جلوه تاریخ در شرح

نهج البلاغه

جلد ۱ الی ۸

بسم الله الرحمن الرحیم

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه

نویسنده:

ابن ابی الحدید معتزلی

ناشر چاپی:

نشر نی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبهالله ۵۸۶ - ۶۵۵ق عنوان قراردادی : نهج البلاغه .فارسی. شرح عنوان و نام پدیدآور : جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید ؛ ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی مشخصات نشر : تهران نشر نی ۱۳۶۷ - ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری : ۸ ج. شابک : ۲۰۵۰ریال ج ۱) ؛ ۳۵۰۰ ریال (ج. ۴) ؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج.۷) ؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۸) یادداشت : جلد چهارم (چاپ اول ۱۳۷۰). یادداشت : جلد ششم (چاپ اول ۱۳۷۳). یادداشت : جلد هفتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت : جلد هشتم (چاپ اول ۱۳۷۴). یادداشت : کتابنامه موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها موضوع : Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Public speaking موضوع : علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر موضوع : Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghah -- Criticism and interpretation شناسه افزوده : مهدوی دامغانی محمود، ۱۳۱۵-، مترجم شناسه افزوده : Ali ibn Abi-talib, Imam I. Nahjol - Balaghahba رده بندی کنگره : BP۳۸/۰۲/الف ۲ ۷۶۳۱ رده بندی دیویی : ۵۱۵۹/۷۹۲ شماره کتابشناسی ملی : م ۸۶-۶۴۹

جلد ۱

نویسنده :ابن ابی الحدید

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد خاتم النبیین و علی اهل بیته الطاهرین المعصومین کلمات قصار حضرت مولی الموحدین و امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام است ،

لازم نیست در این مقدمه چیزی نوشته شود که فراروی اندیشه و سخن این بنده است و چه نیکو گفته اند که سخن علی علیه السلام فروتر از سخن خالق و فراتر از سخن خلق است .(۱)

کلام علی کلام علی

و ما قاله المرتضی مرتضی (۲)

آنچه که اشاره به آن در اینجا لازم است ، موضوع شروحی است که از زمان جمع آوری سید رضی رضوان الله علیه ، یعنی آغاز قرن پنجم هجری تا کنون ، بر آن نوشته شده است ، و در هر عصر بزرگانی از علمای مسلمان اعم از شیعه و سنی و در این اواخر علمای غیر مسلمان در این مورد گام برداشته اند. گاه در یک زمان افرادی بر این کتاب شرح نوشته اند که هر یک از کار دیگری آگاه نبوده است به عنوان مثال ابوالحسن بیهقی فرید خراسان در شرحی که با نام شرح معارج نهج البلاغه (۳) نوشته است ، مدعی است که نخستین شارح نهج البلاغه است و حال آنکه به یقین و به طور مسلم پیش از او چند شرح بر این کتاب شریف نوشته شده است که از جمله شرح علی بن ناصر است ؛ و در همان حال که ابوالحسن بیهقی شرح خود را می نوشته است ، قطب الدین راوندی از اعاظم علمای شیعه هم شرح مفصل خود را بر نهج البلاغه تاءلیف کرده است . - بیهقی در گذشته به سال ۵۶۵ هجری قمری و قطب راوندی در گذشته به سال ۵۷۳ یعنی هشت سال پس از اوست . - و نمی توانیم آیا قطب راوندی و کیدری ، که شرح

او بر نهـج البلاغه به سال ۵۷۶ تمام شـده است ، از کار یکـدیگر آگاه بوده انـد یا نه ؛ و همینگونه است دو کار بزرگ ابن ابی الحدید، در گذشته ۶۵۶ و ابن میثم بحرانی ، در گذشته ۶۷۵.

بزرگانی از طبقات مختلف ، بر شـرح نهج البلاغه همت گماشـته اند: وزیری چون امیر علی شـیر نوایی و فقیه و اصولی بزرگی چون مرحوم آخونـد محمـد کاظم خراسانی (ره) و مفتی بزرگی چون شـیخ محمد عبده ؛ و مناسب است برای اطلاع بیشتر در این مورد به دو کتـاب گرانقـدر قرن چهـاردهم هجری ، یعنی الـذریعه الی تصانیف الشـیعه مرحوم علامه تهرانی و الغـدیر (۴) مرحوم امینی مراجعه کرد که حدود ۸۰ شـرح را نام برده و معرفی کرده اند. بر این مقدار باید کارهای دیگر را که پس از آن دو بزرگوار و در این بیست و پنج سال اخیر صورت گرفته است افزود، نظیر کار ارزنده سـید عبدالزهرا حسـینی خطیب و استاد شیخ محمد باقر محمودی و دیگر دانشمندانی که در این راه قدم برداشته اند.

میان این شـروح گاه نام مشترکی دیـده می شود، مثلا قطب الدین راوندی نام شـرح خود را منهاج البراعه نهاده است و مرحوم حـاج میرزا حبیب الله خویی ، در گذشـته ۱۳۲۶ قمری هم همین نـام را بر کتـاب خود نهـاده است ؛ و برخی همچون شـرح ابن میثم به صورت صغیر و متوسط و کبیر تنظیم شده است . (۵)

میـان همه این شـروح مفصـل و مختصـر که هر یـک از جهت در خور اهمیت است ، هیچکـدام قابـل مقایسه با شـرح مفصل و بیست جلدی ابن

ابی الحدید - که اینک به طور مختصر به معرفی شارح و کتاب می پردازیم - نیست .

شرح حال و آثار ابن ابی الحدید (۶)

عبدالحمید بن هبه الله بی محمد بن حسین مدائنی ، که بیشتر به ابن ابی الحدید معروف است ، روز اول ذی حجه پانصدو هشتاد شش قمری ، مطابق سی دسامبر ۱۱۹۰ میلادی ، در مداین متولد شد. کینه معروف او ابو حامد و لقبش عز الدین است . خانواده او اهل دانش بودند. پدرش و یکی از برادرانش ، که به موفق الدین معروف بود و چهارده روز پیش از ابن ابی الحدید در گذشت ، قاضی بودند و برادر دیگرش ابو البرکات که به سال ۵۹۸ در سی و چهار سالگی در گذشت ، شاعر و در زمره اهل ادب بود.

ابن ابی الحدید دوره جوانی را در زادگاه خود - مداین - گذراند و به تحصیل علوم پرداخت و به معتزله گرایش یافت و آراء معتزله بصره و بغداد را فرا گرفت و خود در آن مورد اهل نظر شد؛ سپس به بغداد رفت و مورد توجه دستگاه حکومت عباسی قرار گرفت و برخی از آثار خود را به فرمان مستنصر عباسی ، که از ششصد و بیست و سه تا ششصد و چهل خلیفه بود، تصنیف کرد که از آن جمله الفلك الدائر علی المثل السائر و مجموعه اشعاری به نام المستنصریات است .

ابن ابی الحدید مشاغل حکومتی را عهده دار شد، نخست به دبیری دار التشریفات و سپس به دبیری دیوان خلافت و پس از آن به عنوان ناظر بیمارستان و سرانجام به سرپرستی کتابخانه های بغداد گماشته شد و این مشاغل هیچگاه

او را از کسب دانش و پیمودن مدارج کمال باز نداشت و در پاره یی از علوم چون تاریخ صدر اسلام کم نظیر شد. در عین حال اطلاعات دقیقی درباره او در منابع نیامده است و حتی در برخی از کتب تراجم نام او ثبت نشده است و شاید برخی هم به عمد چیزی درباره او ننوشته اند، مثلا با آنکه بدون تردید ابن ابی الحدید در مراتب علمی و مجموعه آثار، اگر از ضیاء الدین ابن اثیر برتر نباشد، هرگز فروتر نیست ، ابن خلکان از او شرح حال مستقلی نیاورده و فقط ضمن شرح حال ابن اثیر به مناسبت نوشتن کتاب الفلک الدائر که نقدی بر المثل السائر است از او نام برده است .

نویسندگان نامه دانشوران ناصری هم ، با آنکه به هنگام تالیف آن کتاب ، شرح نهج البلاغه در تهران چاپ سنگی شده بوده است ، از آوردن شرح حال ابن ابی الحدید غافل شده اند.

درباره سال وفات ابن ابی الحدید اختلاف مختصری دیده می شود، بدین معنی که ابن شاکر کتبی ، مورخ شام ، در گذشته به سال ۷۶۴ در دو کتاب فوات الوفیات و عیون التواریخ خود سال مرگ ابن ابی الحدید را ششصد و پنجاه و پنج دانسته است و ابن کثیر و عینی و ابن حبیب حلبی هم همین سال را بر گزیده اند.

یوسف بن یحیی صنعانی ، که از ادبای قرن یازدهم و دوازدهم هجری است ، در کتاب نسمه السحرفی ذکر من تشیع و شعر خود، از قول دیار بکری ، نقل می کند که ابن ابی الحدید حدود هفده روز پیش از

وارد شـدن لشـکر مغول ، در بغداد در گذشـته است و مورخان ورود مغولان به بغداد را بیسـتم محرم ۶۵۶ نوشته اند، یعنی در نخستین روزهای سال مذکور. ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء می نویسد:

ابن ابی الحدید در پنجم جمادی الاخره سال ۶۵۶ در گذشته است .

مورخ بزرگ عرق ، ابن فواطی در گذشته ۷۲۳ قمری که در سقوط بغداد به دست مغولان چهارده ساله بوده و مدتی به زندان مغولان فاتح افتاده است ، در دو کتاب خود مجمع الاداب فی معجم الالقاب و الحوادث الجامعه و التجارب النافعه فی الماه – السابعه ، می نویسد: هنگام سقوط بغداد، ابن ابی الحدید همراه برادر خود موفق الدین به خانه ابن علقمی پناه برد. و سپس ضمن شرح در گذشتگان در سال ۶۵۶ چنین نوشته است : در این سال ، در ماه جمادی الاخره ، وزیر مؤ ید الدین محمد بن علقمی در بغداد در گذشت و قاضی موفق الدین ابوالمعالی قاسم بن ابی الحدید هم در همین ماه در گذشت ؛ برادرش عز الدین عبد الحمید برای او مرثیه یی سرود که ضمن آن گفته است :

ای ابوالمعالی ، مگر مویه گری و آه سرد کشیدن مرا نمی شنوی !تو که در زندگی سخن مرا می شنیدی ، چشم من بر تو می گرید و اگر اعضای من می توانست بر تو خون می گریست .

عزالدین عبد الحمید پس از مرگ برادر فقط چهارده روز زنده ماند.

با توجه به این موضوع ، که دو کتاب فوق نزدیک ترین منبع به زمان ابن ابی الحدید است و ابن فوطی شاهد سقوط بغداد است

، باید سخن او را در این مورد صحیح تر بدانیم .

آثار علمی ابن ابی الحدید

قسمت اول

آثـار و کتابهـای ابن ابی الحدیـد را که در کتابهای مختلف به صورت پراکنـده آمـده است و به عنوان مثال در آثار ابن فوطی فقط ده کتاب او نام برده شده است و برو کلمان هم فقط پنج اثر او را ذکر کرده است ، دو نویسـنده بزرگ معاصر از کتابهای مختلف بیرون کشـیده و معرفی کرده انـد؛ نخست محمـد ابوالفضـل ابراهیم ، در صـفحات ۱۸ و ۱۹ مقدمه خود بر شـرح نهج البلاـغه کـه پـانزده اثر او را معرفی کرده است ، و دوم خـانم واله یری (Vaglieri) در مقـاله خود در دائره المعارف اسـلام و صفحه ۳۸۸ دانشـنامه ایران و اسـلام ، که هفـده اثر او را معرفی کرده است ؛ سه اثر از آن نظم است و بقیه نـثر، و به شـرح زیر است :

۱) شرح نهج البلاغه ، که بیست جلد است ؛ درباره این کتاب توضیح جداگانه داده خواهد شد.

۲) الاعتبار شـرح و تعلیق بر الـذریعه فی اصول الشـریعه سـید مرتضـی است . این کتاب در سه جلد تنظیم شده است و فوطی و میرزا محمد باقر خوانساری آنرا از جمله آثار ابن ابی الحدید آورده اند.

۳) انتقاد المستصفی ، که نقد بر کتاب المستصفی من علم الاصول غزالی است و این کتاب را فوطی آورده است .

۴) الحواشـی علی کتـاب المفصـل فی النحو، که توضیـح و حاشـیه بر المفصـل فی النحو زمخشـری است و این کتاب را فوطی ضمن تاءلیفات ابن ابی الحدید آورده است .

۵) شرح المحصل للامام فخر الدین الرازی که از کتابهای فلسفی است

و نام کامل آن ، که فخر الـدین رازی بر آن نهاده ، محصل افکار المتقدمین و المتاخرین است ؛ این کتاب را هم فوطی ضـمن تالیفات او آورده است .

۶) نقض المحصول فی علم الاصول ، تعلیقه مفصـلی است بر رد و انتقاد بر کتاب المحصول فی علم الاصول فخر الدین رازی ؛ فوطی و میرزا محمـد بـاقر خوانسـاری و حـاجی خلیفه در کشف الظنون این کتـاب را نـام برده انـد؛ حاجی خلیفه از این کتاب ضمن معرفی المحصول در ص ۱۶۱۵ نام برده است .

۷) شـرحی بر کتـاب کلامـی الایـات البینات فخر الـدین رازی ، که این کتاب را برو کلمان ضـمن آثار ابن ابی الحدیـد آورده است .

۸) شرح الیاقوت ، که شرحی بر کتاب الیاقوت ابو اسحاق ابراهیم بن نوبخت است ؛ این کتاب را هم برو کلمان آورده است .

۹) العبقری الحسـان ، این کتـاب مجموعه یی حـاوی مبـاحث مختلف کلامـی و تـاریخی و ادبی است که در آن نمونه هایی از نظم و نثر و انشـای خود را هم آورده است میرزا محمـد بـاقر خوانسـاری در روضـات الجنات این کتاب را ضـمن آثار ابن ابی الحدید آورده است و خود ابن ابی الحدید در ص ۲۸۷ ج ۸ شرح نهج البلاغه چاپ ابوالفضل ابراهیم به این کتاب خود ارجاع داده است .

۱۰) الوشاح الذهبی فی العلم الادبی ، که درباره این کتاب اطلاع دیگری در دست نیست ؛ فوطی آنرا آورده است .

۱۱) الفلـک الـدائر علی المثـل السـائر، این کتـاب نقـدی است بر کتـاب المثـل السـائر فی ادب السـکاتب و الشاعر نصـر الله بن محمد(ابن اثیر) جزری ، برادر

ابن اثیر مورخ . نصرالله بن محمد وزارت چند امیر را بر عهده داشته است ، ابن ابی الحدید این نقد را به اشاره مستنصر، خلیفه عباسی ، در اول ذی حجه ۶۳۳ شروع کرده و پانزده روزه به پایان رسانده است . بر این کتاب ابن ابی الحدید چند نقد نوشته شده است ، از جمله نقدی به نام نشر المثل السائر و طی الفلك الدائر که نویسنده آن ، ابوالقاسم محمود سنجاری ، در گذشته ۶۵۰ هجری است و برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۱۵۸۶ و ۱۲۹۱ کشف الظنون مراجعه فرمایید. این کتاب ابن ابی الحدید در سال ۱۳۰۹ ق در هند چاپ شده است .

۱۲) شرحی بر المنظومه فی الطلب ابن سینا، که این کتاب را برو کلمان از آثار ابی الحدید دانسته است .

۱۳) شرحی بر کتاب مشکلات الغرر که از ابوالحسن یا ابوالحسین بصری و در علم کلام است . ابوالحسین بصری از شیوخ بزرگ معتزله است و ابن ابی الحدید در ص ۱۵۷ ج ۵ شرح نهج البلاغه چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، نام کتاب را آورده است ، و این کتاب را فوطی و میرزا محمد باقر خوانساری به ابن ابی الحدید نسبت داده اند.

آثار فوق همگی نثر است و آثار منظوم او به شرح زیر است :

۱۴) به نظم آوردن کتاب الفصیح ؛ کتاب فصیح که در لغت است ، فراهم آورده احمد بن یحیی ، معروف به ثعلب ، در گذشته به سال ۲۹۱ قمری است . ابن ابی الحدید این کتاب را در بیست و چهار ساعت به نظم آورده است ،

پس از او هـم گروهی دیگر آنرا بـه نظـم در آورده انـد؛ برای اطلاـع بیشـتر در ایـن بـاره بـه ص ۱۲۷۳ کشـف الظنون مراجعه فرمایید، این سرعت بر گرداندن کتاب فصیح به نظم حاکی از آن است که طبع شعر ابن ابی الحدید بسیار روان بوده است .

۱۵) مستنصـریات اشـعاری که به خواسـته مستنصـر سـروده شـده است و به اظهـار اسـتاد محمـد ابوالفضـل نسـخه یی از آن در کتابخانه سماوی نجف موجود است .

۱۶) دیوان اشـعار او شامـل انواع دیگر است . ابن شـاکر کتبی در فوات الوفیات ج ۱، ص ۵۱۹ می نویسـد: ابن ابی الحدید در شمـار شاعران بزرگ است و او را دیوان شـعر مشـهوری است که دمیاطی از آن روایت می کنـد. نمونه های شـعرش در همان کتاب و در جای جای شـرح نهـج البلاغه و در الوافی بالوافیات صـفدی آمـده است و از او به الشاعر العراقی تعبیر شده است و گروهی از دانشمندان بر اشعار او شرح نوشته اند.

۱۷) القصائـد السـبع العلویات یا سـبع العلویات ، که موضوع آن فتـح خیبر و فتـح مکه و مدح پیامبر (ص) و علی (ع) و اظهار اندوه و تاسف بر شـهادت حضـرت امام حسـین (ع) است . این اثر ابن ابی الحدید مکرر چاپ شده است ، از جمله به ضـمیمه شرح زوزنی بر معلقات سـبع ، در سال ۱۲۷۲ ق در تهران ؛ و به گفته برو کلمان حـداقل چهار شـرح بر آن موجود است . نکته یی که باید تذکر داده شود این است که ظاهرا نظر ابن فوطی که می گوید: ابن ابی الحدید این قصائد

را در دوره جوانی خود در سال ۶۱۱ سروده است ، درست نیست ، زیرا در منابع دیگر از جمله در الذریعه مرحوم آقا بزرگ تهرانی چنین آمده است که ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه و قصائد علویات را برای ابن علقمی ، وزیر شیعی مستعصم ، تاءلیف کرده است و ابن علقمی در نهم ربیع الاول ۶۴۳ به وزارت گماشته شده است .

از مجموعه این آثار چنین نتیجه گرفته می شود که ابن ابی الحدید عالمی است که دارای علوم مختلط و وسیع بوده است و ملاحضه کردید که بر آثار بزرگانی همچون غزالی و ابن سینا و ثعلب شرح و نقد نوشته است و آثار فخر رازی و ابن اثیر را هم نقد و بررسی و رد کرده است و این موضوع نشان دهنده وسعت اطلاع او در ادب و معقول و منقول است و به حق باید او را از چهره های بسیار درخشان قرن هفتم هجری به شمار آورد و اگر هیچ اثری غیر از شرح نهج البلاغه نمی داشت ، با مراجعه به آن می توان همین نتیجه را گرفت که او از دانشمندان کم نظیر است ، و احاطه عجیب او بر ادب و کلام و مبانی اخلاق نظری و عملی و تاریخ - صدر اسلام و شعر عرب ، در مباحث مختلف کتاب عظیم شرح نهج البلاغه به وضوح دیده می شود.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، این ارزنده ترین اثر خود را در بهترین مقطع سنی خود، یعنی پنجاه و هشت سالگی ، که عالمی به تمام معنی پخته و سرد و گرم روزگار چشیده و

در حد کمال علمی بوده ، شروع کرده است . در این مورد بهتر است ترجمه گفتار خودش را که در پایان کتاب آورده است ملاحظه فرمایید:

تنصیف این کتاب در چهار سال و هشت ماه تمام شد، که آغاز آن روز اول رجب سال ششصد و چهل و چهار بود و پایان آن روز سی ام صفر سال ششصد و چهل و نه ، و این مقدار معادل مدت خلافت امیر المومنین علی علیه السلام است و هرگز گمان و تصور نمی شد که در کمتر از ده سال انجام پذیرد، ولی الطاف خداوند و عنایت آسمانی موانع را از سر راه برداشت ... (۷)

ابن ابی الحدید ضمن مقدمه خود می نویسد: تا آنجا که می دانم پیش از من کسی این کتاب را شرح ننوشته است مگر یک ، تن که او سعید بن هبه الله بن حسن کسی این کتاب را شرح ننوشته است مگر یک تن ، که او سعید بن هبه بن حسن فقیه و معروف به قطب راوندی (۸) است ، که از فقهای امامیه است و مرد این کار نبوده است ، زیرا تمام عمر خود را فقط به فرا گرفتن فقه سپری کرده است و چگونه ممکن است فقیه بتواند فنون و علوم مختلفی را که در این کتاب است شرح بنویسد... (۹)

ملاحظه می کنید که ظاهرا او از شروح دیگری مثل معارج نهج البلاغه ابوالحسن بیهقی و شرح کیدری آگاه نبوده ، یا آنکه آنها را به سبب اختصار نسبی در خور ذکر نمی دانسته است ؛ و البته همان طور که قبلا متذکر شدم ، هیچ

یک از شـروح نهج البلاغه از لحاظ کمی و کیفی در خور مقایسه با شـرح ابن ابی الحدید نیست ، ولی این نکته را هم باید در نظر داشت که هر یک از شروح نهج البلاغه از جهت خاصی در خود اهمیت است .

قسمت دوم

روش کار ابن ابی الحدیـد در شـرح او نهـج البلاغه را بهتر است نخست از گفتار خودش در مقدمه بر کتاب بخوانیم که چنین می نویسد:

و بعد چون ...سرور وزیران شرق و غرب ابو محمد بن احمد بن محمد علقمی نصیر امیر المومنین ، که خداوند بر او جامه های کامـل نعمت بپوشانـد و او را به بلنـدترین درجه سـعادت و سـیادت برسانـد، بر این بنـده دولت و پرورده نعمت خویش شـرف اهتمام بر شـرح نهج البلاغه را – که بر مؤ لف آن برترین درودها باد و بر یاد او پاکیزه ترین سـلامها – ارزانی داشت ، این بنده همچون کسـی که از پیش آهنـگ کـاری داشـته و سـپس فرمـان اسـتوار وزیر عزمش را راسـخ کرده است به این کار مبادرت ورزید و نخست به شـرح مشـکلات لغوی و بیان معانی آن قناعت کرد، ولی چون در آن باره نیکو اندیشید، دید که این جرعه انـدک ، تشـنگی را فرو نمی نشاند که بر عطش می افزاید و کافی نیست ؛ بدین سـبب از آن روش بر گشت و آن طریق را رها کرد، و سخن را در شرح آن گسترش داد، گسترشی که شامل مباحث لغوی و نکات معانی و بیان و توضیح مشکلات صرفی و نحوی بود و در هر مورد شواهد دیگری ، از نظم و نثر،

که مؤ یـد آن باشـد، آورد و در هر فصـل کارهـا و وقایع تاریخی مربوط به آنرا شـرح داد و نیز اشارتی به روشن ساختن دقایق علم توحیـد و عـدل آورد که اشـارتی مختصـر است و در هر مورد که در شـرح نیازی به آوردن انساب و امثال و نکات لطیف بود فرو گـذاری نکرد. و این شـرح را بـا مواعـظ و اشـعار زهـد و دینی آراست و حکمتهای گرانبها و آداب و عادات و خلق و خوی مناسب با موضوع را آورد؛ و چنان رشـته گهر و گردن بند آراسته یی شد که بر هر رشته و آویزه رخشان پهلو می زند و مـایه رشـگ و شـرمساری هر بوسـتان و گلسـتان است ...و مسائل فقهی را که در کتاب بود و یا اشارتی به موارد فقهی داشـت توضـیح داد. و این را آشـکار سـاخت که بسـیاری از فصول آن در زمره معجزات محمـدیه است ، که مشـتمل بر اخبار غیبی و بیرون از توان معمولی بشـری است . همچنین در مورد اشارات و رموزی که علی علیه السـلام در گفتار خود گنجانیـده است و آنها را جز عالمان نمی تواننـد بفهمنـد و جز روحانیون مقرب کسـی درک نمی کند توضـیح داد، و از مقاصد آن حضـرت که سلاـم خـدا بر او بـاد، چه در کلمات مرسل و چه در کنایات پوشـیده و پیچیـد و غامض ، که با آن تعریض زده و فقط به همان قنـاعت فرمـوده است ، پرده برداشت و انـدوههای درون سـینه او را که گـاه چـون آهی سـرد از سـینه دردمنـد سـرزده است و دردهایی را که از آن شکایت

فرموده و با بازگویی آن اندک استراحتی یافته است ، روشن ساخت ...

آنچه که ابن ابی الحدید نوشته است ، بدون هیچ کم و بیش ، همانگونه است که خود گفته است ، و این شرح گنجینه اطلاعات گرانبهای گوناگونی است که در آن گنجانیده شده است . در عین حال این بنده پس از بررسی اجمالی مطالب این کتاب چنین تصور می کنم که سه جنبه بر دیگر جنبه های این کتاب برتری دارد که عبارت است از: جنبه ادبی ، به معنی اعم آن ، جنبه تاریخی و اجتماعی و جنبه کلامی که در این میان جنبه اخیر از لحاظ کمی بر دو جنبه دیگر برتری دارد و مطالبی که درباره اوضاع و احوال اجتماعی و امور تاریخی نیمه اول قرن اول هجری نوشته است ، تقریبا نیمی از کتاب را در برگرفته است و ترجمه مطالب تاریخی دو جلد از آن که ۶۸۰ صفحه به قطع وزیری در چاپ اخیر استاد محمد ابوالفضل ابراهیم بوده است همین کتابی است که در دست دارید؛ البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که مباحث تاریخی ضمن شرح خطبه ها و نامه ها آمده است و در بخش کلمات حکمت بار امیرالمومنین علیه السلام و هزار کلمه دیگری که ابن ابی الحدید بر گزیده و ضمیمه کرده است ، کمتر بحث تاریخی طرح شده است .

ابن ابی الحدید در این شرح خود از منابع بسیار مهم و به اصطلاح امهات کتب استفاده کرده است و چون خود او مدتها سرپرست کتابخانه های بغداد بوده است امکانات بسیاری در اختیار داشته و طبیعی است

که کتابخانه ده هزار جلدی ابن علقمی هم در اختیار او بوده است ؛ به عنوان مثال در همین مطالب تاریخی از کتابهایی استفاده کرده که بیشتر آنها پیش از تاریخ طبری تاءلیف شده است و برخی از آنها مورد استفاده طبری و در اختیار او نبوده است ؛ برای اطلاع بیشتر در این مورد لطفا به مقاله ابن ابی الحدید در دائره المعارف تشیع مراجعه فرمایید.

ابن ابی الحدید در مورد منابع تاریخی و کلامی سعی کرده است که از بهترین منابع گروههای مختلف ، اعم از سنی و شیعه ، استفاده کند و به عنوان مثال به همان اندازه که از آثار تاریخی بزرگان شیعه بهره برده است به آثار تاریخی اهل سنت هم نظر داشته است ، او نه تنها از وقعه صفین نصر بن مزاحم منقری ، که از کتاب صفین ابن دیزیل همدانی هم استفاده کرده است ؛ در مباحث کلامی هم همینگونه است ، آنچنان که در مقابل اقوال قاضی عبدالجبار معتزلی که از کتاب المغنی او نقل کرده است ، اقوال متکلم بزرگ شیعه سید مرتضی (ره) را هم از کتاب الشافی آورده است و این روش را در مورد اقوال فقهی هم رعایت کرده و آراء شافعی و ابو حنیفه و مفید و طوسی و دیگران را به خواننده کتاب عرضه داشته است و ضمن مطالعه به این موارد که بسیار است بر می خورید و انصاف این است که از یکسو نگریستن پرهیز می کرده و سعی داشته است آراء گوناگون را عرضه دارد؛ به همین سبب است که شرح نهج البلاغه او از هر جهت

در خور توجه است .

نکته دیگری که اشاره به آن لازم به نظر می رسد، اظهار نظرهای مختلف درباره مذهب ابن ابی الحدید است . برخی بر تشیع او و گروهی دیگر بر سنی بودنش اصرار ورزیده اند؛ ولی با دقت در اظهارات صریح او به خوبی آشکار می شود که او شیعه امامی نیست . و برای نمونه چند مورد را نقل می کنیم :

نخست آنکه ضمن قصاید علویات چنین سروده است :

ورایت دین الا عتزال واننی اهوی لا جلك کل من یتشیع

معتقد به آیین معتزله ام و همانا که به پاس تو، هر که را شیعی است ، دوست می دارم .

این بیت از قصیده ششم اوست که در کتاب شرح معلقات سبع زوزنی ، چاپ صف المظفر ۱۲۷۲ ق ، تهران ، و در ص ۱۴ مقدمه استاد محمد ابوالفضل ابراهیم بر شرح نهج البلاغه ، چاپ مصر، ۱۳۷۸ ق ، آمده است . اگر برخی بگویند ابن ابی الحدید این قصاید را در دوره جوانی خود سروده است و ممکن است تغییر عقیده داده باشد، ولی او پس از به پایان رساندن شرح نهج البلاغه و فرستادن آن برای ابن العلقمی ، وزیر شیعی و دانشمند، در پاسخ به الطاف او اشعاری سروده و ضمن آن هم چنین می گوید:

احب الاعتزال و ناصریه ذوی الالباب و النظر الدقیق

فاهل العدل و التوحیداهلی و نعم فریقهم ابدا فریقی

مذهب اعتزال و یارانش را، که مردم خردمند و دارای نظر دقیق هستند، دوست دارم . آری ، اهل عدل و توحید اهل من و راه پسندیده آنان همواره آیین من است .

این دو بیت هم

در ص ۲۱ ج ۵ روضات الجنات مرحوم میرزا محمد باقر خوانساری ، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۹۲ ق و در ص ۱۱ مقدمه ابوالفضل ابراهیم آمده است ؛ و به طوری که قبلا دیدید شرح نهج البلاغه به تصریح خود ابن ابی الحدید در سلخ صفر ۶۴۹ یعنی هفت سال پیش از مرگ او و شصت و سومین سال عمرش پایان پذیرفته است ، و با توجه به همین ابیات معلوم می شود که او معتزلی است و نمی تواند شیعه امامی باشد.

دوم آنکه ابن ابی الحدید در آغاز مقدمه خود بر کتاب ، سپاس خداوندی را به جا می آورد که به مصلحتی که مقتضای تکلیف بوده است ، مفضول (خلفای سه گانه) را بر افضل علی علیه السلام مقدم داشته است و این عقیده به هیچ روی نمی تواند عقیده شیعه باشد.

سوم آنکه مکرر عقاید شیعه را به عنوان عقیده مخالف با اعتقاد خود و مشایخ خویش طرح و رد کرده است ؛ در این باره برای نمونه مراجعه فرمایید به مطالب آخر بحث موضوع سقیفه (ص ۶۰ ج ۲ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۳۷۸ ق و ص ۷۵ ج ۱ چاپ سنگی تهران) و به آنچه در پایان شرح خطبه سی و هفتم (ص ۲۹۶ ج ۲ چاپ ابوالفضل ابراهیم) آورده است ؛ و در این باره بحث بیشتر ضرورتی ندارد.

همچنین در این مقدمه در باره ابن العلقمی وزیر، لازم به نظر می رسد که برای خوانند گان گرامی توضیحی داده شود و آن این است که در منابع اهل سنت و آثار

مولفانی که انقراض حکومت خلیفگان عباسی را برای اسلام و مسلمانان صدمه یی جبران ناپذیر تصور می کرده اند!او را متهم کرده انـد به اینکه برای هلاکو نامه نوشـته و او را به لشـکر کشـی به بغـداد فرا خوانـده است و حال آنکه این موضوع از لحاظ تاریخی ثابت نشده است و نباید آنچه را که نویسـندگانی چون ابن تغری - بردی در النجوم چ ، ضمن وقایع سال ۶۵۵(ص ۴۸ تا ۵۰ ج ۷ چاپ دار الکتب مصر) و دیار بکری در تاریخ الخمیس ص ۳۷۶ ج ۲(چاپ بیروت) نوشته اند، کاملا صحیح و دور از غرض دانست ، و این نکته را نبایـد از نظر دور داشت که اگر هوشـیاری ابن علقمی و حسن تدبیر او نمی بود لشـکر مغول و هلاکو بر بغـداد و بین النهرین خسارتی را که بر نیشابور و ری زدنـد می زدند و به خوانند گان گرامی توصـیه می کنم در این باره به مقاله (Boyle) و تکمله آن به قلم آقـای علینقی منزوی در دانشـنامه ایران و اسـلام ، ص ۷۳۲ و حواشی مرحوم علامه محمد قزوینی بر جهانگشای جوینی صفحات ۴۵۱ و ۴۵۲ ج ۳ و مبحث رجال مقتدر شـیعه و اثر آنان در صفحات ۱۳۴ تا ۱۳۷ بخش اول ج ۳ تاریخ ادبیات در ایران استاد محترم دکتر ذبیح الله صفا مراجعه فرمایند، تا علل سقوط بغداد و انقراض حکومت بنی عباس و سهم ابن علقمی را در حفظ بغداد و دیگر مناطق عراق روشن تر ملاحظه کنند.

اشاره یی به کمیت محتوای شرح نهج البلاغه

شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه که از لحاظ کیفیت ، دائره المعارفی از علوم

- ادب ، کلام ، فقه ، اخلاق ، تاریخ صدر اسلام ، انساب و فرهنگ عامه عرب است ، از لحاظ کمیت هم از کتاب های بسیار بزرگ است . چاپ جدید این کتاب که به اهتمام استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، بر طبق تقسیم بندی خود ابن ابن الحدید، در بیست جلد، چاپ شده است ، شش هزار و چهارصد و شصت صفحه است . آنچه در خود ذکر است این است که ابن ابی الحدید، گاه موضوعی را دوبار و ضمن دو خطبه شرح داده است ، مثلا موضوع سقیفه ، یک بار در چهل صفحه (از ۲۱ تا ۶۱ ج ۲) و بار دیگر ضمن خطبه ۶۶(در ۴۰ صفحه از صفحه ۵ تا ۴۵ جلد ششم) مورد بحث قرار گرفته است ، ولی مطالب مورد بحث تکراری نیست و چون موضوعاتی نظیر جنگ صفین و خوارج در خطبه های متعددی مطرح می شده است ، ضمن خطبه های مذکور، به تناسب از این موضوعات یاد کرده و شرح زده است .

موضوع دیگری که از لحاظ کمیت در خور توجه است حدود هشت هزار بیت شعر است - که در موضوعات مختلف صرفی و نحوی و لغوی و تاریخی و بیان عقاید و رسوم عامه و اخلاق مورد استشهاد قرار گرفته است - که استخراج از یک بیت در موارد مختلف استفاده شده است . معمول ابن ابی الحدید چنین است که به چند بیت قناعت می کند، در عین حال از آوردن قصائد هم غافل نبوده است و به عنوان مثال قصایدی از فضل بن عبد الرحمان (ص ۱۶۵، ج

۷) و سید رضی (ص ۱۷۴ و ص ۲۶۴، ج ۱۱) آورده است . ابن ابی الحدید مقداری از اشعار خود را که در مناجات و زهد است در صفحات ۵۰ تا ۵۲ ج ۱۳ نقل کرده است .

با توجه به اهمیت کیفی و کمی این کتاب ترجمه کامل آن ، چنان که شاید و باید، از عهده یک تن بیرون است و باید برای این کار از هیاءتی که دارای تخصص در رشته های مختلف هستند استفاده شود؛ ولی به جهاتی که بر خوانندگان گرامی پوشیده نیست ، کارهای گروهی غالبا به نتیجه مطلوب نمی رسد و اختلاف نظرها از سرعت کار می کاهد. با توجه به ما لا یدرک کله یترک کله این بنده به عنایت خداوند متعال توفیق یافت بخشی از آنرا که مربوط به تاریخ است ترجمه نماید و کتاب حاضر بخشی از آن است و امیدوار است به لطف خداوند و عنایت حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله الطاهرین موفق شود به تدریج دیگر بخشهای مربوط به تاریخ اسلام را ترجمه کند و در دسترس طبقه یی که نمی توانند از زبان عربی استفاده کنند بگذارد.

هدف روش ترجمه

با توجه به آنچه درباره محتوای کتاب شریف شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گفته شد و با نظری اجمالی ، معلوم می شود بخش عمده آن مباحث تاریخی - اجتماعی است که برای عموم مردم هم سود بخش تر و ساده بر است . از دیر باز هم برخی از از اهل علم در صدد تلخیص این کتاب بوده اند، به عنوان مثال برو کلمان در فهرست خود، ذیل یکم ۷۰۵

و دوم ۲۴۲ می گوید که یحیی بن حمزه بن علی حسینی معروف به المؤ ید در گذشته به سال ۷۴۵ هجری قمری که از اکابر ائمه زیدیه و ساکن یمن بوده است ، تلخیصی با نام العقد الندید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید فراهم آورده که بعدها به فارسی هم ترجمه شده است و متاسفانه این بنده اطلاع بیشتری ندارم که آیا نسخه یی از این ترجمه در دست است یا نه ؛ و البته نباید از نظر دور داشت که زیدیه - در مواردی ، از جمله پذیرش خلافت خلفای راشدین - به معتزله از ما شیعیان دوازده امامی به مراتب نزدیک ترند و با یکدیگر اتفاق نظر دارند.

هدف اصلی این بنده هم استخراج مطالب تاریخ اسلام از مجموعه مطالب ابن ابی الحدید و ترجمه آن به فارسی بوده ، تا استفاده از این کتاب برای فارسی زبانانی که نمی توانند از متون عربی بهره مند شوند فراهم آید، و با کمال خلوص عرض می کنم که برای اهل فضل مطلب تازه و تحقیقی در خور ایشان عرضه نشده است و این ترجمه هم نظیر دیگر کارهای مختصری است که تا کنون به همین هدف انجام داده ام .

برای ترجمه ، بهترین چاپ شرح نهج البلاغه را که به اهتمام استاد محمد - ابوالفضل ابراهیم در مصر انجام شده است در اختیار داشته ام و از مطابقه آن با چاپ سنگی تهران که در سال ۱۲۷۱ قمری چاپ شده است غافل نبوده ام و خوانندگان گرامی ضمن مطالعه به مواردی که در پاورقی تذکر داده شده است پی خواهند برد. برای

رعایت ترتیب و سهولت مراجعه به متن اصلی ، شماره خطبه و نخستین عبارت آن آورده شده است و سپس مطالب تاریخی و اجتماعی مطرح شده را ترجمه کرده ام .

چون مقدمه استاد محمد ابوالفضل ابراهیم از جهاتی موجز و مختصر بود ضمن استفاده از مطالب آن از ترجمه آن خود داری شد و مطالب عمده ابن ابی الحدید هم در مقدمه مختصر او در همین مقدمه گنجانیده شد، ولی مطالب دیگر او که از صفحه ششم تا صفحه چهل و یکم جلد اول است ترجمه شد. پاورقی های فاضلانه مصحح محترم ، به جز مواردی هم که از سوی خود این بنده توضیح لغوی بود و از آن در ترجمه استفاده کردم ، ترجمه شد و مواردی هم که از سوی خود این بنده توضیح داده شده است با افزودن حرف م در پاورقی مشخص شده است . چون ترجمه همه اشعار متن ، که برخی از آنها رجزهایی است که هماوردان می خوانده اند، چندان ضروری نبود معمولا به ترجمه یکی دو بیت قناعت شد. باید توجه داشت که نسخه برخی از منابع مورد - استفاده ابن ابی الحدید با نسخه های چاپ شده آن منبع اندک تفاوت لفظی داشته است و او معمولا تمام سلسله سند را نقل نکرده و به راوی مشهور قناعت کرده است ، به عنوان مثال این موضوع در مورد کتابهای وقعه صفین نصربن مزاحم و الغارات ابراهیم ثقفی رضوان الله علیهما با نسخه های چاپ شده استاد عبد السلام هارون و استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی به چشم می خورد و برخی از مطالب

هم انـدکی مقـدم و موخر است . ضـمن ترجمه ، در مورد پاره یی از منابع ابن ابی الحدیـد، که به فارسـی ترجمه و چاپ شـده است ، نظیر دو کتـاب فوق و تاریـخ طبری و اخبـار الطوال و غیره ، برای سـهولت به ترجمه آنهـا ارجاع داده ام . چون این کار نخست است و به خواست خداونـد متعـال امیـدوارم مطالب تاریخی و اجتماعی شـرح نهـج البلاغه که بیش از دو هزار صـفحه است ، به تدریج ترجمه و منتشر شود، ارشاد و راهنمایی اهل فضل مایه کمال سپاس و بهتر شدن جلدهای بعدی خواهد بود.

در پایان این مقدمه برخود فرض می دانم که مراتب احترام عمیق قلبی خود را نخست به روان پاک پدر بزرگوارم حضرت آیه الله حاج شیخ محمد کاظم مهدوی دامغانی طاب ثراه تقدیم دارم که نخستین شمیم جان پرور نهج البلاغه را به همت و مراقبت ایشـان استشـمام کردم و چنان بود که چون در سال ۱۳۲۸ شمسـی خواسـتم اجازه فرماید تا در دبیرسـتان ثبت نام کنم از جمله تکالیفی که برای این بنده مقرر فرمود و انجام آنرا شـرط موافقت خویش با ادامه تحصیل در دبیرستان قرار داد این بود که باید در هر هفته یکی از سوره های کوچک جزء سـی ام قرآن مجید و به اصـطلاح معمول عم جزء را حفظ کنم و بتوانم چند سطر از وصـیت حضـرت امیرالمـومنین علیه السـلام و خطبه همـام را صـحیح بخـوانم و امتحـان دهم . خـدایش قرین رحمت واسـعه خویش قرار دهد که هر دو هفته یک بار پس از تلاوت قرآن سحر گاهی خود مرا می آزمود، گاه

شهـد تشويق و گـاه تلخی توبیـخ را به من می چشانیـد و در پایان آن سال یک دوره ترجمه و شـرح نهـج البلاغه مرحوم فیض الاسـلام را به عنوان جـایزه و تشویق به این بنـده عنایت فرمود که هنوز هم زیور کتابخانه کوچک من است . پس از چنـد سال هر گاه درباره مشـکلی از نهج البلاغه از او سؤ ال می کردم ، اگر حضور ذهن داشت همان دم پاسخ می فرمود و گرنه دسـتور می داد شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدید را از قفسه کتابخانه به حضورش آورم و با محبت می فرمود این مطلب که پرسـیدی در جلد اول یا دوم است و خود به دقت مطالعه می فرمود و سپس بنده را ارشاد می کرد؛ در آن زمان بیشتر همان چاپ سنگی ۱۲۷۱ قمری تهران در اختیـار بود. شـبهای پنجشـنبه هم برای گروهی از طلاب و دیگر مشـتاقان جلسه تفسـیر و اخلاق داشت و این بنده هم در صف نعال حضور می یافت ، می شـنیدم که مدار بحث و حل مشکلات لفظی و معنوی خطبه های نهج البلاغه بر شـرح ابن ابی الحدید است و اندک اندک چون طفلی نو پا بر کرانه های این کتاب گرانقدر به دشواری گام بر می داشتم ، و تا سی و دو سال پس از سال ۱۳۲۸ و چهل و پنج سالگی خویش که از سایه آن نخل پر بار بهره مند بودم مشکلات خویش را از آن بزرگمرد می پرسـیدم و تا آخرین روزهای عمر خویش توصیه می فرمود که از این کتاب غافل مباش ، و نمی خواهم قلم را

بر آن عزیز بگریانم که :

رفتند راستان و یکی را بقا نماند

زیشان بجز حدیثی و نامی بجا نماند

و خدا را شکر که زیور علمش به عمل آراسته بود و دلش از هر تعلقی پیراسته و به چیزی جز تدریس برای طالبان علم و تهذیب اخلاق ایشان نیندیشید. خدای رحمت کناد استاد بزرگوار و آزاده ما مرحوم سید الشعراء امیری فیروز کوهی را که در مرثیه آن عزیز در تیر ماه ۱۳۶۰ اینچنین فرموده است :

آنچنان دامان جان زآلودگیها پاک داشت

تا به دنیا دامن افشان تر ز عیسی (ع) درگذشت

چون فضیلت عمری از جنجال جلوت دور زیست

لاجرم در خلوت وحدت شکیبا در گذشت

جانش از قرب رضا(ع) تعلیم ایمان دیده بود

زان به تسلیم و رضا از دار دنیا در گذشت

ربنا اغفر لی و لوالدی و للمومنین یوم یقوم الحساب

و سپس باید از دو برادر معظم خود حضرت استاد دکتر احمد و حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی ادام الله ایام افاضاتهما سخت سپاسگزاری کنم که در رفع مشکلاتی که به ذهنم رسیده و پرسیده ام و معرفی منابع مرا یاری داده و هدایت فرموده اند و چه بسا نارسایی ها که متوجه نبوده ام و نپرسیده ام و خطای آن بر عهده خود این بنده است ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا.

از دوست محترم و فاضل ، آقای کریم زمانی جعفری که ویراستاری دست نوشته هایم را بر عهده داشته اند و با محبت و صمیمیت مرا متوجه چند اشتباهم فرموده اند سپاسگزارم . از اعضای محترم شرکت نشر نی به ویژه دوست ارجمند و دانش دوست آقای

جعفر همایی که با گشاده رویی این کار را در سلسله کارهای خود قرار داده اند متشکرم . خداوند شان توفیق بیشتر در نشر آثار دینی و علمی ارزانی دارد.

اگر در این کار کوچک اندک خدمتی صورت گرفته است از مصادیق بارز و ما بکم من نعمه فمن الله است و هر گونه سهو و زلت سر زده از نفس خطا کار است که و ما اصابک من سیئه فمن نفسک .

امیدوارم این ران ملخ به چشم رضا و مرحمت مقبول در گاه سلیمان وجود، حضرت مولی الموحدین و قائد الغر المحجلین و امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی الائمه من ولده قرار گیرد و با کمال خضوع عرضه می دارد:

یا من له فی ارض قلبی منزل نعم المراد الرحب و المستربعبل انت فی یوم القیامه حاکم

فی العالمین و شافع و مشفع و الیه فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ لنا غدا و المفزع

کمترین بنده درگاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس ، دوشنبه پنجم ربیع الاول ۱۴۰۹ قمری ، بیست و پنجم مهر ماه ۱۳۶۷ خورشیدی و

۱۷ اکتبر ۱۹۸۸ میلادی

مقدمه

سخن درباره اعتقاد یاران معتزلی ما در مورد امامت وتفضیل و کسانی که با علی (ع) جنگ کردند و خوارج

عموم مشایخ ما که خدایشان رحمت کناد، چه آنان که متقدم بوده اند و چه آنان که متاءخر و چه پیروان مکتب بصره و چه پیروان مکتب بغداد، در این موضوع اتفاق نظر دارند که بیعت با ابوبکر صدیق ، بیعتی صحیح و شرعی بوده است ؛ هر چند که خلافت ابوبکر منصوص نبوده و در آن باره نصی وجود نداشته است ، ولی بیعت او با اختیاری انجام یافته که به وسیله اجماع و

غیر اجماع ثابت شده است و این خود، طریقی برای ثبوت امامت است .

درباره برتری و تفضیل ، میان معتزلی ها اختلاف نظر است . قدمای بصری ها مانند ابو عثمان عمر و بن عبید و ابو اسحاق ابراهیم بن سیار نظام و ابو عثمان عمر و بن بحر جاحظ و ابو معن ثمامه بن اشرس و ابو محمد هشام بن عمر و فوطی و ابو یعقوب یوسف بن عبدالله شحام و جماعتی دیگر از ایشان معتقدند که ابوبکر از علی علیه السلام برتر و افضل بوده است و آنان فضیلت خلفای چهار گانه را به ترتیب خلافت ایشان می دانند.

امام عموم معتزلیان بغداد، چه متقدمان و چه متاءخران ، همچون ابو سهل بشربن معتمر و ابو موسی عیسی بن صبیح و ابو عبدالله جعفر بن مبشر و ابو جعفر اسکافی و ابوالحسین خیاط و ابوالقاسم عبدالله بن محمود بلخی و شاگردانش معتقدند که علی علیه السلام از ابوبکر افضل است .

گروهی از بصریان نیز مانند ابو علی محمد بن عبدالوهاب جبائی با آنکه از پیش در این مورد متوقف بوده و اظهار نظر نکرده است ، ولی در اواخر عمر خود تمایل به تفضیل پیدا کرده است . وی هر چند در بسیاری از آثار خود در این مساءله توقف کرده ، اما در بسیاری از آثار دیگر خود گفته است : اگر حدیث مرغ بریان (۱۰) صحیح باشد علی از ابوبکر افضل است .

وانگهی قاضی القضاه (۱۱) که خدایش رحمت کناد ضمن شرح کتاب مقالات ابوالقاسم بلخی می گوید: ابو علی جبائی در نگذشته است تا آنکه معتقد به تفضیل علی (ع)

بر ابوبکر شده است و این موضوع از او شنیده و نقل شده است ، ولی در هیچیک از مصنفات او چنین چیزی یافت نمی شود.

قاضـی القضـاه همچنین می گویـد: روزی که ابو علی جبائی در گـذشت ، پسـرش ابو هاشم را نزدیک خود فرا خوانـد و چون دیگر نمی توانست سـخن بگویـد و صـدای خویش را بلنـد کنـد، چیزهـایی را که نوشـته بود به او سـپرد که از جمله اعتقـاد به تفضیل علی علیه السلام بر دیگران بود.

دیگر از معتزله بصـری ها که معتقد به تفضـیل علی (ع) بوده ، شـیخ ابو عبدالله حسـین بن علی بصری (رض) است که در این باره تحقیق کرده است و در این مورد مبالغه داشته و کتابی جداگانه تصنیف کرده است . (۱۲)

دیگر از معتزله بصـره که معتقـد به تفضـیل علی (ع) بوده ، قاضـی القضـاه ابوالحسن عبـدالجبار بن احمـد است . ابن متویه در کتـاب الکفایه خویش ، که آن را در علم کلام نوشـته است ، می گویـد: قاضـی ، نخست در تفضـیل دادن علی (ع) بر ابوبکر متوقف بود سپس به طور قطع معتقد به تفضیل علی (ع) به تمام معنی بر ابوبکر شد.

دیگر از بصـری هـا که این اعتقـاد را دارد، ابو محمـد حسن بن متویه مؤ لف کتـاب التـذکره است که در کتـاب الکفـایه خود تصریح به تفضیل علی (ع) بر ابوبکر کرده و در این باره به تفصیل سخن گفته و حجت آورده است .

این دو مذهب چنین بود که دانستی .

گروه زیادی از مشایخ معتزله ، که خدایشان رحمت کناد، در مورد برتری دادن

علی و ابوبکر به یکدیگر متوقف مانده اند و این عقیده ابو حذیفه و اصل بن عطاء و ابوالهذیل علاف است که از مشایخ متقدم بوده انـد. این دو در عین حـال که در مورد برتری دادن علی (ع) بر ابوبکر و عمر متوقف مانـده انـد، ولی به طور قطع او را بر عثمان تفضیل و برتری می دهند.

دیگر از کسانی که معتقـد به توقف در این مساءله بوده اند، شـیخ ابو هاشم عبدالسـلام پسـر ابو علی جبائی و شـیخ ابوالحسـین محمد بن علی بن طیب بصری را می توان نام برد.

امـا مـا همـان اعتقادی را داریم که مشایـخ بغـدادی ما داشـته انـد و او را بر دیگران تفضـیل و برتری می دهیم . ما در کتابهای کلامـی خود، معنی افضـل را نوشـته ایم که آیـا مقصود از آن این است که اجر و پـاداش کسـی افزون باشـد یـا آنکه از لحاظ مزایای فضل و اخلاق پسندیده برتری داشته باشد و روشن کرده ایم که علی علیه السلام در هر دو مورد برتر است و این کتاب برای بررسی این موضوع و مباحث دیگر کلامی نیست که بخواهیم دلایل و براهین خود را بیان کنیم که برای آن کتابی خاص لازم است .

اما اعتقاد ما درباره کسانی که با علی (ع) جنگ و بر او خروج کرده اند چنین است که برای تو می گویم : آنان که در جنگ جمل شـرکت کرده انـد، به عقیـده یاران ما همگان در هلاک افتاده انـد، غیر از عایشه و زبیر و طلحه که رحمت خدا بر ایشان باد و این بدان سبب است که آنان

توبه کرده انـد؛ و اگر توبه ایشان نبود در مورد آنان هم به سـبب اصـراری که بر سـتم داشـتند حکم به آتش می شـد. (۱۳) اما سپاه شامیان که در صـفین شـرکت کردند، به عقیده اصـحاب ما همگان در هلاک افتاده اند و برای هیچیک از ایشان به چیزی جز آتش حکم نمی شد، زیرا بر ستم خویش اصرار ورزیدند و بر همان حال مردند؛ و این حکم در مورد همگان چه پیروان و چه سالارهای آن قوم است .

امـا خوارج بر طبق خبری که از پیامبر (ص) نقل شـده و مورد اجماع است از دین بیرون رفته انـد و اصـحاب ما در این مساءله که آنان از دوزخیانند هیچ اختلافی ندارند. (۱۴)

خلاـصه مطلب آنکه اصـحاب ما برای هر فاسق و تبهکاری ، در فسق خود بمیرد، حکم بر آتش و دوزخی بودن او می کننـد و تردید نیست که آن کس که بر امام حق ستم و خروج می کند، چه شبهه یی در آن مورد داشته یا نداشته باشد، فاسق است ؛ و این موضوع را آنان تنها در مورد کسانی که بر علی (ع) خروج کرده انـد نمی داننـد، بلکه هر گروهی از مسـلمانان که بر امام عادل دیگری غیر از علی (ع) هم خروج کرده باشند در حکم همانها هستند که بر علی (ع) خروج کرده اند.

گروهی از اصـحاب ما، از آن گروه از اصـحاب پیامبر (ص)، که مرتکب خلاف شـده و ثواب و اجر خود را ضایع کرده انـد، مانند مغیره بن شعبه ، تبری جسته اند. هر گاه پیش شیخ ما ابوالقاسم بلخی سخن

از عبدالله بن زبیر به میان می آمد، می گفت خیری در او نیست و یک بار گفته است : مرا نماز و روزه او به او شیفته نمی کند و آن نماز و روزه برای او با توجه به این گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) که ترا جز منافق دشمن نمی دارد (۱۵) سودمند نخواهد بود.

و چون از ابو عبدالله بصری درباره ابن زبیر پرسیدند، گفت : در نظر من خبر صحیحی نیست که او از کار خود در جنگ جمل توبه کرده باشد، بلکه از آنچه در آن بود بیشتر و فزونتر انجام داده است .

اینها گفتارها و عقاید ایشان است و استدلال در این باره در کتابهایی که در آن موضوع نوشته شده آمده است .

گفتاری درباره نسب امیرالمؤ منین علی علیه السلام و بیان اندکی ازفضایل درخشان او

قسمت اول

او ابوالحسن علی ، پسر ابوطالب است و نام اصلی ابوطالب عبد مناف است و او پسر عبدالمطلب است که نام اصلی او شیبه است و او پسر هاشم است که نام اصلی او عمرو بوده است و او پسر عبد مناف و او پسر قصی است .

کنیه یی که بیشتر بر او اطلاق شده ابوالحسن است . به روزگار زندگی پیامبر (ص)، فرزندش امام حسن (ع) ، پدر را به کنیه ابوالحسین و امام حسین (ع)، او را به کنیه ابوالحسن فرا می خواندند و به پیامبر (ص) پدر خطاب می کردند و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، آن دو علی (ع) را با عنوان پدر می کردند.

پیامبر (ص) به علی (ع) کنیه ابو تراب دادند و چنین بود که او را بر روی

خاک خوابیده دیدند که ردایش بر کنار شده و بدنش خاک آلوده شده است . پیامبر (ص) آمدند و کنار سر او نشستند و او را از خواب بیدار کردند و خاک را از پشت او می زودودند و می فرمودند: بنشین که تو ابو ترابی (۱۶)؛ و این کنیه در نظر علی محبوبترین کنیه های او بود و هر گاه او را با آن فرا می خواندند شاد می شد.

بنی امیه خطیبان و سخنگویان خود را ترغیب می کردند که با ذکر این کنیه بر منابر به علی (ع) دشنام دهند و به گمان خود این کنیه را برای او مایه ننگ و نقصان قرار داده بودند و حال آنکه همانگونه که حسن بصری گفته است ، به این وسیله بر آن حضرت زیور می پوشاندند.

نام نخستینی که مادر امیرالمومنین علی بر او نهاده بوده حیدره است . حیدره همان اسد و شیر است و فاطمه بنت اسد، فرزند را به نام پدر خویش اسد بن هاشم نامگذاری کرد، ولی ابوطالب آن نام را تغییر داد و او را علی نام نهاد، و گفته شده است حیدره نامی بوده که قریش بر علی نهاده است و همان گفتار نخست صحیحتر است و خبری در این مورد نقل شده است که دلالت بر همین دارد(۱۷) و آن خبر چنین است که روز چنگ خیبر، همینکه مرحب به رویارویی علی (ع) آمد، رجزی خواند و گفت : من همانم که مادرم نام مرا مرحب نهاده است و علی (ع) ضمن رجزی که خواند در پاسخ چنین گفت : من همانم که مادرم

مرا حیدر نامیده است . رجزهای آن دو مشهور و نقل شده است و اکنون ما را نیازی به آوردن آنها نیست . (۱۸)

شیعیان پنداشته اند که به روزگار زندگی پیامبر (ص) به علی (ع) عنوان امیرالمومنین داده شده و سران مهاجران و انصار او را با این عنوان مخاطب قرار داده انـد، ولی این موضوع در اخبار محـدثان نیامـده است ؛ البته آنان روایات دیگری آورده انـد که همین معنی از آن استنباط می شود، هر چنـد که لفـظ امیرالمومنین در آن نیامـده باشـد و آن گفتـار پیامبر (ص) به علی (ع) است که به او فرموده اند: تو سالار بزرگ دینی و مال و ثروت سالار ستمگران است ، و در روایتی دیگر فرموده اند: این سالار بزرگ مومنان و رهبر سپید چهرگان رخشان است . کلمه یعسوب که در این دو روایت آمده است ، به معنی زنبور نر و پادشاه زنبوران است . و این هر دو روایت را ابو عبدالله احمد بن حنبل شیبانی ، در کتاب مسند خود، در بخش فضائل صحابه آورده است و هر دو روایت را حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء نقل کرده است . (۱۹)

پس از رحلت پیامبر (ص)علی (ع) به عنوان وصـی رسول الله خوانـده می شـد و این بدان سـبب بود که پیامبر (ص) به آنچه که اراده فرمـوده بود به او وصـیت کرده بود. اصـحاب مـا هم منکر این موضوع نیسـتند، ولی می گوینـد این وصـیت مربوط به جانشینی و خلافت نبوده است ، بلکه مربوط به بسیاری از امور تازه یی بوده

که پس از حضرت پیش می آمده که با علی در میان نهاده است . و ما پس از این در این مورد توضیحی خواهیم داد.

مادر علی (ع) فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است و او نخستین بانوی هاشمی است که برای مردی هاشمی فرزند آورده است . علی (ع) کوچکترین پسران اوست . جعفر ده سال از علی بزرگتر بود و عقیل ده سال از جعفر و طالب ده سال از عقیل بزرگتر بوده اند و مادر این هر چهار تن فاطمه دختر اسد است .

مادر فاطمه دختر اسد، فاطمه دختر هرم بن رواحه بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر او حدیه دختر وهب بن ثعلبه بن وائله بن عمر بن شیبان بن محارب بن فهر است ، و مادر او فاطمه دختر عبید بن منقذبن عمر و بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر او سلمی دختر بن ربیعه بن هلال بن اقیب بن ضبه بن حارث بن فهر است و مادر او عاتکه دختر ابوهمهمه است . نام اصلی ابوهمهمه ، عمرو بن عبدالعزی بن عامر بن عمیره بن ودیعه بن حارث بن فهر است و مادر او تماضر، دختر عمرو بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی است و مادر او حبیبه است که نام اصلی او امه الله و دختر عبد یا لیل بن سالم بن مالک بن حطیط بن جشم بن قسی است و او همان ثقیف است . مادر او فلانه دختر مخزوم بن اسامه بن

ضبع بن وائله بن نصربن صعصعه بن ثلعبه بن كنانه بن عمر و بن قين بن فهم بن عمرو بن قيس بن عيلان بن مضر است و مادر او ريطه دختر يسار بن مالك بن حطيط بن جشم بن ثقيف است و مادر او كله دختر حصين بن سعد بن بكربن هوازن است و مادر او حبى دختر حارث بن عميره بن عوف بن نصربن بكر بن هوازن است .

اين نسب را ابوالفرج على بن حسين اصفهانى (۲۰) در كتاب مقاتل الطالبيين خود آورده است . فاطمه دختر اسد پس از آنكه ده تن مسلمان شده بودند مسلمان شد و او يازدهمين مسلمان است . پيامبر (ص) او را بسيار گرامى مى داشت و تعظيم مى فرمود و او را مادر خطاب مى كرد، و چون مرگ فاطمه فرا رسيد او پيامبر (ص) را وصى خود قرار داد و رسول خدا وصيت او را قبول فرمود. خود بر پيكر او نماز گزارد و به تن خويش وارد گور فاطمه شد و با آنكه پيراهن خويش را بر پيكر او پوشانده بود، اندكى در گور او به پهلو دراز كشيد. ياران پيامبر عرضه داشتند: اى رسول خدا تا كنون نديده ايم نسبت به هيچكس اينگونه كه نسبت به فاطمه رفتار فرموديد انجام دهيد. فرمود: پس از ابوطالب هيچكس مهربان تر از او بر من نبود. پيراهن خود را بر او پوشاندم تا بر او از جامه هاى بهشت پوشانده شود و همراه او در گور دراز كشيدم و پشت بر خاك نهادم ، تا فشار گور بر او سبك شود.

فاطمه دختر اسد نخستين بانويى

است که با پیامبر (ص) بیعت کرده است .

مادر ابوطالب بن عبد المطلب فاطمه دختر عمرو بن عائذبن عمران بن مخزوم است که مادر عبدالله ، پدر سرور ما رسول خدا (ص) و مادر زبیر بن عبدالمطلب هم هموست ، و دیگر پسران عبدالمطلب هر یک از مادری جداگانه اند.

در مورد محل ولادت علی (ع) اختلاف است که کجا بوده است . بسیاری از شیعیان چنین پنداشته اند که او در کعبه متولد شده است ، ولی محدثان به این موضوع اعتراف ندارند و آنان چنین پیداشته اند که آن کس که در کعبه متولد شده است ، حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی است . (۲۱)

همچنین در مورد سن علی (ع) به هنگامی که پیامبر (ص) دعوت خود را در چهل سالگی آشکار فرمودند، اختلاف نظر است . از روایات مشهور، چنین استنباط می شود که عمر او ده سال بوده است و گروه بسیاری از اصحاب متکلم ما معتقدند که علی (ع) در آن هنگام سیزده ساله بوده است . این موضوع را شیخ ما ابوالقاسم بلخی اظهار داشته است . گروه نخست می گویند علی (ع) به هنگام شهادت شصت و سه ساله بوده و این گروه می گویند شصت و شش ساله بوده است . برخی از مردم هم چنین می پندارند که سن علی به هنگام مبعث پیامبر (ص) کمتر از ده سال بوده است ، ولی اکثر مردم و بیشتر روایات بر خلاف این است .

احمد بن یحیی بلاذری و ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی

نوشته اند که قریش گرفتار خشکسالی و قحطی سختی شد. پیامبر (ص) به دو عموی خویش حمزه و عباس فرمودند: مناسب است در این قحط سال ، اندکی از گرفتاری و سنگینی هزینه ابوطالب را متحمل شویم . آنان پیش ابوطالب آمدند و از او خواستند فرزندانش را به آنان بسپارد تا ایشان متکفل امورشان باشند. ابوطالب گفت عقیل را برای من بگذارید و هر کدام دیگر را که می خواهید ببرید و ابوطالب به عقیل محبت شدید داشت . عباس ، طالب را انتخاب کرد و حمزه ، جعفر را و پیامبر (ص) علی (ع) را انتخاب فرمود و به ایشان گفت : من کسی را برگزیدم که خداوند او را برای من و بر شما گزیده است و او علی است . گویند علی (ع) از شش سالگی در دامن و تحت کفالت پیامبر (ص) قرار گرفت . احسان و شفقت و مهربانی و کوشش پیامبر در راه تربیت علی گویی برای جبران و در عوض محبتهای ابوطالب نسبت به خود بوده است ، که چون عبدالمطلب در گذشت ، ابوطالب آن حضرت را در دامن خود و کنف حمایت خویش گرفت ؛ و این موضوع مطابق است با گفتار علی (ع) که می فرمود: من هفت سال پیش از آنکه کسی از این امت خدا را بپرستد خدا را پرستیده ام ، و گفتار دیگرش که گفت است : هفت سال آوای وحی را می شنیدم و پرتو آن را می دیدم و پیامبر (ص) در آن هنگام هنوز ساکت و خاموش بودند، که اجازه

تبلیغ و بیم دادن داده نشده بود؛ و همچنین است زیرا اگر به هنگام بعثت پیامبر سیزده ساله بوده باشد و در شش سالگی هم به پیامبر سپرده شده باشد، درست است که هفت سال پیش از همه مردم خدا را پرستیده باشد و تعبیر پرستش و عبادت در مورد کودک شش ساله صحیح است که به هر حال دارای قدرت شناخت و تمییز است و باید توجه داشت که عبادت و پرستش در آن هنگام عبارت از تعظیم و تجلیل از خداوند و خشوع دل و فروتنی کردن است ، خاصه هنگامی که چیزی از جلال و آیات خدا را مشاهده کنند و اینگونه درک و احساس میان کودکان موجود است .

علی علیه السلام ، شب جمعه سیزده شب از رمضان سال چهلم باقی بود که کشته شد و این بر طبق روایت ابو عبدالرحمان سلمی و روایتی مشهور است ، ولی در روایت ابو مخنف آمده است که یازده شب از رمضان باقی بوده است و شیعیان به روزگار ما (قرن هفتم هجری) همین روایت دوم را معتبر می دانند و به آن معتقدند، و حال آنکه در نظر محدثان ، همان روایت نخست ثابت تر است ، زیرا شب هفدهم رمضان شب جنگ بدر است و روایات دیگری هم رسیده است که علی (ع) در شب جنگ بدر کشته شده است . آرامگاه او در غری (۲۲) (نجف) است و آنچه برخی از اصحاب حدیث در مورد اختلاف در محل دفن او گفته اند که پیکر علی (ع) به مدینه حمل شده است یا آنکه کنار مسجد بزرگ

کوفه یـا کنار در دارالحکومه دفن شـده است یا آنکه شتری که پیکر او را حمل می کرده گم شـده و اعراب آن را گرفته انـد، جملگی باطـل و نـادرست است و حقیقـتی نـدارد و فرزنـدان او و دانـاتر به محـل قـبر اوینـد و بـدیهی است که فرزنـدان مردم از بیگانگـان به گورهـای پـدران خود آگاهترنـد و قـبر امیرالمومنین علی (ع) همین قـبری است که فرزنـدان او و از جمله جعفر بن محمـد (ع)، هر گـاه به عراق می آمـده انـد، به زیـارت آن می رفته انـد و کسـان دیگری هم از بزرگـان و سـران آن خانـدان همینگونه رفتار کرده اند. (۲۳)

ابوالفرج اصـفهانی بـا اسناد خود در کتـاب مقاتـل الطـالبیین نقـل می کنـد که از امـام حسـین علیه السـلام پرسـیده شـد: (۲۴) امیرالمومنین را کجـا دفن کردیـد؟ فرمود: شـبانه پیکرش را از خـانه اش در کوفه بیرون آوردیم و از کنـار مسـجد اشـعث عبور دادیم تا به پشت کوفه رسـیدیم و کنار غری به خاک سپردیم . ما بزودی در فصل های دیگر کتاب چگونگی خبر کشـته شدن علی علیه السلام را خواهیم آورد.

اما فضایل آن حضـرت که درود بر او باد به چنان عظمت و اشتهار و شکوهی رسیده است و آنچنان در همه جا منتشر است که نمی توان معترض بیان آن شد یا به تفصیل آن پرداخت و همانگونه است که ابوالعیناء (۲۵) به عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل و معتمد عباسـی (۲۶) گفت : در مـورد وصف فضایـل تو خود را همچون کسـی می بینم که بخواهـد دربـاره پرتو روز رخشان یا فروغ ماه تابان سخن من در مدح

تو به هر پایه برسـد، باز هم نشان دهنده ناتوانی من از آن است و فروتر از حد نهایت . چاره در آن دیدم که از مدح و سـتایش تو فقی به دعا کردن برای تو باز گردم و به جای خبر دادن از تو، ترا با آنچه که مردم همگان از تو می دانند واگذارم .

و اینک من ابن ابی الحدیـد چه بگویم درباره بزرگمردی که دشـمنانش به فضـیلت او اقرار کرده انـد و برای آنان امکان منکر شدن مناقب او فراهم نشده است و نتوانسته اند فضایل او را پوشیده بدارند؛ و تو خواننده می دانی که بنی امیه در خاور و باختر جهان بر پادشاهی چیره شدنـد و با تمام مکر و نیرنگ در خاموش کردن پرتو علی (ع) کوشـیدند و بر ضد او تشویق کردند و برای او عیبها و کارهای نکوهیـده تراشـیدند و بر همه منبرها او را لعن کردنـد و ستایشـگران او را نه تنها تهدیـد کردند، که به زندان افکندند و کشـتند و از روایت هر حدیثی که متضمن فضیلتی برای او بود، یا خاطره و یاد او را زنده می کرد جلوه گیری کردنـد. حتی از نامگـذاری کودکـان به نـام علی منع کردنـد و همه این کارهـا بر برتری و علو مقام او افزود. همچون مشگ و عبیر که هر چند پوشـیده دارند بوی خوش آن فراگیر و رایحه دل انگیزش پراکنده می شود و چون خورشـید که با کف دستها و پنجه ها نمی توان پوشیده اش داشت و چون پرتو روز، که بر فرض چشم نابینایی آن را نبیند، چشمهای بی شمار آن

را می بینند.

و چه بگویم درباره بزرگمردی که هر فضیلت به او باز می گردد و هر فرقه به او پایان می پذیرد و هر طایفه او را به خود می کشد. او سالار همه فضایل و سر چشمه آن و یگانه مرد و پیشتاز عرصه آنهاست . رطل گران همه فضیلتها او راست و هر کس پس از او در هر فضیلتی ، درخششی پیدا کرده است ، از او پیروی کرده و در راه او گام نهاده است .

به خوبی می دانی که شریف ترین علوم ، علم الهی است که شرف هر علم بستگی به شرف معلوم و موضوع آن علم دارد و موضوع علم الهی از همه علوم شریف تر است ، که خدای اشرف موجودات است و این علم از گفتار علی (ع) اقتباس و از او نقل شده و همه راههای آن از او سر آغاز داشته و به او پایان پذیرفته است .

معتزله که اهل توحید و عدل و در آن دو وضوع ارباب نظرند و مردم از آنان این فن را آموخته اند، همگان در زمره شاگردان و اصحاب اویند. سالار و بزرگ معتزله و اصل بن عطاء است و او شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است (۲۷) و او شاگرد پدرش و پدرش شاگرد پدر خود، علی (ع) است . اما اشعری ها منسوب به ابوالحسن علی بن اسماعیل بن ابو بشر اشعری هستند و او شاگرد ابو علی جبائی است که خود یکی از مشایخ معتزله است . به این گونه سند معارف اشعریان هم سرانجام منتهی به استاد و

معلم بزرگ معتزله ، یعنی علی (ع) می شود. انتساب امامیه و زیدیه به علی (ع) هم کاملا آشکار است .

دیگر از علوم ، علم فقه است که علی (ع) اصل و اساس آن است و هر فقیهی در اسلام ریزه خوار او و بهره مند از فقه اوست . اما یاران ابو حنیفه همچون ابو یوسف و محمد و کسان دیگر غیر از آن دو، همگان علم خود را از ابو حنیفه فرا گرفته اند.

قسمت دوم

اما شافعی نزد محمد بن حسن خوانده و آموخته و فقه او هم به ابو حنیفه بر می گردد.

احمد بن حنبل هم نزد شافعی آموزش دیده است و بدینگونه فقه او هم به ابو حنیفه باز می گردد و ابو حنیفه نزد جعفر بن محمد (ع) آموخته و جعفر در محضر پدر خویش آموزش دیده و سرانجام به علی (ع) منتهی می شود.

اما مالک بن انس ، شاگرد ربیعه و او شاگرد عکرمه و او شاگرد عبدالله بن - عباس و عبدالله شاگرد علی بن ابی طالب (ع) است . ضمنا می توان فقه شافعی را از این رو که شاگرد مالک بوده است به مالك بر گرداند، و این چهار تن فقیهان چهار گانه اند.

اما بازگشت فقه امامیه و شیعه به علی (ع) آشکار است . فقیهان صحابه عبارتند از عمر بن خطاب و عبدالله بن عباس و آن هر دو فقه خود را از علی (ع) آموخته اند. در مورد ابن عباس موضوع آشکار است و اما در مورد عمر همگان می دانند که او در بسیاری از مسائل که بر

او و دیگر اصحاب دشوار بود به علی (ع) مراجعه می کرد و عمر مکرر می گفته است که اگر علی نبود عمر هلاک می شد و گفتار دیگرش که گفته است : امیدوارم برای مساءله پیچیده و دشواری که ابوالحسن علی برای حل آن باقی نباشد، باقی نمانم ؛ و گفتار دیگرش که گفته است : هر گاه علی در مسجد حاضر است ، نباید هیچ کس دیگری فتوی دهد. بدینگونه معلوم می شود که علم فقه هم به علی (ع) منتهی می شود.

عامه و خاصه این سخن پیامبر (ص) را نقل کرده اند فرموده است : قاضی ترین و آگاهترین شما به علم قضاوت ، علی است و قضاوت همان فقه است و بر طبق این سخن علی (ع) فقیه ترین اصحاب پیامبر (ص) است (۲۸) و همگان روایت کرده اند که چون پیامبر، علی را برای قضاوت به یمن گسیل داشت چنین گفت :

پروردگارا دلش را هدایت فرمای و زبانش را ثابت بدار (۲۹) و علی (ع) می گفته است پس از آن هرگز در قضاوت میان دو کس شک و تردید نکردم .

و علی (ع) است که درباره زنی که پس از شش ماه فرزند زاییده بود(۳۰) و هم در مورد زن بار داری که زنا داده بود، فتوای معروف خود را صادر فرمود و علی (ع) است که روی منبر در مورد ارث زنی که سهم او را پرسیده بودند، فوری فرمود یک هشتم میراثش به یک نهم مبدل می شود (۳۱) و این مساءله یی است که اگر شخص متخصص در

تقسیم و مسائل ارث مدتی طولانی بیندیشد به صحت آن پی می برد و گمان تو درباره مردی که آن را بالبداهه و همان دم بیان کند چیست ؟

دیگر از علوم ، علم تفسیر قرآن است که هر چه هست از او گرفته شده است و فرع وجود اوست . و چون به کتابهای تفسیر مراجعه کنی صحت این موضوع را در می یابی که بیشتر مبانی تفسیر از او و از ابن عباس نقل شده است و مردم می دانند که ابن عباس همواره ملازم علی (ع) بود و از همگان به او پیوسته بود و او شاگرد و بر کشیده علی (ع) است و چون به ابن عباس گفته شد: میزان دانش تو در قبال علم و دانش پسر عمویت چگونه است ؟ گفت : به نسبت قطره یی از باران که در دریای بیکران (اقیانوس) فرو افتد.

دیگر از علوم ، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و نیک می دانی که ارباب این فن در همه سرزمینهای اسلام سررشته خود را به او می رسانند و پایگاهشان اوست ؛ و شبلی و جنید و سری سقطی و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ معروف کرخی (۳۲) و جز ایشان جملگی به این موضوع تصریح کرده اند، و همین موضوع خرقه پوشی ایشان که تا امروز مهم ترین شعار ایشان است ، دلیلی بسنده برای تو در این مورد است و آنان این موضوع را به علی (ع) اسناد می دهند.

دیگر از علوم علم نحو و مبانی عربی است و همگان می دانند که علی (ع

) آنرا ابـداع کرده و اصول و قواعـد آنرا بیـان و به ابوالاسـود دوئلی املاء فرموده است . از جمله آنکه کلمه بر سه نوع است ، اسم و فعل و حرف و کلمه یا معرفه است یا نکره و اینکه اعراب چهار گونه و عبارت است از رفع و نصب و جر و جزم (۳۳) و این نزدیک به معجزه است ، زیرا قوت بشـری به طریق عادی یارای بیان اینگونه حصـر را ندارد و به چنین استنباطی دست نمی یابد.

و اگر علی (ع) را در مورد خصـائص اخلاقی و فضایـل نفسانی و دینی بنگری ، او را سـخت رخشان و بر اوج شـرف خواهی دید.

اما در مورد شـجاعت چنان است که نام همه شـجاعان پیش از خود را از یاد مردم برده است و نام همه کسانی را که پس از او آمده اند محو کرده است . پایگاه و پایداریهای او در جنگ چنان مشهور است که تا روز قیامت به آن مثلها زده خواهد شد. او دلاوری اسـت که هرگز نگریخته و از هیـچ لشـکری بیم نکرده است و بـا هیچکس نـبرد نکرده مگر اینکه او را کشـته است و هیچگاه ضـربتی نزده است که محتاج به ضـربت دوم باشـد و در حـدیث آمـده است : ضـربه های او همواره تک و یگانه بوده است . و چون علی (ع) معاویه را به جنگ تن به تن دعوت کرد تا مردم با کشـته شـدن یکی از آن دو از جنگ آسوده شوند، عمر و عاص به معاویه گفت : علی انصاف داده است . معاویه گفت : از آن

هنگام که خیر خواه من بوده ای به من خیانت نکردی مگر امروز. آیا مرا به جنگ تن به تن با ابوالحسن فرمان می دهی و حال آنکه می دانی او شجاع و دلاوری است که سر جدا می کند.ترا چنین می بینم که به امیری شام پس از من طمع بسته ای . عرب بر خود می بالید که بتواند در جنگ با او رویاروی شود و تاب ایستادگی بیاورد، و باز ماندگان کسانی که به دست او کشته می شدند، بر خود می بالیدند که علی (ع) او را کشته است و این گروه بسیارند. خواهر عمر و بن عبدود در مرثیه او چنین سروده است :

اگر کشنده عمرو کس دیگری جز این کشنده اش بود، همواره و تا هر گاه زنده می بودم بر او می گریستم . آری کشنده او کسی است که او را مانندی نیست و پدرش مایه شرف مکه بود. (۳۴)

روزی معاویه چون از خواب بیدار شد عبدالله بن زبیر را دید که کنار پاهای او بر سریرش نشسته است . معاویه نشست و عبدالله در حالی که با او شوخی می کرد، گفت ای امیرالمومنین !اگر می خواستم ترا غافلگیر کنم می توانستم . معاویه گفت : عجب ، ای ابوبکر از چه هنگام چنین شجاع شده ای ؟ گفت : چه چیز موجب شده است که شجاعت مرا انکار کنی و حال آنکه من در صف جنگ برابر علی بن ابی طالب ایستاده ام ؟ گفت : آری ، نتیجه آن بود که با دست چپش تو و پدرت را به کشتن می داد و

دست راستش آسوده و در طلب کس دیگری بود که او را با آن بکشد.

و خلاصه چنان است که شجاعت هر شجاعی در این جهان به او پایان می پذیرد و در مورد شجاعت ، در خاوران و باختران زمین ، فقط به نام علی (ع) ندا داده می شود.

اما نیروی دست و توان بازو، در هر دو مورد به او مثل زده می شود. ابن قتیبه در کتاب المعارف می گوید: با هیچ کس کشتی نگرفته ، مگر اینکه او را به زمین زده و از پای در آورده است ؛ و علی (ع) است که در خیبر را از بن بر آورد و بر زمین انداخت و به روزگار خلافت خویش سنگ بزرگی را که تمام لشکرش از کندن آن ناتوان مانده بودند (۳۵) به تنهایی و با دست خویش از جای بر آورد و از زیر آن آب جوشید و بیرون زد.

اما از نظر جود و سخاوت ، حال علی (ع) در آن آشکار است . روزه می گرفت و با آنکه از گرسنگی سست می شد، باز خوراك و توشه خود را ایثار می فرمود و آیات نهم و دهم سوره هفتاد و ششم (انسان) درباره او نازل شده است که می فرماید: و خوراك را با آنکه دوست دارندش به درویش و یتیم و اسیر می خورانند، جز این نیست که می خورانیم شما را برای رضای خدا و از شما پاداش و سپاسگذاری نمی خواهیم . و مفسران روایت کرده اند که علی (ع) جز چهار درهم بیش نداشت .

درهمی را در شب و

درهمی را در روز و درهمی را پوشیده و درهمی را آشکارا صدقه داد و درباره او آیه دویست و هفتاد و چهارم سوره دوم (بقره) نازل شد که می فرماید: آنان که اموال خود را در شب و روز و پوشیده و آشکار انفاق می کنند . (۳۶)

و از خود امیرالمومنین علی (ع) روایت شده است که با دست خویش ، آب از چاه می کشید و درختان خرمای گروهی از یهودیان مدینه را آبیاری می کرد، چندان که دستش پینه بسته بود و مزدی را که می گرفت صدقه می داد و خود از گرسنگی بر شکم خویش سنگ می بست .

شعبی (۳۷) هنگامی که از او یاد می کند می گوید: او از همگان سخی تر بود و سجیه یی داشت که خداوند آنرا دوست می دارد و آن سخاوت و بخشندگی است و هیچگاه بر سائل و مستمند کلمه نه نگفت . معاویه بن ابی سفیان که دشمن سرسخت اوست و درباره بستن عیب و ننگ بر او سخت کوشش می کرد، هنگامی که محفن بن ابی محفن ضبی درباره علی (ع) به او گفت که از پیش بخیل ترین مردم آمده ام ، گفت : ای وای تو، چگونه می گویی او بخیل ترین مردم است و حال آنکه اگر خانه یی از زر و خانه یی از کاه داشته باشد، زر را پیش از کاه می بخشد و هزینه می کند. و اوست که بیت الاموال را جارو می کرد و در آن نماز می گزارد و هموست که می فرمود: ای زرینه و ای سیمینه

، کس دیگری جز مرا فریب دهید، و هموست که میراثی از خود بر جای نگذاشت و حال آنکه همه جهان اسلام ، جز بخشی از شام ، در دست او بود.

اما در مورد بردباری و گذشت ، او پر گذشت ترین مردم از خطا بود و بخشنده ترین مردم در بخشش کسانی که نسبت به او بدی می کردند. درستی این سخن ما را در جنگ جمل آشکار ساخت که چون بر مروان بن حکم ، که از همگان نسبت به او دشمن تر و کینه توز تر بود، پیروز شد گذشت فرمود.

عبدالله بن زبیر آشکارا و در حضور همگان علی (ع) را دشنام می داد و در جنگ جمل سخنرانی کرد و به مردم گفت : این فرومایه سفله ، علی بن ابی طالب ، پیش شما آمده است و علی (ع) هم مکرر می فرمود: زبیر همواره مردی از ما و اهل بیت بود، تا آنکه عبدالله پسرش به جوانی رسید. در جنگ جمل بر او پیروز شد و او را به اسیری گرفت . از او گذشت کرد و فرمود: برو و ترا از این پس نبینم ، و چیزی بر این سخن نیفزود. او پس از جنگ جمل به سعید بن عاص ، که دشمن او بود، دست یافت و فقط چهره از او بر گرداند و چیزی به او نگفت .

به خوبی از آنچه عایشه نسبت به او کرده است آگاهید، و چون علی (ع) بر او پیروز شد او را اکرام فرمود و همراه او بیست زن از قبیله عبدالقیس را در حالی که بر

سرشان عمامه بست و از دوش آنان شمشیر آویخت گسیل فرمود، میان راه عایشه سخنانی که در مورد علی جایز نبود بر زبان آورد و زبان به گله گشود که علی پرده حرمت مرا با مردان و سپاهیان خود که بر من گماشت درید، و همینکه به مدینه رسید آن زنان عمامه ها را از سر برداشتند و به او گفتند: می بینی که ما همگی زن هستیم . (۳۸)

مردم بصره با علی (ع) جنگ کردند و بر روی او و فرزندانش شمشیر کشیدند و او را دشنام دادند و نفرین کردند و چون بر ایشان پیروز شد، شمشیر از ایشان برداشت و منادی او در همه جای لشکرگاه ندا در داد که نباید هیچکس را که به جنگ پشت کرده است تعقیب کرد و نباید هیچ خسته و زخمی را سر برید و نباید کسی را که تن به اسیری داده است کشت و هر کس سلاح خود را بیندازد در امان است و هر کس به لشکرگاه امام بپیوندد ایمن خواهد بود. علی (ع) حتی بار و بنه آنان را تصرف نکرد و زن و فرزندشان را به اسیرای نبرد و چیزی از دارایی آنان را به غنیمت نگرفت و حال آنکه اگر می خواست می توانست به همه این امور عمل کند و از انجام هر کاری جز عفو و گذشت خود داری فرمود و از سنت و روش پیامبر (ص) در فتح مکه پیروی کرد: او بخشید در حالی که کینه ها خاموش نشد و بدیها فراموش نگشت .

و چون لشکر معاویه در جنگ صفین بر آب دست

یافتند و شریعه فرات را احاطه کردند، سران شام به معاویه گفتند: ایشان را با تشنگی بکش ، همچنان که عثمان را تشنه کشتند. علی (ع) و یـارانش خواسـتند که اجـازه دهنـد آب بردارنـد. گفتنـد: به خـدا سوگنـد قطره یی آب نخواهیم داد تـا از تشـنگی بمیرید، همچنان که پسر عفان تشنه مرد. و چون علی (ع) دید که بدینگونه ناچار از تشنگی خواهند مرد، با یاران خویش پیش رفت و حملات سنگینی بر لشکریان معاویه کرد و پس از کشتار بی امان آنان و جدا شدن سرها و دستهایشان از بدن ، آنان را از پایگاههایشان عقب و شـریعه فرات را تصـرف کرد و آب در اختیار ایشان قرار گرفت و سپاه و یاران معاویه به صـحرا عقب نشـینی کردنـد که هیـچ آبی در دسـترس آنـان نبود. (۳۹) یـاران و شــیعیان علی (ع) بـه او گفتنــد: آب را از ایشـان بـاز دار، همـانگونه که آنان نسـبت به تو چنان کردنـد و قطره یی آب به آنان مـده و ایشان را با شمشـیرهای تشـنگی بکش تا دست در دست تو نهنـد؛ و ترا نیـازی به جنـگ نخواهـد بود. فرمود: نه ، به خـدا سوگنـد که من به کردار ایشان ، مکافاتشان نمی کنم . برای آنان بخشی از شریعه و آبشخور را بگشایید و از آن کنار روید که در لبه شمشیر بی نیازی از این کار است .

اگر این رفتار را از گـذشت و برد باری بـدانی ، توجه خواهی داشت که چه زیبا و پسـندیده است و اگر آنرا به دین و پارسایی نسبت دهی ، آیا می توانی از

کس دیگری این کاری را که از او صادر شده است نشان دهی ؟

اما جهاد در راه خدا، نزد دوست و دشمن ، علی (ع) معلوم است که او سرور همه مجاهدان است و آیا برای کسی دیگر از مردم در قبال جهاد علی (ع) جهادی مطرح است ؟ می دانی که بزرگترین جنگ پیامبر و سخت ترین آن نسبت به مشرکان جنگ بدر بزرگ است که در آن هفتاد تن از مشرکان کشته شدند و نیمی از این شمار را علی (ع) کشت و نیمی دیگر را فرشتگان و دیگر مسلمانان کشتند و اگر به کتاب مغازی محمد بن عمر واقدی و تاریخ الاشراف (۴۰) یحیی بن جابر بلاذری و کتابهای دیگر مراجعه کنی ، درستی این موضوع را خواهی دانست ؛ و لازم نیست دیگر کسانی را که علی (ع) در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها کشته است در نظر بگیری . این فضیلت علی (ع)، فضیلتی است که بسیار سخن گفتن درباره آن بی معنی است ، که خود از معلومات ضروری مانند علم به وجود مکه و مصر و نظایر آن است .

اما در مورد فصاحت ، آن حضرت امام همه فصیحان و سرور همه بلیغان است و درباره سخن او گفته شده است : فروتر از سخن خالق و فراتر از سخن همه خلق است . مردم ، آیین سخنوری و نگارش را از او فراگرفته و آموخته اند. عبدالحمید بن یحیی (۴۱) می گوید: هفتاد خطبه از خطبه های علی را آموختم و برای من همچنان جوشید و جوشید. و ابن نباته

(۴۲) می گوید: از خطابه او گنجی حفظ کردم که هر چه از آن هزینه می کنم و به کار می بندم موجب فزونی و گسترش آن است ؛ صد فصل از مواعظ و پند و اندرزهای علی بن ابی طالب حفظ کردم .

قسمت سوم

هنگامی که محفن بن ابی محفن به معاویه گفت : از پیش در مانده ترین مردم در آداب سخن پیش تو آمده ام ، معاویه گفت : ای وای بر تو!چگونه او درمانده ترین مردم در سخن گفتن است و حال آنکه به خدا سوگند هیچ کس جز او آداب فصاحت را برای قریش سنت نساخته است .

همین کتابی که اکنون ما آنرا شرح می نویسیم بهترین دلیل بر آن است که کس را یارای برابری در فصاحت و پهلو زدن در بلاغت با او نیست ، و برای تو همین نشانه بسنده است که برای هیچکس دیگر، یک دهم بلکه یک بیستم آنچه برای او تدوین شده فراهم نیامده است و نیز برای تو در این مورد، آنچه که ابو عثمان جاحظ در مدح او در کتاب البیان و التبیین و کتابهای دیگر خود آورده است ، بسنده و کافی است .

اما در خوش خلقی و گشاده رویی و نغز گویی و لبخند زدن ، علی (ع) در این مورد ضرب المثل است تا آنجا که دشمنانش او را سرزنش کرده ، این موضوع را از معایب او دانسته اند. عمرو بن عاص به مردم شام می گفت : او سخت شوخ و شنگ است ، و علی (ع) در این باره چنین فرموده است : شگفتا

از پسر نابغه !برای مردم شام چنین وانمود می کند که در من شوخی است و من مردی هستم که بسیار شوخی و مزاح می کنم . (۴۳)

عمرو بن عاص این سخن خود را از عمر بن خطاب گرفته است که چون به ظاهر می خواست علی (ع) را جانشین خود کند به او گفت : اگر نوعی از شوخی در تو نبود برای این کار چه شایسته بودی !البته عمر در این باره سر بسته و مختصر چیزی گفته است و حال آنکه عمر و عاص بر آن افزوده و زشت و رسوایش وانمود کرده است .

صعصه بن صوحان و کسان دیگری از شیعیان و یاران علی (ع) گفته اند: علی میان ما همچون یکی از ما بود؛ بسیار متواضع و نرم و فروتن و هماهنگ ، و ما هیبت او را چنان می داشتیم که گویی اسیر بسته یی بودیم که جلاد با شمشیر بالای سرش ایستاده است . معاویه به قیس بن سعد(۴۴) گفت : خدای ابوالحسن را رحمت کناد که تازه روی و خندان و اهل شوخی و فکاهت بود. قیس پاسخ داد: آری که رسول خدا (ص) هم با یاران خود مزاح می فرمود و بر آنان لبخند می زد، ولی ترا چنین می بینم که با این سخن منظور دیگری داری و بدینگونه بر علی عیب می گیری . همانا به خدا سوگند با همه گشاده رویی و شوخی از شیر گرسنه هم بیشتر هیبت داشت ؛ و آن ، هیبت تقوی بود، نه آنچنان که سفلگان شام از تو بیم و هیبت می دارند.

این خوی علی

(ع) همچنـان تـا این زمـان به صورت میراثی به دوسـتداران و اولیای او منتقل شـده است . همانگونه که خشونت و سـتم و تند خویی در گروه دیگر باقی است و هر کس اندک آشنایی با اخلاق و سجایای مردم داشته باشد، این موضوع را می فهمد و باز می شناسد.

امـا در مورد زهـد در این جهـان و بی رغبتی به آن ، علی (ع) سـرور همه پارسایـان و نمودار همه ابـدال است . همگان راه به سوی او دارند (۴۵) و نزد او زانو بر زمین می زنند (۴۶). او هرگز از خوراکی سیر نخورد و از همه مردم در خوراک و پوشش خشن تر بود. عبدالله بن ابی رافع می گوید: یک روز عید به حضورش رفتم . انبانی سـر به مهر آورد و در آن نان جوین بسـیار خشکی بود و همان را خورد. من گفتم : ای امیرالمومنین ، چرا این انبان را مهر می کنی ؟ فرمود: بیم آن دارم که این دو پسرم چربی یا روغن زیتونی بر آن بمالند.

جامه های او گاه با قطعه پوستی وصله خورده بود و گاه با لیف خرما و کفشهایش از لیف خرما بود. همواره کرباس خشن می پوشـید و اگر آستین پیراهنش را بلنـد می یـافت آنرا با کارد می بریـد و لبه آنرا نمی دوخت و همواره از ساعـدهای او آویخته بود و چیزی زاید به نظر می رسـید؛ و هر گاه می خواست با نان خود خورشی بخورد، اندکی نمک یا سرکه بر آن می افزود و اگر گاه چیز دیگری بر آن می افزود، اندکی از رستنیهای

زمین و گیاهان بود و هر گاه می خواست چیزی بهتر از آن بخورد به انـدکی از شـیر شتر قناعت می فرمود. گوشت نمی خورد مگر اندکی و می فرمود: شـکمهای خود را گورستان جانوران قرار مدهید. و با وجود این ، از همه مردم نیرومندتر و قوی پنجه تر بـود. گرسـنگی از نیروی او نمی کـاست و کم خـوری ، قوای او را کـاهش نمی داد. علی (ع) است که دنیـا را طلاـق داده است و با آنکه اموال از تمام سرزمین های اسلامی جز شام به سوی او گسیل می شد، همه را بخش و پراکنده می کرد و سپس این بیت را می خواند:

این چیزی است که من چیده ام و گزینه آن در آن است و حال آنکه دست هر میوه چین به سوی دهان اوست . (۴۷)

اما در مورد عبادت باید گفت که او عابدترین مردم است و از همگان بیشتر نماز گزار و روزه گیر بوده است . مردم چگونگی نمـاز گزاردن ، نماز شب و خوانـدن نافله و ادعیه و اوراد را از او آموخته انـد و چه گمان می بری در مورد مردی که محافظت او بر نماز چنین بود که فرمان داد در شب هریر(۴۸) برای او قطعه چرمی میان دو صف گستردند و بر آن نماز گزارد، در حالی که تیرها از سوی چپ و راست از کنار گوشـهای او می گذشت و پیش پایش فرو می افتاد و از آن هیچ بیمی به خود راه نداد و از جای خویش برنخاست تا وظیفه خویش را انجام داد و چه گمان می بری درباره

مردی که پیشانی او از کثرت سجده همچون زانوی شتر پینه بسته بود؟

و تو هر گاه به دعاها و مناجاتهای او دقت کنی و بر آنچه از تعظیم و اجلال خداوند سبحان در آن گنجانیده شده ، آگاه شوی و ببینی چه خضوع و فروتنی و تسلیم فرمان بودن ، در قبال عزت و هیبت خداونـد، در آن مطرح است ، خواهی دانست که چه اخلاصـی او را فرو گرفته و این سـخنان از چه دلی سرچشـمه گرفته است و بر چه زبـانی جاری شـده است . به علی بن حسـین علیه السـلام ، که خود در عبـادت به حـد غـابت و نهـایت بود، گفتنـد: عبـادت تو در قبال عبادت جـد بزرگوارت به چه پایه و میزان است ؟ فرمود: عبادت من در قبال عبادت جدم ، چون عبادت او در مقابل عبادت رسول خدا (ص) است

امـا قرائت قرآن و اشـتغال علی (ع) به قرآن منظور نظر همگـان است و در این مورد همگان اتفاق نظر دارنـد که او به روزگار پیـامبر (ص) قرآن را حفـظ می کرد و هیچکس دیگر جز او آنرا حفـظ نبود. وانگهی او نخستین کسـی است که قرآن را جمع کرده است . همگان این موضوع را نوشـته انـد که او از بیعت با ابوبکر مدتی خود داری فرمود. اهل حدیث (یعنی اهل سـنت) آنچه را که شـیعه معتقدند که او به سبب مخالفت بیعت نکرد نمی گویند، بلکه همگان می گویند او سرگرم جمع کردن قرآن بود و این دلیل بر آن است که او نخستین کس بوده که قرآن را جمع کرده است

، و اگر به روزگـار پیـامبر (ص) قرآن جمع کرده بود، نیـازی به آن نبود که بلافاصـله پس از رحلت آن حضـرت ، علی (ع) سرگرم به جمع کردن آن باشد.

و هر گاه به کتابهای قرآت مراجعه کنی . می بینی که پیشوایان آن علم همگی به او ارجاع می دهنـد، مثلا ابی عمرو بن العلاء و عاصم بن ابی النجود و کسان دیگری جز آن دو به ابو عبدالرحمان سـلمی قاری ارجاع می دهند و او شاگرد علی (ع) اسـت و قرآن را از او آموخته است ، و این فن هم مثل بسیاری از فنونی که ذکر آن گذشت به او منتهی می شود.

امـا در مـورد راءی و تـدبیر، او از اسـتوارترین مردم در راءی و صـحیح تریـن ایشـان در تـدبیر اسـت . اوست که چـون عمر بن خطـاب تصـمیم گرفت به جنـگ رومیـان و ایرانیـان برود او را چنـان راهنمـایی کرد که کرد. و اوست که عثمـان را به امـوری راهنمایی فرمود که صلاح او در آن بود و اگر عثمان می پذیرفت هرگز برای او آنچه پیش آمد صورت نمی گرفت .

دشـمنان علی می گوینـد: او را راءی و تـدبیری نبـوده است و این بـدان جهت است که او سـخت مقیـد به شـریعت بـود و هیچ چیزی را که خلاف شـرع بود صلاح نمی دید و هرگز کاری را که دین آنرا حرام کرده است انجام نمی داد. خودش که درود بر او باد فرموده است . اگر دین و تقوی نبود من زیرک ترین اعراب بودم (۴۹). خلفای دیگر آنچه را که به مصلحت خود می دیدند

انجام می دادند، خواه مطابق با شرع باشد و خواه نباشد، و تردید نیشت کسی که آنچه را به صلاح خود بداند انجام دهد و مقید به ضوابط شرعی نباشد و آنرا نادیده بگیرد کارهای این جهانی او به نظمی که می پندارد نزدیکتر است و آن کس که بر خلاف این باشد کارهای این جهانی او در ظاهر به پراکندگی نزدیک تر است .

اما در مورد سیاست و تنبیه کردن ، دارای سیاستی سخت بود و در راه خدا بسیار خشن بود، آنچنان که در مورد حکومتی که به پسر عموی خود داده بود هیچگونه ملاحضه یی نکرد و رعایت حال برادرش عقیل را در مورد تقاضا و سخنی که داشت نفرمود. گروهی را در آتش افکند (۵۰) و دست و پای گروهی را برید و گروهی را مصلوب ساخت . خانه مصقله بن هبیره و جریر بن عبدالله بجلی را ویران کرد. در اندکی از سیاستهای او در جنگهایش به روزگار خلافتش در جمل و صفین و نهروان برای موضوع ، دلیل قانع کننده وجود دارد و هیچ سیاستگری در دنیا به یک دهم از دلیری و شجاعت و تهور و انتقام او و یارانش نمی رسد و نمی تواند کارهایی را که او به دست خویش و یارانش انجام داده است انجام دهد.

اینها که بر شمردیم صفات پسندیده و مزایای بشر است و روشن ساختیم که علی (ع)، در همه این موارد، پیشوایی است که باید از کردارش پیروی شود و سالاری است که باید در پی او گام نهاد. و من چه بگویم درباره مردی که اهل ذمه ، با

آنکه نبوت پیامبر (ص) را تکذیب می کنند، او را دوست می دارند و فلاسفه ، با آنکه با اهل شریعت ستیز دارند، او را تعظیم می کننـد و پادشاهـان روم و فرنگ صورت او را در کلیساها و پرستشـگاههای خود، در حالی که شمشـیر حمایل کرده و برای جنگ دامن به کمر زده است ، تصویر می کننـد. و پادشاهان ترک و دیلم صورت او را بر شمشـیرهای خود نقش می زننـد. بر شمشـیر عضدالـدوله بن بویه و شمشـیر پـدرش رکن الـدوله و نیز بر شمشـیر آلب الرسـلان و پسـرش ملکشاه صورت علی (ع) منقوش بود، گویی با این کار برای نصرت و پیروزی فال نیک می زده اند.

و من چه بگویم درباره مردی که هر کس دوست می دارد با انتساب به او بر حسن و زیبایی خویش بیفزاید، حتی ارباب فتوت - که بهـترین سـخنی که در حـد آن گفته شـده این است که : آنچه را از دیگران زشت و نکوهیـده می شـمری در مورد خود پسندیده و نیکو مشمار. همه سران فتوت خویشتن را منسوب به او می دانند و در این مورد کتاب نوشته و اسنادی ارائه داده اند که فتوت به علی (ع) می رسد و آنرا مقصور در او دانسـته و به او لقب سـرور جوانمردان داده اند مذهب خود را بر مبنای بیت مشـهوری که در روز احد شـنیده شد سروشـی از آسمان بانگ برداشت که شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست (۵۱) بر او استوار می سازند.

و من چه بگویم درباره مردی که پدرش ابوطالب ، سید بطحاء و

شیخ قریش و سالار مکه است . گفته اند بسیار کم اتفاق می افتد که فقیری سالار و سرور شود و ابوطالب با آنکه فقیر بود به سروری و سیادت رسید و قریش او را شیخ می نامیدند.

در حدیثی که عفیف کندی نقل کرده چنین آمده است که در آغاز دعوت پیامبر (ص) ایشان را دیده است که همراه نوجوانی و زنی نماز می گزارند. گوید به عباس گفتم : این موضوع چیست ؟ گفت : این مرد برادر زاده من است و چنین می پندارد که رسول خدا برای مردم است و هیچکس ، در این اعتقاد، از او پیروی نکرده است ، جز همین نوجوان که او هم برادر زاده من است و این بانو که همسر اوست . عفیف می گوید به عباس گفتم شما در این باره چه می گویید؟ گفت : منتظریم ببینیم شیخ می کند، و منظورش ابوطالب بود.

ابوطالب کفالت پیامبر (ص) را از کودکی بر عهده گرفته است و در بزرگی از او حمایت کرده و از گزند مشرکان قریش باز داشته است و به خاطر پیامبر (ص) متحمل سرزنش بسیار و رنج و زحمت فراوان شده است و در نصرت پیامبر و قیام کردن در کار آن حضرت شکیبایی کرده است . در خبر است که چون ابوطالب درگذشت به پیامبر (ص) وحی و گفته شد: از مکه بیرون شو که ناصر تو درگذشت .

برای علی (ع)، علاوه بر داشتن شرف چنین پدری ، این شرافت هم فراهم است که پسر عمویش محمد (ص) سرور همه پیشینیان و آیندگان است

و برادرش جعفر است که دارای دو بـال در بهشت است و پیامبر (ص) به او فرمودنـد: ای جعفر، تو از نظر خلق و خلق و خوی شبیه منی ، و جعفر از شادی چهره اش درخشان شد.

همسـر علی (ع) سـرور همه زنان دو جهان است و دو پسـرش سروران جوانان بهشتند. نیاکان پدری و مادری او همگی نیاکان رسول خدایند؛ و او آمیخته با خون و گوشت پیامبر است ، و از آنگاه که خداوند آدم را بیافرید آن دو از یکدیگر جدا نبودند و از عبـدالمطلب به دو برادر یعنی عبدالله و ابوطالب منتقل شدند و مادر عبدالله و ابوطالب هم یکی است و از آن دو برادر، دو سرور مردم به وجود آمدند؛ یکی نخستین و دیگری دومین ، یکی منذر و بیم دهنده و دیگری هادی و رهنمون (۵۲).

و من چه بگویم در مورد مردی که از همه مردم بر هـدایت پیشـی گرفت و به خدای ایمان آورد و او را پرستید و عبادت کرد، در حالی که همگان سـنگ می پرستیدند و منکر خدا بودند. هیچ کس بر توحید و یگانه پرستی بر او سـبقت نگرفته است مگر آن کس کـه بر هر خیری از همگـان گـوی سـبقت در ربـوده و او محمـد رسـول خـداست کـه خـدای بر او و خانـدانش درود فرستاده است .

بیشتر اهل حدیث بر این اعتقادند که علی (ع) نخستین کسی است که از پیامبر (ص) پیروی کرده و به او ایمان آورده است و در این باره فقط گروهی اندک مخالفت کرده اند و خود علی (ع) فرموده است :

من ، صدیق اکبر و فاروق نخستم ؛ پیش از اسلام همه مردم مسلمان شدم و پیش از نماز گزاردن ایشان نماز گزاردم .(۵۳)

و هر کس به کتابهای اهل حدیث آگاه باشد، این موضوع را به طور وضوح می داند. واقدی و محمد بن جریر طبری بر همین عقیده اند و ابن عبدالبر قرطبی هم در کتاب استیعاب خود همین قول را ترجیح داده است .

لازم بود که ما در مقدمه این کتاب ، بر سبیل استطراد، مختصری از فضایل علی علیه السلام را بیاوریم و واجب بود که در آن به اختصار و کوتاهی بکوشیم ، که اگر می خواستیم مناقب و ویژگیهای پسندیده او را شرح دهیم ، نیاز داشتیم کتابی جداگانه ، همچون این کتاب یا بزرگتر از آن ، تالیف کنیم و از خدای توفیق مساءلت می کنیم .

گفتاری درباره نسب سید رضی رحمه الله و بیان برخی از خصایص و مناقب او

قسمت اول

او ابوالحسن محمد جعفر بن ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر صادق علیه السلام است و تولدش به سال سیصد و پنجاه و نه هجری بوده است .

پدرش نقیب ابو احمد در دولت بنی عباس و آل بویه قدر و منزلتی بزرگ داشته و ملقب به طاهر ذوالمناقب بوده است . بهاء الدوله ابو نصر بن بویه او را به طاهر او حد مورد خطاب قرار می داده است .

ابو احمد پنج بار عهده دار نقابت آل ابی طالب بوده و به هنگام مرگ هم همان منصب را داشته است . او پس از اینکه گرفتار انواع بیماریها گشته و چشمهایش کور شده بود، در نود و هفت سالگی درگذشت . تولدش به

سال ۳۰۴ و درگذشت او به سال ۴۰۰ هجری بوده است . پسرش ابوالحسن رضی در قصیده خود که در مرثیه پدر سروده میزان عمر او را آورده و گفته است :

نود و هفت سال که دشمنان برای تو در آن دام می گستردند گذشت و سپری شد و تو بدون آنکه نکوهیده باشی درگذشتی . (۵۴)

نقیب ابو احمد پس از مرگ ، نخست در خانه خود به خاک سپرده شد و سپس پیکرش را به کربلاء و کنار مرقد حسین علیه السلام منتقل کردند. نقیب ابو احمد عهده دار سفارت و رساندن پیامها میان خلفای عباسی و امیران آل بویه و آل حمدان و دیگر امیران بود. مردی فرخنده و مبارک و منشاء خیر و برکت و سخت خردمند بود و گرانقدر. درباره اصلاح هر کار نابسامانی که اقدام می کرد، آن کار به دست او و با وساطت پسندیده و همت بلندش و حسن تدبیری که داشت اصلاح و رو به راه می شد.

عضد الدوله دیلمی چون کارهای ابو احمد نقیب را سخت بزرگ می دید و عظمت او چشم و دلش را آکنده کرده بود، همینکه به عراق آمد، او را فرو گرفت و به حصاری در خطه فارس فرستاد و تا هنگامی که عضد الدوله درگذشت ، نقیب همچنان در آن حصار محصور و زندانی بود و پس از مرگ عضد الدوله ، پسرش ابوالفوارس شیردل (۵۵)، او را آزاد کرد و چون خواست به بغداد آید و در پایتخت باشد، او را همراه خود به بغداد آورد. هنگام مرگ عضدالدوله سید رضی چهارده ساله بود و ضمن آن چنین سروده

بود:

از من این پیام را به حسین برسانید که آن کوه برافراشته و استوار پس از تو در زمین فروشد (۵۶)

مادر سید رضی ، فاطمه دختر حسین بن احمد بن حسن ناصر اصم است که امیر و سالار دیلم بوده است . ناصر اصم همان ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) است (۵۷) که به روزگار خود شیخ و عالم و زاهد و ادیب و شاعر آل ابی طالب بوده است و سرزمینهای دیلم و جبل را به تصرف خویش در آورد و میان او و سامانیان جنگهای بزرگی رخ داد و به سال ۳۰۴ در هفتاد و نه سالگی درگذشت و ملقب به الناصر للحق بود. او حسن بن قاسم بن حسین حسنی را به جانشینی خود گماشت و او ملقب به الداعی الی الحق بود. همین بانو مادر برادر سید رضی یعنی ابوالقاسم علی معروف به سید مرتضی هم بوده است .

سید رضی پس از آنکه سن او از سی سالگی گذشته بود در مدتی اندک ، قرآن را حفظ کرد و در فقه و احکام صاحب نظر شد. خدایش رحمت کنادکه عالمی ادیب و شاعری زبر دست بوده است . شعرش بسیار فصیح و دارای الفاظ استوار و در همه ابواب عروضی و انواع آن است . اگر خواسته است در غزل و عشق شعری بسراید، در زیبایی و رقت تا حد شگفتی و اعجاز پیش رفته است و اگر خواسته است در بزرگداشت و مدح سخن بگوید، کلماتی را برگزیده که بر دامنش هیچ گردی ننشسته است و اگر

آهنگ مرثیه داشته ، گوی سبقت از همگان در ربوده و شاعران همه گام بر جای پای او نهاده اند. در عین حال دبیری است که نثر او بسیار قوی و نیرومند است . دارای نفسی شریف و عفیف و بلند همت است و سخت پای بند به دین و قوانین آن . از هیچ کس جایزه و پاداش نگرفته است و در این مورد چنان شرف و حرمتی داشته که حتی جوایزی را که پدرش برای او می فرستاده نمی پذیرفته است . آل بویه بسیار کوشیدند تا پاداشها و جایزه های آنان را بپذیرد و نپذیرفت .

به همین مقدار خشنود بود که او را گرامی دارند و حرمتش را محفوظ بدارند و یاران و دوستانش را عزت نهند. طائع (۵۸) خلیفه عباسی از برادرش قادر (۵۹) به سید رضی گرایش بیشتری داشت و او هم نسبت به طائع محبت و دوستی بیشتری مبذول می داشت . سید رضی در قصیده یی که به ظاهر در مدح قادر سروده خطاب باو چنین گفته است :

ای امیر مومنان ، توجه داشته باش که ما در درخت بلندی و علو از یکدیگر جدا نیستیم . هنگامی که بخواهیم بر یکدیگر افتخار کنیم ، میان ما تفاوتی نیست و هر دو در برتری ریشه دار و عروقیم . جز خلافت که ترا ممیز ساخته و زیور آن بر من نیست و عقد آن بر گردن تو آویخته است . (۶۰)

گویند قادر در پاسخ این اشعار گفت : آری بر خلاف میل شریف و تا بینی او بر خاک مالیده شود. شیخ ابوالفرج بن الجوزی (۶۱) در کتاب

تاری...IṢضمن بیان مرگ شیخ ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن محمد طبری ، فقیه مالکی ، گفته است که این شیخ در بغداد، شیخ همه شاهدان عدل و سالار ایشان بود و احادیث بسیار شنیده و مردی بزرگوار و بخشنده بر اهل علم بود. و شریف رضی که خدایش رحمت کناد به هنگام جوانی قرآن پیش او می خواند. روزی شیخ از او پرسید: ای شریف خانه تو کجاست ؟ گفت : در خانه پدرم در محله باب محول ساکنم . گفت : کسی چون تو در خانه پدرش نمی نشیند. من خانه خود در محله کرخ را که به دار البرکه معروف است به تو بخشیدم . شریف رضی از پذیرفتن آن خودداری کرد و گفت : من هیچگاه از پدر خویش چیزی نپذیرفته ام ، شیخ گفت : حق من بر تو از حق پدرت بزرگتر است ، که من کتاب خدای متعال را چنان به تو آموختم که حفظ کردی ؛ و شریف رضی آن خانه را پذیرفت .

سید رضی به سبب علو همتی که داشت ، همواره با نفس خویش برای رسیدن به کارهای بسیار بزرگی که به خاطرش خطور می کرد در ستیز بود و آن خواستها را در شعر خویش می سرود، ولی از روزگار برای وصول به آن یاری و مساعدتی نمی دید و بر آن اندوه می خورد و می گداخت ، و در گذشت و به مقصود و خواسته خود نرسید.

از جمله اشعار او این ابیات است که در این زمینه سروده است :

من شایستگی برتری و علو را ندارم ، اگر آنچه که از پدرم

بوده برای فرزندم فراهم نباشد.

و این گفتارش :

جای شگفتی است از آنچه محمد یعنی سید رضی به آن گمان می برد و خیال می بندد و حال آنکه همین گمان در پاره یی از موارد غدار است .

من آتش زنه یی می بینم که پیاپی جرقه می زند. شاید روزی برای آن آتشی باشد. (۶۲)

در یکی از این قصاید که در دیوان او از اینگونه بسیار دیده می شود، با خشونت و تندی فراوان سخن گفته است و ما به سبب کراهتی که از ذکر آن داریم از نقل بقیه آن خودداری کردیم .

ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی (۶۳) نویسنده معروف ، که دوست سید رضی بود و میان ایشان پیوند ادبی و نامه نوشتن به یکدیگر و سرودن اشعار برادرانه و دوستانه معمول و متداول بود، در این باره ضمن ابیاتی برای او چنین سروده است :

فراست و زیرکی من به من خبر می دهد که بزودی به بلندترین مرتبه علو، ارتقاء خواهی یافت . من پیش از فرا رسیدن آن ترا سخت تعظیم می کنم و می گویم خداوند عمر سید را بلند و طولانی فرماید. (۶۴)

سید رضی در پاسخ این قصیده صابی ، قصیده یی طولانی سروده که در دیوان او ثبت است و در آن به خود و صابی وعده می دهد، که اگر روزگار یاری کند، به خواسته ها و آرزوها برسند و به مقصود خود نایل آیند. (۶۵) مطلع قصیده شریف رضی این بیت است :

برای این نیزه پیکانی بسیار تیز قرار داده ای ودر این شمشیر هندی رونقی روان ساخته ای .

چون ابیات صابی منتشر شد منکر آن

شـد و گفت : من آن ابیات را برای ابوالحسن علی بن عبـدالعزیز حاجب النعمان که خلیفه الطائع بوده است سـروده ام . و چنان نیست که صابی مدعی شده ، ولی از بیم جان چنین گفته است .

قسمت دوم

ابوالحسن صابی (۶۶) و پسـرش ، غرس النعمه محمد، در کتاب تاریخ خود نوشته اند که خلیفه ، القدر بالله ، مجلسی بر پا کرد و در آن مجلس ابو احمد نقیب پدر سـید رضـی و پسـرش ابوالقاسم مرتضی و گروهی از قاضیان و گواهان و فقیهان را حاضر کرد و سپس این ابیات سید رضی را که در مطلع آن می گوید:

این اقامت و درنگ من در خواری چرا؟ و حال آنکه گفتاری چون شمشیر برنده دارم و بسیار بی اعتنایم . (۶۷)

برای آن جمع خوانـد. قـادر به نقیب ابو احمـد گفت : از پسـرت بپرس چه خواری و زبونی بر او در بارگـاه ما رفته است و چه بـدبختی از جانب ما دیده است و در کشور و پادشاهی ما بر او چه سـتمی شده است و اگر به مصـر برود پادشاه مصـر با او چه خواهد کرد؟ آیا با او بهتر و بیشتر از ما رفتار خواهد کرد؟ مگر ما او را به نقابت و مظالم بر نگماشتیم ؛ مگر از او نخواستیم که نماینـده و جانشـین ما در حرمین مکه و مـدینه و حجاز باشد و او را امیر حاجیان قرار ندادیم ؟ آیا از سالار مصـر توجه بیش از این برای او فراهم می شود؟ خیال نمی کنیم و گمان نداریم ، که اگر در مصر می بود، توجهی بیشتر از

آنچه به یکی از افراد خاندان ابوطالب مبذول می شود به او می شد.

نقیب ابو احمد گفت : اما این شعر را ما از او نشنیده ایم و به خط و نوشته او ندیده ایم و بعید نیست که یکی از دشمنانش آنرا جعل کرده و به او نسبت داده باشد.

قادر گفت : اگر چنین است هم اکنون سندی بنویسید که متضمن قدح و نادرستی نسب والیان مصر باشد و محمد هم به خط خود چیزی در آن بنویسد و امضا کند. در این باره سندی نوشته شد که همه حاضران در آن مجلس آنرا امضا کردند و از جمله ایشان نقیب ابو احمد و پسرش سید مرتضی بودند که امضا کردند و چون آن سند را پیش سید رضی بردند او از نوشتن و امضا کردن خودداری کرد و آن سند را پدرش و برادرش سید مرتضی پیش او برده بودند. سید رضی گفت : من در این سند چیزی نمی نویسم و از داعیان سالار مصر بیم دارم ، ولی سرودن آن شعر سروده او نیست و آنرا نمی شناسد. پدرش اصرار کرد که به خط خود در آن سند هم بنویسد؛ نپذیرفت و گفت : من از داعیان فاطمیان بیم دارم که مرا غافلگیر کنند و بکشند و آنان در این کار شهره آفاقند. پدرش گفت : ای وای ، جای بسی شگفتی است ؟ از ماءموران کسی که میان تو و او صد ذراع فاصله است بیم نداری ؟ و به ظاهر و از روی تقیه ، او و پسر دیگرش سید مرتضی ، سوگند خوردند که با سید رضی سخن

نگویند و این کار از بیم قادر و برای آرام ساختن او بود. چون این خبر به اطلاع قادر رسید به ظاهر سکوت کرد و کینه نقیب را در دل گرفت و پس از چند روز او را از منصب نقابت بر کنار کرد و محمد بن عمر نهر سایسی را بر آن کار گماشت .

به خط محمد بن ادریس حلی که فقیه امامی بوده است (۶۸) چنین خواندم که ابو حامد احمد بن محمد اسفراینی ، فقیه شافعی ، (۶۹) می گفته است : روزی پیش فخر الملک ابو غالب محمد بن خلف (۷۰) وزیر بهاء الدوله و پسرش سلطان الدوله بودم . سید رضی پیش او آمد. فخر الملک او را سخت گرامی داشت و تعظیم کرد؛ از جای خود برخاست و نامه ها و رقعه ها که در دست داشت کنار نهاد و روی به سید رضی آورد و گوش به سخنان او می داد و با او سخن می گفت تا برخاست و رفت . پس از او سید مرتضی ، که خدایش رحمت کناد، پیش او آمد. فخر الملک او را آنچنان تعظیم و اکرام نکرد و خود را سرگرم به خواندن رقعه ها کرد و به امضا کردن بعضی از نامه ها پرداخت . سید مرتضی اندکی نشست و انجام کاری را از وزیر خواست که انجام داد و رفت .

احمد بن محمد اسفراینی می گوید: من روی به وزیر کردم و گفتم : خداوند کارهای وزیر را قرین صلاح بداراد. این مرتضی فقیه و متکلم و صاحب فنون مختلف و از برادرش شایسته تر و افضل

است و حـال آنکه ابوالحسن رضـی شـاعر است . گفت : چون مردم بروند و مجلس خلوت شود پاسخ ترا در این باره خواهم داد. با آنکه من تصمیم داشتم بروم ، ولی چون این موضوع پیش آمد لازم شد همچنان بمانم . چون مردم یکی یکی رفتند و کسی جز بردگان ویژه و پرده داران باقی نماند، وزیر دستور آوردن غذا داد. چون غذا خوردیم و او پس از غذا دستهایش را شست و بیشتر غلامانش رفتند و کسی جز من پیش به تو دادم و گفتم در فلان صندوقچه بگذار بیاور. خادم آن دو نامه را آورد. وزیر به من گفت : این نامه سید رضی است . به من خبر رسیده بود که برای او پسری متولد شده است . هزار دینار برایش فرستادم و نوشتم این برای قابله است و عادت بر این جاری است که دوستان در اینگونه موارد برای دوستان خود و کسانی که دوست می دارند هدیه یی بفرستند. او آن را بر گرداند و این نامه را برای من نوشت ؛ آنرا بخوان . من نامه را خواندم و دیدم ضمن پوزش خواهی از رد کردن آن نوشته است : ما خاندانی هستیم که قابله بیگانه نداریم - پیر زنان ما عهده دار این کارند و از آن طبقه نیستند که برای این کار خود از ما مزد بگیرند و پاداش هم نمی پذیرند. وزیر گفت : اینچنین است که دیدی . اما سید مرتضی ، ما تصمیم گرفتیم برای حفر و لایروبی نهر عیسی بر املاکی که در ناحیه با دور یا قرار دارد

مالیـاتی ببنـدیم . به یکی از املاـک سـید مرتضـی در ناحیه داهریه بیست درهم تعلق گرفته و ارزش آن ملک هم بیش از یک دینـار نیست . چنـد روز پیش این نـامه را در این مورد نوشـته است ؛ بخوان . من آن نامه را خوانـدم . بیش از صـد سـطر بود و متضـمن خضوع و خشوع و خوش آمـد گویی و اسـتدعا و خواهش برای اینکه مالیات چند درهم از املاک او برداشـته شود و شرح آن نامه سخن را به درازا می کشاند.

فخر الملـک به من گفت : حـال کـدامیک را شایسـته تر و سـزاوارتر برای تعظیم و تکریم می بینی ، این علم فقیه متکلم یگـانه روزگار را که چنین نفسـی دارد، یا آن یکی را که مشـهور نیست مگر به شاعری و نفس او چنان نفسی است ؟ گفتم : خداوند سرور ما را موفق بـداراد و همواره موفق است . به خدا سوگند سـرور ما کار را چنان که باید و در محل خود انجام داده است . برخاستم و رفتم (۷۱)

سیـد رضـی ، که خدایش رحمت کناد، در محرم سال ۴۰۴ درگـذشت . وزیر فخرالملک و همه اعیان و اشـراف و قضاوت در مراسم تشـییع جنازه و نماز گزاردن بر او شـرکت کردند و او را در خانه خویش ، که کنار مسجد انباریها در محله کرخ بود، به خاک سپردند. (۷۲) برادرش سـید مرتضـی از بی تابی و آنکه یارای نگریسـتن به تابوت و مراسم خاک سپاری را نـداشت به حرم امام موسی بن جعفر علیهما السلام پناه برد. فخر الملک بر جنازه سید رضی نماز گزارد و

سپس شامگاه به حرم شریف کاظمی رفت و همراه سید مرتضی به خانه برگشت .

از جمله مرثیه یی که برادرش سید مرتضی برای او سروده این ابیات مشهور است :

ای مردان ! وای بر این سوگ پر گداز که دستم را برید و دوست می داشتم که ای کاش سرم را می برید. همواره از آشامیدن این جام بلا بر حذر بودم و سرانجام آنرا همراه دیگر جامهای بلا آشامیدم ... (۷۳)

فخار بن معد علوی موسوی (۷۴)، که خدایش رحمت کناد، برای من نقل کرد که سیخ مفید ابو عبدالله محمد بن نعمان ، که فقیه و امام است ، در خواب چنین دید که حضرت فاطمه دختر رسول خدا (ص) به مسجد او در محله کرخ بغداد آمد و دو پسرش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در حالی که کودک بودند آورد و به شیخ سپرد و فرمود: به این دو فقه بیاموز. شیخ شگفت زده از خواب بیدار شد. بامداد آن شب ، چون روز بر آمد، فاطمه دختر ناصر، در حالی که کنیز کانش بر گرد او بودند و دو پسرش محمد رضی و علی مرتضی را همراه داشت به مسجد شیخ مفید آمد. شیخ بر پا خاست و به فاطمه سلام داد. فاطمه گفت : ای شیخ ! اینان دو پسر منند. پیش تو آورده ام تا به آنان فقه بیاموزی . مفید گریست و خواب خود را برای فاطمه نقل کرد و تعلیم فقه را بر آن دو به عهده گرفت و خداوند بر آن دو نعمت بخشید و برای آنان چنان درهایی از علوم

و فضائل گشود که در سراسر گیتی شهره شدند و تا روزگار باقی باشد نامشان باقی خواهد بود. (۷۵)

مقدمه سید رضی بر نهج البلاغه

سید رضی که خدایش رحمت کناد در مورد چگونگی کلام علی علیه السلام چنین گفته است :

از شگفتیهای امیرالمومنین علی (ع) که در آن یکتاست و هیچکس در آن با او انباز نیست این است که سخنان او در مورد زهد و مواعظ و پند و نصیحت باز دارنده از گناه ، چنان است که چون متاءمل و اندیشمند در آن بیندیشد و این موضوع را از اندیشه خود بیرون آورد که علی (ع) چه بزرگی قدر و نفوذ امری داشته و صاحب رقاب بوده است ، برایش شک و تردیدی باقی نمی ماند که این سخنان باید از مردی باشد که هیچ بهره یی جز زهد و پارسایی و هیچ شغلی جز عبادت نداشته ؛ در گوشه خانه خود نشسته ، یا به دامن کوهی پناه برده که چیزی جز آوای دم و باز دم خویش را نمی شنیده و جز خویشتن کسی را نمی دیده است . و نمی تواند به یقین بپذیرد که این سخنان از کسی است که به هنگام جنگ با شمشیر کشیده تا قلب سپاه دشمن پیش می رفته و گردنها می زده است و پهلوانان را بر خاک می افکنده ، و در حالی که از شمشیرش خون می چکیده و جان می ربوده باز به حمله روی می آورده است ، و با همین حال زاهدترین پارسایان و نمودار و جایگزین همه ابدال است . (۷۶). و این خود از فضائل شگفت و خصائص لطیف

اوست که صفات اضداد در او جمع است و چیزهایی را که به ظاهر باید از یکدیگر پراکنده باشد در خود پیوسته و فراهم آورده است . و چه بسا که با دوستان و برادران در این باره گفتگو می کنم و می بینم همگان از این موضوع در شگفتند و به راستی این موضوع از مواردی است که باید در آن اندیشید و پند گرفت .

شرح ابن ابی الحدید: امیرالمومنین علیه السلام دارای خویهای متضاد بوده است و از جمله همین مطلبی است که سید رضی آورده و جای شگفتی است ، زیرا خوی و سرشت غالب بر مردم شجاع و دلاور و گستاخ و جنگجو، این است که سنگدل و سر کش و دلیر و غافلگیر کننده اند، و خوی و سرشت غالب بر مردم زاهد و پارسا، که دنیا را کناری افکنده و از خوشیهای آن دوری گزیده اند و به موعظه مردم و بیم دادن ایشان از رستاخیز و به یاد آوردن مرگ سر گرمند، این است که مردمی مهربان و نرم و دل نازک و نرم خویند و این دو حالت متضاد است و حال آنکه هر دو برای علی (ع) جمع و فراهم بوده است .

دیگر از خویها، که بر شجاعان و اشخاص خونریز غلبه دارد، این است که درنده خوی و دارای طبع و غرائز وحشیانه اند و پارسایان و ارباب وعظ و آنان که دنیا بر یکسو نهاده اند، معمولا تند خوی و ترش روی و از مردم رمنده و گریزانند، و امیرالمومنین علیه السلام با آنکه شجاع ترین همه مردم و در جای خویش از

خونریزترین مردم است ، پارساترین مردم و از همگان از خوشیهای این جهانی کنار گیرتر است و از همگان بیشتر پند و اندرز داده و مردم را متوجه رستاخیز و عقوبتها فرموده و از همگان در عبادت و انجام اعمال عبادی کوشاتر بوده است و با وجود این ، اخلاق او از همه جهانیان لطیف تر و چهره اش گشاده تر و خنده رو تر و شوخ تر بوده است . از گرفتگی و هر گونه خوی رمنده و ترش رویی و خشونت و سنگدلی ، که موجب رمیدن جان و کدورت دل گردد، سخت به دور بوده است ، چندان که چون هیچ عیب و دستاویزی در او نیافتند، همین گشاده رویی و شوخ طبعی او را مایه سرزنش حضرتش قرار دادند و برای آنکه مردم را از او متنفر سازند به این بهانه دست یازیدند، و حال آنکه این خود مایه افتخار اوست و این موضوع به راستی از عجایب و امور لطیف اوست .

دیگر آنکه معمولا اشخاص نژاده و کسانی که از خاندانهای ریاست و سروری هستند اهل تکبر و بزرگ منشی و گزافه گویی و ستمگری هستند، به ویژه که علاوه بر جهت نسب و تبار، از جهات دیگر هم دارای امتیاز باشند. امیر المومنین علی (ع) تبلور راستین شرف و کان پر عمق آن بوده است . هیچ دوست و دشمن در این موضوع تردید ندارد که او پس از پسر عموی بزرگوارش (ص) از لحاظ نسب و تبار، شریف ترین خلق خداوند است و علاوه بر شرف نسب ، جهات بسیار دیگری برای مزید شرفش جمع شده

است که برخی از آن را بیان کردیم و با وجود این از همگان ، برای بزرگ و کوچک ، فروتن تر و نرمتر و خوشخوتر بوده است . و این حال را چه به روزگار خلافتش و چه پیش از آن داشته و فرمانـدهی و حکومت در او و سرشت او هیچ تغییری نـداده است ؛ و چگونه ممکن است ریاست ظاهری خوی و سرشت او را تغییر دهد که همـواره رئیس بوده است !و چگونه ممکن است امارت و فرمانـدهی طبیعت او را دگرگون سازد که همواره امیر بوده است ! و از خلافت ظاهری شرفی بدست نیاورد و خلافت مایه زیورش نگردیـد و او همانگونه است که ابو عبـدالله احمـد بن حنبل (۷۷) گفته است و سخن او را شیخ ابوالفرج عبـدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب تاریخ خود که به المنتظم معروف است آورده است و می گوید در حضور احمد حنبل درباره خلافت ابوبکر و علی سخن گفتنـد و فراوان گفتنـد. سر بر آورد و بـه حاضـران گفـت : بسیار سخن گفتیـد!همانـا که خلافت زیـوری بر علی نیفزود و این او بود که مـایه زیور و آرایش خلافت شـد. از فحوای این سخن چنین استنباط می شود که دیگران چون به خلافت می رسیدند، نقایص آنان پایان می پذیرفت و حال آنکه در علی (ع) هیچ نقیصه یی وجود نداشته که نیاز داشته باشد با خلافت آنرا مرتفع سازد و حال آنکه خلافت را بدون او نقیصه بوده است و چون او بر آن دست یافته کاستی خلافت با وجود او از میان رفته و به کمال

رسیده است .

دیگر آن است که بر افراد شجاع و آنان که در جنگ هماورد را می کشند و خونریزی می کنند، این خوی غلبه دارد که کم گذشت هستند و از عفو و بخشش فاصله دارند، زیرا جگرهایشان آکنده از کینه و دلهایشان از آتش خشم برافروخته است ، و نیروی خشم در آنان سخت پایدار است و حال آنکه تو خود چگونگی حال علی (ع) را می دانی که با همه خونریزی در جنگها و موارد لازم چه مقدار گذشت و بردباری داشته و بر هوای نفس چیره بوده است . نمونه رفتارش را در جنگ جمل خوانده و دانسته ای و مهیار دیلمی (۷۸) چه نیکو سروده است آنجا که می گوید:

در آن هنگام که آسیای ستم آنان بر زیان ایشان به چرخش در آمد و شمشیر از هر نکوهشی پیشی گرفت ، به عفو بزرگواری که عادتش عفو بود و بر همه حال برای آنان عفو را بر دوش می کشید پناه بردند...

دیگر آنکه ما کمتر دیده ایم که شجاعی بخشنده و جواد باشد. عبدالله بن زبیر شجاع بود ولی از بخیل ترین مردمان شمرده می شد. پدرش زبیر هم شجاع ولی سخت بخیل بود، آنچنان که عمر به او گفت : اگر به خلافت هم برسی باز در بطحاء با مردم بر سر یک صاع و یک مد چانه خواهی زد. (۷۹) و علی (ع) می خواست عبدالله بن جعفر را به سبب اسراف و تبذیری که می کرد از تصرف در اموالش ممنوع و محجور کند. عبدالله چاره اندیشی کرد و با زبیر شریک شد.

علی (ع) فرمود اینک به بهترین پناهگاه پناه برد و دیگر او را محجور نکرد. طلحه هم مردی شجاع ولی بسیار بخیل بود و چندان از خرج کردن خودداری کرد که اموالی بیرون از شمار از او باقی ماند. عبدالملك بن مروان هم شجاع بود ولی چندان بخیل بود که ضرب المثل بخل بود و او را نم سنگ (۸۰) می گفتند و حال آنکه احوال امیرالمومنین علی (ع) را در شجاعت و سخاوت می دانی که چگونه بوده و این موضوع هم خود از شگفتیهای آن حضرت است .

خطبه (۱)

اختلاف اقوال و عقاید در چگونگی آفرینش آدمی

در این خطبه علی علیه السلام ضمن ستایش خداوند درباره آغاز آفرینش آسمان و زمین و آدام سخن رانده است:

بدان که مردم درباره آغاز و چگونگی آفرینش آدمی اختلاف عقیده دارند. آنان که پیرو ادیان الهی هستند، یعنی مسلمانان و یهودیان و مسیحیان ، معتقدند که مبداء و سر آغاز آفرینش بشر، همان پدر نخستین ، یعنی آدم علیه السلام است و بیشتر قصص آفرینش آدم در قرآن عزیز مطابق است با آنچه که در این باره در تورات آمده است . گروهی از مردم عقایدی دیگر در این مورد دارند.

فلاسفه چنین پنداشته و گمان برده اند که برای نوع بشر و دیگر انواع ، موجود نخستین وجود نداشته است .

هندیان ، گروهی که با فلاسفه هم عقیده اند همان سخن را که گفتیم می گویند و گروهی از آنان که معتقد به عقیده فلاسفه نیستند ولی اعتقاد به حدوث اجسام دارند، باز هم وجود آدم نخستین را ثابت نمی کنند و می گویند: خداوند متعال افلاك را آفرید و برای آنها حرکتی

ذاتی قرار دارد و چون افلاک به حرکت در آمد اجسامی آنرا آکنده کرد که خلاء ناممکن است . این اجسام اگر چه بر یک سرشت و طبیعت بودند ولی به سبب حرکت فلکی سرشت آنان دگرگون شد. هر چه به فلک متحرک نزدیک تر بود، گرمتر و لطیف تر بود و هر چه از آن دورتر بود، سردتر و سنگین تر. سپس عناصر با یکدیگر آمیختند و از این آمیزش اجسام مرکب پدید آمد و سپس از اجسام مرکب نوع بشر پدید آمد، همچنان که کرم در میوه ها و گوشت و پشه در آبگیرها و جاهای بوی ناک پدید می آید و سپس برخی انسانها از برخی دیگر به روش تکثیر و تولید مثل به وجود آمدند و این مساءله به صورت قانونی پایدار درآمد و آنگاه آفرینش نخستین به فراموشی سپرده شد. و گویند ممکن است برخی از افراد بشر در برخی از مناطق دور افتاده ، نخست به وسیله ترکیب اجسام پدید آمده باشند و سپس این کار قطع شده و طریق تولد و زایمان جانشین آن شده است زیرا طبیعت هر گاه برای به وجود آوردن راهی بهتر بیابد، از راه دیگر بی نیاز می شود.

اما مجوسیان ، آدم و نوح و سام و حام و یافث را نمی شناسند و به عقیده ایشان نخستین بشر که پدید آمده کیومرث است و لقب او کوشاه یعنی پادشاه کوهستان بوده و این بشر در کوه می زیسته است . برخی از مجوسیان این انسان نخستین را گل شاه یعنی پادشاه خاک و گل نام داده اند که در آن هنگام بشری

که بر آنان پادشاهی کند وجود نداشت . و گفته اند معنی کلمه کیومرث یعنی موجود زنده و ناطق که سرانجام می میرد (زنده گویا و فانی). گوینـد او را چندان زیبایی عنایت شده بود که چشم هیچ جانداری بر او نمی افتاد مگر اینکه مبهوت و مدهوش می شـد و چنین می پندارنـد که مبـداء آفرینش و حـدوث او چنین بود که یزدان ، یعنی به اعتقاد ایشان صانع نخست ، در کار اهرمن ، که به اعتقاد ایشان همان شـیطان است ، اندیشه کرد و چنان در دریای اندیشه فرو رفت که بر پیشانی او عرق نشـست . با دست بر پیشانی خود کشـید و عرق آنرا بر افشاند و کیومرث از آن قطره عرق پدید آمد. مجوسیان را درباره چگونگی پدید آمدن اهرمن سـخنان آشـفته و بسـیاری است که آیا او از فکرت و اندیشه یزدان ، یا از شیفته شدنش به خویشتن ، یا از اندوه و وحشت او پدیـد آمده است . همچنین در مورد اعتقاد به قدیم یا حادث بودن اهرمن میان ایشان اختلاف نظر است و شایسـته و جای آن نیست که اختلاف عقاید آنان را اینجا بررسی کنیم . (۸۱)

مجوسـیان همچنین در مورد مـدتی که کیومرث در دنیـا بـاقی بوده است اختلاـف نظر دارنـد. بیشتر گفته انـد سـی سال بوده و گروهی انـدک گفته انـد چهـل سال بوده است . گروهی از مجوس گفته انـد کیومرث سه هزار سال در بهشتی که در آسـمان بوده اقامت داشته است و این سه هزار سال عبارت از هزاره های حمل (بره) و ثور (گاو نر) و جوزاء

(دو پیکر) است . آنگاه به زمین فرو فرستاده شد و سه هزار سال دیگر در زمین در کمال ایمنی و آرامش زیست و عبارت است هزاره های سرطان (خرچنگ = تیرماه) و اسد (شیر=مرداد) و سنبله (خوشه گندم = شهریور). پس از آن سی یا چهل سال دیگر در زمین زیست که جنگ و ستیز میان او و اهرمن در گرفت و سرانجام درگذشت و نابود شد.

در چگونگی نابود شدن کیومرث هم ، با آنکه در موضوع کشته شدنش همگی متفقند، اختلاف نظر است . بیشتر مجوسیان می گویند: کیومرث پسری از اهرمن را که نامش خزوره بود کشت . اهرمن از یزدان یاری و فریاد رسی خواست و یزدان با توجه به پیمانهایی که میان او و اهرمن وجود داشت ، چاره یی جز قصاص کردن کیومرث نداشت و او را در قبال خون پسر اهرمن کشت . قومی هم می گویند: میان اهرمن و کیومرث جنگ و ستیزی در گرفت و سرانجام در کشتی یی که با یکدیگر گرفتند، اهرمن بر او چیره شد و چون بر او دست یافت او را خورد و از میان برد.

درباره چگونگی این ستیز می گویند: در آغاز کیومرث بر اهرمن چیره بود، آنچنان که بر او سوار می شد و بر اطراف جهان می گشت . اهرمن از کیومرث پرسید کجا و چه چیزی برای او از همه جا و همه چیز خوف انگیزتر و بیمناک تر است ؟ گفت : دروازه دوزخ . و چون اهرمن او را بر دروازه دوزخ رساند چموشی کرد، آنچنان که کیومرث نتوانست تعادل خود را

حفظ کنـد و فرو افتاد و اهرمن بر او چیره شد، و به او گفت : از کدام سوی بدنش شـروع به خوردن کند؟ کیومرث گفت : از پای من شـروع کن تا گاهی که زنده ام بتوانم به حسن و زیبایی جهان بنگرم . اهرمن بر خلاف گفته او شـروع به خوردن او از نـاحیه سـرش کرد، و چـون به بیضه هـای کیومرث و کیسه هـای منی او رسـید دو قطره از نطفه کیومرث بر زمین افتـاد و از آن نخست دو شاخه ریباس در کوهی به ناحیه اصـطخر، که به کوه دام داذ معروف است ، چکید و سپس بر آن دو شاخه ریباس ، در آغاز ماه نهم ، انـدام های بشـری پدیـدار شـد و در آخر آن ماه به صورت دو انسان نر و ماده درآمـد و نام آن دو میشـی و میشانه یا ملهی و ملهیانه است که همان آدم و حواء در اعتقاد پیروان ادیان الهی است . مجوسیان خوارزم آن دو موجود را مرد و مردانه نام نهاده انـد. آنان چنین می پندارنـد که این دو موجود، پنجاه سال بدون آنکه نیازی به خوراکی و آشامیدنی داشـته باشـند، از همه نعمتها برخوردار بودنـد و از هیچ چیز آزار نمی دیدند تا آنکه اهرمن به صورت پیری فرتوت بر آن دو آشـکار شد و آنان را به خوردن میوه های درختان وا داشت و نخست خود از آن میوه ها خورد و آن دو که به او می نگریسـتند دیدند که او به صورت جوانی درآمد و در این هنگام بود که آن دو هم از آن میوه ها

خوردنـد و در گرفتاریها و بـدیها در افتادنـد و حرص در ایشان پدیـد آمـد و با یکـدیگر ازدواج کردنـد و فرزندی برای ایشان متولـد شد که او را به سـبب حرص و آزی که داشـتند خوردند. آنگاه خداوند بر دل آنان محبت افکند و پس از آن شـش بار دیگر فرزند برای آنان به دنیا آمد که هر بار دختری و پسـری با یکدیگر همراه بودند و نامهای ایشان در کتاب اوستا که کتاب زرتشـت اسـت ثبت و معروف است . هفتمین بـار برای آن دو سـیامک و پرواک متولـد شدنـد که این دو بـا یکـدیگر ازدواج کردند و برای آنان اوشـهنج (هوشـنگ) متولد شد و او نخستین پادشاه است و پیش از او کسی به پادشاهی شناخته نشده است و هموست که جانشین نیای خود، کیومرث شده و برای خود تاج و افسر فراهم آورده و بر تخت شاهی نشسته و دو شهر بابل و شوش را ساخته است .

و این مطالبی است که مجوسیان درباره آغاز آفرینش می گویند. (۸۲)

ادیان عرب در دوره جاهلی

امتی که حضـرت محمـد (ص) میان ایشان برانگیخته شـد امت عرب است که از لحاظ عقایـد گوناگون بودنـد. برخی از آنان منکر وجود خالق اند و برخی دیگر وجود خالق را انکار نمی کنند.

آنان که منکر وجود خداینـد و در اصـطلاح به معطله معروفنـد چند گروهند. برخی از ایشان منکر خدا و قیامت و بازگشت در جهـان دیگرنـد و همان سـخن را می گوینـد که قرآن عزیز از قول ایشان بیان داشـته است ، در آنجا که می فرمایـد: چیزی جز همین زندگی این جهانی ما نیست که می میریم و

زنـده می شویم و چیزی جز دهر ما را نمی میرانـد. (۸۳) و بـدینگونه طبیعت را پدیـد آورنـده و جامع خود و دهر و روزگار را نابود کننـده و میراننـده خود می دانند. گروهی دیگر منکر خداوند سبحان نیستند، ولی منکر قیامت و رستاخیزند. آنان همان گروهنـد که خداونـد از قول ایشان چنین فرموده است : گوید چه کسی استخوانها را که پوسیده و خاک شده است زنده می کند؟ . (۸۴)

گروهی دیگر از ایشان به خالق و نوعی از بازگشت و رستاخیز معتقدند، ولی وجود پیامبران را منکر شده اند و بتها را پرستش می کننـد و می پندارنـد که آنان در آخرت شفیع ایشان در پیشگاه خداونـد خواهنـد بود. آنان برای بتها حـج می گزاردند و قربانیها را می کشتند و برای تقرب به بتها قربانی می بردند و احرام می بستند یا از احرام بیرون می آمدند و بیشتر عرب همین گروهنـد و آنان همانها که خداوند از قول ایشان چنین بیان می فرماید: گفتند این رسول را چه می شود که خوراک می خورد و در بازارها راه می رود؟ (۸۵)

از جمله اشعاری که حاکی از این عقیده است شعر شاعری است که کشته شدگان در بدر را مرثیه سروده و چنین گفته است :

در آن چاه ، یعنی چاه بـدر، چه جوانمردان و چه قومی گرامی مـدفون شدنـد! آیا محمد به ما خبر می دهد که ما به زودی باز زنده می شویم ؟ چگونه ممکن است خاک باز مانده در گور و مرغ جان زنده شود...؟

آیا هنگامی که زنده ام مرا می کشد و آنگاه که استخوانهایم پوسیده و

خاک شد زنده ام می سازد . (۸۶)

گروهی از اعراب هم معتقد به تناسخ بودند و می گفتند ارواح به اجساد دیگری منتقل می شوند و از جمله ایشان کسانی هستند که اعتقاد به هامه (۸۷) دارند و پیامبر (ص) فرموده اند: نه سرایت است و نه مرغی که از گور در آید و نه ماری .

ذوالصبع (۸۸) هم چنین سروده است :

ای عمرو! اگر دشنام دادن و نکوهش مرا رها نکنی ، چنان ضربتی به تو می زنم تا مرغ جانت بانگ بر آورد که مرا سیراب کنید و انتقام خونم را بگیرید.

و آورده اند که چون لیلی اخیلیه (۸۹) کنار گور توبه بن حمیر ایستاد و بر آن گور سلام داد، ناگهان از آن گور جغدی ناله کنان بیرون پرید و ناقه لیلی از آن جغد ترسید و او را بر زمین زد و لیلی مرد و بدینگونه این ابیات توبه بن حمیر که می گوید:

اگر من در گور و زیر سنگ لحد باشم و لیلی اخیلیه بر من سلام دهد، با شادی پاسخ می گویم و مرغ جانم از گور ناله کنان به سوی او خواهد پرید (۹۰)، مصداق پیدا کرد. توبه و لیلی به روزگار بنی امیه بوده اند.

اعراب در چگونگی پرستش بتها هم مختلف بودند برخی از آنان برای بتها نوعی مشارکت با خداوند متعال را اعتقاد داشتند و لفظ شریک را هم بر بتها اطلاق می کردند و از جمله در تلبیه حج خود چنین می گفتند: لبیک اللهم لبیک . لا شریک لک . الا شریکا هولک . تملکه و مالمک . و برخی از ایشان بر

بتها لفظ شریک اطلاق نمی کردند، بلکه آنها را وسیله و سبب تقرب به خداوند سبحان می دانستند و آنان همانهایی هستند که به نقل قرآن مجید چنین می گفتند: ما آن بتان را نمی پرستیم مگر آنکه ما را به درگاه خداوند نزدیک سازند (۹۱).

گروهی از اعراب هم مشبهه و برای خداوند قائل به جسمیت هستند که امیه بن ابی الصلت (۹۲) از آن گروه است و هموست که چنین سروده است :

بر فراز عرش نشسته و پاهای خود را بر تختی که برای او منصوب است نهاده است .

بیشتر اعراب بت پرست بوده اند. بت ود از قبیله کلب و ساکنان منطقه دومه الجندل بوده است . سواع بت قبیله هذیل است . بت نسر از قبیله حمیر و بت یغوث از قبیله همدان و بت لات از قبیله ثقیف طائف و بت عزی از قبیله کنانه و قریش و برخی از شاخه های قبیله بنی سلیم و بت منات از قبایل غسان و ارس و خزرج بوده است . بت هبل که در پشت کعبه قرار داشته ، ویژه قریش بوده است و اساف و نائله هم بر کوه صفا و مروه بوده است . (۹۳)

میان اعراب افرادی هم بوده اند که به آیین یهود مایل بوده اند که از جمله ایشان گروهی از خاندان تبع و پادشاهان یمن هستند. گروهی هم مسیحی بوده اند و از جمله ایشان بنی تغلب و عبادی ها هستند که قبیله عدی بن زید بوده اند. برخی از اعراب هم صابئی بوده و اعتقاد به تاءثیر ستارگان و افلاک داشته اند.

اما آن گروه از اعراب که

منکر خـدا نبوده اند بسـیار اندک اند و همانان هسـتند که به خداوند اعتقاد داشـته و پارسا بوده اند و از انجام کارهای زشت و ناپسـند خودداری می کرده انـد و آنان اشخاصـی همچون عبـدالمطلب و پسـرانش عبدالله و ابوطالب و زیدبن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده ایادی و عامربن عدوانی و گروهی دیگرند.

فضل کعبه

در خبر صـحیح آمـده است که در آسـمان خـانه یی است که فرشـتگان بر گرد آن طواف می کننـد همانگونه که آدمیان گرد کعبه طواف می کنند و نام آن خانه ظراح است و کعبه درست و به خط مسـتقیم زیر آن قرار دارد و منظور از بیت المعمور که در قرآن آمده همان خانه است (۹۴) و خداوند به سبب شرف و منزلت آن خانه در پیشگاه خود به آن سوگند خورده است . و نیز در حدیث آمده است که چون آدم (ع) حج گزارد و مناسک خویش را انجام داد و گرد کعبه طواف کرد، فرشتگان او را ملاقات کردند و گفتند: ای آدم ! ما دو هزار سال پیش از تو بر این خانه طواف کرده ایم . (۹۵)

مجاهـد می گویـد: چون حاجیان می آینـد، فرشـتگان از ایشان اسـتقبال می کننـد، بر آنان که بر شتران سوارند فقط سـلام می دهند. بر آنان که بر خر سوارند، سلام می دهند و دست آنان را در دست می گیرند و مصافحه می کنند و آنان را که پیاده اند در آغوش می کشند.

از سنت پسندیده پیشینیان است که به استقبال حاجیان بروند و میان چشمهای ایشان را ببوسند و از آنان ، پیش از آنکه

به گناهان و خطاها آلوده شوند، تقاضای دعا برای خود کنند.

و در حدیث است که خداوند به این بیت وعده داده است که همه ساله ششصد هزار تن حج بگزارند و اگر شمارشان از آن اندازه کمتر باشد، خداوند آن را با فرشتگان تکمیل می کند و کعبه همچون عروسی که او را به خانه شوهر می برند محشور می شود و همه کسانی که حج گزارده اند به پرده های آن آویخته و بر گرد آن در حال سعی هستند تا کعبه وارد بهشت شود و ایشان هم همراه آن وارد بهشت می شوند. و باز در حدیث است که برخی از گناهان را هیچ چیز جز وقوف در عرفات نمی پوشاند و از میان نمی برد و ضمن همین حدیث آمده است که بزرگ ترین مردم از لحاظ گناه کسی است که در عرفات وقوف کند و گمان برد که خدایش نمی آمرزد.

عمربن ذر همدانی (۹۶) چون از انجام مناسک خود فراغت یافت پشت بر کعبه داد و در حالی که با خانه وداع می کرد چنین گفت : چه بارها که در راه تو گشودیم و بستیم ، چه پشته ها که بر آن بر آمدیم و از آن فرود آمدیم ، چه پستی و بلندیها که پیمودیم تا پیش تو رسیدیم . اکنون ای کاش می دانستم از اینجا چگونه باز می گردیم . آیا با گناهی بخشوده که در این صورت چه نعمتی بزرگ است یا با عملی پذیرفته نشد که در این صورت چه مصیبتی بزرگ است ! ای خدایی که برای تو بیرون آمدیم و قصد تو

کردیم و در حریمت فرود آمـدیم ، بر ما رحمت فرمای ! ای کسـی که آنانی را که حریمت آمـده اند عطا می کنی ، ما بر این شتران که موهایش ریخته و پوستهایش برهنه شـده و کوهانهایش لاغر شـده و کف پاهایش ساییـده شـده است به پیشگاهت آمـده ایم و بزرگ ترین بلا و گرفتاری این است که با نومیدی بر گردیم ؛ پروردگارا همانا برای زایران حقی است ، بار خدایا حق ما را آمرزش گناهانمان قرار بده که تو بخشـنده یی گرامی و بزرگواری . هیچ پرسـنده و گدایی ترا به بخل وا نمی دارد و هر کس به مقصود خود برسد از تو چیزی کاسته نمی شود.

ابن جریج (۹۷) می گوید: هیچگاه گمان نمی کردم خداوند کسـی را از شـعر عمربن ابی ربیعه (۹۸) بهره مند فرماید. تا آنکه در یمن بودم و شنیدم کسی این دو بیت را از او خواند:

شما را به خـدا سوگنـد بدون اینکه او را سـرزنش کنید بگوییدش ، از این اقامت طولانی در یمن چه اراده کرده ای ؟ بر فرض که چاره کار جهان را بسازی و بر آن پیروز شوی ، در قبال اینکه حج راترک ورها کنی چیزی بدست نیاورده ای .

همین دو بیت انگیزه من برای ترک یمن و آمدن به مکه شد و بیرون آمدم و حج گزاردم .

ابو حازم (۹۹) شـنید زنی که به حـج آمـده بود دشـنام می داد. به او گفت : ای کنیز- خـدا! مگر تو حاجیه نیستی ؟ آیا از خدا نمی ترسی ؟ آن زن چهره زیبای خود را گشود و گفت :

من از آن زنانم که عمر بن ابی ربیعه درباره ایشان چنین سروده است :

چادر خز را از چهره تابناک خود یکسو زد و تور نازک حریر را بر گونه ها افکند، گویی از زنانی نیست که برای رضای خدا حج می گزراند، بلکه از آنان است که عاشق غافل و بی گناه را می کشند. (۱۰۰)

ابو حازم در پاسخ آن زن گفت : از خداوند مساءلت می کنم که چنین چهره یی را با آتش عذاب نکند.

چون این سخن به اطلاع سعید بن مسیب (۱۰۱) رسید گفت : خدای ابو حازم را رحمت فرماید. اگر از عبدان عراق بود، همانا به او گفت : ای دشمن خدا دور شو! ولی این ظرافت عابدان حجاز است .

خطبه (۲)

ایراد پس از بازگشت از صفین

علی علیه السلام این خطبه (۱۰۲) را ایرادفرموده است.

ضمن همین خطبه علی (ع) فرموده است : وصیت و وارثت در خاندان و اهل بیت محمد (ص) است .

در این مورد ابن ابی الحدید چنین آورده است :

اما در مورد وصیت برای ما شکی وجود ندارد که علی علیه السلام وصی پیامبر (ص) بوده است ، هر چند در این باره کسانی که از نظر ما منسوب به ستیز و دشمنی هستند مخالفت کنند. البته ما از وصیت اراده نص و خلافت نمی کنیم و می گوییم منظور وصایت در امور دیگری است که اگر بررسی و روشن شود از خلافت بسیار شریف تر و جلیل تر است .

اما در مورد وراثت ، شیعیان آنرا بر وراثت مالی و خلافت معنی و حمل می کنند و حال آنکه ما آنرا به وراثت علم معنی می کنیم

.

پس از این سخن ، علی علیه السلام فرموده است که اینک حق به اهل آن بازگشته و رسیده است . اقتضای این سخن چنین است که حق پیش از آن در کسانی که اهل آن نبوده اند بوده است . ما این موضوع را به چیز دیگری غیر از آنچه شیعیان تاءویل می کنند تاءویل می کنیم و می گوییم : علی (ع) برای خلافت شایسته تر و محق تر بوده است ، ولی نه از لحاظ نص ، بلکه از لحاظ افضلیت ، که او پس از پیامبر (ص) افضل افراد بشر و از همه مسلمانان برای خلافت سزاورتر و محق تر است ؛ ولیکن خودش با توجه به مصلحتی که آنرا می دانسته است و تفرسی که خودش و مسلمانان کرده اند، که ممکن است به سبب حسادت و کینه اعراب نسبت به او اساس اسلام مضطرب و اختلاف نظر پیدا شود، این حق خود را ترک فرموده است (۱۰۳) و جایز است کسی که به چیزی شایسته تر است و آنرا به طور موقت ترک می کند، چون آنرا دریابد، بگوید که اکنون کار به اهل آن برگشته است .

و اگر گفته شود معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است : هیچکس از این امت قابل مقایسه با آل محمد (ص) نیست و کسانی که همواره نعمت آنان بر ایشان جاری بوده است با آنان برابر نیستند؟ در پاسخ گفته می شود: در این موضوع هیچ شبهه نیست که آن کس که نعمت می بخشد برتر و شریف تر از آن کسی است که نعمت

بر او بخشیده می شود، و در این هم تردید نیست که محمد (ص) و خویشاوندان نزدیک او از بنی هاشم به ویژه علی علیه السلام بر همه مردم نعمتی را عرضه داشته اند که ارزش و اهمیت آنرا نمی توان سنجید و آن دعوت مردم به اسلام و هدایت ایشان به سوی آن است . و هر چند این محمد (ص) است که در مورد دعوت و قیام خود با دست و زبان مردم را هدایت فرموده است و خداوند متعال او را با فرشتگان و تاءیید خود یاری داده است ، و او سروری است که باید از او پیروی کرد و گزیده ترین برگزیدگان و فرمانبرداری از او واجب است ، ولی برای علی (ع) هم در این هدایت به عنوان شخص دوم و کسی که گام بر جای قدم پیامبر نهاده چندان حق است که قابل انکار نیست . و اگر فقط اهمیت پیکار و جهاد او را با شمشیر در عهد پیامبر و به روزگار حکومت خودش و کوشش او را در فاصله میان دو پیکار در راه نشر علم و تفسیر قرآن و هدایت عرب در نظر بگیریم ، با توجه به آنکه اهمیت همین دو موضوع افزون از حد تصور است و هیچکس دیگر برای خود آن را تصور هم نمی کند، برای وجوب حق و نعمت او بر همگان کافی و بسنده است .

و اگر گفته شود: تردیدی نیست که در این سخن علی (ع) تعریض بر کسانی است که در خلافت بر او مقدم شده اند؛ و او را بر آنان چه

حق نعمتی است ؟ گفته خواهد شد: او را بر ایشان حق دو نعمت است . نخست نعمت جهاد از سوی ایشان ، در حالی که آنان از آن کار فرومانده و نشسته بودند، و هر کس انصاف دهد می داند که اگر شمشیر علی نبود، مشرکان آنانی را که او می گوید و دیگر مسلمانان را از دم کشته بودند. آثار شجاعت علی علیه السلام در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر و حنین که شرک در آن دهان گشوده بود معلوم است و اگر علی (ع) با شمشیر خود آن را نمی بست ، همه مسلمانان را فرو می خورد. دوم علم و دانش علی (ع) است که اگر نمی بود، در بسیاری از موارد، احکام بر خلاف حق صادر می شد و عمر خود، این موضوع را در مورد او اعتراف کرده و این خبر مشهور است که اگر علی نبود عمر به هلاکت می افتاد .

و ممکن است این گفتار علی (ع) را به گونه دیگری توجیه کرد و آن چنین است که اعراب معمولا ـ قبیله یی را، که سالار بزرگ از آن است ، بر دیگر قبایل برتری می دهند و افرادی را که به سالار نزدیک ترند بر دیگر افراد همان قبیله ترجیح می دهند؛ مثلا بنی دارم به حاجب و برادرانش و به زراره پدرایشان ، بر دیگر قبایل افتخار می کنند و خود را از بنی تمیم با افراد خاندان دارم مقایسه نمی شود و آنرا که بر دیگران ریاست داشته با آنان برابر نمی شمرد و منظور گوینده این است که

یکی از افراد خاندان دارم بر بنی تمیم ریاست و سروری داشته است . بدینگونه چون رسول خدا (ص) سالار و سرور همگان است و بر همه حق نعمت دارد، برای هر یک از افراد خاندان هاشم به ویژه برای علی (ع) رواست که چنین کلماتی بگوید.

و بدان که علی (ع) مدعی تقدم و شرف و نعمت بر همگان بوده است ، نخست به وجود پسر عموی گرانقدرش ، که سلام و درود خدا بر او و خاندانش باد، و سپس به وجود پدرش ابوطالب ؛ و هر کس که علوم سیره و تاریخ اسلام را خوانده باشد می داند که اگر ابوطالب نبود، اسلام هم چیزی در خور ذکر و نام نمی بود.

و کسی نمی تواند بگوید: چگونه این سخن را درباره دین و آیینی که خداوند متعال خود متکفل آشکار و پیروز ساختن آن است می گویید؟ و چه ابوطالب می بود و چه نمی بود وعده خداوند صورت می گرفت . در پاسخ می گوییم . در این صورت پیامبر (ص) را هم نباید ستود و نباید گفت این محمد (ص) است که مردم را از گمراهی به هدایت رهنمونی و ایشان را از نادانی نجات داده و رهایی بخشیده است و او را بر مسلمانان حق است و اگر او نمی بود خداوند متعال در زمین عبادت نمی شد.

همچنین نباید ابوبکر را ستود و نباید گفت که او را در اسلام اثر وحقی است ، و نیز عبدالرحمان بن عوف و سعدبن ابی وقاص و طلحه و عثمان و دیگر پیشگامان نخست که از رسول خدا

پیروی کرده انـد حقی ندارند، و حال آنکه برای ابوبکر در انفاق در راه خدا و خریدن بردگان معذب و آزار کردن ایشان حق نعمتی غیر قابـل انکار است و می دانیم که اگر ابوبکر نبود پس از رحلت پیامبر (ص) مرتـد شـدن ادامه می یافت و مسـیلمه و طلیحه و ادعای پیامبری ایشان پیروز می شد. و نباید گفت اگر عمر نبود فتوحات صورت نمی گرفت و لشکرها مجهز نمی شد و کاردین پس از سستی نیرو نمی گرفت و دعوت اسلامی چنین منتشر نمی شد.

و اگر در پاسـخ بگوییـد: در همه این موارد آنان را می سـتاییم و بر آنان سـتایش می شود، زیرا خداونـد متعال این کارها را به دست آنـان اجراء فرموده و به ایشـان چنین توفیقی ارزانی داشـته است و در حقیقت فاعل همه این امور، خداونـد متعال است و اینان ابزار و وسایطی بوده انـد که این کارها به دست ایشان صورت گرفته است و سـتایش و اعتراف به قـدر و منزلت ایشان از این بابت است ؛ می گوییم : درمورد ابوطالب هم همین گونه است .

و بـدان این گفتـار علی (ع) که فرموده است : اکنون زمـانی است که حق به اهـل آن برگشـته است تا آخر خطبه ، در نظر من بعیـد است که چنین کلمـاتی را پس از بازگشت از صـفین فرموده باشـد، زیرا در آن هنگام در حالی که از موضوع حکمیت و مکر و خدعه عمرو عاص ، زمام حکومت آن حضـرت پریشان بود و به ظاهر کار معاویه اسـتوار شده بود به کوفه برگشت و از سوی دیگر میان

لشکر خود نوعی از سرکشی و بی وفایی ملاحظه فرمود و این گونه سخنان در چنین موردی گفته نمی شود؛ و چنین به نظر می رسد و صحیح تر هم هست که امیرالمومنین علیه السلام این کلمات را در آغاز بیعت خود و پیش از آنکه از مدینه به بصره حرکت کند ایراد فرموده باشد. و سید رضی که خدایش رحمت کناد، بدون توجه ، همان چیزی را که در کتابهای پیش از خود دیده و شنیده ، نقل کرده است و این اشتباه را افراد پیش از او مرتکب شده اند و آنچه ما تذکر دادیم روشن و واضح است .

آنچه درباره وصی بودن علی علیه السلام در شعر آمده است

از جمله اشعاری که در صدر اسلام سروده شده و متضمن این موضوع است که علی علیه السلام به عقیده شاعر، وصی رسول خدا بوده است ، گفتار عبدالله بن ابی سفیان بن حرث بن عبدالمطلب است که چنین سروده است :

و از جمله افراد خاندان ما علی است . همانکه سالار خیبر و سالار جنگ بدری است که لشکرهایش چون سیل خروشان بود. او وصی پیامبر مصطفی (ص) و پسر عموی اوست . چه کسی می تواند همانند و نزدیک به او باشد؟ .

عبدالرحمان بن جعیل چنین سروده است :

سوگند به جان خودم با شخصی بیعت کردید که نگهبان دین و معروف به پارسایی و پاکدامنی و موفق است . علی که وصی مصطفی و پسر عموی او و نخستین نمازگزار و بسیار متدین و پرهیزگار است .

ابوالهیثم بن التیهان که از انصار و شرکت کنندگان در جنگ بدر است چنین سروده است :

ما آنانیم که قریش و آن کافران ،

روز بـدر، چگونگی پیکار ما را دیده اند...همانا که وصـی ، امام و ولی ماست . آنچه پوشـیده بود آشـکار و رازها نمودار شد. (۱۰۴)

عمربن حـارثه انصـاری ، که روز جنـگ جمـل همراه محمـد بن حنیفه بود، هنگامی که علی (ع) محمـد بن حنیفه را به سـبب سستی در حمله سرزنش فرمود چنین سرود:

ای ابا حسن ! تو مشخص کننده همه کارهایی و آنچه حلال و حرام است به وسیله تو مشخص و روشن می شود. مردان را کنار رایتی جمع کردی که روز جنگ ، پسـرت آنرا بر دوش می کشد...پسری که نامش نام پیامبر و شبیه وصی است و رنگ رایت او چون گل سیاوش (خونرنگ) است . (۱۰۵)

مردی از قبیله ازد در جنگ جمل چنین سروده است :

این علی است و همو وصـی است و پیامبر (ص) روزی که عقـد برادری می بست او را برادر خویش قرار داد و فرمود این پس از من ولی است .

شنونده فرمانبردار این سخن را شنید و بدبخت گمراه آنرا فراموش کرد.

روز جنـگ جمـل غلامی از قبیله بنی ضـبه که جوان بود و بر خود نشان زده بود از لشـکر عایشه بیرون آمـد و این رجز را می خواند:

مـا افراد قبیله ضـبه دشـمنان علی هستیم . همـان کسـی که از دیرباز به وصـی معروف است و همان سوار کار ورزیـده روزگار پیامبر و من در مورد فضـیلت علی کور نیستم ، ولی خبر کشته شدن پسر پرهیزگار عفان را می دهم و این ولی باید خون آن را طلب کند.

سعیدبن قیس همدانی که در جنگ جمل در لشکر علی (ع) بود

چنین سروده است :

این چه جنگی است که آتش آن بر افروخته شده و در آن نیزه ها شکسته گردیده است ؟ به وصی بگو هر چند افراد قبیله قحطان دشمن پیش می آیند، ولی همدانیان را فرا خوان تا ترا از آن کفایت کنند.

زیاد بن لبید انصاری ، که از یاران علی (ع) است ، در جنگ جمل چنین سروده است :

ما در مورد حمایت از وصی اعتنا نخواهیم کرد که چه کسی خشمگین می شود و همانا که انصار در جنگ کوشایند و اهل بازی و شوخی نیستند.

حجر بن عدی کندی هم روز جمل چنین سروده است :

پروردگارا علی را برای ما به سلامت دار. آن فرخنده درخشان را برای ما به سلامت دار؛ آن مؤ من یکتاپرست پرهیزگار را که سست راءی و گمراه نیست ، بلکه راهنمای موفق هدایت شده است . خدایا او را نگهدار و پیامبر و سنت او را در نگهدار، که او ولی و دوستدار پیامبر بود و پیامبر او را پس از خود به وصایت برگزید.

خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین انصاری که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است و در جنگ جمل از یاران علی علیه السلام بوده چنین سروده است :

...ای وصی پیامبر!جنگ ، دشمنان را از اینجا به فرار و گریز واداشت و کوچها روان شد.

و همو خطاب به عایشه در جنگ جمل چنین سروده است :

ای عایشه ! از علی و بر شمردن معایبی که در او نیست درگذر، که تو همچون مادر اویی . او از میان همه خاندان رسول خدا وصی اوست تو خود از گواهان این موضوع

هستی و شاهد آن بوده ای .

پسر بدلیل ورقاء خزاعی در جنگ جمل چنین سروده است :

ای قوم ! وای بر این حادثه بزرگی که پیش آمده است . جنگ با وصی و چاره در جنگ نیست .

عمرو بن ! حیحه در جنگ جمل در مورد خطبه یی که امام حسن بن علی (ع) پس از خطبه عبدالله بن زبیر ایراد کرد، اشعاری سروده و ضمن آن گفته است :

خداوند اجازه نفرموده است که کسی دیگر به آنچه که پسر وصی و پسر نجیب قیام کرده است قیام کند. آری ، آن کسی که نسبش از یک سو به پیامبر و از سوی دیگر به وصی می رسد و هیچ شائبه یی در او نیست برای تو بهتر است .

زحر بن قیس جعفی هم در جنگ جمل چنین سروده است :

بر شما ضربه می زنم تا هنگامی که برای علی که پس از پیامبر، بهترین فرد قریش است اقرار کنید؛ همان کسی که خداوندش آراسته و او را وصی نام نهاده است . آری ، ولی پشتیبان ولی است ، همانگونه که گمراه تابع فرمان گمراه است .

تمام این اشعار و رجزها را ابو مخنف لوط بن یحیی (۱۰۶) در کتاب جمل خویش آورده است و او از راویان حدیث است و نیز از کسانی است که امامت را در اختیار مردم می داند و معتقد است که باید امام را مردم برگزینند و از شیعه نیست و از رجال آنان شمرده نمی شود.

از جمله اشعاری که درباره جنگ صفین سروده شده و در آن برای علی (ع) عنوان وصی ذکر شده است

، اشعاری است که آنها را نصر بن مزاحم بن یسار منقری (۱۰۷) که او هم از بزرگان و رجال نقل و حدیث است ، در کتاب صفین خود آورده است . نصر بن مزاحم می گوید: زحر بن قیس جعفی اینچنین سروده است : (۱۰۸)

خداوند بر احمد، که رسول پروردگار کامل نعمت است ، درود فرستاده است ...و پس از او بر خلیفه قائم ما...یعنی علی که وصی پیامبر است .

نصر می گوید: از جمله اشعار منسوب به اشعث قیس ابیات زیر است :

فرستاده ، یعنی فرستاده علی ، پیش ما آمد و مسلمانان از آمدن او شاد شدند؛ فرستاده وصی یی که وصی پیامبر است و او را میان مؤ منان سبق فضیلت است . (۱۰۹)

دیگر از اشعار منسوب به اشعث این ابیات است :

فرستاده ، یعنی فرستاده وصی ، پیش ما آمد؛ فرستاده علی که پاکیزه ترین افراد خاندان هاشم است . او وزیر و داماد پیامبر و بهترین مردم جهان است . (۱۱۰)

نصر بن مزاحم می گوید از جمله اشعاری که امیرالمومنین علی (ع) در جنگ صفین سروده این ابیات است :

شگفتا که چیزی ناپسند می شنوم و چنان دروغی بر خداوند بسته اند که موی را سپید می کند. اگر احمد (ص) آگاه شود که وصیت را با شخص ابتری قرین کرده اند، راضی نخواهند بود... (۱۱۱)

جریر بن عبدالله بجلی ابیات زیر را برای شرحبیل بن سمط کندی ، که سالار یمامه و از یاران معاویه بود، نوشت :

ای پسر مسط! از خواسته نفس خود پیروی مکن که در جهان برای تو در برابر دین هیچ چیزی

عوض و بدل نخواهد بود...او از تمام اهل پیامبر، وصی رسول خداوند است و سوار کار و حمایت کننده اوست ، که به او مثل زده می شود.

نعمان بن عجلان انصاری هم در این باره چنین سروده است :

چگونه ممکن است در حالی که وصی پیامبر امام ماست پراکندگی پیش آید و چیزی جز سر گردانی و زبونی نخواهد بود...معاویه گمراه را به حال خود واگذارید و از دین و آیین وصی پیروی کنید...

عبدالرحمان بن ذؤ یب اسلمی نیز چنین سروده است :

همانا به معاویه بن حرب ابلاغ کن ...که تسلیم شو وگرنه ، وصی لشکری را می آورد تا ترا از گمراهی و شک و تردید باز دارد.

مغیره بن حارث بن عبدالمطلب در این مورد این چنین سروده است :

ای سپاه مرگ پایداری کنید! لشکر معاویه شما را به هراس نیندازد که حق آشکار شده است ...وصی رسول خدا پیشوای شما و میان شماست ...

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هم چنین سروده است :

علی از میان همه افراد خاندان ، وصی اوست و هر گاه گفته شود هماورد کیست ؟ همو سوار کار پیامبر است ... (۱۱۲)

اشعاری که متضمن این کلمه است بسیار فراوان است و ما در این فصل ، برخی از اشعاری را که در جنگهای جمل و صفین سروده شده است آوردیم . در موارد دیگر افزون از شمار و بیرون اندازه است و اگر بیم از پر حرفی نبود می توانستیم صفحات بسیار دیگری از آن بیاوریم .

خطبه(۳)

این خطبه به خطبه شقشیقه معروف است

مطالب تاریخی که ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه آورده است به این شرح است :

نسب ابوبکر و مختصری از اخبار پدرش

ابوبکر پسر ابو قحافه است ، نام قدیمی او عبدالکعبه بوده و پیامبر (ص) او را عبدالله نامیدند. در مورد کلمه عتیق که از نامهای ابوبکر است ، اختلاف کرده انـد. گفته شده است که عتیق نام ابوبکر در روزگار جاهلی بوده ؛ و هم گفته شده است که پیامبر (ص) او را به این نام نامیده اند.

نام اصلی ابوقحافه عثمان و نسب او چنین است : عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب . مادر ابو قحافه دختر عموی پدرش بوده و نامش ام الخیر و دختر صخربن عمرو بن کعب بن سعد است .

ابو قحافه روز فتح مکه مسلمان شد. پسرش ابوبکر، او را که پیری فرتوت و موهای سرش همگی چون پنبه (۱۱۳) سپید بود. به حضور پیامبر (ص) آورد، و چون مسلمان شد پیامبر (ص) فرمودند: موهایش را رنگ و خضاب کنید.

پسرش ابوبکر در حالی که ابو قحافه زنده و خانه نشین بود و کور شده و از حرکت بازمانده بود خلیفه شد. ابو قحافه همینکه هیاهوی مردم را شنید پرسید: چه خبر است ؟ گفتند: پسرت عهده دار خلافت شد. گفت : مگر خاندان عبد مناف به این کار راضی شده اند؟ گفتند: آری . گفت : پروردگارا! برای آنچه که تو عطا فرمایی مانعی نخواهد بود و آنچه را تو مانع آن شوی عطا کننده یی برای آن نیست .

هیچکس در حالی که پدرش زنده بوده

است به خلافت نرسیده است ، مگر ابوبکر و الطائع لله که نامش عبدالکریم و کنیه اش ابوبکر است (۱۱۴). طائع در حالی به خلافت رسید که پدرش زنده بود و خود را از خلافت خلع کرد و آن را به پسر خویش وا گذاشت . منصور دوانیقی به مسخره و نیشخند، عبدالله بن حین بن حسن (۱۱۵) را ابو قحافه نام گذاشته بود، زیرا در حالی که زنده بود پسرش محمد (۱۱۶) مدعی خلافت شد.

ابوبکر هنگامی که درگذشت ابو قحافه هنوز زنده بود و چون هیاهو را شنید پرسید: چه خبر است !گفتند: پسرت درگذشت . گفت : سوگی بزرگ است . ابو قحافه به روزگار خلافت عمر، در سال چهاردهم هجرت ، در نود و هفت سالگی درگذشت و آن سالی است که نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم (۱۱۷) هم در همان سال درگذشت .

اگر گفته شود عقیده خود را در مورد این سخن و شکایت امیرالمومنین علی (ع) برای ما روشن سازید، آیا این سخن علی (ع) دلیل بر نسبت دادن آن قوم به ستم و غصب خلافت نیست و شما در این باره چه می گویید؟ اگر این موضوع را قبول کنید و آنان را ظالم و غاصب بدانید، به آنان طعن زده اید و اگر آنرا درباره ایشان قبول ندارید، در مورد کسی که این سخن را گفته است طعن زده اید.

در پاسخ این پرسش گفته می شود شیعیان امامیه این کلمات را بر ظواهر آن حمل و معنی می کنند و معتقدند که آری پیامبر (ص) درباره خلافت امیرالمومنین علی (ع) نص صریح

فرموده است و حق او غصب شده است .

ولی یاران معتزلی ما که رحمت خداوند بر ایشان باد حق دارند چنین بگویند که چون امیرالمومنین علی (ع) افضل و احق به خلافت بوده و برای خلافت از او به کسی عدول کرده اند که از لحاظ فضل و علم و جهاد با او برابر نبوده است و در سروری و شرف به او نمی رسیده است ، اطلاق اینگونه کلمات ، عادی است ، هر چند افرادی که پیش از او به خلافت رسیده اند پرهیزگار و عادل باشند و بیعت با آنان بیعت صحیح بوده باشد. مگر نمی بینی ممکن است در شهری دو فقیه باشند که یکی از دیگری به مراتب داناتر باشد و حاکم شهر، آن یکی را که دارای علم کمتری است قاضی شهر قرار دهد و در این حال آن که داناتر است ، افسرده می شود و گاه لب به شکایت می گشاید و این موضوع دلیل بر آن نیست که قاضی را مورد طعن و تفسیق قرار داده باشد یا حکم به ناصالح بودن و عدم شایستگی او کرده باشد، بلکه شکایت از کنار گذاشتن کسی است که شایسته تر و سزاوارتر بوده است و این موضوعی است که در طبع آدمی سرشته است و چیزی فطری و غریزی است . و یاران معتزلی ما چون نسبت به اصحاب پیامبر (ص) حسن ظن دارند و هر کاری را که از ایشان سر زده است بر وجه صواب و صحت حمل می کنند، می گویند آنان مصلحت اسلام را در نظر گرفتند و از بروز فتنه یی

ترسیدند که نه تنها ممکن بود اصل خلافت را متزلزل کند، بلکه امکان داشت که اصل دین و نبوت را نیز متزلزل سازد؛ و به همین منظور از آن کس که افضل و اشرف و سزاوارتر بود عدول کردند و عقد خلافت را برای شخص فاضل دیگری منعقد ساختند؛ و به این سبب است که اینگونه کلمات را که از شخصی صادر شده است که در مورد او اعتقاد به جلالت و منزلتی نزدیک به منزلت پیامبر دارند تاءویل کرده و می گویند این کلمات برای بیان افسردگی است که چرا مردم از آنکه سزاوارتر و شایسته تر بود است عدول کرده اند. و این موضوع نزدیک و نظیر چیزی است که شیعیان و امامیه در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید: و عصی آدم ربه فغوی (۱۱۸) بیان کرده و گفته اند: منظور از عصیان در این آیه ترک اولی است و امر خداوند در مورد نخوردن از میوه آن درخت ، امر مستحبی بوده و نه وجوبی و چون آدم (ع) آنرا انجام داده است ترک اولی کرده است و به همین اعتبار از او به عاصی نام برده شده است . همچنین کلمه غوی را به معنی گمراهی و ضلالت تعبیر نمی کنند، بلکه به معنی ناکامی و ناامیدی می گیرند، و معلوم است که تاءویل شکایت امیرالمومنین علی (ع) به صدور ترک اولی از سوی خلفای پیش از او بهتر از این است که گفتار خداوند را در مورد آدم (ع) بر ترک اولی حمل کنیم ...

بیماری رسول خدا و فرمانده ساختن اسامه بن زید بر لشکر

هنگامی که پیامبر (ص) به مرضی که منجر به

رحلت آن حضرت شد بیمار گشت ، اسامه بن زیدبن حارثه (۱۱۹) را فراخواند و به او فرمود: به سرزمینی که پدرت در آن کشته شده است برو و بر آنان بتاز و من ترا بر این لشکر فرماندهی دادم و اگر خداوند ترا بر دشمن غلبه و پیروزی داد توقف خود را آنجا کوتاه قرار بده ، و پیشاپیش ، جاسوسان و پیشاهنگانی گسیل دار. هیچیک از سران و بزرگان مهاجر و انصار باقی نماند مگر آنکه موظف بود همراه آن لشکر باشد و عمر و ابوبکر هم از جمله ایشان بودند. گروهی در این باره اعتراض کردند و گفتند: نوجوانی چون اسامه بر همه بزرگان مهاجر و انصار به فرماندهی گماشته می شود؟! پیامبر (ص) چون این سخن را شنید خشمگین بیرون آمد و در حالی که بر سر خود دستاری بسته و قطیفه یی بر دوش افکنده بود بر منبر رفت و چنین فرمود:

ای مردم ! این سخن و اعتراض چیست که از قول برخی از شما در مورد اینکه اسامه را به امیری لشگر گماشته ام برای من نقل کرده اند؟ اینك اگر در این باره اعتراض می کنید پیش از این هم در مورد اینکه پدرش را به امیری لشکر گماشتم اعتراض کردید و به خدا سوگند می خورم که زید، شایسته و سزاوار برای فرماندهی بود و پسرش هم پس از او شایسته برای آن کار است و آن هر دو از اشخاص محبوب در نظر من هستند. اینك برای اسامه خیر خواه باشید که او از نیکان و گزیدگان شماست (۱۲۰) .

پیامبر (ص) از منبر فرود

آمـد و به حجره خویش رفت و مسـلمانان برای بـدرود گفتن به حضور ایشان می آمدنـد و چون بـدرود می گفتند به قرار گاه لشکر اسامه که در جرف (۱۲۱) بود می رفتند.

بیماری پیامبر (ص) سـنگین و حال آن حضـرت سخت شد. برخی از همسران پیامبر به اسامه و برخی از کسانی که با او بودند پیام فرسـتاند و موضوع را به اطلاع آنان رساندنـد. اسامه از قرارگاه خویش برگشت و به حضور پیامبر (ص) آمـد. در آن روز پیامبر بـدحال و در ضـعف مفرط بود و همان روزی بود که بر لبها و دهان ایشان لدود (۱۲۲)مالیده بودند. اسامه بر بالین پیامبر (ص) ایسـتاد و سـر فرود آورد و رسول خـدا را بوسـید. پیامبر سـکوت کرده و سـخنی نمی فرمود، ولی دسـتهای خویش را بر آسـمان افراشت و سـپس بر شانه های اسامه نهاد، گویی برای او دعا می فرمود و سپس اشاره کرد که اسامه به قرارگاه خویش برگردد و به کاری که او را فرسـتاده است روی آورد. اسامه به قرارگاه خویش بازگشت ولی همسـران پیامبر (ص) بار کسـی پیش اسامه فرسـتادند که به مـدینه بیایـد و پیام دادنـد که پیامبر بهبودی پیدا کرده است . اسامه از قراگاه خویش برگشت . آن روز دوشـنبه دوازدهم ربیع الاول بود. اسامه چون آمـد، پیامبر (ص) را بیـدار و به حال عادی دیـد و پیامبر (ص) به او فرامان دادنـد برود و هر چه زودتر حرکت کنـد و فرمودنـد: فردا صـبح زود در پناه برکت خـدا حرکت کن ؛ و پیامبر (ص) مکرر در مکرر فرمودند: این

لشکر اسامه را هر چه زودتر روانه کنید؛ و همچنان این سخن را تکرار می فرمود. اسامه با پیامبر (ص) وداع کرد و از مدینه بیرون رفت و ابوبکر و عمر هم با او بودند، و چون خواست سوار شود و حرکت کند فرستاده ام ایمن (۱۲۳) پیش او آمد و گفت پیامبر (ص) در حال مرگ است . اسامه همراه ابوبکر و عمر و ابو عبیده برگشت و هنگام ظهر همان روز، که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود، کنار خانه پیامبر رسیدند و در این هنگام رسول خدا (ص) درگذشته بود. رایت سپاه که پیچیده بود در دست بریده بن حصیب بود و آنرا کنار در خانه رسول خدا (ص) نهاد. در این حال علی علیه السلام و برخی از بنی هاشم سرگرم تجهیز و فراهم آوردن مقدمات غسل جسد مطهر بودند. عباس که در خانه همراه علی (ع) بود گفت : ای علی دست فرا آرتا با تو بیعت کنم و مردم بگویند عموی پیامبر با پسر عمویش بیعت کرد و حتی دو تن هم در مورد تو و با تو اختلاف و ستیز نکنند. علی (ع) گفت : عمو جان ! مگر کسی جز من در خلافت میل می کند؟ عباس گفت : به زودی خواهی دانست . چیزی نگذشت که اخباری به آن دو رسید که انصار سعد بن عباده را نشانده اند تا با او بیعت کنند و عمر هم ابوبکر را آورده و با او بیعت کرده است و انصار هم بر آن بیعت پیشی گرفته اند. علی (ع) از کوتاهی خود

در این مورد پشیمان شد و عباس این شعر درید (۱۲۴) را برای او خواند:

من در منعرج اللوی (۱۲۵) فرمان خود را به ایشان دادم ولی آنان نصیحت مرا تا چاشتگاه فردا در نیافتند.

شیعیان چنین می پندارند که پیامبر (ص) مرگ خود را می دانست و به همین سبب ابوبکر و عمر را همراه لشکر اسامه گسیل فرمود تا مدینه از ایشان خالی باشد و کار خلافت علی (ع) صورت پذیرد و کسانی که در مدینه باقی مانده اند با آرامش و خاطر آسوده با او بیعت کنند و بدیهی است که در آن صورت چون خبر رحلت و بیعت مردم با علی (ع) به اطلاع ایشان می رسید بسیار بعید بود که در آن باره مخالفت و ستیز کنند، زیرا اعراب در آن صورت ، بیعت علی (ع) را انجام شده می دانستند و به آن پایبند بودند و برای شکستن آن بیعت نیاز به جنگهای سخت بود؛ ولی آنچه پیامبر (ص) می خواست صورت نگرفت و اسامه عمدا چند روز آن لشکر را معطل کرد و با همه اصرار و پافشاری رسول خدا در مورد حرکت ، از آن کار خودداری کرد تا آن حضرت ، که درود خدا بر او و خاندانش باد، رحلت فرمود و ابوبکر و عمر در مدینه بودند و از علی (ع) در بیعت گرفتن از مردم پیشی گرفتند و چنان شد که شد.

به نظر من ابن ابی الحدید این اعتراض وارد نیست زیرا اگر پیامبر (ص) از مرگ خود آگاه بوده است این را هم می دانسته که ابوبکر خلیفه

خواهد شد و طبیعی است از آنچه می دانسته ، پرهیزی نمی فرموده است ، ولی در صورتی که فرض کنیم پیامبر (ص) احتمال مرگ خود را می داده انـد و به حقیقت از تاریـخ قطعی آن آگاه نبوده انـد و این را هم گمان می کرده است که ابوبکر و عمر از بیعت با پسـر عمویش خودداری خواهند کرد و از وقوع چنین کاری بیم داشـته ولی به واقع از آن آگاه نبوده است ، درسـت است که چنین تصوری پیش آید، و نظیر آن است که یکی از ما دو پسـر دارد و می ترسد که پس از مرگش یکی از آن دو بر همه اموالش دست یابد و با زور آنرا تصرف کند و به برادر خود چیزی از حق او را نپردازد؛ طبیعی است در آن بیماری که بیم مرگ داشـته باشد به پسـری که از سوی او بیم دارد دستور به مسافرت دهد و او را برای بازرگانی به شهری دور گسیل دارد و این کار را وسیله قرار دهد که از چیرگی و ستم او بر برادر دیگرش جلوگیری شود.

فرمان ابوبکر در مورد خلافت عمر بن خطاب

کنیه معروف عمر ابو حفص و لقبش فاروق است . پـدرش خطاب بن نفیل بن عبـدالعزی بن ریاح بن عبـدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب است و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است .

چون ابوبکر، محتضـر شـد به دبیر و نویسـنده گفت بنویس : این وصـیت و سـفارش عبدالله بن عثمان است (۱۲۶) که در پایان اقامت خویش در دنیا و آغاز ورود خود

به آخرت و در ساعتی که در آن شخص تبهکار نیکی می کند و شخص کافر هم به ناچار تسلیم می شود. در این هنگام ابوبکر مدهوش شد و نویسنده نام عمر بن خطاب را در آن نوشت . ابوبکر به هوش آمد و به نویسنده (۱۲۷) گفت : آنچه نوشته ای بخوان . او آنرا خواند و نام عمر را به زبان آورد. ابوبکر گفت : از کجا برای تو معلوم شد که باید نام عمر را بنویسی ؟ گفت : می دانستم که از او در نمی گذری . ابوبکر گفت نیکو کردی و سپس به او گفت : این نامه را تمام کن . نویسنده گفت : چه چیزی بنویسم ؟ گفت : بنویس ابوبکر این وصیت را در حالی که راءی و اندیشه خود را به کار گرفته املاء می کند و او چنین دید که سرانجام این کار خلافت اصلاح و روبراه نمی شود مگر به همانگونه که آغاز آن اصلاح شد و کار خلافت را کسی نمی تواند بر دوش کشد مگر آنکه از همه اعراب برتر و خوددارتر باشد؛ به هنگام سختی از همگان سخت کوش تر و به هنگام نرمی از همگان نرم تر و به اندیشه خردمندان داناتر باشد. به چیزی که برای او بی معنی است مشغول و سرگرم نشود و در مورد چیزی که هنوز به او نرسیده اندوهگین نگردد و از آموختن علم ، آزرم نکند و برابر امور آنی و ناگهانی سرگردان نشود. بر همه کارها توانا باشد، از حد هیچ چیز نه تجاوز کند و نه قصور، و مراقب آنچه ممکن

است پیش آید باشد و از آن حذر کند.

چون ابوبکر از نوشتن این نامه آسوده شد، گروهی از صحابه ، از جمله طلحه پیش او آمدند. طلحه گفت : ای ابوبکر! فردا پاسخ خدای خود را چه می دهی و حال آنکه مردی سختگیر و تندخو را بر ما حاکم ساختی که جانها از او پراکنده و دلها رمیده می شود؟

ابوبکر که دراز کشیده بود گفت مرا تکیه دهید و چون او را تکیه دادند و نشاندند و به طلحه گفت : آیا مرا از سؤ ال کردن خداوند بیم می دهی ؟ چون فردا خداوند در این باره از من بپرسد، خواهم گفت : بهترین بنده ات را برایشان گماشتم .

و گفته شده است زیرک ترین مردم از لحاظ گزینش افراد این سه تن هستند: نخست عزیز مصر در این سخن خود که به همسرش درباره یوسف (ع) گفت : و آن کس که او را خریده بود به زن خویش گفت او را گرامی بدار، شاید بهره یی به ما رساند یا او را به فرزندی برگیریم . (۱۲۸)

دوم . دختر شعیب (ع) که در مورد موسی (ع) به پدر خویش چنین گفت : ای پدر او را مزدور و اجیر بگیر که نیرومند و امین است (۱۲۹) و سوم ابوبکر در مورد انتخاب عمر به جانشینی .

بسیاری از مردم روایت کرده اند که چون مرگ ابوبکر فرا رسید، عبدالرحمان بن عوف را فرا خواند و گفت : نظر خودت را درباره عمر به من بگو. گفت : او بهتر از آن است که تو می پنداری ، ولی در

او نوعی تنـدی و درشت خویی است . ابوبکر گفت : این بـدان سـبب است که در من نرمی و ملایمت می بیند و چون خلافت به او رسـد بسیاری از این تنـدی خود را رهـا خواهـد کرد. من او را آزموده و مواظب بوده ام . هر گـاه من بر کسـی خشم می گیرم ، او به من پیشـنهاد می کنـد از او راضـی شوم و هر گاه نسـبت به کسـی بی مورد نرمی و مـدارا می کنم ، مرا به شدت و تنـدی بر او وا می دارد. ابوبکر سـپس عثمـان را فرا خوانـد و گفت : عقیـده ات را درباره عمر بگو. گفت : باطن او از ظاهرش بهتر است و میـان مـا کسـی چون او نیست . ابوبکر به آن دو گفت : از آنچه به شـما گفتم سـخنی مگوییـد. و سـپس به عثمان گفت : اگر عمر را انتخاب نمی کردم کس دیگری جز ترا بر نمی گزیـدم و برای تو بهتر است که عهـده دار کاری امور مردم نباشـی و دوست می داشـتم که من هم از امور شـما بر کنـار بودم و در زمره کسـانی از شـما بودم که درگذشـته انـد. طلحه بن عبیـدالله پیش ابوبکر آمـد و گفت : ای خلیفه رسول خدا! به من خبر رسـیده است که عمر را به خلافت بر مردم برگزیده ای و می بینی اینـک که تو بـا او هستی مردم از او چه می بیننـد و چگونه خواهـد بود وقتی که تنهـا بمانـد؟ و تو فردا با خـدای خود ملاقات خواهی کرد و از تو درباره دعیت تو

خواهد پرسید. ابوبکر گفت مرا بنشانید، سپس به طلحه گفت : مرا از سوال کردن خداوند بیم می دهی ؟ چون خدای خود را دیـدار کنم و در این باره بپرسـد خواهم گفت : بهترین خلق ترا بر ایشان خلیفه ساختم . طلحه گفت : ای خلیفه رسول خدا! آیا عمر بهترین مردم است ؟ خشم ابوبکر بیشتر شد و گفت : آری ، به خدا سوگند او بهترین و تو بدترین مردمی . به خدا سوگند اگر ترا خلیفه می ساختم گردن فرازی می کردی خود را بیش از انـدازه بزرگ و رفیع می پنداشتی تا آنکه خداوند آنرا پست و زبون فرماید. چشم خود را مالیده و می خواهی مرا در دین خودم مفتون سازی و راءی و تصمیم مرا سست سازی ! برخیز که خداوند پاهایت را استوار ندارد! به خدا سوگند اگر به اندازه دوشیدن یک ماده شتر زنده بمانم و به من خبر برسد که چشم به خلافت دوخته ای یا از عمر به بـدی یاد می کنی ، ترا به شوره زارهای ناحیه قنه تبعیـد خواهم کرد، همانجا که بودید؛ و هرگز سیراب نخواهید شد و هر چه در جستجوی علفزار باشید سیر نخواهید شد و به همان راضی و خرسند باشید! طلحه برخاست و رفت .

و ابوبکر هنگامی که در حال احتضار بود، عثمان را فرا خواند و به او دستور داد عهدنامه یی بنویسد و گفت

چنین بنویس :

بسم الله الرحمن الرحیم . این عهد و وصیتی است که عبدالله بن عثمان برای مسلمانان می نویسد. اما بعد، در این هنگام ابوبکر از هوش رفت و عثمان خودش

نوشت : همانا عمر بن خطاب را بر شما خلیفه ساختم .(۱۳۰) ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت : آنچه نوشتی بخوان و چون عثمان آنرا خواند، ابوبکر تکبیر گفت و شاد شد و گفت : خیال می کنم ترسیدی اگر در این بی هوشی می مردم ، مردم اختلاف می کردند. گفت : آری . ابوبکر گفت : خداوند از سوی اسلام و مسلمانان به تو پاداش دهاد. سپس آن وصیت را تمام کرد و دستور داد برای مردم خوانده شود و خوانده شد. سپس به عمر سفارش و وصیت کرد و چنین گفت : همانا خداوند را در شب حقی است که انجام آنرا در روز نمی پذیرد و در روز حقی است که انجام آنرا در شب نمی پذیرد و همانا تا کار واجب انجام نشود هیچ کار مستحبی پذیرفته نمی شود و همانا ترازوی عمل کسی که از حق پیروی کند پر بار و سنگین خواهد بود که انجام حق سنگین است و آن کس که باطل پیروی کند ترازویش سبک و بی ارزش است که انجام باطل ، خود سبک و بی مقدار است و همانا آیات نعمت و راحتی همراه با آیات سختی و نقمت نازل شده است تا مؤ من آرزوی یاوه نداشته باشد و در آنچه برای او بر عهده خداوند نیست طمع و رغبت نکند و نیز چندان نا امید نشود که با دست خویش خود را به دوزخ در اندازد. این سفارش مرا نیکو حفظ کن و هیچ از نظر- پوشیده ای برای تو محبوب تر از مرگ نباشد که آنرا نمی توانی

از پای در آوری . آنگاه ابوبکر درگذشت .

ابوبکر در همان روز که درگذشت پس از آنکه عمر را به جانشینی خود گماشت او را فرا خواند و گفت : خیال می کنم و امیدوارم که همین امروز بمیرم ؛ نباید امروز را به شب برسانی مگر اینکه مردم را همراه مثنی بن حارثه به جهاد گسیل داری و اگر این کار را تا شب به تاءخیر انداختی ، شب را به صبح نرسانی مگر آنکه مردم را همراه او روانه کنی ؛ و نباید هیچ سوگ و مصیبتی شما را از انجام فرایض دینی باز دارد و دیدی که من هنگام رحلت پیامبر (ص) چگونه رفتار کردم .

ابوبکر شب سه شنبه ، هشت شب باقی مانده از جمادی الاخره سال سیزدهم هجرت درگذشت .

پاره یی از اخبار عمر بن خطاب

قسمت اول

عمر بن خطاب ، مردی سخت خشن و دارای هیبتی بزرگ و سیاستی سخت بود. از هیچکس پروا نداشت و هیچ شریف و غیر شریفی را رعایت نمی کرد. بزرگان صحابه از دیدار و رویاروی شدن با او پرهیز می کردند. ابوسفیان بن حرب در مجلس عمر نشسته بود، زیاد پسر سمیه و گروه بسیاری از صحابه هم حاضر بودند. در آن مجلس زیاد بن سمیه که در آن هنگام نوجوانی بود، سخن گفت و بسیار خوب از عهده بر آمد. علی علیه السلام که در آن مجلس حاضر و کنار ابوسفیان نشسته بود به ابوسفیان گفت : این نوجوان چه نیکو سخن گفت ؛ اگر قرشی می بود، با چوبدستی خود تمام عرب را راه می برد. ابوسفیان گفت : به خدا سوگند اگر پدرش را بشناسی خواهی

دانست که او از بهترین خویشاوندان تو است . علی (ع) پرسید: پدرش کیست ؟ گفت : به خدا سوگند من او را در رحم مادرش نهاده ام علی (ع) فرمود: چه چیزی تر از اینکه او را به خود ملحق سازی باز می دارد؟ گفت : از این مهمتر که اینجا نشسته است بیم دارم که پوستم را بدراند؟ و چون ابن عباس سخن خود را پس از مرگ عمر در مورد عول (۱۳۱) آشکار ساخت و پیش از مرگ او آنرا آشکار نساخته بود به او گفتند: چرا این سخن را هنگامی که عمر زنده بود نگفتی ؟ گفت : از او بیم داشتم که مردی مخوف بود!

عمر زن بارداری را احضار کرد تا از او در موردی سؤ ال کند. آن زن از بیم ، کودک خویش را سقط کرد. هنوز آن جنین زنده نشده بود. عمر در این باره از بزرگان صحابه استفتاء کرد که آیا پرداخت دیه بر او هست یا نیست . گفتند: بر تو چیزی نیست که تو مؤ دب هستی . علی (ع) فرمود: اگر این اشخاص ، رعایت حال ترا کرده اند، نسبت به تو خیانت ورزیده اند و اگر این پاسخ نتیجه راءی و کوشش ایشان است ، اشتباه کرده اند و بر عهده تو است که برده یی آزاد کنی . عمر و صحابه از عقیده علی (ع) بر گشتند.

عمر است که توانست بیعت ابوبکر را استوار کند و مخالفان را فرو کوبد. شمشیر زبیر را که آنرا برهنه بیرون کشید، در هم شکست و بر سینه مقداد کوفت و

در سقیفه بنی ساعده سعدبن عباده را لگد کوب کرد و گفت سعد را بکشید که خدایش بکشد و هموست که بینی حباب بن منذر را در هم کوفت . حباب روز سقیفه گفته بود: من فولاد آب دیده ام که از اندیشه ام بهره گرفته می شود و خرما بن پربار و میوه انصارم . عمر کسانی از بنی هاشم را که به خانه فاطمه (ع) پناه برده بودند بیم داد و از آن خانه بیرون کشید و اگر عمر نبود برای ابوبکر خلافتی صورت نمی گرفت و پایدار نمی ماند.

عمر است که کارگزاران و حاکمان را سیاست کرد و به روزگار خلافت خود، اموال ایشان را گرفت و این از بهترین سیاستها بود. زبیر بن بکار (۱۳۲) چنین روایت می کند که چون عمر، عمرو بن عاص را بر حکومت مصر گماشت پس از چندی آگاه شد که برای او اموال بسیاری از صامت و ناطق جمع شده است . برای او نوشت : برای من چنین آشکار شده که اموالی برای تو فراهم شده است که از مقرری و روزی تو نیست و پیش از آنکه من ترا به کارگزاری بگمارم مالی نداشتی . این اموال از کجا برای تو فراهم شده است ؟ و به خدا سوگند اگر اندوهی در راه خدا جز اندوه کسانی که در اموال خدا خیانت ورزیده اند برای من نباشد، باز اندوه من بسیار خواهد شد و کار من پراکنده خواهد گشت . و اینجا گروهی از مهاجرین نخستین هستند که از تو بهترند، ولی من ترا بر این کار گماشتم به امید آنکه بی

نیاز شوی . اکنون برای من بنویس این اموال از کجا برای تو فراهم شده است و در این مورد شتاب کن .

عمر و عـاص برای او چنین نوشت : امـا بعـد، ای امیرالمومنین ! منظورت را از نـامه ات دانسـتم و این اموالی که برای من فراهم شـده است ، مـا به سـرزمینی آمـده این که بسیار ارزانی است و در آن بسیار جنگ و جهاد است و آنچه از غنایم جنگی به ما رسـید صرف فراهم ساختن چیزهایی کردیم که خبرش به امیرالمومنین رسیده است و به خدا سوگند بر فرض که خیانت نسبت به تو حلال می بود من هرگز خیانتی نسبت به تو نمی کردم که مرا امین خود قرار داده ای وانگهی ما را حسب و نسبی است که چـون به آن بنگریم مـا را از خیانت به تـو بی نیـاز می گردانـد و تـذکر داده بودی که در پیشگاه تو کسانی از مهـاجرین نخستین قرار دارند که بهتر از من هستند؛ اگر چنین است به خدا سوگند ای امیرالمومنین ! من بر در خانه تو نکوبیدم و برای تو قفلی نگشودم .

عمر برای او نوشت : اما بعـد، برای من نامه نگاری و سـخن پردازی تو اهمیت نـدارد، ولی شـما گروه امیران بر سرچشـمه های اموال نشسـته اید و هیچ بهانه یی را فرو گذار نکرده اید و حال آنکه آتش می خورید و شـتابان به سوی ننگ و عار می روید. اینک محمد بن مسلمه را پیش تو فرستادم ، نیمی از اموال خود را تسلیم او کن .

چون محمد بن مسلمه به مصر رسید عمرو عاص برای

او طعـام فراهم کرد و او را دعوت کرد. محمـد بن مسـلمه از آن طعـام نخورد و گفت : این مقـدمه شـر است و حال آنکه اگر برای من طعـامی را که برای میهمـان می آورنـد می آوردی ، از آن می خـوردم . طعـام خود را از من دور کن و اموال خود را حاضـر سـاز. و عمرو امـوالش را آورد و او نیمی از آن را برداشـت و چـون عمرو عـاص ، این موضـوع و کـثرت امـوالی را که محمـد برداشـته بود دید، گفت : خداوند روزگاری را که من در آن کارگزار و عامل عمر شده ام لعنت کناد. به خدا سوگند، خودم عمر و پـدرش را دیـدم که بر تن هر یـک عبایی قطوانی (۱۳۳) بود که از گودی زانو بلنـدتر نبود و بر گردن عمر پشـته هیزم بود، در حـالی که همـان هنگـام عاص بن وائل یعنی پـدر عمرو جامه های دیبای زربفت بر تن داشت . محمـد بن مسـلمه گفت : ای عمرو عاص ! آرام بگیر و مواظب سخنان خود باش که به خدا سوگند عمر بن خطاب از تو بهتر است . اما پدر تو و پدر او هر دو در آتشـند. اگر اسلام نبود، تو نیز در چراگاه گوسپندان و بزها بودی که اگر شیر می داشتند شاد بودی و اگر کم شیر بودند غمگین . گفت : راست می گویی و این گفتار مرا پوشیده دار. گفت : چنین خواهم کرد.

ربیع بن زیـاد حارثی (۱۳۴) می گویـد: از سوی ابو موسـی اشـعری کارگزار بحرین بودم . عمر برای ابو موسـی نوشت که او و همه

کارگزارانش کسی را به جای خود بگمارند و همگی به مدینه و پیش عمر بروند. گوید چون به مدینه رسیدیم من پیش یرفا حاجب و پرده دار عمر رفتم و گفتم : درمانده ام و راهنمایی می خواهم . به من بگو امیرالمومنین کارگزاران خود را در چه هیاءت و لباسی ببیند خوشتر می دارد؟ او مرا به پوشیدن لباس خشن راهنمایی کرد. من دو کفش پاشنه خوابیده ، که روی هم خم شده بود، بر پای کردم و جبه یی پشمینه پوشیدم و عمامه خود را بر سرم نامرتب ساختم و همگی پیش عمر رفتیم و برابرش ایستادیم . او چشم بر ما انداخت و چشمش بر کسی جز من قرار نگرفت ، مرا فرا خواند و پرسید: تو کیستی ؟ گفتم : ربیع بن زیاد حارثی . پرسید: کارگزار چه منطقه ای ؟ گفتم : کارگزار بحرینم . پرسید: مقرری تو چقدر است ؟ گفتم : هزار درهم . گفت : مبلغ بسیاری است ؛ با آن چه کار می کنی ؟ گفتم : بخشی هزینه روزی خود من است و بخشی را به برخی از نزدیکان خویش می دهم و هر چه از ایشان افزون آید، بر فقرای مسلمانان می پردازم . گفت : عیبی ندارد. به جای خودت در صف بر گرد. به جای خود برگشتم . دوباره به ما با دقت نگریست باز هم چشمش بر من قرار گرفت و دوباره مرا فرا خواند و گفت : چند سال داری ؟ گفتم : چهل و پنج سال . گفت : هنگامی است که باید محکم و استوار باشی . آنگاه

دستور داد غذا آورند. اصحاب و همراهان من هم همگی تازه به دولت رسیده و از زندگی مرفه برخوردار بودند، ولی من خود را در نظر عمر گرسنه نشان دادم !نان خشکی آوردند و پاره یی از گوشت به استخوان چسبیده شتر. همراهان من نپسندیدند و آنرا خوش نداشتند، ولی من شروع به خوردن کردم و با اشتها می خوردم و به عمر زیر چشمی می نگریستم و او هم از میان همه به من نظر دوخته بود. سخنی از دهانم بیرون آمد که پس از آن آرزو کردم ای کاش در زمین فرو می شدم . آن سخن این بود که گفتم : ای امیرالمومنین !مردم نیازمند به صحت و سلامت تو هستند، ای کاش خوراکی نرم تر و بهتر از این برای خود فراهم سازی . نخست تندی کرد و سپس گفت : چه گفتن ؟ گفتم : ای امیرالمومنین مناسب است دقت کنی که آرد بیخته یک روز پیش از مصرف برای شما پخته شود و گوشت را اینگونه نپزند و نان ملایم و گوشت تازه تری بیاورند. خشونت او تسکین یافت و گفت : آیا آنجا بحرین رفته ای ؟ گفتم : آری . سپس گفت : ای ربیع اگر ما بخواهیم می توانیم این ظرفها را آکنده از گوشتهای تازه آب پز و بریان و آرد سپید بیخته شده و انواع خورش کنیم ، ولی می بینم خداوند ضمن بر شمردن گناهان قومی ، شهوتهای آنان را بر شمرده و خطاب به ایشان فرموده است : شما لذتها و خوشیهای خود را در زندگی دنیای خود بردید . (۱۳۵)

آنگاه عمر به ابوموسی اشعری دستور داد مرا در کار خودم باقی بدارد و دیگران را عوض کند. (۱۳۶)

عمر پس از اینکه گروهی مسلمان شدند، اسلام آورد. چگونگی مسلمان شدنش بدینگونه بود که خواهرش و شوهر او پوشیده از عمر مسلمان شدند. خباب بن ارت (۱۳۷) هم پوشیده به خانه آنان می آمد و احکام دینی را به خواهر عمر و شوهرش می آموخت . یکی از سخن چینان این خبر را به عمر داد و او به خانه خواهرش آمد. خباب از عمر گریخت و خود را در پستوی خانه مخفی کرد. عمر پرسید: این هیاهو چه بود که در خانه شما شنیده می شد؟ خواهرش گفت : چیزی نبود، خودمان با یکدیگر سخن می گفتیم . عمر گفت : چنین می بینم که شما از دین خود برگشته اید. شوهر خواهرش گفت : فکر نمی کنی که بر حق باشد؟ عمر برجست و او را زیر لگد گرفت . خواهرش آمد که او را کنار زند، عمر بر او چنان سیلی زد که چهره اش خونین شد. عمر سپس پشیمان شد و نرم گردید و خاموش در گوشه یی نشست . در این هنگام خباب بن ارت بیرون آمد و گفت : ای عمر! بر تو مژده باد که امیدوارم دعایی که دیشب پیامبر فرمود در مورد تو بر آورده شود و پیامبر دیشب مرتب و پیوسته دعا می کرد و عرضه می داشت : پروردگارا! اسلام را با مسلمان شدن عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام عزت و قوت بخش .

گوید: عمر همچنان که شمشیر بر دوش داشت به سوی

خانه یی که کنار کوه صفا بود و پیامبر در آن ساکن بودند حرکت کرد. حمزه و طلحه و تنی چند از مسلمانان بر در خانه بودند. آن قوم همگی از عمر ترسیدند و غیر از حمزه که گفت : عمر پیش ما آمده است اگر خدای برای او اراده خیر فرموده باشد هدایتش خواهد فرمود و اگر چیزی جز این اراده فرموده باشد کشتن او بر ما آسان است .

در این حال پیامبر (ص) داخل خانه بودند و بر ایشان وحی می شد. گفتگوی ایشان را شنید، بیرون آمد و خود را به عمر رساند. بندهای جامه و حمایل شمشیر او را به دست گرفت و فرمود: ای عمر تو نمی خواهی بس کنی تا آنکه همان بدبختی و عذابی که به ولید بن مغیره رسید به تو برسد؟ بار خدایا! این عمر است . پروردگارا! اسلام را با مسلمانی عمر عزت بخش . عمر گفت : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله . (۱۳۸)

روزی عمر یکی از خیابانهای مدینه می گذشت . کسی او را صدا کرد و گفت : چنین می بینم که چون کار گزاران خود را بر کار می گماری فقط از ایشان عهد و پیمان می گیری و تصور می کنی که همین برای تو کافی و بسنده است ، و حال آنکه هرگز چنین نیست و اگر از آنان مواظبت نکنی ترا به گناه آنان خواهند گرفت . عمر پرسید: چه پیش آمده و موضوع چیست ؟ گفت : عیاض بن غنم (۱۳۹) جامه نرم می پوشد و خوراک تازه

و پاکیزه می خورد و چنین و چنان می کند. عمر گفت : آیا سخن چینی می کنی ؟ گفت : نه که از عهده بر می آیم . عمر به محمد بن مسلمه گفت : خویشتن را به عیاض برسان و او را به هر حال که دیدی پیش من آور. محمد بن مسلمه حرکت کرد و خود را به حمص (۱۴۰) و بر در خانه عیاض رساند و عیاض در آن هنگام امیر و کارگزار حمص بود. ناگاه دید که او دربان دارد. به او گفت : به عیاض بگو بر در خانه ات مردی است که می خواهد ترا ببیند. دربان گفت : چه می خواهی بگویی ؟ محمد گفت : برو به او همین که می گویم بگو. دربان با شگفتی این موضوع را به عیاض گفت . عیاض دانست کاری پیش آمده است و خود بر در خانه آمد. ناگاه محمد بن مسلمه را دید. او را وارد خانه کرد. او بر تن عیاض جامه یی نرم و ردایی ملایم و لطیف دید و گفت : امیرالمومنین به من فرمان داده است از تو جدا نشوم و به هر حال که ترا ببینم پیش او برم . محمد او را پیش عمر آورد و به او خبر داد که عیاض را در زندگی مرفه و آسوده دیده است . عمر دستور داد برای او عبای مویین و چوبدستی آوردند و به او گفت این گوسپندان را به چرا ببر و آنها را نیکو چرا بده و پسندیده چوپانی کن . عیاض گفت : مرگ از این کار بهتر و سبک

تر است . عمر گفت : دروغ می گویی ، ترک آن کار و زندگی مرفه آسان تر از این است . عیاض گوسپندان را با چوبدستی خویش پیش رانـد و عبـای خود را برگردن خویش نهـاده بود. چون انـدکی رفت و دور شـد عمر او را بر گردانـد و گفت : بر خود می بینی که اگر ترا بر سر کارت برگردانم کار خیر و پسندیده انجام دهی ؟ گفت : به خدا سوگند، ای امیرالمومنین آری چنان خواهم بود و پس از آن خبری که آنرا ناخوش داشـته باشی از من به تو نخواهد رسید. عمر او را به کار خود برگرداند و پس از آن چیزی که ناخوش داشته باشد از او سر نزد و به اطلاع عمر نرسید.

مردم پس از رحلت رسول خـدا (ص) کنار درختی که بیعت رضوان زیر آن انجام گرفته بود می آمدنـد و نماز می گزاردنـد. عمر گفت : ای مردم ! چنین می بینم که به بت عزی بر گشـته اید. همانا از امروز هر کس این کار را انجام دهد او را با شمشیر خواهم کست ، همچنان که از دین برگشته را می کشند، و سپس دستور داد آن را بریدند.

قسمت دوم

چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و خبر مرگ آن حضرت میان مردم شایع شد، عمر میان مردم می گشت و می گفت : او نمرده است ، ولی از ما غیبتی کرده است همانگونه که موسـی از میان قوم خود غیبت کرد و همانا بر خواهد گشت و دسـتها و پاهای کسانی را که می پندارند مرده است خواهد برید.

(۱۴۱) عمر به هر کس می گذشت ، که می گفت پیامبر مرده است ، او را تهدید می کرد و مخبط می شمرد تا آنکه ابوبکر آمد و گفت : ای مردم ! هر کس محمد را می پرستیده است ، همانا محمد (ص) درگذشته است و هر کس خدای محمد را می پرستد، او زنده است و نخواهد مرد و سپس این آیه را تلاوت کرد: آیا اگر او بمیرد یا کشته شود و به شهادت برسد باز به دین جاهلی خود رجوع خواهید کرد؟ (۱۴۲) می گویند: به خدا سوگند گویی مردم این آیه را تا هنگامی که ابوبکر خواند نشنیده بودند. عمر می گوید: همینکه شنیدم ابوبکر این آیه را می خواند به سمت زمین خم شدم و دانستم که پیامبر (ص) رحلت فرموده است .

چون ، خالد مالک بن نویره را کشت و با همسرش ازدواج کرد، ابو قتاده انصاری که در قرارگاه خالد بود بر اسب خویش سوار شد و به ابوبکر پیوست و سوگند خورد که هرگز در هیچ سریه و جنگی زیر رایت خالد نرود و موضوع را برای ابوبکر نقل کرد. ابوبکر گفت : آری ، غنیمتهای جنگی اعراب را شیفته و به فتنه در انداخته است و خالد آنچه را من فرمان دادم رها کرده است . عمر به ابوبکر گفت : بر عهده تو است که خالد را در قبال خون مالک بن نویره بکشی . ابوبکر سکوت کرد، سپس خالد در حالی که بر جامه هایش هنوز زنگ آهن و زرهش بود و بر عمامه او سه تیر با پر باقی

مانـده بود وارد مسـجد شـد. همینکه عمر او را دیـد گفت : ای دشـمن خدا! خود نمایی و ریا می کنی ؟ بر مردی از مسـلمانان حمله می بری و او را می کشـی و با همسـرش ازدواج می کنی ؟ همانا به خدا سوگند اگر بر تو دست یابم ترا سنگسار خواهم کرد و دست یازیـد و آن تیرها را از عمامه او برداشت و شـکست . خالـد ساکت بود و پاسـخی به او نمی داد که می پنداشـت گفتار و رفتار عمر به فرمان و راءی ابوبکر است . هنگامی که خالد پیش ابوبکر رفت و داسـتان را به او گفت ، ابوبکر سخن او را تصدیق کرد و عذرش را پذیرفت . عمر همچنان ابوبکر را بر ضد خالد تحریک می کرد و به او پیشـنهاد می داد که خالد را قصاص کنـد و در قبال خون مالك بکشـد. ابوبکر گفت : ای عمر آرام بگیر و بس کن . او نخستین کس نیست که خطا کرده است . زبان از او بردار و سپس خونبهای مالك را از بیت المال مسلمانان پرداخت کرد. (۱۴۳)

هنگـامی که خالـد با مردم یمامه صـلح کرد و میان خود و ایشان صـلحنامه نوشت و با دختر مجاعه بن مراره حنفی سالار ایشان ازدواج کرد، نامه یی از ابوبکر برای او رسید که در آن نوشته بود: ای پسر مادر خالد!تو بسیار آسوده و بی خیالی ، آنچنان که هنوز مسـلمانان بر گرد حجره ات خشك نشده است همسـر تازه برای خود می گزینی ، و سـخنان درشت دیگر هم نوشته بود. خالد گفت : نوشتن این

نامه از کارهای ابوبکر نیست ، این کار آن مرد تندخوی چپ دست است . و منظورش عمر بود.(۱۴۴)

عمر خالد را از حکومت حمص در سال هفدهم هجرت عزل کرد و او را در حضور مردم بر پا داشت و عمامه اش را بر دست و پایش بست و دستار را از سرش برداشت و گفت : به من بگو این اموال برای تو از کجا فراهم شده است ؟ و این سؤ ال عمر از آنجا سرچشمه گرفته بود که خالدبن ولید به اشعث بن قیس ده هزار درهم پاداش داده بود. خالد گفت : ثروت و اموال من از انفال و سهم من از غنایم فراهم شده است . عمر گفت : به خدا سوگند چنین نیست و از این پس هرگز نباید از کارگزاران من باشی . و نیمی از اموال او را مصادره کرد و به شهرها هم نوشت که خالد را عزل کرده است و چنین وانمود کرد که مردم شیفته خالد شده اند و بیم دارم که فقط به کارهای او توکل کنند و دوست دارم بدانند که این خداوند است که کارهای مسلمانان را رو به راه و چاره سازی می فرماید.

چون هرمزان اسیر شد او را از شوشتر به مدینه آوردند و گروهی از بزرگان مسلمانان همچون احنف بن قیس و انس بن مالک همراه هرمزان بودند. او را با جامه های پادشاهی و تاجش وارد مدینه کردند. در آن حال عمر در گوشه مسجد خفته بود. آنان همانجا نشستند و منتظر بیدار شدن او ماندند.

هرمزان پرسید: پس عمر کجاست ؟ گفتند: همین شخص خوابیده عمر است

. پرسید: نگهبانان او کجایند؟ گفتند: او را پرده دار و نگهبانی نیست . گفت : بنابراین گویی که این شخص پیامبر است . گفتند: نه ، ولی او همچون پیامبران عمل می کند. در این هنگام عمر از خواب بیدار شد و گفت : این هرمزان است ؟ گفتند: آری . گفت : تا هنگامی که چیزی از زیور و جامه های پادشاهی بر او هست با او سخن نمی گویم . آن جامه ها و زیورها را از تن او بیرون آوردن و جامه یی گشاد بر تنش پوشاندند و چون عمر خواست با هرمزان گفتگو کند، به ابوطلحه انصاری گفت با شمشیر کشیده بالا سر او بایستد و او چنان کرد. آنگاه عمر به هرمزان گفت : دلیل و عذر تو در شکستن صلح و پیمان چه بود؟ هرمزان نخست صلح کرده بود و سپس صلح و پیمان را در هم شکسته بود. او به عمر گفت : بگویم ؟ گفت : آری بگو. گفت : من سخت تشنه ام : نخست آبی به من بده تا سپس ترا از سبب آن آگاه کنم . برای او ظرف آبی آوردند و همینکه هرمزان آن را به دست گرفت شروع به لرزیدن کرد و دستش می لرزید. عمر گفت : ترا چه می شود؟ گفت : بیم آن دارم که چون گردنم را برای آشامیدن آب دراز کنم در همان حال شمشیرت مرا بکشد. عمر گفت : تا این آب را نیاشامی بر تو باکی نیست . او ظرف آب را از دست خود رها کرد. عمر گفت : ترا چه می شود؟

و گفت : برای او دوباره آب بیاورید و او را تشنه مکشید. هرمزان گفت : تو مرا امان داده ای . عمر گفت : دروغ می گویی . هرمزان گفت : من دروغ نمی گویم . انس گفت : ای امیرالمومنین راست می گوید. عمر گفت : ای انس وای بر تو! آیا ممکن است من قاتل مجزاءه بن ثور و براء بن مالك را امان دهم ؟ به خدا سوگند باید برای من راهی پیدا کنی وگرنه ترا عقوبت خواهم کرد. انس گفت : ای امیرالمومنین تو گفتی تا این آب را نیاشامی بر تو باکی نیست . گروهی دیگر از مسلمانان هم سخن انس را تصدیق کردند. عمر به هرمزان گفت : ای وای بر تو! آیا با من خدعه و مکر می کنی ؟ به خدا سوگند اگر مسلمان نشوی ترا خواهم کشت و در همین حال به ابو طلحه اشاره کرد. هرمزان شهادتین گفت . عمر او را امان داد و در مدینه مقیم کرد.

عمر از عمرو بن معدی کرب درباره سلاحهای مختلف سئوال کرد و از او پرسید: درباره نیزه چه می گویی ؟ گفت : برادر تو است ، گاهی هم خیانت می کند. پرسید: تیر چگونه است ؟ گفت : فرستاده مرگ است که گاه خطا می کند و گاه به هدف می خورد. پرسید: درباره زره چه می گویی ؟ گفت : برای سوار کار مایه سرگرمی و برای پیاده مایه زحمت و با وجود این همچون حصاری استوار است . گفت : سپر چگونه است ؟ گفت : ابزار حفظ و نگهبانی است و دایره

پیروزی و شکست بر آن می گر..... عمر پرسید: درباره شمشیر چه می گویی ؟ گفت : آنجاست که مادرت در خانه بدبختی و سوگ را ی ...ÙṢṢ عمر گفت : مادر خودت چنین می کند. گفت : باشد، مادر خودم آنرا می کوبد. سوز و تب مرا برای تو از پای در می آورد. (۱۴۵)

نخستین کسی را که عمر با تازیانه خود در دوره حکومت خویش زده است ، ام فروه دختر ابوقحافه است ، و چنان بود که چون ابوبکر درگذشت زنان بر او شیون کردند. خواهر ابوبکر یعنی همین ام فروه هم میان ایشان بود. عمر آنان را چند بار از این کار منع کرد و آنان همچنان به شیون ادامه دادند. در این هنگام عمر از میان ایشان ام فروه را بیرون کشید و تازیانه خود را بلند کرد و زنان ترسیدند و پراکنده شدند.

گفته می شده است تازیانه عمر بیم انگیزتر از شمشیر حجاج است و در خبر صحیح آمده است که گروهی از زنان در محضر پیامبر (ص) بودند و درشت گویی می کردند، همینکه عمر آمد از هیبت او گریختند. عمر به آنان گفت : ای دشمنان خویشتن ! از من بیم می کنید، ولی هیبت رسول خدا را نمی دارید! گفتند: آری ، که تو تندخوتر وخشن تری .

عمر مکرر در مورد حکمی چیزی می گفت و سپس بر خلاف آن فتوای دیگری می داد. آن چنان که در مورد میراث پدر بزرگ ، که با برادران میت در میراث شریک باشند، احکام مختلف بسیاری صادر کرد و سپس از حکم کردن در مورد این مساءله

ترسید و گفت : هر کس می خواهد بر گردنه های جهنم بر آید، در مورد میراث جد و احکام آن ، به راءی خویش هر چه می خواهد بگوید.

یـک بـار گفت : به من خبر نرسـد که مهریه و کابین زنی بیشتر از مهریه و کابین همسـران پیامبر (ص) باشـد و در آن صورت افزونی آنرا از او باز خواهم سـتد. زنی به او گفت : خداوند این کار را در اختیار تو قرار نداده است ، زیرا خداوند متعال چنین فرموده است : اگر مال بسیاری مهریه او کرده اید، البته نباید چیزی از مهریه او بازگیرید. آیا به وسیله تهمت زدن به زن مهر او را می گیریـد؟ و این گنـاهی فاش و زشتی این کار آشـکار است . (۱۴۶) عمر گفت : همه مردم حتی زنـان صـاحب خلخال و پاورنجن از عمر فقیه ترند. آیا تعجب نمی کنید از امام و پیشوایی که خطا می کند و زنی که مساءله را صحیح می گوید؟ او با امام شما در فضل مسابقه داد و برتر بود.

روزی عمر در حـالی که تشـنه بود از کنار جوانی از انصار گـذشت و از او آب خواست . او آبی با عسل آمیخت و آورد. عمر آنرا نیاشامیـد و گفت : خداونـد متعـال چنین می فرمایـد: از خوشـیها و خواسـته های خود در زنـدگی دنیایی خویش بهره مند شدید. (۱۴۷) آن جوان گفت : ای امیرالمومنین ! این آیه در مورد تو و هیچیـک از افراد این قبیله نیست . آنچه پیش از این در آن آیه آمده است بخوان که می فرماید: روزی که

کافران را بر آتش عرضه دارند...، عمر گفت : همه مردم از عمر فقیه ترند.

گفته شده است : عمر شبگردی می کرد. شبی صدای زن و مردی را در خانه یی شنید. شک کرد و از دیوار خانه بالا رفت . زن و مردی را دید که کوزه شرابی پیش آنان است . خطاب به مرد گفت : ای دشمن خدا! تصور می کنی خداوند ترا در حال معصیت از انظار پوشیده می دارد؟ مرد گفت : ای امیرالمومنین ! اگر من یک گناه کردم تو هم اکنون مرتکب سه گناه شدی . خداوند می فرماید: تجسس مکنید (۱۴۸) و تو تجسس کردی و می فرماید: به خانه ها از درهای آن در آیید (۱۴۹) و حال آنکه تو از دیوار بر آمدی و خداوند فرموده است : و چون وارد خانه ها شدید سلام دهید(۱۵۰) و حال آنکه تو سلام ندادی .

همچنین عمر گفته است : دو متعه در عهد رسول خدا حلال بود و من آن دو را حرام کرده ام و هر کس را که مرتکب آن شود عقوبت می کنم ، متعه کردن زنان و متعه حج . گر چه ظاهر این سخن بسیار زشت و منکر است ، ولی در نظر ما آنرا تاءویل و تفسیری است که فقهای معتزلی در کتابهای فقهی خود آنرا نقل کرده اند.

در اخلاق و گفتار عمر نوعی بدزبانی ، و خشونتی آشکار بوده است که شنونده از آن چیزی می فهمیده و تصور مطلبی می کرده است که خودش چنان قصدی نداشته است و از جمله همین موارد کلمه یی است که در

بیماری رسول خدا از دهان عمر بیرون آمد و پناه بر خدا که اگر او اراده معنی ظاهری آن کلمه را کرده باشد، بلکه آن کلمه را به عادت خشونت و بدزبانی خود گفته است و نتوانسته است خود را از گفتن آن کلمه نگهدار و بهتر بود که می گفت پیامبر در حال احتضارند یا می گفت شدت مرض بر ایشان چیره است و بسیار دور است که معنی و اراده چیز دیگری کرده باشد. نظیر این کلمه برای مردم عادی و فرومایه عرب بسیار است . سلیمان بن عبدالله در قحط سالی شنید مردی عرب چنین می گوید: ای پروردگار بندگان ! برای ما و برای تو چه چیزی پیش آمده است ؟ تو که همواره ما را سیراب می کردی اکنون برای تو چه پیش آمده است ؟ ای بی پدر بر ما باران فرو فرست !

سلیمان بن عبدالله گفت : آری گواهی می دهم که خداوند را نه پدری است و نه همسری و نه فرزندی ؛ و این سخن او را به بهترین وجه تاءویل کرده و از عهده آن بیرون آمده است .

سخن عمر در صلح حدیبیه را هم که به پیامبر (ص) گفت : آیا تو برای ما نگفتی که به زودی وارد مکه خواهید شد؟ و با الفاظ و کلمات زشتی آن را بر زبان آورد، آنچنان که پیامبر (ص) از او پیش ابوبکر گله گزاری فرمودند، و ابوبکر به عمر گفت : از سخن پیامبر پیروی کن و ملازم رکاب ایشان باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است . (۱۵۱)

عمر نسبت به

جبله بن ایهم (۱۵۲) چنان خشونتی کرد که او را وادار به هجرت از مدینه و سپس هجرت از تمام سرزمین اسلام کرد و او از آیین اسلام برگشت و مسیحی شد و این به مناسبت سیلی یی بود که به جبله زده شده بود؛ هر چند جبله پس از اینکه مرتد شده بود با حسرت و پشیمانی چنین سروده است :

اشراف و بزرگان به جهت یک سیلی مسیحی شدند و حال آنکه اگر بر آن صبر کرده بودم زیانی نمی کردم . ای کاش مادر مرا نزاییده بود و ای کاش به همان سخنی که عمر گفت بر گشته بودم .

داستان شوری

قسمت اول

این موضوع چنین است که چون ابولؤ لؤ ه عمر را زخم زد و عمر دانست که خواهد مرد، مشورت کرد که چه کسی را پس از خود عهده دار حکومت کند. به او گفته شد پسرش عبدالله را جانشین و خلیفه کند. گفت : خدا نکند که دو تن از بر زندان خطاب عهده دار خلافت باشند؛ همان که بر عمر تحمیل شد، او را بس است . هر چه عمر بر شانه خود کشید او را بس است . خدا نکند ! دیگر خلافت را نه در زندگی و نه پس از مرگ خود تحمل می کنم . سپس گفت : رسول خدا رحلت فرمود در حالی که از شش تن از قریش راضی و خشنود بود و آنان علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف هستند و چنین مصلحت دیدم که موضوع را میانت ایشان به شوری بگذارم تا خود یکی

را انتخاب کننـد. و بعد گفت : اگر پس از خود کسـی را به خلافت بگمارم ، کسـی که بهتر از من بود چنین کاری کرد، یعنی ابوبکر؛ و اگر این کار را رها کنم کسـی که بهتر از من بود، یعنی رسول خدا (ص)، چنین فرمود. سپس گفت این شش تن را برای من فرا خوانیـد و آنان را فرا خواندنـد و پیش او آمدند و او بر بستر خویش افتاده و در حال جان کندن بود. عمر به ایشان نگریست و گفت : آیا همگی طمع دارید که پس از من به خلافت رسـید؟ آنان سـکوت کردند. عمر این سخن را تکرار کرد. زبیر گفت : چه چیزی ما را از شایستگی برای خلافت دور می کند و حال آنکه تو خلیفه شدی و به آن کار قیام کردی ؟ ما از لحـاظ منزلت میـان قریش و از نظر سـابقه در اسـلام و خویشاونـدی بـا پیـامبر (ص) از تو فروتر نیستیم . ابو عثمـان جاحظ می گویـد: به خـدا سو گنـد اگر زبیر نمی دانست که عمر همان روز خواهد مرد هرگز گسـتاخی آنرا نداشت که یک کلمه و یک لفظ از این سخن را بر زبان آرد.

عمر گفت : آیا از خصوصـیات شـما و آنچه در نفسـهای شـماست شـما را آگاه کنم ؟ زبیر گفت : بگو که اگر از تو خواهش کنیم نگویی باز هم خواهی گفت . عمر گفت : ای زبیر! اما تو، مردی کم حوصله و رنگ به رنگی . در رضایت همچو مؤ من و به هنگام خشم همچون کافری . روزی انسانی و روز

دیگر شیطان و اگر خلافت به تو برسد چه بسا که روز خود را صرف چانه زدن درباره یک مد جو کنی و کاش می دانستم اگر خلافت به تو برسد آن روزی که حالت شیطانی داری و روزی که خشمگین می شوی برای مردم چه کسی عهده دار خلافت خواهد بود و تا هنگامی که این صفات در تو موجود است خداوند خلافت و حکومت این امت را برای تو جمع نخواهد فرمود.

عمر سپس روی به طلحه آورد. او نسبت به طلحه از آن سخن که روز مرگ ابوبکر درباره عمر گفته بود خشمگین بود. به همین جهت به طلحه گفت : آیا سخن بگویم ، یا سکوت کنم ؟ طلحه گفت : بگو که در هر حال تو چیزی از خیر نمی گویی . عمر گفت : من از آن هنگام که انگشت تو در جنگ احد قطع شد و تو از آن اتفاق سخت خشمگین بودی می شناسمت و همانا پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از آن سخنی که به هنگام نزول آیه حجاب گفته بودی بر تو خشمگین بود!

شیخ ما ابو عثمان جاحظ که خدایش رحمت کناد می گوید: سخن مذکور چنین بود که چون آیه حجاب نازل شد، طلحه در حضور کسانی که سخن او را برای پیامبر (ص) نقل کردند گفته بود: مقصود محمد (ص) از اینکه زنان خود را در حجاب قرار می دهد چیست ؟ بر فرض که امروز چنین کند، فردا که بمیرد خودمان آنها را به همسری بر می گزینیم و با آنان هم بستر می شویم ! ابو عثمان

جاحظ همچنین می گوید: ای کاش کسی به عمر می گفت تو که مدعی بودی پیامبر رحلت فرمودند در حالی که از این شش تن راضـی بودند، پس چگونه به طلحه می گویی پیامبر رحلت فرمودند در حالی که بر تو به سـبب سخنی که گفتی خشمگین بودند و چنین تهمتی سـنگین بر او می زنی ؟ ولی چه کسـی جراءت داشت اعتراضی کمتر از این بر عمر کند تا چه رسد چنین سخنی بگوید.

عمر آنگاه روی به سعد بن ابی وقاص کرد و گفت : تو می توانی سالار خوبی برای گروهی از سوار کاران باشی و اهل شکار و تیر و کمانی و قبیله زهره را با خلافت و فرماندهی بر مردم چه کار است ؟!

آنگـاه روی به عبـدالرحمان بن عوف کرد و گفت : امـا تو، اگر ایمـان نیمی از مردم را بـا ایمـان تو بسـنجند ایمـان تو بر آنـان برتری دارد، ولی خلافـت برای کسـی که در او ضـعفی تـو باشـد صورت نمی گیرد و روبراه نمی شود؛ وانگهی بنی زهره را با خلافت چه کار است ؟!

سپس روی به علی علیه السلام کرد و گفت : به خدا سوگند اگر نه این بود که در تو نوعی شوخی و مزاح سرشته است به حق شایسته خلافتی و به خدا سوگند اگر تو بر مردم حاکم شوی آنان را به حق و شاهراه رخشان هدایت راهبری می کنی .

سپس روی به عثمـان کرد و گفت : گویا برای تو آماده است ! و گویی هم اکنون می بینم که قریش به سـبب محبتی که به تو دارند قلاده خلافت را

بر گردنت خواهند افکند و تو فرزندان امیه و ابو معیط را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و در تقسیم غنایم و اموال ، آنان را بر دیگران چندان ترجیح خواهی داد که گروهی از گرگان عرب از هر سو پیش تو خواهند آمد و ترا بر بسترت سر خواهند برید و به خدا سوگند اگر آنان چنان کنند تو هم چنان می کنی و اگر تو چنان کنی آنان هم چنان می کنند. سپس موهای جلو سرش را با محبت گرفت و کشید و گفت : در آن هنگام این سخن مرا یاد آور که در هر حال چنان خواهد شد.

تمام این خبر را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب اسفیانیه خود آورده است و گروه دیگری هم غیر از او در باب زیرکی عمر این خبر را نقل کرده اند. جاحظ در همان کتاب خود پس از آوردن این خبر این موضوع را هم نقل می کند که معمر بن سلیمان تیمی از پدرش از سعید بن مسیب از ابن عباس نقل می کند که می گفته است . شنیدم عمر به اهل شوری می گفت اگر با یکدیگر معاونت و همکاری و خیر خواهی کنید خلافت را خود و فرزندانتان خواهید خورد و اگر رشک برید و به یکدیگر پشت کنید و از یاری دادن خود فرو نشینید و نسبت به یکدیگر خشم ورزید، معاویه بن ابی سفیان در این مورد بر شما چیره خواهد شد و در آن هنگام معاویه امیر شام بود. اکنون به بیان بقیه داستان شوری بپردازیم . عمر آنگاه گفت : ابو طلحه انصاری را

برای من فرا خوانید. او را فرا خواندند. عمر گفت : ای ابو طلحه دقت کن و بنگر که چه می گویم ؟ چون از کنار گور من بر گشتید همراه پنجاه تن از انصار، در حالی که شمشیرهای خود را بر دوش داشته باشید، این شش تن را در خانه یی جمع کن و آنان را به تعجیل و تمام کردن انتخاب خلیفه وادار و خود با یارانت بر در آن خانه بایست تا آنان مشورت کنند و یکی از میان خویشتن به خلافت بر گزینند. اگر پنج تن اتفاق کردند و یکی از ایشان از پذیرش آن خودداری کرد او را گردن بزن . اگر چهار تن با یکدیگر اتفاق و دو تن مخالفت کردند آن دو تن را کردن بزن . اگر سه تن با یکدیگر موافقت و سه تن مخالفت کردند بنگر که عبدالرحمان بن عوف با کدام گروه است و آن را انجام بده و اگر آن سه تن دیگر بر مخالفت خود پافشاری کردند گردن آن سه تن را بزن ، و اگر سه روز گذشت و بر کاری اتفاق نکردند گردن هر شش تن را بزن و مسلمانان را به حال خود بگذار تا برای خود کسی را بر گزینند.

چون عمر به خاک سپرده شد، ابو طلحه آن شش تن را جمع کرد و خود همراه پنجاه تن از انصار با شمشیر بر در خانه ایستاد. آن شش تن به گفتگو پرداختند و میان ایشان نزاع در گرفت . طلحه نخستین کاری که کرد این بود که آنان را گواه گرفت و گفت : من حق خود را در این شوری

به عثمان واگذار کردم و بخشیدم ، و این بدان سبب بود که می دانست مردم علی و عثمان را رها نمی کنند و خلافت برای او فراهم و خالص نمی شود و تا آن دو وجود داشته باشند برای او ممکن نخواهد بود، ولی با این کار خود خواست جانب عثمان را تقویت و جانب علی علیه السلام را تضعیف کند و کاری را که برای خود طلحه سودی نداشت و نمی توانست به آن برسد، اینگونه بخشید.

زبیر برای معارضه با طلحه گفت : من هم شما را بر خود گواه می گیرم که حق خود را از این شوری به علی واگذار کردم و بخشیدم و این کار را بدان سبب انجام داد که دید با بخشیدن طلحه حق خود را به عثمان جانب علی علیه السلام تضعیف شده است . او را حمیت خویشاوندی بر این کار واداشت که او پسر عمه علی علیه السلام بود؛ مادرش صفیه دختر عبدالمطلب است و ابوطالب دایی اوست . طلحه بدین سبب به عثمان گرایش پیدا کرد که از علی علیه السلام منحرف بود. طلحه از قبیله تیم و پسر عموی ابوبکر صدیق است و بنی هاشم از بنی کینه شدیدی به سبب خلافت در دل داشتند و بنی تیم هم از آنان سخت کینه در دل داشتند و این چیزی است که در نهاد بشر به ویژه در نهاد اعراب سرشته است و تجربه تا کنون این موضوع را ثابت کرده است . بنابراین از آن شش تن چهار تن باقی ماندند.

سعد بن ابی وقاص هم گفت : من حق خودم از شوری را

به پسر عمویم عبـدالرحمان بن عوف بخشـیدم و این بـدان سـبب بود که هر دو از قـبیله بنی زهره بودنـد، وانگهی سـعدبن ابی وقـاص می دانست که کار خلافت برای او صورت نخواهـد گرفت ؛ و چون فقط سه تن باقی ماندنـد عبـدالرحمان بن عوف به علی و عثمان گفت : کـدامیک از شـما از حق خود در خلافت می گذرد تا بتواند یکی از دو تن دیگر را به خلافت بر گزیند؟ هیچکدام از آن دو سـخن نگفتند. عبدالرحمان گفت من شما را گواه می گیرم که خویشتن را از خلافت کنار کشیدم به شرط آنکه بتوانم یکی از دو تن بـاقی مانـده را به خلاـفت انتخـاب کنم . در این بـاره از اعتراض و سـخن گفتن خود داری کردنـد. عبـدالرحمان بن عوف نخست خطـاب به علی علیه السـلام گفت : من با تو بیعت می کنم به اجرای احکام کتاب خـدا و سـنت رسـول خـدا و رعـایت سـیرت آن دو شـیخ ، یعنی ابوبکر و عمر. علی (ع) گفت : بر کتـاب خـدا و سـنت رسول خـدا و آنچه اجتهـاد راءی خودم باشـد. عبـدالرحمان از علی (ع) روی بر گردانـد و پیشـنهاد خود را بـا همان شـرط به عثمان گفت . عثمان گفـت : آری . عبــدالرحمان دوبــاره پیشــنهاد خـود را بـه علی (ع) عرضـه داشـت و علی همــان گفتــار خـود را تکرار کرد. عبـدالرحمان این کار را سه بار انجام داد و چون دید علی از عقیده خود بر نمی گردد و عثمان همواره با گفتن آری پاسخ می دهد، دست بر دست عثمان نهاد و گفت : سلام بر تو

باد ای امیرالمومنین . (۱۵۳)

گفته شده است عی علیه السلام به عبدالرحمان فرمود: به خدا سوگند این کار را نکردی مگر به امیدی که دوست شما عمر از دوست خود ابوبکر داشت . خدای میان شما عطر منشم (۱۵۴) زنگار نفاق بر افشاند. گویند همچنان شد و میان عثمان و عبدالرحمان چنان کدورت و نفاقی پیش آمد که هیچیک با دیگری سخن نگفت تا عبدالرحمان درگذشت . در مورد این گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام که در این خطبه می گوید: مردی از اعضای شوری به سبب کینه خود از من رویگردان شد ، منظور طلحه است . هر چند قطب راوندی (۱۵۵) معتقد است که منظور، سعد بن ابی وقاص است ، زیرا علی (ع) در جنگ بدر پدرش را کشته بود. و حال آنکه این اشتباه است ، زیرا ابی وقاص که نام و نسب او بدینگونه است : مالك بن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب ، در دوره جاهلی به مرگ طبیعی در گذشته است .

و این گفتار علی (ع) که می گوید: و دیگری به خاطر پیوند سببی با عثمان از من روی گرداند، یعنی عبدالرحمان بن عوف ، زیرا ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط همسر او بوده است و این ام کلثوم خواهر مادری عثمان است و مادر هر دو اروی دختر کریز است .

قطب راوندی همچنین روایت می کند که چون عمر گفت همراه آن سه تنی باشد که عبدالرحمان بن عوف با آنان است ، ابن عباس به علی (ع) گفت

: خلافت از دست ما بیرون رفت ؛ این مرد می خواهد عثمان خلیفه باشد. علی علیه السلام فرمود: من هم این موضوع را می دانم ، ولی با آنان در شوری شرکت می کنم ، زیرا عمر اکنون مرا هم سزاوار خلافت دانسته است و حال آنکه قبلا می گفت : پیامبر (ص) فرموده اند نبوت و امامت در یک خانواده جمع نمی شود. و من اکنون در شوری شرکت می کنم تا برای مردم نقض گفتار و رفتار عمر آشکار شود.

آنچه راوندی روایت می کند غیر معروف است و عمر این موضوع را از قول پیامبر (ص) نقل نکرده است ، ولی روزی به عبدالله بن عباس گفت : ای عبدالله !در مورد اینکه قوم شما از رسیدن شما به خلافت ممانعت کردند چه می گویی ؟ گفت : ای امیرالمومنین در این باره چیزی نمی دانم . عمر گفت : با پوزش از پیشگاه خداوند، خیال می کنم قوم و خویشاوندان شما خوش نداشتند که پیامبری و خلافت هر دو در خانواده شما باشد و شما با غرور، منزلت خود را به آسمان برسانید. شاید شما خودتان معتقد باشید که ابوبکر می خواست بر شما حکومت کند و او بود که حق شما را ضایع کرد؛ هرگز چنین نیست ، بلکه کار به گونه یی پیش آمد که هیچ چیز بهتر و دور اندیشانه تر از آنچه او انجام داد نبود. اگر راءی ابوبکر در مورد خلافت من پس از مرگش نبود، ممکن بود حکومت شما را به خودتان بر گرداند و اگر چنان می کرد خلافت برای شما با

اعمال خویشاوندان و اقوام خودتان گوارا نبود؛ آنان به شما همان گونه می نگرند که گاو نر نسبت به گازر خویش می نگرد.

اما روایتی که درباره حاضر نبودن طلحه در هنگام تعیین افراد شوری و شرکت نکردن او در شوری آمده است ، اگر صحیح باشد، در این صورت آن کینه توزی که به او اشاره شده است سعد بن ابی وقاص است ، زیرا مادر سعد بن ابی وقاص ، حمیه دختر سفیان بن امیه بن عبد شمس است و کینه سعد نسبت به علی (ع) در مورد داییهای اوست که علی (ع) سران و بزرگان ایشان را در جنگ کشته بود، و در هیچ جا نیامده و معروف نیست که علی (ع) یک تن از بنی زهره را کشته باشد تا بتوان به سعد از لحاظ نیاکان پدری نسبت کینه داد. اکنون این روایت را که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود برگزیده و آورده است می آوریم . او می گوید (۱۵۶): چون عمر زخمی شد به او گفتند: ای امیرالمومنین !چه خوب بود کسی را به جانشینی خود می گماشتی . گفت : چه کسی را خلیفه و جانشین خود کنم ؟ اگر ابو عبیده بن جراح زنده می بود او را خلیفه می کردم و اگر خدای من در آن باره می پرسید، می گفتم شنیدم پیامبرت می فرمود ابوعبیده امین این ملت است ، و اگر سالم ، وابسته و آزاد کرده ابو حذیفه ، زنده بود او را خلیفه می کردم و اگر پروردگارم در آن باره از من می

پرسید، می گفتم شنیدم پیامبرت می فرمود: همانا که سالم خدا را بسیار دوست می دارد . در این هنگام مردی به عمر گفت : عبدالله بن عمر را به خلافت بگمار. گفت : خدایت بکشد که از این سخن خود، خدا را منظور نداشتی . وای بر تو!چگونه مردی را به خلافت بگمارم که از طلاق دادن زن خود ناتوان است ؟ دیگر برای عمر آرزو و دلبستگی به خلافت شما نیست . شیفته آن نبودم که اکنون برای یکی از افراد خاندان خویش بخواهم . اگر خیر بود که بهره خود را از آن بردیم و اگر شر بود از ما گذشت و برای خاندان عمر همین بس است که از یک تن در این مورد حساب کشند و از همو درباره کار امت محمد (ص) پرسیده شود.

قسمت دوم

مردم از پیش عمر رفتند و بازگشتند و گفتند: چه خوب است عهدی و وصیتی کنی . گفت : پس از آن سخنان که با شما گفتم ، تصمیم گرفتم مردی را بر شما بگمارم که از همه بهتر می تواند شما را به راه حق هدایت کند و ببرد - و به علی (ع) اشاره کرد - آنگاه از خود بی خود شدم و چنان دیدم که مردی به باغی در آمد و شروع به چیدن تمام میوه های تازه و رسیده کرد و آنها را زیر دامن خویش جمع کرد، و دانستم که خداوند فرمان خویش را اجرا خواهد کرد و ترسیدم که در زندگی و پس از مرگ با آنرا بر دوش کشم . اکنون بر شماست که ملازم این

گروه باشید که پیامبر (ص) فرموده است آنان اهل بهشتند و سپس پنج تن را نام برد و آنان علی و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بودند.

گوید: در این مجلس سخنی از طلحه به میان نیاورد و در آن هنگام طلحه هم در مدینه نبود.سپس عمر به ایشان گفت : برخیزید و کنار حجره عایشه بنشینید و مشورت کنید؛ و سر خود را بر بالین نهاد و زخمش شروع به خونریزی کرد. عباس به علی گفت : با آنان مرو و خود را برتر از ایشان قرار بده . فرمود: مخالفت را دوست نمی دارم . عباس گفت : در این صورت چیزی را که خوش نمی داری خواهی دید. آنان وارد حجره عایشه شدند و نخست آهسته سخن می گفتند و سپس صداهایشان بلند شد. عبدالله بن عمر گفت : هنوز امیرالمومنین نمرده است ، این هیاهو چیست ! عمر بیدار شد و صداهای ایشان را شنید و گفت : صهیب با مردم نماز بگزارد، و نباید چهارمین روز مرگ من فرا رسد مگر اینکه برای شما امیری تعیین شده باشد. عبدالله بن عمر هم به عنوان ناظر در جلسه شرکت خواهد کرد ولی حق راءی ندارد. اما طلحه بن عبیدالله شریک شما در راءی دادن است ، اگر پیش از پایان سه روز آمد که او را در جلسات شرکت دهید وگرنه بعدا او را راضی کنید، و چه کسی رضایت طلحه را برای من می گیرد؟ سعد بن ابی وقاص گفت : من برای تو این کار را انجام می دهم و به خواست

خداوند هرگز مخالفت نخواهد کرد.

عمر سپس سفارش خود را به ابو طلحه انصاری انجام داد و در مورد عبدالرحمان بن عوف هم گفت : او در هر گروه باشد، حق با آن گروه است ، و به ابو طلحه دستور داد کسانی را که مخالفت کنند بکشد. آنگاه مردم از پیش عمر بیرون آمدند و علی علیه السلام به گروهی از بنی هاشم که همراهش بودند، گفت : اگر از قوم شما که قرشی هستند پیروی کنم هرگز شما به امیری نخواهید رسید.

علی (ع) به عباس گفت : ای عمو باز هم حکومت از دست من بیرون شد. عباس گفت : از کجا می دانی ؟ گفت : عثمان را با من قرین کردند. و از سوی دیگر عمر نخست گفت همراه اکثریت اعضای شوری باشید و از سوی دیگر گفت اگر دو تن با یکی و دو تن دیگر با یکی دیگر موافقت کردند همراه گروهی باشد که عبدالرحمان بن عوف با ایشان است . سعد بن ابی وقاص با پسر عموی خود عبدالرحمان بن عوف مخالفت نخواهد کرد و عبدالرحمان هم شوهر خواهر عثمان است و با یکدیگر مخالفتی نخواهد کرد، و بدیهی است یکی از آن دو دیگری را امیر خواهد کرد، و بر فرض که دو تن دیگر با من باشند کاری ساخته نیست . عباس گفت : در هر موردی که به تو پیشنهاد کردم نپذیرفتی و سرانجام با خبر ناخوشایند پیش من برگشتی . هنگام بیماری پیامبر (ص) گفتم از ایشان بپرس خلافت از آن کیست نپذیرفتی ، و هنگام مرگ آن حضرت گفتم در کار بیعت

گرفتن از مردم شتاب کن و نکردی . امروز هم که عمر نام ترا از اعضای شوری قرار داد گفتم برتری نشان ده و در آن شرکت مکن ، باز هم نپذیرفتی . اکنون یک چیز به تو می گویم ، بشنو و عمل کن ، و آن این است که هر کاری را به تو پیشنهاد کردند مپذیر مگر آنکه ترا خلیفه کنند و این را هم بدان که این قوم همواره ترا از این کار بر کنار می زنند تا دیگری عهده دار آن باشد و به خدا سوگند فقط با شری به خلافت می رسی که هیچ خیری با آن سود نخواهد داشت . علی علیه السلام فرمود: همانا می دانم که آنان به زودی عثمان را خلیفه خواهند کرد و او مرتکب بدعتها و کارهای تازه خواهد شد و اگر زنده باشد به او خواهم گفت و اگر عثمان کشته شود یا بمیرد، بنی امیه خلافت را میان خود دست به دست خواهند برد، و اگر زنده بمانم مرا چنان ببینند که خوشایندشان نباشد و سپس دو بیت شعر به تمثل خواند.

در این هنگام علی علیه السلام برگشت و ابو طلحه انصاری را دید و حضور او را خوش نداشت . ابو طلحه گفت : ای ابوالحسن !نزاع و ستیزی نیست . و چون عمر درگذشت و به خاک سپرده شد، آنان برای مشورت خلوت کردند و ابو طلحه هم بر در خانه ایستاد و مانع از آمد و شد اشخاص می شد. در این هنگام عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه آمدند و کنار در نشستند. سعد بن وقاص

به آن دو ریگ زد و آن دو را بلند کرد و گفت : مقصود شما این است که مدعی شوید ما هم از اصحاب شوری بودیم و در آن حضور داشتیم .

اعضای شوری در کار خلافت هم چشمی کردند و سخن بسیار گفته شد. ابو طلحه گفت : من از اینکه پذیرفتن خلافت را رد کنید بیم داشتم ، نه از اینکه درباره آن با یکدیگر هم چشمی کنید! و همانا سوگند به کسی که جان عمر را گرفت من هیچ مهلتی بیشتر از همان سه روز به شما نمی دهم ، هر چه می خواهید زودتر انجام دهید!

طبری گوید: آنگاه عبدالرحمان بن عوف به پسر عموی خود سعد بن ابی وقاص گفت : من خلافت را خوش نمی دارم و هم اکنون خویشتن را از آن خلع می کنم و کنار می روم ، زیرا دیشب در خواب دیدم در باغی سرسبز و خرم و پر علف هستم ؛ در این هنگام شتر نری ، که هرگز بهتر از آن ندیده بودم ، وارد آن باغ شد و شتابان همچون تیر درگذشت و به هیچ چیزی از باغ توجه نکرد و بدون درنگ از آن بیرون رفت ، سپس شتری وارد باغ شد و گام از پی آن شتر برداشت و از باغ بیرون رفت ، سپس شتر نر زیبایی در حالی که لگام خویش را می کشید درآمد و همچون آن دو عبور کرد، سپس شتر چهارمی در آن باغ در آمد؛ او در علفهای باغ در افتاد و شروع به چریدن و جویدن علفها کرد، و به خدا سوگند نمی خواهم

من آن شتر چهارمی باشم و هیچکس نمی تواند بر جای ابوبکر و عمر بنشیند و مردم از او راضی باشند.

طبری سپس می گوید: عبدالرحمان خود را کنار کشید، به شرط آنکه اجازه داشته باشد، برترین آنان در نظر خود را به خلافت بگمارد و بگزینند. عثمان این پیشنهاد را پذیرفت ، ولی علی (ع) سکوت کرد و چون دوباره به او مراجعه شد، پس از اینکه عبدالرحمان عهد و میثاق آورد که فقط حق را پیروی خواهد کرد و ترجیح خواهد داد و از هوای نفس خود پیروی نخواهد کرد و در این باره خویشاوندی را منظور نخواهد کرد و چیزی جز خیر امت را در نظر نخواهد گرفت ، به آن راضی شد. عبدالرحمان بن عوف ، در مورد علی و عثمان ، به ظاهر درنگ می کرد؛ در عین حال گاه با سعد بن ابی وقاص و گاه با مسور بن مخرمه زهری (۱۵۷) مشورت و خلوت می کرد و چنان نشان می داد که در مورد گزینش یکی از آن دو تن علی و عثمان سر گردان است . طبری می گوید: علی (ع) به سعد بن ابی وقاص گفت : ای سعد بترسید از آن خدایی که به نام او از یکدیگر مسالت می کنید و درباره پیوند خویشاوندی (۱۵۸) و من اکنون به حرمت رحم این فرزندم به رسول خدا (ص) و به رحم و خویشاوندی عمویم حمزه نسبت به خودت از تو می خواهم که مبادا با عبدالرحمان بن عوف پشتیبان عثمان باشی .

می گویم ابن ابی الحدید: منظور از خویشاوندی حمزه با سعد بن ابی

وقـاص این است که مادر حمزه هاله دختر اهیب بن عبـد مناف بن زهره است . هاله مادر مقوم و حجل - که نام دیگرش مغیره است - و عوام پسـران عبدالمطلب هم هست و این چهار پسـر عبدالمطلب از هاله متولد شده اند و هاله عمه سعد بن ابی وقاص است ، بنابراین حمزه پسر عمه سعد و سعد پسر دایی حمزه است . (۱۵۹)

طبری می گوید: چون روز سوم فرا رسـید، عبدالرحمان بن عوف آنان را جمع کرد و مردم هم جمع شدند. عبدالرحمان گفت : ای مردم ! دربـاره این دو تن علی و عثمـان رای خود را برای من بگوییـد! عمار بن یاسـر گفت : اگر می خواهی مردم در این باره اختلافی نکننـد با علی علیه السـلام بیعت کن . مقـداد هم گفت : آری ، عمار راست می گویـد که اگر با علی بیعت کنی می شـنویم و اطاعت می کنیم . عبـدالله بن ابی سـرح (۱۶۰) گفت : اگر می خواهی میـان قریش اختلاف پیش نیایـد با عثمان بیعت کن ؛ عبـدالله بن ابی ربیعه مخزومی (۱۶۱) هم گفت راست می گویـد، اگر با عثمان بیعت کنی می شـنویم و اطاعت می کنیم . عمر به عبدالله بن ابی سرح دشنام داد و گفت : تو از چه هنگام خیر خواه اسلام شده ای !

در این هنگـام بنی هـاشم و بنی امیه سـخن گفتنـد و عمـار برخـاست و چنین گفت : ای مردم !خـدای شـما را بـا پیامبر خویش گرامی داشت و شما را با دین خود عزت بخشید، تا چه هنگام این خلافت و حکومت را

از اهل بیت پیامبرتان بیرون می برید؟! مردی از بنی مخزوم گفت : ای پسر سمیه ، از حد خود فراتر رفتی ، ترا به اینکه قریش می خواهد چه کسی را برخود امیر کند چه کار!سعد بن ابی وقاص گفت : ای عبدالرحمان !پیش از آنکه مردم به فتنه در افتند، کار خود را تمام کن . در این هنگام بود که عبدالرحمان بن عوف خلافت را بر علی (ع) عرضه داشت ، به شرط آنکه به روش و سیره ابوبکر و عمر کار کند و علی علیه السلام فرمود: نه ، که به اجتهاد و راءی خویش عمل خواهم کرد و چون عبدالرحمان همین پیشنهاد را به عثمان کرد پذیرفت و گفت آری و عبدالرحمان با او بیعت کرد، و علی (ع) فرمود: این نخستین روز و نخستین بار نیست که با یکدیگر بر ضد ما پشتیبانی می کنید، چاره جز صبر جمیل نیست و در آنچه اظهار می دارید خداوند یاری دهنده من است ؛ (۱۶۲) به خدا سوگند کار را بر او واگذار نکردی مگر برای اینکه او هم به تو بر گرداند و خداوند در هر عالم به شان و کاری پردازد. (۱۶۳)

عبدالرحمان به صورت تهدید گفت : ای علی برای کشتن خود دستاویز و بهانه فراهم مکن - یعنی دستور عمر به ابو طلحه انحصاری که گردن مخالف را بزند -، علی (ع) برخاست و از مجلس بیرون رفت و فرمود: این نامه هم به زودی به سر خواهد رسید (۱۶۴). عمار گفت : ای عبدالرحمان ، علی را رها کردی و حال آنکه او از

کسانی است که به حق حکم می کننـد و در حالی به حق بر می گردنـد. مقـداد هم گفت : به خدا سوگند هرگز این چنین که بر سـر این خاندان پس از رحلت پیامبرشان آمده است ندیده ام . ای وای که جای بسی شگفتی از قریش است ! همانا مردی را رهـا کرد که دربـاره او چه بگـویم ، من هیچکس را نمی دانم که از او در قضـاوت عـادل تر باشـد و دانـاتر و پرهیزگـارتر. ای کاش برای این کار یارانی می داشتم ! عبدالرحمان گفت : ای مقداد از خدا بترس که بیم دارم در فتنه بیفتی .

علی علیـه السـلام می فرمـود: مـن آنچه را در نفسـهای ایشـان است می دانم . مردم به قریش می نگرنـد و قریش هم مصـلحت خویش را در نظر می گیرد و می گویـد: اگر بنی هاشم کار خلافت را عهده دار شوند هرگز از میان ایشان بیرون نخواهد رفت . و تا هنگامی که خلافت بر عهده دیگران باشد در خانواده های مختلف قریش دست به دست می شود.

ابو جعفر طبری می گویـد: همـان روز که بـا عثمان بیعت شـد، طلحه از راه رسـید. ساعتی درنگ کرد و سـپس با عثمان بیعت کرد.

طبری روایت دیگری هم نقـل کرده و سـخن را در آن به درازا کشانیـده است و خطبه هـا و سـخنان هر یـک از افراد شوری را آورده است . از جمله می گوید علی علیه السلام در آن روز چنین فرموده :

سپاس پروردگاری را که از میان ما محمد (ص) را به پیامبری برگزید و او را برای رسالت خویش پیش

مـا فرسـتاد. ما خانـدان نبوت و معـدن حکمت و امان مردم زمین و مایه رسـتگاری طالبانیم . ما را حقی است که اگر به ما داده شود آنرا می گیریم و اگر ندهنـد بر پشت شتران سوار می شویم ، هر چنـد مـدت شبروی دراز باشـد. اگر پیـامبر (ص) در این مورد با ما عهدی فرموده بود عهدش را اجراء می کردیم و اگر سـخنی به ما گفته بود تا پای جان و آنگاه که بمیریم بر سر آن مجادله می کردیم . هیچکس هرگز پیش از من به پذیرش دعوت حق و رعایت پیوند خویشاوندی پیشی نگرفته است و قوت و توانی جز به خدای بلند مرتبه بزرگ نیست . اکنون سخن مرا بشنوید و گفتار مرا به جان و دل بپذیرد؛ شاید از پس این اجتماع ببینید که درباره این کار شمشـیرها کشـیده شود و پیمانها شکسـته گردد، آن چنان که برای شـما اجتماع و اتفاقی باقی نماند و برخی از شما رهبران گمراهان و شیعیان مردم نادان قرار گیرید.

می گویم : هروی (۱۶۵) در کتـاب الجمع بین الغریـبین این کلاـم علی (ع) که فرموده است بر پشت شتران سوار می شویم را آورده و آنرا دو گونه تفسـیر کرده است : نخست اینکه این کـار همراه بـا مشـقت و سـختی بسـیار است و منظور علی (ع) این بوده است که اگر حق ما داده نشود بر سـختی صبر و شکیبایی می کنیم ، همان گونه که شتر سوار تحمل سختی می کند. دوم آنکه از کس دیگری پیروی می کنیم همان گونه که آن کس که پشت سر

دیگری بر شتر سوار است پیرو نظر کسی است که جلو نشسته است . گویی علی (ع) فرموده است : اگر حق ما را ندهند عقب می مانیم و از دیگران پیروی می کنیم ، همانگونه که شخصی که پشت سر دیگری سوار است از او پیروی می کند.

ابو هلال عسکری (۱۶۶) در کتاب الاوائل خود می گوید: نفرین علی علیه السلام در مورد عثمان و عبدالرحمان بر آورده و عملی شد و آن دو در حالی مردند که از یکدیگر متنفر و نسبت به هم دشمن بودند. عبدالرحمان به عثمان پیام فرستاد و ضمن سرزنش او به فرستاده گفت : به او بگو: این من بودم که ترا بر مردم ولایت دادم و برای من فضائلی است که برای تو نیست . من در جنگ بدر حاضر بودم و تو در آن حضور نداشتی و من در بیعت رضوان شرکت کردم که تو در آن شرکت نکردی و در جنگ احد گریختی و حال آنکه من پایداری کردم . عثمان به فرستاده عبدالرحمان بن عوف گفت : به او بگو: اما در مورد جنگ بدر پیامبر (ص) به سبب بیماری دخترش مرا برگرداند و حال آنکه من هم برای شرکت در جنگ که تو به قصد آن بیرون آمدی بیرون آمده بودم و چون هنگام بازگشت پیامبر (ص) از جنگ بدر، ایشان را ملاقات کردم ، به من مژده دادند که برای من هم پاداشی همچون پاداش شما منظور است و یک سهم از غنیمت هم که معادل سهم شما از غنیمت بود، به من عطا فرمودند. اما در مورد بیعت

رضوان پیامبر (ص) مرا به مکه گسیل فرمود تا از قریش درباره ورود ایشان به مکه اجازه بگیرم و چون به اطلاع پیامبر رسانده بودنـد که من کشـته شـده ام ، ایشان به همان سـبب از مسـلمانان بیعت ایسـتادگی تا پای جان و مرگ گرفتنـد و فرمودند: اگر عثمان زنده باشد، من خود از سویش بیعت می کنم ؛ و یک دست خود را بر دست دیگر زدند و گفتند: دست چپ من بهتر از دست راست عثمان است . اینک به من بگو آیا دست تو برتر است یا دست رسول خـدا؟ اما پایداری تو در جنگ احد و گریز من همین گونه است که می گویی ، ولی خداونـد در کتـاب خود در این بـاره و عفو و گـذشت از من آیه نـازل فرموده اسـت (۱۶۷) بنـابراین تو مرا به گناهی سـرزنش کرده ای که خداونـد آنرا بخشـیده است و گناهان خود را که نمی دانی آیا خـداوند بخشیده یا نبخشیده است فراموش کرده ای .

چـون عثمـان قصـر مرتفـع خویش را که نـامش زوراء (۱۶۸) بـود سـاخت ، خـوراکی بسـیار تهیه دیـد و مردم را دعـوت کرد. عبـدالرحمان بن عـوف هم آمـد و چـون ساختمـان و چگونگی غـذاها را دیـد گفت : ای پسـر عفـان ، مـا آنچه را در مورد تو تکذیب می کردیم تبذیر و اسـراف را اکنون تصدیق می کنیم و من از بیعت کردن با تو به خدا پناه می برم . عثمان خشـمگین شد و به غلام خود گفت : ای غلام ! او را از مجلس من بیرون ببر، و او را بیرون انداختند. عثمان

به مردم فرمان داد با او همنشینی نکنند و هیچکس جز ابن عباس پیش او نمی رفت ، او هم برای فرا گرفتن قرآن و احکام پیش او می رفت . عبدالرحمان بیمار شد، عثمان به عیادتش رفت و با او سخن گفت ، ولی عبدالرحمان پاسخ نداد و تا هنگامی که مرد با او سخن نگفت .

نمونه هایی از اخبار عثمان بن عفان

منظور از سومین آن قوم ، عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است . کنیه او ابو عمرو، و مادرش اروی دختر کریز بن ربیعه بن حنین بن عبد شمس است .

مردم پس از سپری شدن مدت شوری و استقرار خلافت برای او، با بیعت کردند و پیشگویی زیرکانه عمر درباره او به وقوع پیوست و عثمان بنی امیه را بر گردن مردم سوار کرد و آنان را بر ولایات حکومت داد و زمینهای خالصه بسیار به آنان بخشید. به روزگار عثمان افریقیه (۱۶۹) فتح شد و او تمام خمس آنرا گرفت و به مروان بخشید و عبدالرحمان بن حنبل جمحی در این باره چنین سرود:

سوگند می خورم به خداوندی که پروردگار آفریدگان است که خداوند چیزی را یاوه رها نمی فرماید، ولی ای عثمان تو برای ما فتنه یی پدید آوردی که ما گرفتار تو شویم یا خود گرفتار آن شوی . همانا دو امین راه روشن را که هدایت در آن است ، روشن و واضح ساختند. آن دو یک درهم به زور نگرفتند و یک درهم در راه هوی و هوس هزینه نکردند و حال آنکه تو به مروان خمس درآمد شهرها را دادی و راه

و کوشش تو چه دور است از آنان که سعی و کوشش کردند! (۱۷۰)

در این ابیات منظور از دو امین ابوبکر و عمرند.

عبدالله بن خالد بن اسید از او صله و پاداش خواست و عثمان چهارصد هزار درهم به او بخشید. حکم بن ابی العاص را که پیامبر (ص) از مدینه تبعید فرموده بود و عمر و ابوبکر هم او را بر نگردانده بودند و به مدینه برگرداند و صد هزار درهم به او جایزه داد.

پیامبر (ص) جایی در بازار مدینه را که به مهزور (۱۷۱) معروف بود وقف بر مسلمانان فرموده بود. عثمان آنرا به حارث بن حکم ، برادر مروان بخشید. همچنین فدک (۱۷۲) را که فاطمه (ع) پس از رحلت پدرش ، که درودهای خدا بر او باد، گاه به قاعده میراث و گاه به عنوان بخشش ، مطالبه کرده بود و به او نداده بودند از اموال خالصه مروان قرار داد.

چرا گاههای اطراف مدینه را برای چهارپایان همه مسلمانان ممنوع کرد مگر برای بنی امیه . به عبدالله بن ابی سرح تمام غنایمی را که خداوند از فتح ناحیه شمال غربی افریقا، یعنی از طرابلس غرب تا طنجه ، برای عثمان نصیب فرموده بود بخشید، بدون اینکه هیچکس از مسلمانان را در آن شریک قرار دهد.

به ابو سفیان بن حرب در همان روز که برای مروان صد هزار درهم از بیت المال بخشیده بود دویست هزار درهم بخشید و او دختر خویش ام ابان را به همسری عثمان داده بود. در این هنگام زیدبن ارقم (۱۷۳) که سرپرست خزانه و بیت المال بود کلیدهای آنرا آورد و برابر

عثمان نهاد و شروع به گریستن کرد. عثمان گفت : از اینکه رعایت پیوند خویشاوندی را کرده ام گریه می کنی ؟ گفت : نه ، که گمان می کنم این اموال را به عوض آنچه به روزگار پیامبر (ص) در راه خدا انفاق کرده ای بر می داری . به خدا سوگند اگر به مروان صد درهم می دادی بسیار بود. عثمان گفت : ای پسر ارقم کلیدها را همین جا بگذار که ما به زودی کس دیگری غیر از تو پیدا خواهیم کرد.

ابوموسی اشعری هم برای او اموال فراوانی از عراق آورد که تمام آنرا میان بنی امیه تقسیم کرد. عثمان دختر خود عایشه را به همسری حارث بن حکم در آورد و صد هزار درهم از بیت المال به او داد و این پس از آن بود که زیدبن ارقم را از خزانه داری بر کنار کرده بود.

عثمان افزون بر این کارها اعمال دیگری هم انجام داد که مسلمانان بر او عیب گرفتند، مانند تبعید ابوذر که خدایش رحمت کناد به ربذه و زدن عبدالله بن مسعود تا آنجا که دنده هایش شکست ؛ و برای خود پرده داران برگزید و از روش عمر در اقامه و اجرای حدود و رد مظالم و جلوگیری از دست یازی ستمگران و انتصاب کارگزاران و عمال منطبق با مصلحت رعیت خود داری کرد و از آن راه برگشت و این امور منتهی به این مساله شد که نامه یی از او خطاب به معاویه بدست آوردند که در آن نامه به معاویه دستور داده بود گروهی از مسلمانان را بکشد، و گروه بسیاری از

مردم مدینه همراه گروهی ، که از مصر برای بر شمردن بدعتهای او آمده بودند، جمع شدند و او را کشتند.

یاران معتزلی ما در مورد این مطاعن عثمان پاسخهای مشهوری داده اند که در کتابهای ایشان مذکور است و آنچه ما می گوییم این است که هر چند کارهای عثمان بدعت بود ولی به آن اندازه نرسیده بود که ریختن خونش روا باشد، بلکه بر آن قوم واجب بود هنگامی که او را شایسته خلافت نمی دانند او را از آن برکنار و خلع کنند و در کشتن او شتاب نکنند. و امیرالمومنین علی علیه السلام پاک و منزه ترین افراد از خون اوست و خودش در بسیاری از کلمات خویش به این موضوع تصریح فرموده است و از جمله گفته است : به خدا سوگند من عثمان را نکشتم و بر قتل او هم تشویق نکرده ام و کسی را بر آن وا نداشتم . و همینگونه است و راست فرموده است . درودهای خدا بر او باد.

چند نکته دیگر

منظور از ناکثین در این خطبه افرادی هستند که در جنگ جمل شرکت کردند و منظور از قاسطین آنانی هستند که در جنگ صفین شرکت کرده اند و پیامبر (ص) آنان را قاسطین نام نهاده اند و مقصود از مارقین کسانی هستند که در جنگ نهروان شرکت کردند. اینکه ما گفتیم پیامبر (ص) آنان را قاسطین نام این گفتار پیامبر (ص) است که به علی (ع) گفته است : به زودی پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد (۱۷۴) و این خبر از دلایل و معجزات

نبوت پیـامبر (ص) است ، زیرا به طور صـریح ، اخبـار دادن به غیبت است و هیچگونه دروغ و خطایی در آن راه نـدارد و نمی توان آنراماننـد برخی از اخبـار مجمـل دانست و پیشـگویی و سـخن پیـامبر (ص) کاملا و به راستی واقع شـده است . در مورد خوارج هم تعبیر مارقین شده و فرموده است : آنان از دین خارج می شوند همانگونه که تیر از کمان ، . ناکثین هم از این روی کـه بیعت خـود را شکسـتند به این نـام معروف شدنـد و امیرالمـومنین علی (ع) هنگـامی که آنـان بیعت می کردنـد این آیه را تلاوت می کرد: و هر کس نقض بیعت کند همانا بر خود ستم کرده است . (۱۷۵)

اما شـرکت کننـدگان در جنگ صـفین که در نظر و به عقیده اصـحاب ما که خدایشان رحمت کناد هنگی جاودانه در آتشـند زیرا فاسق و تبهکارند و این گفتار خداوند که فرموده است : اما ستمکاران ما همیمه آتش جهنم گردیدند. (۱۷۶)

در مورد سـخن ابن عباس که می گفته است : از اینکه سخن امیرالمومنین علی علیه السلام ناتمام مانده است تاءسف می خورم ...، شیخ و استادم ابوالخیر مصدق بن شبیب واسطی (۱۷۷) در سال ششصد و سه هجری برای من نقل کرد که این خطبه را نزد ابو محمد عبدالله بن احمد معروف به ابن خشاب (۱۷۸) خواندم و چون به این سـخن ابن عباس رسیدم ، ابن خشاب گفتن اگر من می بودم و می شنیدم ابن عباس چنین می گوید، به او می گفتم : آیا در دل پسر عمویت چیزی هم

باقی مانـده که نگفته باشـد که چنین تاءسف می خوری ؟ و به خدا سوگند او که از کسـی فرو گذاری نکرده و هر چه در دل داشته گفته است و فقط حرمت پیامبر (ص) را در این خطبه نگه داشته است .

مصدق می گوید: ابن خشاب مردی شوخ طبع بود به او گفتم : یعنی می گویی این خطبه مجعول و ساختگی است ؟

گفت : به خدا قسم هرگز و من به یقین و وضوح می دانم که این گفتار علی (ع) است ، همانگونه که می دانم تو مصدق پسر شبیبی . گفتم : بسیاری از مردم می گویند این خطبه از کلام خود سید رضی است که خدایش رحمت کناد. گفت : این سخن و این اسلوب و سبک چطور ممکن است از سید رضی و غیر او باشد؟ ما به رسائل سید رضی آشناییم ، طریقه و هنر او را هم در نثر می شناسیم و با همه ارزشی که دارد در قبال این کلام ارزشی ندارد، نه سرکه است و نه شراب ابن خشاب سپس گفت : به خدا سوگنـد من این خطبه را در کتابهایی دیـده ام که دویست سال پیش از تولـد سـید رضـی تاءلیف شده است و آنرا با خطهایی که نویسندگانش را می شناسم و همگان از علما و اهل ادب هستند دیده ام و آنان پیش از آنکه نقیب ابو احمد پدر سید رضی متولد شود می زیسته اند.

من ابن ابی الحدیـد می گویم : بسیاری از این خطبه را در کتابهای شـیخ خود ابوالقاسم بلخی (۱۷۹) که پیشوای معتزله بغداد است و

به روزگار مقتدر عباسی یعنی مدتها پیش از آنکه سید رضی متولد شود دیده ام . همچنین مقدار بسیاری از این خطبه را در کتاب ابو جعفر بن قبه که یکی از متکلمان بزرگ امامیه است (۱۸۰) دیده ام . این کتاب او معروف به کتاب الانصاف است این ابو جعفر بن قبه از شاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی است و در همان عصر و پیش از آنکه سید رضی متولد درگذشته است .

خطبه(۵)

اختلاف راءی در خلافت پس از رحلت پیامبر (ص)

سخن علی علیه السلام پس از رحلت رسول خدا (ص) و هنگامی که عباس عموی پیامبر (ص) و ابوسفیان بن حرب با آن حضرت گفتگو و پیشنهاد بیعت کردند:

هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمود و علی علیه السلام به غسل و دفن آن حضرت مشغول بود با ابوبکر به خلافت بیعت شد. در این هنگام زبیر و ابوسفیان و گروهی از مهاجران با عباس و علی (ع) برای تبادل نظر و گفتگو خلوت کردند. آنان سخنانی گفتند که لازمه آن تهییج مردم و قیام بود. عباس ، که خدایش از او خشنود باد، گفت : سخنان شما را شنیدیم و چنین نیست که به سبب اندک بودن یاران خود از شما یاری بخواهیم و چنین هم نیست که به سبب بدگمانی آرای شما را رها کنیم ما را مهلت دهید تا بیندیشیم ؛ اگر برای ما راه بیرون شدن از گناه فراهم شد، حق میان ما و ایشان بانگ بر خواهد داشت ، بانگی چون زمین سخت و دشوار؛ و در آن صورت دستهایی را برای رسیدن به

مجد و بزرگی فرا خواهیم گشود که تا رسیدن به هدف آنها را جمع نخواهیم کرد، و اگر چنان باشد که به گناه درافتیم خودداری خواهیم کرد و این خودداری هم به سبب کمی شمار و کمی قدرت نخواهد بود. به خدا سوگند اگر نه این است که اسلام مانع از هر گونه غافلگیری است ، چنان سنگهای بزرگ را بر هم فرو می ریختم که صدای برخورد و ریزش آن از جایگاههای بلند به گوش رسد.

در این هنگام علی (ع) که جامه بر خود پیچیده بود، آنرا گشود و چنین فرمود: صبر اصل بردباری است و پرهیزگاری دین است و محمد (ص) حجت است و راه راه راست و مستقیم است ؛ ای مردم امواج فتنه ها را با کشتیهای نجات بشکافید... تا آخر خطبه ، سپس برخاست و به خانه خویش رفت و مردم پراکنده شدند. براء بن عازب (۱۸۱) می گوید: همواره دوستدار بنی هاشم بودم و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، ترسیدم که قریش با همدستی یکدیگر خلافت را از آنان بربایند، و نوعی نگرانی اشخاص شتابزده در خود احساس می کردم و در اندرون و دل خویش اندوهی بزرگ از مرگ رسول خدا داشتم . در آن هنگام پیش بنی هاشم که درون حجره و کنار جسد مطهر بودند آمد و شد می کردم و چهره سران قریش را هم زیر نظر داشتم . در همین حال متوجه شدم که عمر و ابوبکر نیستند، و کسی گفت : آنان در سقیفه بنی ساعده اند و کس دیگری گفت : با ابوبکر بیعت شد، چیزی نگذشت

که دیدم همراه عمر و ابو عبیده و گروهی از اصحاب سقیفه که ازارهای صنعانی بر تن داشتند آمدند و آنان بر هیچکس نمی گذشتند مگر اینکه او را می گرفتند و دستش را می کشیدند و بر دست ابوبکر می نهادند که بیعت کند و نسبت به همگان چه می خواستند و چه نمی خواستند چنین می کردند. عقل از سرم پرید و دوان دوان بیرون آمدم و خود را به بنی هاشم و بر در خانه رساندم . در بسته بود، محکم به آن کوفتم و گفتم : مردم با ابوبکر بن ابی قحافه بیعت کردند. عباس خطاب به دیگران گفت : تا پایان روزگار خاک نثارتان باد. همانا من به شما فرمان دادم که چکار کنید و شما از دستور من سرپیچی کردید. من به فکر چاره افتادم و اندوه درون را فرو خوردم ، و شبانه مقداد و سلمان و ابوذر و عباده بن صامت و ابوالهیثم بن التیهان و حذیفه و عمار را دیدم ، و آنان می خواستند خلافت را به شورایی مرکب از مهاجران برگردانند.

این خبر به ابوبکر و عمر رسید، آن دو به ابو عبیده بن جراح و مغیره بن شعبه پیام فرستادند و پرسیدند: راءی و چاره چیست ؟ مغیره گفت : رای درست این است که هر چه زودتر عباس را ببینید و برای او و فرزندانش در این کار بهره یی قرار دهید، تا به این ترتیب آنان از هواداری علی بن ابی طالب دست بردارند.

ابوبکر و عمر و مغیره حرکت کردند و شبانه ، در شب دوم رحلت پیامبر (ص) به خانه

عباس رفتند. ابوبکر نخست حمد و ثنای خداوند را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

همانا خداوند محمد (ص) را برای شما به پیامبری مبعوث فرمود و او را ولی مومنان قرار داد و خداوند بر آنان منت نهاد و پیامبر میان ایشان بود تا آنگاه که خداوند برای محمد آنچه را در پیشگاه خود بود برگزید و کارهای مردم را به مردم واگذاشت تا آنکه با اتفاق و بدون اختلافی کسی را برای برگزینند. آنان مرا به عنوان حاکم بر خود و رعایت کننده امور خویش برگزیدند و من هم آنرا بر عهده گرفتم ، و به یاری و عنایت خداوند در این مورد از هیچگونه سستی و سرگردانی نگران نیستم و بیمی هم ندارم و فقط از خداوند توفیق عمل می جویم بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم ، ولی به من خبر می رسد که برخی در این موضوع بر خلاف عموم مسلمانان سخن می گویند و شما را پناهگاه خود و دستاویز خویش قرار می دهند و شما حصار استوار و مایه اتکای آنانید. اکنون مناسب است که شما در بیعتی در آیید که مردم در آمده اند یا آنکه آنان را از انحراف برگردانید، و ما اینک به حضور تو آمده ایم و می خواهیم برای تو در این کار بهره و نصیبی قرار دهیم و برای فرزندانت پس از تو نیز بهره یی قرار دهیم ، زیرا تو عموی پیامبری و مردم قدر و منزلت تو و خاندانت را می شناسند و با وجود این در مورد خلافت از شما

و تمام افراد بنی هاشم عدول کرده اند و این موضوع مسلم است که پیامبر (ص) از ما و شماست .

در این هنگام عمر سخن ابوبکر را بريد و به شيوه خود با خشونت و تهدید سخن گفت و کار را دشوار ساخت و گفت : به خدا سوگند همینگونه است ، وانگهی ما برای نیازی پیش شما نیامده ایم ، ولی خوش نداشتیم که در مورد آنچه مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند از سوی شما اعتراض باشد و گرفتاری آن به شما و ایشان برگردد و اینک در مورد آنچه به خیر شما و عموم مخالفان است بیندیشید و سکوت کرد.

در این هنگام عباس پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت : همانگونه که تو گفتی ، خداوند متعال محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت و او را ولی مومنان قرار داد، و خداوند با وجود او بر امتش منت گزارد و سرانجام برای او آنچه را در پیشگاه اوست برگزید و مردم را آزاد گذاشت تا برای خود کسی را برگزینند، به شرط آنکه به حق انتخاب کنند و گرفتار هوی و هوس نشوند. اینک اگر تو به مکانت خویش از رسول خدا طالب خلافتی ، حق ما را گرفته ای و اگر به راءی مومنان متکی هستی ما هم از ایشانیم و ما در مورد خلافت شما هیچ کاری انجام نداده ایم ، نه برای آن کارآیی آورده ایم و نه بساطی گسترده ایم ؛ و اگر تصور می کنی خلافت برای تو به خواسته گروهی از مومنین واجب شده است ، در صورتی که ما آنرا

خوش نداشته باشیم دیگر برای تو وجوبی نخواهد بود؛ و از سوی دیگر این دو گفتار تو چه اندازه با یکدیگر فاصله دارد که از یک سو می گویی آنان به تو اظهار تمایل کرده اند و از یک سو می گویی آنان در این باره طعن می زنند. اما آنچه می خواهی به ما بدهی اگر حق خود تو می باشد و می خواهی آنرا به ما عطا کنی برای خودت نگهدار و اگر حق مومنان است ترا نشاید که در آن باره حکم کنی ، و اگر حق خود ماست ما به این راضی نخواهیم بود که بخشی از آن را بگیریم و بخشی را به تو واگذار کنیم و این سخن را به این جهت نمی گویم که بخواهم ترا از کاری که در آن در آمده ای بر کنار سازم ، ولی دلیل و حجت را باید گفت و بیان کرد. اما این گفتارت که می گویی رسول خدا (ص) از ما و شماست ، فراموش مکن که رسول خدا از همان درختی است که ما شاخه های آنیم و حال آنکه شما همسایگان آن درختید. و اما سخن تو ای عمر که از شورش مردم بر ما می ترسی این کاری است که در این مورد از آغاز خودتان شروع کردید ما از خداوند یاری می جوییم و از او باید یاری خواست .

و چون مهاجران بر بیعت با ابوبکر اجتماع کردند، ابوسفیان آمد و می گفت : به خدا سوگند خروش و هیاهویی می بینم که چیزی جز خون آنرا خاموش نمی کند؛ ای فرزندان عبد مناف

، به چه مناسبت ابوبکر عهده دار فرمانروایی بر شما باشد! آنان دو مستضعف ، آن دو درمانده کجایند؟ و مقصودش علی (ع) و عباس بود. و گفت : شاءن خلافت نیست که در کوچکترین خاندان قریش باشد. سپس به علی علیه السلام گفت : دست بگشای تا با تو بیعت کنم و به خدا سوگند اگر بخواهی مدینه را برای جنگ با ابوفضیل - یعنی ابوبکر - انباشته از سواران و پیادگان می کنم . علی علیه السلام از این کار به شدت روی بر گرداند و تقاضای ابوسفیان را رد کرد، و چون ابوسفیان از او نا امید شد برخاست و رفت و این دو بیت متلمس را خواند (۱۸۲):

چیزی جز دو چیز خوار و زبون ، که خر و میخ طویله اش باشد، بر ستمی که بر آنان شود پایدار نمی ماند، آن یک با قطعه ریسمانی در پستی فرو بسته است و این یک را بر سرش می کوبند و هیچکس برایش مرثیه یی نمی سراید.

روزی که ابوبکر عهده دار خلافت شد به ابو قحافه گفتند: پسرت عهده دار کار خلافت شد. او این آیه را تلاوت کرد: بگو بار خدایا، ای پادشاه ملک هستی !هر که را خواهی عزت ملک و سلطنت بخشی و آنرا از هر که بخواهی باز می گیری . (۱۸۳)

سپس پرسید: چرا او را بر خود خلیفه ساختند؟ گفتند: به سبب سن او. گفت : من از او به سال بزرگترم .

ابوسفیان در کاری با ابوبکر منازعه کرد و ابوبکر با او درشت سخن گفت . ابو قحافه به ابوبکر گفت : پسر جان آیا

با ابوسفیان که شیخ و پیرمرد مکه است چنین سخن می گویی ! ابوبکر گفت : خداوند با اسلام خاندانهایی را بر کشیده و خاندانهایی را پست فرموده است ، وای پدر جان از خاندانهایی که بر کشیده خاندان تو است و از خاندانهایی که پست فرموده خاندان ابوسفیان است .

خطبه(۶)

طلحه و زبیر و نسب آن دو

این خطبه با عبارت والله لا اکون ... شروع می شود

ابو محمد طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره ، پدرش پسر عموی ابوبکر و مادرش صعبه ، دختر حضرمی است (۱۸۴) و پیش از آنکه همسر عبیدالله شود همسر ابوسفیان صخربن حرب بوده است . ابوسفیان او را طلاق داد، ولی دلش همچنان در پی او بود و درباره اش شعری سرود که مطلع آن چنین است : من و صعبه هر چند آنچنان که می بینم از یکدیگر دوریم ، ولی وداد و دوستی ما وداد نزدیک است .

این بیعت همراه ابیات مشهور دیگری است . و طلحه یکی از آن ده تنی است که برای او گواهی و مژده به بهشت رفتن داده شده است و یکی از اصحاب شوری است و او را در جنگ احد در دفاع از پیامبر (ص) اثری بزرگ است و یکی از انگشتهایش شل شد و او دست خود را سپر رسول خدا در برابر شمشیر کافران قرار داد و پیامبر فرمودند: امروز طلحه کاری کرد که بهشت برای او واجب شد. (۱۸۵)

زبیر، ابوعبدالله زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است . مادرش صفیه دختر

عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف ، عمه رسول خدا (ص) است . او هم یکی از آن ده تنی است که مژده به بهشت داده شده اند و یکی از شش تن اعضای شوری است و از کسانی است که در جنگ احد همراه پیامبر پایداری کرد و بسیار زحمت کشید و پیامبر (ص) فرموده اند: برای هر پیامبر حواری است و حواری من زبیر است . و حواری یعنی ویژگان و دوستان مخصوص هر کس . (۱۸۶)

بیرون آمدن طارق بن شهاب برای استقبال از علی (ع)

طارق بن شهاب احمسی برای استقبال از علی (ع)، که به تعقیب عایشه و اصحاب او به ربذه آمده بود، آمد. طارق (۱۸۷) از شیعیان و اصحاب علی علیه السلام است . طارق می گوید پیش از آنکه علی (ع) را ببینم پرسیدم : چه چیز موجب آمدن او شده است ؟ گفته شد: طلحه و زبیر و عایشه با او مخالفت کرده و به بصره رفته اند. با خود گفتم : این جنگ خواهد بود!آیا من باید با ام المومنین و حواری رسول خدا جنگ کنم ؟ این کاری بس بزرگ است ، آنگاه با خود گفتم : آیا علی را که نخستین مومنان است که به خدا ایمان آورده و پسر عموی پیامبر و وصی اوست رها کنم ؟ این که گناه بزرگتری است ! پیش علی (ع) آمدم و سلام دادم و کنارش نشستم . ایشان موضوع خود و آن قوم را برای من بازگو فرمود و آنگاه با ما نماز ظهر گزارد، و چون از گزاردن نافله خویش آسوده

شد، حسن پسرش پیش او آمد و گریست . علی (ع) پرسید: ترا چه شده است ؟ گفت : از این می گریم که فردا شما کشته می شوی و هیچ یار و یاوری برای شما نیست ؛ من از شما مکرر تقاضا و خواهش کردم و مخالفت کردید. علی (ع) فرمود: همواره مانند کنیز زاری می کنی . چه چیزی را خواسته و گفته ای که من با تو مخالفت کرده ام ؟ گفت : هنگامی که مردم عثمان را محاصره کردند، از شما استدعا کردم گوشه گیری کنید و گفتم مردم پس از اینکه عثمان را بکشند هر کجا باشی به جستجوی تو بر می آیند تا با تو بیعت کنند که چنان نکردی . پس از کشته شدن عثمان پیشنهاد کردم با بیعت موافقت نکنی تا همه مردم بر آن کار هماهنگ شوند و نمایندگان قبایل عرب به حضورت بیایند، نپذیرفتی ، (۱۸۸) و چون این قوم با تو مخالفت کردند، تقاضا کردم از مدینه بیرون نیایی و ایشان را به حال خود رها کنی ، اگر مردم و امت بر تو جمع شدند چه بهتر، وگرنه باید به تقاضای خدا راضی شوی . در این هنگام علی علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود.

طارق بن شهاب هر گاه این داستان را نقل می کرد و می گریست .

خطبه (۸) (۱۸۹)

این خطبه با جمله یزعم انه قد بایع بیده ... (چنین می پندارد که فقط با دست خود بیعت کرده است) شروع می شود

زبیر همواره می گفته است (۱۹۰): من فقط با دست خود بیعت کردم و با دل خوش

بیعت نکردم . گـاهی هم می گفت : او را مجبـور به بیعت کرده انـد. گـاهی هم می گفته است که توریه کرده است و بـا نیت دیگری بیعت کرده است ، و بهـانه هـایی طرح می کرد که بـا ظاهر عمل او مطابق نبود. علی علیه السـلام گفت : این سـخن او ضمن اقرار به بیعت ادعای چیز دیگری است که برای آن نه دلیلی دارد و نه می توانـد برهانی بیاورد، بنابراین او یا باید دلیل بر بطلان و فساد بیعت ظاهری خود بیاورد و ثابت کند که آن بیعت بر گردنش نیست یا آنکه به طاعت و فرمانبرداری بر گردد.

علی علیه السـلام روزی که زبیر با او بیعت کرد فرمود: بیم آن دارم که بر من مکر کنی و بیعت مرا بشـکنی . گفت : مترس که این کار هرگز از ناحیه من صورت نخواهـد گرفت . علی (ع) فرمود: در این مورد خداونـد کفیل و گواه باشد. گفت : آری ، برای تو بر عهده من است و خداوند کفیل و گواه خواهد بود.

کار طلحه و زبیر با علی بن ابی طالب پس از بیعت آن دو با او

چون بـا علی علیه السـلام به خلافـت بیعت شـد برای او معـاویه چنین نوشت : امـا بعـد، همانا مردم عثمان را بـدون اینکه با من مشورت کنند کشـتند و پس از آنکه اجتماع و با یکدیگر مشورت کردند با من بیعت کردند. اکنون چون این نامه من به دست تو رسید خود برای من بیعت کن و از دیگران بیعت بگیر و اشراف اهل شام را که پیش تو هستند پیش من بفرست

.

چون فرستاده علی (ع) پیش معاویه رسید و نامه را خواند نامه یی برای زبیربن عوام نوشت و همراه مردی از قبیله عمیس برای او فرستاد و متن آن نامه چنین است : بسم الله الرحمان الرحیم . برای زبیر بن عوام بنده خدا و امیر مومنان ، از معاویه بن ابی سفیان :

سلام بر تو باد و بعد، من از مردم شام برای تو تقاضای بیعت کردم ، پذیرفتند و بر آن کار هجوم آوردند همانگونه که سپاهیان هجوم می آورند. هر چه زودتر خود را به کوفه و بصره برسان و مبادا پسر ابی طالب بر تو در رسیدن به بصره و کوفه پیشی بگیرد که پس از تصرف آن دو شهر چیزی باقی نخواهد بود. برای طلحه بن عبیدالله هم بیعت گرفته ام که پس از تو خلیفه باشد. اکنون شما دو تن آشکارا مطالبه خون عثمان کنید و مردم را بر این کار فرا خوانید و کوشش کنید و دامن همت به کمر زنید، خدایتان پیروز و دشمنان شما را زبون فرماید. (۱۹۱)

و چون این نامه به دست زبیر رسید خوشحال شد و طلحه را از آن آگاه کرد و نامه را برای او خواند و آن دو شک و تردید نکردند که معاویه خیر خواه آن دو است و در این هنگام بر مخالفت با علی (ع) متحد شدند.

زبیر و طلحه چند روز پس از بیعت با علی علیه السلام به حضورش آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین ؛ خودت به خوبی دیده ای که در تمام مدت حکومت عثمان نسبت به ما چه جفا و ستمی معمول شد

و رای عثمان هم متوجه بنی امیه بود، و خداونـد خلافت را پس از او به تو ارزانی فرمود؛ ما را به حکومت برخی از سـرزمینها و یا به کاری از کارهای خود بگمار. علی (ع) به آن دو گفت : اینک به آنچه خداوند برای شـما قسـمت فرموده است راضـی باشید تا در این باره بیندیشم و بدانید که من هیچیک از یاران خود را در امانت خویش شریک و سهیم نمی کنم مگر اینکه به دین و امانتش راضـی و خشـنود باشم و اعتقاد او را بـدانم . آن دو در حالی که ناامید شده بودند از پیش علی (ع) برگشـتند و سپس از او اجازه خواستند که به عمره بروند. (۱۹۲)

طلحه و زبیر از علی علیه السـلام خواسـتند که آن دو را به حکومت بصـره و کوفه بگمـارد. فرمود: باشـد تا در این کار بنگرم . سپس در این مورد از مغیره بن شعبه نظر خواهی کرد. گفت : چنین مصلحت می بینم که آن دو را تا هنگامی که خلافت برای تـو اسـتوار شود و وضع مردم روشن گردد به حکومت بگـاری . علی علیه السـلام در این مورد بـا ابن عبـاس خلوت و مشورت کرد و از او پرسـید: تو چه مصـلحت می بینی ؟ گفت : ای امیرالمومنین !کوفه و بصـره سرچشـمه خلافـت است و گنجینه هـای مردان آنجاست . موقعیت و منزلت طلحه و زبیر هم در اسلام چنان است که می دانی .

اگر آن دو را بر آن دو شهر والی گردانی از آنان در امان نیستم که کاری پیش نیاورند و علی (ع)

به راءی و نظر ابن عباس رفتار کرد. پیش از آن هم علی (ع) با مغیره دربـاره معاویه مشورت فرموده و مغیره گفته بود: چنان مصلحت می بینم که اکنون او را همچنان بر حکومت شام مستقر داری و فرمانش را برای او بفرستی تا آنکه هیاهوی مردم فرو نشیند، سپس می توانی دربـاره او راءی خود را عمـل کنی ؛ و علی (ع) در آن مورد هم به نظر او رفتار نفرمود. مغیره پس از آن می گفت : به خـدا سوگنـد پیش از این برای علی خیرخواهی نکرده بودم و از این پس هم تا زنده باشم برایش خیرخواهی نخواهم کرد.

زبیر و طلحه به حضور علی علیه السـلام آمدنـد و از او اجازه خواسـتند که به عمره بروند. فرمود: قصد عمره ندارید. آنان برای او سوگنـد خوردنـد که قصدی جز عمره گزاردن ندارند. باز به ایشان فرمود: آهنگ عمره ندارید بلکه قصد خدعه و شکسـتن بیعت داریـد. آن دو به خـدا سوگنـد خوردنـد که قصـدشان مخالفت با علی و شکسـتن بیعت نیست و هدفی جز عمره گزاردن ندارند. علی (ع) فرمود: دوباره با من تجدید بیعت کنید، و آنان با سوگندهای استوار و میثاقهای مؤ کد تجدید بیعت کردند و امام به آن دو اجازه فرمود، و همینکه آن دو از حضورش بیرون رفتنـد، به کسانی که حاضـر بودنـد گفت : به خـدا سوگند آن دو را نخواهید دید مگر در فتنه و جنگی که هر دو در آن کشـته خواهند شد. گفتند: ای امیرالمومنین ، دسـتور فرمای آن دو را پیش تو برگردانند. گفت : تا خداوند

قضای حتمی را که مقدر فرموده اجراء کند. (۱۹۳) و چون زبیر و طلحه از مدینه به مکه رفتند، هیچکس را نمی دیدند مگر آنکه می گفتند: بیعتی از علی بر گردن ما نیست و ما با زور و اجبار با او بیعت کردیم ؛ و چون این سخن آنان به اطلاع علی (ع) رسید، فرمود: خداوند آنان را و خانه هایشان را از رحمت خود دور بدارد، و همانا به خدا سوگند به خوبی می دانم که خود را به بدترین وضع به کشتن می دهند و بر هر کسی هم که وارد شوند بدترین روز را برایش به ارمغان می برند و به خدا سوگند که آهنگ عمره ندارند. آنان به دو چهره تبهکار پیش من آمدند و با دو چهره که از آن مکرر و شکستن بیعت آشکار بود برگشتند و به خدا سوگند از این پس آن دو با من برخورد و دیدار نمی کنند مگر در لشکری انبوه و خشن و در آن خود را به کشتن می دهند؛ از رحمت خدا بدور باشند.

ابو مخنف در کتاب الجمل خویش می گوید: چون زبیر و طلحه همراه عایشه از مکه به قصد بصره بیرون آمدند، امیرالمومنین علی (ع) خطبه یی ایراد فرمود و ضمن آن چنین گفت : همانا عایشه به بصره حرکت کرد و طلحه و زبیر هم همراه اویند. هر یک از آن دو چنین می پندارد که حکومت فقط از اوست نه از دوستش . اما طلحه پسر عموی عایشه است (۱۹۴) و زبیر شوهر خواهر اوست ، به خدا سوگند بر فرض که به خواسته

خود برسند، که هرگز نخواهند رسید، پس از نزاع و ستیز بسیار سخت که با یکدیگر خواهند کرد، یکی از ایشان گردن دیگری را خواهد زد. به خدا سوگند این زن که بر شتر سرخ موی سوار است هیچ گردنه یی را نمی پیماید و گرهی نمی گشاید مگر در معصیت و خشم خداوند، تا آنکه خویشتن و همراهانش را به آبشخورهای نابودی در آورد. آری ، به خدا سوگند یک سوم از لشکر آنان کشته خواهد شد و یک سوم ایشان خواهند گریخت و یک سوم ایشان توبه خواهند کرد و او همان زنی است که سگهای منطقه حواءب بر او پارس می کنند و همانا که طلحه و زبیر هر دو می دانند که خطا کارند و اشتباه می کنند و چه بسا عالمی را که جهل او می کشدش و دانش او همراه اوست و او را سودی نمی بخشد. ما را خدای بسنده و بهترین کارگزار است و همانا فتنه یی بر پا خاسته است که گروه ستمگر در آنند. باز دارندگان از کناه کجایند؟ مومنان و گروندگان کجایند؟ این چه گرفتاری است که با قریش دارم ؟ همانا به خدا سوگند در آن حال که کافر بودند با آنان جنگ کردم و اینک هم در حالی که به فتنه در افتاده اند باید با آنان جنگ کنم ؛ و ما نسبت به عایشه گناهی نکرده ایم ، جز اینکه او را در پناه و امان خویش قرار داده ایم ؛ و به خدا سوگند چنان باطل را خواهم درید که حق از تهیگاهش آشکار شود و به

قریش بگو ناله کننده اش ناله بر آرد. و از منبر به زیر آمد. (۱۹۵)

روز جنگ جمل علی علیه السلام به میدان آمد و آن دو چنان به یکدیگر نزدیک فرمود: ای ابا عبدالله ! زبیر از لشکر خود بیرون آمد و آن دو چنان به یکدیگر نزدیک شدند که گردن اسبهایشان کنار هم قرار گرفت . علی (ع) به او فرمود: ترا فرا خواندم تا سخنی را پیامبر (ص) به من و تو فرمودند به یادت آورم . آیا به یاد می آوری آن روزی را که تو مرا در آغوش گرفته بودی و پیامبر فرمودند: آیا او را دوست می داری ؟ و تو گفتی : چرا دوستش نداشته باشم که پسر دایی من و همچون برادر من است و پیامبر فرمودند: همانا به زودی تو با او جنگ می کنی ، در حالی که تو نسبت به او ستمگری . ؟ زبیر استرجاع کرد و گفت : آری چیزی را فرا یادم آوری که روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده بود. و زبیر به صف سپاه خود برگشت . پسرش عبدالله گفت : با چهره یی غیر از آن چهره که از ما جدا شدی برگشتی ! گفت : آری که علی (ع) سخنی را فرا یادم آورد که روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده بود و دیگر هرگز به او جنگ نخواهم کرد و من بر می گردم و از امروز شما را رها می کنم . عبدالله به او گفت : جز این نمی بینمت که از شمشیرهای بنی عبدالمطلب ترسیدی . آری آنها را

شمشیرهای بسیار تیزی است که جوانمردان برگزیـده بر دست دارند. زبیر گفت : ای وای بر تو که مرا به جنگ با او تحریک می کنی و حال آنکه من سوگنـد خورده ام که با او جنگ نکنم . گفت : کفاره سوگندت را بده تا زنان قریش نتوانند بگویند که تو ترسیدی و تو هیچگاه تر سو نبوده ای . زبیر گفت : برده من مکحول به عنوان کفاره سو گندم آزاد است . آنگاه پیکان نیزه خویش را بیرون کشید و کنار افکند و با نیزه بـدون پیکان بر لشکر علی علیه السلام حمله کرد و علی (ع) فرمود: برای زبیر راه بگشایید که او بیرون خواهد رفت . زبیر پیش یاران خود برگشت و برای بار دوم و سوم هم حمله کرد و سپس به پسر خود گفت : ای وای بر تو! ندیدی ، آیا این بیم و ترس است ؟! گفت : نه که در این باره حجت آوردی . (۱۹۶)

چون علی علیه السلام آن سخن را به یاد زبیر آورد و او برگشت ، زبیر این ابیات را خواند:

علی سخنی را نـدا داد که منکر آن نیستم و عمر پـدرت از آن هنگام سراپا خیر خواهـد بود، به او گفتم ای ابوالحسن ! دیگر سرزنشم مکن که انـدکی از آنچه امروز گفتی مرا بسنده است . کارهـایی را که از سرانجام آن بایـد ترسید رهـا بایـد کرد و خداونـد برای دنیـا و دین بهترین است . اینـک من ننگ را بر آتش فروزانی که برای آن مردمان از میان گل و خاک بر پا می خیزند برگزیدم .

هنگامی

که علی علیه السلام برای جستجو و گفتگوی با زبیر بیرون آمد سر برهنه و بدون زره بیرون آمد در حالی که زبیر زره بر تن کرده بود و کاملا مسلح بود. علی (ع) به زبیر فرمود: ای اباعبدالله !به جان خودم سوگند که سلاح آماده کرده ای و آفرین ! آیا در پیشگاه خداوند حجتی و عذری فراهم ساخته ای ! زبیر گفت : بازگشت ما به سوی خداوند است ، و علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: در آن هنگام خداوند پاداش و کیفر آنان را تمام و کامل خواهد پرداخت و خواهند دانست که خداوند حق آشکار است . (۱۹۷) و سپس آن خبر را برای زبیر فرمود و زبیر پشیمان و خاموش پیش یاران خود برگشت و علی (ع) شاد و استوار بازگشت . یارانش گفتند: ای امیرالمومنین سر برهنه و بدون زره به مبارزه زبیر می روی و حال آنکه او سراپا مسلح است و از شجاعتش آگاهی ! فرمود: او کشنده من نیست . همانا مردی گمنام و فرومایه مرا در غیر میدان جنگ و آوردگاه غافلگیر می کند؛ وای بر او که بدبخت ترین بشر است و دوست خواهد داشت که ای کاش مادرش بی فرزند می شد. او و مرد سرخ پوستی که ناقه ثمود را کشت در یک بند و ریسمان خواهند بود.

چون زبیر از جنگ با علی علیه السلام منصرف شد از کنار وادی السباع عبور کرد. احنف بن قیس آنجا بود و با گروهی از بنی تمیم از شرکت در جنگ و یاری دادن هر دو گروه کناره

گرفته بودند. به احنف خبر دادند که زبیر از آنجا می گذرد، او با صدای بلند گفت : من با زبیر چه کنم که دو لشکر مسلمان را به جان یکدیگر انداخت و چون شمشیرها به کشتار درآمد آنان را رها کرد و خود را از معرکه بیرون کشید؟ همانا که او سزاوار کشته شدن است ؛ خدایش بکشد. در این هنگام عمرو بن جرموز که مردی جسور و بیرحم بود زبیر را تعقیب کرد و چون نزدیک او رسید زبیر ایستاد و پرسید: چه کار داری ؟ گفت آمده ام از تو درباره کار مردم بپرسم . زبیر گفت : آنان را در حالی که رویاروی ایستاده و به یکدیگر شمشیر می زدند رها کردم . ابن جرموز همراه زبیر حرکت کرد و هر یک از دیگری می ترسید. چون وقت نماز فرا رسید زبیر گفت : ای فلان ! من می خواهم نماز بگزارم . ابن جرموز گفت : من هم می خواهم نماز بگزارم . زبیر گفت : بنابراین تو باید مرا در امان داشته باشی و من ترا. گفت : آری . زبیر پاهای خود را برهنه کرد و وضو ساخت و چون به نماز ایستاد، ناگهان ابن جرموز بر او حمله کرد و او را کشت و سرش شمشیر و انگشترش را برداشت و بر جسدش اندکی خاک ریخت و پیش احنف برگشت و به او خبر داد. احنف گفت : به خدا سوگند نمی دانم خوب کرده ای یا بد. اینک پیش علی (ع) برو و به او خبر بده . او پیش علی علیه السلام آمد و

به کسی که اجازه می گرفت گفت : به علی بگو عمرو بن جرموز بر در است و سر و شمشیر زبیر همراه اوست . آن شخص او را به حضور علی در آورد. در بسیاری از روایات آمده است که ابن جرموز سر زبیر را نیاورد و فقط شمشیرش را همراه داشت . علی (ع) به او گفت : تو او را کشته ای ؟ گفت : آری . فرمود: به خدا سوگند پسر صفیه ترسو و فرومایه نبود، ولی مرگ و سرنوشت شوم او را چنین کرد. و سپس فرمود: شمشیرش را بده و ابن جرموز آنرا به علی (ع) داد و او آن را به حرکت در آورد و گفت : این شمشیری است که چه بسیار از چهره پیامبر (ص) اندوه زدوده است .

ابن جرموز گفت : ای امیرالمومنین ! جایزه من چه می شود؟ فرمود: همانا من شنیدم پیامبر (ص) فرمود: کشنده و قاتل پسر صفیه را به آتش مژده بده . ابن جرموز نومید بیرون آمد و این ابیات را سرود:

سر زبیر را پیش علی بردم و بدان وسیله از او پاداش می خواستم . او به آتش روز حساب مژده داد؛ چه بد مژده یی برای صاحب تحفه ! گفتم اگر رضایت تو نمی بود کشتن زبیر کار یاوه یی بود. اگر به آن خشنودی ، خشنود باش و گرنه مرا بر عهده تو پیمانی است و سوگند به خداوند کسانی که برای حج محرمند یا از احرام بیرون آمده اند و سوگند به خداوند جماعت و الفت و دوستی ، که پیش

من کشتن زبیر و ضرطه بزی در ذوالحجفه یکی و برابر است . (۱۹۸)

عمرو بن جرموز همراه خوارج نهروان بر علی علیه السلام خروج کرد و در آن جنگ کشته شد.

خطبه (۱۱)(۱۹۹)

این خطبه به هنگام تسلیم رایت در جنگ جمل به جناب محمد بن حنفیه و خطاب به او ایراد شده است

در این خطبه که با عبارت تزول الجبال و لا تزل (اگر کوهها از جای خود حرکت کرد تو از جای خود حرکت مکن) شروع می شود چنین آمده است :

کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب

حمزه بن عبدالمطلب (۲۰۰) جنگجویی سخت گستاخ بود و در جنگ توجهی به جلوه و پیش روی خود نداشت . جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز جنگ احد به برده خود وحشی (۲۰۱) گفت : ای وای بر تو! همانا علی در جنگ بدر عمویم طعیمه را، که سرور بطحاء بود، کشته است ، اینک اگر امروز بتوانی او را بکشی آزاد خواهی بود و اگر محمد را بکشی آزادی و اگر حمزه را بکشی آزادی که هیچکس جز این سه تن همتای عموی من نیست . وحشی گفت : اما محمد که یارانش اطراف اویند و او را رها نمی کنند و به خود نمی بینم که بر او دست یابم . اما علی دلاوری آگاه و مواظب همه جانب است و در جنگ همه چیز را زیر نظر دارد، ولی برای تو حمزه را خواهم کشت زیرا مردی است که در جنگ جلو خود را هم نمی نگرد. وحشی در کمین حمزه ایستاد و چون حمزه برابرش رسید به همان روش

که حبشی ها زوبین پرتاب کرد و او را کشت .(۲۰۲)

محمد بن حنفیه و نسب و برخی از اخبار او

امیرالمومنین علیه السلام روز جنگ جمل رایت خویش را به پسرش محمد علیهما السلام سپرد و صفها آراسته بود، و به محمد فرمان حمله و پیشروی داد. محمد اندکی درنگ کرد. علی دوباره فرمان حمله داد. محمد گفت : ای امیرالمومنین ! مگر این تیرها را نمی بینید که همچون قطرات باران از هر سو فرو می بارد! علی علیه السلام به سینه محمد زد و فرمود: رگه ترسی از مادرت به تو رسیده است ، و رایت را خود بدست گرفت و آنرا به اهتزاز در آورد و چنین فرمود:

با آن ضربه بزن همچون ضربه زدن پدرت تا ستوده شوی . در جنگ چون آتش آن افروخته نشود خیری نیست و باید با شمشیر مشرفی و نیزه استوار کار کرد.

آنگاه علی علیه السلام حمله کرد و مردم از پی او حمله بردند و لشکر بصره را در هم کوبید.

به محمد بن حنفیه گفته شد: چرا پدرت در جنگ ترا به جنگ کردن وا می دارد و حسین و حسن (ع) را به جنگ وا نمی دارد؟ گفت : آن دو چشمهای اویند و من دست راست اویم ؛ طبیعی است که او با دست خود چشمهای خویش را حفظ کند.

و علی علیه السلام پسر خویش محمد را همواره در مورد خطرناک جنگ جلو می انداخت و حال آنکه حسن و حسین (ع) را از این کار باز می داشت و در جنگ صفین می فرمود: این دو جوانمرد را حفظ کنید که بیم

دارم با کشته شدن آن دو نسل رسول خدا (ص) قطع شود.

مادر محمد بن حنفیه (رض) خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمه بن عبید بن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه بن الدول بن حنفیه بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است .

درباره چگونگی احوال او اختلاف است . قومی گفته اند: او از اسیران کسانی است که پس از رحلت پیامبر (ص) از دین برگشتند و خویشاوندانش به روزگار ابوبکر مانند بسیاری از اعراب از پرداخت زکات خودداری کردند. بنی حنفیه به پیامبری مسیلمه گرویدند و به دست خالدبن ولید کشته شدند و ابوبکر خوله را به عنوان بخشی از غنایم که سهم علی (ع) می شد به او تسلیم کرد.

گروهی دیگر که ابوالحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی هم از ایشان است می گویند: خوله از اسیرانی است که به روزگار پیامبر (ص) اسیر شدند. آنان می گویند: پیامبر (ص) علی را به یمن گسیل فرمود، و خوله هم که میان بنی زبید بود اسیر شد. بنی زبید همراه عمرو بن سعدی کرب از دین برگشته بودند و آنان در یکی از حملات خود بر بنی حنیفه خوله را به اسیری گرفته بودند، و خوله برای تو پسری آورد، نام مرا بر او بگذار و کنیه مرا به او بده . خوله پس از رحلت فاطمه زهرا (ع) محمد را زایید و علی (ع) او را کنیه ابوالقاسم داد.

همین قول را احمد بن یحیی بلاذری در کتاب معروف خود تاریخ الاشراف (۲۰۳) برگزیده است .

هنگامی که محمد بن حنفیه در

جنگ جمل اندکی از حمله خودداری کرد و علی علیه السلام خود رایت را گرفت و حمله کرد و ارکان لشکر جمل را به لرزه در آورد، رایت را به محمد سپرد و فرمود: حمله نخستین را با حمله دوم محو و نابود کن و این گروه انصار هم همراه تو خواهند بود و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین را با گروهی از انصار که بسیاری از ایشان از شرکت کنندگان در جنگ بدر بودند با محمد همراه فرمود. محمد حمله های فراوان پی در پی انجام داد و دشمن را از جایگاه خود عقب راند و سخت دلاوری و ایستادگی کرد. خزیمه به علی (ع) گفت : همانا اگر کس دیگری غیر از محمد می بود رسوایی بار می آورد و اگر شما از ترس او بیم داشتید، ما با توجه به اینکه او از شما و حمزه و جعفر ارث برده است بر او بیمی نداشتیم و اگر قصد شما این است که کیفیت حمله و نیزه زدن را به او بیاموزید، چه بسیار مردانی نام آور که به تدریج آنرا آموخته اند.

و انصار گفته اند: ای امیرالمومنین !اگر حقی که خداوند برای حسن و حسین (ع) قرار داده است نبود، ما هیچکس از عرب را بر محمد مقدم نمی داشتیم . علی (ع) فرمود: ستاره کجا قابل مقایسه با خورشید و ماه است ! آری ، او بسیار خوب پایداری کرد و برای او در این مورد فضیلت است ، ولی این موجب کاستی فضیلت دو برادرش بر او نمی شود و برای من همین نعمت که خداوند بر او

ارزانی داشته بسنده است . آنان گفتند: ای امیرالمومنین !به خدا سوگند ما او را همپایه حسن و حسین نمی دانیم و به خاطر او چیزی از حق آن دو نمی کاهیم و بدیهی است که به سبب فضیلت دو برادرش بر او از او هم چیزی نمی کاهیم . علی (ع) فرمود: چگونه ممکن است پسر من همتای پسران دختر رسول خدا باشد. و خزیمه بن ثابت در ستایش محمد بن حنیفه این ابیات را سرود:

ای محمد!امروز در تو و کار تو هیچ ننگ و عیبی نبود و در این جنگ گزنده منهزم نبودی . آری که پدرت همان کسی است که هیچکس چون او بر اسب سوار نشده است ؛ پدرت علی است و پیامبر (ص) ترا محمد نام نهاده است . اگر امکان و حق انتصاب خلیفه برای پدرت بود همانا که تو سزاوار آن بودی ، ولی در این کار کسی را راه نیست یعنی انتصاب امام از سوی خداوند متعال است . خدای را سپاس که تو زبان آور تر و بخشنده تر کسی از اعقاب غالب بن فهر هستی و در هر کار خیر که قریش اراده کند از همه نزدیک تر و در هر وعده پایدارتری ؛ از همه افراد قریش بر سینه دشمن بهتر نیزه و بر سرش بهتر شمشیر آب داده می زنی ، غیر از دو برادرت که هر دو سرورند و امام بر همگان و فرا خواننده به سوی هدایتند. خداوند هرگز برای دشمن تو جایگاه استقراری در زمین و جایگاه اوج و صعودی در آسمان مقرر نخواهد فرمود. (۲۰۴)

خطبه (۱۲)

این گفتار

امیرالمومنین با جمله استفهامی اهوی اخیک معنا (آیامیل و محبت برادرت با ماست ؟) شروع می شود.

این معنی از گفتار پیامبر (ص) به عثمان بن عفان گرفته شده است . عثمان در جنگ بدر شرکت نکرد و به سبب بیماری رقیه دختر رسول خدا که منجر به مرگ او شد از شرکت در بدر باز ماند. پیامبر (ص) به او فرمود: هر چند غایب بودی ، همانا که گویی حاضر بودی و برای تو پاداش معنوی و سهم غنیمت محفوظ است .

از اخبار جنگ جمل

کلبی می گوید: به ابو صالح گفتم : چگونه در جنگ جمل ، پس از آنکه علی علیه السلام پیروز شد، بر مردم بصره شمشیر ننهاد؟ گفت : نسبت به آنان با همان گذشت و بزرگواری عمل کرد که پیامبر (ص) با مردم مکه در فتح مکه رفتار فرموده بود، و گرچه نخست می خواست آنان را از دم شمشیر بگذراند ولی بر آنان منت گزارد که دوست می داشت خداوند ایشان را هدایت فرماید.

فطر بن خلیفه (۲۰۵) می گوید: هیچگاه در کوفه وارد سرای ولید که گاز رها در آن کار می کردند نشدم ، مگر اینکه از هیاهوی چوب کوبیدن آنان به فرشها و جامه ها، هیاهوی شمشیرها در جنگ جمل را به یاد آوردم .

حرب بن جیهان جعفی می گوید: در جنگ جمل دیدم که مردان نیزه ها را چنان در سینه یکدیگر کوفته بودند که بر سینه در افتادگان در میدان ، همچون بیشه ها و نیزارها بود، آن چنان که اگر مردان می خواستند، می توانستند روی آن نیزه ها راه بروند؛

و مردم بصره در برابر ما سخت ایستادگی کردند، آن چنان که نمی پنداشتم شکست بخورند و بگریزید، و هیچ جنگی را شبیه تر به جنگ جمل از جنگ سخت جلو لاء ندیده ام .

اصبغ بن نباته (۲۰۶) می گوید: چون مردم بصره شکست خوردند و گریختند، علی علیه السلام بر استر پیامبر (ص) که نامش شهباء و نزد او باقی بود سوار شد و شروع به عبور کردن از مقابل کشتکان کرد و چون از کنار جسد کعب بن سور قاضی ، که قاضی مردم بصره بود، عبور فرمود، گفت : او را بنشانید، و او را نشاندند. علی (ع) خطاب به جسد گفت : ای کعب بن سور، وای بر تو و بر مادرت !ترا دانشی بود که ای کاش برایت سودمند بود، ولی شیطان گمراهت کرد و ترا به لغزش انداخت و شتابان به آتش برد. او را به حال خود رها کنید. سپس از کنار طلحه بن عبیدالله عبور کرد که کشته در افتاده بود؛ فرمود: او را بنشانید، و چون او را نشاندند، به نقل ابو مخنف در کتاب خود، خطاب به جسد او گفت : ای طلحه ، وای بر تو و بر مادرت ! تو از پیشگامان در اسلام بودی ، ای کاش ترا سود می بخشید، ولی شیطان گمراهت کرد و به لغزش انداخت و شتابان به دوزخت برد. (۲۰۷)

ولی اصحاب ما چیز دیگری جز این روایت می کنند. آنان می گویند: چون جسد طلحه را نشاندند علی (ع) فرمود: ای ابو محمد!برای من سخت دشوار است که ترا این چنین خاک آلوده و

چهره بر خـاک زیر سـتارگان آسـمان و در دل این وادی ببینم . آن هم پس از آن جهـاد تو در راه خـدا و دفـاعی که از پیامبر (ص) کردی . در این هنگـام کسـی آمـد و گفت : ای امیرالمـومنین !گواهی می دهم پس از اینکه تیر خورده و در افتـاده بود فریـاد بر آورد و مرا پیش خـود فرا خوانـد و گفت : تو از اصـحاب کـدام کسـی ؟ گفتم از اصـحاب امیرالمومنین علی هسـتم . گفت : دست فراز آر تـا بـا تو برای امیرالمومنین علی علیه السـلام بیعت کنم و من دست خود را به سوی او فرا بردم و او با من برای تـو بیعـت کرد. علی (ع) فرمـود: خداونـد نمی خـواست طلحه را به بهشت بـبرد مگر اینکه بیعت من بر عهـده و گردنش باشد. (۲۰۸)

آنگاه علی (ع) از کنار جسـد عبـدالله بن خلف خزاعی که به مبارزه و جنگ تن به تن با علی آمـده بود و علی (ع) او بدسـت خویش کشـته بود عبور کرد. عبدالله بن خلف سالار مردم بصره بود. (۲۰۹) علی فرمود او را بنشانید که نشاندند و خطاب به او گفت : ای پسـر خلف وای بر تو! در کاری بزرگ در آمدی و ستیز کردی . شیخ ما ابو عثمان جاحظ می گوید: و علی (ع) از کنار جسد عبدالرحمان بن عوف عتاب بن اسید گذشت و گفت : او را بنشانید؛ نشاندند فرمود: این سرور قریش و خرد محض خاندان عبد مناف بود و سپس چنین گفت : هر چند نفس خود را آرامش بخشیدم ولی

طایفه خود را کشتم !از اندوه و درد خود به خدا شکوه می برم !بزرگان و سران خاندان عبد مناف کشته شدند و سران قبیله مذحج از چنگ من گریختند. کسی به علی (ع) گفت : ای امیرالمومنین ، امروز این جوان را بسیار ستودی !فرمود آری من و او را زنانی پرورش داده و تربیت کرده اند که در مورد تو چنان نبوده است .

ابوالاسود ولی می گوید: چون علی (ع) در جنگ جمل پیروز شد همراه گروهی از مهاجران و انصار، که من هم با ایشان بودم ، به بیت المال بصره وارد شد. همینکه بسیاری اموال را در آن دید فرمود کس دیگری غیر از مرا بفریب ؛ و این سخن را چند بار تکرار فرمود. سپس نظری دیگر به اموال انداخت و آنرا با دقت نگریست و فرمود: این اموال را میان اصحاب من قسمت کنید و به هر یک پانصد درهم بدهید؛ و چنان کردند و همانا سوگند به خداوندی که محمد را بر حق برانگیخته است که نه یک درهم اضافه آمد و نه یک درهم کم ، گویی علی (ع) مبلغ و مقدار آن را می دانست ؛ شش هزار هزار درهم بود و شمار مردم دوازده هزار بود.

حبه عرنی (۲۱۰) می گوید: علی علیه السلام بیت المال بصره را میان اصحاب خود قسمت کرد و به هر یک پانصد درهم داد و خود نیز همچون یکی از ایشان پانصد درهم برداشت . در این هنگام کسی که در جنگ شرکت نکرده بود آمد و گفت : ای امیرالمومنین !من با قلب و دل خود

همراه تو بودم ، هر چند جسم من اینجا حضور نداشت ؛ اینک چیزی از غنیمت به من ارزانی فرمای . امیرالمومنین همان پانصد درهمی را که برای خود برداشته بود به او بخشید و بدینگونه به خودش از غنایم چیزی نرسید.

راویان همگی اتفاق دارند که علی علیه السلام فقط سلاح و مرکب و بردگان و کالاهایی را که در جنگ مورد استفاده لشکر جمل قرار گرفته بود تصرف و میان اصحاب خود قسمت فرمود و اصحابش به او گفتند: باید مردم بصره را در حکم اسیران جنگی و برده قرار دهی و میان ما قسمت کنی . فرمود: هرگز گفتند: چگونه ریختن خون آنان برای ما حلال و جایز است ، ولی اسیر گرفتن زن و فرزندشان برای ما حرام و نارواست ! فرمود: آری چگونه ممکن است زن و فرزندی ناتوان در شهری که مسلمان است برای شما روا باشد!البته آنچه را آن قوم با خود به اردوگاه خویش آورده و در جنگ با شما از آن بهره برده اند غنیمت و از آن شماست ، ولی آنچه در خانه ها و پشت درهای بسته است متعلق به اهل آن است و برای شما هیچ بهره و نصیبی در آن نیست . و چون در این باره بسیار سخن گفتند، فرمود: بسیار خوب ، اینک قرعه بکشید و ببینید عایشه در سهم چه کسی قرار می گیرد تا او را به هر کس قرعه اصابت کند بسپرم . گفتند: ای امیرالمومنین ، از خداوند آمرزش می خواهیم ، و برگشتند. (۲۱۱)

خطبه (۱۳)

این خطبه با جمله کنتم المراءه و اتباع البهمیه شروع می شود

این خطبه با جمله کنتم المراءه و اتباع البهمیه(شما سپاه زن و

پیروان چهار پا بودید) شروع می شود و در نکوهش مردم بصره است .

درباره خبر دادن علی علیه السلام از اینکه بصره را آب فرو خواهد گرفت و همه جای آن جز مسجدش غرق خواهد شد، من ابن ابی الحدید کسی را دیدم که می گفت : کتابهای ملاحم پیش بینی فتنه ها و حوادث و خونریزی ها دلالت دارد بر اینکه بصره با جوشیدن آبی سیاه که از زمین آن خواهد جوشید از میان می رود و غرق می شود و فقط مسجدش از آب بیرون می ماند.

و صحیح آن است که این موضوع اتفاق افتاده و بصره تا کنون دوبار غرق شده است ؛ یک بار به روزگار حکومت القادر بالله و بار دیگر به روزگار حکومت القائم بامرالله و در این هر دو بار تمام بصره را آب گرفته و غرق شده است و فقط مسجد آن شهر چون سینه کشتی یا سینه پرنده از آب بیرون مانده و مشخص بوده است ، به همانگونه که امیرالمومنین علیه السلام در این خطبه خبر داده است . آب از خلیج فارس از جایی که امروز به جزیره فرس معروف است و از سوی کوهی که به کوه سنام معروف است ، طغیان کرده است و تمام خانه هایی آن ویران و هر چه در آن بوده غرق شده و بسیاری از مردمش کشته شده اند و اخبار مربوط به این دو حادثه نزد مردم بصره معروف است و اشخاص از قول نیاکان خود آنرا نقل می کنند. (۲۱۲)

اخباری دیگر از جنگ جمل

قسمت اول

ابوالحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی و محمد بن عمر واقدی می گویند:

از هیچ جنگی آن مقدار رجز که از جنگ جمل نقل و حفظ شده است ، نقل نشده و بیشتر این رجزها از قول افراد بنی ضبه و ازد که برگرد شتر بودند و از آن حمایت می کردند نقل شده است . در همان حال که سرها از دوشها جدا می شد و دستها از آرنج فرو می افتاد و شکمها دریده می شد و امعاء و احشاء بیرون می ریخت ، آنان همچون دسته های ثابت ملخ بر گرد شتر بودند و از جای تکان نمی خوردند و عقب نمی نشستند تا آنکه علی علیه السلام با صدای بلند فرمان داد: ای وای بر شما، این شتر را پی کنید که شیطان است !سپس گفت : آنرا پی کنید و گرنه همه اعراب از میان می روند.

تا این شتر از پای در نیاید و بر زمین نیفتد شمشیرها کشیده می شود و فرو خواهد آمد. در این هنگام همگی آهنگ شتر کردند و آنرا پی زدند. شتر در حالی که نعره یی سخت کشید به زانو در آمد و همینکه زانو زد، شکست و هزیمت در لشکر بصره افتاد.

از جمله رجزهای لشکر بصره که در جنگ جمل خوانده و روایت شده است این ابیات است :

ما پسران قبیله ضبه و یاران شتریم . اگر مرگ هم فرود آید با مرگ نبرد می کنیم . با لبه تیز شمشیر و پیکان ، خبر مرگ و خونخواهی عثمان را اظهار می داریم . پیرمرد ما را برای ما برگردانید، دیگر سخنی نیست !مرگ در نظر ما از عسل شیرین تر است و چون اجل فرا

رسـد در مرگ ننگی نیست . علی از بـدترین عوض هـاست و اگر می خواهیـد او را معادل با پیر ما بدانیـد هرگز برابر و معادل نیست . زمین پست و گود کجا قابل مقایسه با قله های بلند کوه است . (۲۱۳)

مردی از لشکر کوفه و اصحاب امیرالمومنین علیه السلام به او چنین پاسخ داد: آری ما نعثل (۲۱۴) را کشته ایم ، همراه دیگر کسان که کشته شدند. هر که می خواست در آن کار فراوان شـرکت کرد یا کمتر. از کجا ممکن است نعثل باز گردانده شود و حال آنکه مرده و پوست بـدنش خشـکیده است . آری ، ما بر میان او زدیم تا سـقط شـد. حکم او همانند سـر کشان نخستین است که غنیمت را برای خود برگزیـد و در عمل جور و سـتم کرد. خداونـد به جای او بهترین بدل و عوض را داد و من مردی پیشرو و پیشاهنگم و سست نیستم ؛ برای جنگ دامن به کمر زده ام و دلاوری نامدارم .

دیگر از رجزهای مردم بصره این ابیات است :

ای سپاهی که ایمان شما سخت استوار است ، بپا خیزید بپا خاستنی و از خداوند رحمان فریاد رس بخواهید!خبری رنگارنگ به من رسـیده است که علی پسر عفـان را کشـته است . اینـک پیر ما را همانگونه که بوده است به ما برگردانیـد! پروردگار! برای عثمان یاری دهنده یی بر انگیزه که آنان را با نیرو و چیرگی بکشد.

مردی از لشکر کوفه به او چنین پاسخ داد:

شمشیرهای قبیله های مذحج و همدان از اینکه نعثل را آنچنان که بوده باز گردانند خودداری می کند. آفرینشی

درست پس از آفرینش خداونـد رحمـان ! و حـال آنکه او در مورد احکـام به حکم شـیطان قضـاوت می کرد. او از حق و پرتو قرآنی کناره گرفت و جام مرگ را همانگونه که تشنگان جام آب را می نوشند نوشید... (۲۱۵)

گوینـد در این هنگام از میان مردم بصـره پیرمردی خوش چهره بیرون آمد که خردمند به نظر می رسـید جبه ای رنگارنگ و با نقض و نگار بر تن داشت و مردم را به جنگ تشویق می کرد و چنین می گفت :

ای گروه ازد، از مادر خود یعنی عایشه سـخت مواظبت کنید که او همچون نماز و روزه شماست او حرمت بزرگتر شماست که حرمتش بر همه شـما واجب است ، کوشـش و دور اندیشی خ…Şjبرای او فراهم و آماده سازید، مبادا زهر دشـمن بر زهر شـما چیره شود که اگر دشمن بر شما برتری یابد سخت تکبر و گردنکشی می کند و جور و Š…əخود را نسبت به همه شما معمول خواهد داشت ، قوم شما فدای شما باد امروز رسوا مشوید .

مدائنی و واقدی می گویند: این رجز تصدیق روایتی است که طلحه و زبیر میان مردم بپاخاسـتند و گفتند: اگر علی پیروز شود، موجب نابودی شـما مردم بصـره خواهد بود، بنابراین از خود حمایت کنید که او هیچ حرمت و حریمی را برای کسی باقی نمی دارد و آنرا درهم می درد و هیـچ کودکی را باقی نخواهـد گذاشت و آنان را خواهد کشت و هیچ زن پوشـیده یی را رها نمی کند و او را به اسیری خواهد گرفت ؛ بنابراین پیکار کنید، چونان پیکار کسی که از ناموس

و حرم خود دفاع و حمایت می کند و اگر نسبت به زن و فرزند خود رسوایی ببیند مرگ را بر آن بر می گزینند.

ابو مخنف هم می گوید: هیچیک از رجز خوانان بصره رجزی دوست داشتنی تر و بهتر از این برای اهل جمل نخوانده است . چون این پیرمرد این رجز را خواند مردم تا پای جان ایستادگی و کنار شتر پایداری کردند و هر یک آماده جانفشانی شدند. عوف بن قطن ضبی بیرون آمد و بانگ برداشته بود که هیچکس جز علی بن ابی طالب و فرزندانش کشندگان و خونی عثمان نیست و لگام شتر را به دست گرفت و رجزی خواند که ضمن آن می گفت :

...اگر امروز علی و دو پسرش حسن و حسین از چنگ ما بگریزند مایه غبن است و در آن صورت من با غم و اندوه خواهم مرد.

و پیش آمد و شروع به شمشیر زدن کرد تا کشته شد.

در این هنگام عبدالله بن ابزی لگام شتر را گرفت ، و هر کس که می خواست در جنگ کوشش و جدیت و تا پای جان ایستادگی کند خود را کنار شتر می رساند و لگامش را به دست می گرفت ، و عبدالله بر لشکر علی (ع) حمله کرد و چنین گفت :

به آنان ضربه می زنم ولی ابوالحسن را نمی بینم و این خود اندوهی از اندوههاست .

امیرالمومنین علی علیه السلام با نیزه به او حمله آورد و او را کشت و گفت : اینت ابوالحسن او را دیدی و چگونه دیدی ! و نیزه خود را همچنان در بدن او رها کرد. در این

هنگام عایشه مشتی سنگ ریزه برداشت و بر چهره اصحاب علی علیه السلام پاشاند و با صدای بلند گفت : چهره هایتان زشت باد! عایشه این کار را، به تقلید از رسول خدا (ص) در جنگ حنین ، کرد و کسی به او گفت : و تو سنگ زیره ها را پرتاب نکردی هنگامی که پرتاب کردی ، بلکه شیطان چنین کرد . در این هنگام علی (ع) به تن خویش به همراهی لشکری گران از مهاجران و انصار و در حالی که پسرانش حسن و حسین و محمد که درود بر ایشان باد بر گرد او بودند به سوی شتر حمله برد و رایت خود را به محمد سپرد و فرمود: چندان پیش برو که آنرا در چشم شتر جادهی و جلوتر از آن توقف نکنی . محمد شروع به پیشروی کرد، ولی گرفتار شدت تیرباران دشمن شد و به یاران خود گفت : آهسته تر پیش بروید تا تیرهای دشمن تمام شود و نتواند بیش از یکی دوبار تیراندازی کنند. علی علیه السلام کسی را پیش محمد فرستاد و او را به حمله تشویق کرد و فرمان داد سریع پیشروی کند و چون محمد باز هم کندی کرد، علی (ع) به تن خویش خود را پشت سر محمد رساند و دست چپ خود را بر دوش راست او نهاد، گفت : ای بی مادر پیش برو! محمد بن حنیفه پس از آن هر گاه این موضوع را یاد می آورد می گریست و می گفت : گویی هم اکنون رایحه نفس علی (ع) را پشت سر خود احساس

می کنم و به خدا سوگند هرگز آنرا فراموش نخواهم کرد. در این هنگام علی (ع) بر پسر خویش رحمت آورد و رایت را با دست چپ خویش از او گرفت و شمشیر معروف ذوالفقار را در دست راست خویش داست و حمله برد و میان لشکر بصره نفوذ کرد و هنگامی برگشت که شمشیرش خمیده شده بود؛ آنرا بر زانوی خود نهاد و راست کرد. اصحاب و پسران علی (ع) و عمار و اشتر گفتند: ما این کار را از سوی شما بر عهده می گیریم و کفایت می کنیم . هیچ پاسخی به آنان نداد و گوشه چشمی هم بر آنان نیفکند و باز شروع به حمله کرد و همچون شیر غرش می کرد؛ همه کسانی را که اطرافش بودند پراکنده ساخت . و همچنان چشم به لشکر بصره دوخته بود، گویی کسانی را که بر گرد او بودند نمی بیند و هیچ سخنی و پرسشی را پاسخ نمی داد. آنگاه رایت را به پسر خود محمد سپرد و برای بار دوم به تنهایی حمله کرد و خود را میان دشمن انداخت و بر آنان شمشیر می زد و پیشروی می کرد و مردان همگی از مقابل او می گریختند و به سوی چپ و راست پراکنده می شدند و زمین را از خون کشتگان رنگین ساخت و سپس برگشت و شمشیرش خمیده شده بود؛ باز آنرا با زانوی خود راست کرد. در این هنگام اصحابش دور او را گرفتند و او را به خدا سوگند دادند که بر جان خود و اسلام ترحم فرماید و گفتند: اگر تو کشته شوی

دین از میان می رود، خویشتن دار باش و دست نگهدار که ما ترا کفایت می کنیم . فرمود: به خدا سوگند در آنچه می بینید منظوری جز رضای خداوند و رسیدن به عنایت او در سرای دیگر را ندارم . آنگاه به پسرش محمد فرمود: ای پسر حنیفه اینچنین حمله کن ! مردم گفتند: ای امیرالمومنین ، چه کسی می تواند آنچه را که تو می توانی انجام دهد!

از جمله کلمات بسیار فصیح و گویای علی (ع) در جنگ جمل چیزی است که کلبی از قول مردی از انصار نقل می کند که می گفته است : در همان حال که در جنگ جمل در صف اول ایستاده بودم ناگاه علی (ع) سررسید. به سوی او برگشتم و فرمود: مثرای قوم کجاست ؟ گفتم : آنجا کنار عایشه .

کلبی می گوید: منظور علی از این کلمه این بوده که محل اجتماع اصلی بیشترین شمار دشمن کجاست ؟ لغت ثری بر وزن فعیل به معنی افزون و بسیار است ، در مورد مرد ثروتمند کلمه ثروان و برای زن توانگر کلمه ثروی استعمال می شود و مصغر آن کلمه ثریا است و گفته شده است : صدقه مثرات است ، یعنی موجب بیشی و افزونی مال می شود.

ابو مخنف می گوید: و علی (ع) به اشتر پیام فرستاد که بر میسره سپاه دشمن حمله کند و اشتر حمله کرد. هلال بن وکیع در آن بخش بود و با سرپرستی او جنگ سختی کردند و هلال به دست اشتر کشته شد و تمام میسره سپاه به سوی هودج عایشه عقب نشینی کرد

و آنجا پناه برد. بنی ضبه و بنی عدی هم به آنان پیوستند، و در این هنگام افراد قبیله های ازد و ضبه و ناجیه و باهله خود را به اطراف شتر رساندند و آنرا احاطه کردند و جنگی سخت انجام دادند. کعب بن سور، قاضی ، بصره ، در همین حمله کشته شد در حالی که لگام شتر در دست او بود تیری ناشناخته به او رسید و کشته شد. پس از او عمرو بن یثربی ضبی که مرد شجاع و سوار کار سپاه بصره بود کشته شد و او پیش از آنکه کشته شود گروه بسیاری از اصحاب علی (ع) را کشت .

گویند: عمروبن یثربی لگام شتر را در دست گرفته بود، آنرا به پسرش سپرد و خود به میدان آمد و هماورد خواست . علباء بن هیثم سدوسی از یاران علی (ع) به جنگ او آمد. عمرو او را کشت . پس از او هندبن عمرو جملی به جنگ او آمد که عمرو او را هم کشت (۲۱۶) و باز هماورد خواست . در این هنگام زید بن صوحان عبدی به علی (ع) گفت : ای امیرالمومنین ، من چنین دیدم که دستی از آسمان مشرف بر من شد و می گفت : به سوی ما بشتاب . اینک من به جنگ عمرو بن یثربی می روم ، اگر مرا کشت لطفا مرا غسل مده و همچنان خون آلود به خاک بسپار که در پیشگاه خدای خود مخاصمه برم . سپس بیرون آمد و عمرو او را کشت و برگشت و لگام شتر را بدست گرفت و اینچنین رجز

می خواند:

علباء و هند را برخس و خاشاک کشته فرو انداختم و سپس پسر صوحان را با خون خضاب بستم . امروز این پیشرفت برای ما حاصل شد و خونخواهی ما از عدی بن حاتم تر سو و اشتر گمراه و عمرو بن حمق است و آن سوارکاری که نشان دارد و در جنگ خشمگین است ؛ کسی همتای او نیست ، یعنی علی ، و ای کاش میان ما پاره پاره شود.

عدی بن حاتم از دشمن ترین مردم نسبت به عثمان و از پایدارترین مردم در رکاب علی (ع) بود. عمرو بن یثربی در این هنگام دوباره لگام شتر را رها کرد و به میدان آمد و هماورد خواست و درباره قاتل او اختلاف است ؛ گروهی می گویند: عمار بن یاسر برای جنگ با او بیرون آمد و مردم انا الله و انا الیه راجعون می گفتند و از خداوند می خواستند که او به سلامت باز گردد، زیرا عمار ضعیف ترین کسی بود که در آن روز به جنگ او رفته بود؛ شمشیرش از همه کوتاهتر و نیزه اش از همه باریک تر و ساق پایش از همه لاغرتر بود. حمایل شمشیرش از بندهای چرمی معمول برای بستن بار بود و قبضه آن نزدیک زیر بغل او قرار داشت . عمار و عمروبن یثربی به یکدیگر ضربت زدند. شمشیر عمرو بن یثربی در سپر عمار گیر کرد و ماند و عمار ضربه یی بر سرش زد و او را بر زمین افکند و سپس پای او را گرفت و کشان کشان بر روی خاک به حضور علی (ع) آورد. ابن

یثربی گفت : ای امیرالمومنین مرا زنده نگهدار تا در خدمت تو جنگ کنم و این بار از ایشان همانگونه که از شما کشتم بکشم . علی (ع) گفت : پس از اینکه زید و هند و علباء را کشته ای ترا زنده نگه دارم ؟! هرگز خدا نخواهد! عمرو گفت : در این صورت بگذار نزدیک تو آیم و رازی را با تو بگویم . فرمود: تو سر کشی و پیامبر (ص) اخبار سرکشان را به من فرموده است و ترا در میان ایشان نام برده است . عمرو بن یثربی گفت : به خدا سوگند اگر پیش تو می رسیدم ، بینی ترا چنان با دندان می گزیدم که آنرا بر می کندم .

و علی (ع) فرمان داد گردنش را زدند.

گروهی دیگر گفته اند پس از اینکه عمرو بن یثربی آن اشخاص را کشت و خواست دوباره به آوردگاه آید، به قبیله ازد گفت : ای گروه ازد، شما قومی هستید که هم آزرم دارید و هم شجاعت ، من تنی چند از این قوم را کشته ام و آنان قاتل من خواهند بود، و این مادرتان عایشه ؛ نصرت دادنش تعهد و وامی است که باید پرداخت شود و یاری ندادنش مایه بدبختی و نفرین است . من هم تا هنگامی که بر زمین نیفتاده باشم بیم ندارم که کشته شوم و اگر بر زمین افتادم مرا نجات دهید و بیرون کشید. ازدیان به او گفتند: در این جمع جز مالک اشتر نیست که از او بر تو بیم داشته باشیم . او گفت : من هم فقط از

او می ترسم .

ابو مخنف می گوید: قضا را خداوند مالک اشتر را هماورد او قرار داد و هر دو بر خود نشان زده بودند. اشتر چنین رجز خواند:

قسمت دوم

من چنان که چون جنگ دندان نشان دهد و از خشم جامه بر تن بدرد و سپس درهای خویش را استوار ببندد، رویاروی آن خواهم بود و ما دنباله رو نیستیم . دشمن نمی تواند همچون ما از اصحاب جنگ باشد. هر کس از جنگ بیم داشته باشد، من هرگز از آن بیم ندارم ؛ نه از نیزه زدنش ترسی دارم و نه از شمشیر زدنش .

مالک اشتر بر عمرو بن یثربی حمله برد و نیزه بر او زد و او را بر زمین در افکند. افراد قبیله ارد او را حمایت کردند و بیرون کشیدند. او برخاست ، ولی زخمی و سنگین بود و نمی توانست از خود دفاع کند. در این هنگام ، عبدالرحمان بن طود بکری خود را به عمرو رساند و بر او نیزه یی زد و برای بار دوم به زمین افتاد، و مردی از قبیله سدوس بر جست و پای او را گرفت و کشان کشان به حضور علی (ع) آورد. عمرو علی (ع) را به خدا سوگند داد و گفت : ای امیرالمومنین مرا عفو کن که تمام اعراب همیشه نقل می کنند که تو هرگز زخمی و خسته یی را نمی کشی . علی (ع) او را رها کرد و فرمود: هر کجا می خواهی برو. او خود را پیش یاران خویش رساند و از شدت جراحت محتضر و مشرف به مرگ شد. از او

پرسیدند: خونت بر عهـده کیست ؟ گفت : اشتر که بـا من رویـاروی شـد. من همچون کره اسب با نشاط بودم ، ولی نیروی او برتر از نیروی من است و مردی را دیـدم که برای او ده تن همچون من باید. اما آن مرد بکری ، با آنکه من زخمی بودم ، چون با من رویاروی شد دیدم ده تن همچون او باید که با من مبارزه کنند. اسـیر کردن مرا هم ضـعیف ترین مردم بر عهده گرفت و به هر حال آن کس که سبب کشته شدن من شد اشتر است . عمرو پس از آن مرد.

ابو مخنف می گویـد: چون جنـگ تمـام شـد، دختر عمرو بن یثربی با سـرودن ابیاتی از افراد قبیله ازد سپاسـگذاری کرد و قوم خویش را مورد نکوهش قرار داد و چنین سرود:

ای قبیله ضـبه ! همانا به سوار کاری که حمایت کننـده از حقیقت و کشـنده هماوردان بود مصـیبت زده شدی ؛ عمرو بن یثربی که بـا مرگ او همه قبایـل بنی عـدنان سوگوار شدنـد. میـان دلیران و هیـاهو قومش از او حمـایت نکردنـد، ولی مردم قبیله ازد (یعنی ازد عمان) بر او رحمت آوردند...

ابو مخنف می گوید: و به ما خبر رسـیده است که عبدالرحمان بن طود بکری به قوم خود گفته است : به خدا سوگند عمرو بن یثربی را من کشتم ، و اشتر از پی من رسید و من در زمره پیادگان و مردم عادی جلوتر از مالک اشتر بودم ، و به عمرو نیزه یی که خیال نمی کردم و تصور آنرا نداشتم که آنرا به مالک نسبت دهند. راست است

که مالک اشتر در جنگ کار آزموده است ، ولی خودش می داند که پشت سر من قرار داشت ، ولی مردم نپذیرفتند و گفتند: قاتل عمرو فقط مالک است ، و من هم در خود یارای این را نمی بینم که با عامه مخافت کنم و اشتر هم شایسته و سزاوار آن است که با او در این باره ستیز نشود. چون این گفتار او به اطلاع اشتر رسید گفت : به خدا سوگند اگر من آتش عمرو را فرو ننشانده بودم عبدالرحمان هرگز به او نزدیک نمی شد و کسی جز من او را نکشته است و همانا شکار از آن کسی است که آنرا بر زمین انداخته است . عبدالرحمان گفت : من در این باره با او نزاعی ندارم . سخن همان است که او گفته است و چگونه برای من ممکن است با مردم مخالفت کنم !

در این هنگام عبدالله بن خلف خزاعی که سالار بصره و از همگان دارای مال و زمین بیشتر بود به میدان آمد و هماورد خواست و اظهار داشت کسی جز علی علیه السلام نباید به جنگ او بیاید چنین رجز می خواند:

ای ابا تراب ! تو دو انگشت جلو بیا که من یک وجب به تو نزدیک می شوم و در سینه من کینه تو نهفته است .

علی علیه السلام به جنگ او بیرون شد و او را مهلت نداد و چنان ضربتی بر او زد که فرقش را درید.

گویند: شتر عایشه همانگونه که آسیا بر دور خود می گردد چرخ می زد و به شدت نعره می کشید و انبوه مردان بر گردش

بودنـد وحتـات مجاشـعی بانـگ برداشـته بـود که : ای مردم مادرتـان ، مادرتـان را مـواظب باشـید!و مردم درهم آویختنـد و به یکدیگر شمشیر می زدند. مردم کوفه آهنگ کشتن شتر کردند و مردان همچون کوه ایستادگی و از شتر دفاع می کردند و هر گـاه شـمار ایشـان کم می شـد چنـد برابر دیگر به یـاری آنـان می آمدنـد. علی علیه السـلام با صـدای بلنـد می گفت : وای بر شما!شتر را تیرباران کنیـد و آنرا پی بزنید که خدایش لعنت کناد! شتر تیر باران شد و هیچ جای از بدنش باقی نماند مگر آنکه تیر خورده بود، ولی چون دارای پشم بلنـد و به سـبب عرق خیس بود چوبه های تیر از پشـمهایش آویخته می مانـد و شبیه خار پشت گردیـد. در این هنگام افراد قبیله های ازد و ضـبه بانگ برداشـتند که ای خونخواهان عثمان ! و همین کلمه را شـعار خود قرار دادنـد. یاران علی علیه السـلام بانگ برداشـتند که یا محمـد و همین را شـعار خود قرار دادنـد و دو گروه به شـدت در هم افتادنـد. علی (ع) شـعاری را، که پیامبر (ص) در جنگها مقرر فرموده بود، با صدای بلند اعلان داشت که ای یاری داده شده ، بمیران ! و این روز، دومین روز جنگ جمل بود و چون علی (ع) این شعار را داد گامهای مردم بصره سست شد و هنگام عصر لرزه بر ایشان افتاد و جنگ از سپیده دم شروع شده بود و تا هنگام ادامه داشت .

واقدی می گوید: و روایت شده است که شعار علی علیه السلام در آخرین ساعات آن روز

چنین بود: حم لا ینصرون ، اللهم انصرنا علی القوم الناکثین (حم ، یاری داده نخواهد شد، بار خدایا ما را بر مردم پیمان شکن نصرت بده)، آنگاه هر دو گروه از یکدیگر جدا شدند و از هر دو گروه بسیار کشته شده بودند، ولی کشتار در مردم بصره بیشتر شده بود و نشانه های پیروزی لشکر کوفه آشکار شده بود. روز سوم که رویاروی شدند، نخستین کس ، عبدالله زبیر بود که به میدان آمد و هماورد خواست و مالک اشتر به مبارزه با او رفت . عایشه پرسید: چه کسی به مبارزه عبدالله آمده است ؟ گفتند: اشتر، گفت : ای وای بر بی فرزند شدن اسماء!آن دو هر یک به دیگری ضربتی زده و یکدیگر را زخمی کردند، سپس با یکدیگر گلاویز شدند، اشتر عبدالله را بر زمین زد و بر سینه اش نشست و هر دو گروه به هم ریختند؛ گروهی برای آنکه عبدالله را از چنگ اشتر برهانند و گروهی برای آنکه اشتر را یاری دهند. اشتر گرسنه و با شکم خالی بود و از سه روز پیش چیزی نخورده بود و این کار عادت او در جنگ بود وانگهی نسبتا پیرمرد و سالخورده بود. عبدالله بن زبیر فریاد می کشید من و مالک را با هم بکشید و اگر گفته بود من و اشتر را بکشید بدون تردید هر دو را کشته بودند و بیشتر کسانی که از کنار آن دو می گذشتند آنان را نمی شناختند و در آوردگاه بسیاری بودند که یکی دیگری را بر زمین زده و روی سینه اش نشسته بود. به هر

حال ابن زبیر توانست از زیر دست و پای اشتر بگریزد یا اشتر به سبب ضعف نتوانست او را در آن حال نگه دارد و این است معنی گفتار اشتر که خطاب به عایشه سروده است :

ای عایشه !اگر نه این بود که گرسنه بودم و سه روز چیزی نخورده بودم ، همانا پسر خواهرت را نابود شده می دیدی ؛ بامدادی که مردان بر گردش بودند و با صدایی ناتوان می گفت : من و مالک را بکشید...

ابو مخنف از اصبغ بن نباته نقل می کند که می گفته است : پس از پایان جنگ جمل عمار بن یاسر و مالک بن حارث اشتر پیش عایشه رفتند. عایشه پرسید: ای عمار! همراه تو کیست ؟ گفت : اشتر است . عایشه از اشتر پرسید: آیا تو بودی که نسبت به خواهر زاده من چنان کردی ؟ گفت : آری و اگر این نبود که از سه شبانه روز پیش از آن گرسنه بودم امت محمد را از او خلاص می کردم . عایشه گفت : مگر نمی دانی که پیامبر (ص) فرموده اند: ریختن خون مسلمانی روا نیست مگر به سبب ارتکاب یکی از کارها با او جنگ کردیم و به خدا سوگند شمشیر من پیش از آن هرگز به من خیانت نکرده بود و سوگند خورده ام که دیگر هرگز آن شمشیر را با خود همراه نداشته باشم .

ابو مخنف می گوید: به همین سبب اشتر در دنباله اشعار گذشته این ابیات را هم سروده است :

عایشه گفت : به چه جرمی او را بر زمین زدی ؛ ای بی

پدر!مگر او مرتد شده بود یا کسی را کشته بود، یا زنای محصنه کرده بود که کشتن او روا باشد؟ به عایشه گفتم : بدون تردید یکی از این کارها را مرتکب شده بود.

ابو مخنف می گوید: در این هنگام حارث بن زهیر ازدی که از اصحاب علی (ع) بود خود را کنار شتر رساند و مردی لگام شتر را در دست داشت (۲۱۷) و هیچکس به او نزدیک نمی شد مگر اینکه او را می کشت . حارث بن زهیر با شمشیر به سوی او حرکت کرد و خطاب به عایشه این رجز را خواند:

ای مادر ما، ای نافرمانترین و سرکش ترین مادری که می شناسیم !مادر به فرزندانش خوراك می دهد و مهر می ورزد. آبا نمی بینی چه بسیار شجاعان که خسته و زخمی می شوند و سر یا مچ دستشان قطع می شود.

و او و آن مرد هر یک به دیگری ضربتی زد و هر یک دیگری را از پای درآورد.

جندب بن عبدالله ازدی می گوید: آمدم و کنار آن دو ایستادم و آن دو چندان دست و پای زدند تا مردند. مدتی پس از آن در مدینه پیش عایشه رفتم که بر او سلام دهم . پرسید: تو کیستی ؟ گفتم مردی از اهل کوفه ام ، گفت : آیا در جنگ بصره حضور داشتی ؟ گفتم : آری . پرسید با کدام گروه بودی ؟ گفتم : همراه علی بودم . گفت : آیا سخن آن کسی را که می گفت : ای مادر ما، تو نافرمان ترین و سر کش ترین مادری که می دانیم ! شنیدی

؟ گفتم : آری و او را می شناسم . پرسید که بود؟ گفتم : یکی از پسر عموهای من . پرسید: چه کرد؟ گفتم : کنار شتر کشته شد، قاتل او هم کشته شد. گوید: عایشه شروع به گریستن کرد و چندان گریست که به خدا سوگند پنداشتم هرگز آرام نمی گیرد. سپس گفت : به خدا سوگند دوست می داشتم که ای کاش بیست سال پیش از آن روز مرده بودم .

گویند: در این هنگام مردی که نامش خباب بن عمرو راسبی بود از لشکر بصره بیرون آمد و چنین رجز می خواند:

آنان را ضربه می زنم و اگر علی را ببینم شمشیر رخشان مشرفی را بر سرش عمامه می سازم و آن گروه گمراه را از شر او راحت می سازم .

مالک اشتر به مبارزه او می رفت و او را کشت .

سپس عبدالرحمان پسر عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس که از اشراف قریش بود به میدان آمد - نام شمشیرش ولول بود- او چنین رجز خواند: من پسر عتابم و شمشیرم ولول است و باید برای حفظ این شتر مجلل مرگ را پذیرا شد .

مالک اشتر بر او حمله برد و او را کشت . سپس عبدالله بن حکیم بن حزام که از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی و او هم از اشراف قریش بود پیش آمد، رجز خواند و هماورد خواست . اشتر به جنگ او رفت ضربتی بر سرش زد و او را بر زمین افکند و او برخاست و گریخت و جان بدر برد.

گویند: لگام شتر را هفتاد

تن از قریش به دست گرفتند و هر هفتاد تن کشته شدند و هیچکس لگام آنرا به دست نمی گرفت مگر آنکه کشته یا دستش قطع می شد. در این هنگام بنی ناجیه آمدند و یکایک لگام شتر را در دست می گرفتند و چنان بود که هر کس لگام را در دست می گرفت عایشه می پرسید: این کیست ؟ و چون درباره آن گروه پرسید، گفته شد بنی ناجیه اند. عایشه خطاب به ایشان گفت : ای فرزندان ناجیه ! بر شما باد شکیبایی که من شمایل قریش را در شما می شناسم . گویند: قضا را چنان بود که در نسبت بنی ناجیه به قریش تردید بود و آنان همگی اطراف شتر کشته شدند.

ابو مخنف می گوید: اسحاق بن راشد، از قول عبدالله بن زبیر برای ما نقل می کرد که می گفته است : روز جنگ جمل را در حالی به شام رساندم که بر پیکر من سی و هفت زخم شمشیر و تیر و نیزه بود و هرگز روزی به سختی جنگ جمل ندیده ام و هر دو گروه همچون کوه استوار بودند و از جای تکان نمی خوردند. ابو مخنف همچنین می گوید: مردی برخاست و به علی علیه السلام گفت : ای امیرالمومنین چه فتنه یی ممکن است از این بزرگتر باشد که شرکت کنندگان در جنگ بدر با شمشیر به سوی یکدیگر حمله می برند؟ علی علیه السلام فرمود: ای وای بر تو! آیا ممکن است که من فرمانده و رهبر فتنه باشم ! سوگند به مسی که محمد (ص) را بر حق مبعوث فرموده

و چهره او را گرامی داشته است که من دروغ نگفته ام و به من دروغ نگفته اند و من گمراه نشده ام و کسی به وسیله من گمراه نشده است . و نه خود لغزیده ام و نه کسی به وسیله من دچار لغزش شده است . و من دارای حجت روشنی هستم که خدای آنرا برای رسول خود روشن و واضح ساخته و رسولش آنرا برای من روشن و واضح فرموده است و به زودی روز قیامت فرا خوانده می شوم و مرا گناهی نخواهد بود و اگر مرا گناهی باشد، گناهان من به رحمت خدا پوشیده و آمرزیده می شود و من در جنگ با آنان این امید را دارم که همین کار موجب غفران دیگر خطاهای من باشد.

ابو مخنف می گوید: مسلم اعور از حبه عرنی برای ما نقل کرد که چون علی علیه السلام دید مرگ کنار شتر در کمین است و تا آن شتر سر پا باشد آتش جنگ خاموش نمی شود، شمشیر خود را بر دوش نهاد و آهنگ شتر کرد و به یاران خود هم چنین فرمان داد. علی (ع) به سوی شتر حرکت کرد و لگام آنرا بنی ضبه در دست داشتند و جنگی گرم کردند و کشتار در بنی ضبه افتاد و گروه بسیاری از آنان را کشتند و علی (ع) همراه گروهی از قبایل نخع و همدان به کنار شتر راه یافتند و علی (ع) به مردی از قبیله نخع که نامش بجیر بود فرمود: شتر را بزن و او پاشنه های شتر را با شمشیر زد و شتر با

پهلو بر زمین افتاد و بانگی سخت برداشت که نعره و بانگی بدان گونه شنیده نشده بود. همانـدم که شتر بر زمین افتاد مردان لشکر بصره همچون گروههای ملخ که از طوفان سخت بگریزند گریختند، و عایشه را با هودج کناری بردند و سپس او را به خانه عبدالله بن خلف بردند. و علی (ع) دستور داد لاشه شتر را سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند و فرمود: خدایش از میان جنبندگان نفرین فرماید که چه بسیار شبیه گوساله بنی اسرائیل بود و سپس این آیه را تلاوت فرمود:

اکنون به این خدای خود که پرستنده او شده بودی بنگر که آنرا نخست می سوزانیم و سپس خاکسترش را به دریا می افکنم افکندنی . (۲۱۸)

خطبه (۱۵)(۲۱۹)

: این خطبه با عبارت والله لو وجدته ... (به خدا سوگند اگر آن رابیابم ...) شروع می شود.

قطائع عبارت از زمینهای متعلق به بیت المال است که از آن خراج می گیرند، امام می تواند آنرا به برخی از افراد رعیت واگذارد و معمولا خراج را از آن بر می داشته و درصد اندکی به عوض خراج از آن می گرفته اند. عثمان به گروه بسیاری از بنی امیه و دیگر یاران و دوستان خود قطائع فراوان از سرزمینهای دارای خراج را به این صورت واگذار کرد. البته عمر هم پیش از او قطائعی در اختیار افراد گذارد، ولی آنان کسانی بودند که در جنگها زحمت فراوان کشیده و در جهاد به موفقیتهای چشمگیری دست یافته بودند و عمر در واقع آنرا بهای جانفشانی ایشان در راه فرمانبرداری از خداوند سبحان قرار داده و حال آنکه عثمان

این کار را دستاویز رعایت پیوند خویشاوندی و توجه و گرایش به یاران خویش می کرد، بدون اینکه در جنگ متحمل رنج شده باشند یا کار چشمگیری انجام داده باشند.

کلبی این خطبه را با اسناد خود از ابو صالح ، از ابن عباس روایت می کند و می گوید: به گفته ابن عباس که خدایش از او خشنود باد، علی علیه السلام در دومین روز خلافت خود در مدینه آنرا ایراد فرمود و گفت : همانا هر قطیعه که عثمان داده و آنچه که از اموال خدا به دیگران بخشیده به بیت المال برگردانده خواهد شد و حق قدیمی را چیزی باطل نمی کند مشمول مرور زمان نمی شود و اگر آن اموال را در حالی بیابم که کابین زنان قرار داده اند و در سرزمینها پراکنده اند به حال خودش بر خواهم گرداند...

کلبی در پی این سخن می گوید: آنگاه علی علیه السلام فرمان داد همه سلاحهایی را که در خانه عثمان پیدا شد، که بر ضد مسلمانان از آن استفاده شده بود، بگیرند و در بیت المال نهند. همچنین مقرر فرمود شتران گزینه زکات را که در خانه اش بود تصرف کنند و شمشیر و زره او را هم بگیرند و مقرر فرمود هیچکس متعرض سلاحهایی که در خانه عثمان بوده و بر ضد مسلمانان از آن استفاده نشده است نشود و از تصرف همه اموال شخصی عثمان که در خانه اش و جاهای دیگر است خودداری شود. و دستور فرمود اموالی را که عثمان به صورت پاداش و جایزه به یاران خود و هر کس دیگر داده است برگردانده شود. چون این

خبر به عمرو بن عاص که درایله (۲۲۰) از سرزمین شام بود رسید، و عمرو بن عاص هنگامی که مردم بر عثمان شورش کردند به آنجا رفته و پناه برده بود، او برای معاویه نوشت هر چه بایـد انجام دهی انجام بده که پسـر ابی طالب همه اموالی را که داری از تو جدا خواهد کرد، همانگونه که پوست عصا و چوبدستی را می کنند.

ولید بن عقبه (۲۲۱) برادر مادری عثمان در این ابیات که سـروده است موضوع تصـرف شتر گزینه و شمشـیر و سلاح عثمان از سوی علی علیه السلام را متذکر شده است :

ای بنی هـاشم ، اسـلحه خواهر زاده خود را پس دهیـد و آنرا به تـاراج مبریـد که تـاراج آن روا نیست . ای بنی هـاشم ! چگونه ممکن است میـان مـا دوستی و آرامش باشـد و حـال آنکه زره و شتران گزینه عثمـان پیش علی است ! ای بنی هاشم ، چگونه ممکن است از شما دوستی را پذیرفت و حال آنکه جامه ها و کالا و ابزار زندگی پسر اروی عثمان پیش شماست !

ای بنی هاشم ، اگر آنرا بر نگردانیـد، همانا در نظر ما قاتل عثمان و آن کس که اموال او را از او سـلب کرده یکسان است . ای بنی هاشم ، میان ما و شـما با آنچه که از شما سر زد همچون شکاف کوه است که کسی نمی تواند آنرا بر هم آورد. برادرم را کشتید که به جای او باشید همانگونه که روزی به کسری خسرو سر هنگانش خیانت ورزیدند.

عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب ضمن ابیاتی مفصل او را پاسخ

داد که از جمله این است :

شما شمشیر خود را از ما مطالبه مکنید که شمشیر شما تباه شده است و صاحبش آنرا هنگام ترس و بیم کنار انداخته است . او را به خسرو تشبیه کرده بودی ، آری نظیر او بود؛ سرشت و عقیده اش همچون خسرو بود. (۲۲۲)

یعنی همانگونه که خسرو کافر بود، عثمان هم کافر بوده است .

منصور دوانیفی هر گاه ابیات ولید را می خواند می گفت : خدا ولید را لعنت کناد! اوست که با سرودن این شعر میان فرزندان عبد مناف تفرقه انداخت .

خطبه (۱۶)

علی علیه السلام این خطبه را هنگامی که در مدینه با او بیعت شد ایراد فرمود

در این خطبه که با عبارت ذمتی بما اقول رهینه (ذمه و پیمان من در گرو سخنانی است که می گویم) شروع می شود، پس از توضیح لغات این مطالب آمده است :

این خطبه از خطبه های شکوهمند و مشهور علی علیه السلام است و همه آن را روایت کرده اند و در روایات دیگران در آن افزونیهایی است که سید رضی آنرا حذف کرده است ، بدین معنی که یا خواسته است آنرا مختصر کند یا خواسته است که شنوندگان و خوانندگان را افسرده و اندوهگین سازد. این خطبه را شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب البیان و التبیین به صورت کامل آورده و آنرا از ابو عبیده معمر بن مثنی نقل کرده و گفته است (۲۲۳): نخستین خطبه یی که امیرالمومنین علی علیه السلام پس از خلافت خود در مدینه ایراد فرموده چنین است .

شیخ ما ابو عثمان جاحظ که خدایش رحمت کناد، گفته است

: ابو عبیـده گفته که در روایت جعفر بن محمـد علیهمـا السـلام از قول نیاکـانش این عبـارات هم در همین خطبه آمـده است و سپس مطـالبی در مورد اهمیت نیکـان و برگزیـدگان عترت آمـده است و در پایـان آن فرموده است : دولت حق به ما ختم می شود نه به شـما، و این اشاره به مهدی است که در آخر الزمان ظهور خواهد کرد. و بیشتر محدثان معتقدند که او از نسل فاطمه علیها السلام است . یاران معتزلی ما هم منکر او نیستند و در کتابهای خود به نامش تصریح کرده اند و شیوخ معتزله به وجود او معترفند، با این تفاوت که به اعتقاد ما او هنوز آفریده و متولد نشده است و به زودی آفریده می شود.

اصحاب حدیث اهل سنت هم در این مورد همین عقیده را دارند.

قاضـی القضاه قاضـی عبدالجبار معتزلی از کافی الکفات ابوالقاسم اسـماعیل بن عباد که خدایش رحمت کناد با اسـنادی که به علی (ع) می رسـد نقـل می کنـد که از مهـدی یاد کرده و فرموده است (۲۲۴) که او از فرزندان و اعقاب حسـین علیه السـلام اسـت و صـفات ظـاهری او را بر شـمرده و گفتـه اسـت : مردی گشـاده رو و دارای بینی کشـیده و شـکم بزرگ و رانهـایش از یکدیگر گشاده است دندانهایش رخشان و بر ران راستش خالی موجود است ...

این حدیث را عبدالله ابن قتیبه (۲۲۵) هم همینگونه در کتاب غریب الحدیث خود آورده است .

خطبه(۱۹)(۲۲۶)

این خطبه که خطاب به اشعث بن قیس است

، با عبارت ما یدریک ما علی ممالی (تو چه می دانی چه چیز به

زیان و چه چیز به سود من است) شروع می شود

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه ، نخست گفتار سید رضی را آورده که گفته است : مقصود علی (ع) این است که اشعث یک بار در حالی که کافر بوده و بار دیگر در حالی که مسلمان بوده اسیر شده است . و معنی گفتار امیرالمومنین علیه السلام که می فرماید: اشعث قوم خود را به لبه شمشیر راهنمایی کرده است ؛ داستان همراهی اشعث با خالدبن ولید در یمامه است که قوم خود را فریب داد و نسبت به آنان مکر کرد تا خالد در ایشان افتاد (۲۲۷) و قوم اشعث پس از این جریان به او لقب عرف النار(یال و شراره آتش) دادند و این لقب را به کسی اطلاق می کرده اند که مکار و فریب دهنده باشد. سپس بحث زیر را آورده است :

اشعث و نسب و برخی از اخبار او

نام اصلی اشعث ، معدی کرب است و نام پدرش قیس الاشج (شکسته پیشانی) - و چون در یکی از جنگها پیشانی او شکسته بود اشج نامیده می شد - پسر معدی کرب بن معاویه بن معدی کرب بن معاویه بن جبله بن عبدالعزی بن ربیعه بن معاویه بن اکرمین بن حارث بن معاویه بن حارث بن معاویه بن ثوربن مرتع بن معاویه بن کنده بن - عفیر بن عدی بن حارث بن مره بن ادد است .

مادر اشعث ، کبشه دختر یزید بن شر حبیل بن یزید بن امری القیس بن عمرو مقصور پادشاه است .

چون اشعث ژولیده موی در محافل شرکت می کرد

و آشکار می شد همین کلمه اشعث بر او چنان غلبه پیدا کرد که نام اصلی او فراموش شد. اعشی همدان (۲۲۸) خطاب به عبدالرحمان بن محمد بن اشعث (۲۲۹) چنین سروده است :

ای پسر اشج ، سالار قبیله کنده ! من در مورد تو از سرزنش شدن پروا ندارم . تو مهمتر و نژاده تر مردمی .

پیامبر (ص) قتیله خواهر اشعث را به همسری خود در آوردند، ولی پیش از آنکه به حضور پیامبر برسد آن حضرت رحلت فرمود. (۲۳۰)

اما موضوع اسیر شدن اشعث در دوره جاهلی را که امیرالمومنین علی به آن اشاره فرموده است ، ابن کلبی در کتاب جمهره النسب خویش آورده است و می گوید: هنگامی که قبیله مراد، قیس اشج را کشتند اشعث به خونخواهی پدر خروج کرد، و افراد قبیله کنده در حالی که دارای سه رایت بودند بیرون آمدند. فرمانده یکی از رایات کبس بن هانی بن شرحبیل بن حارث بن عدی بن ربیعه بن معاویه اکرمین بود - هانی پدر کبس معروف به مطلع بود، زیرا هر گاه به جنگ می رفت ، می گفت : بر فلان قبیله اشراف و اطلاع پیدا کردم . فرمانده یکی دیگر از رایات ابوجبر قشعم بن یزید ارقم بود، و فرمانده رایت دیگر اشعث بود. آنان محل قبیله مراد را اشتباه کردند و با آنان در نیفتادند و بر بنی حارث بن کعب حمله بردند. کبس و قشعم کشته شدند و اشعث اسیر شد و برای آزادی او سه هزار شتر پرداخت شد و مورد فدیه هیچ شخص عربی نه پیش از او و نه پس از او

و نه پس از او این مقدار شتر پرداخت نشده است . عمرو بن معدی کرب زبیدی در این باره چنین سروده است :

فدیه آزادی او دو هزار شتر و هزار شتر دیگر تازه سال و سالخورده بود.

اسارت دوم اشعث در اسلام بوده است . بـدین معنی که پیش از هجرت افراد قبیله کنده برای گزاردن حج آمده بودند، پیامبر (ص) دعـوت خود را بر آنهـا عرضه کرد همـانگونه که بر دیگر قبایـل عرب عرضه می نمود. افراد خانـدان ولیعه که از طـایفه عمرو بن معاویه بودنـد دعوت پیامبر را رد کردند و نپذیرفتند. پس از آنکه پیامبر هجرت فرمودند و دعوت ایشان اسـتوار شد و نمایندگان قبایل عرب به حضور ایشان آمدند، نمایندگان قبیله کنده هم آمدند. اشعث و افراد خاندان ولیعه هم با آنان بودند و مسـلمان شدنـد. پیامبر (ص) برای خانـدان ولیعه بخشـی از محصول خوراکی زکات را از ناحیه حضـرموت اختصاص دادند و پیامبر زیاد بن لبید بیاضـی انصاری را قبلا به کارگزاری آن ناحیه گماشـته بودند. زیاد به آنان پیشـنهاد کرد بیایند سهم خود را ببرند. آنان از پذیرفتن آن خود داری کردند و گفتند: ما وسیله انتقال و شتران بارکش نداریم ، با شتران باکشی که داری برای مـا بفرست . زیـاد نپـذیرفت و میـان ایشـان کـدورتی پیش آمـد که نزدیک بود منجر به جنگ شود. گروهی از آنان به حضور پیامبر (ص) برگشتند و زیاد هم نامه یی به محضر ایشان نوشت و از خاندان ولیعه شکایت کرد.

و در همین جریان است که این خبر مشهور از پیامبر (ص) نقل شده است که به

خانـدان ولیعه فرمود: آیـا تمـام و بس می کنیـد یـا مردی را بفرسـتم که همتـای خود من است و او جنگجویـان شـما را خواهد کشت وزن و فرزنـدتان را به اسـیری خواهـد گرفت . عمر بن خطـاب می گفته است : هیچگـاه جز آن روز آرزوی فرمانـدهی نکردم و سـینه خود را آکنـده از امیـد کردم که شاید پیامبر (ص) دست مرا بگیرد و بگوید: آن شـخص این است ، ولی پیامبر (ص) دست علی علیه السـلام را گرفت و فرمود: آن شـخص این است . آنگاه پیامبر (ص) برای آنان به زیاد بن لبیـد نامه یی نوشتند و آنان نامه را به زیاد رساندند. (۲۳۱)

و در هنگـام پیـامبر (ص) رحلـت فرمودنـد و چـون خـبر رحلـت آن حضـرت به قبایـل عرب رسـید افراد خانـدان ولیعه از دین برگشتند و زنان بدکاره ایشان ترانه ها خواندند و به شادی مرگ پیامبر (ص) بر دستهای خود حنا و خضاب بستند.

محمـد بن حبیب می گوید (۲۳۲): اسـلام خاندان ولیعه ضـعیف بوده و پیامبر (ص) این موضوع را می دانسته است و هنگامی که پیامبر (ص) در حجه الوداع بودند چون به دهانه دره رسـیدند اسامه بن زید برای بول کردن رفت . پیامبر (ص) منتظر ماند تا اسامه که سـیاه پوست و دارای بینی پهن بود باز گردد. بنی ولیعه اعتراض کردند که این مرد حبشی ما را معطل کرده است ! و ارتداد در جان آنان ریشه داشت .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری می گوید: ابوبکر هم زیادبن لبید را همچنان بر حکومت حضرموت باقی گذاشت و به

او فرمان داد از مردم بیعت بگیرد و زکات آنان را دریافت کند. مردم حضرموت همگان با او بیعت کردند، جز خاندان ولیعه ؛ و چون زیاد برای گرفتن زکات از طایفه عمرو بن معاویه بیرون آمد، ماده شتر پر شیر و گرانبهایی را که نامش شذره و از جوانی به نام شیطان بن حجر بود برای زکات انتخاب کرد. آن جوان زیاد را از آن کار باز داشت و گفت : شتر دیگری را بگیر. زیاد نپذیرفت و در این مورد لجبازی کرد. شیطان از برادرش عداء بن حجر استمداد کرد. او هم به زیاد گفت : این شتر را رها کن و شتری دیگر برگزین . زیاد نپذیرفت ، آن دو جوان هم ایستادگی کردند زیاد بیشتر لج کرد و به آن دو گفت : کاری مکنید که مبادا ناقه شذره برای شما به شومی و نحوست بسوس (۲۳۳) باشد. در این هنگام آن دو جوان بانگ برداشتند که ای قبیله عمرو! آیا باید بر شما ستم شود و آیا زبون می شوید! خوار و زبون کسی است که او در خانه اش خورده و نابود شود. و سپس مسروق بن معدی کرب را ندا دادند و از او یاری خواستند، مسروق هم به زیاد گفت این شتر را رها کن ؛ نپذیرفت و مسروق این سه مصراع را سرود و خواند:

این شتر را پیر مردی که موهای گونه هایش سپید شده و آن سپیدی بر چهره اش همچون نقش پارچه می درخشد و چون جنگ و گرفتاری پیش آید در آن پیش می رود آزاد خواهد کرد .

مسروق برخاست و آن شتر

را آزاد کرد. در این هنگام یاران زیاد بن لبید بر گرد او جمع شدند و بنی ولیعه هم جمع و آشکارا برای جنگ آماده می شدند. زیاد بر آنان که هنوز در حال آسایش بودند شبیخون زد و گروه بسیاری از ایشان را کشت و غارت برد و اسیر گرفت . گروهی از آنان که گریختند به اشعث بن قیس پیوستند و از او یاری خواستند. گفت : شما را یاری نمی دهم مگر اینکه مرا بر خود پادشاه سازید. آنان او را بر خود پادشاه ساختند و تاج بر سرش نهادند همانگونه که بر سر پادشاهان قحطان تاج می نهادند. اشعث با لشکری گران به جنگ زیاد رفت . ابوبکر به مهاجرین ابی امیه که حاکم صنعاء بود نوشت با همراهان خود به یاری زیاد بشتابد. مهاجر کسی را به جانشینی خود بر صنعاء گماشت و پیش زیاد رفت . آنان با اشعث رویاروی شدند و او را شکست دادند و وادار به گریز کردند؛ مسروق هم کشته شد. اشعث و دیگران به حصار معروف به نجیر (۲۳۴)پناه بردند و مسلمانان آنان را محاصره کردند و مدت محاصره طولانی و سخت شد و آنان ناتوان و سست شدند. اشعث شبانه پوشیده از حصار پایین آمد و خود را به مهاجر و زیاد رساند و از ایشان برای خود امان خواست و گفت او را پیش ابوبکر ببرند تا او درباره اش تصمیم بگیرد و در قبال این کار حصار را برای ایشان خواهد گشود و هر کس را که آنجا باشد تسلیم آن دو خواهد کرد نم و گفته شده است : ده تن

از خویشاوندان و وابستگان اشعث هم در امان قرار گرفتند. مهاجر و زیاد او را امان دادند و شرطش را پذیرفتند، او هم حصار را برای ایشان گشود و آنان وارد حصار شدند و هر که را در آن بود فرو آوردند و سلاح های آنان را گرفتند و به اشعث گفتند آن ده تن را کنار ببر و او چنان کرد. اشعث و آنان را زنده نگه داشتند و دیگران را که هشتصد تن بودند کشتند و دست زنانی را که در هجو پیامبر (ص) ترانه خوانده بودند بریدند و اشعث و آن ده تن را در زنجیر بستند و پیش ابوبکر آوردند و او اشعث و آن ده تن را بخشید و خواهر خود ام فروه دختر ابوقحافه را که کور بود و به همسری در آورد و ام فروه برای اشعث محمد و اسماعیل و اسحاق را زایید.

روزی که اشعث با ام فروه عروسی کرد به بازار مدینه آمد و بر هر چهارپا که می گذشت آنرا می کشت و می گفت : گوشت این چهارپا ولیمه عروسی است و بهای تمام اینها بر عهده من است ، و آنرا به صاحبان آنها پرداخت کرد.

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ می گوید: مسلمانان اشعث را لعن و نفرین می کردند و کافران هم او را لعن می کردند و زنان قومش او را یال و زبانه آتش نام نهادند و این نام در اصطلاح آنان بر اشخاص مکار اطلاق می شد.

این موضوع که من گفتم در نظرم صحیح تر از سخنی است که سید رضی در شرح گفتار امیرالمومنین

علی آورده و گفته است : منظور از این عبـارت همانا مردی که قوم خود را بر لبه شمشـیر هـدایت کنـد داسـتانی است که میان اشـعث و خالـد بن ولیـد رخ داده است و اشـعث در یمامه قوم خود را فریب داده و نسـبت به آنان مکر ورزیـده و خالد آنان را کشـته است ؛ و ما در تواریخ ندیده و نمی دانیم که برای اشـعث همراه خالد بن ولید در یمامه چنین کاری صورت گرفته باشد یا کاری نظیر آن اتفاق افتاده باشـد. وانگهی کنـده کجا و یمامه کجاست ؟ یعنی کنـده و یمامه از یکـدیگر زیاد فاصـله دارند. کنده در یمن است و یمامه از آن قبیله حنیفه و نمی دانم سـید رضی که خدایش رحمت کناد این موضوع را از کجا نقل کرده است !

امـا سـخنی که امیرالمـومنین علیه السـلام بر منـبر کـوفه فرمـود و اشـعث بر او اعـتراض کرد چنین بـود که علی (ع) برای خطبه خوانـدن برخاست و موضوع حکمین را متذکر شد، و این پس از پایان کار خوارج بود. مردی از اصـحابش برخاست و گفت : نخست مـا را از حکمیت منع فرمودی و سـپس به آن فرمـان دادی و نمی دانیم کـدام کار درست تر بود!علی (ع) دست بر هم زد و فرمود: آری این سزای کسی است که دور اندیشی را رها کردید و در پذیرفتن پیشنهاد آن قوم برای حکمیت تن دادید و اصـرار کردید. اشـعث پنداشت که امیرالمومنین می خواهد بگوید: این سـزای من است که راءی و دور اندیشـی را رها کردم ، زیرا این سخن دو پهلو است .

مگر نمی بینی که اگر سپاه پادشاهی بر او اعتراض کنند و انجام کاری را از او بخواهند که به صلاح نباشد ممکن است ، برای تسکین ایشان ، بدون آنکه آن کار را مصلحت بداند موافقت کند و چون ایشان پشیمان شوند می گوید: این سزای کسی است که راءی درست را رها کند و با حزم و دور اندیشی مخالفت ورزد، و بدیهی است که در این صورت مراد او اشتباه آنان است ؛ هر چند ممکن است خود را هم در نظر داشته باشد که چرا با آنان موافقت کرده است . و امیرالمومنین علی (ع) مرادش همان بوده که ما گفتیم ، نه آنچه به ذهن اشعث خطور کرده است . و چون اشعث به علی علیه السلام گفت : این سخن به زیان تو است نه به سود تو، در پاسخ او فرمود: تو چه می دانی که چه چیزی به زیان من است و چه چیزی به سود من ، نفرین و لعنت خداوند و نفرین کنندگان بر تو باد!

اشعث از منافقان روزگار خلافت علی (ع) و به ظاهر هم از اصحاب او بوده است ، همانگونه که عبدالله بن ابی بن سلول در زمره اصحاب پیامبر (ص) بود و؛ هر یک از این دو به روزگار خویش سر نفاق و مایه آن بوده اند.

اما این گفتار علی علیه السلام که به اشعث فرموده است : ای بافنده پسر بافنده ، موضوعی است که تمام مردم یمن را به آن سرزنش می کنند و اختصاصی به اشعث ندارد.

و از جمله گفتارهای خالد بن صفوان (۲۳۵) درباره

یمنی ها این است که چه بگویم چه بگویم درباره قومی که میان ایشان جز بافنده چادر و برد، یا دباغی کننده پوست یا پرورش دهنده بوزینه نیست ! زنی بر آنان پادشاهی کرد و موشی موجب شکستن ، سد و غرق ایشان شد و هدهد سپاه سلیمان را بر آنان راهنمایی کرد.

خطبه(۲۰)

این خطبه با عبارت فانکم لو قد عاینتم ما قد عاین من مات منکم (همانا اگرشما به دقت ببینید آنچه را که کسانی که از شما مرده اند دیده اند) شروع می شود.

این سخن دلالت بر صحت اعتقاد به عذاب قبر دارد و اصحاب معتزلی ما همگی بر این اعتقادند که عذاب گور خواهد بود هر چند دشمنان ایشان از اشعریان و دیگران اتهام انکار آن را بر ایشان زده اند. قاضی القضات عبدالجبار که خدایش رحمت کناد می گوید: هیچ معتزلی شناخته نشده است که عذاب گور را نفی کند، نه از متقدمان ایشان و نه از متاخران . آری ، ضرار بن عمرو (۲۳۶) این موضوع را گفته است و عذاب گور را نفی کرده است و چون او با یاران ما آمیزش داشته و از مشایخ ما کسب دانش می کرده است ، سخن و گفته او را به معتزله نسبت داده اند. و ممکن است کسی بگوید: این گفتار دلیلی بر صحت اعتقاد به عذاب قبر نیست ، زیرا جایز است که منظور از آنچه کسانی که مرده اند دیده اند، چیزهایی باشد که محتضر می بیند و دلالت بر سعادت یا بدبختی او دارد و در خبر آمده است : هیچکس نمی میرد مگر آنکه سرانجام

خـود را می دانـد که به کجـا می رود؛ آیـا به بهشت خواهـد رفت یـا به دوزخ . و ممکن است مقصود علی علیه السـلام همـان چیزی باشد که درباره خود فرموده است که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه او را پیش خود خواهد دید و شـیعیان همین قول را پـذیرفته و به آن معتقدنـد و از علی (ع) شـعری را روایت می کننـد که خطاب به حارث اعور همدانی (۲۳۷) سروده و فرموده است :

ای حارث همدان ! هر کس بمیرد. چه مؤ من باشد و چه منافق ، مرا مقابل خود می بیند، نگاهش مرا می شـناسد و من هم او و نامش و آنچه را انجام داده است می شـناسم . به آتش که برای عرضه داشتن او بر افروخته می شود می گویم : او را واگذار و به این مرد نزدیک مشو؛ او را رها کن و به او نزدیک مشو که رشـته یی از او به ریسـمان وصی پیوسته است . و تو ای حارث ! چون بمیری مرا خواهی دیـد و از لغزش و خطـا بیم نداشـته بـاش . من در آن تشـنگی بر تو آبی سـرد می آشامـانم که آنرا در شیرینی همچو عسل خواهی پنداشت . و این چیز عجیبی نیست ، و اگر صـحت انتساب آن محرز باشد که علی (ع) خود را در نظر داشـته اسـت در قرآن عزیز آیـه یی اسـت کـه دلالـت بر آن دارد که هیچکس از اهـل کتـاب نمی میرد مگر اینکه پیش از مرگ عیسی بن مریم علیه السلام را تصدیق خواهد کرد و آن

آیه ، این گفتار خداونـد است که می فرماید: هیچکس از اهل کتاب نیست جز آنکه پیش از مرگ خود، به او ایمان می آورد و روز قیـامت ، او بر ایشـان گواه خواهـد بود. (۲۳۸) بسـیاری از مفسـران گفته انـد: معنی این آیه چنین است که هر یهـودی و کسان دیگری که پیرو کتابهای گذشـته انـد، به هنگام احتضار، حضـرت عیسـی مسـیح را کنار خود می بینـد و به او ایمان می آورد و او را تصـدیق می کند و حال آنکه به هنگام تکلیف او را تصدیق نکرده است منظور این است که چنین ایمان آوردنی سودی نخواهد داشت و در حال مرگ و احتضار تکلیف از او برداشته است .

شبیه گفتار علی علیه السـلام ، گفتار ابو حازم مکی به سـلیمان بن عبدالملک بن مروان است که ضـمن موعظه او به او گفت : همانـا نیاکان تو این حکومت را بـدون آنکه شوری و مشورتی باشـد از چنگ مردم بیرون کشـیدند و سـپس مردنـد. ای کاش بدانی چه پاسخ داده اند و به آنان چه گفته شده است ! گویند: سلیمان چندان گریست که بر زمین افتاد.

خطبه(۲۲)(۲۳۹)

این خطبه با عبارت الاوان الشیطان قد ذمر حزبه (آگاه باشیدکه همانا شیطان گروه خویش را برانگیخته است)شروع میشود.

این خطبه آنچنان که قطب راوندی گفته و پنداشـته است ، از خطبه های ایراد شده در جنگ صفین نیست ، بلکه از خطبه های جنگ جمل است و ابومخنف که خدایش رحمت کناد بسیاری از آنرا نقل کرده است . او می گوید: مسافربن عفیف بن - ابی الاخنس نقل می کند که چون فرستادگان

علی علیه السلام از پیش طلحه و زبیر و عایشه برگشتند و آنان به علی (ع) اعلان جنگ داده بودند، برخاست و حمد و ثنای خدا را بجا آورد و بر رسول خدا سلام و درود فرستاد و چنین گفت :

ای مردم من این گروه را زیر نظر گرفتم و مدارا کردم که شاید تبهکاری را بس کنند و به حق باز گردند و در مورد پیمان گسلی ایشان آنان را سرزنش کردم و جور و ستم آنان را بر ایشان گفتم ، ولی آزرم نکردند و اینک برای من پیام فرستاده اند که برای نیزه زدن به میدان روم و برای شمشیر زدن شکیبا باشم ، و حال آنکه نفس تو آرزوهای یاوه به تو می دهد و ترا می فریبد. مادرشان بی فرزند گردد، مرا از دیر باز هیچگاه از جنگ و ضربه شمشیر نترسانده و بیم نداده اند! آری : آن کس که با قبیله قاره مسابقه تیر اندازی بدهد داد قبیله را می دهد. (۲۴۰) حال چون رعد و برق بانگی بر آرند و بدرخشند. آنان از دیرباز مرا دیده اند و چگونگی حمله و کشتار مرا می شناسند. مرا چگونه دیده اند! من ابوالحسنم ، همانی که تندی و تیزی حمله مشرکان را کند کرده و جماعت ایشان را پراکنده ساخته ام . امروز هم با همان دل با دشمن رویاروی خواهم شد و من به امید وعده یی هستم که پروردگار من برای نصرت و تاءییدم داده است ، و در کار خود که بر حق است یقین دارم و در مورد دین خود هیچ شبه ندارم

.

ای مردم ! نه آن کس که استوار و پابر جاست از چنگال مرگ در امان است و نه آن کس که می گیرد می توانـد مرگ را از تعقیب خود باز دارد و ناتوان سازد. از مرگ هیـچ چاره و گریز گاهی نیست و آن کس که کشـته هم نشود خواهد مرد. همانا بهترین مرگ کشته شدن است و سوگند به کسی که جان علی در دست اوست همانا هزار ضربه شمشیر سبک تر و آسان تر از یک مرگ در بستر است .

بار خدایا! طلحه پیمان و بیعت مرا گسـست . او خود مردم را بر عثمان شوراند تا او را کشت و سپس تهمت ناروای کشتن او را به من بست . پروردگارا، او را مهلت مده ! خداوندا! زبیر پیوند خویشاوندی مرا برید و بیعت مرا شـکست و دشـمن مرا بر ضـد من یاری داد، امروز به هر گونه که می خواهی شر او را از من کفایت فرمای . و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) در مدینه در آغاز خلافت (۲۴۱)

بدان که گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام و گفتار بیشتر یاران و کارگزارانش در جنگ جمل بر همین الفاظ و معانی که در این فصل خواهـد آمـد دور می زنـد؛ از جمله خطبه یی است که آنرا ابوالحسن علی بن محمـد مدائنی از قول عبدالله بن جناده نقل می کنـد که می گفته است : از حجاز به قصد رفتن به عراق حرکت کردم و این در آغاز خلافت علی (ع) بود. نخست به مکه رفتم و عمره گزاردم و سپس به مدینه آمدم و چون

وارد مسجد پیامبر (ص) شدم ، منادی مردم را به مسجد فرا خواند و مردم جمع شدند. علی علیه السلام در حالی که شمشیر بر دوش داشت آمد و همه نگاهها به سوی او کشیده شد. او نخست حمد و ثنای خدای را بر زبان آورد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و سپس چنین فرمود:

اما بعد، چون خدای پیامبر خویش را که درودش بر او و خاندانش باد به سوی خود باز گرفت ، ما با خود گفتیم که ما افراد خاندان و عترت و وارثان اوییم و از میان همه مردم ، ما اولیای اوییم ، و هیچکس با ما در مورد حکومت ستیز نخواهد کرد و هیچ آزمندی به حق ما طمع نخواهد بست ؛ ولی ناگهان قوم ما در قبال ما خود را تراشیدند و حکومت پیامبر ما را از دست ما ربودند و غضب کردند و امارت برای کسی غیر از ما فراهم شد. ما رعیت شدیم آنچنان که هر ناتوانی در ما طمع بست و هر فرومایه و زبونی بر ما عزت و تکبر فروخت . چشمهای ما از این پیشامد گریست و سینه ها به بیم افتاد و جانها بی تابی کرد، و به خدا سوگند که اگر بیم جدایی و پراکندگی میان مسلمانان و اینکه کفر به قدرت خود برگردد و دین نابود شود نبود، ما به گونه دیگری - غیر از آنچه بودیم و تحمل کردیم - می بودیم . والیانی حکومت را عهده دار شدند که برای مردم خواهان خیر نبودند. و سپس ای مردم ، شما مرا از خانه ام بیرون کشیدید

و با من بیعت کردید در حالی که امیری بر شما را نمی پسندیدم ، زیرا فراست و زیرکی من آنچه را که در دلهای بسیاری از شما بود برای من گواهی می کرد. این دو مرد هم پیشاپیش همه بیعت کنندگان با من بیعت کردند و شما این موضوع را می دانید و اینک آن دو پیمان شکنی و مکر کردند و با عایشه به بصره رفته اند تا جمع شما را به پراکندگی بکشند و قدرت و شجاعات شما را میان خودتان رویاروی قرار دهند. پروردگارا! ایشان را در قبال کاری که کرده اند سخت فرو گیر و شکست و فرو افتادن آن دو را جبران مفرمای و لغزش آن را میامرز و آنان را به اندازه فاصله میان دوبار دوشیدن ناقه یی اندکی مهلت مده ، که آن دو اینک حقی را که خود آنرا رها کردند می طلبند و خونی را که خود آنرا بر زمین ریختند می خواهند. پروردگارا! از تو می خواهم تا وعده خویش را بر آری که خود فرموده ای و سخنت بر حق است که بر آن کس که ستم شود خدای او را نصرت خواهد داد. پروردگارا! وعده خویش را برای من بر آور و مرا به خودم وامگذار که تو بر هر کاری توانایی .

و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) هنگام حرکت برای بصره (۲۴۲)

کلبی روایت کرده است که چون علی علیه السلام آهنگ رفتن به بصره فرمود برخاست و برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر رسول خدا (ص) چنین فرمود:

چون خداوند

متعـال پیـامبرش را به سوی خود فرا گرفت ، قریش در مورد حکومت بر ضـد مـا بپـا خـاست و مـا را از حقی که به آن از همه مردم سـزاوارتر بودیم باز داشت . و چنان دیدم که شـکیبایی بر آن کار بهتر از پراکنده ساختن مسـلمانان و ریختن خون ایشان است که بسـیاری از مردم تـازه مسـلمان بودنـد و دین همچون مشـگ آکنـده از شـیر بود که انـدک غفلتی آنرا تباه می کرد و اندک تخلفی آنرا باژ گونه می ساخت . گروهی حکومت را بدست گرفتند که در کار خود چندان کوششی نکردند و آنان به سرای دیگر که سـرای جزاء است منتقل شدنـد و خداونـد ولی ایشان است تا کارهای بد ایشان را پاکیزه فرماید و از لغزشـهای ایشـان درگـذرد. ولی طلحه و زبیر را چه می شـود و آنـان را که بر این حکومت راهی نیست !یـک سـال و حـتی یـک مـاه بر حکومت من شـکیبایی نکردنـد و برانگیخته و از دایره فرمان بیرون شدنـد و در کاری با من به ستیز پرداختنـد که خداوند برای آن دو در آن راهی قرار نـداده است ، آن هم پس از اینکه با آزادی و بدون آنکه مجبور باشـند بیعت کردند. اکنون از پسـتان مادری که شـیرش باز گرفته شده است می خواهند شیر بخورند. و بدعتی را که مرده است می خواهند زنده کنند. آیا به گمان واهی خود خون عثمان را می خواهند؟ که به خدا سوگند گرفتاری آن فقط نزد آنان و میان خودشان است و بزرگترین حجت و برهان آن دو به زیان خودشان است ، و من به

حجت خدا و رفتارش با آنان خشنودم . اکنون اگر تسلیم شوند و باز گردند، بهره آنان محرز است و جان خویش را به غنیمت خواهند برد که چه بزرگ غنیمتی است ! و اگر نپذیرند و سرپیچی کنند، من لبه شمشیر به ایشان خواهم داد و آن بهترین یاور حق و شفا دهنده باطل است !

و سپس از منبر فرو آمد.

خطبه علی (ع) در ذوقار

ابو مخنف از زید بن صوحان (۲۴۳) نقل می کند که می گفته است : در ذوقار (۲۴۴) همراه علی علیه السلام بودم و او عمامه یی سیاه بسته بود و جامه یی سبز که به سیاهی می زد بر خود پیچیده و خطبه ایراد می کرد و چنین فرمود:

سپاس و ستایش خدای را در هر کار و در همه حال به بامدادان و شامگاهان ، و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول اوست که او را برای رحمت به بندگان و حیات بخشیدن به سرزمینها مبعوث فرموده است ؛ به روزگاری که زمین از فتنه آکنده و آشفته بود و شیطان در همه جای آن پرستش می شد و دشمن خداوند - ابلیس - بر عقاید مردمش چیره بود. محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب همان بزرگواری است که خداوند به برکت و جودش آتشهای زمین را خاموش کرد و شراره های آنرا فرو نشاند و سران و سالارهای کفر را ریشه کن ساخت و کژی آنرا با او راست کرد، امام هدایت و پیامبر برگزیده بود؛ درود خداوند بر او و خاندانش باد. و همانا آنچه را که به آن

مـاءمور بود نیکو به انجام رسانـد و پیامهای پروردگار خویش را تبلیغ کرد و رسانـد و خداونـد به برکت وجود او میان مردم را اصـلاح فرمود و راهها را ایمن ساخت و خونها را محفوظ بداشت و میان دلهایی که نسـبت به یکدیگر کینه های ژرف داشتند الفت داد، تا آنگاه که مرگ او فرا رسـید و خداوند او را در کمال سـتودگی به پیشـگاه خود فرا گرفت . سپس مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدند و او به اندازه توان کوشـید و سـپس ابوبکر عمر را به خلافت برگزید، او هم به اندازه توان خود کوشید و سپس مردم عثمان را به خلافت برگزیدند. او به شـما دست یازید و دشـنام داد و شـما به او دشنام می دادید تا کارش آن چنان شـد که شـد. آنگاه پیش من آمدید که با من بیعت کنید، گفتم : مرا نیازی به خلافت نیست و به خانه خود رفتم . آمدید و مرا از خـانه بیرون آوریـد. من دست خویش را جمع کردم و شـما آنرا گشودیـد و برای بیعت چنان بر من ازدحام کردیـد و هجوم آوردید که پنداشتم قاتل من خواهید بود و برخی از شما قاتل برخی دیگر. با من بیعت کردید و من از آن شاد و خرم نبودم .

و خداوند سـبحان می داند که من حکومت میان امت محمد (ص) را خوش نمی داشـتم که خود از او شـنیدم می فرمود: هیچ والی عهده دار کاری از امت من نمی شود مگر اینکه روز قیامت در حالی که دستهایش بر گردنش بسته است او را پیش مردم می

آورنـد و به کارنامه اش رسـیدگی می شود، اگر عادل بوده باشـد رهایی می یابـد و اگر سـتمگر بوده باشد زبون و هلاک می شود.

سر انجام سـران شـما هم بر من جمع شدنـد و طلحه و زبیر با من بیعت کردند و حال آنکه آثار مکر و فریب را در چهره شان و پیمـان گسـلی را در چشـمهایشان می دیـدم . سـپس آن دو برای عمره گزاردن از مـن اجـازه خواسـتند و بـه آن دو گفتـم که قصدشان عمره گزاردن نیست . به مکه رفتند عایشه را به سـبکی کشـیدند و او را گول زدند و فرزندان آزاد شدگان از بردگی با آن دو همراه شدند و به بصـره رفتند و مسـلمانان را در آن شـهر کشـتند و گناه بزرگ انجام دادند. و چه جای شگفتی است که آن دو در فرمانبرداری از ابوبکر و عمر پایـداری کردند و نسبت به من سـتم روا داشـتند!و آن دو می دانند که من فروتر از هیچیک نیسـتم و اگر می خواسـتم بگویم همانا می گفتم ، معاویه از شام برای آن دو نامه یی نوشته و آنان را در آن گول زده بود و آنرا از من پوشیده داشتند. آن دو بیرون رفتند و به سفلگان چنین وانمود کردند که خون عثمان را طلب می کنند. به خدا سوگند که آن دو نتوانسـتند کار ناروایی را به من نسـبت دهند و میان من و خودشان انصاف ندادند و همانا که خون عثمان بر عهده آن دو است و باید از آن دو مطالبه شود. این چه ادعای واهی و پوچی است !به چه چیز فرا می خواند

و به چه چیز می رسد؟ به خدا سوگند که آن دو به گمراهی سخت و نادانی شگرف در افتاده اند و شیطان گروه خود را برای آن دو بر انگیخته و سواران و پیادگان خود را گرد آن دو فراهم آورده است تا ستم را به جایگاه خود و باطل را به پایگاه خویش برساند.

علی (ع) آنگاه دستهای خویش را بلند کرد و عرضه داشت : پروردگارا، همانا که طلحه و زبیر از من بریدند پیوند خویشاوندی مرا بریدند و بر من ستم کردند و بر من شورش کردند و بیعت مرا گسستند. پروردگارا، آنچه را گره زده اند بگشای و آنچه را استوار کرده اند از هم گسسته فرمای و آن دو را هرگز میامرز و در آنچه کرده اند و آرزو بسته اند فرجامی ناخوش بهره شان فرمای !

ابومخنف می گوید: در این هنگام مالك اشتر برخاست و چنین گفت :

سپاس و ستایش خداوندی را که بر ما منت گزارد و افزونی فرمود ونسبت به ما احسان پسندیده معمول داشت .ای امیرالمؤ منین ! سخن ترا شنیدیم و همانا درست می گویی و موفقی و تو پسر عمو و داماد پیامبر مایی و نخستین کسی هستی که او را تصدیق کرده و همراهش نماز گزارده ای در همه جنگهای او شرکت کردی و در این مورد بر همه امت فضیلت داری .در هر کس از تو پیروی کند به بهره خود رسیده و مژده رستگاری یافته است و آن کس که از فرمان تو سرپیچیده و از تو روی گردانده ، به جایگاه خویش در دوزخ روی کرده است ای امیرالمؤ

منین ! سوگند به جان خودم که کار طلحه و زبیر و عایشه برای ما کار مهمی نیست ، و همانا آن دو مرد در آن کار در آمده اند و بدون این که تو بدعتی آورده و ستمی کرده باشی از تو جدا گشته اند؛ اگر می پندارند که خون عثمان را طلب می کنند باید نخست از خود قصاص بگیرند که آن دو نخستین کسانند که مردم را بر او شوراندند و آنان را به ریختن خونش وا داشتند، و خدا را گواه می گیرم که اگر به بیعتی که از آن بیرون رفته اند باز نگردند آن دو را به عثمان ملحق خواهیم ساخت که شمشیرهای ما بر دوشهای ماست و دلهای ما در سینه هایمان استوار است و ما امروز همانگونه ایم که دیروز بودیم .و سپس برجای خود نشست .

خطبه(۲۳)

این خطبه با عبارت اما بعد فان الامرینزل من السماء الی الارض شروع می شود

این خطبه با عبارت اما بعد فان الامرینزل من السماء الی الارض اما بعد فرمان خداوند - آنچه روزی و مقدر است - ازآسمان به زمین فرو می آید) شروع می شود.

(در این خطبه هیچگونه بحث تاریخی نشده است ولی چند بحث اخلاقی در آن مطرح شده است که خلاصه آن با حذف و تلخیص اشعار ترجمه می شود)

فصلی در نکوهش حاسد و حسد و سخنانی که در این باره گفته شده است

بدان که آغاز این خطبه درباره نهی از حسد است که از زشت ترین خویهای نکوهید است ابن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است مواظب باشید که نعمتهای خداوند ستیز مکنید گفته شد: ای رسول خدا! چه کسانی با نعمتهای خداوند ستیز می کنند؟ فرمود: کسانی که به مردم حسد می ورزند (۲۴۵).

و ابن عمر می گفته است : به خدا پناه ببرید از سرنوشتی که موافق اراده حسود باشد.

به ارسطو گفته شد: چرا حسود اندوهگین تر از اندوهگین است ؟ گفت : زیرا که بهره خود را از غمهای دنیا می برد و افزون بر آن ، اندوه او بر شادمانی مردم است .

و پیامبر (ص) فرموده اند: برای برآمدن نیازهای خود از پوشیده داشتن آن یاری بگیرید که هر صاحب نعمتی مورد رشک است (۲۴۶).

منصور فقیه (۲۴۷) چنین سروده است :

آه سرد کشیدن جوانمرد در آنچه که زوال می یابد دلیل بر اندکی همت اوست ... .

و از جمله سخنان روایت شده از امیرالمؤ منین علیه السلام این سخن است که فرموده است : آفرین بر حسد!چه عادل است ؛ زیرا نخست به این حاسد می پردازد و او را می کشد.

و از سخنان عثمان

بن عفان است که گفته است : همین انتقام برای تو از حاسد کافی است که او به هنگام شادی تو غمگین می شود.

مالك بن دینار (۲۴۸) گفته است : گواهی دادن قاریـان قرآن در هر موردی پـذیرفته است جز گواهی دادن برخی از ایشان به زیان برخی دیگر، زیرا رشک و حسد در ایشان بیشتر از حشره بید نسبت به پشم و کرک است .

ابو تمام (۲۴۹) چنین سروده است :

و چون خداونـد اراده فرمایـد که فضـیلت پوشـیده یی را منتشـر و پراکنـده فرمایـد زبان حسود را برای آن آماده می سازد. اگر چنین نبود که آتش مجاور هر چه باشد در آن شعله می کشد هرگز بوی خوش عود شناخته نمی شد، اگر بیم و بر حذر بودن از سرانجامها نباشد، حاسد را همیشه بر محسود حق نعمت است .

گروهی از اشخاص ظریف بصره درباره حسد گفتگو می کردند. مردی از ایشان گفت : چه بسا که مردم در مورد بردار کشیدن هم رشك ببرنـد؛ دیگران منکر این امر شدند. آن مرد پس از چند روز پیش آنان برگشت و گفت ، خلیفه فرمان داده است احنف بن قیس و مالک بن مسـمع (۲۵۰) و حمـدان حجام خون گیر را با یکـدیگر بردار کشـند آنان گفتند: این ناپاك همراه این دو سالار بردار کشیده می شود! گفت : به شما نگفته بودم که مردم در مورد بردار کشیدن هم رشک می برند!

انس بـن مالـك روایت می کنـد که رشـگ حسـنات و کارهـای پسـندیده را چنـان می خـورد که آتش هیمه را. (۲۵۱) و در کتابهای قدیمی آمده است که خدای عزوجل می گوید:

حسود دشمن نعمت من و نسبت به کار من خشمگین و از تقسیم من ناخشنود است .

اصمعی می گوید: مرد عربی را دیدم که به صد و بیست سالگی رسیده بود. به او گفتم چه عمری طولانی ! گفت : آری ، حسد را ترک کردم و سلامت باقی ماندم .

یکی از دانشمندان گفته است : هیچ ظالمی را که بیشتر از حسود به مظلوم شبیه باشد ندیده ام . و از سخن حکیمان است که گفته اند: از حسد بپرهیز که آثارش در تو آشکار می شود و در محسود آشکار نمی شود. (۲۵۲)

و از جمله گفتار ایشان است که از پستی و زشتی حسد این است که نسبت به هر کس که نزدیک تر است شروع می شود. و به یکی از حکیمان گفته شد: چرا بادیه نشین شده و شهر و قوم خویش را رها کرده ای ؟ گفت : مگر چیزی جز حسود بر نعمت و سرزنش کننده بر اندوه و سوگ باقی مانده است ؟

در حالی که عبدالملك بن صالح (۲۵۳) همراه رشید و در موکب او حرکت می کرد، ناگاه صدایی شنیده شد که می گفت : ای امیرالمومنین !از اشراف او بکاه و لگامش را کوتاه کن و بند سخت بر او بنه ؛ و عبدالملك نزد رشید متهم بود که بر خلافت طمع بسته است . رشید به عبدالملك گفت : این شخص چه می گوید؟ عبدالملك گفت : سخن حسود و دسیسه کینه توزی است . گفت : راست می گویی ، که قوم کاستی یافتند و تو بر آنان بیشی یافتی و آنان عقب ماندند

و تو از ایشان سبقت ربودی ، آنچنان که قدر تو آشکار شد و دیگران از تو فرو ماندند؛ اینک در سینه هایشان شراره پس ماندگی و سوزش دریغ است . عبدالملک گفت : ای امیرالمومنین ، با افزون کردن نعمت بر من آنان را بیشتر شعله ور فرمای !

و شاعری چنین سروده است :

ای کسی که خواهان زندگی در امن و آسایشی و می خواهی کدورتی در آن نباشد و صاف و بدون ناخوشی باشد، دل خود را از کینه و رشک پاک گردان که کینه در دل ، چون غل و زنجیر بر گردن است .

از سخنان عبدالله بن معتز است که می گوید: چون آن چیزی که بر آن رشک برده می شود زائل گردد، خواهی دانست که حسود بدون سبب و بیهوده حسد می ورزیده است . (۲۵۴)

و هم از سخنان اوست که حسود بر کسی که او را گناهی نیست خشمگین است و نسبت به آنچه که مالک آن نیست بخیل است . و هم از سخنان اوست که برای حسود آسایش نیست و آزمند را آزرم نیست .

و از سخنان اوست که بر مرده رشک کم می شود، ولی دروغ بستن بر او بسیار می شود.

و از سخنان اوست که هیچ قومی زبون نمی شود تا ناتوان نگردد و ناتوان نمی شود تا پراکنده نشود و پراکنده نمی شود تا اختلاف پیدا نکند و اختلاف پیدا نمی کند تا نسبت به یکدیگر کینه توزی نکند و کینه توزی نمی کند تا رشک و حسد به یکدیگر نورزند و رشک و حسد نمی ورزند مگر آنکه برخی از ایشان بر

برخی دیگر افزون طلبی کنند و چیزهایی را ویژه خود گردانند.

شاعری چنین سروده است :

اگر بر من رشک می برنـد آنان را سـرزنش نمی کنم که پیش از من بر مردم اهل فضل رشک و حسد برده اند. برای من آنچه داشته ام و برای آنان آنچه دارند ادامه یافته است و بیشتر ما به سبب غیظی که دارد می میرد. (۲۵۵)

و از گفتار حکیمان است که هیچ جسدی از حسد خالی نیست .

حد حسد این است که از آنچه به دیگری روزی و نصیب شده است خشمگین شوی و دوست بداری که آن نعمت از او زایل شود و به تو برسد و غبطه آن است که از آن خشمگین نشوی و دوست نداشته باشی که نعمت از او زایل شود، ولی دوست بداری و آرزو کنی که نظیر آن نعمت به تو نیز ارزانی شود و غبطه نکوهیده و ناپسند نیست . شاعر چنین گفته است :

چون به سعی و کوشش جوانمرد نمی رسند بر او حسد می ورزند و همگان نسبت به او دشمن و ستیزه جویند، همانگونه که هووهای زن زیبار و از حسد و ستم می گویند زشت روی است . (۲۵۶)

فصلی در مدح صبر و انتظار فرج و آنچه در این باره گفته شده است

و بدان که امیرالمومنین علیه السلام در این خطبه پس از آنکه از حسد نهی فرموده است به صبر و انتظار فرج از خداوند فرمان داده است ، یا به مرگی که راحت کننده است ، یا با دست یافتن و پیروزی به خواسته .

صبر از مقامات شریف است و در آن باره احادیث فراوان رسیده است ، از جمله عبدالله بن مسعود از پیامبر (ص) نقل

می کند که فرموده است : صبر نیمی از ایمان است و یقین تمام آن .

و عـایشه گفته است : اگر صـبر به صورت مردی بود مردی بزرگوار می بود. (۲۵۷) و علی علیه السـلام فرموده است : صبر، یا صبر بر مصـیبت است ، یا صبر بر طاعت ، یا با صبر در پرهیز از معصـیت ، و این نوع سوم ، از دو نوع دیگر آن بلنـد مرتبه تر و گرانقدرتر است . (۲۵۸)

و از همان حضرت است که حیاء مایه زیور و تقوی کرم است و بهترین مرکبها مرکب صبر است .

و از علی (ع) روایت شـده است که قنـاعت شمشـیری است که کنـد نمی شود و صـبر مرکبی است که بر روی در نمی افتـد و بهترین ساز و برگ ، صبر در سختی است . (۲۵۹)

امام حسن مجتبی (ع) فرموده است : ما و دیگر تجربه کننـدگان آزموده ایم ، هیـچ چیز را سود بخش تر از صبر و هیـچ چیز را زیان بخش تر از نبودن آن ندیده ایم . همه کارها با صبر مداوا می شود ولی آن با چیزی جز خودش مداوا نمی شود.

سعید بن حمید کاتب چنین سروده است : (۲۶۰)

بر پیشامـدهای دشوار خشـمگین مشو و سـرزنش مکن ، که روزگـار هر سـرزنش کننـده خشـمگین را بر خـاک می افکنـد. بر پیشامـدهای روزگار شکیبا باش که برای هر کاری سـرانجامی است ؛ چه بسـیار نعمتها که برای تو پیچیده در میان پیشامدهای دشوار است و چه بسیار شادمانی که از آنجا که انتظار مصیبتها را داری فرا می رسد.

و از گفتار حکیمان است

که جام صبر تلخ است و کسی جز آزاده آنرا نمی آشامد.

مردی اعرابی گفته است : به هنگام تلخی مصیبت ، تو شیرینی صبر باش .

خسرو انوشروان به بزرگمهر گفت : چه چیز نشانه ظفر و پیروزی برخواسته های سخت است ؟ گفت : همواره در جستجوی بودن و محافظت بر صبر و پوشیده نگهداشتن راز.

احنف به یکی از دوستان گفت : من بردبار نیستم ؛ همانا که من صبورم و این صبر بود که برای من بردباری را به ارمغان آورد.

از علی (ع) پرسیده شد: چه چیزی به کفر از همه نزدیک تر است ؟ گفت : فقیری که او را صبر نباشد، و همو فرموده است : صبر با حوادث نبرد می کند و بی تابی از یاران زمانه است .

اعشی همدان چنین سروده است :

اگر به چیزی نائل شوم به آن شاد نمی شوم و چون در رسیدن به آن گوی سبقت از من بربایند اندوهگین نمی شوم ؛ و هر گاه از حوادث روزگار نکبتی به تو رسد، شکیبا باش که هر پوشش و ظلمتی باز و گشوده می شود.

و سخن سخنی دیگر فرا یاد آورد؛ این دو بیت اعشی همان دو بیتی است که حجاج بن یوسف روزی که او را کشت برای او خواند. این موضوع را ابوبکر محمد بن قاسم بن بشار انباری در کتاب الامالی خود آورده و گفته است : چون اعشی همدان را اسیر کردند و پیش حجاج آوردند؛ و اعشی با عبدالرحمان بن محمد بن اشعث خروج کرده بود. حجاج به او گفت : ای پسر زن بویناک ! آیا تو برای عبدوالرحمان

- و منظورش عبدالرحمان بود- این ابیات را سروده ای ؟

ای پسر اشج ، سالار قبیله کنده ، من در دوستی با تو از سرزنش پروایی ندارم . تو سالار پسر سالار و از همه مردم نژاده تری . به من خبر رسیده است که حجاج بن یوسف از پشت ستور لغزیده و در هم شکسته شده است ...

آنگاه حجاج فریاد برآورد که عبدالرحمان در افتاد و در هم شکست و زیان کرد و فرو کوفته شد و آنچه را دوست می داشت ندید. در این حال شانه های حجاج می لرزید و دو رگ پیشانیش بر آمده بود و چشمانش سرخ شده بود و هیچکس در آن مجلس نبود مگر اینکه از او به بیم افتاده بود. اعشی گفت : ای امیر! من این شعر را هم سروده ام :

خداوند نمی پذیرد مگر آنکه نور خود را به تمام و کمال رساند و پرتو کافران را خاموش می فرماید و خاموش می شود. خداوند به عراق و مردم آن از این جهت که عهد استوار و موثق را شکستند خواری فرود خواهد آورد، آنچنان که چیزی نگذشت که حجاج بر ما شمشیر کشیده و جمع ما پشت کرد و گسسته شد.

حجاج به حاضران نگریست و گفت : چه می گویید؟ گفتند: ای امیر نیکو گفته است و با سخن آخر خود بدی سخن اولش را محو کرده است ؛ مناسب است حلم و بردباری تو او را در برگیرد. حجاج گفت : هرگز، خدا نکند! او آنچه شما می پندارید اراده نکرده ، بلکه خواسته است با این ابیات یاران خود را به جنگ

ترغیب کند. سپس به اعشی گفت : ای وای بر تو! مگر تو گوینده این ابیات نیستی اگر به چیزی نائل شوم به آن شاد نمی شوم ...؟ و همانا به خدا سوگند، چنان سیه بختی و ظلمتی ترا فرو گرفته که هرگز باز نخواهد شد، مگر تو درباره عبدالرحمان چنین نسروده ای و چون بپرسی جایگاه مجد کجاست ، مجد میان محمد و سعید است ؛ مجد میان اشج و قیس فرود آمده است . به به ، به پدر و فرزندش . ؟

به خدا سوگند که پس از این هرگز رهایی و رستگاری نخواهد یافت ؛ ای جلاد گردنش را بزن !

و از مطالبی که درباره صبر آمده آن است که به احنف گفتند: تو پیرمردی ناتوانی و روزه ترا درهم می شکند. گفت : من آنرا برای شر روزی بسیار طولانی فراهم می سازم و همانا صبر بر اطاعت از خداوند آسان تر است از صبر بر عذاب خدا.

و از سخنان هموست که هر کس بر شنیدن یک سخن صبر نکند ناچار سخن ها خواهد شنید! چه بسا خشمی را که فرو خوردم و تحمل کردم ، از بیم آنچه که از آن سخت تر است .

یونس بن عبید (۲۶۱) گفته است : اگر به ما فرمان به بی تابی شده بود صبر می کردیم . ابن السماک (۲۶۲) می گوید: مصیبت یک درد است و اگر مصیبت زده بی تابی کند دردش دو می شود، یعنی فقدان آنکه از دست داده است و فقدان ثواب .

حارث بن اسد محاسبی (۲۶۳) می گوید: هر چیز راگهری است ؛ گهر انسان عقل است

و گهر عقل صبر است .

جابر بن عبدالله می گوید: از پیامبر (ص) از ایمان پرسیده شد، فرمود: صبر و بخشندگی است . عتابی (۲۶۴) چنین سروده است :

چون پیشامد سختی ناگهان به تو برسد شکیبا باش و آن کس که به صبر پیوسته است بی آرام نمی شود. صبر شایسته ترین چیزی است که به آن چنگ یازی و چه نیکو چیزی است برای انباشتن سینه از آن .

و از سخنان علی علیه السلام است که صبر کلید پیروزی است و توکل بر خداوند پیام آور گشایش است . و از سخنان هموست که انتظار گشایش با صبر عبادت است .

اکثم بن صیفی (۲۶۵) گفته است : صبر بر جرعه های مرگ گواراتر از پیامدهای پشیمانی است . و از سخنان یکی از زاهدان است که گفته است : در مورد کاری که از ثواب آن بی نیاز نیستی شکیبا باش و از انجام کاری که بر عذاب آن یارا نداری صبر کن .

ابن العمید نوشته است : درباره صبر سوره هایی می خوانم و خوانده ام و در مورد بی تابی یک آیه هم نخوانده ام . و درباره خودداری و دلیری نمودن قصائدی حفظ دارم و درباره خود را به پستی و فرومایگی زدن حتی یک بیت هم حفظ نیستم .

ابو حیه نمیری چنین سروده است :

همانا که خود دیده ام و به روزگاران تجربه ثابت کرده است که صبر را سرانجامی پسندیده و اثری نیکو است . کمتر اتفاق می افتد کسی در کاری که در جستجوی آن است کوشش کند و صبر پیشه سازد و به آن دست نیابد.

حسن بصری علی علیه السلام را توصیف کرده و گفته است : هیچگاه نادان نبود، و اگر نسبت به او نادانی می شد بردباری می کرد. و هرگز ستم نمی کرد، و اگر نسبت به او ستم می شد گذشت می فرمود. و بخل نمی ورزید و اگر دنیا به او بخل می ورزید شکیبایی می فرمود.

و از سخنان برخی از حکیمان است که هر کس نیکو بنگرد صبر پیشه می سازد. صبر روزنه های امید را گشاده می سازد و در بسته را باز می کند. به محنت چون با رضایت و صبر برخورد شود خود نعمتی دائم است ، و نعمت هر گاه از سپاسگزاری خالی باشد خود محنتی پیوسته است .

به ابو مسلم خراسانی صاحب دولت گفته شد: با چه چیز به این قدرت رسیدی ؟ گفت : شکیبایی را ردای خود ساختم و پوشیده داشتن راز را آزار خویش ؛ با دور - اندیشی پیمان بستم و با هوای نفس مخالفت ورزیدم ؛ دشمن را دوست و دوست را دشمن قرار ندادم .

از جمله گفتار امیرالمومنین علی علیه السلام است که فرموده است : شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر با تازیانه زدن به پهلوهای شتران و با کوشش ، خود را به آنها برسانید، سزاوار است . همانا که هیچیک از شما امیدی جز به خدای خود نبندد و از هیچ چیز جز گناه نترسد و اگر از او چیزی را که نمی داند بپرسند شرم نکند که بگوید نمی دانم و چون چیزی را نداند از آموزش و فرا گرفتن آن آزرم نکند. و بر

شما باد بر صبر از ایمان همچون سر از بدن است و همانگونه که در بدن بدون سر خیری نیست ، در ایمانی که صبر همراهش نباشد خیری نیست . (۲۶۷)

و از گفتار همان حضرت است که شخص صبور پیروزی را از دست نخواهد داد هر چند زمان آن طول بکشد. و همو فرموده است : اندوههای رسیده را با افسون صبر و حسن یقین از خود دور گردان ، و فرموده است : اگر بر آنچه که از دست داده ای بی تابی می کنی بنابراین باید بر آنچه که به دست تو هم نرسیده است بی تابی کنی !

و در نامه یی که امیرالمومنین علیه السلام به برادر خود عقیل نوشت چنین آمده است : (۲۶۸) و چنین مپندار که اگر پسر مادرت یعنی علی علیه السلام را مردم رها کنند خوار و زبون باشد و با سستی تن به زیر بار ستم دهد و به سادگی لگام خود را به دست قائد سپارد، یا به آسانی پشت برای راکب فرود آورد؛ بلکه او چنان است که آن مرد قبیله بنی سلیم سروده :

اگر از من می پرسی که چگونه ای ؛ بدان که من بر پیشامد روزگار شکیبا و سختم . بسیار بر من گران است که بر من اندوهی دیده شود که موجب آید دشمن شاد و دوست اندوهگین شود.

فصلی در ریاء و نهی از آن

و بدان که علی علیه السلام ، پس از اینکه ما را به صبر فرمان داده است ، از ریاء و خودنمایی در عمل نهی فرموده است . از ریاء در عمل نهی شده است ، بلکه عملی که در آن

ریا باشد در حقیقت عمل نیست ، زیرا با آن قصد قربت و رضای خداوند نشده است . یاران متکلم ما معتقدند و می گویند که سزاوار و شایسته است مکلف عمل واجب را فقط به همین نیت که واجب است انجام دهد و از انجام کار زشت فقط برای آنکه زشت است پرهیز کند، و چنین نباشد که طاعت و ترک معصیت را به امید ثواب با بیم از عقاب انجام دهد که خود این فکر عمل او را از اینکه راهی برای رسیدن به ثواب باشد باز می دارد، و این موضوع را با عذر خواهی تشبیه کرده و گفته اند: آن کس که از بیم اینکه او را عقوبت کنی ، از گناهی که کرده است از تو عذر خواهی می کند - نه از پشیمانی بر کار زشتی که انجام داده است - عذرش در نظرت پذیرفته و گناهش در نظرت بخشوده نیست . و البته این مقامی جلیل است که فقط از هزاران هزار ممکن است تنی چند به آن برسند.

در احادیث و اخبار در مورد نهی از ریاء و ظاهر سازی روایات بسیار آمده است و از پیامبر(ص) روایت شده که فرموده است : روز قیامت کسی را می آورند که به اندازه کوهها- یا فرموده است : کوههای تهامه - اعمال خیر انجام داده و فقط یک گناه مرتکب شده است . به او گفته می شود: آن اعمال خیر را انجام دادی که گفته شود آنها را تو انجام داده ای و چنین گفتند، و همان پاداش تو است ، و این یکی گناه تو است

؛ او را به دوزخ برید.

و پیامبر (ص) فرموده است : نماز قیام و قعود تو نیست . همانا که نماز اخلاص تو است و اینکه با گزاردن آن تنها رضایت خداوند را اراده کنی .

حبیب فارسی (۲۶۹) گفته است : اگر خداوند روز قیامت مرا بر پای دارد و بگوید: آیا می توانی یک سجده بشمری که انجام داده باشی و شیطان را در آن بهره یی نبوده باشد؟ نخواهم توانست .

عبدالله بن زبیر به خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی که همسر عبدالله بن عمربود متوسل شد که با شوهرش گفتگو کند تا با عبدالله بن زبیر بیعت کند؛ او در این مورد با شوهر گفتگو کرد و ضمن آن از نماز و نماز شب و فراوانی روزه اش یاد کرد. عبدالله بن عمر به او گفت : آیا آن استران سرخ و سپیدی را که در حجر اسماعیل دیدیم و زیر پای معاویه بود و با آنها به مکه آمده بود دیده ای ؟ گفت : آری . گفت : ابن زبیر با نماز و روزه خود در جستجوی همانهاست .

و در خبر مرفوع است که پیامبر (ص) فرموده اند: همانا ترسناک ترین چیزی که از آن بر امت خود ترسانم ریای در عمل است ، و آگاه باشید که ریای در عمل شرک خفی است . (۲۷۰)

نماز می گزارد و روزه می گرفت برای کاری که در جستجوی آن بود و چون آنرا صاحب شد نه نماز می خواند و نه روزه می گیرد.

ابن ابی الحدید پس از این سه فصل که گذشت سه فصل دیگر هم درباره یاری

خواستن و اعتضاد به عشیره و قبیله و حسن شهرت و نیک نامی و مواسات با خویشاوندان آورده که استناد او بیشتر به اشعار عرب و نمونه هایی از نظم و نثر است و در آن کمتر به آیات و احادیث توجه داشته است که ترجمه آن خارج از بحث ماست و برای اطلاع می توان به متن عربی صفحات ۳۳۰-۳۲۶ جلد اول شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق ، مراجعه کرد. و برای مبارکی و اهمیت صله رحم ، دو حدیثی را که آورده است ترجمه می کنم :

ابو هریره در حدیث مرفوعی می گوید: کلمه رحم مشتق از رحمان است و رحمان از نامهای بزرگ خداوند است و خداوند به رحم فرموده است : هر کس تو را پیوسته دارد من به او می پیوندم و هر کس ترا بگسلد من از او می گسلم . (۲۷۱) و در حدیث مشهور است که رعایت پیوند خویشاوندی بر عمر می افزاید . (۲۷۲)

خطبه(۲۵)(۲۷۳)

نسب معاویه و بعضی از اخبار او

این خطبه با عبارت ماهی الاالکوفه اقبضها و ابسطها (چیزی جزکوفه در تصرف من نیست ...) شروع می شود

نسب معاویه و بعضی از اخبار او

کنیه معاویه ابو عبدالرحمان است . او پسر ابوسفیان است و نام و نسب ابوسفیان چنین است : صخربن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی .

مادر معاویه هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است .

هند مادر برادر معاویه یعنی عتبه بن ابی سفیان هم هست . و دیگر پسران ابوسفیان یعنی یزید و محمد و عنبسته و حنظله و

عمر و از زنان دیگر ابوسفیان هستند.

ابو سفیان همان است که در جنگهای قریش با پیامبر (ص) رهبری و سالاری قریش را بر عهده داشته است و پس از اینکه عتبه بن ربیعه در جنگ بدر کشته شد، ابوسفیان به ریاست خاندان عبد شمس رسید. ابوسفیان سالار کاروان بود و عتبه بن ربیعه سالار گروهی که برای جنگ بدر حرکت کرده بود و در این مورد ضرب المثلی هم گفته اند، و برای شخص گمنام و فرومایه گفته می شود: نه در کاروان است و نه در سپاه (۲۷۴)

زبیر بن بکار روایت می کند که عبدالله ، پسر یزید بن معاویه ، پیش برادر خود خالد آمد و این موضوع به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان بود. عبدالله به خالد گفت : ای برادر! امروز قصد کردم که ولید پسر عبدالملک را غافلگیر سازم و بکشم . خالد گفت : بسیار تصمیم بدی درباره پسر امیرالمومنین که ولی عهد مسلمانان هم هست داشته ای ! موضوع چیست ؟ گفت : سواران من از کنار ولید گذشته اند، آنها را بازیچه قرار داده و مرا هم تحقیر کرده است . خالد گفت : من این کار را برای تو کفایت می کنم . خالد پیش عبدالملک رفت ولید هم همانجا بود. خالد گفت : ای امیرالمومنین !سواران عبدالله بن یزید از کنار ولید گذشته اند، ولید آنها را مسخره و پسر عموی خود را تحقیر کرده است . عبدالملک سرش پایین بود، سربلند کرد و این آیه را خواند: پادشاهان چون به دیاری حمله کنند و در آیند آنرا تباه می سازند و عزیزان

آنرا ذلیل می کنند و شیوه آنان همینگونه است و چنین رفتار می کنند. (۲۷۵)

خالـد در پاسـخ او این آیه را خوانـد: و چون اراده کنیم که اهل دیاری را هلاک سازیم پیشوایان و متنعمان آن را امر کنیم که در آن تباهی کنند و عذاب بر آن واجب می شود، سپس آنرا نابود می سازیم نابود ساختنی . (۲۷۶)

عبـدالملک به خالـد گفت : آیا درباره عبـدالله با من سـخن می گویی ؟ به خـدا سوگنـد دیروز پیش من آمد و نتوانست بدون غلط و اشـتباه سـخن بگوید! خالد گفت : ای امیرالمومنین آیا در این مورد می خواهی به ولید بنازی ؟ یعنی او که بیشتر غلط و اشتباه سخن می گوید. عبدالملک گفت : بر فرض که ولید چنین باشد برادرش سلیمان چنین نیست . خالد گفت : بر فرض که عبـدالله بن یزید چنین باشد برادرش خالد بدانگونه نیست . در این هنگام ولید پسـر عبدالملک به خالد نگریست و گفت : وای بر تو! ساکت باش که به خدا سوگند نه از افراد کاروان شـمرده می شوی و نه از افراد سپاه . خالد نخست خطاب به عبدالملک گفت : ای امیرالمومنین ، گوش کن !و سـپس روی به ولید کرد و گفت : ای وای بر تو! جز نیاکان من چه کسی سالار کاروان و چه کسـی سالار سـپاه بوده است . نیای پـدریم ابوسـفیان سالار کاروان بوده است و نیای دیگرم عتبه سالار سـپاه بوده است . آری ، خدا عثمان را رحمت کناد؛ اگر می گفتی که من از سالاری بر چند بزغاله و بره و بر

چند تاک انگور در طایف محروم بوده ام ، می گفتم راست می گویی .

این گفتگو از گفتگوهای پسندیده و الفاظ آن صحیح و پاسخهای آن دندان شکن است و ابوسفیان سالار کاروانی بوده است که پیامبر (ص) و یارانش تصمیم گرفتند آنرا تصرف کنند و این کاروان با کالای عطر و گندم از شام به مکه بر می گشت و ابوسفیان از قصد مسلمانان آگاه شد و کاروان را به کنار دریا کشاند و از تعرض مصون داشت و موضوع جنگ بزرگ بدر به سبب همین کاروان اتفاق افتاد، زیرا کسی پیش قریش آمد و آنان را آگاه کرد که پیامبر با اصحاب خود در تعقیب کاروان بر آمده اند و سالار لشکری که بیرون آمد عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود که نیای مادری معاویه است . (۲۷۷) اما موضوع چند بره و بزغاله و چند تاک انگور چنین است که چون پیامبر (ص) حکم بن ابی العاص را به سبب کارهای زشتی که انجام داد تبعید و از مدینه بیرون کرد، او در طایف در تاکستان کوچکی که خرید مقیم شد و چند گوسپند و بز را که گرفته بود می چراند و از شیر آنها می آشامید و چون ابوبکر به حکومت رسید، عثمان شفاعت و استدعا کرد که حکم را به مدینه برگرداند و او نپذیرفت و چون عمر به حکومت رسید باز هم عثمان شفاعت کرد و او هم نپذیرفت ، ولی چون عثمان خود به حکومت رسید او را به مدینه برگرداند و حکم پدر بزرگ عبدالملک است و خالد بن یزید با این

سخن خود آنان را به کردار حکم سرزنش کرده است .

بنی امیه دو گروهند که به آنان اعیاص و عنابس می گویند. اعیاص عبارتند از: عاص و ابوالعاص و عیص و ابوالعیص ، و عنابس : عبارتند از حرب ابو حرب و ابوسفیان . بنابراین خاندان مروان و عثمان از اعیاص هستند و معاویه و فرزندش از عنابس هستند، و در مورد هر یک از این دو گروه و پیروان ایشان سخن بسیار است و اختلاف شدیدی در برتری دادن برخی از ایشان به برخی دیگر مطرح است .

از هند مادر معاویه در مکه به فساد و فحشاء نام برده می شد.

زمخشری در کتاب ربیع الابرار (۲۷۸) خود می گوید: معاویه را به چهار شخص نسبت می دادند: به مسافربن ابی عمرو، و عماره بن ولید بن مغیره ، و عباس بن عبدالمطلب و به صباح که آوازه خوان عماره بن ولید بود. زمخشری می گوید: ابوسفیان مردی زشت روی و کوته قامت بود، صباح جوان و خوش چهره و مزدور ابوسفیان بود؛ هند او را به خود فرا خواند و او با هند در آمیخت .

و گفته اند: عتبه پسر ابوسفیان هم از صباح است و چون هند خوش نمی داشت آن کودک را در خانه خود نگه دارد، او را به منطقه اجیاد برد و آنجا نهاد و در آن هنگام که مشرکان و مسلمانان یکدیگر را هجو می گفتند و این موضوع به روزگار پیامبر (ص) و پیش از فتح مکه بوده است ، حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است :

این کودک در خاک افتاده

کنـار بطحـاء که بـدون گهواه است از کیست ؟ او را بـانوی سپیـد روی و خوش بوی و لطیف چهره یی از خانـدان عبدشـمس زاییده است . (۲۷۹)

کسانی که هند را از این تهمت پاک می دانند به گونه دیگری روایت می کنند. ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: هند، همسر فـاکه بن مغیره مخزومی بوده است و او را خـانه یی بود که میهمانـان و مردم بـدون اینکه از فاکه اجازه بگیرنـد به آن مضـیف خانه وارد می شدنـد. روزی این خانه خالی بود و هند و فاکه خود آنجا خوابیده بودند. در آن میان کاری برای فاکه پیش آمد که برخاست و بیرون رفت و پس از اینکه برگشت به مردی برخورد که از آنجا بیرون آمـد. فاکه پیش هند رفت و به او لگدی زد و گفت : چه کسـی پیش تـو بـود؟ هنـد گفت : من خواب بودم و کسـی پیش من نبوده است ، فـاکه گفت : پیش خـانواده خودت برگرد، و هنـد همانـدم برخـاست و به خـانواده خود پیوست و مردم در این باره سـخن می گفتنـد. عتبه پـدر هنـد به او گفت : دخترم ! مردم درباره کار تو بسـیار سـخن می گوینـد، داسـتان خود را به راستی به من بگو! اگر گناهی داری کسـی را وادار کنم تا فاکه را بکشد و سـخن مردم درباره تو تمام شود. هند سوگند خورد که برای خود گناهی نمی شناسد و فاکه بر او دروغ بسته و تهمت زده است . عتبه به فاکه گفت : تو تهمتی بزرگ به دختر من زده ای ، آیا موافقی در

این باره محاکمه پیش یکی از کاهنان بریم ؟ فاکه همراه گروهی از بنی مخزوم و عتبه هم همراه گروهی از خانـدان عبد مناف به راه افتادند. عتبه ، هند و چند زن دیگر را هم همراه خود برد و چون نزدیک سـرزمین کاهن رسـیدند حال هند دگرگون شد و رنـگ از چهره اش پریـد پـدرش که چنین دیـد گفت : می بینم در چه حـالی و گویـا کار ناخوشـی کرده ای ! ای کاش این موضوع را پیش از حرکت مـا و مشـهور شـدن پیش مردم گفته بودی . هنـد گفت : پـدر جـان !این حال که در من می بینی به سبب گناه و کار زشتی که مرتکب شده باشم نیست ، ولی این را می دانم که شـما پیش انسانی می روید که ممکن است خطا کند یا درست بگوید و در امان نیستم که به من لکه و مهری بزنند که ننگ آن نزد زنان مکه بر من باقی بماند. عتبه گفت : من پیش از سؤ ال از او، او را خواهم آزمود. عتبه در این هنگام صفیری زد و یکی از اسبهای خود را پیش خواند؛ اسب پیش آمد، عتبه دانه گنـدمی را در سوراخ آلت اسب نهـاد و آنرا بـا پـارچه یی بست و رهایش کرد. و چون پیش کاهن رسـیدند ایشان را گرامی داشت و شتری برای آنان کشت . عتبه گفت : ما برای کاری پیش تو آمده ایم و برای اینکه ترا بیازمایم چیزی را پنهان کرده ام ، بنگر و بگو چیست ؟ گفت : میوه یی است بر سر آلتی . عتبه گفت

: روشن تر از این بگو! کاهن گفت : دانه گندمی بر آلت اسبی است . عتبه گفت : راست گفتی و اینک در کار این زنان بنگر. کاهن به هر یک از ایشان نزدیک می شد و می گفت برخیز و چون پیش هند رسید بر شانه اش زد و گفت : برخیز که نه زناکاری و نه دلاله محبت و همانا که پادشاهی به نام معاویه خواهی زایید. در این هنگام فاکه برجست و دست هند را گرفت و گفت : برخیز و به خانه خویش باز آی . هند دست خود را از میان دست او بیرون کشید و گفت : از من دور شو که به خدا سوگند آن پادشاه از تو به وجود نخواهد آمد و از کس دیگری خواهد بود و سپس ابوسفیان بن حرب با هند ازدواج کرد. (۲۸۰)

معاویه چهل و دو سال عهده دار امارت و ولایت بود؛ بیست و دو سال عهده دار امارت شام بود، یعنی از هنگام که برادرش یزید بن ابی سفیان در سال پنجم خلافت عمر درگذشت تا هنگام شهادت امیرالمومنین علی علیه السلام به سال چهلم هجرت ، و پس از آن هم بیست سال عهده دار خلافت بود تا در سال شصت هجرت درگذشت .

هنگامی که معاویه پسر بچه یی بود و با دیگر کودکان بازی می کرد کسی از کنار او گذشت و گفت : گمان می کنم این پسر بچه به زودی بر قوم خود سروری خواهد کرد. هند گفت : اگر می خواهد فقط بر قوم خود سروری کند بر سوگ او بنشینم ! یعنی باید

بر همه اقوام سیادت و سروری کند.

معاویه همواره دارای همتی عالی بوده و به جستجوی کارهای بزرگ بر آمده و خویش را آماده و شایسته ریاست می دانسته است . او یکی از دبیران رسول خدا (ص) هم بوده است ، هر چند درباره چگونگی این موضوع اختلاف است . (۲۸۱) آنچه که محققان سیره نویس بر آنند این است که وحی را علی (ع) و زید بن ثابت و زید بن ارقم می نوشته اند و حنظله بن ربیع تیمی و معاویه بن ابی سفیان نامه های آن حضرت را برای پادشاهان و رؤ سای قبایل و برخی امور دیگر و صورت اموال صدقات و چگونگی تقسیم آنرا میان افراد می نوشته اند.

معاویه از دیر باز علی علیه السلام را دشمن می داشته و از او منحرف بوده است و چگونه نسبت به علی (ع) کینه نداشته باشد و حال آنکه برادرش حنظله و دایی او ولید بن عتبه را در جنگ بدر کشته است ، و با عموی خود حمزه در کشتن پدر بزرگ مادری او عتبه - یا در کشتن عموی مادرش شیبه به اختلاف روایات - همکاری کرده است و گروه بسیاری از خاندان ع...Şشمس را که پسر عموهای معاویه بوده اند و همگی از اعیان و برجستگان ایشان بوده ان...کشته است . سپس هم که واقعه بزرگ قتل عثمان پیش آمد و معاویه با ایراد این شبهه که علی (ع) از یاری عثمان خودداری کرده ، تمام گناه آنرا بر عهده آن حضرت گذاشت و گفت : بسیاری از قاتلان عثمان بر گرد علی جمع

شده اند. و کینه استوارتر شد و برانگیخته گردید و امور پیشین را به یاد آورد تا کار به آنجا کشید که کشید.

معاویه با همه عظمت قدر علی علیه السلام در نفوس و اعتراف همه اعراب به شجاعت او و اینکه او دلاوری است که نمی توان برابرش ایستاد، در حالی که عثمان هنوز زنده بود، او را تهدید به جنگ می کرد و از شام نامه ها و پیامهای خشن و درشت برای علی (ع) می فرستاد، تا آنجا که ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل خود نقل می کند که معاویه در روی علی (ع) چنین گفت :

ابو هلال می گوید: معاویه در اواخر خلافت عثمان به مدینه آمد. عثمان روزی برای مردم نشست و از کارهای خود که بر او در آن باره اعتراض شده بود پوزش خواست و گفت : پیامبر (ص) تو به کافر را هم می پذیرفتند و من عمویم حکم را از این جهت به مدینه برگرداندم که توبه کرد و من توبه اش را پذیرفتم و اگر میان او و ابوبکر و عمر هم همین پیوند خویشاوندی که با من دارد می بود، آن دو هم او را پناه می دادند. اما آنچه که در مورد عطاهای من از اموال خداوند اعتراض می کنید، حکومت بر عهده من و واگذار شده به من است ، در این مال به هر نوع که آنرا به صلاح امت ببینم حکم و تصرف می کنم وگرنه پس برای چه چیزی خلیفه باشم ! در این هنگام معاویه سخن عثمان را برید و به مسلمانانی که پیش او

بودنـد گفت : ای مهاجران ! خود به خوبی می دانیـد هیچیک از شـما نبوده مگر اینکه پیش از اسـلام میان قوم خویش چنـدان اعتبـاری نداشـته و کارهـا بـدون حضـور او انجـام می یـافته است ، تـا اینکه خداونـد رسـول خویش را مبعوث فرمود و شـما بر گرویدن به او پیشـی گرفتید و حال آنکه مردمی که اهل شرف و ریاست بودند، از گرویدن به او خودداری کردند و شما فقط برای سبقت به اسلام و نه به سبب چیز دیگری به سیادت رسیدید؛ تا آنجا که امروز گفته می شود: گروه فلان و خاندان فلان ؛ و حـال آنکه قبلاـ نامی هم از آنان برده نمی شـد و تا هنگامی که راست باشـید و اسـتقامت کنیـد این موضوع برای شـما ادامه خواهـد داشت ؛ و اگر این پیرمرد و شـیخ ما عثمان را رها کنید که در بستر خود بمیرد، سـیادت از دست شـما بیرون می رود و دیگر نه سبقت شما به اسلام و نه هجرت برای شما سودی خواهد داشت .

و علی علیه السلام به معاویه گفت : ای پسر زن بوی ناک ترا با این امور چه کار است ! معاویه گفت : ای اباالحسن از نام بردن مـادر من آرام بگیر و خودداری کن که او پست ترین زنـان شـما نبوده و پیـامبر (ص) با او در روزی که اسـلام آورد مصافحه فرمود و بـا هیـچ زنی دیگر غیر از او مصافحه نفرموده است (۲۸۲). اگر کس دیگری جز تـو می گفت پاسـخش را داده بودم . علی (ع) خشمگین برخاست تا بیرون رود، عثمان گفت : بنشین

، فرمود: نمی نشینم ، گفت : از تو می خواهم و سوگندت می دهم که بنشینی . علی (ع) نپذیرفت و پشت کرد. عثمان گوشه ردای او را گرفت و علی (ع) ردای خویش را رها کرد و رفت . عثمان نگاهی از پی او افکند و گفت : به خدا سوگند خلافت به تو و هیچیک از فرزندانت نخواهد رسید.

اسامه بن زید می گوید: من هم در آن مجلس حاضر بودم و از سوگند خوردن عثمان شگفت کردم و چون موضوع را به سعد بن ابی وقاص گفتم ، گفت : تعجب مکن که من از رسول خدا (ص) شنیدم ، می فرمود: علی و فرزندانش به خلافت نمی رسند .

اسامه می گوید: فردای آن روز من در مسجد بودم ، علی و طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران نشسته بودند، ناگاه معاویه آمد. آنان با خود قرار گذاشتند که میان خود برای او جایی باز نکنند. معاویه آمد و مقابل ایشان نشست و گفت : آیا می دانید برای چه آمده ام ؟ گفتند: نه ، گفت : به خدا سوگند می خورم که اگر این پیرمرد خودتان را به حال خودش باقی نگذارید که به مرگ طبیعی و در بستر خود بمیرد، چیزی جز این شمشیر به شما نخواهم داد و برخاست و بیرون رفت .

علی (ع) فرمود: پنداشتم مطلبی دارد. طلحه گفت : چه مطلبی بزرگ تر از این که گفت ! خدایش بکشد که تیری رها کرد و هدفش را گفت و به نشانه زد و به خدا سوگند ای اباالحسن کلمه یی نشنیده

ایی که این چنین سینه ات را انباشته کند.

معاویه به اعتقاد مشایخ معتزلی ما که رحمت خدا بر ایشان باد متهم به زندقه و دین او مورد طعن است ، و ما در نقض کتاب السفیانیه ابوعثمان جاحظ که خود از مشایخ ماست آنچه را که اصحاب ما در کتابهای کلامی خود، درباره الحاد او و تعرضش به رسول خدا (ص) و آنچه که بعدا در مورد اعتقاد به مذهب جبر و ارجاء کوشش کرده است ، آورده اند نقل کرده ایم و بر فرض که هیچیک از این امور نبود مساءله جنگ و قتال او با امام علی (ع) برای فساد او کافی است ؛ به ویژه بر طبق اعتقاد اصحاب ما حتی با ارتکاب فقط یک گناه کبیره ، در صورتی که توبه نکرده باشد، حکم به آتش و جاودانگی در آن می دهند.

بسربن ارطاه و نسب او

بسر بن ارطاه ، که به او بسر بن ابن ابی ارطاه هم گفته اند، پسر ارطاه است و او پسر عویمر بن حلیس بن سیار بن نزار بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است .

معاویه او را با لشکری گران به یمن گسیل داشت و به او دستور داد همه کسانی را که در اطاعت علی علیه السلام هستند بکشد و او گروهی بسیار را کشت ، و از جمله کسانی که کشت دو پسر بچه عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بودند که مادرشان در مرثیه آن دو چنین سروده است :

ای وای ! چه کسی از دو پسرک من که چون دو گهر از صدف

و صدف از آنها جدا شد خبر دارد؟ (۲۸۳)

عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب

عبیدالله کارگزار علی علیه السلام بر یمن بوده است . او عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است . مادر او و برادرانش : عبدالله و قثم و معبد و عبدالرحمان ، لبابه دختر حارث بن حزن ، از خاندان عامر بن صعصعه است . عبیدالله در مدینه درگذشت . او مردی بخشنده بود و اعقاب او باقی بوده اند و از جمله ایشان شخصی است به نام قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس که ابو جعفر منصور او را والی مدینه قرار داد و او هم مردی بخشنده بوده است و ابن المولی (۲۸۴) در مدح او چنین سروده است :

ای ناقه من ، اگر مرا به قثم برسانی از نوردیدن کوه و دشت و کوچ آسوده خواهی شد؛ همان مردی که در چهره اش نور و سخت بخشنده و نژاده والاگهر است .

و گفته شده است : گورهای برادرانی دورتر از پسران عباس دیده نشده است . گور عبدالله در طایف و گور عبیدالله در مدینه و گور قثم در سمرقند و گور عبدالرحمان در شام و گور معبد در افریقا است .

پس از این مباحث تاریخی ، ابن ابی الحدید شرحی در مورد مردم عراق و خطبه هایی که حجاج بن یوسف ثقفی در نکوهش آنان ایراد کرده آورده است ؛ او می گوید:

ابو عثمان جاحظ گفته است : سبب عصیان اهل عراق بر امیران و فرمانبرداری مردم شام از حکام خود این است که عراقیان اهل نظر و مردمی زیرک و خردمندند، و لازمه

زیرکی و تیزهوشی بررسی و دقت در کارهاست و آن هم موجب می شود که به برخی طعن و قدح بزنند و برخی دیگر را ترجیح دهند و میان فرماندهان فرق بگذارند و بدو خوب را از یکدیگر تمییز دهند و در نتیجه عیوب امیران را اظهار دارند، و حال آنکه مردم شام مردمی ساده دل و اهل تقلیدند و بر یک رای و اندیشه بسنده اند و اهل نظر نیستند و در جستجوی کشف احوال پوشیده نمی باشند. و مردم عراق همواره موصوف به کمی طاعت و ایجاد مشقت و ستیز برای فرماندهان خود هستند.

آنگاه چند خطبه از خطبه های حجاج را آورده است که ترجمه آن در حدود کار این بنده نیست . سپس ابن ابی الحدید می گوید: امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را پس از جنگ صفین و موضوع حکمین و خوارج ایراد فرموده و از خطبه های آخر ایشان است .

در اینجا جزء اول از شرح نهج البلاغه به پایان می رسد و این به لطف و عنایت خداوند بود و سپاس خداوند یگانه عزیز را و درود خداوند بر محمد و آل پاک و پاکیزه اش باد. (۲۸۵)

بسم الله الرحمن الرحیم

گسیل داشتن معاویه بسر بن ارطاه را به حجاز و یمن

قسمت اول

اما خبر گسیل داشتن معاویه بسربن ارطاه عامری را که از خاندان عامر بن لوی بن غالب است برای حمله بردن به سرزمینهایی که زیر فرمان امیرالمومنین علی علیه السلام بود و خونریزیها و تاراجهای او به شرح زیر است :

مورخان و سیره نویسان نوشته اند چیزی که معاویه را به اعزام بسر بن ارطاه - که به او ابن ابی ارطاه هم می گویند - به حجاز

و یمـن واداشت ، این بـود که گروهی از پیروان و هـواداران عثمـان در صـنعاء (۲۸۶) بودند و موضوع کشـته شدن او را بسـیار بزرگ می شـمردند و چون سالار و نظـام مرتبی نداشـتند بـا همـان اعتقاد که داشـتند با علی (ع) بیعت کردنـد. در آن هنگام کارگزار علی (ع) بر صنعاء عبیدالله بن عباس (۲۸۷) و کارگزارش بر جند (۲۸۸) سعید بن نمران (۲۸۹) بود.

و چون در عراق مردم بـا علی (ع) اختلاف نظر پیـدا کردنـد و محمـد بن ابی بکر در مصـر کشـته شـد و حمله ها و تاراجهای شامیـان بسـیار شـد، این گروه بـا یکـدیگر گفتگو کردنـد و مردم را به خوانخواهی عثمان فرا خواندنـد. این خبر به عبیـدالله بن عبـاس رسـید. پیش گروهی از سـران ایشـان کسـی فرسـتاد و پیام داد: این خبری که از شـما به من رسـیده است چیست ؟ آنان گفتند: ما همواره موضوع کشـته شدن عثمان را کاری زشت می دانسـته ایم و معتقد بوده ایم با هر کس که در آن کار دسـت داشـته است بایـد جنـگ و پیکار کرد. عبیـدالله بن عباس آنان را زنـدانی کرد. دیگران به یاران خویش در جنـد نوشـتند که بر سعید بن نمران شوریده ، او را از شـهر بیرون رانده اند و کار خود را آشکار ساخته اند. کسانی هم که در صنعاء بودند خود را به آنان رساندنـد و همه کسانی که با آنان هم عقیده بودند به آنان پیوسـتند، گروهی هم که با آنان هم عقیده نبودند به منظور نپرداختن زکات با آنان همراه شدند.

عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران در حالی که

شیعیان علی (ع) همراهشان بودنـد با یکدیگر ملاقات کردند. ابن عباس به ابن نمران گفت : به خدا سوگند که ایشان جملگی اجتماع کرده انـد و نزدیک ما هسـتند و اگر با آنان جنگ کنیم نمی دانیم به زیان کـدامیک خواهـد بود. اکنون بایـد باشـتاب برای امیرالمومنین علی علیه السـلام نامه بنویسـیم و خبر ایشان و آتش افروزی و پایگاهی را که در آن اجتماع کرده انـد اطلاع دهیم ، و برای امیرالمومنین چنین نوشت :

اما بعد، ما به امیرالمومنین علیه السـلام خبر می دهیم که پیروان عثمان بر ما شورش کردند و چنین وانمود ساختند که حکومت معاویه اسـتوار شده است و بیشتر مردم به سوی او کشیده شده اند. ما همراه شیعیان امیرالمومنین و کسانی که بر طاعت اویند به سوی ایشان حرکت کردیم و این موضوع آنان را بیشتر به خشم واداشت و شورانـد و آماده شدند و از هر سو افراد را به جنگ با ما فرا خواندنـد. گروهی هم که با آنان هم عقیـده نبودنـد فقط به قصـد اینکه زکات و حق واجب خدا را نپردازند آنان را بر ضـد مـا یـاری می دهنـد. هیـچ چیز ما را از جنگ با آنان جز انتظار وصول فرمان امیرالمومنین ، که خداونـد عزتش را مسـتدام بدارد و او را تاءیید فرماید و در همه کارهایش فرجام پسندیده مقدر دارد، باز نداشته است . والسلام .

چون نامه آن دو رسید، علی علیه السلام را خوش نیامد و او را خشمگین ساخت و برای ایشان چنین نوشت :

از علی امیرالمومنین ، به عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران . من با

شما سپاس و حمد خداوندی را گویم که جز او خدائی نیست . اما بعد، نامه شما رسید که در آن از خروج این قوم خبر داده بودید و این موضوع کوچک را بزرگ کرده بودید و شمار اندک ایشان را بسیار شمرده بودید. من می دانم که ترس دلها و کوچکی نفس شما و پراکندگی راءی و سوء تدبیر شما کسانی را که نسبت به شما خطری ندارند خطرناک نشان داده است و کسانی را که یارای رویارویی با شما را نداشته اند گستاخ کرده است . اکنون چون فرستاده ام پیش شما رسید، هر دو پیش آن قوم بروید و نامه یی را که برای آنان نوشته ام برای ایشان بخوانید و آنان را به پرهیزگاری و ترس از خداوند فرا خوانید. اگر پاسخ مثبت دادند خدا را می ستائیم و عذر ایشان را می پذیریم و اگر قصد جنگ دارند از خداوند یاری می جوئیم و بر پایه عدالت با آنان جنگ می کنیم که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد. (۲۹۰)

گویند: علی علیه السلام به یزید بن قیس ارحبی (۲۹۱) فرمود: می بینی قوم تو چه کردند؟ او گفت : ای امیرالمومنین !در مورد اطاعت از تو نسبت به قوم خویش حسن ظن دارم . اینک اگر می خواهی به سوی ایشان حرکت کن و آنان را کفایت فرمای و اگر می خواهی نامه یی بنویس و منتظر پاسخ ایشان باش . و علی علیه السلام برای آنان چنین نوشت :

از بنده خدا علی امیرالمومنین به مردم صنعاء و جند که مکر و ستیز کرده اند. و سپس نخست خداوندی

را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست و هیچ حکم و فرمان او رد نمی شود و عذابش از قوم گنهکار باز داشته نمی شود.

خبر گستاخی و ستیز و روی برگرداندن شما از دین خودتان ، آن هم پس از اظهار اطاعت و بیعت کردن ، به من رسید. از مردمی که خالصانه متدین و به راستی پرهیزگار و خردمندند از سبب این حرکت شما و آنچه در نیت دارید و چیزی که شما را به خشم آورده است پرسیدم . سخنانی گفتند که در آن مورد برای شما هیچگونه عذر موجه و دلیل پسندیده و سخنی استوار ندیدم . بنابراین هر گاه فرستاده ام پیش شما رسید پراکنده شوید و به خانه های خویش باز گردید تا از شما درگذرم و گناه افراد نادان شما را نادیده بگیرم و کسانی را که کناره گیری کنند حفظ کنم و به فرمان قرآن میان شما عمل کنم و اگر چنین نکنید آماده شوید برای آنکه لشکری گران با انبوه شجاعان سوار کار و استوار، آهنگ کسانی کنند که طغیان و سرکشی کرده اند

و در آن صورت همچون گندم در آسیاب آن آرد خواهید شد هر کس نیکی کند برای خود نیکی کرده است و هر کس بدی کند بر خود بدی کرده است ، و پروردگارت نسبت به بندگان ستمگر نیست . (۲۹۲)

امیرالمومنین آن نامه را همراه مردی از همدان فرستاد که چون نامه را برای آنان برد پاسخ مناسبی ندادند. آن مرد به ایشان گفت : من در حالی از پیش امیرالمومنین آمدم که قصد داشت یزید بن قیس ارحبی را همراه

لشکری گران به سوی شما اعزام دارد و تنها چیزی که او را از این کار باز داشته است انتظار پاسخ شماست . آنان گفتند: اگر این دو مرد یعنی عبیدالله بن عباس و سعید را از حکومت بر ما عزل کند ما شنوا و فرمانبرداریم .

آن مرد همدانی از پیش ایشان به حضور علی علیه السلام آمد و این خبر را آورد. گویند: چون این نامه علی (ع) به آنان رسید، نامه یی برای معاویه فرستادند و ضمن نوشتن این خبر شعر زیر را هم نوشتند:

ای معاویه ! اگر شتابان به سوی ما نیایی ، ما با علی یا با یزید یمانی بیعت خواهیم کرد. (۲۹۳)

چون این نامه به معاویه رسید بسر بن ابی ارطاه را که مردی سنگدل و درشت خو و خونریز و بی رحم و راءفت بود خواست و به او فرمان داد راه حجاز و مدینه و مکه را بپیماید تا به یمن برسد و گفت : در هر شهری که مردم آن در اطاعت علی هستند چنان زبان بر دشنام و ناسزا بگشای که باور کنند راه نجاتی برای ایشان نیست و تو بر آنان چیره خواهی بود. آنگاه دست از دشنام ایشان برادر و آنان را به بیعت با من دعوت کن و هر کس نپذیرفت او را بکش و شیعیان علی را هر جا که باشند بکش .

ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات (۲۹۴) از قول یزید بن جابر ازدی نقل می کند که می گفته است : از عبدالرحمان بن مسعده فزاری (۲۹۵) به روزگار حکومت عبدالملک (۲۹۶) شنیدم که می گفت : چون

سال چهلم هجرت فرا رسید مردم در شام می گفتند که علی علیه السلام در عراق از مردم می خواهد که برای جنگ و جهاد حرکت کنند و آنان همراهی نمی کنند و معلوم می شود میان ایشان اختلاف نظر و پراکندگی است . عبدالرحمان بن مسعده می گفت : من با تنی چند از مردم شام پیش ولید بن عقبه رفتیم و به او گفتیم : مردم در این موضوع تردید ندارند که مردم عراق با علی (ع) اختلاف دارند. اکنون پیش سالار خودت معاویه برو و به او بگو: پیش از آنکه آنان از تفرقه دست بردارند و مجتمع شوند و پیش از آنکه کار علی سر و سامان بگیرد با ما برای جنگ حرکت کند. گفت : آری ، خودم در این باره مکرر به او سخن گفته ام و او را سرزنش کرده ام ، چندان که از من دلتنگ شده است و دیدار مرا خوش نمی دارد و به خدا سوگند با وجود این پیام شما را که برای آن پیش من آمده اید به او می رسانم و برخاست و پیش معاویه رفت و سخن ما را به او گفت .

اجازه ورود داد و ما پیش او رفتیم . پرسید: این خبری که ولید از قول شما برای من آورده است چیست ؟ گفتیم : این خبر میان مردم شایع است ، اینک برای جنگ دامن بر کمر زن و با دشمنان جنگ کن و فرصت را غنیمت بشمار و آنان را غافلگیر ساز که نمی دانی چه وقت دیگری ممکن است دشمن در چنین حالی باشد که

بتوانی بر او دست یابی ؛ وانگهی اگر تو به سوی دشمن حرکت کنی برای تو شکوهمندتر است تا آنکه آنان به سوی تو حرکت کنند و به خدا سوگند بدان که اگر پراکندگی مردم از گرد رقیب تو نمی بود بدون تردید او به سوی تو پیش می آمد. معاویه گفت : من از مشورت و صلاح اندیشی با شما بی نیاز نیستم و هر گاه به آن محتاج شوم شما را فرا می خوانم . اما در مورد تفرقه و پراکندگی آن قوم از سالار خودشان و اختلاف نظر ایشان که تذکر دادید، این موضوع هنوز به آن اندازه نرسیده است که من طمع به درماندگی و نابودی ایشان ببندم و لشکر خود را به خطر اندازم و آهنگ ایشان کنم ، و نمی دانم آیا به سود من است یا به زیان من ؟ بنابراین شما مرا به کندی و آهستگی متهم مکنید زیرا من در مورد ایشان راهی دیگر انتخاب می کنم که برای شما آسان تر است و در مورد هلاک و نابودی ایشان مؤ ثرتر. از هر سو بر آنان غارت و حمله می بریم و شبیخون می زنیم ؛ سواران من گاهی در جزیره (۲۹۷) و گاهی در حجاز خواهند بود در این میان خداوند مصر را هم گشوده است و با فتح مصر، دوستان ما را نیرومند و دشمنان ما را زبون فرموده است و اشراف عراق همینکه این لطف خدا را نسبت به ما ببینند همه روزه با شتران گزنیه خود پیش ما می آیند و این هم از چیزهایی است که به آن وسیله خداوند

بر شـمار شـما می افزاید و از شـمار ایشان می کاهد و آنان را ضـعیف و شما را قوی می سازد و شما را عزیز و آنان را خوار و زبون می کند. بنابراین صبر کنید و شتاب مکنید که من اگر فرصتی بیابم آنرا از دست نخواهم داد.

می گویـد: ما از پیش معاویه بیرون آمـدیم و دانستیم آنچه می گویـد برتر و بهتر است و گوشه یی نشـستیم و همواندم که ما از پیش معـاویه بیرون آمـدیم بسـر را احضار کرد و او را با سه هزار مرد گسـیل داشت و گفت : حرکت کن تا به مـدینه برسـی ، میان راه مردم را تعقیب کن و بر هر گروه که بگذری ایشان را بترسان و به اموال هر کس دست یافتی تاراج کن و در مورد هر کس که به طاعت ما درنیامده است همینگونه رفتار کن و چون به مدینه رسیدی به آنان چنین نشان بده که قصد جان ایشان را داری و به آنان بگو که هیـچ عذر و بهانه یی ندارند و در این کار چندان اصـرار کن که تصور کنند به جان آنان خواهی افتاد. آنگـاه دست از ایشان بردار و به راه خود ادامه بـده تا به مکه برسـی و در مکه معترض هیچکس مشو، ولی مردم میان مـدینه و مکه را بترسان و آنان را پراکنده کن و چون به صـنعاء و جند رسـیدی در آن دو شـهر گروهی از پیروان ما هستند و نامه یی از آنان به من رسیده است .

بسر با آن لشکر بیرون آمد و چون به دیر مروان (۲۹۸) رسید آنان را

سان دیـد و بررسـی کرد و چهار صـد تن از ایشان را کنار گـذاشت و با دو هزار و ششـصد تن حرکت کرد. ولیـد بن عقبه می گفته است : ما با راءی خود به معاویه اشاره کردیم به کوفه لشـکر برد و او لشـکری به مدینه فرستاد؛ مثل ما و مثل او و همانگونه است که گفته اند: من ستاره سها را با همه پوشیدگی نشانش می دهم و او ماه تابان را به من نشان می دهد. (۲۹۹)

چون این خبر به معاویه رسـید خشمگین شد و گفت : به خدا سوگند تصمیم گرفتم این مرد احمق را که هیچ تدبیری پسندیده ندارد و چگونگی انجام کارها را نمی داند تنبیه کنم ، ولی از این کار صرف نظر کرد.

قسمت دوم

من ابن ابی الحدید می گویم : ولید بن عقبه به سـبب خشم خود و کینه دیرینه نسـبت به علی (ع) هیچگونه سـستی و مهلتی را در جنگ با علی (ع) جایز نمی دانسـته است و حمله کردن به گوشه و کنار سرزمینهای زیر فرمان او را کافی نمی دانسته است ، گویی این کـار خشم و کینه او را فرو نمی نشانـده و سوز و گـداز دلش را سـرد نمی کرده است ، و فقـط می خواسـته اسـت لشکرها به مرکز اصلی خلافت و پایتخت علی (ع)، یعنی کوفه ، اعزام شود و اینکه معاویه خودش لشکرها را فرماندهی کند و به سوی علی (ع) ببرد و این موضوع را در ریشه کن کردن قدرت علی (ع) و تسریع در نابودی او مؤ ثرتر می دانسته است . و

معاویه در این باره راءی دیگری داشته و می دانسته است که بردن لشکر برای رویارویی با علی علیه السلام خطری بسیار بزرگ است و در نظر او مصلحت و حسن تدبیر در این بوده است که خودش با عمده لشکر خود در مرکز حکومت خویش یعنی شام ثابت بماند و گروههای جنگی را برای کشتار و تاراج به اطراف سرزمینهای زیر فرمان علی (ع) ارسال دارد و با انجام آن کار در شهرهای مرزی ، ایجاد ضعف و سستی کند تا در نتیجه ضعف آنها مرکز خلافت علی (ع) هم ضعیف شود و بدیهی است که ضعف و سستی اطراف موجب ضعف مرکز می شود و هر گاه مرکز ضعیف شود او به خواسته خود می رسد و در آن صورت اگر به مصلحت نزدیک بیند بر لشکر کشی به مرکز تواناتر خواهد بود.

ولید را در آنچه نسبت به علی (ع) در دل داشته است نباید قابل سرزنش دانست ، زیرا علی (ع) پدرش عقبه بن ابن ابی معیط (۳۰۰) را در جنگ بدر کشته است ؛ وانگهی از ولید در قرآن به فاسق (۳۰۱) نام برده شده است و این به سبب نزاعی بود که میان او و علی (ع) درگرفت . و علی (ع) به روزگار خلافت عثمان بر ولید حد جاری کرد و او را تازیانه زد و او را از حکومت کوفه هم عزل فرمود. با انجام یکی از این موارد، در نظر عربی که دارای دین و نقوی هم باشد، انجام هر کار حرامی برای انتقام گرفتن روا شمرده می شود، حتی

ریختن خون را روا می شـمرند و برای کینه جویی و تسـکین خشم و غیـظ جایی برای دین و عقاب و ثواب باقی نمی مانـد چه رسد به ولیدی که آشـکارا مرتکب فسق و گناه می شده و از گروهی بوده که برای جلب آنان و تاءلیف دلهایشان به آنان مال داده می شده است (۳۰۲) و دین او مورد طعنه و سرزنش و متهم به الحاد و زندقه بوده است .

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: عوانه (۳۰۳) از کلبی و لوط بن یحیی روایت می کند که بسـر پس از آنکه گروهی از لشکر خود را کنار گذاشت با دیگر همراهان خود حرکت کرد و آنان کنار هر آب می رسـیدند شتران ساکنان آنجا را می گرفتند و سوار می شدنـد و اسـبهای خود را یـدک می کشـیدند تا کنار آب دیگر می رسـیدند، آنجا شتران آن قوم را رها می کردند و شتران این قوم را می گرفتند و تا نزدیکی مدینه همینگونه عمل می کردند.

می گویـد: و روایت شـده است که قبیله قضاعه از آنان اسـتقبال کردنـد و برای ایشان شتران پروار نحر کردند. آنان چون وارد مـدینه شدند ابو ایوب انصاری صاحبخانه رسول خدا (ص) که کارگزار علی علیه السـلام در مدینه بود از آن شـهر گریخت و بسر چون وارد مدینه شد برای مردم خطبه خواند و ایشان را دشنام داد و تهدید کرد و بیم داد و گفت : چهره هایتان زشت باد! خداوند متعال مثلی زده و چنین فرموده است : خداوند مثل می زند شهری را که در امان و اطمینان بود و روزی آن

از هر سو می رسید؛ به نعمتهای خدا کفران ورزیدند و خداوند طعم گرسنگی و خوف را به آنان چشاند... (۳۰۴) و خداوند این مثل را در مورد شما قرار داده است و شما را شایسته آن دانسته است . این شهر شما محل هجرت پیامبر (ص) و جایگاه سکونت او بود و مرقدش در این شهر است و منازل خلفای پس از او هم همین جا قرار داشته است و شما نعمت خدای خود را سپاس نداشتید و حق پیامبر خویش را پاس نداشتید و خلیفه خدا میان شما کشته شد و گروهی از شما قاتل او و گروهی دیگر زبون کننده اویید و منتظر فرصت و سرزنش کننده بودید؛ اگر مومنان پیروز می شدند به آنان می گفتید: مگر ما همراه شما نبودیم ؟ و اگر کافران پیروز می شدند می گفتید: مگر ما بر شما چیزه نشدیم و شما را از مومنان باز نداشتیم ؟ بسر سپس انصار را دشنام داد و به ایشان گفت : ای گروه یهود و ای فرزندان بردگان زریق و نجار و سالم و عبدالاشهل ! همانا به خدا سوگند چنان بلایی بر سر شما خواهم آورد که کینه و جوشش سینه های مومنان و خاندان عثمان را تسکین دهد. به خدا سوگند شما را افسانه قرار خواهم داد همچون امتهای گذشته . (۳۰۵)

بسر آنان را چنان تهدید کرد که مردم ترسیدند او به جان ایشان درافتد و به جویطب بن عبدالعزی که گفته می شود شوهر مادر بسر بوده است پناه برد.

حویطب از منبر بالا رفت و خود را به بسر رساند و او را

سو گند داد و گفت : اینان عترت تو و انصار رسول خدایند و قاتلان عثمان نیستند و چندان با او سخن گفت که آرام گرفت . بسر مردم را به بیعت با معاویه فرا خواند و آنان بیعت کردند و چون از منبر فرود آمد خانه های بسیاری را آتش زد، از جمله خانه زراره بن حرون که از طایفه عمرو بن – عوف بود و خانه رفاعه بن رافع زرقی و ابو ایوب انصاری ، و به جستجوی جابر بن عبدالله انصاری بر آمد و خطاب به بنی سلمه گفت : چرا جابر را نمی بینم ؟ اگر او را پیش من نیاورید امانی نخواهید داشت ! جابر به ام سلمه رضی الله عنها پناه برد. ام سلمه به بسر پیام فرستاد، پاسخ داد: تا بیعت نکند او را امان نخواهم داد. ام سلمه به جابر گفت برو با او بیعت کن و به پسر خویش عمر (۳۰۶) هم گفت برو بیعت کن و آن دو رفتند و بیعت کردند.

ابراهیم ثقفی همچنین می گوید: ولید بن کثیر از وهب بن کیسان نقل می کند که می گفته است از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت : چون از بسر ترسیدم خود را از او پوشیده داشتم ، و او به قوم من گفته بود: تا جابر حاضر نشود برای شما امانی نخواهد بود. آنان پیش من آمدند و گفتند: ترا به خدا سوگند می دهیم که با ما بیایی و بیعت کنی و خون خود و قوم خویش را حفظ کنی و اگر چنین نکنی جنگجویان ما را به کشتن داده و

زن و فرزندمان را تسلیم اسارت کرده ای . من آن شب را از ایشان مهلت خواستم و چون شب فرا رسید پیش ام سلمه رفتم و موضوع را به اطلاعش رساندم . گفت : پسرم ! برو بیعت کن ، خون خود و قومت را حفظ کن و من با آنکه می دانم این بیعت گمراهی و بدبختی است به برادر زاده خود گفته ام برود و بیعت کند. (۳۰۷)

ابراهیم ثقفی می گوید: بسر چند روزی در مدینه ماند و سپس به مردم مدینه گفت : من از شما درگذشتم و شما را عفو کردم ، هر چند شایسته و سزاوار برای آن نیستید. قومی که امام ایشان را میان آنان بکشند شایسته آن نیستند که عذاب از ایشان باز داشته شود و بر فرض که در این جهان عفو من به شما برسد من امیدوارم که رحمت خداوند عزوجل در آن جهان به شما نرسد. آنگاه ابوهریره را به حکومت مدینه گماشت و به مردم مدینه گفت : من ابوهریره را به جانشینی خود بر شما گماشتم ؛ از مخالفت با او بر حذر باشید و سپس به مکه رفت .

ابراهیم ثقفی می گوید: ولید بن هشام چنین روایت می کند که بسر چون به مدینه آمد بالای منبر رسول خدا (ص) رفت و گفت : ای مردم مدینه ! شما ریشهای خود را خضاب بستید و عثمان را در حالی که ریشش با خونش خضاب شد کشتید. به خدا سوگند در این مسجد هیچکس را که خضاب بسته باشد رها نمی کنم و او را می کشم . سپس به

اصحاب خود گفت : درهای مسجد را فرو گیرید و می خواست آنان را از دم شمشیر بگذراند. عبدالله بن زبیر و ابو قیس که یکی از افراد خاندان عامر بن لوی بود برخاستند و چندان از او تقاضا کردند تا دست از ایشان برداشت و به مکه رفت و چون نزدیک مکه رسید قثم بن عباس که کارگزار علی (ع) بر مکه بود گریخت و بسر وارد مکه شد و مردم آن شهر را سخت دشنام داد و سرزنش کرد، شیبه بن عثمان را بر آن شهر گماشت و از آن بیرون رفت .

ابراهیم ثقفی می گوید: عوانه از کلبی روایت می کند که چون بسر از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، میان راه گروهی را کشت و اموالی را غارت کرد و چون این خبر به مردم مکه رسید، عموم آنان از شهر بیرون رفتند و پس از بیرون رفتن قثم بن عباس از آن شهر به امیری شیبه بن عثمان راضی شدند. و گروهی از قریش به استقبال بسر رفتند که چون با ائ برخوردند ایشان را دشنام داد و گفت : به خدا سوگند اگر مرا در مورد شما با راءی و عقیده خودم وا می گذاردند، در حالی از این شهر می رفتم و شما را رها می کردم ، که هیچ زنده یی میان شما باقی نباشد تا بر زمین راه برود. گفتند: ترا سوگند می دهیم که عشیره و خویشاوندان خود را رعایت کنی ! سکوت کرد، و بسر وارد مکه شد و بر کعبه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و سپس برای

آنان خطبه خواند و ضمن آن چنین گفت :

سپاس خداوند را که دعوت ما را عزیز و نیرومند فرمود و ما را به هم پیوست و الفت داد و دشمن ما را با پراکندگی و کشتار خوار و زبون ساخت و اینک پسر ابی طالب در ناحیه عراق در تنگنا و سختی است . خداوند او را گرفتار خطایش کرده و به جرمش وا گذاشته است ، یارانش از او پراکنده شده و بر او خشمگین و کینه توزند و حکومت را معاویه که خونخواه عثمان است بر عهده گرفته است ، با او بیعت کنید و به زیان جانهای خود راهی قرار ندهید. و مردم مکه بیعت کردند.

بسر به جستجوی سعید بن عاص بر آمد و او را نیافت و چند روز در مکه ماند و باز برای ایشان ضمن سخنرانی چنین گفت : ای مردم مکه ! من از شما گذشتم ، از ستیزه جویی بر حذر باشید که به خدا سوگند اگر چنان کنید با شما کاری خواهم کرد که ریشه را نابود و خانه ها را ویران و اموال را به غارت برد.

بسر به سوی طایف حرکت کرد و چون از مکه به سوی طایف بیرون آمد مغیره بن شعبه برای او چنین نوشت : به من خبر رسید که به حجاز آمده و در مکه فرود آمده ای و بر شکاکان سخت گرفته ای و از بدکاران گذشت کرده ای

و خردمندان را گرامی داشته ای . در همه این موارد راءی ترا ستودم ، بر همین روش پسندیده که داری پایدار باش که خدای عزوجل بر نیکوکاران جز نیکی نمی

افزاید. خداوند ما و ترا از آمران به معروف و قصد کنندگان حق و کسانی که خدا را فراوان یاد می کنند قرار دهد.

گوید: بسر مردی از قریش را به تباله (۳۰۸) که گروهی از شیعیان علی علیه السلام در آن ساکن بودند فرستاد و دستور داد آنان را بکشد. آن مرد به تباله آمد و شیعیان را گرفت . با او درباره ایشان گفتگو کردند و گفتند: ایشان از قوم تو هستند، از کشتن آنان خودداری کن تا برای تو از بسر درباره آنان امان نامه بیاوریم . او ایشان را زندانی کرد. منیع باهلی (۳۰۹) برای ملاقات با بسر که در طایف بود بیرون آمد تا برای آنان شفاعت کند. منیع گروهی از مردم طائف را واداشت و ایشان با بسر گفتگو کردند و از او نامه یی که موجب آزادی ایشان باشد خواستند. بسر وعده مساعد داد ولی در نوشتن نامه چندان تاءخیر کرد که پنداشت آن مرد قرشی شیعیان را کشته است و نامه او پیش از کشته شدن آنان به تباله نخواهد رسید، آنگاه نامه را نوشت . منیع که در خانه زنی از مردم طایف منزل کرده بود، شتابان به خانه برگشت تا باروبنه و جهاز شتر خویش را بردارد. قضا را آن زن در خانه نبود، منیع ردای خود را بر شتر خویش افکند و سوار شد و تمام روز جمعه و شب شنبه را راه پیمود و هیچ از شتر خود پیاده نشد. نزدیک ظهر به تباله رسید، در همان هنگام چون نامه بسر نرسیده بود شیعیان را بیرون آورده بودند تا بکشند. مردی از آنان را

برای کشتن پیش آورند و مردی از مردم شام بر او شمشیر زد که شمشیرش شکست و آن مرد سالم ماند. شامیان به یکدیگر گفتند: شمشیرهای خود را در آفتاب بگیرید تا گرم و نرم شود، و آنان شمشیرها را کشیدند. و منیع باهلی همینکه برق شمشیرها را دید با برافراشتن جامه خود علامت داد. آنان گفتند: این سوار را خبری است و از کشتن آنان خودداری کردند. در این هنگام شتر منیع از حرکت ماند، او از آن پیاده شد و دوان دوان با پای پیاده خود را رساند و نامه را به آنان داد و شیعیان همه آزاد شدند. مردی را که برای کشتن پیش آورده بودند و شمشیر شکسته شده بود برادر منیع بود.

قسمت سوم

ابراهیم ثقفی همچنین می گوید: علی بن مجاهد از ابن اسحاق نقل می کند که چون به مردم مکه خبر رسید که بسر چگونه رفتار کرده است از او ترسیدند و گریختند. دو پسر عبیدالله بن عباس هم که نامشان سلیمان و داود و خردسال بودند و مادرشان جویریه دختر خالد بن قرظ کنانی و کینه اش ام حکیم بود و هم پیمان بنی زهره بودند با مردم مکه بیرون آمدند. قضا را کنار چاه میمون بن حضرمی - برادر علاء بن حضرمی - آن دو کودک را گم کردند و بسر بر آن دو دست یافت و هر دو را سر برید و مادرشان این ابیات را سرود:

آی ! چه کسی از دو پسر من که همچون دو مروارید از صدف جدا مانده اند خبر دارد؟ آی ! چه کسی از دو پسر من که دل

و گوش من بودند خبر دارد و دل من از دست شده است ...

و روایت شده است که نام آن دو قثم و عبدالرحمان بوده است و در سرزمین سکونت داییهای خود از بنی کنانه گم شده اند و هم گفته شده است که بسر این دو کودك را در یمن و کنار دروازه صنعاء کشته است .

عبدالملك بن نوفل بن مساحق از قول پدرش نقل می کند که چون بسر وارد طایف شد و مغیره با او گفتگو کرد به مغیره گفت : تو به من راست گفتی و خیرخواهی کردی ، و شبی را در طایف گذراند و از آن بیرون آمد و مغیره ساعتی او را بدرقه کرد و سپس با او تودیع کرد و بازگشت و چون کنار قبیله بنی کنانه رسید که دو پسر عبیدالله بن عباس و مادرشان آنجا بودند، آن دو پسر را خواست ؛ مردی از بنی کنانه - که پدرشان آن دو را به او سپرده بود - به خانه خود رفت و در حالی که شمشیر به دست داشت بیرون آمد. بسر به او گفت : مادرت به سوگت بنشیند!به خدا سوگند ما اراده نکرده ایم ترا بکشیم ، چرا خود را برای کشته شدن عرضه می داری ؟ گفت : من در راه حمایت از کسی که به من پناهنده شده است کشته می شوم تا در پیشگاه خداوند و مردم معذور باشم و با شمشیر به همراهان بسر حمله کرد و سر برهنه بود و این رجز را می خواند:

سوگند می خورم که از ساکنان خانه و پناهندگان ، جز مرد شمشیر کشیده

پهلوان و پايبند به عهد و پيمان حمايت نمى كند .

او با شمشير خود چندان ضربه زد و جنگ كرد تا كشته شد. آنگاه آن دو كودك را آوردند و كشتند. در اين هنگام زنانى از قبيله كنانه بيرون آمدند و يكى از ايشان گفت : اين مردان را مى كشى ، گناه اين كودكان چيست ؛ به خدا سوگند كودكان را نه در دوره جاهلى و نه در اسلام مى كشتند! و سوگند به خدا حكومتى كه بخواهد با كشتن كودكان نو نهال و پيران فرتوت و بى رحمى و بريدن پيوندهاى خويشاوندى استوار شود بسيار حكومت بدى خواهد بود. بسر گفت : آرى ، به خدا سوگند قصد داشتم ميان شما زنان هم شمشير بگذارم . آن زن گفت : به خدا سوگند اگر چنان مى كردى براى من خوشتر مى بود.

ابراهيم ثقفى مى گويد: بسر از طايف بيرون آمد و آهنگ نجران (٣١٠) كرد و عبدالله بن عبدالمدان و پسرش مالك را كشت و اين عبدالله پدر زن عبيدالله بن - عباس بود. بسر مردم نجران را جمع و براى آنان سخنرانى كرد و گفت : اى مردم نجران ، اى گروه نصارى و اى برادران بوزينگان ! همانا به خدا سوگند اگر خبر ناخوشايندى از سوى شما به من برسد برمى گردم و چنان كيفرى خواهم كرد كه نسل را قطع و كشاورزى را نابود و خانه ها و سرزمينها را ويران سازد، و ايشان را بسيار تهديد كرد و سپس به ارحب (٣١١) رفت و ابو كرب را كه شيعه بود كشت . گفته مى شده است كه ابو كرب

سالار افراد بادیه نشین قبیله همدان است .

بسر به صنعاء رفت . عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران از صنعاء گریخته بودند و عبیدالله ، عمرو بن اراکه (۳۱۲) ثقفی را بر آن شهر به جانشینی خود گماشته بود. عمرو از وارد شدن بسر به شهر جلوگیری و با او جنگ کرد، بسر عمرو را کشت و وارد شهر شد و گروهی را کشت . نمایندگان ماءرب را هم که پیش او آمده بودند کشت و از همه آنان فقط یک مرد توانست بگریزد که چون پیش قوم خود رسید گفت : خبر مرگ و کشته شدن تمام جوانان و پیرمردان قبیله را به شما اعلان می کنم .

ابراهیم ثقفی می گوید: (۳۱۳) این ابیات که در زیر می آید ابیات مشهوری است که عبدالله بن اراکه ثقفی پسر خود، عمرو را مرثیه گفته است :

سوگند به جان خودم که پسر ارطاه در صنعاء سوار کاری را کشت که همچون شیر ژیان بود و پدر شیران ... (۳۱۴)

گوید: نمیر بن وعله از ابو وداک (۳۱۵) نقل می کند که می گفته است : هنگامی که سعید بن نمران به کوفه و حضور علی علیه السلام آمد، من هم حاضر بودم . علی علیه السلام او و عبیدالله بن عباس را مورد سرزنش قرار داد که چرا با بسر جنگ نکرده اند. سعید گفت : به خدا سوگند من آماده بودم که جنگ کنم ، ولی ابن عباس از یاری دادن من خودداری کرد و از پیکار تن زد و هنگامی که بسر نزدیک ما رسید من با عبیدالله بن عباس خلوت کردم و به

او گفتم : پسر عمویت از تو و من بدون آنکه در جنگ با ایشان پافشاری کنیم راضی نخواهد شد. گفت : به خدا سوگند ما را توان و یارای جنگ با ایشان نیست . من خود میان مردم بپا خاستم و خدا را سپاس گفتم و افزودم که ای مردم یمن !هر کس در اطاعت ما و بیعت امیرالمومنین علیه السلام باقی است پیش من بیاید، پیش من . گروهی از مردم پاسخ مثبت دادند. من با آنان پیش رفتم و جنگ سستی کردم ، زیرا مردم از گرد من پراکنده شدند و من برگشتم .

گوید: سپس بسر از صنعاء بیرون آمد و به جیشان رفت (۳۱۶) مردم آن شهر از شیعیان علی بودند و با بسر جنگ کردند و او آنانرا شکست داد و به سختی کشت . بسر باز به صنعاء برگشت و آنجا صد تن از پیرمردان را که همگی از ایرانیان بودند کشت ، زیرا پسران عبیدالله بن عباس در خانه زنی از آنان که به دختر بزرج معروف بود (بزرگ) مخفی شده بودند.

کلبی و ابومخنف می گویند: علی علیه السلام اصحاب خود را برای گسیل داشتن گروهی در تعقیب بسر فرا خواند، گران جانی کردند؛ جاریه بن قدامه سعدی (۳۱۷) پذیرفت و امیرالمومنین علیه السلام او را همراه دو هزار مرد گسیل فرمود. جاریه نخست به بصره رفت و سپس راه حجاز را پیش گرفت تا به یمن رسید و از بسر پرسید؛ گفتند: به سرزمین بنی تمیم رفته است . گفت : به دیار قومی رفته است که می توانند از خود دفاع کنند. و چون به

بسر خبر آمدن جاریه رسید به جانب یمامه رفت . جاریه بن قدامه به حرکت خود ادامه داد و به هیچیک از شهرها و حصارهای بین راه وارد نشد و به چیزی توجه نکرد و اگر زاد و توشه یکی از همراهانش تمام می شد به دیگران می گفت او را یاری دهند و اگر شتر و مرکب یکی از همراهانش سقط می شد یا سمش ساییده می شد به دیگران می گفت او را پشت سر خویش سوار کنند و بدینگونه به یمن رسید و پیروان عثمان گریختند و به کوهها پناه بردند و شیعیان علی (ع) آنان را تعقیب کردند و آنان را از هر سو مورد حمله قرار دادند و گروهی را کشتند. جاریه به تعقیب بسر پرداخت و بسر از مقابل او از جایی به جایی می گریخت . جاریه توانست بسر را از تمام سرزمینهای زیر فرمان علی (ع) بیرون براند.

جاریه آنگاه حدود یک ماه در شهر جرش توقف کرد(۳۱۸) تا اینکه خود و یارانش استراحت کنند. هنگامی که بسر از مقابل جاریه می گریخت مردم به سبب بدرفتاری و خشونت و ستمی که روا داشته بود بر او و سپاهش حمله می کردند و بنی تمیم بخشی از بارو بنه او را در سرزمین های خود تصرف کردند. ابن مجاعه ، سالار یمامه ، همراه او پیش معاویه می رفت تا با او بیعت کند و چون بسر پیش معاویه رسید گفت : ای امیرالمومنین این پسر مجاعه را پیش تو آورده ام ، او را بکش . معاویه گفت : خودت او را رها کرده

و نکشته ای و او را پیش من آورده ای و می گویی او را بکش ! نه ، به جان خودم سوگند که او را نمی کشم . سپس با او بیعت کرد و جایزه اش داد و او را پیش قوم خود برگرداند. بسر گفت : ای امیرالمومنین خدا را ستایش می کنم که با این لشکر رفتم و در رفت و برگشت دشمنان ترا کشتم و حتی یک مرد از این لشکر منکوب نشد. معاویه گفت : خداوند این کار را فرموده است ، نه تو. بسر در این حمله خود بر آن سرزمینها سی هزار تن را کشت و گروهی را در آتش سوزاند و یزید بن مفرغ (۳۱۹) در این باره اشعاری سروده که ضمن آن گفته است :

این مرد بسر هر جا که با لشکر خویش رفت تا آنجا که توانست کشت و در آتش سوزاند...

ابوالحسن مدائنی می گوید: پس از صلح امام حسن (ع) با معاویه ، روزی عبیدالله بن عباس و بسر پیش معاویه بودند؛ عبیدالله بن عباس به معاویه گفت : آیا تو به این مرد نفرین شده تبهکار وامانده دستور داده بودی دو پسر مرا بکشد؟ گفت : من او را به این کار فرمان نداده ام و دوست می داشتم که ای کاش آن دو را نکشته بود. بسر خشمگین شد و شمشیر خود را باز کرد و پیش معاویه نهاد و گفت : شمشیرت را - که برگردن من انداختی و فرمان دادی مردم را با آن بکشم و چنان کردم و چون به مقصود خود رسیدی می گویی من چنین

نخواسته ام و چنین دستور نداده ام - برای خود بردار! معاویه گفت : شمشیرت را بردار و به جان خودم سوگند که تو مردی نادان و ناتوانی که شمشیر خود را پیش مردی از بنی عبد مناف می اندازی که دیروز دو پسرش را کشته ای .

عبیدالله بن عباس به معاویه گفت : ای معاویه ! آیا چنین می پنداری که من بسر را در قبال خون یکی از پسرانم حاضرم بکشم ! او پست تر و کوچکتر از این است و به خدا سوگند من برای خود انتقامی نمی بینم و به خون خود نمی رسم مگر اینکه در مقابل آنان یزید و عبدالله - پسران تو - را بکشم . معاویه لبخند زد و گفت : گناه معاویه و دو پسر او چیست ؟ و به خدا سوگند که نه از این کار آگاه بودم و نه به آن کار فرمان دادم و نه راضی بودم و نه می خواستم . و این سخن عبیدالله بن عباس را به سبب شرف و بزرگی او تحمل کرد.

گوید: علی علیه السلام بر بسر نفرین کرد و عرضه داشت : پروردگارا! بسر دین خود را به دنیا فروخت و پرده های حرمت ترا درید و اطاعت از بنده یی تبهکار را بر آنچه که در پیشگاه تو است برگزید. خدایا! او را نمیران تا عقل او را از او زایل فرمایی و رحمت خود را حتی برای یک ساعت از روز برای او فراهم مفرمای . پروردگارا! بسر و عمرو عاص و معاویه را از رحمت خود دور بدار. خشمت آنانرا فرو گیرد و عذابت

بر آنان فرود آید و وحشت و ترس از تو که آنرا از ستمکاران باز نمی داری به ایشان برسد.

انـدک زمانی پس از این نفرین بسـر گرفتار جنون شـد و عقلش از دست بشد و همواره در جسـتجوی شمشـیر بود و می گفت شمشـیر بدهید تا بکشم ، و چندان در این موضوع اصـرار کرد که ناچار شمشیری چوبین به دست او می دادند و بالشی پیش او می نهادند و او چندان بر آن بالش می زد که بی هوش می شد و بر همین حال بود تا مرد.

می گوییم : مسـلم بن عقبه برای یزیـد و کارهایی که در واقعه حره در مـدینه انجام داد، مانند بسـر برای معاویه بود و کارهایی که در حجاز و یمن انجام داد و هر کس شبیه پدرش باشد ستمی نکرده است !

ما همانگونه که پشینیان ما عمل کردند عمل می کنیم و همانگونه رفتار می کنیم که آنان رفتار می کردند .

خطبه(۲۶)

حدیث سقیفه

قسمت اول

این خطبه با عبارت ان الله بعث محمدا صلی الله علیه نذیرا للعالمین (همانا خداوند محمد (ص) را بیم دهنده برای همه جهانیان مبعوث فرموده است) شروع می شود.

روایـات دربـاره داسـتان سـقیفه مختلف است . آنچه که شـیعه به آن معتقـد است و گروهی از اهل حـدیث هم به برخی از آن معتقـد هسـتند و مقـدار بسـیاری از آنرا روایت کرده انـد چنین است که علی (ع) از بیعت خودداری کرد تـا آنجـا که او را به اجبار از خانه بیرون آوردند. زبیر بن عوام هم از بیعت خودداری کرد و گفت : جز با علی علیه السلام با کس دیگری

بیعت نمی کنم . ابوسفیان بن حرب و خالـد بن سـعید بن عاص بن امیه بن عبـد شـمس و عباس بن عبـدالمطلب و پسـران او و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و همه بنی هاشم نیز از بیعت خودداری کردند. و گویند: زبیر شمشیر خود را بیرون کشید و چـون عمر بـن خطـاب همراه گروهی از انصـار و دیگران آمدنـد، از جمله سـخنان عمر این بـود که گفت : شمشـیر این مرد را بگیرید و به سـنگ زد و شـکست و همه آنان را پیش انداخت و نزد ابوبکر برد و آنان را وادار به بیعت با ابوبکر کرد. و کسی جز علی علیه السـلام از بیعت خودداری نکرد و آن حضـرت به خانه فاطمه علیها السـلام پناه برد و آنان از اینکه با زور او را از خانه بیرون آوردنـد حیا کردند، و فاطمه علیها السـلام کنار در خانه ایسـتاد و صدای خود را به گوش کسانی که به جسـتجوی علی علیه السـلام آمـده بودنـد رسانـد و آنان پراکنده شدند و دانسـتند که علی (ع) به تنهایی زیانی ندارد و او را به حال خود گذاشتند.

و گفته شـده است : آنـان علی (ع) را هم همراه دیگران از خـانه بیرون کشـیدند و پیش ابـوبکر بردنـد و علی (ع) بـا او بیعت فرمود. و ابوجعفر محمد بن جریر طبری بسیاری از این موضوع را نقل کرده است .

اما داسـتان سوزاندن خانه و انجام کارهای زشت دیگر و سخن کسانی که گفته اند آنان علی علیه السلام را گرفتند و عمامه بر گردنش افکندند و در حالی که مردم او را احاطه کرده

بودند او را می کشـیدند و می بردند، امر بعیدی است و فقط شیعیان به آن اعتقاد دارند، در عین حال گروهی از اهل سنت هم آنرا نقل کرده اند یا نظیر آن را در آثار خود آورده اند و ما بزودی این موضوع را نقل خواهیم کرد.

ابو جعفر طبری می گویـد: انصار، همینکه آرزوی رسـیدن به خلافت را از دست دادنـد، همگان یا گروهی از ایشان گفتند: ما جز بـا علی با کس دیگری بیعت نمی کنیم و نظیر این موضوع را علی بن عبـدالکریم معروف به ابن اثیر موصـلی هم در تاریخ خود آورده است . (۳۲۰)

اما این گفتار علی علیه السـلام که فرموده است : برای من یاوری جز افراد خاندانم نبود و خواسـتم مرگ را از ایشان باز دارم ، سخنی است که علی (ع) مکرر و همواره آنرا می گفت ، آنچنان که اندکی پس از رحلت پیامبر(ص) گفت : ای کاش چهل مرد بـا عزم اسـتوار یاورم بودنـد و چهل تن پیـدا می کردم . این سـخن را نصـر بن مزاحم در کتاب صـفین خود آورده است و بسیاری از سیره نویسان و مورخان هم آن را نقل کرده اند.

امـا آنچه که عموم اهل حـدیث و بزرگان ایشان گفته انـد این است که علی (ع) شـش ماه از بیعت خودداری کرده و در خانه خود نشسـته است و تا هنگامی که فاطمه علیها السلام رحلت نکرد بیعت نفرمود و چون فاطمه (ع) درگذشت علی (ع) با میل و آزادی بیعت فرمود.

در صحیح مسلم و صحیح بخاری آمده است (۳۲۱) که تا فاطمه (ع)

زنده بود سران و بزرگان مردم متوجه علی (ع) بودند و چون فاطمه (ع) درگذشت سران مردم از او رخ بر تافتند و او از خانه بیرون آمد و با ابوبکر بیعت فرمود و مدت زندگی فاطمه (ع) پس از پدر بزرگوارش که سلام و درود بر او باد شش ماه بوده است .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از ابن عباس رضی الله عنه نقل می کند که می گفته است : عبدالرحمان بن عوف در سفری که همراه عمر به حج رفته بودیم برای من نقل کرد و گفت : امروز امیرالمومنین عمر را در منی دیدم ، مردی به او گفت : شنیدم فلان می گفت : اگر عمر بمیرد من با فلانی بیعت خواهم کرد. عمر گفت : همین امشب میان مردم برمی خیزم و آنان را از این گروهی که می خواهند خلافت و کار مردم را غصب کنند بر حذر می دارم . من گفتم : ای امیرالمومنین در موسم حج جمعی از اراذل و اوباش نیز شرکت می کنند و همانها هستند که نزدیک جایگاه تو می نشینند و بر آن غلبه دارند و می ترسم سخنی گفته شود و آنرا در نیابند و حفظ نکنند و همان را همه جا پراکنده سازند و اکنون مهلت بده تا به مدینه برسی و فقط با اصحاب پیامبر (ص) باشی و آنچه می گویی باقدرت بگویی و آنان سخن ترا بشنوند. عمر گفت : به خدا سوگند در نخستین خطبه نماز جمعه که در مدینه بگزارم این موضوع را طرح خواهیم کرد.

ابن عباس

می گوید: چون به مدینه رسیدم نزدیک ظهر و در گرمای نیمروز برای اینکه ببینم سخنی که عبدالرحمان بن عوف گفت چه می شود به مسجد رفتم و چون عمر بر منبر نشست (۳۲۲) حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و پس از آنکه سخنی درباره سنگسار کردن و حد زنا گفت چنین اظهار داشت که : به من خبر رسیده است کسی از شما گفته است اگر امیرالمومنین بمیرد من با فلان بیعت خواهم کرد. نباید هیچکس را این موضوع فریب دهد که بگوید بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و شتابزده بود، هر چند چنین بود، ولی خداوند متعال شر آن را حفظ فرمود و اکنون میان شما کسی نیست که همچون ابوبکر گردنها به سوی او کشیده شود، و موضوع و خبر ما در این مورد چنین است که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود علی و زبیر و همراهانشان از ما کناره گرفتند و در خانه فاطمه (ع) متحصن شدند؛ انصار هم از ما کناره گرفتند، و مهاجران پیش ابوبکر اجتماع کردند. من به ابوبکر گفتم ما را پیش برادران انصار ببر و ما به سوی آنان رفتیم و دو مرد از افراد صالح انصار را که هر دو در جنگ بدر شرکت کرده بودند دیدیم ؛ یکی از ایشان عویم بن ساعده و دیگری معن بن عدی بود(۳۲۳).

آن دو به ما گفتند: باز گردید و کار خود را میان خویش بگذرانید. ما پیش انصار رفتیم و ایشان در سقیفه بنی ساعده جمع بودند. میان ایشان مردی گلیم پوشیده بود. من گفتم : این کیست ؟ گفتند: سعد بن

عباده و بیمار است . در این هنگام مردی از میان ایشان برخاست ، سپاس و ستایش خدا را بجا آورد و گفت : ام بعد، ما انصار و لشکر اسلامیم و شما ای خاندان قریش ، وابستگان پیامبر ما هستید که از پیش قوم و سرزمین خویش پیش ما آمدید و اینک هم می خواهید حکومت را با زور از ما بگیرید!

چون او سکوت کرد من پیش خود مطالبی آماده کرده بودم که در حضور ابوبکر بگویم . همینکه خواستم سخن بگویم ، ابوبکر گفت : بر جای خود باش و آرام بگیر، و خود برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و سخن گفت و آنچه را که من در نظر خود آماده کرده بودم نظیرش یا بهتر از آن را بیان کرد و ضمن آن گفت : ای گروه انصار! شما هیچ فضیلتی را نام نمی برید مگر آنکه خود شایسته و سزاوار آن هستید، ولی عرب حکومت و این خلافت را جز برای قریش که از همه از لحاظ ریشه و نسب برترند نمی شناسد و من برای شما به خلافت یکی از این دو مرد خشنودم و در این هنگام دست من و دست ابوعبیده بن جراح را در دست گرفت ، و به خدا سوگند من از همه سخنان او فقط همین را خوش نداشتم ، و اگر مرا پیش می بردند و گردنم را می زدند- به شرط آنکه در گناه نمی افتادم - برایم خوشتر از این بود که بر قومی امیری کنم که ابوبکر میان ایشان باشد.

چون ابوبکر سخن خود را به پایان رساند

مردی از انصار برخاست (۳۲۴) و گفت : من مرد کار آزموده و نخل پر بار انصارم و می گویم بایـد امیری از ما و امیر از شـما باشد.

در این هنگام صـداها بلنـد شد و خروش برخاست و من چون از اختلاف ترسـیدم به ابوبکر گفتم : دست بگشای تا با تو بیعت کنم . ابوبکر دست گشـاد و من با او بیعت کردم و مردم هم با او بیعت کردنـد. سـپس بر سـعد بن عباده هجوم بردیم . یکی از آنان گفت : سعد را کشتید! من گفتم : بکشیدش که خدایش بکشد! و به خدا سوگند ما هیچ کاری را قوی تر از بیعت ابوبکر ندیـدیم ، و من ترسـیدم اگر از انصـار جـدا شویم و بیعتی صورت نگرفته باشـد پس از رفتن مـا با کسـی بیعت کننـد، و در آن صورت مجبور بودیم یـا بـا آنـان هماهنـگ شویم و با کسـی که نمی خواهیم بیعت کنیم ، یا با آنان مخالفت ورزیم که در آن صورت فساد و تباهی پدید می آمد.

این حدیثی است که اهل سـیره و تاریخ بر صـحت آن اتفاق دارند و روایات دیگری با افزونیهایی نیز وارد شده است ، از جمله مـداینی می گویـد: چون ابوبکر دست عمر و ابوعبیده را گرفت و به مردم گفت : من برای شـما به خلافت یکی از این دو مرد راضـی هسـتم ، ابو عبیـده به عمر گفت : دست دراز کن تـا با تو بیعت کنیم . عمر گفت : برای تو از هنگامی که اسـلام آمـده است جز همین موضوع هیچ سفلگی نبوده است ، آیا در حالی

که ابوبکر حاضـر است چنین می گویی ! عمر سـپس به مردم گفت : کدامیک از شـما راضـی می شود که بر آن دو قدمی که پیامبر (ص) آنرا برای نماز گزاردن بر شـما مقـدم فرموده است پیشـی بگیرد؟ و خطاب به ابوبکر گفت : پیامبر (ص) ترا برای دین ما پسندید، آیا ما ترا برای دنیای خود نپسندیدم ! سپس دست دراز کرد و با ابوبکر بیعت کرد.

و این روایتی است که آنرا قاضی عبدالجبار هم که خدایش رحمت کناد در کتاب المغنی خود آورده است .

واقـدی در روایت خود ضـمن نقل سـخنان عمر می گویـد: عمر گفته است : به خدا سوگند اگر مرا پیش ببرند و همانگونه که شتر را می کشند بکشند، برای من دوست داشتنی تر از آن است که بر ابوبکر مقدم شوم و بر او پیشی گیرم .

شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است : مردی که گفت اگر عمر بمیرد با فلان بیعت می کنم ، عمار بن یاسر بود که گفت اگر عمر بمیرد من با علی علیه السلام بیعت خواهم کرد و همین سخن عمر را چنان به هیجان آورد که آن خطبه را ایراد کرد.

افراد دیگری از اهل حدیث گفته اند: کسی که گفته اند اگر عمر بمیرد با او بیعت می کنند طلحه بن عبیدالله بوده است .

اما این سـخن که بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و شـتابزده و لغزشـی بوده است سـخنی است که عمر پیش از این آنرا گفته است که بیعت با ابوبکر لغزشی بود که خداوند شر آن را نگهداشت و هر کس

خواست آن را تکرار کند او را بکشید.

و این خبری که ما آنرا از ابن عباس و عبدالرحمان بن عوف نقل کردیم ، هر چند در آن از همان لغزش سخن رفته است ، ولی مربوط به همان سخنی است که قبلا آنرا گفته است . مگر نمی بینی که می گوید: کسی را این سخن فریب ندهد و بگوید بیعت ابوبکر ناگهانی و لغزش بود، هر چند که چنین بود؛ و این نشان دهنده آنست که این سخن را او قبلا گفته بوده است .

و مردم درباره حدیث فلته موضوع فوق ، سخن بسیار گفته اند و مشایخ متکلم ما آنرا توضیح داده اند. شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد می گوید: لغت فلته در اینجا معنی لغزش و خطا ندارد، بلکه مقصود از آن کار ناگهانی است که بدون مشورت و تبادل نظر پیش آید، و به شعری استناد کرده است که در آن لغت افتلات به معنی ناگهانی اتفاق افتادن آمده است (۳۲۵).

شیخ ما ابو علی که خدایش رحمت کناد می گوید: ریاشی (۳۲۶) گفته است که عرب آخرین روز ماه شوال را فلته نام نهاده بودند، از این جهت که هر کس در آن روز انتقام خون خود را نمی گرفت فرصت را از دست می داد، زیرا همینکه وارد ماههای حرام می شدند دیگر در صدد انتقام و خونخواهی نبودند و ذی قعده از ماههای حرام است و به همین سبب روز آخر شوال را فلته نام نهاده بودند و اگر کسی در آن روز انتقام خون خود را می گرفت چیزی را که ممکن بود از دست

بدهد جبران و دریافت کرده بود.

و مقصود عمر از این سخن این است که بیعت ابوبکر پس از آنکه نزدیک بود از دست برود تدارک و جبران شد.

و این سخن عمر هم که گفته است : خداوند شر آن را نگه داشت دلیل بر تصویب بیعت اوست و مقصود این است که خداوند متعال شر اختلاف در آن را کفایت فرموده است .

و این گفتارش که هر کس خواست آنرا تکرار کند بکشیدش ، یعنی هر کس بخواهد بدون مشورت و بدون شرکت شماری که بیعت با آن شمار از مردم صحیح باشد و بی آنکه بیعت ضرورتی داشته باشد به سوی مسلمانان دست بگشاید و آنانرا با زور وادار به بیعت کند، بکشیدش . (۳۲۷)

قاضی عبدالجبار می گوید: آیا کسی در بزرگداشت عمر ابوبکر را و فرمانبرداری او و نسبت به ابوبکر شک و تردیدی دارد! و ضروری و روشن است که عمر ابوبکر را بسیار بزرگ می داشته و به رهبری او معتقد و راضی بوده و او را می ستوده است ، و چگونه جایز است که در قبال سخنی چند پهلو که می توان آنرا به چند وجه تاءویل کرد چیزی را که به ضرورت معلوم است رها کرد! و چگونه ممکن است که این گفتار عمر را بر نکوهش و تخطئه و بدی گفتار حمل کرد!

و بدان این کلمه که از زبان عمر بیرون آمده همچون کلمات بسیار دیگری است که آنرا به مقتضای درشتخویی و خشونت ذاتی که خداوند در او سرشته است بر زبان آورده است و او را در این موضوع چاره یی نبوده است که سرشت او

چنین بـوده و نمی توانسـته است آنرا تغییر دهـد و مـا شـک نـداریم که او کوشـش می کرده است نرم و لطیف باشـد و الفـاظ پسـندیده و ملا-یم بگویـد و سـرشت سـخت و طبیعت خشن خود را رها کنـد، ولی همان خوی و اقتضای طبیعت او را به گفتن چنین کلماتی وا می داشته است و نیت سویی نداشته و قصد او نکوهش و تخطئه نبوده است ، همانگونه که قبلا در مورد کلمه یی که در بیماری پیامبر (ص) بر زبان آورده بود توضیـح دادیم و مانند کلماتی است که در سال صلح حدیبیه (۳۲۸) و موارد دیگر گفتـه اسـت . و خداونـد متعـال مکلـف را بر حسب نیت او پـاداش و کیفر می دهـد و نیت عمر از پـاک ترین نیـات و از خالصانه ترین آنها برای خداونـد و مسـلمانان است . و هر کس انصاف دهـد می دانـد این سـخن حق است و مایه بی نیازی از تاویل شیخ ما ابوعلی جبایی است .

قسمت دوم

اکنون ما آنچه را سـید مرتضی ، که خدایش رحمت کناد، در کتاب الشافی (۳۲۹) به هنگام بحث در این موضوع آورده است بیـان می کنیم . او گفته است : این ادعـای قاضـی عبـدالجبار که گفته است علم ضـروری به رضـایت عمر به بیعت و پیشـوایی ابـوبکر موجود است ، مـا هم می گوییم که بـا علم ضـروری و بـدون هیـچ شـبهه یی معلوم است که عمر به امـامت و پیشوایی ابوبکر راضـی بوده است ، ولی چنین نیست که هر کس به کـاری راضـی شود معتقـد به درستی آن هم باشـد؛ زیرا بسـیاری از مردم

به کارهایی زیانبخش برای دفع اموری که زیانش بیشتر است رضایت می دهند، هر چند آن را منطبق بر صواب نبینند؛ و اگر مختار می بودند کار دیگری غیر از آن را اختیار می کردند. آنچنان که می دانیم معاویه به بیعت مردم با یزید و ولیعهدی او راضی بود ولی به این موضوع معتقد نبود و آنرا صحیح نمی دانست ، عمر هم از این جهت به بیعت با ابوبکر راضی شد که بیعت با او مانع از بیعت مردم با امیرالمومنین علی (ع) بوده است ، و حال آنکه اگر عمر می توانست و اختیار داشت که خلافت را از نخست برای خود قرار دهد مایه شادی نفس او و روشنی چشمش بود. و اگر قاضی عبدالجبار چنین مدعی می شود که اعتقاد عمر به امامت ابوبکر و اینکه او به پیشوایی و امامت از عمر شایسته تر و سزاوارتر است نیز با علم ضروری معلوم است ، باید بگوییم : در این صورت این موضوع به صورت استوارتری رد می شود، زیرا اندکی پس از بیعت کارهایی از عمر سرزده و سخنانی گفته است که دلالت بر ادعای ما دارد، از جمله آنکه هیثم بن عدی (۳۳۰) از عبدالله بن عیاش همدانی (۳۳۱) از سعید بن جبیر نقل می کند که می گفته است : در حضور عبدالله بن عمر سخن از ابوبکر و عمر به میان آمد. مردی گفت : به خدا سوگند آنان ، دو خورشید و دو پرتو این امت بودند. ابن عمر گفت : تو چه می دانی ؟ آن مرد گفت : مگر آن دو

با یکـدیگر ائتلاف نکردنـد؟ ابن عمر گفت : نه ، که اگر می دانستیـد با یکـدیگر اختلاف داشـتند. گواهی می دهم که روزی پیش پدرم بودم و به من دسـتور داده بود هیچکس را پیش او راه ندهم ؛ در این هنگام عبدالرحمان پسـر ابوبکر اجازه خواست که پیش او آیـد. عمر گفت : حیوانک بدی است ، در عین حال همو از پدرش بهتر است . این سـخن مرا به وحشت انداخت و گفتم : پـدر جان ! عبدالرحمان از پدرش بهتر است ! گفت : ای بی مادر چه کسـی از پدر او بهتر نیست ! به هر حال اجازه بده عبدالرحمان بیاید. او آمد و درباره حطیئه شاعر (۳۳۲) با عمر سـخن گفت که از او خشنود شود- عمر او را به سبب شعری که سروده بـود زنـدانی کرده بود - عمر گفت : در حطیئه کژی و بـد زبـانی است ، مرا آزاد بگـذار تـا او را بـا طول مـدت زنـدان راست و درست گردانم ، عبدالرحمان اصـرار کرد و عمر نپذیرفت و عبدالرحمان رفت ، آنگاه پدرم روی به من کرد و گفت : تو تا امروز در غفلتی که چگونه این مردک نادان خانـدان تیم ابوبکر بر من پیشـی گرفت و خود را مقـدم داشت و بر من سـتم کرد! گفتم : من به آنچه در این مورد اتفاق افتاده است علم نـدارم ، گفت : پسـر کم امیـدوار هم نیسـتم که بـدانی ، گفتم : به خدا سوگند ابوبکر در نظر مردم از نور و روشنی چشمشان محبوبتر است ، گفت : آری ، بر خلاف میل پدرت

و بـا وجود خشم او، ابوبکر همینگونه است ، گفتم : پـدر جان ! آیا در حضور مردم از کار او پرده بر نمی داری و این موضوع را برای آنان روشن نمی کنی ؟ گفت : با اینکه خودت می گویی که او در نظر مردم از روشـنی چشـمشان محبوب تر است در آن صورت سر پدرت با سنگ کوبیده خواهد شد! ابن عمر می گوید: پس از این گفتگو پدرم دلیری کرد و جسارت ورزید و هنـوز هفتـه تمـام نشـده بـود کـه میـان مردم برای خطبـه خوانـدن برخـاست و گفـت : ای مردم ، همانـا بیعـت ابـوبکر لغزش و شتابزدگی بود و خداوند شر آن را نگه داشت و هر کس شما را به چنان بیعتی دعوت کند او را بکشید.

همچنین هیثم بن عدی از مجالد بن سـعید (۳۳۳) نقل می کنـد که می گفته است : یک روز هنگام چاشت پیش شـعبی رفتم و می خواسـتم از او دربـاره سـخنی که ابن مسـعود می گفته و از قول او برایم نقـل کرده بودنـد بـپرسم . چون به سـراغ او رفتم ، معلوم شـد در مسـجد قبیله است ؛ قومی هم منتظر او بودند. چون آمد خود را به او معرفی کردم و گفتم : خداوند کارهایت را اصـلاح فرماید، آیا ابن مسعود می گفته است هر گاه برای قومی حدیث و سخنی را می گفتم که میزان عقل ایشان به آن نمی رسید مایه فتنه برای ایشان می شد؟ گفت : آری ، عبدالله بن مسعود چنین می گفته است و عبدالله بن عباس هم همین سخن را می گفته است و

نزد ابن عباس گنجینه های علم بوده که آنرا به کسانی که شایسته آن بوده اند عرضه می کرده و از دیگران باز می داشته است . در همان حال که من و شعبی سخن می گفتیم ، مردی از قبیله ازد آمد و کنار ما نشست . ما درباره ابوبکر و عمر شروع به گفتگو کردیم . شعبی خندید و گفت : در سینه عمر کینه یی نسبت به ابوبکر وجود داشت . آن مرد ازدی گفت : به خدا سوگند ما ندیده و نشنیده ایم که مردی نسبت به مرد دیگری فرمان بردارتر و خوش گفتارتر از عمر نسبت به ابوبکر باشد! شعبی به من نگریست و گفت : همین پاسخی که به و می دهم از مواردی است که تو درباره آن می پرسیدی . سپس روی به مرد مذکور کرد و گفت : ای برادر ازدی ، در این صورت با این سخن عمر که گفت : لغزشی بود که خداوند شر آن را نگهداشت ، چه می کنی ؟ آیا هیچ دشمنی را دیده ای که نسبت به دشمن ، در موردی که بخواهد آنچه را او برای خود ساخته است ویران کند و موقعیت او را میان مردم متزلزل سازد، سختی تندتر و بیشتر از سخن عمر نسبت به ابوبکر بگوید؟ آن مرد با حیرت گفت : سبحان الله ؟ تو ای ابو عمر چنین می گویی ! شعبی گفت : عجبا، مگر این سخن را من می گویم ؟ عمر آنرا در حضور همگان گفته است ! می خواهی او را سرزنش کن می خواهی رهایش کن .

آن مرد خشمگین برخاست و با خود همهمه یی می کرد که مفهوم نبود و نفهمیدم چه می گوید. مجالد می گوید: من به شعبی گفتم : خیال می کنم . که این مرد به زودی این سخن را از قول تو برای مردم نقل خواهد کرد و آنرا منتشر خواهد ساخت ، گفت : به خدا سوگند اعتنایی به آن نخواهم کرد؛ چیزی را که عمر از گفتن آن در حضور مهاجران و انصار پروا نکرده است ، من از آن پروا کنم ! شما هم هر گونه که می خواهید این سخن را از قول من نقل کنید.

شریک بن عبدالله نخعی (۳۳۴) از محمد بن عمرو بن مره ، از پدرش ، از عبدالله بن سلمه ، از ابوموسی اشعری نقل می کند که می گفته است : همراه عمر حج گزاردم و همینکه ما و بیشتر مردم فرود آمدیم من از جایگاه خویش بیرون آمدم که پیش عمر بروم . مغیره بن شعبه هم مرا دید و همراهم شد و پرسید: کجا می روی ؟ گفتم : پیش امیرالمومنین می روم ، آیا تو هم می آیی ؟ گفت : آری . ما حرکت کردیم و به سوی جایگاه عمر رفتیم . میان راه درباره خلافت عمر و قیام پسندیده او در کارها و مواظبت او بر اسلام و دقت و بررسی او در کاری که پذیرفته بود سخن می گفتیم . سپس درباره ابوبکر سخن گفتیم . من به مغیره گفتم : برای تو خیر پیش باشد! همانا که به ابوبکر در مورد عمر رای صحیح و استوار داده شده بود،

گویی ابوبکر به چگونگی قیام عمر پس از خود و کوشش و تحمل رنج و زحمت او برای اسلام آگاه بوده و می نگریسته است . مغیره گفت : آری همینگونه بوده است ، هر چند قومی خلافت و امارت عمر را خوش نداشتند و می خواستند او را از رسیدن به آن باز دارند و آنان را در این کار بهره یی حاصل نشد. گفتم : ای بی پدر! آن قوم که خلافت را برای عمر خوش نداشتند چه کسانی هستند! مغیره گفت : خدا خیرت دهاد! گویا این قبیله قریش و حسدی را که مخصوص به آن هستند و در مورد عمر بیشتر به کار بردند نمی شناسی ! و به خدا سوگند اگر بتوان با محاسبه این حسد را درک کرد، باید بگویم نه دهم آن از ایشان است و یک دهم آن از تمام مردم دیگر است . من گفتم : ای مغیره ! آرام باش که قریش با فضیلت خود بر دیگر مردم برتری دارد، و همینگونه سخن می گفتیم تا به خیمه و جایگاه عمر رسیدیم و او را نیافتیم . سراغ او را گرفتیم ، گفتند: هم اکنون بیرون رفت . ما در پی او حرکت کردیم و چون وارد مسجدالحرام شدیم ، دیدیم عمر مشغول انجام طواف است ، ما هم همراه او به طواف پرداختیم . چون طواف عمر تمام شد میان من و مغیره آمد و در حالی که به مغیره تکیه داده بود گفت : از کجا می آیید؟ گفتیم : ای امیرالمومنین ! برای دیدار تو بیرون آمدیم و چون کنار خیمه

ات رسـیدیم ، گفتند: به مسـجد رفته است ، و از پی تو آمدیم . عمر گفت : خیر باشد، سـپس مغیره به من نگاه کرد و لبخندی زد که عمر زیر چشمی آن را دید و پرسید: ای بنده ! چرا و از چه چیزی لبخند زدی ؟ گفت : از سخنی که هم اکنون که پیش تو می آمـدیم میان راه با ابوموسـی درباره آن گفتگو می کردیم . عمر گفت : آن سـخن چه بود؟ موضوع را برای او گفتیم تا آنجا که درباره حسـد قریش و اینکه گروهی می خواسـتند ابوبکر را از جانشـین کردن عمر باز دارند. عمر آه سـردی کشـید و گفـت : ای مغیره مـادرت بر سـوگ تـو بگریـد! نـه دهـم حسـد از قریش نیسـت ! که نـود و نه درصـد آن از قریش است و در یکصـدم دیگر هم که در همه مردم است قریش شـریکند! در این هنگـام عمر در همـان حال که میان ما دو تن آهسـته حرکت می کرد سکوتی سنگین نمود و سپس گفت : آیا به شما از حسودترین فرد قریش خبر دهم ؟ گفتیم : آری ، ای امیرالمومنین ! گفت : در همین حـال که جـامه بر تن داریـد؟ گفتیم : آری . گفت : چگونه ممکن است و حـال آنکه شـما جـامه خود را می پوشـید، گفتیم : ای امیرالمومنین این چه ربطی به جـامه دارد؟ گفت : بیم این راز از آن جـامه فاش شود. گفتیم : آیا تو از این بیم داری که جامه سخن را فاش سازد! و حال آنکه از پوشنده جامه بیشتر بیم داری

و مقصودت جامه نیست که خود ما را منظور می داری ، گفت : آری همینگونه است . سپس به راه افتاد و ما هم همراهش رفتیم تا به خیمه اش رسیدیم ؛ دستهای خود را از میان دستهای ما بیرون کشید و به ما گفت : از اینجا مروید، و خود داخل خیمه شد. من به مغیره گفتم : ای بی پدر! این سخن ما با او و گزارش گفتگوی خودمان در او اثر کرد و چنین می بینم که او ما را اینجا نگهداشته است برای اینکه دنباله سخن خود را بگوید، گفت : ما هم که خواهان همانیم . در همین هنگام اجازه ورود به ما دادند و حاجب گفت داخل شوید. ما داخل شدیم و او را دیدیم که بر پشت روی گلیمی دراز کشیده است . همینکه ما را دید به این دو بیت کعب بن زهیر (۳۳۵) تمثیل جست که می گوید:

راز خود را جز برای کسی که مورد اعتماد و با فضیلت و سزاوار باشد فاش مکن ، اگر می خواهی رازهایی را به ودیعت بسپاری ، سینه یی گسترده و دلی گشاده و شایسته که هر گاه رازی به آن می سپاری بیم افشای آنرا نداشته باشی .

دانستیم که با خواندن ابیات می خواهد ما تضمین کنیم که سخنش را پوشیده خواهیم داشت . من گفتم : ای امیرالمومنین ! اینک که تو ما را به گفتن آن مخصوص کنی خود مواظب و متعهد و ملتزم آن خواهیم بود، عمر گفت : ای برادر اشعری در چه مورد؟ گفتم : در مورد افشای رازت و اینکه

ما را در مهم خود شریک سازی و ما مستشاران خوبی برای تو خواهیم بود. گفت : آری ، که شما هر دو همینگونه اید، از هر چه می خواهید بپرسید. سپس برخاست تا در را ببندد، دید حاجبی که به ما اجازه ورود داده است آنجاست . گفت ای بی مادر از اینجا برو! و چون او رفت در را پشت سرش بست و پیش ما آمد و با ما نشست و گفت : بپرسید تا پاسخ داده شوید. گفتیم : می خواهیم امیرالمومنین از حسودترین قریش که به ما در آن مورد اعتماد نکرد ما را آگاه کند. گفت : از موضوع دشواری پرسیدید و هم اکنون به شما می گویم ، ولی باید تا هنگامی که من زنده ام این راز بر ذمه شما و به راستی محفوظ بماند و چون مردم ، خود دانید که آنرا اظهار کنید یا همچنان پوشیده بدارید. گفتم : برای تو این تعهد بر ما خواهد بود. ابوموسی اشعری می گوید: من با خویشتن می گفتم مقصود عمر کسانی هستند که خلیفه ساختن او را از جانب ابوبکر خوش نداشتند، همچون طلحه و کسان دیگری جز او که به ابوبکر گفتند: می خواهی شخصی درشت و تندخوی را بر ما خلیفه ساری ! ولی معلوم شد در نظر عمر چیز دیگری غیر از آنچه در نظر من است بوده است . عمر دوباره آهی کشید و پرسید: شما دو تن او را چه کسی می پندارید؟ گفتیم : به خدا ما نمی دانیم و فقط گمانی داریم . پرسید گمانتان بر کیست ؟ گفتیم :

شاید قومی را در نظر داری که می خواستند ابوبکر را از خلیفه ساختن تو منصرف سازند. گفت به خدا هرگز! که خود ابوبکر ناخوش دارنده تر بود و آن کس که پرسیدید هموست و سوگند به خدا که از همه قریش حسودتر بود. سپس مدتی طولانی سکوت کرد و سر به زیر انداخت . مغیره به من نگریست و من به او نگریستم و ما هم به سبب سکوت او همچنان سکوت کردیم . سکوت او و ما چندان طول کشید که پنداشتیم او از آنچه آشکار ساخته و گفته است پشیمان شده است عمر آنگاه گفت : ای وای بر این شخص نزار و لاغرک خاندان تیم بن مره یعنی ابوبکر! که با ظلم بر من پیشی گرفت و با ارتکاب گناه از آن به سوی من بیرون آمد. مغیره گفت : ای امیرالمومنین ! پیشی گرفتن او را بر تو با ستم دانستیم ، ولی چگونه با ارتکاب گناه از آن به سوی تو بیرون آمد؟ گفت : از این جهت که او از آن بیرون نشد مگر پس از ناامیدی از آن و همانا به خدا سوگند اگر از یزید بن خطاب و اصحاب او اطاعت می کردم ابوبکر هرگز چیزی از شیرینی خلافت را نچشیده بود، ولی من با آنکه بررسی و دقت کردم و گاه گامی به جلو برداشتم و گاه گامی عقب رفتم و گاه سست و گاه استوار شدم ، چاره یی جز چشم پوشی از آنچه او بر آن پنجه افکنده بود ندیدم و بر خویشتن اندوه خوردم و آرزو بستم که او خود متوجه شود

و از آن برگردد، ولی به خدا سوگند چنان نکرد تا آنکه با تنگ نظری از آن دور شد.

مغیره گفت : ای امیرالمومنین چه چیزی ترا از پـذیرفتن خلافت بـاز داشت و حـال آنکه روز سـقیفه ابـوبکر آنرا بر تو عرضـه داشت و ترا به پـذیرفتن آن فرا خوانـد! و اکنـون از این موضـوع خشـمگین هسـتی و انـدوه می خـوری . عمر گفت : ای مغیره مادرت بر سوگ تو بگرید! که من ترا از زیرکان و گربزان عرب می دانسـتم ، گویی در آنچه در آنجا گذشت حضور نداشـته ای ! آن مرد مرا فریـب داد و مـن نیز او را فریب دادم و او مرا هوشـیارتر از مرغ سـنگخواره (۳۳۶) یافت . او همینکه دیـد مردم شیفته اویند و همگان به او روی آورده اند، یقین کرد مردم کسـی را به جای او نخواهند پذیرفت ، و چون حرص و توجه مردم را نسبت به خود دید و از میل آنان به خود مطمئن شد دوست داشت بداند من در چه حالی هسـتم و آیا نفس من مرا به سوی خلافت می کشـد و بـا من در سـتیز است ؟ و نیز دوست داشت بـا به طمـع انـداختن من در آن مورد مرا بیازمایـد و آنرا بر من عرضه بـدارد، و حال آنکه او به خوبی می دانست و من هم می دانسـتم که اگر آنچه را بر من عرضه می کند بپذیرم مردم آنرا نخواهند پذیرفت . از این رو او مرا در عین اشتیاق به آن مقام ، بسی زیرک و محتاط یافت ، و بر فرض که برای پذیرفتن آن

پاسخ مثبت می دادم ، مردم آنرا به من تسلیم نمی کردند و ابوبکر هم کینه آنرا در دل می گرفت و از فتنه او هر چند پس از آن هنگام در امان نبودم . وانگهی کراهت مردم از من برای خودم آشکار شده بود. مگر تو هنگامی که ابوبکر آنرا بر من عرضه داشت صدای مردم را از هر سو نشنیدی که می گفتند: ای ابوبکر، ما کسی غیر از ترا نمی خواهیم ، که تو شایسته آنی ! در این حال بود که خلافت را به او واگذاشتم و بر خودش برگرداندم و با دقت دیدم که چهره اش برای آن شاد و رخشان شد.

قسمت سوم

یک بار هم درباره سخنی که از من برای او نقل کرده بودند بر من عتاب کرد و آن هنگامی بود که اشعث بن قیس را اسیر گرفته و پیش او آوردند، و او بر اشعث منت نهاد و او را رها کرد و خواهر خود ام فروه را به همسرای او داد، و من به اشعث که مقابل ابوبکر نشسته بود گفتم : ای دشمن خدا آیا پس از مسلمانی خود کافر شدی و بر پاشنه های خود گردیدی و عقب برگشتی ؟ اشعث نگاهی به من انداخت که دانستم می خواهد چیزی را که در دل دارد بگوید. اشعث پس از آن مرا در کوچه های مدینه دید و گفت : ای پسر خطاب آیا خودت آن سخنان را گفتی ؟ گفتم : آری ای دشمن خدا و پاداش تو در نظر من بسیار بدتر از این است ! گفت : چه پاداش بدی برای

من در نظر تو موجود است ؟ گفتم : به چه مناسبت از من پاداش پسندیده می خواهی ؟ گفت : زیرا من به خاطر تو که مجبور به پیروی از ابوبکر شدی ناراحت شدم و چنان کاری انجام دادم و به خدا سوگند تنها چیزی که مرا بر مخالفت با ابوبکر گستاخ کرد جلو افتادن او بر تو و عقب ماندن تو از او بود و حال آنکه اگر تو خلیفه می بودی هرگز از من کار خلاف و ستیزی نسبت به خود نمی دیدی . گفتم : این چنین بود، اکنون چه فرمانی می دهی ؟ گفت : اینک وقت فرمان دادن نیست که وقت صبر و شکیبایی است و از یکدیگر جدا شویم . اشعث سپس زبرقان بن بدر را دیده بود و آنچه را میان من و او گذشته بود برای او گفته بود و زبرقان هم این گفتگو را برای ابوبکر نقل کرده بود و ابوبکر پیامی که حاکی از سرزنش درد انگیزی بود برای من فرستاد. من هم به او پیام فرستادم که به خدا سوگند اگر دست بر نداری و بس نکنی سخنی خواهم گفت که درباره من و تو میان مردم منتشر شود و سواران آنرا به هر کجا که می روند با خود ببرند، در عین حال اگر بخواهی ، آنچه بوده است نادیده بگیریم . پیام داد: آری ما هم چنان گمان بردم که پیش از پایان هفته و رسیدن جمعه خلافت را به من خواهد سپرد، ولی در این کار تغافل کردم و به خدا سوگند پس از آن یک کلمه هم با من

سخن نگفت تا درگذشت .

او در کار خلافت خود چندان دندان فشرد تا مرگش فرا رسید و از ادامه زندگی نااميد شد و آنچه ديديد انجام داد. اينك آنچه را به شما گفتم از عموم مردم به ويژه از بنی هاشم پوشيده داريد و بايد همانگونه که گفتم اين سخن پوشيده بماند. اکنون هر گاه می خواهيد برخيزيد و در پناه برکت خدا برويد. ما برخاستيم و از سخن او در شگفت بوديم و به خدا سوگند راز او را تا هنگامی که مرد فاش نکرديم .(۳۳۷)

سيد مرتضی می گويد: در اين طعن عمر بر ابوبکر دليلی بر فساد خلافت ابوبکر نيست ، زيرا در آن صورت لازم می آيد که عمر خلافت خودش را با اجماع ثابت کند نه با اين موضوع که ابوبکر او را بر خلافت گماشته و در اين مورد نص صريح کرده است .

اما در مورد کلمه فلته هر چند اين کلمه همانگونه که ابوعلی جبايی که خدايش رحمت کناد گفته است به معنی کار ناگهانی هم هست ، ولی دنباله گفتار عمر که گفته است : خداوند شر آن را کفايت فرمود، دليل بر آن است که اين سخن را برای نکوهش و مذمت گفته است . همچنين گفتار ديگر عمر که گفته است : هر کس خواست مانند بيعت ابوبکر رفتار کند او را بکشيد و اين تفسير ابو علی که می گويد: منظور اين است که خداوند شر اختلاف در بيعت ابوبکر را حفظ فرمود، عدول از ظاهر است ، زيرا کلمه شر در گفتار عمر به کلمه بيعت بر می گردد نه به چيز ديگری و

عجیب تر و دورتر از حقیقت ، این تعبیر و تفسیر اوست که می گوید: منظور این است که هر کس بدون ضرورت بخواهد بیعتی چون بیعت ابوبکر انجام دهد و مسلمانان را بر آن کار وا دارد او را بکشید، زیرا به اعتقاد خود آنان امور دیگری که بر این ترتیب صورت گیرد نمی تواند مثل و مانند بیعت ابوبکر باشد، زیرا تمام اموری که در بیعت ابوبکر پیش آمده است منطبق بر اعتقاد و مذهب ایشان است و سخن ابوعلی اگر درست باشد باید عمر می گفت : هر کس به خلاف این روش اقدام کند او را بکشید.

ابو علی جبایی را نشاید که بگوید عمر از کلمه مثل فقط یک جهت را در نظر داشته و آن صورت گرفتن بیعت با ابوبکر بدون مشورت است ، زیرا این کار فقط در مورد ابوبکر به سبب شهرت فضل و ظاهر بودن کارش صورت گرفته است . وانگهی آنان به گفته خودشان از بیم فتنه بدون ایزنی و مشورت به بیعت با ابوبکر مبادرت ورزیده اند، زیرا بعید نبود که فضل فرد دیگری غیر از ابوبکر آشکار شود و کار او هم مشهور گردد و فتنه پیش آید. و این کار، موجب قتل و سرزنش نیست ، و حال آنکه در گفتار عمر کلمه مثل ، نشان دهنده آن است که چگونگی بیعت ابوبکر مورد نظر است ، و چگونه ممکن است چیزی که به سبب ضرورت و اسباب های دیگری بدون مشورت انجام شده است مثل کاری باشد که بدون ضرورت و انگیزه و اسباب دیگر فقط بدون مشورت صورت گرفته باشد! موضوعی

هم که ابو علی از قول دانشـمندان لغت شـناس در مورد فلته نقل می کند و می گوید: روز آخر شوال را فلته می گفته اند و هر کس در آن روز انتقام خون خود را نمی گرفته فرصت از دسـتش می رفته است ، سـخنی است که ما آنرا نمی شناسیم و آنچه که مـا می دانیم این است که شب آخر ماههای حرام را فلته می گفته انـد که معمولا آخرین شب ماه بوده است ، با این تفاوت که چه بسا گروهی هلال ماه را در غروب بیست و نهم ماه می دیدنـد و گروهی دیگر آن را نمی دیدند و آنان که ماه را دیده بودند و ماه حرام را تمام شده می پنداشـتند بر گروهی که ماه را ندیده و آسوده خاطر بودند که هنوز ماه حرام است حمله می کردنـد و بـه همین جهت آن شب را فلته می گفته انـد به هر حـال مـا روشن سـاختیم که از مجمـوع سـخن عمر، همـان چیزی استنباط می شود که ما گفتیم ؛ هر چند که آنچه اهل لغت درباره معنی کلمه فلته گفته اند صحیح باشد.

سید مرتضی می گوید: صاحب کتاب العین می گوید: فلته به معنی کاری است که بدون آنکه استوار باشد انجام یافته باشد، و معنی اصـلی ایـن لغـت چنیـن است ، و البته جـایز است که این کلمه تنهـا به این معنی اختصـاص نداشـته و لفظی داری معـانی مشترک باشد.

وانگهی ، بر فرض که عمر در این سخن خود قصد توهین به ابوبکر نداشته ، بلکه همان چیزی را که مخالفان ما پنداشته اند در

نظر داشته است ، در این صورت نقص گفتار به خود عمر بر می گردد که کلام را در غیر موضع خود بکار برده است و سخنی گفته است و خلاف آنرا اراده کرده است ، و این خبر فقط در صورتی ممکن است طعن بر ابوبکر نباشد که طعن بر خود عمر باشد. (۳۳۸)

و بدان بعید نیست گفته شود که رضا و خشم و دوستی و کینه و دیگر امور پوشیده نفسانی هر چند از امور باطنی است ولی گاه دانسته می شود و حاضران با دیدن قراینی که موجب علم ضروری برای ایشان می گردد به آن پی می برند، آنچنان که بیم شخص ترسان و شادی شخص خوشحال استنباط می شود. گاه انسان عاشق کسی است و کسانی که با او و معشوق معاشرت دارند از قراین احوالی که مشاهده می کنند به آن عشق علم ضروری پیدا می کنند؛ و همچنین از قراین احوال که مشاهده می کنند به آن عشق علم ضروری پیدا می کنند؛ و همچنین از قراین احوال شخص عابدی که در عبادت کوشاست ، از روزه گرفتن استحبابی روزهای گرم و شب زنده داریها و خواندن اوراد می توان دانست که او پایبند و معتقد به عبادت است . بنابراین اگر قاضی عبدالجبار معتزلی که خدایش رحمت کناد بگوید: علم ضروری از احوال عمر بدست می آید که او ابوبکر را تعظیم می کرده و به خلافت او راضی نسبت به آن معتقد و تسلیم بوده است ، سخن نادرستی نگفته است و اعتراض سید مرتضی که خدایش رحمت کناد بر او وارد نیست .

البته اخباری هم

که سید مرتضی از عمر روایت کرده اخبار غریبی است که ما آنها را در کتابهای تدوین شده یی که بر آنها دست یافته ایم ندیده ایم ، مگر در همین کتاب سید مرتضی و کتاب دیگری به نام المسترشد (۳۳۹) از محمد بن جریر طبری ؛ و این شخص ، محمد بن جریر طبری مولف تاریخ طبری نیست ، او از علمای شیعی است و خیال می کنم مادرش از خاندان جریر شهر آمل طبرستان است ، و افراد خاندان جریر آملی همگی شیعیانی هستند که در تشیع خود گستاخ هستند و این محمد بن جریر منسوب به داییهای خود است و شعری هم از او نقل شده است که دلالت بر این دارد و آن شعر این است :

محل تولد من در آمل بوده و پسران جریر داییهای من هستند و آدمی نمودار دایی خود است . هر کس از سوی پدرش رافضی است ، ولی من از سوی دایی های خود رافضی هستم . (۳۴۰)

و تو خود می دانی اخبار غریبه یی که در کتابهای تدوین شده پیدا نمی شود بر چه حالی است . اما انکار سید مرتضی سخن شیخ ما ابو علی جبایی را که گفته است : فلته آخرین روز شوال است ، و این که گفته است : این سخن را نمی شناسیم ، اینچنین نیست ؛ و سخن ابو علی در آن مورد تفسیر صحیحی است که آنرا جوهری در کتاب الصحاح آورده و گفته است : فلته آخرین شب هر ماه است ، و گفته شده است : آخرین روز ماهی است که پس از آن

ماه حرام است . و این سخن دلالت دارد بر اینکه نام آخرین روز شوال و آخرین روز جمادی الثانیه ، فلته است و تفسیر و توضیحی که سید مرتضی در این مورد آورده است نزد اهل لغت مشهور و معروف نیست .

اما آنچه سید مرتضی در مورد فاسد بودن تعبیر از فلته به این تعابیر گفته است سخنی پسندیده است ، ولی انصاف مطلب این است که منظور عمر از گفتن این کلمه نکوهش ابوبکر نبوده است ، بلکه از این کلمه معنای حقیقی لغوی آنرا اراده کرده است . در این باره جوهری صاحب کتاب صحاح می گوید: فلته ، کاری است که ناگهانی و بدون چاره اندیش و تدبیر قبلی صورت گیرد و بیعت ابوبکر هم همینگونه صورت گرفت ، زیرا در آن مورد میان مسلمانان شورایی نبوده است و ناگهانی صورت گرفته است و آرایی در آن مبادله نشده و مردانی با یکدیگر تبادل نظر نکرده اند و خلافت همچون چیزی بوده که شتابان به تاراج رفته و بهره کسی شده است ، و چون عمر می ترسیده است که بدون وصیت بمیرد یا آنکه او را بکشند و با یکی از مسلمانان بیعتی همچون بیعت با ابوبکر به صورت ناگهانی صورت گیرد، این سخن را گفته و بهانه آورده است که میان شما کسی نیست که گردنها به سوی او کشیده شود آنچنان که برای ابوبکر کشیده می شد.

این سخن سید مرتضی هم که گفته است : ممکن است فضل کس دیگری غیر ابوبکر ظاهر می شد و بیم فتنه بود ولی مستحق کشتن نیست ، کسی می تواند به

سید مرتضی پاسخ بگوید که عمر این خطاب را نسبت به مردم زمان خود کرده و عمر معتقد بوده است که میان ایشان کسی همچون ابوبکر وجود نداشته و کسی هم که احتمال داده شود با او بیعتی ناگهانی صورت گیرد میان ایشان نبوده است و اگر در روزگاری پس از روزگار عمر فضل کسی آنچنان ظاهر شود که آن شخص به روزگار خود موقعیتی چون موقعیت ابوبکر در روزگار خود پیدا کند طبیعی است که او داخل در این حکمی که عمر کرده و آنرا نهی و تحریم کرده است نیست .

و بدان که شیعه این نظر عمر را که بیعت با ابوبکر کاری ناگهانی بوده است نپذیرفته اند، در این باره محمد بن هانی مغربی (۳۴۱) چنین سروده است :

هر چند قومی گفته اند که بیعت با او کاری ناگهانی و بدون مقدمه سازی بوده است ولی چنین نیست و کاری است که قبلا میان آنان ساخته و پرداخته شده بود.

دیگری گفته است :

آنرا کاری ناگهانی پنداشته اند، نه سوگند به خدای کعبه ورکن استوار، همانا کارهایی بود که اسباب آن میان ایشان همچون تار و پود پارچه بافته شده بود.

ابو جعفر طبری همچنین در تاریخ طبری نقل می کند که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و سعد بن عباده را از خانه بیرون آوردند که او را به خلافت رسانند. سعد بن عباده که بیمار بود برای آنان سخنرانی کرد و از آنان تقاضا نمود که خلافت و ریاست را به او واگذارند و انصار به او پاسخ مثبت دادند و سپس در آن

باره به گفتگو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران از پذیرفتن این بیعت خودداری کردند و گفتند ما اولیاء و عترت پیامبریم چه کنیم ؟ گروهی از انصار گفتند: به آنان خواهیم گفت امیری از ما باشد و امیری از شما، سعد بن عباده گفت : این نخستین سستی است ! در این هنگام عمر این خبر را شنید و خود را به خانه پیامبر (ص) رساند و به ابوبکر که آنجا بود پیام فرستاد که پیش من بیا، ابوبکر پیام داد که من گرفتارم . عمر دوباره پیام فرستاد که پیش من بیا، کاری پیش آمده است که تو ناچار باید در آن حاضر باشی . ابوبکر بیرون آمد و عمر این خبر را به او داد و هر دو شتابان در حالی که ابو عبیده بن جراح هم همراهشان بود پیش انصار رفتند. ابوبکر شروع به سخن گفتن کرد و قرب مهاجران نسبت به پیامبر (ص) را یاد آورد شد و گفت : آنان اولیاء و عترت پیامبرند، و سپس گفت : ما امیران خواهیم بود و شما وزیران ، هیچ مشورتی را بدون حضور شما انجام نخواهیم داد و هیچ کاری را بدون نظر شما امضاء و اجراء نمی کنیم .

در این هنگام حباب بن منذر بن جموح برخاست و چنین گفت :

ای گروه انصار، کار فرماندهی خود را بر خویشتن نگهدارید که مردم همگان در سایه شمایند و هیچ گستاخی نمی تواند بر خلاف شما گستاخی کند و نباید هیچکس بدون رای شما کاری انجام دهد، که شما اهل عزت و شو کتید، شمارتان و ساز و بر گتان بسیار است

؛ شما اهل قدرت و شجاعتید و مردم می نگرند که شما چه می کنید. بنابراین اختلافی پیدا مکنید که کارهایتان تباه شود و اگر این گروه از پذیرش چیز دیگری جز آنچه شنیدید خودداری کردند، در آن صورت امیری از ما و امیری از ایشان خواهد بود.

عمر گفت : هیهات که دو شمشیر در نیامی نگنجد! به خدا سوگند اعراب هرگز راضی نمی شوند که شما را به امیری خود برگزینند و حال آنکه پیامبرشان از غیر شماست ، و نیز عرب از اینکه افرادی عهده دار امیری بر آنان شوند که پیامبر هم از ایشان بوده است جلوگیری و سرکشی نخواهد کرد. چه کسی می خواهد در مورد حکومت با ما ستیز کند و حال آنکه ما اولیاء و افراد عشیره محمد (ص) هستیم !

جباب بن منذر گفت : ای گروه انصار دست نگهدارید و سخن این مرد و یارانش را مشنوید که بهره شما از این کار را ببرند و اگر نپذیرفتند آنان را از این سرزمین تبعید کنید که شما برای این امر از آنان سزاوار ترید و همانا با کمک شمشیرهای شما مردم نسبت به این دین گردن نهادند. من مرد کار آزموده و درخت بارور آنم ، من پدر شیران و در خوابگاه و کنام شیرم ؛ و به خدا سوگند اگر می خواهید آنرا به حال نخست برگردانیم .

عمر گفت : در این صورت خدایت خواهد کشت ، حباب گفت : نه که خداوند ترا خواهد کشت .

در این هنگام ابو عبیده گفت : ای گروه انصار، شما نخستین کسان بودید که اسلام را یاری دادید، نخستین

کسان مباشید که تبدیل و دگرگونی پدید آورند.

در این هنگام بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر، برخاست و گفت : ای گروه انصار، همانا که محمد (ص) از قریش است و قوم او نسبت به او حق اولویت دارند و سوگند می خورم که خداوند مرا نبیند که با ایشان بر سر این کار ستیز کنم .

قسمت چهارم

ابوبکر گفت : اینك عمر و ابوعبیده حاضرند، با هر یک از این دو که می خواهید بیعت کنید. آن دو گفتند: به خدا سوگند ما امیری بر ترا عهده دار نمی شویم و تو برتر همه مهاجرانی و جانشین رسول خدا (ص) در نمازی - و نماز برترین اجزای دین است - دست بگشای تا با تو بیعت کنیم . و چون ابوبکر دست گشود که آندو بیعت کنند بشیر بن سعد بر آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. حباب بن منذر بر او بانگ زد که ای بشیر، چه ناشایسته کاری کردی ! آیا حسد بردی که پسر عمویت یعنی سعد بن عباده امیر شود؟

اسید بن حضیر که سالار اوسیان بود به اصحاب خود گفت : به خدا سوگند اگر شما بیعت نکنید همواره برای خزرج بر شما فضلیت خواهد بود. و اوسیان برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند.

به این ترتیب آنچه که سعد بن عباده و خزرجیان بر آن اتفاق کرده بودند درهم شکست و مردم از هر سو به بیعت کردن با ابوبکر به او پیام فرستاد که بیعت کند، سعد گفت : به خدا سوگند هرگز، تا آنکه تمام تیرهای ترکش خود را به شما بزنم

و پیکـان نیزه ام را خون آلوده کنم و بـا شمشـیر خود تـا آنجا که در فرمان من است به شـما شمشـیر زنم و با افراد خانواده ام و کسانی که از من پیروی کنند با شـما جنگ کنم ؛ و اگر جن و آدمیان با شـما متفق شوند تا گاهی که به پیشـگاه خداوند خود برده شوم با شما بیعت نخواهم کرد.

عمر به ابوبکر گفت : دست از سـعد بر مدار تا بیعت کند، بشیر بن سعد گفت : او لج کرده است و بیعت کننده با شما نخواهد بود مگر کشـته شود و او کشـته نخواهد شد مگر اینکه افراد خانواده اش و گروهی از خویشاوندانش کشته شوند، و رها کردن او برای شما زیانی ندارد که مردی تنهاست ؛ و او را به حال خود رها کردند.

و همه سـیره نویسان نوشته و روایت کرده اند که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود ابوبکر در خانه خود در سنح (۳۴۲) بود. عمر میان مردم برخاست و گفت : پیامبر خـدا (ص) نمرده است و نخواهـد مرد تا دین او بر همه ادیان پیروز شود و او حتما باز می گردد و دست و پـای کسانی را که شایعه مرگ او را پراکنـده می سازنـد قطع خواهـد کرد، و اگر بشـنوم مردی بگویـد رسول خـدا مرده است او را با شمشـیر خویش خواهم زد. در این هنگام ابوبکر آمد. پارچه را از چهره پیامبر (ص) کنار زد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد، در حال زندگی و مرگ پاک و پاکیزه بودی و به خدا سوگند که هرگز خداوند

دوبـار طعم مرگ را به تو نمی چشانـد. آنگاه بیرون آمـد و مردم برگرد عمر بودنـد و او به آنان می گفت : پیامبر هرگز نمرده است و سوگنـد می خورد. ابوبکر خطـاب به عمر گفت : ای کسـی که سوگنـد می خوری آرام بگیر و پی کـار خویش باش . آنگاه خطاب به مردم گفت : هر کس محمد (ص) را می پرستیده همانا که محمد مرده است و هر کس خدا را می پرستیده و بنـدگی می کرده است همانا خداوند زنده یی است که نمی میرد و خداوند متعال خطاب به پیامبر فرموده است : همانا که تو و آنان همگی خواهیـد مرد (۳۴۳) و نیز فرموده است : اگر او بمیرد یـا کشـته شود بـاز به دین جاهلی خود باز خواهیـد گشت ... (۳۴۴). عمر می گویـد: به خـدا سوگند چون آین آیات را شـنیدم دیگر نتوانسـتم بر پای بایسـتم و بر زمین افتادم و دانسـتم که پیامبر (ص) رحلت فرموده است .

شیعه در این بـاره سـخن گفته است و اظهار داشـته که بی اطلاعی و کمی علم عمر تا آنجا بوده که نمی دانسـته است مرگ بر پیامبر (ص) رواست و او در این مورد سـرمشق و همچون دیگر پیامبران است ، و خود عمر گفته است : چون ابوبکر این آیات را تلاوت کرد یقین به مرگ پیـامبر (ص) کردم ، گویی قبلا هرگز این آیات را نشـنیده بودم ؛ و اگر عمر قرآن می دانست و درباره مرگ پیامبر (ص) اندکی می اندیشید این سخن را نمی گفت و کسی که حال او

بدینگونه است جایز نیست که امام و بر...Ṣ......باشد.

قاضـی عبدالجبار معتزلی که خدایش رحمت کناد در کتاب المغنی فی اصول الدین به اعتراض شـیعیان چنین پاسخ داده اسـت که عمر جواز و روا بودن مرگ پیـامبر (ص) را نفی نکرده است و امکـان آنرا نفی نکرده و منکر نشـده است ، ولی این آیه و گفتار خداونـد متعال را که فرموده است : اوست آن کس که رسول خود را با هـدایت و دین حق فرسـتاد تا او را بر همه ادیان برتری و پیروزی دهد (۳۴۵) تاویل کرد و گفت : چگونه ممکن است پیامبر بمیرد و حال آنکه هنوز آن حضـرت بر همه ادیان برتری و پیروزی نیـافته است ؟ ابـوبکر در پاسـخ او گفت : چون دین او بر ادیـان چیره شود چنـان است که خودش چیره شـده باشد و به زودی دین او پس از مرگش چیره خواهد شد.

عمر گفتار خداونـد متعال را که می فرماید آیا اگر بمیرد را بر تاءخیر آن از آن زمان تعبیر کرده است ، نه اینکه به کلی مرگ را از پیـامبر نفی کنـد؛ وانگهی اگر کسـی بعضـی از احکام قرآنی را فراموش کرده باشـد، دلیل آن نیست که از تمام قرآن بی اطلاع باشد، و اگر چنین می بود لازم بود قرآن را کسـی جز آنان که همه احکام آنرا بشناسد حفظ نباشد، به همین دلیل حفظ همه قرآن واجب نیست و اخلالی به فضل کسی وارد نمی کند. (۳۴۶)

سیـد مرتضـی که خـدایش رحمت کنـاد در کتـاب الشـافی بر این سـخن قاضـی اعتراض کرده و گفته است : مخالفت عمر در مساءله رحلت پیامبر

(ص) از دو حال بیرون نیست ؛ یا آنکه منکر مرگ آن حضرت در هر حال بوده است و اعتقاد داشته است که به هیچ روی مرگ ایشان روا نیست ، یا آنکه منکر مرگ پیامبر در آن حال بوده است و می گفته است : از این جهت که هنوز بر همه ادیان پیروز نشده است فعلا نباید بمیرد. اگر موضوع نخست باشد که در آن هیچ عاقلی نمی تواند انکار کند، زیرا دانستن این که مرگ برای همه افراد بشر است علم پروری است و برای رسیدن به این علم نیازی به آیاتی که ابوبکر خوانده مناسب با آن نبوده است ، زیرا عمر منکر مرگ پیامبر و روا بودن آن بر آن حضرت نبوده است ، بلکه درباره هنگام آن معترض بوده است ؛ وانگهی لازم بوده که به ابوبکر بگوید: این آیات دلیلی بر رد گفته من نیست ، زیرا من منکر جواز و ممکن بودن مرگ پیامبر نشده ام ، بلکه وقوع آنرا در این زمان درست ندانستم و آنرا برای آینده جایز می دانم ، و این آیات فقط دلالت بر جواز مرگ دارد، نه اینکه آنرا به حال معین و معلومی تخصیص دهد.

وانگهی چگونه این شبهه دور از حقیقت از میان همه خلق فقط به ذهن عمر خطور کرده است و او از کجا چنین پنداشته است که پیامبر (ص) به زودی باز خواهد گشت و دست و پای مردم را خواهد برید و چگونه هنگامی که فریاد مردم را بر مرگ پیامبر شنید و اندوه خلق را دید و متوجه شد که در خانه بسته

است و بانگ شیون زنان شنیده می شود، این شبهه از او دفع نشد؟ و حال آنکه قراین دیگر هم در دست بود و محتاج به این حرفها نبود.

از این گذشته ، اگر چنین شبهه یی در عمر می بود، لازم بود آنرا در بیماری پیامبر (ص)- هنگامی که بی تابی و بیم افراد خاندان ایشان را می دید و سخن اسامه ، فرمانده لشکر، را می شنید که می گفت : من نمی توانم در حالی که شما در این وضع بیماری هستید حرکت کنم و به ناچار از هر مسافری که می آید از حال شما بپرسم - بگوید که مترسید و بی تابی مکنید و تو هم ای اسامه بیم مکن که پیامبر (ص) اکنون نمی میرد، زیرا هنوز بر همه ادیان پیروز نشده است . و سرانجام این موضوع از احکام قرآن نیست که بر فرض کسی آنرا نداند آن گونه که قاضی عبدالجبار گفته است عذر عمر پذیرفته باشد.

و ما ابن ابی الحدید می گوییم : قدر عمر برتر از این است که با آنچه از او در این واقعه سرزده است معتقد باشد؛ ولی او همینکه دانست پیامبر (ص) رحلت فرموده است ، از وقوع فتنه در مورد امامت و پیشوایی ترسید که مبادا گروهی از انصار یا دیگران بر آن دست یابند. همچنین ترسید که مساءله مرتد شدن و از دین برگشتن پیش آید و در آن هنگام اسلام هنوز ضعیف بود و کاملا قدرت نیافته بود. و ترسید انتقام و خونخواهی صورت گیرد و خونهایی بر زمین ریخته شود، زیرا بیشتر عرب به روزگار

پیامبر (ص) مصیبت دیده (۳۴۷) بودند و یاران پیامبر گروهی از آنان را کشته بودند و در آن حال ممکن بود در پی فرصت باشند و شبیخون آورند. و به نظر او برای آرام کردن مردم مصلحت در آن بود که چنان اظهار کند و بگوید پیامبر (ص) نمرده است و این شبهه را در دل بسیاری از ایشان بیندازد و از شرارت آنان جلوگیری کند و آن را سخن صحیحی تصور کنند و آنان را بدینگونه از ایجاد آشوب باز دارد تصور کنند که پیامبر (ص) نمرده است و همانگونه که موسی (ع) از قوم خود غایب شده بود پیامبر هم غیبت کرده است . و به همین سبب بود که عمر می گفت : او از شما غیبت فرموده است ، همانگونه که موسی (ع) به میقات رفته و غیبت کرده است و باز خواهد گشت و دستهای قومی را که شایعه مرگ او را پراکنده ساخته اند خواهد برید.

و نظیر این کلام در روحیه افراد اثر می گذارد و از وقوع بسیاری از تصمیم ها جلوگیری می کند. مگر نمی بینی که چون در شهری پادشاه می میرد در بسیاری از موارد در آن شهر تباهی و تاراج و آتش زدن صورت می گیرد، و هر کس از کسی کینه یی در دل دارد سعی می کند پیش از آنکه پایه های حکومت پادشاه بعد استوار شود با کشتن و زخمی کردن و تاراج اموال انتقام بگیرد، و اگر در آن شهر و زیر دور اندیشی باشد مرگ پادشاه را پوشیده می دارد و گروهی را که

این راز را فاش و شایعه پرا کنی کنند زندانی می کند و سیاست سخت نسبت به آنان معمول می دارد و خود چنین شایع می کند که پادشاه زنده است و فرمانهای او روان است و همواره در این مورد مواظبت می کند تا پایه های حکومت پادشاه بعد استوار شود. عمر هم آنچه در این مورد اظهار کرد برای نگهداری دین و دولت بود تا آنکه ابوبکر - که در سنح بود و آن منزل دوری از مدینه است - رسید، و چون با ابوبکر پیوست قلبش قوی شد و بازویش استوار گردید و اطاعت مردم و میل ایشان نسبت به ابوبکر قطعی شد و عمر با حضور او احساس امنیت کرد که دیگر حادثه یی پیش نخواهد آمد و تباهی و فسادی صورت نخواهد گرفت ، از سخن و ادعای خود دست برداشت و سکوت کرد؛ و مردم و مخصوصا مهاجران ابوبکر را دوست می داشتند.

در نظر شیعیان و هم در نظر یاران معتزلی ما جایز است که آدمی سخنی به ظاهر دروغ برای مصالحی بگوید؛ بنابراین عیبی بر عمر نیست که در آغاز سوگند بخورد که پیامبر (ص) نمرده است و در گفتار بعدی او هم پس از آمدن ابوبکر و تلاوت این آیات عیبی نیست که بگوید گویا این آیات را نشنیده ام یا اکنون یقین به مرگ پیامبر کردم و مقصودش از این گفتار دوم محکوم کردن گفتار اول است و به صواب بوده است ، و بدیهی است بسیار زشت و ناپسند بود که بگوید: این سخن را برای آرام کردن شما گفتم و از روی عقیده

بیان نکردم . بنابراین سخن نخست او صحیح و مناسب و سخن دومش صحیح تر و مناسب تر بوده است .

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (۳۴۸) در کتاب سقیفه از عمر بن شبه ، از محمد بن منصور، از جعفر بن سلیمان ، از مالك بن دینار نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) ابوسفیان را برای جمع آوری زکات فرستاده بود. او هنگامی از آن کار برگشت که پیامبر (ص) رحلت فرموده بود. در راه قومی او را دیدند و او اخبار را از ایشان پرسید، گفتند: رسول خدا (ص) رحلت فرمود. ابوسفیان پرسید: چه کسی پس از او به خلافت رسید؟ گفتند: ابوبکر گفت : یعنی ابو فصیل ! گفتند: آری ، گفت : آن دو مستضعف - علی و عباس - چه کردند؟ همانا سوگند به کسی که جان من در دست اوست بازوی آن دو را بر خواهم افراشت !

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز می گوید: راوی - یعنی جعفر بن سلیمان - می گفت : ابوسفیان چیز دیگری هم گفت که راویان آنرا حفظ نکردند و چون ابوسفیان به مدینه آمد گفت : تاراج و خروشی می بینم و می شنوم که چیزی جز خون آنرا خاموش نمی کند! گوید: عمر با ابوبکر در این باره سخن گفت و به او گفت : ابوسفیان آمده است و ما از شر او در امان نیستم . آنچه را در دست ابوسفیان بود به خودش پرداختند که دیگر آن سخن را نگفت و راضی شد.

احمد بن عبدالعزیز همچنین روایت می کند که چون با عثمان بیعت

شد ابوسفیان گفت : این خلافت نخست در خاندان تیم قرار گرفت و آنان کجا در خور این کار بودند و سپس به خاندان عدی رسید که دور و دورتر بود؛ اینک به جایگاه خود بازگشت و در قرارگاه خود قرار گرفت و آنرا چون گوی میان خود پاس دهید.

احمد بن عبدالعزیز گوید: مغیره بن محمد مهلبی به من گفت : در مورد حدیث فوق با اسماعیل بن اسحاق قاضی سخن گفتم و اینکه ابوسفیان به عثمان گفته است : پدرم فدایت گردد، ببخش و انفاق کن و چون ابو حجر مباش ، وای بنی امیه ! حکومت را میان خود دست به دست بدهید همچنان که کودکان گوی را دست به دست می دهند و به خدا سوگند که نه بهشتی است و نه دوزخی - زبیر هم در آن جلسه حضور داشت . عثمان به ابوسفیان گفت : دور شو! ابوسفیان گفت : ای پسر جان مگر اینجا غریبه یی هست ؟ زبیر صدای خود را بلند کرد و گفت : آری و به خدا سوگند این سخن تو را پوشیده می دارم ابوسفیان در آن روزگار چشمهایش بسیار ضعیف بوده است - مغیره بن محمد مهلبی می گوید: اسماعیل بن قاضی گفت : این سخن یاوه است ، گفتم : چرا؟ گفت : من گفتن چنین سخنی از ابوسفیان را انکار نمی کنم ، ولی منکر این هستم که عثمان این سخن را از او شنیده باشد و گردن او را نزده باشد! (۳۴۹)

احمد بن عبدالعزیز همچنین می گوید: ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت : پست ترین و زبون

ترین خـانواده قریش را عهـده دار خلافت کردیـد، همانا به خـدا سوگنـد اگر بخواهی می توانم مـدینه را برای جنگ با ابوبکر آکنده از لشـکریان سواره و پیاده کنم . علی علیه السـلام به او فرمود: چه مدت طولانی که نسـبت به اسـلام و مسلمانان خیانت ورزیـدی و هیـچ زیـانی نتوانسـتی به آنـان برسـانی ، مـا را نیـازی به سواران و پیادگـان تو نیست . اگر نه این بود که ابوبکر را شایسته برای این کار می بینیم او را به حال خود رها نمی کردیم .

احمد بن عبدالعزیز همچنین روایت می کند، که چون با ابوبکر بیعت شد، زبیر و مقداد همراه گروهی از مردم پیش علی (ع)، که در خانه فاطمه (ع) بود، آمـد و شـد می کردنـد و با یکـدیگر تبادل نظر می نمودند و کارهای خود را بررسـی می کردند، عمر بیرون آمـد و به حضـور فـاطمه (ع) رسـید و گفت : ای دختـر رسـول خـدا، هیچکس از خلق خـدا برای مـا محبوب تر از پـدرت نبود و پس از مرگ او هیچکس چون تو در نظر ما نیست ، با وجود این به خـدا سوگند اگر این گروه در خانه تو جمع شونـد برای من مـانعی نـدارد که فرمـان دهم این خـانه را بر آنـان به آتش بکشم و بسوزانم ، و چون عمر از خـانه فـاطمه (ع) بیرون آمـد آن گروه آمدند و فاطمه (ع) به آنان گفت : می دانید که عمر اینجا آمد و برای من سوگند خورد که اگر شـما به این خانه بیایید آنرا بر شما آتش خواهد زد و

به خـدا سوگند چنین می بینم که او سوگند و تهدید خود را انجام خواهد داد، بنابراین با خوشـی و سـلامت از خانه من بروید. آنان دیگر به خانه فاطمه (ع) برنگشتند و رفتند و با ابوبکر بیعت کردند. (۳۵۰)

قسمت پنجم

احمـد بن عبـدالعزیز و مبرد در کتـاب الکامل از عبـدالرحمان بن عوف نقل کرده انـد که گفته است : در بیماری ابوبکر که به مرگش انجامیـد برای عیـادتش رفتـم و سـلام دادم و پرسـیدم حـالش چگـونه است . او نشـست ، من گفتم : خـدا را شـکر که سلامتی ، گفت : با اینکه مرا سالم می بینی ، ولی دردمنـدم و شـما گروه مهاجران هم برای من گرفتاری ایجاد کرده ایـد که با این دردمندی و بیماری همراه است ، من برای شـما عهدی برای پس از خود قرار دادم و بهترین شـما را در نظر خودم برگزیدم ، ولی هر یک از شـما باد در بینی انداخت به این امید که حکومت از او باشد. چنین دیدید که دنیا به شـما روی آورده است و به خدا سوگند پرده های ابریشم و متکاهای دیبا و تشکهای پشم آذربایجانی برای خواب نیمروزی خود فراهم آورده اید، گویا شما را برای پروار شدن به چرا بسته اند، (۳۵۱) و حال آنکه به خدا سوگند اگر یکی از شـما را بدون آنکه بر او اجرای حدی لازم باشـد پیش ببرنـد و گردنش را بزننـد برایش بهتر از آن است که در هوی و هوس دنیا شـناور گردد، و شـما فردا نخستین گمراهان خواهید بود که از راه مستقیم به چپ و راست منحرف

می شوید و مردم را از پی می کشید. ای راهنمای راه ! ستم کردی و حال آنکه دو راه بیش نیست ؛ یا سپیده دمان و روشنایی ، یا شبانگاه و تاریکی . عبدالرحمان به ابوبکر گفت : با این کسالت خود بسیار سخن مگو که ترا ناراحت نکند، به خدا سوگند تو فقط قصد خیر کردی و دوست تو هم نیت خیر دارد و مردم هم دو گروهند: گروهی که با تو هم عقیده اند و آنان با تو ستیزی نخواهد داشت و گروهی که موافق نیستند، آنان هم راءی خود را بر تو عرضه می دارند. ابوبکر آرام گرفت و اندکی سکوت کرد و عبدالرحمان گفت : چیز مهمی بر تو نمی بینم و خدا را شکر؛ دنیا هم ارزشی ندارد و به خدا سوگند ما ترا فقط شخص صالح و مصلحی می دانیم . ابوبکر گفت : من فقط بر سه کار که انجام داده ام متاسفم که دوست می دارم ای کاش انجام نداده بودم و بر سه کار که انجام ندادم و دوست می دارم که ای کاش انجام داده بودم و سه چیز را دوست می داشتم که از پیامبر (ص) بپرسم و نپرسیدم .

اما آن سه کار که انجام دادم و دوست دارم که ای کاش انجام نداده بودم ، اینهاست : دوست می دارم ای کاش در خانه فاطمه (ع) را نمی گشودم و آنرا به حال خود می گذاشتم هر چند برای جنگ بسته شده بود. دو دیگر آنکه دوست می دارم ای کاش روز سقیفه بنی ساعده این کار را بر گردن

یکی از آن دو مرد یعنی عمر یـا ابو عبیـده می نهـادم و او امیر می بود و من وزیر بودم ، و دیگر آنکه دوست دارم هنگامی که فجاء ه (۳۵۲) را پیش من آوردند ای کاش او را در آتش نمی سوزاندم و او را با شمشیر کشته یا آزاد کرده بودم .

امـا آن سه کـار که نکردم و دوست می دارم که ای کـاش انجـام داده بـودم ، اینهـاست : دوست دارم آن روزی که اشـعث را پیش من آوردنـد گردنش را می زدم و چنین به نظر می رسـد که او هیـچ فتنه و شـری را نمی بینـد مگر آنکه در آن یاری می کند. دو دیگر آنکه دوست دارم روزی که خالد را به جنگ با از دین برگشـتگان فرسـتادم خودم در ذوالقصه می ماندم و اگر مسـلمانان پیروز نمی شدنـد پشتیبان آنان بودم ، و سه دیگر آنکه دوست می داشـتم هنگامی که خالد را به شام گسـیل داشـتم عمر را هم به عراق می فرستادم و هر دو دست چپ و راست خویش را در راه خدا می گشادم .

امـا سه چیزی که دوست دارم ای کاش در آن موارد از پیامبر (ص) می پرسـیدم اینهاست : نخست اینکه از پیامبر می پرسـیدم خلافت از آن کیست و با آنان ستیزه و مخالفت نمی کردیم ، و دوست داشتم از آن حضرت می پرسیدم که آیا برای انصار در آن سـهمی هست ، و دیگر آنکه دوست می داشـتم از پیـامبر (ص) درباره میراث عمه و دختر خواهر می پرسـیدم که در نفس خود در این

مورد احساس نیاز می کنم . (۳۵۳)

در نامه مشهور معاویه به علی علیه السلام چنین آمده است :

و گذشته ات را فرا یادت می آورم که روزی که با ابوبکر صدیق بیعت شد همسر فرو نشسته و از پای افتاده ات را شبانه بر خری سوار می کردی و هر دو دست تو در دستهای پسرانت حسن و حسین بود و هیچیک از شرکت کنندگان در جنگ بدر و اهل سابقه (۳۵۴) را رها نکردی مگر آنکه آنان را به بیعت با خود فراخواندی و همراه همسرت در حالی که دو پسر خود را نیز همراه داشتید نزد آنان رفتی و از ایشان بر ضد یار رسول خدا یاری خواستی و از آنان جز چهار یا پنج تن به تو پاسخ مثبت ندادند و به جان خودم سوگند که اگر بر حق می بودی پاسخت می دادند، ولی تو ادعای باطلی کردی و سخنی گفتی که شناخته شده نبود و آهنگ چیزی کردی که فراهم نمی شوی . و اگر هر چه را فراموش کنم این سخنت را به ابوسفیان فراموش نمی کنم که چون ترا تحریک کرد و به هیجان آورد گفتی : اگر چهل تن که دارای عزمی استوار باشند از میان ایشان بیابم ، با این گروه جنگ و ستیز خود را آغاز و برپا می کنم . گرفتاری و فتنه مسلمانان از تو برای بار اول نیست و ستم تو بر خلفا چیز تازه و نویی نیست .

ما تمام این نامه و آغاز آنرا به هنگام شرح نامه های علی علیه السلام خواهیم آورد.

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری از ابوالمنذر

و هشام بن محمـد بن سائب از پدرش ، از ابو صالح ، (۳۵۵) از ابن عباس نقل می کنـد که می گفته است : میان عباس و علی کـدورت خاطر بود، آنچنان که از یکـدیگر دوری می کردنـد، ابن عباس علی را دیدار کرد و گفت : اگر می خواهی یک بار دیگر عمـویت را بـبینی پیش او بیـا که خیـال نمی کنم پس از آن دیگر او را بـبینی . علی فرمـود: تو جلو برو و برای من اجـازه بگیر. من زودتر از او رفتم و اجازه گرفتم ، اجازه داد و علی (ع) وارد شـد و آن دو یکدیگر را در آغوش کشـیدند، و علی (ع) شـروع به بوسـیدن دست و پـای عبـاس کرد و می فرمود: عمو جان ! از من راضـی شو که خـدای از تو راضـی شود، و عباس گفت : به طور قطع راضی شدم .

عباس سـپس گفت : ای برادر زاده ، در سه مورد راءیی به تو عرضه داشتم که نپذیرفتی و در آن موارد سرانجام ناخوش دیدی ؛ اینک برای مورد چهارم راءیی به تو عرضه می دارم که اگر بپذیری چه بهتر و گرنه همان را خواهی یافت که در موارد پیش از آن یافتی . علی (ع) گفت : عمو جان ! آن موارد کدام بوده است ؟ عباس گفت : در بیماری پیامبر (ص) به تو اشاره کردم که از ایشـان بپرسـی اگر حکومت اگر حکومت از ماست به ما عطا فرمایـد و اگر حکومت از دیگران است در مورد ما به آنان سفارش کند، و تو گفتی

: می ترسم که اگر پیـامبر ما را از آن منع فرمایـد، پس از رحلت آن حضـرت ، دیگر هیچکس آنرا به ما ندهـد. آن گـذشت و چون پیـامبر (ص) رحلت فرمود، ابوسـفیان بن حرب همان ساعت پیش ما آمـد و ما هر دو پیشـنهاد کردیم تا با بیعت کنیم که اگر مـا بـا تو بیعت کنیم و به تو گفتم : دست بگشای تا من و این پیر مرد با تو بیعت کنیم که اگر ما با تو بیعت کنیم هیچکس از افراد خانـدان عبـد مناف از بیعت با تو خودداری نمی کنـد، و چون قریش با تو بیعت کنـد هیچکس از اعراب از بیعت با تو خودداری نخواهـد کرد؛ در پاسـخ مـا گفـتی : اینـک سـر گرم تجهیز پیکر پـاک پیـامبریم و حـال آنکه در مورد خلافت بیمی نـداریم . و چیزی نگـذشت که از سـقیفه بنی ساعـده بانـگ تکبیر شـنیدم ، و به من گفتی : عمو جان این چیست ؟ گفتم : این همان چیزی که ترا به پذیرفتن آن دعوت کردیم و نپذیرفتی ، و گفتی : سبحان الله مگر ممکن است !گفتم : آری ، گفتی : آیا بـاز نمی گردد؟ گفتـم : مگر ممکن است چنین چیزی بر گردد!سـپس هنگـامی که عمر زخم خـورد، به تـو گفتم : خـود را در شوری داخـل مکن که اگر از آنان کناره گیری ترا مقـدم خواهنـد داشت و اگر خود را همسـنگ آنان قرار دهی خود را بر تو مقدم می دارند؛ نپذیرفتی و با آنان در آن شرکت کردی و نتیجه اش آن بود که دیدی .

و من اینک برای بار

چهارم راءیی به تو عرضه می دارم که اگر آنرا بپـذیری پـذیرفته ای و گرنه همان بر تو خواهد رسـید که در موارد پیش رسـیده است ، و آن این است که من چنین می بینم که مرد - یعنی عثمـان - شـروع به کارهایی کرده است که به خـدا سوگنـد گویی هم اکنون می بینم که اعراب از هر سو به طرفش می آیند و او در خانه اش همانگونه که شتر نر را می کشند کشته خواهد شد. به خـدا سوگند اگر این کار صورت پذیرد و تو در مدینه باشـی ، مردم ترا ملزم به آن می کنند، و چون چنین شود به چیزی از حکومت دست نمی یابی مگر پس از شری که در آن خیری نخواهد بود.

عبدالله بن عباس می گوید: روز جنگ جمل - در حالی که طلحه کشته شده بود و مردم کوفه در دشنام دادن و عیب گرفتن بر طلحه زیاده روی کردند - من به حضور علی (ع) رسـیدم ، فرمود: همانا به خدا سوگند هر چند درباره طلحه چنین می گویند، اما او آنچنان بود که آن شاعر جعفی (۳۵۶) گفته است :

جوانمردی که هر گـاه توانگر و بی نیـاز است برای خیر و بهره رسانـدن توانگری او را به دوسـتانش نزدیـک می سازد و فقر و نیازمندی برای اینکه اسباب زحمت دوستان نباشد او را از آنان دور می سازد.

علی (ع) سـپس فرمود: به خدا سوگند گویی عمویم به حوادث ، از پس پرده نازکی می نگریست ؛ و به خدا سوگند به چیزی از این حکومت نرسیدم ، مگر پس از شری

که خیری همراه آن نیست .

همچنین ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از حباب بن یزید، از جریر بن مغیره نقل می کند که می گفته است : خواسته سلمان و زبیر و انصار این بود که پس از پیامبر (ص) با علی (ع) بیعت کنند، و چون با ابوبکر بیعت شد سلمان گفت : اگر چه به مرد آگاهی دست یافتید و آزمایشی کردید، ولی کان و معدن اصلی را گم کردید.

همو می گوید: ابو زید عمر بن شبه ، از علی بن ابی هاشم ، از عمرو بن ثابت ، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند که می گفته است : سلمان در آن روز گفت : آری ، در مورد اینکه سالخورده را برگزیدید راه شما صحیح بود، ولی از روی خطا اهل بیت پیامبر خود را برنگزیدید و حال آنکه اگر خلافت را در ایشان قرار می دادید حتی دو نفر هم با شما مخالفت نمی کردند و همانا از نعمت آن به وفور بهره مند می شدید.

همو از عمر بن شبه ، از محمد بن یحیی نقل می کند که می گفته است : غسان بن عبدالحمید برای ما نقل کرد که چون مردم درباره خودداری علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر بسیار سخن گفتند و ابوبکر و عمر بر او در این مورد سخت گرفتند، مادر مسطح بن اثاثه (۳۵۷) آمد و کنار گور پیامبر (ص) ایستاد و چنین سرود:

کارها و خبرها و گرفتاریهای گوناگونی صورت می گیرد که اگر تو حضور می داشتی در آن باره اینهمه سخن گفته نمی شد. ما

ترا بدانگونه از دست دادیم که زمین باران پربرکت را از دست دهد و کارهای قوم تو مختل شد؛

بیا و حضور داشته باش و از آنان غایب مباش . (۳۵۸)

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید: ابوزید عمر بن شبه ، از ابراهیم بن منذر، از ابن وهب ، از ابن لهیعه ، از ابوالاسود برای ما نقل می کرد که گروهی از مردان قریش و مهاجران در مورد اینکه بیعت با ابوبکر بدون مشورت صورت گرفت خشمگین شدند و از جمله علی و زبیر هم خشم گرفتند و در حالی که با خود سلاح داشتند در خانه فاطمه (ع) متحصن شدند. عمر همراه گروهی که اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه بن وقش هم همراهشان بودند - و این دو تن از خاندان عبدالاشهل هستند - به سوی خانه فاطمه (ع) آمدند. فاطمه (ع) فریاد بر آورد و آنان را به خدا سوگند داد. آنان شمشیر علی و زبیر را گرفتند و به دیوار زدند و شکستند، سپس عمر آن دو را از خانه بیرون کشید و برد تا بیعت کنند؛ آنگاه ابوبکر برخاست و برای مردم عذر و بهانه آورد و گفت : بیعت با من کاری همراه با شتاب بود و ناگهانی صورت گرفت و خداوند شر آن را کفایت فرمود، وانگهی من از بروز فتنه ترسیدم و به خدا سوگند که من بر آن حریص نبودم و هیچگاه بر آن طمع نبسته بودم و اینک کار بزرگی را بر گردن من نهاده اند که مرا یارا و توان آن نیست و دوست می دارم که ای کاش

قوی ترین افراد به جای من عهده دار آن می بود. و شروع به عذر خواهی از مردم کرد و مهاجران عذر او را پذیرفتند و علی و زبیر هم گفتند: ما خشمگین نشدیم مگر در این مورد که مشورتی صورت نگرفت و گرنه ابوبکر را سزاوارترین مردم برای آن می دانیم ؛ او یار غار است و سالخوردگی او را احترام می گذاریم ، و پیامبر (ص) در حالی که زنده بود او را ماءمور به امامت در نماز بر مردم فرمود.

ابوبکر جوهری ، با اسناد دیگری که آورده است ، می گوید: ثابت بن قیس بن شماس هم همراه کسانی بود که با عمر به خانه فاطمه (ع) آمدند، و این ثابت از قبیله بنی حارث است . او همچنین روایت می کند که محمد بن مسلمه هم همراهشان بوده و همو شمشیر زبیر را شکسته است .

ابوبکر جوهری می گوید: یعقوب بن شیبه ، از احمد بن ایوب ، از ابراهیم بن سعد، از ابن اسحاق ، از زهری ، از عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است : به هنگام بیماری پیامبر (ص) علی (ع) از حضور ایشان بیرون آمد. مردم پرسیدند که ای ابا حسن ! پیامبر (ص) چگونه صبح فرموده است و حالش چون است ؟ فرمود: سپاس خدا را که بهبودی یافته است . گوید: عباس دست علی را در دست گرفت و گفت : ای علی ! تو پس از سه روز دیگر ستمدیده خواهی شد (۳۵۹)، سوگند می خورم که نشان مرگ را در چهره پیامبر دیدم و

من نشان مرگ را در چهره های فرزندان عبدالمطلب می شناسم . اینک پیش رسول خدا برو و درباره خلافت سخن بگو که اگر از آن ماست بدانیم و ما اعلام فرماید و اگر در غیر ما قرار دارد نسبت به ما سفارش فرماید. علی گفت : این کار را نمی کنم ؛ به خدا سوگند اگر امروز پیامبر (ص) ما را از آن منع فرماید، پس از آن دیگر مردم آنرا به ما نمی دهند. گوید: پیامبر (ص) همان روز رحلت فرمود.

ابوبکر جوهری می گوید: مغیره بن محمد مهلبی از حفظ خود و عمر بن شبه از یکی از کتابهای خود با اسنادی که به ابوسعید خدری می رساند از قول بر اء بن عازب چنین نقل می کرد که می گفته است : من همواره دوستدار بنی هاشم بودم و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود ترسیدم که قریش خلافت را از میان بنی هاشم در رباید و چنان شدم که شخص شیفته و سرگردان و شتابزده می شود.

سپس مطالبی را از براء بن عازب نقل می کند که ما آنها را در آغاز این کتاب خود ضمن شرح این سخن علی (ع) که فرموده است : همانا به خدا سوگند، فلان جامه خلافت را پوشید (۳۶۰)... آورده ایم ؛ در دنباله آن چنین افزوده است که براء می گفته است : همچنان خودخوری می کردم و چون شب فرا رسید به مسجد رفتم ، و چون وارد مسجد شدم یادم آمد که آنجا همواره آوای تلاوت قرآن پیامبر (ص) را می شنیدم . از آنجا دلتنگ شدم و

به فضـای بیرون مسـجد، یعنی فضای بنی بیاضه رفتم و تنی چنـد را دیـدم که آهسـته با یکـدیگر سـخن می گوینـد و چون من نزدیک ایشان رسـیدم سـکوت کردند. من از آنجا برگشـتم ، ایشان مرا شناخته بودند و من آنان را نشناختم ، مرا پیش خود فرا خواندند، نزدیک رفتم ، مقداد بن اسود و عباده بن صامت و سـلمان فارسی و ابوذر و حذیفه و ابوالهیثم بن التیهان را دیدم ، و در آن حال حـذیفه به آنان می گفت : به خـدا سوگنـد آنچه به شـما گفتم خواهـد شد و به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من دروغ نمی گویم ، و آنان می خواستند انتخاب خلیفه و حکومت را به شورایی از مهاجران واگذارند.

قسمت ششم

حـذیفه گفـت : بیاییـد پیش ابی بن کعب برویم . او هم آنچه که من می دانم می دانـد. براء می گویـد: به سـوی خـانه ابی بن کعب رفتیم و بر در خانه زدیم . او پشت درآمد و پرسـید: شـما کیستید؟ مقداد با او سخن گفت . ابی پرسید: چه می خواهید؟ مقـداد گفت : در را بـاز کن که کـار بزرگتر از آن است که از پس در توان گفت . گفت : من در خانه خود را نمی گشایم و به خـوبی می دانم برای چه چیزی آمـده ایـد، گویـا می خواهیـد در مورد این بیعـتی که صورت گرفته است تبـادل نظر کنیـد. گفتیم : آری ، گفت : آیا حذیفه میان شماست ؟ گفتم : آری ، گفت : سخن همان است که او گفته است ؛

و به خـدا سوگند من در خانه خود را نمی گشایم و از خانه بیرون نمی آیم تا آنچه می خواهد واقع شود، و همانا آنچه پس از آن واقع خواهد شد از این بدتر است و به پیشگاه خداوند شکایت باید برد.

گوید: و چون این خبر به اطلاع ابوبکر و عمر رسـید، به ابوعبیده بن جراح و مغیره بن شـعبه پیام دادند که راءی و چاره چیست ؟ مغیره گفت : راه این است که عباس را ملاقات کنیـد و برای او در این کار بهره یی قرار دهید که برای او و فرزندانش باشـد و از سوی علی آسوده شویـد و برای شـما در نظر مردم بر علی حجت باشـد که عبـاس به شـما گرایش پیـدا کرده است . آنـان حرکت کردند و در شب دوم وفات پیامبر (ص) پیش عباس رفتند. آنگاه خطبه ابوبکر و سـخن عمر و پاسـخی را که عباس به آنان داده است آورده و ما این موضوع را در جزء اول این کتاب آوردیم .

ابوبکر جوهری همچنین می گوید: احمد بن اسحاق بن صالح ، از عبدالله بن عمر، از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمـد نقل می کنـد که چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار پیش سـعد بن عباده جمع شدنـد؛ ابوبکر و عمر و ابو عبیده هم آنجا حاضـر شدنـد. حباب بن منـذر گفت : بایـد امیری از ما و امیری از شـما باشـد، وای قوم ! به خـدا سوگنـد ما در مورد امیری شما رشگ و همچشی نداریم ، ولی بیم آنرا داریم که پس از شما کسانی

به امیری برسند که ما پسران و پدران و برادران ایشان را کشته ایم . عمر بن خطاب گفت : اگر چنان شد، در صورتی که توانا باشی قیام خواهی کرد. در این هنگام ابوبکر سخن گفت و گفت : ما امیران خواهیم بود و شما وزیران و این کار میان ما به تساوی خواهد بود، چون دو لپه باقلا؛ و با ابوبکر بیعت شد و نخستین کس که با او بیعت کرد بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر بود.

و چون مردم بر گرد ابوبکر جمع شدند و بیعت او استوار شد، اموالی میان زنان مهاجر و انصار بخش کرد و سهم یکی از زنان خاندان عدی بن نجار را همراه زید بن ثابت برای او فرستاد. آن زن پرسید: این چیست ؟ گفت : مالی است که ابوبکر میان زنان تقسیم کرده است . آن زن گفت : آیا با دادن رشوه می خواهید از دین خود رشوه بگیرم ! نه ، به خدا سوگند از او چیزی نمی پذیرم !و آنرا پیش ابوبکر باز فرستاد.

من این خبر را از کتاب السقیفه ابوبکر جوهری در سال ششصد و ده هجری بر ابو جعفر یحیی بن محمد علوی حسینی معروف به ابن ابی زید (۳۶۱) که نقیب بصره بود خواندم ، خدایش رحمت کناد، گفت : پیش بینی و تشخیص حباب بن منذر درست بود، زیرا همان چیزی که از آن بیم داشت ، روزه حره فرا رسید و انتقام خون مشرکان کشته شده در جنگ بدر را از انصار گرفتند. نقیب که خدایش رحمت کناد به من گفت : پیامبر (ص)

هم بر اهـل و فرزنـد خـود از همین وضـع بیم داشت ، زیرا او مردم را مصـیبت زده کرده بـود و می دانست که اگر بمیرد و تنها دخترش و فرزنـدان او را به صورت رعیت و مردم عـادی باقی بگـذارد، آنان زیردست حاکمان به خطر بزرگی می افتنـد، و به همین منظـور بود که مکرر پـایه هـای حکومت را برای پسـر عمویش پس از خود اسـتوار می فرمود تـا شایـد خون علی (ع) و فرزنـدانش محفوظ بمانـد، و اگر آنـان حاکم بودنـد، خون و جانشان محفوظتر از آن بود که رعیت و زیردست حاکم دیگری باشند؛ ولی قضا و قدر با آن حضرت یار نبود و کار چنان شد که شد و کار فرزند زادگان او به آنجا کشید که خود می دانی .

ابوبکر احمـد بن عبدالعزیز جوهری می گوید: یعقوب بن شـیبه با اسـنادی که آنرا به طلحه بن مصـرف می رساند نقل می کند که می گفته است : به هـذیل بن شـرحبیل گفتم : مردم می گوینـد پیـامبر (ص) وصـیت فرمود و علی را وصـی خود قرار داد، گفت : آیـا ابـوبکر خود را امیر وصـی رسول خـدا قرار می دهـد!ابوبکر بسـیار دوست می داشت که در آن مورد به عهـدی از پیامبر دست یابد و تسلیم آن شود و مهار آنرا بر بینی خود نهد.

می گویم : دو شـیخ حـدیث یعنی محمـد بن اسـماعیل بخـاری و مسـلم بن حجـاج قشـیری در کتاب صـحیح خود از طلحه بن مصرف نقل کرده اند که گفته است : از عبدالله بن ابی اوفی پرسیدم : آیا پیامبر (ص) وصیت نفرموده

است ؟ گفت : نه ، گفتم : چگونه است که وصیت کردن برای مسلمانان مقرر شده است و به پیامبر (ص) هم فرمان داده شده که وصـیت فرماید و با وجود این وصیت نفرموده باشد؟ گفت : پیامبر (ص) به توجه و اجرای دستورهای قرآن وصیت فرمود. طلحه بن مصرف می گوید: سپس ابن ابی اوفی گفت : ابوبکر چنان نبود که بر وصی رسول خدا فرمانروایی کند؛ بلکه بسیار دوست می داشت که در این مورد فرمانی از پیامبر بیابد و بر آن گردن نهد و لگام آنرا بینی خود ببندد.(۳۶۲)

همچنین همین دو شیخ در دو صحیح خود از عایشه روایت می کنند و می گویند: در حضور عایشه گفته شد: که پیامبر (ص) وصـیت فرموده است ، عایشه گفت : چه هنگامی وصـیت کرده است ؟ و چه کسـی این سـخن را می گویـد؟ گفتند: چنین می گویند، گفت : آخر چه کسـی می گوید؟ پیامبر (ص) به سینه و گلوی من تکیه داده بود، طشت خواست که ادرار کند، ناگاه به یک سو افتاد و درگذشت و من حتی متوجه مرگ او نشدم . (۳۶۳)

همچنین در هر دو صحیح مسلم و بخاری از ابن عباس نقل شده که می گفته است : ای وای از روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه یی بود! ابن عبـاس سـپس چنـدان گریست که اشـکهایش شـنها را خیس کرد، ما گفتیم : ای ابن عباس در پنجشـنبه چه اتفاقی افتاده است ؟ گفت : در آن روز بیماری و درد پیامبر (ص) سخت شد و فرمود: نامه یی بیاورید تا

برای شـما بنویسم و پس از من هرگز گمراه نشویـد. حاضـران با یکـدیگر ستیز کردنـد، پیامبر فرمودند: ستیزه و بگو و مگو در حضور من سـزاوار نیست ، گوینـده یی گفت : پیامبر را چه شـده است ؟ پیامبر را چه شـده است ؟ آیا هـذیان می گوید؟ از او بپرسـید چه می خواهـد. و همینکه خواسـتند سـخن خود را تکرار کننـد، پیامبر فرمود: رهایم کنید، که آنچه من در آنم بهتر از چیزی است که شما در آنید، و سپس سه دستور صادر فرمود و گفت : مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید، و به نمایندگان قبایل همانگونه که جایزه می دادم جایزه دهید. درباره دسـتور سوم از ابن عباس پرسـیدند، گفت : نمی دانم که آیا در آن باره سخنی نفرمود و من آنرا فراموش کرده ام .

همچنین در دو صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس که خدایش رحمت کناد نقل شده است که چون پیامبر (ص) محتضر شد، در خـانه تنی از جمله عمر بن خطـاب حضور داشـتند. پیـامبر (ص) فرمود: بیاییـد تـا برای شـما نـامه یی بنویسم که پس از آن گمراه نشویـد، عمر گفت : درد و بیماری بر پیامبر غلبه پیـدا کرده است ، قرآن پیش شـماست و کتاب خدا ما را بسـنده است . برخی از حاضـران گفتنـد چنین است و برخی گفتنـد نه و اختلاف پیـدا کردنـد، و همچنان برخی می گفتنـد: کاغذ بیاورید تا برای شـما نامه یی بنویسـید که پس از او هرگز گمراه نشوید، و برخی می گفتند: سخن درست همان است که عمر می گوید؛ و چون

در محضـر پیامبر یاوه سـرایی و اختلاف بسـیار کردند، پیامبر (ص) به آنان فرمود: برخیزید، و برخاستند، و ابن عباس می گفته است : مصیبت و تمام مصیبت در این بوده است که مانع آن شدند تا پیامبر آن نامه را برای شما بنویسید.

ابوبکر احمـد بن عبـدالعزیز جوهری می گویـد: احمـد بن اسـحاق بن صالـح ، از عبـدالله بن عمر بن معاذ، از ابن عون ، از قول مردی از بنی زریق برای من نقل کرد که عمر در آن روز که با ابوبکر بیعت شد، در حالی که دامن به کمر زده بود و پیشاپیش ابوبکر می دویـد، بانـگ برداشـته بود که همانا مردم با ابوبکر بیعت کردنـد. گویـد: در این هنگام ابوبکر آمـد و بر منبر رسول خـدا نشـست و حمـد و ثنای خدا را بجا آورد و سـپس چنین گفت : همانا من عهده دار ولایت بر شـما شدم و بهترین و گزینه ترین شـما نیسـتم ، ولی قرآن نازل شده و سنت تنظیم یافته است و آموختیم و دانستیم که زیرک ترین زیرکان پرهیز گارانند و ابله ترین ابلهان تباهکاران . و همانا قوی ترین شـما در نظر من ناتوان است ، تا هنگامی که حق او را بگیرم و ضعیف ترین شما در نظر من نیرومنـد است تا هنگامی که حق را از او بگیرم . ای مردم ! همانا که من از سـنتها پیروی کننـده ام و نو آور نخواهم بود، هر گاه نیکی کردم مرا یاری دهید و چون به کژی گراییدم مرا راست کنید. (۳۶۴)

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شبه از احمد بن

معاویه ، از نضربن شمیل ، از محمد بن عمرو، از سلمه بن عبدالرحمان نقل می کند که چون ابوبکر بر منبر نشست ، علی علیه السلام و زبیر و گروهی از بنی هاشم در خانه فاطمه بودند. عمر پیش آنان آمد و گفت : سوگند به کسی که جان من در دست اوست ، یا باید برای بیعت بیرون آیید، یا آنکه این خانه را بر شما آتش می زنم ! زبیر در حالی که شمشیر خود را کشیده بود از خانه بیرون آمد، مردی از انصار و زیاد بن لبید با او گلاویز شدند و شمشیر را از دست زبیر بیرون کشیدند. ابوبکر همچنان که بر منبر بود فریاد برآورد و گفت : شمشیر را به سنگ بکوبید. ابو عمرو بن حماس گوید: من آن سنگ را که نشانه ضربت شمشیر زبیر بر آن بود دیدم و گفته می شد که این نشانه کوبیدن شمشیر زبیر بر سنگ است . سپس ابوبکر گفت : آنان را رها کنید، خداوند به زودی آنان را خواهد آورد. گوید: پس از آن آنان پیش ابوبکر رفتند و با او بیعت کردند.

ابوبکر جوهری می گوید: در روایت دیگری آمده است که سعد بن ابی وقاص هم همراه آنان در خانه فاطمه (ع) حاضر بود و مقداد بن اسود هم حضور داشت و آنان با یکدیگر قرار گذاشته بودند که با علی (ع) بیعت کنند. عمر آنجا آمد تا خانه را برایشان آتش زند، زبیر با شمشیر به سوی عمر بیرون آمد و فاطمه (ع) از خانه بیرون آمد و می گریست و فریاد می

زد؛ و از مردم خواست از آن کار باز ایستند، و گفتند: ما در مورد کار خیری که مردم بر آن اتفاق کرده اند، ستیزی نخواهیم کرد؛ بلکه ما جمع شده ایم تا قرآن را در یک نسخه جمع کنیم . سپس آنان هم با ابوبکر بیعت کردند و کار جریان یافت و مردم آرام گرفتند.

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید عمر بن شبه از ابوبکر باهلی ، از اسماعیل بن مجالد، از شعبی نقل می کند که می گفته است : ابوبکر پرسید: زبیر کجاست ؟ گفتند: پیش علی است و شمشیر بر دوش آویخته است ، ابوبکر گفت : ای عمر برخیز، ای خالد بن ولید برخیز؛ بروید و آن دو را پیش من بیاورید. آن دو رفتند. عمر وارد خانه شد و خالد بر در خانه ایستاد، عمر به زبیر گفت : این شمشیر چیست ؟ گفت : ما با علی بیعت می کنیم . عمر شمشیر را از دست زبیر بیرون کشید و آنرا به سنگ زد و شکست و سپس دست زبیر را گرفت و او را بلند کرد و به سوی خالد برد و گفت : ای خالد مواظبش باش و خالد او را گرفت . سپس عمر به علی گفت : برخیز و با ابوبکر بیعت کن ، علی (ع) درنگ کرد و بر زمین نشسته بود، عمر دست او را گرفت و گفت برخیز و او از برخاستن خودداری فرمود؛ او با زور علی (ع) را کشید و همانگونه که با زبیر رفتار کرده بود رفتار کرد و چون فاطمه (ع) دید که

بـا آن دو چگـونه رفتـار می شـود، بر در حجره ایسـتاد و فرمـود: ای ابـوبکر، چـه زود بر اهـل بیت رسـول خـدا هجـوم و حمله آوردید!به خدا سوگند تا هنگامی که خدا را دیدار کنم با عمر سخن نخواهم گفت . گوید: پس از آن ابوبکر به حضور فاطمه رفت و برای عمر شفاعت کرد و از فاطمه (ع) خواست از عمر خشنود شود و فاطمه (ع) از او خشنود شد. (۳۶۵)

ابوبکر جوهری می گویـد: ابو زیـد از محمـد بن حاتم ، از حرامی ، از حسـین بن زیـد، از جعفر بن محمـد، از پـدرش ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : عمر از کنار علی (ع) گذشت و علی همراه ابن عباس نشسـته بود، عمر سـلام کرد، آن دو پرسـیدند: کجـا می روی ؟ گفت : به مزرعه خویش در ینبع می روم . علی (ع) فرمود: آیا با تو همراه شویم ؟ گفت : آری ، علی (ع) به ابن عبـاس فرمـود: برخیز و همراهش بـاش . ابن عبـاس می گویـد: عمر دست در دست من داد و انگشـتهایش را وارد انگشتانم کرد و براه افتاد، و چون بقیع را پشت سر نهادیم گفت : ای ابن عباس ! به خدا سوگند که این خویشاوند تو پس از رحلت رسول خدا (ص) شایسـته ترین و سـزاوارترین افراد به خلافت بود، جز اینکه ما از دو چیز بر او ترسـیدیم . ابن عباس می گوید: عمر به گونه یی سخن گفت که چاره یی جز پرسیدن آن دو علت نداشتم . پرسیدم

: ای امیرالمومنین آن دو چه بود؟ گفت : بر کمی سن او و محبت او نسبت به خاندان عبدالمطلب ترسیدیم .

ابوبکر جوهری می گوید: ابو زید از هارون بن عمر با اسنادی که آنرا به ابن عباس می رساند برای من نقل کرد که مردم در شب جابیه (۳۶۶) از اطراف عمر پراکنده شدند و هر کس با دوست خود حرکت می کرد. من همان شب ضمن راه با عمر برخوردم و با او به گفتگو پرداختم ، و او پیش من گله گزاری کرد که چرا علی از همراهی با او خودداری فرموده است . من گفتم : مگر علی علت آنرا برای تو نگفت و معذرت نخواست ؟ گفت : چرا، گفتم : عذر او موجه است . عمر گفت : ای ابن عباس ، نخستین کس که شما را از حکومت باز داشت ابوبکر بود و قوم شما خوش نمی داشتند که برای خاندان شما نبوت و خلافت با هم جمع شود، گفتم : ای امیرالمومنین ، سبب آن چیست ؟ مگر خیر به آنان نمی رسید؟ گفت : چرا، ولی اگر آنان شما را به خلافت برمی گزیدند و بر فخر و شرف شما نسبت به ایشان افزوده می شد.

ابوبکر جوهری همچنین می گوید: ابو زید از عبدالعزیز بن خطاب از علی بن هشام که اسناد خود را به عاصم بن عمرو بن قتاده می رساند نقل می کرد که علی علیه السلام عمر را دید و از او پرسید: ترا به خدا سوگند!آیا پیامبر (ص) ترا به جانشینی خود گماشته است ؟ عمر گفت : نه ، علی

گفت : بنـابراین تو و دوست تو ابوبکر چه می کنیـد؟ عمر گفت : امـا دوست من که درگذشـته و به راه خود رفته است ، و اما من به زودی خلافت را از گردن خود بر می دارم و بر گردن تو می نهم ؛ علی فرمود: خداونـد بینی کسـی را که بخواهد ترا از آن بیرون کشـد بر خاک بمالـد و ببرد!نه مقصودم این نبود، ولی خداوند مرا علم و نشانه هدایت قرار داده است و چون بر کار قیام کنم هر کس با من مخالفت کند گمراه خواهد بود.

قسمت هفتم

ابوبکر جوهری همچنین از ابو زیـد، از هارون بن عمر، از محمد بن سـعید بن فضل ، از پدرش ، از حارث بن کعب ، از عبدالله بن ابی اوفی خزاعی نقل می کند که می گفته است : خالد بن سعید بن عاص از کارگزاران پیامبر (ص) در یمن بود و پس از رحلت آن حضـرت به مـدینه آمـد و در آن هنگام مردم با ابوبکر بیعت کرده بودنـد. خالـد پیش ابوبکر نرفت و چنـد روزی از بیعت با او خودداری کرد و حال آنکه مردم بیعت کرده بودند. خالد پیش بنی هاشم رفت و گفت : شـما ظاهر و باطن جامعه و جامه زیرین و رویی آن و تنه اصـلی عصا هستید نه پوسـته نازک آن ، و چون شـما راضـی شوید ما راضی خواهیم بود و چون شما خشم گیریـد ما خشـمگین خواهیم شد. اینک به من بگویید که آیا شـما با این مرد بیعت کرده اید؟ گفتند: آری ، گفت : آیا با کمال میل و خشنودی همه

شما؟ گفتند: آری ، گفت : اینک که شما بیعت کرده اید من هم راضی هستم و بیعت می کنم ؛ به خدا سوگند ای بنی هاشم شما درختان سرکشیده و دارای میوه های پاکیزه اید. سپس با ابوبکر بیعت کرد. سخنان او به اطلاع ابوبکر رسید و به آن توجهی نکرد و در دل نگرفت و چون ابوبکر خالد بن سعید را به فرماندهی لشکری که به شام گسیل داشت گمارد، عمر به او گفت : آیا خالد را به فرماندهی می گماری و حال آنکه بیعت خود را از تو باز داشت و به بنی هاشم آن سخنان را گفت ! وانگهی از یمن مقدار بسیاری نقره و بندگان و غلامان سیاه و زره و نیزه با خود آورده است ! و من از مخالفت او در امان نیستم . و بدینگونه ابوبکر از فرماندهی او منصرف شد و ابو عبیده بن جراح و یزید بن ابی سفیان و شر حبیل بن حسنه را به فرماندهی گماشت .

و بدان که اخبار و روایات در این مورد به راستی بسیار است ، و هر کس در آن تاءمل کند و انصاف دهد، خواهد دانست که در مورد خلافت نص صریح و قطعی که در آن شك و تردید و احتمال را راه نباشد وجود ندارد؛ و آنچنان نیست که امامیه می پندارند، زیرا شیعیان می گویند که پیامبر (ص) در مورد خلافت علی علیه السلام نص صریح و روشن و آشکاری فرموده است که غیر از نص روز غدیر و خبر منزلت و اخبار دیگر مشابه آن دو است - که از طریق

عـامه و دیگران هم روایت شـده است - بلکه پیـامبر (ص) در مـورد خلافت و امـارت علی (ع) بر مومنـان تصـریح فرموده و مسـلمانان را فرمان داده است که در آن مورد بر او سـلام دهند، و مسـلمانان چنان کردند، و می گویند: پیامبر (ص) در موارد بسـیاری برای مسلمانان تصـریح فرمـوده اسـت کـه علی پس از او خلیفـه است و به آنـان فرمـان داده است که از او شـنوایی و فرمانبرداری داشته باشند. و برای شخص منصف ، هنگامی که جریان بعد از وفات پیامبر (ص) را می شنود، هیچ تردیدی باقی نمی ماند و به طور قطع می داند که چنین نصی وجود نداشته است . (۳۶۷) البته در نظر نفوس و عقول ، چنین چیزی هست که در آن مورد تعریض و تلویح و کنایه وجود داشته است و گفتاری غیر صریح و حکمی غیر قطعی بوده است و شاید پیامبر (ص) را چیزی که خود می دانسته و مصلحتی که رعایت می فرموده یا آگاهی از آینده که به اذن خداوند متعال داشته است از این کار باز داشته است .

امـا موضـوع خـودداری علی علیه السـلام از بیعت و بیرون کشـیدن او از خـانه - بـدانگونه که صـورت گرفته است - را رجـال حـدیث و سـیره نویسان آورده اند. و ما هم آنچه را که ابوبکر جوهری در این مورد آورده بود آوردیم و او از رجال حدیث و از افراد ثقه و مورد اعتماد است ، و البته کسان دیگری هم غیر از او نظیر این مطالب را بیرون از حد شمار آورده اند.

اما کارهای

زشت و سبکی که شیعه نقل کرده اند از قبیل فرستادن قنفذ به خانه فاطمه (ع) و اینکه او با تازیانه چنان آن حضرت را زده است که بازویش همچون بازو بندی متورم شده و اثرش تا هنگام مرگ باقی بوده است . فاطمه (ع) را میان در و دیوار فشرده است و آن حضرت فریاد برآورده است که ای پدر جان ، کودکی را که در شکم داشته مرده سقط کرده است و بر گردن علی علیه السلام ریسمان افکنده و او را که از حرکت خودداری می فرموده است می کشیده اند و فاطمه (ص) پشت سرش آه و فریاد بر می آورده است و دو پسرش حسن و حسین همراه آن دو می گریسته اند، و چون علی را به حضور آوردند از او خواستند بیعت کند و او خودداری کرد و به کشتن تهدیدش کردند و فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر رسول خدا را خواهید کشت ! و گفتند: بنده خدا را آری ، ولی برادر رسول خدا را نه ، و علی (ع) هم آنان را رویاروی متهم به نفاق کرد که صحیفه یی نوشته و اتفاق کرده اند ناقه پیامبر (ص) را در شب عقبه رم دهند؛ هیچیک در نظر اصحاب ما اصل و اساسی ندارد و هیچکس از ایشان ، آنرا ثابت نکرده و اهل سنت هم این امور را نه روایت کرده و نه می شناسند و چیزی است که شیعه در نقل آن منفرد است .

موضوع عمر و بن العاص

قسمت اول

پس از اینکه علی (ع) از جنگ بصره آسوده و در

کوفه ساکن شـد، نامه یی به معاویه نوشت و او را به بیعت دعوت کرد و نامه را همراه جریر بن عبـدالله بجلی فرسـتاد. (۳۶۸) او نامه را برای معاویه به شام آورد که چون آنرا خوانـد از آنچه در آن بود سـخت انـدوهگین شـد و درباره پاسـخ آن همه گونه انـدیشه کرد و جریر بن عبدالله را برای پاسخ نامه چندان معطل کرد تا بتواند با گروهی از شامیان در مورد مطالبه خون عثمان ، مـذاکره کنـد؛ آنـان به معـاویه پاسـخ مثبت دادنـد و او را مطمئن ساختنـد. معـاویه دوست می داشت از کسان بیشتری تقاضای پشتیبـانی کنـد و در این مورد بـا برادر خویش ، عتبه بن ابی سـفیان ، مشورت کرد. او گفت : از عمرو عاص یاری بخواه که از کسانی است که زیرکی و راءی او را می شناسـی ، ولی توجه داشـته باش که او از عثمان به هنگامی که زنـده بود کناره گیری کرد و طـبیعی است که از فرمانـدهی تو بیشتر کنـاره گیری خواهـد کرد؛ مگر اینکه برای دین او بهـایی گران تعیین شود که به زودی آنرا خواهد فروخت و او مردی دنیادار است .

معاویه برای عمرو عاص چنین نوشت :

اما بعـد کار علی و طلحه و زبیر چنان شـد که به تو خبر رسـیده است ، اینک از سویی مروان بن حکم همراه تنی چنـد از مردم بصره پیش ما آمده است و از سوی دیگر جریر بن عبدالله بجلی درباره بیعت کردن با علی پیش ما آمده است . اینک دل به تو بسته ام ، پیش من بیا تا درباره اموری با تو

گفتگو کنم که به خواست خداوند مصلحت سرانجام آنرا از دست ندهی .

چون این نامه به دست عمرو رسید با دو پسرش عبدالله و محمد رایزنی کرد و به آن دو گفت : راءی شما چیست ؟ عبدالله گفت : اندیشه و راءی من این است که رسول خدا (ص) رحلت فرمود و از تو راضی بود، همچنین دو خلیفه پس از او؛ و عثمان هم کشته شد در حالی که تو از او غایب و در حال انزوا بودی ، اکنون هم در خانه خود آرام بگیر که ترا خلیفه نخواهند کرد، و افزون از این نخواهد بود که از اطرافیان و حواشی معاویه خواهی شد، آن هم برای اندک مدتی از دنیای بی ارزش ، و ممکن است به زودی هر دو هلاک شوید، ولی در عقاب آن برابر خواهید بود. پسر دیگرش محمد گفت : راءی من این است که تو پیرمرد و شیخ قریشی و فرمانروای آنی و اگر این کار استوار شود و تو از آن غافل باشی کار تو کوچک خواهد شد؛ اینک به جماعت شامیان ملحق شو و یکی از قدرتهای آن باش و خون عثمان را مطالبه کن که به زودی بنی امیه بر این کار قیام خواهند کرد.

عمرو گفت : ای عبدالله ، تو مرا به چیزی فرمان دادی که برای دین من بهتر است و تو ای محمد مرا به چیزی فرمان دادی که برای دنیای من بهتر است ، و من باید در این موضوع بنگرم و چون شب فرا رسید او صدای خویش را بلند کرد و در حالی که افراد خانواده

اش می شنیدید این ابیات را خواند:

این شب من با اندوههای فرا رسیده دراز شد و با یاد خوله که چهره زنان جوان را رخشان می سازد. همانا پسرند از من خواسته است که به دیدارش بروم و این کاری است که در آن ریشه های خطرناک نهفته است ... (۳۶۹)

عبدالله پسر عمرو پس از شنیدن این ابیات گفت : این شیخ کوچ کرد و رفت . در این هنگام عمرو عاص غلام خود وردان را که مردی زیرک و کار آزموده بود خواست و نخست به او گفت : ای وردان ! بار و بنه را ببند و باز کن ، و سپس گفت : بارها را پیاده کن و باز کن ، و باز گفت : ببند، و اندکی بعد گفت : باز کن . وردان گفت : ای ابو عبدالله !مگر حواست پرت شده است ؟! همانا اگر بخواهی می توانم به تو خبر دهم که در دل تو چه می گذرد، عمرو گفت : بگو، و وای بر تو آنچه داری بیاور! وردان گفت : هم اکنون دنیا و آخرت در دل تو با یکدیگر معرکه و ستیز دارند و تو با خود می گویی : آخرت بدون دنیا همراه معاویه است و در دنیا عوضی برای آخرت نیست ، و تو میان آن دو و انتخاب یکی از ایشان سرگردانی . عمرو گفت : آری خدا بکشدت ! درباره آنچه که در دل من است هیچ خطا نکردی ، اینک ای وردان راءی تو چیست ؟ گفت : راءی من این است که در خانه خود بنشینی ، اگر

اهل دین پیروز شدند از تو بی نیاز نخواهند بود. عمرو عاص گفت : اینک عرب رفتن مرا پیش معاویه آشکار خواهد ساخت و حرکت کرد و این اشعار را می خواند:

خدا وردان و اندیشه او را بکشد؛ سوگند به جان خودت ، وردان آنچه را در دل بود آشکار ساخت . چون دنیا خویش را عرضه داشت من هم با حرص - درون به آن روی آوردم و در سرشتها سخن خلاف گفتن نهفته است . دلی عفت و پارسایی می کند و بر دل دیگری آز پیروز می شود و مرد هنگامی که گرسنه باشد گل و خاک می خورد. اما علی فقط دین است ، دینی که دنیا با آن انباز نیست و حال آنکه آن یکی دنیا و پادشاهی را داراست ....

عمرو عاص حرکت کرد و پیش معاویه آمد و دانست که معاویه نیازمند به اوست ، در عین حال او را به ظاهر از خود دور می کرد و هر کدام نسبت به دیگری مکر می ورزید.

روزی که عمرو عاص پیش معاویه آمد، معاویه به او گفت : ای ابو عبدالله !دیشب سه خبر ناگهانی رسیده است که راه ورود و خروج آن مسدود است . عمرو پرسید: آنها چیست ؟ معاویه گفت : یکی اینکه محمد بن ابی حذیفه در زندان مصر شکسته و خود و یارانش گریخته اند و او از بلاهای این دین است . دو دیگر آنکه قیصر با جماعت رومیان برای حمله و چیرگی بر شام حرکت کرده است ، و سه دیگر آنکه علی وارد کوفه شده است و برای حرکت به سوی

ما آماده می شود.

عمرو گفت : هیچیک از اینها که گفتی بزرگ نیست . اما پسر ابو حذیفه ، این چه موضوعی است که مردی نظیر دیگران و همراه افرادی شبیه خود خروج کند!مردی را به سوی او گسیل می داری که او را بکشد یا اسیرش گیرد و پیش تو آورد، و بر فرض که جنگ کند زیانی به تو نمی رساند. اما برای قیصر، هدایا و ظرفهایی سیمین و زرین بفرست و از او تقاضای صلح کن که او به پذیرش صلح ، با شتاب پاسخ مثبت می دهد. اما علی ، به خدا سوگند ای معاویه اعراب ترا با او در هیچ چیز برابر و قابل مقایسه نمی دانند؛ او را در جنگ بهره و فنونی است که برای هیچیک از افراد قریش فراهم نیست و او سالار است و صاحب چیزی است که در آن قرار دارد، مگر اینکه تو نسبت به او ظلم و ستم روا داری . این گفتگو در روایت نصر بن مزاحم از قول محمد بن عبیدالله همین گونه آمده است (۳۷۰).

نصر بن مزاحم همچنین از عمر بن سعد نقل می کند (۳۷۱) که می گفته است : معاویه به عمرو عاص گفت : ای ابوعبدالله ، من ترا فرا خوانده ام که به جنگ و جهاد با این مرد بر وی که از فرمان خداوند سر پیچی کرده و میان وحدت مسلمانان شکاف پدید آورده است و خلیفه را کشته و فتنه آشکار کرده است و جماعت را پراکنده ساخته و پیوند خویشاوندی را بریده است . عمرو پرسید: آن مرد کیست ؟ معاویه

گفت : علی است . عمرو گفت : به خدا سوگند ای معاویه ، تو و علی چون دو لنگه بار مساوی نیستید، ترا سابقه و هجرت او نیست و نه افتخار مصاحبت و ارزش جهد او را داری و نه علم و فقه او را، و به خدا سوگند علاوه بر این او را در جنگ بهره و فنونی است که برای هیچکس جز او فراهم نیست ؛ من هم قابل مقایسه با تو نیستم که از لطف خدا عهده دار احسان و ایستادگی پسندیده در راه اسلام بوده ام و برای من چه چیزی مقرر میداری که از تو درباره جنگ با علی پیروی کنم ؟ معاویه گفت : هر چه خودت می گویی . گفت : باید مصر را در اختیار و تیول من قرار دهی . معاویه از پذیرش این تقاضا خودداری کرد.

نصر بن مزاحم می گوید: در روایتی که کس دیگری غیر از عمر بن سعد در این مورد آورده ، آمده است که در پی این گفتگو معاویه به عمرو عاص گفت : ای ابو عبدالله !من خوش ندارم و برای تو شایسته نمی بینم که اعراب بگویند تو برای خواسته های دنیایی در این کار در آمدی . عمرو گفت : این حرفها را رها کن و آزادم بگذار. معاویه گفت : من اگر بخواهم به تو وعده و آرزو دهم و ترا فریب دهم می توانم این کار را انجام دهم . عمرو گفت : نه ، به خدایی خدا سوگند که نسبت به کسی مثل من خدعه نمی شود که من زیرک تر از این

هستم . معاویه گفت : نزدیک من بیا که سخنی در گوش تو گویم . عمرو گوش خود را نزدیک برد تا معاویه راز خود را بگوید. معاویه گوش او را به دندان گزید و گفت : همین یک نوع خدعه بود! مگر در این خانه کسی را می بینی ؟ هیچکس جز من و تو در این خانه نیست !یعنی اگر بخواهم می توانم ترا همین جا بکشم .

شیخ ما ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد می گوید: این سخن عمرو عاص که به معاویه گفته است : این حرفها را رها کن . نه تنها کنایه ، بلکه تصریح به الحاد و بی دینی است : یعنی این سخن را رها کن که اصلی ندارد و اعتقاد به آخرت و اینکه آنرا نباید با خواسته های دنیایی فروخت از خرافات است .

ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد همچنین گفته است : عمرو بن عاص همواره ملحد بوده و هیچگاه در الحاد و بی دینی خود تردید نکرده است و همیشه زندیق بوده و معاویه هم مانند او بوده است ، و برای استهزاء و شوخی پنداشتن احکام اسلامی همین حدیث راز گویی میان ایشان که روایت شده است بسنده است . معاویه گوش عمرو را گاز می گیرد؛ می بینید روش عمرو چیست و این روش چگونه و کجا قابل مقایسه با اخلاق علی علیه السلام و سختگیری او در راه خداوند و احکام اوست و با وجود این آن دو تن بر علی (ع)، حالت شوخ بودنش را عیب می کردند و خرده می گرفتند!

قسمت دوم

نصر بن مزاحم می گوید: در

این هنگام عمرو این ابیات را سرود:

ای معاویه ، به سادگی دین خود را به تو نمی بخشم و در قبال آن از تو به دنیا نمی رستم . بنگر که چگونه باید رفتار کنی ؛ اگر مصر را به من ارزانی می داری که سودی سرشار برم ، در آن صورت در قبال آن پیری را در اختیار خود می گیری که سود و زبان می رساند....

شیخ ما ابو عثمان جاحظ می گوید: هوای دل عمرو عاص در پی مصر بود زیرا که خودش آنرا در سال نوزدهم هجرت گشوده بود و آن به روزگار حکومت عمر بود؛ و به سبب بزرگی مصر در نفس خود و اهمیت آن در سینه اش و اطلاعی که از بزرگی و اموال آن داشت به نظرش مهم نمی آمد که آنرا بهای دین خود قرار دهد و این موضوع در آخرین مصرع ابیات فوق گنجانیده شده و معنی گفتار اوست که می گوید:

و من به آنچه که تو آنرا باز می داری ، از دیر باز شیفته و آزمندم .

نصر بن مزاحم می گوید: معاویه به عمرو عاص گفت : ای ابو عبدالله ، مگر نمی دانی که مصر هم مثل عراق است .!گفت : آری ، ولی توجه داشته باش که مصر، هنگامی برای من خواهد بود که خلافت برای تو باشد، و خلافت فقط وقتی برای تو فراهم است که بر علی در عراق غلبه کنی .

گوید: مردم مصر قبلا کسانی را فرستاده و فرمانبرداری خود را از علی علیه السلام اظهار داشته بودند.

در این هنگام عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه پیش او آمد

و گفت : آیا راضـی نیستی که اگر خلافت برای تو استوار و صاف شود در قبال پرداخت مصر عمرو عاص را برای خود بخری ! ای کـاش که بر شـام هم چیره نشـده بودی . معـاویه گفت : ای عتبه ، امشب را پیش ما بگـذران ، و چون شب فرا رسـید عتبه صدای خود را چنان بلند کرد که معاویه بشنود و این ابیات را خواند:

ای کسـی که از شمشـیر بیرون نکشـیده جلوگیری می کنی ، همانـا به پـارچه هـای خز و ابریشم تمایـل پیـدا کرده ای . آری ، گویی بره گوسپند نورسی هستی که میان دو پستان قرار دارد و هنوز پشم او را نچیده اند ... (۳۷۲)

گویـد: چون معـاویه سـخن عتبه را شـنید، کسـی پیش عمرو عـاص گسـیل داشت و او را خواست که چون آمـد مصـر را به او بخشید عمرو گفت : خداوند در این مورد برای من بر تو گواه است ! معاویه گفت : آری ، خداوند گواه تو بر من خواهد بود، اگر خداوند کوفه را برای ما بگشاید؛ و عمرو گفت : خداوند بر آنچه ما می گوییم گواه و کار گزار است (۳۷۳).

عمرو عاص از پیش معاویه بیرون آمد، دو پسـرش بدو گفتند: چه کردی ؟ گفت : مصـر را در تیول ما قرار داد. آن دو گفتند: مصـر در مقابل پادشاهی عرب چه ارزشـی دارد! عمرو گفت : اگر مصـر شکم شما را سیر نمی کند، خداوند هرگز شکمتان را سیر نفرماید!

گوید: معاویه در مورد اعطای مصر به عمرو عاص نامه یی نوشت و ضمن آن این جمله را گنجاند که به

شرط آنکه شرط اطاعت و فرمانبرداری را نشکند و عمرو نوشت : به شرط آنکه اطاعت و فرمانبرداری موجب شکستن این شرط نباشد و بدینگونه هر یک نسبت به دیگری مکر ورزید.

می گویم : این دو عبارت را ابو العباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل خویش آورده ولی تفسیر نکرده و توضیح نداده است (۳۷۴) و توضیح این عبارت چنین است که معاویه به دبیر گفت : بنویس به شرط آنکه شرط اطاعت و فرمانبرداری را نشکند، و بدینگونه می خواست از عمرو عاص اقرار بگیرد که با او بیعت کرده است بر فرمانبرداری مطلق و بدون هیچ قید و شرط، و این نوعی فریب و حیله بوده است ؛ و اگر عمرو این را می پذیرفت برای معاویه این حق باقی می ماند که از عقیده و عمل خود در مورد بخشیدن مصر به عمرو برگردد، ولی برای عمرو عاص این حق باقی نمی ماند که در آن صورت از فرمانبرداری دست بر دارد و به معاویه بگوید اکنون که او از اعطای مصر خودداری می کند او هم اطاعت نمی کند، و مقتضای این شرط آن بود که اطاعت از معاویه در هر حال بر او واجب است ، چه مصر را به او تسلیم کند و چه تسلیم نکند؛ و چون عمرو عاص متوجه آن شد، دبیر را از نوشتن آن جمله باز داشت و به او گفت : بنویس به شرط آنکه فرمانبرداری ، موجب شکستن این شرط نباشد و مقصودش این بود که از معاویه اقرار بگیرد که اگر از او اطاعت کند این اطاعت

موجب نشود که معاویه از شرط تسلیم مصر به او منصرف شود و این هم حیله و فریب عمرو عاص نسبت به معاویه بود که او را از هر گونه مکر در مورد اعطای مصر به عمرو عاص باز می داشت .

نصر بن مزاحم می گوید: عمرو عاص را پسر عمویی خردمند از بنی سهم بود که چون عمرو با آن نامه شادمان برگشت ، او تعجب کرد و گفت : ای عمرو، آیا به من نمی گویی که از این پس با چه اندیشه یی میان قریش زندگی می کنی ؟ دنیای کس دیگری را آرزو کردی و در مقابل آن دین خود را فروختی و دادی ! آیا تصور می کنی مردم مصر که خود کشندگان عثمانند آن سرزمین را به معاویه تسلیم می کنند؟ آن هم در حالی که علی زنده باشد! و آیا تصور نمی کنی بر فرض که آن سرزمین در اختیار معاویه قرار گیرد می تواند آنرا با نکته یی که در این نامه گنجانیده از تو پس بگیرد؟ عمرو عاص گفت : ای برادر زاده ، فرمان در دست خداوند است و در دست علی معاویه نیست ، آن جوان این ابیات را خواند:

ای هند، ای خواهر پسران زیاد!همانا که عمرو گرفتار سخت ترین سرزمینها شد... (۳۷۵)

عمرو عاص به او گفت : ای برادرزاده ، اگر در حضور علی بودم خانه ام گنجایش مرا داشت ، ولی اینک من در حضور معاویه هستم . جوان گفت : اگر تو نخواهی به معاویه بپیوندی ، او هرگز به تو نمی پیوندد و ترا نمی خواهد؛ ولی تو طالب دنیای

معاویه ای و او طالب دین تو است . این سخن به اطلاع معاویه رسید و به جستجوی آن جوان بر آمد و او گریخت و به علی علیه السلام پیوست و موضوع را برای او گفت ، علی (ع) شاد شد و او را به خویشتن نزدیک ساخت .

گوید: مروان به این سبب خشمگین شد و گفت : چه شده است که کسی مرا اینچنین خریداری نمی کند که عمرو را؟ معاویه گفت : ای مروان ، همه این مردان برای تو خریده می شوند. و چون به امیرالمومنین علی (ع) خبر رسید که معاویه چه کرده است این ابیات را خواند:

شگفتا، کاری بسیار زشت شنیدم که دروغ بستن بر خداوند است و موی را سپید می گرداند، گوش هوش را می دزدد و بینش را می پوشاند، و اگر احمد (ص) از آن آگاه شود راضی نخواهد بود. و آن این است که وصایت را قرین کسی سازند که ابتر است و رسول خدا را سرزنش کننده بود و نفرین شده است که با گوشه چشمش می نگرد...

نصر بن مزاحم می گوید: و چون آن عهدنامه نوشته شد، معاویه به عمرو عاص گفت : اینک راءی تو چیست ؟ گفت : همان راءی نخست را که گفتم عمل کن . معاویه مالک بن هبیره کندی را در تعقیب و جستجوی محمد بن ابی حذیفه فرستاد که به او رسید و او را کشت و سپس هدایایی برای قیصر گسیل داشت و با او قرار داد صلح گذاشت . معاویه سپس به عمرو گفت : اینک درباره علی چه راءیی داری

؟ گفت : در آن خير مى بينم ، همانـا كه براى بيعت خواستن از تـو بهـترين مردم عراق ، از پيش بهـترين مردم در نظر همگـان آمده است ؛ و اگر از مردم شام بخواهى كه اين بيعت را رد كنند خطرى بزرگ خواهد بود، و سالار شاميان شـرحبيل بن سمط كنـدى است و او دشـمن جرير است كه او را پيش تو فرسـتادند، اينك به او پيام بـده تا بيايد و افراد مورد اعتماد خود را آماده كن كه ميان مردم شايع كنند على عثمان را كشته است و بديهى است كه بايد شايع كنندگان اين خبر، اشخاص مورد احترام و پسـند شـرحبيل باشند، و همين ادعا و شايعه تنها چيزى است كه مردم شام را براى آنچه كه تو دوست مى دارى جمع مى كند، و اگر اين كلمه در دل شرحبيل بنشيند هرگز و با هيچ چيز از دلش بيرون نمى رود.

معاويه به شـرحبيل نامه نوشت كه جرير بن عبدالله براى موضوعى بس زشت و بزرگ از سوى على پيش ما آمده است ، زودتر اينجا بيا.

معاويه ، يزيد بن اسد و بسر بن ارطاه و عمرو بن سفيان و مخارق بن حارث زبيدى و حمزه بن مالك و حابس بن سعد طايى را فرا خوانـد و ايشـان رؤ سـاى قبايـل قحطـان و يمن و اشـخاص مورد اعتماد و خواص ياران معاويه و پسـر عموهاى شـرحبيل بن سمط بودند؛ معاويه به آنان فرمان داد كه با شرحبيل ديدار كنند و به او بگويند كه على عثمان را كشته است .

چون نامه معاويه به شرحبيل كه در حمص بود رسيد با

اهـل یمن مشورت کرد و آنـان گونه گون راءی دادنـد، و عبـدالرحمان بن غنم ازدی که از یاران و داماد شوهر خواهر معاذبن جبـل و فقیه ترین مردم شـام بـود برخـاست و گفت : ای شـرحبیل بن سـمط از آن هنگـام که هجرت کرده ای (۳۷۶) تا امروز خداونـد همـواره خیر بر تـو افزوده است و تـا گـاهی که سپاسـگزاری از سـوی مردم قطع نشـود افزودن خیر و نعمت از سـوی خداونـد قطع نمی شود و خداونـد نعمـتی را که بر قومی ارزانی فرموده دگرگون نمی سـازد مگر آنگـاه که در نفسـهای خود دگرگونی پدیـد آورنـد، اینـک به معـاویه چنین القـاء کرده انـد که علی عثمان را کشـته است و معاویه هم به همین منظور ترا خواسـته است . بر فرض که علی عثمان را کشـته باشـد، اینک مهاجران و انصار که بر مردم حاکمند با او بیعت کرده اند و اگر علی عثمان را نکشـته باشد به چه مناسـبت سـخن معاویه را تصدیق می کنی ؟ اینک خویشتن و قوم خود را به هلاک میفکن و بر فرض که خوش نداری بهره آن دوستی با علی را فقط جریر داشته باشد، خودت پیش علی برو و از سوی ناحیه شام ، خود و قومت با او بیعت کن . شـرحبیل از پـذیرفتن هر پیشـنهادی ، جز رفتن پیش معاویه ، خودداری کرد. در این هنگام عیاض ثمالی که مردی زاهد و پارسا بود برای شرحبیل این ابیات را نوشت :

ای شرحبیل ، ای پسر سمط!همانا که تو با ابراز دوستی نسبت به علی به هر کاری که می خواهی می رسی . ای

شرحبیل ، همانا که شام فقط سرزمین تو است و در آن نام آوری جز تو نیست و سخن این گمراه کننده قبیله فهر معاویه را رها کن ؛ همانا که پسر هند برای تو خدعه یی اندیشیده که تو برای ما، به شومی ، کشنده ناقه صالح باشی ...

گوید: و چون شرحبیل پیش معاویه آمد، معاویه به مردم دستور داد به دیدارش روند و بزرگش شمارند. و چون به حضور معاویه رفت ، معاویه نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : ای شرحبیل !همانا جریر بن عبدالله پیش ما آمده است و ما را به بیعت کردن با علی فرا می خواند، و علی بهترین مردم است جز اینکه عثمان بن عفان را کشته است . و اینک من منتظر تصمیم تو هستم که من مردی از اهل شام هستم ، آنچه را دوست بدارند دوست می دارم و آنچه را ناخوش دارند ناخوش می دارم .

شرحبیل گفت : باید بروم و بنگرم . گروهی را که برای او قبلا آماده ساخته بودند دید، و آنان همگی به او گفتند: علی عثمان را کشته است . شرحبیل خشمگین پیش معاویه برگشت و گفت : ای معاویه ، مردم فقط همین موضوع را پذیرفته اند که علی عثمان را کشته است ، و سخن دیگری را نمی پذیرند، و به خدا سوگند اگر تو با علی بیعت کنی ترا از شام خود بیرون می کنیم یا می کشیم ! معاویه گفت : من هرگز با شما مخالفتی ندارم و من هم فقط مردی از مردم شام هستم .

گوید: در این هنگام جریر را پیش سالارش برگرداندند، و معاویه دانست که شرحبیل تمام بصیرت خود را در جنگ با عراقیان به کـار خواهـد بست و تمـام شـام بـا او خواهـد بود، و در این مورد به علی (ع) نامه یی نوشت که ما آنرا به خواست خـداوند متعال پس از این خواهیم آورد.

خطبه(۲۷)

این خطبه با عبارت اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنه (همانا جهاددری از درهای بهشت است)، شروع می شود.

این خطبه از مشـهورترین خطبه هـای علی علیه السـلام است که آنرا بسـیاری از مردم نقـل کرده انـد، از جمله ابوالعبـاس مـبرد (۳۷۷) آنرا در اوایـل جلـد نخست الکامل خود آورده است . (۳۷۸) او در روایت خویش برخی از کلمـات را انـداخته و برخی کلمـات دیگر افزوده است و در آغـاز آن چنین گفته است : به علی علیه السـلام گزارش شـد سوارانی از معاویه به انبار (۳۷۹) حمله آورده اند و یکی از کارگزاران او به نام حسان بن حسان را کشـته اند؛ علی (ع) خشمگین در حالی که ردای خویش را می کشـید به سوی نخیله بیرون آمـد و مردم در پی او راه افتادنـد و علی (ع) بر نقطه بلنـدی از زمین ایسـتاد و نخست حمـد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس فرمود: همانا جهاد دری از درهای بهشت است که هر کس آنرا رها کند...

ابن ابی الحدیـد پس از آنکه درباره مشـکلات ادبی این خطبه برخی از سـخنان مبرد را نقل کرده و رد نموده است و خطبه یی از ابن نباته (۳۸۰) را در جهاد آورده و

برتری فصاحت و بلاغت کلام امیرالمومنین علی علیه السلام را با آن مقایسه کرده است ، مبحث تاریخی زیر را آورده است :

غارت بردن سفیان بن عوف غامدی بر انبار

این مرد غامدی که سواران او بر انبار حمله آورده اند، سفیان بن عوف بن مغفل غامدی است . غامد نام قبیله یی از مردم یمن و از تیره قبیله ازد یعنی ازد شنوء ه است . نام اصلی غامد، عمر بن عبدالله بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد است و چون میان قومش شری واقع شده که او آن را اصلاح کرده و ایشان را در پوشش صلح قرار داده است به غامد معروف شده است .

ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی (۳۸۱) در کتاب ، الغارت از ابوالکنود نقل می کند که می گفته است : سفیان بن عوف غامدی برای من نقل کرد و گفت : معاویه مرا احضار کرد و گفت : ترا همراه لشکری گران - که همگی چابک هستند - و با ساز و برگ می فرستم ؛ کناره فرات را برای من ملازم باش تا به هیت برسی (۳۸۲) و از آن بگذری و اگر آنجا لشکری دیدی بر آنان غارت بر، و گرنه از آنجا برو تا بر انبار غارت بری و اگر در آن هم لشکری نیافتی برو تا به مداین برسی و بر آن حمله بری و از آنجا پیش من برگرد، و از نزدیک شدن به کوفه خودداری کن و بدان که چون بر مردم انبار و مداین حمله کنی و غارت بری مثل آن

است که به کوفه حمله برده ای ؛ و ای سفیان ، توجه داشته باش که این گونه غارت کردنها و حمله بردن بر عراقیان دلهای آنان را به وحشت می اندازد. در عین حال دل کسانی را که میان ایشان طرفدار مایند شاد کن و همه کسانی را که از جنگ و ستیز بیمناکند و یا ترس دارند که مورد تعرض قرار گیرند به سوی ما فراخوان ، و با هرکس برخورد می کنی که عقیده اش بر خلاف عقیده تو است او را بکش و تمام دهکده هایی را که از آنها می گذری ویران کن و اموال را به غارت بر که غارت اموال هم شبیه به کشتن است ، بلکه برای دل دردانگیزتر است .

سفیان بن عوف گوید: من از پیش معاویه بیرون آمدم و برای خود لشکر گاه ساختم و معاویه برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و گفت : ای مردم بپاخیزید و برای جنگ همراه سفیان بن عوف بروید که کاری بس بزرگ است و در آن پاداشی بزرگ خداوند به خواست خود به شما ارزانی می دارد، و سپس از منبر فرود آمد.

سفیان می گوید: سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست سه روز از این سخن نگذشته بود که همراه امام جواد هزار تن بیرون آمدم و از کناره فرات شتابان پیش می رفتم تا به هیت رسیدم . به آنان خبر رسیده بود که من آنان را فرو خواهم گرفت ، از رودخانه فرات گذشته بودند و من در حالی به آن شهر رسیدم که هیچکس در آن نبود، گویی هرگز ساکنی در آن

نبوده است ؛ آن شـهر را در نور دیدم و به صندوداء (۳۸۳) رسـیدم که همگان گریخته بودند و آنجا هم هیچکس نبود و برای فتـح انبار حرکت کردم ؛ آنان را از آمـدن من ترسانده بودند. فرمانده پادگان آمد و مقابل من ایسـتاد و من اقدامی نکردم و بر او حملـه نـبردم و چنـد نوجـوان از مردم شـهر را گرفتم و گفتم : به من بگوییـد در انبـار چنـد تن از اصـحاب علی علیه السـلام هسـتند؟ گفتند: تمام شـمار پادگان پانصد تن هستند، ولی پراکنده شده و گروهی از ایشان به کوفه برگشته اند و شمار افرادی را که اکنون در پادگاننـد نمی دانیم ، شایـد دویست مرد باشـند. گویـد: من فرود آمـدم و یـاران خود را به صورت لشـکرهای مختلف سازمانـدهی کردم و هر یـک از لشکرها را در پی دیگری گسـیل داشـتم . به خـدا سوگنـد سالار ایشان بسـیار خوب جنگید و پایداری می کرد و گاه او و یارانش سپاهیان مرا عقب می راندند و گاه سپاهیان من آنان را تا درون کوچه های شهر عقب می راندند. و چون این وضع را دیدم نخست حدود دویست تن پیاده گسـیل داشـتم و سـپس سواران را از پی آنان روانه کردم و همینکه سواران در حالی که پیادگان پیشاپیش آنان بودنـد حمله کردنـد، آنان دیری نپاییدند و پراکنده شدند و سالار ایشان همراه حـدود سـی مرد کشـته شـد و ما همه اموالی را که در انبار بود به غارت بردیم و باز گشتیم . و به خدا سوگند من هیچ جنگ و غارتی نکرده بودم که از این سالم تر و

چشم روشن کننده تر و مایه خوشحالی بیشتر باشد، و به خدا سوگند به من خبر رسیده است که این حمله و غارت مردم را به بیم انداخته است . و چون پیش معاویه برگشتم گزارش کار را همانگونه که بود دادم . معاویه گفت : تو همانگونه ای که می پنداشتم و در هر شهر از شهرهای من که فرود آیی می توانی همانگونه عمل کنی که فرمانده و امیر آن شهر عمل می کند و اگر دوست داشته باشی که خودت امیر آن شهر باشی ترا به امارت آن می گمارم و هیچکس از خلق خدا غیر از من بر تو فرمانی نخواهد داد.

سفیان بن عوف غامدی می گوید: و به خدا سوگند اندکی درنگ نکرده بودیم که دیدم مردان عراقی در حالی که سوار بر شتران بودند از لشکر علی علیه السلام می گریختند و به ما می پیوستند.

ابراهیم ثقفی گفته است : نام کارگزار علی علیه السلام بر پادگان انبار اشرس بن حسان بکری بوده است . (۳۸۴)

ابراهیم ثقفی همچنین از عبدالله بن قیس ، از حبیب بن عفیف نقل می کند که می گفته است : من همراه اشرس بن حسان بکری در پادگان انبار بودم که ناگاه صبحگاهی سفیان بن عوف با لشکرهایی که چشم را خیره می کرد فرا رسید و سوگند به خدا ما را به ترس و بیم انداختند و همینکه آنان را دیدیم دانستیم که ما را یارا و توان جنگ با ایشان نیست . سالار ما برای رویارویی با آنان بیرون رفت ؛ ما پراکنده شده بودیم و بیش از نیمی از ما

با آنان رویاروی نشدنـد، و به خـدا سوگند با آنان چنان اسـتوار و پسـندیده جنگ کردیم که آنان را از ما خوش نیامد. در این هنگـام سالار مـا از اسب پیـاده شـد و این آیه را تلاوت کرد: گروهی از ایشـان مـدت و اجـل خود را سـپری کرده و گروهی منتظرند و دگرگونی نکردند و دگرگونگی یی (۳۸۵) و به ما گفت : هر کس دیدار خدا را نمی خواهد و آماده مرگ نیسـت ، در مـدتی که ما با آنان به جنگ مشـغول هستیم ، از دهکده بیرون رود؛ زیرا ادامه جنگ ما با ایشان آنان را از تعقیب کسانی که می گریزنـد باز می دارد. و هر کس آنچه را که در پیشـگاه خداونـد است می خواهـد، بداند که آنچه در پیشـگاه خداوند است برای نیکان بهتر است .

سالار ما همراه سی مرد پیاده شد؛ من هم نخست آهنگ آن کردم که همراه او پیاده شوم ، سپس نفس من آن را نپذیرفت . او و یارانش پیش رفتند و چندان جنگ کردند که همگان کشـته شدند، خدایشان رحمت کناد و ما شکست خورده و گریزان باز گشتیم .

ابراهیم ثقفی می گوید: مردی گبر از مردم انبار به حضور علی علیه السلام آمد و این خبر را به او داد. علی (ع) به منبر رفت و برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین فرمود:

همانا این برادر بکری شـما در انبار کشته شده است ؛ او مردی ارجمند بود و از آنچه پیش می آمد بیمی نداشت و آنچه را در پیشگاه خداوند است بر دنیا برگزید. اکنون به تعقیب غارتگران بشتابید

تا آنان را دریابید و اگر از شکست آنان طرفی ببندید آنان را تا هنگامی که زنده باشند از عراق رانده اید.

در این هنگام سکوت فرمود به امید آنکه به او پاسخ دهند یا حداقل کسی سخنی گوید، ولی هیچکس سخنی بر نیاورد و چون سکوت ایشان را ملاحظه کرد از منبر فرود آمد و پیاده به سوی نخیله حرکت کرد و مردم هم پیاده از پی او حرکت کردند؛ و گروهی از اشراف کوفه او را احاطه کردند و گفتند: ای امیرالمومنین برگرد، ما این کار را از سوی تو کفایت خواهیم کرد، فرمود: شما نه مرا کفایت می کنید و نه یاری آن دارید که خود را کفایت کنید؛ ولی آنان چندان اصرار کردند تا او را به خانه اش برگرداندند و آن حضرت اندوهگین و آزرده خاطر بود. در این هنگام که به علی (ع) خبر رسیده بود آن قوم با لشکری گران برگشته اند، سعید بن قیس همدانی (۳۸۶) را فرا خواند و او را از نخیله همراه هشت هزار تن گسیل داشت . سعید از کناره فرات به تعقیب سفیان پرداخت تا به عانات (۳۸۷) رسید؛ از آنجا هانی بن خطاب همدانی را پیشاپیش خود گسیل داشت و او به تعقیب ایشان پرداخت و تا نزدیک ترین سرزمینهای قنسرین (۳۸۸) پیش رفت و چون آنان از دسترس او بیرون شده بودند بازگشت .

گوید: علی علیه السلام در حالی که نشانه های اندوه و دلتنگی در او دیده می شد همچنان درنگ فرمود تا سعید بن قیس به حضورش برگشت و چون در آن روزها علی (ع) بیمار بود

و نمی توانست میان مردم بر پا خیزد و خطبه ایراد فرماید و آنچه می خواهد شخصا بگوید، زیر طاقی که به مسجد متصل بود، همراه دو پسرش حسن و حسین علیهماالسلام و عبدالله بن جعفر نشست و برده آزاد کرده خود سعد را خواست و نامه و نوشته یی را به او داد و دستور فرمود آن را برای مردم بخواند. سعد جایی ایستاد که علی (ع) صدایش را بشنود و پاسخی را هم که مردم می دهند بشنود و او همین خطبه را که ما اینک مشغول شرح آن هستیم خواند.

و گفته شده است : کسی که برخاست و جان خویش را عرضه داشت ، جندب بن عفیف ازدی بود که همراه برادر زاده اش عبدالله بن عفیف چنین کرد. (۳۸۹)

گوید: سپس علی (ع) به حارث اعور همدانی فرمود تا میان مردم ندا دهد: کجاست کسی که جان خود را به پروردگار خویش و دنیای خود را به آخرت بفروشد؟ بامداد فردا همگان به خواست خداوند در رحبه حاضر باشید و فقط کسانی حاضر شوند که با نیت صادق موافق حرکت کردن با ما باشند و آماده جنگ با دشمن فردا صبح در رحبه افرادی که شمارشان کمتر از سیصد بود جمع شدند و چون علی (ع) ایشان را سان دید فرمود: اگر هزار تن بودند درباره آنان نظری داشتم .

پس از آن گروهی برای معذرت خواهی آمدند؛ علی (ع) فرمود: معذرت - خواهان آمدند... (۳۹۰)، و آنان که تکذیب کننده بودند تخلف کردند و نیامدند. علی (ع) همچنان چند روزی اندوهگین و سخت دلگیر بود و سپس

مردم را جمع کرد و برای آنان خطبه خوانـد و گفت : ای مردم ، به خدا سوگند که شـمار مردم شـهر شـما نسـبت به شـهرهای دیگر از شـمار انصـار مـدینه نسـبت بـه اعراب بیشترنـد؛ انصـار در آن هنگـامی که به پیـامبر تعهـد دادنـد که از آن حضـرت و همراهـان مهـاجرش دفـاع خواهنـد کرد تا رسالتهای پروردگار خویش را ابلاغ فرمایـد، فقط دو قبیله نو خاسـته بودنـد که نه از دیگر اعراب قـدیمی تر بودند و نه شـمارشان از دیگر قبایل بیشتر بود. و چون پیامبر (ص) و یارانش را پناه دادند و خدا و دین او را نصـرت بخشیدند، از سویی همه اعراب آنان را هدف تیرهای خود قرار دادند و از سوی دیگر یهودیان بر ضد آنان پیمان بسـتند و قبایـل عرب هر یـک پس از دیگری به جنگ با آنان برای نصـرت دین خـدا به تنهایی قیام کردنـد و پیونـد خود را با دیگر اعراب و ریسمان مودت خود را با آنان یهودیان بریدند و در برابر مردم نجد و تهامه و اهل مکه و یمامه و همه مردم کوه و دشت پایـداری کردنـد و سـتون دین را بر پا داشـتند و در قبال حملات حماسه آفرین دلیران چنان شـکیبایی کردنـد که همه اعراب سـر تسـلیم به رسول خدا فرود آوردند، و پیش از آنکه خداوند رسول خویش را به پیشگاه خود فرا گیرد از آنان چیزی که موجب روشنی چشم بود دید و شما امروز میان مردم بیش از انصار آن روزگار میان اعراب هستید.

مردی سیه چرده و بلند قامت برخاست و گفت : تو محمد نیستی و ما هم

آن انصار نیستیم که از ایشان یاد کردی ؛ علی علیه السلام فرمود: نیکو گوش کن و نیکو پاسخ بده !مادران بر سوگ شما بگریند که چیزی جز اندوه بر من نمی افزایید!مگر من به شما گفتم که چون محمدم و شما چون انصارید؟ همانا برای شما مثلی زدم و امیدوارم که چون ایشان عمل کنید.

در این هنگام مردی دیگر برخاست و گفت : امروز امیرالمومنین و یارانش سخت نیازمند اصحاب نهروان هستند تاسف از کشته شدن ایشان . آنگاه مردم از هر سو به سخن آمدند و هیاهو کردند و مردی از میان ایشان برخاست و با صدای بلند گفت : امروز اهمیت فقدان مالک اشتر برای عراقیان آشکار شد!گواهی می دهم که اگر زنده می بود هیاهو کم بود و هر کس می دانست چه باید بگوید.

علی علیه السلام فرمود: مادرانتان بر شما بگریند!حق من بر شما واجب تر از حق اشتر است ، مگر اشتر را بر شما حقی غیر از حق مسلمان بر مسلمان هست !

در این هنگام حجر بن عدی کندی و سعید بن قیس همدانی برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، خداوند برای تو بد مقدر نفرماید، فرمان خویش را به ما بگو تا از آن پیروی کنیم که به خدا سوگند اگر در راه اطاعت از تو اموال ما نابود شود و عشایر ما کشته شوند، بر آن بی تابی نمی کنیم و آنرا بزرگ نمی پنداریم . علی (ع) فرمود: آماده شوید برای حرکت به سوی دشمن ما.

و چون علی (ع) به منزل خویش رفت سران اصحابش به حضورش رفتند و به آنان فرمود:

مردی استوار و خیر انـدیش به من معرفی کنید که بتواند مردم را از ناحیه سواد (۳۹۱) فراهم آورد. سعید بن قیس گفت : ای امیرالمومنین ، مردی خیر انـدیش و خردمنـد و دلیر و استوار را به شـما معرفی می کنم و او معقل بن قیس تمیمی (۳۹۲) است فرمود: آری ، و او را فرا خوانـد و گسیل داشت ؛ و او حرکت کرد، ولی هنوز برنگشته بود که امیرالمومنین علی علیه السلام ضربت خورد و شهید شد.

خطبه(۲۹)(۳۹۳)

این خطبه با عبارت ایها الناس المجتمعه ابدانهم الختلفه اهواء هم شروع می شود

این خطبه با عبارت ایها الناس المجتمعه ابـدانهم الختلفه اهواء هم (ای مردمی که هر چنـد بـدنها یشان جمع و با یکدیگر است اندیشه ها یشان گوناگون است) شروع می شود.

این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگـام غـارت آوردن ضـحاک بن قیس ایراد فرموده است و مـا اینـک آن را بیان می کنیم .

غارت آوردن ضحاک بن قیس و برخی از اخبار او

ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی در کتاب الغارات چنین آورده است : غارت آوردن و هجوم ضـحاک بن قیس پس از داستان حکمین و پیش از جنـگ خوارج نهروان اتفـاق افتاده است . چون پس از موضوع حکمیت به معاویه خبر رسـید که علی (ع) آمـاده شـده و به سوی او روی می آورد؛ این خـبر او را به بیم انـداخت و در حـالی که لشـکر گـاهی فراهم آورد از دمشق بیرون آمـد و به همه نواحی شام کسانی را گسیل داشت و بر همگان جار زد که بـدون تردید علی برای جنگ به سوی شما حرکت کرده است ؛ و برای مردم اعلامیه مشترکی نوشت که آنرا بر مردم بخوانند و در آن چنین آمده بود:

اما بعد، ما میان خود و علی عهدنامه یی نوشتیم و در آن شروطی مقرر داشتیم و دو مرد را حکم قرار دادیم که آن دو نسبت به مـا و نسـبت به او بر طبق حکم قرآن حکم کننـد و از آن تجـاوز نکننـد و عهـد و پیمـان خـدا را قرار دادیم بر هر کس که آنرا بگسلد و حکمی را که صادر شده است امضاء و اجرا نکند. حکمی که من تعیین کردم مرا به حکومت گماشت و

حکمی که علی تعیین کرد او را از حکومت عزل کرد و اینک او با ستم برای جنگ به سوی شما می آید و هر کس عهد بشکند به زیان خود شکسته است (۳۹۴) . اینک به بهترین صورت برای جنگ آماده شوید و ابزار جنگ را فراهم آورید و سبکبار روی به نبرد آورید؛ خداوند ما و شما را برای انجام کارهای شایسته آماده فرماید!

مردم از همه نواحی پیش معاویه آمدند و جمع شدند و خواستند به صفین حرکت کنند، معاویه با آنان مشورت کرد و گفت : علی از کوفه بیرون آمده است و آخرین خبر این است که از نخیله هم حرکت کرده و رفته است .

حبیب بن مسلمه گفت : نظر من بر این است که برویم و در صفین که پایگاه قبلی ماست فرود آییم که منزلی فرخنده است ، خداوند ما را در آن بهره مند فرمود و داد ما را از دشمن گرفت . عمرو بن عاص گفت : نظر من این است که خود با لشکرها حرکت کنی و آنها را در سرزمین جزیره که در قلمرو حکومت ایشان است در آوری ، و این کار لشکر تو را نیرومندتر می سازد و دشمنان ترا خوارتر می کند. معاویه گفت : به خدا سوگند می دانم که راءی درست همین است که نمی می گویی ، ولی مردم این پیشنهاد را نمی پذیرند. عمرو گفت : آنجا همه دشت و هموار است . معاویه گفت : آری ، ولی کوشش و خواسته مردم این است که به همان سرزمینی که بوده اند یعنی صفین برسند.

آنان دو

سه روزی برای تبادل نظر و چاهره اندیشی درنگ کردند و در همان حال ، جاسوسان برای ایشان خبر آوردند که یاران علی (ع) با او اختلاف پیدا کرده اند؛ و گروهی از آنان که موضوع حکمیت را زشت و بر خلاف شرع می دانسته اند از او کناره گرفته اند، و علی از جنگ با شما فعلا منصرف شده و به آنان پرداخته است . مردم از شادی انصراف علی از جنگ با آنان و اختلافی که خداوند میان آنان پدید آورده است تکبیر گفتند. اما معاویه همچنان همانجا در پایگاه خویش آماده بود و منتظر ماند ببیند آیا علی و یارانش با مردم به سوی او حمله می آورند یا نه ؛ و همچنان از جای خویش حرکت نکرده بود که خبر رسید علی آن گروه خوارج را کشته است و اینک می خواهند با مردم به جنگ با او روی آورد، ولی مردم کوفه از او مهلت می خواهند و پیشنهاد او را نمی پذیرند، و معاویه و مردمی که با او بودند از این خبر شاد شدند.

ابن ابی سیف (۳۹۵) از یزید بن یزید بن جابر، از عبدالرحمان بن مسعده فزاری (۳۹۶) نقل می کند که می گفته است : در همان حال که ما با معاویه در لشکرگاه بودیم و می ترسیدیم که علی از جنگ با خوارج آسوده شود و به ما روی آورد و با یکدیگر می گفتیم اگر چنین کند بهترین جایی که باید با او رویاروی شویم همان جایی است که سال پیش با او رویاروی شدیم ، نامه یی از عماره بن عقبه

بن ابی معیط که مقیم کوفه بود رسید و در آن چنین نوشته بود: اما بعد، قاریان و پارسیان اصحاب علی بر او خروج کردند و او به مقـابله بـا آنان پرداخت و ایشان را کشت و اینک عقیـده سـپاهیان و مردم شـهر کوفه نسـبت به او تباهی گرفته و میان ایشان دشـمنی آشکار شده است و به شدت از یکدیگر پراکنده شده اند، و دوست داشتم این خبر را به اطلاع تو برسانم تا خداوند را سپاس گویی . والسلام .

عبـدالرحمان بن مسـعده می گویـد: معـاویه آن نـامه را در حضور برادر خود عتبه و برادر عماره یعنی ولیـد بن عقبه و ابو اعور سلمی خوانـد و سـپس به چهره عتبه و ولیـد نگریست و به ولیـد گفت : برادرت راضـی شـده است که جاسوس ما باشـد. ولید خندید و گفت : در این کار هم سودی است .

ابو جعفر طبری روایت کرده است (۳۹۷) که عماره بن ولید پس از کشـته شدن عثمان مقیم کوفه بود و علی علیه السـلام با او کاری نداشت و او را به بیم و ترس نینداخت و عماره پوشـیده اخبار را به معاویه می نوشت . ولید برادر عماره شعری خطاب به عماره و در تحریض او سرود که مطلع آن چنین است :

اگر گمان من در مورد عماره راست باشد چنین است که آسوده می خوابد و هرگز در طلب خون و انتقام نخواهد بود...

و فضل پسر عباس بن عبدالمطلب اشعاری در پاسخ او سروده است که مطلع آن چنین است :

آیا تو می خواهی در طلب خونی باشی که از او نیستی و برای او

هم چنین حقی نیست و ابن ذکوان صفوری را با خونخواهی چه کار؟

مقصود از ابن ذکوان صفوری که در شعر فضل آمده ، این است که ولید پسر عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو است که نام اصلی ابی عمرو ذکوان بوده و او پسر امیه بن عبد شمس است ؛ ولی گروهی از نسب شناسان گفته اند: ذکوان ، از بردگان امیه بوده که او را به پسر خواندگی پذیرفته و به او کنیه ابو عمرو داده است که در نتیجه فرزندان و اعقاب او در زمره موالی هستند و از فرزندان واقعی امیه نیستند. صفوری هم نسبت به صفوریه است که یکی از دهکده های روم است .

ابراهیم بن هلال ثقفی نمی گوید: در این هنگام معاویه ضحاک بن قیس فهری را خواست و به او گفت : به ناحیه کوفه و بالاتر از آن تا جایی که می توانی بروی برو، و بر هر گروه از اعراب که در اطاعت علی (ع) هستند گذشتی حمله بر؛ همچنین اگر به پایگاهی رسیدی که در آن پیادگان یا سواران مسلح علی بودند بر آنان هم غارت ببر و چون صبح در شهری بودی شام در شهر دیگرش باش و اگر به تو خبر رسید که سوارانی را برای مقابله با تو گسیل داشته اند، برای مقابله و جنگ با آنان توقف مکن و از آن بر حذر باش . معاویه ضحاک را با شماری که میان سه تا چهار هزار تن بودند روانه کرد.

ضحاک ، شروع به پیشروی و غارت اموال کرد و با هر کس از اعراب که برخورد می

کرد آنان را می کشت تا به منزل ثلعبیه (۳۹۸) رسید و بر حاجیان حمله برد کالاهای ایشان را گرفت و همچنان پیش می رفت ؛ و به عمرو بن عمیس بن مسعود ذهلی که برادرزاده عبدالله بن مسعود صحابی پیامبر(ص) بود برخورد و او را کنار راه حاجیان در قطقطانه (۳۹۹) با گروهی از یارانش کشت .

ابراهیم بن مبارک بجلی ، از قول پدرش ، از بکر بن عیسی ، از ابو روق ، از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام پیش مردم آمد و به منبر رفت و به آنان چنین گفت :

ای مردم کوفه ، به سوی جایی که بنده صالح خدا عمرو بن عمیس و لشکرهای خودتان که برخی از ایشان کشته شده اند بیرون روید؛ بروید و با دشمن خود جنگ و از حریم خویش دفاع کنید، اگر می خواهید کاری انجام دهید.

آنان به سستی پاسخ دادند و علی (ع) از آنان سستی و ناتوانی دید و فرمود: به خدا سوگند دوست می داشتم عوض هر هشت تن از شما(۴۰۰) یک تن از ایشان برای من بودند؛ وای بر شما!نخست با من بیرون آیید و بر فرض که می خواهید بگریزید و پشیمان شدید بعد بگریزید؛ به خدا سوگند من با همین نیت و بصیرت خود از دیدار خدای خود کشته شدن کراهت ندارم و در آن برای من گشایشی بزرگ است و از این راز گویی و دو رویی شما آسوده خواهم شد. و سپس از منبر فرود آمد و پیاده حرکت فرمود تا به غریین نجف رسید و حجر

بن عدی کندی را فرا خواند و برای او رایتی به فرماندهی چهار هزار تن بست .

محمد بن یعقوب کلینی (۴۰۱) روایت می کند که امیرالمومنین علیه السلام بلافاصله پس از غارت ضحاک بن قیس فهری بر سرزمینهای قلمرو حکومت خود از مردم یاری خواست و آنان خودداری کردند و علی علیه السلام خطبه خواند و فرمود: دعوت کسی که شما را فرا خواند عزت نمی یابد و پذیرفته نمی شود و دل کسی که برای شما رنج و زحمت می کشد آسایش نمی یابد...تا آخر خطبه .

ابراهیم ثقفی می گوید: حجر بن عدی بیرون آمد و چون از سماوه - که از سرزمین بنی کلب است - گذر کرد با امرو القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم کلبی برخورد - که او و افراد خاندانش وابستگان همسر حسین بن علی (ع) بودند(۴۰۲)- و ایشان حجر بن عدی را بر راه و آبهای میان راه راهنمایی کردند. حجر همواره شتابان در تعقیب ضحاک بود تا آنکه در نواحی تدمر (۴۰۳) به او رسید و در برابرش ایستاد و ساعتی جنگ کردند. از یاران ضحاک نوزده مرد کشته شدند و حال آنکه از یاران حجر بن عدی فقط دو مرد کشته شدند. (۴۰۴) آنگاه شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند و ضحاک شبانه گریخت و چون سپاهیان حجر بن عدی شب را به صبح آوردند اثری از ضحاک و یارانش ندیدند. ضحاک پس از آن می گفت : من پسر قیس و پدر انیس و قاتل عمرو بن عمیسم .

چون به عقیل بن ابی طالب خبر رسید که

مردم کوفه از یاری امیرالمومنین خودداری کرده و واپس نشسته اند، در پی این واقعه برای آن حضرت چنین نوشت : برای بنده خدا علی امیرالمومنین علیه السلام از عقیل بن ابی طالب . سلام بر تو باد، من نخست با تو خدایی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست ؛ و سپس ، همانا که خداوند نگهدار تو از هر بدی و پناه دهنده تو از هر ناخوشایندی است . در هر حال من برای عمره گزاردن به مکه رفته بودم . میان راه عبدالله بن سعد بن ابی سرح را همراه حدود چهل مرد جوان از فرزندان بردگان آزاد شده کسانی که در فتح مکه اسیر شدند و پیامبر بر آنان منت گزارد و آزادشان فرمود، دیدم و از چهره آنان ناسازگاری ایشان را دانستم و گفتم : ای پسران کسانی که پیامبر را سرزنش می کردند کجا می روید؟ آیا می خواهید به معاویه ملحق شوید؟! به خدا سوگند این دشمنی و ستیز دیرینه است که در شماست و چیزی غیر قابل انکار نیست و می خواهید با آنان پرتو خدا را خاموش و کار او را دگرگون سازید. آنان ناسزاهایی به من دادند و من هم پاسخشان دادم و چون به مکه رسیدم شنیدم مردم مکه می گویند که ضحاک بن قیس بر حیره غارت برده و هر چه از اموال خواسته با خود برده است و به سلامت باز گشته است ؛ اف بر این زندگی در این روزگار که ضحاک بتواند بر تو گستاخی کند. ضحاک چیست ! کمایی (۴۰۵) خود رو در دشتی هموار که زیر

دست و پـای شـتران لگـدکوب می شود!و چون این خبر به من رسـید چنین پنداشـتم که گویـا یـاران و شـیعیان تو از یـاری تو خودد......ЉØj...انـد. اکنـون ای پسـر مـادرم تصـمیم خـود را برای مـن بنـویس ، اگر آهنـگ مرگ و کشـته شـدن داری ، برادرزادگـان و فرزنـدان پـدرت را پیش تو آورم و تا هنگامی که تو زنـده هستی ما هم با تو زنـده باشـیم و چون بمیری ما هم ...Șِتو بمیریم . به خـدا سوگنـد، دوست نـدارم که پس از تو به اندازه فاصـله میان دوبار دوشـیدن شـیر ماده شتری زنده بمانم ؛ سوگنـد به خدای عزوجل که زندگی پس از تو، زندگی گوارا و خوش و سازگاری نیست و سـلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

علی علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت

قسمت اول

از بنـده خـدا علی امیرالمومنین ، به عقیـل بن ابی طـالب . سـلام خـدا بر تو بـاد، همانا نخست با تو خداونـدی را می سـتایم که خدایی جز او نیست ؛ و سـپس ، خداوند ما و ترا در کنف حمایت خود بدارد، همچون کسی که در نهان از خداوند می ترسد، که خدا سـتوده بزرگوار است . نامه ات که همراه عبدالرحمان بن عبید ازدی فرسـتاده بودی رسید. نوشته بودی عبدالله بن سعد بن ابی سرح را که از قدید (۴۰۶) می آمده است و همراه حدود چهل سوار از فرزندان آزاد شدگان آهنگ ناحیه غرب شام را داشـته اند دیده ای ؛ همانا ابن ابی سرح از دیر باز به خدا و رسول خدا و کتابش نیرنگ باخته و از راه خدا باز گشته و به کژی گراییده است ؛ پسر ابی سرح

و همه قریش را رها کن و آزادشان بگذار که در گمراهی تاخت و تاز کنند و در ستیزه و جدایی از حق جولان دهند؛ همانا که امروز تمام عرب برای نبرد با برادرت جمع شده اند همچنان که درگذشته برای نبرد با پیامبر (ص) جمع شده بودند و حق او را نشناختند و فضل او را منکر شدند و به دشمنی مبادرت ورزیدند و برای او جنگ پیش آوردند و بر ضد او تمام کوشش خود را مبذول داشتند؛ و سرانجام لشکرهای احزاب را به سوی او کشیدند. پروردگارا قریش را از سوی من سزا بده به انواع سزاها، که آنان پیوند خویشاوندی مرا گسستند و همگان بر ضد من همکاری و از یکدیگر پشتیبانی کردند و مرا از حق خودم باز داشتند و حکومت برادر و پسر مادرم را از من سلب کردند و آنرا به کسی سپردند که در نزدیکی به پیامبر (ص) و سابقه در اسلام چون من نیست ، مگر آنکه کسی مدعی چیزی شود که من آن را نشناسم و ندانم و خیال نمی کنم چیزی را که من در این مورد نمی دانم خدا هم بداند زیرا واقعیت ندارد. و سپاس خدای را در همه احوال .

اما آنچه در مورد غارت بردن ضحاک بر مردم حیره نوشته بودی ، او کوچک تر و زبون تر از آن است که بتواند به حیره نزدیک شود. او با گروهی اسب سوار پیش آمده بود و آهنگ راه سماوه کرده بود و از واقصه و شراف (۴۰۷) و قطقطانه و آن نواحی گذشته بود. و من لشکری گران از

مسلمانان به سوی او گسیل داشتم که چون این خبر به او رسید با عجله گریخت و آنان او را تعقیب کردند و در میانه راه با آنکه بسیار دو شده بود به او رسیدند، ولی هنگام غروب آفتاب بوده و آنان اندکی با او جنگ کرده بودند که گویی جنگی صورت نگرفته بود و ضحاک در برابر تیغ تیز پایداری نکرده و گریخته است . در عین حال چند ده تن از یارانش کشته شدند و در حالی که از اندوه گلو گیر شده بود به سختی و با رنج گریخته است . و اما اینکه خواسته ای من راءی و نظر خود را درباره آنچه که بدان گرفتار هستیم برای تو بنویسم ، نظر من جهاد با کسانی است که حرام خدا را حلال پنداشته اند تا هنگامی که خدای خویش را دیدار کنم . انبوهی مردمی که همراه من باشند بر عزت من نخواهد افزود و پراکنده شدن ایشان نیز از من مایه افزونی وحشت من نخواهد بود؛ و همانا که من بر حقم و خداوند همراه کسی است که بر حق باشد. به خدا سوگند من مرگ بر حق را ناخوش نمی دارم و برای کسی که بر حق باشد تمام خیر پس از مرگ است .

اما اینکه پیشنهاد کرده ای که با پسران خود و پسران پدرت پیش من آیی ، مرا به این کار نیازی نیست ؛ تو بر جای خود باش پسندیده و راه یافته ، که به خداسوگند دوست ندارم اگر من هلاک شوم شما هم با من هلاک شوید، و پسر مادرت را هرگز چنین

مپندار که اگر مردم هم او را رها کنند زاری کننده و پذیرای ستم باشد، و او همانگونه است که آن شاعر بنی سلیم گفته است :

فان تسالینی کیف انت فاننی

صبور علی ریب الزمان صلیب

یعز علی ان تری بی کابه

فیشمت عاد اویساء حبیب (۴۰۸)

اگر از من می پرسی که چگونه ای ، همانا من بر پیشامد روزگار شکیبا و سخت پایدارم ؛ بر من بسیار گران است که اندوهی دیده شود و دشمن سرزنش کند و دوست غمگین شود. (۴۰۹)

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: محمد بن مخنف می گفته است که پس از مدتی شنیدم ضحاک بن قیس بر منبر کوفه خطبه می خواند؛ و چون به او خبر رسیده بود که گروهی از مردم کوفه عثمان را دشنام می دهند و از او بیزاری می جویند چنین گفت : به من خبر رسیده است که گروهی از مردان گمراه شما پیشوایان هدایت را دشنام می دهند و بر گذشتگان و پیشینیان صالح ما عیب و خرده می گیرند؛ همانا، سوگند به کسی که او را همتا و شریکی نیست ، آگاه باشید که اگر از این کار که به من خبر رسیده است باز نایستید من شمشیری چون شمشیر زیاد بن ابیه بر شما خواهم نهاد و در آن صورت مرا سست اراده و کند شمشیر نخواهید یافت . من همان سردار شمایم که بر سرزمین شما غارت آوردم و نخستین کس در اسلام بودم که در سرزمین شما به جنگ آمدم ؛ و من کسی هستم که هم از آب ثلعبیه نوشیدم و هم از آب ساحل فرات و هر که را

بخواهم عقوبت می کنم و هر که را بخواهم عفو می کنم . من زنان پرده - نشین را به هراس انداختم که در پس پرده های خود می ترسیدند و هر زنی که کودکش می گریست تنها با بردن نام من او را می ترساند و آرام می کرد. اینک ای مردم عراق از خدا بترسید و بدانید که من پسر قیس و پدر انیس و قاتل عمرو بن عمیسم .

در این هنگام عبدالرحمان بن عبید برخاست و گفت : امیر راست می گوید و درست سخن گفت . به خدا سوگند آنچه گفتی خوب می دانیم ! البته ترا در ناحیه غربی تدمر دیده بودیم و ترا مردی دلیر، کار آزموده و پایدار یافتیم . عبدالرحمان نشست ، و گفت : این مرد می خواهد به آنچه هنگام آمدن به سرزمین ما انجام داده است بر ما فخر کند؛ به خدا سوگند من ناگوارترین جایگاهش را به یادش آوردم . گوید: ضحاك اندكی سكوت كرد، گویا احساس رسوایی و آزرم نمود، سپس با سنگینی گفت : آری در آن جنگ چنان بود! و از منبر فرود آمد.

محمد بن مخنف می گوید: من به عبدالرحمان عبید گفتم - یا کسی به او گفت - که گستاخی کردی و آن روز را به یادش آوردی و به او خبر دادی خودت هم در زمره آنان بوده ای که با او رویاروی شده اند. او این آیه را خواند: بگو به ما نمی رسد جز آنچه خداوند برای ما نوشته است . (۴۱۰) گوید: و چون ضحاك به كوفه آمد از عبدالرحمان بن مخنف پرسید

که من در جنگ غرب تـدمر مردی از شـما را دیدم که تا آن روز نظیر او را میان مردم ندیده بودم . نخست بر ما حمله آورد و پایداری و دلیری کرد و دسـته یی را که من در آن بودم ضربه زد و چون خواست برگردد من بر او حمله کردم و نیزه یی به او زدم ، او افتاد و همانـدم برخاست و آن ضـربه نیزه به او صدمه یی نزد؛ چیزی نگذشت که باز به همان دسـته یی که من در آن بـودم حملـه آورد و مردی را بر زمین افکنـد و چـون خـواست برگردد من بر او حمله کردم و شمشـیری بر سـرش زدم و چنین پنداشـتم که شمشـیر من در اسـتخوان سرش نشست ، او هم ضربه شمشیری بر من زد که کاری از پیش نبرد و برگشت و گمان کردم که دیگر بر نخواهـد گشت . به خدا سوگند شـگفت کردم که دیدم سـر خود را با عمامه یی بسـته و باز به سوی ما پیش می آیـد. گفتم : مـادرت بر سوگت بگریـد، آن دو ضـربه ترا از حمله بر مـا باز نـداشت ؟ گفت : هرگز آن دو مرا از حمله باز نمی دارد و من این را در راه خدا به حساب می آورم و تحمل می کنم ، و بلافاصله بر من حمله آورد که نیزه ام بزند، من نیزه ای به او زدم ، یارانش بر ما هجوم آوردند و ما را از یکدیگر جدا کردند و آنگاه شب فرا رسید و میان ما پرده کشید.

عبدالرحمان به ضحاک گفت : در آن جنگ

این مرد– یعنی ربیعه بن ماجد(۴۱۱) – که سوار کار شجاع قبیله است شرکت داشته است و گمان نمی کنم موضوع آن مرد پوشیده باشد. ضحاک به او گفت : آیا او را می شناسی ؟ گفت : خود من بودم . ضحاک گفت : نشان آن را بر سرت خورد به من بنما. ربیعه نشان داد، ضربتی بود که در استخوان نشسته بود. ضحاک به ربیعه گفت : امروزه عقیده تو چیست ؟ آیا مانند همان روز است ؟ گفت : امروزه عقیده من نظر عموم مردم است . ضحاک گفت : تا هنگامی که مخالفت خود را آشکار نساخته اید بر شما باکی نیست و در امان خواهید بود، ولی در شگفتم که چگونه از چنگ زیاد رسته ای و او ترا با دیگر کسانی که کشته ، نکشته است و چگونه ترا همراه دیگران تبعید نکرده است !ربیعه گفت : زیاد مرا از کوفه تبعید کرد، ولی خداوند ما را از کشته شدن محفوظ بداشت !

قسمت دوم

ابراهیم ثقفی می گوید: هنگامی که ضحاک بن قیس از حجر بن عدی می گریخت گرفتار تشنگی سختی شد و چنین بود که شتر آبکش آنان – که آب بر آن بار بود – گم شد. ضحاک سخت تشنه بود و یکی دو بار هم از شدت خستگی چرت زد و از راه جدا شد و چون بیدار شد فقط تنی چند از یارانش با او مانده بودند که آنان هم هیچکدام همراه خود آب نداشتند. او آنان را برای جستجوی آب روانه کرد و هیچ همدمی نداشت . ضحاک خودش بعدها دنباله این داستان را

چنین نقل کرده است : کوره راهی دیدم و در آن به راه افتادم ، ناگاه شنیدم کسی این ابیات را می خواند:

عشق مرا فرا خواند، شوق من افزوده شد و چه بسا که تقاضای عشق را هماندم پاسخ می گویم ...

اندکی بعد مردی پیش من رسید، گفتم : ای بنده خدا آبی به من بده ، گفت : نه به خدا سوگند، مگر اینکه بهای آنرا بپردازی . گفتم : بهای آن چیست ؟ گفت : معادل خونبهای خودت . گفتم : آیا تو برای خود این وظیفه را احساس نمی کنی که پذیرای میهمان باشی و به او خوراك و آب دهی ؟ گفت : ما گاهی این کار را می کنیم ، گاهی هم بخل می ورزیم . گفتم : به خدا سوگند چنین می بینمت که هرگز کار خیری انجام نداده ای ، آبی به من بده !گفت : به رایگان نمی توانم ، گفتم : من نسبت به تو احسان خواهم کرد، وانگهی جامه بر تو می پوشانم . گفت : نه به خدا سوگند، بهای هر جرعه آب را از صد دینار کمتر نمی گیرم ، گفتم : ای وای بر تو! آب به من بنوشان ! گفت : وای بر خودت !بهای آنرا به من پرداخت کن . گفتم : به خدا سوگند چیزی همراه من نیست ، به من آب بده و سپس با من بیا تا بهای آنرا به تو بپردازم ، گفت : به خدا سوگند هرگز، گفتم : تو به من آب بنوشان و من اسب خود را به تو گروگان می دهم

تا بهای کامل آنرا به تو پرداخت کنم ، گفت : قبول است ، و پیش افتاد و من از پی او حرکت کردم تا مشرف بر چند چادر و گروهی از مردم شـدیم که کنـار آبی بودنـد. به من گفت : همین جا بایست تا من پیش تو آیم ، گفتم : من هم با تو می آیم . او از اینکه من آب و مردم را دیدم ناراحت شد و شـتابان دوید و وارد خانه یی شد و ظرف آبی آورد و گفت : بیا شام ، گفتم : مرا نیـازی به آن نیست و نزدیـک آن قوم رفتم و گفتم : به من آب بدهیـد. پیر مردی به دخـترش گفت : او را سـیراب کن و دخـتر برخـاست و برای مـن آب و شـیر آورد، آن مرد گفـت : من ترا از تشـنگی نجـات دادم و تـو حـق مرا می بری ؟ به خـدا سوگند از تو جدا نمی شوم تا آنرا از تو بگیرم ، گفتم : بنشـین تا حق ترا بپردازم ، او نشـست من هم پیاده شدم و نشسـتم و آن آب و شـیر را از دست آن دختر جوان گرفتم و آشامیدم . مردم آن آب کنار من جمع شدند و به آنان گفتم : این شـخص فرو مایه ترین مردم است و با من چنین و چنان رفتار کرد، و این پیرمرد از او برتر و سرورتر است ، از او آب خواستم بدون اینکه با من سخنی بگوید به دخترش فرمان داد به من آب دهد، و این مرد مرا ملزم به پرداخت صد دینار می

دانـد. مردم قبیله او را دشـنام دادنـد و سـرزنش کردنـد. چیزی نگـذشت که گروهی از همراهان من رسـیدند و بر من به امیری سلام دادنـد؛ آن مرد ترسـید و شـروع به بی تابی کرد و خواست برخیزد و برود، گفتمش : از جای خویش برمخیز تا صد دینار را بدهم ؛ او نشـست و نمی دانست با او چه کار خواهم کرد، و چون شـمار لشکریان من که رسیدند بسیار شد فرستادم بارهای مرا بیاورند و چون آورند نخست دسـتور دادم که آن مرد را صد تازیانه زدند و آن پیرمرد و دخترش را خواسـتم و فرمان دادم صد دینار و جامه به آنان بدهند و بر همه ساکنان کنار آن آب جامه پوشاندم و آن مرد را محروم ساختم . آنان گفتم : ای امیر او سزاوار همین رفتار است و تو هم شایسته همین کار خیری هستی که انجام دادی .

ضحـاک می گویـد: چون پیش معـاویه برگشـتم و این داسـتان را برایش گفتم شـگفت کرد و گفت : تو در این سـفر چیزهای عجیب دیده ای .

نسبت شناسان متذکر شده اند که قیس ، پدر ضحاک ، در دوره جاهلی از فروش نطفه دامهای نر زندگی می کرده است .

آورده انـد که عقیـل بن ابی طـالب ، که خـدایش رحمت کنـاد، به حضور امیرالمومنین علی (ع) آمـد و او را در حالی که در صحن مسجد کوفه نشسته بود یافت و گفت : ای امیرالمومنین ، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد - و چشم عقیل نابینا شده بود. علی (ع) به او پاسخ داد و فرمود: ای

ابو یزید بر تو سلام باد و سپس به پسر خود حسن (ع) توجه کرد و فرمود: برخیز و عموی خود را پیاده کن و بنشان و او چنان کرد. علی (ع) باز روی به حسن (ع) کرده و فرمود: برو برای عموی خود پیراهنی و ردایی و ازاری و کفشی نو بخر. او رفت و فراهم فرمود. فردای آن روز عقیل با آن جامه های نو به حضور علی (ع) آمد و همچنان به عنوان امارت بر علی (ع) سلام داد و گفت : سلام بر تو باد ای امیرالمومنین و علی (ع) پاسخ داد که سلام بر تو ای ابو یزید. سپس عقیل گفت : نمی بینم که از دنیا به بهره یی رسیده باشی و نفس من از خلافت تو بدانگونه که تو خود نفس خویش را راضی کرده ای راضی و خشنود نیست . علی (ع) فرمود: ای ابو یزید، هنگامی که سهم و حقوق من را بپردازند آنرا به تو خواهم پرداخت .

عقیل پس از آنکه از حضور امیرالمومنین (ع) رفت نزد معاویه آمد. برای آمدن او به حضور معاویه دستور داده شد صندلیهایی بچینند و معاویه همنشینان خود را بر آنها نشاند و چون عقیل وارد شد، دستور داد صد هزار درهم به او بدهند که پذیرفت . روز دیگری هم غیر از آن روز پس از رحلت امیرالمومنین علی (ع) و بیعت تسلیم خلافت امام حسن (ع) به معاویه ، عقیل پیش معاویه آمد و همنشینان معاویه بر گرد او بودند. معاویه گفت : ای ابو یزید از

چگونگی لشکر گاه برادرت که هر دو را دیده ای به من خبر بده . عقیل گفت : هم اکنون به تو می گویم . به خدا سوگند تا آنگاه که بر لشکر گاه برادرم گذشتم دیدم شبی چون شب رسول خدا (ص) روزی چون روز آن حضرت دارند، با این تفاوت که فقط رسول خدا (ص) میان آنان نیست ؛ من کسی جز نماز گزار ندیدم و آوایی جز بانگ تلاوت قرآن نشنیدم . و چون به لشکر گاه تو گذشتم گروهی از منافقان و از آنان که می خواستند شتر پیامبر را در شب عقبه رم دهند از من استقبال کردند. عقیل پس از این سخن از معاویه پرسید: این شخص که در سمت راست تو نشسته است کیست ؟ معاویه گفت : این عمرو عاص است . عقیل گفت : این همان کسی است که چون متولد شد شش تن مدعی پدری او شدند و سرانجام قصاب و شتر کش قریش بر دیگران چیره شد. این دیگری کیست ؟ معاویه گفت : ضحاك بن قیس فهری است . عقیل گفت : آری به خدا سوگند پدرش خوب بهای نطفه بزهای نر را می گرفت . این دیگری کیست ؟ معاویه گفت : ابو موسی اشعری است . گفت : این پسر آن دزد نابکار است . چون معاویه دید که عقیل همنشینان او را خشمگین ساخت دانست که درباره خود معاویه هم سخنی خواهد گفت و چیز ناخوشایندی اظهار خواهد داشت ؛ او هم خوش داشت که خودش از عقیل بپرسد تا آن موضوع را بگوید و خشم همنشینانش فرو

نشیند. بـدین منظور گفت : ای ابو یزید درباره من چه می گویی ؟ گفت : مرا از این کار رها کن . گفت : باید بگویی . عقیل گفت : آیـا حمـامه را می شناسـی ؟ معـاویه گفت : ای ابو یزیـد حمـامه کیست ؟ گفت : به تو خبر دادم ، و برخاست و رفت . معـاویه ، نسـبت شـناس را فرا خوانـد و از او پرسـید: حمامه کیست ؟ گفت : آیا در امانم ؟ گفت : آری . نسب شـناس گفت : حمامه مادر بزرگ پـدری تو یعنی مادر ابو سـفیان است که از روسپیهای پرچمـدار دوره جاهلی بود. معاویه به همنشـینان خود گفت : همانا من هم با شما برابر بلکه افزون از شما شدم ، خشم مگیرید.

خطبه(۳۰)

پریشان شدن کار بر عثمان و اخبار کشته شدن او

این خطبه با عبارت لوامرت به لکنت قاتلا (اگر فرمان به قتل او داده بودم قاتل می بودم) شروع می شود. (۴۱۲)

لازم است در آغاز این بحث نخست چگونگی پریشـان شـدن کـار بر عثمـان را که منجر به کشـته شـدنش شـد بیان کنیم . و صحیـح ترین مطـالب در این مـورد همـان چیزهـایی است که ابو جعفر محمـد بن جریر طبری در تاریـخ طبری آورده است و خلاصه آن چنین است : (۴۱۳)

عثمـان بـدعتها و کارهای مشـهوری انجام داد که مردم در آن مورد بر او خرده گرفتنـد، از قبیل حکومت و فرمانـدهی دادن به بنی امیه و به ویژه به تبهکـاران و فرو مایگان و سـست دینان ایشان و اختصاص اموال و غنایم به آنان ؛ و آنچه در مورد عمار و ابوذر و عبدالله بن مسعود انجام داد و

کارهـای دیگری که در روزهای آخر خلافتش روی داد. و از جمله باده نوشـی و میگساری ولیـد بن عقبه ، کارگزار عثمان بر کوفه ، و گواهی دادن گواهان در این باره موجب آمـد که او را از حکومت کوفه بر کنار کند و سـعید بن عاص را به جای او بگمارد. سـعید چون به کوفه آمد و گروهی از مردم کوفه را برگزید که پیش او افسانه سرایی می کردند، روزی سعید گفت : عراق بوسـتان اختصاصـی قریش و بنی امیه است ، مالـك اشتر نخعی گفت : تو چنین می پنـداری که نـاحیه عراق که خـداوند آنرا بـا شمشـیرهای مـا گشوده و بر مسـلمانان ارزانی فرموده است ، بوسـتان اختصاصـی برای تو و قوم تو است !سالار نگهبانان سعیـد به اشـتر گفت : تو سـخن امیر را رد می کنی !و نسـبت به او درشتی کرد. اشتر به افراد قبیله نخع و دیگران که از اشـراف کوفه و برگرد او بودنـد نگریست و گفت : مگر نمی شـنوید!و آنـان در حضور سـعید برجسـتند و سالار نگهبانانش را با زور و تندی بر زمین افکندند و پایش را گرفتند و از مجلس بیرون کشاندند. این کار هر چند بر سـعید گران آمد، ولی افسانه سـرایان خویش را دور کرد و پس از این کار به آنان هم دیگر اجازه ورود نداد. آنان در مجالس خود نخست شـروع به دشنام دادن به سعید کردند و سـپس از آن فراتر رفتند و عثمان را نیز دشنام دادند. و گروه بسیاری از مردم هم بر ایشان جمع شدند و کارشان بالا گرفت . سعید در

مورد ایشان به عثمان نامه نوشت . عثمان در پاسخ نوشت آنان را به شام تبعید کند تا مردم کوفه را به تباهی نکشانند. و برای معاویه که حاکم شام بود نوشت : تنی چند از مردم کوفه را که آهنگ فتنه انگیزی داشتند پیش تو تبعید کردم ، آنان را از این کار نهی کن و اگر احساس کردی که روبراه شده اند شده اند نسبت به آنان نیمی کن و ایشان را به سرزمینهای خودشان بر گردان .

آنان که مالک اشتر و مالک بن کعب ارحبی و اسود بن یزید نخعی و علقمه بن قیس نخعی و صعصعه بن صوحان عبدی و کسان دیگری بودند، چون پیش معاویه رسیدند روزی آنان را جمع کرد و گفت : شما قومی از عرب و صاحب دندان و زبانید کنایه از نیرومندی است و به یاری اسلام به شرف رسیدید و بر امتها چیره شدید و مواریث آنان را به چنگ آوردید؛ اینک به من خبر رسیده است که قریش را نکوهش می کنید و بر والیان خرده می گیرید و حال آنکه اگر قریش نبود شما خوار و زبون بودید. همانا پیشوایان شما برای شما چون سپر هستند، از گرد این سپر پراکنده مشوید. پیشوایان شما اکنون بر ستم شما صبوری دارند و زحمت شما را احمل می کنند؛ به خدا سوگند، یا از این رفتار باز ایستید و تمام کنید، یا آنکه خداوند شما را گرفتار کسانی خواهد کرد که شما را بر زمین فرو خواهند برد و صبوری شما را هم نخواهند ستود و در نتیجه در زندگی و مرگ شریک بلیه یی

خواهید بود که برای رعیت فراهم ساخته اید.

صعصعه بن صوحان گفت : اما قریش در دوره جاهلیت نه از لحاظ شمار بیشترین عرب بودند و نه از لحاظ نیرو، و همانا قبایل دیگر عرب از لحاظ شمار و نیرو بر قریش برتری داشته است . معاویه گفت : گویا تو سخنگوی این گروهی و برای تو عقلی نمی بینم و اینک شما را شناختم و دانستم چیزی که شما را شیفته است کمی عقل و خرد است ؛ آیا کار اسلام بر شما بزرگ است که تو جاهلیت را به من تذکر می دهی !خداوند کسانی را که کار شما را بزرگ کرده اند زبون فرماید!بفهمید که چه می گویم و گمان نمی کنم که بفهمید؛ قریش در دوره جاهلی و دوره اسلام عزت و شوکتی نداشته است مگر به یاری خداوند یکتا. راست است که از لحاظ شمار و نیرو مهم ترین اعراب نبوده اند، ولی از لحاظ نسب از همگان برتر و نژاده تر بوده اند و از لحاظ جوانمردی از همه کامل تر بوده اند. در آن روزگار - که مردم یکدیگر را می خوردند - آنان محفوظ نماندند مگر به عنایت خداوند، و خدا بود که برای ایشان حریمی امن فراهم فرمود، در حالی که مردم از گرد آنان ربوده می شدند. آیا عرب و عجم و سرخ سیاهی می شناسید که روزگار آنان را در شهر و حرم خود گرفتار مصیبت نکرده باشد؟ جز قریش که هر کس با آنان مکری اندیشید خداوند خود چهره او را خوار فرمود، تا آن گاه که خداوند اراده فرمود کسانی را با پیروی

از آیین خود از زبونی این جهانی و نافر جامی آن جهانی برهانـد و گرامی دارد و برای این کار، بهترین خلق خود را برگزید و برای آن بنـده خویش یـارانی برگزیـد که برتر از همه آنـان قریش بودنـد و این ملك را بر ایشان پایه نهاد و این خلافت را در آنان مقرر فرمود و کار به صـلاح نمی انجامـد مگر به وجود ایشان . خداونـد قریش را در دوره جاهلی که کافر بودنـد رعایت فرموده است ، اکنون چنین می بینی با آنکه بردین خداینـد خداونـدشان رعایت نخواهد کرد؟ اف بر تو و یارانت باد! اما تو ای صعصـعه ، بـدان کـه دهکـده ات بـدترین دهکـده هـاست ! گیـاه آن بـد بـو ترین گیاهـان و دره آن ژرف ترین دره هـاست و همسایگـانش فرومـایه ترین همسایگاننـد و از همه جـا معروف تر به شـروبدی است . هیـچ شـریف یا فرومایه ای در آن ساکن نشـده است مگر آنکه دشـنامش داده اند، شـما ستیزه گرترین مردم و بردگان ایرانیانید. و تو خود بدترین قوم خویشـی ، اینك که اسـلام ترا نمایان کرد و در زمره مردم در آورد آمده ای در دین خدا کژی بار بیاوری و به گمراهی بگروی ؟ همانا که این کـار هرگز به قریش زیانی نمی رسانـد و آنان را پست نمی کنـد و از انجام آنچه بر عهـده ایشان است بازشان نمی دارد. همانا که شیطان از شما غافل نمانده است و شما را به بدی شناخته است و بر مردم افکنده است ، ولی شما را بر زمین خواهد افکند و نابود خواهد ساخت و شما با شرو

بـدی به چیزی نمی رسـید جز اینکه کاری بدتر و زشت تر بر ایتان پیش خواهد آمد. به شـما اجازه دادم هر جا که می خواهید بروید، خداوند هرگز به وسیله شما به کسی سود و زیان نمی رساند که شما نه مرد سودید و نه زیان . و اگر خواهان رستگاری هستیـد هماهنگ جماعت باشـید و نعمت شـما را سر مست نکنـد که سـرمستی خیری در پی خود نـدارد؛ هر کجا می خواهید بروید و به زودی درباره شما به امیرالمومنین نامه خواهم نوشت . معاویه برای عثمان چنین نوشت :

همانا گروهی پیش من آمدنـد که نه خردی دارنـد و نه دین ، از عـدالت و دادگری به سـتوه آمـده و دلتنگ شـده اند، خدا را منظور ندارنـد و بـا دلیـل و برهان سـخن نمی گوینـد. همانا تنها قصـدشان فتنه انگیزی است و خداونـد، آنان را گرفتار و رسوا خواهد کرد و از آن گروهی نیستند که از ستیز ایشان بیمی داشته باشیم و اکثریتی میان کسانی که اهل غوغا و فتنه اند ندارند.

سپس معاویه آنان را از شام بیرون کرد. (۴۱۴)

ابوالحسن مداینی می گوید: در شام میان آنان و معاویه چند مجلس صورت گرفت و مذاکرات و گفتگوهای طولانی کردند و معاویه ضـمن سـخنان خود به آنان گفت : قریش این موضوع را می داند که ابو سـفیان گرامی ترین ایشان و پسر گرامی ترین است ، بجز حرمتی که خداونـد برای پیـامبر خویش قرار داده و او را برگزیـده و گرامی داشـته است ؛ و به گمان من اگر مردم همه از نسل ابوسفیان بودند، همگان دور اندیش و بردبار بودند.

صعصعه بن

صوحان به معاویه گفت : دروغ می گویی !مردم از نسل و زاده کسی هستند که بسیار بهتر از ابوسفیان بوده است !کسی که خدایش به دست خویش آفریده و در او ازروح خویش دمیده است و به فرشتگان فرمان داده است بر او سجده برند و میان ایشان نیک و بد و زیرک و احمق وجود دارد.

گوید: دیگر از گفتگوهای میان ایشان این بود که معاویه به ایشان گفت : ای قوم یا خاموش باشید و سکوت کنید یا پاسخ نیکو دهید، و بیندیشید و بنگرید چه چیزی برای شما و مسلمانان سود بخش است ؛ آنرا مطالبه کنید و از من اطاعت برید صعصعه به او گفت : تو شایسته این کار نیستی ! و کرامتی نیست که در معصیت خدا از تو اطاعت شود.

معاویه گفت : نخستین سخن که با شما آغاز کردم این بود که به شما ترس از خدا و اطاعت از رسول خدا را گوشزد کردم و اینکه همگی به ریسمان خداوند چنگ یا زید و پراکنده مشوید

آنان گفتند: چنین نیست ، که تو فرمان به پراکندگی و مخالفت با آنچه پیامبر (ص) آورده است دادی .

معاویه گفت : بر فرض که چنان کرده باشم ، هم اکنون تو به می کنم و به شما در مورد بیم از خداوند و اطاعت از او فرمان می دهم و اینک هماهنگ با جماعت باشید و پیشوایان خود را اطاعت کنید و حرمت دارید.

صعصعه گفت : اگر تو به کرده ای ما اینک از تو می خواهیم از کار خود کناره بگیری که میان مسلمانان کسانی هستند که از تو

برای آن شایسته ترند و کسی است که پدرش از پدر تو در اسلام کوشاتر بوده و خودش هم در اسلام از تو پایدارتر و موثرتر بوده است .

معاویه گفت : مرا هم در اسلام کوششی بوده است ، هر چند دیگران از من کوشاتر بوده اند؛ اما در این روزگار هیچکس به کاری که من دارم از من تواناتر نیست و عمر بن خطاب این کار را برای من به مصلحت دانسته است و اگر دیگری از من تواناتر بود، عمر نسبت به من و غیر من نرمی و گذشتی نداشت . وانگهی بدعت و کار ناصوابی نیاورده ام که موجب شود از کار خویش کناره گیرم و اگر امیرالمومنین این موضوع را به صلاح تشخیص دهد برای من به دست خویش بنویسد و من همانندم از کار او کناره خواهم گرفت . آهسته روید که در آنچه شما می گویید و بر آن عقیده اید و نظایر آن خواسته های شیطانی نهفته است . به جان خودم سوگند اگر کارها بر طبق راءی و خواسته شما انجام شود کارهای مسلمانان یک روز و یک شب به استقامت نخواهد بود. اکنون به نیکی باز گردید و سخن پسندیده بگویید که خداوند دارای حملات و قهر سخت است و من نسبت به شما بیم دارم که سرانجام از شیطان پیروی و از فرمان خداوند رحمان سرپیچی کنید و این موضوع شما را در این جهان و آن جهان به زبونی افکند.

آنان برجستند و سرورش معاویه را گرفتند، معاویه گفت : رها کنید و دست نگهدارید؟ که اینجا کوفه نیست ؛ به خدا سوگند اگر مردم

شام ببینند با من که پیشوای ایشانم چنین رفتار می کنید نخواهم توانست آنان را از کشتن شما باز دارم ؛ به جان خودم سوگند که کارهای شما همه شبیه یکدیگر است . معاویه از پیش آنان برخواست و در مورد ایشان نامه یی به عثمان نوشت .

طبری متن نامه معاویه به عثمان را آورده که به شرح زیر است :

بسم الله الرحمان الرحیم . به بنده خدا عثمان امیرالمومنین ، از معاویه بن - ابی سفیان ؛ اما بعد ای امیر مومنان ، جماعتی را پیش من فرستاده ای که به زبان شیطانها و آنچه آنان بر ایشان القاء می کنند سخن می گویند. آنان - به پندار خویش - با مردم از قرآن سخن می گویند و ایشان را به شبهه می افکنند و بدیهی است که همه مردم نمی دانند ایشان چه می خواهند. منظور اصلی ایشان پراکنده ساختن مردم و فتنه انگیزی است . اسلام بر آنان سنگینی می کند و از آن تنگدل شده اند. افسون شیطان بردلهایشان اثر کرده و بسیاری از مردم کوفه را که میان آنان بوده اند فریفته اند و من در امان نیستم که اگر میان مردم شام ساکن شوند با جادوی زبان و کارهای ناروای خود ایشان را نفریبند؛ آنان را به شهر خودشان برگردان و محل سکونت آنان در همان شهر خودشان که نفاق در آن آشکار شده است باشد. والسلام . (۴۱۵)

عثمان در پاسخ معاویه نوشت که آنان را به کوفه و پیش سعید بن عاص بفرستد و او چنان کرد. و ایشان در نکوهش سعید و عثمان و خرده گرفتن

بر آن دو زبـان گشودنـد؛ و عثمـان برای سـعید نوشت که آنان را به حمص تبعیـد کنـد و پیش عبـدالرحمان بن خالـد بن ولید بفرستد و او آنان را به حمص تبعید کرد.

واقـدی روایت می کند که چون آن گروه که عثمان آنان را از کوفه به حمص تبعید کرده بود – و ایشان اشتر و ثابت بن قیس همـدانی و کمیل بن زیاد نخعی و زیـد بن صوحان و برادرش صعصـعه و جنـدب بن زهیر غامـدی و جنـدب بن کعب ازدی و عروه بن جعد و عمرو بن حمق خزاعی و ابن کواء بودند – به حمص رسیدند، عبدالرحمان بن خالد بن ولید امیر حمص پس از آنکه آنان را منزل و مسـکن داد و چند روز پذیرایی کرد فرا خواند و به آنان گفت : ای فرزندان شـیطان !خوشامد و آفرین بر شمـا مبـاد کـه شـیطان ناامیـد و درمانـده برگشـت ، ولی شـما هنـوز هم بر بسـاط گمراهی و بـدبختی گـام بر می داریـد. خـدا عبـدالرحمان را جزا دهـد، اگر شـما را چنان نیازارد که ادب شوید! ای گروهی که من نمی دانم عربید یا عجم ! اگر تصور می کنید برای من هم می توانید همان سـخنان را بگویید که برای معاویه گفته اید سـخت در اشتباهید که من پسر خالد بن ولیدم . من پسـر کسـی هستم که حوادث او را کار آزموده کرد، من پسر کسی هستم که چشم ارتداد را بیرون کشید. ای پسر صوحان !به خدا سوگند اگر بشنوم یکی از همراهان من بینی ترا در هم کوفته است و تو سربلند کرده ای ،

ترا به جایی بسیار دور افتاده پرتاب خواهم کرد.

علی علیه السلام پیش مردم رفت و فرمود: جز این نیست که شما خواهان حق هستید و حق به شما داده خواهد شد و او از خود در این باره انصاف خواهد داد. مردم از علی خواستند که از عثمان برای ایشان عهد و وثیقه بگیرد و گفتند: ما به گفتار بدون عمل راضی نمی شویم . علی (ع) پیش عثمان رفت و او را آگاه کرد. گفت : میان من و مردم مهلتی مقرر دار، زیرا من یک روزه نمی توانم آنچه را ایشان ناخوش می دارند تغییر دهم . علی علیه السلام گفت : اموری که مربوط به مدینه است مهلتی نمی خواهد، برای جاهای دیگر هم مدت همان اندازه است که فرمان تو به آنان برسد. گفت : آری ، ولی برای مدینه هم سه روز به من مهلت بده . علی (ع) این را پذیرفت و نامه یی میان عثمان و مردم نوشته شد که هر چه به ستم داده و گرفته شده است بگردانده شود و هر حاکمی را که آنان او را نمی خواهند عزل کند؛ و بدینگونه مردم دست از عثمان برداشتند، ولی عثمان پوشیده برای جنگ آماده می شد و اسلحه فراهم می ساخت و لشکری برای خود روبراه می کرد. و چون مهلت سه روز سپری شد و عثمان هیچ چیز را تغییر نداد مردم باز بر او شورش کردند و گروهی خود را پیش کسانی از مصریان که در ذوخشب بودند رساندند و به آنان خبر دادند و آنان هم به مدینه آمدند و

مردم بر در خـانه عثمـان بسـيار شدنـد و از او خواسـتند عاملان خود را عزل كنـد و مظالم آنان را باز گردانـد. پاسـخ عثمان به ايشان چنين بود كه اگر من هر كس را شما مى خواهيد - نه آن كس را كه من مى خواهم - به حكومت بگمارم ، بنابراين من عهـده دار كارى در خلافت نخواهم بود و فرمان فرمان شـما خواهم بود. آنان نيز گفتند: به خدا سوگند يا بايد چنين كنى يا از خلافت خلع يا كشـته خواهى شـد. او نپـذيرفت و گفت : جامه يى را كه خداوند بر من پوشانده است از تن خويش بيرون نمى آورم . آنان هم او را محاصره كردند و بر او سخت گرفتند.

ابو جعفر طبرى روايت مى كند

قسمت اول

همچنين ابو جعفر طبرى روايت مى كند كه چون محاصـره بر عثمان شدت يافت بر بام آمد و مشرف بر مردم شد و گفت : اى مردم مـدينه شـما را به خـدا مى سـپارم و از خداونـد مساءلت مى كنم كه پس از من خلافت را براى شـما نيكو فرمايد. سـپس گفت : شما را به خدا سوگند مى دهم ، مگر نمى دانيد كه به هنگام كشته شدن عمر همگان از خداوند خواستيد كه براى شما بهترين را برگزيند و شـما را برگرد بهترين كس جمع و با حكومت او موافق فرمايد! آيا معتقديد كه خداوند اسـتدعاى شـما را نپـذيرفته و با آنكه اهل حق و انصار پيامبر خداييد شـما را خوار و زبون فرموده است ؟ يا آنكه معتقديد كه دين خدا در نظرش خوار شده و هر كس به حكومت مى رسيد اهميتى نداشت ! هنوز

اهـل دین پراکنـده نشـده انـد، و اگر بگوییـد خلافت من بـا مشورت و تبادل نظر صورت نگرفته است این نوعی ستیزه گری و دروغ است ؛ و شاید می خواهید بگویید هر گاه امت عصیان ورزد و در مورد امامت مشورت نکند خداوند آن را به خودش وا می گذارد! آیا می خواهید بگویید خداوند سرانجام کار مرا نمی دانسته است !آرام بگیرید آرام !و مرا مکشید که فقط کشتن سه گروه جـایز است : آن کس که با داشـتن همسـر زنا کنـد و آن کس که پس از ایمان کافر شود و آن کس که کسـی را به ناحق کشـته باشد؛ و اگر شـما مرا بکشـید شمشیر بر گردنهای خویش نهاده اید و سپس خداوند هرگز آن را از شما بر نخواهد داشت .

گفتنـد: اینکه گفتی مردم پس از کشـته شـدن عمر طلب خیر کردنـد بـدیهی است هر چنـد خداونـد انجـام دهـد خود گزینه و بهـترین است ، ولی خداونـد ترا بلیه و آزمایشـی قرار داد که بنـدگان خـود را بـا آن آزمـایش کنـد و بـدیهی است که ترا حق قـدمت و پیشـگامی است و شایسـته حکـومت بـوده ای ، ولی کارهـا کردی که خـود می دانی و نمی تـوانیم امروز از بیم آنکه ممکن است در سال آینده فتنه یی رخ دهد از اجرای حق بر تو خودداری کنیم ؛ و اینکه می گویی فقط ریختن خون سه گروه جـایز است ، مـا در کتـاب خداونـد ریختن خـون کسـان دیگری را هم روا می بینیم ، از جمله ریختن خون کسـی که در زمین تباهی و فساد بار آورد و ریختن خون کسی

که ستم کنـد و برای انجـام سـتم خـویش جنـگ کنـد و ریختن خون کسـی که از انجـام حقی جلوگیری کنـد و در آن مورد پایـداری و جنگ کند، و تو سـتم کرده و از انجام حق جلوگیری کرده ای و در آن مرد ستیز می کنی و از خود هم دادخواهی نمی کنی و از کـارگزارانت هم داد نمی خواهی و فقـط می خواهی به موضوع امـارت و فرمانـدهی خود بر مـا چنـگ یـازی . کسـانی هم که به نفع تو قیام کرده انـد و از تو دفاع می کننـد، فقط بـدین منظور از تو دفاع و با جنگ می کننـد که تو خود را امیر نام نهاده ای ، و اگر خود را خلع کنی آنان از جنگ کردن منصرف می شوند و از می گردند.

عثمان سـکوت کرد و در خانه نشست و به مردم که به طرفداری از او جمع شده بودند دستور داد باز کردند و ایشان را سوگند داد؛ آنان از گشـتند، جز حسن بن علی و محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر و تنی چند نظیر ایشان و مدت محاصـره عثمان چهل روز طول کشید. (۴۳۵)

طبری می گویـد: سـپس محاصـره کنندگان عثمان از رسـیدن لشـکرهای شام و بصـره که برای دفاع از عثمان ممکن بود بیایند ترسـیدند و میـان عثمـان و مردم حائل شدنـد و همه چیز حتی آب را از او باز داشـتند؛ عثمان پوشـیده کسـی را پیش علی علیه السـلام و همسـران پیامبر (ص) فرسـتاد و پیام داد که شورشـیان آب را هم بر ما بسته اند، اگر می توانید آبی برای ما بفرستید. این کار

را انجام دهید. علی (ع) هنگام سپیده دم آمد، ام حبیبه دختر ابوسفیان هم آمد؛ علی (ع) کنار مردم ایستاد و آنان را پند داد و فرمود: ای مردم ، این کاری که شما می کنید نه شبیه کار مؤ منان است و نه شبیه کار کافران . فارسیان و رومیان اسیری را که می گیرند خوراک و آب می دهند. خدا را خدا را، آب را از مرد باز مگیرید. آنان به علی پاسخ درشت دادند و گفتند: هرگز و هیچگاه آسوده مباد و چون علی (ع) در این مورد از آنان پافشاری دید عمامه خویش را از سر برداشت و به خانه عثمان انداخت تا عثمان بداند که علی (ع) اقدام کرده است و برگشت .

ام حبیبه هم در حالی که سوار بر استری بود و مشک کوچک آبی همراه داشت آمد و گفت : وصیت نامه هایی

که مربوط به یتیمان بنی امیه است پیش این مرد عثمان است ؛ و دوست دارم در آن مورد از او بپرسیم تا اموال یتیمان تباه نشود؛ دشنامش دادند و گفتند: دروغ می گویی و با شمشیر مهار استر را بریدند که رم کرد و نزدیک بود ام حبیبه از آن فرو افتاد، مردم او را گرفتند و به خانه اش رساندند.

طبری همچنین می گوید: روز دیگری عثمان از فراز بام بر مردم مشرف شد و گفت : شما را به خدا آیا نمی دانید که من چاه رومه (۴۳۶) را با مال خود خریدم که از آب شیرین آن استفاده کنم و سهم خود را در آن همچون سهم یکی

از مسـلمانان قرار دادم ؟ گفتنـد: آری می دانیم . گفت : پس چرا مرا از آشامیـدن آب آن بـاز می داریـد تا مجبور شوم با آب شور افطار کنم ! و سـپس گفت : شـما را به خدا سوگند می دهم ، آیا نمی دانید که من فلان زمین را خریدم و ضمیمه مسجد کردم ؟ گفتند: آری می دانیم . گفت : آیا کسی را می شناسید که پیش از من از نماز گزاردن در آن منع کرده باشند!

طبری همچنین از عبـدالله بن ابی ربیعه مخزومی نقـل می کنـد که می گفته است : در آن هنگـام پیش عثمـان رفتم ، دست مرا گرفت و گفت : سـخنان این کسانی را که بر در خانه انـد بشـنو. برخی می گفتنـد: منتظر چه هستیـد!برخی می گفتنـد: شـتاب مکنیـد، شایـد دست بردارد و از کارهای خود برگردد. در همین حال طلحه از آنجا گذشت ؛ ابن عدیس بلوی پیش او رفت و آهسـته با او سـخنانی گفت و برگشت و به یاران خود گفت : اجازه ندهید کسـی به خانه عثمان وارد شود و مگذارید کسی از خـانه خـارج شـود. عبـدالله بـن عیـاش می گویـد: عثمـان بـه مـن گفـت : این کـاری است که طلحه به آن دسـتور داده است ! پروردگـارا شـر طلحه را از من کفـایت فرمای که او این قوم را بر این کار واداشت و آنان را بر من شوراند، و به خـدا سوگند امیـدوارم از خلافت بی بهره بماند و خونش ریخته شود! عبدالله بن عیاش می گوید: خواسـتم از خانه عثمان بیرون آیم ، اجازه ندادند، تا محمد

بن ابی بکر به آنان دستور داد که مرا رها کردند تا بیرون آیم .

طبری می گوید: چون این کار طول کشید و مصریان متوجه شدند جرمی که در مورد عثمان مرتکب شده اند همچون قتل است و میان آن کار و کشتن عثمان فرقی نیست و از زنده گذاشتن عثمان هم بر جانهای خویش ترسیدند تصمیم گرفتند از در خانه وارد خانه شوند؛ در بسته شد و حسن بن علی و عبدالله بن – زبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن عاص و گروهی از فرزندان انصار از ورود آنان جلوگیری کردند. عثمان به آنان گفت : شما از یاری دادن من آزادید، ولی نپذیرفتند و نرفتند.

در این هنگام ، مردی از قبیله اسلم به نام یاربن عیاض که از اصحاب بود برخاست و عثمان را صدا زد و به او دستور داد خود را از خلافت خلع کند (۴۳۷). در حالی که او با عثمان گفتگو و خلع کردن خود را از خلافت به او پیشنهاد می کرد کثیر بن صلت کندی که از یاران عثمان و درون خانه بود به نیار بن عیاض تیری زد و او را کشت . مصریان و دیگران فریاد بر آورند که قاتل ابن عیاض را به ما بسپارید تا او را در قبال خون نیار بکشیم . عثمان گفت : هرگز مردی را که مرا یاری داده است به شما که می خواهید مرا بکشید تسلیم نمی کنم . مردم بر در خانه هجوم آوردند و در بر روی ایشان بسته شد؛ آتش آوردند و در و سایبانی را که بر آن بود

آتش زدند. عثمان به یارانش که پیش او بودند گفت : پیامبر (ص) با من عهدی فرموده اند که من بر آن صابرم و آیا شایسته است مردی را که از من دفاع و به خاطر من جنگ کرده است بیرون کنم ؟ عثمان به حسن بن علی گفت : پدرت درباره تو سخت نگران است ، پیش او برو و ترا سوگند می دهم که پیش او برگردی ، ولی حسن بن علی نپذیرفت و همچنان برای حمایت از عثمان بر جای ماند.

در این هنگام مروان با شمشیر خود برای ستیز با مردم بیرون آمد؛ مردی از بنی لیث ضربتی برگردنش زد که مروان بر اثر آن در افتاد و بی حرکت ماند و یکی از رگهای گردنش بریده شد و او تا پایان عمر خمیده گردن بود. عبید بن رفاعه زرقی رفت تا سر مروان را ببرد، فاطمه مادر ابراهیم بن عدی (۴۳۸) که دایه مروان و فرزندانش بود و او را شیر داده بود کنار پیکر مروان ایستاد و به عبید گفت : اگر می خواهی او را بکشی کشته شده است و اگر می خواهی با گوشت او بازی کنی که مایه زشتی و بدنامی است . عبید او را رها کرد؛ فاطمه مروان را از معرکه بیرون کشید و به خانه خود برد. فرزندان مروان بعدها حق این کار او را منظور داشتند و پسرش ابراهیم را به حکومت گماشتند و از ویژگان آنان بود.

قسمت دوم

مغیره بن اخنس بن شریق هم که در آن روز با شمشیر از عثمان حمایت می کرد کشته شد و مردم به خانه عثمان

هجوم آوردنـد و گروه بسـیاری از ایشان به خانه های مجاور در آمدنـد و از دیوار خانه عمرو بن حزم وارد خانه عثمان شدند، آنچنان که آکنده از مردم شد؛ و بدینگونه بر او چیره شدند و مردی را برای کشتن او فرستادند. آن مرد وارد حجره عثمان شد و به او گفت : خلافت را از خـود خلـع کن تـا دست از تـو برداریم . گفـت : ای وای بر تـو که من نه در دوره جـاهلی و نه در اسـلام هرگز جامه از زنی به ناروا نگشوده ام زنا نکرده ام و غنا نکرده و به آن گوش نداده ام چشم بر چیزی ندوخته ام (۴۳۹) و آرزوی نـاروا نداشـته ام و از هنگـامی که با پیامبر (ص) بیعت کرده ام دست بر عورت خود ننهاده ام ؛ اکنون هم پیراهنی را که خداونـد بر من پوشانـده است از تن بیرون نمی آروم تا خداونـد نیکبختان را گرامی و بـدبختان را زبون فرمایـد. آن مرد از حجره بیرون آمـد. گفتنـد: چـه کردی ؟ گفـت : کشـتن او را روا نمی بینم . سـپس مردی دیگر را که از صـحابه بـود به حجره فرسـتادند. عثمـان به او گفت : تو قاتـل من نیستی که پیـامبر (ص) فلاـن روز برای تو دعا فرمود و هرگز تباه و سـیه بخت نمی شـوی ؛ او هم برگشت . مردی دیگر از قریش را به حجره فرسـتادند عثمـان به او گفت : پیـامبر (ص) فلاـن روز برای تو طلب آمرزش فرمودند و تو هرگز مرتکب ریختن حرامی نخواهی شد؛ او هم برگشت . در این

هنگـام محمـد بن ابی بکر به حجره درآمـد. عثمان به او گفت : وای بر تو آیا بر خـدای خشم آورده ای ؟ آیا نسبت به تو جز اینکه حق خـدا را از تو گرفته ام گنـاهی انجـام داده ام ؟ محمـد ریش عثمـان را به دست گرفت و گفت : ای نعثل (۴۴۰) خدا خوار و زبونت کنـاد!عثمـان گفت : من نعثـل نیسـتم بلکه عثمان و امیر مومنانم . محمـد گفت : معاویه و فلان و بهمان برای تو کـاری نساختنـد. عثمـان گفت : ای برادرزاده ، ریش مرا رها کن که پـدرت هرگز آنرا چنین نمی گرفت . محمـد گفت : اگر این کارهـا که کرده ای در زنـدگی پـدرم انجـام داده بـودی همینگـونه ریشت را می گرفت و آنچه نسـبت به تو در نظر اسـت بسـیار سخت تر است از گرفتن ریش تو. گفت : از خدای بر ضد تو یاری می جویم و از او کمک می طلبم . محمد بن ابوبکر او را رهـا کرد و بیرون آمـد و گفته شـده است بـا پیکان پهنی که در دست داشت به پیشانی او ضـربتی نواخت . در این هنگام سودان بن حمران و ابو حرب غـافقی و قتیره بن وهب سکسـکی وارد شدنـد؛ غـافقی با عمودی که در دست داشت ضـربتی بر عثمان زد و بر قرآنی که در دامن عثمان بود لگـد زد و آن مقابل عثمان بر زمین افتاد و بر آن خون ریخت . سودان خواست بر عثمان شمشیر بزند، نائله دختر فرافصه (۴۴۱) همسر عثمان که از قبیله بنی کلاب بود خود را روی عثمان انداخت و

در حالی که فریاد می کشید دست خود را سپر شمشیر قرار داد و شمشیر انگشتهای او را برید و قطع کرد و ناچار پشت کرد و رفت . یکی از آنان به سرین او نگریست و گفت : چه سرین بزرگی دارد؛ و سودان شمشیر زد و عثمان را کشت .

و گفته شده است : عثمان را کنانه بن بشیر تجیبی یا قتیره بن وهب کشته اند؛ در این هنگام غلامان و بردگان آزاد کرده عثمان به حجره درآمدند و یکی از ایشان گردن سودان را زد و او را کشت . قتیره بن وهب آن غلام را کشت ، و غلامی دیگر برجست و قتیره را کشت و خانه عثمان تاراج شد، و هر زیور که بر زنان بود و آنچه در بیت المال موجود بود همه را به غارت بردند و در بیت المال ، دو جوال بزرگ آکنده از درهم بود. آنگاه عمرو بن حمق برجست و بر سینه عثمان که هنوز رمقی داشت نشست و نه ضربت بر او نواخت و گفت : سه ضربت را برای خداوند متعال زدم و امام جواد ضربت را به سبب کینه یی که در دل بر او داشتم . و خواستند سر عثمان را ببرند، دو همسرش یعنی نائله دختر فرافصه و ام البنین دختر عیینه بن حصن فزاری خود را بر او افکندند و فریاد می کشیدند و بر چهره خود می زدند. ابن عدیس بلوی گفت : رهایش کنید!عمیر بن ضابی برجمی هم آمد و دو دنده از دنده های عثمان را بالگد شکست و گفت : پدرم را چندان در

زندان باز داشتی که همانجا مرد.

کشته شدن عثمان به روز هجدهم ذی حجه سال سی و پنجم هجرت بوده و گفته شده است در روزهای تشریق (۴۴۲) بوده است . عمر عثمان هشتاد و امام جواد سال بوده است .

ابو جعفر طبر یمی گوید: جسد عثمان سه روز بر زمین ماند و دفن نشد؛ سپس حکیم بن حزام بن مطعم با علی علیه السلام در آن باره سخن گفتند که اجازه دهد او را دفن کنند و موافقت کرد، ولی مردم همینکه این موضوع را شنیدند گروهی به قصد سنگ باران کردن جنازه عثمان بر سر راه نشستند؛ گروهی اندک از خویشاوندان عثمان که حسن بن علی و عبدالله بن زبیر و ابو جهم بن حذیفه هم همراهشان بودند میان نماز مغرب و عشاء جنازه را کنار دیواری از باروی مدینه که به حش کوکب (۴۴۳) معروف بود و بیرون از بقیع قرار داشت آوردند و چون خواستند بر آن نماز گزارند گروهی از انصار آمدند تا از نمازگزاردن بر او جلوگیری کنند؛ علی علیه السلام کسی فرستاد تا از سنگ پراندن بر تابوت عثمان جلوگیری کند و آنانی را که قصد دارند از نماز گزاردن جلوگیری کنند پراکنده سازد و او را در همان حش کوکب دفن کردند. پس از اینکه معاویه به حکومت رسید دستور داد آن دیوار را ویران کنند و محل دفن عثمان ضمیمه بقیع شد و به مردم هم دستور داد مردگان خود را کنار گور عثمان به خاک سپارند و بدینگونه گور عثمان به دیگر گورهای مسلمانان در بقیع پیوسته شد.

و گفته شده است : جنازه عثمان غسل

داده نشد و او را با همان جامه که در آن کشته شده بود کفن کردند.

ابو جعفر طبری می گوید: از عامر شعبی نقل شده است که می گفته است : پیش از آنکه عمر بن خطاب کشته شود، قریش از طول خلافت او دلتنگ شده بودند. عمر هم از فتنه آنان آگاه بود و آنان را در مدینه باز داشته بود و به ایشان می گفت : آن چیزی که بر این امت از همه بیشتر می ترسم خطر پراکنده شدن شما در ولایات است ؛ و اگر کسی از آنان برای شرکت در جهاد و جنگ از او اجازه می خواست ، می گفت : همان جنگها که همراه پیامبر (ص) داشته ای برای تو کافی و بهتر از جهاد کردن امروز تو است ، و از جنگ بهتر برای تو این است که نه تو دنیا را ببینی و نه دنیا ترا ببیند. و این کار را نسبت به مهاجران قریش انجام می داد و نسبت به دیگر مردمان مکه چنین نبود، و چون عثمان عهده دار خلافت شد آنان را آزاد گذاشت و در ولایات منتشر شدند و مردم با آنان معاشرت کردند و کار به آنجا کشید که کشید؛ با آنکه عثمان در نظر رعیت محبوب تر از عمر بود.

ابو جعفر طبری می گوید: در خلافت عثمان پس از اینکه دنیا بر عرب و مسلمانان نعمت خود را فرو ریخت ، نخست کار ناشایسته یی که پدید آمد کبوتر بازی و مسابقه با آن و تیله بازی و با کمان گروهه تیله انداختن بود و عثمان مردی از بنی

لیث را در سال هشتم خلافت خویش بر آن گماشت و او بال کبوتران را برید و کمان گروهه ها را شکست .

و روایت می کند که مردی از سعید بن مسیب (۴۴۴) درباره محمد بن ابی حذیفه پرسید و گفت : چه چیزی موجب آمد تا بر عثمان خروج کند؟ گفت : محمد یتیمی بود که عثمان او را تحت تکفل داشت ، و عثمان تمام یتیمان خاندان خویش را کفالت می کرد و متحمل هزینه ایشان بود. محمد از عثمان تقاضا کرد او را به کار و حکومتی بگمارد، گفت : پسرکم اگر خوب و شایسته بودی ترا بر کار می گماشتم . محمد گفت : اجازه بده برای جستجوی معاش خویش از مدینه بروم . گفت : هر کجا می خواهی برو و لوازم و مرکب و مال به او داد و چون به مصر رسید بر ضد عثمان قیام کرد، که چرا او را حکومت نداده است . از سعید پرسیده شد: موضوع عمار چه بود؟ گفت : میان او و عباس بن عتبه بن ابی لهب بگو و مگویی صورت گرفت که عثمان هر دو را زد و همین موجب بروز دشمنی میان عمار و عثمان شد و آن دو پیش از آن هم به یکدیگر دشنام می دادند.

طبری می گوید: از سالم پسر عبدالله بن عمر در مورد محمد بن ابی بکر پرسیدند که چه چیزی موجب ستیز او با عثمان شد!گفت : حقی بر او مسلم و واجب شد و عثمان آن را از او گرفت که محمد خشمگین شد؛ گروهی هم و را فریب دادند و چون

در اسلام مکانتی داشت و مورد اعتماد بود طمع بست و پس از آنکه محمد ستوده بود مذمم نکوهیده شد.

کعب بن ذوالحبکه نهدی در کوفه با ابزار سحر و جادو و نیرنگ ، بازی می کرد. عثمان برای ولید نوشت او را تازیانه بزنند؛ ولید او را تازیانه زد و به دماوند تبعید کرد و او هم از کسانی بود که بر عثمان خروج کرد و به مدینه آمد.

ضابی بن حارث برجمی (۴۴۵) هم چون قومی را هجو گفته و به آنان تهمت زده بود که سگ آنان با مادرشان گرد می آمده است و خطاب به ایشان چنین سروده بود:

آری مادرتان و سگتان را رها مکنید که گناه عاق پدر و مادر گناهی بزرگ است . (۴۴۶)

و آن قوم از او به عثمان شکایت بردند و عثمان او را زندانی کرد و او در زندان مرد و پسرش عمیر از این جهت کینه در دل داشت و پس از کشته شدن عثمان دنده هایش را شکست .

ابو جعفر طبری همچنین می گوید: که عثمان پنجاه هزار (۴۴۷) از طلحه بن عبیدالله طلب داشت . روزی طلحه به او گفت : طلب تو آماده است آن را بگیر. عثمان گفت : به پاس جوانمردی تو و به عنوان کمک هزینه از آن خودت باشد. و چون عثمان محاصره شد علی علیه السلام به طلحه گفت : ترا به خدا سوگند مردم را از عثمان باز دار و خود از او دست بردار، گفت : به خدا سوگند این کار را نمی کنم تا آنکه بنی امیه به سوی حق باز آیند و از خود انصاف

دهند. علی (ع) پس از آن مکرر می گفت : خداوند ابن صعبه یعنی طلحه را زشت روی فرماید که عثمان به او آن عطا را داد و او چنان کرد که کرد.

خطبه(۳۱)

از جمله سخنان امیر المومنین علی علیه السلام به ابن عباس هنگامی که او را پیش ازشروع جنگ جمل نزد زبیر فرستاده بود تا او را به اطاعت از خود فرا خواند.

در این خطبه که با عبارت لا تلقین طلحه ... با طلحه دیدار مکن شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و ادبی و بحثی فقهی در مورد میراث بردگان آزاد - شده و حق تعصیب که از مسائل مورد اختلاف شیعه و سنی است این مطالب تاریخی طرح و بررسی شده است :

بخشی از اخبار زبیر و پسرش عبدالله

در ایام جنگ جمل عبدالله بن زبیر با مردم نماز می گزارد و عهده دار پیشنمازی بود زیرا طلحه و زبیر در آن مورد با یکدیگر ستیز داشتند و عایشه برای تمام شدن ستیز آن دو به عبدالله فرمان داد تا امامت در نماز را بر عهده بگیرد (۴۴۸)؛ و نیز شرط کرد که اگر پیروز شدند اختیار تعیین با عایشه باشد که هر که را خلافت بگمارد.

عبدالله بن زبیر مدعی بود که برای خلافت از پدرش و طلحه سزوارتر است و چنین می پنداشت که عثمان روز کشته شدنش در آن مورد برای او وصیت کرده است .

درباره اینکه در آن روزهای به زبیر و طلحه چگونه سلام داده می شده اختلاف است ؛ روایت شده است که تنها به زبیر سلام امارت داده می شده و به او می

گفته انـد: السـلام علیک ایها الامیر، زیرا عایشه او را به فرماندهی جنگ گماشـته بوده است ؛ و نیز روایت شده است که به هر یک از ایشان بدان عنوان سلام داده می شده است .

چون علی علیه السـلام در بصره فرود آمد و لشکر او برابر لشکر عایشه قرار گرفت زبیر گفت : به خدا سوگند هیچ کاری پیش نیامده است مگر اینکه می دانسـتم کجا پای می نهم جز این کار که نمی دانم آیا در آن خوشـبختم یا بدبخت ؛ پسـرش عبدالله گفت : چنین نیست ، بلکه از شمشـیرهای پسر ابی طالب بیم کرده ای و می دانی که زیر رایتهای او مرگی دردناک نهفته است . زبیر به او گفت : ترا چه می شود؟ خدایت خوار فرماید که چه نافر خنده ای !

و امیرالمومنین علی علیه السلام می فرمود: زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آنکه پسرش عبدالله به جوانی رسید.

در آن هنگام علی (ع) سـر برهنه و بـدون زره میان دو صف آمـد و گفت : زبیر نزد من آید. و زبیر در حالی که کاملا مسـلح بود برابر علی (ع) آمـد - به عایشه گفته شـد: زبیر به مصاف علی رفته است ، فریاد کشـید: ای وای بر زبیر! به او گفتند: اینک از علی بر او بیمی نمی رود کـه علی بـدون زره و سـپر و سـر برهنـه است و زبیر مسـلح و زره پوشـیده است - علی (ع) به زبیر فرمود: ای ابو عبدالله !چه چیز ترا بر این کار وا داشته است ؟ گفت : من خون عثمان را

می طلبم ؛ فرمود: تو و طلحه کشتن او را رهبری کردید و انصاف تو در این باره چنین است که در قبال خون او از خود قصاص گیری و خویش را در اختیار وارثان عثمان قرار دهی . سپس به زبیر فرمود: ترا به خدا سوگند می دهم آیا به یاد داری که روزی تو همراه رسول خدا (ص) بودی و در حالی که آن حضرت بر دست تو تکیه داده بود و از محله بنی عمرو بن عوف می آمدید از کنار من گذشتید و پیامبر (ص) به من سلام دادند و بر چهره من لبخند زدند و من هم بر چهره ایشان لبخند زدم و چیزی افزون بر آن به جای نیاوردم و تو گفتی : ای رسول خدا، این پسر ابو طالب ناز و گردنکشی خود را رها نمی کند! پیامبر به تو فرمودند: ((آرام باش که او را ناز و سرکشی نیست و همانا که تو بزودی با او جنگ خواهی کرد و تو نسبت به او ستمگر خواهی بود! زبیر استرجاع کرد و گفت : آری چنین بود، ولی روزگار آنرا در من به فراموشی سپرده است (۴۴۹) و بدون تردید از جنگ با تو باز خواهم گشت . زبیر از پیش علی (ع) برگشت و چون برای جنگ سوگند خورده بود برده خود سرجس را به منظور کفاره سوگند خود آزاد کرد و سپس پیش عایشه آمد و گفت : تا کنون در هیچ نبردی شرکت نکرده و در هیچ جنگی حضور نداشته ام مگر اینکه در آن راءی و بصیرت داشته ام ، جز

این جنگ که در آن گرفتار شک هستم و نمی توانم جای پای خویش را ببینم . عایشه به او گفت : ای ابو عبدالله !چنین می پندارمت که از شمشیرهای پسر ابوطالب ترسیده ای : آری به خدا سوگند شمشیرهای تیزی است که برای ضربه زدن آماده شده است و جوانان نژاده آنها را بر دوش می کشند و اگر تو از آن بترسی حق داری ، که پیش از تو مردان از آن ترسیده اند. زبیر گفت : هرگز چنین نیست ، بلکه همان است که به تو گفتم : و سپس برگشت .

فروه بن حارث تمیمی می گوید: من از آن گروه بودم که از شرکت در جنگ خودداری کرده بودم و همراه احنف بن قیس در وادی السباع (۴۵۰)بودم . پسر عمویم که نامش جون بود با لشکر بصره همراه بود. من او را از این کار نهی کردم ، گفت : من در مورد یاری دادن ام المومنین عایشه و دو حواری رسول خدا از جان خود دریغ ندارم ؛ و همراه آنان رفت . در آن حال من با احنف بن قیس نشسته بودم و او درصد بدست آوردن اخبار بود که ناگاه دیدم پسر عمویم ، جون بن قتاده ، برگشت . برخاستم و او را در آغوش کشیدم و از او پرسیدم : چه خبر است ؟ گفت : خبری شگفت انگیز به تو می گویم . من که با ایشان به جنگ رفتم نمی خواستم آنرا ترک کنم تا خداوند میان دو گروه حکم فرماید. در آن حال من با زبیر ایستاده بودم ؛ ناگاه

مردی پیش زبیر آمـد و گفت : ای امیر مژده باد که علی چون دیـد خداونـد از این لشـکر چه بر سـر او خواهد آوردگام واپس نهاد و یارانش نیز از گرد او پراکنـده شدند. در همین هنگام مرد دیگری آمد و همینگونه به زبیر خبر داد، زبیر گفت : ای وای بر شـما مگر ممکن است ابوالحسن از جنـگ برگردد! به خـدا سوگنـد که اگر جز خـار بنی نیابـد در پنـاه آن ، سوی مـا حمله خواهـد آورد. آنگاه مرد دیگری آمـد و خطاب به زبیر گفت : ای امیر گروهی از یاران علی از جمله عمار بن یاسـر از او جـدا شده اند و قصد پیوستن به ما دارند، زبیر گفت : سوگند به خدای کعبه امکان ندارد و عمار هرگز از علی جدا نخواهد شد. آن مرد چنـد بار گفت : به خدا سوگند که عمار چنین کرده است ، و چون زبیر دید آن مرد از سـخن خود بر نمی گردد همراه او مرد دیگری فرستاد و گفت : بروید و ببینیـد چگـونه است . آن دو رفتنـد و برگشـتند و گفتنـد: عمـار از سـوی سالار خود به رسالت پیش تو می آید. جون گفت : به خدا سوگند شنیدم که زبیر می گوید: وای که پشتم شکست ، وای که بینی من بریده شد، وای که سیه روی شدم . و این سـخنان را مکرر کرد، و سـپس سـخت لرزید. من با خود گفتم : به خدا سوگند زبیر ترسو نیست و او از شجاعان نام آور قریش است و این سخنان او را ریشه دیگری است و من نمی

خواهم در جنگی که فرمانده و سالار آن چنین می گوید شرکت کنم و پیش شما برگشتم . اندک زمانی گذشت که زبیر در حالی که از قوم کناره گرفته بود از کنار ما گذشت و عمیر بن جرموز او را تعقیب کرد و کشت .

بیشتر روایات حکایت از این دارد که عمیر بن جرموز همراه خوارج در جنگ نهروان کشته شده است ، ولی در برخی از روایات آمده است که تا روزگار حاکم شدن مصعب پسر زبیر بر عراق زنده بوده است و چون مصعب به بصره رسید ابن جرموز از او ترسید و گریخت . مصعب گفت : بیاید سلامت خواهد ماند و مقرری خودش را هم کامل بگیرد، آیا چنین پنداشته است که من او را قابل این می دانم که در قبال خون زبیر او را بکشم و او را فدای او قرار دهم !و این از تکبرهای پسندیده است . ابن جرموز همواره برای او دنیوی خود دعا می کرد. به او گفتند: کاش برای آخرت خویش دعا کنی و چرا چنین نمی کنی ؟ گفت : من از بهشت نومید شده ام !

زبیر نخستین کس است که شمشیر در راه خدا کشید؛ در آغاز دعوت پیامبر (ص) گفته شد رسول خدا کشته شده است و او در حالی که نوجوانی بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد.

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات (۴۵۱) خود آورده است که چون علی علیه السلام به بصره آمد ابن عباس را پیش زبیر فرستاد و فرمود: به زبیر سلام برسان و به او بگو: ای ابو عبدالله ، چگونه در

مـدینه مـا را می شـناختی و در نظرت پسـندیده بودیم و در بصـره مـا را نمی شناسـی !ابن عبـاس گفت : آیا پیش طلحه نروم ؟ فرمـود نه درین صورت او را چنـان می بینی که شـاخ خود را کژ کرده پـای در یـک کفش کرده و زمین سـخت و بلنـد را می گوید زمین هموار.

ابن عبـاس می گویـد: پیش زبیر آمـدم ، روز گرمی بـود و او در حجره یی در حـال اسـتراحت بـود و خود را خنـک می کرد. پسـرش عبدالله هم پیش او بود. زبیر به من گفت : ای پسـر لبابه (۴۵۲) خوش آمـدی ، آیا برای دیدار آمده ای یا به سـفارت ؟ گفتم : هرگز، که پسـر دایی تو سلامت می رساند و می گوید: ای اباعبدالله ، چگونه در مدینه ما را می شناختی و پسندیده می دانستی و در بصره ما را نمی شناسی !زبیر در پاسخ من این بیت را خواند:

به ایشان آویخته شده ام که چون درخت پیچیک آفریده شده ام و همچون خار بنی که به چیزهایی استوار شده است .

هرگز آنان را رها نمی کنم تا میان ایشان الفت و دوستی پدیـد آورم . من از تو او انتظار پاسـخ پاسخ دیگری داشـتم . پسـرش عبـدالله گفـت : به او بگـو میـان مـا و تـو خـون خلیفه یی و وصـیت خلیفه یی مطرح است و اینکه دو تن بـا یکدیگرنـد و یکی تنهـاست و نیز مـادری نیکوکـار کنـایه از عایشه و مشاورت قبیله هم مطرح است ، ابن عباس می گویـد: دانسـتم که پس از این سخن راهی جز جنگ باقی نیست

و پیش علی علیه السلام برگشتم و به او گزارش دادم .

زبیر بن بکـار می گویـد: نخست عمویم مصعب این حـدیث را روایت می کرد و بعـد آن را رهـا کرد و گفت : نیـای خود ابو عبـدالله زبیر بن عوام را در خواب دیدم که از جنگ جمل معذرت خواهی می کرد. گفتم : چگونه معذرت می خواهی و حال آنکه خودت این شعر را خوانده ای که :

به ایشان آویخته شده ام که چون پیچک آفریده شده ام ...

هرگز آنان را رها نمی کنم تا میان ایشان الفت و دوستی پدید آورم ، گفت من هرگز چنین نگفته ام .

پس از این بحثی لطیف درباره استدراج در چگونگی بیان طرح شده که خارج از موضوع بحث تاریخ است .

خطبه(۳۲)

این خطبه با عبارت ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود ای مردم ! ما درروزگاری سرکش واقع شده ایم شروع می شود.

در این خطبه هر چنـد هیچگونه بحث تاریخی ایراد نشـده است ، ولی تـذکر این نکته لازم است که برخی بدون دقت آن را به معاویه نسبت داده اند، سید رضی (رض) در این باره چنین گفته است :

گـاه گاهی کسانی که علم نداشـته انـد این خطبه را به معاویه نسـبت داده انـد و حال آنکه این خطبه از کلام امیرالمومنین علی علیه السـلام است و در آن شـک و تردیـدی نیست و زربـا خـاک ، و آب گوارای شـیرین بـا آب شور کجا قابل مقایسه اسـت !راهنمای خردمند در ادب و ناقد بصیر عمرو بن بحر جاحظ این خطبه را در کتاب البیان و التبیین به نقد آورده

است (۴۵۳) و نام کسی را که آنرا به معاویه نسبت داده ذکر کرده است ، و سپس خود به شرح آن پرداخته و گفته است : این خطبه به کلام علی (ع) شبیه تر و به روش او در چگونگی تقسیم مردم و اخبار از حالات آنان و مغلوب شدن و خواری و بیم و تقیه مناسب تر است . جاحظ سپس افزوده است که ما در کدام وقت و چه حالتی از حالات معاویه دیده ایم که در سخنان خود مسلک پارسایان و روش پرستندگان را داشته باشد که در این مورد!

وانگهی ، کسی که این خطبه را به معاویه نسبت داده است شیب بن صفوان است که راوی بسیار ضعیفی است و ابو حاتم رازی می گوید: هیچ گفته او حجت نیست و ذهبی هم در میزان الاعتدال (ج ۲ ص ۲۷۶) او را ضعیف شمرده است .

و جای تعجب است که چگونه احمد زکی صفوت در ص ۱۷۵ ج ۲ جمهره - خطب العرب این خطبه را از معاویه می داند. (۴۵۴)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه دو مبحث اخلاقی بسیار پسندیده در نکوهش ریا و شهرت و پسندیدگی خمول و عزلت آورده که بسیار خوب از عهده برآمده است .

خطبه(۳۳)

خطبه یی که علی علیه السلام هنگام حرکت خود برای جنگ با مردم بصره ایرادفرموده است

در این خطبه که با عبارت قال عبدالله بن عباس : دخلت علی امیرالمومنین علیه السلام بذی قار و هو یخصف نعله ابن عباس می گوید: در ذوقار به حضور امیرالمومنین علیه السلام رسیدم و کفش خود را مرمت می فرمود، شروع می

شود پس از توضیحات لغوی و بلاغی چنین آمده است :

از اخبار ذوقار

ابو مخنف از کلبی ، از ابو صالح ، از زید بن علی ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : چون با علی علیه السلام در ذوقار فرود آمدیم ، گفتم : ای امیرالمومنین ، به گمان من گروه بسیار اندکی از مردم کوفه به حضورت خواهند آمد. فرمود: به خدا سوگند شش هزار و پانصد و شصت مرد از ایشان بدون هیچ بیش و کمی پیش من خواهند آمد. (۴۵۵)ابن عباس می گوید: به خدا سوگند از این سخن به شک و تردید سختی افتادم و با خود گفتم : به خدا سوگند هنگامی که بیایند آنان را خواهم شمرد.

ابو مخنف می گوید: ابن اسحاق از قول عمویش ، عبدالرحمان بن یسار، نقل می کند که می گفته است : شش هزار و پانصد و شصت مرد کوفی از راه زمین و آب رودخانه فرات به یاری علی (ع) آمدند. گوید: علی (ع) پانزده روز در ذوقار درنگ فرمود تا شیهه اسبان و آوای استران را در اطراف خود شنید. گوید: و چون یک منزل با آنان پیمود، ابن عباس اظهار داشت : به خدا سوگند اینها را می شمرم ؛ اگر چنان بودند که علی فرموده است چه بهتر و گرنه شمار ایشان را از دیگران تکمیل می کنم ، زیرا مردم سخن علی (ع) را در این باره شنیده اند. ابن عباس می گوید: آنان را سان دیدم و شمردم ؛ به خدا سوگند همان شمار بودند، نه یکی بیشتر و نه

یکی کمتر؛ و گفتم : الله اکبر!خدا و رسولش راست فرمودند!و سپس حرکت کردیم .

ابو مخنف می گوید: و چون به حذیفه بن الیمان خبر رسید که علی (ع) به ذوقار رسیده و از مردم خواسته است به یاری او بشتابند، یاران خویش را فرا خواند و آنان را موعظه کرد و خدا را فرا یادشان آورد و آنان را به زهد در دنیا و رغبت به آخرت تشویق کرد و گفت : به امیرالمومنین و وصی سید المرسلین ملحق شوید که لازمه حق این است که او را یاری دهید؛ و اینک پسرش حسن و عمار یاسر به کوفه آمده اند و از مردم می خواهند حرکت کنند، شما هم حرکت کنید. گوید: یاران حذیفه به امیرالمومنین پیوستند و حذیفه پس از آن پانزده شب زنده بود و در گذشت ؛ خدایش رحمت کناد. (۴۵۶)

ابو مخنف می گوید: هاشم بن عتبه مرقال در ابیات زیر حرکت کردن و پیوستن خودشان را به علی علیه السلام چنین گنجانیده است :

ما به سوی بهترین خلق خدا که از همگان بهتر است حرکت کردیم ، با علم به اینکه همگی به پیشگاه خداوند باز خواهیم گشت ؛ آری او را تجلیل و توقیر می کنیم و این به سبب فضل اوست و آنچه توقع و امید داریم در راه خداوند است ...

ابو مخنف می گوید: و چون مردم کوفه پیش علی (ع) آمدند بر او سلام دادند و گفتند: ای امیرالمومنین ، سپاس خداوندی را سزد که ما را به همکاری با تو اختصاص داد و ما را با یاری دادن تو گرامی داشت ما

با کمال میل و بدون اکراه دعوت ترا پذیرا شدیم ؛ اینک فرمان خود را به ما ابلاغ فرمای .

گوید: در این هنگام علی (ع) برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و بر رسول خدا (ص) درود فرستاد و سپس چنین فرمود: خوش آمد بر اهل کوفه باد، خاندانهای اصیل و سرشناس و مردم با فضیلت و شجاع عرب که از همه اعراب نسبت به رسول خدا و اهل بیت او دوستی بیشتری دارند؛ و به همین سبب است که چون طلحه و زبیر بدون هیچ ستم و بدعتی از سوی من بیعت و عهد مرا شکستند، از شما یاری خواستم و فرستادگان خویش را پیش شما گسیل داشتم . سوگند به جان خودم ای مردم کوفه اگر شما مرا یاری ندهید همانا امیدوارم که خداوند شر غوغای مردم و سفلگان بصره را از من کفایت فرماید؛ با توجه به اینکه عموم مردم بصره و سرشناسان و اهل فضل و دین از فتنه کناره گرفته اند و از آن رویگر دانند.

در این هنگام سالارهای قبیله برخاستند و سخن گفتند و یاری خویش را اعلام کردند و امیرالمومنین (ع) فرمانشان داد که به سوی بصره کوچ کنند.

خطبه(۳۴)

خطبه یی که امیر المومنین علیه السلام پس از جنگ نهروان ایراد فرمود

خطبه یی که امیر المومنین علیه السلام پس از جنگ نهروان ایراد فرموده و از مردم خواسته است برای جنگ با شامیان آماده شوند.

در این خطبه که با عبارت اف لکم لقد سئمت عتابکم اف بر شما، همانا از سرزنش کردن شما هم رنجیده و دلتنگ شدم شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و آوردن ابیاتی ، که سروده خود ابن ابی الحدید

است ، این مطالب تاریخی طرح شده است :

امیر المومنین علیه السلام این خطبه را پس از فراغ از جنگ خوارج ایراد فرموده است . علی (ع) در نهروان برخاست و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت : همانا خداوند شما را نیکو نصرت داد و هم اکنون و برفور به سوی دشمنان خود از مردم شام کنید. (۴۵۷) آنان برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، تیرهای ما تمام و شمشیرهای ما کند و پیکانهای نیزه های ما خمیده و بیشتر آن کند و کژ شده است ، ما را به شهر خودمان برگردان تا با بهترین ساز و برگ آماده شویم ؛ و ای امیرالمومنین ، شاید هم به شمار کسانی که از ما کشته شده اند بر ما افزوده شود و این موجب نیروی بیشتری برای ما در مقابله با دشمن است .

علی (ع) در پاسخ ایشان این آیه را تلاوت فرمود: ای قوم به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما رقم زده است در آیید و پشت به حکم خدا مکنید که زیانکار شوید. (۴۵۸) نپذیرفتند و گفتند: سرمای سختی است . فرمود: آنان هم همچون شما با این سرما مواجه خواهند بود. همچنان پاسخی ندادند و نپذیرفتند. فرمود: اف بر شما که این سنت و عادتی است که بر شما چیره است ؛ و سپس این آیه را تلاوت کرد: قوم گفتند، ای موسی در آن سرزمین قومی ستمگر ساکنند و ما هرگز وارد آن نمی شویم مگر اینکه آنان بیرون روند و اگر از آن سرزمین بیرون رفتند ما وارد شدگان خواهیم

بود. (۴۵۹)

در این هنگام گروهی از ایشان برخاستند و گفتند: ای امیرالمومنین ، بسیاری از مردم زخمی هستند - خوارج بسیاری از سپاهیان علی (ع) را زخمی کرده بودند - اینک به کوفه باز گرد و چند روزی مقیم باش و سپس حرکت کن ، خداوند برای تو خیر مقدر فرماید. و علی (ع) بدون اینکه راضی و موافق باشد به کوفه برگشت .

کار مردم پس از جنگ نهروان

نصر بن مزاحم از عمر بن سعد از نمیر بن و عله از ابی وداک نقل می کند که چون مردم ، بلافاصله پس از جنگ خوارج حرکت به سوی شام را خوش نداشتند امیرالمومنین (ع) آنان را در نخیله نام جایی در حومه کوفه فرود آورد و به مردم فرمان داد از لشکر گاه خود بیرون نروند و خود را آماده جهاد سازند و کمتر به دیدار زنان و فرزندان خود بروند تا آنکه همراه ایشان برای رویارویی با دشمن حرکت فرماید. و اگر مردم به این پیشنهاد عمل می کردند کاملا بر صواب بود، ولی نپذیرفتند و به آن عمل نکردند و پوشیده از لشکر گاه بیرون می آمدند و وارد کوفه می شدند و سرانجام آن حضرت را ترک کردند و فقط گروهی اندک از سران و سرشناسان با علی (ع) ماندند و لشکر گاه خالی شد، نه آنان که به کوفه رفته بودند پیش او برگشتند و نه آن گروه که آنجا مانده بودند شکیبایی کردند؛ و چون علی (ع) چنین دید به کوفه برگشت .

نصر بن مزاحم می گوید: علی (ع) برای مردم در کوفه خطبه یی ایراد فرمود

که نخستین خطبه او پس از باز گشت از جنگ خوارج بود و ضمن آن چنین فرمود:

ای مردم ! آماده شوید برای جنگ با دشمنی که جنگ با او مایه قربت به خدای عزوجل است ؛ قومی که نسبت به حق سر گردانند و آنرا نمی بینند و به ستم و جوز وادار شده اند و از آن باز نمی گردند، از کتاب خدا دورند و از راه دین جدا شده اند، در سرکشی خود سرگشته اند و در ژرفای گمراهی فرو رفته اند. برای جنگ با آنان آنچه می توانید نیرو و اسبان آماده فراهم سازید و بر خدا توکل کنید و خداوند برای تو کل کافی است . (۴۶۰)

گوید: مردم نه حرکت کردند و نه پراکنده شدند. علی (ع) چند روزی آنان را رها فرمود و سپس دوباره برای ایشان خطبه یی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: وای بر شما، همانا از سرزنش کردن شما دلتنگ شدم . آیا به این راضی شده اید که زندگی این جهانی را عوض قیامت و آخرت بگیرید... یعنی همین خطبه که مشغول شرح آن هستیم ، و در آن این جملات را افزوده است : شما در آسایش ، شیران شرزه و به هنگام گرفتاری ، روبهان گریز پایید و حال آنکه آنکس که در جنگ است باید همواره بیدار باشد و همانا که مغلوب همواره ستم شده و حق او از او سلب شده خواهد بود.

اعمش از حکم بن عتیبه از قیس بن ابی حازم نقل می کند که می گفته است : شنیدم علی علیه السلام بر منبر کوفه چنین می فرمود:

ای

پسران مهاجران ، حرکت کنید و به رویارویی پیشوایان کفر و بازماندگان احزاب و دوستان شیطان بروید؛ به سوی کسی بروید که به خوانخواهی کسی که بر دوش کشنده گناهان بود قیام کرده است . سوگند به خداوندی که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد که او تا روز قیامت گناهان آنان را بر دوش می کشد و از گناهان ایشان هم چیزی نمی کاهد.

می گویم ابن ابی الحدید: راوی این سخن قیس بن ابی حازم است و او همان کسی است که این حدیث را نقل می کند: همانا شما روز قیامت پروردگار خویش را می بینید همانگونه که ماه را در شب چهاردهم می بینید و هیچ شک و تردیدی در رؤ یت او نمی کنید

و مشایخ متکلم ما او را مورد سرزنش و طعن قرار داده و گفته اند فاسق است و لذا روایتی را که او نقل کند پذیرفته نمی شود، زیرا او می گوید: شنیدم علی بر منبر کوفه ، در حالی که خطبه ایراد می کرد، می گفت : به جنگ باز ماندگان احزاب بروید؛ بغض و کینه اش در دلم جای گرفت ، و هر کس نسبت به علی علیه السلام کینه توزی کند روایتش پذیرفته نمی شود.

و اگر گفته شود: مشایخ شما درباره این سخن علی علیه السلام که گفته است : به جنگ کسی بروید که برای خونخواهی کسی که بر دوش کشنده گناهان بود قیام کرده است چه می گویند؟ آیا این از سوی علی (ع) طعن درباره عثمان نیست !

در پاسخ گفته می شود: در این روایت آنچه

بیشتر مشـهور است همان بخش اول آن است و دنباله آن از شـهرت برخوردار نیست ، و اگر هم صحیح باشد آنرا بر این حمل می کنیم که امیرالمومنین علیه السلام معاویه را اراده فرموده است و یاوران او را جنگجویان برای حفظ خون او دانسته است که آنان از خون او حمایت می کردند و هر کس از خون کسی حمایت کند برای او جنگ کرده است .

حافظ ابو نعیم (۴۶۱) می گویـد: ابو عـاصم ثقفی برای مـا نقـل کرد که زنی از بنی عبس نزد علی (ع) آمـد که بر منـبر کوفه مشغول ایراد همین خطبه بود، و گفت : ای امیرالمومنین ، سه چیز دلها را بر تو به هیجان می آورد. علی (ع) پرسید: وای بر تو، آن سه چیست ؟ گفت : نخست اینکه به قضـیه کشـته شدن عثمان راضـی هستی ، دیگر آنکه سفلگان را گرد خود جمع کرده ای و دیگر بیتابی تو به هنگام گرفتاری است . فرمود: همانا که تو زنی هستی ، برو کناری بنشـین و دامن زیر پای کش . گفت : نه ، به خدا سوگند نشستنی جز در سایه شمشیرها نخواهد بود.

عمرو بن شمر جعفی از جابر، از رفیع بن فرقد بجلی نقل می کند که می گفته است : شنیدم علی (ع) چنین می گفت :

ای مردم کوفه ! شـما را با تازیانه یی که با آن ، سـفلگان را پنـد می دهم زدم و ندیـدم که بس کنیـد! و با تازیانه یی که با آن حدود را جاری می کنم شما را زدم و ندیدم که

از نادانی باز ایستید! فقط همین باقی مانده است که شـما را با شمشـیر بزنم ، هر چند می دانم آن هم شـما را روبراه نمی سازد، ولی خوش نمی دارم به این کـار مبادرت کنم . جای شـگفتی است میان رفتار شـما و رفتار مردم شام ! امیر آنان از فرمان خـدا سرپیچی می کنـد و آنان از او فرمان می برنـد و امیر شـما از خداوند اطاعت می کند و شـما از فرمان او سـرپیچی می کنید! به خـدا سوگند اگر با این شمشـیر خود بینی مؤ من را قطع کنم که نسـبت به من کینه بورزد هرگز کینه توزی نخواهد کرد و اگر دنیـا را بـا هر چه در آن است به کافر دهم هرگز مرا دوست نخواهـد داشت و این همان حکم و قضایی است که بر زبان پیامبر (ص) جاری شـده و فرموده است : هرگز مومنی به من کینه و خشم نمی گیرد و هیـچ کافری مرا دوست نمی دارد؛ و هر کس بار سـتم بر دوش دارد همانا که ناامیـد و زیانکار است . ای مردم کوفه ! به خـدا سوگند باید در جنگ با دشـمن خود پایدار و شکیبا باشـید و گرنه خداوند قومی را، که شـما از آنان بر حق سزاوارترید، بر شما چیره می فرماید و آنان شما را سخت عذاب خواهند داد! آیا از یک بار کشـته شدن با شمشیر به مرگ بر روی بستر می گریزید! و حال آنکه به خدا سوگند مرگ بر بستر سخت تر از ضربه هزار شمشیر است .

می گویم : ابن ابی الحدید: این سخن ابوالعیناء

(۴۶۲) چه زیبا و پسندیده است که چون متوکل به او گفت : تا چه وقت ، گاه مردم را می ستایی و گاه نکوهش و هجو می کنی ؟ گفت : تا هنگامی که بدی و نیکی می کنند. و می بینید که این امیرالمومنین علی علیه السلام است که پس از پیامبر (ص) سرور همه آدمیان است و مردم کوفه و کوفه را پس از یاری خواستن از ایشان برای جنگ با اصحاب جمل آنچنان می ستاید که برخی از آنرا درگذشته آوردیم و بقیه آنرا هم خواهیم آورد و مدحی کم و اندک نیست ، و چون چشمش به کوفه می افتد می فرماید: آفرین بر تو و بر اهل تو، هیچ ستمگری آهنگ تو نمی کند مگر اینکه خداوند او را در هم می شکند؛ و کوفه و مردمش را ستایش می کند همانگونه که بصره را نکوهش و بر آن و مردمش نفرین می کند. ولی همینکه مردم کوفه به هنگام حکمیت او را خوار و زبون کردند و از یاری دادنش برای جنگ با شامیان خودداری کردند و خوارج از میان ایشان خروج کردند و مارقین از ایشان برخاستند و از ایشان خواست برای جنگ حرکت کنند و نپذیرفتند و از ایشان یاری و فریاد رسی خواست و انجام ندادند و از ایشان نشانه های سستی و علائم شکست را مشاهده فرمود همین مدح و ستایش به نکوهش و این تعریف به گله مندی و فرو کوفتن و نکوهیدن مبدل می شود.

و این موضوعی است که در طبیعت آدمی سرشته شده است . پیامبر (ص) هم

همینگونه بوده انـد و قرآن عزیز هم همینگونه است . هنگامی که انصار قیام کردند و یاری دادند آنان را می سـتاید و چون در جنـگ تبوک یاران پیامبر (ص) از حرکت درنگ کردنـد، آنان را نکوهش می کنـد و می فرمایـد: آنان که از جهاد در التزام رسول خدا خودداری کردند شاد شدند و جهاد با اموال و جانهایشان در راه خدا برایشان سـخت ناخوشایند است (۴۶۳) و بقیه آیات ، تا آنکه خداونـد از ایشان راضـی شـد؛ و باز می فرمایـد: و بر آن سه تن که تخلف ورزیدند یعنی از رسول خداتا آنکه زمین با همه فراخی بر آنها تنگ شد. (۴۶۴).

مناقب علی علیه السلام و ذکر گزینه هایی از اخبار او در موردعدل و زهدش

علی بن محمـد بن ابو سـیف مدائنی (۴۶۵) از فضـیل بن جعـد نقـل می کنـد که می گفته است : مهمترین سـبب در خودداری عرب از یـاری دادن امیرالمـومنین علی علیه السـلام موضـوع مـال بـود که او هیـچ شـریفی را بر وضـیع و هیـچ عربی را بر عجم فضـیلت نمی داد و بـا سالاـران و امیران قبائل بـدانگونه که پادشاهان رفتار می کردنـد رفتار نمی فرمود و هیچکس را با مال به خویشـتن جـذب نمی کرد و حـال آنکه معـاویه بر خلاف این موضوع بود و به همین سـبب مردم علی (ع) را رها کردنـد و به معـاویه پیوسـتند. علی (ع) نزد مالـک اشتر از کوتـاهی و یـاری نـدادن یاران خویش و فرار کردن و پیوسـتن برخی از ایشان به معـاویه شـکایت کرد. اشتر گفت : ای امیرالمومنین !مـا به یاری برخی از بصـریان و کوفیان با مردم بصـره جنگ کردیم و رای مردم متحد بود، ولی

بعدها اختلاف و ستیز کردند و نیتها سست و شمار مردم کم شد. تو آنان را به عدل و داد گرفته ای و میان ایشان به حق رفتار می کنی و داد ناتوان را از شریف می گیری ؛ چرا که شریف را در نظر توارج و منزلتی بر وضیع نیست . و چون حق همگانی و عمومی شد گروهی از کسانی که همراه تو بودند از آن نالیدند و چون در وادی عدل و داد قرار گرفتند از آن اندوهگین شدند. از سوی دیگر پاداشهای معاویه را نسبت به توانگران و شریفان دیدند و نفسهای ایشان به دنیا گرایید و کسانی که دنیا دوست نباشند اندکند و بیشتر مردم فروشنده حق و خریدار باطلند و دنیا را بر می گزینند؛ اینک ای امیرالمومنین ، اگر مال ببخشی گردنهای مردم به سوی تو خم می شود و خیر خواهی آنان و دوستی ایشان ویژه تو خواهد شد. ای سالار مومنان !خدا کارت را سامان دهاد و دشمنانت را خوار و جمعشان را پراکنده و نیرنگشان را سست و امورشان را پریشان کناد؛ که خداوند به آنچه آنان انجام می دهند آگاه است .

علی (ع) در پاسخ اشتر فرمود: اما آنچه در مورد کار و روش ما که منطبق بر عدل است گفتی ؛ همانا که خدای عزوجل می فرماید: هر کس کار پسندیده کند برای خود او سودمند است و هر کس بدمی کند بر نفس خویش ستم می کند و پروردگارت نسبت به بندگان ستمگر نیست . (۴۶۶) و من از اینکه مبادا در انجام آنچه گفتی عدالت کوتاهی کرده باشم ،

بیشتر ترسانم .

و اما اینکه گفتی : حق بر آنان سنگین آمده و بدین سبب از ما جدا شده اند؛ بنابراین خداوند به خوبی آگاه است که آنان از ستم و بیداد از ما جدا نشده اند و به عدل و داد پناه نبرده اند، بلکه فقط در جستجوی دنیا، که به هر حال از آنان زایل خواهد گشت ، بر آمده اند که از آن دور مانده بودند؛ و روز قیامت بدون تردید از ایشان پرسیده خواهد شد: آیا این کار را برای دنیا انجام داده اند یا برای خدا عمل کرده اند؟

و اما آنچه در مورد بذل اموال و برگزیدن رجال گفتی ؛ ما را نشاید که به مردی از در آمد عمومی چیزی بیش از حقش بدهیم و خداوند سبحان و متعال که سخنش حق است ، فرموده است : چه بسیار گروههای اندك که به فرمان خدا بر گروههای بیشتر چیره شده اند و خداوند همراه صابران است . (۴۶۷) و همانا خداوند محمد (ص) را تنها مبعوث فرمود؛ و زان پس شمار یارانش را فزود، و گروهش را پس از زبونی نیرو و عزت بخشید؛ و اگر خداوند اراده فرموده باشد که این امارت بر عهده ما باشد دشواری آنرا برای ما آسان می فرماید و ناهمواریش را هموار می سازد؛ و من از رای و پیشنهاد تو فقط چیزی را می پذیرم که موجب رضایت خداوند باشد و تو نزد من از امین ترین مردم و خیر خواه ترین ایشان هستی و به خواست خداوند از معتمدترین آنها در نظرم به شمار می روی .

شعبی می گوید:

در حالی که نوجوان بودم همراه دیگر نوجوانان وارد رحبه (۴۶۸) کوفه شدم . ناگاه دیدم علی علیه السلام کنار دو کوت طلا و نقره درهمهای سیمین و دینارهای زرین ایستاده است و چوبدستی در دست دارد که مردم را با آن دور می کند و سپس کنار آن دو کوت آمد و میان مردم تقسیم کرد، آنچنان که از آن هیچ چیز باقی نماند؛ و سپس برگشت و چیزی از آن را، نه کم و نه زیاد، به خانه خویش نبرد. شعبی می گوید: من پیش پدرم برگشتم و گفتم : امروز من بهترین مردم یا ابله ترین ایشان را دیدم . گفت : پسرکم ، چه کسی را دیده ای ؟ گفتم : علی بن ابی طالب امیرالمومنین را دیدم که چنین رفتار کرد و داستان را برای او گفتم . پدرم گریست و گفت : پسرکم بدون تردید بهترین مردم را دیده ای . (۴۶۹)

محمد بن فضیل ، از هارون بن عنتره ، از زاذان (۴۷۰) نقل می کند که می گفته است : همراه قنبر غلام علی (ع) بودم پیش علی رفتیم . قنبر گفت : ای امیرالمومنین ، برخیز که برای تو چیزی اندوخته و پنهان کرده ام . علی فرمود: ای وای بر تو، چه چیزی است ؟ قنبر گفت : برخیز و با من بیا. علی (ع) برخاست و همراه قنبر به خانه رفت . ناگاه جوالی را دید که آکنده از پیاله ها و جامهای زرین و سیمین بود. قنبر گفت : ای امیرالمؤ منین چون دیدم هیچ چیزی را باقی نمی گذاری و تقسیم

می کنی ، این جوال را از بیت المال برای تو انـدوخته کردم . علی (ع) فرمود: ای قنبر، وای بر تو!گویا دوست داشـته ای که به خـانه من آتش بزرگی درآوری !سـپس شمشـیرش را کشـید و چنـدان ضـربه بر آن جوال زد که هر یک از جامها و پیاله ها از نیمه یا یک سوم شکسـته شد و سـپس مردم را فرا خواند و فرمود: آنرا طبق حصه و سـهم تقسیم فرمود. در آن میان به مقدرای سوزن و جوال دوز در بیت المال برخورد و فرمود: اینها را هم حتما تقسیم کنید. مردم گفتند: نیازی به آن نداریم . این سوزنها و جوال دوزها از آنجا در بیت المال جمع شده بود که علی (ع) از هر پیشه ور از جنسـی که تولید می کرد می پذیرفت . علی (ع) خندید و گفت : باید چیزهای بد بیت المال همراه چیزهای خوب و گران آن گرفته شود.

عبدالرحمان بن عجلان روایت می کند و می گوید: علی (ع) انواع دانه های ریز مثل زیره و کنجد و خشـخاش و سـپند را هم میان مردم تقسیم می فرمود.

مجمع تیمی نقل و روایت می کند که علی (ع) هر جمعه بیت المال را جارو می کرد و در آن دو رکعت نماز می گزارد و می فرمود: باشد که روز رستاخیز برای من گواهی دهد.

بکر بن عیسـی از عـاصم بن کلیب جرمی از قول پـدرش نقل می کنـد که می گفته است : در حضور علی (ع) بودم . از ناحیه جبل برای او مالی رسیده بود؛ او برخاست ،

ما هم همراهش برخاستیم و مردم آمدند و ازدحام کردند. علی (ع) مقداری پاره های ریسمان را به دست خویش گره زد و به یکدیگر پیوست و سپس برگرد اموال کشید و فرمود: به هیچکس روا ندارم که از این ریسمان بگذرد و مردم همگان از این سوی ریسمان نشستند. علی (ع) خود آن سوی ریسمان رفت و فرمود: سالارهای بخشهای هفتگانه کجایند؟ و کوفه در آن روزگار هفت بخش بود. آنان شروع به جابجا کردن محتویات جوالها کردند، بطوری که به هفت بخش مساوی تقسیم شد؛ از جمله گرده نانی بود که آن را هم به هفت بخش مساوی تقسیم کرد و فرمود هر بخش آنرا روی یکی از بخشهای اموال نهند و سپس این بیت را خواند:

این برچیده من است و گزینه اش در آن است و حال آنکه دست هر کس که چیزی می چیند به سوی دهان اوست . (۴۷۱)

سپس قرعه کشی فرمود و به سالارهای محله های هفتگانه داد و هر یک از ایشان افراد خود را فرا خواندند و جوالهای خود را بردند.

مجمع از ابی رجاء روایت می کند که علی علیه السلام شمشیری را به بازار آورد و فرمود: چه کسی این شمشیر را از من می خرد؟ سوگند به کسی که جان علی در دست اوست ، اگر پول خرید جامه یی می داشتم این را نمی فروختم . من گفتم : ازاری به تو می فروشم و برای پرداخت بهای آن تا هنگامی که مقرری خود را دریافت داری مهلت می دهم ؛ و چنان کردم ، و چون علی (ع) مقرری

خود را دریافت کرد بهای آن ازار را به من پرداخت فرمود.

هارون بن سعید می گوید: عبدالله بن جعفر بن ابی طالب به علی علیه السلام گفت : ای امیرالمومنین ، اگر دستور دهی به من کمک هزینه یا خرجی دهند بسیار خوب است !که به خدا سوگند خرجی ندارم ، مگر آنکه مرکب خود را بفروشم . فرمود: نه ، به خدا سوگند برای تو چیزی ندارم ، مگر اینکه به عمویت دستور دهی چیزی بدزدد و به تو بدهد.

بکر بن عیسی می گوید: علی علیه السلام همواره می فرمود: ای مردم کوفه ، اگر من از شهر شما با چیزی بیشتر از مرکب و بار مختصر خود و غلامم فلانی بروم خائن خواهم بود. هزینه امیرالمومنین (ع) از درآمد غله او در ینبع مدینه برایش می رسید و از همان درآمد به مردم نان و گوشت می داد و حال آنکه خودش تریدی که با اندکی روغن زیتون بود می خورد.

ابو اسحاق همدانی می گوید: دو زن که یکی عرب و دیگری از موالی بود پیش علی (ع) آمدند و از او چیزی خواستند. علی (ع) به هر یک مقداری درهم و گندم به طور مساوی داد. یکی از آن دو گفت : من زنی عرب هستم و این یکی عجم است . علی فرمود: به خدا سوگند من در مال عمومی برای فرزندان اسماعیل فضیلتی بر فرزندان اسحاق نمی بینم .

معاویه بن عمار از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که می گفته است : هیچگاه برای علی (ع) در راه خدا دو کار پیش نمی

آمد مگر آنکه دشوارتر آن دو را بر می گزید؛ و ای مردم کوفه ، شـما می دانید که او به هنگام حکومت در شهر شما از اموال خود در مـدینه ارتزاق می کرد و آرد خود را از بیم آنکه چیزی دیگر بر آن افزوده شود در کیسه یی می نهـاد و سـرش را مهر می کرد و چه کسی در دنیا زاهدتر از علی علیه السلام بوده است !؟

نضـر بـن منصـور از عقبه بن علقمه نقـل می کنـد که می گفته است : در کـوفه به خـانه علی علیه السـلام رفتم و دیـدم برابر او مـاست بسـیار ترشـیده ای که بوی آن مرا آزار می داد قرار دارد و چنـد قطعه نـان خشـك . گفتم : ای امیرالمومنین ، آیا چنین خوراکی می خوری !به من فرمود: ای ابالجنوب ، پیامبر (ص) نانی خشکتر از این می خورد؛ و سپس به جامه خود اشاره کرد و فرمود: و جـامه یی خشن تر از این می پوشـید و اگر من آنچنان که او رفتار می فرمود رفتار نکنم بیم آن دارم که به او ملحق نشوم .

عمران بن مسلمه از سوید بن علقمه نقل می کند که می گفته است : در کوفه به خانه علی (ع) رفتم ؛ کاسه ماست ترشیده یی برابرش بود که از شـدت ترشـی ، من بوی آنرا احسـاس می کردم ، و گرده نان جوی در دست داشت که سبوسـهای جو روی آن دیده می شد و آنرا با زور می شکست و گاهی هم از زانوی خود برای شکستن آن کمك می گرفت . فضه

کنیز او ایستاده بود؛ من گفتم : ای فضه ، آیا در مورد این پیرمرد از خدا نمی ترسید!مگر نمی توانید آرد نانش را ببیزید؟ گفت : خوش نداریم اجبر باشیم و خلاف دستور کار کنیم . (۴۷۲) از هنگامی که در خدمت و مصاحبت او بیم از ما عهد گرفته است که آردی را برای او نبیزیم و نخاله اش را جدا نکنیم . سوید می گوید: علی علیه السلام نمی شنید که فضه چه می گوید، به سوی او بر گشت و فرمود: چه می گویی ؟ گفت : از او بپرس . امیرالمومنین به من فرمود به و چه گفتی ؟ گفتم : من به فضه گفتم چه خوب بود آردش را می بیختید!علی (ع) گریست و فرمود: پدر و مادرم فدای آن کسی باد که هیچگاه سه روز پیاپی از نان گندم سیر نشد تا از دنیا رفت و هرگز آردی را که او نانش را می خورد نبیختند؛ و منظور علی رسول خدا (ص) بود.

یوسف بن یعقوب از صالح کیسه فروش نقل می کند که می گفته است : مادر بزرگش علی (ع) را در کوفه دیده است که مقداری خرما را بر دوش می کشد، بر او سلام داده و گفته است : ای امیرالمومنین ، این بار را به من بده که به خانه ات ببرم . فرموده است : پدر افراد خانواده سزاوارتر به حمل آن است . گوید: علی (ع) سپس به من گفت : میل نداری از این خرما بخوری ؟ گفتم : نمی خواهم . علی (ع) آنرا خانه

خود برد و سپس در حالی که همان ملافه را که خرما در آن بود ردای خویش قرار داده و هنوز پوست خرما بر آن دیده می شد باز گشت و با مردم نماز جمعه گزارد.

محمد بن فضیل بن غزوان می گوید: به علی علیه السلام گفته شد: چه مقدار صدقه می دهی ، چه مقدار مال خود را خرج می کنی ! آیا از این کار اندکی نمی کاهی ؟ فرمود: به خدا سوگند، اگر بدانم که خداوند متعال یک صدقه واجب را از من قبول می فرماید از این کار باز می ایستم ، ولی به خدا سوگند نمی دانم که خداوند سبحان چیزی را از من می پذیرد یا نه !

عنبسه عابد از عبدالله بن حسین بن حسن نقل می کند که علی علیه السلام به روزگار زندگی پیامبر (ص) هزار برده را با پولی که از دسترنج و عرق ریزی پیشانی خود بدست آورده بود آزاد فرمود و چون عهده دار خلافت شد اموال بسیار برای او می رسید و شیرینی او چیزی جز خرما و جامه اش چیزی جز کرباس نبود.

عوام بن حوشب از ابو صادق روایت می کند که چون علی علیه السلام با لیلی دختر مسعود نهشلی ازدواج کرد، برای او در خانه علی (ع) خیمه و پرده یی زدند. علی (ع) آمد و آنرا برداشت و فرمود: برای اهل علی همان که در آن هستند کافی است !

حاتم بن اسماعیل مدنی ، از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که علی علیه السلام به هنگام خلافت خویش پیراهن کهنه یی را

به چهـار درهم خریـد، سـپس خیـاط را خـواست و آسـتین پیراهن را روی دست خود بـاز کرد و دسـتور داد آنچه را بلنـدتر از انگشتان است ببرد.

ما این اخبار و روایات را هر چنـد خارج از موضوع این فصل بود به مقتضای حال آوردیم ، زیرا خواستیم این مساءله را روشـن سـازیم که امیرالمـومنین علیه السـلام در خلافـت خـود به روش پادشاهـان رفتـار نکرده است و همچون آنـان ، که اموال را در مصالـح پادشاهی به هر کس بخواهنـد می بخشـند یا برای لـذت پرستی خود خرج می کنند، نبوده است ؛ چه او اهل دنیا نبوده است و مردی صاحب حق و خداپرست بوده است که هیچ چیزی را عوض خدا و رسولش قرار نمی داده است .

علی بن ابی سـیف مـدائنی روایت می کنـد که گروهی از یاران علی علیه السـلام پیش او رفتند و گفتند: ای امیرالمومنین ، این اموال را به گونه یی عطا فرمای اشـراف عرب و قریش را بر بردگان آزاد شـده و مردم غیر عرب ترجیح دهی و کسانی از مردم را که از مخـالفت و گریز ایشـان بیم داری بـا پرداخت مـال بیشـتر دلجـویی کن . آنـان این سـخنان را از این روی به علی (ع) گفتند که معاویه با اموال چنان می کرد. امیرالمومنین به ایشان فرمود: آیا پیشنهاد می کنید پیروزی را با ستم بدست آورم ؟! نه ، به خدا سوگند تا گاهی که خورشـید بر می آید و ستاره یی در آسمان می درخشد هرگز چنین نخواهم کرد. به خدا سوگند اگر این اموال از خودم بود باز هم میان آنان به

تساوی قسمت می کردم ، چه رسد به اینکه این اموال از خودم مردم است (۴۷۳)

سپس مدتی طولانی اندوهگین سکوت کرد و سه بار فرمود: مرگ پایان کار زودتر و شتابان تر از این خواهد رسید.

خطبه(۳۵)

خطبه امیرالمومنین علیه السلام پس از مسئله حکمیت

در این خطبه که با عبارت الحمدلله و ان اتی الدهر بالخطب الفادح ستایش ویژه خداوند است هر چند روزگار گرفتاری بزرگ پیش آورد شروع می شود، پس از توضیحات لغوی و تذکر این نکته که امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را پس از خدعه عمرو عاص به ابوموسی اشعری و جدا شدن آن دو از یکدیگر و پیش از جنگ نهروان ایراد فرموده است این بحث مهم تاریخی طرح شده است :

موضوع حکمیت و آشکار شدن کار خوارج پس از آن

قسمت اول

لازم است در این فصل نخست موضوع حکمیت و چگونگی آن و چیزی را که موجب آن شد بررسی کنیم ؛ پس می گوییم : انگیزه و سبب اصلی آن این بود که مردم شاŠمی خواستند به آن وسیله از شمشیرهای مردم عراق در امان بمانند، زیرا نشانه های پیروزی و برتری و دلایل چیرگی و ظفر مردم عراق روشن و آشکار گشته بود و شامیان از جنگ و شمشیر زدن به مکر و فریب روی آوردند و این به رای و پیشنهاد عمرو عاص بود که بلافاصله پس از جنگ لیله الهریر (۴۷۴) یعنی همان شبی که ضرب المثل سختی جنگ است صورت گرفت .

ما در این مورد آنچه را که نصربن مزاحم در کتاب صفین آورده است نقل می کنیم ؛ که او مردی مورد اعتماد است ، گفتارش صحیح است و به هیچ روی نمی توان او را به هواداری از کسی به ناحق ، یا دغلبازی نسبت داد و او از مردان بزرگ حدیث و تاریخ است .

نصر چنین می گوید: عمرو بن شمر از ابو ضرار از عمار بن ربیعه برای ما نقل کرد که علی

علیه السلام نماز صبح روز سه شنبه - دهم ربیع الاول سال سی و هفتم هجری و گفته شده است : دهم صفر آن سال - را در آغاز سپیده دم گزارد و سپس با لشکر عراق آهنگ مردم شام کرد و مردم کنار رایات و درفشهای خود بودند و جنگ هر دو گروه را فرسوده کرده بود؛ ولی برای مردم شام سخت تر و گرفتاری آن بیشتر بود؛ آنان ادامه جنگ را خوش نداشتند که ارکان ایشان سستی گرفته بود.

گوید: در این میان مردی از لشکر عراق بیرون آمد که بر اسبی سرخ رنگ که دارای دم پر مویی بود سوار بود؛ چندان سلاح بر تن داشت که فقط دو چشمش دیده می شد، نیزه یی در دست داشت و با آن به سر سپاهیان عراق اشاره می کرد و می گفت : خدایتان رحمت کناد! صفهای خود را مرتب کنید و در خط مستقیم قرار گیرید. و چون صفها و رایات را مرتب کرد و روی به مردم عراق و پشت به مردم شام کرد و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت :

سپاس خداوندی را که پسر عموی پیامبر خویش را میان ما قرار داده است ، همان کسی را که اسلامش قبل از همگان و هجرتش از همه قدیمی تر است و شمشیری از شمشیرهای خداوند است که بر دشمنان خدا فرو می آید؛ اینک دقت کنید، که چون تنور جنگ تافته و گرد و غبار برانگیخته و نیزه ها در هم شکسته شد و اسبها سواران ورزیده را به جولان آوردند، من جز همهمه و

خروش نخواهم شنید؛ از پی من حرکت کنید و به دنبال من آیید.

آنگاه بر لشکر شام حمله کرد و نیزه خود را میان آنان شکست و برگشت و معلوم شد که مالک اشتر است . (۴۷۵)

گوید: در این هنگام مردی از شامیان بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و فریاد برآورد: ای ابوالحسن ، ای علی ، پیش من بیا!و علی علیه السلام پیش او رفت و چنان به او نزدیک شد که گردن اسبهایشان کنار یکدیگر قرار گرفت ؛ آن مرد گفت : ای علی ، تو را حق قدمت و پیشگامی در مسلمان شدن و هجرت است ! آیا حاضری کاری را که پیشنهاد می کنم بپذیری که در آن جلوگیری از ریختن این خونها و به تاءخیر انداختن این جنگ است تا بتوانی با رای درست تصمیم بگیری و در آن بیندیشی ؟ علی پرسید: چه پیشنهادی است ؟ گفت : تو به عراق خود برگرد و ما تو و عراق را آزاد می گذاریم و ما هم به شام خود برمی گردیم ، تو هم ما و شام را آزاد بگذار. علی علیه السلام فرمود: آنچه را گفتی شناختم و دانستم که خیر خواهی و شفقت است ؛ این کار مرا به خود مشغول و شب زنده دار داشته است و همه جوانب آنرا بررسی کرده ام ، چاره یی نیافته ام جز جنگ یا کافر شدن به آنچه خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده است . خداوند تبارک و تعالی از اولیای خود راضی نخواهد شد که روی زمین معصیت و گناه شود و آنان خاموش بمانند

و بر آن ادعـان آورنـد و امر به معروف و نهی از منکر نکننـد؛ این است که جنـگ را بر خویشـتن آسـانتر می یـابم از آنکه در سلسله زنجیرهای دوزخ در افتم تا از گناه رهایی یابم .

گوید: آن مرد در حالی که اناالله و انااليه راجعون می گفت برگشت ، و در همین حال مردم به یکدیگر حمله آوردند و نخست با سـنگ و تیر به جان یکـدیگر افتادنـد تا تیر و سـنگ ایشان تمام شد و سـپس با نیزه ها به نبرد پرداختند تا آنکه همه شکسـته شـد، و در این هنگام با شمشـیرهای آخته و گرزهای آهنین به یکـدیگر حمله کردنـد؛ و شـنوندگان چیزی جز صدای برخورد آهن به آهن نمی شـنیدند که در دل مردان بیم انگیزتر از صدای صاعقه و برخورد کوههای تهامه به یکدیگر بود. خورشـید از شدت گرد و خاک پوشیده و غبار برانگیخته شد و درفشها و رایات در گرد و غبار گم شد؛ در این حال مالك اشتر میان میمنه و میسره به حرکت آمد و به هر یک از قبایل و گروههای قاریان قرآن فرمان می داد که به گروهی که مقابل ایشان است حمله برنـد؛ و از هنگام نماز صـبح آن روز تا نیمه شب با شمشـیر و گرز جنگ کردند و فرصت نشد که برای خدا نمازی بگزارند و اشتر در تمام آن مدت چنان رفتار می کرد تا شب را به صـبح آورد، در حالی که آوردگاه پشت سـرش بود. سرانجام دو گروه از یکدیگر جدا شدند در حالی که هفتاد هزار تن کشته شده بودند؛ و این شب همان شب مشهور

هریر است . در این جنگ ، مالک اشتر در میمنه لشکر و ابن عباس در میسره و علی (ع) در قلب لشکر بودند و مردم همچنان جنگ می کردند.

سپس از نیمه شب دوم تا هنگامی که روز برآمد همچنان جنگ ادامه داشت و مالک اشتر به یاران خویش ، که آنان را به سوی شامیان می برد، می گفت : به اندازه پرتاب این نیزه ام پیش بروید؛ و نیزه خود را پرتاب می کرد و چون آنان آن مقدار پیشروی می کردند، می گفت : اینک به اندازه فاصله این کمان پیش روید؛ و چون چنان می کردند، باز از ایشان تقاضای پیشروی می کرد؛ تا آنکه بیشتر مردم از پیشروی ستوه آمدند و اشتر که چنین دید؛ گفت : شما را در پناه خداوند قرار می دهم که بقیه امروز را هم در جانفشانی بخل و سستی نورزید و سپس اسب خویش را خواست و درفش خود را استوار ساخت و در حالی که همراه حیان بن هوده نخعی بود میان دسته های مختلف لشکر به حرکت درآمد و می گفت : چه کسی جان خود را در راه خدا می فروشد و با اشتر در جنگ همراهی می کند تا آنکه پیروز گردد یا به خداوند بپیوندد! و همواره مردانی به او می پیوستند و همراهش جنگ می کردند.

نصر از قول عمر (۴۷۶)، از قول ابو ضرار، از قول عمار بن ربیعه نقل می کند که می گفته است : مالک اشتر از منار من گذشت ، من هم همراهش شدم تا آنکه به جایگاه خویش که در آن بود

رسـید و میان یاران خود ایسـتاد و گفت : عمو و دایی من فدایتان باد، امروز سخت پایداری و حمله کنید؛ حمله یی که خدا را با آن راضی و دین را بدان نیرومند کنید؛ چون من حمله کردم شما هم حمله کنید!و از اسب خود پیاده شد و بر چهره اسب زد و آن را دور کرد. آنگاه به پرچمدار خویش دسـتور پیشروی داد و او پیش رفت و استر و یارانش بر شامیان حمله بردند و آنان را چنان فرو کوفت که تا لشـکر گاه خودشان عقب راند. آنجا هم جنگ سـختی کرد و پرچمدار شامیان کشته شد و علی (ع) هم چون متوجه شد که اشتر به پیروزی نزدیک است نیروهای امدادی برای او فرستاد.

نصـر همچنین از قول رجال خود نقل می کنـد: چون کوفیان چنان پیشـروی کردنـد، علی (ع) میان ایشان برخاست و خطبه یی ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خداوند چنین فرمود:

ای مردم می بینید که کار شما و کار دشمن به کجا رسیده است . از ایشان جز نفس آخر باقی نمانده است و کارها چون روی می آورد انجـام آن بـا آغـازش مقایسه می شود (۴۷۷). آن قوم در مقابل شـما بـدون اینکه مقصد دینی داشـته باشـند پایداری آنکه پیروزی ما بر آنان به این مرحله رسـید و من به خواست خدا پگاه فردا برایشان حمله می برم و آنان را در پیشگاه خداوند به محاکمه می کشانم .

گویـد: این سـخن به اطلاـع معاویه رسـید، عمرو عاص را خواست و گفت : ای عمرو، فقط یک امشب را فرصت داریم و علی فردا

برای فیصله کار بر ما حمله خواهد آورد؛ اندیشه تو چیست و چه می بینی ؟

عمرو به معاویه گفت : مردان تو در قبال مردان او پایـداری نمی کنند؛ تو هم مثل او نیستی که برای کاری با تو جنگ می کند و تو برای کـار دیگری ؛ تو زنـدگی و بقـا را دوست داری و او فنـا و نیستی را می خواهـد. وانگهی اگر تو بر مردم عراق پیروز شوی آنان از تو بیم دارند ولی اگر علی بر مردم شام پیروز شود از او بیمی ندارند؛ و ناچار باید کاری به آن قوم پیشـنهاد کنی که اگر آنرا بپذیرنـد اختلاف نظر پیـدا کننـد و اگر نپذیرند باز هم اختلاف پیدا کنند. آنان را به این کار فرا خوان که قرآن را میان خودت و ایشان حکم قرار دهی و با این پیشـنهاد در آن قوم به هدف خود، خواهی رسـید؛ و من همواره این پیشنهاد را به تاءخیر می انداختم تا وقتی که کاملا به آن نیازمند شوی . معاویه ارزش این پیشنهاد را فهمید و به او گفت راست گفتی .

نصر می گویـد: عمرو بن شـمر از جابر بن عمیر انصاری (۴۷۸) نقل می کنـد که می گفته است : به خـدا سوگنـد، گویی هم اکنون می شـنوم که علی علیه السـلام روز هریر، پس از اینکه جنگ میان قبیله مذحج با قبایل عک و لخم و جذام و اشعری ها سخت شـد و چنان هول انگیز بود که موهای پیشانی از بیم آن سپید می شد و تا ظهر ادامه داشت ، به یاران خود می گفت : تا چه وقت

بایـد این دو قبیله را به این حال رها کرد؟ آنان که برای ما فدا شدند و شـما همچنین ایسـتاده اید و نگاه می کنید! آیا از خشـم خداونـد بیم ندارید؟ سـپس روی به قبله کرد و دسـتهایش را به سوی خدای عزوجل برافراشت و عرضه داشت : بار خدایا، ای رحمان و رحیم ، ای یکتای یگانه ، ای خـدای بی نیاز از همگان ، بار خـدایا، ای پروردگار محمد، بار خدایا!گامها به سوی تو برداشـته می شود و دلها آهنگ تو دارد و با تو راز و نیاز می گوید؛ دسـتها بر آسـمان برافراشـته و گردنها کشـیده و چشمها به عنایت تو دوخته شده است ؛ و بر آوردن نیازها و طلب می شود!بار خدایا ما از غیبت پیامبرمان و بسیاری دشمن خود به بارگاه تو شـکایت می کنیم تو در نزاع میان ما و قوم ما، به ما فتح ارزانی فرمای که تو بهترین پیروزی دهندگانی . (۴۷۹) و فرمان داد که در پناه برکت خدا حرکت کنید و سپس فریاد برداشت که لا اله الا الله و الله اکبر کلمه تقوی است .

گویـد: سوگنـد به کسـی که محمـد (ص) را بر حق به پیامبری مبعوث فرموده است ، هرگز از هنگامی که خداوند آسـمانها و زمین را آفریده است هیچ فرمانده لشکری را نشنیده ایم که در یک روز در معرکه به دست خود آنقدر از دشمن را بکشد که علی (ع) کشـته است . او در آن روز طبق آنچه شـمارکنندگان ذکر کرده انـد بیش از پانصـد تن از دلاوران نامـدار دشـمن را کشته است . او

با شمشـیر خود که خمیـده شده بود از میدان جنگ بیرون می آمد و می گفت : در پیشـگاه خدا و شـما معذرت - خواهی می کنم ؛ می خواسـتم این شمشـیر را صـیقل دهم و اصـلاح کنم ، ولی چـون از پیـامبر (ص) شـنیدم که می فرمـود شمشـیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست ، مرا از این کار باز داشت و من با این شمشـیر به منظور دفاع از دین و حریم پیامبر (ص) جنگ می کنم .

گوید: ما شمشـیر را از او می گرفتیم و آنرا راست و اصـلاح می کردیم و باز آنرا از دست ما می گرفت و بر همه پهنای صـف دشمن هجوم می برد و به خدا سوگند هیچ شیری نسبت به دشمن خود جان شکار تر از علی علیه السلام نیست .

نصـر بن مزاحم از عمر بن شمر، از جابر بن عمیر، از تمیم بن حذیم (۴۸۰) نقل می کند که می گفته است : چون شب هریر را به سپیـده دم رسانـدیم ، نگریستیم و ناگـاه چیزهـایی شبیه به رایـات و درفشـها دیـدیم که جلو مردم شـام و وسط لشـکر مقابل جایگاه علی (ع) و معاویه (۴۸۱) قرار داشت و چون هوا روشن شد ناگاه متوجه شدیم که قرآنهایی است که بر اطراف نیزه ها قرار داده اند و بزرگترین قرآنهایی بود که در لشـکر گاه وجود داشت . آنان سه نیزه را به یکدیگر اسـتوار بسـته بودند و قرآن بزرگ مسجد را بر آن بسته بودند و ده تن آنرا می کشیدند. نصر می گوید: ابو جعفر و ابو الطفیل می

گویند: آنان با صد قرآن به مقابل علی (ع) آمدند و بر هر یک از میمنه و میسره لشکر دویست مصحف برافراشتند و بدینگونه شمار تمام مصاحف به پانصد می رسید. ابو جعفر می گوید: در این هنگام طفیل بن ادهم برابر جایگاه علی (ع) و ابو شریح جذامی مقابل میمنه و ورقاء بن معمر مقابل میسره ایستادند و بانگ برداشتند: ای گروه اعراب ، خدا را، خدا را، نسبت به زنان و دخترکان و پسرکان خویش از رومیان و ترکان و ایرانیان بر حذر باشید که اگر کشته و فانی شوید فردا چه بر سرشان خواهد آمد!خدا را، خدا را، در مورد دین خودتان و اینک این کتاب خداوند حکم میان ما و شماست .

علی علیه السلام عرضه داشت : بار خدایا، تو نیک می دانی که هدف ایشان قرآن نیست خود میان ما و ایشان حکم کن ، که تو حکم بر حق و آشکاری .

در این هنگام میان یاران علی (ع) اختلاف نظر پدید آمد؛ گروهی می گفتند جنگ و گروهی می گفتند حکم قرار دادن قرآن ؛ و اکنون که ما به حکم کتاب فرا خوانده شده ایم ادامه جنگ برای ما حلال نیست و در نتیجه جنگ سست شد و بار خود ابر زمین نهاد.

نصر می گوید: همچنین عمرو بن شمر از جابر نقل می کند که می گفته است : ابو جعفر محمد بن علی بن حسین (ع) یعنی حضرت باقر برای ما حدیث فرمود که چون روز جنگ بزرگ فرار رسید یاران معاویه گفتند: امروز آوردگاه را رها نمی کنیم و از جای خود

تکـان نمی خوریم تـا آنکه کشـته شویم یـا خداونـد به مـا پیروزی عنایت کنـد. یاران علی (ع) هم همینگونه گفتنـد که امروز صحنه پیکار را رها نیم کنیم تا کشته شویم یا خداوند فتح نصیب ما فرماید؛ و بامداد روزی از روزهای شعری (۴۸۲) که روزی بلنـد و بسـیار گرم بود مبادرت به جنگ کردنـد. نخست چنـدان تیرانـدازی کردند که تیرهایشان تمام شد و پس از آن چندان نیزه به یکـدیگر زدنـد که نیزه ها در هم شـکست و سـپس از اسـبها پیاده شدنـد و برخی به برخی دیگر با شمشـیر حمله بردند، آنچنـان که نیام شمشـیرها شکسـته شـد و سوارکاران ایسـتاده بر مرکبها با شمشـیر و گرزهای آهنی به یکـدیگر حمله بردنـد و شنونـدگان صـدایی جز هیاهوی قوم و آوای دلاوران و برخورد آهن به کلاهخودها و جمجمه ها و برخورد دندانها به یکدیگر یا فریادی که از دهان بیرون می آمـد نمی شـنیدند. خورشـید گرفت و گرد و خاک برانگیخته شـد و درفشـها گم شد و اوقات چهار نماز گذشت که نتوانستند برای خدا سجده یی کنند و فقط به گفتن تکبیر قناعت شد. در چنین حالات سختی پیرمردان و سران قوم بانگ برداشـتند که ای گروه اعراب !خـدا را، خدا را، در حفظ زنان محترم و دختران !جابر می گفته است : امام باقر (ع) در حالی که این حدیث را برای ما نقل می کرد می گریست .

قسمت دوم

نصربن مزاحم می گوید: در این هنگام مالک اشتر در حالی که سوار بر اسب سرخ دم بریده یی بود و مغفر خویش را بر کوهه زین خود نهاده بود پیش

آمد و بانگ برداشت که ای گروه مومنان صبر و پایداری کنید که اینک تنور جنگ تافته شده و آفتاب از کسوف بیرون آمده و جنگ سخت شده است و درندگان برخی برخی را می گیرند و چنانند که شاعر سروده است : (۴۸۳)

معشوقه رفت و اشخاص مغلوب از او باز ماندند و میان آنان جز اشخاص ضعیف باقی نمانده است .

گوید: در این حال کسی به دوست خود می گفت : این شگفت مردی است اگر نیت پسندیده داشته باشد! و دوستش به او پاسخ داد: مادرت بر سوگ تو بگرید، چه نیتی بزرگتر از این است !این مرد را همانسان که می بینی در خون شنا می کند و جنگ او را به ستوه نیاورده است و حال آنکه سر دلیران از گرما به جوش آمده و دلها به حنجره ها رسیده است ولی او همچنان که می بینی برومند ایستاده و اینگونه سخن می گوید! پروردگارا ما را پس از این زنده مگذار!

من ابن ابی الحدید می گویم : پاداش مادری که چون مالك اشتر را پرورده است با خدا باد، که اگر کسی سوگند بخورد که خداوند متعال میان عرب و عجم شجاعتر از او، جز استادش علی (ع)، نیافریده است ، من بر او بیم گناه ندارم ؛ و چه نیکو گفته است آن کسی که از او درباره اشتر پرسیده اند و گفته است : من درباره مردی که زندگانی او مردم شام را و مرگش مردم عراق را شکست داد چه بگویم !

و براستی همانگونه است که امیرالمومنین علی علیه السلام درباره اش گفته است

: اشتر همانگونه بود که من برای رسول خدا (ص) بودم .

نصر بن مزاحم می گوید: شعبی (۴۸۴) از صعصعه نقل می کند که می گفته است : شب جنگ هریر، اشعث بن قیس سخنانی گفت که چون جاسوسان معاویه آنرا برای او نقل کردند غنیمت دانست و تدبیر کار خود را بر آن نهاد. و چنین بود که در آن شب اشعث برای یاران خود که از قبیله کنده بودند سخنرانی کرد و ضمن آن گفت : سپاس خدا را، او را می ستایم و از یاری می جویم و به او ایمان دارم و بر او توکل می کنم و از او طلب نصرت و آمرزش و هدایت و پناه می کنم ، از او مشورت می خواهم و به او استشهاد می کنم که هر که را خدا هدایت کند گمراه کننده یی برای او نیست و هر که را خداوند گمراه کند هدایت کننده یی برای او نیست ؛ و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتای بی انباز وجود ندارد و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول خداوند است که خدای بر او درود فرستاده است و سپس چنین گفت : ای گروه مسلمانان ، آنچه را که دیروز گذشته اتفاق افتاد و این همه افراد عرب را که در آن نابود شدند دیدید؛ به خدا سوگند من تا کنون که به خواست خداوند به این سن و سال رسیده ام هرگز چون این روز ندیده ام . همانا کسانی که حاضرند سخن مرا به غائبان برسانند که اگر فردا هم رویاروی بایستم و جنگ کنیم

مساوی با نابودی تمام عرب و تباه شدن همه نوامیس و زنان محترم است ؛ به خدا سوگند من این سخن را به سبب بیم از جنگ نمی گویم ، ولی من مردی سالخورده ام که بر زنان و کودکان بیم دارم که چون فردا ما نابود شویم بر سر ایشان چه خواهد آمد!بار خدایا تو می دانی که من در کار قوم خویش و مردم همدین خودم اندیشیده و خیرخواهی کرده ام و توفیق من جز به عنایت خدا نیست ؛ بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم ، و اندیشه گاه خطا می کند و گاه صحیح است و چون خداوند کاری را مقدر فرموده باشد آنرا اجراء می کند، چه بندگان را خوش آید و چه ناخوش . من این سخن خود را می گویم و از خدای بزرگ برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم .

شعبی می گوید: صعصعه می گفت : چون جاسوسان معاویه این سخنان اشعث را به اطلاع او رساندند، گفت : سوگند به خدای کعبه که راست گفته است . اگر فردا ما باز هم رویاروی شویم و جنگ کنیم رومیان بر کودکان و زنان شامیان حمله خواهند آورد و ایرانیان بر کودکان و زنان عراقیان حمله می آورند و همانا که این را فقط خردمندان و زیرکان درک می کنند. و سپس به یاران خود گفت : قرآنها را بر سر نیزه ها ببندید.

مردم شام در تاریکی شب به جنب و جوش آمدند و از قول معاویه و طبق دستور او بانگ برداشتند: ای مردم عراق !اگر شما

ما را بکشید چه کسی برای سرپرستی کودکان ما خواهد بود و اگر ما شما را بکشیم چه کسی برای سرپرستی کودکان شما خواهد بود؟ خدا را خدا را در مورد بازماندگان ؛ و چون شب را به صبح آوردند قرآنها را بر سر نیزه ها برافراشته بودند و بر گردن اسبها آویخته بودند و مردم هم با آنکه کنار رایات خود ایستاده بودند به آنچه فرا خوانده شدند مایل گردیدند (۴۸۵) و قرآن بزرگ دمشق را هم بر سر نیزه ها نهاده بودند و ده مرد آنرا می کشیدند و فریاد بر می آوردند که کتاب خدا میان ما و شما حکم است .

در این هنگام ابو الاعور سلمی ، در حالی که سوار بر مادیان سپیدی بود و قرآنی بر سر خود نهاده بود، فریاد می کشید که ای عراقیان ! کتاب خدا میان ما و شما حکم است .

گوید: عدی بن حاتم طایی به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، هیچ گروهی از ما کشته نشده است مگر اینکه معادل آن از شامیان هم کشته شده است و همگی زخمی و خسته ایم ، ولی نیروی باقی مانده ما از ایشان بهتر و گزینه تر است و شامیان بی تاب شده اند و پس از بی تابی چیزی جز آنچه ما دوست می داریم نخواهد بود؛ آنان را جنگ تن به تن فراخوان .

مالک اشتر هم برخاست و گفت : ای امیرالمومنین !برای معاویه چندان مردی باقی نمانده است و حال آنکه به سپاس خدا برای تو هنوز مردان بسیار باقی مانده است ، بر فرض که

معاویه مردانی چون مردان تو داشته باشد او را نه صبری چون صبر تو است و نه پیروزی یی چون پیروزی تو و اینک آهن را با آهن بکوب و از پروردگار - ستوده یاری بخواه .

سپس عمرو بن حمق برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند چنین نبوده است که ما دعوت ترا و یاری دادنت را بر باطل پذیرا شده باشیم ، ما فقط برای خدا پذیرا شده ایم و فقط حق را طلب کرده ایم و اگر کسی دیگر غیر از تو ما را به آنچه تو دعوت کردی دعوت می کرد، ستیز و لجاج شدید می بود و درباره او بسیار سخن پوشیده گفته می شد و اینک حق به مقطع خود رسیده است و ما را در قبال راءی تو رایی نیست .

در این هنگام اشعث بن قیس خشمگین برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، ما امروز برای تو همانگونه ایم که دیروز بودیم ، ولی معلوم نیست سرانجام کار ما چون آغاز آن باشد؛ و هیچکس از این قوم از من مهربانتر بر مردم عراق و خونخواهتر نسبت به مردم شام نیست ! به آن قوم در قبال اینکه کتاب خدای عزوجل حکم باشد پاسخ مثبت بده که تو از آنان به قرآن سزاوارتری ؛ مردم هم زندگی را خوش می دارند و جنگ و کشتار را ناخوش .

علی (ع) فرمود: این کاری است که باید با دقت مهلت بررسی شود.

مردم از هر سو بانگ برداشتند: صلح ؛ ترک جنگ .

علی (ع) فرمود: ای مردم ! من سزاوارترین کسی هستم که به کتاب

خـدا پاسخ مثبت داده است و می دهد، ولی معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و ابن ابی سـرح و ابن مسـلمه نه اصـحاب دیننـد و نه قرآن . من از شـما به ایشان آشـناتر و داناترم ؛ هم به هنگام کودکی و هم پس از اینکه مرد شدند با آنان مصاحبت داشـته ام ؛ آنان بـدترین کودکان و بـدترین مردان بودنـد. ای وای بر شـما، این کلمه حقی است که با آن اراده باطل می شود! آنان قرآن را از این جهت بر نیفراشـته اند که آنرا بشناسـند و به آن عمل کنند، بلکه این مکرو خدعه و سـستی و زبونی است ! اینـک سـرها و بـازوان خود را فقـط یـک ساعت به من عاریه دهیـد که حق به مقطع خود رسـیده و چیزی باقی نمانـده است تا دنباله ستمگران قطع شود. (۴۸۶)

ناگاه گروهی بسـیار از لشـکریان علی (ع)، که حدود بیست هزار بودند، در حالی که سـراپا مسلح بودند و شمشیرهای خود را بر دوش نهاده بودند و پیشانیهایشان از فراوانی سجده پینه بسته و سیاه شده بود پیش آمدند. مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان قرآن که بعـدها همگی از خوارج شدند پیشاپیش آنان حرکت می کردند و علی علیه السـلام را فقط با نام و بـدون عنوان امیرالمومنین مورد خطاب قرار دادنـد و گفتنـد: ای علی ، اکنون که به کتاب خـدا فرا خوانده شدی ؛ تقاضای آن قوم را بپذیر و گرنه ما ترا می کشیم همانگونه که پسر عفان کشتیم ؛ به خدا سوگند اگر به آنان پاسخ مثبت ندهی

این کار را خواهیم کرد!

علی (ع) به آنان فرمود: ای وای بر شما!من نخستین کس هستم که به کتاب – خدا فرا می خواند و نخستین کس هستم که به آن پاسخ می دهم ؛ و برای من روا نیست و در دین من نمی گنجد که به کتاب خدا فرا خوانده شوم و نپذیرم ، و همانا من با آنان جنگ کردم برای اینکه به حکم قرآن گردن نهند، که آنان خدا را در آنچه به ایشان فرمان داده است عصیان کردند و عهد خدا را شکستند و کتاب خدا را رها کردند؛ و من اینک به شما اعلام می دارم که آنان با شما خدعه و مکر می ورزند و عمل به قرآن را نمی خواهند. آنان گفتند: هم اکنون کسی پیش اشتر بفرست که پیش تو آید، و اشتر بامداد شب هریر مشرف بر لشکر معاویه موضع گرفته بود که وارد آن شود.

نصر بن مزاحم می گوید: فضیل بن خدیج ، از قول مردی از قبیله نخع ، برای من نقل کرد که مصعب بن زبیر، از ابراهیم پسر مالك اشتر (۴۸۷) از چگونگی احضار مالك اشتر پرسید. ابراهیم گفت : هنگامی که علی (ع) کسی را پیش پدرم فرستاد که باز گردد من حاضر بودم و اشتر مشرف بر لشکر معاویه موضع گرفته بود که حمله کند. علی (ع) یزید بن هانی را پیش اشتر فرستاد و گفت : به او بگو پیش من برگردد. یزید رفت و این پیام را به او رساند. اشتر گفت : به حضور علی برگرد و بگو مناسب نیست در این

ساعت مرا از جایگاه خودم فرا خوانی که امیدوار به فتح هستم و در مورد احضار من عجله مکن . یزید بن هانی نزد علی (ع) برگشت و موضوع را گزارش داد. همینکه یزید پیش ما رسید؛ از جایی که اشتر ایستاده بود بانگ هیاهو و گرد و خاک برخاست و نشانه های فتح و پیروزی برای مردم عراق و نمودارهای شکست و زبونی برای مردم شام آشکار شد، ولی در این هنگام همان گروه به علی (ع) گفتند: به خدا سوگند ما چنین می بینیم که تو به اشتر فرمان جنگ دادی . گفت : آیا من با فرستاده خود پیش او سخن آهسته گفتم و راز گویی کردم ؟ مگر چنین نبود که من در حضور شما و آشکارا با او سخن گفتم !مگر شما نشنیدید؟ گفتند: دوباره کسی را بفرست که او فوری به حضورت بیاید و گرنه به خدا سوگند از تو کناره می گیریم ! علی (ع) به یزید بن هانی فرمود: بشتاب و بگویش که پیش من بیا که فتنه واقع شد!یزید پیش مالک اشتر آمد و او را آگاه کرد. اشتر پرسید: این فتنه و اختلاف به سبب برافراشتن این قرآنهاست ؟ گفت : آری . گفت : به خدا سوگند همینکه قرآنها برافراشته شد گمان بردم که بزودی فتنه اختلاف واقع خواهد شد، و این رایزنی پسر نابغه عمرو عاص است . اشتر سپس به یزید بن هانی گفت : وای بر تو، آیا نشانه فتح را نمی بینی آیا نمی بینی چه بر سر آنان آمده و خداوند چه رحمتی برای ما

فراهم فرموده است ؟ آیا سزاوارتر است که این فرصت را از دست بدهیم و از آن باز گردیم !یزید گفت : آیا دوست داری که تو اینجا پیروز شوی و اطراف امیرالمومنین آنجا خالی و تسلیم دشمن شود؟ اشتر گفت : سبحان الله ، هرگز!به خدا سوگند که آنرا دوست نمی دارم . یزید گفت : آنان به امیرالمومنین چنین گفتند؛ و برای او سوگند خوردند و گفتند: یا پیش اشتر بفرست که فوری پیش تو برگردد، یا آنکه ترا با این شمشیرهای خود می کشیم ، همانگونه که عثمان را کشتیم ، یا ترا به دشمن تسلیم می کنیم .

اشتر آمد و چون نزد ایشان رسید، فریاد برآورد: ای اهل سستی و زبونی ، آیا پس از آنکه بر آن قوم برتری یافتید و پس از آنکه پنداشتند شما بر ایشان چیره خواهید شد، و این قرآنها را برافراشتند که شما را به حمل کردن آنچه در آن است فرا خوانند و حال آنکه به خدا سوگند خودشان آنچه را که خداوند در آن فرمان داده است ترک کرده اند و سنت کسی را که قرآن بر او نازل شده است رها کرده اند، سخن آنان را مپذیرید! به اندازه دوشیدن شیر ناقه ای مرا مهلت دهید که من احساس فتح و پیروزی می کنم . گفتند: ترا مهلت نمی دهیم . گفت : به اندازه یک تاخت اسب ، مهلتم دهید که به نصرت طمع بسته ام . گفتند: در آن صورت ما هم در خطای تو وارد خواهیم بود.

اشتر گفت : درباره خودتان که اینک گزیدگان شما کشته شده و

فرومایگان شـما باقی مانـده اند با من سـخن بگویید که کدام هنگام بر حق بودید! آیا در آن هنگام که مردم شام را می کشتید بر حق بودید یا اینک که از جنگ با آنان خودداری می کنید!آیا در این خودداری بر باطلید یا بر حق ! اگر در این حال بر حق باشـید، کشـته شدگان شـما که منکر فضیلت ایشان نیستید و آنان از شما بهتر بودند در آتشند. گفتند: ای اشتر، ما را از بحث و جنجال خود رها کن ؛ با آنان در راه خـدا جنگ کردیم و اینک هم در راه خدا جنگ با آنان را رها می کنیم . ما توافقی با تو نخواهیم کرد، از ما دور شو. اشتر گفت : به خـدا سوگنـد نسـبت به شـما خـدعه شد و آنرا پذیرفتید و برای ترک مخاصـمه فرا خوانده شدید و پاسخ مثبت دادید. ای دارندگان پیشانیهای - پینه بسـته سـیاه ، ما تا کنون بسـیار نماز گزاردنهای شـما را نشانه پارسایی در دنیا و شوق به دیدار خدا می پنداشتیم و اینک فرار شما را جز برای گریختن از مرگ و شوق به دنیا نمی بینم ! ای کسانی که شبیه ماده شتران پیر و کثافتخواریـد، ای زشتی بر شـما باد! و شـما پس از این هرگز عزبی نخواهیـد دیـد؛ دور شوید همچنان که قوم ستمگران از رحمت خدا بدورند.

آنان اشتر را دشـنام دادنـد و او ایشان را دشـنام داد و آنان با تازیانه های خود بر چهره مرکب اشتر زدند و او هم با تازیانه خود بر چهره مرکبهای ایشان زد. در این هنگام علی (ع) بر

آنان فریاد کشید و از آن کار دست بداشتند. اشتر گفت : ای امیرالمومنین این صف را بر آن صف وادار به حمله کن و دشمن را از پـای در آورد. آنان بانگ برداشـتند که امیرالمومنین حکیمت را پـذیرفته است و به این راضـی شـده است که قرآن حکم باشـد. اشتر گفت : اگر امیرالمومنین این موضوع را پـذیرفته و به آن راضـی شـده است من هم به همان چیزی که او پـذیرفته و راضی است راضیم ؛ و در این هنگام مردم شروع به گفتن این جمله کردند که همانا امیرالمومنین بدون تردید پذیرفته و راضی است ؛ و علی علیه السلام خاموش بود و یک کلمه هم سخن نمی گفت و به زمین می نگریست .

قسمت سوم

آنگـاه برخاست ، همگان سـکوت کردنـد؛ فرمود: ای مردم ، کار من با شـما همواره چنان بود که دوست می داشـتم ، تا آنکه جنگ از شـما کشـتگانی گرفت ؛ به خـدا سوگند از شـما گرفت و رها کرد و حال آنکه از دشـمنتان گرفته است و رها نکرده است و جنگ میان آنان تاءثیری سـخت تر و فرسوده کننـده تر داشت ، همانا که من دیروز امیرالمومنین بودم و امروز ماءموم ، و در حالی که نهی کننده بودم ، باز داشـته و نهی شده گردیدم ؛ و شـما زندگی را دوست می دارید و بر من نیست که شما را بر کاری که خوش نمی دارید وادارم ، و نشست .

نصـر بن مزاحم می گویـد: سـپس سالارهای قبایل سـخن گفتند و هر یک هر چه می خواست و بر آن عقیده داشت چه درباره جنگ

و چه درباره صلح اظهار داشت . کردوس بن هانی بکری برخاست و گفت : ای مردم ، به خدا سوگند ما از هنگامی که از معاویه تبری جسته ایم هیچگاه او را دوست نداشته ایم و نخواهیم داشت و هرگز از هنگامی که علی را دوست داشته ایم

از او تبری نجسته و نخواهیم جست . کشته - شدگان ما شهیدند و زندگان ما نیکو کارانند و همانا که علی بر برهان روشن از پروردگار خویشتن است و هیچ چیز جز انصاف انجام نداده است ؛ هر کس تسلیم امر او باشد رستگار است و هر آن کس با او مخالفت ورزد هلاک و نابود است .

سپس شقیق بن ثور بکری برخاست و گفت : ای مردم ، ما مردم شام را به کتاب خدا فرا خواندیم نپذیرفتند و آنرا رد کردند و به همین سبب با آنان جنگ کردیم و اینک امروز آنان ما را به کتاب خدا فرا می خوانند و اگر ما این تقاضا را رد کنیم برای آنان همان چیزی که برای ما از ایشان روا بود حلال خواهد بود؛ و ما هرگز بیم آن نداریم که خداوند و رسولش بر ما ستم روا دارند، و علی هم مردی نیست که از کار باز گردد و عهد بشکند و کسی نیست که با شک و تردید بایستد، و او امروز هم بر عقیده دیروز خود پایدار است و این جنگ ما را فرو خورده است و بقا و زندگی را جز در صلح با یکدیگر نمی بینیم .

نصر می گوید (۴۸۸): و چون مردم شام نتوانستند زود از عقیده مردم عراق

آگاه شوند که آیا پیشنهاد صلح را پذیرفته اند یا نه ، بی تابی کردند و گفتند: ای معاویه تصور نمی کنیم که مردم عراق پیشنهادی را که داده ایم بپذیرند؛ این پیشنهاد را دوباره طرح کن که تو با آن سخن خود ایشان را سرخوش کردی و در مورد خود به طمع انداختی .

معاویه ، عبدالله پسر عمرو عاص را خواست و به او فرمان داد با مردم عراق گفتگو کند و از نظر ایشان آگاه شود. او جلو رفت و میان دو صف ایستاد و بانگ برداشت که ای مردم عراق ، من عبدالله بن عمرو بن هستم ؛ همانا میان ما و شما اموری پیش آمد که یا برای دین بوده است یا برای دنیا؛ اگر برای دین بوده است که به خدا سوگند ما و شما معذور شدیم و اگر برای دنیا بوده است که به خدا سوگند ما و شما زیاده روی کردیم . و اینک شما را به کاری فرا خواندیم که اگر شما ما را به آن فرا می خواندید می پذیرفتیم ، و اگر خداوند ما و شما را بر آن راضی کند عنایت خداوند است . این فرصت را غنیمت بشمرید، شاید زخمی و خسته زنده بماند و غم کشته شده فراموش شود که زندگی آن کس که کسی را هلاک می کند پس از هلاک شده اندک خواهد بود.

سعد بن قیس همدانی (۴۸۹) پاسخ او را چنین داد: ای مردم شام ، اموری میان ما و شما صورت گرفت که در آن از دین و دنیا حمایت کردیم و شما آنرا غدر و اسراف می

دانیـد و امروز ما را بر کاری فرا می خوانیـد که ما دیروز در آن مورد با شـما جنگ می کردیم ، و بهرحال مردم عراق به عراق خود و مردم شام به شام خود بر نمی گردند با کاری پسندیده تر از اینکه به آنچه خداوند نازل فرموده است حکم شود و به هر صورت حکومت و امارت باید در دست ما باشد نه در دست شما، و گرنه ما، ما خواهیم بود و شما، شما خواهید بود.(۴۹۰)

در این هنگـام مردم برخاسـتند و خطـاب به علی (ع) گفتنـد: حکمیت را از این قوم بپـذیر (۴۹۱). گویـد. در دل شب یکی از شامیان شـعری خواند که مردم آنرا شـنیدند و مضـمونش چنین بود: ای سـران مردم عراق ! این دعوت را بپذیرید که سـختی به کمال شدت رسـیده است ؛ جنگ همه جهانیان و مردم اصـیل و دلاور را از پای درآورد. ما و شـما نه از مشرکانیم و نه از آنان که مرتـد هسـتند... فقط سه تن هسـتند که ایشان اهل آتش افروزی جنگند و اگر آن گروه سـکوت کنند آتش جنگ خاموش می شود: سعید بن قیس و قوچ عراق و آن مرد دلیر قبیله کنده .

گوید: منظور از دلاور کنده ، اشعث بن قیس است و او نه تنها سکوت کرد، بلکه از مهمترین اشخاصی بود که درباره خاموش کردن آتش جنگ و پـذیرش صـلح سـخن می گفت . منظور از قوچ عراق هم اشتر است که عقیـده یی جز جنگ نداشت و از ناچاری و با اندوه سکوت کرد؛ سعید بن قیس هم گاه خواهان جنگ و گاه خواهان صلح

بود.

ابن دیزیل همدانی (۴۹۲) در کتاب صفین خود می گوید:

عبدالرحمان پسر خالد بن ولید در حالی که درفش معاویه را همراه داشت به میدان آمد و رجز خواند. جاریه بن قدامه سعدی به مقابله اش آمد و در پاسخ رجز او رجزی خواند و سپس با نیزه به یکدیگر حمله کردند و هیچیک کاری از پیش نبردند و هر یک از مقابله با دیگری منصرف شد؛ در این هنگام عمرو عاص به عبدالرحمان پسر خالد گفت : ای پسر شمشیر خدا، حمله کن و عبدالرحمان رایت خود را پیش راند و یاران خود را جلو آورد. در این حال علی (ع) روی به اشتر کرد و گفت : می بینی رایت معاویه تا کجا پیش آمده است ؟ بر قوم حمله کن !اشتر رایت علی (ع) را بدست گرفت و این رجز را خواند:

من خود اشترم که تشنج و پرش پلک چشمم معروف است ، من افعی نر - عراقم ؛ نه از قبیله ربیعه ام و نه از قبیله مضر، بلکه از قبیله مذحجم ، گزیدگان سپید پیشانی . (۴۹۳)

اشتر بر آن قوم ، شمشیر نهاد و آنان را برگرداند. همام بن قبیصه طائی که از همراهان معاویه بود، به مقابله اشتر آمد و بر او و قبیله مذحج حمله آورد. عدی بن حاتم طائی به یاری اشتر شتافت و به قبیله طی حمله کرد و جنگ بسیار سخت شد! و علی (ع) استر رسول خدا (ص) را خواست و سوار شد و عمامه رسول خدا را بر سر بست و فریاد برداشت که ای مردم ، چه کسی جان

خود را به خدا می فروشد؟ امروز روزی است که روزهای پس از آن بستگی به آن دارد. بین ده تا دوازده هزار نفر با او آماده شدند و علی (ع) پیشاپیش آنان حرکت می کرد و این رجز را می خواند:

نرم و پیوسته به یکدیگر چون حرکت مورچکان ، حرکت کنید و از دست مشوید و فکر شما در شب و روز فکر جنگ خودتان باشد، تا آنکه خون خود را بخواهید و به آن دست یابید، یا بمیرید... (۴۹۴)

علی (ع) حمله کرد و مردم هم همگی همراهش حمله کردند و برای مردم شام هیچ صفی باقی نماند مگر اینکه آنرا درهم ریختند و از جای کندند، آنچنان که همگی به معاویه پیوستند و معاویه اسب خود را خواست که بر آن ، سوار شود و بگریزد.

معاویه پس از آن می گفته است : در آن روز همینکه پای خود را در رکاب نهادم این ابیات عمرو بن اطنابه را به خاطر آوردم که می گوید:

عفت من و پایداریم و اینکه ستایش را با بهای گران و سود بخش برای خود فراهم می سازم مرا از گریز بازداشت ... (۴۹۵)

پای خود را از رکاب بیرون آوردم و بر جای خود ایستادم و به عمرو عاص نگریستم و گفتم : امروز باید صبر و پایداری کرد و فردا افتخار. گفت : آری ، راست می گویی .

ابن دیزیل می گوید: عبدالله بن ابی بکر از عبدالرحمان بن حاطب ، از معاویه نقل می کند که می گفته است : گردن و یال اسب خود را گرفتم و پای در رکاب نهادم که

بگریزم ، ناگـاه شـعر ابن اطنـابه را به یاد آوردم و به جای خود برگشـتم و به خیر دنیایی رسـیدم و امیـدوارم به خیر آخرت هم برسم .

ابن دیزیل می گوید: این موضوع در روز هریر بود و پس از آن قرآنها برافراشـته شد. و همو از ابن لهیعه از یزید بن ابی حبیب از ربیعه بن لقیط نقل می کند که می گفته است : در جنگ صفین شرکت کردیم و از آسمان خون تازه بر ما بارید.

می گویـد: در حـدیث لیث بن سـعد در این مورد آمده است که از آسـمان چنان خون تازه فرو می ریخت که می توانسـتند با سینیها و ظرفها آنرا بگیرند، و ابن لهیعه می گوید: چنان بود که سینی و ظرف پر می شد و دور می ریختیم .

ابراهیم بن دیزیل می گویـد: عبـدالرحمان بن زیاد، از لیث بن سـعد، از یزیـد بن ابی حبیب ، از قول کسـی که برای او حـدیث کرده بود، از قول کسـی که در صـفین حضور داشـته است نقل می کرده است که بر آنان از آسمان خون تازه باریده است ، و این موضوع در روز هریر بوده است و مردم خونهـا را بـا کاسه ها و ظرفها می گرفته انـد و مردم شام چنان ترسـیده انـد که می خواسته اند

بگریزنـد. گویـد: در این هنگـام عمرو عـاص میـان شامیـان برخـاست و گفت : ای مردم ، این نشـانه ای از نشـانه هـای قـدرت خداونـد است . هر کس کارهـای خـود را میـان خود و خـدای خویش اصـلاح کنـد، اگر این دو کوه بر هم آینـد او را زیـانی نخواهد بود

و آنان باز شروع به جنگ کردند.

ابراهیم همچنین می گوید: ابو عبدالله مکی از سفیان بن عاصم بن کلیب حارثی از پدرش نقل می کند که ابن عباس گفته است : معاویه برای من نقل کرد و گفت : در آن روز مادیانش را که دارای دست و پای بلند بوده آماده ساخته بودند که بر آن سوار شود و بگریزد؛ در همان حال کسی از مردم عراق نزد او آمده و گفته است : من یاران علی را ترک کردم همچون کردن حاجیان در لیله الصدر (۴۹۶) از منی ، از این رو من پایدار ماندم . ابن عباس می گوید: به معاویه گفتیم آن مرد که بود؟ خودداری کرد و گفت : به شما خبر نخواهم داد که او چه کسی بوده است .

نصر بن مزاحم و ابراهیم بن دیزیل هر دو می گویند: در این هنگام معاویه برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد همانا که این جنگ و ستیز میان ما و تو و طول کشید و هر یک از ما می پندارند که او برحق است و در آنچه از رقیب خود می خواهد محق است ، و هرگز هیچیک ما از دیگری اطاعت نخواهیم کرد و در این ستیزی که میان ماست مردم بسیاری کشته شده اند و من بیم آن دارم که آنچه از این جنگ باقی مانده از آنچه گذشته است سخت تر باشد و بزودی از ما درباره این جنگها پرسیده خواهد شد و به حساب هیچکس جز من و تو منظور نخواهد شد، و اینک ترا به انجام کای دعوت می کنم که

در آن برای ما و تو زندگی و عذر موجه و موجب تبرئه از تهمت است و برای امت هم مایه صلاح و حفظ خونها و دوستی و الفت در دین از میان رفتن کینه ها و فتنه هاست ، و آن این است که میان خود و دو حکم مورد رضایت و پسندیده تعیین کنیم ، یکی از یاران من و دیگری از یاران تو، و آن دو میان ما به آنچه خداونـد نازل فرموده است حکم کنند که این برای من و تو بهتر است و این فتنه ها خواهد برید. و اینک درباره آنچه ترا به آن فرا خواندم از خدای بترس و به حکم قرآن راضـی شو، اگر اهل قرآنی ، والسلام . (۴۹۷)

علی علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت :

از بنده خدا علی امیر المومنین به معاویه بن ابی سـفیان اما بعد؛ بهترین چیزی که آدمی باید خود را به آن وا دارد پیروی کردن از چیزی است که کردارش را پسـندیده کنـد و سزاوار فضل آن گردد و از عیب آن محفوظ و در امان بماند، و سـتم و دروغ درباره دین و دنیای آدمی زیانبخش است . از دنیا حذر کن به هر چیز از آن که برسی مایه شادمانی نیست و خود به خوبی می دانی که آنچه از دست شـدنش مقدر باشد به آن نمی رسـی . گروهی آهنگ کاری بدون حق کردند و آنرا به خدای عزوجل بستند و خدای اندکی ایشان را بهره مند کرد و دروغ آنانرا آشکار ساخت و سرانجام آنان را به عذاب سخت گرفتار فرمود و از آن

روز بر حـذر بـاش که هر کس فرجـام کردارش پسـندیده باشـد مورد رشـک قرار می گیرد، و هر کس شـیطان لگـامش را فرا چنگ آورد و او با شیطان ستیز نکرده باشد (۴۹۸) و دنیا او را فریفته و او به آن مطمئن شده است پشیمان می شود، و سپس تو مرا به حکم قرآن فرا خوانـده ای ، و همانـا خود می دانی که تو اهـل قرآن نیسـتی و حکـم آنرا نمی خواهی ، و خداونـد یـاری دهنـده است . به هر حال ما حکمیت قرآن را پذیرفتیم و چنان نیستیم که برای خاطر تو پذیرفته باشـیم و هر کس به حکم قرآن راضی نشود همانا گمراه شده است گروهی دوری .

و معاویه برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، خداوند به ما و تو عافیت دهاد، وقت آن رسیده که درباره آنچه صلاح ماست و موجب الفت میان ما خواهد بود پاسخ مثبت دهی . من دربـاره آنچه که کرده ام حق خود را در آن می دانم ، اینـک هم بـا عفو گـذشت ، صـلاح امت را خریـدم !و درباره آنچه آمـده و رفته است بر شادی خویش نمی افزایم و همانا قیام بر حق در مورد سـتمگر و سـتمدیده و امر به معروف و نهی از منکر مرا به این کار کشانـده است ؛ و اینک به کتاب خـدا فرا می خوانم که درباره آنچه میان ما و تو است حکم باشـد که چیزی جز آن ما و ترا هماهنگ نمی سازد؛ آنچه را قرآن زنده کرده است زنده می داریم و آنچه را قرآن میرانده است می

میرانیم ، والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام برای عمرو بن عاص این نامه را نوشت و او را پند و اندرز داد.

اما بعد؛ همانا دنیا شخص دنیا دار را از کارهای دیگر باز می دارد، و دنیا دار به چیزی از دنیا نیم رسد. مگر آنکه برای او طمع و آزی را سبب می شود که رغبت او را به دنیا افزون می کند، و مرد دنیا به آنچه از آن بدست آورد از آنچه به آن نرسیده است بی نیاز نمی شود و پس از آن هم باید از آنچه جمع کرده است جدا شود. سعادتمند کسی است که از غیر خود پند گیرد. ای اباعبدالله !پاداش و ثواب خود را ضایع مکن و معاویه را در کارهای باطلش همراهی مکن ، والسلام . (۴۹۹)

قسمت چهارم

عمرو بن عاص در پاسخ نامه علی (ع) برای او چنین نوشت :

اما بعد؛ می گوییم آنچه صلاح و الفت ما در آن است بازگشت به حق است و ما قرآن را میان خود حکم قرار داده ایم و حکم آنرا پذیرفته ایم ؛ هر کدام از ما باید نفس خود را در آنچه قرآن برای او حکم کند وادار به صبر کند و پس از پایان جنگ هم مردم او را معذور خواهند داشت ، والسلام .

علی علیه السلام برای عمرو عاص چنین نوشت :

اما بعد؛ آنچه ترا شیفته کرده و به دنیا خواهی واداشته است و نفس تو در آن باره با تو ستیز می کند بر تو دگرگون و از و رویگردان خواهد شد؛ به دنیا اطمینان مکن که بسیار

فریبنـده است و اگر از آنچه گذشـته است عبرت گیری ، آنچه را که باقی مانده است حفظ خواهی کرد و با پند و اندرزی که بگیری از آن بهره مند خواهی شد، والسلام .

عمرو در پاسخ چنین نوشت :

امـا بعـد، هر کس قرآن را حکم و پیشوا قرار داده و مردم را به احکـام آن فرا خوانـده است انصـاف داده است . ای اباالحسن ، شکیبا باش که ما چیزی را جز آنچه قرآن درباره تو حکم کند نمی خواهیم و انجام نمی دهیم والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید: اشعث پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، اینچنین می بینم که مردم خوشنود شده انـد و پـذیرفتن تقاضـای آن قوم که ایشـان را به حکم قرآن فرا خوانـده انـد آنان را شاد کرده است . اگر بخواهی پیش معاویه بروم و از او بپرسم چه می خواهد و بررسـی کنم و ببینم چه می خواهد. فرمود: اگر خودت می خواهی پیش او برو. اشـعث نزد معاویه رفت و از او پرسـید که این قرآنها را برای چه برافراشـته اید؟ گفت : برای اینکه ما و شـما به آنچه خداوند در آن حکم فرموده است باز گردیم ؛ شـما از میان خود مردی را که به او راضـی باشید گسیل دارید، ما هم مردی از خود گسیل می داریم و از آن دو تعهـد می گیریم که به آنچه در کتاب خداونـد آمـده است عمل کنند و از آن در نگذرند، و سـپس از آنچه مورد اتفاق آن دو قرار گیرد پیروی خواهیم کرد. اشعث گفت : آری ، همین

حق است .

اشعث نزد علی (ع) برگشت و به او خبر داد و علی (ع) تنی چند از قاریان کوفه را فرستاد و معاویه تنی چند از قاریان شام را؛ و آنان در حالی که قرآن با خود داشتند میان دو صف اجتماع کردند و بر قرآن نگریستند و تبادل نظر کردند و بر این اتفاق نمودند تا آنچه را قرآن زنده کرده است زنده کنند و آنچه را قرآن میرانده است بمیرانند و هر گروه پیش سالار خود برگشت ، مردم شام گفتند: ما عمر عاص را انتخاب می کنیم و به او راضی هستیم و اشعث و قاریان سپاه علی (ع)، که بعد هم همگی از خوارج شدند، گفتند: ما ابوموسی اشعری را انتخاب کردیم و به او راضی شدیم . علی (ع) به آنان گفت : ولی من به ابوموسی راضی نیستم و صلاح نمی بینم که او را بر این کار بگمارم . اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی همراه گروهی از قاریان قرآن گفتند: ما به هیچکس جز او رضایت نمی دهیم ، زیرا همو بود که ما را قبلاـ از آنچه در آن افتادیم بر حذر داشت . علی (ع) فرمود: ولی او از خود من راضی نیست و من هم به او رضا نمی دهم که او از من جدا شد و مردم را از یاری دادن من باز داشت و سرانجام هم از من گریخت ، تا آنکه پس از چند ماه او را امان دادم ؛ ولی معتقدم که ابن عباس را بر این کار بگمارم . گفتند:

به خـدا سوگنـد در این صورت برای مـا چه فرقی می کنـد که تو باشـی یـا ابن عباس !و این را نمی پـذیرم و فقط مردی را می خـواهیم که نسـبت به تـو و معـاویه یکسـان باشـد و به هیچیـک از شـما نزدیـک تر از دیگری نباشـد. علی (ع) فرمود: در این صورت من اشتر را بر این کار می گمارم . اشعث گفت : مگر کسی غیر اشتر در این سرزمین بر ما آتش افروخته است ! و مگر این نیست که مـا هم اکنون هم زیر فرمان اشتریم !علی علیه السـلام پرسـید: اشتر چه فرمان می دهـد؟ گفت : او فرمان می دهد که برخی از ما برخی دیگر را با شمشیر بزنند تا آنچه که تو و او می خواهید صورت گیرد.

نصر بن مزاحم می گوید: عمرو بن شمر از ابو جعفر محمد بن علی امام باقر علیه السلام نقل می کرد که می گفته است : چون مردم از علی علیه السـلام خواسـتند که حکم تعیین کند به آنان گفت : معاویه هرگز برای این کار کسـی غیر از عمرو عاص را نمی گمـارد، زیرا به راءی و نظر او کمـال وثـوق را دارد و مصـلحت نیست که در قبـال او که قرشـی است غیر از قرشـی حکم باشـد، و بر شـما باد که عبـدالله بن عباس را به حکمیت برگزینیـد و او را به جان عمرو عاص بیندازیـد که عمرو بر هیـچ کاری گره نمی زند مگر اینکه عبدالله آنرا می گشاید و هیچ پیوند لازمی را از هم نمی گسلد مگر اینکه آنرا پیوند می زند و هیچ

کاری را استوار نمی کند مگر اینکه آنرا در هم می شکند و هیچ چیز را در هم نمی شکند مگر اینکه آنرا استوار می سازد. اشعث گفت : نه ، به خدا سوگند تا قیام قیامت ممکن نیست دو تن که هر دو از قبیله مضر تیره قریش باشند میان ما حکم شوند؛ اینک که آنان مردی مضری را تعیین کرده اند، تو مردی یمنی را بر این کار بگمار. علی (ع) گفت : می ترسم یمنی شما فریب بخورد و نسبت به او خدعه شود که عمرو عاص اگر نسبت به کاری میل و هوس داشته باشد خدا را در نظر نمی گیرد. اشعث گفت : به خدا سوگند اگر یکی از آن دو یمنی باشد و به چیزی که آنرا خوش نمی داریم حکم کند برای ما بهتر از این است که آن دو مضری باشند و به چیزی که دوست می داریم حکم کنند.

نصر می گوید: شعبی عم نظیر همین را روایت کرده است .

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام فرمود: بنابراین فقط ابوموسی را قبول دارید؟ گفتند: آری . فرمود: در این صورت هر چه می خواهید بکنید. آنان کسی پیش ابوموسی فرستادند - که در شهر عرض (۵۰۰) شام بود و از جنگ کناره گرفته بود. یکی از بردگان آزاد کرده ابوموسی به او گفت : مردم آماده پذیرفتن صلح شده اند. گفت : سپاس خداوند جهانیان را. گفت : ترا حکم قرار داده اند. گفت : انالله و انا الیه راجعون !

ابوموسی آمد و به لشگر گاه علی (ع) وارد شد. در این

هنگام مالك اشتر به حضور علی (ع) آمـد و گفت : ای امیرالمومنین ، مرا به مقابله عمرو بن عاص بفرست و سوگند به کسـی کـه خـدایی جز او نیسـت اگر چشـم من بر او افتـد او را خـواهم کشت . احنـف بن قیس هم به حضـور علی آمـد و گفت : ای امیرالمومنین تو گرفتـار زیرکترین و گربزترین شـخص شـده ای (۵۰۱)، کسـی که در آغاز اسـلام با خـدا و رسول خـدا جنگ کرده است و من هم ابوموسـی را آزموده و سـنجیده ام ، او را مردی تنک مایه یافته ام که تیغش کنـد است ، و برای این گروه فقـط مردی لاـزم است که چنـان با آنان نزدیك شود که تصور کننـد در دست ایشان فاصـله داشـته باشـد. اگر می خواهی مرا حکم قرار بـده یا آنکه مرا نفر دوم یا سوم قرار بـده که عمرو عاص هر گرهی را بزند آن را می گشایم و هر گرهی را بگشاید استوارتر از آنرا برای تو می زنم .

علی علیه السلام این موضوع را بر مردم عرضه داشت ؛ نپذیرفتند و گفتند: کسی جز ابوموسی نباید باشد.

نصـر بن مزاحم همچنین می گویـد، احنـف به حضـور علی (ع) آمـد و گفت : ای امیرالمـومنین من در جنـگ جمـل ترا مخیر کردم که آیـا بـا کسانی که مطیع من هسـتند به حضورت بیایم ، یا بنی سـعد را از تو باز دارم و فرمودی قوم خود را باز دار که همین کار تو برای یاری من بسنده است و من فرمان ترا انجام دادم و عبدالله بن قیس مردی است که او

را سنجیده ام و او را مردی تنک مایه و کم ژرفا یافته ام و تیغش کند است و مردی یمانی است و قوم او هم همراه معاویه اند؛ اکنون هم تو گرفتار گریزترین مرد زمین شده ای ، که با خدا و رسول خدا جنگ کرده است و کسی که با این قوم درافتد باید چنان از آنان دور باشد که گویی به ستاره پیوسته است و از سوی دیگر چنان به آنان نزدیک باشد که گویی در کف ایشان است . مرا گسیل دار که به خدا سوگند او گرهی را نخواهد گشود مگر اینکه برای تو استوارتر از آن را می بندم و اگر می گویی من از اصحاب رسول خدا نیستم مردی از اصحاب رسول خدا را روانه کن و مرا همراه او بفرست .

علی علیه السلام فرمود: این قوم عبدالله بن قیس را که کلاه دراز بر سر نهاده است نزد من آوردند و گفتند این را بفرست که بر او راضی شده ایم . و خداوند فرمان خود را انجام می دهد.

نصر می گوید: روایت شده است که این کواء برخاست و به علی علیه السلام گفت : این عبدالله بن قیس نماینده مردم یمن به حضور پیامبر (ص) و تقسیم کننده غنیمتهای ابوبکر و کارگزار عمر بوده است و آن قوم به او راضی شده اند و ما این عباس را هم به ایشان پیشنهاد کردیم ، نپذیرفتند و گفتند: خویشاوند نزدیک تو می باشد و متهم به طرفداری در کار تو است .

چون این خبر به مردم شام رسید، ایمن بن حزیم اسدی که از همکاری

با معاویه کناره گرفته بود و خواسته اش این بود که عراقیان امیر و حاکم باشند، این ابیات را سرود و فرستاد:

اگر عراقیها راءی درستی می داشتند که به آن دست یازند و از گمراهی مصون بمانند، ابن عباس را به مقابله شما می فرستادند، پاداش پدری که چنین پسری پرورش داده بر خداوند است ، چه مردی که نظیرش در برش کارهای بزرگ میان مردم نیست ...

و چون این شعر به اطلاع مردم رسید، گروهی از دوستان و شیعیان علی به ابن عباس مایل شدند؛ ولی قاریان کسی جز ابوموسی را نپذیرفتند.

نصر می گوید: ایمن بن حزیم مردی عابد و مجتهد بود و معاویه برای او حکومت فلسطین را در نظر گرفته بود به شرطی که از او پیروی کند و در جنگ با علی (ع) با او همراه شود، ایمن حکم حکومت فلسطین را به او برگرداند و این ابیات را سرود:

من هرگز با مردی که نمازگزار است به سود پادشاه دیگری از قریش جنگ نمی کنم ؛ که در نتیجه ، قدرت او برای خودش باشد و برای من بار گناهم ، پناه بر خدا از نادانی و سبکی ؛ آیا مسلمانی را بدون جرمی بکشم ، در آن صورت زندگی من هر چند هم زندگی کنم برای من سودبخش نیست !

نصر بن مزاحم می گوید: پس از اینکه شامیان به عمرو عاص و عراقیان به ابوموسی راضی شدند، شروع به نگارش صلحنامه کردند و سطر نخست آنرا چنین نوشتند:

این عهدی است که علی امیرالمومنین و معاویه بن ابی سفیان بر آن موافقت کردند. معاویه گفت : چه بد

مردی خواهم بود که اقرار کنم او امیرالمومنین است و بـا او جنـگ کرده بـاشم !عمرو عـاص خطـاب به عراقیان گفت : در این عهـدنامه نام علی و نام پـدرش را می نویسـیم ، که او امیر شـماست ولی امیر ما نیست . و چون عهـدنامه را به حضور علی (ع) بر گرداندند، فرمان داد عنوان امیرالمومنین را محو کنند؛ احنف گفت : عنوان امیرالمومنین را از نام خویشـتن محو مکن که بیم آن دارم اگر آنرا محو کنی دیگر هرگز به تو بـاز نگردد، آن را محو مکن . علی علیه السـلام فرمود: امروز هم چون روز صـلح حـدیبیه است که چون صـلحنامه را نوشـتند آغاز آن چنین بود: این عهـدی است که بر طبق آن محمد رسول خدا با سـهیل بن عمرو مصالحه نمود (۵۰۲) سـهیل گفت : اگر من می دانسـتم و معتقـد بودم که تو رسول خدایی هرگز با تو جنگ و مخالفت نمی کردم و در آن صـورت من در جلوگیری از تو که رسول خـدا باشـی برای طواف به بیت الله الحرام سـتمگر خواهم بود، و بنویسـید از محمد بن عبدالله ، پیامبر (ص)به من فرمودند ای علی من به طور قطع رسول خدایم و من محمد بن عبدالله هستم و اینکه در عهـدنامه خود برای ایشان بنویسم ، از محمـد بن عبـدالله ، رسالت مرا از من محو نمی کنـد؛ همانگونه که می خواهند بنـویس و آنچه را می خواهنـد محو کنی محو کن و همانـا که برای تو هم نظیر این موضوع پیش خواهـد آمـد و در حـالی که مورد ستم خواهی بود، عنوان خود

را عطا خواهی کرد.

نصر می گوید: و روایت شده است که عمرو عاص نامه را نزد علی (ع) آورد و از او خواست عنوان امیرالمومنین را از نام خود پاک کند و در این هنگام بود که علی (ع) داستان صلح حدیبیه را برای عمرو عاص و حاضران بیان کرد و فرمود: آن عهدنامه را من میان خودمان مشرکان نوشتم ، امروز هم چنان نامه یی میان خودمان و فرزندان آنان می نویسم ، همانگونه که رسول خدا (ص) برای پدران ایشان نوشت و این هم شبیه و نظیر آن است . عمرو گفت : سبحان الله آیا ما را به کافران تشبیه می کنی و حال آنکه ما مسلمانیم ! علی (ع) گفت : ای پسر نابغه !کدام زمان دوست کافران دشمن مسلمانان نبوده ای !عمرو برخاست و گفت : به خدا سوگند پس از امروز میان من و تو مجلسی صورت نخواهد گرفت . و علی فرمود: همانا به خدا سوگند امیدوارم که خداوند ما را بر تو و یارانت چیره گرداند.

در این هنگام گروهی که شمشیرهای خود را بر دوش خویش نهاده بودند پیش آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین به هر چه می خواهی فرمان بده ، سهل بن حنیف به آنان گفت : ای مردم این اندیشه خود را باطل بدانید که ما شاهد صلح پیامبر (ص) در حدیبیه بوده ایم و اگر جنگ را به مصلحت می دانستیم همانا جنگ می کردیم .

ابراهیم بن دیزیل بر گفتار سهل بن حنیف این را هم افزوده است : من خودم در حدیبیه ، ابو جندل را با

آن حال دیدم (۵۰۳) و اگر می توانستم فرمان رسول خدا را رد کنم رد می کردم و بعد هم از آن صلح چیزی جز خیر ندیدیم .

نصر بن مزاحم می گوید: ابو اسحاق شیبانی روایت می کند و می گوید: آن صلحنامه را نزد سعید بن ابی برده دیدم و خواندم ، صحیفه یی زرد رنگ بود و بر آن دو مهر خورده بود مهری پایین آن و مهری بالای آن بود، بر مهر علی (ع) نوشته شده بود محمد رسول الله صلی الله علیه و بر مهر معاویه نوشته شده بود محمد رسول الله ، و چون خواستند میان علی (ع) و معاویه و شامیان عهدنامه بنویسند به علی (ع) گفته شد: آیا اقرار می کنی که آنان مؤ من و مسلمانند؟!فرمود: من برای معاویه و یارانش اقرار نمی کنم که مؤ من و مسلمان باشند، ولی معاویه هر چه می خواهد بنویسد و به هر چه می خواهد اقرار کند و هر نامی که می خواهد بر خود و اصحابش نهد؛ و چنین نوشتند:

قسمت پنجم

این عهدی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن موافقت کردند، علی بن ابی طالب برای مردم عراق و دیگر پیروان مؤ من و مسلمان خود که همراه اویند و معاویه بن ابی سفیان برای مردم شام و دیگر پیروان مؤ من و سلمان خود که همراه اویند؛ چنین مقرر می دارند که ما به حکم خداوند متعال و کتابش گردن می نهیم و هیچ چیزی جز آن ما را هماهنگ نخواهد کرد و کتاب خدا از آغاز تا

انجامش میان ما حکم خواهد بود، آنچه را قرآن زنده کرده است ما زنده می کنیم و آنچه را قرآن از میان برده است از میان ببریم ، اگر دو حکم موضوع این حکم را در کتاب خدا یافتند، از آن پیروی خواهند کرد و اگر دو داور، آنرا در قرآن نیافتند به سنت عادله که پراکنده کننده نباشد عمل خواهند کرد؛ دو داور، عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص هستند. و دو داور از علی و معاویه و از هر دو لشکر پیمان گرفته اند که از جهت جان و مال و فرزندان و زنان خود در امان باشند و اینکه امت ، آن دو و حکمی را که صادر می کنند یاری خواهند داد و بر مومنان و مسلمانان هر دو گروه ، عهد و پیمان خداوند است که به آنچه آن دو داور حکم می کنند، عمل کنند به شرط آنکه موافق کتاب و سنت باشد. ضمنا بر زمین گذاشتن اسلحه و امنیت و صلح تا هنگام صدور حکم ، مورد توافق هر دو گروه است ، و بر هر یک از داوران عهد و پیمان خداوند است که میان امت ، به حق حکم کنند، نه به هوی و هوس ؛ مدت داوری ، یک سال کامل است ولی اگر دو داور دوست داشتند که آنرا زودتر تمام کنند می توانند. اگر یکی از دو داور بمیرد، امیر و پیروان او می توانند مردی دیگر به جای او برگزینند و نباید از حق و عدل فرو گذاری کنند و اگر یکی از دو امیر بمیرد، انتصاب کس دیگری به

امارت که به امیری او راضی باشند و روش او را بپسندند برای اصحاب آن امیر محفوظ است . پروردگارا ما از تو بر ضد کسی که آنچه را در این صحیفه آمده است رها کند و در آن اراده ستم و از حد درگذشتن کند یاری می طلبیم .

نصر بن مزاحم می گوید: روایت بالا، روایت محمد بن علی بن حسین (ع) و شعبی است ، ولی جابر از زید بن حسن بن حسن افزونیهایی بر آن نسخه روایت می کند و روایت او چنین است :

این پیمان نامه یی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن موافقت کرده اند و پیروان آن دو هم به آنچه ایشان رضایت داده اند توافق کرده اند که حکم کتاب خدا و سنت رسول خدا حاکم باشد؛ و این فرمان علی برای همه اهل عراق و شیعیان او اعم از شاهد و غایب است و فرمان معاویه برای همه مردم شام و پیروانش اعم از شاهد و غایب است ؛ که ما راضی شده ایم به قرآن ، هر گونه که حکم کند و اینکه مطیع امر آن باشیم در هر چه که به آن امر کند، که چیزی جز قرآن نمی تواند ما را هماهنگ و متحد سازد، و در آنچه میان ما مورد اختلاف است ، کتاب خداوند سبحان را از آغاز تا انجامش داور قرار داده ایم ؛ آنچه را که قرآن زنده کرده است زنده می داریم و آنچه را از میان برده است از میان می بریم ؛ بر این توافق کردیم و راضی شدیم

؛ علی و شیعیانش راضی شدند که عبدالله بن قیس را ناظر و داور بفرستند و معاویه و پیروانش راضی شدند که عمرو عاص را ناظر و داور گسیل دارند و آنان از آن دو، عهد و میثاق استوار گرفته اند و بزرگترین عهدی که خداوند از بندگان خویش گرفته است از آن دو گرفته اند تا در آنچه برای آن برگزیده شده اند قرآن را پیشوای خود قرار دهند و از آن به چیزی دیگر توجه نکنند و هر چه را در آن نبشته یافتند از آن در نگذرند و هر چه را در قرآن نیافتند به سنت جامع رسول خدا (ص) ارجاع دهند و به عمد برخلاف آن ، کاری نکنند و از هوای نفس پیروی نکنند و در موردی که مشتبه است وارد نشوند. عبدالله بن قیس و عمرو عاص از علی و معاویه عهد و پیمان خدایی گرفتند که به آنچه بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) حکم کنند راضی باشند و حق نداشته باشند که آن حکم را بشکنند یا با آن مخالفت ورزند، و اینکه دو داور پس از صدور حکم خود، به جان و اموال و خاندان خود تا آنگاه که از حق تجاوز نکرده اند در امان باشند؛ چه کسی به آن حکم راضی باشد و چه آنرا ناخوش داشته باشد؛ و حکمی را که بر مبنای عدل صادر کنند باید مردم در آن مورد یار و یاورشان باشند، و اگر یکی از دو داور پیش از پایان داوری بمیرد امیر آن گروه و پیروانش می توانند مرد دیگری را به جای او

برگزینند و نباید از اهل عدل و داد درگذرند و بدیهی است بر عهده آن داور که برگزیده می شود همان عهد و میثاق که بر شخص قبل از او بوده است خواهد بود که به کتاب خدا و سنت رسول خدا داوری کند؛ و برای او همان امانی خواهد بود که برای شخص قبل ؛ و اگر یکی از دو امیر بمیرد بر پیروان اوست که به جای او مردی را که به عدل و داد گریش راضی باشند به امیری بگمارند؛ این حکم در حالی که امنیت و مذاکره و بر زمین نهادن سلاح و ترک مخاصمه را همراه خواهد داشت اجراء می شود؛ و بر هر دو دارو عهد و میثاق خداوند است که کمال کوشش خود را مبذول دارند و مرتکب ستمی نشوند و در کاری که شبهه انگیز است وارد نشوند و از حکم قرآن تجاوز نکنند و اگر چنین نکنند امت از داوری آنان بیزار خواهد بود و هیچ عهد و پیمانی برای آن دو نخواهد بود. و رعایت این مقررات و شرایط که در این عهدنامه آمده و نام برده شده است بر هر یک از دو داور و بر دو امیر و افراد هر دو گروه واجب است ؛ و خداوند متعال ، خود نزدیکترین گواه و محافظ خواهد بود و مردم بر جان و مال و خاندان خود تا پایان مدت در امانند و باید سلاح بر زمین نهاده و راهها امن باشد و حاضر و غایب افراد دو گروه همگی در امان خواهند بود؛ دو داور باید در جایی که فاصله آن با مردم

عراق و شـام یکسـان باشـد منزل کننـد و کسـی آنجـا حق حضور نـدارد، مگر کسـی که دو داور بر حضور او رضـایت دهنـد؛ مسـلمانان به دو داور تـا پایـان ماه رمضان مهلت داده انـد و اگر داوران مصـلحت دیدنـد که در اعلان راءی شـتاب کننـد، می توانند چنان کنند و اگر خواستند پس از ماه رمضان هم آنرا به تاءخیر اندازند تا پایان موسم حج می توانند تاءخیر کنند؛ و اگر نتوانسـتند تا پایان موسم حج بر طبق حکم قرآن و سـنت پیامبر خدا حکم کنند، مسـلمانان به حال نخست خود در جنگ بر می گردنـد و پس از آن ، هیچیک از این شـرایط میان آنان نخواهنـد بود؛ و بر امت عهد و میثاق خداوند است که به آنچه در این عهدنامه آمده است وفا کنند و آنان همگی بر ضد کسـی خواهند بود که در این پیمان اراده مخالفت و ستم کند یا برای نقض آن چاره اندیشـی کنـد؛ ده تن از یاران علی و ده تن از یاران معاویه گواه این عهـدنامه انـد و تاریخ نگارش آن یک شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم است . (۵۰۴)

نصـر می گوید: عمرو بن سعید (۵۰۵) از ابو جناب از ربیعه جرمی نقل می کنـد که می گفته است چون عهـدنامه نوشـته شـد، مالک اشتر را فرا خواندند که همراه دیگر گواهان گواهی دهد، گفت : دست راسـتم بر بدنم نباشد و دست چپم برای من بهره یی نداشته باشد اگر در این صحیفه نام من برای صلح و ترک مخاصمه نوشته شود، آیا من در این مورد دارای دلیلی روشن از

خداونـد خود نیسـتم و یقین به گمراهی دشـمنم نـدارم ؟! آیا اگر شـما تن به پستی نمی دادید پیروزی را بدست نمی آوردید؟ مردی از میان مردم به اشتر گفت : به خـدا سوگنـد من نه پیروزی دیدم و نه پستی و زبونی را؛ اینک بیا بر خودت گواه باش و آنچه را در این صحیفه نوشته شده است اقرار کن که ترا از مردم چاره نیست ؛ اشتر گفت : آری به خدا سوگند که من در دنیا برای منـافع این جهـانی و در آخرت برای ثوابهـای آخرت از تو رویگردانم و خداونـد با این شمشـیر من خون مردانی را ریخته است که تو در نظرم بهتر از آنان نیستی و خون تو هم از خون آنان محترم تر نیست .

نصـر بن مزاحم می گوید: مردی که این سخن را به اشتر گفت اشعث بن قیس بود. گوید: گویی که خود خواهی و بزرگی او منکوب شـد، اشتر گفت : ولی من به آنچه امیرالمومنین بـدان راضـی شـده است راضـی هسـتم و به آنچه او در آن داخل شده است داخل می شوم و از آنچه او بیرون آمده است بیرون می آیم که امیرالمومنین جز در هدایت و صواب در نمی آید.

نصر می گوید: عمر بن سعد از ابو جناب کلبی از اسماعی بن شفیع از سفیان بن – سلمه (۵۰۶) نقل می کرد که می گفته است چون نوشـتن نامه تمام شد و گواهان ، گواهی دادند و مردم راضـی شدند؛ اشعث همراه گروهی با رونوشتی از نامه بیرون آمد تا آنرا برای مردم بخواند و برایشان عرضه دارد؛ نخست از

کنار صـفهایی از شامیان که کنار پرچمهای خود ایسـتاده بودند عبور کرد و برای آنان خواند که به آن راضـی شدند؛ سپس از کنار صـفهایی از عراقیان که کنار درفشـهای خود ایسـتاده بودنـد عبور کرد و برای آنان هم خوانـد که بر آن راضـی شدند؛ تا آنکه از کنار پرچمهای قبیله عنزه (۵۰۷) عبور کرد که چهار هزار مرد خفتان پوش از ایشان در صفین همراه علی (ع) بودند؛ و چون عهـدنامه را برای آنـان خوانـد دو جوان بانـگ برداشـتند که لاـ حکم الاـ لله و سـپس با شمشـیرهای خود به شامیان حمله کردند و می کشتند تا آنکه کنار در خیمه معاویه کشته شدند و آن دو نخستین کسان بودند که این شعار را دادند و نام آن دو جعـد و معدان بود؛ سـپس عهدنامه را کنار قبیله مراد (۵۰۸) برد، صالـح بن شـقیق که از سـران آن قبیله بود این بیت را خواند: علی را چه پیش آمـده است که در مورد خونهـا حکمیت را پـذیرفته است و اگر روزی بـا احزاب جنـگ کنـد و آنـانرا بکشـد ستمی نکرده است .

و سـپس گفـت : حکم دادن جز برای خـدا نیست هر چنـد مشـرکان را نـاخوش آیـد. آنگـاه از کنـار رایـات بنی راسب (۵۰۹) گـذشت و عهـدنامه را بر ایشان خواند مردی از ایشان گفت : فرمان و حکم جز برای خدا نیست ؛ راضـی نمی شویم و در دین خدا حکمیت مردان را نمی پذیریم . سـپس از کنار رایات تمیم (۵۱۰) گـذشت و عهدنامه را برای آنان خواند، مردی از ایشان گفت : حکم جز برای خدا نیست که بر

حق حکم می کنـد و او بهترین حکم کنندگان است ، مرد دیگری از ایشان گفت : اما این اشعث در این مورد نیزه کاری زده است ؛ عروه بن ادیه برادر مرداس بن ادیه تمیمی از صف بیرون آمـد و گفت : آیـا مردان را در امر خـدا داور قرار می دهیـد؟ هیـچ حکمی جز برای خدا نیست ؛ ای اشعث ، کشته شدگان ما کجایند؟! و سپس شمشیر خود را کشید که بر اشعث فرود آورد، خطا کرد و ضربت سبکی به کفل اسب او زد؛ مردم بر او فریاد کشیدند که دست نگهدار و او دست بداشت ؛ اشعث پیش قوم خود برگشت ، احنف و معقل بم قیس و مسعر بن فدکی و تنی چند از مردان بنی تمیم پیش او رفتند و تنفر خود را از کار عروه اظهار داشتند و از او عذر خواستند؛ اشعث پذیرفت و به حضور علی علیه السلام رفت و گفت : ای امیرالمومنین ! من موضوع حکمیت را بر صفوف مردم شام و مردم عراق عرضه داشتم و همگان گفتند: راضی و خشنودیم تا آنکه از کنار رایات بنی راسب و گروهی اندک از دیگر مردمان عبور کردم که آنان گفتند: ما راضی نیستیم حکمی نیست مگر برای خدا و اکنون همراه مردم عراق و شامیان بر آنان حمله بریم و آنانرا بکشیم ، علی علیه السلام فرمود مگر غیر از یکی دو رایت و گروهی از مردم بوده اند؟ گفت نه ، فرمود: رهایشان کن .

نصر می گوید: علی علیه السلام چنین پنداشته بود که شمار ایشان اندک است و نباید به آنان

اعتنـایی کرد ولی ناگهان صـدای مردم او را به خود آورد که از هر سو و ناحیه فریاد می زدنـد، حکمی نیست مگر برای خـدا، ای علی ! حکم برای خداونـد است نه برای تو، راضـی نیستیم که مردان در دین خـدا حکمیت و داوری کننـد؛ خداونـد فرمان خود را در مورد معـاویه و یـارانش صـادر فرموده است ، که بایـد کشـته شونـد یا زیر فرمان ما درآینـد و به آنچه ما برای آنان حکم کنیم تن دهنـد، مـا همـان هنگام که به تعیین آن دو داور راضـی شـدیم لغزش و خطا کردیم و اینک که خطا و لغزش ما برای مـا آشـکار شـده است به سوی خـدا بـاز گشـته و توبه کرده ایم ؛ تو هم ای علی همـانگونه که مـا بـاز گشـتیم بـازگرد و همـانگونه به درگـاه خـدا توبه کن و گرنه از تو بیزاری می جوییم . علی علیه السـلام فرمود: وای بر شـما آیا پس از رضایت و عهـد و میثاق برگردیم ؟ مگر خداونـد متعال نفرموده است به عهـدها وفا کنید؟ (۵۱۱) مگر نفرموده است چون با خـدا عهدی بستیـد وفا کنید و هرگز پیمانها و سوگندهایی را که اسـتوار شده است مشـکنید و حال آنکه خداوند را بر خود کفیل قرار داده اید؟ (۵۱۲) و علی (ع) از اینکه از آن عهد برگردد خودداری فرمود و خوارج هم موضوع حکمیت را گمراهی می دانسـتند و از طعن در آن مورد خودداری نمی کردند و از علی (ع) اظهار بیزاری کردند و علی (ع) هم از آنان تبری فرمود.

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن جریش

(۵۱۳)برخاست و به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین !آیا راهی برای برگشت از این عهدنامه وجود دارد؟ و ای کاش چنین شود؛ به خدا سوگند بیم آن دارم که مایه خواری و زبونی شود. علی علیه السلام فرمود: آیا پس از آنکه آنرا نوشته ایم بشکنیم ! نه این روا نیست .

نصر می گوید: عمر بن نمیر بن وعله از ابو الوداك نقل می کند که چون مردم تظاهر به پذیرفتن حکم قرآن کردند و نامه صلح و حکمیت نوشته شد، علی علیه السلام فرمود: همانا من این کار را انجام دادم به سبب آنکه شما در جنگ ، پستی و سستی نشان دادید؛ در این هنگام افراد قبیله همدان همچون کوه حصیر که نام کوهی در یمن است استوار پیش آمدند؛ سعید بن قیس و پسرش عبدالرحمان که نوجوانی بود و زلفی داشت با ایشان بودند، سعید گفت : اینك من و قوم من آماده ایم و فرمان ترا رد نمی کنیم هر چه می خواهی فرمان بده تا آنرا عمل کنیم ، فرمود اگر این پیشنهاد شما قبل از نوشتن عهدنامه می بود آنان را تار و مار می کردم یا آنکه گردنم زده می شد تا پای جان ایستادگی می کردم ولی اکنون به سلامت باز گردید به جان خودم چنان نیستم که فقط یك قبیله تنها را در قبال مردم رویاروی بدارم . (۵۱۴)

قسمت ششم

نصر بن مزاحم می گوید شعبی روایت می کند (۵۱۵) که علی علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که مردم تن به صلح دادند و به آن اقرار کردند، فرمود: همانا این

قوم شامیان مردمی نیستند که به حق باز گردند و به سخن حق سر تسلیم فرو آورند، مگر آنکه پیشاهنگان و طلایه داران آهنگ ایشان کنند و از پی ایشان لشکرها فرا رسند و تا آنکه با لشکرهای گران آهنگ ایشان شود و سپس لشکرهای دیگر نقاط از پی آن فرا رسند و تا آنگاه که لشکر از پی به سرزمین آنان کشیده شود و تا آنگاه که سواران به همه نواحی آنان از هر سو حمله برند و اسبها را در مراتع و چراگاههای ایشان رها کنند تا از هر سو بر آنان یورش آورند و قومی راست اعتقاد و شکیبا با آنان رویاروی شوند و چنان باشد که کشته شدن کشتگان و فراوانی مردگان در راه خدا بر کوشش ایشان در فرمانبرداری از خداوند بیفزاید و خود مشتاق و حریص به دیدار خدا باشند، همچنان که ما خود همراه رسول خدا با پدران و پسران و برادران و داییها و عموهای خود جنگ می کردیم و آنان را می کشتیم و این کار فقط بر ایمان و تسلیم ما می افزود و تحمل ما برای سخت ترین اندوهها و کوشش در جهاد با دشمنان ما را بیشتر می کرد و همواره مبارزه با دلیران و هماوردان را کوچک می شمردیم و چنان بود که مردی از ما و مردی از دشمنان ما چنان به یکدیگر حمله می کردند که دو حیوان نر قوی به یکدیگر حمله می کنند و جان خود را حفظ می کردند، تا کدامیک بتواند جام مرگ را به رقیب بنوشاند؛ گاه پیروزی از آن ما بود و گاه

از آن دشـمن ، و چون خداونـد ما را شـکیبا و پایدار و راست اعتقاد دید، بر دشـمن ما شـکست و درماندگی و بر ما نصـرت و پیروزی نـازل فرمود، به جـان خودم سوگنـد که اگر مـا این چنین که شـما عمل می کنیـد عمل می کردیم هرگز دین برپا نمی گشت و اسـلام نیرومند نمی شد. به خدا سوگند در آن صورت از آن خون دوشـید پس از آنچه به شما می گویم حفظ کنید. (۵۱۶)

نصـر بن مزاحم از عمرو بن شـمر از فضـیل بن خدیج نقل می کند که می گفته است ، هنگامی که عهدنامه نوشـته شد به علی علیه السـلام گفتند: اشتر به آنچه در این عهدنامه نوشـته شده است راضی نیست و عقیده یی جز جنگ با آن قوم ندارد؛ (۵۱۷) علی (ع) فرمود: چنین نیست ، چون من به آن راضـی باشم اشتر هم راضـی خواهد شد و من و شما به عهدنامه راضی شده ایم و پس از رضایت ، بازگشت از آن و تبدیل آن پس از اقرار به مفاد آن مصـلحت نیست مگر آنکه خداوند در موردی نافرمانی شود یا از حـدودی که در عهـدنامه نوشـته شـده است تجاوز کننـد، اما آنچه در مورد اینکه اشتر فرمان من و آنچه را که من به آن معتقدم رها کرده است گفتید؛ او از آن گروه نیست و من او را بر آن حال نمی دانم و ای کاش دو تن مثل او میان شما می بود، و نه ، ای کاش که فقط یک تن دیگر چون او میان شما بود که نسبت به دشمن من

مانند او می اندیشید، در آن صورت زحمت شما بر من سبک می شد و امیدوار می شدم که برخی از کژی های شما برای من راست گردد.

نصر می گوید: ابو عبدالله زید اودی نقل می کند که مردی از قبیله ایشان به نام عمرو بن اوس در جنگ صفین همراه علی (ع) بود؛ معاویه او را همراه گروه بسیاری به اسیری گرفته بود، عمرو عاص به معاویه گفت : آنان را بکش ، عمرو بن اوس گفت : ای معاویه مرا مکش که تو دایی من هستی ؛ افراد قبیله اود (۵۱۸) برخاستند و از معاویه خواستند در مجازات او تخفیف دهد و او را به آنان ببخشد (۵۱۹)، معاویه گفت از او دست بدارید که به جان خودم سوگند اگر در این ادعای خود که من دایی او هستم راستگو باشد همان موضوع او را از شفاعت شما بی نیاز می کند وگرنه شفاعت شما باشد برای بعد، سپس عمرو بن اوس را نزدیک خود فرا خواند و گفت : من از کجا دایی تو هستم ؟ و حال آنکه به خدا سوگند هیچگاه میان بنی عبد شمس و قبیله اود پیوند زناشویی نبوده است ، عمرو بن اوس گفت اگر به تو بگویم و آن را بشناسی مایه امان من خواهد بود؟ گفت آری ، عمرو بن اوس گفت : مگر ام حبیبه خواهر تو همسر پیامبر (ص) و مادر مومنان نیست ؟ من فرزند ام حبیبه ام و تو برادر اویی و در این صورت تو دایی من خواهی بود، معاویه گفت : خدا پدر این را بیامرزد، که

میان این اسیران کس دیگری غیر از او به این موضوع توجه نکرده است ، و سپس او را آزاد کرد.

ابراهیم بن حسین علی کسائی که به ابن دیزیل همدانی معروف است ، در کتاب صفین خود چنین نقل می کند که عبدالله بن عمر از عمرو بن محمد نقل کرده است که معاویه عمرو عاص را فرا خواند تا او را به عنوان داور گسیل دارد؛ هنگامی که عمرو آمد معاویه جامه جنگ و کمر بند بر تن داشت و شمشیر حمایل کرده بود و برادرش و گروهی از قریش پیش او بودند. معاویه به عمرو گفت : مردم کوفه علی را در مورد داوری ابو موسی مجبور کردند و علی او را نمی خواست و حال آنکه ما به داوری تو خشنودیم ؛ مردی رقیب تو خواهد بود که هر چند زبان آور است ولی کاردش کند و بی برش است ، در عین حال از دین بهره یی دارد؛ چون او شروع به سخن کرد بگذار هر چه می خواهد بگوید، سپس تو سخن بگو و مختصر و اندک کن و مفصل را برش بده و همه اندیشه خود را به او باز گو مکن و بدان که پوشیده نگهداشتن رای و اندیشه موجب فزونی عقل است . اگر او ترا از مردم علاق بیم داد، تو او را از شامیان بترسان و اگر ترا از علی بیم داد، تو او را از معاویه بیم بده و اگر تو را از مصر ترساند، تو او را از یمن بترسان و اگر او با سخنان مفصل با تو رو به رو شد، تو

سخنـان کوتـاه به او بگو. عمرو عـاص به او گفت : ای معـاویه ، اینـک تو و علی دو مرد قریش هستیـد و تو در جنـگ خود به آنچه امید داشتی نرسیدی و از آنچه می ترسیدی در امان قرار نگرفتی و ضمنا متذکر شدی که عبدالله ابو موسی متدین است و شخص دین دار نصـرت داده شـده است و به خدا سوگند انگیزه های دیگر او را نابود می سازم و اندیشه پوشـیده اش را بیرون می کشم ولی هر گاه که موضوع سـبقت در ایمان و هجرت و مناقب علی را پیش بکشـد نمی دانم که چه باید بگویم ، معاویه گفت : هر چه به مصـلحت بینی بگو، عمرو گفت : پس مرا با آنچه که خود صـلاح بدانم وا می گذاری !و خشـمگین از پیش معـاویه رفت که او بـا توجه به اعتقـاد به نفس خویش خوش نمی داشت در آن بـاره به او سـفارش و پنـد داده شود؛ و چون از پیش معاویه بیرون آمـد به دوسـتان خود گفت : معاویه می خواهـد موضوع مذاکره با ابوموسـی را کوچک نشان دهد زیرا می داند که من فردا ابوموسـی را فریب می دهم و دوست دارد بگوید عمرو عاص ، مرد زیرک خردمندی را فریب نداده است ؛ و من بزودی خلاف این موضوع را بر او ثابت می کنم و در این مورد اشعاری سرود، که مضمون برخی از آنها چنین است :

معاویه بن حرب مرا تشجیع می کند، گویی من در قبال حوادث مردی درمانده ام ؛ نه که من به لطف خدا از معاویه

بی نیازم و خداوند یاری دهنده است ...

چون شعر او به اطلاع معاویه رسید از آن خشمگین شد و گفت : اگر نه این است که باید حرکت کند و برود برای او فکری می کردم ! عبدالرحمان بن ام الحکم به معاویه گفت : به خدا سوگند نظیر عمرو عاص میان قریش بسیار است ولی تو خود را به او نیازمند می پنداری ، نفس خود را از او به بی نیازی وادار. معاویه به عبدالرحمان گفت : شعر او را پاسخ بده و او ضمن سرزنش عمر و عاص از گریختن او از مقابل علی (ع) در جنگ صفین چنین سرود:

...این سرکشی و تسمی را که در آن هستی رها کن که ستمگر نفرین شده است ، مگر تو در صفین از جنگ با علی جان خود را در نبردی و در بذل جان بخیل نبودی ؟ آن هم از بیم آنکه مرگ ترا در رباید و هر جوانمردی را بزودی مرگ در می یابد...

نصر بن مزاحم می گوید: آنگاه مردم روی به کشتگان خویش آوردند و آنان را به خاک سپردند. و نیز می گوید. آنگاه که عمر بن خطاب حابس بن سعد طائی را خواست ، به او گفت : می خواهم قضاوت حمص را به تو واگذارم ، چگونه انجام خواهی داد؟ گفت : نخست با کوشش و اجتهاد رای خود را بررسی می کنم و سپس با همنشینان خود مشورت می کنم . عمر گفت : به حمص برو؛ حابس اندکی دور شد و باز گشت و گفت : ای امیرالمومنین خوابی دیده ام و دوست دارم

آنرا برای تـو بـاز گو کنم . گفت : بگو. گفت : چنـان دیـدم که خورشـید از خـاور روی آورد و همراهش گروهی بسـیارند و گویی ماه از باختر آمـد و همراه آن هم گروهی بسـیارند. عمر گفت : تو در کـدام گروه بودی ؟ گفت : همراه ماه بودم . عمر گفت : همراه نشـانه یی بوده ای که محو می شود، برو که به خـدا سوگنـد نیایـد برای من عهـده دار کـاری شوی . حـابس در جنگ صـفین همراه معاویه بود و رایت قبیله طی با او بود و کشته شد، عدی بن حاتم در حالی که زید پسرش همراهش بود از کنار او گـذشت ، زیـد که او را دید به عدی گفت : پدر جان ، به خدا سوگند این دایی من است ، گفت : آری خداوند دایی ترا لعنت کناد و به خدا سوگند کشته شدن او چه بد کشته شدنی است !زید همانجا ایستاد و چند بار گفت : چه کسی این مرد را کشـته است ؟ مردی کشـیده قـامت از قبیله بکر بن وائـل که موهای خود را خضاب بسـته بود بیرون آمـد و گفت : من او را کشـته ام . زید پرسـید: چگونه او را کشتی ؟ و او شـروع به نقل چگونگی آن کرد که ناگاه زید بر او نیزه زد و او را کشت . و این موضوع پس از پایـان یـافتن جنگ بود، عـدی پـدر زیـد بر او حمله کرد و در حالی که او و مادرش را دشـنام می داد، می گفت : ای پسر زن بی خرد و احمق

! من بر دین محمد (ص) نخواهم بود اگر ترا به آنان نسپارم تا قصاص کنند. زید بر اسب خود تازیانه زد و به معاویه پیوست ؛ معاویه او را گرامی داشت و او را بر مرکب خاص نشاند و محل نشستن او را هم نزدیک خود قرار داد؛ عدی دستهای خویش را بر آسمان بر افراشت و بر زید نفرین کرد و گفت : بار خدایا زید از مسلمانان دوری جست و به ملحدان پیوست ، پروردگارا تیری از تیرهای خودت را که خطا نمی رود به او به بزن که تیر تو هیچ گاه بر خطای نمی رود؛ به خدا سوگند از این پس هرگز یک کلمه هم با او سخن نمی گویم و هرگز یک سقف بر من و او سایه نخواهد افکند.

زید بن عدی در مورد کشتن آن مرد بکری چنین سروده است :

چه کسی از من به افراد قبیله طی این پیام را می رساند که من انتقام خون دایی خویش را گرفتم و خود را در آن گنهکار نمی بینم ...

نصر می گوید: شعبی از زیاد بن نضر روایت می کند که علی (ع) چهار صد تن را گسیل داشت که شریح بن هانی حارثی بر آنان فرماندهی داشت و عبدالله بن عباس هم همراهشان بود که عهده دار امامت در نماز باشد و کارهای آنان را سرپرستی کند (۵۲۰) و ابوموسی اشعری هم با آنان بود. معاویه هم عمرو بن عاص را با چهار صد تن گسیل داشت (۵۲۱) و آنان دو داور را به حال خود گذاشتند، عبدالله بن قیس ابوموسی در اندیشه بود که

عبدالله عمر بن خطاب را خلیفه کند و همواره می گفت : به خدا سوگند اگر بتوانم سنت و روش عمر را زنده می کنم .

نصر می گوید: در حدیث از محمد بن عبیدالله ، از جرجانی آمده است که چون ابوموسی خواست حرکت کند، شریح بن هانی برخاست و دست او را در دست گرفت و گفت : ای ابوموسی تو به کاری بزرگ گماشته شده ای که شکست در آن غیر قابل جبران است و اگر فتنه یی در آن روی دهد اصلاح نمی شود؛ و تو هر چه بگویی چه به سود و چه زیان خودت باشد تصور می شود حق است و آنرا صحیح می پندارند، هر چند باطل باشد، و می دانی که اگر معاویه بر مردم عراق حکومت کند آنان را بقایی نخواهد بود و حال آنکه اگر علی بر شامیان حاکم شود برایشان باکی نخواهد بود، وانگهی از تو در آن هنگام که به کوفه آمده بودی و نیز در جنگ جمل نوعی فرو مایگی و خودداری از همراهی با علی سرزده است که اگر اینک آن یک کار را به کاری دیگر نظیر آن ، به دو کار ناپسند مبدل کنی گمان بد درباره ات به یقین و امید به نومیدی مبدل خواهد شد و سپس شریح در این باره برای ابو موسی اشعاری سرود که چنین است :

ای ابوموسی !گرفتار بدترین دشمن شده ای ، جانم فدایت ، مبادا عراق را تباه کنی ...

ابو موسی گفت : برای قومی که مرا متهم می دارند سزاوار نیست مرا گسیل دارند که باطلی را از ایشان دفع کنم

یا حقی را به سوی ایشان بکشم .

مدائنی (۵۲۲) در کتاب صفین خود می گوید، چون عراقیان با وجود کراهت علی علیه السلام ، بر داوری ابوموسی اتفاق کردند و او را برای آن کار آوردند، عبدالله بن – عباس نزد او آمد و در حالی که اشراف و سرشناسان مردم کوفه آنجا بودند به او گفت : ای ابوموسی مردم کوفه به تو راضی نشده اند از این جهت که فضل و برتری داشته باشی که کسی با تو در آن شریک نباشد و چه بسیار کسانی از مهاجران و انصار و پیشگامان که از تو بهتر بودند، ولی عراقیان فقط داوری می خواستند که یمانی باشد و می دیدند که بیشتر سپاهیان شام هم یمانی هستند، به خدا سوگند من گمان می کنم که این کار برای تو و ما شر است ؛ و زیرکترین مرد عرب را به جان تو انداخته اند؛ و در معاویه هیچ صفتی که به آن سزاوار خلافت باشد وجود ندارد و اگر تو با حق گفتن خود، باطل او را در هم بکوبی آنچه را که حاجت تو است از او به دست خواهی آورد و اگر باطل او در حق طمع بندد آنچه را که خواسته اوست از تو بدست خواهد آورد؛ و ای ابوموسی بدان که معاویه ، اسیر آزاد شده (۵۲۳) اسلام است و پدرش سالار احزاب بوده است ؛ وانگهی معاویه بدون رایزنی و بدون آنکه با او بیعت شده باشد ادعای خلافت می کند؛ و اگر برای تو مدعی شود که عمر و عثمان او را به حکومت و کارگزاری گماشته اند

راست می گوید ولی توجه داشته باش که عمر در حالی که خودش بر معاویه والی بود او را به کارگزاری گماشت همچون طبیب که او را از آنچه اشتهای آنرا داشت پرهیز داد و به آنچه خوش نمی داشت واداشت ؛ سپس هم عثمان با اشاره قبلی عمر بر او، او را شغل داد وانگهی چه بسیارند کسانی که عمر و عثمان آنان را به حکومت و شغلی گماشته اند و ادعای خلافت ندارند؛ و بدان که عمرو عاص همراه هر چیز پسندیده که ترا خوش آید چیز ناپسندی دارد که ترا ناخوش خواهد آمد و هر چه را فراموش کنی این را فراموش مکن که با علی همان قومی بیعت کرده اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بیعت او بیعت هدایت است و علی فقط با سرکشان و پیمان گسلان جنگ کرده است .

ابوموسی به ابن عباس گفت : خدایت رحمت کناد، به خدا سوگند برای من امامی جز علی نیست و من در آنچه او آنرا مصلحت بداند خواهم بود و حق خدا در نظر من محبوبتر از خشنودی معاویه و مردم شام است و من و تو فقط باید به خدا توکل کنیم و به او توجه داشته باشیم .

قسمت هفتم

بلاذری (۵۲۴) در کتاب انساب الاشراف می گوید: به عبدالله بن عباس گفته شد چه چیز علی را بازداشت که ترا به عنوان داور به مقابله عمرو عاص گسیل دارد؟ فرمود: سرنوشت باز دارنده ، سختی آزمایش و کوتاهی مدت ؛ آری به خدا سوگند اگر من می بودم چنان می نشستم که راه نفس

کشیدنهای او را در دست داشته باشم و آنچه را او استوار می کرد در هم می شکستم و آنچه را او در هم می شکست استوار می کردم چون او در ارتفاع کم می پرید من اوج می گرفتم و اگر او اوج می گرفت من پایین پرواز می کردم ، ولی سرنوشت پیشی گرفت و فقط تاءسف و اندوه باقی ماند، و در عین حال با امروز فردایی خواهد بود و آخرت برای امیرالمومنین علی بهتر است .

همچنین بلاذری می گوید، عمرو بن عاص در موسم حج برپا خاست و معاویه و بنی امیه را بسیار ستود و از بنی هاشم بد گفت و از کارهای خود در صفین و روزی که ابوموسی را فریب داده بود سخن گفت ؛ ابن عباس از جای برخاست و گفت : ای عمرو!تو دینت را به معاویه فروختی ، آنچه را که در دست داشتی به او دادی و او ترا وعده چیزی داد که در دست کسی غیر از او بود؛ چیزی که آنرا از تو گرفت بسیار برتر از چیزی بود که به تو داد و چیزی که از او گرفتی بسیار پست تر از چیزی بود که به او بخشیدی و هر دو تن به آنچه داده و ستده شده بود راضی بودید؛ و حال آنکه چون مصر در دست تو قرار گرفت معاویه از پی نقض فرمان تو برآمد و روی دستور تو دستور دیگر می داد و آهنگ عزل تو کرد و اگر جانت هم در دست خودت بود ناچار از ارسالش می بودی ؛ اما از روز داوری خود با

ابوموسی سخن گفتی ، ترا نمی بینم جز اینکه به غدر و مکر افتخار می کنی و به خواسته و آرزوی خود با ستم و دغل رسیدی . و از حضور و دلاوریهای خودت در صفین سخن به میان آوردی ، به خدا سوگند که گام تو بر ما هیچ سنگینی نداشت و گستاخی تو در ما اثری نداشت و نشانی از آن ندیدیم که در آن فقط زبان دراز و کوته دست بودی چون به جنگ می آمدی آخرین کس بودی و از پی همگان ، و چون لازم بود بگریزی نخستین کس بودی که می گریختی ؛ ترا دو دست است که یکی را از شرو بدی باز نمی داری و دیگری را هرگز برای انجام خیر نمی گشایی و دو روی داری یکی به ظاهر مونس و دیگری موحش ؛ و به جان خودم سوگند آن کس که دین خود را به دنیای دیگری بفروشد بر چیزی که فروخته و خریده شایسته اندوه است ؛ همانا ترا سخن آوری و بیان است ولی در تو تباهی است و هر چند راءی و اندیشه دارای ولی در تو سست راءیی است و همانا کوچکترین عیب که در تو وجود دارد معادل بزرگترین عیبی است که در غیر تو باشد.

نصر بن مزاحم می گوید، نجاشی شاعر (۵۲۵) دوست ابوموسی بود، این اشعار را برای او نوشت و او را از عمرو عاص بر حذر داشت .

شامیان به عمرو امید بسته اند و حال آنکه من درباره حقایق به عبدالله ابوموسی امید بسته ام و اینکه ابوموسی با زدن صاعقه یی به عمرو بزودی

حق ما را خواهد گرفت ...

ابوموسی در پاسخ او نوشت من امیدوارم که این کار روشن شود و من در آن مورد چنان رفتار کنم که خداوند سبحان راضی باشد.

نصر می گوید: شریح بن هانی ابوموسی را به صورتی بسیار پسندیده و با اسباب کامل تجهیز کرد و روانه ساخت و کار او را در چشم مردم بزرگ نمود تا او را میان قوم خودش شریف کند و اعور شنی (۵۲۶) در این مورد خطاب به شریح اشعاری سرود:

ای شریح ! پسر قیس را با جهازی همچون عروس به دومه الجندل (۵۲۷) گسیل داشتی و حال آنکه در این کار تو بلا- و گرفتاری نهفته است و هر حادثه که قضا باشد فرو خواهد آمد...

شریح گفت : به خدا سوگند برخی از مردان شتابان خواهان چیزی در ابوموسی هستند که به زیان ماست و بدترین طعنه ها را به او می زنند و درباره او سوء ظنی دارند که انشاء الله خداوند، خود او را از آن حفظ می فرماید.

نصر گوید: شرحبیل بن سمط با سواران بسیاری همراه عمرو عاص حرکت کرد تا آنکه از حمله سواران عراق در امان قرار گرفت ، او را وداع کرد و به او گفت : ای عمرو!تو مرد نام آور قریشی و معاویه ترا نفرستاده است مگر از این جهت که می دانسته است نه ناتوانی و نه می توان ترا فریب داد؛ و می دانی که من این کار را برای تو و سالارت هموار ساخته ام ؛ پس چنان باش که درباره ات گمان دارم . و سپس باز گشت ؛ شریح بن هانی هم

پس از اینکه مطمئن شد که سواران شام بر ابوموسی حمله نخواهند کرد بازگشت و با ابوموسی وداع کرد.

آخرین کس که با ابوموسی بدرود گفت ، احنف بن قیس بود که دست او را گرفت و گفت : ای ابوموسی متوجه خطر و بزرگی این کار باش و بدان که همه چیز پس از آن به آن پیوسته است و اگر تو عراق را تباه کنی دیگر عراقی وجود نخواهد داشت ؛ و از خدای بترس و بدان که دقت در این کار دنیا و آخرت را برای تو فراهم می کند؛ و چون فردا با عمرو عاص رو به رو شدی تو نخست بر او سلام مده و هر چند تقدم در سلام سنت است ولی او شایسته آن نیست و دست خود را به او مده که دست تو امانت است ؛ و بر حذر باش که ترا در جای بالای فرش ننشاند که آن خدعه است و با او فقط در حالی که تنها باشد دیدار کن و بر حذر باش که در حجره یی که دارای پستو باشد با تو گفتگو نکند، زیرا ممکن است مردان و گواهانی را در آن پنهان کند و بخواهد ترا نسبت به آنچه در مورد علی در دل دارد بیازماید؛ و گفت : اگر عمرو به هیچ روی برای تو با خلافت علی موافقت نکرد چنین پیشنهاد کن که مردم عراق یکی از قریشیان شام را که خودشان بخواهند اختیار کنند یا آنکه مردم شام یکی از قریشیان عراق را که خودشان بخواهند برگزینند.

ابو موسی گفت : آنچه را گفتی شنیدم . و آنچه را

که احنف در مورد از بین بردن خلافت از علی پیشنهاد کرده بود انکار نکرد.

احنف پیش علی علیه السلام آمد و گفت : به خدا سوگند ابوموسی خامه و کره مشک شیر خود را نشان داد آنچه در ضمیر و اندیشه داشت بروز داد چنین می بینم که مردی را به داوری گسیل داشته ایم که خلع ترا از خلافت کار مهمی نمی داند، علی (ع) فرمود خداوند بر فرمان خود چیره است .

نصر می گوید: موضوع گفتگوی احنف و ابوموسی میان مردم شایع شد و صلتان عبدی (۵۲۸) که مقیم کوفه بود این اشعار را سرود و به دومه الجندل فرستاد:

سوگند به جان خودت ، در تمام روزگار، هرگز علی را به گفته اشعری و عمرو عاص خلع شده از خلافت نخواهم دانست ؛ اگر آن دو به حق داوری کنند از ایشان می پذیریم وگرنه آنرا همچون بانگ ناقه ثمود می دانیم ...

مردم چون این اشعار صلتان عبدی را شنیدند نسبت به ابوموسی برانگیخته و تیز زبان شدند و چون مدتی هم از او خبری دریافت نکردند درباره اش گمانها بردند. دو داور همچنان در دومه الجندل بودند و چیزی نمی گفتند.

سعد بن ابی وقاص که از علی (ع) و معاویه کنار گرفته بود در صحرا کنار آبی از بنی سلیم فرود آمده بود که از اخبار آگاه شود؛ سعد مردی شجاع بود و میان قریش دارای منزلت و خرد بود و نه هوای علی را در سر داشت و نه معاویه را؛ ناگاه سواری را دید که از دور شتابان می آمد و چون نزدیک شد پسرش عمر بن

سعـد بود، پدرش به او گفت چه خبر داری ؟ گفت : مردم در صـفین رویاروی شدند و میان ایشان چنان شد که از آن آگاهی و چون نزدیک به فناء و نیستی شدنـد مخاصـمه را ترک کردند و عبدالله بن قیس ابوموسـی و عمرو عاص را حکم قرار دادند؛ گروهی از قریش هم پیش آن دو آمـده انـد؛ تو که از اصـحاب رسول خـدا (ص) و ا..اهـل شورا هستی و پیامبر (ص) درباره تو فرموده اند از نفرین او بر حذر باشـید و در کارهایی که امت ناخوش داشته است دخالتی نداشته ای ، به دومه الجندل بیا که فردا خودت خلیفه خواهی بود، سعد گفت : ای عمر آرام بـاش که من خود از پیـامبر (ص) شـنیدم می فرمود: پس از من فتنه یی خواهـد بود که بهترین مردم در آن کسـی است که پرهیزگار و از همگان پوشـیده باشـد و این کاری است که من در آغاز آن نبوده ام و شـرکت نداشته ام پس در پایان آن هم نخواهم بود و اگر می خواستم در این کار دستی داشته باشم بدون تردید دست من همراه علی بن ابی طـالب بود (۵۲۹)، و تو خود دیـدی که پدرت چگونه حق خود را در شوری به دیگران بخشـید و خوش نداشت که وارد کار شود، عمر بن سعد که قصد پدرش بر او روشن شده بود برگشت .

نصـر می گویـد: چـون اخبـار داوران ، دیر به معـاویه رسـید و از تـاءخیر آن نگران شـد به تنی چنـد از مردان قریش که خوش نداشتند او را در جنگ یاری دهند پیام

فرستاد که جنگ تمام شده و این دو مرد در دومه الجندل مشغول گفتگویند، پیش من آیید.

عبدالله بن عمر بن خطاب و ابوالجهم بن حذیفه عدوی و عبدالرحمان بن عبد یغوث زهری و عبدالله بن صفوان جمحی به حضورش آمدند، مغیره بن شعبه هم که مقیم طایف بود و در جنگ حاضر نشده بود نزد او آمد؛ مغیره به او گفت : ای معاویه اگر امکان می داشت که ترا یاری دهم یاری می دادم و اینک بر عهده من است که خبر این دو داور را برای تو بیاورم ، مغیره حرکت کرد و به دومه الجندل آمد و نخست به عنوان دیدار ابوموسی پیش او رفت و گفت : ای ابوموسی درباره کسانی که از این جنگ کناره گرفتند و ریخته شدن خونها را خوش نداشتند چه می گویی ؟ ابوموسی گفت : آنان بهترین مردمند، پشت ایشان از بار این خونها سبک است و شکمشان از اموال ایشان خالی ؛ مغیره سپس پیش عمرو رفت و گفت : ای ابو عبدالله در مورد کسانی که از این جنگ کناره گرفتند و ریخته شدن خونها را خوش نداشتند چه می گویی ؟ گفت : آنان بدترین مردمند، نه حق را شناختند و قدردانی کردند و نه از باطل نهی کردند؛ مغیره پیش معاویه برگشت و گفت مزه دهان این دو مرد را چشیدم ، ابوموسی سالار خود را خلع می کند و خلافت را برای مردی قرار خواهد داد که در جنگ شرکت نداشته است و میل او به عبدالله بن عمر است و اما عمرو عاص دوست تو است که او را

می شناسی ، هر چند مردم گمان می کنند خلافت را برای خود دست و پا می کند و معتقد نیست که تو از او برای آن کار سزاوارتر باشی .

نصر بن مزاحم در حدیثی از عمرو بن شمر نقل می کند که می گفته است ، ابوموسی به عمرو گفت : ای عمرو آیا حاضری کاری را انجام دهی که صلاح امت در آن است و صلحای مردم هم به آن راضی هستند؟ و آن این است که حکومت را به عبدالله بن عمر بن خطاب واگذاریم که در هیچ مورد از این فتنه و تفرقه اندازی شرکت نداشته است ، گوید: عبدالله پسر عمرو عاص و عبدالله بن زبیر هم نزدیک آن دو بودند و این گفتگو را می شنیدند، عمرو عاص به ابوموسی گفت : چرا از معاویه غافلی و ابوموسی این پیشنهاد را نپذیرفت گوید: عبدالله بن هشام و عبدالرحمان بن اسود بن عبد یغوث و ابوالجهم بن حذیفه عدوی و مغیره بن شعبه هم حضور داشتند (۵۳۰) عمرو سپس به ابوموسی گفت : مگر نمی دانی که عثمان مظلوم کشته شده است ؟ گفت : آری می دانم ، عمرو به حاضران گفت : گواه باشید، و سپس به ابوموسی گفت چه چیزی ترا از معاویه باز می دارد و حال آنکه معاویه ولی خون عثمان است و خداوند متعال فرموده است هر کس مظلوم کشته شود به تحقیق برای خونخواه او حجتی قرار دادیم (۵۳۱) وانگهی موقعیت خاندان معاویه در قریش چنان است که می دانی و اگر از آن بیم داری که مردم بگویند معاویه خلیفه شده است

و او را سابقه یی در اسلام نیست تو می توانی بگویی او را ولی عثمان خلیفه مظلوم خونخواه او می دانم و حسن سیاست و تدبیر دارد و برادر ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) و ام المومنین است و معاویه افتخار مصاحبت پیامبر را داشته و یکی از صحابه است . عمرو سپس به ابوموسی چیرگی معاویه را یادآور شد و به او گفت اگر او عهده دار خلافت شود ترا چنان گرامی خواهد داشت که هیچکس هرگز ترا چنان گرامی نداشته است . ابوموسی گفت : ای عمرو از خدا بترس ، اما آنچه درباره شرف معاویه گفتی عهده دار شدن خلافت به شرف خانوادگی بستگی ندارد و اگر به شرف بستگی داشت سزاوارترین فرد به آن ابرهه بن صباح بود، این کار تنها از آن مردم متدین و با فضیلت است ؛ با توجه به اینکه اگر من آنرا به برترین فرد قریش از لحاظ شرف خانوادگی بدهم بی گمان خلافت را به علی بن ابی طالب می دهم ، اما این سخن تو که می گویی معاویه ولی عثمان است و او را به خلافت بگمار من چنان نیستم که او را به سبب نسبتی که با عثمان دارد خلیفه کنم و مهاجران نخستین را رها کنم ؛ اما تعریض تو، که من به امارت و قدرت می رسم ، به خدا سوگند که اگر معاویه به سود من از همه قدرت خود نیز کناره گیری کند او را خلیفه نمی کنم وانگهی در کار خدا رشوه نمی گیرم ولی اگر موافقی بیا سنت و روش عمر بن خطاب

را زنده کنیم .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابو جناب برایم نقل کرد که ابوموسی چند بار گفت : به خدا سوگند اگر بتوانم نام عمر بن خطاب را زنده می کنم . گوید: عمرو عاص به ابوموسی گفت : اگر می خواهی با عبدالله بن عمر به سبب دینداری او بیعت کنی چه چیز ترا از بیعت با پسر من عبدالله باز می دارد در حالی که تو خود فضل و صلاح او را می شناسی ؟ گفت : پسرت مرد راست و درستی است ولی تو او را به این جنگها و فتنه کشانده ای .

نصر می گوید: عمر بن سعد (۵۳۲) از محمد بن اسحاق از نافع نقل می کند که ابوموسی به عمرو گفت : اگر بخواهی می توانیم خلافت را به پاکیزه پسر پاکیزه یعنی عبدالله بن عمر واگذار کنیم . عمرو به او گفت : خلافت شایسته نیست مگر برای مردی که چنان دندانی داشته باشد که خود بخورد و به دیگران بخوراند و عبدالله بن – عمر چنان نیست .

نصر می گوید: در ابوموسی غفلتی وجود داشت ، ابن زبیر هم به ابن عمر گفت : پیش عمرو عاص برو و به او رشوه یی بپرداز؛ ابن عمر گفت : نه به خدا سوگند تا هنگامی که زنده باشم رشوه یی برای خلافت نخواهم پرداخت ؛ ولی به عمرو عاص گفت : ای عمرو! مردم عرب پس از آنکه شمشیرها و نیزه ها زدند، کار خود را به تو واگذار کردند از خدای بترس و ایشان را به فتنه مینداز.

نصر همچنین ، از عمر بن سعد،

از ازهر عبسی ، از نضر بن صالح نقل می کند که می گفته است ، در جنگ سجستان همراه شریح بن هانی بودم ، او برایم نقل کرد که علی (ع) او را گفته است که اگر عمرو عاص را دیدی به او بگو علی به تو می گوید همانا برترین خلق در پیشگاه خداوند کسی است که عمل به حق در نظرش محبوبتر باشد، هر چند از قدر و منزلت او بکاهد و دورترین خلق از خداوند کسی است که عمل به باطل برای او محبوبتر باشد اگر چه بر قدر و منزلتش بیفزاید؛ به خدا سوگند ای عمرو تو می دانی که موضع حق کجاست ، چرا خود را به نادانی می زنی ؟ آیا فقط به طمع اینکه به چیزی اندک برسی دشمن خدا و اولیای او شده ای ؟ چنان فرض کن که آن چیز اندک از تو گرفته شده است ، به سود خیانت پیشگان ستیزه جو مباش و از ستمکاران پشتیبانی مکن . همانا من می دانم آن روز که تو در آن پشیمان خواهی شد روز مرگ تو است و بزودی آرزو خواهی کرد که ای کاش با من دشمنی نمی کردی و در حکم خداوند رشوه نمی گرفتی .

قسمت هشتم

شریح گفت : روزی که عمرو عاص را ملاقات کردم و این پیام را به او دادم چهره اش از خشم دگرگون شد و گفت : من چه وقت مشورت علی را پذیرفته ام و به اندیشه و راءی او باز گشته ام و به فرمان او اعتنا کرده ام ؟ گفتم : ای پسر نابغه

! چه چیزی تو را بـاز می دارد از اینکه سـخن و مشورت مولای خود و سـرور مسـلمانان پس از پیامبرشان را بپـذیری ؟ و همانا کسانی که از تو بهتر بودنـد یعنی ابوبکر و عمر با علی مشورت می کردنـد و به راءی او عمل می نمودنـد. گفت : کسـی چون من بـا کسـی چون تو سـخن نمی گویـد. گفتم : بـا کـدام پـدر و مـادرت از گفتگوی با من رویگردانی ؟ آیا با پـدر فرومایه و خسیس خود یا با مادر نابغه ات !او از جای خود برخاست و من هم برخاستم .

نصـر بن مزاحم می گویـد: ابـو جنـاب کلبی روایت می کنـد که چـون عمرو عـاص و ابوموسـی در دومه الجنـدل یکـدیگر را ملاقات کردنـد، عمرو ابوموسـی را در سـخن گفتن مقدم می داشت و می گفت : تو پیش از من به افتخار صـحبت رسول خدا (ص) رسـیده ای و از من مسن تری ، نخست باید تو سخن بگویی و سپس من سخن خواهم گفت ، و این را به صورت عادت و سـنت میـان خودشـان در آورد و حـال آنکه این کار مکر و فریب بود و می خواست او را فریب دهـد تا نخست او علی را از خلافت خلع کند و سپس خودش تصمیم بگیرد.

ابن دیزیل هم در کتاب صفین خود می گوید: عمرو عاص نشستن بالای مجلس را به ابوموسی واگذاشت و حال آنکه پیش از آن با ابوموسـی سـخن نمی گفت ؛ و همچنین او را در نماز و خوراک برخود مقدم می داشت و تا ابوموسـی شـروع به خوردن نمی کرد او

چیزی نمی خورد و هرگاه او را مورد خطاب قرار می داد با بهترین اسماء و القاب نام می برد و به او می گفت : ای صحابی رسول خدا، تا ابوموسی به او اطمینان کند و گمان برد که عمرو عاص غل و غشی با او نخواهد کرد.

نصر می گوید: و چون کار میان آن دو استوار شد عمرو به ابوموسی گفت : به من خبر بده که قصد و راءی تو چیست ؟ ابوموسی گفت : معتقدم این دو مرد را از خلافت خلع کنیم و خلافت را به شورایی میان مسلمانان واگذار کنیم تا هر که را می خواهند برگزینند؛ عمرو گفت : آری به خدا سوگند راءی درست همین است که تو اندیشیده ای . آن دو پیش مردم که جمع شده بودند آمدند. نخست ابوموسی سخن گفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : راءی من و عمرو بر کاری قرار گرفته است که امیدواریم خداوند به آن وسیله کار این امت را اصلاح کند. عمرو هم گفت : راست می گوید، و سپس به ابوموسی گفت : بیا و سخن بگو. ابوموسی : برخاست که سخن بگوید، ابن عباس او را فرا خواند و گفت : مواظب باش که من گمان می کنم او تو را فریب داده است و اگر بر کاری اتفاق کرده اید او را مقدم بدار که پیش از تو سخن بگوید و تو پس از او سخن بگو که او مردی فسون باز و حیله گر است و مطمئن نیستم که به ظاهر با تو موافقت کرده باشد و همینکه آنرا برای

مردم بگویی او بر خلاف تو سخن بگوید، ابوموسی مردی گول بود، به ابن عباس گفت : خود را باش که ما اتفاق کرده ایم .

ابوموسی برخاست و پیش افتاد و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد. سپس گفت : ای مردم !ما در این امت به دقت نگریستیم و هیچ چیز را برای صلاح کار و از بین بردن پراکندگی آنان و اینکه کارهایشان در هم نشود از این بهتر ندیدیم که راءی من و دوستم بر این قرار گیرد که علی و معاویه از خلافت خلع شوند و موضوع انتخاب خلیفه به شورای میان مسلمانان واگذار شود و خودشان کار خود را به هرکس دوست دارند بسپارند و من همانا که علی و معاویه را از حکومت خلع کردم ؛ خود به کارهای خویش بنگرید و هر کس را برای حکومت شایسته می دانید به حکومت برگزینید، و سپس کنار رفت .

عمرو بن عاص برخاست و به جای او آمد و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : این شخص چیزی گفت که شنیدید و سالار او را همانگونه که او خلع می کنم و سالار خودم معاویه را به خلافت تثبیت می کنم که او ولی عثمان و خونخواه او و سزاوارترین مردم به مقام اوست .

ابوموسی به او گفت ترا چه می شود! خدایت موفق ندارد که مکر و تبهکاری کردی و مثل تو همان است که مثل سگ اگر بر او حمله بری عوعو می کند و اگر رهایش کنی باز هم عوعو می کند. (۵۳۳) عمرو به ابوموسی گفت : مثل تو هم مثل

خری است که کتابی چند حمل می کند. (۵۳۴)

در این هنگام شریح بن هانی به عمرو عاص حمله کرد و تازیانه بر روی او زد و پسر عمرو عاص هم به شریح حمله کرد و تازیانه بر روی او زد، مردم برخاستند و میان آن دو مانع شدند. شریح پس از این واقعه می گفته است : بر هیچ چیز آن قدر پشیمان نشدم که ای کاش آن روز به جای تازیانه ، شمشیر بر عمرو عاص می زدم و هر چه می خواست بشود می شد.

یاران علی علیه السلام به جستجوی ابوموسی بر آمدند که سوار بر ناقه شد و خود را به مکه رساند.

ابن عباس می گفته است : خداوند ابوموسی را زشت بدارد! او را بر حذر داشتم و به رای درست راهنمایی کردم و نیندیشید. خود ابوموسی هم می گفته است : ابن عباس مرا از مکر آن تبهکار بر حذر داشت ولی من به او اطمینان کردم و پنداشتم که او چیزی را بر خیر خواهی برای امت ترجیح نمی دهد و بر نمی گزیند.

نصر می گوید: عمرو از دومه الجندل به خانه برگشت (۵۳۵) و برای معاویه اشعاری را نوشت که مضمون آن چنین است :

خلافت آراسته چون عروس و گوارا و خوش هضم که چشمها را روشن می کند برای تو آمد، آری آراسته چون عروس خرامان به سوی تو آمد و بسیار آسانتر از نیزه زدن تو به اشخاص زره پوشیده ...

نصر می گوید: سعد بن قیس همدانی برخاست و خطاب به ابوموسی و عمرو گفت : به خدا سوگند اگر بر هدایت هم متفق شده بودید

چیزی بر آنچه که هم اکنون بر آن اعتقادیم بر ما نمی افزودید و پیروی از گمراهی شما برای ما لازم نیست و شما به همان چیز برگشتید که از آن آغاز کرده بودید و ما امروز هم بر همان عقیده ایم که دیروز بودیم . کردوس بن هانی (۵۳۶) هم خشمگین برخاست و ابیاتی خواند که مضمون آن چنین است :

ای کاش می دانستم چه کسی از میان همه مردم در این موج خطرناك دریا به عمرو و ابوموسی راضی خواهد بود...

کردوس بن هانی در بقیه ابیات خود ضمن اظهار کمال انقیاد نسبت به امیرالمومنین علیه السلام به شدت تهدید می کند که میان ما و پسر هند جز ضربه شمشیر و نیزه نخواهد بود.

یزید بن اسد قسری نیز که از فرماندهان سپاه معاویه بود چنین سخن گفت : ای مردم عراق از خدا بترسید، کمترین چیزی که جنگ ما و شما را به آن بر می گرداند همان است که دیروز بر آن بودیم و آن فناء و نیستی است ، اینک چشمها به سوی صلح کشیده شده است و حال آنکه جانها مشرف بر فناء بود و هر کس بر کشته خویش می گریست ، شما را چه می شود که به آغاز فرمان سالار خودتان راضی شدید و به انجام آن ناخشنودید؟ رضایت به این موضوع تنها برای شما نیست.

گوید: یکی از افراد اشعری ها خطاب به ابوموسی چنین سروده است . (۵۳۷)

ای ابوموسی !فریب خوردی ، آری پیرمردی تنک مایه و پریشان خاطری ...

گوید: مردم شام ، مردم عراق را سرزنش می کردند و کعب بن جعیل (۵۳۸) شاعر معاویه

چنین سروده است :

ابوموسی در شامگاه اذرح (۵۳۹) بر گرد لقمان حکیم می گشت که شاید او را فریب دهد..(۵۴۰)

نصر می گوید: هنگامی که عمرو عاص ابوموسی را فریب داد، علی علیه السلام به کوفه آمده بود و انتظار حکم داوران را می کشید، و چون ابوموسی فریب خورد علی (ع) را بد آمد و سخت اندوهگین شد و مدتی سکوت کرد و سپس چنین فرمود: الحمدلله و ان اتی الدهر بالخطب الفادح و الحدث الجلیل ... و این خطبه ای است که سید رضی خدایش بیامرزاد آن را ذکر کرده و ما اکنون مشغول شرح آنیم که پس از استشهاد به شعر درید این مطالب را هم به پایان آن افزوده است : همانا این دو مردی که شما انتخاب کردید حکم قرآن را به کنار افکندند و آنچه را قرآن مرده ساخته بود زنده کردند و هر یک از خواسته دل خود پیروی کردند و بدون هیچ حجت و برهان سنت گذشته حکم کردند و در آنچه حکم کردند با یکدیگر اختلاف کردند و هیچکدام را خداوند رهنمون مباد، اینک آماده جهاد و مهیای حرکت شوید و فلان روز در لشکرگاه خود حاضر باشید.

نصر می گوید: علی علیه السلام ، پس از داوری ، چون نماز صبح و مغرب می گزارد و از سلام نماز فارغ می شد عرضه می داشت : پروردگارا! معاویه و عمرو و ابوموسی و حبیب بن مسلمه و عبدالرحمان بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه را لعنت فرمای . و وقتی این خبر به معاویه رسید چون نماز می خواند علی و حسن

و حسین و ابن عباس و قیس بن سعد بن عباده و اشتر را لعنت می کرد.

ابن دیزیل نام ابوالاعور سلمی را هم در زمره یاران معاویه افزوده است .

همچنین ابن دیزیـل نقل می کنـد که ابوموسـی از مکه به علی (ع) نوشت : اما بعـد به من خبر رسـیده است که تو در نماز مرا لعنـت می کنی و جاهلاـن در پشت سـرت آمین می گوینـد و من همـان چیزی را می گـویم که موسـی علیه السـلام می گفت پروردگارا به پاس آنچه که بر من نعمت ارزانی داشتی هرگز پشتیبان ستمکاران نخواهم بود (۵۴۱).

ابن دیزیل از وکیع ، از فضل بن مرزوق ، از عطیه ، از عبدالرحمان بن حبیب ، از علی علیه السلام نقل می کند که فرموده است : روز قیامت من و معاویه را می آورنـد و می آییم و در پیشـگاه صاحب عرش مخاصـمه می کنیم هر کدام از ما رسـتگار شود یاران او هم رستگار خواهند بود.

و نیز از عبـدالرحمان بن نافع قاری ، از پـدرش روایت شـده است که از علی علیه السـلام درباره کشـتگان صـفین پرسـیده شد، فرمود: حساب آن بر عهده من و معاویه است .

همچنین از اعمش از موسـی بن طریف از عبـایه (۵۴۲) نقل شـده که می گفته است از علی (ع) شـنیدم می فرمود: من تقسـیم کننده آتشم که این از من و این از تو است .

و نیز از ابو سـعید خـدری نقـل شـده است که رسول خـدا (ص) فرموده انـد قیـامت برپا نمی شود تا آنکه دو گروه بزرگ که دعوت آنان یکی است با یکدیگر

جنگ کننـد و در همان حال گروهی از ایشان جـدا و منشـعب خواهنـد شد که یکی از آن دو گروه نخستین که بر حق هسـتند آنان را می کشند.

ابراهیم بن دیزیل می گویـد: سـعید بن کثیر از عفیر از ابن لهیعه از ابن هبیره از حنش صـنعانی نقل می کند که می گفته اسـت نزد ابو سـعید خـدری که کور شـده بود رفتم و به او گفتم : درباره این خوارج به من خبر بده . گفت : می آیید و به شـما خبر می دهیم و سـپس آنرا به معـاویه می رسانیـد و برای مـا پیامهای درشت می فرسـتد؛ گفتم : من حنش هسـتم ؛ گفت ای حنش مصـری خـوش آمـدی ، شـنیدم رسول خـدا (ص) می فرمود: گروهی از مردم که قرآن می خواننـد ولی از اسـتخوانهای ترقوه ایشان تجاوز نمی کنـد آن چنان از دین بیرون می روند که تیر از کمان ، آن چنان که یکی از شـما به پیکان تیر می نگرد آنرا نمی بیند، به پرهای آخر چوبه تیر می نگرد چیزی نمی بیند و آن تیر تا انتهای خود از خون و چرک گذاشـته است و آن طایفه که به خـدا سـزاوار ترنـد عهـده دار جنگ با آن گروه خواهنـد بود. حنش می گوید: گفتم علی (ع) به جنگ با آنان مبادرت ورزید. ابو سعید خدری گفت : چه چیز مانع آن است که علی (ع) سزاوارترین آن دو گروه به خدا باشد.

محمد بن قاسم بن بشار انباری در امالی خود می گوید: عبدالرحمان پسر خالد بن – ولید می گفته است من به

هنگام داوری داوران حضور داشتم ، همینکه هنگام اعلان راءی رسید، عبدالله بن عباس آمد و کنار ابوموسی نشست و چنان گوشهای خود را تیز کرده بود که گویی می خواهد با آن سخن بگوید، دانستم که تا حواس ابن عباس آنجا باشد کار برای ما تمام نخواهد شد و او حیله و تدبیر خود را در مورد عمرو به کار خواهد بست ؛ به فکر چاره سازی و مکر افتادم و رفتم کنار او نشستم ، در این هنگام عمرو عاص و ابوموسی شروع به گفتگو کرده بودند، من با ابن عباس سخنی گفتم به امید اینکه پاسخ دهد و پاسخ نداد؛ برای بار سوم که سخن گفتم . گفت : من اکنون از گفتگوی با تو معذورم و گرفتارم ، رو در روی او شدم و گفتم : ای بنی هاشم شما هرگز این فخر فروشی و غرور خودتان را رها نمی کنید؛ به خدا سوگند اگر احترام نبوت نبود میان من و تو ستیزی صورت می گرفت ؛ ابن عباس خشمگین شد و به حمیت آمد و فکر و اندیشه اش مضطرب شد و سخنی زشت به من گفت که شنیدنش ناخوش بود، از او روی برگرداندم و برخاستم و کنار عمرو عاص نشستم و به او گفتم ، شر این آدم پرگو را از تو کفایت کردم و خاطر و اندیشه اش را به آنچه میان من و او گذشت مشغول داشتم و تو به هر چه می خواهی حکم کن . عبدالرحمان می گفته است به خدا سوگند ابن عباس از سخنی که میان عمرو و ابوموسی رد و بدل

می شد چنان غافل ماند که ابوموسی برخاست و علی را از خلافت خلع کرد.

قسمت نهم

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات مطلبی را از حسن بصری نقل می کند که آن را همه کسانی که به نقل اخبار و سیره معروفند نقـل کرده انـد و آن این است که حسن بصـری می گفته است ، چهار خصـلت در معاویه است که اگر فقط یکی از آنها در او می بـود مـایه بـدبختی بـود: شورش او بر این امت به همراهی سـفلگان و فرومایگـان که سـرانجام هم حکومت آنـان را بـدون هیچگونه رایزنی از چنگ ایشان در ربود و حال آنکه میان مردم بقیه اصحاب و مردم با فضیلت وجود داشتند؛ دیگر اینکه پس از خود، پسـرش یزیـد را به جانشـینی خویش گماشت ، مرد باده گسار شـرابخواری را که جامه ابریشم می پوشـید و طنبور می زد، و اینکه زیـاد را به برادری خود خوانـد و حال آنکه پیامبر (ص) فرمودنـد فرزنـد از بستر است و زناکار را سـنگ است . و دیگر کشتن او حجر بن عدی و یارانش را؛ وای بر معاویه از حجر و یاران حجر. (۵۴۳)

زبیر بن بکـار همچنین در همـان کتاب خبری را که مـدائنی درباره گفتگوی ابن عباس با ابوموسـی آورده است که به او گفته است مردم ترا نه از این جهت انتخـاب کردنـد که در تو فضـیلتی است که در دیگران نیست ، و ما آن را در صـفحات پیش در همین خطبه آوردیم نقل کرده و در پایان آن گفته است یکی از شاعران قریش چنین سروده است :

به خدا سوگند هیچ بشری بعد از

علی که وصی است همچون ابن عباس با اقوام مختلف سخن نگفته است ....

همچنین زبیر بن بکار در الموفقیات می گوید: یزید بن حجیه تیمی در جنگ جمل و صفین و نهروان همراه علی علیه السلام بود، و پس از آن او را به حکومت ری و دستبی (۵۴۴) گماشت . یزید از اموال بیت المال آن دو ناحیه سرقت کرد و به معاویه پیوست و علی علیه السلام و اصحاب او را نکوهش می کرد و معاویه را می ستود. علی علیه السلام بر او نفرین کرد و یارانش دست برافراشتند و آمین گفتند، مردی از پسر عموهای او برایش نامه یی فرستاد و کارهایی را که انجام داده بود زشت شمرد و او را نکوهش کرد و آن نامه به صورت شعر بود. یزید بن حجیه برای او نوشت اگر می توانستم شعر بگویم پاسخ ترا به شعر می دادم ، ولی از شما سه کار سر زد که با آن سه کار دیگر چیزی از آنچه دوست می دارید نخواهید دید: نخست اینکه شما به سوی شامیان حمله کردید و به سرزمین آنان وارد شدید و بر ایشان نیزه زدید و مزه درد و زخم را بر آنان چشانیدید، سپس آنان قرآنها را برافراشتند و شما را مسخره کردند و با این حیله شما را از خود باز گرداندند؛ سوگند به خدا که دیگر هرگز با آن قدرت و شوکت وارد آن نخواهید شد؛ دو دیگر آنکه آن قوم داوری گسیل داشتند و شما هم داوری فرستادید داور ایشان آنان را به حکومت تثبیت کرد و داور شما، شما

را از آن خلع کرد. سالار ایشان برگشت در حالی که او را همچنان امیرالمومنین می گفتند و شما برگشتید در حالی که خشمگین و کینه توز بودید؛ سوم آنکه قاریان و فقیهان و گروهی از شجاعان شما با شما مخالفت کردند، بر آنان تاختید و آنان را کشتید. و در آخر نامه دو بیت از عفان بن شرحبیل تمیمی به این مضمون نوشت :

از میان همه مردم شام را دوست می دارم و از اندوه بر عثمان گریستم ، سرزمین مقدس و قومی که گروهی از ایشان اهل یقین و پیروان قرآنند.

ابو احمد عسکری (۵۴۵) در کتاب امالی آورده است که سعد بن ابی وقاص سال جماعت (۵۴۶) وارد بر معاویه شد و به او به امارت مومنان سلام نداد، معاویه گفت : اگر می خواستی می توانستی در سلام خود عنوان دیگری غیر از آنچه گفتی بگویی ، سعد گفت : ما مومنان هستیم و ترا امیر خود نکرده ایم ، ای معاویه ، گویی از آنچه در آن هستی بسیار شاد شده ای ، به خدا سوگند آنچه تو در آن هستی در صورتیکه برای آن به اندازه یک خون گرفتن خون می ریختم مرا شاد نمی کرد. معاویه گفت : ای ابواسحاق ولی من و پسر عمویت علی بیش از یك و دو خون گرفتن خون ریختیم ، اکنون بیا و با من بر این سریر بنشین و سعد با او نشست ، معاویه کناره گیری سعد از جنگ را طرح و او را سرزنش کرد. سعد بن ابی وقاص گفت : مثل من و مثل مردم همچون گروهی است

که به تـاریکی برسـند و یکی از ایشان به شتر خود فرمان به زمین نشسـتن دهـد و شتر خود را بنشانـد تا راه برایش روشن شود. معاویه گفت : ای ابواسـحاق به خدا سوگند در کتاب خدا کلمه اخ که برای خواباندن شتر بکار می رود نیامده است ، بلکه در آن چنین آمده است که : و اگر دو گروه از مومنان جنگ کنند، میان ایشان را صـلح دهید و اگر یکی از ایشان بر دیگری ستم کنـد با آن کس که سـتم می کنـد جنگ کنید تا تسـلیم فرمان خداوند شود (۵۴۷) به خـدا سوگنـد که تو نه با سـتمگر و نه با آنکه بر او ستم شده است جنگ کردی ؛ و او را ساکت کرد.

ابن دیزیـل در دنباله این خبر در کتاب صـفین خود افزوده است که سـعد بن ابی وقاص به معاویه گفت : آیا به من دسـتور می دهی بـا مردی جنـگ کنم که رسـول خـدا (ص) برای او فرموده است : منزلت تو نسـبت به من چون منزلت هـارون نسـبت به موسـی است ، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهـد بود. معاویه گفت : این حدیث را چه کس دیگری همراه تو شـنیده است . گفت : فلان و فلان و ام سلمه ، معاویه گفت : اگر این حدیث را شنیده بودم با او جنگ نمی کردم . (۵۴۸)

خطبه(۳۶)

قسمت اول

اخبار خوارج

این خطبه با عبارت فانا نذیرا لکم ان تصـبحوا صرعی باثناء هدا النهرمن شما را بیم دهنده ام از اینکه کنار این رودخانه کشته و بر زمین افتاده باشید شروع می شود.

در مورد پاداش و

ثوابی که خداونـد متعال به قاتلان خوارج وعـده داده است چندان خبر صـحیح مورد اتفاق از پیامبر (ص) نقل شده که به حد تواتر رسیده است ؛ از جمله در صحاح که مورد اتفاق همگان است ، چنین آمده :(۵۴۹) که پیامبر (ص) روزی مشغول تقسیم اموالی بودنـد، مردی از بنی تمیم که مشـهور به ذوالخویصـره بود، گفت : ای محمـد!عـدالت کن . پیـامبر فرمود: به درستی که عـدالت کردم . آن مرد سـخن خود را دوباره گفت و افزود، که عدالت نکردی ، پیامبر فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسـی عدالت می کند؟ عمر بن خطاب برخاست و گفت : ای رسول خدا، اجازه فرمای تا گردنش را بزنم . فرمود: رهایش کن که بزودی از امثال این مرد گروهی پیـدا می شوند که از دین چنان بیرون می جهند که تیر از کمان ؛ آن چنان که یکی از شما به پیکان آن می نگرد و چیزی نمی یابـد و به چوبه آن می نگرد چیزی نمی یابد و سـرانجام به پرهای انتهای آن می نگرد و آن تیر از چرک و خون درگذشـته است ، آنان پس از پراکندگی مردم خروج می کنند، نمازهای شما در قبال نماز آنان کم شمرده می شود و روزه شما در قبال روزه ایشان اندک شمرده می شود، قرآن می خوانند ولی از استخوانهای ترقوه آنان تجاوز نمی کنـد؛ نشـانه آنان این است که میان ایشان مردی سـیاه - یا سـیه چشـمی - است که یک دست او ناقص است . (۵۵۰) آن دستش همچون پستان زن یا پاره گوشتی

است که بی اختیار به این سو و آن سو می رود. (۵۵۱)

در یکی از کتابهای صحاح آمده است که پیامبر (ص) هنگامی که آن مرد از نظرش ناپدید شده بود به ابوبکر فرمود: برخیز و این شخص را بکش ، ابوبکر برخاست ؛ رفت و برگشت و گفت : او را در حال نماز دیدم . پیامبر به عمر هم همینگونه فرمود، او هم برخاست ؛ رفت و برگشت و گفت : او را دیدم که نماز می گزارد. رسول خدا به علی هم چنین فرمود، علی علیه السلام برخاست رفت و برگشت و گفت : او را نیافتم و پیامبر فرمود اگر این کشته می شد اول و آخر فتنه بود همانا بزودی از امثال این مرد قومی خروج خواهند کرد...

و در بعضی از کتابهای صحاح آمده است : آنها را گروهی که به حق سزاوارترند می کشند. در مسند احمد حنبل از مسروق نقل شده که گفته است عایشه به من گفت تو از پسران من و بهترین و دوست داشتنی ترین ایشانی آیا خبری از مخدج مردی که دستش ناقص است داری ؟ گفتم آری او را علی بن ابی طالب کنار رودی که به قسمت بالای آن تامرا (۵۵۲) و به قسمت پایین آن نهروان می گویند و کنار درختان گز و گودالهای زمین کشت ، گفت : در این مورد برای من گواهانی بیاور، من چند مرد را پیدا کردم که در حضور عایشه به این موضوع گواهی دادند؛ سپس به عایشه گفتم ترا به صاحب این گور سوگند می دهم که از پیامبر (ص) درباره آنان

چه شنیده ای ؟ گفت : آری شنیدم می فرمود آنان بدترین خلق و مردمند و آنان را بهترین خلق و مردم و نزدیکترین آنان به خداوند می کشند.

و در کتاب صفین واقدی ، از علی علیه السلام روایت شده که فرموده است : اگر بیم آن نبود که ممکن است فریفته شوید و کار و کوشش را رها کنید برای شما می گفتم که بر زبان پیامبر (ص) چه پاداشهایی برای کسانی که اینان را بکشند بیان شده است .

و در همان کتاب آمده که علی علیه السلام فرموده است : هر گاه سخنی را از قول پیامبر (ص) برای شما نقل می کنم توجه داشته باشید که اگر از آسمان بر زمین فرو افتم برای من خوشتر است از اینکه دروغ بر رسول خدا (ص) ببندم ، و هر گاه با شما درباره این جنگ از خودم سخن می گویم توجه کنید که من مردی در حال جنگ هستم و جنگ خدعه است ، همانا از پیامبر خدا (ص) شنیدم می فرمود: در آخر الزمان گروهی کم سن و سال و سبک مغز خروج می کنند که ظاهر سخن ایشان از بهترین سخنان مردم نیکوکار است ، نمازشان از نماز شما بیشتر و قرآن خواندن آنان از قرآن خواندن شما افزون تر است ولی ایمانهای آنان از استخوانهای ترقوه یا از حنجره های آنان فراتر نمی رود؛ از دین بیرون می جهند آن چنان که تیر از کمان بیرون می جهد، آنان را بکشید که کشتن آنان برای هر کس ایشانرا بکشد روز قیامت پاداش خواهد بود.

و در صفین

مدائنی ، از مسروق نقل شده که عایشه به او گفته است ، من نفهمیدم و ندانستم که علی علیه السلام ذولثدیه مردی که دستش مانند پستان است را کشته است ، خداوند عمرو عاص را لعنت کند او برای من نوشته بود که ذولثدیه را در اسکندریه کشته است ، همانا کینه یی که در دل دارم مرا از گفتن آنچه که از پیامبر (ص) شنیده ام باز نمی دارد، پیامبر می فرمود او را بهترین گروه امت من که پس از من باشند می کشند

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ می گوید، که چون علی علیه السلام به کوفه بازگشت گروه بسیاری از خوارج هم با او به کوفه بازگشتند و گروهی از ایشان همراه مردم بسیار دیگری در نخیله ماندند و وارد کوفه نشدند، حرقوص بن زهیر سعدی و زرعه بن برج طائی که از سران خوارج بودند پیش علی (ع) آمدند، حرقوص به او گفت : از گناه خود توبه کن و ما را به مقابله معاویه ببر تا جنگ کنیم . علی علیه السلام به او گفت : من شما را از موضوع حکمیت نهی کردم نپذیرفتید اکنون آنرا گناه می دانید، گرچه موضوع حکمیت معصیت نیست ولی نموداری از عجز رای و ضعف تدبیر است و من شما را از آن نهی کردم ، زرعه گفت : همانا به خدا سوگند اگر از اینکه مردان را به حکمیت گماشتی توبه نکنی ترا قطعا خواهم کشت و با آن کار رضایت خدا را می طلبم . علی علیه السلام به او فرمود: درماندگی برای تو باد

که چه بدبختی ، گویی ترا می بینم که کشته درافتاده ای و بادها بر تو می وزد، زرعه گفت : بسیار دوست می دارم که چنان باشد.

طبری گوید: علی علیه السلام برای ایراد خطبه بیرون آمد، از گوشه و کنار مسجد بر او فریاد کشیدند که فرمان و حکم نیست مگر برای خدا و مردی از ایشان در حالی که انگشتهایش را در گوشهایش نهاده بود این آیه را خواند (۵۵۳) همانا که به تو و به رسولان پیش از تو وحی شده است که اگر شرک بیاوری بدون تردید عمل تو نابود می شود و از زیانکاران خواهی بود (۵۵۴)؛ علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: پس شکیبا باش که وعده خداوند حق است و آنان که یقین ندارند تو را به سبکی نکشانند (۵۵۵)

ابن دیزیل در صفین روایت می کند و می گوید: خوارج روزهای اول که خود را از رایات علی علیه السلام کنار کشیدند مردم را تهدید به قتل می کردند، گروهی از ایشان در ساحل رود نهروان کنار دهکده یی آمدند؛ مردی از آن دهکده ترسان بیرون آمد و جامه خود را محکم گرفته بود، آنان خود را به او رساندند و گفتند: مثل اینکه ترا به بیم انداختیم ؟ گفت آری ، گفتند: ما ترا خوب شناختیم مگر تو عبدالله ، پسر خباب صحابی پیامبر (ص) نیستی ؟ گفت چرا گفتند: از پدرت چه چیزی شنیده ای که از رسول خدا (ص) نقل کرده باشد؟ ابن دیزیل می گوید: عبدالله برای آنان این حدیث را خواند که پیامبر (ص) فرموده اند: فتنه یی

پیش می آید که نشسته در آن بهتر از ایستاده است ... تا آخر حدیت .

کس دیگری غیر از ابن دیزیل می گوید برای آنان این حدیث را نقل کرد که گروهی از دین چنان بیرون می جهند که تیر از کنان بیرون می جهد، قرآن می خوانند و نمازشان بیشتر از نماز شماست ... تا آخر حدیث ، گردنش را زدند خونش در نهر بدون آنکه با آب مخلوط شود همچون تسمه و دوال کشیده شد، سپس کنیز آبستن او را آوردند و شکمش را دریدند.

ابن دیزیل همچنین نقل می کند که چون علی علیه السلام آهنگ خروج از کوفه برای تعقیب حروریه (۵۵۶) خوارج کرد، میان یارانش منجمی بود که به او گفت : ای امیرالمومنین در این ساعت حرکت مکن و چون سه ساعت از روز گذشته حرکت کن که اگر در این ساعت حرکت کنی به تو و یارانت آزار و بلای سختی خواهد رسید و اگر در آن ساعتی که من گفتم حرکت کنی پیروز خواهی شد و به آنچه می خواهی می رسی ، علی علیه السلام به او گفت : آیا می دانی آنچه که در شکم اسب من است نر است یا ماده ؟ گفت : اگر محاسبه کنم خواهم دانست . علی علیه السلام فرمود: هر کس در این مورد ترا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده است ، که خداوند متعال می فرماید: همانا که علی به هنگام قیامت فقط نزد خداوند است و خداوند باران فرو می فرستد و آنچه را که در ارحام است می داند (۵۵۷) سپس فرمود: همانا محمد (ص)

این علمی را که تو مـدعی آن هستی ادعـا نمی کرد، آیـا چنین گمان می کنی که می توانی به ساعتی راهنمایی کنی هر کس در آن ساعت حرکت کنـد به او سودی می رسد و می توانی از ساعتی که هر کس در آن حرکت کند زیان می بیند باز داری ، هر کس که در این مورد ترا تصـدیق کند از یاری خواسـتن از خداوند متعال برای بازداشـتن چیزهای ناخوش بی نیاز است و کسی که به این سخن تو یقین داشته باشد سزاوار است که ترا حمد و ستایش تو کند و خدای عزوجل را نستاید، زیرا که تو به گمـان خود او را به ساعتی راهنمایی کرده ای که هر کس در آن ساعت حرکت کنـد سود می برد و او را از ساعتی باز داشـته ای که هر کس در آن حرکت کند به بدی و زیان می رسد و هر کس در این باره به تو ایمان داشـته باشد بر او در امان نیسـتم که همچون کسی باشد که برای خدا شریک و مانندی قائل است . پروردگارا هیچ خیری جز خیر تو نیست و هیچ زیانی جز از ناحیه تو نیست و خـدایی جز تو نمی باشـد. سـپس فرمود: با تو مخالفت می کنیم و در همان ساعتی که ما را از حرکت در آن بازداشتی حرکت می کنیم و سپس روی به مردم کرد و فرمود: ای مردم ! از آموزش نجوم جز آنچه که برای سیر و هدایت در تاریکیهای خشکی و دریا لازم است بر حذر باشید، همانا منجم همچون کاهن است و کاهن همتای

کافر است و کافر در آتش است ، (۵۵۸) آنگاه خطاب به آن مرد فرمود: همانا به خدا سوگند اگر به من خبر برسد که به نجوم اشتغال داری تـا هنگـامی که زنـده بـاشم ترا در زنـدان خواهم داشت و تا هنگامی که قـدرت داشـته باشم ترا از عطا و مقرری محروم می دارم .

علی (ع) در همـان سـاعتی کـه منجم او را از حرکت در آن منع کرده بـود حرکت کرد و بر مردم نهروان پیروز شـد و سـپس گفت : اگر در آن ساعت که او گفته بود حرکت می کردیم مردم می گفتند در ساعتی که منجم گفت حرکت کرد و پیروز و مظفر شد؛ همانا برای محمد (ص) منجمی نبود و برای ما پس از او منجمی وجود نداشت و خداوند متعال برای ما سـرزمینهای خسرو و قیصر را گشود. ای مردم ! بر خدا توکل و به او وثوق کنید که او از هر کس غیر از خودش کفایت می فرماید.

مسـلم ضبی از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است چون مقابل خوارج رسیدیم ما را تیر زدند به علی علیه السلام گفتیم : ای امیرالمومنین آنها ما را تیر زدنـد، فرمود: شـما دست بداریـد. دوباره چنان کردنـد و گفتیم : فرمود شـما دست بدارید، چون برای بار سوم تیرباران کردند و گفتیم ؛ فرمود: اینک جنگ روا و گوارا است بر آنان حمله برید.

و همچنین از قیس بن سعد بن عباده روایت شده است که چون علی علیه السلام مقابل خوارج رسید فرمود: کسی را که عبدالله بن خباب را کشته است برای ما

قصاص کنید: گفتند: همه ما قاتلان اوییم ؛ فرمود: برایشان حمله برید.

ابو هلال عسکری در کتاب الاوائل می گوید: نخستین کسی که گفت لا حکم الا لله داوری جز برای خدا نیست عروه بن حدیر بود که این سخن را در صفین گفت : و گفته شده است زید بن عاصم محاربی این شعار و سخن را گفته است .

گوید: در آغاز که خوارج از علی (ع) کناره گرفته بودند سالارشان ابن کواء بود، سپس برای عبدالله بن وهب راسبی که از خطیبان بنام بود بیعت گرفتند و او به هنگامی که خوارج با او بیعت می کردند چنین گفت : بر حذر باشید از رای ناسنجیده و گفتار همراه باشتاب ، بگذارید بر اندیشه شما زمان بگذرد و سنجیده شود که سنجش رای برای مرد عیب او را اصلاح و روشن می کند و پاسخ شتابان مایه گمراهی از صواب است و اندیشه چنان نیست که ناسنجیده گفته شود و دور اندیشی ، در سرعت جواب نیست ، اگر از خطا و اشتباه بدبخت کننده به سلامت ماندید و اگر یک بار غنیمتی بدون رای صواب بدست آوردید موجب نشود که به آن کار باز گردید و به آن طریق در جستجوی سود باشید، رای و اندیشه پارچه نازک نیست و آنچه که بدیهه گویی به تو می دهد رای و اندیشه نیست ، و همانا رای سنجیده بسیار بهتر از رای ناسنجیده است و چه بسیار چیزها که مانده آن بهتر از تازه آن است و تاءخیر آن بهتر از تقدیم است .

مدائنی در کتاب خوارج خود می گوید: چون علی علیه

السـلام به جنگ نهروان می رفت ، مردی از یارانش که در مقدمه لشکر بود شتابان و در حالی که می دوید خود را به علی (ع) رساند و و گفت : ای امیرالمومنین مژده !فرمود مژده ات چیست ؟ گفت : همینکه خبر رسیدن تو به خوارج رسید از رودخانه عبور کردنـد و خداونـد شـانه هـا و دوشـهای ایشان را به تو بخشـید، علی (ع) به آن مرد گفت : تو را به خـدا سوگنـد خودت دیـدی کـه از رودخـانه گذشـتند؟ گفـت آری ، و علی (ع) سه بـار او را سوگنـد داد و او همچنـان می گفت آری ، علی علیه السـلام فرمود به خـدا سوگنـد از رودخانه نگذشـته انـد و هرگز از آن نخواهند گذشت و همانا کشـتارگاه آنان این سوی آب است (۵۵۹) و سوگنـد به کسـی که دانه را می شـکافد و جان را پرورش می دهـد به کنار درختهای گز و کنار آن سو و قصـر پوران (۵۶۰) نخواهنـد رسـید و خداونـد آنان را می کشـد و هر کس دروغ گویـد نومیـد می شود. گوید: در این هنگام سوار دیگری شـتابان آمد و همچون گفتار آن مرد گفت . و علی (ع) به سـخن او هم توجه نکرد و سواران شـتابان از پی هم و همه ایشـان همان سـخن را گفتنـد؛ علی علیه السـلام برخاست و بر اسب خود سوار شـد و آن را به جولان درآورد. گویـد: یکی از جوانان می گفته است ، من که نزدیک علی (ع) بودم گفتم به خدا سوگند اگر خوارج از رودخانه عبور کرده باشند پیکان

نیزه خود را در چشم علی خواهم زد؛ کـارش به آنجـا کشـیده که ادعای علم غیب می کنـد! و چون علی (ع) کنار رود رسـید خوارج را دید که نیام شمشـیرهای خود را شکسـته اند و اسبان خود را پی کرده اند و بر زانو به حالت آماده باش نشسته اند؛ و ناگهان همگی یکصـدا موضوع داوری را محکوم ساختند و صدای آنان بانگی عظیم داشت ؛ در این هنگام آن جوان از اسـب خود پیاده شد و گفت : ای امیرالمومنین من چند لحظه پیش درباره تو شک کردم و اینک به پیشگاه خداوند و نزد تو توبه می کنم و تو هم از من درگذر؛ علی (ع) فرمود: خداوند است که گناهان را می آمرزد از خدای طلب آمرزش کن .

ابوالعبـاس محمـد بن یزیـد مبرد در کتاب الکامل می گویـد: چون علی (ع) در نهروان با خوارج رویاروی شـد، به یاران خود فرمود: شـما جنگ را آغاز مکنید تا آنان آغاز کنند، در این هنگام مردی از ایشان به صف یاران علی (ع) حمله کرد و سه تن را کشت و این رجز را خواند: آنان را می کشم و علی را نمی بینم و اگر آشکار شود او را نیزه خواهم زد.

علی (ع) بـه مصـاف آن مرد آمـد و شمشـیری بر او زد و او را کشـت ؛ و همینکـه شمشـیر بر او فرود آمـد، گفـت : آفریـن و خوشامد بر رفتن به بهشت ! عبدالله بن وهب ، سالار ایشان گفت : به خدا نمی دانم به بهشت رفته است یا به دوزخ ! مردی از

آنـان خوارج که از طایفه بنی سـعد بود گفت : به وسـیله این مرد - یعنی عبـدالله بن وهب - گول خوردم و در جنگ شـرکت کردم و اینک می بینم که خودش شک دارد؛ او همراه گروهی از مردم از جنگ کناره گرفت . هزار تن از خوارج به سوی ابو ایوب انصاری که فرمانده میمنه سپاه علی (ع) بود هجوم بردند، علی (ع) به یاران خود فرمود: بر ایشان حمله برید که به خدا سوگند از شـما ده تن کشـته نمی شود و از ایشان ده تن به سـلامت نخواهد ماند. و بر آنان حمله برد و ایشان را سـخت در هم کوبید. از یاران علی علیه السلام فقط نه تن کشته شدند و از خوارج فقط هشت تن توانستند بگریزند.

قسمت دوم

همچنین ابوالعبـاس مبرد و کس دیگری غیر از او نقـل کرده انـد که چون امیرالمومنین علیه السـلام ، عبـدالله بن عبـاس را پیش ایشان فرسـتاد که با آنان مناظره کند به آنان گفت : شما چه چیزی را بر امیرالمومنین اشکال می گیرید؟ گفتند: او امیر مومنان بود ولی چون در مورد دین خـدا داوری را پذیرفت از ایمان خارج شد؛ اینک باید نخست اقرار به کفر خود کند و سـپس توبه کنـد تـا مـا به فرمانبرداری او برگردیم . ابن عباس گفت : برای مومنی که هیچگاه ایمان خود را با شک نیامیخته است سـزاوار نیست که اقرار به کفر کند. گفتند: او داوری را پذیرفته است ؛ ابن عباس گفت : خداوند در مورد کفاره کشتن شکار در حال احرام امر به پذیرفتن نظر داور داده و فرموده

است : کفاره اش چیزی است که دو عادل از شما به آن حکم کند (۵۶۱) تا چه رسد به موضوع امامتی که بر مسلمانان مشکل شده باشد. گفتند: این داوری بر علی (ع) تحمیل شده است و خود به آن راضی نبوده است . گفت : حکمیت و داوری هم چون امامت است ، همانگونه که هر گاه امام فاسق شود سرپیچی از فرمان او واجب است ، در صورتیکه داوران با احکام خدا مخالفت کنند گفته هایشان دور افکنده می شود؛ برخی از خوارج به برخی دیگر گفتند این احتجاج قریش را برخود ایشان دلیل و حجت قرار دهید که این مرد از آنانی است که خداوند در مورد ایشان گفته است که آنان قومی ستیزه جو هستند. (۵۶۲) و همچنین خدای عزوجل فرموده است : و تا معاندان لجوج را به وسیله آن بترسانی . (۵۶۳)

ابوالعباس مبرد همچنین می گوید: (۵۶۴) نخستین کس که در مورد حکمیت اعتراض کرد عروه بن ادیه بود. ادیه نام یکی از مادر بزرگهای دوره جاهلی اوست و نام پدرش حدیر و از افراد طایفه ربیعه بن حنظله است ؛ گروهی هم گفته اند نخستین کس که اعتراض کرد مردی از طایفه محارب بن حصفه بن قیس بن عیلان به نام سعید بوده است ، و در این مورد خوارج همگی بر عبدالله بن وهب راسبی اجتماع کردند و او را به سرپرستی خود انتخاب کردند و او نخست نمی پذیرفت و اشاره می کرد کس دیگری را بر آن کار بگمارند و آنان جز به پیشوایی او راضی نشدند، و او رهبر آن قوم بود

و به داشـتن راءی و تـدبیر معروف بود؛ و نخستین شمشـیر از شمشـیرهای خوارج که از نیام بیرون کشـیده شد شمشـیر عروه بن ادیه بـود و چنـان بود که او روی به اشـعث کرد و گفت : ای اشـعث !این حـالت پسـتی و بـدبختی و این داوری چیست ؟ مگر شرطی اسـتوارتر از شـرط خدای عزوجل هست ؟ و سـپس بر روی او او شمشـیر کشید و اشعث گریخت و او با شمشیر به کفل استرش زد؛ ابوالعباس مبرد می گوید: این عروه بن حدیر از آن چند تنی است که از جنگ نهروان جان به در برد و تا مدتی از حکومت معاویه گـذشت زنـده بود و او را همراه یکی از بردگان آزاد کرده اش گرفتند و پیش زیاد آوردند، زیاد از او درباره ابوبکر و عمر پرسید، عروه از آن دو به نیکی یاد کرد، زیاد به او گفت : درباره امیرالمومنین عثمان و ابو تراب چه می گویی ؟ عروه شش سال اول حکومت عثمان را پذیرفت و سپس به کفر او گواهی داد و نیز از کار علی (ع) همینگونه یاد کرد و گفت : تا حکمیت را نپذیرفته بود خلیفه بود و پس از آن کافر شد؛ آنگاه زیاد از او درباره معاویه پرسید که او را دشنامی زشت داد، سپس از او دربـاره خودش پرسـید، عروه گفت : آغـاز کرد تو نتیجه زناکـاری بود و سـرانجام کـار تو چنین بود که ترا به خود بستند؛ وانگهی تو نسبت به خدای خود عاصی هستی ، زیاد، دستور داد گردن عروه را زدند، سپس برده آزاد کرده او را

خواست و گفت چگونگی کـار عروه و حالاتش را برای من بگو، گفت : مفصل بگویم یا مختصـر؟ زیاد گفت : مختصـر بگو. گفت : هیـچ روز برای او خوراکی نبردم و هیچ شب برای او بستری نگستردم کنایه از آنکه روزها روزه بود و شب را نماز می گزارد.

ابوالعباس مبرد می گوید، علت نامگذاری خوارج به حروریه این بود که چون علی علیه السلام پس از مناظره ابن عباس با آنان ، شـخصا با ایشان مناظره کرد، ضـمن سـخنان خویش گفت : آیا نمی دانید که چون شامیان قرآنها را برافراشـتند به شـما گفتم این کـار مکر و سـستی است و اگر آنـان به راستی حکم قرآن را می خواسـتند نزد خودم می آمدنـد و از من می خواسـتند که درباره حکمیت تصـمیم بگیرم !و آیا شـما کسـی را می شناسید که بیشتر از من حکمیت را ناخوش داشته باشد؟ گفتند: راست می گویی ؛ گفت : آیا این را می دانید که شـما مرا مجبور به پذیرش حکمیت کردید تا ناچار شدم تقاضای شـما را بپذیرم ؛ و در عیـن حـال شـرط کردم و گفتم داوری آن دو فقـط هنگـامی نافـذ خواهـد بـود که به حکم خـدا داوری کننـد و اگر بـا آن مخالفت کردند من و شما از داوری آنان بیزار خواهیم بود و می دانید که حکم خدا هرگز به زیان من نیست ؟ گفتند: آری به خدا سوگند می دانیم . گوید: به هنگام این گفتگو ابن کواء هم با آنان بود و این موضوع پیش از آن بود که عبدالله بن خباب را کشته باشند و او را در

مرحله دوم جدایی (۵۶۵) خود در کسکر (۵۶۶) کشتند، خوارج به علی علیه السلام گفتند: بنابراین به تقاضای ما در کار دین خدا داوری را پذیرفتی و ما اقرار می کنیم که در آن هنگام کافر شده بودیم و اینک از کفر خویش توبه کنندگانیم ، تو هم به آنچه ما اقرار کرده ایم اقرار کن و به توبه درآ، تا همراه تو به شام حرکت کنیم ؛ علی (ع) گفت : مگر نمی دانید که خداوند متعال در مورد بروز اختلاف میان زن و شوهر فرمان به داوری داده و فرموده است : داوری از خویشان زوج و داوری از خویشان زوجه گسیل دارید (۵۶۷) همچنین در مورد شکار جانوران کوچکی چون خرگوش که نیم درهم ارزش داشته باشد، فرموده است کفاره آن چیزی است که : دو عادل از میان شما به آن حکم کنند!

گفتند: در آن هنگام که عمرو عاص آنچه را که تو در عهدنامه درباره خود نوشته بودی نپذیرفت و جمله این عهدنامه یی است که آن را بنده خدا علی امیرالمومنین نوشته است را به علی بن ابی طالب تغییر دادی و عنوان خلافت را از نام خود محو کردی خود را از خلافت خلع نمودی ، علی فرمود: در این مورد رسول خدا (ص) برای من سرمشق بودند و آن هنگامی بود که در صلحنامه حدیبیه ، سهیل بن عمرو نپذیرفت که نوشته شود این صلحنامه یی است که آنرا محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو نوشته اند و گفت ، اگر اقرار می کردم که تو رسول خدایی هرگز با تو مخالفت نمی کردم

. ولی به مناسبت فضل و برتری تو اجازه می دهم نام خود را پیش از نام من بنویسی ، بنابراین فقط بنویس محمد بن عبدالله ، پیامبر (ص) به من فرمودند: ای علی ، عنوان رسول خدا را محو کن ؛ گفتم ای رسول خدا نفس من مرا یارا نمی دهد که عنوان پیامبری را از نام تو محو کنم ؛ پیامبر (ص) آنرا با دست خود محو کرد و سپس به من فرمود بنویس : محمد بن عبدالله ، آن گاه لبخندی بر من زد و گفت : ای علی تو هم بزودی گرفتار چنین وضعی می شوی و از عنوان خود گذشت خواهی کرد، دو هزار تن از خوارج که در شهر حروراء بودند با او برگشتند و خوارج در آن شهر جمع شده بودند، علی علیه السلام به آنان گفت : به شما چه نامی بنهیم ؟ سپس خود فرمود: شما که در حروراء جمع شده اید حروریه هستید. (۵۶۸)

همه مورخان و سیره نویسان روایت کرده اند که چون علی (ع) خوارج را از پای درآورد به جستجوی جسد ذوالثدیه بر آمد و میان کشتگان بسیار جستجو کرد و همه را از پشت به رو خواباندند و بر جسد او دست نیافت و از این جهت ناراحت شد و می فرمود: به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است ؛ به جستجوی جسد آن مرد برآیید که باید میان کشتگان قوم باشد؛ و چندان جستجو کردند که جسد او را یافتند، و آن مردی بود که یک دستش از کار افتاده

بود و همچون پستانی بود که از سینه اش آویخته باشد.

ابراهیم بن دیزیل در کتاب صفین از قول اعمش از زید بن وقب نقل می کند که چون علی علیه السلام خوارج را با نیزه ها از پای درآورد، فرمود: جسد ذوالثدیه را پیدا کنید و آنان سخت به جستجوی آن برآمدند و آنرا در زمین پست و همواری در زیر دیگر کشتگان پیدا کردند و پیش علی (ع) آوردند، و بر سینه اش موهایی چون سبیل گربه روییده بود، علی (ع) تکبیر گفت و مردم هم از شادی همراه او تکبیر گفتند.

او همچنین از مسلم ضبی ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است : ذوالثدایه مردی سیاه و بویناك بود، دستی همچون پستان زنان داشت که چون آنرا نی کشیدند به بلندی دست دیگرش می رسید و چون آنرا رها می کردند جمع می شد و به شکل پستان زن در می آمد. و بر آن موهایی همچون سبیل گربه روییده بود؛ چون جسد او را پیدا کردند آن دستش را بریدند و بر نیزه یی زدند، و علی علیه السلام باصدای بلند می گفت : خداوند راست گفت و رسولش درست ابلاغ کرد و تا پس از عصر، او و یارانش همچنین این کلمه را می گفتند تا هنگامی که خورشید غروب کرد یا نزدیک بود غروب کند.

ابن دیزیل همچنین روایت می کند که چون کاسه صبر علی (ع) در جستجوی جسد ذوالثدایه لبریز شد، فرمود: استر رسول خدا (ص) را بیاورید، آنرا آوردند سوار شد و مردم از پی او روان شدند و کشته

ها را نگاه می کردند و می فرمود: کشتگان به رو در افتاده را به پشت برگردانید و آنان کشتگان را یکی یکی بررسی کردند تا جسد او را پیدا کردند و علی علیه السلام سجده شکر بجا آورد.

و گروه بسیاری روایت کرده انـد که چون علی (ع) استر پیامبر (ص) را خواست تا سوار شود فرمود: آن را بیاوریـد این استر راهنما خواهد بود و سرانجام استر، کنار پشته ای از جنازه ها ایستاد و جسد ذوالثدیه را از زیر جنازه ها بیرون کشیدند.

عوام بن حوشب ، از پـدرش ، از جـد خود یزید بن رویم نقل می کند که می گفته است ، علی علیه السـلام روز جنگ نهروان فرمود: امروز چهار هزار تن از خوارج را می کشیم که یکی از ایشان ذوالثـدیه خواهـد بود؛ و چون خوارج زیر آسـیای جنگ آرد شدنـد و علی (ع) تصـمیم گرفت جسـد او را پیـدا کنـد من هم از پی او روان بـودم . علی (ع) به من دسـتور داد برای او چهار هزار تیر نی بریدم ؛ آنگاه بر استر رسول خدا سوار شد و به من گفت : بر هر یک از کشـتگان یک نی بینداز، من در این حال پیشاپیش علی (ع) حرکت می کردم و او از پی من می آمـد و مردم از پی او روان بودند و همچنان بر هر کشـته یی یک نی می نهـادم تـا آنکه فقـط یـک نی در دست من باقی مانـد، من به علی (ع) نگریسـتم و دیـدم چهره اش افسـرده است و می گوید: به خدا سوگند

من دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است ؛ ناگاه در جای گودی صدای ریزش آب شنیدیم ، فرمود: اینجا را جستجو کن ، جستجو کردم و دیدیم کشته یی در آب افتاده است ، یک پای او را در دست گرفتم و کشیدم و گفتم : این پای انسانی است ، علی (ع) هم شتابان از استر پیاده شد و پای دیگر جسد را گرفت و با یکدیگر آنرا بیرون کشیدیم و چون آنرا روی خاک نهادیم معلوم شد جسد ذوالثدیه است ، علی علیه السلام با صدای بسیار بلند تکبیر گفت و سپس سجده شکر بجا آورد و همه مردم تکبیر گفتند.

بسیاری از محدثان روایت کرده اند که پیامبر (ص) روزی به یاران خود فرمود: همانا یکی از شما در مورد تاءویل قرآن جنگ خواهد کرد همانگونه که من در مورد تنزیل قرآن جنگ کردم ، ابوبکر گفت : ای رسول خدا آن کس منم ؟ فرمود نه : عمر گفت : آیا من هستم ؟ فرمود: نه ، آن کسی است که کفش پینه می زند و سپس به علی علیه السلام اشاره فرمود. (۵۶۹)

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل می گوید و گفته شده است نخستین کس که بر موضوع حکمیت اعتراض کرد ولی صدای خود را بلند نکرد مردی از خاندان سعد بن زید منات بن تمیم بن مر از طایفه بنی صریم بود و نامش حجاج بن عبدالله و معروف به برک بود؛ او همان کسی است که بعدها به قصد کشتن معاویه بر کشاله رانش ضربت زد؛ گفته می شود چون او موضوع

حکمیت را شـنید، گفت : مگر امیرالمومنین در مورد دین خـدا می توانـد داور تعیین کنـد؟ فرمانی جز برای خدا نیست ، کس دیگری که این سخن را شنید، گفت به خدا سوگند نیزه یی سخت زد که تا عمق نفوذ خواهد کرد.

ابوالعبـاس می گویـد: و نخستین کس که میـان دو صف بر داوری اعتراض کرد مردی از خانـدان یشـکر بن بکر بن وائـل و از یـاران علی علیه السـلام بود که نخست حمله کرد و مردی از شامیـان را غـافلگیر کرد و کشت و سـپس میان دو صف ایسـتاد و گفت : فرمان و داوری جز برای خدا نیست و باز بر یاران معاویه حمله کرد و آنان نزدیک بود بر او چیره شوند، او کنار لشـکر علی (ع) برگشت ، مردی از قبیله همدان بیرون آمد و او را کشت و شاعر همدانی در این باره چنین سرود:

مـدر یشـکری را از آنچه به دوزخ در آیـد چیزی باز نـداشت ، در آن بامـداد که نیزه ها او را فرو گرفته بود و او فریاد می زد: نخست علی و سپس معاویه را از حکومت خلع می کنم .

ابوالعباس می گویـد: محدثان روایت کرده اند که کسـی در محضـر امیرالمومنین علی علیه السـلام این آیه را تلاوت کرد بگو آیه به شـما خبر بـدهم از زیانکارترین افراد از لحاظ عمل ، آنان که کوشـش ایشان درباره زنـدگی این جهانی تباه شد و حال آن که آنان به باطل می پنداشتند که نیکو رفتار می کنند (۵۷۰)؛ علی علیه السلام فرمود: اهل حروراء از همین گروهند.

قسمت سوم

ابوالعباس می گوید: از جمله اشعار امیرالمومنین علی

(ع) که در آن هیچ اختلافی نیست که خود آنرا سروده و مکرر می خوانده است ، سه مصرع زیر می باشد و موضوع آن چنین است که چون او را متهم کردنـد تا اقرار به کفر خویش کنـد و از گناه خویش توبه کند تا با او برای نبرد به شام بروند، فرمود: آیا پس از افتخار مصاحبت رسول خدا و تفقه در دین به کفر برگردم ؟ و سپس چنین سرود:

ای گواه خداونـد بر من ! گواه باش که من بر آیین احمـد نبی (ص) هسـتم و هر کس در خدا شک کند، همانا من بر هدایت هستم (۵۷۱).

همچنین ابوالعبـاس مبرد در کتـاب الکامـل می گویـد: که علی علیه السـلام در آغاز خروج خوارج بر او، صعصـعه بن صوحان عبـدی را که قبلاـ هم او را همراه زیـاد بن نضـر حارثی و عبـدالله بن عباس برای آن کار گسـیل داشـته بود احضار کرد و از او پرسـید خوارج بیشـتر اطراف چه کسـی هسـتند؟ گفت : به یزیـد بن قیس ارحبی توجه دارنـد. علی علیه السـلام سوار شـد و به حروراء رفت و شـروع به بررسـی کرد تا کنار خیمه یزید بن قیس رسـید و نخست دو رکعت نماز در آن گزارد سپس از خیمه بیرون آمد و بر کنان خود تکیه داد و روی به مردم کرد و فرمود: اینجا مقامی است که هر کس در آن رستگار شود در آخرت نیز رسـتگار است سـپس با آنان سخن گفت و سوگندشان داد، گفتند: ما نخست که تسلیم داوری شدیم گناهی بزرگ کردیم و اینک توبه کرده ایم تو هم همانگونه که

ما توبه کرده ایم توبه کن تا به بیعت و فرمان تو برگردیم . علی علیه السلام فرمود: (۵۷۲) من از هر گناهی از خداوند طلب آمرزش می کنم ؛ و آنان که ششهزارتن بودند با او برشتند و چون در کوفه مستقر شدند چنین شایع کردند که علی (ع) از اعتقاد به داوری برگشته است و آنرا گمراهی می داند، همچنین گفتند. امیرالمومنین منتظر است تا اسبها فربه شوند و اموال جمع شود و سپس با ما به شام حرکت خواهد کرد.

در این حال اشعث به حضور علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمومنین ! مردم می گویند که تو داوری را گمراهی می دانی و برپا داشتن و پایبندی به آنرا کفر می پنداری ؟ علی (ع) برخاست و سخنرانی کرد و ضمن آن فرمود: هر کس چنین پندارد که من از موضوع داوری و اعتقاد به حکمیت برگشته ام دروغ گفته است ، و هر کس پذیرش آنرا گمراهی بداند گمراه شده است ، و در این هنگام بود که خوارج از مسجد بیرون رفتند و بانگ برداشتند که داوری جز برای خدا نیست .

می گویم ابن ابی الحدید: هر فساد و نابسامانی که در مدت خلافت علی علیه السلام اتفاق افتاده و هر پریشانی که صورت گرفته ریشه آن اشعث بن قیس بوده است ؛ آن چنان که اگر در همین مورد، او درباره معنی حکمیت و داوری با علی (ع) ستیز و جدل نمی کرد جنگ نهروان اتفاق نمی افتاد و امیرالمومنین علیه السلام همراه خوارج به جنگ معاویه می رفت و شام را تصرف

می کرد؛ زیرا علی ، که درودهای خدا بر او باد، چاره اندیشی کرده بود که با آنان به روش کج دار و مریز رفتار کند و از جمله امثال نقل شده از پیامبر (ص) یکی این است که جنگ خدعه است ، بدین معنی که چون خوارج به او گفتند، از آنچه کرده ای توبه کن ، همانگونه که ما توبه کرده ایم ، در این صورت با تو برای جنگ با مردم شام حرکت کنیم ؛ در پاسخ آنان کلمه مجملی گفت که همه پیامبران و معصومین هم همان را می گویند و آن گفتار او بود که فرمود: از پیشگاه خداوند طلب آمرزش می کنم و خوارج با همین کلمه راضی شدند و آنرا موافقت با خواسته خود پنداشتند و نیت آنان نسبت به او پاک و ضمائر آنان نسبت به او صاف شد بدون اینکه این کلمه متضمن اعتراف به کفر یا گناهی باشد؛ ولی اشعث دست از علی (ع) بر نداشت و برای استفسار و روشن کردن موضوع و به نیت اینکه پرده کنایه و پوشیدگی موضوع را بدرد و آنرا از حالت اجمال و چاره اندیشی که در آن بود به حالتی در آورد که موجب تباهی تدبیر و دلتنگی و بازگشت فتنه شود، و اشعث در مورد آن کلمه از امیرالمومنین علیه السلام در حضور افرادی استفسار کرد و پرسید که برای آن حضرت امکان هیچگونه مجامله و خودداری نبود و چنان آن حضرت را مورد سؤ ال قرار داد که آنچه را در دل دارد بگوید و نتواند آنرا به صورتی که احتمال دیگری داده

شود و به چیز دیگری معلق فرماید بیان کند و ناچار شد آنرا بسیار روشن و آشکار بگوید؛ در نتیجه آن تدبیر در هم شکسته شد و خوارج به شبهه نخستین خود برگشتند و سر از فرمان بیرون کشیدند و همچنان داوری و حکمیت را محکوم کردند و بدینگونه است که دولتهایی که در آنها نشانه های انقراض و نیستی ظاهر می شود گرفتار پدیده های چون اشعث می شوند که از تبهکاران در زمین هستند این سنت خداوند است در امتهایی که در پیش بوده و گذشته اند و برای سنت خداوند هرگز تبدیلی نخواهی یافت . (۵۷۳)

ابوالعباس مبرد می گوید، سپس خوارج به نهروان رفتند و آنان می خواستند از آنجا به مداین بروند، و از اخبار شگفت انگیز آنان این بود که ایشان در راه خود به یک مسلمان و یک مسیحی برخوردند، مسلمان را کشتند زیرا به عقیده آنان به سبب مخالفت با اعتقاد ایشان ، کافر بود اما در مورد مسیحی به یکدیگر سفارش کردند و گفتند: ذمه پیامبر خویش را حفظ کنید.

ابو العباس همچنین می گوید: نظیر این مطلب این است واصل بن عطاء که خدایش رحمت کناد همراه تنی چند می آمدند، احساس کردند که خوارج در راه اند واصل به دوستان و همراهان خود گفت رویارویی با ایشان کار شما نیست ، کنار بروید و مرا با ایشان واگذارید، و از بیم مشرف بر مرگ شده بودند، به او گفتند: خود دانی ، و اصل پیش خوارج رفت ، گفتند: تو و یارانت کیستید؟ گفت ، ما گروهی مشرک هستیم که به شما پناهنده شده ایم ؛

دوستان من می خواهند سخن خدا را بشنوند و حدود آنرا بفهمند، گفتند شما را پناه دادیم ، واصل گفت : احکام را به ما بیاموزید و آنان شروع به آموختن احکام خود به ایشان کردند، واصل گفت : من و همراهانم احکام شما را پذیرفتیم ، گفتند: همگی با هم بروید که برادران ما شدید، واصل گفت !شما باید ما را به جایگاه امن خودمان برسانید، زیرا خداوند متعال می فرماید: و اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش ده ، تا سخن خدا را بشنود، سپس او را به جایگاه امن خودش برسان (۵۷۴) گوید: خوارج برخی به برخی نگریستند و به آنان گفتند این حق برای شما محفوظ است و با آنان همراه جمعیت خود حرکت کردند و ایشان را به جایگاه امن رساندند. (۵۷۵)

ابوالعباس مبرد می گوید: عبدالله بن خباب در حالی که بر گردن خود قرآنی آویخته بود و همراه زنش که حامله بود سوار خری بود به خوارج برخورد، آنان به او گفتند همین قرآن که بر گردن تو است ما را به کشتن تو فرمان می دهد، عبدالله به آنان گفت : آنچه را قرآن زنده کرده است زنده کنید و آنچه را از میان برده است بمیرانید، در این هنگام یکی از خوارج کی دانه خرما را که از درختی بر زمین افتاده بود برداشت و در دهان خویش نهاد دیگران بر سرش فریاد زدند و او به رعایت پارسایی آنرا از دهان خود بیرون افکند، مردی دیگر از ایشان خوکی را که راه را بر او بسته بود کشت دیگران اعتراض کردند که این

کار تباهی در زمین است و کشتن خوک را کاری ناشایسته دانستند، سپس به عبدالله بن خباب گفتند: از قول پدرت برای ما حدیث نقل کن ، او گفت : از پدرم شنیدم که می گفت : خود شنیدم که پیامبر (ص) می فرمود بزودی پس از من فتنه یی خواهد بود که در آن دل مرد می میرد همانگونه که بدنش می میرد، روز را به شب می رساند و مؤ من است و شب را به صبح می رساند در حالی که کافر است سپس پدرم به من گفت : ای عبدالله ، مقتول باش ولی هرگز قاتل مباش ؛ خوارج به او گفتند درباره ابوبکر و عمر چه می گویی ؟ او از آن دو به نیکی یاد کرد، گفتند: درباره علی پیش از پذیرفتن داوری و درباره شش سال آخر خلافت عثمان چه می گویی ؟ عبدالله آن دو را ستود، گفتند: درباره علی پس از پذیرش حکمیت چه می گویی ؟ گفت : علی به خداوند داناتر است و از هر کسی در حفظ دین خود استوارتر و بینش او از همه بهتر و نافذتر است ، گفتند: تو از هدایت پیروی نمی کنی و فقط از نام مردان پیروی می کنی و او را کنار رودخانه بر زمین انداختند و سرش را بریدند.

ابوالعباس مبرد می گوید: خوارج ارزش خرمای درختی را که مردی مسیحی بود از او پرسیدند، گفت : این درخت از شماست ، گفتند: ما بدون پرداخت بهای آن نمی خواهیم ، مرد مسیحی گفت : شگفتا! مردی همچون عبدالله بن خباب را می کشید

و حاصل درخت خرمایی را بدون پرداخت بهای آن نمی پذیرید!(۵۷۶)

ابو عبیده معمر بن مثنی می گوید: در جنگ نهروان یکی از خوارج نیزه خورد و نیزه در بدنش ماند او با همان حال و با شمشیر کشیده به حرکت خود ادامه داد و خود را به کسی که بر او نیزه زد بود رساند و با شمشیر بر او ضربتی زد و او را کشت و در همان حال این آیه را می خواند خدایا و من به پیشگاه تو شتافتم تا خشنود شوی . (۵۷۷)

ابو عبیده همچنین روایت می کند که علی علیه السلام نخست از ایشان درباره کشتن عبدالله بن خباب استفسار کرد، اقرار کردند؛ فرمود: دسته دسته شوید که من پاسخ هر دسته از شما را بشنوم ؛ آنان دسته دسته شدند و هر دسته همانگونه اقرار کردند که دسته دیگر، و همگی گفتند: ما عبدالله بن خباب را کشته ایم و ترا هم همانگونه که او را کشته ایم خواهیم کشت ، علی (ع) گفت به خدا سوگند اگر تمام مردم جهان این چنین به قتل او اقرار کنند و من قدرت داشته باشم آنان را به قصاص او می کشم . و سپس به یاران خود روی کرد و فرمود: بر ایشان حمله برید و من نخستین کس هستم که بر آنان حمله می برم و سه بار با شمشیر ذوالفقار خم شد و هر بار آنرا با کمک زانوان خود صاف می کرد و باز بر ایشان حمله می برد تا آنکه همه را نابود کرد.

محمد بن حبیب می گوید: علی علیه السلام روز جنگ نهروان برای

خوارج خطبه ایراد کرد و ضمن آن برای ایشان چنین فرمود: (۵۷۸) ما خاندان نبوت و جایگاه رسالتیم ، آمد و شد فرشتگان پیش ما بوده است ، عنصر رحمت و معدن علم و حکمت و افق روشن حجازیم ، کندروبه ما می پیوندد و توبه کننده به سوی ما باز می گردد، ای قوم ! من شما را بیم دهنده ام که همگان به صورت کشتگان در زمینهای هموار و ناهموار این وادی بیفتید... تا آخر فصل .

خطبه(۳۷)

این خطبه با عبارت فقمت بالامر حین فشلوا شروع می شود

این خطبه با عبارت فقمت بالامر حین فشلوا (قیام به آن کار کردم (نهی ازمنکر) هنگامی که یاران پیامبر سستی کردند شروع می شود)

ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره فصول چهار گانه این خطبه ، بحث تاریخی زیر را مطرح کرده است .

اخباری که درباره آگاهی امام علی (ع) به امور غیبی آمده است

ابن هلال ثقفی در کتاب الغارات ، از زکریاء بن یحیی عطار، از فضیل ، از محمد بن علی نقل می کند که چون علی (ع) فرمود، پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من بپرسید و سوگند به خدا از هیچ گروهی که موجب هدایت صد تن یا گمراهی صد تن باشند از من نمی پرسید مگر آنکه به شما خبر خواهم داد که سالار و رهبر آنان چه کسی است ! (۵۷۹) مردی برخاست و گفت : به من خبر بده که در سر و ریش من چند تار مو هست ؟ علی علیه السلام به او فرمود: به خدا سوگند خلیل من حضرت رسول برای من روایت کرد که بر هر تار موی سرت فرشته یی

گماشته است که ترا نفرین می کند و بر هر تار موی ریشت شیطانی گماشته که گمراهت می کند و در خانه تو پسر بچه یی است که پسر رسول خدا (ص) را خواهد کشت ، پسر بچه او که در آن هنگام سینه خیز می رفت ، همان سنان بن انس نخعی ، قاتل حسین علیه السلام است .

حسن بن محبوب از ثابت ثمالی از سوید بن غفله نقل می کند که علی علیه السلام روزی خطبه می خواند، مردی از پای منبر برخاست و گفت : ای امیرالمومنین من از وادی القری عبور کردم متوجه شدم که خالد بن عرفطه مرده است برای او آمرزش بخواه . علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند او نمرده است و نخواهد مرد تا آنگاه که لشکر گمراهی را رهبری کند و کسی که رایت او را بر دوش می کشد حبیب بن حمار (۵۸۰) است ؛ در این هنگام مرد دیگری از پای منبر برخاست و گفت ای امیرالمومنین من حبیب بن حمارم و من شیعه و دوستدار تو هستم ، علی فرمود: تو حبیب بن حماری ؟ گفت آری ، علی (ع) دوباره پرسید ترا به خدا سوگند تو خود حبیب بن حماری ؟ گفت سوگند به خدا آری . فرمود: به خدا سوگند که تو آن رایت را بر دوش می کشی . و با آن رایت از این در وارد مسجد می شوی ، و به باب الفیل مسجد کوفه اشاره کرد.

ثابت گفت به خدا سوگند نمردم تا هنگامی که ابن زیاد را دیدم که عمر بن سعد را

به جنگ حسین بن علی (ع) گسیل داشت ؛ او خالد بن عرفطه را بر مقدمه لشکر خود گماشت و حبیب بن حمار رایت او را بر دوش داشت و با آن از باب الفیل وارد مسجد شد.

محمد بن اسماعی بن عمرو بجلی ، از عمرو بن موسی وجیهی ، از منهال بن عمرو، از عبدالله بن حارث نقل می کند که علی علیه السلام بر منبر فرمود: هیچکس به حد بلوغ و تکلیف نرسیده است مگر اینکه خداوند درباره او آیه ای نازل کرده است ؛ مردی که نسبت به او بغض و کینه داشت برخاست و گفت : خداوند درباره تو چیزی از قرآن را نازل کرده است ؟ مردم برخاستند تا او را بزنند، فرمود از او دست بدارید، سپس به او گفت : آیا سوره هود را خوانده ای ؟ گفت آری ، علی (ع) این آیه آن سوره را تلاوت کرد که می فرماید: آیا آن کس که بر دلیل روشنی از پروردگار خود است و گواهی صادق همراه اوست (۵۸۱) و سپس فرمود آن کس که بر دلیل روشنی از پروردگار خود بود محمد (ص) است و گواهی که همراه اوست من هستم . (۵۸۲)

عثمان سعید، از عبدالله بن بکیر، از حکیم بن جبیر نقل می کند که علی علیه السلام خطبه خواند و ضمن خطبه خود گفت : من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم ، هیچکس این ادعا را پیش از من و بعد از من نکرده و نخواهد کرد مگر اینکه دروغ می گوید، من از پیامبر رحمت ارث بردم و سرور زنان

این امت را به همسری برگزیدم و من خاتم اوصیاء هستم . مردی از قبیله عبس گفت : کسی که احسان و خوبی ندارد می تواند مثل این بگوید!(۵۸۳) آن مرد هنوز به خانه خود برنگشته بود که گرفتار صرع و جنون شد؛ از افراد خانواده اش پرسیدند که آیا پیش از این چنین بیماری را داشت ؟ گفتند: پیش از این در او هیچگونه اثری از بیماری ندیدیم .

محمد بن جبله خیاط، از عکرمه ، از یزید احمسی نقل می کند که علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و گروهی از جمله عمرو بن حریس (۵۸۴) در محضرش بودند؛ ناگاه زنی که روبند افکنده بود و شناخته نمی شد آمد و ایستاد و به علی علیه السلام گفت : ای کسی که خونها ریخته ای و مردان را کشته و کودکان را یتیم و زنان را بیوه کرده ای !علی فرمود: این همان زن سلیطه گرگ مانند بد زبان است و او همان زنی است که شبیه مردان و زنان است (خنثی است) و هرگز خون ندیده است ، گوید آن زن در حالی که سر خود را پایین افکنده بود گریخت ، عمرو بن حریث او را تعقیب کرد و چون به میدان کنار شهر رسید به او گفت : ای زن به خدا سوگند از سخنی که امروز به این مرد گفتی شاد شدم به خانه من بیا تا مال و جامه به تو بدهم ، و چون وارد خانه اش شد به کنیزکان خویش گفت جامه از تن او کنار زنند و بررسی کنند و می خواست راستی

گفتـار علی (ع) را در آن مـورد بدانـد، آن زن گریسـت و از عمرو بـن حریث خـواست که او را برهنه نکننـد و گفت به خـدا سوگند من همانگونه ام که او گفت : هم آلت زنان دارم و هم دو بیضه چون مردان و هرگز هم از خود خون ندیده ام ؛ عمرو بن حریث او را رها و از خانه خود بیرون کرد و سپس نزد علی علیه السـلام آمـد و به او خبر داد؛ علی (ع) فرمود: آری خلیل من رسول خدا (ص) در مورد همه مردان سـرکش و زنان سـرکش که از فرمان من تمرد خواهند کرد از گذشته تا روز قیامت مرا آگاه کرده است . (۵۸۵)

عثمان بن سـعید از شـریک بن عبدالله نقل می کند که چون به علی علیه السـلام خبر رسید که مردم او را در مورد ادعایش که پیامبر (ص) او را بر مردم مقدم داشته و برتری داده است متهم می کنند، فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم که هر کس از آن گروه که پیامبر را دیده و سـخن او را روز غدیر خم شـنیده باقی مانده است برخیزد و به آنچه شنیده است گواهی دهد، در این هنگام شـش تن از اصحاب پیامبر (ص) از سمت راست او و شش تن دیگر از صحابه از سمت چپ او برخاستند و گواهی دادنـد که آنان در روز شـنیده اند پیامبر (ص) در حلی که دست علی علیه السـلام را گرفت و بلند کرد، گفته است ! هر کس که من مولای اویم این علی مولای اوست

، پروردگارا! دوست بدار هر کس که او را دوست می دارد و دشـمن بدار هر که او را دشمن می دارد و یاری کن هر کس او را یاری می دهـد و هر که او را خوار بدارد خوارش بدار، و محبت بورز به آن کس که به او مهر می ورزد و کینه بورز نسـبت به آن کس که به او کینه ورزد (۵۸۶).

عثمان بن سعدی ، از یحیی تیمی از اعمش ، از اسماعی بن رجاء نقل می کند که می گفته است ، روزی علی (ع) ضمن ایراد خطبه دربـاره امـور آینـده و خونریزیهـا سـخن می گفت ؛ اعشـی بـاهله (۵۸۷) کـه جـوانی نـورس بـود برخـاست و گفت : ای امیرالمومنین !این سـخنان چقـدر شبیه خرافات است ! علی (ع) فرمود: ای نوجوان اگر در آن چه گفتی گنهکاری ، خداوندت گرفتار غلام ثقیف فرماید و سـکوت فرمود مردانی برخاسـتند و پرسـیدند: ای امیرالمومنین غلام ثقیف کیست ؟ فرمود: غلامی است که این شـهر شما را تصرف می کند، هیچ حرمتی را پاس نمی دارد و آنرا می درد و گردن این نوجوان را با شمشیر خود می زند، گفتند: ای امیرالمومنین چند سال امارت می کند؟ فرمود بیست سال ، اگر به آن برسد، پرسـیدند آیا کشته می شود یا می میرد؟ فرمـود: به مرگ معمـولی و بـا بیمـاری شـکم خواهـد مرد و از شـدت آنچه که از شـکم او بیرون می ریزد گلـویش سوراخ خواهد شد.

اسماعیل بن رجاء می گوید: به خدا سوگند با چشم خویش دیدم که اعشی باهله را همراه دیگر اسیرانی که از لشکر

عبدالرحمان بن محمد بن اشعث گرفته بودند پیش حجاج بن یوسف آوردند که او را سخت نکوهش و سرزنش کرد و از او خواست شعری را که در تحریض عبدالرحمان بر جنگ سروده است بخواند و سپس در همان مجلس گردنش را زد.

محمد بن علی صواف ، از حسین بن سفیان ، از پدرش ، از شمشیر بن سدیر ازدی نقل می کند که علی (ع) به عمرو بن حمق خزاعی گفت : ای عمرو!کجا منزل کرده ای ؟ گفت : میان قوم خودم ، فرمود میان ایشان منزل مکن . عمرو گفت : آیا میان بنی کنانه که همسایگان ما هستند ساکن شوم ؟ فرمود نه ، گفت : آیا میان قبیله ثقیف ساکن شوم ؟ فرمود: با معره و مجره چه می کنی ؟ پرسید معره و مجره چه می کنی ؟ پرسید معره و مجره چیست ؟ فرمود: دو یال آتش که در پشت کوفه آشکار خواهد شد، یکی از آن دو به منطقه سکونت قبایل تمیم و بکر بن وائل کشیده می شود و کمتر کسی از آن محفوظ می ماند و دیگری به جانب دیگر کوفه سرایت می کند و به کمتر کسی صدمه می رساند و وارد خانه می شود و یکی دو حجره را می سوزاند. عمرو بن حمق گفت : پس کجا سکونت کنم ؟ فرمود میان طایفه عمرو بن عامر از قبیله ازد ساکن شو، گوید: گروهی که حضور داشتند گفتند ما او علی را همچون کاهنی می بینیم که چون کاهنان سخن می گوید، علی علیه السلام به عمرو بن حمق گفت : تو

پس از من کشته می شوی و سرت را از جایی به جای دیگر می برند و آن نخستین سری در اسلام خواهد بود که از جایی به جای دیگر برده می شود و وای بر قاتل تو! و همانا که تو میان هر قومی ساکن شوی ترا به تمام معنی تسلیم می کننـد جز این طایفه بنی عمرو ازد که آنان هرگز ترا تسلیم و خوار نمی کننـد. گوید: به خدا سوگند چیزی نگذشت که در حکومت معاویه عمرو بن حمق ترسان میان قبایل عرب می گشت و میان قوم خود از خزاعه بودند ساکن شد و آنان او را تسلیم کردند و کشته شد و سرش را از عراق به شام نزد معاویه بردند و آن نخستین سر در اسلام بود که از شهری به شهر دیگر بردند.

ابراهیم بن میمون ازدی ، از حبه عرنی نقل می کنـد که می گفته است جویریه بن مسـهر عبـدی از مردان صالـح و دوست علی علیه السـلام بود و علی او را سـخت دوست می داشت ؛ روزی در حال حرکت به جویریه نگریست و او را صـدا کرد و فرمود: ای جویریه نزدیک من بیا که هر گاه ترا می بینم دلم هوای تو می کنـد. اسـماعیل بن ابان می گوید صـباح ، از قول مسـلم ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است روزی همراه علی (ع) در حال حرکت بودیم ، برگشت و به پشت سرخود نگریست و جویریه را دید که دورتر از او در حرکت است ، او را صدا کرد و فرمود: ای جویریه بی پدر

برای تحبیب به من ملحق شو، مگر نمی دانی که ترا دوست می دارم و به تو مهر می ورزم . گفت : جویریه به سوی او دوید. علی (ع) به او گفت : چیزهایی به تو می گویم حفظ کن ، و آهسته با یکدیگر سخن می گفتند؛ جویریه گفت : ای امیرالمومنین ، من مردی فراموشکارم ، فرمود: این سخن را برای تو دوباره می گویم تا حفظ شوی و در پایان گفتگوهایش به جویریه فرمود: ای جویریه ! دوست ما را تا هنگامی که ما را دوست می دارد دوست بدار و چون ما را دشمن داشت او را دشمن بدار و با دشمن ما تا هنگامی که ما را دشمن می دارد دشمن باش و چون ما را دوستدار شد او را دوست بدار.

گوید: گروهی از مردمی که در کار علی (ع) شک و تردید داشتند می گفتند: او را می بینید، گویا جویریه را وصی خود قرار داده است همانگونه که خودش مدعی وصایت رسول خدا (ص) است ، و این موضوع را به سبب شدت ارادت او به امیرالمومنین می گفتند. روزی جویریه پیش علی (ع) آمد و آن حضرت بر پشت خوابیده بود و گروهی از یارانش حاضر بودند، جویریه علی (ع) را صدا کرد و گفت : ای خفته بیدار شو، که بر سرت ضربتی خواهد خورد که ریش تو از خونت خضاب خواهد شد، امیرالمومنین علیه السلام لبخندی زد و فرمود: ای جویریه سرانجام ترا برایت می گویم ، سوگند به کسی که جان من در دست اوست ترا می گیرند

و کشان کشان نزد سرکشی بی اصل می برند و او دست و پای ترا می برد و سپس زیر چوبه دار کافری ترا به صلیب می کشد. گوید: به خدا سوگند چیزی نگذشت که زیاد، جویریه را گرفت و دست و پایش را برید و او را کنار چوبه دار ابن مکعبر بردار کشید، چوبه دار او بلند بود، جویریه را بر چوبه کوتاهی کنار او بردار کشید.

ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ، از احمد بن حسن میثمی نقل می کند

ابراهیم ثقفی در کتاب الغارات ، از احمد بن حسن میثمی نقل می کند که می گفته است ، میثم تمار برده آزاد کرده علی علیه السلام برده زنی از بنی اسد بود، علی (ع) او را از آن زن خرید و آزاد کرد و از او پرسید نامت چیست ؟ گفت : سالم ، فرمود رسول خدا (ص) به من خبر داده است که نام تو که پدرت در عجم بر تو نهاده میثم بوده است . گفت : آری خدای و رسولش و تو ای امیرالمومنین راست می گویید و به خدا سوگند نام من همان است . فرمود: به نام خود برگرد و سالم را رها کن و ما کنیه ترا ابوسالم قرار می دهیم ؛ گوید: علی (ع) او را بر علوم بسیار و رازهای پوشیده یی از اسرار نهانی وصیت آگاه کرده بود و میثم برخی از آنرا می گفت و گروهی از مردم کوفه در آن مورد تردید می کردند و علی (ع) را به خرافه گویی و تدلیس متهم می ساختند، تا آنکه روزی امیرالمومنین در حضور گروه بسیاری از اصحاب خود که میان ایشان

مخلص و شک کننده هم بود به میثم فرمود: تو پس از من گرفته می شوی و بردار کشیده خواهی شد، روز دوم از سوراخهای بینی و دهانت خونی می ریزد که ریشت را خضاب می کند و روز سوم بر تو زوبینی زده شود که جان خواهی سپرد، منتظر باش ؛ و جایی که ترا به صلیب می کشند کنار در خانه عمرو بن حریث است و تو دهمین آن ده تن خواهی بود و چوبه تو از همه چوبه ها کوتاهتر و به زمین نزدیکتر است و درخت خرمایی را که تو بر چوب تنه آن بردار کشیده می شوی نشانت خواهم داد و پس از دو روز آن درخت خرما را نشانش داد. میثم کنار آن درخت می آمد و نماز می گزارد و می گفت : چه فرخنده خرما بنی ، که من برای تو آفریده شده ام و تو برای من رسته ای ! پس از کشته شدن علی علیه السلام میثم همواره به آن درخت سرکشی می کرد تا آنرا بریدند، او همچنین مواظب تنه آن درخت بود و از کنار آن آمد و شد می کرد و به آن می نگریست و هر گاه عمرو بن حریث را می دید به او می گفت : من همسایه تو خواهم شد حق همسایگی مرا نیکو رعایت کن ؛ عمرو که نمی دانست او چه می گوید به او می گفت : آیا می خواهی خانه ابن مسعود را بخری یا خانه ابن حکیم را؟

گوید: میثم در سالی که کشته شد حج گزارد و پیش ام سلمه رضی الله عنها

رفت ، ام سلمه از او پرسید تو کیستی ؟ گفت : مردی عراقی هستم ، ام سلمه از او خواست نسبت خویش را بگوید، او گفت : که من غلام آزاد کرده علی (ع) هستم ، ام سلمه گفت : آیا تو هیثمی ؟ گفت : نه که من میثم هستم ؛ ام سلمه گفت : سبحان الله ، به خدا سوگند چه بسیار می شنیدم که رسول خدا (ص) نیمه شبها در مورد تو به علی سفارش می کرد؛ میثم سراغ حسین بن علی (ع) را گرفت ، گفت : او در نخلستان است ، گفت : به او بگو که من دوست دارم بر او سلام دهم و ما با یکدیگر در پیشگاه پروردگار جهان ملاقات خواهیم کرد و امروز فرصت دیدار او را ندارم و می خواهم بازگردم ، ام سلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را معطر کرد، میثم گفت : همانا بزودی این ریش از خون خضاب می شود، ام سلمه پرسید چه کسی این خبر را به تو داده است ؟ گفت سرورم به من خبر داده است ، ام سلمه گریست و گفت او فقط سرور تو نیست که سرور من و سرور همه مسلمانان است و سپس او را وداع گفت .

چون به کوفه بازگشت او را گرفتند و پیش عبیدالله بن زیاد بردند، و به ابن زیاد گفته شد که این از برگزیده ترین مردم در نظر ابوتراب بوده است ؛ ابن زیاد گفت : ای وای بر شما، همین مرد عجمی !گفتند آری ، عبیدالله به میثم گفت : پروردگار،

کجاست ؟ گفت در کمینگاه است ، ابن زیاد گفت ارادت تو نسبت به ابوتراب را به من خبر داده اند؛ گفت تا حدودی چنین بوده است و حالا تو چه می خواهی ؟ ابن زیاد گفت : می گویند او ترا از آنچه بزودی خواهی دید آگاه کرده است ؛ گفت : آری ، او به من خبر داده است ، پرسید او درباره کاری که من با تو انجام خواهم داد چه گفته است ؟ گفت به من خبر داده است که تو مرا در حالی که نفر دهم خواهم بود بر دار می کشی و چوبه دار من از همه کوتاهتر خواهد بود و من از همگان به زمین نزدیکترم ، ابن زیاد گفت : به طور قطع با گفتار او مخالفت خواهم کرد؛ میثم گفت : ای وای بر تو!چگونه می توانی با او مخالفت کنی و حال آنکه او از قول رسول خدا و رسول خدا از جبریل و جبریل از خداوند چنین خبر داده است ، و چگونه می توانی با اینان مخالفت کنی ، همانا به خدا سوگند من جایی را که در کوفه بر صلیب کشیده می شوم می دانم کجاست و من نخستین خلق خدایم که در اسلام بردهانش همچون دهان اسب لگام خواهند زد.

ابن زیاد، میثم را زندانی کرد و مختار بن ابی عبید ثقفی را هم با او زندان کرد، در همان حال که آن دو در زندان ابن زیاد بودند میثم به مختار گفت : تو از زندان این مرد رها می شوی و برای خونخواهی حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و

این ستمگری را که ما در زندان او هستیم خواهی کشت و با همین پایت چهره و گونه هایش را لگد خواهی کرد، و چون ابن زیاد مختار را برای کشتن فرا خواند ناگاه پیک با نامه یزید بن معاویه خطاب به ابن زیاد رسید که به او فرمان داده بود مختار را آزاد کند و چنین بود که خواهر مختار همسر عبدالله بن عمر بود و او از شوهرش خواست که از مختار پیش یزید شفاعت کند، عبدالله چنان کرد و یزید شفاعت او را پذیرفت و فرمان آزادی مختار را نوشت و با پیک تند رو گسیل داشت ، پیک هنگامی رسید که مختار را بیرون آورده بودند تا گردنش را بزنند، و او را رها کردند.

پس از او میثم را بیرون آوردند تا بردار کشند؛ ابن زیاد گفت همان حکمی را که ابو تراب درباره او گفته است انجام خواهم داد؛ در این هنگام مردی میثم را دید و به او گفت : ای میثم از این کار ترا بی نیاز نساخت دوستی علی در این باره برای تو کاری نکرد؛ میثم لبخند زد و گفت : من برای این چوبه آفریده شده ام و آن برای من رسته و پرورش یافته است ؛ و چون او را بر دار کشیدند مردم گرد چوبه دارش که بر در خانه عمرو بن حریث بود جمع شدند، عمرو گفت : میثم همواره به من می گفت همسایه تو خواهم بود جمع شدند، عمرو گفت : میثم همواره به من می گفت همسایه تو خواهم بود، عمرو به کنیز خود دستور داد هر شامگاهی زیر

چوبه دار را جـارو می کرد و آب می پاشـید و عود سوز روشن می کرد و میثم شـروع به بیـان فضائل بنی هاشم و پستیهای بنی امیه می کرد و همچنان بر دار بسـته بود، به ابن زیاد گفته شد این برده شـما را رسوا ساخت ، گفت : بر دهانش لگام زنید و بر دهانش دهنه زدنـد و او نخستین خلق خدا در اسـلام بود که بر دهانش دهنه زدند؛ روز دوم از سوراخهای بینی و دهانش خون فرو ریخت و چون روز سوم فرا رسید بر او زوبینی زدند که از آن درگذشت .

کشتن میثم ده روز پیش از رسیدن حسین (ع) به عراق بود. (۵۸۸)

ابراهیم ثقفی همچنین می گویـد: ابراهیم بن عباس نهدی از قول مبارک بجلی ، از ابوبکر عیاش ، از مجالد، از شـعبی ، از زیاد بن نضـر حـارثی نقـل می کنـد که می گفته است نزد زیـاد بن ابیه بـودم که رشـید هجری را که از خـواص اصـحاب علی علیه السـلام بود پیش او آوردند (۵۸۹)، زیـاد از او پرسـید: خلیـل تو درباره کار ما با تو چه گفته است ؟ گفت : فرمود که دست و پایم را می برید و مرا بردار می کشـید، زیاد گفت : به خدا سوگند سخن او را دروغ می سازم ، آزادش کنید؛ و همینکه رشید خواست برود زیاد گفت : او را برگردانید و به او گفت هیچ چیزی را برای تو بهتر از آنچه که دوسـتت گفته است نمی یابیم ، که اگر تو زنده بمانی همواره در جستجوی شر و بدی برای ما خواهی

بود، هر دو دست و هر دو پایش را ببرید، چنان کردند و او همچنان سخن می گفت ، زیاد گفت : او را بردار کشید و طناب را بر گردنش افکنید، رشید گفت : برای من کار دیگری باقی مانده است که خیال می کنم انجام نخواهید داد، زیاد گفت : زبانش را ببرید و چون زبانش را بیرون کشیدند که قطع کنند، گفت : بگذارید یک کلمه دیگر سخن بگویم ، اجازه دادند، رشید گفت : به خدا سوگند این تصدیق خبر امیرالمومنین است که به من خبر داده است زبانم قطع می شود، زبانش را بریدند و بر دارش کشیدند.

ابو داود طیالسی ، از سلیمان بن رزیق ، از عبدالعزیز بن صهیب نقل می کند که می گفته است ، ابوالعالیه از قول مزرع - دوست علی بن ابی طالب علیه السلام - برای من نقل کرد لشکری خواهد آمد و چون به بیابان برسند بر زمین فرو خواهند شد؛ ابوالعالیه می گوید به مزرع گفتم مثل اینکه از غیب با من سخن می گویی ، او گفت : آنچه را به تو می گویم حفظ کن که شخص مورد اعتماد، یعنی علی (ع)، برای من گفته است ، همچنین چیز دیگری هم به من گفته است که مردی گرفته خواهد شد و میان دو کنگره از کنگره های مسجد به دار کشیده می شود، گفتم گویا تو برای من از غیب سخن می گویی !گفت : به هر حال آنچه را به تو گفتم حفظ کن ، ابوالعالیه می گوید به خدا سوگند جمعه بعد فرا نرسید که

مزرع را گرفتند و کشتند و میان دو کنگره از کنگره های مسجد بر دار کشیده شد. (۵۹۰)

می گویم ابن ابی الحدید موضوع به زمین فرو شدن آن لشکر را بخاری و مسلم در دو کتاب صحیح خود از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده انـد که می گفته است از پیامبر (ص) شـنیدم که می فرمود قومی به خانه خـدا حمله می برنـد و چون به بیابان برسـند بر زمین فرو خواهند شد من گفتم ای رسول خدا شاید میان ایشان کسانی مجبور و ناچار باشـند، فرمود همگان به زمین فرو می شوند و سپس در قیامت بر نیات خود محشور و مبعوث می شوند.

گویـد: از ابوجعفر محمـد بن علی (ع) پرسـیده شـد آیا منظور یکی از بیابانهای زمین است ، فرمود: هرگز، به خدا سوگند که مقصود بیابان مدینه است . (۵۹۱) بخاری بخشی از این موضوع و مسلم نیشابوری بقیه آنرا آورده است .

محمد بن موسـی عنزی می گوید: مالك بن ضمره رؤ اسی از یاران علی علیه السلام و از کسانی است که از آن حضرت علوم بـاطنی فراوانی آموخته است ، مالك با ابوذر هم مصاحبت داشـته و از علم او نیز بهره منـد شـده است ، او به روزگار حکومت بنی امیه مکرر می گفته است خـدایا من را ناکاملترین آن سه تن قرار مـده ! به او می گفته اند، موضوع سه تن چیست ؟ او می گفته است : مردی را از جای بلنـدی به زمین می اندازنـد و مردی را دسـتها و پاهایش و زبانش را می برند و بردار کشـیده می شود

و سومی در بستر خود می میرد؛ میان مردم کسانی بودند که او را مسخره می کردند و می گفتند این هم از دروغهای ابوتراب است .

می گوید: آن کسی که از بلندی بر زمین افکنده شد هانی بن عروه بود و آن کس که دستها و پاها و زبانش را بریدند و بردار کشیده شد رشید هجری بود و مالک در بستر مرد.

خطبه(۳۹)(۵۹۲)

این خطبه با عبارت منیت بمن لا- یطیع اذا امرت (گرفتار کسانیشده ام که چون فرمان می دهم اطاعت نمی کنند) شروع می شود.

پس از توضیح پاره یی از لغات با توجه به آنکه این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگام غارت آوردن نعمان بن بشیر انصاری (۵۹۳) بر عین التمر(۵۹۴) ایراد فرموده است ، ابن ابی الحدید بحث تاریخی زیر را آورده است .

داستان نعمان بن بشیر با علی (ع) و مالک بن کعب ارحبی

مؤ لف کتاب الغارات (۵۹۵) می گوید: نعمان بن بشیر و ابو هریره پس از اینکه ابو مسلم خولانی به حضور علی علیه السلام آمده بود از طرف معاویه پیش علی (ع) آمدند تا زا او تقاضا کنند قاتلان عثمان را به معاویه بسپرد تا آنان را قصاص کند و شاید بدینگونه آتش جنگ خاموش شود و مردم ، صلح کنند، معاویه قصدش این بود که کسانی چون نعمان و ابوهریره پس از باز گشت از حضور علی (ع) در نظرم مردم معاویه را در آنچه انجام می دهد معذور جلوه دهند و علی را سرزنش کنند و گرنه معاویه به خوبی می دانست که علی (ع) قاتلان عثمان را

به نخواهد سپرد و می خواست آن دو در این مورد نزد مردم شام گواهی دهند و عذر او را موجه بدانند و به آن دو گفت پیش علی (ع) برویـد و او را به خدا سوگند دهید و از او به حرمت خدا بخواهید که قاتلان عثمان را به ما بسپارد که او آنان را پناه داده است و از آنان حمایت می کند و حال آنکه اگر چنان کند جنگی میان ما و او نخواهد بود و اگر این پیشنهاد را نپذیرفت گواهان خدا بر او باشید.

آن دو، موضوع را بـا مردم در میان گذاشتند و سپس به حضور علی (ع) آمدنـد و ابو هریره به او گفت ای ابا حسن خـداوند متعـال برای تـو در اسـلام فضـل و شـرف قرار داده است و تو پسـر عموی رسول خـدایی و مـا را پسـر عمویت معـاویه پیش تو فرستاده است و از تو چیزی را می خواهـد که اگر بپـذیری این جنـگ آرام می گیرد و خداونـد میـان دو گروه را اصـلاح می فرماید و آن تقاضا این است که قاتلان پسـر عمویش عثمان را به او بسپاری تا آنانرا در قبال خون عثمان بکشد و خداوند تو و او را هماهنـگ و میـان شـما را اصـلاح فرمایـد و این امت از فتنه و پراکنـدگی در امان قرار گیرد؛ سـپس نعمان هم نظیر همین مطالب را گفت .

امیرالمومنین علیه السلام به آن دو فرمود: سخن در این مورد را رها کنید. و سپس به نعمان فرمود: ای نعمان ! تو درباره خودت با من سخن بگو، آیا تو از همه افراد قوم

خودت – یعنی انصار – برتر و هدایت شده تری ؟ گفت نه ؛ علی فرمود: همه قوم تو جز تنی چند که سه چهار تن بیشتر نیستند از من پیروی و بـا من بیعت کرده انـد، آیـا تو در زمره آن سه چهـار تنی !نعمان گفت : خـدا کارهایت را اصـلاح فرمایـد، من آمـده ام که با تو و در التزام تو باشم و معاویه از من خواسـته است این سـخن او را به اطلاع تو برسانم و امیـدوارم که برای من موقعیتی پیش آید که با تو باشم و آرزومندم که خداوند میان شـما صلح برقرار کند و اگر عقیده تو چیز دیگری است من با تو و همراه تو خواهم بود.

ابـو هریره به شـام برگشت و نعمـان پیش علی (ع) مانـد، ابو هریره موضوع را به معـاویه گزارش داد و معـاویه به او فرمـان داد موضوع را به اطلاع مردم برساند و چنان کرد، نعمان پس از رفتن ابو هریره یک ماه ماند و سـپس از حضور علی (ع) گریخت و چون به عین التمر رسـید مالک بن کعب ارحبی که کارگزار علی علیه السلام در آن شهر بود او را گرفت و خواست او را به زنـدان افکنـد و از او پرسـید چه چیز ترا به اینجـا کشانـده است ؟ گفت : من سـفیری بودم که پیام سالار خود را ابلاغ کردم و برگشـتم ، مالـک او را بـازداشت کرد و گفت : همین جـا بـاش تا در مورد تو برای علی (ع) نامه بنویسم ، نعمان او را سوگند داد که چنین نکند، و نوشتن نامه به

علی (ع) برای او بسیار گران بود. نعمان به کعب بن قرظه انصاری که خراج گیرنده عین التمر بود و خراج آن منطقه را برای علی (ع) جمع می کرد پیام فرستاد که بیاید او شتابان آمد و به مالک گفت : خدایت رحمت فرماید پسر عموی مرا آزاد کن ، مالک گفت : ای قرظه از خدای بترس و درباره این مرد سخن مگو که او اگر از عابدان و پرهیزگاران انصار می بود هرگز از امیر مومنان به سوی امیر منافقان نمی گریخت ولی قرظه همواره او را سوگند می داد تا آنکه او را رها کرد و به او گفت : فلانی امروز و امشب و فردا را فرصت داری و در امانی و به خدا سوگند اگر پس از این مدت ترا پیدا کنم گردنت را خواهم زد، نعمان شتابان بیرون رفت و به هیچ چیز توجه نمی کرد و مر کوبش او را سریع می برد و نمی دانست کجا هست و سه روز همچنان می رفت . نعمان پس از آن می گفته است به خدا سوگند نمی دانستم کجا هستم تا آنکه شنیدم زنی در حالش که گندم آرد می کرد این دو بیت را می خواند:

با درخشش ستاره جوزا جامی آکنده نوشیدم و ﭘ...ř...دیگر با درخشش ستاره شعری نوشیدم ، شرابی سالخورده که قریش آن را حرام می دانست ولی همینکه ریختن خون عثمان را حلال دانستند آن هم حلال شد.

دانستم که میان قبیله یی هستم که طرفدار معاویه اند و آنجا آبی از بنی قیس بود و مطمئن شدم که به جایگاه

امن رسیده ام . نعمان سپس به معاویه پیوست و به او گزارش کار خود و آنچه را بر سرش آمده بود داد و همواره خیر خواه معاویه بود و ستیزه گر نسبت به علی (ع) (۵۹۶) و در تعقیب و جستجوی کشندگان عثمان بود، پس از آنکه ضحاک بن قیس به عراق حمله کرد و پیش معاویه برگشت معاویه دو سه ماه پیش از آن گفته بود، آیا مردی پیدا می شود که همراه او گروهی سواران گزیده بفرستم تا بر کناره های فرات غارت برد و خداوند به وسیله او عراقیان را بترساند؟ نعمان به معاویه گفت : مرا گسیل دار که مرا در جنگ با آنان میل و هوس است ، نعمان از طرفداران عثمان بود؛ معاویه به او گفت : در پناه نام خدا حرکت کن ؛ و او آماده شد و معاویه همراه او دو هزار سوار گسیل داشت و سفارش کرد که از شهرها و محل اجتماع مردم کناره بگیرد و فقط برقرار گاهها و پادگانهای دور افتاده غارت برد و شتابان باز گردد.

نعمان بن بشیر، روی در راه نهاد تا نزدیک عین التمر رسید، مالک بن کعب ارحبی که میان او و نعمان بن بشیر آن جریان پیش آمده بود همچنان حاکم آن شهر بود، قبلا با مالک هزار مرد بود ولی او به آنان اجازه داده بود به کوفه برگردند و جز حدود صد تن با او باقی نمانده بود، مالک برای علی علیه السلام نوشت که نعمان بن بشیر با گروهی بسیار کنار من فرا رسیده و موضع گرفته است خدایت استوار و ثابت بدارد

چاره یی بیندیش .

چون نامه به علی علیه السلام رسید بر منبر رفت و خدای را سپاس و ستایش کرد و فرمود: خدایتان هدایت فرماید، به یاری برادرتان مالک بن کعب بیرون روید که نعمان بن بشیر همراه گروهی از مردم شام به مالک حمله آورده است و شمارشان بسیار نیست ، به سوی برادرانتان بروید شاید خداوند به وسیله شما گروهی از کافران را نابود فرماید، و از منبر فرود آمد، کسی از آنان حرکت نکرد، علی (ع) به سرشناسان و بزرگان ایشان پیام فرستاد و فرمان داد خود حرکت کنند و مردم را بر حرکت تحریک کنند و آنان هم کاری نساختند و گروهی اندک از ایشان ، حدود سیصد سوار یا کمتر، فراهم آمدند و علی (ع) برخاست و خطبه یی ایراد کرد و گفت : همانا که من گرفتار کسانی شده ام که اطاعت نمی کنند... یعنی همین خطبه که به شرح آن مشغولیم ؛ سپس از منبر فرود آمد.

علی علیه السلام به خانه خود برگشت ، عدی بن حاتم برخاست و گفت این طرز کار که ما پیش گرفته ایم به خدا سوگند که خذلان و یار ندادن است ، مگر ما با امیرالمومنین چنین بیعت کرده ایم و سپس به حضور ایشان رفت و گفت : ای امیرالمومنین ، هزار مرد از قبیله طی همراه من هستند که از فرمانم سرپیچی نمی کنند و اگر بخواهید من همراه ایشان حرکت می کنم و می روم ، فرمود من هرگز میل ندارم افراد یک قبیله را برابر مردم قرار دهم ولی برو در نخیله مستقر شو و برای

هر یـک از ایشـان هفتصـد درهم مقرری تعیین کرد، هزار تن دیگر هم غیر از افراد قبیله طی و همراهان عـدی بن حاتم به آنان پیوسـتند، و چون نامه و خبر پیروزی مالک بن کعب و شـکست و گریز نعمان بن بشیر به علی (ع) رسید آن نامه را برای مردم کوفه خوانـد و خدای را سپاس و سـتایش کرد و به آن نگریست و فرمود: بحمدالله این پیروزی عنایت خداوند و مایه نکوهش اکثر شماست .

امـا داسـتان برخورد مالـک بن کعب با نعمان بن بشـیر چنان است که عبـدالله بن حوزه ازدی می گویـد: هنگامی که نعمان بن بشـیر آهنگ ما کرد من همراه مالک بن کعب بودم ، نعمان با دو هزار سـپاهی بود و ما فقط صدتن بودیم ، مالک بن کعب به ما گفت باید با آنان داخل و چسبیده به شـهر جنگ کنید و دیوارها را پشت سـر خود قرار دهید و خویشـتن را با دست خود به مهلکه نیفکنید (۵۹۷) و بدانید که خداوند ده تن را بر صد تن و صد تن را بر هزار تن و گروه اندک را بر گروه بسـیار نصرت می دهـد، و سـپس گفت : نزدیکترین کس از شـیعیان و انصـار و کـارگزاران امیرالمومنین علی (ع) به اینجـا قرظه بن کعب و مخنف بن سـلیم هسـتند، و خطاب به من گفت : شـتابان پیش آن دو برو و بگو هر چه می تواننـد ما را یاری دهند، من شـتابان روی به راه نهادم و مالک و یارانش را در حالی رها کردم که به یاران نعمان بن بشیر تیر اندازی می

کردند، من خود را به قرظه رساندم و از او یاری خواستم ، گفت : من مستوفی و صاحب خراجم کسی پیش من نیست که وی را با اعزام او یاری دهم ، من پیش مخنف رفتم و موضوع را به او گفتم او پسرش عبدالرحمان را همراه پنجاه مرد گسیل داشت ، مالک بن کعب تا عصر همچنان به جنگ با نعمان و همراهانش ادامه داد و ما در حالی پیش او رسیدیم که او و یارانش نیامهای شمشیرهای خود را شکسته بودند و از مرگ استقبال می کردند و اگر ما دیرتر رسیده بودیم نابود شده بودند، در همین حال شامیان ناگاه دیدند که ما به ایشان روی آوردیم آنان شروع به عقب نشینی کردند و چون مالك و یارانش ما را دیدند استوارتر حمله کردند و آنان را از شهر بیرون راندند در این هنگام ما به آنان حمله کردیم و سه مرد از ایشان را کشتیم آنان پنداشتند که نیروهای امدادی از پی ما خواهند رسید و همچنان عقب نشستند، و اگر گمان می کردند کسی غیر ما نیست بدون شک بر ما حمله می کردند و نابودمان می ساختند و شب فرا رسید و میان ما و ایشان حائل شد و آنان شبانه به سرزمینهای خود برگشتند، مالك بن کعب برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، نعمان بن بشیر همراه گروهی از شامیان آهنگ ما کرد و تصور می کرد بر ما پیروز خواهد شد و گروه عمده سپاهیان من پراکنده بودند و ما از آنچه ممکن بود از ایشان صورت گیرد خود را در امان می

دانستیم پس همراه مردان و با شمشیرهای برهنه ای که در دست داشتیم بر آنان حمله کردیم و تا شامگاه با آنان جنگ کردیم ؛ از مخنف بن سلیم یاری خواستیم ، مردانی از شیعیان امیرالمومنین را همراه پسر خود به یاری ما فرستاد، چه نیکو جوانمردی بود و چه نیکو یارانی که ایشان بودند، ما بر شدت حمله خود بر دشمن افزودیم و خداوند نصرت خویش را بر ما فرو فرستاد و دشمن خود را شکست داد و لشکر خویش را عزت بخشید، سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و سلام و رحمت و برکات خدا بر امیرالمومنین باد.

محمد بن فرات جرمی از زید بن علی علیه السلام نقل می کند که امیرالمومنین علیه السلام ضمن همین خطبه فرمود: ای مردم !شما را به حق فرا خواندم از من رویگردان شدید، با تازیانه شما را زدم مرا درمانده کردید، همانا بزودی پس از من والیانی بر شما حکومت خواهند کرد که از شما راضی نخواهند شد تا شما را با تازیانه های استوار و آهن شکنجه کنند، و من شما را هرگز با آن آزار نمی دهم زیرا هر که در دنیا مردم را با آن شکنجه کند خدا او را در آخرت عذاب خواهد کرد؛ و نشانه اش این است که صاحب یمن می آید و میان شما جای می گیرد، کارگزاران و ماءموران ایشان را می گیرد، و مردی به نام یوسف بن عمرو (۵۹۸) کارگزار این شهر خواهد شد و در آن هنگام مردی از افراد خاندان ما قیام می کند او را یاری دهید که دعوت - کننده به حق

است .

گوید: مردم می گفتند که مقصود زید بن علی بن الحسین (ع) بوده است (۵۹۹)

خطبه(۴۰)

این خطبه با عبارت کلمه حق یراد بهاباطل (سخن حقی که با آن باطل اراده می شود) شروع شده است .

ابن ابی الحدید پس از ایراد بحثی درباره وجوب امامت ، بحث کوتاه تاریخی زیر را طرح کرده است .

باز هم از اخبار خوارج

ابراهیم بن حسن بن دیزیل محدث در کتاب صفین خود، از عبدالرحمان بن زیاد، از خالد بن حمید مصری ، از عمر - برده آزاد کرده غفره - نقل می کند که چون علی علیه السلام از صفین به کوفه برگشت ، خوارج نخست همانجا بودند و چون همگی به هم پیوستند و شمارشان بسیار شد به صحرایی در کوفه که موسوم به حروراء بود رفتند و آنجا بانگ برداشتند که حکن و داوری برای کسی جز خدا نیست هر چند مشرکان را ناخوش آید همانا که علی و معاویه در حکم خدا شرک ورزیدند.

علی علیه السلام ، عبدالله بن عباس را پیش ایشان فرستاد، او در کار ایشان نگریست و با آنان گفتگو کرد و سپس نزد علی علیه السلام برگشت ؛ علی (ع) از او پرسید آنان را چگونه دیدی ؟ ابن عباس گفت : به خدا نفهمیدم که چه هستند، علی (ع) پرسید! آیا آنان را منافق دیدی ؟ گفت : به خدا سوگند سیمای ایشان چون منافقان نبود که میان چشمهای ایشان پیشانی آنان نشانه سجده آشکار است و قرآن را تاءویل می کنند؛ علی (ع) فرمود: تا هنگامی که خونی بر زمین نریخته و مالی را غصب

نکرده اند آنان را رها کن ؛ و به آنان پیام داد این چیست که پیش آورده اید و چه می خواهید؟ گفتند: می خواهیم که ما و تو و کسانی که در صفین همراه ما بودند سه شب به صحرا رویم و از داوری دو داور به خدا توبه بریم و سپس آهنگ معاویه و با او جنگ کنیم تا خداوند میان ما و او حکم فرماید. علی (ع) فرمود: چرا این سخن را هنگامی که داوران را گسیل می داشتیم نگفتید؟ چرا هنگامی که از آنان عهد و پیمان گرفتیم و ما هم برای آنان تعهد کردیم ، نگفتید؟ ای کاش این سخن را در آن هنگام گفته بودید. گفتند: در آن وقت جنگ طولانی و درماندگی سخت شده بود و زخمیان بسیار بودند و مرکوب خسته و سلاح فرسوده شده بود. علی (ع) به آنان فرمود: بنابراین هنگامی که سختی و فشار بر شما بسیار شد عهد و پیمان بستید و چون به آسایش رسیدید می خواهید عهد و پیمان را بشکنیم ، و همانا که پیامبر (ص) در عهد و پیمان با مشرکان وفادار بود و اینک شما به من می گویید عهد را بشکنم !

خوارج بر جای خود ماندند و همواره یکی از ایشان به سوی علی (ع) می آمد و دیگری از حضور او بیرون می رفت ؛ یکی از ایشان در مسجد به حضور علی (ع) آمد و مردم برگرد علی (ع) بودند او فریاد بر آورد که حکم و داوری جز برای خداوند نیست هر چند مشرکان ناخوش داشته باشند، مردم

بـا تعجـب بـه او نگریسـتند او فریـاد برآورد کـه حکـم و داوری جز برای خـدا نیست هر چنـد کسـانی که بـا تعجب می نگرند ناخوش داشـته باشـند، در این هنگام علی (ع) سـرخود را بلند کرد و به ائ نگریست و او گفت : حکم و داوری جز برای خدا نیست هر چنـد ابوالحسن را خوش نیاید. علی (ع) فرمود: ابوالحسن هیچگاه ناخوش نمی دارد که حکم و داوری از خدا باشد، و سـپس فرمود: آری من منتظر حکم و داوری خداوند میان شـمایم ، مردم به علی (ع) گفتند: ای امیرالمومنین چه خوب است بر ایشـان حمله کنی و همه را از میـان برداری ، فرمود: این گروه از میـان نمی رونـد و تـا روز قیـامت در صـلب مردان و ارحام زنان خواهنـد بود. انس بن عیاض مـدنی (۶۰۰) می گویـد: جعفر بن محمـد صادق (ع)، از قول پـدرش ، از جـدش برایم نقل کرد که علی (ع) روزی با مردم در حال نماز گزاردن بود و قرائت نماز را با صـدای بلند می خواند، ابن کواء که پشت سـر او بـود صـدای خـویش را بلنـد کرد و این آیه را خوانـد بـدرستی که بر تو و پیـامبرانی که پیش از تو بوده انـد وحی شـد که اگر شرک و رزی همانا عمل تو تباه می شود و به یقین از زیانکاران خواهی بود. (۶۰۱) همینکه صدای ابن کواء که پشت سر علی (ع) بود بلند شد آن حضرت سکوت فرمود، و چون خواندن ابن کواء تمام شد علی (ع) به ادامه قرائت خود پرداخت که ابن

کواء دوباره شروع به خواندن همین آیه کرد و باز علی (ع) سکوت فرمود پس شکیبا باش که وعده خدا حق است و مراقب باش که آنان که یقین ندارند ترا به سبکی نکشانند (۶۰۲)، در این هنگام ابن کواء سکوت کرد و علی علیه السلام به ادامه قرائت خویش بازگشت .

خطبه(۴۱)

این خطبه با عبارت ایها الناس ان لوفاء توءم الصدق (ای مردم همانا که وفا همتا و ضمیمه صدق است) شروع می شود.

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات دو نکته ظریف تاریخی را که نموداری از سجایای علی (ع) است یاد آور شده است .

او می گوید: در جنگ صفین ، نخست شامیان بر شریعه فرات پیروز شدند و تصمیم گرفتند علی (ع) و لشکر عراق را از تشنگی بکشند، علی (ع) برای تصرف شریعه با آنان جنگ کرد و آنرا به دست آورد و شامیان را از آن دور کرد؛ عراقیان گفتند: اینک تو آنانرا با شمشیرهای تشنگی بکش و آب را از ایشان باز دار تا آنکه تسلیم شوند، فرمود: در لبه تیز شمشیر از این کار بی نیازی است و من هرگز روا نمی دارم که آنان را از آب باز دارم ، و برای آنان راه گشود تا کنار آب آیند و سپس شریعه را میان خود و ایشان تقسیم کرد (۶۰۳).

اشتر هم مکرر از علی (ع) اجازه می خواست که بر معاویه شبیخون زند؛ و علی (ع) می فرمود: همانا پیامبر خدا که درود خداوند بر او باد از اینکه بر مشرکان شبیخون زده شود منع می کرد و

فرزندانش هم این خوی گرانقدر را از او ارث برده اند.

سپس اخبار و آیات و احادیثی در ستایش وفا و نکوهش غدر آورده است که چون بحث اخلاقی و خارج از موضوع تاریخ است ترجمه اش ضروری نیست .

خطبه(۴۳)(۶۰۴)

این خطبه با عبارت ان استعدادی لحرباهل الشام و جریر عندهم (همانا آماده شدن من برای جنگ با مردم شام در حالی که جریرپیش ایشان است) شروع می شود.

در این خطبه که پس از فرستادن جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه به منظور آماده شدن یاران خود برای جنگ با شامیان ایراد فرموده است بحث تاریخی طرح نشده است . پس از توضیح درباره برخی از لغات و اصطلاحات مبحث جدلی مطاعن عثمان و دفاع قاضی عبدالجبار معتزلی از او، اعتراضات سید مرتضی (ره) را با استفاده از کتاب المغنی قاضی و کتاب الشافی سید مرتضی به تفصیل آورده است که تا صفحه هفتاد جلد سوم ادامه دارد، و چون در چارچوب کلام و عقاید است موضوع آن خارج از بحث ماست . پس از آن موضوع تاریخی چگونگی بیعت جریر بن عبدالله بجلی را با امیرالمومنین (ع) آورده است که به خواست خداوند متعال در آغاز جلد بعد خواهد آمد.

سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه این بخش را ارزانی فرمود . کمترین بنده درگاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی مشهد مقدس رضوی ، پنجشنبه بیست و چهارم صفر الخیر ۱۴۰۹ ق ، چهاردهم مهرماه ۱۳۶۷ ش ، ششم اکتبر ۱۹۸۸م

پی نوشتها

۱ - ۴۷

۱- مراجعه فرمایید به ص ۲۴ ج ۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ استاد محمد ابولفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق .

۲- مراجعه شود به ص ۱۱۱ ج ۱۴ الذریعه مرحوم تهرانی ، چاپ دوم ، بیروت .

۳- خوشبختانه از این شرح نسخه بسیار خوبی به شماره ۷۱۶ بخش اخبار، در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود

است .

۴- صفحات ۱۱۱ تا ۱۶۱ ج ۲ الذریعه ، چاپ دوم ، بیروت ، و صفحات ۱۸۶ تا ۱۹۳ ج ۴ الغدیر، چاپ دوم ، ۱۳۷۲ ق ، تهران .

۵- برای اطلاع بیشتر در این مورد به مقدمه فاضلانه دکتر محمد هادی امینی بر کتاب اختیار مصباح السالکین ، شرح نهج البلاغه الوسط ابن میثم ، چاپ ۱۳۶۶ ش ، مراجعه فرمایید.

۶- در نوشتن این شرح حال از منابع زیر استفاده کرده ام : ۱) مقاله واله یری در صفحات ۳۸۸ تا ۳۹۰ دانشنامه ایران و اسلام ، ۲)مقدمه محمد ابوالفضل ابراهیم بر شرح نهج البلاغه ، صفحات ۱۳ تا ۱۸، چاپ مصر، ۱۳۷۸ ق ، ۳) روضات الجنات میرزا محمد باقر خوانساری ، صفحات ۲۰ تا ۲۸ ج ۵، چاپ قم ، ۱۳۹۲ ق ، ۴) فوات الوفیات ابن شاکر کتبی ، ص ۵۱۹ ج ۱ چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر، ۵) وفیات الاعیان ابن خلکان ، ضمن شرح ضیاء الدین بن اثیر، ص ۲۷ ج ۵ چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر، ۱۳۷۶ ق ، ۶)الفخری ابن الطقطقا، ص ۳۳۷، بیروت ، ۱۳۸۶ ق و ترجمه آن به قلم استاد محمد وحید گلپایگانی ، چاپ بنگاه ترجمه ، ۷) الکنی والالقاب مرحوم محدث قمی ، ص ۱۸۵ ج ۱، چاپ صیداء، ۱۳۵۷ ق ۸،) ریحانه الادب مرحوم مدرس تبریزی ص ۲۱۶ ج ۵، چاپ ۱۳۷۳ ق ، تهران ، ۹) معجم المولفین عمر رضا کحاله ، ص ۱۰۶ ج ۵، ۱۰) الاعلام خیر الدین زرکلی ، ص ۶۰ ج ۴، چاپ بیروت و...

۷- ص ۳۴۹ ج

۲۰ شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۹۶۴ میلادی ، و چاپهای دیگر.

۸- قطب راوندی ، که از راوند کاشان بود، از علمای بزرگ قرن ششم و در گذشته به سال ۵۷۳ قمری است و در رشته های مختلف علوم اسلام ، از معقول و منقول ، صاحبنظر بوده و کتاب تاءلیف کرده است . برای اطلاع بیشتر از آثار او مراجعه فرمایید به صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۲ فوائد الرضویه مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره)، تهران ، کتابخانه مرکزی .

۹- ص ۵ ج ۱ شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۸ ق .

۱۰- اشاره به حدیثی است که برای پیامبر (ص) مرغی بریان آوردند و آن حضرت عرضه داشت خدایا محبوب ترین خلق خود را در نظر خویش برسان تا با من از این مرغ بریان بخورد و علی (ع) رسید. برای اطلاع بیشتر درباره منابع اهل سنت که این حدیث را با اسناد مختلف آورده اند به کتب زیر مراجعه فرمایید: ابن مغازلی ، مناقب علی بن ابی - طالب علیه السلام ، صفحات ۱۵۶ تا ۱۷۵، چاپ اسلامیه ، تهران ، ۱۳۹۴ ق و عالمه مجلسی ، بحار الانوار، ج ۳۸، صفحات ۳۶۰ - ۳۴۸، تهران ،، ۱۳۶۳ ش و سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه من الصحاح السته ، ج ۲، صفحات ۱۹۵ - ۱۸۹، چاپ بیروت ، ۱۳۹۳ ق .م

۱۱- مقصود قاضی عبدالجبار معتزلی است . ابن ابی الحدید از او همواره با همین صفت یاد می کند.م

۱۲- این دانشمند که به جعل و کاغذی هم معروف است

، متولد ۲۹۳ و در گذشته ۳۶۹ هجری است ؛ به ندیم ، الفهرست ، ص ۲۲۲، چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش و خطیب ، تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۷۳، افست مدینه ، بدون تاریخ ، مراجعه فرمایید.م

۱۳- برای اطلاع از عقیده متکلمان بزرگ شیعه درباره توبه طلحه ، که در میدان جنگ کشته شده است ، به شیخ مفید، کتاب الجمل ، ص ۲۰۴ و ۲۲۵ و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۴- برای اطلاع در مورد این حدیث مراجعه کنید به اخطب خوارزم ، مناقب ، ص ۱۸۲، چاپ نجف و استاد سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه ، ج ۲، ص ۴۱۰-۴۰۰، چاپ بیروت ، ۱۳۹۳ ق .م

۱۵- برای اطلاع از منابع این حدیث و نظایر آن با اختلاف الفاظ و وحدت معنی به بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۳۹، صفحات ۳۱۰ - ۲۴۶، چاپ جدید، ۱۳۶۳ ش ، مراجعه فرمایید - که از منابع اهل سنت هم استخراج شده است .م

۱۶- در بخش فضائل الصحابه صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۳۰۰، با سند خودش از عبدالله بن مسلمه چنین روایت می کند که مردی پیش سهل بن سعد آمد و گفت : این شخص کنار منبر نسبت به علی (ع) اهانت می کند. سهل گفت : او چه می گوید؟ گفت : او را ابو تراب می گوید.

سهل خندید و گفت : به خدا سوگند این منیه را پیامبر (ص) به او داده اند و در نظر علی (ع) هیچ کنیه یی از این خوشتر نیست .

آن مرد می گوید: از سهل خواستم تا آن حدیث را برای من بگوید و گفتم ای ابو عباس چگونه بوده است ؟ گفت : علی (ع) نخست پیش فاطمه (ع) رفت و سپس از خانه بیرون آمد و در مسجد خوابید. پیامبر (ص) از فاطمه (ع) پرسید: پسر عمویت کجاست ؟ گفت : در مسجد است . پیامبر (ص) به جانب علی رفت و او را دید که خوابیده و ردایش کنار رفته و پشتش کنار رفته و پشتش خاک آلود شده است . پیامبر (ص) شروع به زدودن خاک از پشت علی (ع) کردند و دوبار فرمودند: ای ابو تراب بنشین .

این خبر با روایتی دیگر هم نقل شده است که آنرا مؤ لف ریاض النضره در صفحه ۱۵۴ جلد دوم کتاب خود آورده است .

۱۷- برای اطلاع بیشتر به صحیح مسلم ، ج ۵، ص ۱۹۵، چاپ قاهره ، ۱۳۸۴ ق ، مراجعه شود و در آن اندک تفاوتی دیده می شود که مرحب گفته است : خیبر می داند که من مرحبم .م

۱۸- برای اطلاع از این رجزها در منابع بسیار کهن ، مراجعه کنید به واقدی ، مغازی ، ج ۲، ص ۶۵۴، چاپ مارسدن جونس ، قاهره ، ۱۹۹۶ میلادی و ترجمه آن به قلم این بنده ص ۴۹۸.م

۱۹- طبرانی در معجم الکبیر خود آن را آورده و صاحب ریاض النضره هم با اختلاف لفظی در ج ۲، ص ۱۵۵، نقل کرده است . ابو نعیم در حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳، با سند خود از انس آن را این

چنین آورده است : پیامبر (ص) فرمودند ای انس نخستین کس که از این در وارد می شود امیرالمومنین و سرور مسلمان و رهبر سپید چهرگان رخشان و خاتم اوصیاء است .

خوانندگان گرامی ملاحظه می فرمایند که لقب امیرالمومنین در روایت ابو نعیم آمده است و نیز در روایت خطیب در ص ۱۲۲ ج ۱۳ تاریخ بغداد، همین عنوان آمده و در ص ۱۲۹ ج ۳ مستدرک الصحیحین عنوان امیر البرره ذکر شده است و لطفا به صفحات ۱۰۶-۱۰۰ ج ۲ فضائل الخمسه مراجعه شود.م

۲۰- ادیب و دبیر و شاعر مورخ بزرگ قرن چهارم متولد ۲۸۴ و در گذشته ۳۵۶ ق ، برای اطلاع از آثار او و منابعی که شرح حالش آمده است مراجعه کنید به عمر رضا کحاله ، معجم المولفین ، ج ۷، ص ۷۸.م

۲۱- حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۴۸۳، می گوید: اخبار متواتر رسیده است که فاطمه دختر اسد، علی (ع) را داخل کعبه به دنیا آورده است .م

۲۲- غری ، که گاه به صورت تثنیه آمده ، دو صومعه نرسیده به کوفه بوده است . رجوع کنید به یاقوت حموی ، معجم البلدان ، ج ۶، ص ۲۸۲، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی .م

۲۳- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه فرمایید به ابن طاووس ، فرحه الغری ، چاپ نجف . ابن طاووس در گذشته ۶۹۳ هجری و از معاصران ابن ابی الحدید است .م

۲۴- ص ۲۶، چاپ ۱۳۸۵ ق ، قم ، مورد سؤ ال از امام حسن (ع) سؤ ال شده و صحیح تر است .م

۲۵- محمد بن قاسم

بن خلاد اهوازی ، در گذشته به سال ۲۸۳ یا ۲۸۴ هجری ، از ادیبان بزرگ قرن هجری است . مراجعه کنید به مرحوم محدث قمی (ره) اکلنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۱۲۳، چاپ صیدا، ۱۳۵۷ ق .م

۲۶- عبیدالله بن یحیی ، معروف به ابن خاقان ، متولد ۲۰۹ و در گذشته ۲۶۳ است . برای اطلاع بیشتر مراجعه شنید به مقاله سور دل در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۵۲۶، تهران ، ۱۳۵۵ ش .م

۲۷- فرزند محمد بن حنفیه و نوه امیرالمومنین علی (ع) است . به سال ۹۸ یا ۹۹ هجری با توطئه سلیمان بن عبدالملک مسموم و کشته شد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به زر کلی الاعلام ، ج ۴، ص ۲۵۶، با عنوان عبدالله الهاشمی .م

۲۸- استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی فقط به نقل از ص ۵۸ ج ۱ جامع الصغیر اشاره کرده و افزوده است که سیوطی این حدیث را تضعیف کرده است . برای اطلاع بیشتر به باب فضائل اصحاب صحیح ابن ماجه و به ص ۸ ج ۱ الاستیعاب ، ابن عبدالبر و به صفحات ۲۶۵-۲۶۲ ج ۲ فضائل الخمسه مراجعه فرمایید.م

۲۹- ابو داود آنرا در کتاب الاقضیه سنن خود، ج ۳، ص ۴۰۹، و این ماجه در بخش قضاء کتاب صحیح خود، ص ۱۶۸ء نسائی در ص ۱۱ خصائص خود آنرا نقل کرده اند و برای اطلاع از منابع دیگر به صفحات ۲۶۱-۲۶۰ ج ۲ کتاب سودمند فضائل الخمسه من - الصحاح السته ، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۹۷۳ میلادی ، مراجعه شود.م

۳۰- در تفسیر قرطبی ، ج

۶، ص ۱۹۳، ضـمن آیه پانزدهم سوره چهل و شـشم (احقاف)، آمـده است : زنی را پیش عثمان آوردند که شـش ماه پس از ازدواج زاییـده بود. عثمـان می خواست بر او حـد بزنـد. علی فرمود بر او حـدی نیست که خداونـد متعال می فرمایـد و حمله و فصاله ثلاثون شـهرا. بیهقی در السـنن الکبری ، ج ۷، ص ۴۴۲، چـاپ حیـدر آبـاد می گویـد: آن زن را پیش عمر آوردنـد و خواست بر او حد بزند. علی فرمود: مدت شـیر دادن دو سال است و اسـتناد به آیه فوق ، چون از سی ماه بیست و چهار ما کسر شود، شش ماه برای مدت حمل باقی می ماند.م

۳۱- چون این مساله را از علی (ع) در حالی که بر منبر بوده پرسـیده انـد به منبریه معروف است و علی (ع) آنرا بدون درنگ پاسـخ فرموده است . مساءله چنین است که از مردی پـدر و مادر و دو دختر و همسـرش ارث می برده انـد و فرموده است یک هشـتم او به یک نهم تبـدیل می شود. ابو عبید می گوید: در این مورد عول بوده و ناچار بوده اند بر مبنای بیست و هفت سـهم تقسـیم نمایند. شانزده سـهم از آن دو دختر و هشت سـهم از پدر و مادر و سه سـهم از بیست و هفت سهم ، که یک نهم سهام است ، از همسرش .

این مساءله با نام منبریه در نهایه الارب نویری به گونه دیگری آمده است . به ص ۱۰۳ ج ۵ ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید، که نام دیگر این

مساءله را دیناریه نوشته است .م

۳۲- اینان سر آمدان مکتب تصوفند. برای اطلاع از شرح احوالشان به کتابهای طبقات - الصوفیه و تذکره الاولیاء عطار مراجعه شود.م

۳۳- برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به یاقوت حموی ، معجم الادباء ج ۵ ص ۲۶۳، چاپ مارگلیوث ، مصر، ۱۹۲۸ میلادی .م

۳۴- الفاظ این دو بیت در کتابهای دیگر از جمله در ص ۳۹۵، ج ۸، لسان العرب اندکی تفاوت دارد.

۳۵- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه کنید به فتال نیشابوری ، روضه الواعظین ، مبحث فضایل علی (ع)، ص ۱۱۴، چاپ ۱۳۸۶ ق نجف ، و ترجمه آن به قلم این بنده ، نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۷ ش .م

۳۶- درباره شاءن نزول این آیه اقوال دیگری هم نقل شده است که در ص ۱۲۸ ج ۱۹ تفسیر قرطبی آمده است و واحدی در اسباب النزول شش روایت آورده و در سه روایت تصریح شده که منظور علی (ع) است ؛ ص ۵۸، چاپ بیروت ، افست قم ، ۱۳۶۲ ش .م

۳۷- عامر بن شراحیل کوفی ، معروف به شعبی ، منسوب به شعب از شاخه های قبیله همدان ، متولد ۱۹ و در گذشته ۱۰۳، ندیم و افسانه سرای عبدالملک بن مروان و سفیر او نزد پادشاه روم است . برای اطلاع بیشتر، مراجعه شود زر کلی ، الاعلام ، ج ۴ ص ۱۸.م

۳۸- برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به شیخ مفید الجمل ، ص ۲۲۱، چاپ نجف و ترجمع آن به قلم این بنده ، نشرنی ، تهران ۱۳۶۷، که از قول واقدی نقل شده است .م

۳۹- برای اطلاع بیشتر در این

باره ، در منابع قـدیمی ، مراجعه کنیـد به دینوری ، اخبار الطوال و ص ۲۰۸ ترجمه آن به قلم این بنده ، نشـرنی ، تهران ، ۱۳۶۶ ش .م

۴۰- امروز این کتـاب بیشتر به انسـاب الاشـراف مشـهور است و بخشـهایی از آن مکرر چاپ شـده است . نام مولف احمـد بن یحیی بن جابر است که از دانشمندان بزرگ قرن سوم ، و در گذشته به سال ۲۷۹ ق است .م

۴۱- عبدالحمیـد کـاتب ، دبیر مروان بن محمـد، آخرین خلیفه مروانی ، است . به سال ۱۳۲ همراه او در بوصـیر کشته شد. وی یگانه روزگار خویش در ادب و نگارش بوده است . به ندیم ، الفهرست ، ص ۱۳۱ چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش ، مراجعه شود.م

۴۲- عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته ، متولد ۳۳۵ و در گذشته ۳۷۴ ق ، از ادبا و خطیبان بسیار مشهور است . به عمر رضا کحاله ، معجم المولفین ، ج ۵، ص ۲۱۱، چاپ بیروت ، مراجعه شود.م

۴۳- از خطبه هشـتاد و سوم نهـج البلاـغه ، است مراجعه کنیـد به ابن ابی الحدیـد، شـرح - نهـج البلاغه ، ج ۶ ص ۲۸۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۷۹ ق .م

۴۴- قیس پسـر سـعد بن عبـاده سالاـر قبیله خزرج است . قیس از اصـحاب محترم پیـامبر (ص) بوده و در غزوات آن حضـرت رایت انصار را بر دوش داشـته است . وی به سال ۵۹ یا ۶۰ هجرت در مـدینه گذشت . به ، ابن اثیر، اسدالغابه . ج ۴، ص ۲۱۵، افست تهران ، مراجعه شود.م

۴۵- ترجمه

این دو عبارت به ترتیب چنین است : پالان و جهاز اشتران را به مقصد او می بندند و نزد او گلیم و پلاس خود را می تکانند؛ و هر دو عبارت در زبان عربی اصطلاح است به همان معانی که در متن آمده است .م

۴۶- ترجمه این دو عبارت به ترتیب چنین است : پالان و جهاز اشتران را به مقصد او می بندند و نزد او گلیم و پلاس خود را می تکانند؛ و هر دو عبارت در زبان عربی اصطلاح است به همان معانی که در متن آمده است .م

۴۷- این بیت از عمر و بن عدی است که در کودکی خود که برای جذیمه ابرش قارچ و سماروغ جمع می کرده ، سروده است . برای اطلاع بیشتر در مورد این گفتار علی (ع) مراجعه کنید به حافظ ابو نعیم ، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۸۱.

۴۸ - ۱۰۰

۴۸- شبی که جنگ صفین به شدت ادامه داشت . و نکته یی که قابل ذکر است ، آن است که ثعالبی در المضاف و المنسوب ، ص ۵۱۱، چاپ مصر، ۱۳۲۶ ق ، این کلمه را هدیر ضبط کرده و لیله الهدیر آورده است .م

۴۹- این گفتار امیرالمومنین علی (ع) ضمن خطبه ۱۹۳ به گونه دیگری آمده است : اگر ناپسندی مکر و خدعه نبود من از زیرک ترین مردم بودم . به ص ۲۱۱ ج ۱۰ مراجعه شود.م

۵۰- این موضوع در مورد گروهی بوده است که معتقد به الوهیت آن حضرت شده اند و آنچه از ایشان تقاضای توبه کرده است نپذیرفته اند. مراجعه کنید به مقدمه فاضلانه استاد دکتر

محمد جواد مشکور صـفحه صد و نود مقدمه ترجمه فرق الشیعه توبختی ، چاپ بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۳ ش ، و به شیخ طوسی ، اختیار معرفه الرجال ، صفحات ۱۰۹-۱۰۶، چاپ دانشگاه مشهد، به اهتمام استاد حسن مصطفوی ، ۱۳۴۸ ش .م

۵۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ترجمه تاریخ طبری ص ، ۱۰۲۷، چاپ بنیاد فرهنگ و به تاریخنامه طبری ، چاپ استاد محمد روشن ، ص ۱۶۹، تهران ، نشر نو، ۱۳۶۶ ش .م

۵۲- اشاره است به بخشی از آیه سوره سیزدهم (رعد). برای اطلاع بیشتر از منابع اهل سنت که منظور از هادی علی (ع) را دانسته اند به استاد سید مرتضی فیروز آبادی ، فضائل الخمسه من الصحاح السته ج ۱، ص ۲۶۶، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۳۹۳ ق ، مراجعه فرمائید.م

۵۳- بخشی از این گفتار علی (ع) در صفحه ۳ خصائص نسایی آمده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به علامه مجلسی ، بحارالانوار، ج ۳۹، صفحات ۳۵۴-۳۳۵، چاپ جدید، تهران ، ۱۳۶۳ ش .م

۵۴- برای اطلاع بیشتر از مضامین این قصیده هشتاد و نه بیتی ، به صفحات ۷۴۲-۷۳۶ ج ۲ دیوان الشریف الرضی ، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه فرمایید.م

۵۵- در متن ، نام این مرد به صورت شیرذیل آمده که صحیح آن شیردل است . رجوع کنید به زامباور، معجم الاسرات الحاکمه ، ص ۳۲۲، قاهره ، ۱۹۵۱ م .م

۵۶- برای اطلاع از دیگر ادبیات این قطعه ، که هفت بیت است ، به ص ۲۰۶، ج ۱، دیوان الشریف الرضی ، چاپ

بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه فرمایید.م

۵۷- این نسب بـدینگونه ، که در متن چـاپی محمـد ابوالفضل ابراهیم (ج ۱، ص ۳۲ چاپ مصر، ۱۳۷۸) آمده است ، صـحیح نیست ، زیرا اینان از اعقاب حضـرت امام علی بن الحسـین سـجاد هسـتند. در نسـخه شـرح نهج البلاغه چاپ تهران ، ص ۸ این سلسـله نسـب صـحیح آمـد اسـت و مراجعـه کنیـد به میرزا محمـد بـاقر خوانسـاری ، روضـات الجنـات ، ج ۲ ص ۲۵۶، چاپ اسماعیلیان ، تهران ، که از قول سید مرتضی در کتاب شرح المسائل الناصریه نسب مادرش آمده است .م

۵۸- ابوبکر عبدالکریم الطائع لامرالله ، از سال ۳۶۳ تا ۳۸۱ خلیفه بود و سپس او را خلع کردند و به سال ۳۹۳ درگذشت .

۵۹- ابوالعباس احمد بن اسـحاق ، معروف به قادر از ۳۸۱ تا ۴۳۲ که سـال مرگ اوست خلیفه بود و برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد، مراجعه شود به ابن طقطقی ، الفخری ، و ترجمه آن با نام تاریخ فخری به قلم اسـتاد محترم محمد وحید گلپایگانی ، ص ۳۹۲، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۶۰ ش .م

۶۰- برای اطلاـع از بقیـه ابیـات این قصـیده ، که ۵۱ بیـت اسـت ، به ص ۵۴۱ دیوان الشـریف الرضـی ، همـان چاپ ، مراجعه فرمایید.م

۶۱- ابوالفرج عبـدالرحمان بن علی ، متولد ۵۰۸ و در گذشته ۵۹۷، از دانشـمندان بزرگ حدیث و تاریخ که بسیاری از آثار او منتشـر شده ، از جمله تاریخش به نام المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم ، که شش جلد آن چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر از

آثارش مراجعه شود به زر گلی ، ،الاعلام ج ۴، ص ۸۹.م

۶۲- در متن دوازده بیت دیگر از نمونه های همین ابیات را آورده است . برای اطلاع بیشتر به دیوان الشریف الرضی ، صفحات ۱۹۸، ۲۶۸ و ۴۱۲، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه شود که در برخی از الفاظ تفاوتهایی هم دیده می شود.م

۶۳- ابواسحاق صابی ، نویسنده رسائل مشهور، که در بغداد از سوی خلفا و هم از سوی عزالدووله دیلمی کاتب انشاء بود، همچنان بر آیین خود باقی مانـد و مسلمان نشد، هر چند قرآن را حفظ بود و ماه رمضان هم روزه می گرفت ؛ و چون در سال ۳۸۴ درگذشت ، سید رضی او را مرثیه مشهوری سرود و چون مردم بر سید اعتراض کردند گفت : من فضل او را مرثیه گفتم . به ابن خلکان ، وفیات الاعیان ، ج ۱، ص ۳۴، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۶۷ ق ، مراجعه شود.

۶۴- در متن چهار بیت دیگر هم آمده است .م

۶۵- این قصیده سید رضی سی و سه بیت است و تمام آن در ص ۵۸۱ دیوان ، همان چاپ ، آمده است .م

۶۶- ابوالحسن هلال بن محسن بن ابراهیم ، نوه ابواسحاق صابی است . حاجی خلیفه در ص ۲۹۰ کشف الظنون می گوید: ثابت بن قره صابی کتابی در تاریخ نوشته که وقایع سالهای ۱۹۰ تا۳۶۳ را در بردارد. هلال بن محسن که خواهر زاده اوست و پسرش ، غرس النعمه محمد، بر آن ذیل نوشته اند.

۶۷- برای اطلاع بیشتر از این قصیده که ضمن آن سید رضی می گوید: در

مصر خلیفه علوی که پدرش با پدر من یکی است حاکم است ، به ص ۹۷۲ دیوان ، چاپ بیروت ، بدون تاریخ ، مراجعه شود. هر چند مجموع شود. هر چند مجموع آن یازده بیت بیشتر نیست ، ولی خوانندگان گرامی توجه دارند که بنی عباس از فاطمیان مصر در چه بیم و هراسی بوده اند. موضوع حسنك وزیر و بر دار کشیدن او نمونه یی از این بیم و هراس است .م

۶۸- محمد بن احمد بن ادریس حلی ، از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم هجری ، که مدت عمر و سال درگذشت او مورد اختلاف است . رجوع شود به مرحوم محدث قمی (ره)، فوائد الرضویه ، ص ۳۸۴، تهران ۱۳۳۷ ش .م

۶۹- ابو حامد احمد بن محمد، معروف به ابن ابی طاهر، متولد ۳۴۴ و در گذشته ۴۰۶؛ برای اطلاع از آثار او رجوع شود به عمر رضا کحاله ، معجم المولفین ، ج ۲، ص ۶۵، چاپ بیروت .م

۷۰- معروف به ابن صیرفی است . متولد ۳۵۴ و مقتول به دست سلطان الدوله در ۴۰۷ هجری است . مراجعه شود به زرکلی ، الاعلام ، ج ۷، ص ۱۶۰، بیروت .م

۷۱- این موضوع به گونه یی دیگر و آموزنده تر از قول ابواسحاق محمد بن ابراهیم بن هلال صابی در منابع دیگر آمده است . به ابن عنبه حسینی ، عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب ، ص ۲۰۹، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق ، مراجعه شود و همانجا آمده است که جنازه او را سپس به کربلا بردند و کنار گور پدرش به خاك

سپردند.م

۷۲- این موضوع به گونه یی دیگر و آموزنده تر از قول ابواسحاق محمد بن ابراهیم بن هلال صابی در منابع دیگر آمده است . به ابن عنبه حسینی ، عمده الطالب فی انساب آل ابی طالب ، ص ۲۰۹، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق ، مراجعه شود و همانجا آمده است که جنازه او را سپس به کربلا بردند و کنار گور پدرش به خاک سپردند.م

۷۳- این قصیده به شماره ۱۴۲ در جلد ۲ دیوان شریف المرتضی ، چاپ افست ، دارالکتب المصریه ، آمده است . در متن هم دو بیت دیگر آمده است . از این قصیده چنین می توان استنباط کرد که مدتها برای مرگ سید رضی توطئه چیده می شده است . آیا مرگ او مرگ طبیعی بوده یا مسموم شده است ؟.م

۷۴- فخار بن معد، از اعقاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و از علمای معروف نسب و از شاگردان ابن ادریس است . وی به سال ۶۰۳ در گذشته است . رجوع شود به مرحوم سید محسن امین ، اعیان الشیعه ، ج ۸، ص ۳۹۳، چاپ جدید، بیروت ، ۱۴۰۳ ق .م

۷۵- ترجمه و شرح حال و آثار سید رضی در بسیاری از کتابهای تذکره و رجال آمده است که بر شمردن آن ضرورتی ندارد. برای اطلاع بیشتر در کارهای نسبتا تازه که در این مورد انجام شده است ، به عربی ، مراجعه کنید به مقدمه عالمانه مرحوم علامه شیخ عبدالحسین حلی در ۹۲ صفحه بر حقایق التاءویل سید رضی ، چاپ بیروت ، افست از چاپ منتدی النشر، ۱۳۵۵ ق ، و به فارسی

، مقاله محمود مهدوی دامغانی در ۳۱ صفحه در نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۵، زمستان ۱۳۵۱ ش .م

۷۶- ابدال جمع بدل یا بدل ، یعنی اولیا و عابدان که چون یکی از ایشان در گذرد دیگری جایگزین او می شود. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۱، ص ۱۰۷، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۶۴ ش و ابن منظور، لسان العرب ، ج ۱۱، ص ۴۹، قم ، ۱۳۶۳ ش .م

۷۷- احمد بن محمد بن حنبل ، رئیس مذهب حنبلی ، متولد ۱۶۴ و درگذشته ۲۴۱ هجری ، فراهم آورنده مسند که در آن چهل و چند هزار حدیث آمده است . به عمر رضا کحاله ، معجم المولفین ، ج ۲، ص ۹۶ مراجعه فرمایید.م

۷۸- مهیار، فرزند مرزویه دیلمی ، متولد ۳۶۴ و در گذشته ۴۲۸ هجری که به دست سید رضی مسلمان شد، از شاعران بزرگ قرن پنجم هجری است . دیوان شعرش در چهار مجلد بزرگ در دارالکتب مصر از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰ ق چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر در منابع عربی به مرحوم علامه امینی ، الغدیر، ج ۴، ص ۲۳۹ و در منابع فارسی به مقاله این بنده در صفحات ۹۷-۱۱۷ نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۲۵، زمستان ۱۳۵۶ ش ، مراجعه فرمایید. دو بیت دیگر هم در متن آمده و تمام قصیده در صفحات ۱۱۶-۱۰۹ جلد سوم دیوان مهیا آمده است .م

۷۹- برای اطلاع بیشتر در این مورد به نقل دکتر طه حاجری در تعلیقات بر کتاب البخلاء جاحظ، چاپ دارالمعارف

مصر، ص ۳۹۵ و به ص ۱۷، ج ۵ انساب الاشراف ، بلاذری مراجعه شود.م

۸۰- از این لحاط که سنگ نم پس نمی دهد و تعلیق به محال است او را نم سنگ می گفتند.م

۸۱- استاد محمد ابوالفضل در پاورقی ، به شاهنامه ارجاع داده است و جای تعجب است که فردوسی اگر این مسائل کتابهای ملل و نحل است که غالبا فصلی خاص با عنوان کیومرثیه آورده اند. برای نمونه مراجعه فرمایید به مصطفی خالقداد هاشمی ، توضیح الملل که ترجمه الملل و النحل محمد بن عبدالکریم شهرستانی است ، چاپ استاد محترم سید محمد رضا جلالی نائینی ، صفحات ۳۶۶ و ۳۶۷ جلد اول ، اقبال ، تهران ، ۱۳۶۲ ش ، و حواشی فاضلانه مصحح گرامی .م

۸۲- برای اطلاع بیشتر و مشروح این عقاید، علاوه بر کتابهای ملل و نحل که در پاورقی قبل اشاره کردم ، لطفا مراجعه شود به آرتور کریستن سن ، نخستین انسان و نخستین شهریار، ترجمه احمد تفضلی - ژاله آموزگار، ج ۱، صفحات ۱۶۳-۱۱، نشر نو، تهران ، ۱۳۶۳.م

۸۳- آیه ۲۴ سوره (جاثیه).

۸۴- بخشی از آیه ۷۸ سوره ۳۶ (یس).

۸۵- آیه ۷ از سوره ۲۵(فرقان).

۸۶- از این ابیات ، که در متن پنج بیت نقل شده است ، در سیره ابن هشام ص ۳۰، ج ۳، چاپ مصطفی السقاء، مصر ۱۳۵۵ ق ، نه بیت آمده که صحیح تر و مود بانه تر نسبت به رسول خدا (ص) است و تفاوتهای لفظی هم دارد.م

۸۷- در مورد هامه و صفر، این توضیح لازم است که گمان می کردند روح کسی که کشته می

شود به صورت مرغی در می آید و می گوید مرا سیراب کنید تا آنکه قاتل کشته شود. صفر را هم ماری در شکم می پنداشته اند که اسلام اینگونه عقاید را باطل شمرده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۳، ص ۳۵ و ج ۵، ص ۲۸۳، چاپ اسماعیلیان ، تهران ۱۳۶۴ ش .م

۸۸- ذوالاصبع لقب حرثان بن حارث بن محرث است که از شاعران سوارکار و دلاور دوره جاهلی است . شرح حال و آثارش به تفصیل دراغانی ابوالفرج آمده و از جمله همین قصیده که سی و دو بیت است . به ابوالفرج اصفهانی ، الاغانی ، ج ۳، صفحات ۱۰۹-۸۹، چاپ وزاره الثقافه مصر مراجعه شود.م

۸۹- از بهترین شاعران و به تعبیر ابن قتیبه شاعرترین زنان است . عثمان بن عفان را مرثیه سروده است . به ابن قتیبه ، الشعر و الشعراء، ص ۳۵۹، چاپ دارالثقافه ، بیروت ۱۹۶۹، مراجعه شود.م

۹۰- شرح حال توبه دراغانی همراه با ترجمه لیلی اخیلیه آمده است و به الشعر و الشعرا، ص ۳۵۶، همان چاپ مراجعه شود که از این ابیات سه بیت آمده است .م

۹۱- بخشی از آیه ۳ سوره ۳۹ (زمر).

۹۲- شرح حال و نسب و اخبار این شاعر در الاغانی ج ۴، صفحات ۱۳۳-۱۲۰، چاپ وزاره الثقافه مصر، آمده است .م

۹۳- برای اطلاع بیشتر و دقیق تر در مورد اسامی و محل استقرار بت ها، مراجعه شود به کلی ، الاصنام ، با ترجمه و توضیح استاد محترم سید محمد رضا جلالی نائینی ، نشر نو، تهران ۱۳۶۴ ش .م

۹۴- این

خبر در غالب تفاسیر قرآن کریم ذیل آیه چهارم سوره ۵۲ آمده است . مراجعه شود به علی بن ابراهیم قمی (ره)، تفسیر القمی - که از قرن چهارم است - ج ۲، ص ۳۳۱، چاپ نجف ، ۱۳۸۷ ق .م

۹۵- برای اطلاع بیشتر در مورد این خبر، مراجعه فرمایید به علامه مجلسی (ره)، بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۱۷۹، چاپ جدید، تهران ۱۳۶۳ ش .م

۹۶- از محدثان قرن دوم و در گذشته به سال ۱۵۳ هجری و از سران مرجئه است مراجعه شود به زرکلی ، الاعلام ، ج ۵، ص ۲۰۵.م

۹۷- عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریج مکی ، متولد به سال ۸۰ و در گذشته ۱۵۰ هجری ، فقیه مکه است .

برای اطلاع از شرح حالش مراجعه شود به خطیب بغدادی ، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۴۰۰، چاپ مدینه .م

۹۸- عمربن عبدالله بن ابی ربیعه بن مخزومی ، متولد ۲۳ و در گذشته به سال ۹۳ هجری ، از شاعران بزرگ قرن اول که چند کتاب مستقل درباره او نوشته شده است . مراجعه شود به ابن خلکان ، وفیات الاعیان ، ج ۳، ص ۱۱۱، چاپ مححمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۹۴۸ میلادی .م

۹۹- ابو حازم مکی از بزرگان تابعین و صوفیه قرن اول هجری است . رجوع فرمایید به عطار تذکره الاولیاء، ج ۱ ص ۶۱ چاپ مرحوم قزوینی .م

۱۰۰- این ابیات از شاعر دیگری بنام عرجی است که تمام قصیده در صفحات ۷۱ تا۷۵ دیوانش آمده است .

۱۰۱-۱۵۰

۱۰۱- سعید بن مسیب متولد سال ۱۳ و درگذشته ۹۴، از فقهای مدینه که شرح حالش به تفصیل در صفحات

۱۲۸-۱۳۱ بخش دوم جلد دوم و صفحات ۱۰۶-۸۸ جلد پنجم طبقات محمد بن سعد، چاپ ادوارد ساخاو، بریل ۱۳۲۲ ق ، آمده است و لطفا به ترجمه طبقات به قلم این بنده مراجعه شود.م

۱۰۲- این ابیات از شاعر دیگری بنام عرجی است که تمام قصیده در صفحات ۷۱ تا ۷۵ دیوانش آمده است .

۱۰۳- خوانندگان گرامی توجه خواهند فرمود که فرق فاحشی است میان آنکه چیزی را با اختیار و میل ترک کند یا آنکه مجبور به ترک آن شود و رقیبان مقتضیاتی فراهم آورند که شخص محق ناچار شود از حق خود منصرف شود. خطبه سوم نهج البلاغه ، که مشهور به شقشقیه است ، و در صفحات آینده آنرا ملاحظه خواهید کرد، نموداری از این حالت اجبار است . وانگهی اگر امیرالمومنین علی (ع) خود حق خویش را به اختیار ترک می فرمود دیگر چه معنی داشت که مدتها از بیعت با ابوبکر خودداری فرماید و حداقل هیجده تن از بزرگان و سران مهاجر و انصار از آن بیعت تن زنند و زبیر آن همه ایستادگی کند؟ در این مورد برای اطلاع بیشتر به تعلیقه فاضلانه استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی در صفحه ۲۵۵ کشف الحقایق نسفی ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴ ش ، مراجعه شود.م

۱۰۴- برای اطلاع از دیگر ابیات این قطعه به شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۱۴۴، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۳۷۸ ق یا ص ۲۸، ج ۱، چاپ ۱۲۷۱ ق ، تهران ، مراجعه فرمایید.م

۱۰۵- همان .

۱۰۶- ابو مخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی ، از

راویان اخبار و صاحب تصانیفی در فتوح و جنگهای اسلام و به سال ۱۵۷ هجری درگذشته است . به یاقوت ، معجم الادبا، ج ۱۷، ص ۴۱، و ندیم ، الفهرست ، ص ۴۱ اء ندیم ، الفهرست ، ص ۹۳، مراجعه شود.

۱۰۷- نصربن مزاحم ، متولد حدود ۱۲۰ هجری و درگذشته به سال ۲۱۲ هجری است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به مقدمه استاد عبدالسلام محمد هارون بر کتاب وقعه صفین ، چاپ مصر، ۱۳۸۲ ق مراجعه فرمایید.م

۱۰۸- به نقل نصر بن مزاحم در ص ۱۷ وقعه صفین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر، ۱۳۸۲ ق ؛ این ابیات از جریر بن عبدالله بجلی است که پس از خطبه یی که زحربن قیس ایراد کرد، سروده است و این ابیات ده بیت است .م

۱۰۹- این ابیات که یازده بیت است در ص ۲۳ وقعه صفین آمده و مصراع اول در آن صحیح تر است و از آن ترجمه شد.م

۱۱۰- این ابیات هم با اختلافات اندکی در الفاظ در صفحات ۲۴ و ۴۳ کتاب وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق مصر آمده است .م

۱۱۱- همان

۱۱۲- این بیت هم همراه ده بیت دیگر در ص ۴۱۶ کتاب وقعه صفین همان چاپ آمده و سراینده اش را فضل بن عباس ، برادر عبدالله بن عباس ، دانسته است .م

۱۱۳- در متن لغت ثغامه است که نوعی بوته سپید رنگ است و با تسامح به پنبه ترجمه شد.م

۱۱۴- مطیع در سال ۳۵۴ گرفتار سکته و فلج شد و چون زبانش لکنت گرفت خود را از خلافت خلع کرد و با پسرش طائع بیعت شد. به

ص ۲۵۳ کتاب الفخری مراجعه شود.

۱۱۵- عبـدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) به روزگـار خویش پیرمرد و سالار بنی هاشم بوده و برای اطلاع از شـرح حالش مراجعه کنید به ابوالفرج اصفهانی ، مقاتل الطالبیین ، ص ۱۲۲، چاپ نجف ، ۱۹۶۵ میلادی ، ۱۳۸۵ ق .

۱۱۶- دانشمندان خاندان ابوطالب از محمدبن عبدالله بن حسن به نفس زکیه تعبیر می کرده اند. او در عین حال که فقیه بوده ، بسـیار شـجاع و بخشنده و با فضیلت و در همه این امور ضرب المثل بوده است . شرح حالش در ص ۱۵۷ مقاتل الطالبیین آمده است .

۱۱۷- نوفل پسر عموی پیامبر (ص) و از اصحاب ایشان و از همه بنی هاشم ، حتی از دو عموی خود حمزه و عباس هم بزرگتر بوده است . شرح حالش به تفضیل در ص ۲۵۸ ج ۶ الاصابه آمده است .

۱۱۸- آیه ۱۲۱ سوره طه ، برای اطلاع بیشتر درباره آنچه که ابن ابی الحدید از قول شیعیان نقل کرده است ، مراجعه فرمایید به سید مرتضـی ، تنزیه الانبیاء، مبحث تنزیه آدم (ع)، ص ۱۰، چاپ افست قم از چاپ نجف ، بدون تاریخ ، و به شـیخ طوسـی ، التبیان فی تفسیر - القرآن ، ج ۷، ص ۱۹۲، چاپ نجف ، ۱۳۸۵ ق .م

۱۱۹- اسامه بن زیـد؛ متولـد سال هفتم قبل از هجرت در مکه و در گذشـته به سال ۵۴ هجری از اصـحاب پیامبر (ص) و مورد محبت ایشان است ، ولی او نسبت به امیرالمومنین علی (ع) اخلاصی نداشته است . برای اطلاع بیشتر از شرح

حالش ، مراجعه فرمایید به ابن سعد، طبقات ج ۴، ص ۴۲، چاپ ادوارد ساخاو، بریل ، ۱۳۲۱ ق و به ترجمه آن کتاب به قلم این بنده .م

۱۲۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به واقدی ، مغازی ، ج ۳، ص ۱۱۱۹ چاپ ۱۹۶۶ میلادی ، قاهره و به ص ۸۵۴ ترجمه آن به قلم این بنده ، مرکز دانشگاهی ، ۱۳۶۶ ش .م

۱۲۱- جرف ، نام جایی در سه میلی مدینه به راه شام است .

۱۲۲- لدود، دارویی مرکب از ادویه و روغن زیتون است که بر گوشه دهان بیمار می ریخته اند یا لبهای او را چرب می کرده اند. مراجعه کنید به ابن منظور، لسان العرب ، ج ۳. ص ۳۹۰، چاپ حوزه قم ، ۱۴۰۵ ق .

۱۲۳- ام ایمن ، کنیز رسول خدا و همسر زیدبن حارثه و مادر اسامه است . برای اطلاع بیشتر درباره او مراجعه فرمایید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۵، ص ۵۶۷، افست اسلامیه ، تهران .م

۱۲۴- درید بن صمه از شاعران بزرگ و سوارکار و شجاع و خواهر زاده عمرو بن معدی کرب است . او همراه مشرکان در جنگ اوطاس (هوازن) بود کشته شد. برای شرح حالش مراجعه فرمائید به ابن قبیبه ، الشعر و الشعراء، ص ۶۳۵، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت .م

۱۲۵- هر چند نام جایی است ولی به معنی پیچ و خم و وادی نیز هست .م

۱۲۶- نام اصلی ابوقحافه پدر ابوبکر عثمان است .

۱۲۷- نویسنده این وصیت عثمان بن عفان است . ابن ابی الحدید هم در صفحات آینده این موضوع را تذکر می

دهـد و برای اطلاـع بیشتر مراجعه کنیـد به ترجمه نهـایه الاـرب به قلم این بنـده ، ج ۴، صفحات ۱۳۰-۱۲۹، چاپ ۱۳۶۴ ش ، امیرکبیر، تهران .م

۱۲۸- آیه ۲۱ سوره یوسف .

۱۲۹- آیـه ۲۶ سـوره قصـص ، ایـن گفتـار دربـاره این سه تن در تفاسـیر اهـل سـنت هم آمـده است . از جمله مراجعه کنیـد به زمخشری ، تفسیر الکشاف ، ج ۲، ص ۳۱۰، چاپ افست ، انتشارات آفتاب ، تهران ، ذیل همین آیه سوره یوسف .م

۱۳۰- در منابع فارسـی به ص ۱۵۷۰ ترجمه تاریـخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینـده و ص ۴۲۳ تاریخنامه طبری به اهتمام استاد محمد روشن مراجعه شود.م

۱۳۱- عول : یعنی کاسـته شدن سهام وارثان . این موضوع مورد قبول شیعه نیست و برای اطلاع بیشتر در کتابهای فارسی رجوع کنید به معتقدالامامیه از مولفی مورد اختلاف در قرن هفتم ، چاپ آقای محمد تقی دانش پژوه ، تهران ، ۱۳۳۹ ش .م

۱۳۲- زبیر بن بکار از اعقاب زبیر بن عوام ، متولد ۱۷۲ و درگذشته ۲۵۶ هجری است . وی کتابهای بسیاری نوشته است . برای اطلاـع بیشتر از آثـار او و منابعی که شـرح حالش آمـده است مراجعه شود به عمر رضا کحاله ، معجم المولفین ، ج ۴ ص ۱۸۰ چاپ بیروت ، بدون تاریخ .م

۱۳۳- نوعی عبای ارزان قیمت موبین از قطوان کوفه که به بافتن آن معروف است .

۱۳۴- برای اطلاع بیشتر از شـرح حال این مرد که برخی او را از اصـحاب و برخی از تابعین شـمرده انـد و بعـد هم امیر خراسان شده است ، رجوع شود به ابن حجر عسقلانی

، الاصابه ، ج ۱، ص ۵۰۴، ذیل شماره ۲۵۷۷، چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق .م

۱۳۵- بخشی از آیه ۲۰ سوره احقاف ، در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید کرد که جوانی از انصار در این مورد و مصداق این آیه برای عمر توضیحی می دهد که او را متوجه می سازد.م

۱۳۶- تمام این موضوع با توضیح مشکلات لغوی آن در صفحات ۱۵۷-۱۵۲ ج ۱ کامل محمد بن یزید مبرد، در گذشته ۲۸۶ ق ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، بدون تاریخ آمده است .م

۱۳۷- از مسلمانان نخستین و بزرگان اصحاب پیامبر و از سر سپردگان درگاه امیرالمومنین علی (ع) که با وجود بیماری سخت در صفین در التزام ایشان بود و به سال ۳۷ در هفتاد و سه سالگی درگذشت و در کوفه به خاک سپرده شد. مراجعه کنید. به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۲، ص ۱۰۰.م

۱۳۸- موضوع مسلمان شدن عمر و چگونگی آن در منابع کهن با تفصیل بیشتری آمده است . برای اطلاع مراجعه شود به محمد بن سعد، طبقات ، ج ۳، صفحات ۱۹۴-۱۹۱ بخش اول و ابوبکر احمد بن حسین بیهقی ، دلائل النبوه ، ج ۲، صفحات ۷-۱، چاپ مدینه ، ۱۳۸۹ ق و به ترجمه هر دو کتاب به قلم این بنده .م

۱۳۹- عیاض اندکی پیش از صلح حدیبیه مسلمان شد. پسر عمو یا پیش زاده ابو عبیده بن جراح است . به سال بیستم هجرت در شصت سالگی درگذشت . رجوع شود به ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، ج ۲، ص ۱۲۸.م

۱۴۰- حمص از شهرهای آباد شام قدیم و سوریه کنونی و برای

اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به مقاله مفصل سو برن هیم (Heim S٠bern) در ص ۱۰۶ ج ۸ ترجمه دائره المعارف اسلام به عربی .م

۱۴۱- خوانندگان عزیز توجه خواهند فرمود که برخی از ریشه های اعتقاد به رجعت ممکن است از اینجا سرچشمه گرفته باشد.م

۱۴۲- بخشی از آیه ۱۴۴ سوره آل عمران .

۱۴۳- برای اطلاع بیشتر از این موضوع در منابع کهن مراجعه شود به ابن واضح یعقوبی ، تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۳۱، چاپ بیروت ، ۱۳۷۹ ق ، و به مقدسی ، البدء و التاریخ ، ج ۵، ص ۱۵۹، چاپ کلمان هوار، پاریس .م

۱۴۴- در متن چاپ ابوالفضل ابراهیم ، مصر، کلمه اعیس و در چاپ تهران اعیش و در نهایه الارب نویری به صورت اعیسر است که به معنی چپ دست است .م

۱۴۵- ضرب المثلی است که برای بیان خواری و زبونی زده می شود. به ص ۲۰۹ ج ۱ مجمع الامثال میدانی مراجعه شود.م

۱۴۶- بخشی از آیه بیستم سوره نساء.

۱۴۷- بخشی از آیه بیستم سوره احقاف .

۱۴۸- بخشی از آیه ۱۲ سوره حجرات .

۱۴۹- بخشی از آیه ۱۸۹ سوره بقره .

۱۵۰- بخشی از آیه ۶۱ سوره نور.

۱۵۱- ۲۰۵

۱۵۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد در منابع کهن ، مراجعه فرمایید به صفحات ۴۶۱-۴۶۰ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده ، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۲ ش .م

۱۵۲- جبله ایهم از امرا و اشراف ناحیه شام است و برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به نویری ، نهایه الارب ج ۱۵ ص ۳۱۱، و ترجمه آن به قلم این بنده .م

۱۵۳- بسیار مناسب است که برای اطلاع بیشتر در این

مورد به آنچه بلعمی در ترجمه تاریخ طبری آورده است ، صفحات ۵۷۳-۵۶۸ تاریخنامه طبری ، چاپ استاد محمد روشن ، نشر نو، تهران ۱۳۶۶، مراجعه شود.م

۱۵۴- منشم : نام زنی عطر فروش در مکه است که قبایل خزاعه و جرهم هر گاه جنگ می کردند از عطر او استفاده می کردند و ضرب المثل به نحوست و شومی بود. به ص ۲۰۴۱ ج ۵ صحاح جوهری مراجعه شود.

۱۵۵- سعید بن هبه الله بن حسن از فقها و محدثان بزرگ شیعه در قرن ششم و از شارحان نخستین نهج البلاغه است . قطب راوندی در شوال ۵۷۳ قمری در گذشته است . برای اطلاع بیشتر از آثار او مراجعه فرمایید به مرحوم محدث قمی ، الکنی والالقاب ، ج ۳، ص ۵۸ چاپ صیدا، ۱۳۵۸ ق .م

۱۵۶- به صفحات ۲۰۶۵ تا ۲۰۸۳ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه فرمایید.م

۱۵۷- این مرد که از اصحاب است خواهر زاده عبدالرحمان بن عوف است . او در سال ۶۴ هجرت در حالی همراه ابن زبیر بود در مسجد الحرام به سبب اصابت سنگ منجنیق کشته شد. برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۴، ص ۳۶۵.م

۱۵۸- بخشی از آیه اول سوره نساء.م

۱۵۹- برای اطلاع بیشتر در مورد اسامی عموها و اختلاف اقوال به بحث نویری در ص ۱۹۳ ج ۳ ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۶۰- عبدالله بن ابی سرح ، یعنی عبدالله بن سعد بن ابی سرح : این مرد برادر شیری عثمان است . مدتی از کاتبان وحی بود، مرتد شد و به کافران قریش پناه برد. پیامبر

خون او را حلال فرموده بود. در فتح مکه عثمان از او شفاعت کرد. برای اطلاع بیشتر، در منابع کهن به صفحات ۶۵۴ و ۶۵۵ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۶۱- این مرد از بستگان سبب عثمان است و از سوی او حاکم یمن شد و اموال فراوانی به جنگ آورد. به ص ۱۲۳ کتاب الجمل شیخ مفید، چاپ نجف و به ترجمه آن کتاب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۱۶۲- بخشی از آیه ۱۸ سوره یوسف .

۱۶۳- از آیه ۲۹ سوره الرحمن .

۱۶۴- از آیه ۲۳۵ سوره بقره اقتباس شده است .م

۱۶۵- ابو عبید احمد بن محمد هروی در گذشته به سال ۴۰۱ هجری است . او در این کتاب خود الفاظ دشوار قرآن و حدیث را شرح داده است . به ص ۷۹ ج ۱ وفیات الاعیان ابن خلکان ، چاپ محمد محی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۴۸ میلادی ، مراجعه فرمایید.

۱۶۶- حسن بن عبدالله بن سهل معروف به ابو هلال عسکری از دانشمندان قرن چهارم هجری که سال تولد و مرگش با اختلاف نقل شده است ؛ برای اطلاع بیشتر از آثار او به یاقوت حموی ، معجم الادبا، ج ۳، صفحات ۱۳۵-۱۲۶ چاپ مارگلیوث ، مراجعه فرمایید.م

۱۶۷- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تفسیر آیات ۱۵۲ و ۱۵۳ سوره آل عمران از جمله به ص ۴۷۱ ج ۱ کشاف زمخشری ، چاپ انتشارات آفتاب تهران مراجعه فرمایید.م

۱۶۸- زوراء نام کاخ عثمان است و از آن در ص ۴۱۲ ج ۴ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، یاد شده است .م

۱۶۹- افریقیه ؛ در قدیم

به تویس

۱۷۰- این ابیات با اندک اختلاف لفظی در ص ۲۸۴ ج ۴ عقد الفراید ابن عبدربه ، چاپ مصر ۱۹۶۷، آمده است .م

۱۷۱- فرک خالصه رسول خدا (ص) بوده است . برای اطلاع بیشتر از مهزور و فدک به ص ۳۴۳ ج ۶ و ۲۱۷ ج ۷ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، مراجعه فرمایید.م

۱۷۲- فدک خالصه رسول خدا (ص) بوده است . برای اطلاع بیشتر از مهزور و فدک به ص ۳۴۳ ج ۶ و ۲۱۷ ج ۷ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید.م

۱۷۳- بدون تردید زید بن ارقم اشتباه است و عبدالله بن ارقم صحیح است که از بنی زهره و خویشاوندان عبدالرحمان بن عوف است و خزانه دار عمر هم بوده است . به ص ۲۸۵ ج ۴ عقد الفرید و ص ۱۱۵ ج ۳ اسدالغابه مراجعه فرمایید. در چاپ تهران شرح نهج البلاغه هم زید بن ارقم است و صحیح نیست .م

۱۷۴- برای اطلاع بیشتر از این گفتار رسول خدا (ص) در منابع اهل سنت مراجعه شود به بحث مستوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی در صفحات ۳۶۳-۳۵۸ ج ۲ فضائل الخمسه من الصحاح السته ، چاپ سوم ، بیروت ، ۱۳۹۳ ق .م

۱۷۵- آیه دهم سوره فتح .

۱۷۶- آیه پانزدهم سوره جن .

۱۷۷- مصدق بن شبیب بن حسین صلحی واسطی ؛ قفطی در ص ۲۷۴ ج ۳ انباه الرواه می گوید به بغداد آمد و در محضر ابن خشاب و حبثی بن محمد ضریر و عبدالرحمان بن انباری و گروهی دیگر کسب علم و دانش

کرد و در سال ۶۰۵ هجری درگذشت .

۱۷۸- این خشاب از علمای صرف و نحو و انساب قرن ششم هجری است و در گذشته رمضان ۵۶۷ ق است . برای اطلاع درباره او مراجعه کنید به مقاله فلایخ (Fleisch) در ص ۵۳۱ دانشنامه ایران و اسلام .م

۱۷۹- ابوالقاسم بلخی را ندیم در الفهرست نام برده و گفته است : از مردم بلخ است که به سیر و سیاحت مشغول است و به فلسفه و علوم قدیمی آگاه است ... ص ۲۹۹ الفهرست و ص ۲۵۲ ج ۱ وفیات الاعیان ابن خلکان .

۱۸۰- ابن قبه به کسرقاف و فتح با، ابو جعفر محمد بن عبدالرحمان بن قبه رازی از فقیهان و متکلمان بزرگ شیعه در قرن چهارم هجری است . به گفته ابوالعباس نجاشی ، وی نخست معتزلی بوده و سپس امامی شده است . ابوالقاسم بلخی بر کتاب ((الانصاف)) او ردی با نام ((المسترشد)) نوشته و او پاسخی با نام ((المستثبت)) برای او نوشته است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمائید به نجاشی ، رجال النجاشی ، ص ۲۶۵، چاپ داوری ، قم .م

در خطبه چهارم که با جمله ((بنا اهتدیتم فی الظلماء)) (آنگاه که در ظلمت و تاریکی جهل بودید به وسیله ما هدایت شدید)، آغاز می شود، ابن ابی الحدید هیچگونه مطلب تاریخی نیاورده است .م

۱۸۱- از اصحاب جوان پیامبر و از یاران علی (ع) است که در جنگ های جمل ، صفین و خوارج همراه آن حضرت بود و در کوفه ساکن شد و به روزگار حکومت مصعب درگذشت . مراجعه کنید به ابن

عبدالبر، الاستیعاب ، ج ۱، ص ۱۴۰.م

۱۸۲- جریر بن عبدالعزی یا جریر بن عبدالمسیح ، از شعرای دوره جاهلی اواسط قرن ششم میلادی است .

و حدود ۵۰ سال پیش از هجرت مرده است . برای اطلاع بیشتر از منابع شرح حالش مراجعه فرمایید به زرکلی ، الاعلام ، ج ۲، ص ۱۱۱.م

۱۸۳- بخشی از آیه ۲۶ سوره آل عمران .

۱۸۴- صعبه خواهر علاء حضرمی است . نسب پدرش به تفصیل در کتابها آمده است . مسلمان شدن صعبه مورد اختلاف است . مراجعه فرمایید به ابن عبدالبر، الاستیعاب ، ج ۲، ص ۲۱۹، و ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۵، ص ۴۸۹.م

۱۸۵- این حدیث در نهایه ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۹۴، نقل شده است .

۱۸۶- در مباحث آینده و خطبه های بعدی درباره طلحه و زبیر بیشتر بحث شده است .م

۱۸۷- طارق از صحابه ساکن کوفه شمرده شده است . او درک محضر پیامبر (ص) را کرده و در جنگهای روزگار ابوبکر شرکت داشته است . مراجعه فرمایید به ص ۴۸ ج ۳، اسدالغابه ابن اثیر.م

۱۸۸- در منابع کهن موضوع این گفتگو به صورت مختصرتری در اخبار الطوال دینوری آمده است . به ص ۱۸۲ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید و بر فرض صحت از باب روشن شدن مطلب برای دیگران است که چنین پرسشهایی در ذهن آنان خطور می کرده است .م

۱۸۹- در خطبه هفتم ، که با جمله اتخذوا الشیطان لا مرهم ملاکا (آنان شیطان را ملاک کار خویش قرار دادند) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی نیامده است

م.

۱۹۰- در متن چاپی استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ابن زبیر است که لابد غلط چاپی است ، ولی در سطر سوم ص ۴۴ ج اول چاپ سنگی تهران ۱۲۷۱ ق به صورت صحیح زبیر چاپ شده است .م ۱۹۱- این نامه در صفحه ۵ ج ۳۲ بحارالانوار چاپ آقای حاج شیخ محمد باقر محمودی ۱۳۶۵ ش نیز از همین ماءخذ آمده است .م

۱۹۲- لطفا به ص ۸۸ کتاب الجمل شیخ مفید (ره) چاپ نجف مراجعه فرمایید.م

۱۹۳- بخشی از آیه ۴۲ سوره انفال .

۱۹۴- قبلا ضمن شرح خطبه ششم ملاحظه فرمودید که پدر طلحه پسر عموی ابوبکر است ؛ زبیر هم شوهر اسماء دختر ابوبکر است .م

۱۹۵- این خطبه در منابع کهن دیگر هم با اختلافات لفظی که در معنی متفق و یکسان است آمده است ، مثلا رجوع فرمایید به اسکافی ، المعیار و الموازنه ، ص ۵۳ چاپ استاد شیخ محمد باقر محمودی ، بیروت ، ۱۴۰۲ ق .م

۱۹۶- موضوع این گفتگوی علی (ع) با زبیر در منابع کهن با اختلافاتی آمده است ، برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن قبیبه ، الامامه و السیاسه ، ج ۱، ص ۶۸، چاپ طه محمد الزینی ، مصر، بدون تاریخ ، و دینوری ، اخبارالطوال ، ص ۱۸۴، ترجمه آن به قلم این بنده ، نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۴ ش و طبری ، تاریخ طبری ، ص ۲۴۲۷، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده .م

۱۹۷- آیه ۲۵ سوره نور.

۱۹۸- این ابیات به این صورت در منابع کهن نیامده است . ابن ابی الحدید هم از منبع خود نام نبرده است . مسعودی در مروج

الذهب ، ج ۴ ص ۳۲۱، چاپ بار بیه دو مینار پاریس ، فقط سه بیت آورده است . ابن عبدربه در عقد الفرید ج ۴، ص ۳۲۳، چاپ مصر، ۱۹۶۷ میلادی ، فقط دو بیت آورده است . در کتابهای اخبارالطوال و تاریخ طبری و کامل التواریخ و البدء و التاریخ این ابیات به چشم این بنده نخورد.م

۱۹۹- در خطبه های ۹ و ۱۰ هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۲۰۰- جناب حمزه بن عبدالمطلب عموی گرامی و برادر رضاعی پیامبر (ص) که مادرش هم دختر عموی آمنه (ع) بوده است ، دو یا چهار سال از پیامبر بزرگتر بوده و در سال دوم یا ششم بعث مسلمان شده است ؛ در جنگ بدر دلاوری ها کرده و در جنگ احد شهید شده است . برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمایید به محمد بن سعد طبقات ج ۳ چاپ ادوارد ساخاو، بریل ۱۳۲۱ ق و ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، در حاشیه الاصابه ، ج ۱، ص ۲۷۱، چاپ مصر.م

۲۰۱- وحشی بن حرب حبشی از بردگان سیاه پوست مکه است که پس از فتح طایف مسلمان شد. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه کنید به ابن عبدالبر، الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، ج ۳، ص ۶۴۴.م

۲۰۲- برای اطلاع بیشتر درباره چگونگی شهادت حمزه ، به ص ۲۰۷ جلد اول ترجمه مغازی واقدی مراجعه فرمایید.م

۲۰۳- قبلا هم گفته شد که این کتاب امروز بیشتر با نام انساب الاشراف معروف است و شرح حال محمد بن حنیفه در صفحات ۲۶۹ تا ۲۹۶ ج ۳، چاپ استاد شیخ محمد باقر محمودی

، بیروت ، ۱۳۹۷ ق ، آمده است .م

۲۰۴- این ابیات را با اندک تفاوت لفظی در آخرین بیت ، مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۰۰ چاپ جدید، آورده است و ماءخذ او همین کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است .م

۲۰۵- فطر، از راویان قرن دوم هجری و درگذشته به سال ۱۵۳ یا ۱۵۵ هجری است . برای اطلاع بیشتر، مراجعه کنید به ذهبی ، میزان الاعتدال ، ج ۳، ص ۳۶۳، ذیل شماره ۶۷۷۸، چاپ علی محمد بجاوی ، مصر.م

۲۰۶ - ۲۶۰

۲۰۶- اصبغ از خواص شیعیان علی (ع) است که پس از او زنده بوده و عهد مالک اشتر و وصیت علی (ع) را به پسرش محمد بن حنفیه روایت کرده است . مراجعه فرمایید به ابو العباس نجاشی ، رجال النجاشی ، ص ۱۶، چاپ قم .م

۲۰۷- برای اطلاع بیشتر در این باره مراجعه فرمایید به شیخ مفید (ره)، کتاب الجمل ، ص ۲۰۹ چاپ نجف و ترجمه آن و الارشاد ص ۱۳۵، چاپ نجف .م

۲۰۸- خوانندگان عزیز قبلا در مقدمه این کتاب به قلم ابن ابی الحدید ملاحظه فرمودند که معتزره مدعی هستند چون طلحه و زبیر و عایشه سخت پشیمان شدند و توبه کردند مورد رحمت خواهند بود و این ادعا مورد قبول ما شیعیان نیست و از دیر باز در این باره فراوان استدلال و احتجاج شده است .م

۲۰۹- ضمن مباحث خطبه بعد چگونگی به مبارزه طلبیدن عبدالله ، علی (ع) را ملاحظه خواهید کرد.م

۲۱۰- حبه بن جوین عرنی کوفی ، از اصحاب امیرالمومنین و از محدثان قرن اول که به

سال ۷۶ هجری در گذشته است . به کتاب رجال ابن داوود حلی ، ص ۶۹، ذیل شماره ۳۷۵، چاپ نجف ، ۱۳۹۲ ق ، مراجعه فرمایید.م

۲۱۱- این موارد سه گانه در کتاب الجمل شیخ مفید (ره) صفحات ۲۱۶، ۲۱۴، ۱۵۴، چاپ نجف صحیح تر نقل شده است و لطفا به آن و ترجمه اش مراجعه فرمایید.م

۲۱۲- کمال الدین میثم بن علی مشهور به ابن میثم در گذشته به سال ۶۷۹ هجری که معاصر ابن ابی الحدید است این مطلب را در شرح نهج البلاغه خود آورده است شاید هم از همین ماءخذ گرفته باشد به ص ۲۴۷ ج ۳۲ بحارالانوار و صفحات ۲۰۰ تا ۲۱۰ ج ۵ نهج الصباغه تالیف آقای حاج شیخ محمد تقی تستری ، تهران ۱۳۹۸ مراجعه فرمایید.م

۲۱۳- این ابیات در ص ۲۰۹ ج ۵ طبری ، منسوب به مردی به نام حارث است و در ص ۳۷۵ ج ۲ مروج الذهب مسعودی بدون نسبت به کسی و با اختلاف در شمار ابیات آمده است .

۲۱۴- در مورد کلمه نعثل گفته اند مردی از اهل مصر بود که ریش بلندی داشت و به عثمان شبیه بود و برای اینکه عثمان را دشنام دهند و تحقیر کنند و به او نعثل می گفتند. در لغت به معنی پیر احمق و کفتار نر است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ابن منظور لسان العرب ج ۱۱، ص ۶۷۰، چاپ ۱۴۰۵ ق و ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۵، ص ۷۹، چاپ ۱۳۶۴ ش .م

۲۱۵- شش بیت دیگر هم از این رجزها در متن آمده است که ترجمه

اش ضروری نبود و مقصود ارائه نمونه است .م

۲۱۶- چگونگی جنگ کردن عمرو بن یثربی در منابع کهن و مقدم بر ابن ابی الحدید تفاوتهایی دارد و مناسب است برای اطلاع بیشتر به ص ۱۸۶ ترجمه اخبار الطوال و ص ۲۴۴۵ ترجمه تاریخ طبری در مرحوم ابوالقاسم پاینده و به ص ۱۸۴ الجمل شیخ مفید چاپ نجف ، مراجعه شود.م

۲۱۷- در ص ۲۱۱ ج ۵ تاریخ طبری نام این شخص عمرو بن اشرف ثبت شده است .

۲۱۸- بخشی از آیه ۹۷ سوره طه .

۲۱۹- در خطبه ۱۴ که با عبارت ارضکم قریبه من الماء (زمین شما به آب نزدیک است)، هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است .م

۲۲۰- شهری در منطقه فلسطین و کنار بحر المیت که حاجیان شام و مصر و مغرب برای رسیدن به مکه از آن عبور می کرده اند. مراجعه کنید به یعقوبی ، البلدان ، ترجمه مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی ، ص ۱۱۹، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، چاپ سوم ۱۳۶۵.م

۲۲۱- درباره تباهی این مرد که در قرآن از او به صورت فاسق یاد شده است و به هنگام حکومت در کوفه که از سوی برادرش عثمان حاکم بود بر اثر مستی نماز صبح را چهار رکعت گزارد و از علل اصلی شورش مردم بر عثمان هم شمرده می شود؛ به عموم تفاسیر قرآن ذیل آیه ۵ سوره حجرات و به ابن اثیر. اسدالغابه ، ج ۵ ص ۹۱ مراجعه فرمایید.م

۲۲۲- این ابیات در مروج الذهب مسعودی ، ج ۴، صفحات ۲۸۶ و ۲۸۷، چاپ باربیه دومینار، پاریس ، با تفاوتهای لفظی و اختلاف در ترتیب

آمـده است و نیز در اغـانی الفرح اصـفهانی ، ج ۴، ص ۱۷۴، ضـمن روایت از محمـد بن حبیب نه بیت آمـده است و به کتاب الجمل شیخ مفید، ص ۱۱۲، چاپ نجف و ترجمه آن مراجعه فرمایید.م

۲۲۳- مراجعه شود به صفحات ۵۱ - ۵۰ ج ۲ البیان والتبیین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۹۶۸ میلادی ، مصر. ابن قتیبه هم در کتـاب العلم والایمان عیون الاخبار، ج ۲، ص ۲۳۶ و ابن عبـدربه هم در ص ۱۶۲ ج ۲ عقـد الفرید آنرا آورده است و برای اطلاـع بیشتر از دیگر منـابع به ص ۳۵۵ ج ۱ مصادر نهـج البلاغه و اسانیـده ، سـید عبـدالزهراء حسـینی خطیب ، چاپ بیروت ، ۱۳۵۹ ق ، مراجعه فرمایید.م

۲۲۴- ابوالقـاسم اسـماعیل بن عباد، که بیشتر به صاحب بن عباد معروف است ، از دانشـمندان و نویسـندگان و وزاری بزرگ ، متولد ۳۲۶ و درگذشته ۳۸۵ هجری است . وی سی کتاب ارزنده تالیف کرده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به بحث مستوفای مرحوم سید محسن امین در صفحات ۳۲۸ تا۳۷۶ ج ۳ اعیان الشیعه ، چاپ جدید، بیروت ، ۱۴۰۳ ق ، و برای اطلاع از روایاتی که از طرق مختلف درباره تولد حضـرت حجه بن الحسن آمده است به بحث مسـتوفای شیخ صدوق در صفحات ۴۲۴ تا۴۷۹ کمال الدین و تمام النعمه ، چاپ استاد محترم علی اکبر غفاری ، ۱۴۰۵ ق ، قم ، مراجعه شود.م

۲۲۵- عبـدالله بن مسـلم دینوری از دانشـمندان و ادیبـان بزرگ قرن سوم هجری ، متولـد ۲۱۳ و درگذشـته ۲۷۶ هجری اسـت . برای اطلاع از آثارش به مقاله مفصل

لکمت (Lecomte.G) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۷۸۱-۷۷۵ مراجعه شود.م

۲۲۶- در خطبه ۱۷ که با عبارت ان ابغض الخلائق الی الله تعالی رجلان (همانا مبغوض ترین خلایق به پیشگاه خداوند دو مردند) شروع می شود و خطبه ۱۸ که با عبارت ترد علی احدهم القضیه (بر یکی از ایشان مساءله یی می رسد) شروع می شود، از لحاظ تاریخی بحثی ایراد نشده است .م

۲۲۷- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۱۴۷۰ تا ۱۴۷۵ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده و نیز به ص ۲۶۴ ج ۴ عقدالفرید ابن عبد ربه مراجعه شود که ابوبکر در بستر مرگ می گفت : ای کاش اشعث را می کشتم .م

۲۲۸- عبدالرحمان بن عبدالله همدانی ، معروف به اعشی همدان ، مقتول در سال ۸۳ هجری به دست حجاج از شعرای بزرگ امویان است . در قیام عبدالرحمان بن محمد بن اشعث به او پیوست و اسیر حجاج و کشته شد. به ص ۸۴ ج ۴ الاعلام زر کلی مراجعه شود.م

۲۲۹- این مرد از فرماندهان نظامی امویان است که بر حجاج و عبدالملک بن مروان شورید و کشته شد. برای اطلاع بیشتر به صفحات ۳۶۰ تا ۳۶۳ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، چاپ ۱۳۶۴، نشرنی ، مراجعه فرمایید.م

۲۳۰- برای اطلاع بیشتر در این باره که به پیشنهاد اشعث بوده است به ص ۱۷۴ ج ۳ ترجمه نهایه الارب ، به قلم این بنده ، چاپ ۱۳۶۵، امیرکبیر، تهران ، مراجعه فرمایید.م

۲۳۱- متن این نامه ظاهرا در دست نیست . برای اطلاع بیشتر از چگونگی کارهای کفرآمیز اشعث به بحث صفحات ۲۶۴ تا ۲۶۷

وثائق ، ترجمه مجموعه الوثائق السیاسیه ، دکتر محمد حمیدالله ، به قلم این بنده ، چاپ ۱۳۶۵، بنیاد، تهران ، مراجعه فرمایید.م

۲۳۲- بیشتر به ابن حبیب معروف است . در بغداد متولد شد و در سامراء به سال ۲۴۵ درگذشت . از مورخان و نسب شناسان مشهور است . چند کتاب او چاپ شده که از جمله المحبر و المنمق است . برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثارش به یاقوت حموی ، ارشاد الادیب (معجم الادبا) ج ۶، ص ۴۷۳، چاپ مارگلیوت ، ۱۹۳۰ میلادی ، مصر، مراجعه فرمایید.م

۲۳۳- بسوس : نانم زنی است که ضرب المثل شومی و نحوست و او را کره شتری بوده که چون آنرا کشتند، بهانه بر افروختن جنگی میان دو قبیله بکر و تغلب شد که چهل سال طول کشید. مطالب دیگری هم گفته اند و مراجعه شود به ابن منظور، لسان العرب ، ج ۶، ص ۲۸، نشر ادب الحوزه ، ۱۴۰۵ ق .م

۲۳۴- در مراصد الاطلاع همینگونه مصغر آمده و گفته شده حصاری در یمن و نزدیک حضرموت است .

۲۳۵- خالد بن صفوان بن عدالله ، از سخنوران مشهور عرب و از ندیمان عمربن عبدالعزیز و هشام بن عبدالملک است و حدود سال ۱۳۳ هجری درگذشته است . مراجعه شود به زر کلی الاعلام ، ج ۲، ص ۳۳۸،.م

۲۳۶- ضرار بن عمرو: مؤ سس مذهب ضراریه که از فرقه های جبریه اند، او در آغاز کار از شاگردان واصل بن عطاء معتزلی بود و سپس در مساءله خلق اعمال و انکار عذاب گور با او مخالفت کرد. به ص ۲۰۱ الفرق

بین الفرق مراجعه شود.

۲۳۷- در منابع و مآخذ کهن و مقدم بر روزگار ابن ابی الحدید، موضوع این گفتار امیرالمومنین صلوات الله علیه با حارث در ص ۸۹ اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی (ره)، چاپ استاد محترم آقای حسن مصطفوی ، مشهد، ۱۳۴۸، ذیل شماره ۱۴۲ آمده است و نیز در ص ۸۵ اوائل المقالات شیخ مفید ره چاپ نجف آمده و دو بیت از ابیات نقل شده است .م

۲۳۸- این آیه ۱۵۹ سوره نساء است . مفسران بزرگ شیعه معتقدند که این موضوع به هنگام ظهور مهدی (ع) و نزول و رجعت عیسی (ع) خواهد بود و گروهی هم ضمیر را به حضرت ختمی مرتبت برگردانده اند، یعنی آن حضرت را می بینند. مراجعه فرمایید به شیخ طوسی (ره)، التبیان ، ج ۳، ص ۳۸۶، چاپ نجف و به سید هاشم بحرانی ، تفسیر برهان ، ج ۱، ص ۴۲۶، چاپ تهران .م

۲۳۹- در خطبه ۲۱ که با عبارت فان الغایه امامکم (همانا که سرانجام و پایان کار پیش روی شماست) شروع می شود، هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است . در شرح نهج البلاغه ابن میثم ، این خطبه ، خطبه بیست و یکم است ، به ص ۳۳۲ ج ۱ چاپ ۱۳۷۸ ق تهران مراجعه شود.م

۲۴۰- این جمله ، مصرعی از یک بیت عربی است که به صورت ضرب المثل در آمده است . قبیله قاره از تیراندازان معروف عرب بودند، روزی یکی از افراد قبیله قاره با فردی از قبیله ای دیگر مصاف می دهد و لیکن مغلوب می شود.م

۲۴۱- در متن شرح نهج البلاغه

چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ص ۳۰۷، ج ۱، به اشتباه خطبه علی در مکه چاپ شده است که از نظر مصحح پوشیده مانده و در غلطنامه هم اصلاح نشده است .م

۲۴۲- این عناوین در نسخه ها و چاپ اول سنگی تهران نیست و از طرف مصحح افزوده شده است .م

۲۴۳- زید بن صوحان از اصحاب پیامبر (ص) و خود و برادرش صعصعه و سیحان معروف به فضل و تقوی بوده اند. او از اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام است که در جنگ جمل کشته شد و پیامبر درباره او فرموده بود که دستش پیش از خودش به بهشت می رود. مراجعه کنید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۲، ص ۲۳۴.م

۲۴۴- ذوقار: نام جایی نزدیک بصره است که آنجا میان اعراب و ایرانیان هم جنگی رخ داده بود. ۲۴۵- نظیر این روایت در احیاء علوم الدین و محجه البیضاء آمده است به ص ۳۲۷ ج ۵ محجه چاپ استاد محترم آقای علی اکبر غفاری مراجعه فرمایید.م

۲۴۶- این حدیث در ص ۱۶۷۸ احیاء علوم الدین غزالی ، چاپ دارالشعب مصر آمده است م .

۲۴۷- یعنی منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی که از فقهای شافعی و از شاعران است ؛ او کور بوده و به سال ۳۰۶ ق در مصر درگذشته است . مراجعه شود به ابن خلکان ، وفیات الاعیان ، ج ۴ ص ۳۷۷ مصر ۱۳۶۷ ق .م

۲۴۸- مالک بن دینار، از زاهدان و راویان مشهور قرن دوم هجری ، درگذشته به سال ۱۳۱ ق و از مشایخ صوفیه است . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به حافظ ابو نعیم ، حلیه

الاولیاء، ج ۲، ص ۳۵۷.م

۲۴۹- ابو تمام ، شاعر و ادیب گرانقدر شیعی ، درگذشته به سال ۲۳۱ ق و از رجال حدیث شیعه و مورد مدح و اعتماد است . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مرحوم محدث قمی (ره)، الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۲۷، چاپ ۱۳۵۷ ق ، صیدا.م

۲۵۰- احنف بن قیس ، سالار قبیله تمیم و درگذشته به سال ۷۲ هجرت است . وی در جنگ صفین در التزام علی (ع) بوده است . برای اطلاع بیشتر به ص ۶۶ ج ۷ طبقات ابن سعد مراجعه شود. مالک بن مسمع سالار قبیله ربیعه و درگذشته به سال ۷۳ هجرت است . به شماره ۸۳۶۱ الاصابه ابن حجر مراجعه شود.م

۲۵۱- در اصول کافی ، ج ۲ ص ۳۰۶، به صورت رشک ایمان را... و به صورت فوق به نقل از جامع الاخبار و شهاب در صفحات ۲۵۵ و ۲۶۱ ج ۷۳ بحار الانوار چاپ جدید آمده است .م

۲۵۲- این گفتار از قول لقمان در ص ۲۵۷ ج ۷۳ بحارالانوار مرحوم مجلسی ، چاپ جدید، به نقل از کنزالکراجی آمده است .م

۲۵۳- از امیران دوره حکومت هادی و رشید و امین ، درگذشته به سال ۱۹۶، که مدتی هم از سوی هارون زندانی بوده است . به ابن تغری بودی ، النجوم الزاهر، صفحات ۹۲-۹۰ چاپ مصر مراجعه شود.م

۲۵۴- عبدالله بن معتز، متولد ۲۴۷ یا ۲۴۹ و مقتول به سال ۲۹۶ هجری است ؛ پس از عزل مقتدر فقط یک روز عهده دار خلافت بود. او از شاعران و ادیبان مشهور قرن سوم است که آثار بسیار تاءلیف کرده

و چند کتاب و از جمله طبقات الشعرا و البدیع چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقدمه عبدالستار احمد فراج بر طبقات الشعراء، چاپ سوم ، دار المعارف ، مصر، ۱۳۷۵ ق .م

۲۵۵- این ابیات در ص ۴۱۴ ج ۱ امالی سید مرتضی به کمیت بن زید نسبت داده شده ، ولی در شرح المختار آنرا به بشار نسبت داده اند.

۲۵۶- این دو بیت از ابوالاسود دوئلی است و در ملحق اول دیوانش آمده است .

۲۵۷- این روایت از حضرت پیامبر (ص) است نه از عایشه ، و در ص ۱۰۸ ج ۷ محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء فیض (ره)، چاپ آقای غفاری ، آمده است .م

۲۵۸- با توضیح بیشتر به نقل از جامع الاخبار در ص ۹۲ ج ۷۱ بحار چاپ جدید آمده است .م

۲۵۹- دو عبارت نخست با تقدیم دومی به نقل از کنزالکراجکی ، در ص ۹۶ ج ۷۱ بحار چاپ جدید آمده است .م

۲۶۰- سعید درگذشته حدود ۲۵۰ هجری است . وی دیوان رسائل مستعین عباسی را سرپرستی می کرده است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به ابوالفرج اصفهانی ، الاغانی ج ۱۸، ص ۱۶۸-۱۵۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، ۱۳۹۰ ق .م

۲۶۱-۳۲۶

۲۶۱- یونس بن عبید از حافظان معروف حدیث و از اصحاب حسن بصری و درگذشته به سال ۱۳۹ هجری است . مراجعه فرمایید به زر کلی ، الاعلام ، ج ۹ ص ۳۴۶.م

۲۶۲- ابن سماک ، محمد بن صبیح کوفی ، از زاهدان مشهور و مواعظ او از جمله موعظه اش به هارون معروف است . او به سال ۱۸۳

هجری در گذشته است . رجوع فرمایید به مرحوم محدث قمی (ره) ، الکنی و الالقاب ، ج ۲ ص ۳۰۵.م

۲۶۳- حارث بن اسد محاسبی ، از بزرگان صوفیه قرن سوم هجری است که تالیفاتی هم در رد عقاید معتزله دارد. او درگذشته به سال ۲۴۳ هجری است . مراجعه شود به خواجه عبدالله انصاری ، طبقات الصوفیه ، ص ۸۹، چاپ دکتر محمد سرور مولایی ، ۱۳۶۲ ش .م

۲۶۴- از نویسندگان و شاعران بزرگ قرن دوم هجری پیوسته به بارگاه ماءمون عباسی است . مراجعه شود به ابن قتیبه ، الشعر و الشعراء، ص ۷۴۰، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی .م

۲۶۵- اکثم بن صیفی ، از حکمای دوره جاهلی است که تا سال نهم هجرت زنده بود و در آن سال همراه گروهی برای مسلمان شدن به سوی مدینه حرکت کرد و در راه درگذشت . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۱، ص ۱۱۲ و زرکلی ، الاعلام ، ج ۱، ص ۳۴۴.م

۲۶۶- هیثم بن ربیع معروف به ابوحبیه نمیری ، از شاعران قرن دوم هجری که خلفای اموی و عباسی را مدح کرده است و حدود سال ۱۸۳ هجری درگذشته است . مراجعه کنید به ابوالفرج اصفهانی ، الاغانی ج ۱۶، ص ۳۰۷، چاپ وزاره الثقافه مصر، و این دو بیت با اختلاف اندکی در ص ۷۱ ج ۷۱ بحار چاپ جدید هم آمده است .م

۲۶۷- با اندک تفاوتی در ص ۲۸۲ خصال شیخ صدوق (ره) همراه با ترجمه آقای کمره یی ، چاپ ۱۳۵۴ ش تهران ، آمده است .م

۲۶۸- این نامه ، سی

و ششـمین نـامه یی است که در بخش نامه های نهـج البلاغه آمـده است و تفاوتی انـدک دارد که به جای پسـر مادرت ، پسـر پـدرت است . به ص ۱۴۹ ج ۱۶ شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصـر مراجعه کنید. این دو بیت هم از صخر بن عمرو سلمی برادر خنساء است .م

۲۶۹- آیـا مقصود از حبیب فارسـی همـان حبیب عجمی است که معاصـر حسن بصـری بوده است و عطـار در تـذکره الاـولیا صفحات ۵۶ تا ۶۱ ج اول ، چاپ کتابخانه مرکزی تهران ، ۱۳۳۶ ش ، شرح حال او را آورده است ؟.م

۲۷۰- این حدیث با اندک تفاوتی در صـفحات ۱۸۶۱ و ۱۸۲۸ احیاء علوم الدین غزالی ، چاپ دار الشـعب مصر آمده و درباره اش به تفصیل بحث شده است .م

۲۷۱- با اندک تفاوتی به نقل از معانی الاخبار صدوق در ص ۹۵ ج ۷۴ بحارالانوار چاپ جدید آمده است .م

۲۷۲- در ص ۲۶۴ معانی الاخبار صدوق (ره) ، چاپ استاد محترم آقای علی اکبر غفاری ، ۱۳۶۱ ش قم آمده است .م

۲۷۳- در خطبـه (۲۴) که بـا عبـارت ولعمری مـا علی من قتـال من خـالف الحق (و به جان خودم سوگنـد که در من در جنگ کسی که با حق مخالف می کند) شروع می شود، هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۲۷۴- موضوع این ضـرب المثل به تفصـیل ذیل شماره ۳۵۴۳ در ص ۲۲۱ ج ۲ مجمع الامثال میـدانی ، چاپ ۱۳۷۹ ق ، مصر آمده است .م

۲۷۵- آیه ۳۴ سوره نمل .

۲۷۶- آیه ۱۶ سوره بنی اسرائیل (الاسراء)

۲۷۷- برای اطلاع بیشتر

در این مورد به کتابهـای سـیره و مغازی و از جمله به صـفحات ۲۲۴ تا ۲۲۸ ج ۲ ترجمه دلائـل بیهقی ، تهران ، ۱۳۶۱، مراجعه فرمایید.م

۲۷۸- تا آنجا که این بنده اطلاع دارم یک جلد از این کتاب اخیرا چاپ شده است .م

۲۷۹- برای اطلاع بیشتر به ص ۸۷ دیوان حسان بن ثابت ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶، مراجعه فرمایید که شش بیت در آن آمده است .م

۲۸۰- این داستان در کتب کهن و مقدم بر شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به تفصیل در عقد الفرید ابن عبد ربه ص ۸۶ و ۸۷ ج ۶، چاپ مصر، ۱۹۶۷، آمده است .م

۲۸۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۲۳ و ۲۷ مقدمه استاد محترم آقای علی احمدی بر جلد اول مکاتیب الرسول ، چاپ ۱۳۷۹ ق ، قم ، مراجعه فرمایید.م

۲۸۲- این ادعای معاویه که پیامبر (ص) با مادرش هند مصافحه فرموده اند استوار نیست . واقدی در مغازی ضمن فتح مکه می نویسد که تقاضای هند پذیرفته نشد. به ص ۶۵۰ ج ۲ ترجمه مغازی ، چاپ مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۶۲ ش ، مراجعه فرمایید.م

۲۸۳- این ابیات در ص ۲۶ ج ۴ الکامل مبرد، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر شش بیت است و با اندک تفاوتی در ص ۳۸۴ ج ۳ الکامل فی التاریخ ابی اثیر، چاپ بیروت ، ۱۳۸۵ ق ، هم آمده است .م

۲۸۴- در ص ۳۳ کتاب نسب قریش همینگونه است ، ولی در ص ۲۰ ج ۶ و ص ۱۶۹ ج ۹ اغانی چاپ دار الکتب ، به داود بن سلم و ص

۳۶۹ الکامل چاپ اروپا، به سلمان بن قنه نسبت داده شده است .

۲۸۵- این تقسیم بندی از سوی خود مؤ لف صورت گرفته است و متن فوق در آخر نسخه ب است و در نسخه الف چنین آمده است : این پایان جزء اول است و به خواست خداوند پس از این جزء دوم خواهد آمد.

۲۸۶- صنعاء شهر بزرگ یمن که دارای هوایی معتدل و در قدیم مرکز حکومت و استقرار پادشاهان یمن بوده است . به ص ۱۲۹ ترجمه تقویم البلدان به قلم استاد عبدالمحمد آیتی ، چاپ بنیاد فرهنگ مراجعه شود.م

۲۸۷- عبیدالله بن عباس از برادر خود عبدالله یک سال کوچکتر بوده است . او پیامبر (ص) را دیده و از آن حضرت احادیثی شنیده و حفظ کرده است . سعید بن نمران همدانی کاتب علی علیه السلام بوده ، چند سالی هم از زندگانی پیامبر (ص) را درک کرده است . برای اطلاع بیشتر در هر دو مورد به صفحات ۴۰۴ و ۵۴۲ استیعاب ابن عبدالبر مراجعه کنید.

۲۸۸- چند به فتح اول و دوم ، شهری است در چهل فرسنگی صنعاء که بیشتر مردمش شیعه اند. به ص ۱۲۵ ترجمه تقویم البلدان مراجعه شود.م

۲۸۹- عبیدالله بن عباس از برادر خود عبدالله یک سال کوچکتر بوده است . او پیامبر (ص) را دیده و از آن حضرت احادیثی شنیده و حفظ کرده است . سعید بن نمران همدانی کاتب علی علیه السلام بوده ، چند سالی هم از زندگانی پیامبر (ص) را درک کرده است . برای اطلاع بیشتر در هر دو مورد به صفحات ۴۰۴ و

۵۴۲ استیعاب ابن عبدالبر مراجعه کنید.

۲۹۰- این نامه ضمن نامه های نهج البلاغه نیامده است .م

۲۹۱- از بزرگـان قـبیله همـدان که درک محضـر پیـامبر (ص) را کرده و در جنگهـای امیرالمـومنین همراه ایشـان بوده است و برخی گفته انـد در جنگ صـفین شـهید شده است و در این صورت جای تامل است که در این قضـیه که ظاهرا پس از صـفین بوده مورد خطاب واقع شده باشد. به ص ۲۴۱ ج ۹ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۲۹۲- سوره فصلت آیه ۴۵.

۲۹۳- به نقل ابن حجر عسقلانی در اصابه ذیل شماره ۹۴۰۷، این کلبی این شعر را از مردی بنام ثمامه دانسته است .م

۲۹۴- کتاب الغارات به اهتمام استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی چاپ شده است و برای اطلاع از شرح حال مولف به مقدمه آن مرحوم مراجعه شود.م

۲۹۵- مرحـوم محــدث ارمـوی در ص ۴۱۸ الغـارت نوشـته انـد: عبـدالرحمان اشـتباه و عبـدالله بن مسـعده صـحیح است که از فرماندهان نظامی معاویه است .م

۲۹۶- عبدالملک بن مروان ، دومین حاکم مروانی که از سال ۶۵ تا ۸۶ حکومت کرده است ؛ برای اطلاع بیشتر از شرح حالش مراجعه فرمایید به سیوطی ، تاریخ الخلفاء ص ۲۱۴، چاپ مصر، ۱۳۸۹ ق .م

۲۹۷- جغرافی دانـان عرب به بخشـهای شـمالی واقع در میـان دجله و فرات جزیره اطلاق می کننـد. این منطقه محل درگیری و جنـگ هـای ایران و روم قـدیم نیز بوده است و نیز سـنگین ترین درگیریهـای امـام علی (ع) و معاویه در همین منطقه رخ داده است ؛ این سرزمین در حال حاضر در بخش های شمالی سوریه قرار دارد.م

۲۹۸- ظاهرا همان دیر

مران باید باشد، این دیر در حومه شهر دمشق در منطقه ای به نام غوطه قرار دارد.م

۲۹۹- این ضرب المثل در مورد کسی که در کار روشنی مغالطه کند بکار می رود و با اختلاف الفاظ و به همین صورت هم در مجمع الامثال میدانی ، ذیل شماره ۱۵۴۵، ص ۲۹۱، ج ۱، چاپ مصر، ۱۳۷۹ ق ، آمده است .م

۳۰۰- عقبه پدر ولید در جنگ بدر اسیر شد و در ناحیه صفرا یا عرق الظبیه به فرمان پیامبر (ص) اعدام شد. کسی که گردن او را زده است بنا بر مشهور عاصم بن ثابت است (ترجمه مغازی واهدی ، ص ۱۱۱، سیره بن هشام ص ۳۶۶ ج ۲، بحارالانوار ص ۳۴۷ ج ۱۹ چاپ جدید) البته در همان صفحه سیره آمده است که گفته شده است علی بن ابی طالب او را کشته است .م

۰۱

۳۰۱- در سوره حجرات آیه ۶ آمده است :یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنباء. شاءن تزول این آیه را ولید بن عقبه دانسته اند. به جلد ۹ تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی و تفسیر - تبیان شیخ طوسی مراجعه شود در ذیل همین آیه .م

۳۰۲- منظور، آن گروه از اشراف عرب بودند که در زمان پیامبر (ص) سهمی از زکات به آنان داده می شد تا آنان به اسلام بگروند و مسلمانان را در برابر دشمنانشان یاری دهند به تفسیر مجمع البیان ج ۵ و تفسیر عیاشی ج ۲ ذیل آیه و المولفه قلوبهم (توبه - ۶۰) مراجعه شود.م

۳۰۳- عوانه : منظور ابوالحکم کلبی درگذشته به سال ۱۴۷ هجری است که مورخ بوده و متهم

به جعل اخبار به سود بنی امیه است . مراجعه فرمایید به زر کلی ، الاعلام ، ج ۵، ص ۲۷۲.م

۳۰۴- آیه ۱۱۲ سوره نحل

۳۰۵- در تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۸۰ به تفصیل آمده است و به صفحات ۳۹ تا ۴۴ جلد ۷ ترجمه نهایه الارب مراجعه فرمایید.م

۳۰۶- همان

۳۰۷- برای اطلاع بیشتر در متون کهن می توان به صفحات ۳۰۸ تا ۳۲۳ ترجمه الغارات به قلم استاد محمد باقر کمره یی ، چاپ ۱۳۵۶ ش ، تهران ، مراجعه کرد.م

۳۰۸- تباله : به فتح اول و سوم نام جایی در سرزمین یمن است . به ص ۳۵۷ ج ۲ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر مراجعه شود.م

۳۰۹- مرحوم محدث ارموی در پاورقی ص ۶۱۰ الغارات نوشته اند: احتمالا این شخص همان منیع بن رقاد است ، و این بزرگوار در رکاب حضرت سیدالشهداء در واقعه عاشورا به فیض شهادت رسیده است .م

۳۱۰- نجران : شهرکی آبادان از نواحی یمن است که قبیله همدانیان در آن ساکنند. به ص ۱۶۶ حدود العالم ، چاپ آقای دکتر منوچهر ستوده ، تهران ، ۱۳۶۲ ش ، مراجعه فرمایید.م

۳۱۱- ارحب : از شهرهای ساحلی یمن که تا ظفار ده فرسخ فاصله دارد و از مناطق سکونت قبیله همدان است . به ص ۱۸۲ ج ۱ معجم البلدان ، چاپ مصر، ۱۹۰۶م ، مراجعه شود.م ۳۱۲- عمرو در زمره اصحاب پیامبر (ص) شمرده شده است . به ص ۸۴ ج ۴ اسدالغابه مراجعه فرمایید.م

۳۱۳- این ابیات و این عبارت در متن چاپی الغارات ، چاپ استاد فقید محدث ارموی نیامده است و در پاورقی

آورده اند.م

۳۱۴- برای اطلاع بیشتر از بقیه این ابیات که شش بیت است به ص ۲۵ ج ۴ الکامل مبرد، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۵- جیشان ، نام شهرکی در یمن که چادرها و روسریهای سیاه آن معروف است . به ص ۱۹۲ ج ۳ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۶- جیشان ، نام شهرکی در یمن که چادرها و روسریهای سیاه آن معروف است . به ص ۱۹۲ ج ۳ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه شود.م

۳۱۷- جاریه از افراد محترم قبیله تمیم و از اصحاب امیرالمومنین علی (ع) و مورد احترام احنف بن قیس بوده است . به ص ۲۶۳ ج ۱ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید.م

۳۱۸- جرش ، به ضم اول و فتح دوم شهری سرسبز و پر نخلستان و نزدیک نجران است . از آن چرم بسیار صادر می کنند. به ص ۱۳۱ ترجمه تقویم البلدان ، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی مراجعه شود.م

۳۱۹- شرح حال این شاعر در صفحات ۲۷۶ تا ۲۸۰ الشعر و الشعراء ابن قتیبه آمده است .م

۳۲۰- به ص ۱۹۹ و صفحات بعد ج ۳ تاریخ طبری و ص ۲۲۰ ج ۲ الکامل و صفحات بعد مراجعه شود.

۳۲۱- در صحیح مسلم در کتاب الجهاد و السیر ج ۳، ص ۱۸۳ به نقل از عایشه و در صحیح بخاری در کتاب المغازی ج ۳، ص ۵۵، به نقل از عایشه آمده است .

۳۲۲- در متن تاریخ طبری تفاوتهای مختصری دیده می شود. به صفحه ۱۹۹ و صفحات بعد جلد ۳ تاریخ طبری مراجعه شود.

۳۲۳- عویم از

قبیله اوس و از محترم ترین آنان و از شرکت کنندگان در بیعت عقبه است و طبیعی است که بسیار مورد توجه عمر بوده است . معن بن عدی هم از انصار و قبیله بلی است ، او هم در جنگ بدر واحد و بیعت عقبه شرکت داشته است . برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد مراجعه فرمایید به صفحات ۴۰۱ و ۱۵۸ ج ۴ اسدالغابه به ابن اثیر، چاپ افست ۱۳۳۶ ش ، تهران .م

۳۲۴- گوینده این سخن حباب بن منذر خزرجی است . این گفتار او را زمخشری در ص ۱۸۱ ج ۱ الفائق آورده و توضیح داده است .

۳۲۵- بیت مورد استناد در ص ۳۴۸ ج ۱ کامل مبرد، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و سید شحانه ، مصر آمده است .

۳۲۶- ریاشی ، ابوالفضل عباس بن فرج ، از ادبای بزرگ قرن سوم هجری است که در سال ۲۵۷ هجری به دست سالار زنگیان (صاحب الزنج) در بصره کشته شد. به ص ۱۴۰ ج ۱۲ تاریخ بغداد، ذیل شماره ۶۵۹۳ مراجعه فرمایید.م

۳۲۷ - ۳۹۰

۳۲۷- در صفحات بعد اعتراض سید مرتضی قدس سره را ملاحظه می فرمایید. وانگهی مگر بیعت با عمر با مشورت ورای بوده است ؟ مگر ابوبکر او را شخصا به خلافت نگمارده است ؟م

۳۲۸- برای اطلاع بیشتر در مورد گفته های عمر در صلح حدیبیه به ترجمه مغازی واقدی و سیره ابن هشام مراجعه فرمایید.م

۳۲۹- مقصود کتاب الشافی فی الامامه است که رد بر کتاب المغنی قاضی عبدالجبار است این کتاب را شیخ طوسی تلخیص کرده است . کتاب شافی و تلخیص آن در سال ۱۳۰۱ ق در

تهران چاپ شده است . ۳۳۰- هیثم ، از مورخان و محدثانی است که از هشام بن عروه و عبدالله بن عیاش و مجالد، اخباری نقل کرده است . ابن عدی می گوید: او مورخ است . و ابن مدینی می گوید: او از واقدی بیشتر مورد وثوق است . نسایی می گوید: احادیث او متروک است . و ابو نعیم می گوید: در حدیث او چیزهایی ناشناخته دیده می شود. او به سال ۲۰۶ درگذشته است .

عبدالله بن عیاش عبیدالله همدانی از ناقلان اخبار تاریخی و آداب است که در اخبار او هم چیزهایی ناشناخته دیده می شود وی به سال ۱۸۵ درگذشته است برای هر دو مورد به لسان المیزان ج ۴ ص ۲۱۰ و ج ۳ ص ۳۲۲ مراجعه شود.

۳۳۱- هیثم ، از مورخان و محدثانی است که از هشام بن عروه و عبدالله بن عیاش و مجالد، اخباری نقل کرده است . ابن عدی می گوید: او مورخ است . و ابن مدینی می گوید: او از واقدی بیشتر مورد وثوق است . نسایی می گوید: احادیث او متروک است . و ابو نعیم می گوید: در حدیث او چیزهایی ناشناخته دیده می شود. او به سال ۲۰۶ درگذشته است .

عبدالله بن عیاش بن عبیدالله همدانی از ناقلان اخبار تاریخی و آداب است که در اخبار او هم چیزهایی ناشناخته دیده می شود وی به سال ۱۸۵ درگذشته است برای هر دو مورد به لسان المیزان ج ۴ ص ۲۱۰ و ج ۳ ص ۳۲۲ مراجعه شود.

۳۳۲- جرول بن اوس که بیشتر به همین لقب معروف است که به

سبب کوته قامتی او به او داده شده است از شاعران مخضرم است که در دوره جاهلی و اسلام زیسته و ظاهرا پس از رحلت پیامبر (ص) مسلمان شده است . برای اطلاع بیشتر به ص ۲۳۸ الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، مراجعه فرمایید.م

۳۳۳- او مجالد بن سعید همدانی کوفی است . بخاری می گوید: یحیی بن سعید او را تضعیف می کرده و ابن مهدی از او چیزی روایت نمی کرده است و احمد بن حنبل او را مهم نمی شمرده است . ابن معین عم می گوید: ضعیف است و احادیث بی اساس دارد. وی به سال ۱۴۴ درگذشته است . تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۳۹.

۳۳۴- شریک بن عبدالله بن شریک نخعی کوفی : این معین می گوید او صدوق و مورد اعتماد است ؛ در عین حال ، در صورتی که با چیزی مخالفت کند کس دیگری غیر از او در نظر ما بهتر است . ابن مبارک می گوید. او به احادیث محدثان کوفه از ثوری هم داناتر است . جوز جانی می گوید: حفظ او خوب نیست و حدیث او هم مضطرب است . وی به سال ۱۷۷ درگذشته است . به ص ۳۳۵ ج ۴ تهذیب التهدیب مراجعه کنید.

۳۳۵- از شعرای بزرگ صدر اسلام که پس از فتح مکه مسلمان شد و قصیده معروف برده را سرود، شرح حالش در کتابهای ادب و تراجم اصحاب آمده است به عنوان نمونه به ص ۸۹ الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، مراجعه فرمایید.م

۳۳۶- اسفرود یا

مرغ سنگخواره ضرب المثل است در مورد زیرکی و ذکاوت ، می گویند فلان اهدی من القطاه .م

۳۳۷- به صفحات ۲۴۱ تا ۲۴۴ الشافی مراجعه شود.

۳۳۸- کتاب الشافی ، ص ۲۴۴، با اندکی اختصار و تصرف در عبارت .

۳۳۹- نام این کتاب در نسخه ها و در چاپ تهران المستشر آمده و اشتباه است و این کتاب در نجف چاپ شده است .

۳۴۰- این ابیات را یاقوت حموی در معجم البلدان به ابوبکر خوارزمی نسبت داده است ، ولی سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات آنرا تصحیح کرده است .

۳۴۱- محمد بن هانی متولد ربع اول قرن چهارم هجری و از شاعران بزرگ آن عصر و بیشتر به ابن هانی اندلسی معروف است . اصل او از قبیله ازد و از خاندان مهلبیان است ، دیوانش مکرر چاپ شده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مقاله مفصل (Dachraom .F) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۱۰.م

۳۴۲- سنح : با ضم اول و سکون دوم نام یکی از محلات منطقه بالای مدینه که خانه های خاندان حارث بن خزرج آنجا بوده است .

۳۴۳- بخشی از آیه ۳۰ سوره زمر.

۳۴۴- بخشی از آیه ۱۴۴ سوره آل عمران .

۳۴۵- بخشی از آیه ۳۳ سوره توبه .

۳۴۶- سید مرتضی با اختلافی اندک این موضوع را در ص ۲۵۲ الشافی آورده است .

۳۴۷- در اصل موتور و به معنی کسی است که انتقام خون کشته اش را نگرفته است .م

۳۴۸- این مرد از ادبای بنام قرن چهارم هجری و درگذشته به سال ۳۲۳ هجری قمری است . برای اطلاع بیشتر به مقدمه فاضلانه دکتر محمد هادی امینی

بر کتاب السقیفه و فدک ، چاپ تهران ، ۱۴۰۱ ق ، مراجعه فرمایید.م

۳۴۹- ظاهرا عثمان سست راءی تر از این بوده است که بتواند چنین کاری انجام دهد و سرانجام جان بر سر حمایت از بنی مروان و بنی امیه نهاد.م

۳۵۰- خوانندگان گرامی توجه دارند که به عقیده ما شیعیان ، حضرت امیرالمومنین علی (ع) هرگز با هیچیک از سه خلیفه پیش از خود بیعت نفرموده است و برای اطلاع بیشتر به حواشی سودمند آقای دکتر هادی امینی بر صفحات ۳۸ و ۳۹ کتاب سقیفه مراجعه فرمایید.م

۳۵۱- با توجه به متن کتاب سقیفه ترجمه شد، شاید هم معنی این باشد که چنان ناز پرورده شده اید که از این وسایل هم ناراحتید، آنچنان که از خار مغیلان ناراحت باشید.م

۳۵۲- فجاء ه : یعنی ایای بن عبدالله بن عبد یا لیل سلمی که راهزنی می کرد و مردم را می کشت و اموال آنان می گرفت و ابوبکر فرمان داد او را در آتش سوزاندند. به ۲۳۴ ج ۳ تاریخ طبری مراجعه شود.

۳۵۳- موضوع این گفتگو در ص ۲۳ ج ۱ الامامه و السیاسه ، چاپ طه محمد الزینی ، مصر و صفحات ۲۶۹-۲۶۷ ج ۴ عقد الفرید، چاپ ۱۹۶۷، مصر، با اختلافات اندکی آمده است .م

۳۵۴- اشاره به آیه ۱۰ از سوره واقعه السابقون السابقون است ، طبرسی در مجمع البیان ، شیخ طوسی در تبیان یکی از مصادیق این آیه را کسانی دانسته اند که در ایمان آوردن به پیامبر (ص) در صدر اسلام از دیگران سبقت گرفته ....م

۳۵۵- نکته قابل ذکر این است که ابو عاصم از سƠ.....Ƴثوری نقل می

کنـد هشام بن محمـد می گفته است : آنچه از قول ابوصالح از ابن عباس نقل کرده ام مردود است و آنرا روایت مکنید و برای اطلاع بیشتر به پاورقی آقای دکتر هادی امینی در ص ۴۳ کتاب سقیفه و به ص ۱۷۸ ج ۹ تهذیب التهذیب ابن حجر و ص ۵۵۶ ج ۳ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید.م

۳۵۶- یعنی سلمه بـن یزیـد بـن مشـجعه جعفی ، و این بیت از مرثیه او بر برادر مـادریش قیس بن سـلمه است . به ص ۷۳ ج ۲ امالی قالی مراجعه شود.

۳۵۷- در مورد نـام این بـانو که بیشتر به همین کنیه خود ام مسـطح معروف است اختلاـف است . ام مسـطح دختر خـاله ابوبکر است ، چنـد سـطری درباره او در ص ۱۶۶ ج ۸ طبقات ابن سـعد آمـده است . به آن کتاب و اسـدالغابه ابن اثیر، و الاصابه ابن حجر مراجعه فرمایید.م

۳۵۸- این ابیات به حضرت فاطمه (ع) و هم به صفیه عمه پیامبر (ص) نسبت داده شده است .

۳۵۹- در متن عربی ، عبدالعص آمده است ، توضیح آنکه عبدالعصا جز و امثال عرب است چنانکه گفته اند: الناس عبیدالعصا یعنی مردم ، بردگان عصا هستند و منظور این است که از آزار دیگران ، بیمناک می شوند و می ترسند؛ به اقرب الموارد و تاج العروس مراجعه شود.

۳۶۰- بخشی از خطبه شقشقیه (خطبه سوم) نهج البلاغه .

۳۶۱- یحیی بن محمـد، متولد ۵۴۸ و درگذشته ۶۱۳ هجری و از اشـراف و ادبـا و شـاعران برجسـته است . او به نسب اعراب و جنگهای ایشان و ادبیات عرب مسلط بوده است

، به ص ۲۰۸ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۳۶۲- در این مورد در کتب اعتقادی و کلام و حدیث مفصل بحث شده است و خوانندگان گرامی می توانند به عبقات و الغدیر مراجعه فرمایند تا از حقیقت بیشتر آگاه شوند.م

۳۶۳- در کتابهای بسیار معتبر و قدیمی و مقدم بر صحیح بخاری یا هم عصر آن موضوع رحلت پیامبر (ص) در آغوش عایشه مورد تردید است . لطفا به بحث مفصل ابن سعد در طبقات صفحات ۵۱-۴۹ بخش ۲ ج ۲ چاپ بریل و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۳۶۴- این خطبه در ص ۲۰۳ تاریخ طبری و ص ۵۹ ج ۴ عقد الفرید چاپ مصر ۱۹۶۷ آمده است .م

۳۶۵- به نقل استاد محترم دکتر محمد هادی امینی در حاشیه ص ۵۱ کتاب سقیفه این موضوع در صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند احمد و تاریخ طبری و سنن بیهقی و تاریخ ابن کثیر و تاریخ الخمیس آمده است .م

۳۶۶- جابیه ، نام دهکده یی از اعمال دمشق است که به گفته یاقوت حموی عمر در آنجا خطبه مشهوری ایراد کرده است .

۳۶۷- با احترام به انصاف نسبی ابن ابی الحدید که حدیث غدیر و منزلت را پذیرفته است به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند که مناسب است برای اطلاع بیشتر در این باره و نصوصی که نقل شده است به کتابهای زیر مراجعه فرمائید: بحارالانوار مجلسی (ره) صفحات ۱۹۲ تا ۳۸۳ ج ۳۶، چاپ جدید، و المراجعات سید شرف الدین موسوی (ره) صفحات ۱۳۰ تا ۲۰۰، چاپ نوزدهم و، فضائل الخمسه استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی

صفحات ۱ تا ۵۳ ج ۲، چاپ سوم .م

۳۶۸- برای اطلاع از متن این نامه به ص ۲۹ کتاب وقعه صفین نصربن مزاحم ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۸۲، مراجعه فرمائید.م

۳۶۹- بیت اول با توجه به آنچه در کتاب صفین نقل شده است ترجمه شده است .م

۳۷۰- به صفحات ۳۹ تا ۵۲ کتاب وقعه صفین مراجعه شود.

۳۷۱- به صفحات ۳۹ تا ۵۲ کتاب وقعه صفین مراجعه شود.

۳۷۲- چند بیت از این ابیات در اخبار الطوال دینوری آمده است ؛ به ص ۱۹۷ ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۳۷۳- بخشی از آیه ۲۸ سوره قصص .

۳۷۴- به ص ۳۲۵ ج ۱ الکامل ، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، مراجعه فرمایید.م

۳۷۵- این ابیات پانزده بیت است و در ص ۴۱ کتاب وقعه صفین هم آمده است .م

۳۷۶- در مورد اینکه شرحبیل از اصحاب پیامبر (ص) بوده باشد شک و تردید است ، لطفا به ص ۳۹۱ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید.م

۳۷۷- مبرد، متضلع در علم نحو؛ در سده سوم هجری می زیست و از مهمترین کتابهای او الکامل است . وی در این کتاب گزیده ای از شعر و نثر عربی را آورده و به تفسیر و تحلیل مشکلات آن پرداخته است .م

۳۷۸- به ص ۱۹ ج ۱ الکامل چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم مصر مراجعه فرمایید و این خطبه را جاحظ در البیان و التبیین و ابن قتیبه در عیون الاخبار و بلاذری در انساب الاشراف آورده اند و برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۳۹۷ ج ۱ مصادر نهج البلاغه سید عبدالزهراء حسینی مراجعه شود.م

۳۷۹-

نام شـهری بر کناره چپ فرات در شمال شرقی عراق و دوازده فرسخی بغداد و از شهرهای کهن باستانی است ، مدت کمی در حکومت ابوالعبـاس سـفاح پایتخت بوده است ؛ به مقاله مفصل سترک (Streck) در ص ۴ ج ۳ ترجمه دایره المعارف اسلام به عربی مراجعه فرمایید.م

۳۸۰- ابو یحیی عبدالرحیم محمد بن اسـماعیل فارقی که بیشتر معروف به ابن نباته است خطیب شـهر حلب است و در آن شهر همراه متبنی در خـدمت سـیف الـدوله بوده است و چون جنگهای سـیف الـدوله بسـیار بوده است خطبه های ابن نباته در جهاد بسیار است . او به سال ۳۷۴ درگذشته است . به ص ۲۸۳ ج ۱ وفیات الاعیان ابن خلکان مراجعه شود.

۳۸۱- وی از دانشـمندان و مصنفان ثقه به شمار می رود؛ ابتدا مذهب زیدی داشت و سپس به مذهب امامیه گرایید و در سال ۲۸۰ هجری درگـذشت . وی دارای تاءلیفات بسـیاری است ؛ برای اطلاع از آنها به الفهرست ابن ندیم و نیز به تعلیقات محدث ارموی بر الغارت مراجعه کنید.م

۳۸۲- هیت : نام شهری در ساحل فرات و بالاتر از انبار است .

۳۸۳- نام دهکده یی در منطقه غربی فرات و بالاتر از انبار است .

۳۸۴- به الغارات ثقفی ، چاپ استاد فقید جلال الدین محدث ارموی ص ۴۶۷ و صفحات بعد آن مراجعه فرمایید.م

۳۸۵- بخشی از آیه ۴۳ سوره احزاب .

۳۸۶- نام سعید در زمره بزرگان و پارسایان تابعان در ص ۶۹ اختیار معرفه الرجال شیخ - طوسی ، چاپ استاد حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸، آمده است و در ص ۴۴ رجال طوسی چاپ ۱۳۸۰ ق ، نجف

به صورت سعد آمده و ظاهرا اشتباه چاپی است .م

۳۸۷- عانات : نام شهری است میان رقه و هیت و نزدیک انبار.

۳۸۸- به کسر اول و فتح و تشدید دوم که برخی آنرا به کسر هم تلفظ کرده اند، از شهرهای نزدیك فرات و در نزدیکی حلب بوده و در سال ۳۵۱ در حمله رومیان ویران شده است . به ص ۱۶۹ ج ۷ معجم البلدان مراجعه شود.م

۳۸۹- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۲۲۹ ترجمه غارات به قلم آقای کمره یی ، چاپ ۱۳۵۶ ش تهران مراجعه شود.م

۳۹۰- سوره توبه آیه ۹۰.

۳۹۱-۴۶۰

۳۹۱- سواد، نام اراضی سرسبز در عراق بوده است ؛ وجه تسمیه آن به سواد(سیاهی) این است که آن اراضی از فرط سرسبز بودن به سیاهی متمایل بود. ضمنا سواد، مرادف کلمه عراق است .م

۳۹۲- شیخ طوسی (ره) در رجال خود، ص ۵۹، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ و قهپایی در مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۱۰۶، چاپ ۱۳۸۷ ق اصفهان ، و اردبیلی در جامع الرواه ، ج ۲، ص ۲۴۷، او را از اصحاب و راویان امیرالمومنین (ع) شمرده اند.م

۳۹۳- در خطبه ۲۸ که با عبارت اما بعد فان الدنیا قداد برت و آذنت بوداع (اما بعد همانا که دنیا پشت کرده و اعلام بدرود می کند) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی ایراد نشده است .م

۳۹۴- سوره فتح آیه ۱۰

۳۹۵- در برخی از نسخه ها به جای کلمه سیف سیفان آمده است .

۳۹۶- قبلا توضیح داده شد که نام این شخص عبدالله است نه عبدالرحمان و لطفا به پاورقی ص ۴۱۸ الغارات چاپ

مرحوم استاد محدث ارموی مراجعه شود.م

۳۹۷- در ص ۱۵۱ ج ۵ تاریخ طبری با اختلاف در روایت ابیات آمده است .

۳۹۸- ثلعبیه ، یکی از منازل میان راه مکه و کوفه است .

۳۹۹- قطقطانه : نام جایی نزدیک کوفه و منطقه صحرایی و حدود کربلاست .

۴۰۰- در متن کتاب الغارات ، ص ۴۲۳، چاپ استاد فقید محدث ارموی آمده است : عوض صدتن از شما.م

۴۰۱- محمد بن یعقوب کلینی ، شیخ و بزرگ شیعه به روزگار خویش و مولف کتاب الکافی و الرسائل و تعبیر الرویا و الرد علی القرامطه ، و در گذشته به سال ۳۲۸ هجری است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به ص ۳۲۶ الفهرست شیخ طوسی ، افست از چاپ اسپر نکر، به کوشش استاد فقید دکتر محمود رامیار، مشهد ۱۳۵۱ ش .م

۴۰۲- رباب همسر حضرت سید الشهداء (ع) دختر امرو القیس است ، به ص ۲۳۷ ارشاد شیخ مفید، چاپ ۱۳۷۷ ق ، مراجعه شود.م

۴۰۳- شهری باستانی در بادیه شام که تا حلب پنج روز راه فاصله داشته است ؛ به ص ۳۶۹ ج ۲ معجم البلدان ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر، مراجعه فرمایید.م

۴۰۴- نام این دو مرد که عبدالرحمان و عبدالله غامدی بوده اند در الغارات ثبت شده است و لطفا به ص ۱۹۹ ترجمه الغارات به قلم آقای کمره یی مراجعه شود.م

۴۰۵- فقع ، به معنی پست ترین نوع گیاه کما است ، و این ضرب المثلی است برای فردی خوار و ذلیل ، زیرا این گیاه زیر دست و پای ستوران لگدمال می شود.

۴۰۶- قدید: نام جایی نزدیک مکه است .

۴۰۷- واقصه و شراف

دو منزل نزدیک به یکدیگر در راه مکه است .

۴۰۸- این نامه با اختلاف هایی

در نهج البلاغه (نامه سی و ششم) آمده است .م

۴۰۹- این دو بیت که در پاورقی به صخربن شرید سلمی نسبت داده شده است به نقل ابن ابی الحدید در ص ۱۵۲ ج ۱۶ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، منسوب به عباس بن مرداس سلمی است و می گوید آنرا در دیوانش نیافتم .م

۴۱۰- بخشی از آیه ۵۱ سوره توبه است .م

۴۱۱- نام پدر این شخص در ص ۱۲ ج ۳ مجمع الرجال قهپایی ناجذ است و به توضیح مرحوم محدث ارموی در پاورقی ص ۴۳۹ الغارات هم مراجعه فرمایید.م

۴۱۲- برخی گفته اند که این سخنان امیرالمومنین علیه السلام از نامه یی است که ایشان در روزهای آخر خلافت خود مرقوم فرموده و دستور داده است بر مردم خوانده شود، لطفا به ص ۴۰۸ ج ۱ مصادر نهج البلاغه و اسانیده سید عبدالزهراء حسینی مراجعه شود.م

۴۱۳- ضمن حوادث سالهای ۳۵-۳۳، ابن ابی الحدید مطالب طبری را تلخیص و گاه در آن تصرف کرده است .

۴۱۴- به صفحات ۸۷ تا ۹۰ ج ۵ تاریخ طبری و صفحات ۲۱۹۵ تا ۲۱۹۹ ترجمه تاریخ - طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه فرمایید.م

۴۱۵- به نقل از پاورقی است که به متن منتقل شد.م

۴۱۶- دو تن از صحابه نامشان عامر و نام پدرشان عبدالله است که ذیل شماره های ۶۵۵۷ و ۶۵۵۸ الاصابه آمده است ، ولی این موضوع درباره هیچکدام نه در الاصابه آمده است و نه در اسدالغابه .م

۴۱۷- در روایت دیگری در تاریخ طبری آمده است که تو نسبت به مردم

کارهایی کردی که خوش نمی دارند؛ لطفا به سطر سوم و سطر بیست و یکم ص ۲۲۰۹ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه فرمایید.م

۴۱۸- این سخن کنایه از خوار شدن است .

جرعه : با فتح و سکون راء ضبط شده است ، نام جایی نزدیک کوفه و میان نجفه و حیره است . در این باره لطفا به ص ۵۸ ج ۵ ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده ، امیر کبیر، تهران ، ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمائید.م

۴۲۰- منسوب به مشارف که نام چند دهکده نزدیک حوران شام است .

۴۲۱- در ص ۱۲۲ ترجمه بلعمی از تاریخ طبری چاپ بنیاد فرهنگ آمده است : عثمان گفت من این شصت و پنج هزار درهم از خواسته خویش باز بیت المال می دهم .م

۴۲۲- ذوخشب نام صحرایی است که فاصله اش تا مدینه یک شب راه است .

۴۲۳- اعوص : نام جایی نزدیک مدینه و در چند میلی آن است .

۴۲۴- در متن چاپ مصر و چاپ سنگی تهران مروه آمده که اشتباه است ، استاد ابوالفضل ابراهیم متوجه نشده و در پاورقی نوشته اند مروه که مقابل صفاست ، دوالمروه نام دهکده یی در وادی القری است ، به معجم البلدان ذیل کلمه مروه مراجعه فرمایید و احتمالا مقصود آن هم نیست و باید نام جایی نزدیک مدینه باشد.م

۴۲۵- نام جایی در مدینه است .

۴۲۶- این النابغه ، و نابغه نام مادر عمرو است . او کنیزی بود که عبدالله بن جدعان تیمی در مکه خرید و چون زناکار بود نتوانست او را نگه دارد و رهایش کرد؛ سرانجام با پنج تن از سران کفر در

آمیخت و از آن عمرو عاص به دنیا آورد.م

۴۲۷- در مجمع الامثال میدانی و فرائد اللال شیخ ابراهیم طرابلسی چنین مثلی نیامده است ، آیا مثلا معادل با این است که چوب را که بر می داری گربه دزد می گریزد؟!.م

۴۲۸- برای اطلاع بیشتر در مورد نائله که از اصحاب نیست و افتخار درک محضر پیامبر را نداشته است و زنی سخن آور و زیبا بوده است به صفحات ۱۴۷ تا ۱۵۶ ج ۵ اعلام النساء عمر رضا کحاله ، بیروت ۱۴۰۴ ق مراجعه فرمایید.م

۴۲۹- مطالب طبری گاه تلخیص و گاه مقدم و موخر شده است و برای اطلاع بیشتر می توان به صفحات ۲۲۱۶ تا ۲۲۷۰ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه کرد.م

۴۳۰- از صحابه محترم و فقیه و فاضل بوده ، که بعدها ساکن مصر شده است . برای اطلاع بیشتر به ص ۲۶۸ ج ۱ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید.م

۴۳۱- جهجاه بن قیس ؛ نام پدرش را سعد و سعید هم نوشته اند. او از مردم مدینه است که در بیعت رضوان و جنگ مریسیع شرکت داشته و تندخو و پرخاشگر بوده است و یک سال پس از کشته شدن عثمان در گذشته است ، به ص ۳۰۹ ج ۱ اسدالغابه مراجعه فرمایید.م

۴۳۲- بویب ، نام مدخل اهل حجاز به مصر است . به ص ۳۱۰ ج ۲ معجم البلدان ، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی ، مراجعه شود.م

۴۳۳- ربذه : از دهکده های مدینه و در سه میلی آن است که آرامگاه ابوذر غفاری در آنجاست .

۴۳۴- صرار: نام جایی نزدیک مدینه و بر راه عراق است .

۴۳۵- ابن ابی

الحدید برخی از مطالب طبری را تلخیص کرده است ، لطفا به صفحات ۱۲۷ تا ۱۳۳ ج ۵ تاریخ طبری و صفحات ۷۸ تا ۸۱ ج ۵ ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۴۳۶- چاه رومه در منطقه عقیق مدینه است ، از بشیر اسلمی روایت شده است که چون مهاجران به مدینه آمدند آب مدینه را ناخوش داشتند. چاهی به نام رومه از یکی از مردان قبیله غفار بود که هر مشک آبش را به یک مد خوراک می فروختند. پیامبر فرمودند: این چاه را به من در قبال چاهی در بهشت بفروش . گفت : ای رسول خدا منبع درآمد دیگری برای من و نام خورهای من نیست و نمی توانم این کار را انجام دهم . چون این خبر به عثمان رسید آنرا به سی و پنج هزار درهم خرید و وقف بر مسلمانان کرد، به معجم البلدان مراجعه شود.

۴۳۷- شهرت نیار بیشتر از همین موضوع است و شرح حالی از او در دست نیست . ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اسدالغابه نامی از او نبرده اند؛ ابن حجر عسقلانی در ص ۵۷۸ ج ۳ الاصابه ذیل شماره ۸۸۳۶ همین موضوع را از تاریخ طبری آورده است .م

۴۳۸- در سطر ۲۴ ص ۹۲ ج اول شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران : ابراهیم بن عربی آمده است .م

۴۳۹- در شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران تغنیت است و در چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم تعنیت است .م

۴۴۰- نام مردی از مصر که دارای ریش درازی بود و دشمنان عثمان او را از باب شباهت به آن مرد نعثل

می گفتند و گفته شده است نعثل به معنی پیر احمق و گفتار نر هم آمده است . به ص ۸۶ ج ۲ النهایه فی غریب الحدیث و الاثر ابن اثیر، چاپ ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمایید.م

۴۴۱- در لسان آمده است که میان عرب هیچکس جز او موسوم به الفرافصه نبوده است - یعنی با الف و لام . ابن بری از قالی ، از قول ابن انباری ، از پدرش ، از مشایخ او نقل می کند که این کلمه در مورد دیگران به ضم فاء است و فقط همین مورد به فتح است . به ص ۴۱۵ ج ۴ تاج العروس مراجعه شود.

۴۴۲- یعنی روزهای یازدهم دوازدهم و سیزدهم ذی حجه ، مراجعه فرمایید به ص ۷۶۵ ج اول کشاف اصطلاحات الفنون تهانوی ، چاپ ۱۸۶۲ میلادی ، کلکته .م

۴۴۳- در مراصد الاطلاع آمده است نام جایی کنار بقیع است که عثمن آنرا خرید و ضمیمه بقیع کرد.

۴۴۴- سعید بن مسیب متولد به سال ۱۳ و در گذشته ۹۴ هجری و از تابعین است ، از همه مردم به احکام و قضاوت های عمر داناتر و معروف به راویه عمر بود. شرح حالش به تفصیل در طبقات ابن سعد صفحات ۸۸ تا ۱۰۶ چاپ ادوارد ساخاو آمده است .م

۴۴۵- از شاعران دوره جاهلی که شهره به بدزبانی و هجاهای تند است ، مرگش حدود سال ۳۰ هجری است ؛ برای اطلاع بیشتر از شرح حال او و همین اشعارش به ص ۲۶۷ الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت به ص ۲۱۵ ج ۲ الاصابه ابن حجر - عسقلانی

، چاپ ۱۳۲۸ ق ، مصر مراجعه فرمایید.م

۴۴۶- آنچه که در پاورقی به نقل از تاریخ طبری آمده است و این بیت به صورت دیگری در آن ذکر شده ظاهرا صحیح نیست ، زیرا علاوه بر دو کتاب فوق که این بیت را به صورت متن و همان که ابن ابی الحدید انتخاب کرده است آورده اند در کتاب کهن طبقات - الشعراء محمد بن سلام هم موضوع به تفصیل آمده است ، لطفا به ص ۴۰ چاپ ۱۹۱۳ میلادی بریل مراجعه فرمایید که موضوع قصد ضابی برای غافلگیر ساختن و کشتن عثمان هم بهتر از هر کتاب دیگری آمده است .م

۴۴۷- در متن و در تاریخ طبری معدود ذکر نشده است و معمولا در مواردی که معدود در هم است آنرا ذکر نمی کنند و اگر دینار باشد غالبا ذکر می کنند.م

۴۴۸- برای اطلاع بیشتر در این مورد و اختلاف طلحه و زبیر در تصرف بیت المال به صفحات ۱۵۲ تا ۱۵۵ کتاب الجمل شیخ مفید(رض) چاپ داوری قم و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۴۴۹- برای اطلاع بیشتر در مورد خبر دادن پیامبر (ص) به زبیر، که با علی (ع) جنگ خواهد کرد و نسبت به علی ستمگر خواهد بود، در آثار اهل سنت مراجعه فرمایید به ص ۳۶۶ ج ۳ مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری و به صفحات ۳۶۴ تا ۳۶۹ ج ۲ فضائل الخمسه - من الصحاح السته استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، که از منابع مختلف آنرا آورده است .م

۴۵۰- وادی السباع : نام جایی در پنج میلی بصره در راه مکه که

زبیر در آن کشته شد، به ص ۳۷۳ ج ۸ معجم البلدان یاقوت حموی ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر مراجعه فرمایید.م

۴۵۱- کتاب الموفقیات فی الاخبار تالیف زبیر بن بکار است که آنرا برای الموفق بالله تالیف کرده است . زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر مردی مورخ و نسب شناس و کتابهایش در انساب مورد اعتماد است و به سال ۲۵۶ در گذشته است . به ص ۱۶۱ ج ۱۱ معجم الادبای یاقوت مراجعه شود.

۴۵۲- کتاب الموفقیات فی الاخبار تالیف زبیر بن بکار است که آنرا برای الموفق بالله تالیف کرده است . زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر مردی مورخ و نسب شناس و کتابهایش در انساب مورد اعتماد است و به سال ۲۵۶ درگذشته است . به ص ۱۶۱ ج ۱۱معجم الادبای یاقوت مراجعه شود.

۴۵۳- ص ۵۹ ج ۲ البیان و التبیین ، به تصحیح عبدالسلام محمد هارون ، چاپ سوم ، مصر، ۱۳۸۷ ق .م

۴۵۴- برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به سید عبدالزهراء حسینی ، مصادر نهج البلاغه - و اسانیده ج ۱ ص ۴۱۸.م

۴۵۵- در ص ۱۷۸ ترجمه کتاب الجمل شیخ مفید، به قلم این بنده شمار آنان ششهزار و ششصد و در ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده ، دوازده هزار و یک تن آمده است .م

۴۵۶- جناب حذیفه بن الیمان از اصحاب بسیار محترم پیامبر (ص) و صاحب اسراری از آن حضرت و از ویژگان و سرسپردگان درگاه علی (ع) است . برای اطلاع از مقام او در منابع اهل سنت به ص ۲۷۷

ج ۲ الاصابه که الاستیعاب ابن عبدالبر ضمیمه آن است و به شماره ۱۶۴۷ الاصابه ، و در منابع شیعی به اختیار معرفه الرجال ، شماره های ۱۳ و ۷۲ و ۷۸ مراجعه فرمایید.م

۴۵۷- همین مطالب در ص ۷۷ ج ۲ شرح ابن میثم ، چاپ موسسه نصر، هم آمده است ؛ شماره این خطبه در آن شرح ۳۳ است م.

۴۵۸- آیات ۲۱ و ۲۲ سوره مائده .

۴۵۹- آیات ۲۱ و ۲۲ سوره مائده .

۴۶۰- برخی از عبارات ضمن خطبه ۱۲۵ در ص ۳۷۸ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است .م

۴۶۱-۵۳۰

۴۶۱- احمد بن عبدالله احمد اصفهانی معروف به ابو نعیم ، متولد ۳۳۶ و درگذشته ۴۳۰، از محدثان و مورخان بسیار مشهور، مولف حلیه الاولیاء و آثار مشهور دیگر است . برای اطلاع بیشتر از آثار او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است به ص ۱۵۰ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۴۶۲- ابو عبدالله محمد بن قاسم بن خلاد اهوازی بصری که از شاگردان ابو عبیده و اصمعی و ابو زید انصاری است و به ابوالعیناء مشهور است ، از ادیبان و شعر شناسان بنام قرن سوم هجری است و بسیار ظریف و حاضر جواب بوده است . مرگ او به سال ۲۸۴ هجری بوده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به مرحوم محدث قمی (رض) الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۱۲۴، چاپ صیدا، ۱۳۵۷ ق .م

۴۶۳- آیه ۸۱ و آیات بعد سوره توبه است .

۴۶۴- آیه ۸۱ همان سوره .

۴۶۵- در متن کنیه جدش ابو یوسف چاپ شده که اشتباه است و در

آخرین روایت همین فصل صحیح چاپ شده است . مدائنی درگذشته به سال ۲۱۵ هجری است ؛ برای اطلاع از شرح حال و آثارش مراجعه فرمایید به صفحات ۱۱۷-۱۱۳ الفهرست ندیم ، چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ، ۱۳۵۰ ش .م

۴۶۶- آیه ۴۶ سوره فصلت .

۴۶۷- بخشی از آیه ۲۴۹ سوره بقره .

۴۶۸- نام دهکده یی در یک منزلی کوفه بر سمت چپ راه حاجیان است ، ولی ظاهرا در اینجا منظور میدان کناره شهر است . به ص ۲۳۴ ج ۳ معجم البلدان یاقوت ، چاپ ۱۹۰۶ مصر مراجعه فرمایید.م

۴۶۹- این موضوع در کتاب الغارات ثقفی کوفی نیز آمده است .

۴۷۰- کنیه اش ابو عمر، و از راویان عمر و علی و ابن مسعود و عایشه است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به میزان الاعتدال ذهبی ، ذیل شماره ۲۸۱۷، ص ۶۳ ج ۲، چاپ علی محمد بجاوی ، مصر ۱۳۸۲ ق .م

۴۷۱- این بیت از عمرو بن عدی است ؛ قبلا در فصل زندگی علی (ع) درباره این شعر توضیح داده شد، و این حدیث مفصل در ص ۸۱ ج ۱ حلیه الاولیا حافظ ابو نعیم آمده است .(سخنی بدین مضمون نیز در خطبه ۲۲۳ نهج البلاغه وارد شده است .م)

۴۷۲- با توجه به چاپ اول تهران ترجمه شد؛ در متن چنین است : خوش نداریم ما به اجر برسیم و او به گناه درافتد.م

۴۷۳- بخشی از خطبه ۱۲۶ نهج البلاغه .

۴۷۴- هریر به معنی زوزه درندگان است ، وجه تسمیه آن این بوده که در آن شب جنگجویان شدیدا بر هم می خروشیدند.م

۴۷۵- این مبحث از ص ۴۷۳

تا ص ۴۹۴ وقعه صفین تصحیح استاد عبدالسلام محمد هارون ، چاپ دوم ، ۱۳۸۲ ق مصر را شامل است و میان متن شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و آن تفاوتهای لفظی مختصری دیده می شود.م

۴۷۶- در صفین ، عمر بن سعد است .م

۴۷۷- این گفتار امیرالمومنین (ع) به شماره ۷۳ کلمات قصار با اندک تفاوتی در ص ۱۱۰۸ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است .م

۴۷۸- در نسخه ها و در کتاب صفین نام پدر جابر نمیر بوده است ؛ استاد عبدالسلام محمد هارون از کتاب الاصابه ابن حجر آنرا تصحیح کرده است .م

۴۷۹- بخشی از آیه ۷۹ سوره اعراف .

۴۸۰- تمیم بن حذلم که نام پدرش را حذیم هم نوشته اند از خواص اصحاب علی (ع) و از مردم کوفه است . او در جنگهای علی (ع) همراهش بوده و از ثقات محدثین است و در سال ۱۰ هجرت درگذشته است . نقل از حاشیه ص ۱۶۹ وقعه صفین .م

۴۸۱- در ص ۴۷۹ وقعه صفین ، فقط جایگاه معاویه آمده است .م

۴۸۲- شعری : ستاره یی رخشان که در شدت گرما پس از جوزاء طلوع می کند و به آن مرزم هم می گویند. لسان العرب .

۴۸۳- یعنی عمرو بن معدی کرب و این از قصده یی است که تمام آن در صفحات ۲۰۲-۱۹۸ اصمعیات و صفحات ۲۶۳-۴۶۲ ج ۳ خزانه الادب آمده است .

۴۸۴- در کتاب صفین چنین است که : نصر از عمرو بن شمر از جابر از شعبی .م .

۴۸۵- از کتاب صفین .

۴۸۶- در وقعه صفین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون این مطالب مقدم

و موخر آمده است .م

۴۸۷- در چاپ تهران و در برخی از نسخه های کتاب وقعه صفین به صورت مصعب بن - ابراهیم آمده که ظاهرا اشتباه است . به ص ۴۹۰ وقعه صفین مراجعه شود.م

۴۸۸- این مطالب در وقعه صفین همچنان مقدم و موخر است و تفاوتهای اندک لفظی دارد.م

۴۸۹- در وقعه صفین به صورت سعید آمده که صحیح نیست و سعد صحیح است به ص ۴۴ رجال شیخ طوسی (رض) مراجعه فرمایید.م

۴۹۰- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۴۹۱- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۴۹۲- ابن دیزیل : ابراهیم بن حسین بن علی بن مهران دیزیل کسائی همدانی ، از حافظان بزرگ حدیث و متکلمان قرن سوم ؛ ابن حجر در لسان المیزان ، ج ۱، ص ۴۹ گفته است ، در حالی آخر شعبان ۲۸۱ درگذشته است .

۴۹۳- این ابیات در ۴۵۱ وقعه صفین و مروج الذهب ، ج ۲ ص ۳۹۰ مسعودی با تفاوت اندکی آمده است .

۴۹۴- این رجز در ص ۴۰۳ وقعه صفین چاپ دوم ۱۳۸۲ ق هفت مصرع است .م

۴۹۵- این ابیات در ص ۲۱۵ ج ۸ کامل مبرد به شرح مرصفی و ص ۲۵۸ ج ۱ امالی قالی و ص ۱۲۶ ج ۱ عیون الاخبار ابن قتیبه آمده است و اختلافات لفظی مختصری دارد. اطنابه نام مادر این شاعر است و او عمروبن عامر است و از خاندان حارث قبیله خزرج است .

۴۹۶- شب سیزدهم ذیحجه و چهارمین روز از روزهای منی .

۴۹۷- در صفحه ۴۳۹ واقعه صفین چاپ دوم ۱۳۸۲ قمری آمده است که معاویه این سخنان را

به علی علیه السلام پیام فرستادم .

۴۹۸- این قسمت از کتاب وقعه صفین افزوده شده است .

۴۹۹- در منابع کهن دیگر هم این نامه ها با اندک اختلاف آمده است ، مثلا به ص ۲۳۵ ترجمه اخبار الطوال مراجعه فرمایید.م

۵۰۰- عرض : شهرکی میان تدمر و رصافه شام است .

۵۰۱- در متن چنین آمده است : قد رمیت بحجر الارض و این مثل . کنایه از این است که کسی گرفتار مردان زیرک شود.

۵۰۲- برای اطلاع بیشتر در این مورد در منابع کهن به ص ۴۶۴ ترجمه مغازی واقدی چاپ مرکز نشر دانشگاهی مراجعه فرمایید.م

۵۰۳- ابو جندل ، پسر سهیل بن عمرو است که مسلمان بود و اسیر دست پدرش و مردم مکه بود، در حالی که زنجیر بر پای داشت گریخت و خود را به مسلمانان رساند ولی چون پذیرفتن اسیران پس از صلح برای مسلمانان ممنوع بود پیامبر (ص) او را نپذیرفتند، به ص ۴۶۲ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۵۰۴- این روایت از عهدنامه که ابن ابی الحدید به نقل از وقعه صفین نصر بن مزاحم آورده است ، در وقعه صفین ، چاپ دوم ، عبدالسلام محمد هارون تفاوتهای دارد، بدین معنی که نام گروه زیادی از گواهان هر دو گروه پس از جمله آخر آمده است و تاریخ آن هم سیزده شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم است . به صفحات ۵۱۱ و ۵۰۷ آن چاپ مراجعه فرمایید. همچنین در صفحات ۲۴۰-۲۳۹ ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ۱۳۶۴ ش ، نشرنی ، تهران نام گروهی از گواهان آمده و تاریخ

آن هم سیزده شب باقی مانده از صفر است ؛ لطفا به صفحات ۴۰۴-۳۹۸ ترجمه وثائق به قلم این بنده ، ۱۳۶۵ ش ، تهران مراجعه فرمایید.م

۵۰۵- در وقعه صفین عمر بن سعد است .م

۵۰۶- در کتاب وقعه صفین چنین است : از اسماعیل بن سمیع از شقیق بن سلمه .م

۵۰۷- برای اطلاع بیشتر در مورد این قبیله به جمهره انساب العرب ابن حزم ، ص ۲۹۴، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، ۱۹۷۱ میلادی مصر مراجعه فرمایید.م

۵۰۸- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد شنؤ ه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفا به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهایه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۰۹- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد شنؤ ه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفا به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهایه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۱۰- مراد شاخه یی از کهلان و قحطانی هستند، راسب شاخه یی از قبیله ازد شنؤ ه و آنان هم قحطانی هستند، تمیم از عدنانی ها هستند، لطفا به صفحات ۱۷۷ و ۲۴۰ و ۳۸۱ نهایه الارب فی معرفه انساب العرب قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه شود.م

۵۱۱- بخشی از آیه وال سوره مائده

۵۱۲- آیه نود و یکم سوره نحل

۵۱۳- در ص ۵۱۹ وقعه صفین چاپ دوم ، به صورت محرزبن حریش آمده و گفته است ، او معروف به مخضخض جنباننده بود او در

جنگ صفین زوبینی به یکدست و ظرف آبی بدست دیگر گرفت و چون به زخمی های سپاه علی می رسید که بر زمین افتاده بودند بآنان آب آمیخته با شیر می داد و چون به زخمی های سپاه معاویه می رسید با زوبین چندان بر آنان ضرهب می زد که بمیرند و آنانرا می کشت . ضمنا در ص ۲۴۱ ترجمه اخبار الطوال این نام به صورت محر زبن ضلیع آمده است .م

۵۱۴- داخل کروشه از کتاب صفین نقل شده است .م

۵۱۵- ابن ابی الحدید در نقل این روایات غالبا فقط به ذکر راوی مشهور قناعت کرده است .م

۵۱۶- سید رضی بخشهایی از این خطبه را در نهج البلاغه خطبه ۵۵ و ۱۲۴ آورده است .

۵۱۷- این قسمت از کتاب وقعه صفین نقل شده است .

۵۱۸- اود: نام شاخه یی از قبیله قیس عیلان است .

۵۱۹- در چاپ تهران سطر چهارم ص ۱۰۷ و در متن استوهنوء آمده است ؛ ولی در ص ۵۱۸ وقعه صفین چاپ دوم آمده است که هب لنا اخانا که صحیح تر است و در ترجمه به هر دو مورد توجه داشتم .م

۵۲۰- از کتاب صفین است .

۵۲۱- در وقعه صفین ، ص ۵۳۳ چاپ دوم و هم در ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ص ۳۴۱ و نیز ترجمه نهایه الارب نویری به قلم این بنده ج ۵ ص ۲۰۵ چنین آمده است : که در آن مدت هر گاه از امیرالمومنین علی (ع) نوشته یی برای ابن عباس می رسید مردم کوفه به ابن عباس می گفتند امیرالمومنین برای تو چه نوشته است ؟

و اگر از آنـان پوشـیده می داشت ، می گفتنـد: چرا از ما پوشـیده می داری ، می دانیم او درباره چه چیزی نوشـته است و حال آنکه هر گاه فرسـتاده معاویه برای عمرو عاص می آمد هیچکس نمی فهمید برای چه کاری آمده است و با چه پیامی بر گشته است و اطراف عمرو عـاص هیـچ هیاهویی شـنیده نمی شـد و ابن عباس مردم کوفه را در این مورد سـرزنش کرد و گفت : هر گاه فرستاده یی آمد پرسیدید برای چه آمده است ... مگر شما راز ندارید؟م

۵۲۲- ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سـیف مدائنی که دارای تصانیف بسـیار در سیره و اخبار قبائل و شرح خلافت خلفا و جنگها و فتوح است و به سال ۲۱۵ درگذشته است به ص ۱۰۴ و ۱۰۰ فهرست ندیم مراجعه کنید.

۵۲۳- طلیق

۵۲۴- ابو جعفر احمد بن یحیی بن جابر بلاذری ، صاحب کتاب البلدان و انساب الاشـراف در گذشته به سال ۲۹۷، برای اطلاع از شـرح حالش در منابع فارسـی به صفحات ۱۴ تا ۱۹ مقـدمه ترجمه فتوح البلـدان به قلم آقـای دکتر آذر نوش ، بنیاد فرهنگ ۱۳۴۶ مراجعه فرمایید.م

۵۲۵- قیس بن عمرو بن مالـك ، معروف به نجاشـی از قـبیله بنی حـارث بن کعب ، مقیم کوفه بوده و او را در جنگهـای دوره خلافت حضرت امیرالمومنین اشعاری است ، به ص ۲۴۶ الشعر و الشعراء ابن قتیبه چاپ ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه شود.م

۵۲۶- نام این شاعر به نقل مرحوم امین در اعیان الشیعه ، ج ۷، ص ۳۵۲، چاپ جدید، بشر - بن منقذ و منسوب به قبیله شن و

از اصحاب حضرت علی است .م

۵۲۷- نام جایی که دو داور برای صدور حکم خویش آنجا رفتند ناحیه ای است در شمال نجد.م ۵۲۸- صلتان عبدی : قثم بن خبیئه از قبیله عبدالقیس و از شاعران مشهور قرن اول است و به داوری برای تعیین اینکه شعر فرزدق بهتر است یا جریر برگزیده شد، لطفابه ص ۴۰۸ الشعر و الشعراء، ابن قتیبه ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه فرمایید.م

۵۲۹- در ص ۵۳۸ چاپ دوم وقعه صفین در دنباله این سخن چنین آمده است ، تو که دیدی مردم مرا بر لبه تیغ عرضه داشتند و من آنرا بر آتش ترجیح دادم ، امشب را پیش پدرت بمان . عمر بن سعد سخن خود را تکرار می کرد تا پیرمرد در آن طمع بندد، و چون شب فرا رسید سعد بن ابی وقاص آن چنان که پسرش بشنود اشعاری خواند که در آن گفته بود: بر فرض که مجبور به شرکت در این کار شوم از علی پیروی خواهم کرد و عمر سعد که اندیشه پدر را فهمید بازگشت .

۵۳۰- از کتاب صفین نقل شده است .

۵۳۱-۶۰۴

۵۳۱- سوره اسراء آیه ۳۳

۵۳۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که این روای را با عمر بن سعد بن ابی وقاص اشتباه نفرمایند، این شخص از راویان نیمه دوم قرن دوم هجری است و حدود صد سال پس از کشته شدن عمر بن سعد می زیسته است .م

۵۳۳- سوره اعراف ، آیه ۱۷۶.

۵۳۴- سوره جمعه ، آیه ۵.

۵۳۵- در وقعه صفین آمده است : چون عمرو آن کار را کرد و مردم در هم ریختند، به جایگاه خود برگشت ؛ سپس سواری

را پیش معاویه گسیل داشت تا همه اخبار را از آغاز تا پایان به او بدهد و در نامه یی جداگانه اشعار فوق را نوشت .

۵۳۶- در وقعه صفین آمده است : همه مردم جز اشعث بن قیس سخن گفتند و چون کردوس خواست سخن بگوید، اشعث گفت : ای برادر ربیعی به خدا سوگند من ترا نخستین کس می پنداشتم که به این کار راضی است . کردوس خشمگین شد و اشعار را خواند.

۵۳۷- در وقعه صفین آمده است که عمرو عاص و ابوموسی همان شب آهنگ شام کردند، در عین حال که فال بد می زدند و یکی از پسر عموهای ابوموسی این اشعار را سرود.

۵۳۸- برای اطلاع بیشتر از شرح حال و نمونه های شعر این مداح و تملق گوی معاویه لطفا به ص ۳۴۴ معجم الشعراء، مر زبانی ، چاپ کرنکو، قاهره و ص ۵۴۳ الشعر و الشعراء، ابن قتیبه چاپ ۱۹۶۹ میلادی بیروت مراجعه فرمایید.م

۵۳۹- اذرح نام شهری در مرزهای شام که برخی گفته اند دو داور آنجا برای صدور حکم رفتند و مقصود از شاعر از لقمان حکیم ، عمرو عاص است .

۵۴۰- در وقعه صفین آمده است که مردی از یاران علی علیه السلام کعب را پاسخ داد و چنین سرود غدر کردید، آری غدر کردن خوی شماست ولی غدر فرومایه و صاحب آن ، ما را زیانی نمی رساند.

۵۴۱- سوره قصص آیه ۱۷.

۵۴۲- عبایه بن رفاعه بن رافع بن خدیج انصاری .

۵۴۳- در این مورد به نهایه الارب ، ج ۷، ص ۱۰۳ نیز مراجعه فرمایید.م

۵۴۴- ناحیه ای بزرگ میان ری و همدان . یاقوت

۵۴۵- حسن بن

عبدالله بن سعید عسکری که کنیه اش ابواحمد است از بزرگان علمای لغت و ادب و شاگرد ابن درید و دیگر افراد آن طبقه است ، کتاب تصحیف از اوست ، به سال ۳۸۰ درگذشته است . انباه الرواه ، قفطی ج ۱، ص ۳۱۰.

۵۴۶- سال جماعت به سالی گفته می شود که صلح حضرت امام حسن (ع) و معاویه صورت گرفته است ، یعنی سال چهل و یکم هجرت ، لطفا به ص ۱۹۶ تاریخ الخلفاء، سیوطی چاپ چهارم ۱۳۸۹ مصر مراجعه فرمایید.م

۵۴۷- آیه نهم سوره حجرات .

۵۴۸- برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی توضیح می دهم که احمد بن محمد بن سعید درباره اینکه امت اسلامی در مورد این حدیث اجتماع دارند، کتابی تالیف کرده ؛ و ابن شهر آشوب در مناقب از آن بهره برده است . لطفا به بحارالانوار ج ۳۷، صفحات ۲۸۹-۲۵۴ چاپ جدید مراجعه فرمائید که مرحوم علامه مجلسی (رض) از منابع مختلف خاصه و عامه نقل کرده است .م

۵۴۹- ابوالعباس مبرد، این موضوع را با اختلاف در روایت ، در ص ۵۶۵ الکامل چاپ اروپا آورده است .

۵۵۰- گفته اند، این مرد حرقوص بن زهیر است از اصحاب بوده و عمر او را برای کمک به مسلمانانی که در اهواز بودند فرستاد و در جنگ صفین در التزام علی (ع) بود و سپس از خوارج شد و کشته شد، تاج العروس ، ج ۴، ص ۳۷۹.

۵۵۱- نظیر این روایت با اندک اختلافی در صحیح بخاری ، کتاب بدء الخلق ، باب علامات - النبوه آمده است .م

۵۵۲- یاقوت در معجم البلدان گوید، به فتح میم و

تشدید راء و مقصور است ، نام رود بزرگی است که از کوهستانهای شهر روز و کوههای مجاور آن سرچشمه می گیرد.

۵۵۳- این قسمت از تاریخ طبری نقل شده است .

۵۵۴- سوره زمر آیه ۴۵

۵۵۵- سوره روم آیه ۶۰

۵۵۶- این کلمه نسبت به حروراء دهکده یی در دومیلی کوفه است که خوارج در آن اجتماع کردند و به آن منسوب شدند.

۵۵۷- بخشی از آخرین آیه سوره لقمان .

۵۵۸- سید رضی بخشی از این سخنان را در نهج البلاغه خطبه ۷۸ آورده است .

۵۵۹- خطبه ۵۸ بدین واقعه اشارت داد.

۵۶۰- در چاپ مصر این کلمه بوازن چاپ شده و در غلطنامه هم اصلاح نشده است ، در سطر ۱۵ ص ۱۱۲ ج اول چاپ سنگی تهران به صورت فوق است که صحیح تر است .م

۵۶۱- بخشی از آیه ۹۵ سوره مائده .

۵۶۲- بخشی از آیه ۵۸ سوره زخرف .

۵۶۳- بخشی از آیه ۹۷ سوره مریم .

۵۶۴- مراجعه فرمایید به صفحات ۱۶۶ و ۱۷۹ ج ۳ الکامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر.م

۵۶۵- انشعاب نخست خوارج پس از مسئله حکمیت بود که با سخنان علی (ع) ایشان بازگشتند و انشعاب مجدد آنان هنگامی بود که به استفسار اشعث ، علی (ع) نظر خویش را درباره حکمیت اعلام کرد. به صفحات ۳۸۸ و ۳۹۳-۳۹۱ همین کتاب رجوع کنید.م

۵۶۶- کسکر: نام ناحیه یی میان کوفه و بصره است .

۵۶۷- بخشی از آیه ۳۵ سوره نساء.

۵۶۸- مراجعه فرمایید به ص ۱۸۱ ج ۲ الکامل ، مبرد چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر.

۵۶۹- برای اطلاع بیشتر در مورد این حدیث و منابعی که در آنها آمده است ، لطفا

به فضائل الخمسه من الصحاح السته ، ج ۲، صفحات ۳۵۴-۳۴۹ چاپ سوم بیروت ۱۳۷۳ ق مراجعه شود م

۵۷۰- سوره کهف . آیه ۱۰۴.

۵۷۱- ص ۱۸۹ ج ۳ الکامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مصر، در ص ۲۸۰ معجم الشعراء مر زبانی چاپ دکتر کرنکو، مصر ۱۳۵۴ به صورت دو بیت کامل با تفاوتهایی آمده است .م

۵۷۲- به ص ۲۱۰ ج ۳ الکامل چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر مراجعه فرمایید، تفاوتهایی دارد که در صفحات قبل همانگونه آمده است .م

۵۷۳- آیه ۶۲ سوره احزاب .

۵۷۴- آیه ۶ سوره توبه .

۵۷۵- الکامل مبرد، ج ۳، ص ۱۶۴، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر.

۵۷۶- در ص ۲۲۰ ج ۳ الکامل مبرد چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مصر با تفاوتهایی آمده است .م

۵۷۷- بخشی از آیه ۸۴ سوره طه .

۵۷۸- محمد بن حبیب بن امیه بن عمرو هاشمی از دانشمندان قرن سوم هجری و درگذشته به سال ۲۴۵ هجری است ، ادیب ، مورخ و نسب شناس است ، او در سامراء درگذشته است از جمله کتابهای او المحبر است . برای اطلاع بیشتر از آثار او و مراجعی که شرح حالش در آن آمده است به عمر رضا کحاله معجم المولفین ، ج ۹، ص ۱۷۴ چاپ بیروت مراجعه فرمایید.م

۵۷۹- این موضوع ضمن خطبه نود و دوم در ص ۲۶۴ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است .م

۵۸۰- با آنکه در چاپ سنگی تهران نیز نام پدر این مرد به همین صورت است ولی ظاهرا صحیح آن جماز است که در اختصاص مفید و بصائر الدرجات صفار آمده است به ص ۲۸۹ ج ۴۱ بحارالانوار چاپ جدید

مراجعه فرمایید.م

۵۸۱- سوره هود آیه ۱۷. در آیه مذکور، خبر حذف شده ، یعنی تقدیرا چنین بوده است : افمن کان علی بینه من ربه کمن لابینه له : آیا کسی که از پروردگار خود بر دلیل روشنی است مانند کسی است که دلیل روشن ندارد؟

۵۸۲- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۲۷۰ ج ۱ فضائل الخمسه من الصحاح السته مراجعه فرمایید.م

۵۸۳- یعنی فقط هر کس که قید و بند ندارد و دروغ می تواند بگوید چنین ادعایی می کند.م

۵۸۴- بدون تردید حریس غلط است ، در چاپ سنگی تهران به صورت حریث می باشد که صحیح است .م

۵۸۵- یک سطر توضیح لغوی بود که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت .م

۵۸۶- محب طبری در ص ۱۶۹ ج ۲ الریاض النضره آنرا نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر در این مورد به الغدیر مرحوم علامه امینی مراجعه شود.م

۵۸۷- عامر بن حارث معروف به اعشی باهله که شهرت او بیشتر به سبب مرثیه یی است که برای برادر مادری خود سروده است و برای اطلاع از نمونه ابیاتی از آن مرثیه مراجعه کنید به ص ۵۱ طبقات الشعراء محمد بن سلام جمحی ، چاپ ۱۹۱۳ میلادی ، لیدن .م

۵۸۸- برای اطلاع بیشتر لطفا به صفحات ۷۹۴ و ۷۹۶، ج ۲ الغارات چاپ استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی و صفحات ۷۹ تا ۸۷ و ۷۵ تا ۷۸ اختیار معرفه الرجال چاپ استاد حسن مصطفوی مراجعه فرمایید.م

۵۸۹- برای اطلاع بیشتر لطفا به صفحات ۷۹۴ و ۷۹۶، ج ۲ الغارات چاپ استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی و صفحات ۷۹ تا ۸۷ و

۷۵ تا ۷۸ اختیار معرفه الرجال چاپ استاد حسن مصطفوی مراجعه فرمایید.م

۵۹۰- این روایت در ص ۱۵۴ ارشاد شیخ مفید هم آمده است .م

۵۹۱- صحیح مسلم ، ج ۴، ص ۲۲۰۹.

۵۹۲- در خطبه ۳۸ که با عبارت و انما سمیت الشهبه شبهه لانها تشبه الحق (همانا شبهه از این جهت به این نام نامیده شده که شبیه حق است) شروع می شود هیچگونه بحث تاریخی نیامده است .

۵۹۳- نعمان به هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت هشت ساله یا شش ساله بوده و از اصحاب نیست پدرش بشیر نخستین کسی است که با ابوبکر بیعت کرد، نعمان از چاکران بنی امیه و معاویه و یزید بوده است و چون به ابن زبیر پیوسته به دست مروانیان کشته شده است ، مراجعه کنید به ابن اثیر، اسدالغابه ، ج ۵، ص ۲۲.م

۵۹۴- عین التمر: شهری نزدیک انبار و در غرب کوفه و بر ساحل غربی فرات که مرکز - کشت خرما و نیشکر بوده است ؛ به معجم البلدان ، یاقوت حموی ؛ ج ۶، ص ۲۵۳، چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید.م

۵۹۵- الغارات ص ۴۵۵-۴۴۵ چاپ استاد جلال الدین محدث ارموی و ترجمه الغارات ص ۲۰۹ به قلم استاد کمره یی .م

۵۹۶- در متن چاپی غلطنامه هم اصلاح نکرده اند، از چاپ سنگی تهران ، سطر ۳۵ ص ۱۱۷ ترجمه شد و به ص ۴۴۹ الغارات مراجعه فرمایید.م

۵۹۷- قسمتی از آیه ۱۹۰ سوره بقره است .

۵۹۸- با آنکه در متن چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و چاپ سنگی تهران نام پدر این شخص همینگونه و به صورت ((عمرو)) آمده است ولی ظاهرا صحیح آن عمر است

، این مرد نخست عامل یمن بود و سپس از سوی هشام بن عبدالملک والی کوفه شد، او که ثقفی است همچون حجاج بن یوسف رفتار می کرد، سرانجام هم در زندان مروانیان کشته شد، به معجم الانساب والاسرات الحاکمه ، ص ۶۸ زاماور، چاپ ۱۹۵۱ میلادی مصر و الاعلام زر کلی ، ج ۹، ص ۳۲۰، مراجعه فرمایید.م

۵۹۹- آنچه ابن ابی الحدید نقل کرده تلخیص و گزینه هایی از الغارات است .م

۶۰۰- انس بن عیاض ، متولد ۱۰۴ و در گذشته ۲۰۰ هجری و از محدثان بزرگ مدینه است ، احمد بن حنبل و گروهی دیگر از او حدیث نقل کرده اند، به ص ۳۶۵ ج ۱ الاعلام زر کلی مراجعه فرمایید.م

۶۰۱- آیه ۶۵ سوره زمر.

۶۰۲- آخرین آیه سوره روم .

۶۰۳- برای اطلاع بیشتر در این مورد به صفحات ۲۰۸ و ۲۰۹ ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، نشرنی تهران ، ۱۳۶۴ ش ، مراجعه فرمائید.م

۶۰۴- خطبه ۴۲ که با عبارت ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنتان ، اتباع الهوی و طول الامل ای مردم همانا ترسناک تر چیزی که از آن بر شما ترس دارم دو چیز است پیروی از هواس نفس و درازی آرزو شروع می شود، هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است .

جلد ۲

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد الله رب العالمین و الصلوه و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین .

خداوند بزرگ منان را سپاسگزارم که به عنایت خود وسایل انتشار سریع جلد اول و دوم جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه را بسیار زودتر از آنچه می پنداشتم فراهم نمود و امیدوارم توفیق

به پایان رساندن ترجمه جلدهای دیگر را هم به این بنده خود ارزانی فرماید که و ما بکم من نعمه فمن الله .

در این مقدمه کوتاه تذکر چند نکته را که در مقدمه جلد اول از یاد برده بودم برای خوانندگان گرامی لازم می دانم و ما انسنیه الا الشیطان ان اذکره و با توسل به آیه کریمه لا تواخذنی بما نسیت امید عفو و اغماض دارم .

نخست آنکه برخی از منابع و مآخذ اصلی ابن ابی الحدید در مورد مسائل تاریخی و اجتماعی به همت اساتید معاصر به صورتی بسیار منقح و با تعلیقات و حواشی سودبخش چاپ و منتشر شده است که از آن جمله است :

۱. کتاب وقعه صفین ، نصر بن مزاحم منقری (در سال گذشته به سال ۲۱۲ هجری قمری)، به همت استاد عبدالسلام محمد هارون .

۲. کتاب الغارات ، ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی اصفهانی (در گذشته به سال ۲۸۳ ه .ق) که دو چاپ بسیار خوب از آن به همت استاد فقید سید جلال الدین حسینی ارموی محدث و استاد فاضل سید عبدالزهراء حسینی خطیب منتشر شده است .

۳. کتاب الکامل ، ابوالعباس محمد بن یزید مبرد (در گذشته به سال ۲۸۶ ه .ق) که مکرر چاپ شده و چاپی که مورد استفاده این بنده بوده است به همت استاد محمد ابوالفضل ابراهیم منتشر شده است .

۴. کتاب الاغانی ، ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (در گذشته به سال ۳۵۶ ه .ق) که چاپ دارالکتب آن مورد استفاده بوده است .

۵. پاره ای از آثار شیخ مفید و سید مرتضی و قاضی عبدالجبار معتزلی

و دواوین شاعران که بر شمردن همه آنها در این مختصر لازم نیست .

نکته دوم این است که مجموعه موارد استفاده ابن ابی الحدید از برخی کتابها که نسخه ای از آن در دست نیست از شرح نهج البلاغه استخراج و به صورت کتاب مستقلی با حواشی و تعلیقات چاپ شده است و از آن جمله است : کتاب السقیفه و فدک ، ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (در گذشته به سال ۳۲۳ ه .ق) به همت استاد دکتر محمد هادی امینی فرزند برومند علامه بزرگوار مرحوم امینی قدس سره .

نکته سوم اینکه ترجمه ها و گزینه های خوبی است که از برخی از کتابهای فوق فراهم آمده است ، نظیر ترجمه پسندیده آقای پرویز اتابکی از وقعه صفین و گزینه ای که آقای کریم زمانی جعفری از همان کتاب انجام داده اند و ترجمه استاد حاج شیخ محمد باقر کمره یی از الغارات که با حذف مکررات و اضافات انجام یافته است و ترجمه بلعمی از تاریخ طبری که به نام تاریخنامه طبری با تحقیق و حواشی فاضلانه استاد محمد روشن منتشر شده است .

و این بنده از حواشی و تعلیقات سودمند محققان و مترجمان و کوشش تنظیم کنندگان فهرستهای مفصل کتابهای مذکور بهره فراوان برده ام و راهگشای کار مختصرم در ترجمه مطالب تاریخی شرح نهج البلاغه بوده است . خداوند متعال کسانی از ایشان را که در گذشته اند غریق رحمت واسعه خویش قرار دهد و به آنانی که پهنه تحقیق به وجودشان آراسته است عمر طولانی همراه با توفیق و عزت کرامت فرماید، بمنه و کرمه .

این جلد که

جلد دوم از جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه و ترجمه مطالب تاریخی جلدهای سوم و چهارم شرح نهج البلاغه چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم است از جهتی دارای اهمیت ویژه یی است و آن شرح بسیار مفصل احوال اجتماعی و سیاسی و نظامی فرقه خوارج و شرح حال سران ایشان است که در کمتر کتابی این چنین مرتب و مفصل آمده است .

اگر چه منبع و ماءخذ اصلی ابن ابی الحدید در این مورد کتاب الکامل ، مبرد است که به قول ابن ابی الحدید از شدت اهتمام به این موضوع متهم به خارجی بودن است ولی ابن ابی الحدید تنها به الکامل قناعت نکرده است . و منابع دیگری چون الاغانی ابوالفرج اصفهانی را هم مورد استفاده قرار داده است .

بررسی احوال خوارج کهخ از خطبه ۵۷ تا خطبه ۶۰ آمده و حدود ۳۰۰ صفحه را شامل است ، بسیاری از نکات را درباره این فرقه روشن می سازد، مثلاـ نشان دهنده این مطلب است که خوارج به هر حال از امویان و مروانیان بهتر و پایبند به مبانی ظاهری دین بوده اند. در همین حال نشان می دهد که بازیگران بزرگ نیمه دوم قرن اول و نیمه اول قرن دوم از تندروی این گروه برای کوبیدن و از میدان بیرون راندن رقیبان خود سوء استفاده می کرده اند و آنان را ابزار کار خویش قرار می داده اند. قرائنی به چشم می خورد که مروانیان در باطن آنان را بر ضد دشمنان خود یعنی ابن زبیر و امثال او یاری می داده اند؛ داعیان بنی عباس هم آنان را بر ضد مروانیان

یاری می رسانده اند. شورشهای خوارج در سی ساله اول قرن دوم مورد توجه بنی عباس بوده است . گاهی کارگزاران اموی و مروانی که نسبت به یکدیگر تزویر می ساخته و نیرنگ می پرداخته اند از این گروه برای کوبیدن یکدیگر سوء استفاده ها برده انـد و مقصودم از بیـان این مختصـر جلب توجه خواننـدگان گرامی به این موضوع است و بـا مطالعه دقیق به نمونه های روشـن دست خواهند یافت .

محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس ، عید فطر ۱۴۰۹ ق ، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۸

بیعت جریر بن عبدالله بجلی با علی علیه السلام

اما خبر جریر بن عبدالله بجلی و گسـیل او توسط امیرالمومنین علیه السـلام به سوی معاویه را از کتاب صـفین نصر بن مزاحم بن بشـار نقل می کنیم ، و اخبار مربوط به آمـدن علی (ع) را به کوفه پس از جنگ جمل و مکاتبه و گسـیل داشـتن اشخاصـی را پیش معـاویه و دیگران و پاسـخ معـاویه و مکـاتبه معاویه با او و دیگران را در آغاز کار و تا هنگام حرکت علی (ع) به صـفین بیان می کنیم .

نصـر بن مزاحم می گویـد: محمـد بن عبیـدالله ، از جرجانی برای من نقل کرد که چون علی (ع) پس از جنگ به کوفه آمد با کـارگزاران و عاملاـن مکـاتبه کرد؛ از جملـه برای جریر بـن عبـدالله بجلی نـامه یی نـوشت و آن را همراه زحر بـن قیس جعفی فرستاد. جریر، کارگزار عثمان بر همدان (۱) [و متن نامه چنین] بود:

اما بعـد، همانا خداوند حال و نعمت هیچ قومی را دگرگون نمی سازد تا زمانی که خود آن قوم حال نفسانی خود را دگرگون کنند و

هر گاه خداونـد برای قومی به واسـطه اعمالشان اراده عذاب فرماید، هیچ راه دفاعی برای آن نخواهد بود و برای آنان هیچکس جز خداوند را یارای آنکه آن بلا را بر گرداند نیست (۲) و تو را آگاه می کنم از خبر زمانی که آهنگ لشکرهای طلحه و زبیر کردیم ، که نخست بیعت مرا شکستند و آنچه نسبت به کارگزار من ، عثمان بن حنیف کردند. من از مدینه همراه مهاجران و انصار حرکت کردم و چون به عذیب (۳) رسیدم پسرم حسن و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عباده رانزد مردم کوفه گسیل داشتم و از آنان خواستم حرکت کنند که پذیرفتند و آمدند و همراه ایشان حرکت کردم تا کنار بصره فرو آمدم . نخست در دعوت ایشان حجت تمام کردم و لغزش را بخشیدم و ایشان را به رعایت عهد و بیعت فرا خواندم و سوگند دادم ، ولی آنـان هیـچ چیز جز جنـگ بـا مرا نپذیرفتنـد و من از خداونـد بر علیه آنان یاری خواستم و گروهی کشته شدنـد و دیگران پشت به جنگ دادنـد و به شـهر خود گریختند و از من همان چیزی را خواستند که من پیش از شـروع جنگ از ایشان خواسته بودم . من هم عافیت را پـذیرفتم و شمشـیر از ایشان برداشـتم و عبـدالله بن عباس را به فرمانـداری ایشان گماشـتم و به کوفه آمدم و اینک زحر بن قیس را پیش تو فرستادم و هر چه می خواهی از او بپرس و السلام .

گوید: چون جریر آن نامه را خواند، برخاست و گفت : ای مردم ! این

نامه امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السـلام است که امین دین و دنیاست ؛ و کار او و دشـمنش چنان شـد که ما خدا را بر آن سـپاس داریم و همانا پیشـگامان مهاجران و انصار و تابعان با او بیعت کرده اند و اگر این کار به شورایی میان مسلمانان هم واگـذار می شـد باز علی از همگان به خلافت سـزاوارتر بود. همانا هستی و بقا در جماعت و هماهنگی و نیستی در پراکندگی است و همانا علی تا هنگامی که شما راست و پایدار باشید بر حق بر شما است و هرگاه به کژی گرایش پیدا کنید کژی شما را راست خواهد کرد.

مردم گفتند: گوش به فرمانیم و بر این کار راضی و خشنودیم .

جریر پاسخ نامه علی علیه السلام را نوشت و فرمانبرداری خود و قوم را اعلان کرد.

نصـر می گوید: مردی از قبیله طی که خواهرزاده جریر بن عبدالله بجلی و همراه علی (ع) بود، اشعار زیر را سرود و همراه زحر بن قیس برای دایی خود جریر فرستاد.

ای جریر بن عبـدالله ، هـدایت را رد مکن و بـا علی بیعت کن که من خیرخـواه تـو هسـتم . همانـا که علی پس از احمـد (ص) بهترین کسـی است که بر شـنها گام نهاده است و مرگ بامداد و شامگاه فرا رسـنده است . گفتار پیمان گسـلان را رها کن که ای اباعمرو آنان سگهایی هستند که پارس کننده اند...

نصـر بن مزاحم می گوید: سپس جریربن عبدالله میان مردم همدان برپا خاست و خطبه خواند و ضمن آن چنین گفت : حمد و سپاس خداوندی را که حمد

را برای خویشتن برگزید و آن را ویژه خود فرمود بدون آنکه خلق را در آن سهمی باشد، در حمد و ستایش او را انبازی نیست و در مجد و بزرگی او را همتایی نه ، و خدایی جز خدای یگانه نیست . اوست جاودانه برپا، و پروردگار آسمان و زمین ؛ و گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست که او را با پرتو روشن و حق گویا گسیل فرمود؛ فراخواننده به خیر و راهنمای به هدایت است . سپس گفت : ای مردم ! همانا علی برای شما نامه یی نوشته است که پس از آن هر سخن که گفته شود بی ارزش است ، ولی از پاسخ دادن به نامه چاره یی نیست ؛ و بدانید که مردم در مدینه بدون هیچگونه پروایی با علی بیعت کرده اند که او به کتاب خدا و سنتهای حق عالم است و همانا طلحه و زبیر بیعت علی را بدون آنکه بدعتی پدید آمده باشد شکستند و مردم را بر او شوراندند و به این نیز بسنده نکردند و به او اعلان جنگ دادند و ام المومنین عایشه را با خود بیرون آوردند و علی چون با آن دو رویاروی شد در فرا خواندن آنان به حق ، حجت را تمام نمود و نسبت به بازماندگان نیکی کرد و مردم را بر کار حق که می شناختند واداشت و این [سخن که گفتم] برای روشن ساختن آنچه که از شما پوشیده مانده کافی است و اگر توضیح بیشتری می خواهید خواهیم داد و هیچ نیرویی نیست مگر از خدا،

سپس گفت :

نـامه علی برای ما رسـید و ما این نامه را به سـرزمین عجم رد نمی کنیم و از آنچه در آن آمـده است سـرپیچی نخواهیم کرد تا نکوهش و سـرزنش نشویم . مـا والیـان این مرز خود هسـتیم که قدرتمنـدان را خوارو زبون می سـازیم وازاهـل ذمه [و پیمـان] حمایت می کنیم ....

نصر بن مزاحم می گوید. مردم از شعر و سخنان جریر، خوشحال شدند.

ابن ازور قسری (۴) هم درباره [این کار] جریر بن عبدالله بجلی این ابیات را سروده و او را ستوده است :

به جـان پـدرت سوگنـد که اخبـار منتشـر می شـود و جریر بـا خطبه خود کـار را روشن سـاخت ، و سـخنی گفت که در آن به مردانی از هر دو گروه که گناهشان بزرگ بود دشنام داد...

بیعت اشعث با علی علیه السلام

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام برای اشعث که کارگزار عثمان بر آذربایجان بود نامه یی نوشت و او را به اطاعت و بیعت فرا خواند. جریر بن عبدالله بجلی هم برای اشـعث نامه نوشت و او را بر اطاعت از امیرالمومنین و قبول دعوت آن حضرت تشویق کرد[و ضمن نامه یی برای او چنین نوشت]:

اما بعـد، چون تقاضای بیعت با علی به من رسـید، آن را پـذیرفتم و برای رد کردن آن دلیل و راهی نیافتم . من در آنچه از کار عثمان که بی حضور من صورت گرفته است اندیشیدم و چنان ندیدم که رعایت عهد او بر من لازم باشد و حال آنکه مهاجران و انصار که آنجا حضور داشتند حداکثر کاری که انجام دادند این بود که در مورد او متوقف

ماندنـد. تو هم بیعت علی را بپـذیر که به بهتر از او دست نخواهی یافت و این را هم بدان که پذیرش بیعت علی بهتر از کشـتار مردم بصره است . والسلام .

نصـر می گویـد: اشـعث هم بیعت علی را پذیرفت و فرمانبرداری خود را اعلان کرد. در این هنگام جریر از مرز همدان حرکت کرد و در کـوفه بـه حضـور علی علیـه السـلام آمـد و بـا او بیعـت کرد و در آنچـه که مردم از اطـاعت و لزوم فرمـانبرداری آن حضرت درآمده بودند درآمد.

دعوت علی (ع) معاویه را به بیعت و اطاعت و سرپیچی معاویه از آن

توضیح

نصـر بن مزاحم می گوید: هنگامی که علی علیه السـلام خواست فرسـتاده یی پیش معاویه گسیل دارد، جریر بن عبدالله گفت : ای امیرالمومنین مرا پیش معـاویه بفرست که او همیشه نسـبت به من اظهـار دوستی و نزدیکی می کنـد. پیش او می روم و از او می خواهم که حکومت را به تو واگـذار کنـد و بر حق بـا تو متفق و هماهنـگ باشـد و در عوض تا هنگامی که از فرمان خـدا اطـاعت و از آنچه در قرآن است پیروی کنـد یکی از امیران و کارگزاران تو باشـد. مردم شام را هم به اطاعت و قبول حکومت تو دعوت می کنم و چون بیشترشان از خویشاوندان و اهل دیار من هستند امیدوارم که از دعوت من سرپیچی نکنند.

مالک اشتر به امیرالمومنین گفت : سـخن او را تصـدیق مکن و او را گسـیل مـدار که به خـدا سوگنـد چنین گمان می کنم که خواسته او خواسته ایشان و نیت او نیت آنان است .

علی علیه السلام به اشتر گفت : آزادش بگذار تا ببینیم با چه چیزی نزد

ما بر می گردد. علی (ع) جریر بن عبدالله را گسیل داشت و هنگام فرستادن ، او را گفت : می بینی که شماری از یاران خردمند و متدین پیامبر (ص) اطراف من هستند و من برای این کار، تو را از این جهت از میان آنان برگزیدم که پیامبر (ص) درباره تو فرموده است که تو از برگزیدگان مردم یمنی (۵). اینک این نامه مرا پیش معاویه ببر، اگر او هم در آنچه دیگر مسلمانان درآمده اند درآمد، چه بهتر و گرنه عهد و پیمانش را به خودش برگردان و به او بگو که من به امیری او راضی نیستم و عموم مردم هم به خلافت او راضی نیستند.

جریر گام در راه نهاد و هنگامی که به شام رسید در بارگاه معاویه ساکن شد و چون پیش معاویه رفت ، نخست ستایش و نیایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : ای معاویه ، اهل دو حرم [مکه و مدینه] و مردم دو شهر بزرگ [کوفه و بصره] و مردم حجاز و یمن و مصر و عروض [عمان] و اهل بحرین و یمامه همگی بر خلافت و حکومت پسرعمویت اتفاق و بیعت کرده اند و از سرزمینها فقط همین دژها که تو در آن هستی باقی مانده است و اگر سیلی از آن دره ها بر این سرزمین جاری شود آن را غرق خواهد کرد . اینک من پیش تو آمده ام و ترا به بیعت با این مرد فرا می خوانم و این کار موجب هدایت و سعادت تو خواهد بود. و

نامه علی علیه السلام را به معاویه داد که در آن چنین نوشته بود:

اما بعد، همانا بیعتی که در مدینه با من شده است بر تو نیز که در شام هستی واجب است ، زیرا همان قوم که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده انـد با من نیز بیعت کرده اند و با همان شـرط که با ایشان بیعت شده بود و پس از آن برای کسـی که در آن حاضـر بـوده اسـت حـق انتخـاب دیگری نیسـت و آن کس که غـایب بـوده است نمی توانـد آن را رد کنـد و همانـا شـوری از مهاجران و انصار است که چون بر بیعت با مردی اجتماع کردنـد و او را امام نامیدنـد رضا و خشـنودی خداوند هم در این کار است و اگر کسـی به سـبب عیبجویی یا بـدعتی از این کار سـرپیچد او را به آن فرا می خواننـد و اگر نپـذیرفت با او جنگ می کننـد تا از راه مؤ منان پیروی کنـد، و خداونـد او را واگـذار خواهـد کرد و او را به جهنم خواهـد انداخت و چه بد سـرانجامی است . همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردنـد و سـپس بیعت مرا شکسـتند و این پیمان شـکنی ایشان همچون برگشـتن ایشان از دین بود و من در این باره با آنان جهاد کردم و حق آشـکار شد و فرمان خداوند آشکار و پیروز گردید، هر چند آنان ناخوش می داشـتند. اکنون تو در آنچه که مسـلمانان درآمده اند درآی ، که بهترین کار در مورد تو از نظر من [صلح و] عافیت است و اینکه خود را

بر بلا عرضه نكنى ، ولى اگر خود را در معرض آن قرار دهى با تو جنگ خواهم كرد و از خداوند عليه تو يارى خواهم طلبيد. درباره قاتلان عثمان هم سخن بسيار گفته اى ، اينك نخست در آنچه مردم درآمده اند [اطاعت و بيعت] درآى و سپس در آن باره با آن قوم محاكمه كن ، تا تو و ايشان را بر آنچه در كتاب خداوند آمده است وادارم و اما آنچه را كه اراده كرده اى و مى خواهى ، همچون فريب دادن كودك به هنگام بازگرفتن از شير است و به جان خودم سوگند اگر با عقل خود و بدون هوى و هوس بنگرى مرا از همه قريش از خون عثمان برى تر خواهى يافت و اين را هم بدان كه تو از اسيران جنگى آزاد شده هستى كه خلافت آنان را نشايد و شورى هم به آنان عرضه نمى شود. اينك جرير بن عبدالله بجلى را كه اهل ايمان و هجرت است ، پيش تو [و كسانى كه آنجا هستند] گسيل داشتم ، بيعت كن و نيرويى نيست جز از خداوند. (۶)

چون معاويه آن نامه را خواند جرير بن عبدالله برخاست و خطبه خواند و چنين گفت : سپاس خداوندى را كه به واسطه نعمتها ستوده شده است و او آرزوى بيشى و فزونى و اميد پاداش مى رود، و در سختيها بايد از او يارى جست . او را مى ستايم و از او يارى مى جويم تا در كارهايى كه خردها در آن سرگردان و اسباب و وسايل مضمحل است يارى فرمايد و گواهى

می دهم که خدایی جز خداوند یکتای بی انباز نیست و همه چیز جز او نابود شونده است . حکم و فرمان از آن اوست و به سوی او باز می گردید. (۷) و گواهی می دهم که که محمد بنده و رسول اوست که او را پس از دوره فترت ارسال پیامبران گذشته و روزگاران پیشین و کالبدهای پوسیده و گروههای سرگش گسیل فرمود. او رسالت را تبلیغ کرد و برای امت ، خیرخواهی نمود و حقی را که خداوندش ودیعه سپرده و به ادای آن دستور داده بود به امت خویش رساند. درود خدا بر آن رسول مبعوث و گزیده و بر خاندانش باد.

ای مردم ! کار عثمان آنان را که آنجا حاضر بودند حیران و سرگردان ساخت تا چه رسد به کسانی که غایب بوده اند. همانا مردم با علی بی آنکه خونخواه باشد یا خون کسی بر گردنش باشد بیعت کردند، طلحه و زبیر هم از کسانی بودند که با او بیعت کردند و سپس بدون هیچ سببی بیعت او را شکستند. همانا که این دین فتنه انگیزیها را تحمل نمی کند و نیز اعراب هم آن را تحمل نمی کنند. همین دیروز در بصره فتنه خونباری رخ داد و اگر این بلا تکرار شود بقایی برای مردم نخواهد بود؛ و اینک همه امت با علی بیعت کرده اند. به خدا سوگند اگر خود، مالک کار خویش بودیم باز هم برای خلافت کسی جز او را بر نمی گزیدیم ؛ و ای معاویه تو هم در آنچه مردم درآمده اند درآی . و اگر می گویی : عثمان مرا به ولایت

گماشته و هنوز مرا عزل نكرده است ، اين سخنى است كه اگر گفتن آن جايز باشد هرگز براى خداوند دينى برپا نخواهد ماند و بايد هر چه در دست هر كس هست همواره از او باشد و حال آنكه خداوند براى واليان ديگر هم همان حقى را كه براى پيشينيان بوده قرار داده است و امور را پيوسته قرار داده كه برخى برخى ديگر را نسخ مى كند. آن گاه جرير [بر جاى خود] نشست .

نصر بن مزاحم مى گويد: معاويه به جرير گفت : منتظر باش من هم بايد در اين كار بنگرم و از نظر مردم شام آگاه شوم . چند روزى كه گذشت معاويه دستور داد كه منادى بانگ نماز جماعت زند و چون مردم جمع شدند به منبر رفت و چنين گفت : سپاس خداوندى را كه سران و بزرگان را اركان اسلام و شرايع را برهان ايمان قرار داده است و اخگر اسلام در سرزمين مقدس ، كه خود آنجا را محل پيامبران و بندگان صالح خويش قرار داده است ، فروزان شده است ، و مومنان را در سرزمين شام در آورده و آن سرزمين رابراى ايشان و آنان را براى آن سرزمين پسنديده است كه پيشاپيش از اطاعت و خيرخواهى آنان نسبت به خلفاى خود آگاه بوده است ، و ايشان را برپا دارندگان فرمان خويش و مدافعان دين و حريم آن قرار داد. و آن گاه ايشان را مايه نظام كار اين امت و نشانه هاى بارز راه نيكى ها قرار داد و خداوند به وسيله ايشان ، پيمان شكنان را مى راند و

هماهنگی و دوستی مومنان را فراهم می کند. اینک ما از خداوند یاری می جوییم تا ما را در کار مسلمانان که انسجام آن از هم گسیخته و نزدیکی آنان به دوری تبدیل شده است یاری دهد. پروردگارا! ما را بر آن کسانی که می خواهند فتنه خفته ما را بیدار کنند و افراد ما راکه در ایمنی هستند بترسانند و قصد دارند خونهای ما را بریزند و راههای ما را ناامن سازند نصرت عنایت کن . و خداوند خود می داند که ما برای آنان [شکنجه و] عقابی را اراده نکرده ایم و پرده یی را ندریده ایم و اسب و سپاهی به سوی ایشان نرانده ایم . آری خداوند ستوده از کرامت خویش جامه یی بر ما پوشانده است که هرگز تا طنین صدا از کوه می رسد و باران فرو می بارد و هدایت شناخته می شود با میل خویش از تن بیرون نمی آوریم ، ولی حسد و ستم آنان را بر این کار واداشته است و ما از خداوند بر علیه آنان یاری می جوییم . ای مردم ! به خوبی می دانید که من خلیفه امیرالمومنین عمر بن خطاب و خلیفه امیرالمومنین عثمان بن عفان برشمایم و هیچ گاه هیچ کس از شما را بر کاری که از آن شرم و آزرم داشته باشد وادار نکرده ام و می دانید که من خونخواه عثمان هستم . بدون تردید او مظلوم کشته شده است و خداوند متعال می فرماید: و هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او قدرت و تسلط قرار دادیم و او در خونریزی زیاده

روی مکنـد که او از جانب ما مؤ یـد و نصـرت داده شـده است ، (۸) و من اینـک دوست دارم که آنچه در مورد کشـته شـدن عثمان در دل دارید به من بگویید.

مردم شام همگان برپا خاسـتند و پاسـخ دادنـد: ما خونخواه عثمان هستیم . و با معاویه در آن مورد بیعت کردند و به او اطمینان دادند که جان و مال خویش را برای او مبذول دارند تا انتقام خویش را بگیرند یا آنکه روحشان به خداوند ملحق شود.

نصر می گویـد: معـاویه چون آن روز را به شب آورد از گرفتـاری خویش انـدوهگین بود و همین که شب او را فروگرفت در حالی که افراد خانواده اش پیش او بودند این ابیات را خواند:

شب من فرا رسـید در حالی که به سبب این شخص که با سخنان یاوه آمده است وسوسه ها مرا فروگرفته است . جریر پیش من آمـده است با حوادثی فشـرده که در آن موجب بریـده شـدن بینی [خونریزی و زبونی] خواهد بود. در حالی که میان من و او شمشـیر قرار دارد، با او حیله گری می کنم و من جامه پستی را بر تن نخواهم کرد. اگر مردم شام فرمانبرداری درستی ، آنچنان که مشایخ ایشان در مجالس خود وصف کرده اند داشـته باشـند، با اسبان و سواران چنان صدمه یی بر علی بزنم که هر خشک و تری را در هم ریزد و من بهترین چیزی را که افراد به آن نائل شده اند آرزو می کنم و از [پادشاهی و] سرزمین عراق ناامید نیستم .

می گویم : [ابن ابی الحدید

] لغت جبهه که در این ابیات آمده به معنی اسب است و از جمله گفتار رسول خدا (ص) است که فرموده است : لیس فی الجبهه صدقه یعنی در اسب ، پرداخت زکات نیست .

نصر بن مزاحم می گوید: جریر بن عبدالله همچنان معاویه را به بیعت با علی (ع) تحریک می کرد. معاویه به او گفت : ای جریر، این کار ساده یی نیست و کاری است که امور بعد هم به آن بستگی دارد. بگذار آب دهانم را فرو دهم و در این کار بنگرم . معاویه اشخاص مورد اعتماد خویش را فرا خواند. برادرش به او گفت که از عمروعاص یاری بخواهد و به معاویه گفت : عمروعاص کسی است که او را خوب می شناسی ؛ او در حالی که عثمان زنده بود از او کناره گیری کرد و طبیعی است که از کار و حکومت تو بیشتر کناره گیری کند، مگر اینکه دین او خریده شود. ما در مباحث گذشته ماجرای فراخوانده شدن عمروعاص توسط معاویه و نیز شرطی که معاویه با او کرد که ولایت مصر به وی واگذار شود و اینکه عمروعاص موفق شد شرحبیل بن سمط سالار و پیرمرد یمنیهای مقیم شام را با گماشتن گروهی از مردان که نزد او به قتل عثمان توسط علی (ع) گواهی دادند و بدینگونه او را برای جنگ با علی (ع) آماده کردند و سینه اش را از کینه علی آکندند و او و یارانش را به خونخواهی عثمان برانگیختند مفصل بیان کرده ایم و نیازی به بازگویی آن نیست (۹)

نصر بن مزاحم می گوید:

محمد بن عبدالله از قول جرجانی برای من نقل کرد که می گفته است :

شرحبیل نزد حصین بن نمیر آمد و به او گفت پیام بفرست که جریر بن عبدالله بجلی پیش ما بیاید. حصین به جریر پیام داد که شرحبیل پیش ماست تو هم برای دیدار ما بیا، و چون جریر و شرحبیل در خانه حصین به یکدیگر رسیدند شرحبیل به جریر گفت : ای جریر! با کاری سست پیش ما آمده ای که ما را در کام شیر بیفکنی وانگهی می خواهی شام را با عراق درآمیزی و علی را بسیار ستایش می کنی و حال آنکه او قاتل عثمان است و خداوند از آنچه گفته ای روز قیامت از تو خواهد پرسید.

جریر روی به شرحبیل کرد و گفت : ای شرحبیل ! اما این سخن تو که من کاری سست را عرضه داشته ام ، چگونه کار سستی است که همه مهاجران و انصار بر آن اتفاق کرده اند و با طلحه و زبیر به سبب رد کردن آن جنگ شده است ؟ اما این سخنت که من ترا در کام شیر افکنده ام [باید بگویم که] این تویی که خود را در کام شیر افکنده ای ، اما آمیزش و هماهنگی مردم شام با مردم عراق چنان است که هماهنگی و آمیزش این دو ملت با یکدیگر در کار حق بهتر از آن است که در باطل از یکدیگر جدا و پراکنده باشند.

اما این سخن تو که علی عثمان را کشته است ، به خدا سوگند در آن باره هیچ اطلاع صحیحی در دست تو نیست و فقط

از راه دور و از غیب تهمت می زنی . آری تو به دنیا مایل شـده ای ، وانگهی از زمان سـعدبن ابی وقاص چیزی در دل داری . چون گفتگوی آن دو به اطلاع معاویه رسـید کسـی پیش جریر فرستاد و او را سخت سرزنش کرد. نصر می گوید: نامه یی هم که نویسنده آن شناخته نشد برای شرحبیل نوشته شد که در آن این ابیات آمده بود: (۱۰)

ای شـرحبیل ! ای پسـر سمط! از هوای نفس پیروی مکن که برای تو در دنیا هیچ چیزی نمی تواند بدل و عوض دین تو باشد... پسـر هنـد به علی تهمت و بهتان می زنـد و حال آنکه در سـینه پسـر ابی طالب خداوند از هر چیز بزرگتر است و علی در مورد عثمان هیـچ دشـنامی نـداد و نه کسـی را بر او شورانـد و نه او را کشت ... علی از میان همه افراد خاندان پیامبر وصـی اوست و کسی است که در فضیلتش به نام او مثال می زنند.

نصر می گویـد: هنگـامی که شـرحبیل آن نـامه را خوانـد هر اسـناک در انـدیشه فرو رفت و گفت این نـامه ، مایه نصـیحت و خیرخـواهی در دین من است و به خـدا سوگنـد در این کـار هیـچ گونه شـتابی نمی کنم هر چنـد نفس مرا به سوی آن نیـاز و کشـش است . و نزدیـک بود از یاری معاویه دست بردارد و بر جای خود بایسـتد، ولی معاویه مردانی را برگماشت که پیش او آمد و شد می کردند و کشته شدن عثمان را با اهمیت جلوه می دادند و علی را به آن

کـار متهم می ساختنـد و گواهی یـاوه و دروغ می دادنـد و نامه های جعلی بر او عرضه می داشـتند تا موفق شدنـد عقیـده او را برگردانند و عزم او را در مورد یاری دادن معاویه استوار کنند (۱۱)

نصر می گوید

نصـر می گوید: عمر بن سـعد با استاد خود برای ما نقل کرد که معاویه کسی را پیش شرحبیل بن سمط فرستاد و گفت بخوبی می دانی که چون حق را پذیرفتی و پاسخ دادی پاداش تو بر عهده خداوند است ! و مردم صالح هم پیشنهادت را پذیرفتند ولی این کـاری که مـا می خـواهیم انجـام دهیم تمـام و کامـل نخواهـد شـد مگر بـا رضـایت همه مردم ، بنـابراین حرکت کن و در شهرهای شام اعلان کن که علی عثمان را کشته است و بر مسلمانان واجب است که خون عثمان را مطالبه کنند.

شرحبیـل حرکـت کرد و نخست به شـهر حمص درآمـد و در میـان آنـان برای خطبه برخـاست شـرحبیل که میـان مردم شـام به امانتـداری و پارسـایی و خـداپرستی مشـهور بود، چنین سـخن گفت : ای مردم ! همانـا که علی ، عثمـان را کشت و گروهی از اصـحاب رسول خـدا (ص) در این باره بر او خشم گرفتند و علی به جنگ با ایشان پرداخت و آن جمع شـکست خورد و علی مردان صالح ایشان را کشت و بر همه سـرزمینها چیره شد مگر شام و اینک علی شمشیر خود را بر دوش نهاده و آهنگ کشتار و مرگ دارد تا چه هنگامی به سوی شما آید یا آنکه خداوند کاری تازه پدید آورد و ما هیچ کس را نمی یابیم که

در جنگ با او قویتر از معاویه باشد، بنابراین کوشش کنید و برپا خیزید.

همه مردم ، غیر از گروهی از پارسایان حمص ، دعوت او را پذیرفتند و آن پارسایان به او گفتند: خانه های ما هم مسجد ماست و هم گورستان ما و تو خود داناتری به آنچه که [انجام می دهی و به مصلحت] می بینی .

گوید: شرحبیل همه شهرهای شام را به قیام و حرکت واداشت و بر هر قومی که می گذشت آنچه می گفت مورد قبول واقع می شد. نجاشی بن حارث (۱۲) که دوست شرحبیل بود ابیات زیر را سرود و برای او فرستاد:

ای شرحبیل ! تو برای دین از دین و آیین ما جدا نشدی ، بلکه به سبب کینه یی که جریر مالکی داشت این کار را انجام دادی و هم به سبب خشم و گله یی که میان او و سعد ظاهر شد و همچون آواز خوانی شدی که شتری ندارد ولی آواز می خواند...

نصر می گوید: عمر بن سعد از نمیر بن وعله از شعبی نقل می کند که می گفته است شرحبیل بن سمط اسود بن جبله کندی پیش معاویه آمد و گفت : تو کارگزار و پسر عموی امیرالمومنین عثمان هستی ما هم همگی مؤ منیم . اکنون اگر مردی هستی که با علی و قاتلان عثمان جنگ کنی تا ما انتقام خون خود را بگیریم یا آنکه جان بر سر این کار نهیم ، ترا بر خود حاکم قرار می دهیم و گرنه ترا عزل می کنیم و کسی دیگر غیر از ترا که بخواهیم بر خود حاکم می

کنیم و سپس با او چندان جهاد می کنیم تا انتقام خون عثمان را بگیریم یا در آن راه نابود شویم .

جریر بن عبدالله که آنجا حاضر بود گفت : ای شرحبیل ، آرام باش که خداوند اینک خونها را حفظ فرموده و پراکندگی را پایان داده و کار این امت را سر و سامان بخشیده است و نزدیک است کار این امت به آرامش برسد. بر حذر باش که میان مردم تباهی نیاوری و از گفتن این سخن پیش از آنکه شایع شود و گفتاری از تو آشکار گردد که نتوانی جلو آن را بگیری ، خودداری کن . شرحبیل گفت : به خدا سوگند که این سخن را هرگز پوشیده نمی دارم . سپس برخاست و سخن گفت و مردم از هر سو گفتند: راست می گوید؛ سخن صحیح سخن اوست و اندیشه درست اندیشه اوست . در این هنگام جریر از معاویه و عموم مردم شام ناامید شد.

نصر می گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی برایم نقل کرد که معاویه پیش از آن به خانه جریر آمد و به او گفت : ای جریر! نظری دارم . گفت : بگو، [معاویه] گفت : برای سالارت بنویس که مصر و شام را در اختیار من بگذارد و پس از مرگ خودش نیز بیعت با کسی را بر گردن من نگذارد تا من خلافت را به او واگذارم و نامه هم به عنوان خلافت برای او بنویسم . جریر گفت : هر چه می خواهی بنویس تا من هم [زیرنامه تو و با نامه] تو بنویسم . معاویه

در این باره نامه نوشت و علی (ع) در پاسخ برای جریر چنین نوشت :

اما بعد. معاویه می خواهد بر گردنش بیعتی نباشد و اینکه بتواند هر کاری را که دوست می دارد انتخاب کند، وانگهی قصد دارد تا هنگامی که مزه دهان مردم شام را بچشد ترا سرگردان و معطل بدارد. هنگامی که من هنوز در مدینه بودم مغیره بن شعبه به من اشاره کرد و گفت : که معاویه را به حکومت شام بگمارم و من این پیشنهاد او را نپذیرفتم و خدای آن روز را به من نشان ندهد که گمراهان را بازوی خود قرار دهم . اگر این مرد با تو بیعت کرد چه بهتر و گرنه باز گرد. والسلام . (۱۳)

نصر می گوید: و چون این نامه معاویه میان اعراب شایع شد ولید بن عقبه اشعاری سرود و برای معاویه فرستاد [که مضمون آن ، تحریک بر جنگ بود]:

ای معاویه ! همانا شام ، شام توست به شام خودت استوار باش و افعیها را بر خود وارد مکن . با شمشیرهای تیز و نیزه ها از آن حمایت کن و چنان مباش که سست بازو ناتوان باشی . علی نگران است که چه پاسخی به او خواهی داد جنگی برای او آماده ساز که موهای پیشانی را سپید کند...

نصر می گوید: ولید بن عقبه همچنین اشعار زیر را هم برای معاویه فرستاد که در آن هم او را به جنگ تشویق کرده [و گفته است] که پاسخی به نامه یی که جریر آورده است ننویسد:

... برای یمانیها کلمه یی بگو تا در پناه آن سخن

به حکومتی که خواهان آن هستی برسی ، باید بگویی امیرالمومنین عثمان را دشمنی کشته است که نزدیکان و خویشاوندانش او را بر او شورانده اند.

نصر می گوید: جریر روزی برای تجسس و اطلاع از اخبار بیرون آمد. ناگاه به نوجوانی برخورد که بر شتر خود سوار بود و این ابیات را ترنم می کردن

حکیم بن جبله و عمار اندوهگین و محمد پسر ابی بکر و اشتر و مکشوح مرادی گرفتاریها را از پی می کشیدند. در آن فتنه برای زبیر و دوست نزدیک او [طلحه] هم اهدافی بود که گرفتاریها را بیشتر بر می انگیختند. اما علی به خانه خود پناه برده بود و نه به آن کار دستور می داد و نه از آن نهی می کرد...

جریر به او گفت : ای برادرزاده ، تو کیستی ؟ گفت : نوجوانی از قریش ، و اصل من از ثقیف است . من پسر مغیره بن اخنس شریق هستم که پدرم همراه عثمان روز جنگ در خانه عثمان کشته شده است . جریر از شعر او و سخنش تعجب کردو آن را برای علی (علیه السلام) نوشت و علی فرمود: به خدا سوگند این نوجوان در شعر و سخن خود خطایی نکرده است .

نصر می گوید: در حدیث صالح بن صدقه آمده است که جریر همچنان نزد معاویه ماند و درنگ کرد تا آنجا که مردم ، او را متهم ساختند و علی علیه السلام هم فرمود: من برای جریر وقتی را معین کردم که پس از آن نباید آنجا بماند مگر اینکه نسبت به او خدعه و مکر شده باشد یا

اینکه عاصی شده باشد. بازگشت جریر چندان به تاءخیر افتاد که علی (علیه السلام) از او ناامید شد.

همچنین می گوید: محمد و صالح بن صدقه می گویند: که علی (علیه السلام) پس از آن برای جریر چنین نوشت :

چون این نـامه من به تو رسـید معـاویه را به تعیین کار وادار کن و او را بین جنگی خوار و زبون کننـده و صـلحی که در آن به خطای خود اقرار کند، مخیر کن . اگر جنگ را برگزید پیمان امان را لغو کن و اگر صـلح را پذیرفت از او بیعت بگیر. والسلام (۱۴)

گوید: چون این نامه به دست جریر رسـید نزد معاویه آمد و نامه را برای او خواند و به او گفت : ای معاویه هیچ چیز جز گناه ، موجب زنگـار قلب نمی گردد و سـینه جز به توبه و بـازگشت به سوی خداونـد گشاده نمی شود و چنین گمـان می برم که بر قلب تو زنگار است و ترا می بینم میان حق و باطل سرگردان مانده ای ، گویی منتظر چیزی هستی که در دست غیر توست .

معاویه گفت : به خواست خداونـد در نخستین مجلس به تو جواب قطعی خواهم داد، و چون معاویه پس از آنکه راءی آنان را سنجید با آنان بیعت کرد [و ایشان بیعت او را پذیرفتند] به جریر گفت : پیش سالار خودت برگرد و نامه یی نوشت که در آن اعلان جنگ داده بود و پایین نامه اشعار کعب بن جعیل را نوشت [که مطلع آن چنین است]:

می بینم که مردم شام مردم عراق را ناخوش می

دارند و مردم عراق هم آنان را ناخوش می دارند و ما این شعر را در مباحث پیشین آورده ایم .

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل (۱۵) چنین آورده است : که چون علی علیه السلام تصمیم گرفت جریر را پیش معاویه بفرستد، جریر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند من در یاری دادن خود از تو چیزی را دریغ نمی دارم ولی برای تو در معاویه طمعی نبسته ام . علی (علیه السلام) فرمود: مقصود من این است که حجت را بر او تمام کنم .

و چون جریر نزد معاویه رسید معاویه در مورد بیعت با او امروز و فردا می کرد، جریر به او گفت : منافق [به طور عادی] نماز نمی گزارد مگر اینکه چاره یی از نمازگزاران نیابد [که در آن صورت نماز می گزارد]. معاویه گفت : این موضوع همچون خدعه ای نیست که برای از شیر باز گرفتن کودک می شود، به من مهلت بده تا آب دهانم را فرو برم که این کاری است که کارهای پس از آن هم به آن بستگی دارد. آن گاه همراه جریر نامه علی علیه السلام را پاسخ داد:

از معاویه بن صخر، به علی بن ابی طالب . اما بعد، به جان خودم سوگند اگر این قوم که با تو بیعت کرده اند در حالی بود که تو از خون عثمان مبرا می بودی تو نیز مانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی ، ولی تو مهاجران را بر عثمان شوراندی و انصار را هم از یاری دادن او بازداشتی . نادان از تو

اطاعت کرد و ضعیف به سبب تو قوی شد و مردم شام هیچ چیز جز جنگ با ترا نمی پذیرند مگر اینکه کشندگان عثمان را به ایشان تسلیم کنی و اگر این کار را کردی خلافت میان شورایی از مسلمانان تعیین خواهد شد. به جان خودم سوگند حجت و برهان تو بر من چون حجت و برهان تو بر طلحه و زبیر نیست که آن دو با تو بیعت کرده بودند و من با تو بیعت نکرده ام و دلیل و حجت تو بر مردم شام هم همچون دلیل و حجت تو بر مردم بصره نیست که بصریان با تو بیعت و از تو اطاعت کرده اند، ولی شامیان از تو هرگز اطاعت نمی کنند. البته شرف تو در اسلام و قرابت ترا به پیامبر (ص) و موضع ترا نسبت به قریش منکر نیستم و رد نمی کنم . و در آخر نامه هم اشعار کعب بن جعیل را نوشت که مطلع آن چنین است :

می بینم که شامیان عراقیان را ناخوش می دارند و عراقیان هم آنان را ناخوش می دارند.

ابوالعباس مبرد می گوید: علی علیه السلام در پاسخ این نامه معاویه چنین مرقوم فرمود:

از امیرالمومنین علی بن ابیطالب ، به معاویه بن صخر بن حرب . اما بعد، همانا نامه یی از تو برای من رسید، نامه مردی است که نه او را بینشی است که هدایتش کند و نه رهبری که او را به راه راست آورد، هوای نفس او را فراخوانده و او اجابت کرده است و گمراهی او را رهبری کرده و او از آن پیروی کرده است ،

چنین پنداشته ای که گناه [واهی] من در مورد عثمان بیعت مرا که بر عهده توست تباه کرده و حال آنکه به جان خودم سوگند من هم فقط مردی از مهاجران بودم همچنان که آنان در آن کار درآمدند درآمدم و همان گونه که ایشان از آن برآمدند برآمدم ، و چنین نیست که خداوند آنان را به گمراهی جمع فرماید و بینش آنان را فرو کوبد و کوردلشان قرار دهد. و از این گذشته ترا با عثمان چه کار؟ که تو مردی از بنی امیه هستی و پسران عثمان به مطالبه خون او از تو سزاوارترند ؛ و اگر می پنداری که تو در خونخواهی تواناتری ، نخست به بیعتی که مسلمانان درآمده اند درآی ، سپس از آن قوم پیش من محاکمه آور. اما اینکه میان خودت و طلحه و زبیر و میان مردم شام و مردم بصره فرق نهاده ای ، به جان خودم سوگند که این موضوع برای همه یکسان است ، که بیعتی همگانی بوده است و در آن اختیار و تجدید نظری نیست . اما شرف من در اسلام و نزدیکی من به رسول خدا (ص) و جایگاه من در میان قریش را هم ، به جان خودم سوگند، اگر می توانستی انکار کنی انکار می کردی . (۱۶)

سپس علی (ع) نجاشی را، که یکی از افراد قبیله بنی حارث بن کعب است ، فرا خواند و به او فرمود: پسر جعیل ، شاعر شامیان است و تو شاعر مردم عراقی ، پاسخ آن مرد را بده . او گفت : ای امیرالمومنین ! نخست

شعر او را برای من بخوان . فرمود: هم اکنون شعر آن شاعر را برای تو می خوانم و اشعار کعب را برای نجاشی خواند و نجاشی در پاسخ چنین سرود:

ای معاویه ! چیزی را که هرگز نخواهد بود رها کن ، که خداوند آنچه را که از آن حذر می کنید محقق فرموده است . علی همراه عراقیان و حجازیان به سوی شما می آید. چه خواهید کرد؟...

می گویم [ابن ابی الحدید]: اشعار کعب بن جعیل از اشعار نجاشی استوارتر و زیرکانه تر و بهتر و در عین حال در بیان مقصد پلید رساتر است .

نصر بن مزاحم در این نامه علی (ع)، پس از جمله و خداوند بینش آنان را فرو نگرفته و کورشان نکرده است این عبارات را افزون بر آن آورده است :

من کسی را تحریض نکرده ام که گناه امر کننده بر من باشد، و نه کسی را کشته ام که قصاص بر من واجب باشد و اما این سخن تو، که اهل شام حاکمان بر مردم حجازند، یک مرد از شامیان (۱۷) را بیاور که در شوری پذیرفته شده باشد و خلافت برای او روا بوده و به خلافت رسیده باشد و اگر تو چنین ادعایی کنی همه مهاجران و انصار ترا تکذیب خواهند کرد و گواه از قریش حجاز هم برای تو می آورم . اما اینکه در مورد کار عثمان به من تهمت می زنی و دروغ می بندی ، آنچه می گویی از حق و علم و یقین نیست .

این افزونی که نصر بن مزاحم آورده است دلیل بر آن است که در

نـامه معـاویه به علی (ع) چنین آمـده بوده است که شامیان بر حجازیان حاکم انـد و حال آنکه ما چنین چیزی در نامه او نیافته ایم .

اخبار متفرقه

اشاره

نصـر بن مزاحم روایت می کنـد و می گوید: (۱۸) همین که عثمان کشـته شـد، سواران برای اعلان خبر کشـته شدن او آهنگ شـام کردنـد. گویـد: روزی همچنـان که معـاویه نشسـته بـود مردی که چهره خود را پوشانـده بود از راه رسـید و چهره خود را گشود و به معـاویه گفت : ای امیرالمومنین ! آیـا مرا می شناسـی ؟ گفت : آری تو حجـاج بن خزیمه بن صـمه هستی ، آهنگ کجا داری ؟ گفت : قصد تقرب به تو را دارم و خبر مرگ پسر عفان را اعلان می کنم و سپس ابیاتی [به این مضمون] سرود:

همانا پسـر عموهایت ، فرزندان عبدالمطلب ، بدون هیچ دروغ و تردید پیر و سالار شـما را کشـتند و تو سزاوارترین اشخاص به قیام هستی .قیام کن و ای معاویه ، به خاطر خدا و رضای او خشم بگیر...

[نصر] گوید: منظورش علی علیه السلام بود. (۱۹)

نصـر می گویـد: معاویه به حجاج بن بن خزیمه گفت : آیا تو می توانی مردم را به جوش و خروش فرا خوانی ؟ گفت : آری . گفت : پس موضوع را به مردم خبر بـده . حجـاج به معـاویه گفت : ای امیرالمومنین ! (در حالی که هیچکس پیش از او عنوان امیرالمومنین را به معـاویه نـداده بود) من از کسـانی بودم که همراه یزیـد بن اسـد قسـری برای یاری دادن و فریاد رسـی عثمان حرکت کردیم

. من و زفربن حارث پیشاپیش حرکت می کردیم ، با مردی برخوردیم که گمان می رفت از قاتلان عثمان باشد او را کشتیم . و ای امیرالمومنین ، به تو می گویم که تو به جهاتی از علی نیرومندتری و این جهات در او نیست ، زیرا مردمی همراه تو هستند که چون سخنی بگویی سخن نمی گویند و چون فرمانی دهی علت آن را نمی پرسند و حال آنکه همراه علی مردمی هستند که چون سخنی بگوید، سخن می گویند و چون فرمانی دهد از سبب آن می پرسند. بنابراین گروهی اندک از همراهان تو بهتر از گروهی بسیار از همراهان او هستند؛ و بدان که علی جز با رضایت خود، راضی نمی شود و رضایت او موجب خشم تو خواهد بود وانگهی خواسته های تو و علی یکسان نیست که علی به عراق بدون شام راضی نخواهد شد و حال آنکه تو به حکومت شام بدون عراق راضی و خشنودی .

نصر می گوید: سینه معاویه از خبر کشته شدن عثمان تنگی گرفت و از اینکه او را یاری نداده بود پشیمان شد و این ابیات را خواند:

خبری به من رسید که در آن برای نفس غم و اندوه و برای چشمها مایه گریه ای طولانی و بسیار است . در آن خبر نابودی همه جانبه و درماندگی نهفته است و مایه بریده شدن بینی های مردم نژاده است . سوگ کشته شدن امیرالمومنین ، و این خبری است که از وحشت آن نزدیک است کوههای استوار فرو ریزد... نصر می گوید: حجاج بن خزیمه بر مردم شام افتخار می کرد که او

نخستین کس است که با عنوان امیرالمومنین به معاویه سلام داده است .

نصر می گوید: صالح بن صدقه ، از ابن اسحاق ، از خالد خزاعی و غیر او کسانی که متهم به وضع و جعل حدیث نیستند برای ما نقل کرده اند که چون عثمان کشته شد و نامه علی علیه السلام در مورد عزل معاویه از حکومت شام به دست او رسید، خود به منبر رفت و بانگ برداشت تا مردم جمع شوند و چون مردم جمع شدند برای ایشان خطبه ای خواند. نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت : ای مردم شام ! همانا به خوبی می دانید که من خلیفه امیرالمومنین عمر بن خطاب و خلیفه عثمان هستم ، عثمان کشته شده است من پسر عمو و خونخواه او می باشم و خداوند متعال می فرماید: هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او [حکومت] و تسلط قرار داده ایم (۲۰) و اینک دوست می دارم آنچه از کشته شدن خلیفه در دل خود دارید به من بگویید.

مره کعب (۲۱) برخاست و در آن روز در مسجد چهار صد تن ، یا در آن حدود، از اصحاب پیامبر (ص) حضور داشتند. مره گفت : به خدا سوگند اینجا که ایستاده ام می دانم میان شما کسانی هستند که در افتخار مصاحبت با رسول خدا از من جلوترند ولی من پیامبر (ص) را در نیمروزی بسیار گرم دیدم و شنیدم که می فرمود: همانا فتنه یی در شهر اتفاق خواهد افتاد. در این هنگام مردی که روبند

بر چهره داشت از آنجا گذشت و پیامبر فرمودند: و این مرد که روبند و نقاب بر چهره دارد آن روز بر حق خواهد بود. من برخاستم و بازوی آن مرد را گرفتم و روبند از چهره اش گشودم آن گاه دیدم عثمان است . چهره اش را به سوی رسول خدا (ص) برگرداندم و گفتم : ای رسول خدا همین شخص را می گویید؟ فرمود: آری .

در این هنگام مردم شام دست در دست معاویه نهادند و با او برای خونخواهی عثمان بیعت کردند که در آن کار امارت با او باشد و طمع به خلافت نبندد و پس از آن ، امر خلافت با شوری باشد.

ابراهیم بن حسن بن دیزیل ، در کتاب صفین خود، از ابوبکر بن عبدالله هذلی نقل می کند که ولید بن عقبه نامه یی به معاویه نوشت و ضمن سرزنش او از تاءخیر در خونخواهی عثمان ، او را به جنگ تشویق نمود و از اینک به نامه نگاری ، امروز و فردا کند او را بازداشت [و چنین سرود]:

هان ! به معاویه بن حرب بگو که تو از جانب برادری مورد اعتماد، سرزنش و نکوهش شده ای . همچون شتر بازداشته در پرچین ، روزگار می گذرانی . در دمشق باز داشته ای و مثل تو و نامه نوشتن به علی ، مانند زنی است که می خواهد پوست فاسد شده را دباغی کند...

گوید: معاویه در پاسخ او فقط یک بیت از شعر اوس بن حجر (۲۲) را نوشت : و چه بسیار کس که از برردباری و تحمل ما دچار شگفتی می شود،

ولی اگر آتش جنگ به سوی او زبانه کشد از بیم سخن نمی گوید.

ابن دیزیل همچنین روایت می کند که چون علی علیه السلام آهنگ شام کرد مردی را فراخواند و به او گفت که مجهز شود و عازم دمشق گردد و چون به دمشق رسید مرکوب خویش را کنار در مسجد بخواباند و بدون آنکه جامه سفر از تن بیرون آورد وارد مسجد شود که مردم چون نشانه های سفر و غریب بودن او راببینند بیشتر از او سوال خواهند کرد و به آنان بگوید: من علی را در حالی ترک کردم که با مردم عراق قصد حمله به شما را داشت ؛ و دقت کند که آنان چه می کنند. آن مرد همان گونه رفتار کرد. مردم جمع شدند و از او سؤ ال کردند و او همچنان به ایشان می گفت ، و جمعیت انبوهی گرد او جمع شدند و از او سوال می کردند. معاویه اعور سلمی (۲۳) را پیش او فرستاد و او رفت و از او پرسید که همان پاسخ را داد. اعور سلمی نزد معاویه برگشت و آن خبر را به او داد و معاویه دستور جمع شدن مردم را در مسجد داد و سپس برای سخنرانی برخاست و به شامیان گفت : همانا علی همراه لشکرهای عراق ، آهنگ شما کرده است . نظرتان چیست ؟ مردم سر به زیر افکندند و چانه های خود را به سینه هایشان چسباندند و هیچ نمی گفتند، در این هنگام ذوالکلاع حمیری (۲۴) برخاست و با لهجه حمیری گفت : اظهار نظر و راءی بر عهده تو و انجام آن

بر عهده ماست .

معاویه از منبر فرود آمـد و میان مردم جار زد که به اردوگاه خود برونـد. آن مرد هم پیش علی علیه السـلام برگشت و موضوع را گزارش داد. علی (ع) همه مردم را به تجمع در مسجد فرا خواند و برخاست و خطبه ای ایراد کرد و گفت : کسـی را که به شام فرستاده بودم بازگشته است و خبر آورده که معاویه همراه شامیان آهنگ عراق کرده است . چاره و راءی چیست ؟

در ایـن هنگـام مردمی کـه در مسـجد حاضـر بودنـد به هیـاهو آمدنـد و یکی می گفت : رای درست چنین است و دیگری می گفت : رای درست چنـان است و چنـدان جنجـال و هیاهو شـد که علی علیه السـلام از سـخن ایشان چیزی نفهمیـد و نتوانسـت درک کنـد که چه کسـی درست می گوید و چه کسـی نادرست . و از منبر فرود آمد و در حالی که اناالله و انا الیه راجعون می گفت : افزود: حکومت را پسر هند جگرخواره یعنی معاویه در ربود.

ابن دیزیـل همچنین از عقبه بن مکرم ، از یونس بن بکیر، از اعمش نقـل می کنـد که می گفته است ابومریم (۲۵) دوست علی (ع) بود و چون شـنید که آن حضـرت گرفتار اختلاف نظر اصـحاب خود شـده است به کوفه آمد و بیخبر خود را به علی (ع) رسانـد، آن چنـان که علی علیه السـلام سـر خویش را بلنـد کرد و ناگهـان دیـد ابومریم بالای سـر او ایسـتاده است : فرمود: ای ابومریم چه چیز ترا پیش من کشانده است ؟ گفت : چیزی جز علاقه

به تو موجب آمدن من نبوده است . من با تو عهد کرده بودم که اگر عهده دار حکومت امت شوی آنانرا بسنده و کافی خواهد بود و اینک شنیده ام که گرفتار اختلاف نظر این مردم شده ای . علی علیه السلام فرمود: ای ابومریم من گرفتار اشرار خلق خدا شده ام . می خواهم آنان را به کاری که مصلحت است وادارم ، ولی از من پیروی نمی کنند.

ابن دیزیل ، از عبدالله بن عمر، از زید بن حباب ، از علاء بن جریر عنبری ، از حکم بن عمیر ثمالی که مادرش دختر ابوسفیان است نقل می کند که پیامبر (ص) روزی به یاران خود روی کرد و فرمود: ای ابوبکر چون خلیفه شوی و اگر این کار صورت گیرد چه می کنی ؟ گفت : امیدوارم این کار هرگز صورت نپذیرد! رسول خدا فرمود: ای عمر اگر تو خلیفه شوی چه می کنی ؟ گفت : کاش سنگسار شوم که در آن صورت گرفتار شر خواهم بود. فرمود: ای عثمان اگر تو خلیفه شوی چه می کنی ؟ گفت : خود می خورم و می خورانم و اموال را تقسیم می کنم و ستم نمی کنم . رسول خدا فرمود: ای علی اگر تو خلیفه شوی چگونه رفتار خواهی کرد؟ گفت : به اندازه روزی و قوت خود می خورم و از قبیله [مسلمانان] حمایت می کنم و یک خرما را هم تقسیم می کنم و نوامیس را پوشیده می دارم . پیامبر (ص) فرمودند: هر آینه جملگی شما بزودی والی می شوید و بزودی خداوند اعمال

شما را خواهد دید. سپس فرمود: ای معاویه تو هنگامی که خلیفه شوی چه خواهی کرد؟ گفت : خدا و رسولش داناترند. فرمود: تو اساس و راءس همه ویرانیها و کلید ستمهای گسسته و پیوسته هستی . کار زشت را نیکو و کار نیکو را زشت می شماری ، آن چنان که کودک در آن بزرگ و بزرگ در آن سالخورده می شود. مدت تو اندک ولی ستم تو بسیار بزرگ خواهد بود.

همچنین ابن دیزیل ، از عمر بن عون از هشیم ، از ابوفلج ، از عمروبن میمون نقل می کند که می گفته است عبدالله بن مسعود می گفت : چگونه خواهید بود وقتی که فتنه یی را ببینید که در آن شخص بزرگ ، سالخورده و کودک بزرگ می شود و آن فتنه میان مردم جریان پیدا می کند که آن را سنت می پندارند و چون آن فتنه تغییر پیدا کند گفته می شود این کار زشت است .

همچنین ابن دیزیل ، از حسن بن ربیع بجلی ، از ابواسحاق فزاری ، از حمید طویل ، از انس بن مالک ، در تفسیر این آیه که خداوند فرموده است : پس اگر ببریم ترا، همانا که ما از ایشان انتقام گیرنده ایم و یا نشان دهیم آنچه که به تو وعده کرده ایم ، همانا در تحقیق ما بر ایشان توانائیم (۲۶)، می گفته است خداوند متعال پیامبر خود را گرامیتر از این داشته است که میان امتش چیزی را که خوش نمی دارد به او بنمایاند، ولی انتقام و نقمت باقی است .

ابن دیزیل همچنین می گوید: عبدالله

بن عمر، از قول عمروبن محمـد، از اسـباط، ازسـدی ، از ابوالمنهال ، از ابوهریره نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) فرموده انـد: از خـدای خود برای امتم سه چیز مسئلت کردم ، دو چیز آن را به من ارزانی فرمود و یکی را از من بـازداشت . از خداونـد خواسـتم کـه امـت من همگی و یکبـاره کـافر نشونـد که این اسـتدعا را پـذیرفت . از خداونـد خواسـتم که آنـان را با عذابهایی که امتهای دیگر را عذاب نموده است عذاب نکند و این را هم به من عطا فرمود. از خداوند مسئلت کردم که جنگ و درگیری میان ایشان نباشد که این را نپذیرفت و از من بازداشت .

ابن دیزیـل همچنین از یحیی بن عبـدالله کرابیسـی ، از ابوکریب ، از ابومعـاویه ، از عمـار بن زریق ، از عمار دهنی ، از سالم بن ابی الجعـد نقل می کنـد که می گفته است مردی نزد عبدالله بن مسـعود آمد و گفت : خداوند متعال از اینکه به ما ظلم کند ما را درامان قرار داده است ، ولی از اینکه گرفتار فتنه کند امان نداده است . بنابراین اگر فتنه یی پیش آید به نظر تو چگونه رفتار کنم ؟ ابن مسعود به او گفت : در آن حال به کتاب خداوند پناه ببر. آن مرد گفت : اگر چنان شد که هر یک از دو طرف فتنه مردم را به کتـاب خـدا فرا خواندنـد چه کنم ؟ ابن مسـعود گفت : از رسول خـدا (ص) شـنیدم که می فرمود: چون میان مردم اختلاف پدید آید، پسر

سمیه همراه حق است یعنی عمار.

همچنین ابن دیزیل از یحیی بن زکریا، از علی بن قاسم ، از سعید بن طارق ، از عثمان بن قاسم ، از زید بن ارقم نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) فرمودند: آیا می خواهید شما را به کسی راهنمایی کنم که تا هرگاه که به او توجه داشته باشید هرگز هلاک نخواهید شد؟ همانا ولی شما خداوند است و به درستی که امام شما علی بن ابی طالب می باشد، خیرخواه او باشید و او را تصدیق کنید که جبریل این موضوع را به من خبر داده است .

اگر بگویی این حدیث ، نص صریح در امامت است و معتزله در این باره چه می کنند؟ می گویم [ابن ابی الحدید]: ممکن و جایز است که پیامبر (ص) اراده فرموده باشد. که علی امام و پیشوا در فتاوی و احکام شرعیه است نه در خلافت (۲۷) وانگهی ما قبلا سخن مشایخ بغدادی خود را گفتیم و خلاصه آن این است که امامت از علی (ع) بوده است و اگر در آن مورد راغب باشد و برای آن منازعه کند بدون تردید حق اوست ، ولی اگر آن را در مورد کسی دیگر اقرار و در مطالبه حق خود سکوت نماید ما همان شخص را امام خود می دانیم و معتقد به صحت خلافت او می شویم و امیرالمومنین علی علیه السلام با سه خلیفه و امام پیش از خود منازعه نکرده و شمشیر نکشیده است و مردم را هم بر ضد ایشان نشورانده است و این موضوع نشان آن است

که بر خلافت آن سه تن اقرار نموده است و به همین سبب ما آن سه تن را دوست می داریم و در مورد ایشان اعتقاد به خیر و صلاح و طهارت داریم و اگر علی علیه السلام با آنان جنگ می کرد و بر ایشان شمشیر می کشید و از اعراب در جنگ با ایشان یاری می خواست و فریاد رسی می کردت درباره آنان هم همان اعتقادی را داشتیم که در مورد کسانی که با آنان جنگ کرده است و حکم به گمراهی و فسق آنان می کردیم .

ابن دیزیل می گوید

ابن دیزیل می گوید: عمروبن ربیع ، از سری بن شیبان ، از عبدالکریم نقل می کند که چون عمر بن خطاب زخم خورد گفت : ای یاران محمد (ص) ! خیرخواه یکدیگر باشید که اگر چنان نکنید عمرو بن عاص و معاویه بن ابی سفیان در خلافت بر شما پیروز می شوند.

می گویم : [ابن ابی الحدید]: محمد بن نعمان ، معروف به مفید که یکی از امامیه است در یکی از کتابهای خود می گوید: عمر با این سخن خود خواسته است معاویه و عمر و عاص را به طلب خلافت تحریک کند و برانگیزد و آن دو را به طمع خلافت اندازد، که معاویه کارگزار و حاکم او بر شام و عمروعاص نیز کارگزار و حاکم او بر مصر بوده است ؛ و عمر ترسیده است که عثمان از وصول به خلافت ناتوان ماند و خلافت به علی علیه السلام برسد و این سخنان را به مردم گفته است تا برای آن دو نقل شود و آن دو

که در مصـر و شام هسـتند اگر خلافت به علی علیه السـلام برسد آن دو اقلیم در تصـرف آنان بماند. و این سخن در نظر من از اسـتناطهایی است که از کینه و دشـمنی سرچشمه گرفته است و عمر از خداوند بیش از آن می ترسیده است که چنین چیزی به ذهن او خطور کنـد، ولی او با زیرکی و فراست صادقانه خود که بسـیاری از امور آینـده را می دیده است این سـخن را گفته و پیش بینی کرده است . همچنان که عبـدالله بن عباس در وصف عمر می گفته است : به خـدا سوگنـد، گویی اوس بن حجر در شعر زیر کسی جز او را در نظر نداشته است که می گوید:

زیرک مردی که گمانی را که به تو می برد چنان است که گویی آنرا دیده و شنیده است .

ابن دیزیل ، از عفان بن مسـلم ، از وهب بن خالد، از ایوب ، از ابوقلابه ، از ابی الاشـعث ، از مره بن کعب نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) از وقوع فتنه یی سـخن گفت و زمان آن را بسـیار نزدیک معین کرد و در همان حال مردی که چهره خود را بـا جامه اش پوشانـده بود از آنجا گـذشت و پیامبر (ص) فرمود این مرد و یارانش در آن روز بر حق خواهنـد بود، من برخاستم و شانه آن مرد را گرفتم و گفتم ای رسول خدا او همین مرد است ؟ فرمود آری . و آن مرد عثمان بن عفان بود.

می گویم [ابن ابی الحدید]: این حدیث را گروه

بسیاری از محققان و محدثان نقل کرده اند، از جمله محمد بن اسماعیل بخاری در کتاب تاریخ کبیر خود با چند سلسله روات آن را آورده است . و کسی را نشاید که بگوید اگر این خبر را صحیح بدانید برای سفیانیها دلیل خواهد بود، زیرا ما می گوییم : این خبر متضمن این معنی است که عثمان و اصحاب او برحقند و این مذهب ماست ، زیرا معتقدیم که عثمان مظلوم کشته شده است و او و یاران او روز جنگ در خانه عثمان بر حق بوده اند و گروهی که او را کشته اند بر حق نبوده اند، اما معاویه و مردم شام که در صفین با علی (ع) جنگ کرده اند مشمول این خبر نیستند. همچنین در الفاظ این خبر لفظ عامی که بتوان به آن متمسک شد، نیامده است . مگر نمی بینی که در این خبر نیامده است : که هر کس به روزگار زندگانی یا پس از مرگ عثمان بخواهد او را یاری دهد یا انتقام او را بگیرد بر حق است ؟ و خلاصه اینکه آنچه در این خبر آمده این است که بزودی فتنه یی برپا می شود که عثمان و یارانش در آن برحق اند و ما این موضوع را نه تنها رد نمی کنیم بلکه مذهب و اعتقاد ماست .

نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود نقل می کند که چون عبیدالله بن عمر بن خطاب به شام و پیش معاویه آمد معاویه به عمروعاص پیام داد که خداوند با آمدن عبیدالله بن عمر به شام عمر بن خطاب را برای تو زنده کرده

است . چنین اندیشیده ام که او را وادار کنم خطبه یی ایراد کند و گواهی دهد که علی عثمان را کشته است و به علی دشنام دهد.

عمروعاص گفت : آنچه اندیشیده ای درست و به مصلحت است . معاویه به عبیدالله بن عمر پیام فرستاد و احضارش کرد و چون آمد به او گفت : ای برادرزاده ! نام پدرت بر توست . با تمام قدرت بنگر و سخن بگو که تو شخص مورد اعتمادی و هر چه بگویی تصدیق می شود. اینک به منبر برو و به علی دشنام بده و گواهی بده که او عثمان را کشته است .

عبیدالله بن عمر گفت : ای امیر! دشنام دادن به او چگونه ممکن است که پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم است و من درباره حسب و نسب او چه می توانم بگویم ؟ اما شجاعت و نیرومندی او چنان است که دلاوری کوبنده است . ارزش جنگهای او نیز چنان است که می دانی ، ولی من خون عثمان را بر گردن او خواهم نهاد. عمروعاص گفت : به جان پدرت ، در این صورت دمل را فشرده ای [همین کافی و بسیار خوب است]

و چون عبیدالله بن عمر بیرون رفت ، معاویه گفت : به خدا سوگند اگر نه این بود که هرمزان را کشته است و از علی بر جان خود می ترسد هرگز پیش ما نمی آمد. نمی بینی چگونه علی را می ستاید؟ عمروعاص گفت : اگر بر چیزی [کاملا] پیروز نمی شوی چنگال بزن .

گوید: گفتگوی آن دو به اطلاع عبیدالله

بن عمر رسید و چون برای سخنرانی برخاست آنچه خود می خواست گفت و چون می خواست درباره علی سخن گوید خودداری کرد و سخنی نگفت ، و چون از منبر فرود آمد معاویه به او پیام فرستاد که ای برادرزاده ، یا گرفتار گمراهی و کم خردی هستی یا خیانت کردی . عبیدالله پیام داد که خوش نداشتم در مورد مردی که عثمان را نکشته است گواهی قطعی بدهم و دانستم که مردم از من می پذیرند و بدین سبب آن را رها کردم .

معاویه او را از خود راند و او را خوار و سبک کرد و تبهکارش خواند. عبیدالله بن عمر [چنین سرود و] گفت :

ای معاویه ، من در این خطبه دروغ نگفته ام و در مورد خاندان لوی بن غالب ، گول و نابخرد نیستم ، ولی من دارای نفسی خوددار هستم از اینکه به پیرمردی که در عراق است تهمت بزنم ، و اگر آشکارا علی را به کشتن پسر عفان متهم کنم دروغ است و در سرشت من خوی دروغگویی نیست . البته آن قوم کوشش خود را کردند و همچون کژدمها بر گرد او می گشتند و علی نه به آنان گفت : کار پسندیده یی کرده اید و نه کار ناخوشایندی و همچون مار شجاعی که قصد حمله داشته باشد سکوت کرد. اما در مورد پسر عفان گواهی می دهم که او در حالی که از تهمتها بری و جامه توبه کننده پوشیده بود کشته شد. آری در آن فتنه زبیر را جوش و خروشی بود و طلحه نیز در آن سخت کوشا بود

و شوخی نمی کرد. هر چند آن دو پس از آن ، توبه خود را آشکار کردند ولی ای کاش می دانستم سرانجام آن دو چیست !

گوید: چون این شعر عبیدالله بن عمر به اطلاع معاویه رسید کسی پیش او فرستاد و او را راضی کرد و گفت : همین اندازه از تو برای من کافی است .

نصر بن مزاحم از عبیدالله بن موسی نقل می کند که می گفته است شنیدم سفیان بن سعید، که به سفیان ثوری معروف است ، (۲۸) می گفت : من در این موضوع که طلحه و زبیر نخست با علی بیعت کردند هیچ تردید ندارم و چنین نبوده است که آن دو به سبب ستم علی (ع) در حکمی یا تصرف او در غنیمتی بر او خشم و کینه گرفته باشند و هیچ کس با علی جنگ نکرده است مگر اینکه علی (ع) به حق سزاوارتر از او بوده است .

نصر همچنین می گوید: که علی علیه السلام از بصره ، روز اول رجب سال سی و ششم هجرت به کوفه رسید و هفده ماه مقیم کوفه بود و در این مدت تبادل نامه میان او و معاویه و عمروعاص ادامه داشت و سپس به سوی شام حرکت کرد.

نصر می گوید: از ابی الکنود و دیگران روایت شده است که علی علیه السلام پس از جنگ جمل دوازده شب از رجب سال سی و ششم گذشته بود که وارد کوفه شد.

نصر می گوید: علی (ع) در حالی که اشراف مردم بصره و کسان دیگر همراهش بودند به کوفه آمد و مردم کوفه در حالی که

اشـراف و قاریـان همراهشان بودنـد از او اسـتقبال کردنـد و برای او به خیر و برکت دعا کردنـد و گفتنـد: ای امیرالمومنین کجا منزل می کنی و فرود می آیی ؟ آیـا در قصـر منزل می کنی ؟ فرمـود: نـه ، در رحبـه منزل می کنـم . و همانجـا فرود آمـد و بلافاصـله حرکت نمود و به مسجد بزرگ [کوفه] در آمد و دو رکعت نماز گزارد و سپس به منبر رفت و خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس چنین گفت :

اما بعد، ای مردم کوفه ، برای شـما تا هنگامی که وضع خود را مبدل و دگرگون نکنید در اسـلام فضـیلتی است . من شما را به حق فرا خواندم و پذیرفتید و شـما آغازگر آن بودید که کار زشت و منکر را تغییر دهید. همانا فضل شـما میان شـما و خدایتان است . ولی در مورد احکام و قسـمت اموال ، شـما باید سـرمشق دیگرانی باشید که دعوت شما را پذیرفته و به راه و روش شما در آمـده انـد. بدانیـد که ترسـناکترین چیزی که از آن بر شـما بیم دارم پیروی از هـوای نفس و درازی آرزوست که پیروی از هوای نفس از حق بـاز می دارد و درازی آرزو و آخرت را از یـاد می برد. همانـا دنیا آهنگ رفتن دارد و پشت کرده و آخرت آهنگ آمدن دارد و روی آورده است و برای این سـرا و آن سـرا فرزندانی است و شـما از فرزندان آن سـرا باشید. امروز عمل است بدون حساب و فردا حساب است بدون عمل .

سپاس خداوندی را که دوست خویش را یاری داد و دشمن خود را زبون کرد و راستگوی محق را عزت بخشید و پیمان شکن مبطل را خوار ساخت .

بر شما باد به ترس از خداوند و فرمانبرداری از آن گروه از اهل بیت پیامبرتان که از خداوند اطاعت می کنند، که آنان به سبب اطاعت از فرمان خدا برای اطاعت شما شایسته ترند و از این گروهی که حرام خدا را حلال دانسته و مدعی هستند و به سوی ما آمده اند سزاوارترند. آنان در حالی که با فضیلت ما ادعای فضل دارند فرماندهی ما را انکار نموده و با حق ما ستیز می کنند و ما را از آن کنار می زنند، و همانا که بدبختی آنچه را که مرتکب شدند چشیدند و بزودی گمراهی و بدبختی اخروی را خواهید دید. همانا مردانی از شما از یاری من خودداری کردند و من بر ایشان خشمگین و از آنان ناراحتم . آنان را از پیش خود برانید و آنچه را ناخوش می دارند به سمع آنان برسانید تا ناراحت شوند و بدینگونه حزب خدا به هنگام پراکندگی شناخته شود.

مالک بن حبیب یربوعی که سالار شرطه علی علیه السلام بود برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند من کلام ناپسند و سخن درشت گفتن به ایشان را برای ایشان کم می دانم و به خدا سوگند اگر فرمان دهی آنان را می کشیم . علی علیه السلام گفت : سبحان الله ! و فرمود: ای مالک ، از مقصد دور افتاده ای و از حد معمول گذشته ای و در خصومت و دشمنی

فرو رفته ای . او گفت : ای امیرالمومنین ، همانا اندکی ستم و تندروی در این کار که برای شما پیش آمده است بهتر از صلح و سازش با دشمنان است . علی علیه السلام فرمود: ای مالک خداوند چنین مقرر نداشته بلکه خداوند سبحان فرموده است جان در قبال جان (۲۹) بنابراین چه معنی دارد که از تندروی و خشونت سخن به میان آید، و خداوند متعال فرموده است : و هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او حکومت و تسلط قرار داده ایم ، پس در مقام انتقام اسراف نکند (۳۰) و اسراف در قتل این است که کسی غیر از قاتل را بکشی و خداوند از این کار منع کرده و همین کار تندروی است .

در این هنگام ابوبرده بن عوف ازدی که از کسانی بود که از یاری علی (ع) خودداری کرده بود، برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، به نظر تو این کشتگان که اطراف عایشه و طلحه و زبیر کشته شدند به چه سبب و به چه جرمی کشته شدند؟ علی علیه السلام فرمود: بدان سبب کشته شدند که شیعیان و کارگزاران مرا کشتند. آنان برادر ربیعه عبدی را، که خدای از او خشنود باد، با گروهی دیگر از مسلمانان که گفته بودند ما همچون شما بیعت خویش را نمی شکنیم و آن چنان که شما مکر کردید مکر و غدر نمی کنیم ، بدینسان مورد هجوم قرار دادند و همگی را کشتند و من از آنان خواستم که قاتلان این برادران دینی مرا به من بسپرند تا در قبال خون آنان ایشان را قصاص

کنم و کتاب خدا میان من و ایشان حکم باشد، نپذیرفتند و با من جنگ کردند و حال آنکه بیعت من بر گردن ایشان بود و خون نزدیک به هزار تن از شیعیان من هم بر عهده ایشان بود و بدین سبب آنان را کشتم . آیا در این باره شک و تردیدی داری ؟ گفت : آری در شک و تردید بودم ولی اینک دانستم و خطا و گناه آن قوم بر من روشن شد و فهمیدم که تو بر صواب و هدایتی .

نصر بن مزاحم می گوید: پیرمردان قبیله ازد می گفتند، که ابوبرده بن عوف از هواداران عثمان بوده است و با وجود این در جنگ صفین به همراه علی علیه السلام شرکت کرده است ولی پس از بازگشت از صفین با معاویه مکاتبه می کرد و چون معاویه پیروز شد قطعه زمینی در ناحیه فلوجه (۳۱) به او بخشید. و نسبت به او کریم و بخشنده بود.

گوید: در این هنگام علی علیه السلام آماده شد که از منبر فرود آید و مردانی برخاستند که سخن بگویند، ولی همین که دیدند آن حضرت از منبر فرود می آید نشستند و سکوت کردند. گوید: علی علیه السلام در کوفه به خانه جعده بن هبیره مخزومی منزل کرد.

می گویم [ابن ابی الحدید]: جعده ، پسر خواهر امیرالمومنین (یعنی ام هانی) است و ام هانی همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی است که جعده را برای او زایید و جعده مردی شریف بود.

نصر بن مزاحم می گوید: و چون علی علیه السلام وارد کوفه شد کنار در مسجد پیاده شد و نخست

در مسجد دو رکعت نماز گزارد و سپس از مسجد بیرون آمد و در حضورش نشستند. علی علیه السلام احوال مردی از اصحاب پیامبر (ص) را که در کوفه ساکن بود پرسید. کسی گفت : خداوند او را برای خود برگزید [یعنی مرده است]. علی علیه السلام فرمود: خداوند هیچیک از خلق خویش را برای خود بر نمی گزیند. همانا خداوند متعال با مرگ ، عزت و قدرت نفس خویش و زبونی بندگان را اراده کرده است و سپس این آیه را تلاوت فرمود: مردگان بودید، شما را زنده کرد سپس شما را می میراند و باز شما را زنده می کند. (۳۲)

نصر بن مزاحم می گوید: و چون بار و بنه علی (ع) رسید، گفتند، آیا در قصر منزل می کنی ؟ فرمود: کاخ تباهی ؟ نه ، در آن ساکن مشوید.

نصر همچنین می گوید: هنگام بازگشت امیرالمومنین از بصره ، سلیمان بن صرد خزاعی (۳۳) به حضور ایشان آمد. علی (ع) او را نکوهش و سرزنش کرد و فرمود: شک و تردید کردی و درنگ نمودی و فریب ساختی و حال آنکه در نظر من از اشخاص مورد اعتماد بودی و چنان می پنداشتم که در یاری دادن من از همگان شتابانتری . چه چیز ترا از خاندان پیامبرت بازداشت و چه چیز باعث شد نصرت آنان را ترک کنی ؟

سلیمان بن صرد گفت : ای امیرالمومنین ، کارها را به گذشته بر مگردان و در مورد آنچه گذشته است مرا سرزنش مکن و دوستی مرا برای خود برگزین تا خیرخواهی من ویژه تو گردد و هنوز

کارها باقی مانده است که ضمن آن دشمن را از دوست خود بازخواهی شناخت .

علی (ع) سکوت کرد. سلیمان اندکی نشست و سپس برخاست و نزد حسن بن علی (ع)، که کنار در مسجد نشسته بود، رفت و گفت : آیا ترا به شگفتی وا دارم که چه توبیخ و سرزنشی از امیرالمومنین شنیدم . امام حسن (ع) فرمود: همانا نسبت به کسی که امید به مودت و خیرخواهی او می رود سرزنش و نکوهش می شود، سلیمان گفت : فتنه هایی در حال صورت گرفتن است که بزودی نیزه ها در آن سیراب و شمشیرها بیرون کشیده می شود و به امثال من احساس نیاز خواهد شد و این عتاب مرابر بی مهری من حمل مکنید و خیرخواهی مرا مورد اتهام قرار مدهید.

حسن (ع) فرمود: خدایت رحمت کناد، تو در نظر ما متهم نیستی .

نصر می گوید: سعید بن قیس ازدی هم به حضور علی (ع) آمد و سلام داد. فرمود: سلام بر تو هر چند که از درنگ کنندگان بودی . سعید گفت : ای امیرالمومنین خدا نکند و من از آن گروه نبوده ام . فرمود: آری انشاء الله که چنین است .

نصر می گوید: عمر بن سعد از یحیی بن سعید، از محمد بن حنف نقل می کند که می گفته است ، در سالی که بالغ شدم همراه پدرم به حضور علی (ع) رفتم و این هنگام آمدن او از بصره بود. مردانی در حضور علی (ع) بودند که آنان را نکوهش می کرد و می گفت : چه چیزی شما را از

یاری من بازداشت و حال آنکه شما اشراف قوم خود هستید. به خدا سوگند اگر این کار از سستی نیت و کمی بینش سرچشمه گرفته باشد شما نابود شدگانید و اگر از شک و تردید شما در فضیلت من و اینکه [دشمن را] بر ضد من یاری دهید سرچشمه گرفته باشد، خود دشمنید.

گفتند

گفتند: ای امیرالمومنین خدا نکند که چنین باشیم . ما نسبت به تو تسلیم و سرسپرده ایم و با دشمن تو در حال جنگ و ستیزیم ؛ و سپس شروع به عذرخواهی کردند و هر یک بهانه یی ذکر کردند. یکی گفت : بیمار بودم و دیگری گفت : در آن هنگام در کوفه نبودم . به آنان نگریستم و ایشان را شناختم و دیدم عبدالله بن معتم عبسی و حنظله بن ربیع تمیمی (۳۴) که هر دو از اصحاب پیامبر (ص) شمرده می شوند و ابوبرده بن عوف ازدی و غریب بن شرحبیل همدانی بودند.

گوید: در این هنگام علی (ع) به پدرم نگریست و فرمود: ولی مخنف بن مسلم و قوم او از شرکت در جنگ تخلف نکردند و مثل ایشان همچون مثل آن قوم نیست که خداوند متعال درباره آنان فرموده است : و همانا گروهی از شما از جنگ باز می ایستد و اگر بر شما مصیبتی رسد می گوید خدا بر ما منت نهاد که همراهشان نبودم و اگر فضل خداوند شامل حال شما گردد، آن چنان که گویی میان شما و او دوستی نبوده است ، می گوید ای کاش با ایشان می بودم و بهره یی بزرگ می بردم (۳۵)

نصر بن مزاحم می

گوید : سپس علی علیه السلام در کوفه ماند و شنی (۳۶) [شن بن عبدالقیس] در این باره ابیات زیر را سروده است :

به این امـام بگو این جنـگ فرو نشـست و خاموش شـد و بـدینگونه نعمت تمام فرا رسـید. آری ما از جنگ با کسانی که پیمان شکستند آسوده شدیم ولی در شام مار کری است که افسون بر نمی دارد...

نصـر می گوید: علی علیه السـلام از روزی که وارد کوفه شد نماز خویش را [که قبلا شکسـته می گزارد] کامل می گزارد و چون جمعه فرا رسید برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود:

سپاس و سـتایش خداوندی را که او را می سـتایم و از او یاری و هدایت می طلبم ، و از گمراهی به خداوند پناه می برم هر که را خـدای هـدایت فرمایـد، گمراه کننـده یی برای او نیست و هر که را خـدای گمراه کنـد، او را راهنمایی نخواهـد بود (۳۷) و گواهی می دهم که خـدایی جز خداونـد یکتـا که او را انبازی نیست وجود نـدارد و گواهی می دهم که محمـد (ص) بنـده و رسول اوست که او را برای ابلاغ فرمـان خویش برگزیـده و به پیـامبری خویش مختص کرده است او گرامیترین خلق خـدا در پیشگاه او و محبوبترین ایشان در دل اوست . پیامهای پروردگار خویش را ابلاغ کرد و برای امت خود خیرخواهی نمود و آنچه برعهده اش بود انجام داد.

اینـک شـما را به بیم از خداونـد و تقوی سـفارش می کنم ، که تقوی بهترین چیزی است که بنـدگان خـدا به آن سـفارش می کنند و نزدیکترین چیزها

به رضوان خداونـد است و سـرانجام آن در پیشـگاه حق بهتر است . شـما به تقوی و بیم از خداونـد فرمان داده شده اید و برای احسان و فرمانبرداری آفریده شده اید. دوری کنید از آنچه که خداوند در آن باره شـما را از خویشـتن بر حذر داشـته است که او از عذابی سخت ترسانده و بیم داده است ، و از خدای چنان بترسید که در آن هیچ سستی و کاهلی نباشد و عمل کنید بدون آنکه بخواهید آن را به دیگران نشان دهید یا به گوش آنان برسانید و همانا هر کس که برای غیر خدا عمل کند، خداوند او را با همان چیزی که برای آن عمل کرده است وا می گذارد و هر کس مخلصانه برای خدا عمل کند خداوند پاداش او را برعهده می گیرد. از عذاب خدا بترسـید که خداوند شـما را بیهوده نیافریده است و هیچ کار شـما را بیهوده رها نکرده است . آثار شما را نام نهاده و کارهای شـما را می داند و مدت عمر شـما را برای شـما مقدور فرموده و نبشـته است . به جهان شیفته مشوید که برای اهل آن سـخت فریبنـده است . فریب خورده کسـی است که به دنیا فریب خورده باشـد و بنای دنیا به سوی نیستی است و اگر بدانند جهان دیگر خانه زندگانی جاودانه است (۳۸)

از خداوند منزلت شهیدان ، همنشینی و دوستی با پیامبران و زندگی نیکبختان را مسئلت می کنم که ما برای او و از آن اوییم .

نصر بن مزاحم می گوید: آن گاه علی علیه السلام کارگزاران خویش را برگزید و آنان را

به شهرها گسیل داشت و با جریر بن عبدالله بجلی برای معاویه نامه یی را که بیان آن گذشت مرقوم فرمود.

نصر بن مزاحم می گوید: هنگامی که جریر بن عبدالله بجلی نزد معاویه و منتظر پاسخ او بود، معاویه به عمر و عاص گفت : مصلحت چنین می بینم که برای مردم مکه و مدینه نامه یی بنویسم و در آن موضوع کشته شدن عثمان را یادآور شویم و با نوشتن این نامه ، یا به خواسته خود می رسیم یا آنکه آنان را از هجوم به خود باز می داریم . عمرو گفت : تو برای سه گروه می خواهی نامه بنویسی ، گروهی که به حکومت علی راضی هستند و این نامه تو چیزی جز بصیرت بر ایشان نمی افزاید، گروهی که هوادار عثمانند و نامه تو چیزی بر آنها نمی افزاید و گروهی که کناره گرفته اند و تو در نظر ایشان بهتر و مورد اعتمادتر از علی نیستی . معاویه گفت : آن بر عهده من است و چنین نوشتند.

اما بعد، اگر پاره یی از امور از ما پوشیده مانده است این مسئله بر ما پوشیده نیست که علی ، عثمان را کشته است و دلیل این کار این است که کشندگان عثمان ، مقرب درگاه اویند و اینک ما فقط قاتلان عثمان را مطالبه می کنیم که آنان به ما سپرده شوند و ایشان را بکشیم و این بر طبق حکم کتاب خداوند است و اگر علی آنان را به ما بسپرد از او دست بر می داریم و سپس خلافت را همان گونه که عمر بن خطاب عمل کرد

به شورایی وا می گذاریم تا خلیفه را تعیین کند و ما خود طالب خلافت نیستیم . شما در این کار، ما را یاری دهید و در ناحیه خود قیام کنید و پیش ما آیید که چون دستهای ما و شما بر یک کار متحد شود علی از آن به بیم خواهند افتاد .والسلام .

عبدالله بن عمر [بن خطاب] در پاسخ آن دو چنین نوشت :

اما بعد، به جان خودم سوگند که شما جایگاه نصرت و پیروزی را اشتباه گرفته اید و می خواهید از جای دوری بر آن دست یابید. با این نامه شما خداوند بر شک در این کار، جز شک و تردید نیفزود. شما را با شورا و خلافت چه کار؟! اما تو ای معاویه ! از آزادشدگان از اسارت و بردگی هستی و تو ای عمرو عاص ! متهم هستی . همانا خویشتن را از این کار بازدارید که برای شما میان ما دوست و یاری دهنده یی نیست . والسلام .

نصر می گوید: و مردی از انصار نیز همراه نامه عبدالله بن عمر ابیاتی برای آن دو نوشت :

ای معاویه ! همانا که حق ، واضح و روشن است و چنان نیست که تو و عمروعاص پنداشته اید .امروز پسر عفان را برای مکر و فریب برای مطرح می کنی ، همان گونه که پس از خلافت علی (ع) آن دو پیرمرد طلحه و زبیر چنان کردند. این فتنه هم همچون آن فتنه و کاملا همانند آن است ، همچون سراب و آب نمایی که مسافران بدان فریفته می شوند...

نصر بن مزاحم می گوید: عدی بن حاتم

طایی برخاست و به علی علیه السلام گفت : ای امیرالمومنین نزد من مردی [خردمند] است که هیچ کس همتای او نیست و او می خواهد به دیدار پسر عمویش حابس بن سعید طایی به شام برود و اگر او را فرمان دهیم که با معاویه دیدار کند شاید بتواند او و مردم شام را در هم شکند. علی علیه السلام فرمود: آری پیشنهاد خوبی است وسپس عدی او را به این کار فرمان داد نام آن مرد خفاف بن عبدالله بود. خفاف پس از آنکه پیش پسرعموی خود، حابس بن سعد، رسید و حابس سالار مردم قبیله طی در شام بود، با او گفتگو کرد و گفت : با عثمان در مدینه بوده و سپس همراه علی(ع)به کوفه آمده است . خفاف مردی خوش ظاهر و زبان آور و اهل شعر بود.

حابس فردای آن روز خفاف را پیش معاویه برد و گفت : این پسر عموی من است که هر چند با علی به کوفه آمده ولی در مدینه همراه عثمان بوده است و مردی مورد اعتماد است . معاویه به خفاف گفت : درباره عثمان بگو. گفت : آری مکشوح او را محاصره کرد و حکیم درباره او فرمان صادر کرد و عمار یاسر آنرا اجراء نمود. سه تن درباره کار عثمان به تنهایی کوشش کردند تا او را از میان بردارند و آنان عدی بن حاتم و اشتر نخعی و عمروبن حمق بودند و دو تن دیگر و طلحه و زبیر در مورد کشتن او کوشش کردند و علی از همه مردم از خون عثمان مبراتر است . معاویه پرسید:

سپس چه شد؟ گفت : آن گاه مردم برای بیعت با علی همچون پروانگان هجوم آوردند و آن چنان بود که رداها از تن می افتاد و کفشها گم می شد و سالخوردگان زیردست و پا می ماندند؛ و نه او از عثمان یاد کرد و نه از عثمان پیش او نام برده می شد و سپس آماده حرکت شد و مهاجران و انصار سبک بار همراهش حرکت کردند و سه تن همراهی با او را در جنگ خوش نداشتند و آن سه تن سعد بن مالک (۳۹) و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه بودند و علی هیچکس را به زور وادار به شرکت [در جنگ] نکرد و به همانان که سبک بار همراهش شده بودند بسنده کرد و حرکت کرد تا به کوهستانهای قبیله طی رسید در این هنگام گروهی از قبیله ما به یاری او آمدند و او با ایشان می توانست مردم را فرو کوبد. میان راه به او خبر رسید که طلحه و زبیر و عایشه به بصره رفته اند مردانی را به کوفه گسیل داشت و آنان را فرا خواند که دعوتش را پذیرا شدند و به بصره حرکت کرد و آن شهر به تصرفش درآمد و سپس به کوفه بازگشت . کودکان و سالخوردگان و عروسها همگان از شوق و شادی دیدارش شتابان به حضورش شتافتند، و من در حالی از علی (ع) جدا شدم که آهنگی جز برای حرکت به شام نداشت .

معاویه از گفتار خفاف هراسان شد. در این هنگام حابس به معاویه گفت : ای امیر، او برای من شعری

خواند که عقیده مرا درباره عثمان تغییر داد و علی را در نظرم بزرگ ساخت .

معاویه گفت : ای خفاف ! آن شعر را برای من بخوان و وی شعری برای او خواند که [مضمون] مطلع آن چنین است :

در حالی که شب دامن گسترده بود و پهلوی من بر بستر آرام نمی گرفت چنین سرودم

در این شعر چگونگی احوال و کشته شدن عثمان را آورده است و چون طولانی است از بیان تمام آن خودداری می کنیم و از چنین می گوید:

همانا گذشت آنچه گذشت و روزگار بر آن سپری شد همچنان که گذشته ها سپری شده است ، و من سوگند به کسی که مردم برای او حج می گزارند سوار بر شتران لاغر اندام باریک میان بودم ...

گوید: معاویه [از شنیدن آن] در هم شکست و به حابس گفت : چنین می پندارم که این شخص جاسوس علی است . او را از پیش خود بیرون کن که مبادا مردم شام را بر ما تباه کند.

نصر می گوید: عطیه بن غنی ، از زیاد بن رستم نقل می کند که می گفته است معاویه علاوه بر نامه یی که برای مردم مدینه نوشت ، نامه های اختصاصی برای عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه نوشت . نامه اش به عبدالله بن عمر چنین بود:

اما بعد، همانا پس از کشته شدن عثمان هیچ کس از قریش در نظر من محبوبتر و شایسته تر از تو نبود که مردم بر خلافت او متحد شوند. سپس این موضوع را به یاد آوردم که تو او

را یاری نـدادی و بر یاران او هم طعنه می زدی از این رو بر تو دگرگون شـدم ولی ستیز و مخالفت تو با علی این موضوع را بر من آسـان کرد و برخی از کارهـای ترا از ذهن من زدود. اینـک خـدایت رحمت کناد، ما را برای گرفتن حق این خلیفه مظلوم یـاری بـده که من نمی خواهم بر تو فرمانروایی کنم بلکه آن را برای تو می خواهم و بر فرض که تو آن را نپـذیری به شورایی میان مسلمانان واگذار خواهد شد.

عبدالله بن عمر در پاسخ او نوشت :

امـا بعـد، همین انـدیشه تو، که ترا در من به طمع انـداخته است ، موجب آمـده تـا ترا این چنین کنـد که شـده ای . آیـا از میان مهـاجران و انصـار، علی و طلحه و زبیر و عـایشه ام المومنین را رهـا کنم و از تو پیروی کنم ؟ و اما این پنـدار یاوه تو که من بر علی طعنـه می زنم به جـان خـودم سوگنـد که من از لحـاظ ایمـان و هجرت و قرب به رسـول خـدا (ص) و تحمـل زحمت در مصـاف بـا مشـرکان همپایه علی نیسـتم ، ولی در این مورد بر من عهـد و پیمانی شـده که ناچار در آن متوقف مانـدم و با خود گفتم اگر این هـدایت باشـد، امر مسـتحبی است که رها کرده ام و اگر گمراهی باشد شـری است که از آن نجات یافته ام پس خود را از ما بی نیاز گردان [یاری ما را به حساب میاور.] والسلام .

نامه معاویه به سعد بن ابی وقاص چنین بود:

اما بعد، همانا سزاوارترین و

شایسته ترین مردم به یاری دادن عثمان از میان قریش ، اعضای شوری بودند که حق او را ثابت کردند و او را بر دیگران برگزیدند. با آنکه طلحه و زبیر در شوری عضو بودند و همچون تو مسلمان بودند او را یاری دادند و عایشه ام المومنین هم در آن کار شتابان و سبکبار شرکت کرد. اینک تو آنچه را که ایشان به آن راضی شده اند ناخوش مدار و آنچه را پذیرفته اند رد مکن که ما تعیین خلیفه را به شورایی از میان مسلمانان واگذار خواهیم کرد. (۴۰)

سعد بن ابی وقاص برای او چنین نوشت :

اما بعد، عمر فقط کسانی از قریش را عضو شوری قرار داد که هر یک شایسته خلافت بودند و هیچیک از ما برای خلافت از دیگری شایسته تر نبود مگر اینکه در موردش جملگی موافقت کنیم . البته آنچه که در ما وجود دارد در علی هم موجود است و حال آنکه فضایلی که در او وجود دارد در ما نیست . وانگهی این کاری است که من آغازش را خوش نمی داشتم تا چه رسد به پایانش ، اما طلحه و زبیر اگر در خانه های خود اقامت می کردند برای ایشان بهتر بود و خداوند آنچه را که ام المومنین انجام داد بیامرزد. والسلام .

نامه معاویه برای محمد بن مسلمه چنین بود:

اما بعد، من این نامه را برای تو نمی نویسم که امیدی به بیعت کردن تو داشته باشم ، ولی می خواهم به تو تذکر دهم که از چه نعمتی محروم شدی و در چه شک و تردیدی افتادی . تو که شجاع و

سوارکار انصار و پشتیبان مهاجران هستی مـدعی شـده ای که پیامبر (ص) به تو فرمانی داده انـد که فقط باید همان گونه رفتار کنی و می گویی ایشان ترا از جنگ کردن با اهل قبله نهی کرده اند. آیا نمی بایست اهل قبله را از جنگ کردن با یکدیگر باز می داشتی و حال آنکه بر تو واجب بود که آنچه را پیامبر (ص) خوش نمی داشته اند برای ایشان خوش نداشته باشی . مگر تو عثمـان و کسـانی را که در خـانه بودنـد مسـلمان نمی دانستی ؟ اما قوم تو از فرمان خداونـد سـرپیچی کردنـد و عثمان را یاری ندادند و خداوند از ایشان و تو درباره آنچه اتفاق افتاده است روز قیامت خواهد پرسید. و السلام .

محمد بن مسلمه در پاسخ او چنین نوشت .

اما بعد، همانا کسانی که فرمانی از پیامبر (ص) نشـنیده بودند و آنچه در دست من است در دست نداشـتند و از این کار کناره گیری کردند و پیامبر (ص) به آنچه که اتفاق افتاد پیش از آنکه واقع شود مرا آگاه کرده اند و چون چنان شد شمشیر خود را شکسـتم و در خانه ام نشسـتم و در قبال دین اندیشه و رای را متهم کردم که برای من هیچ معروفی که به آن فرمان دهم و هیچ منکری که از آن نهی کنم روشن نبـود. امـا تو، به جـان خودم سوگنـد که در جسـتجوی چیزی جز دنیـا نیسـتی و از چیزی جز هوس پیروی نمی کنی و اگر عثمان را پس از مرگش می خواهی یاری دهی به هنگامی که زنده بود خوار

و زبونش کردی . والسلام . (۴۱)

جدا شدن جریر بن عبدالله بجلی از علی علیه السلام

ما تاکنون آنچه که می خواستیم درباره احوال امیرالمومنین (ع) از هنگام بازگشت ایشان از جنگ بصره به کوفه و پیامهایی که میان او و معاویه رد و بدل شد و آنچه که میان معاویه و دیگر اصحاب از تقاضای یاری و فریاد خواهی انجام یافت بنویسیم نوشتیم و اینک می خواهیم آنچه را که پس از بازگشت جریر بن عبدالله به حضور امیرالمومنین اتفاق افتاده است و اینکه شیعیان جریر را متهم به تحریک و تشویق معاویه بر ضد خود کردند و موجب آمد تا جریر از امیرالمومنین کناره بگیرد توضیح دهیم . نصر بن مزاحم می گوید: صالح بن صدقه با اسناد خود چنین نقل می کند که چون جریر به حضور علی (ع) برگشت سخن مردم درباره تهمت زدن به او بسیار شد. یک بار که مالک اشتر و جریر حضور علی علیه السلام بودند، اشتر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند اگر مرا پیش معاویه فرستاده بودی برای تو بهتر از این مرد بودم که آن قدر به او فرصت داد (۴۲) و پیش او درنگ کرد که هر دردی را امید داشت بگشاید گشود و هر دری را که از آن بیم داشت بست .

جریر گفت : به خدا سوگند اگر تو پیش آنان رفته بودی ترا می کشتند و مالک را از عمروعاص و ذوالکلاع و حوشب ترساند و گفت : آنان می پندارند که تو از قاتلان عثمانی .

مالک اشتر گفت : ای جریر! به خدا سوگند اگر پیش آنان رفته بودم از پاسخ این تهمت درمانده نبودم

و این موضوع بر من سنگین نبود و معاویه را در چنان حالی قرار می دادم که او را از تفکر و اندیشه در آن مورد باز می داشتم .

جریر گفت : هم اکنون پیش آنان برو. گفت : اینک که آنان را به تباهی کشانده ای و میان ایشان شر و فتنه پای گرفته است ؟

نصر بن مزاحم همچنین ، از نمیر بن وعله ، از شعبی نقل می کند که می گفته است : جریر و اشتر در حضور علی (ع) بودند، اشتر گفت : ای امیرالمومنین ، آیا تو را از فرستادن جریر بازنداشته بودم و آیا از دشمنی و ستیز او آگاهت نکرده بودم ! و سپس شروع به سرزنش جریر کرد و گفت : ای برادر بجلی ! عثمان دین ترا با حکومت همدان از تو خرید و به خدا سوگند تو سزاوار و شایسته نیستی که بگذارند روی زمین راه بروی . همانا پیش آنان رفته ای که دستاویزی برای پیوستن به ایشان داشته باشی و اکنون هم که پیش ما برگشته ای ما را از ایشان بیم می دهی . به خدا سوگند که تو از ایشانی و کوشش ترا فقط برای ایشان می بینم . اگر امیرالمومنین پیشنهاد مرا بپذیرد باید تو و امثال ترا به زندان اندازد و نباید از زندان بیرون آورده شوید تا این امور همگی اصلاح شود. و خداوند ستمگران را نابود کند.

جریر گفت : به خدا سوگند دوست می داشتم که تو جای من فرستاده می شدی ولی به خدا سوگند که باز نمی گشتی .

گوید: و چون جریر این سخنان

و نظایر آنها را از گفتار مالک اشتر شنید از علی (ع) جدا شد و به قرقیسیا (۴۳) رفت و گروهی از عشیره او که قسری (۴۴) بودند به او پیوستند و در جنگ صفین از قسریها فقط نوزده مرد شرکت کردند و حال آنکه از احمس (۴۵) هفتصد مرد شرکت کردند.

نصر می گوید: مالک اشتر درباره آنکه جریر بن عبدالله او را از عمروعاص و حوشب و ذوالکلاع ترسانده بود چنین سروده است :

ای جریر! به جان خودت سوگند که گفتار عمروعاص و دوستش معاویه در شام و سخنان ذوالکلاع و حوشب ذوظلیم در نظر من سبکتر از پر شترمرغ است ...

نسب جریر و پاره یی از اخبار او

ابن قتیبه در کتاب المعارف خود آورده است (۴۶) که جریر در سال دهم هجرت در ماه رمضان به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و با رسول خدا بیعت کرد. جریر زیبا روی و سپید چهره بود و پیامبر (ص) در مورد او فرموده اند: گویی فرشته بر چهره اش دست کشیده است . و عمر بن خطاب می گفته است : جریر یوسف این امت است و چنان کشیده قامت بود که بر کوهان شتران کشیده قامت سوار می شد و در حالی که روی زمین ایستاده بود بر کوهان شتر آب دهان می انداخت و طول کفش او یک ذراع بود. معمولا ریش خود را هنگام شب با زعفران خضاب می بست و به هنگام صبح آنرا می شست و رنگی زرین بر آن باقی می ماند. او از همراهی علی (ع) و معاویه کناره گرفت و در جزیره و نواحی آن مقیم شد تا آنکه

در شراه (۴۷) به سال پنجاه و چهار هجری و روزگار حکومت ضحاک بن قیس بر کوفه ، درگذشت .

نسب جریر را ابن کلبی در جمهره الانساب چنین آورده است : جریر بن عبدالله بن جابر بن مالك بن نضر بن ثعلب بن جشم بن عويف بن حرب بن علی بن مالك بن سعد بن بدير بن قسر است که نامش ملك بن عبقر بن اراش بن عمر و بن غوث بن نبت بن زید بن کهلان است .

مورخان و سیره نویسان گفته اند که علی علیه السلام خانه جریر و گروهی از کسانی را که همراه او از علی جدا شدند ویران کرده است و از جمله ایشان خانه ابوراکه بن مالک بن عامر قسری است که داماد جریر یعنی شوهر دخترش بوده است ، و محل خانه اش از دیرباز معروف به خانه ابی اراکه بوده است و شاید امروز این نام فراموش شده باشد.

(۴۴) این خطبه با عبارت قبح الله مصقله ! (خداوند مصقله را تقبیح نماید) شروعمی شود

توضیح

و از سخنان امیرالمومنین علیه السلام ، هنگامی که مصقله بن هبیره شیبانی به معاویه پیوسته بود .او اسیران بنی ناجیه را از کارگزار علی (ع) خرید و آنان را آزاد کرد، ولی چون اموال را از او مطالبه کردند، از پرداخت آن خودداری کرد و به شام گریخت و علی (ع) این سخنان را ایراد فرمود

نسب بنی ناجیه

سخن درباره نسب بنی ناجیه چنین است که آنان خود را از نسل سامه بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان می شمرند. در حالی که قریش این نسب را درباره ایشان نفی می کنند و آنان را بنی ناجیه می نامند. ناجیه مادر این طایفه همسر سامه بن لوی بن غالب بوده است و می گویند سامه به سبب نزاع و ستیزی که میان او و برادرش ، کعب بن لوی ، پیش آمد خشمگین به جانب بحرین رفت . میان راه ، ناقه او برای خوردن خار و علف سر فرود آورد که یک افعی به بینی او آویخت . ناقه بینی خود را به جهاز و نمد زین مالید و افعی در آن جای گرفت و ساق پای سامه را گزید و او را کشت . کعب بن لوی برادر سامه در مرثیه اش چنین سرود: (۴۸)

ای چشم ! بر سامه بن لوی فراوان اشک ببار که مرگ بر ساق پایش آویخت ....

گویند: همسر او ناجیه همراهش بود و چون سامه در گذشت او در بحرین با مردی ازدواج کرد و حارث را

از او به دنیا آورد و در حالی که او کودک بود پـدرش درگـذشت . و چون حارث نوجوان و بالنده شد مادرش طمع بست که او را به قریش ملحق سـازد. از این رو به فرزنـد خود گفت که او پسـر سـامه بن لوی است . حـارث همراه مـادرش از بحرین به مکه رفت و به کعب بن لوی چنین گزارش داد که او پسـر برادرش سامه است و چون کعب مادرش ناجیه را می شناخت چنین پنـداشت که او در ادعای خود صادق است ، پس او را به عنوان برادرزاده خود پـذیرفت و حارث مـدتی نزد کعب زندگی می کرد تا آنکه کاروانی از بحرین به مکه آمـد و افراد کاروان حارث را دیدند، بر او سـلام دادند و با او گفتگو کردند. کعب بن لوی از آنان پرسـید: چگونه او را می شناسـند؟ گفتنـد: این پسـر مردی از شـهر ما می باشد که نامش فلان بود، و داسـتان او را برای کعب شـرح دادنـد. کعب او و مـادرش را از مکه تبعیـد کرد و آن دو به بحرین برگشـتند و همانجـا مقیم شدنـد و حارث ازدواج کرد و بنی ناجیه از اعقاب اویند.

این گروه [از قریش] همچنین می گوینـد از پیامبر (ص) روایت شـده که فرموده است : عمویم سامه فرزنـد و اعقابی نداشـته است . (۴۹)

ابن کلبی چنین پنداشته است که سامه بن لوی دو پسر به نامهای غالب و حارث داشته است و مادر غالب ، ناجیه بوده و پس از اینکه سامه درگذشت پسرش حارث ، نامادری و زن پدر خویش را به همسری گرفت

(۵۰) و چون غـالب و پسـران سـامه در گذشـتند نسـلی از آن دو باقی نمانـد و گروهی از بنی ناجیه بن جزم بن ربان بن علاف مـدعی شدنـد که آنـان از اعقـاب سـامه هسـتند و مادرشـان همین نـاجیه است و برای خود این نسب را برگزیدنـد و خود را به حارث بن سامه منسوب می داننـد و همانها گروهی هسـتند که علی علیه السـلام ایشان را به مصـقله بن هبیره فروخت ، و همین گفتار، سخن هیثم بن عدی هم هست و تمام این موضوع را ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی الکبیر آورده است .

من هم [ابن ابی الحدید] در کتاب النسب ابن کلبی گفتاری دیده ام که در آن تصـریح کرده ، که سامه بن لوی فرزند داشـته است . او گفته است سامه پسـری به نام حارث داشته و مادرش هند دختر تیم است و پسری دیگر به نام غالب که مادرش ناجیه ، دختر جرم بن ربـان ، از قبیله قضاعه است . غالب پس از پـدر خود در دوازده سالگی درگـذشت . حارث بن سامه فرزنـدانی داشت که عبارتنـد از لؤ یـا، عبیـده ، ربیعه و سـعد و مادرشان سـلمی دختر تیم بن شـیبان و شـیبان پسـر محارب بن فهر است و عبـدالبیت که مـادرش دختر جرم می باشـد و حارث پس از مرگ پـدر خویش با ناجیه که زن پـدرش بود ازدواج کرد و آنان کسانی هستند که علی علیه السلام ایشان را کشته است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید: زبیر بن بکار، بنی ناجیه را از قریش دانسته و گفته است که آنها تیره یی از قریش هستند

که به عازبه معروفند و بدین سبب آنان به این لقب معروف شده اند که از قوم خود کناره گرفتند و به مادر خود، ناجیه دختر جرم بن زبان بن علاف ، مشهور شدند. او [ابن علاف] نخستین کسی است که زینهای علافیه را ساخته و لذا به او منسوب شده است . نام اصلی ناجیه لیلی است ، زیرا او همراه سامه در بیابانی خشك می رفت که دچار تشنگی شد و از سامه آب خواست . سامه به او گفت آب در برابر توست ، در حالی که سراب را به او نشان داده بود. سرانجام به آب رسید و آن را نوشید و بدینسان ناجیه نامیده شد.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: زبیر بن بکار در این موضوع که آنان را در زمره قریش شمرده نظر خاصی داشته است و آن عبارت بود از مخالفت و ستیز او با قریش شمرده نظر خاصی داشته است و آن عبارت بود از مخالفت و ستیز او با امیرالمومنین علی علیه السلام و گرایش به آن گروه ، از این جهت که آنان همگی دشمنان علی بوده اند و این شیوه زبیر بن بکار مشهور و معروف است .

نسب علی بن جهم و برخی از اخبار و اشعار او

از جمله کسانی که نسبش به سامه بن لوی می رسد علی بن جهم شاعر است و نسب او چنین است : علی بن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود بن اسید بن اذینه بن کراز بن کعب بن جابر بن مالك بن جابر بن مالك بن عتبه بن حارث بن عبدالبیت بن سامه لوی بن غالب

او خودش را چنین منتسب می کند. او با

علی علیه السلام دشمن بوده و همچون مروان بن ابی حفصه (۵۱)، در هجو بنی طالب و نکوهش شیعه شعر می سروده است و همو می گوید:

چه بسیار مردم رافضی که می گویند در شعب رضوی امامی است ، چه امام درمانده ای ... (۵۲)

ابوعباده بحتری (۵۳) او را هجو گفته و چنین سروده است :

چون علو و بزرگی قریش سنجیده شود، تو نه از زمره آن کاروانی و نه از زمره کوچ کنندگان برای جنگ ... به چه سبب با کوشش علی را هجو می گویی آن هم با دروغ و بهتان ...

ابوالعیناء (۵۴) روزی شنید که علی بن جهم به امیرالمومنین علی (ع) طعنه می زند. گفت : من می دانم به چه سبب به علی (ع) طعنه می زنی . گفت : آیا مقصودت داستان فروختن او خویشاوندان مرا به مصقله بن هبیره است ؟ گفت : نه ، که تو فرومایه تر از این هستی و علی علیه السلام ، هم لواط کننده و هم مفعول را کشت و تو از آن دو نیز فروتر هستی .

از جمله اشعار علی بن جهم هنگامی که متوکل او را به زندان انداخته بود این ابیات است :

آیا نمی بینی که امروز نکوهش و عتاب بر من را اظهار می دارند، دیروز خود را برادران با صفای من می دانستند ولی همین که گرفتار شدم صبحگاهان و شامگاهان برای من سخت ترین اسباب گرفتاری و بلا شدند... (۵۵)

ابوالفرج اصفهانی می گوید: علی بن جهم از حشویه (۵۶) بوده و به شدت ناصبی و نسبت به اهل توحید و عدل دشمن بوده است

و هنگامی که متوکل بر احمد بن ابی دؤ اد (۵۷) خشم گرفت و او را در بند کشید، علی بن جهم او را سرزنش و هجو کرد و چنین سرود:

ای احمد بن ابی دؤ اد، ادعا و دعوتی کردی که برای تو بند و زنجیرها را به ارمغان آورد... (۵۸)

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی ضمن شرح حال مروان بن ابی حفصه اصغر می گوید: علی بن جهم ، زنی از قریش را خواستگاری کرد به او ندادند. این خبر به متوکل رسید و از سبب آن پرسید. موضوع داستان بنی سامه بن لوی را به او گفتند و گزارش دادند که ابوبکر و عمر آن گروه را از تیره قریش حساب نمی کردند، عثمان آنان را در شمار قریش آورد و علی (ع) آنان را از قریش بیرون کرد و آنان از دین برگشتند و مرتد شدند و علی (ع) از دین برگشتگان ایشان را کشت و بازماندگان را به اسیری گرفت و آنان را به مصقله بن هبیره فروخت . متوکل خندید و علی بن جهم را احضار کرد و آنچه را قوم گفته بودند به او خبر داد. مروان بن ابی حفصه که کنیه اش ابوالسمط و همان مروان اصغر است حضور داشت و متوکل او را بر علی بن جهم می شوراند و وادار می کرد او را هجو بگوید و معایب او را بر شمرد و از بگو و مگوی آن دو می خندید. مروان چنین سرود:

چون نسب جهم را بخواهی ، نه از عرب است و نه از عجم . بدون سبب در دشنام دادن من

لـج می کند و حال آنکه شـعر و نسب را می دزدد. او از مردمی است که خود رابه پدری منسوب می دانند که میان مردم هیچ فرزندی از او باقی نمانده است .

علی بـن جهم خشـمگین شـد و به مروان بن ابی حفصه پاسـخ نـداد، زیرا او را کوچکـتر از این می دانست که پاسـخش دهـد. متوکل به مروان اشاره کرد که بیشتر بگوید و اوچنین گفت :

ای پسر جهم آیا شما از قریش هستید و حال آنکه شما را فروختند به هر کس که می خواست ؟ آیا امیدواری که آشکارا بر ما افزون طلبی کنی آن هم با اصل و نسب خودتان و حال آنکه نیاکان فروخته شده اند؟.

ابن جهم باز هم به او پاسخ نداد و مروان همچنین درباره او سرود:

ای فرومایه ! از گمراهی و به سبب جهل خود در شعر بر من تعریض می زنی ... (۵۹)

نسب مصقله بن هبیره

درباره نسب مصـقله بن هبیره ، ابن کلبی در کتاب جمهره النسب چنین آورده است : مصقله بن هبیره بن شبل بن تیری بن امرؤ القیس بن ربیعه بن مالـک بن ثعلبه بن عکابه بن صـعب بن علی بن بکر بن وائل قاسط بن هنب بن افضـی بن دعمی بن جـدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان .

خبر بنی ناجیه با علی (ع)

اما داستان بنی ناجیه با امیرالمومنین علی علیه السلام را ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات چنین آورده است :

محمد بن عبدالله بن عثمان ، از نصـر بن مزاحم ، از عمر بن سعد از قول کسی که خود در داستان بنی ناجیه حضور داشته است برایم چنین نقل کرد که چون مردم بصـره پس از شکست ، با علی (ع) بیعت کردند و به اطاعت او درآمدند، بنی ناجیه از این کار خودداری کردند و خود لشـکر گاه ساختند. علی (ع) مردی از یاران خود را پیش آنان فرسـتاده سوارانی را همراه او روانه کرد تا با آنان جنگ کند، آن مرد نزد ایشان آمد و پرسـید: به چه مناسبت لشکر گاه ساخته اید و حال آنکه مردم همگی ، غیر از شما، به اطاعت درآمده اند؟ آنان سه گروه شدند. گروهی گفتند: ما نخست مسیحی بودیم و مسلمان شدیم و همچون دیگر مردم در این فتنه [جنـگ جمـل] در افتـادیم ، اینـک هم همان گونه که مردم بیعت کرده انـد بیعت می کنیم ، آن مرد به این گروه فرمان داد کناره بگیرند و آنان کناره گرفتند. گروهی گفتند: ما مسیحی بودیم و مسلمان نشدیم و ما همراه

قومی که [برای جنگ جمل بیرون] آمدنـد بیرون آمدیم و در واقع ما را با زور و اجبار بیرون آوردند و ما همراهشان شدیم و همگـان شـکست خوردنـد و اینـک مـا هم ماننـد مردم به هر کاری که در آینـد در می آییم و جزیه خود را همان گونه که به ایشـان می پرداختیم به شـما می پردازیم . آن مرد به آنـان گفت : از ایشـان کناره بگیرنـد و آنان کناره گرفتنـد. گروه دیگری گفتند: ما مسیحی بودیم بودیم مسلمان شدیم ولی اسلام ، ما را به خود جذب نکرد، از این رو به مسیحیت خویش بازگشتیم و اکنـون همـان گـونه کـه مسـیحیان بـه شـما جزیه می پردازنـد جزیه خـواهیم پرداخت . به آنـان گفت : تـوبه کنیـد و به اسـلام برگردید. آنان نپذیرفتند در نتیجه جنگجویان ایشان را کشت و بازماندگان ایشان را به اسیری گرفت و ایشان را به حضور علی (ع) آورد.

داستان خریت بن راشد ناجی و خروج او بر علی (ع)

اشاره

ابن هلال ثقفی می گویـد: محمـد بن عثمـان ، از ابوسـیف ، از حارث بن کعب ازدی ، از قول عمویش عبـدالله بن قعین ازدی چنین نقـل می کرد که خریت بن راشـد، از بنی ناجیه بود (۶۰) که همراه علی علیه السـلام در جنگ صفین شرکت کرده بود، پس از جنگ صفین و داستان حکمیت در حالی که سی نفر از یارانش همراهش بودند و او میان ایشان حرکت می کرد آمد و مقابل علی (ع) ایسـتاد و گفت : به خـدا سوگنـد فرمان ترا اطاعت نمی کنم و پشت سـرت نماز نمی گزارم و فردا از تو جـدا خواهم شد. علی (ع

) به او گفت : مادرت بر سوگ تو بگرید در این صورت عهد خود را شکسته ای و از فرمان خدایت سرپیچی کرده ای و به کسی جز خودت زیان نرسانده ای ، ولی به من بگو چرا این چنین می کنی ؟ گفت : برای اینکه در مورد احکام قرآن حکمیت را پذیرفتی و چون کوشش به نهایت رسید از حق ضعف و سستی کردی و به قومی گرایش پیدا کردی که بر خود ستم روا داشتند از این رو ما [این اندیشه] ترا رد می کنیم و بر ایشان خشمگین و از شما جدا هستیم . علی علیه السلام به او گفت : ای وای بر تو! پیش من بیا تا با تو درباره سنتها گفتگو و مذاکره کنم و اموری از حق را که من بر آن از تو داناترم برای تو شرح دهم ، شاید آنچه را که اینک نمی شناسی بازشناسی و آنچه را که اینک نسبت به آن بینش نداری به آن بینش پیدا کنی . خریت گفت : من فردا پگاه پیش تو خواهم آمد. علی (ع) فرمود: فردا پگاه بیا و مبادا شیطان ترا گمراه کند و راءی نادرست بر تو چیره شود و نادانان که چیزی نمی دانند تو را خوار و زبون کنند، به خدا سوگند اگر از من راهنمایی و نصیحت بخواهی و سخن مرا بپذیری براستی که ترا به راه راست هدایت خواهم کرد.

خریت از پیش علی (ع) بیرون رفت و به اهل خود پیوست .

عبدالله بن قعین می گوید: من شتابان از پی او بیرون شدم و

چون با پسرعموی خریت دوست بودم خواستم پسر عمویش را ببینم و آنچه را امیرالمومنین به خریت گفته بود به او بگویم و از او بخواهم خریت را سخت نصیحت کند و به او فرمان دهد تا نسبت به امیرالمومنین فرمانبردار و خیراندیش باشد و به او بگوید که این کار برای او مایه خیر این جهانی و آن جهانی خواهد بود.

گوید: بیرون آمدم و چون به منزل خریت رسیدم معلوم شد او پیش از من به خانه رسیده است . من بر در خانه ایستادم و در آن خانه گروهی از یارانش بودند که با او به هنگام گفتگویش با علی (ع) حضور نداشتند. به خدا سوگند نه از عقیده خود برگشته بود و نه از آنچه به امیرالمومنین گفته بود پشیمان بود و نه پاسخ او را پذیرفته بود، لیکن به یاران خود گفت : ای قوم ! من چنین به مصلحت می بینم که باید از این مرد جدا شوم و اینک هم از او جدا شدم که فردا برای مذاکره پیش او برگردم و چاره و مصلحتی جز جدایی نمی بینم . بیشتر یارانش گفتند: پیش از آنکه به حضورش بروی چنین کاری مکن که اگر پیشنهاد و کار پسندیده ای عرضه دارد از او خواهی پذیرفت و اگر چنان نبود به راحتی می توانی از او جدا شوی . به آنان گفت : آری نیک اندیشیده اید. گوید: در این هنگام اجازه ورود خواستم به من اجازه دادند وارد شدم و به پسرعمویش ، مدرک بن ریان ناجی که از پیرمردان عرب بود روی کردم و گفتم :

ترا بر من حقی است که نسبت به من احساس و دوستی کرده ای و حق مسلمان بر مسلمان محفوظ است . از این پسر عموی تو چیزی سر زده است که برای تو گفته شد، اینک با او خلوت کن و او را از این اندیشه بازدار و کار او را گناهی بزرگ بدان ، و توجه داشته باش من بیم آن دارم که اگر از امیرالمومنین جدا شود ترا و خود و عشیره اش را به کشتن دهد. گفت : خدایت پاداش خیر دهاد که حق برادری را ادا کردی . اگر او بخواهد از امیرالمومنین جدا شود در این کار نابودی او خواهد بود و حال آنکه اگر خیرخواهی او را برگزیند و با او همراه باشد بهره و هدایت او در این کار خواهد بود.

گوید: من خواستم نزد علی (ع) برگردم تا آنچه را اتفاق افتاده است به او بگویم ولی به سخن دوست خود اطمینان کردم و به خانه خویش بازگشتم و شب را به صبح رساندم و چون روز بر آمد به حضور امیرالمومنین علیه السلام رسیدم و ساعتی نزد او نشستم و می خواستم گفتگوی خود را در خلوت به اطلاعش برسانم از این رو مدتی نشستم ولی بر شمار مردم افزوده می شد. ناچار نزدیک رفتم و پشت سرش نشستم علی (ع) سرش را نزدیک من آورد و من آنچه را از خریت شنیده بودم و آنچه را به پسرعمویش گفته بودم و نیز پاسخی را که به من داده بود نقل کردم . فرمود: رهایش کن ، اگر حق را پذیرفت و بازگشت

برای او منظور می داریم و از او می پـذیریم . گفتم : ای امیرالمومنین ، چرا هم اکنون او را فرو نمی گیری تا از او اطمینان پیدا کنی ؟ فرمود: اگر ما این کار را نسبت به هر کس از مردم که متهم است انجام دهیم باید زندانها را از آنان انباشته کنیم و حال آنکه منـاسب نمی بینم تـا زمانی که مردم مخالفتی با من نکرده انـد نسـبت به آنان سـختگیری کنم و ایشان را به کیفر و حبس دچار سازم .

عبدالله بن قعین می گوید: سکوت کردم و گوشه یی رفتم و اندکی با یاران خود نشستم . در این هنگام علی علیه السلام به من فرمود: نزدیک بیا و نزدیک رفتم . پوشیده به من فرمود: به خانه آن مرد برو و ببین چه کرده است زیرا کمتر روزی اتفاق افتاده اسـت کـه پیش از ایـن سـاعت نزد من نیایـد. من به خـانه اش رفتم و دیـدم در خـانه او هیـچ کس از آن گروه نیست . بر گرد درهای خانه های دیگر گشـتم که گروهی دیگر از یاران خریت در آن خانه ها بودنـد، دیـدم آنجا هم هیچ فرا خواننده و هیچ پاسخ دهنده ای نیست . پس نزد امیرالمومنین علی برگشتم . همینکه مرا دید فرمود: آیا هوشیاری کرده و مانده اند یا ترسیده و کوچ کرده انـد؟ گفتم نه ، که کوچ کرده و رفته انـد. فرمود: خـدای آنان را از رحمت خود دور بداراد، همچنان که قوم ثمود از رحمت خدا به دور ماندند. همانا به خدا سوگند پیکان نیزه ها برای آنان آماده است و

شمشیرها بر فرق سرشان فرو خواهد آمد و در آن حال پشیمان خواهند شد. امروز شیطان آنان را به هوس انداخته است و به گمراهی کشانده فردا از آنها بیزاری نشان می دهد و از آنان کناره می گیرد. در این هنگام زیاد بن خصفه برخاست و گفت : ای امیرالمومنین اگر فقط مسئله جدایی ایشان از ما می بود، نبودن آنان با ما چندان اهمیتی نداشت ، زیرا اگر با ما باشند چندان بر شمار ما نمی افزایند و جدایی آنان هم چیزی از ما نمی کاهد ولی بیم آن داریم که گروه بسیاری از فرمانبرداران ترا که پیش آنان می روند تباه سازند. اجازه فرمای تا ایشان را تعقیب کنم و به خواست خداوند آنان را پیش تو برگردانم . علی علیه السلام فرمود: در پی ایشان با راستی و هدایت حرکت کن و چون زیاد خواست بیرون برود علی (ع) از او پرسید: آیا می دانی این قوم به کجا رفته اند؟ گفت : به خدا سوگند نمی دانم ولی بیرون می روم و می پرسم و نشان ایشان را تعقیب می کنم . فرمود: برو خدایت رحمت کناد تا آنکه به دیر ابوموسی برسی ، آنجا باش و از جای خویش حرکت مکن تا فرمان من به تو برسد که اگر آنان به صورت آشکار و برای مبارزه و همراه جماعتی خروج کرده باشند، همانا کارگزاران من برایم بزودی خواهند نوشت و اگر پراکنده و پوشیده حرکت کنند این کار برای آنان پوشیده تر خواهد بود و من بزودی برای کارگزاران اطراف خود درباره ایشان نامه یی خواهم نوشت

. و علی (ع) بخشنامه یی نوشت و برای همه کارگزاران فرستاد و چنین بود:

از بنـده خـدا علی امیرمومنـان به هر یک از کارگزاران که این نامه بر او خوانـده خواهـد شـد . اما بعـد، مردانی که از لحاظ ما گنهکارنـد گریخته و بیرون رفته اند. چنین می پنداریم که به سوی بصـره رفته اند. از مردم سـرزمین خود درباره ایشان بپرس و بر ایشـان در هر نـاحیه از نواحی سـرزمین خود جاسوسـان بگمـار و هر خبری که از ایشان به تو می رسـد به ما گزارش کن . و السلام .

زیاد بن خصـفه از حضور علی (ع) بیرون رفت و چون به خانه خویش رسـید یاران خود را جمع کرد و نخست خدا را ستود و نیایش کرد و سپس گفت : ای گروه بکر بن وائل ! همانا امیرالمومنین مرا ماءمور انجام کار مهمی از کارهای خویش فرموده و مقرر داشـته است که همراه عشـیره خود بر آن قیـام کنم تـا فرمـان بعـدی او به من برسـد. شـما پیروان و شـیعیان اوییـد و مورد اعتمادترین قبیله از قبایل عرب هستیـد؛ هم اکنون شـتابان آماده شوید و با من بیرون آیید. به خدا سوگند هنوز ساعتی نگذشـته بود که یکصـد و سـی نفر نزد او جمع شدنـد. زیـاد گفت : ما را بس است و بیش از این نمی خواهیم . او حرکت کرد و از پل گـذشت و خود را به دیر ابوموسـی رسانـد و همانجا فرود آمـد و بقیه آن روز را همانجا مانـد و منتظر رسـیدن فرمان علی (ع) بود.

ابراهیم بن هلال می گوید: همچنین محمد بن عبدالله

، از ابوالصلت تیمی ، از ابوسعید، از عبدالله بن وال تیمی نقل می کرد که می گفته است نزد امیرالمومنین علی بودم که ناگاه پیکی شتابان در رسید و در حالی که همچنان می دوید نامه یی از قرظه بن کعب بن عمرو انصاری که یکی از کارگزاران او بود آورد و در آن نامه چنین آمده بود:

برای بنده خدا علی امیرالمومنین ، از قرظه بن کعب . درود بر تو، نخست همراه با تو خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست . اما بعد، ای امیرالمومنین گزارش می دهم که گروهی سوار از کوفه به سوی نفر (۶۱) رفته اند و در پایین فرات به دهقانی به نام زادان فروخ که اسلام آورده بود و نماز می گزارد و از پیش داییهای خود بر می گشت برخورد کرده و از او پرسیده اند آیا مسلمانی یا کافر؟ گفته است : مسلمانم . گفته اند: درباره علی چه می گویی ؟ گفته است : خیر و نیکی می گویم و معتقدم که او امیرمومنان و سرور بشر و وصی و رسول خداست . به او گفته اند: ای دشمن خدا در این صورت تو کافری و گروهی از ایشان بر او حمله برده و با شمشیرهای خویش او را پاره پاره کرده اند. همراه او مردی از اهل ذمه را هم که یهودی بوده است گرفته اند و از او پرسیده اند: آیین تو چیست ؟ گفته است : یهودی هستم . آنان به یکدیگر گفته اند او را آزاد بگذارید و شما را بر او بهانه و راهی نیست . آن

مرد یهودی پیش ما آمد و این خبر را آورد. من درباره آنان پرسیدم و هیچ کس درباره آنان چیزی به من نگفت . اینک امیرالمومنین در مورد ایشان راءی خود را برای من بنویسد تا به خواست خداوند آن را انجام دهم .

امیرالمومنین علیه السلام در پاسخ او چنین مرقوم فرمود:

اما بعد، آنچه را در مورد گروهی که از منطقه حکومت تو گذشته اند نوشته ای دانستم . آری آنان مسلمان نیکوکار را می کشند و حال آنکه مشرک مخالف نزد آنان در امان است . آنان گروهی هستند که شیطان ایشان را فریفته و گمراه شده اند همچون کسانی که پنداشته اند هیچ آزمایش و فتنه یی نیست و کور و کر شده اند، پس آنان را نسبت به عرضه اعمالشان در قیامت شنوا و بینا کن . اینک به عمل خود پایبند باش و بر جمع خراج خود مواظبت کن و همان گونه که خود گفته ای دراطاعت و خیرخواهی هستی .والسلام .

گوید: علی علیه السلام همراه عبدالله بن وال برای زیاد بن خصفه نامه یی نوشت که چنین بود: اما بعد، من به تو فرمان داده بودم در دیر ابوموسی فرود آیی تا فرمان من به تو برسد و این به آن جهت بود که نمی دانستم آن قوم به کجا رفته اند اینک به من خبر رسیده است که آنان به سوی دهکده یی از دهکده های سواد [عراق] رفته اند، آنان را تعقیب کن و درباره ایشان بپرس . که آنان مردی مسلمان و نمازگزار از مردم سواد را کشته اند، و چون به ایشان رسیدی آنان

را پیش من برگردان و اگر نپذیرفتند از خداوند یاری بخواه و با آنان جنگ کن که آنان از حق جدا شده و خونی حرام را ریخته اند و راهها را ترسناک کرده اند. والسلام ..

عبدالله بن وال می گوید: من که در آن هنگام جوان بودم نامه را از علی علیه السلام گرفتم و چون اندکی رفتم ، برگشتم و گفتم : ای امیرالمومنین آیا [اجازه می دهی که] من هم همراه زیاد بن خصفه پس از اینکه نامه را به او سپردم به جنگ دشمن تو بروم ؟ فرمود: ای برادرزاده ! چنین کن ، به خدا سوگند امیدوارم که تو از یاران بر حق من و از نصرت دهندگان من بر قوم ستمگر باشی . عبدالله بن وال می گوید: به خدا سوگند این گفتار امیرالمومنین برای من دوست داشتنی تر از شتران سرخ موی بود و گفتم : ای امیرالمومنین ! به خدا سوگند که من از همان گروه هستم و به خدا سوگند چنانم که تو دوست می داری .

سپس در حالی که بر اسبی نژاده و جوان سوار بودم و سلاح با خود داشتم نامه را به زیاد رساندم . زیاد گفت : ای برادرزاده به خدا سوگند من از تو بی نیاز نیستم و دوست می دارم که در این سفر همراه من باشی . گفتم : من خود در این مورد از امیرالمومنین اذن خواسته ام و به من اجازه داد. زیاد از این موضوع شاد شد و همگی بیرون آمدیم تا به جایی رسیدیم که آنان بودند. سراغ ایشان را گرفتیم . گفتند: به

سوی مـدائن رفته اند و در حالی که آنان در مدائن فرود آمده بودند به ایشان رسـیدیم . آنان یک شـبانه روز بود که به مداین رسـیده و استراحت کرده بودند و اسبهای خود را تیمار نموده و آسوده و راحت شده بودند. ما در حالی پیش آنان رسیدیم که خسـته و فرسوده بودیم . آنان همین که ما را دیدند بر پشت اسـبهای خود پریدند و راست نشستند و در یک خط مستقیم صف آرایی کردنـد. و چـون مقابـل آنـان رسـیدیم خریـت بـن راشـد بانـگ برداشت و خطـاب به مـا گفت : ای کسـانی که دلهـا و چشـمهایتان کور است آیا با خداوند و کتاب اویید، یا با قوم ستمگر همراهید؟ زیاد بن خصفه گفت : ما با خدا و کتاب خدا و سنت رسول خـداییم و همراه کسـی هستیم که خدا و رسول خدا و کتاب و پاداش او نزدش از ارزنده تر از دنیاست و اگر تمام نعمتهای این جهانی از روزی که جهان آفریـده شده تا روزی که فانی می شود بر او عرضه شود او در قبال آن ، خدا را خواهد گزید، ای کوران و ای کران !

خریت گفت

خریت گفت : اینک بگوییـد چه می خواهید؟ زیاد، که مردی آزموده و نرمخو بود، گفت : تو می بینی که ما خسـته و فرسوده ایم و چیزی که برای آن آمـده ایم شایسـته نیست آشـکارا مورد گفتگو قرار گیرد و در حضور همه یـارانت بررسـی شود، بهتر آن است که شما فرود آیید و ما هم فرود آییم سپس با یکدیگر خلوت و مذاکره کنیم و بر آن بنگریم .

اگر در آنچه که ما پیشنهاد می کنیم برای خود خیر و بهره یی دیدی آن را خواهی پذیرفت . من هم اگر از تو سخنی بشنوم که در آن برای خودم و تو امید عافیت داشته باشم هرگز آن را رد نخواهم کرد. خریت گفت : فرود آی و زیاد بن خصفه فرود آمد و سپس روی به ما کرد و گفت : کنار این آب فرود آیید. ما خود را کنار آب رساندیم و پیاده شدیم و همین که پیاده شدیم پراکنده گشتیم و به صورت گروههای ده نفری و نه و هشت و هفت نفری حلقه وار گرد هم نشستیم و هر گروه خوراک خود را برابر خویش نهادند که بخورند و سپس برخیزند و آب بیاشامند.

زیاد به ما گفت : توبره ها را بر گردن اسبهای خود بیاویزید و چنان کردیم . در این هنگام زیاد بن خصفه همراه پنج تن سوار که یکی از ایشان عبدالله بن وال بود میان ما و آن قوم ایستاده بودند و چون آن قوم رفتند و اندکی از ما دور شدند و پیاده گردیدند. زیاد نزد ما آمد و همین که دید ما پراکنده شده و حلقه وار نشسته ایم ، گفت : سبحان الله ! شما جنگجویید! به خدا سوگند اگر این قوم اکنون به سوی شما بیایند، غفلتی بیش از آنچه اینک بدان دچار هستید از شما نمی خواهند. بشتابید، برخیزید و کنار اسبهای خود باشید. ما شتاب کردیم برخی از ما وضو می گرفتند و برخی از ما آب می آشامیدند و برخی اسب خود را آب می دادند و چون

از این کارها آسوده شـدیم همگی نزد زیاد جمع شـدیم و او اسـتخوانی که بر آن گوشت بود در دست داشت . دو سه بار آنرا گاز زد و سپس کوزه آبی آوردند که آب آشامید. آن گاه استخوان را از دست انداخت و خطاب به ما گفت : ای قوم ، همانا که ما با دشـمن رویاروییم ، آنان هم به شـمار شـمایند و من شـمار ایشان را تخمین زدم ، خیال نمی کنم هیچ یک از دو گروه پیش از پنج نفر با گروه دیگر اختلاف داشـته باشد و من چنین می بینم که کار شما و ایشان سرانجام به جنگ کشیده می شود و اگر چنین شد مبادا که شما گروه ناتوان باشید.

سپس گفت : هر یک از شـما لگام اسب خود را در دست بگیرد و چون من به ایشان نزدیک شـدم و با سالارشان سـخن گفتم اگر آن چنان که می خواهم از من پیروی کرد چه بهتر و گرنه چون شـما را فرا خواندم بر اسبهای خود سوار شوید و همگی با هم و بـدون اینکه پراکنـده باشـید پیش من آییـد. در این هنگـام زیـاد بن خصـفه در حـالی که من همراهش بودم پیشـاپیش ما حرکت کرد. من شـنیدم مردی از خـوارج می گفت : این قوم در حـالی پیش شـما رسـیدند که خسـته و فرسوده بودنـد و شـما آسوده و راحت بودیـد، آنان را رها کردید تا پیاده شدند خوردند و آشامیدند و اسـبهای خود را از خسـتگی بیرون آوردند، به خدا سوگند چه بد فکری بود!

گوید: در این هنگام زیاد سالار ایشان خریت را فرا خواند و

گفت : بیا کناری برویم و در کار خود بنگریم و خریت همراه پنج تن پیش او آمد. من به زیاد گفتم : مناسب است سه تن دیگر از یاران خود را فرا خوانم که شمار ما هم با آنان برابر باشد. گفت : آری هر که را می خواهی فرا خوان و من سه مرد دیگر فرا خواندم و ما پنج تن بودیم و ایشان هم پنج تن بودند.

زیاد بن خصفه به خریت گفت : بر امیرالمومنین و بر ما چه اعتراضی داشتی که از ما جدا شدی ؟ گفت سالار شما را به امامت نمی پسندم و به سیره و روش شما هم راضی نیستم و چنین مصلحت دیدم که کناره گیری کنم و همراه کسانی باشم که می گویند امامت را باید شورایی از مردم تعیین کند و هرگاه مردم بر امامت کسی اتفاق کردند که مورد رضایت همه امت باشد من هم همراه مردم خواهم بود.

زیاد گفت : ای وای بر تو، ممکن است مردم بر حکومت کسی اجتماع کنند که بتواند با علی از لحاظ علم او به خداوند و کتاب و سنت رسول خدا برابر باشد؟ و افزون بر این ، نزدیکی خویشاوندی او به پیامبر (ص) و سابقه او در اسلام هم هست . خریت گفت : سخن همین است که به تو گفتم . زیاد گفت : به چه مناسبت و با چه جرمی آن مرد مسلمان را کشتید؟ خریت گفت : من او را نکشته ام . که گروهی از یاران من او را کشته اند. گفت : آنان را به ما تسلیم کن .

گفت : آن راهی ندارد [و ممکن نیست]. زیاد گفت : تو چنین می کنی ؟ گفت : همین که می شنوی .

گوید: ما یاران خود را فرا خواندیم و خریت هم یاران خود را فرا خواند و جنگ کردیم . به خدا سوگند از هنگامی که خداوند مرا آفریده است چنین جنگی ندیده بودم . نخست چندان با نیزه به یکدیگر حمله کردیم تا جایی که هیچ نیزه یی در دست ما باقی نماند و سپس با شمشیر بر یکدیگر نواختیم و چندان شمشیر زدیم که خمیده شد و بیشتر اسبهای ایشان پی شدند و از هر دو گروه بسیاری زخم برداشتند، از ما دو مرد کشته شد، برده یی آزاد کرده از بردگان زیاد که رایت بر دوش او و نامش سوید بود و مردی دیگر از انباء [ایرانیان] که نامش واقد بن بکر بود، و از ایشان هم پنج تن کشته شد و به خاک در افتادند.

در این هنگام شب فرا رسید، به خدا سوگند هم ما از آنان کراهت داشتیم و هم ایشان از ما و هر دو گروه از یکدیگر ملول شده بودیم . زیاد و من هم زخمی شده بودیم . آن گاه ما شب را کناری به سر آوردیم و آنان هم از ما فاصله گرفتند و ساعتی از شب را درنگ کردند و سپس حرکت نمودند و رفتند و ما چون شب را به صبح آوردیم دیدیم آنان رفته اند. به خدا سوگند که از این موضوع کراهت نداشتیم . پس ما حرکت کردیم و به بصره رسیدیم و به ما خبر رسید

که ایشان به سوی اهواز رفته و بر کناره آن فرود آمده اند و حدود دویست مرد دیگر هم از یاران ایشان که در کوفه بوده اند و هنگام بیرون آمدن ایشان امکان حرکت کردن را نداشته اند، اینک پس از رسیدن آنان به اهواز به ایشان پیوسته اند و همراه آنان شده اند.

گوید: زیاد بن خصفه برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، ما با این مرد بنی ناجیه که دشمن خداوند است و با یاران او در مداین رویاروی شدیم . آنان را به حق و هدایت و کلمه برادری فرا خواندیم لیکن از پذیرش حق سر بر تافتند، و قدرت و شوکت ایشان را به گناه دچار کرد و شیطان هم کردارشان را در نظرشان بیاراست و آنان را از راه راست بازداشت . آنان آهنگ ما کردند، ما هم آهنگ ایشان کردیم و جنگی سخت از نزدیک ظهر تا غروب آفتاب میان ما در گرفت . دو مرد صالح از ما به شهادت رسیدند و از آنان پنج تن کشته شدند و آوردگاه را به نفع ما رها کردند و حال آنکه ما و ایشان خسته و زخمی بودیم و چون آن قوم شب کردند، زیر پوشش شب ، ناشناخته به سوی اهواز گریختند و اینک به من خبر رسیده است که آنان بر کناره اهواز فرود آمده اند. ما در بصره ایم و زخمیان خویش را معالجه می کنیم و منتظر فرمان تو هستیم ، خدایت رحمت کناد. والسلام .

چون این نامه به علی علیه السلام رسید آن را برای مردم خواند. در این هنگام معقل بن قیس ریاحی

برخاست و گفت : ای امیرالمومنین خداوند همواره کارت را به صلاح دارد، همانا شایسته بود که به جای هر یک از این گروه که به تعقیب آنان فرستادی ده تن از مسلمانان را روانه می کردی ، که چون به آنان برسند درمانده شان کنند و ریشه آنان را از بن برکنند ولی اینکه با شمار آنان با آنان رویاروی شوی ، به جان خودم سوگند که پایدای می کنند که ایشان قومی عربند و شمارهای مساوی در قبال یکدیگر ایستادگی نموده و به سختی جنگ می کنند.

گوید: علی (ع) به او فرمود: ای معقل ، خودت مجهز و آماده شو که به سوی آنان بروی و دو هزار مرد از مردم کوفه را که یزید بن معقل هم میان ایشان بود همراهش روانه کرد و برای ابن عباس ، که خدایش رحمت کناد، به بصره چنین مرقوم داشت .

اما بعد، مردی شجاع و پایدار و معروف به صلاح را همراه دو هزار مرد از مردم بصره از جانب خود گسیل دار که از پی معقل بن قیس برود، چون آن مرد از بصره بیرون رفت امیر یاران خود خواهد بود تا هنگامی که به معقل برسد و چون به معقل رسید، معقل فرمانده هر دو گروه خواهد بود و باید آن مرد از معقل سخن بشنود و اطاعت کند و با او مخالفت نورزد و به زیاد بن خصفه فرمان بده پیش ما بیاید. زیاد چه نیکو مردی است و قبیله اش چه نیکو قبیله یی هستند. والسلام .

گوید: علی علیه السلام برای زیاد بن خصفه نیز چنین نوشت : اما بعد

نامه ات به من رسـید و آنچه را که به آن مرد ناجی و یارانش گفته بودی دانسـتم . [او و یارانش] کسانی هستند که خدای بر دل ایشان مهر [زنگار] نهاده است ، شـیطان اعمال ایشان را برای آنان آراست و ایشان کوران سرگشـته اند. چنین می پندارند که پسندیده رفتار می کنند (۶۲) آنچه را هم که بر سـر تو و ایشان آمده بود وصف کرده بودی . اما تو و یارانت [بدانید که] کوشـش و سـعی شـما برای خـدا و پاداشـتان بر عهـده اوست و کمـترین پـاداش خداونـد برای مؤ من بهـتر از دنیـایی است که جاهلان به آن روی می آورنـد، که آنچه نزد شـماست نابود می شود و آنچه نزد خداوند است باقی می ماند و همانا به کسانی که پایـداری کننـد پاداش و جزایی بهتر از آنچه عمل کرده انـد خواهیم پرداخت (۶۳). امـا برای دشـمنانی که با آنان رو به رو شـده ایـد همین بس که از هـدایت بیرون شـده اند و در گمراهی فراهم آمده اند و حق را رد کرده اند و در گمراهی سـرکش شـده انـد. آنـان را به دروغهایی که می گوینـد واگـذار و رهایشان کن تا در سرکشـی خود سـرگردان بماننـد. خواهی دیـد و خواهی شنید که پس از مدتی گروهی از ایشان کشته و گروهی اسیر خواهند شد. تو و یارانت پیش من آیید، پاداش داده شده ، بدرستی که شنیدید و فرمانبرداری کردید و نیکو پایداری ورزیدید. والسلام .

گوید: خریت بن راشد ناجی بر کناره اهواز فرود آمد. گروه کثیری از صحرانشینان منطقه که گبر

بودند و می خواستند خراج نپردازند و گروهی از راهزنان و گروهی دیگر از اعرابی که با او هم عقیده بودند گرد او جمع شدند و به او پیوستند.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: محمد بن عبدالله ، از ابن ابی سیف ، از حارث بن کعب ، از عبدالله بن قعین نقل می کرد که می گفته است : من و برادرم کعب بن قعین در زمره افراد لشکر و همراه معقل بن قیس بودیم . معقل چون می خواست از کوفه بیرون آید برای تودیع به حضور امیرالمومنین رسید و علی (ع) به او فرمود: ای معقل تا آنجا که می توانی از خدای بترس و تقوی اختیار کن که آن سفارش خداوند برای مومنان است . بر اهل قبله هرگز ستم مکن و بر مردم اهل ذمه ظلم مکن و تکبر مکن که همانا خداوند متکبران را دوست نمی دارد. معقل گفت : از خداوند باید یاری خواست . علی فرمود: آری بهترین است .آنگاه معقل برخاست و از کوفه بیرون آمد و ما هم همراهش آمدیم . او چون به اهواز رسید، فرود آمد. همانجا منتظر رسیدن لشکر اعزامی از بصره شدیم و چون رسیدن آنان به تاءخیر افتاد، معقل بپا خاست و گفت : ای مردم همانا ما منتظر آمدن مردم بصره ماندیم و حال آنکه تاءخیر کرده اند و خدای را سپاس که شمار ما اندک نیست و از مردم بیمی نداریم ، اینک با ما به سوی این دشمن اندک و زبون حرکت کنید که من امیدوارم خدایتان یاری دهد و آنان را هلاک نماید. برادرم کعب

بن قعین برخاست و گفت : به خواست خداوند راءی صواب دیده ای و راءی ما نیز راءی توست من هم امیدوارم که خداوند ما را بر ایشان نصرت دهد و اگر کار به گونه دیگر هم باشد همانا در مرگ در راه حق ، بهترین شکیبایی بر امور دنیاست . معقل گفت : در پناه برکت خداوند حرکت کنید و حرکت کردیم . به خدا سوگند معقل بن قیس چنان من و برادرم را گرامی می داشت و اظهار مودت می کرد که نسبت به هیچیک از افراد لشکر همچون ما نبود و همواره به برادرم می گفت : چگونه آن سخن را گفتی ، که در مرگ بر حق ، شکیبایی از دنیاست . به خدا سوگند راست گفتی و نیکو کردی و موفق بودی و خدایت توفیق دهاد. گوید: به خدا سوگند هنوز به اندازه یک روز راه نپیموده بودیم که پیکی در حالی که نامه یی را در دست خود به شدت تکان می داد فرا رسید و متن نامه چنین بود:

از عبدالله بن عباس به معقل بن قیس

از عبدالله بن عباس به معقل بن قیس . اما بعد، اگر این فرستاده من در جایی که مقیمی به تو رسید و یا میان راه و در حالی که بیرون آمده ای به تو رسید از جای خویش حرکت مکن تا آنکه گروهی را که ما برای تو فرستاده ایم به تو برسند. من خالد بن معدان طایی را که اهل دین و صلاح و شجاعت است نزد تو روانه کرده ام ، از او سخن شنوی داشته باش و به خواست خداوند قدر او را خواهی

شناخت . والسلام .

گوید: معقل بن قیس این نامه را بر یاران خود خواند. همگی شاد شدند سپاس خدا را بجا آوردند، که این سفر و راه ، آنان را به بیم انداخته بود. ما همانجا ماندیم تا خالد بن معدان طایی رسید و پیش ما آمد و به حضور سالار ما رسید و بر او به امیری سلام داد و همگی در یک پایگاه جمع شدیم و سپس به سوی خریت ناجی و یارانش حرکت کردیم . آنان به سمت بلندیهای کوهستان رامهرمز رفتند و قصد داشتند دژ استواری را که آنجاست تصرف کنند. مردم شهر، پیش ما آمدند و این خبر را آوردند و ما از پی ایشان حرکت کردیم و هنگامی به آنان رسیدیم که به کوهستان نزدیک شده بودند. ما در برابر آنان صف بستیم و به سوی ایشان پیشروی کردیم . معقل ، یزید بن معقل ازدی را بر میمنه سپاه خود و منجاب بن راشد ضبی را بر میسره گماشت .

خریت بن راشد هم با همراهان عرب خود بر جانب میمنه لشکر خویش ایستاد و مردم شهر و گبرها و کسانی را که می خواستند خراج نپردازند و گروهی از کردها را بر میسره گماشت . گوید: در این هنگام معقل میان ما شروع به حرکت کرد و می گفت : ای بندگان خدا! شما جنگ را با این قوم آغاز مکنید، چشمها را فرو بندید و سخن کم گویید و خویشتن را برای نیزه و شمشیر زدن آماده سازید و در جنگ با آنان شما را به پاداش بزرگ مژده باد. همانا شما با گروهی که از

دین بیرون شده اند و با گروهی از گبرکان که از پرداخت خراج خودداری کرده اند و با گروهی از دزدان و کردها جنگ می کنید، بنابراین چه انتظاری دارید و چون حمله کردم شما هم همگی همچون حمله یک مرد حمله کنید.

گوید: معقل ضمن عبور از برابر صف ، این سخنان را تکرار می کرد تا آنکه از برابر همه مردم گذشت . آن گاه آمد و میان صف و در دل لشکر ایستاد و ما به او می نگریستیم که چه می کند. او نخست دوبار سر خود را تکان داد و با رسوم حمله کرد و ما هم همگی حمله کردیم . به خدا سوگند آنان یک ساعت ایستادگی نکردند پشت به جنگ دادند و گریختند و ما هفتاد تن از اعراب بنی ناجیه را کشتیم که برخی از ایشان اعراب دیگری بودند که از او پیروی کرده بودند و حدود سیصد تن از گبرکان و کردان را کشتیم .

کعب می گوید: در این حال نگریستم و دیدم دوست من مدرک بن ریان کشته شده است . خریت هم گریزان از معرکه بیرون شد و خود را به یکی از سواحل دریا رساند که آنجا گروه بسیاری از قوم او جمع شده بودند و او همواره میان ایشان حرکت می کرد و آنان را به مخالفت با علی (ع) فرا می خواند و جدا شدن از او را در نظر ایشان می آراست و به آنان می گفت : هدایت ، در جنگ با او و در مخالفت با اوست و بدینگونه گروهی بسیار از او پیروی کردند. معقل بن قیس

در سرزمین - اهواز باقی ماند و برای امیرالمومنین خبر پیروزی را نوشت و من کسی بودم که آن نامه را برای علی (ع) بردم و در آن چنین آمده بود:از معقل بن قیس ، برای بنده خدا علی امیرمومنان . سلام بر تو، نخست با تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد، ما در حالی با مارقان رویاروی شدیم که از مشرکان هم برای جنگ با ما یاری گرفته بودند. پس گروهی بسیار از ایشان را کشتیم و از سیره و روش تو تجاوز نکردیم ، چرا که از ایشان هیچ گریخته و اسیر و زخمی را نکشتیم . و همانا که خداوند تو و مسلمانان را نصرت داد و سپاس خداوندی را که پروردگار جهانیان است .

گوید: چون آن نامه را پیش علی (ع) بردم ، آن را برای یاران خود خواند و از ایشان رایزنی خواست . همگان بر این راءی توافق کردند که ما چنین مصلحت می بینیم که برای معقل بن قیس بنویسی که ایشان را تعقیب کند و همواره در جستجوی آنان باشد تا آنان را بکشد یا از سرزمین اسلام تبعید کند و همواره در جستجوی آنان باشد تا آنان را بکشد یا از سرزمین اسلام تبعید کند، زیرا در امان نیستیم که مردم را را بر تو تباه نسازند. گوید: امیرالمومنین مرا نزد معقل باز فرستاد و همراه من برای او چنین نوشت :

اما بعد، سپاس خدا را بر تاءییدش به دوستان خود و بر زبون ساختن دشمنانش ، خداوند به تو و مسلمانان پاداش خیر عنایت فرماید که

نیک پایـداری کردیـد و آنچه را بر عهده داشتید انجام دادیـد. اینک درباره آن مرد بنی ناجیه بپرس اگر به تو خبر رسـید که او در شـهری از شـهرها مسـتقر شده است به سوی او برو تا او را بکشـی یا از آن شهر تبعید کنی که او همواره دشمن مسلمانان و دوست تبهکاران است . والسلام .

گوید: معقل از مسـیر و جایی که خریت بن راشد آنجا رسـیده است پرسید و به او خبر داده شد و در فارس و کرانه دریاست و قوم خود را از فرمانبرداری از علی (ع) بازداشـته و افراد قبیله عبـدالقیس و دیگر وابسـتگان ایشان از اعراب را به تباهی کشانده است ، قوم او هم در سال جنگ صفین و هم در این سال زکات خود را نپرداخته بودند. معقل بن قیس همراه لشکر خود که از مردم کوفه و بصـره بودنـد به سوی ایشـان حرکت کرد و وارد سـرزمین فـارس شدنـد و خود را کنـار دریا رسانـدنـد. همین که خریت بن راشـد شـنید که معقـل به سوی او حرکت کرده است بـا همه یاران خود به گفتگو پرداخت . او با کسانی که عقیـده خوارج را داشـتند می گفت : من هم با شـما موافقم و علی حق نداشـته است که مردان را در دین خـدا حکم قرار دهد و نیز به طرفـداران عثمان و یارانش می گفت : من با شـما موافقم و عثمان مظلوم و به ناحق کشـته شده است و نیز به کسانی که زکات نپرداخته بودند می گفت : زکات و صدقات خود را در دست خویش نگهدارید و نخست با

آن به ارحـام و خویشاونـدان خویش کمـک کنیـد و اگر خواستیـد به مسـتمندان خودتان بدهیـد. و بـدینگونه هر گروهی را با گفتـاری مطـابق میل ایشان راضـی می کرد. گروه بسـیاری نیز مسـیحی میان ایشان بود که مسـلمان شـده بودنـد ولی چون این اختلاـف را دیدنـد گفتنـد: به خـدا سوگنـد دین و آیین خودمـان که از آن بیرون آمـدیم بهـتر از دین این گروه است که دین ایشان آنان را از خونریزی و ناامن ساختن راهها باز نمی دارد و به آیین مسیحی خود برگشتند. خریت بن راشد با این مسیحیان ملاقات کرد و به آنان گفت : ای وای بر شما! که چیزی جز صبر و پایداری در جنگ با این قوم شما را از کشته شدن محفوظ نمی دارد. آیا می دانید حکم و فرمان علی بن ابی طالب در مورد مسـیحیانی که مسـلمان شده و سـپس به مسیحیت برگشته اند چیست ؟ به خدا سوگند که هیچ سـخن و عذری را از آنان نمی شنود و نمی پذیرد و توبه آنان را هم قبول نمی کند و آنان را به توبه نیز فرا نمی خوانـد و حکم او در این مورد چنین است که در همـان ساعت که بر آنان پیروز شونـد گردشان را بزننـد و همواره از این گونه سـخنان بـا آنان می گفت تا ایشان را فریب داد و خلاصه آنکه تمام افراد بنی ناجیه که در آن ناحیه بودند و دیگران بر گرد او جمع شدنـد و مردمی بسـیار بودند و خریت بن راشد مردی بسـیار زیرک و گربز بود. گوید: و چون معقل آنجا باز آمد نامه یی از

علی علیه السلام را بر یاران خریت خواند که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا علی امیرمومنان برای هر کس از مسلمانان و مومنان و خوارج و مسیحیان و از دین برگشتگان که این نامه بر ایشان خوانده شود. سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسولش و کتابش و بر انگیخته شدن پس از مرگ معتقد باشد و به پیمان خدا وفا کند و از خیانت پیشگان نباشد. اما بعد، من شما را به کتاب خدا و سنت رسول خدا فرا می خوانم و به اینکه میان شما به حق و به آنچه خداوند متعال در کتاب خود فرمان داده است عمل کنم هر کس از شما که به جایگاه خویش برگردد و از جنگ دست بدارد و از این شخص محارب از دین بیرون شده کناره بگیرد که در حال جنگ با ما و نابود کننده است و با خدا و رسول او و مسلمانان جنگ کرده و در زمین فساد و تباهی بار آورده است ، در امان و بر مال و جان خویش در زینهار است و هر کس در جنگ با ما از او پیروی کند و از فرمانبرداری ما بیرون رود، ما در جنگ با او از خداوند یاری می جوییم و خداوند را میان خود و او قرار می دهیم و خداوند بسنده تر دوست است . والسلام .

گوید: معقل ، رایت امانی بیرون آورد و نصب کرد و گفت هر کس از مردم کنار این رایت آمد در امان است ، غیر از خریت بن راشد و یاران او که

نخست جنگ را بر پا کرده انـد. همه کسانی که از قوم خریت بن راشـد نبودند از گرد او پراکنده شدند و در این هنگام معقل بن قیس یاران خود را آرایش جنگی داد و به سوی خریت پیشروی کرد. با خریت همه افراد قوم او چه مسلمان و چه مسیحی و چه افرادی که از پرداخت زکات خودداری کرده بودنـد همراه بودنـد. خریت ، مسـلمانان ایشان را بر میمنه لشـکر خویش قرار داد و به قـوم خود چنین می گفت : امروز از حریم خود دفـاع کنیـد و برای حفـظ زن و فرزنـد خویش جنـگ کنیـد و به خـدا سوگند اگر ایشان بر شما پیروز شوند شما را خواهند کشت و همه چیز شما را فرو خواهند گرفت .

مردی از قوم او به خریت گفت : به خـدا سوگند این بلایی است که دست و زبان تو بر سـر ما آورد. خریت گفت : به هر حال جنگ کنید که اینک شمشیر بر هر عذر و بهانه ای پیشی گرفته است .

گوید: معقل بن قیس هم میان میسـره و میمنه لشـکر خویش حرکت می کرد و آنان را به جنگ تشویق می نمود و می گفت : ای مردم نمی دانید برای این جنگ و آوردگاه برای شـما چه پاداش بزرگی منظور شده است . خداوند شـما را به جنگ قومی آورده است که از پرداخت زکـات خـودداری کرده و از اسـلام برگشـته انـد و بیعت خود را بـا ظلم و سـتم گسسـته انـد و من گواهی می دهم هر کس از شما کشته شود به بهشت می رود و هر کس زنده بماند

خداونـد چشـمش را با فتح و غنیمت روشن خواهد کرد. و این سـخن را همچنین تکرار می کرد تا از مقابل همگان عبور کرد. آن گاه برگشت و با رایت خویش در قلب لشـکر ایسـتاد و به یزیـد بن معقل ازدی که بر میمنه بود پیام فرسـتاد: بر ایشان حمله کن . او حمله کرد، آنـان نیز در برابر او پایـداری کردنـد و یزیـد مـدتی طولـانی جنگیـد و آنـان هم بـا او جنگ کردنـد. یزید برگشت و بر جایگاه خود در میمنه ایستاد. معقل سپس به منجاب بن راشد ضبی که در میسره بود پیام داد: حمله کن . او حمله کرد، خوارج پایداری کردند او هم مدتی طولانی جنگ کرد و آنان هم جنگ کردند و منجاب بازگشت و در جایگاه خویش که میسـره لشکر بود ایستاد. آن گاه معقل به میمنه و میسره لشکر پیام داد که چون من حمله کردم همگی با هم حمله کنید آن گاه اسب خویش را شتابان به حرکت آورد و تازیانه اش زد و یارانش حمله کردند و خوارج نخست ساعتی پایداری کردند.

در این هنگـام نعمـان بن صـهبان راسـبی ، خریت را دیـد و بر او حمله برد و او را از اسب در افکنـد و خود پیـاده شـد که او را زخمی کرده بود آن دو به یکـدیگر ضـربتی زدنـد و نعمان ، خریت را کشت و همراه او در آوردگاه یکصد و هفتاد تن کشـته شدنـد و بقیه از چپ و راست گریختنـد. معقـل سواران را به جایگـاه ایشـان گسـیل داشت و آنـان هر مرد و زن و کودکی که یافتند به اسیری گرفتند. سپس

معقل آنان را مورد بررسی قرار داد، هر کس را که مسلمان بود آزاد ساخت و از او بیعت گرفت و زن و فرزندش را هم آزاد کرد. هر که را از اسلام برگشته بود، بازگشت به اسلام را بر او عرضه می کرد و گرنه کشته می شد و آنان هم که مسلمان شدند آزادشان ساخت و زن و فرزندانشان را هم آزاد کرد؛ غیر از پیرمردی مسیحی که نامش الرملخس بن منصور بود، او گفت : به خدا سوگند از هنگامی که عقل پیدا کردم همواره کار درست و صواب انجام داده ام جز این موضوع که از دین خودم که دین راستی بود به دین شما که بد آیینی است درآمدم و اینک به خدا سوگند دین خود را رها نمی کنم و تا زنده باشم به دین شما نزدیک نمی شوم .

معقل او را پیش آورد و گردنش را زد و سپس مردم را جمع کرد و گفت : زکات این دو ساله خود را بپردازید و از مسلمین دو زکات گرفت ، و سپس مسیحیان و زن و فرزند ایشان را با خود برد. مسلمانانی که با آنان همراه بودند برای بدرقه ایشان جمع شدند. معقل فرمان داد ایشان را برگردانند و چون خواستند برگردند فریاد برآوردند و زنان و مردان یکدیگر را فرا می خواندند و صدا می زدند. گوید: مرا بر ایشان رحمتی آمد که بر هیچ کس پیش و بعد از ایشان چنان رحمت نیاورده ام .

معقل برای علی (ع) چنین نوشت

و معقل برای علی (ع) چنین نوشت : اما بعد، من به امیرالمومنین از لشکرش و دشمنش

چنین گزارش می دهم : ما خود را به دشمن خویش که بر کناره دریا بود رساندیم آنجا قبائلی را دیدیم که دارای نیرو و شمار بوده و برای جنگ با ما فراهم آمـده بودنـد. آنان را به اطاعت و پیوسـتن به جماعت و حکم قرآن و سـنت دعوت کردیم . نامه امیرالمـومنین را هم برای آنـان خوانـدیم و رایت امـان برای ایشـان برافراشـتیم . گروهی از ایشـان به مـا گرایش پیـدا کردنـد و گروهی دیگر پایـداری نمودند. ما به آنچه پیش آمد تن دادیم و آهنگ جنگ کردیم و خداوند بر چهره آنان فرو کوفت و ما را بر ایشـان نصـرت بخشـید. امـا کسـانی را کـه مسـلمان بودنـد بر ایشـان منـت نهـادیم و پس از بیعـت گرفتـن از ایشـان برای امیرالمومنین آزادشان ساختیم و زکاتی را که بر عهـده ایشان بود از ایشان گرفتیم . به آنان که از دین برگشـته بودنـد پیشـنهاد بـازگشت به اسـلام دادیم و گفتیم در غیر آن صورت ایشان را خواهیم کشت . آنان همگی جز یک مرد به اسـلام برگشـتند و آن مرد را کشـتیم . امـا مسـیحیان را به اسـیری گرفتیم و بـا خود آورده ایم تـا مـایه عبرت دیگران از اهـل ذمه قرار گیرنـد و از پرداخت جزیه خودداری و بر جنـگ بـا اهـل قبله گسـتاخی نکننـد و آنان سـزاوار کوچکی و زبونی هسـتند. ای امیرالمومنین ! خدایت رحمت کناد و درود و سلام بر تو باد و بهشت و نعمتهایش بر تو واجب باد. والسلام .

گوید: معقل اسیران را با خود آورده تا آنکه بر مصقله بن هبیره شیبانی گذشت . او کارگزار علی علیه

السـلام بر اردشـیر خره (۶۴) بود. شـمار اسـیران پانصـد تن بود، زنـان و کودکـان گریسـتند و مردان خطـاب به مصـقله بـانگ برداشـتند که ای اباالفضل ای بر دوش کشنده سختیها و بارها، ای پناه ضعیفان و ای آزاد کننده [بردگان] سرکش ، بر ما منت بگـذار ما را خریـداری و از بردگی آزاد کن . مصـقله گفت : به خـدا سوگنـد که بر آنان صـدقه می دهم که خداونـد صـدقه دهندگان را پاداش می دهد. چون این سـخن مصـقله به اطلاع معقل رسید گفت : به خدا سوگند اگر بدانم که این سخن را از روی دردمنـدی برای آنـان و خوار کردن من گفته باشـد گردنش را خواهم زد هر چنـد در این کار نیستی و نابودی قبایل بنی تمیم و بکر بن وائل باشد.

سپس مصـقله ، ذهل بن حارث ذهلی را پیش معقل فرسـتاد و گفت : این مسـیحیان بنی ناجیه را به من بفروعلیهم السـلام معقل گفت : آنان را به یک میلیون درهم به تو می فروشم . او نپـذیرفت و همچنان پیام می فرسـتاد تا سـرانجام به پانصد هزار درهم خریـد. معقـل اسـیران را به او سپرد و به مصـقله گفت : این مـال را بـا عجله برای امیرالمومنین بفرست . مصـقله گفت : من هم اکنون بخشی از آن را می فرستم ، سپس بخش دیگری از پی تو خواهم فرستاد و همچنین پرداخت خواهم کرد تا چیزی از آن باقی نماند. معقل به حضور امیرالمومنین رسید و او را از آنچه صورت گرفته بود آگاه کرد. علی (ع) فرمود: خوب و پسندیده رفتار کرده ای و

موفق بوده ای .

علی (ع) مدتی منتظر ماند که مصقله مال را بفرستد ولی او در این کار تاءخیر کرد و به علی (ع) خبر رسید که مصقله همه اسیران را آزاد کرده است بدون اینکه از ایشان بخواهد که درآن باره به او کمکی کنند. فرمود: جز این نمی بینم که مصقله بار سنگینی بر دوش کشیده و خواهید دید که بزودی بر زمین خواهد افتاد، و سپس برای مصقله چنین نوشت :

اما بعد، از بزرگترین خیانتها، خیانت به امت و از بزرگترین دغل ها بر مردم شهر، دغل ورزیدن با امام است . پانصد هزار درهم از حق مسلمانان پیش تو است . همینکه این فرستاده من نزد تو رسید آن را بفرست و گرنه همین که نامه مرا دیدی خودت پیش من بیا. من به فرستاده خود گفته ام که یک ساعت هم پس از رسیدن نزد تو، به تو مهلت ندهد مگر اینکه مال را بفرستی . و السلام .

فرستاده علی (ع) ابوحره حنفی بود که به مصقله گفت : این مال را بفرست و گرنه همراه من به حضور امیرالمومنین بیا. مصقله چون نامه را خواند حرکت کرد و به بصره آمد و کارگزاران معمولا اموال را از همه جا به بصره و نزد ابن عباس می آوردند و او اموال را به حضور علی (ع) می فرستاد. مصقله سپس از بصره به کوفه و حضور علی آمد. امیرالمومنین چند روزی چیزی به او نگفت و سپس مال را از او مطالبه کرد و مصقله دویست هزار درهم پرداخت و از [پرداخت] بقیه

آن فرو ماند. گوید: ابن ابی سیف از ابوالصلت از ذهل بن حارث نقل می کند که می گفته است مصقله مرا به جایگاه خویش دعوت کرد. نخست شام آوردند و پس از اینکه خوردیم گفت : به خدا سوگند امیرالمومنین علیه السلام این مال را از من مطالبه می کند. به خدا سوگند قادر به پرداخت آن نیستم . گفتم : اگر دلت بخواهد یک هفته بر تو نخواهد گذشت مگر اینکه این مال را جمع خواهی کرد. گفت : پرداخت آن را بر قوم خویش تحمیل نخواهم کرد و از هیچ کس در این مورد چیزی مطالبه نمی کنم . سپس مصقله گفت : به خدا سوگند اگر پسر عفان یا پسر هند [عثمان و معاویه] این مال را از من طلب می داشتند آن را به من واگذار می کردند. آیا ندیده بودی که عثمان چگونه همه سال یکصد هزار درهم از خراج آذربایجان را به اشعث می بخشید؟ گفتم : علی عقیده اش این چنین نیست و او چیزی را بر تو رها نمی کند. من ساعتی سکوت کردم او هم در این مورد سکوت کرد و پس از این گفتگو یک شب هم درنگ نکرد و به معاویه پیوست .

چون این خبر به علی علیه السلام رسید فرمود: او را چه می شود خدایش اندوهگین بداراد که همچون سروران عمل کرد و همچون بردگان گریخت و چنین خیانت بزرگی انجام داد اگر او می ماند و از پرداخت وام خود ناتوان بود ما کاری بیشتر از حبس کردنش انجام نمی دادیم اگر برای او اموالی می یافتیم و

می گرفتیم و گرنه رها و آزادش می ساختیم (۶۵) آن گاه علی (ع) کنار خانه مصـقله آمد و آن را ویران کرد. برادر مصقله ، یعنی نعیم بن هـبیره شـیبانی ، از شـیعیان خیرخواه علی (ع) بود. مصـقله از شـام همراه مردی از مسـیحیان قبیله تغلب که نـامش حلوان بود برای نعیم نامه یی نوشت که در آن چنین آمده بود: اما بعد، من درباره تو با معاویه سخن گفتم او در مورد تو وعده گرامیداشت و امارت می دهد همان ساعت که فرستاده مرا دیدار کردی اینجا بیا. والسلام .

مالـك بن کعب ارحبی او [آن مرد مسـیحی] را گرفت و به حضور علی (ع) فرسـتاد، نامه او را گرفت و خوانـد و دست او را برید و او از آن زخم مرد. نعیم برای مصـقله اشـعاری سـرود و نوشت که مصـقله پاسخی به او نداد [مضمون برخی از ابیات او چنین بود]:

خـدایت هـدایت کنـاد، چرا از گمـان باطـل خویش به کارهـایی دست می زنی ، آخر مرا با حلوان چه کار است ؟... تو که در بهترین منطقه و چمنزار بودی ، از عراق حمایت می کردی و بهترین فرد خاندان شـیبان خوانده می شدی ؛ اگر با شکیبایی مال خدا را پرداخت کرده بودی در حال مرگ و زندگی منزه و بر حق بودی ...

چون این نامه به مصـقله رسـید دانست که آن مرد مسیحی تغلبی نابود شده است و اندکی نگذشت که تغلبیها پیش او آمدند و از مرگ یار خود آگاه شده بودند. به مصقله گفتند: تو دوست ما را به کشتن دادی

، اینک یا او را برای ما بیاور. و یا آنکه خونبهای او را بپرداز. گفت : اینکه بخواهم او را بیاورم از آن عاجزم اما اینکه خونبهایش را بپردازم صحیح است . و خونبهای او را پرداخت .

ابراهیم ثقفی می گوید: ابن ابی سیف ، از عبدالرحمان بن جندب ، از قول پدرش برایم نقل کرد که پس از گریختن مصقله ، به علی (ع) گفته شد: آن اسیران را که دیه آنان برای آزادی از بردگی پرداخت نشده و آن را کامل دریافت نکرده ای به اسیری برگردان . فرمود: در قضای حق راهی برای این کار نیست . آنان همان هنگام که مصقله ایشان را خرید و آزاد کرد آزاد شدند و طلب مال من به صورت وام بر عهده آن کسی است که ایشان را خریده است .

همچنین ابراهیم ثقفی از ابراهیم بن میمون از عمروبن قاسم بن حبیب تمار از عمار دهنی نقل می کند که می گفته است هنگامی که مصقله گریخت یاران علی (ع) گفتند ای امیرالمومنین تکلیف غنایم ما چه می شود؟ فرمود بر عهده وامداری از وامداران است ، در جستجوی او برآیید. ظبیان بن عماره که یکی از افراد قبیله سعد بن زید منات است درباره بنی ناجیه ابیاتی سروده است :

پروردگار مردم بر شما خواری و زبونی ریخت و شما را پس از عزت ، بردگان قرار داد. شما پس از قدرت و شمار فراوان چنان درمانده شدید که یارای دفاع از فرزندان را ندارید.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: عبدالرحمان بن حبیب ، از پدرش نقل می کند که می گفته

است چون خبر کشته شدن بنی ناجیه و کشته شدن سالارشان به اطلاع علی (ع) رسید، فرمود: مادرش خوار و زبون باد! این مرد چه کم عقل و گستاخ بود! یک بار پیش من آمد و گفت : میان یاران تو کسانی هستند که بیم دارم از تو جدا شوند عقیده ات درباره ایشان چیست ؟ گفتم : من هیچ کس را به تهمت نمی گیرم و بر گمان ، کسی را عقوبت نمی کنم و با کسی جنگ نمی کنم مگر اینکه مخالفت و ستیز کند و دشمنی خود را اظهار نماید، وانگهی با چنین کسی هم جنگ را شروع نمی کنم تا او را به حق فرا خوانم و حجت بر او تمام کنم و اگر توبه کند و به حق برگردد از او می پذیرم و اگر چیزی جز جنگ با ما را نپذیرد، از خداوند بر علیه او یاری می جوییم و آن گاه با او جنگ می کنیم . این مرد مدتی دست از من بداشت آن گاه بار دیگر پیش من آمد و گفت : بیم دارم که عبدالله بن وهب و زید بن حصین طائی کار را بر تو تباه کنند. من شنیدم درباره تو مطالبی می گفتند که اگر خودت می شنیدی از آنان جدا نمی شدی تا آنکه هر دو را بکشی یا در بند کشی و همواره در زندان تو باشند. من به او گفتم : در مورد آن دو با خودت مشورت می کنم چه فرمان می دهی ؟ گفت : دستور می دهم آن دو را فرا خوانی و گردنشان را بزنی

. من دانستم که او را نه عقل است و نه پارسایی . به او گفتم : به خدا سوگند، گمان نمی کنم که پارسایی و خردی داشته باشی . برای تو سزاوار بود این موضوع را می فهمیدی که من هرگز کسی را که با من جنگ و دشمنی خویش را اظهار نکند نخواهم کشت ، زیرا بار نخست که پیش من آمده بودی این راءی خود را برای تو گفته بودم و شایسته بود بر فرض که من اراده کشتن ایشان را می داشتم تو به من بگویی : از خدا بترس ، به چه جرمی کشتن آنان را روا می داری و حال آنکه کسی را نکشته اند و عهد و پیمان ترا نگسسته اند و از اطاعت تو بیرون نرفته اند. (۶۶)

[ابن ابی الحدید پس از این بحث تاریخی ، بحثی درباره اقوال فقها در مورد اسیران و حالات مختلف آن آورده و اقوال شافعی و ابوحنیفه و دیگران را نقل کرده است که خارج از موضوع تاریخ است] (۶۷)

(۴۶) دعاهای علی (ع) هنگام خروج از کوفه ، برای جنگ با معاویه (۶۸)

توضیح

این خطبه که به هنگام عزیمت امیرالمومنین علیه السلام برای رفتن به شام ایراد شده با عبارت اللهم انی اعوذبک من و عثاء السفر (بار خدایا از سختی سفر به تو پناه می برم) شروع می شود. (۶۹)

[پس از اشاره به اینکه آغاز این خطبه از کلماتی است که از پیامبر (ص) هم روایت شده است و توضیح درباره برخی از لغات ، مباحث زیر طرح و بررسی شده است]:(۷۰)

نصر بن مزاحم می گوید: روزی که علی (ع) قصد داشت از کوفه به صفین

حرکت کنـد، چون پای در رکاب نهاد بسم الله گفت و چون بر پشت مرکب خود نشـست این آیه را تلاوت کرد: پاك و منزه است خـدایی که این را مسـخر ما گردانید و ما خود قادر بر آن نبودیم و ما همگان به سوی خدای خود بازگردانده ایم (۷۱) و سپس عرضه داشت : پروردگـارا من از سـختی سـفر به تو پنـاه می برم ... تا آخر خطبه . ضـمنا نصـر بن مزاحم این جمله را هم آورده است : و از سـرگردانی پس از یقین به تو پناه می برم . گوید: آن گاه علی (ع) بیرون آمد در حالی که حر بن سـهم بن طریف پیشاپیش او حرکت می کرد و این رجز را می خواند:

ای اسب من ، شـتابان برو و آهنـگ شـام کن ، گردنه هـا و کوههـا را بپیمـای و بـا کسـی که با امام مخالفت کرده است اعلان جنگ کن که امیدوارم امسال با جمع بنی امیه که سـفلگان مردمند رویاروی شویم و عمر و عاص و سالار آنان را بکشیم و سر از مردان فرو افکنیم .

گویـد: حـبیب بـن مالـك ، کـه سالاـر شـرطه علی علیـه السـلام بـود، در حـالی کـه لگـام مرکـب او را گرفتـه بـود گفت : ای امیرالمومنین ! آیـا همراه مسـلمانان بیروی می روی تـا آنـان به پـاداش جهاد برسـند و حال آنکه مرا در کوفه برای جمع کردن مردان باقی می گذاری ؟ علی (ع) فرمود: آنان به هیچ پاداشـی نمی رسـند مگر آنکه تو با آنان شریک خواهی بود و تو اینجا مفیدتر از آنی که با ایشان باشی

. علی علیه السلام از کوفه بیرون آمد و چون از حدود آن گذشت دو رکعت نماز گزارد.

گوید: عمرو بن خالد از ابوالحسین زید بن علی علیه السلام (۷۲) از قول نیاکانش نقل می کند که : علی علیه السلام برای رفتن به صفین بیرون آمد همین که از رودخانه گذشت به منادی خود فرمان داد برای نماز ندا دهد و خود جلو رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون نمازش تمام شد روی به مردم کرد و فرمود: ای مردم هر کس به بدرقه آمده یا مقیم اینجاست نماز خود را کامل بگزارد که ما قومی مسافریم همانا هر کس با ما همراه است روزه واجب را نگیرد و نمازهای [چهار رکعتی] واجب را دو رکعت بگزارد.

نصر [بن مزاحم] می گوید: سپس حرکت کرد و بیرون آمد و چون به دیر ابوموسی ، که در دو فرسخی کوفه است رسید، پیاده شد و آنجا نماز عصر گزارد و چون نمازش تمام شد عرضه داشت :

منزه و پاک است پروردگار صاحب قدرت و نعمتها! منزه و پاک است پروردگار قدرتمند و بخشنده . از خداوند رضایت به قضای او و عمل به طاعتش و بازگشت به فرمانش را مسئلت می کنم که او شنونده دعاست .

نصر می گوید: سپس حرکت کرد و کنار رود نرس (۷۳)، جایی میان حمام ابی برده و حمام عمر، فرود آمد و با مردم نماز مغرب گزارد و چون نماز تمام شد، عرضه داشت : سپاس خداوندی را که شب را به روز و روز را به شب می رساند (۷۴) و سپاس خداوند را

بر هر شب که فرو می آید و بر می شود و سپاس خداوند را بر هر ستاره که نمایان می شود و افول می کند.(۷۵)

همانجا مانـد تا نماز بامـداد گزارد و حرکت کرد تا کنار گنبـد قبیر (۷۶) رسـید. آنجـا کنار صومعه و بر آن سوی رود درختان خرمـای بلنـد قرار داشت که چون آنها را دیـد این آیه را تلاوت فرمود: و درختان بلنـد خرما که میوه آن منظم روی هم چیـده شده است (۷۷) و اسب خود را از رودخـانه عبور داد و کنـار صومعه رفت و فرود آمـد و به مقـدار چاشت خوردن آنجا توقف نمود.

نصـر بن مزاحم می گویـد: عمر بن سـعد، از محمد بن مخنف بن سـلیم (۷۸) نقل می کنـد که می گفته است خودم دیـدم که پـدرم بـا علی (ع) راه می رفـت و علی بـه او گفت : بابـل سـرزمینی است که به زمین فرو شـده است ، اسب خـود را تنـدتر به حرکت آور شایـد بتوانیم نماز عصـر را بیرون از آن اقامه کنیم و او اسب خود را سـریع به حرکت درآورد و مردم هم از پی او شتابان حرکت کردند و چون از پل فرات (۷۹) عبور کرد پیاده شد و نماز عصر را با مردم گزارد.

و گویـد: عمر بن عبدالله بن یعلی بن مره ثقفی ، از قول پدرش ، از عبدخیر نقل می کرد که می گفته است همراه علی (ع) در سرزمین بابل حرکت می کردیم هنگام نماز عصر فرا رسید و ما به هر نقطه که می رسیدیم سر سبزتر از نقطه دیگر بود تا آنکه به

جایی رسیدیم که بهتر از آن ندیده بودیم و نزدیک بود آفتاب غروب کند علی (ع) از مرکب پیاده شد من هم پیاده شدم . علی خداوند را نیایش کرد و خورشید به جایی برگشت که به هنگام نماز عصر قرار می گیرد، و همین که نماز عصر گزارده شد خورشید غروب کرد و علی (ع) از آنجا بیرون آمد و به دیرکعب رسید و سپس از آنجا حرکت کرد و شب را در ساباط گذراند. دهقانهای ساباط به حضورش آمدند و غذا و خوراک برای پذیرایی آوردند. فرمود: نه ، این کار ما بر عهده شما نیست . و چون شب را صبح کرد و در مظلم ساباط (۸۰) بود، این آیه را تلاوت فرمود: آیا در هر سرزمین مرتفع کاخی بنا می کنید برای آنکه سرگرم بازی شوید. (۸۱)

نصر می گوید: و چون حرکت علی (ع) به اطلاع عمر و بن عاص رسید، چنین سرود:

ای علی ! مرا غافل مپندار همانا گروههای سواره و پیاده را به کوفه وارد خواهم کرد، با لشکر خودم در امسال و سال آینده .

چون این شعر به اطلاع علی (ع) رسید فرمود:

همانا بر عاصی پسر عاصی ، هفتاد هزار دلیر آماده وارد خواهم کرد که همگان زره های استوار و نرم بر تن دارند و اسبها را با شتران جوان یدک می کشند، شیران بیشه اند و آن گاه هنگام فرار و گریز نیست .

گفتار علی علیه السلام هنگامی که در کربلاء فرود آمد

نصر بن مزاحم می گوید: منصور بن سلام تمیمی ، از حیان تمیمی ، از ابوعبیده ، از هرثمه بن سلیم نقل می کرد که می گفته است

همراه علی (ع) به جنگ صفین می رفتیم ، چون به کربلا رسید و پیاده شد نخست با ما نماز گزارد و چون سلام داد مشتی از خاک آن را برگرفت و بویید و فرمود: ای خاک وای بر تو! که از تو گروهی محشور خواهند شد که بدون حساب وارد بهشت خواهند شد.

گوید: چون هرثمه از جنگ برگشت و نزد همسر خود، جرداء دختر سمیر، که از شیعیان علی (ع) بود، آمد ضمن مطالبی که برای همسر خویش نقل می کرد گفت : آیا ترا از گفتار پیشوایت ابوالحسن به شگفتی وادارم که چون ما به کربلاء فرود آمدیم مشتی از خاک آن برگرفت و بویید و گفت : ای خاک وای بر تو! که از تو گروهی محشور خواهند شد که بدون حساب به بهشت خواهند رفت . او از کجا علم غیب دارد؟ زن گفت : ای مرد دست از ما بدار که امیرالمومنین علیه السلام جز سخن حق نمی گوید.

[هرثمه] گوید: هنگامی که عبیدالله بن زیاد لشکری برای جنگ با امام حسین (ع) فرستاد من هم از جمله سواران آن لشکر بودم و چون به حسین (ع) و یارانش رسیدم آن منزلی را که با علی (ع) در آن فرود آمده بودم شناختم و جایی را که از آن خاک برداشته بود و سخنی را که گفته بود فرایاد آوردم و از حرکت خود کراهت پیدا کردم با اسب خود پیش رفتم و کنار حسین (ع) ایستادم و سلامش دادم و آنچه را از پدرش در آن منزل شنیده بودم به او گفتم

. حسـین (ع) فرمود: آیا با ما هستی یا بر علیه ما؟ گفتم : ای پسـر رسول خـدا، نه با تو هسـتم و نه بر علیه تو. زن و فرزنـدانم را رهـا کرده ام و بر آنان از ابن زیاد می ترسم . امام حسـین (ع) فرمود: شـتابان بگریز تا کشـته شـدن ما را نبینی . سوگنـد به آن کس که جان حسـین در دست اوست امروز هیـچ کس نیست که شاهـد کشـته شـدن ما باشـد و ما را یاری ندهد مگر آنکه به دوزخ خواهد افتاد.

گوید: من روی به راه آوردم و با سرعت و شدت می گریختم تا کشته شدن ایشان بر من پوشیده بماند.

نصـر می گوید: مصعب از قول اجلح بن عبدالله کندی ، از ابوجحیفه نقل می کرد که می گفته است ، عروه بارقی نزد سعد بن وهب آمـد و گفت : آن حدیثی را که از علی بن ابی طالب برای ما نقل می کردی بگو. گفت : آری هنگام رفتن علی (ع) به صفین مخنف بن سـلیم مرا پیش او فرستاد. من در کربلاء به حضور علی (ع) رسیدم و دیدم با دست خود اشاره می کند و می گویـد اینجـا، اینجـا. مردی به او گفت : ای سالار مؤ منان چه چیزی خواهـد بود؟ فرمود: کاروانی از آل محمـد اینجا فرود می آیـد. وای از شـما برای ایشان و وای از ایشان برای شـما. آن مرد گفت : ای امیرالمومنین معنی این گفتار چیست ؟ فرمود: وای بر ایشان از شما! که شما ایشان را خواهید کشت و وای بر شما از ایشان

که خداوند به سبب کشته شدن آنان شما را به دوزخ می برد.

نصر می گوید: این سخن به گونه دیگری هم نقل شده است که علی علیه السلام فرموده است : وای بر شما از ایشان و وای بر شما بر ایشان ! آن مرد گفت : وای بر ما از ایشان را فهمیدیم ولی معنی وای بر ما بر ایشان یعنی چه ؟ فرمود: یعنی می بینید آنان را می کشند ولی نمی توانید آنان را یاری دهید.

نصر بن مزاحم می گوید: سعید بن حکیم عبسی ، از حسن بن کثیر، از پدرش نقل می کند که علی (ع) به کربلا رسید و آنجا ایستاد. گفته شد: ای امیرالمومنین اینجا کربلاست . فرمود: جایگاه اندوه و بلا. سپس با دست خود به جایی اشاره کرد و فرمود: اینجا جایگاه بارها و محل خوابیدن شتران ایشان است و سپس با دست خود به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: اینجا جایگاه ریخته شدن خونهای آنان است . و سپس به ساباط رفت .

گفتار علی (ع) برای یارانش و نامه های او به کارگزاران خویش

توضیح

و شایسته است که همین جا مطالب مربوط به هنگام حرکت از کوفه و رفتن به شام و آنچه که به یاران خود فرموده است و آنچه آنان پاسخ داده اند و نامه هایی را که به کارگزاران خود نوشته و آنچه آنان به او نوشته اند، بیان شود و تمام این موارد از کتاب [وقعه صفین] نصر بن مزاحم نقل می شود.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از اسماعیل بن ابی خالد، از ابی الکنود بن عبدالرحمان بن عبید نقل می کرد که می گفته است ،

چون علی علیه السلام خواست به شام برود نخست همه افراد مهاجر و انصار را که همراهش بودند جمع کرد و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت : اما بعد همانا که شما فرخنده راءی و دارای بردباری هستید و پسندیده سیرت و گویندگان بر حق می باشید. ما تصمیم بر حرکت به سوی دشمن خود و دشمن شما گرفته ایم . با رای خود با ما مشورت کنید.

هاشم بن عتبه ابی وقاص (۸۲) برخاست و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت : اما بعد، ای امیرالمومنین ! من بر آن قوم سخت آگاهم . آنان دشمنان تو و شیعیان تو هستند و ایشان برای کسی که در پی بهره این جهانی باشد دوست می باشند و ایشان با تو جنگ و ستیز کننده اند و در این راه هیچ کوششی را فروگذار نیستند؛ آزمندان بر دنیایند و در آنچه از جهان در دست دارند سخت بخیل هستند و آرزو و هدفی جز این [دنیا] ندارند، به بهانه خونخواهی عثمان ، نادانان را می فریبند؛ دروغ می گویند آنان از ریختن خون او نفرت نداشتند ولی دنیا را می طلبند. ما را به سوی ایشان ببر اگر حق را پذیرفتند چه بهتر و پس از حق ، چیزی جز گمراهی نیست واگر چیزی جز تفرقه و بدبختی را نپذیرند که گمان من نسبت به ایشان چنین است ، به خدا سوگند نمی بینم که آنان بیعت کنند ولی ممکن است در عین حال هنوز میان ایشان کسانی باشند که اگر از منکر نهی شوند

اطاعت کنند و اگر به معروف امر شوند فرمانبرداری نمایند.

نصـر می گوید: عمر بن سـعد، از حارث بن حصـیره ، از عبدالرحمان بن عبید ابی الکنود نقل می کرد که می گفته است عمار بن یاسـر هم برخـاست و پس از سـتایش خـدا گفت : ای امیرالمومنین ، اگر می توانی یـک روز هم درنـگ نکنی چنان کن و پیش از آنکه شـعله آتش تبهکاران بر افروخته شود و رای آنان بر گریز و تفرقه استوار گردد، ما را به سوی آنان ببر و نخست ایشان را به رشد و صلاح دعوت نمای . اگر پذیرفتند سعادتمند شده اند و اگر چیزی جز جنگ با ما را نپذیرند به خدا سوگند که ریختن خون ایشان و کوشش در جهاد با ایشان مایه قربت به خداوند و کرامتی از سوی پرورگار است .

سپس قیس ، پسـر سـعد بن عباده برخاست و پس از حمد و سـتایش خدا گفت : ای امیرالمومنین ، ما را شتابان به مقابله دشمن ببر و در این کار هیـچ تاخیری روا مـدار که به خدا سوگند جهاد با ایشان برای من خوشتر از جهاد با رومیان و ترکان است که اینـان در دین خـدا مکر و خـدعه ورزیـده انـد و بر دوسـتان خـدا که از اصـحاب محمـد (ص) و از مهاجران و انصار با تابعان ایشاننـد خفت و زبونی روا می دارنـد و چون بر مردی خشم می گیرند او را می زنند و زندانی و محروم و گاه تبعید می کنند. غنایم ما در نظر ایشان حلال است و چنان می پندارند که ما خود بردگان ایشانیم .

در این

هنگـام پیرمردان انصار، از جمله خزیمه بن ثابت و ابوایوب و کسان دیگری غیر از آن دو، به قیس گفتنـد: چرا بر پیرمردان قوم خود پیشی گرفتی و قبل از ایشان سخن گفتی ! گفت من به فضل شما معترفم و شاءن شما را گرامی می دارم ولی در دل خود همان کینه ای را که در دلهای شما نسبت به احزاب غلیان دارد احساس کردم و مرا یارای صبر نبود.

انصـار به یکـدیگر گفتنـد لازم است مردی از میان شـما برخیزد و از سوی جماعت انصار پاسـخ امیرالمومنین را بدهـد. در این هنگام سـهل بن حنیف برخاست و خدای را سپاس و سـتایش گفت و سپس اظهار داشت : ما با هر کس که تو در صلح باشی در صـلح هستیم و بـا هر کس که تو در جنگ باشـی در جنگیم . انـدیشه ما انـدیشه توست و ما دست راست تو هستیم و چنین می بینیم که میـان مردم کوفه بر این کـار قیام کنی و به آنان فرمان حرکت دهی و آگاهشان سازی که در این کار چه ثواب و فضـیلتی برای ایشان فراهم است که مردم اصـلی و اهل این شهرند و اگر آنان برای تو مستقیم شوند چیزی که می خواهی و در جسـتجوی آنی برای تو روبه راه خواهـد بود، که میان ما نسـبت به تو مخالفتی نیست . هرگاه ما را فرا خوانی پاسخ می دهیم و هرگاه فرمان دهی اطاعت می کنیم .

نصر می گوید: همچنین عمر بن سعد، از ابومخنف ، از زکریاء بن حارث ، از ابوخشیش ، از معبد نقل می کند که می گفته

است : علی (ع) برای ایراد خطبه بر منبر کوفه ایستاده بود و من پایین منبر بودم و می شنیدم که چگونه مردم را تحریض می کند و به آنان فرمان می دهد که برای جنگ با مردم شام به سوی صفین حرکت کنند و خودم شنیدم می گفت : به سوی دشمنان خدا، قرآن و سنتهای پسندیده حرکت کنید، به سوی بازماندگان احزاب و قاتلان مهاجران و انصار حرکت کنید. در این هنگام مردی از بنی فزاره برخاست و به علی گفت : آیا می خواهی ما را به جنگ برادران شامی ما ببری و آنان را برای تو بکشیم همان گونه که ما را به جنگ برادران ما از اهل بصره بردی و ایشان را کشتی ؟ نه ، هرگز به خدا سوگند چنین نمی کنیم .

اشتر برخاست و گفت : این بیرون شده از دین چه کسی بود؟! مرد فزاری گریخت و مردم هم شتابان به تعقیب او پرداختند و در محلی از بازار که مادیان می فروختند به او رسیدند و او را چندان با لگد و مشت و ته غلاف شمشیرهای خود زدند که کشته شد. علی علیه السلام خود را آنجا رساند به او گفتند: ای امیرالمومنین آن مرد کشته شد. پرسید: چه کسی او را کشت ؟ گفتند: افراد قبیله همدان که گروهی دیگر از مردم هم همراهشان بودند. فرمود: کشته ای که به کوردلی و گستاخی کشته شد و معلوم نیست چه کسی او را کشته است . خونبهای او باید از بیت المال مسلمانان پرداخت شود. یکی از افراد خاندان تیم اللات بن ثعلبه چنین

سروده است :

به خـدای خودم پناه می برم که مرگ من چنان باشد که اربد در بازار مادیان فروشـها مرد. افراد قبیله همدان ته کفشـهای خود را پیاپی و به نوبت بر او کوفتند و چون دستی از او برداشته می شد دستی دیگر فرو می آمد.

در این هنگـام اشتر برخاست و گفت : ای امیرالمومنین آنچه دیـدی ترا سـست نکنـد و آنچه از این مرد بـدبخت خائن شـنیدی نومیدت نسازد. همانا همه این مردم که می بینی شـیعیان تو هستند و به جانهای خود در قبال جان تو رغبتی ندارند و پس از تو مانـدن را دوست نمی دارنـد. اگر می خواهی مـا را به مقـابله دشـمنت ببر. به خـدا سوگنـد، چنـان نیست که هر کس از مرگ بترسـد از آن رهـایی یابـد و بقا و جاودانگی به هر کس که آن را دوست داشـته باشـد ارزانی نمی شود و ما بر دلیلی روشن از خـدای خود هستیم و می دانیم جانهـای مـا تـا هنگامی که اجل آن فرا نرسـد نمی میرد و چگونه با قومی که همانگونه انـد که امیرالمومنین آنان را وصف کرد، جنگ نکنیم و حال آنکه در گذشـته گروهی از ایشان بر گروهی از مسـلمانان حمله آوردند و بهره خود را به بهره اندک این جهانی فروختند.

علی علیه السلام فرمود: راه مشترک است و مردم در حق برابرند و هر کس کوشش و رای خود را در خیرخواهی همگان بکار برد آنچه را بر اوست انجام داده است . سپس از منبر فرود آمد و به خانه خویش رفت .

نصر بن مزاحم می گوید: عمر بن سعد، از ابوزهیر

عبسی ، از نضر بن صالح نقل می کرد که عبدالله بن معتم عبسی و حنظله بن ربیع تمیمی هنگامی که علی (ع) فرمان حرکت به سوی شام داد همراه گروه بسیاری از مردان قبایل غطفان و بنی تمیم به حضورش رسیدند. حنظله به علی (ع) گفت : ای امیرالمومنین ، ما برای نصیحتی پیش تو آمده ایم آن را بپذیر و برای تو رایی اندیشیده ایم ، آنرا بر ما رد مکن که ما برای تو و همراهانت نظری داریم و آن این است که بر جای خود باش و با این مرد مکاتبه کن و در جنگ با مردم شام شتاب مکن که به خدا سوگند ما نمی دانیم و تو هم نمی دانی که چون رویاروی شوید غلبه با کیست و شکست و هزیمت از آن کیست . ابن معتم هم همچون حنظله سخن گفت و گروهی هم که با آنان بودند همان گونه سخن گفتند.

علی (ع) سپاس و ستایش خداوند را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

اما بعد، همانا که خداوند، وارث همه بندگان و همه سرزمینها و پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه است و به سوی او باز می گردید. او پادشاهی را به هر کس بخواهد ارزانی می دارد و آن را از هر کس بخواهد باز می ستاند هر که را خواهد عزت می بخشد و هر که را بخواهد زبون می کند (۸۳). اما شکست و بدبختی از آن گمراهان و گنهکاران است ،! بر فرض که پیروز شوند یا مغلوب گردند. و به خدا پناه می برم از اینکه سخن

قومی را بشنوم که نمی بینم کار خوب را پسندیده و کار زشت را زشت شمرند.

معقـل بن قیس ریـاحی برخـاست و گفت : ای امیرالمـومنین ، به خـدا سوگنـد این گروه برای تو خیرخواهی ندارنـد و پیش تو نیامده اند مگر برای مکر و فریب و از ایشان بر حذر باش که دشمن نزدیک ما هستند.

مالک بن حبیب هم گفت : ای امیرالمومنین به من خبر رسـیده است که این حنظله با معاویه مکاتبه می کند. او را به ما بسپار تا زنـدانی اش کنیم و تا پایان جنگ و هنگامی که باز می گردی زنـدانی باشـد. از افراد قبیله عبس هم قائـد بن بکیر و عیاش بن ربیعه برخاسـتند و گفتند: ای امیرالمومنین ! در مورد این دوست ما، عبدالله بن معتم ، به ما خبر رسیده است که با معاویه مکاتبه می کند؛ یا خود، او را زندانی کن یا به ما اجازه ده او را زندانی کنیم تا جنگ خود را انجام دهی و بازگردی . حنظله و عبدالله بن معتم به آنان گفتند این پاداش کسـی است که برای شـما دقت کرده و راءی درست را در مورد آنچه میان شـما و دشمنتان است عرضه داشته است ؟

علی علیه السـلام به آن دو گفت : خداوند حاکم میان من و شـماست . شـما را به او وا می گذارم و از خداوند بر [علیه] شـما یـاری می طلبم هر کجا که می خواهیـد برویـد. نصـر می گویـد: علی (ع) به حنظله بن ربیع که از صـحابه و معروف به حنظله کاتب بود پیام داد که تو با مایی

یا بر [علیه] تو، فرمود: چه می خواهی انجام دهی ؟ گفت : به رها (۸۴) می روم که مرزی از مرزهاست و همانجا را مواظبم تا این جنگ به پایان برسد. از این سخن او برگزیدگان بنی عمر و بن تمیم که خویشاوندان او بودند خشمگین شدند. حنظله گفت : به خدا سوگند شما نمی توانید مرا از دین و آیینم فریب دهید، مرا به حال خود بگذارید که از شما داناترم . گفتند: به خدا سوگند اگر همراه این مرد [علی علیه السلام] بیرون نیایی اجازه نخواهیم داد فلان همسرت و فرزندانش با تو همراه باشند و بیایند و اگر بخواهی آن کار را انجام دهی ترا خواهیم کشت .

در این هنگام گروهی دیگر از قوم او را یاری کردند و شمشیرهای خود را از نیام بیرون کشیدند. حنظله گفت : مهلتم دهید تا بیندیشم و به خانه خود رفت و در خانه را بست و چون شب فرا رسید به سوی معاویه گریخت و پس از او هم مردان بسیاری از قومش به او پیوستند. ابن معتم هم گریخت و همراه یازده مرد از قوم خویش به معاویه پیوست .

حنظله هم همراه بیست و سه تن از مردان قوم خود به معاویه پیوست ، ولی او و ابن معتم همراه معاویه در جنگ صفین شرکت نکردند و از هر دو گروه کناره گرفتند.

گوید: علی علیه السلام فرمان داد خانه حنظله را ویران کنند و آن خانه ویران شد. خانه حنظله را سالار قبیله شان شبث بن ربعی و بکر بن تمیم با یکدیگر خراب کردند و حنظله ابیاتی

در نکوهش آن دو سرود. همچنین ابیاتی در تحریض معاویه بن ابی سفیان به جنگ سرود [که ضمن آن آرزوی کشته شدن انصار و سر برهنگی و شیون و ناله زنان آنانرا بر کشته شدن مردان کرده است .]

نصر می گوید

نصر می گوید: عمر بن سعد، از سعد بن طریف ، از ابوالمجاهد، از محل بن خلیفه نقل می کند که می گفته است عدی بن حاتم طائبی برخاست و مقابل علی (ع) ایستاد و نخست سپاس و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : ای امیرالمومنین تو سخن نمی گویی مگر به علم و دعوت نمی کنی مگر بر حق و فرمان نمی دهی مگر به رستگاری ، ولی اگر مصلحت بدانی که با این قوم اندکی مدارا کنی و مهلت دهی تا نامه ها و فرستادگانت نزد آنان برسند بهتر است ، که اگر بپذیرند به خیر و صلاح خود رسیده اند وانگهی صلح و سلامت برای ما و ایشان بهتر خواهد بود و اگر همچنان در شقاوت خود پایداری کردند و از گمراهی دست بر نداشتند در آن هنگام که حجت را بر ایشان تمام کرده ایم و آنان را به حقی که در دست داریم فرا خوانده ایم به سوی آنان حرکت کن . به خدا سوگند ایشان از آن گروه که در گذشته نزدیک در بصره با آن جنگ کردیم از حق دورتر و در پیشگاه خداوند زبونترند و آنان [اصحاب جمل] را پس از اینکه به حق فرا خواندیم و نپذیرفتند چنان بر زمین زدیم که در قبال جنگ به زانو

درآمدند و توانستیم در مورد آنها به آنچه دوست می داریم برسیم و خداوند نیز آنچه را مورد رضای او بود بر سرشان آورد.

زید بن حصین طایی که از مجتهدان پارسا بود و برنس (۸۵) پارسایان بر سر می نهاد برخاست و گفت : سپاس خداوند را تا به آن اندازه که راضی شود و خدایی جز پروردگار ما نیست ، اما بعد، به خدا سوگند اگر ما در جنگ با کسانی که با ما مخالفت می کنند در شک و تردید می بودیم البته تصمیم ما در جنگ با آنان درست نبود تا چه رسد به اینکه بخواهیم به آنان فرصت و زمان بدهیم ، زیرا در آن صورت و با شک و تردید هر عملی مایه زیان و هر کوششی سبب گمراهی است ، و خداوند متعال می فرماید: اما نعمت پروردگارت را بیان کن (۸۶) به خدا سوگند ما به اندازه چشم بر هم زدنی درباره آن کسی که ایشان در طلب خون اویند [عثمان] تردید نداشتیم تا چه رسد به پیروان او که سنگدل و از اسلام کم بهره اند. اینان یاران ستمگران و اصحاب ظلم و تجاوزند، نه از مهاجران به حساب می آیند و نه از انصار و نه از کسانی که با نیکی از آنان پیروی کردند.

مردی از قبیله طی برخاست و گفت : ای زید بن حصین ! آیا گفتار سرور ما عدی بن حاتم را باید رد کرد؟ زید گفت : شما حق عدی را بیش از من نمی شناسید ولی من گفتن سخن حق را رها نمی کنم هر چند مردم به خشم

آیند. (۸۷)

نصر می گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصین (۸۸) نقل می کرد که می گفته است ابوزینب بن عوف (۸۹) به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین اگر ما بر حق باشیم همانا که تو راه یافته تر و بهره ات از خیر بیشتر است و اگر بر گمراهی باشیم بار پشت تو از همه سنگینتر و گناه تو از همه ما بزرگتر است . اینك به ما فرمان داده ای به سوی این دشمن حرکت کنیم و ما دوستی میان خود و ایشان را بریده ایم و برای آنان دشمنی را آشکار ساخته ایم و خدا می داند که در این کار قصد ما فقط اطاعت از توست . آیا آنچه ما بر آنیم حق آشکار و صریح نیست ؟ و آیا آنچه دشمن ما بر آن است گناهی بزرگ نیست ؟ علی (ع) فرمود: آری گواهی می دهم که اگر تو برای یاری دادن ما با نیت صحیح همراه ما بیایی و همان گونه که می گویی دوستی خویش را از ایشان بریده و دشمنی خود را برای ایشان آشکار کرده باشی بدون تردید دوست خداوند خواهی بود و در رضوان خدا خواهی خرامید و در اطاعت او گام بر خواهی داشت ، ای ابوزینب ! بر تو مژده باد.

عمار بن یاسر هم به او گفت : ای ابوزینب ! ثابت و پایدار باش و درباره احزاب که دشمنان خدا و رسول خدایند تردید مکن . ابوزینب گفت : در این مسئله که مرا به خود مشغول داشته بود هیچ دو گواهی از این امت

که برای من گواهی دهند محبوبتر از شما دو تن نیستند.

گوید: عمار بن یاسر بیرون آمد و این دو بیت را می خواند:

به سوی احزاب که دشمنان پیامبرند حرکت کنید. حرکت کنید که بهترین مردم پیروان علی هستند. اینک گاهی فرا رسیده که کشیدن شمشیر مشرفی و یدک کشیدن اسبها و به جنبش در آوردن نیزه ها گوارا و پسندیده است .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوروق نقل می کرد که می گفته است یزید بن قیس ارحبی به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین ما مجهز و دارای ساز و برگ و از لحاظ شمار بسیاریم و در ما ضعف و سستی و بهانه ای نیست . به منادی خود فرمان بده میان مردم ندا دهد که به قرارگاه خویش در نخیله بروند که مرد جنگ نباید ملول و افسرده و خواب آلوده باشد، و نباید چون فرصتها به دست آید آن را به تاءخیر اندازد و در آن باره رایزنی کند و نباید کار جنگ را از ما به فردا و پس فردا موکول سازد.

زیاد بن نضر هم گفت : ای امیرالمومنین یزید بن قیس آنچه را می دانست گفت و برای تو خیرخواهی کرد؛ اینک به خداوند اعتماد و وثوق کن و ما را در حالی که کامیاب و یاری داده شده هستی به مقابله این دشمن ببر. اگر خداوند نسبت به آنان اراده خیر نماید آنان تو را رها نمی کنند و به کسی که او را سابقه و فضیلتی چون تو نیست راغب نمی شوند و اگر نپذیرفتند و توبه نکردند و چیزی جز

جنگ با ما را نخواستند جنگ آنان را برای خود آسان و سبک خواهیم یافت و امیدواریم که خداوند آنان را همان گونه که برادرانشان را در گذشته نزدیک آنجا [در بصره] نابود کرد و کشت هلاک نماید.

سپس عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین آن قوم اگر خدا را می خواستند و برای او عمل می کردند هرگز با ما مخالفت نمی ورزیدند ولی آنان برای فرار از برابری و علاقه به انحصارطلبی و حرص به قدرت خود و ناخوش داشتن از اینکه دنیایشان از دست برود با ما می جنگند و کینه هایی که در جان و دشمنیهایی که در سینه نهان دارند به سبب جنگهایی بوده است که علیه ایشان برپا کرده ای و در آن ، پدران و یارانشان را کشته ای . آن گاه روی به مردم کرد و گفت : چگونه ممکن است معاویه با علی بیعت کند؟ و حال آنکه علی در یک جایگاه برادرش حنظله و دایی او ولید و پدر بزرگ مادری اش ، عتبه را کشته است ؟ به خدا سوگند گمان نمی برم که چنین کاری کنند و آنان هرگز برای شما مطیع و مستقیم نمی شوند مگر آنکه نیزه های استوار میان ایشان به کار افتد و شمشیرها سرهایشان را ببرد و پیشانیهایشان با گرزهای آهنین شکافته شود و کارهایی سخت میان دو گروه صورت گیرد.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از حارث بن حصین [حصیره]، از عبدالله بن شریک نقل می کرد که می گفته است : حجر بن عدی و عمر

و بن حمق بیرون آمدند و آشکارا از مردم شام بیزاری می جستند. علی (ع) به آن دو پیام داد از این کاری که از شما به من خبر رسیده است دست بدارید. آن دو به حضور علی (ع) آمدند و گفتند: ای امیرالمومنین ! آیا ما بر حق نیستیم ؟ فرمود: آری ، گفتند: آیا آنان بر باطل نیستند؟ فرمود: آری . گفتند: به چه سبب ما را از دشنام دادن به آنان منع می کنی ؟ فرمود: برای شما خوش نمی دارم که مردمی لعنت کننده و دشنام دهنده باشید و دشنام دهید و بیزاری بجویید؛ ولی اگر کارهای ناپسند ایشان رابیان کنید و بگویید از جمله کارها و شیوه های ایشان این کار و آن کار است ، از لحاظ گفتار، پسندیده تر و از لحاظ حجت و برهان رساتر است و چه نیکوست که به جای لعن و نفرین ایشان و بیزاری جستن شما از آنان ، بگویید: بار خدایا خونهای ایشان و ما را حفظ کن و میان ما و ایشان را اصلاح نمای و آنان را از گمراهیشان به راه راست هدایت فرمای تا هر یک از ایشان که حق را نمی شناسد بشناسد، و هر کس از ایشان که به ستم و عدوان گراییده است از آن دست بدارد. (۹۰) برای من دوست داشتنی تر و برای شما هم بهتر است .

آن دو گفتند: ای امیرالمومنین ! اندرزت را می پذیرم از فرهنگ و ادب تو فرهنگ می آموزیم . (۹۱)

نصر می گوید: عمر و بن حمق در آن روز گفت : ای امیرالمومنین !

به خدا سوگند من با تو بیعت نکرده ام و ترا دوست نمی دارم از این لحاظ که میان من و تو نزدیکی است و نه از این جهت که مال و خواسته یی از تو به من برسد و نه برای قدرتی که موجب آوازه و نام آوری من شود؛ بلکه من تو را برای پنج خصلت که در توست دوست می دارم که تو پسر عموی پیامبری و وصی اویی و پدر فرزندزادگان پیامبری که میان ما باقی مانده اند و از همه مردم در مسلمان شدن پیشگام تری و سهم تو در جهاد از همه مهاجران بیشتر است و بر فرض که من مجبور شوم کوههای بسیار سنگین را جا به جا کنم و آب دریاهای ژرف را بیرون کشم تا آنکه روزی دوست ترا تقویت و دشمن ترا خوار و زبون سازم در عین حال خیال نمی کنم توانسته باشم تمام حقوقی را که از تو بر گردن من است پرداخت کرده باشم .

علی علیه السلام عرضه داشت : پروردگارا! دلش را با پرهیزگاری روشن فرما و او را به راه راست خود هدایت کن . ای کاش میان سپاه من صد تن چون تو بودند. حجر گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند در آن صورت سپاهت رو به راه می شد و میان آنان کسانی که با تو دغلبازی کنند کم می بود.

نصر می گوید: حجر بن عدی هم برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ما فرزندان جنگ و شایسته آنیم . ما جنگ را بارور ساخته و آن را به نتیجه می رسانیم . جنگ به ما دندان

نشان داده است و ما به او دنـدان نشان داده ایم . ما را عشـیره و یارانی است که افراد و ساز و برگ دارند و دارای رای آزموده و شـجاعت پسـندیده می باشـند و زمام ما در اختیار توست ، اگر به خاور روی با تو به خاور می آییم و اگر به باختر روی با تو به باختر می آییم و هر فرمان که به ما دهی فرمانبرداریم . علی علیه السـلام فرمود: آیا همه قوم تو همچون تو معتقدند؟ گفت : من از ایشـان جز نیکی ندیـده ام و این دست من برای بیعت از سوی ایشـان به شـنیدن و اطـاعت کردن و نیکو پـذیرفتن آمـاده است . علی (ع) برای او دعای خیر کرد.

نصر می گوید

نصـر می گوید: همچنین عمر بن سـعد برای ما نقل کرد که علی علیه السلام در آن هنگام برای کارگزاران خویش نامه نوشت و از آنان خواست حرکت کنند و از جمله برای مخنف بن سلیم چنین مرقوم داشت :

سلام بر تو، نخست همراه با تو خداونـدی را که خـدایی جز او وجود نـدارد سـتایش می کنم . اما بعـد، همانا جنگ و جهاد با کسـی کـه از حـق بر گردد و در خـواب کـوری و گمراهی خـود را به عمـد فرو افکنـد، بر همه عارفـان واجب است ، و همـانا خداوند از هر کس که رضایت او را بجوید راضی خواهد بود و بر هر کس که از فرمان او سرپیچد خشم می گیرد. و ما اینک تصمیم گرفته ایم به سوی این قوم برویم ، قومی که میان بندگان خدا به غیر آنچه خدا

نازل فرموده است عمل می کننـد و غنایم را ویژه خود قرار داده انـد و اجرای حـدود خدا را فرو نهاده اند و حق را از میان برده انـد و فساد و تباهی را در زمین آشـکار ساخته اند و تبهکاران را به جای مومنان دوسـتان خود قرار داده اند و هرگاه دوستی از دوسـتان خداونـد کارهـای آنـان را زشت بشـمرد او را دشـمن می دارنـد و از خـود می راننـد و محرومش می کننـد و هرگـاه ستمگری آنان را بر ستمشان یاری می دهد دوستش می دارند و او را به خود نزدیک و نسبت به او نیکی می کنند. آنان اصرار بر سـتم دارنـد و بر ستیزه هماهنگ شـده انـد و از دیرباز از حق برگشـته انـد و بر گناه ، یکـدیگر را یاری داده انـد و به راستی ستمکاراننـد. اینـک چون این نامه من به دست تو رسـید مورد اعتمادترین یاران خود را بر منطقه حکومت خویش به جانشـینی بگمـار و خود پیش ما بیا شایـد تو همراه ما با این دشـمنی که حرام خـدا را حلال می شـمرد رویاروی شوی و امر به معروف و نهی از منکر کنی و بر حق هماهنـگ گردی و با باطل مباینت ورزی که ما و ترا از پاداش جهاد بی نیازی نیست . و خداونـد ما را بسنده و بهترین کارگزار است .

این نامه را عبیدالله بن ابی رافع در سال سی و هفتم نوشت .

مخنـف بـن سـلیم ، حـارث بن ابی الحـارث بن ربیع را بر اصـفهان و سـعید بن وهب را بر همـدان گمـاشت و هر دو ایشـان از خویشان او بودند

و خود به حضور علی (ع) آمد و همراه او در جنگ صفین شرکت کرد.

نصر می گوید: در این هنگام عبدالله بن عباس از بصره نامه یی برای علی علیه السلام نوشت و در آن اختلاف مردم بصره را گزارش داد. علی (ع) برای او چنین نوشت :

[از بنده خدا علی امیرمومنان به عبدالله بن عباس] (۹۲) اما بعد، فرستاده ات نزد من آمد و نامه ات را خواندم که در آن از احوال مردم بصره و اختلاف ایشان را پس از بازگشت من از آن شهر نوشته بودی ، اینک به تو از حال آن قوم خبر می دهم : آنان دو گروهند برخی امیدوار [پاداش] هستند و برخی نیز از عقوبت [که ممکن است در انتظارشان باشند] بیمناکند. بنابراین آنان را که راغب هستند با عدل و انصاف و نیکی تشویق و ترغیب کن و گره بیم را از دل بیمناکان بگشای و فقط فرمان مرا به کار ببند و از آن در نگذر و به ویژه نسبت به قبیله ربیعه نیکی کن و نسبت به هر کس که تو را پذیرفت تا آنجا که می توانی به خواست خداوند متعال نیکی و محبت کن . نصر می گوید: و علی علیه السلام برای عموم کارگزاران و امیران مناطق همان گونه که برای مخنف بن سلیم نامه نوشته بود، نامه نوشت و منتظر ایشان بماند.

نصر همچنین می گوید: عمر بن سعد، از ابوروق نقل می کند که می گفته است زیاد بن نضر حارثی به عبدالله بن بدیل گفت : همانا که این جنگ ما

سخت و دشوار است و هیچ کس جز افراد دلیر و شجاع و راست نیت و مطمئن بر آن پایداری نخواهد کرد. به خدا سوگند گمان نمی کنم که این جنگ از ایشان و از ما جز فرومایگان را باقی گزارد.

عبدالله بن بدیل گفت : من هم به خدا سوگند جز این گمانی ندارم ، و چون این سخن آن دو به اطلاع علی (ع) رسید به آنان فرمود: این سخن در سینه یتان اندوخته بماند، آن را آشکار مکنید و هیچ شنونده ای آن را از شما نشود، که خداوند برای قومی کشته شدن را و برای قومی دیگر مرگ عادی را رقم زده است و مرگ هر کس همان گونه که خداوند رقم زده است فرا خواهد رسید، خوشا به حال آنان که در راه خدا جهاد کننده اند و در اطاعت فرمانش کشته شدگانند.

نصر می گوید: و چون هاشم بن عتبه سخن آن دو را شنید به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمومنین ! ما را به رویارویی این قوم سیه دل ببر که کتاب خدا را پشت سر خویش افکنده اند و میان بندگان خدا به غیر آنچه رضای اوست عمل کرده اند. آنان حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده اند. شیطان آنان را فریفته و به آنها وعده های باطل داده و به آرزوها در افکنده ، تا بدانجا که ایشان را از راه راست منحرف کرده و به پستی کشانده و دنیا را برای آنان محبوب قرار داده است و آنان برای دنیای خویش و رغبت بر آن جنگ می

کننـد همـان گونه که مـا به سـبب رغبت به آخرت و بر آمـدن وعـده پروردگارمـان جنـگ می کنیم و ای امیرالمومنین ! تو از همگان به رسول خدا نزدیکتر و به لحاظ سابقه و قدمت از همگان برتری . ای امیرالمومنین ! آنان نیز درباره تو همین چیزی را که ما می دانیم می دانند ولی بدبختی بر ایشان رقم زده شده است و هوسها آنان را به کژی واداشته است و آنان ستمگرانند، و اینک دسـتهای ما به سـخن شـنوی و فرمانبرداری از تو گسترده و دلهای ما برای بـذل خیرخواهی و نصـیحت تو گشاده است و جانهای ما ترا بر هر کس که با تو ستیز کند و بخواهد به جای تو بر شاخه حکومت بپیچد یاری می دهد. به خدا سوگند خوش نمی دارم آنچه که بر زمین است و زمین آن را در بردارد و آنچه زیر آسمان است و آسمان بر آن سایه افکنده است از آن من باشد و در مقابل ، من با دشمنی از دشمنان تو دوستی کنم و با دوستی از دوستانت دشمنی ورزم .

علی علیه السلام عرضه داشت : بارخدایا! شهادت در راه خود و همسویی با پیامبرت را به او ارزانی کن .

نصر گوید: آن گاه علی (ع) به منبر رفت و برای مردم خطبه ایراد کرد و آنان را به جهاد فرا خواند و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سـپس چنین فرمود: همانا خداوند شـما را با دین خود گرامی داشت و شـما را برای پرسـتش خود آفرید. در پرداخت حق خدا جان بر کف گیرید و

وعده او را برای خود فراهم سازید و بدانید که خداوند ریسمانهای اسلام را استوار و دستگیره آن را محکم قرار داده است ، آن گاه بهره جانها را در فرمانبرداری و کسب رضایت پروردگار نهاده است ، و زیرکان غنیمت را به هنگام از دست دادن ناتوان به دست می آورند، و من اینک عهده دار کار سیاه و سرخ [عرب و عجم] هستم و هیچ نیرویی جز از ذات پروردگار نیست و ما به خواست خداوند به رویارویی کسی می رویم که خویشتن را فریفته و چیزی را خواسته است که از او نیست و معاویه و لشکریانش نیز به آن دست نمی یازند. این گروه سرکش و ستمگر را ابلیس از پی خود می کشد و برای آنان بارقه آرزوی دور و دراز خود را فرو آورده و با فریب خود، ایشان را شیفته است ، و شما داناترین مردم به حلال و حرامید، به آنچه که می دانید بی نیاز شوید و از آنچه خداوند شما را از شیطان بر حذر داشته است بر حذر باشید و به پاداش و گرامی داشتی که در پیشگاه خداوند است رغبت ورزید و بدانید ربوده عقل آن کسی است که دین و امانتش ربوده شده باشد و مغرور و فریفته آن کسی است که گمراهی را بر هدایت برگزیند و مبادا که کسی خود را از من کنار کشد و بگوید شرکت دیگران در این کار کافی و بسنده است ؛ و بدانید که اندک اندکها بسیار و قطره قطره دریا می شود و هر کس از آبشخور خویش دفاع نکند مورد

ستم قرار می گیرد. (۹۳) وانگهی من به شما فرمان می دهم در این کار استوار باشید و در راه خدا جهاد کنید و از هیچ مسلمانی غیبت مکنید و به خواست خداوند متعال منتظر نصرت بسیار نزدیک از جانب خداوند باشید.

نصر می گوید: سپس پسرش حسن بن علی علیهما السلام برخاست و چنین گفت : سپاس خداوندی را که خدایی جز او نیست و برای او انبازی نمی باشد. همانا خداوند حق خود را بر شما چنان بزرگ قرار داده و چندان نعمت بر شما فرو ریخته که نمی توان شمرد و نمی توان از عهده شکرش بیرون آمد و هیچ سخن و وصفی به کنه آن نمی رسد و ما همانا [نخست] برای خدا و [سپس] برای شما خشم گرفته ایم و بدانید هیچ قومی بر کاری متحد و هماهنگ نمی شود مگر اینکه کارش محکم و بنیانش استوار می شود. اینک برای کشتن دشمن خودتان ، معاویه و سپاهیان او، متفق و هماهنگ شوید و خواری و زبونی مکنید که زبونی رشته های دل را می گسلد و همانا اقدام و پیشروی در مقابل نیزه ها مایه شجاعت و غرور و صیانت است . هر قوم که از خویشتن با قدرت دفاع کند هر علت و درماندگی را از ایشان بر می دارد و شدتهای خواری را از ایشان کفایت می کند و آنان را به معالم دین و آیین راهنمایی می نماید. و سپس این بیت را خواند:

از صلح آنچه را که به آن خشنودی ، می گیری و حال آنکه جنگ با چند جرعه از

انفاس خود ترا کفایت می کند (۹۴)

آن گاه حسین بن علی علیهما السلام برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت :

ای مردم کوفه ! شما یاران محبوب و گرامی هستید و شما چون جامه زیرین پیوسته به پوست و غیر از جامه رو هستید. اینک در خاموش کردن فتنه ای که میان شما برافروخته شده و آسان ساختن آنچه بر شما دشوار گشته است کوشش کنید و بدانید با آنکه شر جنگ بسیار و مزه آن ناگوار است ولی هر کس برای آن قبلا آماده شود و ساز و برگش را فراهم آورد و از خستگی آن پیش از فرا رسیدنش به ستوه نیاید مرد شایسته جنگ است و هر کس پیش از آمادگی و رسیدن فرصت مناسب و بینش و کوشش کافی به آن دست یازد سزاوار است که به قوم خود از آن سودی نرساند و خویشتن را هم به نابودی دهد. از خداوند مسئلت داریم که شما را با الفت خویش پشتیبانی نماید و استوار بدارد. و از منبر فرود آمد.

نصر می گوید: تقریبا تمام مردم تقاضای علی علیه السلام را در مورد حرکت پذیرفتند، جز اینکه گروهی از اصحاب عبدالله بن مسعود که عبیده سلمانی و یارانش هم با آنان بودند به حضور علی (ع) آمدند و گفتند: ما با شما خواهیم آمد و لشکر و قرارگاه شما را ترک نمی کنیم ، ولی خودمان لشکر جداگانه ای خواهیم بود و در کار شما و مردم شام دقت خواهیم کرد و هر یک از دو گروه را که ببینیم می خواهد کاری را که حلال نیست

انجام دهـد و برای مـا جور و سـتم او روشن شود بـا همان گروه وارد جنگ خواهیم شـد. .علی (ع) فرمود آفرین بر شـما. این معنی فقه در دین و علم به سنت است و هر کس به این پیشنهاد راضی نباشد خیانت پیشه و ستمگر است .

گروه دیگری هم از یاران عبـدالله بن مسـعود که ربیع بن خثیم هم از جمله ایشان بود و آنان در آن هنگام چهار صد تن بودند به حضورش آمدنـد و گفتنـد: ای امیرالمومنین ! بـا آنکه مـا به فضـل و فضـیلت تو آشـنائیم ولی در این جنـگ گرفتار شک و تردیـدیم . ما و تو و مسـلمانان بی نیاز از گروهی نیستیم که با دشـمنان نبرد کنند ما را به مواظبت یکی از مرزها بگمار تا آنجا مقیم و در کمین باشیم و در صورت لزوم از مردم آن ناحیه دفاع کنیم . علی علیه السلام ربیع بن خثیم را بر مرز ری گماشت و نخستین رایتی که علی (ع) در کوفه آن را بست و بر افراشت رایت ربیع بن خثیم بود.

نصـر می گوید: عمر بن سعد، از یوسف بن یزید، از عبدالله بن عوف بن احمر نقل می کرد که می گفته است علی علیه السلام از نخیله حرکت نکرد تا آنکه ابن عباس همراه مردم بصـره پیش او آمـد و گویـد: علی (ع) برای ابن عباس نامه ای نوشـته بود که مضمون آن چنین بود:

اما بعد، خودت همراه مسلمانان و مومنانی که پیش تو هستند پیش من بیا، و گرفتاریهای مرا که آنجا گرفتارش بودم و گذشت و عفو مرا در جنگ

از ایشان فرایادشان آور و فضیلتی را که در شرکت در این کار برای آنان خواهد بود به آنان گوشزد کن . والسلام .

گوید: چون نامه علی (ع) در بصره به دست ابن عباس رسید میان مردم برخاست و نامه را برای ایشان خواند و حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و چنین گفت : ای مردم ! آماده شوید برای رفتن و پیوستن به امام خودتان ، سبک بار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود جهاد کنید که شما با تبهکارانی که حرام خدا را حلال می شمرند و به دین و آیین حق متدین نیستند جنگ خواهید کرد؛ آن هم همراه امیرالمومنین و پسرعموی رسول خدا، کسی که امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر و حکم کننده به حق و استوار بر هدایت و حکم کننده به حکم قرآن است ، رشوه ای در حکم نمی پردازد و با تبهکاران نرمی نمی کند و در راه خدا سرزنش سرزنش کننده او را فرو نمی گیرد و باز نمی دارد.

احنف بن قیس برخاست و گفت : آری به خدا سوگند خواسته ات را پاسخ مثبت می دهیم و همراه تو در سختی و آسانی و بر خشنودی و ناخوشی بیرون می آییم و در این کار برای خود پاداش می طلبیم و از پروردگار بزرگ برای خود آرزوی پاداش می کنیم .

خالد بن معمر سدوسی (۹۵) هم برخاست و گفت : شنیدیم و گوش به فرمانیم ، هرگاه بخواهی حرکت کنیم حرکت می کنیم و هرگاه ما را فرا خوانی پذیراییم .

عمرو

بن مرجوم عبدی (۹۶) هم برخاست و گفت : خداوند امیرالمومنین را موفق بداراد و حکومت بر مسلمانان را برای او جمع کناد و تبهکارانی را که حرام خدا را حلال می شمرند نفرین کناد، آنانی را که قرآن را [چنان که باید و شاید] نمی خوانند و به خدا سوگند ما بر آنان خشمگین و در راه خدا از ایشان بریده و جداییم . هرگاه تو بخواهی به خواست خداوند متعال پیادگان و سواران ما همراهت خواهند بود.

گوید: مردم برای حرکت پاسخ مثبت دادند و با نشاط و سبکبار پذیرا شدند. ابن عباس ، ابوالاسود دوئلی را بر بصره گماشت و بیرون آمد و در نخیله به علی (ع) پیوست .

نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و پاسخ او

اشاره

نصر می گوید. محمد بن ابی بکر به معاویه چنین نوشت :

از محمد پسر ابوبکر، به گمراه معاویه بن صخر. (۹۷) سلام بر آنان که اهل اطاعت از خدایند و نسبت به دوستان خدا تسلیم می باشند. اما بعد همانا که خداوند با جلال و بزرگی و نیرو و توان خویش خلقی را آفرید بدون آنکه بیهوده باشد و در نیروی او ضعفی پدید آمده باشد. او را نیازی به آفرینش ایشان نبوده است و آنان را بندگان خویش آفریده ، گروهی را سعادتمند و گروهی را بدبخت و گمراه و هدایت شده قرار داده است . آن گاه آنان را با علم خود برگزیده و از میان ایشان محمد (ص) را برگزید و او را به رسالت خویش مخصوص و برای وحی خویش انتخاب کرده است و امین بر امر و فرمان خود قرار داده است ،

و او را پیامبری قرار داده که به کتابهای خداونـد که پیش او بود تصـدیق داشت و راهنمای شـرایع بود. محمد (ص) مردم را با حکمت و اندرز پسندیده به راه و فرمان خدا فرا خواند و نخستین کس که پذیرفت و به حق و خدا توجه کرد و او را تصدیق و با او موافقت کرد و کاملا تسـلیم شد و اسـلام آورد برادر و پسـر عمویش علی بن ابی طالب علیه السـلام بود که او را در مورد امور غیبی و پوشیده تصدیق کرد و او را بر هر دوست برگزید و او را از هر بیم و هراسی حفظ کرد و در هر پیشامد ترسناک با جـان خویش بـا او مواسـات کرد. با دشـمنان او جنگ کرد و نسـبت به دوسـتانش با صـلح و آرامش رفتار کرد. علی به هنگام سختی و در جنگهای هول انگیز در حالی که جان نثار بود ایسـتادگی کرد تا آنجا که هیچکس نظیر او در جهادش در راه خدا و نیز در کردارش قابل مقایسه با او نبود. اینک چنان می بینم که تو خود را همسـنگ او می پنداری و حال آنکه تو، تویی و او آن کسـی است که در هر خیر و کار پسندیده از همگان گوی سبقت ربوده است . پیش از همه مردم مسلمان شده و نیت او از همگان صادقتر و فرزندانش از همگان پاک نهادتر و همسـرش از همگان با فضیلت تر و پسر عمویش بهترین مردم است . و تو نفرین شده ، پسر نفرین شده ای . خود و پدرت همواره برای دین غائله برپا می

کردید و برای خاموش کردن پرتو خدا کوشش می کردید و بر این منظور لشکرها جمع و مالها هزینه کردید و با قبایل در این مورد همپیمان می شدید. پدرت بر این حال بمرد و تو هم بر همان راه جانشین او شده ای . گواه راستین این موضوع درباره تو این است که بازماندگان احزاب و سران نفاق و دشمنان رسول خدا (ص) به تو پناه آورده و ترا ملجاء خویش ساخته اند و گواه راستین این موضوع درباره علی همراه فضیلت و قدمت سابقه او، یاران اویند که آنان را خداوند متعال در قرآن نام برده است و آنان را ثنا گفته و فضیلت داده است و ایشان همگان از مهاجران و انصارند و به صورت لشکرها و گروهها بر گرد اویند و با شمشیرهای خویش بر گرد او جنگ می کنند و خونهای خود را برای حفظ او نثار می کنند. آنان فضیلت را در پیروی از او و بدبختی و سرکشی را در مخالفت با او می دانند. ای وای بر تو! چگونه خودت را همسنگ علی می دانی و حال آنکه او وصی پیامبر (ص) و وارث او و پدر فرزندان اوست و نخستین کس از مردم است که از او پیروی کرده است و آخرین مردم در تجدید عهد با اوست . پیامبر (ص) او را به رازهای خود آگاه و در کار خود شریک و انباز می نمود و حال آنکه تو دشمن و پسر دشمن رسول خدایی . تو تا آنجا که می توانی از باطل خود بهره گیری می کنی و پسر

عـاص در گمراهی به تـو مـدد می رسانـد. روزگـار تو سپری و حیله و مکر تو سـست شـده است و بزودی روشن می شود که فرجام پسندیده از آن کیست و بدان که تو با پروردگار خویش که از کید و حیله اش احساس امنیت می کنی مکر می ورزی . آری که از لطف و بخشش خدا نومید شده ای و حال آنکه او برای تو در کمینگاه است و تو از خداوند در حال غرور و فریبی و خداوند و اهل بیت رسول خدا از تو بی نیازند (۹۸) و سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

معاویه در پاسخ محمد بن ابی بکر چنین نوشت :

از معاویه بن ابی سـفیان به آن کس که سـرزنش کننـده پدر خود است ، محمد بن ابی بکر. سـلام بر آنان که از خدای طاعت می برند اما بعد، نامه ات رسـید که در آن از اهلیت خداوند در مورد قدرت و چیرگی او و اینکه پیامبر خویش را به چه چیزها اختصاص داده است نوشـته بودی و همراه آن سـخنان دیگری بر هم بافته و پرداخته بودی که اندیشه ات در آن ضعیف و برای پدرت متضمن خشم و سرزنش بود. در آن از حق پسر ابی طالب و قدمت سابقه و نزدیکی خویشاوندش به رسول خدا و یاری دادن او به پیـامبر و مواسـات بـا آن حضـرت در هر بیم و هراس یـاد کرده و بـا من احتجـاج کرده و بـا فضل کس دیگری نه با فضیلت خود بر من فخر فروخته بودی . من خداوند را می ستایم که این فضایل

را بهره تـو نگردانیـده و برای کس دیگری غیر از تو قرار داده است . من و پـدرت به هنگـام زنـدگی پیامبرمـان بـا هم بودیم و رعایت حق پسـر ابی طالب را بر خود لازم می دیدیم و فضیلت او بر ما آشکار و مسلم بود، و چون خداوند برای پیامبر خویش آنچه را نزد خـویش بـود برگزیـد و آنچه را که به او وعـده داده بـود برآورد و دعوتش را آشـکار و حجتش را روشن و پیروز کرد او را به سوی خویش بازگرفت . پـدر تو و فاروق [عمر بن خطاب] نخستین کسان بودنـد که با او مخالفت کردند و بر او چیره شدند و هر دو در این کار با یکدیگر هماهنگی و اتفاق کردند و سپس او را برای بیعت با خویش فرا خواندند که در آن کار تاءخیر و درنگ کرد و آن دو نسـبت به او قصدهای بزرگ کردند و تصمیمهای تند گرفتند و ناچار با آن دو بیعت کرد و تسـلیم ایشان شـد و آن دو او را در کار خود انباز و بر راز خود آگاه نساختنـد تا آنکه حکومت آن دو سپری شد و مردند پس از آن دو، سـومین آن دو تن عثمـان بن عفـان به خلافـت رسـید که به هـدایت آن دو و روش ایشـان حکـومت می کرد. تـو و سالارت بر او خرده و عیب گرفتید تا آنکه دور دسـتان گنهکار بر او طمع بسـتند. تو و سالارت در نهان و آشکار توطئه کردید و دشمنی و کینه خود را برای او آشکار ساختید تا آنکه به خواسته و آرزوی

خویش درباره اش رسیدید. اینک ای پسر ابوبکر مواظب خویش باش که بدبختی و نتیجه زشت کار خود را بزودی خواهی دید. حد خود رابشناس و اندازه نگهدار که تو کوچکتر از آنی که بتوانی برابر و همسنگ کسی باشی که کوهها همسنگ بردباری اوست و در عین حال به هنگام زور قهر نیزه اش ملایم نیست و هیچ کس هم به تحمل و گذشت او نمی رسد. پدرت برای او این را فراهم ساخت و پادشاهی او را استوار کرد. اینک اگر آنچه ما در آن هستیم صواب و بر حق است پدرت آغازگر آن است و اگر جور و ستم است پدرت پایه و اساس آن است و ما شریکان اوییم . ما به راهنمایی و هدایت او پایبندیم و به کار او اقتداء کرده ایم . دیدیم پدرت چه کرد و ما از او پیروی کردیم و گام بر جای گام او نهادیم . اکنون در آنچه می پنداری پدرت را عیب بگیر یا رها کن . و سلام بر هر کس که به حق برگردد و از گمراهی خویش توبه کند و دست بدارد.

گوید: آن گاه علی علیه السلام به حارث اعور فرمان داد میان مردم ندا دهد که به قرارگاه خویش در نخیله بروید و حارث میان مردم جار زد و اعلام کرد. علی (ع) به مالك بن حبیب یربوعی که سالار شرطه اش بود فرمان داد مردم را بسیج کند و به قرارگاه ببرد و عقبه بن عمرو انصاری را فرا خواند و او را به جانشینی خود در کوفه گماشت ، و عقبه کوچکترین فرد از هفتاد

تنی بود که با پیامبر (ص) بر گردنه منی (عقبه) بیعت کرده بودنـد (۹۹)، و آن گاه علی (ع) بیرون آمد و مردم هم همراهش بیرون آمدند.

نصر می گوید: در این هنگام علی علیه السلام ، زیاد بن نصر و شریح بن هانی را فرا خواند و آنان سالار قبیله مذحج و اشعریها بودنـد، و فرمود: ای زیاد، در هر شامگاه و بامداد از خدای بترس و به هیچ حال خود را از آن در امان مپندار و بدان که اگر تو خود نفس خویش را از بسیار چیزها که دوست می داری از بیم ناخوشایندی باز نداری خواسته ها و هوسها به تو زیان فراوان خواهد رساند. تو خود نفس خویش را از ستم و ظلم و گذشتن از حد خود، بازدار و آن را منع کن اینک من ترا بر این لشکر گماشتم ، مبادا بر ایشان فخر فروشی و دست ستم یازی . همانا بهترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست . از عالم ایشان علم بیاموز و نادان و جاهل ایشان را آموزش بده . از نادان آنان درگذر و بردبار باش که تو به یاری بردباری و خویشتنداری از آزار و خشم به خیر دست خواهی یافت .

زیاد گفت : ای امیرالمومنین ! به کسی سفارش و وصیت نمودی که حافظ سفارش تو و برآورنده خواسته و آرزوی توست و سعادت را در اجرای فرمان تو و گمراهی را در تباه ساختن عهد و پیمان تو می داند.

علی (ع) به زیاد و شریح فرمان داد که هر دو از یک راه و کنار هم حرکت کنند

و بـا یکـدیگر اختلاف نورزنـد و آن دو را بـا دوازده هزار تن بر مقـدمه سـپاه خود گمـاشت و روانه کرد و هر یـک از ایشـان فرمانده بخشـی از آن لشکر بودند. شریح شروع به کناره گیری از زیاد کرد و با یاران خود جداگانه حرکت می کرد و به زیاد نزدیک نمی شد. زیاد همراه یکی از بردگان آزاد کرده خود که نامش شوذب بود برای علی (ع) این نامه را نوشت :

برای بنـده خدا امیرالمومنین از زیاد بن نضـر. سـلام بر تو باد، نخست با تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می سـتایم . اما بعد، تو مرا به فرماندهی مردم گماشتی ولی شریح برای من بر خود حق طاعت و فرمانبرداری را نمی بیند و این کردارش نسبت به من کوچک شمردن فرمان تو و ترک عهد و پیمان است . والسلام .

شریح بن هانی هم برای امیرالمومنین

شریح بن هانی هم برای امیرالمومنین چنین نوشت :

برای بنده خدا علی امیرمومنان از شریح بن هانی . (۱۰۰) سلام بر تو، نخست با تو خداوندی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست .اما بعد، همانا زیاد بن نضـر از هنگامی که او را در حکومت خود شریک کرده و به فرماندهی لشکری از لشکرهایت گماشـته ای سـرکش و متکبر شـده است . به خود شـیفتگی و نـاز و غرور او را به گفتـار و کرداری واداشـته است که خـداوند متعال به آن راضـی نیست . اگر امیرالمومنین مصـلحت می بینـد او را از فرمانـدهی بر ما عزل کند و به جای او کس دیگری را که دوست می دارد گسیل نماید، که ما

او را خوش نمی داریم . والسلام .

علی علیه السلام خطاب به آن دو چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم . از بنده خدا علی امیرمومنان ، به زیاد بن نضر و شریح بن هانی . سلام بر شما باد، نخست با شما خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست . اما بعد همانا که من بر مقدمه لشکر خود زیاد بن نضر را گماشتم و او را فرمانده مقدمه قرار دادم و شریح فرمانده گروهی از ایشان است . اگر لشکر شما دو تن ناچار از جنگی شد زیاد بن نضر فرمانده تمام مردم خواهد بود، ولی هرگاه جدای از یکدیگرید هر یک از شما فرمانده همان گروهی هستید که او را بر آن گماشته ایم و بدانید که مقدمه هر لشکر و قوم همچون چشم و جاسوس ایشانند و چشم و جاسوس مقدمه ، پیشاهنگان ایشانند و چون شما دو تن از سرزمین خویش بیرون شدید از گسیل داشتن پیشاهنگان خسته مشوید و به ستوه میایید و از جمیع جهات ، دره ها و درختان و بیشه زارها را مورد بررسی قرار دهید که مبادا دشمن شما را فریب دهد و برای شما کمین کرده باشد. و لشکرها و قبایل را از هنگام بامداد تا شامگاه هیچ گاه بدون آمادگی و آرایش جنگی روانه مدارید که اگر دشمنی به شما حمله آورد یا گرفتاری ای فرا رسد آماده و با آرایش جنگی باشید و چون شما کنار دشمن فرود آمدید یا دشمن کنار شما رسید سعی کنید قرارگاه شما در بلندیهای مشرف بر صحنه یا دامنه کوهها و کنار رودها باشد

تا شـما گرفتاری پیش نیایـد و فقط از یک یا دو جانب با دشـمن مجبور به جنگ شوید و نگهبانان و دیده بانان خود را بر فراز کوهها و مناطق بلند و مشـرف بر رودخانه ها بگمارید تا برای شما دیده بانی کنند که مبادا دشمن از جایی بر شما حمله آورد. و از پراکنـدگی بپرهیزیـد و هرگـاه فرود می آییـد همگی با هم فرود آییـد و چون حرکت کنیـد همگی با هم حرکت کنیـد و چون شب فرا رسید و جایی فرود آمدید اطراف لشکر خود سپرداران و نیزه داران را به نگهبانی بگمارید و باید تیراندازان شما از پی سپرداران و نیزه داران باشـند و هر چنـد شب که اقامت کنیـد همین گونه رفتار کنیـد تا غافلگیر نشویـد و نتواننـد بر شـما شبیخون زنند. هر قومی که لشکرگاه خود را با نیزه داران و سپرداران خویش احاطه کنند چه شب و چه روز چنان است که در دژهای استوار باشـند، و شـما دو تن لشـکر خویش را حراست کنیـد و بر حـذر باشـید که شب تا صـبح آسوده بخوابید و نباید خواب شـما جز اندکی و به اندازه مضمضه ای باشد و باید تا هنگامی که مقابل دشمن می رسید شیوه و روش شما همین گونه باشـد و بایـد همه روز خبر شـما همراه فرسـتاده یی از سوی شـما به من برسـد. من هم گر چه چیزی جز به خواست خدا عملی نخواهـد شـد سـعی می کنم شـتابان از پی شـما برسم . بر شـما باد که آرام و نرم حرکت کنید و از شـتاب و تند حرکت کردن پرهیز کنید مگر اینکه

پس از بررسی کامل فرصتی بدست آید که شتابان پیش بروید و بر حذر باشید که پیش از رسیدن من نزد شما جنگ کنید، مگر اینکه با شما جنگ را شروع کنند یا فرمان من در این مورد به خواست خداوند به شما برسد . و السلام .

نصر می گوید: علی علیه السلام برای امیران لشکرهای خویش نامه و دستوری نوشت ، و علی (ع) سپاه خویش را به لشکرهایی تقسیم کرده و بر هر لشکر امیری گماشته بود. سعد بن مسعود ثقفی را بر افراد قبیله های قیس و عبدالقیس گماشت و معقل بن قیس یربوعی را بر قبایل تمیم و ضبه و رباب و قریش و کنانه و اسد، مخنف بن سلیم را بر ازد و بجیله و خثعم و انصار و خزاعه گماشت و حجر بن عدی کندی را بر افراد قبیله های کنده و حضر موت و قضاعه ، و زیاد بن نضر را بر افراد قبایل مذحج و اشعریها، و سعید بن مره همدانی را بر قبیله همدان و کسانی از حمیریان که همراهشان بودند و عدی بن حاتم طایی را بر قبیله طی گماشت . آنان در واقع با مذحج بودند ولی دو رایت داشتند رایت مذحج را زیاد بن نضر داشت و رایت طی همراه عدی بن حاتم بود و اینها که بر شمردیم لشکرهای کوفه بودند.

اما لشکرهای بصره چنین بود: خالد بن معمر سدوسی بر قبیله بکر بن وائل فرماندهی داشت و عمر و بن مرجوم عبدی بر قبیله ازد و احنف [بن قیس] بر قبایل تمیم و ضبه و رباب ، و

شریک بن اعور حارثی بر ساکنان منطقه بالای بصره فرماندهی داشت . نامه علی علیه السلام به فرماندهان لشکرها چنین بود:

امابعد، من از اینکه سپاهیان بدون اطلاع کنار قومی بروند و از کشت و زرع ایشان بدون اطلاع آنان بخورند و بهره مند شوند بیزاری می جویم مگر به همان اندازه که از گرسنگی سیر شوند و از فقر بیرون آیند یا آنکه حکم را ندانند و بعد آگاه شوند که این مقدار بر عهده آنان هست و به هر حال مردم را از ستم و تجاوز بازدارید و دست سفلگان خود را بگیرید و جلوگیری کنید که کارهایی نکنند که خداوند از ما خشنود نباشد و در نتیجه دعای ما و شما را به خودمان برگرداند که خداوند متعال چنین می فرماید: بگو اگر دعای شما نبود خدا به شما توجه و اعتنایی نمی کرد (۱۰۱) و چون خداوند در آسمان نسبت به قومی خشم گیرد آنان در زمین هلاک می شوند. بنابراین همواره خودتان در کار خیر کوشا باشید و نسبت به لشکریان خوشرفتاری کنید و نسبت به مردم یاری دهنده باشید و دین خدا را نیرو بخشید و در راه خدا آنچه را بر شما واجب است انجام دهید که خداوند برای ما و شما چندان نعمت ارزانی داشته است که لازم است با تمام نیروی خود او را سپاسگزار باشیم و چندان که یارا داریم او را یاری دهیم و هیچ نیرویی جز از خداوند نیست . (۱۰۲)

گوید: همچنین علی علیه السلام برای لشکریان خود نامه ای نوشت و به آنان خبر داد که چه وظایفی بر عهده ایشان و در

قبال آن چه چیزهایی برای ایشان است . مضمون آن نامه چنین بود:

اما بعد، همانا که خداوند همه شما را در حق برابر قرار داده است . سرخ و سیاهتان یکسانید و شما را برای حاکم به منزله فرزند و حاکم را برای شما به منزله پدر قرار داده است [که اگر آنان را از کاری بازداشت نباید از تعقیب دشمن او دست بردارند و او را متهم کنند و اگر بشنوید و اطاعت کنید و آنچه را بر عهده شماست انجام دهید رستگار خواهید بود](۱۰۳) حق شما بر حاکم این است که نسبت به شما با عدل و انصاف رفتار کند و از [دست یازیدن به] غنایم شما خودداری کند و چون با شما بدینگونه رفتار کند بر شما واجب است که از فرمانهای او که مطابق حق باشد اطاعت کنید و او را یاری دهید و از قدرت او که حکومت خداوندی است دفاع کنید که خداوند شما را در زمین برای رفع ظلم و ستم ماءمور کرده است . یاران خدا و نصرت دهندگان دین خدا باشید و بر زمین پس از اصلاح آن تباهی و فساد مکنید که خداوند تبهکاران را دوست نمی دارد. نصر می گوید: عمر بن سعد، از سعید بن طریف ، از اصبغ بن نباته نقل می کند که می گفته است در نخیله گور بزرگی قرار داشت که یهودیان مردگان خویش را کنار آن به خاک می سپرند. علی (ع) خطاب به همراهان خود فرمود مردم درباره این گور چه می گویند؟ حسن بن علی (ع) گفت : می گویند

این گور هود (ع) است که چون قومش از فرمان او سرپیچی کردند اینجا آمد و درگذشت . علی علیه السلام فرمود: نادرست می گویند، من از آنان در این مورد داناترم . این گور یهودا پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم (ع) است که پسر بزرگ یعقوب بوده است .

علی (ع) سپس پرسید: آیا کسی از قبیله مهره اینجا هست ؟ پیری فرتوت را به حضورش آوردند از او پرسید: خانه تو کجاست ؟ گفت : کنار دریا. پرسید: با کوه چه اندازه فاصله داری ؟ گفت نزدیک آنم . پرسید قوم تو درباره گوری که بر آن کوه است چه می گویند؟ گفت می گویند گور مرد ساحری است . فرمود: نادرست می گویند، آن گور هود پیامبر (ع) است و این گور یهودا پسر یعقوب (ع) است . آن گاه علی (ع) فرمود: از پشت کوفه هفتاد هزار تن محشور می شوند که چهره های ایشان به رخشندگی خورشید است و بدون حساب وارد بهشت خواهند شد.

نصر می گوید: و چون علی (ع) برای رفتن به شام در نخیله فرود آمد، به معاویه خبر رسید، و در آن هنگام در دمشق بود و پیراهن عثمان را بر منبر مسجد دمشق قرار داده بود و آن پیراهن همچنان خون آلوده بود و اطراف منبر حدود هفتاد هزار پیرمرد بودند که می گریستند و اشک ایشان بر عثمان خشک نمی شد. معاویه آنان را مورد خطاب قرار داد و چنین گفت : ای مردم شام ! شما سخنان مرا در مورد علی تکذیب می کردید اینک کار

او برای شما آشکار و روشن شد. به خدا سوگند خلیفه شما را کسی جز او نکشته است و او به کشتن عثمان فرمان داد و مردم را بر او شوراند و کشندگان او را پناه داد و آنان سپاهیان و یاران اویند و اکنون هم همراه ایشان آهنگ سرزمین و شهرهای شما کرده است تا شما را نابود کند. ای مردم شام ! خدا را، خدا را در مورد خون عثمان . من ولی عثمان و سزاوارترین کس برای خونخواهی اویم و همانا خداوند برای ولی کسی که به ستم کشته شده است حجت و تسلط قرار داده است . اینک خلیفه مظلوم خود را یاری دهید و این قوم با او چنان رفتار کردند که می دانید او را با ظلم و ستم کشتند و خداوند فرمان داده است با گروه سرکش جنگ شود تا به فرمان خدا تسلیم شوند و برگردند. و از منبر به زیر آمد.

نصر می گوید: شامیان همگی مطیع او شدند و سر به فرمانش سپردند و از اطراف بر او جمع شدند و او آماده برای جنگ و رویارویی با علی علیه السلام شد.

(۴۷) از سخنان علی علیه السلام درباره کوفه (۱۰۴)

[این خطبه با عبارت کانی بک یا کوفه تمدین مدالادیم العکاضی (ای کوفه ، گویا ترا می بینم که همچون چرم عکاضی کشیده می شوی] شروع می شود که ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره بازار عکاظ، فصلی کوتاه درباره فضیلت کوفه آورده و بخشهایی از آن که جنبه تاریخی دارد ترجمه می شود.]

عکاظ نام بازار اعراب در مکه بوده است ، که هر سال در آنجا گرد می آمدند

و یک ماه اقامت می کردند و به داد و ستد و شعرخوانی می پرداختند و نسبت به یکدیگر فخر می فروختند .ابوذویب چنین سروده است :

هر گاه دکانها در عکاظ برپا می گشت ، داد و ستد شروع می شد و هزاران نفر جمع می شدند.

با ظهور اسلام ، آنجا ویران شد. و پوست رایجترین کالایی بود که خرید و فروش می شد.

مواردی که پادشاهان و افراد قدرتمند نسبت به کوفه تصمیم تند گرفته اند و خداوند از آن دفاع کرده است بسیار است .

منصور دوانیقی به جعفر بن محمد علیها السلام گفت : تصمیم دارم کسی را به کوفه گسیل دارم که خانه هایش را ویران کند و نخلستانهایش را آتش زند و اموال [مردم] آن را تصرف کند و افراد مشکوک آن را بکشد، راءی خود را برای من بگو. جعفر بن محمد فرمود: ای امیرمومنان ! آدمی باید به گذشتگان خویش اقتدا کند و برای تو سه سلف است که به هر یک می خواهی اقتدا کن . سلیمان (ع) که به او بسیار عطا شد و سپاسگزاری کرد و ایوب (ع) که گرفتار شد و صبر کرد و یوسف (ع) که چون به قدرت رسید بخشید. منصور اندکی سکوت کرد و سپس گفت : من هم بخشیدم .

ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب المنتظم روایت می کند که چون کوفیان ، زیاد را که بر منبر خطبه می خواند، ریگ زدند، نخست دست هشتاد تن از ایشان را برید و سپس تصمیم گرفت خانه هایشان را خراب کند و نخلستانها را آتش بزند و

مردم را جمع کرد تا آنکه مسجد و میدان کنار آن انباشته از ایشان شد و به آنان پیشنهاد کرد که از علی (ع) بیزاری جویند و چون می دانست که آنان از این کار خودداری خواهند کرد می خواست همین را برای درمانده کردن و ریشه کن ساختن ایشان و ویران کردن شهرشان بهانه قرار دهد.

عبدالرحمان بن سائب انصاری می گوید: آن روز من همراه تنی چند از قوم خویش آنجا بودم و مردم در کاری بزرگ بودند. من لحظه یی چرت زدم و چانه ام به سینه ام چسبیده بود. دیدم که چیزی روی آورد با لبهایی آویخته و گردنی بلند همچون گردن شتر و بانگ می زد. پرسیدم تو چیستی ؟ گفت : نقاد ذوالرقبه ام و به سوی صاحب این قصر برانگیخته شده ام . ترسان از خواب پریدم و به دوستان خود گفتم : آیا آنچه را من دیدم شما هم دیدید؟ گفتند: نه . موضوع را به آنان خبر دادم . در همین هنگام کسی از قصر بیرون آمد و گفت : امروز برگردید که امیر به شما می گوید گرفتار است و معلوم شد دچار طاعون شده است . زیاد تا گاه مرگ می گفت : من در نیمی از بدن خود سوزش آتش را احساس می کنم . عبدالرحمان بن سائب در این مورد چنین سروده است :

او از آنچه نسبت به ما اراده کرده بود دست بر نمی داشت تا آنکه نقاد ذوالرقبه او را فرو گرفت . ضربت سنگین او نیمی از بدنش را از کار انداخت همان گونه که صاحب آن قصر ستم

می کرد.

(۴۸) خطبه علی علیه السلام ، هنگام عزیمت به سوی شام

اشاره

[این خطبه با عبارت الحمد لله کلما وقب لیل و غسق (سپاس خداوند را هرگاه که شب فرا می رسد و تاریک می گردد) (۱۰۵) شروع می شود و پس از توضیح درباره لغات چنین آمده است]:

این خطبه را امیرالمومنین علیه السلام به هنگامی که در نخیله بود و از کوفه به سوی صفین در حرکت بود، پنج روز باقی مانده از شوال سال سی و هفتم ایراد فرموده است و جماعتی از سیره نویسان آن را آورده اند و بر آن ، این را هم افزوده اند: من عقبه بن عمرو را بر شهر امیر ساختم و نسبت به شما و خودم از چیزی فرو گذاری نکردم . بپرهیزید از تخلف در حرکت و درنگ کردن و من خود، مالک بن حبیب یربوعی را در شهر باقی گذاردم و به او فرمان دادم که هیچ متخلفی را رها نکند مگر اینکه به سرعت او را به خواست خداوند متعال به شما ملحق کند (۱۰۶)

نصر بن مزاحم می گوید: معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین به خدا سوگند هیچ کس جز افراد مشکوک از همراهی با تو خودداری نمی کنند و هیچ کس جز منافق درباره تو درنگ نمی کند. بنابراین به مالک بن حبیب فرمان بده گردن متخلفان را بزند. علی علیه السلام فرمود: من فرمان خود را به او داده ام و او به خواست خداوند کوتاهی نخواهد کرد.

اخبار علی (ع) در لشکرش در راه صفین

توضیح

نصر بن مزاحم می گوید: سپس علی علیه السلام حرکت کرد و چون به شهر بهرسیر (۱۰۷) رسید مردی از اصحابش حر بن سهم بن طریف که

از خانـدان ربیعه بن مالـک بود به نشـانه هـای کاخ و آثار باقی مانـده از خسـروان نگریست و به این بیت اسود بن یعفر (۱۰۸) تمثل جست که می گوید:

بادها بر بازمانده و جایگاه دیار ایشان وزید، گویی که آنان رستخیزند.

علی علیه السـلام به او گفت : چرا این آیات را نخواندی : چه بسیار باغ و چشمه سار و کشتزارها و منازل نیکو و نعمتها که در آن برخوردار بودند باز نهادند و این چنین آن را به دیگران میراث دادیم . بر آنان آسـمان و زمین نگریست و اشکی نریخت و به آنـان مهلت داده نشـد.؟ (۱۰۹) آری اینـان خود وارث بودنـد و موروث شدنـد، سـپاس نعمت بجا نیاوردنـد و به سـبب گناه دنیای آنان هم از ایشان باز گرفته شـد. از کفران نعمت بر حـذر باشـید تا سـختیها و تنگدستیها بر شـما فرو نیاید. اینک در این جایگاه فراخ فرود آیید.

نصـر می گویـد: عمر بن سـعد، از مسـلم اعور، از حبه عرنی نقـل می کنـد که علی (ع) به حارث اعور فرمان داد تا میان مردم مـداین جار بزنـد هر کس که از جنگجویان است بایـد به هنگام نماز عصـر به حضور امیرالمومنین بیاید. آنان در آن ساعت به حضور علی (ع) آمدند. امیرالمومنین نخست سـپاس و سـتایش خدا را بر زبان آورد و سـپس فرمود: اما بعد، من از تخلف شما از این دعوت و از اینکه از مردم کوفه بریـده ایـد و در این مسـاکن و جایگاهها که اهـل آن سـتمگر بوده انـد اقامت کرده اید شگفت زده شدم . بیشتر ساکنان این شهر نابود شونده اند، که

نه امر به معروف می کنند و نه نهی از منکر.

گفتند: ای امیرالمومنین ، منتظر فرمان تو بودیم به هر چه دوست داری ما را فرمان بده . علی (ع) از آن شهر حرکت کرد و بر آنان عدی بن حاتم را به جانشینی گمارد. او سه روز آنجا ماند و خود همراه هشتصد مرد از آنجا بیرون آمد و پسر خویش زید را بر آنان گمارد و او هم بعدا همراه چهارصد مرد از ایشان به پدر پیوست .

علی (ع) به راه خود ادامه داد و چون کنار [شهر] انبار رسید، بنی خشنوشك و برزیگرانشان از او استقبال کردند.

نصر می گوید: کلمه خشنوشک فارسی و ریشه آن ، کلمه خوش است .

گوید: آنان همین که رو به روی علی (ع) قرار گرفتند همگی از اسبهای خود پیاده شدند و شروع به دویدن در رکاب او کردند؛ گاه شانه به شانه و گاه پیشاپیش او می دویدند چند راءس قاطر نیز همراه داشتند که آنها را کنار راه او نگه داشته بودند. علی (ع) پرسید: این چهارپایان که همراه شماست برای چیست ؟ و از این کارها که کردید چه منظوری داشتید؟ گفتند. این کارها که انجام دادیم خوی و عادت ماست که با آن امیران را بزرگ می داریم ، اما این قاطرها هدیه ای برای توست و ما برای مسلمانان خوراك و برای چهارپایان شما علوفه بسیار فراهم آورده ایم .

علی علیه السلام فرمود: اما این کارها که می گویید خوی و عادت شماست و بدان گونه امیران را تعظیم می کنید، به خدا سوگند که این

کارها امیران را سودی نمی رساند و شما فقط خود و بدنهایتان را به زحمت می اندازید. پس دیگر آن را تکرار مکنید. اما این مرکوبها که آورده اید اگر دوست داشته باشید از شما بپذیریم فقط در صورتی خواهیم پذیرفت که ارزش آن از میزان خراج شما کاسته شود. اما طعامی که برای ما فراهم کرده اید ما خوش نداریم چیزی از اموال شما بخوریم مگر اینکه بهای آن را بپردازیم . گفتند: ای امیرالمومنین ! ما خودمان بهای آن را تعیین می کنیم و سپس می پذیریم . فرمود: در این صورت آن گونه که باید آن را قیمت نمی کنید، ممکن است ما به کمتر از آن کفایت کنیم . گفتند: ای امیرالمومنین ، برای ما میان اعراب دوستان و آشنایانی هستند آیا ما را از اینکه به آنان هدیه ای بدهیم منع می کنی و آنان را از پذیرفتن هدیه ما باز می داری ؟ فرمود: همه اعراب دوستان شمایند ولی برای هیچیک از مسلمانان شایسته و سزاوار نیست که هدیه شما را بپذیرد. و اگر کسی به زور چیزی از شما گرفت ، ما را آگاه کنید. گفتند: ای امیرالمومنین ! ما دوست داریم که این هدیه و کرامت ما پذیرفته شود. فرمود: چه می گویید! ما از شما توانگرتریم . و آنان را رها کرد و حرکت نمود.

نصر می گوید: عبدالعزیز سیاه ، از حبیب بن ابی ثابت ، از ابوسعید تیمی که معروف به عقیصی است نقل می کرد که می گفته است : ما هنگام عزیمت علی (ع) به شام همراهش بودیم ، چون به

پشت کوفه و جانب سواد رسیدیم ، مردم تشنه و نیازمند به آب شدند. علی (ع) ما را با خود کنار سنگی ستبر که به اندازه هیکل بزی بود و در زمین قرار داشت برد و به ما فرمان داد و آن را از جا بر آوردیم و از زیر آن برای ما آب بیرون آمد. مردم همگی آشامیدند و سیراب شدند و آب برداشتند و سپس دستور داد آن را بر جای نهادیم . مردم حرکت کردند و چون اندکی رفتند علی (ع) پرسید: آیا کسی از شما هست که جای این آبی را که از آن آشامیدید بداند؟ گفتند: آری . فرمود: کنار آن بروید گروهی از مردان ما پیاده و سوار حرکت کردند و راه آن چشمه را پیش گرفتیم و چون به جایی رسیدیم که می پنداشتیم آن چشمه در آنجا قرار دارد جستجو کردیم ولی به چیزی دست نیافتیم و بر ما پوشیده ماند. به صومعه ای که نزدیک ما بود رفتیم و از آنان پرسیدیم : این آبی که نزدیک شما قرار دارد کجاست ؟ گفتند: نزدیک ما آبی نیست . گفتیم : آب هست و ما خود از آن آشامیدیم . گفتند: شما از آن آشامیدید؟ گفتیم : آری . در این هنگام سرپرست صومعه گفت : به خدا سوگند این صومعه فقط برای همین آب ساخته شده است و آن را جز پیامبر یا وصی پیامبری نمی تواند استخراج کند. (۱۱۰)

نصر می گوید: سپس علی (ع) حرکت کرد و چون به سرزمین جزیره فرود آمد افراد قبایل بنی تغلب و نمر بن قاسط از

او استقبال کردند و چند ناقه پروار آوردند. علی (ع) به یزید بن قیس ارحبی فرمود: ای یزید! گفت : گوش به فرمانم . فرمود: ایشان از قوم تو هستند، از خوراک آنان بخور و از آشامیدنی ایشان بیاشام . گوید: سپس حرکت کرد و به رقه رسید و بیشتر مردم آن شهر طرفداران عثمان بودند که برای پیوستن به معاویه از کوفه گریخته بودند. آنان دروازه شهر را بر روی علی (ع) بستند و متحصن شدند. و امیر آنان ، سماک بن مخرقه اسدی ، در اطاعت معاویه بود. او همراه حدود صد مرد از بنی اسد از علی (ع) جدا شده و به رقه آمده بود و سپس همانجا ماند و با معاویه مکاتبه کرد و سرانجام با هفتصد مرد به معاویه پیوست .

نصر می گوید: حبه عرنی نقل می کند که چون علی (ع) به رقه رسید در جایی به نام بلیخ که در ساحل فرات بود فرود آمد. راهبی از صومعه ای که آنجا بود نزدیک آمد و به حضور علی رسید و گفت : پیش ما کتاب و نبشته ای است که آن را از نیاکان خود به ارث برده ایم و آن را اصحاب عیسی بن مریم (ع) نوشته اند آیا آن را بر تو عرضه دارم ؟ گفت : آری و راهب آن نامه را خواند.

بسم الله الرحمن الرحیم . خداوندی که در قضای خود و کتاب سرنوشت چنین مقدر کرده و رقم زده است که او میان مردم امی [اهل مکه] پیامبری از خودشان بر خواهد انگیخت که به

آنان کتاب و حکمت بیاموزد و ایشان را به راه خدا هدایت کند. نه تند خوست و نه خشن و نه در بازارها هیاهو می کند. او پاداش بدی را با بدی نمی دهد بلکه عفو و گذشت می کند. امت او بسیار ستایش کننده خداوندند. کسانی هستند که در هر بلندی و فراز نشیب خدا را ستایش می کنند. زبانهای آنان به گفتن تکبیر [الله اکبر] و لا ـ اله الا ـ الله و سبحان الله منقاد و فرمانبردار است . خداوند آن پیامبر را با هر کس که با او جنگ و ستیز کند یاری و نصرت می دهد و چون خداوند او را بمیراند امتش پس از او نخست اختلاف پیدا می کنند و سپس متحد و هماهنگ می شوند و مدتی به خواست خدا رفتار می کنند و باز دچار اختلاف می شوند. مردی از امت او از ساحل این رود فرات خواهد گذشت که امر به معروف و نهی از منکر می کند و به حق فرمان می دهد و هیچ حکمی را باژگونه و ناصواب صادر نمی کند. دنیا در نظرش زبونتر از خاکستری است که روز طوفانی طوفان بر آن وزد و مرگ در نظرش آسانتر از آشامیدن آب برای شخص تشنه است . در نهان از خدای می ترسد و برای خدا آشکارا نصیحت می کند. او در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده ای بیم ندارد. هر کس از مردم این سرزمینها آن پیامبر را درک کند و به او بگرود پاداش او رضوان و بهشت من است و هر کس آن بنده صالح را درک

کند باید او را یاری دهد که کشته شدن همراه او شهادت است .

آن راهب سپس به علی (ع) گفت : من همراه تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم شد تا آنچه بر سر تو می آید بر سر من هم بیاید .علی (ع) گریست و گفت : سپاس خداوندی را که من در پیشگاهش فراموش شده نیستم . سپاس پروردگاری را که نام مرا در پیشگاه خود و در کتابهای بندگان برگزیده و نیکوکار ثبت نموده است .آن راهب همراه علی (ع) حرکت کرد و آن چنان که نوشته اند چاشت و شام خود را همراه علی (ع) می خورد و روز جنگ صفین کشته شد و چون مردم برای خاکسپاری کشتگان خویش به جستجو پرداختند، فرمود: پیکر او را بجویید، و چون آن را یافتند خود بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد و چند بار برای او طلب آمرزش کرد و فرمود: این مرد از افراد خاندان ما و اهل بیت است .

این خبر را نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود از قول عمر بن سعد، از مسلم اعور، از حبه عرنی نقل کرده است و همچنین ابراهیم بن دیزیل همدانی هم با همین اسناد آنرا در کتاب صفین خود آورده است . (۱۱۱)

ابن دیزیل در کتاب صفین خود، از یحیی بن سلیمان ، از یحیی بن عبدالملک بن حمید بن عتبه ، از پدرش ، از اسماعیل بن رجاء، از پدرش و محمد بن فضیل ، از اعمش ، از اسماعیل بن رجاء، از ابوسعید خدری که خدایش رحمت کناد

نقل می کند که می گفته است : همراه رسول خدا (ص) بودیم . بند کفش ایشان پاره شد آن را به علی داد تا اصلاح کند. سپس خطاب به ما فرمود: همانا کسی از شما خواهد بود که برای تاءویل قرآن جنگ خواهد کرد همان گونه که من برای تنزیل آن جنگ کردم . ابوبکر صدیق گفت : ای رسول خدا آیا آن شخص منم ؟ فرمود: نه . عمر بن خطاب گفت : ای رسول خدا! آیا آن شخص منم ؟ فرمود: نه ، او آن کس از شماست که هم اکنون کفش را اصلاح می کند و در همان حال دست علی (ع) بر کفش پیامبر (ص) بود و آن را اصلاح می کرد.

ابوسعید خدری می گوید: پیش علی علیه السلام رفتم و او را به این خبر مژده دادم چندان توجهی به آن نکرد. گویی چیزی بود که از پیش آن را می دانست . (۱۱۲)

ابن دیزیل همچنین در همان کتاب ، از یحیی بن سلیمان ، از ابن فضیل ، از ابراهیم هجری ، از ابوصادق نقل می کند که می گفته است : ابوایوب انصاری نزد ما به عراق آمد. قبیله ازد برای او چند ناقه پرواری فراهم آوردند و همراه من برای او هدیه فرستادند. من نزد ابوایوب رفتم و سلامش دادم و گفتم : ای ابو ایوب خداوند تو را با افتخار مصاحبت پیامبر (ص) و اینکه آن حضرت به خانه تو منزل کرد گرامی داشته است ، از چه روی می بینم که با شمشیر به مقابله مردم می روی

، گـاه بـا این گروه و گـاه با گروهی دیگر جنگ می کنی ! گفت : پیامبر (ص) با ما عهـد کرده است که همراه علی با ناکثان جنگ کنیم که با ایشان جنگ کردیم و هم عهـد فرموده است که همراه علی با قاسـطان یعنی معاویه و یارانش جنگ کنیم که هم اکنون در آن راهیم . و نیز با ما عهد فرموده است که با مارقان جنگ کنیم که هنوز با آنان رویاروی نشده ایم .

ابن دیزیل همچنین در همین کتاب از یحیی ، از یعلی بن عبیـد حنفی ، از اسـماعیل سدی ، از زید بن ارقم نقل می کند که می گفته است : همراه رسول خدا (ص) بودیم و او در خانه بود و وحی بر او نازل می شد و ما در گرمای سخت نیمروز منتظر آن حضـرت بودیم . در این هنگام علی بن ابی طالب همراه فاطمه و حسن و حسـین علیهم السـلام آمدنـد و در سایه دیواری منتظر پیـامبر (ص) نشسـتند و همین که پیامبر از خانه بیرون آمـد و ایشان را دیـد پیش آنان رفت و ما همچنان بر جای خود ایسـتاده بودیم . آن گاه پیامبر (ص) در حالی که با جامه ای بر آنان سایه افکنـده بود و یک طرف جامه در دست رسول خـدا و طرف دیگرش در دست علی بود پیش مـا آمـد و چنین عرضه می داشت : پروردگـارا! من ایشـان را دوست می دارم آنان را دوسـت بدار. پروردگارا! من با هر کس که با ایشان در صلح و آشتی باشد در صلح و آشتی

هستم و با هر کس که با ایشان جنگ کند در حال جنگم .

زید بن ارقم می گفت : پیامبر (ص) سه بار این کلام را تکرار کرد.

ابراهیم بن دیزیل همچنین در کتاب مذکور، از یحیی بن سلمیان ، از ابن فضیل ، از حسن بن حکم نخعی، ازرباح بن حارث نخعی نقل می کند که می گفته است : حضور علی (ع) نشسته بودم ، ناگاه قومی که چهره و دهان خود را با پارچه پوشانده بودند آمدند و گفتند: ای مولای ما سلام بر تو باد. علی (ع) به آنان گفت : مگر شما عرب نیستید؟ گفتند: چرا، ولی ما خود از پیامبر (ص) روز عید غدیر خم شنیدیم که می فرمود: هر کس من مولای اویم علی هم مولای اوست ، بارخدایا دوست بدار هر کسی که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد و یاری بده هر کس که او را یاری می دهد و زبون بدار هر کس او را زبون دارد و گوید: خود دیدم علی (ع) چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار شد و گفت : گواه باشید.

و آن قوم به جایگاه بارهای خویش برگشتند من از پی ایشان رفتم و به مردی از ایشان گفتم : این قوم از چه گروهند؟ گفت : ما از انصاریم و این مرد، یعنی ابو ایوب ، صاحب منزل رسول خداست . من پیش ابو ایوب فتم و با او مصافحه کردم .

نصر می گوید: عمر بن سعد، از نمیر بن وعله ، از ابوالوداک نقل می

کند که علی علیه السلام از مداین ، معقل بن مقیس ریاحی را با سه هزار مرد گسیل داشت و گفت : راه موصل را پیش بگیر و از آنجا به نصیبین برو و در رقه پیش من بیا که من به رقه خواهم رفت ، مردم را تسکین ده و آرامشان کن و با هیچ کس جز کسانی که با تو جنگ کنند جنگ مکن و در دو هنگام که هوا لطیف و سرد است [صبح زود و پس از عصر] حرکت کن و به هنگام گرمای نیمروز مردم را فرود آور، شب را مقیم باش ، و رفاه لشکر را در سیر و حرکت مراعات کن . آغاز شب هم حرکت مکن که خداوند آن را برای آرامش قرار داده است . آغاز شب خود و لشکر و مرکبها را راحت بگذار و چون سحر و سپیده دم نزدیک شد سیر و حرکت کن . (۱۱۳)

معقل حرکت کرد تا آنکه به حدیثه رسید

معقل حرکت کرد تا آنکه به حدیثه رسید که در آن هنگام محل زندگی مردم به جای موصل بود شهر موصل را پس از آن محمد بن مروان بنا کرده است . در این هنگام در صحرا دو قوچ را دید که شاخ بر شاخ نهاده و در حال ستیز بودند. همراه معقل بن قیس مردی از قبیله به نام شداد بن ابی ربیعه بود که بعد با خوارج همراه و کشته شد. او همین که دو قوچ را دید بانگ برداشت : نگاه کن ، نگاه کن . معقل گفت : چه می گویی ؟ در همین هنگام دو مرد آمدند و هر

یک یکی از آن دو قوچ را گرفتند و بردند. آن مرد خثعمی به معقل گفت : شما در این جنگ نه پیروز می شوید و نه شکست می خورید. معقل پرسید: این موضوع را از کجا دانستی ؟ گفت : مگر ندیدی آن دو قوچ را یکی بر جانب خاور و دیگری بر جانب باختر بود، شاخ بر شاخ نهادند و ستیز کردند و همواره از عهده یکدیگر بر آمدند تا آنکه صاحبان آنها آمدند و هر یک قوچ خود را برد. معقل گفت : ای مرد خثعمی ! ممکن است نتیجه بهتری از آنچه تو می گویی پیش بیاید. و سپس به راه خود ادامه داد تا در رقه به علی علیه السلام پیوست .

نصر می گوید: گروهی از اصحاب علی (ع) به او گفتند: ای امیرالمومنین باز هم برای معاویه و افرادی از قوم خودت [قریش] که پیش اویند نامه بنویس تا اتمام حجت و برهان بر ایشان استوارتر و بزرگتر شود. علی (ع) برای آنان چنین نوشت : بسم الله الرحمن الرحیم . از بنده خدا علی امیرالمومنین ، به معاویه و افراد قریش که با او هستند. سلام بر شما باد. نخست با شما خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد همانا خداوند را بندگانی است که به تنزیل ایمان آورده اند و تاءویل را هم شناخته اند و در احکام دین فقیه شده اند و خداوند فضیلت ایشان را در قرآن حکیم بیان فرموده است در حالی که شما در آن هنگام ، دشمنان رسول خدا بودید، قرآن را تکذیب

می کردیـد و همگـان بر جنـگ با مسـلمانان هماهنگ بودیـد به هر یک از ایشان دست می یافتیـد او را زنـدانی می کردیـد و شکنجه می دادیـد و می کشتید. تا آنکه خداوند متعال اراده فرمود دین خود را قدرت بخشد و فرمان خود را آشـکار نماید؛ و عرب گروه گروه به دین درآمدند و این امت خواه ناخواه اسـلام آورد و تسـلیم فرمان او شد و شـما هم در زمره کسانی بودید که یا به امید و یا از بیم به این دین در آمدید و این موضوع هنگامی بود که پیشـگامان فضیلت ، گوی سبقت را ربوده بودند و مهـاجران نخستین به فضـیلت خویش دست یـافته بودنـد، و برای کسانی که سوابق و فضایل ایشان را در دین ندارنـد شایسـته و سزاوار نیست در مورد حکومت و کـاری که ایشـان شایسـته و بایسـته ترنـد نزاع و ستیز کننـد و جور و سـتم روا دارنـد. و برای خردمنـد، سـزاوار نیست که حـدود خویش را نشـناسد و از حـد خود در گـذرد و خود را در جسـتجوی چیزی که شایسـته آن نیست به زحمت انـدازد. و همانا سـزاوارترین مردم به حکومت بر این امت در گذشـته و حال کسـی است که از همه به رسول خـدا نزدیکـتر و به احکـام کتـاب دانـاتر و در دین فقیه تر است ؛ نخستین ایشـان در مسـلمان شـدن و برترین آنـان در جهـاد و قویترین ایشان در تحمل سختی امر امت است . اینک از خدایی که به سوی او باز می گردید بترسید، و حق را با باطل میامیزید و حق را در حالی که می دانید پوشیده

مدارید (۱۱۴) و بدانیـد بندگان برگزیده خداوند کسانی هسـتند که به آنچه می دانند عمل می کنند و بدترین بندگان نادانانی هسـتند که بـا نـادانی خویش با اهل علم ستیز می کننـد، و همانا عالم را به علمش فضـیلت است و جاهل از ستیز با عالم چیزی جهل و نادانی بر خود نمی افزاید. همانا که من شـما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و حفظ خونهای این امت فرا می خوانم ، اگر بپذیرید به رشد خود رسـیده اید و به بهره خویش رهنمون شده اید. اگر چیزی جز پراکندگی و گسسـتن وحدت این امت را نپذیریـد در آن صـورت بر دوری شـما از خداونـد افزوده می شـود و خداونـد چیزی جز خشم خـود را بر شـما نمی افزایـد. والسلام .

معاویه در پاسخ این نامه فقط یک سطر نوشت که چنین بود:

اما بعد، همانا میان من و قیس ، عتابی جز نیزه زدن به تهیگاه و زدن گردنها نیست .

و چون این پاسـخ به علی (ع) رسـید این آیه را تلاـوت کرد: همانا تو نمی توانی هر که را دوست می داری هـدایت کنی ولی خداوند هر که را بخواهد هدایت می کند و او به آنان که قابل هدایتند آگاه تر است (۱۱۵)

نصـر می گوید: علی علیه السـلام به مردم رقه فرمود: برای من پلی فراهم آورید تا از آنجا به سوی شام بروم . آنان نپذیرفتند و قایقهای خود را هم جمع کرده بودند. علی (ع) برخاست و از آنجا رفت تا از پل منبج بگذرد و اشتر را بر آنان گماشت . اشتر به ایشان گفت :

ای مردم این حصار! به خدا سوگند می خورم که اگر امیرالمومنین از اینجا برود و شما برای او پلی کنار شهر خود نسازید که از آن بگذرد، میان شما شمشیر برهنه خواهیم کشید، جنگجویان شما را خواهم کشت و سرزمین شما را ویران خواهم ساخت و اموال شما را خواهم گرفت .

مردم رقه با یکدیگر ملاقات کردند و گفتند اشتر به آنچه سوگند خورد عمل خواهد کرد و همانا علی او را اینجا باقی گذارده که برای ما شری برپا کند. به او پیام دادند ما برای شما پل می سازیم برگردید. اشتر به علی (ع) پیام فرستاد و او آمد و آنان برایش پل ساختند. وی بارها و مردان را عبور داد و به اشتر فرمان داد با سه هزار سوار آنجا بایستد تا آنکه همگان بگذرند و خودش پس از همه از پل گذشت . نصر می گوید: هنگام عبور سواران ، اسبها ازدحام کردند دستار عبدالله بن ابی الحصین از سرش افتاد پیاده شد آن را برداشت و سوار شد سپس دستار عبدالله بن حجاج افتاد او هم پیاده شد و آن را برداشت و سوار شد و به دوست خود چنین گفت :

اگر گمان فال زنندگان چنان که گفته و پنداشته اند راست باشد من و تو بزودی کشته می شویم .

عبدالله بن ابی الحصین گفت : چیزی برای من محبوبتر از آنچه گفتی نیست . هر دو در جنگ صفین کشته شدند. (۱۱۶)

نصر می گوید: چون علی (ع) از فرات گذشت ، زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرا خواند و آن دو را بر

همان حال که هنگام بیرون آمدن از کوفه بودند همراه دوازده هزار تن پیشاپیش خود گسیل داشت .

هنگامی که علی علیه السلام آن دو را به عنوان مقدمه لشکر خود از کوفه روانه کرده بود، آن دو از کناره فرات که بر طرف صحرا بود و در امتداد کوفه پیشروی کردند و چون به عانات (۱۱۷) رسیدند به آنان خبر رسید که علی (ع) راه جزیره را پیش گرفته است و دانستند که معاویه با لشکرهای شام برای رویارویی از دمشق حرکت کرده است . با خود گفتند، به خدا سوگند این به صلاح نیست که همچنان به راه خود ادامه دهیم و میان ما و علی (ع) این آب فاصله باشد و به صلاح ما نیست که با این شمار نسبتا اندک و جدا از نیروهای امدادی با لشکرهای شام روبرو شویم . خواستند در منطقه عانات از فرات بگذرند مردمش نگذاشتند و قایقها را از ایشان بازداشتند. آنان برگشتند و در شهر هیت از فرات گذشتند و در دهکده ای پایین تر از قرقیسیاء به علی (ع) پیوستند. چون ایشان به امیرالمومنین رسیدند با شگفتی فرمود: عجیب است که مقدمه لشکر من پس از من فرا می رسد! زیاد و شریح هر دو برخاستند و از آنچه اندیشیده بودند او را آگاه ساختند. فرمود: درست و پسندیده رفتار کرده اید. و چون از فرات عبور کردند همچنان آن دو را پیشاپیش سوی معاویه گسیل داشت . آن دو همین که نزدیک معاویه رسیدند ابوالاعور سلمی با بخشی از لشکرهای شام با آنان روبرو شد و او هم فرمانده مقدمه سپاه

معاویه بود. آن دو از او دعوت کردند که به اطاعت امیرالمومنین در آید، نپذیرفت . آن دو به علی (ع) پیام فرستادند که ما با ابوالاعور سلمی که در لشکری از شام بود در مرز روم رویاروی شدیم او و یارانش را دعوت کردیم که به اطاعت تو در آیند نپذیرفتند و پیشنهاد ما را رد کردند، اینک فرمان خود را برای ما بگوی . علی (ع) به اشتر پیام فرستاد که ای مالک ! زیاد و شریح به من پیام فرستاده و خبر داده اند که با ابوالاعور سلمی همراه لشکری از شام در مرز روم رویاروی شده اند، فرستاده به من خبر داد آنان را در حالی ترک کرده است که مقابل یکدیگر ایستاده بوده اند. اینک شتابان خود را به ایشان و یارانت برسان و چون آنجا رسیدی تو فرمانده ایشان خواهی بود. بر حذر باش که مبادا تو با آن قوم جنگ را آغاز کنی پیش از آنکه آنان شروع کنند. با آنان دیدار کن و سخن ایشان را بشنو و مبادا بدی ایشان پیش از آنکه ایشان را فرا خوانی و مکرر اتمام حجت کنی تو را به جنگ با ایشان وادارد، بر میمنه لشکر خویش زیاد و بر میسره آن شریح را بگمار و خود در قلب [لشکر] و میان اصحاب خویش بایست و به آنان چنان نزدیک مشو که نزدیک شدن کسی باشد که می خواهد آتش جنگ را بر فروزد و از ایشان چندان فاصله مگیر که فاصله کسی باشد که از مردم می ترسد، تا من پیش تو رسم که من

به خواست خداوند شتابان پیش تو می آیم (۱۱۸)

گوید: و علی (ع) برای زیاد و شریح نامه ای همراه حارث بن جمهان جعفی نوشت که چنین بود:

اما بعد، من مالك را بر شما فرمانده ساختم سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید. او از کسانی است که بر او نباید از خطا و اشتباهی ترسید، و بر او این بیم نمی رود که در موردی که حمله و سرعت عمل لازم است کندی و سستی کند یا در موردی که حوصله و کندی پسندیده تر است شتاب کند. به او هم همان گونه که به شما فرمان داده ام ، فرمان دادم که با آن قوم جنگ را آغاز نکند تا ایشان را ببیند و دعوت کند و به خواست خداوند حجت را بر آنان تمام کند. (۱۱۹)

گوید: اشتر بیرون آمد و چون نزد آن قوم رسید از فرمان علی علیه السلام پیروی کرد و از شروع جنگ دست بداشت و آنان همچنان رویاروی یکدیگر ایستاده بودند، تا آنکه پسینگاه ، ابوالاعور به آنان حمله کرد. ایشان پایداری کردند و ساعتی درگیر شدند و سپس مردم شام بازگشتند. فردای آن روز، هاشم بن عتبه همراه سواران و پیادگانی که ساز و برگ و شمارشان کافی بود بیرون آمد. ابوالاعور سلمی به مقابله اش آمد، و آن روز را جنگ کردند. سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان حمله می آوردند و برخی در مقابل برخی دیگر پایداری می کردند و سپس به جایگاه خویش بازگشتند، و در پگاه روز بعد اشتر به مصاف آنان رفت و عبدالله بن منذر تنوخی که از

شامیان بود کشته شد. او را ظبیان عماره تمیمی که در آن هنگام جوانی کم سن و سال بود کشت و حال آنکه عبدالله بن منذر سوار کار شجاع شامیان بود، و اشتر می گفت : ای وای بر شما! ابوالاعور را به من نشان دهید.

در این هنگام ابوالاعور، مردم را فرا خواند و پیش او برگشتند و او عقب نشینی کرد و بر بلندیهایی که عقبتر از جای او بود تغییر موضع داد، و اشتر پیشروی کرد و لشکر و یاران خود را جایی که ابوالاعور بود مستقر کرد. اشتر به سنان بن مالك نخعی گفت : به سوی ابوالاعور برو و او را به مبارزه فرا خوان . سنان گفت : او را به مبارزه با خودم فرا خوانم یا مبارزه با تو؟ اشتر گفت : اگر به تو فرمان مبارزه با او را بدهم مبارزه می کنی ؟ گفت : آری سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست . اگر فرمان بدهی که با همین شمشیر به صف ایشان حمله کنم و او را بزنم چنان خواهم کرد. اشتر گفت : ای برادرزاده ! خداوند به تو طول عمر ارزانی دارد. به خدا سوگند رغبت من به تو بیشتر شد. نه ، ترا به جنگ با او فرمان ندادم بلکه به تو دستور دادم تا او را به مبارزه با من فراخوانی ، زیرا او گرچه دارای چنین شاءنی است جز با افراد سالخورده و هم شاءن و اهل شرف جنگ نمی کند و تو نیز بحمدالله از اهل شرف و هم شاءن هستی ، ولی نوجوانی و او با جوانان

جنگ نمی کند. پس برو او را به مبارزه با من فرا خوان . سنان بن مالك پیش آنان آمد و گفت : من فرستاده ام امانم دهید و او خود را نزد ابوالاعور رساند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوزهیر عبسی ، از صالح پسر سنان بن مالك نقل می کند که می گفته است به ابوالاعور گفتم : اشتر ترا به مبارزه می طلبد. او مدتی طولانی سکوت کرد و سپس گفت : همانا سبکی و بداندیشی و زبونی اشتر او را بر آن واداشت که کارگزاران عثمان را تبعید و از شهر خود بیرون کند و بر او تهمت زند و کارهای پسندیده او را زشت شمارد و حق او را رعایت نکند و دشمنی خویش را با او آشکار سازد و نیز از سبکی و بد اندیشی اشتر بود که به محل استقرار و خانه عثمان رفت و او را همراه دیگران که او را کشتند کشت ، و خون عثمان بر عهده اش قرار گرفت . مرا به مبارزه با او نیازی نیست . من گفتم : تو سخن گفتی اینك بشنو تا پاسخت دهم . گفت : مرا به پاسخ تو و شنیدن سخنانت نیازی نیست . از پیش من بیرون برو. و یارانش بر من فریاد کشیدند و من برگشتم و اگر گوش می داد حجت و عذر سالار خود را به گوشش می رساندم .

من نزد اشتر بازگشتم و به او خبر دادم که ابوالاعور از مبارزه خودداری کرده است . گفت : آری ، حفظ جانش را در نظر داشته است .

گوید: ما همچنان رویاروی

هم ایستاده بودیم که ناگاه آنان بازگشتند، و بامداد فردا علی علیه السلام در حالی که به سوی معاویه در حرکت بود نزد ما رسید. ابوالاعور پیشی گرفته و زمینهای هموار و گسترده و کناره آب را تصرف کرد. او که نامش سفیان بن عمرو بود فرمانده مقدمه سپاه معاویه بود و معاویه ، بسر بن ارطاه عامری را نیز بر ساقه لشکر خود گمارد و عبیدالله بن عمر بن خطاب را به فرماندهی سواره نظام نهاد و درفش را به عبدالرحمان بن خالد بن ولید سپرد و حبیب بن مسلمه فهری را بر میمنه و یزید بن زحرضبی را بر پیادگان میمنه گماشت و همچنین عبدالله بن عمر و عاص را بر میسره و حابس بن سعید طایی را بر پیادگان میسره گماشت . ضحاك بن قیس فهری را بر سواران دمشق و یزید بن اسد بن کزر بجلی را بر پیادگان دمشق و ذوالکلاع را بر مردم فلسطین گمارد.

علی علیه السلام هشت روز باقی مانده از محرم سال سی و هفت به صفین رسید.

(۵۱)(۱۲۰)ازسخنان علی(ع)هنگامی که یاران معاویه بر شریعه فرات دست یافتند و یاران حضرت را ازآب بازداشتند

در این خطبه

[در این خطبه که با عبارت قد استطعمو کم القتال فاقروا علی مذله (از شما تقاضای کارزار کردند، اینک یا بر خواری و زبونی اقرار کنید...) شروع می شود، ابن ابی الحدید ضمن توضیح درباره لغات و مجازات آن و بیان اهمیت خودداری از زبونی و تن در ندادن به مذلت و خواری ، به ارائه شواهدی از اشعار شعرای عرب پرداخته است که چون ترجمه همه آنها ضرورتی ندارد و در واقع از بخش ادبی شرح نهج البلاغه است و از بخش تاریخی آن نیست به

ترجمه برخی از ابیات که به نظر این بنده برای بیان مقصود رساتر است قناعت می شود.] نظیر آنچه امیرالمومنین علیه السلام فرموده است : زندگی شما، در حالی که شکست خورده باشید مرگ است این شعر ابونصر بن نباته (۱۲۱) است که گفته :

و حسین (ع) همان کسی که مرگ در عزت را زندگی می دید و زندگی در خواری و زبونی را مرگ و کشته شدن می پنداشت .

و تهامی (۱۲۲) چنین گفته است :

هر کس نتواند با دانش و قلم خود به علو و برتری رسد، آن را با شمشیر خود جستجو کند، مرگ جوانمرد در عزت همچون زندگی اوست و زندگی او در زبونی همچون مرگ اوست .

اشعاری که در این مورد و تسلیم نشدن به خواری و زبونی و تحریض و ترغیب در جنگ کردن آمده بسیار است و ما اینجا نمونه هایی از آن را می آوریم . از جمله این ابیات عمر و بن براقه (۱۲۳) همدانی است که می گوید:

چگونه ممکن است آن کس که تمام ثروتش فقط شمشیری سپید همرنگ نمک و برنده است شب را بخوابد! سوگند به خانه خدا دروغ می گویید تا هنگامی که شمشیر دارای دستگیره و برپاست نمی توانید او را با زور و زبونی فرو گیرید.

[پس از آنکه نمونه های دیگری هم آورده است به شرح حال تنی چند از بزرگانی که تن به زبونی نداده اند و اخبار ایشان پرداخته است .]

کسانی که ستم را نپذیرفته اند و اخبار ایشان

توضیح

سرور و سالار افراد که به مردم حمیت و مرگ زیر سایه های شمشیر را آموخت و آن را بر پستی و زبونی

برگزید، ابوعبدالله حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که بر او و یارانش امان عرضه شد ولی به خواری تن در نداد و بیم آن داشت که ابن زیاد بر فرض که او را نکشد به گونه ای او را خوار و زبون سازد و لذا مرگ را بر آن برگزید.

از نقیب ابوزید یحیی بن زید علوی بصری (۱۲۴) شنیدم می گفت : گویی این ابیات ابوتمام (۱۲۵) که درباره محمد بن حمید طائی سروده ، گفته نشده است مگر برای امام حسین علیه السلام [که گفته است]:

و نفسی که خواری و زبونی را چنان ننگ می داند که هنگام جنگ و بیم ، زبونی یا کمتر از آن را کفر می پندارد. او در آبشخور مرگ ، پای خویش را استوار بداشت و به آن گفت : از زیر قدم تو حشر و برانگیخته شدن است ... هنگامی که یاران مصعب بن زبیر از گرد او گریختند و او فقط با تنی چند از ایشان پایداری کرد، نخست نیام شمشیر خود را شکست و سپس این بیت را خواند: آن پیشگامان بنی هاشم در کربلا پایداری کردند و برای همه آزادگان سنت پایداری را سرمشق نهادند (۱۲۶)

و در این حال یاران او دانستند که تن به مرگ داده است .

و از سخنان امام حسین (ع) در روز عاشورا که از او نقل شده و آن را امام زین العابدین (ع) از پدر خویش آورده است ، این گفتار اوست :

همانا پسر خوانده ای که پسر پسر خوانده است [روسپی زاده پسر روسپی زاده] ما را

میـان دو چیز مختـار کرده است : کشـیدن شمشـیر و پـذیرش زبـونی ، و زبـونی از مـا سـخت دور است . خداونـد و رسولش و مومنان و دامنها و آغوشهای پاک و پارسا و سرشتها و جانهای غیرتمند آن را برای ما نمی پذیرند.

و این گفتار امام حسین شبیه این سخن پدر گرامی اوست که در گذشته نقل کردیم و می گوید:

همانا مردی که دشـمن را چنان بر خویشـتن چیره گردانـد که گوشـتش را بخورد و پوسـتش را بدرد و اسـتخوانش را بشـکند، براستی بسـیار ناتوان و دلش ضـعیف و درمانـده است ؛ اینک تو اگر می خواهی چنان باش ، اما من بـدون آنکه تسـلیم شوم و چنان فرصتی دهم با شمشـیرهای مشـرفی چنان ضربه می زنم که استخوانهای فرق سر را از جای بپراند و بازوها و قدمها را قطع کند

[سـپس ابیـات دیگری از شاعران را گواه آورده است ، از جمله ابیاتی از عباس بن مرداس سـلمی (۱۲۷) که مضمون برخی از آنها چنین است]:

این سخن مردی است که پند و اندرزی به تو هدیه می دهد که چون گروهی خواستند آبرویت را بر باد دهند و ببخشند در آن مورد سـخت بخیـل بـاش ، و آنچه برای تو می آورنـد هرگز مخور و مزه مکن که آنان با همه خویشاونـدی و نزدیکی برای تو زهر می آورند.

و همو می گوید:

جنگ و ستیز کن که بر فرض دوست تو از یاری دست بردارد، در شمشیر دوستی نهفته است که از یاری کوتاهی نمی کند.

مالک بن حریم همدانی چنین سروده است :

من چنانم که چون قومی با من جنگ کنند

با ایشان جنگ می کنم و ای قبیله همدان آیا در این مورد ستمگرم ، هرگاه قلبی زیرک و شمشیری بران و

نفسی غیرتمند داشته باشی ستمها از تو اجتناب می کند. (۱۲۸)

دیگری گفته است :

من خریدار زندگی در قبال دشمنی نیستم و از بیم مرگ بر نرده بام بالا نمی روم و چون ببینم و داد و دوستی برای من سود بخش نیست به کار دیگری که به دوراندیشی نزدیکتر است [جنگ] روی می آورم . (۱۲۹)

و از اشخاصی که از پذیرفتن خواری سر بر تافته اند، یزید بن مهلب (۱۳۰) است . یزید بن عبدالملک (۱۳۱) پیش از آنکه به خلافت رسد به جهاتی که اینجا جای آوردن آن نیست با او دشمنی می ورزید، و چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، یزید بن مهلب او را از خلافت خلع کرد و دست از اطاعت او کشید. یزید بن مهلب دانست که اگر یزید بن عبدالملک بر او دست یابد او را خواهد کشت و چندان خواری بر سرش خواهد آورد که کشتن در قبال آن چیزی به شمار نمی آید.

یزید بن مهلب به بصره رفت و شهر را با زور تصرف کرد و عدی بن ارطاه کارگزار و والی یزید بن عبدالملک در آن شهر را گرفت و زندانی کرد. یزید بن عبدالملک لشکری گران که هشتاد هزار تن از مردم شام و جزیره بودند برای جنگ با او گسیل داشت و برادر خود مسلمه بن عبدالملک را که از همه مردم به فرماندهی لشکرها و تدبیر امور جنگ داناتر و ورزیده ترین مردم در آن مورد بود به

فرماندهی آن لشکر گماشت . برادرزاده خود عباس بن ولید بن عبدالملک را هم با او فرستاد. یزید بن مهلب از بصره بیرون آمد و خود را به واسط رساند و چند روزی آنجا بود و سپس در عقر (۱۳۲) فرود آمد، شمار سپاهیانش به یکصد و بیست هزار می رسید. مسلمه بن عبدالملک با لشکرهای شام فرا رسید و چون دو گروه رویاروی شدند و آتش جنگ برافروخته شد مسلمه به یکی از فرماندهان دستور داد پلهایی را که یزید بن مهلب بر رودخانه بسته بود آتش زند و او آنها را آتش زد . عراقیان همین که دیدند دود برخاسته منهزم شدند. به یزید بن مهلب گفته شد: مردم گریختند. گفت : از چه چیزی گریختند؟ مگر این جنگی بود که مردم از آن بگریزند! گفتند: مسلمه پلها را آتش زده و مردم پایداری نکرده اند. گفت : خداوند رویشان را زشت کناد، همچون پشه هایی بودند که به آنها دود دادند، پریدند و رفتند! یزید بن مهلب همراه یاران خود ایستاد و گفت : گریختگان را برگردانید. خواستند چنین کنند نتوانستند، که آنان گروه گروه همچون کوه از جلو او می گریختند. گفت : رهایشان کنید که خدا رویشان را زشت کناد، چون گله گوسپندند که گرگ بر اطراف آن حمله آورده است . یزید بن مهلب هم خود درباره فرار می اندیشید ولی قبلا در واسط یزید بن حکم بن ابی العاص ثقفی نزد او آمده بود و برای او این بیت را خوانده بود که :

یا همچون پادشاه زندگی کن یا بزرگوارانه بمیر در حالی که شمشیرت در دست

تو کشیده باشد معذور خواهی بود.

یزید بن مهلب گفت : مقصودت را نفهمیدم . یزید بن حکم گفت : همانا پادشاهی مروانیان رو به زوال است و اگر آنرا نمی دانی بدان و بفهم . یزید بن مهلب گفت : آری شاید چنین باشد.

و چون یزید بن مهلب گریز سپاهیان خود را دید از اسب پیاده شد و نیام شمشیر خود را شکست و جویای مرگ شد. در این هنگام کسی پیش او آمد و گفت : برادرت حبیب کشته شده است . و این خبر موجب آمد تا خود را بیشتر آماده کشته شدن کند. و گفت : پس از حبیب خیری در زندگی نیست . به خدا سوگند که من زندگی پس از شکست و گریز را خوش نمی داشتم و اکنون بر نفرت من از زندگی افزوده شد، پیش بروید. یارانش دانستند که او خواستار مرگ شده است . کسانی که جنگ را خوش نمی داشتند از او فاصله گرفتند و جدا شدند و همراه او گروهی ترسان باقی ماند و او آهنگ پیشروی کرد. به هر گروه از سواران که می رسید آنان را درهم می شکافت و او فقط آهنگ رسیدن به مسلمه بن عبدالملک را داشت و کسی غیر از او را نمی خواست . همین که یزید بن مهلب نزدیک مسلمه رسید، مسلمه اسب خود را خواست تا سوار شود و لشکریان شام میان آن دو حائل شدند و به یزید بن مهلب حمله کردند. او با شمشیر برهنه و کشیده چندان با آنان رزمید که کشته شد و سرش را نزد مسلمه بردند. برادر یزید بن مهلب

، یعنی محمـد محمـد بن مهلب هم همراه او کشـته شـد. برادر دیگرشان مفضل در سوی دیگری با شامیان جنگ می کرد و از کشته شدن دو برادرش یزید و محمد آگاه نبود. برادر دیگرش عبدالملک بن مهلب خود را به او رساند و گفت : چه می کنی که محمـد و یزیـد و پیش از آن دو حبیب کشـته شده اند و مردم گریخته اند. و روایت شده است که عبدالملک این خبر را به او نـداد و ترسـید در آن صـورت او هم تن به کشته شـدن دهـد و کشـته شـود، به این جهت به او گفت : امیر به واسـط، عقب نشـینی کرده است تو هم از پی او برو. و بـدینسان مفضل عقب نشـینی کرد و چون از کشـته شـدن برادرانش آگاه شد سوگند خورد که با برادر خود عبـدالملک هرگز سـخن نگوید. یک چشم مفضل قبلا در جنگ با خوارج کور شده بود او می گفت : عبـدالملک مرا رسوا کرد خـدا رسوایش کناد. آنگاه که مردم مرا ببیننـد برای من عـذری نخواهـد بود و آنان خواهنـد گفت : پیرمردی یک چشم از جنگ گریخته است . ای کاش به من راست گفته بود و کشـته می شـدم ! و سـپس چنین سـرود: پس از کشته شدن یزید خیر و بهره یی در رویارویی با مردم و نیزه زدن به فرماندهان نیست .

و چون بازمانـدگان خانـدان مهلب پس از شـکست در بصـره جمع شدند نخست عدی بن ارطاه ، امیر بصـره را از زندان بیرون کشیدند و کشتند و سپس زنان و فرزندان خویش را در کشتی های دریاپیما سوار

کردنـد و به دریا زدنـد. مسـلمه بن عبـدالملک یکی از فرماندهان خود را به تعقیب آنان گسـیل داشت و او در قندابیل به آنان رسـید و جنـگ کرد و آنان هم جنگ و پایـداری کردنـد. فرزنـدان مهلب با شمشـیرهای خود هجوم آوردنـد و همگان کشـته شدنـد و آنـان عبارت بودنـد از: مفضل ، زیاد، مروان و عبـدالملک ، پسـران مهلب و معاویه پسـر یزیـد بن مهلب و منهال پسـر اوعیینه بن مهلب و عمرو و مغیره پسـران قـبیصه بن مهلب . سـرهای ایشـان را در حـالی که به گـوش هر یـک از آنـان رقعه یی آویخته و نام هر یک بر آن ثبت شـده بود نزد مسـلمه بن عبدالملک فرسـتادند. کسان دیگری که در آن پیکار حضور داشـتند تن به اسـیری دادنـد و آنان را پیش یزیـد بن عبـدالملک به شام فرسـتادند و یازده مرد بودنـد و چون آنان را نزد یزید آوردند، کـثیر بن ابی جمعه (۱۳۳) برخاست و [خطاب به یزیـد بن عبـدالملک] چنین سـرود: بردباری که چون پیروز شود، چه سـخت ترین عقوبت را انجام دهد و چه عفو کند بر او سرزنشـی نمی شود. ای امیرالمومنین ! به عفو در راه خدا حساب کردن بیندیش که هر کار پسـندیده یی انجام دهی برای تو نوشـته می شود. آنان بـد کردنـد و شایسـته است اینک که قدرت داری ببخشـی و بهترین بردباری در راه خدا بردباری کسی است که او را به خشم آورده اند.

یزید [به کثیر] گفت : ای اباصـخر! پیوند خویشاوندی ترا به مهربانی وا می دارد. آری اگر آنان در پادشاهی خدشه وارد نمی کردند

به یقین آنان را می بخشیدم ، و سپس فرمان به کشتن آنان داد و همگان را کشتند و فقط پسرک نوجوانی از ایشان باقی ماند که او هم گفت : مرا بکشید که من نابالغ نیستم . یزید بن عبدالملک گفت : بنگرید که آیا او بالغ است ؟ آن نوجوان گفت : من به خویشتن داناترم ، که محتلم و با زنان همبستر شده ام . مرا بکشید که پس از مرگ افراد خاندانم در زندگی خیری نیست ! یزید بن عبدالملک فرمان به کشتن او داد و او را کشتند.

ابوعبیده معمر بن مثنی (۱۳۴) می گوید: نام آن اسیران که یازده مرد مهلبی بودند و اعدام شدند به این شرح است : معارک ، عبدالله ، مغیره ، مفضل و منجاب پسران یزید بن مهلب ؛ درید، حجاج ، غسان ، شبیب و فضل پسران فضل بن مهلب و فضل پسر قبیصه بن مهلب . گوید: پس از این جنگ و واقعه دوم ، از خاندان مهلب کسی جز ابوعیینه ، پسر مهلب و عمر پسر یزید بن مهلب و عثمان پسر مفضل بن مهلب باقی نماند و آنان به رتبیل (۱۳۵) پیوستند و بعد به آنان امان داده شد.

[ابن ابی الحدید سپس چهارده بیت از سه قصیده شریف رضی را که در همین موضوع پایداری و سرپیچی از زبونی و خواری است شاهد آورده است که مضمون برخی از آنها چنین است]:

اگر چیرگی و هجوم سرنوشتها در برابرم نبود برای دسترسی به بزرگی از هر دری هجوم می بردم ... بر اندوهها کسی چیره نمی شود جز جوانمردی که

بر ترس سوار شود و شمشیر بران همراهش باشد. روزگار هرگز با تنگدستی ، آزاده را زبون نمی سازد، او هر گونه باشد شریف است ... من در راههای بزرگی گمراه نمی شوم که شعاع و پرتو شعله عزت برافراشته است . ما به دنیا [جهانداری] سزاوارتریم ولی دنیا چهار پای کندرو را بر اسب تندرو بر می گزیند.

[و از حارثه بن بدر غدانی سه بیت شاهد آورده است که ضمن آن می گوید]:

شگفتا که مرا خوار می دارند و از خود دور می کنند و می خواهند خیرخواه ایشان باشم . آن چه کسی است که با زور و اجبار نصیحت خود را عرضه دارد! می بینم دستهای آنان که بر شما شمشیر می کشند آکنده از عطای شما و دست من خالی از آن است . هرگاه چیزهایی را که بر عهده من است از من بخواهید و آنچه را که برای من است باز دارید، نمی توانم در این باره با شما شکیبایی کنم . و یکی از خوارج گفته است :

نوعروس من [همسرم] در مورد جنگ مرا سرزنش می کند و نمی داند که من ضد هر چیزی هستم که او فرمان می دهد. خدای آن قوم را از میان ببرد که با داشتن شمشیرها فرو می نشیند و تازیانه به دست نمی گیرند...

یزید بن مهلب در جنگ گرگان به برادر خود ابوعیینه گفت

یزید بن مهلب در جنگ گرگان به برادر خود ابوعیینه گفت : بهترین منظره یی که در این جنگ دیده ای چیست ؟ گفت : شمشیر و کلاهخود سیف بن ابی سبره . عبدالله بن ابی سبره بر غلامی ترک ،

که مردم به سبب شجاعت و قدرت او برایش راه گشوده بودند، حمله کرد. آن دو به یکدیگر ضربتی زدند که ابن ابی سبره پس از آنکه غلام ، ضربتی بر سر او نواخت و شمشیرش بر کلاهخود او نشست وی را کشت . ابن ابی سبره به صف خود برگشت در حالی که شمشیرش آغشته به خون غلام بود و شمشیر غلام نیز همچون جزئی از کلاهخود او بر سرش بود و می درخشید و مردم می گفتند: این ستاره دنباله دار است ؛ و از منظره آن دچار تعجب شدند.

[در اینجا باز هم ابیاتی را از چند شاعر شاهد آورده است و از جمله دو بیت از جانب ابوطالب بن عبدالمطلب است و مضمون آن چنین است]:

سوگند به خانه خدا، دروغ می گویید که پنداشته اید بدون اینکه در راه محمد (ص) نیزه و شمشیر بزنیم او را رها می کنیم . ما او را تا آنجا که بر گردش کشته شویم و از پسران و همسران خویش درگذریم یاری خواهیم داد. (۱۳۶)

چون علی و حمزه و عبیده ، که بر همه شان درود باد، روز جنگ بدر به مبارزه عتبه و شیبه و ولید رفتند، علی علیه السلام ولید را کشت و حمزه شیبه را که در این مورد در روایات اختلاف است که آیا شیبه هماورد حمزه بوده است یا عتبه ؟ عبیده زخمی بر سر عتبه زد و عتبه هم ساق پای عبیده را قطع کرد و این هنگام حمزه و علی (ع) حمله بردند و یار خود را از عتبه رهانیدند و هر دو بر

او شمشیر زدند و او را کشتند و عبیده را بردند و او را در سایبان نزد پیامبر (ص) نهادند. عبیده در حالی که مغز استخوان ساقش فرو می ریخت و در حال جان دادن بود گفت : ای رسول خدا! اگر ابوطالب زنده می بود می دانست که من از خود او به این سخنش سزاوارترم که : سوگند به خانه خدا دروغ می گویید که پنداشته اید بدون آنکه در راه محمد (ص) نیزه و شمشیر بزنیم او را رها می کنیم . ما او را تا آنجا که بر گردش کشته شویم و از پسران و همسران خویش درگذریم یاری خواهیم داد.

پیامبر (ص) گریست و عرضه داشت : پروردگارا آنچه را به من وعده داده ای برآور. پروردگارا! اگر این گروه نابود شوند تو در زمین پرستش نمی شوی .

هنگامی که لشکر حره به مدینه رسید و مسلم بن عقبه مری فرمانده آن لشکر بود، سه روز کشتار در مدینه را حلال کرد و مردم مدینه را از لبه شمشیر گذراند همان گونه که قصابها گوسپندان او را می کشند و چنان شد که پاها در خون فرو می شد. فرزندان مهاجران و انصار و اهل بدر را کشت و از کسانی از صحابه و تابعان که آنان را زنده باقی گذاشته بود برای یزید بن معاویه بیعت گرفت به این شرط که همچون برده زرخرید برای امیرالمومنین ! یزید ین معاویه باشند. و روز جنگ حره (۱۳۷) این موضوع شرط بیعت بود، جز در مورد علی بن حسین بن علی علیهم السلام که مسلم بن عقبه او

را گرامی داشت و او را همراه خود بر تخت خویش نشاند. و از او چنین بیعت گرفت ، که برادر و پسر عموی امیرالمومنین ! یزید بن معاویه است ؛ و این غیر از بیعتی بود که دیگران می کردند و قید و شرط بردگی نداشت . و این موضوع به سفارش یزید بن معاویه در مورد زین العابدین (ع) بود. علی بن عبدالله بن عباس که خدایش رحمت کناد پیش داییهای خود که از قبیله کنده بودند گریخت و آنان از او در مقابل مسلم بن عقبه حمایت کردند و گفتند: خواهرزاده ما بیعت نمی کند مگر با همان شرط که پسرعمویش علی بن حسین بیعت کرده است . مسلم این موضوع را نپذیرفت و گفت : کاری که نسبت به علی بن حسین انجام دادم به سفارش یزید بود و اگر چنان نمی بود حتما او را می کشتم که افراد این خاندان برای کشته شدن سزاوارترند، وانگهی از او هم همان گونه بیعت می گرفتم که از دیگران . در این باره فرستادگانی میان ایشان آمد و شد کردند و سرانجام بر این اتفاق شد که علی بن عبدالله بن عباس بیعت کند و بگوید: من برای امیرالمومنین یزید بیعت می کنم و ملتزم اطاعت از اویم و چیز دیگری نگوید. علی بن عبدالله بن عباس این ابیات را سرود:

پدرم عباس ، سالار فرزندان قصی است و داییهای من خاندان بنی ولیعه هستند که پادشاهانند. آنان حیثیت مرا روزی که لشکرهای مسرف و فرزندان زنان فرومایه آمدند حفظ کردند. او می خواست در مورد من کاری را که عزت

در آن نبود انجام دهد، دستهایی دلاور و نگهدارنده مانع او از این کار شدند. در این ابیات مسرف کنایه از مسلم است ، مادر علی بن عبدالله بن عباس ، زرعه دختر مشرح بن معدی کرب بن ولیعه بن شرحبیل بن معاویه بن کنده است .

حصین بن حمام این ابیات را سروده است :

من خریدار زندگی در مقابل هیچ ننگ و زبونی نیستم و از بیم مرگ از نرده بام بالا نمی روم . گاه خود را کنار کشیدم و عقب رفتم که زندگی خویش را باقی بدارم ولی برای خود زندگی نیافتم مگر اینکه پیش روم . زخمهای ما بر پاشنه های پا خون نمی ریزد که بر پشت پایمان خون می چکد [هیچگاه پشت به جنگ نمی کنیم]...

طرماح بن حکیم (۱۳۸) چنین سروده است :

هیچ دیاری مصون نمانده و مردمش از تجاوز دیگران عزیز نمانده اند مگر به نیزه ها و مردان دلاور .

[ابن ابی الحدید در همین مورد، ابیات دیگری هم شاهد آورده است .]

یحیی بن عروه بن زبیر به دربار عبدالملک آمد، یک روز بر درگاه او نشسته و منتظر اجازه ماند در این میان سخن از عبدالله بن زبیر به میان آمد. پرده دار عبدالملک او را دشنام داد. یحیی بن عروه چنان بر چهره پرده دار زد که بینی او را خونی کرد و او همچنان که از بینی اش خون می ریخت پیش عبدالملک رفت . پرسید چه کسی ترا زده است ؟ گفت : یحیی بن عروه . گفت : او را بیاور. و در حالی که عبدالملک تکیه داده بود

نشست و همین که یحیی وارد شد پرسید چه چیز تو را وادار کرد با پرده دار من چنین کنی ؟ گفت : ای امیرالمومنین ! عموی من عبدالله بن زبیر نسبت به عمه تو [که همسر برادر او بوده است] بهتر از تو نسبت به ما رفتار می کرد به خدا سوگند: عبدالله بن زبیر به همه اطرافیان خود سفارش می کرد که دشنام و فحشی نسبت به شما را به گوش او نرسانند و از شما پیش او جز به خیر و نیکی یاد نکنند و مکرر و همواره به او می گفت هر کس خویشاوندان ترا دشنام دهد خویشاوندان خود را دشنام داده است . و من چنانم که به خدا سوگند شرف من به بسیاری عموها و داییهای من است . همه اعراب میان عموها و دایی های من پراکنده اند و من چنانم که آن شاعر گفته است :

دو دستش این یکی بر آن یکی خورد و دیگری را بر آن مقدم نیافت .

عبدالملك به پشتی خود تکیه داد [خشمش فرو نشست] و پس از آن همواره در مورد گرامی داشتن یحیی توجه بیشتری از او دیده می شد. مادر یحیی دختر حکم بن ابی العاص و عمه عبدالملك بن مروان است .

سعید بن عمر حرشی (۱۳۹) امیر خراسان چنین سروده است :

اگر مرا پیشاپیش سواران بینید که با نیزه های بلند نیزه می زنم از قبیله عامر نیستم ، و من بر ستمگر ایشان با لبه شمشیر تیز و صیقل داده شده ضربه می زنم . من در جنگها درمانده نیستم و از هماوردی مردان

بیم ندارم . پدرم در مورد من از هر نکوهش بر کنار است و دایی من هرگاه نام برده می شود، بهترین دایی است .

چون خبر کشته شدن مصعب ، برادر عبدالله بن زبیر، به او رسید خطبه خواند و چنین گفت : اما بعد، همانا از عراق برای ما خبری رسید که ما را هم شاد کرد و هم اندوهگین . خبر کشته شدن مصعب به ما رسیده است . آنچه ما را اندوهگین ساخته است سوزش و رنجی است که خویشاوند نزدیک در فقدان خویشاوند نزدیک خود احساس می کند و بدیهی است که خردمند، ناچار به صبری پسندیده و سوگی آمیخته با بزرگواری پناه می برد. اما آن چیزی که ما را شاد کرد این است که مرگش برای او شهادت و برای او و ما خیر بود. به خدا سوگند، ما با شکمبارگی و افراط در بهره گیری از لذات این جهانی آن چنان که خاندان ابی العاص می میرند نمی میریم و مرگ ما کشته شدن ناگهانی با نیزه ها و زیر سایه های شمشیرهاست و اگر مصعب هلاک شد همانا که در بقیه افراد خاندان زبیر هنوز خلقی باقی مانده است . عبدالله بن زبیر بار دیگری هم خطبه خواند و از مصعب یاد کرد و گفت : به خدا سوگند دوست می داشتم که زمین در نوردیده می شد و هنگام جان دادن و مرگ او مرا کنارش می نهاد.

ای ضباع (۱۴۰) بگیرش و او را به سوی خود بکش و ترا مژده باد به گوشت مردی که در آن جنگ یارانش حضور نداشتند...

به مردی که در کربلا

همراه عمر بن سعد بود گفته شد: وای بر تو! آیا فرزندان رسول خدا (ص) را کشتید! گفت : ریگ زیر دندانت بیاید! تو هم اگر آنچه ما دیدیم می دیدی همان کاری را می کردی که ما کردیم . گروهی بر ما قیام کردند و هجوم آوردند که دستهایشان بر قبضه های شمشیرشان بود و همچون شیران شرزه از چپ و راست سواران شجاع را از پا در می آوردند و خویشتن را به کام مرگ افکنده بودند، نه امان و زینهار می پذیرفتند و نه به خواسته و مال توجهی داشتند و هیچ چیز نمی توانست میان ایشان و وارد شدن در آبشخور مرگ یا چیرگی بر ملک مانع و حایل شود و اگر اندکی از آنان دست می داشتیم تمام جان لشکر را می گرفتند. ای بی مادر! ما چه کار می توانستیم انجام دهیم !

سخاوت از باب شجاعت و شجاعت از باب سخاوت است ، که شجاعت عبارت از انفاق عمر و بذل جان است و از این جهت عین سخاوت است و سخاوت هم عبارت از بذل و بخشش مال است که آن را معادل جان دانسته اند و از این جهت همچون شجاعت است .

ابوتمام در مورد برتری شجاعت بر سخاوت چنین سروده است :

چه تفاوت فاحشی است میان قومی که انفاق ایشان بخشیدن مال است و قومی که جانهای خود را می بخشند.

به شیخ ما، ابوعبدالله بصری که خدایش رحمت کناد، گفته شد آیا در نصوص چیزی پیدا می کنی که از لحاظ کثرت ثواب و اجر نه از لحاظ کثرت مناقب او، زیرا از لحاظ مناقب

موضوعی مسلم است دلالت بر تفضیل علی علیه السلام داشته باشد؟ و حدیث مرغ بریان (۱۴۱) را نقل کرد و گفت : محبت از سوی خداوند به معنی ثواب دادن است . به او گفتند: شیخ ابوعلی که خدایش رحمت کناد پیش از تو این حدیث را گفته است ، آیا چیز دیگری غیر از این می دانی ؟ گفت : آری این گفتار خداوند متعال که می فرماید: همانا خداوند آنانی را که در راه او صف بسته و همچون بنیان استوار جنگ می کنند دوست می دارد (۱۴۲) و هرگاه اصل محبت خداوند برای کسی باشد که همچون دیوار آهنین پایداری کند، هر کس پایداری اش بیشتر باشد، محبت خدا بر او بیشتر است و این معلوم است که علی (ع) هرگز در جنگی نگریخته است و کسان دیگر بیش از یک بار گریخته اند.

ابوتمام چنین سروده است :

شمشیر راست گفتارتر از کتابهاست . مرز جدیت و شوخی در لبه آن نهفته است ، شمشیرهای پهن رخشان ، نه کتابهای سیاه که در متون آن زدودن شک و تردید است . علم [نجوم] در پیکانهای نیزه های رخشان و میان دو لشکر است نه در ستارگان هفتگانه . (۱۴۳)

ابوالطیب متنبی (۱۴۴) می گوید:

تا آنکه بازگشتم و قلمهای من به من گوینده بودند که مجد از شمشیر است و برای قلم نیست ...

ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از شاعران دیگری

[ابن ابی الحدید سپس ابیاتی از شاعران دیگری چون : عطاف بن محمد الوسی ، عروه بن ورد و نهار بن توسعه آورده که در همین مورد است و همان گونه که در مقدمه گفته شد

همه اشعار متن ترجمه نمی شود].

هدبه یشکری (۱۴۵) که پسرعموی شوذب خارجی یشکری است مردی شجاع و در جنگ پیشتاز بود. نام پسر عمویش بسطام و ملقب به شوذب بود و در دوره حکومت عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک خروج کرد. یزید بن عبدالملک لشکری گران به جنگ او فرستاد. خوارج فرار کردند ولی هدبه پایداری و از گریز خودداری کرد و چندان جنگ کرد تا کشته شد. ایوب بن خوله او را مرثیه گفته و چنین سروده است :

ای هدبه که شایسته برای جنگ و شایسته هر بخششی بودی و ای هدبه که آماده برای دشمن کینه توز بودی و با او جنگ می کردی ؛ ای هدبه چه بسیار گرفتاران و اسیرانی را که لشکرهایشان آنان را تسلیم نیزه ها کرده بودند، یاری و پاسخ دادی ...

سفارشها و نامه های ابراهیم امام (۱۴۶) برای ابومسلم به خراسان می رسید و در آن چنین نوشته بود که اگر بتوانی در خراسان یک تن را که به عربی سخن بگوید باقی نگذاری چنین کن و هر پسر بچه را که طول قامت او به پنج وجب برسد او را متهم کن و بکش ! و بر تو باد به کشتن مردم مضر که آنان دشمنانی هستند که خانه شان نزدیک است ، ریشه آنان را بزن و از ایشان هیچ کس را روی زمین باقی مگذار.

متنبی گوید:

شرف و عزت بلند مرتبه از صدمه مصون نمی ماند تا آنکه بر اطراف آن خون ریخته شود...

دیگر از کسانی که از پذیرش زبونی سرباز زده اند ...Ș......بن مسلم باهلی امیر خراسان و ماوراء النهر است

که هیچکس کاری همچون کار او در فتح سرزمینهای ترکان نکرده است . ولید بن عبدالملک تصمیم گرفت برادر خود سلیمان بن عبدالملک را از ولی عهدی خلع کند و خلافت را پس از خود برای پسرش عبدالعزیز بن ولید قرار دهد. قتیبه بن مسلم باهلی و گروهی از امیران با او موافقت کردند قتیبه در این مورد و عزل سلیمان از ولی عهدی بیش از همه اصرار می کرد. چون ولید پیش از آنکه این کار را انجام دهد درگذشت و پس از او سلیمان به خلافت رسید، قتیبه دانست که بزودی سلیمان او را از امیری خراسان برکنار خواهد کرد و یزید بن مهلب را بر آن کار خواهد گماشت که میان آن دو دوستی و مودت بود. قتیبه نامه یی به سلیمان نوشت و ضمن شادباش خلافت ، فرمانبرداری و تحمل زحمتهای بسیار خویش را برای عبدالملک و ولید نوشت و متذکر شد که اگر سلیمان او را عزل نکند برای او نیز همچنان خواهد بود. نامه دیگری هم به سلیمان نوشت و در آن به فتوحات و کارهای خود و سرکوبی ترکان و عظمت و هیبت خود و اینکه عرب و عجم و پادشاهان ترک از او بیم دارند اشاره کرد و ضمن آن خاندان مهلب را سرزنش کرد و به خدا سوگند یاد کرد که اگر یزید بن مهلب را به امارت خراسان بگمارد او را خلع خواهد کرد و خراسان را برای جنگ با او از سواران و پیادگان انباشته خواهد کرد، و سومین نامه را نوشت که در آن خلع سلیمان از خلافت را اعلان کرده بود. هر

سه نـامه را همراه یکی از مردم باهله که به او اعتماد داشت فرسـتاد و به وی گفت : نامه اول را به سـلیمان تسـلیم کن ، اگر چه یزیـد بن مهلب نزد او حضور داشـته باشـد. اگر سـلیمان پس از اینکه نـامه را خوانـد به او داد که او هم بخوانـد نـامه دوم را به سلیمـان بـده و اگر آنرا هم خوانـد و به یزیـد داد که بخوانـد پس این نـامه سوم را به او بـده ، ولی اگر سـلیمان نامه نخست را خواند و پیش خود نگهداشت و به یزید نداد دو نامه دیگر را پیش خود نگهدار.

فرستاده نزد سـلیمان رسید و چون به حضورش بار یافت یزید بن مهلب هم آنجا بود. او نامه اول را به سلیمان داد. سلیمان آنرا خواند و پیش یزید افکند. فرستاده نامه دوم را داد که آنرا نیز خواند و همچنان پیش یزید بن مهلب افکند. فرستاده نامه سوم را داد. سـلیمان همینکه آن را خوانـد رنگش تغییر کرد نـامه را تـا کرد و در دست خود نگهـداشت و فرمـان داد فرسـتاده را منزل دهند و او را گرامی دارند و شبانه او را احضار کرد و به او جایزه داد و فرمان حکومت قتیبه بر خراسان را به او تسلیم کرد. این چاره اندیشـی و حیله یی بود که سـلیمان می خواست در آن هنگام قتیبه را آرام کند و پس از اطمینان او را عزل کند. سـلیمان همراه فرسـتاده قتیبه فرسـتاده یی هم گسـیل داشت که چون به حلوان رسـیدند خبر اینکه قتیبه ، سلیمان را از خلافت خلع کرده است به آن

دو رسید و فرستاده سلیمان از آنجا نزد او بر گشت .

اما همینکه قتیبه کار خود را در مورد خلع سلیمان از خلافت آشکار ساخت و حلقه اطاعت او را از گردن خویش برداشت اعراب خراسان با او مخالفت نمودند و با وکیع بن ابی سود تمیمی بر امارت خراسان بیعت کردند. سالارهای قبایل از این جهت که قتیبه آنان را خوار می داشت و سبک می کرد و همواره می خواست بر آنان چیره باشد از امارت او خوشدل نبودند. بیعت با وکیع بن ابی سود تمیمی نخست پوشیده بود و سپس کار او برای قتیبه آشکار شد. قتیبه کسی را پیش وکیع فرستاد و او را به حضور خویش احضار کرد. چون فرستاده نزد وکیع رسید دید بر پای گل سرخ مالیده و بر گردن خویش چند مهره و حرز آویخته و دو تن پیش اویند و افسون و ورد می خوانند و باد خوانی می کنند. وکیع به فرستاده قتیبه گفت : می بینی پای من در چه حالی است . او بر گشت و به قتیبه خبر داد. قتیبه او را دوباره پیش وکیع فرستاد و گفت : به او بگو باید او را به اینجا حمل کنند. وکیع گفت : نمی توانم . قتیبه به سالار شرطه خود دستور داد: پیش وکیع برو و او را بیاور و اگر خودداری کرد گردنش را بزن و سرش را نزد من بیاور. گروهی سوار هم با او روانه کرد. وکیع گفت : اندکی صبر کن تا لشکرها برسند، و برخاست و مسلح شد و میان مردم جار زد و آمدند و او بیرون آمد.

در این هنگـام به مردی رسـید. از او پرسـید: از کـدام قبیله ای ؟ گفت : از بنی اسـد. پرسـید: نـامت چیست ؟ گفت : ضـرغام . پرسـید: پسـر کیستی ؟ گفت : لیث . وکیع از نـام او و پـدر قبیله اش فال خوب زد و رایت خود را به او سپرد و مردم از هر سـو پیش او آمدند و او همراه آنان شروع به پیشروی کرد و این بیت را می خواند:

دلاوری که چون کار ناخوشایندی بر او تحمیل شود برای آن بندهای جلو سینه زره و کمربند را استوار می کند.

در این هنگام خویشاونـدان و افراد مورد اعتماد قتیبه ، گرد او جمع شدند ولی بیشتر اعراب با آنکه در ظاهر زبانهایشان به سود او بود دلهایشان بر ضد او بود. قتیبه فرمان داد مردی جار بزند که بنی عامر کجایند؟ قتیبه به روزگار حکومت خویش بر ایشان جفا کرده بود. مجفر بن (۱۴۷) جزء کلابی به قتیبه گفت : آنان را از همانجا که نهاده ای فرا خوان . قتیبه گفت : شما را به حق خـدا و خویشاونـدی سوگند می دهم و این بدان جهت بود که خاندانهای باهله و عامر هر دو از قبیله قیس عیلان هسـتند مجفر گفت : تو این خویشاونـدی را بریدی . قتیبه گفت : شـما را در این باره حق سـرزنش است و پوزش می خواهم . مجفر گفت : در آن صورت خداوند از ما نخواهد گذشت . قتیبه این بیت را خواند:

ای نفس ، بر گرفتاریها و دردها شکیبایی کن . اکنون من برای حوادث زندگی ، کسانی چون خود

نمی یابم .

قتیبه مادیان تربیت شده و پرورش یافته خود را خواست که سوار شد ولی چندان چموشی کرد که خسته شد و برگشت و بر تخت خویش نشست و گفت رهایش کنید که چنین مقدر است

حیان نبطی که در آن روز فرمانده موالی [ایرانیان] بود و شمارشان هفت هزار بود آمد.او بر قتیبه خشمگین و از او دلگیر بود. عبدالله بن مسلم ، برادر قتیبه به حیان گفت : حمله کن . گفت : هنوز فرصت مناسب نیست . گفت : کمانت را به من بده . گفت : امروز روز کمان نیست . در این هنگام حیان به پسرش گفت : همین که دیدی دستار خویش را برگرداندم و به جانب لشکر وکیع رفتم تو همراه ایرانیان به من ملحق شو، و چون حیان دستار خویش را تغییر داد و به جانب لشکر وکیع رفت همه موالی [ایرانیان] به او پیوستند. از این رو قتیبه برادرش صالح بن مسلم را پیش مردم فرستاد. مردی از بنی ضبه بر او تیری زد که به سرش خورد و او را در حالی که سرش کج شده بود پیش قتیبه بردند. او را در نمازگاه خود خواباند و ساعتی کنار سرش نشست و مردم به یکدیگر در آویختند. عبدالرحمان بن مسلم برادر دیگر قتیبه به جنگ رفت . بازاریان و سفلگان او را با تیر زدند و کشتند. در این هنگام به قتیبه پیشنهاد شد که عقب نشینی کند. گفت : مرگ از گریز آسانتر است . وکیع ، جایگاهی را که شتران و مرکوبهای قتیبه آنجا نگهداری می شد آتش

زد و بـا همراهـان خود حمله آورد و نزدیـک قتیبه رسـید. مردی از وابسـتگان قتیبه جنگی سـخت کرد. قتیبه به آن مرد گفت : جان خود رابه دربر که کسـی همچون تو حیف است کشـته شود. گفت : در آن صورت حق نعمت تو را عوض نداده و بسـیار ناپسـند رفتـار کرده ام که تـو بر من نـان خوب و جـامه نرم ارزانی می داشـتی .مردم همچنـان پیش می آمدنـد و به خیمه قـتیبه رسیدند. خیرخواهان قتیبه به او پیشنهاد کردند بگریزد. گفت : در آن صورت فرزند مسلم بن عمرو نخواهم بود. قتیبه با شمشیر بیرون آمد و با آنان شروع به جنگ کرد و چندان زخم برداشت که سنگین شد و از اسب در افتاد بر او هجوم آوردند و سرش را بریدنـد. همراه قتیبه برادرانش عبـدالرحمان و عبـدالله و صالـح و حصـین و عبـدالکریم و مسـلم و تنی چند از خویشاوندانش کشـته شدند و شـمار آنان یازده مرد بود. در این هنگام وکیع بن ابی سود به منبر رفت و این مثل را آورد: هر کس از گور خر کام بگیرد از کام گیرنده کام گرفته است (۱۴۸) و گفت قتیبه می خواست مرا بکشد و حال آنکه من کشـنده هماوردان هستم . و سپس چنین خواند:

همانـا که مرا آزمودنـد و بـاز آزمودنـد از فاصـله یی به انـدازه دو تیررس و از صـدها تیررس و چون پیر شـدم و مرا پیر کردند لگامم را رها ساختند و به حال خود گذاردند...

من پسر خندفم و قبایل آن اصل و نسب مرا به زنان نیکوکار نسبت می دهند و عموی من قیس عیلان است

.

آن گـاه ریش خـود را در دسـت گرفـت و گفـت : مـن می کشـم و بـاز می کشم و بردار می کشم و بـاز بردار می کشم . این مرزبان روسپی زاده شما، قیمتهای ارزاق شما را گران کرده است . به خدا سوگند اگر یک قفیز (۱۴۹) گندم را به چهار درهم برنگردانند او را بردار خواهیم کشید. بر پیامبرتان درود بفرستید.

سپس وکیع از منبر فرود آمد و سر و انگشتری [مهر و خاتم] قتیبه را مطالبه کرد. گفتند: افراد قبیله ازد آنها را برداشتند. وکیع با شمشیر کشیده بیرون آمد و گفت : سوگند به خداوند که خدایی جز او نیست بر جای خواهم ماند تا سر را پیش من بیاورند یا سـر من هم با سـر او برود. حصـین بن منذر گفت : ای ابومطرف ! سـر را برای تو خواهند آورد و خود پیش مردم ازد رفت . سر را گرفت و برای وکیع آورد و او آنرا برای سـلیمان بن عبـدالملک فرسـتاد. آن سـر را همراه سـرهای برادران و خویشـانش پیش سـلیمان بردند و در آن هنگام هذیل بن زفر بن حارث کلابی هم پیش او بود. سلیمان به هذیل گفت : این کار ترا آزرده خاطر کرد؟ گفت : بر فرض که مرا آزرده خاطر کرده باشد مردم بسیاری را آزرده خاطر کرده است . سلیمان گفت : آری من به تمام این کارها راضـی نبودم ، و این سخن را سلیمان برای هذیل از این جهت می گفت که خاندانهای کلاب و باهله هر دو از قبیله قیس عیلان بودند.

گفته اند: هیچکس چون قتیبه بن مسلم

حاکم خراسان نبوده است و بر فرض که خاندان باهله در پستی و فرومایگی در آخرین حد بودند باز به واسطه وجود قتیبه برای آنان بر همه قبایل عرب افتخار بود.

چون قتیبه کشته شد سالارهای ایرانی خراسان گفتند: ای گروه اعراب ! قتیبه را کشتید و به خدا سوگند اگر از ما بود و می مرد ما جسدش را در تابوتی می نهادیم و در جنگها با خود می بردیم و از آن برای خویش فتح و پیروزی طلب می کردیم . سپهبد دیلمان گفت : ای گروه عرب ، قتیبه و یزید بن مهلب را کشتید چه کار شگفتی که کردید. به او گفتند: کدامیک در نظر شما بزرگتر و پر هیبت تر بودند؟ گفت : اگر قتیبه در دورترین نقطه مغرب زمین در بند و زنجیر بود و یزید در سرزمین ما و حاکم بر ما می بود باز هم قتیبه در سینه های ما بزرگتر و پر هیبت تر بود.

عبدالرحمان بن جمانه باهلی در مرثیه قتیبه چنین سروده است :

گویی ابوحفص قتیبه هرگز از لشکری به لشکر دیگر نرفته و بر منبر فرا نرفته است . گویی هرگز رایات و لشکرها بر گرد او به صورت صفهای آراسته نبوده و مردم برای او لشکرگاهی ندیده اند. پیک مرگ او را فرا خواند و دعوت پروردگارش را پذیرفت و در کمال پارسایی و پاکیزگی به بهشتها رفت . اسلام پس از رحلت محمد (ص) به سوگی چون سوگ ابوحفص گرفتار نشده است . ای عبهر بر او گریه کن . (۱۵۰)

عبهر، نام یکی از کنیزان اوست .

در حدیث صحیح آمده

است : همانا از گزیدگان مردم مردی است که در راه خدا لگام اسب خویش را گرفته باشد و هر بانگی که بشنود به سوی آن به پرواز در آید.

ابوبکر برای خالد بن ولید نوشت

ابوبکر برای خالد بن ولید نوشت : و بدان که از جانب خداوند چشمها و جاسوسانی گماشته شده است که ترا می پایند و می بینند و چون با دشمن رویاروی شدی بر مرگ کوشا و آزمند باش تا زندگی به تو بخشیده شود و شهیدان را از خونهای ایشان مشوی [آنان را غسل مده] که خون شهید روز رستاخیز برای او نور و فروغ است . عمر گفته است : تا هنگامی که بر کشید و برجهید همواره سلامت خواهید بود یعنی تا هنگامی که کمان برکشید و بر اسب برجهید.

یکی از خوارج چنین سروده است :

هر کس از ناخنهای مرگها می ترسد بداند که ما برای آنها زره های استواری از صبر و پایداری پوشیده ایم و همانا دشواری و نامطلوبی مرگ را چون با نام نیک بیامیزیم مزه اش گوارا و شیرین است .

منصور بن عمار ضمن بیان قصه های خود بر جنگ و جهاد ترغیب می کرد در این هنگام در مجلس وعظ او کیسه کوچکی افتاد که در آن چیزی بود. چون آن را گشودند در آن دو گیسوی بریده زنی بود و نوشته بود: ای پسر عمار چنین دیدم که بر جهاد ترغیب می کنی و به خدا سوگند من از خود مال و خواسته یی جز همین دو زلف خود نداشتم ، آنها را پیش تو انداختم و سوگندت می دهم که آنها را بتابی و

پای بند اسب یک جهاد کننده در راه خدا قرار دهی . شاید خدایم بدان سبب بر من رحمت آورد. تمام مجلس وعظ او از بانگ گریه و ناله به لرزه در آمد.

[ابن ابی الحدید اشعاری از یکی از شاعران عجم و عبدالله بن ثعلبه ازدی شاهد آورده است]:

به ابوحنبل حارثه بن مر طایی لقب مجیر الجراد [پناه دهنده ملخ] داده بودند و این بدان سبب بود که دسته های ملخ کنار او فرود آمدند و او افراد را از صید آن منع کرد تا از سرزمین و کنار او پریدند و رفتند.

[باز اشعاری از هلال بن معاویه طائی و یحیی بن منصور حنفی و دیگری گواه آورده است].

ترکان شهر برذغه از توابع آذربایجان را به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک به شدت محاصره کردند و مردم را به درماندگی کشاندند و نزدیک بود آن رابگیرند. سعید حرشی از سوی هشام عبدالملک با لشکرهای گرانی به یاری ایشان شتافت ، ترکان از نزدیک شدن او آگاه و ترسان شدند. سعید یکی از یاران خود را نهانی نزد مردم برذغه گسیل داشت تا رسیدن او را اطلاع دهد و به آنها دستور داد صبر و پایداری کنند، زیرا بیم آن داشت به ایشان نرسد. آن مرد حرکت کرد و جمعی از ترکان او را دیدند و گرفتند و از حال او پرسیدند. چیزی اظهار نداشت . او را شکنجه دادند به آنان خبر داد و راست گفت . آنان به او گفتند: اگر آنچه می گوییم انجام دهی آزادت خواهیم کرد و گرنه ترا خواهیم کشت . گفت :

شما چه می خواهید؟ گفتند: تو یاران خود را در برذغه می شناسی و آنان هم ترا می شناسند چون زیر بارو رسیدی جار بزن و به آنان بگو پشت سر من نیروی امدادی برای شما نیست و کسی هم نیست که این گرفتاری شما را برطرف کند و من جاسوس گسیل شده ام . او پذیرفت ولی چون زیر بارو رسید جایی ایستاد که مردم برذغه سخن او را بشنوند و به آنان گفت آیا مرا می شناسید؟ گفتند آری تو فلان پسر فلانی . گفت : سعید حرشی با صد هزار شمشیر فلان جا رسیده است و او شما را به شکیبایی و حفظ شهر فرمان می دهد و همین امروز صبح یا شام پیش شما خواهد بود. مردم برذغه بانگ تکبیر سر دادند و ترکان آن مرد را کشتند و از آنجا کوچ کردند و رفتند و هنگامی که سعید آنجا رسید دروازه های آن را گشوده و مردم را در سلامت دید.

را جز چنین گفته است :

هر کس آهنگ اهل خویش می کند بازنگردد به خیال خود از مرگ می گریزد و حال آنکه در مرگ می افتد.

روزی معاویه در جنگ صفین بر جای بلندی بر آمد و اردوگاه علی (ع) را دید که او را به وحشت انداخت و گفت : هر کس در جستجوی کار بزرگی باشد باید به سختی خود رادر مخاطره افکند. [سپس سی و دو بیت از اشعار دیوان حماسه را شاهد آورده است که ترجمه چند بیت آن را در زیر ملاحظه می کنید]:

همانا که اگر بخواهی یک روز بیشتر از اجل

خود به دست آوری ، نخواهی توانست .

بنابراین در جولانگاه مرگ شکیبا باش شکیبا که دست یافتن به جاودانگی در حیطه امکان نیست . بزودی با شمشیر، ننگ و عار را از خویشتن می شویم و قضای خداوند را هر چه باشد طالبم . از خانه خود چشم می پوشم و ویران ساختن آن را حافظ آبروی خویش از نکوهشهای دیگر قرار می دهم . دو راه بیش نیست یا اسیری و منت ، یا ریخته شدن خون ؛ و کشته شدن برای آزاده شایسته تر است .

عبدالحمید بن یحیی (۱۵۱) از سوی مروان بن حکم (۱۵۲) نامه یی برای ابومسلم نوشت که آن را به سبب بزرگی و کثرت مطالب ، بر شتر نری بار کردند. و گفته شده است که آن نامه ، چندان بلند و سنگین نبوده است بلکه آن را به جهت تعظیم بار شتر کرده بودند. عبدالحمید به مروان بن حکم گفت : اگر ابومسلم این نامه را در خلوت بخواند دلش خالی می شود و اگر در حضور یارانش بخواند آنان را سست و زبون خواهد ساخت . و چون آن نامه به دست ابومسلم رسید بدون اینکه آن را بخواند در آتش انداخت و فقط بر بخش سپیدی که از آن باقی مانده بود دو بیت زیر را نوشت و برای مروان برگرداند:

شمشیر، خطوط بلاغت را نابود کرد و هم اکنون از هر جانب شیران بیشه آهنگ تو دارند، اگر پیش آیید شمشیرهای برانی بکار می بریم که برای آن سرزنش هر سرزنش کننده بی ارزش است .

گفته شده است آغاز آن نامه چنین بود: که

اگر خداوند برای مورچه خیر و صلاح می خواست به او بال نمی داد.

و ابومسلم برای نصر بن سیار (۱۵۳) نامه یی نوشت و نوشتن آن هنگامی بود که در رمضان سال یک صد و بیست و نه ، جامه سپاه پوشید و برای عباسیان دعوت را آشکار ساخت و این نامه نخستین نامه یی است که ابومسلم برای نصر بن سیار فرستاده است و چنین بود:

اما بعد، همانا خداوند متعال اقوامی را یاد کرده و فرموده است استوارترین سوگندها را به نام خدا یاد می کردند که اگر پیامبر بیم دهنده یی برای آنان بیاید از هر یک از امتهای دیگر هدایت یافته تر خواهند بود ولی همین که پیامبر برای آنان آمد، چیزی بر آنان جز مخالفت و نفرت نیفزود. این بدان سبب بود که در زمین سرکشی کنند و حیله گری و مکر ورزند و حال آنکه حیله و مکر زشت ، کسی جز صاحبش را درمانده و تباه نمی کند و آیا آنان انتظاری جز آنکه به روش گذشتگان هلاک شوند دارند! و برای روش خداوند هرگز تبدیلی و برای روش خداوند هرگز دگرگونی نخواهی یافت (۱۵۴)

چون این نامه به دست نصر بن سیار رسید، کار ابومسلم در نظرش بزرگ آمد و در هراس افتاد (۱۵۵) و گفت : این نامه را نظایر دیگری خواهد بود. نامه یی به مروان نوشت و از او یاری خواست و نامه یی به یزید بن هبیره نوشت و از او نیروی امدادی خواست و هر دو از یاری او خودداری کردند و چنان شد که حکومت از خاندان عبد شمس بیرون رفت .

[ابن

ابی الحدید نه بیت از اشعار سید رضی را که رحمت خداوند متعال بر او باد شاهد آورده است که ترجمه سه بیت از آن را در زیر ملاحظه می کنید]:

بزودی به کاری می پردازم که در آن ننگ و عیبی نباشد، گر چه بهره یی جز رنج نبرم ... همانا شمشیر تیز، آرزوهایت را بر می آورد و نیزه استوار هر چه بخواهی می دهدت ؛ و هیچ چیز باعث نجات از گرفتاریها نمی شود مگر نیزه و شمشیرزدن و تیر انداختن . (۱۵۶)

و از جمله کسانی که پستی و زبونی را خوش نداشته و مرگ را بر آن برگزیده اند عبدالله بن زبیر است . هنگامی که حجاج بن یوسف در مکه با او جنگ کرد و او را در مسجد الحرام محاصره نمود بیشتر یارانش از گرد او پراکنده شدند و گروه بسیاری از ایشان حتی دو پسرش ، حمزه و خبیب ، از حجاج امان خواستند و به او پیوستند. عبدالله بن زبیر نزد مادرش اسماء دختر ابوبکر صدیق که در آن هنگام پیرزنی فرتوت و کور شده بود رفت و گفت : نه تنها مردم که فرزندان و خاندانم مرا زبون کردند و از یاری من دست برداشتند و با من فقط همان اندازه باقی مانده اند که بیش از یک ساعت نمی توانند دفاع کنند. این قوم [اگر تسلیم ایشان شوم] هر چه از امور دنیایی که بخواهم به من خواهند داد، عقیده تو چیست ؟ گفت : پسرکم ! تو خود به خویشتن داناتری . اگر می دانی که بر حق هستی و به حق

دعوت می کنی در پی همان باش که بیشتر یارانت کشته شده اند و گردن خویش را تسلیم مکن که کودکان و غلامان بنی امیه با آن بازی کنند. اگر دنیا را اراده داشته ای که چه بد بنده یی هستی ، خود و کسانی را که با تو کشته شده اند به هلاکت انداخته ای و اگر بر حق جنگ کرده ای چون اصحابت سستی کنند خود نباید از خویشتن ضعفی نشان دهی ، که این کار کار آزادگان و مردان دین نیست و مگر آنان چه اندازه ترا در دنیا باقی می دارند. کشته شدن بهتر است .

عبدالله [به مادر] نزدیک شد و سرش را بوسید و گفت : [مادرجان] به خدا سوگند که این عقیده من هم هست ، و به خدا سوگند به دنیا روی نیاورده ام و زندگی در جهان را دوست نمی دارم و هیچ چیز جز خشم برای رضای خداوند مرا به خروج وانداشته است ، که نمی توانستم ببینم حرامهای خداوند روا و حلال شمرده می شود، و من دوست می داشتم اندیشه ترا بدانم و تو بر بصیرت من افزودی و مادرجان خواهی دید که من امروز کشته می شوم . بیتابی تو بر من سخت نباشد و مرا تسلیم فرمان خداوند کن که پسرت به عمد کار زشتی نکرده و کردار ناپسندی انجام نداده و در حکم خداوند گستاخ نشده و بر هیچ مسلمان و مردم اهل ذمه ستمی نکرده است و از هیچیک از کارگزاران من ستمی گزارش نداده اند که من بر آن راضی باشم و همواره آن را

ناپسند دانسته ام و هیچ چیز در نظرم برگزیده تر از رضایت خداوند نبوده است . پروردگارا! من این سخنان را نمی گویم که خود را پاک نشان دهم که تو بر من داناتری ، بلکه این سخنان را برای تسکین خاطر مادرم می گویم که در سوگ من آرام گیرد.

مادرش گفت : من از خداوند امیدوارم که اگر تو پیش از من درگذری سوگواریم بر تو پسندیده باشد، اینک برو تا ببینم سرانجامت به کجا می کشد. عبدالله گفت : ای مادر، خدایت پاداش پسندیده دهاد و برای من در حال زندگی و مرگم از دعا غافل مشوی . گفت : هرگز آن را رها نمی کنم و هر کس بر باطل کشته شده باشد تو بر حق کشته می شوی . سپس اسماء گفت : پروردگارا بر نمازگزاردنها و بر پا ایستادن او در شبهای دراز و گریه و زاری او در تاریکی و روزه هایش در روزهای بسیار گرم مکه و مدینه و خوشرفتاری و نیکی او به پدرش و من ، رحمت آور. پرروردگارا من به فرمان تو تسلیم هستم و به حکم تو در مورد او خشنودم . خدایا! در مورد او به من پاداش صابران را ارزانی فرمای .

در مورد داستان عبدالله بن زبیر با مادرش اسماء روایت دیگری هم آمده است و آن چنین است که عبدالله بن زبیر در حالی که زره و کلاهخود پوشیده بود پیش مادرش که کور بود آمد. ایستاد و سلام داد و سپس به مادر نزدیک شد و دستش را در دست گرفت و بوسید. مادرش گفت : این وداع و بدرود

است ، از من دور مباعلیهم السلام گفت : آری چون امروز را آخرین روز زندگی خویش در دنیا می بینم برای بدرود آمده ام ، و ای مادر بـدان که چون من کشـته شوم دیگر پاره گوشتی هسـتم که آنچه بر سـرم آورنـد مرا زیانی نخواهـد رساند. اسـماء گفت : ای فرزنـد راست می گویی . بر بینش خود پایـدار بـاش و خود را تسـلیم پسـر ابی عقیـل مکن . نزدیـک من بیا تا با تو بـدرود کنم . عبدالله بن زبیر نزدیک آمد مادرش او رادر آغوش کشـید و بوسـید. احساس کرد که زره پوشـیده است . گفت : این کار، کار کسـی نیست که [مرگ را] می خواهنـد؛ تو چه می خواهی ؟ گفت : برای دلگرمی تو پوشـیده ام . مادر گفت : زره ، مایه دلگرمی من نیست . عبدالله بن زبیر از پیش مادر برگشت و این بیت را می خواند.

من چون روز مرگ خویش را بشـناسم پایداری و شکیبایی می کنم و حال آنکه برخی آن را می شناسند و سپس منکر آن می شوند.

در این حـال مردم شـام کنـار همه درهای مسـجد الحرام پیاده و سواره ایسـتاده بودنـد. مردم حمص کنار دری بودنـد که رو به روی کعبه است . مردم دمشق در بنی شـیبه را در اختیار داشـتند و مردم اردن در صـفا را و مردم فلسـطین در بنی جمـح و مردم قنسـرین در بنی سهم را در اختیار داشتند. در این هنگام ابن زبیر بیرون آمد گاهی به این سو و گاهی به آن سو حمله می کرد؛ گویی شیری بود که مردان

مقابلش نمی رفتند. همسر عبدالله بن زبیر به او پیام داد آیا بیرون بیایم و همراه تو جنگ کنم ؟ گفت : نه و این بیت را خواند:

کشته شدن و جنگ کردن بر ما مقرر شده است و برای زنان دامن کشیدن رقم زده شده است .

چون شب فرا رسید برپا خاست و تا نزدیک سحر نماز گزارد؛ سپس در حالی که به حمایل شمشیر خویش تکیه داده بود اندکی خوابید و برخاست وضو گرفت و نماز گزارد و سوره قلم را خواند و پس از گزاردن نماز، گفت : هر کس از من بپرسد [می گویم که] من در گروه اول خواهم بود و سپس این بیت را خواند:

من خریدار زندگی در قبال ننگ و عار نیستم و از بیم مرگ بر نرده بام فرا نمی روم (۱۵۷)

و حمله کرد و خود را به حجون رساند آجری سوی او پرتاب کردند که به چهره اش خورد و خون جاری شد. همین که گرمی خون را که بر چهره اش روان بود احساس کرد این بیت را خواند:

ما چنان نیستیم که زخمهای ما بر پاشنه هایمان خون بریزد بلکه روی پاهای ما خون می ریزد. (۱۵۸)

سپس بر مردم شام حمله برد و خود را میان ایشان انداخت و آنان با شمشیرها چندا بر او نواختند تا فرو افتاد. حجاج بن یوسف همراه طلاق بن عمرو آمد و کنار عبدالله بن زبیر که مرده بود ایستاد و گفت : زنان ، مردتر از این نزاییده اند! و سرش را نخست به مدینه فرستادند که آنجا بر نیزه نصب شد و سپس نزد عبدالملک

بن مروان برده شد (۱۵۹)

ابو الطیب متنبی چنین سروده

ابو الطیب متنبی چنین سروده است : من به تنهایی با سپاهی در می افتم که روزگار یکی از سواران آن است و تنها گفته من چنین نیست ، که صبر و شکیبایی همراه من است ! و شجاعتر از من همه روز سلامت من است و پایداری نمی کند مگر اینکه کاری در سر دارد... دیگر از کسانی که در نپذیرفت خواری و خوش نداشتن زبونی روش همین افراد را که گفتیم داشته و کشته شدن با کرامت را بر آن برگزیده است ، ابوالحسین زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است . مادرش کنیزی بود. سبب خروج او و بیرون رفتن از اطاعت بنی مروان چنین بود که او با عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در مورد موقوفات علی (ع) ستیز و مخاصمه داشت . او از سوی فرزندان امام حسین و عبدالله از سوی فرزندان امام حسن مدعی بودند. روزی نزد خالد بن عبدالملک بن حکم ، امیر مدینه ، با یکدیگر نزاع کردند و هر یک نسبت به دیگری درشتی کرد. خالد بن عبدالملک که از این موضوع شاد شد و دشنام داد آن دو به یکدیگر را خوش می داشت پس از اینکه آن دو سکوت کردند و آرام گرفتند گفت : بامداد فردا پیش من آیید و من اگر فردا موفق نشوم کار شما را فیصله دهم پسر عبدالملک نیستم . مدینه آن شب را چون دیگ در جوش و خروش بود یکی می گفت : زید چنین گفت و

دیگری می گفت : عبدالله چنین گفت .

فردای آن روز خالـد در مسـجد نشـست و مردم جمع شدند گروهی اندوهگین و برخی هم خوشـحال بودند خالد آن دو را فرا خواند و دوست می داشت که آن دو یکدیگر را دشـنام دهند. همین که عبدالله بن حسن خواست سخن بگوید، زید فرمود: ای ابومحمد شـتاب مکن که زید [من] سوگند خورده است که اگر از این پس هرگز از تو پیش خالد مخاصمه کند همه بردگان و کنیزانش را آزاد کند. زید سپس روی به خالد کرد و گفت : ذریه رسول خدا (ص) را برای کاری جمع کرده ای که عمر و ابوبکر آنان را برای آن جمع نمی کردند. خالد گفت : آیا کسی نیست که با این مرد نادان سخن بگوید!

مردی از خانـدان عمر و بن حزم از انصار برخاست و به زید گفت : ای پسـر ابو تراب ! وای پسـر حسـین نادان ! مگر بر خودت حقی از والی نمی بینی و نمی خواهی از او اطـاعت کنی ؟ زیـد گفت : ای مرد قحطـانی سـکوت کن که مـا به امثال تو پاسـخ نمی گوییم . مرد انصاری گفت : چرا بایـد از من رویگردان باشـی که به خدا سوگند من از تو و پدر و مادر من از پدر و مادر تو بهترند! زید خندید و گفت : ای گروه قریش ، راست است که دین از میان شـما رخت بر بسته است مگر نسب و حسب هم از میان رفته است ! در این هنگام واقد بن عمر بن خطاب برخاست و گفت : ای

مرد قحطانی دروغ می گویی به خدا سوگند او خودش و پدر و مادرش و خاندانش همه از تو بهترند و سخنان بسیاری با او گفت و مشتی شن برداشت و بر زمین کوبید و گفت : به خدا سوگند، ما را بر این گونه کارها صبر و طاقت نیست و برخاست .

زید هم از جای برخاست و هماندم به شام و نزد هشام بن عبدالملك رفت . هشام به او اجازه ورود نمی داد و زید برای او نامه می نوشت و قصه را به او گزارش می داد و هشام ذیل نامه می نوشت به سرزمین خود برگرد، و زید می گفت : به خدا سوگند هرگز نزد پسر حارث بر نمی گردم . هشام پس از مدت درازی خودداری به زید اجازه ورود داد. هشام در خانه مرتفعی بود. زید از پله ها بالا می رفت . هشام به یکی از خدمتکاران خود سپرده بود بدون اینکه زید او را ببیند از پی او باشد و به آنچه با خود می گوید گوش دهد. زید که سنگین وزن بود شروع به بالا رفتن از پلکان کرد. میان راه روی پله یی ایستاد در همان حال خدمتکار شنید که می گوید: زندگی را دوست نمی دارد مگر هر کس که زبون باشد. و این موضوع را به هشام گفت . همین که زید برابر هشام نشست و با او به گفتگو پرداخت در موردی برای او سوگند خورد. هشام گفت : من تو را تصدیق نمی کنم . زید گفت : خداوند هیچ کس را که بخواهد کار خداوند به میل او باشد

رفعت نمی دهـد و هیـچ کس را که تسـلیم امر و خواسـته خداوند باشد پست و زبون نمی نماید. هشام به او گفت : به من خبر رسیده است که تو سخن از خلافت به میان می آوری و آرزوی آن را داری ؛ بدان که تو شایسته آن مقام نیستی زیرا کنیززاده ای . زید گفت : برای این سـخن تو پاسـخی است . هشام گفت : سخن بگو. زید گفت : هیچ کس در پیشگاه خداوند شایسته تر و بلند درجه تر از پیامبری که او را به پیامبری برانگیخته و او اسماعیل پسر ابراهیم علیهما السلام است نیست . او نیز کنیززاده بوده است و خداوند به پیامبری خود برگزیده و بهترین انسان [محمد صلوات الله علیه] را از نسل او بیرون آورده است . هشام گفت : آن برادر گاوت [بقره] چه می گند! زید چنان خشـمگین شد که می خواست از پوست خود برون آید و سپس گفت : پیامبر که درود خـدا بر او و خانـدانش باد او را شـکافنده علم [باقر] نام نهاده و تو او را ماده گاو [بقره] می نامی ! اختلاف شما با یکدیگر بسیار است ، و تو همین گونه که در دنیا مخالف پیامبری در آخرت هم مخالف او خواهی بود. او به بهشت می رود و تو در آتش خواهی رفت .

هشام فریاد بر آورد که دست این سـفله نادان را بگیرد و بیرونش کنیـد. غلامان دست زیـد را گرفتند و از جای بلندش کردند. هشام گفت : این خیانتکار فرومایه را پیش

حاکمش ببرید. زید گفت : به خدا سوگند اگر مرا پیش او بفرستی دیگر من و تو زنده با یکدیگر دیدار نخواهیم کرد و هر کدام که اجلش نزدیکتر باشد البته خواهد مرد. زید را از دمشق بیرون کردند و به مدینه گسیل داشتند و همراه او تنی چند بودند و او را همراهی می کردند تا از مرزهای شام بیرونش کردند. چون ماءموران از او جدا شدند او به عراق رفت و وارد کوفه شد و مردم را به بیعت با خویش فرا خواند و بیشتر مردم کوفه با او بیعت کردند. حاکم کوفه و عراق در آن هنگام یوسف بن عمر ثقفی بود، و میان آن دو جنگی اتفاق افتاد که در کتابهای تاریخ مذکور است ؛ و مردم کوفه از یاری زید دست برداشتند و از پیروانش گروهی اندک با او باقی ماندند. زید خود را در ابتلایی نیکو و پیکاری سترگ وارد ساخت و ناگاه تیری ناشناخته به جانب چپ پیشانیش خورد و در مغزش جای گرفت و همین که تیر را از پیشانیش بیرون کشیدند درگذشت سلام خدا بر او باد.

هنگامی که زید می خواست خروج کند محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) او را سرزنش کرد و از کشته شدن بر حذر داشت و به او گفت : مردم عراق پدرت علی و حسن و حسین علیهم السلام را رها کردند و تو نیز کشته خواهی شد و آنان رهایت می کنند، ولی این موضوع تصمیم زید را سست نکرد و به این ابیات تمثل جست :

معشوقه ، بامداد مرا از مرگها بیم می دهد،

گویی من از هدف و تیررس مرگها برکنارم . گفتمش مرگ آبشخوری است که من ناچارم از آن آبشخور سیراب شوم ...

علوی بصری صاحب زنج چنین سروده است :

معشوقه چون با من ستیز می کند می گویمش آرام باش که مرگ پادشاهان بر صعود منبر است ، آنچه مقدر شده باشد بزودی خواهد بود و برای آن شکیبا باش و برای تو در مورد آنچه مقدر نشده است امان خواهد بود...

و در حدیث مرفوع آمده است دو خوی است که خدای آن دو را دوست می دارد: شجاعت و سخاوت .

بشر بن معتمر (۱۶۰) از مشایخ قدیمی ما معتقد به تفضیل علی علیه السلام بوده و می گفته است که علی (ع) شجاع ترین و سخاوتمندترین خلفا بوده است . اعتقاد به تفضیل علی (ع) از بشر بن معتمر به عموم مشایخ بغدادی ما و بسیاری از معتزلیان بصره سرایت کرده است .

نضر بن راشد عبدی (۱۶۱) در جنگ با ترکان به هنگام حکومت جنید بن عبدالرحمن مری و دوره خلافت هشام بن عبدالملک در حالی که مردم مشغول جنگ بودند نزد همسرش رفت و گفت : چگونه خواهی بود هنگامی که مرا بکشند و خون آلوده در گلیمی پیش تو آورند؟ او گریبان چاک کرد و بانگ برداشت که : ای وای ! نضر گفت : بس است که اگر همه زنان برای من زاری کند باز هم از شوق به بهشت ، با آنان مخالفت خواهم کرد. سپس بیرون آمد و چندان جنگ کرد تا کشته شد و او را در گلیمی نهاده پیش همسرش بردند؛ و در آن

حال از لای گلیم خون می چکید.

ابوالطیب متنبی گوید:

چون قصد رسیدن به شرفی که آهنگ آن داری کنی ، به آنچه که فروتر از ستارگان است قناعت مکن ، که مزه مرگ در کار کوچک همچون مزه آن در کار بزرگ است . اشخاص ترسو چنان می پندارند که ترس و بیم داور اندیشی است و حال آنکه این خدعه سرشت فرومایه است ...

به ابومسلم به هنگام نوجوانیش گفته شد ترا چنین می بینم که بسیار به آسمان می نگری گویی می خواهی استراق سمع کنی یا منتظر نزول وحی هستی ! گفت : نه ، لیکن مرا همتی بلند و نفسی بلند پرواز است ، هر چند همچون فرودستان می زیم و روحیه ای متواضع دارم . گفتند: چه چیزی دردت را درمان می کند و جوش و خروشت را پایان می بخشد؟ گفت : پادشاهی . گفتند: در طلب آن باش . گفت : پادشاهی این چنین طلب نمی شود طلب نمی شود. گفتند پس چه می کنی که از حسرت لاغر و نزار خواهی شد و با اندوه خواهی مرد؟ گفت : بزودی بخشی از عقل خود را به نادانی بدل می سازم و با آن در جستجوی چیزهایی بر می آیم که جز با نادانی بدست نمی آید و با بقیه عقل خود چیزهایی را که جز با عقل حراست نمی شود حراست می کنم و میان دو تدبیری که ضد یکدیگرند زندگی می کنم زیرا گمنامی برادر نیستی و نام آوری خواهر هستی است .

ابن حیوس (۱۶۲) چنین سروده است :

مردگان ایشان از لحاظ شهرت و نام نیک چون زندگانند

و زندگان ایشان را بر دیگر زندگان فضیلت است ...

ثابت بن قطنه در فتح مکه شکند که از سرزمین های ترکان است از سواران عبدالله بن بسطام بود و آن جنگ به روزگار حکومت هشام بن عبدالملك بود و در آن شوکت ترکان بسیار بود گروه بسیاری از مسلمانان پراکنده و گروهی دیگر اسیر شدند. ثابت گفت : به خدا سوگند نباید فردا بنی امیه مرا اسیر و دربند کشیده ببینند که برای آزادی خود در جستجوی فدیه باشم . پروردگارا من دیشب میهمان این بسطام بودم امشب مرا میهمان خودت قرار بده . ثابت حمله کرد. گروهی هم با او همراه شدند و حمله کردند. ترکان ایشان را شکست دادند. یاران ثابت بر گشتند و او پایداری کرد؛ تیری به اسبش خورد رم کرد و ثابت زخمی و سنگین در افتاد و گفت : پروردگارا، حق پذیرایی مرا بهشت قرار بده . در همین حال یکی از ترکان فرود آمد و سرش را برید.

یزید بن مهلب به پسرش خالد که او را در جنگ گرگان بر لشکری گماشته بود گفت : پسرجان اینک که به زندگی مجبور و محکومی ، چنان نباشد که به مرگ در بستر محکوم شوی [اگر ظاهرا با گریز به زندگی دست یابی بر مرگ که چیره نخواهی شد] بنابراین بر حذر باش که مبادا فردا ترا پیش خود گریخته از جنگ ببینم !

از پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد نقل شده است که : خیر در شمشیر و همراه آن است و خیر با شمشیر فراهم است .
و نیز گفته شده است :

مرگ آری و زبونی نه و آتش آری و ننگ نه و شمشیر آری اما ستم پذیرفتن نه .

سیف بن ذی یزن هنگامی که انوشروان او را با گسیل داشتن و هرز دیلمی یاری داد، گفت پادشاها! سه هزار تن در قبال پنجاه هزار تن چه کاری از پیش می برد؟ انوشروان گفت : ای اعرابی هیمه و آتشگیره بسیار را اندکی آتش کفایت می کند.

هنگامی که مروان بن محمد، ابراهیم امام را زندانی کرد، ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور و عیسی و صالح و اسماعیل و عبدالله و عبدالصمد، پسران عبدالله بن عباس و عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس همگی از حمیمه (۱۶۳)، که از توابع سرات است ، به قصد رفتن به کوفه بیرون آمدند. در همان حال داود بن علی بن عبدالله بن عباس و پسرش موسی که در عراق بودند به قصد شام بیرون آمدند. ابوالعباس سفاح و افراد خاندانش با آن دو در دومه الجندل برخورد کردند. داوود از سبب خروج ایشان پرسید و به او گفتند: آهنگ کوفه دارند تا در آنجا امر خود را آشکار سازند و مردم را به بیعت با ابوالعباس فرا خوانند. داوود گفت : ای ابوالعباس آیا کار تو هم اکنون در کوفه آشکار می شود و حال آنکه مروان بن محمد سالار بنی امیه در حران همراه لشکرهای شام و جزیره بن عراق چنگ انداخته و یزید بن عمر بن هبیره سالار عرب همراه سواران عرب در عراق است . گفت : عموجان هر کس فقط زنده ماندن

را دوست داشته باشد زبون می شود و سپس به این بیت اعشی تمثل جست که :

مرگی که بدون عجز به آن برسم و غول مرگ نفس را بگیرد، ننگ نیست . داوود به پسر خود موسی گفت : آری پسر عمویت راست می گوید ما را هم همراه او برگردان . یا نابود می شویم یا با کرامت می میریم .

عیسی بن موسی پس از آن همواره هرگاه سخن از بیرون آمدن از حمیمه و قصد کردن کوفه می شد، می گفت : همانا سیزده مرد از دیار خود و کنار خانواده خویش بیرون آمدند و همان چیزی را که ما می طلبیدیم طلب کردند و همتهای ایشان بلند و نفسهای ایشان بزرگ و دلهایشان استوار بود.

ابوالطیب متنبی می گوید:

چون جانها و نفس ها بزرگ باشد برای رسیدن به خواسته آنها بدنها به رنج و زحمت می افتد...

روزی حجاج خطبه خواند

روزی حجاج خطبه خواند و از نافرمانی و بدی اطاعت مردم عراق شکایت کرد، جامع محاربی برخاست و گفت ای امیر آنچه را که ایشان را از تو دور می کند به کارهایی واگذار کن که آنان را به تو نزدیک می سازد، و تو از کسانی که زیردست و فروترند عافیت بخواه تا آنان که از تو فراترند به تو عافیت دهند و اگر ایشان ترا دوست بدارند از تو اطاعت خواهند کرد. آنان بر تو به نسب و بیم از تو خشم نمی ورزند بلکه به این سبب است که پس از تهدید فروکش می کنی و پس از وعده دادن وعید می دهی .

حجاج گفت : من چنین می اندیشم که فرومایگان را

فقط با شمشـیر باید به اطاعت خویش درآورم . جامع گفت : ای امیر! چون شمشیر با شمشیر رویاروی شود اختیار از دست می رود. حجاج گفت : در آن هنگام اختیار برای خداونـد متعال است . گفت : آری ولی نمی دانی خداوند آن را برای چه کسـی مقـدور می فرماید. حجاج گفت : بس کن که تو از قبیله محارب هستی . جامع گفت : آری ما برای جنگ نامگذاری شده ایم و هنگامی که نیزه ها از نیزه زدن خون آلوده و سرخ می شود جنگجوییم

از جمله اشـعار بسـیار پسـندیده در سـتایش غیرت و سـرپیچی از زبونی و تشویق بر قیـام و جنگ و طلب پادشاهی و سـروری ، قصیده عماره یمنی (۱۶۴) شاعر مصـریان است که برای فخر الـدین توران شاه بن ایوب (۱۶۵) سـرود و او را به لشکرکشی به یمن و چیره شدن بر آن سـرزمین تحریض کرده است و این قصـیده موجب آمده است تا تصـمیم و عزم توران شاه را برای فتح یمن استوار سازد و مطلع آن چنین است :

دانش و علم از هنگامی که پدید آمده نیازمند شمشـیر و رایت بوده است و حال آنکه تیزی و برش شمشیر از قلم بی نیاز است . اگر آهنگ رسـیدن به شـرف داری بهترین سوارکارت تصـمیم اسـتواری است که در سراپای تو وجود داشته باشد. مهتریها و کارهای بزرگ عروسی است که تا جامه هایش را با خونریزی کهنه نکنی [آراسته نگردانی] نصیب تو نمی شود.

و از جمله کسانی که از پذیرش زبونی خودداری کرده و کشته شدن را بر اسیری و مرگ را

بر خواری و پستی برگزیده اند مصعب بن زبیر است که از سوی برادر خود عبدالله بن زبیر امیر هر دو عراق (۱۶۶) بوده است . او چند بار لشکرهای عبدالملک را شکست داد و کار را بر او دشوار ساخت . عبدالملک شخصا از شام برای جنگ با او بیرون آمد و در آن کار اصرار ورزید. به عبدالملک گفته شد: تو خود و خلافت خویش را به زحمت و خطر می اندازی . گفت : برای جنگ با مصعب ، کسی جز خودم از عهده بر نمی آید که این کاری است نیازمند به اقدام کسی که شجاع باشد و هم خردمند. چه بسا مرد شجاعی را گسیل دارم که خردمند نباشد یا خردمندی را گسیل دارم که شجاع نباشد و من خود به فنون جنگ بینا و در مقابل شمشیر شجاعم . و چون عبدالملک تصمیم قطعی به بیرون آمدن برای جنگ با مصعب گرفت همسرش عاتکه دختر یزید بن معاویه پیش او آمد و خود را به او چسباند و از دوری او گریست و کنیزکان او هم بر گرد عاتکه می گریستند. عبدالملک گفت : خدا بکشد ابن ابی جمعه [کثیر عزه] را که گویی او همین حال را دیده است و چنین سروده است :

او چون آهنگ دشمنان کند، زن پارسا و زیباروی که رشته مروارید او را آراسته است نمی تواند عزم او را سست کند. آن بانو نخست او را از آن کار بازداشت و چون دید نهی در او اثری ندارد گریست و از گریه اش کنیزکان او هم گریستند.

عبدالملک حرکت کرد و چون

در ((مسکن ، که از سرزمین عراق است فرود آمد و لشکر مصعب هم به او نزدیک شده بود، یاران و فرماندهان مصعب از او کناره گرفتند و از همراهی با او خودداری کردند. مصعب به پسر خویش عیسی گفت : به مکه برو و خود را نجات بده و به عمویت خبر ده که مردم عراق با من چه کردند و مرا رها کن . که من کشته خواهم شد. عیسی گفت : نباید زنان قریش بگویند که من از تو گریختم بلکه من هم در دفاع از تو جنگ می کنم تا همه کشته شویم . گریز ننگ است و در کشته شدن ننگ نیست ؛ و عیسی چندان جنگ کرد تا کشته شد. عراقیانی که از مصعب حمایت می کردند دست از حمایت او برداشتند و مصعب به کشته شدن خود یقین پیدا کرد. در این حال عبدالملک برادر خود محمد بن مروان را پیش او فرستاد و به او امان داد و همچنین امیری هر دو عراق را تا هنگامی که زنده باشد و دو میلیون درهم صله پیشنهاد کرد. مصعب نپذیرفت و گفت کسی همچو من از این جایگاه بر نمی گردد مگر آنکه چیره یا کشته شود. در این هنگام مردم شام بر مصعب حمله کردند و بر او تیر زدند و سخت زخمی اش کردند. زائده بن قیس بن قدامه سعدی بانگ برآورد که ای خونخواهان مختار! و نیزه بر مصعب زد که بر زمین افتاد و عبدالملک بن زیاد ظبیان پیاده شد و سرش را برید و آن را پیش عبدالملک بن مروان برد.

چون سر مصعب را

پیش عبـدالملک بردنـد گریست و گفت : محبوبـترین مردم در نظرم بود و از همگـان نسـبت به من بیشـتر دوسـتی داشت ولی پادشاهی مانع از این گونه عواطف است .

مصـعب برای سـکینه دختر امام حسـین علیه السـلام که همسـرش بود و هنگامی که مصـعب به جنگ عبـدالملک آمده بود در کوفه اقامت داشت ، پس از چند شب که دوری او را تحمل کرد اشعار زیر را نوشت :

بر من بسـیار گران بود که شبی را بگـذرانم که میان ما پرده و حجابی باشـد و حال آنکه اکنون ده شب است که از من جدایی ...

سپس به سـکینه پیام فرسـتاد و کسـی را گسیل داشت تا او را بیاورد و سکینه آمد و در جنگ مصعب با عبدالملک حاضر شد. روزی که مصـعب کشـته شد در حالی که جامه های گرانبهای خویش را از تن بیرون آورده و فقط زیر جامه یی پوشیده بود و یـک جـامه دیگر روی آن بر تن کرده بود و شمشـیر خود را در آغوش گرفته بود پیش سـکینه آمـد و سـکینه دانست که او بر نخواهـد گشت ، فریاد برآورد که ای مصـعب ! وای از اندوه من بر تو. مصـعب به سوی او برگشت و گفت : این همه اندوه در دل توست ! گفت : آنچه پوشیده می دارم بیشتر است ! مصعب گفت : اگر این را می دانستم برای من و تو شاءن خاصی بود و به میدان رفت و برنگشت .

عبـدالملک به همنشـینان خود گفت : شـجاعترین مردم که بود؟ گفتنـد: قطری ، شبیب و فلان و بهمان . عبـدالملک گفت : نه بلکه

او مردی بود که میان [چهار زن یعنی] سکینه دختر حسین و عائشه دختر طلحه و امه الحمید دختر عبدالله بن عامر بن کریز و قلابه دختر ریان انیف کلبی سالار عرب را جمع کرده بود [آن چهار زن را به همسری خویش داشت] و پنج سال والی عراق عرب و عجم [یا کوفه و بصره] بود و چندین هزار درهم درآمد پیدا کرد و بر جان و مال و ولایتش امان بر او عرضه شد ولی نپذیرفت و با شمشیر خود به استقبال مرگ رفت تا کشته شد، و او مصعب بن زبیر است نه آن کسی که گه گاه پلهای این منطقه و آن منطقه را قطع می کرد.

از سالم پسر عبدالله بن عمر پرسیدند: کدامیک از دو پسر زبیر [عبدالله و مصعب] شجاعتر بود؟ گفت : هر دو چنان بودند که چون مرگ به سوی ایشان آمد به آن می نگریستند. چون سر مصعب را برابر عبدالملک نهادند [شعری که کنایه از ستایش مصعب بود] خواند:

همانا در جنگ حسی سوارکاران شجاع نوجوانی را کشتند که از بخشش مال و کالا خوددار نبود...

ابن ظبیان می گفته است بر هیچ چیز چنان پشیمان نشدم که چرا در آن هنگام که سر مصعب را پیش عبدالملک بردم و او سجده شکر بجا آورد او را در سجده اش نکشتم که در یک روز دو پادشاه عرب را کشته باشم .

مردی به عبدالله بن ظبیان گفت فردا در پیشگاه خدای عزوجل چه حجت و برهانی خواهی آورد در حالی که مصعب را کشته ای ؟

گفت : اگر آزاد باشم که حجت و برهان بیاورم خواهم آورد که من از صعصعه بن صوحان هم سخنورترم .

مصعب هنگامی که برای جنگ با عبدالملک مروان بیرون آمد درباره حسین بن علی علیهما السلام می پرسید که چگونگی کشته شدنش را برای او بگویند .عروه بن مغیره برای او در آن باره سخن می گفت . مصعب به این بیت سلیمان بن قته تمثل جست که گفته است :

آن پیشگامان خاندان هاشم در کربلا پایداری کردند و سنت پایداری را برای همه افراد گرامی پایه نهادند.

عروه بن مغیره می گوید، دانستم که مصعب نخواهد گریخت .

روز جنگ سبخه [شوره زار] که حجاج مقابل شبیب خارجی قرارگاه خود را برپا کرد مردم به او گفتند: ای امیر چه خوب است از این شوره زار دورتر بروی که بسیار گندناک است . گفت : به خدا سوگند این پیشنهاد شما که از اینجا عقب نشینی کنم گندناک تر است و مگر مصعب برای گرانمایگان راه گریزی باقی گذاشته است ! و سپس این بیت کلحبه (۱۶۷) را خواند:

هرگاه مرد متحمل ناخوشایند نشود بزودی ریسمانهای پستی و زبونی آرزو را قطع می کند و می برد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (۱۶۸) خطبه عبدالله بن زبیر را در مورد کشته شدن مصعب با روایت دیگری کاملتر از آنچه که ما پیش از این نقل کردیم ، آورده است . او می گوید: چون خبر کشته شدن مصعب به مکه رسید، عبدالله بن زبیر چند روزی از اظهار آن خودداری کرد تا آنجا که همه مردم مکه در کوی و برزن از آن سخن می گفتند.

آن گـاه عبـدالله بـه منـبر رفـت و نشـست و مـدتی سـرش را به زیر افکنـد و سـکوت کرد. مردم به او نگـاه می کردنـد تـاءثر و افسـردگی در چهره اش نمایـان بود و از پیشانی اش عرق می ریخت . یکی از مردم به دیگری گفت : چرا سـخن نمی گویـد؟ آیـا گمـان می کنی از سـخن گفتن بیم دارد و حال آنکه به خـدا سوگنـد خطیب و سـخنور است . فکر می کنی چه چیز او را ناراحت کرده است ؟ گفت : می بینم که می خواهد موضوع کشـته شدن مصـعب را که سرور عرب بود بگوید و در آن مورد درنگ دارد. عبـدالله بن زبیر سـرانجام چنین شـروع کرد: سـپاس خداوندی راست که جهان امر و خلق از اوست ، پادشاه دنیا و آخرت است هر که را خواهـد عزت می بخشـد و هر که را خواهـد زبون می کنـد. و همانـا آن کس که حق بـا اوست هر چند ناتوان و تنها باشـد زبون نمی شود و آن کس که باطل با اوست هر چنـد دارای ساز برگ و شـمار بسـیار باشد عزت نمی یابد. سپس گفت : همانا خبری از عراق که سـرزمین مکر و بـدبختی است به ما رسـید که از سویی ما را انـدوهگین و از سوی دیگر شـاد کرد. به مـا خبر رسـید که مصـعب کشـته شـده است . خـدایش رحمت کنـاد؛ آنچه مـا را انـدوهگین سـاخته است سوز و گـدازی است که به هنگام فراق و مصـیبت دوست ، بر دوست می رسـد و بـدیهی است که هر خردمند دیندار در این مورد به صبر

پسندیده پناه می برد، و آنچه ما را شاد کرد این است که کشته شدن او شهادت به شمار می رود و خداوند برای ما و او در این کـار، خیر قرار داده است . همانا که مردم عراق او را به کمترین و زیانبخش ترین قیمت فروختنـد و او را همان گونه که شتران لگام زده را تسلیم می کننـد تسلیم کردنـد و او کشـته شـد، و اگر او کشـته شـد همانا پدر و عمو و برادرش هم که همگی از برگزیدگان و نیکوکاران بودند کشته شدند (۱۶۹) به خدا سوگند ما به مرگ طبیعی نمی میریم بلکه در مقابل ضربه های نیزه و زیر سایه های شمشـیر ناگهانی کشـته می شویم ، نه آن چنان که پسران مروان می میرند. به خدا سوگند هیچ مردی از ایشان نه در دوره جاهلی و نه در اسلام کشته نشده است ، و همانا که دنیا عاریتی از سوی پادشاه قهاری است که سلطنت او هیچ گاه زایل نمی شود و پادشاهی او نابود نمی شود. اگر دنیا به من روی آورد آن را چنان نمی گیرم که فرومایه سـرمست می گیرد و اگر پشت به من کند بر آن نمی گریم آن چنان که سفله مغرور و شیفته بر آن می گرید. سپس از منبر فرود آمد.

طرماح بن حکیم که از خوارج است چنین سروده است :

... بار خـدایا اگر مرگ من فرا رسـد چنان نباشـد که بر تابوتی که بر آن پارچه های سبز افکنـده انـد جسـدم را بردارنـد، بلکه چنان باشد که همراه گروهی که در دره و جایگاهی ژرف پایداری می کنند

ابن شرمه می گوید

ابن شرمه (۱۷۰) می گوید: روزی در یکی از کوچه های کوفه می رفتم ناگاه به جنازه ای برخوردم که بر تابوت [آن] پارچه خز سبز افکنده بودند و مردان اطرافش بودند. پرسیدم : جنازه کیست ؟ گفتند: طرماح است . دانستم که خداوند متعال دعایش را اجابت نکرده است .

محمد بن هانی (۱۷۱) می گوید:

آدمی را فقط فرزند کوشش خود یافته ام . هر کس کوشاتر باشد به بزرگی و مجد سزاوارتر است . با همت بلند به برتری می رسند و هر کس همتش فرات ، نیرومندتر و آشکارتر...

سید رضی که خدایش رحمت کناد چنین سروده است :

هر کس نفسش او را مؤ خر بدارد ناتوان می میرد و هر کس نفس او او را پیشتاز قرار دهد سرور می میرد. درنگ من در زبونی چرا؟ و حال آنکه سخنی برنده چون شمشیر و سرشتی سرکش از پذیرفتن زبونی دارم ... متنبی گوید:

محبوبه من ! به من می گویی میان همه مردم عاشقی چون تو نیست ! نظیر آن کس که دوستش می دارم پیدا کن تا مثل مرا بیابی ...

ابن هباریه (۱۷۲) گوید: همتهای بلند مرتبه و سرشتهای سرکش از پذیرفتن زبونی ، یا مرگ را به تو نزدیک می کند یا آرزویت را بر می آورد.

[ابن ابی الحدید ۳۳ بیت دیگر از ابوتمام و بحتری و سیدرضی در همین مورد آورده است]

سلیمان بن عبدالملك نشسته بود لشکر خود را سان می دید و برای آنان مقرری تعیین می کرد. جوانی تنومند از قبیله بنی عبس آمد و سلیمان را از او خوش آمد.

پرسید: نامت چیست ؟گفت : سلیمان ، پرسید: پسر کیستی ؟ گفت : پسر عبدالملك . سلیمان از او روی برگرداند و به تعیین مقرری برای نفر بعدی پرداخت . آن جوان دانست که سلیمان از اینکه نام او و پدرش همچون نام خلیفه و پدرش می باشد ناراحت شده است ، گفت : ای امیرالمومنین نامت پایدار باد و نباید نامی که همچون نام توست محروم و درمانده بماند. برای من وظیفه مقرر فرمای که من شمشیری در دست تو هستم که اگر با آن ضربه زنی می برم و هر فرمانی دهی فرمانبردارم و همچون تیری در ترکش تو هستم که هر جا فرستاده شوم با شدت جلو می روم و به هر نشانه گسیل داری در آن نفوذ می کنم . سلیمان در حالی که می خواست او را بیازماید و بسنجد گفت : ای جوان هرگاه با دشمنی رویاروی شوی چه می گویی ؟ گفت : می گویم : خداوند مرا بسنده و بهترین کارگزار است . سلیمان گفت : اگر با دشمنت رو به رو شوی فقط به همین جمله بدون اینکه ضربه سختی بزنی کفایت می کنی ؟ جوان گفت : ای امیرالمومنین ! تو از من پرسیدی چه می گویی من هم گفتم که چه می گویم و اگر از من می پرسیدی چه می کنی ؟ به تو هم می گفتم که در آن صورت چنان با شمشیر ضربه می زنم که خمیده شود و چندان با نیزه ، نیزه می زنم که بشکند و به خوبی یم دانم که اگر من خسته می شوم آنان

هم خسته می شوند وانگهی من از پیشگاه خدا چیزی را امید دارم که آنان امید ندارند. سلیمان شیفته او شد و مقرری او را در زمره مقرری اشراف قرار داد و به این بیت تمثل جست :

هرگاه جوانمرد از خدا بترسد و سنگینی او بر دوش خانواده اش نباشد جوانمردی کامل است .

در این مورد مثلی هم آمده است که عیال خانواده ات مباش که هلاک می شوی .

عدی بن زید گوید:

بر فرض که ما نابود شدیم مگر کسی جاودان است و ای مردم ! مگر در مرگ ننگ و عاری است .

سید رضی موسوی که خدایش رحمت کناد چنین سروده است :

اگر هیچ چیز جز مرگ نباشد همانا که من نفس خود را از سخن سرزنش کنندگان گرامی می دارم . آری جامه سرخ مرگ را در حالی که دامنش خون آلود باشد می پوشم تا از جامه پستی دور باشم ...

و از کسان دیگری که از پذیرش زبونی سر برتافته و مرگ را برگزیده اند محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستند. هنگامی که لشکرهای عیسی بن موسی ، محمد را که در مدینه بود محاصره کردند، به محمد گفته شد جان خودت را نجات بده که اسبان پرورش یافته و تیزرو داری . بر آنها بنشین و به مکه یا یمن برو. گفت : در آن صورت من همچون برده یی خواهم بود. و برای جنگ بیرون آمد و شخصا عهده دار آن شد و وابستگان و بردگان آزاد کرده اش هم با او بودند. چون شب فرا رسید

و محمد یقین پیدا کرد که کشته خواهد شد به او پیشنهاد شد که خود را مخفی کند. گفت : در آن صورت عیسی مردم مدینه را از دم تیغ می گذرانـد و برای آنان روزی همچون روز حره خواهد بود. نه به خدا سوگند، جان خود را در قبال نابودی مردم مدینه حفظ نمی کنم بلکه خون خود را مایه حفظ خون آنان قرار می دهم . عیسی بن موسی به محمد در مورد جان و خاندان و اموالش امـان داد و او نپـذیرفت و بـا شمشـیر خود به دشـمن حمله کرد هیچکس به او نزدیـک نمی شـد مگر آنکه او را می کشت . به خـدا سوگند هیچ چیز را باقی نمی گذارد و آن چنان که گفته اند شبیه ترین خلق خدا به حمزه بن عبدالمطلب بوده است . او همچنان تیر می انـداخت ولی سواران بر او حمله کردند و ناچار کنار دیواری ایسـتاد. در عین حال مردم از کشـتن او خودداری می کردند و چون احساس مرگ کرد شمشـیر خود را شـکست . زیدیه پنداشـته اند [که شمشـیر او] شمشـیر رسول خدا (ص) یعنی ذوالفقار بوده است .

ابوالفرج اصـفهانی در کتاب مقاتل الطالبین نوشـته است : محمـد که درود خدا بر او باد در آن روز به خواهر خود گفت امروز من با این قوم جنگ می کنم . اگر نیمروز فرا رسـید و باران بارید من کشته خواهم شد ولی اگر ظهر شد و باران نیامد ولی باد شروع به وزیدن کرد من بر آنان پیروز می شوم . تو تنورها را روشن کن و این

نـامه هـا را یعنی نـامه هایی که برای بیعت با او از اطراف رسـیده بود آماده بـدار. اگر ظهر شـد و باران باریـد این نامه ها را در تنورها بینـداز. اگر توانستیـد بـدنم را بـدست آوریـد آن را بگیریـد و اگر سـرم را نتوانستید بگیرید بقیه بدنم را بگیرید و کنار سایبان بنی بلیه چهار یا پنج ذراع به آن باقی مانده برای من گور حفر کنید و همانجا به خاکم بسپارید. هنگام ظهر باران بارید و محمد، نفس زکیه ، که درود خدا بر او باد کشته شد.

نزد بنی هاشم معروف بود که نشانه کشته شدن نفس زکیه (۱۷۳) آن است که در مـدینه چندان خون جاری می شود که وارد خانه عاتکه خواهـد شـد و آنان از این موضوع همواره متعجب بودند که چگونه ممکن است خون جاری شود و وارد آن خانه گردد، و چون در آن روز باران باریـد و خون پس از آمیختن با باران جاری شـد خونابه وارد خانه عاتکه شـد. جسـد محمد را گرفتند و همان جا که برای آنها مشخص کرده بود برایش گوری کندند. به سـنگی رسـیدند آن را بیرون آوردند بر آن نبشته بود این مرقـد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السـلام است . زینب خواهر محمد گفت : خداوند برادرم را رحمت کناد او این موضوع را می دانست که وصیت کرد در اینجا به خاک سپرده شود.

ابوالفرج اصـفهانی همچنین روایت می کنـد که کسـی پیش منصور آمد و گفت محمد گریخت . گفت دروغ می گویی ما از خاندانی هستیم که نمی گریزیم .

اما ابراهیم ، که درود خدا بر او

باد، ابوالفرج اصفهانی از مفضل بن احمد ضبی (۱۷۴) نقل می کند که می گفته است ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بصره متواری و در خانه من پنهان بود. گاه از خانه بیرون می رفتم و او را تنها می گذاردم . به من گفت : وقتی از خانه بیرون می روی دلتنگ می شوم برخی از کتابهایت را پیش من بیاور تا از دلتنگی بیرون آیم . چند کتاب شعر برای او بیرون آوردم و او هفتاد قصیده یی را که در آغاز کتاب المفضلیات است برگزید و من بر همان سبک بقیه کتاب را تمام کردم .

هنگامی که خروج کرد من هم با او بودم چون به مربد (۱۷۵) یعنی مربد سلیمان بن علی رسید کنار ایشان ایستاد و امانشان داد و آب خواست برایش آب آوردند آشامید. چند کودک از کودکان آنها را از میان ایشان بیرون آورد و آنان را در آغوش کشید و گفت : به خدا سوگند که ایشان از ما و ما از ایشانیم خون و گوشت ما یکی است ولی پدرانشان حکومت را با زور از ما گرفتند و حقوق ما را نیز ربودند و خونهای ما را ریختند و سپس به این ابیات تمثل جست :

ای پسر عموها از ستم بر ما آرام بگیرید که در ما جنبشی از دلتنگی است . آری برای امثال شما ضربه های شمشیر را تحمل می کنیم ولی از حسب و نسب خود آسوده خاطریم که در آن هیچ خدشه یی نیست ...

من گفتم : چه اشعار نیکو و استواری ! چه کسی آن را سروده است ؟ گفت

: این ابیات را ضرار بن خطاب فهری روزی که پیامبر (ص) از خندق عبور کرد سروده است . علی بن ابی طالب در جنگ صفین و حسین روز عاشوار و زید بن علی روز سبخه و یحیی بن زید در جنگ جوزجان به آن تمثل جسته اند. من در این باره برای او فال بد زدم که هر کس به آن تمثل جسته بود کشته شده بود. سپس به سوی باخمری (۱۷۶) حرکت کردیم و چون نزدیک آن رسیدیم خبر مرگ برادرش محمد به او رسید. رنگش دگرگون شد و آب دهانش را به سختی فرو برد و سپس در حالی که چشمهایش به اشک نشسته بود عرضه داشت پروردگارا! اگر می دانی که محمد در طلب رضای تو خروج کرد و برای اعتلای کلمه تو و فرمانبرداری از تو جانفشانی نمود او را بیامرز و رحمت نمای و از او خشنود باش و آنچه که در آخرت بهره اش قرار می دهی بهتر از آن باشد که از دنیای او بازستاندی ، و سپس عقده اش گشوده شده و در حالی که می گریست به این ابیات تمثل جست :

ای دلاور دلیر، ای بهترین سوارکاران ! هر کس در این جهان به فقدان تو مصیبت زده شود براستی سوگوار است . خدای می داند که اگر اندکی از ایشان می ترسیدم یا دل از بیم ایشان ترس می داشت ترا نمی کشتند و من هم برادر خود را به آنان وا نمی گذاشتم تا آنکه با یکدیگر زندگی کنیم یا با هم بمیریم (۱۷۷)

مفضل می گوید: من ضمن تسلیت دادن

به او برای برای اینکه از او بی تابی ظاهر شد ملامتش کردم . گفت : به خدا سوگند من در این مورد چنانم که درید بن صمه گفته است :

می گوید آیا بر برادرت نمی گریی ! آری می بینم که جای گریستن است ولی بنیادم بر شکیبایی نهاده شده است ...

مفضل می گوید: سپس لشکرهای ابوجعفر منصور همچون دسته های ملخ در برابر ما ظاهر شدند و ابراهیم علیه السلام به این ابیات تمثل جست :

اگر بخواهند مرا بکشند نیزه های ایشان به خون مرد دیگری چون من اصابت نخواهد کرد و آن قوم کوشش و سعی کوشش کننده را معمول می دارند. به من خبر رسیده است که بنی جذیمه در کاری برای کشتن خالد متفق و هماهنگ شده اند...

به او گفتم : ای پسر رسول خدا این ابیات را چه کسی گفته است ؟ گفت : خالد بن جعفر بن کلاب در جنگ شعب جبله گفته است و آن جنگی بوده که قیس با تمیم رویاروی شده اند. گوید: در این حال سپاهیان ابوجعفر منصور هجوم آوردند. او به مردی نیزه زد و کسی هم به او نیزه زد من گفتم : در حالی که قوام لشکر تو به تو وابسته است آیا شخصا جنگ می کنی ! گفت : ای برادر ضبی تو خود را باش که من آن چنانم که عویف القوافی (۱۷۸) سروده است :

سعاد به آن کارمباشرت کرد و مباشرت کردن او سخنان و خوابهای خوش نفسانی است ...

و چون آتش جنگ بر افروخته شد و شدت پیدا کرد، ابراهیم به من گفت : ای مفضل !

برایم چیزی بگو. من چون دیدم که او از اشعار عویف القوافی خواند ابیات زیر را که از عویف است برای او خواندم :

ای کسی که قبیله فزاره را پس از آنکه آماده حرکت شد از آن کار نهی می کنی ، ستمگری ...

گفت : همین ابیات را دوباره بخوان . و از رنگ رخسارش دانستم که تن به کشته شدن داده است . خودداری کردم و گفتم : اجازه بده شعر دیگری غیر از آن بخوانم . گفت : نه ، همان اشعار را تکرار کن . من دوباره خواندم . او پا در رکاب کرد، پس بندهای رکاب را برید و حمله کرد و از نظر من ناپدید شد. ناگاه تیری که معلوم نشد چه کسی انداخته است به او رسید و کشته شد و همان آخرین دیدار من با او بود. سلام بر او باد. [سپس ابن ابی الحدید درباره برخی از مشکلات این ابیات توضیح داده است که خارج از بحث ماست].

پیروزی معاویه بر آب [شریعه فرات] درصفین وپیروزی علی(ع)بر آن پس ازاو

اشاره

اما موضوع آب و چیره شدن یاران معاویه بر شریعه فرات در صفین را ما از کتاب صفین نصر بن مزاحم نقل می کنیم :

نصر می گوید: ابوالاعور سلمی فرمانده مقدمه لشکر معاویه بود .او با مقدمه لشکر علی علیه السلام که اشتر فرماندهش بود درگیری نه چندان مهمی پیدا کرد و ما این موضوع را در مباحث گذشته این کتاب آورده ایم . ابوالاعور از ادامه جنگ منصرف شد و برگشت و خود را کنار آبشخور فرات رساند و در جایی معروف به قناصرین (۱۷۹) موضع گرفت که کنار صفین بود. اشتر به تعقیب او پرداخت

و او را در حالی یافت که بر آب غالب شده بود. اشتر همواره چهار هزار مرد از دلاوران عراق بود و نخست موفق شدند ابوالاعور را کنار برانند ولی در همین هنگام معاویه با همه فرماندهان لشکر خود به یاری ابوالاعور آمد و چون اشتر آنان را دید پیش علی علیه السلام برگشت و معاویه و مردم شام بر آب چیره و میان مردم عراق و آب مانع شدند. علی علیه السلام هم با لشکرهای خود فرا رسید و در جستجوی جایی برای لشکر خود بر آمد. و به مردم فرمان داد بارهای خویش را فرونهند و آنان بیش از یکصد هزار سوار بودند. همین که فرود آمدند و موضع گرفتند گروهی از سواران علی (ع) شتابان بر اسبهای خود سوار شدند و آهنگ لشکر معاویه کردند و شروع به نیزه زدن و تیراندازی کردند و معاویه هنوز پیاده نشده و موضع نگرفته بود. شامیان هم به مقابله آمدند و مدت کمی با یکدیگر جنگ کردند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از سعد بن طریف ، از اصبغ بن نباته نقل می کرد که معاویه برای علی (ع) نوشت : خداوند ما و ترا سلامت بدارد. عدل و انصاف چه نیکو و پسندیده کاری است و سبکی و پرحرفی و ادعا کردن از هر مردی چه ناپسند و نکوهیده است ! پس از این هم ابیات زیر را نوشت :

خر خود را استوار ببند و پالان آن را بر مدار که برگردانده می شود و پایبند خر باید استوار باشد [یعنی شتاب مکن]...

علی (ع) فرمان داد مردم از جنگ

دست بردارند تا مردم شام موضع بگیرند، سپس فرمود: ای مردم این جایگاهی است که هر کس در آن سستی کند و متهم شود روز قیامت متهم خواهد شد و هر کس در آن پیروز و رستگار شود در رستاخیز رستگار است . و چون استقرار معاویه را در صفین دید چنین فرمود:

او در حالی که دندان نشان می دهد پیش ما آمد و با وجود آنکه از امیری و حکومت به دور است و شایسته آن نیست ، مردم را به قهر فرو می گیرد. روزگار آنچه می خواهد انجام دهد.

نصر می گوید: علی علیه السلام سپس برای معاویه نامه یی در پاسخ نامه اش نوشت که اما بعد:

همانا جنگ را شراره های سخت است و بر آن فرماندهی استوار قرار داد که از هر کس ستم و تکبر کند انصاف خواهد گرفت و بر نواحی و اطراف آن مرد بلند مرتبه که از حومه خود حمایت می کند گماشته شده است که چون ساعت درماندگی فرا رسد حمله می کند.

و پس از آن این ابیات را نوشت :

مگر نمی بینی که قوم مرا چون برادرشان فرا خواند پاسخ می دهند و اگر او بر قومی غضب کند آنان هم غضب می کنند...

گوید: مردم هر دو گروه به جایگاه خویش برگشتند و گروهی از جوانان عراقی بر آشامیدن آب [به شریعه] رفتند. مردم شام از آنان جلوگیری کردند.

[ابن ابی الحدید سپس توضیحاتی لغوی درباره این ابیات داده که در ترجمه ابیاتی که گذشت مورد استفاده قرار گرفت .]

نصر، از عمر بن سعد، از یوسف بن یزید، از عبدالله بن

عوف بن احمر نقل می کند که می گفته است در جنگ صفین همین که به معاویه و مردم شام رسیدیم دیدیم آنان در موضعی فراخ و گسترده و هموار فرود آمده و شریعه فرات را هم تصرف کرده اند ابوالاعور کنار شریعه پیادگان و سواران را به صف کرده و تیراندازان را همراه نیزه داران و سپرداران جلو قرار داده است و آنان کلاهخود بر سر نهاده بودند و تصمیم قطعی داشتند که آب را از ما بازدارند. ترسان به حضور امیرالمومنین بازگشتیم و از موضوع آگاهش ساختیم . صعصعه بن صوحان را فرا خواند و گفت : پیش معاویه برو و بگو ما این مسیر را که برای رسیدن به تو پیموده ایم و پیش از اتمام حجت ، جنگ کردن با شما را خوش نمی داریم ؛ و تو سواران خود را گسیل داشته ای و پیش از آنکه ما جنگ را شروع کنیم تو با ما جنگ کردی و آغازگر آن بودی و ما را اندیشه بر این است که از جنگ خودداری کنیم تا نخست ترا بر حق دعوت و اتمام حجت کنیم . این هم کار دیگری است که آن را انجام داده اید و میان مردم و آب حائل شده اید میان ایشان و آب را رها کن و آزاد بگذار تا در آنچه میان ما و شماست بنگریم و ببینیم ما برای چه آمده ایم و شما برای چه ، و اگر هم دوست می داری فعلا آنچه را که برای آن آمده ایم رها کنیم و اجازه دهیم مردم [بر سر آب] با

یکدیگر جنگ کنند تا هر کس پیروز شود همو آب بیاشامد، چنان کنیم .

چون صعصعه با پیام خویش نزد معاویه رفت ، معاویه به یاران خود گفت : عقیده شما چیست ؟ ولید بن عقبه گفت : آنان را از آب بازدار همان گونه که آن را از [عثمان] ابن عفان بازداشتند و چهل روز او را محاصره کردند و نگذاشتند آب سرد و خوراک نرم بخورد، آنان را از تشنگی بکش که خدایشان بکشد!

عمر و بن عاص گفت : میان ایشان و آب را آزاد بگذار که آنان هرگز در حالی که تو سیراب باشی تشنه باقی نخواهند ماند ولی در موارد دیگری غیر از آب در آنچه میان تو و ایشان است نیک بنگر. ولید سخن خود را تکرار کرد.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر شیری عثمان بود گفت : تا امشب آب را از ایشان بازدار که اگر تا شب به آب دست نیابند بر می گردند و برگشتن ایشان شکست آنان است . آنان را از آب بازدار که خداوند روز قیامت بازشان بداراد . صعصعه بن صوحان گفت : همانا خداوند روز قیامت آب را از تبهکاران کافر باده گسار امثال تو و این تبهکار (یعنی ولید بن عقبه) باز می دارد.

آنان برجستند و شروع به دشنام دادن و تهدید کردن صعصعه کردند. معاویه گفت : از این مرد دست بردارید که فرستاده و سفیر است .

عبدالله بن عوف بن احمر می گوید: هنگامی که صعصعه پیش ما برگشت آنچه را که معاویه گفته و سخنانی را که رد و بدل شده بود برای ما

نقل کرد. گفتیم سرانجام معاویه به تو چه پاسخی داد؟ گفت : همین که می خواستم از پیش او برگردم گفتم : چه پاسخی به من می دهی ؟ گفت : بزودی تصمیم من به اطلاع شما می رسد. گوید: به خدا سوگند چیزی که ما را در ترس انداخته بود این بود که پیادگان و سواران همچنان صف کشیده کنار شریعه بودند. معاویه به ابوالاعور سلمی پیام فرستاد همچنان ایشان را از برداشتن آب بازدار. سوگند به خدا به آنان نزدیک شدیم ، تیر انداختیم و نیزه زدیم و شمشیر و این زد و خورد میان ما طول کشید و سرانجام آب در دست ما قرار گرفت و گفتیم : به خدا سوگند که به آنان آب نمی دهیم . علی علیه السلام پیام فرستاد که هر چه آب می خواهید بردارید و به لشکرگاه خود برگردید و میان ایشان و آب را آزاد بگذارید که خداوند شما را بر آنان پیروز گرداند که آنان مردمی ستمگر و سرکش هستند.

نصر، از محمد بن عبدالله نقل می کند که در آن روز مردی از شامیان از قبیله سکون که نامش شلیل بن عمر (۱۸۰) بود برخاست و [خطاب به معاویه] چنین خواند:

امروز آنچه را شلیل می گوید بشنو که سخن من سخنی است که آن را تاءویل است . آب را از یاران علی بازدار و مگذار از آن بچشند که ذلیل ، ذلیل است . آنان را همان گونه بکش که آن پیرمرد [عثمان] را تشنه کشتند، و قصاص کاری پسندیده است ...

معاویه گفت : آری تو می فهمی که

چه می گویی رای درست هم همان است ولی عمر و عاص نمی فهمد. عمرو گفت میان ایشان و آب را آزاد بگذار که علی چنان نیست که تشنه بماند و تو سیراب باشی و لگامهای اسبان و سوارکاران در اختیار اوست و او فرات را زیر نظر دارد تا آب بیاشامد یا کشته شود و تو می دانی که او شجاع و دلاور است و مردم عراق و حجاز هم با اویند و من بارها از او شنیده ام که می گفت : ای کاش فقط چهل مرد در هنگام حکومت اولی در اختیارم بود؛ و منظورش این بود که ای کاش در آن روز که خانم فاطمه (ع) را تفتیش کردند چهل مرد با من می بودند. (۱۸۱)

نصر همچنین روایت می کند که چون مردم شام بر شریعه فرات مسلط شدند از این چیرگی شاد شدند و معاویه هم گفت : ای مردم شام به خدا سوگند این پیروزی نخستین است . خدا به من و به ابوسفیان آب نیاشاماند اگر آنان از آب فرات بیاشامند تا آنکه همگی کشته شوند؛ و مردم شام به یکدیگر مژده می دادند. مردی از قبیله همدان شام که خداپرست و زاهد و بسیار عابد بود و نامش معری بن اقبل ودوست نزدیک عمرو عاص بود برخاست و خطاب به معاویه گفت : ای معاویه ، سبحان الله ! اینک که از آن قوم بر فرات پیشی گرفته و بر آن غلبه یافته اید آنان را از آب باز می دارید؟ به خدا سوگند اگر آنان از شما بر آن پیشی می گرفتند به شما آب

می دادنـد و مگر چنین نیست که بزرگترین کاری که شـما می توانیـد نسـبت به آنان انجام دهید این است که آب برداشـتن از این نقطه فرات را مانع شویـد. آنان در نقطه دیگری فرود می آینـد و موضع می گیرند و شـما را به این کار که انجام می دهید چنان که شاید جزا می دهند. مگر شـما نمی دانید که میان ایشان بردگان و کنیزان و مزدوران و اشخاص ضعیفی که هیچ گناه ندارنـد و جود دارد . به خدا سوگند این آغاز سـتم است ! تو آدم ترسو را تشـجیع می کنی و شـخص شک کننده را یاری می دهی و آن کس را که آهنـگ جنـگ بـا تو دارد بر دوش خود سوار می کنی . معاویه به او پاسـخ درشت داد و به عمرو عاص گفت : دوستت را از من بازدار. عمرو پیش معری آمد و با او درشتی کرد و او در این باره این ابیات را سرود:

سوگنـد به جـان پـدرم که برای درد معاویه بن حرب و عمرو بن عاص دارویی جز نیزه زدنی که در آن عقل سـرگردان شود و ضربه شمشـیری که خونها را در هم آمیزد وجود ندارد. من از دین پسـر هند در طول روزگار و تا هنگامی که کوه حرا اسـتوار است پیروی نمی کنم ... گوید: معری همدانی در تاریکی شب حرکت کرد و به علی علیه السلام پیوست .

گوید: یاران علی (ع) بدون آب ماندند و او از این گرفتاری که مردم عراق داشتند اندوهگین شد.

نصر همچنین می گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی نقل می

کرد که چون علی علیه السلام از تشنگی مردم عراق اندوهگین شد شبانه به طرف درفشهای قبیله مذحج رفت و ناگاه شنید مردی این ابیات را می خواند. آیا این قوم ما را از آب باز می دارند در حالی که میان ما نیزه های استوار و سپرهای محکم و اسبان پرورش یافته باریک میان که همچون نیزه اند و شمشیرهای تیز و زره های بلند و فراخ موجود است ...

این ابیات علی (ع) را تحریک کرد و از آنجا به سوی رایات و قرارگاه قبیله کنده رفت ناگاه شنید که مردی کنار خیمه اشعث این ابیات را می خواند:

اگر امروز اشعث نتواند این گرفتاری را که فقط از چنگال مرگ اندکی از مردم باقی خواهند ماند برطرف کند و اگر ما نتوانیم به یاری شمشیر او آب فرات بیاشامیم ما را افرادی تصور کن که پیش از این بوده و در گذشته اند... گوید: چون اشعث سخنان آن مرد را شنید برخاست و به حضور علی آمد و گفت : ای امیرالمومنین ! آیا این قوم باید ما را از آب فرات باز دارند آن هم در حالی که تو میان مایی و شمشیرها در دست ماست ؟ ما را با این قوم آزاد بگذار. به خدا سوگند بر نمی گردیم تا بر شریعه فرات وارد شویم و یا جملگی بمیریم . به اشتر هم فرمان بده با سواران خود حرکت کند و هر جا مصلحت می دانی موضع بگیرد. علی علیه السلام فرمود: این کار را انجام دهید.

اشعث برگشت

اشعث برگشت و میان مردم ندا داد، هر کس تا پای جان خواهان آب

است در فلان جا جمع می شود که من بر این کار قیام کننده ام . دوازده هزار مرد از قبیله کنده و قحطان پیش او آمدند و همگی شمشیرهای خود را بر دوش گرفته بودند .اشعث سلاح پوشید (۱۸۲) و با آنان حرکت کرد و نزدیک بود با مردم شام در آمیزد. او نیزه خود را پرتاب می کرد و به همراهانش می گفت : پدر و مادرم فدایتان باد، به اندازه همین نیزه من پیشروی کنید و همین گونه آنان را پیش می برد تا آنکه کنار شامیان رسید. آنجا سر خود را برهنه کرد و فریاد بر آورد: من اشعث بن قیسم ، از آب کنار بروید. ابوالاعور هم فریاد برآورد، نه به خدا سوگند تا آنکه شمشیرها ما و شما را فرو گیرد. اشعث گفت : آری به خدا سوگند می پندارم که هنگام آن برای ما و شما فرا رسیده است . اشتر هم با سواران خود به همانجا که علی فرمان داده بود آمد. اشعث به او پیام داد: سواران را به حمله وادار کن و او چنان کرد و چندان پیشروی کرد که اسبها سمهای دستهای خود را کنار فرات نهادند و چون شمشیرها مردم شام را فرو گرفت گریختند.

نصر می گوید: عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر (ع) و زید بن حسن نقل می کرد که می گفته اند، اشعث بن قیس عمر و بن عاص را ندا داد و گفت ای عاص ! وای بر تو میان ما و آب را رها کن که به خدا سوگند آن را رها نمی کنیم

تـا شمشـیرها مـا و شـما را فرو گیرد و خـدای مـا بدانـد که کـدامیک از مـا امروز پایـدارتریم . در این هنگـام اشـعث و اشتر و خردمنـدان اصـحاب علی علیه السـلام پیـاده شدنـد و دوازده هزار مرد بـا آنـان پیاده شدنـد و بر عمر و عاص و ابوالاعور حمله کردند و آن دو و همراهان ایشان را از کنار آب بیرون راندند و چنان شد که اسـبهای سـپاه علی (ع) سـمهای دستهای خود را در آب فرات نهادند.

نصر، از عمر بن سعد روایت می کند که علی علیه السلام در آن روز خطاب به سپاه خویش فرمود امروز شما به یاری حمیت و غیرت نصرت یافتید.

نصـر می گویـد: عمر و بن شـمر، از جـابر نقل می کنـد که می گفته است از تمیم ناجی شـنیدم می گفت : از اشـعث بن قیس شنیـدم که می گفت : عمر و بن عـاص میان ما و فرات حائل شـد. من به او گفتم : ای عمرو! وای بر تو که من ترا خردمنـد می پنداشـتم و اکنون می بینم عقلی نـداری . خیـال می کنی مـا ترا با آب آسوده می گـذاریم و رها می کنیم ، دسـتهایت خالی از خیر و برکت باد! مگر نمی دانی که ما گروه عرب هستیم ، مادرت بر سوگت بگرید و ترا از دست بدهد! کاری بس بزرگ را اراده کرده ای . عمر و عـاص به من گفت : همانـا به خـدا سوگنـد امروز خواهی دانست که مـا به عهـد خویش وفا می کنیم و گره را استوار خواهیم کرد و با شکیبایی و کوشش با شما رویاروی

می شویم . اشتر بر او بانگ زد که ای پسر عمر و عاص ! به خدا سوگند ما بر این کناره فرود آمده ایم و می خواهیم جنگ بر پایه بینشها و دین باشد که جنگ ما در بقیه روزها فقط جنگ حمیت و غیرت است . آن گاه اشتر تکبیر گفت و ما هم با او تکبیر گفتیم و حمله کردیم . هنوز چندان گرد و غباری برنخاسته بود که مردم شام گریختند و پشت به جنگ کردند.

گویند: پس از جنگ صفین ، عمر و عاص ، اشعث را دید و گفت ای برادر کندی به خدا سوگند من به درستی گفتار و پیشنهاد تو روز محاصره آب معتقد بودم ولی ناچار از انجام آن کار بودم و با تهدید کردن تو، با تو مکابره و ستیز می کردم و جنگ مکر و خدعه است .

نصر می گوید: عقیده عمر و بن عاص این بود که مردم عراق را برای برداشتن آب آزاد بگذارند و معاویه پس از درگیر شدن مردم در جنگ به همان نتیجه رسید و قبلا۔ گفتیم که عمر و بن عاص به معاویه پیام فرستاد که میان این قوم و آب را آزاد بگذار، آیا گمان می کنی که این قوم به آب نگاه خواهند کرد و تشنه خواهند مرد. معاویه به یزید بن اسد قسری پیام فرستاد: ای ابوعبدالله این قوم را با آب آزاد بگذار ولی او چون به شدت هواخاه عثمان بود گفت : به خدا سوگند هرگز، آنان را تشنه خواهیم کشت همان گونه که امیرالمومنین را تشنه کشتند.

نصر می گوید: عمر و بن شمر،

از جابر نقل می کند که علی علیه السلام در آن روز خطبه خواند و فرمود: اما بعد، همانا این قوم با ظلم شروع به جنگ با شما کردند و با ستم کار خود را نسبت به شما آغاز کردند و با تجاوز از حد خود، با شما رویاروی شدند و همان وقت که آب را از شما بازداشتند شما را به جنگ فرا خواندند. اینک یا بر خواری و دوری از منزلت شرف و شجاعت اقرار کنید... (۱۸۳) تا آخر فصل .

نصر می گوید: به مردم شام خبر رسیده بود که علی علیه السلام برای مردم چنین مقرر فرموده است که اگر شام را فتح کند میان ایشان طلای غیر مسکوک و زر (۱۸۴) را که از آنها به دو چیز سرخ تعبیر شده است تقسیم کند و به هر یک از ایشان پانصد درهم بدهد همان گونه که در بصره [پس از جنگ جمل] به آنان داده بود. و در آن روز منادی اهل شام ندا داد ای مردم عراق چرا در این سرزمین پلید فرود آمده اید! ما افراد قبیله ازد شنوه هستیم نه ازد عمان ، ای مردم عراق امروز برای شما بهره یی جز سنگ و ناامیدی نیست .

نصر می گوید: عمر و بن شمر، از اسماعیل سدی ، از بکر بن تغلیب نقل می کند که می گفته است کسی برای من نقل کرد و گفت خودم از اشعث بن قیس ، روز جنگ برای پس گرفتن فرات که بسیار محتمل رنج شد و به دست خویش چند مرد شامی را کشت ، شنیدم می گفت به

خدا سوگند هر چند جنگ و کشتار مردمی را که اهل نمازند خوش نمی دارم ولی من همراه کسی هستم که در مسلمانی از من مقدمتر و به کتاب و سنت داناتر است و او آن کسی است که جان خود را هم می بخشد.

نصر می گوید: ظبیان بن عماره تمیمی بر مردم شام حمله کرد و این ابیات را می خواند:

ای ظبیان آیا می پنداری که میان ساکنان زمین بدون آب برای تو زندگی خواهدبود! نه ، سوگند به خدای زمین و آسمان ؛ بنابراین شمشیر بر چهره دشمنان مکار بزن ...

گوید: به خدا سوگند چندان به آنان شمشیر زد که میان او و آب را آزاد گذاشتند.

نصر می گوید: اشتر در آن روز حارث بن همام نخعی را که از خاندان صهبان بود فرا خواند و رایت خویش را به او سپرد و گفت : ای حارث ! اگر نه این است که می دانم تا پای جان و مرگ صبر و ایستادگی می کنی رایت خود را از تو پس می گرفتم و تو را به کرامت خویش مخصوص نمی کردم . حارث گفت : ای مالك ! به خدا سوگند امروز ترا سخت شاد خواهم کرد تو از پی من بیا و سپس رایت را پیش برد و این رجز را خواند:

ای مرد خوبیها! ای بهترین فرد نخع ! و ای کسی که هرگاه بیم و ترس همگانی می شود نصرت از توست و ای کسی که چون جنگ واقع می شود گرفتاری را برطرف می کنی و تو در اثر جنگهای سخت و پیاپی جوان و کم تجربه نیستی

... اشـتر گفت : ای حـارث ! پیش من بیـا و چـون نزدیـک آمـد اشـتر سـرش را بوسـید و گفت : امروز از این سـر جز نیکـان و برگزیدگان پیروی نمی کنند. سـپس اشتر میان یاران خود فریاد بر آورد که جانم فدای شما باد! پایداری و مقاومت کنید چون مقاومت شـخص سختگیری که به فتح امیدوار است . وقتی نیزه ها به شما برخورد در آن فرو روید، پیچ و تاب بخورید و چون شمشیرها بر شما فرود آمد هر یک [از شما] دندان بفشارد که این برای حفظ سر بهتر است و سپس با جلو سر خود از آن قوم استقبال کنید.

گویـد: آن روز اشتر سوار بر اسبی سـیاه دم بریـده بود که از سـیاهی چون پر زاغ بود و به دست خویش هفت تن از بزرگـان و سران سـپاه شـام را کشت و آنـان عبـارت بودنـد از صالـح بن فیروز عکی ، مالك بن ادهم سـلمانی ، ریاح بن عتیك غسانی ، اجلح بن منصور کندی که سوارکار گزیده مردم شام بود ، ابراهیم بن وضاح جمحی ، زامل بن عبید خرامی و محمد بن روضه جمحی .

نصر می گوید: نخستین کسی را که اشتر در آن روز به دست خویش کشت صالح بن فیروز بود که او اشتر را به جنگ با خود دعوت کرد و چنین خواند:

ای دارنده اسب گزینه سیاه ! اگر می خواهی جلو بیا، بیا که من فرزند کسی هستم که دارای عزت و گرامی و سرور قبیله عک و تمام عک بوده است ، این را بدان .

نصرمی گوید: صالح به شجاعت ودلیری مشهور

بود. اشتر به مقابله او رفت و چنین گفت :

من بهترین فرزنـد قبیله مذحـج هسـتم . خودم و پـدر و مـادرم گزیـده ترین ایشـانیم . سوگنـد خورده ام که بر نگردم تـا بـا این شمشیرم که صیقل یافته است ضربتی شگفت انگیز زنم .

و سـپس بر صالح حمله برد و او را کشت . در این هنگام مالک بن ادهم سـلمانی که او هم از ناموران ایشان بود با نیزه به اشتر حمله آورد که چون نزدیک شـد اشتر بر روی اسب خود چرخیـد و جا خالی کرد و نیزه او به خطا رفت . اشتر سـپس بر اسـب خود اسـتوار نشـست و بر مرد شـامی حمله کرد و او را با نیزه کشت و پس از او ریاح بن عتیك و ابراهیم بن وضاح را کشت و آنگـاه زامـل بن عقیـل که سوارکـاری نـام آور بود با نیزه به اشتر حمله آورد. نیزه اش به زره اشتر بنـد شـد و او را از اسب فرو افکند ولی زخم کاری نبود. اشتر در حالی که پیاده بود با شمشیر به او یورش آورد و اسب او را پی کرد و چنین می خواند.

چاره از کشته شدن من یا کشته شدن تو نیست که چهار تن از شما را پیش از تو کشتم و هر چهار تن چون تو پهلوان بودند.

و در حالی که هر دو پیاده بودند با شمشـیر بر او ضربه زد و او را کشت . سپس محمد بن روضه به جنگ او آمد و او در حالی که به عراقیان ضربات سختی زده بود چنین می خواند: ای مردم کوفه !

ای اهل فتنه ها، ای کشندگان عثمان . آن مرد امین و برگزیده که کشته شدن او دلم را برای همیشه اندوهگین ساخته است ، شما را ضربه می زنم ولی ابوحسن را نمی بینم . اشتر بر او حمله کرد و او را کشت و چنین می خواند:

خداوند از رحمت خود جز عثمان را دور نکند و خداوند بر شما خواری و زبونی فرو آورد و اندوههای شما را تسلیت نبخشد.

سپس اجلح بن منصور کندی که از سوارکاران و دلیران بنام عرب بود و بر اسبی به نام لاحق سوار بود به مبارزه اشتر آمد ولی همینکه اشتر با او رویاروی شد از این کار کراهت پیدا کرد، در عین حال از برگشتن آزرم داشت آن دو با شمشیر به یکدیگر ضربه زدند که اشتر بر او پیشی گرفت و او را کشت . خواهر اجلح در مرثیه او چنین سروده است :

هان ! بر مرد مورد اعتماد گریه کن ، که همانا به خدا سوگند بر کشته شدن آن پهلوان بلند مرتبه که نظیری چون او میان ما نیست به گریستن گرفتاریم ...

چون شعر او به اطلاع علی علیه السلام رسید فرمود: آری این جزع و بیتابی زنان در اختیار خودشان نیست ولی آن مردان به زنان خود زیان رساندند و آنان را بیوه و اندوهگین و بینوا ساختند؛ خدا معاویه را بکشد. خدایا! گناهان و خطاهای ایشان و سنگینی آن را همراه گناهان خود معاویه بر او بار کن . پروردگارا او را عفو مکن !

نصر همچنین می گوید: عمر و بن شمر، از جابر، از شعبی ، از حارث بن ادهم

و از صعصعه نقل می کرد که می گفته اند در یوم الماء (۱۸۵) اشتر آمد و با شمشیر خود بر عموم مردم شام حمله کرد و ضربه می زد تا آنان را از کنار شریعه بیرون راند و چنین رجز می خواند:

از آنچه گذشته و فوت شده است یاد مکنید. سوگند به پروردگارم ، که مردگان را پس از آنکه خاک و پوسیده شده اند بر می انگیزاند، که من سواران و اسبان خود را در حالی که ژولیده موی و غبار آلود باشند وارد شریعه فرات می کنم مگر اینکه گفته شود اشتر درگذشت .

گوید: رایت اشعث بن قیس همراه معاویه بن حارث بود. اشعث به او گفت : به جان پدرت سوگند که قبیله نخع بهتر از قبیله کنده نیست ، درفش خود را پیش ببر که بهره از آن کسی است که پیش برود. درفش اشعث پیش رفت و مردان به یکدیگر حمله کردند. در آن روز ابوالاعور سلمی حمله آورد و اشتر نیز بر او یورش آورد، ولی هیچیک از عهده دیگری بر نیامدند. شرحبیل بن سمط هم بر اشعث حمله کرد که آن دو هم از پس یکدیگر بر نیامدند. حو شب ذوظلیم هم به اشعث حمله کرد و بدون اینکه از عهده یکدیگر برآیند از هم جدا شدند. و همین گونه بودند تا سرانجام شامیان از کنار آب رانده شدند و عراقیان شریعه را تصرف کردند.

نصر می گوید: محمد بن عبدالله ، از جرجانی نقل می کرد که چون مردم عراق بر آب چیره شدند عمروعاص به معاویه گفت : ای معاویه اکنون اگر آن قوم همان گونه

که دیروز تو آنان را از آب بازداشتی ترا از آب بازدارند چه می کنی و خیال تو چیست ؟ آیا بر عهده خود می بینی که بتوانی تو هم بر آنـان ضـربه بزنی همـان گونه که آنـان بر تو ضـربه زدنـد! از اینکه بـدی سـیرت خود را برای آنان کشف کردی چه سودی بردی ؟ معاویه گفت : گذشته را رها کن اینک به علی چه گمان داری ؟ گفت : گمان من این است که او در مورد تو آنچه را که تو در مورد او روا داشتی روا نمی دارد و چیزی که او برای آن آمـده است چیزی غیر از آب است . گویـد: معاویه به او سخنی گفت که عمرو را خشمگین ساخت و این ابیات را سرود:

به تو فرمـانی دادم و آن را نـادرست دانستی و پسـر ابی سـرح هم بـا من مخالفت کرد و از راءی و خرد چشم پوشـیدی و برای جنگ هیـچ راه گشایشـی ندیدی . قوچهای عراق را چگونه دیدی ؟ مگر نه این بود که به جمع ما شاخ زدند، چه شاخ زدنی . اگر آنان فردا چنین ضربتی بما بزنند تو باید سرنوشتی چون زبیر یا طلحه داشته باشی ...

نصـر می گویـد: اصـحاب علی علیه السـلام به او گفتنـد: ای امیرالمومنین آنـان را از آب بـازدار همـانگونه که آنـان ترا از آن بازداشـتند. فرمود: نه ، میان آنان و شـریعه را باز بگذارید. من کاری را که جاهلان انجام دادند انجام نمی دهم . بزودی کتاب خدا را برایشان عرضه می دارم و آنان را به هدایت فرا می خوانم اگر پذیرفتند چه

بهتر و گرنه به خواست خدا در لبه تیز شمشیر بی نیازی است . گوید: به خدا سوگند روز را به شب نرساندند تا آنکه سقاها و شتران آبکش عراقیان و شامیان بر کنار آب بودند و هیچکس به کس دیگر آزار نمی رساند.

(۵۲)گزیــده یی ازاین خطبه به روایتی قبلا آورده شــده(۱۸۶) وآنچــه کــه اینــک می آوریم به روایت دیگری است که با یکدیگر تفاوت دارد

[این خطبه با عبارت الاوران الدنیا قد تصرمت و آذنت بانقضاء (همانا دنیا فانی است و اعلام به سپری شدن کرده است) شروع می شود، که پس از توضیح پاره یی از لغات و اصطلاحات ، نخست اشاره یی کلامی در مورد اعتقاد معتزلیان بغداد و بصره درباره اینکه آیا ثواب دادن در قبال انجام اوامر خداوند و اطاعت بر خداوند متعال واجب است یا نه ، آورده است و سپس تحت عنوان : اشعاری که در نکوهش دنیا سروده شده است مجموعه اشعاری که یکصد و شصت و دو بیت است عرضه داشته که از شاعران معروف است و برخی را هم بدون آنکه از شاعر نام ببرد آورده است و به اصطلاح از مجموعه زهدیات بسیار پسندیده است و ترجمه آن خارج از مقوله تاریخ می باشد و فقط به ترجمه یکی دو بیت آخر این مجموعه که با آن جلد سوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام می شود بسنده خواهد شد.]

ابوالعتاهیه (۱۸۷) می گوید:

تو می خوابی و چشم مرگها از تو نمی خوابد. ای خفته بسیار خواب برای مرگ بیدار شو و به خود آی . همگان به پیشگاه پروردگار روز دین خواهیم رفت و همه دشمنان در پیشگاهش جمع می شوند.

خدای یگانه به تنهایی ما را بسنده است و درودهای او برگزیدگان

خلقش سرور ما محمد و خاندان پاک او باد.

جلد سوم تمام شد و جلد چهارم با بیان عید قربان و صفت قربانی شروع می شود.

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوند یکتای عادل حکیم را و درود خداوند بر رسول کریم او.

و از جمله موضوعات طرح شده در خطبه قبل (۱۸۸)، موضوع روز عید قربان و صفت قربانی است که ضمن آن فرموده است :

و من تمام الاضحیه استشراف اذنها و سلامه عینها (از جمله شرطهای قربانی این است که گوش آن سالم و کامل و چشمش نیز سالم باشد.)

[سپس ابن ابی الحدید اقوال فقها از جمله سخنان شیخ مفید در کتاب المقنعه (۱۸۹) او را بیان می کند که خارج از بحث ماست .]

(۵۳) از سخنان علی (ع) درباره بیعت

در این خطبه

[در این خطبه که با عبارت فتداکوا علی تداک الابل الهیم یوم وردها (چنان برای بیعت بر من هجوم آوردید که شتران تشنه روزی که نوبت آب دادن به آنهاست هجوم می آوردند) شروع می شود این مطالب تاریخی آمده است .]:

بیعت با علی و آنان که از آن خودداری کردند

مردم درباره چگونگی بیعت با امیرالمومنین علیه السلام اختلاف کرده اند. آنچه که بیشتر مردم و جمهور سیره نویسان به آن معتقدند این است که طلحه و زبیر از روی اختیار و نه اجبار علی (ع) بیعت کردند، ولی بعدا تصمیم آن دو دگرگون و نیت ایشان تباه شد و نسبت به علی (ع) غدر و مکر ورزیدند.

زبیری ها از جمله عبدالله بن مصعب و زبیربن بکار و پیروان ایشان و گروهی از افراد خاندان تیم بن مره که نسبت به طلحه تعصب می ورزند می گویند: آن دو در حالت اجبار بیعت کرده اند و [می گویند] زبیر می گفته است : در حالی بیعت کردم که شمشیر مالک اشتر بر پشت گردنم بود (۱۹۰)

نویسنده کتاب الاوائل (۱۹۱) می نویسد: چون عثمان کشته شد مالک اشتر پیش علی علیه السلام آمد و گفت : برخیز و با مردم بیعت کن که برای تو جمع شده اند و به تو راغب هستند؛ به خدا سوگند اگر از آن خودداری نمایی چشمت برای بار چهارم بر آن اشک خواهد ریخت . علی (ع) آمد و در بئرسکن نشست و مردم جمع شدند و طلحه و زبیر هم آمدند و آن دو شک و تردیدی نداشتند که حکومت توسط شورا تعیین خواهد شد. اشتر گفت : مگر

منتظر کسی هستید؟ ای طلحه برخیز و بیعت کن ! او تن زد. اشتر گفت : ای پسر زن سرسخت برخیز، اشتر در همین حال شمشیر خود را بیرون کشید. طلحه برخاست و پای کشان جلو آمد و بیعت کرد. کسی گفت : نخستین کسی که با او بیعت کرد شل بود، این کار به انجام نمی رسد و تمام نمی شود. سپس اشتر گفت : ای زبیر برخیز به خدا هیچکس در این کار نزاع و ستیز نمی کند مگر اینکه با این شمشیر بناگوش او را می زنم . زبیر برخاست و بیعت کرد؛ و سپس مردم بر علی (ع) هجوم آوردند و بیعت کردند.

و گفته شده است : نخستین کس که با علی (ع)بیعت کرد اشتر بود. او گلیم سیاهی را که بر دوش داشت افکند و شمشیرش را بیرون کشید آن گاه دست علی را گرفت و بیعت کرد و به زبیر و طلحه گفت : برخیزید و بیعت کنید و گرنه امشب پیش عثمان خواهید بود. آن دو در حالی که پاهایشان به جامه هایشان گیر می کرد و امیدی به نجات خود نداشتند برخاستند و دست بر دست علی نهادند و بیعت کردند. پس از آن دو، مردم بصره [برای بیعت] برخاستند. و نخستین کس از ایشان عبدالرحمان بن عدیس بلوی بود که بیعت کرد و سپس همگان بیعت کردند. عبدالرحمان چنین گفت : ای ابوحسن خلافت را برای خود بگیر و بدان که ما حکومت را همچون ریسمان می کشیم .

ما [ابن ابی الحدید] در شرح آن بخش که زبیر اقرار به

بیعت کرده و سپس مدعی شده است که با زور و اکراه بوده است توضیح دادیم که بیعت با امیرالمومنین علیه السلام با رضایت همه مردم مدینه صورت گرفته است و نخستین کسان که از ایشان بیعت کردند طلحه و زبیر بوده اند و آنجا مطالبی گفتیŠکه ادعای زبیر را باطل می کند.

ابومخنف در کتاب الجمل خویش می گوید: انصار و مهاجران در مسجد پیامبر (ص) جمع شدند تا بنگرند که چه کسی عهده دار خلافت آنان شود و چون مسجد آکنده از جمعیت شد اندیشه عمار یاسر، ابوالهیثم بن تیهان ، رفاعه بن مالک ، مالک بن عجلان و ابوایوب خالد بن یزید انصاری بر این قرار گرفت که امیرالمومنین علیه السلام را به خلافت بنشانند و عمار بیش از همگان کوشش می کرد و خطاب به آنان گفت : ای انصار! دیروز دیدید که عثمان میان شما چگونه رفتار می کرد و اینک هم اگر درست ننگرید و آنچه را که خیر شماست مورد توجه قرار ندهید باز هم ممکن است به چنان گرفتاری در افتید و بدون تردید علی به سبب سابقه و فضلش سزاوارترین مردم به حکومت است . آنان گفتند ما اینک به خلافت او راضی و خشنود هستیم و همگی به دیگر مردمی که حضور داشتند و از انصار و مهاجران بودند گفتند: ای مردم ما به خواست خداوند متعال برای خودمان و شما از هیچ خیری فرو گذار نیستیم و علی چنان است که خود به خوبی می دانید و ما مکانت و منزلت هیچ کس را مانند او نمی بینیم که بتواند این کار را

بر دوش کشـد و از او سـزاوارتر باشد. مردم همگان گفتند: آری راضـی هستیم و علی در نظر ما همچنان است که گفتید، بلکه بهتر از آن است . همگان برخاسـتند و به حضور علی علیه السـلام آمدنـد و او را از خانه اش بیرون آوردند و از او خواسـتند تا برای بیعت دست بگشایـد؛ علی (ع) دست خـود را کنـار کشـید و آنـان بر او هجـوم آوردنـد همچـون هجـوم شـتران تشـنه به آبشـخور، آن چنان که نزدیک بود برخی از ایشان برخی دیگر را زیر دست و پای بکشند و چون علی (ع) علاقه ایشان را این چنین دید از ایشان خواست که بیعت با او آشـکارا و در مسـجد باشد و مردم همگان حضور داشته باشند و فرمود: اگر یک تن از مردم بیعت مرا ناخوش بدارد برای این حکومت گام فرا نمی نهم .

مردم بـا او حرکت کردنـد و وارد مسـجد شدنـد و نخستین کس که با علی (ع) بیعت کرد طلحه بود. قبیصه بن ذؤ یب اسـدی گفت : بیم دارم که بیعت و حکـومت او تمـام نشود زیرا نخسـتین دسـتی که بـا او بیعت کرد شـل بود؛ پس از طلحه زبیر بیعت کرد و مسلمانان مدینه با او بیعت کردند جز محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر و اسامه بن زید و سعد بن ابی وقاص و کعب بن مالک و حسان بن ثابت و عبـدالله بن سـلام . علی (ع) دسـتور داد عبـدالله بن عمر را فرا خوانند و چون آمد به او فرمود: بیعت کن ، گفت : تا همه مردم بیعت

نکننـد بیعت نمی کنم ، علی علیه السـلام فرمود: ضـامنی بیـاور که از مـدینه بیرون نخواهی رفت . گفت این کار را نمی کنم ، اشتر گفت : ای امیرالمومنین این شـخص از تازیانه و شمشـیرت احساس ایمنی می کنـد، او را به من بسـپار تا گردنش را بزنم ، فرمود: نمی خواهم به زور و اجبار بیعت کند آزادش بگذارید و چون عبدالله بن عمر رفت ، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: او در کودکی تندخو بود و اینک در بزرگی خود تندخوتر است .

آنگاه سـعد بن ابی وقاص را آوردنـد، علی (ع) گفت : بیعت کن ، سـعد گفت : ای ابوالحسن مرا آزاد بگذار و هرگاه کسـی جز من باقی نماند بیعت خواهم کرد؛ به خدا سوگند هرگز از سوی من کاری را که خوش نداشـته باشی نخواهی یافت ، فرمود آری راست می گوید آزادش بگذارید. سـپس کسـی نزد محمد بن مسـلمه فرستاد که چون آمد به او فرمود بیعت کن . گفت پیامبر (ص) به من فرموده انـد: هنگامی که مردم اختلاف پیـدا کردند و در هم افتادند و در این حال انگشـتهایش را داخل هم کرد با شمشـیر خود بیرون روم و آن را به سـنگهای کنار کوه احد بزنم و بشـکنم و چون شکسته شد به خانه خویش برگردم و در آن بنشـینم و از جای خود تکان نخورم مگر آنکه دستی سـتمکار و مرگی مقدر به سـراغم آید. علی علیه السلام فرمود: در این صورت برو و همان گونه باش که به تو فرمان داده شده است .

سپس به اسامه بن زید پیام داد که چون

آمد فرمود: بیعت کن ، گفت : من وابسته و برده آزاد کرده تو هستم و هیچگونه خلافی از من نسبت به تو صورت نمی گیرد و بزودی پس از اینکه مردم آرام شوند بیعت من برای تو صورت خواهد گرفت ، دستور داد: برگردد و به سوی هیچ کس دیگر نفرستاد.

به ایشان گفته شد آیا کسی را برای احضار حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن سلام نمی فرستی ؟ فرمود: ما را به کسی که به ما نیازی ندارد نیازی نیست .

یاران معتزلی ما در کتابهای خود نوشته اند که این گروه این عذر و بهانه را هنگامی طرح کردند که علی (ع) از آنان دعوت کرد تا برای شرکت در جنگ جمل ، همراهش باشند و گرنه ایشان از بیعت سرپیچی نکردند بلکه از شرکت در جنگ خودداری ورزیدند.

شیخ ما ابوالحسین که خدایش رحمت کناد در کتاب الغرر می نویسد چون این گروه برای شرکت نکردن در جنگ جمل آن بهانه را طرح کردند علی علیه السلام به آنان گفت : چنین نیست که هر مفتونی را بتوان سرزنش کرد، آیا شما را در مورد بیعت با من شکی است ؟ گفتند نه . فرمود: پس چون شما بیعت کرده اید مثل این است که در جنگ هم شرکت داشته اید و آنان را از حضور و شرکت در جنگ معاف نمود.

اگر گفته شود: شما [از یک سو] روایت کردید که علی گفته است : اگر یک مرد بیعت مرا خوش نداشته باشد در این حکومت گام نخواهم نهاد و [از طرف دیگر]

روایت کردید که تنی چند از اعیان مسلمان خوش نداشتند در حالی که او با وجود کراهت ایشان از این کار بازنایستاد،

در پاسخ گفته می شود، مراد آن حضرت این بوده است که اگر پیش از انجام بیعت اختلافی واقع شود من دست از حکومت بر می دارم و در آن داخل نخواهم شد، اما هرگاه با او بیعت شود و تنی چند پس از بیعت ، با او مخالفت ورزند بر وی جایز نیست که از حکومت کنار برود و آن را رها کند، که امامت با بیعت ثابت می شود (۱۹۲) و چون ثابت شد برای امام رها کردن حکومت روا نیست .

ابو مخنف از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : چون علی علیه السلام برای بیعت وارد مسجد شد و مردم هم برای بیعت با او آمدند، ترسیدم برخی از کینه توزان نسبت به علی (ع) که به روزگار زندگی پیامبر (ص) پدر یا برادر و خویشاوندانش به دست علی (ع) کشته شده اند سخنی بگویند که موجب بی رغبتی علی (ع) به خلافت شود و آنرا رها کند. پس مواظب این موضوع و از این پیشامد ترسان بودم ، ولی هیچ کس هیچ سخنی نگفت تا آنکه همه در حالی که راضی و تسلیم بودند بدون اجبار بیعت کردند.

چون مردم با علی (ع) بیعت کردند و عبدالله بن عمر خودداری کرد و علی (ع) با او سخن گفت و نپذیرفت ، روز بعد عبدالله بن عمر به حضور علی آمد و گفت : من خیرخواه تو هستم . همانا که همه

مردم به بیعت تو راضـی نیستند. اگر مصلحت دین خود را در نظر بگیری و این کار را به شورایی میان مسلمانان برگردانی بهتر است . علی علیه السـلام فرمود: ای وای بر تو! مگر آنچه صورت گرفته است من در طلب آن بوده ام ؟ مگر به تو خـبر نرسـیده است که آنان در آن باره چگونه رفتار کردند؟ ای نادان ، از پیش من برخیز، ترا با این سخن چه کار؟

پس از رفتن ابن عمر روز سوم کسـی آمد و گفت : ابن عمر به مکه رفت تا مردم را بر تو تباه کند. علی (ع) فرمود کسی را از پی او گسیل دارند. ام کلثوم دختر امیرالمومنین آمد و از پدر خواهش کرد و توضیح داد که ابن عمر به مکه رفته است تا آنجا مقیم باشد و او قدرتی ندارد و از مردانی که در فکر حکومت باشند نیست و استدعا کرد شفاعتش در مورد او پذیرفته شود که به هر حال ناپسری او بود. امیرالمومنین تقاضای ام کلثوم را پذیرفت و از فرسـتادن کسی به تعقیب او خودداری نمود و گفت : او را با هر چه اراده کرده است رها کنید.

(۵۴)ازسخنان علی(ع) هنگامی که یارانش تصورمی کردند دراجازه دادن برای شروع جنگ، تاءخیرشده است

توضیح

[این خطبه با عبارت اما قولکم ، اکل ذلک کراهیه الموت (اما این سـخن شـما که آیا این همه درنگ از خوش نداشـتن مرگ است) شروع می شود چنین آمده است] :

از اخبار جنگ صفین

پس از اینکه امیرالمـومنین علیه السـلام در صـفین ، شـریعه فرات را تصـرف کرد و بزرگوارانه اجـازه داد که مردم شـام هم در برداشـتن آب شـریک و سـهیم باشند و به این امید بود که شامیان متوجه رفتار کریمانه اش شوند و دلهای آنان به این وسیله به او متمایل شود وانگهی نشانی از دادگری و خوشـرفتاری باشد، چند روزی درنگ کرد نه او کسـی پیش معاویه فرسـتاد و نه از سـوی معـاویه کسـی به حضـورش آمـد. مردم عراق از این درنـگ ، در صـدور فرمـان جنـگ ، به تنـگ آمدنـد و گفتنـد: ای امیرالمومنین ، فرزندان و زنان خود را در کوفه رها کرده ایم . مگر آمده ایم که اطراف و مرزهای شام را موطن خویش سازیم ؟ به ما فرمان جنگ بده که مردم سـخنانی می گویند. علی (ع) پرسید چه می گویند؟ یکی از ایشان گفت : مردم چنین گمان می کننـد که تو به سـبب کراهت از مرگ شـروع جنگ را خوش نمی داری ، برخی هم می پندارند که تو در جنگ با شامیان گرفتار شک و تردید شده ای .

علی علیه السـلام فرمود: من چه هنگـام از جنـگ کراهت داشـته ام ؟ جـای تعجب است که من به هنگـام نوجوانی و برومنـدی خواهان جنگ باشم و اینک در حال پیری که عمرم به پایان رسیده و مرگ نزدیک شده است از آن

کراهت داشته باشم . اما درباره شک من در جنگ با این قوم ، اگر در این مورد شکی می داشتم هر آینه درباره جنگ جمل با مردم بصره می بایست شک می کرد. به خدا سوگند من نهان و آشکار این کار را سنجیده ام و هیچ چاره ای جز جنگ یا سرپیچی از فرمان خدا و رسولش نیافته ام ، ولی من با این قوم مدارا می کنم و مهلت می دهم شاید که هدایت یابند یا [لااقل] گروهی از ایشان هدایت شوند، که پیامبر خدا (ص) روز جنگ خیبر به من فرمود: اگر خداوند به وسیله تو فقط یک مرد را هدایت فرماید برای تو بهتر از همه چیزهایی است که آفتاب بر آن می تابد.

نصر بن مزاحم می گوید: محمد بن عبیدالله ، از جرجانی نقل می کند که می گفته است : علی (ع) بشیر بن عمر بن محصن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی تمیمی را نزد معاویه فرستاد و به آنان فرمود: نزد این مرد بروید و او را به سوی خداوند عزوجل و طاعت و پیروی از جماعت و فرمانبرداری از فرمان خداوند سبحان دعوت کنید. شبث گفت : ای امیرالمومنین اگر او با تو بیعت کند آیا او را امیدوار می کنی که به حکومتی برسد یا منزلتی بیابد و در نظرت مورد احترام و محبت باشد؟ فرمود اینک پیش او بروید و با او دیدار کنید و حجت آورید و بنگرید عقیده اش در این باره چیست . (۱۹۳)

آنان به سوی معاویه رفتند و چون بر

او وارد شدنـد نخست ابوعمر و بن محصن خدا را سـتایش کرد و گفت : اما بعد، ای معاویه بدان که دنیا از تو زوال می یابد و تو به آخرت بازخواهی گشت ، و خداوند ترا در قبال کردارت مجازات می کند و به آنچه دستهایت پیشاپیش فرستاده و انجام داده محاسـبه می کنـد؛ و اینک من ترا به خداونـد سوگند می دهم که جماعت و اتحاد این امت را پراکنده مسازی و خونهای ایشان را میان خودشان مریزی .

معاویه سخن او را برید و گفت : ای کاش سالار خودت را اندرز می دادی . ابوعمرو گفت : سبحان الله ! سالار من نیازمند آن نیست که اندرز بشنود او چون تو نیست . سالار من از لحاظ فضل و دین و سابقه در اسلام و قرابت با رسول خدا سزاوارترین و شایسـته ترین مردم به حکومت است . معاویه گفت : حالا چه می گویی ؟ گفت ترا فرا می خوانم که از خـدای خود بترسـی و دعوت پسـرعمویت را به آنچه تو را فرا می خوانـد بپـذیری که تو را به حق فرا می خوانـد و این کـار برای دین تو بهـتر و برای سرانجام تو پسندیده تر است . معاویه گفت : و خون عثمان پایمال شود! نه سوگند به خدای رحمان که این کار را هرگز انجام نمی دهم .

پس از او سـعید بن قیس خواست سـخن بگویـد. شـبث بن ربعی بر او پیشـی گرفت و پس از حمـد و ثنای خداوند گفت : ای معاویه پاسخی را که به پسر محصن دادی دریافتم ، همانا آنچه که تو

می گویی و در طلب آن هستی بر ما پوشیده نیست . تو هیچ چیزی که بتوانی مردم را با آن به گمراهی اندازی و خواهش دل آنان را به خود مایل گردانی و فرمانبرداری ایشان را ویژه خود قرار دهی پیدا نکردی جز اینکه به آنان بگویی : امام شما مظلوم کشته شد بیایید خون او را مطالبه کنیم . و سفلگان و فرومایگان و تبهکاران به تو پاسخ مثبت دادند و حال آن که به خوبی می دانیم که تو خود از یاری دادن عثمان تن زدی و کشته شدن او را برای رسیدن به مقامی که در جستجوی آن هستی دوست می داشتی ، ولی چه بسیار کسانی که در جستجوی کاری و خواهان رسیدن به آن بوده اند و خداوند بین آنان و خواسته ایشان مانع و حایل شده است و گاه کسی که آرزومند است به آرزوی خود می رسد و گاه نمی رسد. به خدا سوگند برای تو در هیچیک از این دو حال خیری نیست ، که اگر به آنچه امید داری نرسی در آن صورت به خدا سوگند نگون بخت ترین عرب خواهی بود و بر فرض که به آنچه آرزوی آن را داری برسی باز به آن نخواهی رسید مگر آنکه مستحق در افتادن به آتش دوزخ خواهی بود. بنابراین ای معاویه از خدا بترس و آنچه را در آن هستی رها کن و با کسانی که سزاوار و شایسته حکومتند ستیز مکن .

معاویه پس از حمد و ثنای خدا گفت : اما بعد من از همان آغاز که سخن این مرد والا تبار و گرانمایه

[سعید بن قیس] را که سالار قوم خویش است قطع کردی به نادانی و سبک راءیی تو پی برد. پس از آن هم در مواردی که علم به آن نداری عتاب آغاز کردی و حال آنکه دروغ گفتی و پستی نمایان ساختی و در آنچه وصف کردی و گفتی ای اعرابی سبک و خطا پیشه راست نگفتی .

از پیش من بازگردید که میان ما و شما چیزی جز شمشیر نیست . معاویه خشمگین شد و آنان هم بیرون آمدند و شبث گفت : آیا ما را با شمشیر بیم می دهی ؟ همانا به خدا سوگند ما در شمشیر زدن شتابان تر به سوی تو خواهیم آمد.

[آنان پیش علی علیه السلام برگشتند و سخنان معاویه را به او گفتند و این موضوع در ماه ربیع الاخر بود] (۱۹۴)

نصر می گوید: قاریان عراق و قاریان اهل شام که سی هزار تن بودند بیرون آمدند و در کنار صفین قرارگاه فراهم ساختند. گوید: علی علیه السلام کنار فرات لشکرگاه ساخت و معاویه هم بالاتر از او در کنار آب لشکرگاه ایجاد کرد و قاریان ، شروع به آمد و شد میان علی (ع) و معاویه کردند. از جمله این قاریان عبیده سلمانی و علقمه بن قیس نخعی و عبدالله بن عتبه و عامر بن عبدالقیس بودند. عامر بن عبدالقیس که ساکن سواحل فرات بود به لشکر علی (ع) پیوسته بود. این چند تن پیش معاویه رفتند و گفتند: ای معاویه تو چه می خواهی ؟ گفت : من خون عثمان را مطالبه می کنم . گفتند: خون او را از چه

کسی مطالبه می کنی ؟ گفت : از علی . گفتند: مگر علی او را کشته است ؟ گفت : آری او عثمان را کشته و کشندگانش را پناه داده است . آنان از پیش معاویه حضور علی (ع) آمدند و گفتند: معاویه چنین می پندارد که تو عثمان را کشته ای . فرمود: هرگز همانا در آنچه گفته دروغ گفته است . من او را نکشته ام .

آنان نزد معاویه برگشتند و به او خبر دادند، معاویه گفت : بر فرض که علی او را به دست خویش نکشته باشد ولی به آن کار فرمان داده و مردم را بر او شورانده است . آنان به حضور علی باز آمدند و گفتند: معاویه چنین می پندارد که تو او [عثمان] را به دست خویش نکشته ای ولی بر آن کار فرمان داده و تحریض کرده ای . فرمود: هرگز! او در آنچه اظهار داشته دروغ گفته است . آنان نزد معاویه برگشتند و گفتند: علی می پندارد که چنان نکرده است . معاویه گفت : اگر راست می گوید از کشندگان عثمان دادخواهی کند که آنان همگی در لشکر او و از جمله یاران و بازوهای اویند. آنان به حضور علی برگشتند و گفتند: معاویه به تو می گوید: اگر راست می گویی کشندگان عثمان را به ما بسپار و در اختیار ما بگذار. فرمود: آن قوم قرآن را بر عثمان تاءویل کردند و تفرقه پدید آمد و او را در عین داشتن قدرت و حکومت کشتند و بر همه آنان و امثان ایشان قصاص لازم نیست و بدینگونه از

لحاظ حجت بر معاویه غالب آمد.

می گویم [ابن ابی الحدید] (۱۹۵) نمی دانم به چه سبب علی علیه السلام از دلیل و برهانی که روشن تر از آنچه فرموده است می باشد استفاده نکرده است ؛ و جا داشت که به ایشان بگوید: کسانی که عهده دار کشتن عثمان به دست خود بوده اند فقط دو نفرند قتیره بن وهب و سودان بن حمران و هر دو همان روز به دست بردگان عثمان کشته شده اند و دیگران که سپاه و بازوی من به شمار می روند آن گونه که شما تصور می کنید عثمان را به دست خویش نکشته اند و حداکثر این است که مردم را بر او شورانده و او را محاصره کرده اند و برای جنگ با او لشکر فراهم آورده و به خانه اش حمله کرده اند، نظیر محمد بن ابی بکر و اشترو عمرو بن حمق و دیگران و بر امثال این مورد و برایشان قصاص نیست .

نصر [ابن مزاحم در دنباله سخن خود] می گوید: معاویه به آنان گفت اگر کار چنان است که شما می پندارید پس چرا بدون مشورت با ما و کسانی که اینجا همراه ما هستند حکومت را غصب کرده است ؟ و علی (ع) پاسخ داد که مردم پیروان مهاجران و انصارند و آنان در شهرها گواه مسلمانان بر والیان و امیران دین ایشانند و آنان همگی به حکومت من راضی شده و با من بیعت کرده اند و من روا نمی دارم که بگذارم امثال معاویه بر امت حکومت کند و مسلط شود و وحدت ایشان را

به پراکندگی بکشاند.

آنان نزد معاویه برگشتند و به او خبر دادند. گفت : چنان نیست که او می گوید: چرا گروهی از مهاجران و انصاری که اینجا هستند در این کار دخالتی نکرده و مورد مشورت قرار نگرفته اند؟ آنان نزد علی (ع) برگشتند و سخن معاویه را گفتند. فرمود: وای بر شما این کار بر عهده شرکت کنندگان در جنگ بدر است نه همه اصحاب و هیچیک از شرکت کنندگان در جنگ بدر روی زمین نیست مگر آنکه با من بیعت کرده و همراه من است یا آنکه به این کار رضایت داده است و مبادا که معاویه شما را از دین خودتان فریب دهد و گول بزند.

نصر می گوید: سه ماه یعنی تمام ماه ربیع الآخر و هر دو جمادی بدینگونه آمد و شد می کردند و با این گفتگوها یکدیگر را تهدید می کردند و گاهی به یکدیگر حمله می بردند؛ ولی قاریان با میانجیگری از وقوع جنگ جلوگیری می کردند.

نصر گوید: در طول سه ماه ، هشتاد و پنج بار یکدیگر را تهدید کردند و بر هم هجوم آوردند و هر بار قاریان مانع درگیری می شدند و جنگی میان ایشان صورت نگرفت .

نصر می گوید: ابوامامه باهلی و ابوالدرداء که از همراهان معاویه بودند نزد او رفتند و گفتند: ای معاویه برای چه با این مرد جنگ می کنی ؟ که به خدا سوگند اسلام او از تو قدیمی تر و به این حکومت سزاوارتر و از تو به پیامبر (ص) نزدیک تر است ، چرا و برای چه با او جنگ می کنی ؟ گفت : برای

خون عثمان و اینکه او کشندگان عثمان را پناه داده است . بروید به او بگویید از سوی ما قاتلان عثمان را قصاص کند [در آن صورت] من نخستین کس از مردم شام خواهم بود که با او بیعت می کنم .

آن دو نزد علی (ع) آمدند و سخن معاویه را به اطلاع او رساندند. فرمود: معاویه همه اینان را که می بیند مطالبه می کند و در این هنگام بیست هزار تن یا بیشتر که سراپا آهن پوشیده و فقط حدقه چشمهایشان نمایان بود بیرون آمدند و گفتند: ما همگان کشندگان عثمانیم و اگر می خواهد از ما بخواهد. ابوامامه و ابوالدرداء برگشتند و در جنگ شرکت نکردند.

نصر می گوید: چون ماه رجب فرا رسید معاویه ترسید که مبادا قاریان از علی علیه السلام پیروی کنند، شروع به حیله و مکر کرد و نسبت به قاریان هم چاره سازی می کرد که از آن کار بازنایستند و خودداری کنند تا بنگرند چه می شود. گوید: معاویه بر تیری چنین نوشت : از بنده خیرخواه خدا، همانا من به شما خبر می دهم که معاویه می خواهد مسیر رودخانه فرات را به سوی شما برگرداند و شما را غرق کند بنابراین مواظب خود باشید. و آن تیر را به سوی لشکر علی علیه السلام انداخت . آن تیر به دست مردی افتاد که آن را خواند و سپس برای دوست خود خواند و چون او آن را خواند و مردم هم خواندند برای هر کس که می آمد و می رفت می خواندند، و می گفتند: این برادر خیرخواهی است که برای

شما نامه نوشته و خبر داده است که معاویه چه قصدی دارد. این نامه همچنان به دست می شد و همگان می خواندند تا به دست علی (ع) رسید. در همین حال معاویه دویست کارگر را با بیل و کلنگ کنار یکی از پیچهای فرات فرستاد که زمین کنار فرات را که موازی قرارگاه لشکر علی علیه السلام بود حفر کنند. علی (ع) به سپاهیان خود فرمود: ای وای بر شما آنچه که معاویه اندیشیده است صورت نمی گیرد و بر آن کار قدرت نخواهد داشت او می خواهد شما را از این موضع خودتان کنار بزند. بس کنید و از این سخن درگذرید. گفتند: به خدا سوگند اجازه نمی دهیم که آنان آنجا را حفر کنند. علی (ع) فرمود: ای وای بر شما، این چنین ضعیف و درمانده نباشید و اندیشه مرا تباه مکنید. گفتند: به خدا سوگند از اینجا البته کوچ خواهیم کرد و تو اگر می خواهی کوچ کن و یا بمان .

آنها حرکت کردند و لشکر و قرارگاه خود را بالاتر از جایی که بودند بردند. علی علیه السلام هم با آخرین گروه از مردم از آنجا تغییر مکان داد و این دو بیت را می خواند:

اگر از من فرمانبرداری شود قوم خود را کنار رکن یمامه یا کوه شمام حفظ می کنم ولی من هرگاه تصمیم استواری می گیرم گرفتار مخالفت آراء سفلگان می شوم . .

گوید: در همان حال معاویه هم تغییر مکان داد

گوید: در همان حال معاویه هم تغییر مکان داد و در محلی که قبلا لشکر علی علیه السلام مستقر بود استقرار یافت . علی (ع) اشتر را احضار کرد

و فرمود: حالا که تو و اشعث پیشنهاد و راءی مرا نپذیرفتید خود دانید. اشعث گفت : ای امیرالمومنین من [این مهم را] کفایت می کنم و بزودی تباهی یی را که امروز فراهم کردم اصلاح خواهم کرد. اشعث افراد قبیله کنده را جمع کرد و گفت : ای گروه کنده ! امروز مرا رسوا و خوار و زبون مسازید و همانا که می خواهم با یاری شما مردم شام را فروکوبم . گروهی از پیادگان با او حرکت کردند و همگی پیاده بودند. اشعث نیزه یی در دست داشت که آن را به جلو پرتاب می کرد و به آنان می گفت : همین اندازه جلو بروید و آنان جلو می رفتند و او همچنین با پرتاب نیزه خویش آنان را جلو می برد و آنان همچنان پیاده پیشروی می کردند تا آنکه با معاویه که میان قبیله بنی سلیم بر کنار آب متوقف بود رویاروی شد. مقدمه و گروههای نزدیک لشکرش هم به او پیوسته بودند. اشعث و همراهانش برای تصرف شریعه فرات ساعتی با آنان سخت جنگیدند و افراد مقدمه لشکر عراق هم فرا رسیدند و آنجا فرود آمدند. اشتر هم با گروهی از سواران عراقی رسید و به معاویه حمله کرد .اشعث نیز همچنان در ناحیه دیگری به جنگ مشغول بود. معاویه در پناه قبیله بنی سلیم و همراه ایشان عقب نشینی کرد و حدود سه فرسخ شتران خود را عقب کشید و آنجا فرود آمد و موضع گرفت و مردم شام باروبنه خود را آنجا فرود آوردند. اشعث فریاد می کشید و می گفت : ای امیرالمومنین آیا

ترا راضی و خشنود ساختم ؟ و سپس به ابیاتی از طرفه بن العبد (۱۹۶) تمثل جست که [مضمون برخی از آنها] چنین است :

جانم فدای قبیله بنی سعد باد که چه نیکو در خیر و شر پایدارند. من خود گامی برنداشتم که ایشان بهترین دوندگان در قبیله دور افتاده اند...

اشتر گفت : ای امیرالمومنین خداوند برای تو چیرگی بر آب را فراهم کرد. (۱۹۷) علی (ع) گفت : آری شما دو نفر چنانید که آن شاعر گفته است .

با قیس و پیروانش رویاروی می شوید و او برای جنگ آتش از پی آتش می افروزد...

نصر می گوید: علی (ع) و معاویه هر یک گاه گاه مرد بزرگی را همراه گروهی به جنگ می فرستادند و او با گروهی از طرف مقابل جنگ می کرد و خوش نمی داشتند حمله سراسری کنند و همه لشکر را رویاروی قرار دهند که بیم درماندگی و کشته شدن جمع بود. بدینگونه مردم تمام ذی الحجه را درگیری های پراکنده داشتند و چون ماه ذی حجه تمام شد مذاکره کردند و یکدیگر را به این کار دعوت کردند که تا پایان محرم از جنگ و درگیری خودداری کنند که شاید خداوند اتفاق نظر و صلحی ارزانی نماید، و در محرم همگی از یکدیگر دست برداشتند.

نصر می گوید: عمر بن سعد، از ابوالمجاهد، از محل بن خلیفه نقل می کند که چون در ماه محرم از حمله به یکدیگر دست برداشتند، فرستادگان و رسولانی به امید دست یافتن به صلح ، میان علی و معاویه آمد و شد می کردند. علی علیه السلام عدی

بن حاتم طایی و شبث بن ربعی تمیمی و یزید بن قیس و زیاد بن خصفه را نزد معاویه گسیل داشت . آنان چون پیش او رفتند عـدی بن حاتم ، نخست حمـد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : اما بعد، ما پیش تو آمده ایم تا ترا به کاری دعوت کنیم که خداونـد در آن برای مـا و امت مـا اتفاق نظر فراهم کنـد و خونهای مسـلمانان را محفوظ بـدارد. ترا به بیعت با برترین مردم از لحاظ سابقه که بیش از همگان در اسـلام کارهای پسـندیده انجام داده است و مردم هم بر خلافت او اجتماع کرده اند و خداوند آنان را به این اندیشه و کار راهنمایی نموده است دعوت می کنیم و کسی جز تو و همراهان تو باقی نمانده است ، و ای معاویه ! پیش از آنکه خداوند بر تو و یارانت بلایی چون بلای جنگ جمل برساند پایان ده .

معـاویه به او گفت : گویـا تـو به عنـوان تهدیـد کننـده آمـده ای نه به عنوان مصـلح ، ای عـدی کجـایی ! من فرزنـد حربم و با جنباندن مشک خالی و کهنه نمی هراسم (۱۹۸).

وانگهی به خدا سوگند تو خود از کسانی هستی که گروههایی را برای کشـتن عثمان فراهم آورده ای و تو از کشـندگان اویی و من امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند او را بکشد.

در این هنگـام شبث بن ربعی و زیـاد بن خصـفه هر دو بـا هم یـک سـخن گفتنـد: مـا برای کـاری آمـده ایم که برای مـا و تو مصلحت است و اینک تو برای ما

مثل می زنی ! کار و سخنی را که فایده ندارد رها کن و درموردی که بهره اش به ما و تو برسد پاسخ ما را بده .

یزید بن قیس ارحبی گفت : ما پیش تو نیامده ایم مگر برای اینکه آنچه را که برای آن پیش تو فرستاده شده ایم به تو ابلاغ کنیم و آنچه را از تو بشنویم بازگو کنیم . بدیهی است از اینکه برای تو خیرخواهی کنیم کوتاهی نمی کنیم و می خواهیم چیزهایی را که به گمان ما از حجتها و دلایل ماست به تو تذکر دهیم و نیز اموری را که ممکن است ترا به دوستی و همراهی با جماعت وادار کند بگوییم . سالار ما کسی است که خود، او را به خوبی می شناسی و مسلمانان هم فضیلت او را می شناسند و گمان نمی کنم بر تو پوشیده باشد که مردم متدین و با فضیلت هرگز تو را همسنگ علی نمی دانند و هرگز ترا بر او ترجیح نمی دهند. ای معاویه ، از خدا بترس و با علی مخالفت مکن که به خدا سوگند ما هرگز مردی را ندیده ایم که در پرهیزگاری و پارسایی در این دنیا و نیکو خصالی از علی برتر باشد

معاویه هم پس از حمد و ثنای پروردگار گفت : اما بعد، شما به همبستگی و فرمانبرداری دعوت کردید این همبستگی که به آن دعوت می کنید چه نیکوست ! اما در مورد فرمانبرداری از سالار شما [باید بگویم] ما به آن معتقد نیستیم زیرا سالار شما خلیفه ما را کشته است و جماعت ما را پراکنده ساخته

و قاتلان و خونی های ما را پناه داده است و سالارتان می پندارد که خود، او را نکشته است ما هم این ادعای او را رد نمی کنیم ، ولی مگر شما قاتلان سالار ما را نمی بینید؟ آیا نمی دانید که آنان یاران سالار شمایند؟ او آنان را تسلیم ما کند تا آنان را در قبال خون عثمان بکشیم و در آن صورت به شما در مورد همبستگی و فرمانبرداری پاسخ مثبت می دهیم .

شبث بن ربعی به او گفت : ترا به خدا سوگند بر فرض که عمار بن یاسر در اختیار تو قرار بگیرد و اینکه او را بکشی خوشحال می شوی ؟ معاویه گفت : چیزی مرا از این کار باز نمی دارد. به خدا سوگند اگر سالار شما شما پسر سمیه را در اختیار من بگذارد من او را قابل آن نمی دانم که در قبال خون عثمان بکشم بلکه او را در قبال خون نائل برده آزاد کرده عثمان خواهم کشت !

شبث گفت : سوگند به خدای آسمان که هیچ دادگری نکردی و سوگند به کسی که جز او خدایی نیست هرگز به کشتن پسر یاسر دست نمی یابی مگر اینکه سرهای مردان از پیکر ایشان زده شود و زمین و آسمان با همه فراخی بر تو تنگ شود. معاویه گفت : اگر این کار واقع شود بر تو تنگ تر خواهد بود.

آن گروه از پیش معاویه برگشتند و زیاد بن خصفه را از میان ایشان دوباره پیش خود فرا خواند که چون وارد شد معاویه باز هم پس از حمد و ثنای خداوند به او گفت :

برادر ربیعی ! علی پیوند ارحام ما را گسست و امام ما را کشت و کشندگان سالار ما را پناه داد و من از تو می خواهم که همراه خاندان و عشیره خویش مرا یاری دهی و برای تو بر عهده من عهد و میثاق خداوند خواهد بود که چون پیروز شوم ترا به هر یک از دو شهر [کوفه و بصره] که بخواهی ولایت دهم .

ابوالمجاهد می گوید: شنیدم که زیاد بن خصفه این موضوع را نقل می کرد و گفت : پس از اینکه معاویه سخن خود را گفت ، نخست حمد و ثنای خدا را بجا آوردم و سپس گفتم : من بر گواهی روشن از پروردگار خویش هستم و به نعمتی که خداوند بر من ارزانی داشته هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود و سپس از جای برخاستم .

معاویه به عمر و عاص که کنارش نشسته بود گفت : این گروه را چه می شود؟ خدا ریشه آنان را ببرد که همگی یکدلند و گویی دلهاشان دل یک نفر است .

نصر می گوید: سلیمان بن ابی راشد، از عبدالرحمان بن عبید ابی الکنود برای ما نقل کرد که می گفته است معاویه حبیب بن مسلمه فهری را به حضور علی بن ابی طالب (ع) فرستاد و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید بن اخنس سلمی را همراهش کرد. آنان به حضور علی (ع) آمدند و حبیب بن مسلمه پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت :

همانا عثمان بن عفان خلیفه رهنمون شده یی بود که به کتاب خدا عمل می کرد و به سوی او انابه

داشت و فرمان خدا را بجا می آورد. شما از زندگی اش به ستوه آمدید و از دیر رسیدن مرگش بی تاب شدید، پس بر او شوریدید و او را کشتید. اینک کشندگان او را به ما بسپار تا در قبال خونش ایشان را بکشیم و اگر می گویی تو او را نکشته ای از حکومت کنار برو تا حکومت میان ایشان با مشورت مشخص شود و مردم هر کس را که رای ایشان بر او قرار گرفت بر خود والی سازند.

علی (ع) به او گفت : ای بی مادر! ترا چه رسد و تو کیستی که درباره ولایت و عزل سخن گویی و در این موضوع دخالت کنی ! خموش ، که تو نه در آن حد هستی و نه شایسته آن . حبیب بن مسلمه برخاست و گفت : همانا به خدا سوگند مرا در جایی خواهی دید که خوش نخواهی داشت . علی (ع) به او گفت تو کسی نیستی گرچه همه سواران و پیادگان خود را فراهم آوری ، برو آنچه به نظرت می رسد برگزین و انجام بده . که خدا بر تو رحمت نیاورد و تو را حفظ نکند اگر چه بخواهی باقی بمانی .

شرحبیل بن سمط گفت : اگر من هم با تو سخن بگویم به جان خودم سوگند که سخنم چیزی سخنان دوستم نخواهد بود. آیا برای من پاسخی غیر از آنچه به او گفتی خواهد بود؟ فرمود: آری . گفت : بگو. (۱۹۹) علی علیه السلام حمد و ثنای خدا را بجا آورد و سپس چنین فرمود:

اما بعد، همانا که خداوند سبحان محمد

(ص) را بـه پیـامبری برانگیخـت و بـه وجـود او خلـق را از گمراهی نجـات بخشــید و از هلاـک و نـابودی جلـو گیری نمـود و پراکند گی را به جمع مبدل کرد و سـپس او را در حالی که آنچه برعهده داشت انجام داده بود به پیشـگاه خویش فرا خواند، و مردم ابوبکر را به خلافت بر گزیدند و سـپس ابوبکر عمر را به خلافت بر گزید که روشـی پسندیده داشت و میان امت داد گری کردنـد. ما از آن دو دلگیر شـدیم که به جای ما حکومت را عهـده دار شدند و ما خاندان پیامبریم و به حکومت سـزاوارتر. در عین حال آن لغزش ایشان را بخشیدیم و گذشت کردیم . سپس عثمان عهده دار حکومت مردم شد. کارهایی کرد که مردم بر او عیب گرفتنـد و گروهی از مردم به سویش رفتنـد و او را کشـتند. آن گـاه مردم در حـالی که من از حکومت بر ایشان کناره گرفته بودم پیش من آمدنـد و به من گفتنـد بیعت ما را بپذیر. من خودداری کرد. گفتند: بپذیر که امت جز به تو به کس دیگر راضـی نخواهـد شـد و ما بیم آن داریم که اگر نپـذیری مردم پراکنـده شونـد. پس بیعت ایشان را پذیرفتم و مرا چیزی جز عهد شکنی دو مردی که با من بیعت کرده بودند نگران نمی داشت و اینکه معاویه با من مخالفت کند، یعنی کسی که خداوند برای او هیـچ سابقه و کار همراه باراستی در اسـلام قرار نداده است ؛ اسـیر آزاد شده پسـر اسـیر آزاد شده و فردی از آن گروهها که همواره خودش و پدرش دشمن خدا و رسولش

و مسـلمانان بودنـد تا آنکه با زور و کراهت وارد اسـلام شدنـد. براستی از شـما جای شـگفتی است که چگونه همراه او لشـکر فراهم می آوریـد و از او فرمانبرداری می کنید و افراد خاندان پیامبرتان را که نمی سـزد با آنان ستیز و مخالفت کنید و نباید از ایشـان به هیچیک از مردم بگرویـد رها می کنیـد! اینک من شـما را به کتاب خـدایتان و سـنت پیامبرتان فرا می خوانم و اینکه باطل را بمیرانیم و نشانه های دین را زنده بداریم . این سخن خود را می گویم و برای خود و هر مرد و زن مسلمان و مومنی از پیشگاه خداوند طلب آمرزش می کنم .

شرحبیل و معن بن یزیـد گفتنـد: آیا گواهی می دهی که عثمان مظلوم کشـته شده است ! فرمود: من این سـخن را نمی گویم . گفتند: هر کس گواهی ندهد که عثمان مظلوم کشـته شده است ما از او بیزاریم . و برخاستند و رفتند. علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود:

همانا تو نمی توانی به مردگان سـخنی بشـنوانی ؛ و نه به کرانی که چون فراخوانی از گفتارت رویگردانند حق را بشـنوانی و تو هدایت کننده کوران از گمراهی ایشان نیستی و تنها به آنان که به آیات ما گرویده اند و مسلمانند می توانی بشنوانی . (۲۰۰)

آن گـاه علی علیه السـلام روی به اصـحاب خـود کرد و گفت : مبـادا که این گروه در گمراهی خـود کوشـاتر از شـما در حق خودتان و اطاعت از امامتان باشند. سپس مردم همچنان تا آخر محرم در حال ترک مخاصمه بودند و چون محرم به پایان رسید

و مردم به ماه صـفر سال سـی و هفتم در آمدند علی (ع) چند تن از یاران خویش را گسیل داشت و آنان تا حدی به لشکرگاه معاویه نزدیک شدند که صداهایشان به ایشان می رسید. مرثد بن حارث جشمی به هنگام غروب آفتاب برخاست و ندا داد که : ای مردم شام ! همانا امیرالمومنین علی و یاران پیامبر به شـما می گوینـد ما به سـبب تردیـد در کار [جنگ با] شـما و یا برای باقی نگهداشـتن شما، از شما دست برنداشته ایم بلکه منتظر تمام شدن ماه محرم بوده ایم و اکنون که ماه محرم تمام شده است . ما عهد شما را به سوی خودتان افکندیم که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد.

گوید: مردم در هم ریختند و خود را کنار فرماندهان خویش رساندند.

نصر می گوید

نصـر می گوید: اما روایت عمر و بن شمر، از جابر، از ابوالزبیر چنین است که ندای مرثد بن حارث جشمی چنین بود: ای مردم شام ! همانا امیرالمومنین به شـما می گوید من با شـما مدارا کردم و به شـما مهلت دادم تا به حق برگردید و آن را بپذیرید و با کتاب خـدا با شـما حجت آوردم و شـما را به قرآن فرا خوانـدم ولی از سرکشـی باز نایسـتادید و به حق پاسـخ مثبت ندادیـد و اینک عهدتان را به سوی شما افکندم [به شما اعلان جنگ می دهم] که خداوند خیانت پیشگان را دوست نمی دارد.

گوید: مردم کنار سران و سالارهای خود هجوم آوردند.

نصر می گوید: معاویه و عمر و عاص آن شب بیرون آمدند و دسته های سپاه

را تقسیم کردند و لشکرها را آرایش جنگی دادند و آتشها برافروختند و شمعها را آوردند. علی علیه السلام هم آن شب را تا صبح بیدار بود و مردم را آرایش جنگی می داد و دسته ها را تقسیم می کرد و میان مردم می گشت و آنان را [به جنگ تشویق] می کرد.

نصر می گوید: عمر بن سعد با اسناد خود از عبدالله بن جندب ، از پدرش نقل می کرد که می گفته است : علی علیه السلام در هر جنگی که همراهش بودیم و با دشمن او رویاروی می شدیم چنین می گفت : شما با این قوم جنگ را آغاز مکنید تا ایشان شروع کنند که این خود حجت و دلیل دیگری برای شما و بر [علیه] ایشان است ؛ و چون با ایشان جنگ کردید و آنان را شکست دادید هرگز کسی را که به جنگ پشت کرده است مکشید و هیچ مجروحی را از پاد درنیاورید و عورتی را برهنه مسازید و هیچ کشته یی را مثله مکنید و چون به محل استقرار دشمن رسیدید هیچ پرده یی مدرید و وارد خانه یی جز به اجازه من مشوید و چیزی از اموال ایشان ، جز اموالی را که در لشکرگاه بوده است ، مگیرید و هیچ زنی را به خشم میآورید مگر به اجازه من ، هر چند با آبروی شما بازی کنند و به خودتان و امیران و نیکمردان شما دشنام دهند، که عقل و نفس و قوای ایشان ضعیف است ؛ و همانا به ما در آن هنگام که زنان مشرک

بودنـد دسـتور داده شـده بود از ایشان دست بـداریم و در دوره جاهلی هم اگر مردی با چوبـدستی یا آهن [شمشـیر] ، به زنی حمله می کرد در این باره حتی بازماندگان و اعقاب آن مرد را سرزنش می کردند (۲۰۱)

نصـر می گوید: عمر بن سـعد، از اسماعیل بن یزید یعنی ابن ابی خالد از ابی صادق نقل می کرد که می گفته است : علی علیه السلام در جنگهای خود مردم را تحریض می کرد و چنین می فرمود:

ای بندگان خدا! نخست از خدا بترسـید و چشـمهای خود را فرو بندید و صداهایتان را کوتاه کنید و کم سـخن بگویید، و خود را برای جنـگ و جولاـن و ستیز و دست به گریبان شـدن سـخت آماده کنیـد و پایـدار باشـید: و فراوان خـدا را یاد کنیـد شاید رسـتگار شوید (۲۰۲). و با یکـدیگر ستیز مکنیـد که سـست شویـد و قـدرت شـما از میان برود و شـکیبایی کنیـد که خـدای با صابران و شـکیبایان است (۲۰۳). بارخـدایا به ایشـان صبر و پایـداری را الهـام نمـای و نصـرت خویش را بر آنان فرو فرست و پاداش آنان را بزرگ قرار بده . (۲۰۴)

نصـر می گویـد: ترتیب لشـکر علی علیه السـلام بـدانگونه که عمر و بن شـمر برای ما از جابر، از محمد بن علی [امام باقر علیه السـلام] و زید بن حسن و محمد بن عبدالمطلب نقل می کرد چنین بوده است : عمار بن یاسـر را بر سواران و عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را بر پیادگان گماشت . لوای خود به هاشم بن عتبه بن ابی وقاص زهری [

هاشم مرقال] سپرد. بر میمنه اشعث بن قیس و بر میسره عبدالله بن عباس را گماشت . بر پیادگان میمنه سلیمان بن صرد خزاعی و بر پیادگان میسره ، حارث بن مره عبدی را گماشت . افراد قبیله مضر، اعم از کوفی ها و بصری ها را، بر قلب لشکر جا داد. بر طرف راست قلب [لشکر]، افراد یمنی و بر طرف چپ آن افراد ربیعه را جای داد. رایت و لوای هر قبیله را بست و به برخی از اعیان ایشان سپرد و همانها را سالارها و امیران قرار داد. بر افراد قبایل قریش ، اسد و کنانه ، عبدالله بن عباس و بر قبیله کنده ، حجر بن عدی کندی و بر قبیله بکر بصره ، حصین بن منذر رقاشی و بر [قبیله] تمیم بصره ، احنف بن قیس و بر قبیله خزاعه ، عمر و بن حمق را گماشت . بر قبیله بکر کوفه ، نعیم بن هبیره و بر قبیله های سعد و رباب بصره ، جاریه بن قدامه سعدی و بر قبیله بجیله ، رفاعه بن شداد و بر [قبیله] ذهل کوفه ، رویم شیبانی یا یزید بن رویم و بر قبایل عمر و و حنظله بصره ، اعین بن ضبیعه و بر افراد قبایل قضاعه وطی ، عدی بن حاتم طایی و بر [قبیله] لهازم کوفه ، عبدالله بن حجل عجلی و بر قبیله تمیم کوفه ، عمیر بن عطارد و بر قبایل ازد و یمن ، جندب بن زهیر و بر افراد قبیله ذهل بصره ، خالد بن معمر

سدوسی و بر افراد قبایل عمرو و حنظله کوفه ، شبث بن ربعی و بر قبیله همدان ، سعید بن قیس و بر قبیله لهازم بصره ، حریث بن جابر جعفی و بر قبایل سعد و رباب کوفه ، ابوصریمه طفیل و بر قبیله مذحج ، اشتر بن حارث نخعی و بر قبیله عبدالقیس کوفه ، صعصعه بن صوحان عبدی و بر عبدالقیس بصره ، عمر و بن حنظله و بر قریش بصره ، حارث بن نوفل هاشمی و بر [قبیله] قیس کوفه ، عبدالله بن طفیل بکائی و بر قیس بصره ، قبیصه بن شداد هلالی و بر لفیف ، که از قواصی [افراد پراکنده دیگر] بودند، قاسم بن حنظله جهنی را گماشت . اما معاویه بر سواران خود، عبیدالله بن عمر بن خطاب و بر پیادگان ، مسلم بن عقبه مری و بر میمنه ، عبدالله بن عمر و بن عاص و بر میسره ، جبیب بن مسلمه فهری را گماشت . رایت بزرگ را به عبدالرحمان بن خالد بن ولید سپرد و بر دمشقیان که در قلب لشکر جا داشتند ضحاک بن قیس فهری و بر مردم حمص که در میمنه بودند ذوالکلاع حمیری را گماشت ، و بر مردم قنسرین که آنان هم در میمنه سپاه بودند زفر بن حارث کلابی و بر مردم اردن که در میسره بودند، سفیان بن عمرو ابوالاعور سلمی و بر مردم فلسطین که آنان هم در میسره بودند مسلمه بن مخلد و بر پیادگان مردم دمشق ، بسر بن ابی ارطاه عامری بن لوی بن غالب و بر پیادگان اهل حمص

، حوشب ذوظلیم و بر پیادگـان قیس ، طریف بن حـابس الهـانی و بر پیادگـان اردن ، عبـدالرحمان بن قیس قینی و بر پیادگـان مردم فلسـطین ، حـارث بن خالـد ازدی و بر پیادگـان قبیله قیس دمشق ، همام بن قبیصه و بر افراد قبیله های قیس و ایاد، حمص بلال بن ابی هبیره ازدی و حاتم بن معتمر باهلی و بر پیادگان میمنه ، حابس بن سـعید طایی و بر قبیله قضاعه دمشق ، حسان بن بجدل کلبی و بر قضاعه ، عباد بن یزید کلبی و بر افراد قبیله کنده دمشق حسان بن حوی سکسـکی و بر کنده حمص ، یزید بن هبیره سکونی و بر قبایل دیگر یمن ، یزید بن اسد بجلی و بر افراد قبایل حمیر و حضر موت ، الیمان بن غفیر و بر قضاعه اردن ، حبیش بن دلجه قینی و بر کنانه فلسـطین ، شـریک کنانی و بر مذحـج اردن ، مخارق بن حارث زبیـدی و بر افراد قبایل جذام و لخم فلسطین ، ناتل بن قیس جذامی و بر [قبیله] همدان اردن ، حمزه بن مالک همدانی و بر خثعم ، حمل بن عبدالله خثعمی و بر غسـان اردن ، یزیـد بن حارث و بر افراد پراکنـده دیگر، قعقاع بن ابرهه کلاعی را گماشت و قعقاع در نخستین روزی که دو سپاه رویاروی شدند در جنگ تن به تن کشته شد.

نصر می گوید: اما روایت شعبی که اسماعیل بن ابی عمیره از او نقل می کند چنین است که علی (ع) عبدالله بن ورقاء خزاعی را بر میمنه و عبدالله بن عباس را

بر میسره سپاه خود گماشت ، بر سواران کوفه ، اشتر و بر مردم بصره ، سهل بن حنیف و بر پیادگان کوفه ، عمار بن یاسر، و قیس بن سعد بن عباده را که از مصر به صفین آمده بود به همراه هاشم بن عتبه بر پیادگان بصره گماشت و مسعود بن فدکی تمیمی را بر قاریان بصره گمارد، قاریان کوفه نیز گروهی به عبدالله بن بدیل بن ورقاء و گروهی به عمار بن یاسر پیوستند.

نصر می گوید: اما ترتیب لشکر شام آن چنان که عمر بن سعد، از عبدالرحمان بن یزید بن جابر از قاسم وابسته یزید بن معاویه نقل می کرد چنین بوده است که معاویه بر میمنه سپاه خود، ذوالکلاع و بر میسره آن حبیب بن مسلمه فهری و بر مقدمه [لشکر] خود، از همان روز که از شام بیرون آمد ابوالاعور سلمی را گماشت . بر همه سواران دمشق ، عمر و بن عاص فرماندهی داشت و همه سواران شام نیز با او بودند. مسلم بن عقبه مری را بر پیادگان دمشق و ضحاک بن قیس را بر دیگر پیادگان سپاه خود گماشت .

نصر می گوید: گروهی از مردم شام تا پای جان و مرگ بیعت کردند و بر آن سوگند خوردند و خود را عمامه های خویش بستند و آنان پنج صف عقال بسته بودند، معمولا بیرون می آمدند و در یازده صف می ایستادند. عراقیان هم بیرون می آمدند و آنان هم یازده صف بودند.

نصر می گوید: آنان روز اول صفر سال سی و هفت که روز چهارشنبه بود رویاروی شدند و جنگ کردند. بر کسانی

از مردم کوفه که برای جنگ بیرون آمدنـد مالک اشتر فرمانده بود و بر مردم شام حبیب بن مسـلمه فهری ، و آنان تمام روز را جنگی سـخت کردنـد و برگشـتند و داد یکـدیگر سـتدند. روز دوم هاشم بن عتبه از لشـکر عراق همراه سواران و پیادگانی که شمـار و سـاز و برگشـان پسـندیده بود بیرون آمـد و از مردم شـام ابوالاعور سـلمی به مصافش رفت و آن روز را جنگ کردند سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان حمله بردنـد و سـپس برگشـتند و هر دو گروه در مقابل یکـدیگر پایداری کردند. روز سوم عمار بن یاسـر بیرون آمد و عمر و بن عاص به مقابله اش آمد و مردم جنگی سـخت کردند که از جنگهای گذشته سخت تر بـود و عمـار می گفت : ای مردم شـام ! آیـا می خواهیـد کسـی را ببینیـد که بـا خـدا و رسولش دشـمنی و جنـگ کرد و بر مسـلمانان ستم نمود و مشرکان را یاری و پشتیبانی داد و سرانجام چون خداوند دین خود را پیروز کرد و پیامبر خویش را یاری داد او به حضور پیامبر آمد و اسـلام آورد؟ به خدا سوگند چنانکه دیده می شد اسـلام او از بیم بود نه از رغبت و پس از اینکه خداوند رسول خود را بازگرفت ، به خدا سوگند که ما آن شـخص را همیشه به دشـمنی نسـبت به مسلمانان و دوستی نسبت به گنهکاران می شناسـیم ؛ همانا که او معاویه است . با او بجنگیـد و او را لعن کنید که او از کسانی است که نور خدا را خاموش می کرده و

دشـمنان خدا را پشتیبانی کرده و یاری داده است . گوید: زیاد بن نضـر نیز همراه عمار و فرمانده سواران بود، عمار به او فرمان داد حلمه کند و او به سواران حمله کرد و آنان نیز در مقابل پایداری کردند، ولی عمار به پیادگان یورش آورد و عمر و عاص را از جایگـاهش عقب رانـد. در آن روز زیـاد بن نضـر بـا یکی از برادران مـادری خویش که از قبیله بنی عـامر و به معاویه بن عمرو عقیلی معروف و مادر هر دو هنـد زبیـده بود جنگ تن به تن کرد و هر دو پس از جنگ تن به تن سالم برگشـتند و مردم هم از جنگ بازگشتند.

نصـر می گویـد ابوعبـدالرحمان مسـعودی ، از یونس بن ارقم ، از قول یکی از پیرمردان قبیله بکر بن وائل نقل می کرد که می گفته است : در جنگ صـفین همراه علی علیه السـلام بودیم . عمرو بن عاص نیمه گلیمی سـیاه را بر سـر نیزه یی برافراشته بود. گروهی از مردم گفتنـد این رایتی است که پیامبر (ص)برای عمر و عاص بسـته است و همواره درباره آن سـخن می گفتنـد تا آنکه سخن آنان به اطلاع علی (ع) رسید. فرمود: آیا می دانید موضوع این رایت چیست ؟ این را پیامبر (ص) بیرون آوردند و دشـمن خدا عمروعاص هم آنجا بود. پیامبر فرمودند این را با شرطی که دارد چه کسی می گیرد؟ عمرو گفت : ای رسول خدا چه شرطی در آن است ؟ فرمود: اینکه با آن با مسلمانی جنگ نکنی و آن را به کافری نسپاری و نزدیک

او مبری . او با همان شرط گرفت و حال آنکه به خدا سوگند آن را به مشرکان سپرده و نزدیک ساخته است و امروز هم با آن با مسلمانان جنگ می کند. سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید این گروه اسلام نیاوردند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند و چون برای اظهار کفر یارانی پیدا کردند آن را آشکار ساختند.

نصر از ابوعبدالرحمان مسعودی ، از یونس بن ارقم ، از عوف بن عبدالله ، از عمرو بن هند بجلی ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : چون علی علیه السلام به رایات معاویه و مردم شام نگریست فرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید اینان اسلام نیاوردند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند و چون برای اظهار آن یارانی پیدا کردند به دشمنی خود نسبت به ما برگشتند، بجز اینکه نمازگزاردن را ترک نکرده اند.

نصر، از عبدالعزیز بن سیاه ، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند که می گفته است : هنگام جنگ صفین مردی به عمار گفت : ای ابوالقیظان ! مگر پیامبر (ص) نفرمودند: با مردم جنگ کنید تا اسلام آورند و همین که مسلمان شدند خونها و اموال خود را از من حفظ کرده اند؟ گفت : آری چنین فرمودند، ولی به خدا سوگند، اینان مسلمان نشدند بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند تا برای اظهار آن یارانی پیدا کردند.

نصر، از عبدالعزیز، از حبیب بن ابی

ثابت ، از منـذر ثوری نقل می کند که می گفته است : محمد بن حنفیه می گفت : روز فتح مکه هنگامی که رسول خدا(ص) همراه سپاهش از بالا و پایین دره وارد مکه شد و سپاه اسلام همه دره ها را انباشته کرد اینان به ظاهر تسلیم شدند تا برای خود یارانی پیدا کردند.

نصـر همچنین ، از حکم بن ظهیر، از اسـماعیل ، از حسن بصـری و نیز از قول حکم ، از عاصم بن ابی النجود، از زر بن جیش ، از عبـدالله بن مسـعود نقل می کنـد که پیامبر (ص) فرموده انـد: هرگاه معاویه بن ابی سـفیان را دیدید که بر منبر من خطبه می خواند، گردنش را بزنید (۲۰۵) حسن بصری می گفته است : به خدا سوگند چنان نکردند و رستگار نشدند.

(۵۵) [در این خطبه که با عبارت و لقد کنامعرسول الله صلی الله علیه و آله نقتل آبائنا و

اشاره

ابنائنا شروع می شود، مباحث زیرمطرح شده است]

فتنه عبدالله بن الحضرمی در بصره

این خطبه را امیرالمومنین علیه السـلام به هنگامی که ابن حضـرمی (۲۰۶) از سوی معاویه به بصـره آمـد و امیرالمومنین از یاران خود خواست به بصره حرکت کنند و آنان خودداری کردند ایراد فرموده است .

ابواسـحاق ابراهیم بن محمـد بن سـعید به هلال ثقفی در کتاب الغارات (۲۰۷)می گویـد: محمـد بن یوسف ، از حسن بن علی زعفرانی ، از محمد بن عبدالله بن عثمان : از ابن ابی سیف ، از یزید بن حارثه ازدی ، از عمروبن محصن نقل می کند که چون معاویه ، محمد بن ابی بکر را در مصـر کشت و بر آن سـرزمین چیره شد، عبدالله بن عامر حضـرمی را فرا خواند و به او گفت : به بصـره برو که بیشتر مردم آن شهر در مورد عثمان ، همین اندیشه را دارند و کشته شدن او را کاری بزرگ می دانند، وانگی گروهی از ایشان در راه خونخواهی او کشـته شـده اند و بسـیاری از ایشان مصـیبت زده و کینه دار هسـتند و اگر کسـی آنها را فراهم آورد و دعوت کند و در طلب خون عثمان بر آید دوست می دارند و از او پیروی می کنند؛ از قبیله ربیعه بر حذر باش و میـان قبیله مضـر فرود آی و با افراد قبیله ازد دوستی کن که بیشتر ایشان با تو خواهنـد بود و انـدکی از ایشان چنین نیسـتند و به خواست خداوند با تو مخالفت نخواهند کرد.

عبدالله بن حضرمی به معاویه گفت : من تیری در ترکش تو هستم و کسی هستم که آزموده ای و دشمن کسانی

که بـا تو جنـگ می کننـد و یـاری دهنـده و پشتیبـان تو در جنـگ بـا قاتلان عثمان هسـتم . هرگاه می خواهی مرا پیش ایشان بفرست . گفت : ان شاء الله فردا حرکت کن . او با معاویه بدرود گفت و از پیش او بیرون آمد.

چون شب فرا رسید معاویه بـا یاران خود نشست . ضمن گفتگو از آنان پرسـید: امشب ماه در کـدام منزل از منازل فلکی در خواهـد آمد؟ گفتند: منزل سعد ذابح . (۲۰۸) معـاویه را خوش نیامـد و به ابن حضـرمی پیـام داد از جای خود حرکت مکن تا فرمان من به تو برسد، و از مجلس برخاست .

معاویه چنین مصلحت دانست که نامه یی به عمرو عاص که در آن هنگام از سوی معاویه کارگزار و حاکم مصر بود بنویسد و راءی و نظر او را در این مورد بخواهـد، و برای او این نـامه را فرسـتاد معاویه پس از جنگ صـفین ، به خود عنوان امیرالمومنین داده بود و این پس از صدور راءی دو حکم بود:

از بنـده خدا معاویه امیرمؤ منان ، به عمرو بن عاص . سـلام بر تو و بعد من اندیشه یی کرده ام و می خواهم آن را انجام دهم و فقط منتظر آنم که از راءی و نظر تو در آن مورد آگاه شوم ، اگر با من موافق باشـی خـدای را سـتایش کرده و آن نظر را اجرا می کنم و اگر مخالف باشـی از خداوند طلب خیر و هدایت می کنم . من در کار مردم بصـره نگریسـتم و دیدم که بیشتر مردم آن شهر دوست ما و دشمن

علی و شیعیان اویند که علی در واقعه یی که می دانی [جمل] با ایشان در افتاد و کینه آن خونها در سینه های ایشان پایدار است و زدوده نمی شود. این را هم می دانی که کشتن محمد بن ابی بکر و تصرف مصر توسط ما، آتش تند یاران علی را در آفاق فرونشانده و پیروان ما را هر کجا هستند سربلند کرده است ، و به کسانی هم که در بصره با ما هم عقیده اند این خبر رسیده است و تا آنجا که فکر من می رسد هیچ گروهی از لحاظ شمار و مخالفت با علی همچون مردم بصره نیستند. چنین مصلحت دیدم که عبدالله بن عامر حضرمی را نزد مردم بصره بفرستم و او میان قبیله مضر فرود آید و با مردم قبیله ازد دوستی ورزد و از مردم ربیعه بر حذر باشد و او در طلب خون عثمان بر آید و از درافتادن علی با آنان [در جنگ جمل] یادآوری کند، یعنی همان جنگی که برادران و پدران و فرزندان شایسته مردم بصره را هلاک کرده است و امیدوارم با این کار بتواند آن منطقه مرزی را بر علی و شیعیان او بشوراند و تباه سازد و اگر سپاهیان علی از پیش رو و پشت سر مورد هجوم قرار گیرند کوشش آنان تباه و مکرشان باطل خواهد شد. این اندیشه من است ، اندیشه و نظر تو چیست ؟ فرستاده مرا بیش از یک ساعت که منتظر نوشتن پاسخ تو باشد معطل مکن . خداوند ما و ترا هدایت فرماید. و سلام و رحمت و برکات

خدا بر تو باد.

عمرو بن عاص در پاسخ به معاویه چنین نوشت : اما بعد، فرستاده و نامه ات رسید خواندم و راءی و اندیشه ات را دانستم و دریافتم و مرا بسیار خوش آمد و با خود گفتم آن کس که این موضوع را به فکر تو القاء کرده و بر جان تو دمیده است گویی خونخواه عثمان و انتقام گیرنده او بوده است ، همانا که هیچ کار تو و ما از هنگامی که برای این جنگها حرکت کرده ایم و مردم جنگجو را فرا خوانده ایم و هیچ راءی و نظر مردم به اندازه این کاری که به آن الهام شده ای ! برای دشمن زیانبخش تر و برای دوست شادیبخش تر نبوده است راءی خود را استوار انجام بده و همانا مردی را برای این کار فرستاده ای که استوار و خردمند و خیرخواه است و متهم نیست و به او گمان بد نمی رود. والسلام .

چون نامه عمرو عاص به معاویه رسید، ابن حضرمی را فرا خواند. او پس از اینکه چند روز گذشت و معاویه فرمان حرکت نداد تصور می کرد که معاویه از فرستادن او برای آن کار خودداری کرده و پشیمان شده است . معاویه به ابن حضرمی گفت : در پناه برکت خداوند حرکت کن و نزد مردم بصره برو و میان قبیله مضر فرود آی و از مردم ربیعه بر حذر باش و با مردم ازد دوستی کن . کشته شدن عثمان و واقعه یی را که آنان را نابود کرد فرایادشان آور و برای هر کس که از تو شنوایی و اطاعت کند وعده

و امید بده که نعمتهای دنیایی پایدار و بخششی خواهد بود که تا ما و او زنده باشیم و یکدیگر را از دست ندهیم برقرار خواهد بود. سپس به ابن حضرمی بدرود کرد و نامه یی به او سپرد و دستور داد چون به بصره برسد برای مردم بخواند و ابن حضرمی بیرون آمد.

عمرو بن محصن می گوید: هنگامی که ابن حضرمی از دمشق بیرون آمد من هم همراهش بودم و چون بیرون آمدیم و مقداری راه پیمودیم از جانب چپ ما آهویی که یک شاخش شکسته بود پدیدار شد. من به ابن حضرمی نگریستم به خدا سوگند دیدم نشانه کراهت و ناخوشایندی در چهره اش آشکار شد همچنان به راه خویش ادامه دادیم و به بصره رسیدیم و میان بنی تمیم فرود آمدیم . مردم بصره آمدن ما را شنیدند و هر کس که طرفدار عثمان بود پیش ما آمد و سران بصره نزد ما جمع شدند. ابن حضرمی حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت :

اما بعد، ای مردم همانا امام شما، عثمان بن عفان ، را که امام هدایت بود علی بن ابی طالب (ع) به ستم کشت . شما خون او را مطالبه کردید و با قاتلانش جنگ کردید و خداوند از سوی مردم این شهر به شما پاداش ارزانی فرماید. سران برگزیده شما کشته شدند و خداوند برای شما برادرانی رساند که از دلیری ایشان باید ترسید و شمارشان بیرون از شمار است . آنان با دشمنان شما که شما را کشته بودند جنگ کردند و به خواسته و هدفی که می

خواستند در حالی که صابر بودند رسیدند و به نتیجه مطلوب دست یافتند و برگشتند. اینک با آنان همدست شوید و یاریشان دهید. و از خونهای ریخته شده خود یاد کنید تا سینه هایتان را از دشمن خود شفا بخشید.

ضحاک بن عبدالله هلالی برخاست و گفت : خداوند آنچه را که برای ما آورده ای و ما را به آن دعوت می کنی زشت بداراد. به خدا سوگند همان چیزی را برای ما آورده ای که دو یار طلحه و زبیر آوردند. آن دو پس از اینکه ما با علی بیعت کرده بودیم و برای حکومت او متفق و یکدل و بر راه راست بودیم آمدند و ما را به پراکندگی دعوت کردند و سخنان یاوه گفتند تا آنجا که با ظلم و ستم ما را به پراکندگی دعوت کردند و به جان یکدیگر انداختند و ما یکدیگر را کشتیم . به خدا سوگند که هنوز از آن بدبختی بزرگ نرسته ایم ، هم اکنون هم همگی بر بیعت با این بنده صالح خدا [علی علیه السلام] هستیم که از لغزش چشم پوشی نمود و گنهکار را عفو کرد و او از حاضر و غایب ما بیعت گرفته است . آیا اکنون می خواهی به ما فرمان دهی تا شمشیرهای خود را از نیام آخته سازیم و به هم درافتیم و به یکدیگر ضربه بزنیم تا در نتیجه آن معاویه امیر شود و تو وزیرش باشی و حکومت را از علی برگردانیم ! به خدا سوگند یک روز از روزهای علی (ع) که همراه پیامبر (ص) بوده است بهتر از همه

کارهای معاویه و خاندان معاویه است اگر چه تا دنیا باقی است باقی باشند.

عبدالله بن حازم سلمی برخاست و به ضحاک گفت : ساکت باش که تو شایسته آن نیستی که در کار عموم مردم سخن بگویی ! آن گاه روی به ابن حضرمی کرد و گفت : ما همه دست و یاران تو خواهیم بود و سخن همان است که تو گفتی و ما آن را دریافتیم و به هر کاری که می خواهی ما را دعوت کن . ضحاک به ابن حازم (۲۰۹) گفت : ای پسر کنیزک سیاه ! به خدا سوگند هر کس را که تو یاری دهی عزیز نمی شود و آن کس را که تو رها کنی زبون نمی شود و به یکدیگر دشنام دادند.

نویسنده کتاب الغارات می گوید: ضحاک بن عبدالله هلالی همان کسی است که [درباره خود] چنین سروده است :

ای کسی که از نسب من می پرسی ! نسب من میان قبایل ثقیف و هلال است ، مادرم اسماء و پدرم ضحاک است .

و همو در مورد پسران عباس چنین سروده است :

تا آنجا که می دانیم در هیچ کوه و دشتی هیچ پدر و مادری چون شش پسر از شکم ام الفضل نزاییده اند. چه زن و مردی بزرگوارند، پدری که عموی پیامبری است که دارای فضیلت است و خاتم همه پیامبران .

گوید: عبدالرحمان بن عمیر بن عثمان قرشی تمیمی (۲۱۰)برخاست و گفت : ای بندگان خدا! ما شما را به اختلاف و پراکندگی فرا نمی خوانیم و نمی خواهیم با یکدیگر جنگ و ستیز کنید و القاب زشت به هم نسبت

دهیـد بلکه ما شـما را دعوت می کنیم که سـخن خود را همسان کنید و برادران خود را که با شـما هم عقیده اند یاری دهید و پراکنـدگی خود را اصـلاح و با یکدیگر سازش کنید، اینک فرصت دهید، خدایتان رحمت کناد، به این نامه گوش فرا دهید و از آن کس که آنرا برای شما می خواند اطاعت کنید.

در این هنگام نامه معاویه را گشودند که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا معاویه امیرمومنان به هر کس از مومنان و مسـلمانان بصـره که این نامه بر او خوانده می شود. سـلام بر شـما باد. اما بعـد، همانـا ریختن خونهـای ناروا و کشـتن افرادی که خداونـد کشـتن آنان را حرام فرموده است مایه هلاکتی سـخت و زیانی آشـکار است و خداونـد از هر کس که آن را بریزد هیـچ توبه و عوضـی را نمی پـذیرد .خـدایتان رحمت کنـاد شـما خود آثار عثمـان بن عفـان و روش او و عـافیت دوستی و دادگری و مرزبانی او و پرداخت حقوق و دادخواهی برای مظلوم و محبت او را نسـبت به اشـخاص ضـعیف می دانیـد، تـا سـرانجام شورشـیان بر او شـورش کردنـد و سـتمکاران بر او هجوم بردنـد و او را که مسـلمان محترمی بود تشـنه کـام و روزه دار کشـتند و حال آنکه او میان ایشان خونی نریخته و هیچیک از ایشان را نکشـته بود حتی ضـربت شمشـیر و تازیانه یی را نیز از او طلب نداشـتند. و اینک ای مسـلمانان شما را به خونخواهی او و جنگ با قاتلانش فرا می خوانیم . ما و شما بر کاری واضح و راهی راست و روشن

هستیم و اگر شما با ما هماهنگ و متحد شوید شعله [فتنه] خاموش می شود و سخن یکی می گردد و کار این امت سامان می یابد و شورشیان ستمگر که پیشوای خود را به ناحق کشته اند بر جای می نشینند و گرفتار گناهان و رفتار بد خویش خواهند شد. برای شما بر عهده من است که میان شما به کتاب خدا عمل کنم و در سال دوبار به شما حقوق بپردازم و هرگز از افزونی درآمد شما در جای دیگر مصرف نکنم و نبرم . اینک خدایتان رحمت کناد، به سوی آنچه فراخوانده می شوید بشتابید و من مردی از صالحان را نزد شما فرستادم که از افراد امین و مورد اعتماد خلیفه مظلوم شما عثمان بوده و از کارگزاران و یاران او برای حق و هدایت شمرده می شود. خداوند ما و شما را در زمره کسانی قرار دهد که به [ندای] حق پاسخ مثبت می دهند و آن را می شناسند و باطل را ناپسند می دانند و آن را انکار می کنند. و سلام و رحمت خدا بر شما باد.

گوید چون این نامه برای آنان خوانده شد بیشترشان گفتند

گوید: چون این نامه برای آنان خوانده شد بیشترشان گفتند: شنیدیم و گوش به فرمانیم .

گوید: محمد بن عبدالله بن عثمان ، از علی ، از ابوزهیر، از ابومنقر شیبانی نقل می کند که چون این نامه برای مردم بصره خوانده شد، احنف [بن قیس] گفت : مرا در این کار دخالتی نخواهد بود و از این کار آنان کناره گیری کرد.

عمرو بن مرجوم (۲۱۱)که از قبیله عبدالقیس بود گفت : ای

مردم به اطاعت خود پایدار باشید و بیعت خود را مشکنید تا گرفتار واقعه یی سخت و کوبنده نشوید که پس از آن از شما کسی بر جای نماند. همانا من برای شما خیرخواهی کردم و اندرز دادم ولی شما خیرخواهان و اندزدهندگان را دوست نمی دارید.

ابراهیم بن هلال می گوید: محمد بن عبدالله ، از ابن ابی سیف ، از اسود بن قیس از ثعلبه بن عباد نقل می کند: چیزی که موجب استوار شدن راءی معاویه در فرستادن ابن حضرمی به بصره شد نامه یی بود که عباس بن ضحاک عبدی (۲۱۲)برای او نوشت .

این شخص ، طرفدار عثمان بود و با قوم خود، در دوستی با علی (ع) و یاری رساندن او مخالفت می کرد و نامه او چنین بود:

اما بعد، به ما خبر رسید که به مردم مصر در افتادی ، آنان که بر پیشوای خود ستم کردند و خلیفه خویش را به ستم و طمع کشتند. از این خبر چشمها روشن و نفس ها تسکین و شفا یافت و دلهای اقوامی که از کشته شدن عثمان ناخوش و از دشمنان او کناره گیر و برای شما دوست و به حکومت تو راضی هستند شاد شد و اگر مصلحت بدانی برای ما امیری پاکدل و خردمند و پارسای و دیندار گسیل داری تا به خونخواهی عثمان قیام کند، این کار را انجام بده که من چنین گمان دارم مردم گرد تو فراهم می شوند و ابن عباس هم در شهر نیست والسلام .

گوید: چون معاویه نامه او را خواند گفت : تصمیمی جز آنچه این شخص برای من نوشته

است نخواهم گرفت و پاسخ او را چنین نوشت : اما بعد نامه ات را خواندم و اندرز و خیرخواهی ترا دانستم و راءی ترا پذیرفتم . خدایت رحمت کند و استوارت بدارد، و خداوند تو را هدایت کند. بر این راءی درست خود استوار باش . گویا مردی را که خواسته ای پیش تو آمده باشد و گویا سپاه نیز هم اکنون بر تو برآمده و رسیده باشد، زنده و شاد باشی . و السلام .

ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله ، از علی بن ابی سیف ، از ابوزهیر نقل می کند که چون ابن حضرمی میان قبیله بنی تمیم فرود آمد به سران بصره پیام داد که پیش او آمدند. او گفت : مرا به حق پاسخ دهید و بر این کار مرا یاری دهید.

گوید امیر بصره در آن هنگام زیاد بن عبید بود که عبدالله بن عباس او را به جانشینی خود نشانده بود و خود برای تسلیت گویی در مورد کشته شدن محمد بن ابی بکر به حضور امیرالمومنین علی علیه السلام رفته بود. ابن ضحاک [صحار بن عباس] برخاست و به ابن حضرمی گفت : آری سوگند به کسی که برای او سعی می کنم و از او می ترسم همانا که ترا با شمشیرها و دستهای خود یاری خواهیم داد.

مثنی بن مخرمه عبدی (۲۱۳)برخاست وگفت : نه ، سوگند به کسی که خدایی جز او نیست اگر به جایی که آمده ای برنگردی همانا که با دستها و شمشیرهای خود با تو جنگ خواهیم کرد و با تیرها و سرنیزه های خود با تو پیکار می

کنیم . می گویی که ما پسر عموی رسول خدا(ص) را که سرور مسلمانان است رها کنیم و به اطاعت فردی از احزاب که سرکش است در آییم ؟ به خدا سوگند این کار هرگز صورت نمی گیرد تا لشکرها گسیل داریم و تیغها را در جمجه ها فرونشانیم .

ابن حضرمی روی به صبره بن شیمان ازدی کرد و گفت : ای صبره ! تو سالار قوم خود و یکی از بزرگان عرب و از خونخواهان عثمانی . راءی ما راءی تو و راءی تو راءی ماست و گرفتاری آن قوم بر تو و عشیره ات چنان بوده است که چشیده ای و دیده ای ، اکنون مرا یاری ده و مواظب من باش . صبره به او گفت : اگر پیش من آیی و در خانه ام سکونت کنی ترا یاری می دهم و از تو دفاع می کنم . ابن حضرمی گفت : امیرالمومنین معاویه به من دستور داده است میان قوم او که از قبیله مضرند فرود آیم . گفت : از آنچه فرمانت داده است اطاعت کن ، و از پیش او رفت . مردم به ابن حضرمی روی آوردند و پیروانش بسیار شدند. زیاد بن عبید از این کار ترسید و در حالی که در دارالاماره بود به حصین بن منذر و مالك بن مسمع پیام فرستاد و آن دو را خواست و چون آمدند نخست حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و سپس گفت : همانا شما یاران و شیعیان و افراد مورد اعتماد امیرالمومنین علی هستید و این مرد با آنچه به اطلاع شما رسیده

اینجـا آمـده است و اینک مرا پناه دهیـد تا فرمان و نظر امیرالمومنین برای من برسـد. مالك بن مسـمع گفت : این موضوع قابل تـاءملی است من بایـد برگردم و با کسان دیگر تبادل نظر کنم .حصـین بن منـذر گفت : بسـیار خوب ما این کار را می کنیم و هرگز تو را رها و تسلیم نخواهیم کرد.

زیاد از آن قوم چیزی که او را مطمئن سازد ندید، این بود که به صبره بن شـیمان ازدی پیام فرسـتاد و گفت : ای پسـر شیمان ! تو سالار قوم خود و یکی از بزرگان این شـهری و اگر بزرگی وجود داشته باشد تو خواهی بود. آیا مرا پناه می دهی و از من و بیت المال مسـلمانان دفاع می کنی که من امین بر بیت المال هسـتم ؟ گفت : آری به شـرط آنکه از جای خود بیرون آیی و به خانه من ساکن شوی از تو دفاع می کنم . زیاد گفت : من این کار را انجام می دهم .

پس شـبانه از خانه خود بیرون آمـد و در خانه صبره بن شـیمان منزل کرد و تا آن زمان معاویه مـدعی برادری زیاد نشده بود و معاویه آن ادعا را پس از رحلت امیرالمومنین علی کرد. زیاد برای عبدالله بن عباس چنین نوشت :

برای امین (۲۱۴) عبـدالله بن عباس ، از زیاد بن عبیـد. سـلام بر تو باد و بعـد همانا عبدالله بن عامر بن حضـرمی از سوی معاویه آمـده و میـان بنی تمیم منزل کرده است او به خونخواهی عثمـان و جنگ دعوت می کنـد و بیشتر مردم بصـره با او بیعت کرده اند.

من که چنین دیـدم به قبیله ازد و صبره بن شـیمان و قوم او پنـاه بردم تـا مرا و بیت المـال را حفـظ کننـد. پس کاخ حکومتی را ترک کردم و میان ایشان منزل ساختم . قبیله ازد با من همراهند. شـیعیان امیرالمومنین که از شجاعان و سوارکاران قبایل هستند نزد من آمـد و شـد دارنـد و شـیعیان عثمـان نزد ابن حضـرمی می رونـد و کـاخ نیز از وجود مـا و ایشان تهی گشـته است . این موضـوع را به امیرالمومنین گزارش بـده تـا در آن بـاره تصـمیم بگیرد و هر چه زودتر از نـتیجه و نظر خودت مرا آگـاه کن . و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد.

گوید: ابن عباس موضوع را به علی (ع) گزارش داد و خبر در کوفه میان مردم منتشر شد. در بصـره هم افراد قبایل بنی تمیم و قیس و کسـانی که طرفـدار عثمان بودنـد به ابن حضـرمی گفتنـد اکنون که زیاد، کاخ حکومتی را تخلیه کرده است او بـدانجا رود. و همین که ابن حضـرمی برای این کار آماده شد و یاران خود را فرا خواند، افراد قبیله ازد سوار شدند و به ابن حضرمی و یارانش پیام فرسـتادند که به خدا سوگند ما نمی گذاریم شـما به کاخ بیایید و کسـی را که ما راضی نیستیم و او را خوش نمی داریم در آن فرود آوریـد تا اینکه مردی برای این کار بیاید که مورد رضایت ما و شـما باشد. یاران ابن حضـرمی هیچ چیز جز رفتن به کاخ را نپذیرفتند و ازدیان هم هیچ چیز جز جلوگیری از ایشان را نپذیرفتند. احنف

بن قیس سوار شد و به یاران ابن حضرمی گفت : به خدا سوگند شما برای تصرف کاخ حکومتی از اینان سزاوارتر نیستید و شما را نشاید که کسی را که خوش نمی دارند بر ایشان امیر سازید، برگردید. آنان چنان کردند، سپس پیش مردم ازد آمد و گفت : کاری که شما خوش ندارید صورت نخواهد گرفت و فقط آنچه را که دوست می دارید انجام خواهد شد خدایتان رحمت کناد برگردید. آنان هم برگشتند.

ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله بن ابی سیف ، از کلبی نقل می کند که چون ابن حضرمی به بصره آمد و وارد شد در قبیله بنی تمیم و در خانه سبیل (۲۱۵)فرود آمد.

بنی تمیم و عشایر قبیله مضر را فرا خواند. زیاد به ابوالاسود دولی گفت : آیا می بینی که مردم بصره چگونه گوش به سخن معاویه می دهند؟ من هم برای خودم امیدی در قبیله ازد نمی بینم . ابوالاسود گفت : اگر آنان را ترک کنی ترا یاری نخواهد داد ولی اگر میان ایشان باقی بمانی از تو دفاع خواهند کرد.

زیاد همان شب از خانه خود بیرون آمد و نزد صبره بن شیمان حدانی ازدی رفت . صبره او را پناه داد و چون شب را به صبح آورد به او گفت : ای زیاد، برای ما شایسته نیست که تو بیش از همین امروز را میان ما به صورت مخفی و پوشیده اقامت کنی ، و برای زیاد منبر و تختی در مسجد حدان نهاد و چند نگهبان برای او گماشت و زیاد با آنان در مسجد حدان (۲۱۶)نماز گزارد.

ابن حضرمی بر آن بخش

از بصره که در اختیارش بود چیره شد و خراج آن را هم گرفت . افراد قبیله ازد نیز بر زیاد جمع شدند. زیاد منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند چنین گفت : ای مردم ازد، شما نخست دشمنان من بودید و اینک دوستان و سزاوارترین مردم نسبت به من شدید. اگر من میان بنی تمیم بودم و ابن حضرمی میان شما بود در حالی که شما پشتیبان او می بودید من هیچ طمعی به پیروزی بر او نداشتم اینک که شما طرفدار من هستید ابن حضرمی هیچ امیدی به غلبه بر من ندارد و پسر هند جگرخواره که همراه بازماندگان احزاب و اولیای شیطان جنگ می کند به هیچ روی به غلبه نزدیک تر از امیرالمومنین نیست که همراه مهاجران و انصار است . من امروز میان شما در کمال ضمانت و همچون امانتی هستم که به شما سپرده شده ام . ما گرفتاری و درافتادن شما را در جنگ جمل دیدیم ، اکنون همان گونه که بر باطل پایداری کردید بر حق پایداری کنید که برای شما افتخاری جز در دلیری نیست و برای ترس و بیم ، عذر شما پذیرفته نیست .

در این هنگام شیمان پدر صبره که در جنگ جمل شرکت نداشته و غایب بود، برخاست و گفت : ای گروه ازد، عواقب جنگ جمل برای شما جز بدنامی نداشت شما که دیروز بدخواه علی علیه السلام بودید امروز هواخواه او باشید؛ و بدانید که تسلیم کردن شما او را، خواری و وانهادن او برای شما ننگ به شمار می رود، و حال آنکه شما قبیله ای هستیم

که عرصه شما صبر و شکیبایی و فرجام شما وفاداری است . اگر این قوم با سالار خود برای جنگ حرکت کردند شما هم حرکت کنید و اگر آنان از معاویه مدد خواستند شما هم از علی (ع) مدد بخواهید و اگر آنان با شما عهد و پیمان بستند شما هم چنین کنید.

پس از او پسرش صبره برخاست و گفت ای گروه ازد! ما روز جنگ جمل گفتیم از شهر خود دفاع و از مادر خویش [عایشه] اطاعت می کنیم و خون خلیفه مظلوم خود را مطالبه می کنیم ، و در جنگ سخت کوشیدیم و پس از گریختن مردم باز هم پایداری کردیم تا آنجا که کسانی از ما کشته شدند که پس از آنان خیری در ما نیست . این زیاد هم امروز پناهنده شماست و پناهنده در ضمانت است و از علی چنان نمی ترسیم که از معاویه . پس جانهای خود را به ما ارزانی دارید و از پناهنده خویش دفاع کنید یا او را به جای امنی برسانید. (۲۱۷)

مردم ازد گفتند: ما پیرو شما هستیم او را پناه دهید. زیاد خندید و به صبره گفت : می ترسید نتوانید در مقابل بنی تمیم ایستادگی کنید. صبره گفت : اگر احنف بن قیس را بیاورند پدرم را به مقابله آنان می آوریم و اگر حباب (۲۱۸)را بیاورند من خود به مقابله می آیم هر چند میان ایشان جوانان بسیاری باشند [ما هم جوانان بسیار داریم] (۲۱۹) زیاد گفت : من شوخی کردم .

بنی تمیم همین که دیدند قبیله ازد در دفاع از زیاد ایستاده اند

به آنان پیام دادند شما دوست خود را از قبیله بیرون کنید ما هم ابن حضرمی را بیرون می کنیم . هر کدام از دو امیر یعنی علی و معاویه که پیروز شدند همگی به اطاعت او در می آییم و همگان خود را نابود نکنیم . ابو صبره به آنان پیام داد: این پیشنهاد را ممکن بود پیش از پناه دادن به زیاد بپذیریم ؛ به جان خودم سوگند که بیرون کردن زیاد با کشتن او یکسان است و شما می دانید که ما او را فقط از روی کرم پناه داده ایم . از این موضوع بگذرید.

گوید: ابوالکنود (۲۲۰) نقل می کرد که شبث بن ربعی (۲۲۱)به علی (ع) گفت : ای امیرالمومنین کسی پیش این عشیره تمیم بصره بفرست و آنان را به اطاعت و لزوم بیعت خود فرا خوان و مردم قبیله ازد عمان را که مردمی بیگانه و ناپسندند بر آنان چیره مگردان ، که یک تن از قوم خودت برای تو بهتر از ده تن از دیگران است . مخنف بن سلیم ازدی به او گفت : بیگانه ناپسند کسی است که عصیان خداوند و مخالفت با امیرالمومنین کند و آنان قوم تو هستند و دوستدار نزدیک کسی است که اطاعت خداوند کند و امیرالمومنین را یاری دهد و آنان قوم من هستند که یکی از ایشان برای امیرالمومنین بهتر از ده تن از قوم تو هستند.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: خاموش باشید، ای مردم بس کنید و باید که اسلام و وقار آن شما را از ستم کردن و ناسزا گفتن به یکدیگر بازدارد و باید به

شما وحدت کلمه ببخشد و به دین خدا پایبند باشید که از کسی جز آن را نمی پذیرد و بر کلمه اخلاص پایدار بمانید که مایه قوام دین و حجت خدا بر کافران است و یاد آورید هنگامی را که شما اندک بودید و مشرک و دشمن یکدیگر بودید و پراکنده ، و خداوند با اسلام میان شما الفت بخشید و شمارتان بسیار شد و هماهنگ و دوست شدید، اکنون پس از هماهنگی ، پراکنده و پس از دوستی ، دشمن یکدیگر مشوید، و هرگاه فتنه یی میان مردم دیدید که عشایر و قبایل خود را به کمک فرا می خوانند با شمشیر آهنگ سرشناسان و بزرگان ایشان کنید تا به سوی خدا و کتابش و سنت پیامبرش پناهنده شوند. اما این گونه حمیت و غیرت از خطرات شیطان است ، از آن باز ایستید ای بی پدران ! تا پیروز و رستگار شوید.

آن گاه امیرالمومنین علیه السلام اعین بن ضبیعه مجاشعی (۲۲۲) را فرا خواند و به او فرمود: ای اعین ! آیا به تو خبر نرسیده است که قوم تو در بصره همراه ابن حضرمی بر کارگزار من شورش کرده اند و مردم را به جدایی و مخالفت با من فرا می خوانند و این گمراهان نابکار را بر ضد من یاری می دهند؟ گفت : ای امیرالمومنین اندوهگین مباش و آنچه ناخوش می داری هرگز مباد، مرا به سوی ایشان بفرست من متعهدم که آنان را به اطاعت برگردانم وجمع ایشان را پراکنده سازم وابن حضرمی را از بصره تبعید کنم یا او را بکشم .

علی (ع) فرمود: هم اکنون برو.

و از حضورش بیرون آمد و حرکت کرد تا به بصره رسید. اینها که گفتیم روایت ابن هلال صاحب کتاب الغارات بود.

واقدی می گوید: علی علیه السلام از بنی تمیم کوفه چند روز پیاپی خواست که کسانی از ایشان به بصره بروند و کار ابن حضرمی را چاره کنند و شورش بنی تمیم بصره را که او را پناه داده اند فرونشانند. هیچ کس پاسخ مثبت نداد. برای آنان سخنرانی کرد و فرمود: آیا این جای شگفتی نیست که قبیله ازد مرا یاری دهد و قبیله مضر مرا رها کند! و شگفت تر از این آنکه تمیم کوفه از یاری من بازایستد و تمیم بصره با من مخالفت ورزد و از گروهی از ایشان می خواهم دلیری کنند و به سوی برادران خود بروند و آنان را به هدایت فرا خوانند، اگر پذیرفتند چه بهتر و گرنه جنگ و ستیز خواهد بود. ولی گویی من با گروی کر و گنگ سخن می گویم که هیچ گفتگویی را در نمی یابند و هیچ ندایی را پاسخ نمی دهند، و همه این بیم از دلیری آنها و دوستی زندگی است . همانا ما همراه رسول خدا(ص) بودیم پدران و پسران خود را می کشتیم ... تا آخر خطبه .

واقدی می گوید: اعین بن ضبیعه مجاشعی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین من به خواست خداوند این فتنه را از میان بر می دارم و برای تو تعهد می کنم که ابن حضرمی را بکشم یا از بصره بیرونش کنم . علی (ع) به او فرمان داد آماده حرکت شود و او حرکت کرد و

به بصره رسید.

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: چون اعین به بصره رسید و نزد زیاد، که میان قبیله ازد بود رفت ، زیاد به او خوشامد گفت و او را کنار خود نشاند. اعین به زیاد گزارش داد که علی علیه السلام به او چه فرموده و او چه پاسخ داده و نظرش چیست . در همان حال نامه یی از امیرالمومنین علی (ع) برای زیاد رسید که در آن چنین آمده بود:

از بنده خدا علی امیرالمومنین به زیادبن عبید. درود بر تو، اما بعد، من اعین بن ضبیعه را فرستادم که قوم خود را از گرد ابن حضرمی پراکنده سازد، مراقب باش که چه کار می کند اگر این کار را انجام داد و به آنچه تصور می کند رسید و آن اوباش پراکنده شدند، چیزی است که خواسته ماست و اگر جریان کار آن قوم را به ستیره جویی و نافرمانی کشاند، همراه کسانی که مطیع تو هستند با کسانی که نافرمانی می کنند جنگ کن . اگر همان گونه که گمان من است بر ایشان پیروز شدی چه بهتر و گرنه با آنان در جنگ و گریز باش و آنان را معطل کن که گردانهای مسلمانان نزد تو بر آیند و برسند و خداوند تبهکاران ستمگر را بکشد و مومنان بر حق را نصرت دهد. والسلام .

زیاد آن نامه را خواند و برای اعین هم خواند. اعین به زیاد گفت : من امیدوارم به خواست خداوند متعال این کار چاره شود. و از پیش زیاد بیرون آمد و به منزل خویش رفت و گروهی از مردان قوم خود را فرا

خواند و پس از حمد و ستایش خداوند چنین گفت :

ای قوم ! چرا و به چه سبب خود را به کشتن می دهید و خون خودتان را به باطل و همراه گروهی از سفلگان و اشرار می ریزید. به خدا سوگند من پیش شما نیامدم مگر اینکه لشکرها برای گسیل داشتن به جنگ شما فراهم شده باشد. اینک اگر به حق برگردید از شما پذیرفته می شود و دست بر می دارند و اگر نپذیرند به خدا سوگند مایه درماندگی و ریشه کن شدن شما خواهد بود.

آنان گفتند: شنوا و فرمانبرداریم و گفت هم اکنون در پناه برکت خدا حرکت کنید. و همراه آنان به مقابله کسانی که بر ابن حضرمی جمع شده بودند رفت . آنان هم همراه ابن حضرمی بیرون آمدند و مقابل یکدیگر صف کشیدند. اعین تمام روز را برابر ایشان ایستاد و آنان را سوگند می داد و می گفت : ای مردم . ای قوم من ! بیعت خود را مشکنید و جان خود را در معرض نیستی قرار مدهید. شما که خود دیدید و آزمودید که خداوند در آن هنگام که بیعت خویش را شکستید و مخالفت کردید با شما چه کرد، از این کار دست بردارید.

میان اعین و آنان جنگی صورت نگرفت ولی او را دشنام و ناسزا می دادند. اعین از مقابل آنان برگشت در حالی که به انصاف آنان امید داشت . چون اعین به خانه خویش برگشت ده تن که مردم گمان می کردند از خوارج هستند او را تعقیب و غافلگیر کردند و در حالی که او در بستر بود با

شمشـیرهای برهنه بر او نواختند. او که گمان نمی کرد چنین کاری پیش آید برهنه بیرون جست و می دوید آنان میان راه به او رسـیدند و او را کشـتند. چون اعین کشـته شد زیاد تصـمیم گرفت همراه افراد قبیله ازد که با او بودند و دیگر شیعیان علی علیه السـلام به ابن حضرمی حمله کند. قبیله بنی تمیم به قبیله ازد پیام دادند که به خدا سوگند ما به پناهنده شما [زیاد] که پناهش دادیم تعرضـی نکردیم به مال او هم دست نزدیم . مال او و هر کس که هم عقیده ما نیست از خودشان باشد. بنابراین از جنگ بـا مـا و پناهنـده ما چه می خواهیـد؟ قبیله ازد پس از دریافت این پیام جنگ با آنان را نپسـندیدند. زیاد برای امیرالمومنین علیه السلام چنین نوشت :

اما بعـد، ای امیرالمومنین ! اعین بن ضبیعه از جانب تو با کوشـش و اخلاص و یقین و صداقت آمد و کسانی از قوم خود را که از او اطاعت می کردنـد جمع کرد و آنان را به اطاعت و اتحاد تشویق کرد و از پراکنـدگی و مخالفت بر حـذر داشت و سـپس همراه کسانی که مطیع او بودنـد در برابر مخالفان خود ایسـتاد و تمام روز را بر این حال بود. این اقـدام او مخالفان را ترساند و گروه بسیاری از کسانی که قصد یاری ابن حضرمی را داشتند از اطراف او پراکنده شدند و کار تا شبانگاه بر همین وضع بود و چون اعین شب به خانه برگشت تنی چند از این خوارج از دین بیرون شده بر او شبیخون بردند و

غافلگیرش ساختند و کشته شد، خدایش رحمت کناد. من تصمیم داشتم به ابن حضرمی حمله کنم کاری پیش آمد که به این فرستاده خود گفته ام گزارش دهد. اینک عقیده من بر این است که اگر امیرالمومنین هم با عقیده ام موافق باشد جاریه بن قدامه تمیمی (۲۲۳) را پیش اینان گسیل دارد که او تیزبین و میان قوم مطاع و محترم و بر دشمن امیرالمومنین سختگیر است و اگر او بیاید به خواست و فرمان خداوند میان ایشان تفرقه خواهند افکند. و سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمومنین باد.

چون نامه رسید علی (ع) جاریه بن قدامه را خواست و به او فرمود ای پسر قدامه ! آیا باید چنین باشد که افراد قبیله ازد از کارگزار و بیت المال من دفاع کنند و قبیله مضر با من ستیز و مخالفت کنند؟ و حال آنکه خداوند با ما نسبت به آنان کرامت را آغاز کرده و هدایت را به آنان شناسانده است و اینک شایسته است که آنان مردم را به گروهی فرا خوانند که با خدا و رسولش ستیز کردند و خواستند نور خداوند سبحان را خاموش کنند تا سرانجام کلمه خدا برتری یافت و کافران هلاک شدند.

جاریه گفت : ای امیرالمومنین ! مرا پیش ایشان بفرست و از خداوند بر [علیه] آنان یاری بخواه . فرمود: ترا پیش ایشان می فرستم و از خداوند بر آنان یاری می خواهم .

ابراهیم می گوید: محمد بن عبدالله ، از ابن ابی سیف ، از سلیمان بن ابی راشد، از کعب بن قعین نقل می کند که می گفته

است : من هم از کوفه همراه پنجاه تن از بنی تمیم با جاریه به بصره رفتم و میان آن گروه هیچ کس جز من یمانی نبود و من در تشیع خود سخت استوار بودم . به جاریه گفتم : اگر می خواهی همراه تو باشم و اگر می خواهی به قوم خود بپیوندم . گفت : حتما با من باش که به خدا سوگند، دوست دارم پرندگان و چهارپایان هم علاوه بر انسانها مرا برای پیروزی بر ایشان یاری دهند.

گوید: کعب بن قعین می گفته است

گوید: کعب بن قعین می گفته است که علی علیه السلام همراه جاریه نامه یی نوشت و فرمود: این نامه را برای یاران خود در بصره بخوا ما حرکت کردیم و چون وارد بصره شدیم ، جاریه نخست نزد زیاد رفت . زیاد به او خوشامد گفت و او را کنار خود نشاند و ساعتی با یکدیگر آهسته سخن گفتند و چیزهایی از یکدیگر پرسیدند، و جاریه بیرون آمد. مهمترین سفارش زیاد به جاریه این بوده است که بر جان خود مواظب باش و بر حذر باش که مبادا گرفتار چیزی شوی که آن یار تو که پیش از تو آمد گرفتار آن شد.

جاریه از خانه زیاد بیرون آمد و میان قبیله ازد برپا خاست و گفت : خداوند به شما بهترین پاداشی را که به قبیله یی می دهد ارزانی فرماید. چه زحمتی بزرگ بر عهده شماست و چه نیکو آزمایشی دادید و چه خوب فرمانبردار امیر خود هستید. شما حق را در همان حال که دیگران آن را نشناختند و تباه کردند شناختند و در همان حال که آنان هدایت را نشناختند

و رها کردند شما به هدایت فرا خواندید. سپس نامه علی (ع) را بر ایشان و بر شیعیانی که همراهش بودند و بر دیگران خواند و در آن چنین آمده بود: از بنده خدا علی امیرالمومنین به هر کس از مومنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده می شود. سلام بر شما باد، اما بعد همانا که خداوند بردبار و دارای تحمل و مهلت است . پیش از حجت و برهان به کیفر دادن شتاب نمی کند و گناهکار را در مرحله نخست عقوبت نمی نماید. بلکه توبه را می پذیرد و همچنان مهلت می دهد و از بازگشت از گناه خشنود می شود تا حجت و برهان ، بزرگتر و برای معذرت رساتر باشد. پیش از این بیشتر شما ستیزه جویی کردید که مستحق عقوبت بودید. من از گنهکار شما در گذشتم و از گریختگان شما شمشیر بداشتم و از هر کدامتان که روی به من آوردید عذرتان را پذیرفتم و از شما بیعت گرفتم . اینک اگر به بیعت من وفا کنید و نصیحت مرا بپذیرید و به اطاعت از من پایدار باشید میان شما به احکام قرآن و سنت و راه حق عمل خواهم کرد و راه هدایت را میان شما برپا می دارم ، و به خدا سوگند هیچ کارگزار و حاکمی را پس از محمد (ص) از خودم داناتر به آن احکام و عمل کننده تر به گفتار نمی دانم . این گفتار خود را صادقانه می گویم و نسبت به گذشتگان نکوهشی ندارم و کار آنان را کم و اندک نمی شمرم . و

اگر هوسهای هلاکتبار و نابخردان ستم پیشه شما را به ستیز با من وادارند و بخواهید با من مخالفت کنید همانا که اسبان نژاده خویش را نزدیک آورده و اشتران خویش را آماده ساخته ام و سوگند به خداوند که اگر مرا ناچار از حرکت به سوی خود کنید چنان با شما در خواهم افتاد و چنان ضربتی بر شما خواهم زد که جنگ جمل در قبال آن چون لیسیدن لیسنده ای باشد (۲۲۴) و همانا گمان من چنین است که به خواست خداوند خود را در معرض هلاکت قرار مدهید. این نامه را هم به عنوان حجت برای شما فرستادم و پس از آن هرگز برای شما نامه یی نخواهم نوشت . اگر خیرخواهی و اندرز مرا نپذیرفتند و با فرستاده ام ستیز کردید خودم به خواست خداوند متعال به جانب شما خواهم آمد. و السلام (۲۲۵)

گوید: چون این نامه بر مردم خوانده شد صبره بن شیمان برخاست و گفت : شنیدم و اطاعت کردیم و ما با هر کس که امیرالمومنین با او جنگ کند در حال جنگیم و با هر کس که صلح کند در صلح خواهیم بود، ای جاریه ! اگر توانستی با همین افراد قوم خود دیگران از قومت را کفایت کنی چه بهتر. اگر دوست داری ما ترا یاری کنیم یاری خواهیم داد .

سران و بزرگان مردم هم برخاستند و همین گونه و نزدیک به آن سخن گفتند. جاریه به هیچیک از آنان اجازه نداد که همراه او برود و خود پیش بنی تمیم رفت .

زیاد میان قبیله ازد برخاست و چنین گفت : ای گروه ازد! آنان دیروز

در حال آشتی بودند و امروز به حال جنگ در آمدند و حال آنکه شما در حال جنگ بودید و به حال صلح در آمدید و من به خدا سوگند شما را برای پناهنده شدن نپذیرفتم مگر پس از تجربه ، و میان شما اقامت نکردم مگر با اندیشه و آرزو، و شما تنها به این راضی نشدید که مرا پناه دهید تا آنکه برای من تخت و منبر و یاران و نگهبانان فراهم آوردید و منادی و مراسم نمازجمعه مرا رو به راه کردید و من نزد شما هیچ چیز جز همین درهمهای مالیات را از دست نداده ام که امروز نتوانسته ام بگیرم و آن را نیز به خواست خداوند فردا خواهم گرفت و بدانید که جنگ کردن امروز شما با معاویه در دین و دنیای شما هموارتر و آسانتر از جنگ کردن دیروز شما با علی است . اینک جاریه بن قدامه پیش شما آمده است و علی (ع) او را برای اینکه کار قوم خود را در هم بشکند فرستاده است و به خدا سوگند او امیری نیست که لازم باشد از او فرمان ببرید و اگر به خواسته خود در قومش برسد به حضور امیرالمومنین باز می گردد یا تابع من خواهد بود و شما سران و بزرگان و تنها قبیله مهم بصره هستید. او را به سوی قومش بفرستید البته اگر به نصرت دادن شما محتاج شد چنانچه مصلحت دانستید به یاری او خواهید رفت .

در این هنگام شیمان پدر صبره برخاست و گفت : ای زیاد! به خدا سوگند اگر روز جنگ جمل همراه قوم خود می

بودم امیـد می داشـتم که با علی جنگ نکننـد، ولی آن کار با آنچه در آن بود گـذشت ، روزی بود به روزی و کاری در قبال کاری و خداوند برای پاداش دادن به نیکی شتاب کننده تر از کیفر دادن به بدی است . توبه همراه حق و عفو و گذشت باید با پشیمانی از گناه همراه باشد . اگر این موضوع تنها فتنه و آزمایشی می بود مردم را دعوت می کردیم که از خونها در گذرند و کارهـا را از سـر بگیرنـد ، ولی موضوع جمـاعتی در میان است که خونهای ایشان محترم است و بایـد در قبال جراحتها قصاص کرد. در عین حال ما با تو هستیم آنچه را که تو دوست بداری دوست می داریم .

زیاد از سخنان او تعجب کرد و گفت : [سخنوری] چون این ، میان مردم گمان نمی دارم .

پس از او پسـرش صبره برخاست و گفت : به خدا سوگند ما به مصیبتی در دین و دنیای خود چون مصیبتی که در جنگ جمل بود گرفتار نشـده ایم . اینک امیـدواریم امروز با اطاعت از فرمان خداوند و امیرالمومنین آن آلودگی را از خود بزداییم . اما تو ای زیـاد! به خـدا سوگنـد که تا ترا به سـلامت به خانه ات برنگردانیم نه تو به آنچه در ما آرزو داشـته ای رسـیده ای و نه ما به آنچه برای تو آرزو داشـته ایم رسـیده ایم و مـا به خواست خداونـد متعال فردا ترا به خانه ات بر می گردانیم و چون این کار را انجام دادیم نباید هیچکس بیش از ما به

تو [وابسته تر و] سزاوارتر باشد و اگر چنان نکنی کاری کرده ای که مانند تو نخواهد کرد، و ما به خدا سوگند از جنگ با علی برای آخرت خود بیم داریم و از جنگ با معاویه در دنیا آن بیم را نداریم و به هر حال تو خواسته خود را مقدم و خواسته ما را موخر بدار که ما همگان همراه و مطیع تو هستیم .

سپس خنقر حمانی (۲۲۶)برخاست و گفت : ای امیر! اگر تو از ما به همان چیزی که از غیر ما راضی می شوی راضی باشی ما به آن بسنده نمی کنیم . اگر می خواهی ما را به مقابله این قوم ببر و به خدا سوگند، ما در هیچ جنگی رویاروی نشده ایم مگر آنکه به عفو و گذشت خود بیش از کوشش درجنگ توجه داشته ایم،جز در جنگ گذشته [نبرد جمل].

ابراهیم ثقفی می گوید: جاریه بن قدامه نخست با قوم خویش سخن گفت که به او پاسخ [مناسب] ندادند بلکه گروهی از سفلگان به جنگ او بیرون آمدند و پس از اینکه به او دشنام دادند و بدگویی کردند با او در آویختند. جاریه به زیاد و قبیله ازد پیام فرستاد و از ایشان یاری خواست و گفت : به یاری او حرکت کنند. قبیله ازد همراه زیاد بیرون آمدند. ابن حضرمی در حالی که عبدالله بن خازم سلمی را بر سواران خود گماشته بود به جنگ آمد و ساعتی جنگ کردند. شریک بن اعور حارثی (۲۲۷) که از شیعیان علی (ع) و دوست جاریه بن قدامه بود به جاریه گفت :

اجـازه می دهی بـا دشـمن تـو جنـگ کنم ؟ گفت : آری ، چیزی نگـذشت که بنی تمیم را شـکست دادنـد و آنـان را وادار به پناهنده شدن در خانه سـنبل (۲۲۸) سـعدی کردند. آنان ابن حضـرمی را در آن خانه محاصره کردند. مردی از بنی تمیم همراه عبدالله بن خازم سـلمی آمد و آن دو هم به آن خانه پناه بردند. در این حال مادر عبدالله بن خازم که زنی سـیه چرده و از مردم حبشه بود و عجلی نام داشت کنار خانه آمـد و عبدالله را صدا کرد. عبدالله از فراز بام خود را به مادر نشان داد. مادرش گفت : پسـرم نزد مـن آی . عبـدالله نپـذیرفت مـادر روسـری خـود را برداشت و موهـای خـود را برهنه کردو از خـواست فرود آیـد. او همچنان خودداری می کرد. مادر گفت : به خـدا سوگنـد اگر فرود نیایی تن خود را برهنه می کنم و دست به سوی جامه های خود برد. جاریه بن قـدامه و زیاد آن خانه را محاصـره کردنـد. جاریه گفت : برای من آتش بیاوریـد. مردم ازد گفتنـد: ما اهل آتش زدن و سوزاندن با آتش نیستیم ، آنان قوم تو هسـتند و خود داناتری . جاریه آن خانه را بر ایشان آتش زد. ابن حضـرمی همراه هفتاد مرد که یکی از ایشان عبـدالرحمان بن عمیر بن عثمان بود هلاک شدنـد و جاریه از آن روز به محرق [سوزاننده] معروف شـد. افراد قبیله ازد، زیـاد را بردنـد و در کاخ حکومتی منزل دادنـد بیت المال هم همراهش بود، و به او گفتنـد: آیا از حق پناهندگی تو کار

دیگری بر عهـده مـا بـاقی مانـده است ؟ گفت : نه . گفتنـد: بنـابراین ما از عهـده بیرون آمـدیم و جوار خود را از تو برداشتیم . گفت : آری ، آنان بر گشتند و زیاد برای امیرالمومنین علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد، جاریه بن قدامه که بنده شایسـته است از پیش تو اینجا آمد و با کسانی که بر ابن حضرمی جمع شده بودند جنگ کرد او را گروهی از مردم ازد یاری دادند و جاریه به یاری ایشان ابن حضرمی را شکست داد و او را ناچار کرد که با شمار بسیاری از یاران خود به خانه یی از خانه های بصـره پناه برد [و موضع بگیرد] آنان بیرون نیامدنـد و تسـلیم نشدنـد تا خداوند میان آن دو حکم کرد. ابن حضـرمی و یارانش کشـته شدند گروهی از ایشان در آتش سوختند و بر سر برخی از آنان دیوار فرو ریخت و روی بعضـی از آنان نیز تا سـقف ویران شد و گروهی هم با شمشـیر کشته شدند. تنی چند هم سالم ماندند که توبه کردند و به حق بازگشـتند و از آنان گـذشت کرد، دورباد رحمت خدا از سـرکشان و گمراهان و درود و رحمت و برکت خدا بر سالار مومنان باد!

چون نامه زیاد به علی علیه السـلام رسید آن را برای مردم خواند. زیاد آن نامه را همراه ظبیان بن عماره فرستاده بود، علی (ع) و یارانش شاد شدند و امیرالمومنین جاریه بن قدامه و مردم قبیله ازد را سـتود و [مردم] بصره را نکوهش کرد و فرمود: نخست آبادی است که ویران می

شود یـا در آب فرو می رود یا آتش می گیرد و فقط مسـجدش همچون سـینه کشتی از آب نمودار می مانـد. (۲۲۹) علی (ع) سپس به ظبیان فرمود: کجای بصره ساکنی ؟ گفت : فلان جا. فرمود: بر تو باد که در حومه آن شهر ساکن شوی .

ابن عرندس ازدی (۲۳۰) ضمن بیان سوزاندن ابن حضرمی و نکوهش قبیله تمیم چنین سروده است :

ما زیاد را به خانه اش برگردانـدیم و حال آنکه پناهنـده تمیم فریاد مرگ برآورد. خـدا زشت دارد قومی را که پناهنده خود را آتش زدند، و به جان خودم که چه گوسپندان بریان بدی بودند...

(۵۶) از سخنان آن حضرت (ع) برای یاران خویش

توضیح

[در این خطبه که با عبارت اما انه سـیظهر علیکم بعـدی رجل رحب البلعوم منـد حق البطن (هان ! که پس از من بزودی مردی گشاده گلو و شکم برآمده بر شما چیره خواهد شد) شروع می شود مطالب زیر طرح و بررسی شده است]:

بسـیاری از مردم چنین پنداشـته انـد که منظور علی علیه السـلام از آن مرد زیـاد بن ابیه بوده است و بسـیاری دیگر پنداشـته اند مقصود او حجاج بوده و گروهی پنداشـته اند که مغیره بن شعبه را منظور داشته است . به نظر من [ابن ابی الحدید]، علی (ع) معاویه را منظور داشته است ، زیرا اوست که موصوف به پرخوری و شیفتگی به خوراک است . شکم او چندان بزرگ بود که چون می نشـست روی رانهـایش می افتـاد. معاویه در عین حال که در مورد صـله دادن و بخشـیدن اموال بخشـنده و جواد بوده است در مورد خوراک بخیل بوده است . گویند

او با یکی از اعراب صحرانشین که به هنگام غذا خوردن او حاضر بود و برای معاویه گوسپند بریانی آورده بودند مزاح کرد، و آن اعرابی که به چگونگی خوردن معاویه و گوسپند بریان خیره می نگریست ، معاویه به او گفت : گناه این گوسپند چیست که به آن چنین نگاه می کنی ، مگر پدرش تو را شاخ زده است ؟ اعرابی گفت : این مهربانی تو بر آن به چه سبب است ؟ آیا مادرش ترا شیر داده است !

یکی از اعراب نزد معاویه غذا می خورد و معاویه که می دید او پرخوری می کند به او گفت : آیا برای تو کاردی بیاورم ؟ آن مرد گفت : کارد هر کس در سر اوست (۲۳۱) معاویه پرسید: نامت چیست ؟ گفت : لقیم . گفت : از همان مشتق شده ای (۲۳۲).

معاویه چون خوراک می خورد بسیار می خورد و سپس می گفت سفره را بردارید و جمع کنید، به خدا سوگند سیر نشدم ولی خسته و ملول شدم .

اخبار فراوان رسیده است که پیامبر (ص) کسی را سوی معاویه فرستادند و او را فرا خواندند. مشغول غذا خوردن بود نیامد. دوباره فرستادند همچنان مشغول خوردن بود. پیامبر بر او نفرین کرد و فرمود: پروردگارا شکمش را سیر مگردان (۲۳۳)

شاعر در این باره گفته است :

چه بسیار دوستانی برای من هستند که گویی شکمشان چاه ویل است ، گویا معاویه در احشاء آنان است .

[ابن ابی الحدید پس از ایراد یک مسئله کلامی درباره اینکه چگونه ممکن است به انجام کاری فرمان داد که می دانیم

صورت نمی گیرد موضوعات تاریخی زیر را بحث کرده است .]

روایاتی که درباره دشنام دادن معاویه و دار و دسته او به علی (ع) آمده است

در مورد این گفتار علی علیه السلام که در این خطبه فرموده است : آن شخص به شما فرمان می دهد که مرا دشنام دهید و از من بیزاری بجویید می گوییم [ابن ابی الحدید]: معاویه در شام و عراق و نقاط دیگر به مردم دستور داد علی علیه السلام را دشنام دهند و از او بیزاری بجویند، و بر فراز منابر مسلمین در این باره خطبه خوانده می شد و این کار در دوره حکومت بنی امیه و بنی مروان سنت معمول و رایج شد تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز (رض) به حکومت رسید و این سنت ناپسند را از میان برداشت . شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید: معاویه در آخر خطبه نماز جمعه چنین می گفت : پروردگارا همانا ابوتراب در دین تو الحاد ورزید و [مردم را] از راه تو بازداشت . بارخدایا او را نفرین کن نفرینی سخت و او را عذاب ده عذابی دردناک ! همین الفاظ را به همه آفاق اسلام نوشت و تا روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز بر همه منابر همین کلمات را می گفتند.

ابوعثمان جاحظ همچنین می گوید: هشام بن عبدالملک چون حج گزارد در موسم حج برای مردم سخنرانی کرد. کسی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! امروز روزی است که خلیفگان در آن لعنت کردن ابوتراب را مستحب می دانستند. گفت : بس کن که ما برای این کار نیامده ایم .

مبرد در کتاب الکامل می نویسد که خالد بن عبدالله قسری هنگامی که

در دوره حکومت هشام ، امیر عراق بود علی علیه السلام را بر منبر لعن می کرد و چنین می گفت : پروردگارا علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم را که داماد رسول خدا(ص) و شوهر دختر اوست و پدر حسن و حسین است لعنت کن و سپس روی به مردم می کرد و می گفت : آیا با کنایه لعن کردم ! (۲۳۴)

جاحظ همچنین نقل می کند که گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیرالمومنین به آنچه می خواستی رسیدی ، مناسب است از لعنت کردن این مرد دست برداری . گفت : نه به خدا سوگند [دست بر نمی دارم] تا آنکه کودکان با لعن او پرورش یابند و سالخوردگان فرتوت گردند و هیچ کس فضیلتی از او نقل نکند.

جاحظ همچنین می گوید: عبدالملک با فضل و بردباری و استواری و برتری که داشت ، فضیلت علی علیه السلام بر او پوشیده نبود و می دانست که لعن کردن او در مجامع عمومی و ضمن خطبه ها و منابر از چیزهایی است که سستی و منقصت آن به خود او بر می گردد، زیرا هر دو از نسل عبدمناف بودند و ریشه و اصل آنان یکی است و نژاد آنان از یک اساس است و شرف و فضل علی علیه السلام هم به او بر می گردد و به حساب او هم منظور می شود ولی به خیال خود می خواست با این کار اساس پادشاهی خود را استوار کند و آنچه را پیشینیان او انجام می دادند تاءکید کند و این موضوع را در

دلهای مردم جای دهد که برای خاندان هاشم در حکومت بهره یی نیست و سرورشان که همگی به او پناه می برند و به فخر او افتخار می کننـد حال و مقدارش این است . بنابراین کسانی که نسب خود را به علی (ع) می رسانند به مراتب از این حکومت دورترند و برای رسیدن به آن وامانده تر.

مورخان روایت کرده انـد که ولید بن عبدالملک در دوره حکومت خود، علی علیه السـلام را یاد کرد و گفت : خدایش لعنت کناد او دزد و دزدزاده بوده است و اعراب کلمه الله را غلط تلفظ کرد و آن را مجرور خواند.

مردم از غلط او آن هم در موردی که هیچکس غلط نمی خوانـد تعجب کردند و از اینکه علی علیه السـلام را به دزدی نسـبت داد شـگفتی آنان بیشتر شد و گفتند: نمی دانیم کدامیک از این دو موضوع شـگفت انگیزتر است . ولید اعراب واژه ها را غلط می خواند.

هنگـامی که مغیره بن شـعبه از جـانب معـاویه امیر کوفه بود به حجر بن عـدی فرمـان داد که میـان مردم بر پـا خیزد و علی علیه السـلام را لعنت کنـد او نپـذیرفت .مغیره تهدیـدش کرد. حجر برخاست و گفت : ای مردم امیر شـما به من فرمان داده است که علی را لعنت کنم ، او را لعنت کنید. مردم کوفه گفتند: خدایش نفرین کناد! و او [حجر بن عدی] عمدا و با قصد، ضمیر [ه] را به مغیره باز گرداند.

زیاد هم تصمیم گرفت که تمام مردم کوفه را به بیزاری جستن از علی علیه السلام و نفرین او مجبور

کنـد و گفته بود هر کس را که از این کار سـرپیچی کند خواهد کشت و خانه اش را ویران خواهد کرد. خداوند همان روز او را گرفتـار طـاعون کرد و پس از سه روز مرد خـدایش نیـامرزاد. و این حـادثه در زمـان حکومت معـاویه رخ داد. و حجـاج بن یوسـف ، که خـدایش لعنت کنـاد، همـواره علی علیه السـلام را لعنت می کرد و فرمـان به لعن او می داد. روزی که سـوار بود مردی جلو او را گرفت و گفت : ای امیر خانواده ام به من سـتم کرده و نامم را علی نهاده اند. نام مرا تغییر بده و به من صله یی ببخش که من فقیرم . گفت : به مناسبت این لطافت گفتارت نام ترا چنان نهادم و ترا به فلان حکومت گماشتم آنجا برو.

اما عمر بن عبدالعزیز (رض) می گوید: پسـر بچه یی بودم که پیش یکی از پسران عتبه بن مسعود قرآن می خواندم . روزی از کنـار من گـذشت و من بـا کودکـان مشـغول بـازی بودم و علی را لعن می کردیم . احسـاس کردم که او را خوش نیامـد. او به مسـجد رفت ، من هم کودکـان را رهـا کردم و پیش او رفتم تـا درس خود و آنچه را حفظ کرده بودم بر او بخوانم . همین که مرا دیـد به نماز ایسـتاد و نمازش را طول داد گویی از من رویگران بود و من این موضوع را دریافتم . چون نمازش پایان یافت بر من روی ترش کرد. گفتم : شیخ را چه می شود؟ گفت : پسرکم ! آیا تو امروز علی

را لعن می کردی ؟ گفتم : آری . گفت : از چه هنگامی دانسته ای که خداوند بر اهل بدر پس از اینکه از آنان اظهار رضایت فرموده است خشم گرفته باشد؟ گفتم : پدرجان مگر علی از اهل بدر بوده است ؟ گفت : ای وای بر تو! مگر تمام جنگ بدر قائم به وجود او نبوده است ؟ گفتم : دیگر این کار را تکرار نمی کنم . گفت : خدا را، که دیگر هرگز چنین مکنی . گفتم : آری اطاعت می کنم و پس از آن دیگر او را لعن نکردم .

پس از آن گاهی کنار منبر مدینه حاضر می شدم و پدرم که در آن هنگام امیر مدینه بود روزهای جمعه که خطبه نماز جمعه می خواند می شنیدم که تمام مطالب خطبه را با فصاحت کامل می خواند، ولی همین که به لعن کردن علی علیه السلام می رسد نمی تواند فصیح سخن بگوید و درماندگی و لغزش فراوان در گفتارش آشکار می شود که فقط خداوند میزان آن را می داند. من از این موضوع تعجب می کردم تا آنکه روزی به او گفتم : پدرجان ، تو از همه مردم فصیح تر و سخن ورتری ، موضوع چیست که روز سخنرانی تو [در نماز جمعه]نخست می بینم که تواناترین سخنوری . ولی همین که به لعن ای مرد می رسی گنگ و سرگشته می شوی ؟ گفت : پسرم این مردم شامی و غیرشامی که پای منبر من می بینی اگر فضل این مرد [علی علیه السلام] را چنان می دانستند

که پدرت می داند یک نفر هم از ایشان از ما پیروی نمی کرد. این سخن او هم در سینه ام جا گرفت و این گفتار او همراه گفتار معلم من در ایام کودکی مرا بر آن واداشت که با خداوند عهد کردم که اگر برای من در خلافت بهره یی باشد آن را حتما تغییر دهم و چون خداوند بر من با خلافت منت گزارد لعن را از خطبه ها انداختم و عوض آن مقرر داشتم این آیه را تلاوت کنند: همانا خداوند به دادگری و نیکی کردن و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از کارهای ناپسند و زشتی و ستم نهی می کند شاید که پند بپذیرد. (۲۳۵) و این فرمان را برای همه آفاق نوشتم و معمول گردید.

کثیر بن عبدالرحمان [کثیر عزه] ضمن ستایش و مدح عمر بن عبدالعزیز از این موضوع که او دشنام دادن را برداشته است یاد کرده و چنین سروده است :

به ولایت رسیدی ، علی را دشنام نمی دهی و اشخاص بی گناه را نمی ترسانی و بدی گنهکار را نمی پذیری . با عفو خود گناهان را فرو می پوشی و با این کار که انجام می دهی هر مسلمانی راضی است ... (۲۳۶)

سید رضی هم که رحمت خدا بر او باد در همین مورد چنین سروده است :

ای پسر عبدالعزیز، اگر چشم بر جوانمردی از بنی امیه می گریست همانا بر تو می گریستم و من چنین می گویم که هر چند خاندان تو پاک و پاکیزه نبودند ولی تو همانا که پاک بودی . تو ما را از دشنام

و تهمت پاکیزه ساختی و اگر امکان پاداش دادن می بود پاداشت می دادم ... (۲۳۷)

ابن کلبی از پـدرش ، از عبدالرحمان بن سائب نقل می کند که روزی حجاج به عبدالله بن هانی ، که مردی از خاندان اود و از قبیله قحطـان بود و میـان قوم خویش محترم و همراه حجـاج در همه جنگهایش شـرکت کرده بودد و از یاران و ویژگان او بود گفت : به خـدا سوگنـد من هنوز چنان که باید پاداش ترا نداده ام . آن گاه حجاج به اسـماء بن خارجه که سالار بنی فزاره بود پیـام فرسـتاد دخترت را به ازدواج عبـدالله بن هـانی در آور. او گفت : نه به خـدا سوگنـد هرگز و کرامتی نخواهـد بود. حجاج تازیـانه ها را خواست . اسـماء که گرفتاری را دیـد گفت : آری دخترم را به همسـری او درآوردم . حجاج سـپس به سـعید بن قیس همدانی ، سالار یمانی ها پیام فرسـتاد دخترت را به همسری عبدالله که از اعقاب اود است در آور. او گفت : اود کیست ! نه به خـدا سوگنـد هرگز و کرامتی نخواهـد بود. حجـاج بانـگ برداشت که شمشـیر آوریـد. سـعید گفت : آزادم بگـذار تـا با خانـدان خود مشورت کنم . او بـا آنان مشورت کرد. گفتنـد: دخترت را به ازدواج او درآور و خویشـتن را بر این فاسق عرضـه مدار. او هم دخترش را به همسـری عبدالله درآورد. حجاج به عبدالله گفت : من دختران سالارهای فزاره و همدان را به ازدواج تو در آوردم که سالار همدان بزرگ کهلان هم هست ، و کجا قابل مقایسه با خاندان اود!

عبـدالله بن هـانی گفت : ای امیر، خداونـد کـار ترا سامـان دهاد. چنین مگو که ما را مناقبی است که برای هیـچ کس از اعراب فراهم نیست . حجـاج گفت : آن منـاقب کـدام است ؟ گفت : هرگز در هیچیـک از انجمنهـای مـا به امیرالمومنین عبـدالملک دشـنام داده نمی شود. گفت : به خدا سوگند این منقبتی بزرگ است . عبدالله گفت : از خاندان ما هفتاد مرد در جنگ صـفین همراه امیرالمومنین معـاویه بوده انـد و فقـط یک مرد از ما همراه ابوتراب بوده است و به خـدا سوگنـد تا آنجا که می دانم مرد بـدی بوده است . حجاج گفت : این هم منقبت بزرگی است . عبـدالله گفت : گروهی از زنان ما نذر کردند که اگر حسـین بن علی کشـته شود هر یک ده شتر قربانی کنند و این کار را انجام دادند. گفت : این هم خود منقبتی است . عبدالله گفت : مردی هم در خاندان ما بود که هرگاه دشـنام دادن به ابوتراب به او پیشـنهاد می شد هماندم او را لعنت می کرد و دو پسـرش حسن و حسـین و مادرشان فاطمه را هم لعنت می کرد. حجاج گفت : به خـدا سوگنـد که این هم خود منقبتی است . عبـدالله گفت : و برای هیـچ کس از اعراب ایـن زیبـایی و نمکی که در مـاست وجـود نـدارد. حجـاج خندیـد و گفت : ای ابوهـانی از این یکی درگـذر و عبدالله مردی سیه چرده بود و آبله رو و بر سـرش چند برآمدگی وجود داشت و چانه اش کژ و لوچ و بسـیار زشـت بود.

عبدالله

بن زبیر هم علی علیه السلام را دشمن می داشت و همواره بر او عیب می گرفت و دشنام می داد. عمربن شبه و ابن کلبی و واقدی و دیگر مورخان نقل کرده اند که عبدالله بن زبیر به روزگاری که مدعی خلافت بود چهل نمازجمعه گزارد و در آن بر پیامبر (ص) درود نفرستاد و گفت : هیچ چیز مرا از بردن نام پیامبر (ص) باز نمی دارد مگر اینکه گروهی باد به بینی خود می اندازند.

محمد بن حبیب و ابوعبیده معمر بن مثنی در روای خود گفته اند: ابن زبیر گفته است به این جهت که پیامبر (ص) را خاندانکی بد است که چون نام او برده می شود سر می جنبانند.

سعید بن جبیر می گوید: عبدالله بن زبیر به عبدالله بن عباس گفت : این چه حدیثی است که از تو می شنوم ؟ ابن عباس گفت : کدام را می گویی ؟ گفت : نکوهش و سرزنش من . عبدالله بن عباس گفت : من شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: چه بد مردی است آن کس که سیر باشد و همسایه اش گرسنه . عبدالله بن زبیر گفت : چهل سال است که کینه شما اهل بیت را در سینه نهان داشته ام . سعید بن جبیر (۲۳۸) آن گاه تمام حدیث گذشته را نقل می کند.

همچنین عمر بن شبه ، از سعید بن جبیر نقل می کند که می گفته است : عبدالله بن زبیر مشغول سخنرانی بود و به علی علیه السلام دشنام داد. این خبر به محمد بن حنفیه رسید. در همان حال

که ابن زبیر خطبه می خوانـد آمـد. برای او تختی نهادند او خطبه ابن زبیر را قطع کرد و گفت : ای گروه اعراب ، چهره هایتان زشت باد! آیا باید علی نکوهش شود و شما حضور داشته باشید! همانا که علی دست خدا برای کوبیدن دشمنان خدا بود، و به فرمـان خداونـد صـاعقه یی بـود کـه آن را بر کـافران و منکران حـق خـود فروفرسـتاد. او آنـان را بـه سـبب کفرشـان کشـت و بازمانـدگان ایشـان از او کینه به دل گرفتنـد و در انـدیشه خود برای او حسـد و شمشـیر فراهم ساختنـد. هنوز پسـر عمویش که درودهای خـدا بر او باد زنـده بود و نمرده بود و چون خداونـد او را به جوار خود ببردو آنچه نزد خود داشت برای او برگزیـد، مردانی کینه های خود را برای او آشکار ساختند و خود را تسکین دادند. برخی از آنان حق او را در ربودند و برخی کسانی را برای کشتن او گماشتند و برخی او را دشنام دادند و با مطالبی یاوه او را متهم ساختند؛ و اگر برای ذریه و ناصران دعوت علوی دولتی فراهم شود اسـتخوانهای آنـان را بیرون خواهـد آورد و گورهـای آنـان را خواهـد شـکافت هر چنـد بـدنهای آنان امروز پوسـیده است و زندگان ایشان کشته شده اند و گردنهایشان را خوار و زبون خواهد ساخت . خدای بزرگ آنان را به دست ما عـذاب داد و زبون ساخت و ما را برایشان پیروزی بخشـید و دلهای ما از آنان تسـکین یافت . همانا به خدا سوگند علی را هیچ کس دشنام نمی دهد مگر اینکه دشنام پیامبر (ص)

را در دل نهان می دارد و می ترسد آن را بر زبان آورد و با دشنام دادن به علی علیه السلام به پیامبر (ص) کنایه می زند. همانا هنوز میان شما کسانی هستند که مرگ آنان را فرونگرفته و عمرشان دراز است و این سخن پیامبر (ص) را درباره علی (ع) شنیده اید که فرموده است : ترا جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق کسی به تو کینه نمی ورزد (۲۳۹) و آنان که ستم می کنند بزودی خواهند دانست به چه کیفر گاهی باز می گردند. ابن زبیر سخنرانی خود را ادامه داد و گفت : پسران فاطمه ها اگر سخن بگویند آنان را معذور می دارم ولی پسر مادر حنفیه را چه رسد که سخن گوید! محمد به او گفت : ای پسر ام رومان ! چرا سخن نگویم مگر از همه فاطمه ها جز یکی دیگران مادر من نیستند آن یکی هم که مادر من نیست افتخارش به من می رسد، زیرا مادر دو برادر من است . من پسر فاطمه دختر عمران بن عائد بن مخزوم هستم که مادربزرگ رسول خدا(ص) است و من پسر فاطمه بنت اسد هستم که سرپرست رسول خدا و همچون مادر او بوده است . به خدا سوگند اگر حفظ احترام خدیجه دختر خویلد نبود هیچ استخوانی در خاندان اسد بن عبدالعزی باقی نمی گذاشتم مگر آنکه آنرا در هم می شکستم . و برخاست و رفت . (۲۴۰)

درباره احادیث جعلی در نکوهش علی علیه السلام

اشاره

شیخ ما ابوجعفر اسکافی (۲۴۱)که خدایش رحمت کناد از کسانی است که به حقیقت معروف به دوستی علی علیه السلام

و مبالغه کنندگان در تفضیل او بر دیگران است .هر چند اعتقاد به تفضیل میان عموم اصحاب بغدادی ما شایع است ولی ابوجعفر اسکافی از همگان در این عقیده استوارتر و عقیده اش خالصانه تر است . او می گوید: معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را وادار کرد که اخبار زشتی را درباره علی علیه السلام که مقتضی طعن و تبری او باشد جعل کنند و برای ایشان پاداشی مقرر داشت که قابل توجه بود و آنان چیزهایی که او را راضی کند ساختند. از جمله اصحاب ابوهریره ، عمروعاص و مغیره بن شعبه هستند و از تابعین ، عروه بن زبیر است . زهری نقل می کند که عروه بن زبیر می گفته است . عایشه برایم نقل کرد که در خدمت پیامبر (ص) بودم . در این هنگام عباس و علی آمدند پیامبر فرمود ای عایشه ! این دو بر ملتی غیر ملت من یا غیر دین من خواهند مرد!

عبدالرزاق ، از معمر نقل می کند که می گفته است دو حدیث را که عروه بن زبیر از عایشه در نکوهش علی علیه السلام نقل کرده بود زهری می دانست . روزی درباره آن دو حدیث از زهری پرسیدم . گفت : ترا با عایشه و عروه و احادیث آن دو چه کار و با آن می خواهی چه کنی ! خداوند به آن دو داناتر است من آن دو را در مورد احادیثی که درباره بنی هاشم نقل می کنند متهم می دانم .

گوید: حدیث نخست همان بوده که ما آن را آوردیم . حدیث دوم این است

که عروه مـدعی است که عـایشه برای او چنین نقـل کرده که گفته است : من در حضور پیـامبر (ص) بودم ناگاه عباس و علی آمدند پیامبر به من فرمود: ای عایشه اگر از اینکه به دو مرد دوزخی بنگری خوشحال می شوی به این دو که آمدند بنگر.

من نگریستم و دیدم عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب هستند.

و امـا از عمروبن عـاص حـدیثی نقـل شـده است که آن را بخـاری و مسـلم هر دو در صـحیح خـود بـا ذکر سلسـله سـند که به عمروعاص می رسـد آورده اند که می گفته است : شـنیدم پیامبر (ص) می فرمود: همانا خاندان ابوطالب ، اولیای من نیسـتند، همانا ولی من خداوند و مومنان صالح هستند.

اما از اوهریره حـدیثی نقل شـده که معنای آن چنین است که علی علیه السـلام در زمان زندگانی پیامبر (ص) از دختر ابوجهل برای خـود خواسـتگاری کرد. ایـن کـار پیـامبر (ص) را خشـمگین کرد و بر منـبر خطبـه ایراد کرد و ضـمن آن چنیـن گفـت : خداوند این کار را نخواهد، ممکن نیست دختر ولی خدا و دختر ابوجهل دشمن خدا با هم جمع شوند. همانا فاطمه پاره تن من است هر چه او را آزار دهـد مرا آزار می دهد و اگر علی می خواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند از دختر من حتما جدا شود و آن وقـت هر چه می خواهـد انجـام دهـد. یـا سـخنی فرمـوده است که معنـای آن چنین است ، و این حـدیث از قـول کرابیسـی (۲۴۲)مشهور است . می گویم [ابن ابی الحدید] این حدیث هم در

هر دو صحیح مسلم و بخاری از قول مسورین مخرمه زهری نقل شده است و سید مرتضی آنرا در کتاب خویش که نامش تنزیه الانبیاء و الائمه است آورده و گفته است روایت حسین کرابیسی است و او مشهور به انحراف از اهل بیت علیهم السلام و دشمنی و ستیز با ایشان است و روایتش پذیرفته نمی شود. (۲۴۳)

و به مناسبت شایع بودن و پراکنده شدن این خبر، مروان بن ابی حفصه (۲۴۴) آن را در قصیده یی که در مدح هارون سروده آورده است و در آن قصیده از فرزندان فاطمه علیهم السلام نام برده و برایشان تاخته و آنان را نکوهش کرده است و علی (ع) را بیشتر نکوهش کرده و بر او دشنام داده و ضمن آن چنین گفته است :

پدرتان علی را که از شما برتر بود اهل شوری که همگی با فضیلت بودند به حکومت نپذیرفتند و او با خواستگاری کردن دختر ابوجهل لعین ، دختر رسول خدا را ناراحت کرد که پیامبر هم از آن ناراحت شد...

و این خبر به صورتهای گوناگون و با افزونیهای مختلف نقل شده است . برخی از مردم ضمن همین خبر این عبارت را هم آورده اند بر فرض که از هر دامادی نکوهش شده باشیم از دامادی ابوالعاص بن ربیع نکوهش نشده ایم . برخی از مردم هم ضمن همین خبر این موضوع را هم نقل می کنند که پیامبر فرموده است : همانا خاندان مغیره به علی پیام فرستاده اند که دختر ایشان را به همسری خود در آورد و چیزهای دیگر .

به عقیده من [ابن ابی الحدید

] بر فرض که این خبر من صحیح باشد، در آن مورد بر امیرالمومنین هیچگونه اعتراض و سرزنشی وارد نیست زیرا این مسئله مورد اجماع امت است که بر فرض علی علیه السلام دختر ابوجهل را بر فاطمه علیها السلام به همسری می گرفت جایز بود و داخل در حکم عمومی آیه یی بود که اجازه گرفتن چهار همسر را داده است ، و این دختر ابوجهل که به آن اشاره شد مسلمان بوده است زیرا این افسانه بر فرض صحت مربوط به پس از فتح مکه است که مردمش خواه و ناخواه مسلمان شده بودند و راویان خبر همگی در این موضوع موافق هستند، و چیزی جز این باقی نمی ماند که اگر این خبر صحیح باشد پیامبر (ص) چون حالت عیرت و خشم فاطمه (ع) را دیده اند علی (ع) را بر این کار مورد عتاب خانوادگی قرار داده اند آن چنان که هر پدری فرزند خود را وادار می کند که رضایت همسر خود و آشتی با او را مورد نظر داشته باشد و ممکن است گفتگوی اندکی در این مورد صورت گرفته باشد و سپس آن را تحریف کرده و بر آن افزوده باشند، و اگر در این باره به احوال پیامبر (ص) با همسرانش دقت کنی که گاه میان آنان خشم و قهر و گاه آشتی بود و گاه نارضایی و گاه رضایت تا آنجا که یک بار کار تا مرحله طلاق کشید و از همبستر شدن با آنان خودداری کرد و گاه کار به قهر و ترک آمد و شد با آنان منجر

شـد و اگر در روایـات صـحیحی که در مورد چگونگی برخورد زنـان پیـامبر با آن حضـرت و آنچه به او می گفتنـد بیندیشـی خـواهی دانسـت آنچـه کـه حاسـدان و کینـه تـوزان و عیبجویـان بر علی (ع) خرده گرفتـه انـد در قبـال احـوال پیـامبر (ص) با همسـرانش همچون قطره یی از اقیانوس است و اگر در این باره هیچ داسـتانی جز داسـتان ماریه قبطیه [مادر جناب ابراهیم پسر رسول خـدا] و آنچه که در آن میان پیامبر (ص) و دو همسـرش [حفصه و عایشه] بوجود آمـد و سـخنانی که گفته شـد نبود کافی خواهد بود و چنان شد که درباره آن دو همسـر پیامبر قرآن فرود آمد که در محراب ها خوانده و در مصاحف نوشته می شـد و خطـاب به آن دو چیزی گفته شـده است که اگر اسـکندر بـا آنکه پادشاه همه جهان بوده است زنـده می بود و با پیامبر (ص) جنـگ و ستیز می کرد به او چنان گفته نمی شـد و آن آیه این است که و اگر برای آزار پیامبر با یکـدیگر اتفاق کنیـد، خدا یار اوست و جبریل و مومنان صالح و فرشـتگان هم یار و مددکار اویند و پس از آن وعید و تخویف داده و فرموده است : امید است که اگر شـما را طلاق دهد... (۲۴۵)تا آخر آیات سـپس برای آنان زن نوح و زن لوط را مثل زده است که نسـبت به همسر خود خیانت کردند و برای آنان در پیشگاه خدا کاری ساخته نیست و تمام آیات معلوم است .

بنابراین اگر آنچه در این خبر از

تعصب فـاطمه (ع) بر علی (ع) و غیرت آن بـانوی گرامی از اینکه خانـدان مغیره پیشـنهاد کرده انـد دخترشـان را علی (ع) به همسـری خود درآورد آمـده است بـا این اخبـار مقـایسه شود همچون مقایسه نوعی سـرزنش با جنگ بسوس (۲۴۶)است ولی کسی را گرفتار خواسته دل و تعصب است علاجی نیست .

اینک به دنباله سـخنان شیخ خود، ابوجعفر اسکافی که خدایش رحمت کناد، بر می گردیم . او می گوید: اعمش نقل می کرد که چون ابوهریره در سـال جمـاعت (۲۴۷)همراه معـاویه به عراق آمـد به مسـجد کوفه درآمـد و چون کثرت کسـانی را که به استقبال او آمده بودند دید بر روی دو زانوی خود نشست و چند بار با دست خویش بر جلو سر و پیشانی خود زد و گفت : ای مردم عراق آیا تصور می کنیـد که ممکن است من بر خـدا و رسول خـدا دروغ ببنـدم و خویشـتن را در آتش افکنم ؟ به خـدا سوگنـد شـنیدم که پیامبر (ص) می فرمود: برای هر پیامبر حرمی است و حرم من در مـدینه است میان عیر تا ثور و هر کس در آن کار تازه و بـدعتی پدیـد آورد لعنت خدا و فرشـتگان و همه مردم بر اوست و خدا را گواه می گیرم که علی در آن بدعت نهاد. چون این سخن ابوهریره باطلاع معاویه رسید او را گرامی داشت و به او جایزه داد و به حکومت مدینه گماشت .

گویم [ابن ابی الحدید]: گفتار ابوهریره که گفته است میان عیر تا ثور ظاهرا غلطی است که از راوی این سخن سرزده است

، زیرا ثور نام کوهی در مکه سات که به آن ثور اطحل هم می گویند و غاری که پیامبر (ص) و ابوبکر در داخل آن شدند در آن کوه قرار دارد و به آن اطحل گفته می شده است ، زیرا اطحل بن عبدمناف بن ادبن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار بن عدنان در آن کوه ساکن بوده است و گفته اند اطحل نام اصلی کوه است و ثور به آن افزوده شده و او ثور بن عبد مناف است و صحیح آن این است که میان عیر تا کوه احد.

اما این سخن ابوهریره که گفته است علی علیه السلام در مدینه بدعت نهاده است پناه بر خدا از این دروغ ، که امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام پرهیزگارتر و خدا ترس تر از این بوده است و به خدا سوگند او عثمان را چنان نصرت و یاری داد که اگر جعفر بن ابی طالب هم محاصره شده بود برای او هم نظیر همین را انجام می داد.

ابوجعفر اسکافی می گوید: ابوهریره در نظر مشایخ ما غیرقابل اعتماد است و روایات او پسندیده و مورد قبول نیست . عمر او را تازیانه زد و گفت : بسیار روایت نقل می کنی و اگر بر رسول خدا(ص) دروغ بسته باشی با تو جنگ خواهم کرد.

سفیان ثوری ، از منصور، از ابراهیم تیمی نقل می کند که می گفته است : آنان [بزرگان علم حدیث] از ابوهریره فقط احادیثی را می پذیرفته اند که در آن سخنی از بهشت و دوزخ باشد.

ابواسامه ، از اعمش نقل می کند

کـه می گفته است : ابراهیم مردی بـود که حـدیث او صـحیح بـود و هرگـاه حـدیثی می شـنیدم پیش او می رفتم و آن را به او عرضه می داشـتم . روزی چنـد حـدیث را به او عرضه داشـتم که از ابوصالـح ، از ابوهریره بود. گفت : مرا از قضـاوت دربـاره احادیث ابوهریره آزاد بگذار که بزرگان ما بسیاری از احادیث او را رها می کردند.

و از علی علیه السـلام روایت شـده که فرمـوده است : دروغگوترین مردم بـا دروغگوترین قبایـل بر رسول خـدا(ص) ابوهریره دوسی است .

ابویوسف هم می گویـد: به ابوحنیفه گفتم ممکن است خبری از پیـامبر (ص) برسـد که با مبانی قیاس ما مخالف باشـد، با آن چه می کنی ؟ گفت : اگر آن حدیث را راویان مورد اعتماد نقل کرده باشند راءی خود را رها و به آن عمل می کنیم . گفتم : در مورد روایاتی که ابوبکر و عمر نقل کرده انـد چه می گویی ؟ گفت : بر تو باد که از آن دو بپـذیری . گفتم : علی و عثمان چگونه اند؟ گفت : همچنانند، و همین که دید من صـحابه را می شـمرم ، گفت : همه اصـحاب جز چند مرد عادلند و از جمله کسانی که عادل نیستند ابوهریره و انس بن مالک را شمرد.

سفیان ثوری ، از عبـدالرحمان بن قاسم ، از عمر بن عبدالغفار نقل می کند که می گفته است : چون ابوهریره با معاویه به کوفه آمد، شامگاهان کنار باب کنده می نشست و مردم هم گرد او می نشستند. جوانی از مردم کوفه پیش او آمد

و نشست و گفت : ای ابوهریره ترا به خدا سوگند می دهم آیا شنیده ای که رسول خدا(ص) برای علی بن ابی طالب فرموده است : بارخدایا دوست بدار هر کس که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس که او را دشمن می دارد؟ گفت : آری به خدا سوگند شنیده ام . آن جوان گفت من خدا را گواه می گیرم که تو با دشمن او دوستی ورزیدی و با دوست او دشمنی کردی و از جای خود برخاست .

و راویان روایت کرده اند

و راویان روایت کرده اند که ابوهریره میان راه و در کوچه و بازار با کودکان بازی می کرد و غذا می خورد و در حالی که امیر مدینه بود خطبه می خواند و می گفت : سپاس خداوندی را که دین را قیام و ابوهریره را امام قرار داده است و مردم را می خنداند و در حالی که امیر مدینه بود در بازار حرکت می کرد و چون به مردی می رسید که جلو او حرکت می کرد با هر دو پای خود بر زمین می کوبید و می گفت : راه راه ! که امیر آمد و مقصودش خودش بود. می گویم [ابن ابی الحدید] تمام این موارد را ابن قتیبه در کتاب المعارف خود ضمن بیان شرح حال ابوهریره آورده است ، و گفتار او در این مورد حجت است زیرا در این باره ابن قتیبه متهم به بدخواهی او نیست . (۲۴۸)

ابوجعفر اسکافی می گوید: مغیره بن شعبه هم بر منبر کوفه همواره آشکارا علی علیه السلام را لعن می

کرد و این بـدان سـبب بود که به روزگار عمربن خطاب به او خبر رسـیده بود که علی (ع) فرموده است : اگر مغیره را ببینم او را با سنگهای خودش سنگباران خواهم کرد. یعنی زنای محصنه یی که مغیره انجام داده بود و ابوبکره در آن باره شهادت داده ولی زیاد از گواهی دادن خودداری کرده بود و مغیره بـدین سـبب و امور دیگری که در نفس او جمع شده بود علی را دشـمن می داشت . (۲۴۹)

اسـکافی همچنین می گوید: روایات مکرر رسـیده است که عروه بن زبیر هرگاه از علی علیه السلام یاد می کرد از شدت خشم پره های بینی او تکان می خورد و دست بر هم می زد و به علی دشـنام می داد و می گفت : این موضوع که از آنچه نهی شـده است خودداری می کرد برای او با آن همه خونهای مسلمانان که ریخته است بهره یی ندارد.

اسکافی می گوید: میان محدثان هم کسانی بوده اند که احادیث بسیار زشت و ناروا درباره او نقل کرده اند. از جمله حریز بن عثمـان اسـت که علی (ع) را دشـمن می داشت و بر او عیب می گرفت و اخبـار دروغ در مـورد او روایت می کرد و محـدثان دیگر روایت کرده انـد که حریز را پس از مرگ او در خواب دیدنـد و به او گفتنـد: خداوند با تو چه کرد؟ گفت اگر دشـمن داشتن من علی را نبود نزدیک بود که مرا بیامرزد.

می گویم : ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه گفته است ابوجعفر بن جنید، از ابراهیم بن جنید، از

محفوظ بن مفضل بن عمر، از ابوالبهلول یوسف بن یعقوب ، از حمزه بن حسان که وابسته و از بردگان آزاد کرده بنی امیه بود و بیست سال مؤ ذن بود و چند بار حج گزارده بود و ابوالبهلول بسیار او را می ستود نقل می کرد که حمزه می گفته است . نزد حریز بن عثمان رفتم از علی بن ابی طالب یاد کرد و گفت : او همان کسی است که حرم رسول خدا(ع) را برای خونریزی حلال کرده است و نزدیک بود [آنجا ویران و] آن کار انجام شود.

محفوظ می گوید: به یحیی بن صالح وحاظی گفتم تو از مشایخی که نظیر حریز هستند روایت نقل می کنی ! ترا چه شود که از حریز حدیث نقل نمی کنی ؟ گفت : وقتی پیش او رفتم نوشته یی به من داد که در آن نوشته بود. فلان کس از فلان برای من حدیث کرد که چون مرگ پیامبر (ص) فرا رسید وصیت نمود که دست علی بن ابی طالب علیه السلام قطع و بریده شود! من آن نوشته را به او پس دادم ودیگر روا نمی دارم از اوچیزی بنویسم .

ابوبکر جوهری می گوید: ابوجعفر از ابراهیم ، از محمد بن عاصم صاحب کاروانسراها نقل می کرد که می گفته است : حریز بن عثمان به ما گفت : ای مردم عراق ! شما علی بن ابی طالب را دوست می دارید و ما او را دشمن می داریم ، به او گفتند: به چه سبب ؟ گفت : چون او نیاکان مرا کشته است .

محمد بن عاصم

می گفته است حریز بن عثمان پیش ما منزل کرده بود.

ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد، می گوید: مغیره بن شعبه مردی دنیادار بود و دین خود را در قبال درآمدی اندک می فروخت و او معاویه را با بدگویی از علی (ع) راضی می کرد، آن چنان که روزی در مجلس معاویه گفت : رسول خدا دختر خود را به سبب محبت به علی نداد بلکه می خواست با آن کار نیکی های ابوطالب را نسبت به خود جبران نماید. ابوجعفر می گوید: در نظر ما این موضوع ثابت است که مغیره چند بار که بیرون از شمار است علی (ع) را بر منبر عراق [کوفه ، بصره] لعن کرده است و روایت شده است که چون مغیره مرد و او را به خاک سپردند مردی که سوار بر شترمرغ نر بود آمد و کنار گور او ایستاد و این دو بیت را خواند: این نشان خانه مغیره است که آن را می شناسی . همه زناکاران آدمیان و پریان بر آن پایکوبی می کنند. ای مغیره ! اگر پس از ما با فرعون و هامان ملاقات کردی بدان که خدای صاحب عرش انصاف دهنده است .

گوید به جستجوی آن شخص برآمدند. از نظر ایشان پوشیده ماند و هیچ کس را ندیدند و دانستند که او از پریان بوده است .

اسکافی می گوید: اما مروان بن حکم کمتر و کوچکتر از آن است که در شمار این اشخاص از صحابه که نام بردیم و سوء نیت آنان را توضیح دادیم به حساب آید، که او و پدرش حکم به

ابی العاص الحاد خود را آشکارا بیان می کردند و آن دو ملعون و رانده شده بودند. پدرش دشمن پیامبر (ص) بود، راه رفتن آن حضرت را مسخره و تقلید می کرد و چشمهای خود را بر آن حضرت کج می کرد و زبانش را به استهزاء بیرون می آوردو ریشخند می زد و بر آن حضرت خرده می گرفت ، و این در حالی بود که زیر دست و در قبضه تصرف پیامبر و در مدینه بود و می دانست که پیامبر (ص) برای کشتن او قدرت دارد و در هر ساعت از روز و شب که بخواهد می تواند او را بکشد، و آیا ممکن است چنین کاری از غیر کسی که سخت خرده گیر و کینه توز و دشمن است سربزند؟ و کار او به آنجا کشید که پیامبر (ص) او را از مدینه بیرون راند و به طائف تبعید نمود، اما مروان پسرش از لحاظ عقیده خبیث تر و از لحاظ الحاد و کفر بزرگتر است و او همان کسی است که روزی که سر حسین علیه السلام را به مدینه بردند و او در آن روز امیر مدینه بود، آن سر را بر دستهای خود حمل می کرد و چنین می خواند:

ای خوشا این خنکی تو در دو دست و این سرخی [خونی] که بر دو گونه ات روان است ، گویا دیشب را میان دو لشکرگاه گذرانده ای .

آن گاه سر را به سوی مرقد پیامبر (ص) پرتاب کرد و گفت ای محمد! امروز به جای روز بدر؛ و این سخن او ملهم

از شعری است که یزید بن معاویه هم روزی که سر امام حسین (ع) پیش او رسید به آن تمثل جست و آن خبر مشهور است (۲۵۰) می گویم : هر چند شیخ ما ابوجعفر اسکافی چنین گفته است ولی صحیح آن است که مروان در آن هنگام امیر مدینه نبوده است و امیر مدینه در آن زمان عمروبن سعید بن عاص بوده است و سر امام حسین (ع) را نزد او نبردند. عبیدالله بن زیاد نامه یی به او نوشت و او را به کشته شدن امام حسین مژده داد. او آن نامه را روی منبر خواند و آن رجز را خواند و در حالی که به مرقد پیامبر اشاره می کرد می گفت : امروز در قبال روز بدر. گروهی از انصار بر سخن او اعتراض کردند و آنرا سخت ناپسند دانستند. این موضوع را ابوعبیده در کتاب المثالب آورده است .

گوید: واقدی آورده است که معاویه پس از صلح امام حسن (ع) و اجتماع مردم بر حکومتش از شام به عراق آمد، خطبه خواند و گفت : ای مردم ! پیامبر (ص) به من فرمود: تو بزودی پس از من به حکومت می رسی ، سرزمین مقدس را برگزین که در آن ابدال هستند. من اینک شما را برگزیدم ، ابوتراب را لعنت کنید. آنان او را لعنت کردند، فردای آن روز معاویه نامه یی نوشت و آنان را جمع کرد و آنرا برای ایشان خواند و در آن چنین نوشته بود: این نامه یی است که آنرا امیرالمومنین معاویه ، صاحب وحی خداوندی که محمد را به

پیـامبری مبعـوث فرمـوده نوشـته است . محمـد (ص) امی بـود، نه می خوانـد و نه می نـوشت و از میـان اهـل خـود وزیری که نویسنده امین باشد برگزید. وحی بر محمد نازل می شد و من آنرا می نوشتم و او نمی دانست که من چه می نویسم و میان من و خدا هیچیک از خلق او نبودند. همه حاضران گفتند: ای امیرالمومنین راست می گویی . (۲۵۱)

ابوجعفر اسـکافی می گوید: همانا روایت شده است که معاویه برای سـمره بن جندب صدهزار درهم فرسـتاد تا روایت کند که شـاءن نزول ایـن دو آیه در مـورد علی بن ابی طـالب است . گفتـار پـاره یی از مردم در زنـدگی دنیـا ترا به تعجب می آورد و خدای را بر آنچه در دل اوست گواه می گیرد و او سـخت خصومت است ، و چون برگردد با شـتاب در زمین حرکت می کند تا تباهی در آن کنـد و کشت و زرع و نسل را نابود گرداند و خداوند تباهی را دوست ندارد و [همچنین روایت کند] که آیه از مردمان کسـی هست که جان خود را برای طلب خشـنودی خدا بفروشد درباره ابن ملجم نازل شده است . سـمره آن مبلغ را نپذیرفت . معاویه دویست هزار درهم فرسـتاد نپذیرفت . سیصد هزار درهم فرستاد نپذیرفت و چون چهارصد هزار درهم فرستاد پذیرفت و همانگونه روایت کرد.

اسـکافی می گوید: این صـحیح و درست است ، که بنی امیه از اظهار فضایل علی علیه السـلام جلوگیری می کردند و کسی را که در این مورد روایتی می کرد شکنجه می دادند و چنان شد

که هرگاه کسی می خواست حدیثی از علی (ع) نقل کند که مربوط به فضایل او نبود و مربوط به شرایع دین بود باز هم جراءت نداشت که نام او را ببرد، بلکه می گفت از ابوزینب چنین نقل می کنم .

عطاء از عبدالله بن شداد بن هاد نقل می کند که می گفته است : دوست می دارم آزادم بگذارند که یک روز تا شب درباره فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام حدیث نقل کنم و در قبال آن ، گردنم را با شمشیر بزنند.

اسکافی می گوید: اگر احادیث وارده در فضل علی (ع) در کمال شهرت و فراوانی و بسیاری نقل آن نمی بود که در این باره به کمال غایت رسیده است ، بدون تردید نقل آنها از بیم و تقیه از خاندانهای اموی و مروانی با توجه به طول مدت حکومت و شدت دشمنی آنان متوقف می ماند؛ و اگرنه این است که خداوند را در این بزرگمرد رازی نهفته است که آنرا فقط کسانی که باید بدانند می دانند، هرگز یک حدیث هم در فضیلت او نقل نمی شد و یک منقبت هم برای او شناخته نمی شد. مگر نمی بینی که اگر سالار شهری بر یکی از مردم آن شهر خشم بگیرد و مردم را از نام بردن و یاد کردن از او به خیر و صلاح بازدارد نخست گمنام می شود و سپس نام او هم به فراموشی سپرده می شود و او در حالی که موجود است معدوم و در حالی که زنده است مرده پنداشته می شود.

این خلاصه یی بود از آنچه شیخ

ما ابوجعفر اسکافی که رحمت خدا بر او باد در این باره در کتاب التفضیل آورده است .

ذکر کسانی که از علی (ع) منحرف بوده اند

اشاره

گروهی از مشایخ بغدادی به ما گفته اند که شماری از صحابه و تابعین و محدثان از علی علیه السلام منحرف و نسبت به او بد عقیده بوده اند. برخی از ایشان مناقب او را پوشیده داشته و دشمنان او را فقط برای گرایش به دنیادوستی و ترجیح دادن دنیا بر آخرت یاری داده انـد. از جمله ایشان انس بن مالک است و چنان بود که علی (ع) در میـدان کنار دارالحکومه یا میـدان کنار مسـجد جامع مردم را سوگند داد و فرمود: کدامیک از شـما شـنیده است که پیامبر (ص) فرمود: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست ؟ دوازده مرد برخاسـتند و گواهی دادنـد. انس بن مالک که میان مردم بود برنخاست ، علی (ع) به او فرمود: ای انس ! چه چیزی مـانع از آن شـد کـه برخیزی و گـواهی دهی ؟ تـو کـه در آن روز حضـور داشـتی . گفت : ای امیرالمـومنین سـالخورده شـده ام و فراموش کرده ام . علی عرضه داشت : پروردگارا، اگر دروغگوست او را گرفتار پیسـی کن آن چنان که عمامه آن را فرونپوشاند. طلحه بن عمیر می گوید: به خدا سوگند پس از آن ، پیسی را در پیشانی او و میان چشمهایش دیدم .

عثمان بن مطرف نقل می کند که مردی در اواخر عمر انس بن مالک از او درباره علی بن ابی طالب (ع) پرسـید. انس گفت : من پس از آن روز که در میدان اتفاق افتاد

سوگنـد خورده و تعهـد کرده ام هیـچ حـدیثی در مورد علی (ع) را پوشـیده ندارم . علی روز رسـتاخیز سالار همه پرهیزگاران است و به خدا سوگند این سخن را از پیامبرتان شنیده ام .

ابواسـرائیل ، از حکم ، از ابوسـلیمان موذن نقل می کند که علی علیه السلام . مردم را سوگند داد که چه کسی شنیده است که پیـامبر (ص) می گویـد: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست ؟ گروهی برای او گواهی دادنـد. زیـد بن ارقم که از این گفتار رسول خدا آگاه بود خودداری کرد و گواهی نداد.

علی (ع) او را نفرین کرد که چشمش کور شود، و کور شد، زید بن ارقم پس از اینکه کور شده بود آن حدیث را برای مردم نقل می کرد.

گوینـد، اشـعث بن قیس کندی و جریر بن عبدالله بجلی ، علی علیه السـلام را دشـمن می داشـتند و علی (ع) هم خانه جریر بن عبدالله را ویران کرد. اسـماعیل پسـر جریر می گفته است : علی خانه ما را دوبار ویران کرد. حارث بن حصین نقل می کند که رسول خـدا(ص) به جریر بن عبدالله دو لنگه کفش از کفشـهای خود را داد و به او فرمود: این دو را نگهداری کن که از میان رفتن آن دو، مایه از میان رفتن دین توست . در جنگ جمل یک لنگه از آن کفشـها گم شـد و هنگامی که علی (ع) او را نزد معاویه فرستاد یکی دیگر هم گم شد و جریر پس از آن از علی (ع) جدا شد و از شرکت

در جنگ کناره گرفت .

سیره نویسان روایت کرده اند که اشعث بن قیس کندی از دختر علی (ع) خواستگاری کرد. علی (ع) او را پاسخ درشتی داد و گفت : ای پسر جولاهک ! گویا پسر ابی قحافه ترا مغرور ساخته است . (۲۵۲)

ابوبکر هذلی ، از زهری ، از عبیدالله بن عدی بن خیار بن نوفل بن عبدمناف نقل می کند که اشعث برخاست و به علی علیه السلام گفت : مردم چنین می پندارند که رسول خدا(ص) با تو عهدی کرده که آن را با کس دیگری نکرده است . علی گفت : رسول خدا با من همان چیزی را عهد نموده که در نیام شمشیر من است و غیر از آن با من عهدی نکرده است . اشعث گفت : اگر مدعی این موضوع هستی به زیان توست نه به سود تو، آن را رها کن تا از تو فاصله گیرد. علی (ع) به او فرمود: تو از کجا علم داری که چه چیز به زیان یا سود من است ، جولاهکی پسر جولاهک و منافقی پسر کافر؛ من از تو بوی سستی و درماندگی می یابم ! سپس به عبیدالله بن عدی بن خیار نگریست و فرمود: ای عبیدالله ! چیزهای خلاف می شنوی و امور عجیب می بینی و سپس این بیت را خواند.

اینک گرفتار افسون بزچران شده ام و از پی او می روم ولی این بزچران ترا در مورد من به شک و تردید نیندازد.

ما پیش از این و در روایات گذشته گفتیم که سبب گفتار اشعث که این به زیان توست نه به

سود تو چیز دیگری بوده و روایات در این باره مختلف است .

یحیی بن عیسی رملی ، از اعمش نقل می کند که جریر و اشعث به صحرای کنار کوفه رفتند. ناگاه سوسماری در حال دویدن از کنار آن دو گذشت . آنان که سرگرم گفتگو و نکوهش علی (ع) بودند، آن سوسمار را با کنیه صدا زدند که : ای اباحسل بیا دست خود را برای خلافت بگشای تا با تو بیعت کنیم ! چون این گفتارشان به [اطلاع] علی (ع) رسید فرمود: آن دو روز رستاخیز در حالی محشور می شوند که پیشاپیش آن سوسماری در حرکت خواهد بود.

ابومسعود انصاری هم از علی علیه السلام منحرف بود. شریک ، از عثمان بن ابی زرعه ، از زید بن وهب نقل می کند که می گفته است : در حضور علی (ع) بودیم سخن از این رفت که آیا هنگام عبور جنازه ها باید [به احترام] برخاست یا نه ؟ ابومسعود انصاری (۲۵۳) [بدون آنکه منتظر اظهار نظر علی علیه السلام بماند] گفت : ما که برمی خاستیم . علی فرمود: آن حکم برای هنگامی بود که شما یهودی بودید.

و شعبه ، از عبید بن حسن ، از عبدالرحمان بن معقل نقل می کند که می گفته است در حضور علی علیه السلام بودم مردی از ایشان درباره عده زن شوی مرده و باردار پرسید. فرمود: باید هر مدتی را که بیشتر است عده نگه دارد. مردی گفت : ابومسعود می گوید: وضع حمل آن زن پایان عده اوست . علی (ع) فرمود: آن

جوجه این مسئله را نمی داند و چون سخن علی (ع) به اطلاع ابومسعود رسید، گفت : آری و به خدا سوگند من می دانم که آخر زمان شر است . (۲۵۴)

منهال ، از نعیم بن دجاجه نقل می کند که می گفته است در حضور علی (ع) نشسته بودم که ابومسعود انصاری آمد. علی (ع) فرمود: باز این جوجه پیش شما آمد! و چون آمد و نشست علی (ع) فرمود: شنیده ام برای مردم فتوی می دهی ؟ گفت : آری و به آنان خبر می دهم که آخرالزمان شر است . فرمود: آیا در این باره از پیامبر (ص) چیزی شنیده ای ؟ گفت آری شنیدم می فرمود: سال صد بر مردم فرا نمی رسد که بر روی زمین چشمی باز باشد و مژه بزنند. علی (ع) فرمود: همین گونه تیر به تاریکی می اندازی و حال آنکه گمان تو اشتباه است . مقصود پیامبر (ص) این بوده که از حاضران در محضرش در سال صد هیچ چشمی بر روی زمین باز نیست . و آیا آسایش جز پس از سال صد است ؟

جماعتی از سیره نویسان روایت کرده اند که علی علیه السلام می گفته است کعب الاحبار بسیار دروغگوست . و کعب از علی (ع) منحرف بوده است . نعمان بن بشیر انصاری هم از علی (ع) منحرف و دشمن او بوده است و همراه با معاویه در خونریزیها سخت فروشد و او از امیران یزید بن معاویه بوده است . نعمان بن بشیر تا هنگامی که کشته شده بر

همین حال بوده است .

روایت شده که عمران بن حصین هم از منحرفان از علی (ع) بوده و علی او را به مداین تبعید کرده است ، و چنان بود که می گفت : اگر علی بمیرد نمی دانم مرگ او برایش چگونه است ولی اگر کشته شود در آن صورت شاید امیدی به نجات او داشته باشم .

بعضی از مردم هم عمران بن حصین را از شیعیان پنداشته اند.

سمره بن جندب از شرطه های زیاد بود. عبدالملک بن حکیم ، از حسن بصری نقل می کند که می گفته است : مردی از اهل خراسان به بصره آمد، اموالی را که با خود داشت به بیت المال سپرد و رسید پرداخت زکات خویش را گرفت و سپس وارد مسجد شد و دو رکعت نماز گزارد. در همان هنگام سمره که رئیس شرطه های زیاد بود او را گرفت و متهم ساخت که از خوارج است و او را پیش آوردو گردنش را زد، و چون به چیزهایی که همراه او بود نگریستند آن رسید پرداخت زکات را که به خط سرپرست بیت المال بود دیدند. ابوبکره گفت : ای سمره مگر نشنیده ای که خداوند متعال می فرماید: همانا آن کس که زکات می پردازد و نام پروردگارش را یاد می کند و نماز می گذارد رستگار است (۲۵۵)؟ گفت : برادرت مرا به این کار فرمان داد. (۲۵۶)

اعمش از ابوصالح نقل می کند که می گفته است به ما گفته شد مردی از اصحاب رسول خدا(ص) آمده است . نزد او رفتیم دیدیم سمره بن جندب است . کنار یکی از

پاهایش شـراب و کنار پای دیگرش یـخ بود. گفتیم : این چیست ؟ گفتند: گرفتار نقرس است ، در همین حال گروهی پیش او آمدنـد و گفتنـد: ای سـمره فردا پاسـخ خـدای خود را چگونه می دهی ؟ مردی را پیش تو می آورنـد و می گوینـد از خوارج است فرمـان به قتـل او می دهی ، سـپس یکی دیگر را می آورنـد و می گوینـد آنکه کشـتی از خوارج نبوده است بلکه جوانی بوده است که در پی کار خود بوده و اشتباه شده است ، خارجی همین یکی است که حالا آورده ایم ، و به کشتن دومی اشاره می کنی . سـمره گفت : چه عیـبی در این کـار است اگر از اهـل بهشت بوده و به بهشت می رود و اگر دوزخی بوده به دوزخ می رود.

واصل ، وابسته ابوعینیه ، از جعفر بن محمد بن علی علیه السلام از پدرانش نقل می کند که می فرموده است : سمره بن جندب در نخلسـتان مردی از انصار یک خرما بن داشت و آن مرد را آزار می داد. او به پیامبر (ص) شکایت برد. رسول خدا به سمره پیـام فرسـتاد و او را خواست و به او فرمود: این خرمـابن خود را به این مرد بفروش و بهـای آن را بگیر. گفت : این کار را نمی کنم . فرمود: خرمـابنی به جای این خرمابن خود بگیر. گفت : این کار را هم نمی کنم . فرمود نخلسـتانش را بخر. گفت : نمی خرم . فرمود: این خرمابن را به من واگذار کن و در قبال آن

بهشت از تو خواهد بود. گفت : چنین نخواهم کرد. پیامبر (ص) به مرد انصاری فرمودند: برو درخت خرمای او را قطع کن که او را در آن حقی نیست . (۲۵۷)

شریـک روایت می کنـد که عبـدالله بن سـعد، از حجر بن عـدی برای مـا نقـل کرد که می گفته است : به مـدینه آمـدم و کنار ابوهریره نشسـتم . گفت : از کجایی ؟ گفتم : اهل بصـره ام . گفت : سـمره بن جنـدب در چه حال است ؟ گفتم : زنده است . گفت : طول عمر هیچکس به انـدازه طول عمر او برای من خوش نیست . گفتم : برای چه ؟ گفت : پیـامبر (ص) به من و او و حـذیقه بن الیمـان فرمودنـد: آن کس از شـما که دیرتر از دو تن دیگر بمیرد در دوزخ است . حـذیفه پیش از مـا درگـذشت و اکنون من آرزو دارم که پیش از سمره درگذرم . گوید: سمره چندان زنده بود تا در شهادت حسین (ع) حضور داشت .

احمـد بن بشـیر از مسـعر بن کـدام نقل می کنـد که می گفته است سـمره بن جندب هنگام حرکت امام حسـین (ع) به کوفه ، سالار شرطه عبیدالله بن زیاد بود و مردم را برای حرکت و خروج به جنگ با امام حسین تشویق می کرد. (۲۵۸)

و از منحرفـان از امیرالمـومنین علی علیـه السـلام و دشـمنان او عبـدالله بـن زبیر است که پیش تر از او نـام بردیم . علی (ع) می فرمود: زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا آنکه پسرش عبدالله رشد کرد و

او را به تباهی کشاند.

و عبدالله همان کسی بود که زبیر را وادار به جنگ کرد و همو بود که رفتن عایشه را به بصره در نظرش درست جلوه می داد. عبدالله مردی بد زبان و بسیار دشنام گو بود. بنی هاشم را دشمن می دانست و علی علیه السلام را لعن می کرد و دشنام می داد.

علی (ع) هم در نماز صبح و نماز مغرب قنوت می خواند و در قنوت ، معاویه و عمروعاص و مغیره و ولید بن عقبه و ابوالاعور سلمی و ضحاك بن قیس و بسر بن ارطاه و حبیب بن مسلمه و ابوموسی اشعری و مروان بن حکم را لعن می کرد و آنان هم او را نفرین و لعن می کردند.

شیخ ما ابو عبدالله بصری متکلم که خدای متعال رحمتش کناد، از نصر بن عاصم لیثی ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : وارد مسجد رسول خدا شدم . دیدم مردم می گویند از غضب خدا و غضب رسول خدا به خدا پناه می بریم . گفتم : چه خبر است ؟ گفتند: هم اکنون معاویه برخاست و دست ابوسفیان را گرفت و از مسجد بیرون رفتند و پیامبر (ص) فرمود:خداوند تابع و متبوع را لعنت کناد، چه بسیار روزهای سخت که برای امت من از این معاویه کفل بزرگ خواهد بود. (۲۵۹)

گوید: علاء بن حریز بن قشیری روایت کرده است که پیامبر (ص) به معاویه فرمودند: ای معاویه ! براستی تو بدعت را سنت و زشت را پسندیده خواهی کرد. خوراك تو بسیار و ستم تو گران و بزرگ است

. گویـد: حارث بن حصـیره ، از ابوصادق ، از ربیعه بن ناجـذ نقل می کند که می گفته است علی (ع) می فرمود: ما و خاندان ابوسـفیان در مورد حکومت ستیز کردیم و حکومت به همـان گونه که بود بـاز می گردد. می گویم [ابن ابی الحدیـد]: ما در خلاـصه ای کـه از کتـاب نقض السـفیانیه فراهـم سـاختیم در این مـورد آنچه بسـنده بـود آوردیم . صـاحب کتـاب الغـارات از ابوصادق ، از جنـدب بن عبـدالله نقل می کند (۲۶۰) که می گفته است در محضـر علی علیه السـلام سـخن از مغیره بن شعبه و کوشـش او همراه معاویه شد. علی فرمود: مغیره که با شد؟! اسـلام او به مناسـبت ستم و مکری بود که نسبت به چند تن از قوم خود انجام داده بود و آنان را غافلگیر کرد و کشت ، آن گاه از آنان گریخت و به حضور پیامبر (ص) آمد همچون کسـی که به اسـلام پناه آورد، و به خـدا سوگنـد از هنگامی که مدعی مسـلمانی شده است هیچ کس در او هیچ گونه خضوع و خشوعی ندیـده است . همانا از مردم ثقیف تا روز قیامت گروهی فرعون منش هسـتند که همواره از حق کناره می گیرند و آتش جنگ را بر می فروزند و ستمکاران را یاری می دهند. همانا ثقیف مردمی عهد شکن و حیله سازند که به هیچ عهدی وفا نمی کنند و دشـمن اعرابنـد، گویی ایشـان عرب نیسـتند. البته گـاهی هم میـان ایشان مردانی نیکوکار بوده انـد، که از جمله ایشان عروه بن مسعود است و ابوعبید بن مسعود که در

جنگ قس ناطف شهید شد و براستی که نیکوکاران در میان قبیله ثقیف بیگانه و غریب اند.

شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید

شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: از چیزهایی که معلوم است و به سبب اشتهار آن در آن هیچ شکی نیست و مردم هم همگی با آن موافقند این است که ولید بن عقبه بن ابی معیط، علی (ع) را دشمن می داشته و او را دشنام می داده است . و او به روزگار زندگی پیامبر (ص) با علی (ع) ستیز می کردو او را آزار می داد. ولید به علی گفت : من از تو شجاعتر و بیباکترم و پیکان نیزه ام تیزتر است . علی علیه السلام به او فرمود: ای فاسق ساکت شو و خداوند متعال در مورد آن دو این آیه را نازل فرمود: آیا آن کس که مومن است همچون کسی است که فاسق است ، هرگز یکسان نیستند (۲۶۱) بنابراین با توجه به آیات مذکور ولید به روزگار پیامبر (ص) به فاسق موسوم شده است آن چنان که کسی او را جز با همین صفت یعنی ولید فاسق نمی شناخت . و این آیه از آیاتی است که به موافقت علی (ع) نازل شده است همان گونه که چند جای قرآن هم به موافقت عمر نازل شده است . خداوند متعال در آیه دیگری هم ولید رافاسق نامیده است و آن آیه ای است که ضمن آن فرموده است : اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید (۲۶۲)

سبب نزول این آیه مشهور است که ولید بر بنی المصطلق دروغ بست و ادعا کرد که

آنان از پرداخت زکات خودداری کرده و شمشیر کشیده اند و چنان بود که پیامبر (ص) فرمان داد برای رفتن به جنگ ایشان لشکر مجهز شود و خداوند متعال در بیان دروغگویی ولید و برائت ساحت آن قوم این آیه را نازل فرمود. (۲۶۳)

ولید در نظر رسول خدا(ص) نکوهیده و ناپسند بود و پیامبر (ص) او را سرزنش می کرد و از او رویگردان بود. ولید هم پیامبر (ص) را دشمن می داشت و سرزنش می کرد. پدرش عقبه بن ابی معیط هم دشمن کبود چشم و کوردل پیامبر (ص) در مکه بود و رسول خدا و خانواده اش را سخت آزار می داد که اخبار او در این مورد مشهور است ، و چون پیامبر (ص) روز بدر بر او چیره شد او را گردن زد. (۲۶۴) و پسرش ولید از این سبب وارث خشم و کینه شدید نسبت به محمد (ص) و خاندان او بود و بر همان خشم و کینه بود تا درگذشت .

شیخ ابوالقاسم بلخی می گوید: و او یکی از همان کودکان است که چون پدرش عقبه را آوردند گردن بزنند، به پیامبر گفت : ای محمد چه کسی عهده دار کودکانم خواهد بود؟ فرمود: آتش ، گردنش را بزنید. گوید: ولید شعری هم سروده است که قصد او رد کردن گفتار پیامبر (ص) است که فرموده بود: اگر علی را ولایت دهید او را رهنما و رهنمون شده خواهید یافت .

گوید: داستان آن شعر چنین است که چون علی علیه السلام کشته شد فرزندانش تصمیم گرفتند که مرقد او را از

بیم تعرض بنی امیه پوشیده بدارنـد [و به همین سـبب مقتضـیاتی فراهم آوردنـد]. از این رو در همان شب شب دفن علی علیه السلام مردم را نسبت به مزار او دچار تصورات گوناگون کردند. پسران علی (ع) نخست تابوتی را که از آن بوی کافور برمی خاست بر شتر نری نهادند و با ریسـمانها اسـتوار بسـتند و در تاریکی شب همراه تنی چند از افراد مورد اعتماد خویش آن را از کوفه بیرون فرستادند و خود شایع کردند که آن را به مدینه می برند تا کنار مرقد فاطمه (ع) به خاک بسپارند. همچنین استری بیرون آوردنـد که بر آن جنـازه ای پوشـیده و در پـارچه پیچیـده بـود و چنین تصور می شـد که می خواهنـد آن را در حیره به خاک بسپارند . چند گور هم کندند، یکی در مسجد و یکی کنار میدان قصر یعنی ساختمان حکومتی و یکی هم در حجره ای از خانه های خاندان جعده بن هبیره مخزومی و کنار دیوار خانه عبدالله بن یزید قسری کنار در کاغذ فروشان که در قبله مسجد بود و یکی در کناسه و یکی هم در ثویه و بدین ترتیب محل آرامگاه آن حضرت بر مردم پوشیده ماند و از محل دفن او کسی به حقیقت ، جز پسـرانش و برخی از یاران بسیار مخلص او، آگاه نشد. آنان سحرگاهان آن شب بیست و یکم پیکر شریفش را بیرون بردند و در نجف و همان جا که به غری معروف است و بر طبق وصیت و عهدی که با آنان کرده بود به خاک سپردند و محل دفن او

بر مردم پوشیده ماند. از صبح آن روز شایعات مختلفی که با یکدیگر به شدت تفاوت داشت میان مردم منتشر شد و سخنان گوناگون در مورد محل گور شریف آن حضرت نقل شد. گروهی هم مدعی شدند که همان شب جماعتی از قبیله طی آن شتر را که همراهانش آن را گم کرده بودند پیدا کردند و دیدند بر آن صندوقی است ، پنداشتند در آن مال است و چون متوجه شدند، ترسیدند که از ایشان مطالبه شود، صندوق را دفن کردند و شتر را کشتند و گوشت آن را خوردند. (۲۶۵) این خبر میان بنی امیه شایع شد و آنرا راست پنداشتند و ولید بن عقبه ابیاتی سرود و [ضمن آن] از آن حضرت یاد کرد:

در صورتی که شتر به سبب حمل جسد او گم شود او هرگز راهنما و هدایت شده نبوده است .

شیخ ابوالقاسم بلخی همچنین از جریر بن عبدالحمید، از مغیره ضبی نقل می کند که می گفته است گروهی که می خواستند به عیادت ولید بن عقبه که گرفتار بیماری سختی بود بروند از کنار حسن بن علی (ع) گذشتند. امام حسن (ع) هم به عیادت او آمد. ولید به او گفت : من از هر چه که میان من و همه مردم بوده است به پیشگاه خداوند توبه می کنم مگر از آنچه میان من و پدرت بود که از آن توبه نمی کنم . شیخ ما ابوالقاسم بلخی می گوید: و به سبب آنکه روزگار حکومت عثمان ، علی (ع) بر او حد جاری کرد و از ولایت کوفه عزل شد دشمنی و

کینه اش با علی سخت تر شد. اخبار صحیحی که محدثان در صحت آن هیچ شك و تردید ندارند اتفاق دارد که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است : کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد و کسی جز مومن تو را دوست نمی دارد.

گویـد حبه عرنی از علی (ع) روایت می کنـد که فرموده است : خـدای عزوجل میثاق هر مومن را بر دوستی من گرفته است و میثاق هر منافقی را بر دشـمنی با من گرفته است و اگر بینی مومن را با شمشـیر بزنم مرا دشـمن نمی دارد و اگر دنیا را بر منافق ببخشم مرا دوست نمی دارد.

عبـدالکریم بن هلال ، از اسـلم مکی ، از ابوالطفیل نقل می کنـد که می گفته است خودم شـنیدم که علی (ع) می فرمود: اگر بینی مومن را با شمشـیر بزنم مرا دشـمن نمی دارد و اگر بر منافق زر و سـیم نثار کنم مار دوست نخواهد داشت . خداوند میثاق مومنـان را به محبت من و میثـاق منافقـان را به دشـمنی و کینه توزی بـا من گرفته است و هیـچ مومنی به من کینه نـدارد و هیچ منافقی هرگز مرا دوست ندارد.

شیخ ابوالقاسم بلخی همچنین می گوید: گروه بسیاری از محدثان از جماعتی از صحابه روایت کرده اند که می گفته اند: ما به روزگار پیامبر (ص) منافقان را نمی شناختیم مگر به کینه توزی آنان نسبت به علی بن ابی طالب .

ابراهیم بن هلال صاحب کتاب الغارات در زمره کسانی که از علی علیه السـلام جداشده و به معاویه پیوسـته اند. یزید بن حجیه تیمی

، از بنی تیم بن ثعلبه بن بکر بن وائل را نام برده است . (۲۶۶) علی علیه السلام او را به امارت ری و دستبنی [بخشی گسترده میان ری و همدان] گماشت . او خراج را شکست (۲۶۷) و اموال را برای خود برداشت و علی (ع) او را به زندان انداخت و یکی از بردگان آزادکرده خود به نام سعد را بر او گماشت ولی یزید هنگامی که سعد خواب بود شتران خود را که آماده بود نزدیک آورد و گریخت و به معاویه پیوست و این دو بیت را سرود:

من سعد را گول زدم و شترانم مرا همچون تیر به شام رساندند و چیزی را که بهتر بود برگزیدم . سعد را همچنان که زیر عبا خفته بود رها کردم و سعد غلامی سرگشته و گمراه است .

یزید خود را به رقه رساند و هر کس که از علی (ع) جدا می شد نخست خود را به رقه می رساند و آنجا می ماند تا معاویه اجازه ورود دهد. رقه ، رها و قرقیسیاء و حران از شهرهای تحت حکومت معاویه بود و ضحاک بن قیس بر همه آنها امارت داشت . هیئت ، عانات ، نصیبین ، دارا، آمد و سنجار از شهرهای تحت تصرف علی علیه السلام بود و مالک اشتر بر آنها امارت داشت و آن دو همه ماهه با یکدیگر جنگ و برخورد می کردند. (۲۶۸)

یزید بن حجیه در همان حال که در رقه بود اشعاری در هجو علی (ع) سرود که از جمله آن ابیات چنین است :

ای وای که در

رقه شب من چه طولانی است بدون اینکه گرفتار عشق و درد شده باشم نخوابیده ام ...

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: روزی که یزید بن حجیه گریخت ، زیاد بن خصفه تیمی به علی علیه السلام گفت : ای امیرالمومنین مرا از پی او گسیل دار تا او را برگردانم . چون این سخن او به اطلاع یزید بن حجیه رسید چنین سرود:

به زیاد بگو که من او را کفایت کردم و کارهای خود را رو به راه ساختم و آنچه را که او آن را سرزنش می کرد رها کردم ، دری استوار و مورد اعتماد را گشودم که نمی توانی بر آن راه یابی ...

ابن هلال می گوید: یزید بن حجیه شعر دیگری هم به عراق فرستاد که در آن علی (ع) را نکوهش کرده و گفته بود که از دشمنان است . علی (ع) بر او نفرین کرد و پس از نماز به یاران خود فرمود: دستهایتان را بلند کنید و بر او نفرین فرستید و علی (ع) نفرین کرد و آنان آمین گفتند.

ابوالصلت تیمی می گوید: نفرین علی علیه السلام بر او چنین بود: پروردگارا! همانا یزید بن حجیه با اموال مسلمانان گریخته و به قوم تبهکار پیوسته است . خدایا مکر و حیله او را از ما کفایت فرما و او را مکافات کن ، مکافات ستمکاران . گوید: مردم ، دستهای خود را برافراشتند و آمین گفتند .عفاق بن شرحبیل بن ابی رهم تمیمی که پیری سالخورده بود و از کسانی است که بعد از شهادت حضرت امیرالمومنین ، علیه حجربن عدی شهادت داد و

معاویه او را کشت ، پرسید که این قوم بر چه کسی نفرین می کنند؟ گفتند: بر یزید بن حجیه . گفت : ای خاک بر دستهایتان باد! آیا بر اشراف ما نفرین می کنید؟ مردم برخاستند و او را چنان زدند که نزدیک بود بمیرد. زیاد بن خصفه برخاست او از شیعیان علی (ع) بود و گفت : پسر عموی مرا به من واگذارید. علی (ع) فرمود: پسرعمویش را به او واگذارید. مردم دست از او برداشتند و زیاد دست عفاق را گرفت و او را از مسجد بیرون برد و کنار او حرکت می کرد و خاک از چهره اش می زدود و عفاق می گفت : به خدا سوگند تا هنگامی که بتوانم حرکت کنم و راه بروم شما را دوست نمی دارم ، به خدا سوگند هرگز شما را دوست نخواهم داشت . زیاد می گفت : این برای تو زیانبخش تر و بدتر است . زیاد ضمن یادآوری این نکته که مردم عفاق را چگونه می زدند این ابیات را سروده است :

عفاق را به هدایت فرا خواندم ولی نسبت به من غل و غش کرد و پشت به حق کرد و ناهنجار می گفت و خشمگین بود. اگر حضور و دفاع من از عفاق نمی بود از او هم همچون عنقاء باقی نمی ماند [بلای بزرگی بر او می رسید]...

عفاق به زیاد گفت : اگر من هم شاعر می بودم پاسخت را می دادم ولی من شما را از سه خصلت که در شماست آگاه می کنم که به خدا سوگند خیال نمی

کنم با آن سه خصلت شما از این پس به چیزی برسید که شما را شاد کند.

نخست اینکه شما بسوی مردم شام حرکت کردید و در سرزمین ایشان برایشان وارد شدید و با آنان جنگ کردید و همین که آنان پنداشتند که شما بر آنان چیره خواهید شد قرآنها را برافراشتند و شما را مسخره کردند و با این حیله شما را از خود کنار زدند و به خدا سوگند که دیگر هرگز با آن کوشش و تندی و شماری که وارد آن سرزمین شدید وارد نخواهید شد.

دوم آنکه شما داوری فرستادید آن قوم هم داوری فرستادند. داور شما، شما را خلع کردت داور آنان ، آنان را پایدار ساخت . سالار آنان در حالی که به او لقب امیرالمومنین داده شده بود برگشت و شما در حالی که یکدیگر را لعن می کنید و نسبت به یکدیگر کینه دارید برگشتید و به خدا سوگند که آن قوم همواره در برتری هستند و شما در فرود.

سوم آنکه قاریان قرآن و دلیران شما با شما مخالفت کردند، شما بر آنان حمله بردید و با دست خود آنان را سر بریدید و به خدا سوگند که پس از آن همواره سست و ناپایدارید.

گوید: عفاق پس از آن هرگاه از کنار ایشان می گذشت می گفت : خدایا من از ایشان بیزارم و دوست پسر عفانم . و آنان می گفتند: پروردگارا! ما دوستان علی هستیم و از ابن عفان و از تو ای عفاق بیزاریم . گوید: عفاق از این کار دست بردار نبود. قوم او مردی که جملات مسجع را همچون جملات کاهنان می ساخت دیدند

و به او گفتند: ای وای بر تو آیا نمی توانی با جملات مسجع خود شر این مرد را از ما کفایت کنی ؟ گفت : آسوده باشید او را کفـایت کردم ، و چون عفاق از کنار آنان گـذشت و آن سـخن خود را تکرار کرد، آن مرد به او مهلت نـداد و گفت : خـدایا عفاق را بکش که نفاق در سـینه نهان دارد و شـقاق را آشـکار و فراق را هویدا ساخته است و اخلاق را دگرگون کرده است . عفاق گفت : ای وای بر شـما، چه کسی این [مرد] را بر من چیره ساخته است ؟ آن مرد خودش گفت : خداوند مرا برانگیخته و بر تو چیره ساخته است تا زبان تو را ببرم و پیکان ترا از کار بیندازم و شیطان ترا برانم . (۲۶۹)

گوید: از آن پس دیگر آن مرد از کنار قوم خود عبور نمی کرد بلکه از کنار قبیله مزینه عبور می کرد.

دیگر از کسانی که از علی علیه السـلام جـدا شده است ، عبدالله بن عبدالرحمان بن مسـعود بن اوس بن ادریس بن معتب ثقفی است که نخست از همراهان معاویه بود و در جنگ صفین به علی (ع) پیوست و همراه او در جنگ شرکت کرد، باز به معاویه پیوست و علی علیه السلام او را راهجنع یعنی دراز قد نامید .

دیگر از آن اشـخاص ، قعقـاع بن شـور است ، (۲۷۰) که علی علیه السـلام او را به امـارت کسـکر (۲۷۱) گمـاشت و از برخی کارهای او ناراحت شد، از جمله اینکه زنی را به همسری گرفت که صد هزاردرهم

کابین او قرار داد و قعقاع گریخت و به معاویه پیوست .

دیگر از کسانی که گریخت و به معاویه پیوست نجاشی شاعر (۲۷۲) از خاندان حارث بن کعب بود. او در جنگ صفین شاعر مردم عراق بود و علی (ع) به او فرمان داد تا پاسخ شاعران شام همچون کعب بن جعیل و دیگران را بدهد، نجاشی در کوفه میگساری می کرد و علی (ع) بر او حد شربخواری زد، او خشمگین شد و به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو گفت .

ابن کلبی ، از عوانه نقل می کند

ابن کلبی ، از عوانه نقل می کند که می گفته است : نجاشی روز اول ماه رمضان از خانه اش بیرون آمد و از کنار ابوسمال اسدی (۲۷۳)که کنار خانه خود نشسته بود عبور کرد. ابوسمال به او گفت : کجا می خواهی بروی . گفت : به کناسه می روم . گفت : میل داری از کله های گوسپند و گوشت آمیخته با دنبه که از دیشب سر شب در تنور نهاده ام و هم اکنون کاملا پخته و آماده شده است بخوری ؟ نجاشی گفت : ای وای بر تو، در نخستین روز رمضان ! گفت : ما را از آنچه نمی دانیم رها کن . نجاشی گفت : پس از خوراک چه داری ؟ گفت : شرابی ارغوانی که نفس را خوشبو می کند و در رگها جریان می یابد و بر نیروی جنسی می افزاید و خوراک را هضم و گوارا می کند و شخص زبان بسته و گول را گویا می کند. نجاشی آنجا فرود آمد. نخست هر دو چاشت خوردند و

سپس برایش باده آورده و باده گساری کردند. چون نزدیک غروب شد شروع به عربده کشی کردند. همسایه یی داشتند از شیعیان علی علیه السلام که نزد او آمد و داستان آن دو را گفت . علی (ع) گروهی را فرستاد تا خانه را محاصره کردند. ابوسمال به یکی از خانه های بنی اسد پرید و گریخت . نجاشی گرفتار شد و او را به حضور علی (ع) آوردند. چون صبح شد او را در حالی که شلواری بر پا داشت سر پا نگهداشتند. نخست هشتاد تازیانه اش زدند و سپس بیست تازیانه دیگر بر او زدند. او گفت : ای امیرالمومنین ! هشتاد تازیانه حد میگساری را دانستم ولی این افزونی به چه سبب ؟ فرمود برای گستاخی تو نسبت به خدا و اینکه روزه ماه رمضان را افطار کردی . و سپس او را همچنان میان مردم سراپا نگهداشت . کودکان بر سر نجاشی فریاد می کشیدند و می گفتند: نجاشی به خود کثافت کرده است ! نجاشی به خود کثافت کرده است ! و او می گفت هرگز؛ که شلوار من یمانی و استوار می باشد و سربند آن موبین است .

گوید: در این هنگام هند بن عاصم سلولی از کنار نجاشی گذشت و بر او ردایی راه راه انداخت و [مردم] بنی سلول شروع به عبور کردن از کنار او کردند و بر او رداهای بسیار افکندند آن چنان که بر او ردای بسیاری جمع شد. نجاشی بنی سلول را مدح کرد و چنین سرود:

هرگاه خداوند بخواهد بر یکی از بندگان صالح و پرهیزگار خویش درود فرستد،

درود خداوند بر هند بن عاصم باد. من هر سلولی را که فراخوانده ام بیدرنگ به سوی فراخواننده برتری و مکارم شتافته است ...

نجاشی سپس به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو گفت و چنین سرود:

چه کسی این پیام را از من به علی می رساند که من در زینهاری قرار گرفتم و دیگر بیمی ندارم . من چون در امور شما اختلاف دیدم خود را به جایگاه حق کشاندم .

عبدالملک بن قریب اصمعی ، از ابن ابی الزناد نقل می کند که می گفته است : هنگامی که معاویه بار عام داده بود نجاشی پیش او رفت . معاویه که نجاشی را با آنکه برابر او بود ندیده بود به پرده دار خود گفت : نجاشی را بخوان . نجاشی گفت : ای امیرالمومنین ! من نجاشی هستم که برابرت قرار دارم همانا مردان به تنومندی سنجیده نمی شوند، تو از هر مرد به کوچکترین اعضای او یعنی دل و زبانش نیاز داری . معاویه گفت : وای بر تو! آیا تو این شعر را گفته ای که :

اسب تیزرو که سخت تاخت و تاز می کرد و شیهه او چون غرش بود، در حالی که نیزه ها نزدیک بود، پسر حرب را از معرکه رهاند و همین که با خود گفتم پیکان نیزه ها او را فرو گرفت ، دو ساق و دو قدم تیزرو او را از آوردگاه به در برد.

معاویه آن گاه با دست ، ملایم به سینه نجاشی زد و گفت : ای وای بر تو، کسی چون مرا اسب از آوردگاه نمی برد. نجاشی گفت : ای

امیرالمومنین منظور من در این شعر تو نبودی من عتبه را در نظر داشتم .

مولف کتاب الغارات روایت می کند که چون علی علیه السلام نجاشی را حد زد، یمانی ها از این کار خشمگین شدند. صمیمی ترین فرد یمانی ها با نجاشی طارق بن عبدالله بن کعب نهدی بود که نزد علی (ع) رفت و گفت : ای امیرالمومنین ما نمی پنداشتیم که مطیع و نافرمان و اهل وحدت و تفرقه افکنان ، در پیشگاه والیان دادگر و کانهای فضیلت ، در پاداش یکسان باشند، تا این کار ترا نسبت به برادرم حارث دیدم . تو در سینه های ما آتش افروختی و کارهای ما را پراکنده ساختی و ما را به راهی کشاندی که چنین می بینم که هر کس به آن راه رود به آتش درافتد. علی علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: و همانا که آن جز بر مردم خدا ترس ، گران است (۲۷۴). ای مرد نهدی ! مگر جز این بوده که نجاشی مردی از مسلمانان است که حرمتی از حرمتهای خداوند را دریده و ما او را حد زده ایم که کفاره اش بوده است ؟ وانگهی خداوند متعال می فرماید: دشمنی قومی شما را وادار به آن نکند که دادگری نکنید. دادگری کنید که آن به پرهیزگاری نزدیک تر است . (۲۷۵)

گوید: چون طارق از نزد علی علیه السلام بیرون آمد اشتر او را دید و گفت :

ای طارق ! تو به امیرالمومنین گفته ای : دلهای ما را آکنده از سوز خشم و کارهای ما را پراکنده کرده ای ؟ طارق گفت :

آری ، من گفته ام . اشتر گفت : به خـدا سوگند آن چنان که تو گفته ای نیست .دلهای ما گوش به فرمان اوست و کارهای ما همه برای او هماهنگ است . طارق خشـمگین شد و گفت : ای اشتر بزودی خواهی دانست نه چنان است که گفته ای .و چون شب فرا رسـید او و نجاشـی شـبانه به سوی معـاویه رفتنـد. چون به دربـار معـاویه رسـیدند آن کس که اجازه ورود می داد نزد معاویه رفت و خبر داد که طارق و نجاشـی آمـده اند. در آن هنگام گروهی از سرشـناسان مردم از جمله عمرو بن مره جهنی و عمرو بن صـیفی و دیگران حضور معاویه بودنـد، و چون طارق و نجاشـی نزد او درآمدنـد، معاویه به طارق گفت : خوشامد بر آنکه درختش پر شـاخ و برگ و ریشه اش اسـتوار است آن کس که همـواره سـرور بوده و کسـی بر او سـروری نکرده است ؛ مردی که از او خطا و لغزشـی پدیدار شد و از شخصـی فتنه انگیز که مایه گمراهی بود پیروی کرد، شخصی که پای در رکاب فتنه کرد و بر پشت آن سوار شد و سـپس به تاریکی و ظلمت فتنه و صحرای سرگردانی آن در آمد و گروه بسیاری از سفلگان بی دل و اندیشه از او پیروی کردند: آیا در قرآن تدبر نمی کنند یا بر دلها قفل های آن (۲۷۶) است .

طارق برخاست و گفت : ای معاویه من سخن می گویم و ترا خشمگین نسازد. آن گاه در حالی که شمشیر خود تکیه زد چنین گفت : همانا آن کس که

در همه حال ستوده است فقط پروردگاری است که برتر از همه بندگان خویش است و بندگان همه در نظر اویند و نسبت به کردار و گفتار همه بندگان بینا و شنواست . میان ایشان از خودشان پیامبری برانگیخت تا بر آنان کتابی را که خود هرگز آن را نخوانده بود و با دست خویش نمی نوشت ، که یاوه گویان به شک و تردید می افتادند، بخواند و سلام و درود بر آن پیامبر باد که نسبت به مومنان بسیار مهربان و نیکوکار بود. اما بعد، همانا که ما در محضر امامی پرهیزکار و دادگر بودیم و همراه مردانی پرهیزگار و درست کردار از اصحاب رسول خدا(ص) که همواره گلدسته هدایت و نشانه های دین بوده اند و همگی پشت در پشت هدایت یافتگان و شیفتگان دین بوده اند نه دنیا، و همه خیر و نیکی در ایشان بود. پادشاهان و سران مردم و افراد خانواده وار و شریف که نه عهد شکن بودند و نه ستمکار از آنان پیروی می کردند و کسی از آنان رویگردان نشده است مگر به سبب حق و تلخی آن ، که چون آن را چشیدند تاب نیاوردند، یا به سبب سختی راه ایشان . آنان که رویگردان شده اند بدین سبب است که دنیاپرستی و پیروی از خواهشهای نفسانی بر آنان چیره شده است ، و امر خدا مقدر است و نافذ. پیش از ما جبله بن ایهم (۲۷۷) به سبب گریز از خواری و نپذیرفتن زبونی در راه خدا از اسلام جدا شد، اینک ای معاویه اگر ما بار بستیم و به تو پیوستیم و

رکاب به سوی تو زدیم بر خود مباهات مکن . این سخن خویش را می گویم و از خداوند بزرگ برای خودم و همه مسلمانان آمرزش می طلبم .

این سخنان بر معاویه سخت گران آمد و خشمگین شد، اما خویشتنداری کرد و گفت : ای بنده خدا، ما به آنچه گفتیم نخواستیم ترا به رنج تشنگی اندازیم و از آبشخور امید دورت کنیم ولی سخن گاه گفته می شود و نه چنان است که کردار مطابق آن گفتار باشد. معاویه طارق را همراه خود بر تخت خویش نشاند و چند جامه زربقت و پارچه گرانبها بر او افکندند وروی به سوی او کرد و تا هنگامی که او برخاست همچنان با او سخن می گفت .

چون طارق برخاست عمروبن مره و عمروبن صیفی که هر دو از قبیله جهینه بودند نیز برخاستند و چون بیرون آمدند او را سخت سرزنش کردند که چرا با معاویه چنان سخن گفته است . طارق گفت : به خدا سوگند من برای آن سخنرانی برنخاستم مگر اینکه پنداشتم زیرزمین برای من بهتر از روی زمین است و این بر اثر شنیدن سخنان معاویه بود که بر کسی عیب و نقص گرفت که به مراتب از او در دنیا و آخرت بهتر است و بر ما بالید و به سلطنت خویش فریفته شد. وانگهی بر دیگر یاران پیامبر (ص) عیب گرفت و از مقام ایشان کاست و آنان را نکوهش کرد و من در برابرش ایستادم و خداوند بر من واجب کرده است که در آن مقام ، جز حق نگویم و برای کسی که در این اندیشه نباشد

که فردا [قیامت] به کجا می رود چه خیری است ؟

چون این سخن طارق به اطلاع علی علیه السلام رسید، فرمود: اگر این مرد نهدی آن روز کشته می شد شهید بود. (۲۷۸)

معاویه پس از حکمیت به ابوالعریان هیثم بن اسود که از هواخواهان عثمان بود و همسرش از شیعیان علی (ع) بود و اخبار مربوط به لشکر معاویه را می نوشت و برگردن اسبها می آویخت و آنها را به لشکرگاه علی (ع) می فرستاد و آنان آن اخبار را به امیرالمومنین می دادند گفت : ای هیثم آیا در جنگ صفین مردم عراق نسبت به علی خیرخواه تر بودند یا مردم شام نسبت به من ؟ گفت : عراقیان پیش از آنکه گرفتار این بلای تفرقه بشوند برای سالار خود خیرخواه تر بودند. گفت : از کجا این سخن را می گویی ؟ گفت چون مردم عراق بر مبنای دین نسبت به او خیرخواه بودند و حال آنکه مردم شام بر مبنای مصالح دنیایی خویش نسبت به تو خیرخواهی می کردند و دینداران شکیباترند و آنان اهل بینش و بصیرت اند و حال آنکه دنیاداران ، اهل طمع هستند؛ ولی به خدا سوگند چیزی نگذشت که عراقیان هم دین را پشت سر خود انداختند و به دنیا چشم دوختند و به تو پیوستند. معاویه گفت : پس چه چیز اشعث را بازداشت که نزد ما آید و آنچه داریم طلب کند.گفت : چون اشعث خود را گرامی تر از این می دانست که در جنگ سالار باشد و در آزمندی ، دنباله رو.

و از جمله کسانی که از علی

علیه السلام جدا شدند برادرش عقیل بن ابی طالب بوده است . عقیل به کوفه آمد و حضور امیرالمومنین رسید و از او چیزی [بیش از سهم خود] مطالبه کرد. علی (ع) مقرری او را پرداخت . عقیل گفت : من چیزی از بیت المال می خواهم . فرمود: تا روز جمعه همین جا باش . چون علی (ع) نمازجمعه گزارد به عقیل فرمود: در مورد کسی که به این جمعیت خیانت کند چه می گویی ؟ گفت : بسیار مرد بدی است . فرمود: تو به من فرمان می دهی که به آنان خیانت کنم و به تو ببخشم . عقیل چون از حضور امیرالمومنین بیرون آمد به سوی معاویه رفت و معاویه همان روز که عقیل به شام رسید صد هزار درهم به او پرداخت و سپس عقیل را با کنیه مورد خطاب قرار داد و گفت : ای ابویزید! آیا من برای تو بهترم یا علی ؟ گفت : علی را چنان دیدم که در خیر و ثواب خود را پیش از من مواظبت می کند و ترا چنان دیدم که مرا بیشتر از خودت [در مصالح دنیایی] مواظبی .

معاویه به عقیل گفت : در شما خاندان هاشم نوعی نرمی و ملایمت است . گفت : آری در ما ملایمت و نرمی است بدون آنکه سرچشمه اش سستی و ناتوانی باشد و قدرت و عزتی است که از زور و ستم نیست ، و حال آنکه ای معاویه ! نرمی شما غدر و مکر است و صلح و سلم شما کفر. معاویه گفت : ای ابویزید!

نه این همه .

ولیـد بن عقبه در مجلس معاویه به عقیل گفت : ای ابویزیـد برادرت در ثروت و توانگری از تو پیش افتاده است . گفت : آری بر بهشت هم از من و تـو پیشـی گرفته است : ولیـد گفت : به خـدا سوگنـد که دهـان علی آغشـته به خون عثمـان است . عقیل گفت : ترا با قریش چه کار! به خدا سوگند تو میان ما همچون کسـی هستی که بزغاله یی او را شاخ زده باشد. ولید خشـمگین شـد و گفت : به خـدا سوگند اگر تمام مردم زمین در کشـتن عثمان دست داشـته باشـند همگان گرفتار عذاب سـختی خواهند بود، و راستی که برادرت از همه این امت عذابش سخت تر خواهد بود. عقیل گفت : خاموش باش ! به خدا سوگند ما به یکی از بندگان او مشتاق تر از مصاحبت با پدرت عقبه بن ابی معیط هستیم .

روزی عمروعـاص نزد معـاویه بود، عقیـل آمـد، معـاویه به عمروعـاص گفت : امروز ترا از رفتار خود با عقیل خواهم خندانـد. همین که عقیل سـلام داد معاویه گفت : خوشامد بر کسـی که عمویش ابولهب است . عقیل گفت : و سـلام بر کسـی که عمه اش حماله الحطب فی جیـدها حبل من مسد (۲۷۹) است . و می دانیم که ام جمیـل همسـر ابولهب دختر حرب بن امیه [خواهر ابوسفیان و عمه معاویه] است .

معاویه گفت : ای ابویزیـد، گمان تو درباره عمویت ابولهب چیست ؟ گفت : هنگامی که دوزخ رفتی به سـمت چپ برو، او را خواهی دید که با عمه ات ، حماله الحطب ،

همبستر شـده است . ای معاویه آیا خیال می کنی فاعل بهتر است یا مفعول ؟ معاویه گفت : به خـدا سوگنـد هر دو شان بدنـد. (۲۸۰)

دیگر از کسـانی کـه از امیرالمـومنین علیـه السـلام جـدا شـده اسـت حنظله کـاتب بـوده است که او و جریر بن عبـدالله بجلی با یکدیگر از کوفه به قرقیسیاء رفتند و گفتند: ما در شهری که بر عثمان عیب گرفته شود نمی مانیم .

و از کسان دیگری که از علی (ع) جـدا شـده اند وائل بن حجر حضـرمی است که خبر آن در داسـتان بسـر بن ارطاه نقل شده است .

مؤ لف کتاب الغارات از اسماعیل بن حکیم ، از ابومسعود جریری نقل می کند

مؤ لف کتـاب الغـارات از اسـماعیل بن حکیم ، از ابومسـعود جریری نقل می کنـد که می گفته است : سه تن از بصـریان برای دشـمنی با علی علیه السلام با یکدیگر پیوند دوستی داشتند. آنان مطرف بن عبدالله بن شخیر و علاء بن زیاد و عبدالله بن شقیق بودند.

مولف کتاب الغارات می گویـد: مطرف بن عبـدالله بن شـخیر مردی عابد و زاهد بود. هشام بن حسان ، از سـیرین نقل می کند که می گفته است عماربن یاسر به خانه ابومسعود رفت . ابن شخیر هم آنجا بود، از علی (ع) به گونه ای یاد کرد که ناروا بود؛ عمـار بانگ بر او زد که ای فاسق ، تو هم اینجایی ! ابومسـعود گفت : ای ابویقظان [کنیه عمار یاسـر] ترا به خـدا سوگنـد می دهم در مورد میهمان خودم .

گوید: بیشتر دشـمنان علی علیه السـلام مردم بصـره و طرفداران عثمان بودند و کینه های جنگ جمله در سینه هایشان بود. علی علیه السلام

چون در دین بسیار استوار بود کمتر به فکر دلجویی بود، او بـا علمی که در دین داشت و بـا اینکه فقط از حق پیروی می کرد دیگر به این موضوع اعتنا نداشت که چه کسی راضی خواهد بود و چه کسی ناراضی .

گویـد: یونس بن ارقم ، از یزیـد بن ارقم ، از ابی نـاجیه برده آزاد کرده ام هـانی نقل می کنـد که می گفته است : حضور علی علیه السـلام بودم . مردی پیش او آمد که جامه سـفر بر تن داشت و گفت : ای امیرالمومنین من از شـهری به حضورت آمده ام که در آن هیـچ دوسـتداری برای تو ندیـدم . علی (ع) پرسـید: از کجا می آیی ؟ گفت : از بصـره . فرمود: همانا آنان اگر می توانسـتند مرا دوست بدارند دوست می داشـتند. من و شـیعیانم در عهد و میثاق خداییم ، نه تا روز قیامت بر ما کسی افزوده می شود و نه کاسته .

ابوغسان بصـری نقل می کند که عبیدالله بن زیاد در بصره چهار مسجد ساخت که برای کینه توزی نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام و در افتادن به جان او بنا شده بود؛ و آن چهار مسجد: مسجد بنی عدی ، مسجد بنی مجاشع ، مسجدی که در محله علاف ها در بارانداز بصره قرار داشت و مسجدی در محله قبیله ازد بود.

از جمله کسانی که درباه او نقل شده که علی (ع) را دشـمن می دانسـته و نکوهش می کرده است حسن بن ابوالحسن بصـری (۲۸۱) است که کنیه اش ابوسعید بوده است . حماد بن

سلمه از قول حسن بصری نقل می کند که می گفته است : اگر علی در مدینه خرمای خشک می خورد برایش بهتر از کارهایی بود که بدان در آمد. و نیز از او روایت می کنند که مردم را از نصرت دادن علی (ع) باز می داشته است .

همچنین در مورد او روایت کرده اند که گرفتار وسواس بود و یک بار که برای نماز وضو می گرفت و بر دست و پای خود آب فراوان می ریخت . علی (ع) او را دید و گفت : ای حسن ، آب بسیاری می ریزی . او گفت : خونهای مسلمانانی که امیرالمومنین بر زمین ریخته است بیشتر است . علی (ع) پرسید: این کار ترا اندوهگین ساخته است ؟ گفت : آری . فرمود: همواره اندوهگین باشی . گویند از آن پس حسن بصری تا هنگام مرگ همواره اندوهگین و دژم بود.

ولی یاران [معتزلی] ما این موضوع را درباره حسن بصری رد و آن را انکار می نمایند و می گویند او از دوستداران علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و از کسانی است که همواره او را تعظیم می کرده است .

ابوعمربن عبدالبر محدث در کتاب معروف خود، الاستیعاب فی معرفه الاصحاب ، نقل می کند که کسی از حسن بصری درباره علی علیه السلام پرسید. حسن گفت : به خدا سوگند تیری استوار و راست از تیرهای خداوند برای دشمن خدا بود. او از عالمان وارسته و با فضیلت و سابقه این امت بود و به پیامبر خدا(ص) نزدیک بود، در اجرای فرمان خداوند کسل

و خواب آلوده نبود و در دین خدا سرزنش شده و نسبت به مال خداوند خائن نبود. فرامین واجب قرآن را نیکو انجام داد و بدین سان به بوستانهایی بهجت انگیز دست یازید. ای فرومایه ! علی این چنین بود.

واقدی نقل می کند از حسن بصری که پنداشته می شد از علی (ع) منحرف است و چنان نبود درباره علی (ع) پرسیدند. گفت : من چه بگویم درباره کسی که چهار خصلت مهم در او جمع است : نخست اینکه او برای ابلاغ برائت از مشرکان ، مورد اعتماد و امین بود. دوم ، گفتار رسول خدا(ص) به او در جنگ تبوک ، و اگر به چیزی دیگر غیر از نبوت که آن را استثناء نموده است دسترس نمی داشت آنرا هم استثناء می کرد. (۲۸۲) سوم این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است : دو چیز گرانسنگ ، کتاب خدا و عترت من هستند. چهارم اینکه هرگز کسی را براو امارت نداد و حال آنکه بردیگران امیران متعدد گماشت .

ابان بن عیاش (۲۸۳) می گوید: از حسن بصری در مورد علی (ع) پرسیدم . گفت : درباره او چه بگویم که سابقه و فضل و نزدیکی به رسول خدا و دانش و حکمت و فقه و اندیشه و فراوانی مصاحبت و دلیری و پایداری و تحمل سختی و پارسایی و قضاوت در او جمع بود. همانا علی در کار خویش سخت بلند مرتبه است ؛ خداوند علی را رحمت کناد و درود خدا بر او باد! من گفتم : ای ابوسعید، آیا برای کسی غیر از پیامبر می

گـویی درود خـدا بر او بـاد! گفـت : هر گـاه نـامی از مسـلمانان برده می شـود برای آنـان طلـب رحمت کن و بر پیـامبر و افراد خانـدانش خاصه بر بهترین فرد خانـدانش درود بفرست . گفتم : آیا علی از حمزه و جعفر بهتر است ؟ گفت : آری . گفتم : و از فاطمه و دو پسـرش بهتر است ؟ گفت : آری به خـدا سوگند که او از همه افراد خاندان محمد (ص) بهتر است و چه کسـی می توانـد شک کنـد که او بهتر از همه ایشان است و حال آنکه پیامبر (ص) فرموده است : پـدر حسن و حسـین از آن دو بهتر است . (۲۸۴)

هرگز بر علی نـام مشـرک اطلاـق نشـده و هرگز به گنـاه بـاده گسـاری متهم نبوده و همانا که رسول خـدا(ص) به فاطمه (ع) فرمـوده است : ترا به همسـری بهـترین فرد امت خـویش در آوردم و اگر در امت کسـی بهـتر از او می بود اسـتثناء می نمود، و پیـامبر (ص) میـان اصـحاب خود عقـد برادری بست ، و میان خود و علی عقـد برادری منعقـد کرد و پیامبر (ص) خود از همه مردم بهـتر و برادرش نیز از همگـان بهـتر اسـت . ابـان می گویـد: به او گفتم : ای ابوسـعید! پس این سـخنان که می گوینـد تو دربـاره علی گفته ای چیست ؟ گفت : ای برادرزاده ! خون خود را از این سـتمگران حفـظ می کنم و اگر آن سـخنان نمی بود تیرها بر من می بارید.

شیخ ما ابوجعفر اسکافی که رحمت خداوند متعال بر او باد موضوعی

را گفته است که آن را در کتاب الغارات ابراهیم بن هلال ثقفی هم دیده ام و آن این است که با آنکه تشیع بر کوفه غلبه داشت برخی از فقیهان کوفه با علی (ع) ستیز می کردند و او را دشمن می داشتند و از جمله آنان مره همدانی (۲۸۵) است .

ابونعیم فضل بن دکین ، از فطر بن خلیفه (۲۸۶) نقل می کند که می گفته است : از مره شنیدم که می گفت : اگر علی (ع) شتری نر می داشت و برای خاندان خود آب کشی می کرد برای او بهتر از این کاری بود که دارد.

اسماعیل بن بهرام ، از اسماعیل بن محمد، از عمرو بن مره نقل می کند که می گفته است : به مره همدانی گفته شد، چرا خود را از علی کنار کشیده ای ؟ گفت : با کارهای پسندیده اش از ما پیشی گرفت و ما گرفتار کارهای ناپسندش شدیم . اسماعیل بن بهرام می گوید: برای ما روایت کرده اند که او دشنامهای بدتر می داده که ما از بیان آن خودداری می کنیم .

فضل بن دکین هم از قول حسن بن صالح نقل می کند که می گفته است : ابوصادق بر جنازه مره همدانی نماز نگزارد. فضل همچنین می گوید: شنیده ام ابوصادق به هنگام زنده بودن مره گفته است : به خدا سوگند هرگز ممکن نیست سقف یک حجره بر سر من و مره سایه افکند. می گوید: چون مره مرد، عمرو بن شرحبیل هم بر جنازه او حاضر نشد و گفت : به این جهت که در دل

خود نسبت به علی بن ابی طالب کینه یی داشت بر جنازه او حاضر نمی شوم .

ابراهیم بن هلال ثقفی می گوید: مسعودی هم از قول عبدالله نمیر این موضوع را برای ما روایت کرد و سپس خود عبدالله بن نمیر هم گفت : به خدا سوگند اگر مردی که در دلش چیزی نسبت به علی علیه السلام داشته باشد و بمیرد من هم بر جنازه اش حاضر نمی شوم و بر او نماز نمی گزارم .

دیگر از ایشان ، اسود بن یزید و مسروق بن اجدع هستند. سلمه بن کهیل می گوید: آن دو نزد یکی از همسران پیامبر (ص) می رفتند (۲۸۷) و از علی علیه السلام بدگویی می کردند و اسود بر همان حال مرد ولی مسروق تغییر عقیده داد و نمرد مگر آنکه هیچ گاه برای خداوند نماز نمی گزارد، تا آنکه پس از آن بر علی بن ابی طالب علیه السلام درود بفرستد و این به سبب حدیثی بود که از عایشه در فضیلت علی شنیده بود.

ابونعیم فضل بن دکین ، از عبدالسلام بن حرب ، از لیث بن ابی سلیم نقل می کند که مسروق می گفته است : علی همچون جمع کننده هیزم در شب است . (۲۸۸) ولی پیش از آنکه بمیرد از این عقیده خود بازگشت .

سلمه بن کهیل می گوید: من و زبید یمامی پس از مرگ مسروق نزد همسرش رفتیم . او ضمن گفتگو برای ما گفت که مسروق و اسود بن یزید در دشنام دادن به علی علیه السلام افراط کرده اند. اسود بر همان حال مرد ولی مسروق نمرد تا

آنکه خودم از او شـنیدم بر علی درود می فرسـتد. پرسـیدیم : این تغییر حالت برای چه در او پیش آمد؟ گفت : به سـبب آنچه که از عایشه شنیده بود که [او] از پیامبر (ص) درباره فضیلت کسی که خوارج را بکشد، روایت می کرده است .

ابونعیم ، از عمرو بن ثابت ، از ابواسـحاق نقل می کند که می گفته است : سه تن هرگز علی بن ابی طالب را باور نداشته اند و آن سه تن مسـروق و مره و شـریح بودند. و نقل شده است که چهارمین ایشان هم شـعبی است . و از هیثم ، از مجالد، از شعبی روایت شده است که مسـروق از درنگ خود در پیوسـتن به علی علیه السلام پشیمان شد. اعمش ، از ابراهیم تیمی نقل می کند که علی علیه السـلام به شریح ، پس از قضاوتی که در موردی کرده بود و علی (ع) آن را درست نمی دانست ، فرمود: به خدا سوگنـد ترا دو ماه به بانقیا (۲۸۹) تبعیـد می کنم تا میان یهودیان قضاوت کنی . و در همان هنگام علی علیه السـلام کشـته شد. سالهـا گـذشت و پس از اینکه مختار بن ابی عبیـد قیام کرد به شـریح گفت : امیرالمومنین در آن روز به تو چه فرمود؟ گفت : چنین ...XЉřȘ مختار گفت : به خدا سوگند حق نداری بر زمین بنشـینی و باید به بانقیا بروی و میان یهودیان قضاوت کنی . و او را به آنجا تبعید کرد و او دو ماه میان یهودیان قضاوت کرد.

دیگر از آنان ابووائل شقیق بن سلمه

است . او از طرفداران عثمان بود که همواره بر علی (ع) طعنه می زد. و گفته شده است که او عقیده خوارج را داشته است . و در اینکه او با خوارج همراه شده و بیرون رفته است اختلافی نیست ، ولی او در حالی که توبه کرد و از آن عقیده دست برداشت به حضور علی (ع) بازگشت .

خلف بن خلیفه می گوید: ابووائل می گفته است : چهار هزار تن بودیم که بیرون رفتیم و علی پیش ما آمد و چندان با ما گفتگو کرد که دو هزار تن از ما برگشتند.

مؤ لف کتاب الغارات ، از عثمان بن ابی شیبه ، از فضل بن دکین ، از سفیان ثوری نقل می کند که می گفته است از ابووائل شنیدم می گفت : من در جنگ صفین شرکت کردم و چه صفهای بدی بود!

همو می گوید: ابوبکر بن عیاش ، از عاصم بن ابی الجنود نقل می کرد که می گفته است : ابووائل عثمانی بود و زربن حبیش ، علوی .

و از کسانی که سخت کینه توز و دشمن علی (ع) بوده است ابوبرده (۲۹۰) پسر ابوموسی اشعری است که دشمنی با او را مستقیم از پدر خویش به ارث برده است . عبدالرحمان بن جندب می گوید: ابوبرده به زیاد بن ابیه گفت : گواهی می دهم که حجر بن عدی به خداوند کافر شده است همچون کفر آن مرد اصلع [طاس]. عبدالرحمان می گفته است : ابوبرده از این سخن خود قصد نسبت دادن کفر به علی علیه السلام را داشته است که آن

حضرت اصلع بوده است .

همو می گوید: عبدالرحمان مسعودی از ابن عیاش منتوف نقل می کند که می گفته است خودم حاضر بودم که ابوبرده به ابوعادیه جهنی قاتل عمار یاسر گفت : آیا عمار را تو کشته ای ؟ گفت : آری گفت : دست خود را به من بده ، آن را گرفت و بوسید و گفت : هرگز آتش تو را لمس مکناد.

و ابونعیم ، از هشام بن مغیره ، از غصبان بن یزید نقل می کند که می گفته است خودم دیدم که ابوبرده به ابوعادیه قاتل عمار بن یاسر می گفت : خوشامد بر برادرم اینجا بیا. و او را کنار خود نشاند.

دیگر از منحرفان از امیرالمومنین علیه السلام

دیگر از منحرفان از امیرالمومنین علیه السلام ، ابوعبدالرحمان سلمی قاری است . مولف کتاب الغارات از عطاء بن سائب نقل می کند که مردی به ابوعبدالرحمان سلمی گفت : ترا به خدا سوگند می دهم اگر چیزی را از تو بپرسم حقیقت آن را به من می گویی ؟ گفت : آری ، و چون ابوعبدالرحمان تاءکید کرد که راست خواهد گفت ، آن مرد گفت : ترا به خدا سوگند می دهم سبب آنکه علی را دشمن می داری این نیست که روزی در کوفه اموالی را تقسیم کرد و به تو و خانواده ات از آن چیزی نرسید؟ گفت : اینک که مرا به خدا سوگند دادی آری ، سبب آن همین بود.

ابوعمرضریر، از ابی عوانه نقل می کند که می گفته است میان عبدالرحمان بن عطیه و ابوعبدالرحمان سلمی در مورد علی (ع) گفتگویی بود؛ سلمی رو به او کرد و گفت

: می دانی چه چیزی سالار ترا بر ریختن خونها گستاخ کرد؟ و مقصودش علی (ع) بود. عبدالرحمان بن عطیه به او گفت : چه چیزی او را گستاخ کرد؟ بی پدر کس دیگری جز تو باشد! او برای ما حدیث کرد که رسول خدا(ص) به اصحاب خود که در جنگ بدر شرکت کرده بودند فرمود: هر چه می خواهید بکنید که شما آمرزیده اید یا سخنی نزدیک به این سخن .

عبدالله بن عکیم ، عثمانی و عبدالرحمان بن ابی لیلی ، علوی بود. موسی جهنی از قول دختر عبدالله بن عکیم نقل می کند که می گفته است : روزی آن دو با یکدیگر گفتگو می کردند. پدرم به عبدالرحمان می گفت : اگر سالار تو [علی (ع)] صبر کند مردم به او می گروند.

سهم بن طریف ، عثمانی و علی بن ربیعه ، علوی بود، وقتی امیرکوفه گروهی را برای گسیل داشتن به جنگ تعیین کرد و سهم بن طریف را هم از ایشان قرار داد، سهم به علی بن ربیعه گفت : نزد امیر برو و با او درباره من گفتگو کن تا مرا معاف دارد. علی بن ربیعه پیش امیر آمد و گفت : خداوند سامانت دهاد! سهم کور است او را معاف دار. گفت : معافش کردم . سپس آن دو یکدیگر را دیدند. علی به سهم گفت : من به امیر گفتم که تو کوری و مقصودم این بود که کوردلی .

قیس بن ابی حازم هم علی علیه السلام را سخت دشمن می داشت . وکیع ، از اسماعیل بن ابی خالد، از خود

قیس بن ابی حازم نقل می کند که می گفته است : من نزد علی علیه السلام رفتم تا در مورد حاجتی که داشتم با عثمان مذاکره کند، نپذیرفت و از این سبب او را دشمن می دارم .

می گویم : [ابن ابی الحدید] مشایخ متکلم ما رحمت خدا بر آنان باد این روایتی را که او از قول پیامبر (ص) نقل می کند که فرموده است : شما پروردگار خود را خواهید دید همان گونه که ماه شب چهاردهم را می بینید از او نمی پذیرند و می گویند: چون او علی (ع) را دشمن می دارد فاسق است و از او نقل می کنند که می گفته است : شنیدم علی (ع) روی منبر کوفه می گفت : به جنگ بازماندگان احزاب بروید و به این سبب کینه او در دلم جا گرفت .

سعید بن مسیب (۲۹۱)هم از منحرفان از علی علیه السلام است و عمربن علی بن ابی طالب او را پاسخی درشت داده است . عبدالرحمان بن اسود، از ابوداود همدانی نقل می کند که می گفته است : در مسجد نزد سعید بن مسیب بودم عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام آمد. سعید گفت : ای برادرزاده نمی بینم که همچون برادران و پسرعموهایت بسیار به مسجد بیایی . عمر گفت : ای پسر مسیب آیا لازم است هرگاه به مسجد می آیم خود را به تو نشان دهم ! سعید گفت : دوست ندارم خشمگین شوی . شنیدم پدرت می گفت : مرا از سوی خداوند مقامی است که برای خاندان عبدالمطلب

بهتر از هر چیزی است که بر روی زمین است . عمر گفت : من هم شـنیدم پـدرم می فرمود: هیچ سـخن حکمت آمیزی در دل منـافق بـاقی نمی مانـد و از دنیا نمی رود تا آن را بر زبان آرد. سـعید گفت : ای برادرزاده مرا منافق قرار دادی ؟ گفت : همین است که به تو گفتم . و بر گشت .

زهری (۲۹۲) هم از منحرفان از علی علیه السـلام است . جریر بن عبدالحمید، از محمد بن شیبه نقل می کند که می گفته است : در مسـجد مدینه حاضـر بودم و دیدم که زهری و عروه بن زبیر نشسـته اند و درباره علی (ع) سـخن می گویند و سـپس به او دشـنام دادند و سـخن آنان به گوش علی بن حسـین علیهما السـلام رسـید. آمد و کنار ایشان ایسـتاد و فرمود: ای عروه برای تو همین بس که پـدرم [جـدم] با پدرت به پیشـگاه خدا محاکمه برد و خداوند به سود پدرم و زیان پدرت حکم فرمود؛ و اما تو ای زهری اگر در مکه می بودیم دمه آهنگری پدرت را نشانت می دادم .

و بـا اسـناد بسـیار روایت شـده است که عروه بن زبیر می گفته است هیـچ کس از اصـحاب پیامبر(ص) تکبر و ناز نمی کردند مگر علی بن ابی طالب و اسامه بن زید.

عاصم بن ابی عامر بجلی ، از یحیی بن عروه نقل می کند که می گفته است : هرگاه پدرم نام علی را می برد دشنامش می داد، ولی یک بار به من گفت : پسرجان به خدا سوگند مردم

از علی و یاری دادن او بازنایستادند مگر اینکه همگی در طلب دنیا بودند. اسامه بن زید کسی را پیش او فرستاد که عطای مرا بده و به خدا سوگند تو می دانی که اگر به کام شیر هم می رفتی من همراهت بودم . علی (ع) برای او نوشت این مال از کسانی است که برای آن جهاد کرده اند ولی من در مدینه اموالی دارم از آن هر چه می خواهی بردار. یحیی پسر عروه می گوید: تعجب می کردم که پدرم علی (ع) را این چنین توصیف می کند و در عین حال از او منحرف است و بر او عیب می گیرد.

زید بن ثابت (۲۹۳) هم هواخواه عثمان بود و در آن مورد سخت تعصب می ورزید. عمروبن ثابت هم از طرفداران عثمان بود و علی (ع) را دشمن می داشت و او همان کسی است که از ابوایوب انصاری حدیث شش روز از شوال را... روایت کرده است . روایت شده است که عمرو بن ثابت سوار می شد و میان دهکده های شام می گشت و مردم را جمع می کرد و می گفت : ای مردم ! علی مردی منافق بود. در شب عقبه می خواست پیامبر (ص) را مورد حمله قرار دهد. او را لعنت کنید. و مردم یک دهکده او را لعن می کردند و او به دهکده دیگر می رفت و همین سخن خود را تکرار می کرد و آنان را به لعن علی (ع) فرمان می داد و عمرو بن ثابت به روزگار معاویه بوده است . مکحول

(۲۹۴) هم از کسانی بود که علی (ع) را دشمن می داشت . زهیر بن معاویه ، از حسن بن حر نقل می کند که می گفته است : مکحول را دیدم که آکنده از بغض نسبت علی علیه السلام بود، چندان با او سخن گفتم که نرم شد و آرام گرفت .

محدثان از حماد بن زید نقل می کنند که می گفته است : اصحاب علی را نسبت به او پرمحبت تر از اصحاب گوساله (۲۹۵) نسبت به گوساله آنها می بینم . و این گفتار بسیار زشتی است .

و روایت شده است که در حضور شبابه بن سوار سخن از فرزندان علی (ع) و اینکه آنان در جستجوی خلافتند به میان آمد. او گفت : به خدا سوگند هرگز به آن نخواهند رسید. به خدا خلافت برای علی هم مستقیم نبود و یک روز هم به آن شاد نشد و چگونه ممکن است به فرزندانش برسد؟ هیهات ! نه ، به خدا سوگند کسی که به کشته شدن عثمان راضی باشد مزه خلافت را نخواهد چشید.

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید: همه مردم بصره و گروه بسیاری از مردم کوفه و مدینه او را دشمن می داشتند و مردم مکه هم همگی و بدون استثنا او را دشمن می داشتند و تمام افراد قریش با او ستیز می کردند و عموم مردم همراه بنی امیه و بر ضد او بودند.

عبدالملک بن عمیر، از عبدالرحمان بن ابی بکره نقل می کند که می گفته است شنیدم علی علیه السلام می گفت : هیچ کس از مردم آنچه که من از غم

و اندوه

دیده ام ندیده است . و سپس گریست ، درود خدا بر او باد. شعبی ، از شریح بن هانی نقل می کند که علی علیه السلام عرضه می داشت : پروردگارا من از تو بر ضد قریش کمک می خواهم که آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و حق مرا ربودند و منزلت بزرگ مرا کوچک ساختند و همگان بر ستیز با من هماهنگ شدند.

جابر از ابوالطفیل نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) عرضه می داشت : پروردگارا، من از تو بر ضد قریش کمک می خواهم زیرا آنها پیوند خویشاوندی مرا بریدند و حق مرا غصب کردند و بر ستیز با من در کاری که من به آن سزاوارتر بودم هماهنگ شدند و سرانجام گفتند: بعضی از حق را بگیر و بعضی از آن را رها کن .

مسیب بن نجبه فزاری می گوید: علی علیه السلام می فرمود: هر کس از بنی امیه را در آب دیدند سرش را چندان در آب فرو برید که آب به دهانش وارد شود.

عمروبن دینار، از ابن ابی ملکیه ، از مسور بن مخرمه نقل می کند که عبدالرحمان بن عوف ، عمربن خطاب را دید و گفت : مگر ما در قرآن نمی خواندیم با آنان در پایان کار جنگ کنید همان گونه که در آغاز آن جنگ کردید؟ (۲۹۶) عمر گفت : چرا، ولی آن برای هنگامی است که بنی امیه امیران و بنی مخزوم وزیران باشند!

ابوعمر نهدی می گوید: از علی بن حسین علیهما السلام شنیدم می گفت : در مکه و مدینه بیست مرد نیست که ما را دوست

داشته باشد.

سفیان ثوری از عمرو بن مره از ابوالبختری نقل می کند که می گفته است : مردی که علی بن حسین را دشمن می داشت پیش رویش او را ستود. علی به او فرمود: من پایین تر از چیزی هستم که می گویی و بالاتر از آنم که در دل می پنداری .

ابوغسان نهدی می گوید: گروهی از شیعیان علی علیه السلام در رحبه به حضورش رسیدند، در حالی که بر حصیری کهنه نشسته بود. فرمود: چه چیزی شما را اینجا آورد؟ گفتند: دوستی و محبت تو ای امیرالمومنین . فرمود: همانا هر کس مرا دوست بدارد مرا در جایی که دوست می دارد ببیند خواهد دید. (۲۹۷) آن گاه فرمود هیچ کس پیش از من ، جز پیامبر خدا که درود بر او باد، خدا را عبادت نکرده است . روزی در حالی که من و پیامبر در سجده بودیم ابوطالب ناگهان بر ما در آمد و گفت : این کار را آشکارا کردید؟ سپس به من که نوجوانی بودم گفت : مواظب باش پسر عمویت را یاری ده ، هان ! که او را رها نکنی . و سپس شروع به تشویق من در مورد همکاری و یاری دادن او کرد. رسول خدا(ص) به او فرمود: عموجان آیا تو با ما نماز نمی گزاری ؟ گفت : ای برادرزاده فعلا نه ، و مرا به سجده وا مدارید و رفت .

جعفر بن احمر، از مسلم اعور، از حبه عرنی نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : هر که مرا دوست بداردبا من خواهد بود. همانا که اگر همه

روز روزه بگیری و همه شب برپا باشی و نماز بگزاری و میان صفا و مروه یا رکن و مقام کشته شوی و به هر مقام که می خواهی برسی خداوند ترا با آن کس که در هوای او هستی برانگیزد، اگر بهشتی است در بهشت و اگر دوزخی است در دوزخ .

جابر جعفی از علی علیه السلام نقل می کند

جابر جعفی (۲۹۸) از علی علیه السلام نقل می کند که می فرموده است : هر کس ما اهل بیت را دوست می دارد آماده شود، آماده شدنی برای بلا و سختی .

ابوالاحوص ، از ابوحیان ، از علی علیه السلام نقل می کند که فرموده است : در مورد من دو مرد هلاک می شوند: آنکه در محبت افراط و غلو کند و آن کس که دشمنی سرسخت باشد.

حماد بن صالح ، از ایوب ، از کهمس نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : سه گروه در مورد من هلاک می شوند: آن کس مرا لعن کند و شنونده ای که آن را اقرار کند و بر دوش کشنده بهتان و او عبارت است از پادشاه سرکشی که با لعنت بر من به او تقرب جویند و در حضورش از دین من بیزاری جویند و از حسب من بکاهند و همانا که حسب من حسب رسول خدا(ص) است و دین من دین اوست . و سه گروه در مورد من رستگار می شوند. آن کس که مرا دوست دارد و آن کس که دوستدار مرا دوست بدارد و آن کس که با دشمن من ستیز و دشمنی کند. هر کس کینه مرا بر قلب خود بیفشاند

یا مردم را بر کینه من تحریک کند یا از قدر و منزلت من بکاهد بداند که خداوند دشمن و ستیزه کننده با اوست و خداوند دشمن کافران است .

محمد بن صلت ، از محمد بن حنفیه روایت می کند که می گفته است : هر کس ما را دوست بدارد خداوند او را به دوستی ما سود می رساند، هر چند اسیری میان دیلمان باشد.

ابوصادق (۲۹۹) از ربیعه بن ناجد، از علی علیه السلام نقل می کند که می گفته است رسول خدا(ص) به من فرمود: همانا در تو شباهتی از عیسی بن مریم است که مسیحیان او را چنان دوست می دارند که او را به منزلتی که برای او روا نیست رسانده اند و یهودیان چنان او را دشمن می دارند که به مادرش تهمت زدند.

مولف کتاب الغارات ، این سخن علی علیه السلام را که در آن سخن از بیزاری جستن است به گونه دیگری غیر از آنچه در نهج البلاغه آمده نقل کرده است . او می گوید: یوسف بن کلیب مسعودی ، از یحیی بن سلیمان عبدی ، از ابومریم انصاری ، از محمد بن علی باقر نقل می کند که فرموده است : علی (ع) بر منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بزودی بر شما دشنام دادن به من عرضه می شود و بزودی در آن مورد شما را سر می برند. اگر به شما دشنام دادن بر من پیشنهاد شد دشنامم دهید و اگر بر شما تبری جستن از من پیشنهاد شد همانا که من بر دین محمد (ص) هستم و نفرموده است :

از من تبری مجویید.

همچنین می گوید: احمد بن مفضل ، از حسن بن صالح ، از جعفر بن محمد (ع) نقل می کند که علی علیه السلام فرموده است : به خدا سوگند شما را برای اینکه مرا دشنام دهید خواهند کشت و با دست خود به گلوی خویش اشاره کرد و سپس گفت : اگر به شما فرمان دادند که به من دشنام دهید، دشنام بدهید ولی اگر به تبری جستن از من فرمان دادند همانا که من بر آیین محمد (ص) هستم . و آنان را از اظهار برائت بازنداشته است .

شیخ ما ابوالقاسم بلخی که خدایش رحمت کناد از سلمه بن کهیل ، از مسیب بن نجبه نقل می کند که می گفته است : در حالی که علی (ع) خطبه ایراد می کرد مردی برخاست و بانگ برداشت که وای از ستمی که بر من شده است . علی علیه السلام او را نزد خود خواند و چون نزدیک آمد به او فرمود: بر تو یک ستم شده است و حال آنکه بر من به شمار ریگها. گوید در روایت عباد بن یعقوب آمده است که علی (ع) او را فرا خواند و به او فرمود: آرام باش من هم به خدا سوگند مظلوم هستم . بیا بر آنکس که به ما ستم کرده است نفرین کنیم .

سدیر صیرفی (۳۰۰)، از ابوجعفر محمد بن علی باقر (ع) روایت می کند که می گفته است علی علیه السلام بیمار شد ابوبکر و عمر از او دیدن کردند و چون از خانه او بیرون آمدند حضور پیامبر

(ص) رفتند. فرمود: از کجا می آیید؟ گفتند: از علی عیادت کردیم . فرمود: او را چگونه دیدید؟ گفتند: چنان دیدیم که بیماری او خطرناک است . فرمود: هرگز او نخواهد مرد تا نسبت به او غدر و ستم بسیار شود آن چنان که در این امت از لحاظ صبر و شکیبایی سرمشقی گردد که مردم پس از او، از او سرمشق گیرند.

عثمان بن سعید از عبدالله بن غنوی نقل می کند که علی علیه السلام در رحبه برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم گویا شما فقط می خواهید من این سخن را بگویم و می گویم که سوگند به خدای آسمان و زمین که پیامبر امی (ص) با من عهد کرده و فرموده است : امت بزودی پس از من با تو غدر و مکر می کند. هیثم بن بشیر، از اسماعیل بن سالم نظیر حدیث فوق را روایت کرده است و بیشتر اهل حدیث این خبر را با همین الفاظ یا کلماتی نزدیک به آن نقل کرده اند.

ابوجعفر اسکافی هم نقل می کند که پیامبر (ص) به خانه فاطمه (ع) آمد. علی (ع) را در حالت خواب یافت . فاطمه خواست او را بیدار کند فرمود: آزادش بگذار که بسیار شب زنده داریهای طولانی پس از من خواهد داشت و چه بسیار ستم و جفای سخت که از کینه نسبت به او به خاندان من خواهد شد. فاطمه (ع) گریست . پیامبر فرمودند: گریه مکن که شما دو تن با من خواهید بود و در موقف کرامت نزد من هستید.

و عموم مردم روایت کرده اند

که پیامبر (ص) در مورد علی (ع) فرموده اند: این دوست من است و من دوست اویم . با هر کس که با او دشمنی کند دشمنم و با هر کس که با او در صلح و آشتی باشد، آشتی هستم . یا با الفاظی نزدیک به این عبارت نقل کرده اند.

محمد بن عبیدالله بن ابی رافع ، از زید بن علی بن حسین (ع) نقل می کند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است : دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خدای عزوجل است .

یونس بن خباب ، از انس بن مالك نقل می کند که می گفته است : همراه رسول خدا(ص) بودیم علی هم با ما بود. از کنار بوستانی گذشتیم . علی گفت : ای رسول خدا می بینی که چه بوستان خوبی است . پیامبر فرمود: ای علی بوستان تو در بهشت از این بسیار بهتر است و از کنار هفت بوستان گذشتیم و علی (ع) همان سخن را گفت و پیامبر همان پاسخ را دادند. سپس پیامبر ایستادند، ما هم ایستادیم . پیامبر سر خود را بر سر علی نهاد و گریست . علی پرسید: ای رسول خدا چه چیزی شما را به گریه واداشته است ؟ فرمود: کینه هایی در دل قومی که آنرا برای تو آشکار نمی کنند مگر پس از آنکه مرااز دست بدهند. علی گفت : ای رسول خدا آیا شمشیر بر دوش نگیرم و آنان را نابود نسازم ؟ فرمود: بهتر آن است که صبر کنی . گفت : اگر صبر کنم چه

خواهد بود؟ گفت : سختی و مشقت خواهی دید. علی پرسید آیا در آن دین من سلامت خواهد بود؟ فرمود: آری ، علی گفت : در این صورت به سختیها اعتنایی نخواهم کرد و اهمیت نمی دهم .

جابر جعفی ، از امام باقر نقل می کند که گفته است علی علیه السلام می گفت : از هنگامی که خداوند محمد (ص) را به پیامبری برانگیخت از این مردم آسایش ندیدم . قریش از همان هنگام که کوچک بودم مرا بیم می دادند و چون بزرگ شدم با من دشمنی کردند تا آنکه خداوند رسول خویش را قبض روح نمود و آن رویدادی سخت و بزرگ بود و بر آنچه می گویید و انجام می دهید خداوند یاری دهنده است . مؤ لف کتاب الغارات از اعمش ، از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است شنیدم پیامبر (ص) می فرمود: بزودی مردی از امت من بر مردم چیره می شود که گشاده گلو فراخ روده است . بسیار می خورد و سیر نمی شود. گناه جن و انس را بر دوش می کشد. روزی به جستجوی امارت بر می آید، هرگاه بر او دست یافتید شکمش را بدرید. گوید: در آن هنگام چوبدستی در دست رسول خدا(ص) بود و به شکم معاویه اشاره می کرد. (۳۰۱)

می گویم [ابن ابی الحدید]: این خبر مرفوع کاملا مناسب است با آنچه که علی علیه السلام در نهج البلاغه فرموده است و گفتار ما را تاء کید می کند که منظور امیرالمومنین از آن شخص ، معاویه بوده است نه آن

چنان که بسیاری از مردم پنداشته اند که منظور زیاد بن ابیه یا مغیره بوده است .

جعفر بن سلیمان ضبعی ، از ابوهارون عبدی ، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) روزی برای علی (ع) رنج و گرفتاریهایی را که پس از او خواهد دید بیان کرد و در آن باره بسیار توضیح داد. علی (ع) به پیامبر (ص) عرض کرد: ای رسول خدا، تو را به حق پیوند خویشاوندی سوگند می دهم تا به درگاه خدا دعا کنی و بخواهی که مرا پیش از تو قبض روح نماید. پیامبر فرمودند: چگونه ممکن است در مورد مدت عمر تو که مقدر و مقرر شده است چیزی مسالت کنم ؟ علی گفت : ای رسول خدا در چه مورد با آنان که به من فرمان جنگ با ایشان را داده ای جنگ کنم ؟ فرمود: در مورد بدعت پدید آوردن در دین .

اعمش ، از عمار دهنی ، از ابوصالح حنفی نقل می کند که می گفته است علی علیه السلام روزی به ما گفت : دیشب رسول خدا(ص) را در خواب دیدم و از آنچه بر سرم آمده است شکایت کردم ، تا آنکه گریستم . پیامبر به من فرمودند نگاه کن . نگاه کردم ، پاره سنگهای بزرگ آنجا بود و دو مرد به زنجیر کشیده را نیز دیدم . (اعمش می گفته است آن دو مرد معاویه و عمروعاص بودند.) من شروع به کوبیدن سرهای آن دو با سنگ کردم ؛ آنان می مردند و زنده می شدند و

من همچنان با سنگ سر آنها را می کوبیدم تا از خواب بیدار شدم .

عمرو بن مره نیز نظیر این حدیث را ازابوعبدالله نقل می کند که علی (ع) فرموده است : دیشب پیامبر (ص) را در خواب دیدم . به آن حضرت شکایت بردم ، فرمود: این جهننم است بنگر چه کسی را در آن می بینی . نگریستم معاویه و عمروعاص را دیدم که آنها را از پای خود باژگونه در آتش آویخته اند و سرهای آنان را با سنگ می کوبیدند.

قیس بن ربیع ، از یحیی بن هانی مرادی ، از قول مردی از قوم خود بنام زیاد بن فلان نقل می کند که می گفته است : ما و گروهی از شیعیان و ویژگان علی علیه السلام در خانه اش بودیم . به ما نگریست و چون هیچ بیگانه یی ندید، فرمود: این قوم بزودی بر شما چیره می شوند دستهایتان را قطع می کنند و بر چشمهایتان میل خواهند کشید. مردی از میان ما گفت : ای امیرالمومنین تو در آن هنگام زنده خواهی بود؟ فرمود: هرگز، خداوند مرا از آن حفظ نماید. علی (ع) نگریست و متوجه شد که یکی از ما گریه می کند. فرمود: ای پسر زن کم عقل ! آیا می خواهی لذتها در دنیا و درجات را در آخرت با هم داشته باشی ! همانا که خداوند به صابران وعده داده است . زراره بن اعین (۳۰۲) از پدرش ، از امام باقر (ع) نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام چون نماز صبح می گزارد

همچنان تا هنگامی که آفتاب می دمید تعقیب می خواند و پس از طلوع خورشید درویشان و بینوایان و دیگران گردش جمع می شدند و به آنان فقه و قرآن می آموخت و در ساعت معینی از آن مجلس بر می خاست . روزی برخاست و از کنار مردی گذشت و آن مرد به علی (ع) دشنامی داد.

(زراره می گوید: امام باقر (ع) هم نام آن شخص را نگفت) علی (ع) هماندم برگشت و به فراز منبر رفت و فرمان داد مردم را به مسجد فرا خوانند [و چون آمدند نخست] خدا را حمد و ستایش کرد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس چنین فرمود: ای مردم ، همانا هیچ چیز، پر بهره تر و محبوبتر در پیشگاه خداوند متعال از بردباری و دانش امام نیست . همانا آن کس را که از نفس خویش پنددهنده یی نباشد از سوی خدا برای او نگهدارنده ای نخواهد بود. همانا هر کس از خویشتن انصاف دهد خدای بر عزت او می افزاید. همانا که زبونی در راه فرمانبرداری از خداوند به خدا نزدیکتر است از توانگری و عزت در معصیت خداوند. سپس فرمود: آن کس که پیش تر آن سخن را گفت کجاست ؟ آن شخص نتوانست انکار کند، برخاست و گفت : ای امیرالمومنین من بودم ! علی (ع) گفت : همانا اگر بخواهم می توانم بگویم . آن مرد گفت : چه خوب است عفو و گذشت نمایی که تو شایسته آنی . فرمود: آری عفو کردم و گذشتم . گوید: به امام باقر گفته شد:

علی (ع) چه می خواست بگوید؟ فرمود: می خواست نسب آن مرد را بیان کند.

همچنیـن زراره می گویـد: به جعفر بن محمـد علیهـا السـلام گفته شـد اینجـا گروهی هسـتند که بر علی (ع) عیب و خرده می گیرنـد. فرمود: این بی پـدرها به چه چیز بر او خرده می گیرنـد! آیا در او چیزی برای عیب گرفتن وجود دارد؟ به خـدا سوگند هرگز دو کار که طاعت خـدا بود بر علی (ع) عرضه نشـد مگر آنکه سـخت ترین و دشوارترین آن را انجام داد. او چنان عمل می کرد که گویی میان بهشت و دوزخ ایسـتاده و به ثواب و پاداش بهشتیان می نگرد و برای رسـیدن به آن عمل می کند و به عـذاب دوزخیـان می نگرد و برای نجـات از آن عمـل می کنـد و هرگـاه که برای نمـاز برمی خاست چون می خواست بگوید روی به سوی کسـی می آورم که آسمانها و زمین را آفریده است چنان رنگش می پرید که در رخسارش نمایان می شد. او از کار و زحمتی که به دست خود انجام داده و چهره اش به عرق نشسته بود و دستهایش در آن پینه بسته بود هزار برده آزاد کرد و چون او را مژده دادنـد که در مزرعه او قناتی چنان به آب رسـیده که به بلنـدی گردن شتران پرواری و از آن آب می جهـد، نخست فرمود: به وارثـان مژده دهیـد، مژده . آن گـاه همـان قنـات را برای درویشان و بینوایان و در راه مانـدگان وقف نمود تا هنگامی که خداوند زمین و هر کس را بر آن است به

ارث برد، تا خداوند آتش را از چهره علی بازدارد. و خداوند آتش را از چهره اش بازداشته است .

عباد، از ابومریم انصاری نقل می کند که علی علیه السلام می فرموده است : کافر و زنازاده مرا دوست نمی دارند. (۳۰۳)

جعفر بن زیاد، از ابوهارون عبدی ، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است : ما به نور ایمان خود، علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست می داشتیم و هر کس او را دوست می داشت می دانستیم که از ماست .

درباره گفتار علی که فرموده : در آن صورت مرا دشنام دهید که مایه فزونی من است...

مساءله سوم : در معنی این گفتار امیرالمومنین که ضمن همین خطبه فرموده است : در آن صورت دشنام دهید که برای من مایه فزونی (۳۰۴) و برای شما مایه نجات است . می گوییم : امیرالمومنین (ع) برای آنان دشنام دادن را به هنگامی که به آن مجبور شدند روا دانسته است . خداوند متعال هم اجازه داده است که به هنگام اجبار، کلمه کفر بر زبان آورند و فرموده است : مگر کسی که مجبور شود و دل او مطمئن به ایمان باشد (۳۰۵) و بدیهی است که به زبان آوردن کفر، بزرگتر از دشنام دادن به امام است .

اما این سخن که فرموده است : برای من مایه زکات و برای شما مایه نجات است . یعنی شما با اظهار داشتن دشنام من از کشته شدن نجات پیدا می کنید، و برای زکات هم دو معنی احتمال داده می شود: یکی آنچه که در اخبار نقل شده از پیامبر (ص) آمده است که دشنام دادن به مؤ من مایه افزونی حسنات اوست

. دیگر آنکه شاید منظور نظر علی (ع) این است که دشنام دادن آنان به من حتی در همین دنیا هم از قدر و منزلت من نمی کاهد بلکه موجب شرف و بلندی قدر و منزلت و شهرت من می شود. و همین گونه هم بوده است که خداوند متعال اسبابی را که دشمنان علی (ع) به خیال خود وسیله بدنام کردن و به فراموشی سپردن او می پنداشته اند سبب انتشار شهرت و نیکنامی او در خاوران و باختران زمین قرار داده است .

ابونصر نباته در شعری که خطاب به سیدجلیل ، محمد بن عمر علوی سروده است همین موضوع را در نظر داشته و چنین گفته است :

نیای بزرگوار و وصی پیامبر تو نخستین کس است که منار هدایت را برافراشته و نمازگزارده و روزه گرفته است . قریش می خواست ریسمان فضیلت او را بگسلد ولی تا قیام قیامت موجب استواری بیشتر تار و پود آن شد.

من [ابن ابی الحدید] نیز از همین شاعر پیروی کرده ام و برای ابوالمظفر هبه الله بن موسی موسوی که خدایش رحمت کناد قصیده یی سروده ام ودرآن از پدرونیاکانش نام برده ام .

مادرت مرواریدی است که از گوهر مجد راضی و پسندیده و گرامی است ، و نیای تو امام موسی است که فرو برنده خشم بود تا آنجا که آنرا به فراموشی می سپرد...

ما در اینجا برخی از اشعار قبل و بعد را هم آورده ایم و شعر، حدیثی است که به یکدیگر پیوسته است و آنچه پیش و پس از آن می آید مکمل معنی آن است و مقصود

را توضیح می دهد.

و اگر بگویی چه مناسبتی میان لفظ زکات و انتشار نام نیک و شهرت است ، می گویم : زکات به معنی رشد و افزونی است و صدقه مخصوص و واجب را هم از همین جهات زکات نامیده اند، که مال زکات دهنده را می افزاید (۳۰۶) وانتشار نام نیک هم نوعی رشد و افزونی است .

اختلاف راءی در معنی سب و برائت

مسئله چهارم : اگر گفته شود چگونه علی علیه السلام گفته است : اما دشنام دادن ، مرا دشنام دهید که برای من زکات و برای شما نجات است . اما بیزاری جستن و تبری ، از من تبری مجویید. چه فرقی میان دشنام دادن و تبری جستن است ؟ و چگونه علی (ع) اجازه سب و دشنام دادن به آنان داده ولی از تبری جستن آنان را منع نموده است و حال آنکه ظاهرا دشنام دادن زشت تر از تبری جستن است .

پاسخ این است که اصحاب [معتزلی] ما فرقی در مورد دشنام دادن به علی (ع) و تبری جستن از او نمی گذارند و هر دو را حرام و فسق و گناه کبیره می دانند و اما بر کسی که به این دو کار مجبور شود باکی نیست . همچنان که هنگام ترس ، اظهار کلمه کفر هم جایز است . البته برای شخص جایز است دشنام ندهد و تبری نجوید هر چند کشته شود، به شرط آنکه مقصود او فقط اعزاز و حفظ حرمت دین باشد همان گونه که برای او جایز است که تسلیم کشته شدن بشود و برای حفظ حرمت و عزت دین ، کلمه کفر

را بر زبـان نیاورد. امیرالمومنین علیه السـلام تبری جسـتن را از آن جهت بسـیار زشت تر شـمرده است که کلمه برائت در قرآن عزیز فقط برای تبری جسـتن از مشرکان بکار رفته است . مگر نمی بینی که خداوند متعال می فرماید: برائتی از خدا و رسولش از عهد مشـرکانی که با آنان عهد بسته اید (۳۰۷) و خداوند متعال می فرماید: همانا خداوند و رسولش از مشـرکان بری هستند (۳۰۸) و بر حسب عرف شـرعی این کلمه صـرفا به مشـرکان اطلاـق می شـود و به همین جهت است که این نهی موجب شـده است که لفظ براءت را بدتر و حرام تر از دشنام بدانند هر چند هر دو مورد، ناپسند و حرام است . مثلا انداختن قرآن در کثافت [مستراح] به مراتب ناپسـندتر از انـداختن قرآن در خم شـراب است ، هر چنـد که این هر دو کار حرام و در یک حکم است . اما امامیه از علی (ع) روایت می کننـد که فرموده است : چون شـما را به برائت از ما واداشـتند گردنهای خودتان را برای آنکه زده شود دراز کنید.

امامیه همچنین می گوینـد: تبری جسـتن از علی (ع) جایز نیست هر چنـد سوگنـد خورنـده راسـتگو باشـد. در آن صورت باید کفاره سوگند دهد و می گویند: حکم تبری جسـتن از خداوند متعال و پیامبر و علی و هر یک از ائمه علیهم السلام یکی است و جایز نیست . و می گویند: اگر کسـی را مجبور به دشـنام دادن کنند جایز است که دشنام دهد و جایز نیست که در آن مورد ایستادگی کند و

خود را برای کشته شدن تسلیم سازد. اما در صورتی که کسی را مجبور به تبری جستن کنند جایز است که در آن مورد برای کشته شدن تسلیم شود و البته جایز است که ظاهرا تبری هم بجوید ولی بهتر این است که تسلیم کشته شدن شود.

معنی گفتار علی که فرموده است : انی ولدت علی الفطره

مسئله پنجم : اگر گفته شود چگونه علی علیه السلام علت نهی تبری جستن از خود را این موضوع قرار داده که فرموده است : من بر فطرت [صحیح] متولد شده ام . و این تعطیل ، به ایشان تخصیص ندارد زیرا هر کس بر فطرت [صحیح] متولد می شود؛ و پیامبر (ص) فرموده است : هر مولودی بر فطرت متولد می شود و همانا که پدر و مادرش او را یهودی یا مسیحی می کنند.

پاسخ این است که علی علیه السلام نهی از برائت از خود را به مجموعه علتهایی دانسته است که عبارت است از: تولدش بر فطرت و اینکه از همگان بر ایمان آوردن به خدا و هجرت ، پیشگام تر بوده است و فقط به یکی از این علتها نپرداخته است و مقصودش از ولادت بر فطرت این است که در دوره جاهلی زاده نشده است . و چنانکه می دانیم علی علیه السلام در سال ۳۰ بعد از عام الفیل متولد شده و پیامبر (ص) چهل سال پس از عام الفیل به پیامبری مبعوث گردید. و در اخبار صحیح آمده است که پیامبر (ص) ده سال پیش از مبعث آوای فرشتگان را می شنید و پرتوی می دید ولی کسی او را مورد خطاب قرار نمی

داد و این امور، مقدمات تحکیم پیامبری ایشان بود و در واقع حکم این ده سال همچون حکم ایام رسالت آن حضرت است و کسی که در آن سالها متولد شده و در دامن پیامبر و با تربیت او پرورش یافته است همچون کسی است که در دوره پیامبری رسول خدا متولد شده باشد و او زاده دوره جاهلی محض شمرده نمی شود و حال چنان شخصی با احوال دیگر صحابه پیامبر (ص) که بخواهند خود را در فضل نظیر او بدانند تفاوت دارد. و روایت شده است سالی که علی علیه السلام متولد شده همان سالی است که پیامبری رسول خدا(ص) در آن آغاز شد و آن حضرت ندای سروشهایی را از سنگها و درختان می شنید و پرده از برابر چشمش برداشته شد و اشخاص و پرتوهایی را می دید. هر چند در آن سال چیزی به ایشان خطاب نمی شد و همان سال ، سالی است که پیامبر عبادت و کناره گیری از مردم و رفتن به کوه حرا را آغاز کرد و همچنان آن کار را ادامه داد تا آنکه وحی بر او نازل شد و پیامبری او آشکار گردید. پیامبر (ص) به همین سبب و به مناسبت تولد علی علیه السلام در آن سال ، آن را فرخنده و مبارک می دانست و آن را سال خیر و برکت نامیده بود و چون در شب ولادت علی (ع)، پیامبر (ص) کراماتی از قدرت خداوند را مشاهده کرد که پیش از آن مشاهده نکرده بود به افراد خاندان خود فرمود: امشب برای ما نوزادی متولد شد

که خداونـد به سـبب او برای ما درهای بسـیاری از نعمت و رحمت را گشود. و همان گونه بود که پیامبر فرموده بود، زیرا علی (ع) ناصر و حمایت کننده پیامبر بود و چه بسیار اندوهها که از چهره پیامبر زدود و با شمشیر علی (ع) دین اسلام پابرجا و پایه ها و ارکان آن استوار شد.

و ممکن است در این مورد تفسـیر دیگری کرد و آن این است که منظور علی (ع) از این گفتـار خود که من بر فطرت زاییـده شـده ام یعنی فطرت نـابی که هیـچ دگرگـونی نیـافته و انحرافی پیـدا نکرده است ، و معنی گفتـار پیـامبر هم که می گویـد: هر مولودی بر فطرت متولـد می شود یعنی خداونـد در هر مولودی با عقلی که در او آفریده و با اعطای صـحت حواس و مشاعر به او می توانـد به توحیـد و عـدل ذات بـاری تعالی پی ببرد و هیـچ مانعی در آن قرار نـداده است که او را از این کار بازدارد؛ اما پس از آن چگونگی تربیت و عقیده پدر و مادر و الفت و انس به آنان و حسن ظن به اعتقاد ایشان ممکن است او را از فطرتی که بر آن زاییده شده بازدارد. و در مورد امیرالمومنین علیه السـلام چنین نبوده است و فطرت آن حضـرت هیچ تغییری نکرده و هیـچ مـانعی نه از سـوی پـدر و مـادرش و نه از سوی دیگران برای رشـد فطرت [صـحیح] او پدیـد نیامـده است و حـال آنکه دیگران که بر فطرت متولد شده اند از راستای آن دگرگونی یافته اند و آن فطرت

از ایشان زایل شده است .

و ممکن است چنین معنی کنیم که امیرالمومنین علیه السلام از کلمه فطرت اراده عصمت کرده است و اینکه از هنگام تولد هرگز کاری ناپسند انجام نداده و هرگز به اندازه یک چشم بر هم زدن هم کافر نبوده است و هرگز مرتکب خطا و اشتباهی در امور متعلق به دین نشده است و این تفسیری است که امامیه از این سخن می کنند.

آنچه راجع به سبقت علی علیه السلام برای مسلمان شدن گفته شده است

توضیح

مسئله ششم : ممکن است گفته شود چگونه علی فرموده است : از همگان بر ایمان آوردن پیشی گرفتم و حال آنکه گروهی از مردم گفته اند که ابوبکر در مسلمان شدن بر او مقدم بوده است و گروهی دیگر گفته اند: زید بن حارثه بر او پیشی گرفته است ؟

پاسخ این است که بیشتر محدثان و بیشتر محققان در سیره روایت کرده اند که علی علیه السلام نخستین کسی است که اسلام آورده است و ما در این باره سخن ابوعمر یوسف بن عبدالبر (۳۰۹) محدث معروف را در کتاب استیعاب نقل می کنیم :

ابوعمر ضمن شرح حال علی علیه السلام می گوید: از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و ابوسعید خدری و زید بن اسلم نقل شده است که علی (ع) نخستین کس است که مسلمان شده است و این گروه او را بر دیگران از این جهت فضیلت داده و برتر دانسته اند. ابوعمر می گوید: ابن اسحاق هم گفته است نخستین کس که به خدا و به محمد رسول خدا(ص) ایمان آورده علی بن ابی طالب علیه السلام است و این گفتار ابن شهاب هم هست با این

تفاوت که می گوید: نخستین کس از مردان است که پس از خدیجه مسلمان شده است .

ابوعمر می گوید: احمد بن محمد، از احمد بن فضل ، از محمد بن جریر، از علی بن عبدالله دهقان ، از محمد بن صالح ، از سماک بن حرب ، از عکرمه ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : علی (ع) را چهار خصلت است که برای هیچ کس غیر از او نیست : او نخستین کس از عرب و عجم است که با پیامبر (ص) نماز گزارده است ، و اوست که لوای پیامبر (ص) در هر جنگی همراهش بوده است و اوست که هنگامی که دیگران گریختند، با پیامبر شکیبایی و ایستادگی کرد و اوست که پیکر پیامبر را پس از مرگ غسل داد و به خاک سپرد.

ابوعمر می گوید: از سلمان فارسی هم روایت شده است که گفته است : نخستین کس از این امت که کنار حوض بر پیامبر خود وارد می شود نخستین کس از ایشان است که مسلمان شده است یعنی علی بن ابی طالب . همین حدیث را به صورت مرفوع از قول سلمان از پیامبر (ص) هم آورده اند که فرموده است : نخستین کس از این امت که کنار حوض بر من وارد می شود نخستین مسلمان ایشان ، یعنی علی بن ابی طالب ، است .

ابوعمر می گوید: مرفوع بودن این حدیث سزاوارتر است زیرا امثال آن را با راءی نمی توان درک کرد. ابوعمر می گوید اسناد آن نیز چنین است : احمد بن قاسم ، از قاسم

بن اصبغ ، از حارث بن ابی اسامه ، از یحیی بن هاشم ، از سفیان ثوری ، از سلمه بن کهیل ، از ابوصادق ، از حنش بن معتمر، از علیم کندی ، از سلمان فارسی نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) فرمودند: نخستین کس از شما که کنار حوض بر من وارد می شود نخستین مسلمان شما، یعنی علی بن ابی طالب ، است .

ابوعمر می گوید: ابوداود طیالسی ، از ابوعوانه ، از ابی بلج ، از عمروبن میمون ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که پس از خدیجه با پیامبر (ص) نماز گزارد علی بن ابی طالب است .

ابوعمر می گوید: عبدالوارث بن سفیان ، از قاسم بن اصبغ ، از احمد بن زهیربن حرب ، از حسن بن حماد، از ابوعوانه ، از ابی بلج ، از عمرو بن میمون ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : علی پس از خدیجه نخستین کس است که ایمان آورده است .

ابوعمر می گوید: در این اسناد هیچ گونه خدشه یی برای کسی باقی نمی ماند که در صحت آن و مورد اعتماد بودن نقل کنندگان تردیدی کند.

ممکن است این مطالب که اینجا آوردیم به ظاهر با آنچه که در مورد ابوبکر صدیق نقل کردیم معارض باشد و صحیح آن است که ابوبکر، نخستین کسی است که اسلام خود را آشکار ساخت . مجاهد و دیگران هم همین گونه گفته اند که از ابوبکر قوم و قبیله اش دفاع می کردند.

ابوعمر می گوید: ابن شهاب

، عبـدالله بن عقیل ، قتاده و ابن اسـحاق همگی بر این قول اتفاق دارنـد که علی نخستین کس از مردان است که مسـلمان شـده است و نیز متفقنـد که خـدیجه نخستین کسـی است که به خدا و رسولش ایمان آورد و پیامبر را تصدیق کرده و پس از او علی (ع) است .

از ابورافع هم نظیر همین روایت نقل شده است .

ابوعمر می گویـد: عبـدالوارث ، از قاسم ، احمـد بن زهیر، از عبدالسـلام بن صالـح ، از عبدالعزیز بن محمد دراوردی ، از عمر وابسته و آزاد کرده غفیره نقـل می کنـد کـه از محمـد بن کعب قرنظی پرسـیدند: نخسـتین کس که اسـلام آورد علی است یا ابوبکر؟ گفت : سـبحان الله ! علی نخستین کس از آن دو تن است که اسلام آورده است ، ولی کار بر مردم مشتبه شده است و این به آن سـبب است که علی (ع) اسـلام خود را از ابوطالب پوشـیده می داشت ولی ابوبکر از هنگامی که مسلمان شد اسلام خود را آشکار ساخت .

ابوعمر می گویـد: مـا را در این شـکی نیست که علی نخسـتین کس از آن دو است که اسـلام آورده است . عبـدالرزاق هم در جامع خود از معمر، از قتاده ، از حسن بصـری و دیگران نقل می کند که می گفته اند: نخستین کس که پس از خدیجه اسـلام آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است .

معمر، از عثمـان جزری ، از مقسـم ، از ابن عبـاس نقـل می کنـد که می گفته است نخسـتین کس که اسـلام آورد علی بن ابی طالب بوده

است .

ابوعمر می گوید: ابن فضیل از اجلح از حبه بن جوین عرنی نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) می گفت : من خداوند را پنج سال پیش از آنکه کسی از این امت او را عبادت کند عبادت کرده ام . ابوعمر همچنین ، از شعبه ، از سلمه بن کهیل ، از حبه عرنی نقل می کند که می گفته است شنیدم علی (ع) می گفت : من نخستین کسی هستم که با رسول خدا(ص) نماز گزارده ام .

ابوعمر می گوید: سالم بن ابی الجعد می گوید: به ابن الحنفیه گفتم : آیا ابوبکر از میان آن دو [ابوبکر و علی] نخست مسلمان شده است ؟ گفت نه .

ابوعمر می گوید: مسلم ملایی ، از انس بن مالك نقل می کند که می گفته است پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه شنبه نماز گزارد.

ابوعمر می گوید: زید بن ارقم می گفته است نخستین کس که پس از رسول خدا(ص) به خداوند ایمان آورده علی بن ابی طالب بوده است .

ابوعمر می گوید: این حدیث از زید بن ارقم به چند طریق نقل شده است . از جمله نسایی و اسلم بن موسی و کسان دیگری جز آن دو آن را از قول عبدالوارث ، از قاسم ، از احمد بن زهیر، از علی بن جعد، از شعبه ، از عمروبن مره ، از ابوحمزه انصاری نقل می کنند که می گفته است زید بن ارقم می گفت : نخستین کس که با رسول خدا(ص)

نماز گزارد علی بن ابی طالب بود.

ابوعمر می گوید: عبدالوارث از قاسم ، از احمد بن زهیر بن حرب ، از پدرش ، از یعقوب بن ابراهیم بن سعد، از ابن اسحاق ، از یحیی بن ابی الاشعث ، از اسماعیل بن ایاس بن عفیف کندی از پدرش از جدش نقل می کند که می گفته است : من مردی بازرگان بودم برای حج به مکه آمدم و نزد عباس بن عبدالمطلب رفتم تا کالاهایی از او بخرم و عباس هم مرد بازرگانی بود. به خدا سوگند در همان حال که من در منی پیش او بودم مردی از خیمه یی که نزدیک عباس بود بیرون آمد نخست به خورشید نگریست و چون دید نیمروز شده است برای نماز ایستاد سپس از همان خیمه که آن مرد بیرون آمده بود زنی بیرون آمد و پشت سر آن مرد به نماز ایستاد و سپس نوجوانی که در حد بلوغ بود از همان خیمه بیرون آمد و همراه آن مرد به نماز ایستاد. به عباس گفتم : این کیست ؟ گفت : این مرد برادرزاده ام محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است . پرسیدم : این زن کیست ؟ گفت : همسرش خدیجه دختر خویلد. گفتم : این نوجوان کیست ؟ گفت : علی بن ابی طالب و پسرعموی محمد (ص) است . پرسیدم : چه کار می کنند؟ گفت : نماز می گزارد و او [محمد (ص)] را پیامبر می پندارد و هیچ کس جز همسرش و همین نوجوان که پسر عموی اوست از او پیروی نکرده است . او چنین می

پنـدارد که بزودی گنجینه های خسـروان و قیصـرها را برای امت خویش خواهد گشود. عفیف کندی که بعدها مسـلمان شد و اسـلامی پسندیده داشت می گفت : اگر خداوند در آن روز اسلام را به من روزی می فرمود من نفر دومی می بودم که با علی همراهی می کردم .

ابوعمر می گویـد: ما ضـمن بیان زنـدگی عفیف کندی در این کتاب [الاستیعاب] این موضوع را با چند طریق و سلسـله سـند آورده ایم . ابوعمر می گوید: و علی علیه السلام فرموده است : من همراه رسول خدا فلان قدر نماز گزاردم که کسی جز من و خدیجه همراه او نبوده است .

همه این روایات و اخبار را ابوعمر یوسف بن عبدالبر در کتاب مذکور آورده است و همان گونه که می بینی نزدیک به اجماع است .

ابوعمر می گوید: اختلاف در مورد سن علی (ع) به هنگام مسلمان شدن

ابـوعمر می گویـد: اختلاـف در مـورد سن علی علیه السـلام به هنگـام مسـلمان شـدن اوست . حسن بن علی حلوانی (۳۱۰) در کتاب المعرفه می گوید: عبدالله بن صالح ، از لیث بن سعد، از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمان نقل می کند که می گفته است به او خبر رسـیده است که علی و زبیر در هشت سالگی مسلمان شده اند. ابوالاسود یتیم عروه این سخن را می گوید، و ابن ابی خیثمـه هم از قـتیبه بن سـعید از لیث بن سـعد از ابوالاـسود همین موضـوع را نقـل می کنـد و معمر بن شـبه هم ، از حرامی ، از ابووهب ، از لیث ، از ابوالاسود نقل کرده است . لیث می گوید: علی و زبیر هجرت کردند در حالی که در آن

هنگام هیجده ساله بودند. ابوعمر می گوید: و من هیچکس دیگر را نمی شناسم که این قول را باور داشته باشد.

ابوعمر می گوید: حسن بن علی حلوانی می گوید: عبدالرزاق ، از معمر، از قتاده ، از حسن بصری نقل می کند که علی (ع) در حالی که پانزده ساله بود مسلمان شد.

ابوعمر می گوید: ابوالقاسم خلف بن قاسم بن سهل ، از قول ابوالحسن علی بن محمد بن اسماعیل طوسی ، از ابوالعباس محمد بن اسحاق بن ابراهیم سراج ، از محمد بن مسعود، از عبدالرزاق ، از معمر، از قتاده ، از حسن بصری نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام نخستین کسی است که مسلمان شده است و او در آن هنگام پانزده یا شانزده ساله بوده است .

ابوعمر می گوید: ابن وضاح می گفته است : من در حدیث هیچ گاه کسی را داناتر از محمد بن مسعود و در راءی کسی را داناتر از سحنون ندیده ام .

ابوعمر می گوید: ابن اسحاق هم می گوید: نخستین انسان مذکری که به خدا و رسولش ایمان آورده علی بن ابی طالب است که در آن هنگام ده ساله بوده است .

ابوعمر می گوید: روایات درباره میزان سن علی علیه السلام به هنگامی که مسلمان شده است مختلف است . [در پاره ای از روایات] گفته شده است : سیزده ، دوازده ، پانزده یا شانزده ساله بوده است ، همچنین ده و هشت سال هم گفته شده است . او می گوید: عمر بن شبه ، از مدائنی ، از ابن جعده ، از نافع

، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است : علی در سیزده سالگی مسلمان شده است .

گوید: ابراهیم بن منذر حرامی ، از محمد بن طلحه ، از قول جدش اسحاق بن یحیی از طلحه نقل می کند که می گفته است : علی بن ابی طالب علیه السلام ، زبیر بن عوام ، طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص هم سن و سال بوده اند.

ابوعمر همچنین می گوید: عبدالله بن محمد بن عبدالمومن ، از اسماعیل بن علی خطبی ، از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل می کند که می گفته است : پدرم برایم گفت که حجین ، از حبان ، از معروف ، از ابومعشر نقل می کرد که می گفت : علی علیه السلام و طلحه و زبیر هم سن بودند.

عبدالرزاق ، از حسن بصری و دیگران نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که پس از خدیجه اسلام آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در آن هنگام پانزده یا شانزده سال داشت .

ابوعمر همچنین می گوید: ابوزید عمر بن شبه ، از شریح بن نعمان ، از فرات بن سائب ، از میمون بن مهران ، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام در سیزده سالگی مسلمان شد و در شصت و سه سالگی درگذشت . و این روایت به نظر من صحیحترین روایتی است که در این مورد گفته شده است و خدا داناتر است . نقل سخن ابوعمر از کتاب الاستیعاب پایان یافت .

و بدان که مشایخ متکلم ما

تقریبا در این موضوع که علی بن ابی طالب نخستین کسی است که مسلمان شده است اختلافی نداشته اند. شاید برخی از نخستین مشایخ بصریان با این موضوع مخالفتی داشته اند ولی در این زمان آنچه که مورد اتفاق است و در همه تصنیفات ایشان و در نظر متکلمان معتزله خلاف آن یافت نمی شود این است که علی علیه السلام از همه مردم به اسلام و ایمان پیشگام تر است . و بدان که امیرالمومنین علیه السلام همواره خودش هم مدعی این موضوع بوده و به آن مباهات می کرده است و آن را از جمله دلایل افضل بودن خودش بر دیگران قرار می داده است و به آن تصریح کرده و مکرر فرموده است : که من صدیق اکبر و فاروق اول هستم . پیش از اسلام ابوبکر مسلمان شده ام و پیش از نماز گزاردن او نماز گزارده ام و همین کلام را ابومحمد بن قتیبه (۳۱۱) بدون هیچ تغییری در کتاب المعارف خود آورده است در حالی که او در کار خود متهم نیست .

و از جمله اشعاری که از امیرالمومنین در این معنی نقل و روایت شده است ابیاتی است که مطلع آن چنین است :

محمد نبی (ص)، برادر و پدر همسر من می باشد و حمزه سیدالشهداء عموی من است .

و ضمن آن چنین می گوید:

از همه شما زودتر به اسلام پیشی گرفتم در حالی که نوجوانی نزدیک و در حد بلوغ بودم . (۳۱۲)

اخباری که در این مورد وارد شده است به راستی بسیار است و این کتاب را گنجایش ذکر آن نیست و باید آنها را

از جایگاه خود به دست آورد و هر کس در کتابهای سیره و تاریخ تاءمل کند آنچه را گفتیم در می یابد.

کسانی که معتقدند ابوبکر پیش از علی مسلمان شده است گروهی اندک اند و ما در این باره نیز آنچه را که ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب ، ضمن شرح حال بوبکر آورده است می آوریم . ابوعمر می گوید: خالد بن قاسم ، از احمد بن محبوب ، از محمد بن عبدوس ، از ابوبکر بن ابی شیبه ، از قول یکی از مشایخ ما، از مجالد، از شعبی نقل می کند که می گفته است : من از ابن عباس پرسیدم یا در حضور من از او سئوال شد کدامیک از مردم پیش از همه مسلمان شده است ؟ ابن عباس گفت : مگر این ابیات حسان بن ثابت را نشنیده ای که می گوید:

هرگاه می خواهی خاطره خوشی از برادری مورد اعتماد فرایاد آری ، از برادرت ابوبکر و کارهای پسندیده اش یاد کن ،... آنکه نفر دوم و ستوده دیدار و نخستین کس از همه مردم است که پیامبر (ص) را تصدیق کرده است . (۳۱۳)

و روایت شده است که پیامبر (ص) به حسان فرمود: آیا درباره ابوبکر چیزی سروده ای ؟ گفت : آری و همین ابیات را خواند و این بیت نیز از همان [شعر] است :

نفر دوم در آن غار بلند که چون دشمنان بر کوه شدند گرد آن غار می گشتند. پیامبر خوشحال فرمودند: ای حسان ، آفرین بر تو. و در این ابیات بیت دیگری هم روایت شده که

چنین است :

او از میان همگان ، شخص مورد علاقه و محبت پیامبر است و پیامبر هیچ کس را با او معادل نمی داند.

ابوعمر همچنین می گوید: شعبه از عمروبن مره از ابراهیم بن نخعی نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که مسلمان شده ابوبکر بوده است .

او می گوید: جریری ، از ابونصر نقل می کند که ابوبکر ضمن گفتگو به علی علیه السلام گفت : من پیش از تو مسلمان شدم و علی این موضوع را درباره او انکار نکرد.

ابوعمر می گوید: ابومحجن ثقفی هم اشعاری سروده و ضمن آن درباره ابوبکر چنین گفته است :

تو صدیق نامیده شده ای و حال آنکه دیگر مهاجران بدون هیچ انکاری فقط به نام خود موسومند. خدای گواه است که تو بر اسلام [آوردن] پیشی گرفته ای ... (۳۱۴) ابوعمر می گوید: و به طرق مختلف برای ما از ابوامامه باهلی نقل کرده اند که می گفته است عمرو بن عبسه می گفته است : به حضور پیامبر (ص) که در بازار عکاظ بودند رسیدم و گفتم : ای رسول خدا چه کسی در این آیین از تو پیروی کرده است ؟ فرمود آزاده و برده یی یعنی ابوبکر و بلال . عمروبن عبسه گفته است : در این هنگام من هم مسلمان شدم .

اینها مجموع مطالبی است که ابوعمر بن عبدالبر در این مورد ضمن شرح حال ابوبکر آورده است و معلوم است که با روایات پیشینی که در مورد سبقت علی علیه السلام آورده است قابل مقایسه نیست و بی گمان ، صحیح همان است که ابن

عبدالبر اظهار داشته به اینکه علی (ع) پیش از ابوبکر مسلمان شده ، ولی اسلام خود را آشکار نکرده است و چون ابوبکر نخستین کسی است که اسلام خود را آشکار ساخته است چنین گمان رفته که او پیش از علی (ع) مسلمان شده است .

در مورد زید بن حارثه ، ابوعمربن عبدالبر که خدای از او خشنود باد در کتاب الاستیعاب در شرح حال او می گوید: معمربن شبه در جامع خود از زهری نقل می کند که می گفته است : ما هیچکس را نمی شناسیم که پیش از زید بن حارثه مسلمان شده باشد.

عبدالرزاق می گوید: من هیچ کس غیر از زهری را نمی شناسم که این موضوع را گفته باشد. حال آنکه مؤ لف الاستیعاب تنها همین روایت را دلیل بر سبقت اسلام زید دانسته و آن را هم چیز غریبی شمرده است .

مجموع آنچه آوردیم نشان می دهد که علی (ع) پیش از همه مردم مسلمان شده است و اقوال مختلف شاذ و نادر است و روایات نادر نیز به حساب نمی آید.

آنچه در مورد سبقت علی (ع) در هجرت آمده است

مساءله هفتم : اگر گفته شود چگونه می گویند: علی سبقت در هجرت داشته است و حال آنکه معلوم است که گروهی از مسلمانان پیش از او هجرت کرده اند که از جمله ایشان عثمان بن مظعون و دیگرانند، و ابوبکر نیز پیش از او هجرت کرده بود زیرا او همراه پیامبر (ص) هجرت گزید و حال آنکه علی علیه السلام با آن دو همراه نبود، چه در بستر رسول خدا(ص) شب را سر کرد و چند روز [در مکه]

توقف کرد تا ودیعه هایی را که نزد او بود به صاحبانش مسترد دارد و پس از آن هجرت کرد.

پاسخ این است که علی علیه السلام نفرموده است : از همه مردم بر هجرت پیشی گرفتم . بلکه گفته است : پیشی گرفتم . و این کلمه دلالت بر سبقت آن حضرت بر همگان ندارد در این هم شبهه ای نیست که او از بیشتر مهاجران ، در هجرت پیشی گرفته است و فقط تنی چند، پیش از او هجرت کرده اند. و از این گذشته قبلا- گفتیم که علی (ع)، برتری خود و تحریم بیزاری جستن از خویش را در حال اجبار، معلول چند عامل دانسته که از جمله آن ، ولادت او بر فطرت و سبقت او بر ایمان و سبقت او بر هجرت است و این سه موضوع برای هیچکس جز او جمع نشده است و با مجموعه این امور از همه مردم متمایز است . وانگهی الف و لام در کلمه الهجره ممکن است برای هجرت عهد ذهنی نباشد بلکه برای بیان جنس باشد، و امیرالمومنین در هجرتهایی که پیش از هجرت به مدینه صورت می گرفته است بر ابوبکر و دیگران پیشی گرفته است ، و پیامبر (ص) چند بار از مکه هجرت کرد و میان قبایل عرب می گشت و از سرزمین قومی به سرزمین قومی دیگر می رفت و حال آنکه در این هجرت ها هیچ کس جز علی (ع) همراه او نبوده است .

در هجرت پیامبر (ص) به سرزمین قبیله بنی شیبان ، هیچ کس از سیره نویسان در این موضوع اختلاف ندارد

که علی علیه السلام و ابوبکر، همراه پیامبر بوده اند و آنان از مکه سیزده روز غایب بودند و چون نصرت و یاری لازم را از بنی شیبان ندیدند به مکه بازگشتند.

مـدائنی در کتاب الامثال ، از مفضل ضبی نقل می کنـد که چون پیامبر (ص) برای عرضه داشـتن خود بر قبایل ، از مکه بیرون رفت [نخست] به قـبیله ربیعه رفت و علی علیه السـلام و ابوبکر نیز همراه ایشـان بودنـد. (۳۱۵) به یکی از قرارگاههـای اعراب رسـیدند، ابوبکر که نسب شـناس بود پیش رفت سـلام داد پاسـخ او را دادند. ابوبکر پرسـید: شـما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از ربیعه ایم .گفت : آیا از سران و اشراف ایشانید یا از گروههای متوسط؟ گفتند: از سران بزرگ . گفت : نسب شما به کدامیک از سـران بزرگ می رسـد؟ گفتنـد: از ذهل اکبر. ابوبکر گفت : آیا عوف که درباره او گفته انـد: آزاده ای در برابر او نیست و همه برده اویند، از شـماست ؟ گفتند: نه . ابوبکر پرسید: آیا بسطام صاحب رایت که همه قبایل به او توجه می کنند از شماست ؟ گفتند: نه . پرسـید آیا جساس (۳۱۶) که پناه دهنـده پناهندگان و مددکار و مدافع همسایگان است از شـماست ؟ گفتند: نه . گفت : آیا حوفزان کشنده پادشاهان و گیرنده جان آنان از شماست ؟ گفتند: نه . پرسید: آیا شما داییهای پادشاهان کنده اید؟ گفتند: نه . ابوبکر گفت : پس در این صورت شما ذهل بزرگ نیستید شما ذهل کوچکید. نوجوانی که تازه بر چهره اش موی رسته و نامش دغفل

بود برخاست و این بیت را خواند:

کسی که از ما چیزی می پرسد: بر اوست که ما هم از او بپرسیم و بار و سنگینی را، بر فرض که آن را نشناسی ، باید تحمل کنی .

ای فلان ! تو از ما پرسیدی و ما بدون آنکه چیزی از تو پوشیده داریم پاسخت گفتیم ، اینک بگو تو از کدام قبیله ای ؟ ابوبکر گفت : از قریش . جوان گفت : به به ! قبیله شرف و ریاست . از کدام شاخه قریشی ؟ گفت : از تیم بن مره . گفت : کار را آسان کردی و به تیرانداز، میدان دادی (۳۱۷). آیا قصی بن کلاب که همه قبایل فهر را جمع کرد و به او مجمع می گفتند از شماست ؟ گفت ؟ نه . پرسید: آیا هاشم که برای قوم خود ترديد فراهم می کرد از شماست ؟ گفت : نه . پرسید: آیا شیبه الحمد [عبدالمطلب] که به پرندگان آسمان هم خوراک می داد از شماست ؟ گفت : نه . پرسید: آیا از گروهی هستی که برای کوچ کردن مردم از عرفات اجازه می دهند؟ گفت : نه . پرسید: آیا از گروهی هستی که مورد مشورت قرار می گیرند؟ گفت : نه . پرسید: آیا از پرده دارانی ؟ گفت : نه . پرسید: آیا از کسانی هستی که عهده دار آبرسانی و آب دادن به حاجیانند؟ ابوبکر گفت : نه . و لگام ناقه خود را کشید و شتابان به سوی رسول خدا(ص) برگشت و از دست آن نوجوان می گریخت . دغفل این

مصراع را خواند:

گرفتار سیل خروشان شد که او را در کام خود کشید. همانا به خدا سوگند، اگر می ایستادی به تو خبر می دادم که از فرومایگان قریشی .

پیامبر (ص) لبخند زد و علی علیه السلام گفت : ای ابوبکر گرفتار مرد زیرکی شدی و در دام افتادی . گفت : آری دست بالای دست بسیار است و بلاء و گرفتاری بر زبان گماشته است . و [این سخن ابوبکر] به صورت ضرب الامثل درآمد.

اما هجرت پیامبر (ص) به طائف ، فقط علی علیه السلام و زید بن حارثه در روایت ابوالحسن مدائنی همراه ایشان بودند و ابوبکر همراهشان نبود و در روایت محمد بن اسحاق چنین است که در آن سفر فقط زید بن حارثه همراه ایشان بوده است و پیامبر (ص) در این هجرت چهل روز از مکه غایب بود و در پناه مطعم بن عدی وارد مکه شد.

اما هجرت پیامبر (ص) به سرزمین بنی عامر بن صعصعه و برادران ایشان از قبیله قیس عیلان که در آن هیچ کس جز علی علیه السلام به تنهایی همراه آن حضرت نبوده است ؛ این هجرت بلافاصله پس از درگذشت ابوطالب صورت گرفت و به پیامبر (ص) چنین وحی شد: از مکه برو که یاری دهنده تو درگذشت . پیامبر به قبیله بنی عامر رفت برای اینکه از آنان یاری طلبد و خویشتن را در پناه ایشان قرار دهد و در این سفر فقط علی (ع) همراهش بود. پیامبر برای آنان قرآن خواند که پاسخ مثبت ندادند و آن دو که درود خدا بر ایشان باد

به مکه برگشتند و مدت غیبت ایشان از مکه ده روز بود و این نخستین هجرتی است که پیامبر (ص) شخصا انجام داده است .

ولی نخستین هجرتی که یاران پیامبر انجام دادند و آن حضرت شخصا در آن هجرت شرکت نداشت ، هجرت به حبشه است که جمع بسیاری از اصحاب از راه دریا به حبشه هجرت کردند که از جمله ایشان جعفر بن ابی طالب علیه السلام است . آنان چند سال از حضور پیامبر غایب بودند و سپس گروهی از ایشان که به سلامت ماندند به حضور پیامبر برگشتند و جعفر مدتی طولانی آنجا بود و در سال فتح خیبر به حضور پیامبر (ص) برگشت و پیامبر که درود خدا بر او و خاندانش باد فرمود: نمی دانم به کدامیک بیشتر خوشحالم ، آیا به آمدن جعفر یا به فتح خیبر! (۳۱۸)

(۵۷) از سخنان علی (ع) خطاب به خوارج

اشاره

این خطبه با عبارت اصابکم حاصب و لا بقی منکم آبر (طوفان سخت آمیخته با شن بر شما بوزد و هیچ کس از شما هرس کننده نخل باقی نماناد!) شروع می شود. ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره ای از لغات و اشاره به این موضوع که بعضی از تعبیرات ، اقتباس و برگرفته از آیات است بحثی مفصل درباره خوارج آورده است]:

اخبار خوارج و سرداران و جنگهای ایشان

توضیح

و بدان ، آن گروه که بر امیرالمومنین علیه السلام خروج کردند پیش از موضوع حکمیت ، در جنگهای جمل و صفین از یاران و یاوران او بودند و این گفتگوی رویارو و نفرین در مورد ایشان است و خبر دادن از آینده آنان . و همین گونه به وقوع پیوست . چه ، خداوند متعال پس از آن ، زبونی کامل و شمشیر برنده و چیرگی قدرتمندان را بهره آنان قرار داد و همواره وضع آنان مضمحل می شد تا آنجا که خداوند همه خوارج را نابود ساخت . از شمشیر مهلب بن ابی صفره و پسرانش مرگی زودرس و اجلی قاطع بهره آنان شد و ما اینک بخشی از اخبار و جنگهای خوارج را می آوریم .

عروه بن حدیر

یکی از سران خوارج ، عروه بن حدیر است . او از قبیله بنی ربیعه بن حنظله ، از تیره بنی تمیم که عروه بن ادیه هم معروف است و ادیه نام یکی از مادربزرگهای او در دوره جاهلی است . او اصحاب و پیروانی داشته است و در روزگار حکومت معاویه ، زیاد بن ابیه او را اعدام کرده است .

نجده بن عویمر حنفی

دیگر از ایشان ، نجده بن عویمر

حنفی است که از سران خوارج بوده و عقاید و گفتاری مخصوص و گروهی پیرو دارد(۳۱۹) و صلتان عبدی (۳۲۰) در این اشعار خود به آنان اشاره دارد و چنین می گوید:

امتی را می بینم که شمشیر خود را کشیده و تازیانه های اصبحی (۳۲۱) آن افزوده شده است برای افتادن به جان نجدی ها یا حروری ها یا ازرق که به آیین ازرقی فرا می خواند... (۳۲۲)

نجده در مکه هر روز جمعه با یاران خود کنار عبدالله بن زبیر که در جستجوی خلافت بود نماز می گزارد و به احترام حرم از جنگ و درگیری با یکدیگر خودداری می کردند.

راعی (۳۲۳) هم خطاب به عبدالملک بن مروان چنین سروده است :

من سوگند می خورم ، سوگند راستین که امروز هیچ سخن دروغی به خلیفه نگویم ، اگر هم روزی نزد ابن زبیر رفته ام قصدم این نبوده است که در بیعت خود تبدیلی ایجاد کنم و چون پیش نجیده بن عویمر رفتم در جستجوی هدایت بودم ولی او بر گمراهی من افزود...

نجده بر منطقه یمامه چیره شد و کار او بالا گرفت و یمن و طائف و عمان و بحرین و وادی تمیم و عامر را تصرف کرد. ولی به سبب بدعتها و نوآوریها که در مذهب ایشان پدید آورد یارانش بر او خشم گرفتند. از جمله این اعتقاد او: که اگر کسی و اجتهاد کند ولی نتیجه کار و فهم او خطا باشد معذوراست . و اینکه دین و آنچه دانستن و شناخت آن لازم است دو چیز است : شناخت خدا و شناخت رسول خدا و در موارد دیگر غیر از این

دو مردم اگر به سبب جهل ، مرتکب خطایی شوند معذورند مگر پس از اقامه دلیل و حجت برایشان . و هر کس از راه اجتهاد اشتباها حرامی را حلال پندارد معذور است ، حتی اگر خواهر و مادر خود را به همسری خویش در آورد در حالی که حکم را نداد معذور است و مؤ من هم شمرده می شود. از این رو آنان [خوارج] او را از ریاست خود خلع کردند ولی این اختیار را به او دادند که برای ایشان سالاری انتخاب کند. او ابوفدیک را که یکی از افراد خاندان قیس بن ثعلبه بود به رهبری ایشان برگزید. ابوفدیک پس از مدتی کسانی را فرستاد که نجده را کشتند. پس از اینکه او کشته شد طوایفی از یارانش با آنکه از گرد او پراکنده شده بودند نسبت به او محبت و دوستی می ورزیدند و می گفتند: مظلوم کشته شده است .

مستورد

دیگر از سران خوارج ، مستورد بن سعد یکی از افراد بنی تمیم است . او از کسانی است که در جنگ نخیله شرکت داشت و گریخت و از جمله کسانی است که از شمشیر امیرالمومنین علی (ع) جان به در برده است . پس از مدتی بر مغیره بن شعبه که از طرف معاویه والی کوفه بود خروج کرد و جماعتی از خوارج با او بوده اند. مغیره ، معقل بن قیس ریاحی را به مقابله او فرستاد و چون دو گروه برابر هم ایستادند مستورد، معقل را به جنگ تن به تن فرا خواند و به او گفت : چرا مردم در جنگ میان من

و تو کشته شدند؟ معقل هم گفت : انصاف دادی . یارانش او را سوگند دادند که چنان نکند. نپذیرفت و گفت : به او اهمیتی نمی دهم ، و به مبارزه او بیرون رفت آن دو هر کدام به دیگری ضربتی زد که هر دو به رو افتاده و کشته شدند. مستورد، مردی پارسای بود و فراوان نماز می گزارد و برخی از آداب و سخنان او نقل شده است (۳۲۴)

حوثره اسدی

دیگر از ایشان حوثره اسدی است . او در سال جماعت [چهل و یکم هجرت]همراه گروهی از خوارج بر معاویه خروج کرد. معاویه لشکری از مردم کوفه را به مبارزه او فرستاد. حوثره همین که ایشان را دید به آنان گفت : ای دشمنان خدا! شما دیروز با معاویه جنگ می کردید که قدرت و پادشاهی اش را از میان بردارید و امروز با او هستید و همراه او برای استوار کردن بنیاد پادشاهی اش جنگ می کنید؟ و چون آتش جنگ برافروخته شد حوثره کشته شد. مردی از قبیله طی او را کشت و جمع او پراکنده شدند.

قریب بن مره و زحاف طائی

دیگر از خوارج ، قریب بن مره ازدی و زحاف طائی هستند که هر دو از مجتهدان و پارسایان بصره بودند. (۳۲۵) آن دو به روزگار حکومت معاویه و هنگامی که زیاد بر بصره امارت داشت خروج کردند و مردم درباره اینکه کدامیک از ایشان رئیس است اختلاف داشتند. آنان با مردم درگیر شدند. پیرمردی زاهد از خاندان ضبیعه را که از قبیله ربیعه بن نزار بود دیدند و او را کشتند نام آن مرد، رؤ به ضبعی

بود. مردم بانـگ برداشـتند و مردی از بنی قطیعه که از قبیله ازد بود در حـالی که شمشـیر در دست داشت به جنگ آنان بیرون آمـد. مردم از پشت بامها فریاد بر آوردند که اینان حروریه اند، جان خود را نجات بده . آنان [خوارج] بانگ برداشـتند که ما حروری نیستیم ما شرطه ایم . آن مرد ایستاد خوارج او را کشتند و چون خبر خروج قریب و زحاف به اطلاع ابوبلال مرداس بن ادیه رسـید. گفت : قریب را خداونـد هرگز به خود مقرب مـداراد و زحـاف را خداونـد هرگز نبخشایـاد!که بر کاری سـخت و تاریک برآمـده انـد. و مقصودش این بود که چرا با مردم بی گناه درگیر شـده اند. قریب و زحاف همچنان از کنار هر قبیله که می گذشتند هر کس را می یافتند می کشتند تا آنکه از کنار خاندان علی بن سود که از قبیله ازد بودند گذشتند. آنان تیرانداز بودنـد و میان ایشان صـد تیرانداز ورزیده بود و خوارج را سـخت تیرباران کردند. خوارج بانگ برداشـتند. ای بنی علی دسـت نگهدارید که میان ما تیراندازی نیست . مردی از بنی علی این بیت را خواند:

چیزی برای این قوم جز تیرهای درخشان در ظلمت شب نیست .

خودگارج از آنان گریختنـد و چون از تعقیب خود بیم داشـتند آهنگ گورسـتان بنی یشـکر کردند و خود را به سـرزمین قبیله مزینه رساندند و منتظر ماندند تا افرادی از قبیله مضر و غیر از آن هشتاد تن به آنان پیوستند، ولی افراد خاندان طاحیه که از بنی سود هستند و قبایل مزینه و دیگران به جنگ خوارج آمدند و رویاروی

شدند و جنگ کردند و همگان کشته شدند قریب و زحاف هم هر دو کشته شدند.

دیگر از ایشان ، ابوبلال مرداس بن ادیه است . او برادر عروه بن حدیر است که از او نام بردیم . مرداس به روزگار عبیدالله بن زیاد خروج کرد و ابن زیاد، عباس بن اخضر مازنی را به جنگ او فرستاد که او را کشت و یارانش هم کشته شدند . سر ابوبلال را بریدند و نزد ابن زیاد بردند. ابوبلال مردی عابد، پارسا و شاعر بود. برخی از اصحاب قدیمی ما [معتزله] از این جهت که او معتقد به عدل بود و کار زشت را بسیار انکار می کرده است او را از خود دانسته اند و برخی از قدمای شیعه نیز او را از خود می دانند.

نافع بن ازرق

دیگر از ایشان ، نافع بن ازرق حنفی است که مردی شجاع و از پیشروان [تنظیم] فقه خوارج است و فرقه ازارقه خوارج به او منسوب هستند. او چنین فتوی می داد که این سرزمین [بصره و کوفه] سرزمین کفر است و همه مردم آن کافر و دوزخی هستند مگر کسانی که ایمان خود را آشکار سازند، و برای مومنان جایز نیست که دعوت آنان را برای نماز بپذیرند و از گوشت ذبیحه ایشان بخورند و با آنان ازدواج کنند و آنان از خارجی و غیرخارجی ارث نمی برند و حکم آنان همچون کافران عرب و بت پرستان است و از ایشان چیزی جز اسلام یا شمشیر نهادن بر ایشان و دور کردن آنان از منزلت و مقامشان پذیرفته نمی شود و در

این مورد تقیه هم روا نیست ، که خداونـد متعـال می فرمایـد: و چون حکم جهاد بر آنان مقرر شـد گروهی از ایشان ، از مردم همان گونه که از خدا می ترسند یا بیشتر، از آن بیم می کنند (۳۲۶) و درباره کسانی که بر خلاف آنان باشند [و ترس نداشته باشـند] فرموده است : در راه خـدا جهاد می کننـد و از سـرزنش سـرزنش کننده بیم ندارند. (۳۲۷) به همین سـبب گروهی از خوارج از گرد او پراکنده شدند.

نجده بن عامر

دیگر از ایشان ، نجده بن عامر است ، و او به این گفتار خداوند احتجاج می کرد: مردی مومن از خاندان فرعون که ایمان خود را پوشـیده می داشت ، گفت .... (۳۲۸) نجـده و یارانش به یمامه رفتنـد. نافع بن ازرق هم علاوه بر مطالبی که قبلا می گفت ، تصرف در امانات افرادی را هم که با او مخالفت می ورزیدند حلال و جایز اعلان کرد. نجده بن عامر برای او چنین نوشت :

اما بعـد، سابقه ذهنی من درباره تو چنین بود که برای یتیم همچون پـدری مهربان هستی و برای شـخص ناتوان همچون برادری نیکوکـار؛ قوای مسـلمانان را یـاری می دادی و برای درمانـدگان ایشان کمک بودی و در راه خـدا از هیـچ سـرزنش سـرزنش کننـده بیم نـداشتی و به یاری دادن ظالم اعتقاد نـداشتی . تو و همه یارانت این چنین بودید. آیا این سـخن خود را به خاطر می آوری که می گفتی : اگر نه این است که می دانم برای امام عادل پاداشی همچون پاداش رعیت اوست هرگز عهده دار کار

دو مسلمان نمی شدم . و پس از اینکه نفس خود را در راه کسب رضای خداوند فروختی و به گوهر ناب حق رسیدی و بر تلخی آن صبر کردی ، شیطان که دستیابی بر تو و یارانت را دشوار می دید خود را برای پیروزی بر تو آماده ساخت و ترا به خود مایل کرد [به کژی گراییدی] و ترا به هوس انداخت گمراه ساخت ، و گمراه شدی . و تو کسانی را که خداوند متعال در کتاب خود معاف و معذور داشته است و آنان افراد ناتوان و زمینگیر هستند، کافر پنداشته ای و حال آنکه خداوند متعال که سخنش حق و وعده اش راست است ، چنین فرموده است : بر ناتوانان و بیماران و کسانی که چیزی برای انفاق نمی یابند در صورتی که برای خدا و رسول خدا خیرخواهی کنند تکلیف جهاد نیست (۳۲۹) و در دنباله همین آیه بهترین القاب را به آنان عنایت کرده و فرموده است : بر نیکوکاران هیچ راهی برای ایجاد زحمت برای آنان نیست (۳۳۰). وانگهی تو کشتن کودکان را حلال می دانی و حال آنکه پیامبر (ص) از کشتن آنان نهی کرده است و خداوند متعال هم فرموده است : هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی گیرد. (۳۳۱) و خداوند سبحان درباره قاعدین [افرادی که در جنگ شرکت نمی کنند] نیکو گفته است : خداوند، مجاهدین را بر قاعدین با پاداش بزرگ فضیلت داده است (۳۳۲) ولی این تفضیل که ویژه مجاهدان قرار داده موجب آن نمی شود که منزلت دیگران به حساب

نیایـد. مگر این گفتـار خداونـد متعـال را نشـنیده ای که می فرمایـد: هرگز مومنـانی که بی هیـچ عـذری از کـار جهـاد فرو می نشینند...؟ (۳۳۳) و آنـان را از مومنـان شـمرده است ولی مجاهـدان را به سـبب اعمالشان بر ایشان ترجیـح و برتری داده است . همچنین امـانت کسـانی را که بـا تو مخالفت می کننـد به آنان بر نمی گردانی و حال آنکه خداونـد متعال فرمان داده است که امانـات را به صاحبـان آنـان برگرداننـد. اینک درباره خودت از خـدا بترس و بترس از روزی که نه پـدر را به جای فرزنـد و نه فرزنـد را به جای پدر جزا دهند. (۳۳۴) و همانا خداونـد در کمین است (۳۳۵) و حکم او عـدل و گفتارش جدا کننده [حق و باطل] است . و السلام .

نافع [در پاسخ نامه] برای او چنین نوشت :

امـا بعـد، نـامه ات که در آن مرا موعظه کرده بودی و اموری را تـذکر داده و خیرخواهی کرده بودی و مرا بیم و انـدرز داده و نوشـته بودی که من در گذشـته بر حق بوده ام و راه راست و درست را بر می گزیـده ام ، رسـید. و من از خداونـد مسـئلت می کنم که مرا از آن گروه قرار دهد که سخن را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند. (۳۳۶)

تـو از اینکـه مـن ، قاعـدین را کـافر می شـمرم و اطفـال را می کشم و تصـرف در امانتهـای مخالفـان را روا می دارم مرا مـورد سرزنش قرار داده ای . و اینک به خواست خداوند متعال این کارها را برای تو

شرح می دهم و روشن می سازم ...

اما این قاعدین ، نظیر آن کسان که در روزگار رسول خدا(ص) بودند نیستند زیرا آنان در مکه مقهور و در حال محاصره بودند و راهی برای گریز از مکه و پیوستن به مسلمانان نداشتند، در حالی که این گروه قرآن خوانده اند و در دین دانش ژرف اندوخته اند و راه برای آنان روشن و آشکار است و خودت می دانی که خداوند متعال برای کسان دیگری که چون ایشان بوده اند و می گفته اند: ما در روی زمین مردمی ضعیف شده بوده ایم .

فرمود: مگر زمین خدا چندان گسترده و فراخ نبود که در آن هجرت کنید

(۳۳۷) فرمود: مگر زمین خدا چندان گسترده و فراخ نبود که در آن هجرت کنید؟ همچنین خداوند سبحانت فرموده است : تخلف کنندگان از اینکه از همراهی در رکاب پیامبر خودداری کردند شاد شدند و خوش نداشتند که با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کنند (۳۳۸) و فرموده است : برخی از اعراب بادیه نشین آمده اند و عذر می آورند که به آنان اجازه داده شود در جنگ شرکت نکنند (۳۳۹) و خداوند در این آیه خبر داده است که آنان عذر و بهانه می آورند و خدا و رسول او را تکذیب می کنند و سپس فرموده است : بزودی به کسانی از ایشان که کافر شده اند عذابی دردناک خواهد رسید بنگر به نشانه ها و نامهای ایشا

اما در مورد کودکان ، نوح که پیامبر خداوند است از من و تو به خداوند داناتر بوده است و چنین عرضه داشته است که : پروردگارا بر روی زمین از کافران هیچ کس باقی مگذار

که اگر از ایشان کسی باقی بگذاری بندگانت را گمراه می کنند و کسی جز کافر و بدکار از آنان متولد نمی شود. (۳۴۰) و آنان را پیش از آنکه متولد شوند و در حال کودکی کافر نام نهاده است ، در صورتی که در مورد قوم نوح این مسئله صادق باشد چگونه آن را در مورد قوم خودمان معتقد نیستی ؟ و حال آنکه خداوند متعال می فرماید: مگر کافران شما از کافران امتهای گذشته بهترند یا برای شما امان و برائتی در کتابهای آسمانی است ؟ (۳۴۱) بنابراین ایشان همچون مشرکان اعرابند که از آنان جزیه پذیرفته نمی شود و میان ما و آنان حکمی نیست مگر شمشیر یا مسلمان شدن ایشان .

اما در مورد اینکه چرا تصرف در امانات کسانی را که با ما مخالفت می کنند روا می داریم ؛ همانا که خداوند متعال اموال آنان را برای ما حلال کرده ، همان گونه که ریختن خون آنان را برای ما حلال شمرده است . ریختن خون آنان کاملا حلال و جایز است و اموال آنان در زمره غنایم مسلمانان می باشد. اینک از خداوند بترس و به نفس خود بازگرد و بدان که هیچ عذری از تو جز توبه پذیرفته نیست و بر فرض که ما را رها کنی و از یاری دادن ما فرونشینی و این سخنان را که برای تو گفتم نادیده بگیری ولی کاری برای تو ساخته نخواهد بود. و سلام بر هر کس که اقرار و عمل بر حق کند. (۳۴۲)

نافع بن ازرق برای خوارجی که مقیم بصره بودند چنین نوشت :

اما بعد همانا خداوند آیین

پاک را برای شما برگزید و نباید بمیرد مگر اینکه شما تسلیم آن باشید.(۳۴۳) شما می دانید که شریعت یکی و دین یکی است . چرا و به چه امید میان کافران اقامت می کنید و شب و روز ستم می بینید و حال آنکه خداوند عزوجل شما را به جهاد فراخوانده و فرموده است : همگان با هم با مشرکان جهاد کنید. (۳۴۴) و برای شما در هیچ حال ، عذری برای شرکت در جهاد قرار نداده و فرموده است : برای جهاد، سبکبار و مجهز بیرون شوید. (۳۴۵) و خداوند در عین حال که ناتوانان و بیماران و کسانی را که چیزی برای انفاق ندارند و آنان را که به علت و سببی مقیم مانده اند معذور داشته است ، با وجود این مجاهدان را بر آنان فضیلت داده و فرموده است : هرگز مومنانی که بدون هیچ عذری از کار جهاد فرونشینند با مجاهدان در راه خدا یکسان و برابر نیستند. (۳۴۶) بنابراین فریفته نشوید و به دنیا اطمینان مکنید که سخت فریبنده و حیله گر است . لذت و نعمت آن فانی و نابود شونده است . برای فریب آکنده و احاطه شده از شهوتهاست . گر چه نعمتی را آشکار می سازد ولی در نهان مایه عبرت است . هیچ کس از آن لقمه یی که او را شاد کند نمی خورد و هیچ کس از آن جرعه یی گوارا نمی نوشد مگر اینکه یک گام به مرگ خویش نزدیک می شود و مسافتی از آرزوی خود دور می گردد و خداوند متعال دنیا را خانه یی قرار داده

که از آن برای نعمت جاودانه و زندگی سالم آن جهانی باید توشه برداشت . هیچ دوراندیشی آن را خانه خویش و هیچ خردمندی آن را مقر خود نمی داند. اینک از خدا بترسید و توشه بردارید و بهترین توشه ها پرهیزگاری و ترس از خداوند است . (۳۴۷) و درود بر هر کس که از هدایت پیروی کند.

چون نافع بن ازرق این معتقدات خود را آشکار ساخت و در این مورد از دیگر خوارج جدا و متمایز شد با یاران خود در اهواز مقیم گشت و به مردم دست اندازی می کرد و کودکان را می کشت و اموال مردم را تصرف می کرد و خراج را برای خود می گرفت و کارگزاران خود را به نقاط مختلف عراق گسیل داشت . بصریان از این سبب در بیم افتادند. ده هزار تن از ایشان نزد احنف [بن قیس] جمع شدند و از او خواستند تا امیری برایشان بگمارد تا همراه آنان با خوارج جنگ کند و از مردم بصره در مقابل خوارج حمایت نماید. احنف نزد عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب آمد. عبدالله بن حارث معروف به ببه (۳۴۸) و در آن هنگام از سوی عبدالله بن زبیر امیربصره بود. احنف از او خواست امیری برای آنان تعیین کند و او مسلم بن عبیس بن کریز را که مردی دیندار و شجاع بود بر آنان گماشت . مسلم بن عبیس همین که ایشان را از پل بصره عبور داد روی به آنان کرد و گفت : ای مردم ! من برای به دست آوردن سیم و زر

بیرون نیامـده ام و من بـا گروهی جنگ می کنم که اگر بر آنان پیروز هم شوم چیزی جز نیزه و شمشـیر نخواهـد بود. هر کس می خواهد جهاد کند بیاید و هر کس زندگی را دوست می دارد برگردد.

تنی چنـد از آنان برگشـتند و دیگران حرکت کردنـد و همراه او به راه خود ادامه دادند و چون به ناحیه دولاب (۳۴۹) رسیدند نافع بن ازرق و یارانش به مقابله او آمدند و جنگی بسـیار سـخت کردند آن چنان که نیزه ها شـکست و اسـبها پی شد و شـمار کشتگان و زخمیها بسیار بود و سپس با شمشیر و گرز به جنگ تن به تن پرداختند. ابن عبیس ، امیر مردم بصره و نافع بن ازرق ، امیرخوارج هر دو کشـته شدند. سـلامه باهلی مدعی شد که نافع را او کشـته است . نافع ، عبیدالله بن بشـیر بن ما حوز سـلیطی یربوعی را به جانشینی خود گماشته بود و مسلم بن عبیس نیز ربیع بن عمرو اجذم را که از خاندان عدان و از قبیله یربوع بود به جانشـینی خود گماشـته بود، و بـدینگونه سالار هر دو گروه یربوعی بودنـد. آنان پس از کشـته شـدن نافع و مسـلم بن عبیس ، بیست و چنـد روز با یکـدیگر جنگهای سـخت کردنـد، تا آنکه روزی ربیع به یاران خود گفت : دیشب چنان خواب دیدم که گویی آن دست من که در جنگ کابل از بـدنم جـدا شـده بود از آسـمان فرود آمد و مرا با خود کشـید و برد. فردای آن روز ربیع تا شب با خوارج جنگ کرد و همچنان به جنگ ادامه داد

تا کشته شد.مردم بصره ، رایت خود را به یکدیگر می سپردند [و از گرفتن آن خودداری می کردند] تا آنجا که چون سالاری نداشتند و از نابودی خود ترسیدند و بر حجاج بن رباب حمیری (۳۵۰) جمع شدند و او از پذیرفتن رایت و سالاری ، خودداری کرد. به او گفتند: مگر نمی بینی که سران قوم ، تو را از میان خود برگزیده اند؟ گفت : این رایت ، نافرخنده است هیچ کس آن را نمی گیرد مگر اینکه کشته می شود. و سرانجام آن را گرفت و همچنان با خوارج در دولاب جنگ می کرد تا آنکه با عمران بن حارث راسبی جنگ تن به تن کرد، و این پس از یک ماه جنگ بود. آن دو با شمشیر بر یکدیگر ضربه می زدند تا آنکه هر دو کشته شدند.

آن گاه حارثه بن بدر غدانی سرپرستی مردم بصره را بر عهده گرفت و در قبال خوارج پایداری کرد ولی با آنان کارزاری سبک می کرد و وقت می گذراند تا از سوی ببه ، امیری برای جنگ خوارج بیاید و سرپرستی جنگ را عهده دار شود. این جنگ مردم بصره با خوارج به جنگ دولاب معروف است و از جنگهای مشهور میان خوارج است که آنان در قبال مسلمانان و مسلمانان در قبال آنان ایستادگی کردند و در آن جنگ غالب و مغلوب معلوم نشد. (۳۵۱)

عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی

دیگر از سران خوارج عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی است . او در جنگ دولاب پس از کشته شدن نافع بن ازرق سرپرستی خوارج را بر عهده گرفت .

برای سـرپرستی مردم بصـره عمربن عبیدالله معمر تیمی قیام کرد و این به فرمان عبدالله بن زبیر بود، و در حالی که برای شرکت در حـج از بصـره بیرون آمده بود حکم امیری خود بر بصـره را دریافت کرد و برگشت و در بصـره ماند و برادر خود عثمان بن عبیـدالله بن معمر را به سالاـری جنـگ بـا خوارج گمـاشت و او همراه دوازده هزار تن به جنگ ایشان رفت . آن گروه از مردم بصـره هم که در مقابل خوارج ایسـتادگی کرده بودند و حارثه بن بدر غدانی بدون آنکه فرمانی در دست داشـته باشد آنان را سرپرستی می کرد به عثمـان بن عبیـدالله پیوسـتند. در این هنگـام عبیـداله بن بشـیر بن مـاحوز در بازار اهواز مسـتقر بود و چون عثمـان از رود کـارون گـذشت خوارج به سوی او حرکت کردنـد. عثمـان به حـارثه گفت : آیـا خوارج فقط همین گروهنـد؟ حـارثه گفت : برای تو جنـگ بـا همین گروه کـافی است . عثمـان گفت : بنـابراین ناچـار چـاشت هم نخواهم خورد تا با آنان جنـگ را شـروع کنم . حـارثه گفت : بـا این قوم نمی توان بـا زور و تعصب جنـگ کرد، جـان خود و لشـکرت را حفظ کن . عثمان گفت : ای عراقیان ! شـما فقط ترس داریـد و بس ، و ای حارثه ! تو از فنون جنگ اطلاعی نـداری ، به خـدا سوگند که تو، به کارهـای دیگر داناتری و بر او تعریض به باده گساری زد، و حارثه میگساری می کرد. حارثه خشـمگین شـد و از عثمان کناره گرفت . عثمان آن روز تا غروب با خوارج

جنگ کرد تا آنکه کشته شد و مردم شکست خوردند و گریختند ولی حارثه بن بدر رایت را بدست گرفت و بر مردم بانگ زد: من حارثه بن بدرم ، گروهی گرد او جمع شدند و او با آنان از کارون عبور کرد، و چون خبر کشته شدن عثمان به بصره رسید شاعری از قبیله بنی تمیم این ابیات را سرود:

مسلم بن عبیس در حالی که صابر بود و ناتوان نبود درگذشت و این عثمان را که حجازی است برای ما باقی نهاد. عثمان بن عبیدالله بن معمر پیش از رویارویی برقی زد و چون رعد بانگ برآورد ولی برق یمانی بی حقیقت است ...

و این خبر در مکه به عبدالله بن زبیر رسید و فرمان عزل عمر بن عبیدالله بن معمر را نوشت و برای او فرستاد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را که به قباع (۳۵۲) معروف بود به امیری بصره گماشت و او به بصره آمد. حارثه بن بدر نامه ای به او نوشت و از او تقاضای فرمان امارت لشکر و گسیل داشتن نیروی امدادی کرد. حارث بن عبدالله می خواست او را بر آن کار بگمارد، مردی از بکر بن وائل به او گفت : حارثه مرد این کار نیست او مردی میگسار است . و حارثه بی پروا باده نوشی می کرد و مردی از قوم او درباره اش چنین سروده است :

آیا نمی بینی که حارثه بن بدر در حالی که نماز می گزارد از خر کافرتر است ! آیا نمی بینی که همه جوانمردان حظ و بهره یی دارند ولی بهره و حظ تو

فقط در روسپیان و باده است .

قباع برای حارثه نوشت ؛ به خواست خداونـد از جنگ با آنان کفایت خواهی شـد. حارثه همچنین آنجا مانـد و خوارج را دور می کرد تا آنکه یارانش پراکنـده شدنـد و با گروهی اندک از ایشان کنار رود تیری باقی ماند. خوارج از آن رود عبور کردند و به جنـگ او آمدنـد بقیه یاران او که همراهش بودنـد گریختنـد و او در حالی که می دویـد خود را کنار کارون رسانـد و در قایقی نشـست و تنی چند از یارانش هم خود را به او رساندند و در آن قایق با او نشسـتند. در حالی که حارثه با آنان که همراه او بودنـد وسـط رودخـانه کـارون رسـیده بـود مردی از بنی تمیم ، در حـالی که سـلاح بر تن داشت و خوارج او را تعقیب می کردنـد، فریـاد کشـید که ای حـارثه ! کسـی مثل من نبایـد تباه شود. حارثه به قایقران گفت : خود را کنار ساحل برسان . آنجا جای مناسبی برای نگهداشـتن قایق نبود و قایقران آن را کنار رود نشانـد و آن مرد از بالای ساحل میان قایق پرید و قایق با همه سرنشینان به قعر رودخانه فرو شد و حارثه غرق شد.

ابوالفرج اصـفهانی درکتـاب الاغانی الکبیر می نویسـد: که چون حارثه را به سـرپرستی لشـکر منصوب کردنـد و رایت را به او سپردنـد به ایشان دسـتور پایـداری داد و گفت : چون خداوند فتح و پیروزی را بهره شـما قرار دهد من به هر یک از اعراب دو برابر مقرری و به غیر اعراب معادل مقرری او پرداخت هم خواهم کرد. مردم را

فراخواند و آنان گرد آمدند ولی هیچیک از آنان نیرو و توانی نداشت ، و بیشتر آنان زخمی بودند و کشتگان چندان بودند که اسبها از روی اجساد حرکت می کردند. در همان حال ناگهان گروهی از خوارج از ناحیه یمامه رسیدند. کسانی که شمار ایشان را بسیار نقل کرده اند چهل تن ذکر کرده اند. آنان با یکدیگر اجتماع کردند و به صورت جمعی یگانه درآمدند و همین که حارثه بن بدر آنان را دید در حالی که رایت را در دست داشت دوان دوان روی به گریز نهاد و به یاران خود گفت :

به کر نبی بروید و یا به دولاب ، یا هر جای دیگر که می خواهید بگریزید و سپس این بیت را خواند:

... خر بهره و مقرری بندگان شما و دو بیضه اش بهره اعراب است .

گوید: کرنبی نام دهکده یی نزدیک اهواز است و دولاب نام دهکده یی است که میان آن و اهواز چهار فرسخ است . همین که حارثه بن بدر فرار کرد و مردم هم از پی او گریختند. خوارج به تعقیب ایشان پرداختند و مردم ، ناچار خود را در رود کارون افکندند و گروهی بسیار از ایشان در رودخانه اهواز غرق شدند.

زبیر بن علی سلیطی و ظهور کار مهلب

دیگر از خوارج ، زبیر بن علی سلیطی تمیمی است . او فرمانده مقدمه لشکر ابن ماحوز بود. به ابن ماحوز عنوان خلیفه می دادند و به زبیر لقب امیر. زبیربن علی پس از اینکه حارثه بن بدر درگذشت و یارانش به بصره گریختند کنار بصره رسید. مردم از او سخت بیمناک شدند ونزد احنف فریاد

برآوردند. احنف نزد قباع آمد و به او گفت : خداوند کارهای امیر را به صـلاح بدارد، این دشمن بر مزارع و نخلستانها و منابع درآمد ما چیره است و چیزی نمانده است جز اینکه ما را در شـهر خودمان محاصـره کند تا از لاغری و گرسـنگی بمیریم . قباع گفت : کسـی را نام ببرید که بتواند عهده دار کار جنگ باشد و احنف گفت : من برای آن کار مردی جز مهلب بن ابی صفره را نمی بینـم . (۳۵۳) قبـاع پرسـید: آیـا این راءی مورد قبول همه مردم بصـره است ؟ فردا همگـان پیش من آییـد تا در این کار بنگرم . زبیر هم رسید و کنار بصره فرود آمد و برای عبور از آب شروع به بستن پل کرد. بیشتر مردم بصره برای رویارویی با او حرکت کردنـد. تمـام مردم توابع اهواز یا از روی بیم و یا رضا به زبیر پیوسـته بودنـد، و چون مردم بصـره در قایقها و بر پشـت چهارپایان و پیاده برابر او رسیدند زمین از انبوهی ایشان سیاه شد، و زبیر که این چنین دید گفت : قوم

ما چیزی جز کفر نمی پذیرند و پل را برچید و خوارج هم مقابل مردم بصره ایستادند.

سران مردم بصره نیز پیش قباع جمع شدند

سران مردم بصـره نیز پیش قبـاع جمع شدنـد و در حـالی که از خوارج به شـدت بیم داشـتند از جهت تعیین فرمانـده جنگ سـه گروه شدند: گروهی از مهلب نام بردند و گروهی از مالك بن مسمع و گروهی زیادبن عمرو بن اشرف عتکی را برای آن کار پیشنهاد کردند. قباع نخست رای مالك و عمرو را جویا شد و دید هر

دو از پذیرش فرماندهی جنگ خودداراند، در این هنگام کسانی هم که آن دو را پیشنهاد کرده بودند از عقیده خود برگشتند و گفتند: ما هم برای سرپرستی جنگ ، کسی جز مهلب را شایسته نمی بینیم . قباع کسی نزد مهلب فرستاد و او را احضار کرد و چون آمد به او گفت : ای ابوسعید! می بینی که از این دشمن چه غم و اندوهی بر ما رسیده است و تمام مردم شهر تو در مورد فرماندهی تو هماهنگ شده اند. احنف هم به مهلب گفت : ای ابوسعید! به خدا سوگند ما از این جهت ترا برگزیده ایم که هیچ کس را نمی یابیم که بتواند کار ترا برعهده بگیرد. قباع در حالی که با دست خود به احنف اشاره می کرد به مهلب گفت : این پیرمرد ترا به خاطر حفظ دین و تقوی (۳۵۴) برگزیده است و همه کسانی که در شهر تو هستند چشم به تو دوخته اند و امیدوارند که خداوند این گرفتاری را به دست تو برطرف نماید. مهلب نخست ، لاحول و لاقوه الا بالله بر زبان آورد و سپس گفت : من در نظر خودم کوچکتر از آنم که شما توصیف می کنید، در عین حال از پذیرفتن تقاضای شما خودداری نمی کنم ولی من شرایطی دارم که قبلا آنها را می گویم و شرط می کنم . گفتند: بگو. گفت : نخست اینکه در انتخاب افراد آزاد باشم و هر که را دوست بدارم انتخاب کنم . احنف گفت : این موضوع برای تو پذیرفته است . مهلب گفت : دیگر آنکه هر شهری

را کـه بگشـایم خـودم امیر آن شـهر بـاشم . گفتنـد: ایـن هـم پـذیرفته است . مهلب گفت : دیگر آنکه غنـایم هر شـهری را که بگشـایم از خـود من باشـد. احنـف گفت : این موضـوع ، نه در اختیـار تـوست و نه در اختیـار مـا و آن غنـایم درآمـد عمـومی مسلمانان است و اگر تو بخواهی آن را از ایشان سلب کنی خودت برای ایشان همچون دشمن خواهی بود ولی تو این اختیار را خواهی داشت که از غنایم هر شـهر که بر آن پیروز می شوی هر چه بخواهی به یارانت بدهی و از آن برای جنگ با دشمن هم خرج و هم هزینه کنی و هر چه بـاقی بمانـد از مسـلمانان خواهـد بود. مهلب ضـمن آنکه لا ـحول و لا ـ قوه الا ـ بـالله می گفت : پرسـید: چه کسـی برای من در این مورد ضـمانت می کند؟ احنف گفت : ما و این امیر تو و عموم مردم شهر تو. مهلب گفت : پذیرفتم . و در این باره میان خود نامه یی نوشـتند و آن را به صـلت بن حریث بن جابر جعفی سپردند. مهلب شـروع به انتخاب افراد از میان لشـکرها کرد و مجموع کسانی را که برگزید دوازده هزار تن شدند و چون به بیت المال نگریسـتند فقط دویسـت هزار درهم در آن موجود بود که تکـافوی هزینه را نمی کرد. مهلب به بازرگانان پیام داد که بازرگانی شـما از یک سال پیش تاکنون به سـبب قطع موادی که از اهواز و فارس می رسـیده است به تعطیل کشیده شده است . اینک بیایید با من بیعت کنید و همراه من

بیاییـد تـا بتوانم حقوق شـما را به صورت کامـل بپردازم . بازرگانـان بـا او بیعت و معـامله کردنـد و او از آنان به انـدازه یی که کارهـای لشـکر خویش را اصـلاح و مرتب سـازد پول گرفت و برای یـاران خود که بیشترشـان پیاده نظام بودنـد خفتان و جامه هایی که آکنده از پشم بود فراهم آورد و حرکت کرد.

هنگامی که در این سوی رودخانه و برابر خوارج رسـید دسـتور داد قایقهایی فراهم سازنـد که چون روز برآمـد قایقها ساخته و آمـاده شـد و از آن کـار آسوده شـد و به مردم فرمـان عبور از آب را داد و پسـر خویش مغیره را به فرمانـدهی آنان گماشت و حرکت کردنـد. همین که آنان نزدیک رود رسـیدند خوارج به سوی ایشان حمله آوردنـد و جنگ را شـروع کردند. مغیره هم آنان را تیرباران کرد، و خوارج عقب نشینی کردند و مغیره و همراهانش از رود گذشتند و با خوارج به جنگ پرداختند و آنان را کنـار زدنـد و سـرگرم داشـتند تا آنکه مهلب توانست بر رودخانه پل ببنـدد و عبور کنـد و در آن حال خوارج روی به گریز نهادند و مهلب مردم را از تعقیب آنان نهی کرد و در این مورد شاعری از قبیله ازد چنین سروده است :

همانا که عراق و مردم آن در جنگها کسـی همچون مهلب نداشـته و نیازموده انـد و همگان به سـلامت ماندنـد و تسـلیم نظر او شدند...

عطیه بن عمرو عنبری هم که از سوارکاران شجاع قبیله تمیم بود همراه مغیره ایستادگی کرد و متحمل زحمت بسیار شد و خود عطیه چنین سروده است :

مردان را برای عطا دادن فرا

می خوانند و حال آنکه عطیه برای نیزه زدن فرا خوانده می شود.

شاعری هم از بنی تمیم در مورد عطیه چنین سروده است :

هیچ شجاع و سوارکاری نیست مگر اینکه عطیه از او برتر است و به ویژه هنگامی که جنگ دهان می گشایدو دندان نشان می دهد. خداوند به وسیله او خوارج را منهزم ساخت پس از آنکه در دو شهر کوفه و بصره انجام هر کار حلال و حرامی را روا دانستند.

مهلب چهل شب همانجا مقیم شد و از آبادیهای اطراف دجله خراج را جمع می کرد و خوارج هم کنار رود تیری بودند و زبیر بن علی هم با لشکر خود و جدا از لشکر ابن ماحوز بود. مهلب وام خود را به بازرگانان پرداخت و به یاران خویش هم اموالی بخشید و مردم با میل و رغبت برای جهاد با دشمن و طمع در غنایم و کالاهای بازرگانی به او پیوستند و از جمله کسانی که نزد او آمدند محمد بن واسع ازدی ، عبدالله رباح و معاویه بن قره مزنی بودند. مهلب می گفت : اگر دیلم (۳۵۵) از این سو و خوارج از سوی دیگر حمله آوردند باز هم با خوارج جنگ خواهم کرد. از کسان دیگری که به مهلب پیوست ابوعمران جونی بود و او از کعب نقل می کرد که می گفته است : کسی که به دست خوارج کشته [و شهید] شود بر کسی که به دست دیگران کشته شود، ده درجه [پرتو] فزونی دارد.

آن گاه مهلب خود را کنار رودخانه تیری رساند و خوارج عقب نشینی کردند و به اهواز رفتند

و مهلب آنجا مانـد و خراج آبادیهـای اطراف را جمع می کرد و جـاسوس هایی میان خوارج روانه کرد که اخبار آنان را به او برساننـد و گزارش دهند که از چه طبقه یی هسـتند و معلوم شد خوارج گروهی قصاب و آهنگر و از مردم سـفله و فرومایه اند. مهلب برای مردم سـخنرانی کرد و این موضـوع را به اطلاـع آنـان رسانـد و گفت : آیـا شایسـته است امثـال این مردم بر شـما و درآمد شما غلبه پیدا کنند؟ مهلب همچنان آنجا ماند تا اندک اندک توانست کار خود را استوار و یاران خود را نیرومند سازد. شمار سواران در سپاه او بسیار و شمار لشکریانش بالغ بر بیست هزار تن شد.

مهلب سـپس آهنـگ نواحی اهواز کرد و برادرش معـارک بن ابی صـفره را کنـار رود تیری باقی گـذارد و پسـرش مغیره را به فرماندهی مقدمه سپاه خویش گماشت . مغیره حرکت کرد و چون نزدیک خوارج رسید هر دو گروه به یکدیگر حمله کردند. برخی از یاران مغیره گریختند و مغیره آن روز و شب را پایداری کرد و آن شب آتشـها برافروخت . پگاه فردا مغیره برای حمله به خوارج حرکت کرد و ناگـاه متوجه شـد که خوارج کالاهـای باقی مانـده خود را آتش زده و از بازار اهواز کوچ کرده انـد. مغیره وارد اهواز شـد و در همان حال پیشـتازان سواران مهلب هم رسـیدند و مهلب آنجا مقیم شـد و در این مورد نامه ای برای قباع فرستاد و ضمن آن چنین نوشت : اما بعد،ما از هنگامی که بیرون آمدیم و آهنگ دشمن کردیم همواره از فضل خداوند و از

نعمتهـایی که به مـا می رسـید برخوردار بودیم و نقمتهـا نیز پیـاپی به آنـان می رسـید. مـا همواره پیشـروی کردیم و آنان عقب نشینی کردند و هر کجا که ما وارد می شدیم آنان از آنجا کوچ می کردند تا آنکه به بازار اهواز رسیدیم ، و سپاس خداوندی را که پیروزی از جانب اوست و او توانای نیرومند و چاره ساز است .

حارث قباع در پاسخ او نوشت : ای مرد ازدی ! شرف این جهانی و پاداش آن جهانی به خواست خداوند متعال بر تو فرخنده و گوارا باد.

مهلب به یاران خود گفت : این مردم حجاز بدخوینـد! آیا نمی بینیـد با آنکه نام و کینه من و نام پـدرم را می دانـد چگونه می نویسد!

گوینـد: مهلب به هنگام امنیت و آرامش هم گشتیها و نگهبانان را همان گونه که به هنگام جنگ گسـیل می دارند گسـیل می داشت و جاسوسـان خود را نیز به شـهرها روانه می کرد همـان گونه که آنـان را به صـحراها گسـیل می داشت و به یاران خود دسـتور می داد سـخت مواظب خود باشـند و آنـان را هر چنـد فاصـله دشـمن از ایشـان زیاد می بود از شبیخون آوردن دشـمن برحذر می داشت . و به آنان می گفت : برحذر باشـید که نسـبت به شـما حیله و مکری صورت نگیرد همان گونه که خودتان حیله و مکر می کنیـد، و هرگز مگوییـد آنان را شـکست داده ایم و برایشان پیروز شده ایم و آنان از ما ترسانند و خائف ، زیرا ضرورت ، درهای حیله و مکر را می گشاید.

مهلب سپس برپا خاست و برای

ایشان سـخنرانی کرد و ضـمن آن گفت : ای مردم ! شـما مـذهب این خوارج را می شناسـید و می دانیـد که اگر بر شـما پیروز شوند شـما را در دین خودتان به فتنه می اندازند و فریب می دهند و خونهایتان را می ریزند. شما با آنان همانگونه جنگ کنید که پیشوای شما علی بن ابی طالب با آنان جنگ کرد. پیش از شما مرد صابر و محتسب مسلم بن عبیس با آنان رویاروی شد و مرد شـتابزده که اهـل افراط بود عثمـان بن عبیـدالله و پس از او مرد گنهکـار و مخـالف حارثه بن بـدر با آنان جنگ کردنـد و همگی کشـتند و کشـته شدند. اینک شـما با تمام نیرو و کوشـش با آنان رویاروی شوید که آنان نسبت به شما افرادی زبون و بردگان شـمایند و برای شـما مایه ننگ و سرشکستگی در حسب و نسب است و مایه کاستی در دین شماست اگر این گروه بر غنایم شما دست یابند و حریم شما را پایکوب کنند.

مهلب سپس حرکت کرد و به سوی آنان که در مناذر صغری (۳۵۶)مستقر بودند پیشروی کرد. در این هنگام عبدالله بن بشیربن ماحوز، سالار خوارج ، مردی به نام واقد را که از بردگان و وابستگان خاندان مهلب [ابوصفره] و از اسیرشدگان دوره جاهلی بود همراه پنجاه مرد که صالح بن مخراق هم با آنان بود کنار رودخانه تیری فرستاد و برادر مهلب ، معارک بن ابی صفره آنجا بود. آنان معارک را کشـتند و جسدش را بدار کشـیدند. چون این خبر به مهلب رسید پسرش مغیره را گسیل داشت او هنگامی کنار نهر

تیری رسید که واقد از آنجا رفته بود. مغیره جسد عمویش را از دار پایین کشید و دفن کرد و مردم آرام گرفتند و او کسی را آنجا گماشت و خود نزد پدر برگشت . مهلب در سولاف (۳۵۷)مستقر شده بود که خوارج آنجا بودند و با آنان جنگ کرد و حریش بن هلال را به فرماندهی بنی تمیم گماشت . مردی از یاران مهلب که نامش عبدالرحمان اسکاف بود مردم را به جنگ تشویق می کرد و کار خوارج را سبک می شمرد با تکبر و بزرگ نمایی میان صف به جولان پرداخت ، مردی از خوارج به یاران خود گفت : ای گروه مهاجران ! آیا حاضرید تن به کشته شدنی دهید که بهشت در آن خواهد بود؟ ناگاه گروهی از خوارج بر اسکاف حمله بردند و او نخست همچنان سواره و تنها با ایشان جنگ کرد ولی اسبش به رو درافتاد و او را بر زمین افکند و او پیاده ، گاه ایستاده و گاه بر روی زانوان خود با آنان جنگ کرد تا آنکه سخت زخمی شد و با شمشیر خود دفاع می کرد و چون شمشیرش از کار ماند شروع به پاشیدن خاک بر چهره ایشان کرد. در آن هنگام ملهب حاضر نبود. اسکاف کشته شد و پس از آن مهلب آمد و از موضوع آگاه شد. به حریش و عطیه عنبری گفت : شما سرور مردم عراق را رها کردید، نه یاری اش دادید و نه او را از دست دشمن نجات دادید و این به سبب حسدی بود که بر او داشتید از این جهت که مردی موالی

بود و مهلب آن دو را سرزنش کرد.

مردی از خوارج بر یکی از یاران مهلب حمله کرد و او را کشت ، مهلب نیز بر او حمله برد و نیزه بر او زد او را کشت . ناگاه خوارج همگان بر لشکر مهلب حمله آوردند و مردم گریختند و هفتادتن از ایشان کشته شدند، و مهلب و پسرش مغیره در آن جنگ پایداری کردند و ارزش مغیره در آن روز شناخته شد. و گفته شده است مهلب هم آهنگ گریز کرد و اندکی عقب نشست . ولی افراد قبیله ازد می گویند چنین نبوده و مهلب می خواسته است گریختگان را برگرداند و از آنان حمایت کند ولی بنی تمیم چنین می پندارند که او گریخته است و شاعر ایشان چنین سروده است : در سولاف ، خونهای قوم مرا تباه ساختی و شتابان از پی گریختگان به پرواز در آمدی .

و یکی دیگر از بنی تمیم چنین سروده است :

با میل و رغبت از شخص یک چشم بسیار دروغگو پیروی کردیم که چهار خر را می راند...

گوید: منظور از یک چشم بسیار دروغگومهلب بوده است و او یک چشمش را با تیری که به آن خورده بود از دست داده بود. و او را از این جهت بسیار دروغگو نامیده اند که چون فقیه بود این خبر که از پیامبر (ص) نقل شده است که هر دروغی دروغ نوشته می شود مگر سه دروغ : دروغ گفتن برای اصلاح میان دو تن و دروغ گفتن مرد به همسرش و اینکه او را وعده و نوید دهد و دروغ گفتن مرد در جنگ که

تهدیـد کنـد و وعیـد دهـد را تاویل می کرد [در این مورد بسـیار دروغ می گفت]. همچنین گفته اند که پیامبر (ص) فرموده انـد: تو مردی هستی هر چه می توانی با زبان و سـخن خود مردم را از شـرکت در جنگ با ما بازدار. و می گویند پیامبر (ص) فرموده است : همانا جنگ خدعه است و بسـیار اتفاق می افتاد که مهلب برای اینکه کار مسـلمانان را که ضعفی پیدا کرده بود تقویت کنـد و کـار خوارج را سـست سـازد احـادیثی جعـل می کرد و می ساخت . یکی از تیره های قبیله ازد موسوم به نـدب هرگاه مهلب را می دیدنـد که پیش ایشان می آیـد، می گفتنـد: باز برای دروغ گفتن می آید. و مردی از آنان در مورد مهلب چنین سروده است :

تو جوانمرد به تمـام معنی جوانمردی ، اگر آنچه می گویی راست بگویی . مهلب آن شب را میان دو هزار تن به صـبح آورد و هنگامی که گروهی از گریختگان برگشـتند و شمار یاران مهلب به چهارهزار تن رسید، او برای یارانش خطبه خواند و گفت : به خدا سوگند شمار شما اندک نیست و فقط کسانی که ترسو و ناتوان بودند و دلهای ایشان را زنگار گرفته و اهل طمع بودند گریخته اند. و اگر بر شما جراحتی رسیده است همانا جراحتی مثل آن بر ایشان رسیده است (۳۵۸) اینک در پناه برکت خدا به سوی دشمن خویش حرکت کنید.

حریش بن هلال برخاست و گفت

حریش بن هلال برخاست و گفت : ای امیر! ترا به خدا سوگند می دهم که با آنان فعلا جنگ را شروع

نکنی مگر اینکه آنـان شـروع کننـد که یـاران تو زخمی هسـتند و این حمله آنان را سـنگین کرده است . مهلب این پیشـنهاد را پـذیرفت و همراه ده تن خود را مشـرف بر لشـکر خوارج ساخت و در هیچیک از ایشان تحرکی ندیـد. حریش به او گفت : از این منزل کوچ کن . و او از آنجا کوچ کرد و از کارون گذشت و به زمینی هموار در پیچ دره رفت که فقط از یک سو امکان حمله فراهم بود و آنجا مقیم شد و مردم سه روز آنجا استراحت کردند.

ابن قیس الرقیات درباره جنگ سولاف اشعاری سروده است و چنین گفته است :

... معشـوقه آشـکار و رویـاروی شـد، در حـالی که میـان من و او سـرزمین شوش و روسـتای سولاـف قرار داشت روسـتایی که خوارج از آن حمایت می کردند...

مهلب در آن زمین ، سه روز توقف کرد و سـپس از آنجا کوچیـد و نزدیک خوارج که در دهکده های سـلی و سـلبری (۳۵۹) بودنـد رهسـپار شـد و فرود آمـد عبـدالله بن بشـیر بن مـاحوز به یـاران خود گفت : چرا به دشـمن خود فرصت می دهیـد و چه انتظاری می کشـید و حال آنکه چند روز پیش آنان را شـکست دادید و حدت و تندی ایشان را درهم شکستید؟ واقد از موالی خاندان ابوصفره به او گفت : ای امیر اشخاص ضعیف و ترسوی ایشان گریخته اند و نیرومندان و شجاعان ایشان باقی مانده اند و بر فرض که آنان را از پای درآورید فتح و پیروزی آسانی نخواهد بود، زیرا من آنان را چنان می بینم که از پای در نمی

آینـد و کشـته نمی شوند تا از پای درآورند و بکشـند و اگر آنان پیروز شود دین از میان خواهد رفت . یاران ابن ماحوز بانگ برداشتند که واقد، منافق شده است . ابن ماحوز گفت : درباره برادرتان چنین شتاب مکنید که او این سخن را به رعایت و پاس خاطر شما گفت .

ابن ماحوز سـپس زبیر بن علی را به لشکرگاه مهلب فرستاد که ببیند آنان در چه حالند. او همراه دویست مرد کنار لشکر مهلب آمـد و شـمارشان را تخمین زد و برگشت . مهلب به یاران خود دسـتور داد که از خود حراست کننـد، و چون شب را به صـبح آورد با آرایش جنگی آهنگ ایشان کرد و در سـلی و سبری رویاروی شدنـد و مقابل یکـدیگر صف کشـیدند. در این هنگام صد سوار از خوارج بیرون آمدند و میان دو صف ایسـتادند و نیزه های خود را به زمین فرو کوفتند و بر آنها تکیه دادند. مهلب هم صـد سـوار فرسـتاد که همـان کـار را کردنـد و از جـای خود جز برای نمـاز نمی جنبیدنـد و چون شب شـد هر دو گروه به لشـکرگاه خود برگشتند و این کار را سه روز تکرار کردند. روز سوم خوارج حمله آوردند و آن سواران بر ایشان حمله بردند و سـاعتی درگیر شدنـد. مردی از خـوارج به مردی از یـاران مهلب حمله برد و بر او نیزه زد و مهلب هم به او حمله کرد و بر او نیزه زد. در این هنگـام خوارج همگی بـا هم همـاهنگونه که در جنگ سولاف حمله کرده بودنـد حمله آوردنـد. مردم سـخت ترسیدند. مهلب هم در

آن هنگـام درآوردگاه نبود. مغیره همراه گروهی که بیشترشان از مردم عمان بودنـد پایـداری کرد. ناگاه مهلب همراه صـد تن آشـکار شد آستینهای او به خون آغشـته بود و کلاهکی چهار گوش که آکنده از ابریشم بود بالای مغفر بر سـر نهاده بود ولی آسـتر آن کلاهـک پـاره بود و بـاد ابریشم آن را این سو و آن سو می برد. مهلب در آن هنگـام که ظهر بود از شـدت تشـنگی زبانش را بیرون آورده بود و او تا فرا رسـیدن شب پیوسـته با آنان جنگ می کرد و شـمار کشـتگان از هر دو گروه بسـیار شد. پگـاه همان روز مهلب بر خوارج حمله برد، و او روز قبل ، مردی از خانـدان طاحیه بن سود بن مالک بن فهم را که از قبیله ازد بود و از یاران مورد اعتمادش به شـمار می آمد برای برگرداندن گریختگان گسیل داشت . عامر بن مسمع از کنار او گذشت و آن مرد خواست او را برگرداند. عامر گفت : امیر خود به من اجازه داده است که از جنگ برگردم . آن مرد کسی پیش مهلب فرستاد و او را آگاه کرد. مهلب پیام داد او را رها کن برود که مرا نیازی به امثال او که مردمی ناتوان و ترسویند نیست .

مهلب صـبح زود با سه هزار تن به سوی خوارج حرکت کرد، بیشتر مردم از اطراف مهلب پراکنـده شـده بودند. مهلب به یاران خود گفت : شـمار شـما اندک نیست ، مگر هر یک از شـما از انجام این کار که نیزه خود را به جلو پرتاب کند و بعد پیشروی کند و آنرا

بگیرد عـاجز است ؟ مردی از قبیله کنـده این کار را کرد و دیگران هم از او پیروی کردنـد. مهلب سـپس به یاران خود گفت : همیانهایی آکنده از سـنگ فراهم کنید و در حالی که دشـمن غافل است بر آنان سـنگ بزنید و یا همیانهای آکنده از سنگ را بر سـر راه آنـان بریزیـد که این کار سوار را از پیشـروی باز می دارد و پیاده را بر زمین می افکنـد و آنان چنان کردنـد. سـپس دسـتور داد یکی از جارچیـان میان یارانش نـدا دهـد که پایـداری و کوشـش کننـد و آنان را به پیروزی بر دشـمن امیـد دهـد. جارچی مهلب این کار را کرد ولی چون میان خاندان عدویه که از قبیله بنی مالك بن حنظله بودند رسـید و شـروع به جارزدن کرد آنـان او را زدنـد. مهلب سالار ایشـان را که معاویه بن عمرو بود فرا خوانـد و زانوی او را با لگـد بکوفت . معاویه گفت : خداوند کار امیر را رو به راه و قرین صـلاح بداراد! از لگد زدن به زانوی من مرا معاف بدار. سپس مهلب حمله کرد و یارانش حمله کردنـد و جنگی سـخت نمودنـد و خوارج هم سـخت به رنـج افتادنـد و ناگـاه جـارچی آنان بانگ برداشت و جارزد که مهلب کشته شد.

مهلب بر مادیانی کوتاه قامت سرخ رنگ سوار شد و شروع به تاخت و تاز میان دو صف کرد و در حالی که یکی از دستهایش در جیب قبایش بود و گویی از آن خبر نداشت بانگ برداشت که من مهبلم . و مردم پس از اینکه ترسـیده و پنداشته بودند که سالارشان کشته

شده آرام گرفتند. مردم با فرارسیدن عصر خسته و کند شدند مهلب به پسرش مغیره بانگ زد که پیش برو و او پیشروی کرد. همچنین به برده آزاد کرده خود، ذکوان ، فرمان داد که رایت خود را جلو ببرد. او هم رایت را جلو برد. یکی از پسران مهلب به او گفت : گویا به خویشتن مغروری و جان بر سر این کار می نهی ؟ مهلب او را سرزنش کرد و از خود راند و فریاد برآورد که ای بنی سلمه ! به شما فرمان می دهم از فرمان من سرپیچی می کنید. مهلب خود شروع به پیشروی کرد و مردم هم با او پیشروی کردند و بسیار چابکی و دلیری کردند و هنگام غروب ، ابن ماحوز کشته شد، و خوارج از میدان جنگ برگشتند و مهلب که از کشته شدن ابن ماحوز آگاه نبود به یاران خود گفت : برای من مردی چابک حاضر کنید که میان کشتگان بگردد و بررسی کند. مردی از قبیله جرم را به او پیشنهاد کردند و گفتند: ما هرگز مردی استوارتر و دلیرتر از او ندیده ایم . او در حالی که آتش همراه داشت به جستجوی کشتگان پرداخت و هرگاه از کنار مجروحی از خوارج می گذشت می گفت : به خدای کعبه سوگند که کافر است و سرش را می برید و هرگاه از کنار مجروحی از مسلمانان می گذشت دستور می داد او را سیراب کنند و از میدان بیرون ببرند. مهلب آن شب را همانجا ماند و به یاران خود فرمان داد پاسداری و مواظبت کنند و چون نیمه شب فرا

رسید مردی از قبیله الیحمد (۳۶۰) را همراه ده تن گسیل داشت . آنان خود را کنار قرارگاه خوارج رساندند و متوجه شدند که آنان به ارجان (۳۶۱) رفته انـد. آن مرد نزد مهلب برگشت و او را آگـاه سـاخت . مهلب گفت اکنون من بیشـتر ترس دارم ، از شبیخون زدن خوارج برحذر باشید.

از شـعبه بن حجاج روایت است که مهلب روی به یاران خود گفته است : این خوارج از پیروزی بر شـما ناامیدنـد مگر از طریق شبیخون زدن و اگر این کار صورت گرفت شـعار شـما حم لا ینصـرون خواهد بود که پیامبر (ص) به این شعار فرمان می داده است و هم روایت شده است که این شعار اصحاب علی علیه السلام هم بوده است .

چون مهلب و یارانش شب را به صـبح رساندند صـبح زود به بررسـی کشتگان پرداختند و ابن ماحوز را که کشته شده بود پیدا کردند و در این باره شاعری از خوارج چنین سروده است :

در منطقه سلی و سلبری جوانمردانی کشته شدند که همه گرامی بودند و چه بسیار اسب سیاه و سرخ که پی شد.

و دیگری گفته است :

در سلی و سلبری چه بسیار جمجمه های جوانان گرامی بر خاک افتاد و گونه هایشان بر بالین نرسید.

مردی از وابسـتگان مهلـب می گفتـه است من در آن روز بـا یـک سـنگ سه تن را از پـای درآوردم . نخست آن سـنگ را به مردی زدم و او را بر زمیـن انـداختم و کشـتم . سـپس همـان سـنگ را بـه مردی دیگر زدم کـه بـه بنـاگوش او برخـورد کرد و بدینگونه او را کشتم و

باز همان سنگ را برداشتم و نفر سوم را کشتم ، و در همین مورد مردی از خوارج چنین سروده است :

او با سنگها به سوی ما آمد تا ما را با سنگ بکشد. ای وای بر تو! مگر پهلوانان با سنگ کشته می شوند!

مردی از یاران مهلب درباره جنگ سلی و سلبری وکشته شدن ابن ماحوز چنین سروده است :

در جنگ سلی و سلبری صاعقه هایی از ناحیه ما آنان را احاطه کرد که هیچ چیز باقی نگذارد و هیچ چیز را رها نکرد و چنان شد که عبیدالله را بر خاک افتاده رها کردیم ، همچون نخلی که بیخ آنرا بریده باشند.

و روایت شده است که در جنگ سلی مردی از خوارج به یکی از یاران مهلب حمله کرد و بر او نیزه زد و چون پیکان نیزه بر بدن آن مرد فرو شد بانگ برداشت : وای بر مادرم [ای امت من]. و مهلب بر سر آن مرد فریاد کشید و گفت : خداوند امثال ترا میان مسلمانان بسیار کند. آن مرد خارجی خندید و چنین خواند:

آری که مادر تو برای تو دوست بهتر از من است که شیر خالص و شیر آمیخته با کره به تو می آشاماند.

مغیره بن مهلب چون می دیدید نیزه ها ممکن است به چهره اش برسد، سر خود را بر جلو زین می نهاد و در همان حال حمله می کرد و با شمشیر خود چوبه نیزه ها را می برید و قطع می کرد و نیزه دار را از پای در می آورد و میمنه سپاه خوارج به سبب همین حملات او در

هم شکسته شد؛ و هر اندازه که آتش جنگ بر افروخته تر می شد تبسم بر لبان مغیره آشکارتر می گشت و مهلب می گفت : مغیره در هیچ جنگی با من شرکت نکرده است مگر اینکه شادی را در چهره اش دیده ام .

مردی از خوارج درباره جنگ سلی چنین سروده است :

اگر کشتگان ما در جنگ سلی بسیار شدند چه بسیار دلاوران بزرگ را شمشیرهای ما در آن بامداد جنگ سخت و خونبار سولاف که شمشیرهای مشرفی را در آنان نهادیم از پای در آورد.

مهلب به حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه قباع چنین نوشت :

اما بعد ما با ازرقیان بیرون رفته از دین با تیزی و کوشش رویاروی شدیم . گرچه نخست مردم در نگرانی بودند و گاه می گریختند ولی سرانجام آنان که اهل و شایسته برای نگهبانی و پایداری بودند با نیتهای صادق و بدنهای استوار و شمشیرهای تیز قیام کردند و خداوند بهترین عاقبت را بیش از میزان آرزو و ارزانی داشت و آنان نشانه نیزه ها و هدف شمشیرهای ما قرار گرفتند و خداوند امیر ایشان ابن ماحوز را کشت و امیدوارم پایان این نعمت هم چون آغاز آن پسندیده باشد. والسلام .

قباع برای مهلب این چنین نوشت :

ای برادر ازدی ، نامه ات را خواندم و ترا چنین دیدم که شرف و عزت دنیا به تو ارزانی شده است و به خواست خداوند پاداش و ثواب آخرت هم برای تو اندوخته خواهد بود و ترا استوارترین دژهای مسلمانان و ویران کننده ارکان مشرکان و مردی سیاستمدار و سالار می بینم . همواره سپاس خدای را داشته باش

تا نعمتهای خود را بر تو تمام کند. والسلام .

مردم بصره هم برای مهلب نامه ها نوشتند و به او تهنیت گفتند، ولی احنف برای او نامه ننوشت و گفت : به او سلام برسانید و بگویید: من با تو بر همان عهدی هستم که از تو جدا شدم . مهلب همواره نامه های مردم بصره را می خواند و میان نامه ها در جستجوی نامه احنف بود و چون از او نامه یی ندید به یاران خود گفت : آیا ابوبحر برای من نامه ننوشته است ؟ فرستاده که نامه ها را آورده بود، گفت : او به وسیله من پیامی برای تو فرستاده است و آن پیام را به مهلب داد. مهلب گفت : این پیام برای من از همه این نامه ها خوشتر و ارزنده تر است . خوارج هم در ارجان جمع شدند و با زبیر بن علی که از خاندان سلیط بن یربوع بود بیعت کردند. زبیر بن علی از گروه ابن ماحوز بود و چون در خوارج آثار ضعف و شکستگی آشکار دید به آنان گفت : جمع شوید. و چون جمع شدند نخست حمد خدا را بر زبان آورد و بر پیامبر درود فرستاد و سپس روی به ایشان کرد و گفت : گرفتاری و بلا- برای مومنان مایه آماده سازی و پاداش خواهد بود و حال آنکه برای کافران مایه عقوبت و بدبختی است . اگرچه از شما امیرالمومنین ! [ابن ماحوز] کشته شد (او به آنجا رفت که برای او بهتر از هر چیزی است که بر جای مانده است) شما هم

از ایشان مسلم بن عبیس و ربیع اجذم و حجاج بن رباب و حارثه بن بدر را کشتید و مهلب را با کشتن برادرش معارک سخت سوگوار کردید؛ و خداوند متعال درباره برادران مؤ من شما می فرماید: اگر به شما زخم و آسیب رسید به آن قوم هم آسیبی همچنان رسید و این روزگار را به اختلاف میان مردم می گردانیم . (۳۶۲) جنگ سلی برای شما بلا و آزمون بود و جنگ سولاف برای آنان مایه شکنجه و بدبختی . بنابراین ، نباید شکر و سپاس را در جای خود و شکیبایی و پایداری را در وقت خود از دست دهید. و اعتماد داشته باشید که شما در زمین به حکومت خواهید رسید و انجام و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است .

زبیر بن علی برای جنگ با مهلب به سوی او حرکت کرد. مهلب بر آنان حمله ای آورد که برگشتند و برای مهلب در جای مناسب که نزدیک قرارگاهش بود کمین ساختند و آنجا صد سوار مستقر کردند تا مهلب را غافلگیر کنند و بکشند.

مهلب روزی برای بازدید اطراف لشکرگاه خود سوار شد

مهلب روزی برای بازدید اطراف لشکرگاه خود سوار شد و اطراف را مورد بررسی قرار داد و بر روی کوهی ایستاد و گفت : قاعده تدبیر جنگی این است که خوارج در دامنه این کوه کمین کرده باشند. مهلب ده سوار گسیل داشت و آنان از فراز کوه بر آنان سر کشیدند و چون آن گروه از وجود ایشان آگاه شدند از پل گذشتند و جان خود را نجات دادند. در این هنگام خورشید گرفت . آنان فریاد کشیدند: ای دشمنان خدا هرگاه قیامت برپا شود و

ما دوباره زنـده شویم باز هم در جنگ با شـما خواهیم بود. و چون زبیر بن علی از پیروزی یا شبیخون زدن بر مهلب نومید شـد نخست آهنـگ ناحیه اصـفهان کرد و سـپس در حالی که لشـکرهایی جمع کرده بود به ارجان برگشت . مهلب پیش از آن می گفت : گویی می بینم که زبیر لشکرهایی برای حمله به شما فراهم آورده است ، از آنان مترسید که اگر بترسید دلهایتان ناتوان شود. در عین حال از پاسداری و نگهبانی از خود غفلت مکنید که اگر غفلت کنید در شما طمع کنند. لشکریان زبیر بن علی از ارجـان برای حمله به مهلب حرکت کردنـد و در حـالی بـا مهلب رویاروی شدنـد که آماده جنگ بود و دهانه همه راهها را در اختیار داشت : مهلب با آنان کارزاری سـخت کرد و بر آنان پیروزی چشمگیری یافت و در این مورد مردی از بنی یربوع چنین سروده است :

خداونـد، مهلب را از تمـام بارانهـای بهـاری که بسـیار پر برکت است سـیراب نمایـد. مهلب در آن روزی که سواران ترشـروی دشـمن برای حمله آمدند سـستی نکرد. و در آن روز مهلب گفت : هیچگاه در تنگنای جنگ قرار نگرفتم مگر اینکه پیشاپیش خود مردانی از خاندان هجیم بن عمر و بن تمیم را دیدم که کارزار می کنند و گویی ریشـهای آنان همچون دم زاغچه ها بلند و دو رنگ [سیاه و سپید] است . و آنان با مهلب همه جا پایداری می کردند. مردی از یاران مهلب که از بنی تمیم است چنین سروده است :

هان ! چه کسی برای مرد عاشق سرگشته

دلسوخته که از عمان ملول شده است وجود دارد...

و در آن روز حارث به هلال بر قیس الاکاف که از گزینه ترین سواران خوارج بود حمله برد و بر او نیزه زد و ستون فقران او را در هم شکست و چنین خواند: قیس الاکاف در آن بامداد ترس و بیم دانست که من چون با هماوردان خود رویاروی شوم استوار و پایدارم

در جنگ سلی و سلبری گروهی از لشکریان مهلب خود را گریزان به بصره رساندند و گفتند مهلب کشته شده است . مردم بصره تصمیم گرفتند به صحرا بگریزند و کوچ کنند، ولی نامه مهلب که حاکی از فتح و پیروزی بود رسید و مردم بر جای ماندند و آنان هم که بیرون رفته بودند بر گشتند و در این هنگام بود که احنف گفت : بصره ، بصره مهلب است .

مردی از قبیله کنده که به ابن ارقم معروف بود آمد و از مرگ پسرعموی خود خبر داد و گفت : خودم یکی از خوارج را دیدم که نیزه اش را بر پشت او زد. چیزی نگذشت و هنوز آن مرد نرفته بود که پسرعمویش سلامت باز آمد. به او گفتند: ابن ارقم چنین گفت . گفت : آری راست می گوید ولی من همین که نیزه او را بر پشت خود احساس کردم بانگ برداشتم که بر کودکان و بقیه فرزندانم رحمت آور. او نیزه خود را از پشت من برداشت و این آیه را تلاوت کرد: بقیه الله برای شما اگر مؤ منان باشید بهتر است . (۳۶۳)

مهلب : به دنبال این واقعه سربریده عبیدالله بن بشیر بن ماحوز را همراه

مردی از قبیله ازد نزد حارث بن عبدالله قباع فرستاد. او چون به کربج دینار (۳۶۴) رسید عبدالملک ، حبیب و علی برادران عبیدالله بن بشیر او را دیدند و از او پرسیدند چه خبر؟ او که ایشان را نمی شناخت ، گفت : ابن ماحوز از دین برگشته کشته شد و این سر اوست که همراه من است . ایشان برجستند و او را کشتند و بر دار کشیدند و سر عبیدالله ، برادر خود را دفن کردند. هنگامی که حجاج بن یوسف ثقفی حاکم عراق شد علی بن بشیر که مردی تنومند و زیبا بود نزد او آمد. حجاج پرسید: این کیست ؟ و چون به او خبر دادند، وی را کشت و پسرش ازهر و دخترش را به خانواده آن مرد مقتول ازدی به بردگی بخشید، ولی چون زینب دختر بشیر بن ماحوز با آن خانواده دوست بود و پیوند داشت ایشان آن دو را به او بخشیدند.

ابوالعباس محمد بن یزید مبرد در کتاب الکامل (۳۶۵) می گوید: مهلب تا هنگامی که حارث قباع والی بصره بود پیوسته با خوارج جنگ می کرد. چون قباع از حکومت بصره عزل و مصعب بن زبیر بر آن کار گماشته شد، مصعب برای مهلب نوشت : پسرت مغیره را به جانشینی خود بگمار و نزد من آی . مهلب چنان کرد و مردم را فرا خواند و به آنان گفت : من مغیره را جانشین خود بر شما ساختم ، او برای افراد صغیر و جوان شما در مهربانی و نرمی چون پدر است و برای سالخوردگان و بزرگان شما، در فرمانبرداری و نیکی کردن

و حرمت داشـتن ، چون پسـر است و برای همسالان خود از لحاظ خیرخواهی و مواسات چون برادر می باشد. باید فرمانبرداری شما از او پسـندیده باشد و نسـبت به او نرم و ملایم باشـید. به خدا سوگند هیچ گاه اراده کار پسـندیده و صواب نکرده ام مگر اینکه او از من پیشـی گرفته است . مهلب سـپس نزد مصـعب رفت . مصـعب فرمان مغیره را برای امیری لشـکر فرستاد و برای او نوشت : هر چنـد که تو چون پـدرت نیسـتی ولی برای آنچه برعهـده ات نهـاده شـده کفـایت داری ، اینـك دامن بر کمر زن و استوار باش و کوشش کن .

سپس مصعب به مذار (۳۶۶) رفت و احمر بن شـمیط را کشت و پس از آن به کوفه رفت و مختـار را مقتول ساخت و به مهلب گفت : مردی را به من پیشنهاد کن که او را میان خودم و عبدالملك بن مروان قرار دهم . گفت : یکی از این سه تن را که می گویم انتخـاب کن ، محمـد بن عمیر بن عطـارد دارمی ، زیـاد بن عمرو بن اشـرف عتکی ، داود بن قحـذم . مصـعب گفت : یا اینکه خودت این کـار را برای من عهـده دار شوی و کفـایت کنی ! مهلب گفت : به خواست خداونـد متعـال خودم این کار را برای تو کفـایت می کنم . مصـعب حرکت کرد و او را به فرمانـدهی موصـل گمـاشت و مهلب به موصل رفت . مصـعب هم به بصره برگشت تا از آنجا نزد برادرش عبدالله بن زبیر به مکه برود. مصعب با مردم رایزنی کرد که

چه کسـی را عهـده دار جنگ با خوارج کنـد. گروهی گفتنـد: عبدالله بن ابی بکره را بر این کار بگمار. گروهی گفتند عمربن عبیـدالله بـن معمر را برای ایـن امر برگزیـن . گروهی دیگر گفتنـد: هیـچ کس جز مهلـب شایسـته جنـگ بـا ایشـان نیست او را برگردان و به سوی خوارج گسیل دار.

خبر این رایزنی به خوارج رسید و آنان با یکدیگر تبادل نظر کردند. قطری بن فجاءه مازنی که خوارج هنوز او را به سالاری بر نگزیده بودند گفت : اگر عبدلله بن ابی بکرره بیاید، کسی پیش شما می آید که سرور گرامی و بخشنده و با گذشت است و لشکر خود را به تباهی خواهـد کشانـد، و اگر عمر بن عبیـدالله بیایـد کسـی پیش شـما می آیـد که سوار کار شـجاع و دلیری کوشاست . او برای دین و پادشاهی خود جنگ می کنـد، آن هم با طبیعت و سـرشتی که برای هیـچ کس آن را ندیده ام . من در چنـد جنگ او را دیده ام . هیچ گاه فرمان حمله صادر نمی شود مگر اینکه خود او نخستین سواری است که به جنگ روی می آورد تا بر هماورد خد به شدت حمله کند و بر او ضربه بزند، و اگر مهلب برگردانده شود کسی است که او را شناخته اید، چون یک طرف جامه یی را شما بگیرید طرف دیگرش را او می گیرد و چون شما رها کنید او آن را می کشد و چون شما آن را بکشید او رها می کند. هرگز جنگ را با شما آغاز نمی کند مگر اینکه شما آغاز به جنگ کنید،

یا اینکه فرصتی یابد که آن را به چنگ خواهد آورد. او شیر پیروز و روباه مکار و بلای پابرجاست . مصعب ، عمربن عبیدالله بن معمر را بر آن کار گماشت و او را والی فارس کرد و خوارج در آن هنگام مقیم ارجان بودند و زبیر بن علی سلیطی امیر ایشان بود. عمر بن عبیدالله به جنگ ایشان رفت و با آنان جنگ و پافشاری کرد و توانست ایشان را از ارجان بیرون راند و آنان را تا اصفهان به عقب نشینی وادار کرد، و چون به مهلب خبر رسید که مصعب ، عمربن عبیدالله را به فرماندهی جنگ با خوارج گماشته است گفت : سوارکار و شجاع عرب و جوانمرد ایشان را بر آنان گماشته است . خوارج سپاهیان خود را برای جنگ با عمر بن عبیدالله فراهم آوردند و به شاپور آمدند. عمر به سوی آنان حرکت کرد و در چهار فرسخی ایشان مستقر شد. مالک بن ابی حسان ازدی به او گفت : مهلب همواره دیده بان را گسیل می داشت و از شبیخون زدن می ترسید و بیم آن داشت که مبادا غافلگیر شود و حال آنکه فاصله اش از خوارج بسیار دورتر از این بود.

عمر به او گفت : ساکت باش ، خدای دلت را بر کناد! آیا تصور می کنی پیش از آنکه اجل تو فرا رسد خواهی مرد! عمر همانجا ماند. قضا را شبی خوارج بر او شبیخون زدند. عمر آماده نبرد بیرون آمد و تا صبح با آنان جنگ کرد و خوارج نتوانستند هیچ گونه موفقیتی به دست آورند. عمر روی به مالک بن

ابی حسان کرد و گفت : چگونه دیـدی ؟ گفت : خداونـد به سـلامت داشت و آنان در عین حال نسـبت به مهلب آرزو و طمع چنین شبیخونی را نداشـتند. عمر گفت : همانا اگر شـما نسـبت به من همان خیرخواهی را که نسبت به مهلب مبذول می داشتید مبذول دارید امیدوارم که این دشـمن را از میان بردارم ، ولی شـما می گویید این مرد [یعنی عمر] مردی حجازی و از خاندان قریش است . خـانه اش از این سـرزمین دور و خیر و بهره اش برای افرادی غیر از ماست و بـدین سـبب با من چنان که شایـد و باید در جنگ همراهی نمی کنید .از فردای آن روز عمر به خوارج حمله کرد و با آنان جنگی سخت کرد و ایشان را کنار پلی رانـد، و مردم برای عبـور از آن پـل چنـان هجـوم بردنـد که فرو ریخت . عمر همانجـا مانـد تـا آن پـل را اصـلاح کرد و از آن گـذشت و پسـر خود عبیدالله را که مادرش از خاندان سـهم بن عمروبن هصـیص بن کعب بود پیشاپیش فرسـتاد و او با خوارج چندان جنگ کرد که کشته شد. قطری به خوارج گفت : امروز دیگر با عمر جنگ مکنید که داغ دیده است و پسرش را کشته اید. عمر از کشـته شدن پسرش آگاه نبود تا آنکه کنار خوارج رسید. نعمان بن عباد هم همراه پسرعمو بود عمر بانگ برداشت : ای نعمان ! پسرم کجاست ؟ گفت : او را در راه خدا حساب کن که شکیبا و در حالی که حمله می کرد و بدون آنکه

پشت به جنگ دهد کشته شد. عمر اناالله و انا الیه راجعون گفت : و آن گاه چنان حمله یی بر خوارج برد که مثل آن دیده نشده بود و یاران او هم با حمله او حمله کردند و در همین حمله نود مرد از خوارج را کشتند. عمر بر قطری حمله کرد و ضربتی بر پیشانیش زد که شکافته شد. خوارج گریختند، و جان به در بردند و چون مستقر شدند و وضع خود را دیدند قطری به آنان گفت : مگر من به شما اشاره نکردم که از جنگ با او منصرف شوید. از آن روز خوارج او را از سران خود قرار دادند و از سرزمین فارس بیرون رفتند. در همین هنگام فزر بن مهزم عبدی با آنان دیدار کرد و از او چیزهایی پرسیدند و خواستند او را بکشند .او روی به قطری کرد و گفت : مؤ من مهاجرم (۳۶۷) قطری از او درباره عقاید خودشان پرسید و چون پاسخ داد او را رها کردند. فزر در این مورد چنین سروده است :

نخست مرا استوار بستند سپس محاکمه مرا به قطری که دارای جنین شکافته بود واگذاردند. من در دین آنان ستیزه کردم و با حجت بر ایشان پیروز شدم ، هر چند دین آنان جز هوس و جعل و تزویر نبود.

خوارج سپس در پناه یکدیگر باز به ارجان برگشتند و عمر بن عبیدالله به سوی ایشان حرکت کرد و برای مصعب چنین نوشت :

اما بعد، همانا من با ازرقیان رویاروی شدم . خداوند عزوجل شهادت را به عبیدالله بن عمر روزی داد و سعادت را به او ارزانی کرد

و پس از آن پیروزی بر ایشان را نصیب ما نمود و آنان پراکنده شدند و از هر سو گریختند. اینک به من خبر رسیده است که برگشته اند. آهنگ ایشان دارم و از خداوند یاری می جویم و بر او توکل می کنم .

عمر در حالی که عطیه بن عمرو و مجاعه بن سعر همراهش بودند به جنگ خوارج رفت و با ایشان درافتاد و عمر چندان پافشاری کرد که آنان را از آن منطقه بیرون راند. روزی عمر از یاران خود جدا شد و به چهارده تن از بزرگان و نام آوران خوارج حمله کرد و گرزی در دست داشت که با آن به هر یک از ایشان ضربتی می زد او را از پای در می آورد. در این هنگام قطری در حالی که بر اسب بلند قامت تیزرو سوار بود بر عمر، که بر کره اسب کوته قامتی سوار بود، حمله آورد، و چون قطری از لحاظ اسب خود بر عمر برتری داشت نزدیک بود بر او پیروز شود و او را از پای درآورد. مجاعه او را دید و شتابان به سوی قطری حمله کرد. خوارج بانگ برداشتند: ای ابونعامه ! هم اکنون دشمن خدا ترا فرود می گیرد. قطری خود را روی دهانه زین خود خم کرد.مجاعه بر او نیزه زد ولی چون قطری دو زره بر تن داشت پیکان نیزه فقط آن دو زره را درید و اندکی هم پوست سر او را درید و زخمی کرد و قطری جان در برد و خوارج به اصفهان رفتند و آنجا بودند و باز به اهواز برگشتند، و در آن

هنگام عمر به اصطخر (۳۶۸) رفته بود. عمر بن مجاعه دستور داد یک هفته خراج را جمع کند. آن گاه به او گفت : چه مقدار جمع کرده ای ؟ گفت : نهصد هزار درهم . گفت : از آن خودت باشد و یزید بن حکم ، خطاب به مجاعه چنین سروده است :

عمر تو را دعوت کرد، دعوت کسی که نزدیک بود کشته شود و زندگی را فراموش کرده و تباه شده باشد و تو توانستی پهلوان آن سپاه را از آن جوانمرد دورکنی حال آنکه نزدیک بود گوشتهای او را پاره پاره کند.

[ابوالعباس مبرد] گوید: آن گاه مصعب بن زبیر از ولایت عراق عزل شد و عبدالله بن زبیر پسر خود، حمزه را به ولایت عراق گماشت . (۳۶۹) او اندکی در عراق بود و پس از او دوباره مصعب به حکومت عراق گماشته شد و برگشت و خوارج در اطراف اصفهان بودند والی اصفهان عتاب بن ورقاء ریاحی بود خوارج مدتی همانجا بودند و مقداری خراج از دهکده ها گرفتند و سپس از ناحیه فارس روی به اهواز آوردند. مصعب به عمر بن عبیدالله نوشت نسبت به ما انصاف نداده ای که مقیم منطقه فارس باشی و خراج را جمع کنی و چنین دشمنی از کنار تو بگذرد و با او جنگ نکنی . به خدا سوگند اگر جنگ می کردی و شکست می خوردی و می گریختی عذر تو پذیرفته تر بود.

مصعب از بصره به قصد خوارج آمد

مصعب از بصره به قصد خوارج آمد. عمر بن عبیدالله نیز به قصد حمله به خوارج بیرون آمد و خوارج نخست به شوش عقب نشینی کردند و

پس از آن به مداین آمدند و در کشتار مردم افراط کردند و زنان و کودکان را می کشتند. سپس خود را به مذار رساندند و آنجا احمرطی را، که مردی شجاع و از سوارکاران دلیر خاندان عبیدالله بن حر بود، کشتند و شاعر در این مورد چنین گفته است :

جوانمرد جوانمردان ، احمرطی را در ساباط رها کردید که دیگر هیچ دوستی بر او عطف توجه نمی کند.

خوارج سپس از مداین آهنگ کوفه کردند. حاکم کوفه حارث قباع بود و با آنکه آنان به اطراف و نخلستانهای کوفه رسیده بودند از بیرون آمدن برای جنگ با آنان سنگینی و خودداری می کرد. ابراهیم بن اشتر او را ضمن نکوهش به اقدام و خروج تشویق کرد و مردم هم او را سرزنش کردند و او با بی رغبتی بیرون آمد و خود را به نخیله رساند و شاعر در این باره چنین می گوید:

همانا قباع حرکت کرد ولی حرکت کندی ، یک روز حرکت می کند و ده روز بر جای می ماند.

و او به مردم وعده می داد که بیرون خواهد آمد و بیرون نمی آمد و خوارج همچنان کشتار می کردند و چنان شد که زنی زیبا را گرفتند و نخست پدرش را مقابل دیدگان او کشتند و سپس قصد کشتن او را کردند. گفت : آیا شما کسی را که در آراستگی پرورش یافته و در دشمنی غیر آشکار است (۳۷۰) می کشید! یکی از خوارج گفت : رهایش کنید. دیگران گفتند او تو را شیفته کرده است ، و آن زن را پیش آوردند و کشتند. و در همان حال

که مقابل قباع بودنـد و پل میان آنان بود و همراه قباع شـش هزار تن بودند زنی دیگر را گرفتند و کشان کشان او را می بردند و آن زن استغاثه می کرد و می گفتع : چرا می خواهید مرا بکشید؟ به خدا سوگند نه تباهی ببار آورده ام و نه زنا کرده ام و نه کافر و مرتد شده ام . مردم می خواستند جنگ کنند و قباع آنان را از آن کار باز می داشت .

قبـاع همین که از نافرمـانی آنان بیمناک شـد دسـتور داد پل را قطع کننـد و میان دبیری و دباها (۳۷۱) پنـج روز درنگ کرد و خـوارج هم نزدیـک او بودنـد. قبـاع هر روز به مردم می گفت : چون فردا بـا دشـمن رویـاروی شدیـد پایـدار و شـکیبا باشـید. نخستین کار در جنگ تیراندازی است و سپس نیزه زدن و پس از آن شمشیر، و هر کس از جنگ بگریزد مادرش بر او بگرید.

چون قباع این سـخن را تکرار می کرد یکی از سـپاهیان گفت : حرف و صـفت آن را شـنیدیم چه هنگامی از حرف به عمل و فعل می رسد؟ و کسـی چنین رجز سـر داد: همانا قباع بسـیار سست و نرم حرکت می کند، میان دباها و دبیری را پنج روزه می پیماید.

خوارج هم نیازهـای خود را برآوردنـد و قبـاع هم همواره از ایشـان کنـاره می گرفت و تحصن می جست . خوارج برگشـتند و قبـاع هم به کوفه بازگشت . خوارج همان دم آهنگ اصـفهان کردنـد. عتاب بن ورقاءریاحی به زبیر بن علی سالار خوارج پیام فرستاد که من پسر عموی تو هستم

و حال آنکه از هر جنگی که بر می گردی باز آهنگ من می کنی ! زبیر پیام داد که تبهکاران خویشاوند و بیگانه ، در حق برابر و یکسانند. خوارج همچنان نزدیک اصفهان ماندند و هر صبح و شام آهنگ جنگ با عتاب بن ورقاء می کردند و چون پس از توقف بسیار به چیز قابل توجه و مهمی دست نیافتند بازگشتند، ولی میان اصفهان و اهواز از هیچ شهر و دهکده یی عبور نکردند مگر آنکه ریختن خون آنان را حلال می دانستند و همه را می کشتند. مصعب با مردم درباره آنان رایزنی کرد و راءی همگان بر فرستادن مهلب قرار گرفت و چون موضوع رایزنی آنان به اطلاع خوارج رسید، قطری به آنان گفت : اگر عتاب بن ورقاء ماءمور شود و به جنگ شما بیاید، دلاوری است که خود پیشاپیش سواران حرکت می کند ولی پیروزی چندانی به دست نمی آورد، و اگر عمر بن عبدالله بیاید سوارکاری است که به هر حال پیش می رود چه به سود او باشد و چه به زیان او، و اگر مهلب بیایید مردی است که با شما درگیر نمی شود مگر اینکه شما جنگ را با او شروع کنید و همواره از شما فرصتها را می گیرد و فرصتی به شما نمی دهد و او بلا و گرفتاری پیوسته و ناخوشانید همیشگی است .

مصعب تصمیم گرفت که مهلب را به جنگ خوارج روانه کند و جنگ با عبدالملک بن مروان را خود عهده دار شود. چون زبیر بن علی این موضوع را فهمید به ری حرکت کرد. در آنجا یزید بن

حارث بن رویم [حاکم] بود. زبیر او را نخست در ری محاصره کرد و چون مدت محاصره طول کشید یزید برای جنگ با خوارج بیرون آمد و خوارج پیروز شدند یزید بن حارث بن رویم تنی چند از خوارج را کشت و پسر خود حوشب را فرا خواند، ولی حوشب از او و از مادر خود که نامش لطیفه بود گریخت . علی علیه السلام روزی به عیادت یزید بن حارث به خانه پدرش حارث رفت ، و گفت : من کنیزکی دارم که در خدمتگزاری لطیفه است آن را برای تو می فرستم و بدین سبب یزید او رالطیفه نام نهاد، او همراه شوهر خود یزید در این جنگ کشته شد. شاعر چنین سروده است :

مواقف و جایگاه ما در هر جنگ دشوار شادیبخش تر و تسکین دهنده تر از مواقف حوشب است ، در حالی که نیزه ها بر کشیده بود پدرش او را فرا خواند، نپذیرفت و شتابان همچون گریختن روباه گریخت ...

و دیگری گفته است :

حوشب زن خود را نجات داد و شیخ خود را مقابل نیزه ها و از بیم آن رها کرد.

گوید: (۳۷۲) زبیر بن علی باز آهنگ اصفهان کرد و مدت هفت ماه عتاب بن ورقاء را محاصره کرده و عتاب گاهی با او جنگ می کرد و چون مدت محاصره طول کشید، عتاب به یاران خود گفت : منتظر چه هستید؟ به خدا سوگند، شما به سبب کمی شمار خود کشته نخواهید شد، که شما همگی از شجاعان عشیره خود هستید و چند بار تاکنون با ایشان جنگ کرده اید و داد خود را از

ایشان گرفته اید، ولی با این شدت محاصره چیزی نمانده است که اندوخته های شما تمام شود و یکی از شما بمیرد و کسی را نیابد که او را دفن کند. اکنون تا هنوز قوت دارید و پیش از آنکه برخی از شما چنان ناتوان شود که نتواند به مقابله هماورد خود رود با این قوم جنگ کنید.

و چون نماز صبح گزارد به سوی خوارج که در حال غفلت و آرامش بودند رفت . عتاب رایتی برای کنیز خود یاسمین بست و گفت : هر کس می خواهد زنده بماند خود را زیر رایت یاسمین برساند و هر کس می خواهد جهاد کند با من بیرون آید. عتاب بن ورقاء همراه دو هزار و هفتصد سوار به جنگ خوارج رفت و خوارج تا هنگامی که آنان را فرو گرفتند از حمله آنان آگاه نشدند. سپاهیان عتاب بن ورقاء با چنان کوشش و جدیتی جنگ کردند که خوارج از آنان نظیر آن را ندیده بودند، و آنان گروه بسیاری از خوارج را کشتند. زبیر بن علی کشته شد. خوارج گریختند و عتاب از تعقیب آنان خودداری کرد. شاعری درباره این جنگ چنین سروده است :

و جنگی در جی [اصفهان] که تلافی کردم و اگر تو نمی بودی لشکر از میان می رفت .

دیگری گفته است :

من از شهر، در حالی که خواهان کشته شدن بودم ، بیرون آمدم و در زمره لشکر یاسمین نبودم . آیا این از فضیلتها نیست که قوم من بامدادان سلاح پوشیده و آماده برای جهاد بیرون آمدند!

مبرد می گوید: راویان چنین آورده اند که هنگام محاصره اصفهان ،

گاهی دو لشکر بیرون می آمدند و برابر یکدیگر صف می کشیدند و برخی بر برخی دیگر حمله می کردند. گاهی هم بدون اینکه جنگی صورت گیرد فقط مقابل یکدیگر صف می کشیدند و گاه جنگی سخت صورت می گرفت . مردی از یاران عتاب که نامش شریح و کنیه اش ابوهریره بود هنگام غروبکه خوارج به قرارگاه خود بر می گشتند فریاد بر می آورد و خطاب به زبیر بن علی و خوارج این ابیات را می خواند:

ای پسر ابی ماحوز و ای اشرار! ای سگهای دوزخی چگونه می بینید؟

این سخنان ، خوارج را به خشم می آورد. عبیده بن هلال برای شریح کمین ساخت و با شمشیر او را زد. یاران شریح او را با خود بردند. خوارج می پنداشتند که او کشته شده است و هرگاه مقابل یکدیگر صف می کشیدند بانگ بر می داشتند: هرار [شریح] در چه حال است ؟ آنان می گفتند: او را باکی نیست ، و چون زخم شریح بهبود یافت خود مقابل خوارج آمد و گفت : ای دشمنان خدا! آیا بر من بیماری و دردی می بینید؟ و آنان فریاد برآوردند که ما معتقد بودیم تو به مادر [و جایگاه] خود که دوزخ و آتش سوزان است پیوسته ای

قطری بن فجاءه مازنی

دیگر از خوارج ، قطری است . ابوالعباس مبرد می گوید: چون زبیر بن علی کشته شد خوارج کار فرماندهی خود را مورد بررسی قرار دادند و تصمیم گرفتند عبیده بن هلال را به سالاری خود برگزینند. او گفت : آیا موافقید شما را به کسی راهنمایی کنم که برای

شما بهتر از من باشـد؟ آن کسـی که در طلایه لشـکر نیزه می زنـد و ساقه لشـکر را حمایت می کند . بر شـما باد که قطری بن فجاءه مـازنی را به سالاـری برگزینیـد. خوارج بـا قطری بیعت کردنـد و به او گفتنـد: ای امیرالمومنین ! مـا را به خط فارس ببر. گفت : عمربن عبـدالله بن معمر در فـارس است . مـا به اهواز می رویم و اگر مصـعب از بصـره بیرون رفته باشـد مـا وارد بصـره خواهیم شد. خوارج نخست به اهواز آمدند و سـپس از اهواز به ایذه (۳۷۳) برگشـتند. مصعب هم تصمیم گرفته بود به باجمیرا (۳۷۴)برود ولی به یـاران خود گفت : قطری در کمین و مشـرف بر ماست و اگر ما از بصـره بیرون برویم او وارد بصـره خواهد شد، و به مهلب پیام فرسـتاد که شـر این دشمن را از ما کفایت کن . مهلب به سوی خوارج رفت و چون قطری این را دریافت ، آهنگ کرمان کرد و مهلب مقیم اهواز شد. قطری در حالی که آماده بود به مهلب حمله آورد.

خوارج غالبا از لحاظ ساز و برگ و داشـتن اسلحه و اسبهای تندرو و داشتن زره های خوب ، بر هر گروه که با آنان جنگ می کرد، برتری داشـتند. مهلب با آنان جنگ کرد و آنان را عقب رانـد و ایشان به رامهرمز رفتنـد. حارث بن عمیره همـدانی هم به جهت مخالفت با عتاب بن ورقاء به مهلب پیوسـته بود و گوینـد: عتاب بن ورقاء از اینکه حارث بن عمیره زبیربن علی را کشـته بود و سپاهیان خود را به جنگ با زبیر تشویق

کرده بود ناراضی بود. اعشی همدان در این باره این ابیات را سروده است : همانا همه اسباب مکارم برای این پسر شیران و سپید چهره خاندان همدان کامل شده است . برای سوارکار و حمایت کننده حقیقت و آن کس که زاد و توشه همراهان و شجاع شجاعان است ، یعنی حارث بن عمیره ، شیری که عراق تا دهکده های نجران را حمایت می کند...

ابوالعباس مبرد می گوید: مصعب به باجمیرا رفت و پس از اندکی خبر کشته شدن او در مسکن به اطلاع خوارج رسید و این خبر به آگاهی مهلب و یارانش نرسیده بود. روزی کنار خندق رامهرمز که خوارج و یاران مهلب رویارو ایستاده بودند، خوارج فریاد برآوردند و از آنان پرسیدند: شما درباره مصعب چه می گویید؟ گفتند: پیشوای هدایت است . گفتند: درباره عبدالملک چه می گویید؟ گفتند گمراه گمراه کننده است . پس از دو روز خبر کشته شدن مصعب به مهلب رسید و دانست که همه مردم عراق به امارت عبدالملک تن داده اند. فرمان عبدالملک در مورد امیری مهلب نیز به دست او رسید. و چون با خوارج رویاروی ایستادند، خوارج پرسیدند: درباره مصعب چه می گویید؟ گفتند: عقیده خود را به شما نمی گوییم . پرسیدند: درباره عبدالملک چه می گویید؟ گفتند: پیشوای هدایت است . خوارج گفتند: ای دشمنان خدا! دیروز عبدالملک ، گمراه گمراه کننده بود و امروز پیشوای هدایت است ؛ ای بردگان دنیا! نفرین و لعنت خدا بر شما باد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی الکبیر نقل می کند که می گفته است : خوارج و مسلمانان به هنگامی که قطری

و مهلب جنگ می کردند معمولا رویاروی می ایستادند و در حال آرامش و امان و بدون اینکه یکدیگر را خشمگین کنند در مورد مسائل دینی و امور دیگر گفتگو می کردند. روزی عبیده بن هلال یشکری [از خوارج] و ابوحزابه تمیمی (۳۷۵) مقابل هم ایستادند و از یکدیگر مسائلی پرسیدند. عبیده به ابوحزابه گفت : من می خواهم از تو چیزهایی را بپرسم . آیا پاسخ آنها را درست و صحیح به من می دهی ؟ گفت : آری به شرط آنکه تو هم برای من ضمانت کنی که هر چه بپرسم راست بگویی . گفت : ضمانت می کنم . ابوحزابه گفت : اکنون از هر چه می خواهی بپرس . عبیده گفت : عقیده شما درباره پیشوایتان چیست ؟ گفت : ریختن خون حرام را حلال می دانند. گفت : ای وای بر تو! در مورد مال چگونه رفتار می کنند؟ گفت : آن را از ناروا وبدون آنکه حلال باشد می گیرند و نابجا هزینه می کنند. گفت : رفتارشان درباره یتیم چگونه است ؟ گفت : نسبت به اموال یتیم ستم می کنند و حق او را می گیرند و با مادرش همبستر می شوند. عبیده گفت : ای ابوحزابه آیا باید از امثال ایشان پیروی کرد! گفت : من پاسخ ترا دادم . اینک سوال مرا پاسخ بده و از سرزنش من در مورد عقیده ام درگذر. گفت : بپرس . ابوحزابه پرسید: کدام شراب گواراتر است ، باده کوهستان یا باده انگورهای درشت ؟ عبیده گفت : ای وای بر تو! آیا از کسی مثل من

چنین سوالی می پرسند؟! گفت : تو بر خود واجب کرده ای که سؤ ال مرا پاسخ دهی . گفت : اگر چنین است و چیز دیگری را نمی پذیری ، باده کوهستان قویتر و مست کننده تر و باده دشت بهتر و روانتر است . ابوحزابه پرسید: کدام روسپیان خرامنده تر و دل پذیرترند؟ آیا روسپیان رامهرمز یا روسپیان ارجان ! گفت : وای بر تو! از مثل من چنین سوالی می پرسند؟ گفت : باید پاسخ بدهی و الا غدر ورزیده ای .

گفت : اگر چنین است و چیز دیگری را نمی پذیری [می گویم]: پوست روسپیان رامهرمز لطیف تر است در حالی که روسپیان ارجان خوش اندامترند. گفت : کدامیك از این دو مرد شاعرترند، جریر یا فرزدق ؟ گفت : بر تو و بر آن دو لعنت و نفرین خدا باد! ابوحزابه گفت : ناچار از پاسخ دادنی . گفت : کدامیک از آن دو گفته است :

زوبین ونیزه کوتاه با کمندها، شکمهای آنان را در هم نوردید و تا کرد همچنان که بازرگانان در حضر موت بردها را تا می کنند. (۳۷۶)

گفت : این را جریر گفته است . عبیده گفت : همو شاعرتر است .

ابوالفرج می گوید: مردم در لشکرگاه مهلب در مورد جریر و فرزدق و اینکه کدامیك شاعرترند با یکدیگر بگو و مگو می کردند و چنان شد که بر سر آن به یکدیگر حمله می کردند و پیش ابوحزابه رفتند تا در این مورد داوری کند. گفت : می خواهید میان این دو سگ مهاجم داوری کنم و هر دو به جان من افتند؟

من داوری نمی کنم ولی شما را به کسی راهنمایی می کنم که میان آن دو داوری می کند و فحش دادن به آن دو و دشنام شنیدن از آن دو بر او آسان است . بر شما باد که این سوال را از خوارج بپرسید. و هرگاه با آنان رویاروی می ایستید بپرسید. و چون برابر هم ایستادند ابوحزابه از عبیده بن هلال پرسید و پاسخ فوق را به او داد.

ابوالفرج اصفهانی نقل می کند

همچنین ابوالفرج اصفهانی نقل می کند که زنی از خوارج که به او ام حکیم می گفتند همراه قطری بن فجاءه بود. آن زن از دلیرترین و زیباترین و دیندارترین خوارج به شمار می آمد و گروهی از خوارج از او خواستگاریی کردند و او همه را رد کرد و پاسخ نداد. کسی که شاهد جنگ کردن او بوده است می گوید: او به مردم حمله می کرد و این رجز را می خواند:

سری بر دوش می کشم که از کشیدنش خسته و از شستن و روغن مالیدن بر آن افسرده شده ام ، آیا جوانمردی پیدا می شود که سنگینی آن را از دوش من بردارد!

و خوارج همگان بانگ بر می داشتند که پدر و مادرمان فدای تو باد، و ما هرگز چنان زنی ندیده ایم .

همچنین ابوالفرج می گوید: عبیده بن هلال هرگاه مردم از درگیری با یکدیگر خودداری می کردند به لشکریان مهلب می گفت : تنی چند پیش من آیید. و تنی چند از جوانان لشکر مهلب نزد او می رفتند. عبیده به آنان می گفت : کدامیک را بیشتر دوست می دارید؟ برای شما قرآن بخوانم یا

شعر بسرایم ؟ آنان می گفتند، ما قرآن را همان گونه که تو می دانی می دانیم برای ما شعر بخوا و او می گفت : ای تبهکاران ! به خدا می دانم که شما شعر را بر قرآن بر می گزینید. آن گاه برای آنان چندان شعر می خواند که خسته و پراکنده می شدند.

ابوالعباس مبرد می گوید: خالد بن عبدالله بن اسید، حاکم بصره شد و چون به بصره در آمد می خواست مهلب را از کار خود عزل کند. به او گفتند: این کار را مکن و تذکر دادند که مردم این شهر به این سبب در امانند که مهلب در اهواز و عمر بن عبیدالله در فارس هستند. عمر از کار کناره گرفته است ، اگر مهلب را هم تو از کار بر کنار کنی بر بصره درامان نخواهیم بود، ولی خالد هیچ پیشنهادی جز عزل او را نپذیرفت . مهلب به بصره آمد و خالد به اهواز حرکت کرد و مهلب را همراه خود برد و چون به کریج دینار رسید، قطری با او رویاروی شد و مانع این شد که بارهایش را پیاده کند و سی روز با او جنگ کرد.

آن گاه قطری همچنان مقابل خالد ایستاد و گرد خویش خندق کند. مهلب به خالد گفت : قطری برای کندن خندق بر گرد خود سزاوارتر از تو نیست . خالد از رودخانه کارون گذشت و خود را به جانب نهر تیری رساند. قطری هم او را تعقیب کرد، و خود را به شهرک نهر تیری رساند و باروی آن را مرمت کرد و اطراف آن را هم خندق کند.

مهلب به خالد گفت : تو هم اطراف قرارگاه خویش خندق حفر کن که من از شبیخون خوارج احساس امنیت نمی کنم . خالد گفت : ای ابوسعید! کار زودتر از این تمام می شود. مهلب به یکی از پسران خود گفت : کاری ضایع شده می بینم . و سپس به زیادبن عمرو گفت : تو برای ما و اطراف قرارگاه ما خندق حفر کن و چنان کرد. ضمنا دستور داد بارهایی که در قایقهاست خالی شود و خالد از این کار هم خودداری کرد. مهلب به فیروز بن حصین گفت : تو همراه ما باش . او گفت ؛ ای ابوسعید! شرط دوراندیشی همین است که تو می گویی ولی من خوش نمی دارم از یاران خود جدا شوم .گفت : پس نزدیک ما باش . گفت : آری این کار را خواهم کرد.

عبدالملک بن مروان به بشر بن مروان نوشته بود که خالد را با لشکر گرانی به فرماندهی عبدالرحمان بن محمد بن اشعث یاری دهد و او چنان کرد و عبدالرحمان پیش خالد آمد. قطری همچنان چهل روز برابر ایشان بود و هر بامداد و شامگاه بر آنان حمله و با آنان جنگ می کرد. مهلب به وابسته و برده آزاد کرده ابوعیینه گفت : خود را کنار این گورستان مسیحیان برسان و همه شب همانجا باش و هرگاه خبری از خوارج به دست آوردی یا صدای شیهه و حرکت اسبها را شنیدی شتابان پیش ما بیا. او شبی خود را به مهلب رساند و گفت : خوارج حرکت کردند. مهلب آماده کنار دروازه خندق نشست . قطری ، قایقهایی

فراهم کرده بود که آکنده از هیزم خشک بود آنها را آتش زد و میان قایق های خالد رها کرد و خود از پی آنها حرکت کرد و چنان شد که بر هیچ مردی نمی گذشت مگر اینکه او را می کشت و بر هیچ چهارپایی نمی گذشت مگر اینکه آن را پی می کرد و بر هیچ خیمه ای نمی گذشت مگر اینکه آن را می درید. مهلب به پسرش یزید فرمان داد همراه صد سوار بیرون برود و جنگ کند. عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هم در آن جنگ سخت پایداری کرد، فیروز بن حصین نیز با بردگان و وابستگان خویش بیرون آمد و خود و همراهانش به خوارج تیراندازی می کردند و زوبین می انداختند و بسیار پسندیده عمل کرد. در آن جنگ یزید بن مهلب و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هر دو از اسب بر زمین افتادند و یارانشان از آن دو حمایت کردند تا دوباره سوار شدند. فیروز بن حصین هم در خندق افتاد و مردی از قبیله ازد دست او را گرفت و بیرونش آورد و فیروز ده هزار درهم به او بخشید، و صبح آن شب لشکرگاه خالد همچون زمین سنگلاخ سوخته یی بود که در آن جز زخمی و کشته دیده نمی شد. خالد به مهلب گفت : ای ابوسعید! نزدیک بود رسوا شویم . مهلب گفت : گرد لشکرگاه خود خندق حفر کن و اگر چنین نکنی آنان به سوی تو باز خواهند آمد. خالد گفت : کار خندق کندن را برای من کفایت کن . مهلب تمام افراد شجاع و شریف را جمع کرد

و هیچ شخص شریفی باقی نماند مگر اینکه خندق می کند. خوارج بانگ برداشتند و به سپاهیان خالد که مشغول کندن خندق بودنـد، گفتنـد، به خـدا سوگند اگر این جادوگر مزونی (۳۷۷) نبـود خداونـد شـما را درمانـده می کرد. خوارج به مهلب لقب ساحر داده بودند، زیرا هرگاه آنان کاری را تدبیر و در آن چاره سازی می کردند، می دیدند مهلب بر آن تدبیر و شکستن آن ، از ایشان پیشی گرفته است .

اعشـی همـدان در قصـیده یی طولانی خطاب به عبـدالرحمان بن محمـد بن اشـعث پایداری و تحمل رنج قحطانیان را همراه او یادآوری کرده است و می گوید:

جنگ اهوازت را فراموش مکن و ستایش و نام نیکو از میان رفتنی نیست .

سپس قطری به کرمان رفت و خالد به بصـره برگشت . قطری یک ماه در کرمان ماند و سـپس به فارس برگشت . خالد خود را به اهواز رسانـد و مردم را برای حرکت فراخوانـد و مردم در جسـتجوی مهلب بودنـد. خالد گفت : مهلب همه حظ و لذت این شهر را برده است و من برادر خـویش عبـدالعزیز را به فرمانـدهی جنـگ بـا خوارج گماشـته ام . خالـد، مهلب را همراه سیصـد سپاهی به جانشـینی خود در اهواز گماشت . عبدالعزیز هم به جنگ خوارج که در دارابجرد بودند رفت و شمار سپاهیانش سی هزار تن بود. عبـدالعزیز در راه می گفت : مردم بصـره چنین تصور می کننـد که این کـار جز بـا مهلب انجـام نمی پـذیرد ولی بزودی خواهند دانست .

صقعب بن یزید (۳۷۸) می گوید: همین که عبدالعزیز از اهواز بیرون رفت کردوس حاجب مهلب پیش من

آمد و مرا فراخواند. من نزد مهلب رفتم او در حالی که جامه هروی پوشیده بود و بر پشت بامی بود به من گفت : ای صعقب ! من تباه شده ام ؛ گویی هم اکنون به شکست و گریز عبدالعزیز می نگرم و بیم آن دارم که خوارج به من حمله کنند و اینجا بیایند و حال آنکه لشکری همراه من نیست . اینک تو از سوی خود مردی را روانه کن که خبر آنان را برای من بیاورد و پیش از وقوع واقعه از آن آگاه باشم . و من از سوی خود مردی را که به او عمران بن فلان می گفتند روانه کردم و گفتم : همراه لشکر عبدالعزیز باش و اخبار ایشان را روز به روز برای من بنویس و چون آن اخبار می رسید من آنها را به مهلب می رساندم .

چون عبدالعزیز نزدیک خوارج رسید توقفی کرد و مردم به او گفتند: اینجا منزلی است و مناسب است که در آن فرود آیی تا آرامشی پیدا کنیم و سپس با آمادگی و ساز و برگ کامل حرکت کنیم . گفت : هرگز، کار نزدیک است پایان یابد. مردم بدون فرمان او فرود آمدند ولی هنوز فرود آمدن ایشان پایان نیافته بود که سعدالطلایع همراه پانصد سوار همچون ریسمانی کشیده آشکار شدند. عبدالعزیز به مقابله ایشان شتافت . آنان ساعتی برابر او صف کشیدند و سپس از راه مکر و حیله در هم شکسته شدند. عبدالعزیز به تعقیب ایشان پرداخت . مردم به او گفتند: او را تعقیب مکن که ما دارای آرایش نظامی و آمادگی نیستیم .ولی

نپـذیرفت و همچنـان آنان را تعقیب کرد تا به گردنه یی برآمدنـد. او هم از پی ایشان بر آن گردونه برآمـد مردم او را نهی می کردنـد و او نمی پـذیرفت . عبـدالعزیز، عبس بن طلق صـریمی را که به عبس طعان معروف بود به فرماندهی بنی تمیم و مقاتل بن مسـمع را بر بکربن وائـل گماشـته بـود و بر شـرطه خـود مردی از بنی ضـبیعه بن ربیعه بن نزار را گماشـته بـود. آن گروه از خوارج از گردنه پایین آمدنـد، عبـدالعزیز هم پایین آمـد. خوارج در دامنه آن گردنه کمین ساخته بودند و همین که عبدالعزیز از آن منطقه گـذشت آنان از کمین بیرون آمدنـد و در این هنگام سـعد الطلائع هم برگشت ، عبس بن طلق پیاده شـد و کشـته شد و مقاتل بن مسمع و آن مرد ضبیعی که سالار شرطه بود نیز کشته شدند. عبدالعزیز روی به گریز نهاد و خوارج دو فرسنگ آنها را تعقیب کردند و هر گونه که خواستند ایشان را کشتند. عبدالعزیز همسر خود ام حفص ، دختر منذر بن جارود، را همراه خود برده بود و خوارج در آن جنـگ زنان را هم به اسـیری گرفتنـد و تعـداد اسـیران قابل شـمارش نبود و پس از اینکه آنها را استوار بستند در غاری افکندند و در آن را بستند تا آنکه در همانجا جان سپردند.

یکی از کسانی که در آن جنگ حضور داشـته گفته است : من عبدالعزیز را دیدم که سـی مرد با شمشـیرهای خود به او ضـربه می زدند و در زده (۳۷۹) او هیچ اثر نمی کرد.

آن گاه برای فروش اسیران زن [به

صورت مزایده] جار زدند. نرخ ام حفص چنان بالا رفت که مردی حاضر شد او را به هفتاد هزار درهم بخرد. آن مرد از مجوسیانی بود که مسلمان شده و به خوارج پیوسته بودند و برای هر یک از ایشان فقط پانصد درهم مقرری تعیین کرده بودند. نزدیک بود آن مرد ام حفص را از آن خود کند. این کار بر قطری دشوار آمد و گفت : سزاوار نیست که پیش مرد مسلمانی هفتاد هزار درهم باشد، این خود فتنه یی است . در این هنگام ابوالحدید عبدی برجست و ام حفص را کشت . او را نزد قطری بردند. گفت : ای ابوالحدید! چه خبر؟ گفت : ای امیرالمومنین ! دیدم مومنان در مورد خرید این زن مشرک بر مبلغ مزایده می افزایند و از فتنه و شیفتگی ایشان ترسیدم . قطری گفت : آفرین ! نیکو کردی . و مردی از خوارج چنین سرود:

فتنه یی را که بزرگ و دشوار شده بود، شمشیر ابوالحدید به لطف خدا از ما کفایت کرد. مسلمانان عشق خود را به او آشکار ساختند و از فرط هوس می گفتند: چه کسی افزون کننده بر قیمت است ؟...

علاء بن مطرف سعدی پسرعموی عمرو القضاء بود و دوست می داشت که در این جنگ با او رویاروی شود. عمروالقضا در حالی به او رسید که گریزان بود. خندید و به این شعر تمثل جست :

لقیط آرزو می کرد که با من رویاروی شود. ای عامر برای تو صعصعه بن سعد است .

و سپس به او [عمروالقضا] بانگ زد: ای ابوالمصدی ! خودت را نجات بده .

علاءبن

مطرف همراه خود دو همسر خویش را برده بود که یکی از ایشان از بنی ضبه و نامش ام جمیل بود و دیگری دختر عمویش به نام فلانه دختر عقیل بود. او همسر ضبی خود را نجات داد و نخست او را سوار کرد و دختر عموی خود را هم نجات داد و در این مورد چنین سروده است :

آیا من گرامی و بزرگوار نیستم که به جوانان خود گفتم : بایستید و آن زن ضبی را پیش از دختر عقیل بر مرکب سوار کنید!...

صقعب بن یزید می گوید: مهلب مرا گسیل داشت که برای او خبری بیاورم . من با اسبی که آن را سه هزار درهم خریده بودم به کنار پل اربک (۳۸۰) رفتم ولی خبری به دست نیاوردم . ناچار در گرمای نیمروز همچنان به حرکت خود ادامه دادم . چون شامگاهان فرا رسید و سیاهی شب همه جا را گرفت صدای مردی را که از دلیران بود و او را می شناختم شنیدم و به او گفتم : چه خبر؟ گفت : خبر بد. گفتم : عبدالعزیز کجاست ؟ گفت : پیشاپیش تو است . چون آخر شب شد به حدود پنجاه سوار برخوردم که رایتی همراه ایشان بود. پرسیدم : این رایت کیست ؟ گفتند: رایت عبدالعزیز است پیش رفتم و به او سلام دادم و گفتم : خداوند کارهای امیر را رو به راه نماید، آنچه پیش آمد در نظرت بزرگ نیاید که تو با بدترین و پلیدترین لشکر بودی . گفت : آیا تو همراه ما بودی ؟ گفتم : نه ولی گویا من خود شاهد کارهای

تو بوده ام . سپس او را رها کردم و نزد مهلب آمدم . مهلب : پرسید چه خبر؟ گفتم : خبری که ترا شاد می کند؛ این مرد شکست خورد و خود و سپاهیانش گریختند، گفت : ای وای بر تو! این چه خوشحالی است که مرد قرشی شکست خورده و لشکری از مسلمانان پراکنده و تار و مار شده است . گفتم : به هر صورت چنین بوده است چه تو را خوش آید و چه ناخوش . مهلب نخست کسی را پیش خالد فرستاد و خبر سلامتی برادرش را به او داد. آن مرد می گوید: چون موضوع را به خالد گفتم گفت : دروغ می گویی و آدم خوار و پستی هستی . در این هنگام مردی از قریش وارد شد و مرا تکذیب کرد. خالد به من گفت : قصد داشتم گردنت را بزنم . من گفتم : خداوند کار امیر را اصلاح کند. اگر دروغگو بودم مرا بکش و اگر راست گفته بودم جامه همین مرد را به من ببخش . خالد گفت : چه بد جان خود را به خطر انداختی ؟ و من هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که برخی از گریختگان پیش عبدالعزیز رسیدند. و چون عبدالعزیز به بازار اهواز رسید مهلب او را گرامی داشت و جامه بر او پوشاند و همراه او نزد خالد رفت . مهلب پسر خود حبیب را به جانشینی خویش در اهواز گماشت و گفت : اگر احساس کردی که سواران خوارج به تو نزدیک شده اند به بصره و ناحیه نهر تیری بازگرد. همین که حبیب

رسیدن سواران خوارج را احساس کرد به بصره آمد و آمدن خود را به اطلاع خالد رساند. خالد خشمگین شد و حبیب از او ترسید و میان افراد قبیله بنی عامر بن صعصعه پنهان شد و همانجا و در حالی که مخفی بود با همسر خویش هلالیه ازدواج کرد و او مادر عباد بن حبیب است .

شاعری ضمن نکوهش راءی خالد، خطاب به او چنین سروده است :

نوجوان بسیار ترسویی از قریش را به فرماندهی جنگ گماشتی و گسیل داشتی و مهلب را که دارای راءی و اندیشه اصیل است رها کردی ...

حارث بن خالد مخزومی هم چنین سروده است

حارث بن خالد مخزومی هم چنین سروده است :عبدالعزیز همین که عیسی و ابن داوود را دید که با قطری در حال ستیزند، گریخت ... (۳۸۱)

خالد نامه یی به عبدالملك نوشت و در آن بهانه هایی برای شکست عبدالعزیز آورد و عذر تقصیر خواست . خالد به مهلب گفت : فکر می کنی امیرالمومنین با من چگونه رفتار کند؟ گفت : ترا از کار عزل خواهد کرد. گفت : آیا فکر می کنی او پیوند خویشاوندی مرا خواهد گسست ؟ گفت : آری چون خبر شکست و هزیمت برادرت به او رسید همان گونه رفتار کرد مقصود مهلب ، گریختن امیه برادر خالد از سیستان بود. عبدالملك مروان برای خالد چنین نوشت :

اما بعد، من برای تو در مورد کار مهلب حد و اندازه یی مشخص کرده بودم ، ولی چون کار خود را در دست گرفتی ، اطاعت و فرمانبرداری از من را رها کردی و خودسرانه و مستبدانه عمل کردی و مهلب را به سرپرستی جمع آوری خراج گماشتی و

برادرت را به سالاری جنگ با خوارج منصوب کردی . خداوند این راءی و تدبیر را زشت بدارد. آیا نوجوانی مغرور را که در کارهای جنگ هیـچ تجربه ای نـدارد و پیش از آن در جنگها کارآزموده و ورزیـده نشده است به جنگ می فرستی و سالاری شجاع و مـدبر و دورانـدیش را که جنگهایی از سرگذرانده و پیروز شده است رها می کنی و او را سرگرم جمع آوری خراج می سازی ؟ همانا اگر می خواستم ترا به انـدازه گناهت مکافات کنم چنان عقوبت من ترا فرا می گرفت که دیگر از تو نشانی بـاقی نمی مانـد ولی پیونـد خویشاونـدی ترا فرایـاد آوردم و همان مرا از عقوبت تو بازداشت و فقط عقوبت ترا در عزل تو قرار می دهم . والسلام .

گوید: عبدالملک پس از آن بشر بن مروان را که امیرکوفه بود به بصره هم ولایت و امارت داد و برای او چنین نوشت :

اما بعـد، همانا که تو برادر امیرالمومنین هستی . نسبت تو و او در مروان به یکـدیگر می پیونـدد و حال آنکه برای خالد کسـی پـایین تر از امیه نیست که نسبت آن دو را جمع کنـد. اینـک به مهلب بن ابی صـفره بنگر، او را به فرمانـدهی جنگ با خوارج بگمار که سالاری دلیر و کارآزموده است و از مردم کوفه هشت هزار تن به مدد او گسیل دار. والسلام .

دسـتوری که عبدالملک در مورد مهلب داده بود بر بشـر بسـیار گران آمد و گفت : به خدا سوگند او را خواهم کشت . موسی بن نصیر به او گفت : ای امیر! مهلب را نگهبانی

و وفاداری و رنـج و آزمون بسـیار است . بشـر بن مروان از کوفه به قصد بصـره بیرون آمد. موسـی بن نصـیر و عکرمه بن ربعی برای مهلب نوشتند که با بشر طوری برخورد کند که بشر او را نشناسد. مهلب در حالی که سوار بر استری شده بود همراه دیگر مردم و میان ازدحام به بشـر سلامی داد و رفت و چون بشر بن مروان در مجلس خود نشست پرسید: امیر شما مهلب کجاست و چه کرده است ؟ گفتند: ای امیر او با تو برخورد کرد و سلام داد، بیمار است .

بشـر تصـمیم گرفت عمر بن عبیـدالله بن معمر را به فرمانـدهی جنـگ بـا خوارج بگمارد و اسـماء بن خارجه هم این راءی او را تصویب و اسـتوار کرد و به او گفت : امیرالمومنین ترا به ولایت گمارد که آنچه خود مصلحت می بینی عمل کنی . عکرمه بن ربعی به بشـر گفت : تو برای امیرالمومنین نـامه بنویس و او را از بیماری مهلب آگاه کن . بشـر نامه یی به عبـدالملک نوشت و ضمن آن متـذکر شـد در بصـره کسانی هسـتند که او را بی نیاز کنند و از عهده کار مهلب برآیند. آن نامه را همراه گروهی از نمایندگان بصره فرستاد که عبدالله بن حکیم مجاشعی سرپرستی ایشان را داشت .

عبـدالملک چون نامه را خوانـد با عبدالله بن حکیم خلوت کرد و به او گفت : تو مردی دیندار و خردمند و دوراندیش هستی ، چه کسی شایسته فرماندهی جنگ با خوارج است ؟ گفت : مهلب . گفت : او بیمار است . گفت : بیماری او چنان

نیست که مانع کار او باشد. عبدالملک گفت : معلوم می شود که بشر هم می خواهد کار خالد را انجام دهد. و نامه یی به بشر نوشت و بر او به طور قطع فرمان داد که مهلب را به سالاری جنگ با خوارج بگمارد. بشر کسی نزد مهلب فرستاد. مهلب گفت : هر چند بیمارم ولی برای من امکان مخالفت نیست . بشر دستور داد دواوین [نام سپاهیان] را نزد مهلب بردند و او شروع به انتخاب کرد. بشر اصرار کرد که مهلب زودتر حرکت کند و بیشتر اشخاص گزیده را که او انتخاب کرده بود با او همراه نساخت و آنان را برای خود نگهداشت و پس از آن هم به مهلب اصرار کرد که پس از سه روز، دیگر مقیم بصره نباشد. در این مدت خوارج اهواز را گرفته و پشت سر نهاده بودند و آهنگ ناحیه فرات داشتند. مهلب بیرون آمد و چون به شهار طاق (۳۸۲) رسید پیرمردی از قبیله بنی تمیم پیش او آمد و گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. سن من این چنین است که می بینی ، مرا به خانواده و عیالم ببخش . مهلب گفت : به شرط آنکه هنگامی که امیر خطبه می خواند و شما را در شرکت به جهاد تشویق می کند برخیزی و بگویی چگونه است که ما را به جهاد تشویق می کنی و حال آنکه اشراف ما را از شرکت در آن باز می داری و دلاوران ما را روانه نمی کنی . آن پیرمرد چنان کرد. بشر به او گفت : ترا با

این چه کـار! مهلب همچنین به مردی هزار درهم داد و گفت : به بشـر بگـو مهلب را بـا اعزام افراد شـرطه و جنگجویـان یـاری دهـد. آن مرد نیز چنین کرد. بشـر به او گفت : ترا با این کار چه کار است ؟ گفت : نصـیحتی بود که برای امیر و مسـلمانان به ذهنم رسـید و دیگر چنین کـاری نخواهم کرد. بشـر شـرطه و جنگجویـان را به یاری مهلب فرسـتاد و برای کارگزار خویش در کوفه نوشت که رایتی برای عبـدالرحمان بن مخنف به فرمانـدهی هشت هزار تن ببنـدد و از هر بخش کوفه دو هزار تن انتخاب کند و آنان را به یاری مهلب بفرستد.

چون نـامه بشـر به کـارگزارش رسـید، عبـدالرحمان بن مخنف ازدی را فراخوانـد و برای او رایتی بست و از هر بخش کوفه دو هزار تن انتخاب کرد. بر دوهزار تن از مردم مدینه ، بشـر بن جریر بن عبدالله بجلی را گماشت و بر بخش قبایل تمیم و همدان ، محمـد بن عبـدالرحمان بن سـعید بن قیس همـدانی و بر بخش قبیله کنده محمد بن اسـحاق ابن اشـعث کندی و بر بخش قبایل اسـد و مذحـج ، زحر بن قیس مـذحجی را گمـاشت . آنـان نخست نزد بشـر بن مروان آمدنـد. بشـر با عبـدالرحمان بن مخنف خلوت کرد و به او گفت : تو از عقیـده من نسـبت به خود و اعتمـادی که به تو دارم آگـاهی همـان گونه بـاش که در مورد تو گمان بسته ام . و به این مرد مزونی [مهلب] بنگر و با او مخالفت کن و اندیشه و کارش را

تباه ساز. عبـدالرحمان بن مخنف بيرون آمد و مى گفت : آنچه اين پسـر بچه از من مى خواهد چه شـگفت انگيز است ! به من دستور مى دهد شاءن پيرمردى از پيرمردان خانواده خود و سالارى از سروران ايشان را كوچك بشمارم . و به مهلب پيوست .

خوارج همين كه احسـاس كردنـد مهلب به آنـان نزديـك مى شود از كناره هاى فرات عقب نشـينى كردنـد و پراكنـده شدنـد. مهلب آنان را تعقيب كرد و تا بازار اهواز عقب رانـد و سـپس از آنجا هم آنان را بيرون راند و از پى ايشان تا رامهرمز تاخت و ايشان را از رامهرمز نيز عقب رانـد و آنان وارد سـرزمينهاى فارس شدنـد. يزيـد پسـر مهلب در اين جنگها با آنكه بيست و يك ساله بود متحمل زحمت و ايستادگى بسيار شد و همواره پيشروى مى كرد.

و چون خوارج به فارس رفتنـد مهلب پسـرش يزيد را به جنگ ايشان روانه كرد. عبدالرحمان بن صالح به مهلب گفت : كشـتن اين سگها براى تو مصلحت نيست كه به خدا سوگند اگر آنان را بكشى ناچار ترا در خانه ات خواهند نشاند و جنگ با اينان را طولانى كن و بـدينگونه از نـام آنـان نـان بخور [همواره سالار اين جنگ باش]. مهلب گفت : اين كار از وفادارى نيست . او فقط يك ماه در رامهرمز درنگ كرد كه خبر مرگ بشر بن مروان به او رسيد.

لشـكرى كه همراه عبـدالرحمان بن مخنـف بود [نيروهـاى امـدادى كوفه] بر او اعـتراض كردنـد و خواهـان بـازگشت شدنـد. عبدالرحمان به اسحاق بن اشعث و ابن زحر پيام فرستاد و سوگندشان

داد که از جای خود حرکت نکنند. آن دو سوگند خوردند و وفا نکردند و لشکریانی که اهل کوفه بودند شروع به عقب نشینی کردند و در بازار اهواز جمع شدند. مردم بصره هم می خواستند از مهلب جدا شوند. او برای آنان خطبه خواند و گفت : شما همچون مردم کوفه نیستید، که باید از شهر و اموال حرم و ناموس خود دفاع کنید.

گروهی از ایشان همراه مهلب ماندند و بسیاری از ایشان هم پراکنده شدند. خالد بن عبدالله که کارگزار بشر بن مروان بود یکی از بردگان آزاد کرده خود را با نامه یی به اهواز فرستاد و در آن نامه سوگند استوار خورده بود که اگر آنان به قرارگاههای اصلی خود بر نگردند و سرپیچی کنند و از جنگ برگردند به هیچیک از ایشان دست نخواهد یافت مگر اینکه او را خواهد کشت . آن برده نزد آنان آمد و شروع به خواندن نامه کرد و چون در چهره های ایشان نشانی از پذیرش ندید، گفت : چهره هایی می بینم که گویا قبول این پیشنهاد در شاءن ایشان نیست . ابن زحر به او گفت : ای برده ! آنچه در نامه است بخوان و پیش سالارت برگرد که تو نمی دانی در اندیشه ما چیست . و شروع به تشویق او برای خواندن نامه کردند. سپس همگان آهنگ کوفه کردند و در نخیله فرود آمدند و به کارگزار بشر نامه نوشتند و تقاضا کردند به آنان اجازه ورود به کوفه دهد. او نپذیرفت و آنان هم بدون اجازه وارد کوفه شدند.

مهلب و فرماندهانی که همراهش بودند و ابن مخنف همراه

گروهی انـدک همانجـا ماندنـد و چیزی نگـذشت که حجـاج بن یوسف ثقفی بر عراق ولایـت یـافت . حجاج پیش از آنکه به بصـره بیایـد وارد کوفه شـد و این موضوع در سال هفتاد و پنـج هجری بود. او خطبه مشـهور خود را ایراد کرد و مردم کوفه را سخت ترسانـد و چون از منبر فرود آمـد به سـران مردم کوفه گفت : والیان با گنهکاران چگونه رفتار می کردنـد؟ گفتنـد: می زدند و به زندان می انداختند. گفت : ولی برای آنان پیش من چیزی جز شمشـیر نیست .همانا مسـلمانان اگر با مشرکان جنگ نکنند بدون تردید مشـرکان با آنان جنگ خواهند کرد و اگر سرپیچی از فرمان برای مسلمانان پسندیده و معمول شود هرگز با هیچ دشمنی جنگ نخواهد شد و خراج به دست نخواهد آمد و هیچ دینی گرامی و قدرتمند نخواهد شد.

سپس نشست که مردم را روانه کند و گفت : به شما سه روز مهلت دادم و به خدا سوگند خورد که هیچ کس از لشکریان ابن مخنـف را پس از آن سـه روز در صـورتی کـه نرفته باشـند زنـده نخـواهم گـذاشت و او را خـواهم کشت و سـپس به فرمانـده پاسداران و فرمانده شرطه های خود گفت : پس از آنکه سه روز گذشت شمشیرهای خود را تیز و آماده کنید. در این هنگام ، عمیر بن ضابی برجمی (۳۸۳) همراه پسـرش نزد حجاج آمد و گفت : خداوند کارهای امیر را اصلاح کند این پسرم برای شما از من سودبخش تر است او از همه افراد بنی تمیم از نظر جسمی ورزیده تر و از لحاظ اسلحه کاملتر و

از همه ایشان گستاختر و قویدلتر است و من پیرمردی فرتوت و بیمارم . عمیر در این مورد از کسانی که با حجاج نشسته بودند گواهی خواست . حجاج به او گفت : آری عذر تو روشن است و در تو ضعفی آشکار دیده می شود ولی خوش نمی دارم که مردم با این کار تو گستاخ شوند وانگهی تو پسر ضابی هستی که کشنده عثمان است و دستور داد گردنش را زدند. و مردم شتابان بیرون رفتند و برخی خود از کوفه می رفتند و سلاح و زاد و توشه ایشان را از پی آنان می بردند. در این مورد عبدالله بن زبیر اسدی (۳۸۴) چنین سروده است :

چون عبدالله را دیدم به او گفتم می بینم که کار سخت دشوار و پیچیده شده است ، آماده و به لشکر محلق شو که دو راه بیش نیست : یا باید به عمیر بن ضابی ملحق شوی یا آنکه به مهلب بپیوندی ... (۳۸۵)

سوار بن مضرب سعدی از چنگ حجاج گریخت و ضمن قصیده مشهوری چنین سرود:

آیا اگر برای خاطر حجاج به دارابجرد نروم مرا خواهد کشت و حال آنکه باید دل خویش را پیش هند [معشوقه ام] گرو بگذارم . (۳۸۶)

مردم از کوفه بیرون رفتند و حجاج به بصره آمد و در مورد پیوستن ایشان به مهلب اصرار بیشتری داشت که خبر ایشان در کوفه به او رسیده بود. مردم پیش از رسیدن او به بصره از آن شهر بیرون رفتند و مردی از قبیله بنی یشکر که پیرمردی یک چشم بود و همواره بر چشم کور خویش پارچه یی پشمین می

نهـاد و به همین سـبب معروف به وصـله دار بود نزد حجـاج آمـد و گفت : خداونـد کار امیر را قرین صـلاح بـدارد من گرفتار بیماری فتق هسـتم و بشـر بن مروان هم عذر مرا پذیرفته است در عین حال مسـتمری خود را که دریافت داشته بودم پس دادم . حجاج گفت : از نظر من راستگویی . و همواندم دستور داد گردنش را زدند و در این مورد کعب اشقری یا فرزدق (۳۸۷) چنین سروده است :

همانا حجاج در شهر [بصره] ضربتی زد که از آن شکم همه سران و سرشناسان به قرقر آمد.

از ابوالبئر (۳۸۸) روایت شـده است که گفته است : روزی همراه حجـاج چاشت می خوردیم . مردی از بنی سـلیم در حالی که مرد دیگری را همراه خود می کشـید پیش او آمـد و گفت : خداوند کار امیر را قرین صـلاح بدارد این مرد عاصـی است . آن مرد به حجاج گفت : ای امیر! ترا به خـدا درباره خون خودم سوگند می دهم که به خدا سوگند هرگز حقوق دیوانی نگرفته ام و هیـچ گـاه در لشـکری حاضـر نبوده ام . من جولاـهی هسـتم که از پـای دسـتگاه جولاـه بـافی گرفته شـده ام . حجاج گفت : گردنش را بزنید. او همین که احساس کرد شمشـیر بالای سـر اوست سـجده کرد و شمشیر در حال سجده او را فرو گرفت . ما دست از خوردن برداشتیم ، حجاج روی به ما کرد و گفت : چه شـده است می بینم دسـتهایتان از کار مانـده و رنگ چهره تان زرد شده و نگاهتان از کشتن یک مرد

خیره و ثابت مانـده است . مگر نمی دانیـد که عاصـی و سـرکش چنـد خطا مرتکب می شود: مرکز خود را مختل می سازد، از فرمان امیرش سـر می پیچـد و مسـلمانان را گول می زند، در حالی که مزدور ایشان است و در قبال کاری که می کند مزد می گیرد و والی در مورد او مخیر است اگر بخواهد می کشد و اگر بخواهد عفو می کند. حجاج سپس به مهلب چنین نوشت :

امـا بعـد، همانا بشـر چنان بود که ترا ناخوش می داشت و خود را از تو بی نیاز می دانست ، یا این چنین نشان می داد که از تو بی نیاز است و حال آنکه من نیاز خود را در تو می بینم . تو هم باید کوشش خود را در جنگ با دشمن خود به من نشان دهی ، و کسانی را که پیش تو هسـتند اگر از عصـیان و نافرمانی ایشان می ترسـی آنان را بکشی . من همه کسانی را که از لشکر تو گریخته انـد و اینجا پیش من هسـتند می کشم . تو نیز جای آنان را به من نشان بده که معتقدم باید دوست را در قبال دوست و همنام را در قبال همنامش فرو گیرم .

مهلب برای او نوشت

مهلب برای او نوشت : پیش من کسـی جز افراد فرمانبردار نیست و همانا مردم هنگامی که از عقوبت بترسند گناه را بزرگ می شمرنـد و اگر از عقوبت درامان بماننـد گناه را کوچک می شـمرند و در عین حال اگر از عفو ناامیـد شونـد موجب کفر ایشان می شود. آنانی را هم که عاصی و

سرکش نامیده ای به من ببخش که آنان شجاع و دلیرند و امیدوارم که خداوند به دست آنان دشمن را بکشد و از گناه خود نیز پشیمان شده باشند.

و چون مهلب انبوهی سپاه و مردم را پیش خویش دید، گفت : امروز این دشمن کشته خواهد شد.

قطری که چنین دید به یاران خود گفت : حرکت کنید خود را به سردن (۳۸۹) برسانیم و آنجا متحصن شویم . عبیده بن هلال گفت : آیا بهتر نیست نخست به شاپور بروی و هر چه می خواهیم از آن فراهم آوریم و سپس به کرمان برویم . خوارج به شاپور رفتند. مهلب آنان را تعقیب کرد و به ارجان آمد. مهلب بیم آن داشت که خوارج در سردن که شهری نیست ولی مجموعه کوههایی است استوار و برافراشته است کمین کرده و متحصن شده باشند. بدین سبب از راه سردن حرکت کرد و چون آنجا به هیچیک از خوارج برخورد نکرد به راه خود ادامه داد و در کازرون لشکرگاه ساخت و خوارج هم آماده جنگ با او شدند. مهلب بر گرد لشکرگاه خویش خندق کرد و به عبدالرحمان بن مخنف هم پیام فرستاد که بر گرد خود خندق بکند. او پیام داد که خندقهای ما شمشیرهای ماست . مهلب باز به او پیام فرستاد که من از شبیخون زدن بر تو در امان نیستم . جعفر پسر عبدالرحمان گفت : خوارج در نظر ما زبونتر از ضرطه شترند. مهلب روی به پسر خود مغیره کرد و گفت : صحیح رفتار نمی کنند و چنان که باید احتیاط به کار نمی بندند.

خوارج چون شب را به صبح

آوردنـد به جنگ مهلب آمدند. مهلب به عبدالرحمان بن مخنف پیام داد و از او نیروی امدادی خواست . عبدالرحمان جماعتی را گسـیل داشت و پسـر خود جعفر را به فرمانـدهی آنـان گمـاشت . آنـان در حالی که همگان قباهای سپیـد نو پوشـیده بودند آمدند. آن روز بسـیار پایداری کردند آن چنان که اهمیت آنان شـناخته شد. مهلب نیز با خوارج جنگی سخت کرد و پسرانش آن روز همچون مردم کوفه بلکه سخت تر پایداری و مقاومت کردند.

در همیـن حـال یکی از سـران خـوارج بـه نـام صالـح بن مخراق آمـد و گروهی از نخبگـان لشـکر خـوارج را که شـمارشان به چهارصد رسـید برگزید و جدا کرد. مهلب به پسـر خود، مغیره گفت : خیال می کنم این گروه را فقط برای شبیخون زدن جدا می کنـد.خوارج از میدان پراکنده شدند و پیروزی از آن مهلب بود و گروه بسـیاری از خوارج کشـته و زخمی شدند در همین حـال حجاج در جسـتجوی کسانی بود که از رفتن به جنگ خودداری کرده بودنـد و مردانی را گسـیل می داشت و آنان را در روز زنـدانی می کردند. ولی شـبها بی آنکه حجاج خبر داشـته باشد در زندان را می گشودند و مردان به سوی مهلب روان می شدند و چون حجاج پیوستن شتابزده آنان را به مهلب می دید به این بیت تمثل می جست :

همانا این گله را ساربان تنومند سختی است که چون اندک سرکشی کنند سخت می گیرد.

آن گاه حجاج نامه یی به مهلب نوشت و او را برای جنگ برانگیخت و نامه اش چنین بود:

اما بعد، همانا به من خبر رسیده است که

تو به جمع آوری خراج رو آورده و جنگ با دشمن را رها کرده ای . من ترا به فرماندهی باقی گذاشتم و حال آنکه از اهمیت و ارزش عبدالله بن حکیم مجاشعی و عباد بن حصین حبطی آگاهم ، و ترا با اینکه از ناحیه عمان و از قبیله ازد هستی برگزیدم . اینک فلان روز در فلان جا با آنان رویاروی شو و جنگ کن و گرنه سنان نیزه را به سوی تو برخواهیم کشید.

مهلب با پسرانش مشورت کرد. گفتند: ای امیر! در پاسخ او درشتی مکن . (۳۹۰)

و مهلب برای حجاج چنین نوشت :

نامه ات به من رسید، پنداشته ای که من به جمع آوری خراج رو آورده و جنگ با دشمن را رها کرده ام ، و حال آنکه کسی که از جمع آوری خراج عاجز باشد از جنگ با دشمن عاجزتر است ، و نیز پنداشته ای که مرا به فرماندهی باقی گذاشته ای و حال آنکه از اهمیت و ارزش عبدالله بن حکیم و عباد بن حصین آگاهی ؛ اگر آنان را فرمانده می ساختی هر دو [به سبب فضل و توانایی و دلیری] شایسته و سزاوار بودند و نیز پنداشته ای مرا با آنکه مردی از قبیله ازد هستم فرماندهی داده ای ، به جان خودم سوگند از قبیله ازد آن قبیله بدتر است که سه قبیله در مورد آن نزاع کردند و در هیچیک از آنها استقرار نیافت و نیز گفته ای که اگر من در فلان روز و فلان جا با خوارج رویارو نشوم و جنگ نکنم پیکان نیزه را به سوی من برخواهی

کشید. اگر چنین کنی من هم سپر خویش را سوی تو خواهم داشت . والسلام .

اندکی پس از این مکاتبه آن جنگ میان او و خوارج صورت گرفت .

هنگامی که خوارج در آن شب برگشتند مهلب به پسرش مغیره گفت : من بیم دارم که آنان امشب بر بنی تمیم شبیخون بزنند، تو پیش آنان برو و میان ایشان باش . مغیره چون نزد بنی تمیم آمد حریش بن هلال به او گفت : ای ابوحاتم ! گویا امیر بیم آن داردکه ما امشب مورد حمله قرار گیریم ، به او بگو: آرام و درامان شب را بگذرانند که به خواست خداوند ما جانب خود را کفایت می کنیم . چون شب ببه نیمه رسید و مغیره نیز نزد پدرش برگشته بود. صالح بن مخراق همراه آن گروه که ایشان را برای شبیخون زدن آماده ساخته و برگزیده بود به قرارگاه بنی تمیم روی آورد و عبیده بن هلال هم همراهش بود و چنین رجز می خواند:

من آتش خوارج را برافروخته می دارم و خانه آنان را از هر کس که به آن هجوم آورد حراست می کنم و با شمشیر ننگ ایشان را می شویم .

او، بنی تمیم را در حال بیداری و پاسداری دید. حریش بن هلال به جانب آنان شتافت و این رجز را می خواند:

ما را افرادی وقور و چابک یافتید نه افراد بدون شمشیر و سپر و فرومایه . (۳۹۱) حریش سپس به خوارج حمله برد و آنان برگشتند و او همچنان ایشان را تعقیب می کرد و بر آنان فریاد می زد: ای سگان دوزخی کجا می گریزید! خوارج

پاسـخ دادنـد: آتش دوزخ برای تو و یارانت فراهم شـده است . حریش گفت : تمام بردگان من آزاد باشـند اگر شـما به دوزخ نروید همان گونه که همه مجوسیان میان سفوان (۳۹۲) و خراسان به دوزخ می روند.

سپس برخی از خوارج به برخی دیگر گفتند: به قرارگاه لشـکر ابن مخنف حمله کنیم که خندق بر گرد ایشان نیست ، وانگهی امروز سواران خود را همراه مهلب فرسـتاده اند و پنداشـته اند که ما در نظر آنان از ضـرطه شتر هم کمتریم . آنان به قرارگاه او حمله کردند و عبدالرحمان بن مخنف تا هنگامی که آنان وارد قرارگاه او شدند از حمله ایشان آگاه نشد.

عبـدالرحمان بن مخنف مردی شـریف بود. مردی از بنی عامر ضـمن سـرزنش مردی دیگر به بزرگی و عظمت ابن مخنف مثل زده و چنین سروده است :

هر روز صبح و شام چنان با عظمت آمد و شد می کنی که پنداری میان ما همچون مخنف و پسر اویی .

آن شب عبـدالرحمان پیاده با آنان چنـدان جنگ کرد تا آنکه خودش و هفتاد تن از قاریان قرآن ، که در میان ایشان تنی چند از اصـحاب علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسـعود بودند، کشـته شدند. این خبر به مهلب رسید. قضا را جعفر پسر عبدالرحمان بن مخنـف هم آن شب نزد مهلب بـود. او به یـاری ایشـان آمـد و، چنـدان جنـگ کرد که او را زخمی از معرکه بیرون بردنـد. مهلب پسـرش حبیب را فرسـتاد که خوارج را عقب رانـد و سـپس مهلب آمـد و بر جنـازه عبـدالرحمان و یـارانش نمازگزارد و لشکر او ضمیمه لشکر مهلب شد

و او آنان را به لشکر پسرش حبیب ، ملحق ساخت . مردم بصره آنان را سرزنش کردند و جعفر را ضرطه شتر نامیدند.

و مردی از بصریان برای جعفر بن عبدالرحمان چنین سروده است :

یاران خود (۳۹۳) را در حالی که از گلوهایشان خون می ریخت رها کردی و ای ضرطه شتر! شتابان پیش ما آمدی .

مهلب بصریان را سرزنش کرد و گفت : چه بد گفتید؛ به خدا سوگند ایشان نه از جنگ گریختند و نه ترسیدند ولی با امیر خود مخالفت کردند. آیا به یاد ندارید که در دولاب از [گرد] من گریختید و در دارس (۳۹۴) ز عثمان بن قطن ؟.

حجاج ، براء بن قبیصه را نزد مهلب فرستاد و او را به جنگ خوارج تشویق کرد و حجاج برای مهلب نوشت : گویی تو باقی ماندن خوارج را دوست می داری که از نام آنان نان بخوری . مهلب به یاران خود گفت : خوارج را تحریک کنید. گروهی از اصحاب دلیر مهلب به میدان آمدند و جمع بسیاری از خوارج هم به جنگ آنان آمدند و تا شب جنگ کردند. خوارج به آنان گفتند: ای وای بر شما! مگر ملول و خسته نشدید؟ گفتند: نه تا اینکه شما خسته شوید و بگریزید. خوارج پرسیدند: شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از تمیم هستیم . آنان گفتند: ما هم از تمیم هستیم . و چون شب شد پراکنده شدند، فردای آن روز ده تن از یاران مهلب و ده تن نیز از خوارج بیرون آمدند هر یک برای خود گودالی کندند و در آن ثابت و پایدار ماندند و

هرگاه یکی از ایشان کشته شد مردی دیگر از یارانش می آمد و جسد او را کنار می کشید و خودش به جای او می ایستاد. و چون روز را به شب رساندند خوارج به یاران مهلب گفتند: برگردید. آنان گفتند: شما برگردید. گفتند: ای وای بر شما! شما از کدام قبیله اید؟ گفتند: از تمیم هستیم . آنان گفتند: ما هم از تمیم هستیم . براءبن قبیصه پیش حجاج برگشت . حجاج پرسید چه خبر؟ گفت : ای امیر! قومی دیدم که جز خدا کسی نمی تواند آنان را از میان بردارد.

مهلب هم در پاسخ حجاج نوشت : من منتظر پیش آمدن یکی از این سه حال برای آنان هستم : مرگی سریع ، یا گرسنگی جانکاه و یا اختلاف نظر میان ایشان .

مهلب در حراست و پاسداری بر هیچ کس اعتماد نمی کرد و آن کار را شخصا انجام می داد و از پسران خود و یا از کسانی که از لحاظ اعتماد همچون پسرانش بودند یاری می گرفت .

ابوحرمله عبدی که در لشکر مهلب بود در همین مورد او را هجو گرفته و چنین سروده است :

ای مهلب ! کاش امیری چون ترا از دست می دادم . آیا دست راست تو برای فقیر چیزی نمی بارد...

مهلب گفت : ای وای بر تو! به خدا سوگند من با جان و پسرانم شما را حفظ می کنم . گفت : خداوند مرا فدای امیر کناد، همین چیزی است که ما از تو خوش نمی داریم . چنان نیست که همه ما مرگ را خوش بداریم . مهلب گفت : ای وای بر تو!

مگر این سخن کلحبه یربوعی را نشنیده ای که می گوید:

به دخترم کاءس گفتم : اسب را لگام بزن که به ریگزار زرود فرود آمده ایم تا یاری بخواهیم .

گفت : آری این را شنیده ام ولی شعر و سخن خودم برای من خوشتر است که گفته ام :

چون بامدادان شما و دشمنتان رویاروی ایستادید و آهنگ جان من شد من به دشمنان شما پشت کردم ...

مهلب گفت : چه سپاهی و سیاهی لشکر بدی هستی ، ای ابوحرمله ! اگر می خواهی می توانم به تو اجازه دهم تا پیش خانواده خود برگردی . ابوحرمله گفت : هرگز، و من ای امیر همراه تو خواهم بود و مهلب به او عطایایی بخشید و او هم مهلب را چنین ستود: بدون هیچ گونه تردیدی ابوسعید [مهلب] بر خود واجب می بیند که پیشاپیش همگان با خوارج پیکار کند و چابکی خویش را آشکار سازد...

گوید: و مهلب همواره می گفت : اگر به جای بیهس بن صهیب هزار شجاع در لشکر من باشد آن قدر شاد نمی شوم که به وجود بیهس . و هرگاه به او گفته می شد: ای امیر، بیهس شجاع نیست . می گفت : آری ولی دارای اندیشه استوار و عقل محکم می باشد و خردمند و بسیار آگاه و کنجکاو است و من در مورد او مطمئن هستم که غافلگیر نمی شود و اگر به جای او هزار دلیر باشند، چنین گمان می کنم که ممکن است به هنگامی که به آنان نیاز است غافل شوند و از کار کناره گیری کنند.

گوید: در همان حال که آنان در

شاپور بودند باران بسیار تندی بارید و میان مهلب و خوارج گردنه یی قرار داشت . مهلب گفت : امشب چه کسی پاسداری از این گردنه را برعهده می گیرد؟ هیچ کس برنخاست . مهلب خود مسلح شد و به سوی گردنه رفت و پسرش مغیره هم از پی او رفت . مردی از یاران مهلب [به دیگران] گفت : امیر از ما خواست که گردنه را در تصرف خود داشته باشیم و این وظیفه ما بود ولی از او اطاعت نکردیم . آن مرد مسلح شد و گروهی از لشکر هم از او پیروی کردند و چون نزد مهلب رسیدند دیدند فقط مهلب و مغیره بر گردنه ایستاده اند و هیچ شخص سومی هم با آن دو نیست . آنان به مهلب گفتند: ای امیر، تو بر گرد که ما به خواست خداوند این کار را برعهده می گیریم ، و چون آن شب را به صبح آوردند، ناگاه خوارج را بر فراز گردنه دیدند. نوجوانی از مردم عمان در حالی که سوار بر اسب بود و اسبش در سراشیبی گردنه می لغزید به سوی ایشان آمد. مدرك همراه گروهی با خوارج رویاروی شد و آنان را از گردنه عقب راند. آن گاه صبح روز عید قربان در حالی که مهلب بر فراز منبر بود و برای مردم خطبه می خواند ناگهان خوارج حمله آوردند. مهلب گفت : سبحان الله ! آیا در چنین روزی [باید حمله کنند]؟ ای مغیره ! شر آنان را از من کفایت کن . مغیره به جانب خوارج حرکت کرد و پیشاپیش او سعد

بن نجد قدوسی (۳۹۵) حرکت می کرد. و سعد از لحاظ شجاعت بر همه مقدم بود و هرگاه حجاج (۳۹۶) گمان می کرد که مردی دچار خودپسندی شده است به او می گفت : ای کاش مثل سعد بن نجد فردوسی می بودی .

سعد پیشاپیش مغیره که همراه گروهی از دلیران سپاه مهلب بود حرکت می کرد

سعد پیشاپیش مغیره که همراه گروهی از دلیران سپاه مهلب بود حرکت می کرد و دو لشکر رویاروی شدند. پیشاپیش خوارج هم نوجوانی کشیده قامت و بد منظر حرکت می کرد که سلاح کامل بر تن داشت و سخت حمله می کرد و شیوه سوارکاری او درست بود. او شروع به حمله کرد و چنین رجز می خواند:

ما بامداد روز عید قربان شما را با اسبها و سوارانی که همچون چوبهای نیزه ، استوار حرکت می کنند فرو گرفتیم .

سعد بن نجد فردوسی که از قبیله ازد بود به جنگ او رفت . ساعتی در برابر یکدیگر جولان دادند و سپس سعد بر او نیزه زد و او را کشت و مردم در هم آویختند و در آن جنگ مغیره بر زمین افتاد ولی سعد بن نجد و دینار سجستانی و گروهی از دلیران ، اطراف او را گرفتند و از او حمایت کردند تا سوار شد و چون مغیره [بن مهلب] بر زمین افتاد لشکریان مهلب گریختند و خود را به مهلب رساندند و گفتند: مغیره کشته شد. در همان حال دینار سجستانی آمد و خبر سلامتی او را آورد و مهلب همه بردگان خود را که آنجا حاضر بودند [به شکرانه] آزاد کرد.

[ابوالعباس مبرد] گوید: حجاج ، جراح بن عبدالله را نزد مهلب

فرستاد و از تاءخیر و درنگ او در جنگ با خوارج گله کرد و برای او چنین نوشت :

اما بعد، همانا که به بهانه ها و عذرهای گوناگون خراج گرد می آوری و با کندن گودالها خود را پنهان می کنی و به آنان مهلت می دهی و حال آنکه یاری دهندگان تو نیرومندتر و شمارشان بیشتر است . در عین حال هیچ گمان نمی کنم که تو سرپیچی کنی یا ترس داشته باشی ولی آنها را وسیله نان خوردن خود قرار داده ای و بقای آنان برای تو آسانتر از جنگ با ایشان است . اینک با آنان جنگ کن و در غیر آن صورت حکم و فرمان مرا انکار کرده ای . والسلام .

مهلب بن جراح گفت : ای ابوعقبه به خدا سوگند من نیرنگی را فرو ننهاده ام مگر اینکه آن را به کار بسته ام و هیچ چاره اندیشی نبوده مگر اینکه اعمال کرده ام . اینک نیز تعجب از دیرشدن فتح و پیروزی نیست بلکه شگفتی از این است که اختیار و راءی با کسی باشد که خود در معرکه حاضر نیست و او صاحب اختیار کسی باشد که ناظر همه چیز است .

سپس مهلب سه روز پیاپی با خوارج جنگ کرد. بامداد به جنگ ایشان می رفت و تا پسینگاه با یکدیگر می جنگیدند و یارانش در حالی که زخمی بودند و خوارج هم زخمی و کشته داشتند بر می گشتند. جراح به مهلب گفت : حجت تمام کردی . و مهلب برای حجاج پاسخ نامه اش را چنین نوشت :

نامه ات که در آن از درنگ من در

جنگ با خوارج گله گزارده بودی رسید. در عین حال که می گویی نسبت به من گمان نافرمانی و ترس نداری مرا چنان مورد عتاب قرار داده ای که شخص ترسو را نکوهش می کنند و مرا چنان تهدید کرده ای که سرکش را تهدید می کنند. موضوع را از جراح بپرس . والسلام .

حجاج به جراح گفت : برادرت را چگونه دیدی ؟ گفت : ای امیر به خدا سوگند نظیر او هرگز ندیده ام و گمان نمی کنم هیچ کس بتواند آن چنان که او در این جنگ باقی و پایدار مانده است باقی بماند و من خود سه روز شاهد بودم که یاران او صبح زود به جنگ می رفتند و نیزه و شمشیر و گرز می زدند و شامگاه ، گویی که هیچ کاری نکرده اند بر می گشتند. همچون بازگشتن آنانی که جنگ عادت و داد و ستد ایشان است .

حجاج گفت : ای ابوعقبه بسیار او را ستودی . جراح گفت : حق برای گفتن سزاوارتر است .

پیش از آن و از قدیم رکابهای زین چوبین بود و [بسیار اتفاق می افتاد که] چون مردی رکاب می زد می شکست و چون می خواست نیزه یا شمشیر استواری بزند نمی توانست بر آن اعتماد کند و روی رکاب بایستد. مهلب فرمان داد رکابهای آهنین زدند و او نخستین کس بود که فرمان به ساختن رکاب آهنین داد و در این باره عمران بن عصام عنزی چنین سروده است :

امیران در دوره امارت خود درهم و دینار ضرب زدند و تو برای جنگ و حوادث رکاب ساختی ...

گوید:

حجاج به عتاب بن ورقاء ریاحی که از خاندان ریاح بن یربوع بود و به فرمان حجاج والی اصفهان بود نوشت که به سوی مهلب برود و لشکر عبدالرحمان بن مخنف را تحویل بگیرد و فرماندهی آن را بر عهده داشته باشد و در هر شهری که مردم بصره آن را بگشایند چون وارد شوند مهلب فرمانده کل خواهد بود و عتاب فرمانده مردم کوفه و چون به شهری وارد شوند که کوفیان آن را فتح کرده باشند عتاب فرمانده کل و مهلب فرمانده مردم بصره خواهد بود.

عتاب در یکی از دو ماه جمادی در سال هفتاد و ششم به مهلب که در شاپور بود پیوست و چون شاپور از شهرهایی بود که بصریان آن را گشوده بودند مهلب فرمانده همه مردم و عتاب فرمانده لشکر کوفه بود. خوارج ، کرمان را در دست داشتند و در همان حال در فارس ، مقابل مهلب بودند و از هر سو با او جنگ می کردند.

ابوالعباس مبرد می گوید: حجاج دو مرد را نزد مهلب فرستاد که او را به جنگ با خوارج [بیشتر] تحریک و تشویق کنند. یکی از آن دو زیاد بن عبدالرحمان نام داشت که از بنی عامر بن صعصعه بود و دیگری مردی از خاندان ابی عقیل و از گروه و قبیله حجاج بود.

مهلب ، زیاد بن عبدالرحمان را به پسر خود حبیب و آن مرد ثقفی را نیز به پسر دیگر خویش یزید سپرد و به آن دو گفت : با سپاهیانی که همراه حبیب و یزید می باشند و همراه آن دو جنگ را آغاز کنید. آنان بامداد به

خوارج حمله کردند و جنگی سخت آغاز نمودند. [قضا را] زیاد بن عبدالرحمان کشته شد و آن مرد ثقفی هم در معرکه ناپدید گردید و سپس در پگاه روز بعد به جنگ با خوارج برگشتند و آن مرد ثقفی پیدا شد. مهلب او را پیش خود آورد و چاشت خواست ، تیرها نزدیک آنان فرو می بارید و گاه از آنجا هم می گذشت و دورتر می افتاد، و آن مرد ثقفی از روحیه و کار مهلب شگفت زده بود و صلتان عبدی در همین باره چنین سرود:

هان ! پیش از آنکه موانعی در رسد و پیش از آنکه آن قوم همچون جهش درخش از میان بروند به من بادهع بامدادی برسان ، بامدادی که حبیب ما را در آهن از پی خود می کشید...

عتاب بن ورقاء همچنان هشت ماه با مهلب بود تا آنکه شبیب بن یزید خارجی قیام کرد و حجاج نامه یی به عتاب نوشت و او را فرمان بازگشت داد تا به مقابله شبیب گسیلش دارد. به مهلب هم نامه ای نوشت که که به سپاهیان مقرری پرداخت کند. او مقرری مردم بصره را پرداخت ولی از پرداختن مقرری مردم کوفه خودداری کرد. عتاب به او گفت : من از اینجا حرکت نمی کنم تا آنکه مقرری مردم کوفه را بپردازی و او بازخودداری کرد و میان آنان کار به درشتی کشید. عتاب به مهلب گفت :به من خبر رسیده بود که تو دلاوری ، ولی اینک ترا ترسو می بینم و نیز به من خبر رسیده بود که تو بشخنده ای و حال آنکه ترا بخیل می

بینم .مهلب به او گفت : ای پسر زن بویناك ! عتاب هم به او گفت : ولی تو که عموها و دایی های محترمی داری !

قبیله بکربن وائل به سبب هم پیمانی با مهلب خشمگین شدند، و نعیم بن هبیره برادرزاده مصقله از جای برجست و به عتاب دشنام داد. پیش از این موضوع مهلب هم پیمانی و سوگند خوردن به سود یکدیگر را خوش نمی دانست ، ولی چون یاری دادن قبیله بکر بن وائل را نسبت به خود دید شاد شد و پس از آن همواره آن را تاءکید می کرد و بدان غبطه می خورد. همچنین افراد قبیله تمیم بصره نسبت به عتاب خشم گرفتند و مردم قبیله ازد کوفه نسبت به مهلب .. و چون مغیره [بن مهلب] چنین دید به وساطت میان پدر خویش و عتاب پرداخت و به عتاب گفت : ای ابوورقاء! همانا امیر هر چه را تو دوست بداری انجام می دهد. و از پدرش نیز خواست که به مردم کوفه مقرری بپردازد و او چنان کرد و کار اصلاح شد. عموم افراد قبیله تمیم و عتاب بن ورقاء همواره مغیره [بن مهلب] را ستایش می کردند و عتاب می گفت : من فضل و برتری او را بر پدرش می شناسم .

مردی از خاندان ایاد بن سود از قبیله ازد چنین سروده است :

هان ! بن ابوورقاء از قول ما ابلاغ کن که اگر ما بر آن پیرمرد مهلب خشمگین نبودیم که بر ما ستم کرده بود همانا سواران شما از ما ضربه های کارساز می دیدند.

گوید: و مهلب همواره

به پسرانش می گفت : هرگز با خوارج جنگ مکنید تا آنان جنگ را شروع کنند و بر شما ستم روا دارند چرا که هرگاه ایشان ستم کنند شما بر آنان پیروز خواهید شد.

عتاب در سال هفتاد و هفت نزد حجاج برگشت و حجاج او را به جنگ شبیب فرستاد و شبیب او را کشت ، و مهلب همچنان بر جنگ خوارج پایدار بود و پس از هیجده ماه میان خوارج اختلاف نظر و پراکندگی پیش آمد؛ و سبب بروز اختلاف میان ایشان چنان بود که مردی آهنگر در میان ازرقیان بود که تیرهای زهر آلوده می ساخت و [خوارج] با آن پیکانها، یاران مهلب را می زدند. چون به مهلب گزارش دادند گفت : خودم به خواست خداوند متعال این کار مهم را از شما کفایت می کنم . مهلب مردی از سپاه خود را همراه نامه و هزار درهم به لشکرگاه قطری فرستاد و به او گفت : این نامه و پول را در لشکرگاه آنان بیفکن و مواظب جان خود باش نام آن آهنگر ابزی بود. آن مرد رفت و مهلب در آن نامه چنین نوشته بود: اما بعد پیکان هایی که ساخته بودی بدست من رسید. من هزار درهم برایت فرستادم بگیر و از این پیکانها برای ما بیشتر بفرست .

آن نامه بدست قطری افتاد. ابزی را خواست و گفت : این نامه چیست ؟ گفت : خبر ندارم پرسید: این پول چیست ؟ گفت : نمی دانم . قطری فرمان داد او را کشتند عبدربه صغیر وابسته خاندان قیس بن ثعلبه پیش قطری آمد و گفت : آیا

مردی را بـدون اینکـه گنـاه او را روشن و قطعی شـده باشـد کشـتی ؟ قطری : گفت : داسـتان این هزار درهم چیست ؟ گفت : ممکن است دروغ باشد و ممکن است حق و راست باشد. قطری گفت : کشـتن مردی درباره صـلاح مردم چیزی ناپسند نیست و برای امام جایز است آنچه را مصـلحت می دانـد حکم کنـد و حق رعیت نیست که بر او اعتراض کند. عبدربه همراه گروهی که با او بودند این کار را بسیار زشت شمردند ولی از او جدا نشدند.

این خـبر به مهلب رسـید مردی مسـیحی را سـوی آنـان فرسـتاد و برای او جـایزه شایـانی قرار داد و به او گفت : چون قطری را دیـدی برای او سـجده کن و اگر ترا از آن منع کرد بگـو من برای تو سـجده کردم . آن مرد نصـرانی همـان گونه رفتـار کرد. قطری گفـت : سـجده برای خداونـد متعـال است . او گفت : من برای کسـی جز تـو سـجده نکردم . مردی از خـوارج به قطری گفت : او به جای خداونـد تو را عبادت کرد و این آیه را خوانـد که : شـما و آنچه غیر از خـدا می پرستیـد همگی آتش افروز دوزخیـد و شـما وارد شوندگان در آن خواهید بود. (۳۹۷) قطری گفت : مسـیحیان ، عیسـی بن مریم را پرسـتش کردند و این موضوع به عیسـی (ع) زیانی نرساند. مردی از خوارج برخاست و آن مرد مسـیحی را کشت . قطری این کار را ناپسند شمرد و گروهی از خوارج این ناپسند شمردن قطری را بسیار زشت دانستند، و چون این خبر به

مهلب رسید، مرد دیگری را پیش خوارج فرستاد تا از ایشان سؤ الی بپرسد. آن مرد نزد خوارج رفت و از آنان پرسید عقیده شما درباره دو مردی که به سوی شما هجرت کنند و یکی از ایشان در راه بمیرد و دیگری پیش شما برسد و او را بیازمایید و از آزمایش خوب بیرون نیاید چیست ؟ برخی گفتند: آن کس که در راه مرده است مومن و بهشتی است و آن کس که از آزمایش خوب بیرون نیاید کافر است ، تا آنکه از عهده امتحان برآید. گروهی دیگر گفتند: هر دو کافرند مگر اینکه از عهده آزمون و محنت درست بر آمده باشند. و اختلاف میان ایشان بالا گرفت . قطری به نواحی اصطخر رفت و یک ماه آنجا ماند و مردم همچنان در اختلاف نظر خود بودند. سپس برگشت . صالح بن مخراق به خوارج گفت : ای قوم ! شما با اختلاف خودتان که آن را آشکار ساختید چشم دشمن خود را روشن کردید و آنان را در مورد خود به طمع انداختید، به سلامت دل و وحدت کلمه بازگردید.

عمروالقضا که از خاندان سعد بن زید مناه بن تمیم بود بیرون آمد و بانگ برداشت : ای کسانی که عهد و پیمان را رعایت نمی کنید آیا آماده نبرد هستید! که مدتی است از آن جدا مانده ام . و سپس این بیت را خواند:

مگر نمی بینی که از سی شب پیش تاکنون ما در سختی هستیم و دشمنان کتاب خدا در آسایش هستند.

قوم به هیجان آمدند و برخی سوی برخی دیگر شتاب گرفتند و جنگ در گرفت و

مغیره بن مهلب در این جنگ سخت پایداری کرد و خود را میان خوارج افکند نیزه ها از هر سو او را فرو گرفت و ضربات شمشیر بر سرش فرود آمد. او که ساعد بند آهنین داشت و دست خود را بر سر خویش نهاده بود شمشیرها کاگر واقع نمی شد و پس از اینکه از اسب بر زمین افتاد گروهی از سوارکاران دلیر قبیله ازد او را از آوردگاه بیرون بردند. کسی که توانسته بود او را از اسب بر زمین بیندازد، عبیده بن هلال بن یشکر بن بکر بن وائل بود و او در آن روز چنین رجز می خواند: من پسر بهترین فرد قوم خویش هلال هستم ، پیری که بر آیین ابوبلال بود و تا آخرین شبها همان آیین ، آیین من خواهد بود.

مردی به مغیره بن مهلب گفت : ما نخست بسیار تعجب کردیم که چگونه تو بر زمین افتادی و اینک بیشتر دچار شگفتی شدیم که چگونه نجات پیدا کردی ؟

در این هنگام مهلب به پسران خود گفت : رمه های شما در حال چرا و بدون نگهبانند آیا کسی را برای حفظ آنها گماشته اید؟ و من از حمله خوارج برای غارت آنها در امان نیستم . گفتند نه . گوید: هنوز سخن مهلب تمام نشده بود که کسی آمد و گفت : صالح بن مخراق بر رمه ها غارت برده است . [این کار] بر مهلب گران آمد و گفت : هر کاری را که شخصا بررسی نکنم و عهده دارش نشوم تباه می شود و آنان را نکوهش کرد.

بشر بن مغیره گفت

بشر بن مغیره

گفت : آرام باش اگر می خواهی کسی مانند تو میان ما باشد ممکن نیست ؛ که به خدا سوگند بهترین ما همچون بند کفش تو نخواهیم بود. مهلب گفت : اینک راه را بر آنان ببندید. بشر بن مغیره و مدرک و مفضل دو پسر. مهلب شتابان حرکت کردند. بشر زودتر به راه رسید و ناگاه مردی سیاه از خوارج را دید که گله ها را پیش انداخته و آنان را می راند و این رجز را می خواند:

ما شما را با ربودن گله درمانده کردیم . آری زخمها را یکی پس از دیگری می فشردیم .

مفضل و مدرک هم به او رسیدند و به مردی از قبیله طی گفتند: این مرد سیاه را بگیر. آن مرد طایی و بشر بن مغیره او را گرفتند و کشتند و مردی دیگر از خوارج را که از قبیله همدان بود اسیر گرفتند و گله را برگرداندند.

عیاش کندی مردی دلیر و شجاعی بی باک بود و در آن روز سخت دلیری کرد و پس از آن به مرگ طبیعی و در بستر مرد. و مهلب می گفت : به خدا سوگند پس از اینکه عیاش در بستر مرد، دیگر جان آدم ترسو هم خوار و زبون نخواهد بود. همچنین مهلب می گفت : به خدا سوگند هرگز چون این گروه ندیده ام که هر چه از ایشان کاسته می شود باز بر شجاعت و پایداریشان افزوده می گردد.

حجاج دو مرد دیگر را سوی مهلب فرستاد تا او را برای جنگ برانگیزند. یکی از ایشان از قبیله کلب و دیگری از سلیم بود. مهلب به این شعر اوس

بن حجر تمثل جست که می گوید:

چه بسیار کسانی که از این حوصله و درنگ ما تعجب می کنند و اگر جنگ او را فرو گیرد از جای خود نمی جنبد.

مهلب به پسر خود یزید گفت : خوارج را برای جنگ تحریک کن . و او چنان کرد و جنگ در گرفت و این جنگ در یکی از دهکده های اصطخر روی داد. مردی از خوارج به مردی از یاران مهلب حمله کرد و چنان بر او نیزه زد که ران آن مرد را به زین دوخت و مهلب به آن دو مرد سلمی و کلبی گفت : چگونه باید با مردمی که ضربه نیزه ایشان چنین است جنگ کرد؟

یزید پسر مهلب بر خوارج حمله برد و در این هنگام رقاد که از خاندان مالک بن ربیعه و از دلیران لشکر مهلب بود بر اسب سیاه خود از آوردگاه برگشت در حالی که بیست و چند زخم برداشته بد که بر آن پنبه نهاده بودند و چون یزید حمله کرد جمع خوارج نخست پشت کردند و فقط دو سوار از آنان پشتیبانی می کردند. یزید به قیس خشنی که از موالی عتیک بود گفت : چه کسی باید با این دو سوار جنگ کند؟ او گفت : خودم ، و بر آن دو حمله کرد. یکی از آنان به قیس حمله آورد. قیس بر او نیزه زد و به زمینش افکند. دیگری بر او حمله آورد. دست به گریبان شدند و هر دو بر زمین افتادند. قیس فریاد برکشید: هر دوی ما را با هم بکشید. سواران خوارج و سواران مهلب هجوم آوردند و آن

دو را از یکـدیگر جدا کردند. معلوم شد آن سوار که با قیس دست به گریبان شده ، زن بوده است . قیس شـرمگین برخاست . یزیـد به او گفت : ای ابابشـیر! تو به گمان اینکه او مرد است با او مبارزه کردی ؟ فرضا اگر در این جنگ کشـته می شـدی آیا گفته نمی شد که او را زنی کشته است !

در این جنگ ابن منجب سدوسی هم دلیرانه جنگ کرد. یکی از غلامان او که نامش خلاج بود گفت : به خدا سوگند دوست می داریم که لشکر آنـان را در هم بشـکنیم و به قرارگاهشـان برسـیم و در آن صورت من دو کنیز دوشـیزه از آنـان به اسـیری بگیرم . ابـن منجب به او گفت ، ای وای بر تـو! چرا آرزوی دو کنیز داری ؟ گفت : برای اینکه یکی را به تـو ببخشم و دیگری از خودم باشد. ابن منجب این ابیات را سرود:

ای خلاـج ! تـو هرگز نخـواهی تـوانست بـا دخـترك کوچکی که چهره اش چون عروسـك بـا زعفران آراسـته شـده است هم آغوش شوی ، مگر آنکه با لشـکری رویاروی شوی که در آن عمروالقضاو عبیـده بن هلال بر خود با پرهای شترمرغ نشان زده اند... (۳۹۸)

ابوالعبـاس گویـد: بـدربن هـذیل هم از یاران شـجاع مهلب بود و اعراب کلمات را غلط ادا می کرد، آن چنان که هرگاه حمله خوارج را احساس می کرد می گفت : یا خیل ارکبی (۳۹۹) و کسی که شعر زیر را گفته است به او اشاره دارد که می گوید: و چون از مهلب حاجتی خواسته شود چه مردان آزاده

و چه بردگانی که مانع برآوردن آن می شوند، کردوس که برده است و بدر که همچون اوست ...

بشر بن مغیره بن ابی صفره هم در این جنگ بسیار پسندیده دلیری کرد آن چنان که ارزش او شناخته شد و میان او و مهلب کدورتی بود. بشر به پسران مهلب گفت : ای پسرعموها! من گله گزاری را فراموش کردم و از آن کوتاه آمدم در عین حال بیشتر از آنچه برای کسب رضایت لازم باشد فداکاری کردم و خود را چنان پنداشتم که نه از پاداشها بهره مند هستم و نه نومید و محروم . اینک برای من گشایشی قرار دهید که در پناه آن زندگی کنم و مرا نیز همچون کسی فرض کنید که به یاری دادن او امیدوار و یا از حرف و زبانش بیمناکید. آنان رعایت حرمت او را داشتند و با مهلب هم درباره او گفتگو کردند و مهلب هم او را پاس داشت و پیوند خویشاوندی را رعایت کرد.

گوید: حجاج ، کردم را به ولایت فارس گماشت و او را در حالی که جنگ برپا

بود آنجا روانه کرد و مردی از یاران مهلب چنین سرود:

اگر کردم جنگ را ببیند چنان خواهد گریخت که گورخر وجود شیر را احساس کرده باشد (۴۰۰)

مهلب نامه یی به حجاج نوشت و تقاضا کرد از خراج اصطخر و دارابجرد به نفع او چشم پوشی کند تا او بتواند مستمری سپاهیان را بپردازد و حجاج چنان کرد. قطری از این جهت که مردم اصطخر با مهلب مکاتبه می کردند و اخبار او را برای مهلب می نوشتند آن شهر را ویران کرد و می

خواست همین کار را با شهر فسا نیز انجام دهد ولی آزاد مرد، پسر هیربد آن شهر را از او به صد درهم خرید و قطری آن را ویران نکرد. در این هنگام قطری با مهلب رویاروی شد و مهلب او را شکست داد و او را مجبور به فرار به سوی کرمان کرد. مغیره پسر مهلب به فرمان پدر، قطری را تعقیب کرد. حجاج شمشیری برای مهلب فرستاد و او را سوگند داده بود که خود آن را بر دوش افکند. مهلب پس از آنکه آن را بر دوش افکنده بود در این سفر آن را به مغیره داد و مغیره در حالی برگشت که آن شمشیر را به خون آغشته بود. مهلب شاد شد و گفت : اگر این شمشیر را به هر یک از پسرانم غیر از تو می دادم مرا چنین شاد نمی کرد و خوش نمی آمد. آنگاه به مغیره گفت : جمع آوری خراج این دو ناحیه را بر عهده بگیر و آن را از سوی من کفایت کن و رقاد را هم همراه او کرد و آن دو به جمع آوری خراج پرداختند و به لشکر هم چیزی نمی دادند در این مورد مردی از بنی تمیم ضمن اشعاری چنین سروده است .

اگر پسر یوسف [حجاج] بداند که بر ما چه آفات و گرفتاریهای سختی رسیده است . همانا که چشمانش بر ما اشک خواهد ریخت و آنچه بتواند از فسادی و تباهی را اصلاح خواهد کرد. هان ! به امیر بگو خدایت پاداش خیر دهاد،ما را از مغیره ورقاد خلاص کن ...

گوید: پس از آن

مهلب در سیرجان با خوارج جنگ کرد و آنان را از آنجا به ناحیه جیرفت عقب رانـد و همچنان آنان را تعقیب کرد و نزدیک ایشان فرود آمـد. در این هنگام باز میان خوارج اختلاف پدید آمد و سـبب آن بود که عبیده بن هلال یشـکری متهم شد که با زن درودگری رابطـه دارد و او را مکرر دیـده بودنـد کـه بـدون آنکـه اجـازه بگیرد پیش آن زن می رود. خـوارج پیش قطری آمدند و این موضوع را به او گفتند. او گفت : عبیده از لحاظ دینی در جایگاهی است که شما می دانید و از لحاظ جهاد چنان است که می بینیـد. گفتند: ما نمی توانیم در مورد فحشاء و تباهی ، او را تحمل کنیم و واگذاریم . قطری به آنان گفت : اینک برگردیـد. سپس به عبیـده پیام فرسـتاد و او را خواست و چون آمـد به او گفت : من نمی توانم در مورد فحشاء و تباهی تحمل کنم . عبیده گفت : ای امیرالمومنین ! به من تهمت زده اند، راءی تو چیست و چاره را در چه می بینی ؟ گفت : من تو و ایشان را با هم حاضر می کنم تو خضوعی چون خضوع گنهکاران مکن و دلیری یی چون دلیری بی گناهان از خود نشان مده و آنان را جمع کرد و سـخن گفتند. عبیده برخاست و بسم الله الرحمن الرحیم گفت و سـپس آیات مربوط به افک و تهمت را تلاوت کرد: همانا آن گروه که برای شما خبری دروغ و بهتان آوردند... (۴۰۱) خوارج گریستند و برخاستند و عبیده را در آغوش

کشیدند و گفتند: برای ما استغفار کن و او برای آنان استغفار کرد. عبدر به صغیر وابسته بنی قیس بن ثعلبه گفت : به خدا سوگند او نسبت به شما خدعه و مکر کرد و گروه بسیاری از ایشان هم از سخن و عقیده او پیروی کردند ولی نتوانستند نظر خود را آشکار سازند و دلیل قانع کننده ای برای اجرای حد بر عبیده ندیدند.

قطری مردی از برزیگران را به کارگزاری گماشته بود و برای او ثروت بسیاری گرد آمد. خوارج پیش قطری آمدند و گفتند: عمربن خطاب چنین موردی را از کارگزاران خود تحمل نمی کرد. قطری گفت : من هنگامی که او را به کارگزاری خود گماشتم مردی بازرگان و دارای زمین و ثروت بود؛ و این موضوع موجب کینه آنان شد و چون این خبر به مهلب رسید گفت : اختلاف آنان با یکدیگر برایشان سخت تر از وجود من است .

آنان سپس به قطری گفتند: آیا ما را به جنگ دشمن ما نمی بری ؟ گفت : نه و پس از آنکه برای جنگ آماده شد و بیرون آمد. خوارج گفتند: دروغ گفت و مرتد شد و از دین برگشت . روزی قطری را تعقیب کردند و او چون احساس خطر کرد همراه گروهی از یاران خویش وارد خانه یی شد. خوارج اطراف خانه جمع شدند و فریاد کشیدند: ای جنبنده [چهارپا] سوی ما بیا. او بیرون آمد و گفت : پس از من کافر شدید. گفتند: مگر تو جنبنده نیستی ؟ خداوند متعال می گوید: هیچ جنبنده یی در زمین نیست مگر آنکه روزی او بر

عهده خداوند است (۴۰۲) ولی تو با این سخن خود که به ما گفتی که کافر شدیم ، خود کافر شدی .اینک به پیشگاه خداوند توبه کن . قطری بـا عبیـده بن هلال در این باره رایزنی کرد. او گفت : اگر توبه کنی توبه ات را نمی پذیرنـد ولی بگو من آن سخن را به طریق استفهام و پرسش گفتم و منظورم این بود که آیـا پس از من کـافر خواهیـد شـد؟ قطری به آنان همین گونه گفت و از او پذیرفتند و او به خانه خویش بازگشت .

عبدربه صغیر

دیگر از سران خوارج ، عبدربه صغیر یکی از بردگان آزاد کرده و وابسته به خاندان قیس بن ثعلبه است .

هنگامی که خوارج با قطری اختلاف نظر پیـدا کردنـد گروهی از ایشان که بسیار بودنـد با عبـدربه صـغیر بیعت کردند. قطری تصمیم گرفته بود برای مقطر عبـدی بیعت بگیرد و خود را از سالاری بر آنان عزل کنـد. پیش از آنکه او را به جانشینی خود بگمارد، او را برای جنگ فرمانـده سپاه کرد ولی خوارج او را خوش نمی داشتند و از پـذیرفتن او و حتی به عنوان فرمانده سپاه خودداری ورزیدنـد. صالح بن مخراق از جانب خود و خوارج به قطری گفت : برای مـا [فرمانـده دیگری] غیر از مقعطر جستجو کن . قطری به آنـان گفت : چنین می بینم که گـذشت روزگـار شـما را دگرگون ساخته است و حال آنکه با دشـمن رویاروی هستید. از خدا بترسید و شاءن خود را نگهدارید و برای رویارویی با دشمن آماده شوید. صالح گفت : مردم پیش از ما از عثمان بن عفان

خواستند که سعید بن عاص را از فرماندهی آنان عزل کند و او پذیرفت و چنان کرد و بر امام واجب است که رعیت را از آنچه ناخوش می دارد معاف کند. ولی قطری از عزل مقعطر خودداری کرد. خوارج به او گفتند: اینک که چنین است ما ترا از خلافت خلع و با عبدربه صغیر بیعت می کنیم . عبدربه [صغیر] معلم مکتبخانه و عبدربه کبیر انارفروش بود و هر دو از موالی خاندان قیس بن ثعلبه بودند بیش از نیمی از خوارج جدا شدند و به عبدربه صغیر پیوستند و تمام آنان از موالی و ایرانیان بودند و از اینان در آنجا هشت هزار تن بودند که جزو قاریان قرآن به شمار می آمدند. سپس صالح بن مخراق پشیمان شد و به قطری گفت : این دمیدنی از دمیدنهای شیطان بود و به هر حال ما را از مقعطر معاف دار و همراه ما به مقابله دشمن ما و دشمن خودت برو. ولی قطری کسی را جز مقعطر برای فرماندهی نپذیرفت . در این هنگام جوانی از خوارج برجست و بر صالح نیزه زد و زخمی کاری بود و نیزه را در بدن او باقی گذاشت .

بدینسان جنگ و غوغا میان آنان پدید آمد و هر گروه به سالار خود پیوستند. فردای آن روز جمع شدند و جنگ کردند و جنگ در حالی تمام شد که دو هزار کشته بر جای گذاشت .

فردای آن روز هم دو گروه به جنگ برگشتند و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که عجم [ایرانیان] تازیان را از شهر [جیرفت

] بیرون راندند. عبدربه در آنجا اقامت کرد و قطری بیرون شهر جیرفت ماند و برابر آنان ایستاد. عبیده بن هلال به قطری گفت : ای امیرالمومنین ! اگر اینجا بمانی من از حمله این بندگان بر تو درامان نیستم مگر اینکه گرد خود خندقی حفر کنی . قطری کنار دروازه شهر خندق کند و به جنگ و تیراندازی با آنان پرداخت .

مهلب نیز حرکت کرد و فاصله او از خوارج به اندازه یک شب راه بود. فرستاده حجاج هم که همراه مهلب بود او را به جنگ تحریض می کرد و می گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح دارد! شتاب کن و پیش از آنکه آنان با یکدیگر صلح کنند ایشان را فرو گیر. مهلب گفت : آنان هرگز با یکدیگر صلح نمی کنند و آنان را به حال خود بگذار که به وضعی می رسند که از آن به فلاح و رستگاری نخواهند رسید. و آن گاه دسیسه یی کرد و مردی از یاران خود را خواست و گفت : خود را به لشکر قطری برسان و ضمن گفتگو با آنان بگو من همواره قطری را صاحب راءی درست می دیدم تا آنکه در این منزل مقیم شده است و اشتباهش آشکار شده است . آیا باید قطری جایی اقامت کند که میان عبدربه و مهلب قرار دارد، که صبح آن یکی با او جنگ کند و عصر این یکی ؟ چون این سخن او به قطری رسید گفت : راست می گوید، از این جایگاه کناره بگیرید. اگر مهلب به تعقیب ما بپردازد با او جنگ می کنیم و اگر

برابر عبدربه بایستد و با او جنگ کند همان چیزی را که دوست دارید مشاهده خواهید کرد.

صلت بن مره به او گفت : ای امیرالمومنین اگر تو خدا را در نظر داری ، که به این قوم حمله کن و اگر دنیا را در نظر داری به یاران خود بگو تا برای خود امان بگیرند و سپس این ابیات را خواند:

به پیمان شکنان و کسانی که حرام را حلال می دانند بگو چشمهایتان با اختلاف این قوم و کینه توزی و گریز روشن شد. ما مردمی پایبند و معتقد به دین بودیم که طول مدت جنگ و آمیخته شدن شوخی با جدی ما را دگرگون ساخت ...

سپس گفت : اینک چنان شده است که مهلب از ما همان چیزی را امیدوار است که ما بر او طمع بسته بودیم . (۴۰۳)

قطری از آنجا کوچ کرد

قطری از آنجا کوچ کرد، و چون این خبر به مهلب رسید به هریم (۴۰۴) بن ابی طلحه مجاشعی گفت : من اطمینان ندارم که قطری در اظهار این موضوع که جایگاه خویش را تغییر داده و رفته است دروغ نگفته باشد. تو برو این خبر را بررسی کن . هریم همراه دوازده سوار حرکت کرد و در لشکرگاه قطری جز یک برده و یک گبر مجوسی که هر دو بیمار بودند ندید. از آن دو درباره قطری و یارانش پرسید و هر دو گفتند: از این منزل رفتند و به جستجوی جان دیگری برآمدند و هریم برگشت و به مهلب خبر داد. مهلب حرکت کرد و کنار خندقی که قطری حفر کرده بود لشکرگاه ساخت و به جنگ با عبدربه پرداخت . گاهی

صبح و گاهی بعدازظهر با او وارد کارزار می شد. مردی از قبیله سدوس که نامش معتق و سوارکار دلیری بود، چنین سرود:

ای کاش زنان آزاده که در عراق شاهد کارزار ما بودند ما را در دامنه کوهها هم می دیدند...

مهلب پسر خود یزید را نزد حجاج فرستاد و به او خبر داد که در جایگاه [پیشین] قطری فرود آمده و مقابل عبدربه مستقر شده است و از حجاج خواسته بود مردی دلیر و چابک را از پی قطری و برای تعقیب او گسیل دارد. حجاج از این خبر چنان شاد شد که شادی خویش را آشکار ساخت و باز نامه یی به مهلب نوشت و او را به جنگ برانگیخت و نامه را همراه عبیدبن موهب فرستاد و در آن چنین نوشته بود:

اما بعد، همانا که تو در انجام جنگ درنگ و تاءخیر می کنی تا هنگامی که فرستادگان من پیش تو می آیند و با عذر و بهانه تو باز می گردند و این بدان سبب است که تو از جنگ خودداری می کنی تا زخمی ها بهبود یابند و کشته شدگان فراموش شوند و درماندگان را بتوانی سوار و جمع کنی (۴۰۵) و دوباره با آنان رویاروی شوی و بجنگی . چنین می بینم که همان گونه که ایشان از تو در وحشت کشته شدن و مجروح شدن هستند تو هم از ایشان همان وحشت و بیم را داری و حال اگر با کوشش جنگ کنی و با آنان رویاروی شوی ، این درد ریشه کن شود و شاخ آن شکسته گردد. به جان خودم سوگند تو و خوارج یکسان

و برابر نیستید زیرا پشت سر تو مردان [و نیروهای امدادی] و پیش روی تو دارایی بسیار است و آن قوم چیزی جز آنچه می دانیم ندارند. (۴۰۶) به هر حال با حرکت نرم و آهسته نمی توان به سرعت و شتاب رسید و با بهانه تراشی به پیروزی نمی توان دست یافت .

چون این نامه به مهلب رسید به یاران خود گفت : ای قوم خداوند شما را از چهار کس آسوده کرد که عبارتند از: قطری بن فجاءه ، صالح بن مخراق ، عبیده بن هلال و سعدبن الطلائع ، و اینک در برابر شما فقط عبدربه صغیر همراه گروهی از سفلگان ، که سفلگان شیطانند، باقی مانده است که به خواست خداوند متعال آنان را خواهید کشت .

آنان در پسین و پگاه با خوارج جنگ می کردند و در حالی که زخمی شده بودند برمی گشتند. گویی از مجلس گفتگو و مذاکره برگشته اند و می گفتند و می خندیدند. عبید بن موهب [که نامه حجاج را آورده بود] به مهلب گفت عذر تو آشکار شد، هر چه می خواهی بنویس که من هم به امیر خبر خواهم داد. مهلب برای حجاج نوشت :

اما بعد، من به فرستادگان تو در قبال سخن حق ، مزد و پاداشی نداده ام و آنان را از مشاهده کار بازنداشته و عقیده خود را به آنان تلقین نکرده ام . گفته بودی که من به مردم استراحتی می دهم . از این کار گزیری نیست و حتی لازم است که در آن ، غالب بیارامد و مغلوب چاره یی بیندیشد. و گفته

بودی که این استراحت به منظور فراموش شدن کشتگان و بهبود مجروحین است هرگز مباد که آنچه میان ما و ایشان است فراموش شود، کشتگانی که به خاک سپرده شده اند و زخمهایی که هنوز بر آن پوست نروییده و خشک نشده است مجال فراموشی نمی دهد. ما و خوارج بر گونه ای هستیم که آنان از چند حالت ما بیم دارند: اگر آنان امیدی به پیروزی بیابند جنگ می کنند و اگر خسته شوند از جنگ خودداری می کنند. اگر ناامید شوند باز می گردند و می روند. و بر عهده ماست که چون جنگ کنند با آنان جنگ کنیم و چون از جنگ بازایستند هوشیار باشیم و چون بگریزند آنان را تعقیب کنیم . اگر مرا با راءی و تدبیر خودم واگذاری ، به اذن خداوند، این شاخ حتما شکسته شود و این درد ریشه کن گردد و اگر مرا به شتاب واداری ، نه از فرمانت می توانم سرپیچی کنم و نه می خواهم کورکورانه اطاعت کنم و به هر حال روی خود را به درگاه تو می دارم و از خشم خداوند و خشم مردم به خداوند پناه می برم .

ابوالعباس مبرد می گوید: و چون محاصره عبدربه شدت یافت ، به یاران خود گفت : نسبت به مردانی که از پیش شما رفته اند و آنان را از دست داده اید احساس نیاز مکنید. زیرا که مسلمان به چیزی غیر از اسلام احساس نیاز نمی کند و مسلمان اگر توحیدش درست و کامل باشد با توکل به خدای خود قدرت می یابد و اینک خداوند شما را از خشونت

قطری و شتابزدگی صالح بن مخراق و تکبر او و شوریدگی و کم خردی عبیده بن هلال آسوده نموده و شما را به خرد و بینش خودتان واگذار کرده است . اینک با نیت خالص و شکیبایی با دشمن خود رویاروی شوید و از اینجا کوچ کنید. هر کس از شما که در این راه کشته شود شهید خواهد بود و هر کس از کشته شدن درامان بماند محروم است .

گوید: در این هنگام عبیده بن ابی ربیعه بن ابی الصلت ثقفی از نزد حجاج به لشکرگاه مهلب رسید و در حالی که دو فرد امین بـا او بودنـد مهلب را به کـارزار برمی انگیخت . عبیـده بن ابی ربیعه ببه مهلب گفت : با سـفارش امیر مخالفت کردی و دفاع و طولانی کردن جنگ را ترجیح دادی و برگزیدی . مهلب به او گفت : به خدا سوگند من از هیچ کوششی فروگذاری نکرده ام .

و چون شامگاه فرا رسید از رقیان (۴۰۷) در حالی که زنان و اموال و کالاهای گزینه و سبک خود را همراه داشتند و بار کرده بودنـد [برای کوچ کردن از جیرفت] بیرون آمدنـد. مهلب به یاران خود گفت : در جایگاههای خود مسـتقر شوید و نیزه های خـود را برکشـید و بگذاریـد بروند. عبیـده بن ابی ربیعه به او گفت : به جـان خـودم سوگنـد که معلوم است این کـار برای تو آسانتر است . مهلب خشـمگین شد و به مردم گفت : جلو اینان [خوارج] را بگیرید و آنان را برگردانید و به پسرانش گفت : میان مردم متفرق شوید و به عبیده

گفت : تو بـا یزیـد باش و او را سـخت ترین جنگ وادار و به یکی از آن دو امین گفت : تو هم همراه مغیره باش و به او اجازه هیچ گونه سستی مده .

جنگی سـخت در گرفت آن چنان که اسبهای بسیاری پی شد و سوارکاران بر زمین افتادند و پیادگان کشته شدند و خوارج در مورد یک کاسه یا تازیانه یا علف و علوفه خشکی که می خواستند از دست بدهند سخت پافشاری و جنگ می کردند.

در این حـال نیزه مردی از خوارج قـبیله مراد بر زمین افتـاد و بر سـر آن جنگی سـخت کردنـد و این به هنگـام مغرب بود و آن مرادی رجز می خواند و می گفت : امشب چه شبی که در آن وای وای خواهد بود...

هنگامی که بر سـر آن نیزه کار بالا گرفت ، مهلب به مغیره پیام فرستاد: دست از آن نیزه بردار و به خودشان بده که نفرین خدا بر ایشان باد. آنان دست از نیزه برداشـتند و خوارج رفتند و در چهار فرسنگی جیرفت فرود آمدند . و مهلب وارد جیرفت شد و دسـتور داد هر کالا‌یی که از خوارج مانـده و جوالهـای آرد و چیزهـای دیگر را جمع کردنـد و خودش و عبیـده و آن دو امین بررسـی و مهر کردنـد. سـپس مهلب خوارج را تعقیب کرد و آنان را در حالی یافت که کنار چاه و قناتی فرود آمـده بودند که جز افراد قوی نمی توانستند از آن آب [بکشند و] و بنوشند و هر مردی می آمد سطلی بر نیزه خود بسته بود و با نیزه آب می

کشید و سیراب می شد، و آنجا دهکده یی بود که مردمش در آنجا بودند. صبح زود با آنان به جنگ پرداختند. مهلب ، عبیده را همراه پسر خود یزید فرستاد و یکی از دو امین را همراه مغیره گسیل داشت و خوارج هم تا نیمروز به جنگ ادامه دادند.

مهلب به ابوعلقمه عبدی که مردی شجاع بود، و در عین حال یاوه گو و شوخ بود گفت : ای ابوعلقمه ! ما را با سواران یحمد یاری کن و به آنان بگو سرها و جمجمه های خود را ساعتی به ما عاریه دهند. گفت : ای امیر! سرهای ایشان کاسه و سبو نیست که عاریه داده شود و گردنهای ایشان تنه درخت خرما نیست که دوباره جوانه بزنند.

مهلب به حبیب بن اوس گفت ، تو بر این قوم حمله کن . او نیز حمله نکرد و در پاسخ این چنین گفت :

امیر هنگامی که کار بر او دشوار شد بدون علم به من می گوید پیش برو، ولی اگر از تو فرمانبرداری کنم دیگر برای من زندگانی نخواهد بود و برای من جز همین یک سر سر دیگری نیست .

مهلب به معن بن مغیره بن ابی صفره گفت : تو حمله کن . گفت : حمله نمی کنم مگر آنکه دختر خود، ام مالک را به همسری من در آوری . مهلب گفت : او را به همسری تو در آورم . معن به خوارج حمله کرد و آنان را تارومار کرد و میان ایشان نیزه می زد و چنین می گفت :

ای کاش کسی باشد که زندگی را با مال و ازدواجی که پیش

ماست بخرد... سپس در پی حمله ای که خوارج بر ایشان کردند مردم عقب نشستند. مهلب به پسر خویش مغیره گفت : آن امینی که با تو بود چه کرد؟ گفت : او کشته شد و عبیده ثقفی هم گریخت . مهلب به یزید گفت : عبیده چه کرد و کجاست ؟ گفت : از هنگامی که عقب نشینی صورت گرفت دیگر او را ندیدم . آن امین دیگر به مغیره پسر مهلب گفت : تو دوست و همکار مرا کشتی . چون شامگاه فرا رسید عبیده ثقفی برگشت و مردی از خاندان عامر بن صعصعه چنین سرود:

ای مرد ثقفی همواره میان ما سخنرانی و با سفارش حجاج ما را اندوهگین می ساختی ولی همین که مرگ خروشان به سوی ما آمد و باده سرخ بدون آمیزه برای ما ریخت ، گریختی ...

مهلب به آن امین دیگر گفت : سزاوار است که امشب همراه پسرم حبیب با هزار سوار بر وی و بر خوارج شبیخون بزنید. گفت : ای امیر گویا می خواهی مرا نیز همان گونه که دوستم را کشتی بکشی . مهلب خندید و گفت : اختیار آن با توست . هیچیک از دو لشکر، خندقی حفر نکرده بودند و هر دو گروه از یکدیگر حذر می کردند با این تفاوت که خوراک و ساز و برگ در لشکر مهلب [فراوان] بود و شمار سپاهیانش به حدود سی هزار می رسید. چون آن شب را به صلح رساندند، مهلب خود را مشرف بر دره یی ساخت و مردی را دید که نیزه یی شکسته و خون آلوده همراه دارد و چنین

می خواند:

در همان حال که پسرکان کوچک من با شکم گرسنه می خوابند من بهترین خوراک را برای ذوالحمار اختصاص می دهم ...

مهلب به او گفت : آیا تو از بنی تمیم هستی ؟ گفت : آری . پرسید: از تیره حنظله ؟ گفت : آری پرسید: از تیره یربوع ؟ گفت : آری من پسر مالك بن نویره ام . مهلب گفت : آری من از شعری که خواندی ترا شناختم . ابوالعباس مبرد توضیح داده و می گوید ذوالخمار نام اسب مالك بن نویره است . (۴۰۸)

ابوالعباس مبرد گوید: آن دو لشکر چند روزی رویاروی یکدیگر بودند و پیوسته جنگ می کردند و اسبهای آنان زین کرده بود و خندق و سنگر هم نداشتند تا آنکه هر دو گروه ضعیف و ناتوان شدند. شبی که بامداد آن عبدربه کشته شد یاران خود را جمع کرد و به آنان گفت : ای گروه مهاجران ! همانا قطری و عبیده هر دو برای زنده ماندن گریختند و حال آنکه راهی برای جاودانگی در این جهان نیست . فردا با دشمنتان رویاروی شوید بر فرض که آنان بر زندگی شما چیره شوند جلو مرگ شما را که نمی توانند بگیرند. اینک گلوهای خود را سپر نیزه ها و چهره هایتان را سپر شمشیرها قرار دهید و در این دنیا جانهای خود را به خداوند ببخشید تا در آخرت جان جاودانه به شما ارزانی دارد.

آنگاه که شب را به صبح آوردند به مهلب حمله کردند و چنان جنگی سخت برپا کردند که جنگهای پیشین را به فراموشی سپرد. مردی از یاران مهلب که از قبیله ازد

بود به دیگران گفت : چه کسی با من تا پای جان بیعت می کند؟ و چهل مرد از قبیله ازد با او بیعت کردند که گروهی از ایشان بر زمین افتادند و گروهی کشته شدند و گروهی نیز زخمی گردیدند.

در این هنگام عبدالله بن رزام حارثی که از مردم نجران بود به مهلب گفت : حمله کنید. مهلب گفت : این مرد، عربی دیوانه است . آن مرد به تنهایی به خوارج حمله کرد، صفهای آنان از هم شکافت و از سوی دیگر بیرون رفت و این کار را یکبار دیگر نیز انجام داد و مردم به هیجان آمدند. گروهی از خوارج از اسبها پیاده شدند و اسبهای خود را پی کردند. عمر و القضا که خود و یارانش پیاده نشده بودند و حدود چهار صد تن بودند بر ایشان بانگ زد: بر پشب اسبهای خود با کرامت بمیرید و اسبها را پی مکنید. گفتند: اگر بر پشت اسبها باشیم فرار را به خاطر می آوریم . و جنگی سخت کردند و مهلب خطاب به یاران خود بانگ برداشت : زمین را، زمین را دریابید. و به پسران خود گفت : میان مردم پراکنده شوید تا شما را ببینند و خوارج نیز بانگ می زدند: اهل و عیال از آن کسی است که پیروز شود. پسران مهلب پایداری کردند. یزید مقابل دیدگان پدرش جنگی نمایان کرد که به خوبی از عهده آن بر آمد و پدرش به او گفت : پسرجان من ! آوردگاهی می بینیم که در آن کسی جز صبر کننده نجات نمی یابد و از هنگامی که جنگها را آزموده ام

جنگی این چنین بر من نگذشته است .

خوارج غلاف شمشیرهای خود را شکستند و به جنب و جوش آمدند و هنگامی که جوشش آنان فرو نشست عبدربه کشته شده بود. عمروالقضا و یارانش گریختند و گروهی از خوارج امان خواستند و جنگ در حالی پایان یافت که از خوارج چهار هزار تن کشته و زخمی و اسیر شده بودند. مهلب دستور داد هر فرد زخمی را به عشیره خودش بسپرند و به لشکرگاه ایشان و آنچه در آن بود دست یافت ، و سپس به جیرفت برگشت و گفت : سپاس پروردگاری را که ما را به آسایش و نعمت برگرداند که آن زندگی ما، زندگی نبود.

آن گاه مهلب گروهی را در لشکرگاه خویش دید که آنان را نشناخت . گفت : عادت سلاح پوشیدن چه عادت سختی است ! زره مرا بیاورید و چون آوردند آن رابر تن کرد و گفت : این گروه ناشناس را بگیرید و چون آنان را نزد او بردند پرسید: شما کیستید؟ گفتند: برای اینکه ترا غافلگیر کنیم و بکشیم آمده ایم . فرمان داد، آنان را کشتند.

برحی از اخبار مهلب

توضیح

مهلب ، کعب بن معدان اشقری (۴۰۹) و مره بن بلید ازدی را نزد حجاج فرستاد و همین که بر حجاج وارد شدند کعب پیش رفت و چنین خواند:

ای حفص ! سفر، مرا از دیدار شما بازداشت و شیفته شدم و بیداری و شب زنده داری چشم مرا آزار داد (۴۱۰)

حجاج گفت : آیا شاعری یا خطیب ؟ گفت : شاعرم (۴۱۱) و قصیده را برای او خواند. حجاج روی به او کرد و گفت : از پسران مهلب برایم

بگـو. گفت : مغیره سـرور و سوارکـار شـجاع ایشـان است ، و یزیـد را همین بس که سوارکـاری دلیر است . قـبیصه بخشـنده و سخاوتمند آنان است و شخص شجاع در گریختن از مقابل مدرک شرم نمی کند. عبدالملک ، زهری کشنده و حبیب ، مرگی سریع و زودکش است و محمد شـیر بیشه است و از فضل بزرگ منشـی و دلیری تو را بسـنده است . حجاج گفت : مردم را در چه حالی پشت سر گذاشتی ؟ گفت : با خیر و نیکی به آنچه آرزو داشتند رسیدند و از آنچه بیمناک بودند امان یافتند. پرسید: فرزنـدان مهلب میـان ایشـان چگونه بودنـد؟ گفت : روز حامیـان رمه انـد و چون شب فرا رسـد سوارکـاران شـبیخون . گفت : کدامیک ایشان از دیگران دلیرتر است . گفت : همچون حلقه های دایره پیوسـته اند که نمی توان دانست سرهای آن کجاست . پرسـید: شـما و دشـمنتان در چه حـال بودیـد؟ گفت : هرگـاه ما می گرفتیم عفو می کردیم و چون آنان می گرفتنـد از ایشان نومیـد بـودیم و چـون مـا و ایشـان کوشـش می کردیـم بر آنـان طمـع می بسـتیم . حجـاج گفت : همانـا فرجـام شایسـته از آن پرهیزگاران است . چگونه قطری توانست از شما بگریزد؟ گفت : ما نسبت به او چاره اندیشی کردیم و حال آنکه می پنداشت که او نسبت به ما حیله و مکر کرده است . پرسید: چرا او را تعقیب نکردید؟ گفت : جنگ با حاضران برای ما برتر از تعقیب گریخته بود. پرسید: مهلب برای شما چگونه بود و شما برای او

چگونه بودید؟ گفت : از سوی او نسبت به ما مهربانی پدری مبذول می شد و از سوی ما نسبت به او نیکرفتاری فرزندان . گفت : مردم نسبت به مهلب چگونه بودند و چه آرزویی داشتند؟ گفت : امنیت را میان ایشان برقرار کند و غنیمت را شامل همگان کند. پرسید: آیا تو پیشاپیش این پاسخ را برای من آماده ساختی ؟ گفت : کسی جز خداوند از غیب آگاه نیست . گفت : آری به خدا سوگند مردان بزرگ اینگونه اند. مهلب هنگامی که ترا گسیل داشته به آن داناتر بوده است .

این روایت که نقل شد روایت ابوالعباس مبرد بود.

ابوالفرج اصفهانی که در کتاب اغانی روایت می کند (۴۱۲) که چون کعب را مهلب نزد حجاج گسیل داشت برای او قصیده خود را که مطلع آن این بیت است خواند:

ای حفص ! همانا که سفر مرا از شما بازداشته است بی خواب ماندم و شب زنده داری چشم مرا آزرد

و در آن قصیده جنگهای مهلب با خوارج را یاد کرده و وقایع او را با ایشان در هر شهر گفته است و آن قصیده طولانی است و از جمله همان قصیده این ابیات است که می گوید:

پیش از جنگ کار ایشان را سبک می شمردیم و معلوم شد کاری که کوچک شمرده می شد، بزرگ است ... (۴۱۳)

حجاج خندید و گفت : ای کعب ! تو مرد با انصافی هستی . سپس از او پرسید: حال شما با دشمنتان چگونه بود؟ گفت : هرگاه به عفو خودمان و عفو ایشان [با سستی و نرمی] رو به رو می شدیم از

آنان نومید می شـدیم و هرگاه با جـدیت و کوشـش خود و ایشان روبه رو می شـدیم به آنان طمع می بستیم . پرسـید: پسـران مهلب چگونه بودنـد؟ گفت : روزها پاسـداران حریم و شـبها زنـده دارانی شـجاع و دلیر بودنـد. گفت : شـنیدن در مقام دیدن چگونه است ؟ گفت : شـنیدن کی بود مانند دیدن . گفت : آنان را یکی یکی برای من توصـیف کن . گفت : مغیره سوار کار و سـرور ایشـان و آتش سوزان و نیزه اسـتوار برافراشـته آنـان است . یزیـد، شـجاعی دلیر و شـیربیشه و دریـای خروشـان است . بخشـنده ایشان قبیصه است ، شـیر تاراج و حمایت کننـده خانواده است . هیچ شـجاعی در گریختن از [مقابل] مدرک شـرم و آزرم نمی کنـد و چگونه ممکن است از مـدرک نگریخت ، مگر می شود از مرگ آماده و شـیری که در بیشه به حالت کمین است نگریخت . عبدالملك زهری کشـنده و شمشیری برنده است و جبیب چون مرگ زودرس و کوه برافراشته و دریای ژرف می باشـد. محمـد هم چون شـیر بیشه و شمشـیر تیز ضـربه زننـده است . ابوعیینه دلیر والامقـام و شمشـیر برنـده است . فضل در شجـاعت و بزرگی تو را بسـنده است ، شـیری نابودکننـده و دریـای پرخروش است . پرسـید: کـدامیک از ایشان افضل است ؟ گفت : چون حلقه پیوسـته انـد که دو طرف آن مشـخص نیست . پرسـید: مردم در چه حالند؟ گفت : در بهترین حال ، عدل و داد ایشان را خشنود و راضی داشته و غنیمت آنان را بی نیاز ساخته

است . پرسید: رضایت ایشان از مهلب چگونه است ؟ گفت : بهترین رضایت ، ایشان دیدن محبت و مهر پدری را از او از دست نمی دهند و او هم محبت فرمانبرداری پسری را از ایشان از دست نمی دهد. و سپس دنباله همان سخن ابوالعباس مبرد را می آورد.

گوید: حجاج فرمان داد بیست هزار درهم به کعب اشقری دادند و او را پیش عبدالملک گسیل داشت و او هم دستور داد بیست هزار درهم دیگر به او بدهند.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: کعب اشقری از شاعران و مدیحه سرایان مهلب است و شاعری پسندیده است . عبدالملک بن مروان به شعراء می گفت : شما گاهی مرا به شیر و گاهی به باز تشبیه می کنید، کاش چنان می گفتید که کعب اشقری برای مهلب و پسرانش گفته است .

خداوند آن گاه که ترا آفرید و پرورش داد، دریا را آفرید و از تو رودخانه های پر آب منشعب ساخت ...

ابوالفرج می گوید: این ابیات از قصیده ای از کعب اشقری است که در آن مهلب را ستوده و جنگهای او را با خوارج یاد کرده است و از جمله ابیات آن قصیده ، این ابیات است .

از ابطحیان قریش درباره مجد جاودانه بپرس که کجا رفت ؟... (۴۱۴)

ابوالفرج می گوید: محمد بن خلف وکیع ، با اسنادی که آن را ذکر کرد برای من گفت : چون حجاج به مهلب نامه نوشت و به او دستور داد با خوارج جنگ را آغاز کند و از تاءخیر او در این کار گله گزارد و او را ضعیف و ناتوان شمرد [که به

همین سبب به آنان زمان می دهد و تاءخیر می کند]. مهلب به فرستاده حجاج گفت : به او بگو گرفتاری در این است که کار و فرمان در دست کسی باشد که والی و مالک است ، نه در دست کسی که آن را می شناسد. اینک اگر تو مرا برای جنگ با این قوم گماشته ای که خود بدان گونه مصلحت می بینم چاره آن را بسازم و اگر به من امکان دهی همین که فرصتی پیدا کنم آن را درمی یابم و اگر امکان ندهی متوقف خواهم ماند و به هر حال من این کار را آن چنان که به مصلحت باشد تدبیر می کنم و اگر می خواهی در حالی که من اینجا حاضرم و تو غایبی به رای و پیشنهاد تو عمل کنم و اگر نتیجه درست بود بهره و پاداش آن برای تو باشد و اگر خطا و اشتباه بود، گناهش بر عهده من . هر که را صلاح می دانی به جای من گسیل دار. مهلب همانندم چنین نامه یی هم برای عبدالملک فرستاد. عبدالملک برای حجاج نوشت : با مهلب در آنچه مصلحت می بیند معارضه مکن و او را به عجله و شتاب وادار مساز و آزادش بگذار تا کارش را تدبیر کند.

گوید: کعب اشقری برخاست و در حضور فرستاده حجاج برای مهلب این ابیات را خواند:

همانا جایگاه امن و آسایش کنار شهرها پسر یوسف را در مورد کار شما فریب داده است . اگر او میان آوردگاه به هنگام رویارویی دو صف شاهد می بود گستره جهان بر او تنگ می شد...

چون این ابیات او به اطلاع حجاج رسید

چون این

ابیات او به اطلاع حجاج رسید به مهلب نامه نوشت و دستور داد کعب اشقری را پیش او بفرستد. مهلب ، کعب را از این موضوع آگاه ساخت و همان شب او را نزد عبدالملک گسیل داشت ، و نامه یی برای عبدالملک نوشت و از او خواست از حجاج بخواهد او را ببخشد. چون کعب پیش عبدالملک آمد و نامه و پیام مهلب را داد، عبدالملک از وی پرسشهایی کرد و او را پسندید و او را نزد حجاج گسیل داشت و برای او نامه نوشت و او را سوگند داد که کعب را از شعری که سروده و به او رسیده است ببخشاید. همین که کعب وارد شد حجاج گفت : ای کعب بگو! اندیشه بازگشت کره شترهای بهاری غنیمت است . (۴۱۵)

کعب گفت : ای امیر! به خدا سوگند در مواردی که از این جنگها شاهد بودم و در برخی از خطرها که مهلب ما را به آن وارد می کرد دوست می داشتم از آن نجات پیدا کنم و خونگیر و دلاک باشم . گفت : آری همین کارها برای تو سزاوارتر است . اگر سوگند امیرالمومنین نمی بود آنچه می گویی برایت سودی نداشت . اینک به سالار خود بپیوند. و او را هماندم نزد مهلب روانه کرد.

ابوالعباس مبرد می گوید: نامه یی که مهلب برای حجاج نوشت و در آن مژده فتح و پیروزی داد چنین بود:

بسم الله الرحمان الرحیم . سپاس خداوندی را که با اسلام ، از دست دادن هر چیز دیگر جز آن کفایت می کند. حاکمی که تا شکر و سپاسگزاری بندگان قطع نشود

او افزونی فضل خویش را از آنان باز نمی دارد. اما بعد، نتیجه کار ما چنان شد که خبرش به تو رسیده است . ما و دشمن بر دو حـال مختلـف بـودیم آنچه مـا را از ایشـان شادمـان می کرد بیش از آنچه بـود که مـا را انـدوهگین کنـد و آنچه آنـان را از ما انـدوهگین می کرد افزون از آنچه بود که ما را شادمان کنـد. با وجود آنکه شوکت ایشان سـست بود کارشان چنان بالا گرفته بود که زنان جوان از نام آنان می ترسیدند و کودکان را با نام آنان می خواباندنـد. من در پی کسب فرصت و بـدست آوردن آن بودم و هر دو گروه را به یکدیگر نزدیک می ساختم تا چهره ها یکدیگر را بشناسـند و همواره چنین کردم تا کار به سامان رسید، و ریشه گروهی که ستم کردند بریده شد و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را. (۴۱۶)

حجاج برای او چنین نوشت :

امـا بعـد، همانـا خداونـد به مسـلمانان نیکی کرد و آنان را از زحمت شمشـیرزدن و سـنگینی جهاد آسوده ساخت و تو به آنچه آنجـا می گـذشت دانـاتری و سـپاس خداونـد پروردگـار جهانیان را. اینک چون این نامه من به تو رسـد غنیمت کسانی را که جهاد کرده اند میان ایشان تقسـیم کن و به مردم هم به اندازه کوشش و زحمتی که متحمل شده اند از غنایم ببخش و هر کس را هم صـلاح دانستی که بیشتر دهی چنـان کن ، و اگر هنوز از خوارج چیزی آنجا باقی است گروهی از سواران را برای مقابله با ایشان بگمار. هر کس را که صلاح می دانی

به ولایت کرمان منصوب کن و یکی از فرزندان دلیر خود را به فرماندهی سواران بگمار و به هیچکس قبل از آنکه آنان را نزد من بیاوری اجازه رفتن به منزل و محل خودش را مده و به خواست خداوند درآمدن نزد من شتاب کن .

مهلب پسر خود یزید را به ولایت کرمان گماشت و به او گفت : پسرکم ! امروز و از این پس تو چنان که بوده ای نخواهی بود، و [از درآمد کرمان] آنچه بر حجاج افزون آید از تو خواهد بود؛ و بر هیچکس خشم مگیر مگر بر کسی که پدرت بر او خشم گرفته باشد و نسبت به هر کس که از تو پیروی می کند نیکرفتاری کن و اگر از کسی چیزی ناپسند دیدی او را پیش من گسیل دار و نسبت به قوم خود فضل و احسان کن .

سپس مهلب نزد حجاج آمد. حجاج او را کنار خود نشاند و نسبت به او نیکی و اکرام کرد و گفت : ای مردم عراق ! شما همگی چون بردگان زرخرید مهلب هستید و خطاب به مهلب گفت : به خدا سوگند که تو چنانی که لقیط (۴۱۷) گفته است : پاداش شما بر خدایتان باد. کار خود را به مردی فراخ سینه و نیرومند واگذارید که آشنا به امور جنگ باشد...

و روایت شده است که مردی برخاست و خطاب به مهلب گفت : خداوند کارهای امیر را قرین صلاح بداراد! به خدا سوگند خودم شنیدم که حجاج به یاران خود می گفت : به خدا سوگند که مهلب همان گونه است که لقیط ایادی گفته است

و سپس این ابیات را خواند. حجاج بسیار شاد شد. مهلب گفت : به خدا سوگند که ما از دشمن خویش استوارتر و تیزتر نبودیم ، ولی حق باطل را فروکوفت و جماعت بر فتنه چیره گشت و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است ، و معلوم شد درنگ کردن که آن را خوش نمی داشتیم برای ما بهتر از شتابی بود که آن را دوست می داشتیم .

حجاج گفت : راست می گویی . اینک برای من کسانی را که در جنگ متحمل زحمت بسیار شده اند بگو و چگونگی پایداری ایشان را برای من بیان کن . [او به مردم دستور داده بود که چنین کنند و آنان برای حجاج آن را نوشته بودند. مهلب به مردم گفت : به خواست خداوند متعال آنچه که خداوند برای آخرت شما اندوخته است برای شما بهتر از چیزهایی است که در دنیا بدست می آورید.] (۴۱۸) آن گاه مهلب به ترتیب پایداری و اهمیت ایشان به نام بردن از آنان پرداخت و پیش از همه درباره پسران خودش مغیره ، یزید، مدرک ، حبیب ، قبیصه ، مفضل ، عبدالملک و محمد سخن به میان آورد و گفت : به خدا سوگند اگر کسی در پایداری مقدم بر ایشان می بود او را بر ایشان مقدم می داشتم و اگر ستم بر ایشان نمی بود آنان را پس از دیگران یاد می کردم . حجاج گفت : راست می گویی و در این مورد هر چند که تو در آوردگاه حاضر بودی و من غایب بوده ام ولی داناتر از من نیستی ، همانا

که آنان شمشیرهایی از شمشیرهای خداوندند. سپس مهلب از معن بن مغیره و رقاد و نظایر آن دو نام برد. حجاج گفت : رقاد کیست ؟ در این هنگام مردی بلند قامت که پشتش اندک خمیدگی داشت وارد شد. مهلب گفت : همین [رقاد است]، سوارکار شجاع عرب . رقاد به حجاج گفت : ای امیر! من همراه فرماندهان دیگری غیر از مهلب که جنگ می کردم همچون یکی دیگر از مردم بودم و چون همراه کسی قرار گرفتم که مرا به صبر واداشت و مرا سرمشق خود و پسرانش قرار داد و بر ایستادگی مرا پاداش داد، در نتیجه من و یارانم در زمره دلیران درآمدیم .

حجاج فرمان داد گروهی را بر گروهی دیگر به میزان پایداری و زحمتی که متحمل شده اند برتری دهند و به فرزندان مهلب دوهزار بیشتر داد (۴۱۹) و به رقاد و گروهی دیگر نیز همین گونه پرداخت . یزید بن حنباء که از خوارج است چنین سروده است : ای ام عاصم ! دست از سرزنش بدار که زندگی جاودانه نیست و در نکوهش شتاب مکن ، و اگر از سوی تو نکوهش پیشی می گیرد اینک سخن پر معنی کسی را که درباره تو داناست بشنو...

مغیره حنظلی که از یاران مهلب است چنین سروده است :

من مردی هستم که خدایم مرا گرامی داشته و از انجام کارهایی که در آن وخامت است بازداشته است ...

حبیب بن عوف از سرداران مهلب هم چنین سروده است :

ای ابوسعید! خدایت پاداش شایسته دهاد! که بدون آنکه بر کسی شدت به خرج دهی کفایت کردی . با بردباری نادانان

را مداوا کردی و ریشه کن و سرکوب شدند و تو چون پدری مهربان بر فرزند بودی .

عبیده بن هلال خارجی مردی از اصحاب خود را یاد کرده و چنین گفته است : بر خاک می افتد و نیزه ها او را بلند می کند گویی پاره گوشت و عضوی است در چنگالهای درنده یی زیر و زبر می شود. آری کشته شده به خاک می افتد و نیزه ها او را فرو می گیرد. همانا عمر آنان که جان خود را به خدا فروخته اند [خوارج] کوتاه است .

شبیب بن یزید شیبانی

دیگر از سران خوارج ، شبیب بن یزید شیبانی است . (۴۲۰) او در آغاز کار خود با صالح بن مسرح دوستی و معاشرت داشت که یکی از خوارج صفریه (۴۲۱) است . صالح مردی عابد و زاهد و دارای چهره یی زرد بود و اصحابی داشت که به آنان قرآن و فقه می آموخت و برای آنان عقاید خود را بازگو می کرد. (۴۲۲) او مقیم موصل و جزیره بود ولی به کوفه هم می آمد و گاه یک یا دو ماه آنجا می ماند، و هرگاه که از نیایش و ستایش و درود فرستادن بر پیامبر (ص) فارغ می شد نخست از ابوبکر و عمر نام می برد و بر آنان درود می فرستاد و آن دو را می ستود سپس از عثمان و بدعتهای او سخن می گفت و پس از آن موضوع علی (ع) و حکم ساختن مردان را در دین خدا بازگو می کرد و از عثمان و علی تبری می جست و برای جهاد و

جنگ بـا پیشوایـان گمراه دعـوت می کرد و می گفـت : ای برادران ! برای بیرون رفتـن از ایـن خـانه فـانی و ورود بـه سـرای جاودانی و پیوسـتن به برادران مومن خود که دنیا را به آخرت فروخته اند آماده شوید و از کشـته شدن در راه خدا مترسـید که کشـته شـدن از مرگ آسـانتر است ، و مرگ به هر حال بر شـما فرود خواهـد آمـد و میان شـما و پـدران و برادران و پسـران و همسـرانتان و دنیای شـما جدایی خواهد افکند هر چند بی تابی شما برای آن شدید باشد. بنابراین ، با کمال میل و فرمانبرداری جانها و اموال خود را بفروشید تا وارد بهشت شوید... و امثال این سخنان را می گفت .

از جمله مردم کوفه که پیش او می آمدنـد سویـد و بطین بودند. او روزی به یاران خود گفت : منتظر چه هستید؟ این پیشوایان جور و سـتم فقط بر سرکشـی و برتری جویی و دور شدن از حق و گستاخی نسبت به پروردگار می افزایند. اینک به برادرانتان پیام دهید که بیایند و ما همگان در کار خود بنگریم که چه باید کرد و چه هنگام خروج کنیم ؟

در همین هنگام مجلل بن وائل نامه یی از شبیب بن یزید برای او آورد که برای صالح چنین نوشته بود:

امـا بعـد، گویا آهنگ حرکت داری و مراهم به کاری دعوت کرده بودی که دعوت ترا پـذیرفتم . اینک اگر به این کار اقـدام کنی برای تو شایسته است که بزرگ مسلمانانی و هیچ کس از ما همسنگ تو نیست و اگر می خواهی این کار را به تاءخیر

اندازی به من بگو که اجل صبح و شام فرا می رسد و در امان نیستم که مرگ مرا درنیابد و با ظالمان جهاد نکرده باشم که چه خسارتی بزرگ است و چه فضیلتی بزرگ از دست من بیرون خواهد رفت . خداوند ما و شما را از آنان قرار دهد که با عمل خود طالب رضوان خداوند و نگریستن به وجه او و همنشینی با صالحان در بهشت هستند. و سلام بر تو باد.

صالح پاسخی پسندیده برای او نوشت که ضمن آن گفته بود: چیزی مرا از خروج و قیام با آنکه آماده آن هستم باز نمی دارد جز انتظار آمدن تو پیش ما بیا و همراه ما خروج [و قیام] کن که تو از کسانی هستی که نمی توان کارها را بدون او انجام داد. و سلام بر تو باد. (۴۲۳)

چون نامه صالح به شبیب رسید، یاران قاری خود را فرا خواند و آنان را پیش خود جمع کرد. از جمله ایشان برادرش مصادبن یزید، مجلل بن وائل ، صقر بن حاتم و ابراهیم بن حجر و جماعتی نظیر آنان بودند. و سپس حرکت کرد و نزد صالح بن مسرح که در دارات موصل بود آمد. صالح فرستادگان خود را به هر سو روانه کرد و به همه وعده خروج در شب چهارشنبه اول ماه صفر سال هفتاد و ششم را داد. (۴۲۴)

برخی از آنان [خوارج] به برخی دیگر پیوستند و همگان در آن شب نزد صالح جمع شدند. فروه بن لقیط می گوید: من هم در آن شب با آنان نزد صالح بودم و راءی و نظرم

این بود که همگـان را بایـد از دم تیغ گذرانـد و این به سـبب کثرت مکر و فسـادی بود که در زمین می دیـدم ، برخاسـتم و به صالـح گفتم : ای امیرالمومنین عقیـده ات دربـاره چگونگی رفتار ما با این سـتمگران چیست ؟ آیا پیش از آنکه آنان را به حق فراخوانیم ایشـان را بکشـیم یـا قبـل از جنگ و کشـتار آنان را به حق فراخوانیم ؟ و در این باره پیش از آنکه تو عقیـده خود را بگویی من عقیده خود را اظهار می دارم : ما بر قومی که طغیان کرده و اوامر خدا را رها کرده اند یا به ترک آن راضـی هستند خروج کرده ایم و چنین معتقـدم که در ایشـان شمشـیر نهیم . گفت : نه که آنـان را نخست به حـق فرا خوانیم و به جـان خودم سوگنـد که هیـچ کس جز کسـی که با تو هم عقیـده باشـد پاسـخت نمی دهـد و هر کس که برای تو ارزشـی قائل نباشد با تو جنـگ خواهـد کرد، ولی دعوت کردن ایشـان به حق برای اتمـام حجت و رفع بهـانه بهتر است . من گفتم : عقیـده ات دربـاره کسـانی که بـا آنـان جنـگ کنیم و بر ایشان پیروز شـویم چیست ؟ دربـاره خونهـا و امـوال ایشـان چه می گویی ؟ گفت : اگر بکشیم و غنیمت گیریم ، از آن ماست و اگر گذشت کنیم و ببخشیم باز هم در اختیار ماست . صالح در آن شب به یاران خود گفت : ای بندگان خدا! از خدا بترسید و برای جنگ و کشتار هیچیک از مردم شتاب مکنید مگر

اینکه قومی آهنگ شما کنند و لشکر به مقابله شما آورند، که شما به خاطر خشم آورده اید و خروج کرده اید، زیرا حرمتهای خداوند دریده شده و در زمین از فرمان او سرکشی شده است و خونهای ناحق ریخته شده و اموال تاراج شده است . بنابراین نباید کاری را بر مردم عیب بگیرید که خود آن را انجام دهید و هر کاری را که شما انجام دهید مسئول آن خواهید بود و از شما درباره آن می پرسند. بیشتر شما پیادگانید و اینک اسبهای محمد بن مروان در این روستا است . از آن آغاز کنید. پیادگان خود را بر این اسبها سوار کنید و به آن وسیله بر دشمن خود نیرو گیرید.

آنان چنین کردند و مردم منطقه دارا از بیم آنان پناه گرفتند. (۴۲۵)

خبر ایشان به محمد بن مروان که در آن هنگام امیر جزیره بود رسید. او کار ایشان را سبک و بی اهمیت شمرد و عدی بن عمیره را همراه پانصد تن به مقابله ایشان گسیل داشت . صالح همراه یکصد و ده تن بود، عدی [به محمد بن مروان] گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد! آیا مرا فقط با پانصد سوار به مقابله کسی می فرستی که از بیست سال پیش تاکنون سالار خوارج است ؟ و با او مردانی هستند که برای من نامشان را گفته اند و از دیرباز با ما درگیری و ستیز داشته اند و یکی از آنان بهتر از صد سوار در پانصد نفر است . محمد بن مروان گفت : من پانصد تن دیگر بر شمار یاران

تو می افزایم و تو با هزار سوار به جنگ آنان برو.

[عـدی بن عمیره] از حران همراه هزار مرد بیرون آمد که گویی آنان را به سوی مرگ می برند (۴۲۶). عدی ، مردی پارسا و عابد بود. چون به [دهکده] دوغان (۴۲۷) رسید با مردم فرود آمد، و مردی را پیش صالح بن مسرح فرستاد. آن مرد به صالح گفت : عـدی مرا پیش تـو فرسـتاده و از تو می خواهـد که از این شـهر بروی و آهنـگ شـهر دیگری کنی و بـا آنـان به جنگ بپردازی که من جنگ را خوش نـدارم . صالـح به او گفت : پیش عدی برگرد و به او بگو اگر تو با ما هم عقیده ای کاری کن که آن را بشناسـیم و در آن صورت مـا آخر شب از کنـار تو کوچ خواهیم کردو اگر بر عقیـده سـتمگران و پیشوایان بـدکردار هستی ، ما در کار خود می اندیشـیم . اگر خواستیم جنگ را با تو شروع می کنیم و گرنه سوی دیگری غیر از تو خواهیم رفت .

آن مرد برگشت (۴۲۸) و پیام صالـح را به عدی رساند. عدی به او گفت نزد صالح برگرد و به او بگو به خدا سوگند من با تو هم عقیده نیستم ولی جنگ با تو و مسلمانان دیگر غیر از تو را خوش ندارم .

در این هنگام صالـح به یاران خود گفت : سوار شویـد و آنان سوار شدنـد. صالـح آن مرد را هم پیش خود بازداشت کرد و با یاران خود حرکت نمود تا به بازار دوغان رسید و در آن هنگام عدی

به نماز ظهر ایستاده بود و متوجه نبود. ناگاه سواران را دید که آشکار شدند. چون صالح نزدیک ایشان رسید دانست که آنان آمادگی و آرایش جنگی ندارند و یکدیگر را ندا می دهند و به یکدیگر پناه می برند. به فرمان صالح ، شبیب با گروهی بر آنان حمله کرد و سپس به سوید فرمان داد که او هم با گروهی دیگر حمله کرد. آنان شکست خوردند و اسب عدی را نزد او آوردند که سوار شد و راه خویش را گرفت و رفت . صالح بر لشکر گاه عدی و هر چه در آن بود دست یافت ، گریختگان لشکر عدی خود را به محمد بن مروان رساندند و او خشمگین شد و خالد بن جزء سلمی را خواست و او را با هزار و پانصد تن دیگر گسیل داشت و به هر دو گفت : به سوی این گروه اندک خوارج پلید حرکت کنید و با شتاب بروید و در راه هم عجله کنید و هر کدام شما که پیشی بگیرد و زودتر برسد همو بر دیگری امیر خواهد بود. آن دو حرکت کردند و شتابان راه می سپردند و از صالح پرسیدند. به آنان گفته شد که سوی آمد (۴۲۹) رفته است . آن دو او را تعقیب کردند و شبانه کنار آمد فرود آمدند و اطراف خود خندق کندند. آن دو با یکدیگر آنجا رسیدند و هر یک فرمانده لشکر خود بودند. صالح ، شبیب را به جنگ حارث بن جعونه فرستاد و نیمی از یاران خود را با او همراه ساخت و خودش به جنگ خالد سلمی رفت و

جنگی بسیار سخت کردند، سخت ترین جنگی که ممکن است قومی انجام دهد. تا آنکه شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند و هر گروه از گروه دیگر داد خویش ستده بود. یکی از یاران (۴۳۰) صالح می گوید: هر بار که در آن روز به آنان حمله می کردیم پیادگان آنان با نیزه ها از ما استقبال می کردند و تیراندازان ، ما را آماج تیر قرار می دادند؛ سواران آنان نیز به ما حمله می کردند. هنگام شب که به جایگاه خویش بازگشتیم ما آنان را ناخوش می داشتیم و ایشان ما را، و چون بازگشتیم و نماز گزاردیم و استراحتی کردیم و پاره نانی خوردیم ، صالح ما را خواست و گفت : ای دوستان من ! چه مصلحت می بینید؟ شبیب گفت : اگر ما با این قوم که در آن سوی خندق خود پناه و سنگر گرفته اند جنگ کنیم به چیز قابل توجهی ایشان دست نخواهیم یافت . رای صواب این است که از کنار ایشان کوچ کنیم و برویم . صالح گفت : من هم همین عقیده را دارم و آنان همان شب از آنجا کوچ کردند و از سرزمین جزیره و موصل بیرون شدند و به دسکره رسیدند. چون این خبر به حجاج رسید حارث بن عمیره را با سه هزار تن سوی آنان گسیل داشت ، که حرکت کرد. صالح هم آهنگ جلولاء و خانقین (۴۳۱) کرد و حارث به تعقیب او پرداخت تا به دهکده یی به نام مدبج (۴۳۲)رسید. شمار همراهان صالح در آن هنگام نود تن بود. حارث لشکر خود را آرایش

جنگی داد و میمنه و میسره تشکیل داد. صالح نیز یاران خود را به سه گروه تقسیم کرد: خود در یک گروه بود و شبیب با گروهی در میمنه و سوید بن سلیم همراه گروهی دیگر در میسره گمارده شدند. و در هر گروه سی مرد بودند. هنگامی که حارث بن عمیره بر آنان سخت حمله کرد، سوید بن سلیم با گروه خود عقب نشینی کرد. صالح چندان پایداری کرد که کشته شد. شبیب نیز آن قدر زد و خورد کرد که از اسب خود سرنگون شد و میان یاران خود فرو افتاد. او برخاست و خود را به جایگاه صالح رساند و او را کشته یافت . بانگ برداشت : که ای مسلمانان ! پیش من آیید و چون خوارج به او پناه بردند به آنان گفت : هر یک از شما پشت بر پشت دوستش دهد و چون دشمن نزدیک آمد او را با نیزه بزند تا بتوانیم وارد این دژ شویم و در کار خود بیندیشیم .

آنان که هفتاد تن بودند همراه شبیب به آن دژ درآمدند. حارث بن عمیره شامگاه ، ایشان را محاصره کرد و به یاران خود گفت : کنار این دژ آتش بیفزوید و چون در آتش گرفت آنرا به حال خود بگذارید که ایشان نخواهد توانست از آن بیرون بیایند تا به هنگام صبح ایشان را بکشیم . آنان چنان کردند و به لشکرگاه خود بازگشتند.

شبیب به یاران خود گفت : منتظر چه هستید؟ به خدا سوگند که اگر آنان صبح بر شما حمله آورند هلاک شما در آن است . گفتند: فرمان خود را به ما

بگو. گفت : شب برای حمله پوشیده تر است . با من یا با هر کس که می خواهید بیعت کنید، سپس همراه ما شبانه بیرون روید تا به آنان در لشکرگاهشان حمله کنیم که آنان به خیال خود از شما درامانند و امیدوارم که خداوند شما را بر ایشان پیروز نماید. گفتند: دست فراز آر تا با تو بیعت کنیم و چنان کردند. و چون کنار در رسیدند و آن را آتش دیدند، نمدزینها را آوردند و با آب خیس کردند و بر آن افکندند و بیرون آمدند. حارث بن عمیره هنگامی متوجه شد، که شبیب و یارانش میان لشکرگاه بر آنان شمشیر می زدند. حارث چندان زد و خورد کرد که از اسب فرو افتاد و یارانش او را با خود بردند و آنان شکست خورده گریختند و لشکرگاه و آنچه را در آن بود برای خوارج رها کردند و رفتند و در مداین فرود آمدند. و این نخستین لشکری بود که شبیب آن را شکست داد. (۴۳۳)

ورود شبیب به کوفه و سرانجام کار او با حجاج

اشاره

شبیب ، نخست به زمینهای نزدیک موصل و سپس به سوی آذربایجان رفت تا از آنان خراج بگیرد. [پیش از این] به سفیان بن ابی العالیه فرمان داده شده بود که با سالار طبرستان جنگ کند ولی به سبب جنگ با شبیب ، به او فرمان داده شد با سالار طبرستان صلح نماید و [به سوی شبیب] حرکت کند. او چنان کرد و با هزار سوار روی آورد و نامه ای از حجاج به او رسید که متن آن چنین بود:

اما بعد، تو با آنان که همراهت هستند در دسکره بمان

تا لشکر حارث بن عمیره که قاتل صالح بن مسرح است نزد تو برسد. سپس به سوی شبیب برو و با او نبرد کن . (۴۳۴)

سفیان همین گونه رفتار کرد و در دسکره فرود آمد و منتظر ماند تا آنان رسیدند و سپس از آنجا به تعقیب و جستجوی شبیب بیرون آمد. شبیب از آنان فاصله می گرفت ، گویی دیدار و جنگ با ایشان را خوش نمی داشت . شبیب برادر خود مصاد را همراه پنجاه تن در زمین گود و مطمئنی در کمین آنان گماشته بود. آنها [سفیان ولشکرش] همین که شبیب را دیدند، او یاران خود را جمع کرد و به دامنه مشرف کوه برآمد. آنان گفتند: دشمن خدا گریخت و به تعقیب او پرداختند. عدی بن عمیره شیبانی به آنان گفت : ای مردم شتاب مکنید تا آنکه زمین را به طور کامل شناسایی و بررسی کنیم تا اگر کمینی کرده باشند از آن بر حذر باشیم و در غیر آن صورت تعقیب آنان همیشه برای ما ممکن است و آن فرصت از دست نخواهد رفت . ولی سخن او را نپذیرفتند و شتابان به تعقیب ایشان پرداختند.

شبیب همین که دید آنان از جایگاه کمین گذشتند به سوی ایشان برگشت و از مقابل بر آنان حمله آورد. آنان هم که در کمین بودند از پشت سر بر آنان حمله آوردند. هیچ کس جنگ نکرد و روی به گریز نهادند، ولی سفیان بن ابی العالیه با دویست مرد پایداری و جنگی سخت کرد و پنداشت که به خیال خود از شبیب انتقام خواهد گرفت . سوید بن سلیم به یاران

خود گفت : آیـا کسـی از شـما سالار این قوم یعنی پسـر ابی العـالیه را می شـناسد؟ شـبیب گفت : آری من از همه مردم به او آشناترم . آیا این مرد را که سوار بر اسب سپید پیشانی سپید است می بینی که تیراندازان بر گرد اویند؟ هموست ، ولی اگر می خواهی به جنگ او بروی او را اندکی مهلت بده .

سپس شـبیب گفـت : ای قعنـب ! همراه بیست تن برو و از پشت سـر بر آنـان حمله کن . قعنب چنـان کرد و چـون ایشـان او را دیدند که می خواهد از پشت سر حمله کند عقب نشینی کردند و پراکنده شدند. در این هنگام سوید بن سلیم بر سفیان بن ابی العـالیه حمله کرد. آن دو نخست بـا نیزه پیکـار کردنـد که کاری از پیش نبردنـد سـپس با شمشـیر به یکـدیگر حمله کردنـد و سرانجام دست به گریبان شدنـد و هر دو بر زمین افتادند و به کشاکش پرداختند. آن گاه از یکدیگر جدا شدند. در این هنگام شبیب بر آنان حمله کرد و همه کسانی که با سفیان بودند عقب نشینی کردند یکی از غلامان او که نامش عزوان بود از مادیان خویش پیاده شد و به سفیان گفت : ای سرور من سوار شو. یاران شبیب او را محاصره کردند و غلام که رایت سفیان نیز دست او بود چندان ایسـتادگی کرد که کشته شد و سفیان گریخت و خود را به بابل مهروذ (۴۳۵) رساند و همانجا فرود آمد و برای حجاج چنین نوشت : [اما بعد، من به امیر که خداوند کارش را قرین صلاح

بدارد خبر می دهم که من این خوارج را تعقیب کردم و خداوند بر چهره هایشان بزد و بر ایشان پیروز شدیم .در همین حال ناگاه قومی که از ایشان غایب بودند به یاری ایشان آمدند و بر مردم حمله کردند و آنان را وادار به گریز کردند من همراه تنی چند از مردان دیندار و پایدار، پیاده با آنان چندان جنگ کردم که میان کشتگان درافتادم و در حالی که سخت زخمی بودم مرا از معرکه بیرون بردند و مرا به بابل مهروذ آوردند و اینک من در این شهر هستم . سپاهیانی را هم که امیر فرستاده بود همگی غیر از سوره بن ابجر رسیدند ولی او به من نرسید. در آوردگاه نیز با من نبود و چون به بابل مهروذ آمدم پیش من آمد و چیزهایی می گوید که نمی فهمم و عذر غیر موجه می آورد. والسلام (۴۳۶)]

حجاج به سوره بن ابجر فرمان داده بود به سفیان ملحق شود. سوره برای سفیان نامه نوشت که منتظر من باش ولی سفیان منتظر نماند. و شتابان به سوی خوارج رفت ، و چون حجاج نامه سفیان را خواند و از کار او آگاه شد، به مردم گفت : هر کس چنین کند که او کرده است و همین گونه مقاومت کند که او کرده است براستی که خوب عمل کرده است . آن گاه نامه یی به او نوشت و عذر او را پذیرفت و برای او نوشت چون درد و زخم تو بهبود یافت پیش اهل خود برگرد که ماءجور باشی .

حجاج برای سوره بن ابجر چنین نوشت :

اما بعد، ای

پسر مادر سوره (۴۳۷) تو را نشاید که در زنهار خواری با من گستاخی کنی و از یاری لشکر من باز ایستی . اینک چون این نامه من به تو رسید یکی از مردان استواری را که همراه تو است به مداین بفرست تا پانصد مرد از سپاهی که آنجاست انتخاب کند و با آنان پیش تو بیاید و همراه آنان حرکت کن تا با این بیرون شدگان از دین رویاروی شوی و جنگ کنی ، در کار خود دوراندیشی و نسبت به دشمن خود حیله کن که بهترین کار جنگ ، خوب چاره اندیشیدن است . والسلام . (۴۳۸)

چون نامه حجاج به سوره رسید، عدی بن عمیر را به مداین گسیل داشت . آنجا هزار سوار بودند و او پانصد تن از ایشان را برگزید و با آنان حرکت کرد و نزد سوره به بابل مهروذ آمد و عدی همراه آنان به تعقیب شبیب پرداخت و شبیب در نواحی جوخی (۴۳۹) در تاخت و تاز بود و سوره در تعقیب او بود. شبیب به مداین آمد، مردم مداین پناه گرفتند و او مداین اول را غارت کرد و مقداری از اسبهای سپاه را گرفت و هر که را مقابل او ایستاد کشت ، ولی وارد خانه ها نشد . سپس کسانی پیش او آمدند و گفتند: سوره به تو نزدیک می شود. او با یاران خود از آنجا بیرون آمد و به نهروان رفت . آنجا فرود آمدند وضو ساختند و نماز گزاردند و کنار کشتارگاه برادران خود که علی بن ابی طالب (ع) آنان را کشته بود آمدند و برای آنان آمرزشخواهی

کردنـد و از علی و یاران او تبری جسـتند و مدتی گریسـتند و سـپس از پل نهروان گذشـتند و بر کناره شـرقی آن فرود آمدند. سوره هم در نفطرانا (۴۴۰) فرود آمد. جاسوسان او آمدند و خبر آوردند که شبیب در نهروان است .

سوره ، سـران یـاران خود را فرا خوانـد و به آنان گفت : خوارج هرگاه در صـحرا و بر پشت اسـبها سوارنـد کمتر شـکست می خورند و معمولا انتقام خود را می گیرند و برای من نقل شده است که ایشان بیش از صد مرد نیسـتند. اکنون چنین اندیشیده و صلاح دیـده ام که گروهی از شـما را برگزینم و همراه سـیصد مرد از نیرومندان و دلیران شـما به آنان شبیخون برم که آنان در تصور خود از شبیخون زدن شـما درامانـند و به خـدا سوگنـد امیـدوارم که خداوند آنان را همان گونه که پیش از این برادران ایشان را در نهروان کشت ، بکشد. آنان گفتند: هر چه دوست می داری انجام بده .

او حازم بن قدامه را بر لشکر خود گماشت و سیصد تن از یاران شجاع خود را برگزید و با آنان حرکت کرد و خود را نزدیک نهروان رسانـد. او در حالی که پاسـداران را روانه کرده بود آغاز شب را همانجا ماند و سـپس به قصد شبیخون بر آنان حرکت کرد. چون یـاران سوره بر خوارج نزدیـک شدنـد آنـان به وجود ایشـان پی بردنـد و بر اسـبهای خود نشسـتند و آرایش جنگی گرفتنـد و همین که سوره و یـارانش رسـیدند آنـان آگـاه شدنـد و سوره حمله کرد، شبیب فریـاد برآورد و با یاران خود حمله آورد و

یـاران سوره آوردگـاه را برای او رها کردنـد و رفتنـد. شبیب شـروع به حمله کرد و در حالی که ضـربت می زد می گفت : هر کس گورخر را از پای درآورد از پای درآورنده را از پای درآورده است (۴۴۱)

سوره گریزان بـازگشت ، سوارکـاران دلیر و یـارانش شـکست خورده و گریخته بودنـد. او آهنـگ مـداین کرد و شبیب هم به تعقیب او پرداخت . سوره خود را به شـهر و خـانه هـای مـداین رسانـد. شبیب هم به آنـان رسـید ولی مردم وارد خـانه ها شـده بودنـد. ابن ابی عصـیفیر که امیر مـداین بود در آن روز همراه جماعتی بیرون آمـد و در خیابانهای مـداین با آنان رو به رو شـد مردم هم از فراز خانه ها و پشت بام ها بر آنان تیر و سنگ می زدند.

شبیب به تکریت رفت در همان حال که آن لشـکر در مـداین بود مردم شایعه پراکنی می کردنـد و می گفتنـد: شبیب به قصـد شبیخون زدن به مـداین در راه است . عموم سپاهیان از مـداین کوچ کردنـد و به کوفه پیوسـتند و حال آنکه شبیب در تکریت بـود؛ و چـون خـبر به حجـاج رسـید گفت : خداونـد سوره را سـیه روی کنـد که لشـکر را تبـاه کرد و برون رفت تـا به خوارج شبیخون زند؛ به خدا سوگند به زحمتش خواهم انداخت . (۴۴۲)

سپس حجاج ، عثمان بن سعید را که به جزل معروف بود فرا خواند و به او گفت : برای خروج و جنگ با این بیرون شدگان از دین آماده شو، و چون با ایشان رویاروی شدی شتابزدگی شخص گول و خشمگین را بکار

مبر و چنـان درنـگ مکن که شـخص سـر گردان و ترسـیده درنـگ می کنـد. دانستی ؟ گفت : آری خداونـد کار امیر را قرین صلاـح بـدارد! هیچیک از افراد آن لشـکر گریخته شـکست خورده را همراه من مکن که بیم در دلهای ایشان افتاده و ترس آن دارم که هیچیـک برای تو و مسـلمانان سودی نداشـته باشـد. گفت : این موضوع در اختیـار توست و تو را نمی بینم جز این که همواره راءی و انـدیشه نیکو داشـته ای و موفق بوده ای . سـپس اصـحاب دیوانها را فراخواند و به آنان گفت مردم را به خروج برانگیزیـد و چهـار هزارتن از آنـان رابرگزینیـد و در این کـار شـتاب کنیـد. سـران محله هـا و سالارهای دیوانها جمع شدنـد و نشسـتند و چهار هزار تن را برگزیدنـد و حجاج به آنان فرمان داد به لشـکرگاه بپیوندنـد و ندای کوچ داده شد و کوچ کردند. منادی حجاج ندا داد: هر کس از لشکر جزل باز بماند و تخلف کند ذمه از او برداشته شده است .

جزل بـا آنـان رفت ، او عیـاض بن ابی لینه کنـدی را بر مقـدمه خود گماشت و او پیشاپیش حرکت کرد و رفت . جزل چون به مداین رسید سه روز آنجا ماند و سپس از مداین بیرون رفت . ابن ابی عصیفیر، اسبی و مادیانی و دو هزار درهم برای او فرستاد و برای مردم چندان کشـتنی و علوفه فراهم آورد که برای سه روز ایشان بسـنده بود و برای مردمی که بیشتر می خواسـتند بیشتر فراهم ساخت .

جزل با مردم از پی شبیب روان شد

جزل با مردم از پی شبیب روان شد و در سرزمین جوخی

به تعقیب او پرداخت . شبیب ظاهرا چنان به او نشان می داد که از او بیم دارد و از دهکده ای به دهکده دیگر و از روستایی به روستای دیگر می رفت و برابر او نمی ایستاد. هدفش این بود که جزل یاران خود را پراکنده سازد و خود برای فروگرفتن شبیب شتاب کند و با گروهی اندك و بدون آرایش جنگی با او برخورد کند. جزل هم بدون آرایش جنگی حرکت نمی کرد و هر جا که فرو می آمد گرد خود خندق می کند و چون این کار به درازا کشید شبیب روزی یاران خود را که یکصد و شصت مرد بودند فرا خواند که چنین آرایش یافته بودند: شبیب ، خود با چهل تن و برادرش مصاد با چهل تن ، سوید بن سلیم ، همراه چهل تن و مجلل بن وائل هم همراه چهل تن دیگر. جاسوسان شبیب پیش او آمده و گفته بودند که جزل کنار چاه سعید (۴۴۳) فرود آمده است . شبیب به برادر خود و دو امیر دیگری که نام بردیم گفت : من می خواهم امشب بر این لشکر شبیخون زنم ؛ تو ای مصاد! از جانب حلوان (۴۴۴) بر آنان حمله کن و من از روبروی ایشان و از جانب کوفه حمله خواهم کرد و تو ای سوید از سوی مشرق بر آنان یورش آور و تو ای مجلل از جانب مغرب حمله کن و باید هر یک از شما از همان جانب که حمله می کند نفوذ کند و از حمله به آنان دست برمدارید تا فرمان من به شما برسد.

فروه بن لقیط

می گویـد: من همراه چهل تنی بودم که با شبیب بودند. او به همه ما گفت : آماده شوید و هر یک از شـما همراه فرمانده خود باشـد و بنگرد که فرمانـده او چه فرمان می دهـد و همان را اجرا کنـد. چون اسـبهای ما تیمار شدند و این در آغاز شب بود که چشـمها تازه آرام گرفته بود بیرون آمدیم تا به دیرالخراره رسـیدیم . معلوم شد آنجا پادگانی مستقر ساخته اند و عیاض بن ابی لینه آنجـاست . همین که آنجـا رسـیدیم مصـاد برادر شبیب که ایشان را دیـده بود همراه چهل تن خود حمله کرد و حال آنکه شبیب می خواست از آنجا رد شود و سپس از پشت سر به آنان حمله کند همان گونه که فرمان داده بود.

هنگـامی که آن گروه را دیـد بـا آنهـا کـارزار کرد و آنـان سـاعتی پایـداری و جنگ کردنـد و همگان حمله کردیم و آنان را شکست دادیم و آنـان گریختنـد و شاهراه را پیش گرفتنـد و میان آنان و لشکرگاه اصلی ایشان در دیر یزدجرد فقط به انـدازه یـک میـل فاصله بود. شبیب به مـا گفت : ای گروه مسلمانان ! اینان را شانه به شانه تعقیب کنیـد. که اگر بتوانیـد با آنان وارد قرارگاهشـان شویـد. و مـا مصـرانه آنـانرا تعقیب می کردیم و از آنـان غافـل نبودیم و آنـان همچنان می گریختنـد و همتی جز رسیدن به قرارگاه خود نداشتند.

یـاران ایشـان به آنـان اجازه ندادنـد که وارد قرارگاه شونـد و آنان را تیرباران کردنـد. ایشان جاسوسانی گماشـته بودنـد که از جایگاه ما آنان را آگاه کرده بودند و به همین سبب جزل بر

گرد آنـان خنـدقی کنـده بود و مراتب ایشـان بود و همین پادگـانی را که مـا بـا آنـان برخورد کردیم برپـا کرده بود و پادگـان دیگری هم در جانب حلوان مستقر ساخته بود.

همین که افراد آن پادگانهـا آمدنـد و یـاران خودشـان آنـان را تیربـاران کردنـد و مـا را هم از پیشـروی و رسـیدن کنار خنـدق بازداشـتند، شبیب اندیشـید و دانست که به آنان دست نخواهـد یافت ، به یاران خود گفت : برویـد و ایشان را به حال خود رها کنید، و همین که از کنار آنان دور شد راه حلوان را پیش گرفت و چون به فاصـله هفت میلی آنان رسید به یاران خود گفت : پیاده شویـد و اسبهای خود را علف دهیـد و خواب نیمروزی و استراحت کنیـد و دو رکعت نماز گزارید و سـپس سوار شوید. آنان همین گونه رفتار کردند و شبیب با آنان به جانب لشـکرگاه کوفه برگشت و گفت : با همان آرایش جنگی که سـر شـب برای شـما تعیین کردم حرکت کنیـد و همـان گـونه که به شـما فرمـان دادم لشـکرگاه آنـان را از هر سو دور بزنیـد و در میـان بگیریـد. گویـد: مـا همگان با او حرکت کردیم و این در حالی بود که سـپاهیان به داخل پادگانها رفته و آسوده خاطر آرمیـده بودند و تنها هنگامی به خود آمدند که صدای سم سـتوران را شـنیدند و ما اندکی پیش از سپیده دم آنجا رسـیدیم و لشکرگاه آنـان را احـاطه کردیم و از هر سو بانـگ برداشتیم . آنـان بـا ما به جنگ و تیرانـدازی پرداختنـد. شبیب به برادرش مصاد که از جانب کوفه با آنان جنگ

می کرد گفت : راه کوفه را برای آنـان بازبگـذار و به جـانب دیگر بیا. او چنان کردو ما از سه طرف دیگر لشکرگاه با آنان تا برآمدن صـبح جنگ می کردیم و سـپس چون بر آنان پیروز نشدیم حرکت کردیم و آنان را رها ساختیم ، و چون شبیب رفت جزل به تعقیب او پرداخت و همواره با آرایش جنگی و نظم حرکت می کرد و هیـچ جا فرود نمی آمد مگر اینکه خندقی حفر می کرد، امـا شـبیب همچنـان در سـرزمین جوخی در حرکت بود و درگیری بـا جزل را رهـا کردو این کـار برای حجـاج طول کشید و برای جزل نامه یی نوشت که برای مردم هم خوانده شد و موضوع آن چنین بود:

امـا بعـد، همانـا من تو را همراه سواران دلیر و سرشـناسان کوفه گسـیل داشـتم و به تو فرمان دادم که این از دین برگشـتگان را تعقیب کنی و از این کار دست برنـداری تا آنان را بکشـی و نابود سازی ، اما تو خوابیدن آخر شب در دهکده ها و خیمه زدن کنار خندقها را برای خود آسانتر از حرکت برای نبرد و ریشه کن ساختن آنان یافتی . والسلام .

گوید: نامه حجاج بر جزل سـخت گران آمد مردم هم شـروع به شایعه پراکنی کردند و گفتند: حجاج بزودی او را عزل خواهد کرد. هنوز از این گفتگو چیزی نگذشـته بود که حجـاج ، سـعید بن مجالـد را به جای جزل به فرمانـدهی آن لشـکر گماشت و فرستاد و با او عهد کرد که چون با خوارج رویاروی شود بر ایشان حمله برد و به آنان مهلت ندهد و

درنگ نکند و کار جزل را انجام ندهد، در آن هنگام جزل در تعقیب شبیب به نهروان رسیده بود و همچنان در لشکرگاه خود توقف کرده و بر گرد ایشان خندق حفر کرده بود. سعید آمد و به عنوان امیر لشکر کوفه وارد لشکرگاه شد و میان ایشان برپا خاست و خطبه ایراد کرد و پس از حمد و ثنای خداوند متعال چنین گفت :

ای مردم کوفه ! همانا که وامانده و سست شدید و امیر خودتان را بر خود خشمگین ساختید. شما از دو ماه پیش تاکنون در تعقیب این اعراب بدوی لاغر اندام هستید که شهرهای شما را ویران و خراج شما را گرفته و کاسته اند و شما در دل این خندقها ترسان مانده اید و از آنها جدا نمی شوید. فقط وقتی خندقها را رها می کنید که خبر می رسد آنها از پیش شما رفته اند و در شهری دیگر غیر از شهر شما فرود آمده اند. اینک در پناه نام خدا به سوی آنان بیرون روید. سعید، خود بیرون آمد و مردم هم با او بیرون آمدند. جزل به او گفت : می خواهی چه بکنی ؟ گفت : با این سواران بر شبیب و یارانش حمله می برم . جزل به او گفت : تو با گروهی از مردم پیاده و سواره همین جا بمان و یارانت را پراکنده مکن و مرا رها کن تا به مصاف او بروم که این برای تو خیر و برای آنان شر خواهد بود. سعید گفت : نه تو همین جا در صف بمان و من به مصاف او می روم

. جزل گفت : من از این اندیشه تو بیزارم . خداوند و مسلمانان حاضر این سخن مرا می شنوند. سعید گفت : این اندیشه من است ، اگر در آن به صواب رسیدم خدایم موفق داشته است و اگر خطا کردم و ناصواب بود شما همگی از آن بری هستید.

جزل ، ناچار در صف اهل کوفه ماند و آنان را از خندق بیرون آورد و بر میمنه ، عیاض بن ابی لینه کندی و بر میسره ، عبدالرحمان بن عوف یعنی ابوحمید راسبی را گماشت و خودش میان ایشان ماند و سعید بن مجالد پیش رفت و مردم هم همراهش بیرون شدند. در آن هنگام شبیب به برازالروز (۴۴۵)رفته و در دهکده قطفتا فرود آمده بود، و به یکی از برزیگران آنجا دستور داده بود گوسپندی برای ایشان بریان کند و غذایی فراهم آورد. او چنان کرد و در دهکده را بست . هنوز برزیگر خوراک را کاملا آماده نساخته بود که سعید بن مجالد آن دهکده را محاصره کرد. بزریگر بر بام رفت و پایین آمد و رنگش پریده بود. شبیب به او گفت : ترا چه می شود؟ گفت : لشکری بزرگ به جنگ تو آمده است . گفت : آیا کباب تو آماده شده است ؟ گفت : نه . گفت : بگذار خوب بپزد. برزیگر بار دیگر بر بام رفت و پایین آمد و گفت : تمام کوشک را محاصره کرده اند. گفت : گوسپند بریانت را بیاور. و آورد. شبیب بدون توجه به آنان و بدون اینکه بترسد شروع به غذا خوردن کرد و چون از خوردن غذا فارغ

شدنـد به یـارانش گفت : برای نمـاز برخیزیـد و خود برخـاست و وضو سـاخت و بـا یـاران خود نماز نخست [ظهر] را گزارد. سپس زره پوشـید و شمشیر بر دوش افکند و گرز آهنی خود را به دست گرفت و گفت : برای من استرم را زین کنید. برادرش بـه او گفـت : آیـا در چنین روز و جنگی (۴۴۶) سـوار اسـتر می شوی ؟ گفت : آری همـان را زین کنیـد. سوار شـد و گفت : فلانی ! تو فرمانده میمنه باش و تو ای مصاد یعنی برادرش فرمانده قلب باش . و به برزیگر دستور داد در را برایشان بگشاید.

شبیب به سوی آنان رفت و در حالی که بانگ می زد: لا حکم الا لله حمله سـختی کرد و سـعید یارانش شـروع به عقب نشـینی کردند آنچنان که میان ایشان و دهکده حدود یک میل فاصله افتاد. شبیب بانگ می زد که : مرگ آماده برای شما رسید. اگر می خواهیـد پایـداری کنیـد. و سـعید بن مجالـد هم بانگ می زد: ای گروه همـدان پیش من آیید، پیش من ، که من پسـر ذی مرانم . شبیب به مصـاد گفت : وای بر تو! اینـک که آنـان پراکنـده شـده انـد بر ایشـان حمله کن و من بر فرمانـده ایشان حمله خواهم کرد و خـدای مـادر مرا بر سوگ من بنشانـد اگر مـادرش را بر سوگ او ننشانم . سـپس شبیب بر سـعید حمله کرد و با گرز بر او زد که بیجان بر زمین افتاد و همه یارانش گریختند و در آن روز از خوارج فقط یک تن کشته شد.

هنگامی

که خبر کشته شدن سعید به جزل رسید مردم را فرا خواند و گفت : ای مردم ! پیش من آیید، پیش من . و عیاض بن ابی لینه نیز فریاد کشید: که ای مردم اگر این امیر از راه رسیده شما کشته شد ولی این امیر فرخنده فال زنده است به او روی آورید. گروهی از ایشان نزد جزل جمع شدند و برخی هم بر اسب خود سوار شدند و گریزان رفتند. جزل در آن روز جنگی سخت کرد آن چنان که از اسب بر زمین افتاد، ولی خالد بن نهیک و عیاض بن ابی لینه از او حمایت کردند و او را در حالی که سخت زخمی بود نجات دادند و مردم همچنان گریزان تا کوفه رفتند. جزل را هم که زخمی بود به مداین آوردند و او به حجاج چنین نوشت :

اما بعد، من به امیر که خداوند کارش را قرین صلاح بدارد گزارش می دهم که من همراه کسانی از لشکری که مرا همراه آن پیش دشمن گسیل داشته بود حرکت کردم و سفارش و راءی امیر را که به من گفته بود پاس می داشتم و هرگاه فرصتی می یافتم به جنگ با خوارج می پرداختم و اگر از خطری بیم داشتم مردم را از مقابله با آنان باز می داشتم و همواره همین گونه کار را اداره می کردم . و دشمن نسبت به من از هیچ کید و مکر و فروگذاری نکرد ولی نتوانست مرا غافلگیر کند تا آنکه سعید بن مجالد پیش من آمد. به او دستور دادم با تاءمل و درنگ کار کند و او را

از شتاب نهی کردم و به او گفتم با آنان جنگ نکند مگر با همه لشکر ولی او از پذیرش آن رخ بر تافت و با سواران شتابان به جنگ خوارج رفت . من خداونـد و مردم بصـره و کوفه را بر او گواه گرفتم که از این انـدیشه و رایی که او دارد بیزارم و من کاری را که می کنـد نمی پسـندم . او رفت و کشـته شـد، خدای از او درگذرد؛ و مردم به سوی من گریختند. من پیاده شدم و آنـان را به اطاعت از خود دعوت کردم و پرچم خود را برافراشـتم و چنـدان جنگ کردم که بر زمین افتادم و یارانم مرا از میان کشـتگان برداشـتند و چون به هوش آمدم دیدم روی دسـتهای ایشان و در فاصـله یک میل از آوردگاهم . امروز من در مداین هسـتم و زخمهـایی بر من است که [معمولاـ] انسـان بایـد بـا زخمهـایی کمتر از آن بمیرد. گاهی هم ممکن است از امثال آن بهبود یابـد. اینک امیر که خـدای کارش را به صـلاح بـدارد از خیرخواهی من برای او و سـپاهش و از چاره سازی های من در مقابل دشـمنش و از جایگاه من به روز سـختی و جنگ بپرسـد که بزودی بر او روشن خواهـد شـد که من به او راست گفتم و برای او خیرخواهی کردم . والسلام .

حجاج برای او چنین نوشت

حجاج برای او چنین نوشت :اما بعد نامه ات رسـید و خواندم و آنچه را در آن درباره سعید و خودت نوشته بودی دریافتم . من ترا در اینکه برای امیرت خیرخواهی کرده ای و مردم شهر خود را

در پنـاه گرفته ای و بر دشـمن خود سـخت گرفته ای تصـدیق می کنم . ضـمنا هم از شـتاب سـعید خوشـنودم و هم از تاءمـل و درنـگ تو. شـتاب او، او را به بهشت رسانـد، اما درنگ تو به شـرط آنکه فرصتی را از دست نـدهی و دوراندیشـی کنی کاری است کـه آن را نیکـو انجـام می دهی و صـواب است و مـاءجور خـواهی بـود، و تـو در نظر مـن از مردم شـنوا و فرمـانبردار و خیرخواهی . اینـک جبار بن اعز (۴۴۷) طبیب را نزد تو فرسـتادم که ترا مـداوا و زخمهـایت را معـالجه کنـد. دو هزار درهم نیز فرستادم که به مصرف هزینه های شخصی خودت و آنچه لازم داری برسانی . والسلام .

عبدالله بن ابی عصیفیر (۴۴۸) حاکم مـداین هم هزار درهم برای جزل فرسـتاد و از او دیدار می کرد و با فرسـتادن هدایا و ابراز لطف او را دلگرم می ساخت .

امـا شبیب به راه خود ادامه داد و از دجله در محـل کرخ عبور کرد و بـا یاران خود آهنگ کوفه نمود. به حجاج خبر رسـید که شبیب در منطقه حمام اعین (۴۴۹) است . سوید بن عبدالرحمان سعدی را با دوهزار سوار گزینه مجهز ساخت و به او گفت : به مقابله شبیب برو و چون با او رویاروی شدی او را تعقیب مکن . سوید با مردم به سبخه (۴۵۰) رفت و به او خبر رسید که شبیب می آیـد. به جـانب او حرکت کرد، ولی آن چنـان که گویی او و یارانش را به سوی مرگ می برنـد. حجاج به عثمان بن قطن فرمان داد که

با مردم در سبخه لشکرگاه زند و ندا داد: هر کس از شمار این لشکر باشد و امشب را در کوفه بگذراند و به عثمان بن قطن نپیوسته باشد ذمه او از او برداشته شود. در همان حال که سوید بن عبدالرحمان همراه دو هزار تنی که با او بودند طی طریق می کرد و آنان را آرایش جنگی می داد و به جنگ تشویق می نمود به او گفته شد: هم اکنون شبیب به تو خواهد رسید. او و تمام یارانش پیاده شدند و رایت خود را پیش برد، ولی به او خبر دادند که شبیب همین که از جای او آگاه شده آن مسیر را رها کرده و محلی را که بتوان از فرات گذشت پیدا کرده و از آن گذشته است و می خواهد از راه دیگری که سوید بن عبدالرحمان آمده آمده است به کوفه برود و بعد گفته شد: مگر آنان را نمی بینی ؟ سوید ندا درداد و یارانش سوار شدند و در تعقیب شبیب حرکت کردند. شبیب هم به محل دارالرزق فرود آمد و به او گفته شد: تمام مردم کوفه در لشکرگاه هستند. چون مردم از محل شبیب آگاه شدند به جنب و جوش افتادند و کوشیدند داخل کوفه شوند تا آنکه به آنان گفته شد: سوید بن عبدالرحمان در تعقیب خوارج است و هم اکنون به آنان خواهد رسید و او با سواران خود با ایشان جنگ خواهد کرد. شبیب رفت و راه کناره فرات را پیش گرفت و سپس به انبار و دقوقاء (۴۵۱) رفت و خود را به زمینهای نزدیک آذربایجان رساند.

همین که شبیب

از کوفه دور شـد. حجـاج از کوفه به بصـره رفت و عروه بن مغیره بن شـعبه را به جانشـینی خود در کوفه منصوب کرد. ناگهان نامه یی از مادارست (۴۵۲) دهقان بابل مهروذ برای عروه بن مغیره رسـید که در آن نوشته بود: بازرگانی از بازرگانان انبار که از مردم شـهر من است پیش من آمـده و می گویـد شـبیب می خواهـد اول مـاه آینـده به کـوفه وارد شود و دوست داشـتم این موضوع را به اطلاع تو برسانم که تصـمیم خویش را بگیری و چاره اندیشـی کنی ، و من از این پس در این شهر نمی مانم زیرا دو تن از همسایگانم آمده و خبر داده اند که شبیب در منطقه خانیجار (۴۵۳) فرود آمده است .

عروه آن نـامه را پیچیـد و به بصـره برای حجـاج فرسـتاد. چون حجاج آن نامه را خوانـد شـتابان و سـریع به کوفه حرکت کرد. شبیب هم همچنان به حرکت خود ادامه داد تا به دهکده حربی (۴۵۴) کنار دجله رسید. (۴۵۵) از آنجا گذشت و به یاران خود گفت : بدانیـد که حجاج در کوفه نیست و به خواست خداوند برای گرفتن کوفه مانعی نخواهد بود، همراه ما بیاید. و به قصـد اینکه زودتر از حجـاج به کوفه برسـد بیرون شـد. عروه برای حجاج نوشت : شبیب شـتابان روی می آورد و آهنگ کوفه دارد، شتاب کن ، شـتاب . حجاج هم منازل را شـتابان در می نوردید که از شبیب زودتر به کوفه برسد، و چنان شد که حجاج هنگام نماز عصر به کوفه رسید و شبیب نیز هنگام نماز عشاء به شوره زار کنار

کوفه رسید. شبیب و یارانش اندکی طعام خوردند و سپس بر اسبهای خود سوار شدند و شبیب همراه یاران خود وارد کوفه شد و خود را به بازار کوفه رساند و با شتاب برفت و بر در بزرگ قصر با گرز خود ضربتی زد. گروهی می گویند نشانه گرز شبیب را بر در قصر دیده اند. شبیب سپس آمد و کنار سکو ایستاد و این بیت را خواند:

گویی نشانه سم آن بر هر گردنه ، پیمانه یی است که با آن هر بخیل ناداری پیمانه می کند.

سپس شبیب همراه یارانش به مسجد جامع کوفه حمله آوردند ولی نمازگزاران آنجا را ترک نگفتند. گروهی از نمازگزاران را کشت . شبیب از کنار خانه حوشب که سرپرست شرطه حجاج بود گذشت و با گروهی بر در خانه او ایستاد. آنان گفتند: امیر یعنی حجاج حوشب را احضار کرده است . میمون غلام حوشب مادیان او را بیرون آورده بود تا سوار شود. میمون احساس کرد آنان ناشناسند. خوارج هم فهمیدند که او به ایشان بدگمان شده است . میمون احساس کرد آنان ناشناسد. خوارج هم فهمیدند که او به ایشان بدگمان شده است . میمون می خواست وارد خانه شود و پیش سالار خود برگردد. خوارج به او گفتند: بر جای خود باش تا سالارت پیش تو آید. حوشب سخن آنان را شنید و چون ایشان نشناخت خواست برگردد. آنان به سوی او خیز برداشتند و حوشب توانست در را ببندد. آنان غلامش میمون را کشتند و مادیانش را برداشتند و رفتند. از کنار خانه جحاف بن بنیط شیبانی گذشتند که از طایفه حوشب بود. سوید

به او گفت : پایین و پیش ما بیا. گفت : چه کارم داری ؟ گفت : من بهای کره شتری را که در بادیه از تو خریده ام نپرداخته ام . جحاف گفت : چه بد جایی و چه بد ساعتی را برای پرداخت وام خود انتخاب کرده ای ! وای بر تو که پرداخت وام و امانت خود را به یاد نیاوردی مگر در دل شب تاریک و در حالی که بر پشت اسب خود سواری . خداوند دین و آیینی را که جز با کشتن مردم و ریختن خونها اصلاح نپذیرد روسیاه کند. خوارج پس از آن از کنار مسجد بنی ذهل گذشتند و ذهل بن حارث را دیدند. او معمولا در مسجد قوم خود نماز می گزارد و نمازش را طول می داد. خوارج با او در حالی که از مسجد به خانه اش بر می گشت برخوردند و او را کشتند. (۴۵۶) آنان سپس به سوی ردمه (۴۵۷) رفتند. به فرمان حجاج ندا دادند: ای سواران خدا سوار شوید و بر شما مژده باد. حجاج در آن هنگام بر فراز قصر بود و غلامی که چراغ در دست داشت ایستاده بود.

نخستین کس از مردم که آنجا حاضر شد عثمان بن قطن بود که همراه موالی خود و گروهی از خویشاوندانش آمد و گفت : من عثمان بن قطن هستم به امیر بگویید اینجا ایستاده ام دستور خویش را بگوید. غلامی که چراغ در دست داشت بانگ زد: همین جا بر جای باش ، تا فرمان امیر به تو ابلاغ شود. مردم از هر سو جمع شدند و عثمان ، همراه

مردمی که جمع شده بودند شب را تا صبح همانجا ماند.

عبدالملک بن مروان ، محمد بن موسی بن طلحه را به حکومت سیستان گماشته و حکم او را بدانجا ارسال داشته بود و نیز برای حجاج نوشته بود: چون محمد بن موسی به کوفه و پیش تو رسید دو هزار مرد را تجهیز کن که با او بروند و در مورد روانه ساختن او به سیستان شتاب کن .

چون محمد بن موسی به کوفه رسید به تدریج شروع به تجهیز خود کرد. یاران و خیرخواهانش به او گفتند: ای مرد بشتاب و زودتر به محل ولایت خویش حرکت کن که نمی دانی چه پیش خواهد آمد. در همین حال موضوع شبیب پیش آمد که وارد کوفه شد. به حجاج گفتند: اگر محمد بن موسی به سیستان برود با توجه به دلیری و شجاعت او و اینکه داماد امیرالمومنین است [با او پیوند سببی دارد] هر کس را که در جستجوی او باشی و به وی ملحق شود، از تسلیم کردن او به تو خودداری خواهد کرد. گفت : چاره چیست ؟ گفتند: باید به او بگویی که شبیب در راه اوست و ترا خسته و درمانده کرده است و امیدواری که خداوند مردم را از شبیب بدست او راحت کند و نام نیک و آوازه این کار هم برای او خواهد بود.

حجاج برای محمد بن موسی نوشت : تو از هر شهری که بگذاری کارگزار آن شهر خواهی بود و شبیب در راه توست ؛ اگر مصلحت بدانی با او و همراهانش جنگ و جهاد کنی پاداش و نام نیک و آوازه آن برای

تو خواهد بود، و سپس به منطقه حکومت خود بروی . محمد بن موسی این پیشنهاد را پذیرفت .

حجاج ، بشر بن غالب اسدی را همراه دو هزار تن و زیاد بن قدامه را همراه دو هزار تن و ابوالضریس وابسته تمیم را با هزار تن از موالی و اعین ، صاحب حمام اعین را که از موالی بشربن مروان بود (۴۵۸) همراه هزار تن و همچنین جماعتی دیگر را گسیل داشت . این امیران همگی در پایین فرات جمع شدند، و شبیب هم راهی را که ایشان در آن جمع شده بودند رها کرد و آهنگ قادسیه نمود. حجاج زحر بن قیس را همراه گروهی از سواران که شمارشان را یکهزار و هشتصد سوار نوشته اند گسیل داشت و به او گفت : شبیب را تعقیب کن و هر جا به او رسیدی با او نبرد کن . زحر بن قیس حرکت کرد تا به سیلحین (۴۵۹) رسید و چون خبر حرکت او به شبیب رسید آهنگ او کرد و رویاروی شدند.

زحر بر میمنه لشکر خود، عبیدالله بن کنار را که مردی دلیر بود گماشت و بر میسره [لشکر] خود، عدی بن عدی بن عمیره کندی را گماشت . شبیب همه سواران خود را یک جا جمع کرد و آنان را در یک صف منظم نمود و حمله کرد و چنان تند و چابک نفوذ کرد که خود را کنار زحر بن قیس رساند. زحر از اسب پیاده شد و چندان جنگ کرد که درافتاد و همراهانش که پنداشتند کشته شده است گریختند.

آن گاه که شب که فرا رسید و نسیم و سرما

بر او سرایت کرد، برخاست و به راه افتاد تا وارد دهکده یی شد و شب را آنجا گذراند و از آنجا او را به کوفه حمل کردند در حالی که بر چهره اش جای چهارده ضربه بود. او چند روزی در خانه اش درنگ کرد و سپس در حالی که بر چهره و زخمهایش پنبه بود نزد حجاج آمد. حجاج او را بر تخت خویش نشاند. (۴۶۰) یاران شبیب به او گفتند: ما سپاه آنان را شکست دادیم و یکی از امیران بزرگ آنان را کشتیم و آنان می پنداشتند زحر کشته شده است اکنون ما را از اینجا آسوده خاطر ببر. شبیب به آنان گفت : کشته شدن این مرد و هزیمت این لشکر به دست شما این امیران را ترسانده است . اینک آهنگ ایشان کنید که به خدا سوگند اگر آنان را بکشیم دیگر مانعی برای کشتن حجاج و تصرف کوفه نخواهد بود. آنان به او گفتند: ما همگان تسلیم فرمان و راءی تو هستیم . شبیب شتابان آنان را با خود برد و به عین التمر (۴۶۱) رسید و خبردار شد که آن قوم در رودبار (۴۶۲) پایین فرات و بیست و چهار فرسنگی کوفه اند. و چون به حجاج خبر رسید که شبیب آهنگ ایشان کرده است به آنان پیام فرستاد: اگر همه شما مجبور به جنگ شدید فرمانده همه مردم زائده بن قدامه خواهد بود.

شبیب کنار ایشان رسید و آنان هفت امیر داشتند و زائده بن قدامه بر همگان فرماندهی داشت ولی هر امیری یاران خود را جداگانه آماده ساخته و آرایش جنگی داده بود و خود میان

ایشان ایستاده بود. شبیب در حالی که سوار بر اسب سیاهی بود که به سرخی می زد و پیشانیش سپید بود بر سپاه آنان مشرف شد و به آرایش جنگی ایشان نگریست و برگشت و سپس با سه لشکر پیش آمد، و چون نزدیک رسید، گروهی که سوید بن سلیم در آن بود مقابل میمنه سپاه زائده بن قدامه ایستاد و زیاد بن عمرو عتکی هم در آن بود، لشکری که مصاد برادر شبیب با آنان بود مقابل میسره سپاه قدامه ایستادند که بشر بن غالب اسدی در آن بود. شبیب هم با لشکری آمد و مقابل مردم در قلب سپاه ایستاد. زائده بن قدامه بیرون آمد و میان مردم در حد فاصل میمنه و میسره حرکت می کرد و ضمن تشویق مردم می گفت : ای بندگان خدا همانا که شما پاکان بسیارید و اینک ناپاکان اندک بر شما فرود آمده اند. فدایتان گردم ، پایداری کنید که فقط دو یا سه حمله خواهد بود و سپس پیروز خواهید شد و غیر از آن چیزی نیست و مانعی برای وصول به آن نخواهد بود، مگر نمی بینید که آنها به خدا سوگند دویست مرد هم نیستند؟ آنان بسیار اندک و به اندازه خوراک یک نفرند و آنان دزدان از دین بیرون شده اند و آمده اند تا خونهای شما را بریزند و اموال شما را بگیرند و آنان برای گرفتن آن قویتر از شما برای دفاع و پاسداری آن نیستند. آنان اندک و شما بسیارید و آنان مردمی پراکنده و شما متحد و اهل جماعتید. چشمهایتان را فروبندید و با سنان نیزه ها با

آنان رویارو شوید و تا فرمان نداده ام بر ایشان حمله مکنید. زائده بن قدامه به جایگاه خود برگشت . سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو عتکی حمله کرد و صف او را شکافت . زیاد اندکی پایداری کرد. سوید هم اندک زمانی از ایشان فاصله گرفت و دوباره بر آنان حمله برد. فروه بن لقیط خارجی می گوید: در آن روز ساعتی با نیزه جنگ کردیم و آنان پایداری کردند آن چنان که پنداشتم هرگز از جای تکان نمی خورند. زیادبن عمرو هم جنگی سخت کرد و من سوید بن سلیم را دیدم و با آنکه سختکوش ترین و دلیرترین عرب بود ایستاده بود و متعرض ایشان نمی شد. سپس از آنان فاصله گرفتیم ناگاه آنان به حرکت درآمدند بعضی از یاران ما به بعضی دیگر گفتند: مگر نمی بینید که به حرکت درآمدند بر ایشان حمله کنید. شبیب به ما پیام فرستاد آزادشان بگذارید و بر ایشان حمله مکنید تا پراکنده و سبک شوند. اندکی آنان را به حال خود گذاشتیم و سپس برای بار سوم به آنان حمله بردیم که شکست خوردند و گریختند. من نگاه کردم دیدم به زیاد بن عمرو شمشیر می زنند ولی هر شمشیری که به او می خورد کمانه می کرد و بیش از بیست شمشیر به او خورد و هیچ کدام کارگر نیفتاد که زرهی محکم بر تن داشت و زیانی به او نرسید و عاقبت رو به گریز نهاد. (۴۶۳)

سپس به محمد بن موسی بن طلحه امیر سیستان رسیدیم

سپس به محمد بن موسی بن طلحه امیر سیستان رسیدیم که هنگام مغرب در لشکرگاه میان یاران خود ایستاده بود و با او

جنگی سخت کردیم و او در قبال ما پایداری کرد.

آن گاه مصاد بر بشر بن غالب که در میسره بود حمله برد. او ایستادگی و بزرگی و پایداری کرد و حدود پنجاه تن از مردان بصره با او پیاده شدند و چندان شمشیر زدند که کشته شدند و در این هنگام یاران او گریختند و منهزم شدند. ما به ابوالضریس حمله کردیم و او را به هزیمت راندیم سپس خود را به جایگاهی که اعین ایستاده بود رساندیم و بر او حمله کردیم و آنانرا وادار به گریز کردیم و به جایگاه زائده بن قدامه رسیدیم . همین که برابر او رسیدیم پیاده شد و بانگ برداشت که ای اهل اسلام ! زمین را، زمین را [استقامت کنید] و مبادا که خوارج در کفر خود پایدارتر از شما در ایمان باشند، و آنان تمام مدت شب تا سپیده دم جنگ کردند. در این هنگام شبیب با گروهی از یاران خود بر زائده بن قدامه حمله سختی کرد و او را کشت و گروهی از حافظان حدیث هم بر گرد او کشته شدند. (۴۶۴) شبیب به یاران خود ندا داد: که شمشیر از ایشان بردارید و آنان را به بیعت با من فرا خوانید. و آنان را هنگام سپیده دم به بیعت فرا خواندند.

عبدالرحمان بن جندب (۴۶۵) می گوید: من از کسانی بودم که پیش رفتم و با او به خلافت بیعت کردم . شبیب در حالی که بر اسبی سپید پیشانی که رنگش از سیاهی به سرخی می زد سوار بود ایستاده بود و سوارانش کنار او ایستاده بودند و هر کس

می آمد که بیعت کند خلع سلاحش می کردند و آن گاه نزدیک شبیب می آمد و بر او به عنوان امیرالمومنین سلام می داد و بیعت می کرد (۴۶۶). ما در این حال بودیم که سپیده دمید و محمد بن موسی بن طلحه با یاران خود در ساقه لشکر قرار داشت و حجاج آخرین نفر آنان بود و زائده بن قدامه مقابل او بود ، و محمد بن موسی بن طلحه در سمت فرماندهی کل قرار داشت . در این هنگام محمد بن موسی به موذن خود فرمان داد اذان بگوید. او اذان گفت . همینکه شبیب صدای اذان را شنید گفت : این چیست ؟ گفتند: محمد بن موسی بن طلحه است که از جای خویش حرکت نکرده است . گفت : می پنداشتم که حماقت و غرورش او را به این کار خواهد داشت . اکنون اینان را دور کنید تا پیاده شویم و نماز بگزاریم . شبیب پیاده شد و خودش اذان گفت و سپس جلو ایستاد و با یاران خود نمازگزارد در رکعت اول پس از حمد سوره همزه و در رکعت دوم سوره ماعون را خواند و سلام داد و سوار شد. شبیب به محمد بن موسی بن طلحه پیام فرستاد (۴۶۷) که نسبت به تو حیله و مکر شده و حجاج تو را سپر بلا و مرگ خویش قرار داده است و تو در کوفه همسایه من هستی و برای تو حق همسایگی محفوظ است . پی ماءموریت خود باش و برو و خدا را گواه می گیرم که نسبت به تو بدی نکنم ، ولی او چیزی

جز جنگ با او چیز دیگری را نپـذیرفت . شبیب ، خود به محمد بن موسـی گفت : من چنین می بینیم که چون کار دشوار شود و کارد به اسـتخوان رسد یارانت ترا تسـلیم خواهند کردو تو نیز مانند دیگران کشته خواهی شد. سخن مرا بشنو و پی کار خود برو که من دریغ دارم کشـته شوی . محمـد بن موسـی نپـذیرفت و شـخصا برای جنگ بیرون آمد و هماورد خواست . نخست ، بطین و سـپس قعنب بن سویـد به نبرد او رفتنـد که از جنگ با هر دو خودداری کرد و گفت : از جنگ با هر کس دیگر غیر از شبیب خودداری خواهـد کرد. به شبیب گفتنـد: او از جنگ با ما خودداری می کنـد و فقط می خواهـد با تو نبرد کنـد. گفت : گمان شـما در مورد کسی که از نبرد با اشراف خودداری می کند چیست ؟ سپس خود به مقابل محمد بن موسی آمد و گفت : ای محمـد! تـو را سوگنـد می دهم که خـون خود را حفـظ کن که ترا بر من حق همسـایگی است . او از پـذیرش هر چیز جز جنـگ بـا او خودداری کرد. شبیب بـا گرز آهنی خود که وزن آن دوازده رطـل بود به محمـد حمله کرد و بـا یک ضـربه سـر محمـد و کلاهخود او را متلاشـی کرد و او را کشت . و سـپس خـود پیـاده شـد و او را کفن کرد و به خـاک سـپرد و آنچه را خوارج از لشکرگاه او غارت کرده بودند پس گرفت و برای خانواده محمد فرستاد و از اصحاب خود معذرت

خـواست و به آنـان گفت : این مرد در کوفه همسـایه من بود و برای من این حق محفوظ است که آنچه را به غنیمت می گیرم ببخشم . یاران شبیب به او گفتنـد: اینک هیـچ کس ترااز تصـرف کوفه بازنمی دارد. شبیب نگریست و دید که یارانش زخمی هسـتند. گفت : بر شـما بیش از آنچه انجـام دادیـد نیست . شـبیب خوارج را به سوی نفر (۴۶۸) برد و از آنجـا به جانب بغـداد رفتنـد و آهنـگ خانیجـار کرد و چون به حجـاج خبر رسـید که شبیب آهنگ نفر دارد، پنـداشت که او می خواهـد مـداین را تصـرف کند و مداین در واقع دروازه کوفه بود و هر کس مداین را می گرفت بیشترین بخش از سـرزمینهای کوفه در دست او می افتـاد. این موضوع حجاج را بیمناک کرد و عثمان بن قطن را احضار کرد و او را به مـداین فرسـتاد و امامت مـداین را به او واگذار کرد و تمام درآمد جوخی را نیز در اختیار او گذاشت و تمام خراج آن استان (۴۶۹) را به او سپرد.

عثمان به قطن شـتابان حرکت کرد و در مداین فرد آمد. حجاج ، ابن ابی عصیفیر را از [حکومت] مداین عزل کرد. عثمان بن سعیـد که معروف به جزل بود همچنان مقیم مـداین بود و زخمهای خویش را مداوا می کرد. ابن ابی عصـیفیر از او عیادت می کرد و او را گرامی می داشت و به او لطف می کرد، و چون عثمان بن قطن وارد مـداین شد از او دلجویی و نسبت به او لطفی نداشت و جزل همواره می

گفت : خدایا بر فضل و کرم ابن عصیفیر بیفزای . تنگ چشمی و بخل عثمان بن قطن را نیز افزون کن .

سپس حجاج ، عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را خواست و گفت : از میان مردم برای خود سپاهیانی انتخاب کن . او ششصد تن از میان قوم خویش که قبیله کنده بودند برگزید و ششهزار تن از دیگر مردم . حجاج هم او را به حرکت تشویق می کرد. عبدالرحمان بیرون رفت و در دیر عبدالرحمان لشکرگاه ساخت و چون همگان آنجا جمع شدند، حجاج برای ایشان نامه یی نوشت که برای آنان خوانده شد و در آن چنین آمده بود:

اما بعد، شما خوی سفلگان یافته اید و در روز جنگ به شیوه کافران پشت به نبرد می کنید. پیاپی و بارها از شما گذشتم و اینک به خدا سوگند می خوردم ، سوگند راستینی که اگر این کار را تکرار کنید چنان در شما بیفتم و شما را عقوبت کنم که بر شما سخت تر از این دشمنی باشد که از بیم او در دل دره ها و دشتها می گریزید و در گودی رودها و پناهگاههای کوهها پناه می برید. اینک هر کس عقلی دارد برجان خود بترسد و راهی بر جان خویش باقی نگذارد و هر کس اخطار کند و بیم دهد حجت را تمام کرده و عذری باقی نگذاشته است . والسلام .

عبدالرحمان با مردم حرکت کرد و چون به مداین رسید یک روز آنجا فرود آمد تا یارانش چیزهای مورد نیاز خود را بخرند و چون خواست از آنجا فرمان حرکت دهد نخست پیش عثمان بن قطن

رفت تـا بـا او توديع كنـد، پس از آن هم براى عيادت جزل رفت و از چگونگى زخمهاى او پرسـيد و با او به گفتگو پرداخت . جزل به او گفت : اى پسـر عمو تو براى جنـگ بـا كسانى ميروى كه سواركاران عرب و فرزنـدان جنگنـد و چنان با اسب تازى انس دارند كه گويى از دنده هاى اسب آفريده شده اند و بر پشت آن پرورش يافته اند وانگهى در شـجاعت چون شـيران بيشه انـد. يك سوار از ايشان اسـتوارتر از صـد سوار است . اگر بر او حمله نشود او حمله مى كنـد و چون او را نـدا دهنـد پيش مى تازد. من با آنان جنگ كرده و ايشان را آزموده ام هرگاه در فضاى باز و صحرا با ايشان جنگ كردم داد خود را از من گرفتند و در آن حال بر من برترى داشـتند و هرگاه خندق كندم و در تنگنايى با آنان نبرد كردم به آنچه دوست داشته ام دست يافته و بر آنان برترى داشـتم . تا آنجا كه بتوانى با ايشان رويا روى مشو مگر آنكه در آرايش جنگى و آمادگى و داراى خندق باشى . عبدالرحمان با او وداع كرد. جزل به او گفت : اين اسب من فسـيفاء (۴۷۰) را بگير و با خود ببر كه هيچ اسبى از او پيشـى نمى گيرد. عبـدالرحمان آن را گرفت و سـپس همراه مردم به سوى شـبيب حركت كرد و چون نزديـك شـبيب رسـيد، شـبيب از او فاصله گرفت و به جانب دقوقاء و شهر زور حركت كرد، عبدالرحمان به تعقيب او پرداخت و چون به

مرزهای آنجا رسید متوقف ماند و گفت : از این پس او در سرزمین موصل است و امیر موصل و مردمش باید از سرزمین خود دفاع کنند یا او را رها نمایند.

چون این خبر به حجاج رسید برای عبدالرحمان چنین نوشت :

اما بعد شبیب را تعقیب کن و هر کجا رفت در پی او باش تا او را دریابی و بکشی یا از آنجا بیرون کنی که حکومت امیرالمومنین عبدالملک و سپاه ، سپاه اوست . والسلام .

چون عبدالرحمان آنان نامه را خواند به تعقیب شبیب پرداخت . شبیب هم درگیری با او را رها کرد تا به او نزدیک شود و بتواند بر او شبیخون زند ولی همواره می دید که او مواظب است و خندق کنده است . باز عبدالرحمان را رها می کرد و می رفت ، و عبدالرحمان باز به تعقیب او می پرداخت و چون به شبیب خبر می رسید که عبدالرحمن در تعقیب او حرکت کرده است با سواران خود بر می گشت و حمله می آورد ولی چون نزدیک عبدالرحمان می رسید می دید که او سواران و پیادگان و تیراندازان خود را به صف آراسته است و برای او ممکن نیست او را غافلگیر کند باز حرکت می کرد و او رابه حال خود می گذاشت .

شبیب که دید نمی تواند بر عبدالرحمان دست یابد و بر او شبیخون زند هرگاه عبدالرحمان به او نزدیک می شد حرکت می کرد و حدود بیست فرسنگ می رفت و در زمینی سنگلاخ و دور از آبادی جای می گرفت و چون عبدالرحمان با سواران و بارهای سنگین خود به

آن سرزمین می رسید باز حرکت می کرد و ده یا پانزده فرسنگ می رفت و همچنان در زمینی سخت و سنگلاخ فرود می آمد و می مانـد تـا عبـدالرحمان می رسـید و بـاز همـان گونه رفتار می کرد و بـدین گونه لشـکر عبـدالرحمان را سـخت به زحمت انداخت و اسبهای آنان را خسته و فرسوده کرد و آنان از او با همه گونه سختیها روبرو شدند.

عبدالرحمان همچنان شبیب را تعقیب می کرد تا به خانقین و جلولاء رسید

عبـدالرحمان همچنـان شبیب را تعقیب می کرد تـا به خـانقین و جلولاء رسـید و از آنجا به تامراء (۴۷۱) و سـپس به بت (۴۷۲) رفت و کنار مرزهای موصل فرود آمـد و میان او و کوفه فقط رودخانه حولایا (۴۷۳) قرار داشت . عبدالرحمان در جانب شرقی حولایا فرود آمد. خوارج هم در راذان بالا (۴۷۴) بودند که از سـرزمین های جوخی است . شبیب در کناره های گود و پر پیچ و خم رودخانه فرود آمد و عبدالرحمان نیز همانجا فرود آمد و آن را سخت پسندید و دید همچون خندقی استوار است .

شبیب به عبـدالرحمان پیـام فرسـتاد که این ایـام برای مـا و شـما روزهای عیـد و جشن است اگر موافق باشـید با یکـدیگر ترک مخاصـمه کنیم تا این چنـد روز بگذرد. عبدالرحمان به او پاسخ مثبت داد که هیچ چیز برای او بهتر از درنگ و تاخیر نبود وآن را خوش می داشت .

در این هنگام عثمان بن قطن والی مداین برای حجاج چنین نوشت :

اما بعـد، من به امیر که خداونـد کارهایش را قرین صـلاح بـدارد، گزارش می دهم که عبـدالرحمان بن محمـد بن اشـعث همه سرزمین جوخی را برای خود به صورت

یـک خنـدق سراسـری درآورده است و شبیب را رهـا کرده در حـالی که او از خراج این سـرزمین می کاهـد و مردمش را می خورد. والسلام .

حجاج برای او نوشت : آنچه را نوشـته بودی دانسـتم و به عمر خودم سوگنـد که عبـدالرحمان چنین کرده است . سوی مردم و آن سپاه رو و تو فرمانده آنانی و در کار خوارج شتاب کن تا با آنان رویاروی شوی و جنگ کنی و خداوند اگر بخواهد ترا بر ایشان پیروز خواهد کرد. والسلام .

حجاج ، مطرف بن مغیره بن شعبه را به حکومت مداین گماشت و عثمان بن قطن حرکت کرد و نزد عبدالرحمان و همراهانش که لشکرگاه آنان کنار رودخانه حولایا و نزدیک بت بود آمد و این در شامگاه روز ترویه (۴۷۵) بود. عثمان بن قطن در حالی که بر دامنه کـوهی (۴۷۶) بود بانـگ برداشت : هلا ای مردم ! برای جنگ با دشـمن خودتان آماده شویـد و بیرون آییـد. مردم شتابـان پیش او آمدنـد و گفتنـد: ترا به خـدا سوگنـد می دهیم مگر نمی بینی که شب فرا رسـیده و مـا را فروگرفته است و این گروه خود را برای جنگ آماده نکرده اند؟ امشب را درنگ کن و سـپس با آمادگی و آرایش جنگی بسوی دشـمن بیرون رو. او می گفت : همین امشب بایـد با آنان جنگ کنم و فرصت پیروزی برای من یا برای ایشان خواهد بود. عبدالرحمان بن محمد بن اشعث پیش او آمد و لگام استر او را گرفت و سوگند داد که آن شب را فرود آید. عقیل بن شداد سلولی هم به او گفت

: کـاری را که هم اکنـون در جنـگ بـا آنـان می خواهی انجـام دهی فردا انجـام خواهی داد و برای تو و مردم بهـتر است ، هم اکنون باد سختی هم می وزد که در شب تندتر خواهد شد. اینک فرود آی ، فردا صبح به جنگ با آنان بپرداز. او در حالی که باد و گرد و خاک او را به زحمت انـداخته بود فرود آمـد. سـرپرست خوارج ، چنـد برده گبر را فرا خوانـد و برای او خیمه یی زدنـد و عثمـان شب را در آن خیمه گذرانـد و صـبح بـا مردم به جنـگ بیرون آمـد بادی سـخت همراه گرد و خاک بسـیار از روبروی ایشان می وزید مردم فریاد برآوردند و گفتند: ترابه خدا سوگند می دهیم که امروز ما را به جنگ نبری زیرا مسـیر باد به زیان ماست ، او آن روز هم درنگ کرد.

شبیب هم به سوی ایشان بیرون می آمـد و چون می دیدیـد آنان به سوی او نمی آیند بر جای آرام می گرفت . فردای آن روز عثمـان بن قطن در حالی که مردم را آرایش جنگی داده و ایشان را پخش نموده بود بیرون آمـد و از ایشان پرسـید: چه کسانی فرمانده میمنه و میسـره شـما بودند؟ گفتند: خالد بن نهیک بن قیس کندی ، فرمانده میسره ما و عقیل بن شداد سلولی ، فرمانده میمنه ما بودند. و آن دو را خواست و به آنان گفت : شما همانجا که فرماندهی داشتید باشید و من دو پهلوی سپاه را در اختیار شما گذاشتم ، پایداری کنید و مگریزید و به خدا سوگند من از

جای خود تکان نخواهم خورد مگر اینکه درختان خرمای راذان از ریشه درآید و تکان بخورد. آن دو هم گفتند: سوگند به خدایی که جز او نیست ما هم فرار نمی کنیم تا آنجا که پیروز یا کشته شویم . گفت : خدایتان پاداش نیکو دهاد. سپس ایستاد و با مردم نماز صبح گزارد و همراه سواران بیرون آمد و پس از اندکی پیاده شد و میان پیادگان راه می رفت . شبیب هم بیرون آمد و در آن روز یکصد و هشتاد و یک تن با او بودند. او با آنان از رودخانه گذشت و خود بر جانب میمنه یارانش بود، سوید بن سلیم را به فرماندهی میسره و برادرش مصاد را در قلب گماشت و حمله آوردند و عثمان بن قطن برای یاران خود مکرر و بسیار این آیه را تلاوت می کرد: بگو اگر بگریزید گریختن هرگز برای شما سودی ندارد و از مرگ یا کشته شدن مصون نمی مانید و در آن صورت جز بهره یی اندک بهره یی نخواهید یافت (۴۷۷)

آن گاه شبیب به یاران خود گفت : من از جانب رودخانه بر میسره آنان حمله می کنم و هرگاه آنان را شکست دادم فرمانده میسره من بر میمنه ایشان حمله کند و فرمانده قلب تا فرمان من به او نرسد از جای خود حرکت نکند. شبیب همراه افراد میمنه خود از جانب رودخانه بر میسره عثمان بن قطن حمله کرد که آنان گریختند و عقیل بن شداد با گروهی از دلیران پیاده شد و چندان جنگ کرد که کشته شد و همراهانش نیز با او کشته شدند. (۴۷۸)

شبیب وارد

لشکرگاه ایشان شد. سوید بن سلیم هم با افراد میسره شبیب بر میمنه عثمان حمله برد و آنان را وادار به گریز کرد. خالد بن نهیک کندی که فرمانده ایشان بود از اسب پیاده شد و جنگی سخت کرد. ناگاه شبیب از پشت سر به او حمله کرد و او هنوز به خود نیامده بود که شبیب بر او شمشیر زد و او را کشت .

عثمان بن قطن که پیاده بود و اشراف و سرشناسان و سردسته های مردم هم با او پیاده شده بودند. به قلب لشکر شبیب که برادرش مصاد همراه حدود شصت تن آنجا بودند، حمله کرد و همین که نزدیک ایشان رسید همراه با اشراف و پایمردان بر آن حمله یی سخت کرد ولی مصاد و یارانش چندان بر ایشان ضربه زدند که آنان را از یکدیگر جدا و پراکنده کردند در این حال شبیب با سواران خود از پشت سر ایشان حمله آورد و آنان ناگاه احساس کردند که نیزه ها بر شانه هایشان فرو می رود و آنان را بر روی فرو می اندازد. سوید بن سلیم هم با سواران خود بر ایشان حمله آورد و عثمان بن قطن جنگی بسیار نمایان کرد.

آن گاه خوارج بر فشار حمله خود بر ایشان افزودند و عثمان بن قطن را احاطه کردند و مصاد برادر شبیب بر او ضربتی زد که بر گرد خود چرخید و بر زمین افتاد و این آیه را تلاوت کرد: فرمان خداوند سرنوشت محتوم است (۴۷۹) و کشته شد و سرشناسان آنان نیز همراه او کشته شدند و در آن جنگ تنها از قبیله کنده یکصد

و بیست مرد و از دیگر مردم حدود هزار تن کشته شدند . عبدالرحمان بن محمد بن اشعث هم بر زمین افتاد. ابن ابی سبره او را شناخت پیاده شد و او را بر مرکب خود نشاند و خود پشت سر او سوار شد. (۴۸۰) عبدالرحمان به او گفت : میان مردم بانگ بزن که خود را به دیر ابن ابی مریم برسانید و او چنین ندا داد و هر دو رفتند. شبیب هم به یاران خویش دستور داد شمشیر از مردم بردارند و آنان را به بیعت فراخوانند. مردان دیگری که باقی مانده بودند آمدند و با او بیعت کردند.

عبدالرحمان آن شب را در دیر یعار سپری کرد. در آن شب دو سوار پیش او آمدند یکی از آن دو مدتی دراز با او خلوت کرد و آهسته سخن می گفت و دیگری نزدیک آن دو ایستاده بود. آن دو بدون اینکه شناخته شوند رفتند. مردم می گفتند: کسی که با عبدالرحمان آهسته گفتگو کرده شبیب بوده است . و دیگری برادرش مصاد، و عبدالرحمان متهم شد که از پیش با شبیب مکاتبه داشته است .

عبدالرحمان آخر شب از آنجا حرکت کرد و به دیر ابن ابی مریم آمد و دید مردم پیش از او آنجا رسیده اند و ابن ابی سبره برای آنان جوال های نان جو و کشک فراوان تهیه کرده که به بلندی کاخ هاست و هر چه خواسته اند برای ایشان پرورای کشته است . مردم گرد عبدالرحمان جمع شدند و به او گفتند: اگر شبیب از جای تو آگاه شود به سوی تو حمله خواهد آورد و تو برای

او غنیمت خواهی بود و مردم از گرد تو پراکنده و گزیدگان ایشان کشته شده اند. ای مرد! هر چه زودتر خود را به کوفه برسان . عبدالرحمان همراه مردم از آنجا بیرون آمد و پوشیده از حجاج وارد کوفه شد و همچنان خود را پوشیده می داشت تا از حجاج برای او امان گرفته شد. چون گرما بر شبیب و یارانش شدت پیدا کرد به دهکده ماه بهر اذان آمد و سه ماه تابستان را آنجا درنگ کرد. گروهی بسیار از مردم دنیا طلب و غنیمت جو پیش او آمدند و نیز گروهی از کسانی که حجاج از آنان مطالبه مال می کرد یا به سبب جرمی در تعقیب آنان بود به او پیوستند که از جمله ایشان مردی به نام حر بن عبدالله بن عوف بود که دو کشاورز از مردم دیر قیط را که به او بدی کرده بودند کشته بود و به شبیب پیوسته بود و تا هنگامی که شبیب کشته شد در جنگهای او همراهش بود. او را با حجاج داستان و سخنی است که او را از کشته شدن به سلامت داشته است . و آن داستان چنین است که حجاج پس از مرگ شبیب همه کسانی را که در جستجوی ایشان بود و به شبیب پیوسته بودند امان داد، حر هم همراه دیگران نزد حجاج آمد. خانواده آن دو کشاورز حجاج را بر او بشوراندند. حجاج او را احضار کرد و گفت : ای دشمن خدا! دو مرد از اهل جزیه را کشته ای . او گفت : خدایت قرین صلاح بدارد از من کاری دیگر سرزده است

که گناهش از این بزرگتر است . پرسید: آن کار چیست ؟ گفت : اینکه از فرمان تو بیرون رفته و از جماعت گسسته ام ، وانگهی تو همه کسانی را که بر تو خروج کرده اند امان داده ای و این امان نامه یی است که برای من نوشته ای . حجاج گفت : آری به جان خودم سوگند که من امان داده ام و همان برای تو سزاوارتر است و او را آزاد کرد.

و چون گرمی هوا فرو نشست و شبیب از آن جهت آرام گرفت از ماه بهر اذان (۴۸۱) همراه حدود هشتصد تن بیرون آمد و آهنگ مداین کرد که مطرف بن مغیره بن شعبه حاکم آن شهر بود. شبیب آمد و کنار پلهای حذیفه بن الیمان (۴۸۲) فرود آمد. ماذراسب که دهقان بزرگ بابل مهروذ بود موضوع را برای حجاج نوشت و به او خبر داد که شبیب به منطقه پل های حذیفه وارد شده است . حجاج میان مردم برخاست و برای ایشان چنین خطبه خواند: ای مردم ! یا از سرزمین های خود و درآمدهای عمومی خویش دفاع کنید و به خاطر آن بجنگید یا آنکه به قومی پیام می دهم بیایند که از شما سخت شنوتر و فرمانبردارترند و بر سختی از شما پایدارترند و آنان با دشمن شما جنگ خواهند کرد و غنایم شما را خواهند خورد. و مقصودش سپاه شام بود.

مردم از هر سو برخاستند و گفتند: خود ما با آنان جنگ می کنیم و به فریاد امیر می رسیم و امیر ما را به جنگ ایشان گسیل دارد؛ چنان خواهیم بود که او

را شاد کند.

زهره بن حویه که در آن هنگام پیرمردی بود که تا دستش را نمی گرفتند نمی توانست از جای برخیزد گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. همانا که تو مردم را گروه گروه و گسیخته از یکدیگر می فرستی . اینک همه مردم را یکجا گسیل دار و بر ایشان مردی دلیر و استوار و کارآزموده بگمار که گریز را مایه سرافکندگی و ننگ بدانند و پایداری و شکیبایی را مجد و بزرگواری بداند. حجاج گفت : تو خود همان فرمانده باش و حرکت کن .

زهره بن حویه گفت : خدای کار امیر را قرین صلاح بدارد! برای چنین کاری مردی شایسته است که بتواند نیزه و زره حمل کند و شمشیر بزند و بر پشت اسب استوار بماند و من یارای این کار را ندارم که ناتوان شده ام و چشمم کم سو شده است ولی مرا همراه امیری که مورد اعتماد تو باشد گسیل دار تا من در لشکر او باشم و رای خویش بر او عرضه دارم .

حجاج گفت : خدا به ازای فرمانبرداری و اطاعت تو پاداش نیک دهاد. براستی که خیرخواهی کردی و راست گفتی ؛ و من همه مردم را گسیل می دارم . (۴۸۳) هان ! ای مردم همگان حرکت کنید. مردم بازگشتند و مجهز شدند و همگی جمع شدند در حالی که نمی دانستند فرمانده ایشان کیست .

حجاج به عبدالملک چنین نوشت

حجاج به عبدالملک چنین نوشت : اما بعد، من به امیرمومنان که خدایش گرامی دارد خبر می دهم که شبیب نزدیک مداین رسیده است و آهنگ کوفه دارد و مردم عراق در جنگهای بسیاری

از مقابله با او درمانـده شده اند در همه جنگها امیران ایشان کشـته و سواران و لشـکرهایشان گریخته و پراکنده شده اند. اینک اگر امیرمومنان مصـلحت بیند سپاهی از سپاههای شام را پیش من گسیل دارد که با دشمن خود جنگ کنند و سرزمینهای آنان را بخورند، و امید است به خواست خداوند متعال امیر این کار را انجام دهد. و چون نامه حجاج به عبدالملک رسید، سفیان بن ابرد را همراه چهارهزار تن و حبیب بن عبـدالرحمان حکمی را که از قبیله مذحـج بود همراه دو هزار تن گسـیل داشت و همان هنگام که نامه حجاج رسید آنان را روانه کرد.

حجـاج هم به عتاب بن ورقاء ریاحی که همراه مهلب و فرمانـده سواران کوفه بود پیام فرسـتاد که پیش او آیـد. حجاج اشـراف کوفه را نیز که زهره بن حویه و قبیصه بن والق هم از جمله ایشان بودنـد فرا خواند و به آنان گفت : چه کسـی را مصـلحت می بینیـد که برای فرمانـدهی این سـپاه گسـیل دارم ؟ گفتنـد: ای امیر راءی خودت از همگـان برتر است . گفت : من به عتـاب بن ورقاء پیام فرسـتاده ام و امشب حضور شـما خواهـد آمد و هموست که مردم را خواهد برد. زهره بن حویه گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد که همسنگ آنان را به مقابله ایشان فرستاده است و به خدا سوگند بر نخواهد گشت تا آنکه پیروز یا کشته شود.

قبیصه بن والق هم گفت : ای امیر! من هم به رایی که اندیشـیده ام برای خیرخواهی تو و امیرمومنان و همه مسـلمانان اشاره می کنم . مردم

می گوینـد: سـپاهی از شـام به سوی تو رسـیده است ؛ زیرا کوفیان شـکست خورده انـد و دیگر ننگ شـکست و عار فرار برای ایشان بی اهمیت شده است ، گویی دلهای ایشان در سینه های مردمی دیگر قرار دارد. اگر مصلحت می بینی برای این لشکری که از شام به یاری تو آمده اند پیام فرست که سخت مواظب باشند و هیچ جا فرود نیایند مگر آنکه آماده شبیخون زدن شبیب باشند و مناسب است این کار را انجام دهی زیرا تو با مردمی کوچ کننده و در حال حرکت که هر روز به جایی فرود می آیند و سپس به جای دیگر کوچ می کنند جنگ می کنی . می بینی شبیب در همان حال که در سرزمینی است ناگهان از سرزمین دیگری سر برون می آورد و بیم آن دارم که مبادا شبیب در حالی که شامیان آسوده و درامان باشند بر آنان شبیخون زنـد و اگر آنان هلاک شوند تمام عراق هلاک می شود.

حجاج گفت : خدا پدرت را بیامرزد که چه نیکو اندیشیده ای و آنچه به آن اشاره کردی بسیار صحیح است .حجاج برای سپاهی که از شام آمده و در هیت فرود آمده بودند نامه یی نوشت که آن را خواندند و در آن چنین نوشته بود:

هنگامی که به موازات هیت رسیدید راه کناره فرات و انبار را رها کنید و راه عین التمر را پیش بگیرید تا به خواست خداوند متعال به کوفه برسید.

آنان شتابان آمدند.عتاب بن ورقاء نیز همان شبی که حجاج گفته بود رسید و حجاج به او فرمان حرکت داد و او با مردم

بیرون آمـد و در محل حمام اعین (۴۸۴) لشـکرگاه ساخت . شبیب هم آمـد و به کلواذی (۴۸۵) رسـید، از دجله گذشت و در بهرسـیر فرود آمـد و فقـط یکی از پلهـای دجله میـان او و مطرف بن مغیره بن شـعبه قرار داشت . مطرف پل را بریـد و تـدبیری پسـندیده به کار بست که نسبت به شبیب حیله و مکری کند تا او را چند روزی از راه بازدارد. و چنان بود که به او پیام فرستاد تنی چنـد از فقیهـان و قاریـان اصـحاب خود را پیش من فرست . و چنین وانمود کرد که می خواهـد با آنان درباره آیات قرآن گفتگو کنـد و بنگرد که آنان به چه چیز دعوت می کننـد و اگر آن را منطبق بر حق یافت از ایشان پیروی کنـد. شبیب چند تن از یاران خود را که قعنب ، سوید و مجلل نیز با آنان بودند برگزید و به آنان سـفارش کرد تا فرستاده او از نزد مطرف برنگشته است سوار قایق نشوند، و کسـی را پیش مطرف فرسـتاد و گفت : تو هم باید از سـران و بزرگان دلیران اصـحاب خود به شـمار یـاران من که نزد تو می آینـد به سوی من بفرستی که در دست من گروگان باشـند تا هنگامی که یاران مرا برگردانی . مطرف به فرسـتاده شـبیب گفت : به او بگـو اینـک که تـو بر من اعتمـاد نمی کنی من چگونه در مورد یـاران خود بر تو اعتمـاد کنم و ایشان را سوی تو بفرستم ؟

چون فرستاده ، این پیام را به شبیب رساند او گفت : برو و به او

بگو تو می دانی که ما در آیین خود مکر و تزویر را روا نمی دانیم و حال آنکه شما مردمی حیله گرید و غدر و تزویر به کار می بندید.

مطرف گروهی از سران یاران خویش را سوی او فرستاد و چون آنان در اختیار شبیب قرار گرفتند او یاران خود را نزد مطرف گسیل داشت و آنان با قایق پیش او رفتند و چهار روز بودند و با یکدیگر مناظره می کردند ولی بر چیزی اتفاق نظر نکردند. و چون بر شبیب معلوم شد که مطرف حیله سازی کرده است و از او پیروی نخواهد کرد برای حرکت آماده شد؛ یاران خویش را جمع کرد و گفت : این مرد ثقفی مرا چهار روز معطل کرد و از اجرای تصمیم خودم بازداشت و من تصمیم داشتم که با گروهی از سواران به مقابله این لشکری که از شام می آید بروم و امیدوار بودم که پیش از آنکه به خود آیند بر آنان شبیخون زنم و غافلگیرشان کنم و من در حالی با آنان برخورد می کردم که از شهر و مرکز خود جدا بودند وانگهی فرماندهی چون حجاج ندارند که بر او تکیه کنند و شهری چون کوفه ندارند که به آن پناه برند. و جاسوسانی آمدند و خبر آوردند که مقدمه آنان وارد عین التمر شده و هم اکنون مشرف بر کوفه اند، جاسوسان دیگری هم آمده و خبر آورده اند که عتاب هم همراه مردم کوفه و بصره به حمام اعین فرود آمده است و فاصله میان این دو لشکر نزدیک است . اینک حرکت کنید و به سوی عتاب

برویم .

عتاب در آن هنگام پنجاه هزار جنگجو با خود آورده بود و حجاج آنان را سخت تهدید کرده بود که اگر به عادت مردم کوفه بگریزند [چه بر سر آنان خواهد آورد] و آنانرا وعید داده بود.

شبیب در مداین لشکر خود را سان دید که هزار مرد بودند برای آنان سخنرانی کرد و گفت : ای گروه مسلمانان ! خداوند عزوجل در آن هنگام که شما صد یا دویست تن بودید شما را نصرت داد، اینک شما صدها و صدها هستید. همانا که من نماز ظهر را می گزارم و به خواست خداوند با شما حرکت می کنم . او نماز ظهر را گزارد و فرمان حرکت داد و بعضی از افراد از حرکت با او خودداری کردند.

فروه بن لقیط می گوید: چون شبیب از ساباط گذشت و همگی با او فرود آمدیم نخست برای ما داستانها [ی حماسی] گفت و ایام الله را فرا یادمان آورد و ما را نسبت به دنیا بی رغبت و نسبت به آخرت راغب کرد. آن گاه موذن او (۴۸۶) اذان گفت و با ما نماز عصر گزارد و سپس حرکت کرد تا بر عتاب بن ورقاء مشرف شد و چون لشکر عتاب را دید هماندم پیاده شد و به موذن فرمان اذن داد و چون او اذان گفت شبیب پیش ایستاد و با یاران خویش نماز مغرب گزارد. عتاب هم با همه مردم بیرون آمد و آنان را آرایش جنگی داد او از همان روزی که آنجا فرود آمده بود گرد خود خندق کنده بود.

[عتاب]، محمد بن عبدالرحمان بن سعید بن قیس

همدانی را بر میمنه خود گماشت و به او گفت : ای برادرزاده ! تو مردی شریف هستی پایداری و ایستادگی کن . او گفت : به خدا سوگند تا هرگاه که یک نفر هم با من پایدار بماند جنگ خواهم کرد. عتاب به قبیصه بن والق تغلبی (۴۸۷) گفت : تو برای من میسره را کفایت کن . او گفت : من پیری فرتوتم . نهایت قدرتم این است که بتوانم زیر درفش خود پایدار بمانم . مگر نمی بینی که توانایی برخاستن ندارم مگر اینکه مرا بلند کنند؟ ولی برادرم نعیم بن علیم مردی نیرومند و بسنده است او را بر میسره بگمار. و عتاب او را بر آن کار گماشت . (۴۸۸)

عتاب ، پسر عموی خود، حنظله بن حارث ریاحی را که پیرمرد محترم خاندان بود بر پیادگان گماشت و با او سه صف همراه کرد: یک صف پیادگان شمشیر بدست و یک صف نیزه داران و یک صف تیراندازان .

آن گاه ، عتاب با رایت خویش شروع به حرکت میان میمنه و میسره لشکر خود کرد و از زیر رایت ، مردم را به صبر تحریض می کرد و از جمله سخنانش در آن روز این بود: بهره شهیدان از بهشت از همه مردم بیشتر است و خداوند نسبت به هیچکس خشمگین تر از اهل ستم نیست . مگر نمی بینید که دشمنان شما با شمشیر خود متعرض مسلمانان می شوند و آن را برای خود وسیله تقرب به خدا می دانند؟ آنان بدترین مردم روی زمین و سگان دوزخیانند. هیچکس به او پاسخ نداد. گفت : کجایند! کسانی که

داستانها [ی حماسی] می گویند و مردم را به جنگ تشویق می کنند؟ هیچ کس پاسخ نداد. گفت : کجاست کسی که اشعار عنتره را بخوانـد و مردم را به حرکت آورد؟ هیچکس پاسخ نداد. و یک کلمه بر زبان نیاورد. گفت : لا حول و لا قوه الا بالله ، به خدا سوگند! گویی می بینم که همگان از گرد عتاب پراکنده شده اید و او را به حال خود رها کرده اید که بر نشیمنگاهش باد بوزد. سپس آمد و در قلب لشکر نشست و زهره بن حویه و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث با او بودند.

شـبیب هـم همراه ششـصد تـن پیش آمـد که چهارصـد تن از همراهی بـا او خـودداری کرده بودنـد و گفت : فقـط کسـانی از همراهی با من خودداری کردند که دوست نمی داشـتم همراه خود ببینم . آن گاه سوید بن سلیم را همراه دویست تن بر میسره گمـاشت و محلـل بن وائـل را بـا دویست تن در قلب سـپاه جای داد و خود همراه دویست تن در میمنه جای گرفت و این میان نمـاز مغرب و عشـاء بود و مـاه پرتو افشـانی می کرد. و شبیب بر دشـمن بانگ زد و پرسـید: این درفش ها از کیست ؟ گفتنـد: درفش های همدان است . گفت : آری درفشـهایی که چه بسـیار حق را یاری داده اند و چه بسـیار باطل را؛ برای آن در هر دو مورد نصـیب و بهره است . (۴۸۹) من ابوالمـدله هسـتم اگر می خواهیـد پایدار بمانید و بر ایشان حمله برد آنان کنار لبه و جلو خندق بودند آنان

را در هم شکست ولی اطرافیان درفش قبیصه بن والق پایداری کردند.

شبیب آمد کنار قبیصه ایستاد و به یاران خود گفت : مثل این مرد همان است که خداوند متعال فرموده است : و بخوان بر ایشان خبر آن کسی را که آیات خود را بر او ارزانی داشتیم ولی از آن بیرون آمد و شیطان او را پیرو خود کرد و از گمراهان بود. (۴۹۰)

آنگاه شبیب بر میسره عتاب حمله کرد و آن را در هم شکست و آهنگ قلب [لشکر آنان را] کرد، عتاب و زهره بن حویه بر گلیمی نشسته بود و چون شبیب به قلب لشکر رسید مردم از گرد عتاب پراکنده شدند و او را تنها گذاردند. عتاب به زهره گفت : این جنگی است که شمار در آن بسیار و کفایت اندک است ؛ ای کاش پانصد سوار از سران مردم می بودند. آیا کسی که در برابر دشمن خود صبر کند پیدا نمی شود؟! آیا کسی که جانفشانی کند نیست ؟! و مردم شتابان روی به گریز نهادند. همینکه شبیب به عتاب نزدیک شد، عتاب همراه گروهی اندک که با او پایداری کرده بودند برجست . یکی از آنان به او گفت : عبدالرحمان بن محمد بن اشعث گریخت و گروه بسیاری از مردم با او گریختند. گفت : او پیش از این جنگ هم گریخته بود و من هرگز چون این جوان ندیده ام ، هیچ اهمیت نمی دهد که چه می کند. او [عتاب] ساعتی با آنان جنگ کرد و می گفت : هرگز چنین جنگی ندیده ام و به مانندش گرفتار

نشده ام که یاری دهندگان کم باشند و گریزندگان و خوارکنندگان بسیار.

مردی از بنی تغلب که میان قوم خود خونی ریخته و به شبیب پیوسته بود به او گفت : گمان می کنم این کس که سخن می گوید عتاب بن ورقاء باشد و بر او حمله کرد و با نیزه او را زد. عتاب کشته در افتاد. سواران ، زهره بن حویه را که پیری سالخورده بود زیردست و پا گرفتند و او با شمشیر خویش جنب و جوشی می کرد و نمی توانست بر پای خیزد. فضل بن عامر شیبانی آمد او را کشت . شبیب کنار جسد زهره رسید و او را شناخت و پرسید: چه کسی این را کشته است ؟ فضل گفت : من او را کشته ام . شبیب گفت : این زهره بن حویه است [و خطاب به جسد گفت] همانا به خدا سوگند هر چند بر گمراهی کشته شدی ، ولی چه بسیار جنگهای مسلمانان که تو در آن پسندیده متحمل رنج شدی و کفایتی بزرگ نمودی و چه بسیار سواران دشمن را که به هزیمت راندی و چه بسیار حملات شبانه که با آن دشمن را به بیم انداختی و شهرهایی از ایشان را گشودی و با این همه در علم خداوند چنین بود که در حالی کشته شوی که یاور ستمگران باشی .

در آن جنگ سران عرب که از لشکر عراق بودند در آوردگاه کشته شدند

در آن جنگ سران عرب که از لشکر عراق بودند در آوردگاه کشته شدند و شبیب بر دیگر کسانی که در لشکرگاه بودند پیروز شد و گفت : شمشیر از ایشان بردارید و آنان را به بیعت با خویش فرا

خوانـد و همگـان همانـدم بـا او بیعت کردنـد و او بر همه غنایمی که در لشـکرگاه بود دست یافت . و به برادرش مصاد که در مداین بود پیام داد و پیش او آمد. شبیب دو روز در محل لشکر و آوردگاه ماند. در همین هنگام سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبـدالرحمان همراه سپاهیان شام که با آن دو بودند وارد کوفه شدند و مایه پشـتگرمی حجاج ؛ و او به وسـیله آنان از مردم عراق بی نیاز شـد و خبر عتاب و لشـکرش به اطلاع او رسـید. به منبر رفت و گفت : ای مردم کوفه ! خداونـد هر کس را که به وسـیله شما بخواهد عزت یابد، عزت نبخشد و هر کس را که از شما یاری بخواهد، یاری ندهد. از اینجا بیرون روید و همراه ما در جنگ با دشـمن ما حاضـر نشویـد و به حیره برویـد و با یهودیان و مسـیحیان زندگی کنید و نباید همراه ما کسـی بیاید مگر کسانی که در جنگ عتاب بن ورقاء (۴۹۱) شرکت نکرده اند.

شبیب نیز آهنگ کوفه کرد و چون به سورا (۴۹۲) رسـید. به یاران خود گفت : کدامیک از شما سر کارگزار این شهر را پیش من می آورد؟ قطین ، قعنب ، سوید و و دو تن دیگر از یاران شبیب برای این کار داوطلب شدند و بدین گونه شمارشان به پنج نفر رسـید. آنـان حرکت کردنـد و خـود را به خراج خـانه رساندنـد و کـارگزاران آنجـا بودنـد. به آنـان گفتنـد: دعوت امیر را بپذیرید. گفتند: کدام امیر؟ گفتند: امیری که از سوی حجاج برای نبرد با این شبیب

فاسق بیرون آمده و ما نیز آهنگ او داریم . کارگزار سورا به این سخن فریفته شد و نزد آنان آمد. همین که میان ایشان رسید شمشیرهایشان را بیرون کشیدند و شعار خوارج را که حکم نیست ، مگر برای خداوند بر زبان آورد و چندان بر او ضربه زدند که جان سپرد و آنچه در خراج خانه از اموال یافتند گرفتند و به شبیب پیوستند.

شبیب چون کیسه های مال را دید گفت : چیزی آورده اید که مایه فریفته شدن مسلمانان است و گفت : ای غلام ! دشنه را بیاور و سپس با آن کیسه ها را سوراخ کرد و دستور داد چهارپایانی را که کیسه ها بر آنها بار بود نیشتر زدند و آنان برگشتند و [درهم ها] از کیسه ها می ریخت و پراکنده می شد تا آنکه چهارپایان وارد صراه شدند. شبیب گفت اگر چیزی هم باقی مانده است در رودخانه افکنید.

سفیان ابرد به حجاج گفت : مرا سوی شبیب گسیل دار تا پیش از آنکه وارد کوفه شود با او رویاروی شوم . گفت : نه که دوست ندارم پراکنده شویم تا آنکه با همه جماعت شما با او رویاروی شوم و کوفه پشت سر ما قرار داشته باشد.

شبیب پیش آمد و در حمام اعین فرود آمد. حجاج حارث بن معاویه بن ابی زرعه بن مسعود ثقفی را فرا خواند و او را همراه مردمی که در جنگ عتاب شرکت نداشتند گسیل داشت . او با هزار تن بیرون رفت و خود را به شبیب رساند تا او را از حدود کوفه براند. شبیب همین که او

را دیـد بر او حمله کرد و او را کشت یاران او نیز گریختنـد. آمدند وارد کوفه شدند. شبیب ، بطین را همراه ده سوار فرسـتاد تا برای او جایگاهی در ساحل فرات و کنار دارالرزق جسـتجو کننـد. حجاج حوشب بن یزیـد را همراه جمعی از مردم کوفه روانه کرد. آنـان دهانه راهها را گرفتنـد. بطین با آنان به جنگ پرداخت و چون بر آنان چیره نشـد به شبیب پیام داد و شبیب گروهی از سواران یاران خویش را به یاری او فرسـتاد. آنان توانسـتند اسب حوشب را پی کنند و او را به گریز وادارند ولی او خویشتن را نجـات داد. بطین همراه یـاران خویش به سوی دارالرزق حرکت کرد و شبیب هم آنجـا فرود آمـد و حجاج هیـچ کس را به مقابله او نفرسـتاد. او در دورترین نقطه کویر نمکزار کوفه برای خود مسجدی ساخت و سه روز همانجا مقیم بود و حجاج هیچ کس را به مصافش نفرسـتاد و هیچ کس از مردم کوفه و مردم شام به جنگ با او نرفت . همسـر شبیب ، غزاله نذر کرده بود در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگزارد که در آن سوره های بقره و آل عمران را بخواند.

شبیب همراه زنش آمـد و او نـذر خود را در مسـجد کوفه ادا کرد. به حجـاج پیشـنهاد شـد که خودش به رویارویی و جنگ با شـبیب برود. او به قتیبه بن مسـلم گفت : من خود به جنـگ او می روم . تو برو برای من لشـکرگاهی را جسـتجو کن او رفت و برگشت و گفت : همه جا دشت و زمین هموار است .

ای امیر! در پناه نام خدا و به فال فرخنده حرکت کن . حجاج شخصا بیرون آمد و از جایی عبور کرد که آنجا خاکروبه و کثافت بود. گفت : همین جا برای من فرشی بگسترید. گفتند: اینجا کثیف است . گفت : چیزی که مرا به آن فرا می خوانید کثیف تر است زمین زیر آن و آسمان فراز آن پاکیزه است .

حجاج همانجا درنگ کرد و یکی از بردگان خود را که نامش ابولورد بود و خفتانی بر تن داشت به نبرد فرستاد و گروه بسیاری از غلامان گرد او را گرفتند و گفته شد این حجاج است . شبیب حمله کرد و او را کشت و گفت : اگر حجاج بود که همانا مردم را از او آسوده می کردم (۴۹۳)

در این هنگام حجاج به سوی او حرکت کرد بر میمنه سپاهش ، مطرف بن ناجیه بود و بر میسره اش ، خالد بن عتاب بن ورقاء. حجاج با بیش از چهارهزار تن بود و به او گفتند: ای امیر خود را پوشیده بدار و جای خود را به شبیب نشان مده . یکی دیگر از بردگان حجاج خود را شبیه او ساخت و در هیئت و لباس او آشکار شد. شبیب بر او حمله کرد و با گرز بر او زد و او را کشت . گویند چون آن غلام بر زمین افتاد گفت : آخ . شبیب گفت : خداوند پسر مادر حجاج را بکشد که این گونه بردگان را سپر مرگ خود قرار می دهد. [شبیب از آنجا فهمید که او حجاج نیست] زیرا تازیان به هنگام

درد آه می گویند [نه آخ .

سپس اعین ، صاحب حمام اعین ، خود را به شکل حجاج در آورد و لباسهای او را پوشید. شبیب بر او حمله کرد و او را کشت . حجاج گفت : برای من استر بیاورید که سوار شدم . برایش استری آوردند که دست و پایش سپید بود. به او گفتند: ای امیر! خداوند ترا قرین صلاح بدارد. ایرانیان فال بد می زنند که در چنین روزی بر چنین استری سوار شوی گفت : نزدیکش بیاورید، که سپید پیشانی و رخشان است و امروز [این جنگ] هم رخشان و سپید است . سوار همان شد و میان مردم بر چپ و راست حرکت کرد سپس گفت : برای من عبایی بگسترید و برایش گستردند و بر آن نشست و گفت : تختی بیاورید آوردند. برخاست و بر آن نشست و بانگ برداشت که ای مردم شام ! ای مردم سخن شنو و فرمانبردار! مبادا که باطل این گروه پلید بر حق شما پیروز گردد؛ چشمهایتان را فرو بندید و به زانو درآیید و با سرنیزه ها از این قوم استقبال کنید. آنان به زانو در آمدند آنچنان که گویی زمینی سنگلاخ و سیاه بودند. از این هنگام بود که باد قدرت شبیب فرو نشست و خداوند متعال به ادبار کار او و سپری شدن روزگارش داد. شبیب نزدیک آمد تا به مردم شام رسید و لشکر خود را سه گروه کرد. گروهی همراه خودش بودند گروه دیگر با سوید بن سلیم و گروه سوم ، با مجلل بن وائل . شبیب به

سویـد گفت : بـا سواران خود بر ایشـان حمله کن . او حمله کرد و شامیان چنان ایسـتادگی کردنـد که او کنار نیزه های ایشان رسـید، آن گاه بر او حمله کردنـد. سویـد مـدتی طولانی با آنان جنگ کرد و آنان پایـداری نمودنـد و سـپس چندان با او نیزه زدنـد و قـدم به قدم او را عقب نشاندند تا او را به یارانش ملحق ساختند. چون شبیب پایداری ایشان را دید صدا زد: ای سوید! با سواران خود به پرچمهای دیگر حمله کن ، شاید آنان را از جای حرکت دهی و بتوانی از پشت سر حجاج بر او حمله آوری و مـا از پیش روی او حمله کنیم . سویـد بر آن بخش حمله کرد ولی کنـار دیوارهـای کوفه بود و از فراز بـام خـانه هـا و دهانه کوچه ها آنان را سنگباران کردند و او برگشت و پیروز نشد.

عروه بن مغیره بن شعبه نیز او را تیرباران کرد حجاج عروه را همراه سـیصد تیرانـداز شامی در پشت جبهه خویش قرار داده بود که از پشت سر مورد حمله قرار نگیرد شبیب میان یاران خویش فریاد زد: ای اهل اسـلام ! همانا که شما برای خدا معامله کرده ایـد و هر کس برای خـدا معـامله کرده باشـد هر درد و آزاری کـه او را رسـد برای او زیـان نخواهـد داشـت . خـدا پـدرتان را بیامرزد، صبر کنید صبر و حمله سختی کنید، همچون حملات گرانبهای خود در جنگهای مشهورتان .

آنان حمله ای سـخت کردنـد ولی مردم شام از جای خود تکان نخوردنـد. شبیب گفت : به زمین بیفتیـد و زیر سپرهای خویش سینه خیز

جلو بروید و همین که نیزه های یاران حجاج بالای سپرهای شما قرار گرفت با سپر خود بالا دهید و از زیر بر ساعدهای ایشان ضربت زنید و پاهای آنان را قطع کنید، که به فرمان خداوند مایه شکست خواهد بود. آنان زیر سپرهای خویش به حال سینه خیز اندک اندک شروع به پیشروی به سوی یاران حجاج کردند.

خالد بن عتاب بن ورقاء به حجاج گفت : ای امیر! من داغدیده و خونخواهم و خیرخواهی من مورد تهمت و تردید نیست به من اجازه بده تا از پشت لشکرگاه آنان حمله کنم و بر قرارگاه و بار و بنه ایشان غارت برم . حجاج گفت : چنین کن . خالد همراه گروهی از موالی و چاکران و پسرعموهای خود برگشت و از پشت قرارگاه شبیب حمله آورد با مصاد برادر شبیب روبه رو شد او و غزاله همسر شبیب را کشت و لشکرگاه آنان را آتش زد. شبیب و حجاج هر دو سر برگرداندند و آتش را دیدند. حجاج و یارانش بانگ تکبیر برداشتند. شبیب و همه یارانش که پیاده شده بودند ترسان از جای جستند و بر پشت اسبهای خود پریدند و حجاج به یاران خود گفت : بر ایشان حمله برید و سخت بگیرید که بر سر آنان چیزی آمد که آنان را به بیم و وحشت انداخت . لشکر حجاج بر خوارج حمله بردند و آنان را به هزیمت راندند. شبیب با تنی چند از ویژگان خود توانست از پل بگذرد و سواران حجاج به تعقیب او پرداختند. در این هنگام خواب بر شبیب غلبه یافت و در همان حال که سواران

در پی او بودند او بر اسب خود چرت می زد. اصغر خارجی (۴۹۴) می گوید: من در آن روز همراه شبیب بودم ، گفتم : ای امیرالمومنین ! برگرد و پشت سرت را نگاه کن . او بدون آنکه موضوع را مهم بداند برگشت نگاهی کرد و دوباره چرت زد. همین که سواران به ما نزدیک شدند گفتم : ای امیرالمومنین این قوم به تو نزدیک شده اند برای بار دوم بدون بیم و ترسی برگشت نگاهی کرد و چرت زد. در این هنگام حجاج چند سوار از پی سواران گسیل داشت که به تاخت و تاز آمدند و می گفتند: دست از تعقیب او بردارید تا به آتش خدا برود. و سواران دست از تعقیب شبیب برداشتند و برگشتند.

شبیب با یاران خود از پل مداین عبور کرد و وارد دیری که آنجا بود شدند و خالد بن عتاب همچنان در پی ایشان بود و آنان را داخل دیر محاصره کرد. شبیب به جنگ او بیرون آمد و خالد و یارانش را حدود دو فرسنگ به عقب راند آن چنان که خالد خود و یارانش با اسبهای خویش ، خود را به دجله انداختند. شبیب از کنار او گذشت و او را دید که رایت خویش را در دجله نیز همچنان در دست دارد. گفت : خدایش بکشد! این سوارکار و دلیر راستین است و خدای اسبش را هم بکشد که چه نیکو اسبی است . این خود از همه مردم نیرومندتر و اسبش قویترین اسب زمین است ، و برگشت . پس از آنکه شبیب برگشت به او گفتند: آن سواری که

دیـدی خالد پسـر عتاب بود. گفت : آری در شـجاعت و دلیری ریشه دار است . اگر این را می دانسـتم هر چند وارد آتش هم شـده بود تعقیبش می کردم .پس از شـکست و گریز شبیب ، حجاج وارد کوفه شـد و به منبر رفت و گفت : به خـدا سوگند تا امروز با شبیب چنان که شایـد و بایـد جنگ نشده بود. اینک گریزان پشت به جنگ کرد و [لاشه] زنش را رها کرد که نی به نشـیمنگاهش فرو برنـد. حجـاج ، حـبیب بن عبـدالرحمان را فرا خوانـد و او را همراه سه هزار تن از مردم شـام به تعقیب شـبیب گسـیل داشت و گفت : از شبیخون زدن او بر حذر باش و هر کجا با او برخوردی جنگ کن که خداوند متعال تیزی او را کند نموده و دنـدانش را شکسـته است . حبیب برای تعقیب شبیب بیرون شـد تا در انبار فرود آمـد. حجاج به حاکمان و کارگزاران پیـام داد و گفت : به یاران شبیب پیام دهیـد که هر کس از ایشان پیش ما آیـد در امان خواهـد بود. کسانی که در دین خوارج بصـیرتی نداشـتند و در این جنگ صدمه دیده بودند و آن را خوش نمی داشـتند امان خواسـتند. پیش از این هم همان روز که شبیب به هزیمت رفت حجاج حجاج نـدا داد: هر کس پیش ما آید در امان است و بدین گونه گروه بسـیاری از یاران شبیب از گرد او پراکنده شدند.

و چون به شبیب خبر رسید که حبیب بن عبدالرحمان در انبار فرود آمده است با یاران خود سوی آنان

حرکت کرد تا نزدیک رسید.

یزید سکسکی (۴۹۵) می گوید

یزید سکسکی (۴۹۵) می گویـد: همان شبی که شبیب به قصـد شبیخون زدن بر ما آمد، من همراه مردم شام بودم . آن گاه که شب را به سر بردیم حبیب بن عبدالرحمان ما را جمع کرد و به چهار بخش تقسیم کرد و برای هر بخش امیری تعیین نمود و به ما گفت : افراد هر بخش از شـما فقط جانب خود را حمایت کند و اگر افراد یک بخش کشته هم شدند نباید گروه دیگر او را یاری دهد و به من خبر رسـیده است که خوارج به شـما نزدیک هسـتند، خود را آماده کنید و بجنگید، زیرا مورد شبیخون قرار خواهیـد گرفت . گوید: ما همچنان آماده و در آرایش جنگی بودیم و شبیب همان شب آمد و بر ما شبیخون آورد. او نخسـت بر یکی از بخشـهای ما حمله کرد (۴۹۶) و مـدتی دراز با آنان جنگ کرد و هیچیک از آنان از جای خود تکان نخورد. سـپس آن بخش را رهـا کرد و به بخشـی دیگر روی آورد. با افراد این بخش هم مـدتی دراز جنگیـد و به چیزی دست نیافت . سـپس همچنان گرد ما می گشت و بر هر یک از بخشها حمله می آورد تا سه چهارم شب سپری شد و او همچنان به ما چسبیده بود تا آنجـا که بـا خود گفتیم نمی خواهـد از مـا جـدا شود. پس از آن شبیب از اسب پیـاده شـد و خود و یـارانش پیـاده با ما جنگی طولانی کردند، به خدا سوگند دست و پا بود که جدا می شد و چشمها از

حدقه بر می آمد و کشتگان بسیار شدند و ما حدود سی تن از آنان را کشتیم و آنان حدود صد تن از ما کشتند. به خدا سوگند اگر بیش از دویست مرد می بودند ما را نابود کرده بودند. آن گاه در حالی که ما از آنان خسته شده بودیم و از آنان کراهت داشتیم و آنان نیز از ما خسته شده بودند و کراهت داشتند از ما فاصله گرفتند. من خود، مردی از یاران خویش را می دیدم که بر مردی از خوارج شمشیر می زد ولی به سبب خستگی و ناتوانی شمشیرش کارگر نمی افتاد همچنین مردی از یاران خویش را می دیدم که نشسته جنگ می کند و شمشیر خود را به این سو و آن سو می زند و از خستگی و درماندگی نمی تواند برخیزد. تا آنکه شبیب سوار شد و به یاران خود که پیاده شده بودند گفت سوار شوید و با آنان به راه خود رفت و از ما منصرف شد.

فروه بن لقیط خارجی که در همه جنگهای شبیب همراهش بوده است می گوید: در آن شب همین که شبیب بر ما خستگی نمایان و زخمهای گران را دید گفت : این که بر سر ما آمده است اگر در طلب دنیا باشیم چه سنگین و سخت است و اگر برای اطاعت خداوند باشد و رسیدن به پاداش [آن جهانی] چه آسان و اندك است . یارانش گفتند : ای امیرالمومنین راست گفتی .

فروه همچنین می گوید: خودم شنیدم که در آن شب شبیب به سوید بن سلیم می گفت : دیروز دو تن از

ایشان را کشتم که از شجاعترین مردم بودند. (۴۹۷) شامگاه دیروز به عنوان پیشاهنگ و طلیعه بیرون رفتم سه مرد از ایشان را دیدم که وارد دهکده یی شدند تا چیزهای مورد نیاز خود را بخرند یکی از آنان خرید خود را انجام داد و پیش از یارانش بیرون آمد، من هم با او حرکت کردم . او به من گفت : می بینم علوفه نخریده ای . گفتم : دوستانی دارم که این کار را برای من انجام داده اند. سپس از او پرسیدم : خیال می کنی دشمن ما کجا فرود آمده است ؟ گفت : شنیده ام نزدیک ما فرود آمده است به خدا سوگند دوست می دارم با این شبیب آنان رویاروی شوم .گفتم : براستی این را دوست داری ؟ گفت : آری به خدا سوگند. گفتم : به هوش باش که به خدا سوگند من شبیب هستم . و همین که شمشیر را بیرون کشیدم افتاد و مرد. گفتم : برخیز و چون به او نگریستم دیدم مرده است .

برگشتم با یکی دیگر از آنان رو به رو شدم که از دهکده بیرون می آمد، و به من گفت : در این ساعت که همه به قرارگاه خود بر می گردند تو کجا می روی ؟ من پاسخی ندادم و رفتم ، اسب من رم کرد و شتابان تاخت ناگاه دیدم آن مرد در تعقیب من است و چون به من رسید به سوی او برگشتم و گفتم : چه می خواهی ؟ گفت : به خدا سوگند گمان می کنم تو از دشمنان مایی . گفتم :

آری . گفت : در این صورت از جای خود تکان نمی خوریم تا من ترا بکشم یا تو مرا بکشی . من بر او حمله کردم ، او هم بر من حمله کرد ساعتی به یکدیگر شمشیر حواله می کردیم . به خدا سوگند من در دلیری و گستاخی بر او بیشی نداشتم جز اینکه شمشیر من از شمشیر او برنده تر بود و من توانستم او را بکشم .

به شبیب خبر رسیده که لشکر شام که همراه حبیب بن عبدالرحمان بودند سنگی را با خود حمل می کنند و سوگند خورده اند که نگریزند. خواست دروغ آنان را آشکار سازد. چهار اسب فراهم آورد و بر دم هر یک دو سپر بست سپس هشت تن از یاران خود و یکی از غلامان خویش به نام حیان را که مردی شجاع و مهاجم بود برگزید و دستور داد مشک آبی با خود بردارد و شبانه حرکت کرد و به گوشه یی از لشکر شام وارد شد و به یاران خود دستور داد در گوشه های چهارگانه لشکر باشند و هر دو مرد اسبی را با خود داشته باشند و سپس بر آنان با شمشیر ضربه یی بزنند و همین که حرارت و سوزش آن در اسب اثر کرد آنرا میان لشکرگاه شامیان رم دهند. و با آنان قرار گذاشت که پس از آن در جای بلندی که نزدیک لشکرگاه بود جمع شوند و به آنان گفت : هر کدام نجات پیدا کردید وعده گاه ما همان بلندی است . یاران او فرمان او را خوش نداشتند. پس او خود پیاده شد و کاری را

که به آنان دستور داده بود با اسبها انجام دهند انجام داد و اسبها را داخل لشکرگاه شامیان رم داد و خود اندکی آنها را تعقیب کرد و تازیانه های محکم بر پشت آنان زد. اسبها در نواحی مختلف لشکرگاه به حرکت درآمدند. مردم سخت پریشان شدند و به جنبش درآمدند و بر یکدیگر ضربت می زدند. حبیب بن عبدالرحمان فریاد می کشید: وای بر شما! این حیله و مکری است بایستید تا موضوع برای شما روشن شود و چنان کردند. شبیب هم که میان ایشان بود ایستاد تا سرانجام آرام گرفتند او هم بر اثر ضربت گرزی سست شده بود.

و هنگامی که مردم به مراکز خود برگشتند خود را از میان انبوه مردم بیرون کشید و به آن بلندی رساند و دید غلامش حیان آنجاست . شبیب به او گفت : از این مشك بر سرم آب بریز، و چون سرش را کشید که حیان بر آن آب بریزد، حیان تصمیم گرفت گردنش را بزند و با خود گفت : برای خود مکرمت و شهرت و آوازه یی بهتر از این نمی یابم که در این خلوت گردن شبیب را بزنم و این موضوع موجب امان دادن حجاج به من نیز می شود. ولی همین که این تصمیم را گرفت لرزه بر اندام او افتاد و چون در آب ریختن تاءمل کرد شبیب به او گفت : ای وای بر تو! منتظر چه هستی مشك را بشکاف . سپس گفت : آن را به من بده و گرفت و دشنه را از کنار کفش خود بیرون کشید و مشك را سوراخ کرد و بدست

حیان داد و گفت : اینک بریز و حیان بر سر او آب ریخت . پس از آن حیان می گفت : به آن کار تصمیم گرفتم ولی مرا لرزه گرفت و از آن کار ترسیدم و حال آنکه خود را هیچ گاه ترسو نمی دانستم .

سپس حجاج میان مردم اموال بسیاری پخش کرد و به همه زخمیها و کسانی که متحمل زحمت شده بودند پاداش داد و ایشان را برای مقابله با شبیب روانه کرد و به سفیان بن ابرد دستور داد آنان را با خود ببرد و فرماندهی را به او سپرد این موضوع بر حبیب بن عبدالرحمان گران آمد و به حجاج گفت : سفیان را به جنگ مردی می فرستی که من جمع او را پراکنده ساخته و سوارکارانش را کشته ام . شبیب در کرمان (۴۹۸) اقامت داشت تا اینکه او و یارانش از خستگی بیرون آیند، و سفیان همراه مردان به سوی او رفت . شبیب کنار کارون اهواز به رویارویی او آمد. پلی بر کارون بود که از آن گذشت و سوی سفیان آمد و او را دید که با مردان فرود آمده است .

سفیان ، مضاض بن صبغی را به فرماندهی سواران خود گماشت و بشر بن حیان فهری را بر میمنه و عمر بن هبیره فزاری را بر میسره [لشکر] خود گماشت . شبیب هم با سه دسته پیش آمد خودش همراه یک دسته بود و سوید در دسته دوم و قعنب در دسته سوم ، مجلل را هم برای حفظ لشکرگاه خویش همانجا باقی گذاشت .

سوید که بر میمنه خوارج بود بر میسره

سفیان حمله آورد و قعنب که بر میسره خوارج بود بر میمنه سفیان حمله کرد و شبیب خود بر سفیان حمله کرد و سپس اندکی جنگ کردند. و خوارج به جای خود که در آن بودند برگشتند.

یزید سکسکی که در آن روز از یاران سفیان بوده است می گوید: شبیب و یارانش بیش از سی بار به ما حمله کردند و از صف ما هیچ کس از جای خود تکان نخورد. سفیان به ما گفت : به صورت پراکنده بر ایشان حمله مکنید بلکه همه پیادگان با هم و یکباره حمله برند. و چنان کردیم و همواره بر آنان نیزه می زدیم تا آنان را کنار پل راندیم . کنار پل آنان سخت ترین جنگی را که ممکن است برای قومی روی دهد با ما داشتند. آنگاه شبیب از اسب پیاده شد و حدود صد مرد هم با او پیاده شدند و به محض اینکه پیاده شدند چنان با ضربه های شمشیر و نیزه به جان ما افتادند که هرگز مثل آنرا ندیده بودیم و گمان نمی کردیم که چنان باشد. سفیان همین که دریافت بر آنان چیرگی ندارد و از پیروزی آنان در امان نیست تیراندازان را فراخواند و گفت : ایشان را تیرباران کنید و این کار هنگام غروب صورت گرفت و حال آنکه شروع رویارویی از نیمروز بود. یاران سفیان آنان را تیرباران کردند و سفیان کمانداران و تیراندازان را در صف جداگانه یی قرار داده و برای ایشان فرمانده ویژه یی گماشته بود، و چون تیراندازان یاران شبیب را تیرباران کردند آنان بر تیراندازان حمله سختی آوردند و ما هم بر

یـاران شـبیب حمله بردیم و ایشـان را از یـاران خـود بـازداشتیم ، چون کـار را چنین دیدنـد شـبیب و یـارانش سوار شدنـد و بر تیراندازان حمله یی سـخت کردند که بیش از سـی تیرانداز کشـته شدند سـپس با نیزه آهنگ ما کردند و بر ما نیزه می زدند تا هوا تاریک شد. آنگاه از ما منصرف شدند و بر گشتند.

سفیان بن ابرد هم به یاران خود گفت : ای قوم ! ایشان را تعقیب مکنیـد بگذاریـد تا صـبح به جنگ ایشان برویم . گوید: ما از آنان دست برداشیتم و هیچ چیز برای ما خوشتر از این نبود که آنان از جنگ با ما منصرف شوند.

فروه بن لقیط خارجی می گوید: چون کنار پل رسـیدیم شبیب گفت : ای گروه مسـلمانان از پل بگذرید و به خواست خداوند متعال چون شب را به صـبح آوریم بامداد بر آنان حمله خواهیم برد. گوید: ما پیش از او عبور کردیم و او ماند که آخر از همه عبور کند. همین که خواست از پل بگذرد بر اسب نر سرکشی سوار بود [قضا را] جلو آن اسب مادیانی در حرکت بود. اسب شبیب بر آن مادیان جهید و این روی پل بود. مادیان جنبشی کرد که سم اسب شبیب از لبه پل لغزید و در آب افتاد. ما شنیدیم شبیب همین که در آب افتاد این آیه را خوانـد: تا خداونـد کاری را که بایـد انجام گیرد مقرر کنـد (۴۹۹). او در آب فرو شـد یک بار بالای آب آمد و این آیه را خواند این تقدیر قدرتمند داناست (۵۰۰) و در آب فرو رفت و دیگر

بر نیامد.

بیشتر مردم این موضوع را همین گونه روایت می کننـد. قومی هم می گوینـد: همراه شبیب مردان بسـیاری بودند که در جنگها پس از شکست با او بیعت کرده بودند و بیعت آنان با او بدون بینش و با اکراه بود و بزرگان عشایر ایشان را شبیب کشته بود و در واقع آنـان همگی نسـبت به او خونخواه بودنـد و چون در آن هنگـام از جمله آخرین کسان بود که می خواست از پل عبور کنـد برخی از ایشـان به برخی دیگر گفتنـد: آیـا موافقیـد که پـل را زیر پـای او قطع کنیم و هم اکنون انتقـام خونهـای خود را بگیریم ؟ گفتنـد: آری که این رای درست است . پل را بریدنـد پل واژگون شد اسب شبیب ترسـید و رمید و او در آب افتاد و غرق شد.

و روایت نخست مشـهورتر است . گروهی از یاران سـفیان می گویند: ما صدای خوارج را شـنیدیم که می گفتند: امیرالمومنین غرق شـد و از رودخانه گذشتیم و سوی لشـکرگاهشان رفتیم ولی آنجا هیچ نشانی از هیچ کس نبود. همانجا فرود آمدیم و در جستجوی جسد شبیب بر آمدیم و آن را در حالی که زره بر تن داشت از آب بیرون کشیدیم .

مردم چنین پنداشـته و آورده اند که شـکمش را دریده و قلبش را بیرون کشیده اند. قلبی سخت فشرده و محکم همچون سنگ بود و چون آن را بر زمین می زدنـد، به انـدازه قامت انسان بر هوا می جسـته است . و حکایت شـده است که هرگاه خبر مرگ شبیب را به مادرش می دادند باور نمی کرد و سخن هیچ کس

را در آن باره نمی پذیرفت و مکرر به او گفته بودند که شبیب کشته شده است و نپذیرفته بود، ولی همین که به او گفتند: غرق شده است گریست و چون در این باره از او توضیح خواستند، گفت : هنگامی که او را زاییدم در خواب دیدم آتشی از درون من سر زد که همه آفاق را انباشته کرد و سپس در آب افتاد و خاموش شد و دانستم که او جز با غرق شدن نابود نمی شود. (۵۰۱)

اینجا پایان جلد چهارم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است و به خواست خداوند جلد پنجم از پی آن خواهد آمد. (۵۰۲)

سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه این جلد را به این بنده ارزانی داشت و امیدوارم به لطف خود توفیق ترجمه مطالب تاریخی اجتماعی مجلدات بعدی را ارزانی فرماید، بمنه و کرمه .

کمترین بنده درگاه علوی ، محمود مهدوی دامغانی

دوشنبه بیستم رجب ۱۴۰۹ ق برابر هشتم اسفند ۱۳۶۷ ش

پاورقی

۱ تا ۶۰

۱- وقعه صفین نصر بن مزاحم ، ص ۱۵، چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق .

۲- بخشی از آیه یازدهم سوره رعد.

۳- عذیب : نام آبی بر کناره راست قادسیه از قبیله بنی تمیم که میان آن و قادسیه چهار میل است . به نقل از مراصد الاطلاع .

۴-به شرح حال این شاعر دسترسی پیدا نکردم و در وقعه صفین این ابیات تفاوتهایی دارد.م

۵-برای اطلاع بیشتر در این باره به الاستیعاب ابن عبدالبر در حاشیه ص ۲۳۲ ج اول الاصابه چاپ ۱۳۸۲ ق مصر مراجعه فرمایید م.

۶- این نامه به این صورت ضمن نامه های نهج البلاغه نیامده است ، بخشی

از آن ضـمن نامه شـشم و بخشی ضمن نامه شصت و چهارم در صفحات ۸۴۰ و ۱۰۵۶ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۳۵۱ ش آمده است . برای اطلاع از منابع این دو نامه که در وقعه صـفین و الامامه و السـیاسه و عقد الفرید هم آمده است . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۳ صفحات ۲۱۰ و ۴۶۶ مراجعه فرمایید.م

۷-سوره ۲۹ آیه ۱۸

۸-بخشی از آیه ۳۳ سوره بنی اسرائیل .

۹-لطفا به مباحث تاریخی خطبه بیست و ششم مراجعه شود که پاورقیهای این قسمت ، به تفصیل آنجا در متن آمده است .م

۱۰-به ص ۴۸ وقعه صـفین چاپ عبدالسـلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق مراجعه فرماییـد که در آنجـا نویسـنده نامه و سـراینده این ابیات را جریر بن عبدالله دانسته و اشعار هم مقدم و موخر است .م

۱۱-در دنباله این خبر در کتاب وقعه صـفین آمده است که چون تصـمیم شـرحبیل به اطلاع اقوامش رسـید یکی از خواهر زاده هـایش از قـبیله بـارق ، که هـوای علی (ع) را در سـر داشت و بعـد هم بـا او بیعت کرد و از شامیـانی بود که به علی پیوست و مردی زاهد بود، اشعاری سرود و برای شرحبیل فرستاد و ضمن آن گفته بود سوگند به جان پدرم که پسر بدبخت هند تیری به شرحبیل زده است که کشنده اوست ...

۱۲-برای اطلاع بیشتر در مورد این شاعر که نامش قیس بن عمرو است و بعـدها به سـبب میگساری حـد خورده و از علی (ع) منحرف شده است ، به مبحث منحرفان از علی (ع) در جلد دوم همین کتاب ، ذیل

خطبه ۵۷ مراجعه فرمایید .م

۱۳- این نامه در ص ۵۲ وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق آمده است .م

۱۴-این نامه با اندک تفاوت لفظی ، هشتمین نامه از نامه های نهج البلاغه است که در ص ۸۴۴ نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۳۵۱ ش آمده است . ابن عبدربه هم این نامه را در عقدالفرید، ج ۲، ص ۲۳۲ چاپ الازهریه آورده است .م

۱۵- ص ۳۲۵ ج ۱ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر بدون تاریخ .

۱۶-بخشی از این نامه با اندک تفاوت لفظی در نامه هفتم نهج البلاغه آمده است و به نقل استاد سید عبدالزهراء خطیب حسینی در ص ۲۱۱ ج ۳ مصادر نهج البلاغه در تاریخ اعثم کوفی و کامل مبرد و وقعه صفین آمده است .م

۱۷-در ص ۵۸ وقعه صفین چاپ ۱۳۸۲ ق آمده است که یک مرد از قریش شام را بیاور .م

۱۸-ص ۷۷ وقعه صفین چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۳۸۲ ق .م

۱۹-در متن دو سه سطر توضیح لغوی درباره لغات این شعر آمده است که ترجمه آن لازم نبود .م

۲۰-بخشی از آیه ۳۳ سوره بنی اسرائیل .

۲۱-نام این شخص در وقعه صفین به صورت کعب بن مره سلمی آمده که صحیح نیست . برای اطلاع بیشتر به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۵۱ مراجعه فرمایید .م

۲۲-اوس بن حجر: از شاعران بزرگ دوره جاهلی و در گذشته حدود ۶۲۰ میلادی است . برای اطلاع بیشتر از شرح حال او به ترجمه مقاله haffner . a در ص ۱۵۲ ج ۳ دایره المعارف الاسلامیه مراجعه شود .م

۲۳-ابو اعور سلمی : عمر و بن سفیان که مادرش مسیحی و پدرش از

سرداران مشرکان در جنگ احد بود از سرداران معروف معاویه است . برای اطلاع بیشتر به ترجمه مقاله lammens در ص ۹۴۰ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید .م

۲۴- ذوالکلاع حمیری : از سرداران معاویه بود که در جنگ صفین کشته شد. به ص ۲۲۱ ترجمه اخبار الطوال دینوری به قلم این بنده ، تهران ، نشر نی ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید .م

۲۵-میان اصحاب و در کتب مربوطه نام پنج تن ابومریم ثبت شده است که ندانستم این کدامیک از آنهاست . شیخ طوسی (ره) هم در رجال خود فقط به ذکر نام او از اصحاب علی (ع) قناعت کرده است .م

۲۶-آیات ۴۱ و ۴۲ سوره زخرف .

۲۷-به طوری که ملاحظه می فرمایید از این گفتار و گفتار بعدی که سخن شیخ مفید را به شدت رد می کند مسلم می شود که ابن ابی الحدید شیعه نبوده است .م

۲۸-سفیان ثوری از بزرگان محدثان قرن دوم هجری متولد سال ۹۷ و در گذشته ۱۶۱، هجری است . برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به محدث قمی ، الکنی و الالقاب ج ۲ ص ۱۱۹ چاپ صیدا .م

۲۹-بخشی از آیه ۴۵ سوره پنجم

۳۰-بخشی از آیه ۳۳ سوره هفدهم .

۳۱-فلوجه : نام دو دهکده بزرگ و کوچک از ناحیه بغداد و کوفه و نزدیک عین التمر است و مشهور است که این دهکده یی بر کناره شرقی فرات و پیوسته به نهر ملک است .

۳۲-بخشی از آیه ۲۸ سوره بقره .

۳۳-سلیمان بن صرد خزاعی از اصحاب پیامبر (ص) است که در جنگهای امیرالمومنین همراه ایشان بود و از کسانی است که برای امام حسین (ع

) نامه نوشته است و پس از شهادت ایشان قیام کرده و سالار توبه کنندگان بوده است و در نود و سه سالگی به سال شصت و پنجم هجرت در جنگ با ابن زیاد کشته شد. برای اطلاع بیشتر به ص ۳۵۱ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر و ص ۲۴۸ ج ۷ ترجمه نهایه الارب نویری مراجعه فرمایید .م

۳۴-برای اطلاع از شرح حال این دو صحابی ، به ص ۲۶۳ ج ۳ و ص ۵۸ ج ۲ اسدالغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید .م

۳۵-آیات ۷۲ و ۷۳ سوره چهارم .

۳۶-اعور شنی که نامش بشر بن منقذ است ، در جنگ جمل نیز همراه علی (ع) بوده است . به ص ۳۸ المؤ تلف و المختلف آمدی چاپ کرنکو قاهره ، ۱۳۵۴ ق مراجعه فرمایید .م

۳۷-سوره (۷)اعراف ، آیه ۱۸۶

۳۸-سوره (۶۴) عنکبوت ، آیه ۲۹

۳۹-سعد بن ابی وقاص

۴۰-در کتاب وقعه صفین پس از این نامه ، چند بیت شعر هم آمده است .

۴۱- در کتاب وقعه صفین یکی دو سطر در این نامه آمده است که اعتراض محمد بن مسلمه بر معاویه است .

۴۲-ارخی خناقه از امثال عرب است .

۴۳-قرقیسیا: نام شهری بر کناره رودخانه خابور است .

۴۴-قسر: نام یکی از شاخه های بزرگ قبیله بجیله است .برای اطلاع بیشتر، به ص ۳۸۷ جمهره انساب العرب ابن حزم اندلسی چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۹۱ ق مراجعه فرمایید .م ۴۵-احمس : نام شاخه یی از بنی ربیعه است . به ص ۲۹۱ جمهره انساب العرب مراجعه فرمایید .م

۴۶-المعارف ص ۱۲۷.

۴۷- شراه : به فتح اول نام کوهستانی مرتفع در ناحیه عسفان و نام منطقه ای

میان دمشق و مدینه است . به ص ۲۴۷ ج ۵ معجم البلدان ، یاقوت حموی ، چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید .م

۴۸-و روایت شده است که سراینده این ابیات زنی از قبیله ازد است که سامه میهمان شوهرش بوده است .

۴۹-دنباله این روایت در کتاب اغانی چنین است : بنی ناجیه پس از مسلمان شدن مرتد شدند و چون علی (ع) به خلافت رسید آنان را به اسلام دعوت فرمود. برخی مسلمان شدند و برخی همچنان کافر ماندند که علی (ع) آنان را به اسیری گرفت . مصقله آنان را آزاد ساخت و همان شب به نزد معاویه گریخت . آنان آزاد شدند در حالی که تعهد بر گردن مصقله باقی بود، علی (ع) اندکی از خانه او را ویران کرد و گفته اند تمام خانه را ویران کرده است و مصقله تا هنگامی که علی (ع) کشته شد به کوفه برنگشت .

۵۰-این ازدواج و نکاح به نکاح مقت موسوم و از سنتهای معمول جاهلی بوده است که اسلام آنرا حرام کرده است . ۵۱-مروان بن ابی حفصه متولد به سال ۱۰۵ و در گذشته ۱۸۲ هجری است . مروان بن ابی حفصه ، بنی عباس را می ستوده و برای خوشامد آنان ، علویان را نکوهش می کرده است . شرح حال و نمونه هایی از شعرش به تفصیل در تاریخ بغداد، ج ۱۳، صفحات ۱۴۵ ۱۴۲، چاپ افست مدینه آمده است .م

۵۲-یعنی اعتقاد کیسانیه در مورد جناب محمد بن حنفیه که شرح آن به تفصیل در کتابهای ملل و نحل آمده است .م

۵۳-شاعر معروف قرن سوم هجری

، متولد به سال ۲۰۴ و در گذشته ۲۸۴ هجری ، برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به مقاله مفصل مار گلیوث در دائره المعارف اسلام و ص ۳۶۵ ج ۳ ترجمه عربی آن مراجعه فرمایید.م

۵۴-محمد بن قاسم بن خلاد اهوازی از ادیبان حاضر جواب و شعرشناس که به سال ۲۸۳ هجری در گذشته است ، به ص ۱۲۴ ج ۱ الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی مراجعه فرمایید .م

۵۵-در دنباله این اشعار از نجاح بن مسلمه به روافض و از بختیشوع به نصاری و از علی بن یحیی منجم به معتزله تعبیر کرده است .م

۵۶-حشویه : فرقه ای از مرجئه بودند.

۵۷- احمد بن ابی دواد از قاضیان بزرگ معتزله متولد به سال ۱۶۰ و در گذشته ۲۴۰ که مدتی قاضی القضاه ب وه و سرانجام مورد بی مهری متوکل قرار گرفت ، به مقاله شارل پلا در ص ۱۲۲۸ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید .م

۵۸- ابیات مفصل دیگری هم در هجو او سروده است که ترجمه اش ضروری به نظر نیامد .م

۵۹-سال تولد علی بن جهم روشن نیست ، او به سال ۲۴۹ هجری در جنگی زخمی شد و از آن زخم درگذشت . برای اطلاع بیشتر، به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۳، ص ۳۹، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید مصر ۱۳۶۷ ق مراجعه فرمایید .م

۶۰-برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع به صفحات ۲۶۶۰ ۲۶۴۵ ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده و صفحات ۲۳۱ ۲۲۵ ج ۵ ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده مراجعه فرمایید .م

۶۱ تا ۱۲۴

۶۱-نفر: نام شهرکی کنار رود نرس است .

۶۲-سوره کهف آیه ۱۰۴

۶۳-سوره

نحل آیه ۹۶

۶۴-اردشیر خره : به فتح اول و سکون دوم و فتح دال و کسر شین و یا وراء ساکن و خاء مضموم از نواحی فارس است .

۶۵-با کمی اختلاف ، در خطبه ۴۴ نهج البلاغه نیز آمده است .م

۶۶- برای اطلاع بیشتر از موضوع بنی ناجیه در کتابهای کهن ، به بحث مفصل ثقفی در کتاب الغارات ، صفحات ۳۷۲ ۳۲۹، چاپ استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی ، تهران ۱۳۵۵ ش ، انجمن آثار ملی و صفحات ۱۶۵ ۱۴۱ ترجمه آن به قلم استاد محمد باقر کمره ای چاپ تهران ، ۱۳۵۶ ش ، مراجعه فرمایید.م

۶۷-کسانی که مایل باشند می توانند به شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۳، صفحات ۱۵۱ ۱۴۹ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر مراجعه فرمایند .م

۶۸- در خطبه ۴۵ هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است .م

۶۹-برای اطلاع از اینکه آغاز این خطبه از گفتار نبوی است ، رجوع کنید به ابن اثیر، النهایه فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۵، ص ۲۰۶، چاپ ۱۳۶۴ ش ، قم و مصادر نهج البلاغه ، ج ۲، پاورقی صفحه ۱۲ .م

۷۰- چون این بحث متضمن نکات تاریخی است ترجمه شد .م

۷۱-آیات ۱۳ و ۱۴ سوره زخرف .

۷۲-جناب زید، فرزند سجاد (ع) متولد به سال ۷۹ و شهید به سال ۱۲۲ هجری قمری ، رئیس مذهب زیدیه است که از دیرباز کتابهای مستقل درباره شخصیت و اهمیت قیام او تاءلیف شده است از جمله ابراهیم ثقفی مؤ لف کتاب الغارات و ابن بابویه درباره او کتاب نوشته اند؛ مراجعه کنید به کتاب ابوالحسین زید الشیهد اثر مرحوم

سید محسن امین و همچنین شخصیت و قیام زید بن علی ، نوشته آقای سید ابوفاضل رضوی اردکانی .م

۷۳-بـه فتـح اول و سـکون دوم ، رودی اسـت که آنرا نرسـی بن بهرام در نـواحی کـوفه حفر کرده و منشـعب از فرات است . و اطراف آن چند دهکده است . مرا صدالاطلاع .

۷۴-سوره حج آیه ۶۱.

۷۵- خطبه ۴۸ نهج البلاغه .

۷۶-به نقل مولف مراصدالاطلاع نام ولایتی در عراق است .

۷۷-آیه ۹ سوره و الذاریات .

۷۸-در کتاب وقعه صفین سلسه سند چنین است : نصر، عمر از مردی یعنی ابومخنف از عمویش ابی مخنف .

۷۹-در کتاب وقعه صفین پل صرات است و صرات نام یکی از شاخه های فرات می باشد.

۸۰-مظلم ساباط: جایی از ساباط مداین که [چون] نور آن اندک است [به این نام معروف شده است]، مراصدالاطلاع .

۸۱- آیه ۱۲۸ سوره شعراء.

۸۲-این بزرگوار که از سرداران دلیر است در جنگ صفین در التزام رکاب امیرالمومنین شهید شد. لطفا به ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ص ۲۲۵، تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید.م ۸۳-اقتباس از آیه ۲۵ سوره آل عمران .

۸۴-رها: شهری در جزیره میان موصل و شام است .

۸۵-کلاه درازی که پارسایان و زهاد در صدر اسلام بر سر می نهادند. ۸۶-آیه اخر سوره والضحی .

۸۷- در کتاب صـفین آمده است که عدی بن حاتم گفت : راه مشترک است و مردم در حق برابرند هر کس در نصیحت عامه کوشش کند و بیندیشد آنچه را بر عهده اوست انجام داده است .

۸۸-نام پدر این شخص در کتاب صفین حصیره است .

۸۹-برای اطلاع بیشتر

درباره ابوزینب به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۰۵، مراجعه فرمایید .م

۹۰- به خطبه ۱۹۷ نهج البلاغه مراجعه شود .م

۹۱-موضوع این گفتگو را دینوری هم آورده است .لطفا به ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، ص ۲۰۵، تهران ، نشر نی ۱۳۶۶ ش مراجعه شود .م

۹۲-وقعه صفین

۹۳- و من لم یذدعن حوضه یتهدم از امثال عرب است . المنجد فرائد الادب .م ۹۴-گفتار حضرت امام حسن در کتاب صفین مفصلتر است ، لطفا به ص ۱۱۴ چاپ عبدالسلام محمد هارون ، چاپ دوم ، ۱۳۸۲ ق مراجعه شود .م

۹۵-در متن و نیز در چاپ تهران خالد المعمر است ، از حواشی کتاب صفین اصلاح شد، او اندکی محضر پیامبر را درک کرده است ؛ برای اطلاع بیشتر به الاصابه ابن حجر، ج ۱، ص ۴۶۱ شماره ۲۳۲۱ مراجعه شود .م

۹۶-نام پدرش در متن و چاپ تهران مرحوم است که درست نیست از حواشی کتاب صفین اصلاح شد، و رجوع کنید به الاصابه ، ج ۳، ص ۱۵ شماره ۵۹۵۹ .م

۹۷- در ص ۱۱۸ کتاب وقعه صفین اختلافات مختصری دیده می شود .م

۹۸- در متن اشتباهات مکرر چاپی و افتادگی بود که با مراجعه به ص ۱۱۹ وقعه صفین اصلاح شد.م

۹۹-برای اطلاع بیشتر در مورد این بیعت مراجعه فرمایید به ترجمه طبقات ابن سعد به قلم این بنده ، ج ۱، صفحات ۲۲۰ ۲۱۵، تهران ، ۱۳۶۵ ش ، نشر نو .م

۱۰۰-شریح بن هانی ، درک محضر پیامبر را کرده است و پیامبر به نام او به پدرش کنیه ابوشریح اطلاق نموده است شریح از اصحاب علی (ع) است و به

سال ۷۸ سالگی در جنگهای ناحیه سیستان کشته شده است . گویند یکصد و بیست سال عمر کرده است . به اسد الغابه ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۹۶ مراجعه فرمایید.م

۱۰۱- بخشی از آخرین آیه سوره فرقان .

۱۰۲-قسمتی از این نامه در نامه ۶۰ نهج البلاغه آمده است .م

۱۰۳-داخل کروشه به نقل از کتاب صفین است .

۱۰۴-به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۱۵، این خطبه را با اختلافات اندکی پیش از سید رضی ، ابن فقیه در کتاب البلدان ص ۱۶۳ و پس از او زمخشری در جزء اول ربیع الابرار آورده اند .م

۱۰۵- رجوع کنید به وقعه صفین ، ص ۳۱، چاپ دوم ، ۱۳۸۲ ق .م

۱۰۶- به نقل از کتاب صفین .

۱۰۷-بهرسیر: یاقوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۳۱۴ چاپ مصر می گوید: این کلمه معرب ده اردشیر و یکی از شهرهای هفتگانه مداین بوده است .م

۱۰۸-اسود بن یعفر نهشلی در گذشته حدود ۲۲ سال قبل از هجرت و ساکن و اهل عراق و ندیم نعمان بن منذر بوده است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۳۳۰ مراجعه فرمایید .م

۱۰۹-آیات ۲۹ ۲۵ سوره دخان .

۱۱۰-این موضوع و موضوع راهبی که در چند سطر بعد آمده است در متون کهن شیعه هم با اختلافی اندک و توضیحی بیشتر آمده است . لطفا به امالی صدوق ، ص ۱۸۵ ۱۸۴ همراه با ترجمه آقای کمره یی و همچنین به ترجمه روضه الواعظین ، به قلم این بنده ص ۱۹۶ ۱۹۴ چاپ تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید .م

۱۱۱-در کتابهای کهن

دیگر هم این روایت با اندک اختلاف لفظی آمده است . از جمله : به ص ۱۳۵ المعیار و الموازنه اسکافی در گذشته ۲۴۰ هجری چاپ استاد محمد باقر محمودی ۱۴۰۲ ق بیروت و مناقب خوارزمی ، ص ۱۶۷، چاپ نجف مراجعه فرمایید.م

۱۱۲- برای اطلاع بیشتر درباره منابع این حدیث در آثار اهل سنت به فضائل الخمسه استاد سید مرتضی فیروز آبادی ، ج ۲، ص ۳۵۴ ۳۴۹، مراجعه فرمایید که همین گونه از مسند احمد بن حنبل هم آورده اند .م

۱۱۳- نامه ۱۲ نهج البلاغه .

۱۱۴-سوره بقره آیه ۴۲.

۱۱۵-سوره قصص آیه ۵۶.

۱۱۶- این خبر در تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۲۳۶ نیز آمده است .

۱۱۷-نام یکی از دهکده های کنار فرات است .

۱۱۸-بخشی از این نامه در نامه ۱۲ نهج البلاغه آمده است .

۱۱۹-نامه ۱۳ نهج البلاغه .

۱۲۰- الف : در خطبه ۴۹ که با عبارت الحمدلله الذی بطن خفیات الامور (سپاس خداوندی را که علم او همه امور پوشیده را در برگرفته است) شروع می شود به تفصیل درباره خداوند متعال و صفات او بحث شده است و از مباحث ارزنده کلامی است که در شرح نهج البلاغه مطرح است و هر چند خارج از مقوله مطالب تاریخی و اجتماعی است که فعلا این بنده به ترجمه آن پرداخته است ، ولی لازم دیدم برای آن عده از خوانندگان گرامی که مایل به مراجعه باشند گفته شود که چهار مبحث بسیار مهم را در بردارد و عبارت است از: دانا بودن خداوند به امور پوشیده . از امور ظاهری ، یعنی افعال خداوند به وجود او استدلال شده است .

هویت باری تعالی برای بشر معلوم نیست . او شبیه به هیچ چیز از مخلوقات و آفریده های خود نیست . مرحوم علامه مجلسی در کتاب بحار الانوار، ج ۷۷ ص ۳۰۶ چاپ جدید، این خطبه را از کتاب عیون الحکمه و المواعظ، تالیف علی بن محمد واسطی در گذشته به سال ۴۵۷ هم نقل کرده است .م

ب : همچنین در خطبه ۵۰ که با عبارت انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع (همانا آغاز و سرچشمه فتنه ها هواهای نفسانی است که از آنها پیروی می شود) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است و با استفاده از کتاب سودمند مصادر نهج البلاغه و اسانیده استاد سید عبدالزهرا حسینی خطیب به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند که این خطبه پیش از شریف رضی (ره) در کتابهای زیر نقل شده و آمده است :

۱. برقی در المحاسن ، ج ۱، ص ۲۰۸ با سند خود از حسن بن علی بن فضال و او با سند خود از امام باقر (ع).

۲. کلینی در اصول کافی ، باب البدع و الراءی و المقائیس از حسین بن محمد اشعری ، با سند خود از امام باقر (ع)

۳. ابن واضح یعقوبی در تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۳۶، با اختلافی اندک در برخی از کلمات .

۴. ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخایر، ص ۳۲ بخشی از آن را آورده است . ۱۲۱-عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نباته ، خطیب و شاعر توانای قرن چهارم و در گذشته به سال ۳۴۷ هجری است . برای اطلاع بیشتر به الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی

، ج ۱، ص ۴۴۲ مراجعه فرمایید.م

۱۲۲-ابوالحسن علی بن محمد بن نهد تهامی از شعرای قرن چهارم و پنجم هجری و مقتول به سال ۴۱۶ هجری در زندان مصر است . دیوانش چاپ شده است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۱۴۵ .م

۱۲۳-عمر و بن حارث همدانی که او را عمرو بن براق و براقه هم می گویند و این کلمه نام مادر اوست ، از شاعران دوره جاهلی است که پس از سال یازدهم هجرت در گذشته است ابیات فوق از قصیده یی است که پانزده بیت آن در الاغانی ، ج ۲۱، ص ۱۷۶، چاپ مصر، ۱۳۹۲ ق آمده است .م

۱۲۴-از سادات حسنی و اشراف بصره که شاعر و ادیب و شعر شناس و عالم به انساب و جنگهای اعراب بوده و در سال ۶۱۳ هجری در بغداد در گذشته است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۹، ص ۲۰۸ مراجعه فرمایید .م

۱۲۵ تا ۱۷۴

۱۲۵-حبیب بن اوس ، معروف به ابوتمام ، شاعر بزرگ قرن سوم هجری و گرد آورنده حماسه که به سال ۱۸۸ یا ۱۹۰ هجری متولد و به سال ۲۲۱ یا ۲۳۲ در گذشته است . به مقاله نسبتا مفصل ریتر(ritter) در دانشنامه ایران و اسلام ص ۱۰۱۸، مراجعه فرمایید .م

۱۲۶-این بیت در لسان العرب ، ج ۱۴، ص ۳۵ ذیل کلمه اسا آمده است و استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی افزوده اند که از سلیمان بن قنه است . در منابع کهن پیش از ابن ابی الحدید، این بیت در ترجمه اخبار الطوال ، دینوری به قلم این بنده ، ص ۳۵۵ و

ترجمه تاریخ طبری به قلم ابوالقاسم پاینده ص ۳۴۳۶ و هم در کتابهای پس از ابن ابی الحدید، مثلا در ترجمه نهایه الارب ، ج ۶ ص ۱۰۲ آمده است .م

۱۲۷- عباس بن مرداس سلمی در گذشته حدود سال ۱۸ هجری ، اندکی پیش از فتح مکه مسلمان شد و از کسانی است که برای تالیف دلهایشان به آنان اموالی پرداخت می شد، رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۲۱۸، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت و پاورقیهای همان صفحه ، این ابیات او در دیوان الحماسه هم آمده است .م

۱۲۸-این دو بیت از قصیده ای که از اوست که در صفحات ۱۱۳ و ۱۱۴، ج ۲۱، الاغانی آمده است .

۱۲۹- این دو بیت از حصین بن حمام مری است که در ص ۶۵ مفضلیات با اندک اختلافی آمده است .

۱۳۰-از امیران و فرماندهان بزرگ مروانیان ، متولد ۵۳ و مقتول به سال ۱۰۲ هجری که چند بار والی عراق و خراسان بوده است . به الاعلام زرکلی ج ۹، ص ۲۴۶، مراجعه فرمایید .م

۱۳۱-یزید بن عبدالملک متولد ۷۱ و در گذشته ۱۰۵ هجری پس از عمر بن عبدالعزیز چهار سال خلیفه بود.

به اخبار الخلفاء سیوطی ، ص ۲۴۶، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۸۹ ق مراجعه فرمایید.م

۱۳۲-عقر: ابن خلکان گفته است یعنی عقر بابل که نزدیک کربلا و بر راه کوفه است .

۱۳۳-کثیر بن عبدالرحمان بن ابی جمعه (کثیر عزه) از شاعران بزرگ قرن اول و دوم هجری و در گذشته به سال ۱۰۵ هجری است . برای اطلاع بیشتر، به بحث ابن قتیبه در صفحات ۴۲۳ ۴۱۰ الشعر

و الشعراء، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت مراجعه فرمایید .م

۱۳۴–از دانشمندان و ادیبان بزرگ قرن دوم و دهه اول قرن سوم هجری که حدود دویست تاءلیف به او نسبت داده شده است . برای اطلاع بیشتر، به خطیب ، تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید.م

۱۳۵– لقب پادشاهان ترک .

۱۳۶– از قصیده مفصلی از آن جناب است که تمام آن در دیوان شیخ الاباطح ابی طالب ، ص ۱۲ ۲ چاپ افست مکتبه نینوا، تهران ، بدون تاریخ آمده است .م

۱۳۷–برای اطلاع بیشتر در مورد واقعه حره و اعمال مسلم بن عقبه ، در منابع کهن مراجعه فرمایید به ترجمه اخبار الطوال ، ص ۳۱۰، چاپ نشرنی ، تهران ، ۱۳۶۶ ش .م

۱۳۸– طرماح : از شاعران بزرگ خوارج که در سال ۱۲۵ هجری در گذشته است . برای شرح حالش رجوع کنید به الشعر و الشعراء، ابن قتیبه ، ص ۴۸۹ .م

۱۳۹– نام پدرش در منابع دیگر، عمرو است . از سرداران بزرگ مروانیان است که در شکست دادن فتنه های خوارج و فتح ارمنستان دست داشته و پس از سال ۱۱۲ هجری در گذشته است . به الاعلام زرکلی ، ج ۳، ص ۵۲ مراجعه کنید .م

۱۴۰–نام معشوقه و نیز به معنی کفتار است

۱۴۱– اشاره به حدیثی است که آن را ترمذی در سنن ، باب مناقب ، ج ۱۳، ص ۱۷۰ با سند خود، از انس بن مالک نقل می کند و چنین است : نزد پیامبر (ص) مرغ بریانی بود. عرضه داشت پروردگارا محبوبترین خلق خود را پیش من آور تا از این مرغ بریان با من

بخورد. علی آمد و با پیامبر (ص) از آن مرغ خورد.

۱۴۲-آیه ۳ سوره صف .

۱۴۳-از قصیده یی است که در فتح عموریه در ستایش معتصم عباسی سروده است . منجمان پیش بینی کرده بودند که معتصم آنرا فتح نخواهد کرد. رومیان هم به معتصم پیام داده بودند که این شهر ما جز هنگام رسیدن انگور و انجیر گشوده نخواهد شد و از اکنون تا آن هنگام چند ماه مانده است و برف و سرما مانع از اقامت تو خواهد بود، ولی او برنگشت پافشاری و اصرار نمود و آنرا فتح کرد و سخن منجمان و رومیان باطل شد.

۱۴۴-احمد بن حسین ، ابوالطیب متنبی شاعر بزرگ قرن چهارم هجری متولد ۳۰۳ و درگذشته ۳۵۴ هجری ، درباره او کتابهای بسیار تالیف شده است ، به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۱۱۰ مراجعه فرمایید .م

۱۴۵-این ابیات و خبر آان به تفصیل در تاریخ الطبری ، ج ۷، ص ۱۴۳، آمده است .

۱۴۶-ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس متولد ۸۲ و در گذشته ۱۳۱ یا ۱۳۲ هجری که پس از پدرش محمد، رهبری سیاسی عباسیان را که در حال رشد بود برعهده گرفت و در زندان مروان حمار کشته شد. شرح حالش به تفصیل در کامل التواریخ ابن اثیر و منابع دیگر آمده است ، هر چند این جمله با مطالب قبل و بعد ارتباطی ندارد ولی نشان دهنده روحیه این مدعیان دین است .م

۱۴۷-این کلمه در تاریخ طبری به صورت محصن آمده است .

۱۴۸-برای اطلاع بیشتر از این ضرب المثل که شاید معادل کسی که مال دزد را می دزدد دزد

است باشد به مجمع الامثال میدانی ، ج ۲، ص ۳۰۵ مراجعه شود.

۱۴۹- قفیز: معرب کفیز: کویز واحد وزنی که در اعصار مختلف متفاوت بوده است . به فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین مراجعه فرمایید.م

۱۵۰-در بیت آخر به اصطلاح ترک ادب شرعی است و مقایسه مرگ هر بنده غیر معصوم با ذات مبارک حضرت

۱۵۱-عبدالحمید بن یحیی بن سعد عامری معروف به کاتب و مقتول به سال ۱۳۲ هجری همراه مروان بن محمد آخرین حاکم مروانیان که ضرب المثل بلاغت است . به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۲،ص ۳۹۴، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید.م

۱۵۲- بدون تردید یعنی مروان بن محمد بن مروان بن حکم که معروف به مروان حمار و جعدی است ، او آخرین حاکم مروانی است . در چاپ اول تهران هم به همین صورت مروان بن حکم است و مانعی ندارد که او را به پدر بزرگش معرفی کرده اند.م

۱۵۳-نصر، سالار قبیله مضر در خراسان و نخست حاکم بلخ و سپس از سال ۱۲۰ حاکم خراسان بود. در سال ۱۳۱ ضمن عقب نشینی از مقابل سپاه ابومسلم در ساوه بیمار شد و در گذشت . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۸ ص ۲۴۱م

۱۵۴- آیات ۴۲ و۴۳ سوره فاطر.

۱۵۵- اصل : کسر احد عینیه .

۱۵۶-این ابیات از دو قصیده است ، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به دیوان الشریف الرضی ، ج ۱، ص ۱۲ و ۳۰، چاپ بیروت (بدون تاریخ).م

۱۵۷- از قصیده حصین بن حمام مری است و تاکنون مکرر و در همین خطبه هم مورد استشهاد ابن ابی الحدید قرار گرفته است .م

۱۵۸- از

قصیده حصین بن حمام مری است و تاکنون مکرر و در همین خطبه هم مورد استشهاد ابن ابی الحدید قرار گرفته است .م

۱۵۹- تذکر دو نکته را برای خوانندگان گرامی خالی از فایده نمی بینم ، نخست اینکه در متون کهن نثر فارسی نظیر همین مطالب در تاریخ بیهقی ، صفحات ۲۴۰ ۲۳۶، چاپ مرحوم دکتر فیاض ، مشهد، ۱۳۵۶ ش آمده است ؛ دوم اینکه عبدالله بن زبیر به نقل خود ابن ابی الحدید (ضمن شرح خطبه ۵۷ که در صفحات آینده ملاحظه خواهید کرد) مردی بد دهان و کینه توز نسبت به بنی هاشم و از دشمنان کوردل امیرالمومنین علیه السلام بوده است .م

۱۶۰- بشر بن معتمر: از فقیهان بزرگ معتزلی که به قول سید مرتضی (در امالی) همه معتزلیان بغداد دعوت او را پذیرفتند. او در گذشته به سال ۲۱۰ هجری است . به دائره المعارف الاسلامیه ، ج ۳، ص ۶۶۰، مقاله کارادوو (vaux carrade) مراجعه فرمایید.م

۱۶۱- از شجاعان نام آوار که به سال ۱۱۲ هجری در جنگ با ترکان کشته شد، به الاعلام زرکلی ، ج ۸، ص ۳۵۷ مراجعه فرمایید.م

۱۶۲- محمد بن سلطان محمد بن حیوس غنوی از شاعران بزرگ قرن پنجم شام که او را پس از ابوالعلاء معری بزرگترین شاعر شام می دانند. او در گذشته شعبان ۴۷۳ هجری است . به دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۵۲۵ مراجعه فرمایید.م

۱۶۳- حمیمه شهرکی از نواحی سرات و توابع عمان در منطقه اردن که محل سکونت بنی عباس بوده است .

رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت ، ج ۳، ص ۳۴۶، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی

م.

۱۶۴- عماره بن علی از مورخان و شاعران ادیب و درگذشته به سال ۵۶۹ هجری است . کتاب اخبار یمن و اخبار الوزراء المصریین او چاپ شده است . به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۱۹۳ مراجعه شود .م ۱۶۵- توران شاه برادر بزرگتر صلاح الدین ایوبی است که به سال ۵۷۶ در گذشته است . برای اطلاع بیشتر به وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۱، ص ۲۷۳، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید .م

۱۶۶-گاهی مقصود از دو عراق ، کوفه و بصره است .م

۱۶۷- کلحبه طلحبه هبیره بن عبدالله از شاعران دوره جاهلی که تاریخ زندگی اش چندان روشن نیست . رجوع کنید به المؤ تلف و المختلف آمدی ، ص ۱۷۳ ذیل شماره ۵۸۷ چاپ کرنکو، مصر ۱۳۵۴ ق .م

۱۶۸- الاغانی ، ج ۱۷، ص ۱۶۶؛ تاریخ الطبری ، ج ۷، ص ۱۹۰؛ عیون الاخبار ج ۲، ص ۲۴۰، با اختلافاتی در پاره یی از کلمات و راویان .

۱۶۹- پدرش زبیر بن عوام در جنگ جمل کشته شد. عمروبن جرموز او را در حالی که نماز می گزارد کشت ، عمویش عبدالرحمان بن عوام در جنگ یرموک و برادرش منذر بن زبیر در جنگ حره کشته شدند.

۱۷۰- عبدالله بن شبرمه بجلی از شاعران و قضات و قاضی منصور دوانیقی در سواد کوفه بوده و به سال ۱۴۴ در گذشته است . رجوع کنید به الکنی والالقاب ، ج ۱، ص ۳۱۳ .م

۱۷۱- ابن هانی : شاعر بزرگ ناحیه مغرب ، متولد ۳۲۶ و در گذشته ۳۶۲ هجری دیوان اشعار او چاپ شده است و دکتر زاهد علی آن را با

شرح بـه انگلیسـی ترجمـه کرده اسـت . مراجعـه فرماییـد بـه الاعلام زرکلی ، ج ۷، ص ۳۵۴ و در منـابع فارسـی بـه مقـاله (dacharoui.f) در ص ۹۱۰ دانشنامه ایران و اسلام .

۱۷۲- نظام الدین محمد بن محمد ابن صالح شاعر و ادیب عرب دوره سلجوقی و از اطرافیان خواجه نظام الملک طوسی است . او به سال ۵۹۰ کلیله و دمنه را به نظم عربی درآورده است . به مقـاله شارل پلا (pellat) در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۹۱۲ مراجعه فرمایید.م

۱۷۳- این بزرگوار متولد ۹۳ و مقتول به سال ۱۴۵ هجری است و به سبب زهد و تقوی به نفس زکیه معروف بوده است . برای اطلاع بیشتر، در منابع فارسی به منتهی الامال مرحوم محدث قمی ، ج ۱، ص ۱۹۹ مراجعه کنید .م

۱۷۴- نـام پـدر مفضـل ، محمـد است نه احمـد، از دانشـمندان و ادبـای بزرگ قرن دوم هجری که سال مرگش مورد اختلاف است . به معجم الادباء یاقوت حموی ، ج ۷، ص ۱۷۱، چاپ مارگلیوث مراجعه فرمایید .م

۱۷۵ تا ۲۴۱

۱۷۵- محل نگهداری شتران .

۱۷۶- بـاخمری : نـام جایی میان کوفه و واسط و به کوفه نزدیکتر می باشـد و محل کشـته شـدن ابراهیم است . رجوع کنیـد به معجم البلدان یاقوت ، ج ۲، ص ۲۸، چاپ مصر ۱۹۰۶ .م

۱۷۷- این ابیات از راسع بن خشرم در مرثیه هدبه است . الاغانی ، ج ۲۱، ص ۱۷۷.

۱۷۸- عوف بن معاویه از اشـراف قبیله بنی حـذیفه شاعر ولیـد و سـلیمان مروانی و در گذشـته حدود سال ۱۰۰ هجری است به الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۲۷۹ مراجعه فرمایید

م.

۱۷۹-یاقوت در معجم البلدان این مکان را نیاورده است . در قاموس هم آمده که جایی در شام است !

۱۸۰- در وقعه صفین ، ص ۱۶۳، چاپ دوم ، این نام به صورت سلیل بن عمرو است .م

۱۸۱- میان وقعه صفین و متن اختلاف مختصری بود که از وقعه صفین ترجمه شد.م

۱۸۲- در کتاب وقعه صفین آمده است که اشعث این رجز را می خواند وعده گاه ما امروز به هنگام سپیده دم است آیا خوراک و توشه را چیزی جز نمک اصلاح می کند...

۱۸۳- بخشی از این خطبه در خطبه ۵۱ نهج البلاغه آمده است ؛ و در اینجا کلمه محله اشتباها به صورت مهله آمده است . و ابن میثم می گوید: محله در اینجا به معنی منزلت و جایگاه است . م

۱۸۴- استاد عبدالسلام محمد هارون در پاورقی ص ۱۶۸ صفین ، چاپ دوم در این باره توضیح داده که شاید منظور، زر و زعفران یا گوشت و آب و انگور سرخ باشد. م

۱۸۵- نام روزی از جنگ صفین که برای پس گرفتن شریعه فرات ، از سپاه معاویه ، جنگ شد. م

۱۸۶- به خطبه ۲۸ مراجعه فرمایید.

۱۸۷- اسماعیل بن قاسم بن سوید، که به ابوالعتاهیه معروف است به سال یکصد و سی هجری متولد و به سال ۲۱۱ یا ۲۱۳ درگذشت ، زهدیات و اشعار او در نکوهش دنیا بسیار فراوان و مشهور است ، رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱، ص ۱۹۸ چاپ مصر، ۱۳۶۷ ق . م

۱۸۸- خطبه ۵۲.

۱۸۹- کتاب المقنعه شیخ مفید (ره) چنان کتاب مهمی در فقه شیعه بوده است که یکی

از کتابهای چهارگانه مهم شیعه ، یعنی تهذیب الاحکام شیخ طوسی (ره)، شرح آن کتاب است . لطفا به ترجمه نبرد جمل به قلم این بنده ، ص ۱۲، چاپ نشر نی ، تهران ، ۱۳۶۷ ش مراجعه شود. م

۱۹۰- یکی دو سطر توضیح لغوی است که استفاده شد و ترجمه اش لازم نبود. م

۱۹۱- یعنی ابوهلال عسکری ، ضمن شرح خطبه سوم هم آمده است . م

۱۹۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که این موضوع عقیده معتزله و اهل سنت است که امامت با بیعت ثابت می شود. در میان ائمه اطهار شیعه علیهم السلام جز با حضرت امیر و حضرت مجتبی و شاید حضرت رضا با هیچیک به ظاهر بیعت صورت نگرفته است ، آیا هیچ شیعه ای می تواند در امامت و ولی امر بودن آن بزرگواران تردید کند و آیا حضرت امیر (ع) بیش از این بیعت ظاهری امام مطلق و اولی الامر بر حق نبوده است !م

۱۹۳- در کتاب وقعه صفین پس از این جمله آمده است که و این در ماه ربیع الاخر بود.

۱۹۴- داخل کروشه از کتاب وقعه صفین است

۱۹۵- ابن ابی الحدید در یک سطر توضیح لغتی را داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت .م

۱۹۶-طرفه بن العبد: از شاعران دوره جاهلی که حدود شصت سال قبل از هجرت در جوانی کشته شده است و سراینده یکی از معلقات است . به شرح القصاید العشر خطیب تبریزی ، ص ۹۵، چاپ دکتر فخرالدین قباوه ، حلب ، ۱۳۹۳ ق مراجعه فرمایید.م

۱۹۷- در کتاب صفین گوینده این سخن به صورت اشعث آمده است و ظاهرا

صحیح نیست .م

۱۹۸- مشک کهنه و تهی را برای رانـدن شتران به کار می گیرنـد. و این کلام به صورت تمثیل در آمـده است . خلاصه کلام اینکه یعنی بیدی نیستم که با این بادها بلرزم .

۱۹۹- در کتاب صفین آمده است که علی فرمود: آری مرا برای تو و سالارت پاسخی غیر از پاسخ اوست .

۲۰۰- آیات ۸۰ و ۸۱ سوره نمل

۲۰۱- نامه ۱۴ نهج البلاغه .م

۲۰۲- آیات ۴۵ سوره انفال

۲۰۳- آیات ۴۵ سوره انفال

۲۰۴-بخشی از این کلام در خطبه ۱۲۴ نهج البلاغه آمده است .

۲۰۵- این حدیث را ذهبی در میزان الاعتدال ، ج ۲، ص ۳۷۹ ذیل شماره ۴۱۴۹، چاپ (علی محمد بجاوی)

مصر ۱۳۸۲ ق ، از عباد بن یعقوب ضـمن تصـدیق به اینکه او در حدیث مرد صادقی است ، آورده است و برای اطلاع بیشتر از دیگر منابع ، به السبعه من السلف استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، ص ۱۹۹ چاپ قم ، ۱۳۶۱ ش مراجعه فرمایید.م

۲۰۶- عبـدالله بن عامر یا عبـدالله بن عمرو حضـرمی که اگر عبـدالله بن عمرو صـحیح باشد پدرش در نخستین جنگ مسـلمانان کشته شده است . رجوع کنید به الغارات ، پاورقی ص ۳۷۳، و پاورقی ص ۱۶۶ ترجمه آن .م

۲۰۷- ص ۳۷۳ (متن عربی) چاپ مرحوم محدث ارموی و ص ۱۶۶ ترجمه آن به قلم آقای حاج شیخ محمد باقر کمره یی .م

۲۰۸- نام یکی از منازل ماه است که فرخنده بوده است ، ولی معاویه از کلمه ذابح که به معنی سر برنده است فال بدزده است . به پاورقی ص ۱۶۷ ترجمه الغارات مراجعه فرمایید.م

۲۰۹- نام پدر

عبدالله به صورت خازم صحیح است نه حازم . لطفا به پاورقی استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی در ص ۳۷۹ الغارات مراجعه شود.م

۲۱۰- از طرفداران سرسخت معاویه که احادیثی هم در فضیلت معاویه ساخته و پرداخته است . برخی او را از اصحاب می دانند، رجوع کنید به الغارات ، ص ۳۸۱، پاورقی شماره ۷ .م

۲۱۱- نام پدر عمرو در متن مرحوم است که درست نیست و صحیح آن مرجوم است . فیروز آبادی در قاموس ذیل کلمه رجم نام مرجوم را که از اشراف عبدالقیس است آورده است و به ص ۷۸۴ الغارات ، تعلیقه ۴۴ مرحوم محدث ارموی مراجعه فرمایید.م

۲۱۲- این نامه در متن الغارات عباس بن صحار است که صحیح آن صحار بن عباس است به ص ۳۸۵ و تعلیقه شماره ۴۵ آن کتاب مراجعه فرمایید.م

۲۱۳- این مرد از سران توابان و دوست سلیمان بن صرد خزاعی و از یاران مختار است . به پاورقی شماره ۵ ص ۳۸۷ الغارات مراجعه فرمایید.م

۲۱۴- در کتاب الغارات ، ۳۸۰، به جای کلمه امین ، امیر است که صحیح تر می باشد.م

۲۱۵- در متن سبیل است و اشتباه می باشد، صحیح آن سنبل بر وزن زبرج است . رجوع کنید به لسان العرب ، ج ۱۱، ص ۳۴۹، چاپ ۱۴۰۵، نشر ادب الحوزه ، قم .م

۲۱۶- حدان نام تیره یی از قبیله بزرگ ازد، این کلمه به فتح اول و تشدید دوم است . به ص ۲۱۳ نهایه الارب فی معرفه انساب العرب ، قلقشندی چاپ ۱۳۷۸ ق بغداد مراجعه فرمایید .م

۲۱۷-عبارت اخیر اقتباسی است از این قسمت از آیه ششم سوره توبه

که می فرماید:... ثم ابلغه ماءمنه .

۲۱۸-این کلمه در الغارات به صورت حتات بر وزن غراب است . آنچه میان کروشه آمده به نقل از الغارات می باشد.م

۲۱۹- این کلمه در الغارات به صورت حتات بر وزن غراب است . آنچه میان کروشه آمده به نقل از الغارات می باشد.م

۲۲۰- ابوالکنود از اصحاب و یاران امیرالمومنین علی (ع) است . به ص ۶۵ رجال طوسی مراجعه فرمایید.م

۲۲۱- شبث : از افراد بسیار متلون و عجیب است که نخست از اصحاب علی (ع) و سپس از مخالفان او بوده و بعد توبه کرده و سپس در سپاه عمر بن سعد بوده پس از آن از توابان بوده و در کشتن مختار حاضر بوده است ! به پاورقی ص ۳۹۵ الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۲۲- اعین : به نقل شیخ طوسی و قهپایی از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است ، به رجال طوسی ، ص ۳۵ و مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۲۳۵ مراجعه فرمایید.م

۲۲۳- جاریه : از اصحاب پیامبر (ص) و از اصحاب امیرالمومنین علی (ع) است . برای اطلاع بیشتر از احوال او به شماره ۱۰۵۰ الاصابه ابن حزم ، ج ۱، ص ۲۱۸ چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق مراجعه فرمایید.م

۲۲۴- کنایه از هولناک بودن جنگ موعود است (شرح نهج البلاغه ابن میثم).

۲۲۵- نامه ۲۹ نهج البلاغه

۲۲۶- ظاهرا صحیح این کلمه جیفر عمانی است . به تعلیقه شماره ۴ ص ۴۰۵ الغارات مراجعه فرمایید.

۲۲۷- شریک : از خواص و شیعیان امیرالمومنین است . ابن زیاد او را با خود از بصره به کوفه آورد و او در خانه هانی بن عروه

بیمـار و بستری شـد یـا تمـارض کرد و طرح غافلگیر کردن ابن زیاد را کشـید که مسـلم رضوان الله علیه از انجام آن خودداری کرد. برای اطلاع بیشتر به تنقیح المقال مرحوم مامقانی و الغارات ، ص ۷۹۳ مراجعه شود.م

۲۲۸- در متن سبیل است و اشـتباه می باشد، صحیح آن سنبل بر وزن زبرج است . لفظ به لسان العرب ، ج ۱۱، ص ۳۴۹، چاپ ۱۴۰۵ نشر ادب الحوزه قم مراجعه شود.م

۲۲۹- این یکی از پیشگوییهای امام علی (ع) است که در خطبه ۱۳ نهج البلاغه نیز آمده است .م

۲۳۰-از این شاعر در الغارات ، ص ۴۰۹ به صورت ابوعرندس عوذی یاد شده است و در آن کتاب مطالب مقدم و موخر است . به حواشی استاد فقید سید جلال الدین محدث ارموی بر آن صفحه مراجعه فرمایید.م

۲۳۱- در مجمع الامثال میدانی و فرائد اللال شیخ ابراهیم حنفی نیامده است .م

۲۳۲- مرگ تو در اثر پرخوری خواهد بود.م

۲۳۳- این موضوع در صـحیح مسـلم و مسند ابی داود، ج ۱۱، ص ۳۵۹ و کنزالعمـال ، ج ۶، ص ۸۷ آمـده است و برای اطلاع بیشتر، به السبعه من السلف ، استاد سید مرتضی فیروز آبادی ، ص ۱۸۳، چاپ ۱۳۶۱ ش ، قم مراجعه شود .م

۲۳۴-با اندک تفاوت لفظی در الکامل ، ج ۲، ص ۲۹۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر آمده است .م

۲۳۵- سوره نحل آیه ۹۰.

۲۳۶-این ابیات با اختلاف اندکی در ص ۲۵۸ ج

۲۳۷- این ابیات در ص ۱۶۹، ج ۱، دیوان الشریف الرضی چاپ بیروت آمده است .م

۲۳۸- سعید بن جبیر مرد آزاده که به دست حجاج کشته شد. او

از بزرگـان تـابعین است . برای اطلاع از شـرح حال او، به بحث مفصل محمـد بن سـعد در طبقات ، ج ۶، ص ۱۸۷ ۱۸۸، چاپ ساخا و بریل ، ۱۳۲۵ ق و ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید.م

۲۳۹- این حـدیث در صـحیح مسـلم و صـحیح ترمـذی و مسـند احمـد حنبل و منابع دیگر اهل سـنت آمده است و برای اطلاع بیشتر، به فضائل الخمسه من الصحاح السته ، ص ۲۰۷ مراجعه فرمایید .م

۲۴۰- ابن زبیر، محمد بن حنفیه و یارانش را در محوطه زمزم زندانی کرد و گفت اگر بیعت نکنند آنانرا آتش خواهد زد. لطفا به ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده ، ج ۶، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.م

۲۴۱- ابـوجعفر محمـد بن عبـدالله اسـکافی که از مردم سـمرقند بوده است از دانشـمندان بزرگ معـتزلی در نیمه اول قرن سوم هجری است ، او به سـال ۲۴۰ هجری درگذشـته است ، برای اطلاع از شـرح حال و آثارش به مقدمه فاضلانه استاد شیخ محمد باقر محمودی بر کتاب المعیار و الموازنه ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۲ ق مراجعه فرمایید .م

۲۴۲ تا ۲۹۶

۲۴۲- ابوعلی حسـین بن علی بن یزیـد کرابیسـی بغدادی از یاران نزدیک امام شافعی است که بیش از همه به مجلس او آمد و شـد داشـته و احکام او را حفظ بوده و تالیفات فراوان در اصول و فروع فقه دارد و به سال ۲۴۸ هجری درگذشته است . رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲۴۳- برای اطلاع بیشتر، به تنزیه الانبیاء، ص ۱۶۷، چاپ قم ، بدون تاریخ مراجعه فرمایید .م

۲۴۴-مروان بن ابی حفصه متولد

به سال ۱۰۵ و در گذشته ۱۸۲ هجری است که همواره با هجو علویان به هارون تقرب می جست در قبال هر بیت که در مـدح بنی عباس می سرود هزار درهم جایزه می گرفت . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۹۵ .م

۲۴۵- آیات ۴ و ۵ سوره تحریم و برای اطلاع از نظر مفسران اهل سنت ، به ص ۱۳۶ السبعه من السلف مراجعه فرمایید .م

۲۴۶- جنـگ بسوس از جنگهـای مهم میـان بکر و تغلب است . به ص ۳۹۶ ج ۱۵ نهـایه الاـرب نویری و ترجمه آن به قلم این بنده (ج ۱۰) مراجعه فرمایید .م

۲۴۷-سال جماعت به سال چهل و یکم هجرت گفته می شود که میان حضرت مجتبی و معاویه صلح شد .م

۲۴۸- برای اطلاع بیشتر از صفات نکوهیده ابوهریره به کتاب ابوهریره شیخ المضیره محمود ابوربه و ترجمه آن به فارسی با نام بازرگان حدیث به قلم استاد محمد وحید گلپایگانی ، تهران ۱۳۴۳ شمسی مراجعه فرمایید .م

۲۴۹- برای اطلاـع بیشتر از این رسوایی مغیره ، به بحث نویری در نهـایه الارب ، ج ۴، ص ۲۹۴ و ترجمه آن به قلم این بنـده و بحث مستوفای ابن ابی الحدید در خطبه ۲۲۳ مراجعه فرمایید .م

۲۵۰-ابوالفرج اصـفهانی در مقاتل الطالبین ، ص ۱۱۹ می گویـد: گفته شده است در حالی که سـر امام حسـین مقابل او بود به این گفتار عبدالله بن زبعری تمثل جست :

ای کاش مشایخ من در بدر می بودند و می دیدند چگونه خزرجیان از ضربات شمشیر بی تابی می کنند...

این دو بیت از قصیده یی است که ابن زبعری در جنگ

احد سروده است .رجوع کنید به الحیوان ، ج ۵، ص ۵۶۴ و سیره ابن هشام ، ج ۳ ص ۱۴۴ و طبقات الشعراء ابن سلام ، ص ۱۹۹.

۲۵۱- خوانندگان عزیز توجه دارند که معاویه پس از فتح مکه مسلمان شده است ، یعنی هنگامی که بیش از نه دهم قرآن نازل شده بوده است وانگهی ابن عساکر شمار کاتبان وحی را ۲۳ نفر نوشته است ؛ در مورد اینکه معاویه کتابت وحی را برای مدت کوتاهی هم بر عهده داشته اختلاف نظر است . لطفا به تاریخ قرآن به قلم دکتر محمود رامیار، ص ۲۷۰ ۲۴۷ مراجعه فرمایید .م

۲۵۲- خوانندگان گرامی توجه دارند که ابوبکر بن ابی قحافه خواهر خود را که کور بود به همسری گرفت اشعث داد و این موضوع در همین کتاب ضمن خطبه نوزدهم آمده است .م

۲۵۳- عقبه بن عمرو، معروف به ابومسعود انصاری از اصحاب و به سبب سکونت در بدر به بدری مشهور است ولی در جنگ بدر شرکت نداشته است . به سال ۴۱ یا ۴۲ در کوفه درگذشت . رجوع کنید به اسدالغابه ، ج ۵، ص ۲۶۹ .م

۲۵۴- با توجه به آیات مبارکات و اولو الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن و یتر بصن بانفسهن اربعه اشهر و عشرا عده زن حامله که شوهرش بمیرد هر یک از این دو حکم است که مدت آن بیشتر باشد. رجوع کنید به دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی ، ج ۲، ص ۲۸۶، ذیل شماره ۱۰۷۶ .م

۲۵۵- آیات ۱۴ و ۱۵ سوره اعلی

۲۵۶- خوانندگان گرامی توجه دارند که ابوبکره برادر مادری زیاد است . مادر هر دو سمیه

، کنیز حارث بن کلده است ، رجوع کنید به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۵۱.م

۲۵۷- در همین رابطه پیامبر (ص) فرمودند: لاضرر و لا ضرار فی الاسلام .م

۲۵۸- تاریخ مرگ سمره را با اختلاف ، سالهای ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ هجری نوشته اند ابن عبدالبر در الاستیعاب ، ج ۲، ص ۷۶ در حاشیه الاصابه نوشته است : در دیگ آب جوش افتاد و سوخت و سخن پیامبر(ص) که به ابوهریره فرموده بود، آخرین کس از شما سه تن که بمیرد در آتش است صحیح بود.م

۲۵۹- به نقل ، استاد سید مرتضی

۲۶۰- الغارات ، ص ۵۱۶، چاپ مرحوم محدث ارموی و ص ۲۶۲ ترجمه آن به قلم آقای کمره یی .م

۲۶۱- آیه ۱۸ سوره سجده

۲۶۲- آیه ۶ از سوره حجرات ، به اسباب النزول واحدی مراجعه شود.

۲۶۳- برای اطلاع بیشتر در این دو مورد به ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده صفحات ۱۰۵ و ۷۴۶ مراجعه شود .م

۲۶۴- برای اطلاع بیشتر در این دو مورد به ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده صفحات ۱۰۵ و ۷۴۶ مراجعه شود .م

۲۶۵- لطفا برای اطلاع بیشتر در مورد این اقوال مختلف و تحقیق آنکه مرقد مطهر علوی در نجف است ، به کتاب سودمند فرحه الغری ابن طاووس (در گذشته ۶۹۳ هجری) چاپ افست ، بدون تاریخ ، قم مراجعه فرمایید .م

۲۶۶- الغارات ، ص ۵۲۵و ترجمه آن ، ص ۲۶۷ .م

۲۶۷- در متن به جای کلمه خراج کلمه خوارج آمده که صحیح نیست ، در چاپ تهران و در الغارات خراج است .م

۲۶۸- در الغارات اختلافات لفظی اندکی

وجود دارد.م

۲۶۹- برخی از کلمات در الغارات متفاوت است مثلا به جای شیطان ، سلطان ، است .م

۲۷۰- قعقاع از تابعین و از بخشندگان عرب است و ضرب المثل در حسن مجاورت بوده است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۶، ص ۴۸ .م

۲۷۱- کسکر: نام ناحیه وسیع و گسترده ای که مرکز آن واسط است و میان بصره و کوفه قرار دارد. به معجم البلدان ، ص ۲۵۱، چاپ مصر مراجعه فرمایید .م

۲۷۲- قیس بن عمرو، معروف به نجاشی که درک محضر پیامبر (ص) هم کرده است او در صفین همراه علی بود و در متن توضیح کافی در این باره داده شده است . او حدود سال چهلم هجری درگذشته است . رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۲۴۶، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی .م

۲۷۳-ابوسمال اسدی : از اشراف کوفه و نامش سمان بن هبیره و به میهمان نوازی معروف بوده است . به پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۳۴ الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۷۴- بخشی از آیه ۴۵ سوره بقره

۲۷۵- بخشی از آیه ۸ سوره مائده

۲۷۶- آیه ۲۴ سوره محمد.

۲۷۷- جبله : آخرین امیر از خاندان امیران قحطانی شام است که مسلمان شد و پس از مسلمان شدن به مردی سیلی زد و چون خواستند قصاص کنند و آن مردبر او سیلی نزد، مرتد و مسیحی شد و به هرقل سالار قسطنطنیه پیوست . به نهایه الارب نویری ، ج ۱۵، ص ۳۱۲ و ترجمه آن (جلد دهم) مراجعه فرمایید .م

۲۷۸- ابن ابی الحدید پاره یی از مطالب ابراهیم ثقفی را تلخیص کرده است

. لطفا به الغارات ص ۵۵۰ مراجعه فرمایید .م

۲۷۹- آیات ۴ و ۵ سوره ۱۱۱، همسرش هیزم آتش افروز دوزخ است و طنابی از لیف خرما بر گردن دارد.

۲۸۰- ابن ابی الحدید مطالب الغارات را در این موارد تلخیص کرده است . ضمنا در مورد اینکه عقیل در زمان بندگی بیا پس از شهادت حضرت امیر نزد معاویه رفته است ، لطفا به پاورقی آقای کمره یی در ص ۲۹۸ ترجمه الغارات مراجعه فرمایید .م

۲۸۱- حسن بن سیار بصری متولد به سال ۲۱ هجری و در گذشته ۱۱۰ هجری است . اصل او از دشت میشان است . در مدینه متولد شد و در بصره درگذشت و از بزرگان تابعین می باشد. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱، ص ۲۵۴، چاپ محیی الدین عبدالحمید، مصر مراجعه فرمایید.م

۲۸۲- مقصود حدیث معروف منزلت است که پیامبر فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لابنی بعدی .م

۲۸۳- ابان از شاگردان معروف حسن بصری و درباره او سخن گوناگون است . رجوع کنید به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۱، ص ۱۰ .م

۲۸۴- این حدیث به این صورت است که حسن و حسین سرور جوانان بهشتند و پدرشان از آن دو بهتر است ، (در منابع اهل سنت) در صحیح ابن ماجه و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، ج ۳ ص ۱۶۷ و تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۰ آمده است و برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به فضائل الخمسه ، ج ۳، ص ۲۱۳ .م

۲۸۵- مره بن شرحبیل همدانی در سال ۷۶ هجری درگذشته است . ابن

ابی الحدید می گوید او و مسروق و شریح هیچ کدام به علی (ع) اعتقاد نداشتند. فطر بن خلیفه که از وابستگان خاندان مخزوم است گرایش به تشیع داشته و پس از سال ۱۵۰ هجری درگذشته است . نقل از پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۶۱ الغارات .م

۲۸۶-مره بن شراحیل همدانی در سال ۷۶ هجری در گذشته است ، ابن ابی الحدید می گوید او و مسروق و شریح هیچ کدام به علی (ع) اعتقاد نداشتند. فطربن خلیفه که از وابستگان خاندان مخزوم است گرایش به تشیع داشته و پس از سال ۱۵۰ هجری درگذشته است . نقل از پاورقی مرحوم محدث ارموی در ص ۵۶۱ الغارات .م

۲۸۷- در ص ۵۶۳ الغارات آمده است که پیش عایشه می رفتند .م

۲۸۸- سخن پرارزش و بی ارزش آمیخته دارد .م

۲۸۹- بانقیا: (به کسر نون) نام یکی از نواحی اطراف کوفه و بر کنار فرات است (مراصدالاطلاع).

۲۹۰- برای اطلاع بیشتر در مورد این مرد به سال ۱۰۳ هجری در گذشته است ، رجوع کنید به الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی (ره) ج ۱، ص ۱۵ .م

۲۹۱- درباره سعید بن مسیب (۹۴ ۱۳ ه .ق) و اینکه شیعه بوده یا سنی ، سخن بسیار است . برای اطلاع از شرح حال او رجوع کنید به بحث محمد بن سعد، در طبقات ، ج ۵، ص ۸۸ و قهپایی مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۱۲۱ .م

۲۹۲- محمد بن مسلم (۱۲۴ ۵۸ ه .ق)، از خاندان بنی زهره و معروف به زهری است . او در نظر اهل سنت بسیار ستوده

است و گروهی از بزرگان شیعه درباره اون متوقفند و به قول مرحوم محدث ارموی دوستی و دشمنی او مورد تردید است . به پاورقی ص ۵۷۷ الغارات نیز مراجعه فرمایید .م

۲۹۳- زید بن ثابت متولد یازده سال قبل از هجرت و در گذشته ۴۵ هجری است از قبیله خزرج انصار و بسیار مورد توجه ابوبکر و عمر و عثمان بوده است . ضمنا سال مرگ او مورد اختلاف است . به اسدالغابه ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۱ مراجعه فرمایید .م

۲۹۴- مکحول : مفتی و عالم دمشق و در گذشته به سال ۱۱۳ هجری است و متهم به اینکه قدری مذهب است . به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۴، ص ۱۷۷ مراجعه فرمایید .م

۲۹۵- یهودیانی که به اغوای سامری گوساله پرستی کردند .م

۲۹۶- خوانندگان گرامی توجه خواهند داشت که چنین آیه ای در قرآن نیست و این بنده نفهمیدم منظور چیست و تناسب آن را درست نفهمیدم ، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است .م

۲۹۷ تا ۳۵۹

۲۹۷-ظاهرا مقصود هنگام احتضار یا کنار حوض است .م

۲۹۸- جابر بن یزید جعفی در گذشته ۱۲۸ هجری از اصحاب محترم حضرت باقر و حضرت صادق است . به ص ۱۱۱ رجال ، شیخ طوسی ، چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق مراجعه فرمایید .م

۲۹۹- ابوصادق ازدی از راویان ثقه و مورد اعتماد یعقوب بن شیبه است . رجوع کنید به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۴، ص ۵۳۸.م

۳۰۰- سدیر: از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق است . رجوع کنید به رجال شیخ طوسی ، ص ۱۳۵ و مجمع الرجال قهپایی ، ج ۳، ص ۹۷ .م

۳۰۱- در

منابع اهل سنت نظیر این روایت در کنز العمال ، ج ۶، ص ۸۷ آمده است و همچنین رجوع کنید به السبعه من السلف ، صفحات ۱۸۵ ۱۸۳ .م

۳۰۲- زراره که نام اصلی او عبد ربه است در گذشته به سال یکصد و پنجاه هجری و از اصحاب بسیار محترم امام باقر و امام صادق و از فقیه ترین یاران آن دو بزرگوار است . به جامع الرواه اردبیلی ، ج ۱، ص ۳۲۴ مراجعه فرمایید .م

۳۰۳- در این مورد در منابع دیگر اهل سنت هم احادیثی آمده است ، از جمله محب طبری در الریاض النضره ، ج ۴، ص ۱۸۹ نظیر این را آورده است و در شعر فارسی هم این موضوع کم وبیش به چشم می خورد:

محبت شه مردان مجو ز بی پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او

۳۰۴- به معنی پاک شدن هم هست .

۳۰۵- بخشی از آیه ۹۶ سوره نحل است . شاءن نزول این آیه در مورد عمار یاسر (ره) است و مفسران اهل سنت هم همین را آورده اند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اسباب النزول واحدی ، ص ۱۹۰، چاپ ۱۳۶۲ ش ، قم .م

۳۰۶- خداوند متعال استاد دلسوز و بانوی گرامی معصومه حدیدی عرب (گلین خانم) را که از پنج سالگی تا هفت سالگی به این بنده قرآن آموخت غریق رحمت فرماید. به هنگام حفظ فروع دین در مورد زکات این بیت را به ما تعلیم می داد و ما بدون آنکه معنی آن را درست بفهمیم طوطی وار حفظ می کردیم :

زکات مال بدرکن که فضله رز را

چو باغبان ببرد

بیشتر دهد انگور .م

۳۰۷- آیات ۱ و ۳ سوره توبه

۳۰۸- آیات ۱ و ۳ سوره توبه

۳۰۹- ابن عبدالبر، متولد ۳۶۸ و در گذشته ۴۶۳ هجری از دانشمندان بزرگ قرن پنجم هجری و دارای تالیفات ارزنده است ، برای شرح حال او به مقاله شارل پلا pellat ch در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۶۸۷ مراجعه فرمایید .م

۳۱۰- ظاهرا مقصود، حسن بن علی بن محمد خلال حلوانی درگذشته به سال ۲۴۴ در مکه است . رجوع کنید به معجم المولفین عمررضاکحاله ، ج ۳، ص ۲۶۱ .م

۳۱۱- ابن قتیبه : عبدالله بن مسلم دینوری در گذشته ۲۷۶ هجری از چهره های علمی درخشان و پرکار قرن سوم که برخی از آثارش از مهمترین کتابهاست . رجوع کنید به مقاله مفصل لکمت lecomte در دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۷۷۵ .م

۳۱۲- از این ابیات که در پاسخ نامه معاویه نوشته شده است هشت بیت در تذکره الخواص ، ص ۱۰۸، چاپ نجف آمده است .م

۳۱۳-از این ابیات در دیوان حسان ، ص ۱۷۴، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، شش بیت آمده است ولی ترتیب ابیات تفاوت دارد و برخی از الفاظ هم مختلف است .م

۳۱۴- ابومحجن ثقفی شاعری شیفته به شراب است که سعد بن ابی وقاص او را به سبب باده نوشی زندانی کرده بود. لطفا به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۳۳۶، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی مراجعه فرمایید .م

۳۱۵- برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع ، در منابع فارسی ، به ترجمه دلایل النبوه بیهقی ، به قلم این بنده ، ج ۲، ص ۱۲۰، چاپ ۱۳۶۱ ش

و ترجمه نهایه الارب ، به قلم این بنده ، ج ۱، ص ۲۹۱ مراجعه فرمایید .م

۳۱۶- در دلائل النبوه بیهقی نام این شخص حباش بن مره ثبت شده است .م

۳۱۷- از امثال عرب است .

۳۱۸-برای اطلاع بیشتر درباره هجرت به حبشه ، در منابع فارسی رجوع کنید به طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۰۵ ۲۰۰ تهران ، نشر نو، ۱۳۶۵ و دلایل النبوه بیهقی ، ج ۲، ص ۴۷، چاپ مرکز انتشارات علمی ، ۱۳۶۱ ش و همچنین رجوع کنید به ترجمه نهایه الارب نویری ، ج ۱، ص ۲۵۴ ۲۲۲، امیرکبیر، تهران ، ۱۳۶۴ شمسی که در آن باره به تفصیل بحث شده است . این حدیث درباره جناب جعفر در استیعاب عبدالبر در حاشیه ص ۲۱۰، ج ۱ الاصابه ابن حجر آمده است .م

۳۱۹- برای اطلاع بیشتر از عقاید او رجوع کنید به الملل و النحل شهرستانی ، ج ۱، بحث ص ۱۲۵ ۱۲۲، چاپ ۱۳۸۷ ق مصر.م

۳۲۰- قثم بن خبیه عبدی (در گذشته حدود ۸۰ هجری) از شاعران بنی محارب است . به الشعر و الشعرا ابن قتیبه ، ص ۴۰۸، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت مراجعه فرمایید .م

۳۲۱-منسوب به ذواصبح حمیری .م

۳۲۲- این ابیات با توضیح پاره یی از مشکلات لغوی آن در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۱۸۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، بدون تاریخ آمده است .

۳۲۳- چون در شعر خود از حالات ساربانان بسیار سخن گفته به این لقب معروف شده است رجوع کنید به الشعر و الشعرا ابن قتیبه ، ص ۳۲۷ و الکامل ، ج ۳، ص ۱۸۴ .م

۳۲۴- برای اطلاع از

حال و گفتارهای مستورد، در متون کهن عربی ، رجوع کنید به الکامل ، مبرد، ج ۳، ص ۲۳۹ ۲۳۸ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر، بدون تاریخ و همچنین (در منابع فارسی) رجوع کنید به ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده ، ج ۷، ص ۵۸ ۵۵ چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش .م

۳۲۵- به نقل نویری در نهایه الارب ، این دو پسر خاله بوده اند.م

۳۲۶- بخشی از آیه ۷۷ سوره نساء.

۳۲۷- بخشی از آیه ۵۴ سوره مائده .

۳۲۸- بخشی از آیه ۲۸ سوره غافر.

۳۲۹- آیه ۹۱ سوره توبه

۳۳۰- آیه ۹۱ سوره توبه .

۳۳۱- آیه ۱۵ سوره بنی اسرائیل .

۳۳۲- آیه ۹۵ سوره نساء.

۳۳۳- بخشی از آیه ۹۵ سوره نساء .م

۳۳۴-اقتباس از آیه ۱۲۲ سوره بقره (و اتقوا یوما لا تجزی ...) می باشد .م .

۳۳۵- اقتباس از آیه ۱۴ سوره فجر است .م .

۳۳۶- تضمین آیه شریفه الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه . سوره زمر آیه ۱۷.

۳۳۷- بخشی از آیه ۸۷ سوره نساء.

۳۳۸- بخشی از آیات ۸۱ و ۹۰ سوره توبه .

۳۳۹- بخشی از آیات ۸۱ و ۹۰ سوره توبه .

۳۴۰- آیات ۲۶ و ۲۷ سوره نوح .

۳۴۱- آیه ۴۳ سوره قمر.

۳۴۲- موضوع این دو نامه که نجده و نافع به یکدیگر نوشته اند در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۲۹۱ ۲۸۴، چاپ محمد ابوالفضل

ابراهیم ، مصر آمده است .م .

۳۴۳- بخشی از آیه ۱۳۱ سوره بقره .

۳۴۴- بخشی از آیات ۳۶ و ۴۱ سوره توبه .

۳۴۵- بخشی از آیات ۳۶ و ۴۱ سوره توبه .

۳۴۶- بخشی از آیه ۹۵ سوره نساء.

۳۴۷- سوره بقره آیه ۱۹۷.

۳۴۸- شخص فربه و چهره گوشت

آلود. رجوع کنید به لسان العرب ابن منظور، ج ۱، ص . ۲۲، چاپ قم ، ۱۴۰۵ ق .م

۳۴۹- دولاب : نام دهکده ای که میان آن و اهواز چهار فرسنگ است .

۳۵۰- در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۲۹۵ نام پدر این شخص باب ثبت شده است .م

۳۵۱- برای اطلاع بیشتر از جنگ دولاب به ترجمه اخبار الطول ابوحنیفه دینوری ، ص ۳۱۴، تهران ، نشرنی ، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمائید .م

۳۵۲- پیمانه ای است که حارث آن را تعیین کرده است ، رجوع کنید به لسان العرب ، ج ۸، ص ۲۵۹ چاپ ۱۴۰۵، قم .م

۳۵۳- در کتاب الکامل مبرد، با اندکی تفاوت در کلمات و افزونیهایی آمده است .

۳۵۴- با توجه به نسخه های دیگر و چاپ تهران که ظاهرا صحیح تر است ترجمه شد .م

۳۵۵- دیلم ، تیره ای ایرانی ساکن در دیلمستان .

۳۵۶- مناذر صغری و مناذر کبری نام دو دهستان از اطراف اهواز است . رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت حموی ،ج ۸، ص ۱۶۰، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی .م

۳۵۷- سولاف : دهکده یی در غرب رود کارون و نزدیک مناذر کبری است .

۳۵۸- بخشی از آیه ۱۴۰ سوره آل عمران

۳۵۹- نام جایی نزدیک اهواز سات . رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت ، ج ۵، ص ۱۱۸، چاپ مصر.م

۳۶۰ تا ۴۴۰

۳۶۰- نام یکی از شاخه های قبیله ازد است که خلیل بن احمد هم از همین شاخه است . مراجعه فرمایید به الکامل مبرد، ج ۳، ص ۳۲۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر .م

۳۶۱- ارجان : شهری بزرگ نزدیک بهبهان که امروز اثری از آن باقی نیست

. رجوع کنید به مقاله مفصل شترک streck در دائره المعارف الاسلامیه ، ج ۱، ص ۵۸۱، چاپ مصر.م

۳۶۲- بخشی از آیه ۱۴۰ سوره آل عمران .

۳۶۳-بخشی از آیه ۸۶ سوره هود.

۳۶۴- جایی نزدیک اهواز که فاصله آن با سوق الاهواز هشت فرسنگ است و در سمت بصره قرار دارد. رجوع کنید به معجم البلدان ، ج ۷، ص ۲۲۸، چاپ مصر .م

۳۶۵- ج ۳، ص ۳۳۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر .

۳۶۶- در متن اشتباها به صورت مزار چاپ شده است ، مرکز دشت میشان بوده و فاصله آن تا بصره چهار روز راه بوده است . رجوع کنید به معجم البلدان ، ج ۸، ص ۴۳۳، چاپ مصر .م

۳۶۷- لقبی است که خوارج بر خود اطلاق کرده بودند. صفحات قبل ، ضمن شرح حال نجده بن عامر به این موضوع اشاره شده است .م

۳۶۸-اصطخر: یکی از شهرهای بزرگ فارس است .

۳۶۹- عبارات در الکامل مبرد اندکی تفاوت دارد.م

۳۷۰- آیه ۱۸ سوره زخرف .

۳۷۱- این دو کلمه با فتح دال نام دو دهکده از نواحی بغدد است .

۳۷۲- در الکامل ، مبرد ج ۳، ص ۳۴۲، چاپ مصر، پیش از این چنین آمده است : پسر حوشب به بلال بن ابی برده که در بند و اسیر یوسف بن عمر بود به عنوان سرزنش و تعریض به مادر او گفت : ای پسر زن سیه چشم . بلال که مردی دلیر و چابک بود گفت : توجه داشته باش که کنیز را حوراء و جیداء و لطیفه نامگذاری می کنند. کلبی می گوید: بلال به هنگام اسیری و گرفتاری هم دلیر و چابک

بود و من بسیار خوشم می آید که اسیر را دلیر و سخن آور می بینم . خالد بن صفوان در حضور یوسف بن عمر به او گفت : سپاس خداوندی را که قدرت تو را زایل و اساس تو را ویران و حال تو را دگرگون کرد. به خدا سوگند که پرده دارانت بد رفتار بودند و خود سخت در پرده بودی و اشخاص شریف را خوار و زبون می ساختی و تعصب خود را آشکار می کردی . بلال به خالد گفت : سه چیز که فعلا ـ با تو هست و با من نیست زبان تو را دراز کرده است . نخست اینکه کار بر تو روی آورده و بر من پشت کرده است . دوم آنکه تو آزادی و من در بندم و اسیر و تو در وطنت هستی و من در این شهر غریبم . آری چنین است که گفته می شود اصل خاندان اهتم از حیره اند و حال آنکه اوباشی هستند که خود را به خاندان منقر رومیان بسته اند.

۳۷۳- ایذه ، ایذج : نام منطقه یی میان اصفهان و خوزستان است .

۳۷۴- نام جایی پایین تر از تکریت [و در شمال عراق] است .

۳۷۵- ولید بن حنفیه که به کنیه خویش (ابوحزابه) معروف است از شاعران دولت اموی است . رجوع کنید به الموتلف و المختلف آمدی ، ص ۶۴، چاپ کرنکو، قاهره ، ۱۳۵۴ ق .م

۳۷۶- رجوع کنید به الاغانی ، ج ۶، ص ۱۵۱ ۱۴۹، چاپ دارالکتب .

۳۷۷- مزون : نام بخشی از سرزمین عمان و از مناطق سکونت قبیله ازد بوده است

م.

۳۷۸- در الکامل این کلمه به صورت صعب است .

۳۷۹- در متن به غلط جنب (پهلو) آمده ، صحیح آن در الکامل جنه (زره) است .م

۳۸۰- نام یکی از دهکده های خوزستان است .

۳۸۱- این ابیات و برخی از عبارات بعدی ، در الکامل تفاوتهای لفظی دارد.

۳۸۲- معرب چهار طاق است .

۳۸۳- در روایت دیگری که در کتاب الکامل مبرد آمده است این موضوع تفاوتهایی دارد و برای اطلاع ، رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۳۱۱ و طبقات الشعراء ابن سلام ، ص ۱۴۵ و تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۱۳۷ و در منابع فارسی رجوع کنید به ترجمه نهایه الارب ، ج ۶، ص ۱۷۰ .م

۳۸۴-عبدالله بن زبیر (به فتح ز و کسر ب) از شاعران متعصب دوره اموی و در گذشته حدود ۷۵ هجری است ، رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۴، ص ۲۱۸ .م

۳۸۵- رجوع کنید به ترجمه نهایه الارب ، ج ۶ ص ۱۷۱ .م

۳۸۶- مبرد در الکامل سه بیت دیگر هم در دنباله این ابیات آورده است .

۳۸۷- رجوع کنید به دیوان فرزدق ، ج ۲، ص ۵۷۰ .

۳۸۸- در کتاب الکامل ، ابن ابی میره است .

۳۸۹- سردن : نام منطقه یی در فارس و به موازات کارون است .

۳۹۰- در الکامل مبرد آمده است : که او امیر است در پاسخ به او درشتی مکن .

۳۹۱- در پاورقی توضیح لغوی آمده است که در ترجمه از آن استفاده شد .م

۳۹۲- سفوان : با فتحه اول و دوم نام آبی در یک منزلی بصره است .

۳۹۳- در کامل مبرد

به جای یاران خود، یاران ما آمده است و مبرد دو بیت دیگر هم شاهد آورده و مشکلات لغوی آن را توضیح داده است .

۳۹۴- دارس ، از نواحی بصره است و عثمان به قطن را حجاج به جنگ خوارج فرستاده بود یارانش از او گریختند و او چندان جنگ کرد که کشته شد .

۳۹۵- در نسخه ها به صورت قردوسی آمده که اشتباه است ، قردوس نام شاخه یی از قبیله ازد است .

۳۹۶- در الکامل مبرد، مهلب آمده [و ظاهرا صحیح تر است].

۳۹۷- آیه ۹۸ سوره انبیاء و برای اطلاع بیشتر از لطافت استعاره این آیه رجوع کنید به تلخیص البیان سید رضی ، ص ۲۳۳ .م

۳۹۸- در پاورقی توضیحات لغوی و شرح پاره یی از کلمات آمده است که برای ترجمه مورد استفاده قرار گرفت .م

۳۹۹- ای سواران خدا سوار شوید. کلمه خیل را با کسره تلفظ می کرد .م

۴۰۰- کردم به معنی کوته قامت و کردمه به معنی رمیدن و گریز است .م

۴۰۱- آیات ۲۰ ۱۱ سوره نور.

۴۰۲- بخشی از آیه ۶ سوره هود.

۴۰۳- ما آروزی پیروزی بر او را داشتیم و اینک او آرزوی پیروزی بر ما را دارد .م

۴۰۴- در متن هزیم آمده ، صحیح آن هریم است رجوع کنید به الکامل ، ج ۳، ص ۳۹۴ .م

۴۰۵- در کامل مبرد آمده است : و تا مردم استراحت کنند.

۴۰۶- در کامل آمده است : چیزی جز آنچه دارند ندارند.

۴۰۷- فرقه ای از خوارج .م

۴۰۸- در پاورقی این دو صفحه توضیحات ادبی با ذکر اشعاری از جریر در هجو فرزدق آمده است که ترجمه اش ضروری نبود .م

۴۰۹-

اشقر: نام یکی از تیره های قبیله ازد است .

۴۱۰- قصیده یی مفصل است که در آن از جنگهای رامهرمز، شاپور و جیرفت یاد کرده است ؛ و طبری آن را در صفحات ۲۷۳ ۲۷۰، ج ۷، تاریخ طبری آورده است .

۴۱۱- در الکامل مبرد، ج ۳، ص ۴۰۲ آمده است که گفت : هر دو .م

۴۱۲- اغانی ، ج ۱۴، ص ۲۸۴ چاپ دارالکتب .

۴۱۳- ابوالفرج پس از اینکه چند بیت از این قصیده را آورده گفته است ، قصیده یی طولانی است که راویان اشعار آن

۴۱۴- شرح حال و نمونه هایی از اشعار کعب اشقری در الاغانی ، چاپ دارالکتب مصر آمده است و در پاورقی این دو صفحه بسیاری از اختلافات لفظی و نمونه های دیگر از ابیات او در مدح مهلب آمده که ترجمه آن خارج از بحث تاریخ است .م

۴۱۵- ضرب المثل است و شاید معادل وصف العیش نصف العیش باشد .م

۴۱۶- آیه ۴۵ از سوره انعام

۴۱۷- منظور، لقیط بن یعمر ایادی است و این ابیات از قصیده مفصلی از اوست که ابن شجری آن را در مختارات خود آورده است ، و در آن ، قوم خود را از ایاد در مورد جنگ با خسرو بیم داده است .

۴۱۸- عبارت داخل کروشه به نقل از الکامل است .

۴۱۹- در متن دو میلیون است با توجه به الکامل ترجمه شد .م

۴۲۰- ابن ابی الحدید اخبار مربوط به شبیب را گاهی بدون هیچگونه تصرف و گاهی با اختصار و اندک تصرف از تاریخ طبری ، ج ۷ ص ۲۱۷ و صفحات بعد نقل کرده است .

۴۲۱- لقب گروهی از خوارج که

یاران زیاد بن اصفر بودند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به الملل و النحل شهرستانی ، ج ۱، ص ۱۳۷، چاپ محمد سید کیلانی ، مصر ۱۳۸۷ ق .م

۴۲۲- در تاریخ طبری آمده است که قبیصه بن عبدالرحمان می گفته است : تقریرات صالح بن مسرح پیش او موجود است و او از خوارج بود و از او خواستند آن را برای ایشان بفرستد و چنان کرد. ابن ابی الحدید به اختصار ذکر کرده است .

۴۲۳- متن این نامه با تفصیل بیشتری در تاریخ طبری آمده است ، به ص ۳۵۳۴ ترجمه آن به قلم مرحوم پاینده مراجعه فرمائید .م

۴۲۴- در متن به اشتباه سال نود و شش است .م

۴۲۵- در تاریخ طبری آمده است که مردم دارا، نصیبین و سنجار از بیم ایشان پناه گرفتند.

۴۲۶- بخشی از آیه ۶ سوره انفال .

۴۲۷- دوغان ، نام دهکده یی میان راءس عین و نصیبین که بازار مردم جزیره بوده و هر ماه یک بار آنجا جمع می شده اند. (مرا صدالاطلاع)

۴۲۸- در ص ۴۵۳۶ ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده نام این شخص زیاد پسر عبدالله آمده است .م

۴۲۹- آمد: شهری استوار و قدیمی که رود دجله بر بیشتر آن احاطه دارد. (مراصدالاطلاع)

۴۳۰- در تاریخ طبری آمده است : ابومخنف گوید، محلمی برای من چنین گفت .

۴۳۱- جلولاء در راه خراسان و فاصله میان آن و خانقین هفت فرسنگ است و خانقین از نواحی سواد و در همدان می باشد.

۴۳۲- مدبج : در طبری آمده است که از نواحی موصل و میان آن وجوخی است .

۴۳۳- در ص ۳۵۴۰ ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده پس

از این آمده است که صالح بن مسرح به روز سه شنبه سیزده روز باقی مانده از جمادی الاولی کشته شد و در همین سال شبیب همراه زنش غزاله وارد کوفه شد. ابن ابی الحدید در این بخش و صفحات بعد مطالب طبری را تلخیص کرده است .م

۴۳۴- متن این نامه نیز در تاریخ طبری تفاوتهایی دارد، به ص ۳۵۴۴ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه شود.م

۴۳۵- مهروذ از نواحی بغداد و در بخش شرقی استاد شادقباد است ، رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت ، ج ۸، ص ۲۱۱، چاپ مصر .م

۴۳۶- آنچه میان کروشه آمده به نقل از تاریخ طبری است و از حاشیه به متن منتقل شد .م

۴۳۷- این عبارت برای تحقیر اشخاص بکار می رود .م

۴۳۸- نامه حجاج در تاریخ طبری تفاوتهای لفظی و افزونیهایی دارد.

۴۳۹- رودخانه یی است و نیز نام نواحی اطراف آن که بسیار حاصلخیز بوده و خراج آن هشتاد میلیون درهم بوده است . رجوع کنید به مراصدالاطلاع ، ج ۱، ص ۳۵۵ .م

۴۴۰- در تاریخ طبری به صورت قطراثا آمده و از هیچ کدام در معجم البلدان سخنی نرفته است .م

۴۴۱ تا ۵۰۲

۴۴۱- ضرب المثل است . قبلا توضیح داده شد.م

۴۴۲- در این موارد هم با آنچه در تاریخ طبری آمده است اختلافات اندک لفظی و کم و بیشی هایی وجود دارد. برای اطلاع رجوع کنید به ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده ، ص ۳۵۴۸ .م

۴۴۳- در تاریخ طبری و در متن نیز در چند سطر بعد دیر یزدگرد آمده است .

۴۴۴- حلوان به چند موضع اطلاق می شود، اینجا حلوان عراق است که آخرین حد منطقه سواد از

سوی عراق می باشد. شهری آباد و پس از کوفه و بصره و وسط بغداد بزرگترین شهر بوده است . (مراصدالاطلاع)

۴۴۵- برازالروز، از دهستانهای سواد بغداد و جانب شرقی استان بهقباد است . معتضد عباسی را در آن ، ساختمانهای بزرگی بوده است . (مراصدالاطلاع)

۴۴۶- در تاریخ طبری اختلافات لفظی اندکی با متن دیده می شود.

۴۴۷- در تاریخ طبری نام این شخص حیان بن ابجر است و اختلافات لفظی اندک و افزونیهایی در متن نامه ها است .

۴۴۸- این کلمه در مواردی به صورت عصیفر آمده که ظاهرا صحیح نیست و عصیفیر صحیح است .م

۴۴۹- نام جایی معروف نزدیک کوفه و منسوب به اعین غلام سعد بن ابی وقاص است رجوع کنید به معجم البلدان ، ج ۳، ص ۳۳۴.م

۴۵۰- سبخه : نام جایی در بصره است [ولی در اینجا ظاهرا شوره زار کوفه می باشد .م].

۴۵۱- دقوقاء: به فتح اول و ضم دوم شهری میان اربل و بغداد می باشد، و معروف است ، یاقوت می گوید: ذکر این شهر در اخبار آمده و خوارج را هم در آن جنگی بوده است ...

۴۵۲- تاریخ طبری : مادرواسب

۴۵۳- خانیجار: شهرکی نزدیک دقوقاء است .

۴۵۴- حربی که صحیح آن به صورت مقصور و عامه آن را ممال تلفظ می کنند شهرکی کنار رود دجیل میان بغداد و تکریت است .

۴۵۵- در تاریخ طبری آمده است : که شبیب از نام حربی فال نیک زد و گفت جنگی صورت خواهد گرفت که دشمن شما را بسوزاند... به ص ۳۵۶۳ ترجمه آن به قلم مرحوم پاینده مراجعه فرمایید.م

۴۵۶- در تاریخ طبری آمده است

که چون خواستند ذهل را بکشند گفت : خدایا از اینان و ستم و نادانی آنان به تو شکایت می کنم . خدایا من ناتوانم انتقام مرا از ایشان بگیر.

۴۵۷- تاریخ طبری : مردمه

۴۵۸- این نکته قابل توجه است زیرا یاقوت می نویسد: اعین غلام سعد بن ابی وقاص بوده است . ظاهرا سخن طبری صحیح است .م

۴۵۹- یاقوت می گوید: این نام که در اخبار فتوح فراوان آمده است نزدیک حیره و در طرف صحرا نزدیک قادسیه بوده است .

۴۶۰- در تاریخ طبری آمده است که حجاج گفت هر کس خوشحال می شود که به مردی از اهل بهشت بنگرد! که میان مردم راه می رود و شهید است به این مرد بنگرد.

۴۶۱- عین التمر نام شهری که بر جانب غربی فرات و صحرا قرار داردو بیشتر نخل های آن خرمای درشت دارد که به نقاط دیگر حمل می شود. رودبار هم به چند جا اطلاق می شود: (مراصدالاطلاع)

۴۶۲- عین التمر نام شهری که بر جانب غربی فرات و صحرا قرار دارد و بیشتر نخل های آن خرمای درشت دارد که به نقاط دیگر حمل می شود. رودبار هم به چند جا اطلاق می شود: (مراصدالاطلاع).

۴۶۳- در تاریخ طبری آمده است : و این به هنگام غروب بود و او زخمی سبک برداشته بود، سپس بر عبدالاعلی بن عامر حمله کردیم و بدون آنکه جنگ بسیاری کنیم او را شکست دادیم او هم اندکی زد و خورد کرد و به من خبر رسیده که زخمی شده است و به زیاد پیوست و هر دو گریختند.

۴۶۴- در تاریخ طبری آمده است : تا

آنکه همگان کشته شدند، میان کشته شدگان عروه بن زهیر بن ناجذ ازدی هم بود، مادر او زنی بنام زراره بود و به آنان بنی زراره می گفتند و چون او را کشتند و یارانش گریختند بر ابوالضریس حمله کردند.

۴۶۵- در تاریخ طبری آمده است : که عبدالرحمان بن جندب می گوید: شنیدم زائده بن قدامه در آن شب با صدای بلند می گفت : ای مردم پایداری و صبر کنید . ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند و قدمهایتان را استوار می دارد، و همچنان جنگ کرد و پشت نکرد تا کشته شد.

۴۶۶- در تاریخ طبری آمده است که سپس او را آزاد می کردند.

۴۶۷- در متن تاریخ طبری در این مورد دو روایت آمده است که اندکی با یکدیگر تفاوت دارد. برای اطلاع بیشتر و آگاهی از تقدیم و تاخیر مطالب رجوع کنید به ترجمه مرحوم پاینده ، ص ۲۵۷۱. نقل اختلافات جزیی در اینجا ضرورتی ندارد.م

۴۶۸- نفر: به کسر اول و فتح و تشدید دوم شهرک یا قریه یی کنار رودخانه ترس و در قدیم از سرزمینهای ایران بوده و امروز از نواحی بابل کوفه است .(معجم البلدان یاقوت)

۴۶۹- کلمه استان در متن فوق و تاریخ طبری آمده است ولی با کسر الف .م

۴۷۰- به نقل منتهی الارب این کلمه رومی و به معنی کاشی چند رنگی است که دیوارها را به آن آرایش می دهند شاید این اسب چند رنگ داشته یا وجه شبه ، صافی و لغزندگی آن باشد .م

۴۷۱- تامرا: به فتح میم و تشدید را و

الف مقصور رودخانه بزرگی بر جانب مشرق بغداد است که از کوههای شهر زور سرچشمه می گیرد. (مراصدالاطلاع)

۴۷۲- بت : قریه یی به بزرگی شهرکی از اعمال بغداد که نزدیک راذان است ، رجوع کنید به معجم البلدان یاقوت ، ج ۱، ص ۵۵ .م

۴۷۳- حولایا: به فتح اول و سکون دوم از دهکده های نهروان است . (مراصدالاطلاع)

۴۷۴- نـام دو دهسـتان در بغـداد کـه دارای دهکـده هـای فراوانی اسـت و بـه راذان بالاــ و راذان پـایین معروف است . (مراصدالاطلاع).

۴۷۵- روز هشتم ذیحجه .

۴۷۶- در تاریخ طبری به جای لغت تلعه که به معنی بالا و دامنه کوه است لغت بغله یعنی بر استر خودش آمده است .

۴۷۷- سوره احزاب آیه ۱۶

۴۷۸- در تاریـخ طبری آمده است : که در آن روز مالک بن عبدالله همدانی مرهبی عموی عیاش بن عبدالله بن عیاش منتوف ، کشـته شد و عقیل بن شداد ضـمن جنگ چنین رجز می خواند: با شمشیر برنده ضربه می زنم چونان ضربه زدن جوان پایدار از قبیله سلول .

۴۷۹- سوره احزاب آیه ۳۸

۴۸۰- در طبری آمـده اسـت کـه عبـدالرحمان بـه او گفت کـدامیک از مـا بایـد عقب سـوار شـویم و او گفت سـبحان الله ! تو فرماندهی و باید جلو بنشینی و جلو نشست .

۴۸۱- در متن ماه نهروان است ولی در چند سطر قبل ماه بهر اذان آمده است .م

۴۸۲- پل های حذیفه جایی در سواد بغداد است .

۴۸۳- عبارات این گفتگو در تاریخ طبری اندکی تفاوت و افزونیهایی دارد.

۴۸۴- نام جایی نزدیک بغداد است .

۴۸۵- نام جایی از نواحی بغداد و نزدیک مداین .

۴۸۶- در تاریخ

طبری آمده است که موذن او سلام بن سیار شیبانی بود.

۴۸۷- در تاریخ طبری آمده است که او بر یک سوم از بنی تغلب فرماندهی داشت .

۴۸۸- در تاریخ طبری آمده است : که من پیری فرتوتم اگر بتوانم زیر درفش خود پایدار بمانم کار بسیاری است ، البته تا آنجا که بتوانم می ایستم ولی باید مرا سراپا نگهدارند اما عبیدالله بن حلیس و نعیم بن علیم هر دو از قبیله تغلب و هر یک فرمانده یک سوم آن قبیله اند؛ هر یک را بر این کار بگماری دوراندیش مصمم و کافی را گماشته ای عتاب نعیم را بر آن کار گماشت .

۴۸۹- در تاریخ طبری آمده است : به خدا سوگند با شما جهاد می کنم و برای خود در جهاد با شما خیر می بینم ؛ شما ربیعه اید و من شبیب هستم و من ابوالمدله ام ، فرمان و حکم نیست مگر برای خدا.

۴۹۰- سوره اعراف آیه ۱۷۵

۴۹۱- در طبری آمده است : و نباید کسی همراه ما به جنگ آید مگر اینکه از کارگزاران ما بوده و در جنگ عتاب شرکت نکرده باشد.

۴۹۲- آبادیی ای نزدیک فرات .م

۴۹۳- در طبری آمده است : شما را از او آسوده می کردم .

۴۹۴- در طبری آمده است ، هشام گوید: اصغر خارجی برای من از قول کسی که با شبیب بوده است نقل کرد.

۴۹۵- در تاریخ طبری آمده است : ابومخنف می گوید ابویزید سکسکی برای من چنین روایت کرد.

۴۹۶- در تاریخ طبری چنین آمده است : نخست بر بخشی از ما حمله کرد که عثمان بن سعید عذری بر آنان فرماندهی

داشت ، مـدتی دراز با آنان جنگ کرد و هیـچ کس از جای خود تکان نمی خورد، سـپس آنان را رها کرد و به بخش دیگری روی آورد که سـعید بن بجل عامری فرمانده بود و مدتی دراز جنگ کرد که هیچ کس از جای خود تکان نخورد سـپس آنان را رها کرد و به بخش دیگری حمله کرد که نعمان بن سـعید حمیری فرمانـده بود و در مقابل آنان هم به چیزی دست نیافت و سرانجام به بخش دیگر ککه ابن ابی قیصر خثعمی فرمانده آنان بود حمله کرد و مدتی دراز جنگید و به چیزی دست نیافت .

۴۹۷- در طبری آمده است ، دیروز دو مرد از ایشان را کشتم که یکی شجاع ترین و دیگری ترسوترین مردم بودند.

۴۹۸- جایی نزدیک اهواز .م

۴۹۹- بحشی از آیه ۴۳ سوره انفال .

۵۰۰- بخشی از آیه ۳۸ سوره یس .

۵۰۱- در روایـت دیگری کـه طـبری آن را در [تاریـخ طـبری] ج ۷، آورده چنین آمـده است : مکرر خـبر مرگ شـبیب را به مادرش می دادند و می گفتند کشـته شده است و او نمی پذیرفت و چون به او گفته شد غرق شده است پذیرفت و گفت چون او را زاییدم خواب دیدم شهابی از آتش از من بیرون جهید، دانستم که چیزی جز آب او را خاموش نمی کند.

۵۰۲- این عبارتی است که در پایان نسخه ح آمده است و در پایان نسخه ب چنین آمده است : اینجا پایان جلد چهارم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است و به خواست خداوند متعال جلد پنجم از پی آن خواهد آمد

و سپاس خداونـد پروردگار جهانیان را و درود خداونـد بر سـرور پیامبران و پشـتوانه همه برگزیدگان محمد و خاندان پاک و پاکیزه اش باد.

جلد ۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

(والحمدلله رب العالمین والصلاه والسلام علی خیر خلقه محمد و آل اجمعین)

دکتر محمود مهدوی دامغانی

خطبه(۵۸)

آغاز ظهور غلو کنندگان

(از سخنان آن حضرت علیه السلام هنگامی که آهنگ جنگ خوارج کرد)

هنگـامی که علی علیه السـلام آهنـگ جنگ خوارج کرد به او گفتنـد که ایشان از پل نهروان گذشـتند ، چنین فرمود : (مصار عهم دون المنطقه و والله لا یفلت منهم عشـره و لا یهلک منکم عشره) (کشتارگاه آنان این سوی آب است ، و به خدا سوگند از ایشان ده تن جان سالم به در نمی برد و نمی گریزد و از شما ده تن نابود نمی شود) (۱) .

در شـرح این خطبه مباحث زیر مطرح شده است : این خبر از اخباری است که از شدت اشتهار و این که عموم مردم آن را نقل کرده انـد به حد تواتر رسـیده است ؛ و از معجزات علی علیه السـلام و خبر دادن قطعی او از غیبت به شـمار می رود . این گونه خبر دادنهـا بر دو گونه است ؛ و یکی آن که اخبـاری به طریق اجمال و اختصار می دهنـد و در آن هیـچ گونه اعجازی نیست مثل این که کسـی به یاران خود بگوید : شـما با این گروهی که فردا رویاروی می شوید نصرت خواهید یافت و پیروز خواهید شـد . اگر پیروز خواهید شد . اگر پیروز شوند آن را در نظر یاران خویش برای خود حجت و برهان قرار می دهد و معجزه می نامد و اگر پیروز نشوند به آنان می گوید نیتهای شما دگرگون

شد و در سخن من شک و تردید کردید و خداوند نصرت خود را از شما بازداشت ، و نظیر این سخن را می گوید؛ زیرا عادت هم بر این جاری شده است که پادشاهان و سالارها به یاران خود و سپاهیان خویش وعده نصرت و پیروزی می دهند و آنان را به پیروزی امیدوار می سازند و در صورتی که این کار واقع شود دلیل خبر دادن از غیبت و معجزه نیست .

نوع دوم خبر قطعی از امور غیبتی و پوشیده است مانند همین خبر که علی علیه السلام داده است و چون آن را مقید به شماری مشخص از اصحاب خود و خوارج نموده است و پس از پایان جنگ همان گونه که گفته اتفاق افتاده است و هیچ بیش و کمی در آن صورت نگرفته است ، بنابراین احتمال هیچ گونه اشتباهی در آن نیست و این از اخبار خداوند است که علی علیه السلام آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته و دانسته است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم آن را از پیشگاه خداوند سبحان فرا گرفته است و قدرت معمولی بشر از ادراک نظیر این اخبار عاجز و ناتوان است و برای امیرالمؤ منین علی علیه السلام در این مورد چیزهایی بوده که برای دیگران وجود نداشته است .

و مردم به سبب مشاهده همین گونه معجزات و احوالی که با قدرت معمولی بشری منافات دارد درباره علی علیه السلام به اشتباه افتاده اند و گروهی در این باره چندان مبالغه و غلو کرده اند که گفته اند : جوهر ذات خداوندی در او حلول

کرده است . و این موضوع همان گونه است که مسیحیان در مورد عیسی علیه السلام گفته اند ، و همانا که پیامبر صلی الله علیه و آله این موضوع را به علی علیه السلام خبر داده و به او فرموده است : (در مورد تو دو تن هلاک می شوند ، دوستی که غلو کند و دشمنی که کینه ورزد .) (۲) بار دیگری به علی علیه السلام چنین فرمود : (سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر نه این بود که می ترسم گروههایی از امت من درباره تو همان سخن را بگویند که مسیحیان درباره پسر مریم می گویند امروز درباره تو سخنی می گفتم که پس از آن از کنار هیچ گروهی از مردم نمی گذشتی مگر آنکه خاک پایت را برای برکت و فرخندگی برمی گیرند .) (۳)

آغاز ظهور کنندگان

نخستین کس که به روزگار علی علیه السلام آشکارا غلو کرد عبدالله بن سبا بود . روزی که علی علیه السلام خطبه می خواند او برخاست و چند بار گفت : تو ، تویی ! علی فرمود : وای بر تو ! مگر من کیستم ؟ گفت : تو خدایی ، . علی علیه السلام فرمان داد او و پیروانش را بگیرند .

ابوالعباس احمد بن عبیدالله (۴) از عمار ثقفی ، از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی از قول پدرش و دیگر مشایخ خود نقل می کند که علی علیه السلام گفته است : (در مورد من دو تن هلاک می شوند ، دوستدار مبالغه کننده

که مرا فراتر از جایگاه خودم قرار می دهد و با چیزی که در من نیست مرا می ستاید و دشمنی افترا زننده که مرا به آنچه از آن بیزارم متهم می سازد .) .

ابوالعباس می گوید : این موضوع تاویل حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام نقل شده که به او فرموده است : (همانا در تو مثلی از عیسی بن مریم علیه السلام است ، مسیحیان او را چنان دوست داشتند که او را فراتر از منزلت خود قرار دادند و یهودیان چنان دشمنش می داشتند که به مادرش تهمت زدند .) (۵)

ابوالعباس می گوید : علی علیه السلام به گروهی برخورد که شیطان بر ایشان چیره شد و از دایره محبت نسبت به او فراتر رفته بودند تا آنجا که به پروردگار خود کافر شدند و آنچه را که پیامبر ایشان آورده بود منکر شدند و علی را پروردگار و خدای خود پنداشتند و به او گفتند : تو آفریننده و روزی دهنده مایی . علی علیه السلام از ایشان خواست تا توبه کنند و آنان را تهدید کرد و بیم داد ولی آنان همچنان بر عقیده خود پایدار ماندند ، او برای آنان گودالهای بزرگی حفر کرد و نخست به طمع اینکه شاید از سخن و عقیده خود برگردند آنان را دود داد و چون از پذیرش حق بر تافتند آنان را در آتش سوزاند و چنین گفت : (مگر نمی بینید که چون کاری ناپسند دیدم گودالهایی کندم و آتش برافروختم و قنبر را فرا

خواندم) (۶)

اصحاب (معتزلی) ما در کتابهای مقالات خود نقل کرده اند که چون علی علیه السلام آنان را در آتش افکند بانگ برداشتند و خطاب به او گفتند : اکنون برای ما کاملا روشن شد که تو خود ، خدایی زیرا پسر عمویت که او را به رسالت فرستاده ای گفت : (با آتش جز خدای آتش ، عذاب و شکنجه نمی کند .)

ابوالعباس از محمد بن سلیمان حبیب مصیصی (۷) از علی بن محمد نوفلی از قول پدرش و مشایخ نقل می کند که می گفته اند : علی علیه السلام روز ماه رمضان از کنار آنان عبور کرد و دید ایشان آشکارا چیزی می خورند ، پرسید : آیا مسافرید یا بیمار؟ گفتند : هیچ کدام . پرسید : آیا اهل کتابید؟ گفتند : نه . گفت : پس چیز خوردن در روز ماه رمضان چیست ؟ ! گفتند تو ، تویی ، و هیچ چیز دیگر نگفتند . علی علیه السلام مقصودشان را دریافت و از اسب خود پیاده شد و چهره خویش را بر خاک نهاد و گفت : وای بر شما ! همانا که من بنده ای از بندگان خدایم ، از خدا بترسید و به اسلام برگردید . چند بار آنان را به پذیرش حق فرا خواند و آنان همچنان بر عقیده خود پایدار ماندند ، علی از کنار آنان رفت و سپس گفت : آنان را استوار ببندید و کارگران و هیزم و آتش بیاورید ، و دستور داد دو چاه (خندق گود) کندند که یکی سرپوشیده

و دیگری باز بود و آنان را در خنـدق نقبی زدند و هیزمهای خندق رو باز را آتش زدند؛ بدینگونه نخست بر آنان دود دادند و علی علیه السـلام فریاد برآورد و آنان را سوگند داد که به اسلام برگردید . نپذیرفتند ، آن گاه بر آنان آتش افکندند و همگان سوختند . در این مورد شاعری چنین سروده است :

(بر فرض که در یکی از این دو خنـدق مرگ مرا در نربایـد در هر جا که بخواهـد درخواهـد ربود؛ هنگامی که آن دو خنـدق آکنده از هیزم و آتش شد مرگی نقد است که نسیه نیست .)

گویـد : علی علیه السـلام همچنـان کنـار ایسـتاده بود تـا آنکه همگـان سوختنـد . ابوالعباس گویـد : گروهی از یاران علی علیه السـلام که عبدالله بن عباس هم از ایشان بود در مورد شـخص عبدالله بن سبا شفاعت کردند (۸) و گفتند : ای امیرالمؤ منین ! او تـوبه کرده است او را عفـو کن . علی علیه السـلام پس از اینکه که بـا او شـرط کرد که مقیم کـوفه نباشـد او را آزاد نمـود . عبـدالله بن سـبا گفت : کجا او بروم ؟ فرمود : به مداین ؛ و او را به آن شـهر تبعید کرد ، و همین که امیرالمؤ منین کشـته شد او سخن خود را آشـکار سـاخت و فرقه و گروهی برگرد او جمع شدنـد و سـخن او را تصـدیق نمودنـد و از او پیروی کردنـد ، و هنگامی که خبر کشته شدن علی علیه السلام به او رسید گفت : به خدا سوگند اگر پاره های مغز او

را در هفتاد کیسه کوچک برای ما بیاورند باز هم علم خواهیم داشت که او نمرده است و نخواهند مرد تا آنکه عرب را با چوبدستی خویش به سوی حقیقت براند .

چون این سخن او به اطلاع ابن عباس رسید گفت : اگر می دانستیم که علی علیه السلام برمی گردد زنانش را عروس و میراثش را تقسیم نمی کردیم .

اصحاب مقالات می گویند : گروهی معتقد به همین عقیده بودند و در مداین برگرد عبدالله بن سبا جمع شدند که از جمله ایشان عبدالله بن صبره همدانی و عبدالله بن عمرو بن حرب کندی و کسان دیگری غیر از آن بودند و کار ایشان پیچیده و استوار شد .

و سخن و عقیده ایشان میان مردم شایع شد و دعوتی و ادعایی داشتند که مردم را به آن فرا می خواندند و نیز شبهه یی داشتند و به آن مراجعه می کردند ، شبهه ایشان در مورد اخبار غیبی بود که از قول علی علیه السلام میان مردم ظاهر و شایع شده بود و پیاپی صحت آنرا می دیدند و بدین سبب می گفتند : این اخبار غیبی ممکن نیست از کسی جز خداوند متعال یا از کسی که خداوند در جسم او حلول کرده صادر شود .

آری به جان خودم سوگند این درست است که او بر این کار توانا نبوده ، مگر اینکه خداوند او را بر آن توانا ساخته است ولی اگر خداوند او را بر آن کار توانا فرموده است دلیل آن نیست که او خدا باشد یا خداوند در جسم او حلول کرده باشد .

برخی از آن فرقه به شبه

هـای ضـعیفی اسـتناد می کردنـد ، از قبیل گفتار عمر درباره اینکه علی علیه السـلام چشم کسـی را که در منطقه حرم کژی در دین پدیـد آورده بود بر کنـد . عمر گفت : چه بگویم در مورد دست خداونـد که در حرم خـدا چشـمی را برکنده است . و به این گفتار علی علیه السـلام که فرموده است : به خـدا سوگنـد من در خیبر را با نیروی بـدنی خود از جای نکندم بلکه آن را به نیروی خداونـدی از جای برکنـد . و به این گفتار رسول خـدا صـلی الله علیه و آله که فرموده است : (خدایی جز خدای یگانه نیست ، وعده خویش را صادقانه برآورد و بنده خویش را یاری داد . خود به تنهایی احزاب را شکست داد .)

و حال آنکه کسـی که احزاب را شکست داد علی بن ابیطالب بود که عمروبن عبدود پهلوان و سوار کار ایشان را که از خندق گذشــته بـود کشـت و آنـان ســحرگاه شـب بعــد گریختنــد و بـدون اینکـه جنگی بکننـد روی بـه هزیمـت نهادنـد جز اینکه سوارکارشان کشـته شد . یکی از شاعران امامیه هم به این موضوع اشاره کرده و آن را فضائل علی علیه السـلام شـمرده است و در آن چنین گفته است :

(اگر شـما از کسانی هستید که قصد رسـیدن به مقام او را دارید ای کاش با عمرو بن عبدود و مرحب به مبارزه پرداخته بودید و چگونه در جنگهای احـد و خیبر و حنین گریختیـد ، گریختنهای پیاپی ؛ مگر شـما روز عقـد برادری و بیعت گرفتن در غدیر حضور نداشتید که همگان حاضر

بودند و کسی غایب نبود ...)

همچنین می گویند : مردی سنی با مردی شیعی مجادله داشت ؛ دعوای خود را نزد مردی از اهل ذمه بردند که در مورد فضیلت دادن یکی از خلفا بر دیگری هوادار هیچ کدام نبود او برای ایشان این بیت را خواند :

(چه فاصله یی است میان کسی که در عقیده نسبت به علی شک دارد و کسی که می گوید همو خداوند است .)

خطبه (۵۹)

از سخنان آن حضرت بعد از کشته شدن خوارج

چون خوارج کشته شدند به علی علیه السلام گفته شد ای امیرالمؤ منین ! قوم همگان کشته شدند ، فرمود : (کلا والله انهم نطف اصلاب الرجال و قرارات النساء) (هرگز به خدا سوگند ایشان نطفه هایی در پشت مردان و رحم زنانند ....)

(در این خطبه ابن ابی حدید به تناسب کلمه (قرارات) که کنایه لطیفی از ارحام است فصلی مشبع در ۵۸ صفحه درباره کنایه و رموز و تعرض با ذکر مثالهای بسیار از نثر و نظم آورده است که از مباحث ارزنده ادبی است و چون خارج از موضوع تاریخ است ترجمه نشد .) پس از آن می گوید :

خبر دادن علی علیه السلام در مورد اینکه (خوارج همگی در واقعه نهروان هلاک نشدند و اعتقاد خوارج عقیده یی است که در آینده کسانی که هنوز آفریده نشده اند بر آن دعوت خواهند کرد) صحیح بود و همان گونه اتفاق افتاد و این موضوع هم که فرموده است : (آخرین افراد خوارج دزدان راهزن هستند .) همان گونه بود و چنان شد که دعوت خوارج مضمحل گردید و مردان آن

نیست و نابود شدند و کار به آنجا کشید که جانشینان راهزنانی به تبهکاری و تباهی در زمین بودند .

کشته شدن ولید بن طریف و مرثیه خواهرش برای او

از جمله کسانی که کارش به راهزنی انجامید ، ولید بن طریف شیبانی (۹) بود که به روزگار هارون الرشید پسر مهدی خروج کرد ، هارون یزید بن مزید شیبانی را به مقابله او گسیل داشت ، یزید ، ولید را کشت و سرش را نزد هارون برد ، و خواهرش مرثیه ای برای او سروده است و بر شیوه همه شاعران خوارج در مرثیه خویش مدعی شده است که ولید اهل تقوی و دین بوده است و حال آنکه ولید آن چنان که او پنداشته نبوده است . خواهر ولید (۱۰) خواهر ولید چنین می گوید : (ای درخت خابور (۱۱) چگونه پر شاخ و برگی ، گویا بر پسر طریف اندوه و جزعی نداری ، جوانمردی که هیچ زاد و توشه یی را جز از راه تقوی دوست نمی داشت و مال را جز از راه نیزه ها و شمشیرها نمی پسندید ...)

مسلم بن ولید هم اشعاری در مدح یزید بن مزید سروده و ضمن آن یادآور شده است که او موفق به کشتن ولید بن طریف شده است و چنین می گوید :

(ابن طریف خارجی که با لشکری به سوی او رفتی ، مرگ را همچون رگبار عرضه می کند ...ای یزید ! سلامت باشی که در پناه سلامت تو نه در ملک سستی و نه در خلل خواهد بود ...)

خروج ابن عمرو خثعمی و سرانجام کار او با محمد بن یوسف طائی

سپس به روزگار حکومت متوکل عباسی ، (۱۲) در منطقه جزیره ، ابن عمرو خثعمی خروج کرد و به راهزنی و ناامن ساختن راهها پرداخت و خود را خلیفه نامید .

ابوسعید محمد بن یوسف طائی ثغزی صامتی به جنگ او رفت و گروه بسیاری را نیز اسیر گرفت ، و ابن عمرو خثعمی توانست با گریز از میـدان جان خود را نجات دهد . ابوعباده بحتری (۱۳) ضـمن قصیده مفصلی ابوسعید را مدح گفته و از این جنگ یاد کرده است (و ضمن آن) چنین گفته است :

(ما گروهی از خاندان امیه را که با تبهکاری و ستم در طلب خلافت بودند تکفیر می کردیم ، طلحه و زبیر هر دو را سـرزنش می نمودیم و ابوبکر صدیق و فاروق را هم شماتت می کردیم ...)

و این قصیده از اشعار پسندیده و گزینه بحتری است .

بیان گروهی که معتقد به عقیده خوارج بوده اند

پس از این دو ، گروهی دیگر از خوارج در نواحی کرمان از مردم عمان خروج کردنـد که اهمیتی ندارند . ابواسـحاق صابی (۱۴) در کتـاب التـاجی خود قیام آنان را آورده است و همه آنان از راه و روش پیشـینیان خود بر کنار بودنـد و قصـد و هـدف ایشـان راهزنی و تبـاهی در زمین و کسب اموال از راه حرام بوده است و مـا را نیازی نیست که با شـرح حال ایشان سـخن را به درازا کشانیم .

از جمله کسانی دیگری که به داشـتن رای خوارج مشـهورند و صدق گفتار امیرالمؤ منین علیه السـلام که فرموده است : (آنان نطفه هـایی در پشت مردان و رحم زنانـند) ثابت شـده است ، عکرمه وابسـته و آزاد کرده ابن عباس و مالک بن انس اصـبحی فقیه هستند . از قول مالک نقل شده است که جون سخن از علی علیه السلام

و عثمان و طلحه و زبیر به میان می آورد می گفت : به خدا سوگند با یکدیگر جنگ نکردند مگر برای دسترسی به نان سپید و ترید آماده .

دیگر از ایشان ، منذر بن جارود عبدی و یزید بن ابی مسلم - وابسته و آزاد کرده حجاج بن یوسف ثقفی - هستند؛ روایت شده است که زنی از خوارج را پیش حجاج آوردند ، یزید بن ابی مسلم وابسته حجاج هم که پوشیده عقیده خوارج را داشت حاضر بود . حجاج با آن زن سخن گفت و آن زن روی از او برگرداند ، یزید به او گفت : ای وای بر تو ! امیر با تو سخن می گوید ! زن گفت : ای فاسق پست ، وای بر تو ! و کلمه پست (ردی) در اصطلاح خوارج به کسی گفته می شود که سخنان و عقیده ایشان را حق می داند ولی آنرا پوشیده می دارد ، و دیگر از ایشان صالح بن عبدالرحمان صاحب دیوان عراق است .

دیگر از کسانی که از پیشینیان منسوب به خواج است جابر بن زید و عمر و بن دینار و مجاهد هستند . و از کسانی که پس از این طبقه اند و به خوارج منسوب اند ابوعبیده معمر بن مثنی تیمی است که گفته می شود عقیده شاخه صفریه خوارج را داشته است . دیگر از ایشان یمان بن رباب است که بر عقیده بیهسیه بود ، (۱۵) عبدالله بن یزید و محمد بن حرب و یحیی بن کامل هم از اباضیه بودند . (۱۶)

دیگر از پیشینیان که

منسوب به مذهب خوارجند ابوهارون عبدی و ابوالشعشاء و اسماعیل بن سمیع و هبیره بریم هستند . هر چند ابن قتیبه پنداشته است که هبیره از غلات شیعه است .

ابوالعباس محمد بن یزید مبردهم از این نظر که در کتاب معروف خود ، الکامل درباره به اطناب سخن گفته است او به ایشان به چشم می خورد منسوب به خوارج است .

خطبه (۶۰)

از سخنان علی علیه السلام درباره خوارج

علی علیه السلام درباره خوارج فرموده است : (لا ـ تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فادر که) (پس از من خوارج را مکشید (با آنان جنگ مکنید) زیرا آن کس که در جستجوی حق است ولی خطا کرده و به آن نرسیده است همچون کسی نیست که در جستجوی باطل است و به آن رسیده است) . سید رضی که رحمت خدا بر او باد می گوید : (منظور از کسانی که در جستجوی باطلند و به آن رسیده اند) معاویه و یاران اویند .

(ابن ابی الحدید چنین شرح داده است :)

منظور آن حضرت است که خوارج به سبب آنکه گرفتار شبهه شدند به گمراهی در افتادند و حال آنکه آنان ظاهرا خواهان حق ، و نسبتا پایبند به دین بودند و از معتقدات خود ، هر چند به خطا ، دفاع می کردند؛ در حالی که معاویه چنین نبود که در جستجوی حق باشد بلکه دارای عقیده باطلی بود و حتی از عقیده یی هم که آن را بر شبهه بنا نهاده باشد دفاع نمی کرد؛ احوال او هم بر همین دلالت داشت و او هرگز از

دینداران نبود و هیچ گونه زهد و صلاحی از او آشکار نشده است ؛ او مردی بسیار زراندوز بود که اموال و غنایم مسلمانان را در آرزوها و هوسهای خود و برای استوار ساختن پادشاهی خود و حفظ قدرت خویش خرج می کرد و تمام احوال او نشان می داد که از عدالت رویگردان است و بر باطل اصرار می ورزد؛ و بدیهی است که جایز نیست مسلمانان پادشاهی و قدرت او یاری دهند و با خوارج هر چند که گمراه باشند به سود معاویه و برای استواری حکومت او جنگ کنند ، که آنان به هر حال از او بهتر بودند ، و نهی از منکر می کردند و خروج بر پیشوایان ستمگر را واجب می شمردند .

در نظر یاران معتزلی ما هم خروج بر پیشوایان ستمگر واجب است ، همچنین به عقیده یاران ما هر گاه شخصی فاسق بدون هیچ شبهه و دستاویزی با زور حکومت دست یابد جایز نیست که او را برای جنگ با کسانی که منسوب به دین هستند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند یاری داد ، بلکه واجب است کسانی را در که بر او خروج کرده اند هر چند در عقیده خود؟ با شبهه دینی به آن معتقدند گمراه باشند یاری داد ، زیرا آنان از آن پیشوا عادل تر و به حق نزدیک ترند و در این موضوع هیچ تردید نیست که خوارج ملتزم به دین بوده اند و در این هم تردید نیست ؟ از معاویه چنین چیزی ظاهر نشده است .

بازگشت به اخبار خوارج و بیان سرداران و جنگهای ایشان

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل خود می گوید :

(۱۷) عروه بن ادیه یکی از افراد قبیله ربیعه بن حنظله بود و گفته شده که او نخستین کسی است که شعار خوارج را در مورد حرمت حکمیت سر داده است . او در جنگ نهروان با خوارج بود و از جمله کسانی است که جان سالم به در برد و تا مدتی از حکومت معاویه هم باقی بود ، سپس گرفتار شد و او را همراه برده اش پیش زیاد آوردند . زیاد نخست از او در مورد ابوبکر و عمر پرسید ، او درباره آن دو سخن پسندیده گفت . زیاد به او گفت : در مورد عثمان و ابوتراب چه می گویی ؟ او نسبت به عثمان در مورد شش سال اول خلافتش اظهار دوستی کرد و در مورد بقیه مدت خلافت او گواهی داد که عثمان کافر شده است ؛ درباره علی علیه السلام هم همین را گفت ؛ یعنی تا پیش از تسلیم شدن به حکمیت نسبت به او اظهار دوستی کرد و سپس گواهی به کفر او داد . سپس زیاد از عروه بن ادیه درباره معاویه پرسید؛ (عرؤ ه) او را سخت دشنام داد ، و سرانجام زیاد از او درباره خود پرسید ، و گفت : آغاز تولد تو در شک و تردید بود و سرانجام تو این بود که تو را منسوب خود دانستند ، (۱۸) وانگهی تو نسبت به خدای خود گنهکار و عاصی هستی . زیاد فرمان داد گردنش را زدند؛ آن گاه برده او را فرا خواند و گفت : کارهای عروه بن ادیه را برای من

توضیح بده . گفت : مفصل بگویم یا مختصر؟ گفت : خلاصه بگو : گفت : هرگز در روز برای او خوراکی نبردم و هرگز در شب برای او بستری نگسترد . همه روزه روزه دار و همه شب شب زنده دار بود .

ابوالعباس مبرد می گوید : و برای من نقل کرده اند که ابوحذیقه و اصل بن عطاء همراه تنی چند در سفر بود ، احساس کردند که خوارج در راهند ، واصل به همراهان خود و اهل کاروان گفت : رویارویی با آنان از شما ساخته و در شان شما نیست ؛ کنار بروید و مرا با ایشان بگذارید .

در همین هنگام خوارج که مشرف بر ایشان شده بودند به واصل گفتند : تو چه کاره ای ، او پیش آنان رفت ، خوارج به او گفتند تو و یارانت چه کاره اید؟ گفت : ما گروهی مشترک هستیم و به شما پناه آورده ایم ، همراهان من می خواهند سخن خدا را بشنوند و حدود آن را بفهمند . آنان گفتند : ما شما را پناه داده ایم . واصل گفت : احکام را به ما بیاموزید و آنان را شروع به آموزش احکام خود به آنان کردند و واصل می گفت : من و همراهانم پذیرفتیم . خوارج به آنان گفتند : در صحبت یکدیگر به سلامت بروید که شما برادران مایید . واصل گفت : این در شان شما نیست ، که خدای عزوجل می فرماید : (و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواهد او پناه بده تا سخن خدا را بشنود و سپس او را

به جایگـاه امن خودش برسان) (۱۹) ما را به جایگاه امن خودمان برسانیـد . برخی به برخی دیگر نگریسـتند و گفتنـد : آری این حق برای شما محفوظ است و همگان با آنان حرکت کردند و ایشان را به جایگاه امن رساندند . (۲۰)

همچنین ابوالعباس مبرد می گویـد : مردی از خوارج را پیش عبـدالملک بن مروان آوردنـد ، او را آزمود و آنچه می خواسـت در او فهم و علم دید؛ و باز او را آزمود و او را همان گونه که می خواست از لحاظ ادب و هوش سرشار دید؛ عبدالملک به او رغبت پیـدا کرد و از او خواست از مـذهب خویش برگردد ، زیرا او را دانـا و پژوهنـده یافت و لـذا بیشتر از او تقاضا کرد ، آن مرد خارجی گفت : تقاضای نخستینت تو را از تقاضای دوم بی نیاز کرد؛ تو سـخن گفتی و من شنیدم ، اینک گوش بده تا من سخن گویم . عبـدالملک گفت : بگو . او شـروع به بیان عقایـد خوارج کرد و با زبانی گویا و الفاظی ساده و معانی نزدیک به ذهن ، معتقـدات خود را برای او بیان کرد ، عبدالملک پس از آن گفتگو ضـمن اقرار به معرفت و فضل او و با توجه به معرفت و فضـل خـود می گفت : نزدیـک بـود در انـدیشه من چنین رسوخ پیـدا کنـد که بهشت برای ایشـان آفریـده شـده است و من سزاوارترین بندگان خدایم که همراه آنان جنگ و جهاد کنم ، ولی به حجتی که خداوند بر من ثابت نموده و حقی که در

دل من پایـدار قرار داده برگشـتم و به آن مرد خـارجی گفتم : دنیـا و آخرت هر دو از خداونـد است اینـک خداونـد ، ما را به حکومت دنیـا مسـلط و چیره کرده است و ترا چنان می بینم که به آنچه می گوییم و معتقـدیم پاسـخ مثبتی نمی دهی ؛ به خـدا سوگند اگر اطاعت نکنی ترا خواهم کشت ، در همان حال که من با او این سـخن را می گفتم پسرم مروان را پیش من آوردند .

ابوالعبـاس مـبرد می گویـد : این مروان برادر تنی یزیـد بن عبـدالملک بود و مـادر هر دو عـاتکه دختر یزیـد بن معـاویه است و مروان مردی گرانقـدر و غیرتمنـد بود ، گویـد : در آن حال او را در حالی که می گریست پیش پـدرش آوردنـد و گریه او به سبب این بود که معلمش او را زده بود؛ این کار بر عبـدالملک گران آمـد ، آن مرد خارجی روی به عبدالملک کرد و گفت : بگـذار بگریـد که برای کنـج دهـانش بهـتر و برای مغزش سـلامتبخش تر و برای صـدای او بهتر است وانگهی سـزاوارتر اسـت بگرید تا چشم او از گریستن برای اطاعت خداوند دریغ نکند و هرگاه اراده کند اشک بریزد بتواند گریه کند .

این سـخن او عبـدالملک را به شـگفتی واداشت و بـا تعجب به او گفت : آیا این حالتی که در آن هستی ترا از این پیشـنهاد باز نـداشت ؟ گفت : شایسـته نیست که مـومن را چیزی از گفتن حق بـاز دارد . عبـدالملک دسـتور داد او را زنـدانی کردنـد و از کشتن او صرف نظر کرد؛ بعد هم

در حالی که از او معذرت می خواست گفت : اگر چنین نبود که با الفاظ خود بیشتر رعیت مرا فاسد می کنی و به تباهی می کشانی ترا حبس نمی کردم .

عبدالملك می گفت : این مرد مرا به شك و گمان انداخت ، فقط عنایت خداوند مرا محفوظ داشت ولی بعید نیست که کسی را که پس از من است گمراه کند . (۲۱)

مرداس بن حدیر

قسمت اول

ابوالعباس مبرد می گوید : از جمله مجتهدان خوارج زنی به نام بلجاء بود او زنی از قبیله حرام بن یربوع بن مالك بن زید مناه بن تیم بود ، ابوالبلال مرداس بن حدیر هم از خاندان ربیعه بن حنظله و مردی پارسا بود که خوارج او را بزرگ می داشتند؛ او مردی مجتهد بود که بسیار درست و پسندیده سخن می گفت . غیلان بن خرشه ضبی او را دید و گفت : ای ابوبلال دیشب شنیدم امیر - یعنی عبیدالله بن زیاد - سخن از بلجاء می گفت و خیال می کنم بزودی او را خواهند گرفت . ابوبلال نزد بلجاء رفت و به او گفت : خداوند برای مومنان در مسئله تقیه توسعه قرار داده است ، مخفی شو که این ستمگر کینه توز که بر خود ستم می کند از تو نام برده است . بلجاء گفت : اگر او مرا بگیرد خودش در آن کار بدبخت تر خواهد شد و من دوست نمی دارم هیچکس به سبب من به زحمت و رنج افتد . عبیدالله بن زیاد کسی را گسیل داشت و بلجاء را پیش او آوردند . هر دو دست و

هر دو پای او را بریدند و او را کنار بازار انداختند ، ابوبلال در حالی که مردم در کنار او جمع شده بودند از آنجا گذشت و پرسید چه خبر است ؟ گفتند بلجاء است . ابوبلال کنار او رفت و بر او نگریست و سپس ریش خود را به دندان گرفت و با خود گفت : ای مرداس ! این زن در مورد گذشت از دنیا از تو خوش نفس تر و آماده تر بود .

گوید : سپس عبیدالله بن زیاد مرداس را گرفت ، و او را زندانی کرد و زندانبان که از شدت اجتهاد و کوشش او را دید و شیرینی سخن او را شنید به او گفت : من برای تو مذهبی پسندیده می بینم و دوست می دارم برای تو کاری پسندیده انجام دهم ؛ آیا اگر بگذارم شبها به خانه خود بروی آخر شب و سحرگاه پیش من بر می گردی ؟ گفت : آری . و زندانبان با او همینگونه رفتار می کرد .

عبیدالله بن زیاد در حبس و کشتن خوارج پافشاری و لجاجت می کرد و چون با او درباره آزاد ساختن برخی از خوارج گفتگو شد نپذیرفت و گفت : من نفاق را پیش از آن که آشکار شود سرکوب می کنم ، همانا سخن ایشان در دلها بیشتر از آتش در نی اثر می کند و تندتر آن را شعله ور می سازد .

روزی مردی از خوارج یکی از افراد شرطه را کشت . ابن زیاد گفت : نمی دانم نسبت به این مرد چه کنم . هر گاه به مردی فرمان می دهم

که یکی از ایشان را بکشد آنان قاتل او را می کشند؛ ناچار همه خوارجی را که در زندان من هستند می کشم . آن شب هم زندانبان مانند هر شب مرداس را به خانه اش فرستاده بود؛ خبر به مرداس رسید و چون سحر آماده شد به زندان برگردد؛ خانواده او گفتند : از خداوند در مورد جان خود بترس که اگر به زندان بازگردی کشته خواهی شد . او نپذیرفت و گفت : به خدا سوگند من کسی نیستم که خداوند را در حالی که مکر و غدر بورزم ملاقات کنم و پیش زندانبان برگشت و گفت : من می دانم سالار تو چه تصمیمی گرفته است . زندانبان گفت : شگفتا با آنکه می دانی بازآمده ای !

ابوالعباس مبرد می گوید : و روایت شده است که مرداس از کنار عربی صحرا نشین گذشت که به شتر خویش قطران می مالید ، شتر از حرارت و سوزش قطران به جست و خیز آمد ، مرداس مدهوش بر زمین افتاد ، اعرابی پنداشت که غش کرده است و کنار گوش او شروع به تعویذ و ورد خوانی کرد و چون مرداس چشم گشود به او گفت : من بیخ گوش تو ورد خوانی کردم . مرداس گفت : مرا آن بیماری که تو از آن بر من می ترسی نیست ولی چون دیدم شتری از قطران چنین به رنج افتاد ، از قطران جهنم یاد کردم و چنان شدم که دیدی . عرب صحرا نشین گفت : ناچار به خدا سوگند هرگز از تو جدا نمی شوم (۲۲) .

ابوالعباس مبرد می

گویـد : مرداس در جنـگ صـفین همراه علی علیه السـلام شـرکت کرده بود و موضوع حکمیت را نپـذیرفت و انکار کرد و در جنگ نهروان همراه خوارج شـرکت کرد و در زمره کسانی بود که از آن معرکه نجات پیـدا کرد و سـپس همانگونه که گفتیم ابن زیاد او را زندانی کرد و چون از زندان او بیرون آمد سختکوشـی ابن زیاد را در تعقیب و جسـتجوی خوارج دید و تصـمیم بر قیام و خروج گرفت و به یاران خود گفت : به خدا سوگند برای ما امکان زندگی کردن با این ستمگران فراهم نیست ؛ آنان فرمانهای خود را در حالی که از عـدل و داد برکنارنـد و از سـخن حق به دورنـد بر ما جاری می سازند؛ به خدا سوگند صبر بر این از گناهان بزرگ است هر چند شمشـیر کشـیدن و به بیم افکندن مردم هم گناهی بزرگ است وی ما عهد خود را با ایشان می شـکنیم ولی شمشـیر نمی کشـیم و با کسی جز کسانی که با ما جنگ کنند جنگ نمی کنیم . یارانش حدود سی تن بودند گرد او جمع شدند که از جمله ایشان حریث بن حجل و کهمس بن طلق صـریمی بودند . آنان خواستند حریث را به فرماندهی خود بر گزیننـد که نپذیرفت و فرماندهی خود را به عهده مرداس نهادند . همینکه مرداس همراه یاران خود حرکت کرد عبدالله بن رباح انصاری که از دوسـتانش بود او را دید و گفت : ای برادر ! آهنگ کجا داری ؟ گفت : می خواهم دین خود و یارانم را از تسلط این ستمگران برهانم .

گفت : آیا از پیشامد بدی بر من می ترسی ؟ گفت : آری و می ترسم غافلگیر شوی . مرداس گفت : مترس که من شمشیری نمی کشم و کسی را نمی ترسانم و با هیچکس جز آن کس که با من جنگ کند جنگ نمی کنم .

مرداس حرکت کرد و در (آسک) که جایی میان نهروان و (ارجان) است فرود آمد ، در آن هنگام شمار یارانش نزدیک چهل تن بود ، اموالی را که برای ابن زیاد می بردند از کنار او عبور دادند؛ او آن را گرفت و سهم خود و یارانش را از آن برداشت و باقی آن را به کسانی که می بردند پس داد و گفت : به سالار خود بگویید ما سهم خود را برداشتیم . یکی از یارانش گفت : به چه سبب باقی اموال را پس می دهیم ؟ گفت : آنان همانگونه که نماز را بر پا می دارند جمع آوری زکات را هم انجام میدهند و ما به آنان در مورد نماز جنگ نداریم .

مبرد می گوید : مرداس را درباره قیام و خروج خود اشعاری است که از میان آن ، این گفتارش را برگزیده ام :

(آیا پس از پسر وهب (۲۳) آن مرد پاك و پرهیزگار که در این جنگها خویشتن را در مهالك انداخت ، زندگی را دوست بدارم یا سلامت را آرزو کنم ! حال آنکه زید بن حصن و مالك را هم کشتند ، با خدایا نیت و بینش مرا به سلامت دار و تقوی به من ارزانی کن تا هنگامی

که آنان را دیدار کنم .)

مبرد می گوید : سپس عبیدالله بن زیاد لشکری را به خراسان گسیل داشت یکی از کسانی که در آن لشکر بوده است می گوید : ما از آسک گذشتیم ناگاه به آنان برخوردیم که سی و شش تن بودند ، ابوبلال مرداس بر ما بانگ زد : آیا شما آهنگ جنگ با ما دارید؟ گوید : من و برادرم در گودالی که برای شکار حفر می کنند بودیم . برداریم کنار گودال ایستاد و گفت : سلام بر شما باد . مرداس گفت : نه که آهنگ خراسان داریم یا آنکه کسی را بترسانیم خروج نکرده ایم بلکه از ستم گریخته ایم و با هیچ کس جز کسی که با ما جنگ کند جنگ نمی کنیم و از غنیمت هم جز سهم خود چیزی نمی گیریم . سپس پرسید : آیا کسی برای جنگ با ما نامزد شده است ! گفتیم : آری ، اسلم بن زرعه کلابی ، پرسید : چه هنگام پیش ما خواهد رسید؟ گفتیم : ظاهرا فلان روز . مرداس گفت : (خدای ما را بسنده و بهترین کارگزار است .)

مبرد می گوید : عبیدالله بن زیاد به سرعت اسلم بن زرعه را آماده و مجهز ساخت و او را نزد ایشان گسیل داشت و دو هزار مرد همراهش بودند و شمار یاران مرداس در آن هنگام به چهل رسیده بود . چون اسلم پیش آنان رفت ابوبلال مرداس بر او بانگ زد : ای اسلم از خدای بترس که ما قصد فساد و تباهی در زمین نداریم و غنیمتی را تصرف

نخواهیم کرد و به زور نخواهیم گرفت ، تو چه می خواهی ؟ گفت : می خواهم شما را پیش ابن زیاد برگردانم . گفت : او ما را خواهد کشت . اسلم گفت : بر فرض که بکشد . گفت : تو در خون ما شریک خواهی بود . گفت : من بر این آیینم که او بر حق است در حالی که از تبهکاران پیروی می کند و خود یکی از ایشان است که افراد را با گمان می کشد و غنایم را به اشخاص می بخشد و در صدور حکم ستم می کند؟ ! مگر نمی دانی که او در قبال خون ابن سعاد چهار بی گناه را کشت و حال آنکه من یکی از کشندگان اویم و پولهایم را که همراهش بود در شکمش نهادم .

آن گاه همگی همچون تن واحد بر اسلم یورش آوردند و اسلم و یارانش بدون آنکه جنگ کنند گریختند و نزدیک بود یکی از خوارج به نام معبد او را اسیر کند .

چون اسلم پیش ابن زیاد برگشت ، ابن زیاد سخت بر او خشم گرفت و گفت : ای وای بر تو ! با دو هزار تن می روی و از حمله چهل تن با همگان می گریزی ؟ اسلم می گفته است : همانا اگر من زنده باشم و ابن زیاد مرا سرزنش کند بهتر است که مرده باشم و مرا بستاید .

هر گاه اسلم به بازار می رفت یا از کنار کودکان می گذشت آنان فریاد می زدند : ابوبلال مرداس پشت سر تو است ! گاهی هم می گفتند : ای معبد

بگیرش اسلم سرانجام به ابن زیاد شکایت کرد و به او شرطه های خود دستور داد مردم را از آزار او باز دارند . عیسی بن فاتک که یکی از خوارج و از قبیله تیم اللات بن ثعلبه است درباره این جنگ چنین سروده است :

قسمت دوم

(چون صبح کردند ، نماز گزاردند و برخاستند به سوی اسبهای گزینه کوتاه یال نشاندار حرکت کردند و چون جمع شدند بر آنان حمله بردند و مزدوران کشته می شدند ...)

مبرد در این مورد می گوید : اما سخن حریث بن حجل که گفته است : مگر نمی دانی که ابن زیاد چهار تن بی گناه را در قبال خون ابن سعاد کشته است که نام ابن سعاد ، مثلم بن مشرح باهلی است ، سعدا نام مادر اوست ، و چنین شد که مردی از قبیله سدوس را که نامش خالد بن عبادیه ابن عباده بود و از پارسیان خوارج بود؟ برای عبیدالله بن زیاد نام بردند که فرستاد او را گرفتند ، مردی از خاندان ثور (۲۴) نزد ابن زیاد آمد و آنچه را درباره خالد گفته بودند تکذیب کرد و گفت : او داماد من و در ضمان من است ، ابن زیاد خالد را آزاد کرد ، ولی ابن سعدا همچنان در کمین او بود تا آنکه خالد چند روزی ناپدید شد . ابن سعدا پیش عبیدالله بن زیاد آمد و گفت : خالد ناپدید شده است ، و این زیاد همواره در صدد گرفتن خالد بود و سرانجام او را گرفت و بر او دست یافت و از او پرسید :

در این مـدت غیبت خود کجا بودی ؟ گفت : پیش قومی بودم که خداوند را یاد و تسبیح می کردند و پیشوایان سـتمگر را نام می بردند و از آنان بیزاری می جستند .

گفت : جـای ایشان را به من نشان بـده . گفت : در این صورت آنان سـعادتمند می شونـد و تو بـدبخت می شوی و من هر گز آنـان را به بیم و وحشت نمی افکنم . ابن زیـاده به او گفت : دربـاره ابوبکر و عمر چه می گویی ؟ از آن دو به نیکی یاد کرد . گفـت : دربـاره عثمـان و معـاویه چه می گـویی ؟ آیـا آن دو را دوست می داری ؟ گفت : اگر آن دو دوست خـدا باشـند من دشـمن آن دو نیسـتم . ابن زیاد چند بار او را بیم داد و از او خواست از عقیده خود بازگردد و او چنان نکرد . ابن زیاد تصـمیم به کشتن او گرفت و دستور داد او را به میدانی که به میدان (زینبی) (۲۵) معروف بود ببرند و بکشند . شرطه ها از کشتن او خودداری می کردنـد و به سـبب آنکه بسـیار لاـغر و نشـان عبـادت در او ظاهر بود از آن کار شانه خالی می کردنـد . مثلم بن مشرح ابن سعده که از شرطه ها بود جلو رفت و او را کشت . خوارج نقشه کشتن او را کشیدند؛ او شیفته ماده شتران شیری بود و همواره در صدد آن بود که از جاهای ممکن خریداری کند؛ خوارج هم در پی او بودند ، مردی در هیات جوانان

ساربان و دلال فروش او را دیـد که بر چهره اش زعفران مالیـده بود به تعقیب او واداشـتند او در بازار دام فروشان او را دید که از شتران پرشـیر می پرسـید . به او گفت : اگر نـاقه هـای دوشا می خواهی من آن مقـدار دارم که ترا از دیگران بی نیاز کنـد ، همراه من بیا . مثلم (ابن سعاده) در حالی که سوار بر اسب خود بود حرکت کرد و آن جوان هم پیشاپیش او پیاده می رفت تا او را به محله بنی سعد برد وارد خانه یی شد و به مثلم گفت : وارد شو نگهداری اسبت با من ؛ همین که او وارد خانه شد و در حیاط پیش رفت در را بست ، خوارج بر سر او ریختند حریث بن حجل و کهمس بن طلق صریمی دست به دست دادند و او را کشـتند و درم هـایی را که همراه او بود در شـکمش قرار دادنـد و او را گوشه همـان حیـاط دفن کردنـد و آثـار خون را پـاک کردنـد و اسب او را هنگام شب رها ساختند و فردا آن اسب را در بازار دام فروشان پیدا کردند؛ مردم قبیله باهله در جسـتجوی او برآمدنـد و هیـچ اثری از او پیـدا نکردند و قبیله سدوس را متهم کردند و سـلطان را بر ایشان شوراندند؛ سدوسـی ها سوگند می خوردند ولی ابن زیاد جانب باهلی ها را گرفت و از سدوسـی ها چهار دیه گرفت و گفت : من نمی دانم با این خوارج چه کنم هر گاه فرمان به کشتن کسی می دهم قاتل او

را غافلگیر می کنند و می کشند . کسی از وضع مثلم (ابن سعاده) آگاه نشد تا هنگامی که مرداس و یارانش خروج کردند و همین که ابن زرعه کلابی به مقابله آنان رفت حریث فریاد برآورد : آیا از افراد قبیله باهله کسی اینجا حضور دارد؟ گفتند : آری . گفت : ای دشمنان خدا ! شما از بنی سدوس برای مثلم چهار خونبها گرفتند و حال آنکه من او را کشتم و درم هایی را که با او بود در شکمش نهادم و او فلان جا به خاک سپرده شده است . پس از شکست و گریز ابن زرعه و یارانش مردم به آن خانه ها رفتند و به پاره های بدن مثلم دست یافتند و ابوالاسود در این باره چنین می گوید :

(و سوگند خورده ام که دیگر صبحگاه به سوی صاحب ماده شتر شیری نروم و با او در مورد ارزش شتر چانه نزنم تا آن که مثلم از جای برخیزد) .

ابوالعباس مبرد می گوید : سرانجام مرداس چنین شد که عبیدالله بن زیاد مردم را برای فرستادن به جنگ او آماده کرد و عباد بن اخضر مازنی را انتخاب کرد . نام پدر عباد اخضر نیست و نام کامل او عباد بن علقمه مازنی است . اخضر شوهر مادر عباد بوده و عباد به عبادبن اخضر معروف شده است . ابن زیاد او را همراه چهار هزار سوار به جنگ مرداس فرستاد؛ خوارج تغییر موضع داده و به دارابجرد که از سرزمینهای فارس است رفته بود؛ عباد به سوی ایشان حرکت کرد و روز جمعه ای

رویاروی شدند . ابوبلال مرداس ، عباد را صدا کرد و گفت : ای عباد ! پیش من بیا که می خواهم با تو سخن بگویم ، عباد پیش او رفت . ابوبلال گفت : چه می خواهی انجام دهی ؟ گفت : می خواهم پس گردنهایتان را بگیرم و شما را پیش امیر عبیدالله بن زیاد برگردانم . گفت : آیا کار دیگری را نمی پذیری که ما برگردیم زیرا ما هیچ راهی را نا امن نکرده ایم و هیچ مسلمانی را نترسانیده ایم و با هیچکس جز کسی که با ما چنگ کند جنگ نمی کنیم و از خراج هم جز به میران حق خود نمی گیریم . عباد گفت : فرمان همین است که به تو گفتم . حریث بن حجل به او گفت : آیا در این فکری که گروهی از مسلمانان را به ستمگری گمراه و ستیزه جو بسپاری . عباد گفت : شما از او به گمراهی سزاوارترید و از این کار چاره نیست .

گوید : در این هنگام قعقاع بن عطیه باهلی که از خراسان به قصد حج آمده بود آنجا رسید و چون آن دو گروه را دید پرسید موضوع چیست ؟ اینان از خوارج هستند قعقاع به آنان حمله کرد و آتش جنگ برافروخته شد؛ قضا را خوارج قعقاع را به اسیری گرفتند و او را پیش ابوبلال مرداس آوردند که به او گفت : تو کیستی ؟ گفت : من از دشمنان تو نیستم من برای فریضه حج آمده ام و مغرور شدم و گول خوردم و حمله کردم ابوبلال او را مرخص کرد .

قعقاع پیش عباد برگشت و کارهای خود را مرتب نمود و دوباره به خوارج حمله کرد و این رجز را می خواند :

(اسب خود را به حمله بر خوارج وا می دارم تا شاید آنان را به راه راست برگردانم ...)

حریث بن حجل سدسی و کهمس بن طلق صریمی بر او حمله کردند؛ نخست او را به اسیری گرفتند و سپس بدون اینکه او را پیش ابوبلال ببرند کشتند؛ آن قوم همچنان جنگ و چابکی می کردند تا آنکه هنگام نماز جمعه فرارسید . ابوبلال با صدای بلند خطاب به آنان گفت : ای قوم ! اینک وقت نماز فرا رسیده است دست از ما بردارید و جنگ را بس کنید تا ما نماز بگزاریم و شما هم نماز بگزارید . گفتند : این تقاضای تو پذیرفته است هر دو گروه سلاح بر زمین نهادند و آهنگ نماز کردند .

عباد و همراهانش شتابان نماز خود را گزاردند ولی خوارج طول دادند و در همان حال که گروهی از ایشان در حال رکوع و سجود و قیام بودند و برخی هم نشسته بودند عباد و همراهانش به آنان حمله کردند و همگان را کشتند و سر ابوبلال مرداس را پیش عباد آورند .

ابوالعباس مبرد می گوید : خوارج روایت می کنند که چون ابوبلال مرداس برای یاران خود رایت بست و آهنگ خروج کرد دستهای خویش را برافراشت و گفت : پروردگار را اگر آنچه ما بر آنیم حق است آیتی به ما نشان بده . خانه به لرزه در آمد ، برخی هم گفته اند : سقف خانه بلند شد .

و گفته می شود

مردی از خوارج ضمن اظهار این مطلب به ابوالعالیه ریاحی می خواست او را از این نشانه به تعجب وا دارد و به مذهب خوارج ترغیب کند . ابوالعالیه گفت : چنین نیست که نزدیک بود به زمین فرو شوند و آن لرزش هم نشانه یک نظر خشم آلود خداوند است که به آنان رسیده است .

گوید : چون عباد از جنگ آنان فارغ شد با سرهای کشتگان و سرهای آنان بر بردار کشید ، میان کشتگان داوود بن شیب هم بود که از پارسایان خوارج بود و حبیبه بکری هم بود که از خاندان عبدالقیس و مردی مجتهد بود ، از حبیبه بکری روایت شده که می گفته است : چون تصمیم به خروج با خوارج گرفتم درباره دخترانم اندیشیدم و شبی با خود گفتم : امشب از مواظبت از ایشان خودداری می کنم ببینم چه می شود نیمه شب فرا رسید دخترک کوچک من آب خواست و گفت : بابا آبم بده . من پاسخی ندادم و بار دیگر همین را گفت : یکی از خواهرانش برخاست و او را آب داد؛ دانستم که خدای عزوجل ایشان را رها و تباه نخواهد کرد و تصمیم استوار به خروج گرفتم .

دیگر از کسانی که با آنان بود کهمس بود که نسبت به مادر خود از مهربانترین مردم بود . او به مادرش گفت : مادر جان ! اگر وضع تو نمی بود همراه خوارج خروج می کرد . او گفت : پسرکم من تو را به خدا بخشیده ام . عیسی بن فاتک خطی (۲۶) در واقعه کشته شدن این خوارج چنین

سروده است :

(هان که در راه خداوند نه در راه مردم ، تنه درختان خرما پیکر داوود و برادرانش را گرفت ....)

عمران بن حطان با ابیات زیر او را مرثیه گفته است :

(ای چشم ! بر مرداس و کشتار گاهش بگری ، ای خدای مرداس ! مرا هم به مرداس ملحق کن ...)

همچنین برای من خشم و کینه افزوده و بر دوستی من در مورد خروج ابوبلال افزوده است ؛ می پرهیزم از آنکه بر بستر بمیرم و آرزوی مرگ زیر نیزه های بلند دارم)

عمران بن حطان

ابوالعباس مبرد می گوید : این عمران بن حطان یکی از افراد خاندان عمرو بن یسار بن ذهل بن ثعلبه بن عکایه بن صعب بن عک بن بکر وائل بوده است ، او سالار گروهی از خوارج (صفریه) است و فقیه و خطیب و شاعر ایشان هم بوده ، شعر او بر خلاف شعر ابوخالد قنانی است که او هم از همان گروه بوده است . قطری بن فجاه مازنی برای او ابیاتی نوشته و فرستاده و او را در مورد خودداری از شرکت در جنگ سرزنش کرده بود که چنین بوده است :

(ای خالد ! یقین داشته باش که جاودانه نخواهی بود و خداوند برای کسی که از جهاد خودداری کند و فروشنده عذری باقی نگذارده است ؛ آیا می پنداری که خارجی بر هدایت است و خودت میان دزد و منکر خدا اقامت می کنی ؟)

ابوخالد در پاسخ او این ابیات را سرود و فرستاد :

(همانا آنچه که مایه افزونی محبت من به زندگی است موضوع دخترکان من است که

همگان از اشخاص ضعیف هستند ، از این پرهیز می کنم که پس از من شاهد فقر و تنگدستی باشند و پس از آنکه آب صاف و گوارا می نوشیده اند آب تیره و کدر بیاشامند . .)

ابوالعباس مبرد می گوید : از جمله چیزهایی که عباس بن ابوالفرج ریاشی (۲۷) از قول محمد بن سلام جمحی (۲۸) برای من نقل کرد این است که چون حجاج ، عمران بن حطان را از خود براند ، او شروع به گردش میان قبایل کرد و به هر قبیله که می رسیدبرای خود نسبی را بیان می کردکه به نسبت آنان نزدیک باشد . خودش در این باره چنین می گوید :

(میان قبیله بین سعد زید و و عک و عامر عوبثان و لخم و اد بن عمرو و بکر و بنی غدان فرود آمدیم .)

سپس از آنجا بیرون آمد تا روح بن زنباع جذامی را دید ، روح از میهمانان پذیرایی می کرد و افسانه سرای عبدالملک بن مروان و در نظر او گرامی و محترم بود . پسر عبدالملک درباره روح گفته است : به هر کس آنچه را که به ابوزرعه داده شده بخشیده شود فقه مردم حجاز و زیرکی اهل عراق و فرمانبرداری مردم شام به او ارزانی شده است . عمران بن حطان به روح چنین اظهار داشت که از قبیله ازد است . روح هر شعر نادر و حدیث غریبی که از عبدالملک گفت : من میهمانی می پرسید آن را می شناخت و بر آن می افزود . روح به عبدالملک گفت :

من میهمانی دارم که از امیرالمؤ منین هیچ شعر و خبری نمی شنوم مگر اینکه او آنرا می شناسد و دنباله اش اشعار و جملات او را برای عبـدالملک نقل کرد . عبـدالملک گفت : این لغت و لهجه عـدنانی است و گمان من این است که او عمران بن حطان است . تا آنکه شبی درباره دو بیتی که مطلع آن چنین است : (خوش باد (۲۹) ضربتی ..) گفتگو کردند .

عبـدالملک نـدانست آن دو بیسـت از کیست ، روح به خـانه برگشت و از عمران به حطـان پرسـید . او گفت نم این دو بیت از عمران بـن حطـان اسـت کـه عبـدالرحمان بـن ملجم را سـتوده است . روح پیش عبـدالملک برگشت و به او خـبر داد . گفت : میهمـان تـو خـودش عمران بن حطـان است برو او را سوی من بیـاور . روح نزد عمران برگشت و گفت : امیرالمؤ منین دوسـت دارد ترا ببیند . عمران به او گفت : من می خواسـتم از تو بخواهم که این کار را انجام دهی ولی از تو آرزو کردم اینک تو برو مـن هـم از پی تـو می آیـم . روح پیش عبـدالملک برگشـت و بـه او خـبر داد . عبـدالملک گفت : هم اکنـون که به خـانه ات برگردی دیگر او را نخـواهی یـافت . روح به خـانه برگشت دیـد عمران به حطـان از آنجـا کوچ کرده و رقعه یی برای او بـاقی گذاشته که این اشعار در آن نوشته شده است :

(ای روح ، چه بسیار میزبانان از لخم و غسان که چون پیش ایشان

منزل کردم همین گمان تو را بردند و همین که گفته شد این عمران بن حطان است و ترسیدم از خانه او بیرون شدم....)

عمران از آنجا کوچ کرد و میهمان زفرین حارث یکی از افراد خاندان عمروبن کلاب شد؛ و خود را نزد وی اوزاعی (۳۰) معرفی کرد . عمران نماز خود را طول می داد و نوجوانان بنی عامر از این کار او می خندیدند؛ در این هنگام مردی که پیش روح بن زنباع بوده است نزد زفر آمد و به عمران سلام آشنایی داد . زفر از آن مرد پرسید : این کیست ؟ گفت : مردی از قبیله ازد است ، او را در حالی که میهمان روح بود دیده ام . زفر به عمران گفت :

فلانی ، چگونه است که گاهی از قبیله ازدی و گاه از اوزاع ! ؟ اگر ترسان و گرفتاری امانت دهیم ، اگر بینوایی مالت دهیم . عمران بن حطان چون شب فرا رسید در خانه زفرنامه کوچکی بر جای گذاشت وگریخت ودر آن نامه این ابیات را یافتند .

(چیزی که موجب سرگشتگی زفر شد مدتها موجب سرگشتگی روح بن - زنباع هم بود ، او حدود یک سال همواره از من می پرسید که به او خبر بدهم و مردم یا خدعه گرند یا فریب خورده ... .) (۳۱)

عمران بن حطان از آنجا کوچ کرد و به عمان رفت و آنان را دید که کار ابوبلال مرداس را احترام می گذارند و او میان ایشان شناخته شده است ، عمران کار خود را میان ایشان آشکار ساخت و

این خبر به حجاج رسید و نامه یی در مورد دستگیری او به مردم عمان نوشت . عمران گریخت و به قومی از قبیله ازد که ساکن سواد کوفه بودند پناه برد و همانجا فرود آمد و تا هنگامی که درگذشت میان ایشان بود؛ در منزل کردن خود میان ایشان چنین سروده است .

(به ستایش خداوند در بهترین منزل فرود آمدیم که در آن از مهر و وفاداری شادیم ، کنار قومی فرود آمدیم که خداوند آنان را متفق و هماهنگ قرار داده و آنان مدعی چیزی جز مجد فرخنده و گوارا نیستند ...)

ابوالعباس مبرد می گوید : یکی از خوارج چنان بود که نیزه به سینه اش زده بودند و از پشتش بیرون آمده بود با همان حال خود را به آن کس که به او نیزه زده بود رساند ، او را کشت و در همان حال این آیه را می خواند (شتابان پیش تو آمدم ، پروردگارا که خشنود گردی) (۳۲) دیگری از ایشان در جنگ نهروان علی علیه السلام رابه جنگ تن به تن فراخواند واین رجز را می خواند : (آنان را نیزه می زنم و علی را نمی بینم و اگر آشکار شود بر سینه اش نیزه خواهم زد .)

علی علیه السلام به مبارزه با او بیرون شد و با شمشیر او را زد و کشت و همین که ضربه شمشیر به او رسید گفت : (چه خوش است رفتن به بهشت) .

عبدالرحمان بن ملجم

دیگر از خوارج عبدالرحمان بن ملجم است که حسن به علی هر دو دست و پای

او را قطع کرد و او در همـان حـال خـدا را یاد می کرد و چون خواست زبان او را ببرد بیتابی کرد به او گفتنـد : چرا بیتابی می کنی ؟ گفت دوست می دارم تا هنگامی که زنـده باشم زبانم به یاد و ذکر خـدا تازه باشـد . (۳۳) و گروهی از خوارج چنان بودنـد که یکی از ایشـان خرمـا را که از نخـل فرو افتـاده بـود برداشت و در دهـان خود نهـاد و سـپس آن را به رعـایت ورع و پارسایی از دهان بیرون انداخت .

ابوبلال مرداس هم که از خوارج است بسـیاری از فرقه ها به مناسـبت شدت و صحت و استواری عبادت و محکمی نیت ، او را از خود می شمارند و صاحب مکتب فکری می دانند .

معتزله او را از خود می شـمرند و می گوینـد : او در حالی که منکر جور و سـتم سـلطان و فراخواننده به حق بود خروج کرد؛ و بنابراین از اهل عـدل است و در این مورد خطبه یی چنین گفت : به خـدا سوگند بدون تردید نیکوکار را در قبال گناه گنهکار و حاضـر را در قبـال جرم غـایب و درست را؛ قبـال جرم نادرست خواهم گرفت . مرداس برخاست و گفت : ای انسان آنچه را که گفتی شنیدیم ، خداوند متعال به پیامبر خدا ، ابراهیم چنین نفرموده است ، بلکه می فرماید : (و ابراهیم که به عهد خود وفا کرد (در صحت او چنین آمده است) که هیچ کس با گناه دیگری را به دوش نمی کشد) (۳۴) ابوبلال

فردای همـان روز بر زیـاد خروج کرد . شـیعیان هم او را از خـود می داننـد و چنین می پندارنـد که او برای حسن بن علی علیه السـلام نوشـته است که به خـدا سوگنـد من از خوارج نیسـتم و رای ایشان را ندارم و همانا که من بر آیین نیای تو ابراهیم علیه السلام هستم (۳۵) .

مستورد سعدی

دیگر از خوارج ، مشـهور است که یکی از افراد قبیله سـعد بن زیـد بن منـات است که پارسا و مجتهـد بوده است و به روزگار علی علیه السـلام از سـران خوارج بوده است . او خطبه مشهور خود را که آغاز آن چنین است ایراد کرده است : (همانا رسول خـدا که درودهای خداوند بر او باد ما عدل و داد به ارمغان آورد که پرچمهای آن به اهتزاز در آمد و نشانه های آن درخشـید او پیـام خـدای خود را به مـا ابلاغ فرمود و برای امت خود خیر خواهی کرد و پنـد و انـدرز داد تا آنکه خداونـد متعال او را در حالی که برگزیده و مختار بود قبض روح فرمود .)

مسـتورد در جنگ نخیله از شمشـیر علی علیه السـلام جان به در برد و پس از مدتی بر مغیره بن شـعبه که والی کوفه بود خروج کرد . معقل بن قیس ریاحی با او جنگ تن به تن کرد و آن دو هر یک به دیگری ضربتی زد که هر دو مرده در افتادند .

از جمله سخنان مستورد این است :

اگر تمام جهان را صاحب شوم و سپس فراخوانده شوم که به گناهی از آن بهرمند شوم آن را انجام

نخواهم داد .

و دیگر گفته است : چون راز خویش را به دوست خود بگویم و آن را فاش سازد ملامتش نمی کنم که خود من به حفظ آن راز سزاوارتر از او بوده ام . و همو گفته است : بر حفظ راز خود کوشاتر از حفظ خون خود باش .

و می گفته است : نخستین چیزی که دلالت بر عیب کسی که عیب مردم می گوید دارد شناخت او از عیبهاست و کسی جز آن کس که خود معیوب است بر مردم عیب و خرده نمی گیرد .

و می گفته است: مال برای تو باقی نمی مانده ، با مال برای خود ستایش و پاداشی خریداری کن که برای تو پایدار باشد . (۳۶)

حوثره اسدی

ابوالعباس مبرد می گوید : پس از کشته شدن علی علیه السلام گروهی از خوارج بر معاویه خروج کردند و که از جمله ایشان حوثره اسدی و حابس طایی بودند . آن دو همراه گروههای خویش در حالی که معاویه در کوفه بود خروج کردند و به جایگاهی که اصحاب نخلیه خروج کرده بودند رفتند . معاویه در سال (جماعت) (۳۷) وارد کوفه شده بود؛ حسن بن علی علیه السلام از خلافت کناره گرفته بود و برای رفتن به مدینه از کوفه بیرون آمده بود؛ و پس از آنکه مقداری راه پیموده بود معاویه کسی را به حضورش گسیل داشت و استدعا کرد که عهده دار جنگ با خوارج شود؛ امام حسن علیه السلام به او پاسخ داد : به خدا سوگند من از جنگ با تو فقط برای حفظ خون مسلمانان دست

برداشتم و گمان نمی کنم این کار برای من روا باشد . آیا از سوی تو عهده دار جنگ با گروهی شوم که خودت برای جنگ از آنان سزاوارتری .

می گویم (ابن ابی الحدید) این سخن (امام حسن) موافق گفتار پدر اوست که فرموده است : (پس از من با خوارج جنگ مکنید زیرا آن کس که در جستجوی حق است و خطا می کند و به آن نمی رسد همچون کسی نیست که در جستجوی باطل است و به آن می رسد .) و این سخن حق است که نمی توان از آن رویگردان بود و اصحاب (معتزلی) ما هم همین عقیده را دارند که عذر خوارج در نظر ایشان پسندیده تر از عذر معاویه است و گمراهی آنان کمتر از گمراهی اوست و معاویه برای جنگ متسحق تر است .

ابوالعباس مبرد می گوید : چون پاسخ امام حسن به معاویه رسید ، نخست پدر حوثره اسدی را فراخواند و به او گفت : برو و کار پسرت را برای من کفایت کن . پدر حوثره پیش او رفت و از او خواست به اطاعت برگردد ، نپذیرفت و چون پدر اصرار کرد او مصمم تر شد . پدر گفت : ای پسرکم ! هم اکنون پسرکت را پیش تو می آورم شاید همین که او را ببینی نسبت به او مهربانی نمایی و گرایش پیدا کنی . گفت : پدر جان ! به خدا سوگند که من به زخم گران نیزه که مرا در میدان به این سو و آن سو برد شیفته ترم تا

دیدار پسرم !

پدر حوثره نزد معاویه برگشت و او را از آنچه بود آگاه ساخت . معاویه گفت : ای پدر حوثره ! براستی که این شخص از حق سر پیچی می کند و سپس لشکری به جنگ او گسیل داشت که بیشتر آن مردم کوفه بودند . حوثره همین که به آنان نگریست گفت : ای دشمنان خدا ! شما دیروز با معاویه جنگ می کردید تا بنیان قدرتش را منهدم سازید و امروز همراه او جنگ می کنید تا قدرتش را استوار سازید . !

در این هنگام پدرش به میدان آمد و او را به مبارزه با خود فرا خواند ، حوثره گفت : پدر جان برای تو جنگ با غیر من فراهم است ، و برای من هم راه جنگ با غیر تو گشوده است . و بر آن قوم حمله کرد و چنین گفت :

(ای حوثره بر این گروهها حمله کن ، بزودی به آمرزش خواهی رسید .)

مردی از قبیله طی بر او حمله کرد و او را کشت ، ولی پس از اینکه نشانه سجده را بر پیشانی او نقش بسته دید از کشتن او سخت پشیمان شد .

رهین مرادی که یکی از پارسایان و فقیهان خوارج است ابیات زیر را سروده است :

(ای نفس ! گول زدن من در دنیا طولانی شد و از ناگواری دگرگون شدن روزگار هرگز در امان مباش)

ابوالعباس مبرد می گوید : بیشتر خوارج به کشته شدن اهمیتی نمی دادند و خوی ایشان شیرین دانستن مرگ و خوار شمردن اجل بود . برخی از ایشان در حالی که آنان را برای

اعـدام با شمشـیر می بردند امیران را مسـخره می کردند . زیاد بن ابیه ، شـیبان بن عبدالله اشـعری صاحب مقبره بنی شـیبان را به ناحیه دروازه عثمان بصـره و اطراف آن گماشت و او در تعقیب خوارج سـخت کوشا بود و آنان را به بیم انداخت و همواره بر این حال بود . شبی در حالی که به در خانه خود تکیه داده بود دو مرد از خوارج بر او حمله کردنـد و با شمشـیرهای خود او را کشـتند . پس از آن مردی از خوارج را گرفتندو پیش زیاد آوردند . گفت : او را ببرید و در حالی که تکیه داده باشد بکشید ، هان گونه که شـیبان گشـته شده است . آن مرد خارجی به مسخره بر سر زیاد فریاد می کشید و می گفت : به به ، چه دادگری و عدالتی !

سرانجام عباد بن اخضر با خوارج

مبرد گوید : (۳۸) عباد بن اخضـر ، قاتل ابوبلال مرداس بن ادیه که داسـتان او را قبلا آوردیم ، پس از کشتن مرداس همواره در شـهر (کوفه) مورد سـتایش و مشـهور بود که چنان کاری انجام داده است ، تا آنکه گروهی از خوارج با یکـدیگر رایزنی کردنـد و تصـمیم گرفتنـد او را بکشـند . و برخی از ایشان برخی دیگر را در مورد آن کار سـرزنش می کردند . سـرانجام روز جمعه یی بر سـر راه نشسـتند و کمین کردنـد و همین که او سوار بر استر خود آمـد و پسـرش هم پشت سـرش سوار بود ، یکی ازخوارج ، مقابل او ایستاد وگفت : مساله یی دارم و می خواهم

از تو بپرسم . گفت : بپرس . آن مرد گفت : اگر مردی مرد دیگری را به ناحق بکشد و قاتل در نظر حاکم و سلطان دارای جاه و قدر و منزلتی باشد و حاکم بدان سبب به جرم و گناه او توجه نکند و حکم خدا را در مورد او انجام ندهد آیا صاحب خون و ولی مقتول اگر بر قاتل دست یابد حق دارد او را بکشد؟ گفت : نه ، بهتر این است که شکایت به حاکم برد . گفت : سلطان به سبب جاه و بزرگی مقام قاتل بر خلاف او رفتار نمی کند . گفت : می ترسم که اگر آن شخص قاتل را بکشد سلطان هم او را بکشد . مرد خارجی گفت : ترس از سلطان را رها کن و بگو ببینم آیا در این باره میان او و خداوند گناه و جرمی خواهد بود؟ گفت : نه . در این هنگام آن مرد و یارانش شعار خوارج را بر زبان آوردند و سپس با شمشیرهای خود بر او حمله کردند . عباد توانست پسر خود را کناری پرت کند و او گریخت و مردم بانگ برداشتند : عباد کشته شد ، پس جمع شدند و دهانه راهها و کوچه ها را بستند محل کشته شدن عباد در کوچه بنی مازن نزدیک مسجد بنی کلیب بن یربوع بود . در این هنگام معبد بن اخضر برادر عباد - که در واقع نام پدرش علقمه بود و او را پسر اخضر می گفتند و اخضر شوهر مادر معبد بود - با گروهی از بنی مازن آمد . آنان

بر مردم بانـگ زدنـد؛ مـا را بـا خون و انتقـام خودمان آزاد بگذاریـد . مردم خود را کنار کشـیدند . مازنی ها پیش آمدنـد و با خوارج جنـگ کردنـد و تمـام آنـان را کشـتند هیچکس از ایشان جز عبیـده بن هلال نتوانست بگریزد و فقط او توانست دیوار یکی از خـانه هـای کلوخی و حصـیری را بشـکافد و از آن بگریزد . فرزدق در این باره چنین سـروده است (همانا انتقام خونها بـدون نکوهش گرفته شـد ...) او ضـمن همین ابیـات افراد خانـدان کلیب بن یربوع را که خویشاونـدان حریر هسـتند نکوهش کرده است ؛ زیرا عباد بن اخضـر کنار مسـجد ایشان کشـته شـده بود و آنان او را یاری نکرده بودند و در این مورد چنین گفته است : (همچون این کـار خانـدان کلیب که پناهنـده خود را رها کردنـد ، آری شـخص فرومایه در حالی که حاضـر هم باشـد یاری دادنش همراه با کندی و سستی است ...)

گوید : کشـته شدن عباد بن اخضـر هنگامی صورت گرفت که عبیدالله بن زیاد در کوفه بود و جانشـین او در بصـره عبیدالله بن ابی بکره بود . ابن زیاد به او نوشت هیچ کس از خوارج را آزاد نگذارد و هر که را که به خارجی بودن معروف است بگیرد و زنـدانی کنـد . عبیدالله ابی بکره با شدت به جسـتجو و تعقیب کسانی که مخفی بودند پرداخت و آنان را تعقیب می کرد و می گرفت و هرگاه در مورد یکی از ایشان شفاعت می شد همان شفیع را کفیل و ضامن قرار می داد که متمه را پیش ابن زیاد

حاضـر سازد . چون عروه بن ادیه را پیش او آوردند او را آزاد کرد و گفت : من خود کفیل تو هسـتم . چون ابن زیاد به بصره آمد همه کسانی را که در زندان بودند کشت و سـپس از کسانی که کفیل کسـی شده بودند خواست او را بیاورندت هر کس کسی را که کفیل او شده بود حاضر کرد او را آزاد ساخت و هر کس که چنین نکرد او را کشت .

ابن زیاد سپس به عبیدالله بن ابی بکره گفت : عرؤ ه بن ادیه را حاضر کن . گفت : بر او دسترسی ندارم گفت : در این صورت به خدا سوگند تو را خواهم کشت که تو کفیل اویی . عبیدالله بن ابی بکره همواره در جستجوی او بود تا آنکه به او خبر دادند که او در منطقه علاء بن سویه منقری است و در این مورد نـامه یی به عبیـدالله بن زیاد نوشت . دبیری که نامه را برای ابن زیاد می خواند به اشـتباه چنین خواند : ما او را در مجلس باده نوشـی علاء دیدیم . ابن زیاد دبیر را مسخره کرد و گفت : فرومایگی و اشتباه کردی ، او در منطقه و راه علاء نی سویه بوده است و دوست می دارم که ای کاش از باده گساران می بود . (۳۹)

و چون عروه بن ادیه را برابر ابن زیـاد بر پـای داشـتند ابن زیاد به او گفت : چرا برادرت را برای جنگ با من تجهیز کردی ؟ و منظورش ابوبلال مرداس بود ، گفت : به خدا سوگند من

در مورد از دست دادن او بسیار بخیل بودم و او برای من مایه عزت بود و من برای او همان را می خواستم که برای خویشتن ، و برای خودم چیزی جز درنگ کردن و خودداری کردند از خروج و قیام را نمی خواهم ولی او تصمیمی گرفت و پی آن رفت . ابن زیاد گفت : آیا تو بر عقیده اویی ؟ گفت : ما همه یک خدا را پرستش می کنیم . ابن زیاد به او گفت : به خدا سوگند تو را پاره پاره خواهم کرد . گفت : برای خودت هر قصاص که می خواهی برگزین . دستور داد هر دو دست و پای او را بریدند و سپس به او گفت : چگونه می بینی ؟ گفت تو دنیای مرا تباه کردی و من آخرت تو را تباه ساختم . ابن زیاد فرمان داد و او را بر همان حال بر در خانه اش به دار کشیدند .

ابوالوازع راسبی

ابوالعباس مبرد می گوید : (۴۰) ابوالوازع راسبی از مجتهدان و پارسایان خوارج بود که همواره خویشتن را در مورد خودداری از شرکت درجنگ سرزنش ونکوهش می کرد . او که شاعر بود نسبت به یاران خود نیز همین گونه رفتار میکرد . روزی نزد نافع بن ارزق آمد . در حالی که نافع میان گروهی از یاران خود ود و برای آنان از ستم سلطان و تباهی عامه مردم سخن می گفت . نافع مردی تیز سخن و اهل احتجاج و پایداری در نزاع بود . ابوالوازع به او گفت : ای نافع ! به تو زبانی برنده

و قلبی کند عطا شده است و من دوست می دارم که ای کاش تیزی و برندگی زبانت از دلت می بود و کندی و فسردگی دلت از زبانت . چگونه بر حق تحریض می کنی و خود را از آن فرو می نشینی و چگونه باطل را زشت می شماری و حال آنکه خود بر آن پایداری . نافع گفت : ای ابووازع منتظر فرصت هستیم تا یاران تو چندان جمع شوند که بتوانی با یاری آنان دشمنت را سرکوب کنی . ابووازع این دو بیت را خواند :

(همانا که با زبانت نمی توانی آن قوم را سرکوب کنی و فقط با دو دست خود از بدبختیها رهایی می یابی ، با مردمی که با خدا جنگ می کنند جهاد و پایداری کن شاید خداوند ، گمراه خاندان حرب را بدانگونه درمانده کند) یعنی معاویه را (۴۱) و سپس گفت : به خدا سوگند ترا سرزنش نمی کنم بلکه خود را نکوهش می کنم و هر آینه فردا پگاهی خواهم داشت که هرگز پس از آن پگاهی دیگر نخواهم داشت . ابووازع رفت و شمشیری خرید و پیش تیز کننده و صیقل دهنده یی که همواره خوارج را نکوهش می کرد و افراد حکومت را بر اسرار و امور پوشیده آگاه می ساخت و رفت و درباره شمشیری که خریده بود با او مشورت کرد او شمشیر را پسندید و از آن تعریف کرد . ابووازع گفت : آن را برای من تیز کن و چون آن را بدانگونه که می خواست تیز کرد ناگهان شمشیر را بر آن صیقل

دهنـده فرود آورد و او را کشت و سـپس به مردم حمله کرد که از پیش او گریختنـد ، او خود را به محل گورسـتان بنی یشـکر رساند آنجا مردی دار بست خانه خود را بر او افکند و او را از پای درآورد و ابن زیاد دستور داد او را بر دار کشیدند .

عمران بن حارث راسبی

ابوالعبـاس مـبرد می گویـد : دیگر از پارسایـان خوارج که در جنـگ کشـته شـد ، عمران بن حـارث راسبی است که در جنگ دولاب کشـته شـد . او با حجاج بن باب حمیری که در آن جنگ امیر مردم بصـره و علمـدار ایشان بود جنگ کرد و آن دو به یکدیگر ضربه یی زدند که هر دو مرده در افتادند . ام عمران در مرثیه او چنین سروده است :

(خداونـد عمران را تایید و پاک کرد و عمران سـحرگاه خدا را فرا می خواند ، آری از خداوند در نهان و آشـکار مسالت می کرد که به دست شخص ملحد و مکار شهادت نصیب او کند ...)

گوید : دیگر از سـران خوارج که در جنگ دولاب کشته شدند نافع بن ازرق است که به اصطلاح از خلفای خوارج است و به او عنوان امیرالمؤ منین داده بودند و مردی از خوارج در مرثیه او چنین سروده است : (پسر بدر از کشته شدن نافع شادی کرد و حال آنکه حوادث روزگار و کسانی که به نافع سـتم کردنـد فشـرده و مجتمع شـده انـد؛ مرگ هم حتمی است و بـدون تردید اتفاق خواهد افتاد و هر که را روز در نیابد شب در خواهد یافت ..) (۴۲

) قطری بن فجاه هم ضـمن یـادآوری از جنگ دولاب چنین سـروده است : (۴۳) (سوگنـد به جـان تو که من در زنـدگی و زیسـتن تا هنگامی که ام حکیم را ندیـده بودم زاهـد بودم ، او از سپیـد چهرگان شـرمگین است که کسـی نظیر او برای شـفای اندوهگین و دردمند دیده نشده است ... (۴۴)

عبدالله بن یحیی و مختار بن عوف

قسمت اول

دیگر از سـران و بزرگـان خوارج عبـدالله بن یحیی کنـدی ملقب به (طـالب الحق) و دوست او مختار بن عوف ازدی فرمانـده جنگ قدید (۴۵) هستند و ما داستان آن دو را بدانگونه که ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی (۴۶) آورده است با اختصار و حـذف چیزهایی که مورد نیاز ما نیست در اینجا می آوریم : ابوالفرج می گویـد : عبدالله بن یحیی از مردم حضـرموت و مردی مجتهد و عابد بود ، او پیش از آنکه خروج کند می گفت : مردی مرا دید و مدتی طولانی به من نگریست و سـپس پرسید : از کـدام قبیله ای گفتم : از قبیله کنـده . گفت : از کدام خاندان ایشانی ؟ گفتم : از بنی شـیطانم . گفت به خدا سوگند تو پس از آنکه یـک چشـمت کور می شود به پادشاهی می رسـی و تا وادی القری (۴۷) پیشـروی می کنی . اینک یک چشم من کور شده است و از آنچه او گفت بیمناکم و از خداوند طلب خیر می کنم . او (عبدالله بن یحیی) چون در یمن ستم آشکار و ظلم سخت و روش ناپسندیده حکومت میان مردم

را دیـد و به یـاران خـود گفت : برای مـا درنـگ کردن در آنچه می بینم و صـبر بر آن جـایز نیست و برای گروهی از خـوارج اباضیه بصره و جاهای دیگر نامه نوشت و در مورد خروج و قیام با آنان مشورت کرد . آنان برای او نوشتند اگر می توانی یک روز هم آنجا درنگ نکنی چنین کن که مبادرت به کار شایسـته برتر و بهتر است و تو می دانی مرگت چه هنگام فرا می رسـد و برای خداونـد هنوز بندگانی صالح هسـتند که هرگاه اراده فرماید آنان را بر می انگیزاند تا دین خدا را یاری دهند و هر یک از آنان را که بخواهـد به شـهادت مخصوص می کند . آنان ، ابوحمزه مختار بن عوف ازدی و بلخ بن عقبه مسـعودی را همراه مردانی از خـوارج اباضـیه سوی او گسـیل داشـتند که در حضـرموت پیش او آمدنـد و او را به خروج و قیـام تحریض و تشویق کردنـد و برای او نامه هایی از دوسـتانش آوردند که به او و دیگران سـفارش کرده بودند که چون خروج کردید غلو مکنید و حیله و مکر مورزیـد و به کردار پیشـینیان صالح خود و روش ایشان عمل کنید و می دانید چیزی که ایشان را وادار به خروج و قیام بر ضد سلطان می کرد عیب گرفتن از کارها و تباهی آنان (حاکمان) بوده است . عبدالله بن یحیی یاران خود را فراخواند و آنان با او بیعت نمودند و آهنگ تصرف دارالاماره کردند ، در آن هنگام حاکم حضرموت ابراهیم بن جبله بن محرمه کندی بود ، عبدالله

بن یحیی او را گرفت و زندانی کرد و سپس او را رها ساخت که به صنعاء رفت ، عبدالله در حضر موت ماند و جمعیت یارانش بسیار شدند و او را (طالب الحق) نام نهادند . عبدالله بن یحیی برای یاران خود در صنعاء نوشت که من پیش شما می آیم و عبدالله بن سعید حضرمی را برحضرموت گماشت و خود به صنعاء رفت و این موضوع به سال یکصد و نوزده هجری بود ، شمار همراهان او دو هزار بود ، در آن هنگام حاکم صنعاء قاسم بن عمرو ، برادر حجاج بن عمرو ثقفی بود . میان او و عبدالله بن یحیی چند جنگ و برخورد روی داد که در آنها پیروزی و غلبه از عبدالله بن یحیی بود ، عبدالله وارد صنعاء شد و گنجینه ها و اموالی را که در آن شهر بود جمع و تصرف کرد و چون بر سرزمینهای یمن چیره شد خطبه خواند نخست حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر را بر زبان آورد و تذکر داد و بر حذر داشت و سپس چنین ادامه داد :

ای مردم ! ما شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و پذیرفتن دعوت کسی که به آن دو فرا می خواند دعوت می کنیم ، دین ما اسلام است و پیامبر ما محمد و قبله ما کعبه و پیشوای ما قرآن است ، ما حلال را همواره حلال می شماریم و عوضی از آن نمی خواهیم و آن را به چیزی نمی فروشیم ، حرام را هم حرام می دانیم و آن را پشت سر

خود انـداخته ایم و هیـچ نیرو و قوتی جز بر خـدا نیست و به سوی خـدا شـکایت می بریم و بر او اعتماد می کنیم . هر کس زنا کنـد کافر است . هر کس دزدی کنـد کافر است . هر کس باده نوشـی کنـد کافر است و هر کس در اینکه آنان کافرند شـک کنـد کـافر اسـت . مـا شـما را به امـور فریضه و واجب که همگی روشن است : و به آیـاتی که همه محکم و اسـتوار است و به آثاری که از آن پیروی می کنیم فرا می خوانیم . و گواهی می دهیم که خداوند در آنچه وعده فرموده صادق است و در آنچه حکم فرماید عدل مطلق است . ما به توحید و یگانگی پروردگار دعوت می کنیم و اینکه به وعد و یقین داشـته باشیم و فرایض را بجـا آوریم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم و اینکه نسبت به آنان که اهل دوستی با خداونـد این است که در هر زمان که سستی و فتور پیش آید بازماندگی از اهل علم را قرار می دهد تا آنان را که گمراهند به هدایت فرا خوانند و بر درد و رنج در راه خـدا صبر و پایـداری کننـد و گروهی از آنان در گذشـته بر حق کشـته و شـهید شدند و پروردگارشان آنان را فراموش نکرده است و (پروردگـارت فراموشـکار نیست) (۴۸) شـما را سـفارش می کنم به ترس از خدا و قیام پسـندیده بر آنچه که باید بر آن قیام کنید ، و با خداوند در اجرای فرمانهای او و آنچه

نهی می کند پسندیده رفتار کنید . این سخن را می گویم و از خداوند برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم . گوید : عبدالله بن یحیی چند ماه در صنعاء مقیم بود . میان مردم خوشرفتاری می کرد و برای آنان نرم و فروتن بود و از آزار دادن دست نگه می داشت و جمعیت او بسیار شد و خوارج از هر سو پیش او آمدند . چون موسم حج فرا رسید ، ابوحمزه مختار بن عوف و بلج بن عقبه و ابرهه بن صباح را با گروهی به مکه فرستاد . شمار ایشان هزار تن و فرمانده ایشان ابوحمزه بود . عبدالله بن یحیی به ابوحمزه مختار فرمان داد پس از رفتن مردم از مکه او در آنجا بماند و بلج را هم به شام گسیل دارد . مختار حرکت کرد و روز ترویه (هشتم ذی الحجه) به مکه رسید . در آن هنگام حاکم مکه و مدینه عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بود و این به روزگار خلافت مروان بن محمد بن مروان بود . مادر عبدالواحد دختر عبدالله بن خالد اسید بود . عبدالواحد جنگ با خوارج را خوش نمی دانست ، مردم همه از دیدن خوارج ترسیدند . خوارج در حالی که درفشهای سیاه بر سیر نیزه ها بسته بودند هنگامی که مردم در عرفات وقوف کرده بودند آشکار شدند . مردم به آنان گفتند : قصد شما چیست و چه می خواهید؟ آنان گفتند که قصدشان مخالفت با مروان و خاندان او و بیزاری جستن از ایشان است . عبدالواحد به آنان پیام فرستاد که

مراسم حج مردم را به تعطیل نکشانند و ابوحمزه مختار گفت : ما نسبت به انجام مناسک حج خود حریص و سرسخت هستم . و عبدالواحد با خوارج قرار گذاشت که تا هنگام کوچ کردن حاجیان از مکه همگی از یکدیگر در امان باشند .

فردای آن روز خوارج هم در عرفات کنار عبدالواحد وقوف کردند و عبدالواحد همراه مردم از عرفات کوچ کرد و چون به منی رسیدند به عبدالواحد گفته شد : در مورد خوارج اشتباه کردی و اگر همراه همه حاجیان به آنان حمله می کردی آنان فقط یک لقمه بودند ! عبدالواحد ، عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالرحمان بن قاسم بن محمد بن ابوبکر و عبیدالله بن عمر بن حفص عمری و ربیعه بن عبدالرحمان را همراه مردان دیگری نظیر ایشان پیش ابوحمزه مختار فرستاد . آنان همینکه نزدیک خیمه ابوحمزه رسیدند . افراد مسلح او ایشان را احاطه کردند و پیش ابوحمزه بردند؛ آنان او را دیدند که نشسته است و ازاری از پارچه های قطری بر دوش دارد و کناره های آن را بر پشت سر خود گرده زده است ، همین که آنان نزدیک شدند عبدالله بن حسن علوی و محمد بن عبدالله عثمانی پیش او رفتند او از نسب آن دو پرسید و چون نسب خویش را برای او گفتند روی ترش کرد و کراهت خود را برای آن دو آشکار ساخت . پس از آنان دو مردی که نسبت ایشان به ابوبکر و عمر می رسید پیش او رفتند و او از

نسب ایشان پرسید که چون نسب خود را برای او گفتند مسرت کرد و بر چهره آنان لبخند زد و گفت : به خدا سوگند ما خروج و قیام نکردیم مگر برای اینکه به روش نیاکان شما (ابوبکر و عمر) رفتار کنیم . عبدالله بن حسن به او گفت : ای مرد ، بخدا سوگند ما اینجا نیامده ایم که تو افتخار پدران ما را تعیین کنی بلکه امیر ما را با پیامی پیش تو فرستاده است و اینک ربیعه آن پیام را به تو می گوید . ربیعه به او گفت : امیر از تو پیمان شکنی می ترسد . ابوحمزه گفت : پناه بر خدا که عهد صلح را بشکنیم یا بر هم زنیم ، به خدا سوگند اگر گردنم زده شود این کار را نمی کنم تا اینکه مدت صلح و عهد میان ما و شما بگذرد . آنان از پیش ابوحمزه بیرون آمدند و این خبر را به عبدالواحد رساندند ، و چون آخرین روز کوچ از مکه (سیزدهم ذی حجه) فرا رسید عبدالواحد هم از مکه کوچ کرد و آن شهر را برای ابوحمزه خالی کرد و ابوحمزه بدون جنگ و کشتار وارد مکه شد . یکی از شاعران در این مورد چنین سروده و عبدالواحد را نکوهش کرده است :

قسمت دوم

(گروهی که با دین مخالفت کرده اند به دیدار حاجیان آمدند و عبدالواحد گریخت ، او ترسان ، امیری و مراسم حج را رها کرد و سرگردان همچون شتر رمنده گریخت ...) سپس عبدالواحد رفت تا به مدینه رسید و دفتر و دیوان را

خواست و برای مردم مقرر داشت که به جنگ برونـد و بر میزان سـهم ایشان ده ده افزود . و بر آن لشـکر ، عبدالعزیزبن عبدالله عمرو بن عثمان به عفان را گماشت . چون آن لشکر بیرون آمدنـد نخست با چنـد شتر کشـته شـده برخوردند و مردم آن را به فال بد و شومی گرفتند و چون به ناحیه عقیق رسـیدند درفش عبدالعزیز به درخت خاردار بزرگی گیر کرد و چوبه آن شکست . مردم این را هم به شومی گرفتنـد . آنان به راه خود ادامه دادند تا به قدید رسـیدند . در آنجا مردمی فرود آمدند که از قضایا برکنار بودنـد و آنان مردم جنگ نبودند که بیشترشان بازرگان سـرمایه دار بودند و در جامه های نرم و رنگین و ابزار لهو لعب آمده بودند و هرگز گمان نمی کردند که خوراج را شوکتی باشد و در این موضوع شک نداشـتند که خوارج اسیر دست آنان خواهنـد شـد . مردی از ایشـان که از قریش بود گفت : اگر مردم طـائف می خواسـتند توانسـتند کار این گروه را از ما کفایت کننـد ولی آنـان در دین خـدا مـداهنه و چرب زبـانی کردنـد؛ به خـدا سوگنـد بر آنان پیروز می شویم و سـپس به جنگ مردم طایف می رویم و آنان را به اسـیری می گیریم . سپس گفت : چه کسـی حاضـر است اسیران طایف را از من خریداری کند؟ ابوالفرج اصـفهانی می گویـد : همین مرد نخستین کسـی بود که از جنگ گریخت و چون به مدینه رسـید و وارد خانه شد می خواست به کنیز خود بگوید : (اغلقی

البال) (در را ببنـد) از بیم و وحشت به او گفت : (غاق ناق) و مردم مدینه او را از آن پس (غاق ناق) می گفتند و کنیزک سخن او را نفهمید تا آنکه با دست خود به در اشاره کرد و در را بست .

گوید : عبدالعزیز از آن سپاه در ذوالحلیفه سان می دید ، امیه بن عتبه بن سعید بن عاصی از مقابل او گذشت بر او لبخند زد و خوشامد گفت . سپس عماره بن حمزه بن مصعب بن زبیر از کنار او گذشت با او سخن نگفت و توجهی به او نکرد ، عمران بن عبدالله بن مطیع که پسر خاله او بود و مادران آن دو دختران عبدالله بن خالد بن اسید بودند به او گفت : سبحان الله ! پیرمردی از پیرمردان قریش از کنار تو می گذرد بر او نمی نگری بر او خندیدی و نسبت به او مهربانی کردی ؛ به خدا سوگند چون دوباره رویارویی شوند خواهی دانست که کدامیک از آن دو پایدارترند .

گوید : امیه بن عتبه نخستین کس بود که گریخت او سوار بر اسب خود شد و حرکت کرد و به غلام خود مجیب گفت : به خدا سوگند اگر جان خود را تسلیم این سگها که خوارج هستند بکنم بسیار ناتوان خواهم بود .

ولی عماره بن حمزه بن معصب زبیر در آن جنگ چندان جنگ کرد که کشته شد او همواره حمله می کرد و به این بیت اغر بن حماد یشکری تمثل می جست که می گفته است : (من چنانم

که اگر امیر در فرمان دادن بخل بورزد هرگاه بخواهم به فرمان دادن بر نفس خویش توانایم) . گوید : و چون به ابوحمزه مختار خبر رسید که مردم مدینه به جنگ او روی آورده اند ابرهه بن صباح را به جای خویش بر مکه گماشت و در حالی که بلج بن عقبه بر مقدمه او بود به سوی ایشان حرکت کرد و در شبی که فردای آن با ایشان که در قدید فرود آمده بودند رویاروی می شد به یاران خویش چنین گفت : شما فردا با قومی روبرو می شوید که امیرشان آن چنان که به من خبر رسیده است از فرزند زادگان عثمان است یعنی نخستین کس که با سنت خلفا مخالفت کرد و سنت و روش پیامبر را دگرگون ساخت . همانا که سپیده دم برای کسی که دارای چشم است روشن و واضح است . اینک فراوان خدا را یاد کنید و قرآن بخوانید و خود را آماده مرگ کنید . و صبح زود پنجشنبه نهم صفر سال یکصد و سی کنار آنان فرود آمد . (۴۹)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : عبدالعزیز در آن شب به غلام خود گفت : برای ما علف فراهم ساز . گفت : بسیار گران است . عبدالعزیز گفت : ای وای بر تو ! که فردا گریه کنندگان بر ما گران ترند . ابوحمزه مختار در این هنگام بلج بن عقبه را پیش ایشان فرستاد تا آنان را به صلح و تسلیم فراخواند . بلج همراه سی سوار پیش آنان آمد؛ نخست خدا را فریادشان آورد و از ایشان خواست از

جنگ با آنان خودداری کننـد و به آنان گفت : راه ما را بازگذارید تا به شام برویم و به سوی کسانی حرکت کنیم که به شـما ستم کرده اند و در حکمرانی بر شـما ظلم و جور روا داشـته اند و خشم ما را در مورد خودتان قرار مدهید که ما قصد جنگ با شما نداریم . مردم مدینه آنان را دشـنام دادند و گفتند : ای دشمنان خدا آیا سزاوار است که ما دست از شما برداریم و شما را آزاد بگذاریم تا در زمین تباهی بار آورید .

خوارج در پاسخ آنان گفتند : ای دشمنان خدا ، آیا ما در زمین تباهی بار می آوریم و حال آنکه برای جلوگیری از تباهی قیام و خروج کرده ایم و می خواهیم بـا کسـانی از شـما که با ما جنگ می کننـد و غنایم را ویژه خود قرار می دهنـد جنگ کنیم ؛ اینک در مورد خود به دقت بنگرید و کسـی را که خداوند اطاعت کردن از او را بر عهده شـما قرار نداده است خلع کنید که (نباید از مخلوق در کاری که معصـیت از خالق است پیروی کرد) و همگان به صلح و سلامت درآیید و اهل حق را یاری دهید . عبدالعزیز به او گفت : در مورد عثمان چه می گویی ؟ گفت : مسلمانان پیش از من از او بیزاری جسته اند من هم پیرو و تابع آنان هسـتم . عبدالعزیز گفت پیش یاران خود برگرد که میان ما و شما چیزی جز شمشیر نیست . او پیش ابوحمزه برگشت و او را آگاه ساخت .

گفت : از ایشـان دست برداریـد و شـما با آنان جنگ مکنیـد تا ایشان جنگ را شـروع کننـد . خوارج در برابر آنان ایسـتادند و جنگ را شـروع نکردنـد ولی مردی از مردم مـدینه تیری به لشـکر ابوحمزه انـداخت و مردی از ایشان را زخمی کرد . ابوحمزه گفت : اینک خود دانید که جنگ و کشـتار ایشان حلال شد . خوارج بر آنان حمله بردند و در قبال یکدیگر پایداری کردند . رایت قریش در دست ابراهیم بن عبدالله بن مطیع بود ، اندکی بعد مردم مدینه از هم پاشیدند . خوارج به تعقیب آنان نپرداختند . فرمان کل ایشان صـخر بن جهم بن حـذیقه عـدوی بود که در این هنگام تکبیر گفت و مردم هم با او تکبیر گفتنـد و انـدکی جنگ کردنـد و باز روی به گریز نهادنـد؛ ولی چنـدان دور نشـده بودنـد که او برای بار دوم تکبیر گفت و برخی از مردم با او پایـداری و جنگ کردنـد و سـپس چنان گریختنـد که دیگر هیچ کس باقی نماند . علی بن حصـین به ابوحمزه گفت : آنان را تعقیب کن یا مرا آزاد بگـذار تا آنان را تعقیب کنم و گریختگان و زخمی ها را بکشم که ایشان برای ما بـدتر از مردم شام اند و اگر فردا سپاه شام به جنگ تو آیند از این گروه چیزهای ناخوشایند خواهی دید . گفت : من این کار را نمی کنم و با روش پیشـینیان مخـالفت نمی ورزد . گروهی از ایشـان را به اسـیری گرفته بودنـد؛ ابوحمزه می خواست آنـان را آزاد سازد . علی بن حصین او را از

این کـار منع کرد و گفت : برای هر زمان راه و روشـی است . اینان در حال گریز اسـیر نشـده انـد بلکه در حالی که جنگ می کرده انـد اسیر شده اند و اگر در آن کشـته می شدند کشـتن آنان کار حرامی نبود و هم اکنون هم کشـتن آنان حلال است و آنان را فراخوانـد و هرگاه مردی از قریش را می دیـد او را می کشت و چون مردی از انصار را می دید او را آزاد می ساخت . ابوالفرج اصفهانی می گوید : این کار او به این سبب بود که بیشتر افراد لشکر ، قرشی بودند و شوکت لشکر مدینه از آنان بود . محمد بن عبدالعزیز بن عمرو بن عثمان را پیش او آوردند ، نسب او را پرسید گفت : من مردی از انصارم او از انصار پرسید : آنان نیز بـدین امر اقرار کردنـد ، پس او را آزاد کردنـد و همینکه پشت کرد و رفت و گفت : به خـدا سوگند من به خوبی می دانم که او قریشی است ولی او را رها کردم . گوید : شمار کشتگان قدید به دو هزار و دویست و سی مرد رسید که چهار صد و پنجـاه تن از قریش و هشـتاد تن از انصار و هزار و هفتصـد تن دیگر از موالی و مردم یکـدیگر بودنـد . ابوالفرج همچنین می گویـد : از خانـدان اسـد بن عبـدالعزی بن قصـی قریش چهل مرد کشـته شدند . می گوید : امیه بن عمرو بن عثمان هم در این جنگ کشته شد . او در حالی که بر چهره

خویش مقنعه افکنده بود بیرون آمد و با هیچ کس سخن نگفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد .

بلج بدون اینکه جنگ کند وارد مدینه شد و مردم به اطاعت او در آمدند و او از آنان دست بداشت و به حکومت خود برگشت . سالار شرطه او ابوبکر بن عبدالله بن عمر از خاندان سراقه بود و مردم مدینه می گفتند : خداوند این مرد سراقی و بلج عراقی را نفرین و از جمعیت خود دور کند . مرثیه گوی مردم مدینه در این باره چنین سروده است :

(روزگار را چیست و او را چه می شود که سرزمین قدید مردان بزرگ را نابود ساخت ، همانا در نهان و آشکارا می گویم ....)

خطبه های ابو حمزه شاری (خارجی)

قسمت اول

ابوالفرج می گوید : همین که عبدالواحد بن سلیمان عبدالملک به شام رفت و مدینه را برای بلج رها کرد . ابوحمزه مختار از مکه حرکت کرد و به مدینه آمد و چون وارد مدینه شد به منبر رفت نخست سپاس و ستایش خدا را بجای آورد و سپس چنین گفت : ای مردم مدینه ! ما از شما درباره این امیران شما پرسیدیم ، به خدا سوگند و به جان خودم که درباره آنان بسیار بد گفتید . از شما پرسیدم : آیا ایشان از روی گمان و بدون یقین کسی را می کشند؟ گفتید آری . سپس پرسیدیم که آیا مال حرام و ناموس حرام را حلال می شمرند؟ گفتید آری . گفتیم بیایید ما و شما متحد شویم و خدای یگانه را شاهد خود بگیریم و چندان بکوشیم تا آنان از حکومت بر ما

و شـما کناره گیرند و مسـلمانان هر که را که می خواهند برای خود برگزینند . گفتید : این کار را نمی کنیم . گفتیم : بیایید ما و شـما همراه یکـدیگر با آنان جنگ کنیم و اگر ما و شـما پیروز شدیم کسـی را به حکومت بگماریم که برای ما کتاب خدا و سنت پیامبر را بر پا دارد و در حکم کردن بر شـما عدالت کند و شـما را بر سـنت پیامبرتان وادارد؛ نپذیرفتید و شما با ما جنگ کردید ما هم ناچار با شما جنگ کردیم و شما را کشتیم

ای مردم مـدینه ، خـدا شـما را خوار و زبون کنـد و از رحمت خود دور بدارد؛ من به روزگار حکومت آن مرد لوچ ، هشام بن عبدالملک ، از شهر شما گذشتم کمبود و زیانی بر میوه ها و محصول کشاورزی شما رسیده بود سوار شدید و پیش او رفتید تا از او اسـتدعا کنید که خوارج شـما را بردارد . او نوشت خراج را از برخی توانگران شـما برداشـتند ، در نتیجه توانگر برثروتش افزوده شد و درویش برفقرش گفتید : خدایش خیردهاد . خداوند نه به او پاداش خیر دهاد و نه به شما . (۵۰)

ابوالفرج می گوید : اما دو خطبه مشهور ابوحمزه که در مدینه ایراد کرده است یکی از آن دو این گفتار اوست که چنین گفته است : ای مردم مدینه ! می دانید که ما از سـرزمین و اموال خود برای سرمستی و تباهی و برای لهو و لعب و یاوه بیرون نیامدیم و در پی پادشاهی نیستیم که بخواهیم در آن اندیشه

کنیم و در طلب خون و خونبهای قدیمی که از آن ما باشد بر نیامده ایم ، بلکه چون دیدیم چراغهای حق خاموش شده و نشانه ها و راههای دادگری تعطیل گردیده است و کسی را که بر حق قیام می کند با زور بر جای می نشانند و آن کس را که می خواهد عدل و داد بر پا دارد می کشتند؛ زمین با همه فراخی بر ما تنگ شد و شنیدیم فراخواننده یی به اطاعت از خدای رحمان و فرمان قرآن فرا می خواند . ما فراخواننده خدا را پاسخ مثبت دادیم (و هر که داعی حق را اجابت نکند در زمانی مقر و پناهی ندارد ...) (۵۱) بدینگونه از قبایل پراکنده آمدیم . برای هر سه تا ده تن ما فقط یک شتر بوده بار و توشه آنان بر آن قرار داشت . از یک لحاف به نوبت استفاده می کردند شمارشان اندک و در زمین از مستضعفان بودند؛ ولی خداوند ما را پناه داد و به نصرت خویش تایید فرمود و به لطف خداوند ستوده ما از بندگان اهل فضل و نعمت او شدیم ؛ سپس مردان شما در قدید با ما رویاروی شدند ، ما نخست آنان را به اطاعت از خداوند رحمان و به فرمانبری از حکم قرآن فراخواندیم و آنان ما را به اطاعت از شیطان و حکم مروان فراخواندند ، و به خدایی سوگند که چه تفاوت و فاصله یی است میان هدایت و گمراهی ! سپس شتابان و دوان دوان روی آوردند؛ گویی شیطان پهلو به پهلوی ایشان زده و گمان خود در

مورد آنان راست و درست دیـده بود . انصار خدا هم گروه گروه . با شمشـیرهای درخشان حمله کردند . آسـیای ما به گردش در آمد و آسیای آنان نیز با ضربه یی که مبطلان از آن به شک می افتادند به گردش در آمد . ای مردم مدینه ! به خدا سوگند اگر مروان و خاندان مروان را یاری دهید (خداوند شـما را به عذابی از سوی خود یا به دسـتهای ما ریشه کن خواهد ساخت و سینه های مومنان را شفا می بخشد .) (۵۲)

ای مردم مـدینه ! هر کس تصـور باطـل کنـد که خداونـد بیش از توان کسـی برای او تکلیف مقرر فرموده و از کسـی که توان نـدارد بیش از توان او بخواهـد او با ما در حال جنگ است . ای مردم مـدینه ! به من خبر دهید از هشت سـهمی که خداوند در کتـاب خود برای توانا و ناتوان مقرر فرموده است ؛ اگر نفر نهمی که از آن هیـچ سـهمی نـدارد در حالی که با خـدای خود در جنگ و ستیز باشـد بیاید و همه آن سـهام را برای خود بگیرد درباره او و کسـی که او را بر آن کار یاری دهد چه می گویید؟ ای مردم مـدینه ! به من خبر رسـیده است که شـما بر یاران من خرده می گیریـد و گفته ایـد : ایشان جوانان کم سن و سالنـد و اعراب بـدوی و تربیت نشده هسـتند . ای وای بر شـما ! مگر یاران رسول خدا کسانی جز جوانان کم سن و سال بوده اند؟ آری به خدا سوگند یاران

من همه جوانـانی هسـتند که در سن جـوانی پختگی کامـل مردان را دارنـد . چشـمهای ایشـان از شـر و گنـاه فرو بسـته است و گامهای ایشان از پیمودن راه باطل (بازداشـته شـده) و سـنگین است ، جانهایی را که فردا می میرد به جانهایی فروخته انـد که هرگز نمی میرد؛ آنان خسـتگی خویش را با خستگی آمیخته (۵۳) و شب زنده داری خود را به روزه گرفتن روز خود پیوسته انـد ، در حـالی که پشـتهای آنان در خوانـدن اجزاء قرآن خمیـده است (در حال رکوع هسـتند) ، هر گاه به آیه بیم و بهشـت شیهه می کشند . (۵۴) آنان هنگامی که به شمشـیرهای کشـیده و نیزه های آماده و تیرهای پرزده و فراهم می نگرند و در آن هنگـام کـه صـاعقه هـای مرگ لشـکرها را به لرزه در می آورد ، ترس و بیم آن را در قبـال ترس و بیم از خداونـد کوچـک و سبک می شـمرند و خویشـتن را در معرکه می اندازند . خوشا بر آنان و چه سـرانجان پسـندیده یی ! چه بسـیار چشـمها که در چنگال پرنـده یی قرار می گیرند که صاحب آن چشم مدتها از بیم خدا گریسـته است و چه بسـیار دسـتها که از ساعد قطع می شود و حال آنکه صاحب آن دسـتها مدتها در اطاعت از خدا در حال سجده و رکوع بر آن تکیه داده است . این سخن خود را می گویم و از خداوند طلب آمرزش می کنم و او توفیق من جز بر خدا نیست . بر او توکل می کنم

و بر او انابه می جویم .

اما خطبه دوم او چنین است : ای مردم مـدینه ! برای من چه پیش آمـده است که میان شـما نشانه دین را این چنین محو شـده و آثـار آن را فرسوده می بینم . چرا هیـچ پنـد و انـدرزی نمی پذیریـد و هیـچ حجت و برهـانی را از اهـل آن نمی فهمیـد ، گویا برنـدگی و تیزی آن میـان شـما کنـد و فرسوده شـده است و گویـا سـنت و روش دین از میـان شـما رخت بربسـته است . کـار پسندیده دین را ناپسند و ناپسند آن را پسندیده می پندارید و چون عبرتها برای شما آشکار و پندها و اندرزها برای شما روشن می شود چشمهای شما از آن کور و گوشهای شما از آن کر می شود . در فراموشی غوطه ورید و در بیخبری سرگرم یاوه اید؛ چون باطلی پراکنده گردد دلهایتان برای آن گشاده می شود و هرگاه حقی گفت شود از آن تنگ و گرفته می شود ، از دانش گریزان و با نادانی انس گرفته است ؛ هر پنـد انـدرز که بر آن وارد می شود بر رمنـدگی آن از حق می فزاید؛ گویا دلهایی در سینه ها دارید همچون سنگ یا سخت تر از آن که با کتاب خدا هم نرم نمی شود .

(همان کتاب که اگر بر کوه نازل شود آن را از بیم خداوند شکافته و فروتن می بینی.) (۵۵)

ای مردم مدینه ! اگر دل بیمار داشته باشید ، تندرستی شما را از آن بی نیاز نمی کند . خداوند برای هر چیز سببی قرار داده

که بر آن چیره است و آن را مطیع فرمان خود قرار می دهـد و خداوند دلها را بر بدنها چیره قرار داده است و هرگاه دلها کژی پیدا کند بدنها هم پیرو آنهایند و همانا که دلها برای اهل دل نرم نمی شود مگر آنکه صحیح و سالم باشد و چیزی جز شناخت خداونـد و قوت نیت و بینش درست دل را سالم نمی دارد؛ اگر دلهای شـما تقوای پروردگار را درک کنـد همانا بدنهای شـما هم در اطاعت از خداوند در خواهد آمد .

ای مردم مـدینه ! دیار شـما دیار هجرت و محل اسـتقرار رسول خـدا صـلی الله علیه و آله است که چون خانه و قرارگاه او بر او تنگ شد و دشـمنان آزارش دادند به روی بر او ترش کردند؛ خداوند او را به سوی شـما منتقل نمود بلکه به سوی قومی منتقل کرد که به جـان خودم سوگنـد چون شـما نبودنـد ، بلکه آنـان به سوی قومی منتقـل کرد که به جان خودم سوگنـد چون شـما نبودنـد ، بلکه آنان در کوبیدن باطل همراه حق و جهان دیگر را بر این جهان برگزیده بودند . آنان در سـختی به امید پاداش و ثواب آن شکیبا بودند و خدا را یاری دادند و در راه او جهاد کردند و با پیامبر (ص) همکاری کردند و از نوری (قرآن) که همراه او نازل شـده بود پیروی کردنـد و خـدا را بر خود برگزیدنـد هر چنـد خود دچار سـختی و تنگنا شـده بودنـد . (۵۶) و خداوند متعال برای آنان و امثال آنان و کسانی که به

هـدایت ایشان هدایت یافته اند فرموده است : (و هر کس خود را از بخل نفس خویش نگهدارد ، آنان به حقیقت رستگارانند) (۵۷) و شما که پسران ایشان و بازماندگان فرزندان آنان هستید اقتدا به ایشان و پیروی از سنت آنان را رها کردید؛ دلهایتان کور و گوش هوشتان کر است ؛ از هوس پیروی کردید شما را از هدایت بازداشت و از مواعظ قرآن غافل کرد ، اینک پندهایی قرآنی شما را از گناه باز نمی دارد که باز ایستد و اثری نمی گذارد که پند گیرید و شما را از خواب غفلت بیدار نمی کند که بیدار شوید . شما نسبت به آن قوم که پیش از شما بودند و درگذشتند چه جانشین و خلف ناستوده یی هستید؛ نه آیین و روش آنان را عمل کردید و نه وصیت ایشان را محفوظ داشتید و نه از آنان پیروی کردید . اگر گورهایشان شکافته و کردارهای شما بر ایشان عرضه شود شگفت خواهند کرد که چگونه عذاب بر شما نمی رسد و از شما بازداشته شده است ! مگر نمی بینید که چگونه خلافت الهی و امامت و پیشوایی مسلمانان به تباهی کشیده شده است تا آنجا که خاندان مروان - یعنی خاندان لعنت و راندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قومی از بندگان آزاد شده که نه از مهاجرانند و نه از تابعان - خلافت را دست به دست کردند ، و مال خدا را خوردند ، خوردنی و با دین خدا بازی کردند ، بازی کردنی و بندگان خدا را بردگان خود قرار دادند

. بزرگ ایشان ، آن را به کوچک خود ارث می دهد . ای وای بر این امت که چه ناتوان و تباه شده است ! آنان همچنان با کارهای ناپسند خود و کوچک شمردن کتاب خدا که آن را پشت سر افکنده اند؛ درگذشتند . اینک آنان را لعن و نفرین کنید که خدای لعنی و نفرینشان کند آنچنان که سزاوارند . آری عمر بن عبدالعزیز که از میان ایشان به ولایت رسید کوششی ولی به جایی نرسید و از آنچه اظهار می داشت ناتوان شد تا درگذشت ابوالفرج می گوید : درباره عمر بن عبدالعزیز نه بد گفت و نه خوب و چنین ادامه داد : پس از او یزید بن ولید بن عبدالملک به ولایت رسید نوجوانی کم خرد و گول و ناتوان که در مورد هیچیک از کارهای مسلمانان امین نبود او به حد رشد و مال نرسیده بود و خداوند عزوجل در مورد مال یتیم می فرماید : (اگر از ایشان رشد و صلاحی دیدید اموالشان را به ایشان بدهید .) (۵۸) و حال آنکه در پیشگاه خداوند کار امت محمد صلی الله علیه و آله و احکام خونها و نوامیس آن بزرگتر و مهمتر از مال یتیم است هر چند مال یتیم نیز در پیشگاه خدا بزرگ است .

یزید بن ولید بن عبدالملک نوجوانی که از لحاظ امور جنسی و شکمبارگی نابکار است . مال حرام می خورد و باده می نوشد و دو جامه می پوشد که به حرام و ناروا بافته شده است و بهای آن از راه نامشروع و با سیلی زدن

بر چهره ها و کندن موهای مردم فراهم شده است . (۵۹) او کارهایی را که خداوند برای هیچ بنده شایسته و پیامبر مرسلی روا نداشته است روا می داد . دو کنیز معروفه خود (حبابه) و (سلامه) را بر چپ و راست خود می نشاند که برای او با ترانه های شیطانی آواز بخوانند و در همان حال باده نابی را که به نص صریح حرام است می نوشد و چون از آن همان گونه که می خواهد می آشامد و باده با خون و گوشت و روانش آمیخته می شود و تندی و تیزی باده بر عقلش چیره می گردد ، هر دو جامه خود را بر تن خویش می درد و به آنان دو می نگرد و می گوید آیا به من اجازه می دهید پرواز کنم ؟ آری پرواز کن . به سوی دوزخ و لعنت و نفرین خدا که هرگز از آن تو را برنگرداند ، پرواز کن . ابوحمزه سپس بنی امیه و کارهای ایشان را یاد کرد و گفت : آنان به فرماندهی و امارتی که تباه شده بود دست یافتند و بر قومی نادان و فرومایه که برای حق آنچنان که باید قیام نمی کنند و میان هدایت و گمراهی فرق نمی گذارند و بنی امیه را اربابهای خود می پندارند چیره شدند و در نتیجه حکومت را به چنگ آوردند و بر آن تسلطی چون تسلط مدعیان خدایی پیدا کردند . خشونت و فشار آنان خشونت ستمگران بود ، بر مبنای هوس حکم می کردند و با خشم می کشتند

و با بدگمانی فرو می گرفتند و اجرای حدود را در قبال شفاعتها رها و تعطیل می کردند . خیانت پیشگان را امان می دادند و امانتداران را در مانده و عاصی می ساختند و اموال را بدون رعایت فرائض به چنگ می آوردند و آن را نابجا هزینه می کردند . آری همانها فرقه یی هستند که با آنچه خداوند نازل نفرموده است حکومت می کردند . آنان را لعنت کنید که خدایشان لعنت کناد ! ابوالفرج اصفهانی گوید : سپس از شیعیان خاندان ابوطالب نام برد و گفت : اما برداران شیعی ما هر چند برادران دینی ما نیستند ولی من این گفتار خداوند را شنیده ام که می فرماید : (ای مردم شما را از مرد و زن آفریدیم و آنگاه شما را شعبه ها و قبایل قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید) (۶۰) شیعه فرقه یی است که پشت به کتاب خدا کرده و جدایی از خدا را برگزیده است ، هرگز با نظری نافذ در قرآن نمی نگرد و با عقلی بالغ در فقه نمی اندیشد و به فکر جستجو از حقیقت ثواب نیست . هوسهای خود را ملاک کارهای خود قرار داده اند و آیین و دین خود را فقط تعصب نسبت به حزبی که پایبند آنند قرار داده اند و از آن اطاعت می کنند؛ هر چه حزب به آنان بگوید می پذیرند؛ چه بدبختی باشد و چه خوشبختی چه گمراهی باشد و چه هدایت . منتظر دولتها در بازگشت مردگانند و به برانگیخته شدن پیش از رستاخیز ایمان دارند و برای برخی از

مخلوق خدا ادعای علم غیبت دارند و حال آنکه کسی از آنها نمی داند در خانه اش چیست بلکه نمی داند که جامه اش بر چه چیزی پیچیـده و جسم او محتوی چیست . آنان گناه را بر گناهکار عیب می گیرند ولی خود همان گناه را مرتکب می شوند و راه بیرون شدن از آن را نمی دانند؛ در دین خود بی ادب هستند و خردهایشان اندك است .

قسمت دوم

دین خود را فقط از خانواده عربی تقلید می کنند و چنین می پندارند که دوست داشـتن آن خاندان ایشان را از اعمال پسندیده بی نیاز و از عذاب اعمال ناپسند رها می سازد . (خدا بکشدشان به کجا می روند !) . (۶۱) ای مردم مدینه شما از کدام فرقه پیروی می کنید و به مذهب کدامیك اقتدا می کنید؟ گفتار شـما در مورد یاران : و اینکه جوانی و کم سن سالی آنان را عیب گرفته اید به من رسـیده است . وای بر شـما ! مگر یاران رسول خدا جز جوانان کم سن و سال بودند؟ یاران من جوانانی هستند که در جوانی کامل مردانند . چشـمهای ایشان از شـر و بدی فرو بسته است و پاهای ایشان در پیمودند کار باطل سنگین است ، آنان از فرط عبادت لاغر هسـتند ، خداونـد در نیمه های شب بر ایشان نظر افکنـده که با پشـتهای خمیده اجزاء قرآن را تلاوت می کنند . هرگاه یکی از ایشان بر آیه یی بگذرد که در آن سخن از بهشت باشد از شوق گریه می کند و هرگاه بر آیه یی

بگـذرد که در آن سـخن از آتش باشد از بیم شـیهه می کشد ، گویی بانگ هیاهوی دوزخ بیخ گوش اوست . زمین پیشانیها و زانوهای ایشان را ساییده و فرسایش داده است و آنان خسـتگی شب خویش را به خستگی روز خود پیوسته اند؛ رنگهای چهره شان زرد و بـدنهایشان از کثرت بر پای داشـتن نماز شب و روزه خشک و لاغر است آنان به پیمان خـدا وفا دارند و وعده خدا را راست می پندارند . جان خود را در اطاعت خداوند در آورده اند تا آنجا که چون دو لشکر برای جنگ رویاروی می شوند و شمشـیرها به درخشـش در می آید و تیرها در چله کمان قرار می گیرد و نیزه ها اسـتوار می شود آنان با چهره و گلو و سـینه خود به اسـتقبال تیزی پیکانهای تیر و نیزه و لبه های شمشـیر می رونـد ، ایشان چنان پیش می روند که پاهایشان برگردن اسـب قرار می گیرد و ریش آنان به خون آغشته می شود و چهره شان بر خاک و خاشاک می افتد ، در این حال لاشخورهای هوا بر آنان فرو می آینـد و درندگان زمین پیکرشان را از هم می درند . چه بسا چشـمی در منقار پرنده یی قرار می گیرد که صاحب آن چشم در دل شب از بیم خدا گریسـته است و چه بسـیار چهره های لطیف و پیشانیهای گرانقدر که با گرزهای آهنین از هم شکافته شده است . ابوحمزه سپس گریست و گفت : آه ! آه ! از دوری و فراق این برادران ! رحمت خدا بر آن پیکرها باد

! بـار خـدایا روان آنـان را بـه بهشـت در آور . ابـوالفرج می گویـد : ابـوحمزه از مـدینه حرکـت کرد و مفضـل ازدی را همراه جماعتی از یاران خود در مـدینه باقی گـذاشت . مروان بن محمد ، عبدالملک بن عطیه سـعدی را همراه چهار هزار تن از مردم شام که سوارکاران و افراد دلیر سپاه او بودند به جنگ ابوحمزه و عبدالله بن یحیی معروف به طالب الحق فرستاد . مروان بن ابن عطیه دستور داد که با سرعت و کوش حرکت کند و به هر مرد از سپاهیان صد دینار و یک اسب عربی و استری برای بار و بنه اش داد . ابن عطیه حرکت کرد و چون به ناحیه معلق رسید یکی از یاران او به مردی از مردم وادی القری که نامش علاء و نام پـدرش افلـح بود و از موالی ابن قیس بود برخورد کرد . علاء چنین می گوید : در آن هنگام من پسـر نوجوانی بودم که مردی از یاران ابن عطیه مرا دید ، به من گفت : پسر ، نامت چیست ؟

گفتم . علاء . پرسـید پسـر کیستی گفتم : افلـح . پرسـید : آیـا عربی یـا از موالی هستی ؟ گفتم از موالی و وابسـتگانم . پرسـید وابسـته به چه کسـی هستی ؟ گفتم : وابسته بان غیث (۶۲) . پرسـید : هم اکنون مـا کجاییم ؟ گفتم : در معلی . پرسـید : فردا کجا خواهیم بود؟ گفتم : در منطقه غالب خواهید بود . او دیگر با من سخنی نگفت و مرا پشت سر خود سوار کرد و به راه

افتاد و مرا سوی ابن عطیه برد و به او گفت : ای امیر از این پسر بپرس نامش چیست . او از من سؤ الاتی کرد و همان پاسخ را دادم ؛ و او از این پاسخها شاد شد و چند درهم به من بخشید . (از مجموعه معانی آن کلمات فال خوب زدند .)

ابوالفرج می گوید ابوحمزه حرکت کرد ، بلج بن عقبه همراه ششصد مرد پیشاپیش او در مقدمه حرکت می کرد تا با عبدالملك بن عطیه جنگ کند . او چند روز از جمادی الاولای سال یکصد و سی گذشته بود که در وادی القری با ابن عطیه رویاروی شد و چون دو گروه ، مقابل ایستادند بلج آنان را به کتاب و سنت فراخواند و از بنی امیه و ستم ایشان یاد کرد . شامیان او را دشنام دادند و گفتند : ای دشمنان خدا ، شما نسبت به آنچه گفتید سزاوراترید . بلج و یارانش بر آنان حمله کردند ، گروهی از شامیان از هم پاشیده شده و گریختند ، ولی ابن عطیه همراه گروهی که با او صبر کردند پایداری نمود و او شامیان را ندا داد و گفت : ای مردم شام که اهل حفاظت هستید از دین و امیر خود پاسداری کنید . و آنان پایداری و جنگی سخت کردند . بلج و بیشتر یارانش کشته شدند . و گروهی از یاران او که حدود صد تن بودند به سوی کوهی عقب نشستند و به آن پناه بردند . ابن عطیه با آنان سه روز جنگ کرد هفتاد تن از ایشان را کشت و

سی تن باقی مانـده گریختند و جان به در بردند و پیش ابوحمزه که خود هنوز در مدینه بود رفتند و سـخت اندوهگین و بیتاب بودند و گفتند : ما از جنگ گریختیم . ابوحمزه به آنان گفت : بیتابی مکنید که ما پشتیبان و یاور شماییم و شما در واقع به من پنـاه آورده و آهنـگ من کرده ایـد . در این هنگام ابوحمزه به مکه رفت . عمر بن عبـدالرحمن زیـد بن خطاب مردم مـدینه را برای جنگ با مفضل که جانشـین ابوحمزه در مدینه بود فرا خواند ، ولی کسی را برای خود نیافت زیرا کشتار در مردم وحشت ایجـاد کرده بود و سـران اهـل پیرامون عمر بن عبـدالرحمان جمع شدنـد و او همراه آنـان با خوارج جنگ کرد؛ مفضل و بیشتر یارانش کشـته شدند و کسانی هم که باقی مانده بودند گریختند و هیچ کس از آنان باقی نماند . - سـهیل برده وابسته به زینب دختر حکم بن ابی العـاص - در این بـاره چنین سـروده است : (ای کـاش مروان در شامگـاه دوشـنبه ما را می دیـد که چگونه ننگ را از خود شستیم و شمشیرهای مشرفی را برکشیدیم)

گویـد : چـون ابـن عطیه به مـدینه آمـد عمر بن عبـدالرحمان پیش او رفت و گفت : خداونـد کارهـایت را اصـلاح و رو به راه فرمایـد . مـن (قض و قضـیض) (خرد و کلاـن) خـود را جمـع و بـا ایـن خـوارج جنـگ کردم ، و مردم مـدینه بـه عمر بن عبدالرحمان لقب (قض و قضیضی) دادند . ابوالفرج می گوید : ابن عطیه

یـک مـاه در مـدینه مانـد و ابوحمزه مقیم مکه بود ، ابن عطیه پس از آنکه آهنگ او کرد . علی بن حصـین عبـدی به ابوحمزه گفت : من در جنگ قدید به تو پیشـنهاد کردم و پیش از آن هم تذکر دادم که اسـیران را بکش و تو چنان نکردی و سـرانجام مفضـل و یـاران مـا را که با او در مـدینه بودنـد کشـتند؛ اینک هم به تو پیشـنهاد می کنم که در مردم مکه تیغ بگـذار که آنان کافران تبهکارنـد و اگر ابن عطیه بیایـد مردم مکه نسبت به تو سـخت تر از مردم مدینه خواهند بود . او گفت : من این رای را نـدارم که آنان به اطاعت درآمـده و اقرار به حکومت ما کرده اند و بدینگونه حق ولایت برای آنان واجب شده است . علی بن حصـین گفت : آنان بزودی غذر و مکر می ورزند . او این آیه را تلاوت کرد . (هر که نقض بیعت کند همانا بر زیان خوایش اقـدام کرده اسـت .) (۶۳) ابـن عطیـه به مکه آمـد و یـاران خـود را به دو دسـته بخش کرد و بـا خـوارج از دو سـو به جنگ پرداخـت ، خـودش در برابر ابـوحمزه و در منطقـه پـایین مکـه و گروه دیگر در منطقـه ابطـح و برابر ابرهـه بن صـباح به جنگ پرداختند . ابرهه کشـته شد و ابن هبار که فرمانده سواران سـپاه دمشق بود کمین ساخت و ابرهه را کنار چاه میمون کشت . ابن عطیه هم با ابوحمزه رویاروی شد و مردم مکه نیز همگی با ابن عطیه همراه شدند

و بـا ابوحمزه نـبرد کردنـد و ابوحمزه در دهـانه دره کشـته شـد و زن او هم کشـته شـد . او چنین رجز می خوانـد : (من دلیر و سرکش و دختر اعلم هسـتم و هر کس از نـام من می پرسـد نـامم مریم است ، هر دو دسـتبند زرین خود را به شمشـیری برنـده فروختم .)

خوارج به سـختی کشـته و چهارصـد تن از ایشان اسـیر شدند؛ ابن عطیه به آنان گفت : وای بر شـما چه چیزی شـما را وادار به خروج و همراهی با این مرد کرد؟ گفتنـد : برای ما کنه (۶۴) (بهشت) را ضـمانت کرده بود . و منظورشان جنه بود . او همه ایشان را کشت و پیکر ابوحمزه و ابرها را در دره (خیف) بردار کشـید . علی بن حصـین عبدی وارد یکی از خانه های قریش شد شامیان آن خانه را محاصـره کردند و آتش زدند؛ او خود را بر ایشان انداخت و جنگ کرد اسـیر و کشته شد و جسدش را همراه ابوحمزه بردار کشـیدند و آنـان را هم چنان بر دار بودنـد تا حکومت به بنی هاشم (۶۵) رسـید و در حکومت ابوالعباس سفاح جسد آنان از دار پایین آؤ رده شد .

ابـوالفرج می گویـد : ابن مـاجشون (۶۶) چنین گفته است که چـون ابن عطیه بـا ابـوحمزه رویـاروی شـد ، ابـوحمزه به یـاران خویش گفت : بـا آنـان جنـگ مکنیـد تا (عقایـدشان) را بیازماییـد . خوارج فریاد بر آوردنـد ، : ای شامیان ! درباره قرآن (و عمل به آن)

چه می گویـد؟ ابن عطیه گفت : قرآن را میان جوالها می گـذاریم . خوارج گفتنـد : در مورد مال یتیم چه می گویید؟ گفتند : مالش را می خوریم و با مادرش تباهی می کنیم . و بدانگونه ؟ به من خبر رسـیده است پرسشـهای دیگری هم کردند که چون پاسخ آنان را شـنیدند جنگ کردند و هنگامی که شب فرا رسـید خوارج فریاد بر آورند : ای پسر عطیه ! خداوند شب را برای آرامش قرار داده است آرام بگیر تا آرام بگیریم او نپـذیرفت و همچنان با آنان جنگ کرد تا نابودشان ساخت . گوید : و چون ابوحمزه از مـدینه رفت خطبه خواند و گفت : ای مردم مدینه ! اینک ما برای جنگ با مروان بن محمد بیرون می رویم ، اگر بر او پیروز شویم در احکام شـما دادگری می کنیم و شما را به رعایت سنت پیامبرتان وا می داریم و اگر چنان شود که شما برای ما آرزو دارید (بزودی آنان که سـتم کردند خواهند دانست به کجا بازگشت می کنند) (۶۷) گوید : گروهی از مردم مدینه از عقیده ابوحمزه پیروی و با او بیعت کردند که از جمله ایشان بشکست نحوی است (۶۸) و چون خبر کشته شدن ابوحمزه به مدینه رسـید مردم بر یاران او هجوم بردند و آنان را کشتند و از جمله همین بشکست بود که به جستجویش بر آمدند از پلکان خانه یی بالا رفت به او رسیدند و پایینش کشیدند و کشتند و او فریاد می کشید : ای بندگان خدا به چه جرمی

مرا می کشید؟در مورد عبدالعزیز در بشکست اهل قرآن خواندن مسجد بود ، عبدالعزیز از بشکست دوربادا ولی قرآن هرگز دو مباد .)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : یکی از یاران ما برای من نقل کرد که در آن جنگ مردی را در مکه بر پشت بامی دیده اند که به یاران ابوحمزه سنگ می زد . به او گفته شد : با این اخلاط و درگیری از کجا می دانی که به چه کسی سنگ می زنی ؟ گفت : به خدا سوگند اهمیت نمی دهم که چه کسی را سنگ می زنم همانا سنگ من به مردی شامی یا مردی از خوارج خواهد خورد و به خدا سوگند اهمیت نمی دهم که کدامیک را می کشم . ابوالفرج می گوید : این عطیه با طائف رفت . خبر کشته شدن ابوحمزه به عبدالله بن یحیی طالب الحق که در صنعاء بود رسید . او با یارانش برای جنگ با ابن عطیه بیرون آمد ، ابن عطیه هم به سوی او حرکت کرد و چون رویاروی شدند میان دو صف گروه بسیاری کشته شدند عبدالله بن یحیی همراه هزار مرد از اسبها فرود آمدند و پیاده چندان نبرد کردند که همگی کشته شدند ، عبدالله بن یحیی هم کشته شد و ابن عطیه سر او را پیش مروان بن محمد فرستاد و ابوصخر هذلی (۶۹) ؛ در این باره چنین سروده است :

(ما عبید و آن کس که چند کنیه داشت یعنی ابوحمزه قاری مصلی یمنی را کشتیم و ابرهه کندی را نیزه های ما فرو گرفت و به بلج هم

شمشیرهای برنده دادیم ...)

عمرو بن حصین عنبری (۷۰) مرثیه یی درباره ابوحمزه و خوارج دیگر سروده که از اشعار برگزیده عرب (و مطلع آن چنین) است : (پیش از دمیدن سپیده دم هند آمد و در حالی که اشک او فرو می ریخت چنین می گفت ....)

ابوالفرج می گوید : ابن عطیه پس از اینکه بر خوارج پیروز شد در حضرموت (۷۱) مقیم شد تا آنکه نامه مروان بن محمد به او رسید که در آن به او فرمان داده بود شتابان به مکه رود و عهده دار امارت حج گردد . ابن عطیه شتابان و سبکبار فقط همراه نوزده سوار عازم مکه شد ، مروان نامه یی که نوشته بود پشیمان شد و گفت : با این کار ابن عطیه را به کشتن دادم و او بزودی شتابان و سبکبار از یمن بیرون خواهد آمد که به حج برسید و خوارج او را خواهند کشت . و همانگونه شد که او گفته بود . میان راه گروهی انبوه با او برخوردند ، کسانی که از خوارج بودند گفتند : منتظر چه هستید هم اکنون باید انتقام خون برادران خود را بگیریم و کسانی که از خوارج نبودند پنداشتند که او از خوارج است و از چنگ ابن عطیه گریخته است ، سعید و جمانه پسران اخنس که از قبیله کنده بودند همراه گروهی از قوم خویش که از خوراج بودند بر او حمله بردند . ابن عطیه آهنگ سعید کرد و بر او شمشیری زد و در همین حال جمانه بر ابن عطیه نشست . او

به سعید گفت : نمی خواهی گرامی ترین مردم عرب اسیر تو باشند؟ سعید گفت : ای دشمن خدا آیا می پنداری که خداوند به تو مهلت می دهد تو با آنکه طالب الحق و ابوحمزه و ابرهه و بلج را کشته ای هنوز هم به زنده بودن طمع داری ؟ و سرش را برید و همه یارانش نیز کشته شدند . (۷۲) و این اندکی از احوال خوارج در سختگیری آنان در دین و مواظبت آنان از ناموس خود است ، هر چند اصل عقیده ایشان بر گمراهی بوده است . پیامبر صلی الله علیه و آله هم همین گونه در مورد ایشان خبر داده و فرموده است : (نماز و روزه هر یک از شما در قبال نماز و روزه آنان کوچک و اندک شمرده می شود .) (۷۳) و معلوم است که معاویه و حاکمان بنی امیه پس از او روش و سنت را نداشته و آنان اهل دنیا داری و سرگرم لهو و لعب و فرو شده در بهره گیری از لذتها بوده اند و نسبت به دین کم توجه و برخی از ایشان نیز به زندقه و الحاد متهم بوده اند .

اخباری پراکنده از احوال معاویه

گروه بسیاری از یاران (معتزلی) ما در مورد اصل دین معاویه طعنه زده اند و به فاسق بودن او بسنده کرده اند و گفته اند که او ملحد بوده و به نبوت اعتقاد نداشته است و مطالبی از میان سخنان و گفتارهای یاوه او نقل کرده اند که دلالت بر این موضوع دارد . زبیر بن بکار که هرگز متهم

به دشـمنی بـا معـاویه نیست و آن چنـان که از احوال او و انحراف و کنـاره گیری او از فضایل علی علیه السـلام معلوم می شود هیـچ گونه نسـبتی هم با عقاید شـیعه ندارد در کتاب الموفقیات خود چنین آورده است : مطرف بن مغیره بن شـعبه می گوید : من با پدرم پیش معاویه رفتم ، پدرم همواره پیش او رفت و با او گفتگو

می کرد و پس از آنکه پیش من باز می گشت از معاویه و عقل او سخن می گفت و از آنچه از او می دید اظهار شگفتی

می کرد . تا آنکه شبی آمـد و از غـذا خوردن خودداری کرد . من او را اندوهگین دیدم ، ساعتی منتظر ماندم و پنداشـتم اندوه او برای کاری است که میان ما رخ داده بود . گفتم : چرا امشب تو را چنین اندوهگین می بینم ؟ گفت : پسر جان ! من از پیش کافرترین و پلیدترین مردم بر می گردم پرسیدم موضوع چیست ؟ گفت : در حالی که با معاویه خلوت کرده بودم به او گفتم : ای امیرالمؤ منین ! از تو عمری گذشـته است و اینـک که پیر شـده ای چه خوب است دادگری کنی و کـار خیر انجـام دهی و مناسب است به برادران خودت از بنی هاشم توجه کنی و با دیـده محبت بنگری و پیونـد خویشاوندی ایشان را رعایت کنی که به خـدا سوگنـد امروز قـدرتی در دست ایشان نیست که از آن بیم داشـته باشـی وانگهی این کاری است که نام نیک و ثوابش برای تو باقی است . گفت : هیهات هیهات

! چه نـام نیکی را امیـد داشـته بـاشم که بـاقی بمانـد ! آن مرد تیمی (ابوبکر) به پادشـاهی رسـید و با دادگری و چنان که باید حکومت کرد و همین که نابود شـد نام نیک او هم نابود شـد . فقط گاهی کسـی می گوید : ابوبکری هم بود . سـپس آن مرد خانـدان عـدی (عمر) پادشاه شـد ، سـخت کوشـش کرد و ده سال دامن بر کمر زد و همین که نابود شد نام نیک او هم نابود شد ، مگر این که گاهی کسی بگوید عمری هم بود . و حال آنکه در مورد پسر ابی کبشه (۷۴) (حضرت ختمی مرتبت) هر روز پنج بار بانگ زده می شود : (اشـهد ان محمدا رسول الله) . بنابر این ای بی پدر (۷۵) پس از این دیگر چه کاری باقی و کدام کار نیک جاودانه می ماند؟ نه به خدا سوگند نیست مگر مدفون شدن .

اما کارهای معاویه که با عدالت ظاهری منافات دارد از قبیل جامه ابریشم پوشـیدن و در ظروف زرین و سـیمین آب خوردن او چنـان بـود که ابوالـدرداء آن را منکر شـمرد و او را از آن کـار منع کرد و گفت : من از رسول صـلی الله علیه و آله شـنیدم می فرمود : (همانا کسی که در ظرفهای زرین و سیمین آب بیاشامد در درون خود آتش دوزخ فرو می ریزد) (۷۶)

معاویه گفت : اما من اشکالی در این کار نمی بینم . ابوالدرداء گفت : ای وای ! چه کسی عذر

مرا در مورد معاویه نمی پـذیرد که من از قول پیامبر او را خبر می دهم و او از رای خود من به من خبر می دهد ! دیگر هرگز با تو در یک سرزمین زندگی و سکونت نمی کنم .

محـدثان و فقیهان ، این خبر را در کتابهای خود در احتجاج بر این که خبر واحد ، در شـرع ، ملاک عمل قرار می گیرد آورده اند . این خبر نه تنها عدالت معاویه را خدشه دار می کند که عقیده او را هم مخدوش می سازد ، زیرا هر کس در مقابل خبری از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می شود بگوید : من در آنچه رسول خدا حرام کرده است اشکالی نمی بینم . دارای عقیده صحیح نیست .

همچنین از حالات دیگر او هم این موضـوع فهمیـده می شـود زیرا غنـایم و اموال همگـانی را برای خود مخصوص گردانیـد و کسانی را که حـدی بر ایشان نبود حـد زد و از کسانی که اقامه حـد کرد بر آنها واجب بود آن را برداشت و در مورد کارهای مردم و دین خـدا به راس و عقیده خود حکم کرد ، و زیاد را به خود ملحق ساخت و حال آنکه او این سـخن رسول خدا (ص) را می دانست : (که فرزند از آن بستر است و زناکار را سـنگ است .) و کشتن او حجر بن عدی و یارانش را که به هیچ وجه سزاوار آن نبودند و اهانت کردن او به ابوذر غفاری و دشنام دادن و بر پیشانی زدن او و فرستادنش بر شتر بدون جهاز

به مدینه ، آن هم فقط به سبب آنکه معاویه را نهی از منکر می کرد و کارهایش را زشت می شمرد و لعنت و نفرین کردن او علی و حسن و حسین و عبدالله بن عباس را بر منابر اسلام و ولی عهد کردن پسرش یزید را با آنکه تبهکاری و باده نوشی او آشکار بود و نرد بازی می کرد و میان کنیزکان آواز خوان می خفت و با آنان صبوحی می آشامید و میان آنان طنبور می نواخت و راهگشایی او برای اینکه بنی امیه بر مقام و خلافت رسول خدا (ص) دست یازی کنند و کار به آنجا برسد که امثال یزید بن عبدالملك و ولید بن یزید که دو تبهکار رسوایند به خلافت برسند که یکی دوست و همنشین حبابه و سلامه است و دیگری کسی است که قرآن را تیرباران کرد و اشعار معروف را در الحاد و زندقه سروده است . (٧٧) در این موضوع هم تردید نیست که اهل دین و حق از خوارج بری و بیزارند و این به آن سبب است که ایشان علی علیه السلام جدا شدند و بیزاری جستند و گرنه عقاید دیگر ایشان از قبیل جاودانگی فاسق در آتش ، لزوم خروج بر حاکمان ستمگر و امور دیگری از معتقدات ایشان مورد تایید اصحاب ما نیز هست و آنان هم همان مذهب را دارند و تنها چیزی که موجب تبری از خوارج است تبری ایشان از علی علیه السلام است . حال آنکه در این مورد هم معاویه چنان بود که علی علیه السلام را در حضور همگان

و بر منابر روزهای جمعه و اعیاد در مکه و مدینه و دیگر شهرهای اسلامی لعنت می کرد . بدین گونه معاویه هم در آن کار ناپسند خوارج با ایشان شریک بود و حال آنکه خوارج در اظهار دینداری و التزام به قوانین شریعت و اجتهاد و کوشش در عبادت و نهی از منکر و زشت شمردن منکرات بر او امتیاز داشتند . بنابراین سزاوارترند که آنان را بر ضد معاویه یاری داد نه اینکه معاویه را بر ضد آنان . با این توضیح معنی این سخن امیرالمؤ منین علی علیه السلام روشن می شود که فرموده است (با خوارج پس از من جنگ نکنید) یعنی در دوره پادشاهی معاویه .

دیگر از اموری که آن را تایید می کند این است که عبدالله بن زبیر هم برای جنگ با یزید بن معاویه از خوارج یاری خواست و از آنان تقاضا کرد که او را برای پادشاهی خود یاری دهد و شاعری در این مورد چنین سروده است :

(ای ابن زبیر ! آیا از گروهی که پدرت را با ستم کشتند و هنوز از هنگامی که عثمان را در عید قربان کشته بودند سلاح بر زمین نگذاشته بودند آرزوی یاری داری و حال آنکه چه خون پاك و پاکیزه یی را بر زمین ریختند .)

ابن زبیر در پاسخ گفت : اگر ترکان و دیلمیان در جنگ با بنی امیه با من همراهی کنند همراهی آنان را می پذیرم و به کمک ایشان انتقام می گیرم .

خطبه(۶۵)

از سخنان آن حضرت علیه السلام در روزهای جنگ صفین

در این خطبه که امیرالمؤ منین علی علیه السلام آن را در یکی از روزهای جنگ

صفین خطاب به یاران خود ایراد فرموده

است (۷۸) و با عبارت (معاشرالمسلمین ، استشعروا الخشیه و تجلببو السکینه) (ای گروه مسلمانان ! بیم از خدا را

جامه زیرین و شعار خود و آرامش را جامه رویین و دثار خود قرار دهید) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از شرح

لغات و آوردن شواهد متعدد از اشعار و اینکه بر طبق بیشتر روایات ، این خطبه در روزی که شامگاه آن (لیله الهریر)

(۷۹) اتفاق افتاده ایراد شده است بحث تاریخی زیر را آورده است :)

از اخبار جنگ صفین

قسمت اول

نصر بن مزاحم می گوید : پیش از آنکه دو گروه در صفین به جنگ بپردازد علی علیه السلام سوار بر استری می شد که سوار شدن بر آن را خوش می دانست و چون جنگ فرا رسید شب را بیدار ماند و لشکرها را مرتب می نمود و آرایش جنگی می داد و چون صبح شد فرمود : برای من اسب بیاورید . اسبی برای او آوردند که سیاه بود و دمی پرمو داشت و با آنکه آنرا با دو ریسمان می کشیدند هر دو دست خود را بر زمین می کشید و می کوفت و همهمه و هیاهویی داشت (۸۰) . علی علیه السلام بر آن سوار شد و این آیه را تلاوت کرد : (پاک و منزه است خداوندی که این را برای ما مسخر کرد وگرنه ما بر آن قادر نبودیم و همانا که ما به سوی خدای خود بازگردانده ایم) (۸۱) سپس گفت : هیچ نیرو و توانی جز

به خدای بلند مرتبه بزرگ نیست .

نصر می گوید : عمرو بن شمر ، از جابر جعفی روایت می کرد که می گفته است هرگاه علی علیه السلام می خواست برای جنگی حرکت کند پیش از آنکه سوار شود نخست نام خدا را بر زبان می آورد و می گفت : سپاس خدای را بر نعمتها و فضل او بر ما ، (منزه است خداوندی که این را بر نعمتها و فضل او بر ما ، (منزه است خداوندی که این را برای ما مسخره کرد و گرنه ما بر آن قادر نبودیم ، و همانا که ما به سوی خدای خود بازگردنده ایم .) آن گاه روی به قبله می کرد و دستهای خود را بر آسمان می افراشت و عرضه می داشت : بار خدایا همانا گامها به سوی تو برداشته می شود و بدنها به زحمت و رنج می افتد و دلها تهی می شود و با تو راز می گوید و دستها برافراشته و چشم ها به رحمت تو دوخته می شود (پروردگارا در نزاع میان ما و قوم ما به حق ما را پیروز فرمای که تو بهترین پیروزی دهندگانی) (۸۲) آن گاه می گفت : در پناه برکت خدا حرکت کنید و سپس این اذکار را می خواند (الله اکبر ، لا ـ اله الا ـ الله ، الله اکبر ، یاالله یا صمد ،) و عرضه می داشت : ای پروردگار محمد ! ستم ستمگران را از ما کفایت فرمای . سپس چهار آیه اول سوره فاتحه را می خواند و

پس از آن بسم الله الرحمن الرحیم و لا ـ حول ولا ـ قوه الا ـ بالله العلی العظیم می گفت . جابر جعفی می گفته است : شعار علی علیه السلام در جنگ صفین هم همین کلمات بوده است .

نصر می گوید : سعد بن طریف از اصبغ بن نباته (۸۳) روایت می کند که می گفته است علی علیه السلام در هر جنگی که بود ندا می داد : (یا کهیعص) (۸۴)

نصر می گوید : قیس بن ربیع ، از عبدالواحد بن حسان عجلی از قول کسی که برای او نقل کرده است می گوید روز جنگ با شامیان در صفین نشسته است که علی علیه السلام چنین می گفته است : (بار خدایا ! چشمها به سوی تو کشیده شده و دستها گشاده گردیده و پاها به حرکت درآمده و زبانها ترا فرا می خوانند و دلها تهی شده و با تو راز می گوید . بار خدایا در مورد کردارها حکومت پیش تو آورده می شود . خدایا میان ما و ایشان به حق حکومت فرمای که تو بهترین پیروزی دهندگانی . بار خدایا ما نبودن پیامبر خود را و کمی خویش و فزونی شمار دشمن خود و پراکندگی خواسته های خود و سختی روزگار و ظهور فتنه ها را بر تو عرضه می داریم و شکوه می کنیم . بار خدایا ما را با گشایشی شتابان از سوی خود یاری فرمای . پروردگارا نصرتی ارزانی کن که با آن پیروزی و عزت حق را آشکار فرمایی .

(۸۵) نصر بن مزاحم می گوید : عمر بن

سعد ، از سـلام بن سوید ، از علی علیه السـلام در مورد تفسیر این آیه که خداوند می فرماید : (و آنان را با کلمه تقوی ملازم کرد) (۸۶) نقـل می کرد که می گفته است مقصود از کلمه تقوی (لاـ اله الاـ الله) است و می گفته است : (الله اکبر) آیت پیروزی است . سـلام بن سویـد می گویـد : لاـ اله الا الله و الله اکبر شـعار علی علیه السـلام در جنگها بود که آن را بر زبان می آورد و سـپس حمله می کرد و به خدا سوگند هر کس را که در برابرش می ایسـتاد یا او را تعقیب می کرد به آبشـخور مرگ وارد می ساخت .

نصـر می گوید : عمر بن سعد از عبدالرحمان بن جندب از پدرش نقل می کند که می گفته است چون سحرگاه پنجشنبه هفتم صفر سال سـی و هفت فرا رسید علی علیه السلام نماز صبح گذارد و شتابان در حالی که هوا تاریک و روشن بود حرکت کرد و من هرگز چون آن روز ندیـده بودم که علی صـبح به آن زودی حرکت کنـد او همراه مردم به طرف شامیـان حرکت کرد و آهنـگ ایشان نمود و او حمله را آغاز و به سوی ایشان حرکت کرد و چون دیدنـد حمله می آورد آنان هم با سپاهیان خود به استقبال و رویارویی آمدند .

نصـر می گویـد : عمر بن سـعد ، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب نقل می کرد که چون علی علیه السـلام بامداد آن روز به طرف

شمال بلند کرد و چنین عرضه داشت : (بارخدایا ای پروردگار این سقف محفوظ و باز داشته شده و ماهو منازل کواکب و ستارگان را در آن مقرر داشته ای و ساکنان آن را گروهی از فرشتگان قرار داده ای که از عبادت خسته و فرسوده نمی شوند؛ و ای پروردگار این زمینی که آن را مایه آرامش و محل قرار همه انسانها و چهارپایان و حشرات و آفریدگان بی شمار خود - که برخی دیده می شوند و برخی دیده نمی شوند - قرار داده ای ؛ و ای پروردگار کشتی هایی که در اقیانوسها برای سود مردم در حرکتند ، ای پروردگار ابرها که میان آسمان و زمین مسخرند و پروردگار دریای انباشته که بر همه جهان محیط است . (۸۷) و ای پروردگار کوههای استواری که آنها را برای زمین همچون میخ های استوار و برای مردم کالا قرار داده ای ، اگر ما را بر دشمنان پیروزی دادی ما را از ستم کردن بر کنار و بر حق استوار بدار ، و اگر آنان را بر ما پیروز کردی شهادت را روزی ما کن و بقیه اصحاب مرا از فتنه نگهدار .

نصر می گوید : شامیان همین که دیدند علی به جانب آنان پیش می رود آنان هم با لشکرهای خود به سوی او پیش آمدند . آن روز سالار میمنه سپاه علی علیه السلام عبدالله بن بدیل ورقای خزاعی و سالار میسره اش عبدالله بن عباس بن عبدالطلب بود . قاریان عراق همراه سه تن بودند : عمار بن یاسر ، قیس بن سعد بن عباده و عبدالله

بن بدیل ، مردم هم در کنار رایات و در مرکزهای خود ایستاده بودند و علی علیه السلام هم همراه مردم مدینه در قلب لشکر بود بیشتر توجه مردم مدینه از انصار بودند و از دو قبیله خزاعه و نانه هم شمار خوب و قابل توجهی همراهش بودند .

نصر می گوید : علی علیه السلام مردی میانه بالا ـ دارای چشمهای درشت سیاه بود . چهره اش از زیبای ماه همچون شب چهاردهم بود . شکم و سینه اش ستبر و کف دستهایش ضخیم و دارای استخوان درشت بود . گردنش همچون سیمین و جلو و سرش بدون مو بود که اندکی موهای کم پشت در پشت سر داشت . کتف و سر شانه هایش همچون دوش شیر شکار افکن بود . هنگامی که حرکت می کرد بدنش اندکی به جلو خمیده می شد . ساعد و بازویش همچون یکدیگر و دارای ماهیچه های سخت و فشرده بود و هرگاه بازوی مردی را به دست می گرفت راه نفس کشیدن را بر او می بست و نمی توانست نفس بکشد . رنگ چهره اش گندمگون و بینی او کوچک و ظریف بود . چون برای جنگ راه می افتاد شتابان حرکت می کرد و خداوند متعال در جنگهایش او را با نصرت و ظفر یاری می داد . (۸۸) نصر می گوید معاویه خیمه یی بزرگ برافراشت و بر آن کرباسهای فراوان انداختند و او زیر آن نشست .

نصر می گوید : پیش از این جنگ سه جنگ دیگر میان آنان انجام شده بود که در روزهای چهارم و پنجم و ششم صفر سال

سی و هفتم هجرت بود و در آنها جنگ و درگیری صورت گرفته بود ولی به این اهمیت نبود . روز چهارم محمد بن خطاب را همراه گروهی از مردم شام به جنگ او فرستاد و با یکدیگر جنگ کردند و عبیدالله به محمد پیام داد که خودت برای جنگ تن به تن با من به میدان بیا . محمد گفت : آری و سوی او حرکت کرد . علی علیه السلام آن دو را از دور دید و پرسید : این دو هماورد کیستند؟ گفته شد : محمد بن حنیفه و عبیدالله بن عمرند . علی علیه السلام مرکوب خویش را به تاخت درآورد و محمد را فراخواند و فرمود : مرکوب مرا نگهدار . او آن را گرفت و تا علی علیه السلام پیاده در حالی که شمشیر را در دست داشت به جانب عبیدالله حرکت کرد و گفت : من با تو مبارزه می کنم ، پیش آی ، عبیدالله گفت : مرا نیازی به مبارزه با تو نیست . علی فرمود : چرا پیش آی . گفت : نه که با تو مبارزه نمی کنم و به صف خود برگشت . علی علیه السلام هم برگشت .

محمد به او گفت : پدر جان مرا از نبرد با او منع کردی و حال آنکه به خدا سوگند اگر مرا رها کرده بودی امیدوار بودم او را بکشم . فرمودن پسر جان ! اگر من با او نبرد می کردم بدون تردید او را می کشتم ولی اگر تو با او جنگ می کردی البته امیدوار بودم که او را بکشی ولی در

امـان هم نبودم که او ترا بکشـد ، محمـد گفت : پـدر جـان آیا خودت به نبرد این دشـمن خـدا که فرو مایه و تبهکار است می روی ؟ و حال آنکه اگر پـدرش هم از تو چنین تقاضایی می کرد من دوست می داشـتم به جای تو با او جنگ کنم . علی علیه السلام فرمود : پسر جان ! از پدرش نام مبر و درباره او چیزی جز خیر مگو؛ خداوند بر پدرش رحمت آورد !

نصـر می گوید : روز پنجم عبدالله بن عباس برای جنگ بیرون آمد و از آن سو ولید بن عقبه به جنگ آمد و مروان به فرزندان عبدالمطلب دشـنام داد و گفت : ای پسر عباس پیوندهای خویشاوندی خویش را بریدید و امام خود عثمان را کشتید رفتار خدا را با خود چگونه دیـد؟ آنچه در جسـتجوی آن بودیـد به شـما داده نشـد و به آنچه آرزو بسـته بودیـد نرسـیدید و خداوند اگر بخواهد ما را بر شما پیروز می گرداند و شما را هلاک می سازد . عبدالله بن عباس به او پیام فرستاد برای جنگ با من بیرون بیا . و او نپذیرفت و در آن روز ابن عباس جنگی سخت کرد سپس بدون اینکه بر یکدیگر غلبه پیدا کند بازگشتند .

نصـر می گوید : در همان روز شمر بن ابرهه بن صباح حمیری از سپاه معاویه بیرون آمد و همراه گروهی از قاریان شام به سپاه علی علیه السـلام پیوست و این کـار بـازوی معـاویه و عمروعـاص را سـست کرد . عمروعـاص به معاویه گفت : تو می خواهی همراه مردم شام با مردی جنگ

کنی که با محمـد صـلی الله علیه و آله قرابت نزدیک و پیونـد اسـتوار خویشاوندی دارد و در مسـلمانی چنان پیشـگام است که هیچ کس نظیر او به حساب نمی آید و در جنگ او را شجاعتی است که نظیرش برای هیچکس از اصحاب محمد صص فراهم نبـوده و نیست ؟ و حـال آنکه او همراه اصـحاب محمـد صـلی الله علیه و آله که همگی فراهم نبـوده و نیست ؟ و حـال آنکه او همراه اصـحاب محمد صـلی الله علیه و آله که همگی به حساب می آیند و همراه سوارکاران شـجاع و قاریان قرآن و اشراف و پیشگامان مسلمانان که همگی در جانها دارای هیبت هستند به جنگ تو آمده است .

اینـک تو بر مردم شـام سـخت بگیر و آنـان را بر کوشـش وادار و به طمع بینـداز و این کار بایـد پیش از آن باشـد که آنان در آسـایش و رفـاه بـداری و در نتیجه طولاـنی شـدن زمان توقف در آنان خسـتگی و درمانـدگی زبونی آشـکار شود و هر چه را فراموش می کنی این را فراموش مکن که تو بر باطلی و علی بر حق است . بنابراین پیش از آنکه کار بر تو دشوار شود مبادرت به جنگ کن . معاویه میان مردم شام برخاست و چنین گفت :

ای مردم ! جانهـا و جمجمه های خود را به ما عاریه دهیـد ، در جنگ سـستی و زبونی مکنیـد که امروز روز خطر کردن و روز حقیقت و نگهبانی است و شما بر حقید و حجت در دست شماست و همانا با کسی جنگ می کنید که بیعت را شکسته و خون

حرام ریخته است و برای او در آسمان هیچ عذر خواهی نیست .

اینک افراد کاملا مسلح را مقدم و سر برهنگان و افراد بدون زره را موخر بدارید و همگی حمله کنید که حق به مقطع خود رسیده و رویارویی ظالم و مظلوم است . (۸۹)

نصر می گوید : به روایتی که عمرو بن سعد ، از ابویحیی ، از محمد بن طلحه ، از ابوسنان ، از پدرش برای ما نقل کرد علی علیه السلام هم برای اصحاب خو خطبه خواند . می گوید : گویی هم اکنون به علی علیه السلام می نگرم که بر کمان خود تکیه داده و یاران پیامبر را پیش خود جمع کرده و آنان بر گرد اویند . گویا درست می داشت مردم بدانند که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله همراه اویند . علی علیه السلام حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس چنین فرمود : اما بعد (۹۰) همانا خود بزرگ شمردن از سرکشی و به خود بالیدن از تکبر تاست و شیطان دشمنی حاضر است که شما را وعده باطل دین یکسان و راههای آن روشن است ، عهد شکنی و پستی مکنید . هان که شرایع دین یکسان و راههای آن روشن است . هر کس به آن تمسک جوید رسیده است و هر کس از آن دوری جوید نابود شده است و هر کس رهایش کند از دین بیرون شده است . چون مسلمان را امین سازد خیانت پیشه نخواهد بود و چون وعده دهد خلاف آن را از انجام نمی دهد چون سخن گوید

راست می گوید . ما اهل بیت رحمتیم ، گفتار ما راست و کردار ما پسندیده و منطبق بر حق است . خاتم پیامبران از خاندان ما و رهبران از خاندان ما و رهبران اسلام میان ما و دانایان به رموز قرآن از ما هستند . همانا ما شما را به خدا و رسول خدا فرا می خوانیم و همچنان به جنگ با دشمن خدا و پایداری در اجرای فرمان خدا و کسب رضایت او و بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات و گزاردن حج و روزه گرفتن ماه رمضان و رساندن غنایم و اموال به کسانی که سزاوارند دعوت می کنیم .

همانا از شگفت ترین شگفتیها این است که معاویه بن ابی سفیان اموی و عمرو بن عاص سهمی به پندار باطل خویش شروع به تحریض و تشویق مردم در طلب دین کنند . و شما نیک می دانید که من هرگز و هیچ گاه با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت نکرده ام و در هیچ کاری از فرمان او سر نپیچیده ام ، در جنگهایی که دلاوران عقب نشسته و بر اندامها لرزه در افتاده است من با دلیری و شجاعتی که خداوند سبحان مرا به آن گرامی داشته است با جان خود او را حفظ کرده ام و سپاس خدای را . و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که سرش بر دامن من بد قبض روح شد و من با دست خویش به تنهایی عهده دار غسل آن حضرت شدم و فرشتگان مقرب همراه من پیکر پاکش را می گرداندند ، و به

خـدا سوگنـد هرگز امتی پس از رحلت پیـامبر خویش اختلاـف نکرده است مگر اینکه اهـل باطل آن امت بر اهل حقش پیروز شده اند ، مگر آنچه که خداوند خواسته است .

ابوسـنان اسـلمی می گوید : شـهادت می دهم که پس از این خطبه شـنیدم عمار بن یاسـر به مردم می گوید : همانا که امیرالمؤ منین به شما فهماند که امت در آغاز برای او استقامت نیافت و سرانجام هم برای او استقامت نخواهد یافت .

گوید : مردم در حالی که در جنگ با دشمن تیز بین و روشن رای شده بودند پراکنده گردیدند و خود را آماده ساختند .

نصـر مزاحم می گویـد : عمر بن سـعد ، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب ، (۹۱) نقل می کرد که علی علیه السـلام در آن شب فرمود : تا چه هنگام نباید با این قوم با تمام سپاه خود جنگ کنیم و سپس میان مردم بر پا خاست و چنین گفت :

سپاس خداوندی را که هر چه را او بشـکند اسـتوار نمی شود و هر چه اسـتوار بدارد و شکسـته نمی شود و اگر او می خواسـت هیـچ دو تنی از این امت و همه آفریدگان او با یکدیگر اختلاف پیدا نمی کردند و آدمی در هیچ مورد از فرمان او سـر بر نمی تافت و مفضول هرگز فضیلت فاضل را انکار نمی کرد .

قسمت دوم

همانـا که سرنوشـتها ما و این قوم را چنان قرار داده که اینجا رویاروی شـده ایم و در هر حال ما در حیطه علم خـدای خود قرار داریم و اگر خداوندی بخواهد در کیفر

دادن شتاب می فرمایـد و همانا که نصـرت هم از جانب اوست و خداونـد سـتمگر را تکـذیب خواهـد کرد و حق می داند که سرانجامش کجاست و خداوند این جهان را خانه و سـرای کردارها قرار داده است و آن جهان را سـرای پاداش و استقرار (که بـدکاران را به کیفر آنچه کرده اند برساند و نیکوکاران را پاداش نیکو عنایت کند) (۹۲) هان بدانید که به خواست خداوند شما فردا با دشمن رویارویی خواهید شد؛ امشب فراوان نماز بگزارید و قرآن تلاوت کنید و از خداوند متعال پایداری و نصرت بطلبید و با احتیاط و کوشش با آنان رویاروی شوید و در کار خود صادق باشید .

گوید : مردم برجسـتند و شروع به اصلاح و مرمت شمشیرها و تیر و نیزه های خود کردند و تمام آن شب را علی علیه السلام به آرایش جنگی و بسـتن رایات و تعیین فرماندهان و سازمان دادن لشـکرها پرداخت و کسی را فرستاد تا میان مردم شام ندا دهد که پگاه فردا آماده جنگ در صفهای خود باشید . شامیان در لشکرگاه خویش ضجه کشیدند و پیش معاویه جمع شدند او هم سواران خود را آرایش جنگی داد و لواهـای خود را بست و امیران را مشـخص کرد و لشـکرها را سازمـان داد . مردم حمص با رایـات خود اطراف معـاویه را احـاطه کردنـد و فرمانـده ایشان ابوالاعور سـلمی بود . مردم اردن هم کنار رایات خود بودنـد و عمرو بن عاص فرماندهی آنان را بر عهده سپاه قرار داشتند ضحال بن قیس فهری و در عینحال همه بر گرد معاویه قرار داشتند

. مردم شام از مردم عراق به مراتب بیشتر و دو برابر آنان بودند . ابوالاعور سلمی و عمرو بن عاص و کسانی که با آن دو بودند حرکت کردند تا آنکه مقابل عراقیان ایستادند . ابوالاعور و عمرو چون به عراقیان نگریستند جمع آنان را اندک پنداشتند و طمع بستند . در این هنگام برای معاویه منبری نصب کردند و آن را زیر خیمه یی که بر آن پارچه ها و پلاسهای بسیار افکنده بودند قرار دادند و معاویه بر آن منبر نشست و مردم یمن او را احاطه کردند . معاویه به آنان گفت : نباید کسی که او را نمی شناسید - هر کس که باشد - به این منبر نزدیک شود و در آن صورت او بکشید .

نصر می گوید : عمروعاص به معاویه پیام فرستاد که به خوبی از عهد و پیمانی که میان ما بسته شده است آگاهی . این کار را فقط بر عهده من بگذار و به ابوالاعور پیام فرست و او را از من دور گردان و مرا با این قوم آزاد بگذار . معاویه بن ابوالاعور پیام فرستاد که عمروعاص را رای و تجربه یی است که در من و تو نیست . من او را بر لگام همه سواران فرماندهی داده ام ، اتو با سواران خود حرکت کن و در فلان بلندی بایست و عمروعاص را با آن قوم واگذار . ابوالاعور چنان کرد و عمروعاص با کسانی که همراهش بودند برابر لشکر عراق ایستاد ، عمرو دو پسر خود عبدالله و محمد را فراخواند و به آن دو گفت : این زره

داران را جلو ببرید و این افراد بدون زره را عقب بیاورید و صف را همچون موی پشت لب در یک خط مستقیم و راست قرار دهید که این قوم کاری بزرگ آمده اند که به آسمان می رسد .

آن دو با درفشهای خود حرکت و صفها را مرتب کردند . عمروعاص هم میان آن دو حرکت کرد و دوباره صف را مرتب نمود . عمروعاص افراد قبایل قیس و کلیب و کنانه را بر اسبها سوار کرد و دیگر مردم را در صف پیادگان قرار داد

نصر بن مزاحم می گوید : کعب بن جعیل تغلبی شاعر شامیان آن شب تا بامداد شب زنده داری و شروع به سرودن رجز کرد و چنین می سرود : (۹۳)

(این امت به کاری شگفت در آمده اند و پادشاهی فردا از کسی است که پیروز شود ، سخن راست است و بدون دروغی می گویم که فردا بزرگان و سرشناسان عرب نابود می شوند ...)

نصر می گوید : معاویه گفت چه قبیله یی بر میسره لشکر عراق قرار دارد؟ گفتند : ربیعه . و چون در سپاه شام کسی از مردم ربیعه نبود میان مردم حمیر و عک قرعه کشید و قرعه به نام حمیر در آمد و آنان در برابر قبیله ربیعه قرار داد . ذوالکلاع حمیری از اینکه قرعه به نام قبیله او در آمده بود (ناراحت شد و) گفت : تف بر این بخت و قرعه باد ! (۹۴) گویا قبیله حمیر را مهمتر از این می داند که برابر ربیعه بایستد و جنگ کند و چون این

سخن او به حجدر رسید به خدا سوگند خورد که اگر ذوالکلاع را ببیند او را خواهد کشت اگر چه خودش هم در آن راه کشته شود .

قبیله حمیر برابر ربیعه ایستاد و معاویه افراد قبایل سکاسک و سکون را برابر قبیله کنده قرار داد که اشعث بن قیس فرمانده آنان بود و در برابر قبیله همدان عراق قبیله ازد و برابر مذحج عراق افراد قبیله عک را قرار داد در این هنگام یکی از رجز خوانان شام چنین رجز خواند :

(ای وای بر مادر قبیله مذحج از افراد عک ، گویی مادرشان برپا ایستاده و می گرید ، ما با شمشیر آنان را فرو می کوبیم فرو کوبیدنی و مردانی چون مردان عک وجود ندارد)

گوید : افراد قبیله عک سنگی را مقابل خود بر زمین نهادند و گفتند : هرگز نمی گریزیم مگر اینکه این سنگ بگریزد و آنان چون حرف جیم را به صورت کاف تلفظ می کنند کلمه (حکر) تلفظ می کردند ، عمروعاص که قلب لشکر خود را در پنج صف قرار داده و عراقیان هم همان گونه کردند ، در این هنگام عمروعاص با صدای بلند چنین رجز خواند :

(ای سپاهیانی که دارای ایمان استوارید ، قیام کنید قیام کردنی و از خداوند رحمان یاری بجویید ، برای من خبری رنگارنگ رسیده و آن این است که علی پسر عفان را کشته است ، پیر ما را آن چنان که بوده است برای ما برگردانید) .

عراقیان این رجز او را چنین پاسخ دادند :

(شمشیرهای قبیله های مذحج و همدان از اینکه نعثل (

عثمان) را آن چنان که بوده است بر گردانند خودداری می کند ...)

عمرو بن عاص برای بار دوم با صدای بلند این رجز را خواند :

(پیش از آنکه از ضربه های زوبین ونیزه پاره پاره شوید شیخ ما را به ما بر گردانید کافی خواهد بود .)

عراقیان او را پاسخ دادند :

(چگونه نعثل را بر گردانیم که مرده و پوستش خشک شده است ما خود بر سرش چندان زدیم که درافتاد ، خداوند به جای او بهترین بدل را داده است که به احکام دین داناتر و در عمل پاکتر است) .

ابراهیم بن اوس عبیده سلمی که از مردم شام است چنین سروده است :

(پاداش این لشکرها که به سوی شما آمده اند و سوارکاران دلیرش بر عثمان می گریند با خدا باد ! نودهزار که میان ایشان هیچ تبهکاری نیست و تمام سوره های بلند و کوتاه قرآن را می خوانند ...)

نصر می گوید : علی علیه السلام هم تمام آن شب را بیدار ماند و مردم را مرتب می کرد و چون صبح کرد به شامیان حمله برد . معاویه هم با مردم شام به مقابله او آمد . علی علیه السلام شروع به پرسیدن از نام قبایل سپاه شام کرد و نامهای آنان را می گفتند و چون آنان و محل استقرار هر یک را دانست به افراد قبیله ازد عراق گفت : شما قبیله ازد را برای من کفایت کنید و به افراد قبیله خثعم گفت : شما خثعمی ها شام را برای من کفایت کنید ، همچنین به هر قبیله از عراقیان دستور داد که همان قبیله

شامیان را کفایت کنید ، همچنین به هر قبیله از عراقیان دستور داد که همان قبیله شامیان را کفایت کند ، مگر قبائلی که شمارشان در عراق اندک بود مانند بجلیه که قبیله لخم برابر ایشان قرار گرفت . هر دو سپاه روز چهارشنبه ششم صفر تا غروب رویاروی قرار گرفتند و جنگ کردند و شب هنگام بدون آنکه هیچیک بر دیگری غالب شود بازگشتند .

نصر می گوید : روز هفتم جنگ سخت تر و کارزار مهمتر بود . عبدالله بن بدیل خزاعی که فرماندهی میمنه سپاه عراق را بر عهده داشت به نیروهای حبیب : مسلمه که فرمانده میسره سپاه شام بود حمله کرد و همچنان به جمله خود ادامه داد و سواران او را پراکنده کرد آن چنان که هنگام ظهر آنان را تا کنار خیمه معاویه عقب راند .

نصر می گوید : عمر بن سعد ، از مالك بن اعین ، از زید بن وهب برای ما نقل کرد که می گفته است : عبدالله بن بدیل میان یاران خود برپا خاست و برای آنان سخنرانی کرد و چنین اظهار داشت : همانا که معاویه مدعی چیزی است که از او نیست ، و در مورد حکومت با کسی که شایسته است و کسی نظیر او نیست ستیز می کند و می خواهد با جدال باطل خویش حق را از میان بردارد؛ اینک همراه اعراب و احزاب بر شما حمله آورده است ؛ او گمراهی را برای آنان آراسته و در دلهایشان محبت فتنه انگیزی را نشانده است ؛ کارها را بر آنان متشبه ساخته و پلیدی ایشان افزوده است . و

شما به خدا سوگند که بر نور و برهان روشن و آشکارید . اینک با این ستمگران سرکش جنگ کنید ، با آنان جنگ کنید و از ایشان مترسید و چگونه با ایشان بترسید و حال آنکه در دست شما آیتی آشکار از کتاب خدایتان است که می فرماید : (آیا از ایشان می ترسید ، و حال آنکه اگر مؤ من باشید خداوند سزاوارتر است که از او بترسید؛ جنگ کنید با ایشان تا خدایشان به دست شما عذاب دهد و رسوا سازد و شما را بر آنان یاری و سینه های قومی را که مؤ منند شفا دهد) (۹۵)

همانا که من همراه پیامبر صلی الله علیه و آله با ایشان کرده ام و به خدا سوگند که در این جنگ هم آنان پاک تر و نیکوکارتر و با تقوی تر از آن بار نیستند . بشتابید به جنگ دشمن خدا و دشمن خودتان .

نصر می گوید : عمر بن سعد ، از عبدالرحمان ، از ابو عمرو ، از پدرش نقل می کرد که علی علیه السلام در شب آن روز خطبه یی ایراد کرد و چنین گفت :

(ای گروههای مسلمان ! بیم از خدا را شعار خود سکینه و آرامش را ملازم خویش قرار دهید و دندانها بر یکدیگر بفشارید که برای دور ساختن شمشیرها سود بخش تر است ...) تا آخر (همین) خطبه که در این کتاب مذکور است .

همچنین نصر با اسنادی که آورده است نقل میکند که علی علیه السلام در آن روز خطبه یی ایراد کرد و ضمن آن چنین

گفت : (ای مردم ، همانا خداوند برتر است شما را بر تجارتی راهنمایی کرده که شما را از عذاب نجات می دهد و به خیر راهبر می شود و آن ایمان به خدا و رسولش و جهدا در آیه اوست که پاداش آن را آمرزش گناهان و جایگاههای پاکیزه در بهشتهای جاودانه قرار داده است و رضایت خداوند بزرگتر و بهتر است . و خداوند به شما خبر داده است که چه چیز را دوست می داد و فرموده است : (همانا که خداوند آنانی را که در راه او در صف استوار همچون سد آهنینی جنگ می کنند دوست می دارد) (۹۶) اینک صفهای خود را همچون بنیاد استوار است راست سازید . زره - پوشیده را جلو بفرستید و بی زره را پشت سر قرار دهید؛ دندانهای خود را بر یکدیگر بفشرید که این کار برای دور کردن شمشیرها از فرق سر بهتر و برای آرامش دل و جان سود بخش تر است . صداهای خود را فرو ببرید و بمیرانید که که سستی را بهتر از شما دور می کند و برای وقار مناسب است و خود را در قبال پیکان نیزه ها خمیده کنید که موجب شود پیکان نیزه بر دشمن بیشتر نفوذ کند . اما درفش های خود را خم مکنید و از دست مدهید و آنها را جز به دست شجاعان خود که از خانواده و نوامیس خود دفاع می کنند و به هنگام فروافتادن در سختیها پایدار و شایسته مسپارید ، آنان که درفش شما را بر می گیرند و از آن

حمایت می کننـد و جلو و پشت آن ضـربه می زننـد ، و هیچ گاه درفش خود را ضایع مکنید . هر مرد از شـما ضـربه محکم به هماورد خویش را خود بر عهـده بگیرد ، در عین حال با برادر خویش به جان مواسات کنـد و مبادا که هماورد خود را برعهده بردار خویش واگـذارد و در نتیجه دو همـاورد بر دوست و برادر او حمله آورنـد و بـا این کـار برای خود مایه گناه و سـرزنش گردد . چگونه این کـار ممکن است صورت گیرد که آن یکی مجبور شود بـا دو هماورد نبرد کنـد و این یکی دست بـدارد و همـاورد خـود را بر عهـده برادرش بگـذارد یـا آنکه بایسـتد و بر او بنگرد . هر کس چنین کنـد خداونـد بر او خشم می گیرد . خویشـتن را در معرض خشم خداونـد قرار مدهیـد که بازگشت شـما به سوی خداونـد است . خداوند درباره قومی که آنان را نکوهش نموده است چنین می فرمایـد : (اگر از مرگ کشـته شـدن بگریزید و هرگز سود نمی بخشدتان و در آن صورت جز انـدک زمانی کامیاب نخواهیـد شد) (۹۷) به خـدا سوگنـد بر فرض که از دم شمشـیر این جهانی بگریزیـد از دم شمشـیر آن جهانی سلامت نمی مانید . از راستی و پایداری یاری جویید که پس از شکیبایی پیروزی نازل می شود .

(۹۸)

نصـر گوید : عمرو بن شـمر ، از جابر ، از شـعبی ، از مالک بن قدامه ارحبی نقل می کردکه سـعید بن قیس درقناصرین (۹۹) برای یاران خود خطبه یی ایراد

کرد و چنین گفت : سپاس خداوندی را که ما را به دین خویش هدایت فرمود و کتاب خویش را در میراث ما قرار داد و با فرستاند پیامبر خویش بر ما منت نهاد و او را مایه رحمت همه جهانیان و سرور پیامبران و خاتم ایشان و حجت بزرگ بر همه گذشتگان و آیندگان و رهبر مؤ منان قرار داد . و سپس در تقدیر و مشیت خداوند چنین بوده که ما و دشمن ما را در قناصرین گرد آورد و به هر حال بر آنچه ما را خوش و ناخوش است سپاسگزار خداییم . امروز گریز زیبنده ما نیست و اکنون هنگام گریز و بازگشت نیست و همانا خداوند ما را به رحمتی از خویش ویژه گردانیده است که توان شکرش را نداریم و نمی توانیم قدر و ارزش آن را درک کنیم و آن این است که بهترین و گزینه ترین یاران محمد صلی الله علیه و آله همراه و در زمره ما هستند و سوگند به خدایی که بر بندگان بیناست اگر رهبر ما مرد بینی بریده یی می بود (۱۰۰) با توجه به این که هفتاد تن از شرکت کنندگان در جنگ بدر همراه مایند شایسته است که بینش ما پسندیده و دلهای ما به اطاعت از او راضی باشد ، چه رسد به اینکه رهبر و سالار ما پسر عموی پیامبر ما و بدری راستین است که در خردسالی نمازگزارده و در بزرگی همراه پیامبرتان بسیار جهاد کرده است و حال آنکه معاویه برده آزاد شده از قید اسارت جنگی و پسر آزاد شده است .

قسمت سوم

آگاه

باشید که او گروهی از گمراهان را فریفته است و آنان را به آتش دوزخ در آورده و ننگ و عار را بر ایشان ارزانی داشته است و خداوند آنان را به زبونی و حقارت می کشاند . همانا که شما بزودی همین فردا با دشمن خویش رویاروی می شوید؛ بر شما باد بیم از خدا و کوشش و دور اندیشی و صدق و پایداری که خداوند همراه صابران است . همانا آگاه باشید که شما با کشتن آنان رستگار می شوید و حال آنکه با کشتن شما بدبخت می شوند . به خدا سوگند هیچ مردی از شما مردی از ایشان را نمی کشد مگر اینکه خداوند قاتل را به بهشت جاودان و مقتول را به آتش دوزخ در می آورد (و نه سبک و کاسته شود از ایشان و در آن جاودانه گرفتارند .) (۱۰۱) خداوند ما و شما را از آنچه دوستان خود را بر کنار داشته است بر کنار دارد و ما و شما را از آنانی که از او اطاعت کرده و پرهیزگار بوده اند قرار دهد . از خدای بزرگ برای خودم و شما و مؤ منان آمرزش می طلبم .

شعبی می گوید : همانا که سعید بن قیس (۱۰۲) با کردار خویش آنچه را در این خطبه گفت تصدیق کرد .

نصر می گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از ابوجعفر (امام جعفر علیه السلام) و زید بن حسن نقل می کند که آن دو می گفته اند : معاویه از عمروعاص خاست تا صفهای شامیان را مرتب

کند و آرایش نظامی دهد . عمرو گفت : به آن شرط که اگر خداوند پسر ابوطالب را کشت و شهرها به اطاعت تو درآمد و برای تو استوار شد برای من هر چه خودم حکم می کنم باشد . معاویه گفت : مگر حکم تو در مورد مصر نبود و آن ترا بس نیست ؟ گفت : آیا مصر می تواند عوض بهشت باشد؟ و کشتن پسر ابوطالب به بهای عذاب دوزخی است که (در آن باره خداوند فرموده است) : نه سبک و کاسته شود از ایشان و در آن جاودانه گرفتارند . (۱۰۳)

معاویه گفت : ای ابوعبدالله ! اگر پسر ابوطالب کشته شد فرمان تو را خواهد بود ، اینک آرام و آهسته گوی که مردم شام سخنت را نشنود . عمروعاص برخاست و گفت : ای گروه شامایان ! صفهای خود را منظم و همچون موی پشت لب بیارایید و کاسه های سرتان را ساعتی به ما عاریه دهید (۱۰۴) که حق به مقطع خود رسیده است و چیزی جز ظالم و مظلوم باقی نمانده است .

نصر می گوید : (۱۰۵) ابوالهیثم بن التیهان که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از نقیبان و شرکت کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر بود پیش آمد و شروع به آراستن صفهای عراقیان کرد و گفت : ای گروه عراقیان ! همانا که میان شما و پیروزی این جهانی و بهشت آن جهانی جز ساعتی از یک روز باقی نمانده است ، گامهایتان را استوار بدارید ، صفهای خود را منظم

کنید و کاسهای سرتان را به پروردگارتان عاریه دهید و از خداوند ، پروردگار خود ، یاری بجویید و با دشمن خدا و دشمن خود جهاد کنید و آنان را بکشید که خدایشان بکشد و نابود سازد ! و صبر و پایداری کنید که (زمین از آن خداوند است آن را به هر کس از بندگانش که خواهد میراث دهد و فرجام پسندیده از آن پرهیزگاران است) . (۱۰۶)

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از فضل بن ادهم ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : اشتر هم در قناصرین در حالی که سوار بر اسبی به سیاهی بال زاغ بود برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین گفت :

سپاس خداوندی را که آسمانهای بر افراشته را آفرید : (خدای مهربانی که بر عرش محیط است و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه زیر زمین است همه از اوست) (۱۰۷) او را بر آزمایش پسندیده یی که فراهم آورده است و این نعتها که آشکار کرده است هر صبح و شام فراوان ستایش می کنم . هر که را خدا راهنمایی کرد هدایت یافته است و هر که را او راهنمایی نکرد به گمراهی درافتاد . خداوند محمد را با صلوات و هدایت گسیل داشت و او را بر همه ادیان پیروزی داد هر چند مشرکان را خوش نیامد . خدای بر او درود و سلام فرستد ! سپس همانا از تقدیر و مشیت خداوند سبحان این بود که ما را به

این شـهر و زمین کشاند و میان ما و دشمن خدا و دشمن ما برخورد پدید آورد . و ما به سپاس و نعمت و فضل و منت خداوند دیدگانمان روشن و جانهایمان آرام و پاک است . از جنگ با ایشان امید پاداش پسندیده و در امان بودن از عقاب داریم . پسر عموی پیامبرمـان که شمشیری از شمشـیرهای خداونـد است - یعنی علی بن ابیطـالب - همراه مـاست که بـا پیـامبر چنـان نماز گـذارد که هیـچ مردی در آن بر او پیشـی نگرفت ، تا کنون که پیرمردی شده است هیچ گاه از او کاری کودکانه و کوتاهی و لغزش سـر نزده است . او در دین خداونـد متعال و نسـبت به حـدود الهی دانا و دارای انـدیشه اصـیل و صبر جمیل و پاکـدامنی دیرینه است . بنابراین ، نسبت به خدا پرهیزگار باشید و بر شما باد کوشش و دور اندیشی . و بدانید که شما بر حق هستید و آن گروه بر باطلنـد . شـما با معاویه جنگ می کنیـد و حال آنکه همراه شـما علاوه بر اصـحاب محمد صـلی الله علیه و آله نزدیک صـد تن از شـرکت کنندگان در جنگ بدر حاضـرند و بیشتر درفشـهایی که با شـماست همان درفشـهاست که در التزام رکاب پیـامبر بوده است و پرچمهایی که با معاویه است پرچمهایی است که همراه مشـرکان و بر ضـد رسول صـلی الله علیه و آله بوده است . بنابر این ، در واجب بودن جنگ با آنان کسـی جز آن که دلش مرده است تردیـد نمی کنـد و همانا که شـما بر یکی از این دو کار

پسندیده خواهید بود؛ یا پیروزی یا شهادت . خداوند ما و شما را همان گونه که هر کس او را اطاعت و پرهیزگاری کند از گناه باز می دارد از گناه و نافرمانی باز دارد و به ما و شما فرمانبرداری خود و پرهیزکاری را الهام فرماید و برای خودم و شما از خداوند آمرزش می خواهم .

نصر ، از عمرو بن شمر ، از جابر ، از شعبی ، از صعصعه بن صوحان ، از زامل بن عمرو جذامی نقل می کند که می گفته است : معاویه از ذوالکلاع حمیری که از بزرگترین و بی باکترین یاران او بود خواست تا برای مردم خطبه بخواند و ایشان را به جنگ با علی علیه السلام و یارانش تشویق کند . او اسب خویش را آماده ساخت و بر آن نشست و برای مردم خطبه خواند و چنین گفت :

سپاس خدا را سپاس فراوان ، فزاینده و آشکار در هر بام و شام ، او را می ستایم و از او یاری می خواهم و به او ایمان و بر او توکل دارم و خدای بسنده ترین کارگزار است و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست که انبازی برای او تصور نمی شود و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست . او را در آن هنگام که گناهان آشکار و فرمانبرداری مندرس و زمین آکنده از ستم و گمراهی بود و جهان در شعله های فتنه می سوخت آن چنان که دشمن خدات ابلیس ، طمع بسته و درایستاده بود که در اطراف جهان پرستیده و عبادت شود ،

با قرآن که منشور هدایت است و راهنمایی و دین حق مبعوث فرماید و این محمد صلی الله علیه و آله بود که خداوند با وجود او آتشهای زمین را فرو نشاند و میخهای ستم را از بن بر آورد و با او نیروهای ابلیس را خوار نمود و او را از طمعی که بر پیروزی بر مردم بسته بود نا امید ساخت خداوند او را بر همه ادیان پیروز ساخت هر چند مشرکان را خوش نبود . و سپس این قضای خداوندی بود که میان ما و مردم همکیش ما در صفین جنگ روی دهد و ما بخوبی می دانیم که میان ایشان کسانی هستند که با پیامبر صلی الله علیه و آله سابقه درخشان دارند و ارزش بزرگی داشته اند ولی اینک کار دگرگون شده است و برای خود به هیچ روی روا نمی بینیم که خون عثمان بر هدر شود ، داماد پیامبرمان و کسی که سپاه اسلام را که گرفتار سختی و تنگدستی بود مجهز ساخت و بر مسجد و جایگاه نماز پیامبر صلی الله علیه و آله خانه یی افزود و سقاخانه یی بنا کرد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از سوی او با دست راست خویش با دست چپ خود بیعت نمود و دو دختر گرامی خویش ام کلثوم و رقیه را به همسری او داد . (۱۰۸) و بر شرف او افزود . بر فرض که عثمان مرتکب گناهی شده باشد همانا کسی که از او بهترین و برتر بوده مرتکب گناهی شده است و خداوند سبحان به پیامبر خویش فرموده است :

(تـا خداونـد از گناهان گذشـته و آینـده تو در گـذرد) (۱۰۹) و موســی تنی را بکشـت و از خداونـد طلـب آمرزش کرد و خدایش آمرزید و نوح مرتکب گناه شد و سپس از خداوند آمرزش خواست و خدایش آمرزید (۱۱۰) و کدامیک از شما از گناه عاری است

و مـا بخوبی می دانیم که پسـر ابوطـالب را بـا پیامبر خـدا سابقه یی پسـندیده بوده است ولی اگر او مشوق و شورانـنـده مردم بر کشـتن عثمان نبوده است تردید نیست که از یاری او خودداری کرده است با آنکه عثمان برادر دینی و پسـر عمو و همزلف و پسر عمه او بوده ، (۱۱۱) وانگهی آنان از عراق خویش حرکت کرده و به شام و زمین شـما و منطقه حکومت شما فرود آمده انـد و همانا که عموم ایشان یا از کشـندگان عثمانـنـد یا از کسانی که او را یاری نـداده انـد . اینک صبر و پایـداری و از خدای متعال مـدد خواهی کنیـد . ای امت ! مشا گرفتار آزمون و بلا شـده ایـد و من همین دیشب به خواب دیدم که گویی ما و مردم عراق قرآنی را محاصـره کرده ایم و شمشـیرهای خود را بر آن فرو می آوریم و ما در آن حال فریاد می زنیم ! (وای بر شما از عذاب خدا) . و با این همه به خدا سوگند که ما تا پای جان آوردگاه را رها نخواهیم کرد . اینک بر شـما باد تقوای خداوند و باید که نیتهای شما فقط برای خدا خالص باشد ، که من از عمر

بن خطاب شـنیدم که می گفت : از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود : (همانا کشته شدگان بر نیت خود مبعوث می شوند) (۱۱۲) خداوند به ما و شـما صبری و پایداری ارزانی دارد و ما و شما را عزت و نصرت دهد و در هر کاری برای ما و شما باشد و برای خود و شما از پیشگاه خدا آمرزش می طلبم .

نصـر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از عامر ، (۱۱۳) از صـعصه بن صوحان عبدی ، از ابرهه بن صباح برای ما نقل کرد که می گفته است یزید بن اسد بجلی هم در جنگ صـفین میان شامیان برخاست تا سـخنرانی کند ، قبایی خز پوشـیده بود و عمامه یی سـیاه بر سـر داشت ، دسـتگیره شمشـیرش را به دست گرفته و پایه آن را بر زمین نهاده و به آن تکیه داده بود . صمصعه می گفت ابرهی برای من نقـل کرد که یزیـد بن اسـد بجلی در آن هنگـام از گرامی ترین و زیبـاترین و بلیغ ترین افراد عرب بود و چنین گفت : سپاس خداوند یکتا را ، (۱۱۴) بخشنده شکوهمند و توانگر درهم شکننده و حکیم آمرزنده و بزرگ بلند مرتبه ، صاحب عطاء و کردار و نعمت وجود و رونق و زیبایی و منت و بخشـش ، مالک روزی که در آن سوداگری و دوستی نیست . او را بر این آزمون پسندیده و ارزانی داشتن این همه نعمتها در همه حال چه سختی و چه آسایش می ستایم . او

را بر نعمتهـای کامـل و بخششـهای بزرگش می سـتایم ، ستایشـی کـه در شـب و روز درخشـان اسـت ، و گـواهی می دهم که خـدایی جز خـدای یکتـای بی انباز نیست . و گواهی دادن به این کلمه مایه رسـتگاری در زنـدگی و هنگام مرگ است و روز جزا خلاص در آن است . و گواهی می دهم که محمـد صـلی الله علیه و آله بنـده و فرسـتاده خـداست و پیامبر برگزیـده و امام هـدایت است ، سـلام و درود خدا بر او باد ، و سـپس تقدیر خداوند بر این بود که ما و همکیشان ما را در این سـرزمین جمع و رویـاروی قرار دهـد و خداونـد بر این بوده من این را خوش نمی دارم ؛ ولی آنـان به ما اجازه ندادنـد آب دهان خویش را فرو بریم و ما را به حال خود رها نکردند که بر احوال خود بنگریم و به معاد خوش بیندیشـیم و کار را به آنجا کشاندند که میان ما و در حریم و مرکز ما فرود آمدنـد . و ما می دانیم که میان این قوم خردمنـدان بردبار همراه سـفلگانی فرومایه ، که از سـفلگان ایشان بر زنان و فرزنـدان خود رد امان نیستیم . ما دوست می داشتیم که با همکیشان خود جنگ نکنیم اما ما را بیرون کشاندند و کارها چنان شد که باید فردا به غیرت و حمیت با آنان جنگ کنیم . ما از خداییم و به سوی او بازگشت کنندگانیم و سـپاس خداوند پروردگار جهانیان را ، همانا سوگند به کسی که محمد را به رسالت فرستاده است ، من دوست می

دارم که کاش یک سال پیش مرده بودم ولی خداوندی هرگاه کاری را اداره کند بندگان نتوانند آن را باز دارند . بنابراین از خدای بزرگ مدد می جوییم ، و برای خود و شما از پیشگاه خدا آمرزش می خواهم .

نصر گوید : عمرو ، از ابی رزق همدانی نقل می کرد که یزید بن قیس ارحبی در صفین عراقیان را به جنگ تحریص کرد و چنین گفت :

همانا مسلمان واقعی کسی است که دین و اندیشه اش سالم باشد و همانا به خدا سوگند این قوم با ما برای آن جنگ نمی کنند که بخواهند دینی را که ، به پندار ایشان ، ما تباه ساخته ایم بر پا دارند یا حقی را که ، به اندیشه ایشان ، ما از میان برده ایم زنده کنند ، جز بر سر این دنیا و جهانداری با ما جنگ نمی کنند آن هم برای اینکه پادشاهی سرکش و ستمگر باشند و اگر بر شما پیروز شوند که خدایشان هرگز پیروزی و شادی بهره نفرمایید ! در آن صورت کسانی چون سعید و ولید و عبدالله بن عامر سفله را بر شما امیری می دهند (۱۱۵) که هر یک از ایشان در مجلس خود چنین و چنان می گویند و مال خدا را می گیرند و می گویند در آن مورد گناهی بر ما نیست . گویی میراث پدر خود را دریافت داشته است . و این چگونه ممکن است ، آن اموال خداوندی است که در پناه شمشیرها و نیزه های ما به ما ارزانی فرموده است . اینک ای بندگان خدا !

بـا این قوم سـتمگر جنـگ کنیـد ، کسـانی که به غیر از آنچه خداونـد نـازل فرموده است حکم می کننـد و در جنـگ با ایشان سرزنش کننده شـما را از کار باز ندارند ، اگر آنان بر شـما چیره شوند دین و دنیای شما را بر شما تباه می سازد ، آنان کسانی هسـتند که شناخته و آزموده اید ، و به خدا سوگند ایشان از اجتماع خویش برای جنگ با شما جز شر و بدی اراده نکرده است . و از خدای بزرگ برای خودم و شما طلب آمرزش می کنم .

نصر می گوید : عمرو بن عاص رجز زیر را سرود و برای علی فرستاد :

(ای ابا حسن پس از آن دیگر از ما در امان نخواهی بود که ما کار جنگ را همچون ریسـمان محکم و اسـتوار خواهیم داشت ....)

گوید : مردی از شاعران عراق او را چنین پاسخ داد :

(بنگرید و در جنگ خود با اباحسن بر حذر باشـید . او شـیر است و پدر دو شیر بچه که باید از او بر حذر بود و سخت زیرک است ...)

نصـر گوید : عمرو بن شـمر ، از جابر ، از شعبی برای ما نقل کرد که نخستین دو سوار کاری که در آن روز - یعنی هفتم صفر که از روزهـای سـخت و جنگهای پر خطر صـفین بود - رویاروی شدنـد ، حجر نیک سـیرت همان حجر بن عـدی یار امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب علیه السـلام است و حجر بد سرشت پسر عموی اوست که از یاران معاویه است و هر دو از قبیله کنده اند . آن

دو نخست با نیزه به یکدیگر حمله کردند و در این هنگام مردی از قبیله اسد که نامش خزیمه بود از لشکر معاویه بیرون آمد و با نیزه خود به حجر بن عدی ضـربتی زد . یاران علی علیه السـلام حمله کردند و خزیمه اسدی را کشـتند و حجر بد سرشت ، (۱۱۶) گریزان جـان به در برد و به صـف معـاویه پیوست . سـپس دوبـاره به میـدان آمـد و همـاورد خواست . حکم بن ازهر از عراقیان به مبارزه با او بیرون آمد که حجر بد سرشت او را کشت . پس از او رفاعه بن ظالم حمیری از صف عراق به نبرد حجر بیرون آمـد و او را کشت و پیش یـاران خود برگشت . علی علیه السـلام گفت : سـپاس خداونـدی را که حجر را در قبال خون حکم بن ازهر کشت . (۱۱۷)

قسمت چهارم

سپس علی علیه السـلام یـاران خـود را فراخوانـد و از ایشـان خواست تـا یـک تن قرآنی را که در دست علی بود بگیرد و پیش مردم شـام برود . علی فرمود : چه کسـی حاضـر است پیش شامیـان برود و آنان را به آنچه در این قرآن است فرا خوانـد؟ مردم خاموش ماندنـد . جوانی که نامش سـعید بود پیش آمـد و گفت : من انجام دهنـده آنم . علی علیه السـلام آن سـخن را دوباره گفت : مردم همچنان خاموش ماندنـد و آن جوان دوباره پیش آمـد ، علی علیه السـلام قرآن را به او سپرد و او آن را به دسـت گرفت و برابر شامیان آمد و آنان را به خداوند سوگند داد

و آنـان را به آنچه در آن است فراخوانـد ، او را کشـتند . در این هنگـام علی علیه السـلام به عبـدالله بن بـدیل بن ورقاء خزاعی گفت : اینک بر شامیان حمله کن . و او که در آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر بر کمر داشت با کسانی از میمنه لشکر که همراهش بودند بر شامیان حمله کرد و دلیرانه شمشیر می زد و این رجز را می خواند :

(چیزی جز صبر و توکل و سپر و نیزه و شمشـیر برنده باقی نمانده است ...) او تا پای جان و مرگ بیعت کردند رسـید . معاویه به آنان دسـتور داد همگی آهنگ عبدالله بن بدیل کنند و در همان حال به حبیب بن مسـلمه فهری که در میسـره قاهره بود پیام داد با همه همراهان خود بر عبـدالله بن بـدیل حمله کنـد . مردم به یکـدیگر در افتادنـد و هر دو گروه یعنی جناح راست لشـکر عراق و چپ لشـکر شام سـخت کوشـیدند . عبـدالله بن بدیل همچنان دلیرانه شمشـیر می زد تا آنجا که معاویه را از جایگاهش عقب رانـد . عبـدالله بن بدیل شـروع به فریاد کشـیدن کرد : ای مقام گیرندگان عثمان ! و مقصودش برادرش عثمان بود که در آن جنـگ کشـته شـده بود . ولی معـاویه و یارانش پنداشـتند که مقصود او عثمان بن عفان است ، و معاویه که از جایگاه خود بسـیار دور شـده بود بازگشت و بر خود بیمناک شد و برای بار دوم و سوم به حبیب بن مسـلمه پیام فرسـتاد و از او یاری و مدد خواست . و

حبیب بـا همه افراد جنـاح چپ سـپاه معـاویه به جنـاح راست سـپاه عراق حمله کرد و آن را از هم گسـیخت ، تا آنجا که همراه عبدالله بن بدیل فقط صد مرد از قاریان قرآن باقی ماند که پشت به یکدیگر داده و از خود دفاع می کردند و ابن بدیل همچنان خود را در معرکه انـداخته و مصـمم بر کشـتن معاویه بود و آهنگ جایگاه او داشت و بسوی او پیشـروی می کرد ، تا آنجا که نزدیک معاویه رسـید و عبدالله بن عامر همراه معاویه ایسـتاده بود . معاویه خطاب به مردم بانگ زد : ای وای بر شما ! اینک که از سـلاح عاجزید سـنگ و پاره سـنگ زنید . و مردم شـروع به سـنگ و پاره سـنگ زدن بر او کردند ، چندان که او را سـخت زخمی کردنـد و بر زمین افتاد ، آنگاه با شمشـیرهای خویش بر او هجوم آوردند و کشـتندش در این هنگام معاویه و عبدالله بن عامر آمدند و کنار جسد او ایستادند . عبدالله بن عامر که عبدالله بن بدیل از پیش در زمره دوستان راستین او بود نخست عمامه خود را بر چهره افکنـد و برای او طلب رحمت کرد . معـاویه گفت : چهره اش را بگشا . ابن عامر گفت : نه به خـدا سوگنـد تا جان در تن من باشـد او مثله نخواهد شد . معاویه گفت : چهره اش را بگشای او را به تو بخشـیدم و مثله نخواهد شد . ابن عامر چهره او را گشود . معاویه گفت : سوگند به پروردگار کعبه که این قوچ آن قوم

است . بار خدایا مرا بر اشتر نخعی و اشعث کندی هم پیروز گردان . به خدا سوگند مثل این مرد همان گونه است که آن شاعر سروده است :

(مرد جنگ اگر جنگ به او دندان نشان می دهد او هم به آن دندان نشان می دهد و می گزدش و اگر جنگ دامن بر کمر زند او هم دامن بر کمر می زند ....) (۱۱۸)

معاویه سپس چنین گفت : علاوه بر مردان خزانه زنان آن قبیله هم اگر بتوانند با من جنگ کنند جنگ خواهند کرد .

نصر گوید : عمرو از ابی روق برای ما نقل کرد که به هنگام کشته شدن عبدالله بن بدیل شامیان بر عراقیان برتری یافتند و عراقیان جناح راست از هم گسیختند و سخت عقب نشینی کردند . علی علیه السلام سهل بن حنیف را فرمان داد گروهی از بسیار از سواران سپاه شام بر آنان حمله بردند و آنان را هم به جناح راست ملحق کردند ، جناح راست را دریابند و یاری رسانند .

گروهی بسیار از سواران سپاه شام بر آنان حمله بردند و آنان را هم به جناح راست ملحق کردند . جناح راست عراقیان متصل به قرارگاه علی علیه السلام در قلب لشکر و مردم یمن بود که چون آنان از هم پاشیدند دامنه آن تا قرارگاه علی علیه السلام رسید و او از قلب به سوی جناح چپ روانه شد و در همان حال افراد قبیله مضر از جناح چپ پراکنده شدند و از تمام لشکر عراق کسی جز افراد قبیله ربیعه در جناح چپ با علی علیه السلام باقی نماند

.

نصـر گویـد : عمرو ، از قول مالـک بن اعین ، از زیـد بن وهب برا مـا نقل کرد که در آن جنگ علی علیه السـلام در حالی که پسرانش با او بودند و به سوی جناح چپ در آن فقط افراد قبیله با او باقی مانده بودند حرکت کرد و خود می دیدم که تیرها از میان شانه ها و پشت سـرش می گذشت و هر یک از پسـرانش خود را سپر او می ساختند و علی علیه السـلام این را خوش نمی داشت و بر او پیشـی می گرفت و خـود را میـان اهـل شـام و پسـر قرار می داد و دست او را می گرفت و پشت سـر خویش می افکنـد . در ایـن هنگـام احمر وابسـته بنی امیـه که مردی دلیر بـود علی را زیر نظر گرفت و بر او حمله آورد . علی علیه السـلام فرمود : سوگنـد به پروردگار کعبه خـدایم بکشد اگر تو را نکشم . احمر به سوی علی آمد . کیسان غلام علی برابر او ایسـتاد . احمر و کیسـان غلام علی برابر او ایسـتاد . احمر و کیسان هر یک به دیگری ضـربتی زدنـد و احمر ، کیسان را کشت و آهنگ علی کرد که شمشـیر زنـد . علی بر او پیشـی گرفت و دست در گریبان زره او افکنـد و او را از روی اسـبش بلنـد کرد . به خدا سوگنـد گویی هم اکنون دوپـای او را می بینم که بر گردن علی آویخته بود و سـپس او را چنـان بر زمین کوفت که شانه ها و بازوانش در هم شکسته شد و در

همین حال دو پسر علی علیه السلام حسین و محمد حمله کردند و با شمشیرهای خویش چندان بر او زدند که بر جای سرد شد . گویی هم اکنون می بینم که علی علیه السلام ایستاده بود و دو شیر بچه او آن مرد را ضربه می زدند تا او را کشتند ، و پیش پدرش آمدند و حسن بن علی همراه پدر ایستاده بود . علی به او گفت : پسر جان ! چه چیز تو را بازداشت که چون دو برادرت عمل کنی ؟ گفت : ای امیرالمؤ منین آن دو مرا کفایت کردند .

گوید : شامیان آهنگ علی کردند و به او نزدیک شدند و به خدا سوگند نزدیک آمدن ایشان بر شتاب حرکت او نیفزود . حسن به او گفت چه زیانی دارد که با شتاب و تندتر حرکت فرمایی تا به یاران خود که در قبال دشمنت پایداری کرده اند برسی ؟ - زید بن وهب می گوید : یعنی افراد قبیله ربیعه که در جناح چپ پایداری کرده بودند - علی علیه السلام فرمود : پسر جان برای پدرت اجل و روزی مقدر است که هرگز از آن در نمی گذرد ، دویدن آن را به تاخیر نمی اندازد و ایستادن آن را نزدیک نمی سازد وانگهی پدرت هیچ پروا ندارد که او بر مرگ در افتد یا مرگ بر او .

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر از ابواسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است : علی علیه السلام روزی از روزهای صفین به میدان آمد ، در دست او فقط نیزه کوتاهی بود

، و چـون از كنـار سـعيد بـن قيس گـذشت ، سـعيد گفـت : اى اميرالمـؤ منيـن بـا آنكه نزديـك دشـمنى بيم نـدارى كه كسـى غافلگيرت كند؟ على عليه السـلام فرمود : هيچ كس نيست مگر آنكه از سوى خداوند نگهبانانى براى حفظ او گماشـته اند كه او را از در افتادن در چاه يا خراب شـدن ديوار بر او و رسـيدن آفت مصون مى دارنـد و چون تقـدير فرا رسـد نگهبانان او را با تقدير رها مى كنند .

نصـر گويد : عمرو از فضـيل بن خديج نقل كرد كه چون آن روز جناح راست سپاه عراق گريختند ، على عليه السلام در حالى كه مى دويـد آهنـگ جنـاح چپ سـپاه خـود كرد و از مردم مى خـواست برگردنـد و بر جـاى خود بـاقى بماننـد و به قرارگـاه بازگردنـد . در همين حال از كنار اشتر گذشت و گفت : اى مالك ! گفت : اى اميرمومنان گوش به فرمانم . فرمود : پيش اين گريختگان برو و بگو از مرگى كه نمى توانيـد آن را عاجز كنيـد به زنـدگانى كه براى شـما باقى نمانـده به كجا مى گريزيـد؟ اشتر حركت كرد و برابر مردم كه در حال گريز بودنـد ايسـتاد و همان سـخنان را گفت و برايشان بانگ مى زد : اى مردم ! من مالـك بن حـارثم . و اين سـخن را مكرر مى گفت ولى از آن گروه يك نفر هم به او توجه نمى كرد . او با خود پنـداشت كه نام (اشتر) ميان مردم از (مالك بن حارث) مشهورتر است به اين سبب او شروع به فرياد

برآوردن کرد که : ای مردم من اشتر . گروهی به جانب او آمدند و گروهی از پیش او دور شدند .

اشتر گفت : به خدا سوگند آنچه امروز انجام دادید بسیار زشت بود ، شرمگاه پدرتان را گاز گرفتید ! ای مردم چشمها را فرو بندید و دندانها را بر هم بفشرید و با کاسه و فرق سر خود از دشمن استقبال کنید و بر آنان سخت حمله برید ، همچون کسانی که به خونخواهی پدرتان و پسران و برادران خویش حمله می کنند و بر دشمن خود خشم می گیرند و برای اینکه کسی در خونخواهی از ایشان پیشی نگیرد دل به مرگ می سپارند . و همانا که این قوم با شما برای دین شما جنگ می کنند تا نست را خاموش و بدعت را زنده کنند و شما را به همان کار و آیین درآورند که خداوند شما را با بینش پسندیده از آن بیرون کشیده است . بنابراین ، ای بندگان خدا در راه دفاع از دین خود با خوشدلی خون خود را نثار کنید و همانا گریز از این میدان بر باد رفتن عزت شما؛ چیره شدن آنان بر غنایم وزبونی در مرگ و زندگی ، وننگ دنیا و آخرت و خشم خداوند و عذاب دردناک است .

سپس گفت : ای مردم ! فقط مذحجیان را پیش من درآورید . و چون آنان پیش او جمع شدند گفت : سنگ به دهانتان باد ! به خدا سوگند شما امروز خدای خود را خشنود نکردید و در مورد دشمن او چنان که شاید و باید انجام وظیفه نکردید . و

چرا بایـد چنین باشد و حال آنکه شـما فرزندان جنگ و یاران هجومها و جوانمردان حملات صـبحگاهی و سوارکاران حمله و تعقیب و مرگ هماوردان و مـذحجیان - نیزه زن هستید که کسـی در خوانخواهی بر آنان پیشـی نگرفته است و خونهای ایشان هرگز تبـاه نشـده اسـت و در هیـچ مـورد از جنگهـا بـه درمانـدگی معروف نشـده انـد . و شــما سـروران شـهر و دیـار خـود و نیرومنـدترین قبیله قوم هستیـد و آنچه امروز انجام دهید فردا درباره آن سـخن گفته خواهد شد ، و از آنچه گفته خواهد شد بر حـذر باشـید . اینکه با دشـمن خود دلیرانه برخورد کنیـد که خداوند همراه صابران است و سوگند به کسـی که جان مالک در دست اوست در این قوم - و در همان حال با دست خود به شامیان اشاره می کرد - به خـدا سوگنـد یک رمد هم وجود ندارد که به اندازه بال پشه یی پایبند به دین خدا باشد .

به خدا سوگند شـما امروز مقابله پسـندیده یی نکردید . اینک سـیاه رویی مرا نگهدارید تا باز خون در آن بدود . بر شـما باد (حمله به) این بخش بزرگ (از لشـکر دشـمن) که اگر خداوند آن را در هم شکند دو جناح دیگر آن لشکر هم از پی آن در هم خواهد شکست که دنباله سیل هم از پی آن روان است .

آنـان گفتنـد : مـا را به هر جا که دوست داری و می خواهی ببر . اشتر همواره مـذحجیان آهنگ بزرگترین بخش سـپاه دشـمن کرد . گروهی دیگر هم که در دینداری نظیر ایشان و از

قبیله همدان و شـمارشان حدود هشـتصد تن بود و از کنار او می گذشـتند به او پیوسـتند . آن گروه در جناح راست سـپاه علی علیه السلام پایداری کرده بودند و پس از همه عقب نشسته بودند . آن چنان که یکصد و هشتاد تن از آنان کشته شده بودند و از جمله یازده تن از سالارهای قبایل از پای در آمـده بودند . و هر گاه سالاری کشـته می شد سالاری دیگر پرچم را در دسـت می گرفت و آنان پسـران شـریح همدانی و کسان دیگری از سـران عشایر بودند . نخستین کسی که کشته شد کریب بن شریح بود و پس از او شـرحبیل ، مرثد ، هبیره ، هریم ، شـهر و شـمر پسران دیگر شریح یکی پس از دیگری از پای در آمدند . و این شش برادر (۱۱۹) همه در یک زمان کشته شدند .

آن گاه پرچم را سـفیان بن زید و پس از او دو برادرش کرب و عبدالله به دست گرفتند و این سه برادر نیز کشـته شدند . سپس بـه ترتیـب عمیر بن بشـر و برادرش حـارث پرچم را به دست گرفتنـد و آن دو نیز کشـته شدنـد . آن گـاه ابوالقلـوص وهب بن کریـب درفش را به دست گرفت ؛ مردی از قـومش به او گفت : خـدایت رحمت کنـاد ! بـا این پرچم که خداونـد آن را مـایه انـدوه قرار داده و مردم بر گرد آن کشـته شدند و باز گرد و خویشـتن و کسانی را که با تو باقی مانده اند به کشـتن مده . آنان عقب نشینی کردند و با خود

می گفتند : ای کاش شماری از اعراب برای ما بودند که تا پی جان و مرگ با ما همپیمان می شدند و ما ایشان پیش می رفتیم و باز نمی گشتیم تا پیروز یا کشته گفت : من با شما همپیمان و هم سوگند می شوم که هرگز از جنگ باز نگردیم تا پیروز یا هلاک شویم . و آنان با این قصد و نیت با وی پایداری کردند . و این است معنی شعر کب بن جعیل که می گوید :

(همدانیان کبود چشم در جستجوی کسی بودند تا همپیمان شوند)

گوید : اشتر به جانب جناح راست لشکر علی آمد و گروهی از مردم پایدار و وفادار که برگشته بودند به او پیوستند . و اشتر شروع به حمله کرد و با هیچ گروه و جمعی برخورد مگر آنکه آنان را در هم شکست و به عقب راند . (۱۲۰) در همان حال از کنار پیکر خون آلود زیاد بن نضر گذشت که آن را به قرارگاه می بردند . اشتر گفت : به خدا سوگند این صبر پسندیده و کردار بزرگوارانه است . زیاد و یارانش در جناح راست لشکر عراق بودند . زیاد پیش رفته و پرچم خویش را برای آنان برافراشته بود و آنان پایداری کرده بودند و زیاد چندان جنگیده بود تا کشته شده بود . سپس بر اشتر چیزی نگذشت و بلافاصله دید پیکر خون آلود دیگری را می برند . پرسید این کیست ؟ گفتند : یزید بن قیس است که چون زیاد بن نضر بر زمین افتاد و کشته شد او پرچمش را

برای افراد جناح راست برافراشت و خود زیر آن پرچم چندان جنگ کرد که کشته شد . اشتر گفت : به خدا سوگند این نمودار صبر پسندیده و کردار کریمانه است . آیا مرد از آن آزرم نمی دارد که بدون آنکه بکشد و کشته شود یا خود را برای کشته شدن عرضه دارد از میدان بگریزد و بازگردد؟

نصر می گوید : عمرو ، از حارث بن صباح ، (۱۲۱) برای ما نقل کرد که گفته است در آن روز شمشیری یمنی در دست اشتر بود که چون آنرا فرود آورد می پنداشتم آب از آن فرو می چکد و چون آن را بر می کشید نزدیک بود درخشندگی آن چشم را خیره کند . او دلیرانه بر دشمن ضربه می زند و پیش می رفت و می گفت : (سختیهای است که بزودی از ما می گذرد .)

در همین حال حارث بن جمهان جعفی اشتر را دید و چون سراپا در آهن پوشیده شده بود و او را نشناخت ، جلو رفت و به اشتر گفت : اینک خدایت از سوی امیرالمومنین و جماعت مسلمانان پاداش دهاد . اشتر او را شناخت و گفت : ای پسر جمهان آیا کسی مثل تو در چنین روزی خود را از این معرکه یی که من در آن قرار گرفته ام کنار می کشد و باز می ماند؟ ابن جمهان دقت کرد و او را نشناخت - اشتر بلند قامت ترین و تنومندترین مردان بود در آن هنگام اندکی کم گوشت و لاغر شده بود - و به او گفت : فدایت گردم

به خدا سوگند تا به حال نمی دانستم جایگاه تو کجاست ، و اینک به خدا سوگند تا نمیرم از تو جدا نمی شوم .

قسمت پنجم

نصر گوید : عمرو ، از حارث بن صباح نقل می کرد که می گفته است ، منقذ و حمیر دو پسر قیس ناعطی (۱۲۲) در آن روز اشتر را دیدند . منقذ به حمیر گفت : اگر جنگی که از این مرد می بینم بر نیت خیر باشد نظیر او میان اعراب نیست . حمیر به او گفت : مگر انگیزه و نیت غیر از این چیزی است که آشکار می بینی ؟ گفت : بیم آن دارم که در جستجوی پادشاهی باشد .

نصر گوید : عمرو ، از فضیل بن خدیج ، از برده آزاد کرده مالك اشتر نقل می کند که می گفته است : چون بیشتر کسانی که از میمنه سپاه علی علیه السلام گریخته بودند گرد اشتر جمع شدند شروع به تشویق آنان کرد و به ایشان چنین گفت : دندانهای کرسی و عقل خود را بر هم بفشرید و با سرهای خود بر این قوم حمله برید که در گریز از جنگ از دست دادن عزت و چیرگی دشمن بر غنمیت و چیرگی دشمن بر غنیمت ، و زبونی زندگی و مرگ و ننگ دنیا و آخرت است . (۱۲۳)

اشتر سپس بر صفهای شامیان حمله کرد و آنان را چندان شکافت و به عقب راند که به قرارگاه و خیمه های معاویه ملحق کرد . و این در فاصله نماز عصر و مغرب آن روز بود .

نصر گوید : عمرو

، از مالک بن اعین ، از زید بن وهب نقل می کند که چون علی علیه السلام افراد میمنه سپاه خویش را دید که به جایگاه و صفهای خود برگشتند و کسانی را از دشمن که در جاهای آنان مستقر شده بودند چندان عقب راندند که به مواضع نخست خود رساندند و به سوی آنان حرکت کرد و چون به ایشان رسید چنین گفت :

من گریز و عقب نشینی شما را از مرکز و صفهای خودتان دیدم که چگونه سفلگان فرومایه و اعراب بیابان نشین شام شما را عقب راندند ، در حالی که شما دلاوران بزرگ عرب و سران برجسته آنید و شب زنده داران به تلاوت قرآن هستید و در آن هنگام که خطاکاران گمراه می شوند شما اهل دعوت حق هستید . اگر بازداشت و روی آوردن شما پس از پشت به جنگ کردن و حمله شما پس از آن گریزان نمی بود همان مجازاتی که برای آن کس که روز جنگ می گریزد و پشت به جنگ می کند واجب است ، بر شما هم واجب می شد و به نظر من شما از نابودشدگان بودید . اما اینکه دیدم سرانجام آنان را همان گونه که شما را عقب زده و از جایگاه خود بیرون راندند عقب زدید و بیرون راندید و با شمشیرها چنان بر آنان ضربه زدید که صفهای جلو آنان روی صفهای عقب پا می نهادند و همچون شتران تشنه در هم می ریختند ، تا اندازه یی اندوه و خشم درونی من کاسته شد . (۱۲۴) اینک صبر و پایداری کنید که آرامش یافته

ایـد و خداونـد شـما را با یقین اسـتوار فرموده است و باید کسـی که از جنگ می گریزد بداند که پروردگارش را به خشم می آورد و خود را به تبـاهی می افکنـد . و در گریز ، خشم خداونـد و خواری پیوسـته و ننگ زنـدگی است . وانگهی فرار کننـده بایـد بدانـد که فرار می کنـد از جنـگ بر عمر او نمی افزایـد و خداونـدش را خرسـند نمی دارد . بنابراین مرگ آدمی پیش از آنکه مرتکب این اعمال شود برای او بهتر از رضایت به آلودگی و اصرارش بر این صفات است .

نصر می گوید : عمرو ، از قول ابوعلقمه خثعمی برای ما نقل کرد که عبدالله بن حنش خثعمی سالار قبیله خثعم شام به ابوکعب خثعمی سالار قبیله خثعم عراق پیام داد که اگر بخواهی و موافقت کنی ما با یکـدیگر جنگ نکنیم . اگر امیر شـما پیروز شد ما با شـما خواهیم بود و اگر امیر ما پیروز شـد شـما با ما خواهید بود و برخی از ما برخی دیگر را نکشد . ابوکعب این پیشـنهاد را نپذیرفت و چون خثعم عراق و خثعم شام رویاروی ایسـتادند و مردم شروع به حمله بر یکدیگر کردند ، عبدالله بن حنش به قوم خود گفت : ای خثعمی ها همانا که ما بر خثعم عراق که از قوم ماینـد به پاس رعایت پیونـد خویشاوندی ایشان و حفظ حقوق آنان پیشـنهاد صلح و سازش دادیم ولی آنان چیزی جز جنگ با ما را نپذیرفتنـد و در قطع پیونـد خویشاوندی پیشـگام شدند . شما آنان چیزی جز جنگ با ما را نپذیرفتند و در

قطع پیونـد خویشاوندی پیشـگام شدند . شـما به پاس حفظ حقوق آنان تا هنگامی که دست از شـما بداشـته اند دست از ایشان بدارید ولی اگر با شـما جنگ کردند شـما هم جنگ کنید . مردی از یاران او بیرون آمد و گفت : آنان عقیده و پیشـنهاد تو را رد کردنـد و سوی تو آمـده انـد تـا بـا تو جنگ کننـد . آن مرد به میـدان رفت و بانگ برداشت که : ای مردم عراق ! مردی به جنگ من آیـد . عبدالله بن حنش از این کار او خشـمگین شد و گفت : خدایا وهب بن مسـعود را هماورد او بگمار . وهب بن مسـعود مردی شـجاع از قبیله خثعم کوفه بود و از دوره جاهلی او را به دلاوری می شـناختند و هیـچ کس با او مبارزه نمی کرد مگر آنکه وهب او را می کشت . قضـا را راهب بن مسـعود به نبرد آن مرد آم...و او را کشت . آن دو قبیله به جنبش در آمـدند و جنگی سخت کردند . ابوکعب به یاران خود می گفت : ای خثعمیان به مچ پاهای آنان که جالی خلخال است ضربه بزنید . (۱۲۵) عبـدالله بن حنش فریاد برآورد : ای ابا کعب خدایت رحمت کناد من ترا در راه فرمانبرداری از قومی کشـتم که تو خود از ایشـان در خویشاونـدی به من نزدیکتر بودی و در نظر من از ایشـان محبوب تر ، به خـدا سوگنـد نمی دانم چه بگویـم و فقط چنین گمان دارم که شیطان ما را فریفته است و قریش هم ما را بازیچه قرار داده

اند .

راوی می گوید : در این هنگام کعب پسر ابوکعب برجست و رایت پدر خویش را در دست گرفت ولی یک چشمش چنان آسیب دید که از چشمخانه بیرون آمد و او بر زمین افتاد . شریح بن مالک خثعمی رایت را به دست گرفت و آن قوم کنار آن چندان جنگ کردند که حدود هشتاد مرد از ایشان و بر همین شمار از خثعم شام کشته شدند ، آنگاه شریح بن مالک رایت را به کعب بن ابی کعب سپرد .

نصر گوید : عمرو ، از قول عبدالسلام بن عبدالله بن جابر برای ما نقل کرد که پرچم قبیله بجیله عراق در صفین در دست فردی از خاندان احمس که ابوشداد قیس بن مکشوح بن هلال بن حارث بن عوق بن عامر بن علی بن اسلم احمس بن غوث بن انمار بود (۱۲۶) قرار داشت و چنین بود که مردم بجلیه به او گفتند : پرچم ما را در دست بگیر . گفت : کس دیگری غیر از من برای شما بهتر است . گفتند کسی جز تو نمی خواهم . گفت : به خدا سوگند اگر آن را به من بدهید فقط شما را کنار آن مردی که دارای سپر زرین است خواهم بود . گفته اند مردی که دارای سپر زرین بود همراه معاویه بود و با آن سپر او را در آفتاب سایه می افکند . گفتند هر چه می خواهی انجام بده . او پرچم را در دست گرفت و با آن حمله کرد (۱۲۷) و آنان بر گرد او دشمن را می زدند تا

کنار مردی که سپر زرین داشت رسید . آن مرد میان گروه بسیاری از نبردی سخت کردند و ابوشداد با شمشیر بر پای ابوشداد زد که آن را قطع کرد . ابوشداد در همان حال بر آن رومی شمشیر زد و او را کشت . ولی سر نیزه ها ابوشداد را فرو گرفت و کشته شد . پس از او عبدالله بن قلع احمسی رایت را در دست گرفت و چنین رجز خواند :

خداوند اباشداد را که منادی پروردگار را پاسخ داد از رحمت خود دور ندارد ! با شمشیر بر دشمنان حمله کرد و به هنگام نبرد چه نیکو جوانمردی بود . .)

او هم چندان جنگ کرد تا کشته شد و پس از او برادرش عبدالرحمان رایت را در دست گرفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد . سپس عفیف بن ایاس - احمسی آن را در دست گرفت و تا هنگامی که مردم از یکدیگر جدا شدند همچنان در دست او بود .

نصر گوید : عمرو ، از قول عبدالسلام برای ما نقل کرد که می گفته است در آن روز از خاندان احمس ، حازم بن ابی حازم برادر قیس بن ابی حازم (۱۲۸) و نعیم بن شهید بن تغلبیه کشته شدند . پسر عموی نعیم که نام او همین نعیم بن حارث بن تغلبیه از یاران معاویه بود ، پیش معاویه آمد و گفت : این کشته پسر عموی من است او را به من ببخش تا به خاکش بسپارم . معاویه گفت : آنان را به خاک نسپارید که شایسته آن نیستند . به خدا سوگند

! ما نتوانستیم عثمان را میان ایشان به خاک سپاریم مگر پوشیده و مخفی . نعیم گفت : به خدا سوگند یا باید به من اجازه دفن او را دهی یا تو را رها می کنم و به آنان ملحق می شوم . . معاویه گفت : ای وای بر تو ! می بینی که بزرگان عرب را نمی توانیم به خاک بسپاریم ، آن گاه از من تقاضای دفن پسر عمویت را داری . اگر می خواهی به خاکش بسپار یا رها کن . او رفت و پسر عموی خود را به خاک سپرد .

نصر گوید : عمرو ، از ابوزهیر عبسی ، از نضر بن صالح نقل می کرد که می گفته است : رایت قبیله غطفان عراق همراه عیاش بن شریک بن حارث بن حندب بن زید بن خلف بن رواحه بود . از سوی شامیان مردی از خاندان ذوالکلاع به میدان آمد و هماورد خواست ، قائد بن بکیر عبسی به نبرد او رفت . مرد کلاعی بر او سخت حمله کرد و او را از پا در آورد . در این هنگام ابومسلم عیاش بن شریک بیرون آمد و به قوم خود گفت : من با این مرد نبرد می کنم اگر کشته شوم سالار شما اسود بن حبیب جمانه بن قیس بن زهیر خواهد بود و اگر او کشته شد سالار شما هرم بن شتبربن عمرو بن قیس بن زهیر خواهد بود و اگر او کشته شد سالار شما عبدالله بن ضرار از خاندان حنظله بن رواحه خواهد بود . و سپس به سوی مرد کلاعی حرکت کرد .

هرم بـن شـتبر خـود را به او رسانـد و از پشت او را گرفت و گفت : تـو را به پـاس خویشاونـدی سوگنـد که به جنگ این مرد تنومند کشیده قامت مرو . عیاش به او گفت : مادر بر سوگت نشیند مگر چیزی جز مرگ است ! هرم گفت : مگر گریز از چیز دیگری جز مرگ است ! عیاش گفت : مگر از مرگ گریز و چاره است ؟ به خدا سوگند که او را می کشم یا او مرا به قائد بن بکیر ملحق می سازد . عیـاش به همـاوردی او رفت و سـپری از پوسـتهای شتر داشت و چون نزدیـک او رسـید دیـد سـراپایش پوشـیده از آهن است و هیچ جای برهنه جز به اندازه بند کفشی از گردنش در فاصله میان کلاه خود و زرهش ندارد . کلاعی بر عیاشـی ضربتی زد که تمام سپر او را جز یک وجب از هم درید . عیاش بر همان جای برهنه گردنش ضربتی زد که نخاعش را قطع کرد و او را کشت . پسر آن مرد کلاعی به خونخواهی پدر به میدان آمد و بکیر بن وائل او را کشت .

نصـر گوید : عمرو بن شـمر ، از صـلت بن زهیر نهدی برا ما نقل کرد که پرچم نهدی های عراقی را مسروق بن سلمه در دست گرفت و کشـته شد . پس از او صـخره بن سمی آن را گرفت و سخت زخمی شد و او را از میدان بیرون بردند . سپس علی بن عمیر آن را گرفت و چندان نبرد کرد که سخت زخمی شد و از آوردگاه

بیرونش بردند . سپس عبدالله بن کعب آن را گرفت و کشته شد و پس از او سلمه بن خذیم بن جرثومه آن را گرفت که سخت زخمی شد و از پای در افتاد . آن گاه عبدالله بن عمرو بن کبشه آن را گرفت که سخت زخمی شد و او را از آوردگاه بیرون بردند . سپس ابومسیح بن عمرو پرچم را به دست گرفت و کشته شد . سپس عبدالله بن نزال و پس از او برادر زاده اش عبدالرحمان بن زهیر و پس از او غلامش مخارق آن را به دست گرفتند که کشته شدند و سرانجان به دست عبدالرحمان بن مخنف ازدی رسید .

نصر می گوید : عمرو ، از صلت بن زهیر برای ما نقل کرد که می گفته است : عبدالرحمان بن مخنف برای من گفت : یزید بن مغفل کنار من کشته شد و بر زمین افتاد . من قاتل او را کشتم و سپس بر بالین یزید ایستادم . آن گاه ابوزینب عروه هم کشته شد قاتل او را هم کشتم و بر بالین او هم ایستاد . در این هنگام سفیان بن عوف رسید و گفت : آیا یزید بن مغفل را کشتید ! گفتم : آری همین کشته یی است که مرا بر بالین او ایستاده می بینی . گفت : تو کیستی که خدایت زنده بداراد؟ گفتم : من عبدالرحمان بن مخنف هستم . گفت : شریف و بزرگوار ، خدایت زنده بدارد و درود بر تو باد ، ای پسر عمو ! آیا جنازه او را به من که عمویش سفیان بن عوف

مغفل هستم نمی سپاری . گفتم : درود بر تو اینک ما نسبت به او از تو سزاوارتریم و او را به تو تسلیم نمی کنیم ولی از این گذشته به جان خودم سوگند معلوم است که تو عمو و وارث اویی .

نصر می گوید : عمرو ، از حارث بن حصین ، از قول پیرمردان ازد برای ما نقل کرد که چون قبیله ازد عراق به مقابله با قبیله ازد شام فرستاده شد مخنف بن سلیم سخنرانی کرد و چنین گفت : سپاس خداوند را و درود بر محمد فرستاده او باد ! همانا از پیشامد ناگوار و آزمون بزرگ است که ما مجبور به رویارویی با قوم خود شده ایم و آنان مجبور به رویارویی با ما شده اند . به خدا سوگند جز این نیست که ما دستهای خود را با دست خویش قطع کنیم و گویا بالهای خود را با شمشیرهای خویش می بریم و اگر چنین نکنیم برای سالار خود خیرخواهی و با جامعه خود مساوات نکرده ایم و اگر این کار را انجام دهیم عزت قبیله خود را از میان برده و کانون خویش را خاموش کرده ایم . جندب بن زهیر گفت : به خدا سوگند! اگر بر فرض ما پدران ایشان بودیم و آنان فرزندان ما بودند یا بر عکس ، آنان به منزله پدران ما بودند و ما فرزندان ایشان می بودیم ، و از جماعت و زمره ما بیرون می رفتند و بر امام ما طعنه می زدند و حاکمان ستمگر را به ناحق بر ضد دین و مردم ما یاری می دادند و رویاروی

قرار می گرفتیم از آنـان جـدا نمی شـدیم تا از آنچه بر آن هسـتند بازگردنـد و در آنچه ما آنان را دعوت می کنیم درآینـد، یا آنکه میان ما و ایشان شمار کشتگان فراوان شود.

مخنف گوید : خدایت در پهنه گمراهی سرگشته بدارد که به خدا سوگند تو را از کودکی تا بزرگی ات نافرخنده می دانستیم . به خـدا سوگنـد ما چه در دوره جاهلی و چه در اسـلام میان دو اندیشه و کار مردد نماندیم که کدام را انجام دهیم و کدام را رهـا کنیم مگر اینکه تو سـخت تر و دشوارتر آن را برگزیـدی . بـا خـدایا اگر به مـا عـاقبت ارزانی داری برای ما خوشتر از آن است که ما را بیازمیایی و گرفتار داری . بار خدایا، به هریک از ما هر چه از تو مسالت می کند عنایت فرمای .

جندب بن زهیر بن میدان رفت و از مردم ازدم شام هماوردی طلبید و آن مرد شامی او را کشت . (۱۲۹)

نصـر گویـد : همچنین عمرو، از حـارث بن حصـین ، از مشایـخ قـبیله نقـل کرد که عتبه بن جویره در جنـگ صـفین خطـاب به خویشان و یاران خود گفت : همانا چراگاه این جهان خوشـکیده و درختانش درویـده شـده و تازه اش فرسوده و شـیرینش تلخ شده است . اینک آگاه باشید که می خواهم خبری از مردی راستین (خودم) به شما بگویم ، من از این جهان ملول شده و دل از آن برکنـده ام و همانا از دیرباز آرزوی شـهادت داشـتم و همواره خویشـتن را برای شـهادت عرضه می داشـتم ولی خـداوند نخواست تا مرا به

این جنگ برساند. هان آگاه باشید که من این ساعت خود را برای شهید شدن عرضه می دارم و طمع دارم که از آن محروم نشوم . اینک ای بندگان خدا! برای جهاد با دشمنان خدا منتظر چه هستید؟ آیا بیم از مرگ که به هر حال بر شما می رسد و جانهایتان را در می رباید یا بیم برخورد ضربه های شمشیر بر پیشانی و کف دست شما را باز داشته است ! آیا می خواهید این جهان را با شرف نگریستن به عنایات الهی و دوستی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان در سرای جاودانه عوض کنید؟ این اندیشه استوار نیست . سپس گفت : ای برادران ! همانا که من این سرا را با سرایی که پیش روی آن قرار دارد فروختم . و اینک روی به آن سرا دارم . خداوند چهره هایتان را اندوهگین نکناد و پیوندتان را گسیخته مداراد!

دو برادرش عبدالله و عوف (۱۳۰) هم از پی او روان شدند و گفتند : ما پس از تو خواهان برگ عیش نیستیم . خداوند پس از تو زندگی را زشت بدارد! و همگی به میدان رفتند و چندان جنگ کردند که کشته شوند. (۱۳۱)

قسمت ششم

نصر گوید : عمرو برای ما گفت که مردی از خاندان صلت بن خارجه برایم نقل کرد که در آن روز همین که قبیله تمیم می خواست بگریزد، مالک بن حری نهشلی بر آنان بانگ زد و گفت : ای بنی تمیم ! سوگند به کسی که من بنده اویم امروز جنگ تباه شد. مگر نمی بینی که مردم همه گریختند! گفت

ای وای بر

شما که می گریزند و برای آن بهانه می تراشید! سپس به نام بردن آنان به نام نیاکان و تبارشان پرداخت و این کار را تکرار می کرد. گروهی از بنی تمیم به او گفتند : به سنت و روش جاهلی ندا می دهی ؟ این کار روا نیست . گفت : ای وای بر شما! گریز از این زشت تر است ؛ مگر بر مبنای دین و یقین جنگ نمی کنید برای آبرو و شرف تبار جنگ کنید. و خود شروع به جنگ کرد و چنین رجز می خواند :

(ای پسر مر! قبیله در حالی که آنان قبیله پایداران هستند ترا رها کردند و از تو عقب ماندند و اگر بگریزند و عهد شکنی کنند من هرگز نمی گریزم .)

مالک در آن جنگ کشه شد، برادرش نهشل بن حری تمیمی (۱۳۲) او را با ابیات زیر مرثیه گفت :

(این شب دیرپای به درازا کشید و چون شب یلدا نمی خواهد سپری و روشن گردد...)

همچنین با ابیات زیر او را مرثیه گفته است :

(بر آن جوانمرد سپید چهره و نیک روش بگری . در آن هنگام که بانگ برداشته بود، نه پیمان شکن بود و نه ترسو...) (۱۳۳)

نصر گوید : عمرو می گفت یونس بن ابی اسحاق برای من نقل کرد و گفت : هنگامی که در اذرح (۱۳۴) بودیم ادهم بن محرز باهلی به ما گفت : آیا کسی از شما شمر بن ذی الجوشن را دیده است ؟ عبدالله بن کبار نهدی و سعید بن حازی بولی گفتند : آری او را دیده ایم . پرسید آیا نشانه ضربه و زخمی بر چهره

اش دیدید؟ گفتند آری . گفت : به خدا سوگند آن ضربتی است که من در جنگ صفین بر او زدم

نصر گوید : عمرو برای ما گفت ، که ادهم بن محرز باهلی از یاران معاویه در آن روز به نبرد شمر ذی الجوشن آمد و آن دو به یکدیگر ضربتی زدند. ادهم چنان شمشیری بر پیشانی شمر زد که تا استخوان فرو نشست ، شمر هم ضربتی بر او زد ولی کارگر نیفتاد. شمر به قرارگاه خود برگشت آب نوشید و نیزه یی به دست گرفت و به میدان آمد و چنین می گفت :

(من هماورد آن مرد باهلی هستم با ضربه نیزه اگر خود بر اثر ضربه قبلی نمیرم .....) سپس به ادهم که چهره او را در نظر داشت و می شناخت حمله کرد. ادهم در مقابل او استوار ایستاد و برنگشت ، شمر بر او نیزه یی زد که از اسب درافتاد. یارانش او را در میانه گرفتند و از میدان بیرون بردند. شمر بر گشت و و می گفت : این ضربه به آن ضربه .

نصر گوید : سوید بن قیس به یزید ارحبی از لشکر معاویه بیرون آمد و هماورد خواست از لشکر عراق ابوالمعرطه قیس بن عمرو بن عمیر بن یزید که پسر عموی سوید بود به جنگ او رفت . نخست هیچیک دیگری را نمی شناخت و چون نزدیک شدند یکدیگر را شناختند ایستادند و از یکدیگر احوال پرسیدند و هر یک از دیگری را به راه خود فرا خواند. ابوالعمرطه گفت : ولی من سوگند به خدایی که جز او پروردگاری نیست اگر بتوانم با همین

شمشـیر خود بر آن خرگاه سپید - یعنی خرگاهی که معاویه در آن قرار داشت - ضـربه خواهم زد و سـپس هریک پیش یاران خود برگشتند.

(۱۳۵)

نصـر می گوید : آنگاه مردی از قبیله ازد از لشـکر شام بیرون آمد و هماورد خواست . مردی از عراقیان به مبارزه او رفت و آن مرد از دی او را کشت . اشتر به جنگ او بیرون شـد و مهلتی به او نـداد و او را کشت . گوینـده یی گفت : (این آتشـی بود که گرفتار گردباد شد و خاموش گشت).(۱۳۶)

نصر گوید : مردی از یاران علی علیه السلام گفت : به خدا سوگند من بر معاویه حمله می کنم تا او را بکشم . او سوار بر اسبی شـد و چنـان تازیـانه زد که اسب بر سـر دست ایسـتاد او را چنـان به تـاخت درآورد که هیـچ چیز مانع آن نشـد تا خود را کنار معـاویه برسانـد. معـاویه گریخت و خود را به پناهگاهی رسانـد و داخل آن شـد، آن مرد هم از اسب پیاده شـد و از پی معاویه وارد پناهگاه شد. معاویه از در دیگر بیرون رفت ، مرد نیز به تعقیب او پرداخت . معاویه از مردم با فریاد یاری خواست که او را احاطه کردند و به حائل میان آن دو شدند. معاویه گفت : ای وای بر شـما! شمشیرها که او را احاطه کردند و حائل میان آن دو شدنـد. معـاویه گفت : ای وای بر شـما! شمشـیرها در مورد این مرد کارگر نیست که اگر چنین نمی بود کنار شـما نمی رسـید سنگبارانش کنید. و بر او چندان سنگ

زدند که در افتاد و معاویه به قرارگاه خود بازگشت .

(۱۳۷) نصـر گویـد : مردی از یـاران علی علیه السـلام که کنیه اش ابوایوب بود (و او ابوایوب انصـاری نیست) (۱۳۸) بر صف شامیان حمله کرد و برگشت ، و در همان حال به مردی از شامیان برخورد که بر صف عراقیان حمله برده بود و باز می گشت ، آن دو ضربتی به یکدیگر زدند، ابوایوب چنان شمشیری بر گردنش زد که آن را گرداگرد برید ولی سرش بر پیکرش همچنان باقی ماند ولی مردم از این ضـربت او در تردید بودند و باور نداشـتند تا آنکه اسـبش او را به صف شامیان رساند و آنجا سرش از پیکرش جـدا شـد و مرده درافتاد. علی علیه السـلام فرمود : به خـدا سوگنـد من از ثابت مانـدن سـر آن مرد بر پیکرش بیشتر شگفت کردم تا ضربه این مرد، گرچه این ضربه غایت هنرنمایی بود.

و چون ابوایوب آمد و در پیشگاه علی علیه السلام ایستاد، علی به او فرمود : به خدا سوگند تو چنانی که آن شاعر گفته است :

پدران ما اینگونه ضربه زدن را به ما آموختند و ما همان گونه به پسران خویش آموختیم .)

نصـر می گویـد : چون این روز با همه نبردهایی که در آن بود سپری شـد، فردا که هشـتمین روز از روزهای صـفین بود هر دو گروه همچنان رویارویی بودنـد. مردی از شامیان بیرون آمد و هماورد خواست ، مردی از عراقیان به نبرد او بیرون شد و آن دو میان صف جنگی سخت کردند، سپس عراقی گریبان شامی را گرفت و هر دو از اسب بر

زمین افتادند و هر دو اسب گریختند. مرد عراقی را در افکندند و بر سینه اش نشست و مغز او را گشود و می خواست سرش را ببرد ناگاه متوجه شد که او برادر تنی خود اوست ، متوقف ماند. یاران علی علیه السلام بر او بانگ زدند که معطل نکن او را بکش . گفت : او برادر من است . گفتند : پس رهایش کن . گفت : به خدا سوگند تا امیرالمؤ منین اجازه ندهد رهایش نمی کنم . به علی علیه السلام خبر داده شد. به او پیام فرستاد رهایش کن . او را رها کرد که برخاست و به صف معاویه پیوست .

نصر گوید : محمد بن عبیدالله ، از جرجانی برای ما نقل کرد که می گفت : سوارکار دلیر معاویه که او را به نبرد هماوردان دلیر و سترگ می فرستاد، غلامش حریث بود. او سلاح جنگی معاویه را می پوشید و خود را شبیه او می ساخت و هرگاه جنگی می کرد مردم می گفتند : این معاویه است . معاویه او را فرا خواند و به او گفت : از علی بپرهیز و نیزه ات را هر جای دیگر که می خواهی به کار گیر . عمروعاص پیش حریث آمد و گفت : ای حریث ! به خدا سوگند اگر تو قریشی بودی معاویه برای تو خوش می داشت که علی را بکشی و اینک خوش نمی دارد که بهره و کام این کار از تو باشد، (۱۳۹)اگر فرصتی یافتی بر او حمله کن . گوید : علی علیه السلام در آن روز پیشاپیش سواران بیرون

آمد و حریث بر او حمله کرد.

نصر گوید : عمرو بن شمر، از جابر برای من نقل کرد که می گفت : آن روز حریث که مردی نیرومند و دلیر بود و کسی آهنگ جنگ با او نمی کرد بیرون آمد و بانگ برداشت : ای علی ! آیا مایل به جنگ تن به تن هستی ؟ ای ابا حسن اگر می خواهی پیش آی . علی علیه السلام پیش آمد و چنین می گفت :

(من علی و زاده عبدالمطلب هستم . به خدایی خدا سوگند که ما به کتابهای آسمانی سزاوارتریم ....)

سپس بر او حمله برد و مهلتش نداد و چنان ضربه شمشیری بر او زد که او را دو نیم ساخت .

نصر می گوید : محمد بن عبدالله از قول جرجانی برای ما نقل کرد که معاویه بر مرگ حریث سخت بیتابی کرد و عمروعاص را در مورد تحریک کردن او به جنگ با علی ، نکوهش کرد و در این مورد ابیات زیر را سرود : (ای حریث ! مگر نمی دانستی و این نادانی تو چه زیانبخش بود که علی بر سوارکاران برگزیده چیره است و هیچ سوارکار دلیری با علی نبرد نکرده مگر آن که چنگالهای مرگ آهنگ او کرده است)

نصر گوید : همین که حریث کشته شد، عمرو بن حصین سکسکی به میدان آمد و بانگ برداشت : ای ابا حسن ! به مبارزه بشتاب . علی علیه السلام به سعید بن قیس همدانی اشاره کرد به نبرد او برود. سعید مقابل او رفت و شمشیر بر او زد و او را کشت . (۱۴۰)

نصر می گوید :

قبیله همدان در جنگ صفین برای یاری علی علیه السلام رنج گران کشیدند. و از جمله اشعاری که به سبب روایات فراوان در نسبت آن به امیرالمؤ منین تردیدی نمی توان کرد این ابیات است :

(قوم را فراخواندم و از میان گروهی از سوارکاران همدان که فرومایه نیستند دعوتم را پذیرفتند. سوارکارانی از تیره های شاکر و شبام همدان که در بامداد جنگ گوشه گیر و درمانده نیستند...) (۱۴۱)

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای من نقل کرده است که سپس علی علیه السلام میان دو صف ایستاد و معاویه را فراخواند، و چون مکرر او را فراخواند معاویه گفت : بپرسید چه می خواهد. علی علیه السلام فرمود : خوش دارم پیش من آید تا با او فقط یک سخن بگویم . معاویه در حالی که عمروعاص همراهش بود مقابل علی علیه السلام آمد. و همینکه آن دو نزدیک علی رسیدند به عمروعاص همراهش بود مقابل علی علیه السلام آمد. و همینکه نزدیک علی رسیدند به عمروعاص توجهی نکرد و به معاویه فرمود : وای بر تو! به چه سبب باید مردم میان من و تو کشته شوند و به یکدیگر ضربه بزنند؟ خودت به جنگ تن به تن با من بیا هر یک از ما که هماورد خود را کشت حکومت از او باشد. معاویه به عمرو نگریست و پرسید : ای ابا عبدالله نظر تو در این باره چیست ؟ گفت : این مرد با تو انصاف داده است و بدان که اگر از نبرد با او خودداری کنی تا وقتی که بر پشت زمین یک فرد عرب وجود دارد

ننگ و نکوهش بر تو و فرزندانت وجود دارد. معاویه گفت : ای پسر عاص ! هرگز چون منی در مورد خود فریب نمی خورد، که به خدا سوگند هیچ دلیری هرگز با پسر ابی طالب نبرد نکرده است مگر اینکه علی زمین را از خونش سیراب ساخته است . و معاویه همچنان که عمرو همراهش بود بازگشت و به آخر صفهای خود پیوست علی علیه السلام که چنین دید خندید و به جایگاه خویش بازگشت . نصر می گوید : در روایت جرجانی چنین آمده است که معاویه به عمرو گفت : ای وای بر تو! که چه نادان و کم خردی ، با آنکه افراد قبایل عک و جذام و اشعری ها از من دفاع و حمایت می کنند مرا به نبرد تن به تن با او فرا می خوانی ؟

نصر گوید : معاویه در باطن بر عمرو کینه به دل گرفته بود ولی در ظاهر به او گفت : ای اباعبدالله چنین گمان دارم که آنچه گفتی شوخی می کردی . چون معاویه در مجلس خود نشست ، عمرو خرامان آمد و کنار او نشست و معاویه چنین سرود : (ای عمرو، تو با رضایت خود بر اینکه من میان طوفان مبارزه کنم ، پرده از ضمیر خود برداشتی ...)

عمرو گفت : ای مرد تو از دشمن خود می ترسی و آن گاه خیرخواه خود را متهم می کنی و در پاسخ شعر او چنین خواند :

(هان ! ای معاویه اگر از نبرد تن به تن خودداری و بیم کنی ، همان سرچشمه همه زبونیهاست ...) (۱۴۲)

ابن قتیبه در کتاب عیون

الاخبـار خود می گویـد : (۱۴۳)ابوالاـغر تمیمی گفته است : همـانگونه که در جنـگ صـفین ایسـتاده بودم عبـاس بن ربیعه بن حارث بن عبـدالمطلب (۱۴۴) در حالی که سـراپا پوشـیده از سـلاح بود و فقط چشـمهایش از زیر روبند آهنی مانند چشـمهای افعی نر می درخشـید از کنار من عبور کرد. او شمشیری یمنی در دست داشت که می چرخاند و بر اسبی سرکش سوار بود که لگامش را استوار نکشیده بود و آن را آهسته می راند. ناگاه یکی از مردم شام که نامش عرار بن ادهم بود بر او بانگ زد : ای عباس برای نبرد تن به تن آماده شو. عباس گفت : به شرط آنکه پیاده جنگ کنیم که امید کمتری برای گریز باشد. مرد شامی پیاده شد و این بیت را می خواند :

(اگر سوار شوید، سوار شدن بر اسبها خوی و سرشت ماست و اگر پیاده شوید ما گروه پیادگانیم .) (۱۴۵)

عباس در حالی که پای خود را از رکاب بیرون می کشـید این ابیات را می خواند : (ناز و تکبر مرد سـرکش را که نشان دهنده اندیشه اوست ، شمشیر برای تو از تو باز می دارد...)

سپس دنبـاله هـای آویخته زره خود را به غلاـم سیاهش که اسلم نام داشت سپرد. به خـدا سوگنـد گویی هم اکنون به موهای مجعد او می نگرم ، سپس هر یک به سوی هماورد خویش حرکت کرد و من این بیت ابوذؤ یب هذلی را به یاد آوردم که می گوید :

(در حالی که سواران ایستاده بودند آن دو پیاده به نبرد پرداختند و هر؛ و دلیر و آزموده

بودند.)

قسمت هفتم

مردم در حالی که لگام اسبهای خود را در دست داشتند به سرانجام کار آن دو می نگریستند. آن دو مدتی از روز خود را به جنگ با شمشیر سپری کردند و چون زره و جامه جنگ هر دو کامل و استوار بود هیچیک بر دیگری پیروز نشد، تا آنکه عباس متوجه شکافی در زره مرد شامی شد و دست انداخت و آنرا تا قفسه سینه اش درید و سپس در حالی که محل شکاف زره برای او آشکار بود بر او حمله کرد و چنان ضربتی زد که ریه های او را از هم درید و مرد شامی سرنگون بر زمین افتاد. مردم چنان تکبیری گفتند که زمین زیر پایشان به لرزه در آمد و عباس میان مردم بلند مرتبه شد. ناگاه شنیدم کسی از پشت سرم این آیه را تلاوت می کند : (با ایشان جنگ کنید که خداوند آنان را با دستهای شما عذاب کند و رسوا سازد و شما را بر ایشان یاری دهد و سینه های مردمی را که مؤ منند شفا بخشد و خشم دلهای ایشان را ببرد و خداوند توبه هر کس را بخواهد می پذیرد و خدا دانای درست کردار است .) (۱۴۶) برگشتم دیدم امیرالؤ منین علیه السلام است . به من فرمود : ای ابالاغر! این کسی که که با دشمن ما نبرد می کند کیست ؟ گفتم : برادرزاده شما عباس به ربیعه بود. فرمود : آری هموست . سپس فرمود : ای عباس ! مگر تو و ابن عباس را از اینکه مرکز فرماندهی خود را رها کنید و عهده دار جنگ

شوید منع نکردم ؟ گفت : آری چنین بود. علی فرمود : (پس چه چیزی تو را بازداشت از آنچه که بر تو معلوم بود) (۱۴۷) گفت : ای امیرالمؤ منین آیا به نبرد تن به تن خوانده شدم و نپذیرفتم ؟ فرمود : آری ، اطاعت فرمان امامت سزاوارتر و مهم تر از پاسخ دادن به خواسته توست . علی علیه السلام به خشم آمد و چین بر جبین انداخت که گفتم هم اکنون به شدت اعتراض خواهد کرد، ولی خشم خود را فرو خورد و آرامش یافت و دستهای خود را تضرع برافراشت و عرضه داشت : پروردگار این رفتار عباس را بپذیر و خطایش را بیامرز. من از او گذشتم تو نیز از او درگذر.

گوید : معاویه بر کشته شدن عرار سخت اندوهگین شد و گفت : کجا دلیری می تواند چون او جنگ کند؟ آیا باید خونش بر هدر رود، هرگز خدا نکند! آیا مردی پیدا می شود که جان خود را به خدا بفروشد و خون عرار را طلب کند. دو مرد از قبیله لخم داوطلب شدند، معاویه گفت : هر دو بروید و هر کدامتان در نبرد تن به تن عباس را بکشد برای او چنین پاداشی خواهد بود آن دو پیش عباس آمدند و او را به مبارزه فراخواندند. او گفت : مرا سروری است که باید با او رایزنی کنم . عباس نزد علی علیه السلام آمد و به او خبر داد. فرمود به خدا سوگند معاویه برای آنکه نور خدا را خاموش کند دوست دارد هیچ بزرگ و کوچکی از بنی هاشم نباشد مگر آنکه نیز

بر شـکمش زده شـود، (۱۴۸) و چنیـن نیست ؛ که (نمی خواهـد خداونـد مگر آنکه نـور خـود را تمـام کنـد و اگر چه کـافران کراهت داشته باشد). (۱۴۹) و حال آنکه به خـدا سوگنـد همانا مردانی از ما بر آنان چیره خواهند شد که آنان را به زبونی می کشـند و تا آنجا که به کندن چاهها مبادرت کنند و دست نیاز پیش مردم بر آوردند و بر بیل و ماله روی آورند. سپس فرمود : ای عباس ! اسـلحه خودت را با من عوض کن . چنان کرد و علی علیه السـلام بر اسب عباس پرید و آهنگ دو مرد لخمی کرد. آن دو هیـچ تردیـد نکردنـد که عبـاس بن ربیعه است . پرسـیدند : سالا‌رت اجـازه داد؟ علی علیه السـلام از گفتن پاسـخ آری خودداری کرد و این آیه را می خوانـد : (برای مومنـانی که دیگران بـا آنان جنگ می کننـد و بر ایشان سـتم شـده است اجازه جنگ داده شد و خداوند بر نصـرت ایشان تواناست) (۱۵۰) یکی از آن دو به نبرد آمد، گویی علی علیه السـلام او را در ربود سپس دیگری پیش آمـد و او را هم به آن یکی ملحق سـاخت و در حـالی که این آیه را تلاوت می فرمود باز آمـد : (ماه حرام در قبال ماه حرام و در قبال شکسـتن حرمت قصاص کنیـد و هر کس به شـما تعدی کند به اندازه تجاوزی که کرده است بر او تعدی کنید) (۱۵۱) سپس فرمود : ای عباس ! اسلحه خود را بگیر و اسلحه مرا باز ده و اگر کسی پیش تو آید،

تو پیش من باز آی .

گویـد : چون به معاویه خبر رسـید گفت : خداونـد لجبازی را زشت بـداراد! که شتر جوان و سرکشـی است که هیچگاه بر آن سوار نشـده ام . عمروعاص گفت : اینکه به خـدا سوگند آن دو لخمی خوار و زبون شدند نه تو. معاویه گفت : ای مرد ساکت باش که این ساعت سخن گفتن تو نیست . عمرو گفتن بر فرض که نباشد، خداوند آن دو نفر را رحمت کناد و چنین نمی بینم که رحمت فرمایـد. معـاویه گفت : اگر چنان باشـد به خـدا سوگنـد برای تو زیانبخش تر است و تو بیشتر در تنگنا خواهی بود. عمرو گفـت : آن را می دانـم و اگر حکـومت مصـر نبـود سـعی می کردم از این گرفتـاری خـود را نجـات دهم . گفت : آری حکومت مصر تو ترا کرده است و اگر آن نمی بود بینا و روشن ضمیر بودی

نصـر بن مزاحم گویـد : عمرو، از قول فضـیل بن خدیـج برای ما نقل کرده است که می گفت است : مردی از شامیان به میدان آمـد و هماورد خواست . عبدالرحمان بن محرز کندی طحمی (۱۵۲) به نبرد او رفت . ساعتی جنگ تن به تن کردنـد. آن گاه عبدالرحمان نیزه یی بر گلوی شامی زد و او را در انداخت و کشت و پیاده شد تا زره و اسـلحه او را از تنش بیرون آورد. ناگاه متوجه شد که او برده سـیاهی بوده است . گفت : بار خدایا! جان خویش را برای مبارزه با برده سـیاهی به خطر انداختم . گوید در این هنگام مردی از

قبیله عک به میـدان آمد و هماورد خواست قیس بن فهران کندی به نبرد او رفت و مهلتش نداد و نیزه بر او زد و او را کشت و این چنین سرود :

(قبیله عک در جنگ صفین بخوبی دانست که ما چون با سواران رویاروی شویم بر آنان نیزه های شرر بار می زنیم ...).

گویـد : عبـدالله بن طفیـل بکـایی بر صـفهای شـام حمله کرد و هنگامی که بازگشت مردی از بنی تمیم که نامش قیس بن فهد حنظلی یربـوعی بود (۱۵۳) بر او حمله کرد و نیزه خود را میـان شـانه هـای عبـدالله نهاد. یزیـد بن معاویه بکایی که پسـر عموی عبـدالله بن طفیل بود خود را به قیس رساند و نیزه اش را میان شانه های او قرار داد و گفت : به خدا سوگند اگر نیزه خود را بر او فرو بری من هم نیزه خویش را بر تو فرو خواهم برد. گفت : پیمان خدایی بر عهده تو که اگر این پیکان را از پشت دوسـتت بردارم تو هم پیکان نیزه ات را از پشت من برداری . یزیـد گفت : آری این عهد و پیمان برای تو محفوظ است . قیس سـر نیزه خود را از پشت او کنار کشـید. قیس ایسـتاد و به یزید گفت : از کدام قبیله ای ؟ گفت از بنی عامرم .گفت : خدایم فدای شما گرداند! گه هر جا با شـما برخوردیم شـما را جوانمرد و گرامی یافتیم . به خدا سوگند من آخرین تن از یازده تن تمیمی هستم که شما امروز آنان را کشتید.

نصر گوید : مدتی پس از جنگ صفین ،

یزید بر عبدالله بن طفیل خشم گرفت و ضمن گله گزاری از فداکاری خود در جنگ صفین نسبت به او یاد کرد و چنین سرود :

(آیا مرا ندیدی که چگونه در صفین آنگاه که دوستان صمیمی تنهایت گذاشتند با خیر خواهی از تو حمایت کردم ....)

نصر گوید : ابن مقیده الحمار اسدی که مردی دلیر و نیرومند و از سوارکاران شام بود به میدان آمد و هماورد خواست .مقطع عامری که پیری فرتوت بود از جای برخاست . علی علیه السلام به او فرمود : بنشین . گفت : ای امیرالمؤ منین مرا از نبرد بازمدار (۱۵۴) که یا او مرا می کشد و شتابان به بهشت می روم و در این سالخوردگی و فرتوتی از زندگی دنیا آسوده می شوم یا من او را می کشم و ترا از او آسوده می سازم .

علی علیه السلام فرمود : نامت چیست ؟ گفت : مقطع . فرمود : معنی این کلام چیست ؟ گفت : نام من (هشیم) بود زخمی سخت بر من رسید و از آن پس مرا (مقطع) نام نهادند. علی علیه السلام به او فرمود : برای نبرد با او برو و شتابان و با تخت و تاز بر او حمله کن . بار خدایا! مقطع را بر مقیده الحمار نصرت ده

مقطع بر او سخت حمله کرد و سرعت و شدت حمله جنان بود که ابن مقیده الحمار را به وحشت انداخت و گریخت . مقطع همچنان او را تعقیب کرد. ابن مقیده از کنار خرگاه معاویه گذشت و معاویه او را می دید که مقطع همچنان در پی اوست

. هر دو از محل معاویه مقدار بسیاری فراتر رفتند. چون مقطع برگشت و ابن مقیده هم پس از او باز آمد، معاویه بر او بانگ زد که این عراقی با شتاب ترا از میدان به در کرد. گفت : ای امیر آری چنین کرد. سپس مقطع هم برگشت و در جایگاه خویش ایستاد.

نصر می گوید : چون سال (جماعت) فرا رسید و مردم با معاویه بیعت کردند معاویه از مقطع عامری جویا شد. او را پیدا کردند و پیش معاویه آوردند که پیری سالخورده بود. همینکه معاویه او را دید گفت : افسوس که اگر در این سن و سال نبودی امروز از انتقام من جان به سلامت نمی بردی . مقطع گفت : ترا به خدا سوگند می دهم مرا بکشی و از رنج زندگی آسوده ام کنی و مرا به دیدار خداوند نزدیک سازی . معاویه گفت : من ترا نمی کشم و به تو نیازی دارم . مقطع پرسید : نیازت چیست ؟ گفت : دوست مرا به برادری بپذیری . گفت : ما و شما در راه خدا از یکدیگر جدا شده ایم و با یکدیگر نخواهیم شد و تا خداوند میان ما و شما در آخرت حکم فرماید.

معاویه گفت : دختر خود را به همسری من در آور. گفت : من تقاضای قبلی تو را که از این بر من سبک تر بود نپذیرفتم . گفت : از من صله ای بپذیر. گفت : مرا به آنچه که پیش توست نیازی نیست و از پیش معاویه بیرون رفت و از او چیزی نپذیرفت . (۱۵۵)نصر می گوید :

سپس مردم رویاروی شدند و جنگی سخت کردند و افراد قبیله طی همراه امیرالمؤ منین جنگی نمایان کردند و رجز خواندند و پیشروی کردند و دلاوران بسیاری از ایشان کشته شدند. یک چشم بشر بن عوس طایی بر کنده شد و او که از مردان بزرگ و دلیران سوار کار قبیله طی بود پس از جنگ صفین از آن روز یاد می کرد و می گفت : دوست می داشتم که کاش در آن روز کشته می شدم و کاش چشم سالم من هم چون دیگری بر کنده می شد و این ابیات را سرود :

ای کاش این چشم من همچون آن یکی کور می شد و میان مردم بدون عصاکش راه نمی رفتم ..)

نصر می گوید : افراد قبیله محارب هم در آن جنگ با امیرالمؤ منین علیه السلام سخت پایداری کردند. عنتر بن عبید بن خالد محاربی دلیرترین مردم در آن روز بود و چون یاران خود را پراکنده دید و بر آنان بانگ زد : ای گروه قیس !آیا فرمانبری از شیطان در نظرتان بهتر از فرمانبری از رحمان است . همانا در گریز، خشم خداوند و سرپیچی از فرمانش نهفته است و در صبر و پایداری فرمانبری و خوشنودی خداوند است . آیا خشم خداوند را بر رضوان او و نافرمانی را بر اطاعت او بر می گزینند. همانا آسایش پس از مرگ از آن کسی است که در حال حساب کردن جان خود را در راه خدا بمیرد و دست از جان بشوید. و سپس رجز خواند و چنین گفت : (جان آن کس که به جنگ پشت کند رهایی

نیابد و من آنم که قامت فرو نمی آورم و نمی گریزم ...)

و چندان نبرد کرد که سخت زخمی شد و از معرکه بیرونش بردند.

نصر می گوید : افراد قبیله نخع هم در آن روز همراه علی علیه السلام جنگی نمایان کردند. یک پای علقمه بن قیس نخعی قطع شد، برادرش ابی بن قیس کشته شد. پس از جنگ صفین علقمه می گفت : هیچ دوست نمی دارم که پایم سالم می ماند زیرا با قطع آن امید به ثواب پسندیده یی از پیشگاه خداوند دارم و نیز می گفت : دوست داشتم برادرم را خواب ببینم پس او را به خواب دیدم و به او گفت : بر سر شما چه آمد؟ گفت : ما و مردم شام در پیشگاه خداوند سبحان اقامه حجت کردیم و ما بر آنان غالب آمدیم . از هنگامی که به عقل آمده ام از هیچ چیز به اندازه این خواب شاد نشده ام .

نصر، از عمرو بن شمر، از سوید بن حبه بصری ، (۱۵۶) از حضین بن منذر رقاشی نقل می کند که می گفته است در آن روز پیش از شروع جنگ گروهی به حضور علی علیه السلام آمدند و به او گفتن : ما چنین گمان می کنیم که خالد بن معمر سدوسی با معاویه مکاتبه کرده است و بیم آن داریم که به او ملحق شود و با او بیعت کند. علی علیه السلام کسی پی او و تنی چند از مردان شریف قبیله ربیعه فرستاد و آنان را فراخواند هنگامی که آنان را جمع کرد، نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان

آورد و سپس فرمود : ای گروه ربیعه ! شما یاران و پذیرندگان دعوت من و در نظرم از موثق ترین قبایل عربید. به من خبر رسیده که معاویه با این دوست شما یعنی خالد بن معمر مکاتبه کرده است .

اینک او و شما را جمع کردم تا شما را بر او گواه گیرم و سخنان من و او را بشنوید.

امیرالمؤ منین علیه السلام روی به خالد کرد و گفت : ای خالد بن معمر! اگر آنچه از تو به من رسیده است درست باشد من همه این مسلمانان را که پیش من حاضرند گواه می گیرم که تو در امان خواهی بود تا به هر جای عراق یا سرزمینی که زیر سلطه و حکومت معاویه نباشد بروی . و اگر بر تو دروغ بسته اند با سوگندهای مطمئن دلهای ما را بر خود مطمئن ساز و آرام بخش . خالد به خدا سوگند خورد که چنان نکرده است . و مردان بسیاری از ما گفتند : ای امیرالمؤ منین : به خدا سوگند اگر بدانیم که چنان کرده باشد هر آینه او را می کشیم .

شقیق بن ثور سدوسی گفت : خداوند خالد بن معمر را موفق ندارد که بخواهد معاویه و شامیان را بر ضد علی و مردم عراق و قبیله ربیعه یاری دهد. زیاد بن خصفه گفت : ای امیرالمؤ منین از خالد بن معمر سوگند استوار بگیر که نسبت به تو مکر نورزد. علی علیه السلام چنان کرد و سپس برگشتند. چون در آن روز مردم رویاروی شدند و بر یکدیگر حمله بردند جناح راست لشکر عراق سستی کرد و روی

به گریز نهاد. علی علیه السلام همراه پسرانش پیش ما آمد و چون نزدیک ما رسید با صدای بسیار بلند پرسید : این پرچمها از کدام قبیله است ؟ گفتیم : پرچمهای ربیعه است . فرمود : نه که پرچمهای خداوند است . خداوند صاحبان شایسته آنها را از لغزش مصون و آنان را شکیبا و پایدار بدارد. سپس به من که روز پرچم را بر دوش داشتم فرمود : ای جوان ! آیا این پرچم خود را یک ذراع جلوتر نمی بری ؟ گفتم : به خدا سوگند ده ذراع هم پیش می برم و شروع به پیشروی کردم . فرمود : بس است همین جا باش .

نصر گوید : عمرو از قول یزید بن ابی الصلت تمیمی برای ما نقل کرد که می گفته است . از پیرمردان قبیله بنی تمیم ثعلبه شنیدم می گفتند : پرچم همه افراد قبیله ربیعه ، چه ربیعه کوفه و چه ربیعه بصره ، نخست در دست خالد بن معمر سدوسی از افراد ربیعه بصره بود، ولی شفیق بن ثور که از افراد بکر بن وائل کوفه بود با او در این مورد رقابت و همچشمی کرد و سرانجام توافق کردند پرچم را به حضین بن منذر رقاشی که از مردم بصره بود بسپارند و گفتند : این جوان نژاده یی است ، فعال پرچم را به او بسپار تا در این باره رایزنی کنیم و حضین در آن هنگام نوجوانی بود.

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که حضین بن منذر که نوجوانی بود با پرچم ربیعه که سرخ بود شروع به

پیشروی کرد. علی علیه السلام را پایداری و دلیری او خوش آمد و این ابیات را خواند :

(این پرچم سرخ که سایه اش این چنین به اهتزاز آمده کیست ؟ و چون گفته شود پیش ببر، جحضین آن را پیش می برد...) (۱۵۷)

می گویم (ابن ابی الحدید) نصر بن مزاحم تمام این ابیات را(که سیزده بیت است) از علی علیه السلام می داند. ولی راویان دیگر شش بیت اول را از علی علیه السلام و بقیه را از حضین بن منذر که پرچمدار بوده است می دانند.

قسمت هشتم

نصر می گوید : ذوالکلاع همراه افراد قبیله حمیر و کسان وابسته به آنان در حالی که عبیدالله بن عمر بن خطاب هم همراه چهار هزار تن از قاریان شام بود پیش آمدند. ذولکلاع در جناح راست حمیریان بود و عبیدالله بن عمر در جناح چپ قاریان . و همگان بر افراد قبیله ربیعه که در جناح چپ سپاه عراق بودند حمله آوردند. عبیدالله بن عباس هم میان مردم ربیعه بود. حمله شامیان شدید بود و پرچمهای ربیعه سست بود.

در این هنگام شامیان برگشتند و فقط اندکی درنگ کردند و دوباره در حالی که عبیدالله بن عمر از پیشتازان ایشان بود به حمله روی آوردند. عبیدالله بن عمر می گفت : ای مردم شام ! این قبیله عراق قاتلان عثمان و یاوران علی هستند و اگر این قبیله را در هم شکنید انتقام خون عثمان را می گیرید و علی و عراقیان نابود خواهند شد. آنان حمله بسیار سختی بر مردم آوردند. مردم ربیعه جز شمار اندکی از ناتوانان ایشان بقیه سخت ایستادگی و شایسته

پایداری کردند. آنچنان که پرچمداران و خردمندان دلیرشان پایداری و جنگی نمایان و سخت کردند.

اما خالد بن معمر همین که دید برخی از یارانش عقب نشینی کردند او هم با آنان عقب نشست و چون دید پرچمداران پایدار و شکیبایند پیش آنان برگشت و بر گریختگان بانگ زد که بازگردند. کسانی از قومش که او را متهم می کردند گفتند : او گریخت ، ولی چون دید ما پایداری کردیم برگشت . خود خالد می گفت : چون دیدم مردانی از ما گریختند مصلحت دیدم خود را به آنان رسانم و به جنگ برگردانم . در هر حال مرتکب کاری شبه ناک شد

نصر گوید : در آن جنگ تنها از قبیله عنزه چهار هزار خفتان پوش همراه قبیله ربیعه بودند.

من (ابن ابی الحدید) می گویم : نزد علمای سیره و تاریخ شکی نیست که خالد بن معمر در باطن تباه خود دل معاویه داشت و آن روز هم به منظور آنکه میسره سپاه علی در هم شکسته شود عقب نشینی کرد. این موضع را کلبی (۱۵۸) و واقدی و دیگران نوشته اند. اما دلیل بر بداندیشی او این است که چون فردای آن روز قبیله ربیعه بر معاویه و صفهای شامیان پیروز شد، معاویه بن خالد بن معمر پیام فرستاد که : از جنگ با من خودداری کن و حکومت خراسان تا هنگامی که زنده باشی از تو باشد، و نیز او از جنگ خودداری کرد و با ربیعه برگشت و دانستند که معاویه نبض او را در دست گرفته است . شرح این موضوع بزودی خواهد آمد.

نصر گوید : چون خالد بن معمر بازگشت

و صفهای ربیعه همان گونه که بود استوار شد برای آنان سخنرانی کرد و چنین گفت :

ای گروه ربیعه ! همانا که خداوند متعال هر یک از شما را از زادگاه و وطن خویش اینجا آورده است ؛ و از آن هنگام که خداوند زمین را برای شما گسترده است چنین اجتماعی نکرده اید اینگ اگر شما دست بدارید و از نبرد با دشمن خودداری کنید و از صفهای خود روی برگردانید خداوند از کردارتان راضی نخواهد بود و از سرزنش سرزنش کننده در امان نخواهید بود، که بگوید : ربیعه رسوایی ببار آورد و از جنگ روی برتافت و قوم عرب از سوی او آسیب دید.

بر حذر باشید که امروز مسلمانان شما را نافرخنده بدانند. اگر پیشروی کنید و در راه خدا صبر و شکیبایی ورزید، پیشروی عادت شما و شکیبایی و پایداری خوی شما گردد. بنابراین با نیت راست پایداری کنید تا پاداش داده شوید. پاداش آن کس که آنچه را در پیشگاه خداوند است نیت کند شرف این جهان و گرامی داشت و آن جهانی است و خداوند پاداش کسی را که کار پسندیده کند تباه نمی سازد.

مردی از ربیعه برخاست و به خالد گفت : به خدا سوگند کار ربیعه از هنگامی که آن را به تو واگذار کرده تباه شد. به ما فرمان می دهی که روی نگردانیم و عقب نشینی کنیم و تا خونهای خود را بریزیم و خویشتن را به کشتن دهیم .!

مردانی از ربیعه برخاستند و با کمانهای خویش بر آن مرد ضرباتی زدند و بر او مشت کوبیدند. خالد بن معمر گفت : او را از

میان خود بیرون کنید که اگر میان شما باقی بماند زیانتان می زند و اگر بیرون رود از شمار شما کاسته نمی شود که او کسی نیست که به شمار آید یا جای خالی را پر کند. خداوند خطیبی چون ترا اندوهگین بداراد! گویی خبر از تو دوری گزیده است و خداوند آنچه آوردی زشت بداراد.(۱۵۹)

نصر گوید : نبرد میان قبیله ربیعه و حمیریان و عبیدالله بن عمر شدت یافت و شمار کشتگان فزونی گرفت . عبیدالله بن عمر حمله کرد و گفت : من پاک پسر پاکم . و افراد قبیله ربیعه می گفتند : نه چنین است که تو ناپاک فرزند پاکی .

آن گاه حدود پانصد سوار یا بیشتر از یاران علی علیه السلام که همگی بر سر کلاهخود داشتند و سراپا در آهن بودند و جز حدقه های چشمهایشان چیزی دیده نمی شد بیرون آمدند. به همان شمار از شامیان به مقابله آمدند و در حالی که مردم زیر پرچمهای خود ایستاده بودند آن دو گروه میان دو سپاه به جنگ پرداختند و هیچیک از عراقیان و شامیان که بتواند گزارش کار را دهد برنگشت و همگان کشته شدند.

نصر گوید : عمرو بن شمر، از جابر از، تمیم برای ما نقل کرد که منادی شامیان بانگ برداشت : هان ، پاک ، عبیدالله بن عمر همراه ماست . و منادی عراقیان پاسخ می داد که : نه چنین است او ناپاک پسری است . و منادی عراقیان می گفت : هان که پاک پسر پاک ، محمد بن ابی بکر همراه ماست . منادی شامیان پاسخ می داد : چنین نیست ،

ناپاک پسر پاک است . نصر گوید : در صفین پشته یی بود که جمجه های مردان را آنجا می افکندند و به (پشته جمجمه ها) معروف بود، عقبه بن مسلم رقاشی از مردم شام چنین سروده است .

(هرگز سوارانی دلیرتر و رزمنده تر از سواران خود در نبرد (پشته جمجمه ها) ندیده ام ...)

شبث بن ربعی تمیمی چنین سروده است :

(به جنگ صفین از بامداد پگاه تا هنگامی که خورشید آهنگ غروب کرد با نیزه های استوار برابر شامیان ایستادیم ...) (۱۶۰)

نصر گوید : این روز هم با هر چه در آن اتفاق افتاد سپری شد و روز بعد که نهم صفر بود معاویه برای مردم شام سخنرانی و آنان را به جنگ تحریص کرد و چنین گفت :

همانا کاری به این سختی و بزرگی که می بینید رخ داده و کار به آنجا کشیده که کشیده است . اینک چون به خواست خداوند به سوی ایشان حمله بردید، زرده داران را جلو بیندازید و کسانی را که زره ندارند عقب بدارید. سواران را در صف و کنار یکدیگر و در خط مستقیم قرار دهید. و کاسه سرهای خود را ساعتی به ما عاریه دهید که حق به مقطع خود رسیده و جز ظالم و مظلوم نیست .

نصر گوید : شعبی روایت کرده است که معاویه آن روز در صفین برخاست و بای مردم سخنرانی کرد و چنین گفت :

سپاس خداوندی را که در کمال برتری و علو خویش نزدیک است و در کمال نزدیکی و قرب خویش متعالی است ، و آشکار و پنهان است و از هر دیدگاهی برتر است . او

اول است و آخر و ظاهر است و باطن ، حکم می کنـد و فیصـله می بخشـد، تقـدیر می نهد و می آمرزد و هر چه بخواهد انجام می دهـد و چون اراده فرمایـد آن را بگذرانـد و چون آهنـگ چیزی کنـد آن را مقـدر سـازد. در آنچه مالک آن است با هیچ کس رایزنی نمی کند، از آنچه کند پرسیده نمی شود، و حال آنکه از دیگران پرسیده شود.

سپاس خداونـد پروردگار جهانیان را بـدانچه خوش و ناخوش داریم . همانا از مشیت و تقدیر خداوند بود که مقدرات ما را به این سرزمین آورد و با مردم عراق رویاروی داشت و ما همگان در دیدگاه خداوندیم و همانا که خداوند سبحان فرموده است : (اگر خداوندا می خواست پیکار نمی کرد ولی خداوند هر چه اراده نماید می کند) (۱۶۱)

ای مردم شام ! بنگرید که همانا فردا با عراقیان رویاروی می شوید. پس بر یکی از این سه حال باشـید : یا گروهی باشید که در جنگ با قومی که بر شما ستم کرده اند پاداش خوبی را طلب کنید،؟ این قوم را از سرزمینهای خود آمده و در شهر و دیار شما فرود آمـده انـد، با گروهی باشـید که در طلب خون خلیفه و داماد پیامبر خودتان باشـید، یا قومی باشید که از زنان و فرزنـدان خود دفاع کنیـد. بر شـما باد به ترس از خداونـد و صبر پسـندیده . از خـدای برای خود و شـما نصـرت مسالت می کنم و اینکه خداوند میان ما و قوم ما به حق گشایشی دهد و او بهترین گشایش دهندگان است .

در این هنگام ذوالکلاع برخاست

و گفت : ای معاویه ! همانا شکیبایان گرامی هستیم که پیش دشمن سر فرود نمی آوریم . فرزندان پادشاهان بزرگ هستیم ، صاحبان خرد و اندیشه که به گناهان نزدیک نمی شوند.

معاویه ، گفت : راست می گویی .

نصر گوید : آرایش جنگی آن روز همچون آرایش روز قبل بود. عبیدالله بن عمر همراه قاریان شام و در حالی که ذوالکلاع و حمیریان هم با او بودند، بر قبیله ربیعه که در میسره سپاه علی علیه السلام قرار داشتند حمله آورد و نبردی سخت کردند. زیاد بن خصفه نزد قبیله عبدالقیس آمد و گفت : اگر چنین باشد پس از این جنگ قبیله بکر بن وائل دیگر وجود نخواهد داشت که ذوالکلاع و عبیدالله بن عمر، قبیله ربیعه را سخت به خطر انداخته اند و به یاری ایشان بشتابید وگرنه هلاک خواهند شد.

افراد قبیله عبدالقیس سوار شدند و چون ابری سیاه پیش آمدند و پشتیبان میسره شدند و دامنه جنگ گسترش یافت . ذوالکلاع حمیری کشته شد مردی که نامش خنذف و از قبیله بکر بن وائل بود او را کشت . ارکان قبیله حمیر سست شد و پس از کشته شدن ذوالکلاع با عبیدالله بن عمر بودند و همراه او پایداری کردند.

عبیدالله بن عمر به حسن بن علی پیام داد : مرا با تو کاری است به دیدار من بیا. حسن علیه السلام با او دیدار کرد. عبیدالله به او گفت : پدرت همه افراد قریش را سوگوار کرده است و مردم او را خوش نمی دارند. آیا موافقی که او را از خلافت خلع کنیم و تو را عهده دار حکومت شوی

؟ فرمود : به خدا سوگند این کار هرگز صورت نخواهد گرفت . سپس فرمود : ای پسر خطاب ! به خدا سوگند، گویی تو را می بینم که امروز یا فردا کشته شوی . همانا که شیطان تو را فریب داده و این کار را در نظرت آراسته است و تو را در حالی که بر چهره خود عطر آمیخته با زعفران مالیده ای که زنان شامی جایگاهت را ببینند به جنگ آورده است و بزودی تو را خواهد کشت و رخسارت خاک آلود خواهد شد.

نصر گوید : به خدا سوگند هنوز چیزی از سپیدی آن روز باقی بود (هوا کاملا تاریک نشده بود) که عبیدالله بن عمر کشته شد. او در حالی که میان فوجی آراسته معروف به (سبزپوشان) قرار داشت و شمار آن چهار هزار تن بود و همگان جامه سبز بر تن داشتند جنگ می کرد. حسن علیه السلام ناگاه مردی را دید که نیزه خود را به چشم کشته یی فرو برده و مشغول بستن پای آن کشته به اسب خود است . حسن علیه السلام به کسانی که همراهش بودند گفت : بنگرید این کیست ؟ مردی از قبیله همدان بود و آن کشته هم عبیدالله بن عمر بود که همان مرد همدانی او را سر شب کشته بود و تا صبح بر سر او ایستاده بود.

(۱۶۲) نصر می گوید : روایان در مورد قاتل عبیدالله عمر اختلاف نظر دارند. قبیله همدان مدعی بوده است ما او را کشته ایم و قاتل او هانی بن خطاب همدانی است که نیزه بر چشم او زده است و همان روایت

را نقل می کنند. قبیله حضرموت هم می گوید : ما او را کشته ایم ، قاتل او مالک بن عمرو حضرمی است . قبیله بکر بن وائل هم می گوید : ما او را کشته ایم و محرز بن صحصح که از خاندان تیم اللات بن ثعلبه است او را کشته و شمشیرش را که نامش چ بوده به غنیمت گرفته است .

چون سال جماعت فرا رسید معاویه آن شمشیر را از قبیله ربیعه کوفه مطالبه کرد. گفتند : مردی به نام محرز بن صحصح از قبیله ربیعه بصره او را کشته است . معاویه کسی پیش او فرستاد و شمشیر را از او گرفت .

نصر گوید : و روایت شده است که قاتل عبیدالله بن عمر، حریث بن جابر حنفی است . این مرد در جنگ صفین همراه علی علیه السلام و سالار قبیله حنیفه بود. عبیدالله بن عمر بر صف آنان حمله برد و چنین رجز خواند :

(من عبیدالله پرورده عمرم که از همه گذشتگان و در خاک آرمیدگان قریش جز پیامبر خدا و آن پیر مرد سپیده چهره بهتر است ...)

حریث بن جابر حنفی بر او حمله کرد و چنین می گفت :

(قبیله ربیعه به یاری حق شتافت و حق آیین اوست ....)

و نیزه بر عبیدالله زد و او را کشت .

نصر گوید : کعب بن جعیل تغلبی (۱۶۳) که شاعر شامیان بوده است ، عبیدالله عمر را با ابیات مرثیه گفته است :

(هان که باید چشم ها بر جوانمردی بگرید که در صفین سوارانش رفتند و او ایستاده بود. به جای همسرش ، اسماء شمشیرهای وائل را در آغوش گرفت

. چه جوانمردی بود. کاش تیرهای کشنده نسبت به او خطا می کرد....) (۱۶۴)

می گویم (ابن ابی الحدید) : این شعر را کعب بن جعیل پس از برافراشتن قرآنها و حکمیت سروده و به عادت شاعران ، موضوعات گذشته را که در آن جنگ اتفاق افتاده بوده است تذکر داده است . ضمیر جمع مونث (هن) که در این شعر آمده است به زنان عبیدالله بر می گردد. اسماء دختر عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی و بحریه دختر هانی بن قبیصه شیبانی همسر او بودند که هر دو را در این جنگ همراه خود آورده بود تا به چگونگی جنگ کردن او بنگرند و آن دو پیاده ایستاده بودند و می نگریستند. در مصراع سوم هم نام اسماء دختر عطارد را آورده است . و این شعر دلالت بر آن دارد که قبیله ربیعه عبیدالله بن عمر را کشته است ، نه همدان و حضرموت . همچنین آنچه که ابراهیم بن دیزیل همدانی در کتاب صفین خود روایت کرده است به همین موضوع دلالت دارد. او می گوید : قبیله ربیعه کوفه که زیاد بن خصفه بر آن فرماندهی داشت در آن روز بر عبیدالله بن عمر بشدت حمله کرد. معاویه هم میان مردم قرعه کشیده بود و قرعه عبیدالله برای جنگ با ربیعه آمده بود و ربیعه را کشت . پس از جنگ چون خواستند خیمه زیاد بن خصفه را برپا کنند برای یک گوشه از طنابها میخ پیدا نکردند و آن ریسمان را برپای جسد عبیدالله بستند. جسد او کناری افتاده بود، بر او گریستند و فریاد برآوردند. زیاد بن خصفه

از خیمه بیرون آمد. به او گفتند : این بحریه دختر هانی بن قبیصه شیبانی و از عموزادگان توست . زیاد به او گفت : ای برادر زاده ! چه حاجتی داری ؟ گفت : جسد شوهرم را به من بسپار. گفت : آری آن را بردار. استری آوردند و جسد را بر آن سوار کرد. گفته اند هر دو دست و پای عبیدالله در حالی که جسدش بر پشت استر بود به زمین کشیده می شد

نصر می گوید : دیگر از اشعار کعب بن جعیل که در رثای عبیدالله بن عمر سروده این ابیات است :

(چون ابر مرگ ، که از آن خون و مرگ می چکید، برای عبیدالله آشکار شد چنین گفت : ای قوم من ! صبر و پایداری کنید....)

صلتان عبدی (۱۶۵) هم ضمن اشعار خود از کشته شدن عبیدالله بن عمر و اینکه حریث بن جابر حنفی او را کشته است یاد کرده و چنین سروده است :

(ای عبیدالله ! تو همواره بر جنگ با قبیله بکر حریص بودی و همواره به آنان بیم و تهدید عرضه می داشتی ...)

قسمت نهم

نصر گوید : در مورد ذوالکلاع پیش از این خبر کشته شدن او را و اینکه قاتل او خندف بکری است آوردیم .

عمرو بن شمر، از جابر برای ما نقل کرد که می گفته است : چون آن روز ذوالکلاع حمیری همراه فوجی بزرگ از حمیریان به صفهای عراقیان حمله آورد، ابوشجاع حمیری که از خردمندان آن قبیله و همراه علی علیه السلام بود بر آنان بانگ زد : ای گروه حمیر! دستهایتان بریده باد! آیا معاویه را از علی علیه

السلام بهتر می بینید.

خدای کوشش شما را به گمراهی کشاند. وانگهی تو از ذوالکلاع ! چنین می پنداشتم که تو سودای دین داشته باشی . ذوالکلاع گفت : ای ابوشجاع ! از این سخن درگذر به خدا سوگند نیک می دانم که معاویه برتر از علی علیه السلام نیست ، ولی من برای خون عثمان جنگ می کنم . گوید : ذوالکلاع در آن جنگ در آوردگاه کشته شد و و خندف بن بکر بکری او را کشت . (۱۶۶)

نصر گوید : عمرو، از حارث بن حصیره ، برای ما نقل کرد که پسر ذوالکلاع کسی پیش اشعث بن قیس فرستاد و از او خواست جسد پدرش را به او تسلیم کند. اشعث گفت : بیم آن دارم که امیرالمؤ منین مرا در این باره متهم کند. این کار را از سعید بن قیس که در جناح راست لشکر است بخواه . پسر ذوالکلاع پیش معاویه رفت و از او اجازه رفتن به لشکرگاه علی علیه السلام را خواست تا جسد پدرش را میان کشتگان جستجو کند. معاویه به او گفت : علی از اینکه کسی از ما به لشکرگاه او برود جلوگیری کرده است و می ترسد که مبادا افراد سپاهش را بر او تباه کنند. پسر ذوالکلاع برگشت و کسی پیش سعید بن قیس فرستاد و از او در این مورد اجازه خواست . سعید گفت : ما ترا از وارد شدن به لشکرگاه خود منع نمی کنیم و امیرالمؤ منین اهمیتی نمی دهد که کسی از شما وارد لشکرگاهش شود، درآی . او از جانب میمنیه وارد شد و گشت و

جسد پدرش را پیدا نکرد. آن گاه به جانب میسره آمد و جستجو کرد و پیدا نکرد. سرانجام آن را در حالی یافت که پایش را به یکی از ریسمانهای خیمه یی بسته بودند. او آمد و کنار در خیمه ایستاد و گفت : ای اهل خیمه سلام بر شما باد! پاسخ داده شد : و بر تو سلام گفت : آیا به ما در مورد برخی از ریسمانهای خیمه خود اجازه می دهید؟ – و فقط برده سیاهی همراهش بود نه کس دیگری – گفتند : آری به شما اجازه دادیم و افزودند : در پیشگاه خداوند و از شما پوزش می خواهیم ، چه اگر ستم او بر ما نمی بود با او این چنین که می بینید نمی کردیم .

پسرش پیاده شد و دید جسد پدرش که بسیار تنومند بود آماس کرده است و نتوانست آن را از زمین بردارد . گفت : آیا جوانمردی که یاری کند پیدا می شود؟ خندف بکری بیرون آمد و به آن دو گفت : کنار برویم چه کسی او را بر می دارد؟ گفت : قاتل او آن را بر خواهد داشت . خندف جسد ذوالکلاع را برداشت و بر پشت استری نهاد و با ریسمان بست و آن دو نفر جسد را بردند .

نصر گوید : هنگامی که ذوالکلاع کشته شود معاویه گفت : من از کشته شدن او بیشتر از فتح مصر – اگر آنرا می گشودم – شادمانم . و این بدان سبب بود که ذوالکلاع در مورد برخی از فرمانهایی که معاویه می داد ایستادگی می کرد .

نصر می گوید :

و چون ذوالکلاع کشته شد جنگ شدت یافت و افراد قبایل عک و لخم و جذام و اشعری ها که از سپاه شام بودند بر قبیله مذحج عراق حمله کردند و معاویه آن قبایل را مقابل مذحج قرار داده بود . در این هنگام منادی قبیله عک چنین ندا می داد :

(وای بر حال مادر مذحجیان از حمله که ! که مادرشان را رها می کنیم تا بر ایشان بگرید ...)

منادی مذحج بانگ برداشت که ایشان را پی کنید . یعنی به ساقها و پاشنه های آنان که جای بستن خلخال است شمشیر بزنید . و مذحجیان ساقهای آنان را می زدند که مایه درماندگی عموم ایشان بود . و چون آسیای آنان به گردش آمد و اسبان و سواران در خون فرو می افتادند منادی قبیله جذام بانگ برداشت : ای مذحجیان ! خدا را ، خدا را ، در مورد جذام ، آیا پیوند خویشاوندی را یاد نمی کنید؟ شما که افراد گرامی قبایل لخم و اشعری ها و خاندان ذوحمام را نابود کردید . خرد و بردباری ها کجاست ؟ این زنانند که بر سران قوم می گریند .

منادی قبیله عک نداد : ای گروه عک ! امروز که خواهی دانست خبر آن چگونه است چه جای فرار است ؟ شما که مردمی پایدارید . همچون پی ساختمان مجتمع و استوار باشید که مبادا قبیله مضر بر شما سرزنش کند و نتواند سنگ استوارتان را از جای تکان بدهد .

منادی اشعری ها بانگ برداشت : ای مذحجیان ! اگر مرگ شما را نابود کند فردا برای زنان چه کسی خواهد بود؟

خـدا را ، خـدا را ، در مورد حفظ حرمتها ، آیا زنان و دختران خود را به یاد نمی آوریـد ! آیا نبرد با ایرانیان و رومیان و ترکان را از یاد برده اید؟ گویی خداوند در مورد شما فرمان به هلاک داده است .

گوید : با این وجود ، قوم گلوی یکدیگر را می بریدند و با چنگ و دندان به جان هم افتاده بودند .

نصر گوید : عمرو بن زبیر برای من نقل کرد و گفت : خودم از حضین بن منذر شنیدم می گفت : علی علیه السلام در آن روز پرچم قبیله ربیعه را به من سپرد و فرمود : ای حضـین در پناه نام خـدا حرکت کن و بدان که هرگز پرچمی مانند این پرچم فراز سرت به اهتزاز نیامـده است که این پرچم رسول خـدا صـلی الله علیه و آله است . حضـین گویـد : ابوعرفاء جبله بن عطیه ذهلی پیش من آمـد و گفت : آیـا مـوافقی پرچم خود را به من بـدهی که آن را بر دوش گیرم و نـام نیـک آن برای تو و پـاداش آن برای من باشد؟ گفتم : عموجان ! مرا به شهرت و نیکنامی بدون پاداش چه نیازی است ؟ گفت در عین حال از این کار هم بی نیـاز نیستی ، لطف کن و پرچمت را سـاعتی به عمویت عاریه بـده که بزودی به دست خودت باز می گردد . من دانسـتم که او تن به مرگ داده و می خواهد در حال جهاد کشته شود . به او گفتم : این پرچم را بگیر و او گرفت . و

سپس به یاران خود چنین گفت : انجام کارهای بهشت همگی سخت و دشوار و کارهای دوزخ همگی سبک و پلید است . همانا به بهشت جز افراد صابر و شکیبا که خود را در انجام فرایض و فرمان خداوند پایدار داشته اند وارد نمی شوند و هیچ فریضه ای از فرایض خداوند از همه عبادات بیشتر است . بنابراین همینکه دیدند من حمله کردم شما هم حمله کنید . وای بر شما ! مگر مشتاق بهشت نیستید؟ مگر دوست نمی دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ او حمله کرد و یارانش نیز حمله بردند و جنگی سخت کردند . ابوعرفاء کشته شد . رحمت خدا بر او باد . و قبیله ربیعه پیاپی حمله های سختی بر صفهای شامیان کردند و آن را در هم شکستند . مجزاءه بن ثور چنین رجز می خواند :

(بر آنان شمشیر می زنم ولی معاویه چشم دریده و شکم گنده را نمی بینم ...)

نصر می گوید : حریث بن جابر آن روز میان دو صف در خیمه یی سرخ فرود آمده بود و به عراقیان شیر و آب آمیخته با آرد پخته برای نوشیدن ، و گوشت و ترید برای خوردن عرضه می داشت ؛ هر کس می خواست می خورد و می نوشید ، شاعر عراقیان در این باره گفته است :

(اگر حریث بن جابر در صحرایی خشک قرار گیرد همانا دریایی در آن صحرا روان خواهد شد) .

می گویم (ابن ابی الحدید) : این حدیث بن جابر همان کسی است که کارگزار زیاد بر همدان بود و معاویه پس از سال

جماعت در مورد او به زیاد نوشت : او را از کار برکنار کن که هرگاه ایستادگی های او را در صفین به خاطر می آوردم ، در سینه ام شرری احساس می کنم . زیاد برای معاویه نوشت : ای امیرالمؤ منین کار را بر خود آسان بگیر . و حریث به آن درجه از شرف رسیده است که کارگزاری ، بر او چیزی نمی افزاید و بر کناری از او چیزی نمی کاهد .

نصر می گوید : آن روز مردم با شمشیرها چندان ضربه زدند که مانند داس خمیده و سرانجام خرد و متلاشی شد و با نیزه ها چندان نواختند که چوبه های آن شکسته و سر نیزه ها پاشیده و جدا شد . سپس در مقابل یکدیگر زانو زدند و خاک بر چهره یکدیگر می پاشیدند . آن گاه دست به گریبان شدند و با چنگ و دندان به جان هم افتادند و سرانجام سنگ و کلوخ به یکدیگر پرتاب کردند و سپس از یکدیگر جدا شدند . پس از جدایی گاه مردی عراقی از کنار شامیان می گذشت و می پرسید : برای رسیدن به پرچمهای فلان قبیله از کدام راه باید بروم ؟ پاسخ می دادند : از آن راه ، و خدایت هدایت نفرماید ! گاه مردی شامی از کنار عراقیان می گذشت و می پرسید : برای رسیدن به پرچمهای فلان قبیله از کدام راه باید برویم ؟ پاسخ می دادند : از فلان راه ، خدایت حفظ نکند و عافیت نبخشد !

نصر گوید : معاویه به عمروعاص گفت : ای اباعبدالله ! آیا می بینی کار

ما به کجا کشیده است ؟ به نظر تو فردا عراقیان چه خواهند کرد ! ؟ و ما در معرض خطر بزرگی قرار داریم . عمروعاص گفت : اگر قبیله ربیعه فردا هم همانگونه ، برگرد علی علیه السلام فراهم آیند شتران بر گرد شتر نر خود جمع می شوند ، چابکی راستین ، دلیری و هجومی سخت از آنان خواهی دید و کاری غیر قابل جبران خواهد بود . معاویه گفت : ای اباعبدالله ! آیا رواست که ما را چنین بترسانی ؟ گفت : از من سوالی کردی پاسخت داد . چون بامداد روز دهم فرا رسید قبیله ربیعه چنان علی علیه السلام را میان خود گرفته بودند که سپیده چشم سیاهی آن را . (۱۶۷)

نصر گوید : عمرو برای من گفت : علی علیه السلام بامداد آن روز آمد و میان پرچمهای قبیله ربیعه ایستاد . عتاب بن لقیط بکری که از خاندان قیس بن ثعلبه بود گفت : ای گروه ربیعه ! امروز از علی حمایت کنید که اگر میان شما به او آسیبی برسد رسوا می شوید . مگر نمی بینید که او زیر پرچمهای شما ایستاده است ؟ شفیق بن ثور به آنان گفت : ای گروه ربیعه ! اگر به علی آسیبی برسد در حالی که یک تن از شما زنده باشد برای شما نزد اعراب عذری باقی نخواهد بود . بنابراین امروز از او دفاع کنید و با دشمن خود مردانه رویاروی شود و این ستایش زندگی است که به دست خواهید آورد . افراد ربیعه همپیمان شدند و سوگند استوار خوردند ، و هفت

هزار تن متعهد شدند که هیچیک از ایشان پشت سر خود ننگرد تا همگان به خرگاه معاویه برسند و آن روز چنان جنگ سختی کردند که پیش از آن نکرده بودند ، و آهنگ خیمه و خرگاه معاویه نمودند . او همینکه دید ایشان پیشروی می کنند این بیت را خواند :

(چون می گویم قبیله ربیعه پشت به جنگ کرد ، فوجهایی از آن همچون کوههای استوار رو به میدان می آورد .)

سپس به عمروعاص گفت : چه صلاح می بینی ؟ گفت : عقیده ام بر این است که نسبت به داییهای من امروز بزهکاری نکنی . معاویه خواست برخاست و سراپرده و بارگاه خود را خالی کرد و در حال گریز به سراپرده های که پشت سر مردم و جبهه بود پناه برد . مردم ربیعه سرا پرده و بارگاه او را غارت کردند . معاویه بن خالد بن معمر پیام فرستاد : تو پیروز شدی و اگر این پیروزی را ناتمام بگذاری حکومت خراسان از تو خواهد بود . و خالد جنگ را متوقف ساخت و به افراد ربیعه گفت : شما سوگند خود را بر آورید و کافی است . چون سال جماعت فرا رسید و مردم با معاویه بیعت کردند خالد را به حکومت خراسان گماشت و او را به آن سامان گسیل داشت و خالد پیش از آنکه به خراسان برسد درگذشت (۱۶۸) .

نصر می گوید : در روایت عمر بن سعد چنین آمده است : که علی علیه السلام پس از آنکه با یاران خود نماز صبح گزارد آهنگ دشمن کرد و چون او

را دیدند که بیرون آمد ، آنان هم با حمله خود به استقبال او آمدند و جنگی سخت کردند . آن گاه سواران شامی به سواران عراقی حمله کردند و راه را بر حدود هزار تن - یا بیشتر - از یاران علی بستند و آنان را محاصره کردند و میان ایشان و یارانشان حائل شدند آن چنان که یاران علی ایشان را نمی دیدند . علی علیه السلام ندا داد آیا مردی هست که جان خود را در راه خدا و دنیایش را به آخرتش بفروشد؟ مردی از قبیله جعف که نامش عبدالعزیز بن حارث بود و سراپا پوشیده از آهن و بر اسب سیاهی همچون زاغ سوار بود جلو آمد ، چیزی از او جز چشمانش دیده نمی شد ، گفت : ای امیرالمؤ منین ! فرمان خود را به من بگو و به خدا سوگند به هیچ کاری فرمان نخواهی داد مگر آنکه انجامش می دهم . علی علیه السلام چنین گفت :

(کار دشواری را که فراتر از دینداری و راستی است پذیرای شدی و برادران وفادار اندک اند ....) (۱۶۹)

ای اباالحارث ! خداوند نیرویت را استوار بدارد ! بر شامیان حمله کن و خود را به یارانت برسان و به آنان بگو : امیرالمؤ منین سلامتان می رساند و می گوید : همانجا که هستید تهلیل و تکبیر گویید ، ما هم اینجا تهلیل و تکبیر می گوییم و شما از سوی خود حمله برید ما هم از سمت خود بر شامیان حمله می کنیم .

مرد جعفی چنان بر اسب خود تازیانه زد که بر سر سمهای خود

ایستاد و بر شامیانی که یاران علی علیه السلام را محاصره کرده بودند حمله کرد ، ساعتی نیزه زد و جنگ کرد سرانجام برای او راه گشودند و به یارانش رسید . آنان همین که او را دیدند بشارت و مژده یافتند و گفتند : امیرالمؤ منین چه کرد و در چه حال است ؟ گفت : خوب است . بر شما سلام می رساند و می گوید : شما تهلیل و تکبیر می گویید و از جانب خود سخت حمله کنید ، ما هم تهلیل و تکبیر می گوییم و از جانب خویش سخت حمله خواهیم کرد . آنان همان گونه که فرمان داده بود تهلیل و تکبیر گفتند و حمله کردند . علی علیه السلام هم با یاران خود تهلیل و تکبیر گفتند و بر میان صفهای شامیان حمله بردند . شامیان خود را از محاصره شدگان کنار کشیدند و آنان بدون آنکه یک کشته دهند از محاصره بیرون آمدند و حال آنکه از شامیان حدود هفتصد سوار کار کشته شد .

علی علیه السلام فرمود : امروز بزرگترین دلیر مردم که بود؟

گفتند : تو ای امیرالمومنین فرمود : هرگز ، بلکه آن مرد جعفی بود .

نصر می گوید علی علیه السلام هیچیک از قبایل را همتای ربیعه نمی دانست و این کار بر قبیله مضر گران آمد . برای ربیعه بدگویی می کردند و آنچه در سینه داشتند آشکار می ساختند . حضین بن منذر رقاشی هم اشعاری سرود که آنان را به خشم آورد و از جمله آن ابیات این بیت است :

(قبیله مضر دیدند که ربیعه فراتر از ایشان ،

مورد مهر علی قرار دارند و صاحب فضیلتند ...)

ابوطفیل عامر بن وائله کنانی (۱۷۰) عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی ، قبیصه بن جابر اسدی و عبدالله بن طفیل عامری با سران و سرشناسان قبایل خود برخاستند و حضور علی علیه السلام آمدند . اوطفیل شروع به سخن کرد و گفت : ای امیرالمؤ منین ! به خدا سوگند ما نسبت به قومی که خداوند آنان را به خیر و محبت تو مخصوص فرموده است رشک نمی بریم ، ولی این قبیله ربیعه چنین پنداشته اند که آنان نسبت به تو از ما سزاوراترند . اینک جند روزی ایشان را از جنگ کردن معاف بدار و برای هر یک از ما روزی قرار بده که در آن جنگ کند ، زیرا هنگامی که همگان جنگ می کنیم جنگاوری و دلیری ما بر تو مشتبه می شود . علی علیه السلام فرمود : آری آنچه می خواهید پذیرفته است و به ربیعه فرمان داد از جنگ دست بدارند . آنان در قبال یمنی های شامیان بودند .

قسمت دهم

فردای آن روز بامداد ابوطفیل عامر بن وائله همراه قوم خود از قبیله و گروهی بسیار بودند و آماده جنگ شدند . ابوطفیل پیشاپیش سواران حرکت می کرد و می گفت : نیزه و شمشیر بزنید و سپس حمله کرد و این رجز را می خواند :

(قبیله کناد در جنگ خود ضربه زد و خداوند در قبال آن بهشت را به او پاداش دهاد ...)

جنگی سخت کردند و سپس ابوطفیل نزد علی علیه السلام برگشت و گفت : ای امیرالمؤ منین تو ما را

خبر دادی که شریف ترین کشته شدن شهادت و پر بهره ترین کارها صبر و پایداری است ، به خدا سوگند چندان پایداری کردیم که اگر از ما کشته شدند کشتگان ما شهیدند و زندگان ما سعادتمند . اینک باید بازماندگان خون کشتگان را مطالبه کنند . اینک باید بازماندگان خون کشتگان را مطالبه کنند . همانا برگزیدگان ما از میان رفته و رسوبات ما باقی مانده اند . لیکن ما دینی داریم که دستخوش هوس نمی شود و ایمانی داریم که دچار شک و تردید نمی گردد .

علی علیه السلام هم او را به نیکی ستود .

بامداد روز دوم ، عمیر بن عطارد با گروه بنی تمیم به میدان رفت . عمیر سرور مضریان کوفه بود و گفت : ای قوم ! من گام از پی گام ابوالطفیل می نهم ، شما هم کار کنانه را تعقیب کنید . سپس پرچم خویش را پیش برد و چنین رجز خواند :

(همانا تمیم در جنگ خود ضربه سنگین زد و خطر تمیم بس بزرگ است ...)

و سپس با رایت خویش چندان ضربه زد که آن را گلگون ساخت . یارانش هم تا شبانگاه جنگی کردند . عمیر همچنان که سلاح بر تن داشت پیش علی علیه السلام برگشت و گفت : ای امیرالمؤ منین ! من نسبت به فداکاری مردم خوشبین بودم و دیدم که بیشتر از خوشبینی من پایداری و از هر سو جنگ کردند و دشمن را سخت به زحمت انداختند و به خواست از عهده آنان بیرون خواهند آمد .

بامداد روز سوم ، قبیصه بن جابر اسد همراه بنی اسدی همراه بنی

اسـد به میـدان آمد و به یاران خود گفت : ای اسد ! من کاری کمتر از دو دست خود نخواهم کرد و شـما خود دانید . با پرچم خویش جلو رفت و این رجز را می خواند :

(بنی اسد در جنگ خود دلیرانه پایداری کرد و زیر گرد و خاک آوردگاه کسی همچون او نیست ...)

او با دشمن تا فرا رسیدن شب جنگ کرد و سپس بازگشتند .

بامداد روز چهارم ، عبدالله بن طفیل عامری همراه گروهی هوازن به میدان رفت و تا شب با دشمن نبرد کرد و سپس بازگشتند .

نصر گوید : بدینگونه افراد قبیله مضر داد خویش را از ربیعه گرفتند و ارزش مضر آشکار و اهمیت و رنج آن شناخته شد .

ابوالطفیل در این باره چنین سروده است :

(کنانه در پیکار دلیری کرد . قبایل تمیم و اسـد و هوازن هم به روز جنگ دلیری کردند و هیچیک از ما و ایشان سـستی نکرد ....)

نصـر گوید : عمرو ، از اشـعث بن سوید ، از کردوس نقل کرد که می گفته است : عقبه بن مسعود کارگزار علی علیه السلام ، برای سلیمان بن صرد خزاعی (۱۷۱) که همراه علی علیه السلام در صفین بود چنین نوشت :

اما بعد ، همانا ایشان (اگر بر شـما پیروز شوند ، شما را سنگسار می کنند یا به کیش خودشان بر می گردانند و در آن صورت هرگز رستگار نخواهید شد .) (۱۷۲) بر تو باد به جهاد و پایداری همراه امیرالمومنین والسلام .

نصر گوید : عمر بن سعد (۱۷۳) عمرو بن شمر

هر دو ، از جابر ، از ابوجعفر (امام باقر علیه السلام) نقل می کردند که می گفته است : علی علیه السلام در جنگ صفین برخاست و برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین گفت :

(سپاس خدای را بر نعمتهای فراوانش که به همه آفریدگان از نیک و بد ارزانی داشته است و بر دلایل رسای او که برای همه آفریدگان ، چه آن کس که اطاعت او کند و چه آن کس که نافرمانی کند ، اقامه نموده است . اگر رحمت آورد به فضل و منت اوست و اگر عذاب کند نتیجه کار خود بندگان است ، که خدای ستمگر بر بندگان نیست .

او را بر نیک آزمایی و آشکار کردن نعتها می ستایم و در هر چه از کار این جهانی و آن جهانی که بر ما دشوار آید از او یاری می جویم و بر او توکل می کنم و خدای بسنده ترین کارگزار است . و سپس گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه بی انباز نیست . گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست که او را برای هدایت و با دین حق گسیل داشته است و بر او که شایسته آن کار بوده است راضی شده است و او را برای تبلیغ رسالت خود برگزیده است و رحمتی از خود بر آفریدگان خویش قرار داده است . او همچنان خلق خدا نژاده تر و نکو چهره تر و بخشنده تر و نسبت به پدر و مادر نیکوکارتر و بر پیوند خویشاوندی مواظب تر و از همگان به دانش برتر و به

بردباری پر مایه تر و بر عهد و پیمان امین تر و وفادارتر بود . هرگز مسلمان و کافری مدعی نشد که از او ستمی دیده باشد ، بلکه ستم می دید و می بخشید و قدرت انتقام پیدا می کرد و گذشت می نمود . تا آنکه او که درود و سلام خدا بر او باد که در حالی که مطیع فرمان خدا و بر آنچه به او می رسید صابر بود و در راه خدا آن چنان که حق آن است جهاد کننده بود ، درگذشت و مرگش فرا رسید ، درود و سلام خدا بر او باد . در گذشت او بر همه مردم زمین چه نیکوکار و چه تبهکار بزرگترین مصیبت بود . سپس کتاب خدا را میان شما بر جای گذاشت که شما را به اطاعت خدا فرمان می دهد و از نافرمانی او باز می دارد . همانا پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهدی فرموده است که از آن سرپیچی نخواهم کرد . اینک با دشمن خود رویاروی شده اید و بخوبی دانسته اید که سالارشان منافق است و آنان را به دوزخ فرا می خواند ، و حال آنکه پسر عموی پیامبرتان با شما و میان شماست و شما را به بهشت و اطاعت فرمان خداوندتان و عمل به سنت پیامبرتان فرا می خواند . هرگز کسی که پیش از هر مرد نماز گزارده و هیچ کس در نماز گزاردن به پیامبر بر او پیشی نگرفته است و از شرکت کنندگان بدر است نمی تواند با معاویه که اسیر جنگی آزاد شده و پسر اسیر

جنگی آزاد شـده است برابر باشد به خدا سوگند که ما بر حقیم و آنان بر باطلند و مبادا که آنان بر باطل خویش مجتمع باشـند و شـما از حق خویش پراکنـده شویـد و سـرانجام باطـل آنـان بر حق شـما پیروز شود : (بـا آنان جنگ کنیـد تا خداونـدشان با دسـتهای شما شکنجه کند) (۱۷۴) و اگر شـما چنین نکنید خداوند آنان را به دست کسان دیگری غیر از شـما عذاب خواهد کرد .

یـارانش برخاسـتند و گفتنـد : ای امیرالمؤ منین ! هرگـاه می خواهی مـا را به جنـگ دشـمن ما و دشـمن خودت ببر که به خـدا سوگنـد ! مـا کسـی را بـا تو عوض نمی کنیم ، بلکه همراه تو می میرم و همراه تو زنـدگی می کنیم . علی علیه السـلام به آنان فرمود : سوگند به کسـی که جان من در دست اوست هنگامی که من با همین شمشـیر خود در پیشـگاه پیامبر ضـربه می زدم و فرمود : (شمشـیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست) و نیز به من فرمود : (ای علی ! تو نسـبت به من همچون هارونی نسـبت به موسـی ، جز آنکه پس از من پیـامبری نباشـد . و (ای علی مرگ و زنـدگی تو با من است) (۱۷۵) به خدا سوگند دروغ نگفت و دروغ نگفتم ، نه گمراه شدم و نه کسی به وسیله من گمراه شد . و آنچه پیامبر با من عهد فرمود فراموش نکرده ام و من بر دلیلی روشن از پروردگار خو و بر راه روشن همراه هستم

و سخن پیامبر را حرف به حرف بازگفتم . (۱۷۶)

آن گاه به سوی دشمن تاخت و از هنگام برآمدن خورشید تا آن گاه که سرخی پایان روز ناپدید شد جنگ کردند و در آن روز نمازشان (ناگزیر) جز تکبیر گفتن نبود .

نصر گوید : عمرو بن شمر ، از جابر ، از شعبی ، از صعصعه بن صوحان نقل می کرد که می گفت : روزی از روزهای صفین مردی از خاندان ذویزن قبیله حمیر که نامش کریب بن صباح بود و میان شامیان در آن هنگام هیچ کس از در دلیری و نیرومندی نام آورتر نبود به میدان آمد و هماورد خواست . مرتفع بن وضاح زبیدی به نبرد او رفت . کریب او را کشت و سپس بانگ برداشت :

چه کسی به نبرد می آید؟ حارث بن جلاح به نبرد او رفت . او را هم کشت . و سپس بانگ برداشت : چه کسی به نبرد می آید؟ عابد بن مسروق همدانی به نبرد او رفت . کریب او را هم کشت . سپس جسد آن سه را بر یکدیگر نهاد و به ستم و دشمنی پای بر آنها نهاد و بانگ برداشت : دیگر چه کسی نبرد می کند؟ علی علیه السلام خود به نبرد او آمد و را ندا داد : ای کریب ! من ترا از خداوند و قویدستی و انتقامش بر حذر می دارم و ترا به سنت خداوند و سنت پیامبرش فرا می خوانم . ای وای بر تو ! مبادا معاویه ترا به دوزخ افکند . پاسخ او این بود که :

چه بسیار این سخن را از تو شنیده ام ، ما را به آن نیازی نیست . هر گاه می خواهی پیش آی . کیست که شمشیر مرا که نشان آن چنین است به جان خریداری کند؟ علی علیه السلام لا حول و لا قوه الا بالله بر زبان آورد و سپس آهنگ او کرد و مهلتش نداد و چنان ضربتی بر او زد که کشته بر خاک افتاد و در خون غوطه ور شد .

علی علیه السلام باز هماورد خواست . حارث بن وداعه حمیری آمد . او را کشت و باز هماورد خواست . مطاع بن مطلب عنسی آمد . او را هم کشت و ندا داد : چه کسی به نبرد می آید؟ هیچ کس به نبردش نیامد . ندا داد : ای گروه مسلمانان ! (ماههای حرام را برابر ماههای حرام دارید که اگر همت آن را نگاه ندارند شما نیز قصاص کنید . پس هر کس با ستم بر شما دست یازد به اندازه تجاوزی که روا داشته به او تعدی کنید و از خدای بترسید و بدانید که خداوند همراه پرهیزگاران است .) (۱۷۷)

آن گاه گفت : ای معاویه وای بر تو ! پیش من بشتاب و با من نبرد تن به تن کن تا مردم در میانه ما کشته نشوند . عمروعاص به معاویه گفت : فرصت را غنیمت شمار که سه تن از دلیران عرب را کشته است و خداوندت بر او چیرگی دهد . معاویه گفت : به خدا سوگند ! جز این نمی خواهی که من کشته شوم و پس از من

به خلافت رسی . از من دور که چون منی فریب نمی خورد .

نصر گوید : عمرو ، از خالد بن عبدالواحد جریری (۱۷۸) از قول کسی که خود شنیده بود برای ما نقل کرد : عمروعاص پیش از جنگ بزرگ صفین در حالی که بر کمانی تکیه داده بود مردم شام را به جنگ تشویق می کرد و چنین می گفت :

ستایش خداوندی را که در شان خود بزرگ و در چیرگی خود سخت نیرومند و در جایگاه خود بسیار بلند مرتبه و در برهان خویش بسی روشن است . او را بر این نیک آزمایی و آشکار ساختن نعمتها در هر بلای سخت و در سختی و آسایش می ستایم و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یگانه بی انباز نیست و محمد بنده و پیامبر اوست . و سپس همانا که ما در پیشگاه خداوند جهانیان به سبب آنچه میان امت محمد صلی الله علیه و آله پیش آمده و آتش آن بر افروخته شده و ریسمان وحدتش گسیخته شده و ستیز میان خودشان آغاز شده است بازخواست خواهیم شد . همه ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم . سپاس خداوند پروردگار جهانیان را . آیا نمی دانید که نماز ما و ایشان و روزه و حج و قبله ما و ایشان و دین ما و ایشان یکی است اما آرزوها و هوسها متفاوت است ؟ بار خدایا کار این امت را همچنان که در آغاز سامان بخشیدی اصلاح فرمای و بنیادش را محفوظ بدار ! از آنجا که این قوم سرزمین شما را

در نوردیدند و بر شما ستم ورزیدند در جنگ با دشمن خود کوشش کنید و از خداوند ، پروردگارتان ، یاری جویید و نوامیس خود را نگهبانی کنید . آن گاه نشست . نصر گوید : عبدالله بن عباس در آن روز برای مردم عراق خطبه خواند و چنین گفت :

سپاس خداوند پروردگار جهانیان را ، آن که زمینهای هفتگانه را زیر ما بگسترد و آسمانهای هفتگانه را بر فراز ما برافراشت و میان آنان خلق را بیافرید و روزی ما را از آنها فرو فرستاد . و سپس همه چیز را دستخوش فرسودگی و نیستی قرار داد جز ذات جاودانه و زنده خویش که زنده می کند و می میراند . همانا خداوند متعال رسولان و پیامبران را گسیل فرمود و حجتهای خود بر بندگان خویش قرار داد (برای حجت تمام کردند یا بیم دادن) (۱۷۹) بدون آگاهی و فرمان او فرمان برده نمی شود . بر هر کس از بندگان که خواهد منت می نهد و سعادت و اطاعت می دهد و بر آن کار پاداش عنایت می کند ، و با آگاهی و فرمان او فرمان برده نمی شود . بر هر کس از بندگان که خواهد منت می نهد و سعادت و اطاعت می دهد و بر آن کار پاداش عنایت می کند ، و با آگاهی او از او نافرمانی می شود و عفو می کند بو با بردباری خویش می بخشد . خداوند به اندازه درنگنجد و هیچ چیز به پایگاهش نمی رسد . شمار همه چیز را به شمار درآورد و دانش او بر

همه چیزی محیط است . و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتای بی انباز نیست و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول او و پیشوای هدایت و پیامبر برگزیده است . تقدیر و مشیت خداوند ما را به آنچه می بینید می کشاند . تا آنجا که رشته کار این امت از هم گسیخته و پراکنده شد . معاویه بن ابی سفیان از میان مردم فرومایه یارانی پیدا کرده است تا بر ضد علی که پسر عمو داماد رسول خداست قیام کند . علی نخستین مرد است که با پیامبر نماز گزارده و از شرکت کنندگان در جنگ بدر است و در تمام جنگهای پیامبر همراه او بوده است و در این مورد هم بر همگان برتری داشته است . و حال آنکه معاویه در آن حال مشرک بود و بت پرست . (۱۸۰) و سوگند به خدایی که تنها مالک پادشاهی است و خود آن را پدید آورد و شایسته آن است ، در آن روزگار علی بن ابیطالب دوش به دوش پیامبر جنگ می کرد و می گفت : خدا و رسولش راست می گویند؛ و معاویه می گفت : خدا و رسولش دروغ می گویند . اینک بر شما باد به پرهیز از خداوند و کوشش و دور اندیش و شکیبایی . و ما به راستی می دانیم که شما بر حقید آن قوم بر باطلند . مبادا که ایشان در باطل خود کوشاتر از شما در حق خود باشند و نیز به خوبی می دانیم که خداوند بزودی آنان را به دست شما یا غیر

از شما عذاب خواهد کرد . بارخدایا ما را یاری ده و خوار مدار و ما را بر دشمن پیروزی عنایت کن و ما را وا مگذار و میان ما و قوم ما حق گشایش ده که تو بهترین گشایندگانی !

قسمت یازدهم

نصر گوید : عمرو ، از قول عبدالرحمان بن جندب ، از جندب بن عبدالله برای ما نقل کرد که در جنگ صفین عمار برخاست و گفت : ای بندگان خدا ! همراه من برای جنگ با قومی بپاخیزید که چنین می پندارد که خون شخصی ستمگر را که به خود ستم روا داشته ات مطالبه می کنند . همانا که او را نیکمردانی کشته اند؟ از ستم و دراز دستی منع می کردند و به نیکی فرمان می دادند . اینان که اگر دنیای آنان سالم بماند اهمیتی نمی دهند که دین از میان برود به ما اعتراض کردند و گفتند : چرا او را کشتید ! ؟ گفتیم : برای بدعتهایی که در دین پدید آورد . گفتند : بدعتی پدید نیاورده است و این بدان سبب بود که او دست ایشان را در دنیا گشاده می داشت ، چندان که می خورند و می چرخند و اگر کوهها هم از یکدیگر پاشیده شود اهمیت نمی دهند . به خدا سوگند ! گمان نمی برم که ایشان در طلب خونی باشند ، ولی این قوم مزه جهانداری را چشیده و آن را شیرین دیده اند و می دانند که اگر صاحب حق بر آنان حکومت یابد میان ایشان و آن چه می خورند و می چرند و می چرند مانع ایجاد می

کند ، و چون این قوم را سابقه یی در اسلام نیست که بدان سبب سزاور حکومت باشند ، پیروان خود را فریب دادند و چاره در آن دیدند که بگویند پیشوای ما مظلوم کشته شد . پیروان خود را فریب دادن و چاره در آن دیدند که بگویند پیشوای ما مظلوم کشته شد . تا بدین وسیله پادشاهان جبار باشند . و این فریبی است که آنان در پناه آن به آنچه می بینید رسیده اند . و اگر این فریب نمی بود حتی یک تن از مردم با آنان بیعت نمی کرد . با خدایا ! اگر ما را یاری دهی همواره یاری دهنده ما بوده ای و اگر حکومت را برای ایشان قرار می دهی به سبب این بدعتها که برای بندگان تو پدید آورده اند عذاب دردناك (آخرت) را برای ایشان بیندوز

آن گاه عمار حرکت کرد . یارانش نیز همراهش بودند و چون نزدیک عمروعاص رسید به او گفت : ای عمرو ! دین خود را به (حکومت) مصر فروختی ، نکبت وبدبختی بهره توبادکه چه بسیارواز دیر باز برای اسلام کژی می خواسته ای . (۱۸۱) عمار سپس عرضه داشت : پروردگار ! تو خود می دانی که اگر بدانم خشنودی تو در این است که خود را در این دریا افکنم ، خواهم افکند . خدایا ! تو خود می دانی که اگر بدانم رضای تو در این است که سر شمشیرم را بر شکم خویش نهم و بر آن تکیه دهم تا از پشتم بیرون آید ، چنان خواهم کرد . پروردگارا

! من بر طبق آنچه که خود به ما آموخته ای می دانم که امروز هیچ کاری بهتر از جهاد با این گروه تبهکار نیست ؟ انجام دهم و اگر بدانم کاری دیگر موجب رضای تو است آن را انجام خواهم داد .

نصر می گوید : عمرو بن سعید از شعبی برای ما نقل کرد که می گفته است : عمار بن یاسر ، عبدالله بن عمروعاص را ندا و گفت : دین خودت را به دنیا فروختی آن هم به خواسته دشمن خدا و اسلام (معاویه) ، و خواسته و هوس پدر تبهکارت را برگزیدی . گفت : چنین نیست که من خون عثمان شهید مظلوم را می طلبم . عمار گفت : هرگز چنین نیست . با اطلاع و علمی که درباره تو دارم گواهی می دهم که با هیچیک از کارهای خود رضای خداوند را طلب نمی کنی و بدان که اگر امروز کشته نشوی فردا خواهی مرد و بنگر درآن هنگام که خداوند بندگان را طبق نیت ایشان پاداشی می دهد ، نیت توچیست ؟

ابن دیزل در کتاب صفین خود ، از صیف نقل می کند که می گفته است : از صعب بن حکیم بن شریک بن نمله محاربی شنیدم که از قول نیای خود شریک نقل می کرد که می گفته است : روزهای صفین عراقیان و شامیان جنگ می کردند و از جایگاه خود دور می شدند و تا گرد و خاک فرو نمی نشست کسی نمی توانست به جایگاه برگردد . روزی همان گونه جنگ کردند و از جایگاه خود دور شدند ، چون گرد

و خاک فرو نشست ناگاه دیدم علی علیه السلام زیر پرچمهای ما - یعنی بنی محارب - ایستاده است . علی فرمود : آیا آب دارید؟ من مشکی کوچک آوردم و لبه آن را خم کردم که آب بیاشامد . فرمود : نه ما از این که از لبه مشک آب بنوشیم نهی شده ایم . شمشیرش را که از سر تا قبضه خون آلود بود آویخت و من بر دستهایش آب ریختم هر دو دست خود را تمیز شست و سپس با دستهای خود آب نوشید و چون سیراب شد سر خود را بلند کرد و پرسید : افراد قبیله مضر کجایند گفتم : : ای امیرالمؤ منین ! هم اکنون میان ایشان هستی . پرسید : شما از کدام قبیله اید؟ خدایتان برکت دهاد ! گفتم : بنی محاربیم . جایگاه خود را دانست و به قرارگاه خود بازگشت .

می گویم : پیامبر صلی الله علیه و آله از خم کردن لبه مشک و نوشیدن آب از داخل مشک نهی فرموده است . زیرا مردی بدانگونه آب آشامیده بود و ماری (زالو؟) که در مشک بود به شکمش رفته بود .

ابن دیزل می گوید : اسماعیل بن اویس ، از عبدالملک بن قدامه بن ابراهیم بن حاطب جمعی ؟ از عمرو بن شعیب ، از پدرش ، از جدش عبدالله بن عمروعاص نقل می کرد که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : ای عبدالله چگونه خواهی بود هنگامی که میان فرومایگان مردم باقی بمانی (۱۸۲) که پیمانها و عهدهای ایشان در

هم و برهم شده باشد؟ و برای نشان دادن حال ، انگشتهای خود را داخل یکدیگر فرمود . گفتم : ای رسول خدا ، فرمان خودت را به من ابلاغ فرمای . فرمود : آنچه را پسندیده می دانی و می شناسی به آن عمل کن و آنچه را زشت و ناشناخته می بینی رها کن و به آنچه خاص تو است عمل کن و مردم را با کارهای پست خود واگذار .

گوید : در جنگ صفین پدرش عمروعاص به او گفت : ای عبدالله ! به میدان برو جنگ کن . گفت : پدر جان ! آیا فرمانم می دهی که به میدان روم و جنگ کنم و حال آنکه خودت آنچه را که پیامبر با من عهد فرمودند شنیده ای . عمروعاص گفت : ای عبدالله ترا به خدا سوگند می دهم مگر آخر عهدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو فرمودند این نبود که دست ترا گرفتند و در دست من نهادند و گفتند : از پدرت اطاعت کن ؟ گفت : آری چنین بود . عمرو گفت : اینک من به تو فرمان می دهم به جنگ روی . عبدالله بن عمرو بیرون رفت و در حالی که دو شمشیر بسته بود به جنگ پرداخت .

گوید : از جمله اشعار عبدالله بن عمروعاص که پس از صفین سروده و در آن از علی علیه السلام یاد کرده است و ابیات زیر است :

(اگر جمل (نام معشوق) روزی مقام حضور مرا در صفین می دید ، همانا زلفهایش سپید می شد ....)

ابن دیزیل ، از

یحیی بن سلیمان جعفی ، از مسهر بن عبدالملک بن سلع همدانی از پدرش ، از عبد خیر همدانی چنین نقل می کند : من و عبد خیر همدانی در سفری همسفر بودیم . به او گفتم : ای ابوعماره درباره پاره یی از کارهای خودتان در جنگ صفین برایم بگو . گفت : ای برادرزاده ! این چه پرسش و خواسته ایی است ؟ گفتم : دوست دارم از تو چیزی بشنو . گفت : ای بردار زاده چنان بود که چون سپیده دم نماز صبح می گزاردیم ما صف می کشیدیم شامیان هم صف می کشیدند . ما نیزه های خود را سوی ایشان می داشتیم و آنان نیزه هایش آن را سوی ما می داشتند . به گونه یی که اگر زیر آن راه می رفتی سایه بر تو می افتاد . ای برادرزاده ! به خدا سوگند ، ما می ایستادیم و آنها هم می ایستادند نه ما پراکنده می شدیم و نه ایشان تا هنگامی که نماز عشاء را می گزاردیم و در تمام مدت روز به سبب شدت گرد و خاک هیچ کس نمی توانست بشناسد چه کسی در جانب راست یا چپ او ایستاده است ، مگر به هنگام کوبیده شدن شمشیرها به یکدیگر که از آن برقی چون نور خورشید می جهید و بر اثر آن نور انسان می توانست سمت راست و چپ خود را ببیند و بشناسد چه کسی ایستاده است . و چون نماز عشاء را می گزاردیم ما کشتگان خود را می بردیم و آنان را به خاک می سپردیم و آنان نیز

همین کار را می کردند تا شب را به صبح می رساندیم . به او گفتم : ای ابوعماره به خدا سوگند این صبر و شکیبایی است .

ابن دیزیل روایت می کند که چون جنازه مردی از یاران علی علیه السلام را از کنار عمروعاص عبور می دادند از نام او می پرسید . و چون به او می گفتند ، می گفت : علی و معاویه گویی خود را از عهده خون این کشته بری می دانند .

ابن دیزیل می گوید : ابن وهب از مالک بن انس نقل می کند که می گفته است : عمروعاص در جنگ صفین در سایبانی می نشست و عراقیان مردگان خود را همانجا به خاک می سپردند ولی شامیان کشتگان خود را در عباها و کیسه های می نهادند و به گورستان خود می بردند؛ هرگاه جسد مردی را از کنار او می بردند می پرسید : این کیست ؟ می گفتند : فلانی است . می گفت : چه بسا مردانی که در راه خدا متحمل رنج بزرگ شده اند و از گناه کشته شدن آنان فلانی و فلانی - یعنی علی و معاویه - رستگاری نخواهند یافت .

گویم (ابن ابی الحدید) : ای کاش می دانستم او چگونه خود را از این موضوع تبرئه می کرده است و حال آن که همو سرچشمه این فتنه بوده است ؟ بلکه اگر عمروعاص نمی بود این موضوع صورت نمی گرفت . ولی خداوند متعال این سخن و نظایر آن را بر زبان جاری فرموده است تا حالت شک و تردیدش آشکار و معلوم شود که

در کار خود دارای بینش روشن نیست .

نصر بن مزاحم می گوید : یحیی بن یعلی ، از صباح مزنی ، از حارث بن حصن ، از زید بن ابی رجاء از اسماء بن حکیم

فزاری (۱۸۳) نقل می کند که می گفته است : در جنگ صفین همراه علی علیه السلام و زیر پرچم عمار بن یاسر بودیم . به هنگام ظهر که ما با گلیم سرخی برای خود سایبان درست کرده بودیم مردی که صفها را پشت سر می گذاشت و گویی آنها را می شمرد پیش آمد و به ما رسید . پرسید : کدامیک از شما عمار بن یاسر است ؟ عمار گفت : من عمار . پرسید همان که کنیه اش ابویقظان است ؟ گفت : آری . گفت : مرا با تو سخنی است ، آیا آشکارا بگویم یا پوشیده ؟ عمار گفت : خودت هر گونه می خواهی بگو . گفت : آشکارا می گویم . عمار گفت : بگو . گفت : من از پیش خاندان خود در حالی که با بینایی نسبت به حقی که بر آن هستیم بیرون آمدم و در گمراهی آن گروه هیچ شک و تردیدی نداشتم و می دانم که ایشان برباطلند و تا دیشب هم بر همین حال بودم ولی دیشب به خواب دیدم سروشی پیش آمد و اذان گفت و گواهی داد که خدایی جز خداوند نیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و بانگ نماز برداشت ، موذن آنان هم همینگونه انجام داد و صف نماز برپا شد ما نمازی یکسان گزاردیم و کتابی

یکسان تلاوت کردیم و دعایی یکسان خواندیم . از دیشب گرفتار شک شدم و شبی را گذراندم که جز خداوند متعال کسی نمی داند بر من چه گذشته است . چون شب را به صبح آوردم نزد امیرالمؤ منین رفتم و آن را برای او بازگو کردم فرمود : آیا عمار بن یاسر را دیده ای ؟ گفتم : نه . گفت : او را ملاقات کن و بنگر چه می گوید : از گفتارش پیروی کن . و برای این کار پیش تو آمده ام . عمار به او گفت : آیا صاحب آن پرچم سیاهی را که در مقابل و برای رویارویی من ایستاده است می شناسی ؟ آن پرچم عمروعاص است که من همراه پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار با آن مقابله کرده و جنگیده ام و این بار چهارم است و نه تنها این بار بهتر از بارهای گذشته نیست ، که این از همه آنها بدتر و تبهکارانه تر است . آیا خودت در جنگهای بدر و احد و حنین (۱۸۴) شرکت داشته ای یا پدرت شرکت داشته است که به تو خبر داده باشد؟ گفت : نه . عمار گفت : مواضع ما و پرچمهای ما همان مواضع و پرچمهای رسول خداوند در جنگهای بدر و احد و حنین است و مواضع پرچمهای این گروه همان مواضع پرچمهای مشرکان احزاب است . آیا این لشکر و کسانی را که در آن هستند می بینی ؟ به خدا سوگند دوست دارم که همه آنان و کسانی که با معاویه برای جنگ با ما آمده اند

و از آنچه ما بر آن معتقدیم از ما جدا شده اند پیکری واحد می بودند و من آن را سر می بریدم و پاره پاره می کرد . به خدا سوگند خون همه آنان را از ریختن خون گنجشکی حلال تر است . آیا تو ریختن خون گنجشکی را حرام می دانی ؟ گفت : نه ، بلکه حلال است . عمار گفت : خون آنان هم همان گونه حلال است . آیا موضوع را برای ، تو روشن ساختم ؟ گفت : آری ، عمار گفت : اینک هر کدام را دوست داری انتخاب کن . آن مرد بازگشت عمار بن یاسر او را باز خواند و گفت : همانا ایشان بزودی ممکن است با شمشیرهای خود چنان بر شما ضربه زنند که باطل گرایان شما به شک و تردید افتند و بگویند اگر بر حق نمی بودند بر ما پیروز نمی شدند . به خدا سوگند آنان به اندازه خاشاکی که چشم مگسی را آلوده سازد بر حق نیستند و به خدا سوگند اگر ما را با شمشیرهای خود چنان ضربه بزنند که تا نخلستانهای هجر (۱۸۵) برانند هر آینه می دانیم همه ما بر حقیم و آنان بر باطلند .

نصر می گوید : یحیی بن یعلی ، از اصبغ بن نباته (۱۸۶) نقل می کرد که می گفته است : مردی پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمؤ منین ! این قوم که با آنان جنگ می کنیم ، دعوتمان یکی است و پیامبرمان یکی و نماز و حج ما هم یکسان است ،

بر آنان چه نامی بگذاریم ؟ گفت : آنان را همان گونه نام بدار که خداوند در کتاب خود نام نهاده است ، گفت : من تمامی مطالب را که در قرآن آمده است نمی دانم . علی علیه السلام گفت : مگر نشنیده ای که خداوند متعال در قرآن چنین فرموده است : (این پیامبران را برخی را بر برخی دیگر برتری داده ایم ؟) تا آنجا که می فرماید :

(و اگر خدای می خواست پس از فرستادن پیامبران و معجزاتی آشکار که برای مردم آمد با یکدیگر جنگ و دشمنی نمی کردند ، ولی با یکدیگر اختلاف کردند . برخی از ایشان ایمان آوردند و برخی کافر شدند .) (۱۸۷)

پس چون اختلاف افتاد ، ما به سبب آن که نسبت به خدا و پیامبر و قرآن و حق سزاوارتریم کسانی هستیم که ایمان آوردند و آنان کسانی هستند که کافر شدند و خداوند جنگ با ایشان را خواسته است . بنابراین بر طبق خواست و اراده خداوند با آنان جنگ کن

این پایان جزء پنجم از شرح نهج البلاغه است . و سپاس خداوند یکتا را (۱۸۸)

سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و درود و سلام بر بهترین خلق او محمد و خاندان پاکش باد

خطبه(۶۶)

از سخنان علی علیه السلام درباره انصار

گفته اند که چون اخبار سقیفه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به اطلاع امیرالمؤ منین علیه السلام رسید ، فرمود : انصار چه گفتند . گفته شد : انصار گفتند : امیری از ما و امیر از شما کار را بر عهده بگیرند . علی علیه السلام

فرمود : (فلا احتججتم علیهم بان رسول الله صلی علیه و سلم وصی بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم ...)

(ای کاش با آنان چنین احجاج می کردید که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش فرمود که نسبت به نیکوکار ایشان یکی و از بدکار ایشان گذشت و عفو شود ..... .) در این خطبه که با عبارت فوق آغاز می شود ، ابن ابی الحدید ضمن شرح آن ، مطالب تاریخی زیر را آورده است :

در مباحث گذشته برخی از اخبار سقیفه را آوردیم . اینک می گوییم : خبر سفارش کردن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره انصار خبر صحیحی است که دو شیخ بزرگ ، یعنی محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری ، در صحیح خود آن را از انس بن – مالک آورده اند ، که گفته است : ابوبکر و عباس ، که خدایشان از آن دو خشنود باد ، به هنگام بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله بر انجمنی گذشتند که می گریستیم . آن دو پیش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و این موضوع را به اطلاع وی رساندند . پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که کناره جامه یی را به صورت دستار بر سر بسته بود بیرون آمد و به منبر رفت – و پس از آن روز دیگر به منبر نرفت – نخست ستایش و سپاس خدا را بر زبان آورد و سپس فرمود : (به شما در مورد انصار سفارش می کنم که گروه مورد اعتماد و اطمینان

و یـاران ویژه مننـد . همانـا آنچه بر عهـده آنان بود انجام دادن اینک آنچه برای ایشان است باقی مانـده است . از نیکوکارشان بپذیرید و از بدکارشان درگذرید .)

و مقصود علی علیه السـلام درباره احتجاج کردن با انصار به استناد این سفارش این است که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست پیشوایی و امـات در ایشـان باشـد به ایشـان در مورد دیگران سـفارش می فرمود نه این که خطـاب به دیگران در مورد آنان سفارش فرماید .

عمرو بن سـعید بن عاص (۱۸۹) هم که ملقب به اشـد حق تعـالی (کـام گشـاده و بلیغ) است در گفتگوی خود بـا معاویه به همین موضوع نظر داشـته است . و چنین بود که چون پدرش درگذشت او نوجوان بود ، پیش معاویه رفت . معاویه از او پرسید : پدرت در باره ، به چه کسـی سـفارش کرده است ؟ او گفت : پدرم به من درباره دیگران سفارش کرده است و درباره من به کسی سفارش نکرده است . معاویه این سخن او را پسندید و گفت : این نوجوان سخن آور و بلیغ است و ملق به (اشدق) شد .

اما این گفتار امیرالمومنین که گفته است : (شگفتا ! مهاجران به درخت نبوت احتجاج می کنند و میوه آن را تباه می سازند) . سخنی است که نظیر آن مکرر در گفتارش آمـده است . ماننـد این سـخن که او فرموده است : (هر گاه مهاجران به دلیل قرب خود به پیامبر صلی الله علیه و آله بر انصار احتجاج کرده اند

، همین دلیل در مورد ما بر مهاجران استوارتر است که اگر برهاین و حجت ایشان درست است به ما اختصاص دارد نه بر ایشان و اگر صحیح نیست ، ادعای انصار صحیح و بر قوت خود باقی است .)

نظیر همین معنی در سخن عباس به ابوبکر آمده که به او گفته است : (این ادعای تو که ما درخت پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم ، همانا که شما همسایگان آن درختید و حال آنک ما شاخه های آنیم .) . (۱۹۰)

اخبار روز سقیفه

قسمت اول

ما اینک خبر سقیفه را می آوریم . ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (۱۹۱) در کتاب سقیفه خود چنین می گوید :

احمد بن اسحاق ، از احمد بن سیار ، از سعید بن کثیر بن عفیر انصاری برای من نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود ، انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و گفتند : پیامبر صلی الله علیه و آله قبض روح شد . سعد بن عباده به پسرش قیس یا یکی دیگر از پسرانش گفت : من به سبب بیماری نمی توانم سخن خود را به اطلاع مردم برسانم ، تو سخن مرا گوش بده و بلند بگو و آن را به مردم بشنوان . سعد سخن می گفت پسرش گوش می داد و با صدای بلند تکرار می کرد تا به گوش قوم خود برساند . از جمله سخنان او پس از سپاس و ستایش خداوند این بود :

همانا شما را سابقه یی در دین و فضیلتی در اسلام است که برای هیچ قبیله

عرب نیست . همانـا رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ده و چنـد سال میان قوم خویش درنگ کرد و آنان را به پرسـتش خـدای رحمان و دور افکنـدن بتها فرا خوانـد و از قومش جز گروهی اندک به او ایمان نیاوردند و به خدا سوگند که نمی توانسـتند از رسول خدا حمایت کنند و دین او را قدرت بخشـند و دشمنانش را از او دور سازند . تا آنکه خداوند برای شما بهترین فضیلت را اراده کرد و کرامت را به شـما ارزانی داشت و شـما را به آیین خـود مخصوص کرد ، و ایمـان به خود و رسولش را و قومی سـاختن دین خود و جهـاد بـا دشـمنانش را روزی شـما کرد . شـما سـخت ترین مردم نسـبت به کسانی که از دین او سـرپیچی کردید بودید و از دیگران بر دشمن او سنگین تر بودید . تا سرانجام خواه و ناخواه فرمان خدا را پذیرا شدند و دوردستان هم با کوچکی و فروتنی سـر تسلیم فرو آوردند و خداوند وعهده خویش را برای پیامبران برآورد ، و اعراب در قبال شمشیرهای شما رام شدند . آن گاه خداوند متعال او را بمیراند ، در حالی که رسول خدا از شـما راضـی و دیده اش به شـما روشن بود . اینک استوار بر این حکومت دست یازید که شما از همه مردم برای آن محق تر و سزاوارترید .

آنان همگی پاسخ دادند : که سـخن و اندیشه تو صحیح است و ما از آنچه تو فرمان دهی درنمی گذریم و تو را عهده دار این حکومت می کنیم که برای ما بسنده

ای و مؤ منان شایسته هم به آن راضی هستند . (۱۹۲)

سپس آنان میان خود گفتگو کردند و گفتند : اگر مهاجران قریش این را نپذیرند و بگویند ما مهاجران و نخستین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و عشیره و دوستان اوییم و به چه دلیل پس از رحلت او با ما درباره حکومت ستیز می کنید ، چه باید کرد؟ گروهی از انصار گفتند : در این صورت خواهیم گفت : امیری از ما و امیری از شما باشد و به هیچ کار دیگری غیر از این رضایت نخواهیم داد ، که حق ما در پناه و یاری دادن همچون حق ایشان در هجرت است . در کتاب خدا هم آنچه برای ایشان آمده است برای ما هم آمده است و هر فضیلتی را برای خود بشمرند ما هم نظیرش را برای خود می شمریم ، و چون عقیده نداریم که حکومت مخصوص ما باشد در نتیجه خواهیم گفت : امیری از ما و امیری از شما . سعد بن عباده گفت : این آغاز سستی است .

خبر به عمر رسید . او به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد . ابوبکر را آنجا دید و علی علیه السلام مشغول تجهیز جسد

(مطهر) پیامبر صلی الله علیه و آله بود . کسی که این خبر را برای عمر آورد معن بن عدی بود . او دست عمر را گرفت و گفت : ای عمر بر خیز . عمر گفت : اینک گرفتار و به خویشتن مشغولم . معن بن عدی (۱۹۳) گفت : چاره از

برخاستن نیست . و عمر همراه او برخاست . معن به او گفت : این گروه انصار همراه سعد بن عباده در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند و دور او را گرفته اند و به سعد بن عباده می گویند : تو پسرت تنها مایه امید مایید و گروهی از اشراف انصار هم در سقیفه حضور دارند و من از بروز فتنه ترسید . اینک ای عمر ! آنچه باید بیندیشی بیندیش و به برادران مهاجرت بگو و برای خود راهی انتخاب کنید که من می بینم هم اکنون در فتنه گشوده شده است ، مگر این که خداوند آن را ببندد . عمر سخت ترسید و خود را به ابوبکر رساند و دستش را گرفت و گفت : برخیز . ابوبکر گفت : پیش از خاک سپاری پیامبر کجا برویم ؟ من گرفتار و به خویشتن مشغولم . عمر گفت : چاره از برخاستن نیست به خواست خدا بزودی برمی گردیم .

ابوبکر همراه عمر برخاست و عمر موضوع را به او گفت و او سخت ترسید و آشفته شد . آن دو شتابان خود را به سقیفه بنی ساعده رساندند که مردانی از اشراف انصار آنجا جمع شده بودند و سعد بن عباده که بیمار بود میان ایشان بود . عمر برخاست سخن بگوید و کار را برای ابوبکر آماده سازد . او می گفت : می ترسم ابوبکر از گفتن برخی امور کوتاهی کند . همین که عمر می خواست آغاز به سخن کند ابوبکر او را از آن کار باز داشت و گفت : آرام بگیر ، سخنان مرا گوش بده

و پس از سخنان من آنچه به نظرت رسید بگو . ابوبکر نخست تشهد گفت و سپس چنین بیان داشت :

همانا خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را با هدایت و دین حق مبعوث فرمود . او مردم را به اسلام فراخواند ، دلها و اندیشه های ما را به آنچه که ما را به آن فرا می خواند متوجه ساخت و ما گروه مسلمانان مهاجر نخستین مسلمانان بودیم و مردم دیگر در این مورد پیرو مایند . ما عشیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و گزیده ترین اعراب از لحاظ نژاد و نسبیم . هیچ قبیله یی در عرب نیست مگر آنکه قریش را بر آن و در آن حق ولادت است . شما هم انصار خدایید و شما رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری دادید ، وانگهی شما وزیران و یاوران رسول خدایید و برطبق فرمانی که در کتاب خدا آمده است برادران ما و شریکهای ما در دین و هر خیری که در آن باشیم هستید و محبوب ترین و گرامی ترین مردم نسبت به ما بوده و هستید . سزاوارترین مردم به قضای خداوندید و شایسته ترین افرادید که به آنچه خداوند به برادران مهاجراتان ارزانی فرموده تسلیم باشید ، و سزاوارترین مردمید که بر آنان رشک مبرید . شما کسانی هستید که با نیازمندی و درویشی خود ایثار کردید و مهاجران را بر خود ترجیح دادید . بنابراین باید چنان باشید که شکست و درهم و برهم شدن این دین به دست شما نباشد و این شما را فرا می خوانم که با

ابوعبیده جراح یا عمر بیعت کنید ، که من از آن دو برای سرپرستی حکومت شاد و خشنودم و هر دو را برای آن شایسته می دانم . (۱۹۴) عمر و ابوعبیده هر دو گفتند : هیچ کس از مردم را نسزد که برتر از تو و حاکم بر تو باشد که تو یار غاز و نفر دومی ؛ وانگهی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ترا به نمازگزاردن فرمان داده است . بنابراین تو سزاورترین مردم برای حکومتی (۱۹۵) .

انصار چنین پاسخ دادند : به خدا سوگند ما نسبت به خیری که خداوند بر شما ارزانی بدارد رشک نمی بریم و حسد نمی ورزیم و در نظر ما هیچ کس محبوب تر و بیش از شما مورد رضایت ما نیست ، ولی ما در مورد آینده و آنچه پس از امروز ممکن است اتفاق بیفتد بیمناکیم . و از آن می ترسیم که بر این حکومت کسی چیره شود که نه از ما باشد و نه از شما . اگر امروز شما مردی از خودتان را حاکم قرار دهید ما راضی خواهیم بود و بیعت می کنیم و به شرط آنکه چون او در گذشت مردی از انصار را به حکومت انتخاب کنیم و پس از اینکه او درگذشت مردی دیگر از مهاجران حاکم شود و تا هنگام که این امت پایدار است و برای همیشه همین گونه رفتار شود . و این کار در امت محمد صلی الله علیه و آله به عدالت نزدیکتر و شایسته تر است . هیچیک از انصار بیم آن را نخواهند داشت که

مورد بی مهری افراد قریش قرار گیرد و او را فرو گیرنـد و هیچ قریشـی بیم آن را نخواهد داشت که مورد بی مهری انصار قرار گیرد و او را فرو گیرند .

ابوبکر برخاست و گفت : هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد بر عرب بسیار گران آمد که دین پدران خود را رها کنند ، و با او مخالفت و ستیز کردند و خداوند مهاجران نخستین را از میان قوم رسول خدا اختصاص به آن داد که او را تصـدیق کننـد و به او ایمان آوردنـد و با او مساوات کننـد و با وجود شـدت آزاری که قوم بر آنان داشـتند همراه پیامبر صبر و پایداری کنند و از شمار بسیار دشمنان خود نهراسند . بنابراین ، آن گروه مهاجران ، نخستین کسانی هستند که خدا را در زمین پرستیدند و پیشـگامان ایمان آوردند به رسول خدایند و هم ایشان دوستان و عترت او و سزاوارترین افراد برای حکومت پس از اویند . و در این مورد هیچکس جز سـتمگر با آنان ستیز نمی کند . و پس از مهاجران هیچ کس از لحاظ فضل و پیشـگامی در اسـلام هماننـد شـما نیست . ما امیران خواهیم بود و شـما وزیران و خواهید بود ، بدون رایزنی با شـما و اطلاع شـما هیچ کاری نخواهیم کرد .

حباب بن منذر بن جموح (۱۹۶) برخاست و گفت : ای گروه انصار ! دستها و توان خود را برای خویشتن نگهدارید که مردم همگان زیر سایه شمایند و هیچ گستاخی یارای مخالفت با شما را نخواهد داشت و مردم جز به

فرمان شما نخواهند بود . شما مردمی هستید که پناه و یاری دادید و هجرت به سوی شما صورت گرفته است و شما صاحبخانه و اهل ایمانید . به خدا سوگند که خداوند آشکارا جز در حضور و سرزمین شما پرستش نشده است و نماز جز در مسجدهای شما به صورت جماعت گزارده نشده و ایمان جز در پناه شمشیرهای شما شناخته نشده است . اینک کار خود را برای خویش باز دارید . اگر آنان نپذیرفتند در آن صورت امیری از ما و امیری از ایشان باید باشد .

عمر گفت : هیهات ! که دو شمشیر در نیامی نگنجند . همانا اعراب هرگز راضی نخواهند شد شما را به امیری خود بپذیرند و حال آنکه پیامبرشان از قبیله دیگری غیر از شماست . و اعراب از این حکومت را به افرادی واگذار کنند که پیامبری هم میان ایشان بوده است و ولی امر از آنان بوده است و ممانعت نخواهند کرد و در این مورد ما را حجت و برهان آشکار نسبت به کسی که با ما مخالفت کند در دست است و دلیل روشن با کسی که ستیز کند داریم . چه کسی می خواهد با ما در مورد میراث محمد صلی الله علیه و آله و حکومت او خصومت کند؟ و حال آنکه ما دوستان نزدیک و عشیره اوییم ؛ مگر آن کس که به باطل درآویزد و به گناه گرایش یابد . خویشتن را به درماندگی و نابودی دراندازد .

حباب برخاست و گفت : ای گروه انصار ! سخن این مرد و یارانش را مشنوید و که در آن صورت بهره

شما را از حکومت خواهند ربود . و اگر آنچه به ایشان پیشنهاد کردید نپذیرفتند آنان را از سرزمین خود برانید و خود عهده دار حکومت بر ایشان باشید که از همگان بر آن سزاوارترید که در پناه شمشیرهای شما کسانی که بر این دین بر فرود نمی آوردند تسلیم شدند و سر فرود آوردند . من خردمندی هستم که باید از رای او بهره برد و مرد کار دیده و آزموده ام . اگر هم می خواهید کار را به حال نخست برگردانیم . و به خدا سوگند هیچ کس این سخن و پیشنهاد مرا رد نخواهد کد مگر آنکه بینی (سر) او را با شمشیر فرو می کوبم . گوید : و چون بشیر بن سعد خزرجی (۱۹۷) که از سران و سرشناسان قبیله خزرج بود هماهنگی انصار را برای امیری سعد بن عباده دید و نسبت به او رشک می ورزید برخاست و گفت : ای گروه انصار ! هر چند که ما دارای سابقه هستیم ولی ما از اسلام و جهاد خود چیزی جز خشنودی پروردگار خویش و فرمانبری از پیامبر خود را اراده نکرده ایم و برای ما سزاوار نیست که با سابقه خود بر مردم فزونی طلبیم و چیرگی را جستجو کنیم و در صدد یافتن عوض دنیایی باشیم . همانا محمد صلی الله علیه و آله مردی از قریش است و قوم او به میراث حکومت او سزاوارترند . خدا نکند که با آنان در این کار ستیزه کنم . شما هم از خدا بترسید و با آنان اختلاف و ستیز مکنید .

قسمت دوم

ابوبکر

برخاست و گفت : اینک عمر و ابوعبیده حاضرند ، با هر کدام می خواهید بیعت کنید . آن دو گفتند : به خدا سوگند ما هرگز عهده دار حکومت بر تو نخواهیم شد که تو برترین مهاجران و نفر دوم (۱۹۸) و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نمازی و نماز برترین کار دین است . دست بگشای تا با تو بیعت کنیم .

همین که ابوبکر دست خود را دراز کرد و عمر و ابوعبیده خواستند با او بیعت کنند ، بشیر بن سعد بر آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد . حباب بن منذر او را مخاطب قرار داد و گفت : نافرمانی ترا بر این کار ناشایسته واداشت و به خدا سوگند ، چیزی جز رشک و حسد تو بر پسر عمویت تو را بر این کار وا نداشت .

چون اوسیان دیدند سالاری از سالارهای خزرج با ابوبکر بیعت کرد ، اسید بن حضیر (۱۹۹) که سالار قبیله اوس بود برخاست و او هم به سبب حسد بر سعد بن عباده و رشک بر این که مبادا به حکومت رسد با ابوبکر بیعت کرد . و چون اسید بیعت کرد همه افراد قبیله اوس بیعت کردند . سعد بن عباده را که بیمار بود به خانه اش بردند و او آن روز و پس از آن از بیعت خودداری کرد عمر خواست او را به زور وادار به بیعت کند . به او گفته شد : این کار را نکد که او حتی اگر کشته شود بیعت نمی کند و او کشته

نمی شود مگر این که همه افراد خانواده اش کشته شوند و آنان کشته نمی شوند مگر این که همه آنان کشته نمی شوند مگر آن که با همه خزرجیان جنگ شود و اگر با خزرج جنگ شود قبیله اوس هم با آنان خواهند بود . و در این صورت کار تباه خواهد شد . این بود که از او دست بداشتند و او هم با آنان نماز نمی گذارد و در اجتماعات و نمازهای جمعه و جماعت آنان حاضر نمی شد و احکام و قضاوت آنان را نمی پذیرفت و چنان بود که اگر یارانی می یافت با آنان زد و خورد می کرد . سعد بن عباده تا هنگامی که ابوبکر زنده بود همچنین بود . سپس در حکومت عمر در حالی که سوار بر اسب و عمر سوار بر اشتر بود با او برخورد کرد . عمر به او گفت : ای سعد ، هیهات ! او هم در پاسخ به عمر گفت : هیهات ! عمر به او گفت : آیا تو همانی که بوده ای و بر همان عقیده ای ! ؟ گفت : آری من همانم و به خدا سوگند هیچ کس همسایه من نبوده است که به اندازه تو از همسایگی با او خشمگین باشم . عمر گفت : هر کس همسایگی کسی را خوش نمی دارد از کنار او کوچ می کند . سعد گفت : امیدوارم بزودی مدینه را برای تو رها کنم و به همسایگی گروهی بروم که همسایگی ایشان با تو و یارانت خوشتر می دارم و پس از آن مدت کمی در مدینه

بود و به شام رفت و در (حوران) (۲۰۰) درگذشت و با هیچ کس نه ابوبکر و عمرو نه کس دیگری بیعت نکرد . (۲۰۱)

جوهری می گوید : مردم بسیاری پیش آمدند و در همان روز گروه بیشتر مسلمانان با او بیعت کردند . بنی هاشم در خانه علی بن ابیطالب جمع شده بودند . (۲۰۲)

زبیر بن عوام هم همراه ایشان بود ، که خویشتن را از بنی هاشم می شمرد و علی علیه السلام هم همواره می گفت : زبیر پیوسته در زمره ما اهل بیت بود تا پسرانش در رسیدند و او را از ما برگرداندند . بنی امیه پیش عثمان بن عقان و بنی زهره نزد سعد بن ابی وقاص و عبدلرحمان بن عوف جمع شدند و عمر همراه ابوعبیده پیش ایشان آمد و گفت : چگونه است که شما را در حال درنـگ و جامعه به خود پیچیـده می بینم ؟ برخیزیـد و با ابوبکر بیعت کنیـد که مردمان و انصار با او بیعت کرده انـد . عثمان و همراهانش و سعد و عبدالرحمان و همراهانش برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند

عمر همراه گروهی که اسـید بن حضـیر و سلمه بن اسلم نیز در زمره آنان بودند به خانه فاطمه علیه السلام رفت و به کسانی که آنجا بودند گفت : بروید بیعت کنید . آنان نپذیرفتند و زبیر در حالی که شمشـیر در دست داشت بیرون آمد . عمر به همراهان خود گفت : مواظب این سگ باشید . (۲۰۳) سلمه بن اسلم (۲۰۴) برجست و شمشیر را

از دست زبیر بیرون کشید و آن را به دیوار زد و سپس او و علی علیه السلام را در حالی که بنی هاشم همراهشان بودند حرکت دادند و با خود بردند و علی می گفت : من بنده خدا و رسول خدایم . آنان او را پیش ابوبکر آوردند و به او گفته شد : بیعت کن . گفت : من به این حکومت از شما سزاوارترم ، با شما بیعت نمی کنم و شما باید با من بیعت کنید . این حکومت را از دست انصار بیرون کشیدید و با آنان به قربت خود با پیامبر احتجاج می کردید و آنان حکومت را به شما واگذار کردند و اینک من با شما به همان چیزی که شما با انصار احتجاج کردید حجت می آورم . اگر از خدا می ترسید از خویشتن نسبت به ما انصاف دهید و همان حقی را که انصار برای شما شناختند شما برای ما بشناسید و رعایت کنید و در غیر این صورت خود می دانید که ستم می کنید .

عمر گفت : دست از تو برداشته نمی شود تا بیعت کنی . علی به او فرمود : ای عمر ! شیری را می دوشی که نیمی از آن برای خودت باشد . امروز حکومت ابوبکر را استوار می کنی که فردا آن را به تو برگرداند . همانا به خدا سوگند ، سخن تو را نمی پذیرم و با او بیعت نمی کنم . ابوبکر به علی گفت : اگر با من بیعت نکنی تو را بر آن مجبور نمی کنم . ابوعبیده گفت : ای اباالحسن

تو هنوز جوانی و اینان سالخوردگان قریش و قوم هستند و برای تجربه یی نظیر تجربه و شناخت ایشان در کارها هنوز فراهم نیست و من ابوبکر را برای این کار از تو داناتر می بینم و یارای او برای شانه دادن به زیر این بار بیشتر است . این کار را به او تسلیم کن و به حکومت او راضی شو که تو نیز اگر زنده بمانی و عمرت بیشتر شود به مناسبت فضیلت نزدیک با رسول خدا و سابقه جهاد از هر جهت شایسته و سزاوار حکومت خواهی بود .

علی علیه السلام گفت : ای گروه مهاجران ! خدا را خدا را ، حکومت محمد صلی الله علیه و آله را از خانه و کاشانه اش به خانه های خود مکشید و خاندان او را از حق و مقام او میان مردم محروم و دور نسازید . ای گروه مهاجران ! به خدا سوگند ، ما اهل بیت به این حکومت از شما سزاوارتریم . مگر بهترین خواننده و درک کننده کتاب خدا که در احکام دین خدا فقیه و به سنت دانا؛ و در کار رعیت تواناست از ما نیست ؟ به خدا سوگند که چنان شخصی میان ما وجود دارد بنابراین از هوس پیروی مکنید و تا فاصله شما از حق خود افزون نگردد .

در این هنگام بشیر بن سعد گفت : ای علی ! اگر انصار این سخن را پیش از بیعت خود با ابوبکر از تو شنیده بودند حتی دو تن هم در مورد تو مخالفت نمی کردند ، ولی اینک بیعت کرده اند .

علی به خانه خود برگشت

و بیعت نکرد و در خانه خود نشست تا فاطمه علیه السلام درگذشت و سپس بیعت کرد .

می گویم (ابن ابی الحدید) : این سخن دلالت بر باطل بودن ادعای نص برای خلافت امیرالمؤ منین علی و هر کس دیگر غیر از او دارد . که اگر نص صریحی وجود می داشت همانا که علی علیه السلام به آن استناد می کرد و حال آنکه از آن سخنی به میان نیاورده است و احتجاج او در مورد خود با ابوبکر و احتجاج ابوبکر با انصار مبتنی بر سوابق و فضایل و قرب به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اگر نصی در مورد امیرالمؤ منین علی یا ابوبکر وجود می داشت ابوبکر از آن برای قانع کردن انصار استفاده می کرد و امیرالمؤ منین هم از آن در مقابل ابوبکر بهره می برد . وانگهی این خبر و اخبار آشکار دیگر دلیل بر آن است که میان علی علیه السلام و آنان پرده ها برداشته شده بوده است و آشکارا آنچه باید ، گفته می شده است . مگر نمی بینی چگونه آنان را به ستم و ظلم بر خود نسبت می دهد و از اطاعت آنان سر پیچی می کند و سخت ترین سخنان را به گوش آنان می رساند و اگر نصی وجود می داشت علی علیه السلام خود یا برخی از شیعیان و گروه او به آن استناد می کردند و بهترین مورد برای استفاده از آن بوده و پس از مرگ عروس دیگر عطر را چه ارزشی است . (۲۰۵)

این موضوع همچنین دلیل بر

آن است که خبر نص در مورد ابوبکر که در صحیح بخاری و مسلم آمده ، صحیح نیست و آن حدیثی است که گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله به عایشه در بیماری مرگ خویش فرمودند : (۲۰۶) (پدرت را پیش من فرا خوان تا برای او نامه یی بنویسم که بیم آن دارم کسی سخنی گوید یا آرزویی کند و خداوند و مؤ منان جز ابوبکر را نمی خواهند) .

و این عین اعتقاد مذهب اعتزال است . (۲۰۷)

احمد بن عبدالعزیز جوهری همچنین می گوید : احمد ، از ابن عفیر ، از ابوعفیف عبدالله بن عبدالرحمان ، از ابی جعفر محمد بن علی (۲۰۸) که خدایشان از هر دو خشنود باد ، برای ما روایت کرد که می فرموده است : علی علیه السلام شبها فاطمه علیه السلام را بر خری سوار می کرد و همراه او بر در خانه های انصار می رفت و هر دو برای اعده حق علی علیه السلام از آنان طلب یاری می کردند . انصار می گفتند : ای دختر رسول خدا ! بیعت ما برای این مرد تمام شده است ، اگر پسر عمویت در این مورد زودتر از ابوبکر پیش ما می آمد و ما از او عدول نمی کردیم . و علی علیه السلام پاسخ می داد : آیا من کسی بودم که جسد مطهر پیامبر خدا را در خانه اش رها کنم و آن را تجهیز نکنم و پیش مردم بیایم و در مورد حکومت با آنان ستیز کنم ؟ فاطمه علیه السلام هم

می گفت : ابوالحسن جز آنچه که برای او لازم و شایسته بوده انجام نداده است . آنان هم کاری کردند که خداوند خود در آن مورد بسنده است .

(۲۰۹) ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری همچنین از احمد ، از سعید بن کثیر ، از ابن لهیعه نقل می کند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوذر در مدینه نبود و هنگامی برگشت که ابوبکر حاکم شده بود . گفت : آری بهره و میوه آن دست یافتید و پوسته آن را رها کردید و حال آنکه اگر این کار را در خاندان پیامبرتان قرار می دادید و حتی دو تن هم با شما اختلاف نمی کردند .

جوهری همچنین از ابوزید عمر بن شبه ، از ابوقبیصه محمد بن حرب نقل مر کند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و در سقیفه بنی ساعده چنان کاری صورت گرفت ، علی علیه السلام به این بیت تمثل جست : (آری چون زید را گرفتاری ها فرو گرفت قومی سرکشی کردند و آنچه خواستند بر زبان آوردند و انجام دادند) .

قصیده ابوالقاسم مغربی و تعصب او در مورد انصار بر قریش

ابوجعفر یحیی بن محمد بن زید علوی (۲۱۰) نقیب بصره برای من نقل کردکه چون ابوالقاسم علی بن حسین مغربی (۲۱۱) از مصر به بغداد آمد شرف الدوله ابوعلی بن بویه که امیر همه امیران و در واقع سلطان بارگاه بود (۲۱۲) او را به دبیری خود گماشت و در آن هنگام القادر (۲۱۳) خلیفه بود . قضا را میان او والقادر کدورت افتاد . پاره یی

از دشمنان برسرشت هم که برای ابوالقاسم مغربی پدید آمده بودند قادر را از او ترساندند و برای او چنین وانمود کردند که او درباره فرو گرفت و خلع قادر از خلافت با شرف الدوله همدست است . قادر زبان به نکوهش مغربی گشود و پیوسته از او گله گزاری می کرد و او را به رفض و دشنام دادن به خلفای سلف و کفران نعمت نسبت می داد و می گفت : او از حاکم مصر پس از نیکی کردنهای او گریخته است .

نقیب ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، گفت : درباره مغربی رافضی بودن صحیح است اما اینکه حاکم فاطمی نسبت به او نیکی کرده باشد صحیح نیست ، که حاکم پدر و عمو و یکی از برادران مغربی را کشت و ابوالقاسم مغربی با خدعه دینی از چنگ او گریخت و اگر حاکم بر او دست می یافت او را هم به ایشان ملحق می کرد .

ابوجعفر نقیب می گفت : ابوالقاسم مغربی نسبت خود را به قبیله ازد می دانست و نسبت به قحطانی ها؛ در قبال عدنانی ها و نسبت به انصار در قبال قریش تعصب داشت و با این همه ؛ در تشییع خود غلو می کرد . او مردی ادیب و فاضل و شاعر و نویسنده و به بسیاری فنون آگاه بود و همراه شرف الدوله به واسط رفت . اتفاق را دفتری که به مجموعه یی شباهت داشت و مغربی در آن نمونه هایی از خط و شعر و گفتار خویش را یادداشت کرده بود (و به اصطلاح چرک نویس بود و هنوز پاک

نویس نکرده بود) در اختیـار قـادر قرار گرفت و آن را یکی از کسـانی که بـا مغربی رابطه خوبی نـداشت و او را نکوهش می کرد و نسبت به او قصد مکر داشت به قادر هدیه داد . قادر در آن مجموعه قصیده یی از مغربی دید که در آن تعصب شدیدی نسبت به انصار در قبال مهاجران اظهار کرده بود . تا بدانجا که نوعی از الحاد و زندقه در آن نمایان بود و به رافضی بودن خود نیز تصـریح کرده بود . قادر این موضوع را بهترین دسـتاویز یافت و آن را به دفتر و دیوان خلافت فرستاد . آن مجموعه و همان قصـیده در حضور گروهی از اعیان و اشـراف و قضات و فقها و گواهان عادل خوانـده شـد . بیشتر آنان گواهی دادنـد که خط مغربی است و آنان خط او را همانگونه تشخیص می دهند که چهره او را می شناسند

قادر فرمان داد در این باره برای شـرف الدوله نامه نوشتند . اما پیش از آنکه آن نامه به شرف الدوله برسد خبر آن به ابوالقاسم مغربی رسـید و او شبانه همراه یکی از غلامان خود و کنیزی که به او عشق می ورزید و از او بهره مند می شد گریخت . (۲۱۴) نخست به بطیحه و از آنجا به موصل رفت و سپس آهنگ شام کرد و در راه درگذشت . او وصیت کرد جسدش را به بارگاه امیرالمؤ منین علی ببرنـد . و جسـدش در حالی که گروهی از نگهبانان عرب آن را بـدرقه می کردنـد به نجف حمل و نزدیک مدفن علی علیه

السلام به خاک سپرده شد .

مـن (ابن ابی الحدیـد) مـدتی از ابـوجعفر نقیب مسـالت می کردم که آن قصـیده را به من بدهـد و او امروز و فردا می کرد و سرانجام پس از مـدتی آن را برای من املاء کرد و اینک برخی از ابیات آن قصـیده را می آورم ، زیرا جایز و روا نمی بینم که تمـام آن را بیاورم . ابوالقاسم مغربی در آغاز قصـیده پیامبر صـلی الله علیه و آله را یاد کرده و گفته است اگر انصار نمی بودند دعوت محمدی پایه و مایه نمی گرفت . ولی ابیات ناپسند است که خوش نمی دارم آن همه را بیاورم ، از جمله گفته است :

(ما کسانی هستیم که پیامبر به ما پناه آورد و میان ما ضایع نشـد ، بلکه در نیرومندترین پناه قرار گرفت . آری در جنگ بدر با شمشـیرهای ما مشـرکان قریش همچون لاشه شتران کشـته شده بدست قصاب کشـته شدند و ما بودیم که در جنگ احد از بیم نـام و ننگ جانهای خود را در دفاع از او به مرگ عرضه داشتیم . پیامبر صـلی الله علیه و آله از آن معرکه جان سالم بـدر برد و اگر دفاع ما از او نبود در چنگ درندگان فرو می افتادم ....)

این ابیات که ما برگزیدیم ابیات نسبتا پاکیزه آن قصیده است . در حالی که ابیات ناپسند آن را حذف کرده ایم و با وجود این در همین ابیات هم مطالبی هست که گفتن آن رواست ، نظیر : (ما کسانی هستیم که به ما پناه آورد) یا (جان

سالم برد ...) و اینکه در ابیات بعد از ابوبکر به (بنده قبیله تیم) یاد کرده و به سه خلیفه که خدایشان از آنان خشنود باد آن نسبتها را داده است ...

اما سخن او در مورد بنی امیه که گفته است (افرادی بودند میان گزافه گوی و چرب زبان و درمانده ...) از سخن عبدالملک بن مروان گرفته شده است . عبدالملک خطبه خواند و خلیفگان بنی امیه را که پیش از او بودند چنین یاد کرد و گفت : (به خدا سوگند من خلیفه درمانده و چرب زبان و گزافه گوی فرومایه نیستم .) و مقصود او عثمان و معاویه و یزید بن معاویه بود . و این شاعر دو تن دیگر از آنان را با کلمات (متزندق) و حمار (بی دین - خر) ید کرده و مقصودش ولید بن یزید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان است .

کار مهاجران و انصار پس از بیعت ابوبکر

قسمت اول

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات می گوید : چون بشیر بن سعد با ابوبکر بیعت کرد و مردم همه بر ابوبکر گرد آمدند و بیعت کردند . ابوسفیان بن حرب از کنار خانه یی که علی بن ابیطالب علیه السلام در آن بود گذشت ، آنجا ایستاد و این ابیات را سرود :

(ای بنی هاشم ! مردم را در حق خود به طمع میندازید و به ویژه خاندان تیم بن مره و خاندان عدی را . حکومت فقط باید برای شما و میان شما باشد کسی جز ابوالحسن علی شایسته و سزاوار آن نیست ...)

علی به ابوسفیان فرمود : همانا کاری را

اراده کرده ای که ما اهل آن نیستیم ، و همانا پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهدی فرموده است و ما همگان بر همان عهد پایداریم . ابوسفیان علی را رها کرد و به خانه عباس بن عبدالمطلب رفت و به او گفت : ای اباالفضل ! تو به میراث برادرزاده سزاوارتری ، دست بگشای تا با تو بیعت کنم زیرا مردم پس از بیعت من با تو در مورد تو مخالفت نخواهند کرد . عباس خندید و گفت : ای ابوسفیان ! کاری را که علی نمی پذیرد و کنار می زند عباس به جستجوی آن برآید؟ ابوسفیان نا امید برگشت .

زبیر بن بکار می گوید : محمد بن اسحاق گفته است : قبیله اوس چنین نقل می کند که نخستین کسی که با ابوبکر بیعت بشیر بن سعد است و قبیله خزرج چنین نقل می کندکه نخستین کس اسید بن حضیر است که با ابوبکر بیعت کرده است .

من (آن ابی الحدید) می گویم : بشیر بن سعد ، خزرجی و اسید بن حضیر ، اوسی است و هر دو قبیله این دو موضوع را به پاس حرمت سعد بن عباده نقل می کند؛ زیرا هیچ کدام خوش نمی دارند متهم به این شوند که درباره او کارشکنی کرده اند . خزرجیان که خویشاوندان و نزدیکان اویند نمی خواهند اقرار کنند که بشیر بن سعد نخستین بیعت کننده با ابوبکر است و کار سعد بن عباده را تباه کرده است و می خواهند چاره سازی کنند و آن را به اسید بن حضیر نسبت می دهند ، زیرا

او از طایفه اوس است که دشمنان خزرج بوده اند . اوسی ها هم خوش نمی دارند که این کار را به اسید بن حضیر نسبت می دهند و بگویند او نخستین کسی است که در مورد سعد بن عباده کار شکنی کرده است تا متهم به رشک بردن بر خزرجیان نشونـد . به این جهت چاره اندیشی می کننـد که کارشکنی را به خود قبیله خزرج نسبت می دهنـد . و می گوینـد : نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرد و کار سعد بن عباده را تباه نمود بشیر بن سعد بود و بشیر یک چشمش کور (و سست عهد) بوده است .

آنچه در نظر من (ابن ابی الحدیـد) ثابت شـده است این است که نخست عمر با ابوبکر بیعت کرد و پس از او به ترتیب بشیر بن سعد و اسید بن حضیر ابوعبیده بن جراح و سالم - وابسته و آزاد کرده ابوحذیفه - بوده اند .

زبیر بن بکـار می گویـد : دو مرد از انصار که از شرکت کننـدگان در جنگ بـدر بودنـد و آن دو عویم بن ساعـده و معن بن عدی هستند ابوبکر و عمر را برای شکستن بیعت سعد بن عباده و به تباهی کشاندن کار او تحریک کردند

می گویم (ابن ابی الحدید) : این دو مرد به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله هم از دوستان ابوبکر بودند . البته کینه و دشمنی یی که با سعد بن عباده داشتند و آن را سبب است که در کتاب القبائل ابوعبیده معمر بن مثنی آمده به این موضوع دامن

زده است و هر کس می خواهد از آن آگاه شود به آن کتاب مراجعه کند .

عویم بن ساعده (۲۱۵) همان کسی است که چون انصار گرد سعد بن عباده جمع شدند به آنان گفت : ای گروه خزرج ! اگر این ملت به جای آنکه در قریش باشند از شماست دلیل بیاورید و به ما نشان بدهید تا ما هم با شما بیعت کنیم و اگر مخصوص ایشان است و به شما ارتباطی ندارد ، حکومت را به آنان واگذار کنید و به خدا سوگند پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت نفرمود مگر این که ما دانستیم ابوبکر خلیفه اوست و این هنگامی بود که به او فرمان داد با مردم نماز بگزارد . انصار دشمنانش دادند و او را بیرون کردند و او شتابان خود را به ابوبکر رساندو تصمیم او را برای طلب حکومت استوار ساخت .

این موضوع را زبیر بن بکار همینگونه در کتاب الموفقیات آورده است . مدائنی و واقدی گفته اند : معن بن عدی و عویم بن ساعده با یکدیگر برای تحریک ابوبکر و عمر برای به دست آوردند حکومت و برگرداندن آن از انصار اتفاق کردند . مدائنی و واقدی می گویند : معن بن عدی ، ابوبکر و عمر را با خشونت و تندی به طرف سقیفه بنی ساعده می کشاند تا پیش از آنکه کار از دست بشود به آن پیشی گیرند و برسند .

زبیر بن بکار می گوید : چون با ابوبکر بیعت شد جماعتی که با او بیعت کرده بودند او را شتابان به مسجد رسول خدا صلی الله علیه

و آله آوردنـد و پایان آن روز پراکنـده شدند و به خانه های خود رفتند . گروهی از انصار و گروهی از مهاجران جمع شدند و در آنچه میان ایشان رخ داده بود نسبت به یکدیگر عتاب کردند . عبدالرحمان بن عوف به آنان گفت : ای گروه انصار ! شـما هر چند که با فضیلت و اهل نصرت و دارای سابقه اید ولی میان شما کسانی همچون ابوبکر و عمر و علی و ابوعبیده نیست .

زید بن ارقم گفت : ای عبدالرحمان ! ما منکر فضـیلت اینان که نام بردی نیسـتمی و همانا بدان که سـرور انصار؛ یعنی سعد بن عبـاده ، از ماست و آن کسـی که خداونـد به پیامبر خویش فرمان داد بر او سـلام رسانـد و به قرآن خوانـدش گوش فرا دهـد ، یعنی ابی بن کعب ، و آن مردی که روز رسـتاخیز پیشـاپیش عالمان حرکت خواهـد کرد ، یعنی معاذبن جبل ، و آن مردی که روز رسـتاخیز پیشـاپیش عالمـان حرکت خواهـد کرد ، یعنی معـاذ بن جبـل ، و آن مردی که رسول خـدا گواهی او را به جـای گواهی دو مرد پـذیرفت یعنی خزیمه بن ثـابت ، همگی از ماینـد و این را بخوبی می دانیم که میـان این کسان از قریش که نام بردی آن کسی که اگر در جستجوی حکومت برمی آمد هیچ کس در آن مورد با او ستیز نمی کرد علی بن ابیطالب است .

زبیر بن بکار می گویـد : فردای آن روز ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه چنین خواند و چنین گفت : ای مردم من عهده دار کار شما شدم

و حال آنکه بهترین شما نیستم . اگر پسندیده رفتار کردم یاریم دهید و اگر ناپسند کردم و به کژی گراییدم مرا راست کنید . همانا مرا شیطانی است که گاه آهنگ من می کند ! پس هرگاه خشم گرفتم شما و من باید برحذر باشیم . شما را از لحاظ روی و موی بر یکدیگر برتری نخواهد بود . راستی امانت است و دروغ خیانت . ضعیف شما در نظر من قوی است تا حق او را به او بازگردانم و قوی شما ضغیف است تا حق را از او بازگیرم . همانا هیچ قومی جهاد در راه خدا را رها نمی کند مگر اینکه خداوند او را زبون می سازد و تبهکاری میان هیچ قومی شیوع پیدا نمی کند مگر آن که بلاء و گرفتاری همه ایشان را فرو می گیرد . تا هنگامی که از خداوند اطاعت می کنم از من اطاعت کنید و چون از فرمان او نافرمانی کردم دیگر اطاعت از من برعهده شما نخواهد بود . خدایتان رحمت کناد ! برای نماز خود برخیزد .

ابن ابی عبره قرشی در این باره ابیات زیر را سروده است :

(سپاس آن را که شایسته و سزاوار ستایش است ، ستیزه از میان رفت و با صدیق بیعت شد . .)

زبیر بن بکار می گوید : محمد بن اسحاق روایت کرده است که چون ابوبکر بیعت شد خاندان تیم بن مره افتخار کردند . ابن اسحاق می گوید : عموم مهاجران و تمام انصار در این موضوع شک و تردید نداشتند که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و

علی علیه السلام خلیفه و حاکم خواهد بود . فضل بن عباس گفت : ای گروه قریش و به ویژه بنی تمیم ! شما خلافت را به عوض نبوت گرفتید و حال آنکه ما سزاوار خلافت هستیم و شما را در آن سهمی نیست . هر چند اگر می خواستیم در جستجوی این حکومت که خود شایسته آنیم بر آییم کراهت مردم از ما به سبب کینه و رشک ایشان نسبت به ما از کراهت آنان به دیگران بیشتر بود و ما خوب آگاهیم که با سالار ما (علی علیه السلام) عهدی شده است که او پایند آن است .

یکی از فرزندان ابولهب بن عبدالمطلب بن هاشم هم در این مورد چنین سروده است :

(گمان نمی بردم که خلافت از بنی هاشم بیرون باشد تا چه رسد از ابوالحسن علی ! مگر او نخستین کس از شما نیست که بر قبله نماز گزارده است و از همه مردم به قرآن و سنت ها آگاه تر نیست ؟ ...) (۲۱۶)

زبیر بن بکار می گوید : علی علیه السلام به او پیام داد و او را از این کار نهی کرد و دستور فرمود دیگر اینگونه نگوید : و فرمود : سلامت دین برای ما از هر چیز دیگر بهتر است .

زبیر بن بکار می گوید : خالد بن ولید که از پیروان ابوبکر و مخالفان علی علیه السلام بود ، برای ایراد خطبه برخاست و چنین گفت :

ای مردم ! ما در آغاز این دین گرفتار کاری شدیم که به خدا سوگند قبول و پذیرش آن بر ما سخت و سنگین

بود و چنان بودیم که گویا کینه های خونخواهی داریم . و به خدا سوگند چیزی نگذشت که سنگینی آن بر ما سبک شد و دشواری آن بر ما آسان گردید ، و پس از آن که از ایمان آوردند افراد شگفت می کردیم چنان شد که از هر کس که درباره برحق بودن آن شک می کرد دچار شگفتی می شدیم و سرانجام به همان چیزی که از آن نهی می کردیم فرمان داده شدیم و از چیزهایی که به آن فرمان می دادیم بازداشته شدیم . به خدا سوگند چنان نبود که در پناه عقل و اندیشه مسلمان شویم ، بلکه توفیق (خداوند) بود . همانا که وحی تا استوار نشد قطع نگردید و پیامبر از میان ما نرفته است که پس از او پیامبر دیگری را عوض بگیریم و پس از انقطاع وحی منتظر وحی دیگر باشیم . امروز شمار ما از دیروز بیشتر است ، در حالی که درگذشته بهتر از امروز بودیم هر کس آن را رها کرده است او را به حال خود رها می کنیم . و به خدا سوگند این صاحب امر ، یعنی ابوبکر ، کسی نیست که از او بازخواست شود یا در مورد او اختلافی باشد و شخصیت او پوشیده و نیزه اش کژ و خمیده نیست مردم از سخن او تعجب کردند . حزن بن ابی وهب مخزومی - که رسول خدا صلی الله علیه و آله نام او را سهل نهاده بود و او جد سعید بن مسیب فقیه است - خالد را ستود و این ابیات را سرود :

)

مردان بسیاری از قریش برپا خواستند ، ولی هیچیک از ایشان چون خالد نبود ...)

زبیر بن بکار می گوید : محمد بن موسی انصاری که به ابن مخرفه معروف است برای ما از قول ابراهیم بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف زهری نقل می کرد : که چون با ابوبکر بیعت و کار او مستقر شد ، گروه بسیاری از انصار از بیعت با او پشیمان شدند و برخی دیگر را سرزنش کردند و علی بن ابیطالب را یاد کردند و نام او را بلند بر زبان می آوردند و حال آنکه او در خانه خود بود و پیش ایشان نیامد و مهاجران از این موضوع بیتابی می کردند و بیم داشتند و در این باره سخن بسیار شد . و سخت ترین افراد قریش نسبت به انصار تنی چند بودند که سهیل بن عمرو ، یکی از افراد خاندان عامر بن لوی ، و حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل که هر دو مخزومی بودند در شما ایشانند . و آنان که اشراف قریش بودند که نخست با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ کرده بودند و سپس به اسلام درآمده بودند و همگی مصیبت دیده و خونخواه بودند که انصار کسان ایشان را کشته بودند .

سهیل بن عمرو را در جنگ بد مالک بن دخشم به اسیری گرفته بود ، و اما حارث بن هشام را در جنگ بدر عروه بن عمرو زخمی کرد و در حالی که او از برادر خود می گریخت . عکرمه بن ابن جهل چنان بود که پدرش ابوجهل به دست دو پسر

عفراء کشته شد و زرهش را زیاد بن لبید به غنیمت گرفت و این کینه ها در دلهای ایشان بود . (۲۱۷)

و چون انصار از کار کناره گرفتند این گروه جمع شدند . سهیل بن عمرو برخاست و گفت : ای گروه قریش ! همانا این قوم را خداونـد انصار نامیده و در قرآن آنان را سـتایش فرموده است و بدینگونه برای آنان بهره یی بزرگ و شانی عظیم است و آنان مردم را به بیعت خود و علی بن ابیطالب فرا می خواننـد . علی بن ابیطالب در خانه خود نشسـته است و اگر می خواست به آنان پاسخ می داد . اینک آنان را به تجدید بیعت و تسلیم شدن به حکومت سالار خود (ابوبکر) فرا خوانید اگر پذیرفتند چه بهتر وگرنه با آنان جنگ کنیـد که به خـدا سوگنـد از پیشگاه خداونـد امیـد دارم که شـما را بر آنان پیروز فرماید همانگونه که به یاری ایشان پیروز شدید .

سپس حـارث بن هشام (۲۱۸) برخـاست و گفت : هر چنـد در گذشـته انصـار پایگاه ایمان بودنـد و مـدینه را خانه ایمان قرار دادنـد و پیامبر صـلی الله علیه و آله را از خانه ما به خانه خود بردنـد و پناه و یاری دانـد و سـپس چندان تحمل زیان کردند که اموال خود را بـا مـا تقسـیم کردنـد و دوشـادوش مـا کـار کردنـد ، ولی اینک در مورد کاری سـخن می گوینـد که اگر بر آن پایداری کنند از آنچه به آن موصوفند بیرون خواهند شد و در این صورت میان ما و ایشان چیزی جز شمشیر نخواهد

بود . و اگر از سخن خود برگردند چیزی است که برای آنان و کسانی که متهم به همراهی با آنان هستند سزاوارتر است .

سپس عکرمه پسر ابوجهل برخاست و گفت : به خدا سوگند ، اگر این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است : (پیشوایان از قریش هستند) نبود ما هرگز امیری و حکومت انصار را منکر نمی شدیم و هر آینه شایسته آن بودند ، ولی این گفتار سخنی است که در آن شکی و با وجود آن اختیاری نیست ، و انصار در این مورد بر ما شتاب کردند و به خدا سوگند ما حکومت را با زور نگرفته ایم و آنان را از شورای خود بیرون نکرده ایم و این حالتی که انصار در آن قرار گرفته اند از امور سست و یاوه و از مکاید شیطان است و هیچ امید و آرزویی به آن نباید داشت . اینک بر آنان حجت آوردید و اگر نپذیرفتند با ایشان جنگ کنید و به خدا سوگند ، اگر از همه قریش جز یک مرد باقی نماند خداوند این حکومت را بهره او خواهد فرمود گوید : در این هنگام ابوسفیان بن حرب هم آمد و چنین گفت :

ای گروه قریش ! انصار را نشاید که بر مردم برتری جوید مگر آنکه به برتری ما بر خودشان اقرار کنند وگرنه درباره ما کار به هر کجا که رسد بسنده است و برای آنان هم کارشان به هر کجا رسد بسنده خواهد بود . و به خدا سوگند که خودشان برای آن شمشیر زدند . اما علی بن

ابیطالب ، به خدا سوگند سزاوارتر و شایسته تر است که بر قریش سروری کند و انصار هم از او فرمان خواهند برد .

قسمت دوم

چون سخنان این گروه به انصار رسید ، خطیب ایشان ثابت بن قیس شماس (۲۱۹) برخاست و گفت : ای گروه انصار ! اگر این سخنان را دینداران قریش می گفتند صحیح بود که بر شما گران آید ولی اینک دنیا داران و خاصه آنانی که همگی از شما مصیبت دیده و خونخواهی این سخنان را گفته اند بر شما گران نیاید ، و سخن پسندیده ، سخن مهاجران برگزیده است . بنابراین اگر مردانی از قریش که اهل آخرت هستند سخنی مانند سخن این گروه گفتند در آن صورت چه خواهید بگویید وگرنه خویشتندار باشید .

حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است :

(سهیل و پسر حرب و حارث و عکرمه پسر ابوجهل که سرزنش کننده ماست بانگ برداشتند . ما پدرش را کشتیم و سلاح او را از تنش بیرون کشیدیم و در بطحاء بی ارزش تر از نعل ستوران شد ...)

چون این شعر حسان بن قریش رسید خشمگین شدند و به ابن ابی عزه (۲۲۰) که شاعر ایشان بود فرمان دادند پاسخ حسان را بدهد و او چنین گفت :

(ای گروه انصار ، از پروردگار خود بترسید و از شر فتنه ها به خداوند پناه برید و من از جنگی خطرناک بیم دارم که در آن شیر در گلوی شیرخواران گیر کند . سعد بن عباده آن را دامن می زند و او فتنه است . ای کاش سعد وجود نمی

داشت ...)

زبیر بن بکار می گوید : پس از آن که جمهور مردم با ابوبکر بیعت کردند ، قریش ، معن بن عدی و عویم بن ساعده را که دارای فضل قدیم در اسلام بودند گرامی داشتند . انصار انجمنی فراهم ساختند و آن دو نفر را فرا خواندند و چون آمدند آنان را در پیوستن به مهاجران سرزنش کردند و خطای آن دو را بزرگ شمردند .

نخست معن سخن گفت و چنین اظهار داشت :

ای گروه انصار ! آنچه خداوند برای شما اراده فرموده است بهتر از آن چیزی است که خودتان برای خویش خواسته و اراده کرده اید . از شما کار بسیار خطرناکی سرزد که سرانجام پسندیده آن خطر آن را کاست . اگر شما بر قریش آن حقی را می داشتید که ایشان بر شما دارند و شما می خواستید و همان کاری که ایشان کردند انجام بدهید ، آن گونه که از ایشان درباره شما احساس ایمنی می کنم از شما درباره آنان در امان نبودم ، اینک اگر متوجه اشتباه خود شده باشید از عهده آن بیرون آمده یاد و گرنه همچنان در آن باقی خواهید بود می گویم (ابن ابی الحدید) : مقصود از این که (از شما کار بسیار خطرناکی سرزد که فرجام پسندیده خطر آن را کاست) . این است که شما با ادعای خلافت کار بسیار خطرناکی را مرتکب شدید ولی این که سرانجام از آن دست برداشتید و خویشتنداری کردید و آرام گرفتید و با مهاجران بیعت کردید از شدت خطر کاسته شد . معن آن کار را خطر بزرگ

دانسته است از این جهت که اگر صرف نظر کردن و خویشتنداری در پی آن نبود فتنه بزرگ برپا می شد .

و ایـن سـخن معـن (کـه اگر شـما بر قریش آن حقی را می داشتیـد ..... .) بـه این معنـاست که : اگر شـما بر قریش برتری می داشتیـد و قریش ادعای خلافت می کرد و شـما از آن می خواستیـد که از آن دست بردارنـد و همین گفتگو و ستیزی که میان شمـاست صورت می گرفت من در امـان نبودم که شـما آنان را نکشـید و خونریزی نکنیـد و به بردباری شـما مطمئن نبودم که صبر و شـکیبایی پیشه سازید سازید و حال آنکه قریش صبر و بردباری کردند و برای خود روا ندانسـتند که با شما جنگ کنند و اقدام به کشتن و ریختن خونهای شما نکردند .

زبیر بـن بکـار می گویـد : سـپس عـویم به ساعـده سـخن گفت و چنین اظهـار داشت : که ای گروه انصـار ! یکی از نعمتهـای خداوند بر شما این بود که آنچه را برای خود خواستید او برای شما نخواست . اینک خداوند را بر این نیک آزمایی و عافیت و برگردانـدن این بلاـ و گرفتـاری از خود ، سـپاس و سـتایش کنیـد . و من در آغـاز و انجام این فتنه شـما نگریسـتم و دیـدم که سرچشـمه آن آرزوهـای بی مـورد و رشـک بـوده اسـت . اینـک از کینه توزیهـا بپرهیزیـد . البته من هم دوست می داشـتم که خداوند این حکومت را به حق میان شما قرار می داد و ما هم در آن زندگی می کردیم .

انصار بر آن دو پریدند

و به آنـان دشـنام دادنـد . فروه بن عمرو مقابل آن دو ایسـتاد و گفت : گویا این سـخن خود را فراموش کرده ایـد که به قریش گفته ایـد : (ما مردمی را پشت سـر خود گذاشـته ایم که به سـبب فتنه انگیزی ایشان ریختن خون آنان حلال شـده است) ؟ به خـدا سوگنـد این سـخنی است هرگز آمرزیـده و فراموش نمی شود . (گاه مادر باز می گردد در حالی که زهرش در دندانش باقی است) .

معن در این باره این ابیات را سروده است :

(انصار به من گفتند : سخن درست و صواب نگفتی . گفتم : آیا برای من سهم و بهره یی در سخن باقی است ! . .)

عویم بن ساعده هم در این باره چنین سروده است :

(انصار چند برابر بیش از آنچه به معن گفته بودند به من گفتند و این کار ، نادانی است و از نادانی سرچشمه می گیرد .....) .

فروه بن عمرو (۲۲۱) از کسـانی است که از بیعت ابوبکر خودداری کرده بود . او از کسانی بود که در رکاب پیامبر صـلی الله علیه و آله جهـاد کرد و در راه خـدا همواره دو اسب یـدک می کشـید و همه ساله از حاصل نخلسـتهانهای خود هزار بار خرما زکات و صدقه می پرداخت و از سروران محترم بود . او از یاران علی علیه السلام و در جنگ جمل همراه او بود

فروه در مورد سخن معن و عویم که گفته بودند : (قومی را پشت سر نهاده ایم که به سبب فتنه انگیزی ریختن

خون ایشان حلال است .) با سرودن ابیات زیر آن دو را نکوهش کرده است :

(هان ! چون پیش معن و آن دیگری که شیخ او پدرش ساعده است رفتی به آن دو بگو سخنی که شما گفتید برای ما سبک و بی ارزش است ...)

زبیر بن بکار می گوید : سرانجام انصار میان این دو مرد و یاران ایشان را صلح دادند . پس از آن و بعد از منصرف شدن انصار از ادعای خود و آرام شدن فتنه ، روزی جماعتی از قریش همراه تنی چند از انصار و گروههای مختلف مهاجران نشسته بودند؛ قضا را عمرو بن عاص از سفری که رفته بود برگشته بود و آمد و میان ایشان نشست . سخن درباره روز سقیفه و ادعای سعد بن عباده برای حکومت شد . عمروعاص گفت : به خدا سوگند که خداوند بلای بزرگی را که انصار برای ما فراهم آورده بودند از ما مرتفع کرد ، هر چند که بلایی که از خود ایشان مرتفع نمود بزرگتر بود ، و به خدا سوگند نزدیک بود آنان رشته اسلام را که خود برای استواری آن جنگ کرده اند از هم بگسلند و کسانی را که خود به اسلام در آورده اند از آن بیرون کشند . به خدا سوگند اگر این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را که فرمود : (پیشوایان از قریشند) شنیده باشند و با وجود آن چنان ادعایی کرده باشند که بدون تردید هلاک شده اند و دیگران را هم به هلاکت افکنده اند و بر فرض که آن را نشیده باشند

، ایشـان همچون مهاجران نیسـتند و سـعد بن عباده به ابوبکر نیست و مـدینه همتای مکه نمی باشـد . آری آنان درگذشـته با ما جنـگ کردنـد و راست است که در آغـاز اسـلام آنـان بر مـا پیروز شدنـد ولی اگر امروز ما با آنان جنگ کنیم سـرانجام ما بر ایشان غلبه خواهیم کرد . هیچکس به او پاسـخی نداد و او (به خیال خویش در سخن) پیروز شده بود به خانه اش برگشت ، (۲۲۲) و این ابیات را سرود :

(هان ! چون پیش قبیله اوس و خزرج رسـیدی به آنان بگو شـما آرزوی پادشاهی در یثرب (مدینه) را در سـر پرورانید ، ولی دیگ پیش از آنکه پخته و آماده شود پایین آورده شد ...)

چون سـخن و شـعر او به اطلاـع انصار رسـید مرد زبان آور و شاعر خود ، نعمان بن عجلان را (۲۲۳) که مردی کوته قـامت و سرخ چهره و در انظار حقیر می نمود ، در حالی که از سروران بزرگ بود ، پیش عمروعاص گسیل داشتند . او نزد عمروعاص که میـان جماعتی از قریش نشسـته بود آمـد و به او گفت : ای عمرو ! به خـدا سوگنـد همانگونه که شـما جنگ با ما را خوش نمی دارید ما هم جنگ با شـما را خوش نمی داریم و چنان نیست که خداوند شـما را از اسـلام به دست کسانی بیرون ببرد که شما را به اسلام درآورده اند . اگر پیامبر به احتمال فرموده باشد : (پیشوایان از قریشند) ولی بدون تردید فرموده است : (اگر

همه مردم به راهی و دره یی بروند و انصار به راه و دره دیگری بروند ، بدون تردید من به راه و دره انصار خواهم رفت) ظ (۲۲۴) به خدا سوگند هنگامی که ما گفتیم امیری از ما و امیری از شما باشد ، شما را از حکومت بیرون نکردیم اما آن کسی را که نام بردی به جان خودم سوگند که ابوبکر بهتر از سعد بن عباده است ، ولی سعد میان انصار مطیع تر از ابوبکر میان قریش است . اما میان مهاجران و انصار در فضیلت هرگز فرقی نخواهد بود . اما تو ای پسر عاص ! با رفتن خود به حبشه به منظور کشتن جعفر بن ابی طالب و یارانش ، خاندان عبدمناف را از رنجاندی و مصیبت زده و اندوهگین ساختی و با به کشتن دادن عماره بن ولید ، خاندان مخزوم را مصیبت زده کردی . و برگشت و این ابیات را سرود :

(به قریش بگو ما آنانیم که مکه را گشودیم و سوارکاران جنگهای حنین و بدر و احد و بنی نضیر و خیبریم و ماییم که از جنگ بنی قریظه با آوازه برگشتیم ....) (۲۲۵)

و چون سخن و شعر نعمان بن عجلان به اطلاع قریش رسید ، گروهی بسیار از ایشان خشمگین شدند و این موضوع مصادف شد با برگشتن خالد بن سعید بن عاص از یمن . خالد بن سعید را پیامبر صلی الله علیه و آله به کارگزاری یمن منصوب فرموده بود و او و برادرش را به اسلام منزلتی بزرگ است و آن دو از نخستین

کسان قریشند که مسلمان شده اند و معروف به عبادت و فضل بوده اند . خالد بن سعید به پاس انصار خشم گرفت و عمروعاص را دشنام داد و گفت : ای گروه قریش ! عمروعاص هنگامی وارد اسلام شد که چاره ای جز آن نداشت و چون نتوانست با دست و قدرت خود نسبت به اسلام حیله سازی کند . اینک با زبان خود حیله سازی می کند و از جمله مکرهای او نسبت به اسلام این است که میان مهاجران و انصار تفرقه بیاندازد . به خدا سوگند که ما با آنان نه برای دین و نه برای دنیا جنگ نکردیم ، بلکه ایشان بودند که در راه خداوند متعال برای حفظ ما و میان ما خونهای خویش را بذل و بخشش کردند و حال آن که ما در مورد ایشان چنین کاری نکردیم . آنان اموال و خانه های خود را در راه خدا با ما تقسیم کردند و ما چنین کاری نسبت به ایشان نکردیم . آنان با آن که فقیر بودند نسبت به ما ایثار کردند و ما با توانگری ایشان را محروم ساختیم و پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ایشان سفارش و وصیت فرمود و آنان را از جفای حکومت تسلیت داد و امر به آرامش فرمود . به خدا پناه می برم که من و شما اخلاف تبهکار و حکومت جنایتکار باشیم .

می گویم (ابن ابی الحدید) : این سعید بن عاص همان است از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و گفت : جز با علی با کسی بیعت نمی کنم و ما

خبر او را در گذشته آورده ایم (۲۲۶) .

اما سخن او که درباره انصار گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را جوز حکومت تسلیت داده است اشاره به این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که به انصار فرمود : (بزودی پس از مرگ سختی و گرفتاری خواهید دید . صبر کنید تا کنار حوض پیش من آیید) .

و این همان خبری است که گروه بسیاری از یاران معتزلی ما معاویه را بدان سبب که به آن استهزاء کرده است تکفیر می کنند . و چنین بود که نعمان بن بشیر انصاری همراه گمراهی از انصار پیش معاویه آمدند و از فقر و تنگدستی خود به او شکایت آوردند و گفتند ، : همانا به تحقیق پیامبر صلی الله علیه و آله راست فرمود که به ما گفت : (بزودی پس از من سختی و گرفتاری خواهید دید) و ما اینک به آن رسیده ایم . معاویه به ریشخند پرسید : دیگر چه چیزی برای شما گفت ؟ گفتند : به ما فرمود : (صبر کنید تا کنار حوض کوثر پیش من آیید) . معاویه گفت : همان گونه که گفته است عمل کنید ، شاید فردا کنار حوض او را ملاقات کنید و همانگونه باشید که به شما خبر داده است . و معاویه ایشان را محروم کرد و چیزی به آنان نداد زبیر بن بکار می گوید : خالد بن سعید بن عاص درمورد سخنان عمروعاص ابیات زیر را سروده است :

(عمرو سخنانی بر زبان آورد که ما

آن را نخواسته ایم و کینه و خشم خود را در مورد انصار تصریح کرده است . بر فرض که انصار لغزشی داشته باشند ما از آن در می گذریم و هرگز بدی آنان را با بدی پاداش نمی دهیم . ای عمرو ! رشته محبت میان ما و انصار را گسسته مکن و برخی را بر برخی مشوران ...)

زبیر بن بکار می گوید : پس از آن گروهی از سفلگان و فتنه انگیزان قریش نزد عمروعاص جمع شدند و به او گفتند : تو سخنگوی قریش و مرد ایشان در دوره جاهلی و اسلام بوده ای ، مگذار انصار هر چه می خواهند بگویند . و چون از این سخنان بسیار با او گفتند به مسجد رفت . گروهی از انصار از قریش و افراد دیگر در مسجد حاضر بودند . عمروعاص چنین گفت : انصار چیزی را که از آنان نیست برای خود فرض و تصور می کنند و به خدا سوگند ، دوئست می داشتم خداوند میان ما و ایشان را آزاد می گذاشت و به هر چه دوست می داشت میان ما و ایشان حکم می فرمود . البته خود ما بودیم که خویشتن را تباه کردیم و آنان را از هر مکروهی پاسداری کردیم و برای هر چیز مطلوبی آنان را مقدم داشتیم ، آنچنان که از بیم و هراس ایمنی یافتند و هنگامی که آن چنان شدند حق ما را کوچک شمردند و پاس احترامی را که ما به حقوق ایشان می نهادیم رعایت نکردند .

عمروعاص در این هنگام برگشت و فضل بن عباس بن عبدالمطلب را دید؛ از

گفتار خود پیشمان شد زیرا انصر داییهای فرزندان عبدالمطلب بودند وانگهی انصار علی علیه السلام را تعظیم می کردند و در آن هنگام آشکارا نام او را برای خلافت بر زبان می آوردند .

فضل گفت : ای عمرو ! بر عهده ما نیست که آنچه را از تو شنیده ایم پوشیده داریم . و بر عهده ما نیست که پاسخ ترا بدهیم ، ابوالحسن علی در مدینه حاضر است هر فرمانی که او بدهد آن را انجام می دهیم .

قسمت سوم

فضل نزد علی آمد و موضوع را به او گفت . علی خشمگین شد و عمرو را دشنام داد و گفت : او خدا و رسول خدا را آزار داده است . سپس برخاست و به مسجد آمد و گروه بسیاری از قریش پیش تو جمع شدند و او در حالی که خشمگین بود چنین گفت : ای گروه قریش ! همانا دوست داشتن انصار از ایمان و کینه توزی با آنان از نفاق است . آنان آنچه بر عهده داشتند انجام دادند و آنچه بر عهده شماست باقی مانده است و به یاد آورید که خداوند پیامبر شما را از مکه به مدینه منتقل نمود و اقامت با قریش را برای او خوش نداشت و او را کنار انصار آورد . سپس ما پیش انصار و کنار خانه های ایشان آمدیم . آنان اموال خود را با ما قسمت کردند و کار را کفایت نمودند و ما میان آنان چنان بودیم که ثروتمندانشان بر ما می بخشید و بینوای ایشان نسبت به ما ایثار می کرد و چون مردم با ما جنگ کردند ایشان

بـا نثـار جانهـای خویش مـا را حفـظ کردنـد و خداونـد درباره آنان آیه یی از قرآن نازل فرموده که در آن پنـج نعمت را برای ایشـان جمع کرده است و چنین گفته است : (و آنـان که پیش از مهـاجران در خـانه ایمان جای گرفتنـد و هر کس را به سوی ایشـان هجرت کرده است دوست می دارنـد و در سـینه های خود نسـبت به آنچه داده شـده انـد هجرت کرده است دوست می دارنـد و در سـینه های خود نسـبت به آنچه داده شده اند احساس حاجتی نمی کنند و اگر نیازمند هم باشـند دیگران را بر خود ایثار می کنند و هر کس از بخل نفس خویش نگاهداشته شود همانا ایشان رستگارانند) (۲۲۷)

هـان ! کـه عمروعـاص کـاری را انجـام داده اسـت که در آن زنـده و مرده را آزار داده است . آن کس را که خونخـواه اسـت اندوهگین و آن را که به خون خود نرسـیده است شاد ساخته است و بدینگونه سزاوارتر آن است که شنونده پاسخ او را دهد و آن کس که غایب بوده است بر او خشم گیرد و همانا هر کس که خـدا و پیامبرش را دوست می دارد انصار را هم دوست می دارد . بنابراین ، عمرو خویشـتن را از ما باز دارد زبیر بن بکار می گویـد : در این هنگام قریشـیان پیش عمرو بن عاص رفتنـد و گفتند : ای مرد ! هر گاه علی خشم بگیرد تو دیگر بس کن .

خزیمه بن ثابت انصاری خطاب به قریش چنین سروده است :

(ای قریشیان ! بیایید میان ما و

خود را اصـلاح کنید که ریسمان ستیز و لجاج طولانی شده است . پس از ما میان شما خبری نیست . با ما مدارا کنید و میان ما هم پس از اعقاب فهر بن مالک خیری نیست ...)

زبیر بن بکار می گویـد : علی به فضل بن عباس گفت : ای فضل ! انصار را با دست و زبان خود یاری ده که آنان از تو و تو از ایشانی و فضل چنین سـرود : (ای عمرو ! گفتاری زشت گفتی و به خدا سوگند اگر تکرار کنی هی چه دیدی از خودت دیده ای ، همانا که شمشیری برنده اند و لبه تیز شمشیر به هر کس بخورد هلاک می شود ....)

فضل بن علی علیه السـلام رفت و شعر خود را برای او خواند که شاد شد و گفت : ای فضل ، (آتش زنه خود را با تو افروختم) (۲۲۸) تو شـاعر و جوانمرد قریشـی ، این شـعر خودت را آشـکار کن و برای انصار بفرست . چون این شـعر به اطلاع انصار رسـید گفتنـد : کسانی جز حسان بن ثابت پاسـخ (قدردانی) این شمشـیر برنده را نمی دهند . به حسان پیام دادند و چون آمد شعر فضـل را به او عرضه داشـتند . گفت : چگونه به او پاسـخ دهم که اگر قافیه یی او نیابم رسوایم می سازد . خزیمه بن ثابت به او گفت : در شعر خود از علی علیه السلام و خاندانش نام ببر و سپاسگذاری کن ، از هر چیز دیگری ترا کفایت می کند .

حسان بن ثابت چنین

سروده :

(خداوند از جانب ما ، ابوالحسن علی را پاداش دهد که پاداش به دست خداوند است ، و چه کسی همچون ابوالحسن است ؟ ای ابوالحسن ! تو از همه قریش به آنچه شایسته بودی پیشی گرفتی ، آری سینه ات گشاده و دلت آزموده شده است . بسیاری از مردان گرانسنگ قریش آرزوی جایگاه ترا دارند و هیهات که لاغر با فربه مقایسه نمی شود ...)

زبیر بن بکار می گوید : انصار این شعر خود را برای علی بن ابیطالب فرستادند . او به مسجد آمد و به قریشیان و افراد دیگری که در مسجد بودند چنین فرمود :

ای گروه قریش ! همانا خداوند انصار را انصار قرار داده و در قران آنان را ستوده است و بدانید که پس از انصار میان شما خیری نیست . همانا فرومایه و نادانی از فرومایگان قریش که اسلام او را زیان و آسیب رسانده و او را به پذیرش حق واداشته است (۲۲۹) و شرف او را خاموش کرده و دیگری را بر او ترجیح داده است ، همواره سخن زشت بر زبان می آورد و از انصار به بدی یاد می کند . از خدا بترسید و حق انصار را رعایت کنید و به خدا سوگند آنان به هر راه می روند ، من هم همراهشان خواهم بود که رسول خدا به آنان فرموده است : (هر کجا بروید همراه شما خواهم بود .) مسلمانان همگی گفتند : ای ابوالحسن ، خدایت رحمت کناد ! که سخن راست گفتی .

زبیر بن بکار می گوید عمروعاص مدینه را رها کرد

و از آن بیرون رفت تا علی و مهاجران از او خشنود شوند .

زبیر می گوید : پس از آن ، ولید بن عقبه بن ابی معیط که انصار را دشمن می داشت – زیرا آنان پدرش را در جنگ بدر اسیر گرفته بودند و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله گردنش را زده بودند – شروع به دشنام دادن به انصار کرد و سخنان یاوه درباره شان می گفت . از جمله گفت : انصار برای خود بر عهده ما حقی را می بینند که ما آن را نمی بینیم . به خدا سوگند ! اگر آنان پناه دادند ، همانا در پناه ما عزت و قدرت یافتند و اگر مواساتی کردند ، منت آن را بر ما نهادند . به خدا سوگند ! نمی توانیم آنان را دوست بداریم که همواره کسی از ایشان درباره زبونی ما در مکه سخن می گوید و دیگری از به عزت رساندن ما در مدینه سخن می گوید . همواره مردگان ما را دشنام می دهند و زندگان ما را خشم می آورند . اگر پاسخ دهیم ، می گویند : (قریش بر کوهان خود خشم گرفته است) . البته که کار ایشان به سبب حرص گذشته ایشان بر حفظ دین و عذر خواهی امروز ایشان از گناه برای من سبک و قابل تحمل است .

سپس این ابیات را سرود :

(انصار میان مردم با این نام خود گردنکشی می کنند و حال آنکه نسب آنان میان قبیله ازد ، عمر بن عامر است ، آنان می گویند : ما را حق بزرگ

و منت بر همه شهرنشینان و بادیه نشیان قبیله معد است . بر فرض که انصار را فضیلتی باشد هرگز با همه حرمت خود به فضیلت مهاجران نمی رسند ...)

گوید : این شعر او میان مردم آشکار شد و باز انصار خشمگین شدند و گروهی از قریش به پاس انصار خشمگین که از جمله ایشان ضرار بن خطاب فهری و زید بن خطاب و یزید بن ابی سفیان بودند . ایشان به ولید پیام دادند و چون پیش ایشان آمدند ، زید بن خطاب به او چنین گفت : ای پسر عقبه بن ابی محیط ! همانا به خدا سوگند ، اگر تو از مهاجران فقیری می بودی که آنان را از خانه ها و کنار اموال خود بیرون راندند و آنان در صدد بدست آوردن رضایت خداوند بودند و از او طلب فضیلت می کردند هر آینه انصار را دوست می داشتی ، ولی تو از جفاکارانی هستی که در مسلمانی و پذیرفتن آیین اسلام درنگ کردی و از آنانی که پس پیروزی دین خداوند ، در حالی که از آن کراهت داشتند ، در آن در آمدند . ما این را به خوبی می دانیم که در حال فقر و تنگدستی پیش انصار آمدیم و ما را توانگر و بی نیاز ساختند . پس زا آنکه به ثروت رسیدیم از ما طمعی نداشتند و در هیچ مورد ما را آزار ندادند . اما اینکه می گویند : قریش در مکه خوار و زبون بودند و در مدینه عزیز و قدرتمند شدند ، ما همانگونه بودیم و خداوند متعال فرموده است : (به

یاد آورید هنگامی را که اندک و در زمین مستضعف بودید و بیم آن داشتید که مردم شما را فرو گیرند و در ربایند) (۲۳۰) خداوند متعال ما را به وسیله انصار یاری داد و در شهر ایشان پناه ارزانی داشت اما خشم گرفتن تو برای قریش صحیح نیست که ما هیچ کافری را یاری نمی دهیم و هیچ ملحد و فاسقی را دوست نمی داریم . تو سخنی گفتی آنان هم پاسخ دادند .

سخنگو و شاعران سخن تو را بریدند و بر دهانت لگام زدند . اما انصار در باره آنچه در گذشته صورت گرفته است ، بهتر است مهاجران و انصار را رها کنی که تو از زبان ایشان راضی نیستی و ما از دست آنان خشمگین نیستیم .

یزید بن ابی سفیان هم سخن گفت و چنین اظهار داشت : ای پسر عقبه ! انصار سزاوارترند که برای کشته شدگان جنگ احد خشم بگیرند . زبان خود را نگهدار زیرا کسی را که حق کشته است برایش نباید خشم گرفت .

ضرار بن خطاب هم گفت : به خدا سوگند اگر چنین نبود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : (پیشوایان از قریش هستند) ما می گفتیم پیشوایان باید از انصار باشند ، ولی دستور و فرمانی رسیده است که بر رای و اندیشه غالب است . اینک حرص و آز خود را سرکوب کن و مرد بدنیتی مباش که خداوند متعال در این جهان فرقی میان انصار و مهاجران نگذاشته است و در آن جهان هم آنان را از یکدیگر پراکنده نخواهد کرد .

در این

هنگام حسان بن ثابت در حالی که از سخن و شعر ولید بن عقبه خشمگین بود وارد مسجد شد . گروهی از قریش در مسجد بودند . حسان گفت : ای گروه قریش ! بزرگ ترین گناه ما در نظر شما این است که کافران شما را کشته ایم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله حمایت کرده ایم و اگر از منیت که در گذشته بر شما نهاده ایم خشمگین هستید اینک خداوند شر آن را کفایت فرموده است . بنابراین ما و شما را چه می شود؟ به خدا سوگند چنین نیست که بیم و ترس ما را از جنگ با شما باز دارد یا گولی و کم فهمی ما را از پاسخ دادن به شما مانع باشد که ما قبیله یی فعال و سخن آوریم ، ولی اندیشیدیم و دیدیم این جنگی است که آغاز آن ننگ و پایان آن زبونی است . به این جهت چشم پوشی کردمی و دامن برچیدیم تا بیندیشیم و بیندیشید . اینک اگر سخنی بگویید پاسخ می دهیم و اگر سکوت می کنیم .

هیچ کس از قریش به او پاسخ نداد و هر گروه از پاسخگویی و ستیزه جویی خودداری کرد و همگان راضی شدند و مخالفت و تعصب تمام شد .

آنچه زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات گفته است پایان یافت و اینک به آنچه که ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه آورده است بر می گردیم .

جوهری می گوید : ابویوسف یعقوب بن شیبه ، از بحر بن آدم ، از قول رجال او ، از سالم بن عبید نقل

می کند که می گفته است : (۲۳۱) چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و انصار گفتند : امیری از ما و امیری از شما . عمر دست ابوبکر را گرفت و گفت : دو شمشیر در نیامی نگنجند و در این صورت کار هیچیک از آن دو امیر به صلاح نمی انجامد . سپس گفت : برای چه کسی این سه خصلت جمع است ؟ نسخت اینکه خداوند فرموده است (آن دومی آن دو تن ، هنگامی که در غار بودند) (۲۳۲) آن دو کیستند؟ (هنگامی که با یار خود گفت : اندوهگین مباش) (۲۳۳) یار پیامبر چه کسی است ؟ (همانا خداوند با ماست) (۲۳۴) یعنی با چه کسی ؟ سپس دست خود را به سوی ابوبکر گشود و با او بیعت کرد و مردم بهترین و پسندیده ترین بیعت را با او کردند .

جوهری گوید : احمد بن عبدالجبار عطاردی ، از ابوبکر بن عیاش ، از زید بن عبدالله نقل می کند که می گفته است : خداوند متعال بر دلهای ایشان نگریست و دل محمد صلی الله علیه و آله را بهترین دل بندگان یافت . او را برای خود برگزید و به پیامبری خویش مبعوث فرمود . سپس بر دلهای امتها نگریست و دلهای یاران محمد صلی الله علیه و آله بهترین دلهای بندگان دید و آنان را وزیران پیامبر خویش قرار داد و آنان برای دین او جنگ کردند و بنابراین آنچه را که مسلمانان پسندیده بدارند ، در پیشگاه خداوند

پسندیده است و آنچه را آنان ناپسند بدانند در پیشگاه خداوند ناپسند است . ابوبکر بن عیاش می گوید : و جون مسلمانان مصلحت دیدن پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را حاکم خود قرار دهند ، بنابراین ، ولایت و حکومت او پسندیده است . (۲۳۵)

جوهری می گوید : یعقوب بن شیبه برای ما نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و انصار گفتند : (باید امیری از ما و امیری از شما باشد)

عمر گفت : ای مردم کدامیك از شما راضی می شود که بر دو قدمی که پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو قدم را برای نماز مقدم داشته است پیشی بگیرد؟ سپس به ابوبکر گفت : خداوند برای دین ما تا پسندیده است ، آیا ما تو را برای دنیا خود نپسندیم .

جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از زید بن یحیی انماطی ، از صخر بن جویریه ، از عبدالرحمان بن قاسم ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : ابوبکر دست عمر و مرد دیگری از مهاجران را ، که می گویند ابوعبیده بوده است ، گرفت تا پیش انصار که در سقیفه بنی ساعده و حضور سعد بن عباده جمع شده بودند برود . عمر می گوید : به ابوبکر گفتم بگذار من سخن بگویم که من از شتابزدگی ابوبکر می ترسیدم و او مردی شتابزده بود . ابوبکر گفت : نه ، خودم سخن می گویم و به خدا سوگند ، چون پیش انصار رسیدیم و هر

آنچه که در دل داشتم و می خواستم بگویم ابوبکر همان را گفت . گوید : ابوبکر به انصار چنین گفت : ای گروه انصار ! هیچ مسلمانی حق شما را منکر نیست . به خدا سوگند ! ما هرگز به خیری نرسیده ایم مگر اینکه شما در آن با ما شریک بوده اید . شما پناه و یاری دادید و همکاری و مواسات کردید ، ولی خودتان بخوبی می دانید که عرب از هیچکس جز امیری که از قریش باشد اطاعت نمی کند و بر حکومت دیگری اقرار نمی آورد . قریش گروه پیامبر صلی الله علیه و آله و از همه اعراب از لحاظ خویشاوندی به او نزدیک تر و خانه و سرزمین آنان از همه بهتر و از لحاظ زبان فصیح تر از نظر زیبایی زیباروترند . شما پیشگامی و آزمونهای پسر خطاب را در اسلام دیده اید و شناخته اید ، بیایید با او بیعت کنیم .

عمر گفت : فقط با تو بیعت می کنیم . عمر خود می گوید : من نخستین کس بودم که دست بیعت دراز کردم تا با ابوبکر بیعت کنم ، در این هنگام مردی از انصار دست خود را میان دست من و دست ابوبکر درآورد و پیش از من با او بیعت کرد . مردم بستر سعد بن عباده را لگد کوب کردند . گفته شد : مواظب باشید که سعد را کشتید ! عمر گفت : خداوند سعد را بکشد ! مردی از انصر برجست و گفت : من خردمندی هستم که باید از رای او بهره برد و مرد کار دیده و

کار آزموده ام . او را گرفتند و شکمش را لگد کوب و دهانش را از خاک انباشته کردند .

قسمت چهارم

جوهری همچنین می گوید : یعقوب ، از محمد بن جعفر ، از محمد بن اسماعیل از مختار الیمات از عیس بن زید نقل می کند که چون با ابوبکر بیعت شد ، ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت : آیا باید در مورد حکومت خوارترین و کم شمارترین خاندان قریش بر شما غلبه کنند و چیره شوند؟ به خدا سوگند ، اگر بخواهی مدینه را برای نبرد با ابوبکر از هر سو انباشته از سواران و پیادگان می کنم و از هر سو راه را بر او مسدود می کنم . علی فرمود : ای ابوسفیان ! چه روزگار درازی که نسبت به اسلام و مسلمانان حیله سازی کردی و به آنان هیچ زیانی نرسید ، خود را باش که ما ابوبکر را شایسته حکومت می بینیم

ابوبکر جوهری می گوید : همچنین از قول رجال خود برای ما حدیث کرد که چون با ابوبکر بیعت شد ، علی از آن سرپیچی کرد و با او بیعت نکرد . به ابوبکر گفته شد : علی حکومت ترا ناخوش می دارد . ابوبکر به علی پیام فرستاد که آیا حکومت مرا ناخوش می داری ؟ فرمود : نه ، ولی بیم آن دارم که بر قرآن چیزی افزوده شود؛ بدین سبب سوگند خوردم که رداء بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم ، فقط برای شرکت در نماز جمعه رداء بر دوش می افکنم . ابوبکر گفت : به راستی که چه

نیکو کردی . گوید : علی ، که سلام و درود بر او باد ، قرآن را همانگونه که نازل شده بود با ناسخ و منسوخ آن جمع کرد

ابوبکر جوهری می گوید : یعقوب ، از ابونصر ، از محمد بن راشد ، از مکحول نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن سعید بن عاص را به حکومتی گماشته بود ، او پس از رحلت پیامبر به مدینه آمد و مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند . ابوبکر او را به بیعت با خود فرا خواند نپذیرفت . عمر گفت : ای ابوبکر او را در اختیار من بگذار . ابوبکر عمر را از آزار او منع کرد . پس از گذشتن یک سال روزی ابوبکر از کنار خالد که بر در خانه اش نشسته بود گذشت . خالد او را صدا زد و گفت : ای ابوبکر آیا می خواهی با تو بیعت کنم ؟ گفت : آری . خالد گفت : پیش بیا ، او نزدیک رفت و خالد همچنان که بر در خانه خود نشسته بود با او بیعت کرد .

ابوبکر جوهری می گوید : ابویوسف یعقوب بن شیبه ، از خالد بن مخلد ، از یحیی بن عمر نقل می کرد که می گفته است : ابوجعفر باقر علیه السلام برای من حدیث کرد که به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله مرد عرب صحرانشینی پیش ابوبکر آمد و به او گفت مرا اندرزی بده . گفت : بر دو تن هم هرگز امیری مکن . آن اعرابی به زبذه برگشت و چون خبر

رحلت پیامبر به او رسـید پرسـید : چه کسـی عده دار حکومت بر مردم شده است ؟ گفتند : ابوبکر ، آن مرد به مدینه آمد و به ابوبکر گفت : مگر به فرمان ندادی که بر دو تن هم حکومت نکنم ؟ گفت : آری . گفت : پس ترا چه می شود؟ ابوبکر گفت : برای حکومت هیچکس را سزاوارتر از خود ندیدم .

گوید : ابوجعفر باقر دستهای خود را بالا برد و پایین آورد و فرمود : راست گفت ، راست گفت .

ابوبکر جوهری می گویـد : این روایت به گونه دیگری که از این کامل تر است روایت شده است و آن چنین است که یعقوب بن شـیبه ، از یحیی بن حماد ، از ابوعرانه ، از سـلیمان اعمش ، از سـلیمان بن میسـره ، از طارق بن شـهاب ، از رافع بن ابی رافع طـایی نقـل می کنـد که پیامبر صـلی الله علیه و آله گروهی را به جنگی گسـیل داشت و عمرو بن عاص را به فرمانـدهی ایشان گماشت در جحالی که ابوبکر و عمر هم با آن گروه بودند و پیامبر به آنان دسـتور داد از کنار هر قومی که می گذرند آنان را دعوت به همراهی کننـد . رافع می گویـد : آنـان از کنـار ما گذشـتند و از ما خواسـتند همراهشان بیرون آییم و چنان کردیم و همراهشان به جنگ (ذات السـلاسل) (۲۳۶) رفتیم . این همان جنگی است که شامیان به آن افتخار می کننـد و می گوینـد : پیامبر صلی الله علیه و آله عمروعاص را به فرماندهی لشکر

منصوب فرمود در حالی که ابوبکر و عمر هـد در آن بودنـد . رافع می گوید : من با خو گفتم ، به خدا سوگند ، در این جنگ مردی از یـاران پیـامبر صـلی الله علیه و آله را برای خود انتخـاب می کنم واز او راهنمایی می خواهم که من نمی توانم به شـهر مـدینه بروم ؛ لـذا بـدون کوتاهی و درنگ ابوبکر را برگزیـد . او عبایی فـدکی داشت که چون سوار می شد با دو چوبه از آن برای خود سایبان می ساخت و چون فرو می آمـد آن را می پوشـید . در همین مورد افراد قبیله هوا زن او را سـرزنش کردنـد و پس از پیامبر گفتند : هرگز با کسی که چنان عبایی داشته است بیعت نمی کنم .

رافع می گوید : چون جنگ خویش را انجام دادیم ، به ابوبکر گفتم : من با تو دوستی و همراهی کردم و از این روی مرا بر تو حقی اسـت ؛ چیزی به من بیـاموز که از آن بهره منـد شـوم . گفت : بر فرض که این را نگفته بـودی خـودم می خواسـتم چنین کـاری انجـام دهم . خـدا را پرسـتش کن و هیـچ چیز را با او انباز مکن . نمازهای واجب را بر پادار و زکات واجب را بپرداز و حـج بگذار و ماه رمضان را روزه بگیر و هرگز بر دو مرد هم امیری مکن . من به ابوبکر گفتم : عباداتی که گفتی دانسـتم ، آیا اینکه مرا از امیری نهی کردی درست است و مگر مردم جز با امارت به نیکی و بدی می

رسند؟ گفت : تو از من خواستی کوشش خود را در نصیحت انجام دهم و چنان کرد . همانا مردم خواه و ناخواه مسلمان شدند و خداوند آنان را از ظلم و ستم پناه داد و مردم همگی پناهندگان خدا و در ذمه خداوندند و به سوی او باز می گردند و هر کس از شما ستمی کند همانا که خداوند خود را کوچک کرده است و به خدا سوگند ممکن است یکی از شما بزغاله و بره یا شتر همسایه خویش را بگیرد و همین عمل او ستم به همسایه اش باشد . و خداوند طرفدار و حمایت کننده پناهنده خویش است .

رافع می گوید : چیزی نگذشت که خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به ما رسید . پرسیدم : چه کسی پس از پیامبر خلیفه شده است ؟ گفتند : ابوبکر . گفتم : همان دوست من که مرا از امیری نهی می کرد؟ زین بر مرکوب خویش نهادم و به مدینه آمدم و درصدد آن بر آمدم که ابوبکر را تنها ببینم ، موفق شدم ، گفتم : آیا مرا می شناسی ؟ من فلان پسر فلانم . آیا سفارشی را که به من کردی به یاد داری ؟ گفت : آری ، ولی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود ، چون مردم تازه مسلمان بودند و به دوره جاهلی نزدیک بودند ، ترسیدم به فتنه افتند ، وانگهی یاران من این کار را بر من بار کردند . و ابوبکر آن قدر عذر و بهانه آورد که او را معذور داشتم و سرنوشت خود

من همچنان بود که سرانجام از سران قبیله و سرشناس شدم .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از قول رجال خود ، از شعبی نقل می کند که می گفته است : در حالی که ابوبکر بر منبر پیامبر (ص) خطبه می خواند حسن بن علی علیه السلام برخاست و گفت : از منبر پدرم بیا پائین . ابوبکر گفت : راست می گویی به خدا این منبر پدر توست نه منبر من . علی علیه السلام به ابوبکر پیام فرستاد که این پسرک کم سن و سالی است توجه داشته باش ما به او دستور نداده ایم چنین کند : ابوبکر گفت : می دانم ، راست می گویی ما ترا متهم نمی کنیم .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید از حباب بن یزید ، از جریر ، از مغیره نقل می کند که می گفته است : سلمان و زبیر و برخی از انصار خواسته هایش آن این بود که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام بیعت کنند و چون با ابوبکر بیعت شد ، سلمان به اصحاب گفت : هرچند به خیر رسیدید ولی در (یافتن معدن آن خطا کردید و در روایت دیگری آمده است که گفت : درست که است با سالخورده بیعت کردید ولی در بیعت نکردن با اهل بیت پیامبرتان اشتباه کردید . همانا اگر خلافت را در ایشان می نهادید دو تن از شما با یکدیگر اختلاف نمی کردید و از آن با آسایش و فراخی بهره مند می شدید .

می گویم (

ابن ابی الحدید) این همان خبری است که متکلمان آن را در باب امامت از سلمان نقل می کنند که به فارسی گفت : (کردید و نکردید) . شیعیان این کلمه را چنین تفسیر می کنند که اسلام آوردید و تسلیم نشدید و یاران متعزلی ما چنین تفسیر می کنند که هر چند راه شما خطا بود ولی سرانجام به خیر رسیدید .

ابوبکر جوهری می گوید : از محمد بن یحیی ، از غسان بن عبدالحمید نقل می کند که چون درباره خودداری علی علیه السلام از بیعت سخن بسیار شد و عمر و ابوبکر در آن سخت گرفتند ، ام مسطح (۲۳۷) دختر اثاثه بیرون آمد و کنار مرقد مطهر پیامبر علیه السلام ایستاد و خطاب به آن حضرت چنین سرود :

(همانا که پس از تو هیاهو و گفتگوهایی صورت گرفت که اگر حضور می داشتی گرفتاریها فراوان نمی شد . ما ترا چنان از دست دادیم که زمین باران پربرکت را . برای قوم خویش چاره یی بیندیش و میان آنان حاضر شو و غایب مباش .)

(۲۳۸) ابوبکر جوهری می گوید : از ابوزید عمر بن شبه شنیدم که برای مردم با اسنادی که آنرا شنیدم نقل می کرد که مغیره بن شعبه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار ابوبکر و عمر که بر در خانه پیامبر نشسته بودند گذشت و گفت : چه چیزی شما را اینجا نشانده است ؟ گفتند : منتظریم این مرد - یعنی علی - از خانه بیرون آید تا با او بیعت کنیم

. گفت : آیا می خواهید به تاک و انگور نارسیده این خاندان بنگرید ! (۲۳۹) خلافت را میان قریش گسترش دهید تا گسترش یابد . و آن دو برخاستند و به سقیفه بنی ساعده رفتند .

گوید : اگر الفاظ هم این الفاظ نبود ولی معنای آن همینگونه بود .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوجعفر محمد بن عبدالملک واسطی ، از یزید بن هارون ، از سفیان بن حسین ، (۲۴۰) از انس بن مالک نقل می کند که می گفته است : چون پیامبر صلی الله علیه و آله بیماری یی که منجر به مرگ ایشان شدت مبتلا شدند بلال به حضورش آمد و اعلام وقت نماز کرد . پس از اینکه کار را دوبار انجام داد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای بلال ! موضوع را ابلاغ کردی ، هر کس می خواهد با مردم نماز بگذارد و هر کس می خواهد نگذارد .

گوید : در این حال پرده ها را کنار زدند و ما به چهره پیامبر صلی الله علیه و آله که چون سیم سپید و رخشان بود نگریستیم و پیامبر صلی الله علیه و آله عبایی سیاه بر تن داشت . بلال باز به حضور پیامبر آمد . فرمود : به ابوبکر بگوید با مردم نماز بگزارد . راوی این روایت می گوید : پس از آن دیگر ایشان را ندیدم . سلام بر او باد .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوالحسن علی بن سلیمان نوفلی می گوید : از ابی شنیدم که می گفت : پس از داستان سقیفه ، سعد

بن عباده از علی علیه السلام سخن به میان آورد و مطلبی را گفت که طبق آن ولایت و خلافت علی واجب بود . ابوالحسن علی بن سلیمان آن مطلب را فراموش کرده بود . گوید : قیس پسر سعد بن عباده گفت : پدر ! خودت شنیده ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد علی بن ابیطالب چنین فرموده است و با وجود آن در طلب خلافت هستی ؟ و یارانت می گویند امیری از ما و امیری از شما ! به خدا سوگند از این پس با تو یک کلمه هم سخن نمی گویم .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوالحسن علی بن سلیمان نوفلی ، از قول پدرش ، از شریک بن عبدالله ، از اسماعیل بن خالد ، از زید بن علی بن حسین ، از پدرش ، از جدش نقل کرد که علی علیه السلام می گفته است : من همراه انصار بودم و نخست بیعت ایشان چنین بود که در هر خوش و ناخوش سخن پیامبر را بشنودند و اطاعت کنند ، و چون اسلام قوی و مسلمانان بسیار شدند پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : ای علی ! بر بیعت انصار این موضوع افزوده شود که (پیامبر و خاندان او را از آنچه که خود و خاندانتان را حفظ می کنید حفظ و پاسداری کنید) . و این موضوع را بر انصار عرضه داشت و مورد قبول آنان قرار گرفت ، ولی گروهی به این عهد خود وفا کردند و گروهی در این مورد هلاک شدند .

می گویم (

ابن ابی الحدید) : این موضوع مطابق است با آنچه که ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین نقل می کند که چون عبدالله بن حسن و افراد خاندانش را در حالی که به غل و زنجیر کشیده بودند در محمله هایی از مدینه به عراق می بردند جعفر بن محمد علیه السلام جایی پوشیده ایستاده بود و می نگریست و چون آنان را از مقابل او عبور دادند گریست و گفت : انصار و فرزندان انصار به پیمان خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله وفا نکردند . پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان بیعت فرمود که محمد و فرزندان و خاندان و ذریه او را از آنچه خود و فرزندان و خاندان و ذریه خود را حفظ می کنند ، حفظ کنند . بار خدایا ، خشم خود را بر انصار محکم و استوار گردان !

ابوبکر جوهری می گوید : ابوسعید عبدالرحمان بن محمد ، از احمد بن حکم ، از عبدالله بن وهب ، از لیث بن سعد ، نقل می کند که چون علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر خودداری کرد او را در حالی که جامه هایش را بر سینه و گردنش پیچیده بودند و با زور می کشیدند از خانه بیرون آوردند و او می گفت : ای گروه مسلمانان ! به چه گناهی باید گردن مرد مسلمانی زده شود که از بیعت به منظور مخالفت سرپیچی نمی کند ، بلکه به سبب کار لازمی خودداری می کند؟ ولی از کنار هیچ انجمنی عبور نمی کرد مگر اینکه به او می گفتند : برو

بیعت کن .

ابوبکر می گوید : علی بن جریر طائی ، از ابن فضل ، از اجلح ، از حبیب نب ثعلبه بن یزید نقل می کرد که می گفته است : شنیدم علی علیه السلام سه بار فرمودند : همانا سوگند به خدای آسمان و زمین که پیامبر با من عهد فرمود و گفت : (بدون تردید امت پس از من نسبت به تو غدر و مکر خواهد ورزید .)

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه با اسنادی که به عبدالله بن عباس می رساند برای ما نقل کرد که ابن عباس می گفته است : در کوچه یی از کوچه های مدینه همراه عمر حرکت می کردم و دست او در دست من بود . عمر گفت : ای ابن عباس ! من دوست تو (علی علیه السلام) را مظلوم می دانم . با خود گفتم : به خدا سوگند نباید او بر من پیشی بگیرد و خودش پاسخی بدهد . گفتم : ای امیرالمؤ منین حق او را بر گردان و او را بستان . دستش را از دست من بیرون کشید و ساعتی با خود همهمه کرد و پس از آن ایستاد ، من خود را به او رساندم گفت : ای ابن عباس ! خیال نمی کردم چیزی قوم را از دوست تو بازداشته باشد جز اینکه آن سن او را کم می دانستند . با خود گفتم : این سخن از سخن نخست بدتر است و گفتم : به خدا سوگند که خداوند سن او را کم نشمرد در آن هنگامی که به

او فرمان داد سوره براءه را از ابوبکر بگیرد و ابلاغ کند .

آنچه درباره کار فاطمه علیه السلام و ابوبکر روایت شده

قسمت اول

آنچه که بخاری و مسلم در کتابهای صحیح خود ضمن چگونگی بیعت ابوبکر آورده اند چنین است که من برای تو نقل می کنم – اسناد روایت به عایشه می رسد . (۲۴۱)

گویـد : فـاطمه و عبـاس نزد ابوبکر آمدنـد و میراث خود از اموال پیامبر صـلی الله علیه و آله را خواسـتند ، یعنی زمین فـدك و سهم خیبر را . ابوبکر به آن دو گفت : من شـنیدم رسول خدا صـلی الله علیه و آله می گفت : (ما گروه پیامبران چیزی را ارث نمی گـذاریم . آنچه از ما باقی بمانـد صـدقه است و آل محمد هم از در آمد آن مال بهره مند خواهند شد) (۲۴۲) و به خدا سوگنـد من کـاری را که دیـده ام رسول خـدا انجـام داده است رهـا نمی کنم و همـان را انجـام می دهم . فاطمه علیه السـلام . ابوبکر را رهـا کرد و دیگر تـا هنگـامی که درگـذشت بـا ابوبکر سـخن نگفت . علی علیه السـلام شـبانه پیکر مطهر فاطمه را به خاك سپرد و ابوبکر را از آن کار آگاه نساخت . تا هنگامی که فاطمه علیه السلام زنده بود علی میان مردم دارای وجهه بود و چون فاطمه درگذشت چهره های مردم از علی برگشت . فاطمه علیه السـلام پس از رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و رحلت فرمود .

مردی به زهری که روای در روایت از عایشه است ، گفت : یعنی علی شش ماه با ابوبکر

بیعت نکرد؟ گفت : نه تنها او که هیچ کس از بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکرد ، تا آنکه علی با او بیعت کرد . و چون علی چنین دید آهنگ بیعت با ابوبکر کرد و به او پیام داد که پیش ما بیا و نباید هیچ کس دیگر با تو بیاید . علی که خشونت عمر را می شناخت خوش نداشت که او بیاید . عمر به ابوبکر گفت : تنها پیش ایشان مرو . ابوبکر گفت : به خدا سوگند تنها می روم . مگر چه می خواهند با من انجام دهند؟ ابوبکر حرکت کرد و به خانه علی آمد که همه افراد بنی هاشم را هم جمع کرده بود . علی برخاست ، نخست حمد و نیایش خدا را آنچنان که سزاوار است بر زبان آورد و سپس گفت : ای ابوبکر ! چنین نبوده است که انکار فضیلت تو یا همچشمی و رشک بر خیری که خداوند به تو ارزانی داشته است ما از بیعت با تو باز می دارد ، ولی عقیده ما بر این است که در این کار ما را حقی است ، و شما در آن مورد نسبت به ما استبداد کردید .

سپس خویشاوندی و حق خود را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار داشت و در این باره چندان توضیح داد که ابوبکر گریست و چون علی خاموش شد ابوبکر شهادتین گفت و خداوند را چنان که باید ستود و گفت : به خدا سوگند ، رعایت حق خویشاوندی و نزدیکی با پیامبر صلی الله علیه و آله در نظر من

مهمتر و بهتر از نزاع میان من و شماست نسبت به شما جز نیت خیر ندارم ، ولی من شنیدم پیامبر می فرمود : (از ما ارث برده نمی شود؛ آنچه باقی بگذاریم صدقه است البته آل محمد هم از آن مال بهره مند خواهند بود) و به خدا سوگند ، من کاری را که پیامبر انجام داده است رها نمی کنم و همان را انجام می دهم . علی فرمود : موعد ما بعد از عصر امروز برای بیعت . و چون ابوبکر نماز ظهر را گزارد روی به مردم کرد و موجه بودن عذر علی در بیعت نکردن را بیان داشت . سپس علی برخاست و حق ابوبکر را بزرگ داشت و فضل و سابقه او را بیان کرد و پیش رفت و با ابوبکر بیعت نمود ، مردم هم روی به علی کردند و گفتند : چه خوب و نیکو کردی ، و علی به هنگام امر به معروف و به مردم نزدیک بود . (۲۴۳)

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از ابراهیم بن منذر ، از ابن وهب از ابن لهیه ، از ابوالاسود نقل می کند که می گفته است : تنی چند از مهاجران از اینکه بیعت ابوبکر بدون مشورت صورت گرفته است خشمگین شدند ، علی و زبیر هم خشم گرفتند و در حالی که اسلحه داشتند وارد فاطمه شدند ، عمر همراه گروهی آمد که اسید بن حضیر و سلمه بن قریش (۲۴۴) که هر دو از خاندان عبدالاشهل هستند در زمره آنان بودند . آن دو

با زور وارد خانه شدنـد . فاطمه فریاد برآورد و آن دو را به خـدا سوگند داد . و آنان شمشـیر علی و زبیر را گرفتند و چندان بر سنگ زندند که شکسـته شد و عمر آن دو را از خانه بیرون کشـید و جلو می راند تا آن که با ابوبکر بیعت کنند . آنگه ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و از آنان معذرت خواست و گفت : بیعت با من (لغزشی) (۲۴۵) بود که خداوند شر آن را حفظ کرد و من از فتنه ترسیدم و به خدا سوگند ، هرگز بر آن حریص نبوده ام و هرگز از خداوند در نهان و آشکار آن را نخواسـته ام و اینـک کـاری بزرگ بر گردنـم نهـاده شـده اسـت کـه یـارا و تـوان آنرا نـدارم و بسـیار دوسـت می داشـتم که نیرومندترین مردم به جای من عهده دار آن می بود .

(۲۴۶) مهاجران سـخن ابوبکر را پذیرفتنـد و علی و زبیر هم گفتند : ما جز در مورد اینکه مشورت نشده است خشم نگرفتیم و ابوبکر را سزاوارترین مردم برای خلافت می دانیم ، او یار غار و نفر دوم آن دو تن است و ما احترام و قدر سن و سال او را می دانیم و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود به او فرمان داد با مردم نماز بگزارد .

ابوبکر جوهری می گوید : ابن شهاب بن ثابت نقل کرده است که قیس بن شماس از افراد خاندان حارث خزرخ هم همراه آن گروهی بوده که به خانه فاطمه وارد

شـده انـد . گویـد : سـعد بن ابراهیم روایت کرده است که در آن روز عبـدالرحمان بن عوف همراه عمر بوده است . محمد بن سلمه هم میان آن جماعت بوده و همو کسـی است که شمشیر زبیر را شکسته است . ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از قول رجـال خود نقـل می کنـد که می گفته است : عمر همراه مردانی از انصار و شـماری از مهاجران کنار خانه فاطمه علیه السلام آمد و بانگ برداشت : سوگند به کسی که جان من در دست اوست یا برای بیعت بیرون آیید یا این خانه را بر شما آتش می زنم . زبیر در حـالی که شمشـیر خود را کشـیده بود بیرون آمـد . زیـاد بن لبیـد انصـاری و مرد دیگری با او دست به گریبان شدند و گرفتندش ، شمشیر از کف او افتاد و عمر آنرا بر سنگ زد و شکست و آنان را در حالی که جامه هایش آن را بر گردنشان پیچیده بودند بیرون آؤ ردند و با شدت و کشان کشان بردند تا با ابوبکر بیعت کنند .

ابوزیـد می گوید : نضـر بن شـمیل روایت می کرد که چون شمشـیر زبیر از دسـتش افتاد آنرا پیش ابوبکر که بر منبر خطبه می خوانـد بردنـد . گفت : آنرا به سـنگ بزنیـد و بشـکنید . ابوعمرو بن حمـاس می گفته است من آن سـنگ را که نشانه ضـربت شمشیر بر آن بود دیدم و مردم می گفتند : این نشانه شمشیر زبیر است .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوبکر باهلی ، از اسماعیل بن مجالد ،

از شعبی نقل می کرد که می گفته است : ابوبکر گفت : ای عمر ! خالد بن ولید کجاست ؟ گفت : همین جاست . گفت : شما دو تن بروید و علی و زبیر را پیش من بیاورید . آن دو رفتند ، عمر وارد خانه شد و خالد بیرون در خانه ایستاد . عمر به زبیر گفت : این شمشیر چیست ؟ گفت : آنرا آماده ساخته ام ، تا با علی بیعت کنم . در خانه گروه بسیاری بودند که از جمله ایشان مقداد بن اسود و عموم هاشمیان بودند ، عمر شمشیر را از دست زبیر بیرون کشید و بر سنگی که در خانه بود زد و شکست و سپس دست زبیر را گرفت و او را بلند کرد و کشید و از خانه بیرون آورد و گفت : ای خالد ! مواظب این باش . خالد او را گفت . بیرون خانه همراه خالد جمع بسیاری از مردم بودند که ابوبکر آنانرا برای پشتیبانی آن دو گسیل داشته بود . عمر دوباره وارد خانه شد و به علی گفت : برخیز و بیعت کن .

علی خودداری و درنگ کرد . عمر دست او را گرفت و گفت : برخیز . او برنخاست . عمر او را کشید و همانگونه که با زبیر رفتار کرده بود رفتار کرد و خالد آن دو را گرفت و عمر و همراهانش آن دو را با تندی و خشونت می بردند . مردم هم جمع شده بودند و می نگریستند و کوچه های مدینه انباشته از مردان شده بود ، و چون فاطمه علیه

السلام دید مکه عمر آن چنان رفتار می کند فریاد برآورد و ولوله کرد و گروه بسیاری از زنان بنی هاشم و دیگران که با او جمع شده بودند و بر در حجره خویش آمد و با صدای بلند گفت : ای ابوبکر ! چه زود بر خاندان رسول خدا حمله آوردید ، به خدا سوگند دیگر تا هنگامی که خدا را دیدار کنم با عمر سخن نخواهم گفت .

قسمت دوم

ابوبکر جوهری می گوید : مومل بن جعفر ، از قول محمد بن میمون ، از داود بن مبارک برای من نقل کرد که می گفته است : هنگامی که از حج بر می گشتم همراهم گروهی به دیدار عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام رفتیم (۲۴۷) و درباره مسائلی از او پرسیدم . گفت : به تو همانگونه پاسخ می دهم که جدم عبدالله بن حسن پاسخ داده است که چون از او در این مورد پرسیدند گفت : مادر ما صدیقه و دختر پیامبر مرسل است و او در حالی که بر آن قوم خشمگین بود درگذشت و ما هم به سبب خشم او خشمگین هستیم .

می گویم (ابن ابی الحدید) : همین معنی را یکی از شاعران خاندان ابوطالب که حجازی بوده است گرفته و در شعر گنجانیده است . این شعر را در نقیب جلال الدین عبدالحمید بن محمد بن عبدالحمید علوی برای من خواند و گفت : آن شاعر خودش این شعر را برای من خواند ولی نامش را فراموش کرده ام . گوید :

(ای ابا حفض (

عمر) آرام بگیر که اگر مرگ پیـامبر نمی بود جرات چنین کاری را نـداشتی . آیا سزاوار است که بتول خشـمگین بمیرد و ما راضی باشیم . ! هرگز فرزندان گرامی اینگونه رفتار نمی کنند) .

این شـاعر عمر را مـورد خطـاب قرار داده و می گویـد : ای عمر ! آرام بگیر و آهسـته بـاش مـدارا کن و مهرورزی کن و بر ما خشونت مکن ؛ هر چند که ، تو شایسته آن نیستی که اینگونه مورد خطاب قرارگیری و از تو خواسته شود که مهرورزی کنی ، و اگر رحلت پـدرش نمی بود ، که خـانه فـاطمه به پـاس پـدرش محـترم و محفوظ بود ، نمی توانستی این چنین وارد آن خـانه شوی و پس از رحلت پیامبر بود که طمع بر این کار بسـتند ، سـپس می گوید : آیا سـزاوار است که مادر خشـمگین بمیرد و ما راضـی و خشـنود باشـیم ؟ در آن صورت مـا فرزنـدان گرامی نخواهیم بود زیرا فرزنـد گرامی به سـبب رضایت پـدر و مادرش راضی و در قبال خشم آنان خشمگین می شوند .

در نظر مـن (ابـن ابی الحدیـد) صـحیح آن است کـه فـاطمه در حـالی که بر ابـوبکر و عمر خشـمگین و از آن دو دلگیر بـود درگـذشت و وصـیت فرمود که آن دو بر جنـازه اش نماز نگزارنـد ، و این در نظر یاران (معتزلی) ما از کارهای قابل آمرزش است و برای عمر و ابوبکر شایسـته تر بود که فـاطمه را گرامی بدارنـد و حرمت خـانه اش را رعـایت کننـد ، ولی آن دو نفر از تفرقه و

فتنه ترسیدند و کاری را انجام دادند که به تصور خودشان به صلاح نزدیک تر بوده است و کاری را انجام دادند که به تصور خودشان به صلاح نزدیک تر بوده است و ابوبکر و عمر از لحاظ دین و قوت یقین دارای مکانت بزرگی بودند که در آن شک نیست . آگاهی کامل بر انگیزه ها و اسباب کارهای گذشته هم دشوار است و حقایق آنرا جز کسانی که شاهد بوده اند نمی دانند ، بلکه کسانی هم که حاضر و شاهد بوده اند باطن امر را نمی دانستند . بنابراین ، جایز نیست که از حسن نیت آنان در آنچه اتفاق افتاده است عدول کرد و خداوند عهده دار آمرزش و عفو است و این موضوع ، اگر هم ثابت شود ، خطایی است که گناه کبیره نیست بلکه از باب گناهان صغیره است که اقتضای تبری از آن دو و زوال دوستی را ندارد . (۲۴۸) ابوبکر جوهری می گوید :

ابوزید عمر بن شبه ، از محمد بن حاتم ، از رجال او ، از ابن عباس برای ما نقل کرد که می گفته است ، عمر از کنار علی ، که بر در خانه خود نشسته بود و من هم همراهش بودم ، عبور کرد . عمر بر علی سلام داد . علی به او گفت : کجا می روی ؟ گفت : به بقیع می روم . علی گفت : مگر با این دوست خود (ابن عباس) همراه نمی شوی که با تو بیاید؟ گفت : آری . علی به من فرمود : همراه او برو

. من برخاستم و کنار عمر حرکت کرد . او انگشتهایش را میان انگشتان من قرار داد و چون اندکی رفتیم و بقیع را پشت سر نهادیم به من گفت : ای ابن عباس ! به خدا سوگند که این دوست تو پس از رسول خدا سزاوارترین مردم برای حکومت بود ، جز اینکه ما در دو مورد بر او ترسیدیم . ابن عباس می گوید : سخنی گفتی که چاره یی جز پرسیدن از او نداشتم و گفتم : ای امیرالمؤ منین آن دو مورد چیست ؟ گفت : از کمی سن او و محبت او نسبت به خاندان عبدالمطلب .

ابوبکر جوهری همچنین می گوید : ابوزید ، از محمد بن عباد ، از قول برادرش سعید بن عباد ، از لیث بن سعد از قول رجال او نقل می کند که ابوبکر صدیق می گفته است : ای کاش ، در خانه فاطمه را نمی گشودم هر چند به من اعلان جنگ می شد . (۲۴۹)

ابوبکر جوهری می گوید : حسن بن ربیع ، از عبدالرزاق ، از معمر ، از زهری ، از علی بن عبدالله بن عباس ، از پدرش برای ما حدیث کرد که می گفته است : در حالی که مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله فرا رسید و در خانه مردانی حضور داشتند که عمر هم میان آنان بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : برای من قلم و دوات و کاغذی آورید تا برای شما نامه یی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید . عمر سخنی گفت که معنایش این

بود که درد بر پیامبر چیره شده است . و سپس گفت : قرآن پیش ماست و کتاب خدا ما را بسنده و کافی است . کسانی که در خانه بودند اختلاف نظر پیدا کردند و به بگو و مگو پرداختند . یکی می گفت : سخن همان است که رسول خدا فرمود و دیگری می گفت : سخن همان است که عمر گفت . چون اختلاف و بگو و مگوی آنان بسیار شد پیامبر خشم گرفت و فرمود : برخیزید ، (برای پیامبری شایسته و سزاوار نیست که در حضورش چنین ستیز و اختلاف شود) . آنان برخاستند و پیامبر صلی الله علیه و آله همان روز رحلت فرمود . ابن عباس می گفته است : مصیبت بزرگ و تمام مصیبت این بود که میان ما و نوشته پیامبر صلی الله علیه و آله حائل و مانع شدند . - یعنی به سبب اختلاف و درشتگویی .

می گویم (ابن ابی الحدید) : این حدیث را محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم بن حجاج قشیری هر دو در کتابهای صحیح خود آورده اند و عموم محدثان هم در مورد روایت آن متفقند .

ابوبکر جوهری گوید : ابوزید ، از رجال خود ، از جابر بن عبدالله برای ما حدیث کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر خلافت را به ابوبکر واگذارید هر چند او را در بدنش ضعیف می یابید ولی در فرمان خدا نیرومند است و اگر به عمر واگذارید هم در از لحاظ بدنی نیرومند است و هم در اجرای فرمان خدا و اگر به

علی واگذارید – و نمی بینم که این کار را بکنید – او را رهنمون و راهنما خواهید یافت که شما را بر شاهراه هدایت و راه راست می برد :

ابوبکر جوهری می گوید : احمد بن اسحاق بن صالح ، از احمد بن سیار ، از سعید بن کثیر انصاری ، از قول رجال خود ، از عبدالله بن عبدالرحمن نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری مرگ خود ، اسامه بن زید را به فرماندهی لشکری گماشت که عموم بزرگان مهاجران و انصار در آن شرکت داشتند و ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و عبدالرحمان بن عوف و طلحه و زبیر هم در زمره آنان بودند پیامبر صلی الله علیه و آله به اسامه فرمان داد به موته ، یعنی جایی که پدر اسامه کشته شده بود ، حرکت کند و در وادی فلسطین جنگ و جهاد کند . اسامه در این کار سنگینی کرد و لشکر هم بدان سبب سنگینی کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری خود گاه سنگین و گاه سبک و بهتر می شد و همواره درباره حرکت کردن و گسیل داشتن لشکر تاکید می فرمود تا آنجا که اسامه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ! آیا اجازه می فرمایی چند روزی درنگ کنم تا خداوند متعال شفایت دهد؟ فرمود : نه حرکت کن و در پناه برکت خداوند برو . گفت : ای رسول خدا ! اگر بروم و تو بر این حال باشی در دل من قرحه یی

از اضطراب درباره ، تو خواهد بود . فرمود : در پناه نصرت و عافیت حرکت کن و برو . گفت : ای رسول خدا ! من خوش نمی دارم که از همه مسافران و کاروانها مرتب درباره حال تو بپرسم . فرمود : آنچه را به تو فرمان می دهم انجام بده . سپس ضعف بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیره شد . اسامه هم برخاست و آماده حرکت شد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حال ضعف بیرون آمد درباره اسامه و آن لشکر پرسید . گفتند : مجهز می شوند و در جناح حرکتند . شروع فرمود به گفتن این جمله : (لشکر اسامه را روانه کنید . هر کس را که از آن تخلف کند خدا لعنت کناد) و این جمله را مکرر فرمود . اسامه در حالی که پرچم بر دوش داشت و صحابه هم همراهش بودند بیرون رفت و در جرف (۲۵۰) فرود آمد و در حالی که ابوبکر و عمر و بیشتر مهاجران و از انصار اسید بن خضر و بشیر بن سعد و سران دیگر انصار همراهش بودند . در این حال فرستاده ام ایمن (۲۵۱) پیش اسامه آمد و پیام آورد : برگرد که پیامبر در حال مرگ است . اسامه هماندم برخاست و در حالی که لواء همراهش بود به مدینه برگشت و آن را بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین نهاد و پیامبر صلی الله علیه و آله همان ساعت رحلت فرموده بود

گوید : ابوبکر و

عمر تا هنگامی که زنده بودند اسامه را با عنوان امیر مورد خطاب قرار می دادند .

(۶۷)

از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره محمد بن ابوبکر

(در این خطبه که پس از رحلت محمد بن ابوبکر بر مصر کشته شدن او ایراد شده است و با عبارت (و قد اردت تولیه مصر هاشم بن عتبه) (همانا می خواستم هاشم بن عتبه را بر مصر بگمارم) آغاز شده است مباحث زیر آمده است .

محمد بن ابی بکر و فرزندانش

مادر محمد بن ابی بکر اسماء دختر عمیس بن نعمان بن کعب مالك بن قحافه بن خثعم است (۲۵۲) . او نخست همسر جعفر بن ابیطالب بود و همراه او به حبشه هجرت کرد و برای جعفر در حبشه عبدالله بن جعفر را (که از شدت بخشندگی به جواد معروف است) زایید ، پس از آنکه جعفر در جنگ موته شهید شد . ابوبکر با اسماء ازدواج کرد و محمد را برای او زایید و پس از آنکه ابوبکر درگذشت علی بن ابیطالب علیه السلام با اسماء ازدواج کرد و محمد (ربیب) (۲۵۳) و پرورش یافته وی و به منزله فرزند اوست . او از کودکی با شیر آمیخته به دوستی اهل بیت و تشیع تغذیه شده و بر آن پرورش یافته است و برای خود پدری جز علی نمی شناخته است و برای هیچ کس فضیلت علی علیه السلام را قائل نبوده است ؛ تا آنجا که علی علیه السلام هم می گفته است : محمد پسر من از صلب ابوبکر است . کنیه محمد ، به گفته ابوقیبه ، ابوالقاسم بوده است (۲۵۴) . کسان دیگری غیر از وی کنیه او را عبدالرحمان گفته اند .

محمد از پارسایان قریش بوده است

. او از کسانی است که روز جنگ خانه عثمان بر ضد او مردم را یاری داده است . و این مساله که او عهده دار کشتن عثمان بوده یا نبوده مورد اختلاف است . از جمله فرزندان محمد بن ابی بکر قاسم بن محمد است که فقیه و فاضل حجاز بوده است و از فرزندان قاسم عبدالرحمان بن قاسم است که کنیه اش ابومحمد و او هم از فضلای قریش بوده است . ام فروه هم دختر قاسم بن محمد است که او را ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام به همسری برگزیده و او جعفر بن محمد صادق علیه السلام را زاییده است . سید رضی در این قصیده خود به ام فروه اشاره می کند که می گوید :

(گروهی با کسانی که آنان از ایشان نیستند به ما افتخار می کنند آن هم به خاندانهای تیم و عدی به هنگامی که سوابق برشمرده می شود ....و اگر علی نمی بود هرگز بر پشته های شرف فرا نمی رفتند و شتران خود را در چمنزار و آبشخوری از آن فرود نمی آوردند .....) (۲۵۵)

این سخن که او می گوید : (و اگر علی نمی بود ...) ناظر به گفتار مامون است که ضمن بیان ابیاتی که در مدح علی علیه السلام سروده چنین گفته است :

(مرا به سبب محبت ورزیدن به ابوالحسن نکوهش می کنند و در نظرم این خود از شگفتیهای این روزگار است .)

بیتی که سید رضی به آن نظر داشته است این بیت مامون است :

(اگر علی نبود هرگز برای بنی

هاشم فرماندهی فراهم نمی شد و در طول روزگار همواره خوار و زبون می بودند و نسبت به آنان عصیان و ستم می شد .)

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و نسبت او

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب ، برادر زاده سعد بن ابی وقاص یکی از ده تنی است که به آنان مژده بهشت داده شده است . پدرش عتبه بن ابی وقاص همان کسی است که در جنگ احد دندانهای میانه رسول خدا صلی الله علیه و آله را شکست و لبها و چهره پیامبر را درید (۲۵۶) و رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع به پاک کردن خون از چهره خویش کرد و می فرمود : چگونه ممکن است قومی که چهره پیامبر خود را با خون خضاب می کند و او آنان را به پروردگارشان فرا می خواند رستگار می شوند؟ و خداوند عزوجل در این مورد این آیه را نازل فرمود : (از این کار بر تو چیزی نیست که خدای یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند که آنان ستمگرانند .) (۲۵۷) چ بن ثابت هم در این مورد اشعاری سروده و ضمن آن گفته است :

(ای عتیب پسر مالک ! پروردگار من تو را فرو کوبد و پیش از مرگ صاعقه یی بر تو فرو فرستد ...) (۲۵۸)

حسان بن ثابت ضمن این اشعار به عتبه بن مالک (بنده عذره) است و این بدان سبب است که درباره نسبت عتبه و برادران و نزدیکان

اختلاف است و گروهی از نسب شناسان گفته اند : آنان از قبیله عذره و فرزندخواندگان قریش هستند . خبر و داستان ایشان در کتب انساب آمده است .

عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی وقاص به روزگار حکومت عثمان در موردی اختلاف پیدا کردند و به ستیز پرداختند ، سعد بن ابی وقاص به عبدالله گفت : ای بنده هذیل ساکت با- عبدلله هم به او گفت : این بنده عذره ساکت باش .

هاشم بن عتبه ملقب به مرقال است و چون همواره شتابان به جنگ می رفته انی لقب به او داده شده است . او از شیعیان علی است و هنگامی که به شرح گفتار امیرالمؤ منین در جنگ صفین برسیم خبر کشته شدن هاشم را به تفصیل خواهیم آورد . اما گفتار امیرالمؤ منین که در این خطبه می گوید : (برای آنان عرصه مصر را خالی نمی گذاشت) بدین سبب است که محمد بن ابی بکر که خدایش رحمت کناد همینکه کار بر او دشوار شد مصر را برای شورشیان رها کرد و چنین پنداشت که با گریز خود جانش را نجات می دهد ، و نجات پیدا نکرد او را گرفتند و کشته شد .

گفتار دیگر علی علیه السلام هم که می گوید : (به آنان فرصت نمی داد) یعنی به گونه یی رفتار نمی کرد که آنان فرصتی یابند .

ما اینک نخست کسانی را که علی علیه السلام به حکومت مصر گماشته است تا هنگامی که مصر به تصرف معاویه درآید و محمد بن ابی بکر شد نقل می کنیم . و مطالب خود

را در این باره از کتاب ابراهیم بن سعد بن هلال ثقفی یعنی الغارات برگرفته ایم .

حکومت قیس بن سعد بن عباده بر مصر و عزل او

قسمت اول

ابراهیم می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ثقفی ، از علی بن محمد بن ابی سیف ، از کلبی که برای ما نقل کرد که محمد بن ابی حذیقه بن عتبه بن ربیعه بن عبدشمس که در مصر بود مصریان را برای کشتن عثمان تحریص می کرد . چون مصریان آهنگ عثمان کردند و او را به محاصره درآوردند محمد بن ابی حذیفه بر کارگزار و حاکم عثمان در مصر که عبدالله بن سعد بن ابی سرح شورش کرد و او را که از خاندان عامر بن لوی بود از مصر بیرون راند و خود با مردم نماز می گزارد . عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بیرون آمد و در نواحی مرزی فلسطین مقیم و منتظر شد تا ببیند کار عثمان به کجا می کشد؛ در این هنگام سواری پیدا شد . او به سوار گفت : ای بنده خدا چه خبر داری ؟ خبر مردم در مدینه چگونه بود؟ گفت : مسلمانان عثمان را کشتند . ابن ابی سرح انالله و انااليه راجعون گفت و پرسید : ای بنده خدا ، پس از آن چه کردند؟ گفت : با پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله ، یعنی علی بن ابیطالب ، بیعت کردند . او باز هم استرجاع کرد . آن مرد به او گفت : چنین می بینم که کشته شدن عثمان و حکومت علی در نظر تو یکی است . گفت : آری مرد با دقت بر او

نگریست و او را شناخت و گفت : خیال می کنم تو عبدالله بن سعد امیر مصر هستی . گفت : آری . گفت : اگر ترا به زنده بودن نیاز است برای نجات خویش بشتاب که تصمیم علی و یارانش درباره تو یارانت چنین است که اگر بر شما دست یابد شما را می کشند یا از سرزمین مسلمانان تعبید می کنند ، و هم اکنون امیر مصر اندکی پس از من خواهد آمد . پرسید : چه کسی امیر مصر شده است ؟ گفت : قیس بن سعد بن عباده . ابن ابی سرح گفت : خداوند محمد بن ابی حذیفه را از رحمت خود دور بدارد ! که بر پسر عموی خود ستم کرد و با آنکه عثمان متکفل او بود و او را پرورش داد و نسبت به او نیکی کرد و در امان خود پناه داد برای کشتن او کوشش کرد و مردان را مجهز و گسیل داشت تا عثمان کشته شد و او بر کار گزارش خروج کرد . ابن ابی سرح از آنجا بیرون آمد و خود را به دمشق و پیش معاویه رساند .

ابراهیم می گوید : قیس بن سعد بن عباده از شیعیان و خیرخواهان علی علیه السلام بود و چون علی عهده دار خلافت شد به او فرمود : به مصر برو که ترا به حکومت آن گماشتم ؛ اینک بیرون دروازه مدینه برو و افراد مورد اعتماد و کسانی را که دوست می داری همراهت باشند جمع کن ، تا هنگامی که وارد مصر می شوی لشکری با تو باشد که این موضوع برای

دشـمن تو مایه بیم و برای دوست تو مایه عزت است و چون به خواست خداونـد وارد مصـر شدی نسـبت به نیکان نیکی کن و نسبت به آشوبگران سخت گیر باش و با عموم مردم مدارا کن ، که مدارا و مهربانی فرخنده است .

قیس گفت : ای امیرالمؤ منین ، خـدایت رحمت فرمایـد ! آنچه گفتی فهمیدم ، اما سـپاه را من برای تو باقی می گذارم که اگر به آنـان نیازمنـد شـدی نزدیک تو باشـند و اگر خواستی آنان را به سویی گسـیل داری برای تو آماده باشـند و من خود و افراد خـانواده ام به مصـر می رویم . امـا آنچه در مورد مـدارا و احسان که به من سـفارش فرمودی از خداونـد متعال هم در این باره یاری می جویم .

گوید : قیس همراه هفت تن از افراد خاندانم خویش بیرون آمد و چون به مصر رسید به منبر رفت و فرمان داد تا نامه یی را که همراهش بود برای مردم بخوانند و در آن نامه چنین آمده بود :

از بنـده خدا امیرالمؤ منین علی به هر کس از مسـلمانان که این نامه من بر او بلاغ شود . سـلام بر شـما باد ، نخست همراه شـما خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم .

اما بعـد ، خداوند متعال با تدبیر و قضای خود و گزینه پسـندیده خویش اسـلام را دین خود و فرشـتگان و پیامبران خویش قرار داده است و پیامبران خود را بـدان منظور به سوی بندگان گسـیل فرموده است . و از جمله چیزهایی که خداوند با آن این امت را گرامی داشته و

فضیلت را ویژه او گردانیده است که محمد صلی الله علیه و آله را برای آنان مبعوث فرموده است و او به ایشان کتاب و حکمت و سنت و فرایض را آموخت و آنان را تادیب کرد که هدایت یابند و جمع کرد تا پراکنده نشوند و پاکیزه شان ساخت تا پاک شوند . و چون آنچه را در این باره بر عهده اش بود انجام داد ، خدایش او را به سوی خویش بازگرفت . سلامها و درود و رحمت و رضوان خداوند بر او باد . آن گاه مسلمانان پس از او دو امیر صالح را به خلافت برگزیدند و آن دو به کتاب و سنت عمل کردند و سیرت رسول خدا را زنده داشتند و از سنت تجاوز نکردند و درگذشتند . خدایشان رحمت کناد ! پس از آن دو حاکمی به حکومت رسید که بدعتها پدید آورد . امت نخست فرصت اعتراض یافتند و اعتراض کردند و پس از آن خشم گرفتند و تغییرش دادند . آنگاه بیامدند و با من بیعت کردند و من از پیشگاه خداوند طلب هدایت می کنم و برای تقوی از او یاری می جویم . همانا برای شما بر عهده ما عمل به کتاب خدا و سنت رسول او و قیام به حق آن و خیر خواهی برای شما در غیاب شماست و در آنچه بر خلاف گویید از خداوند یاری می طلبیم . و خدای ما را بسنده و بهترین کارگزار است .

همانا قیس بن سعد انصاری را به امیری شما فرستاد . با او همکاری کنید و او را بر حق یاری دهید

. او را فرمان دادم تا نسبت به نیکوکارتان نیکی کنید و بر آشوبگر شما سخت گیرد و با عوام و خواص شما مهربانی و مدارا کند . او از کسانی است که روش او را می پسندم و به صلاح و خیر اندیشی او امیدوار . از بارگاه خداوند برای خود و شما عمل پاک و پاداش بزرگ و رحمتی فراخ مسالت می دارم . و سلام و رحمت و برکتهای خدا بر شما باد !

این نامه را عبدالله بن ابی رافع در صفر سال سی و ششم نوشت .

ابراهیم ثقفی می گوید : چون نامه خوانده شد قیس بن سعد بن عباده برای خطبه برخاست . نخست ستایش و نیایش خدا را بر زبان آورد و سپس چنین گفت : سپاس خداوندی را که حق او را بیاورد و باطل را نابود کرد و ستمگران را اینک برخیزید و با شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کنید و اگر ما به کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم ما را بر گردن شما بیعتی نخواهد بود .

مردم برخاستند و بیعت کردند و مصر و توابع آن برای قیس استوار شد و او کارگزاران خویش را به نواحی آن گسیل داشت . فقط در یکی از شهرهای مصر که مردمش موضوع کشته شدن عثمان را گناهی بزرگ می دانستند و مردی از بنی کنانه به نام یزید بن حارث آنجا بود درنگ پیش آمد . آنان به قیس پیام دادند که ما به حضورت نمی آییم ، تو کارگزاران خود را بفرست که زمین زمین توست ، ولی ما را به

حال خود آزاد بگذار تا بنگریم که کار مردم به کجا می انجامد .

محمـد بن مسـلمه بن مخلـد صـامت انصاری قیام کرد و خبر کشـته شـدن عثمان را برای مردم بازگو کرد و از آنان خواست تا برای خونخواهی عثمان قیام کنند . قیس به او پیام فرستاد : ای وای بر تو ، آیا بر من شورش می کنی !

به خدا سوگند ، دوست نمی دارم در قبال کشـته شدن تو پادشاهی مصر و شام از من باشد؛ خون خود را حفظ کن . مسلمه بن مخلد (۲۵۹) پیام داد : تا هنگامی که تو والی مصر باشی من از قیام بر ضد تو خودداری می کنم .

قیس بن سـعد بن عباده مردی با انـدیشه و دور انـدیش بود ، به کسانی که کناره گرفته بودند پیام فرسـتاد که شـما را مجبور به بیعت نمی کنم و شـما را به حال خود رها می سازم و با شـما مدارا می کنم و دست از شـما باز می دارم و با آنان و مسـلمه بن مخلد مدارا کرد و به گرد آوری خراج پرداخت . و هیچ کس با او ستیز نکرد .

ابراهیم ثقفی می گوید : علی علیه السـلام به جنگ رفت در حالی که قیس حاکم مصـر بود و چون از بصـره به کوفه برگشـت قیس همچنـان بر مصـر حکومت می کرد و وجود او بیش از همه مردم بر معاویه گران می آمـد ، زیرا مصـر و توابع آن به شام نزدیک است و معاویه بیم داشت که مبادا علی علیه السلام همراه مردم عراق و قیس هم با مردم

مصر بر او حمله کنند و او میان آن دو (به دام) افتد؛

لذا معاویه پیش از آن که علی علیه السلام از کوفه به صفین حرکت کند برای قیس بن سعد بن عباده چنین نوشت : از معاویه بن ابی سفیان ، به قیس بن سعد . سلام بر تو باد . ! همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد ، همانا اگر شورش شما بر عثمان به سبب بدعتی بود که دیدید و یا تازیانه یی که زده بود و یا به خاطر آنکه مردی دشنام داد و دیگری را نکوهش کرد و یا اینکه نوجوانان خاندان خود را به کارگزاری می گماشت ، خود نیکو می دانستید که ریختن خونش روا نیست و آن کار برای شما جایز نمی باشد ، ولی مرتکب گناهی بزرگ شدید و کاری سخت ناستوده انجام دادید . اینک ای قیس ! اگر از کسانی بوده ای که مردم را بر کشتن او جمع کرده و کشیده ای ، به سوی خدا توبه کن که توبه پیش از مرگ ممکن است کارساز باشد . اما در مورد سالار تو (علی علیه السلام) یقین پیدا کرده ایم که او مردم را وادار و تحریک به کشتن عثمان کرد و سرانجام او را کشتند . و همانا بیشتر قوم تو از خون عثمان برکنار نیستند . اینک ای قیس ! اگر می توانی در زمره کسانی باشی که از خونخواه عثمان باشند چنان کن و در این کار از ما بر ضد علی پیروی کن . اگر من پیروز

شوم تـا هنگامی که زنـده باشم حکومت (دو عراق) (۲۶۰) برای تو و حکومت حجـاز نیز برای هر یـک از افراد خانواده ات که دوست داشـته باشـی خواهـد بود و افزون از این هم هر چه از من می خواهی بخواه ، که هر چه بخواهی به تو خواهم داد و تصمیم و رای خود را در آنچه برای تو نوشتم برای من بنویس .

و چون نامه معاویه به قیس رسـید خوش داشت که با او امروز و فردا کند و کار خود را برای او آشـکار نسازد و شـتابی هم در اعلان جنگ به او نکند . از این رو در پاسخ او چنین نوشت . (۲۶۱)

امـا بعـد ، نـامه ات به من رسـید و آنچه را دربـاره عثمان نوشـته بودی فهمیـدم ، این کار و موضوعی است که من اصـلا به آن نزدیک نشده ام . نوشـته بودی سالار من کسـی است که مردم بر عثمان شورانیده و تحریک کرده است تا او را کشته اند . این هم کاری است که من هرگز بر آن آگاه نبوده ام و تذکر داده بودی که بیشتر افراد خاندان من از خون عثمان برکنار نیسـتند و حـال آنکه به جـان خودم سوگنـد که خویشاونـدان من از همه مردم برای اصـلاح کـار او کوشـاتر بودنـد . اما آنچه که از من خواسـته ای که با تو برای خونخواهی عثمان بیعت کنم و چیزهایی که بر من عرضه داشتی فهمیدم و این کاری است که مرا در آن فکر و نظر است و نمی توان در آن مورد شتاب کرد و

به هر حـال من اینـک از تو دست بـاز می دارم و از جـانب من کـاری که ناخوشاینـدت باشـد سـر نخواهـد زد ، تا به خواسـت خداوند متعال تو بیندیشی و ما هم بیندیشیم . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد .

قسمت دوم

ابراهیم ثقفی می گویـد : همینکه معاویه نامه قیس را خوانـد که گاه به او نزدیک شـده است و گاه فاصـله گرفته است (آن را دو پهلو یافت) و احساس ایمنی نکرد که در این باره خدعه و فریب و نیندیشیده باشد و برای قیس نوشت : (۲۶۲)

امـا بعـد نامه ات را خوانـدم نه چنانت نزدیک دیـدم که ترا در حال صـلح و دوست پنـدارم و نه چنانت دور دیـدم که در حال جنـگ و دشـمن پنـدارم ، ترا همچون ریسـمان چـاهی ژرف دیـدم که چون من بـا حیله و نیرنـگ فریب نمی خورد آن هم در حالی که با او مردان بسیار و لگام اسبان فراوان باشد . اینک اگر آنچه را به تو عرضه داشتم پذیرفتی آنچه به تو خواهم بخشید از آن تو خواهد بود و اگر نپذیرفتی مصر را بر تو آکنده از سواران و پیادگان خواهم کرد . والسلام .

چون قیس نامه معاویه را خواند و دانست که او طول دادن و امروز و فردا کردن از او را نخواهد پذیرفت ، آنچه در دل داشـت برای معاویه آشکار ساخت و برای او چنین نوشت : از قیس بن سعد به معاویه بن ابی سفیان :

اما بعد ، شگفتا که مرا مردی سست اندیشه پنداشته ای و به فریب دادن

من طمع بسته ای که بخواهی مرا به راهی که خود می خواهی برانی - جز تو دیگری بی پدر باشد - طمع داری که من از دایره اطاعت مردی که از همه مردم به حکومت سزاوارتر و از همگان گویا بر حق و رهنمونتر و از همگان به رسول خدا نزدیک تر است بیرون آیم و فرمان می دهی با اطاعت تو در آیم که از همگان برای حکومت دورتر و گمراه کننده و طاغوتهایی از طاغوتهای شیطان جمع شده اند . اما اینکه گفته ای مصر را بر من سواران و پیادگان انباشته می کنی ، اگر من ترا از این کار باز ندارم و فرصت آنرا به دست آوری مرد خوشبختی خواهی بود . و والسلام

و چون این نامه قیس به معاویه رسید ناامید شد و جایگاه او هم در مصر بر او گران آمد . و هر کس دیگر هم که به جای قیس بود برای معاویه خوشایند و مطلوب نمی نمود ، زیرا او از قدرت و شجاعت و دلیری و سختگیری قیس بر خود آگاه بود . از این رو معاویه برای مردم چنین اظهار داشت : قیس با شما بیعت کرده است ، برای او دعا کنید . معاویه نامه یی را که در آن ملایمت نشان داده و او را به خود نزدیک ساخته بود برای مردم خواند و نامه یی هم از سوی قیس جعل کرد و برای مردم شام خواند که متن آن چنین بود : برای امیر معاویه بن ابی سفیان ، از قیس بن سعد . اما بعد ، همانا که کشتن عثمان

حادثه بزرگی در اسلام بود . در کار خود و دین خویش نگریستم دیدم نمی توانم از قومی پشتیبانی کنم که پیشوای مسلمانان و محترم و پاک و نیکوکار خود را کشتند . اینک در درگاه خداوند سبحان از گناهان خود آمرزش می خواهیم و از او حفظ دین خود را مسالت می کنیم . آگاه باش که من با شما از در صلح و سازش درآمده ام و به تو درباره جنگ با قاتلان امام هدایت مظلوم پاسخ مثبت می دهم و هر چه دوست می داری از اموال و مردان از من بخواه تا به خواست خداوند شتابان برای تو روانه دار . و سلام و رحمت و برکات خدا بر امیر باد .

گوید : در تمام شام شایع شد که قیس با معاویه صلح کرده است . جاسوسان علی بن ابیطالب این خبر را به او دادند که آنرا بسیار بزرگ دانست و تعجب نمود . پسران خود حسن و حسین و محمد و عبدالله بن جعفر را خواست و موضوع را به آنان گفت و پرسید : رای شما چیست ؟ عبدالله بن جعفر گفت : کار آمیخته با شک را رها کن به کاری که موجب نگرانی نیست توجه نمای . قیس را از حکومت مصر عزل کن . علی فرمود : به خدا سوگند ، من این کار و اتهام را در مورد قیس تصدیق نمی کنم . عبدالله گفت : ای امیرالمؤ منین او را از حکومت عزل کن ، اگر آنچه گفته شده است راست باشد او از کار کناره گیری نخواهد کرد

گوید : در همان حال

که ایشان مشغول گفتگو بودند نامه یی از قیس بن سعد بن عباده رسید که در آن چنین نوشته بود :

(اما بعد ، ای امیرالمؤ منین ، که خدایت گرامی بدارد و عزت دهد ، به تو گزارش می دهم که اینجا مردانی هستند که از بیعت کردن کناره گرفتند و از من خواستند دست از ایشان بدارم و آنان را به حال خود بگذارم تا کار مردم روبراه شود و ایشان بنگرند و ما هم بنگریم . من چنین مصلحت دیدم که از ایشان دست بدارم و در جنگ با ایشان شتاب نکنم و در این میان نسبت به آنان الفت و مهربانی می کنم شاید خداوند دلهای آنان را به راه آورد و از گمراهی آنان را پراکنده سازد . والسلام) .

عبدالله بن جعفر گفت : ای امیرالمؤ منین ! اگر پیشنهاد او بپذیری (۲۶۳) که آنان را به حال خود رها کند کار بالا می گیرد و فتنه ریشه می دواند و بسیاری از کسانی که می خواهی به بیعت تو درآیند از بیعت خودداری می کنند . به قیس فرمان جنگ با آنان را بده و علی علیه السلام برای او چنین نوشت :

اما بعد ، به سوی قومی که نوشته ای برو ، اگر در بیعتی که مسلمانان در آمده اند در آمدند چه بهتر وگرنه با آنان نبرد کن . والسلام

گوید : چون این نامه به قیس رسید و آنرا خواند نتوانست خویشتنداری کند و برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد ، ای امیرالمؤ منین فرمان می دهی با قومی که از تو

دست داشته و به فتنه یی دست نیازیده اید و حال آنکه در صدد جنگ نیستند . پیشنهاد مرا بپذیر و از ایشان دست بدار که رای و مصلحت در رها کردن ایشان است . والسلام .

چون این نامه برای امیرالمؤ منین رسید عبدالله بن جعفر گفت : ای امیرالمؤ منین محمد بن ابی بکر را به مصر گسیل دار تا کار آنجا را کفایت کند و قیس را از حکومت عزل کن . به خدا سوگند ، به من خبر رسیده که قیس می گوید : حکومتی که جز با کشتن مسلمه بن مخلد سر و سامان نگیرد حکومت بدی است . و گفته است : به خدا سوگند ، دوست ندارم پادشاهی شام و مصر از من باشد و من مسلمه بن مخلد را بکشم . چون عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی بکر بود دوست می داشت برای برادرش حکومت و امارتی فراهم آید و علی علیه السلام محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشت و این به مناسبت محبت خودش به او و به خواست عبدالله بن جعفر برادرش بود . علی علیه السلام همراه محمد بن ابی بکر نامه یی برای مردم مصر نوشت و او حرکت کرد . چون به مصر رسید قیس به او گفت : امیرالمؤ منین را چه شده است و چه چیزی او را دگرگون ساخته است ؟ آیا کسی میان من و او درافتاده است ؟ گفت : نه این حکومت حکومت نو است - میان محمد بن ابی بکر و قیس سعد خویشاوند سببی بود ، قریبه دختر ابوقحانه ،

خواهر ابوبکر صدیق ، همسر قیس بود . یعنی قیس شوهر عمه محمد بن ابوبکر بود - قیس به محمد بن ابوبکر گفت : نه به خدا سوگند ، حتی یک ساعت هم با تو نمی مانم . و هنگامی که علی علیه السلام او را از حکومت مصر عزل کرد خشمگین شد و از مصر به مدینه رفت و به کوفه نزد علی نرفت .

ابراهیم ثقفی می گوید : قیس در عین حال که دلیر و شجاع بود ، بخشنده و بسیار با فضیلت نیز بود .

علی بن محمد ابی سیف ، از هاشم ، از عروه ، از پدرش نقل می کند که چون قیس بن سعد از مصر بیرون آمد به یکی از خانواده های بلقین (۲۶۴) رسید و کنار آب ایشان فرود آمد . صاحبخانه ذبیحه ای کشت و برای او آؤ رد و فردای آن روز هم این کار را تکرار کرد . سپس روز سوم هم به سبب بدی هوا قیس ناچار از ماندن شد و آن مرد برای ایشان همچنان شتر پروار کشت . روز بعد هوا صاف شد و چون قیس خواست از آنجا کوچ کند بیست جامه از جامه های گرانبهای مصری و چهارهزار درهم پیش همسر آن مرد نهاد و گفت : چون شوهرت آمد اینها را تسلیم او کن . و حرکت کرد . هنوز ساعتی بیش نگذشته بود که صاحب آن منزل در حالی که سوار بر اسب بود و نیزه ای در دست و آن جامه ها و درهم ها را نیز همراه داشت فرا رسید و گفت : هان

ای گروه ! این جامه ها و درهمهای خود را بگیرید . قیس گفت : ای مرد ! برگرد که ما آنرا نخواهیم گرفت . گفت : به خدا سوگند که باید حتما بگیرید . قیس گفت : خدا پدرت را بیامرزد ، مگر تو ما را گرامی نداشتی و پنسدیده از ما میزبانی نکردی ؟ اینک خواسته ایم سپاسی از تو داشته باشیم ، در این کار عیبی نیست . آن مرد گفت : ما برای میزبانی و پذیرایی از میهمان خود چیزی نمی گیریم ، به خدا سوگند ، هرگز نخواهم گرفت . قیس به همراهان خود گفت : اینک که از گرفتن آن خودداری می کند از او پس بگیرید و به خدا سوگند هیچ مردی از عرب از او بر من فضلیت و برتری نیافت .

ابراهیم ثقفی می گوید : ابوالمنذر می گفت : قیس ضمن راه از کنار خانه مردی از قبیله بلی که نامش اسود بن فلان بود گذشت . او قیس را گرامی داشت و چون قیس خواست از آنجا برود جامه و درهمهایی پیش همسر اسود نهاد . چون اسود آمد همسرش آنها را به او داد ، آن مرد خود را به قیس رساند و گفت : من پذیرایی و میهمانی خود را نمی فروشم . به خدا سوگند ، یا باید این را بگیری یا این نیزه را میان پهلوهایت فرو خواهم . کرد قیس به همراهانش گفت : ای وای بر شما ! پس بگیرید .

ابراهیم ثقفی می گوید : قیس همچنان به راه خود ادامه داد تا به مدینه رسید ، حسان بن

ثابت که از طرفداران عثمان بود ، در مقام سرزنش درآمد و او گفت : علی بن ابیطالب ترا از کار برداشت و حال آنکه عثمان را کشته ای ، گناه بر تو باقی ماند و علی هم نیکو سپاس گذاری نکرد . قیس او را با بسختی مورد سرزنش قرار داد و گفت : ای کوردل کور چشم ، به خدا سوگند ، اگر بیم آن نبود که ممکن است میان عشیره من و عشیره تو جنگ درگیرد گردنت را می زد . و او را از پیش خود بیرون کرد .

ابراهیم ثقفی می گوید : سپس قیس و سهل بن حنیف هر دو از مدینه بیرون آمدند و خود را به کوفه و حضور علی رساندند . قیس موضوع کار خود و آنچه در مصر بود گزارش داد و علی علیه السلام سخن او را تصدیق کرد . قیس و سهل هر دو در جنگ صفین همراه علی علیه السلام شرکت کردند . ابراهیم می گوید : قیس مردی کشیده قامت و از همگان بلندتر بود و چهره و جلو سرش مو نداشت . او مردی شجاع و کارآزموده بود و تا دم مرگ نیز خیرخواه علی و فرزندانش باقی ماند

ابراهیم ثقفی می گوید : ابوغسان ، از علی بن ابی سیف ، برای من نقل کرد که می گفته است : قیس بن سعد بن عباده به هنگام زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفری همراه ابوبکر و عمر بود؛ او برای آن دو و دیگران هزینه می کرد می بخشید . ابوبکر به او گفت : اینگونه هزینه

را اموال پدرت هم پاسخگو نیست ، اندکی دست نگهدار . (۲۶۵) چون از آن سفر برگشتند سعد بن عباده به ابوبکر گفت : می خواهی پسرم را بخیل بار آوری ؟ و حال آنکه ما قومی هستیم که

نمی توانیم بخل را تحمل کنیم .

گوید : قیس بن سعد چنین دعا می کرد : بار خدایا به من ستایش و بزرگواری و سپاسگزاری ارزانی فرمای ، که ستایشی نباشد ، جز به کردارهای پسندیده ، و بزرگواری نباشد جز به ثروت . بار خدایا به من وسعت ده که کمی و اندکی در خور من نیست و من هم یارای تحمل آنرا ندارم .

ولایت محمد بن ابی بکر بر مصر و اخبار کشته شدنش

قسمت اول

ابراهیم ثقفی می گوید : فرمان علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر که در مصر خوانده شد چنین بود :

(۲۶۶) (این عهدی است از بنده خدا علی امیرالمؤ منین به محمد بن ابی بکر ، هنگامی که او را به ولایت مصر گماشت . او را به تقوی خداوند؛ در نهان و آشکار و ترس از خداوند در غیاب و حضور و نرمی و ملایمت بر هر مسلمان و سختگیری نسبت به هر تبهکار و به دادگری بر اهل ذمه و انصاف دادن به مظلوم و شدت بر ظالم و عفو و احسان نسبت به مردم به آنچه که بتوانند و تا آنجا که در توان اوست ، فرمان می دهد . و خداوند نیکوکاران را پاداش می دهد . به او فرمان می دهد که در این کار چندان فرجام پسندیده و پاداش بزرگ است که ارزش آنرا نمی توان سنجید و کنه

آن شـناخته نمی شود . و به او فرمانی داده است تا خراج آن سـرزمین را همانگونه که در پیش گرفته می شده است بگیرد و از آن همانگونه که در پیش تقسـیم می شـد تقسـیم کنـد؛ و اگر آنان را نیازی باشـد که او با او دیـدار کنـد میان آنان در مجلس خود و دیـدار با آنان مواسات کنـد ، تا دور و نزدیک نزد او یکسان باشـند . و او را فرمان می دهـد که میان مردم به حق حکم کند و به عدالت قیام کند و از هوس پیروی نکند و در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده نهراسد ، که خداوند که همراه کسی است که پرهیزکار است و اطاعت او را برگزیند . والسلام .)

این عهد را عبدالله بن ابی رافع ، آزاد کرده رسول خدا ، روز اول رمضان سال سی و ششم نوشت .

ابراهیم می گوید : سپس محمد بن ابی بکر برای ایراد خطبه برخاست و چنین گفت :

اما بعـد ، سپاس خداونـدی را که ما و شـما را ، در مورد اختلاف در حق ، هدایت فرمود ، و ما و شـما را در بسـیاری از چیزها بصـیرت داد که نادانان از آن کوردل ماندند . آگاه باشـید که امیرالمؤ منین مرا به امور شما ولایت داد و با من چنان عهد کرد که شنیدید ، و بیش از این نیز به طور شفاهی مرا سفارش فرموده است . و من تا آنجا که بتوانم هرگز درباره خیر شما کوتاهی نخواهم کرد و توفیق من جز به خداوند نخواهد بود . بر او توکل و

به سوی او بـازگشت می کنم . اگر آنچه از رفتـار و کردار من دیدیـد که در راه اطاعت از خداونـد و تقوا بود ، خـدا را بر آن ستـایش کنیـد که او راهنمای به آن است و اگر عملی دیدیـد که به حق نبرد به من گزارش دهیـد و مرا به آن مورد عتاب قرار دهید که من به آن سعادتمندتر خواهم بود و شما به آن سزاوارید که اعتراض کنید . خداوند ما و شما را به کار پسندیده موفق داراد !

ابراهیم ثقفی می گویـد : یحیی بن صالـح ، از مالک بن خالـد اسـدی ، از حسن بن ابراهیم ، از عبدالله بن حسن بن حسن برای من نقل کرد که علی علیه السـلام هنگامی که محمد بن ابوبکر را به مصر گسیل داشت نامه خطاب به مردم مصر نوشت که در آن محمد را هم مورد خطاب قرار داد و چنین بود :

اما بعد ، من شـما را در کارهای نهان و آشکارتان و در هر حالی که باشید به تقوی سفارش می کنم . (۲۶۷) و باید هر کس از شـما بدانـد که این جهان خانه آزمون و فنا شـدن است و آن جهان خانه پاداش و جاودانگی است . هر کس بتوانـد آنچه را که بـاقی می مانـد بر آنچه نـابود می شود برگزینـد چنین کنـد ، که سـرای دیگری جـاودانه است و این جهـان فـانی می شود . خداوند به ما و شـما بینشـی در آنچه به ما نشان داده است عنایت فرماید و فهم آنچه را برای ما تفهیم کرده است ارزانی دارد ، تا

از آنچه به ما فرمان داده است کوتاهی نکنیم و به آنچه از آن ما را نهی فرموده است دست نیازیم . ای محمد ! بدان که هر چه تو به بهره خود از این جهان هم نیازمندی ولی توجه داشته باش ؟ به بهره خود از این جهان هم نیازمندی ولی توجه داشته باش که به بهره خود از آخرت نیازمندتری که چون دو کار برای تو پیش آید که یکی مربوط به دنیا و دیگری مربوط به آخرت تو باشد ، کاری را آغاز کن که مربوط به امر آخرت باشد . رغبت خود را در خیر بیشتر کن و باید نیت تو در آن پسندیده باشد زیرا خداوند عزوجل به بنده خود به اندازه نیت او عطا میکند و اگر کسی نیکویی کند و نیکوکاران را دوست بدارد و موفق به عمل خیر نشود به خواست خداوند ممکن است همچون کسانی باشد که به آن عمل کرده اند . پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که از تبوک مراجعت کرد ، فرمود : همانا؛ در مدینه کسانی بودن که شما در هیچ مسیری حرکت نکردید و از هیچ دره یی فرود نیامدید مگر اینکه با شما بودند ، فقط بیماری آنان از همراهی ظاهری با شما بازداشت (۲۶۸) مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله این بوده است که آنان نیت همراهی با شما را داش........ و سپس ای محمد ! بدان که من ترا به فرماندهی و ولایت بزرگ ترین سپاه خودم که مردم مصر هستند ، گماشتم و ترا سرپرست کار مردم کردم . شایسته است که

در آن کار بر خود بترسی و از دین خود بر حذر باشی هر چند یک ساعت از روز باشد؛ و اگر بتوانی که پروردگار خودت را برای رضایت خاطر کسی از آفریده های او به خشم نیاوری چنین کن ، زیرا خداوند جایگزین همه چیز است و هیچ چیز جایگزین خدا نیست . بر ستمگر سختگیر باشد و برای اهل خیر نرم باش و آنان را به خود نزدیک گردان و ایشان را اطرافیان و برادران خویش قرار بده . والسلام

ابراهیم می گوید : یحیی بن صالح ، از مالک بن خالد ، از حسن بن ابراهیم ، از عبدالله بن حسن بن حسن نقل می کند که علی علیه السلام برای محمد بن ابوبکر و مردم مصر نوشت : اما بعد ، شما را سفارش می کنم به ترس از خداوند و عمل به آنچه شما را از آن می پرسند و شما دروگر آن هستید و به سوی آن می روید که خداوند عزوجل می گوید : (هر کس گرو کاری است که انجام می دهید) (۲۶۹) و خداوند متعال فرموده است : (و خداوند شما را از خودش برحذر می دارد و بازگشت به سوی خداوند متعال است) (۲۷۰) و فرموده است : (سوگند به خدای تو که بدون تردید از همه آنان از آنچه عمل می کردند خواهیم پرسید) (۲۷۱) بنابراین این بندگان خدا ، بدانید که خداوند از شما درباره اعمال کوچک و بزرگ شما خواهد پرسید . اگر عذاب کند این ما هستیم که ستمکارانیم و

اگر رحم فرماید و بیامرزد او بخشنده ترین بخشندگان است و بدانید بهترین حالتی که بنده به رحمت و مغفرت خداوند نزدیک است هنگامی است که به فرامین خداوند عمل می کند و همواره آهنگ توبه دارد . بر شما باد به تقوای خداوند عزوجل که چندان خیر در آن جمع است که هیچ چیز جز آن دارای چنان خیری نیست . با تقوا چندان خیر به دست می آید که با چیز دیگر دست یافتنی نیست و خیر دنیا و آخرت با تقوا حاصل می شود و با هیچ چیز دیگر چنان فراهم نمی شود؛ خداوند سبحان می فرماید : (و به آنان که تقوا پیشه ساختند گفته شود : که خدا شما چه چیز نازل فرمود؟ گویند : خیر و نیکی برای کسانی که در این دنیا نیکوکارند در همین دنیا هم نیکی است و همانا که سرای آخرت بهتر و سرای متقیان چه نیکو سرایی است)

(۲۷۲) و ای بندگان خدا ! بدانید که مومنان متقی خیر این جهان و آن جهان را برده اند . آنان با اهل دنیا در دنیای ایشان شریکند و حال آنکه دنیاداران در برکات آخرت با ایشان شریک نیستند . خداوند عزوجل می گوید : (بگو چه کسی زینتهای خداوند و روزیهای پاکیزه یی را که برای بندگانش آفریده است حرام کرده است ؟) (۲۷۳)

مومنان در دنیا به بهترین صورت سکوت کردند و به بهترین صورت از آن خوردند ، با اهل دنیا در دنیای ایشان شریک بودند ، از بهترین چیزها که آنان خوردند و آشامیدند و پوشیدند

و از بهترین خانه ها؟ آنان ساکنند ایشان هم بهره مند شدند . بدینگونه لذت اهل دنیا را بردند با این تفاوت که آنان فردا قیامت همسایگان خدای عزوجل هستند . هر چه از خداوند تقاضا کنند تقاضای آنان رد نمی شود و هیچ لذتی از آنان کاسته نمی شود و همانا در این کار چندان نعمت است که هر کس خردی داشته باشد مشتاق آن می شود .

و ای بندگان خدا ، بدانید که شما هر گاه از خدای بترسید و تقوا را پیشه سازید و حرمت پیامبر خود را در اهل بیت او حفظ کنید او را به بهترین نوع عبادت کرده اید و او را به بهترین یادها یاد کرده اید و او را به بهترین نوع سپاسگزاری کرده اید و او را به بهترین یادها یاد کرده اید و او را به بهترین نوع سپاسگزاری کرده اید و بهترین صبر را پیشه کرده اید و بهترین جهاد را بر عهده گرفته اید؛ هر چند دیگران نماز خود را به ظاهر طولانی تر از نماز شما بگزارند و بیش از شما روزه داشته باشند و البته به شرط آنکه برای خدا متقی تر و برای اولیایی که از آل محمد صلی الله علیه و آله هستند خیرخواه تر و متواضع تر باشند . ای بندگان خدا ! از مرگ و فرارسیدن و زبون سخنان آن برحذر باشید که مرگ کاری بزرگ را با خود می آورد ، اگر پس از آن خیر باشد خیری است که هرگز شری همراه آن نیست و اگر شر باشد شری است که هیچ خیری همراه آن

نیست و روح هیـچ کس از کالبـدش بیرون نمی رود مگر آنکه خودش می داند به چه راهی می رود ، آیا به بهشت می رود یا به دوزخ ؟ و آیا دشـمن خـدا است یا دوست اوست . اگر دوست خداوند برای دوسـتان خود در بهشت فراهم فرموده است می نگرد ، از همه گرفتاریهـا آسوده می شود و هر سـنگینی از دوش او برداشـته می شود ، و اگر دشـمن خـدا باشـد درهـای آتش برای او گشوده و راه رسیدن به آن برایش آشکار می شود و چون به آنچه خداوند برای دوزخیان آماده ساخته است می نگرد به همه ناخوشاینـدها رویـاروی و از همه شادیهـا جـدا می شـود . خداونـد متعـال چنین فرمـوده است : (آنـان را که سـتمگر بر خویش بودنـد چون فرشـتگان جانشان را می گیرنـد سـر تسـلیم پیش می گیرنـد و می گویند : ما کار بدی نمی کردیم ، آری خداوند به آنچه می کردید آگاه است ، اینک وارد درهای دوزخ شوید و در آن جاودانه که جایگاه متکبران چه بد جایگاهی است .) (۲۷۴)

و ای بنـدگان خـدا ! بدانیـد که از مرگ راه گریزی نیست ، از آن بترسـید و آمادگی آنرا در خود فراهم سازید که شـما به هر حال رانده شدگان مرگید ، اگر بر جای باشـید شـما را می گیرد و اگر بگریزید به شـما خواهد رسـید . او از سایه شـما به شـما نزدیک تر است و بر موی پیشانی شـما گره خورده است ، دنیا پیشـینیان شما را در نوردیده است . بنابراین هنگامی که نفسهای شما

درباره شهوتهای دنیا با شما ستیز می کند و شما را به سوی آن می برد . فراوان مرگ را فریاد آرید که مرگ بسنده ترین واعظ است .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : (از مرگ فراوان یاد کنید که در هم شکننده لذتهاست .) (۲۷۵)

ای بندگان خدا ! بدانید که آنچه به سبب مرگ است سخت تر است ، البته برای کسی که خدایش نیامرزد و بر او رحمت نیاورد . از گور و تنگنا و فشار و تاریکی آن بترسید که گور همه روزه چنین سخن می گوید : من خانه خاک و خانه غربت و خانه کرمهایم . و گور ، گلستانی از گلستانهای بهشت است ، یا مغاکی از مغاکهای دوزخ چون مسلمان می میرد زمین به او می گوید : درود و خوشامد بر تو باد ، تو از کسانی بودی که از راه رفتن تو بر پشت خود احساس خوشی می کرد . اینک که من عهده دار تو شده ام خواهی دانست که رفتارم با تو چگونه است . آنگاه تا آنجا که چشم او می بیند برایش گشاده می شود . و چون کافر به خاک سپرده می شود زمین می گوید : درود و خوشامد بر تو مباد ! تو از کسانی بودی که خوش نمی داشتم بر پشت من راه روی . اینکه من عهده دار تو شدم خواهی دانست که رفتارم با تو چگونه است . و چندان بر او تنگ می شود که دنده هایش به یکدیگر می پیوندند .

و بدانید زندگی سخت که خداوند سبحان

فرموده است (همانا او را زندگی سختی است) (۲۷۶) منظور عذاب گور است و همانا بر کافر در گور مارهای بزرگی گماشته می شوند که گوشت او را تا هنگامی که از گور برانگیخته شود می گزند و اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد زمین هرگز چنین نمی رویاند .

ای بندگان خدا ! بدانید که نفسها و بدنهای لطیف و ناز پرورده شما که عذاب اندکی آنرا از پای در می آورد از تحمل چنین عذابی ناتوان است . پس اگر می توانید بر جسم و جان خویش رحم کنید و آنرا از چیزی که شما را طاقت و صبر بر آن نیست حفظ کنید و به آنچه که خداوند سبحان دوست می دارد عمل کنید و هر چه را خوش نمی دارد رها کنید ، و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند نیست .

ای بندگان خدا ! بدانید آنچه پس از گور است سخت تر است از آن ، روزی که در آن کودک پیر و بزرگ فرتوت می شود

(و هر شیر دهنده ای بچه شیری خود را از بیم فراموش می کند) (۲۷۷) و بترسید (روزی را که دژم و اندوه افزاست)

(۲۷۸) (و سختی آن همه را در برگیرنده است) (۲۷۹) همانا بیم و شر آن روز چنان فراگیر است که فرشتگانی که گناه ندارند و آسمانهای استوار هفتگانه و کوههای پابرجا و زمینهای گسترده از آن می ترسند (و آسمان شکافته شود و در آن روز سست گردد) (۲۸۰

) و دگرگون شود (گلگونه و سرخ همچون روغن زیتون گداخته) (۲۸۱) (و کوهها همچون آب نما باشد) پس از آنکه سخت و استوار بوده است . و خداوند سبحان می فرماید : (و در صور دمیده شود و هر کس که در زمین و آسمانهاست مدهوش شود مگر آن کس که خداوند خواهد) (۲۸۲)

بنابراین ، چگونه خواهد بود حال کسی که خداوند را با گوش و چشم و دست و زبان و شکم و فرج معصیت کرده است ؟ اگر خدای نیامرزد و رحمت نیاورد . و بدانید که آنچه پس از آن روز است سخت تر و ناگوارتر است ؛ آتشی که ژرفای آن بسیار و گرمایش سخت و عذاب آن تازه و گرزهایش آهنین و آبش خونابه آمیخته با چرک است . عذاب آن کاسته نمی شود و کسی که در آن ساکن است نمی میرد (تا از عذاب خلاص شود) خانه یی است که خداوند سبحان را در آن رحمتی نیست و دعایی در آن مستجاب و پذیرفته نمی شود . با وجود این ، رحمت خداوند که هم چیز را؛ بر گرفته است از اینکه بندگان را فراگیرد عاجز نیست . (و بهشتی که گستره آن چون گستره آسمان و زمین است) (۲۸۳)

خیری است که پس از آن هرگز شری نخواهد بود و لذت و شهوتی است که هرگز نیستی و پایان نمی پذیرد و انجمنی است که هرگز پراکنده پیدا نمی کند ، قومی که همسایه خدا شده اند و غلامان بهشتی برابر

ایشـان بـا ظرفهـای زرین که در آن میوه و ریحـان است آمـاده خـدمت ایسـتاده انـد . و همانا مردم بهشت در هر جمعه رحمت خداونـد جبار را بیشتر می بیننـد . آنان که به رحمت خـدا نزدیک ترنـد بر منبرهایی از نور خواهند بود و طبقه پس از ایشان بر منبرهای یاقوت و طبقه دیگر بر منبرهای مشک خواهنـد بود و در همان حال که به رحمت و ثواب خدا می نگرند و خداوند بر آنـان چشم رضـا و مرحمت دارد ابری ظـاهر می شود و بهشتیـان را فرامی گیرد و بر آنـان چنـدان نعمت و لـذت و شادمـانی و خوشـی فرو می بـارد که انـدازه آنرا جز خداونـد سـبحان کسـی نمی دانـد . بـا وجـود این آنچه که از آن برتر است رضوان و خشنودی خداوند بزرگ است .

قسمت دوم

همانا اگر ما را جز اندکی از آنچه بیم داده اند بیم نداده بودند سزاوار بودیم که ترس ما از آنچه طاقت و توان شکیبایی بر آن را نداریم بسیار باشد و اینکه شوق ما نسبت به آنچه که از آن بی نیازی و چاره نیست افزون گردد . ای بندگان خدا ! اگر می توانیـد ترس خـدا را در خود افزون کنیـد چنین کنیـد که بنـدگی و فرمانبری بنـده به انـدازه بیم اوست و همانا بهترین مردم در فرمانبرداری از خدا آنان هستند که بیشتر از او می ترسند .

ای محمـد ! بنگر نمـاز خـود را چگونه می گزاری ؟ که تو پیشوایی و برای تو شایسـته است در عین حـال که آن را به صورت کامل و پسندیده و اول وقت می گزاری

کوتاه و مختصر کنی و هر پیشنمازی که با قومی نماز می گزارد کمی و کاستی که در نماز او و نماز آن قوم باشد گناهش بر عهده اوست و از نماز آنان چیزی کاسته نمی شود . بدان که هر کار تو تابع نماز توست . هر کس نماز را تباه سازد در تباه کردن چیزهای دیگر بدتر است . نیکو وضو گرفتن تو از لوازم تکمیل نماز است ، آن را نیکو انجام بده که وضو نیمی از ایمان است . از خداوندی که می بیند و دیده نمی شود و در فراترین دیدگاه است مسالت می کنم که ما و ترا از پرهیزگارانی قرار دهد که بر ایشان بیمی نیست و اندوهگین نمی شوند .

ای مردم مصر ! اگر می توانید چنان باشید که گفتارتان مطابق کردارتان و نهانتان چون آشکارتان باشد ، آنگونه رفتار کنید و زبانهایتان مخالف با دلهایتان نباشد . خداوند ما و شما را با هدایت محفوظ بدارد و شما را به صراط مستقیم برساند . بر شما باد و که از دعوت و ادعای این دروغگو ، پسر هند ، برحذر باشید و تامل و دقت کنید و بدانید که امام هدایت با امام پستی ، و وصی پیامبر با دشمن پیامبر یکسان نیست . خداوند ما و شما را از آن گروه قرار دهد که دوست می دارد و از آنان خشنود است ! و من خود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : (من درباره امت خودم از مؤ من و مشرک بیمی ندارم که مومن را خداوند با ایمانش

حفظ می فرماید و از کردار ناپسندش جلوگیری می کند و مشرک را هم با شرک او خوار و زبون می دارد ، ولی از منافقین در گفتار ، بر امت خود بیم دارم ، چیزی می گوید که می پسندید وکرداری دارد که ناپسند می دارید .) (۲۸۴)

و ای محمد ! بدان که بهترین فقه پارسایی در دین خداوند است و عمل به اطاعت از اوت و بر تو باد بر تقوی در کاری پوشیده و آشکارت . ترا به هفت چیز سفارش می کنم که اصول عمده اسلام است : از خدا بترس و در راه خدا از مردم نترس . بهترین گفتارها آن است که کار و عمل آن را تصدیق کند . در یک مساله دو قضاوت مختلف مکن که کارت دچار تناقض شود و از حق منحرف شوی . برای عموم رعیت خود همان چیزی را بخواه که برای خود می خواهی و آنچه را که برای خود ناخوش می داری برای آنان هم ناخوش بدار . احوال رعیت خود را اصلاح کن و در مورد حق در ژرفناها در آی و از سرزنش سرزنش کننده مترس . با هر کس که با تو رایزنی و مشورت می کند خیرخواهی کن و خویشتن را سرمشق همه مسلمانان دور و نزدیک قرار بده . خداوند دوستی و صمیمیت ما را صمیمیت و دوستی پرهیزگاران و مخلصان قرار دهد و میان ما و شما را در بهشت رضوان جمع فرماید که بر تختهای رویاروی بنشینیم . انشاءالله . (۲۸۵)

ابراهیم ثقفی می گوید : عبدالله بن محمد بن

عثمان ، از علی بن محمـد بن ابی سـیف ، از یاران خود نقل می کنـد که چون این نامه را علی علیه السـلام برای محمد بن ابی بکر نوشت ، محمد همواره آنرا در مد نظر داشت و از آن ادب می آموخت . همینکه عمروعاص بر او پیروز شد و او را کشـت تمـام نـامه هـای او را گرفت و برای معاویه گسیل داشت و معاویه در این نامه می نگریست و از آن تعجب می کرد . ولیـد بن عقبه که پیش معـاویه بود و شـیفتگی او را به این نـامه دیـد به او گفت : دسـتور بـده این سـخنان را بسوزاننـد . معـاویه گفت : خاموش باش که تو را رایی نباشد . ولید گفت : آیا این رای و اندیشه است که مردم بدانند سـخنان ابوتراب پیش تو است و از آن چیز می آموزی ؟ معاویه گفت : وای بر تو ! آیا به من دستور می دهی علمی این چنین را بسوزانم ! به خدا سوگند ، هرگز علمی را نشنیده ام که از این جامع تر و استوارتر باشد .

ولیـد گفت : اگر این چنین از علم و قضـاوت او تعجب می کنی برای چه بـا او می جنگی ؟ گفت : اگر این نبـود که ابـوتراب عثمان را کشته است هر فتوایی که می داد به حکم او رفتار می کردیم .

معاویه آنگاه اندکی سـکوت کرد و سـپس به همنشینان خود و نگریست و گفت : ما نمی گوییم که این نامه ها از علی بن ابی طالب علیه السلام است . بلکه می گوییم از

ابوبکر صدیق است که نزد پسرش محمد بوده است و ما به آن می نگریم و از آن بهره مند می شویم .

گوید : این نامه ها همواره در خزائن بنی امیه بود تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و او بود که آشکار ساخت که این نامه ها از علی بن ابیطالب علیه السلام است .

می گویم : ظاهرا شایسته تر آن است بگوییم : نامه یی که معاویه در آن می نگریست و از آن تعجب می کرد و بر طبق آن فتوی و حکم می داد عهد نامه علی علیه السلام به اشتر نخعی بوده است و آن یگانه عهدی است که مردم از آن ادب و قضاوت و سیاست و احکام را می آموزند و این عهدنامه هنگامی که اشتر مسموم شد و پیش از آنکه به مصر برسد درگذشت در اختیار معاویه قرار گرفت و او به آن نظر می کرد و دچار شگفتی می شد . البته که در آن عهدنامه و نظایر آن است که در گنجینه های پادشاهان نگهداری شود

ابراهیم ثقفی می گوید : و چون به علی علیه السلام خبر رسید که آن عهد نامه در اختیار معاویه قرار گرفته است سخت اندوهگین شد . بکر بن بکار ، از قیس بن ربیع ، از میسره بن حبیب ، از عمرو بن مره ، از عبدالله بن سلمه برایم نقل کرد که می گفت : علی علیه السلام با ما نماز گزارد و چون نمازش تمام شد این ابیات را خواند :

(همانا اشتباهی کردم که معذور نیستم ، ولی بزودی پس

از آن زیرک خواهم شد و در زیرکی مستمر خواهم بود و کار پراکنده از هم گسیخته را جمع خواهم ساخت .)

گفتیم : ای امیرالمؤ منین ترا چه می شود؟ فرمود : من محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشتم او برای من نوشت که او را علمی به سنت نیست . پس برای او کتابی (نامه ای) نوشتم که در آن ادب و سنت بود . او کشته شد و آن نامه به تصرف دیگران درآمد .

ابراهیم ثقفی می گوید : عبدالله بن محمد ، از ابوسیف برای من نقل کرد که می گفت : محمد بن ابی بکر هنوز یک ماه کام دل در مصر نمانده بود که به گوشه گیرانی که قیس بن سعد با آنان صلح کرده بود پیام فرستاد و گفت : یا به اطاعت ما درآیید یا از سرزمین ما بروید . آنان پاسخ دادند که ما چنین نمی کنیم . ما را آزاد بگذار تا ببینیم کار مردم به کجا می رسد و در مورد ما شتاب کن محمد نپذیرفت . آنان به مواظبت از خود پرداختند و آماده شدند و از دستور محمد امتناع می ورزیدند . آنگاه جنگ صفین پیش آمد و آنان نخست از محمد بیم داشتند و چون خبر معاویه و مردم شام و پس از آن موضوع حکمیت به آنان رسید و آگاه شدند که علی و عراقیان از شام و نبرد با معاویه به عراق برگشتند بر محمد بن ابی بکر گستاخ شدند و عهد شکنی و ستیز خود را برای او آشکار ساختند . محمد که چنین

دیـد ابن جمهـان بلوی را همراه یزیـد بن حـارث کنـانی به جنگ آنان فرسـتاد . آن دو با ایشان جنگ کردنـد و آنان هر دو را کشـتند . محمـد بن ابی بکر سـپس مردی از قبیله کلب را به جنگ آنان فرسـتاد که او را هم کشـتند . در این هنگام معاویه بن حدیج (۲۸۶) که از قبیله سـکاسک است خروج کرد و مردم را به خونخواهی عثمان فراخواند؛ آن قوم و مردم بسـیار دیگری دعوت او را پذیرفتنـد و مصـر بر محمد بن ابی بکر تباه شد . و چون خبر قیام آن بر ضد محمد بن ابی بکر به علی علیه السـلام رسـید ، فرمود : برای مصر جز یکی از این دو تن را شایسته نمی بینم یا دوست خودمان که او را از حکومت مصر درگذشته بر کنار کردیم . - یعنی قیس بن سـعد بن عباده - یا مالک بن حارث اشتر . علی علیه السلام هنگامی که از جنگ صفین به کوفه برگشت اشتر را به حکومت (جزیره) که قبلا هم عهده دار آن بود فرسـتاد و به قیس بن سعد فرمود : فعال تا موضوع حکمیت روشن نشده است سرپرستی شرطه مرا به عهده بگیر و سپس به حکومت آذربایجان برو . قیس سالار شرطه بود و چون موضوع حکمیت پایان یافت علی علیه السلام به اشتر که در نصیبین بود چنین نوشت :

امـا بعـد ، تو از کسـانی هستی که برای برپـا داشـتن دین به آنان پشـتگرم هسـتم و غرور و نخوت گنهکار را با آنان در هم می شکنم و زبانک (

۲۸۷) مرزهای هولناک را با آنان می بندم ، محمد بن ابی بکر را که بر حکومت مصر گماشتم گروهی بر او خروج کرده اند . او جوانی کم سن و سال است و تجربه یی در مورد جنگها ندارد . پیش من بیا تا در مورد آنچه لازم است بیندیشیم . کسی از یاران مورد اعتماد و خیرخواه خودت را بر منطقه حکومت خویش گمار والسلام

اشتر پیش علی علیه السلام آمد و بر حکومت خود شبیب بن عامر ازدی را به جانشینی گماشت . شبیب پدر بزرگ کرمانی است که در خراسان با نصر بن سیار بود . (۲۸۸) چون اشتر به حضور علی رسید و داستان مصر و خبر مردم آنرا به او فرمود و افزود که کسی جز تو برای حکومت مصر نیست . خدایت رحمت کناد ! به مصر برو و من با توجه به رای و اندیشه خودت سفارشی نمی کنم در هر چه که بر تو دشوار آمد از خداوند یاری بخواه و نرمی و شدت را با هم بیامیز و تا هنگامی که مدارا کارساز باشد مدارا کن و هنگامی که جز شدت چاره یی نباشد شدت کن .

اشتر از پیش علی علیه السلام بیرون آمد مرکوب و بار و بنه اش را آوردند ، جاسوسان معاویه پیش او آمدند و خبر دادند که اشتر به حکومت مصر گماشته شده است . این کار بر او سخت گران آمد که بر مصر طمع بسته بود و دانست که اگر اشتر به مصر برسد از محمد بن ابی بکر بر او سختگیرتر خواهد بود . معاویه

به یکی از کارگزاران خراج که بر او اعتماد داشت پیام فرستاد که اشتر حاکم مصر شده است اگر کار او را برای من کفایت کنی تا من زنده باشم و تو زنده باشی خراجی از تو نخواهم گرفت . به هر گونه که می توانی برای کشتن او چاره سازی کن .

اشتر حرکت کرد چون به قلزم رسید (۲۸۹) ، یعنی جایی که کشتیها از مصر به حجاز می رونـد ، توقف کرد . همان مرد که محل خدمتش آنجا بود به اشتر گفت : ای امیر اینجا منزلی است که در آن خوراکی و علوفه بسیار است من هم از کارگزاران خراجم ، اینجا بمان و استراحتی کن . نخست برای او خوراکی آورد که چون آنرا خورد برای او شربت عسل که آمیخته با سم کرده بود آورد و همینکه اشتر آن را نوشید درگذشت .

ابراهیم ثقفی می گوید : امیرالمؤ منین علی علیه السلام همراه اشتر برای مردم مصر نامه یی نوشت . متن آنرا شعبی ، از صعصعه بن صوحان روایت می کند که چنین بوده است :

از بنده خدا علی امیرالمؤ منین به مسلمانان مقیم مصر .

سلام خدا بر شما باد ! من همراه شما پروردگار را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد ، من بنده یی از بندگان خدا را پیش شما فرستادم که به هنگام بیم و روزهای خطر نمی خوابد و برای گریز از پیشامدهای ناگوار هرگز از جنگ با دشمن باز نمی ایستد ، از پیشروی فرو گذار نیست و در تصمیم گرفتن سرگشته نیست . او از دلیرترین

بنـدگان خداونـد و از نژاده ترین ایشان است . او برای تبهکاران از شـعله آتش زیانبخش تر است و از همه مردم از ننگ و عار دورتر .

او مالک بن حارث اشتر است . شمشیر برنده یی که نه کند است و نه سست ضربت . در صلح بردبار و در جنگ استوار است . دارای انـدیشه اصـیل و صبر جمیـل است . سـخنش را بشـنوید و فرمـانش را اطاعت کنیـد؛ اگر به شـما فرمان حرکت می دهد حرکت کنیـد و اگر فرمان دهـد که مقیم باشـید اقامت کنیـد که او جز به فرمان من حرکت و درنگ نمی کنـد . من شـما را با فرسـتادن او پیش شما بر خویشتن برگزیدم و این به منظور خیرخواهی برای شما و سختگیری بر دشمن شماست . خداوندتان با هدایت محفوظ و با تقوی پایدار بدارد و ما و شما را به انجام آنچه خوش می دارد و می پسندد موفق بدارد . و سلام و رحمت خدا بر شما باد .

ابراهیم می گوید : جابر از شـعبی روایت می کند که می گفته است : که مالک چون بر گردنه افیق رسید (۲۹۰) درگذشت . ابراهیم می گویـد : و طبه بن علاء بن منهال غنوی ، از پـدرش ، از عاصم بن کلیب از پـدرش نقل می کنـد که چون علی علیه السـلام اشتر را به حکومت مصـر فرسـتاد و این خبر به معـاویه رسـید کسـی را روانه کرد که از پی او مصـر برود و به او فرمـان غافلگیر کردن و کشتن او را داد . او همراه خود دو توشه دان

داشت که در هر دو آشامیدنی بود . او خود را به اشتر رساند و با او همنیشینی می کرد . اشتر روزی از او آب خواست که او از یکی از آن توشه دانها به او آب داد و چون روز دیگر از او آب خواست از توشه دان دیگر آبش داد که در آن زهر بود . اشتر همینکه آب را نوشید گردنش خم شد و درگذشت و چون به تعقیب و جستجوی آن مرد بر آمدند از دست ایشان گریخت .

ابراهیم می گوید : محرز بن هشام ، از جریر بن عبدالحمید ، از مغیره ضبی نقل می کند که می گفته است : معاویه یکی از بردگان آزاد کرده خاندان عمر را بر اشتر گماشت . آن مرد همواره برای اشتر از فضیلت علی و بنی هاشم سخن می گفت تا آنجا که اشتر بر او اعتماد کرد و انس گرفت . روزی اشتر از بارو بنه خویش جلو افتاد یا آنان جلو افتادند؛ اشتر آب خواست همان آزاد کرده خاندان عمر گفت : آیا شربت آمیخته با آرد سرخ کرده می خوری ! او شربت سویق زهر آگین را به اشتر داد و اشتر در گذشت معاویه هنگامی که آن مرد را برای دسیسه کشتن مالک اشتر روانه کرد به شامیان گفت : بر اشتر نفرین کنید و آنان نفرین کردند و چون خبر مرگ اشتر رسید گفت : دیدید که چگونه نفرین شما مورد اجابت قرار گرفت .

ابراهیم ثقفی می گوید : به طرق دیگری روایت شده است که اشتر بر مصر پس از جنگ شدیدی کشته شده است

، و صحیح آن است که به او مایع مسمومی خورانده شد و پیش از آنکه به مصر برسد درگذشت .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ، از علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی برای ما نقل کرد که معاویه روی به مردم شام کرد و گفت : ای مردم ! همانا علی اشتر را به مصر گسیل داشته است ، دعا کنید و از خداوند بخواهید شر او را از شما کفایت کند . و آنان پس از هر نماز بر او نفرین می کردند و آن کسی که به او شربت آمیخته با زهر را خورانده بود آمد و خبر مرگ اشتر را آورد . معاویه برای ایراد سخن میان مردم برخاست و گفت : اما بعد همانا که برای علی بن ابیطالب دو دست راست بود که یکی در جنگ صفین بریده شد و او عمار بن یاسر بود و دیگری امروز قطع شد و او مالک اشتر بود .

قسمت سوم

ابراهیم می گوید : و چون خبر مرگ اشتر به علی رسید ، فرمود : انالله و اناالیه راجعون ! ستایش خداوند پروردگار جهانیان را . بار خدایا ، من مصیبت از دست دادن او را برای رضای تو حساب می کنم که مرگ او از سوگهای بزرگ روزگار است . سپس گفت : خدای مالک را رحمت فرماید که به عهد خویش وفا کرد و مرگش در رسید و خدای خود را دیدار کرد . هر چند ما خود را واداشته ایم که پس از مصیبت خود به فقدان رسول خدا بر هر سوگی صبر و

شکیبایی کنیم که سوگ پیامبر از بزرگ ترین سوگهاست .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن هشام مرادی ، از جریر بن عبدالحمید ، از مغیره ضبی رای ما نقل کرد که می گفته است : کار علی علیه السلام همواره استوار بود تا اشتر درگذشت و اشتر در کوفه محترمتر و سرورتر از احنف در بصره بوده است .

ابراهیم می گوید : محمد بن عبدالله ، از ابوسیف مداینی ، از قول گروهی از مشایخ قبیله نخع نقل می کند که می گفته اند : چون خبر مرگ اشتر به علی علیه السلام رسید به حضورش رفتیم دیدیم بر (مرگ) او سخت اندوه و افسوس می خورد و سپس فرمود : آفرین خدا بر مالك باد ! مالك چه بود ! ! ؟ اگر کوهی بود ، کوهی برافراشته و بزرگ بود و اگر سنگی بود ، بسیار سخت و شکست ناپذیر بود . به خدا سوگند ، مرگ تو جهانی را ویران کرد و جهانی را هم شادمان کرد . آری بر مثل مالك باید گریه کنندگان بگریند ، و مگر کسی چون مالك وجود دارد؟

علقمه بن قیس نخعی می گوید : علی همواره اندوه می خورد و آه می کشید تا آنجا که پنداشتیم مصیبت زده اوست نه ما ، و چند روز این تاثر در چهره اش دیده می شد . ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی ، از قول یکی از آزاد کردگان اشتر نقل می کرد که چون مالك اشتر کشته شد ،

میان بارهای او به این نامه که علی علیه السلام

برای مردم مصر نوشته بود برخوردند و متن آن چنین بود :

از بنده خدا امیرالمؤ منین به آن گروه از مسلمانان که چون نسبت به خداوند در زمین عصیان شد و جور و ستم بر نیکوکار و بدکار سایه افکند و نه حقی باقی ماند که در کنارش استراحت شود و نه از کار زشت نهی شد ، برای خاطر خدا خشم گرفتند . سلام بر شما باد ، من همراه شما پروردگاری را که خدایی جز او نیست می ستایم .

اما بعد ، من بنده یی از بندگان خدا را پیش شما گسیل داشتم که در بیم و خوف نمی خسبد و از بیم پیشامدهای بد از رویارویی با دشمنان خودداری نمی کند . او بر کافران از سوزش آتش شدیدتر است . او مالک بن حارث اشتر مذحجی است . سخنش را شنوا باشید و اطاعت کنید که او شمشیری از شمشیرهای خداوند است که سست ضربه و کند نیست . اگر به شما فرمان داد که درنگ کنید اطاعت کنید تو اگر فرمان داد از حمله باز ایستید همانگونه رفتار کنید ، که او پیشروی و درنگ نمی کند مگر به فرمان من . من شما را در مورد او بر خود ترجیح دادم و این به سبب خیرخواهی او و شدت مراقبت و حمله بر دشمنان اوست . خداوند شما را با حق محفوظ و در تقوی پایدار بدارد . و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی ، از قول رجال خود نقل می کند که چون

به محمد بن ابی بکر خبر رسید علی علیه السلام اشتر را به مصر گسیل داشته است بر او گران آمد . علی علیه السلام پس از مرگ اشتر برای او چنین مرقوم فرمود : اما بعد ، به من خبر رسید که تو از گسیل داشتن اشتر به منطقه حکومت خودت افسرده شده ای . توجه داشته باش یا اینکه بخواهم که تو بر کوشش خود بیفزایی و بر فرض که این کار را از دست می دادی و ترا از آن بر کنار می ساختم ترا به حکومتی که بر تو آسانتر و خوشتر باشد می گماشتم . همانا این مردی که او را به ولایت مصر گماشتم برای ما مرد خیرخواهی بود و بر دشمن ما سختگیر بود . رحمت خدا بر او باد که روزگارش به سر آمد و به مرگ برخورد و ما از او راضی هستیم ، خدایش از او خشنود باد و پاداش او را افزون و سرانجامش را خوش فرماید

اینک در صحرای باز به جنگ دشمن خود برو و برای جنگ دامن بر کم زن و با حکمت و موعظه پسندیده مردم را به خدای خویش فراخوان ، یاد خدا و یاری از او را فراوان انجام بده و از او بترس تا مهم ترا کفایت و ترا به ولایت خودت یاری فرماید . خداوند ما و ترا در مورد آنچه جز به رحمت او به آن نتوان رسید یاری فرماید . والسلام . (۲۹۱)

گوید : محمد بن ابی بکر پاسخ علی علیه السلام را چنین نوشت :

به بنده خدا امیرالمؤ منین ، از محمد

بن ابی بکر ، درود بر تو ، همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم . اما بعد ، نامه امیرالمؤ منین به من رسید آنچه را در آن بود دانستم و فهمیدم ، هیچکس بر دشمن امیرالمؤ منین سختگیرتر و بر دوست او مهربانتر و نرمتر از من نیست . اینک بیرون آمده ام و لشکرگاه ساخته ام و همه مردم را امان داده ام ، جز کسانی را که به ما اعلان جنگ داده و مخالفت و ستیز خود را آشکار ساخته اند . و من فرمان امیرالؤ منین را پیروی می کنم و آن را حفظ می کنم و بدان پناه می برم و آن را برپا می دارم و در همه حال از خداوند باید یاری جست . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمؤ منین باد .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ، از ابی سیف مدائنی ، از ابی جهضم ازدی نقل می کند که چون شامیان از جنگ صفین بازگشتند منتظر ماندند تا ببینند داوری دو داور چه می شود . چون داوران برگشتند و مردم شام به عنوان خلافت با معاویه بیعت کردند موجب افزونی قدرت معاویه شد و حال آنکه عراقیان با علی بن ابیطالب علیه السلام اختلاف پیدا کردند . معاویه همت و اندوهی جز مصر نداشت که از مصریان به سبب نزدیکی آنان به شام بیم داشت وانگهی از سختگیری مصریان بر طرفداران عثمان در وحشت بود ، ولی این را هم می دانست وانگهی از سختگیری مصریان بر طرفداران عثمان در وحشت

بود ، ولی این را هم می دانست که در مصر گروهی هستند که کشته عثمان ایشان را خوش نیامده است و با علی مخالفند و امیدوار بود که اگر در مصر جنگ با علی را آشکار سازد و بر آن پیروز شود از درآمد فراوان در جنگ با علی بهره خواهد برد . معاویه (۲۹۲) قریشیانی را که با او بودند فراخواند و آنان عمروعاص سهمی و حبیب بن مسلمه فهری و بسر بن ارطاه عامری و صحاك بن قیس فهری و عبدالرحمان بن خالد بن ولید مخزومی بودند؛ افراد غیر قریشی هم مانند شرحبیل بن سمط حمیری و ابوالا۔عور سلمی و حمزه بن مالك همدانی را فراخواند و به آنان گفت : آیا می دانید شما را برای چه کاری فرا خوانده ام .

گفتند : نه . گفت : شما را برای کاری فرا خوانده ام که برای من سهم است و امیدوارم خداوند متعال در آن مورد یاری دهد . آنان با یکی از ایشان گفتند خداوند کسی را بر غیب آگاه نفرموده است و نمی دانیم چه می خواهی . عمروعاص گفت : به خدا سوگند ، چنین می بینم که موضوع این سرزمینهای مصر و بسیاری جمعیت و فراوانی خراج آن ترا به خود مشغول داشته است و ما را دعوت کرده ای تا از رای و اندیشه ما در آن باره بپرسی . اینك اگر برای این کار ما را فرا خوانده و جمع کرده ای تصمیم بگیر و قاطع باش که رایی پسندیده داری ، زیرا که در فتح مصر عزت تو و یارانت و خواری

و زبونی دشمنت و سرکوبی مخالفانت نهفته است .

معاویه گفت : ای پسر عمروعاص ! آری برای تو بسیار مهم است . و این به آن سبب بود که عمروعاص با معاویه در مورد جنگ با علی بیعت کرده بود به شرط آنکه تا هنگامی که زنده باشد مصر در اختیار او قرار گیرد . معاویه روی به یاران خود کرد و گفت : این مرد - یعنی عمروعاص - گمانی برده است و گمانش مطابق با حقیقت است . دیگران گفتند : ولی ما نمی فهمیم شاید رای ابوعبدالله درست باشد . عمرو گفت : مرا ابوعبدالله می گویند بهترین گمانها گمانی است که شبیه یقین باشد .

سپس معاویه ستایش و نیایش بجا آورد و گفت : اما بعد ، دیدید که خداوند در این جنگ شما با دشمن شما چه کرد؟ آنان آمده بودند و در این شرک نداشتند که شما را ریشه کن می سازند و سرزمینهایتان را تصرف می کنند و جز این باور نداشتند که شما در چنگ ایشان خواهید بود (و خداوند آنان را با خشم خودشان برگرداند و به خیری نرسیدند و خداوند مومنان را در کارزار کفایت کرد) (۲۹۳) و زحمت جنگ با آنان را از شما کفایت فرمود ، و با آنان به پیشگاه خداوند داوری بردید و خداوند به میان سود شما و زیان ایشان حکم فرمود؛ سپس به ما وحدت کلمه ارزانی داشت و میان ما را اصلاح کرد و آنانرا دشمنان یکدیگر و پراکنده قرار داد ، آنچنان که برخی به کفر برخی دیگر گواهی می دهند و برخی

خون برخی دیگر را می ریزند . به خدا سوگند ، امیدوارم که خداوند این کار را برای ما تمام کند و اینک چنین مصلحت می بینم که درباره جنگ مصر چاره سازی کنم رای شما چیست ؟ عمرو بن عاص گفت : از آنچه پرسیدی به تو خبر دادم و به آنچه شنیدی بر تو اشاره کردم . معاویه به دیگران گفت : رای شما چیست ؟ گفتند : ما همان را مصلحت می بینیم که عمروعاص مصلحت دید . گفت : آری عمرو هر چند محکم و استوار آهنگ همان چیزی را دارد که گفت ، ولی ما برای ما تفسیر نکرد که سزاوار است چگونه رفتار کنیم ؟ عمرو گفت : من اینک به تو اشاره می کنم که چه باید بکنی : عقیده من این است که لشکری گسیل داری که بر ایشان مردی با تدبیر و برنده باشد و به مصر رود و در آن پیشروی کند ، در آن حال بزودی مصریانی که با ما هم عقیده باشند به ما می پیوندند و او را یاری می دهند و اگر سپاه تو و پیروانت در مصر با یکدیگر بر دشمنان تو متفق شوند امیدوارم که خداوند تو را یاری دهد و پیروزی ترا آشکار سازد .

معاویه گفت : آیا پیشنهاد دیگری نداری که غیر از این باشد و آن را مورد خود و ایشان عمل کنیم ؟ گفت : نه چیزی نمی دانم .

معاویه گفت : من عقیده دیگری جز این دارم ، چنین معتقدم که با پیروان و دشمنان خودمان مکاتبه کنیم ، به پیروان خود دستور دهیم

تا بر کار خودشان پایدار باشند و رفتن را پیش آنان مژده دهیم و دشمنان خود را به صلح دعوت کنیم و به سپاسگزاری خود امیدوار سازیم و از جنگ خود آنان را بیم دهیم ؛ بدینگونه اگر بدون جنگ آنچه دوست داریم فراهم شود چه بهتر وگرنه پس از آن می توانیم با آنان جنگ کنیم . ای پس عاص ، تو مردی هستی ، که برای تو در شتاب و عجله فرخندگی است و حال آنکه برای من در درنگ و مدارا فرخندگی است . عمرو گفت : به آنچه خداوندت ارائه فرماید عمل کن . به خدا سوگند ، من نمی بینم که کار تو و ایشان به جنگ نینجامد .

گوید : در این هنگام برای مسلمه بن مخلد انصاری و معاویه بن حدیج کندی که قبلا با علی مخالفت کرده بودند چنین نوشت :

اما بعد ، همانا؟ خدای عزوجل شما را برای کار بزرگی برگزیده است که به آن وسیله پاداش شما را بزرگ و درجه و مرتبه شما را میان مسلمانان بلند قرار دهد . شما به خونخواهی خلیفه مظلوم قیام کرده اید و برای خاطر خدا به هنگامی که حکم قرآن متروک مانده و رها شده است خشم گرفته اید و با اهل ستم و جور جهاد کرده اید . اینک شما را به رضوان خدا مژده باد و به یاری دادن سریع دوستان خدا و مواسات با شما در کار این جهانی و سلطنت ما تا آنجا که شما را خشنود گرداند و حق شما را به شما برساند . اکنون در کار خود استوار باشید و با

دشـمن خود جهاد کنیـد و کسانی را که بر شـما پشت کرده اید به هدایت فراخوانید ، گویی لشـکر بر سـر شـما سایه افکنده و آنچه را که شـما خوش نمی دارید بر طرف می سازد و آنچه می خواهید ادامه خواهد یافت . و سلام و رحمت خدا بر شما باد .

معاویه این نامه را با یکی از آزادکردگان خویش که نامش سبیع بود گسیل داشت و او نامه را به مصر برای آن دو برد .

در آن هنگـام همچنان محمـد بن ابی بکر حاکم مصـر بود و این گروه هر چنـد به او اعلان جنگ داده بودنـد ولی از هر گونه اقـدامی بر ضد او بیم داشـتند . سبیع نامه را به مسـلمه بن مخلد داد . او نامه را خواند و گفت : آنرا پیش معاویه بن حدیج ببر و سپس پیش من برگرد تا پاسـخ آنرا از سوی خودم و او بنویسم . فرسـتاده نامه را برای معاویه بن حدیـج برد و برای او خوانـد و گفت : مسـلمه به من فرمان داده است نامه را پیش او برگردانم تا از سوی خودش و تو پاسـخ دهـد . گفت : به او بگو این کار را حتما انجام دهد . او نامه را نزد مسلمه آورد و او از سوی خود معاویه بن حدیج این چنین پاسخ داد :

امـا بعـد ، این کاری که خود را داوطلب انجام آن کرده ایم و خداونـد ما را بر دشـمنان برانگیخته است کاری است که در آن امید به پاداش و ثواب خدای خود و پیروزی بر مخالفان خویش بسته ایم و انتقام جویی

نسبت به کسانی است که بر پیشوای ما (عثمان) خروج کردند و سرزمین ما را مورد تاخت و تاز قرار دادند . ما موفق شده ایم در این سرزمین خود همه ستمگران را برانیم و افراد عادل و دادگر را به قیام با خود واداشته ایم ، تو در نامه خود یادآور شده ای که از امکانات سلطنت خود و آنچه داری ما را یاری می دهی . به خدا سوگند ما نه به خاطر مال قیام کرده ایم و نه اراده آنرا داریم اگر خداوند برای ما آنچه را که می خواهیم و در طلب آن هستیم فراهم نماید و آنچه را آرزوی آنرا داریم به ما ارایه فرماید همانا که دنیا و آخرت از پروردگار جهانیان است و خداوند هر را به گروهی از بندگان خویش پاداش داده است ، همچنان که در کتاب خویش فرموده است (خداوند پاداش پسندیده آخرت را به آنان عنایت می فرماید و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد .) (۲۹۴) اینک تو سواران و پیادگان خویش را گسیل دار . دشمن ما نخست بر ما گستاخ بود و میان ما ایشان اندک بودیم ، در صورتی که امروز آنان از ما به ترس افتاده اند و ما به آنان اعلان جنگ کرده ایم . اگر نیروی امدادی از جانب تو به ما برسد خداوند پیروزی را نصیب تو خواهد کرد . هیچ نیرویی جز بر خدا نیست و او ما بسنده و بهترین کارگزار است گوید : این نامه در حالی که به دست معاویه رسید که در فلسطین بود ،

او همان افراد قریشی و غیر قریشی را که نام بردیم فراخوانـد و آن نامه را برای آنان خواند و سپس پرسـید : نظرتان چیست ؟ گفتنـد : چنین مصـلحت می بینیم که لشـکر گران از سوی خود گسـیل داری و ته به خواست و فرمان خداوند مصـر را خواهی گشود .

قسمت چهارم

معـاویه : به عمروعـاص گفت : ای ابا عبـدالله ، برای حرکت به مصـر آماده شود و او را با شـش هزار تن گسـیل داشت و چون عمروعـاص حرکـت کرد معـاویه برای بـدرقه او حرکت کرد و هنگـام بـدرود او گفتن ای عمرو ترا به تقـوای از خـدا و مـدارا سفـارش می کنم که امر فرخنـده ای است و تـو را به درنـگ کردن سـفارش می کنم که شـتاب از شـیطان است و به اینکه هر کس به تـو روی آورد او را بپـذیری و او را به مهلت بـده ، اگر توبه کرد و برگشت که از او می پـذیری و اگر نپـذیرفت حمله کردن پس از شـناخت در اتمام حجت بهتر و سـرانجامش بهتر است . و مردم را به صـلح و جماعت فراخوان و اگر پیروز شدی یارانت برگزیده و بهترین مردم در نظر تو باشند و نسبت به همگان نیکی کن .

گوید : عمرو با سپاه حرکت کرد و چون به مصر رسید نزدیک شد طرفداران عثمان پیش او جمع شدند . او اقامت کرد و برای محمد بن ابی بکر چنین نوشت : اما بعد ، ای پسـر ابی بکر ! خون و جان خود را از من دور بدار که دوست ندارم ناخن من ترا در یابد

و مردم در این سـرزمینها در ستیز با تو متحد و از پیروی تو پیشمان شده اند و اگر جنگ درگیرد ترا تسلیم می کنند . (از مصر رو که من برای تو خیر خواهانم) (۲۹۵) والسلام .

گوید : عمروعاص همراه نامه یی را هم که معاویه برای محمد بن ابی بکر نوشته بود برای او فرستاد و در آن نامه چنین آمده بود :

اما بعد ، سرانجام ستم و شورش بدبختی بزرگ است و ریختن خون حرام ، کسـی را که مرتکب آن شده است از بدبختی در این دنیـا و عـذاب سـخت در آخرت به سـلامت نمی دارد . و مـا هیـچ کس را نمی دانیم که از تو بر عثمان بیشتر ستم کرده و عیب گرفته باشـد و بیش از تو با او ستیز کرده باشـد . با کسانی که بر او شورش کردند همراهی کردی و آنان را یاری دادی و همراه کسانی که خوان او را ریختند خونش را ریختی و با این حال گمان می بری که من از تو چشم پوشیده و در خوابم و به سرزمین و شـهری می آیی که و در آن امان می یابی ، در حالی که بیشتر مردمش یاران من اند و اندیشه مرا دارند و سـخن تو را نمی پذیرند و از من علیه تو فریاد خواهی می کنند . من گروهی را پیش تو گسـیل داشتم که بر تو سخت خشمگین هستند . خونت را خواهند ریخت و با جهاد با تو به خداوند تقرب می جویند و با خداوند عهد بسته اند که ترا بکشند

و بر فرض که چنین تعهدی همی نمی کردند و باز خداوند ترا به دست ایشان یا دست گروهی دیگر از اولیای خود خواهد کشت . من ترا بر حذر می دارم و می ترسانم که خداوند از تو انتقام می گیرد و قصاص خون ولی و خلیفه خود را از تو ، به سبب ظلم و ستم تو بر او ، خواهد گرفت که تو در محاصره عثمان و روز جنگ در خانه او با وی در افتاده ای و دشمنی کردی و با سر نیزه پهن خود میان احشاء و رگهای گردنش زدی . با همه اینها من کشتن ترا خوش نمی دارم و دوست نمی دارم این کار را در مورد تو بر عهده بگیرم و هر کجا باشی خداوند هرگز ترا از بدبختی بر کنار نمی دارد بنابراین ، برو و جان خود را نجات بده . والسلام

گوید : محمد بن ابی بکر هر دو نامه را در هم پیچید و برای علی علیه السلام فرستاد و برای او چنین نوشت :

اما بعد ، ای امیرالمؤ منین ، عاصی پس عاص در کناره های مصر فرود آمده است و کسانی از مردم این سرزمین که با او هم عقیده هستند پیش او جمع شده اند ، او همراه لشکری بزرگ است . از کسانی که هم که پیش من هستند نوعی سستی می بینم ، اگر ترا به سرزمین مصر نیازی است با اموال و مردان مرا یاری کن . و سلام و رحمت و برکات خود بر تو باد .

گوید : علی علیه السلام برای محمد بن ابی بکر چنین

نوشت :

امـا بعـد ، پیـک نامه ات را پیش من آورد ، نوشـته بودی پسـر عاص در لشـکری گران فرود آورده است و کسانی که با او هم عقیده بوده اند به او پیوسته اند ، بیرون رفتن کسانی که با او هم عقیده اند بهتر از اقامت آنان پیش توست و نوشته بودی که از کسانی که پیش تو هسـتند نوعی سـستی دیده ای ، بر فرض که ایشان سـست شوند تو سـست مشو ، شـهر خود را استوار کن و پیروان را نزد خود جمع کن و میان لشـکر گاه خودت نگهبانان و پاسداران بگمار و کنانه بن بشـر را که معروف به خیرخواهی و تجربه و دلیری است به مقابله آن قوم بفرست ، من هم مردم را بر هر مرکوب رام و سرکش پیش تو می فرستم ؛ تو در مقابل دشـمن پایداری کن و با بصیرت پیشروی داشته باش و با نیت خالص خود و در حالی که کار خود را برای خداوند انجام دهی بـا آنان جنگ کن ، و بر فرض که گروه تو از لحاظ شـمار کمتر باشـند خداونـد متعال گروه انـدک را یاری می دهـد و گروه بسـیار را خوار می سـازد . دو نـامه آن دو تبهکـار را که در گنـاه همـدست و بر گمراهی یکـدل شـده انـد و برای حکومت به یکدیگر رشوه می دهند و بر دینداران تکبر می فروشند خواندم ، آنان که همچون کسانی که پیش از ایشان بودند از کار خود فقط در این جهان بهره مند خواهند شد . بنابراین ، هیاهو و درخشش ظاهری آن دو به تو

زیـانی نخواهـد رسانـد و اگر تا کنون به آنان پاسـخ نـداده ای و درخشـش ظاهری آن دو به تو زیانی نخواهـد رسانـد و اگر تا کنون به آنان پاسخ نداده ای پاسخی که سزاوار آن هستند بنویس که هر چه بخواهی برای آنان پاسخ داری . والسلام

گوید : محمد بن ابی بکر پاسخ نامه معاویه را چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات ، برای من رسـید ، در مورد عثمان اموری نوشـته بودی که من از آن نزد تو پوزش نمی خواهم ، و فرمان داده بودی از تو فاصله بگیرم و دور شوم ، گویی خیرخواه منی ! و مرا از جنگ (۲۹۶) می ترسانی ، گویی نسبت به من مهربانی و حال آنکه من امیدوارم جنگ به زیان شما تمام شود و خداوند شما را در آن هلاک کند و خواری و زبونی بر شما فرود آورد و بر جنـگ پشت کنیـد ، و بر فرض که در این جهان امر به سود شـما باشـد؛ به جان خودم سوگنـد چه سـتمگرانی را که شـما یاری داده اید و چه مومنانی را که شما کشته و مثله کرده اید . بازگشت به سوی خداوند است و کارها به او باز می گردد و او مهربانترین مهربانان است . و از خدا درباره آنچه شما می گویید باید یاری خواست .

گوید : محمد بن ابی بکر پاسخ نامه عمرو بن عاص را نیز چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات را فهمیدم و آنچه را که گفته بودی دانستم . چنین پنداشته ای که خوش نداری از تو ناخنی به من بند

شود ، خدا را گواه می گیرم که تو از یاوه گویانی و حال آنکه پنداشته ای که خیرخواه منی و سوگند که تو در نظر من متهم (به دروغ) هستی و نیز پنداشته ای که مردم این سرزمین مرا از خود رانده و از پیروی من پشیمان شده اند . آنان حزب تو و حزب شیطان رجیم هستند و خداوند پروردگار جهانیان ما را بسنده و بهترین کارگزار است . و من بر خداوند نیرومند مهربان که پروردگار عرش عظیم است توکل دارم .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی نقل می کرد که می گفته است : عمروعاص آهنگ مصر کرد . محمد بن ابی بکر میان مردم برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند چنین گفت :

اما بعد ای گروه مسلمانان و مؤ منان ! همانا مردمی که هتک حرمت می کنند و در گمراهی می افتند و با زور و ستم و گردنکشی شما برخاسته اند و با لشکرها آهنگ شما کرده اند . هر کس بهشت و آمرزش را می خواهد و به جنگ آنان برود و در راه خداوند با آنان جهاد کند . خدایتان رحمت کناد ! همراه کنانه بن بشر شتابان بروید .

حدود دو هزار مرد با کنانه رفتند و محمد بن ابی بکر همراه دو هزار تن از پی آنان بود و در پایگاه خویش اندکی ماند . عمرو بن عاص که به مقابله کنانه ؟ فرمانده مقدمه محمد بن ابوبکر بود آمد و همینکه عمرو نزدیک کنانه رسید گروهها را پیاپی به مقابله کنانه فرستاد ، گروهی بعد

از گروهی ، ولی هر گروهی از شامیان که می رسید کنانه با همراهان خود بر آنها حمله می کرد ولی هر گروهی از شامیان که می رسید کنانه با همراهان خود بر آنها حمله می کرد و چنان ضربه می زد که آنان را به سوی عمروعاص می راند و این کار را چند بار انجام داد . عمروعاص که چنین دید به معاویه بن حدیج کندی پیام فرستاد و او با شما بسیاری به یاری او آمد . کنانه چون آن لشکر را بدید از اسب خویش پیاده شد یارانش هم پیاده شدند او شروع به شمشیر زدن بر آنان کرد و این آیه را تلاوت می کرد (هیچ نفسی نمی میرد مگر به فرمان خدا اجلی است ، ثبت شده) (۲۹۷) و چندان با شمشیر بر ایشان ضربت می زد و تا آنجا که شهید شد . خدایش رحمت کناد !

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی ، از محمد بن یوسف نقل می کند که چون کنانه کشته شد عمروعاص آهنگ محمد بن ابی بکر کرد و چون یاران محمد از گرد او پراکنده شده بودند او آرام بیرون آمد و به راه خویش ادامه داد تا آنکه به ویرانه یی رسید و به آن پناه برد . عمرو بن عاص آمد و داخل شهر (فسطاط) (۲۹۸) و معاویه بن حدیج به تعقیب و جتسجوی محمد بن ابی بکر رفت ؛ به چند تن غیر مسلمان در کنار راه رسید و از آنان پرسید : آیا ناشناسی از کنار

آنان نگذشته است ؟ نخست گفتند : نه . سپس یکی از ایشان گفت : من در این خرابه رفتم دیدم مردی آنجا نشسته است . معاویه بن حدیج گفت : به خدای کعبه که خود اوست . و همگی دوان دوان رفتند تا پیش محمد رسیدند و او را بیرون آوردند و نزدیک بود از تشنگی بمیرد و او را به فسطاط آوردند . در این هنگام برادر محمد بن ابوبکر ، عبدالرحمان که در لشکر عمروعاص بود برخاست و به عمرو گفت : به خدا سوگند ، نباید برادرم اعدام شود ! به معاویه بن حدیج پیام بده و او را از این کار منع کن . عمرو بن عاص به معاویه پیام فرستاد که محمد را پیش من آورد . معاویه گفت : شما کنانه بن بشر را که پسر عموی من است کشتید و اکنون من محمد را آزاد کنم ؟ هرگز ! (آیا کافران شما بهتر از آنانند ، یا برای شما برائتی در کتابهای آسمانی است !) (۲۹۹) محمد گفت : قطره یی آب به من بیاشامانید . معاویه بن حدیج گفت : خدا مرا سیراب نکناد اگر هرگز به تو قطره یی آبی بدهم ، شما عثمان را از اینکه آب بیاشامد مانع شدید و او را در حالی که روزه بود و محرم کشتید و خداوند به او از شربت گوارای بهشتی نوشاند . به خدا سوگند ، ای پسر ابوبکر ترا در حالی مکه تشنه باشی خواهم کشت و خداوند از آب سوزان و چرکابه خونین دوزخ به تو می آشاماند .

محمـد بن ابی بکر به او گفت : ای پسـر زن یهودی ریسـنده ! این به دست خداونـد است که دوسـتانش را سـیراب می کنـد و دشـمنانش را تشـنه می دارد و آنـان تو و افراد نظیر تو و کسـانی هسـتند که تو آنـان را دوست می داری و آنان ترا دوست می دارنـد . به خدا سوگند ، اگر شمشـیرم در دسـتم بود نمی توانستید به من این چنین دسترسـی پیدا کنید . معاویه بن حدیج به او گفت : آیا می دانی با تو چه خواهم کرد؟ ترا در شکم این خر مرده می کنم سپس آنرا آتش می زنم محمد گفت : بر فرض که با من چنین کنید چه بسیار که نسبت به اولیای خدا چنین کرده اند . به خدا سوگند ، آرزومندم که خداوند این آتشی که مرا به آن می ترسانی بر من سـرد و سـلامت بـدارد همچنان که خداوند برای خلیل خود ، ابراهیم چنین کرد و امیدوارم که آن آتش را بر تو و دوستانت قرار دهد همانگونه که بر نمرود و دوستانش قرار داد و نیز امیدوارم که خداوند تو و پیشوایت معاویه و این شـخص را - اشاره به عمروعاص کرد - به آتش سوزان بسوزانـد (که هر چه فرو کش کنـد خداونـد بر فروزنـدگی آن بیفزایـد) (۳۰۰) . معـاویه بن حدیـج به او گفت : من ترا بـا سـتم نمی کشم ، بلکه در قبـال خون عثمـان بن عفـان می کشم . محمد گفت : ترا با عثمان چه کار ! مردی که ستم ورزید و حکم خدا و

قرآن را دگرگون ساخت و خداوند متعال فرموده است : (کسانی که به آنچه خدا فرستاده است حکم نکنند آنان کافرانند) . (آنان ستمگرانند) . (آنان فاسقانند) .

(۳۰۱) ما بر او نسبت به کارهای ناروایی که کرد خشم گرفتیم و خواستیم آشکارا خود را از خلافت خلع کند ، نپذیرفت و گروهی از مردم او را کشتند .

معاویه بن حدیج خشمگین شد و او را به جلو آورد و گردنش را زد و سپس جسدش را درون شکم خر مرده ای کرد و آتش زد .

چون این خبر به عایشه رسید بر او سخت زاری و بیتابی کرد و در تعقیب هر نمازی قنوت می خواند و بر معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج نفرین می کرد و اهل و عیال و فرزندان برادرش را تحت تکفل گرفت و قاسم بن محمد هم میان آنان بود .

گوید : معاویه بن حدیج مردی پلید و نفرین شده بود که به علی بن ابیطالب علیه السلام دشنام می داد .

ابراهیم ثقفی می گوید : عمرو بن حماد بن طلحه قناد ، از علی بن هاشم ، از پدرش ، از داود بن ابی عوف برای ما حدیث کرد که معاویه بن حدیج در مسجد مدینه به حضور حسن بن علی علیه السلام آمد . حسن به او فرمود : ای معاویه وای بر تو ! تو همانی که امیرالمؤ منین علی علیه السلام را دشنام می دهی ! همانا به خداوند سوگند ، اگر روز قیامت او را ببینی ، و تصور نمی

کنم که او را ببینی ، در حالی خواهی دیـد که ساقهای پایش را برهنه کرده و به چهره اشخاصـی نظیر تو می کوبد و آنان را از کنار حوض (کوثر) می راند همانگونه که شتران بیگانه را می رانند .

ابراهیم می گویـد : محمـد بن عبـدالله بن عثمان ، از مدائنی ، از عبدالملک بن عمیر ، از عبدالله بن شداد برای من نقل کرد که عایشه پس از کشـته شدن محمد سوگند خورد که هرگز تا هنگامی که می میرد گوشت کباب شده نخورد ، و هیچگاه پای او نیم لغزید مگر اینکه می گفت : نابود باد معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص و معاویه بن حدیج !

قسمت پنجم

ابراهیم می گوید : هاشم روایت می کرد که چون خبر کشته شدن محمد و آنچه نسبت به او کرده بودند به مادرش اسماء بنت عمیس رسـید خشم خود را به ظاهر فرو خورد و به محل نماز گزاردن خود رفت و چنان شـد که خون از دهان (یا پسـتانهای) او فوران کرد . ابراهیم می گویـد : ابن عایشه تیمی ، از قول رجال خود ، از کثیر نوا نقل می کرد که به روزگار زندگی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ابوبکر می گویـد : ابن عـایشه ، تیمی ، از قول رجـال خود ، از کثیر نوا نقـل می کرد که به روزگـار زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر به جنگی رفته بود . اسماء بنت عمیس که همسرش بود خواب دید گویی ابوبکر موهای سر و ریش خود را حنا بسته بود

و جـامه سپیـدی بر تن دارد . او پیش عـایشه آمـد و خواب خود را برای او نقـل کرد . عایشه گفت : اگر خوابت درست باشـد ابوبکر کشـته شـده است ، خضـاب او خون او جامه سپیـدش کفن اوست و گریست . در همین حال که او می گریست پیامبر (ص) وارد شـد و پرسـید : چه چیزی او را به گریه واداشـته است ؟ گفتند : ای رسول خدا ، کسـی او را به گریه نینداخته اسـت اسماء خوابی را که درباره ابوبکر دیده است بیان کرد ، و چون برای پیامبر نقل شد فرمود : (چنان نیست که عایشه تعبیر کرده است بلکه ابـوبکر به سـلامت بـاز می گردد و اسـماء را می بینـد و اسـماء به پسـری حـامله می شود و نـامش را محمـد خواهد گذاشت و خداوند او را مایه خشم کافران و منافقان قرار می دهد .) (۳۰۲) گوید : و همان گونه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد .

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی برای ما نقل کرد که چون محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشـر کشته شدند عمروعاص برای معاویه چنین نوشت :

امـا بعـد ، مـا با محمـد بن ابی بکر و کنانه بن بشـر که همراه لشـکرهایی از مصـر بودنـد برخوردیم و آنان را به کتاب و سـنت فراخواندیم . آنان از پذیرش حق خودداری کردند و در گمراهی سرگشته ماندند . ما با آنان جنگ کردیم و از خدای عزوجل یاری خواستیم و خداوند بر چهره و

پشت ایشان زد و شانه و دوش آنان را در اختیار ما گذاشت و محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر کشته شدند . و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را .

ابراهیم می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی ، از حارث بن کعب بن عبدالله بن قعین ، از حبیب بن عبدالله برای من نقل کرد که می گفته است : به خدا سوگند ، من خودم پیش علی علیه السلام نشسته بودم که عبدالله بن معین و کعب بن عبدالله از سوی محمد بن ابی بکر به حضورش آمدند و پیش از واقعه از او یاری خواستند و فریادرسی خواستند . علی علیه السلام برخاست و میان مردم ندا داده شد که جمع شوند و مردم جمع شدند . علی علیه السلام به منبر رفت و سپاس و ستایش خداوند را بجا آورد و از پیامبر نام برد و بر او درود فرستاد و سپس چنین گفت : اما بعد ، این صدای استغاثه و فریاد خواهی محمد بن ابی بکر و برادران مصری شماست . پس نابغه (عمروعاص) ، که دشمن خدا و دشمن هر کسی است که خدا را دوست می دارد و دوست هر کسی است که با خدا ستیز می کند ، آهنگ ایشان کرده است . مبادا که گمراهان در کار باطل خود و گرایش به راه طاغوت بر گمراهی و بطلان خویش از شما استوارتر جمع شوند و حال آنکه شما بر حقید . آنان با شما و برادرانتان جنگ را آغاز کرده اند . اینک ای بندگان خدا ، برای یاری دادن

و مساوات به یاری آنان بشتابید . مصر از شام بزرگتر است و مردمش بهترند . مبادا در مورد مصر مغلوب شوید که باقی ماندن مصر در دست شما مایه عزت و شوکت ما و نگونبختی دشمن شماست . به سوی جرعه بروید تا به خواست خداوند متعال فردا همگان آنجا باشیم . گوید : جرعه نام جایی میان حیره و کوفه است .

گوید : فردای آن روز علی علیه السلام پیاده به جرعه رفت و صبح زود آنجا بود و تا نیمروز همانجا ماند یکصد مرد هم به او نپیوستند . برگشت و چون شب شد به اشراف کوفه پیام فرستاد و آنانرا فراخواند . آمدند و در قصر حکومتی به حضورش رسیدند ، و او را سخت افسرده و اندوهگین بود . فرمود : سپاس خداوند را بر هر کاری که تقدیر فرموده و بر هر سرنوشتی که مقدر داشته است و مرا گرفتار شما کرده است . گروهی که چون فرمان می دهم اطاعت نمی کنند و چون فرا می خوانم پاسخ نمی دهند؛ کسان دیگری جز شما بی پدر باشند؟ شما در مورد نصرت دادن خودتان و جهاد در راه حق خودتان چه انتظاری و چه چشمداشتی دارید؟ مرگ در این دنیا از خواری و زبونی در قبال غیر حق بهتر است . به خدا سوگند ، اگر مرگم فرا رسد که خواهد رسید؛ مرا از مصاحبت شما سخت خشمناك خواهد یافت .

مگر دینی وجود ندارد که شما را جمع کند؟ مگر غیرت و حمیتی نیست که شما را به خشم آورد؟ مگر نمی شنوید که دشمن از سرزمینهای شما می

كاهد و بر شما حمله می آورد؟ این مایه شگفتی نیست که معاویه جفاكاران فرومایه و ستمگر را فرا می خواند ، بدون اینکه به آنان عطا و كمك هزینه یی دهد وئ در هر سال یک یا دو یا سه بار تقاضای او را می پذیرند و هر جا كه او خواهد می روند . اینك من شما را كه خردمندان و بازمانده مردمید دعوت می كنم (آن هم با پرداخت كمك هزینه و به برخی از شما با پرداخت مقرری سالیانه) (۳۰۳) و شما اختلاف نظر می كنید و از گرد من پراكنده می شوید و نسبت به من نافرمانی و با من مخالفت می كنید .

مالك بن كعب ارحبی برخاست و گفت : ای امیرالمؤ منین مردم را با من گسیل فرمای كه (دیگر جای درنگ نیست) و اجر و ثواب جز در كارهای سخت و ناخوش داده نمی شود . سپس به مردم نگریست و گفت : از خدا بترسید و دعوت امام خود را پاسخ دهید و او را یاری دهید و با دشمن خود جنگ كنید . ای امیرالمؤ منین ! ما به سوی ایشان می رویم . علی علیه السلام به سعد ، آزاد كرده خود فرمود : جار بزنند كه ای مردم همراه مالك بن كعب به مصر بروید . (۳۰۴) و چون سفر سخت و مكروهی بود (و مالك بن كعب را خوش نمی داشتند) تا یک ماه كسی بر او جمع نشد ، و چون گروهی بر او جمع شدند مالك بن كعب با آنان

از کوفه بیرون آمد و کناره شهر پایگاه ساخت . علی علیه السلام بیرون آمد . و نگریست و همه کسانی که با مالک جمع شده بودند حدود دو هزار بودند .

علی فرمود : در پناه نام خدا حرکت کنید (۳۰۵) ، شما چگونه اید؟ به خدا سوگند؛ گمان نمی کنم پیش از آنکه کار آنان از دست بشود به آنان برسید .

مالک با آنان بیرون شد و پنج شب از حرکت آنان گذشته بود که حجاج بن غزیه انصاری به حضور علی آمد و عبدالرحمان بن مسیب فرازی هم از شام آمد . ابن مسیب فرازی از جاسوسان علی علیه السلام در شام بود که دیده بر هم نمی نهاد . حجاج بن عزیه انصاری هم با محمد بن ابی بکر در مصر بود . حجاج آنچه را خود دیده بود نقل کرد . فزاری هم گفت : از شام بیرون نیامده است تا هنگامی مژده رسانان یکی پس از دیگری از سوی عمروعاص رسیده و مژده فتح مصر و کشته شدند محمد بن ابی بکر را آورده اند تا اینکه سرانجام معاویه روی منبر خبر کشته شدن او را اعلام کرده است . فرازی گفت : ای امیرالمؤ منین هیچ روزی را شادتر از روزی که در شام خبر کشته شدن محمد به آنان رسید ندیده ام . علی علیه السلام فرمود : اما اندوه ما بر کشته شدند او نه تنها به اندازه شادی آنان که چند برابر آن است .

گوید : علی علیه السلام عبدالرحمان بن شریح را پیش مالک بن کعب فرستاد و او را از میان راه

بر گرداند .

گوید علی علیه السلام بر محمد بن ابی بکر چندان اندوهگین شد که آشکارا در چهره اش نشان آن دیده می شد و میان مردم برای ایراد سخن برخاست و پس از ستایش و نیایش خداوند چنین فرمود :

همانا مصر را تبهکاران و دوستداران جور و ستم و همانان که مردم را از راه خدا باز می داشتند و اسلام را به کژی می کشاندند گشودند . آگاه باشید که محمد بن ابی بکر به شهادت رسید . رحمت خدا بر او باد ! او را در پیشگاه خداوند به حساب می آوریم . همانا به خدا سوگند ، تا آنجا که من می دانم او از آنان بود که انتظار مرگ را می کشید و برای ثواب کار می کرد و از چهره هر نابکار نفرت داشت و چهره مومن را دوست می داشت . همانا به خدا سوگند ، من خود را به کوتاهی و ناتوانی سرزنش نمی کنم و من در کار جنگ براستی کوشا و بینایم . من همواره در جنگ پیشگام هستم و راههای دوراندیشی را به خوبی می شناسم و با رای صحیح قیام و از شما آشکارا فریاد خواهی می کنم و بی پرده استغاثه ، ولی سخن از من نمی شنوید و فرمانم را اطاعت نمی کنید تا کارها بد فرجام می شود و شما مردمی هستید که با شما نمی توان در طلب خونی بر آمد و از اندوههای درونی کاست ، پنجاه و چند شب است که شما را به یاری دادن برادرانتان فرا می خوانم ولی همچون شتری که به درد ناف گرفتار

شده برای من نالیدید و چنان زمین گیر شدید همچون کسی که قصد جهاد و کسب اجر و ثواب ندارد . سپس از شما لشکری کوچک و ناتوان و پریشان فراهم آمد (که گویی آنان را به سوی مرگ می برند و خود می نگرند) (۳۰۶) اف بر شما باد ! و سپس از منبر فرود آمد و به خانه خود رفت . (۳۰۷)

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله ، از مدائنی برای ما نقل کرد که علی علیه السلام برای عبدالله بن عباس که در آن هنگام حاکم بصره بود چنین نوشت :

به نام خداوند بخشنده مهربان . از بنده خدا علی امیرالمومنین به عبدالله بن عباس . سلام . و رحمت و برکات خدا بر تو باد !

اما بعد ، همانا مصر گشوده شد و محمد بن ابی بکر شهید شد . او را در پیشگاه خداوند عزوجل حساب می کنیم . من برای مردم نوشتم و در آغاز کار به آنها پیشنهاد کردم و فرمان دادم پیش از وقوع حادثه او را یاری دهند و نهان و آشکار و پیوسته آنرا فرا خواندم ، برخی از ایشان با کراهت آمدند و برخی دروغ آوردند و برخی هم در حالی که دست از یاری ما کشیده بودند فرو نشستند . از خداوند مسالت می کنم که برای من از ایشان گشایشی فراهم آورد و بزودی مرا از آنان آسوده فرماید . به خدا سوگند ، اگر نه این بود که دل بر شهادت بسته ام و طمع دارم که در جنگ با دشمن خود به

شهادت برسم دوست داشتم حتی یک روز هم با این قوم نباشم . خداوند برای ما و تو تقوی و هدایت خویش را مقدر فرماید که خداوند بر هر کار تواناست . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد .

گوید : عبدالله بن عباس برای علی علیه السلام چنین نوشت :

برای بنده خدا علی امیرالمؤ منین ، از عبدالله بن عباس . سلام و رحمت و برکات خداوند بر امیرالمؤ منین باد ! اما بعد ، نامه ات رسید که در آن از سقوط مصر و کشته شدن محمد بن ابی بکر سخن گفته بودی و اینکه از خداوند متعال مسالت می کنم که گفتار و نام ترا بلند مرتبه فرماید و بزودی با فرشتگان یاریت دهد و بدان که خداوند برای تو چنین می کند و دعوت ترا عزت می بخشد و دشمنت را زبون می سازد . ای امیرالمؤ منین ، باید بگویم که مردم گاهی سستی نشان می دهند ولی باز به نشاط می آیند . ای امیرالمؤ منین با آنان مهربانی و مدارا کن و امیدوارشان ساز و از خداوند بر آنان یاری بخواه تا خداوند اندوهت رای کفایت کند . و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد .

ابراهیم ثقفی می گوید : از مداینی روایت شده که گفته است : عبدالله بن عباس از بصره به حضور علی علیه السلام آمد و او را در مرگ محمد بن ابی بکر تسلیت داد .

مدائنی روایت می کند که علی علیه السلام فرمود : خداوند محمد بن ابی بکر را رحمت فرماید ، نوجوان بود و

من اراده کرده بودم که هاشم بن عتبه مرقال (۳۰۸) را بر مصر بگمارم و به خدا سوگند ، اگر او (ولایت) مصر را بر عهده می گرفت هرگز عرصه را برای عمروعاص و یارانش رها نمی کرد و کشته نمی شد مگر در حالی که شمشیرش در دستش باشد . این سخن من نکوهش محمد نیست که او هم خود را سخت به زحمت انداخت و هر چه بر عهده اش بود انجام داد .

مدائنی می گوید : به علی علیه السلام گفته شد : ای امیرالمؤ منین ! بر کشته شدن محمد بن ابی بکر سخت بی تابی کردی . فرمود : چه مانعی داشته است ، او ربیب و دست پرورده من و برای پسرانم همچون برادر بود و من پدر او و او پسرم محسوب می شد .

خطبه علی علیه السلام پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر

قسمت اول

(۳۰۹) ابراهیم ثقفی از قول رجال خود ، از عبدالرحمان بن جندب ، از پدرش نقل می کند که علی علیه السلام پس از سقوط مصر و کشته شدند محمد بن ابی بکر خطبه یی ایراد کرد و در آن چنین فرمود : اما بعد ، همانا که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را بیم دهنده برای همه جهانیان و امین بر قرآن و گواه بر این امت برانگیخته است و شما گروههای عرب در آن هنگام در بدترین دین و بدترین خانه و سرزمین بودید . روی سنگهای زبر که زیر آن مارهای کر و خاربن پراکنده بود همچون شتران به زانو در آمده بودید . آب ناپاک می آشامیدید و خوراک ناپاک می

خوردیـد . خونهای خود را می ریختیـد و فرزنـدان (دختران) خود را می کشتیـد و پیوند خویشاوندی خویش را می بریدید و اموال یکـدیگر را به حرام و بیهوده می خوردیـد . راههای شـما بیمناک و بتها میان شـما بر پا بود . (و بیشتر آنان به خدا ایمان نمی آورند بلکه مشرکند .) (۳۱۰)

خدای عزوجل بر شما به وجود محمد صلی الله علیه و آله منت نهاد و او را که از خود شما بود به رسالت سوی شما برانگیخت . او به شـما کتاب و حکمت و فرائض و سـنن را آموخت و شـما به رعایت پیوند خویشاوندی و حفظ خونهایتان و اصلاح میان یکدیگر فرمان داد و مقرر فرمود : (که امانتها را به صاحبش برگردانید) (۳۱۱) و به عهد و پیمان وفا کنید ، (و سوگندها را پس از موکد ساختن آن نشـکنید) (۳۱۲) و اینکه به یکدیگر مهربانی و نیکی کنید و بخشـش و رحم ، و شـما را از غارت و ستم و حسد و ظلم و دشنام دادن به یکدیگر و باده نوشی و کم فروشی و کاستن ترازو نهی فرمود و ضمن آنچه از آیات که بر شما خوانـده شـد ، به شـما فرمان داد که زنا مکنیـد و ربا مخوریـد و اموال یتیمان را با سـتم مخورید و امانت ها را به صاحبش برگردانیـد و در زمین تباهی مکنید (۳۱۳) و از حـد خود در نگذرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد . پیامبر صـلی الله علیه و آله

به هر کار خیری که به بهشت نزدیک می کنـد و از دوزخ دور می سازد شـما را فرمان داده و از هر بـدی که به دوزخ نزدیک از بهشت دور می سازد شما را بازداشته است .

و چون روزگـارش به سـر آمـد خداونـدش او را سـعادتمند و پسـندیده قبض روح فرمود . وای از این سوگ ! که نه تنهـا ویژه خویشاوندان و نزدیکان او بود که برای عموم مسـلمانان بود . مصـیبتی چون آن مصیبت پیش از آن ندیده اند و پس از آن هم مصـیبتی به آن بزرگی و نظیرش نخواهنـد دیـد . و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود مسـلمانان پس از او بر سـر فرمانروایی نزاع کردنـد ، و به خـدا سوگند هرگز در اندیشه من نمی گذشت و گمانش را نداشـتم که عرب پس از محمد صـلی الله علیه و آله حکومت را از خانـدان او برگرداننـد و مرا از آن برکنار دارنـد و چیزی مرا به خود نیاورد مگر اینکه دیدم مردم بر ابوبکر جمع شدنـد و از هر سو به جانب او می دوند تا با او بیعت کنند . من از بیعت دست بداشـتم که می دیدم خودم به مقام محمد صـلی الله علیه و آله سـزاوارتر از کسـی هسـتم که پس از او حکومت را بر عهـده گرفته است . مـدتی همچنـان درنگ کردم تا آنکه دیدم گروهی از مردم از اسـلام برگشته اند و برای نابودی دین خدا و ملت محمدی فرا می خوانند . (۳۱۴) در این هنگام بود که ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری ندهم در آن

رخنه و ویرانی ببینم که مصیبت آن به مراتب بزرگتر از این است که فرماندهی بر شما را از دست بدهم ، که آن زمامداری بهره چند روزی است و سپس همچون آب نما از میان می رود و همچون ابر پراکنده و از هم پاشیده می شود . در این وقت بود که پیش ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در آن حوادث برپا خواستم تا باطل از میان رفت . و فرمان و گفتار خداوند برافراشته است هر چند کافران را ناخوش آید .

ابوبکر امور را بر عهده گرفت هم نرمی داشت و هم استواری ، و میانه روی کرد و من در حالی که خیرخواه بودم با او مصاحبت کردم و در آنچه که از خداوند اطاعت می کرد از او با کوشش اطاعت کردم ، (۳۱۵) و طمع و امید قطعی نبستم که اگر برای او حادثه یی پیش آید و من زنده باشم حکومتی که در آغاز با آن ستیز داشتم به من برگردانده شود و از آن چنان ناامید هم نشدم که هیچ امیدی به آن نداشته باشم ، و اگر ویژگی و پیمان خصوصی میان ابوبکر و عمر نبود گمان می کردم ابوبکر حکومت را از من دریغ نمی کند ، ولی همینکه در بستر مرگ افتاد به عمر پیام فرستاد و او را به حکومت گماشت . ما هم شنیدیم و اطاعت و خیرخواهی کردیم .

عمر حکومت را به دست گرفت . پسندیده سیرت و فرخنده طینت بود . او چون به بستر مرگ افتاد با خویشتن گفتم هرگز حکومت را از من

برنمی گرداند . او مرا نفر ششم از آن شش تن قرار داد و آنان از ولایت هیچکس به اندازه ولایت من به خودشان کراهت نداشتند . آنان پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند که چون ابوبکر پافشاری و ستیز کرد من می گفتم ای گروه قریش ! ما اهل بیت بر این حکومت از شما سزاوارتریم و مخصوصا تا هنگامی که میان ما کسانی هستند که قرآن بدانند و سنت بشناسند و بر دین حق باشند . آن قوم ترسیدند که اگر من بر ایشان حکومت کنم ، تا هنگامی که زنده باشند نصیب و بهره یی نخواهند داشت ؛ این بود که همگی هماهنگ شدند و حکومت را به عثمان دادند و مرا از آن بیرون نهادند به آن امید که خود به آن برسند و دست به دستش دهند و چون ناامید شدند که از جانب من چیزی به آنان نمی رسد به من گفتند : بشتاب و بیعت کن و گرنه با تو جنگ خواهیم کرد . به ناچار با کراهت بیعت و برای رضای خداوند شکیبایی کرد . سخنگوی آنان گفت : ای پسر ابیطالب ! همانا که تو بر حکومت سخت آزمندی . گفتم : شما از من آزمندترید در حالی که از آن دورترید . کدامیک از ما آزمندتریم ؟ من که میراث و حق خود را که خدا و پیامبرش برای آن کار سزاوارتر دانسته اند یا شما که بر چهره من می زنید و میان من و آن حایل می شوید؟ مبهوت ماندند و خداوند مردم ستمکار را هدایت نمی فرماید

بارخدایا ، من از تو بر قریش یاری می جویم که آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و مرا تباه ساختند . (۳۱۶) و در حقی که از ایشان بر آن سزاوارتر بودم در مخالفت و ستیز با من اجماع کردند و آنرا از من در ربودند و سپس گفتند : حق آن است که بتوانی بگیری و آنرا نگهداری ، اینک یا اندوهگین شکیبا باش یا با عقده در گلو بمیر .

و چون نگریستم دیدم همراه و مدافع و یاری کننده و کمک دهنده یی جز اهل بیت خود ندارم و دریغ داشتم که مرگ آنانرا فرو گیرد ، و دیده بر خار و خاشاک فرو بستم و آب دهانم را بر استخوان در گلو گیر کرده و فرو بردم و بر فرو خوردن خشمی که تلخ تر از (حنظل) (۳۱۷) و بر دل دردانگیزتر از تیزی تیغ بود شکیبایی ورزیدم تا آنگاه که خود بر عثمان خشم گرفتید . او را کشتید و سپس پیش من آمدید که با من بیعت کنید . من خودداری کردم و از پذیرفتن پیشنهاد شما دست بداشتم . با من ستیز کردید و دستم را گشودید؛ من باز دست خود را بستم . دوباره کشیدید و من آنرا بستم و چنان بر من ازدحام کردید که پنداشتم برخی از شما برخی دیگر یا مرا خواهید کشت ، و گفتید : با ما بیعت کن که کسی جز تو نمی یابیم و به کسی جز تو راضی نیستیم ؛ بیعت ما را بپذیر تا پراکنده نشویم و اختلاف کلمه پیدا نکنیم . ناچار

با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت خویش فراخواندم . هر کس با رغبت بیعت کرد پذیرفتم و هر کس خودداری کرد رهایش کردم و او را مجبور نساختم .

از جمله کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند و اگر آن دو هم خودداری می کردند مجبورشان نمی کردم ، همانگونه که دیگران غیر از آن دو را مجبور نکرد . آن دو اندکی توقف کردند و چیزی نگذشت که به من خبر رسید از مکه همراه لشکری آهنگ بصره کرده اند و میان آن لشکر هیچ کس نبود مگر اینکه با من بیعت کرده و اطاعت مرا پذیرفته بود . طلحه و زبیر بر کارگزار و خزانه داران بیت المال و مردم شهری از شهرهای من که همگان بر بیعت و اطاعت از من بودند وارد شدند و میان آنان تفرقه انداختند و جماعت ایشان را تباه کردند و سپس بر مسلمانانی که شیعیان من بودند حمله بردند گروهی را با خدعه و مکر کشتند و گروهی را دست بسته گردن زدند .

قسمت دوم

دسته یی هم برای خاطر خدا و به پاس من خشم گرفتند و شمشیرهای خود را کشیدند و ضربه زدند تا راستگو و وفادار خدا را دیدار کنند . به خدا سوگند ، اگر آنان فقط یکی از مردم بصره را کشته بودند در قبال آن برای من کشتن تمام آن لشکر حلال و روا بود ، بگذریم از اینکه آنان از مسلمانان بیش از بصره بر آنها وارد شده بود کشتند ، و خداوند شکست را بهره ایشان قرار داد (و دور باشند

(از زحمت خدا) مردم ستمکار) (۳۱۸) از آن پس در کار مردم شام نگریستم که دسته ها و گروههایی از اعراب بیابانی و آزمند و جفا پیشه و سفله بودند و از هر سو جمع شده بودند . آنان کسانی بودند . که می باید ادب شوند و کسی بر ایشان گماشته و دست ایشان گرفته شود . نه از مهاجران بودند نه از انصار و نه از پیروان نیکوکار ایشان . به سوی ایشان رفتم و آنان را به اطاعت و حفظ جماعت فرا خواندم ، چیزی جز جدایی و نفاق نخواستند و سرانجام رویاروی مسلمانان ایستادند و آنانرا با تیر و نیزه زخمی کردند و در این هنگام بود که من با مسلمانان به آن گروه حمله بردم و چون شمشیر ایشان را فرو گرفت و درد و رنج زخم را احساس کردند قر آنها را افراشتند و شما را به آنچه در آن است دعوت کردند؛ به شما خبر دادم و گفتم : که ایشان اهل دین و قرآن در آن است دعوت کردند؛ به شما خبر دادم و گفتم : که ایشان اهل دین و قرآن نیستند و قرآن را برای مکر و خدعه و از سستی و زبونی برافراشته اند ، در پی جنگ و گرفتن حق خود باشید . از من نپذیرفتید و به من گفتید : از ایشان بپذیر که اگر حکم قرآن را بپذیرند با ما بر آنچه هستیم هماهنگ خواهند شد و اگر نپذیرفتند برهان و حجت ما بر آنان بزرگتر و روشن تر می شود . چون شما سست شدید

و پیشنهاد مرا نپذیرفتید من هم دست از ایشان برداشتم و قرار صلح میان شما و ایشان بر مبنای حکم دو مرد بود که آنچه را در قرآن زنده کرده است زنده بدارند و آنچه را در قرآن نابود ساخته است نابود کنند . آن دو اختلاف رای پیدا کردند و حکمشان با یکدیگر تفاوت داشت . آنان آنچه را در قرآن بود پشت سر افکندند و با آنچه در آن بود مخالفت کردند ، در نتیجه خداوند از هدایت و استواری دورشان کرد و به گمراهی درافکند .

(۳۱۹) در نتیجه گروهی از ما منحرف شدند و ما هم آنان را تا هنگامی که به ما کاری نداشتند آزاد گذاشتیم . تا آنکه در زمین تباهی بار آورند و شروع به کشتار و فساد کردند . به سوی ایشان رفتیم و گفتیم : قاتلان برادران ما را به ما بسپرید ، پس از آن کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد . گفتند : ما همگی آنان را کشته ایم و همگان ریختن خون آنرا حلال و روا دانسته ایم ، وانگهی سواران و پیادگانشان بر ما حمله آوردند و خداوند همه را چون ستمگران به خاک افکند . چون کار ایشان سپری شد به شما فرمان دادم بیدرنگ به سوی دشمنان خود بتازید . گفتید : شمشیرهایمان کند و تیرهایمان تمام شده است و بیشتر سرنیزه هایمان از کار افتاده و شکسته است ، ما را به شهر خودمان برگردان تا با بهترین ساز و برگ آماده حرکت شویم و بتوانی به شمار کسانی که از ما کشته شده و

پراکنده گردیده اند بر شمار جنگجویان ما بیفزایی و این کار موجب نیروی بیشتر ما بر دشمن است . شما را به کوفه آوردم و چون نزدیک کوفه رسیدید به شما فرمان دادم در نخلیه فرود آیید و در لشکر گاه خود بمانید و به راه دور مروید و دل بر جهاد بندید و فراوان به دیدار زنان و فرزندان خود مروید که مردم جنگ باید پایدار و شکیبا باشند و کسانی که برای جنگ دامن به کمر زده اند کسانی هستند که از بیداری شبها و تشنگی روزها و گرسنگی شکمها و خستگی بدنها گله یی ندارند . گروهی از شما همراه من برای بدست ندادن بهانه فرود آمدند و گروهی دیگر از شما؛ در حال عصیان و سرپیچی وارد شهر شدند . نه آنان که ماندند پایداری و شکیبایی کردند و نه آنان که به شهر رفته بودند برگشتند . و وقتی به لشکرگاه خود نگریستیم پنجاه مرد در آن نبود . چون رفتار شما را دیدم پیش شما آمدم و تا امروز نتوانسته ام شما را با خود بیرون ببرم . منتظر چه هستید؟ نمی بینید که اطراف شما کاسته می شود و مصر گشوده شد و شیعیان من در آن کشته شدند؟ به پادگان ها و مرزهای خود که خالی شده است و به شهرهای خود که مورد هجوم واقع می شود نمی نگرید؟ و حال آنکه شمارتان بسیار است و دارای دلیری و شوکتی آشکارید . شما را چه می شود؟ شما را به خدا از کجا ضربت و آسیب می خورید؟ چرا دروغ می گویید و تا چه اندازه

جادو می شوید؟

اگر شـما عزم خود را اسـتوار کنیـد و همداسـتان باشـید هرگز هدف قرار نمی گیرید و آگاه باشـید که آن قوم بازگشـتند و به یکدیگر پیوسـتند و خیر خواهی کردند ، حال آنکه شـما سـستی کردید و نسبت به یکدیگر بدی کردید و پراکنده شدید و بر فرض که بـا این حالات پیش من هم فراهم شویـد بـاز سـعادتمند و کامیاب نخواهیـد بود . همگان جمع و هماهنگ گردیـد و برای جنگ با دشمن خود یکدل شوید که خامه از شیر آشکار شده و سپیده دم برای آنکه دو چشم دارد و پدیدار گشته است . همانا که شـما از بردگان آزاد شده پسـران بردگان آزاد شده جنگ می کنید ، آنان که سـتم پیشه اند و با اجبار مسلمان شده انـد و در آغاز اسـلام همگان با پیامبر دشـمن و در حال جنگ بودند . دشـمنان خدا و سـنت و قرآن و بدعتگذار و فتنه گرند . آنان از اسـلام منحرفنـد و بایـد از نابکاریهای آنان پرهیز کرد؛ رشوه خواران و بنـدگان دنیاینـد . به من خبر داده شده است که پسـر نابغه (عمر و عاص) با معاویه بیعت نکرده است تا با او شرط کرده است که عطایی به او دهد که از آنچه در دست خود معـاویه است بیشتر باشـد . دست این کسـی که دین خود را به دنیا فروخته است تهی باد ! و رسوا و زبون باد امانت این مشتری که یاور نابکاری است نسبت به اموال مسلمانان خیانت کرده است ! و میان ایشان کسی است که باده نوشی کرد و او را تازیانه

زدنـد و معروف به فسـاد در دين و كردار ناپسـند است . و ميـان ايشان كسانى هسـتند كه مسـلمان نشدنـد تا براى آنان انـدك عطايى مقرر شد .

(۳۲۰) اينـان كه برشـمردم پيشوايـان آن قومنـد و آن گروه از رهبرانشـان كه از گفتن بـديهاى ايشان خوددارى كردم همانند آنانى هسـتند كه گفتم بلكه از آنان بدترنـد . و اين گروهى كه گفتم دوست مى دارنـد بر شـما والى شوند و ميان شـما كفر و تبـاهى و گناهان و چيرگى با زور را آشـكار كننـد ، در پى هوس باشـند و به ناحق حكم كننـد و شـما با آنكه داراى سـستى و زبونى هستيد و از يارى دادن خوددارى مى كنيد باز هم از آنان بهتر و راهتان به هدايت نزديكتر است ، كه ميان شما عالمان و فقيهـان و افراد نجيب و حكيم و حافظان قرآن و شب زنـده داران در سـحرها و آباد كننـدگان مساجـد ، به تلاوت قرآن وجود دارد . آيا به خشم نمى آييد و اهتمامى نمى ورزيد تا آنجا كه سـفلگان و بدان و فرومايگان شـما درباره ولايت بر شـما با شما ستيز كنند !

اينك سـخن مرا بشـنويد و فرمان مرا اطاعت كنيـد . به خدا سوگند ، اگر از من اطاعت كنيد گمراه نخواهيد شد ، و اگر از من نافرمانى كنيد هدايت نخواهيد شد آماده نبرد شويد و چنان كه شايد و بايد ساز و برگ آنرا فراهم سازيد كه شعله ور گرديده و آتش آن بالا گرفته است . تبهكاران در آن جنگ براى شما آماده شده اند تا بندگان خدا را عذاب كنند و فروغ

خـدا را خـاموش سازنـد . همانا نبایـد یاران شـیطان که اهل آز و فریب هسـتند و جفا پیشه در گمراهی و باطل خود کوشاتر از اولیای خدا باشند که اهل نیکی و زهد و توجه به خدایند آن هم در حق و اطاعت از پروردگارشان .

به خـدا سوگنـد که من اگر تنها با آنان رویاروی شوم و آنان به انـدازه گنجایش زمین باشـند از آنان باک نخواهم داشت و به وحشت نخواهم افتـاد و من از گمراهی یی که ایشـان در آننـد و هـدایتی که مـا بر آنیم هیـچ در شک و تردیـد نیسـتم بلکه بر اعتماد و دلیل و یقین و بصـیرتم ، و همانا که من مشـتاق دیدار پروردگار خویش و منتظر پسـندیده ترین ثواب خداوندم ، ولی انـدوهی که در دل دارم و غمی که سـینه ام را می خلـد این است که سـفلگان و تبهکاران این امت حکومت این امت را عهده دار شونـد و مال خـدا را مایه دولت و توانگری خویش و بنـدگان خـدا را بردگان خویش قرار دهنـد و نابکاران را حزب خود سازنـد و خـدا را گـواه می گیرم کـه اگر این نمی بـود این همه شـما را سـرزنش و تحریض نمی کردم و شـما را پس از آنکه سستی و از فرمـان سـرپیچی کردیـد به حـال خود رهـا می کردم تا هر زمانی که برای من فراهم باشـد خودم با آنان رو یا روی شوم که به خدا سوگند ، من بر حق و دوسـتدار شـهادتم . اینک (سـبکبار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود در راه خدا جنگ کنید

که اگر بدانید و بفهمید برای شما بهتر است .) (۳۲۱) و به زمین می چسبید تا در خواری و زبونی مستقر و ضعیف شود نابود می شود آن کس که جهاد را ترک کند زیان مند زبون است .

بار خدایا ، ما و ایشان را بر هدایت جمع فرمای و ما و آنان را نسبت به دنیا بی رغبت تر گردان و آن جهان را برای من و آنان بهتر از این جهان قرار ده. (۳۲۲)

کشته شدن محمد بن ابی حذیفه

ابراهیم ثقفی می گوید : محمد بن عبدالله بن عثمان ، از مدائنی نقل می کند که چون عمروعاص مصر را گشود محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس دستگیر شد . عمرو او را پیش معاویه بن ابی سفیان که در آن هنگام در فلسطین بود فرستاد . معاویه محمد را که پسر دائیش بود در زندانی که داشت محبوس کرد . او مدتی دراز در زندان نماند و گریخت . معاویه با آنکه دوست می داشت او از زندان بگریزد و نجات پیدا کند برای مردم چنین وانمود کرد که گریختن او را از زندان خوش نمی داشته است و به شامیان گفت : چه کسی به جستجوی او بر می آید؟ مردی از قبیله خثعم که نامش عبیدالله بن عمر و بن ظلام و مردی دلیر و طرفدار عثمان بود گفت : من به تعقیب او می پردازم . او با سوارانی بیرون رفت در حوارین (۳۲۳) به او دست یافت و چنان بود که محمد به غاری پناه برد بود . اتفاق را

چنـد خر وارد آن غار شدنـد و چون او را در غار دیدنـد هراسان رم کردنـد و بیرون آمدنـد خر چرانان که آنجا بودند گفتند : این خران را چیزی پیش آمـده است که از این غـار رم کردنـد . آنـان که نزدیـک غر بودنـد رفتنـد و چـون او را دیدنـد بیرون آمدند در همین حال عبیدالله بن عمرو بن - ظلام رسید و از آنان پرسید چنین کسی را ندیده اند و نشانیهای او را برای ایشان گفت . گفتنـد . او همان کسـی است که در غار است . عبیدالله آمد و او را از غار بیرون کشید و چون نمی دانست او را پیش معاویه ببرد که آزادش کند گردنش را زد .

خدایش رحمت کند !

(۶۸)

از سخنان آن حضرت در نکوهش یاران خود

(در این خطبه که در نکـوهش یـاران خـود ایراد فرموده است و بـا عبـارت (کم اداریکم کماتـداری البکـار العمـده و الثیـاب المتداعیه) (تا چند با شما مدارا کنم همانگونه که با شتران جوان فرسوده کوهان و جامه های ژنده مدارا می کنند) شروع می شود ، پس از توضیح برخی از لغات و اصطلاحات نخست اشعاری در نکوهش ترس و سپس اخبار برخی از افراد مشهور به ترس را آورده است که برخی از آنها در کمال لطافت است)

اخبار ترسویان و برخی از داستانهای لطیف ایشان

از جمله اخبـار ایشـان داسـتانهایی است که ابن قـتیبه در کتـاب عیـون الاخبـار نقـل کرده است . او می گویـد : روزی معـاویه عمروعـاص را دیـد و خندیـد . عمرو گفت : ای امیرالمومنین ! خداونـد لبت را همواره خنـدان بـدارد ، از چه چیز خندیـدی ؟ گفت : از حضور ذهن تو در آشکار سـاختن عورت خودت در جنـگ با پسـر ابوطالب می خنـدم و به خـدا سوگنـد ، علی را بزرگـوار و بسیار بخشـنده یـافتی و حـال آنکه اگر می خـواست می توانست تر بکشـد . عمرو گفت : ای امیرالمومنین به خـدا سوگند من در آن هنگام که علی ترا به جنگ تن به تن دعوت کرد به جانب راست تو بودم ، چشمهایت از بیم کژ شد و نفس در سینه ات بند آمد و چیزها از تو ظاهر شد که خوش نمی دارم برای تو بازگو کنم . بنابراین ، بر خویشتن بخند یا خندیدن را رها کن . (۳۲۴)

ابن قتیبه می گوید : حجاج در حالی که زره بر تن و عمامه

سیاهی بر سر داشت و کمانی عربی و تیردان بر دوش افکنده بود پیش ولید بن عبدالملك آمد . ام البنین دختر عبدالعزیز مروان که در آن هنگام همسر ولید بود به ولید پیام فرستاد و گفت : این مرد عرب که سراپا پوشیده از سلاح است در خلوت پیش تو چه کار دارد و حال آنکه تو فقط یک پیرآهن بر تن داری ؟ ولید به همسرش پیام فرستاد که آن مرد حجاج است . ام البنین فرستاده را برگرداند و گفت : به خدا سوگند ، اگر فرشته مرگ با تو خلوت کند برای من خوشتر از این است که حجاج با تو خلوت کند . ولید خندید و سخن او را برای حجاج نقل کرد و با او به شوخی پرداخت . حجاج گفت : ای امیرالمؤ منین با زنان خنده و شوخی را با یاوه گویی میامیز و اسرار خود را با آنان بازگو مکن و آنان را از کید و مکر خویش آگاه مگردان که زن گیاه خوشبوست نه کارفرما و غیره .

چون حجاج برگشت ، ولید پیش همسر خویش باز آمد و سخن حجاج را برای او نقل کرد .

ام البنین به ولید گفت : ای امیرالمؤ منین امروز خواسته و نیاز من از تو این است که به حجاج فرمان دهی فردا در حالی که سراپا پوشیده در سلاح باشد پیش من آید . ولید پذیرفت . فردای آن روز حجاج نزد ام البنین آمد . نخست تا مدتی او را نپذیرفت و سپس به او اجازه ورود داد؛ ولی اجازه نشستن نداد و حجاج همچنان برپای بود؛

ام البنین به حجاج گفت : ای حجاج ! گویا تو به سبب آنکه پسر زبیر و پسر اشعث را کشته ای بر امیرالمؤ منین منت می نهی ؟ و حال آنکه به خدا سوگند ، اگر نه این است که خدا می داند تو بدترین خلق اویی ترا گرفتار سنگسار کردن کعبه محترم و کشتن پسر ذات الناطقین (یعنی عبدالله بن زبیر) که نخستین مولود در اسلام است ، نمی فرمود . اما این سخنت که امیرالمومنین را از شوخی و خنده کردن با زنان و لذتجویی و کامیابی از ایشان منع کرده ای ، آری اگر ایشان فرزندانی چون تو بزایند که چه نیکو گفته ای و این پیشنهادت را باید پذیرفت و اگر قرار باشد فرزندانی چون امیرالمؤ منین بزایند بدیهی است که نباید سخن ترا بپذیرد ، به خدا سوگند ، در آن هنگام که تو سخت گرفتار بودی و نیزه های دشمن بر تو سایه افکنده بود و جنگ و ستیز سرگرمت می داشت زنان امیرالمؤ منین عطر و مشکی را که می بایست در زلفهای خود بکار برند برای پرداخت حقوق مردم شام می فروختند و امیرالمؤ منین در نظر ایشان محبوب تر از پدران و پسران ایشان بود و خداوند ترا به سبب دوستی ایشان با امیرالمؤ منین از دست دشمن نجات داد . خدا بکشد آن کسی را که به تو می نگریست و نیزه غزاله (۳۲۵) میان شانه هایت بود ، و چنین سرود :

(بر من همچون شیر است و حال آنکه در جنگها همچون شتر مرغ بدون حرکت است که

از صـدای سوت زدن رم می کنـد ، ای کـاش در جنـگ به نبرد بـا غزاله می پرداختی یا آنکه دلت میان بال پرنـده یی قرار می داشت .)

ام البنین سـپس به کنیزکان خود فرمان داد او را بیرون کنند و او را بیرون کردند . دیگر از داسـتانهای نغز ترسویان داسـتان زیر است که آن را هم ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آورده است :

می گویـد : پیرمردی از خانـدان نهشـل بن دارم به نـام عروه بن مرثـد که کنیه اش ابوالاـغر بود در بصـره میـان خواهر زادگان خویش که از قبیله ازد بودنـد در کوچه بنی مـازن زنـدگی می کردنـد . قضـا را در ماه رمضان مردان آن کوچه به کشتزارها و زنان برای گزاردن نماز به مسـجد رفته بودنـد و جز تنی چنـد از کنیزان کسـی در خانه باقی نمانده بود ، شبی سـگی ولگرد در خانه یی را گشوده دید ، داخل شد در هم از روی او بسته شد . یکی از کنیزان صدایی شنید ، پنداشت دزدی است که به خانه در آمده است . کنیزی خود را ابوالاغر رساند و این خبر را به او داد . ابوالاغر گفت : دزد از ما چه می خواهد؟ عصای خود را برداشت و آمـد و کنار در خانه ایسـتاد و گفت : هان ! ای فلان ، به خدا سوگند من ترا می شـناسم ، آیا از دزدهای بنی مازنی که باده ترشیده بدی آشامیده ای و چون بر سرت اثر گذاشته است با خود پنداشته و در این آرزو بر آمده ای و گفته ای : به

خانه های بنی عمرو دستبرد بزنم که مردانشان غائبند و زنهایشان در مسجد نماز می گزارند و می توانم از اموال ایشان چیزی بدزد . بدا به حال تو ! به خدا سوگند ، آزادگان چنین نمی کنند و خدا را گواه می گیرم که اگر بیرون نیایی چنان بانگ نافرخنده یی می زنم که در قبیله عمرو و حنظله به یکدیگر رویاروی شوند و به شمار ریگهای بیابان مردان از این سو و آن سو فرا رسند و ترا فرو گیرند و اگر چنین کنم در آن صورت تو بدبخت ترین فرزندان خواهی بود .

ابوالاغر همینکه دید پاسخی نمی دهد شروع به نرمی کرد و با ملایمت گفت : پدرم فدای تو باد ! پوشیده بیرون آی و به خدا سوگند ، خیال نمی کنم مرا بشناسی که اگر مرا می شناختی به گفتارم قانع می شدی و به این خواهرزادگان مهربان و نیکوکارم اطمینان پیدا می کردی ، قربانت گردم ! من ابوالاغر نهشلی و دایی این قوم و همچون چشم ایشانم .

آنان از فرمان من سرپیچی نمی کنند و امشب زیانی به تو نمی رسد و تو در امان خواهی بود ، وانگهی مرا دو جامه نرم و پاکیزه است که خواهرزاده نیکوکارم به من بخشیده است یکی از آن دو را برای خود بردار که به فرمان خدا و رسول بر تو حلال باد .

سگ چون سخن ابوالاغر را می شنید آرام و بی حرکت می ماند و چون ابوالاغر سکوت می کرد به جست و خیر می پرداخت و در جستجوی راه گریز برآمد . ابوالاغر هیاهویی کرد و باز

خندیـد و خطاب به سگ گفت : ای فرومایه ترین مردم ! مگر نمی بینی که امشب من در این هسـتم و تو در آن سو؟ کنیزکان سیـاه و سپیـد جمع شـده انـد و تو دم بر می آوری و گاه خاموش می شوی و چون من سـکوت می کنم به جست و خیز بر می آیی و آهنـگ بیرون می کنی ؟ به خـدا سوگنـد ، اگر بیرون نیـایی در این خانه در می آیم . چون مـدت توقف ابوالاغر بر در خانه دراز شد یکی از کنیزکان آمد و گفت : به خدا سوگند ، این مرد عربی دیوانه است . من که در این خانه چیزی نمی بینم ، در را گشود و سـگ گریزان از خانه بیرون آمـد و در حالی که ابواالاغر خود را از او کنار کشـید و پاهایش سـست شـد و بر پشت افتاد و می گفت : به خدا سوگند ، داسـتانی چون امشب ندیده بود . این که فقط سگی بود و اگر می دانستم خودم بر او حمله می بردم .

(۳۲۶) نظیر این داستان داستان ابوحیه نمیری است که سخت ترسو بوده است . گویند ابوحیه را شمشیری بوده که در میان آن و چوب فرقی وجود نداشـته است ، خودش آنرا (لعاب المنیه) می نامیـده است . یکی از همسایگانش حکایت می کنـد و می گوید : شبی ابوحیه را دیدم که شمشـیرش را کشـیده و می گوید : ای کسـی که گول خورده ای و نسبت به ما گستاخی کرده ای ، به خدا سوگند ، چه بدچیزی برای

خود برگزیده ای ، خیری اندک و شمشیری کشیده که (لعاب المنیه) است و نامش را شنیده ای ، صولت آن مشهور است و خطا نمی کند . تو خود بیرون بیا تا ترا عفو کنم و مگذار که من به قصد عقوبت تو بر تو وارد شوم . به خدا سوگند ، اگر من قبیله قیس را فرا خوانم فضا را انباشته از سواران و پیادگان برای جنگ با تو می کن...... سبحان الله ! چه گ...ЉЬȘبسیار و فرخنده ای که در آن صورت میان موج آن فروخواهی شد و از آن گریزی نخواهی یافت .

گوید : در این هنگام بادی وزید در حجره باز شد و سگی شتابان بیرون آمد و گریخت . ابوحیه بر جای خود خشک شد و پاهایش لرزید و در افتاد . زنان قبیله پیش او دویدند و گفتند : ای ابوحیه آرام بگیر و آسوده خاطر باش که سگی بود . او نشست و می گفت : سپاس خداوندی که ترا به صورت سگ در آورد وجنگ را از من کفایت فرمود . (۳۲۷)

مغیره بن سعید عجلی همراه سی مرد در پشت کوفه قیام کرد و چون حمله آورد خالد بن عبدالله قسری امیر عراق بر منبر بود و خطبه می خواند ، چنان عرق کرد و نگران و سرگردان شد که فریاد می کشید آب به من بدهید آب . ابن نوفل در این مورد او را هجو گرفته و اشعاری سروده است که از جمله این دو بیت است .

(تو به هنگام خروج مغیره که برده یی سفله بود از ترس

و بانگ هیاهوی ایشان برخود ادرار کردی ، از بیم فریاد برداشتی که به من آب بیاشامانید و سپس بر تخت شاشیدی .)

دیگری هم او را هجو گفته و چنین سروده است :

(از بیم و وحشت بر منابر ادرار کرد و چون برای گریز کوشش می کرد آب خواست .)

و از جمله سخنان ابن مقفع در نکوهش ترس این است : ترس ، خود مایه مرگ و آزمندی مایه محرومیت است در آنچه دیده و شنیده ای بنگر و دقت کن آیا کسانی که به جنگ روی آورده اند بیشتر کشته شده اند یا آنان که گریخته اند؟ و بنگر و ببین هر کس به نحو پسندیده و با کرامت از تو چیزی می طلبد سزاوارتر به بخشیدن است و نفس تو در بخشش به او آرامتر است یا آن کس که با حرص و آز مطالبه می کند؟

(۶۹)

سخنان آن حضرت در شب ضربت خوردن

در این خطبه که با عبارت (ملکتنی عینی و انا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله علیه ، فقلت یا رسول الله ماذا لقیت من امتک من الاود واللدد ...) (در حالی که نشسته بودم در خواب چشمم را در ربود رسول خدا بر من آشکار شد عرضه داشتم : ای رسول خدا چه بسیار کژی و ستیز که از امت تو دید ....) شروع می شود پس از توضیح برخی از لغات و اصطلاحات مبحث تاریخی زیر آمده است .

خبر کشته شدن علی ، که خدای چهره اش را گرامی دارد

قسمت اول

لازم است همین جا موضوع کشته شدن علی علیه السلام را نقل کنیم و صحیح ترین مطلب که در این مورد وارد شده است همان چیزی است که ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین آورده است (۳۲۸) .

ابوالفرج علی بن حسین ، پس از ذکر سلسله اسناد متفاوت و مختلف از لحاظ لفظ که دارای معنی متفق است و ما گفتار او را نقل می کنیم ، چنین گفته است :

تنی چند از خوارج در مکه اجتماع کردند و درباره حکومت و حاکمان مسلمانان سخن گفتند و بر حاکمان و کارهای ایشان که بر ضد خوارج صورت گرفته بود خرده گرفتند ، و از کشته شدگان نهروان یاد کردند و بر آنان رحمت آوردند و برخی به برخی دیگر گفتند : چه خوب است ما جان خود را برای خداوند متعال بفروشیم و این پیشوایان گرامی را غافلگیر سازیم و بندگان خدا و سرزمینهای اسلامی را از آنان آسوده کنیم و خون برادران شهید خود در نهروان را بگیریم .

پس از سپری شدن مراسم حج آنان

با یکدیگر در این مورد پیمان بستند . عبدالرحمان بن ملجم (۳۲۹) گفت : من شما را از علی کفایت می کنم ، دیگری گفت : من معاویه را از شما کفایت خواهم کرد و سومی گفت من عمروعاص را کفایت خواهم کرد . این سه تن با یکدیگر پیمان استوار بستند که بر تعهد خود وفا کنند و هیچیک از ایشان در مورد کار خود سستی نکند و آهنگ آن شخص و کشتن او کند و قرار گذاشتند در ماه رمضان و همان شبی که ابن ملجم علی علیه السلام را کشت آن کار را انجام دهند .

ابوالفرج می گوید : ابومخنف ، از قول ابوزهیر عبسی نقل می کند که آن دو تن دیگر برک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی بودند که اولی عهده دار کشتن معاویه و دومی عهده دار کشتن عمروعاص بود .

گوید : آن یکی که قصد کشتن معاویه را داشت آهنگ او کرد و چون چشمش بر معاویه افتاد او را شمشیر زد و ضربه شمشیرش به کشاله ران معاویه خورد . او را گرفتند . طبیب برای معاویه آمد و چون به زخم نگریست گفت : این شمشیر زهرآلود بوده است ، یکی از این دو پیشنهاد مرا انتخاب کن نخست اینکه آهنی را گداخته کنم و بر محل زخم بگذارم دوم آنکه با دارو و شربت ها تو را معالجه کنم که بهبود خواهی یافت ، ولی نسل تو قطع خواهد شد . معاویه گفت : من تاب و توان آتش را ندارم از لحاظ نسل هم در یزید و عبدالله آنچه

مایه روشنی من باشد وجود دارد و همان دو مرا بس است . پزشک به او شربتهایی آشامید که معالجه شد و زخم بهبود یافت و پس از آن هم معاویه را فرزندی به هم نرسید

برک بن عبدالله به معاویه گفت : برایت مژده ای دار . معاویه پرسید : چیست ؟ او خبر دوست خود را به معاویه داد و گفت : علی هم امشب کشته شده است . اینک مرا پیش خود زندانی کن اگر علی کشته شده بود خود می توانی در مورد من آنچه مصلحت بینی انجام دهی و اگر کشته نشده شود به تو عهد و پیمان استوار می دهم که بروم او را بکشم و پیش تو برگردم و دست در دست تو بگذارم تا به آنچه می خواهی فرمان دهی . معاویه او را پیش خود زندانی ساخت و چون خبر آمد که علی علیه السلام در آن شب کشته شده است او را رها کرد . این روایت اسماعیل بن راشد است ولی راویان دیگری غیر او گفته اند : معاویه او را هماندم کشت .

و آن کس که می خواست عمروعاص را بکشد در آن شب خود را پیش او رساند . قضا را عمروعاص بیمار شده و دارویی خورده بود و مردی به نام خارجه بن حنیفه از قبیله بنی عامر بن لوی را برای نماز گزاردن با مردم روانه کرد و چون خارجه برای نماز بیرون آمد عمرو بن بکر تمیمی با شمشیر بر او ضربت زد و او را سخت زخمی کرد . عمرو بن بکر را گرفتند و پیش عمروعاص بردند که

او را کشت . عمروعاص فردای آن روز بـه دیـدار خـارجه رفـت . او کـه مشـغول جـان کنـدن بـود به عمروعـاص گفت : ای اباعبـدالله او کس دیگری غیر از ترا اراده نکرده بـود . عمرو گفت : آری ولی خداونـد خـارجه را اراده فرمود ابن ملجم هم در آن شب علی علیه السلام را کشت .

ابوالفرج می گوید : محمد بن حسـین اشنانی (۳۳۰) و کسان دیگری غیر از او ، از قول علی بن منـذر طریقی ، از ابن فضـیل ، از فطر ، (۳۳۱) از ابوالطفیـل برای مـن نقـل کردنـد کـه می گفتـه اسـت علی علیـه السـلام مردم را برای بیعـت فرا خوانـد ، عبـدالرحمان بـن ملجـم هم برای بیعت آمـد ، علی علیه السـلام او را دو یـا سه بـار رد کرد و سـپس دست خـود را دراز کرد و عبدالرحمان با او بیعت کرد .

علی علیه السـلام به او فرمود : چه چیزی بدبخت ترین این امت را از انجام کار خود بازداشـته است ؟ سوگند به کسی که جان من در دست اوست بدون تردید این ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و سپس این دو بیت را خواند :

(کمربندهای خود را برای مرگ استوار کن که مرگ دیدار کننده تو است و چون مرگ به وادی تو فرا رسد بیتابی مکن .)

ابوالفرج می گوید : برای ما از طریق دیگری غیر از این سلسـله اسـناد نقل شده است که علی علیه السلام مقرری و عطای مردم را پرداخت کرد و چون نوبت به ابن ملجم رسید مقرری او را پرداخت

نمود و خطاب به او این بیت را خواند :

(من زندگی او را می خواهم و او کشتن مرا می خواهد . چه کسی پوزشخواه این دوست مرادی توست ؟) (۳۳۲)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : احمد بن عیسی عجلی را با اسناد خود ، از ابوزهیر عبسی (۳۳۳) برای من نقل کرد که ابن ملجم از قبیله مراد است که از شاخه های قبیله کنده شمرده می شود . او چون به کوفه رسید با یاران خود ملاقات کرد و تصمیم خود را از آنان پوشیده داشت و با آنان سخنی در مورد تعهد و پیمانی که او و یارانش را در مکه برای کشتن امیران مسلمانان بسته بودند نگفت که مبادا فاش شود . روزی به دیدن مردی از یاران خود که از قبیله تیم الرباب بود رفت و آنجا با قطام دختر اخضر که او هم از همان قبیله بود برخورد . پدر و برادر قطام را علی در نهروان کشته بود . او از زیباترین زنان روزگار خویش بود . ابن ملجم چون او را دید بشدت شیفته اش شد و از او خواستگاری کرد . قطام گفت : چه چیزی کابین من قرار می دهی ؟ گفت : خودت هر چه می خواهی بگو . گفت : بر تو مقرر می دارم که سه هزار درهم و برده یی و کنیزی بپردازی و علی بن ابی طالب را بکشی . ابن ملجم به او گفت : همه چیزهایی که خواستی غیر از کشتن علی بن ابیطالب برای تو فراهم است و چگونه برای من ممکن

است که او را بکشم . گفت : او را غافلگیر ساز که اگر او را بکشی جان مرا تسکین می بخشی و زندگی با من بر تو گوارا خواهد بود و اگر کشته شوی آنچه در پیشگاه خداوند است برای تو بهتر از دنیاست . ابن ملجم به او گفت : همانا به خدا سوگند ، چیزی انگیزه آمدن من به شهر جز کشتن علی نبوده است ، ولی بیمناکم و از مردم این شهر در امان نیستم .

قطام گفت : من جتسجو می کنم و کسی را می یابم که که در این باره ترا یاری و تقویت کند . سپس به وردان بن مجالد که از افراد قبیله تیم الرباب بود پیام داد و چون آمد و موضوع را به او گفت و از او خواست تا ابن ملجم را یاری دهد و او این کار را پذیرفت .

ابن ملجم از آنجا بیرون آمد و پیش مردی از قبیله اشجع که نامش شبیب بن بجیره بود رفت . و به او گفت : ای شبیب ، آیا آماده هستی کاری انجام دهی که برای تو شرف این جهانی و آن جهانی را فراهم آورد . او پرسید : چه کاری است ؟ گفت : اینکه مرا در مورد کشتن علی یاری دهی . شبیب با آنکه از خوارج بود گفت : مادر بر سوگت بگرید ! کاری شگرفت و سخت آورده ای ؛ وای بر تو ! چگونه یارای این کار را خواهی داشت ؟ ابن ملجم گفت : برای او در مسجد بزرگ کوفه کمین می سازیم و چون برای نماز

صبح بیرون آید غافلگیرش می کنیم و اندوه جانهای خود را از او تسکین می بخشیم و انتقام خونهای خود را می گیریم و در این باره چندان بر شبیب دمید که با او موافقت کرد .

ابن ملجم همراه شبیب پیش قطام آمد . برای قطام در مسجد بزرگ کوفه خیمه یی زده شده و او در آن معتکف بود . آن دو به قطام گفتند : ما بر کشتن آنی مرد هماهنگ شده ایم . او به آنان گفت : هرگاه خواستید این کار را انجام دهید همین جا به دیدار من آیید . آن دو برگشتند . چند روزی درنگ کردند و سپس همراه وردان بن مجالد که قطام یاری دادن ابن مجلم را بر او تکلیف بود پیش او برگشتند ، (۳۳۴) و شب جمعه نوزدهم رمضان سال چهلم هجرت بود .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : در روایت ابن مخنف این چنین است ولی در روایت ابوعبدالرحمن سلمی آمده است که شب هفدهم رمضان بوده است .

ابن ملجم به قطام گفت : امشب شبی است که من با دو دوست دیگر خود قرار گذاشته ام که هر یک از کسی را که آهنگ قتل او را دارد بکشد .

می گویم : آن سه تن - یعنی عبدالرحمان و برک و عمرو - در مکه شب نوزدهم رمضان قرار گذاشته بودند . زیرا معتقد بودند کشتن حاکمان ستمگر تقرب جستن به خداوند متعال است و شایسته ترین اعمال عبادی اعمالی است که در اوقات مبارک و شریف انجام می شود .

و چون شب نوزدهم رمضان شبی مبارک و محتملا شب قدر

است آن شب را برای انجام کـاری که به عقیـده خود آنرا تقرب به خـدا می پنداشـتند انتخـاب کرده بودنـد و براستی بایـد از اینگونه عقایـد تعجب کرد که چگونه بر دلها جاری و بر عقلها چیره می شود تا آنجا که مردم گناهان بسـیار بزرگ و کارهای بسیار خطیر را انجام می دهند .

ابوالفرج اصـفهانی می گویـد : قطام پـارچه هـای ابریشـمی خواست و بر سـینه آنان بست و آنان شمشـیرهای خود را بر دوش افکندند و رفتند و برابر دالانی که علی علیه السلام از آن برای نمازگزاردن می آمد نشست .

ابـوالفرج می گویـد : در آن شب ابن ملجم بـا اشـعث بن قیس که در یکی از گـوشه هـای مسـجد خلوت کرده بود و حجر بن عـدی که از کنار آنان گذشت و شـنید که اشـعث به ابن ملجم می گوید : بشـتاب و هر چه زودتر کار خود را انجام بده سپیده دم رسوایت می سازد . حجر به اشعث گفت : ای یک چشم او را کشتی ! و شتابان به قصد رفتن پیش علی بیرون آمد .

لی ابن ملجم بر او پیشی گرفت و علی را ضربت زده بود و حجر در حالی که رسید که مردم فریاد می کشیدند :

امیرالمؤ منین کشته شد . (۳۳۵)

ابوالفرج می گوید : در مورد انحراف اشـعث بن قیس از امیرالمؤ منین اخبار بسیاری است که شرح آن طولانی است ، از جمله حدیثی است که محمد بن حسـین اشـنانی ، از اسـماعیل بن موسـی ، از علی بن مسهر ، از اجلح ، از موسی بن النعمان برای من نقل

کرد که اشعث بر خانه علی علیه السلام آمد و اجازه ورود خواست . قنبر به او اجازه نداد . اشعث به بینی قنبر زد و آنرا خون آلود کرد . امیرالمؤ منین علیه السلام بیرون آمد و می فرمود : ای اشعث ! مرا با تو چه کار است ؟ به خدا سوگند ، آنگاه که اسیر دست برده ثقیف شوی مویهای ریز بدنـد از بیم به لرزه در می آید . گفته شد : ای امیرالمومنین برده ثقیف کیست ؟ فرمود : غلامی از ایشان است که هیچ خاندانی از عرب را باقی نمی گذارد و مگر اینکه آن را به خواری و زبونی می افکند . گفته شد : ای امیرالمؤ نین ، چند سال ولایت می کند یا چند سال در مقام خود باقی می ماند؟ فرمود اگر به آن برسد بیست سال

ابوالفرج همچنین می گوید : محمد بن حسن اشنانی با اسنادی که آنرا ذکر کرده است برای من نقل کرد که اشعث به حضور علی آمد و گفتگویی کرد که علی علیه السلام به او درشتی کرد . اشعث ضمن سخنان خود تعرض زد که بزودی علی را غافلگیر خواهد کرد و علی علیه السلام به او فرمود : آیا مرا از مرگ بیم می دهی و می ترسانی ! به خدا سوگند ، من اهمیت نمی دهم که من به مرگ درآیم یا مرگ به من درآید .

ابوالفرج می گوید : ابومخنف می گفت : پدرم از عبدالله بن محمد ازدی (۳۳۶) نقل می کرد که می گفته است من در آن شب همراه گروهی از

مردم شـهر در مسـجد بزرگ کوفه نمـاز می گزاردم و آنـان معمولاـ تمـام شـبهای ماه رمضان را از آغاز تا پایان شب نماز می گزاردند . در این هنگام چشم من به چند مرد افتاد که نزدیک دهلیز نماز می گزارند و همگان پیوسـته در حال قیام و رکوع و سجود و تشهد بودند ، گویی خسته نمی شوند . ناگاه در سپیده دم علی علیه السلام آمد و به سوی ایشان رفت و با صدای بلند می گفت : نماز ، نماز ! من نخست درخشـش شمشـیری را دیدم و سـپس شـنیدم کسی می گوید : (ای علی ! حکمیت خاص خداوند است و از آن تو نیست) سـپس درخشـش شمشـیر دیگری را دیدم و صدای علی علیه السـلام را شنیدم که می فرمود : این مرد از دست شما نگریزد .

ابـوالفرج می گویـد : درخشـش شمشـیر نخسـت از شمشـیر شـبیب بـن بجیره بـوده اسـت که ضـربتی زده و خطـا کرده است و شمشـیرش بر لبه طاق خورده است و درخشـش شمشیر دوم از ابن ملجم بوده است که ضربه خود را بر وسط فرق سر علی علیه السلام فرود آورده است . مردم از هر سو بر آن دو حمله کردند و هر دو را گرفتند .

ابومخنف می گویـد : قبیله همـدان می گویند مردی از ایشان که کنیه ابوادماء بوده (۳۳۷) ابـن ملجم را گرفته است . دیگران گفته انـد چنین نیست مغیره بن حارث بن عبـدالمطلب قطیفه یی را که در دست داشت بر ابن ملجم افکند و او را بر زمین زد و شمشیر را از

دستش بیرون کشید و او را آورد .

گوید : شبیب بن بجیره گریزان از مسجد بیرون زد مردی او را گرفت و بر زمین افکند و بر سینه اش نشست و مشیرش از دستش بیرون کشید تا او را بکشد ، در این هنگام متوجه شد که مردم آهنگ او دارند ترسید که مبادا شتاب کنند و خود او را بکشند این بود که از سینه اش برخاست و او را رها کرد و شمشیر را از دست خود افکند و شبیب هم گریخت و به خانه خود رفت . در این هنگام پسر عمویش وارد خانه شد که پارچه حریر را از سینه اش می گشاید ، به او گفت : این چیست ؟ شاید تو امیرالمؤ منین را کشته ای ، ؟ او که خواست بگوید : نه گفت : آری . پسر عمویش رفت و شمشیر خود را برداشت و چندان بر او شمشیر زد تا او را کشت .

او مخنف می گوید : پدرم برای من از قول عبدالله بن محمد ازدی نقل کرد که می گفته است ابن ملجم را به حضور علی علیه السلام بردند من هم همراه کسانی که رفته بودند بودم و شنیدم علی علیه السلام می فرمود : جان در برابر جان . اگر مردم او را همانگونه که مرا کشته است بکشید و اگر سلامت یافتم درباره او خواهم اندیشید .

قسمت دوم

ابن ملجم گفت : این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و به هزار درهم آنرا زهر آلود کرده ام و اگر ضربه این شمشیر خیانت ورزد خدایش از من دور گرداند

. در این هنگـام ام کلثوم خطاب به ابن ملجم گفت : ای دشـمن خـدا ، امیرالمؤ منین را کشتی ! گفت : من پـدر ترا کشـتم . ام کلثوم گفت : ای دشمن خدا امیدوارم خطری برای او نباشد . گفت : می بینم که بر علی گریه می کنی ، به خدا سوگند ، او را ضربتی زدم که اگر میان همه مردم زمین تقسیم شود همه را خواهد کشت .

ابوالفرج می گوید : ابن ملجم را از حضور علی علیه السلام بیرون بردند و او این ابیات را می خواند :

(ای دختر برگزیدگان ! ما ضربتی سخت بر ابوالحسن زدیم بر جلو سرش ؟ از آن خون بیرون جهید ...) (۳۳۸)

گوید : و چون مردم از نماز صبح برگشتند ابن ملجم را احاطه کردند و گوشت بدن او را با دندانهای خویش گاز می گرفتند ، گویی درنـدگان هسـتند و می گفتنـد : ای دشـمن خـدا ، دیـدی چه کردی ؟ بهترین مردم را کشتی و امت محمـد را هلاک ساختی ! و او همچنان ساکت بود و سخن نمی گفت .

ابوالفرج گوید : ابومخنف ، از ابوالطفیل نقل می کرد که پس از آنکه ابن ملجم علی علیه السـلام را ضـربت زده بود صعصـعه بن صوحان اجازه ورود خواست که از علی علیه السلام عیادت کند ، و به کسی اجازه ملاقات داده نمی شد . صعصعه به کسی کـه اجـازه ورود می داد گفـت : از قـول مـن به علی علیه السـلام بگـو : ای امیرالمـؤ منین ! خداونـد در زنـدگی و مرگ بر تو رحمت آورد

! که همانا خداوند در سینه تو سخت بزرگ بود و تو به ذات خداوند سخت دانا بودی . آن شخص گفتار صعصعه را به امیرالمؤ منین ابلاغ کرد . فرمود به او بگو : خداوند ترا هم رحمت فرماید که مردی کم زحمت و بسیار یاری دهنده بودی . (۳۳۹) ابوالفرج می گوید : سپس طبیب های کوفه را برای معاینه جمع کردند و هیچکس از ایشان در مورد زخم علی علیه السلام داناتر از اثیر بن عمروبن هانی سکونی نبود . او پزشکی صاحب کرسی بود که زخمها را معالجه می کرد و جزو چهل نوجوانی بود که ابن ولید آنرا در جنگ عین التمر به اسارت گرفته بود . اثیر همینکه به زخم امیرالمؤ منین علیه السلام نگریست ریه و شش گوسفندی را که هماندم کشته باشند خواست و رگی از آن بیرون کشید و داخل زخم کرد و آهسته در آن دمید و سپس بیرون آورد و بر آن رگ سپیدی های مغز چسبیده بود . او گفت : ای امیرالمؤ منین ! وصیت خود را انجام ده که ضربت این دشمن خدا به مغز سرت اصابت کرده است . در این هنگام علی علیه السلام کاغذ و دوات خواست و وصیت خود را به این شرح مرقوم داشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

این چیزی است که امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب به آن وصیت می کند . نخست گواهی می دهد که خدایی جز خداوند یگانه نیست و اینکه محمد بنده و رسول اوست که خداوند او را با هدایت و دین حق گسیل فرموده است تا آنرا بر

همه ادیان پیروز سازد ، هر چند مشرکان ناخوش داشته باشند . درودها و برکتهای خداوند بر او باد ! (همانا نماز و پرستش و زندگی و مردن من برای خدای پروردگار جهانیان است . او را انبازی نیست . به این مامور شدم و من نخستین گردن نهندگانم .) (۳۴۰) ای حسن ! تو و همه فرزندان و افراد خاندان خویش و هر کس را که این نامه من به او می رسد سفارش می کنم به ترس از خداوند که پروردگار ما و شماست . (و نباید بمیرد مگر آنکه مسلمان منقاد باشید) (۳۴۱) (و همگان به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید) (۳۴۲) که من خود شنیدم رسول خدا می فرمود : (اصلاح و رفع کدورت میان اشخاص بهتر از همه نمازها و روزهای مستحبی است و آنچه که مایه تباهی و نابودی دین است ایجاد کدورت و فساد میان اشخاص است) . و هیچ نیرو و یارایی جز به خداوند برتر و بزرگ نیست . به ارحام خویش بنگرید و پیوند خویشاوندی را رعایت کنید تا خداوند حساب شما را بر شما سبک فرماید . خدا را خدا در مورد یتیمان مبادا که آنان را با بی توجهی و ستم خود گرسنه بدارید یا آنکه مجبور شوند خواسته خویش را تکرار کنند . (۳۴۳) خدا را خدا در مورد همسایه هایتان که این وصیت و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله است همواره ما را در مورد ایشان سفارش می فرمود تا

آنجا که پنداشتیم خداوند بزودی برای آنان سهمی از میراث منظور خواهد فرمود . خدا را خدا را در مورد قرآن ، هیچکس در عمل به احکام آن بر شما پیشی نگیرد . خدا را خدا را در نماز که ستون دین شماست . خدا را خدا در روزه ماه رمضان که سپر آتش است . خدا را خدا در مورد جهاد با اموال و جانهای خود . خدا را خدا در پرداخت زکات اموال خودتان که خشم پروردگارتان را خاموش می کند . خدا را خدا را در مورد اهل بیت پیامبرتان ، مبادا که میان شما بر ایشان ستم شود . خدا را خدا را در مورد یاران پیامبرتان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد ایشان سفارش فرموده است . خدا را خدا را در مورد درویشان و بینوایان ، آنانرا در زندگی و وسایل معیشت خود شریک سازید . خدا را خدا را درباره آنچه دستهای شما مالك آن است (بردگان و جانوران) که این آخرین سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله بود و فرمود : (شما را در مورد دو گروه ناتوان که در تصرف شمایند سفارش می کنم .) و باز بر نماز مواظبت کنید نماز . و در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده مترسید تا خداوند کسی را که بر شما آهنگ ستم دارد و نیت بد ، از شما کفایت فرماید . برای مردم سخن پسندیده بگویید ، همانگونه که خداوندتان به آن فرمان داده است . امر به معروف و نهی از منکر را رها مکنید که

کسـی دیگر غیر از شـما آنرا بر عهـده بگیرد و در آن صـورت دعـا می کنیـد و پـذیرفته نمی شـود . بر شـما بـاد بـه فروتنی و مهرورزی و گذشت و بخشش . و از بریدن و پراکندگی و پشت به یکدیگر کردن بپرهیزید ، (بر نیکی و پرهیزگاری یکدیگر را یاری دهیـد و در گناه و سرکشـی یکـدیگر را یاری مدهیـد و از خداوند بترسـید که خداوند سـخت عقوبت کننده است) (۳۴۴) خداوند شـما خاندان را حفظ فرماید و سـنت پیامبرش را میان شما نگهدارد . شما را به خداوند به ودیعه می سپرم که او بهترین ودیعه داران است . و سلام و رحمت خداوند بر شما باد . (۳۴۵)

ابوالفرج می گوید : ابوجعفر محمد بن جریر طبری با اسنادی که در کتاب خود آورده است از قول ابوعبدالرحمان سلمی برای مـن نقـل کرد کـه می گفتـه اسـت : حسن بن علی علیه السـلام بن من گفت : آن شب از حجره خـود بیرون آمـدم ، پـدرم در نمازخـانه خـود نمـاز می گزارد ، به من گفت : پسـرکم امشب را شب زنـده دار بـودم که اهـل خـانه را بیـدار کنم ، زیرا شـب هفدهم رمضان (۳۴۶) است و در صبح آن جنگ بدر بوده است ؛ لحظه یی خواب چشمانم را در ربود و پیامبر صلی الله علیه و آله برای من آشـکار شدند . عرضه داشـتم : ای رسول خدا چه بسـیار کژی و ستیز که از امت تو دید . فرمود : بر آنان نفرین کن . گفتم : پروردگارا به جای

ایشان بهتر از ایشان به من عنایت کن و به جای من بدتر از من به آنان بده .

حسن علیه السلام گوید : در این هنگام ابن ابی النباح (۳۴۷) آمد و اعلان وقت نماز کرد . پدرم بیرون رفت من هم پشت سرش رفتم . آن دو او را در میان گرفتند . ضربه شمشیر یکی از آن دو بر طاق خود ولی دیگری ضربه خود را بر سر علی علیه السلام فرود آورد .

ابوالفرج گوید : احمد بن عیسی ، از حسین بن نصر ، از زید بن معدل ، از یحیی بن شعیب ، از ابی مخنف ، از فضیل بن خدیج ، از اسود کندی و اجلح نقل می کند که هر دو می گفته اند : علی علیه السلام در شصت و چهار سالگی به سال چهارم هجرت در شب یکشنبه بیست و یکم ماه رمضان رحلت فرموده است و پسرش حسن علیه السلام و عبدالله بن عباس او غسل دادند (۳۴۸) و او را در سه پارچه که پیراهن در آن نبود کفن کردند و پسرش حسن علیه السلام بر او نماز گزارد و پنج تکبیر گفت و هنگام سپیده دم و نماز صبح در رحبه ، جایی که به سوی درهای قبیله کنده است به خاک سپرده شد .

این روایت ابومخنف است . ابوالفرج می گوید : احمد بن سعید ، از یحیی بن حسن علوی ، از یعقوب بن زید ، از ابن ابی عمیره ، از حسن بن علی خلال ، از پدربزرگش نقل می کند که می گفته است : به

حسین بن علی علیه السلام گفتم : امیرالمؤ منین علیه السلام را کجا به خاک سپردید؟ گفت : جسدش را شبانه از خانه بیرون آوردیم و از کنار منزل اشعث بن قیس گذشتیم ، سپس پشت کوفه ، کنار (غری) به خاک سپردیم .

می گویم : این روایت حق و صحیح و آشکار است و کار بر آن استوار است و در گذشته هم گفتیم که فرزندان مردم از همگان به محل قبر پدران خویش آگاهترند ، و همین قبری که در غری (نجف) قرار دارد همان است که فرزندان و اعقاب علی علیه السلام در زمانهای گذشته و نزدیک آنرا زیارت کرده اند و می گویند : این گور پدر ماست . هیچکس از شیعه و دیگران در این مورد شک و تردیدی ندارد . منظورم از فرزندان و اعقاب علی علیه السلام کسانی از نسل حسن و حسین و دیگر فرزندان اوست که متقدمان و متاخران ایشان جز همین قبر را زیارت نکرده و کنار آن نایستاده اند .

ابوالفرج عبدالرحمان بن علی بن جوزی در کتاب تاریخ خود که به امنتظم معروف است ضمن شرح حال ؛ و در گذشت ابوالغنایم محمد بن علی بن میمون نرسی که به سبب خوبی قرائت قرآن معروف به ابی (یعنی ابی بن کعب) بود چنین می نویسد : ابوالغنایم در سال پانصد و ده درگذشت او از محدثان مورد وثوق و حافظ کوفه و از شب زنده داران و اهل سنت بود و می گفت : در کوفه کسی که بر مذهب اهل سنت و از اصحاب حدیث باشد غیر

از من وجود ندارد . و می گفت : در کوفه سیصد تن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشتند ، قبر هیچکدام از ایشان جز قبر امیرالمؤ منین معروف و شناخته شده نیست و آن همین قبری است که هم اکنون هم مردم آنرا زیارت می کنند . جعفر بن محمد علیه السلام و پدرش محمد بن علی علیه السلام به عراق آمدند و آنرا زیارت کردند و در آن هنگام گور معروف شناخته شده و آشکاری نبود و بر آن خاربنهایی رسته بود ، تا اینکه محمد بن زید ، داعی سالار دیلم (۳۴۹) آمد و قبر را آشکار ساخت .

از یکی از پیرمردان عاقل کوفه که به او اعتماد دارم درباره این سخن خطیب ابوبکر بغدادی که در تاریخ بغداد گفته است (گروهی می گویند این قبری که در ناحیه غری قرار دارد و شیعه آنرا زیارت می کنند گوره مغیره بن شعبه است) پرسیدم ، گفت : آنان که چنین می گویند اشتباه کرده اند گور مغیره و گور زیاد در ناحیه ثویه از سرزمین کوفه است و ما هر دو گور را می شناسیم و این موضوع را از قول پدران و نیاکان خود نقل می کنیم . و برای من ابیات زیر را که شاعر در مرثیه زیاد سروده و ابوتمام آنرا در حماسه آورده است خواند که چنین است : (۳۵۰)

(خداوند برگوری که در ناحیه ثویه است و باد بر آن گرد و خاک می افشاند دورد می فرستد و آنرا تطهیر کناد . .)

همچنین از نقیب طالبی

قطب الـدین ابوعبدالله حسـین بن اقساسـی که خدایش رحمت کناد ، در این باره پرسـیدم : گفت : هر کس که این موضوع را برای تو گفته است که گور زیاد در ثویه است صحیح گفته است و ما و تما مردم کوفه محل گورهای ثقیفیان را می دانیم و تا امروز هم گورستان آنان معروف است و قبر مغیره همانجاست ولی چون خس و خاشاك و شوره زار است با گذشت روزگار آثـار آن از میان رفته است و درست مشـخص نیست و گورها درهم و برهم شـده است . سـپس گفت : اگر می خواهی تحقیق کنی که گور مغیره در گورسـتان مردم ثقیف است به کتـاب الاعـانی ابوالفرج علی بن حسن مراجعه کن و ببین در شـرح حال مغیره چه می گویـد و او اظهـار می دارد که مغیره در گورسـتان مردم ثقیف مـدفون است و سـخن ابوالفرج که ناقـدی روشـن ضمیر و آگاه است ترا کافی خواهد بود . من شـرح حال مغیره را در کتاب اغانی مورد برسی قرار دادم و دیدم همانگونه است که نقیب گفته است .

ابوالفرج اصـفهانی می گوید : مصـقله بن هبیره شـیبانی با مغیره در موردی منازعه و ستیز داشت ، مغیره در سـخن خود تواضـع کرد و میـدان داد تـا آنجـا کـه مصــقله بر پیروزی براو طمـع بسـت وبراو برتری جسـت و دشـنامش داد و بـه مغیره گفـت : من شباهتهـایی از خـودم در پسـرت عروه می بینم ! مغیره در مورد این سـخو او گواهـانی گرفت و سـپس او را پیش شـریح قاضـی آورد و علیه او اقامه دلیل کرد و شریح به

مصـقله حـد تهمت زد و مصـقله سوگنـد خورد که هرگز در شـهری که مغیره در آن ساکن باشـد اقامت نکند و تا هنگامی که مغیره مرد وارد کوفه نشـد . پس از مرگ او به کوفه آمـد ، گروهی با او ملاقات کردنـد و بر او سـلام دادند ، هنوز از پاسخ به سلام ایشان کاملا آسوده نشـده بود که از ایشان پرسـید : گورسـتان ثقفیان کجاست ؟ او را آنجا راهنمایی کردند . گروهی از بردگان و وابسـتگان او شـروع به جمع کردن سـنگ کردند . مصقله پرسید : چرا چنین می کنید؟ گفتند : پنداشتیم می خواهی گوره مغیره را سـنگباران کنی گفت آنچه در دست داریـد بیفکنیـد و دور بریزیـد . سـپس کنار گور مغیره ایسـتاد و گفت : به خدا سوگند ، تا آنجا که می دانم برای دوست خود نافع و برای دشـمن خود سـخت زیانبخش بودی و مثل تو همانگونه اسـت که مهلهـل در مورد برادر خود کلیب سـروده و چنین گفته است : (همانـا زیر این سـنگها دور اندیشـی عزم اسـتوار و دشـمنی ستیزه جو که از چنگ او رهایی ممکن نیست آرمیده است .. .) (۳۵۱)

ابوالفرج می گوید : اما در مورد ابن ملجم ، امام حسن بن علی پس از دفن امیرالمومنین او را احضار کرد و فرمان داد گردنش را بزننـد . ابن ملجم گفت : اگر مصـلحت بـدانی از من عهـد و پیمـان بگیر و بگـذار به شـام بروم و بـبینم دوست من نسـبت به معاویه چه کرده است ، اگر او را کشته است چه بهتر و گرنه معاویه

را می کشم و سپس پیش تو بر می گردم و دست در دست تو می نهم تا در مورد من فرمان خود را صادر کنی . حسن فرمود : هرگز ! به خدا سوگند ، آب سرد نخواهی نوشید تا روانت به دوزخ در آید . و گردنش را زدند . ام هیثم دختر اسود نخعی از امام حسن استدعا کرد لاشه او را در اختیارش بگذارد و امام حسن آنرا به او واگذاشت و ام هیثم آنرا در آتش سوزاند .

ابن ابی میاس فزاری که از شاعران خوارج است در باره کابین قطام چنین سروده است :

هرگز بخشنده یی از میان توانگران و بینوایان ندیده ام که کابینی چون کابین قطام بپردازد؛ سه هزار درهم و غلام و کنیزی و ضربت زدن به علی با شمشیر برنده استوار . هیچ کابینی هر چه گران باشد از علی گرانتر نیست و هر هجومی کوچکتر از هجوم ابن ملجم است .) (۳۵۲)

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب چنین سروده است :

(علی در عراق ریش خود را به دست گرفت و جنباند و سخنی که سوگ آن بر هر مسلمانی بزرگ بود . گفت : بزودی برای این حاثه یی پیش می آید و بدبخت ترین مردم آنرا با خون خضاب خواهد ساخت ...) (۳۵۳)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : عمویم حسن بن محمد گفت : محمد بن سعد از قول یکی از افراد خاندان عبدالمطلب ، که نام او را نبرد ، این اشعار را که در مرثیه علی علیه السلام سروده است برای من خواند :

(ای گور سرور

ما که انباشته از بزرگواری بود ، ای گور ! درود خدا بر تو باد . گوری را که تو در آن آرامیده ای بر فرض که در سرزمین آن باران نبارد زیانی نمی رسد که بخشش دست تو بر زمین بخشش می بارد و کنار تو از سنگ خارا برگ می روید . به خدا سوگند اگر هر کس را که بیابم در قبال خون تو بکشم باز هم انتقام خون خود را از دست داده ام)

(۷۲)

از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به مروان بن حکم در بصره

(در این خطبه که سخن درباره مروان بن حکم است و با عبارت (قالوا : اخذ مروان بن حکم اسیرا یوم الجمل) (گفته اند مروان بن حکم در جنگ جمل به اسیری گرفته شد) شروع می شود ، ابن ابی الحدید ضمن شرح معانی الفاظ ، مطالب تاریخی زیر را آورده و نخست نکات زیر را نقل کرده است که حائز اهمیت است .)

می گویم : این موضوع به طرق فراوان روایت شده است و خود من هم در این خطبه مطالبی که مولف نهج البلاغه در آن نیاورده است نقل کرده ام و آن این گفتار امیرالمومنین علیه السلام در باره مروان است که می گوید : (او رایت گمراهی را پس از آنکه موهای شقیقه اش سپید شود می افرازد و او در حکومت کوتاهی است)

می گویم : مقصود از این عبارت امیرالمومنین که فرموده است او را حکومتی است (همچون لیسیدن سگ بینی خود را) کوتاهی مدت حکومت اوست و حکومت مروان همانگونه شد و فقط نه ماه حکم راند .

منظور از چهار

قوچی هم که گفته شده است ، چهار پسر عبدالملک بن مروان یعنی ولید و سلیمان و یزید و هشام است ، که نه از بنی امیه و نه از دیگران چهار برادر جز این چهار تن به خلافت نرسیده اند . همه مردم قوچ چهار گانه را همینگونه تفسیر کرده اند که گفتیم . ولی به نظر من ممکن و جایز است که علی (ع) چهار پسر مروان را اراده فرموده باشد که عبارتند از : عبدالملک و عبدالعزیز و بشر و محمد که هر چهار تن پهلوان و شجاع و دلیر بوده اند . عبدالملک به خلافت رسید ، بشر فرمانروای عراق ، محمد حاکم جزیره و عبدالعزیز حاکم مصر شد و هر یک از ایشان را آثاری مشهور است و این تفسیر شایسته تر است ، ضمنا از روز بسیار سخت و خشکسالی هم به روز سرخ و سال سرخ تعبیر شد است . آنچه امیر المومنین در سخنان خود گفته همانگونه اتفاق افتاده است و این گفتار او هم که گفته است : (او پرچم گمراهی را هنگامی که موهای شقیقه اش سپید شود بر دوش خواهد کشید) همانگونه بوده است زیرا عمر او به هنگام رسیدن به خلافت ، در درست ترین روایات ، شصت و پنج سال بوده است .

مروان بن حکم و نسب و اخبارش

قسمت اول

و ما اینک نسب او و مختصری از کار وی و خلیفه شدن و مرگش را به اختصار نقل می کنیم :

او مروان بن حکم بن ابی العاص (۳۵۴) بن امیه بن عبد شمس عبد مناف است . مادرش آمنه دختر علقمه بن

امیه کنانی است ، کنیه وی ابوعبدالملک است و به روزگار رسالت پیامبر (ص) در سال دوم هجرت متولد شده است و برخی سال جنگ خندق و برخی روز جنگ احد رازمان ولادت او دانسته اند و اقوال دیگری هم گفته شده است . گروهی هم گفته اند : مروان در مکه یا طائف متولد شده است و تمام این اقوال را ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است . (۳۵۵)

ابوعمر می گوید : از جمله کسانی که تولد مروان را روز جنگ احد دانسته اند مالک بن انس است و به گفته او هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود مروان حدود هشت سال داشته است . و گفته شده است . هنگامی که پدرش به طائف تبعید شد و او هم همراهش بود کودکی بود که چیزی نمی فهمید و مروان پیامبر (ص) را ندیده است . حکم پدر مروان را پیامبر (ص) از مدینه بیرون و به طائف تبعید کرده بود و او همچنان مقیم طائف بود تا آنکه عثمان عهده دار حکومت شد و او را به مدینه برگرداند . حکم و پسرش به روزگار حکومت عثمان به مدینه آمدند . حکم در مدینه در گذشت . عثمان مروان را به دبیری خود برگزید و او را به خود پیوسته کرد و مروان تا هنگامی که عثمان کشته شد بر او چیره بود .

حکم بن ابی العاص که عموی عثمان بن عفان است از کسانی بود . که پس از فتح مکه مسلمان شده است و برای جلب دلهای

ایشان به آنان اموالی پرداخت گردید . حکم به روزگار حکومت عثمان و چند ماه پیش از کشته شدن او مرد .

در باره سبب تبعید رسول خدا (ص) او را از مدینه اختلاف است . گفته شده است : او با حیله و مکر خود را به جایی مخفی می کرد و چیزهایی را که پیامبر (ص) پوشیده با بزرگان اصحاب خویش در مورد مشرکان قریش می گفت یا درباره منافقان و دیگر کافران اظهار می فرمود می شنید و آن را فاش می ساخت و چون این کار از او سر زد و ثابت شد که چنان می کند ، تبعیدش فرمود .

و گفته شده است : همواره در جستجوی این بود که سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را با همسرانش دزدانه بشنود و به آنچه می گذرد و اطلاع بر آن جایز نیست ، آگاه نیست و سپس آنرا به طریقه استهزاء برای منافقان نقل کند .

و گفته اند : او با تمسخر بعضی از حرکات و چگونگی راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تقلید می کرد . گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه رفتن اندکی به جلو خمیده می شد (۳۵۶) و حکم بن ابی العاص در راه رفتن خود همانگونه تقلید می کرد . او نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خرده گیر و کینه توز و حسود بود . روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و او را دید که پشت سرش حرکت می کند و همچنان با

تمسخر چگونگی راه رفتن ایشان را تقلید می کند . فرمود : ای حکم ، همینگونه باش ! و از آن هنگام گرفتار ارتعاش شد و این موضوع را عبدالرحمان پسر حسان بن ثابت خطاب به عبدالرحمان پسر حکم سروده و او را هجو گفته است :

(استخوانهای پدر نفرین شده خود را سنگباران کن و بر فرض که سنگباران کنی دیوانه لرزان و مرتعشی را سنگباران کرده ای . او در حالی که راه می رفت که شکمش از کار تقوی خالی و از کردار ناپسند انباشته بود .)

مؤ لف استیعاب می گوید : این سخن عبدالرحمان بن حسان که گفته است : (پدر ملعونت) بدین جهت است که از عایشه با اسناد و طرقی که آن را ابوخیثمه و دیگران روایت کرده اند روایت شده است که چون مروان گفت این آیه (و آن کسی که به پدر و مادرش گفت : اف بر شما باد ! مرا بیم می دهید که از گور زنده بیرون کشیده می شوم و حال آنکه پیش از من امتها از میان رفته اند ، و آن دو به خدا استغاثه می کردند و می گفتند : ای وای بر تو ! ایمان بیاور که وعده خدا حق است و او می گفت : این سخن جز افسانه های پیشینیان نیست) (۳۵۷) درباره عبدالرحمان پسر ابوبکر ، یعنی برادر عایشه ، نازل شده است . عایشه به او گفت : اما درباره تو ای مروان ، گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت

فرمود و تو در پشت او بودی . (۳۵۸) همچنین مؤ لف کتاب الاستیعاب با اسنادی که آورده است از عبدالله بن عمروعاص نقل می کند که روزی رسول خدا فرمودند : (هم اکنون بر شما مرد ملعونی وارد می شود) .

عبدالله بن عمرو گفته است : در همان حال می دیدم پدرم مشغول پوشیدن جامه است تا به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید و همواره در این اضطراب بودم که مبادا او نخستین کشی باشد که وارد می شود ، ولی حکم بن ابی العاص وارد شد .

همچنین مؤ لف الاستیعاب می گوید : روزی علی (ع) به مروان نگریست و به او گفت : (وای بر تو و وای بر امت محمد از تو و پسرانت هنگامی که موهای شقیقه سپید شده باشد !) مروان معروف به (خیط باطل) بود و این را بدان سبب به او می گفتند که قد دراز لرزانی بود ، در جنگی که در خانه عثمان صورت گرفت بر پس گردن او ضربتی خورد و بر روی دهان خود بر زمین افتاد .

و چون مروان به حکومت رسید برادرش عبدالرحمان بن حکم که شاعری شوخ و بذله گو بود و شعر نیکو می سرود و با مروان هم عقیده نبود چنین سرود : (به خدا سوگند نمی دانم و می خواهم از همسر آن مردی که به پس گردنش ضربت زده اند بپرسم که چه می کند؟ خداوند قومی را که این کشیده قامت لرزان را بر مردم امیر ساختند و هرگونه که

می خواهند می بخشد یا باز می دارد نابود کند !)

و گفته شده است : عبدالرحمان این شعر را هنگام سروده است که معاویه مروان را به امیری مدینه گماشته است . عبدالرحمان مروان را بسیار هجو گفته است و از اشعار دیگرش در هجو او این ابیات است :

ای مروان ، من بهره خویش را از تو به عمر و مروان کشیده قامت لرزان و خالد بخشیدم ...)

مالك الریب (۳۵۹) هم مروان را هجو گفته است و چنین سروده است :

(به جان خودت سوگند که مروان امور را انجام نمی دهد بلکه دختر جعفر درباره ما حکم می کند ، ای کاش همان زن بر ما امیر بود و ای کاش تو ای مروان دارای آلت زنانه می شدی) .

از اشعار دیگر برادرش عبدالرحمان در نکوهش مروان این ابیات است :

(هان ! چه کسی است که این پیام مرا از جانب من به مروان برساند پیام برنده از جنس سخن است ، به اینکه تو هرگز برای آزاده ننگ و رانده شدنی چون پیوستن برخی از زبونی به او نمی بینی ....)

و چون معاویه به خلافت رسید نخست مروان را به امیری مدینه گماشت و سپس امارت مکه و طائف را به او سپرد و بعد او را از امیری عزل کرد و سعید بن عاص را گماشت . و چون یزید بن معاویه هلاك شد . و پسرش ابولیلی معاویه بن یزید در سال شصت و چهارم هجرت به خلافت رسید و چهل روز خلیفه بود و درگذشت مادرش که ام خالد دختر ابوخالد دختر ابوهاشم بن

عتبه بن ربیعه بن عبدشمس بود به او گفت : خلافت را پس از خود برای برادرت قرار بده . معاویه بن یزید نپذیرفت و گفت ممکن نیست تلخی پاسخ آن بر عهده من و شیرینی آن برای شما باشد . در این هنگام مروان برای خلافت قیام کرد و چنین سرود :

(فتنه یی می بینم که دیگهای آن در جوشش است و پادشهای پس از ابولیلی از کسی است که غلبه پیدا کند و چیره شود .)

ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب الاغانی می نویسد : چون معاویه مروان بن حکم را از امیری مدینه و حجاز عزل کرد و به جای او سعید بن عاص را گماشت ، مروان برادر خود عبدالرحمان بن حکم را پیش از خود نزد معاویه گسیل داشت و به او گفت : معاویه را پیش از من ببین و او را به خاطرمن سرزنش کن واز او بخواه که خود را اصلاح کند .

ابوالفرج می گوید : و روایت شده است که عبدالرحمان در آن هنگام در دمشق بوده و چون خبر عزل مروان و آمدن او به شام به اطلاعش رسید بیرون آمد و به استقبال او رفت و گفت : همین جا بمان تا من پیش برادرت (۳۶۰) (یعنی معاویه) بروم ، اگر عزل تو به سبب دلتنگی و خشم صورت گرفته باشد تنها پیش او برو و اگر چنان نباشد همراه مردم پیش او برو . مروان همانجا ماند و عبدالرحمان برگشت و چون پیش معاویه رسید هنگامی بود که به مردم شام می دادند . او برای

معاویه این دو بیت را خواند :

(ناقه شتران در حالی که بر لگام خود می دمند و از دوش و کوهان خویش جل و تنپوش را کنار می زنند پیش تو آمدند ....)

معاویه به عبدالرحمان گفت : آیا برای دیدار من آمده ای یا برای فخر فروشی و ستیزه ! ؟ گفت : برای هر کدام که تو بخواهی . گفت : من هیچکدام را نمی خواهم . و مقصود معاویه این بود تا او را از سخنی که می خواست بگوید منصرف سازد و باز دارد . سپس از عبدالرحمان پرسید : با چه مرکوبی پیش ما آمده ای ؟ گفت : با اسب آمده ام . معاویه پرسید : چگونه اسبی است ؟ گفت : (اسبی پر هیاهو که صدای شیهه آن چون تندر است) . و مقصودش این بود که بر معاویه کنایه و تعرض زند زیرا نجاشی شاعر در مورد گریز معاویه از جنگ صفین این کلمات را در صفت اسبی که او را از معرکه به سلامت در ربوده بود بکار برده و گفته بود :

(پسر حرب را در حالی که نیزه ها به او نزدیک بود اسبی تیزرو و پرهیاهو که صدای شیهه اش چون تندر بود نجات داد ....)

معاویه خشمگین شد و گفت : آری ولی چنان اسبی را صاحبش در تاریکیها برای انجام کارهای ناپسند و از دیوار همسایه بالا رفتن و پس از خوابیدن مردم تجاوز کردن به همسران برادر و خویشاوندان سوار نمی شود - عبدالرحمان متهم بود که نسبت به زن برادر خود چنین می کند - عبدلرحمان شرمنده شد

و گفت : ای امیرالمؤ منین ! چه چیزی ترا به عزل پسر عمویت واداشت ؟ آیا به سبب خیانتی این کار لازم بود یا به سبب تدبیری که مصلحت دانسته ای . معاویه گفت : به سبب تدبیری که آنرا به صلاح مقرون دانستم . عبدلرحمن گفت : در این صورت اهمیتی ندارد و از پیش او برخاست و به ملاقات برادر خود مروان رفت و سخنانی را که میان او معاویه رد و بدل شده بود به اطلاع او رساند . مروان سخت خشمگین شد و گفتن خداوند زشت بدارد که چه ضعیف و ناتوانی ! نخست بر آن مرد کنایه و تعرضی زدی که او را خشمگین ساخت و چون داد خود را از تو گرفته در مقابل او گنگ و خاموش شدی . مروان آنگاه جامه های آراسته خود را پوشیده و شمشیر خود را بر دوش افکند و سوار بر اسب خویش شد و پیش معاویه رفت . معاویه همینکه او را دید و آثار خشم در چهره اش ظاهر بود گفت : ای ابوعبدالملك ! خوش آمدی و هنگامی به دیدار ما آمدی که ما سخت مشتاق تو هستیم . مروان گفت : هرگز ! به خدا سوگند که به این منظور به دیدار تو نیامده ام بلکه در حالی نزد تو آمده ام که کافر نعمت و قطع کننده پیوند خویشاوندی هستی . به خدا سوگند ، که نسبت به ما انصاف ندادی و پاداش ما را چنان که شاید و باید نپرداختی ؛ تو می دانی که از میان طایفه بنی عبدشمس حق سبقت در اسلام و

افتخار دامادی رسول خدا را داشتن و به خلافت رسیدن از خاندان ابی العاص است . ای فرزندان حرب ، آنان رعایت پیوند خویشاوندی شما را کردند و شما را به شرف و ولایت رساندند و شما را از کار برکنار نکردند و کسی را بر شما نگزیدند . تا آنکه شما به ولایت رسیدید و کار حکومت به دست شما افتاد ، بدرفتاری کردید و پیوند خویشاوندی را با زشتی بردید . آرام بگیرید ، آرام ! که شما پسران و نوادگان حکم به بسیت و چند رسیده است و فقط اندک روزگاری مانده که شمارشان به چهل برسد و در آن هنگام معلوم خواهد شد که هر یک از ایشان در چه موقعیتی است و آنان مترصد خواهند بود که پاداش نیکی و سزای بدی را بپردازند .

قسمت دوم

ابوالفرج می گوید : این اشاره است به گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده اند : (چون فرزندان و اعقاب ابی العاص به چهل تن برسند اموال خدا را مایه دولت خود و بندگان خدا را بردگان خود قرار می دهند .) و اعقاب ابی العاص این موضوع را متذکر بودند که چون شمارشان به آن حد برسد بزودی عهده دار کار خلافت خواهند شد .

ابوالفرج می گوید : معاویه به مروان گفت : ای ابوعبدالملک ! آرام باش که من ترا به سبب خیانتی از کار بر کنار نکردم ، بلکه برای سه مورد که اگر تنها یکی از آن موارد می بود برکناری تو واجب می شد ترا بر کنار ساختم . نخست اینکه من ترا بر

عبدالله بن عامر ولايت داده و با آنكه ميان شـما آن همه كدورت بود نتوانستى از او انتقام بگيرى و موضوع را تسـكين بخشى . دوم اينكه از امـارت زيـاد بن ابيه كراهت داشتى . سوم اينكه دختر من رمله از تو تقاضـا كرد كه داد او را از شوهرش عمرو بن عثمـان بسـتانى و او را يـارى نـدادى . مروان گفت : امـا در مورد ابن عـامر من نمى خواسـتم به هنگام قـدرت خود از او انتقام بگيرم و هرگاه رويارُوى قرار گيريم خواهـد دانست ارزش او چيست . اما ناخوش داشـتن من امارت و فرمانـدهى زياد را بـدان سبب است كه ديگر افراد بنى اميه هم او را خوش نمى داشـتند و خداونـد براى مـا در اين نـاخوش داشـتن خير بسـيار قرار داده است ، و امـا در مورد رمله و عمرو ، به خـدا سوگنـد ، يكسال يا بيش از آن است كه دختر عثمان همسـر من است و من هرگز جامه او را نگشوده ام - و بدينگونه بر معاويه تعرض زد كه دخترت رمله شـكايت از همبستر نشدن عمرو بن عثمان با او دارد . معاويه سـخت خشـمگين شد و گفت : اى پسـر وزغ ! تو در جريان كار نيستى . مروان گفت : همانگونه است كه به تو گفتم و اينك من داراى ده پسـر و ده برادر و ده برادرزاده ام و نزديك است كه شـمار اعاقب پـدرم به آن شـمار يعنى چهل برسـد . و اگر برسد خواهى دانست كه موقعيت تو در نظرم چگونه است . معاويه از خشم فرود آمد و دو بيت زير

را خواند :

(بر فرض که میان بدان شما اندک باشم همانا در نظر گزیدگان شما بسیارم ...) (۳۶۱)

و معاویه در قبال مروان تواضع و کوچکی کرد و گفت : حق داری سرزنش کنی تا راضی شوی و من ترا به امارت خودت بر می گردانم ، مروان برجست و گفت : هرگز ! سوگند به جان خودت که نخواهی دید من بر سر کار خویش برگردم و بیرون رفت . احنف به معاویه گفت : هرگز از تو چنین اشتباهی ندیده بودم ! این فروتنی برای مروان چه معنی داشت و چه کاری از او و فرزندان پدرش هنگامی که شمارشان به چهل برسد ساخته است ، و در چه مواردی از ایشان بیم داری ؟ او گفت : نزدیک بیا تا بگویمت . احنف نزدیک معاویه رفت . معاویه به او گفت : حکم بن ابی العاص از جمله کسانی بود که چون خواهرم ام حبیبه را به حضور پیامبر می بردند او را همراهی می کرد و او عهده دار بردن ام حبیبه بود . پیامبر صلی الله علیه و آله مدتی نگاه خود را به چهره او دوختند و چون حکم بیرون رفت گفته شد : ای رسول خدا ، نگاه خود را به حکم دوخته بودید ، فرمود ، : (پسر آن زن مخزومی را می گویید؟ او مردی است که چون شمار فرزند و فرزندزادگانش (۳۶۲) به سی یا چهل مرد برسد آنان پس از من عهده دار حکومت می شوند :) و به خدا سوگند که مروان این سخن خود را

از چشـمه زلالی گرفته است . احنف گفت : ای امیرالمؤ منین ، آرام باش این سـخن را کسی از تو نشنود که در آن صورت از قـدر و منزلت خودت و فرزنـدانت پس از خودت می کاهی و اگر خداوند امری را مقدر فرماید می شود . معاویه هم به احنف گفت : ای بوبحر ! این سخن را پوشیده بدار و از من نشنیده بگیر که به جان خودت راست گفتی و خیرخواهی کردی

شیخ ، ابوعثمان جافظ در کتاب مفاخره هاشم و عبدشمس می گوید :

مروان همچنان بنی امیه را تضـعیف می کرد و در جنگ مرج راهط در حالی که سرها از دوشها جدا می شد او این بیت را می خواند :

(چیزی جز مرگ و از دست دادن جانها زیان نمی کنند هر غلام قریش که می خواهد پیروز شود .

جاحظ می گوید : این خود حماقتی سـخت و ضـعفی بزرگ است ، و می گوید : مروان در پناه نام و کردار پسرش عبدالملک به سـیادت رسـید و مشـهور شد ، همان گونه که پسران عبدالملک هم از همین راه به سروری رسیدند ، در حالی که او در این فکر نبود .

امـا دربـاره چگونگی به خلافت رسـیدن ، مروان ، ابوجعفر محمـد بن جریر طبری در تاریـخ خود چنین آورده است : (۳۶۳) چون عبدالله بن زبیر به روزگار حکومت یزید بن معاویه بن بنی امیه را از حجاز به شام تبعید کرد . آنان از حجاز بیرون آمدند و مروان و پسرش عبدالملک هم همراه آنان بودند . روزگار یزید چندان طول نکشید ، او

مرد و پس از او پسرش هم در اندک مدتی درگذشت . مروان بر این نظر بود که به مکه نزد عبدالله بن زبیر برود و با او بر خلافت بیعت کند . در این هنگام عبیدالله بن زبیر که مردم بصره پس از مرگ یزید او را بیرون کرده بودند به شام آمد و با بنی امیه ملاقات کرد و به او خبر دادند؟ مروان چه تصمیمی گرفته است ، عبیدالله بن زیاد پیش مروان آمد و گفت : ای اباعبدالملک من به خاطر تو شرم و حیا کردم . (۳۶۴) اینک تو که بزرگ و سرور قریش هستی چه می خواهی انجام دهی ؟ آیا قصد داری پیش ابوخباب (عبدالله بن زبیر) بروی و با او به خلافت بیعت کنی ؟ مروان گفت : هنوز چیزی از دست نرفته است . این بود که مروان قیام کرد . بنی امیه و بستگان ایشان و عبیدالله بن زیاد و گروه بسیاری از مردم یمن و گروه بسیاری از مردم قبیله کلب پیرامون مروان جمع شدند و مروان به دمشق آمد . در آن هنگام ضحاک بن قیس فهری امور دمشق را بر عهده داشت و مردم با او بیعت کرده بودند که او با ایشان نماز بگذارد و کار آنان را بر پا دارد تا مردم بر بیعت با کسی هماهنگ شوند . ضحاک بن قیس در باطن مایل به ابن زبیر بود ولی با او هنوز بیعت نکرده بود . زفر بن حارث کلابی در قنسرین و نعمان بن بشیر انصاری ؛ حمص برای بیعت ابن زبیر خطبه می

خواندند . حسان بن مالك بن بجدل كلبی كه در فلسطين بود هوای حكومت بنی اميه به ويژه خاندان ابوسفيان بن حرب را در سر داشت ، زيرا نخست كـارگزار معاويه و پس از او كارگزار يزيـد بن معاويه بود . حسان بن مالك ميان قوم خويش محترم و مطاع بود و او را بزرگ می داشـتند . او از فلسطين بيرون رفت و آهنگ اردن كرد و روح بن زنباع جذامی را به جانشينی خود در فلسـطين گمـاشت . پس از بيرون رفتن حسان از فلسـطين نائل بن قيس جـذامی بر روح بن زنباع شوريـد و او را از فلسـطين بيرون رانـد و خود برای ابن زبير كه به او متمايل بود خطبه خوانـد . و بدينگونه همه نواحی شام جز اردن برای ابن زبير اسـتوار شد . و اين بدان سبب بود كه حسان بن مالك هوای بنی اميه را در سر داشت و مردم را به بيعت با آنان فرا می خواند ، او ميان مردم اردن برپا خواست و برای ايشان سخنرانی كرد و ضمن آن گفت : شما درباره زبير و كشتگان مدينه در واقعه حره چه می گوييد؟ گفتند گواهی می دهيم كه ابن زبير منافق است و كشـته شدگان مدينه در واقعه حره در آتشـند . گفت : گواهی شـما در مورد يزيد بن معاويه و كشته شدگان از شما در وقعه حره چيست ؟ گفتند : گواهی می دهيم كه يزيد بن معاويه مؤ من بود و كشته شدگان ما در واقعه حره در بهشتند . گفت من گواهی می دهم كه آيين يزيد بن معاويه در

حالی که زنده بود حق بود و آیین او و پیروانش امروز هم حق است ، و ابن زبیر و شیعیان او در آن هنگام بر باطل بودند امروز هم بر باطلند . گفتند : راست گفتی ما با تو بیعت می کنیم که همراه تو با مردمی که با تو مخالفت و از ابن زبیر اطاعت می کنند جنگ کنیم مشروط بر آنکه این دو پسر بچه - یعنی خالد و عبدالله پسران یزید بن معاویه را بر ما امارت ندهی که هر دو نوجوانند و ما خوش نمی داریم که مردم برای خلافت پیرمردی را برای ما پیشنهاد کنند و ما کودکی را به آنان پیشنهاد کنیم . گوید : ضحاک بن قیس در باطن ابن زبیر را دوست می داشت و هوای او را در سر می پروراند ولی حضور افراد خاندان امیه و قبیله کلب در دمشق او را از اظهار این کار باز می داشت . افراد قبیله کلب داییهای یزید بن معاویه و فرزندانش بودند و امارت را برای آنان می خواستند . ضحاک این کار را پوشیده انجام می داد و چون به حسان بن مالک خبر رسید که ضحاک چه تصمیمی دارد برای او نامه یی نوشت و در آن نامه حق بنی امیه را پاس داشت و از اطاعت و کوشش بنی امیه و نیکیهایی که نسبت به او کرده بودند یاد کرد و ضحاک را به اطاعت از بنی امیه و بیعت با ایشان فراخواند و از زبیر به زشتی یاد کرد و (بر پوستین او افتاد) و دشنامش داد و نوشت که

ابن زبیر منافقی است که دو خلیفه را از خلافت خلع کرده است و به ضحاک فرمان داد که نامه او را برای مردم بخواند . سپس مردی از قبیله کلب به نام ناغضه را فراخوند و نامه را همراه او برای ضحاک فرستاد . رونوشتی هم از آن نامه به ناغضه داد و گفت : اگر ضحاک این نامه مرا برای مردم خواند که هیچ وگرنه تو برخیز و این نامه را برای مردم بخوان . حسان برای بنی امیه هم نامه یی نوشت و ضمن آن به ایشان دستور داد که در آن جلسه حاضر شوند . ناغضه نامه را برای ضحاک آورد و به او داد و نامه بنی امیه را هم پوشیده به آنان سپرد چون روز جمعه فرا رسید و ضحاک به منبر رفت و ناغضه برخاست و گفت : خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد ! نامه حسان را بیاور و برای مردم بخوان . ضحاک به او گفت : بنشین . او نشست و اندکی بعد دوباره برخاست و سخن خود را تکرار کرد . ضحاک به او گفت : بنشین . او نشست و برای بار سوم برخاست و سخن خود را تکرار کرد و چون ناغضه متوجه شد که ضحاک نامه را نخواهد خواند رونوشتی که همراهش بود بیرون آورد و برای مردم خواند . در این هنگام ولید بن عتبه بن ابی سفیان برخاست و مطالب حسان را تصدیق کرد و ابن زبیر را دشنام داد و تکذیب کرد . یزید بن ابی المنس غسانی هم برخاست و نامه و سخنان حسان را تصدیق

کرد و ابن زبیر را دشنام داد . عمر بن یزید حکمی برخاست سفیان را دشنام داد و ابن زبیر را ستود و مردم مضطرب شدند و ضحاک بن قیس از منبر فرود آمد و دستور داد ولید بن عتبه و سفیان بن ابرد و یزید بن ابی المنس را که سخنان حسان را تصدیق کرده و ابن زبیر دشنام داده بودند بازداشت و زندانی کرد . در این حال مردم به یکدیگر افتادند . افراد قبیله کلب به عمر بن یزید حکمی هجوم بردند و او را زدند و جامه هایش را پاره کردند خالد بن یزید بن معاویه که در آن هنگام پسر نوجوانی بود در حالی که ضحاک بن قیس بالای منبر بود دو پله از منبر بالا رفت و سخنان مختصری گفت که به آن خوبی سخنان شنیده نشده بود و از منبر فرود آمد .

همین که ضحاک بن قیس به خانه خود رفت افراد قبیله کلب به زندان رفتند و سفیان بن ابرد کلبی را از زندان بیرون آوردند ، افراد قبیله غسان هم یزید بن ابی المنس را از زندان بیرون آوردند . ولید بن عتبه گفت : اگر من هم از قبیله کلب یا غسان می بودم از زندان بیرون آورده می شد . خالد و عبدالله دو پسر یزید بن معاویه در حالی که دایی هایش ان از قبیله کلب همراهشان بودند و ولید را هم از زندان بیرون آوردند .

ضحاک بن قیس به مسجد دمشق آمد و نشست و از یزید بن معاویه نام برد و بر او دشنام داد . سنان که از قبیله کلب

بـود و چوبـدستی همراه خود داشت برخـاست و ضـحاک را زد . مردم که در مسـجد حلقه نشسـته بودنـد و مشـیرهایشان همراهشـان بـود بـه یکـدیگر حمله بردنـد و زد و خـورد کردنـد . قـبیله قیس عیلاـن همگی مردم را به بیعت بـا ابن زبیر فرا می خواندنـد ، ضـحاک هم بـا آنان بود . قبیله کلب به بیعت با بنی امیه به ویژه بیعت با خالـد بن یزیـد فرا می خواندنـد و در مورد خالد تعصب داشـتند . ضحاک به دارالاماره رفت و سحرگاه آن روز هم برای گزاردن نماز صبح به مسجد نیامد . و چون روز برآمد پیام فرسـتاد و بنی امیه را فراخواند و آنان پیش او رفتند از ایشان پوزش خواست و پایداری و خوبیهای آنانرا متذکر شـد و گفت او هوای چیزی که ایشـان را ناخوش آیـد در سر نـدارد . سـپس گفت : شـما برای حسان نامه بنویسـید ما هم نامه می نویسـیم که حسان از اردن حرکت کند و به جابیه بیاید ، ما و شما و هم از اینجا حرکت می کنیم تا به او برسیم و آنجا مردم به حکـومت مردی از شـما هماهنـگ شونـد . بنی امیه به این موضـوع راضـی شدنـد و برای حسـان که در اردن بود نـامه نوشـتند ضحاک هم به او نامه یی نوشت و فرمان داد به جابیه بیاید و مردم شروع به فراهم آوردن وسایل سفر کردند .

ضحاک بن قیس از دمشق بیرون رفت و مردم هم بیرون رفتنـد و بنی امیه هم حرکت کردند و پرچم ها بسوی جابیه به حرکت آمد . در این هنگام ثور

بن معن بن یزید بن اخنس سلمی پیش ضحاک آمد و گفت : تو نخست به فرمانبری از ابن زبیر دعوت کردی پذیرفتیم و با تو بیعت کردیم ، و اینک پیش این مرد عرب بیابان نشین قبیله کلب می روی تا خواهرزاده ، خود خالد بن یزید را خلیفه سازد ! ضحاک گفت : چاره صلاح چیست ؟ ثور گفت : صلاح آن است که آنچه را پوشیده می داشتیم آشکار سازیم و مردم را به اطاعت از ابن زبیر فرا خوانیم و در این مورد جنگ کنیم . ضحاک با همراهانش راه خود را جدا ساخت و از بنی امیه و همراهان ایشان و قبایل یمن خود را برید و در (مرج راهط) فرود آمد .

قسمت سوم

ابوجعفر طبری می گوید : درباره اینکه جنگ مرج راهط چه سالی بوده اختلاف است . واقدی می گوید : در سال شصت و پنجم هجرت بوده و دیگران می گویند به سال شصت و چهارم بوده است .

طبری می گوید : بنی امیه و همراهانشان خود را در جابیه به حسان رساندند و حسان چهل روز پیشنمازی ایشان را بر عهده داشت و مردم با یکدیگر مشورت می کردند . ضحاک بن قیس از مرج راهط به نعمان بن بشیر انصاری که امیر حمص بود نامه نوشت و از او یاری خواست و به زفر بن حارث ، امیر قنسرین ، و نائل بن قیس که امیر فلسطین بود نامه نوشت و از آنان هم مدد خواست و همگان در اطاعت ابن زبیر بودند و نیروهای امدادی بر او فرستادند و سپاهیان در مرج

راهط پیش ضحاک بن قیس جمع شدند .

اما گروهی که در جابیه بودند هواهای مختلف در سر داشتند : مالک بن هبیره سلولی که هوادار یزید بن معاویه بود ، دوست می داشت خلافت در فرزندان یزید باشد . حصین بن نمیر سلولی که هواخواه بنی امیه بود دوست می داشت خلافت از مروان باشد . مالک بن هبیره به حصین گفت : بیا با این نوجوان که پدرش را خود زاییده ایم و خواهر زاده ماست بیعت کنیم و منزلتی را که پیش پردش داشتیم می دانی و اگر با او بیعت کنی او ترا بر گردن اعراب سوار می کند و منظور مالک بیعت با خالد بن یزید بود . حصین گفت : به خدایی خدا سوگند که ممکن نیست اعراب برای خلافت پیرمردی را پیشنهاد کنند و ما خلافت بچه یی را . مالک گفت : چنین می پندارم که هوای تو بر مروان است . به خدا سوگند ، اگر مروان را به خلافت رسانی حتی نسبت به تازیانه و بند کفش تو و سایه درختی که زیر آن بیاسایی رشک خواهد برد . مروان پدر ده پسر و عموی ده برادر زاده و دارای ده برادر است و اگر با او بیعت کنید بردگان ایشان خواهید شد ، ولی بر شما باد بیعت با خواهر زاده خودتان و همه کسانی که برای خلافت گردن کشیده اند کوشش می کردند به آن دست یابند و دست هیچکس به آن نرسد . مروان آمد و آنرا در دست گرفت . به خدا سوگند ، او را خلیفه می سازیم . و چون

همگـان بر بیعت بـا مروان هماهنـگ شدنـد و حسـان بن بجـدل را هم به آن متمایـل کردنـد روح بن زنباع جـذامی برخاست ، نخست و حمد ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت :

ای مردم ! شـما برای خلافـت سـخن از عبـدالله بن عامر بن خطـاب می گوییـد و مصـاحبت او بـا پیـامبر صـلی الله علیه و آله و پیشـگامی او در اسـلام تـذکر می دهید . آری او همانگونه است که می گویید ولی مردی ناتوان است و حال آنکه سالار امت محمـد نمی توانـد و نبایـد ناتوان باشـد . اما عبدالله بن زبیر و اینکه گروهی از مردم درباره خلافت او و این موضوع که پدرش حواری رسول خدا و مادرش اسـماء ذات الناطقین دختر ابوبکر است سـخن می گویند . آری به جان خودم سوگند ، همانگونه است که می گوییـد ، ولی او مردی منافق است که دو خلیفت ، یعنی یزیـد و معاویه ، را از خلافت خلع کرده و خونها ریخته و اتحاد مسـلمانان را بر هم زده است . در حالی ؟ سالار امت محمد نمی تواند منافق باشد . اما درباره مروان بن حکم باید بگویم به خـدا سوگنـد ، هیچگاه در اسـلام شـکافی پدیـده نیامـده مگر اینکه او آن را ترمیم و اصـلاح کرده است که در جنگ خانه عثمان بن عفان از او دفاع و به خاطر او جنگ کرد و همان کسی استکه در جنگ جمل با علی بن ابیطالب پیکار کرد . ما برای مردم چنین مصلحت می بینیم که با شخصی بزرگ بیعت کنند و بگذارند کوچک ، جوان و

بزرگ شود . منظورش از بزرگ مروان و از کوچک خالد بن یزید بود تصمیم مردم بر این قرار گرفت که نخست با مروان بیعت کنند و پس از او خالد بن یزید خلیفه باشد و پس از آن دو خلافت از آن عمرو بن سعید بن عاص باشد . به این شرط که در دوره خلافت مروان امیری دمشق با عمرو بن سعید و امیری حمص با خالد بن یزید باشد . چون کار بر این قرار گرفت . حسان بن بجدل ، خالد بن یزید را خواست و به او گفت : ای خواهر زاده ! مردم به سبب نوجوانی ، تو از خلیفه ساختن تو خودداری کردند و حال آنکه من به خدا سوگند ، این حکومت را جز برای تو و خاندان تو نمی خواهم و با مروان هم بیعت نمی کنم مگر با در نظر گرفتن مصلحت شما . خالد گفت : چنین نیست که ، از یاری ما اظهار ناتوانی کردی . گفت : به خدا سوگند ، اظهار عجز نکرده ام بلکه مصلحت همان چیزی است که من اندیشیده ام .

حسان سپس مروان بن حکم را خواست و به او گفت : ای مروان ! همگان به خلافت تو راضی نیستند ، چه مصلحت می بینی ؟ مروان گفت : اگر خداوند اراده فرموده که خلافت را به من ارزانی فرماید هیچکس از خلق او نمی تواند مانع آن شود و اگر اراده فرموده باشد که آنرا از من باز دارد هیچکس نمی تواند آنرا به من ارزانی دارد .

حسان گفت : راست گفتی .

حسان سپس به منبر

رفت و گفت : ای مردم ! به خواست خداوند متعال فردا یکی از شما را بر شما خلیفه می ساز . پگاه فردا مردم گرد آمدند و منتظر ماندند . حسان به منبر رفت و با مروان بیعت کرد و مردم هم با او بیعت کردند و مروان از جابیه حرکت کرد و در مرج راهط همان جایی که ضحاک بن قیس فرود آمده بود (و برای جنگ آماده می شد)

فرود آمد (و قرارگاه ساخت) .

مروان ، عمرو بن سعید بن عاص را به فرماندهی میمنه و عبیدالله بن زیاد را به فرماندهی میسره سپاه خود گماشت ، و ضحاک بن قیس ، زیاد بن عمرو بن معاویه عتکی را بر میمنه و ثور بن معن سلمی را بر میسره خود گماشت . و یزید بن ابی النمس غسانی به سبب بیماری در دمشق ماند و در جابیه حضور نیافت . و همینکه ضحاک بن قیس به مرج راهط رسید ، یزید همراه افراد خاندان و بردگان خویش بر مردم دمشق شورید و بر دمشق چیره شد و کارگزار ضحاک را از شهر بیرون کرد و خود بر گنجینه های بیت المال دست یافت و برای مروان بیعت گرفت و از دمشق برای مروان نیروهای امدادی و اموال و اسلحه فرستاد و این نخستین پیروزی مروان بود .

آنگه در مرج راهط میان مروان و ضحاک جنگ در گرفت و بیست شبانه روز طول کشید . یاران ضحاک شکست خوردند و کشته شدند گروهی از اشراف شام هم کشته شدند و از قبیله قیس چندان کشته شدند که در هیچ جنگی

چنان نشده بود . ثور بن معن سلمی هم که ضحاک را از اندیشه خود برگردانده بود کشته شد .

ابوجعفر طبری می گوید؛ روایت شده است که در آن روز بشیر بن مروان پرچمدار بود و این رجز را می خواند :

(همانا براستی که بر عهده سالار است که نیزه را خون آلود کند یا آنرا درهم شکنند .) (۳۶۵)

در این جنگ عبدالعزیز بن مروان زخمی بر زمین افتاد ولی نجات پیدا کرد . (۳۶۶)

گوید : مروان از کنار مردی از قبیله محارب گذشت که همراه تنی چند از یاران مروان بود ، مروان به او گفت : خدایت رحمت کناد ! شما شما را اندک می بینم ای کاش به دیگر یاران خود ملحق می شدی . گفت : ای امیرالمؤ منین ! فرشتگانی که همراه ما برای یاری هستند برابر آن کسانی هستند که می گویی باز هم به آنان ملحق شویم . ! مروان خندید شاد شد و به کسانی که اطراف او بودند گفت : آیا نمی شنوید !

ابوجعفر طبری می گوید : قاتل ضحاک بن قیس مردی از قبیله کلب به نام زحنه بن عبدالله بود (۳۶۷) بود که چون او را کشت و سرش را پیش مروان آورد در چهره مروان آثار افسردگی ظاهر شد و گفت : اینک که سالخورده و استخونهایم پوک شده و از عمرم چیزی باقی نمانده است به کوبیدن لشکرها به یکدیگر روی آورده ام .

ابوجعفر طبری می گوید : روایت شده است که چون با مروان بیعت شد و او مردم را به بیعت فرا

می خواند این ابیات را سرود : (چون کار را کاری سخت و دشوار دیدم افراد قبایل غسان کلب را به مقابله آنان بردم ...)

ابوجعفر طبری می گوید : پس از کشته ضحاک بن قیس مردم گریختند . حمصیان خود را به حمص رساندند و در آن هنگام نعمان بن بشیر امیر آن شهر بود . و او چون از موضوع آگاه شد گریزان بیرون رفت و چون بار و بنه و فرزندانش همراهش بودند آن شب را سرگردان ماند در حالی که صبح به کنار دروازه حمص رسیده بود او را کشتند . زفر بن حارث کلابی از قنسرین گریخت و خود را به قرقیسیا رساند که عیاض بن اسلم جرش بر آن امارت داشت . عیاض برای ورود او به شهر اجازه نداد . زفر سوگند خورد که چون او نیاز به حمام دارد اجازه دهد وارد شهر شود و به حمام برود و سپس از شهر بیرون خواهد رفت و سوگندش چنین بود که در غیر آن صورت زنهای خود را طلاق می دهد و بردگان خود را آزاد می سازد و همینکه وارد شهر شد به حمام نرفت و در همان شهر ماند و عیاض را از آن شهر بیرون کرد و خود در آن حصاری شد و افراد قبیله عیلان هم پیش او جمع شدند . ناقل بن قیس جذامی هم از فلسطین گریخت و خود را به مکه رساند و به ابن زبیر پیوست . بدینگونه تمام مردم شام مطیع فرمان مروان شدند و با استواری پذیرای فرمانش گردیدند و او کارگزاران خویش را بر آنان گماشت .

زفر بن حارث در این باره چنین سروده است :

(ای معشوقه من که ترا پدری نباشد ، سلاح مرا نشانم ده که می بینیم جنگ جز حمله و سرکشی نمی افزاید ، برایم با سروش غیبی خبر رسیده است که مروان خون مرا می ریزد و زبانم را می برد ...) (۳۶۸)

همچنین ابیات زیر را هم زفر بن حارث سروده که از اشعار حماسه است :

(آیا این کار در راه خداوند است که بجدل و ابن بجدل زنده بمانند و ابن زبیر کشته شود . دروغ می گویید سوگند به خانه خدا که او را نخواهید کشت ...)

اما مرگ مروان و سبب آن چنین بوده است که همانگونه که گفتیم او به خلافت رسیده بود تا پس از او خلافت برای خالد بن یزید بن معاویه مستقر گردد ، ولی همینکه حکومتش استوار شد خواست برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز برای پس از خود بیعت بگیرد در این باره مشورت کرد . به او گفته شد : مادر خالد بن یزید بن معاویه را که دختر ابوهاشم بن عتبه بن ربیعه بود به همسری بگیرد تا بدینگونه از منزلت خالد کاسته شود و در صدد خلافت برنیاید . مروان چنان کرد .

سپس روزی بگو مگویی که میان مروان و خالد صورت گرفت و مجلس انباشته از سران قوم بود مروان به خالد گفت : ای پسر زنی که (نشیمنگاهش خیس است) ساکت باش .

خالد گفت : آری به جان خودم سوگند که تو موتمن خائنی (۳۶۹) و در حالی که می گریست از مجلس بیرون رفت

او که نوجوانی بود پیش مـادر خود رفت و موضوع را به او گفت . مـادرش گفت : آرام بگیر و مبـادا که مروان در تو ناراحتی ببیند من خودم کار او را کفایت می کنم . و چون مروان پیش مادر خالد آمد پرسـید : خالد به ، تو چه گفت ؟ گفت : چه می بـایست بگویـد؟ مروان گفـت : آیـا از من شـکایت نکرد؟ گفت : خالـد برای تـو بیش از آن احـترام قائـل است که از تـو گله گزاری کند ، گفت : راست می گویی . مادر خالد چند روزی درنگ کرد تا آنکه روزی مروان میان در خانه او خوابید . او با کنیزکان خود قرار گذاشته بود ، آنان برخاستند گلیم ها و پشتی ها را روی مروان نهادند و بر آن نشستند تا او را خفه کردند و این کار در ماه رمضان بود . و به گفته واقدی مروان در آن هنگام شصت و سه ساله بود .

(۳۷۰) ولی هشام بن محمـد کلبی می گویـد : مروان در آن هنگام هشـتاد و یک سال داشـته ، و مـدت خلافت او نه ماه بوده است و گفته شـده است . ده مـاه بوده است ، او در آن هنگـام دبیر عثمان بود از خود عثمان بیشتر فرمان صادر می کرد و از او بر کارها مسـلطتر بود و هر لطفی که می خواست نسـبت به هر کس انجام می داد و این موضوع از بزرگترین عوامل خلع و قتل عثمان بود .

گروهی گفته اند ضحاک بن قیس چون در مرج راهط فرود آمد مردم را

برای بیعت بـا ابن زبیر دعوت نمی کرد بلکه برای بیعت با خود دعوت می کرد و با او که قریش بود به خلافت بیت شـد . ولی آنچه بیشتر گفته اند و مشهورتر است این است که او برای ابن زبیر دعوت می کرده است .

(۷۳)

از سخنان آن حضرت (ع) هنگامی که آهنگ بیعت با عثمان کردند

در این سـخنان امیرالمؤ منین علیه السلام که خطاب به اهل شوری است هنگامی که آهنگ بیعت با عثمان کردند و با عبارت (لقـد علمتم انی احق بهـا من غیری ، و والله لاسـلمن ما سـلمت امورالمسـلمین . .) (به خوبی می دانیـد که من به خلافت از هر کس دیگری غیر از خودم سـزاوارترم و به خدا سوگند ، تا هنگامی که امور مسـلمانان سلامت بماند تسلیم هستم .) (۳۷۱) . شروع می شود ، ابن ابی الحدید ضمن توضیح پاره یی از لغات ، مطالب زیر آورده است) :

علی علیه السـلام به اهل شوری می گوید : شـما با آنکه می دانید من از هر کس دیگر جز خودم به خلافت سزاوارترم در عین حـال از من عـدول می کنیـد سـپس سوگنـد می خورد که هرگاه در تسـلیم شـدن او و انصـرافش از حق خودش سـلامت امور مسـلمانان باشد و جور و سـتم جز بر او روا ندارد تسـلیم خواهد بود . و این سـخن فقط از کسی همچون علی علیه السلام است که چون بـدان یا گمان اسـتوار داشـته باشد به اینکه اگر جنگ و ستیز کند بر اسـلام رخنه و سـستی وارد می شود آنرا انتخاب نمی کند . هر چند که باید حق را ببا منازعه

طلب کرد ، و در عین حال اگر بداند یا گمان استوار داشته باشد که در خودداری از طلب حق خود فقط رخنه و سستی در حق او اعمال می شود ولی اسلام از فتنه در امان می ماند بر خود واجب می بیند که چشم پوشی کند و در ضایع شدن حق خود شکیبا باشد و دست نگهدارد تا اسلام از فتنه مصون بماند .

اگر (اعتراض کنی و) بگویی : چرا علی علیه السلام در قبال معاویه و اصحاب جمل تسلیم نشد و بر غضب حق خود چشم پوشی نکرد تا اسلام از فتنه مصون بماند ، ؟ می گویم جور و ستم اصحاب جمل و معاویه و مردم شام چنان نبود که فقط مخصوص علی علیه السلام باشد بلکه جور و ستم ایشان همه مسلمانان و اسلام را در برگرفته بود و آنان در نظر علی از کسانی نبودند که برای ریاست امت و کشیدن بار خلافت شایسته باشند و در واقعه شرطی که من برای تسلیم بودن خود فرموده بود که (جور و ستم فقط نسبت به شخص من اجام شود) متحقق نبود .

و این سخن علی علیه السلام دلالت دارد بر آن که او معتقد نبوده است که خلافت عثمان متضمن جور و ستم بر مسلمانان و اسلام است بلکه خصوصا متضمن جور و ستم بر او بوده است و در خلافت عثمان به طور خاص بر او ستم رفته است نه اینکه اصل آن فاسد و باطل بوده باشد و این اعتقاد خالص اصحاب (معتزلی) ماست . (۳۷۲)

سخنی از علی علیه السلام پس از بیعت با عثمان

اما اینجا آنچه را

که از روایات استنباط می شود که علی (ع) با اصحاب شوری درباره شمردن فضائل و خصائص خود که با آنها از افراد شوری و دیگران متمایز بوده است تذکر داده است می آوریم . مردم هم آنرا روایت کرده و سخن بسیار گفته اند ولی آنچه از نظر ما صحیح است که با آن همه مطالب طولانی نبوده است ولی پس از اینکه عبدالحمان بن عوف و حاضران با عثمان بیعت کردند و علی علیه السلام ار بیعت خودداری فرمود چنین گفت : (همانا ما را حقی است که اگر آنرا بدهند می گیریم و اگر ندهند بر کپل شتران سوار می شویم ، هر چند این شبروی به درازا بکشد) (۳۷۳) . با سخنان دیگری که اهل تاریخ و سیره آنرا نقل کرده اند و ما برخی از آنرا در مباحث گذشت آورده ایم . سپس به آنان فرمود : شما را به خدا سوگند می دهم آیا میان شما کسی غیر از من هست که پیامبر (ص) هنگام ایجاد عقد برادری میان مسلمانان میان او و خودش عقد برادری بسته باشد؟ گفتند : نه . فرمودن آیا میان شما کسی جز من هست که پیامبر برای او فرموده باشد : (هر کس من مولای اویم این مولای اوست ؟ گفتند : نه . فرمودن آیا میان شما کسی جز من هست که پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرموده باشد : (منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی است جز اینکه پیامبری پس از من نیست

؟) گفتند : نه . فرمود . نه فرمود آیا کسی غیر از من میان شما هست که برای ابلاغ سوره براءه (توبه) امیان قرار گرفته باشد و پیامبر در مورد او فرموده باشد : این سوره را کسی جز خودم یا مردی که از خود من است نباید ابلاغ کند؟ گفتند : نه . فرمود : آیا نمی دانید که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مکرر در صحنه های جنگ گریختند و من هرگز نگریختم گفتند . آری می دانیم . فرمود : آیا می دانید که من نخستین مسلمانم ؟ گفتند : آری می دانیم . فرمود : کدامیک از ما از لحاظ نسب به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک تریم ؟ گفتند : تو . در این هنگام عبدالرحمان بن عوف سخن علی را برید و گفت : ای علی ! مردم جز عثمان را نمی خواهند ، تو راهی برای کشتن خود قرار مده . سپس عبدالرحمان بن عوف به طلحه گفت : عمر به تو چه فرمان داده است ؟ گفتن : فرمان داده است هر کس جماعت مسلمانان را پراکنده سازد بکشم . عبدالرحمان به علی گفت : در این صورت بیعت کن و در غیر آن صورت راه مومنان را پیروی نکرده ای و ما آنچه را فرمان داده اند درباره تو اجرا می کنیم . فرمود : (به خوبی می دانید که من برای خلافت از هر کس غیر از خودم شایسته تر و سزاوارترم و به خدا سوگند ، تسلیم می شوم . .) تا آخر

فصل . آنگاه دست دراز کرد و بیعت فرمود .

(۷۶)

از سخنان آن حضرت (ع) درباره بنی امیه

(در این خطبه که با عبارت (ان بنی امیه لیفوقوننی تراث محمد صلی الله) (همانا بنی امیه را از میراث محمد صلی الله علیه و آله اندکی به من می دهند) شروع می شود ابن ابی الحدید بحث تاریخی کوتاهی دارد که چنین است) : (۳۷۴)

بدان که اصل خبر را ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب اغانی (۳۷۵) اسنادی که به حارث بن حبیش می رساند آورده است که او گفته است : سعید بن عاص هنگامی که از سوی عثمان امیر کوفه بود هدایایی به مدینه فرستاد و من هدیه یی هم برای علی علیه السلام فرستاد و برای او نامه یی نوشت که من برای هیچکس دیگر غیر از امیرالمومنین بیشتر از آنچه برای تو فرستاده ام نفرستاد . چون علی علیه السلام رسیدم و نامه او را خوان فرمود : (چه سخت است اینکه بنی امیه میراث محمد صلی الله علیه و آله را برای من ناروا می دارند . به خدا سوگند ، اگر عهده دار آن شوم آنان را دور می افکنم همان گونه که قصاب پاره های خاک آلود شکنبه و جگر را دور می افکند .)

گوید : احمد بن جوهری (۳۷۶) از ابوزید عمر بن شبه با اسنادی که در کتاب آورده است برای من نقل کرد که سعید بن عاص هنگامی که امیر کوفه بود همراه ابن ابی عایشه ، وابسته خود ،

هدیه یی برای علی بن ابیطالب فرستاد . علی فرمود : به خدا سوگند ، همواره غلامی از غلامان بنی امیه از آنچه خداوند از غنایم رسول خدا قرار داده است به اندازه روزی بیوه زنان برای ما می فرستد . به خدا سوگند ، اگر باقی بمانم آنان را دور می افکنم ، همان گونه که قصاب پاره های شکنبه و جگر خون آلود را دور می افکند .

(۷۹)

از سخنان آن حضرت (ع) پس از جنگ جمل در نکوهش زنان

(در این خطبه که پس از جنگ جمل و در نکوهش زنان ایراد شده است و با عبارت (معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان) (ای مردم همانا زنان از ایمان کم بهره اند) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح مختصری درباره نقصان و کم بهره بودن زنان از ایمان ، که منظور معاف بودن آنان از نماز در ایام قاعدگی است بحث تاریخی مفصل زیر را ایراد کرده است) :

تمام این فصل از گفتار علی علیه السلام درباره عایشه است . اصحاب (معتزلی) ما هیچ گونه اختلافی ندارند که عایشه در آنچه کرده خطا کرده ، ولی معتقدند که توبه کرده است و در حالی که از گناهان خود تائب بوده درگذشته است و از اهل بهشت می باشد . هر کس در سیره و اخبار کتابی تصنیف کرده نوشته است که عایشه از سرسخت ترین مردم نسبت به عثمان بوده است . تا آنجا که جامه یی از جامه های پیامبر صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و در خانه خود بر چوبی نصب کرد و به هر کس به خانه

اش می آمد می گفت : این جامه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که هنوز کهنه و پوسیده نشده است و حال آنکه عثمان سنت و آیین پیامبر صلی الله علیه و آله را کهنه و فرسوده کرده است .

گویند نخستین کس که عثمان را نعثل نامید - و نعثل یعنی کسی که موهای ریش و بدنش انبوه است - عایشه بوده و همواره می گفته است : نعثل را بکشید که خدایش او را بکشد !

مدائنی در کتاب الجمل خود روایت کرده است : چون عثمان کشته شد عایشه در میکه بود و چون به شراف رسید از خبر کشته شدن عثمان آگاه شد . او شک ئو تردید نداشت که طلحه خلیفه خواهد شد . به همین سبب گفت : نعثل از رحمت خدا دور باد ، دور بودنی ! ای کسی که انگشت تو شل است (۳۷۷) بشتاب ! ای ابوشبل و ای پسر عمو شتاب کن . گویی هم اکنون به انگشت او می نگرم که مردم شتابان همچون هجوم شتران با او بیعت می کنند .

گوید : چون عثمان کشته شد طلحه کلیدهای بیت المال و شتران گزنده و چیزهای دیگری را که در خانه عثمان بود برداشت ، ولی چون کار خلافت او تباه شد و صورت نگرفت ، آنها را به علی بن ابیطالب پس داد .

اخبار عایشه در بیرون رفتن او از مکه به بصره ، پس از کشته شدن عثمان

ابومخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب خود می گوید : چون خبر کشته شدن عثمان به عایشه که در مکه بود رسید ، شتابان به سوی مدینه حرکت کرد و می گفت : ای صاحب

انگشت شل بشتاب ، خدا پدرت را بیامرزد ! همانا مردم طلحه را شایسته و سزاوار خلافت می دانند . چون به شراف رسید عبیدالله بن ابی سلمه لیثی با او روبرو شد . عایشه از او پرسید : چه خبر داری ؟ گفت : عثمان کشته شد . عایشه سپس پرسید : پس از آن چه شد؟ عبید گفت : کارها برای آنان به بهترین انجام یافت و با علی بیعت کردند . گفت : دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد اگر این کار صورت بگیرد . وای بر تو ! بنگر چه می گویی . گفت : ای ام المومنین ! حقیقت همان است که با تو گفتم . عایشه شروع به هیاهو و نفرین کرد . عبید گفت : ای ام المومنین ترا چه می شود؟ به خدا سوگند ، میان دو کرانه مدینه هیچ کس را شایسته تر و سزاوارتر از او برای خلافت نمی بینم و در همه حالات او برای مثل و مانندی نمی یابم ؛ به چه سبب به ولایت رسیدن او را خوش نمی داری ؟ عایشه به او پاسخ نداد .

گوید : به طرق گوناگون روایت شده است که چون خبر کشته شدن عثمان در مکه به عایشه رسید ، گفت : خدایش از رحمت دور بدارد ! این نتیجه کارهای خودش بود و خداوند نسبت به بندگان ستمگر نیست .

گوید : قیس بن ابی حزم روایت می کند و می گوید : در سالی که عثمان کشته شد حج گزارده است و هنگامی که خبر مرگ عثمان به عایشه رسید همراه او بوده

است که عایشه آهنگ مـدینه کرد . قیس می گویـد : میان راه می شـنیده که عایشه می گفته است . ای صاحب انگشت شل ، بشـتاب . و هر گاه از عثمان نام می برده می گفته است : خداونـد او را از رحمت خود دور بدارد ! تا آنکه خبر بیعت با علی به او رسـیده اسـت . قیس می گویـد : در ایـن هنگـام عـایشه گفـت : دوست می داشـتم آسـمان بر زمین می افتـاد . و فرمـان داد شترانش را به مکه برگرداننـد . من هم بـا او به مکه رفتم . میان راه گاه می دیـدم با خود چنان سـخن می گویـد که پنـداری با کسی سخن می گوید و می گفت : پسر عفان را مظلوم کشتند ! من به او گفتم : ای ام المومنین ، مگر همین دم نشنیدم که می گفتی خداوند او را از رحمت خویش دور بدارد؟ و من پیش از این ترا در حالی دیده ام که نسبت به عثمان از همه خشن تر و زشـتگوتر بوده ای . گفت : آری چنین بود ، ولی چون در کار او نگریسـتم آنان نخست از او خواستند توبه کند و چون مانند سیم پاک و سپید شد ، در حالی که روزه بود و محرم ، در ماه حرام به سوی او هجوم بردند و کشـتندش گوید : از طرق دیگر روایت شده است که چون خبر کشته شدن عثمان به عایشه رسید گفت : خدایش از رحمت دور بدارد ! گناهش او را کشت و خداوند قصاص کارهایش را از او گرفت .

ای گروه قریش ، مبادا کشته شدن عثمان شما را اندوهگین سازد آن چنان که آن مرد سرخ روی ثمود قوم خود را اندوهگین و درمانده کرد . همانا سزاوارترین مردم به حکومت ذوالاصبع (طلحه) است . و همینکه اخبار بیعت با علی علیه السلام به او رسید گفت : بیچاره و درمانده شوند که هرگز حکومت را به خاندان تیم بازنمی گردانند .

طلحه و زبیر برای عایشه که در مکه بود نامه یی نوشتند که : مردم را از بیعت با علی بازدار و خونخواهی عثمان را آشکار ساز . آن نامه را همراه خواهرزاده عایشه یعنی عبدالله بن زبیر برای او فرستاد . عایشه چون آن نامه را خواند ستیز خود را ظاهر ساخت و آشکارا خونخاه عثمان شد . ام سلمه (رض) هم در آن سال در مکه بود و چون رفتار عایشه را دید خلاف او رفتار کرد و دوستی و یاری علی علیه السلام را آشکارا ساخت . و این به مقتضای ستیز و عداوتی است که در سرشت هووها نسبت به هم وجود دارد . (۳۷۸) ابومخنف می گوید : عایشه برای فریب ام سلمه و تشویق او به قیام برای خونخواهی عثمان پیش او آمد و گفت : ای دختر ابی امیه ! تو از میان همسران رسول خدا (ص) نخستین کسی هستی که هجرت کردی وانگهی از همه زنان پیامبر بزرگتری و آن حضرت از خانه تو نوبت را میان ما تقسیم می فرمود و جبریل در خانه تو از همه جا بیشتر آمد و شد داشت . ام

سلمـه گفت : این سـخنان را به چه منظـوری می گـویی ؟ عـایشه گفت : عبـدالله بن زبیر به من خـبر داد که آن قـوم نخست از عثمـان خواسـتند توبه کنـد و همینکه توبه کرد او را در حالی که روزه بود در ماه حرام کشـتند . اینک من تصـمیم گرفته ام به بصـره بروم ، طلحه و زبیر هم همراه من خواهنـد بود . تو هم بـا مـا بیرون بیـا شایـد خداونـد این کـار را به دست ما و وسـیله ما اصـلاح فرماید . ام سـلمه گفت : تو دیروز مردم را بر عثمان می شورانیدی و درباره او بدترین سـخنان را می گفتی و نام او در نزد تو چیزی جز نعثل نبود ، و تو خود منزلت علی بن ابیطالب را در نظر رسول خدا می شناسی ، آیا می خواهی برخی را به تو تذکر بدهم . عایشه گفت : آری . ام سـلمه گفت : آیا به خاطر داری ، روزی من و تو در حضور پیامبر از مکه بازمی گشتیم و چـون پیـامبر صـلی الله علیه و آله از گردنه (قدیـد) فرود آمـد در سـمت چپ بـا علی در گوشه یی خلوت کرد و چون مـدت گفتگوی آنان طول کشید تو خواستی پیش آن دو بروی و سخن آنان را قطع کنی ؛ ترا از آن کار بازداشتم ، نپذیرفتی و به آن دو هجوم بردی . اندکی بعد گریان برگشتی پرسـیدم : ترا چه شده است ؟ گفتی : در حالی که آن دو آهسـته سخن می گفتند شتابان پیش رفتم و به علی گفتم :

از نه شبانه روز زندگی پیامبر فقط یک شبانه روز آن به من تعلق دارد ، اینک ای پسر ابی طالب ! چرا مرا با این یک روز خودم آزاد نمی گذاری ؟ در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین و در حالی که از خشم چهره اش سرخ شده بود روی به من کرد و فرمود : بر جای خود برگرد ! به خدا سوگند هیچکس از افراد خانواده من و مردم دیگر علی را دشمن نمی دارد مگر اینکه از ایمان بیرون است و من پیشیمان و درمانده برگشتم . عایشه گفت : آری این موضوع را به یاد دارم

ام سلمه گفت : باز موضوع دیگری را به یاد تو می آور . آیا به خاطر داری که من و تو در خدمت پیامبر بودیم ، تو مشغول شستن سر پیامبر بودی و من مشغول تهیه کشک و خرما - که آنرا دوست می داشت - بودم ، در همان حال پیامبر سر خود را بلند کرد و فرمود (ای کاش می دانستم که کدامیک از شما صاحب آن شتری هستید که موهای دمش انبوه است و سگان حواب بر او پارس می کنند و او از راه راست منحرف است .) من دست خود را از میان کشک و خرما بیرون کشیدم و گفتم : از این موضوع به خدا و رسول خدا پناه می برم . سپس پیامبر بر پشت تو زد و فرمودند : (بر حذر باش که تو آن زن نباشی) سپس خطاب به من فرمودند (ای دختر ابی امیه ،

مبادا که تو آن زن باشی ، ای حمیراء (عایشه) باش که من تو را از آن کار بیم دادم و برحذر داشتم .)

عایشه گفت : آری این را هم به یاد دارم .

ام سلمه گفت : این موضوع را هم به یاد تو آورم که من و تو در سفری همراه رسول خدا بودیم ، علی در آن سفر عهده دار نگهداری کفشها و جامه های پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آنها را مرمت می کرد و می شست . قضا را یکی از کفشهای پیامبر سوراخ شد ، علی آت ن را برداشت و در سایه خار بنی نشست و به مرمت آن مشغول شد . در این هنگام پدرت همراه عمر آمدند و اجازه خواستند . من و تو پشت پرده رفتیم . آن دو وارد شدند و درباره آنچه می خواستند با پیامبر سخن گفتند ، سپس گفتند : ای رسول خدا ، ما نمی دانیم تو چه مدت دیگر با ما خواهی بود ، اگر مصلحت می دانی به ما بگو پس از تو خلیفه چه کسی خلیفه ما خواهد بود تا پس از تو او برای ما پناهگاه باشد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو نفر فرمود : همانا که من هم اکنون جایگاه او را می بینم و اگر او را معرفی کنم از او پراکنده خواهید شد ، همانگونه که بنی اسرائیل از هارون بن عمران متفرق شدند . آن دو سکوت کردند و بیرون رفتند ، و چون ما از پس پرده بیرون آمدیم تو که

نسبت به پیامبر از ما گستاختر بودی ، گفتی : ای رسول خدا ، چه کسی خلیفه ایشان خواهد بود؟ فرمود : مرمت کننده کفش . به دقت نگریستم کسی جز علی ندید . تو گفتی : ای رسول خدا ، من کسی جز علی را نمی بینم . فرمود : آری هموست . عایشه گفت : این را هم به خاطر دارم . ام سلمه گفت : بنابراین ، خروج و قیام تو چه معنی دارد؟ عایشه گفت : به منظور اصلاح میان مردم می روم و به خواست خداوند در این کار امید اجر دارم .

ام سلمه گفت : خود دانی . عایشه از پیش او برگشت . ام سلمه آنچه را گفته بود و پاسخی را که شنیده بود برای علی علیه السلام نوشت .

می گویم : اگر بگویی که این موضوع نص صریح بر امامت علی علیه السلام است ، بنابراین تو و یاران (معتزلی) تو در این باره چه می گویید؟

می گویم : هرگز این موضوع آن چنان که تو پنداشته ای نص نیست ، زیرا پیامبر نفرموده است او را خلیفه کرد . بلکه فرموده است : (اگر می خواستم کسی را خلیفه کنم او را خلیفه می کرد .) معنی این کلام حصول استخلاف نیست . البته مصلحت مکلفان در آن بوده اگر پیامبر (ص) مامور می بودند که در مورد امام پس از خود نص اظهار فرماید و این هم به مصلحت آنان بوده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله آن را با آراء خودشان واگذاشته و کسی

را معین نفرموده است آنان برای خود هر کسی را که خواسته اند انتخاب کنند . (۳۷۹)

هشام بن کلبی در کتاب الجمل خویش آورده است که ام سلمه از مکه نامه یی به علی علیه السلام نوشته و در آن چنین گفته است :

اما بعد ، طلحه و زبیر و پیروان ایشان که پیروان گمراهی هستند می خواهند همراه عایشه به بصره بروند . عبدالله بن عامر کریز همراه ایشان است . او می گوید : عثمان مظلوم کشته شده است و آنان خونخواه اویند . خداوند با نیرو و یارای خود آنان را مکافات خواهد فرمود . و اگر نه این است که خداوند ما را از خروج نهی فرموده است و فرمان داده است که در گوشه خانه بنشینیم بیرون آمدن در خدمت تو را رها نمی کنم و از یاری ، تو باز نمی ایستاد . اینک پسر خودم عمر بن ابی سلمه را که همچون خودم و جان من است به حضورت گسیل داشتم . امیرالمومنین ! نسبت به او سفارش به خیر فرمای .

گوید : چون عمر بن ابی سلمه به حضور علی علیه السلام رسید علی او را گرامی داشت و عمر همچنان در خدمت علی علیه السلام بود و در همه جنگهای آن حضرت با او بود . امیرالمؤ منین او را به امارت بحرین گماشت و به یکی از پسر عموهایش فرمود : شنیدم عمر بن ابی سلمه شعر می گوید ، چیزی از شعر او برای ما بفرست . او ابیاتی را فرستاد که بیت نخست آن چنین بود :

(ای امیرالمؤ منین ،

اینک که مرا بلند آوازه فرمودی خویشاوندی ترا پادشاهی سرشار ارزانی داراد !)

گوید : علی علیه السلام از شعر او تعجب کرد و او را استحسان فرمود .

نامه ام سلمه به عایشه

قسمت اول

از جمله سخنان مشهوری که گفته شده است این است که ام سلمه - که رحمت خدا بر او باد - برای عایشه نامه زیر را نوشته است : (۳۸۰) (همانا تو سپر و دژ میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و امت اویی و حجاب برای تو به پاس حرمت او مقرر شده است . قرآن دامنت را برچیده و جمع کرده است ، آن را آشکار ساز . در گوشه خانه ات بنشین و دامن خود را به صحرا مکش . اگر سخنی از پیامبر صلی الله علیه و آله را فریادت آورم - که آن را می دانی - چنان خواهی شد که گویی مار سیاه و سپیده ترا گزیده است وانگهی اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا ببینند که بر شتر تندرو نشسته ای و از آبشخوری به آبشخوری می روی و عهد او را رها کرده و پرده اش را دریده ای چه خواهی گفت ؟ همانا ستون دین بر زنان پا برجا نمی شود و رخنه آن با ایشان ترمیم نمی گردد . صفات پسندیده زنان آهسته و پوشیده سخن گفتنن و شرم و آزرم است . گوشه خانه ات را آرامگاه خود قرار بده تا رسول خدا را بر آن حال دیدار کنی .

عایشه گفت : من به خیرخواهی و پند و اندرز تو آگاهم و بدانگونه که پنداشته ای نیست

. من از اندیشه تو ناآگاه نیستم ، که اگر درنگ کنم و بمانم گاهی نیست و اگر بروم به قصد اصلاح میان دو گروه از مسلمانانم .

این موضوع را ابومحمد بن قتیبه در کتبا خود که در (غریب الحدیث) تصنیف کرده است در باب ام سلمه به این شرح که برایت می آورم نقل کرده است .

چون عایشه آهنگ بصره کرد ، ام سلمه پیش او رفت و به او چنین گفت :

(همانا که تو دژ میان رسول خدا و امت اویی و حجاب تو بر پایه حرمت آن حضرت استوار شده است . قرآن دامنت را جمع کرده است ، آن را آشکار مساز . در گوشه خانه خود آرام بگیر و دامن بر صحرا میفشان . خداوند خود پاسدار این امت است . اگر رسول خدا می خواست در این باره به تو سفارشی فرماید بدون تردید می فرمود بلکه ترا از سیر و سفر در شهرها نهی می فرمود و اینک کژروی می کنی ، کژ روی . پایه و ستون اسلام ...Ṣفرض که کژی پیدا ک......با زنان راست و استوار نمی شود و اگر رخنه یی پیدا کند با آنان ترمیم نمی گردد . کارهای پسندیده زنان دامن زیر پای کشیدن ، آزرم و کوتاه گام برداشتن است . اگر پیامبر صلی الله علیه و آله ترا در صحرا و فلاتها بر ناقه تندرو ببیند که از آبشخوری به آبشخور دیگر می روی به او چه خواهی گفت ؟ سیر و حرکت تو در نظر خداوند است و سرانجام در رستاخیز به حضور پیامبر خواهی رسید در

حالی که پرده حجاب را دریده و عهد او را ترک کرده ای . اگر من این راهی را که تو می پیمایی بپیمایم و سپس به من گفته شود به بهشت درآی ، از اینکه محمد صلی الله علیه و آله را در حالی دیدار کنم که حجاب او را دریده باشم ، آزرم خواهم کرد و آن حجاب را او بر من مقرر داشته است . اینک خانه خود را دژ خود و پوشش خود را آرامگاه خویش قرار ده تا به همان حال او را دیدار کنی و تو در آن حال بیشتر مطیع فرمان خدا خواهی بود و بیشتر یاری می دهی از اینکه مرتکب کاری شوی که دین آنرا جایز و روا ندانسته است . بنگر آنچه را که در دین جایز و رواست انجام دهی ، و اگر برای تو سخنی را که خود می دانی بگویم چنان خواهد بود که مار پیر و سیاه و سپید ترا گزیده باشد .)

(۳۸۱) عایشه گفت : پند و خیرخواهی ترا می دانم ولی آنچنان که تو پنداشته ای نیست و بسیار راه خوبی است . راهی که در آن گروهی که می خواهند جنگ کنند و به من متوسل شده اند ، تا اصلاح کنم ، بنابراین اگر در خانه بنشینم عیبی ندارد و اگر هم بیرون روم در کاری است که مرا از آن چاره نیست و باید از اینگونه کارها انجام دهم .

می گویم : این سخن عایشه سخن کسی است که برای خروج و قیام معتقد به فضیلت است با آنکه می داند خطا و

اشتباه است و بر آن پافشاری می کند .

چون عـایشه آهنگ حرکت به سوی بصـره کرد برای او در جسـتجوی شتر تنومنـدی برآمدنـد که هودج او را بر دوش کشـد . یعلی بن امیه شتر معروف خود را که نامش (عسـکر) و بسـیار تنومنـد و قوی بود آمـد . عایشه چون آن شتر را دیـد پسـندید . شتربان با عایشه درباره قوت و استواری آن شتر به گفتگو پرداخت و ضمن آن نام شتر را بر زبان آورد . عایشه همینکه کلمه (عسـکر) را شـنید اناالله و انـا الیه راجعون بر زبـان آورد و گفت : آنرا ببریـد ، مرا به آن نیـازی نیست . و به یاد آورد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او از این شتر نام برده و او را از سوار شدن بر آن منع کرده است . عایشه دسـتور داد شتر دیگری برای او پیـدا کنند و چون شتری که شبیه او باشد پیدا نشد جل و روپوش آن شتر را عوض کردند و به عایشه گفتند : شتری نیرومند و پرنیروتر از آن برایت پیدا کردیم و همان شتر را پیش او آوردند که به آن راضی شد .

ابومخنف می گویـد : عایشه به حفصه هم پیام فرسـتاد و از او خواست خروج کنـد و همراه او حرکت کنـد . خبر به عبـدالله بن عمر رسـید . پیش خواهر آمـد و سوگنـدش داد که چنـان نکنـد و او از اینکه آماده حرکت شـده بود مانـد و بارهایش را پیاده کردند .

مالک اشتر از مدینه خطاب به عایشه که در مکه بود چنین

نوشت :

اما بعـد ، همانا تو همسـر رسول خـدا صـلوات الله علیه و آله هستی و آن حضـرت ترا فرمان داده است که در خانه خود آرام و قرار بگیری ، اگر چنان کنی برای تو بهتر است و اگر بخواهی چوبـدستی خود را بر دست گیری و روپوش خود را فروافکنی و برای مردم خود را آشـکار سازی من با تو جنگ خواهم کرد تا ترا به خانه ات و جایگاهی که خدایت برای تو پسـندیده اسـت برگردانم .

عـایشه در پاسـخ او نوشت : امـا بعـد ، تو نخسـتین عربی هستی که آتش فتنه را برافروخت و به تفرقه فرا خوانـد و بـا پیشوایـان مخالفت کرد و برای کشـتن خلیفه کوشـش کرد . بخوبی می دانی که خداونـد عاجز نیست و از تو انتقام خون خلیفه مظلوم را خواهـد گرفت . نـامه ، تـو به من رسـید آنچه را؛ در آن بـود فهمیـدم و بزودی خداونـد شـر تـو و کسـانی را که در گمراهی و بدختی به تو تمایل دارند از من کفایت خواهد فرمود . انشاءالله .

ابومخنف می گوید : چون عایشه در مسـیر خود به منطقه حواءب – که نام آبی از خاندان عمر بن صعصعه است – رسید سگها بر او پارس کردند ، تا آنجا که شتران سرکش رم کردند . یکی از همراهان عایشه به دیگران گفت : می بینید سگهای حواءب چه بسـیارند و پـارس کردن آنـان چه شدیـد است ؟ عـایشه لگـام شـتر را گرفت و گفت : اینهـا سـگهای حـواءب هسـتند . مرا برگردانید ، برگردانید که شنیدم رسول خدا چنین می فرمود ...و آن خبر

را یادآور شد . کسی از میان قوم گفت : خدایت رحمت کناد ! آرام باش که از حواءب گذشته ایم . عایشه گفت : آیا گواهی دارید ! ؟ برای او پنجاه عرب بیابانی را آوردند و به آنان جایزه ای دادند و همگی برای او سوگند خوردند که اینجا آب حواءب نیست و عایشه به راه خود ادامه داد . و چون عایشه و طلحه و زبیر به ناحیه (حفرابی موسی) که نزدیک بصره است رسیدند ، عثمان به حنیف که در آن هنگام کارگزار علی علیه السلام بر بصره بود ، ابوالاسود دوئلی را پیش آنان فرستاد تا از نیت ایشان آگاه گردد . او پیش عایشه رفت و از سبب حرکتش پرسید . گفت : درصدد خونخواهی عثمانم . ابوالاسود گفت : کسی از کشدنگان عثمان در بصره نیست . گفت : راست می گویی آنان در مدینه و همراه علی بن ابیطالب هستند؛ من آمده ام تا مردم بصره را برای جنگ با او آماده کنم و تحریض کنم . چگونه است که از تازیانه عثمان بر شما اصابت می کرد خشمگین شویم و از شمشیرهای شما برای عثمان به خشم نیاییم ؟ ابوالاسود به او گفت : ترا با تازیانه و شمشیر چه کار؟ تو بازداشته رسول خدایی و به تو فرمان داده است در خانه ات آرام بگیری و کتاب پروردگارت را تلاوت کنی . جنگ و جهاد بر زنان نیست و خونخواهی بر عهده ایشان نهاده نشده است و همانا علی به عثمان از تو سزاوارتر و از لحاظ خویشاوندی نزدیک تر است ، هر

دو از عقاب عبدمناف اند . عایشه گفت : من باز نمی گردم تا کاری را که بر آن آمده ام انجام دهم . ای ابوالاسود ! آیا می پنداری کسی اقدام به جنگ با من خواهد کرد؟ ابوالاسود گفت : آری ، به خدا سوگند جنگی که سست ترین حالت آن هم بسیار شدید خواهد بود .

قسمت دوم

گوید : ابوالاسود برخاست و پیش زبیر آمد و گفت : ای اباعبدالله ! مردم ترا چنان دیده اند که روز بیعت با ابوبکر قبضه شمشیرت را در دست داشتی و می گفتی : هیچکس برای خلافت سزاوارتر از پسرابی طالب نیست . این حال تو کجا و آن کجا؟ زبیر سخن از خون عثمان به میان آورد . ابوالاسود گفت : آن چنان که به ما خبر رسیده است تو و دوستت (طلحه) عهده دار آن کار بوده اید . زبیر به ابوالاسود گفت : پیش طلحه برو و بشنو چه می گوید . او پیش طلحه رفت و دید در گمراهی خویش خیره سر است و بر جنگ اصرار می ورزد . او پیش عثمان بن حنیف برگشت و گفت : جنگ است ، جنگ ، برای آن آماده باش . چون علی علیه السلام در بصره فرود آمد عایشه به زید بن صوحان عبدی چنین نوشت :

(۳۸۲) (از عایشه دختر ابوبکر صدیق و همسر پیامبر صلی الله علیه و آله به پسر خالص خود ، زید بن صوحان . اما بعد ، در خانه خود اقامت کن و مردم را از یاری علی بازدار و باید از تو

اخباری به من برسد که دوست می دارم ، که تو در نظر من مطمئن ترین افراد خاندانم هستی . والسلام .)

زید در پاسخ او نوشت : از زید بن صوحان ، به عایشه دختر ابوبکر . اما بعد ، همانا خداوند به تو فرمانی داده است و به ما فرمانی . به تو فرمان داده است در خانه ات آرام بگیری و به ما فرمان داده است جهاد کنیم . نامه ات به من رسید که در آن به من دستور داده بودی خلاف آنچه خداوند به من فرمان داده است رفتار کنم و در آن صورت کاری را که خداوند برای تو مقرر داشته است من انجام می دهم و کاری را که خداوند مرا به آن فرمان داده است تو انجام می دهی . بنابراین فرمان تو اطاعت نمی شود و نامه تو بدون پاسخ است . والسلام

این دو نامه را شیخ ما ابوعثمان عمرو بن بحرجاحظ از قول شیخ ما ابوسعید حسن بصری روایت کرده است .

عایشه در جنگ جمل سوار بر شتری شد که نامش عسکر بود . در هودجی نشست که بر آن شاخه های درخت نصب کرده بودند و روی آن پوست پلنگ کشیده بودند و روی آن زره آهنی نصب کرده بودند .

شعبی ، از مسلم بن ابی بکره ، از پدرش ، بی بکره نقل می کند که گفته است :

چون طلحه و زبیر به بصره آمدند نخست شمشیر خویش را بر شاخه آویختم و قصد یاری دادن آن دو را داشتم و چون پیش عایشه رفتم دیدم او امر و نهی می کند و

در واقع فرمـان ، فرمان اوست . حـدیثی را به خاطر آوردم که از پیامبر صـلی الله علیه و آله شـنیده بودم که می فرمود : (هر گز گروهی را که کـار ایشـان را زنی تـدبیر کنـد رسـتگار نخواهنـد شـد) . بر گشـتم و از ایشان کناره گرفتم . این خبر به صورت دیگری هـم روایـت شـده که چنین است : (گروهی پس از من خروج می کننـد که سالارشـان زن است . هرگز رسـتگار نمی شوند .)

گوید : رایت سپاه عایشه در جنگ جمل همان شتر او بود و رایتی نداشت .

هنگامی که مردم رویاروی یکدیگر صف کشیده بودند و آماده جنگ می شدند عایشه سخنرانی کرد و چنین گفت :

اما بعد ، ما بر عثمان تازیانه زدن او اینکه جوانان را به فرماندهی می گماشت و مراتع را قرقگاه قرار می داد عیب می شمردیم . شما از او خواستید رضایت شـما را جلب کند و پذیرفت و پس از اینکه او را همچون جامه پاک ساختید و شـستید بر او تاختید و خون او را به حرام ریختیـد . به خـدا سوگنـد می خورم که او از همه شـما پاک تر و در راه خدا پرهیزگارتر بود . (۳۸۳) و چون دو گروه رویاروی یکدیگر ایستادند علی علیه السلام سخنرانی کرد و چنین فرمود : شما جنگ را با این قوم شروع مکنید تا ایشان شـروع کننـد که به لطف خداونـد شـما بر حجت و برهانیـد . خودداری از شـروع جنگ و اقـدام آنان به جنگ حجت دیگری است و چون با آنان جنگ کردید هیچ زخمی و

مجروحی را مکشید و اگر ایشانرا شکست دادید و گریختند ، هیچ گریخته و پشت به جنگ کرده ای را تعقیب مکنید و هیچ عورتی را برهنه مسازید و هیچ کشته یی را مثله مکنید و چون به قرارگاه ایشان رسیدید هیچ پرده ای را مدرید و وارد خانه یی مشوید و از اموال ایشان چیزی مگیرید و هیچ زنی را با آزار خود به هیجان میاورید . اگر چه به شما و امیران و نیکوان شما دشنام دهند که آنان ناتوان هستند . به ما در آن روزگار که زنان مشرک بودند فرمان داده می شد از ایشان دست بداریم و اگر مردی بر زنی با چوبدستی و ترکه می زد او و فرزندانش را پس از او سرزنش می کردند .

افراد قبیله ضبه اطراف شتر کشته شدند آن چنان که همه افرادمهم آنان از بین رفتند . افراد قبیله ازد لگام شتر را گرفتند . عایشه پرسید : شما کیستید؟ گفتند : ازد . گفت : صبر پیشه سازید که آزادگان صبر می کنند . عایشه می گفت : من نصرت و پیروزی را در ضبه می دیدم و چون آنان را از دست دادم بر من ناخوش آمد و ازد را بر آن کار تشویق کردم و جنگی سخت کردند . و شتر را از هر سو تیرباران می کردند آن چنان که هودج به شکل خارپشتی شد

چون مردم کنار لگام شتر نابود می شدند و دستها بریده و جانها از بدنها خارج می شد ، علی علیه السلام فرمود : مالک اشتر و عمار را پیش من فرا خوانید . آن

دو آمدند . فرمود : بروید این شتر را پی کنید که تا آن زنده باشد آتش جنگ فرو نمی نشیند ، آنان تشر را قبله خود قرار داده انـد . آن دو رفتنـد ، دو جوان هم از قبیله مراد به همراه ایشـان بودنـد که نام یکی از آن دو عمر بن عبـدالله بود . آنان هواره به مردم ضـربه می زندند تا آنکه به کنار شتر راه پیدا کردند و آن مرد راهی بر پی های شتر ضـربه زد . شتر با بانگی سخت روی پاهای خود نشـست و سـپس به به پلو غلتیـد و مردم از اطراف آن گریختنـد . علی علیه السـلام با صدای بلند فرمان داد بندهای هودج را ببرید و سـپس به محمد بن ابوبکر فرمود : خواهرت را از من کفایت کن . محمد او را سوار کرد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی مسکن داد .

علی علیه السـلام عبدالله بن عباس را پیش عایشه گسـیل داشت و به او پیام و فرمان داد که به مدینه برود . گوید : رفتم و چون بر عـایشه وارد شـدم برای من چیزی که بر آن بنشـینم ننهـاد ، من خود تشـکچه ای را که میـان بارهـایش بود برداشـتم و بر آن نشسـتم . گفت ای عباس ! بر خلاف سـنت رفتار کردی ، در خانه ما بدون اجازه ما بر تشـکچه ما نشستی . من گفتم : اینجا آن خانه تو که خداوند فرمان داده است در آن آرام بگیری نیست و اگر خانه تو می بود بر تشکچه تو بدون اجازه ات نمی نشستم . سپس گفتم

: امیرالمومنین مرا پیش تو فرستاده و به تو فرمان می دهد به مدینه کوچ کنی . گفت : امیرالمؤ منین کیست ! امیرالمؤ منین عمر بود . گفتم : عمر و علی . گفت : من نمی پذیرم . گفتم : به خدا سوگند ، این خودداری تو که کوتاه مدت و پر مشقت و کم بهره بود و شومی و نافرخندگی آشکار ، و این نپذیرفتند تو بیشتر از زمان دوشیدن میشی طول نکشید و چنان شدی که نه فرمان بدهی و نه از چیزی نهی کنی و نه چیزی می گیری و نه می توانی ببخشی و تو آن چنانی که آن مرد اسدی سروده است :

(همواره اهداء قصاید میان ما بر یاد خوش دوستان و فراوانی القاب بود تا آنکه تو آنانرا رهای کردی ، گویی کار تو در هر انجمنی همچون وز وز مگسی است .) (۳۸۴)

ابن عباس می گوید : عایشه چنان گریست که صدای گریه اش از پشت پرده شنیده شد و گفت : من شتابان به خواست خداوند متعال به سرزمین خود برمی گردم . به خدا سوگند ، هیچ سرزمینی برای من ناخوش تر از سرزمینی که شما در آن باشید نیست . گفتم : به چه سبب ؟ به خدا سوگند ، ما ترا مادر مؤ منان و پدرت را صدیق می دانیم . گفت : ای عباس آیا به وجود پیامبر صلی الله علیه و آله به من منت می گزاری ؟ گفتم : چرا نباید منت بگزارم که گر او از تو می بود بر من به وجود او

منت می نهادی . سپس به حضور علی علیه السلام رسیدم و سخنان عایشه را به او گفتم . شاد شد و به من فرمود (فرزندانی که برخی از نسل برخی دیگرند و خدای شنوای داناست) (۳۸۵) و در روایت دیگری فرمود : من به تو دانا بودم که ترا فرستادم

(۸۳)

از سخنان آن حضرت علیه السلام درباره عمروعاص

در این خطبه که درباره عمرو بن عاص است و با عبارت (عجبا لابن النابغه یزعم لاهل الشام فی دعابه و انی امرو تلعابه (۳۸۶)) (شگفتا از پسر نابغه که برای مردم شام به دروغ می گوید که در من نوعی شوخی است و من مردی بسیار شوخ هستم) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح مختصری برخی از لغات ، مباحث تاریخی زیر را درباره عمرو بن عاص آورده است .

نسبت عمرو بن عاص و برخی از اخبار او

ما اینک اندکی درباره نسب عمروعاص و اخبار او تا هنگام وفاتش به خواست خداوند بیان می کنیم :

او عمرو بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب فهر بن نضر است .

کنیه اش ابوعبدالله و گفته اند ابومحمد است ، پدرش عاص بن وائل یکی از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را استهزاء و آشکارا با آن حضرت دشمنی می کرده و ایشان را آزار می داده است ، و در مورد او و دوستانش این آیه نازل شده است که (ما مسخره کنندگان را از تو کفایت می کنیم .) (۳۸۷)

عاص بن وائل در اسلام ملقب به ابتر است ، زیرا به قریش گفته بود بزودی این شخص بی دنباله و دم بریده (یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله) خواهد مرد و نامش محو خواهد شد . زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دارای پسری نبود که از او اعقابی بماند و خداوند متعال این آیه سوره کوثر را نازل

فرمود : (همانا دشمن تو دم بریده است .) (۳۸۸)

عمرو یکی از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه آزار و دشنام می داد و در راه آن حضرت سنگ می انداخت . زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله شبها از خانه خود بیرون می آمد و بر کعبه طواف می فرمود و عمرو در مسیر ایشان سنگ می ریخت تا پایش به آن گیر کند و بر زمین بیفتد . عمرو همچنین یکی از کسانی است که چون زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله برای هجرت از مکه به مدینه بیرون آمد او را تعقیب کردند و ترساندند و با ته نیزه ها به هودج و کجاوه او کوبیدند و زینب از بیم ، کودک خود را که از شوهرش ابوالعاص بن ربیع سقط کرد . چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید سخت افسرده و اندوهگین شد و آن گروه را لعن و نفرین فرمود . این موضوع را واقدی روایت کرده است. (۳۸۹)

همچنین واقدی و محدثان و مورخان دیگر روایت کرده اند که عمروعاص پیامبر صلی الله علیه و آله را بسیار هجو می گفت و آن ترانه ها را به کودکان مکه می آموخت و آنان هر گاه رسول خدا از کنارشان می گذشت بر روی او فریاد می کشیدند و با صدای بلند آن ترانه های هجویه را می خواندند . پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که در (حجر اسماعیل) نماز می گزارد و عرضه داشت :

(پروردگـارا ! عمرو بن عاص مرا هجو گفته است ، من شاعر نیسـتم ، او را به شـمار هجوهایی که برای من سـروده است لعنت فرمای .)

مورخان و اهل حـدیث روایت کرده اند که نصـر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و عمرو بن عاص ، شـکمبه و احشای شتری را که کشته بودند برداشتند و آوردند و روی سر پیامبر (ص) که کنار کعبه در حال سجده بود نهادند و آن کثافات بر سر پیامبر می ریخت و آن حضـرت همچنان در حال سـجده صبر کرد و سـر برنداشت و گریست و بر آنان نفرین فرمود . دخترش فاطمه علیه السـلام در حالی که می گریست آمد و آن کثافت را برداشت و دور افکند و گریان بالای سـر پدر ایسـتاد . پیامبر (ص) خود را بلند کرد و سه بار عرضه داشت : (پروردگارا ! خود سزای قریش را بده .)

پس صـدای خود را بلند کرد و سه بار عرضه داشت : (من سـتمدیده ام ، انتقام مرا بگیر) (۳۹۰) و سپس برخاست و به خانه خویش رفت و این دو مـاه پس از مرگ عمویش ابوطالب بود . (۳۹۱) و به سبب شدت دشمنی عمرو بن عاص با رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل مکه را پیش نجاشـی فرسـتادند تا او را از گرایش به اسلام باز دارد و مهاجرانی را که به حبشه هجرت کرده اند از سرزمین خود بیرون کند و در صورتی که بتواند ، جعفر بن ابی طالب را بکشد .

از جمله کارهای عمروعاص در مورد جعفر مطالبی است که در کتابهای سیره آمده است و بزودی برخی از آنرا نقل می کنیم .

اما در مورد نابغه : زمخشری در کتاب ربیع الابرار چنین آورده است که نابغه مادر عمروعاص کنیزی بود متعلق به مردی از قبیله عنزه که در جنگ اسیر شد . عبدالله بن جدعان تیمی آن کنیز را خرید ، او روسپی بود . عبدالله بن جدعان بعد او را آزاد ساخت . قضا را در یک ماه ابولهب بن عبدالمطلب و امیه بن خلف جمحی و هشام بن مغیره مخزومی و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل سهمی بر او افتادند و از او کام گرفتند و او عمرو را زایید و همه آنان مدعی او شدند . سرانجام خود نابغه را حکم قرار دادند و او گفت : پسرم از عاص بن وائل است و این به آن سبب بود که عاص بن وائل بر آن روسپی اموال بیشتری می بخشید . گویند عمرو به ابوسفیان شبیه تر بوده و در همین مورد حارث بن عبدالمطلب (۳۹۲) خطاب به عمرو بن عاص چنین سروده است :

(پدر تو ابوسفیان است و در این شک نیست که میان ما آثار و شمایل تو را آشکار ساخته است .)

ابوعمر بن عبدالبر صاحب کتاب الاستیعاب می گوید : (۳۹۳) نام مادر عمرو ، سلمی و لقب او نابغه و دختر حرمله از طایفه بنی جلان بن عنزه بن اسد بن ربیعه بن نزار است . او به اسیری افتاد و پس از آنکه میان گروهی از قریش

دست به دست شد در اختیار عاص بن وائل قرار گرفت و عمرو را برای او آورد .

ابن عبدالبر می گوید : برای مردی هزار درهم جایزه قرار دادند که از عمرو بن عاص در حالی که بر منبر باشد بپرسد مادرش کیست . آن مرد پرسید . گفت : مادرم سلمی دختر حرمله و ملقب به نابغه و از طایفه بنی عنزه و از خاندان جلان است ، به دست اعراب اسیر و در بازار عکاظ فروخته شد . فاکه بن مغیره او را خرید سپس عبدالله بن جدعان او را از وی خریداری کرد و سرانجام در اختیار عاص بن وائل قرار گرفت و من با نجابت متولد شدم ، اینک اگر برای تو جایزه ای قرار داده اند آنرا بگیر .

مبرد در کتاب الکامل گفته است : (۳۹۴) نام مادر عمرو لیلی بوده و این خبر را هم نقل کرده و گفته است : مادرش زنی پسندیده نبوده است . مبرد همچنین می گوید : منذر بن جارود یک بار به عمروعاص گفت : تو چه مرد بزرگی بودی اگر آن زن مادرت نمی بود . گفت : همراه تو خدا را ستایش می کنم ، دیشب در این باره فکر می کردم نسب او را میان عرب

که دوست می داشتم از آنها باشد جستجو می کردم ولی قبیله عبدالقیس به خاطرم خطور نکرد .

مبرد همچنین می گوید : عمرو بن عاص وارد مکه شد قومی از قریش را دید که گرد هم نشسته اند . و چون او را دیدند همگی چشم بر او برگرداندند . پیش آنان رفت

و گفت : چنین گمـان می کنم که درباره من سـخن می گفتیـد . گفتنـد : آری ، میان تو و برادرت هشام بن عاص مقایسه می کردم که کـدامیک بـا فضـیلت تریـد . نخست آنکه مادرش مادر هشام بن مغیره است و مادر مرا خوب می شناسـید ، دو دیگر پـدرش او را بیش از مـن دوست می داشت و شـناخت پـدر به پسـرش می دانیـد ، سـوم آنکه پیش از من اسـلام آورده است . چهارم آنکه او شـهید شـده است و من هنوز زنـده ام . (۳۹۵) ابوعبیـده معمر بن مثنی در کتـاب الانساب خود می گویـد : در مورد عمرو دو تن مـدعی شدنـد پـدرش هسـتند و آن دو ابوسـفیان بن حرب و عاص بن وائل بودنـد و به خصومت پرداختند . گفته شـد مـادرش در این بـاره داوری کنـد . مادر عمرو گفت : او از عاص بن وائل است . ابوسـفیان گفت : من در این تردید ندارم که او را در رحم مادرش کاشته ام ، ولی عاص نپذیرفت . به مادرش گفتند : نسب ابوسفیان شریفتر است . گفت : عاص بن وائل بر من فراوان انفاق می کند و حال آنکه ابوسفیان ممسک و بخیل است .

حسان بن ثابت در همین مورد در پاسخ عمرو بن عاص که پیامبر صـلی الله علیه و آله را هجا گفته بود چنین سـروده است و او را هجا گفته است :

(پـدرت ابوسـفیان است ، در این تردیـدی نیست و میـان مـا دلایـل روشـنی در این بـاره آشـکار شـده است . اگر می خـواهی افتخاری کنی به

ابوسفیان افتخار کن ولی به عاص بن وائل فرومایه افتخار مکن ....)

مفاخره یی میان حسن بن علی و چند تن از قریش

قسمت اول

زبیر بن بکار در کتاب المفاخرات خود می گوید : عمرو بن عاص و ولید بن عقبه بن ابی معیط و عتبه بن ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه پیش معاویه جمع شدند و از حسن بن علی علیه السلام سخنان ناهنجاری شنیده بودند ، از آنان هم سخنان ناهنجاری به اطلاع حسن علیه السلام رسیده بود . آنان به معاویه گفتند : ای امیرالمؤ منین ! همان حسن نام و یاد پدرش را زنده کرده است . سخن می گوید ، تصدیق می کنند ، فرمان می دهد ، اطاعت می شود و برای او و برگرد او کفشها از یاری درآؤ رده می شود و این امور را از آنچه هست بزرگتر می سازد و همواره از او سخنانی برای ما نقل می شود که ما را خوش نمی آید .

معاویه گفت : اینک چه می خواهید؟ گفتند : پیام بده و احضارش کن تا او را و پدرش را دشنام دهیم و او را توبیخ و سرزنش کنیم و به او بگوییم که پدرش عثمان را کشته است و از او اقرار بگیریم و نمی تواند چیزی از آنرا دگرگون کند یا در آن مورد ما را نکوهش کند .

معاویه گفت : من این کار را به مصلحت نمی بینم و انجام نخواهم داد . گفتند : ای امیرالمؤ منین ! ترا سوگند که این کار را انجام می دهی . گفت : وای بر شما ! این کار را مکنید . به خدا سوگند ، من او را

هیچگاه پیش خود نشسته ندیده ام مگر اینکه از مقام او و خرده گرفتنش بر خود ترسیده ام . گفتند : در هر حال بفرست و او را احضار کن . گفت : اگر چنین کنم نسبت به او انصاف خواهم داد . عمروعاص گفت : آیا می ترسی باطل بر حق چیره شود یا سخن او بر سخن ما برتری یابد؟ معاویه گفت : اگر پیام بدهم و او را بخواهم به او خواهم گفت با تمام قدرت خود سخن بگوید . گفتند به این

فرمانش بده .

معاویه گفت : اینک که بر خلاف من اصرار می ورزید و چیزی جز آنرا نمی پذیرید مبادا که سخن سست و بیمار بگویید و بدانید آنان خاندانی هستند که کسی بر ایشان عیب نمی گیرد و گرد ننگ بر دامنشان نمی نشیند ولی سخت و استوار چون سنگ بگویید ، و فقط به او بگویید پدرت عثمان را کشته است و خلافت خلفای پیش از خود را خوش نمی داشته است .

معاویه کسی پیش ایشان فرستاد . او رفت و گفت : امیرالمؤ منین ترا فرا می خواند فرمود : چه کسانی پیش اویند؟ چون نام برد ، حسن علیه السلام فرمود : آنان را چه می شود؟ (سقف خانه بر فرازشان فرود آمد و عذاب از آنجا که نمی دانستند به ایشان رسید) (۳۹۶) سپس فرمود : ای کنیز ، جامه های مرا بیاور . و عرضه داشت : پروردگارا ! من از بدیهای ایشان به تو پناه می برم و با یاری تو بر گلوگاه آنان می زنم و از تو

بر آنـان یاری می جویم . خداونـدا ! هر گونه که می خواهی و به هر صورت با نیرو و توان خود آنرا از من کفایت فرمای . ای بخشنده بخشندگان !

سپس برخاست و چون پیش معاویه رسـید ، معاویه او را بزرگ و گرامی داشت و کنار خود نشانـد . آن قوم همچون جانواران نر دم جنبانیدنـد و در خویش احسـاس قـدرت و برتری کردنـد . معـاویه گفت : ای ابا محمـد این گروه از فرمان من سـرپیچی کردند و به تو پیام دادند و احضارت کردند .

حسن علیه السلام فرمود : سبحان الله ! خانه ، خانه توست و در آن فرمان تو جاری است . به خدا سوگند ، اگر با آنان در آنچه می خواهنـد و در دل دارنـد موفقت هم کرده باشـی من از بیـدادگری و از حـد گذشـتن تو آزرم می کنم و اگر چنین نباشد و آنان بر تو غلبه کرده باشـند من از ضـعف و ناتوانی تو آزرم می کنم . به کـدامیک از این دو حالت اقرار و کـدامیک را انکار می کنی ؟ اگر من شـمار ایشان را می دانستم همراه خودم به شمار ایشان از بنی عبدالمطلب می آوردم ، اینک هم چرا از تو و ایشان وحشتی داشـته باشم ؟ همانا ولی من خداوند است که صالحان را یاری می فرماید . معاویه گفت : من خوش نداشـتم ترا فراخوانم ولی اینان مرا به این کار واداشـتند و به هر حالی می توانی با انصاف پاسخ من و ایشان را بدهی . ما ترا فراخوانده ایم تا از تو اقرار بگیریم که عثمان

مظلوم کشته شده است و پدرت او را کشته است . اکنون سخنان ایشان را بشنو پاسخ بگو و تنهایی تو و اجتماع ایشان ترا از اینکه با تمام زبان و قدرت خود پاسخ دهی باز ندارد .

عمروعاص شروع کرد و نخست حمد خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله را بر زبان آورد سپس به خرده گیری از علی علیه السلام پرداخت و از هیچ چیز فروگذاری نکرد و گفت : پدرت به ابوبکر دشنام می داد و خلافت او را خوش نمی داشت و نخست از بیعت با او خودداری و سرانجام با کراهت با او بیعت کرد؛ در خون عمر هم شرکت داشت و عثمان را با ظلم و ستم کشت و مدعی خلافت شد که از او نبود .

آنگاه از جنگ صفین و فتنه ها نام برد و او را سرزنش کرد و کارهای زشت دیگری را هم بر شمرد و به علی علیه السلام نسبت داد . سپس گفت : ای فرزند عبدالمطلب ، خداوند به این جهت که شما خلیفگان را کشتید و خونهای حرام را حلال شمردید و کارهای ناروا کردید و بر پاداشهای حرص ورزیدید ، پادشاهی را به شما ارزانی نداشت . و تو خودت ای حست ، با خود می گفتی خلافت به تو می رسد ولی ترا خرد و کفایت این کار نیست و کردار خداوند سبحان را با خود چگونه دیدی ؟ عقلت را از تو گرفت و ترا در حالی رها کرد که نادانترین فرد قریش باشی و ترا مسخره و استهزاء می کنند و این به سبب کردار

ناپسند پدرت بود . ما اینک ترا فراخوانده ایم تا خودت و پدرت را دشنام دهیم ؛ اما پدرت را خداوند خود سزایش داد و کار او را از ما کفایت کرد ، اما تو اکنون اسیر دست ما و در اختیار مایی هر چند بخواهیم درباره ات انجام می دهیم و اگر ترا بکشیم بر ما از خداوند گناهی و در نظر مردم عیبی نیست آیا می توانی پاسخ ما را بدهی و ما را تکذیب کنی ؟ و اگر تصور می کنی ما در موردی دروغ گفتیم پاسخ آنرا به ما بگو و گرنه بدان که خودت و پدرت ستمگرید

سپس ولید بن عقبه بن ابی معیط سخن می گفت و چنین اظهار داشت : ای بنی هاشم ، شما دایی های عثمان بودید (۳۹۷) و او برای شما چه نیکو پسری بود؛ حق شما را می شناخت . شما خویشاوندان همسرش بودید و او چه داماد پسندیده یی بود که شما را گرامی می داشت ، ولی شما نخستین کسانی بودید که بر او رشک بردید و حسد ورزیدید و پدرت با ستم او را کشت و هیچ عذر و بهانه ای نداشت . دیدید که خداوند چگونه خون او را طلب کرد . و شما را به این روز انداخت ؟ به خدا سوگند ، بنی امیه برای بنی هاشم بهتر از بنی هاشم برای بنی امیه بودند و معاویه برای خود بهتر از توست .

سپس عتبه بن ابوسفیان سخن گفت . او چنین اظهار داشت : ای حسن ، پدرت بدترین فرد قریش برای قریش بود . خونریزترین آنان و

قطع کننده ترین ایشان در پیوند خویشاوندی و دارای شمشیر و زبان دراز بود . زنده را می کشت و بر مرده عیب می گرفت و تو خود از کسانی هستی که عثمان را کشته اند و ما ترا در قبال خون او می کشیم . اما اینکه امید به خلافت بسته ای ترا در آن سهمی نیست و آتش زنه تو آنرا برای تو بر نمی افروزد . ای بنی هاشم ، شما عثمان را کشتید و حق بر این است که تو و برادرت را در قبال خون او بکشیم . اما پدرت را خداوند از او انتقام گرفت و کار او را از ما کفایت کرد . اما تو ، به خدا سوگند اگر ما ترا در قبال خون عثمان بکشیم مرتکب گناه و ستمی نشده ایم .

سپس مغیره بن شعبه سخن گفت و بر علی دشنام داد و گفت : به خدا سوگند ، من بر او در مورد هیچ حکم و قضاوتی که در آن سرکشی و کژی کرده باشد عیب نمی گیرم ولی او عثمان را کشته است . و همگی سکوت کردند .

در این هنگام حسن بن علی علیه السلام سخن گفت . نخست حمد و ثنای خداوند را بر زبان آورد و بر رسول خدا و آل او درود فرستاد . سپس گفت : ای معاویه ! اینان به من دشنام ندادند بلکه تو مرا دشنام دادی و این کار ناپسند در تو نهفته است و بداندیشی است که توبه آن شناخته شده ای و خوی زشتی است که بر آن پایداری و ستم تو بر ما

و دشمنی تو با محمد صلی الله علیه و آله و خاندان اوست . اینک ای معاویه ، تو و ایشان گوش فرا دهید و بشنوید درباره تو و ایشان چیزی خواهم گفت که به مراتب کمتر از آن است که در شما نهفته و سرشته است .

ای گروه ! شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید آن کسی را که امروز دشنام دادید بر هر دو قبله نماز گزارده است در حالی که ، تو ای معاویه بر آن دو قبله کافر بوده ای و آنرا گمراه می پنداشتی و با گمراهی ، لات و عزی را می پرستیدی !

شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که او هر دو بیعت ، یعنی بیعت فتح و بیعت رضوان را انجام داده است و حال آنکه تو ای معاویه در مورد یکی از آن دو کافر و در مورد دیگری پیمان گسل بودی .

و شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که او نخستین کس است که ایمان آورد و حال آنکه ای معاویه ، تو و پدرت از کسانی بوید که (با عطای ماپروردگار دلهایتان را به دست آوردید و کفر خود را پوشیده می داشتید و تظاهر به اسلام می کردید و با بخشیدن اموال شما را دلجویی می کردند .

شما را به خدا سوگند می دهم مگر نمی دانید که در جنگ بدر او پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله بود و حال آنکه رایت مشرکان با معاویه و پدرش بود؛ سپس در جنگهای احد و احزاب با شما رویاروی شد

و همچنـان رایت پیامبر صـلی الله علیه و آله بر دوش او بود و رایت شـرک با تو و پـدرت . در همه آن جنگها خداونـد برای او پیروزی نصـیب کرد حجبیب او را چیره داشت و دعوت او را یاری و سـخن او را تصدیق فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله در همه جنگها از او راضـی و بر تو و پدرت خشمگین بود . ای معاویه ، ترا به خدا سوگند می دهم آیا آن روز را به یاد داری که پدرت سوار بر شتر سـرخ مویی آمد ، تو شتر را می راندی و همین برادرت عتبه آنرا می کشید و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله شما را دید

فرمود : (خداوندا ، شتر سوار و آن کس که آنرا می راند و آن کس که آنرا می کشد لعنت فرمای !)

ای معاویه آیا شعری که برای پدرت هنگامی که تصـمیم گرفت مسـلمان شود نوشتی فراموش کرده ای ؟ در آن شـعر او را از مسلمان شدن نهی کرده و چنین گفته بودی :

(ای صـخر ! مبادا روزی مسلمان شوی و ما را رسوا کنی پس از آنان - دایی و عمویم و عموی مادرم ....- که در بدر کشته و پاره پاره شدند .)

و به خدا سوگند آنچه از کارهای تو که پوشیده داشتم بیشتر و بزرگتر است از آنچه که آشکار ساختم .

وای گروه ! شما را به خدا سوگند می دهم مگر نمی دانید که از میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله این علی بود که همه شهوات را

بر خود حرام کرد و این آیه درباره او نازل شده است که خداوند می فرماید : (ای کسانی که گرویده اید چیزهای پاکیزه یی را که خداوند برای شما حلال فرموده است بر خود حرام مکنید .) (۳۹۸) و نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگان اصحاب خود را به جنگ بنی قریظه فرستاد و همینکه آنان از حصارهای خویش فرود آمدند اصحاب همگی گریختند و پیامبر علی را با رایت فرستاد و او بود که آنان را مجبور کرد تا به فرمان خدا و رسول او تسلیم شوند و در خیبر هم همان گونه رفتار کرد .

قسمت دوم

سپس گفت : ای معاویه ، خیال می کنم تو نمی دانی که من از نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر تو آگاهم که چون می خواست برای بنی خزیمه نامه یی بنویسد ابن عباس را پیش تو فرستاد و احضارت فرمود . ابن عباس ترا در حالی که غذا می خوردی دید؛ دوباره او را پیش تو فرستاد همچنان مشغول خوردن بودی و پیامبر صلی الله علیه و آله بر تو نفرین فرمود که تا هنگام مرگ همواره گرسنه بمانی (۳۹۹) .

وای گروه شما را به خدا سوگند می دهم آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را در هفت مورد لعن و نفرین فرموده است که نمی دانید آنرا رد کنید :

نخست ، روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله به طائف می رفت تا قبیله ثقیف را به اسلام و دین دعوت فرماید ، ابوسفیان پیامبر را

بیرون از مکه دید و به جان پیامبر افتاد و او را دشنام داد و نادان و دروغگویش خواند و او را بیم داد و قصد حمله به پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت . خدا و رسولش او را لعنت کردند و او از آزار بیشتر بازداشته شد .

دوم ، (روز کاروان) که پیامبر صلی الله علیه و آله برای فروگرفتن آن کاروان که از شام بیرون آمده بود ابوسفیان کاروان را در کناری کشاند و از ساحل دریا گریخت و مسلمانان به کاروان دست نیافتند و پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را لعن و نفرین فرمود و جنگ بدر به همان سبب درگرفت .

سوم ، روز احد که ابوسفیان پایین کوه و پیامبر بالای کوه بودند و ابوسفیان بانگ برداشته بود که : (ای هبل ، پایدار و بلند مرتبه باش) و این سخن را چند بار تکرار کرد و پیامبر و مسلمانان او را همانجا ده بار لعن و نفرین کردند .

چهارم ، روزی که ابوسفیان همراه احزاب و قبیله غطفان و یهودیان آمد و پیامبر با تضروع به درگاه خدا او را لعنت فرمود .

پنجم روزی ، که ابوسفیان همراه قریش آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله را از ورود به مسجدالحرام و قربانی ها را از رسیدن به قربانگاه بازداشتند و این در حدیبه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان و سران و پیروان آن جماعت را لعنت فرمود و گفت : (همه آنان نفرین شده اند و کسی میان ایشان نیست که به راستی ایمان

آورد) .

گفته شد : ای رسول خدا ، آیا برای هیچیک از ایشان امید مسلمان شدن هم نیست ، و این لعنت چگونه است ؟ فرمود : این لعنت به پیروان ایشان نمی رسد ولی از سران ایشان هیچ کس رستگار نمی شود .

ششم ، آن روزی که سوار بر شتر سرخ موی بود .

هفتم ، هنگامی که گروهی روی گردنه کمین کردند تا شتر پیامبر را رم دهند . آنان دوازده تن بودند که ابوسفیان هم از ایشان بود . اینها ای معاویه برای تو پاسخ تو بود .

اما تو ای پسر عاص ! آغاز کار و نطفه تو میان چند کس مشترک است . مادرت ترا با زناکاری و رابطه نامشروع زایید؛ چهار تن از قریش درباره اینکه کدامیک پدر تو هستند با یکدیگر به محاکمه پرداختند و سرانجام قصاب قریش که نسب او از همه پست تر و منصبش از همه فروتر بود در مورد تو بر دیگران غلبه کرد .

سپس پدرت برخاست و گفت : من محمد ابتر را دشنام و ناسزا می دهم و خداوند درباره او آنچه لازم بود ، نازل فرمود

و تو درباره همه موارد با رسول خدا جنگ کردی و در مکه ایشان را هجو گفتی و آزار دادی و تمام مکر خود را در مورد او اعمال کردی و از همگان او را بیشتر تکذیب کردی و با او دشمنی می ورزیدی .

سپس همراه کشتی نشینان پیش نجاشی رفتی تا جعفر و یارانش را به مکه برگردانی . چون آنچه امید داشتی بر خطا رفت و خداوندت ناامید گرداند و دروغ و سخن چینی ترا

آشکار فرمود ، ناچار تندی و تیزی خود را در مورد دوست خودت عماره بن ولید به کار بستی و از حسد و رشکی که بر او سبب آنچه با همسرت کرده بود داشتی نزد نجاشی درباره او سخن چینی کردی و خداوند تو و دوست ترا رسول ساخت .

تو در دوره جاهلی و اسلام دشمن بنی هاشم بوده ای ، و خود می دانی و این جمع هم همگی می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله را با هفتاد شعر هجو گفتی و پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت : (پروردگارا ، من شعر نمی گویم و سزاوار من نیست ، خدایا ! او را در قبال هر حرف هزار لعنت فرمای) و در این صورت لعنت بی شمار از خداوند بر تو است .

اما آنچه درباره کار عثمان گفتی ، این تو بودی که دنیا را برای او به آتش کشیدی و شعله بر افروختی و سپس به فلسطین رفتی و چون خبر کشته شدن او به تو رسید گفتی : من ابوعبدالله هستم چون دملی را بفشارم آنرا به خونریزی می اندازم . سپس خود را به معاویه چسباندی و دین خود را به دنیای او فروختی و ما ترا در مورد دوستی و دشمنی ات سرزنش نمی کنیم و به خدا سوگند که عثمان را در زندگی او یاری ندادی و هنگامی که کشته شد برای او خشمگین نشدی . ای پسر عاص ، وای بر تو ! مگر تو در مورد بنی هاشم هنگامی که از مکه برای رفتن پیش نجاشی بیرون آمدی این

اشعار را نگفته ای : (دخترکم می گوید : این سفر به کجاست ، و این حرکت از من پوشیده نیست . گفتم : رهایم کن ، من مردی هستم که درباره جعفر آهنگ نجاشی دارم . .) این پاسخ توست آیا شنیدی ؟ !

اما تو ای ولید ، به خدا سوگند ، من ترا درباره کینه و دشمنی با علی ملامت نمی کنم زیرا او ترا در مورد باده نوشی هشتاد تازیانه زده است و پدرت را در حضور رسول خدا گردن زده است و تو کسی هستی که خداوند او را فاسق نامیده و علی را مومن نام نهاده است و این هنگامی بود که شما دو تن با یکدیگر مفاخره می کردید و تو گفتی : ای علی ساکت باش که من از تو شجاعتر و سخن ور ترم . علی به تو فرمود : ای ولید خاموش باش که من مؤ منم و تو فاسقی و خداوند متعال در موافقت با سخن علی این آیه نازل فرمود که : (آیا کسی که مؤ من است چون کسی است که فاسق است ! یکسان نیستند .) و باز در مورد تو و در موافقت با سخن علی علیه السلام این آیه را درباره تو نازل فرموده است : (اگر فاسقی برای شما خبر آورد ، تحقیق و جستجو کنید .) (۴۰۰)

ای ولید وای بر تو ! هر چه را فراموش می کنی این ابیات شاعر را که درباره تو و علی سروده است فراموش مکن که گفته است :

(خداوند و قرآن گرانقدر را

درباره علی آیتی است که در آن ولید از فسق و علی انباشته از ایمان است ....)

و ترا با قریش چه کار و چه نسبت ؟ که تو گبر کی از مردم (صفوریه) (۴۰۱) هستی و به خدا سوگند می خورم که تو از آن کسی که خود را به او می رسانی بزرگتری و پیش از او متولد شده ای .

اما ای تو عتبه ! خردمند نیستی که پاسخت گویم و عاقل نیستی که با تو گفتگو و عتاب کنم و ترا نه خیری است که به آن امید توان بست و نه شری که از آن توان بیم کرد؛ عقل تو و عقل کنیزت یکسان است و بر فرض که در حضور جمع ، علی را دشنام می دهی ، دشنامت او را زیانی نمی رساند :

اما اینکه مرا به کشتن تهدید می کنی ، ای کاش آن مرد (ریش دراز) لحیانی را هنگامی که در بستر خود یافتی می کشتی . آیا از این ابیات نصر بن حجاج که درباره تو سروده است آزرم نمی کنی !

(ای مردان ، وای از این پیشامد روزگار و ننگی که ابوسفیان را زبون ساخته است ! به من خبر رسیده که مرد تبهکاری فرومایه یی از قبیله لحیان به عروس عتبه خیانت ورزیده است .)

و پس از این دیگر به خود اجازه نمی دهم بیشتر درباره او سخن بگویم . چگونه ممکن است کسی از شمشیر تو بترسد و حال آنکه کسی را که ترا سخت رسوا نمود نکشتی ؟ و چگونه ترا در مورد کینه داشتن

تو نسبت به علی سرزنش کنم در حالی که دایی ، تو ولید ، را در جنگ تن به تن روز بدر کشته است و با حمزه در کشتن جد تو عتبه شرکت داشته است و برادرت حنظله را هم همانجا کشته است .

اما تو ای مغیره ! هرگز شایسته نیستی که در این گفتگو و نظیر آن وارد شوی . داستان تو داستان پشه یی است که به درخت خرما گفت : مواظب باش که می خواهم از شاخ تو پرواز کنم ! درخت خرما گفت : مگر من متوجه نشستن تو بر خود شده ام تا اینک بدانم که از روی من خواهی پرید ! ؟ و به خدا سوگند ، ما هرگز توجهی به ستیز و دشمنی تو با خود نکرده ایم و چون از آن آگاه شویم اندوهگین نمی شویم و سخن تو بر ما دشوار نیست . همانا حد زنا بر طبق حکم خدا بر تو ثابت است و عمر اجرای آن حق را در مورد تو معطل ساخت و خداوند از او در آن باره باز خواست می کند .

(به یاد داری که) از رسول خدا پرسیدی : آیا مردی می تواند به زنی که با او قصد ازدواج دارد نگاه کند ، و پیامبر فرمود : (ای مغیره تا هنگامی که نیت زنا نداشته باشد در این کار گناهی نیست) و این به سبب علم پیامبر در مورد تو بود که زناکاری .

اما افتخار شما بر ما به امارت خودتان . همانا خداوند متعال فرموده است : (و چون بخوای دهی را هلاک

گردانیم ناز پروردگارش را فرمان (به اطاعت) می دهیم ، آنان تباهی بار می آورند پس عذاب آنان صدق آید و آنرا زیر و رو می کنیم زیر و رو کردنی . (۴۰۲)

آن گاه حسن علیه السلام برخاست و جامه خویش را تکان داد و برگشت . عمروعاص جامه او را گرفت و به معاویه گفت : ای امیرالمؤ منین ! شاهد گفتارش در مورد من بودی که مادرم را متهم به زنا کرد و من می خواهم درباره او حد تهمت زدن اعمال شود .

معاویه به عمروعاص گفت : رهایش کن ! خدایت پاداش ندهاد؟ عمرو او را رها کرد .

آن گاه معاویه گفت : به شما خبر دادم که او از کسانی است که معارضه با او ممکن نیست و شما را از دشنام دادن به او بازداشتم . فرمان مرا نپذیرفتید . به خدا سوگند ، از جای خود برنخاست تا آنکه خانه را بر من تاریک ساخت . برخیزید از پیش من بروید که خدایتان رسوا ساخت و چون خرد را رها کردید و از رای خیرخواه مهربان عدول کردید خدایتان زبون ساخت و از خداوند باید یاری جست (۴۰۳) .

عمروعاص و معاویه

شعبی روایت می کند و می گوید : عمروعاص پیش معاویه وارد شد تا از او حاجتی بخواهد . قضا را از عمروعاص به معاویه اخباری رسیده بود که بر آوردن نیاز عمرو را خوش نمی داشت . بدین جهت خود را سرگرم نشان داد . عمرو گفت : ای معاویه ، بخشش زیرکی است و پستی خود را به غفلت زدن ، و

جفـا از خویهـای مومنـان نیسـت . معـاویه گفـت : ای عمرو ، به چه سـبب خـود را سـزاوار می دانی که مـا نیازهـای بزرگ ترا برآوریم ؟ عمرو به چه سـبب خود را سـزاوار می دانی که مـا نیازهـای بزرگ ترا بر آوریم ؟ عمرو خشـمگین شـد و گفت : با بزرگـترین و واجبـترین حق . زیرا تو گرفتـار دریـای موج خیر ژرفی بودی که اگر عمرو نمی بود در کمترین آب آن غرق می شـدی ، من ترا تکانی دادم وسط آن قرار گرفتی و سـپس تکانی دیگر دادم که بر بلنـدترین نقطه آن قرار گرفتی . فرمان و امر تو روان شـد و زبـانت پس از بنـد آمـدن بـاز و چهره ات پس از ظلمت و تاریکی رخشان گردیـد و خورشـید برای تو با پشـم رنگارنـگ و زده شـده ناپدیـد شـد و مـاه بـا شب تاریـک برای تـو تاریـک گشت . معـاویه ظـاهرا خود را خواب زد و مـدتی پلکهایش را بر هم نهاد تا عمرو بیرون رفت . آن گاه معاویه درست نشست و به همنشینان خود گفت : دیدید از دهان این مدر چه بیرون آمـد ، او را چه می شـد؟ اگر به تعریض و کنـایه هم می گفت کـافی بود ، ولی او بـا گفتـار خود مرا خوار کرد و با تیرهـای زهرآگین خود مرا نشانه ساخت . یکی از همنشـینان معاویه به او گفت : ای امیرالمؤ منین حوائـج با سه منظور برآورده می شود : یا نیازمند و حاجت خواه سزاوار آن است و حاجت او به سبب حقی که دارد برآورده می شود یا آنکه از

کسی که حاجت می طلبند کریم و بزرگوار است و حاجت را چه کوچک و چه بزرگ برمی آورد یا آنکه حاجت خواه شخص فرومایه یی است و شخص شریف نفس خود را از شر زبان او حفظ می کند و به آن منظور حاجت و نیاز او را بر می آورد .

معاویه گفت : خدا پدرت را بیامرزد چه نیکو سخن گفتی و به عمرو پیام داد تا بیاید و چون آمد حاجت او را برآؤ رد و جایزه بزرگی به او داد . عمرو همینکه گرفت و پشت کرد و برگشت معاویه این آیه را خواند : (اگر به آنان از صدقات داده شود خشنود می شوند و اگر داده نشود در آن صورت خشمگین می شوند) (۴۰۴) عمرو زور می گیرم و فرمانی از تو نخواهم برد و برای تو چاه ژرفی می کنم که چون در آن افتی استخوان پوسیده شوی . معاویه خندید و گفت : ای اباعبدالله ، از این سخن منظورم تو نبودی آیه یی از قرآن بود ، که به قلبم خطور کرد و خواندم . هر کار می خواهی بکن .

عبدالله بن جعفر و عمروعاص در مجلس معاویه

مدائنی روایت می کند و می گوید : روزی در حالی که معاویه با عمروعاص نشسته بود حاجب گفت : عبدالله بن جعفر بن ابی طالب آمد . عمرو گفت به خدا امروز با او بدرفتاری می کنم . معاویه گفت : ای اباعبدالله ! این کار را مکن که نمی تواند داد خویش را از بستانی و شاید تو با این کار منقبتی را از او که بر ما پوشیده

است آشکار گردانی و چیزی را که دوست نمی داریم از او بدانیم روشن سازی .

در همین هنگام عبدالله بن جعفر رسید . معاویه او را نزدیک خود نشاند . عمرو روی به یکی از همنشینان معاویه کرد و آشکارا و بدون اینکه از عبدالله بن جعفر پوشیده بدارد به علی علیه السلام دشنام داد و عیب بسیار زشتی برای او شمرد .

رنگ چهره عبدالله بن جعفر برافروخته شد و رگهایش برآمد و از خشم می لرزید و سپس چون شیر نر از سریر فرود آمد . عمروعاص گفت : ای ابا جعفر ، خاموش باش ، عبدالله بن جعفر به او گفت : تو خاموش باش ، ای بی مادر ، و سپس این دو بیت را خواند :

(گمان می کنم بردباری من قوم مرا بر من گستاخ کرده است و حال آنکه گاهی مرد بردبار جهل می ورزد .)

سپس آستینهای خود را بالا زد و گفت : ای معاویه ، تا چه هنگامی باید جرعه خشم و غیظ ترا فرو دهیم ؟ و تا چه هنگام باید بر سخنان ناخوشایند تو صبر کنیم و بی ادبی و خوی نکوهیده ات را تحمل نماییم ؟ زنان سوگوار بر تو بگریند ! بر فرض که برای دین حرمتی قائل نیستی که ترا از آنچه برای تو روا نیست باز دارد ، آیا آداب مجالست ، تو را از اینکه همنشین خود را نیازاری باز نمی دارد؟ به خدا سوگند ، اگر عواطف پیوندهای خویشاوندی ترا به مهرورزی وامی داشت یا اندکی از اسلام حمایت می کردی هرگز این فرزندان کنیزکان روسپی و بردگان

سست عنصر با آبروی قوم تو بازی نمی کردند . بر کسی جز سفلگان و بی ادبان ، جایگاه گزیدگان پوشیده نمی ماند ، و تو سفلگان قریش و غرائز کودکانه آنان را می شناسی ، بنابراین ، اگر آنان خطای بزرگ ترا در ریختن خون مسلمانان و جنگ با امیرالمؤ منین منطبق با صواب می دانند موجب نشود که مرتکب کارهایی شوی که برخلاف مصلحت و صواب است . آهنگ راه روشن حق کن که گمراهی تو از راه هدایت و غوطه وری تو در دریای بدبختی طولانی شده است .

و بر فرض که نمی خواهی در این زشتی که برای خود برگزیده ای سخن ما را بپذیری و از خیرخواهی ما پیروی کنی هنگامی که برای کارهای خود پیش یکدیگر جمع می شویم از بدگویی در مورد ما و شنیدن آن ما را معاف بدار و در خلوت خود هر کاری می خواهی بکن و خداوند در این باره با تو حساب خواهد فرمود؟ به خدا سوگند اگر این نبود که خداوند پاره یی از حقوق ما را در دست تو قرار داده است هرگز پیش تو نمی آمدم .

سپس گفت : اگر چیزی را که یارای آنرا ندارم بر من با زور تکلیف کنی در آن صورت همین اخلاق من که خوشایند تو است ترا ناخوش خواهد نمود .

معاویه گفت : ای اباجعفر ، ترا سوگند می دهم که بنشینی . خداوند لعنت کند آن کس را که سوسمار سینه ات را از لانه اش بیرون کشید . آنچه گفتی حضورت فرستاده خواهد شد و هر آرزویی داشته باشی پیش ما برآورده

است و بر فرض که منصب و مقام پسندیده ات هم نبود باز خلف و خوی و شکل و هیات تو پیش ما برای تو دو شفیع (گرانقدر) است . وانگهی تو پسر ذوالجناحین و سرور بنی هاشمی .

عبدالله گفت : هرگز؟ سرور بنی هاشم حسن و حسین هستند و در این باره هیچ کس با آن دو ستیز ندارد .

معاویه گفت : ای اباجعفر ! ترا سوگند می دهم هر حاجتی داری بگو که هر چه باشد آنرا برمی آورم هر چند تمام ثروت خود را از دست بدهم . عبدالله گفت : در این مجلس هرگز ! و برگشت .

معاویه بر او چشم دوخت و همچنان که او می رفت گفت : به خدا سوگند ، گویی رسول خدا صلی الله علیه و آله است . راه رفتن و هیکل و خلق و خویش همان گونه است . آری پرتوی از آن چراغ است و دوست می دارم در قبال گرانبهاترین چیزی که دارم او برادرم می بود . سپس معاویه به عمروعاص نگریست و گفت : ای اباعبدالله خیال می کنی چه چیزی او را از سخن گفتن با ، تو بازداشت . گفت : همان چیزی که بر تو پوشیده نیست .

معاویه گفت : خیال می کنم می خواهی بگویی از پاسخ تو بیم کرد ، هرگز ! به خدا سوگند که او ترا کوچک و حقیر شمرد و ترا شایسته سخن گفتن ندید . مگر ندیدی که روی به من کرد و خود را از حضور تو غافل نشان داد؟ عمرو گفت : آیا می خواهی پاسخی را

که برایش آماده کرد بودم بشنوی ؟ معاویه گفت : ای اباعبدالله ! خود را باش که اینک هنگام پاسخ آنچه در امروز گذشت نیست . معاویه برخاست و مردم پراکنده شدند .

عبدالله بن عباس و مردانی از قریش در مجلس معاویه

همچنین مدائنی روایت می کند که یک بار که عبدالله بن عباس پیش معاویه آمد . معاویه به پسر خود یزید و به زیاد بن سمیه و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و سعید بن عاص و عبدالرحمان بن ام حکم گفت : مدتهاست که عبدالله بن عباس را ندیده ام و در آن ستیز هم میان ما و او و پسر عمویش پیش آمد پسر عمویش او را برای حکمیت پیشنهاد کرده بود که پذیرفته نشد . اینک او را به سخن گفتن تحریک کنید تا به حقیقت صفت و کنه معرفت او آشنا شویم و اموری از تیز هوشی و درست اندیشی او را که بر ما پوشید مانده است بشناسیم . چه بسا مردی را به آنچه در او نیست توصیف می کنند و اسم و لقبی به او می دهند که سزاوار آن نیست .

معاویه بن ابن عباس پیام فرستاد و او را فراخواند و چون وارد شد و نشست نخست عتبه بن ابی سفیان شروع به سخن گفتن کرد و گفت : ای ابن عباس چه چیزی مانع آن شد که علی ترا به حکمیت بفرستد؟ گفت : به خدا سوگند ، اگر این کار صورت می گرفت ، عمروعاص دچار حریفی چون شتر سرکش می شد که سختی لگام او دستهایش را به ستوه می

آورد ، عقلش را چنان می ربودم که آب دهانش در گلویش بشکند و بر سویدای دلش آتش می زدم و هیچ کاری استوار نمی کرد و هیچ خاکی بر نمی افشاند مگر آنکه بدان آگاه می شدم (۴۰۵) . اگر او زخمی را می فشرد من قوای او را درهم می شکستم ، با تیغ گفتاری که تیزی آن کندی نمی پذیرفت و اصالت اندیشه یی که همچون پیک آجل آماده بود و از آن گریزی نبود پرده سخن و پندارش را می دریدم و تیزی آنرا کند می ساختم و بدانگونه نیت افراد متقی را تیزتر می ساختم و شبهه های افراد شک کننده را می زدودم .

عمروعاص خطاب به معاویه گفت : ای امیرالمؤ منین به خدا سوگند این آغاز طلوع شر و غروب آخر و پایان خیر است ، و در کشتن و بریدن او ماده فساد قطع می شود ، هم اکنون بر او حمله کن و فرصت را غنیمت شمار و با فرو گرفتن او دیگران را بر جای نشان و کسانی را که پشت سر اویند پراکنده ساز .

ابن عباس خطاب به عمرو گفت : ای پسر نابغه ! به خدا سوگند عقل تو گواه و خرد تو نارسا شده است و شیطان از زبان تو سخن می گوید . ای کاش چنین کاری را روز جنگ صفین که به نبرد تن به تن و جنگ با پهلوانان دعوت شدی خودت انجام می دادی ، در آن روزی که زخمها افزون و نیزه ها شکسته شد و (به حساب خودت) برای جنگ تن به

تن به مصاف امیرالمؤ منین علی رفتی و او با شمشـیر آهنگ تو کرد و همینکه دنـدانهای مرگ را دیدی پیش از نبرد با او حیله ورزیـدی که چگـونه برگردی ، ناچـار به امیـد نجـات و از بیم او که مبـادا ترا بـا حمله خویش بکوبـد و نـابود کنـد ، عورت و شرمگاه خویش را آشـکار ساختی . سـپس به صورت شـخص خیرخواهی به معاویه پیشنهاد کردی ، با او نبرد کند و در نظرش مبـارزه بـا علی علیه السـلام را آراستی به این امیـد که از شـر معـاویه خلاـص شوی و وجودش را نـابود سـازی و او نادرستی و پلیدی ترا که در سینه ات بود و نفاقی را که در دلت جای داشت و نیز هدف ترا شناخت .

بنابراین تیغ زبانت را در نیام کن و الفاظ زشت خود را ریشه کن ساز که تو در کنار شیر بیشه و دریای بیکران قرار داری . اگر به مبارزه شیر بروی ترا شکار می کند و اگر پای در آن دریا نهی ترا فرو می بلعد .

مروان بن حکم گفت : ای ابن عباس تو دنـدانهای نیش خود را برمی گردانی و از آتش زنه خود آتش برمی فروزی ، امیـد بر غلبه و آرزوی عافیت داری و اگر بردباری و گـذشت امیرالمؤ منین (معاویه) نمی بود با کوچکترین انگشت خود شـما را فرو می گرفت و به آبشـخوری دور افتـاده می افکنـد . به جـان خودم سوگنـد اگر بر شـما حمله برد انـدکی از حق خود را از شـما گرفته است و اگر از گناهان شما درگذرد از دیرباز معروف به

گذشت است .

ابن عباس به او گفت : ای دشمن خدا و ای کسی که رانده رسول خدایی و خونت حلال شده است و تو میان عثمان و رعیت او چنان دخالتی کردی که مردم را به بریدن رگهای گردن او و سوار شدن بر دوش او واداشتی . به خدا سوگند ، اگر معاویه بخواهد انتقام خون عثمان را بگیرد باید ترا در آن مورد فرو گیرد و اگر در کار عثمان به دقت بنگرد آغاز و فرجامش را در تو خواهد یافت . اما این گفتارت که به من می گویی (تو دندانهایت را برمی گردانی و آتش افروزی می کنی .) از معاویه و عمروعاص بپرس تا درباره جنگ هریر خبرت دهند که پایداری ما در قبال بلاها و سبک شمردن ما مشکلات را چگونه بود و از دلیری ما در حمله ها و پایداری ممتد ما به هنگام سختی ها و اینکه با پیشانی و گلوی خود به استقبال شمشیر و نیزه می رفتیم بگویند ، مگر ما در آن آوردگاهها ضعفی از خود نشان دادیم ؟ آیا برای دوست خود جانفشانی نکردیم ! و ترا در آن جنگ نه مقام پسندیده یی بود و نه جنگی مشهور و نه چیزی که به شمار آید و آن دو چیزی را دیده اند که اگر تو می دیدی سخت به هراس می افتادی . تو از کاری که در خور تو نیست خود را بازدار و خود را بر چیزی که از تو نیست عرضه مدار که تو همچنین شخص دربند کشیده ای که نمی تواند پای خود را فرو

یا دست خویش را برآورد . زیاد گفت : ای ابن عباس ، من می دانم که حسن و حسین را از آمدن با تو به حضور امیرالمومنین معاویه فقط آنچه در دل خود تصور می کنند و غرور و شیفتگی به گروهی که آنان به هنگام جنگ آن دو را رها کردند ، بازداشته است و به خدا سوگند می خورم که اگر من عهده دار کار ایشان می شدم آنان برای آمدن به حضور امیرالمؤ منین خویش را زحمت هم می انداختند و در جایگاه خویش درنگ نمی کردند .

ابن عباس گفت : در آن صورت به خدا سوگند قدرت تو کمتر از این می بوده بر آن دو چیره شوی و بازوهایت ناتوان ، و اگر چنین قصدی کنی با گروهی از جوانمردان راست گفتار رو به رو خواهی شد که در دفاع از آن دو صادق و بر سختی و بلا صابرند و از رویارویی بیمی نخواند داشت . چه ، با سینه های خود ترا فرو گیرند و با گامهای خود ترا فرو کوبند و با تیزی لبه های شمشیرها و سر نیزه های خود بر دهانت بکوبند آن چنان که خودت گواهی داد مرتکب کاری ناصواب شده ای و خرد و دور اندیشی را تباه ساخته ای ، اینک به راستی از سؤ نیت در این مورد پرهیز کن که آرزویت بر باد می شود و موجب بروز فساد میان این دو قبیله خواهی شد که اینک کارشان به صلاح پیوسته است و مایه بروز اختلافات میان آنان می شوی و که اینک با یکدیگر الفتی دارند و آگهی

این تحریک تو برای آن دو ، زیانی ندارد و توجه و انس داشتن تو به آنان هم کاری نمی سازد .

عبدالرحمان بن ام حکم (۴۰۶) گفت : پاداش ابن ملجم با خدا باد که آرزو را برآورد و ترس و بیم را امان بخشید . شمشیر را تیز کرد و استخوان مهره را نرم ساخت و انتقام خود را گرفت و ننگ را از میان برداشت و به منزلت بزرگ و درجه بلند فایز آمد .

ابن عباس گفت : همانا به خدا سوگند که ابن ملجم جام مرگ خود را با دست خود فراهم ساخت و خداوند متعال روان او را شتابان به دوزخ درافکند . حال آنکه اگر او رودررو به مصاف امیرالمؤ منین می رفت ، آن شیر ژیان با شمشیر برنده اش با او در می آویخت و شرنگ (مرگ) را به کام او فرو می ریخت و او را به ولید و عتبه و حنظله ملحق می ساخت و با اینکه هر یک از ایشان از ابن ملجم سرکش تر و استوارتر بودند علی علیه السلام با شمشیر فرق سرشان را شکافت و سراپایشان را آغشته به خون کرد و با پاره های تن آنان از گرگها پذیرایی کرد و میان آنان و دوستانشان جدایی افکند (آنان آتشگیره دوزخ اند و وارد شوندگان در آن) (۴۰۷) (آیا از آنان هیچ کس را می یابی یا آوایی از ایشان می شنوی) ! (۴۰۸) بنابراین ، اگر علی علیه السلام غافلگیر و کشته شد ننگ و عاری بر او نیست

و ما همان گونه ایم که درید بن صمه (۴۰۹) گفته است :

(ما بـدون آن که کراهتی داشـته باشـیم ، یا خوراک شمشـیر واقع می شویم یا به شمشـیر خود بـدون آنکه جای تعجب باشـد گوشت می خورانیم . آری کسانی که خونخواه هستند بر ما حمله می آورند ، اگر کشته شویم آنان آرامش می یابند و گاه ما برای خون خود حمله می کنیم .) (۴۱۰)

در این هنگام مغیره بن شـعبه گفت : همانا به خدا سوگند ، با خیرخواهی علی را نصیحت کردم ولی او اندیشه خود را برگزید و تنـدروی کرد و سـرانجام کار به زیان او بود نه به سودش . چنین گمان می کنم که بازماندگان او نیز راه او را می روند . ابن عباس گفت : به خدا سوگند ، امیرالمومنین علیه السلام به رای پسندیده و موارد دور اندیشی و چگونگی انجام کارها داناتر از این بود که رایزنی ترا بپـذیرد . آن هم در موردی که خداوند او را از آن کار منع فرموده و سـخت گرفته است . خداوند متعال می فرمایـد : (گروهی را که به خـدا و روز قیـامت ایمـان آورده انـد چنـان نمی یابی که کسانی را که با خـدا و رسولش ستیز کرده اند دوست خود بگیرند (۴۱۱)) وانگهی خود امیرالمومنین ترا به آیه دیگر و برهـانی روشن آگـاه فرمود و برای تو این آیه را تلاوت فرمود (و من گمراهان را یار خود نمی گیرم) (۴۱۲) آیا برای او جایز بوده است که در مورد

اموال و خونهای مؤ منان و مسلمانان کسی را حاکم قرار دهد که در نظرش امین و مورد اعتماد نبوده است ؟ هیهات ! علی علیه السلام به احکام خدا و سنت رسولش داناتر از این بوده است که در غیر مورد تقیه ، در ظاهر کاری را که در باطن مخالف آن بوده انجام دهد و آن مورد جای تقیه نبوده است زیرا حق واضح و انصارش بسیار و دلش استوار بوده است و او همچون شمشیر کشیده و در مورد اطاعت فرمان خدای خود و تقوی ، رای خویش را بر آرای اهل جهان برتر می دانسته است . در این هنگام یزید بن معاویه گفت : ای ابن عباس با زبانی بسیار گویا و رسا سخن می گویی که از دلی سوخته حکایت می کند ، این کینه که در سینه داری رها کن که پرتو حق ما تاریکی باطل شما را از میان برده است . ابن عباس گفت : ای یزید ، آرام بگیر . به خدا سوگند ، دلها از آن زمان که با دشمنی نسبت به شما تیره و مکدر شده است هرگز صفا نیافته است و از آن هنگام که از شما رمیده است هنوز به محبت نپیوسته است . مردم امروز هم از کارهای ناپسند گذشته شما راضی نیستند . اگر روزگار یاری دهد آنچه را از ما بازداشته و گرفته شده است باز خواهیم گرفت و مو به مو جبران خواهد شد و اگر تقدیر چیز دیگری باشد ، دوستی خداوند برای ما بسنده است و بر دشمنان ما بهترین وکیل . معاویه گفت :

ای بنی هاشم ، در دل من از شما اندوههایی نهفته است و من سزاورم که از شما خونخواهی کنم و ننگ و عاری را بزدایم که خونهای ما بر گردن شما است و ستمهایی که بر ما رفته است ریشه اش میان شماست .

ابن عباس گفت : به خدا سوگند ، ای معاویه اگر چنین قصدی کنی شیران بیشه و افعی های خطرناک را بر خود می شورانی که فراوانی سلاح و زخمهای سنگین جلودار آنان نخواهند بود . آنان شمشیرهای خود را بر دوش می نهند و در حالی که پیشروی می کنند بر کسی با آنان بستیزد ضربه می زنند . عوعو سگها و زوزه گرگها برای آنان بی ارزش و سبک است . خونی از آنان ضایع نمی شود و هیچ کس در کسب نام نیک و شهرت بر آنان پیشی نمی گیرد . آنان تن به مرگ داده اند و همت آنان آهنگ برتری دارد آن چنان که آن شاعر قبیله ازد سروده است :

(مردمی که چون در معرکه حاضر شوند هیچ ضربه و بازداشتی آنان را باز نمی دارد ...)

و تو در قبال آنان همان گونه خواهی بود که شب هریر اسب خود را برای گریز آماده کردی و مهمترین هدف تو سلامت جان اندک خودت بود . و اگر نه چنان بود که سفلگانی از مردم شام ترا با بذل و روان خویش حفظ کردند و بقیه هم همینکه تیزی شمشیرها را چشیدند و یقین به شکست و درماندگی کردند قر آنها بر افراشتند و به آنان پناه بردند ، تو پاره گوشتی در افتاده در بیابان می

بودی که بادها اگر در خاك بر تو می افشاند و مگسها بر گرد تو می گشتند .

و من این سخن را برای این نمی گویم که تو را از نیت و اراده ات بازدارم بلکه پیوند خویشاوندی که مایه عطوفت و مهربانی بر تو است و اموری که لازم است از نصیحت تو خود داری نشود مرا به این تذکر وا می دارد .

معاویه گفت : ای ابن عباس ، پاداش تو با خداوند باد که روزگار از سخن تو که چون شمشیر صیقل داده است و از اندیشه اصیل تو پرده بر می دارد . به خدا سوگند اگر هاشم کسی جز ترا نمی داشت شمار بنی هاشم کم نمی بود و اگر برای اهل تو کسی جز تو نمی بود خداوند شمارشان را بسیار می فرمود . معاویه از جای برخاست . ابن عباس برخاست و رفت . ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب (۴۱۳) در کتاب امالی خود آورده است که عمروعاص روز اعلان رای حکمین به عتبه بن ابوسفیان گفت : آیا نمی بینی که ابن عباس چگونه چشمهای خود را گشوده و گوشهای خود را تیز کرده است و اگر بتواند با آن دو سخن بگوید چنان می کند و غفلت اصحاب او با زیرکی ابن عباس جبران می شود ، و این لحظه برای ما پر ارزش است . پس او را از من کفایت کن . عتبه گفت با تمام کوشش خود این کار را انجام می دهم .

عتبه می گوید : برخاستم و رفتم و کنار ابن عباس نشستم همینکه آن قوم خواستند سخن بگویند

من با او شروع به سخن گفتن كردم . ابن عباس بر دست من زد و گفت : اكنون هنگام گفتگو نيست . من خود را خشمگين نشان دادم و گفتم : اى ابن عباس اعتماد تو به بردباريهاى ما ترا شتابان به ريختن آبروى ما واداشته است و حال آنكه به خدا سوگند حجت تمام شده و ما بسيار صبر كرده ايم . سپس به او سخنان درشت گفتم : و او بر من خشم آورد و صداهاى ما بلند شد . گروهى آمدند و دستهاى ما را گرفتند و او را از من و مرا از او دور ساختند . من خود را نزديك عمروعاص رساند . او چشمكى به من زد ، يعنى چه كردى ؟ گفتم : شر اين مرد سخن آور را از تو كفايت كرد . او چنان شيهه اى كشيد كه اسب برا جو شيهه مى كشد . گويد : چون ابن عباس سخن گفتن در آغاز گفتگوها را از دست داده بود ديگر خوش نداشت كه در پايان آن سخن بگويد .

ما اين خبر را به طرق ديگرى ضمن اخبار جنگ صفين در مباحث گذشته آورده ايم (۴۱۴) .

عماره بن وليد و عمرو بن عاص در حبشه

داستان عماره بن وليد بن مغيره مخزومى ، برادر خالد بن وليد ، با عمروعاص را ابن اسحاق در كتاب مغازى خود آورده و چنين گفته است : عماره بن وليد بن مغيره و عمرو بن عاص بن وائل پس از مبعث پيامبر صلى الله عليه و آله در حالى كه هر دو مشرك بودند و به حبشه رفتند آن دو شاعر و دلير و گستاخ

بودند . عماره بن ولید مردی زیباروی و تنومند بود که در هوای او بودند و او با آنان گفتگوها داشت .

عماره و عمرو سوار کشتی شدند . همسر عمروعاص همراهش بود . چند شبی که در دریا بودند شبی از شرابی که همراه داشتند نوشیدند . چون مستی در عماره پدید آمد به همسر عمرو گفت : مرا ببوس . عمرو به همسر خود گفت : پسر عمویت را ببوس و آن زن او را بوسید . عماره دلباخته او شد و از او تقاضای کامجویی داشت و آن زن خویشتن را از او نگه می داشت . پس از آن عمروعاص بر سکان کشتی نشست که ادرار کند . عماره او را میان دریا انداخت (۴۱۵) . عمروعاص شنا کرد و خود را کنار کشتی رساند و سکان آن را گرفت و بالا آمد . عماره گفت : به خدا سوگند ، اگر می دانستم که تو شناگری در دریا نمی انداختمت ولی می پنداشتم که در شناگری مهارت نداری . عمرو کینه عماره را در دل گرفت و دانست که او قصد جانش کرده است . آن دو به راه ادامه دادند و چون به حبشه رسیدند و از کشتی پیاده شدند و آنجا منزل کردند عمرو به پدرش عاص بن وائل نوشت : تو مرا از فرزندی خود خلع کن و از جرم و گناه من نسبت به اعقاب مغیره و دیگران افراد خاندان بنی مخزوم تبری بجوی . عمرو می ترسید که مبادا پدرش را به گناه او بگیرند . چون نامه عمروعاص به پدرش رسید پیش مردان

خانـدان مغیره و خانـدان مخزوم رفت و به آنان گفت : این دو مرد که به حبشه رفته انـد هر دو ستیزه جو و دلیرنـد و از خود بر جان یکدیگر در امان نیسـتند و نمی دانم از آن ؛ دو چه کاری سـر بزند و من اینک در حضور شـما از عمرو و جرم و گناهش تبری می جویم و او را از فرزنـدی خلع کرد . در این هنگام خاندان مغیره و مخزوم با شـگفتی گفتند : تو از عمرو بر عماره بیم داری ؟ مـا هم عمـاره را از وابسـتگی به خود خلع کرده ایم و از گناه او تبری می جوییم . آن دو را رها کن . هر دو را از خود خلع کردند و هر یک از طرف خود و گناه او تبری جستند .

گوید : چون آن دو در حبشه مسـتقر شدند چیزی نگذشت که عماره بن ولید با همسر نجاشی ارتباط پیدا کرد (۴۱۶) و چون عمـاره سـخت زیبا و خوش چهره و تنومنـد بود همسـر نجاشـی او را می پـذیرفت و عماره پیش او آمـد و شـد می کرد و چون عماره بر می گشت موضوع را به عمرو می گفت ، و عمرو پاسـخ می داد : من سـخن ترا قبول ندارم و تصدیق نمی کنم که بر این کار توانا باشـی که شان این زن فراتر از این است . چون عماره در این باره بسـیار سخن گفت ، عمروعاص که می دانست عماره راست می گوید و او به خانه آن زن می رود و از حال و هیات او که

سحرگاه بر می گشت متوجه شد که شب را پیش او گذرانده است و عماره و عمرو در یک خانه ساکن بودند ، در عین حال موضوع را انکار می کرد و می خواست عماره برای او نشانی و چیزی بیاورد که نتواند انکار کند و اگر عمرو به نجاشی گزارش داد رد کردن آن ممکن نباشد . به این منظور یک بار که با یکدیگر درباره آن زن سخن می گفتند ، عمرو به عماره گفت : اگر راست می گویی به او بگو از روغن و عطر مخصوص نجاشی که کس دیگری جز او از آن استفاده نمی کند به تو بمالد و من بوی آنرا می شناسم و اندکی از آن هم برای من بیاور تا ترا تصدیق کنم . عماره گفت : چنین خواهم کرد .

عماره یک بار که پیش آن زن بود از او خواست تا آن کار را انجام دهد . زن از آن روغن معطر بر او مالید و اندکی هم در شیشه یی ریخت و به او داد . عمرو همینکه آن را بویید شناخت و گفت : گواهی می دهم که راست می گویی و به کاری دست یافته ای که هیچ یک از اعراب دست نیافته است و نسبت به زن پادشاه به کاری رسیده ای که نظیر آنرا نشنیده ام . آنان که جوان واز مردم دوره جاهلی بودند انی کار را برای هر کس که به آن برسد فضیلت و منزلت می دانستند .

عمرو سکوت کرد و مدتی خاموش ماند تا عماره مطمئن شود . آن گاه پیش نجاشی رفت و گفت پادشاها

! نابخردی از سفلگان قریش همراه من است که می ترسم کار او در نظرت موجب ننگ و عار من شود و می خواهم کار او را به تو بازگو کنم . تا کنون که گزارش نداده ام منتظر ثابت شدن آن بود . او پیش یکی از زنان توده می رود و این کار را بسیار انجام می دهد و اینک این روغن معطر ویژه توست که آن زن به او داده است و من از آن بر خویشتن زده ام .

نجاشی همینکه روغن را بویید گفت : راست می گویی این روغن معطر ویژه من است که جز پیش زنان من جای دیگری موجود نیست . چون کار ثابت شد نجاشی عماره را خواست و زنان (جادوگر) را احضار کرد ، جامه های عماره را از تن او بیرون آوردند و به زنان (جادوگر) فرمان داد به مجرای ادرار عماره دمیدند و او را رها کرد .

عماره گریزان خود را میان جانواران وحشی انداخت و او تا روزگار حکومت عمر بن خطاب همچنان در حبشه بود . گروهی از مردان بنی مغیره از جمله عبدالله بن ابی ربیعه بن مغیره به جستجوی او بر آمدند . این عبدالله بن ربیعه پیش از آن که مسلمان شود بحیرا نام داشت و پس از آنکه اسلام آورد پیامبر صلی الله علیه و آله او را عبدالله نام نهاد . آن گروه برای عماره کنار آبشخوری کمین کردند و او همراه جانوران وحشی برای آشامیدن آب آنجا می آمد . چنین نقل کرده اند و پنداشته اند که عمراه همراه گله گورخری

می آمد که آب بیاشامد و همینکه بوی آدمی احساس می کرد می گریخت . سرانجام تشنگی او را درمانده کرد کنار آبشخور آمد و چندان نوشید که سنگین شد آنان به تعقیب او پرداختند . عبدالله بن ربیع می گوید : خود را به او رساندم و او را گرفتم . او می گفت : رهایم کن اگر مرا بگیری و نگهداری خواهم مرد . عبیدالله می گوید : من او را همچنان نگه داشتم و او همانـدم در دست من مرد . او را به خاک سپردند و برگشتند . چنین نقل کرده اند که موهای او تمام بدنش را پوشانده بوده است . عمروعاص ضمن شعری از سؤ قصد عماره نسبت به همسرش و کاری که او انجام داد یاد کرده و چنین سروده است :

(ای عماره بدان که زشت ترین کارها برای مرد این است که پسر عموی خود را ناپسری خویش قرار دهد ...) (۴۱۷)

کار عمرو بن عاص با جعفر بن ابیطالب در حبشه

اما موضوع رفتن عمروعاص به حبشه را برای آنکه به جعفر بن ابیطالب و مهاجران مؤ من پیش نجاشی حیله سازی کند هر کس که در سیره تالیف کرده آورده است . از جمله محمد بن اسحاق در کتاب المغازی خود چنین می گوید :

محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری که از ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی از ام سلمه دختر ابن امه بن مغیره مخزومی ، همسر محترم رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که چنین می گفته است : (۴۱۸) چون به سرزمین حبشه مسکن گزیدیم با بهترین همسایه

، یعنی نجاشی همسایه شدیم ، بر دین خود ایمن یافتیم و خدا را عبادت می کردیم بدون آنکه آزاری را که در مکه می دیدیم بینیم و هیچ سخن که ناخوش داشته باشیم نمی شنیدیم و چون این خبر به قریش رسید رایزنی کردند تا دو تن از مردان چابک و نیرومند خود را در مورد ما پیش نجاشی گسیل دارند و برای او از چیزهای طرفه مکه هدایایی بفرستند . نجاشی را پوستهای دباغی شده بسیار خوش می آمد ، قریشی ها پوست بسیار فراهم آوردند و برای هر یک از سرداران او هم هدیه یی نفیس فراهم ساختند و هدایا را همراه عبدالله بن ابی ربیعه بن مغیره مخزومی و عمرو بن عاص بن وائل سهمی گسیل داشتند و دستورهای خود را به آن دو نفر دادند و گفتند : پیش از آنکه در مورد مسلمانان با نجاشی سخن بگویید هدیه هر یک از سردارانش را بدهید .

آن دو پیش نجاشی آمدند در حالی که در کشور نجاشی در بهترین خانه و کنار بهترین همسایه بودیم . هیچیک از سرداران نجاشی باقی نماند مگر آنکه پیش از آن که با نجاشی سخن گویند به او هدیه یی دادند و سپس به آنان گفتند : گروهی از غلامان سفله ما که از دین قوم بریده اند و به آیین شما هم نگرویده اند و خود آیین تازه یی که ما و شما آنرا نمی شناسیم آورده اند به کشور پادشاه گریخته اند؛ اشراف قوم ایشان ما را به حضور ایشان گفتگو کردمی شما به پادشاه پیشنهاد کنید آنان را به ما تسلیم کند

و با آنان گفتگو نکنـد ، به هر حال اقوام این گروه بر آنان و عیب و نقص ایشان آگاهترنـد . سـرداران گفتند : آری همینگونه خواهیم کرد .

عبـدالله بن ربیعه و عمروعاص هـدایای پادشاه را تقـدیم داشـتند که از ایشان پـذیرفت . سـپس با او سـخن گفتند و چنین اظهار داشتند :

پادشاها ! گروهی از غلامان سفله ما که از آیین قوم خود گسیخته و به آیین تو هم در نیامده اند و خود آیینی تازه پدید آورده اند که ما و تو آن را نمی شناسـیم به کشور تو گریخته اند . اینک اشراف قوم ما که پدران و عموها و خویشاوندان آنان اند ما را به حضورت گسـیل داشته اند تا آنان را برگردانیم و آنان به احوال و معایب این گروه و آنچه از ایشان دیده اند داناترند . ام سلمه می گوید : هیچ چیز در نظر عبدالله بن ربیعه و عمروعاص بدتر از این نبود که نجاشـی سـخن مسلمانان را بشنود . در این هنگام سرداران و ویژگان نجاشی که برگرد او بودند گفتند : ای پادشاه ! این دو راست می گویند ، قوم بر آنان بر این گروه و معایب ایشان آگاهترند . مناسب است پادشاه آنان را به این دو بسپارد تا پیش قوم خود و کشورشان ببرند .

پادشاه خشـمگین شـد و گفت : هرگز خداوند چنین نخواهد کرد ! آنان راه به این دو تسـلیم نمی کنم و هرگز حمایت خود را از قومی که به من پناه آورده و در سرزمین من فرود آمده اند و مرا بر دیگران برگزیده اند برنمی دارم تا

آنکه آنـان را بخواهم و از ایشـان درباره آنچه این دو می گوینـد ، بپرسم ، اگر همچنان بودنـد که این دو می گوینـد آنانرا به ایشان می سپرم و پیش قوم خودشان برمی گردانم و اگر جز این بودنـد آنانرا حمایت می کنم و تا هنگامی که در همسایگی و پناه باشند با آنان به نیکی رفتار خواهم کرد .

ام سـلمه می گوید : نجاشـی به یاران رسول خدا صـلی الله علیه و آله پیام داد و ایشان را فراخواند . چون فرسـتاده نجاشی پیش ایشان آمـد ، جمع شدنـد و به یکدیگر گفتند : چون پیش این مرد برویم چه می گویید؟ گفتند : به خدا سوگند ، همان چیزی را که می دانیم و پیامبرمان که درود خـدا بر او باد ، به ما فرمان داده است خواهیم گفت ، هر چه پیش آیـد . هنگامی که آنان پیش نجاشـی آمدنـد او اسـقفهای خود را فراخوانده بود ، ایشان کتابهای خود را گشوده و بر گرد او نشسـته بودند ، نجاشـی از یاران پیامبر صـلی الله علیه و آله پرسـید : این آیین که شـما داریـد و از آیین قوم خود دوری گزیـده ایـد و در آیین من و آیین هیچیك از این ملت ها هم در نیامده است چیست ؟

ام سـلمه می گویـد : کسـی که با نجاشـی گفتگو کرد جعفر بن ابیطالب بود که به او چنین گفت : پادشاها ! ما قومی بودیم در جاهلیت که بتها را پرسـتش می کردیم و گوشت مردار می خوردیم و مرتکب کارهای ناپسـند می شـدیم ، پیوند خویشاوندی را می گسیختیم و حقوق

همسایگی و پناهندگی را به فراموشی می سپردیم ، نیرومند ما ناتوان ما را می خورد و بر این حال بودیم تا آنکه خدای عزوجل برای ما پیامبری از میان خودمان مبعوث فرمود که نسب و راستی و امانت و پاکدامنی او را می شناسیم ، او ما را فراخواند تا خداوند یکتا را پرستش کنیم و معتقد به توحید شویم و آنچه را که خود و پدران ما غیر از خدا پرستش کنیم ، یعنی سنگها و بت ها را ، از خدایی خلع کنیم ، و ما را به راست گفتاری و پرداخت امانت و رعایت پیوند خویشاوندی خود خلع کنیم ، و ما را به راست گفتاری و پرداخت امامت و رعایت پیوند خویشاوندی و حسن همجواری و خودداری از کارهای حرام و ریختن خون ها فرمان داده است و ما از دیگر کارهای ناپسند و سخن زور گفتن و خوردن مال یتیم و تهمت زدن به زنان شوهردار پاکدامن نهی فرموده است و فرمان داده است تا خداوند یکتا را پرستش کنیم و نماز گزاریم و زکات بدهیم و روزه بگیریم .

ام سلمه می گوید : سپس جعفر تمام امور اسلام را بیان کرد و گفت : ما پیامبر خود را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم که از سوی خدا آورده بود از او پیروی کردیم و خداوند یکتا را پرستش کردیم و هیچ چیز را شریک و انباز او قرار نمی دهیم و آنچه را بر ما حرام فرموده است حرام می دانیم و آنچه را حلال فرموده است حلال می دانیم . در این حال قوم ما

بر ما ستم کردند و ما را شکنجه دادند و خواستند ما را فریب دهند و از دین خود به پرستش بتها و از بندگی نسبت به خدا به بندگی آنها بازگردانند و همان کارهای پلید را که در گذشته روا می داشتیم روا داریم ، و چون بر ما چیره بودند و سخت گرفتند و ستم روا داشتند و میان ما و انجام مراسم دینی مانع شدند ، به سرزمین تو آمدیم و ترا بر دیگران برگزیدیم و راغب شدیم تا در پناه و همسایگی تو قرار گیریم و پادشاها ، امیدواریم که در پیشگاه تو بر ما ستم نشود . نجاشی به جعفر گفت : آیا چیزی از کتابی که پیامبرتان آورده است همراه داری ؟ جعفر گفت : آری . گفت : برای من بخوان . جعفر نخستین آیات سوره مریم را خواند . نجاشی چندان گریست که ریش او خیس شد ، اسقفهای او هم چندان گریستند که ریشهایشان خیس شد (۴۱۹) آنگاه نجاشی گفت : به خدا سوگند این سخن و آیه موسی آورده است از چراغ سرچشمه می گیرد ، به خدا سوگند شما را به آنان تسلیم نمی کنم .

ام سلمه می گوید : چون مسلمانان و آن قوم را از پیش نجاشی بیرون رفتند ، عمروعاص گفت : به خدا سوگند فردا در حضور نجاشی عیبی بر آنان خواهم گفت که همه را ریشه کن سازد . عبدالله بن ربیعه که از عمروعاص باپرواتر بود گفت : این کار را مکن بر فرض که آنان با ما مخالفت کرده اند حق خویشاوندی دارند . عمروعاص

گفت : به خدا سوگند فردا به نجاشی خواهم گفت که مسلمانان در مورد عیسی بن مریم اعتقاد دارند که بنده یی از بندگان خداوند است ، صبح زود بعد عمروعاص پیش نجاشی رفت و گفت : پادشاها ! این قوم درباره عیسی بن مریم سخن عجیب می گویند آنان را احضار کن و بپرس که چه می گویند . نجاشی کسی را فرستاد و مسلمانان را احضار کرد .

ام سلمه می گوید : این بار هم چون فرستاده نجاشی آمد و مسلمانان جمع شدند به یکدیگر گفتند : اگر در مورد عیسی علیه السلام از شما بپرسد چه می گوييد؟ جعفر بن ابی طالب گفت : به خدا سوگند همان چیز را می گوییم که خداوند عزوجل فرموده است و پیامبر ما بیان کرده است ، هر چه می خواهد بشود .

چون پیش نجاشی رفتند به آنان گفت : شما درباره عیسی بن مریم چه می گویید و چه اعتقادی ؟ جعفر گفت : می گوییم که او بنده و فرستاده و روح خدا و کلمه الهی است که آنرا به مریم عذراء که از جهان دل کنده بود القا فرموده است .

در این هنگام نجاشی دست به زمین برد و خراشه چوبی را برداشت و گفت : میان عیسی بن مریم و آنچه جعفر می گوید به اندازه این خراشه چوب تفاوت نیست .

ام سلمه می گوید : هنگامی که جعفر آن سخن را گفت سرداران نجاشی همهمه کردند و نجاشی به آنان گفت : هر چند شما همهمه و هیاهو کنید !

آنگاه نجاشی به مسلمانان گفت : بروید که شما در کشور

من در کمال امن و آسایش خواهید بود و سه بار گفت : هر کس شما را دشنام دهد زیان خواهد کرد . دوست نمی دارم در قبال آزار رساندن به یکی از شما کوهی از طلا داشته باشم . سپس گفت : هدایای آن دو نفر را که برای من آورده اند به خودشان برگردانید که مرا نیازی به آن نیست . به خدا سوگند ، خداوند آن گاه که پادشاهی مرا به من برگرداند از من رشوه گرفت و از گفتار مردم درباره من اطاعت نفرمود که من اینک رشوه بگیرم و سخن مردم را در مورد ایشان اطاعت کنم .

ام سلمه می گوید : آن دو مرد با زشتی و در حالی که خواسته ایشان برآورده نشده بود و از پیش نجاشی برگشتند و ما با بهترین حال و در بهترین جایگاه و همراه بهترین همسایه باقی ماندیم . به خدا سوگند در همان حال بودیم که مردی از حبشه برای ستیز با نجاشی و گرفتن پادشاهی از او قیام کرد و با لشکری آنجا آمد .

گوید : نجاشی به مقابله او رفت و رود نیل آن دو بود . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند : کدام مرد آماده است برود و از آرامگاه برای ما خبری آورد؟ زبیر بن عوام که از جوانترین مسلمانان بود گفت : من این کار را انجام می دهم . برای او مشکی را پر باد کردند و آنرا زیر سینه اش قرار دادیم و او شنا کردن از رود نیل گذشت و بر ساحل دیگر نیل رفت و در معرکه حاضر شد

. مـا دعـا می کردیم تـا خداونـد نجاشـی را بر دشـمن خـود پیروز و بر کشور خویش مسـلط فرمایـد ، و ترس و انـدوهی به آن بزرگی هرگز به ما نرسـیده بود که اگر آن مرد بر نجاشـی پیروز شود حق ما را آن چنان که او می شـناخت نشـناسد . در همان حال که ما منتظر سـرانجام کار بودیم ناگاه زبیر در حالی که جامه خویش را تکان می داد ظاهر شد و گفت : هان ! مژده دهید که نجاشی پیروز شد و خداوند دشمن او را نابود ساخت . به خدا سوگند ، برای خود چنان شادیی به خاطر نداریم ، و خداوند دشـمن او را نـابود و او را بر سـرزمین ود مسـلط کرد و حکومت حبشه برای نجاشـی اسـتوار شـد . و ما پیش او در بهترین حال بودیم تا آن گاه که به مکه و حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتیم (۴۲۰) .

از عبـدالله بن جعفر بن محمـد علیه السـلام (۴۲۱) روایت شـده است که گفته است عمروعـاص نسـبت به عموی مـا جعفر بن ابیطـالب در سـرزمین حبشـه در حضـور نجاشـی و بسـیاری از رعیت او انـواع کیـد و مکر را معمـول داشت و خداونـد به لطف خویش آنها را از او برطرف فرمود . عمرو ، جعفر را به قتل و دزدی و زناکاری متهم کرد . اما هیچیک از این عیوب به او نمی چسبیـد که مردم حبشه پـاکی و پـاکیزگی و عبادت و پارسایی و چهره پیامبری را در او می دیدنـد ، و چون شمشـیر اتهام او از صفات

پـاکیزه جعفر کنـدی گرفت عمرو ، زهری را فراهم سـاخت و در خوراک جعفر آمیخت و خداونـد گربه یی را فرسـتاد که آن ظرف غـذا را در همـان حـال که جعفر دست دراز کرده بـود تـا از آن بخـورد واژگـون کرد و چون گربه انـدکی از آن خورد همـان دم مرد و مکر عمروعاص برای جعفر روشن شـد و پس از آن در خانه عمرو غـذا نخورد . آری پسـر شتر کش و قصاب همواره دشمن خاندان ما بوده است .

کار عمروعاص در جنگ صفین

داسـتان عمرو در جنگ صـفین و اینکه برای محفوظ مانـدن از حمله علی علیه السـلام خود را بر زمین افکنـد و عورت خود را برهنه و آشـکار ساخت چنان معروف است که هر کس در سیره و به خصوص درباره جنگ صـفین کتابی نوشته آن را آورده است .

نصر بن مزاحم در کتاب صفین می گوید : محمد بن اسحاق ، از عبدالله بن ابی عمرو و از عبدالرحمان بن حاطب نقل می کرد کـه عمرو بن عـاص از دشـمنان حـارث بن نضـر خثعمی بـود (۴۲۲) کـه از یـاران علی علیـه السـلام بـود ، و همه شـجاعان و سوارکاران شام از علی علیه السـلام می ترسـیدند که با شجاعت خویش دلهای آنانرا پر از بیم کرده بود و همه آنان از اقدام به جنگ با او خودداری می کردند ، عمرو در کمتر مجلسـی می نشـست که در آن از حارث بن نضـر خثعمی بدگویی نکند و بر او عیب نکند و بر او عیب نگیرد و حارث این ابیات را سرود .

(گویا عمرو تا هنگامی که با علی در جنگ

رویاروی نشود بدگویی درباره حارث را رها نمی کند . علی شمشیر خود را بر دوش راست خویش می نهد و شجاعان و سوارکاران را چیزی به حساب نمی آورد ....)

این اشعار شایع شد و چون به اطلاع عمرو رسید سوگند خورد که با علی جنگ خواهد کرد اگر چه هزار بار بمیرد ، و چون صفها مقابل یکدیگر قرار گرفت عمرو با نیزه خود به علی حمله برد ، علی علیه السلام با شمشیر کشیده و نیز آماده حمله کرد و چون نزدیک عمرو رسید اسب خود را بر انگیخت تا او را فرو گیرد ، عمرو خود را از اسب درافکند و در حالی که پای خود را بلند کره بود دعوت خود را آشکار ساخت . علی علیه السلام چهره از او برگرداند و بر او پشت کرد و مردم این کار را از مکارم اخلاقی و سروری علی می دانستند و همواره به آن مثل می زدند .

نصر بن مزاحم می گوید : محمد بن اسحاق برایم نقل کرد و گفت : یکی از شبهای جنگ صفین ، عمرو بن عاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عبدالله بن عامر و ابن طلحه الطلحات خزاعی نزد معاویه جمع شدند . عتبه گفت : کار ما و علی بسیار عجیب است هیچ کدام از ما نیست مگر آنکه او به دست علی داغدار و مصیبت زده شده است .

اما در مورد ، خود من علی جد مادری ام ، عتبه بن ربیعه و برادرم حنظله را در جنگ بدر به دست خویش کشته است

و در ریختن خون عمویم شبیه هم شریک بوده است . اما تو ای ولید ! پدرت را اعدام کرده است و تو ای پسر عامر ! پدرت را کشته است و لباسهای رزم عمویت را در آورده است ، و تو ای پسر طلحه ! پدرت را در جنگ جمل کشته و برادرانت را یتیم ساخته است و تو ای مروان ، چنانی که آن شاعر سروده است :

(علباء (۴۲۳) از جنگ ایشان در حالی که آب دهان خود را فرو می برد گریخت . آری اگر او را به چنگ می آوردند کشته شده بود .) (۴۲۴)

معاویه گفت : این سخنان اقرار (به ستم کشیدن) است غیرتمندان کجایند؟ مروان پرسید : کدام غیرتمندان را می خواهی . گفت : غیرتمندانی که علی را با نیزه های خود کوبند . مروان گفت : ای معاویه ! به خدا سوگند ، ترا چنین می بینم که ژاژ می خایی یا شوخی می کنی ؛ و چنین می بینم که بر ما بر تو سنگینی می کند .

ابن عقبه هم چنین سرود :

(معاویه حرب به ما می گوید : آیا میان شما کسی نیست که خون هدر شده را با کوشش مطالبه کند و با نیزه بر ابوالحسن علی حمله برد ...)

تا آنجا که با تمسخر می گوید :

(فقط عمروعاص به او حمله کرد که او را هم بیضه هایش حفظ کرد در حالی که دلش از بیم علی می تپید .)

عمروعاص خشمگین شد و گفت : اگر ولید در سخن خود راست می گوید

با علی رویاروی شود یا جایی که صدای او را بشنود بایستید ، و ابیات زیر را سرود :

(ولید موضوع فرا خواندن علی را به جنگ به یاد من آورد ، سخن گفتن او و هم آکنده از بیم است . هر گاه رویارویی های او را قریش به خاطر می آورد از ترس او قلب استوار و محکم به لرزه می آید . بنابراین ، معاویه بن حرب و ولید کجا می توانند با او رویاروی شوند ...)

ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب ضمن شرح حال بسر بن ارطاه می نویسد : بسر از دلاوران سرکش و در جنگ صفین همراه معاویه بود . معاویه به او فرمان داد با علی علیه السلام جنگ کند و به او گفت : شنیده ام آرزوی رویارویی با علی داری ، اگر خداوندت بر او چیره گرداند و او را از پای درآوری بر خیر دنیا و آخرت دست خواهی یافت . و همواره او را بر آن کار تشجیع و تشویق می کرد ، تا آنکه بسر در جنگ علی را دید و آهنگ او کرد و رویاروی قرار گرفتند .

علی علیه السلام او را بر زمین افکند و بسر همان کاری را که عمروعاص کرده بود انجام داد و عمرو خود را برهنه و آشکار کرد .

ابن عبدالبر می گوید : کلبی هم در کتاب خود درباره اخبار صفین این موضوع را آورده است که بسر بن ارطاه روز جنگ صفین به مبارزه علی علیه السلام رفت و علی بر او نیزه یی زد و او را بر زمین افکند ، بسر عورت خود را

برابر او برهنه کرد و علی دست از او برداشت همان گونه که از عمروعاص دست برداشته بود .

گوید : شعرا درباره عمروعاص و سبر بن ارطاه در این مورد اشعاری است که در جای خود مذکور است . از جمله ابن کلبی و مدائنی اشعار حارث بن نضر خثعمی را که دشمن عمروعاث و بسر بن ارطاه بوده است آورده اند که چنین سروده است :

(آیا هر روز باید سوار کار و شجاعی برای تو کارزار کند و که عورتش میان گرد و غبار و مردم آشکار باشد ! علی علیه السلام سرنیزه خود را از مردم باز می دارد و معاویه در خلوت می خندد . دیروز از عمرو چنان کاری سر زد و سر خود را پوشاند و عورت بسر هم همانگونه آشکار شد . به عمرو و به بسر بگویید آیا به جان خود مهلت نمی دهید؟ پس دوباره با شیر ژیان رویاروی مشوید ...)

واقدی روایت می کند و می گوید : معاویه پس از آنکه به حکومت رسید به عمروعاص گفت : ای اباعبدالله ! تو را نمی بینم مگر اینکه خنده ام می گیرد . عمرو پرسید : به چه سبب ! ؟ گفت : آن روزی را به خاطر می آورم که در جنگ صفین ابوتراب بر تو حمله کرد و تو از ترس سرنیزه او خود را بدنام کردی و عورت خود را برای او آشکار ساختی . عمرو گفت من از تو بیشتر خنده ام می گیرد ! زیرا روزی به یاد می آورم که علی علیه السلام ترا به مبارزه دوعت کرد ، نفست

بنـد آمـد و زبانت در دهانت از حرکت بازمانـد آب دهانت در گلویت گیر کرده بود و دست و پایت می لرزید و چیزهایی از تو آشـکار می شود که خوش نمی دارم برای ، تو بـاز گو کنم ، معاویه گفت : همه این سـخنان که گفتی نبود و چگونه ممکن است این چنین باشد و حال آنکه افراد قبیله عك و اشعری ها از من پاسداری می کردند ! عمروعاص گفت : خودت به خوبی می دانی آنچـه مـن گفتـم کمـتر از آن اسـت کـه بر سـرت آمـد و به قـول خـودت در عین حـال که اشـعریها و عکی هـا از تو پاسـداری می کردنـد گرفتـار چنـان حـالی شـدی . پس اگر در آوردگـاه مقابل او قرار می گرفتی حال تو چگونه بود؟ معاویه گفت : ای اباعبدالله از شوخی صرف نظر کن و به جد سخن بگوییم در ترس و فرار از علی بر هیچکس ننگ و عاری نیست .

سخنی درباره اسلام آوردن عمروعاص

محمد بن اسحاق در کتاب المغازی درباره چگونگی مسلمان شدن عمروعاص چنین می گوید :

زیـد بـن ابی حـبیب از راشـد - وابسـته حـبیب بـن ابی اوس ثقفی - از حـبیب بـن ابی اوس نقـل می کنـد کـه می گفته است : عمروعـاص بـا زبـان خودش برای من چنین گفت : چون از جنـگ خنـدق بر گشتیم ، گروهی از مردان قریش را که بـا من هم رای بودند و سـخن مرا می شـنودند جمع کردم و به آنان گفتم : به خدا سو گند من می بینم که کار محمد صلی الله علیه و آله به گونه شگفت انگیزی بالا می گیرد (و فرمان

او بر همه فرمانها برتری می جوید) من فکری کرده ام ، رای شما در آن باره چیست ؟ گفتند : چه اندیشیده ای ؟ گفتم : چنین مصلحت نمی بینم که به نجاشی ملحق شویم و پیش او بمانیم ، اگر محمد بر قوم خود چیره شود پیش نجاشی می مانیم که زیر دست و فرمانبردار از او برای ما خوشتر و بهتر از این است که زیر دست محمد باشیم و اگر قوم ما بر محمد چیره شوند ما کسانی هستیم که ایشان را ما را می شناسند و از آنان جز خیر به ما نمی رسد : گفتند : این رای پسندیده یی است . گفتم : بنابراین ، چیزهایی فراهم آورید که به نجاشی هدیه بدهیم و بهترین چیزی که از سرزمین ما برای او هدیه می برند پوست و چرم دباغی شده بود . برای او پوست بسیاری فراهم آوردیم و سپس از مکه بیرون آمدیم و نزد او رفتیم و به خدا سوگند ، همان وقت که ما پیش او بودیم عمرو بن امیه ضمری (۴۲۵) که فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد نجاشی بود رسید . پیامبر او را در مورد کارهای جعفر بن ابیطالب و یارانش گسیل فرموده بود .

عمرو می گوید : عمرو بن امیه پیش نجاشی رفت و چون بیرون آمد به یاران خود گفتم : این عمرو بن امیه است اگر من نزد نجاشی بروم و از او بخواهم تا عمرو را در اختیار من بگذارد و من گردنش را بزنم قریش متوجه خواهند شد که من از

سوی ایشان چه کار مهمی را انجام داده و فرستاده محمد صلی الله علیه و آله را کشته ام . پیش نجاشی رفتیم و برای او سجده کرد . گفت : خوش آمدی دوست من ، آیا از سرزمین خودت چیزی برای من آورده ای ؟ گفتم : پادشاها ! آری برای تو پوست فراوانی هدیه آورده ام در همین حال هدایای خود را پیشکش کردم که پسندید و اظهار خشنودی کرد . سپس به او گفتم : پادشاها ! هم اکنون مردی را دیدم که از حضور تو بیرون رفت و او فرستاده مردی است که دشمن ماست او را در اختیار من بگذار تا بکشمش زیرا گروهی از اشراف و برگزیدگان ما را کشته است .

پادشاه چنان خشمگین شد که دست فراز آورد و چنان بر بینی خود کوفت که پنداشتم آنر...شکست (۴۲۶) و من از بیم اگر زمین دهان می گشاد وارد آن می شدم . سپس گفتم : ای پادشاه ! به خدا سوگند اگر احتمال می دادم که این موضوع را خوش نمی داری هرگز از تو چنین تقاضایی نمی کردم . گفت : آیا از من می خواهی فرستاده مردی را که ناموس اکبر (جبرئیل) همان گونه بر موسی وارد شده است بر او نیز آمد به تو بسپارم تا او را بکشی ؟ گفتم : پادشاها ! آیا او این چنین است ؟ گفت : آری به خدا سوگند . اینک وای بر تو ، از من بشنو و از او پیروی کند تا پیروز می شود همان گونه که موسی بر فرعون و

سپاهیان پیروز شد . گفتم : تو از من برای او به اسلام بیعت بگیر .

نجاشی دست دراز کرد و من با او به مسلمانی بیعت کردم و برای اینکه به حضور پیامبر برسم بیرون آمد . چون به مدینه رسیدم هنگامی به حضور رسول خدا رفتم که خالد بن ولید ، همسفرم در آن راه مسلمان شده بود . گفتم : ای رسول خدا با تو بیعت می کنم به شرط آنکه گناهان گذشته مرا بیامرزی و سخنی از گناهان آینده خود نگفتم . فرمود : ای عمرو بیعت کن که اسلام آنچه را پیش از آن بوده می پوشاند و محو می کند و هجرت هم آنچه را پیش از آن بوده است محو می کند من با پیامبر بیعت کردم و مسلمان شدم .

فرستادن پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمروعاص را به سویه (ذاتالسلاسل)

گفته شده است : عمروعاص در فاصله میان حدیبیه و جنگ خیبر مسلمان شده و حال آنک همان سخن اول صحیحتر است .

ابن عبدالبر می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله عمروعاص را همراه سیصد تن به منطقه ذات السلاسل که از سرزمینهای قضاعه است گسیل فرمود : مادر عاص بن وائل از افراد قبیله بلی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به همین سبب عمروعاص را به مناطق سکونت قبلی بلی و عذره گسیل داشت تا از آنان دلجویی کند و آنان را به اسلام فراخواند . عمرو حرکت کرده و چون کنار یکی از آبهای قبیله جذام که نامش سلاسل بود - و به همین سبب این سریه را هم سریه ذات السلاسل می گویند - رسید و ترسید و برای پیامبر

صلی الله علیه و آله نـامه یی نوشت و از ایشان یاری خواست . پیامبر صـلی الله علیه و آله گروهی را که در آن دویست سوار و مردم شـریف و با سابقه از مهاجران و انصار بودنـد و از جمله ابوبکر و عمر هم شـرکت داشـتند به یاری او فرسـتاد و عبیـده بن جراح را امیر ایشان قرار داد . این گروه چون پیش عمرو رسـیدند ، عمرو گفت : من فرمانـده کسانی هسـتم که همراه من اند و تو فرمانده کسانی هستی که همراه تو هسـتند . عمرو نپذیرفت . ابوعبیده گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به من سفارش فرمود و گفت : چون پیش عمرو رسـیدی از یکـدیگر اطاعت کنید و اختلاف و ستیز مکنید . اینك اگر تو با من مخالفت کنی من از تو اطـاعت می کنم . عمرو گفت : من بـا تو مخالفت خواهم کرد . ابوعبیـده فرمانـدهی را به او سپرد و همراه لشـکر پشت سـر عمرو نماز گزارد و عمروعاص بر همه آنان که پانصد تن بودند امیر بود .

فرماندهی و حکومتهای عمروعاص به روزگار پیامبر و خلفاء

ابن عبدالبر می گوید : سـپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او بر عمان ولایت داد و او تا هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بر عمـان حکومت داشت و از کـارگزاران عمر و عثمـان و معـاویه هم بوده است . عمر بن خطاب پس از مرگ یزیـد بن ابی سفیان او را بر فلسطین و اردن گماشت و معاویه را بر دمشق و بعلبك و بلقاء و سعید بن عامر بن خذیم را بر حمص ولایت داد

. و سپس تمام حکومت شام را به معاویه سپرد و به عمرو بن عاص نامه نوشت که به مصر حرکت کند . او به مصر رفت و آن را گشود و تا هنگامی که عمر مرد عمروعاص حاکم مصر بود . عثمان حدود چهار سال عمرو را بر حکومت مصر باقی گذاشت و سپس او را عزل کرد و عبدالله بن سعد عامری را بر آن گماشت .

ابن عبدالبر می گوید : عمروعاص برای مردم اسکندریه مدعی شد که پیمانی را که با آنان بسته بود شکسته اند و قصد آن شهر کرد و با مردم جنگ کرد و آن را گشود . جنگجویان ایشان را کشت و زن و فرزندشان را به اسیری گرفت . عثمان که پیمان شکنی مردم اسکندریه را صحیح نمی دانست بر عمروعاص خشم گرفت و فرمان داد اسیرانی را که از دهکده ها به اسیری گرفته اند برگردانند و عمرو را از حکومت مصر عزل کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری را بر مصر گماشت و این کار آغاز کدورت میان عثمان و عمروعاص بود ، و چون میان آنان شر و بدی پاگرفت ، عمرو؛ در فلسطین با خاندان خود گوشه نشینی اختیار کرد . او گاهی به مدینه می آمد و چون حکومت معاویه بر شام استقرار یافت ، پس از اعلان رای داوران در حکمیت ، عمرو را به مصر فرستاد . او مصر را گشود و همواره همانجا بود تا آنکه در سال چهل و سوم هجرت در حالی که امیر مصر بود درگذشت . مرگ او را در سالهای چهل

و دو ، چهل و هشت و پنجاه یک هجری نیز نقل کرده اند .

ابن عبدالبر می گوید : صحیح آن است که او به سال چهل و سوم روز عید فطر درگذشته است و نود ساله بوده است . او را در (مقطم) که کنار (سفح) است به خاک سپردند . پسرش عبدالله نخست بر جنازه او نماز گزارد و سپس برگشت و همراه مردم نماز عید فطر گزارد . معاویه نخست عبدالله بن عمرو را به جای پدرش به ولایت مصر گماشت و سپس او را عزل کرد و برادر خود عتبه بن ابی سفیان را به جای او منصوب کرد .

ابن عبدالبر می گوید : عمروعاص از سوارکاران و دلیران قریش در دوره جاهلی و مشهور بود . او شاعری بود که شعر نیکو می سرود و یکی از افراد زیرک و معروف به تیز هوشی و زرنگی بود . عمر بن خطاب هر گاه مردی را از لحاظ عقل و رای ضعیف می دید می گفت : گواهی می دهم که خدای تو و خالق عمروعاص یکی است . مقصودش این بود که خداوند خالق اضداد است . (۴۲۷)

نمونه هایی از گفتار عمروعاص

قسمت اول

من (ابن ابی الحدید) از کتابهای مختلف کلمات حکمت آمیزی را که منسوب به عمروعاص است و پسندیده ام اینجا نقل می کنم و من فضل هیچ فاضلی را انکار نمی کنم و هر چند دین او در نظرم ناپسند باشد .

از جمله این سخنان او این است : سه چیز است که از آن به ستوه نمی آیم ، همنشین من تا هنگامی

که سخن و مقصودم

را بفهمد ، جامه ام تا هنگامی که مرا بپوشاند ، مرکوبم تا هنگامی که بار مرا حمل کند . (۴۲۸)

او در صفین به عبدالله بن عباس گفت : این کار که ما و شما در آن گرفتار آمدیم نخستین گرفتاری نیست که پیش آمده است و می بینی که کار ما و شما به کجا کشیده است و این جنگ برای ما زندگی و شکیبایی (۴۲۹) باقی نگذاشته است ما نمی گوییم ای کاش جنگ برگردد ، بلکه می گوییم کاش اصلا وجود نمی داشت . اینک در آنچه باقی مانده است غیر از آنچه گذشته است رفتار کن که تو پس از علی سالار و همه کاره این موضوعی ، و باید فرماندهی مطاع یا فرمانبری مطیع و جنگجویی امین بود و تو همانی .

و چون معاویه پیرآهن عثمان را بر منبر شام نصب کرد و مردم شام اطراف آن می گریستند معاویه گفت : قصد دارم آن را برای همیشه بر منبر باقی بگذارم . عمرو به او گفت : این پیرآهن یوسف نیست و اگر مردم بر آن مدتی طولانی بنگرند اندک اندک از آن جستجو می کنند و بر اموری آگاه می شوند که تو خوش نمی داری بر آن آگاه شوند ، ولی گاه گاهی با نشان دادن آن پیرآهن سوز و گدازشان را دامن بزن .

و گفته است : هر گاه راز خود را به کسی بگویم و آنرا آشکار سازد ملامتش نمی کنم زیرا خودم به ملامت از او سزاوارترم که سینه خودم در نگهداری آن از سینه او تنگتر

و کم حوصله تر بوده است .

و گفته است : عاقل آن کسی نیست که خیر از شر بشناسد ، بلکه عاقل آن کسی است که از دو شر آنرا که بهتر است تشخیص دهد .

روزی عمر بن خطاب به همنشینان خود که عمروعاص هم میان ایشان بود گفت : بهترین چیزها چیست ؟ هر یک از ایشان هر در نظرش بود گفت . عمر گفت : ای عمرو تو چه می گویی ؟ گفت : (در سختی ها پایداری و استواری کن که سپری خواهد شد .) (۴۳۰)

عمروعاص به عایشه گفت : دوست می داشتم که تو در جنگ جمل کشته شوی . عایشه گفت : ای بی پدر به چه سبب ؟ گفت : به مرگ خود مرده بودی و به بهشت می رفتی و ما کشته شدن ترا بزرگترین سرزنش برای علی بن ابی طالب علیه السلام قرار می دادیم .

به پسرانش گفتم : پسرانم ! دانش کسب کنید که اگر بی نیاز باشید مایه زیور شماست و اگر فقیر شوید مال خواهد بود .

و از سخنان اوست : امیر دادگر بهتر از یاران پیوسته است و شیر دژم بهتر از پادشاه ستمگر است و پادشاه ستمگر بهتر از فتنه یی است که ادامه یابد . لغزش مرد چون استخوانی شکسته است که درست می شود ولی لغزش زبان هیچ چیز باقی نمی گذارد و رها نمی کند . و آن کس را که عقل نیست آسوده است . (۴۳۱)

عمر برای عمروعاص نامه نوشت و از او درباره دریانوردی و کشتی پرسید . او نوشت :

پدیـده بزرگی است که خلقی ناتوان بر آن سوار می شوند ، همچون کرمهایی بر چوب میان غرق شدن و نجات یافتن (۴۳۲) .

عمروعاص به عثمان در حالی که بر منبر خطبه می خواند گفت : ای عثمان ! تو بر این امت نهایت سختی و کار را بار کردی ، پس انحراف تو ایشان را از راه راست منحرف کرد اینک یا معتدل شو یا از کار بر کنار رو .

و از سـخنان عمروعـاص است که از کریم و بزرگوار چون گرسـنه شود و از فرومـایه چون سـیر شود برحـذر بـاش و بترس که بزرگوار چون گرسنه بماند حمله می کند و فرومایه چون شیر شود حمله کند .

و از سـخنان اوست که نـاتوانی بـا سـستی گرد آمـد ، حاصـل آن دو پشـیمانی بود و ترس بـا تنبلی در آمیخت ، حاصل آن دو محرومیت و نومیدی بود .

عبـدالله بن عباس روایت می کنـد و می گویـد : هنگامی که عمروعاص محتضـر شده بود پیش او رفتم و گفتم : ای اباعبدالله ، همواره می گفتی دوست دارم عـاقلی را در حـال مرگ بینم و از او بپرسم خویشـتن را چگونه می یـابی ! گفت : خود را چنان می بینـم کـه گـویی آسـمان بر زمین چسبیـده و من میـان آن دو قرار گرفته ام و خـود را چنـان احسـاس می کنم که گـویی از سوراخ سوزنی تنفس می کنم . عمروعاص سـپس گفت : پروردگارا ، هر چه می خواهی چندان از من بگیر ، که راضی شوی . سپس دستهای خود را برافراشت و عرضه داشت : پروردگارا فرمان دادی

، سرپیچی کردیم و از کارهایی منع فرمودی و مرتکب آن شدیم . خدایا نه بی گناهم که پوزش بخواهم و نه تاب و یارای انتقام دارم ولی به هر حال پروردگاری جز خداوند نیست و همین سخنان را تکرار می کرد تا جان داد .

ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب این خبر را چنین آورده است که چون مرگ عمروعاص فرا رسید گفت : خداوندا فرمانم دادی فرمان نبردم ، از اموری مرا نهی فرمودی ، خودداری نکرد . آن گاه دست خویش را بر گردن خود و جایی که غل را قرار می دهند نهاد و عرضه داشت : نه بی گناهم که پوزش بخواهم و نه یارای انتقام دار . اینک سرکش نیستم بلکه آمرزشخواهم ، خدایی جز تو نیست ، و همین کلمات را تکرار می کرد تا درگذشت .

ابن عبدالبر می گوید : خلف بن قاسم ، از حسن بن رشیق ، از طحاوی ، از مزنی ، از شافعی نقل می کرد که می گفته است : ابن عباس در بیماری مرگ عمروعاص به عیادت او رفت و بر او سلام کرد و گفت : ای اباعبدالله ، چگونه ای ؟ گفت : چنانم که می بینم اندکی از امور دنیایی خود را اصلاح کردم و بسیاری از دین خود را تباه ساختم . اگر آنچه را اصلاح کردم تباه کرده بودم و آنچه را تباه کردم اصلاح کرده بودم بدون تردید رستگار می شد . اینک اگر طلب و جستجو برایم سود بخش بود چنان می کردم و اگر امکان گریز و در آن نجات من فراهم می

بود می گریختم ، ولی اکنون چون کسی هستم که میان آسمان و زمین گرفتار تنگی نفس باشد نه با دستهای خود می توانم خود را بالا بکشم و نه می توانم پای بر زمین نهم . اینک ای برادرزاده ، مرا پندی ده تا از آن بهره مند گردم .

ابن عباس گفت : ای اباعبدالله ، هیهات ! که برادرزاده ات برادرت شد (برادرزاده ات نیز چون تو گرفتار است) اگر چه نمی خواهی پوسیده و فرسوده شوی خواهی شد وانگهی کسی را که مقیم است چگونه می توان به کوچ داد . عمروعاص گفت : اینک که به هشتاد و چند سالگی رسیده ام مرا از رحمت خدای من ناامید می سازی ؟ پروردگارا ! ابن عباس مرا از رحمت تو ناامید می سازد ، از من چندان بگیر تا راضی شوی . ابن عباس گفت : ای اباعبدالله ، هیهات ! که تو همه چیز را نو و تازه گرفتی و اینک کهنه و فرسوده می بخشی ؟ عمرو گفت : ای ابن عباس ، میان من و تو چیست که هر سخنی می گویم نقیض آنرا می گویی ؟

همچنین ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از قول رجالی که ایشان را نام برده و بر شمرده است می گوید : چون مرگ عمروعاص فرا رسید پسرش عبدالله که او را در حال گریستن دید گفت : چرا می گویی ؟ آیا از ترس مرگ می گویی ؟ گفت : نه به خدا سوگند که از بیم پس از آن می گریم . عبدالله به او گفت : تو در کار

خیر بودی و شروع به یادآوری مصاحبت او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و فتوح شام کرد . عمرو گفت : بهتر از این را نگفتی و آن گواهی دادن به کلمه لا ـ اله الا الله است . عمروعاص سپس گفت : من در سه حال بودم و خویشتن را در هر سه مرحله نیک می شناسم ، در آغاز کافر و از همه مردم نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله سختگیرتر بودم و اگر در آن حال می مردم دوزخ برای من واجب بود؛ پس از آن همینکه با پیامبر بیعت کردم از همه مردم دوزخ برای من واجب بود؛ پس از آن همینکه با پیامبر بیعت کردم از همه مردم بیشتر از او آرزو داشتم ، آن چنان که هیچ گاه چشم بر چهره او ندوختم و اگر در آن حال می مردم مردم می گفتند : خوشا به حال عمرو که ایمان آورد و بر کار خیر بود و در بهترین احوال مرد و او را به بهشت خواهند برد . پس از آن برای حکومت و قدرت و امور دیگر سرگرم شدم و نمی دانم آیا به سود من بوده است یا به زیانم .

هر حال چون درگذشتم هیچ زنی بر من نگرید و هیچ نوحه سرایی از پی من حرکت نکند و کنار گور من مشعل و چراغی نیاورید؛ کفن مرا استوار بر من ببندید که با من مخاصمه خواهد شد و بر من با شدت خاک بریزید که پهلوی راست من سزاوارتر از پهلوی چپ من نیست و بر گور من هیچ چوب و

سنگی قرار مدهید و چون مرا زیر خاک پنهان کردید و به اندازه کشتن یک شتر و قطعه قطعه کردن گوشت آن کنار گورم بنشیند تا با شما بگیرم .

اگر بگویی : یاران معتزلی تو در مورد عمروعاص چه می گویند؟ می گویم آنان نسبت به هر کس که در جنگ صفین حضور داشته و با علی جنگ کرده است همان گونه حکم می کنند که بر ستمگری که بر امام عادل خروج کرده باشد . و مذهب و اعتقاد آنها (معتزلی ها) در مورد کسی که مرتکب گناه کبیره شود و توبه نکند معلوم است . و اگر بگویی در این اخبار که نقل کردی چیزی که دلیل بر توبه او باشد وجود ندارد؟ نظیر این سخن او که (پروردگارا سرکش نیستم بلکه آمرزش خواهم) و (خدایا هر چه می خواهی از من بگیر تا راضی شوی) و این گفتار او که (پروردگارا فرمان دادی سرپیچی کردم و نهی فرمودی و مرتکب آن شدم) و آیا این سخنان اعتراف به گناه و پشیمانی به معنی توبه نیست ؟ می گویم : این گفتار خداوند متعال که می فرماید (برای آنانی که گناهان را تا هنگامی که مرگ یکی از ایشان فرا می رسد انجام می دهد و آنگاه می گوید هم اکنون توبه می کنم ، توبه یی نخواهد بود) (۴۳۳) مانع آن است که این گونه سخنان توبه باشد ، وانگهی شرطها و ارکان توبه معلوم است و این اعتراف و اظهار تاسف ارزش ندارد و توبه شمرده نمی شود .

قسمت دوم

شیخ ما ابوعبدالله می گوید : نخستین کسانی که اعتقاد به ارجاء محض (۴۳۴) پیدا کردند معاویه و عمروعاص بودند که به باطل می پنداشتند معصیت در صورتی که مرتکب آن ایمان داشته باشد زیانی نمی رساند و به همین سبب معاویه در پاسخ کسی که به او گفت : با کسی جنگ کردی و عملی را مرتکب شدی که خود می دانی . گفت : من به این گفتار خداوند وثوق کردم که فرموده است : (همانان خداوند همه گناهان را می آمرزد) (۴۳۵) ، سخن عمروعاص هم به پسر خود که گفته است : (مهمتر از آن را که شهادت دادن به لا اله الا الله رها کرده ای) به همین معنی اشاره دارد .

اما این سخن عمروعاص ؟ درباره علی علیه السلام به مردم شام گفته است (در او نوعی شوخی است) و خواسته با این سخن نزد شامیان بر علی عیب بگیرد ، اصل این سخن را عمر بن خطاب گفته است و او از عمر گرفته است و دشمنان علی علیه السلام آن را دستاویز طعنه زدن و عیب شمردن کرده اند .

ابواالعباس احمد بن یحیی ثعلب در کتاب الامالی چنین آورده است : عبدالله بن عباس نزد عمر بود عمر چنان آه سرد و نفس بلندی کشید که ابن عباس می گفته است پنداشتم دنده های عمر از هم جدا شد . گوید : به او گفتم : ای امیرالمؤ منین ، موجب این آه و نفس عمیق اندوهی شدید بود . گفت : ای ابن عباس ! به

خدا سوگند که چنین است . من اندیشیدم و نمی دانم پس از خودم خلافت را در چه کسی قرار دهم . عمر سپس به من گفت : گویا تو دوست خود (علی علیه السلام) را شایسته خلافت می دانی ؟ گفتم : با توجه به جهاد و سابقه و قرابت و علم او چه چیز مانع اوست ؟ گفت : راست گفتی ولی او مردی است شوخ . گفتم : چرا از طلحه غافلی ؟ گفت : او مردی است که به انگشت قطع شده خود می نازد . گفتم : عبدالرحمان بن عوف چگونه است ؟ گفت مردی ناتوان است که اگر حکومت به او برسد انگشتر و مهر خود را در دست زنش قرار می دهد . گفتم : زبیر چگونه است : گفت مردی بدخو و ممسک که کنار بقیع برای یک من گندم درگیر می شود و چانه می زند . گفتم : سعد بن ابی وقاص چگونه است ؟ گفت : فقط مردی سوار کار و جنگجو است . گفتم : پس عثمان چگونه است ؟ عمر چند بار گفت : اوه ، اوه ، و سپس گفت : به خدا قسم اگر او عهده دار خلافت شود فرزندان ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند سپس اعراب بر او می شورند و او را می کشند . سپس گفت ای ابن عباس ؟ برای این کار شایسته نیست مگر مردی استوار که کمتر فریب بخورد و او را در کار خدا سرزنش سرزنش کننده باز ندارد ، بدون خشونت ، استوار و بدون سستی

، ملایم و بدون اسراف ، بخشنده و بدون افراط ، ممسک باشد . ابن عباس می گوید اینها صفات خود عمر بود . سپس روی به من کرد و گفت : سزاوارترین کسی که مردم را بر کتاب خدا و سنت پیامبرشان وادار خواهد کرد دوست تو - علی علیه السلام - است و به خدا سوگند اگر او عهده دار خلافت شود ایشان را به راه روشن و راست وادار خواهد کرد .

و بدان هر کس که دارای اخلاق مخصوصی است فضیلت را جز در همان خوی نمی بیند مگر نمی بینی مردی که بخیل است فضیلت را در امساک می بیند؟ شخص بخیل مردم بخشنده و باگذشت را مورد سرزنش قرار می دهد و آنان را به تبذیر و گولی متهم می کند . همچنین مرد بخشنده بر بخیلان خرده می گیرد و آنان را به تنگ نظری و بدگمانی و مال پرستی متهم می کند . شخص ترسو چنین معتقد است که فضیلت در ترس است و شجاعت را ناپسند و آنرا نابخردی و خود فریبی می داند ، همان گونه که متنبی سروده است :

(ترسوها می پندارند ترس دوراندیشی است و حال آنکه خدعه سرشت فرومایه است)

از سوی دیگر هم بر ترسو خرده می گیرد و او را به ناتوانی نسبت می دهد و عقیده دارد که ترس ، مایه ذلت و زبونی است ، و در همه خویهای و سرشتهای تقسیم شده میان آدمیان این موضوع حاکم است و چون عمر شخص تندخو و خشن و سختگیر و همیشه ترشروی بود چنین پنداشته است که همین اخلاق

فضیلت است و خلاف آن نقص به شمار می رود و حال آنکه اگر مردی خوشرو و آرام و نرم و دارای اخلاق ملایم بود معتقد می بود که همان اخلاق ، فضیلت و خلاف آن منقصت است و اگر فرض کنیم که اخلاق او در علی علیه السلام و اخلاق علی در او می بود عمر در مورد علی علیه السلام می گفت : (اگر این تند خودیی در او نمی بود .)

به نظر من عمر را در آنچه گفته است نباید سرزنش کرد و نمی توان به او نسبت داد که می خواسته است بر علی کینه توزی و خرده گیری کند ، بلکه او از اخلاق خودش خبر داده و چنین گمان کرده است که خلافت شایسته نیست مگر برای مرد پر هیبتی که به سختی از او بترسند . به اقتضای همین خوی او در خلافت ابوبکر در همه امور و تصمیمها و سیاست و احوال دیگرش دخالت می کرد زیرا در اخلاق ابوبکر نرمی و ملایمت نهفته بود . باز به اقتضای همین خوی و خلق در موارد مختلف و متعدد به پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهادهایی می کرد . از جمله به کشتن گروهی که کشتن ایشان را صلاح می دانست اشاره می کرد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله باقی نگهداشتن و اصلاح آنان را در نظر داشت هیچ گونه رایزنی عمر را که از همین خوی او سرچشمه می گرفت نمی پذیرفت .

در جنگ بدر او پیشنهاد کشتن اسیران را داد و ابوبکر پیشنهاد فدیه گرفتن را . و رای درست

از عمر بود و قرآن بر موافقت او نازل شد . ما در مورد دیگری که روز حدیبه بود و عمر صلح را دوست نمی داشت و به جنگ عقیده داشت و حال آنکه قرآن مخالف و ضد نظر او نازل شد ، و این معلوم است که همواره کشیدن و برهنه کردن شمشیر به مصلحت نیست همان گونه که همواره در غلاف نهادن شمشیر صلاح نیست و سیاست بر یک راه و روش نمی باشد و نمی تواند همواره فقط یک نظام باشد .

خلاصه مطلب این است که عمر هرگز قصد خرده گیری بر علی نداشته و علی علیه السلام در نظرش دارای عیب و کاستی نبوده است . مگر نمی بینی که در آخر همین خبر می گوید : (شایسته ترین آنان که اگر عهده دار خلافت شود آنان را بر کتاب خدا و سنت پیامبر وا می دارد دوست تو است) ؟ و باز این موضوع را تاکید کرده و می گوید : (اگر او عهده دار حکومت بر ایشان شود آنان را به راه رخشان و صراط مستقیم رهبری می کند) و اگر در گفتار خود خصومت و ستیزی می داشت هرگز در پی سخن خود چنین نمی گفت .

و تو هرگاه در احوال علی علیه السلام به روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله دقت کنی او را به راستی از این خواهی دید که شوخی و مزاحی به او نسبت داده شود . زیرا در این مورد هیچ مطلبی نه در کتابهای شیعه نقل شده است و نه در کتابهای اهل سنت و همچنین

اگر به احوال او در دوره حکومت ابوبکر و عمر بنگری ، در کتابهای سیره ، حتی یک حدیث نمی یابی که بتوان در آن دلیلی بر شوخی و مزاح او پیدا کرد و چگونه ممکن است نسبت به عمر این گمان برده شود که چیزی را که هیچ دوست و دشمنی درباره علی نقل نکرده است به او نسبت دهد؟ و مقصود عمر خوش خلقی علی علیه السلام بوده است نه هیچ چیز دیگر و عمر می پنداشته است که این خوش خلقی موجب آن است که اگر علی عهده دار کار امت شود کار به ضعف و سستی منجر می شود و عمر بنا به خوی و سرشت خود می پنداشت که قوام حکومت بر سختی و تندخویی است . حال علی علیه السلام به روزگار حکومت عثمان و روزگار حکومت خودش هم معلوم است که از او هیچ گاه حالت شوخی و مزاحی که بتوان کسی را با داشتن آن حال به شوخی و مزاح نسبت داد دیده نشده است . هر کس در کتابهای سیره دقت کند . راستی گفتار ما را می شناسد و متوجه می شود که عمروعاص این سخن عمر را که از آن قصد عیب و خرده نداشته گرفته است و آنرا عیب و منقصت شمرده و بر آن افزوده است که : او بسیار شوخی می کرده و اهل مزاح بوده و با زنان شوخی می کرده است .

و حال آنکه به خدایی سوگند که علی علیه السلام از همه مردم از این کار دورتر بوده است و علی کجا فرصت آن را داشته که بر

این حال باشد؟ وقت او همه اش در عبادت و نماز گزاردن و فتوی دادن و مباحث علمی و آمد و شد مردم به حضورش ، برای فهمیدن احکام و تفسیر قرآن ، سپری می شده است ، تمام یا بیشتر روزهای او در حال روزه داری و تمام یا بیشتر شبهای او به نمازگزاردن می گذشته است . این در هنگام صلح بوده است و به هنگام جنگ وقت او با شمشیر کشیده و سنان آبدیده و سوار شدن بر اسب و لشکر کشی و فرماندهی به تن خویش سپری می شده است و همانجا چه نیکو و درست فرموده است که (همانا یاد مرگ مرا از هر گونه لهو و لعب بازمی دارد) . البته در مورد مرد خردمند شریفی که دشمنانش نمی توانند عیبی بر او بگیرند و منقصتی برای او بشمارند ناچارند کوشش کنند که نقطه ضعفی هر چند کوچک پیدا کنند و آن را بهانه سرزنش او قرار دهند و برای پیروان خود به آن متوسل شوند و همان را وسیله جدا ساختن و انحراف ایشان از او قرار دهند .

مشرکان و منافقان به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از رحلت آن حضرت تا روزگار ما همینگونه رفتار می کرده و می کنند و چیزهایی به دروغ جعل می کنند و اموری را از مطاعن و عیوب که خداوند او را از آنها مبری دانسته است به او نسبت می دهند و خداوند سبحان در قبال این یاوه سرایی ها همواره بر رفعت مقام و علو مرتبه دیگر علی علیه السلام او را

به این عیوب متهم کنند . هر کس تامل کند می فهمد که آنان در عین حال ناخواسته و دانسته و ندانسته ، بدین گون در مدح و ثنای او کوشش کرده اند که اگر عیب دیگری از او می یافتند آن را نقل می کردند ، و اگر امیرالمؤ منین تمام همت و کوشش خود را مبذول می داشت که دشمنان و سرزنش کنندگان خویش را از راهی که نمی دانند مجاب فرماید طریقی بهتر از این نمی یافت و خداوند آن را به این کار واداشته است . آنان پنداشته اند از مقام علی می کاهند و حال آنکه شان او را و قدر و منزلتش را بیشتر و برتر ساخته اند . (۴۳۶) در اینجا جلد ششم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان می پذیرد .

(۹۱)

از سخنان آن حضرت در پاسخ به تقاضای مردم برای بیعت ، پس ازقتل عثمان

در این خطبه که پس از کشته شدن عثمان و تقاضای مردم برای بیعت با علی علیه السلام ایراد شده است و با عبارت (دعونی والتمسوا غیری) (مرا واگذارید و کسی دیگر غیر از مرا جستجو کنید) شروع می شود (۴۳۷) پس از پاره ای توضیحات لغوی بحث کوتاهی از لحاظ کلامی آورده است .

می گوید : معتزله همین گفتار علی علیه السلام را بر ظاهر آن حمل کرده و می گویند : دلیل بر آن است که از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نصی بر امامت علی علیه السلام موجود نیست ، هر چند که علی علیه السلام از همگان برای خلافت سزاوارتر و شایسته تر بوده است ، و اگر چنین نصی

می بود جایز نبود بگوید : (مرا وانهید و دیگری را جز من بجویید .) و یا با بگوید : (شاید من نسبت به کسی که شما به امارت گمارید شنواتر و فرمانبردارتر باشم .) و یا بگوید : (و اگر من برای شما وزیر باشم بهتر از آن است که امیر شما باشم .) حال آنکه امامیه آن را بر وجهی دیگر حمل کرده می گویند : آنان که می خواستند با علی علیه السلام بیعت کنند همانها بودند که قبلاـ با خلفای دیگر بیعت کردند ولی عثمان همه یا بیشتر آنان را از عطا و مقرری خود محروم ساخته بود و حق ایشان را نپرداخته بود و بنی امیه به روزگار عثمان اموال را به خود اختصاص داده و ریشه کن کرده بودند و چون عثمان کشته شد آنان به علی علیه السلام گفتند : ما با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه میان ما با روش ابوبکر و عمر رفتار کنی که آن دو چیزی از اموال را برای خود و اهل خویش بر نمی داشتند . خواستند با علی علیه السلام بیعت کنند به شرط آنکه بیت المال را میان ایشان به گونه ابوبکر و عمر تقسیم کند . در این هنگام بود که علی علیه السلام تقاضا کرد او را معاف دارند و کس دیگری را جستجو کنند که میان آنان به روش ابوبکر و عمر رفتار کند و برای آنان سخنی فرمود که در آن رمزی نهفته بود و آن این گفتار اوست که می فرماید : (ما با کاری رویاروی

خواهیم بود که دارای رنگها و وجوهی است که دلها برای آن پایدار و عقلها در آن ثابت نمی ماند . آفاق تیره و تار و راه روشن ناشناخته است .)

شیعیان می گویند : این سخنی است که آن را باطن و ژرفای شگرفی است و در واقع خبردادن از امور پوشیده یی است که او را از آن آگاه بوده و آنان بدان نادان بوده اند و آن عبارت بود از بیم دادن نسبت به جنگ داخلی مسلمانان و اختلاف کلمه و ظهور فتنه .

معنی گفتار او که می فرماید : (آن را رنگها و وجوهی است) این است که موضع شبهه و تاویل خواهد بود . برخی می گویند : علی درست و برحق رفتار کرد . و برخی می گویند خطا کرد . این موضوع درباره جنگهای علی علیه السلام یعنی جمل و صفین و نهروان و تخطئه آنان همین گونه شد و مذاهب مختلف و براستی پراکنده در مورد او و آنان پیش آمد .

معنی گفتار علی علیه السلام که می فرماید : (آفاق تیره و تار و راه روشن ناشناخته است) این است که شبه بر دلها و عقلها چیره شده است و بیشتر مردم نمی دانند راه حق کجا و کدام است ، در این صورت اگر من برای شما وزیری باشم که از سوی رسول خدا و به شریعت و احکام او میان شما فتوی دهم برای شما بهتر از آن است که امیری باشم که آنچه شما تدبیر می کنید انجام دهم و هر چه می خواهید بر او حکم کنید .

و من می دانم که مرا قـدرتی در میـان شـما به روش پیـامبر صـلی الله علیه و آله رفتـار کنم و همچون او که در میـان یارانش با تدبیر مستقل عمل می کرد عمل کنم نیست و این به سبب تباهی احوال شما و ممکن نبودن اصلاح شماست .

برخی از شیعیان ، کلام علی علیه السلام را به معنی دیگری حمل کرده و گفته اند : این سخن گفتار کسی است که گله مند و از یـاران خـود شـاکی اسـت و بـه آنـان می گوینـد : مرا واگذاریـد و کس دیگری غیر از مرا بجوییـد و ایـن از راه دلتنگی و افسـردگی و ناراحتی از کردار ایشان است زیرا آنان پیش از این عـدول کرده بودنـد و کس دیگری را بر او برگزیـده بودند و چون به جستجوی او بر آمدند به آنان پاسخ شخص گله مند و سرزنش کننده دارد .

گروهی دیگر از شـیعیان این سـخن را به گونه ای دیگر توجیه کرده انـد و می گویند : علی علیه السـلام این سـخن را به طریق نیشـخند و تمسـخر فرموده است . یعنی بر طبق اعتقـاد شـما اگر من وزیر شـما بـاشم بهتر از آن است که امیر شـما بـاشم و نظیر گفتـار خداونـد اسـت که می فرمایـد : (بچش که تـو نیرومنـد گرامی هسـتی) (۴۳۸) یعنی خـودت برای خـودت چنیـن می پنـداری . و بـدان آنچه که آنـان گفته انـد بعیـد نیست به شـرط آنکه دلیلی برای آن وجود داشـته باشـد؛ ولی اگر دلیل وجود نداشته باشد جایز نیست که معنی ظاهری آنرا به چیزی دیگر تاویل کرد و

ما در این مورد به ظاهر این گفتار تمسک می جوییم مگر آنکه دلیلی بر طبق عقیده آنان ارائه شود که مانع از معنی ظاهری باشد و اگر جایز باشد که بدون ارائه دلیل قطعی معنی ظاهری الفاظ را رها کرد چه اعتماد و وثوقی به گفتار خداوند عزوجل و به گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی می ماند ، و ما در مباحث گذشته چگونگی احوال را پس از کشته شدن عثمان و چگونگی انجام بیعت علوی آوردیم .

آنچه از طلحه و زبیر به هنگام تقسیم اموال سر زد

قسمت اول

ما اینجا و درباره این موضوع ، آنچه را که شیخ ما ابوجعفر اسکافی (۴۳۹) در کتاب خود که بر رد کتاب العثمانیه شیخ

دیگر ما ، جاحظ نوشته است می آوریم و آنچه را که اسکافی گفته است در مباحث گذشته نیاوردیم .

ابوجعفر اسکافی می گوید : همینکه اصحاب پس از کشته شدن عثمان برای تبادل نظر در موضوع امامت در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع شدند ، ابوالهیثم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابوایوب انصاری و عمار بن یاسر به علی علیه السلام اشاره کردند و فضل و سابقه جهاد و قرابت او را تذکر دادند و مردم پیشنهاد ایشان را پذیرفتند . هر یک از ایشان نیز برخاستند و درباره فضایل علی علیه السلام سخنرانی کردند . برخی او را بر مردم روزگار خودش و برخی دیگر او را بر همه مسلمانان برتری دادند آن گاه با علی علیه السلام بیعت شد . روز دوم پس از بیعت - که روز شنبه یازده شب باقی مانده از ماه

ذیحجه بود - علی به منبر رفت . نخست حمـد و ثنـای خـدا را بجـا آورد و از پیـامبر صـلی الله علیه و آله یاد کرد و بر او درود فرستاد ، از نعمت خدا بر مسلمانان یاد فرمود آن گاه فرمود مردم را به زهد و پارسایی در دنیا و رغبت به آخرت تشویق فرمود و پس از آن چنین گفت :

امـا بعـد ، همانا هنگامی که پیامبر صـلی الله علیه و آله رحلت فرمود مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدنـد سـپس ابوبکر عمر را خلیفه ساخت و او با روش ابوبکر عمل کرد و او خلافت را در شورایی قرار داد که از میان ایشان حکومت به عثمان رسـید . او کارهایی انجام داد که شـما دانستید و زشت شـمریدید ، او محاصـره و کشـته شد . سپس همگان با میل و رغبت خود پیش من آمدیـد و از من خواستیـد حکومت را بپـذیرم و همانـا من مردی از شـمایم ، آنچه به سود شـماست به سود من و آنچه به زیان شماست به زیان من هم هست . خداوند دروازه فتنه میان شـما و اهل قبله را گشوده و فتنه هایی چون پاره های شب سـیاه روی آورده است و این کار را جز مردم بصیر و شکیبا و دانای به موقعیت امور تحمل نمی کنند . من شما را به راه روشن پیامبرتان ، که درود خـدا بر او و خانـدانش بـاد ، خواهم برد و به آنچه فرمان داده شـده ام در مورد شـما عمل خواهم کرد ، اگر برای من مستقیم شوید ، و از خداوند باید یاری جست

. همانا که موضع من نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از رحلت او همچون موضع من به روزگار زندگی اوست . اینک در پی آنچه به آن امر می شوید باشید و از آنچه از آن نهی می شوید باز ایستید و در هیچ کاری شتاب نکنید تا برای شما آن را روشن بیان کنم ؛ که ما را در مورد هر کای که شما آنرا خوش نمی دارید عذری موجه است و همانا که خداوند از فراز آسمان و عرش خود می داند که من حکومت بر امت محمد صلی الله علیه و آله را خوش نمی داشتم تا آنکه رای شما به اتفاق بر من قرار گرفت زیرا خودم شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : (هر والی که پس از من عهده دار حکومت گردد او را بر لبه صراط نگه می دارند و فرشتگان کارنامه اش را می گشایند و اگر دادگر بوده خداوند به عدل او نجاتش می دهد و اگر ستمگر بوده است صراط او را چنان می جنباند که مفاصل از اختیارش بیرون و در آتش سرنگون می شود و نخست بینی و چهره اش در آتش قرار می گیرد ، ولی اینک که رای شما بر من قرار گرفته و جمع شده است نمی توانم شما را به حال خود رها کنم .

علی علیه السلام سپس به چپ و راست خود نگریست و فرمود : هان ! مبادا فردا گروهی از شما که دنیا آنان را فرا گرفته است و برای خود زمینهای آباد و جویبارها فراهم

ساخته انـد و بر اسبهای راهوار سوار می شونـد و کنیزکـان زیبـا رو را به خـدمت می گیرنـد ، و در واقع این کـار مایه ننگ و درمانـدگی ایشـان است ، همین که آنان را از آنچه در آن فرو می رونـد باز دارم و به حقوق خودشان که آگاهنـد برگردانم ، آن را خوش نداشته باشند و کاری نـاروا بشـمرند و بگوینـد پسـر ابوطـالب ما را از حقوق خودمان منع کرد ! همانا هر مرد از مهـاجران و انصـار که افتخـار مصاحبت پیامبر صـلی الله علیه و آله را مایه فضـیلت و برتری بر دیگران می دانـد بایـد بدانـد که فضیلت رخشنده فردا در پیشگاه خداوند است و مزد و پاداش او بر عهده خداوند است . همانا هر کس که دعوت خدا و پیامبر را پاسخ داده و دین مـا را تصـدیق کرده است و در آیین مـا درآمـده و بر قبله ما روی آورده است مسـتوجب حقوق و حـدود اسـلام است . شما همگان بندگان شما همگان بندگان خدایی و اموال هم از آن خداوند است که میان شما به صورت مساوی تقسـیم خواهـد شد و در آن مورد هیچ کس را بر دیگری فضـیلتی نیست . بدیهی است پرهیزگاران را فردا در پیشـگاه خداوند نیکوترین پـاداش و برترین ثواب فراهم آمـده است و خداونـد این جهان را برای پرهیزگاران پاداش و مزد قرار نـداده است (و آنچه در پیشـگاه خداوند است برای نیکان بهتر است) (۴۴۰) چون به خواست خدا فردا فرا رسـید صبح زود پیش ما آیید که نزد ما اموالی است که باید میان شما

تقسیم کنیم و نباید هیچ کس از شما ، چه عرب و چه عجم از آمدن خودداری کند و چه از کسانی باشد که مقرری می گیرند و چه نمی گیرند ، همین قدر که مسلمان آزاد باشد ، حاضر باشد . این سخن را می گویم و برای خودم و شما آمرزش می خواهم . سپس از منبر فرود آمد .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید : این سخنان علی علیه السلام نخستین چیزی بود که آنرا خوش نداشتند و موجب کینه توزی آنان به او شد و از چگونگی اعطاء و تقسیم کردن او به طور مساوی ناراحت شدند . چون فردا فرا رسید علی علیه السلام صبح زود آمد و مردم هم برای گرفتن اموال آمدند . علی به کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع فرمود : نخست از مهاجران شروع کن و آنانرا بخواه و به هر مردی که حاضر شد سه دینار بده و سپس از انصار شروع کن و با آنان هم همینگونه رفتار کن و به هر یک از مردم که حاضر شدند اعم از سرخ و سیاه همینگونه پرداخت کن .

سهل بن حنیف گفت : ای امیرالمؤ منین این مرد دیروز غلام من بود و امروز او را آزاد کرده ام . فرمود : به او هم همین مقدار که به تو می دهیم می پردازیم . و به هر یک از آن دو سه دینار داد ، و هیچکس را بر دیگری برتری نداد . در آن روز طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعید بن عاص و مروان بن حکم و تنی چند

از قریش و دیگران هنگام تقسیم کردن اموال حاضر نشدند .

اسکافی می گوید : عبیدالله بن ابی رافع شنید که عبدالله بن زبیر به پدرش و طلحه و مروان و سعید بن عاص می گوید : دیروز بر ما پوشیده نماند که علی در سخن خودش چه چیزی را اراده کرده است . سعید بن عاص در حالی که به زید بن ثابت می نگریست گفت : آری (به در می گوید که دیوار بشنود) عبیدالله بن ابی رافع به سعید و عبدالله بن زبیر گفت : خداوند در کتاب خویش می فرماید (ولی بیشتر ایشان از حق کراهت دارند) (۴۴۱) عبیدالله بن ابی رافع این موضوع را به علی علیه السلام خبر داد . فرمود : به خدا سوگند ، اگر برای ایشان به سلامت باقی بمانم آنرا را بر راه روشن و طریق صحیح وامی دار . خدا سعید بن عاص را بکشد که از گفتار دیروز من و اینکه به او نگریستم چنین فهمیده است که قصد من او و یاران اوست که به هلاکت درافتاده اند .

گوید : فردای آن روز پس از نماز صبح که هنوز مردم در مسجد بودند زبیر و طلحه آمدند و جایی دورتر از علی علیه السلام نشستند . سپس مروان و سعید و عبدالله بن زبیر آمدند و کنار آن دو نشستند . سپس گروهی دیگر از قریش آمدند و به آنان پیوستند و ساعتی آهسته با یکدیگر سخن گفتند . ولید بن عقبه بن ابی معیط برخاست و پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای ابالحسن

! تو همه را سوگوار کرده ای (خونهایی از ما بر عهده توست) در مورد خودم ، پدرم را در جنگ بدر کشتی و دیروز در جنگ خانه عثمان برادرم را نصرت ندادی و زبون ساختی . اما سعید بن عاص ، پدرش را - که گاو نر قریش بود - در جنگ بدر کشتی ؛ اما مروان ، پدرش را هنگامی که عثمان او را به خود ملحق ساخت سفله و فرومایه خواندی و حال آنکه ما فرزندزادگان عبدمنفاف برادران و افراد نظیر تو هستیم . اینک با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه اموالی را که روزگار عثمان به ما رسیده است ببخشی و کشندگان عثمان را بکشی و ما اگر از تو بیمناک شویم ترا رها می کنیم و به شام می رویم .

علی علیه السلام فرمود : اما آنچه درباره خونهای خود که بر گردن من است گفتید ، حق و حقیقت ، خونی شماست ، اما اینکه آنچه را به دست آورده اید پرداخت آن را از عهده شما بردارم برای من حقی نیست که پرداخت حق خدا را از شما یا غیر شما بردارم ، و اینکه کشندگان عثمان را بکشم ، اگر امروز کشتن آنان بر من واجب باشد دیروز آنان را می کشتم ، و این حق برای شما محفوظ است که اگر از من بیمناک باشید امانتان دهم و اگر من از شما بیمناک باشم تبعیدتان کنم .

ولید برخاست و پیش یاران خویش رفت و آنان در حالی که اظهار دشمنی و ستیز می کردند پراکنده شدند . چون این کار از ایشان

آشکار شد ، عمار بن یاسر به یاران خویش گفت : برخیزید پیش این گروه برادرانتان برویم که از آنان چیزهایی به ما رسیده و کارهایی دیده ایم که خوش نمی داریم و از آن بوی ستیز و طعنه زدن نسبت به امامشان احساس می شود و سفلگان و ستمگران میان آنان و زبیر و این چپ دست نافرمان (یعنی طلحه) درافتاده اند .

ابوالهیثم و عمار و ابوتراب و سهل بن حنیف و جماعتی همراه ایشان به حضور علی علیه السلام رفتند و گفتند : ای امیرالمؤ منین ! در کار خود بنگر و این قوم خود ، یعنی گروه قریش را ، پند و اندرز بده که آنان پیمانت را شکسته و با عهد تو مخالفت کرده اند ، در نهان ما را هم به کنار نهادن تو فرا می خوانند . خدایت به سعادت رهبری فرماید ! و این بدان سبب است که ایشان مساوات و برابری را خوش نمی دارند و ایثار از دست داده اند و چون میان ایشان و غیر عرب مساوات بر قرار کرده ای ناراحت شده اند و با دشمن تو رایزنی کرده و او را بزرگ ساخته اند و اینک برای پراکنده ساختن جماعت و دلجویی از گمراهان آشکارا خون عثمان را طلب می کنند . هر چه رای توست آن را اعمال فرمای .

قسمت دوم

علی علیه السلام در حالی که ردایی به تن داشت و بردی قطری به کمر بسته بود و شمشیری بر دوش داشت و بر کمانی تکیه کرده بود گفت :

اما بعد ، ما خداوند را می ستاییم که پروردگار و

ولی ما و خداوند و ولی نعمت ماست ، پروردگاری که نعمتهای او نهان و آشکار و به لطف او و بدون نیرو و کوشش ما به ما می رسد تا ما را بیامرزد که آیا سپاسگذاریم یا کافر نعمت . هر کس سپاس خدا را بجا آورد بر نعمتش می افزاید و هر کس کفران نعمت کند عذابش می کند . بهترین مردم نزد خداوند از لحاظ منزلت و نزدیکترین ایشان به خداوند کسی است که مطیع تر فرمان او باشد و از همگان بیشتر فرمان او را به کار بندد و سنت پیامبر را بیشتر پیروی کند و کتاب خدا را بیشتر زنده بدارد . برای هیچ کس پیش ما فضیلتی جز به اطاعت از خدا و رسول نیست . اینک کتاب خدا در دسترس ما و عهد و روش پیامبر میان ما معلوم و شناخته شده است و این موضوع را فقط کسی نمی داند که نادان و ستیزه جو و منکر حق باشد . خداوند متعال فرموده است : (ای مردم ، ما شما را از یک مرد و یک زن بیافریدیم و شما را شاخه شاخه و خاندان خاندان قرار دادیم تا یکدیگر را باز شناسید همانا گرامی تر شما نزد خدا پرهیزکارتر شماست .) (۴۴۲) آن گاه با صدای بلند و تا آنجا که می توانست فریاد برآورد ، : خدای را فرمان نمی دارد . آنگاه گفت : ای گروه مهاجران و انصار ، آیا با اسلام خود به خدا و رسولش منت می گزارید ! نه ، که خداوند بر شما منت نهاده

که شما را به ایمان هدایت فرموده است اگر راستگویید .

سپس گفت : منم ابواحسن ! - و این را به هنگام خشم می گفت - و افزود : هان ! این دنیایی که شما آن را تمنی می کنید و به آن رغبت می ورزید و چنان شده است که شما را به خشم می آورد یا شاد می کند ، خانه و جایگاهی نیست که برای آن آفریده شده باشید ، پس فریبتان ندهد که از آن برحذر داشته شده اید ، و نعمتهای خدا را با شکیبایی در اطاعت از او و تسلیم و زبونی در قبال فرمان او بر خود تمام بخواهید . اما در این درآمد و اموال کسی را بر دیگران فضیلتی نیست و مال از آن خداوند و شما هم بندگان تسلیم فرمان اویید و این کتاب خداوند است که به آن اقرار آورده تسلیم شده ایم و عهد پیامبرمان میان ماست و هر کس به آن راضی نیست هر گونه می خواهد رفتار کند ، زیرا آن کس که به فرمان خدا عمل کند و بر حکم او حکم دهد بر او بیمی نیست .

علی علیه السلام آن گاه از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و عمار بن یاسر و عبدالرحمان بن حسل قرشی را نزد طلحه و زبیر که در گوشه مسجد بودند فرستاد . آن دو پیش ایشان رفتند و آنان را فراخواندند ، برخاستند و آمدند کنار علی علیه السلام نشستند . به آن دو فرمودند : شما را به خدا سوگند می دهم مگر چنین نبود که شما دو تن

بـا كمال ميل براى بيعت پيش من آمديـد و مرا به حكومت فرا خوانديـد و حال آنكه من آن را خوش نداشـتم ؟ گفتنـد : آرى چنين بود . سپس فرمود : شما بدون آنكه مجبور و در فشار باشيد با من بيعت كرديد و عهد بستيد؟ گفتند : همين گونه است . فرمود : پس چه چيزى شـما را پس از آنكه به اين حالى كه مى بينم وادار كرده است ؟ گفتنـد : ما با تو بيعت كرديم به شـرط آنكه كارها را بـدون اطلاع و راى ما تمام نكنى و در هر كار با ما رايزنى كنى و در آن بر ما اسـتبداد نورزى و ما را بر ديگران چندان فضيلت است كه مى دانى و حال آنكه اموال را تقسيم و بدون اطلاع و رايزنى با ما انجام مى دهى

فرمود : همانا از انـدك ، خشم گرفته ايـد و بسـيار را وانهاده ايـد؛ از خداوند آمرزش بخواهيد تا شـما را بيامرزد . اينک به من بگوييد آيا من شـما را از حقى كه براى شـما واجب شده بازداشـته و بر شـما سـتم روا داشـته ام ؟ گفتند : پناه بر خدا ، هرگز ! فرمـود : آيـا از اين امـوال چيزى را ويژه خود قرار داده ام ؟ گفتنـد : پنـاه بر خـدا هرگز ! فرمود؟ آيـا كـارى و حقى از يكى از مسـلمانان تباه شـده است كه از انجام آن ناتوان شـده يا بى اطلاع باشم ؟ گفتنـد : پناه بر خدا هرگز ! فرمود : پس چه كارى از كارهاى مرا ناخوش داشتيد كه مخالفت با مرا انديشيده ايد؟

گفتند : مخالفت تو با عمر بن خطاب در چگونگی تقسیم مال ! که تو حق ما را همچون دیگران قرار دادی و میان ما و کسانی که بـا ما سـنجیده نمی شونـد تساوی برقرار کردی خداونـد این اموال را پناه شمشـیرها و نیزه های ما و زحمت بسـیار سواران و پیادگـان فراهم و دعوت مـا را پیروز فرمود و با زور و زحمت آن سـرزمینها و اموال را بـدست آوردیم و نبایـد با کسانی که با کراهت به اسـلام معتقد شده اند یکسان باشـیم . علی علیه السلام در پاسخ فرمود : با کسانی که با کراهت به اسلام معتقد شده انـد یکسان باشـیم . علی علیه السـلام در پاسـخ فرمود : اما آنچه در مورد مشورت با شـما گفتیـد ، به خدا سوگند مرا رغبتی به حکومت نبود و شـما دو تن مرا به آن دعوت کردید و سپس همگان مرا به خلافت گماشتید و ترسیدم که اگر پیشنهاد شما را نپـذیرم امت به اختلاف افتـد و چون حکومت به من رسـید به کتاب خـدا و سـنت رسول خـدا نگریسـتم و به هر چه آن دو مرا دلاـلت کرد پرداخت و از آن پیروی کردم و به آرای شـما و دیگران در آن مورد نیازی پیـدا نکردم و بـدیهی است اگر کاری پیش آیـد که حکم آن در کتاب خـدا و سـنت و روشن نشـده و نیازمنـد به مشورت باشـد بدون تردید با شـما دو نفر مشورت خواهم کرد . اما در مورد اموال و این روش قسمت ، من در آن مورد از خودم حکم و عملی نکرده ام من و شما

شاهد بوده ایم که پیامبر صلی الله علیه و آله همین گونه حکم و رفتار فرمود ، وانگهی کتاب خدا در این مورد گویاست و آن کتابی است که نباید آن را باطلی از پیش روی و از پشت سرش فروفرستادنی است از درستکار ستوده) (۴۴۳) و این سخن که می گویید (بهره ما از اموالی که خداوند در پناه شمشیرها و نیزه های ما به ما ارزانی داشته ما و دیگران را برابر قرار دادی) از دیر باز گروهی بر مسلمانی سبقت گرفته و اسلام را با شمشیرها و نیزه های خود یاری داده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در تقسیم اموال ، آنان را بر دیگران برتری نداده و آنان را به سبب پیشگامی و سبقت بر دیگران برنگزیده است ، و خداوند سبحان پیشگامان و مجاهدان را روز قیامت پاداش عنایت خواهد فرمود . به خدا سوگند ، برای شما و غیر شما پیش من چیزی جز همین نیست . خداوند دل ما و شما را به حق هدایت و به ما و شما شکیبایی عنایت فرماید . سپس فرمود : خداوند رحمت کند مردی را که چون حقی بیند بر انجام آن یاری دهد و چون ستمی بیند و در دفع آن کوشا و در قبال هر کسی که با حق مخالفت می کند یاور حق باشد .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید : روایتی هم شده است که طلحه و زبیر به هنگام بیعت با علی علیه السلام به او گفته اند : ما با تو بیعت می کنیم به شرط

آنکه در این حکومت شریک تو باشیم . علی علیه السلام به آن دو فرمود : نه ، شما در برداشتن سهمی از غنایم چون خود من خواهید برد و من برای خودم نه تنها نسبت به شما بلکه نسبت به برده حبشی بینی بریده یی هم درهمی و کمتر از درهمی از افزون برنخواهم داشت و این دو پسر من همین گونه خواهند بود و اگر چیزی جز کلمه شرکت را نمی پذیرید ، شما دو تن به هنگام ناتوانی و تنگدستی یار من خواهید بود نه به هنگام استقامت و قوت .

ابوجعفر اسکافی گوید : آن دو شرطی بستند که با امانت سازگار نبود و علی علیه السلام برای آن دو شرطی فرمود که در دین و شریعت واجب است .

ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، همچنین می گوید : روایت شده است که زبیر در حضور مردم گفته است : این پاداش ما از سوی علی است ! برای او در کار عثمان قیام کردیم تا کشته شد و چون با یاری ما به آنچه می خواست رسید کسانی را که ما از آنان برتر بودیم بر ما برتری داد .

طلحه گفت : سرزنش جز بر خود ما نیست ، ما سه تن از اهل شوری باقی مانده بودیم ، یکی از ما - یعنی سعد بن ابی وقاص - علی را خوش نداشت ، ما دو تن با او بیعت کردیم ، آنچه در دست ما بود به او دادیم ، ولی او آنچه را در دست داشت از ما بازداشت . امروز چنانیم که در مورد امیدی که دیروز

داشتیم اشتباه کرده ایم و در مورد فردا همین را هم که امروز به اشتباه خود پی برده ایم امید نداریم .

اگر بگویی ، ابوبکر هم اموال را همان گونه که علی علیه السلام قسمت می کرد به تساوی پرداخت ، پس چرا مردم کار او را زشت نشمردند آن چنان که به روزگار امیراالمؤ منین زشت شمردند و فرق میان این دو حالت چیست ؟ می گوییم : ابوبکر بدون فاصله زمانی ، همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله اموال را تقسیم می فرمود عمل کرد .

چون عمر عهده دار خلافت شد (۴۴۴) و گروهی را بر گروه دیگر برتری داد ، مردم چگونگی تقسیم اول را فراموش کردند و کار عمر را پذیرا شدند . روزگار عمر هم طولانی بود و محبت و مال و فراوانی عطا در دل مردم (مهاجر و انصار) ریشه دوانید ، گروه دیگری هم که بر آنان ستم شده بود به قناعت روی آوردند و برای هیچیک از آن دو گروه تصور نمی شد که ممکن است این حالت دگرگون شود یا تغییری بپذیرد . چون عثمان به حکومت رسید . کار را همان گونه که عمر انجام داده بود انجام داد و اعتماد و وثوق آن قوم به دریافت آن چنانی اموال بیشتر شد و هر کس به کاری عادت کند و انس بگیرد ترک آن کار بر او دشوار می شود . چون امیرالمؤ منین علی علیه السلام عهده دار کار شد خواست تقسیم اموال را به شیوه روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر برگرداند بر

ایشان بسیار دشوار آمد چه ، آن را فراموش کرده و دور انداخته بودند . فاصله زمانی هم بیست و دو سال (۴۴۵) بود . در نتیجه این کار را آن چنان زشت و بزرگ شمردند که شکستن بیعت و سرپیچی از اطاعت پیش آمد و خداوند امر و فرمان خود را جاری می فرماید .

(۹۲)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (اما بعد حمدالله والثناء علیه ایهاالناس فانی فقات عین الفتنه) (پس از حمد و ثنای خداوند ، ای مردم ، همانا که چشم فتنه را از چشمخانه بیرون کشیدم) شروع می شود پس از توضیحات لغوی و اینکه کسی جز علی علیه السلام یارای جنگ با عایشه و طلحه و زبیر را نداشته است و همگان از جنگ با اهل قبله بیم داشته اند ، به مناسبت آنکه امیرالمؤ منین علیه السلام در همین خطبه فرموده است (فاسئلونی قبل ان تفقدونی) (پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من بپرسید) بحثی بسیار جالب درباره امور غیبی که علی علیه السلام از آنها خبر داده و صورت گرفته است ایراد کرده است) .

فصلی درباره امور غیبی که امام علیه السلام خبر داده و محقق شده است

قسمت اول

بدان که علی علیه السلام در این فصل به خداوندی که جانش در دست اوست سوگند خورده است که آنان از او چیزی از اموری را که تا روز قیامت میان آنان واقع نخواهد شد نخواهد پرسید مگر آنکه از آن به ایشان خبر خواهد داد . همچنین از هر گروه صد نفری که به هدایت یا ضلالت باشند نمی پرسند مگر اینکه به همه موارد آنان که چه کسی رهبر آنان و گرداننده ایشان است و کجا فرو می آیند و چه کسی از ایشان کشته می شود و چه کسی به مرگ طبیعی می میرد خبر خواهد داد . این ادعا که علی علیه السلام کرده است نه ادعای ربوبیت است و نه ادعای پیامبری بلکه می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله

او را به این امور خبر داده است .

مـا اخباری را که علی علیه السـلام داده است آزموده و آن را مطابق با حقیقت یافته ایم . به همین سـبب اسـتدلال می کنیم که ادعای علی علیه السـلام راست و صدق است ، همچون خبری که در مورد خود داده و گفته است ضـربتی بر سرش زده خواهد شد که ریش او را از آن خضاب خواهد شد . و خبر دادن او از کشـته شدن پسرش حسین علیه السلام و آنچه به هنگام عبور از سرزمین کربلاـ اظهار فرموده است ، و خبر دادن او به اینکه معاویه پس او پادشاهی خواهـد کرد و مسائل حجاج و یوسف بن عمر و آنچه از اخبار خوارج در نهروان گفته بود و خبر دادن او به یارانش که کـدامیک از ایشان کشـته و کـدام بردار کشـیده خواهند شد ، و خبر دادن از جنگهای جمل و صفین و نهروان و خبر دادن از شمار سپاهیانی که به هنگام حرکت او به بصره از کوفه به یـاری او خواهنـد آمـد و پیشـگویی او در مورد عبـدالله بن زبیر که فرمود : (حیله گری کینه توز است . آهنگ کاری دارد که به آن نمی رسد دام دین برای شـکار دنیا می گستراند و سپس بردار کشیده قریش خواهد بود) و خبر دادن علی علیه السـلام از نابودی بصـره با طغیان آب ، هلاک شد مردم آن بار دیگر به دست (زنج) - که قومی در این کلمه تصحیف کرده و آن را (ریح) (باد و طوفان) خوانده اند -

و خبر دادن ظهور پرچمهـای سـیاه از ناحیه خراسان و نام بردن او و از گروهی از خراسانیان که به بنی رزیق با تقـدیم رای بـدون نقطه بر زای نقطه دار معروف انـد و آنان خانـدان مصـعب هسـتند که طاهر بن حسـین و فرزنـدانش از ایشان انـد و اسـحاق بن ابراهیم که اینـان و افراد پیش از ایشـان همگی از داعیـان حکومت بنی عبـاس بوده انـد . و خبر دادن علی علیه السـلام از اینکه گروهی از فرزنـد زادگان او در طبرسـتان ظاهر می شونـد و به حکومت می رسـند – همچون ناصـر و داعی و دیگران – که در این باره چنین فرموده است : (همانا برای آل محمـد در طالقان گنجینه یی است که هرگاه خداونـد بخواهد آن را آشـکار می فرمایـد تـا به فرمان خـدا قیام و مردم را به دین خـدا فرا خوانـد) و خبر دادن از کشـته شـدن محمـد ، نفس زکیه در مـدینه که دربـاره او فرموده است : (او نزدیـک احجارالزیت کشـته می شود) . و خبر دادن در مورد برادر محمـد ، یعنی ابراهیم ، که در منطقه (باحمرا) (۴۴۶) کشته خواهد ، با این عبارت که (او پس از پیروز شدن کشته و پس از غالب شدن مغلوب می شود) و این گفتـار امیرالمؤ منین در مورد همین ابراهیم که فرمود : (تیری ناشـناخته به او می رسـد که مرگش در آن است . بـدبختا آن تیر زننده ، دستش شل و بازویش ناتوان باد !) و خبر دادن او از کشته شدگان منطقه (

فخ) (۴۴۷) و اینکه (آنان بهترین مردم زمین هستند .) و خبر دادن او از تشکیل حکومت علوی در مغرب (مراکش) و تصریح او به نام (کتامه) که ایشان همان گروهی هستند که ابوعبدالله داعی معلم را یاری دادن و گفتار دیگر او که در آن به پدر عبیدالله المهدی اشاره کرده و فرموده است : (او نخستین ایشان است و سپس صاحب قیروان که گشاده روی سپید چهره و دارای نسب پاک و خالص و از اعقاب کسی است که (ذوالبداء) (۴۴۸) و پوشیده در رداء است) . عبیدالله مهدی شخصی سپیده چهره بود که سپیدی رویش با سرخی آمیخته و تنومند بود ، منظور از ذولبداء اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام است و جسد او پس از مرگ پوشیده به رداء بود و پدرش چون اسماعیل مرد ، او را در ردایی پوشاند و سران شیعه را کنار جسد او دعوت کرد تا آنرا ببیند و مرگش را بدانند و شبهه ایشان برطرف شود .

خبر دادن علی علیه السلام در مورد آل بویه و گفتارش درباره آنان که از آن جمله این است : (و از ناحیه دیلمان پسران صیادی خروج می کنند) و پدر ایشان ماهیگیر بود که فقط به اندازه قوت روزانه خود و عیالش ماهی می گرفت و با فروش آن روزگار می گذارند و خداوند متعال سه پسر بلافصل او را پادشاهی داد و ذریه ایشان را چندان پراکنده کرده که به پادشاهی ایشان مثلها زده می شد . گفتار دیگر

امیرالمؤ منین علیه السلام درباره آل بویه که فرمود : (سپس کار حکومت ایشان چنان بالاـ گرفت که زوراء (بغداد) را تصرف و خلیفگان را از خلافت منع کرد .) کسی پرسید : ای امیرالمؤ منین ، مدت پادشاهی آنان چه اندازه خواهد بود ، فرمود : (صد سال یا اندکی بیشتر) . و این گفتار او در مورد ایشان : (و آن اسرافکار خوشگذاران را که پسر کی است که دست او و او قطع شده است ، پسر عمویش کنار دجله خواهد کشت) که این سخنان اشاره به عزالدوله بختیار پسر معزالدوله است ، یک دست معزالدوله به سبب گریز و سستی در جنگ قطع شده بود ، و پسرش عزالدوله اسرافکار و خوشگذرانی بود که زن باره و باده گسار بود و پسر عمویش عضدالدوله - فنا خسرو او را در ناحیه قصر الحبص (کاخ گچ) کنار دجله در جنگ کشت و پادشاهی او را از او ربود . و اینکه فرموده است آنان خلیفگان را خلع می کنند) همین گونه بوده است که معزالدوله (مستکفی) (۴۴۹) را از خلافت خلع و به جای او (مطیع) گماشت و بهاءالدوله پسر عضدالدوله (طائع) (۴۵۰) را از خلافت خلع کرد و (قادر) را به خلافت نشاند و مدت پادشاهی آل بویه نیز چنان بود که علی علیه السلام خبر داده بود .

خبر دادن او به عبدالله بن عباس - رحمه الله - که حکومت به فرزندان او منتقل خواهد شد و چنین بود

که چون علی پسر عبدالله بن عباس متولد شد پدرش او را به حضور علی علیه السلام آورد . امیرالمؤ منین او را گرفت و با آب دهان خویش دهان کودک را خیس کرد و با یک دانه خرما که آن را قبلا در دهان خیس کرده بود کام او را برداشت و او را به پدرش باز داد و فرمود : این پدر پادشاهان را بگیر .

همین روایت که آوردیم صحیح است و آن را ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل (۴۵۱) خود آورده است و روایتی که شمار خلیفگان در آن ذکر شده است صحیح نیست و از کتاب مورد اعتماد نقل نشده است .

و چه بسیار اخبار غیبی که بیان فرموده و همینگونه صحیح بوده است که اگر بخواهیم همه را بیاوریم باید جزوه هایی بسیار به آن اختصاص دهیم و کتابهای سیره آن اخبار را به صورت مشروح آورده اند .

اگر بگویی ، به چه سبب مردم به مناسبت این اخبار غیبی که صدق و راستی آن را مشاهده کردند در مورد علی علیه السلام غلو و ادعای الوهیت کردند و حال آنکه در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله اخبار غیبی راست و درست را از آن حضرت می شنیدند و یقین پیدا می کردند چنین غلو نکرده و درباره ایشان مدعی الوهیت نشده اند ، حال آنکه پیامبر بدین امر سزاوارتر بود زیرا او اصل مورد اطاعت است و معجزات آن حضرت بزرگتر و اخبار غیبی ایشان بیشتر بوده است .

می گویم : کسانی که افتخار مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را

داشـتند و معجزات ایشان را دیدند و اخبار غیبی راست و منطبق بر حقیقت را آشکارا می شنیدند و می دیدند مردمی به مراتب اندیشـمندتر و خردمنـدتر و عـاقلتر از ایـن گروه کـم خرد و کـوته انـدیش بودنـد کـه امیرالمـؤ منین علیه السـلام را در آخرین روزهای زنـدگی اش درک کردند . مانند عبدالله بن سبا (۴۵۲) و یـاران او ، و اینان در سـستی بینش و ناتوانی عقل مشـهور بودنـد و شـگفت نیست که امثال ایشان معجزات را چنان که شایـد و بایـد درک نکننـد و معتقد شوند که جوهر الهی در ذات چنـان شخصـی حلول کرده است که در معتقـدات ایشـان چنین کارهـا از بشـر جز حلول جوهر الهی در او صورت نمی گیرد . وانگهی گفته شـده است : گروهی از این افراد از نسل مسـیحیان و یهودیان هسـتند که از پـدران و نیاکان خویش حلول جوهر الهی را در پیامبران و سـران خود شـنیده اند و در مورد علی علیه السلام نیز چنان اعتقادی پیدا کرده اند . ممکن است اصل این اعتقاد از گروهی ملحـد باشـد که خواسـته انـد این گونه الحاد را با اسـلام بیامیزنـد و چنین اعتقاد پیـدا کرده اند ، و اگر همین گروه به روزگار پیامبر صـلی الله علیه و آله هم بودند ، برای آنکه مسلمانان را گمراه کنند و در دل ایشان شبهه پدید آوردند ، در مورد ایشـان نیز همین سـخن را می گفتنـد ، و میان اصـحاب پیامبر نظیر ایشان نبوده است . هر چنـد میان آنان هم منافقان و زندیقانی بوده اند ولی به چنین فتنه یی راه نبرده

اند و چنین کید و مکری بر خاطرشان خطور نکرده است .

قسمت دوم

دیگر از تفاوتهایی که میان این گروه و اعراب معاصر رسول خدا صلی الله علیه و آله به نظر من می رسد ، این است که این عراقیان بویژه ساکنان کوفه و طینت مردم عراق این است که میان ایشان همواره صاحبان مکتبهای فکری عجیب و مذاهب نوظهور پدید می آیند و مردم این اقلیم مردمی دقیق و اهل نظرند و همواره درباره آراء و عقاید بحث می کنند و نسبت به مذاهب معترضند . به روزگار خسروان ساسانی از میان ایشان افرادی چون مانی ، دیصان ، و مزدک و کسان دیگری جز ایشان ظهور کرده اند ، حال آنکه طینت و اذهان حجازیان بدینگونه نیست و آنچه بر مردم حجاز غلبه دارد شتابزدگی و خشونت طبیعت و بیقراری است و کسانی از ایشان هم که شهرنشین هستند ، نظیر مردم مکه و مدینه و طائف ، سرشت ایشان نیز ، به علاقه مجاورت ، نزدیک و شبیه سرشت صحرانشینان است و از دیرباز میان ایشان حکیم و فیلسوف و صاحبنظر و اهل جدل و ستیز نبوده است و کسی ایجاد شبهه نمی کرده و مذهب تازه یی نمی آورده است . به همین جهت می بینیم که سخنان غلات از مردم ناحیه عراق و کوفه برخاسته است که علی علیه السلام میان آنان مدتی ساکن بوده است نه در ایام اقامت او در مدینه که بیشتر عمر خود را آنجا گذرانده است . و این فرقی است که بین پیامبر (ص) و علی علیه السلام در این باره به

نظر من رسیده است .

(ابن ابی الحدید سپس درباره عمارت دیگر این خطبه توضیحات لغوی و معنوی داده است و درباره این گفتار امیرالمؤ منین که فرموده است : (فعند ذلک تود قریش بالدنیا و مافیها لویرو ننی مقاما واحدا ولو قدر جزر و جزور لا قبل منهم ما الطلب الیوم بعضه فلا یعطوننیه) (در آن هنگام قریش دوست خواهد داشت در قبال دنیا و آنچه در آن است یک بار هر چند به اندازه کشتن شتری مرا ببیند تا از ایشان آنچه را که امروز بخشی از آنرا می خواهم و نمی دهند بپذیرم

می گوید : این سخن خبردادن از ظهور سیاه جامگان (دارندگان رایت سیاه) و انقراض پادشاهی بنی امیه است و همان گونه که خبر داده بود صورت گرفت و همین گفتار او ، که درودهای خدا بر او باد ، منطبق با واقع بود و همه مورخان نقل کرده اند که مروان بن محمد در جنگ زاب همین که عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را در صف خراسانیان مقابل خویش دید گفت : دوست می داشتم زیر این رایت به جای این جوان علی بن ابیطالب حضور می داشت . و این داستان طولانی مشهور است. (۴۵۳)

این خطبه را گروهی از مورخان و سیره نویسان نقل کرده اند و خطبه متداول و نقل شده در حد تواتر است . علی علیه السلام این خطبه را پس از پایان یافتن جنگ نهروان ایراد فرموده است و در آن نیز عباراتی است که سید رضی رحمه الله نقل نکرده است . از جمله

این گفتار علی علیه السلام که فرموده است :

(هیچ کس جز من یارای آن نداشت که بر آن کار قیام کند و اگر من میان شما نمی بودم هرگز با اصحاب جمل و نهروان جنگ نمی شد ، و به خدا سوگند ، اگر نه این است که بیم آن دارم توکل و اعتماد بر گفته من کنید و عمل را رها سازید و به شما می گفتم که خداوند بر زبان پیامبرتان صلی الله علیه و آله چه پاداشی بر کسی که به گمراهی ایشان و هدایتم ما دانا باشد و با آنان جنگ کند قرار داده است ، پیش از آنک مرا از دست دهید از من بپرسید که من بزودی می میرم یا کشته می شوم ، نه که ، کشته می شوم ، چه چیز شقی ترین امت را از خضاب کردن این به خون بازداشته است) و دست به ریش و سر خود نهاد .

بخشی دیگر از این خطبه در مورد بنی امیه است که ضمن آن فرموده است : (اهل باطل این ملت بر اهل حق آن غلبه پیدا می کنند و پیروز می شوند آنچنان که جهان انباشته از جور و ستم و عدوان و بدعتها می شود تا آنکه خداوند جبروت آن حکومت و پایه هایش را درهم می شکند و میخهای آن را بیرون می کشد ، همانا که شما آن حکومت را درک می کنید در آن حال قومی را که اصحاب درفشهای بدر و حنین بوده اند یاری دهید تا به شما پاداش داده شود و دشمن آنان را یاری مدهید؟

در آن صورت بلا شما را از پای در خواهد آورد و بدبختی به شما خواهد رسید .)

و از همین خطبه است : (مگر همچون انتصار بنده از صاحب خودش که چون او را ببیند ناچار از او فرمان می برد و چون غایب باشد دشنامش می دهد ، و به خدا سوگند اگر آنان شما را زیر سنگها پراکنده سازند باز خداوندتان شما را برای بدترین روزی ؟ بهره ایشان است جمع خواهد فرمود .)

و از همین خطبه است : (در آن حال به اهل بیت پیامبرتان بنگرید ، اگر آنان بر زمین نشستند شما هم بر زمین بنشینید و اگر از شما یاری خواستند یاری شان دهید و خداوند فتنه را به مردی از خاندان ما از میان برمی دارد . پدرم فدای پسر بهترین کنیزان باد ! که به آن ستمگران چیزی جز شمشیر نمی دهد ، آن هم با سراسیمگی آنان هشت ماه شمشیرش را از دوش خود بر نمی دارد تا آنجا که قریش می گویند : اگر این از پسران و اعقاب فاطمه می بود بر ما رحمت می آورد . خداوند او را به جان بنی امیه می افکند تا آنان را درهم شکسته و ریزریز کند . (هر جا در آیند نفرین شدگان اند . گرفته می شود کشته می شوند کشته شدنی ، سنت خداوند در مورد آنان که از این پیش درگذشته و هرگز برای سنت خداوند دگرگونی نیابی)

(۴۵۴) اگر گفته شود : چرا علی فرموده است : (اگر من میان شما نبودم با اصحاب جمل

و نهروان جنگ نمی شد) و از جنگ صفین نام نبرده است ؟ در پاسخ گفته خواهد شد : زیرا در مورد اصحاب جمل و نهروان شبه قوی بود و طلحه و زبیر به بهشت وعده داده بودند و به عایشه هم وعده داده شده بود که در آخرت هم مانند دنیا همسر پیامبر خواهد بود . حال طلحه و زبیر در پیشگامی در مسلمانی و جهاد و هجرت هم معلوم بود ، همچنین حال عایشه در محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به او و ستودنش و نزول قرآن درباره اش معلوم بود . اهل نهروان هم همگی اهل قرآن و عبادت و کوشش و رویگردان از این جهان و متوجه به امور آخرت بودند و ایشان از اسلام و کمی توجه به دین مشهور بود ، اما معاویه فاسق و تبهکاری بود که به انحراف از اسلام و کمی توجه به دین مشهور بود ، همچنین یار و یاورش عمرو بن عاص و سفلگان و سبکسران و بیخردان شامیان که با آن دو بودند و از آن دو پیروی می کردند چنان بودند که جواز جنگ با ایشان و روا بودن کشتن ایشان بر کسی پوشیده نبود و این بر خلاف احوال اصحاب جمل و نهروان است .

و اگر گفته شود : این مردی که به وجود او وعده داده شده و علی علیه السلام در مورد او فرموده است : (پدرم فدای بهترین کنیزان باد) (۴۵۵) کیست ؟ گفته خواهد شد : امامیه چنین می پندارند که او امام دوازدهم ایشان و پسر کنیزی به نام

نرجس است ، ولی یاران معتزلی ما می پندارند که او از اعقاب فاطمه علیه السلام است که در آینده متولد خواهد شد و مادرش کنیزی است و اینک آن شخص موجود نیست .

و اگر گفته شود چه کسی از بنی امیه در آن هنگام زنده خواهد بود که علی در مورد آنان و انتقام این مرد از ایشان چنین فرموده است تا آنجا که ایشان تقاضا می کنند و دوست می دارند که کاش خود علی علیه السلام به عوض ان مرد عهده دار کار ایشان باشد ، گفته می شود : امامیه معتقد به رجعت هستند و چنین می پندارند که چون امام منتظر ایشان ظهور کند قومی از بنی امیه و دیگران عینا به جهان بر می گردند و امام منتظر دستهای گروهی از ایشان را خواهد برید و به چشم گروهی از ایشان میل خواهد کشید و برخی را بردار خواهد آمیخت و از همه دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و متقدم و متاخرشان انتقام خواهد گرفت .

ولی یاران معتزلی ما چنین می پندارند که خداوند متعال در آخرالزمان مردی از فرزندزادگان فاطمه علیه السلام را که اکنون موجود نیست خواهد آفرید و او زمین را از عدل و داد آکنده خواهد کرد آن چنان که آکنده از جور و ستم است و او از ستمگران انتقام خواهد کشید و به سخت ترین صورت آنان را عقاب خواهد کرد ، و همچنین که در این خبر و اخبار دیگر آمده است مادرش کنیزی است و نام مرد همچون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد است

و او هنگامی ظاهر می شود که بر بیشتر نواحی اسلام پادشاهی از اعقاب بنی امیه یعنی سفیانی (۴۵۶) که در اخبار صحیح به وجود او وعده داده شده است و از اعقاب ابوسفیان بن حرب است پادشاهی خواهد داشت ، و آن امام فاطمی آن پادشاه و پیروان بنی امیه او را خواهد کشت و در این هنگام مسیح علیه السلام از آسمان فرود می آید و نشانه های رستاخیز آشکار می گردد و تکلیف برداشته می شود و هنگام نفه صور و قیام اجساد فرا می رسد همانگونه که کتاب عزیز بر آن گویاست .

و اگر گفته شود شما در گذشته گفتید درباره سفاح و عمویش عبدالله بن علی و سیاه جامگان چنین وعده یی داده شده است و آنچه اینک می گویید مخالف آن است ، گفته خواهد شد : آن سخن تفسیری بود که سید رضی رحمه الله از سخن علی علیه السلام در نهج البلاغه کرده است و این تفسیر و شرحی که ما کردیم بخشی است که سید رضی آنرا نیاورده و مربوط به جمله پدرم فدای پسر بهترین کنیز باد) و (و اگر این از اعقاب فاطمه می بود بر ما رحم می کرد) است و میان این دو شرح و تفسیر تناقضی نیست .

(۹۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (فتبارك الله الذی لا یبلغه بعدالهمم) (فرخنده است پروردگاری که کنه اندیشه ها به او نمی رسد) شروع می شود (۴۵۷) هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است ولی از

لحاظ اجتماعی در فضیلت قریش و بنی هاشم آورده است که ترجمه آنرا در ذیل ملاحظه میکنید .

از پیامبر (ص) احادیث بسیاری در مورد فضل بنی هاشم و قریش نقل شـده است ، نظیر این گفتار آن حضـرت که : (قریش را مقدم دارید و بر ایشان مقدم مشوید) و این گفتار که : (پیشوایان از قریش اند) و این حدیث که : (خداوند از اعراب قبیله معـد و از میان معـد خانـدان نضـر بن کنانه و از آنان هاشم و از خانـدان هاشم مرا برگزیده است) و این گفتار پیامبر صـلی الله علیه و آله که (همانـا جبریل علیه السـلام به من گفت : ای محمـد من خاور و باختر زمین را گشـتم و در آن گرامی تر از تو و خاندان گرامی تر از بنی هاشم نیافتم .) و این گفتار رسول خدا که : (از پشت های پاک به ارحام پاکیزه منتقل شدیم) و این گفتار او که درود بر او باد (خداوند متعال از زمان اسـماعیل بن ابراهیم تا عبدالله بن عبدالمطلب هیچ گونه ازدواج نامشـروعی میان نیاکان من قرار نداده است .)

و این گفتار پیامبر صـلی الله علیه و آله که فرموده است : (سـروران اهل محشـر همان سـروران اهل دنیایند ، یعنی من و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر .)

پیامبر صلی الله علیه و آله شنید مردی این شعر را چنین می خواند :

(مردی که بار و رکاب خود را به این سو و آن سو می بری

، ای کاش میان خاندان عبدالدار فرو می آمدی و مسکن می گزیدی)

و چون پیامبر صلی الله علیه و آله این بیت را بر خلاف واقع شنیدند به ابوبکر فرمودند : آیا شاعر این بیت را چنین سروده است ؟ گفت : نه ای رسول خدا ، او این چنین نسروده بلکه گفته است :

(ای مرد که بـار و رکـاب خود را به این سو و آن سو می بری ای کـاش میان خانـدان عبـدمناف فرو می آمـدی و مسـکن می گزیـدی ، عمرو ، عمرو بزرگواری که برای قوم خود ترديد فراهم ساخت در حالی مردان مکه قحطی زده و لاغر اندام بودند) (۴۵۸) و پیامبر صلی الله علیه و آله شاد شد و این گفتار آن حضرت که فرموده است :

(خداوند زبون کناد هر که را که قریش را زبون کند) و این سـخن را سه بار تکرار فرمود؛ و این گفتار ایشان که فرموده اند : (من پیامبری هسـتم که دروغ نگفته است ، من پسـر عبـدالمطلبم) و این گفتار : (مردم تابع و پیرو قریش انـد ، نیکان ایشان و گرامی هستم) و این سخن پیامبر خطاب به بنی هاشم : (به خدا سوگند هیچکس شما را دشمن نمی دارد و نسبت به شما کینه نمی ورزد مگر اینکه خداونـدش بـا چهره (بینی) بر آتش می افکنـد) و این گفتار آن حضـرت : (برخی از مردان را چه می شود که می پندارد خویشاوندی با من سودبخش نیست و هیچ کس به اهل نمی ورزد

مگر اینکه خداوند بهشت را بر او حرام می فرماید .

اخباری که در فضیلت قریش و بنی هاشم و شرف ایشان وارد شده است به راستی بسیار است و نمی خواهم سخن را اینجا با برشمردن همه آنها به درازا بکشیم .

(۹۶)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (ولئن امهل الله الظالم فلن یفوت اخذه و هوله بالمرصاد) (بر فرض که خداوند ستمگر را مهلت دهد از فروگرفت او هرگز باز نمی ایستد و خداوند برای او در کمین است) شروع می شود (۴۵۹) پس از توضیح درباره لغات بحث زیر را ایراد کرده است .

علی علیه السلام سوگند می خورد که شامیان ناگزیر بر مردم عراق پیروز می شود و این به آن سبب نبود که ایشان بر حق و عراقیان بر باطل بوده اند بلکه به آن سبب بوده است که ایشان نسبت به امیر خود فرمانبردارتر بودند . مدار پیروزی در جنگ بر فرمانبرداری سپاه و منظم بودن کار آن استوار است نه اینکه به حق معتقد باشند . اگر لشکری از لحاظ عقیده بر حق ولی دارای آرای مختلف باشند و از تدبیر کننده و سالار خویش فرمانبری نکنند در جنگ کاری از آنان ساخته نخواهد بود . به همین جهت است که فراوان می بینی که اهل شرک بر اهل توحید پیروز می شوند .

آن گاه علی علیه السلام در این مورد تذکر لطیفی نقل کرده است و می گوید :

عرف و عادت بر این است که رعیت از جور و ستم والی بترسد و حال آنکه

من از ستم رعیت بر خودم بیم دارم . هر کس در احوال علی علیه السلام در دوره خلافتش دقت کند می فهمد که دست علی بسته بوده و نمی توانسته به آنچه در دل دارد برسد . این به آن جهت است که کسانی که او را به حق و حقیقت می شناخته اند اندک بوده اند و بیشتر مرد در مورد او اعتقادی را که باید نداشته اند و خلفایی را که پیش از او بوده اند از او افضل می دانسته اند ، و چنین می پنداشته اند که افضلیت در ترتیب خلافت است . اخلاف آنان هم از نیاکان خویش تقلید می کردند و می گفتند : اگر پیشینیان به فضیلت آنان آگاه نبودند آنان را مقدم نمی داشتند و علی علیه السلام را پیرو و رعیتن خلفای پیش از خود می دانستند . بیشتر کسانی هم که همراه او جنگ می کردند بر مبنای تعصب و حمیت و تکبر و نخوت عربی بودند نه از روی عقیده و دین ، و علی علیه السلام مجبور به مدارای با ایشان بود و نمی توانست آنچه را عقیده اوست اظهار فرماید . مگر نمی بینی به قضات خود در شهرهای مختلف چنین می نویسد : (همانگونه که قضاوت می کردید قضاوت کنید تا آنکه مردم مجتمع باشند و من هم همانگونه که یارانم مردند بمیرم ؟) و این سخن محتاج به تفسیر نیست و معنای آن واضح است که می فرماید : اینک همان گونه که قضاوت می کردید در مورد احکام و قضایا قضاوت کنید تا مردم از این

گرفتاریها آرامش یابند و پراکنده نشوند و فتنه آرام یابد و در آن هنگام عقاید خود را درباره این احکام و قضایا که تا کنون به آن ادامه داده اید اظهار خواهم داشت . سپس می نویسد : (تا من هم همان گونه که یارانم مردند بمیرم) برخی می گویند : منظور علی علیه السلام از یارانش خلفای پیش از اویند و برخی می گویند : منظورش شیعیان خودش چون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و امثال ایشان است مگر نمی بینی که علی علیه السلام روی منبر در مورد فروش کنیزان دارای فرزند فرمود : (رای من و رای عمر این بود که نباید فروخته شوند و امروز من معتقد به فروش آنانم ؟) در این هنگام عبیده سلمانی برخاست و گفت : رای تو با جماعت برای ما خوشتر از رای خودت به تنهایی است و علی علیه السلام هیچ پاسخی به عبیده نداد . می بینی که این نشان بهتر و حکمت آمیز از سکوت و خودداری نبوده است . مگر نمی بینی که علی علیه السلام در نماز صبح بود و جماعتی پشت سرش نماز می گزارند ، یکی از آنان (خوارمجموعه برای معارضه با او صدای خویش را بلند کرد و این آیه را خواند (حکم نیست مگر خدا را که به حق قضاوت می کند و او بهترین حکم کنندگان است) ؟ (۴۶۰) و علی علیه السلام هیچ نگران نشد و نماز خود را قطع نکرد و به پشت سر خود ننگریست و بالبداهه و برای پاسخ به

اعتراض او این آیه را تلاوت فرمود :

(صبر کن که وعده خدا بر حق است و نباید آنان که یقین ندارند تو را سبک شمرند .) (۴۶۱)

و این نمونه آشکار صبر بزرگ و تحمل شگرف و توفیق آشکار علی علیه السلام است و با توجه به این موضوع و نظایر آن ، یاران متکلم معتزلی ما استدلال به حسن سیاست و صحت تدبیر علی علیه السلام می کنند . زیرا مردی که به چنین ملتی با این آرای مختلف و به چنین لشکری نافرمان و سرکش گرفتار باشد و با وجود این بتواند دشمنان خود را شکست دهد و با همین لشکر ، سران مخالفان را نابود کند هیچکس در حسن سیاست و صحت و تدبیر همتای او نخواهد بود و هیچکس به آن اندازه نمی رسد . یکی از متکلمان معتزلی می گوید : اگر شخص منصف به سیاست علی علیه السلام بنگرد و توجه به احوال او با اصحابش داشته باشد خواهد دانست که از دشواری به معجزه شبیه است . زیرا اصحاب او دو گروه بودند : برخی عقیده داشتند که عثمان مظلوم کشته شده است و او را دوست می داشتند و از دشمنانش تبری می جستند و برخی دیگر که بیشتر جنگجویان و افراد دلیر کارساز بودند اعتقاد داشتند که عثمان به سبب انجام کارها و بدعتهایی کشته شده است که کشته شدن برای او واجب بوده است . گروهی از ایشان با صراحت عثمان را تکفیر می کردند و هر دو گروه هم می پنداشتند که علی علیه السلام با رای آنان موافق است و

همواره از او می خواستند عقیده و مذهب خود را در مورد عثمان آشکار فرماید و از او سوال می کردند تا پاسخ روشن بدهد . علی علیه السلام می دانست هر گاه با یکی از آن دو گروه موافقت کند دیگری اختلاف خود را با او آشکار و او را تسلیم می کند و از یاری او خودداری خواهد کرد و بر او پشت خواهد نمود و علی علیه السلام در جواب آنان به گونه یی پاسخ می داد و سخن می گفت که هر کدام از دو طرف می پنداشت که موافق رای و اعتقاد اوست ، آن چنان که می فرمود : (خداوند عثمان را کشت و من هم همراهش بودم) کسانی که دوستدار عثمان بودند چنین تفسیر می کردند که منظور این است که خداوند جان عثمان را گرفته است و بزودی مرا هم میراند . گروه دیگر چنین تفسیر می کردند که خداوند او را کشت و من هم در آن کار با خدا همراهی کردم . علی علیه السلام گاهی می فرمود : (اگر به کشتن عثمان فرمان داده بودم قاتل بودم و اگر از آن کار بازداشته بودم ، ناصر عثمان بودم) و سخنان دیگری از این قبیل که از قول او نقل و روایت شده است و این حال تا هنگامی که علی رحلت کرد باقی بود؛ هر یک از دو گروه می پنداشت که رای و عقیده علی علیه السلام در مورد عثمان با رای او موافق است . با توجه به آنکه در آن هنگام مردم بشدت در کار عثمان می

اندیشدنـد و لازم بود در هر حال از او سـخن گفته شود ، معلوم می شود علی علیه السـلام داناترین مردم و بیناترین ایشان بوده است و از همگان بهتر می دانسته است چگونه سخن گوید (۴۶۲) و تدبیر احوال آنان را بر عهده بگیرد

(۹۹)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت (الحمدلله النا شرفی الخلق فضله والباسط فیهم بالجود یده) (سپاس پروردگاری را که فضل خود را میان آفریدگان منتشر فرموده و دست بخشـش خود را میان آنان گشوده است) شروع می شود ، ابن ابی الحدید نخست لغات خطبه را توضیـح داده و معنی کرده است و کنایـات و اسـتعارات آنرا روشن سـاخته آن گاه دو مبحث اخلاقی را بررسـی کرده است یکی در ستایش درنگ و نکوهش شتاب و دیگری در ستایش کم گویی و نکوهش پرگویی ، که نکات بسیار جالب در آن گنجانیـده است و روایـات و سـخنان حکیمـانه و اشـعار فراوان شاهـد آورده است و برخی از خاموشـان گویـا را نام برده و معرفی کرده است .

سپس ابن ابی الحدیـد می گویـد : این خطبه را امیرالمؤ منین در سومین جمعه خلافت خویش ایراد فرموده است و بسـیاری از مطالب آن کنایه از وجود خود اوست و به آنان خبر داده است که ایشان بزودی پس از اینکه بر نصـرت جمع خواهنـد شد و از او فرمانبرداری خواهنـد کرد او را از دست خواهنـد داد و از او جـدا خواهنـد شـد و همانگونه که فرموده بود صورت گرفت و نقل شده است که مردم عراق هرگز به

انـدازه مـاهی که علی علیه السـلام کشـته شـد بر یاری او اجتماع نکردنـد و در اخبار آمـده است که امیرالمومنین پرچمی برای فرمانـدهی بر ده هزار تن برای پسـرش حسن علیه السـلام و پرچمی به فرمانـدهی همان شـمار برای ایوب انصاری بست و برای فلان و بهمان تا آنجا که صـدهزار شمشـیر برای او جمع شـد و مقـدمه لشـکر را هم پیشاپیش خود گسـیل فرمود و آهنگ شام کرد و همین هنگام ابن ملجم ملعون او را ضـربت زد و کار او چنان شد و آن لشکرها همچون گله گوسپندی که شبان خود را از دست داده باشند پراکنده شدند .

(۱۰۰)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که مشتمل بر پیشگویی هایی در مورد خونریزی ها و فتنه هاست و با این عبارت (الحمدلله الاول قبل کل اول) (سـپاس خداوندی را که نخست پیش از همه نخستهاست) شروع می شود ، پس از توضیحات عبارت که بر مبنـای کلاـم معتزله است . ضـمن شـرح جمله (گویی به گمراهی می نگرم که در شـام برداشـته و رایات خود را در نواحی کوفه به جنبش در آورده است) چنین گفته است :

این سـخن کنـایه از عبـدالملک بن مروان است و صـفات و نشـانه هـایی که علی علیه السـلام بیـان فرمـوده است در او بیش از دیگران بوده است . او هنگامی مدعی خلافت برای خود شد که در شام قیام کرد و همین معنی بانگ برداشـتن اوست و رایات خود را در اطراف کوفه به جنبش در آورد که یک بار شخصا به

عراق آمد و مصعب را کشت و سپس امیرانی چون برادر خود ، بشر بن مروان را به حکومت کوفه گماشت و سرانجام حکومت کوفه ار به حجاج بن یوسف ثقفی سپرد که در آن هنگام شدت حکومت عبدالملك و پایکوبی او بود و کار به راستی دشوار شد و فتنه های در جنگ های با خوراج و عبدالرحمن بن اشعث بروز کرد . چون روزگار عبدالملك به سر آمد ، نابود شد ولی رایات فتنه های پیچیده و دشوار همچنان پا بر جای بود نظیر جنگهای فرزندان عبدالملك با خاندان مهلب و جنگ های آنان با زید بن علی بن حسین علیه السلام و دیگر فتنه هایی که در کوفه به روزگار حکومت یوسف بن عمر و و خالد قسری و عمر بن هبیره و امیران دیگر پدید آمد و چه ظلم و درماندگی و کشته شدن ها و غارت اموال ها که صورت گرفت .

گفته شده است : این سخن امیرالمؤ منین علیه السلام کنایه از معاویه و فتنه هایی است که به روزگار او پدید آمد و فتنه هایی که پس از او به دست یزید و عبیدالله بن زیاد صورت گرفت و واقعه شهادت امام حسین علیه السلام پیش آمد ، ولی همان سخن اول صحیح تر است ، زیرا معاویه به روزگار امیرالمؤ منین علیه السلام در شام بانگ برداشته بود و مردم را به حکومت خود فرا خوانده بود و حال آنکه سیاق سخن دلالت بر آن دارد که کسی در آینده بانگ بر خواهد داشت و مگر نمی بینی که می فرماید : (گویی به گمراهی می

نگرم که در شام بانگ برداشته است .)

(سپس ضمن خطبه از ظهور دولت دیگری وعده می دهد که کنایه از دولت بنی عباس و پیروزی آنان بر بنی امیه است و اینکه بسیاری از امیران اموی در جنگ کشته خواهند شد و اسیران آنها هم اعدام خواهد شد و این حال به روزگار عبدالله بن علی و ابوالعباس سفاح صورت گرفت .)

(۱۰۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که با عبارت (حتی بعث الله محمدا صلی علی و آله شهیدا و بشیرا و نذیرا) (تا آنکه خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود تا گواه و مژده دهنده و بیم دهنده باشد) شروع می شود پس از توضیح پاره یی از لغات و تعبیرات در مورد عبارات گله آمیز علی علیه السلام و سوگند خوردن او که بنی امیه بزودی حکومت را در دست دیگران خواهند دید ، (۴۶۳) بحث مفصل تاریخی ایراد کرده است که چنین است) :

علی علیه السلام شکوه و گله گزاری خود را تکرار کرده و فرموده است : آری دستهای شما در دنیا گشاده است و حال آنکه دستهای کسانی که سزاوار ریاست و شایسته حکومت اند بسته است . شمشیرهای شما بر افراد اهل بیت که رهبران و سالارهای واقعی هستند چیره و شمشیرهای ایشان از شما بازداشته است . گویی علی علیه السلام اشاره به چگونگی کشته شدن امام حسین علیه السلام و افراد خاندانش می فرماید آن چنان که آن را مشاهده می فرماید و در آن مورد سخنرانی می کند و مبنای سخن او بر

آن انـدیشه است که بر خاطرش خطور کرده است . سـپس گفته است : همانا هر خون را خونخواهی است که آن را مطالبه می کنـد و خونخواه ما کسـی جز خـدای یگانه نیست که از انجام هیـچ خواسـته ناتوان نباشد و هیچ گریزنده یی از او امکان گریز نـدارد . و اینکه می گویـد : (گـویی خداونـد در مورد حق خویش حکم می کنـد) یعنی خداونـد در طلب خون مـا کوتـاهی نخواهـد فرمود . همچون حاکمی که در مورد خود حکم می کنـد و خودش قاضـی باشـد که در این صورت در مورد استیفای حقوق خود مبالغه و کوشش خواهد کرد .

سپس علی علیه السـلام سوگنـد خورده و بنی امیه را با تصـریح به نام ایشان مرود خطاب قرار داده و متذکر شده است که آنان در اندك زمانی دنیا را در دست و خانه دیگران خواهند دید و دشـمنان آنان بزودی پادشاهی را از دست ایشان بیرون خواهند کشـید و همـان گونه که علی علیه السـلام خبر داده بود صورت گرفت . حکومت ، نزدیـک نود سـال در دست بنی امیه بود و سپس به خاندان هاشم برگشت و خداوند بدست دشمن ترین افراد نسبت به آنان از ایشان انتقام گرفت .

شکست وگریز مروان بن محمد در جنگ زاب و کشته شدنش پس از آن

عبـدالله بن علی بن عبـدالله بن عبـاس بـا لشـکری برای رویـارویی و جنگ با مروان بن محمـد که آخرین خلیفگان اموی اسـت حرکت کرد و کنار رود (زاب) (۴۶۴) در سـرزمین موصل رویاروی شدند . با آنکه مروان همراه لشکرهای بسیاری و شمار فراوان بود شکست خورد و گریخت و عبدالله بن علی بر لشکرگاه

او چیره شـد و گروه بسـیاری از یـاران او را کشـت . مروان گریز راه شـام را پیش گرفـت و عبـدالله بن علی او را تعقیب کرد . مروان به مصـر رفت ، عبدالله هم با لشـکریانش او را تعقیب کرد و در (بوصـیر اشـمونین) که ناحیه صعید مصر است او و همه خواص و نزدیکان او را کشت . عبـدالله بن علی کنار رود (ابی فطرس) (۴۶۵) که در نواحی فلسطین است حدود هشتاد مرد از بنی امیه را نخست مثله کرد و سـپس پـاره پـاره سـاخت و کشت و برادرش داود بن علی هم در حجـاز ماننـد او رفتار کرد و حدود همین شمار از ایشان را کشت و به انواع مختلف مثله کرد .

هنگـامی که مروان کشـته شـد دو پسـرش عبـدالله و عبیـدالله که هر دو ولی عهـد او بودنـد همراهش بودنـد و هر دو با ویژگان خویش به ناحیه اسوان مصـر گریختند و از آنجا به سـرزمین نوبه (سودان) رفتند و در راه گرفتار سختی و زحمت بسیار شدند و عبدالله بن مروان همراه جماعتی که با او بودند کشـته شد و برخی از زحمت راه و تشنگی مردند . عبیدالله همراه تنی چند که جان به در برده بودند به سرزمین (بجه) (۴۶۶) رسیدند و از دریای سرخ گذشتند و خود را به ساحل جده رساندند . عبیدالله با افراد خانـدان و وابسـتگان خود که نجات یافته بودنـد پوشـیده از شـهری به شـهری می رفتنـد و خوشـحال بودنـد که پس از پادشاهی بتوانند به صورت رعیت زندگی کنند

. سرانجام عبیدالله به روزگار سفاح دستگیر و زندانی شد . او بقیه مدت خلافت سفاح و روزگار حکومت منصور و مهدی و هادی و بخشی از حکومت رشید را در زندان گذراند . رشید او را که پیرمردی کور شده بود از زندان بیرون آورد و از خودش درباره او پرسید . گفت : ای امیرالمؤ منین ! در حالی که نوجوانی بینا بودم زندانی شدم و اینک به صورت پیرمردی کور از زندان بیرون آورده شد . گفته شده است : او به روزگار رشید در گذشته است و گفته شده است تا هنگام امین زنده بوده است .

به روایتی در جنگ زاب ، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک که از خلافت خلع شده بود و پس از مرگ برادرش یزید بن ولید بن عبدالملک به نام او خطبه خلافت خوانده شده بود همراه مروان بود و کشته شد و به روایتی دیگر ، مروان حمار ، ابراهیم را پیش از آن کشته است .

مروان همینکه در جنگ زاب شکست خورد به طرف موصل رفت ولی مردم موصل از ورود او به شهر جلوگیری کردند . او ناچار به (حران) رفت که خانه و جایگاهش آنجا بود . مردم حران در آن هنگام که لعن بر امیرالمؤ منین علی علیه السلام از منابر و نمازها برداشته شده بود این کار را نپذیرفتند و گفتند : نماز بدون لعن ابوتراب نیست !

عبدالله بن علی با لشکریان خود مروان را تعقیب کرد و همینکه مشرف بر حران شد مروان از مقابل او گریخت و از رود فرات گذشت . عبدالله بن علی در

حران فرود آمد قصر مروان را که برای ساختن آن ده میلیون درهم هزینه کرده بود و گنجینه ها و اموالش در آن قرار داشت ویران کرد . مروان همراه افراد خاندان خود و بنی امیه و ویژگان خویش کنار رود ابی فطرس فرود آمد و عبدالله بن علی هم حرکت کرد و کنار دمشق فرود آمد و آن را محاصره کرد . از سوی مروان ، ولید بن معاویه بن عبدالملک بن مروان همراه پنجاه هزار جنگجو به حکومت دمشق گماشته شده بود ، و خداوند متعال میان آنان در مورد اینکه نزاری ها بریمانی ها یا یمانی ها بر نزاری ها برتری دارند تعصبی پدید آورد و به جان هم افتادند و ولید بن معاویه کشته شد . گفته اند او ضمن جنگ با عبدالله بن علی کشته شده است . عبدالله دمشق را تصرف کرد و یزید بن معاویه بن مروان و عبدالجبار بن یزید بن عبدالملک را گرفت و آن دو را به صورت اسیر پیش ابوالعباس سفاح فرستاد و او آن دو را کشت و پیکرشان را در حیره بردار کشید . عبدالله بن علی هم در دمشق گروهی بسیار از یاران مروان و وابستگان و پیروان بنی امیه را کشت ، و سپس کنار رود ابی فطرس آمد و هشتاد و چند مرد از بنی امیه را آنجا کشت و این موضوع در ذی قعده سال یکصد و سی و دو هجری بود .

شعر عبدالله بن عمر عبلی در مرثیه قوم خود

ابوعبدی بن عمر عبلی که از طرفداران بنی امیه است درباره کشته شدگان قوم خود کنار رود ابی فطرس و جنگ زاب چنین سروده است

:

(امامه (۴۶۷) همینکه دید از خوابگاه نرم سر بر تافته ام و بر بستر خویش ، در آن هنگام که چشمان خواب آلوده خفته است ، آرام نـدارد و کم می خوابم گفت : پـدر جان چه شـده است ؟ گفتم : انـدوه پدرت را فرو گرفته است و تو اندوهگین مباش ....)

سرپیچی و امان نپذیرفتن پسر مسلمه بن عبدالملک

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی روایت می کند (۴۶۸) که عبدالله بن علی در جنگ به جوانمردی نگریست که در او نشانه شرف آشکار بـود و در حـالی که تن به مرگ داده بود جنـگ می کرد ، یـا آنکه به تنهـایی و خـارج از صف نـبرد می کرد . عبـدالله بن علی او را نـدا داد و گفت : ای جوانمرد ، برای تو امان و زینهاری است اگر چه مروان بن محمد باشـی . اگر مروان نباشم از او کمتر هم نیستم . گفت : و برای تو امان است هر که باشی ! آن جوانمرد لحظه یی سکوت کرد و سر به زیر افکند و سپس این دو بیت را خواند :

(همانـا زبونی همراه با خواری و ناخوش داشـتن مرگ را خوراکی دردانگیز می بینم و اگر چاره جز یکی از آن دو نباشـد چه بهتر که راه مرگ را پسندیده بپیمایم .)

و سپس چندان جنگ کرد که کشته شد و چون نگریستند معلوم شد پسر مسلمه بن عبدالملک است .

نمونه یی از اشعاری که در تحریض بر کشتن بنی امیه سروده شده است

همچنین ابوالفرج اصـفهانی ، از محمـد بن خلف بن وکیع نقل می کنـد (۴۶۹) که می گفته است : سـدیف ، وابسـته خاندان ابـولهب ، در حیره پیش ابوالعبــاس ســفاح آمــد . ســفاح بر تخت خـود نشســته بـود و بنی هــاشم اطراف او بر چهارپـایه ها ......Ə....بودند و بنی امیه هم پایین تر بر تشکهایی که برای ایشان گسترده بودند جای داشتند . بنی امیه هم به روزگار حکومت خویش روی آنها می نشستند و چنین بود که خلیفه امویان بر تخت می نشست و

بنی هاشم بر چهار پایه ها می نشستند . در این هنگام پرده دار وارد شد و گفت : ای امیرالمومنین ! مردی حجازی و سیه پوست سوار بر اسبی گزینه ایستاده و بر چهره خود روبند زده است ، اجازه ورود می خواهد و نام خود را نمی گوید و سوگند می خورد تا امیرالمومنین را نبیند روی بند از چهره خویش بر نمی دارد ابوالعباس سفاح گفت : او وابسته ما سدیف است (۴۷۰) او را وارد کن . او وارد شد و چون دید ابوالعباس نشسته و بنی امیه هم گرد او نشسته اند روبند را از چهره خود گشود و این ابیات را خواند . (پادشاهی ، با خردمندان بیمانند بنی عباس بنیانش پدیدار شد ، با آنان که از دیرباز سران قوم و دریای خروشان و سالارها بودند . ای پیشوای پاکان از هر نکوهش و ای سالار همه سالارها ! نو مهدی خاندان هاشم و جوانمرد ایشانی ، چه بسیار مردمی که پس از مرد دیگر به تو امید بسته اند ...

اینک کشتارگاه حسین علیه السلام وزید و آن را که کنار مهراس کشته شد و آنرا که در حران کشته شد و در غربت و فراموشی به خاک سپرده شد به یادآورد . همانا که من و دیگران را بسیار ناخوش آمده است دیدن بنی امیه و نزدیک بودن آنان به تو ، آن هم روی تشکها و چهارپایه ها ...)

گوید : رنگ چهره ابوالعباس دگرگون شد و او را لرزه بر اندام افتاد یکی از پسران سلیمان بن عبدالملک به دیگری که کنار او

نشسته بود گفت : به خدا سوگند که این پرده ما را به کشتن داد . در این هنگام ابوالعباس سفاح به آنان نگریست و گفت : ای زنازادگان ! نباید هرگز ببینم کسانی از خاندان مرا که شما کشتید از میان رفته باشند و شما زنده باشید و در دنیا از خوشیها بهره مند گردید . ناگاه گفت : فروگیریدشان ! و خراسانیان با کافر کوبهای (۴۷۱) خود به جان آنان افتادند و نابود شدند ، جز عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز؟ او به داود بن علی پناه برد و به او گفت : پدر من مانند پدران ایشان نبود و خود می دانی که نسبت به شما چه نیکی کرد ، داود او را پناه داد و از سفاح خواست وی را ببخشد و به سفاح گفت : تو خود می دانی که پدرش با ما چگونه رفتار کرد ، سفاح او را به داود بخشید و گفت : چهره خود را به من نشان ندهد در عین حال باید جایی باشد که از او در امان باشیم . سفاح به کارگزاران خود در همه جا نوشت که بنی امیه را بکشند اما ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل خود (۴۷۲) این شعر را به گونه دیگری نقل کرده و آن را به سدیف نسبت نداده که به شبل ، وابسته بنی هاشم ، نسبت داده است . او می گوید : شبل بن عبدالله وابسته بنی هاشم نزد عبدالله بن علی رفت و او هشتاد تن از بنی امیه را بر سفره خوراک نشانده بود و او اشعار زیر

را خواند :

(پادشاهی با خردمنـدان بی مانند بنی عباس پایه هایش اسـتوار شد . آنان خون بنی هاشم را پس از کژی زمان و ناامیدی طلب کردنـد و انتقام گرفتنـد ، اینک هیچ لغزش افراد خاندان عبدشـمس را مبخش و همه ریشه و اساس آن را قطع کن ..) (۴۷۳) عبدالله بن علی فرمان داد همه آنان را با کوبیدن گرز و عمود کشـتند و روی پیکر آنان فرش گستردند و بر آن فرش نشـست و خوراک خواست . در همان حال ناله های برخی از ایشان از زیر فرش شـنوده می شد و همگان مردند . عبدالله به شـبل گفت : اگر نه این است که شعر خود را با طلب مال آمیخته ای تمام اموال آنان را به تو می بخشم و ترا سالار همه بردگان و وابستگان بنی هاشم قرار می دادم .

ابوالعبـاس مبرد می گویـد : سـدیف در این جریـان حضور نـداشت و او را مقـامی دیگر است و چنین بود که او نزد ابوالعبـاس سفاح وارد شد و سـلیمان بن هشام بن عبدالملک هم پیش سـفاح بود . سفاح دست خود را به سدیف داد . تا ببوسد . سپس او را نزدیک خود جای داد . سدیف روی به سفاح کرد و گفت :

(آنچه از مردان می بینی فریبت مدهد ، که زیر دنده ها دردی بی درمان نهفته است . تازیانه را کنار بگذار و شمشیر در ایشان بنه تا بر پشت زمین هیچ اموی را نبینی)

سلیمان به سدیف گفت : ای شیخ ، مرا با تو چه کار که مرا به

کشتن دادی ؟ خدایت بکشد ! سفاح برخاست به اندرون رفت و در همین هنگام دستار بر گردان سلیمان افکندند و او را کشتند . سلیمان بن یزید بن عبدالملک بن مروان در بلقاء کشته شد و سرش را پیش عبدالله بن علی بردند .

اخبار پراکنده درباره چگونگی انتقال پادشاهی از بنی امیه به بنی عباس

قسمت اول

مولف کتاب مروج الذهب می گوید : عبدالله بن علی برادر خود صالح بن علی را همراه عامر بن اسماعیل که یکی از شیعیان خراسانی است در تعقیب مروان بـه مصر گسیل داشت . آنان در بوصیر به مروان رسیدند ، او و همه همراهان او را که از خویشاوندان و ویژگانش بودند کشتند و به کنسیه یی که زنان و دختران مروان در آن بودند حمله کردند . در این حال خادمی را دیدند که شمشیر کشیده در دست دارد و می خواهد در وارد شدن به کنیسه از آنان پیشی بگیرد ، او را گرفتند و از قصدش پرسیدند . گفت : امیرالمومنین مروان به من فرمان داد اگر کشته شد همه دختران و زنان را پیش از آنکه شما به آنان دست یابید بکشم . آنان خواستند او را بکشند گفت : مرا مکشید که اگر مرا بکشید میراث پیامبر صلی الله علیه و آله را از دست خواهید داد . گفتند : چه میراثی ؟ او آنان را از دهکده بیرون آورد و کنار تپه های ریگ و شن برد و گفت : اینجار را حفر کنید و چون به برده و چوبدستی و پیاله خضاب دست یافتند که مروان برای آنکه به دست بنی هاشم نیفتد آنجا زیر خاک پنهان کرده بود . عامر بن

اسـماعیل آنها را نزد صالح بن علی فرسـتاد و او پیش برادرش عبدالله گسـیل داشت و عبدالله نیز برای ابوالعباس سفاح فرستاد و از آن پس در اختیار خلیفگان عباسی قرار گرفت .

و چون دختران و زنان و افراد حرم مروان را نزد صالـح بن علی آوردند دختر بزرگ مروان سـخن گفت و چنین اظهار داشت : ای عموی امیرالمؤ منین ، خداونـد آنچه را که دوست می داری که محفوظ بماند برایت محفوظ نگهدارد و در همه امور تو را سعادتمند و کامیاب بدارد و نعمتهای ویژه خود را بر تو ارزانی فرماید و در این جهان و آن جهان ترا مشـمول عافیت بدارد ! ما چون دختران خود و تو و دختران برادر و پسر عموی تو هستیم ، باید دادگری شما همان اندازه ما را شامل شود که ستم شما . گفت : اگر چنین باشـد نبایـد هیـچ کس از شـما را زنـده باقی بـداریم ، زیرا شـما ابراهیم امام و زید بن علی و یحیی بن زید و مسـلم بن عقیل را کشتید و از همه مهمتر اینکه بهترین مردم زمین یعنی حسـین علیه السلام و برادران و پسران و افراد خاندانش را کشتید و زنان ایشان را به اسیری بردید ، همان گونه که زن و فرزند رومیان را می برند و آنانرا بر شتران برهنه به شام بردید . گفت : ای عموی امیرالمؤ منین ، با وجود این باید عفو شما ما را فرا گیرد . صالح گفت :

در این صورت بسیار خوب اگر هم دوست داشته باشی ترا به همسری پسرم فضل در می آورم . گفت

: ای عموی امیرالمومنین این چه هنگام برای عروسی است ! ما را به حران برسان و او آنان را به حران فرستاد . (۴۷۴)

عبدالرحمان بن حبیب بن مسلمه فهری کارگزار مروان بر افریقا بود و چون این حادثه پیش آمد عبدالله و عاص پسران ولید بن یزید بن عبدالملک پیش او گریختند و به او پناه بردند او از آن دو بر خویشتن ترسید و چون گرایش مردم را به آن دو بدید هر دو را کشت . عبدالرحمان بن معاویه بن هشام بن عبدالملک هم می خواست پیش او برود و به او پناهنده شود ولی همینکه از آنچه بر پسران ولید آمده بود آگاه شد از او ترسید ، راه میان افریقا و اندلس را میان بر کرد . بر کشتی سوار شد و از راه دریا خود را به اندلس رساند و امیران مروانی اندلس که بعدها بر آن حکومت کردند از اعقاب اویند .

حکومت و دولت امویان اندلس هم به دست بنی هاشم منقرض شد . یعنی به دست بنی حمود که از اعقاب امام حسن علیه السلام و از فرزندزادگان ادریس بن حسن (۴۷۵) بودند .

هنگامی که عامر بن اسماعیل مروان را در بصره کشت و بر لشکرگاه او چیره شد وارد کنسیه یی که مروان در آن می زیست و بر بستر او نشست از خوراکی که برای مروان فراهم ساخته بودند خورد . دختر بزرگ مروان که به کنیه خود یعنی ام مروان – معروف بود به او گفت : ای عامر ! روزگار که مروان را از زیر تخت و سریر فرود

آورد و ترا بر آن نشاند تا در شامگاه مرگش از خوارک او بخوری و حکومت او را در دست بگیری و بر دارایی و اهل و حرم او حاکم باشی می تواند این وضع را تغییر دهد . چون این موضوع را به ابوالعباس سفاح گزارش دادند کار عامر بن اسماعیل را زشت و ناپسند شمرد و برای او چنین نوشت : مگر این مقدار ادب خداوندی در تو نبود که ترا از اینکه در آن ساعت بر بستر مروان بنشینی و از خوراک او بخوری باز دارد؟ به خدا سوگند ، همین است که امیرالمومنین (یعنی خود سفاح) کار ترا حمل بر اعتقاد تو بر آن کار و شهوت خوراک خوردن نمی کند و گرنه از خشم و سیاست او آن قدر به تو می رسید که ترا از امثال آن کار باز دارد و برای غیر تو مایه عبرت و پند باشد . اینک جون نامه امیرالمؤ منین به تو رسید با پرداخت صدقه یی به خداوند تقرب بجوی تا به آن وسیله خشم خداوند را خاموش کنی و نمازی بگزار و در آن فروتنی خویش را و فرمانبری خود را به پیشگاه خداوند عرضه دار و سه روز روزه بگیر و از هر چیز که خداوند به خشم و غضب می آورد توبه کن و به همه یاران خودت هم فرمان بده مانند خودت روزه بگیرند و چون سر مروان را پیش ابوالعباس سفاح آوردند سجده یی طولانی کرد و سر از خاک برداشت و گفت : سپاس خداوندی را که خون ما را بر عهده تو و خویشاوندانت

باقی نگذاشت ، سپاس خداوند را که ما را بر تو پیروز و چیره داشت . اینک دیگر اهمیت نمی دهم که مرگ من فرا رسد و چه هنگام مرا فروگیرد که من در قبال خون حسن علیه السلام هزار تن از بنی امیه را کشتم و پیکر هشام را سوزاندم و در قبال سوزاندن پیکر پسر عمویم زید بن علی و پس این بیت را خواند :

(بر فرض که خون مرا بیاشامند ، آشامنده آن سیراب نمی شود و خونهای تمام ایشان هم مرا سیراب نمی کند .)

آن گاه روی خود را به قبله برگرداند و دوباره سجده کرد و چون سربرداشت نشست و به این ابیات تمثل جست :

(قوم ما از اینکه به ما انصاف دهند خودداری کردند ولی شمشیرهای برنده خون چکان که در دستهای ما بود انصاف داد . چون آن شمشیرها بر فرق سر مردان در می آمیخت آن را همچون تخم شتر مرغ که بر خاک افشان شود رها می کردم.) (۴۷۶) سپس گفت : مروان در قبال خون برادرم ابراهیم و دیگر بنی امیه را در قبال خون حسین و کسانی که با او و پس از او از پسر عموهای ما ، ابوطالب ، کشته شده اند کشتیم .

همچنین مسعودی در کتاب مروج الذهب از هیثم بن عدی نقل می کند که می گفته است : عمرو بن هانی طائی برای من نقل کرد و گفت : به روزگار خلافت ابوالعباس سفاح ، همراه عبدالله بن علی برای شکافتن گوهای بنی امیه حرکت کردیم . چون به گور هشام بن عبدالملک

رسـیدیم او را از گورش بیرون کشیدیم ، بدنش سالم مانده بود و فقط نوک بینی او از میان رفته بود . عبدلله بن علی نخست بر پیکر هشام بن عبدالملک هشـتاد تازیانه زد و سـپس او را آتش زد . پیکر سلیمان بن عبدالملک را از سرزمین (دابق) (۴۷۷) بیرون کشـیدیم چیزی از او جز اسـتخوانهای دنده و ستون فقرات و سرش نیافتیم آنرا هم آتش زدیم و نسبت به پیکرهای دیگر افراد بنی امیه هم همینگونه رفتار کردم و گورهای آنان همگی در قنسرین بود سپس به دمشق رفتیم و گور ولید بن عبدالملک را شـکافتیم که در آن هیچ چیز نیافتیم ، و گور عبدالملک را شـکافتیم فقط مقداری از بن موهای سـرش را یافتیم . سپس گور یزیـد بن معاویه را شـکافتیم از او فقط یک اسـتخوان پیـدا کردیم و از زیر گلو تا پاشـنه پایش فقط یک خط سیاه که گویی با زغال و خاکستر در تمام لحـدش کشـیده بودند باقی بود . و گورهای بنی امیه را در همه شـهرها جسـتجو کردیم و شـکافتیم و آنچه در آن یافتیم آتش زدیم .

می گـویم : این خـبر را در سـال ششـصد و پنـج در حضور ابوجعفر یحیی بن ابوزیـد علوی نقیب خوانـدم و گفتم : آتش زدن پیکر هشـام در قبـال آتش زدن پیکر زیـد بن علی مفهوم است ولی به چه سـبب جسـد هشام را هشـتاد تازیانه زدنـد؟ خـدایش رحمت کناد ! گفت : چنین می پندارم که عبدالله بن علی بر هشام حد تهمت زدن زده است و نقل شده است که هشام به

زید دشنام داده و او را زنازاده گفته است و این به هنگامی بوده است که هشام به برادر زید یعنی محمد باقر علیه السلام دشنام داده است . زید هم متقابلا به هشام دشنام داده و گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله او را باقر نام گذاری فرموده و تو او را بقره می نامی ؟ اختلاف تو با پیامبر بسیار است ، و همینگونه که در این جهان با او اختلاف داری در آن جهان هم با او اختلاف خواهی داشت و رسول خدا وارد بهشت خواهد شد و تو به دوزخ خواهی رفت ، و این استنباطی لطیف است .

مروان هنگامی که یقین به زوال پادشاهی خود کرد به دبیر خویش عبدالحمید یحیی گفت : اینک من نیازمند آن شده ام که و به دشمن بپیوندی و تظاهر به پیمان شکنی و مکر با من کنی زیرا شیفتگی آنان به بلاغت تو و نیاز آنان به دبیری و قدرت نگارش تو آنان را وادار می کند تا ترا برگزینند و به خود نزدیک سازند و تو بکوش تا در دوره زندگی ام سود بخش باشی در غیر این صورت می توانی پس از مرگم زنان و حرم مرا حفظ کنی . عبدالحمید گفت : این اشارتی که کردی برای من در عین آنکه سودبخش است ولی زشت ترین کارهاست و من به چیزی جز پایداری و صبر با تو نمی اندیشم ، تا خداوند پیروزی نصیب تو فرماید یا من در برابرت کشته شوم و سپس این بیت را خواند :

(در نهان وفادار باشم و به ظاهر غدر و

مکر سازم ! چه عذری می تواند در قبال مردم وجود داشته باشد؟)

عبدالحمید بر حال خود باقی ماند و به بنی هاشم نپیوست تا آنکه مروان کشته شد و سپس عبدالحمید را

اعدام کردند . (۴۷۸)

اسماعیل بن عبدالله قسری می گوید : هنگامی که مروان در هزیمت و گریز خود به حران رسیده بود مرا احضار کرد و به من گفت : ای ابوهاشم ! - پیش از آن مرا با کنیه مورد خطاب قرار نمی داد - می بینی کار به کجا کشیده است و تو مرد مورد اعتمادی و (نوشدارو پس از سهراب معنی ندارد) رای تو چیست ؟ گفتم : ای امیرالمومنین تو چه تصمیمی گرفته ای ؟ گفت : تصمیم دارم با وابستگان و پیروی خویش کوچ کنم و خود را به (درب) (۴۷۹) برسانم و سپس آهنگ یکی از شهرهای روم کنم و آنجا فرود آیم و با پادشاه روم مکاتبه کنم و از او برای خود امان بگیرم و این کار را گروهی از پادشاهان ایران هم انجام داده اند و در این کار بر پادشاهان ننگ و عاری نخواهد بود ، تا آنکه یاران گریزان و کسانی که در حال ترس هستند و آنان که طمع خواهند بست ، همواره به من ملحق شوند و شمار همراهانم بیشتر شود و بر همان حال بمانم تا خداوند گره از کارم بگشاید و مرا بر دشمن پیروز فرماید . من دیدم آنچه او تصمیم گرفته است درست است ولی هنگامی که به کارهای او برای قبیله نزار و تعصب او بر کوبیدن

قحطان اندیشیدم نسبت به او غش ورزیدم و گفتم : ای امیرالمومنین ، تو را از این رای در پناه خدا قرار می دهم ، مبادا که اهل شرک را در مورد دختران و حرم خود حکم قرار دهی که ایشان رومی هستند و رومیان را وفایی نیست و نمی دانیم روزگار چه پیش می آورد . اگر برای تو حادثه یی در سرزمین مسیحیان نابود خواهند شد . بلکه از رودخانه فرات بگذر و لشکرهای شما را یکی یکی فرا خوان که تو با شمار و ساز و برگی ، وانگهی در هر لشکر ترا یاران پسندیده هستند ، تا خود را به سرزمین مصر برسانی که از لحاظ اموال و سپاهیان پیاده و سواره آکنده ترین سرزمین خدا است ، در آن صورت شام پیش روی تو و افریقا پشت سرت قرار دارد اگر آنچه دوست می داری ببینی به شام برمی گردی و در غیر آن صورت به افریقا می روی . مروان گفت : راست گفتی و من از خداوند طلب خیر می کنم . مروان از رودخانه فرات گذشت و حال آنکه به خدا سوگند از تمام قبیله قیس فقط دو تن با او بودند : یکی ابن حدید سلمی - که برادر شیری مروان بن محمد بود - و دیگری کوثر بن اسود غنوی و دیگر افراد قبیله نزار هم با همه تعصبی که مروان در مورد ایشان داشت نسبت به او غدر و مکر ورزیدند و همین که مروان از سرزمینهای قنسرین و خناصره عبور کرد آنان به ساقه لشکر مروان حمله بردند و مردم حمص هم بر

او شورش کرد سپس به اردن آمد آنجا هاشم بن عمرو تمیمی بر او شورید و چون از فلسطین عبور کرد مردم دمشق بر او شورش کردند و مروان دانست که اسماعیل بن عبدالله در رای خود با او غش ورزیده و برای او خیرخواهی نکرده است و خودش هم در مشورت با او اشتباه کرده است که نباید با مردی از قبیله قحطان که نسبت به او خونخواه و دشمن است مشورت می کرد و دانست رای درست همان رای نخست بوده که خود را به ناجیه برساند سپس در یکی از شهرهای روم فرود آید . و با پادشاه روم مکاتبه کند . و قضای خداوند انجام پذیر است .

و چون مروان در ناحیه زاب لشکرگاه ساخت از میان سپاهیان خود از مردم شام و جاهای دیگر صد هزار برگزید که بر صد هزار اسب ورزیده سوار بودند و بر ایشان نگریست و گفت : ساز و برگ و نیروی مرتب و فراهمی است ولی هنگامی که مدت سر آمده باشد ساز و برگ و شمار را سودی نیست (۴۸۰) .

قسمت دوم

در جنگ زاب همینکه عبدالله بن علی با لشکر خود پدیدار شد - همگن سیه جامه بودند - پیشاپیش آنان رایات بزرگ سیاه بر دوش مردانی قرار داشت که سوار بر شتران بزرگ بودند . به جای نی ها چوب رایت را از تنه بلند درختان بید و درختان خاردار ساخته بودند . مروان به کسانی ؟ نزدیک او بودند گفت : می بینید چوبه نیزه های آنان به کلفتی و سختی تنه درخت خرماست و می بینید که علمها

و رایات ایشان بالای این شتران همچون قطعه های ابر سیاه است ؟ همانگونه ؟ او با تعجب به آنها می نگریست قطعه بزرگی از چوبهای سیاه خاردار به حرکت درآمد و در اول لشکر عبدالله بن علی افتاد و سیاهی آن به سیاهی پرچمها پیوست و مروان همچون می نگریست و متعجب بود و با شگفتی گفت : می بینید سیاهی به سیاهی پیوست و تمام صحنه را پوشاند و همچون ابرهای سیاه فشرده شد . سپس به مردیم که کنارش ایستاده بود رو کرد و گفت : آیا سالارشان را به من معرفی می کنی ؟ گفت : آری سالارشان عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس

بن عبدالمطلب است . گفت : ای وای بر تو ! یعنی او از اعقاب عباس است ؟ گفت : آری : به خدا سوگند ، دوست داشتم که ای کاش علی بن ابیطالب عوض این فرمانده ، فرماندهی لشکر را بر عهده داشت . گفت : امیرالمؤ منین ! آیا این چنین می گویی و حال آنکه شهرت شجاعت علی تمام دنیا را آکنده است . گفت : وای بر تو ! آری که علی با شجاعت خود دین داشت و دین غیر از پادشاهی است ، علی و فرزندانش را بهره یی نیست . مروان سپس پرسید : او کدامیک از اعقاب عباس است که در حضور تو با عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر مخاصمه کرد . مروان گفت : شکل صورت او را بگو شاید به خاطر آورم . گفت : او همان مرد درشت اندام سراپا غرق در آهن است که

چهره اش استخوانی و موهای ریش او کم پشت است . او همان مرد سخنوری است که چون آن روز گفتارش را شنیدی ، گفتی : خداوند به هر کس بخواهد بیان ارزانی می داد . مروان گفت : عجب ! این همان شخص است ؟ گفت : آری . مروان گفت : اناالله و انااليه راجعون . و سپس به آن شخص گفت : آیا می دانی چرا من حکومت را پس از خودم برای پسرم عبدالله قرار دادم و حال آنکه پسرم محمد از او بزرگتر است ؟ گفت : نه . مروان گفت : از این جهت بود که نیاکان ما به ما خبر داده اند که حکومت پس از من به مردی که نامش عبدالله است می رسد و من او را به حکومت پس از خود گماشتم .

مروان پس از این گفتگو که با دوست خود انجام داد نهانی به عبدالله بن علی پیام فرستاد که : ای پسر عمو ، این حکومت به تو می رسد ، از خدا بترس و حرمت مرا در مورد زنان و حریم من محفوظ بدار . عبدالله به او پیام داد که در مورد خون تو حق با ماست و البته در مورد حریم تو حفظ حق بر عهده ماست .

می گویم : مروان چنین پنداشته بود که خلافت پس از او به عبدالله بن علی خواهد رسید از این جهت که نامش عبدالله است ولی نمی دانست که خلافت برای مرد دیگری است که نام او هم عبدالله است یعنی ابوالعباس سفاح .

علاء بن رافع ، توه ذوالکلاع حمیری ، ندیم سلیمان

بن هشام بن عبدالملك بود و هیچ گاه از او جدا نمی شد . هنگامی که سیه جامگان در خراسان پیروز شده و نزدیک عراق رسیده بودند و شایعه پراکنی میان مردم شدت پیدا کرده بود و دشمنان آنچه می خواستند در مورد بنی امیه و دوستان ایشان می گفتند ، علاء همچنان با سلیمان بود .

علاء می گوید : در واپسین روزهای خلافت یزید ناقص ، سلیمان مقابل کاخ پدرش به میگساری نشست ، حکم وادی (۴۸۱) نیز پیش او بود و این شعر عرجی (۴۸۲) را برای او می خواند :

(مجبوبه و باروبنه اش دوشینه و آغاز شب کوچ کردند . آری اشک تو باید همواره فرو ریزد ، آزرم را نگهدار که به های های گریستی . اگر های های گریستن برای گریه کننده سودی داشته باشد ، خوشا آن کاروان و باروبنه ها و خوشا دلارامی که آنجاست و خوشا مانندهای او)

حکم بسیار نیک و خواند و سلیمان با رطل نوشید و ما هم او را همراهی کردیم ، سرانجام دستهای خود را زیر نهادیم و خفتیم و من به خود نیامدم تا آنکه سلیمان مرا تکان داد . شتابان برخاستم و گفتم : امیر را چه می شود؟ گفت : آرام و بر جای باش . خواب دیدم گویی در مسجد دمشقم ، مردی که در دست خود خنجری (۴۸۳) و بر سر تاجی داشت و من درخشش گوهرهای تاج او را می دیدم ظاهر شد و با صدای بلند این شعر را می خواند :

(ای بنی امیه ! پراکندگی و

از میان رفتن پادشاهی شما نزدیک شده است و دیگر باز نمی گردد ...)

گفتم : امیر را در پناه خدا قرار می دهم . این از وسوسه های شیطانی و خوابهای پریشان است و از چیزهایی است که فکر و اندیشه به سبب شنیدن این شایعات فراهم می آورد . گفت : کار همان گونه است که به تو گفتم . ساعتی خاموش ماند و گفت : ای حمیری ، چه چیزهای دوری را که زمان بزودی می آورد

علاء می گوید : به خدا سوگند ، از آن پس دیگر بر باده گساری نتوانستم بنشینیم (۴۸۴) .

اندکی پس از زوال پادشاهی بنی امیه از یکی از پیرمردان ایشان پرسیده شد ، سبب زوال پادشاهی شما چه بود ! ؟ گفت : کارگزاران ما بر رعیت ستم کردند و آنان آرزوی آسوده شدن از ما را داشتند . بر خراجگزاران خراجهای سنگین بار شد ، از سرزمینهای ما کوچ کردن و زمینهای آباد ما تباه و خزانه ای ما تهی گردید . بر وزیران خود اعتماد کردیم ، آسایش خود را بر مصالح ما ترجیح دادند و بدون اطلاع (۴۸۵) و علم ما هر کاری ؟ خواستند انجام دادند . پرداخت مقرری لشکریان ما به تاخیر افتاد ، و فرمانبرداری آنان از ما زایل شد ، دشمنان ما آنان را فرا خواندند و ایشان آنان را یاری دادند . دشمنان به جنگ ما آمدند و ما به سبب کمی یاران خود از آنان ناتوان ماندیم ، و پوشیده نگهداشتن اخبار درست از ما ، مهمترین سبب پادشاهی ما بود .

سعید بن عمر

بن هبیره مخزومی یکی از وزیران و ندیمان و افسانه سرایان مروان بود . چون کار ابوالعباس سفاح بالا گرفت به بنی هاشم پیوست او از طریق ام هانی ، دختر ابوطالب ، با آنان خویشاوند بود . ام هانی همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی بود و برای او جعده را آورد . سعید از ویژگان و نزدیکان سفاح شد . روزی ابوالعباس سفاح در حیره (۴۸۶) دستور داد سر بریده مروان را بیاورند . چون آوردند به حاضران گفت : کدامیک از شما این را می شناسید؟ سعید گفت : من او را می شناسم ، این سر ابوعبدالملك مروان بن محمد بن مروان خلیفه دیروز ماست ، خدای متعال رحمتش کناد ! سعید می گوید : شیعیان از هر سو به من می نگریستند و چشم بر من دوختند . سفاح به من گفت : تولدش در چه سالی بوده است ؟ گفتم : به سال هفتاد و ششم متولد شده است . ابوالعباس سفاح در حالی که رنگ چهره اش تغییر کرد برخاست و بر من خشمگین بود . مردم هم پراکنده شدند و در آن باره سخن گفتند : گفتم : آری به خدا سوگندت لغزشی بود که آن قوم هرگز نمی بخشید و فراموش نخواهند کرد . به خانه خویش آمدم و آن روز تا شب وصیت کردم و سفارشهای خود را می گفتم . چون شب فرا رسید غسل کردم و آماده نماز شد . ابوالعباس سفاح معمولا چون تصمیم به احضار کسی و انجام سیاست می گرفت شبانه احضار می کرد . آن شب را

تا صبح بیدار ماند . بامداد سوار شتر خود شدم و اندیشیدم پیش چه کسی درباره کار خویش بروم ، هیچکس را شایسته تر از سلیمان بن مجالد ، وابسته بنی زهره ، ندیدم که در نظر ابوالعباس سفاح دارای منزلتی بزرگ و از شیعیان بنی عباس بود . پیش او رفتم و گفتم : آیا دیشب امیرالمؤ منین از من نام نبرد؟ گفت : چرا سخن از تو رفت و افزود او خواهر زاده ما و نسبت به سالار خود وفادار است و اگر ما هم نسبت به او نیکی کنیم برای ما سپاسگزارتر خواهد بود . من از سلیمان از این خبری که داد سپاسگزاری و برای او آرزوی خیر کردم و برگشتم و هیچ گاه از ابوالعباس سفاح با وجود این موضوع جز خیر و نیکی ندیدم .

موضوع این مجلس را به عبدالله بن علی و ابوجعفر منصور خبر داده بودند .

عبدالله بن علی نامه یی به سفاح نوشته بود و او را بر من انگیخته و از اینکه از من دست برداشته است سرزنش کرده بود و گفته بود : نباید چنین کار و گفتاری را تحمل کرد . ولی ابوجعفر منصور نامه یی به خلیفه نوشته و ضمن آن عذر مرا موجه دانسته بود . روزگاری گذشت و ابوجعفر سفاح به من گفت : ای پسر هبیره بر جای باش ! من نشستم ، پرده را برداشتند او به اندرون رفت و اندکی درنگ کرد و سپس برگشت و در حالی که دو جامه زردوزی شده و منقش و ردا و جبه یی پوشیده بود - و به خدا سوگند

از آن بهتر ندیـده بودم – به من گفت : ای پسـر هبیره ! موضوعی را برای تو می گویم که نباید هرگز از زبانت برای هیچ کس بازگو شود . گفتم : باشد . گفت : می دانی که ما ولایت عهدی و حکومت را برای کسی که مروان را بکشد قرار داده ایم ، و می دانی که عمویم عبدالله بن علی او را با لشکر و یارانش و شـرکت خودش و تدبیری که انجام داد کشت . اینک من درباره ابوجعفر منصور سـخت انـدوهناکم و درباره فضـیلت و علم و سن او و ایثاری که کرده است می اندیشم ، اینک چگونه ولایت عهدی را از او بازسـتانم ؟ گفتم : خداوند کارهای امیرالمومنین را قرین صلاح بدارد ! من برای و حدیث و سخنی می گویم تا از آن عبرت گیری و بـا شـنیدن آن از مشورت با من بی نیاز گردی . گفت : بگو : گفتم : در سال خلیـج من همراه مسـلمه بن عبدالملک در قسـطنطنیه بودم . ناگاه نامه عمر بن عبدالعزیز رسید که خبر مرگ سلیمان و انتقال خلافت را به خود نوشته بود . چون من نزد مسـلمه وارد شـدم نـامه را پیش من انـداخت . خوانـدم و انـا لله و انـا الیه راجعون بر زبان آؤ رد . مسـلمه شـروع به گریسـتن کرد و مـدتی دراز گریست . گفتم : خداونـد کـار امیر را قرین صـلاح و بقـای او را طولانی فرمایـد ! گریه بر کار از دست شده نشان ناتوانی است ، مرگ هم آبشخوری است که ناچار باید از آن آشامید . گفت

: ای وای بر تو ! من بر برادرانم نمی گریم . ابوالعباس سفاح گفت : کافی است که دانستم و فهمید . سپس گفت : آی پسر هبیره ! برگشتم . گفت : ولی تو بدینگونه یکی از آن دو را پاداش دادی و انتقام خون خود را از دیگری گرفتی . سعید گفت : به خدا سوگند نفهمیدم از کدام کار تعجب کنم از زیرکی او یا از یادش .

قسمت سوم

در پایان روزگار بنی امیه ، عبدالله بن علی با عبدالله بن حسن بن حسن در حال حرکت بود و داود بن علی نیز همراهشان بود . داود به عبدالله گفت : چرا به دو پسرت فرمان نمی دهی عبدالله بن حسن گفت : هنوز زمان آن دو فرا نرسیده است . عبدالله بن علی برگشت و به آن دو نگریست و گفت : چنین می بینم که می پنداری دو پسر تو قاتل مروان خواهند بود ! عبدالله بن حسن گفت : آری همین گونه است . عبدالله بن علی گفت : هیهات ! و سپس به این بیت تمثل جست :

(بزودی کار این جوانمرد لاغر اندامی که تن به مرگ داده و از قبیله جزم است او تو کفایت خواهد کرد .)

به خدا سوگند ، من مروان را می کشم و پادشاهی او را از او سلب می کنم نه تو و دو پسرت (۴۸۷) .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی روایت دیگری درباره علت کشته شدن شماری از بنی امیه به دست سفاح که از او امان گرفته بودند ، آورده است . او می گوید : زبیر

بن بکـار از عموی خود روایت می کنـد که سـفاح روزی در حـالی که پیش او گروهی از بنی امیه ، که آنـان را بر جـای امان داده بود نشسـته بود قصـیده یی را که در مدح او سـروده بود خواند . سـفاح به بعضـی از ایشان روی کرد و گفت : این قصیده کجا قابل مقایسه با قصائدی است که شـما را با آنها سـتوده اند؟ آن شـخص در پاسخ ابوالعباس سفاح گفت : هیهات ! به خدا سوگند ، هیچ کس درباره شما آن چنان که ابن قیس الرقیات درباره ما گفته نسروده است

(هیـچ چیز را بر بنی امیه ناپسـند نمی شـمردند جز آنکه آنان هنگام خشم هم بردباری می کننـد ، همانا ایشان معدن پادشاهان اند و عرب فقط به آنان به صلاح می رسد .) .

سفاح به او گفت : فلان مادرت را گاز بگیر ! گویا هنوز هم هوای خلافت در دل توست ، فروگیریـدشان ! آنان را فرو گرفتند و کشتند .

ابوالفرج همچنین روایت می کند هنگامی که آنان را کشـتند ابوالعباس دستور آوردن غذا داد و فرمان داد فرش بر روی اجساد آنان افکندنـد و بر آن نشـست و در حالی که آن زیر آنان زیر آن فرش جان کندند غذا خورد و چون از غذا فارغ شد گفت : هرگز به یاد نـدارم که غـذایی خوشتر و گواراتر از این خورده باشم . آن گاه گفت : پاهایشان را بگیریـد و بکشـید و میان راه دراندازید تا مردم ایشان را هم همانگونه که زنده شان را لعنت می کردند لعنت کنند . گوید :

خودمان سگها را دیدیم که پاهای آنان را به نیش گرفته بودند و به این سو و آن سو می کشیدند و در حالی که شلوارهای گرانبها بر پایشان بود تا سرانجام گندیده شدند . آن گاه خندقی کندند و آنان را در آن افکندند . (۴۸۸)

ابوالفرج می گوید : عمر بن شبه می گوید : محمد بن معن غفاری ، از معبد انباری ، از پدرش نقل می کند که چون داود بن علی از مکه آمد همه اعقاب امام حسن مجتبی علیه السلام همراهشش بودند از جمله عبدالله بن حسن بن حسن و برادرش حسن و محمد بن عبدالله بن عفان که برادر مادری عبدالله بن حسن بود . میان راه داود بن علی مجلسی فراهم ساخت که نخست او و هاشمی ها نشستند و امویان هم زیر دست ایشان نشستند ، در این هنگام ابن هرمه (۴۸۹) آمد و قصیده یی خواند که ضمن آن گفته بود :

(خداوند هیچ مظلمه و ستمی را از مروان و بنی امیه ، نیامرزد و این چه بد انجم و مجلس است ، بنی امیه همچون قوم عاد بودند و خداوند آنان را هلاک فرمود همان گونه که گمراهان قوم عاد را هلاک کرد ...)

گوید : داود به چهره عبدالرحمان بن عنبسه بن سعید بن عاص خنده یی کرد که بیشتر به دندان نشان دادن شبیه بود ، چون از آن مجلس برخاستند عبدالله بن حسن به برادر خود حسن بن حسن گفت : زهر خند داود را به ابن عنبسه دیدی ؟ خدا را شکر که آنرا از برادر من ،

یعنی محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان ، برگرداند . گوید : آنان هنوز به مدینه رسیده یا نرسیده بودند که ابن عنسبه کشته شده بود .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : محمد بن معن ، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می کند که می گفته است : برادرم عبدالله بن حسن که در سال یکصد و سی و دو هجرت با داود بن علی گزارد ، داود را به طلاق دادن همسرش ملیکه دختر داود بن حسن سوگند داده بود که دو برادر مادری اش محمد و قاسم ، پسران عبدالله بن عمرو بن عثمان ، را نکشد . محمد می گوید : بدین سبب بود که من در کمال ایمنی پیش او رفت و آمد می کردم و او همچنان بنی امیه را می کشت . داود خوش نمی داشت خراسانیان مرا ببینند ، و از سوی دیگر به سبب سوگند خود راهی برای کشتن من نداشت . روزی داود مرا نزدی خود فرا خواند و و . ن نزدیک او رفتم گفت : چقدر غفلت بسیار و دوراندیشی اندک است ! انی موضوع را به برادرم عبدالله بن حسن گفتم . گفت : ای پسر مادرم ، خود را از این مرد پنهان بدار و کمتر پیش او برو . من تا هنگامی که داود مرد از او روی پنهان کردم .

می گویم : این کار از که داود انجام نداد ابوجعفر منصور انجام داد .

همچنین ابوالفرج اصفهانی در همان کتاب روایت می کند که سدیف در حالی که گروهی از سران بنی امیه نزد ابوالعباس سفاح بودند

برای او قصیده یی خواند و چنین گفت :

(ای پسر عموی پیامبر ، تو پرتوی هستی که ما یقین آشکار را با تو روشن تر می بینیم .)

و چون در همین قصیده به این گفتار خود رسید که :

(شمشیر را برهنه ساز و عفو را از میانه بردار تا بر پشت زمین یک اموی را هم نبینی که آنان از دیرباز کینه ورزیدند و این کینه در دلهای ایشان استوار شده است .)

و این قصیده طولانی است . ابوالعباس سفاح به او گفت : ای سدیف ! (انسان از شتاب آفریده شده است) (۴۹۰) و سپس به این بیت تمثل جست :

(پدران و نیاکان درگذشته ما کینه ها را زنده کردند و این کینه ها در حالی که آن پدران را پسرانی است ، هرگز کهنه نمی شود .)

و سپس فرمان داد همه کسانی را که پیش او بودند کشتند .

همچنین ابوالفرج ، از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی ، از پدرش از قول عموهای خود نقل می کند که می گفته اند : آنان در بصره نزد سلیمان بن علی بودند و گروهی از بنی امیه هم در حالی که جامه های گرانقیمت رنگارنگ بر تن داشتند پیش او حضور داشتند . یکی از دو راوی یاد شده می گوید : گویی هم اکنون به یکی از ایشان می نگرم که موهای سپید صورت خود را با مشگ و غالیه سیاه کرده بود . سلیمان بن علی فرمان داد . آنان را کشتند و پاهای ایشان را گرفتند و کشان کشان بیرون بردند

و در حالی که همچنان جامه های گرانقدرشان بر تن آنان بود سگها پاهایشان را به نیش گرفته و این سو و آن سو می کشیدند .

ابوالفرج اصفهانی همچنین از طارق بن مبارک ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : فرستاده عمرو بن معاویه بن عتبه بن ابی سفیان پیش من آمد و گفت : عمرو به تو پیغام داده و می گوید : این دولت (بنی عباس) به هنگامی فرا رسید که من هنوز جوان هستم و عیالوار و اموال من هم پراکنده است . در هر قبیله که می روم شناخته و مشهور می شو . تصمیم گرفته ام از این حالت پوشیده زیستن بیرون آیم و زنان و حرم خود را با فدیه جانم از این وضع بیرون آورم و من اینک به درگاه امیر سلیمان بن علی می روم ؛ اگر ممکن است پیش بیا . من پیش او رفتم . دیدم طلیسان سپیده بسیار زیبا و شلوار بلند گرانقدر بر تن دارد . گفتم : سبحان الله ! که جوانی چه می کند . آیا می خواهی با این جامه ها با این قوم آن هم برای این کار که تو داری ملاقات کنی ! گفت : نه به خدا سوگند ، می دانم که درست نیست ولی هر جامه یی که دارم از این یکی که می بینی بهتر است . من طلیسان خویش را به او دادم و طلیسان او را گرفتم و پاچه های شلوارش را هم تا زانوهایش تا کردم . او پیش سلیمان بن علی رفت و شادان بیرون

آمـد . گفتم : برای من ، گفتم خداونـد کار امیر را قرین به صـلاح دارد ، سـرزمینها مرا به سوی تو کشانده و فضل تو مرا به به سوی تو راه نموده است . اینکه یا مرا بکش یا به سلامت امانم بده . تو کیستی ، بگو تا بشناسمت

نسب خـود را برای او گفتم . گفت : خوش آمـدی ، بنشـین و در کمـال امن و سـلامت سـخن بگو . سـپس روی به من کرد و گفت : ای برادرزاده ، نیـاز تو چیست ؟ گفتم : زنانی که همراه ما هسـتند ، و تو از همگان به ایشان نزدیکتر و سـزاوارتری ، به مناسبت ترسی که بر ما دارند بیمناك اند و هر کس خائف باشد دیگران هم بر او خائف می شوند . به خدا سوگند ، در حالی که اشـکهایش بر گونه هـایش فرو می ریخت به من پاسـخ داد و گفت : ای برادرزاده ، خداونـد خون تو را حفظ کنـد و تو را برای زنـان و حرمت نگهـدارد و مالت را برایت افزون فرمایـد ! به خـدا سوگنـد ، اگر برای من ممکن بود این کار را نسـبت به همه قوم تو انجام می دادم . (۴۹۱) اینك آشـکاری به صورت متواری و در حال امان و به صورت خائف زندگی کن و نامه های تو برای من برسد . به خدا سوگند ، من برای او نامه می نویسم همان گونه که انسان برای پدر و عمویش نامه می نویسد .

گوید : چون سخن او تمام شد من طلیسان او را به او داد

. گفت : آرام باش که چون جامه ما جدا شود دیگر برای ما بر نمی گردد .

همچنین ابوالفرج اصفهانی می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از عمر بن شبه برای من نقل کرد که سدیف در مورد تحریض بر کشتن بنی امیه خطاب به ابوالعباس سفاح چنین سرود و کسانی از خویشاوندان سفاح را که مروان و بنی امیه کشته بودند به یاد آورد :

(چگونه ممکن است از آنها گذشت و حال آنکه از دیرباز شما را کشتند و پرده های حرمت را دریدند . زید و یحیی کجایند؟ ای وای از این سوگها و خونها ! آن را پیشوایی که در حران کشته شد که پیشوای هدایت و سالار اشخاص مورد اعتماد بود کجاست ؟ آنان احمد را کشتند . خدای آمرزنده گناهان ، هیچ گناه مروان را نبخشاید !)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : علی بن سلیمان اخفش برای من نقل کرد و گفت : محمد بن یزید ، از قول یکی از شیعیان بنی عباس اش عار زیر را که در تحریض آنان بر کشتن بنی امیه سروده است برای من خواند :

(برحذر باشید مبادا در قبال عذر خواهی ایشان نرمش نشان دهید که عذرخواهی آنان جز خوف و طمع نیست . اگر ایشان ایمنی یابند ، دشمنی خویش را آشکار می سازدن ولی چون با زبونی سرکوب شدند اینك آن را پذیرا شدند . آنان در طول هزار ماه حکومت گذشته ایشان شرنگ اندوهها را پیاپی ننوشیده اند ! ....)

جلد ۴

(۱۲۴)

از سخنان آن حضرت (ع) در برانگیختن یاران خود به جنگ

(در این خطبه که با عبارت فقدموا الدارع و اخرو الحاسر (زره داران

را مقدم و افراد بدون زره را موخر بدارید) شروع می شود، (۱) ابن ابی الحدید پس از معنی کردن لغات و آوردن شواهد از اشعار عرب ، بحث مفصل تاریخی زیر را ایراد کرده است .)

بازگشت به اخبار جنگ صفین

قسمت اول

بدان که این خطبه را امیر المومنین علیه السلام در جنگ صفین برای یاران خود ایراد فرموده است که آنان را به جنگ تحریض کند.

ما ضمن مطالب گذشته بیشتر اخبار صفین را گفتیم و اینجا بقیه آن را می آوریم تا هر کس بر مطالب گذشته ما آگاه گردیده است با اطلاع از بقیه آن که هم اکنون می آوریم بر تمام داستان صفین آگاه شود.

مردم همگان در این موضوع اتفاق نظر دارند که عمار، رضوان الله علیه ، در حالی که همراه علی علیه السلام بوده در جنگ به شهادت رسیده است .

گروه زیادی از مردم و بیشتر مورخان معتقدند که اویس قرنی (۲) هم در جنگ صفین همراه علی (ع) بوده و شهید شده است این موضوع (شهادت عمار) را نصر بن مزاحم در کتاب صفین ، از قول حفص بن عمران برجمی ، از عطاء بن سائب از ابو البختری نقل کرده است و همانا پیامبر (ص) درباره اویس سخن مشهور خود را فرموده است (۳). همه مردم این موضوع را نقل کرده اند که پیامبر (ص) فرموده است : (بهشت مشتاق عمار است) (۴) و روایت کرده اند که عمار بر در خانه پیامبر آمد و اجازه ورود خواست ، فرمود : (به او اجازه دهید، این پاک پسر پاک

خوش آمد) . (۵)

سلمه بن کهیل ، از مجاهد نقل می کند که پیامبر (ص) عمار را در حالی دید که سنگهای مسجد پیامبر را (هنگامی که آنرا می ساختند) بر دوش می کشد فرمود : (آنان را با عمار چه کار؟ او آنان را به بهشت فرامی خواند و آنان او را به دوزخ فرامی خوانند) .

همه مردم روایت کرده اند که پیامبر (ص) به عمار فرموده است : (تو را گروه سرکش ستمگر خواهند کشت .) (۶)

نصر بن مزاحم در کتاب صفین ، از عمرو بن شمر، از مالك بن اعین ، از زید بن وهب جهنمی نقل می کند که عمار بن یاسر یک یا دو روز پیش از کشته شدنش در صفین ندا داد : کجاست آن کس که رضوان خداوند را بجوید و به مال و فرزند گرایشی نداشته باشد؟ گروهی از مردم پیش عمار آمدند. او گفت : (ای مردم ، همراه ما آهنگ جنگ با این قوم کنید که خون عثمان را می جویند (۷) و به باطل می پندارند که او مظلوم کشته شده است و حال آنکه ، به خدا سوگند، او بر خود ستمگر بود و به آنچه که خداوند نازل نکرده بود حکم می کرد) .

علی علیه السلام رایت خود را به هاشم بن عتبه بن ابی وقاص سپرد. هاشم در آن روز دو زره پوشیده بود و علی علیه السلام به عنوان مزاح به او فرمود : ای ابا هاشم ! آیا بر خود نمی ترسی که

یک چشم ترسو باشی ؟ گفت : ای امیر المومنین ، بزودی خواهی دانست ! به خدا سوگند، چنان میان جمجمه های این اعراب خواهم افتاد، چون در نور دیدن مردی که فقط آهنگ سرای دیگر دارد. هاشم ، نخست نیزه یی را گرفت ولی همین که آن را حرکت داد شکست ؛ نیزه یی دیگر در دست گرفت که آن را خشک و غیر قابل انعطاف یافت ، انداخت و سپس نیزه یی نرم خواست و رایت را بر آن بست .

نصر گوید : عمرو برای ما نقل کرد که چون علی علیه السلام رایت را به هاشم بن عتبه سپرد مردی از یارانش ، از قبیله بکر بن وائل ، چند بار گفت : هاشم ، به پیش ! سپس به او گفت : ای هاشم ، تو را چه می شود؟ باد در گلو انداخته ای ! آیا ترس و بزدلی بر تو چیره شده است . هاشم گفت : این کیست ؟ گفتند : فلانی است . هاشم گفت : آری که شایسته و برتر از حد پرچمداری است و خطاب به آن شخص گفت : چون دیدی که من از پای درآمدم و بر زمین افتادم رایت را تو در دست بگیر. آن گاه هاشم به یاران خود گفت : بندهای کفش و کمربندهای خویش را استوار سازید و چون دیدید که من پرچم را سه بار به حرکت درآوردم بدانید که آهنگ حمله دارم ، البته نباید هیچ کس از شما بر حمله از من پیشی بگیرد. هاشم به لشکر معاویه نگریست ، گروه بزرگی را دید، پرسید :

اینـان کیسـتند؟ گفتنـد : یاران ذوالکلاع انـد، هاشم به سوی دیگری نگریست و گروهی دیگر را دیـد، پرسـید. اینان کیسـتند؟ گفتنـد : گروهی از قریش و گروهی از مردم مـدینه انـد. گفت : اینـان قوم من انـد و مرا نیاز و رغبتی به جنگ با آنان نیست . سپس پرسـید : کنار آن خیمه سپید چه کسانی هسـتند؟ گفتند : معاویه و لشکر ویژه او. گفت : پایین تر از آنان هم اجتماعی و لشـکری می بینم ، آنها کیسـتند؟ گفتند : عمروعاص و دو پسـرش و وابسـتگان او. هاشم پرچم را به حرکت درآورد، مردی از یارانش گفت : اندکی درنگ کن و شتاب مکن ! هاشم ابیات زیر را خواند

(همانا سرزنش نسبت به من فراوان شد و کم نشد، من که جان خویش (به خدا) فروخته ام هرگز سستی نخواهم ورزید...)

نصـر می گوید : عبدالعزیز بن سـیاه ، از حبیب بن ابی ثابت برای ما نقل کرد که چون هاشم پرچم را در دست گرفت عمار بن یاسـر شـروع به تحریض او کرد و بـا نیزه خویش آرام به او می کوفت و می گفت : به پیش ، ای مرد یک چشم به پیش ! (در مرد یـک چشـمی که به آوردگـاه بیم و هراس در نیایـد خیر و هنری نیست) . هاشم از عمار آزرم می کرد و پیش می رفت و پرچم را اسـتوار می کرد و بـاز عمار همان سـخن خویش را تکرار می کرد و هاشم پیشـروی می کرد (۸). عمروعاص گفت : چنین می بینم که صاحب آن رایت سیاه

آهنگ کاری بزرگ دارد. اگر همین گونه پیشروی کند امروز همه اعراب نابود خواهند شد. جنگی بسیار سخت کردند. عمار بانگ برداشته بود : صبر و پایداری کنید، به خدا سوگند بهشت زیر سایه شمشیرهای سیمگون است . مقابل هاشم و عمار، از فرماندهان شام ، ابو الاعور سلمی جنگ می کرد، و عمار همچنان پیوسته هاشم را تشویق می کرد و او نیز رایت را پیش می برد. جنگ سخت شد و گسترش یافت و هر دو گروه رویاروی شدند و چنان جنگی کردند که نظیر آن را کسی نشنیده بود و میان هر دو گروه شمار کشتگان بسیار شد.

نصر، از عمرو بن شمر نقل می کند که می گفته است : یکی از مردم عراق که به او اعتماد دارم ، گفت چون در آن روز با مردم شام رویاروی شدیم آنان را در پنج صف دیدیم که خود را با دستارها به یکدیگر بسته و پیوسته اند، توانستیم صف به صف آنان را شکست دهیم و بکشیم تا به صف چهارم رسیدیم ؛ هیچ کس از شامیان و عراقیان پشت به جنگ نمی کرد و ابو الاعور چنین رجز می خواند :

(اگر بگریزیم ، روی برگرداندن و پشت به جنگ کردن بدترین گریز ماست ...) (۹)

نصر می گوید : در این جنگ قبیله همدان عراق با قبیله عک شام رویاروی و درگیر شد و همدانیان این بیت را می خواندند :

(همدان همدان است و عک عک ، امروز خواهی دانست چه کسی زبون و ناتوان است)

در آن روز افراد قبیله عک زره بر تن داشتند، ولی ساق

بنـد نداشـتند. همـدانیان به یکـدیگر گفتند : بر ساقهای پای ایشان ضـربه بزنید. عکی ها نیز به یکدیگر فرمان دادند که به زانو درآییـد همـانگونه که شتر به زانو می نشـیند و آن گاه سـنگی بزرگ را میان خویش نهادنـد و گفتنـد : تا این سـنگ نگریزد، نخواهیم گریخت

نصـر می گویـد : مردم آن روز از هنگام برآمـدن آفتاب تا هنگام نماز مغرب جنگیدنـد و نماز آن قوم به هنگام نمازها فقط به صورت تکبیر گفتن بود.

آن گاه عراقیان میمنه مردم شام را شـکافتند و آنان در تاریکی شب گریختند و پراکنده شدند و شامیان هم موفق شدند میسـره مردم عراق را بشـکافند و در تاریکی شب دو سپاه بر هم آمیختند و پرچمها همگی جا به جا شد. چون شب را به صبح آوردند شامیـان رایت خـود را در حـالی یافتنـد که بیش از هزار تن بر گرد آن نبـود؛ ناچـار آن را از جـای کندنـد و پشت موضع قبلی بردند و اطرافش را احاطه کردند. عراقیان نیز پرچم خود را در حالی یافتند که بر اطرافش کسـی جز افراد قبیله ربیعه نبود : علی علیه السـلام نیز همانجا بود و آنان او را احاطه کرده بودند در حالی که او نمی دانست که ایشان ربیعه هستند و آنان را از افراد قبایل دیگر می پنداشت . چون موذن علی علیه السلام اذان صبح گفت آن حضرت این بیت را خواند :

(خوشامد و درود بر کسانی که اعتقاد به عدل دارند و بر نماز درود و خوشامد باد .)

آن گاه ایستاد و نماز صبح گزارد. چون از نماز آسوده گشت و هوا

روشن شد بر گرد خویش چهره هایی دید که چهره های یاران دیروز نبودند. چون به جایگاه خویش نگریست دید جایی میان میسره و قلب است . فرمود : شما از کدام قبیله اید؟ گفتند : از ربیعه هستیم ، ای امیر المومنین ، تو از دیشب میان مایی . فرمود : ای قبیله ربیعه افتخار بزرگی برای تو باد!) .

علی علیه السلام سپس به هاشم بن عتبه گفت : رایت را بگیر، به خدا سوگند که چنین شبی ندیده بود. هاشم پرچم را گرفت و آن را در قلب سپاه مستقر ساخت .

نصر می گوید : عمرو بن شمر، از شعبی نقل می کرد که می گفته است : در آن شب ، معاویه چهار هزار و سیصد پیاده و سوار را که نشانهای سبز بر خود زده بودند فراهم ساخت و به آنان فرمان داد از پشت سر علی (ع) به او حمله کنند. افراد قبیله همدان موضوع را دریافتند و آهنگ آنان کردند و با ایشان رویاروی شدند و تمام آن شب را بیدار و در حال شب زنده داری گذراندند و پاسداری دادند.

علی (ع) ضمن آمد و شد کنار پرچمهای ربیعه رسیده و همانجا مانده بود، در حالی که نمی دانست در قرارگاه ایشان است و می پنداشت در قرارگاه اشعث است . چون صبح فرا رسید و هوا روشن شد نه اشعث را دید و نه یارانش را، ولی سعید بن قیس همدانی را در کانون سپاه خود دید. در این هنگام مردی از قبیله ربیعه که نامش زفر (۱۰) بود نزد سعید آمد

و به او گفت : مگر تو دیروز نمی گفتی : اگر ربیعه بس نکنـد هر آینه ربیعه ربیعه است و همدان همدان ؟ دیشب کسـی تو را از پایمردی و حراست همـدان بی نیاز نساخت . علی علیه السـلام نظر تنـدی بر او افکند و در همین هنگام منادی علی (ع) ندا داد : آمـاده کارزار باشـید و همین صـبح زود جنگ را آغاز کنیـد و بر دشـمن خویش بتازیـد. همه گروهها و قبائل به حرکت درآمدنـد جز قـبیله ربیعه که از جـای خـود حرکت نکرد. علی (ع) کسـی را پیش ایشـان فرسـتاد که بر دشـمن بتازیـد. آنـان همچنـان بی حرکت ماندنـد و نپذیرفتنـد. علی (ع) ابوثروان را سوی ایشان فرسـتاد. او گفت : امیر المومنین به شـما سـلام می رسانـد و می گویـد : ای گروه ربیعه ، شـما را چه می شود که به دشـمن حمله نمی کنیـد و حـال آنکه همگان حمله را شـروع کرده انـد؟ گفتنـد : ما چگونه حمله کنیم و حال آنکه این سواران پشت سـر ماینـد. به امیر المومنین بگو به قبیله همدان یا قبیله دیگری بگویـد با این سواران به نبرد بپردازند تا ما بتوانیم حمله کنیم . ابو ثروان پیش علی (ع) برگشت و موضوع را به اطلاع رساند. امیر المومنین اشتر را پیش ایشان فرسـتاد. او که صدایش بسیار بلند بود گفت : ای گروه ربیعه ، چه چیز مانع حمله شما شده است و حال آنکه مردم همگی شروع به حمله کرده اند و شما افرادی چنین و چنانید و شروع بر بر شمردن فداکاریهای

آنـان در جنگهای گوناگون کرد. آنان گفتنـد : ما حمله و موضع خویش را ترک نمی کنیم تا ببینیم این سواران که شـمارشان چهار هزار است چه می کنند؛ به امیر المومنین بگو کسانی را بفرستد که کار ایشان را کفایت کنند.

پرچم ربیعه در آن روز در دست حضـین بن منـذر بود. اشـتر به آنـان گفت : امیر المومنین می فرمایـد خودتـان آنـان را از من کفـایت کنیـد، و اگر شـما گروهی از خود را به مقـابله آنـان بفرستیـد شـما را در این فلاـت رهـا می کننـد و همچون آهو می گریزند، در این هنگام افراد قبیله ربیعه گروههایی از تیره های تیم الله و نمر بن قاسط و عنزه را به مقابله آنان فرستادند.

ایشـان گوینـد : مـا در حـالی که مسـلح و سـراپا پوشـیده از آهن بودیم پیـاده آهنـگ ایشان کردیم و بیشتر جنگهای صـفین به صورت پیاده بود. و همین که نزدیک آنان رسـیدیم همچون دسـته های ملـخ گریختند و گفتار اشتر را به یاد آوردیم که گفته بود (همچون آهوان می گریزنـد) . سـپس نزد یـاران خود بر گشتیم که میـان ایشـان و مردم شـام جنـگ درگرفته بود، شامیان موفق شـده بودنـد گروهی از عراقیان را که برخی از افراد ربیعه هم با آنان بودند از دیگران جدا و محاصـره کنند؛ ما همین که آنجا رسـیدیم با شمشـیرهای کشیده بر شامیان حمله کردیم . ناچار برای ما راه گشودند و ما به یاران خود رسیدیم و میان گرد و خاک ، آنان را از نشانهای ایشان شناختیم و نجات دادیم . نشان مردم عراق در جنگ صفین پارچه سپیدی بود که

بر سر و شانه خود افکنده بودند و شعارشان چنین بود: (یا الله یا الله ! یا احد یا صمد! یا رب محمد یا رحیم !)

نشان شامیان پارچه های زردی بود که بر سر و شانه خود افکنـده بودند و شـعارشان این بود : (ما به راستی و حقیقت بندگان خداییم ، ای خونخواهان عثمان ! (۱۱))

نصـر می گویـد : دو سـپاه بـا شمشـیر و گرزهای آهنین به جان هم افتادنـد و از یکـدیگر جـدا نشدنـد تا آنکه شب میان ایشان جدایی افکند و دیده نشد که هیچ کس از دو سپاه بگریزد و پشت به جنگ کند.

نصـر می گوید : عمر بن سـعد برای ما نقل کرد (۱۲) که افراد هر دو سـپاه اعرابی بودنـد که برخی از ایشان برخی دیگر را از دوره جاهلی می شناختند و چندان زمانی نگذشته بود که آنان به اسلام درآمده بودند و بازمانده یی از آن تعصب و حمیت در ایشان باقی بود و گروهی از ایشان هم در مورد اسـلام و دین شـناخت داشتند؛ در عین حال سخت یکدیگر را فرو می کوبیدند و از گریز آزرم می کردنـد تـا آنجـا که نزدیـک بود جنـگ ایشـان را نابود کنـد و چون درگیری تمام می شـد هر گروه وارد لشکرگاه گروه دیگر می شدند و کشتگان خود را بیرون می کشیدند و به خاک می سپردند.

نصـر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که یک بار در حالی که علی علیه السلام میان جمعیتی از قبایل همدان و حمیر و تیره هایی از قحطانیان ایستاده بود، مردی از شامیان

بانگ برداشت : چه کسی مرا بر ابو نوح حمیری (۱۳) راهنمایی می کند؟ گفته شد : همین جاست و او را یافته ای ، چه می خواهی ؟ در این هنگام آن مرد شامی روی بند خود را کنار زد و معلوم شد ذوالکلاع حمیری است و گروهی از خویشاوندان و افراد قبیله اش با او بودند. ذوالکلاع به ابو نوح حمیری گفت : همراه من بیا، پرسید کجا بیایم . گفت : از صف بیرون رویم . پرسید چه کار داری ؟ گفت : مرا به تو نیازی است . ابو نوح گفت : پناه بر خدا! ممکن نیست من همراه تو حرکت کنم مگر آنکه همراه گروهی از سپاه باشم . ذوالکلاع گفت : آن چنان لازم نیست تو پیش من آی که برای تو عهد و امان خدا و رسولش و امان ذوالکلاع خواهد بود تا هنگامی که به صف سواران خود برگردی . من می خواهم از موضوعی درباره شما که در آن شک و تردید کرده ایم بپرسم . ابو نوح و ذوالکلاع حرکت کردند، ذوالکلاع به ابو نوح گفت : من تو را خواستم تا برای تو حدیثی را بگویم که عمرو بن عاص در قدیم و به روزگار حکومت عمر برای ما نقل کرده بود و اینک هم که آن حدیث را به یاد او آوردیم همچنان آن را تکرار کرد. عمروعاص چنین می پندارد و نقل می کند که از پیامبر (ص) شنیده که فرموده است : (مردم شام و مردم عراق جنگ خواهند کرد؛ حق و امام هدایت در یکی از

آن دو سپاه است و عمار یاسر هم همراه اوست) .

قسمت دوم

ابو نوح گفت : آری به خدا سوگند، عمار یاسر میان ماست . ذوالکلاع گفت : تو را به خدا سوگند می دهم ، آیا عمار در جنگ با ما جدی و کوشاست ؟ ابو نوح گفت : آری به خدای کعبه سوگند، او در جنگ با شما از من سختکوش تر است و من چنانم که دوست می دارم کاش شما همه یک تن بودید و من او را می کشتم و پیش از کشتن دیگران تو را می کشتم ، با وجود اینکه تو پسر عموی منی . ذوالکلاع گفت : ای وای بر تو! چرا در مورد ما چنین آرزویی داری ، حال آنکه به خدا سوگند، من هرگز رشته خویشاوندی میان خودم و تو را نگسسته ام و خویشاوندی تو با من نزدیک است و هرگز کشتن تو مرا شاد نمی کند. ابو نوح گفت : خداوند با اسلام بسیاری از خویشاوندی های نزدیک را بریده است و بسیاری از خویشاوندی های دور را به هم نزدیک ساخته است . من کشنده تو و یارانت هستم بدین سبب که ما بر حق هستیم و شما بر باطل . ذوالکلاع گفت : آیا می توانی همراه من میان لشکر شام بیایی و من تو را از آنان حفظ کنم و در پناه من خواهی بود تا عمروعاص را ببینی و او را از حال عمار و سختکوشی او در جنگ با ما آگاه کنی ؟ شاید بدین گونه میان این دو لشکر صلح شود.

می گویم : جای بسی شگفتی است

از قومی که به سبب وجود عمار در کار خود گرفتار شک و تردید می شوند، ولی با وجود مقام علی علیه السلام گرفتار چنین شک و تردیدی نیستند، و چنین استدلال می کنند که چون عمار همراه عراقیان است حق با ایشان است ولی به مقام والا و مکانت علی علیه السلام اعتنا نمی کنند و از این گفتار پیامبر که به عمار فرموده اند : (تو را گروه سرکش و ستمگر می کشند) بیم دارند و پرهیز می کنند ولی از این گفتار پیامبر (ص) در مورد علی علیه السلام که فرموده است (خدایا دوست بدار هر کس را که او را دوست می دارد و دشمن بدار هر که را که با او دشمنی می کند) و از گفتار دیگرش که فرموده است (تو را جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق دشمن نمی دارد) پرهیز و بیم ندارند. این موضوع تو را به این نتیجه می رساند که تمام افراد قریش از همان آغاز کار در پوشیده نگهداشتن نام و یاد و فضائل علی و پوشاندن خصائص پسندیده اش کوشیده اند تا آنجا که مراتب فضل او از سینه های عموم مردم زدوده شد، مگر شمار اندکی از ایشان .

نصر می گوید : ابو نوح به ذوالکلاع گفت : تو مردی نیرنگبازی و میان قومی مکار و حیله سازی و به فرض که تو نخواهی فریب دهی آنان فریبت می دهند و من اگر بمیرم برای من خوشتر از آن است که همراه معاویه شوم . ذوالکلاع گفت : من در این

موارد برای تو متعهد می شوم که کشته نشوی و خلع سلاح نگردی و مجبور به بیعت نشوی و از سپاه خود و پیوستن به ایشان بازداشته نشوی و تمام منظور این است تا سخنی را به عمروعاص برسانی ، شاید خداوند به برکت آن میان این دو سپاه را صلح دهد و جنگ را از عهده آنان بردارد. ابو نوح گفت : من از نیرنگ تو و حیله سازیهای یارانت بیم دارم . ذوالکلاع گفت : من خود ضامن آنچه گفتم خواهم بود. ابو نوح گفت : بار خدایا تو خود می بینی که ذوالکلاع چه عهد و پیمان و ضمانتی به من می دهد و تو از ضمیر من آگاهی . بار خدایا، مرا مصون بدار و آنچه خیر است برایم برگزین و مرا یاری ده و از من هر گزندی را دور فرمای .

ابو نوح سپس با ذوالکلاع حرکت کرد و همراه او پیش عمروعاص ، که نزد معاویه بود و مردم هم اطرافش بودند، رفت . در آن حال عبدالله پسر عمروعاص مشغول تحریک و تشویق مردم برای جنگ بود، همین که ابو نوح و ذوالکلاع کنار آنان ایستادند ذوالکلاع به عمروعاص گفت : ایا اباعبدالله ! آیا می خواهی مردی خیر اندیش و خردمند و مهربان به تو درباره عمار یاسر خبر دهد و دروغ نگوید؟ عمرو گفت آن مرد کیست ؟ گفت : او این پسر عموی من است و او از مردم کوفه است . عمرو به ابو نوح گفت : من بر تو نشان چهره ابو تراب را می بینم . ابو نوح گفت : آری رخشندگی

چهره محمد (ص) و یارانش بر چهره من است ، حال آنکه بر چهره تو نشان تیرگی چهره ابو جهل و فرعون است . ابو الاعور سلمی برخاست و شمشیرش را بر کشید و گفت : نباید ببینم که این دروغگوی فرومایه در حضور ما دشناممان دهد در حالی که چهره ای چون ابو تراب دارد. ذوالکلاع گفت : به خدا سوگند، اگر دست به سویش دراز کنی با شمشیر بینی تو را درهم خواهم کوفت . این پسر عموی من و پناهنده من است که برای او ضمانت کرده ام و او را پیش شما آورده ام که شما را در موردی که شک و تردید دارید آگاه کند. عمروعاص به او گفت : ای ابو نوح ، تو را به خدا سوگند می دهم که به ما راست بگویی و دروغپردازی نکنی ، آیا عمار بن یاسر میان شماست ؟ ابو نوح گفت : به تو خبر نخواهم داد مگر اینکه خبر دهی که به چه مناسبت فقط در مورد عمار می پرسی و حال آنکه شمار دیگری از اصحاب پیامبر (ص) نیز همراه مایند و همگی در جنگ با شما می کوشند؟ عمرو گفت : شنیدم پیامبر (ص) می فرمود (همانا عمار را گروه ستم پیشه می کشند و عمار هرگز از حق جدا نمی شود و آتش هرگز چیزی از عمار را نخواهد خورد) . ابو نوح ، لا اله الا الله و تکبیر گفت و سپس افزود : به خدا سوگند، او میان ما و در جنگ با شما کوشاست . عمرو

گفت : تو را سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست ، آیا او در جنگ ما کوشاست . گفت : آری به خدایی که پروردگاری جز او نیست ؛ و او روز جنگ جمل به من گفت : ما بر مردم بصره پیروز خواهیم شد و دیروز هم به من گفت که : اگر شما چندان ضربه به ما بزنید که تا نخلستانهای (هجر) (۱۴) ما را عقب برانید باز هم می دانیم که ما بر حق هستیم و شما بر باطلید و کشتگان ما در بهشت و کشتگان شما در دوزخ خواهند بود. عمروعاص گفت : آیا می توانی ترتیب دیدار من و او را بدهی ؟ گفت : آری ، عمروعاص و دو پسرش و عتبه بن ابوسفیان و ذوالکلاع و ابو الاعور سلمی و حوشب و ولید بن عتبه سوار شدند و روی به راه نهادند.

ابو نوح در حالی که شرحبیل پسر ذوالکلاع همراهش بود و از او حمایت می کرد حرکت کرد تا کنار یاران خودش رسید. ابو نوح نزد عمار رفت و او را دید که با گروهی از یاران خود نشسته است که از جمله ایشان اشتر و هاشم و دو پسر بدیل و خالد بن معمر و عبدالله بن حجل و عبدالله بن عباس بودند. ابو نوح به آنان گفت : ذوالکلاع که از خویشاوندان من است مرا خواست و گفت : به من درباره عمار بن یاسر خبر بده که آیا میان شماست ؟ گفتم : چرا می پرسی ؟ گفت : عمروعاص به روزگار حکومت عمر بن خطاب به من گفت :

از پیامبر (ص) شـنیده است که فرموده است : (شامیان و عراقیان رویاروی می شونـد و جنگ می کنند و عمار همراه گروه بر حـق اسـت و گروه سـتمگر او را خواهنـد کشـت (گفتم : آری عمـار میـان مـاست . پرسـید : آیـا او در جنـگ بـا مـا جـدی و کوشاست ؟ گفتم : آری ، به خدا سوگند که از من کوشاتر است و من دوست می دارم که کاش شـما همگی به صورت یک شخص بودیـد و من همه را می کشـتم و از تو شـروع می کردم . عمار خندیـد و پرسـید : این کار تو را شاد می کنـد؟ ابو نوح گفت : آری ، و افزود که هم اکنـون هم عمروعـاص برایم گفت از پیـامبر (ص) شـنیده است که می فرمایـد (عمـار را گروه ستمگر خواهنـد کشت) . عمـار گفت : در این مورد از او اقرار گرفتی ؟ گفت : آری از او در این بـاره اقرار خواسـتم و به آن اقرار کرد. عمـار گفت : راست گفته است و این سـخن که شـنیده است برای او زیـان دارد و سودی به او نمی رسانـد. ابو نوح گفت : اینک عمروعاص می خواهد تو را ببیند، عمار به یارانش گفت : سوار شوید آنان سوار شدند و راه افتادند.

گویـد : مـا یکی از سواران قبیله عبـدالقیس را که نامش عوف بن بشـر بود پیش آنان فرسـتادیم او رفت و چون نزدیک ایشان رسید بانگ برداشت که عمروعاص کجاست ؟ گفتند : همین جاست . عوف به عمروعاص از محل عمار و

سوارانی که همراهش بودند خبر دارد. عمروعاص گفت : به عمار بگو پیش ما بیاید. عوف گفت : او از نیرنگها و تبهکاریهای تو بیم دارد. عمرو گفت : چه چیز تو را در این حال که هستی ، این چنین به من گستاخ کرده است ؟ گفت : گستاخی من از تو و یاران توست اگر می خواهی هم اکنون تن به تن جنگ کنیم و اگر می خواهی تو با دشمنان خود رویاروی شو و در آن صورت هم تو نیرنگباز خواهی بود. عمرو گفت : تو مرد نابخردی و من مردی از یاران خود را می فرستم که در برابرت بایستد. گفت : هر که را می خواهی بفرست که بیمی ندارم و معلوم است که تو کسی را به این کار نمی فرستی مگر آنکه بدبخت و شقی باشد. عمرو برگشت و ابو الاعور سلمی را پیش او فرستاد آن دو هنگامی که رویاروی شدند یکدیگر را شناختند. عوف گفت : پیکرت را می شناسیم ولی دلت را نمی شناسیم . من تو را مومن نمی بینم بلکه تو را از دوزخیان می دانم . ابو الاعور گفت : ای فلان ، به تو زبانی داده شده است که خداوند بر اثر آن تو را با چهره به دوزخ خواهد افکند. عوف گفت : هرگز چنین نیست که من به راستی سخن می گویم و تو به باطل ، من تو را به هدایت فرا می خوانم و بر گمراهی تو با تو جنگ می کنم و از آتش می گریزم ، و تو به نعمت خدا گمراهی ، به دروغ

سخن می گویی و در گمراهی جنگ می کنی و عقاب را به جای آمرزش و گمراهی را به جای هدایت می خری . به چهره ما و چهره خودتان و سیمای ما و سیمای خودتان بنگرید. دعوت ما و دعوت خودتان را بشنو. هیچ کس از ما نیست مگر اینکه به حق و به محمد (ص) سزاوارتر و نزدیکتر از شماست . ابو الاعور گفت : سخن بسیار گفتی و روز سپری می شود. ای وای بر تو! یارانت را فرا خوان تا من هم یارانم را فراخوانم و یاران تو هرگونه که می خواهند بیایند، با شمار کم یا زیاد، من هم از یاران خود به شمارشان می آورم هرگونه مایلند همان گونه انجام دهند. عمار با دوازده سوار حرکت کرد (۱۵) و چون به نیمه راه رسید عمروعاص هم با دوازده سوار فرا رسید و چنان به یکدیگر نزدیک شدند که اسبهای دو گروه گردن به گردن شدند. هر دو گروه از اسبها پیاده شدند و حمایل شمشیرهای خود را در دست گرفته بودند؛ عمروعاص شروع به تشهد گرفتن کرد. عمار به او گفت : خاموش باش که تو آن را رها کرده ای ، حال آنکه من به آن از تو سزاوارتر و شایسته ترم . اگر می خواهی درگیری و خصومت باشد، حق ما باطل شما را از میان خواهد برد و اگر می خواهی سخنپردازی و خطابه باشد، ما به گفتن سخنان پسندیده و استوار از تو داناتریم ، اگر هم می خواهی سخنی را به اطلاع تو برسانم که میان ما و تو را مشخص

کنـد و پیش از آنکه از جـای برخیزی تو را به کفر منسوب سـازد و خودت هم بر صـحت آن گواهی دهی و نتوانی مرا در آن مورد تکذیب کنی .

عمرو گفت : ای ابایقظان من به این منظور نیامده ام ، بلکه برای این آمده ام که می بینم تو مطاعترین فرد این سپاهی . تو را به خـدا سوگنـد می دهم که اسـلحه آنـان را از کشـتن بـازداری و خونهـای آنان را حفظ و در این مورد تشویق و تحریض کنی . برای چه با ما جنگ می کنیـد؟ مگر ما یک خـدا را عبادت نمی کنیم . مگر ما به قبله شـما نماز نمی گزاریم و بر همان دعوت شمـا دعوت نمی کنیم و کتاب شـما را نمی خوانیم و به پیامبر شـما ایمان نـداریم ؟ عمار گفت ؟ سـپاس خداونـدی را که این سخن را از دهان تو برآورد. آری که اینها همه از من و یاران من است ؛ قبله و دین و پرستش خدا و پیامبر و کتاب بدون اینکه به تو و یارانت تعلق داشته باشد. (۱۶) سپاس خداوندی که تو را وادار به چنین اقراری برای ما کرد و تو را گمراه گمراه کننده کوردل قرار داده است . هم اکنون به تو می گویم که به چه سـبب با تو و یارانت جنگ می کنم : همانا رسول خـدا (ص) به من فرمـان داد بـا نـاکثین (پیمـان گسـلان) جنـگ کنم و چنین کردم . و فرمـود بـا قاسـطین (سـتمگران) جنـگ کنم و شـما همانهایید؛ اما در مورد مارقین (

از دین بیرون شدگان ــ خوارج) نمی دانم آیا آنان را درک خواهم کرد یا نه ، ای دم بریده ابتر! آیا نمی دانی که پیامبر (ص) فرموده است : (هر کس من مولای اویم علی مولای اوست . خدایا دوست بدار هر کس که او را دوست می دارد و دشمن بدار آن کس که او را دشمن می دارد؟) من دوستدار خدا و رسول خدا و پس از آن دوستدار علی هستم . عمرو گفت : ای ابایقظان چرا مرا دشنام می دهی و حال آنکه من هرگز تو را دشنام نمی دهم ؟ عمار گفت : به چه چیز می خواهی دشنام دهی !؟ آیا می توانی بگویی من حتی یک روز از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کرده ام ؟ عمرو گفت : غیر از این ، پستیها و ناشایستگیهایی در تو هست . عمار گفت : بزرگوار و گرامی کسی است که خدایش گرامی فرموده باشد، من پست بودم خدایم بر کشید، برده بودم خدایم آزاد ساخت ، ناتوان بودم خدایم توانا کرد، بینوا بودم خدایم توانگر فرمود. عمرو گفت : در مورد کشتن عثمان چه نظر داری ؟ گفت : دروازه همه بدیها را برای شما گشود. عمرو گفت : و آن گاه علی او را کشت ؟ عمار گفت : خداوندی که پروردگار علی است او را کشت و علی هم با او همراه بود. عمرو گفت : تو هم در زمره آنان بودی که او را کشتند؟ گفت : آری ، همراه کسانی بودم که او را کشتند و امروز هم همراه

آنان جنگ می کنم . عمرو پرسید : چرا عثمان را کشتید؟ عمار گفت : او می خواست دین ما را دگرگون سازد؛ او را کشتیم . عمرو خطاب به همراهان خود گفت : آیا نمی شنوید؟ اعتراف به کشتن امام شما کرد. عمار گفت : این سخن تو را فرعون پیش از تو به قوم خویش گفته است (که آیا نمی شنوید) (۱۷)، شامیان برخاستند و با هیاهو سوار اسبهای خود شدند و برگشتند. عمار و یارانش نیز سوار شدند و بازگشتند. چون آنچه میان ایشان گذشته بود به اطلاع معاویه رسید، گفت : آری اگر سبکسری برده سیاه ، یعنی عمار، اعراب را تحریک کند نابود خواهند شد.

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که سواران برای جنگ بیرون آمدند و برابر یکدیگر صف کشیدند و مردم آماده حمله و نبرد شدند. عمار که زرهی سپید بر تن داشت می گفت : ای مردم به سوی بهشت بشتابید و در آیید.

مردم چنان جنگ سختی کردند که شنوندگان نظیر آن را نشنیده بودند و شمار کشتگان چندان زیاد شد که هر کس طناب خیمه خود را به دست یا پای کشته یی بسته بود. اشعث پس از آن نقل می کرده که چادرها و خیمه های صفین را دیدم ، هیچ چادر و خیمه یی نبود مگر اینکه طناب آن بدست یا پای کشته یی بسته شده بود.

نصر می گوید : ابو سماک اسدی مشکی آب و کاردی آهنی برداشت و میان کشته ها و زخمیها راه افتاد؛ به هر مرد زخمی که می رسید و می

دیـد هنوز رمقی دارد او را می نشاند و از او می پرسـید : امیرالمؤ منین کیست ؟ اگر می گفت علی است خونهای چهره اش را می شست و آبش می داد و اگر سکوت می کرد کارد بر گلویش می کشید تا بمیرد و آبش نمی داد.

قسمت سوم

نصـر می گوید : عمر بن شـمر، از قول جابر برای ما نقل کرد که می گفته است : شنیدم شعبی می گفت ؟ احنف بن قیس نقل می کرد و می گفت : به خـدا سوگنـد که من کنـار عمـار بن یاسـر بودم میـان من و او فقط یک مرد از قبیله بنی الشـعیراء قرار داشت ؛ پیش رفتیم تا به هاشم بن عتبه رسـیدیم . عمار به هاشم گفت : پـدر و مادرم فدای تو باد! سـریع حمله کن . او گفت : ای ابویقظان خدایت رحمت کند! تو مردی هستی که در جنگ سـبکباری و آن را سـبک و ساده گرفته ای ولی من باید با این پرچم پیشـروی و حمله کنم و امیدوارم با دقت و درنگ به هدف و خواسـته خود برسم و اگر سـبکی کنم از نابودی و خطر در امان نخواهم بود.

آن روز معـاویه بـه عمروعـاص گفتـه بـود : ای وای بر تـو! کـه امروز هـم پرچـم آنـان در دسـت هـاشم است و او پیش از این سرسـختانه و باشـتاب حملـه می کرد و اگر امروز بخواهـد بـا تاءمـل و درنـگ حملـه کنـد امروز بـا مردم شـام روزی درازتر و دشوارتر خواهد بود ولی اگر همراه گروهی از یاران خود حمله کند امیدوارم بتوانی آنان را از دیگران جدا

و محاصره کنی .

عمار همچنان هاشم را به حمله تشویق می کرد تا سرانجام حمله کرد. معاویه که مواظب بود از دور حمله او را دید و گروهی از یاران دلیر خود را که به دلیری و بی باکی مشهور بودند به جانب او گسیل داشت ، عبدالله ، پسر عمروعاص ، هم با همین گروه بود و در آن روز دو شمشیر داشت که یکی را حمایل کرده بود و با دیگری ضربت می زد. در این هنگام سواران علی علیه السلام عبدالله بن عمرو را احاطه کردند. عمروعاص بانگ برداشته بود که : ای خدای رحمان : پسرم ، پسرم ! معاویه می گفت : شکیبا باش بر او باکی نیست . عمرو گفت : ای معاویه اگر پسرت یزید در این حال بود شکیبایی می کردی ؟ ولی دلیران و پاسداران شامی چندان از عبدالله بن عمرو دفاع کردند که توانست در حالی که سوار بر اسب بود بگریزد (و همچنین همراهانش گریختند. هاشم در آن معرکه زخمی شد .) (۱۸)

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که عمار بن یاسر، رضی الله عنه ، در آن روز کشته شد و در میدان جنگ در افتاد. او همین که به پرچم عمروعاص نگریست گفت : به خدا سوگند، این پرچمی است که در سه آوردگاه دیگر با آن جنگ کرده ام و در این جنگ هم هدفش درست تر از آن سه نیست و سپس این ابیات را خواند :

(همان گونه که در مورد تنزیل قرآن در گذشته با شما جنگ کردیم و ضربه زدیم

اینک در مورد تاءویل آن با شما می جنگیم و ضربه می زنیم ؛ چنان ضربتی که سر را از بدن و دوست را از دوست جدا سازد؛ تا آنکه حق به راه راستین خود بازگردد .)

عمار که سخت تشنه شده بود در این هنگام آب خواست . زنی کشیده قامت خود را به او رساند و نفهمیدم آیا قدحی یا مشکی همراه داشت که در آن شیر آمیخته با آب برد و به عمار داد، عمار همین که آن را نوشید گفت : (بهشت زیر پیکان نیزه هاست . امروز دوستان گرانقدر محمد و حزب او را دیدار می کنم .) به خدا سوگند، اگر چنان ضربه بزنند که ما را تا نخلستانهای هجر عقب برانند باز هم می دانیم ما بر حقیم و ایشان بر باطل اند آن گاه حمله کرد. ابن حوی سکسکی و ابو العادیه بر او حمله آوردند. ابو العادیه به عمار نیزه زد و ابن حوی سر عمار را از بدن جدا کرد.

ذوالکلاع مکرر از عمروعاص شنیده بود که می گفت پیامبر (ص) به عمار فرموده است : (تو را گروه سرکش و ستمگر می کشند و آخرین آشامیدنی که خواهی نوشید جرعه یی شیر آمیخته با آب است .) ذوالکلاع به عمروعاص گفت : ای وای بر تو! این چیست که می بینم ؟ عمرو می گفت : عمار بزودی پیش ما می آید و از ابوتراب جدا می شود، این پیش از کشته شدن عمار بود، قضا را ذوالکلاع هم همان روز که عمار شهید شد، کشته شد. عمروعاص به

معاویه گفت : خدا سوگند، نمی دانم از کشته شدن کدامیک از این دو شادترم و به خدا سوگند اگر ذوالکلاع پس از کشته شدن عمار باقی می بود با تمام قوم خویش به علی می پیوست و کار ما را تباه می ساخت .

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که همواره کسانی پیش معاویه و عمرو می آمدند و می گفتند : من عمار را کشته ام ، عمرو از هر یک از ایشان می پرسید : عمار چه می گفت ؟ و نمی توانست جواب بدهد تا اینکه ابن حوی (۱۹) آمد و گفت : من عمار را کشتم ، عمرو به او گفت : آخرین سخن او چه بود؟ گفت شنیدم می گفت : (امروز دوستان گرانقدر، محمد (ص) و حزب او را می بینم) ، عمرو گفت : راست می گویی تو قاتل اویی ، به خدا سوگند، چیزی بدست نیاورده ای و پروردگار خود را خشمگین کرده ای .

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما، از اسماعیل سدی ، از عبد خیر همدانی نقل می کرد که می گفته است : یکی از روزهای صفین دیدم عمار بن یاسر به سبب تیری که بر او اصابت کرده بود بیهوش شد و نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح روز بعد را نتوانست بگزارد. سپس به هوش آمد و همه نمازهای خود را قضا کرد و به ترتیب از نخستین نمازهای قضا شده خود شروع و به آخرین آن ختم کرد.

نصر می گوید : عمر بن

شمر، از سدی ، از ابو حدیث برای ما نقل کرد که می گفت : روزی که عمار کشته شد غلامش ، راشد، برای او جرعه یی شیر آورد. عمار گفت : همانا از دوست خود رسول خدا شنیدم که می فرمود (آخرین توشه تو از دنیا جرعه ای شیر است) .

نصر می گوید : عمر بن شمر، از سدی روایت می کرد که می گفته است : در جنگ صفین دو مرد درباره اینکه کدامیک عمار را کشته اند و سلاح او را باید تصاحب کنند با یکدیگر مخاصمه داشتند، آن دو نزد عبدالله بن عمروعاص آمدند.

او گفت : ای وای بر شما! از پیش من بیرون بروید که پیامبر (ص) فرمود : (قریش را با عمار چه کار است که او ایشان را به بهشت فرا می خواند و آنان او را به دوزخ فرا می خوانند. کشنده و بیرون آورنده جامه و سلاح او در دوزخ اند) . سدی می گفته است : به من خبر رسیده است که چون معاویه این سخن را شنید برای اینکه سفلگان شامی را فریب دهد گفت : کسی او را کشته است که او را با خود به جنگ آورده است .

نصر می گوید : عمرو، از جابر، از ابو الزبیر برای ما نقل می کرد که می گفته است : گروهی از قبیله جهینه پیش حذیفه بن الیمان آمدند و به او گفتند : ای ابا عبدالله ، پیامبر (ص) از خداوند مسئلت کرد و پناه خواست که امتش درمانده نشوند و این استدعایش پذیرفته شد

و استدعا کرد که امتش نسبت به یکدیگر زورگویی نکنند و درگیری نداشته باشند، پذیرفته نشد. حذیفه گفت : من شنیدم پیامبر خدا (ص) می فرمود : (پسر سمیه ـ یعنی عمار ـ هرگز میان دو کار مخیر نمی شود مگر اینکه کاری را که صحیح است برمی گزیند. همواره ملازم جهتگیری او باشید) . (۲۰)

نصر می گوید : عمر بن شمر برای ما نقل کرد که عمار در آن بر صف شامیان حمله کرد و چنین رجز می خواند :

(به خدای کعبه سوگند، هرگز از جای خود تکان نمی خورم مگر آنکه کشته شوم یا آنچه را می خواهم ببینم . در همه روزگار همواره از علی ، داماد پیامبر، و امانتدار وفا کننده به عهد، پاسداری و حمایت می کنم ...)

نصر می گوید : عبدالله بن سوید حمیری که از خاندان ذوالکلاع است به او می گفت حدیثی که از عمروعاص در مورد عمار شنیده ای چیست ؟ ذوالکلاع موضوع را به او گفت ؛ همین که عمار یاسر کشته شد عبدالله شبانه پای پیاده از لشکر معاویه بیرون آمد و صبح میان لشکر علی بود. عبدالله بن سوید از عابدان روزگار خود بود و نزدیک بود مردم شام از این کار مضطرب و پراکنده شوند جز اینکه معاویه به آنان گفت : عمار را علی کشته است زیرا او را به این جنگ آورده و به فتنه در انداخته است .

پس از این موضوع معاویه بر عمروعاص پیام داد که مردم شام را بر من تباه کردی ؛ آیا باید هر چه از پیامبر (

ص) شنیده ای بگوئی ؟ عمروعاص گفت : آری این سخن را گفته ام و علم غیب ندارم و نمی دانستم جنگ صفین پیش می آید. وانگهی هنگامی می گفتم که عمار دوست تو بود، خودت هم درباره از نظیر همین چیزی که من روایت کرده ام نقل کردی . معاویه خشمگین شد و بر عمرو خشم آورد و تصمیم گرفت او را از خیر و نیکی محروم کند. عمرو هم که مردی متکبر بود به پسر و یاران خود گفت : اگر وضع این جنگ روشن شود دیگر خیری در همسایگی و کنار معاویه نیست و من حتما از او جدا خواهم شد و ابیات زیر سرود :

(از اینکه چیزی را شنیده ام بازگو کرده ام بر من خشم می گیری و سرزنش می کنی و حال آنکه اگر انصاف دهی خودت پیش از من نظیر آن را گفته ای . آیا در آنچه تو گفته ای ثابت و استوار بوده ای و لغزش نداشته ای و من در آنچه گفته ام لغزش داشته ام ؟ ...) معاویه در پاسخ عمروعاص این ابیات را سرود :

(هم اکنون که جنگ دامن گسترده و این کار دشوار در قبال ما بر پای ایستاده است . پس از شصت سال باز چنان مرا بازی می دهی که پنداری فرقی میان تلخ و شیرین نمی گذارد ...)

چون این شعر معاویه به اطلاع عمرو رسید پیش معاویه رفت و رضایتش را جلب کرد و کارشان متحد شد.

نصر گوید : علی علیه السلام در همین روز هاشم بن عتبه را که یک چشمش کور بود

و پرچم خود را همراه داشت ، فرا خواند و به او گفت :

ای هاشم ، تا چه هنگام نان می خوری و آب می نوشی ؟ هاشم گفت : اینک چنان کوشش کنم که دیگر هرگز پیش تو برنگردم . علی علیه السلام فرمود : در برابر تو ذوالکلاع قرار دارد که پیش او مرگ سرخ است . هاشم حرکت کرد و چون پیش رفت معاویه پرسید : این کس که چنین پیش می آید کیست ؟ گفتند : هاشم مرقال است . گفت همان یک چشم بنی زهره ؟ خدایش بکشد! هاشم همچنان پیش می آمد و این رجز را می خواند :

(اعور برای خویش راه خلاصی می جوید و هم چون شتر نر وگزینه زره پوشیده است ...)

پرچمدار لشکر ذوالکلاع که مردی از قبیله عذره بود بر هاشم حمله آورد و این رجز را می خواند :

(ای مرد یک چشم ، من یک چشم بزدل نیستم ، بر جای باش که من از آن دو شاخه قبیله مضر نیستم ، ما یمانی هستیم و ترس و بیم نداریم ...)

آن دو به یکدیگر نیزه زدند، نیزه هاشم کارگر افتاد و آن مرد را کشت و شمار کشتگان اطراف هاشم بسیار شد. در این هنگام ذوالکلاع حمله آورد و مردم در هم آمیختند و دلیری و پایداری کردند؛ هاشم و ذوالکلاع هر دو کشته شدند و عبدالله پسر هاشم رایت را بدست گرفت و چنین رجز خواند :

(ای هاشم ، پسر عتبه و مالك ! گرامی باشی که چون سالار پیری قرشی نابود شدی ...)

نصر می گوید : عمر

بن سعد، از شعبی برای ما نقل کرد که عبدالله پسر هاشم رایت پدرش را در دست گرفت و سپس گفت : ای مردم ! هاشم بنده یی از بندگان خدا بود که روزی آنان مقدر شده و کارها و اعمال ایشان نوشته و شماره شده و اجل ایشان فرا رسیده است . خداوند و پروردگارش او را فرا خواند و او دعوت حق را پذیرفت و تسلیم فرمان او شد. او در فرمانبرداری از پسر عموی پیامبر خویش که نخستین ایمان آورنده به او و همگان در دین خدا داناتر و بر دشمنان خدا که شکستن حرمتهای خداوند را روا می دارند و در سرزمینها ستم و تباهی بار آورده اند و شیطان بر ایشان چیره شده یاد خدا را در آنان به فراموشی سپرده و گناه و ستم را در نظرشان آراسته است سختگیرتر بود، کوشش و پایداری کرد. اینک بر شما جهاد و جنگ با کسانی که با خدا مخالفت ورزیده و حدود خداوند را معطل ساخته و با اولیای خداوند اعلان جنگ داده اند واجب است . در این جهان خون و جانهای خویش را در اطاعت از خدا ببخشید تا در سرای دیگر به منزلت عالی و جاودانه که هرگز فانی نمی شود پرسید. به خدا سوگند، به فرض محال که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ هم نباشد باز جنگ کردن در رکاب علی به مراتب برتر از جنگ در رکاب معاویه است ، حال آنکه شما امیدوارید به امیدی بزرگ .

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما حدیث کرد و گفت : پس از تمام

شـدن کار جنگ صـفین ، و واگـذاری حکومت از سوی امام حسن علیه السـلام به معاویه و رفتن هیاءتهای نمایندگی پیش او، عبدالله بن هاشم را هم که اسـیر بود پیش معاویه فرسـتادند. همین که عبدالله برابر معاویه رسید عمروعاص که آنجا بود گفت : ای امیرالمؤ منین ! این خودپسـند پسـر مرقال است ، مواظب این سوسـمار آزمند باش ، این مغرور به خود شـیفته را بکش که (این چوبدستی هم از همان درخت است) و (مار جز بچه مار نمی آورد) (۲۱) و پاداش بدی همچنان بدی است .

عبـدالله به معـاویه گفت : بر فرض که مرا بکشـی من نخستین مردی نیسـتم که قوم او رهـایش کرده و روزگار تسـلیمش کرده باشـد. عمروعاص گفت : ای امیرالمؤ منین ! او را در اختیار من بگـذار تا رگهای گردنش را بریـده بر شانه هایش نهم . عبدالله گفت : ای عمروعـاص کـاش این شـجاعت و دلیری از تو روزهـای جنگ صـفین آشـکار می شـد. همان روزها که ما تو را به هماوردی فرا می خوانـدیم در حالی که پاهای مردان از خون خیس شـده بود و راهها چنان بر تو بسـته شده بود که مشـرف به هلاک شده بودی و به خدا سوگند، هم اکنون نیز اگر چنین به معاویه نزدیک نبودی پیکانی بر تو پرتاب می کردم که تیزتر از درفش کفش دوزی است . چرا که تـو همـواره بر هـوس خـویش می افزایی و در سرگشـتگی خـود فرو رفته ای و به ریسـمان پوسیده خویش چسبیده ای ، همچون شتر سرمست گم گشته در تاریکی شبی تیره

.

قسمت چهارم

معاویه فرمان داد عبدالله را به زندان بردند. (۲۲) عمروعاص برای معاویه چنین نوشت :

(پیشنهادی آمیخته با دوراندیشی به تو کردم با من مخالفت کردی و حال آنکه کشتن پسر هاشم توفیق بزرگی بود. ای معاویه ! پـدرش همان کسـی است که در جنگ مهتران تو را از پای در آورد. چنـدان با ما جنگ کرد که در صـفین خونهای ما را به اندازه دریاهای بیکران خروش فرو ریخت . این هم پسر اوست و آدمی شبیه اصل خود است و اگر او را زنده نگهداری بزودی دندان پشیمانی بر هم می سایی) .

معاویه این شعر را برای عبدالله بن هاشم فرستاد. او از زندان در پاسخ چنین نوشت :

(ای معاویه ! آن مرد، عمرو، را کینه دلش از حق باز می دارد و دوستی او ناسالم است . ای پسـر حرب ! می بینی او کشتن مرا برای تو مصـلحت می بیند و حال آنکه عمرو کاری را پیشنهاد می کند که پادشاهان عجم آن را به صلاح نمی دانستند. آری ، در جنگ صـفین از سوی ما حمله و نفرتی نسبت به تو ابراز شد که هاشم و پسرش هم مرتکب آن بودند. خداوند آنچه در آن مقـدور فرموده بود صورت گرفت و تمـام شـد و آنچه گـذشت چیزی جز رویای خواب بیننـده نبود. اکنون اگر مرا ببخشـی از یک خویشاونـد در گذشـته ای و اگر کشـتن مرا مصـلحت بـدانی خون حرام مرا حلال پنداشـته ای .) این روایت که گذشـت روایت نصر بن مزاحم است .

ابو عبدالله ، محمد بن موسی بن عبیدالله مرزبانی (۲۳)

روایت می کند که چون کار حکومت برای معاویه استوار و تمام شد و پس از وفات علی علیه السلام زیاد را به حکومت بصره فرستاد؛ منادی معاویه ندا داد : همانا همگان و هر سرخ و سیاهی در امان خداوند است ، غیر از عبدالله بن هشام بن عتبه . معاویه سخت در جستجوی عبدالله بود و هیچ اطلاعی از او نداشت . سرانجام مردی از اهل بصره نزد معاویه آمد و گفت : تو را به محل عبدالله بن هاشم راهنمایی می کنم ؛ برای زیاد بنویس که عبدالله در خانه فلان زن مخزومی است . معاویه دبیر خویش را فرا خواند و چنین نوشت :

از معاویه بن ابی سفیان ، امیرالمؤ منین ، به زیاد بن ابی سفیان . اما بعد، چون این نامه من به دست تو رسید، به محله بنی مخزوم برو و آنجا را خانه به خانه تفتیش کن ، تا به خانه فلان زن مخزومی برسی و عبدالله بن هاشم مرقال را از آن خانه بیرون بیاور و سرش را بتراش ، جبه ای مویین بر او بپوشان و او را به زنجیر بکش ، دستش را بر گردنش ببند و بر شتری بدون جهاز و پوشش سوار کن و نزد من بفرست .

مرزبانی گوید : زبیر بن بکار گفته است : معاویه هنگامی که زیاد را به بصره فرستاد به او گفت : عبدالله بن مرقال در محله بنی ناجیه بصره است و در خانه زنی از آنان که نامش فلان است سکونت دارد، سوگندت می دهم که کنار خانه اش فرود آیی و بر آن خانه

هجوم بری و عبدالله را بیرون آری و پیش من بفرستی .

چون زیاد وارد بصره شد از محله بنی ناجیه و خانه آن زن پرسید و به آن خانه هجوم برد و عبدالله را بیرون کشید و او را پیش معاویه گسیل داشت . عبدالله روز جمعه پیش معاویه رسید، رنج بسیار دیده بود و از شدت آفتابزدگی جسمش لاغر و دگرگون شده بود. معاویه هر روز جمعه دستور تهیه خوراک برای اشراف قریش و اشراف شام و نمایندگان مردم عراق می داد، در آن روز معاویه ناگهان عبدالله را که سخت لاغر و چهره اش دگرگون شده بود مقابل خویش دید. معاویه او را شناخت ولی عمروعاص او را نشناخت ، معاویه به عمرو گفت : ای ابا عبدالله آیا این جوان را می شناسی گفت : نه ، گفت : این پسر کسی است که در صفین می گفت :

(یک چشمی که چندان زیسته که از زندگی دلتنگ شده است و برای خود ارزش و اعتباری می جوید ناچار از شکست دادن یا شکست خوردن است) .

عمرو گفت : آری هموست ، اینک این سوسمار درمانده را مواظب باش ! رگهای گردنش را بزن و او را پیش مردم عراق بر مگردان که آنان همگی فتنه انگیز و اهل نفاق اند. علاوه بر آن خودش هم دارای هوس است و اطرافیانی دارد که گمراهش می کنند. سوگند به کسی که جان من در دست اوست ، اگر از دام تو بگریزد لشکری به سوی تو گسیل می دارد که هیاهوی شیهه اسبان آن بسیار است و روز بدی برای تو در

پیش خواهد بود.

عبدالله همان گونه که در غل و بند بود گفت : ای پسر مرد سترون و دم بریده ! ای کاش این حماسه و شجاعت را در جنگ صفین می داشتی که ما تو را به هماوردی فرا می خواندیم و تو همچون کنیزان سیاه و بزهای زبون زیر یالها و شکم اسبها پناه می بردی . همانا به فرض که معاویه مرا بکشد مردی گرانقدر و ستوده خصال را کشته است که فرومایه بخت برگشته و همچون شتر پیر معیوب در بند کشیده شده نیست . عمرو گفت چنین و چنان را رها کن که میان آرواره های شیر ژیانی افتاده ای که دشمن شکار است و چنان بر بینی تو نیزه خواهد زد که بر معادیان دهان بسته نیزه می زنند. عبدالله بن هاشم گفت : آنچه می خواهی پرگویی کن که من تو را می شناسم ؛ به هنگام آسایش سرمستی و به هنگام رویارویی و کارزار ترسو. گاه ستیز با دشمنان سخت بیمناکی ، چنین مصلحت می بینی که با آشکار ساختن عورت خود جان خود را حفظ کنی . گویا نبرد صفین را فراموش کرده ای که تو را به جنگ فرا می خواندند و از آن می گریختی از بیم آنکه مردانی که دارای بدنهای استوار و نیزه های تیز بودند و گله ها را به غارت می بردند و عزیز را زبون می ساختند فرو گیرندت .

عمرو گفت : معاویه می داند که من در آن معرکه ها شرکت کرده ام در حالی که تو در آن همچون کلوخ کنار خارینی بودی . در آنجا پدرت

را دیـدم که امعاء و روده هایش فرو می ریخت . عبدالله گفت : همانا به خدا سوگند، اگر پدرم تو را در آن مقام می دید همه ارکـان وجودت به لرزه در می آمـد و نمی توانستی از دست او جان به در بری ، ولی او با کس دیگری غیر از تو جنگ کرد و کشته شد.

معاویه گفت : ای بی مادر، آیا آرام می گیری و خاموش می شوی ! عبدالله گفت : ای پسر هند! به من چنین می گویی به خدا سوگند اگر بخواهم عرق بر پیشانی ات می نشانم و تو را به چنان ننگ و عاری دچار سازم که رگهای گردنت فرو نشیند. مگر به بیشتر از مرگ مرا می ترسـانی ؟! معاویه لحن خود را تغییر داد و گفت : ای برادر زاده ، آیا بس می کنی ! و فرمان داد او را به زندان بردند.

مرزبانی سپس اشعار عمروعاص و اشعار عبدالله بن هاشم را نقل کرده و افزوده است که معاویه سکوتی طولانی کرد، آن چنان که پنداشتند سخن نخواهند گفت آن گاه این ابیات را خواند :

(عفو کردن از بزرگان قریش را وسیله تقرب به پیشگاه خداوند در آن روز دشوار و سخت (قیامت) می بینم و مصلحت نمی دانم جوانمردی را که خویشاوند من است و نسب او به خاندانهای کعب و عامر می رسد بکشم ...)

معـاویه به عبـدالله بن هـاشم گفت : آیا خود را چنان می بینی که عمروعاص گفت و بر ما خروج خواهی کرد. عبـدالله گفت : هرگز در این فکر مباش که بتوانی که

عقایـد و ضـمیر افراد را بیرون بکشـی ، خـاصه اگر بخواهنـد در راه اطـاعت از خـدا جهاد کننـد. معاویه گفت : در آن صورت خداوند تو را هم خواهد کشت همان گونه که پدرت را کشت . گفت : چه کسی در قبال شهادت برای من خواهد بود؟

مرزبانی می گویـد : معاویه به او جایزه پسـندید و از او عهد و پیمان گرفت که در شام ساکن نباشد و مردمش را بر معاویه تباه نکنند و نشوراند.

نصـر می گویـد : عمر بن شـمر، از سـدی ، از عبـدالخیر همـدانی نقل می کرد که هاشم بن عتبه روزی که کشـته شـد به مردم گفت : ای مردم ، من مرد تنومنـدی هسـتم و هرگـاه از پـای در آمـدم افتادن من بر زمین شـما را به بیم و هراس نیفکنـد که از کشـتن من کمتر از کشتن یک شتر آسوده نمی شوند، تا آنکه کشنده شتر از کار آن بپردازد. آن گاه حمله کرد و در افتاد؛ در همان حال که هاشم (زخمی) میان کشـتگان بر خاک افتاده بود مردی از کنارش گذشت . هاشم به آن مرد گفت : سلام مرا به امیرالمؤ منین برسان و بگو ای امیرالمؤ منین برکات و رحمت خدا بر تو باد و تو را به خدا سوگند می دهم که شـبانه و پیش از آنکه صبح کنی کشتگان را چنان پشت سر بگذاری که پای کشتگان را با دوال و لگام اسبهای خود بسته باشی ؛ (۲۴) زیرا فردا صبح ابتکار عمل و پیروزی از کسی است که کشتگان را زودتر از میدان جمع کرده باشد. آن

مرد این مطلب را به اطلاع علی علیه السلام رساند و امیرالمؤ منین شبانه حرکت و شروع به پیشروی کرد، آن چنان که همه کشتگان را پشت سر نهاد و فردا صبح ابتکار عمل و پیروزی برای او بر اهل شام بود . (۲۵)

نصر می گوید : عمر بن شمر، از سدی ، از عبد خیر برای ما نقل کرد که هاشم بن عتبه پس از آن اینکه خسته و فرسوده شده بود با حارث بن منذر تنوخی جنگ کرد، هر چند موفق شد او را به دست خود بکشد ولی حارث هم به او نیزه ای زد که کشمکش را درید و هاشم در افتاد. در همین هنگام امیرالمؤ منین علیه السلام که از حال او آگاه نبود کسی را پیش هاشم فرستاد و فرمان داد با پرچم خود پیش برو. هاشم به فرستاده گفت : به شکم من نگاه کن . او متوجه شد که شکمش دریده است . علی (ع) شتابان آمد و بر بالین هاشم ایستاد، بر گرد هاشم گروهی از قاریان و گروهی از افراد قبیله اسلم هم کشته شده و در افتاده بودند. علی (ع) بر او اندوهگین شد و چنین فرمود :

(خداوند گروه اسلمی را پاداش نیکو دهد! سپید چهرگان رخشانی که گرد هاشم کشته شدند و در افتادند، یزید و سعدان و بشر و معبد و سفیان و دو پسر معبد که همگی دارای مکارم اخلاقی هستند (۲۶) ...)

نصر می گوید : عمر بن سعد، از شعبی ، از ابو سلمه نقل می کند که می گفته است :

هاشم بن عتبه هنگام غروب با صدای بلند مردم را فرا خواند و گفت : هان ! هر که را به خداوند نیاز است و سرای دیگر را می جوید، بیاید. گروه بسیاری پیش او جمع شدند که چند بار بر مردم شام حمله های سخت کرد، ولی از هر سو که حمله می برد برابرش ایستادگی می کردند، او جنگی سخت کرد، سپس به یاران خود گفت : این صبر و پایداری که از ایشان می بینید شما را به هراس نیندازد که به خدا سوگند از آنان چیزی جز حمیت و تعصب عربی نمی بینید همان پایداری است که عرب زیر پرچمها و در مراکز خود نشان می دهد و بدون تردید آنان بر گمراهی اند و شما بر هدایت هستید. ای قوم ، صابر و پایدار باشید. همگان جمع شوید و همراه ما با آرامش و آهسته به سوی دشمن خویش پیشروی کنید. خدا را یاد آورید و هیچ کس برادر خویش را تسلیم و رها نکند و فراوان به این سو و آن سو منگرید، و آهنگ ایشان کنید و فقط در راه خدا با آنان پیکار کنید تا خداوند میان ما و ایشان حکم کند که او بهترین حکم کنندگان است .

ابو سلمه گوید : در همان حال که او و گروهی از قاریان با اهل شام پیکار می کردند نوجوانی به سوی ایشان آمد و این رجز را می خواند :

(من پسر شهریاران غسانم و امروز آیین عثمان دارم . قاریان ما از آنچه رخ داده است به ما خبر داده اند که علی پسر عفان را کشته

است .)

او حمله آورد و تا ضربه یی با شمشیر خود نمی زد پشت به میدان نمی کرد. آن گاه شروع به لعن و دشنام دادن به علی کرد و از اندازه در گذشت . هاشم به او گفت : ای فلان ! از پی این گفتار دادرسی خواهد بود و لعنت کردن تو سرور نیکوکاران را عقاب دوزخ از پی خواهد داشت . از خدا بترس که تو به پیشگاه پروردگارت برمی گردی و او از تو درباره این جایگاه و این سخن خواهد پرسید. آن جوان گفت : چون پروردگارم از من بپرسد می گویم : با مردم عراق جنگ کردم که سالار آنان ، بدان گونه که برای من گفته شده است ، نماز نمی گزارد و آنان هم نماز نمی گزارند و سالارشان خلیفه ما را کشته است و آنان هم در کشتن خلیفه او را یاری داده اند.

هاشم به او گفت : پسرکم ! تو را با عثمان چه کار؟ همانا اصحاب محمد (ص) که برای اعمال نظر در کارهای مسلمانان شایسته و سزاوارترند او را کشته اند و سالار ما در ریختن خون او از همه مبراتر است ، اما این سخن تو که می گویی : او نماز نمی گزارد، او نخستین کسی است که با پیامبر نماز گزارده و به او ایمان آورده است . او این سخن که می گویی : یارانش نماز نمی گزارند، همه این کسانی با او می بینی قاریان قرآنند و برای تهجد و گزاردن نماز شب ، شبها نمی خوابند اینک از خدا بترس و از عقابش بیم

کن و بدبختان گمراه تو را فریب ندهند.

آن جوان گفت : ای بنده خدا، از این سخن تو بیمی در دل افتاد و من تو را صادق و نیکوکار و خود را خطاکار و گنهکار می پندارم ، آیا برای من امکان توبه فراهم است ؟ گفت : آری به سوی خدای خود برگرد و به پیشگاهش توبه کن که خداوند توبه را می پذیرد و گناهان را می بخشد و توبه کنندگان و آنانرا که می خواهند خود را پاک کنند دوست می دارد. آن جوان شکسته خاطر و پشیمان به صف خود برگشت ، گروهی از شامیان به او گفتند : آن مرد عراقی فریبت داد. گفت : نه که برای من خیرخواهی کرد و اندرزم داد. (۲۷)

نصر می گوید : در مورد کشته شدن هاشم و عمار زنی از مردم شام چنین سروده است :

(قومی را که به پسر یاسر مرگ را چشاندند و به شما حلقه مویین و لگام ندادند از دست مدهید و نابود مکنید. همانا ما آن مرد یثربی ـ یعنی عمرو بن محصن ـ که خطیب شما بود و دو پسر بدیل و هاشم را کشتیم) .

نصر توضیح می دهد که منظور از یثربی عمرو بن محصن انصاری است که نجاشی شاعر عراقیان او را مرثیه سروده است و چنین گفته است :

(عمرو بن محصن چه نیکو جوانمرد دو قبیله بود، و هرگاه فریاد خواه قبیله ای که به هنگام صبح مورد حمله قرار گرفته بود برمی خاست او فریاد رس بود.

در آن هنگام که سواران به حرکت آمدند و پاره های نیزه

به این سو و آن سو پراکنده می شد و گرد و غباری که سخت برانگیخته بودند، انصار همگان به مرگ سروری مورد اعتماد که در کارهای پسندیده آزموده شده بود مصیبت زده شدند ...)

قسمت پنجم

نصر می گوید : پسر محصن از بزرگان و سرشناسان یاران علی علیه السلام بود که در آوردگاه کشته شد و علی علیه السلام از کشته شدنش سخت اندوهگین شد.

نصر گوید : ابوالطفیل عامر بن و اثله کنانی (۲۸) که از اصحاب پیامبر (ص) است و گفته شده آخرین کس از یاران پیامبر است که در گذشته است و از شیعیان مخلص بود و در جنگ صفین همراه علی (ع) بود. درباره کشته شدن هاشم چنین مرثیه سروده است :

(ای هاشم نیکمرد، بهشت به تو پاداش داده شد که در راه خدا با دشمن سنت پیامبر (ص) و کسانی که حق را رها کرده و بدگمان و مردد بودند جنگ کردی و به آنچه نائل و رستگار شدی بسیار افتخار کن . روزگار مرا همچون مشکی خشک و پوسیده کرده است که بزودی بر گرد گورم فریاد ناله همسر و عروس و خویشاوندانم بلند می شود.)

نصر گوید : مردی از قبیله عذره شام چنین سروده است :

(همانا کارهایی دیده ام که همگی شگفت انگیز است ، ولی هرگز چیزی چون شگفتیهای روزهای صفین ندیده ایم ...)

نصر گوید : مردی به عدی بن حاتم طائی که از اصحاب علی علیه السلام بود گفت ای ابا طریف ، مگر روز محاصره عثمان در خانه اش از تو نشنیدیم که می

گفتی (به خدا سوگند در این موضوع بزغاله یک ساله یی هم باد رها نمی کند) (۲۹) اینک می بینی چه پیامدهایی داشت ؟ ـ یک چشم عدی کور و پسرانش کشته شده بودند ـ عدی گفت : همانا به خدا سوگند، که هم بزغاله یک ساله و هم بز بزرگ و پیشاهنگ در کشته شدن عثمان باد رها کردند.

نصر گوید : عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که علی علیه السلام گروهی از سواران را گسیل داشت تا مانع رسیدن نیروهای امدادی معاویه شوند. معاویه ضحاک بن قیس فهری را با سواران به مقابله ایشان فرستاد که آنان را عقب راندند. جاسوسان علی علیه السلام آمدند و جریان کار را گزارش دادند. علی به یاران خویش فرمود : درباره آنچه آنجا پیش آمده است چه مصلحت می بینید؟ گروهی گفتند : چنین مصلحت می بینیم و گروهی گفتند چنان . چون اختلاف نظر بسیار شد علی علیه السلام فرمود : پگاه فردا عازم جنگ شوید و صبح زود آنان را به جنگ برد و آن روز همه صفهای شامیان از مقابل علی گریختند، آن چنان که عتبه بن ابی سفیان سروده است که مطلع آن چنین است :

(ای عتبه به زبونی گریز تن دادی و این جنگ برای تو ننگ و زبونی را میراث داشت ...)

کعب بن جعیل ـ شاعر شامیان ـ پس از برافراشتن قرآنها، ضمن یادآوری از روزهای صفین معاویه را تحریض می کند و چنین می گوید :

(ای معاویه از این پس بدون پشتوانه از جای خویش جنبش مکن که تو پس از آن

روز به زبونی آشنایی ...)

ما این ابیات را در مباحث گذشته با ابیات بیشتری که اینک آورده ایم نقل کرده ایم .

نصر می گوید : کعب بن جعیل با آنکه از پیروان معاویه بود شعری در نکوهش عتبه سروده و او را به سبب گریز از جنگ سرزنش کرد و مقصودش تحریض بیشتر عتبه به پایداری بود. عتبه هم در پاسخ او این ابیات را در نکوهش کعب سرود :

(تو را کعب نام نهاده اند که بدترین استخوانهاست (استخوان سرین _ پاشنه) پدرت هم کوز یا خر چسانه (جعیل) نامیده شده است . مقام و مکانت تو میان قبیله بکر بن وائل همچون منزلت کنه بر دنباله شتر است) .

نصر گوید : سپس میان دو گروه جنگی که معروف به خمیس است اتفاق افتاد.

(او گوید :) عمر بن سعد، از سلیمان اعمش ، از ابراهیم نخعی (۳۰)، از قول قعقاع بن ابرد طهوری برای ما نقل کرد که می گفته است : به خدا سوگند، من نزدیک علی علیه السلام ایستاده بودم ، در صفین روز جنگ خمیس قبیله مذحج که در میمنه سپاه علی بودند با افراد قبایل عک و لخم و جذام و اشعری ها، که همگی در جنگ با علی پافشاری می کردند، رویاروی شدند و به خدا سوگند، در آن روز چنان جنگی از ایشان دیدم که از برخورد شمشیرها با سرها و کوبیدن سم اسبان بر زمین و کشتگان چنان هیاهویی شنیدم که بانگ فرو ریختن و از هم پاشیدن کوهها و غرش رعد چنان آوایی نداشت و در سینه ها

بیش از آن اثر نمی گذاشت ، به علی علیه السلام نگریستم که به پای بود نزدیکش شدم که می گفت : (لا حول و لا قوه الا با لله) بار خدایا، به تو شکوه برده می شود و از تو یاری می جویند.

و چون نیمروز فرا رسید شخصا حمله کرد و عرضه می داشت : پروردگارا، در این پیکار میان ما و قوم ما، به حق داوری کن که تو بهترین داورانی . علی (ع) در حالی که شمشیر برهنه و آخته در دست داشت به مردم حمله کرد و به خدا سوگند تا نزدیک به یک سوم شب کسی جز خداوند پروردگار جهانیان میان مردم مانع نبود. آن روز سرشناسان عرب کشته شدند و بر سر علی علیه السلام نشان سه ضربت و بر رخسارش نشان دو فرصت پدیدار شد.

نصر می گوید : گفته شده است که علی علیه السلام هیچ گاه زخمی نشد. در آن روز خزیمه ثابت ذوالشهادتین کشته شد و از مردم شام هم عبدالله بن ذی الکلاع حمیری کشته شد. معقل بن نهیک بن یساف انصاری چنین سرود :

(وای بر جان من و چه کسی سوز و گدازش را شفا می بخشد که آن تبهکار گمراه کننده جان به در برد ...)

مالک اشتر نیز چنین سرود :

(ما همین که آفتاب برآمد حوشب را کشتیم و پیش از او ذواکلاع و معبد را که به میدان آمده بودند کشتیم ...) (۳۱)

ضبیعه دختر خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین ، پدرش را که خدایش رحمت کند، چنین مرثیه گفته است .

(ای چشم !

بر خزیمه کشته شده احزاب در جنگ فرات سرشک ببار، آنان ذوالشهادتین را با ستم و سرکشی کشتند. خداوند از آنان انتقام بگیرد! او را همراه جوانمردان آماده که در معرکه ها شتابان سوار می شدند کشتند، آنان آن سرور موفق دادگر ـ علی علیه السلام ـ را یاری دادند و تا هنگام مرگ بر آن آیین بودند. خداوند گروهی را که او را کشتند لعنت کند! و زبونی و گزند بسیار بهره شان سازد.)

نصر می گوید : عمر بن سعد، از اعمش برای ما نقل کرد که می گفته است : معاویه برای ابو ایوب خالد بن زید انصاری که صاحبخانه پیامبر (ص) و سروری بزرگ از سران و از شیعیان علی (ع) بود و برای زیاد بن سمیه که کارگزار علی (ع) بر بخشی از فارس بود نامه نوشت . نامه معاویه برای ابو ایوب فقط یک سطر بود که در آن نوشته بود : (هان ! به تو اعلام می دارم که هیچ زن زفاف دیده ، مردی را که دوشیزگی او را از میان برده و کشنده نخستین فرزند خود را از یاد نمی برد) .

ابو ایوب ندانست مقصود چیست ، به حضور علی علیه السلام آمد و گفت : ای امیرالمؤ منین ! این معاویه که پناهگاه منافقان است برای من نامه یی نوشته است که نمی دانم منظورش چیست . علی علیه السلام پرسید؟ نامه کجاست ؟ ابو ایوب آن را به علی داد که آن را خواند و فرمود : آری این مثلی است که آن را برای تو

آورده است و پس از توضیح درباره معنی آن فرمود : مقصود معاویه این است که من هم هرگز کشتن عثمان را فراموش نمی کنم .

نامه یی که معاویه برای زیاد نوشته بود سراپا تهدید و بیم بود. زیاد گفت : وای بر معاویه که پناهگاه منافقان و بازمانده احزاب است . مرا بیم می دهد و تهدید می کند و حال آنکه میان من و او پسر عموی محمد (ص) قرار دارد که همراه او هفتاد هزار مرد شمشیر به دوش است که هر فرمانی به ایشان دهد اطاعت می کنند و هیچ یک از ایشان تا پای مرگ به پشت سر خود نگاه نمی کنند. به خدا سوگند، بر فرض که معاویه پیروز شود و آهنگ من کند مرا از بردگان و وابستگانی خواهد یافت که سخت شمشیر زننده ام .

نصر می گوید : با وجود این سخن هنگامی که معاویه او را برادر خود خواند، زیاد به صورت عربی نژاده از خاندان عبد مناف درآمد.

نصر می گوید : عمرو بن شمر روایت می کند که معاویه ذیل نامه یی که برای ابو ایوب نوشت این ابیات را اضافه کرده بود :

(ای ابا ایوب ، این پیام را از من به کسانی که پیش تو هستند ابلاغ کن که مثل ما و قوم تو همچون مثل گرگ و بره کوچک است .

اینکه شما امیرالمؤ منین عثمان را کشتید دیگر تا پایان روزگار از ما انتظار صلح نداشته باشید، سوز و گداز آن کس که ستمگرانه او را کشتید همواره بر جگر من باقی است . من سوگند راستین می خورم

که شما پیشوایی بدون کژی و بی گناه را کشتید.

گمان مبرید که من تا هنگامی که یکی از انصار در سرزمینها باقی بماند این سوگ را فراموش می کنم ...)

و چون این نامه برای علی علیه السلام خوانده شد، فرمود : معاویه شما را سخت برآشفته است . ای گروه انصار! پاسخ این مرد را بدهید. ابو ایوب گفت : ای امیرالمؤ منین من نمی خواهم شمر دیگری جز آنچه خودم سروده ام برای او بفرستم و دیگران به زحمت افتند. فرمود : در این صورت تو خود دانی که سخت ارزشمندی . ابو ایوب برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد، نوشته بودی : (زن زفاف دیده هرگز کسی را که دوشیزگی او را در ربوده و کشنده فرزند نخستین خود را فراموش نمی کند، و این مثل را در مورد کشته شدن عثمان زده بودی ، ما را با کشتن عثمان چه کار، آن کسی که آرزوی مرگ عثمان را داشت و یزید بن اسد و مردم شام را از یاری دادن او باز داشت تو هستی و کسانی هم که او را کشتند غیر از انصار بوده اند. در پایان نامه این اشعار را نوشت :

(ای پسر حرب ! ما را بیم مده که ما گروهی هستیم که دوستی هیچ کینه توزی را نمی پذیریم ، ای پسران و بازماندگان احزاب هر اندازه همه شما کوشش کنید ما تا پایان روزگار خشنودی و رضایت شما را نمی خواهیم . ما کسانی هستیم که همه مردم را آن گاه که در عرصه گمراهی و کژی بودند چندان ضربه زدیم که مستقیم

شدنـد. امسال (اینک) هم تلاش و همت تو بر این است که ما را چنان ضـربه زنی که میان روح و جسـد جـدایی افکند _ که موفق نخواهی بود _ و ما تا هنگامی که درخشش سراب در بیابانها و فلاتهای خشک دیده شود از علی جدا نخواهیم شد ...)

گوید : چون این نامه ابو ایوب به معاویه رسید سخت درهم شکسته شد.

نصـر گوید : عمرو بن شمر، از مجالد، از شعبی ، از زیاد بن نضر حارثی برای ما نقل کرد که می گفته است : در جنگ صفین همراه علی علیه السـلام بودم . یک بار چنان شد که سه روز و سه شب پیاپی جنگ کردیم آن گونه که همه نیزه ها شکسـته و همه تیرهای ما تمام شد، سپس به شمشیر زنی پرداختیم و روز سوم چنان شد که ما و شامیان دست به گریبان یکدیگر شدیم و من آن شب با همه سـلاحها جنگ کردم آن چنان که هیچ سـلاحی باقی نماند مگر اینکه با آن جنگ کردم . سرانجام هم شن و خاک بر چهره هم می افشاندیم و با دندان به جان یکدیگر افتادیم و چنان شد که از خستگی برابر هم ایستادیم و یکدیگر را می نگریستیم و هیـچ کس توان اینکه به هماورد خود حمله کنـد نـداشت و نمی توانست جنگ کنـد. سـرانجام نیمه شب سوم معاویه و سوارانش عقب نشسـتند و علی علیه السـلام توانست کشتگان را پشت سر بگذارد. چون صبح شد اصحاب کشته شده خویش را که شمارشان بسیار بود به خاک سپرد و از یاران معاویه شمار بیشتری کشته

شده بود. در آن شب شمر بن ابرهه هم کشته شد.

نصر گوید : عمرو، از جابر، از تمیم نقل می کرد که می گفته است : به خدا سوگند من همراه علی (ع) بودم ، علقمه بن زهیر انصاری به حضورش آمد و گفت : ای امیرالمؤ منین ، عمروعاص در میدان رجزی می خواند آیا میل داری برایت بخوانم ؟ فرمود آری . گفت چنین می خواند.

(در آن هنگام که من بدون آنکه چشمم تنگ باشد آن را تنگ می کنم یا بدون آنکه یک چشم من کور باشد آن را می بندم در همان حال مرا سخت نیرومند و در پیشامدهای دشوار دارای صولت خواهی دید، آری که من خیر و شر با خود حمل می کنم همچون مار کری که در زیر سنگ نهفته است .)

علی (ع) فرمود : پروردگارا، او را لعنت کن که پیامبرت نیز او را لعن کرده است . علقمه گفت ای امیرالمؤ منین ! او را رجز دیگری هم می خواند، آیا برایت بخوانم ؟ فرمود : بگو و علقمه چنین گفت :

(ای فرماندهان سپاه کوفه ، این فتنه انگیزان ! من آن مرد قریشی امین و گرامی و دارای آثار درخشان و شیر ژیان ثابت قدم هستم . شما را ضربه می زنم و حال آنکه ابا حسن را نمی بینم و این برای من اندوهی گران از اندوههاست) .

علی علیه السلام خندید و گفت : دروغ می گوید که او به جایگاه و مقام من داناست ، داستان او همان مثلی است که آن مرد عرب گفته

است که (در حالی که می بینی جامه یی را که پاره نیست وصله می زنی) ، ای وای بر شما! شما را به خدا و به جان پدرتان سوگند، جایگاه او را به من نشان دهید تا از سرزنش خلاص شوید.

محمد بن عمرو بن عاص هم در مورد خود چنین مباهات کرده و سروده است : (اگر (جمل) (نام معشوقه) روزی شاهد مقام و پایداری من در جنگ صفین باشد گیسوانش سپید خواهد شد. در آن بامدادی که عراقیان همچون موجی از دریای به خروش آمده هجوم آوردند ...) (۳۲)

نجاشی شاعر در ابیات زیر از علی علیه السلام و کوشش او در جنگ یاد کرده و گفته است :

(علی را چنان می پندارم که از کار باز نخواهد ایستاد تا هنگامی که حقوق خداوند و احکام او برپا و پرداخت شود ...)

نصر گوید، عمر بن سعد از شعبی نقل می کرد که می گفت : به نجاشی خبر رسید، معاویه تهدیدش می کند خطاب به او چنین سرود :

قسمت ششم

(ای مردی که دشمنی خویش را آشکار ساخته ای ، برای خویش هر کاری که می توانی انجام بده و هر چه می خواهی بکن ، مرا همچون اقوام دیگر که با فریب بر آنان پادشاهی می کنی و فرمانبردارند مپندار؛ من از کینه ای که در سینه نهان داشتی آگاه نبودم تا آنکه سواران و مسافران و بیم دهندگان پیش من آمدند. اگر می خواهی با افراد گرامی در مجد ایشان همچشمی کنی دست بگشای تا خبر پراکنده شود و بدان که

علی نیکمردی است از گروهی بلند مرتبه که هیچ بشری بر آنان برتری نمی یابد ...)

گوید : چون این ابیات نجاشی به معاویه رسید گفت : چنین می بینم که به ما نزدیک شده است .

نصر گوید : عمر بن سعد، از محمد بن اسحاق برای ما نقل می کرد که می گفته است : روزی در جنگ صفین عبدالله بن جعفر گله ای اسب را پیش می برد، مردی پیش او آمد و گفت ای پسر ذوالجناحین ! آیا اسبی به من می دهی ؟ گفت از این گله اسب هر کدام را می خواهی بگیر، همین که آن مرد برای انتخاب اسب پشت کرد عبدالله بن جعفر گفت : اگر بهترین اسب را برگزینی کشته خواهی شد. قضا را او بهترین اسب بر گزید و سوار شد و بر سواری که او را به جنگ تن به تن فراخوانده بود حمله کرد و آن مرد شامی او را کشت . دو نوجوان دیگر از مردم عراق هم حمله کردند و توانستند خود را به سراپرده معاویه برسانند و کنار آن کشته شدند و گروههایی از دو سپاه به یکدیگر حمله کردند و جنگ چنان بالا گرفت که جز صدای برخورد شمشیرها به کلاه خودها و سپرها شنیده نمی شد و عمروعاص چنین سرود :

(آیا برای آنکه خونهای ما را بریزند پیش ما آمده اید؟ این کار که آهنگ آن دارید کاری بس دشوار است . به جان خودم سوگند اگر اندیشه کنید حجت ما در این مورد در پیشگاه خداوند بزرگتر است ...) (۳۳)

مردی از قبیله کلب که همراه

معاویه بود اشعار زیر را در نکوهش عراقیان سرود :

(گروههایی از نزاریان که فرمانبردار کسی چون ابوتراب شده اند به گمراهی در افتادند. آنان و بیعت کردن آنان با علی همچون آرایشگری است که چین و چروک چهره را با خضاب بیاراید ...)

ابو حیه بن غزیه انصاری ، که نام او عمرو است و همان کسی است که روز جنگ جمل شتر را پی کرد، چنین سروده است :

(از همسر معبد و همسر لخمی و پسر کلاع بپرس که ما چگونه بوده ایم و از عبیدالله ــ پسر عمربن خطاب ــ که در بیابان آغشته به خون درافتاده است درباره سواران ما بپرس ...)

عدی بن حاتم طائی نیز چنین سروده است :

(هنگامی که هیاهوی دلیران را می شنوم و رویارویی دو سپاه را در این بیابان می بینم می گویم:این علی است که به حق هدایت با اوست . پروردگارا، او را نگاه دار وتباه مکن ...)

نعمان بن عجلان انصاری (۳۴) نیز چنین سروده است :

(در مورد هجوم صبحگاهی ما در صفین و چگونگی پیشتازی ما بسوی برتری بپرس و از آن بامدادی که در جنگ بصیرت (جمل) هنگامی که مضریان جمع شده بودند با ازدیان چگونه برخوردیم . اگر عنایت خداوند و عفو و گذشت ابو الحسن بر ایشان نبود، که همواره عفو از ناحیه او انتظار می رود، در آن شهر برای آنان فراخواننده ای جز سگان و گوسپندان و خران باقی نمی ماند ...)

عمرو بن حمق خزاعی (۳۵) هم چنین سروده است :

(بانوی من چون بیخوابی مرا می بیند می

گویـد : چه چیز تو را از اصـحاب صـفین به هیجان می آورد، مگر، تو از آن گروه نیستی که خداوند بندگان را به وسـیله آنان هدایت می کند و هیچ ستمی روا نمی دارند و آهنگ سرکشی نمی کنند ...)

حجر بن عدی کندی (۳۶) هم چنین سروده است :

(پروردگارا علی را برای ما سـلامت دار، آن پرهیزگار وارسـته را به سـلامت دار، آن مومن در جسـتجوی سـعادت و ستوده را نگاه دار و همو را راهنمای امت هدایت یافته قرار ده ...)

نصـر می گوید : عمر بن سعد، از شعبی نقل می کرد که احنف بن قیس در جنگ صفین به یاران خود گفت : عرب نابود شد. گفتنـد : ای ابا بحر، در صورتی که ما پیروز شویم باز هم چنین خواهـد بود؟ گفت : آری . گفتند اگر ما مغلوب شویم چگونه خواهـد بود؟ گفت همچنـان است . گفتنـد پس هیـچ راهی برای ما باقی نگـذاشتی . احنف گفت : اگر ما بر آنان پیروز شویم هیـچ سالاـری را در شـام بـاقی نمی گـذاردیم مگر اینکـه گردنش را می زنیـم و اگر آنـان بر مـا پیروز شونـد پس از آن هیچ سالاری هرگز از معصیت و سرپیچی از فرمان خداوند خودداری نخواهد کرد.

نصـر می گوید : عمر بن سـعد، از شـعبی برای ما نقل کرد که می گفته است : پس از سال جماعت و تسـلیم حکومت از سوی امـام حسن علیه السـلام به معـاویه ، روزی معاویه به ولیـد بن عقبه گفت : ای ولیـد! در جنگ صـفین هنگامی که شـعله جنگ افروخته و بالا گرفته شد

و مردان نژاده برای پاسـداری از تبار خویش جنگ می کردنـد. کدامیک از عموزادگانت نیکو جنگ کرد؟ گفت : همگان به هنگامی که دامنه جنگ گسترش یافت و مردان تا کمر در خون بودنـد با پیکانهای تیز و شمشـیرهای بران نیکو جنگ کردنـد. عبـدالرحمان بن خالد بن ولید گفت : به خدا سوگند، یکی از روزها را چنان دیدم که اژدهایی همچون کوه اسـتواری بر اسبی سیاه که سم بر زمین می کوفت و چنان گرد و خاکی برانگیخته بود که میان ما و افق حائل شده بود و با شمشیر خود همانگونه که شتر بزرگ بیگانه را از آبشـخور می رانند بر ما ضـربه می زند و دندان نشان می داد همچون دندان نشان دادن شیر ژیان ــ مقصود عبـدالرحمان بن خالـد، علی علیه السـلام بود ــ معـاویه گفت : آری او به انتقـام خونهـایی که از او و بر عهـده اش بود جنگ می کرد.

نصـر می گوید : همچنین عمر بن سـعد، از شـعبی برای ما نقل کرد که می گفته است : علی علیه السلام به معاویه پیام فرستاد : به جنـگ تن به تن بـا من بیـا و این دو گروه را از جنـگ معـاف بـدار؛ هر یـک از ما که هماورد خود را کشت حکومت از او باشد. عمروعاص به معاویه گفت : این مرد با تو انصاف می دهد. معاویه گفت : می گویی من با اژدهای درهم شکننده مبارزه کنم . چنین می پندارمت که خود به حکومت طمع بسـته ای . و چون معاویه این پیشـنهاد را نپذیرفت ، علی علیه السلام فرمود؛ دریغ و افسوس که

باید از معاویه فرمان برند و با من عصیان و نافرمانی کنند! هرگز هیچ امتی که به پیامبر خود اقرار داشته باشد غیر از این امت با خاندان پیامبرش جنگ و ستیز نکرده است .

آن گاه علی علیه السلام به مردم فرمان داد بر شامیان حمله کنند؛ آنان حمله کردند و صفهای شامیان را درهم شکستند. عمروعاص پرسید : شدت این حمله نمایان بر چه کسی خواهد بود، گفتند متوجه دو پسرت عبدالله و محمد. عمرو به غلام خود وردان گفت : پرچم مرا پیش ببر. معاویه به عمرو پیام داد : بر دو پسرت باکی نیست ، صف را بر هم مریز و بر جای خود باش عمرو گفت : هیهات ، هیهات .

(شیر از دو شیر بچه خود حمایت می کند و پس از دو پسرش چه خیری برای اوست) .

عمرو پرچم را پیش برد. فرستاده معاویه خود را به او رساند و گفت : بر دو پسرت باکی نیست ، حمله مکن ، گفت : به معاویه بگو تو آن دو را نزاییده ای و من آن دو را زاییده ام . در این هنگام به جلو صفها رسید، مردم به عمرو گفتند : آرام و بر جای خود باش که بر دو پسرت باکی نیست و آن دو در جای امنی هستند. گفت : صدای آن دو را به گوشم برسانید تا بدانم زنده اند یا کشته شده اند. سپس بانگ برداشت : ای وردان ! پرچم خود را اندکی و به اندازه قوس کمانی پیش ببر و وردان پرچم خود را پیش برد. علی علیه السلام به مردم

کوفه پیام داد : حمله کنید و به بصریان هم فرمان حمله داد و مردم از هر سو حمله کردند و جنگی سخت در گرفت . مردی از شامیان بیرون آمد و هماورد خواست . مردی از عراقیان به مبارزه او رفت ساعتی جنگ کردند مرد عراقی ضربه ای به پای مرد شامی زد و آنرا قطع کرد و با آنکه پایش جدا شده بود بر زمین نیفتاد و همچنان به پیکار ادامه داد؛ مرد عراقی ضربه دیگری به او زد که دستش را جدا کرد، شامی شمشیر خود را نزد شامیان پرتاب کرد و گفت این شمشیرم را بگیرید و در جنگ با دشمن خود از آن استفاده کنید. معاویه آن شمشیر را از وارثان آن مرد به ده هزار درهم خرید (۳۷).

نصر گوید : مالک جهنی ، از زید بن وهب برای ما نقل کرد که می گفته است : علی علیه السلام در جنگ صفین از کنار گروهی از شامیان که ولید بن عقبه هم میان آنان بود عبور کرد و شامیان شروع به دشنام دادن و ناسزا گفتن به علی (ع) کردند و چون این خبر را به او دادند کنار گروهی از یاران خود ایستاد و فرمود : در حال آرامش و با چهره و سیمای صالحان بر آنان حمله برید که نزدیکترین مردم به جهل و نادانی هستند، پیشوا و مربی آنان اینها هستند : معاویه و پسر نابغه و ابو الاعور سلمی و ابن ابی معیط باده گسار که به حکم اسلام تازیانه خورده است هم آنان اینک مرا دشنام و ناسزا می دهند و

حال آنکه پیش از این نه با من جنگ ، می کردند و نه دشنامم می دادند و این در حالتی است که من آنان را به اسلام فرا می خوانم و آنان مرا به پرستش بتها دعوت می کنند. سپاس خدای را، و خدایی جز خدای یگانه نیست . از دیرباز تبهکاران چه بسیار با من دشمنی و ستیز کرده اند. همانا که این مصیبت بزرگی است ، تبهکارانی که در نظر ما ناستوده بودند و از آنان بر اسلام و مسلمانان خوف و بیم بود، و اینک چنان شده اند که نیمی از این امت را فریفته اند و در دلهای آنان محبت فتنه انگیزی را افکنده اند و با تهمت و دروغ دلهای ایشان را به سوی خود خوانده اند و برای ما جنگ برپا کرده و در خاموش کردن پرتو خداوند می کوشند (و خداوند نور خود را تمام و کامل خواهد ساخت هر چند کافران را ناخوش آید (۳۸)) .

بار خدایا، ایشان حق را نپذیرفته اند، جمع ایشان را درهم شکن و گفتارشان را پراکنده ساز و آنان را در قبال گناهانشان نابود فرمای (جامه زبونی بر آنان بپوشان) و همانا آن کس را که تو دوست بداری خواری و ذلت نیست و آن کس را که تو دشمن بداری عزت و قدرتی نیست .

نصر می گوید : و علی علیه السلام هرگاه حمله می کرد نخست تکبیر و تهلیل می گفت و سپس این بیت را می خواند :

(از کدام دو روز خود از مرگ بگریزم آیا روزی که مرگ مقدر است یا

روزی که مقدر نیست !) .

معاویه ، رایت بزرگ خود را به دست عبدالرحمان بن خالد بن ولید داد. علی علیه السلام به جاریه بن قدامه سعدی فرمان داد که با یاران خود پذیرای نبرد با او شود. پس از او عمرو بن عاص با گروهی از سواران در حالی که دو پرچم همراه داشت چندان پیش آمد که با صفهای عراقیان مواجه شد. علی علیه السلام به پسر خود محمد فرمود : آهسته و با درنگ به سوی این پرچم پیشروی کن و همینکه نیزه ها مقابل سینه آنان قرار گرفت دست بدار تا فرمان من به تو برسد. محمد همان گونه رفتار کرد. علی علیه السلام گروهی دیگری را هم به همان شعار فراهم آورد و به فرماندهی اشتر گسیل داشت . همین که محمد حنیفه نیزه ها را مقابل سینه های آن گروه قرار داد علی (ع) به اشتر فرمان حمله داد، اشتر حمله کرد و آنان را از جای خود عقب راند و چند مرد از آنان را کشت و مردم جنگی سخت کردند آن چنان که هر کس می توانست نماز بگزارد با اشاره نماز گزارد. نجاشی درباره این روز ضمن یادآوری از دلیری اشتر این چنین سروده است :

(هنگامی که رایت عقاب را دیدیم که آن مرد لوچ نکوهشگرهمچون شیر ژیان میان گرد و خاک پیش می آورد و آن مرد بی دنباله (عمروعاص) با سواران خود روی آورد برای مبارزه با او قوچ دلیر، یعنی قوچ عراق ، را در حالی فرا خواندیم که لشکر آهنگ سستی داشت . اشتر آن رایت

را عقب راند و پیروز و کامیاب شد ...)

نصـر می گوید : محمد بن عتبه کندی ، از قول پیرمردی از حضـرموت که در جنگ صـفین همراه علی (ع) بوده است ، برای مـا نقـل کرد که می گفته است : مردی از مـا که نـامش هانی بن فهـد (۳۹) و مردی دلیر شـجاع بود ایسـتاده بود که مردی از شامیـان بیرون آمـد و هماورد خواست هیچکس به جنگ او نرفت ، هانی گفت : سـبحان الله ! چه چیز شـما را باز می دارد که مردی از میان شـما به جنگ این مرد برود. به خدا سوگند، اگر نه این است که من تب دارم و در خود ضعف شدیدی احساس می کنم به نبرد او می رفتم . کسـی به او پاسـخی نداد، برخاست و جامه جنگی خود را استوار بست و سلاح برداشت که برود؛ یارانش به او گفتنـد : ای سـبحان الله ! تو تب تنـدی داری چگونه به جنگ می روی ؟ گفت : به خدا سوگند، می روم هر چند مرا بکشـد و بیرون آمـد و چـون آن مرد را دیـد او را شـناخت کـه از قـوم خـودش و از مردم حضـرموت نـامش یعمر بن اسـد حضرمی بود. یعمر به او گفت : ای هانی ! برگرد که خوشتر می دارم مرد دیگری غیر از تو به جنگ من آید و من کشتن تو را دوست نمی دارم .

هـانی گفت : سـبحان الله ! اینـک که بیرون آمـده ام برگردم ؟! نه به خـدا سوگنـد، امروز جنـگ خواهم کرد تـا کشـته شوم و اهمیت نمی

دهم که تـو مرا بکشـی یـا کس دیگری غیر از تو. هـانی در حـالی که می گفت (خـدایا در راه تو و برای نصـرت پسـر عموی پیـامبرت (پیش رفت و هر یـک به دیگری ضـربتی زد و هانی او را کشت ، یاران یعمر بن اسـد برهانی هجوم آوردنـد و یاران هانی هم بر آنان حمله کردند و به جنگ و کشـتار یکدیگر پرداختند و در حالی از هم جدا شدند که سـی و دو نفر کشته شده بودند.

آن گاه علی علیه السلام به تمام سپاه خود دستور حمله داد و همه مردم با پرچمها و گروههای خود حمله کردند و هر گروه به گروه مقابل خود حمله کرد و با شمشیر و گرز آهنین به جان یکدیگر افتادند و بانگی جز ضربه خوردن بر فرقهای سر همچون بانگ برخورد پتک به سـندان ، شنیده نمی شد و وقت نمازها سپری شد و هیچ کس به هنگام نماز جز با گفتن تکبیر نتوانست نماز بگزارد، تا سرانجام خسته و از یکدیگر جدا شدند و شمارشان کاستی گرفت . مردی که نمی دانستند کیست میان دو سپاه آشـکار شـد و گفت : ای مردم ! آیا سرتراشـیدگان هم با شـما بیرون آمدند؟ گفتند : نه . گفت : آنان بزودی بیرون می آیند. زبانشان شـیرین تر از عسل و دلهایشان تلخ تر از (صبر) (۴۰) است و آنان را نیشـی همچون نیش ماران است . سپس آن مرد ناپدید شد و دانسته نشد که کیست .

قسمت هفتم

نصر گوید : عمرو بن شمر، از سدی برای ما نقل کرد که می گفته

است : در آن شب کار مردم درهم شد و بیشتر پرچمداران از مراکز خود دور افتادند. یاران علی علیه السلام نیز پراکنده شدند و او شبانه نزد قبیله ربیعه رفت و میان آنان بود و کار به راستی دشوار شد. عدی بن حاتم طائی به جستجوی علی (ع) برآمد و چون او را در قرارگاهی که از او جدا شده بود ندید شروع به حرکت میان لشکر کرد و او را میان نیزه داران قبیله ربیعه یافت و گفت : اینک که تو زنده هستی کار آسان است . من این راه را پیش تو نیامده ام مگر اینکه پای بر کشتگان نهاده ام و این جنگ برای آنان سالاری باقی نگذاشته است ؛ به جنگ ادامه بده تا خداوندت پیروز دارد که میان مردم ما هنوز دلیرانی باقی هستند. در همین حال اشعث هم با بیتابی و هیاهو فرا رسید که چون علی علیه السلام را دید تهلیل و تکبیر گفت و اظهار داشت : ای امیرالمؤ منین ! سواران و پیادگان آنان برابرند و تا این ساعت ما را بر آنان برتری است ؛ تو به قرارگاه خود که آنجا بودی برگرد که مردم تورا! آنجا جستجو می کنند. در همین حال سعید بن قیس همدانی به علی علیه السلام پیام فرستاد : ما سرگرم جنگ خود با این اقوام هستیم و بر آنان برتری داریم و اگر بخواهی برای کسی نیروی امدادی بفرستیم می توانیم این کار را انجام دهیم . علی علیه السلام روی به افراد قبیله ربیعه کرد و فرمود : شما نیزه و زره من هستید.

قبیله ربیعه تا امروز بر این سخن مباهات می کنند.

عدی بن حاتم گفت : ای امیرالمؤ منین ! این گروهی که به ایشان انس گرفته ای و در این حمله میان ایشان بودی حقی بزرگ دارنـد و به خـدا سوگند، آنان گاه مرگ شـکیبا و به هنگام جنگ اسـتوارند. علی علیه السـلام در این هنگام فرمان داد : اسـب رسول خـدا را که نامش مرتجز بود، بیاورنـد؛ بر آن سوار شد و پیشاپیش صـفها رفت و سـپس فرمود : استر، استر بیاورید. استر پیامبر (ص) را که خاکستری رنگ بود آوردند؛ بر آن سوار شد و عمامه پیامبر (ص) را که سـیاه بود بر سر بست و ندا داد : ای مردم ! هر کس نفس خـود را به خـدا بفروشـد سود خواهـد برد، امروز را فردایی از پی است . دشـمن شـما همماننـد شـما زخمی و خسته است ، داوطلب یاری دادن دین خدا شوید. چیزی میان دو تا دوازده هزار تن آماده شدند و شمشیرهای خود را بر دوش نهادند. علی علیه السلام همراه آنان حمله کرد و این رجز را می خواند :

(همچون گروه موران گرد آیید و غفلت مکنید و صـبح شام در حال جنگ باشـید تا آنکه انتقام خویش را بگیرید یا بمیرید و در غیر این صورت چه مدت درازی است که از من نافرمانی شده است . گفتید : به شرطی که خود بیایی ، من آمدم ولی برای شما آنچه که خود بخواهید یا من بخواهم نیست ، بلکه خواسته آن ذاتی خواهد بود که زنده کننده است و می میراند

) .

عـدی بن حـاتم هم با رایت خویش در پی علی (ع) حرکت کرد و این رجز را می خوانـد : (آیا پس از کشـته شـدن عمار و هاشم و پسـر بدیل ، که یکه تاز میدانهای نبرد بود، دیگر امیدی به زندگی داشـته باشـیم ؟ چه رؤ یای گمراه کننده ای ! دیروز سر انگشتها را به دندان ندامت گزیدیم و امروز نباید دندان ندامت بفشاریم که هیچ کس از مرگ در امان نمی ماند) .

او هـم حمله کرد. اشـتر هم پس از آن دو بـا همه عراقیـان حمله کرد و برای شامیـان هیـچ صـفی بـاقی نمانـد مگر آنکه درهم شکست و عراقیـان به هر جا که حمله می بردنـد پیروز بودنـد تا آنجا که به خرگاه معاویه رسـیدند و علی علیه السـلام مردم را شمشیر می زد و گام به گام پیش می رفت و این رجز را می خواند :

(بر آنان ضربه می زنم و معاویه لوچ تنگ چشم شکم گنده را نمی بینم که دوزخ او را در قعر آتش خود فرو کشد) .

معاویه اسب خود را خواست تا بر آن سوار شود و بگریزد ولی چون پای در رکاب نهاد اندکی درنگ و خود را سـرزنش کرد و سپس این ابیات عمرو بن اطنابه (۴۱) را خواند :

(پاکـدامنی و بزرگ منشـی و پایبنـدی من به سـتایش در قبـال بهای گران و سودبخش مانع گریز من است ، و موجب آمـد تا خود را به انجام کار سخت و ناخوش وادارم و بر فرق سر دلیران سرفراز ضربه زنم ...) .

و سپس

گفت : ای عمروعـاص ! امروز شـکیبایی و فردا افتخـار. او گفت : راست گفتی که تو و آنچه در آن قرار داری همچون سـخن این شاعر است که می گوید : (۴۲)

(مرا چه علت و کاستی است که تیراندازی چابکم و کمانم را زهی محکم است از صفحه آن تیرهای پهن و بلند رها می شود. مرگ حق است و زندگی باطل .)

معـاویه پـای از رکاب بیرون کشـید و پایین آمـد و از قبایل عک و اشـعری ها یاری خواست . آنان نزدیک او ایسـتادند و از او چندان دفاع کردند که هر دو گروه از یکدیگر رویگردان و پراکنده گردیدند.

نصـر می گویـد : پس از پایان جنگ صـفین و انحصار حکومت برای معاویه ، مردی پیش او آمـد و گفت : ای امیرالمؤ منین ! مرا بر تـو حقی اسـت . گفت : چه حقی ؟ گفت : حقی بزرگ . معـاویه گفت : ای وای بر تـو! چه حقی است ؟ گفت : آیـا به خـاطر می آوری روزی که ابوتراب و اشتر تو را احاطه کرده بودنـد اسـبت را خواستی تا بگریزی و هنگامی که بر پشت اسـب سوار بودی و می خواستی آن را به تاخت و تاز درآوری من لگام اسبت را گرفتم و گفتم : کجا می روی ؟ برای تو مایه پستی و ننگ است که اعراب دو ماه متوالی جانهای خود را به تو ببخشـند و تو نخواهی یک ساعت برای آنان جانفشانی کنی و حال آنکه شصت سال از عمرت گذشته است و پس از این چه مقدار دیگر می خواهی زنده

بمانی ؟ بر فرض که از این معرکه جان به سلامت بری ، تو اندکی درنگ و خود را سرزنش کردی و شعری خواندی که من آنرا به یاد ندارم ، سپس از اسب پیاده شوی . معاویه گفت : شگفتا تو همان مردی ؟ به خدا سوگند کسی جز تو مرا به این منزلت نرسانده است و فرمان داد سی هزار درم جایزه اش دهند.

نصر می گوید : عمرو بن شمر، از نخعی ، از ابن عباس برای ما نقل کرد که می گفته است : عمرو بن عاص یکی از روزهای صفین به مقابله علی علیه السلام رفت به امید آنکه بتواند او را غافلگیر کند و بکشد، علی (ع) بر او حمله آورد و همین که می خواست او را فرو گیرد عمرو خود را از اسبش بر زمین افکند و جامه خود را برافراشت و عورتش آشکار شد. علی علیه السلام روی از او برگرداند و عمرو در حالی که زخمی و چهره اش خاك آلود شده بود برخاست ، پیاده گریخت و خود را در پناه صفهای سپاهیان خویش قرار داد. عراقیان فریاد برآوردند : که ای امیرالمؤ منین آن مرد گریخت ، فرمود : آیا دانستید که بود؟ گفتند : نه . گفت : عمروعاص بود که عورت خود را به من نمایاند و من روی از او برگرداندم .

چون عمرو پیش معاویه برگشت ، معاویه از او پرسید ای ابا عبدالله چه کردی ؟ گفت : علی علی مرا دید و بر خاك افکند. معاویه گفت : سپاسگزار و ستایشگر خداوند و عورت خود باش .

به خدا سوگند گمان می کنم اگر او را آن چنان که باید می شناختی هرگز به نبرد او نمی رفتی و معاویه در این باره این ابیات را سرود :

(ای پناه بر خدا از لغزشهای عمرو که مرا در مورد اینکه مبارزه تن به تن را را رها کرده ام سرزنش می کند. این مرد وائلی ـ عمرو ـ با اباالحسن علی رویاروی شد و به زبونی در افتاد و اگر عورت خویش را برهنه نکرده بود چنگالهای آن شاهین جانش را در ربوده بود ...)

عمرو خشمگین شد و گفت : چه اندازه موضوع علی ابوتراب را در مورد من بزرگ می کنی ؟ مگر غیر این است که من مردی هستم که با پسر عموی خویش رویاروی شده ام و او مرا بر زمین افکنده است ! آیا خیال می کنی انسان برای این کار خون می بارد! معاویه گفت : نه ، ولی در پی آن برای تو رسوایی بود.

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که چون کار دشوار گردید و بر مردم شام سخت شد، معاویه به برادرش عتبه بن ابی سفیان گفت : با اشعث ملاقات کن که اگر او راضی شود عموم مردم راضی خواهند شد. عتبه که مردی سخن آور بود بیرون آمد و اشعث را ندا داد. اشعث به یاران خود گفت : بپرسید این منادی کیست ؟ گفتند : عتبه ابن ابی سفیان است . گفت : جوانی نازپرورده است و از ملاقاتش گریزی نیست و پیش او آمد و گفت : ای عتبه چه می گویی ؟ گفت

: ای مرد، اگر قرار باشد معاویه با مردی غیر از علی ملاقات کند بی گمان با تو ملاقات خواهد کرد که تو سالار مردم عراق و سرور اهل یمنی ، در گذشته هم داماد عثمان و کار گزارش بوده ای و چون دیگر یاران خود نیستی ، چرا که اشتر عثمان را کشته است ، عدی بن حاتم مردم را بر آن کار تحریض کرده است ، سعید بن قیس هم خ.......Ș...Șعثمان را بر گردن علی انداخته است ، شریح و زحر بن قیس چیزی جز هوای دل خویش نمی شناسد و تو با کرامت و بزرگواری ، و از مردم عراق حمایت و از روی تعصب و حمیت با شامیان جنگ می کنی و اینک ما به آنچه از تو می خواسته ایم و تو به آنچه از ما می خواسته ای رسیده ایم . ما تو را دعوت نمی کنیم که علی را رها کنی و معاویه را نصرت دهی ولی تو را فرا می خوانیم که همگی باقی بمانیم که در آن صلاح تو و صلاح ما نهفته است .

اشعث شروع به سخن کرد و گفت : ای عتبه ، اما این سخنت که گفتی معاویه با کسی جز علی دیدار نمی کند، به خدا سوگند به فرض که با من ملاقات کند نه بزرگ می شوم و نه کوچک ، در عین حال اگر دوست می دارد که ترتیب دیداری را میان او و علی بدهم این کار را انجام خواهم داد. اما این که گفتی ، من سالار عراقیان و سرور مردم یمن ام ، همانا سالاری که از

او پیروی می شود و سروری که فرمانش را می برند فقط علی بن ابی طالب است . اما آنچه در گذشته از عثمان نسبت به من صورت گرفته است به خدا سوگند، دامادی او بر شرف و کارگزاری او بر عزت و قدرت من چیزی نیفزوده است اما عیب گرفتن تو بر یاران من نه تو را به من نزدیک می کند و نه آنان را از من دور می سازد. و حمایت من از مردم عراق چنان است که هرکس در جایی سکونت کند بدیهی است که از آنجا حمایت کند؛ سرانجام این سخن تو که زنده بمانیم چنان نیست که شما به آن نیازمندتر از ما باشید و بزودی در این باره می اندیشیم .

چون عتبه پیش معاویه برگشت و گفتار اشعث را برای او نقل کرد معاویه گفت : دیگر با او ملاقات مکن که علی در نظر او بسیار بزرگ است ، هر چند که برای پذیرش صلح اظهار آمادگی کرده است . سخنان عتبه به اشعث و پاسخهای او به عتبه میان مردم عراق فاش و شایع شد و نجاشی در ستایش اشعث این ابیات را سرود :

(ای پسر قیس ، و ای زاده حارث و یزید، به خدا سوگند، تو سالار مردم عراقی ، تو چنان مار خطرناکی هستی که پادزهر مار افسایان از عهده اندکی از زهر تو بر نمی آید. آری که تو همچون خورشیدی و مردان دیگر ستارگانی هستند که با برآمدن خورشید پرتو آنان دیده نمی شود ...) .

نصر می گوید : همینکه معاویه از جانب اشعث نومید شد به عمروعاص گفت

: سالار مردم عراق پس از علی ، عبدالله بن عباس است ، اگر تو برای او نامه ای بنویسی شاید بتوانی او را نرم کنی و ممکن است اگر او سخنی بگوید علی از سخن او بیرون نرود که جنگ ما را فرو بلعیده است ؛ و چنان می بینیم که به عراق دست نخواهیم یافت مگر با هلاک شدن مردم شام . عمروعاص گفت : ابن عباس را نمی توان فریب داد و اگر در او طمع بسته ای مثل این است که در علی طمع بسته باشی . معاویه گفت : با این همه تو برای او نامه بنویس

عمرو برای ابن عباس چنین نوشت :اما بعد، این گرفتاری که اینک ما و شما در آن گرفتار آمده ایم ، نخستین بلایی نیست که سرنوشت پیش آورده است ، و تو پس از علی سالار آن سپاهی ، در آنچه باقی مانده است بنگر و گذشته را رها کن . به خدا سوگند، این جنگ برای ما و شما زندگی و صبری باقی نگذاشته است و بدان که شام نابود نمی شود مگر به نابودی عراق و عراق نابود نمی شود مگر به نابودی شام ، برای ما پس از اینکه از ما به شمار شما کشته شوند چه خیری خواهد بود؟ و برای شما پس از اینکه از شما به شمار ما کشته شوند چه خیری است . ما نمی گوییم ای کاش جنگ دوباره برگردد بلکه می گوییم ای کاش از آغاز نمی بود. میان ما کسانی هستند که درگیری و رویارویی را خوش نمی دارند و میان شما هم

کسـانی هسـتند که آن را خوش نمی دارنـد. همانـا امیری بایـد که فرمـانش برنـد یا ماءموری که فرمانبردار و مطیع یا مشاوری مورد اعتمـاد و امین ، چنـان کسـی فقـط تو هسـتی . اشـعر درشـتخوی سـنگدل ، شایسـته آن نیست که به عضویت شورایی فرا خوانده شود یا در شمار راءی دهندگان و راز نیوشان درآید.

عمروعاص در پایین نامه خود این ابیات را نوشت :

(گرفتاری به دراز کشـید و پس از خداوند امیدی جز به مدارا و نرمش ابن عباس نیست . برای او سخن کسی را که به دوستی او امیـد بسـته است بگویید، که بهره خود را فراموش مکن که فراموشـکار زیانکار است . جانم فدایت ! پیش از آنکه گرفتاری کمرشـکن ، که برای آن هیـچ امیـد و درمـانی نیست ، فرا رسـد چـاره یی بینـدیش که مردم عراق و شـام با چنان جنگ درهم شکننده ای هرگز مزه زندگی را نخواهند چشید ...) (۴۳)

چون این نامه به ابن عباس رسـید آن را بر امیرالمؤ منین علیه السـلام عرضه داشت ! ایشان خندیـد و فرمود : خدا پسـر عاص را بکشد! ای ابا عبدالله ، چه چیز او را به تو فریفته و امیدوار ساخته است ؟ پاسخش بده و باید پاسخ شعرش را فضل بن عباس که شاعر است بدهد.

ابن عباس برای عمرو چنین نوشت :

امـا بعـد، من هیچکس از اعراب را بی آرزم تر از تو ندیـده ام و نمی دانم ، معاویه تو را به هوس افکنـد و دین خود را به بهای اندکی به او فروختی ، و به سبب طمع به دنیا مردم را

بـه تردیـد و اشـتباه انـداختی ، دنیـا را همچـون دنیـا داران بزرگ کردی ؛ در عیـن حـال چنیـن می پنـداری که از آن همچـون پارسایـان ، پـاک و پـاکیزه ای ، اگر در آنچه می گویی راست گفتـاری ، به خانه خود برگرد و طمع به مصـر و توجه به دنیای فانی را رها کن . و بـدان که در این جنگ معاویه هرگز چون علی (ع) نیست که علی جنگ را با حق شـروع کرد و با عذر و بهـانه به پایـان برد و حـال آنکه معـاویه آن را بـا سـتم شـروع کرد و به خطـا و خودکامگی به پایان برد. مردم عراق هم در این جنـگ چون مردم شام نیسـتند، عراقیان با علی که از آنان بهتر است ، بیعت کردنـد و حال آنکه شامیان با معاویه که خود از او بهترند بیعت کردند، من و تو نیز در آن برابر نیستیم که من خدا را قصد کرده ام و تو مصـر را و می دانی چه چیزی تو را از من دور ساخته است و من نمی دانم چه چیزی تو را این چنین به معاویه نزدیک ساخته است . اینک اگر آهنگ شر و فتنه داری ما در آن کار بر تو پیشی نمی گیریم و اگر آهنگ خیر داری تو بر آن از ما پیشی نخواهی جست .

والسلام .

قسمت هشتم

عبدالله بن عباس سپس برادر خود فضل را فرا خواند و گفت : ای پسر مادرم ، پاسخ عمرو را بده . فضل ابیات زیرا را سرود :

(ای عمرو! نیرنگ و وسوسه را بس کن ، برو که

درد نـادانی را درمـان نیست . مگر پیاپی نیزه زدن به گلوهاتان که جان بربایـد و تکبر و غرور سـرها را درمان کنـد. اما علی را خداوند با فضـیلتی بلند مرتبه بر همه مردم برتری بخشـیده است . اگر شما بر جنگ پایبند زنید ما هم آن را محدود می کنیم و اگر آن را برافروزیـد مـا در آن عقب نشـینی نخواهیم داشت . کشـتگان عراقیان در قبال کشـتگان شام ، این در برابر آن ، و در حق پروایی نیست .) (۴۴)

ابن عبـاس نـامه و شـعر را به علی علیه السـلام نشان داد، فرمود : اگر عمروعاص بیندیشـد و عقلی داشـته باشـد پس از این نامه گمان ندارم که هرگز به تو پاسخی بدهد. در عین حال اگر تکرار کرد پاسخش را خواهی داد.

چون این نامه به عمروعاص رسـید آن را به معاویه نشان داد. او گفت : همانا دل ابن عباس و دل علی یکی است و هر دو زاده عبدالمطلب هسـتند، در عین حال هر چند در این نامه خشونت نشان داده ولی نرمشی نیز داشته است و هر چند در بزرگ نشان دادن سالار خود کوشیده یا تظاهر به آن کرده است ولی با این همه نزدیک شده و به صلح گرایش نشان داده است .

نصـر می گویـد : معـاویه گفت : من با وجود این حتما برای ابن عباس نامه یی می نویسم تا در آن علتش را بسـنجم و ببینم در دل او چیست و برای ابن عباس چنین نوشت :

اما بعد، ای گروه بنی هاشم ، شما در بدی کردن نسبت به هیچ کس چنان شتابی

ندارید که نسبت به یاران عثمان بن عفان ، تا آنجا که طلحه و زبیر را به سبب آنکه ستمی را که بر عثمان شده بود بزرگ می شمردند و به خونخواهی او قیام کردند کشتید. اگر این کار برای جلوگیری و همچشمی با حکومت بنی امیه است ، پیش از این خاندانهای تیم وعدی (ابوبکر و عمر) به حکومت رسیدند با آنان چنین نکردید بلکه فرمانبرداری خود را برای ایشان آشکار ساختید. اینک کارهایی اتفاق افتاده است که ببینید و این جنگها بسیاری از دو گروه را بلعیده است ، آن چنان که در آن مساوی شده ایم ، آنچه که شما را در مورد ما، به طمع می اندازد ما را هم در مورد شما به طمع وا می دارد و آنچه شما را ناامید می کند ما را نیز از شما ناامید می سازد. آرزو داشتیم که بدین گونه نباشد و کمتر از این را هم هراس داشتیم . شما در برخورد امروز خود با ما به تندی دیروز نیستید و فردا به تندی امروز نخواهید بود. ما به آنچه از ملک شام در دست داریم قناعت کرده ایم ، شما هم به آنچه از ملک عراق در دست دارید قناعت کنید و قریش را باقی نگهدارید که از مردان آن فقط شش تن باقی مانده اند دو مرد در شام ، دو مرد در عراق ، دو مرد در حجاز، آن دو تن که در شام باقی مانده اند : من و عمروعاص هستیم و آن دو تن که عراق مانده اند تو و علی هستید و آن دو تن

که در حجازند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرند، از این شش تن دو تن با تو مخالف و دو تن دیگر در مورد تو متوقف هستند و تو سالار این جمعی و اگر مردم پس از عثمان با تو بیعت می کردند ما با تو زودتر و شتابانتر از بیعت با علی بیعت می کردیم . (۴۵)

چون این نامه به ابن عباس رسید او را خشمگین ساخت و گفت : تا چه هنگام باید پسر هند عقل مرا بسنجد و تا چه هنگام باید در آنچه در دل دارم دندان به جگر نهم و برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد، نامه ات به من رسید و آن را خواندم . آنچه نوشته بودی که ، به نظر تو، ما در مورد آزردن و بدی کردن نسبت به یاران عثمان بن عفان شتاب می کنیم و حکومت بنی امیه را خوش نداریم ، به جان خودم سوگند که هنگامی که عثمان از تو یاری می خواست و او را یاری ندادی به آنچه می خواستی رسیدی و کارت به آنجا کشید که کشید. پسر عمویت ولید بن عقبه که برادر عثمان هم هست گواه میان من و توست ؛ اما طلحه و زبیر، نخست مردم را بر عثمان شوراندند و راه نفس کشیدنش را بستند و سپس خروج کردند و بیعت با علی را شکستند و به جستجوی حکومت بر آمدند و ما با آن دو به سبب پیمان شکنی ، آن چنان که با تو به سبب ستمگری و سرکشی ات ، جنگ کردیم . اما این سخن تو که از

قریش جز شش تن باقی نمانده اند، اشتباه می کنی که مردان قریش چه بسیار بودند و چه بسیار افراد پسندیده که از ایشان هنوز بر جای هستند، و بسیاری از گزیدگان قریش که با تو جنگ کردند و فقط کسانی از یاری ما باز ایستادند که از یاری تو نیز خودداری کردند. اما اینکه از مدارای ما با حکومت تیم وعدی سخن گفته بودی ، همانا که ابوبکر و عمر بهتر از عثمان بودند، همان گونه که عثمان از تو بهتر است و هنوز برای تو بر عهده ما انجام کارهایی است که دشواری کارهای گذشته را از یاد خواهد برد؛ و در مورد پس از آن در بیم و هراس افتی . اما این سخن تو که اگر مردم با من بیعت می کردند همگی استقامت می کردند، توجه داشته باش که مردم با علی بیعت کردند و در حالی که او از من بهتر است برای او مستقیم نماندند. به هر حال ای معاویه تو را با خلافت چه کار است ؟ که تو اسیر آزاد شده و پسر آزاد شده ای و خلافت از آن مهاجران نخستین است و اسیران آزاد شده را در آن حقی نیست . والسلام .

چون این نامه ابن عباس به معاویه رسید، گفت : این کاری بود که خود با خویشتن انجام دادم . به خدا سوگند، تا یک سال کامل نامه ای برای او نخواهم نوشت . و در این باره این اشعار را سرود :

(ابن عباس را فرا خواندم که به بهره تمام برسد و او مردی بود که من برای او پیامها

و نامه های خویش را می فرستادم ، ولی او و مجموعه حوادث دیگر خلاف تصور من بود و چیزی جز آنکه دیگ خشم من بر او بجوشد نیفزود. به ابن عباس بگو : چنین می بینم به سبب نادانی خود از میزان عقل و بردباری در صدد ترساندن من بر آمده ای و حال آنکه من غافل نیستم ، هر چه می توانی جوش و خروش کن که من به آنچه ترا به ستوه آورد دست گشوده ام .) (۴۶)

نصر گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که روزهای نخست جنگ صفین روزی معاویه به منظور گرامی داشتن و بر کشیدن منزلت قریش گروهی از ایشان را از جمله عبیدالله بن عمر بن خطاب و محمد و عتبه پسران ابوسفیان و بسر بن ابی ارطاه و عبدالرحمان بن خالد بن ولید را بر مردم یمن فرماندهی و ریاست داد. این موضوع یمنی ها را اندوهگین ساخت و آنان می خواستند معاویه کسی غیر از افراد یمنی را بر آنان فرماندهی ندهد، مردی از قبیله کنده که نامش عبدالله بن حارث سکونی بود برخاست و خطاب به معاویه گفت : ای امیر، شعری گفته ام ، از من بشنو و آن را حمل به اندرز کن . معاویه گفت : بگو. آن مرد چنین خواند :

(ای معاویه ، کینه ها را در ما زنده کردی و در شام کار تازه ای که پیش از این نبوده است پدید آوردی . تو برای بسر و یارانش پرچم فرماندهی بستی و حال آنکه بر گرد تو کسی جز یمانی ها نیست .

دیگران را، آن چنان که خالص بودن شیر را با آمیختن آب از میان می بردند، با ما میامیز ...)

گوید : معاویه از این شعر گریست (۴۷) و به سرشناسان یمن نظر کرد و پرسید : آیا آنچه گفت با رضایت شما بود؟ گفتند : سروده اش شایسته آفرین مبادا! فرمان در اختیار توست هرچه خوش داری انجام بده . معاویه گفت : من افراد مورد اعتماد خود را با شما آمیختم و آن کسی که از من باشد از شماست و آن کس که از شماست از من است . آن قوم راضی شدند و سکوت کردند. چون این سخن عبدالله بن حارث به معاویه ، در اعتراض به فرماندهانی که گماشته بود، به اطلاع مردم کوفه رسید، اعور شنی در حضور علی علیه السلام برخاست و گفت : ای امیرالمؤ منین ما سخنی را که آن مرد شامی به معاویه گفته است به تو نمی گوییم ، بلکه می گوییم : خداوند بر شادی و هدایت تو بیفزاید، تو به یاری پرتو خداوند می نگری ، مردانی را مقدم و مردانی را موخر می داری . بر عهده تو گفتن و بر عهده ما انجام دادن است . تو امامی و اگر مرگت فرا رسد پس از تو این دو ــ یعنی حسن و حسین علیهما السلام ــ امام خواهند بود و اینک چیزی سروده ام ، بشنو. فرمود : بگو و اعور شنی برای او چنین خواند :

(ای ابا حسن ، تو خورشید نیمروزی و این دو در پیشامدها ماه درخشانند، تو و این دو تا هنگام مرگ برای

ما همچون بینش و شنوایی هستید. شما مردمی هستید که برای شما افتخاری است که دست بشر از آن کوتاه است ، مردم از فضیلت شما به ما خبر می دادند و امروز می بینیم که فضیلت شما فراتر از گفته و خبر است . برای گروهی دلاور و با آزرم و اهل شرف که به هنگام رویارویی مرگ را آسان می گیرند، و آنان از ما و برادران مضری ما هستند، پرچم فرماندهی بستی و از گروههای یمنی که همگی در حوادث پایدارند، همگان میان قوم خویش تو را شاد می کنند و هر کس بگوید، نه ، بر دهانش سنگ باد ...)

گوید : هیچ کس از سران و سالاران باقی نماند مگر اینکه به شنی هدیه و تحفه ای بخشید.

نصر می گوید : عمر بن سعد همچنین برای ما نقل کرد که پیش از کشته شدن عبیدالله بن عمر چون کار بر معاویه سخت و بزرگ شد، عمروعاص و بسر بن ابی ارطاه و عبیدالله بن عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن خالد بن ولید را فراخواند و به آنان گفت : مقام و اهمیت تنی چند از یاران علی مرا اندوهگین و نگران کرده است و آنان عبارتند از : سعید بن قیس همدانی ، میان قوم خود، و اشتر میان قبیله خود، و هاشم مرقال و عدی بن حاتم و قیس بن سعد بن عباده ، میان انصار. می دانید که افراد یمنی سپاه شما روزهای بسیاری شما را با بذل جانهای خود حفظ کردند آن چنان که من به جای شما احساس شرمساری می کنم و حال آنکه شما

افرادی هستید که باید هماورد آنان از قریش باشید وانگهی دوست دارم متوجه شوند و بدانند که شما هم نیرومندید، اینک برای مقابله با هر یک از آنان که نام بردم یکی از شما را در نظر گرفته ام . این کار را بر عهده من بگذارید. گفتند : اختیار با توست . معاویه گفت : فردا خود من شر سعید بن قیس و قومش را از شما کفایت می کنم ، و تو ای عمروعاص با هاشم مرقال مرد لوچ و یک چشم خاندان زهره جنگ خواهی کرد، و تو ای بسر با قیس بن سعد بن عباده مبارزه خواهی کرد، و تو ای عبیدالله بن عمر با اشتر نبرد خواهی کرد و تو ای عبدالرحمان بن خالد با عدی بن حاتم مرد لوچ و یک چشم قبیله طی جنگ خواهی کرد و من این کار را به نوبت و در پنج روز مقرر می دارم که هر روز از یکی از شما باشد و شما فرماندهی همه سواران را بر عهده خواهید داشت و آماده باشید. گفتند : آری .

فردای آن روز معاویه صبح زود شخصا در حالی که تمام سواران را آماده کرده بود آهنگ قبیله همدان کرد و چنین رجز خواند :

(از این پس هیچ کشته و مجروحی را هرگز حرمتی نخواهد بود تا بزودی عراق را با شومی و خشونت تصرف کنم و در همه روزگار سوگوار پسر عفان خواهم بود) .

معاویه آرام آرام اندکی میان سواران نیزه زد و هجوم آورد و در آن هنگام همدان شعار خویش را سر داد و سعید بن قیس اسب خود

را بسوی معاویه به تاخت و تاز درآورد و جنگ سخت شد و شدت گرفت تا آنکه شب میان ایشان حایل شد. همدانیان می گویند : نزدیک بود سعید معاویه را شکار کندولی متوجه شدند که او شتابان گریخته است و سعید در این باره این ابیات را سرود :

(ای وای بر من که معاویه بر اسبی سرکش همچون عقاب دوزخ گریخت و دوباره ناقه های پویه کننده باز نمی گردند) . (۴۸)

نصر می گوید : معاویه آن روز بدون اینکه کاری کند برگشت . فردای آن روز که روز دوم بود، عمروعاص در حالی که همراه سواران حمایت کننده بود حمله و آهنگ هاشم مرقال کرد. رایت بزرگ علی علیه السلام در آن روز همراه هاشم بود و مردم از او حمایت و پشتیبانی می کردند. عمروعاص هم از سوارکاران شجاع قریش بود و چنین رجز می خواند :

(اگر امروز هاشم را که مرا آزرده و با ستم به آبرو و عرض من دشنام داده است به چنگ نیاورم دیگر زندگی نخواهد بود ...)

عمرو در حالی که از خشم کف بر دهان آورده بود شروع به نیزه زدن به سواران کرد و هاشم مرقال به او حمله کرد و چنین رجز خواند :

(اگر امروز عمرو را که میان ما مکر و فریب آورده است به چنگ نیاورم زندگی را ارزشی نیست ...)

هاشم با عمروعاص چندان با نیزه ستیز کرد که برگشت و دو گروه پس از جنگی سخت برگشتند، ولی این کار هم معاویه را شاد نکرد. فردای آن روز، که روز سوم بود، بسر بن ابی

ارطـاه همراه سواران به میـدان آمـد و بـا قیس بن سـعد بن عبـاده که همراه دلیران انصار بود رویاروی شـد. جنگ میان آن دو سخت شد و کار بالا گرفت و قیس همچون شتری لگام گسیخته به مبارزه پرداخت و این رجز را می خواند :

(من پسر سعدم که عباده هم بر زینت او افزوده است و خزرجیان همگان سروران دلیرند، گریز از نبرد عادت من نیست ...)

قیس شروع به نیزه زدن به سواران بسر کرد. بسر نیز به مبارزه پرداخت و چنین رجز می خواند :

(من پسـر ارطاه گرانقدرم و میان خاندانهای غالب و فهر نام آورم . گریز در سرشت بسر نیست و بدون خونخواهی و انتقام باز نمی گردم ...)

بسر نیزه ای به قیس زد و قیس بر او کوفت و او را عقب راند و همگان برگشتند و برتری در آن روز از قیس بود.

قسمت نهم

روز چهارم عبیدالله بن عمر بن خطاب به میدان آمد در حالی که هیچ سوار نامداری را رها نکرده بود و تا آنجا که توانسته بود بر نیروی خود افزوده بود. معاویه به او گفت امروز تو با افعی عراق رویاروی می شوی آرام و شـکیبا حمله کن . اشتر در حالی که کف بر دهـان آورده بود پیشـاپیش سواران بـا او رویـاروی شـد و اشتر هرگاه آهنگ جنگ می کرد از خشم کف بر دهان می آورد. اشتر این رجز را می خواند :

(پروردگارا، برای من شمشـیر کافران را مقـدر فرمای و مرگ مرا به دست تبهکاران قرار بـده . کشـته شـدن بهتر از جامه های یمنی است و دنیا

در قبال پاداش نیکان به اندازه تار مویی و بال پشه ای نیرزد) .

اشتر سواره بر سواران شام حمله کرد و آنان را عقب راند. عبیدالله بن عمر آزرم کرد و خود پیشاپیش سواران به میدان آمد، او که سوارکار شجاعی بود چنین رجز می خواند :

(سوگوار عثمان بن عفان ام و به پروردگار خویش امیدوار و همان چیزی است که مرا از گناهم بیرون می برد و همان اندوه مرا می زداید، همانا که بر پسر عفان جنایت بزرگی رفت ...)

اشتر بر او حمله برد و کار سخت شد و هر دو گروه برگشتند در حالی که برتری از اشتر بود و این موضوع معاویه را سخت افسرده کرد.

روز پنجم صبح زود عبدالرحمان بن خالد به میدان آمد و تمام امید معاویه به او بود که شاید به هدف خویش برسد. به همین منظور او را با سواران و اسلحه بسیار نیرومند ساخت ، معاویه او را به منزله پسر خویش می شمرد. عدی بن حاتم همراه دلیران مذحج و قضاعه با او رویاروی شد. عبدالرحمان پیشاپیش سواران به مبارزه پرداخت و چنین می خواند :

(به عدی بگو روزگار تهدید سپری شد، من پسر شمشیر خدایم و همین افتخار بس است . پسر خالدی که پدرش ولید موجب زینت اوست همان کسی که به او یگانه و یکتا گفته می شد) .

سپس حمله کرد و بر مردم نیزه می زد. عدی بن حاتم به مبارزه او رفت و نیزه خود را به سمت او استوار گرفت و چنین خواند :

(به خدای خود امید دارم و در عین حال

از گناه خود بیمناکم و به چیزی جز عفو خداوند خود امید ندارم . ای پسر ولید، کینه و دشمن داشتن شما در دل من همچون کوههای سر بر کشیده بلکه فراتر از آن است) .

و چون نزدیک بود با نیزه عبدالرحمان را فرو گیرد، عبدالرحمان میان گرد و غبار آوردگاه ناپدید شد و خود را پشت نیزه های یاران خویش پوشیده داشت و هر دو گروه به هم برآمیختند و سپس از یکدیگر جدا شدند و عبدالرحمان در حالی که شکست خورده بود برگشت و معاویه پریشان خاطر شد. چون این موضوع به اطلاع ایمن بن حزیم رسید که بر سر معاویه و یاران او چه رسیده است به سرزنش آنان پرداخت ، ایمن که از پارساترین مردم شام بود از جنگ بر کنار بود و در نقطه ای دورافتاده می زیست ، او خطاب به معاویه ابیات زیر را سرود :

(ای معاویه ، همانا که کار فقط در اختیار خداوند یکتاست و تو نمی توانی هیچگونه سود و زیانی برسانی ، گروهی از مردان قریش را در قبال گروهی از یمانیان تعبیه و مجهز کردی ولی نمی توانی آن گرفتاری را برطرف سازی ...)

نصر گوید : معاویه عمروعاص را آشکارا سرزنش می کرد و به نکوهش و توبیخ او پرداخت و گفت : من که با سعید بن قیس و قبیله همدان رویاروی شدم پایداری کردم و داد شما را ستاندم و حال آنکه شما گریختید، و ای عمرو تو ترسویی . عمرو خشمگین شد و گفت : تو اگر چنین که می پنداری شجاع بوده ای ای کاش هنگامی

که علی تو را به نبرد فرا خواند پاسخ او را می دادی . عمروعاص این ابیات را سرود :

(تو به جنگ سعید، پسر ذی یزن می روی ولی کسی که تو را در آوردگاه به جنگ فرا می خواند میان گرد و خاک رها می کنی و می گریزی ، ای کاش جراءت می کردی با ابوالحسن علی جنگ کنی تا خداوند پس گردنت را در اختیار او می نهاد. او تو را به نبرد فرا خواند ولی نپذیرفتی و اگر با او ستیز می کردی هر دو دست تو خشک می شد ...) .

نصر می گوید : قرشی ها از آنچه کرده بودند شرمگین شدند؛ یمانی های شام آنان را سرزنش می کردند. معاویه گفت : ای گروه قریش به خدا سوگند، نبرد امروز شما را به فتح و پیروزی نزدیک ساخت ولی تقدیر خداوند را نمی توان باز گرداند. آزرم شما از چیست ؟ همانا با دلیران و قوچهای عراق رویارو شدید، شما را کشتند، بر من هم هیچگونه حجت و حق سرزنش ندارید که من خود را برای نبرد با سرور شجاع ایشان سعید بن قیس آماده ساختم . قریشیان چند روز از معاویه کناره گرفتند و معاویه در این باره چنین سرود :

(به جان خودم سوگند که انصاف دادن خوی من است و کسی که می نگریست نیزه زدن مرا در آوردگاه دید، اگر امیدواری من به شما نبود که قیام کنید و ننگ و عاری را که تیردانها از شما شنیده است پاک کنید و بشویید، برای جنگ مردان دیگری جز شما را فرا می خواندم

ولی باید پادشاهان را نزدیکان و وابستگانشان حمایت کنند ...) .

چون قریشیان این سخنان معاویه را شنیدند، نزد او رفتند و پوزش خواستند و همانگونه که او می خواست رفتار کردند.

نصر می گوید : عمرو بن شمر برای ما نقل کرد که چون جنگ سخت و کارزار دشوار شد، معاویه به عمروعاص پیام فرستاد : افراد قبایل عک و اشعری ها را به مقابله کسانی که برابرشان هستند گسیل دار. عمرو به معاویه پیام داد : مقابل قبیله عک قبیله همدان قرار دارد. معاویه پیغام داد : در عین حال عکی ها را جلو بفرست ، عمرو نزد افراد قبیله عک آمد و گفت : ای گروه عک ! همانا علی دانسته است که شما پرارزش ترین و دلیرترین گروه شما هستید و در مقابل شما بهترین گروه عراقیان ، یعنی همدان را، فراهم آورده است . اینک پایداری کنید و برای یک ساعت سرها و جمجمه های خود را به من ببخشید که حق به مقطع خود رسیده است . ابن مسروق عکی به عمروعاص گفت : به من مهلت بده تا پیش معاویه بروم . او پیش معاویه رفت و گفت : برای ما مقرری و حقوقی که برای دو هزار تن در مقابل ده هزار تن می پردازند مقرر دار و هر یک از ما کشته شد پسر عمویش به جای او نبرد خواهد کرد و در این صورت امروز چشم تو را روشن خواهیم کرد. معاویه گفت : چنین پاداشی برای شما خواهد بود. ابن مسروق نزد یاران خود برگشت و این خبر را به آنان داد. عکی ها گفتند

: ما مقابل همدان ایستادگی خواهیم کرد. در این هنگام عکی ها حمله کردند، سعید بن قیس بانگ برداشت : ای گروه همدان پاهای آنان را پی کنید و ضربه بزنید. همدانیان بر پیادگان عکی ها حمله بردند و شمشیرها پاهای آنان را فرو گرفت . ابن مسروق خطاب به افراد قبیله عک بانگ برداشت :

(ای گروه عکی ها زانو بر زمین بزنید همانگونه که شتران زانو به زمین می زنند) .

آنان در حالی که سپرها در دست داشتند به زانو نشستند و همدانیان با نیزه های خود بر آنان حمله آوردند. پیرمردی از همدانیان پیش آمد و چنین رجز می خواند :

(ای افراد قبیله (بکیل) (۴۹) چه لخمی ها و چه (حاشد) ی ها (۵۰)، جانم فدایتان باد! نیزه زنید و دلیری کنید تا آنجا که استخوانهای پشت سرتان و پاها و پس از آن بازوانتان فرو افتد که پدر و پدر بزرگ شما را به این کار سفارش کرده اند) .

مردی از قبیله عک برخاست و این رجز را خواند :

(شما همدان را فرا می خوانید ما عک را فرا می خوانیم ، ای گروه عک از ننگ و عار بر کنار باشید، اگر آن قوم شروع کردند به پی کردن به زانو در آیید و امروز هیچ گونه شک و تردیدی به خود راه مدهید؛ آن قوم پایداری می کنند، شما هم بر پایداری خود بیفزایید) .

گوید : هر دو گروه نخست با نیزه و سپس با شمشیر نبرد کردند و چندان دلیری و پایداری کردند که شب فرا رسید. همدانیان

گفتند : ای گروه عک ! به خدا سوگند می خوریم که از جنگ بر نمی گردیم تا شما برگردید. عکی ها هم همین گونه گفتند. معاویه به مردم عک پیام داد : شما سوگند برادرتان را برآورید و برگردید. عک از میدان برگشت و چون آنان رفتند همدانیان هم برگشتند. عمروعاص به معاویه گفت : به خدا سوگند، امروز شیران با شیران درگیر و رویاروی شدند و من هرگز چنین روزی ندیده بودم . اگر قبیله یی همچون عک با تو و قبیله ای همچون همدان با علی نمی بود همگان نابود شده بودند.

عمروعاص در این مورد این ابیات را سروده است :

(همانا افراد قبیله های عک و حاشد و بکیل همچون شیران خشمگین که بر هم حمله می برند به یکدیگر حمله آوردند. آنان نخست با نیزه ها به زانو در آمدند و سپس با زبانه های شمشیر مرگی سخت و دشوار پدید آوردند ...) .

گوید : و چون مردم قبایل عک و اشعری ها با معاویه شرط کرده بودند که پاداش و مقرری به آنان دهد و معاویه نیز به آنها پرداخته بود هیچ یک از عراقیان سست دل باقی نماند مگر اینکه به معاویه طمع بست و چشم به عطایای او دوخت تا آنجا که این موضوع میان مردم شایع شد و به اطلاع علی (ع) رسید و او را ناخوش آمد.

نصر می گوید : عدی بن حاتم به جستجوی علی علیه السلام پرداخت و چنان بود که فقط از روی کشتگان یا دستها و پاهای بریده می گذشت ، سرانجام علی علیه السلام را کنار پرچمهای

قبیله بکر بن وائل یافت و گفت : ای امیرالمؤ منین ، آیا برنمی خیزی که تا پای مرگ و هنگامی که کشته شویم جنگ کنیم ؟ علی علیه السلام به او فرمود : نزدیک بیا و عدی چنان نزدیک آمد که گوش خود را کنار بینی او قرار داد، علی به او فرمود : ای وای بر تو! عموم کسانی که امروز با من هستند از فرمان من سرپیچی می کنند و حال آنکه معاویه میان کسانی است که او را فرمانبردارند و نافرمانی نمی کنند.

نصر گوید : منذر بن ابی حمیصه وداعی که فردی دلیر و شاعر قبیله همدان بود به حضور علی (ع) آمد و گفت : ای امیرالمؤ منین ، افراد قبایل عک و اشعری ها از معاویه مقرری و عطا و مال خواستند و به آنان داد و ایشان دین خود را به دنیا فروختند، حال آنکه ما در قبال این سرا به سرای دیگر و به عراق ، در قبال شام و به تو در قبال معاویه خوشنودیم و به خدا سوگند که آخرت ما از دنیای آنان و عراق ما از شام آنان بهتر است و پیشوای ما از پیشوای آنان بسی راه یافته تر است . اینک دست ما را بر جنگ بگشای و از سوی ما به نصرت و پیروزی اعتماد کن و ما را تا پای مرگ پیش ببر و این ابیات را خواند :

(همانا مردم عک مقرری خواستند و مردم اشعر پاداشهای بثنی (۵۱) درخواست کردند، آری پاداش و مقرری ، دین را رها کردند و با این کار بدترین

مردم بودند، ولی ما از خداوند پاداش پسندیده و پایداری بر جهاد و نیت پاک را آرزو می داریم ...) .

علی علیه السلام فرمود : خداوند بسنده است و خدایت رحمت کند! و او و قومش را ستود و چون شعر منذر بن حمیصه به اطلاع معاویه رسید گفت : به خدا سوگند افراد مورد اعتماد علی را به دنیا مایل خواهم کرد و میان آنان چندان مال تقسیم کنم تا دنیای من بر آخرت علی پیروز شود.

نصر می گوید : مردم پگاه فردا در میدان حاضر شدند. معاویه میان افراد قبایل یمن حرکت می کرد و می گفت : سوارکاران نامدار خود را آماده سازید و در اختیار من بگذارید تا با آنان نیروی من برای جنگ با افراد قبیله همدان بیشتر شود. بدین گونه لشکری گران بیرون آمد، چون علی علیه السلام آن لشکر را دید و دانست که همگی مردان گزینه اند، فریاد برآورد : ای همدانیان ! سعید بن قیس گفت : گوش به فرمانم . علی (ع) فرمود : حمله کن . او حمله کرد، سواران با یکدیگر در آویختند و جنگ بالا گرفت و همدانیان آنان را چنان عقب راندند که تا قرارگاه معاویه عقب نشستند. معاویه سخت بیتابی کرد و گفت : وای بر من که از قبیله همدان چه کشیدم ! و بسیاری از سوارکاران شام کشته شدند. علی علیه السلام افراد قبیله همدان را فرا خواند و به ایشان گفت : ای گروه همدان ، شما زره و نیزه و سپر من هستید، ای گروه همدان ، شما کسی جز خدا را یاری

ندادید و فقط ندای او را پاسخ دادید. سعید بن قیس عرضه داشت ما ندای تو را پاسخ دادیم و رسول خدا (ص) را در مرقدش یاری دادیم و همراه تو با کسی که هرگز چون تو نیست جنگ کردیم ، اینک هم ما را هر جا که می خواهی گسیل دار.

نصر می گوید : علی علیه السلام درباره همین روز چنین سروده است :

(اگر دربان دروازه بهشت باشم بدون تردید به افراد قبیله همدان می گویم به خوشی و سلامت به بهشت درآیید) .

علی علیه السلام به پرچمدار همدان فرمود : مردم شهر حمص را از من کفایت کن که من از هیچ گروه چنین ایستادگی و تحمل ندیده ام . پرچمدار پیش رفت و همدانیان هم با او پیشروی کردند و همگان بر حمص حمله بردند و ضربه های سخت پیاپی با شمشیرها و گرزهای آهنین بر آنان زدند تا آنجا که آنان را تا کنار خرگاه معاویه عقب راندند. مردی از تیره ارحب قبیله همدان این گونه رجز می خواند :

(خداوند مردان حمص را که به سبب سخنان یاوه و دروغ فریب خورده بودند و نیز به سبب حرص بسیار آنان بر جمع اموال ، کشت آن قوم پیمان خود را شکستند و چگونه شکستنی ؛ و از نص صریح و اطاعت خداوند سر بر تافتند) .

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که چون سواران معاویه عقب رانده شدند اندوهگین شد، شمشیر خویش را بیرون کشید و همراه یاران گزیده و دلیر خویش حمله آورد. سواران شجاع همدان بر او حمله

بردنـد و او توانست با سـرعت و فرار از چنگ ایشان بگریزد، دلیران او شـکست خوردنـد و افراد قبیله همـدان به پایگاه خویش بازگشتند. حجر بن قحطان همدانی در این باره خطاب به سعید بن قیس چنین سروده است :

قسمت دهم

(هان ، ای پسـر قیس ! چشمها به دیدن سوارکاران قبیله همدان بن زید بن مالک روشن شد. سوارکارانی که بر اسبهای جنگ آشنای نژاده کشیده قامت باریک ، میان سوارند ...)

نصـر می گویـد : عمر بن سـعد از قول رجـال خود برای مـا نقـل کرد که معاویه روزی در جنگ صـفین مروان بن حکم را فرا خواند و به او گفت : مالک اشتر مرا سخت اندوهگین و نگران ساخته است اینک با سوارکاران قبایل یحصب و کلاع به میدان برو و بـا او رویـاروی شو. مروان گفت : برای فرمانـدهی آن دو قبیله عمروعاص را انتخاب کن که با او صـمیمی هستی و چون جامه زرین توست . معاویه گفت : تو مانند جان و رگ گردنم هستی . مروان گفت : اگر چنین می بودم مرا هم در بخشـش و عطـا همپایه او قرار می دادی یا او را در حرمان و ناامیـد کردن همچون من . تو آنچه را دوست داری به عمرو می بخشـی و در مورد آنچه در دست دیگران است او را امیـدوار می سـازی ؛ اگر پیروز شوی مقام او پسـندیده خواهـد بود و اگر مغلوب شوی گریختن برای او آسان است . معاویه گفت : خداوند بزودی (مرا) از تو بی نیازی و بیزاری خواهد بخشـید. مروان گفت : البته تاکنون چنین

نکرده است . معـاویه عمروعـاص را فراخوانـد و به او فرمان داد به مقابله اشتر برود. عمرو گفت : البته که من آنچه را مروان به تو گفت نخواهم گفت . معـاویه گفت : چگونه ممکن است تو آن گونه سـخن بگویی و حـال آنکه تو را مقـدم و او را واپس داشـته ام و تو را در زمره یاران و مسـتشاران خود در آورده و او را بیرون رانده ام . عمروعاص گفت : به خدا سوگند بر فرض که چنین کرده باشـی به سبب کفایت و خیر اندیشی من بوده است و این قوم ــ مروان و امثال او ــ به دلیل واگذاری حکومت مصر به من ، بر تو بسیار اعتراض می کنند و اگر چیزی جر برگشتن تو از این تعهد آنان را راضی نمی کند از تعهدی که برای من کرده ای منصرف شو. آن گاه برخاست و همراه آن سواران به میدان رفت . اشتر که پیشاپیش قوم خود حرکت می کرد با او رویاروی شد و دانست که بزودی با او درگیر خواهد شد. اشتر رجز می خواند و چنین می گفت :

(ای کاش می دانسـتم که با عمروعاص چگونه برخورد کنم ، همان کسـی که بایـد نـذر خود را در مورد کشـتن او بر آورم ، همان کسی که خون خود را از او باید بطلبم ...) .

عمروعـاص همیـن که این رجز را شـنید سـست شـد و ترسـید، ولی از این که بـاز گردد آزرم کرد. آهنـگ نـاحیه ای کرد که صدای مالک می آمد و چنین رجز خواند :

(ای کاش بدانم که با

مالک چه کنم ، چه بسیار شانه و سرشانه که در جنگ بریده ام و چه بسیار سوارکار دلیر را که کشته ام ...) .

اشتر بـا نیزه به عمروعـاص حمله کرد، عمروعاص از او ترسـید و جا تهی کرد و نیزه اشتر کارگر نیفتاد. عمروعاص لگام اسـب خود را گرداند و دست بر چهره خود نهاد و شـتابان به سوی لشـکر خویش گریخت ، نوجوانی از قبیله یحصب فریاد بر آورد : ای عمرو، تا نسـیم می وزد بر تو ننگ و عار باد! ای حمیریان ، (تا هنگامی که همراه شـما باشـد ما از آن شـما خواهیم بود) (۵۲) اینک پرچم را به من دهید. آن تازه جوان پرچم را گرفت و پیشروی کرد و چنین رجز خواند.

(اگر اشتر با نیزه ای که پیکان درخشانی داشت بر عمرو چیره شد و برتری یافت ...)

اشتر پسـر خویش ابراهیم را فرا خوانـد و به او گفت : پرچم را بگیر، نوجوانی در قبـال نوجوان دیگر. ابراهیم پرچم را گرفت و پیش رفت و چنین رجز می خواند :

(ای کسی که درباره من می پرسی ، مترس پیش بیا که من از شیر مردان قبیله نخع هستم ...)

ابراهیـم بر آن نوجـوان حمیری حملـه برد و او هم به مقـابله آمـد و نیزه و پرچم در دست داشت . آن دو شـروع به نیزه زدن به یکدیگر کردند و سرانجام نوجوان حمیری کشته شد و بر زمین افتاد. مروان عمروعاص را سرزنش کرد و قحطانی ها بر معاویه خشم گرفتند و گفتند : کسی را بر ما می گساری که

همراه ما جنگ نمی کند؛ کسی از خود ما را بر ما بگمار وگرنه ما را به تو هیچ نیازی نیست . شاعر ایشان چنین سرود :

(ای معاویه ، اینک که ما را برای کار دشواری فرا می خوانی که از سختی آن کمربند مرد با تنگ شتر اشتباه می شود، کسی از حمیریان را که پادشاهان عرب اند بر ما فرماندهی بده که بر حمایت ما توانا باشد ...)

معاویه به آنان گفت : به خدا سوگند، از این پس فقط مردی از خودتان را بر شما فرماندهی خواهم داد.

نصر می گوید : عمر بن سعد برای ما نقل کرد که چون عراقیان شتابان بر شامیان حمله آوردند، معاویه به شامیان گفت : امروز روز آزمایش و

یستادگی است و امروز را روزی دیگر از پی است ، همان گونه که آنان بر شما شتاب گرفتند شما هم بر آنان شتاب گرفتید، اینک پایداری کنید و با کرامت و بزرگواری بمیرید.

علی علیه السلام هم یاران خود را به جنگ برانگیخت ، اصبغ بن نباته برخاست و گفت : ای امیرالمؤ منین ، مرا گروهی از مردم به جنگ گسیل فرمای که امروز شکیبایی و پایداری مرا از دست نخواهی داد. ما شامیان را از پای در آورده ایم ولی هنوز میان ما گروهی باقی مانده اند، اجازه ده تا پیشروی کنم . علی فرمود : در پناه نام و برکت خداوند حرکت کن و برو. اصبغ پرچم را گرفت و چنین می خواند :

(ای اصبغ ، تا چه هنگام آرزوی زیستن و باقی ماندن را داری و حال آنکه این امیدواری با نومیدی

از میان خواهد رفت ؟ مگر نمی بینی حوادث روزگار پیاپی فرا می رسد؟ ...) .

اصبغ نزد علی علیه السلام بازنگشت تا آنکه شمشیر و نیزه اش خون آلود شد. او پیرمردی پارسا و عابد بود و هرگاه می دید مردم رویاروی می شوند شمشیرش را در نیام می کرد. او از اندوخته های علی علیه السلام بود که تا پای مرگ و جان با او بیعت کرده بود علی علیه السلام از شرکت دادن او در رویارویی و کشتار خودداری می کرد.

نصر گوید : عمرو بن شمر، از جابر برای ما نقل می کرد که می گفته است : روزی مالک اشتر یاران خود را فراخواند و گفت : آیا کسی هست که جان خویش را در راه خدا بفروشد؟ اثال بن حجل بن عامر مذحجی بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و مبارز طلبید. معاویه حجل بن عامر، پدر امثال ، را که نمی شناخت و نمی دانست پدر اوست ، فرا خواند و گفت : بر تو باد مبارزه و پاسخ دادن به این مرد. گوید : آن دو در کار و اندیشه خود ماهر و روشن بودند و هر یک به نبرد دیگری آمد، نخست پیرمرد شروع به نیزه زدن کرد و سپس پسر پاسخ او را داد و پس از آن از نسب یکدیگر پرسیدند و پدر دانست که اثال پسر اوست ، هر دو از اسب فرو آمدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و هر دو گریستند. پدر به پسر گفت : پسر جان ! به دنیا روی آور و پسر در پاسخ گفت : پدر

جان ، تو به آخرت روی آور و بشتاب . اثال به پدرش گفت : پدر جان ، به خدا سوگند اگر عقیده من بر این قرار می گرفت که به مردم شام بپیوندم بر تو واجب بود که مرا از آن باز داری ، افسوس ! من به علی و مومنان شایسته چه بگویم . به هر حال تو بر عقیده خود باش و من بر عقیده خویش . حجل به سوی صف شامیان برگشت و اثال به عراقیان پیوست و هر یک موضوع را به یاران خود خبر داد و حجل در این باره چنین سرود :

(همانا حجل بن عامر و اثال چنان شدند که داستان آنان ضرب المثل گشت . اثال ، آن سوارکار سراپا پوشیده از آهن میان گرد و خاک پیش آمد و هماورد می خواست و آهنگ نبرد با من داشت ...)

چون این شعر او به اطلاع مردم عراق رسید، پسرش اثال در پاسخش سرود :

(همانا نیزه زدن من میان آوردگاه به حجل با نیتی که داشتم آزار دادن پدر نبود. من با مبارزه خویش از خداوند امید پاداش داشتم و اینکه در شمار یاران پیامبر باشم ...)

نصر می گوید : عمرو بن شمر با همان اسناد برای ما نقل کرد که معاویه نعمان بن بشیر بن سعد انصاری و مسلمه بن مخلد انصاری را ـ که فقط همان دو تن از همه انصار با او بودند ـ فرا خواند و گفت : ای دو تن ! آنچه از اوس و خزرج می بینم مرا سخت اندوهگین می دارد، آنان شمشیرهای خویش را بر دوشهای

خـود نهـاده و همـاورد می جوینـد و چنـان شـده است که همه یـاران من چه شـجاع و چه ترسو را به بیم انـداخته انـد. به خـدا سوگند، کار به آنجا کشیده است که در مورد هیچیک از دلیران شام نمی پرسم مگر اینکه می گویند : انصار او را کشته اند، همانـا به خـدا سوگنـد بـا تمـام نیرو و سـلاح آهنی خود بـا آنان رویاروی می شوم و همانا برای هر سوارکار ایشان سوارکاری فراهـم می آورم کـه بر گلـویش تیر و نیزه زدنـد و به شـمار ایشـان که از خـوردن خرمـای خشـک و عـدس پخته (۵۳) سیری ندارنـد، مردانی از قریش گسـیل خواهم داشت . آنان می گوینـد : ما انصار هستیم ، آری به خدا سوگند راست می گویند که پناه دادند و یاری بخشیدند ولی حق خود را با باطل تباه ساختند.

نعمان بن بشـیر خشمگین شد و گفت : ای معاویه انصار را در مورد دوست داشتن جنگ و شتاب آنان بر آن سرزنش مکن که آنـان در جاهلیت هم همین گونه بودنـد، اما در مورد هماورد خواهی ایشان ، بایـد بگویم که همانا خودم آنان را همراه رسول خـدا (ص) دیـدم کـه فراوان این کـار را کردنـد، امـا اینکه می خـواهی بـا گروهی از قریش که شـمار ایشـان باشـند بـا آنـان رویاروی شوی ، می دانی که قریش درگذشته از انصار چه دیده است ؛ اینک اگر می خواهی نظیر آن را باز هم ببینی این کار را انجام بده . اما در مورد (خرما و عدسی پخته) باید بگویم خرمای خوب از سرزمین ماست و

شما همین که مزه آن را چشیدید در خوردن آن با ما شریک شدید، اما عدسی از یهودیان بود و ما پس از آنکه آن را خوردیم در آن مورد بر ایشان غلبه یافتیم ، همان گونه که قریش هم به خوردن اشگنه آرد _ کاچی _ مشهور شده است .

سپس مسلمه بن مخلد سخن گفت و اظهار داشت : ای معاویه نسب و نژاد و دلیریهای انصار هرگز نکوهیده نیست ، اما اینکه تو را اندوهگین ساخته اند به خدا سوگند که ما را هم اندوهگین ساخته اند. اگر آنان از ما راضی بودند از ما جدا نمی شدند و ما هم از جمع ایشان جدا نمی شدیم و در این کار برای ما دوری از عشیره و خاندان است ولی این کار را برای تو تحمل کردیم و عوض آن را هم از تو امید داریم ، اما درباره خرما و عدسی سخن مگو که موجب کاچی خوردن و (کور) (۵۴) خوردن تو می شود. گوید : این سخن به اطلاع انصار رسید، قیس بن سعد انصار را جمع کرد و میان ایشان برخاست و چنین گفت : همانا معاویه سخنانی گفته است که به اطلاع شما رسیده است و دو دوست شما از سوی شما پاسخ او را داده اند و به جان خودم سوگند، اگر امروز معاویه را خشمگین ساختید دیروز هم او را خشمگین ساخته اید و اگر در اسلام او را مصیبت زده کردید همانا در آن هنگام که مشرک بود او را مصیبت زده ساخته بودید. شما را در نظر او گناهی بزرگتر از نصرت

دادن این دین نیست . امروز کوششی کنید که گذشته را از یادش ببرید و فردا کوششی کنید که امروز را از یادش ببرید، شما همراه این پرچم هستید که جبرائیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ آن جنگ می کرد و حال آنکه این قوم همراه و زیر پرچم ابوجهل و کافران جنگ می کردند، اما موضوع خرما خوردن ما چنان بوده است که ما نخل آن را نکاشته ایم ولی در خوردن این میوه بر کسانی که آن را کاشته اند پیشی گرفته ایم . عدس پخته هم اگر غذای ما می بود ما هم به آن مشهور می شدیم ، همان گونه که قریش به خوردن اشکنه آرد _ کاچی _ معروف شده است .

قیس بن سعد این ابیات را سرود :

(ای پسر هند! هنگامی که ما با اسبان گزینه برای جنگ حرکت می کنیم دست از تحریک و برانگیختن به جنگ بردار، ما کسانی هستیم که خود می دانی . بنابراین در آوردگاه با هر کس که می خواهی و هرگاه که می خواهی به ما نزدیک شو ...)

چون شعر و سخنان قیس بن سعد به اطلاع معاویه رسید، عمروعاص را احضار کرد و گفت : نظر تو درباره دشنام دادن و بدگویی به انصار چیست ؟ گفت : عقیده من این است که آنان را تهدید کن ولی دشنام مده ، وانگهی چه می خواهی بگویی ! و با این همه اگر خواستی آنان را نکوهش کنی فقط خودشان را نکوهش کن و حسب و نسب آنان را مورد سرزنش قرار مده . معاویه گفت :

قیس بن سعد همه روزه سخنرانی می کند و به خدا سوگند اگر خداوندی که فیل را از ویران کردن کعبه بازداشت ، او را از ما باز ندارد فردا همه ما را نابود خواهد کرد و با این حال تدبیر چیست ؟ گفت : صبر و توکل . معاویه به گروهی از سران انصار که همراه علی (ع) بودند پیام فرستاد و گله های خود را بیان کرد و گفت : شما هم هر گله ای دارید بگویید. همچنین کسانی را نزد ابو مسعود و براء بن عازب و حزیمه بن ثابت و حجاج بن غزیه و ابو ایوب انصاری فرستاد و گله گزاری کرد. آنان به حضور قیس بن سعد رفتند و به او گفتند : معاویه دیگر دشنام دادن و سرزنش کردن را دوست نمی دارد تو هم از دشنام دادن و نکوهیدن او خودداری کن . او گفت : برای کسی چون من دشنام دادن نمی زیبد ولی من تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم دست از جنگ با او بر نمی دارم .

پگاه فردای آن روز سواران شام به حرکت در آمدند، قیس پنداشت معاویه هم میان آنان است و بر مردی که شبیه معاویه بود حمله کرد و او را با شمشیر زد و بعد معلوم شد معاویه نبوده است . قیس به مردی دیگر که شبیه او بود حمله کرد و او را هم از دم شمشیر گذراند. چون دو گروه از یکدیگر جدا شدند معاویه دشنامی زشت به قیس داد و انصار را هم سرزنش کرد. نعمان بن بشیر و مسلمه بن مخلد سخت

خشمگین شدند و تصمیم گرفتند به قوم خود انصار بپیوندند ولی معاویه آن دو را راضی و خشنود ساخت .

معاویه پس از این موضوع ، از نعمان بن بشیر خواست نزد قیس برود و ضمن گله گزاری از او تقاضای صلح و سازش کند. نعمان بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و فریاد بر آورد که : ای قیس بن سعد! من نعمان بن بشیرم . قیس برابر او ایستاد و گفت : ای نعمان چه می خواهی ، حاجت تو چیست ؟ نعمان گفت : ای قیس ، آن کس که شما را به چیزی که برای خود آن را می پسندد فرا خواند نسبت به شما انصاف داده است . ای گروه انصار، شما در یاری ندادن و زبون ساختن عثمان در جنگی که در خانه اش صورت گرفت مرتکب خطا شدید، وانگهی در جنگ جمل هم یاران او را کشتید، سپس در جنگ صفین سواران خود را سوی شامیان به تاخت و تاز درآوردید. اگر شما که عثمان را یاری نکردید علی را هم یاری نمی کردید این هر دو برابر بود، ولی شما نخواستید که چون دیگر مردم باشید و (مردم شام را) به مبارزه فرا خواندید، وانگهی هر شکست که به علی می رسد آن را برای او سبک می شمرید و او را وعده نصرت و پیروزی می دهید، حال آنکه این جنگ چندان از ما و شما کشته گرفته است که می بینید. اینک در مورد بازماندگان از خدا بترسید.

قسمت یازدهم

قیس خندید و گفت : ای نعمان ! هرگز گمان نمی کردم این گونه سخن بگویی

، بـدیهی است کسـی که نسـبت به خـود غـل و غش بـورزد نسـبت به برادرش خیرخواهی نخواهـد کرد و تو فریفته و گمراه و گمراه کننـده ای . اما در مورد عثمان اگر اخبار صـحیح تو را کفایت می کنـد اینک یک خبر را از من بپذیر؛ عثمان را کسانی کشـتند که تو بهتر از آنان نیستی و افرادی او را یاری دادنـد که همگان از تو بهترند؛ اما در مورد اصـحاب جمل ، ما با آنان به سبب پیمان شـکنی جنگ کردیم ، اما در مورد معاویه به خدا سوگند، اگر همه اعراب بر او گرد آیند باز هم انصار با او جنگ خواهنـد کرد؛ امـا این سـخن تو که می گویی مـا همچون دیگران نیسـتیم ، آری ، مـا در این جنـگ همـان گونه هستیم که در خـدمت پیـامبر (ص) بودیم ، یعنی شمشـیرها را با چهره خویش و نیزه ها را با گلوهای خویش پـذیرا می شویم (تا آنکه حق فرا رسد و فرمان خدا آشکار گردد و اگر چه آنان را ناخوش آید) . (۵۵)

وانگهی ای نعمان ، دقت کن و بنگر آیا همراه معاویه کسی جز اسیر آزاد شده یا عرب بیابان نشین یا افراد یمانی شیفته به خود و فریفته می بینی ؟! بنگر مهـاجران و انصـار و کسـانی که بـا نیکی پیرو آنـان بوده انـد و خداونـد از ایشان و ایشان از خـداوند خشـنودند کجاینـد؟ دقت کن آیا همراه معاویه کسـی از انصار را جز خودت و دوست ناچیزت می بینی ؟ به خدا سوگند شـما دو نفر نه از شرکت کنندگان در

بیعت عقبه اید و نه از شرکت کنندگان در جنگ بدر و احد. شما دو تن را هیچ پیشگامی و سابقه ای در اسلام نیست و هیچ آیتی از قرآن ناظر به شما نیست و به جان خودم سوگند که اگر تو به فتنه انگیزی بر ضد ما قیام می کنی همانا پدرت هم نسبت به ما چنین کرد. (۵۶)

نصر می گوید : عمر بن سعد، از مالك بن اعین ، از زید بن وهب برای ما نقل کرده که می گفته است : سوارکار دلیر و بدون منازع شامیان ، عوف بن مجزاه مرادی بود که کنیه ابواحمر داشت . سوارکار دلیر مردم کوفه هم عکبر بن جدیر اسدی بود. عکبر که مردی زبان آور بود برخاست و گفت : ای امیرالمؤ منین در دست ما از جانب خداوند عهدی است که با آن نیازمند به مردم نیستیم . ما می پنداشتیم که شامیان شکیبایی خواهند کرد و آنان هم درباره ما همین گونه گمان داشتند. ما ایستادگی کردیم آنان هم ایستادگی کردند و من از پایداری اهل دنیا در قبال اهل آخرت و پایداری اهل حق در قبال اهل باطل و نیز از دلبستگی و شیفتگی دنیاداران شگفت کردم تا آنکه آیه ای از کتاب خدا را خواندم و دانستم که آنان شیفته اند و در حال آزمایش ، (الم ، آیا مردم چنین گمان می برند همین که بگویند ایمان آوردیم رها می گردند و آزموده نمی شوند و همانا کسانی را که پیش از ایشان بودند آزمودیم و همانا خداوند آنانی را که راست گفتند و دروغگویان را می

شناسد .)(۵۷) علی علیه السلام او را ستود و دعای خیر کرد.

مردم به آوردگاه آمدنـد. عوف بن مجزاه تنها به میـدان آمد، او مرد کم نظیری بود و همواره تنها به میدان می آمد و تنی چند از عراقیـان را کشـته بود. او فریـاد برآورد : ای عراقیان ، آیا کسـی هست که شمشـیر به دست با من نبرد کنـد و من شـما را در مورد خود فریب نمی دهم . من عوف بن مجزاه هسـتم . مرد عکبر را نـدا دادنـد و او هم به تنهایی از یاران خود جـدا شـد و به میدان رفت تا با او مبارزه کند، عوف این چنین رجز خواند :

(در شام امنیت است و بیمی در آن نیست . آنجا دادگری وجود دارد و ستم نیست...)

عکبر هم در پاسخ او چنین سرود :

(شام سرزمین خشک کم باران و عراق پر آب و باران است و در آن پیشوای پاک و پاکیزه است ...)

آن دو شـروع به نبرد با نیزه کردند و سـرانجام عکبر عوف را بر زمین افکند و کشت . در آن حال معاویه همراه سـران قریش و گروهی انـدک از مردم بالاـی تپه ای بود. عکـبر در حـالی که بر اسب خود مهمیز می زد آن را شـتابان به سوی تپه به حرکت درآورد. معاویه بر او نگریست و گفت : این مرد دیوانه شـده است یا امان می خواهد؟ بروید از او بپرسـید. مردی خود را به او رساند و در حالی که او همچنان بر اسب بود و آن را به سرعت می تاخت ندایش داد، ولی عکبر

پاسخی نداد و همچنان سریع رفت و خود را به معاویه رساند و شروع به نیزه زدن به سواران و اسبها کرد و امیدوار بود که به معاویه دست یابد و او را بکشد. گروهی به رویارویی آمدند عکبر تنی چند از آنان کشت و دیگران با شمشیرها و نیزه های خود میان او و معاویه حایل شدند : عکبر همین که دید به معاویه دسترس نخواهد داشت گفت : ای پسر هند! مرگ و نابودی برای تو شایسته تر است ، من جوان اسدی هستم . او بدون اینکه سخنی بگوید به جایگاه خود و صف عراقیان برگشت . علی علیه السلام به او گفت : چه چیزی تو را به این کار واداشت ؟ خویشتن را به مهلکه مینداز! گفت : ای امیرالمؤ منین ، قصد داشتم پسر هند را غافلگیر سازم ، میان من و او حایل شدند. عکبر که شاعر بود این ابیات را سرود :

(من آن مرادی سرکش را که میان آوردگاه گرد و خاك برانگیخته بود و هماورد می طلبید کشتم ...)

گوید : مردم شام به سبب کشته شدن عوف مرادی شکسته خاطر شدند. معاویه اعلان کرد که خون عکبر پایمال شده است . عکبر گفت : دست و قدرت خداوند فراتر از قدرت اوست و دفاع و نگهبانی خداوند متعال از مومنان کجاست ؟

نصر گوید : عمر بن سعد، از حارث بن حصین ، از ابو الکنود نقل می کرد که شامیان بر کشتگان خود سخت بیتابی کردند؛ معاویه بن خدیج گفت : خداوند زشت دارد پادشاهی ای را که آدمی پس از کشته شدن حوشب

و ذوالکلاع به دست آورد. به خدا سوگند، پس از کشته شدن آن دو اگر بدون هیچ زحمتی بر همه مردم جهان پیروز شویم پیروزی نخواهد بود. یزید بن اسد هم به معاویه گفت : در کاری که پایان آن شبیه به آغازش نباشد خیری نیست . تا این جنگ و فتنه تمام و روشن نشود نه می توان زخمی و مجروحی را علاج کرد و نه می توان بر کشته ای گریست . بر فرض که کار به سود تو تمام شود باید با آرامش به علاج مجروحان پردازی و بر کشتگان سوگواری کنی . و اگر جز این باشد سوگ تو بزرگتر خواهد بود.

معاویه در پاسخ گفت : این مردم شام ، چه چیزی شما را بر گریستن و بیتابی کردن بر کشتگانتان از گریستن مردم عراق بر کشتگانشان سزاوارتر کرده است ؟ به خدا سوگند ذوالکلاع میان شما بزرگتر و مهمتر از عمار بن یاسر میان آنان نیست و حوشب میان شما بزرگتر از هاشم مرقال میان آنان نیست و عبیدالله بن عمر میان شما بزرگتر از پسر بدیل میان آنان نیست و این مردان همگی شبیه یکدیگرند و این آزمون و کشته شدن آنان فقط از جانب خداوند است . اینک بر شما مژده باد که خداوند سه مرد بزرگ از آنان را کشته است : عمار را کشته است که جوانمرد دلیرشان بود، هاشم را کشته است که همچون حمزه ایشان بود و ابن بدیل را کشته است و او همان است که آن کارها را انجام داد. اینک اشتر و اشعث و عدی بن حاتم باقی مانده اند. از

اشعث شـهر و دیارش حمایت می کنـد اشتر و عـدی برای فتنه انگیزی خشم آوردنـد، آن دو را هم خداوند متعال فردا خواهد کشت .

معاویه بن خدیـج گفت : اگر مردان در نظر و عقیده تو یکسان هسـتند در نظر و عقیده ما چنین نیست ، و خشـمگین شد. شاعر یمن در مرثیه ذوالکلاع و حوشب چنین سرود :

(ای معاویه ، همانا بر ما و بزرگان ما مصیبت بزرگ رسید و به راستی بینی قبایل کلاع و یحصب بریده شد ...)

نصـر، از عمر بن سـعد، از عبیـدالرحمان بن کعب نقل می کنـد که چون عبیدالله بن بدیل در جنگ صـفین کشـته شد، پیش از مرگش و در حـالی که هنوز رمقی داشت اسود بن طهمـان خزاعی از کنار او گـذشت و به او گفت : به خـدا سوگنـد بر زمین افتادن و کشته شدن تو بر من سخت گران است و به خدا سوگند اگر ترا دیده بودم با تو مواسات و از تو دفاع می کردم و اگر دیـده بودم چه کسـی به تو این چنین ضـربه زده است دوست می داشـتم دست از سـرش برنـدارم تـا او را بکشم یا او مرا به تو ملحق سـازد. او پیاده شـد و کنار وی نشـست و گفت : ای عبـدالله ، خـدایت رحمت کنـد! به خـدا سوگنـد، همسایه همواره از گزنـد تو در امان بود و از کسانی بودی که فراوان خـدا را یاد می کردی ، اینک خدایت رحمت کند! مرا اندرزی بده . عبدالله بن بدیل گفت : نخست تو را به پرهیزگاری و بیم از خداوند سفارش می کنم و

سپس به خیرخواهی امیرالمؤ منین و اینکه همراه او جنگ کنی تا حق آشکار و پیروز شود یا تو به خداوند ملحق شوی . سلام مرا هم به امیرالمؤ منین ابلاغ کن و به او بگو : در این آوردگاه چندان نبرد کن تا آن را پشت سرت بگذاری و هر کس شب را به صبح آورد و آوردگاه پشت سرش باشد پیروز خواهد بود و چیزی نگذشت که عبدالله بن بدیل شهید شد.

اسود بن طهمان نزد علی علیه السلام آمد و موضوع را به او گفت . فرمود : خدایش رحمت کند! تا هنگامی که زنده بود همراه ما با دشمن ما جنگ و جهاد کرد و به هنگام مرگ هم برای ما خیرخواهی کرد.

نصر می گوید : نظیر این موضوع از عبدالرحمان بن کلده روایت شده است . او گوید : محمد بن اسحاق ، از عبدالله بن ابی بحر، از عبدالرحمان بن حاطب برای من نقل کرد که می گفته است : میان کشتگان صفین در جستجوی برادرم سوید بودم ؛ ناگاه مردی که میان کشتگان افتاده بود دامن جامه ام را گرفت ، دیدم عبدالرحمان بن کلده است ، انالله و انا الیه راجعون بر زبان آوردم و گفتم : ظرف آب همراه من است ، آیا آب نمی خواهی ؟ گفت : نه اسلحه چنان در من کارگر افتاده که معده ام را دریده است و نمی توانم آشامیدنی بیاشامم ، آیا اگر پیامی برای امیرالمؤ منین بدهم به او می رسانی ! گفتم : آری . گفت : چون او را دیدی نخست سلام مرا به او برسان و

بگو : ای امیرالمؤ منین : همین دم زخمیهای خود را به لشکرگاه خویش منتقل کن و چنان باشد که آنان را پشت سر خویش قرار دهی که پیروزی از آن کسی است که چنین کند. گوید : هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که عبدالرحمان بن کلده درگذشت . من بیرون آمدم و خود را به امیرالمؤ منین رساندم و گفتم : عبدالرحمان بن کلده سلامت رساند. فرمود : کجا بود؟ گفتم : او را در حالی یافتم که نیزه به شکمش خورده و آن را دریده بود و نمی توانست آب بیاشامد و من هنوز از جای خود تکان نخورده بودم که درگذشت . علی علیه السلام اناالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد. من گفتم : عبدالرحمان پیامی هم به وسیله من برای تو فرستاده است . فرمود : چیست ؟ گفتم : گفت زخمیهای خود را به لشکرگاه خویش ببر و آنان را پشت سر خود قرار بده که پیروزی از آن کسی است که چنین کند. علی (ع) فرمود : راست گفته است و منادی او میان لشکرگاه ندا داد که زخمیهای خود را از میان کشته شدگان بیرون بیاورید و به لشکرگاه برسانید. آنها چنین کردند.

نصر می گوید : عمرو بن شمر، از جابر، از عامر، از صمصعه بن صوحان برای من نقل کرد که می گفته است : ابرهه بن صباح حمیری در صفین برخاست و گفت : ای مردم یمن ، چنین گمان می کنم که خداوند فرمان به نیستی شما داده است . دریغ از شما، میان این دو مرد (علی

و معاویه) را رها کنید تا با یکدیگر جنگ تن به تن کنند، هر کدام دیگری را کشت همگی به او می پیوندیم . ابرهه از سران و سالارهای یاران معاویه بود. چون این گفتارش به اطلاع علی علیه السلام رسید فرمود : ابرهه راست می گوید و به خدا سوگند از هنگامی که به منطقه شام آمده ایم هیچ سخنی نشنیده ام که از این بیشتر مرا شاد کند. چون سخن ابرهه به معاویه رسید که در آخر صفها و پشت جبهه بود به اطرافیان خود گفت : گمان می کنم ابرهه دیوانه شده است . شامیان در پاسخ می گفتند : چنین نیست ، به خدا سوگند، ابرهه کاملترین فرد ما از لحاظ عقل و دین و خرد و شجاعت است ، ولی امیر معاویه از نبرد تن به تن با علی کراهت دارد. این گفتگوها را ابو داود عامری که از سوارکاران دلیر معاویه بود، شنید و گفت : بر فرض که معاویه نبرد ابو حسن را خوش نداشته باشد اینک من با او مبارزه می کنم و میان میدان آمد و فریاد بر آورد من ابو داودم ، ای ابو الحسن به مبارزه من بیا. علی علیه السلام به جانب او رفت ؛ مردم فریاد بر آوردند : ای امیرالمؤ منین از نبرد با این سگ منصرف شو که همسنگ تو نیست . فرمود : به خدا سوگند، معاویه هم امروز از او بر من خشمگین تر نیست ، مرا با او واگذارید. علی (ع) بر او حمله کرد و ضربه شمشیری بر او زد که او را

دو نیمه کرد، نیمی از پیکرش به جانب راست و نیمی دیگر به جانب چپ افتاد و هر دو لشکر از آن ضربه به لرزه در آمدند. یکی از پسر عموهای ابو داود بانگ برآورد که : ای وای از این بامداد شوم و خداوند زندگی را پس از ابو داود زشت بدارد! او بر علی علیه السلام حمله آورد و به سوی او نیزه پرتاب کرد. (۵۸) علی نخست با ضربه ای که بر نیزه زد آن را از دست او افکند و سپس با ضربه شمشیر او را به ابو داود ملحق ساخت . معاویه همچنان فراز تپه ایستاده بود و می نگریست و گفت : ای مرگ و زشتی بر این مردان باد! آیا کسی میان ایشان نیست که این مرد (علی) را در مبارزه تن به تن یا غافلگیر کردن یا میان گیر و دار و شدت گرد و خاک بکشد. ولید بن عقبه گفت : خودت به مبارزه تن به تن او برو که از همه بر این کار سزاوارتری . معاویه گفت : به خدا سوگند، مرا به مبارزه فراخواند چندان که در آن مورد از قریش شرمسار شدم و به خدا سوگند هرگز به مبارزه با او نمی روم و لشکر فقط برای حفظ و نگهداری رئیس و سالار قوم است . عتبه بن ابی سفیان _ برادر معاویه _ گفت : از این سخن در گذرید و چنین تصور کنید که ندای او را نمی شنوید، و شما می دانید که علی حریث را کشته است و عمروعاص را رسوا ساخته است و من

چنین می بینم که هیچ کس با او درگیر نمی شود مگر اینکه علی او را می کشد. معاویه به بسر بن ارطاه گفت : آیا برای نبرد با او برمی خیزی ؟ بسر گفت : هیچکس به این کار سزاوارتر از خود تو نیست ولی اگر شما از این کار خودداری کنید در آن صورت من با او جنگ می کنم . معاویه گفت : بنابراین فردا پیشاپیش سواران با او رویاروی خواهی شد.

قسمت دوازدهم

یکی از پسر عموهای بسر که از حجاز برای خواستگاری دختر بسر آمده بود پیش او آمد و گفت : شنیده ام داوطلب شده ای که با علی نبرد تن به تن کنی ، مگر نمی دانی که پس از معاویه ، عتبه و پس از او برادرش محمد به حکومت می رسد و هر یک از آنان هماورد علی هستند چه چیز ترا بر این کار واداشته است ؟ گفت : شرم و رودربایستی ، سخنی از دهانم بیرون آمد و اینک شرم دارم که از سخن خود برگردم .

آن جوان خندید و این ابیات را خواند :

(ای بسر، اگر همتای اویی به مبارزه اش برو وگرنه بدان که شیر بره را می خورد. ای بسر، گویی تو به آثار و کارهای علی (ع) درجنگ آشنا نیستی یا خود را به نادانی می زنی ...)

بسر گفت : مگر چیز دیگری جز مرگ هست و در هر حال از دیدار خداوند چاره نیست . فردای آن روز علی علیه السلام در حالی که از سوارکاران خود جدا بود و دست در دست اشتر داشت و آهسته

حرکت می کردنـد و در جسـتجوی جای بلنـدی بودنـد که آنجا بایسـتند، ناگاه بسـر در حالی که سـراپا پوشـیده از آهن بود و شناخته نمی شد به سوی علی آمد و بانگ برداشت که : ای ابو الحسن به نبرد من بیا. علی علیه السـلام با آرامش و بدون اینکه از او پروایی داشـته باشـد آهنگ او کرد و همینکه نزدیک او رسـید بر او نیزه زد و او را بر زمین افکنـد و چون بسـر زره بر تن داشت نیزه بر او کـارگر نیفتـاد و بسـر خـواست شـرمگاه خود را برهنه کنـد و بـدینگونه خشم علی را از خود برانـد؛ علی (ع) پشت بر او کرد و بازگشت ، همین که بسـر بر زمین افتاد اشتر او را شـناخت و گفت : ای امیرالمؤ منین ! این مرد دشمن خدا و دشـمن تو بسر بن ارطاه است . فرمود : پس از آنکه چنان کاری کرد رهایش کن که لعنت خدا بر او باد! در این هنگام جوانی که پسر عموی بسر بود از میان شامیان بیرون آمد و بر علی علیه السلام حمله آورد و چنین رجز خواند :

(بسـر را بر زمین افکندی ولی این جوان خونخواه اوست . پیرمردی را که یاری دهنده اش حاضـر نبود بر زمین افکندی و حال آنکه همه ما حمایت کننده بسر و خونخواه اوییم) .

علی علیه السلام اعتنایی به او نکرد و اشتر به مقابله او رفت و این رجز را خواند :

(آیا هر روز باید پای پیرمردی بالا رود و شرمگاهی میان میدان آشکار شود؟...)

اشتر نیزه ای بر آن

جوان زد و پشتش را درهم شکست . بسر هم پس از ضربه نیزه علی (ع) برخاست و پشت کرد و سوارانش گریختند. علی علیه السلام او را ندا داد و گفت : ای بسر، معاویه بر این پیکار از تو سزاوارتر بود. بسر پیش معاویه برگشت ، معاویه به او گفت : شرمگین مباش که خداوند متعال در این مورد عمروعاص را بر تو مقدم داشته است . شاعر در این مورد چنین سروده است :

(آیا هر روز سوارکاری را گسیل می دارید که شرمگاهش در میدان و گرد و غبار آشکار است و بدین گونه علی سنان خود را از او باز می دارد و معاویه در خلوت از آن کار می خندد ...) .

گوید : پس از آن روز بسر هرگاه سوارانی می دید که علی میان آنها بود خود را کناری می کشید و پس از آن سوارکاران دلیر شام از علی علیه السلام پروا داشتند.

نصر گوید : عمر بن سعد، از اجلح بن عبدالله کندی ، از ابو جحیفه نقل می کرد که می گفته است : معاویه همه قریشیان را که در شام بودند جمع کرد و به آنان گفت : ای گروه قریش برای هیچ کدام از شما غیر عمروعاص در این جنگ کار و هنری نیست که فردا زبانش دراز باشد، شما را چه شده است ، غیرت قریش کجا رفته است ؟ ولید بن عقبه از این سخن خشمگین شد و گفت : چه کار و هنری می خواهی ؟ به خدا سوگند ما میان همتاهای قرشی خود در عراق کسی را

نمی شناسیم که از لحاظ سخنوری و قدرت و توان همچون ما باشد. معاویه گفت : چنین نیست که آنان با جان خود علی را حفظ کردند. ولید گفت : هرگز چنین نیست بلکه علی با جان خود آنان را حفظ می کند. معاویه گفت : ای وای بر شما! آیا میان شما کسی نیست که با همتای خود از آن قوم برای افتخار مبارزه کند. مروان گفت : اما در مورد مبارزه همانا علی به پسران خود حسن و حسین و محمد و به ابن عباس و برادرانش اجازه جنگ نمی دهد و خودش آتش جنگ را برمی افروزد؛ بنابراین ، ما با کدامیک نبرد کنیم ؟ اما در مورد فخرفروشی بر آنان به چه چیزی فخر کنیم ، به اسلام یا به جاهلیت ؟ اگر به اسلام است که تمام افتخار به نبوت است و از آن ایشان است و اگر به دوره جاهلیت افتخار است ، پادشاهی از ملوك یمن است و اگر بگوییم ما قریشی هستیم خواهند گفت ما زادگان عبدالمطلبیم .

عتبه بن ابی سفیان گفت : از این سخن در گذرید که من فردا با جعده بن هبیره رویاروی خواهم شد. معاویه گفت : به به ! قوم او خاندان مخزوم و مادرش ام هانی دختر ابوطالب و هماوردی بزرگوار و شایسته است .

میان ایشان بگو و مگو بسیار شد و همگان نسبت به مروان خشم گرفتند و مروان هم به آنان خشونت کرد و گفت : به خدا سوگند اگر داستان من به روزگار عثمان با علی علیه السلام نبود و اگر نه این بود که من در بصره

(جنگ جمل) حاضر بوده ام در مورد علی رایی داشتم که شایسته مرد متدین و نژاده بود، ولی (اگر و مگر) پیش آمد. معاویه در آن میان نسبت به ولید بن عقبه درشتی کرد ولید هم به معاویه درشتی کرد. معاویه گفت : تو به سبب خویشاوندی خودت با عثمان بر من گستاخی می کنی و حال آنکه عثمان بر تو حد زد و ترا از حکومت کوفه عزل کرد.

هنوز آن روز را به شب نرسانده همگی با یکدیگر آشتی کردند و معاویه آنان را از خود راضی کرد و اموال بسیار به ایشان بخشید. او به عتبه پیام داد : در مورد جعده چه می کنی ؟ گفت : امروز با او ملاقات و فردا با او جنگ خواهم کرد. جعده میان قریش دارای شرف بزرگی بود، او سخنور و از محبوب ترین مردم در نظر علی علیه السلام بود.

صبح زود عتبه به میدان آمد و جعده را فرا خواند. جعده از علی علیه السلام برای رفتن پیش عتبه اجازه خواست که اجازه فرمود، مردم هم جمع شدند . عتبه گفت : ای جعده ، به خدا سوگند تنها چیزی که تو را به جنگ ما آورده است محبت نسبت به دایی (علی علیه السلام) و عمویت می باشد که کارگزار بحرین است ، ما هم به خدا سوگند اگر کار علی در مورد عثمان نمی بود هرگز نمی گفتیم معاویه از او برای خلافت سزاوارتر است ، ولی معاویه برای حکومت بر شام شایسته تر است زیرا مردم شام به حکومت او راضی هستند و شما برای ما

از شام چشم بپوشید و به خدا سوگند هر کس در شام اندک نیرویی دارد در جنگ با شما از معاویه کوشاتر است و حال آنکه در عراق هیچ کس نیست که در جنگ کوششی چون کوشش علی داشته باشد، وانگهی ما نسبت به سالار خود فرمانبردارتر از شما نسبت به سالارتان هستیم ، و این برای علی چه زشت است که با آنکه در دل و اعتقاد مسلمانان از همه برای خلافت شایسته تر بود چون به قدرت رسید عرب را نابود ساخت .

جعده پاسخ داد : اما دوستی من نسبت به دایی ام ، یقین بدان که اگر برای تو چنین دایی ای وجود می داشت پدرت را فراموش می کردی ، اما عمویم پسر ابی سلسه چیزی بیشتر از قدر و منزلت خود به دست نیاورده است ، برای من جهاد بهتر و دوست داشتنی تر از کارهای حکومت است . اما فضیلت علی بر معاویه ، چیزی است که در آن مورد دو نفر هم با یکدیگر بگو و مگو ندارند؛ اما راضی شدن شما به حکومت شام ، کار امروز شما نیست که دیروز و در گذشته هم به آن راضی شدید و ما نپذیرفتیم . اما این سخن تو که می گویی : هیچ کس در شام نیست مگر اینکه در جنگ کوشاتر از معاویه است و در عراق هیچ کس به کوشش علی نیست ، باید همین گونه باشد، زیرا علی در پی یقین است و همین یقین او را به کوشش وا می دارد و معاویه گرفتار شک است و شک و تردیدش او را از کوشش

باز می دارد؛ وانگهی میانه روی اهل حق بهتر از کوشش و تندروی اهل باطل است ، اما این سخنت که می گویی : شما نسبت به معـاویه فرمـانبردار و مطیع تر از ما نسـبت به علی هستیـد چنین نیست و به خـدا سوگنـد، او هرگاه سـکوت می کنـد ما از او چیزی نمی پرسـیم و اگر سـخنی بگویـد آن را رد نمی کنیم ، اما موضوع کشـته شـدن اعراب چنین است که خداونـد جنگ و جهاد را مقرر داشته است و هر کس را که حق بکند کارش با خداوند است .

عتبه خشم برآورد و به جعـده دشـنام داد. جعـده از او روی برگرداند و پاسـخش نداد، و چون عتبه از پیش جعده برگشت همه سواران خود را جمع کرد و هیـچ چیز از آن را باقی نگذاشت و عموم یاران و سپاهیان او از افراد قبایل سـکون و ازد و صدف بودند. جعده هم آن قدر که می توانست آماده ساخت و رویاروی و درگیر شدند و همگان پایداری کردند، در آن روز جعده به تن خویش جنگ می کرد و حال آنکه عتبه بیتابی کرد و سواران را به حال خود رها ساخت و شـتابان پیش معاویه گریخت . معاویه به او گفت : جعده تو را رسوا ساخت و برای تو چنان فضیحتی بار آورد که هرگز لکه آن از دامنت پاک نخواهد شد. عتبه گفت : به خدا سوگند، من کمال کوشش خود را کردم ولی خداوند مقدر نفرمود که ما را بر آنان پیروزی دهد، چه کنم ؟ جعده هم پس از آن پیروزی نزد علی علیه السلام منزلتی

بیشتر یافت .

نجاشی در مورد دشنام دادن و ناسزا گویی عتبه به جعده چنین سروده است :

(ای عتبه ! دشنام دادن به مرد گرامی گناه و ناشایسته است و باید آن را از گناهان بزرگ بدانی ، مادرش ام هانی و پدرش از قبیله معد و از قلب خاندان لوی بن غالب است ...) (۵۹)

نصر می گوید : عمر بن سعد، از شعبی برای ما نقل کرد و گفت : مردی از شامیان به نام اصبغ بن ضرار از افراد پادگان معاویه و پیشاهنگان و طلایه داران او بود، علی (ع) اشتر را به مقابله او گسیل داشت و اشتر موفق شد بدون جنگ و درگیری او را اسیر کند. بدین ترتیب او را شبانه به قرارگاه خویش آورد و استوار بست و پیش دیگر یارانش افکند تا صبح فرا رسد. اصبغ ، شاعری نام آور و سخنور بود و یقین پیدا کرد که کشته می شود، همین که یارانش خوابیدند صدای خود را بلند کرد که اشتر بشوند و این ابیات را خواند :

(ای کاش امشب بر مردم جاودانه شب باشد و برای آنان روز نیاورد! کاش تا بامداد قیامت همچنین پایدار بماند که من در فرا رسیدن بامداد بیم درماندگی و نابودی خویش را دارم ! ای شب پا بر جای بمان که در شب آسایش است و در بامداد یا کشته شدن من است یا رهایی از اسارت ...)

گوید : پگاه روز بعد او را به حضور علی علیه السلام آورد و گفت : ای امیرالمؤ منین ، این مرد از افراد پادگان معاویه است

که دیروز اسیرش کردم ، دیشب را پیش ما گذراند و با شعر خود عواطف ما را تحریک کرد، گویا خویشاوندی هم دارد، اینک اگر مستحق است او را بکش و اگر گذشت از او برای تو گوارا است او را به من ببخش . علی (ع) فرمود : ای مالک اشتر، او از تو باشد و هرگاه از ایشان اسیری گرفتی او را مکش که اسیر اهل قبله نباید کشته شود.

اشتر او را به جایگاه خویش برد و آزاد ساخت . (۶۰)

(۱۲۶)

از سخنان آن حضرت در تقسیم مقرری

(در این خطبه که هنگام اعتراض بر آن حضرت در مورد تقسیم مقرری به صورت برابر و یکسان ایراد شده است و با عبارت) اتاءمرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه ((آیا به من فرمان می دهید که با ستم بر کسی که بر او ولایت و حکومت یافته ام در جستجوی نصرت و پیروزی باشم) (۶۱) شروع می شود پس از توضیح پاره ای از لغات و مشکلات بحث مختصر فقهی تاریخی زیر آمده است که اطلاع بر آن برای خوانندگان گرامی سودمند است .)

(ابن ابی الحدید می گوید) : بدان که این مسئله فقهی است و عقیده علی علیه السلام و ابوبکر در آن یکسان است که باید غنایم و صدقات میان مسلمانان به تساوی تقسیم شود. شافعی هم که خدایش رحمت کند همین عقیده را دارد.

اما عمر همین که به خلافت رسید برخی از مردم را بر برخی برتری داد و افراد پیشگام و باسابقه را بر دیگران و مهاجران قریش را بر

مهاجران دیگر و عموم مهاجران را بر همه انصار و عرب را بر عجم و آزاد را بر برده و وابسته برتری داد. عمر به روزگار حکومت ابوبکر هم به او پیشنهاد کرد که همین گونه عمل کند، ابوبکر نپذیرفت و گفت : خداوند هیچ کس را بر دیگری برتری نداده است بلکه فرموده است : (همانا صدقات برای فقیران و مسکینان و... است .) (۶۲) و هیچ قومی را بر قوم دیگر تخصیص نداده است .

هنگامی که خلافت به عمر رسید به همان چیزی که اشاره کرده بود عمل کرد و بسیاری از فقهای مسلمان عقیده او را پذیرفته اند، و این مساءله از موارد اجتهاد است و امام می تواند به آنچه اجتهاد او می رسد عمل کند، (۶۳) هر چند پیروی کردن از علی علیه السلام در نظر ما بهتر و سزاوارتر است خاصه هنگامی که ابوبکر هم در این مساءله با او موافق بوده است و اگر این خبر صحیح باشد که پیامبر (ص) هم به صورت مساوی تقسیم می فرمود، مساءله منصوص خواهد شد زیرا کردار و عمل پیامبر (ص) هم چون گفتار او حجت است .

(۱۲۷)

از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به خوارج

(در این خطبه که همچنان خطاب به خوارج است و با عبارت (فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطات و ضللت) (و اگر شما چیزی را نمی پذیرید مگر اینکه به تصور باطل شما خطا کرده و گمراه شده ام)(۶۴) شروع می شود، ابن ابی الحدید نخست بحثی کلامی درباره

مذهب خوارج و اینکه به اعتقاد آنان کسانی که مرتکب گناه کبیره شوند کافرند آورده و آیات قرانی مورد استناد و استشهاد خوارج را نقل کرده و استدلال آنان را به آن رد کرده است . سپس فصلی درباره غلات شیعه و نصیریه و فرقه های دیگر آورده است که هر چند بحث ملل و نحل است و بحث تاریخی صرف نیست ولی ترجمه آن برای خوانندگان گرامی خالی از فایده نیست .)

کسانی که درباره علی علیه السلام غلو کرده اند در هلاکت افتاده اند، همچنان که غلو کنندگان درباره عیسی بن مریم علیه السلام هلاک شده اند، محدثان روایت کرده اند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده اند : (در تو مثلی از عیسی بن مریم است . یهودیان او را چندان دشمن داشتند که فراتر از قدر و منزلتش بردند)

امیرالمؤ منین علیه السلام گرفتار گروهی از اصحاب خود شد که با اغوای شیطان از حد محبت و دوستی او بیرون شدند و به خدای خود کافر گشتند و آنچه را پیامبرشان آورده بود انکار کردند و مدعی الوهیت علی شدند و به او گفتند : تو خالق و رازق مایی ؛ علی علیه السلام از ایشان خواست توبه کنند و مدتی منتظر توبه آنان ماند و سپس تهدیدشان کرد و آنان همچنان بر گفته و عقیده خود پافشاری کردند. او نخست برای آنان گودالهایی حفر کرد که در آن به آنان دود بدهد به امید آنکه از عقیده خویش باز گردند و آنان از این کار خودداری کردند در نتیجه آنان را سوزاند و در این

باره چنین فرمود

(هان ! مرا نمی بینید که چون کار بسیار زشتی دیدم خندقهایی حفر کردم و آتش بر افروختم و قنبر را فرا خواندم ؟) (۶۵)

ابو العباس احمد بن عبیدالله بن عمار ثقفی ، از محمد بن سلیمان بن حبیب مصیصی ــ که معروف به نوین است ــ و از علی بن محمد نوفلی از قول مشایخ او نقل می کند که می گفته است : علی علیه السلام از کنار گروهی گذشت که روز ماه رمضان آشکارا چیزی می خوردند، علی (ع) از آنان پرسید : مسافرید یا بیمار؟ گفتند : هیچکدام . فرمود : آیا از اهل کتاب هستید و جزیه می پردازید و در ذمه مسلمانانید؟ گفتند : نه . فرمود : پس به چه دلیل در روز ماه رمضان چیزی می خورید؟ آنان برخاستند و گفتند : تو تویی ــ با این سخن به ربوبیت علی (ع) اشاره می کردند. علی (ع) از اسب خود فرود آمد و چهره به خاک نهاد و گفت : ای وای بر شما! که من بنده ای از بندگان خدایم ، از خدا بترسید و به اسلام برگردید. آنان نپذیرفتند. او ایشان را مکرر به راه راست فرا خواند، نپذیرفتند و بر کفر خود پایدار ماندند. علی (ع) برخاست و فرمود : آنان را استوار ببندید و کارگران و هیمه و آتش بیاورید و دستور داد دو خندق کندند که یکی سربسته و دیگری سرگشوده بود، در خندق سرگشوده هیمه ریختند و آتش زدند و میان آن خندق و خندق سرپوشیده راهی گشودند

و بـدان گونه نخست به آنان دود دادنـد و علی (ع) شـخصا آنان را فرا خوانـد و سوگنـدشان داد که از عقیده خود برگردند؛ بازنگشتند و نپذیرفتند. آن گاه بر آنان آتش افکند و همگی در آتش سوختند و شاعر در این باره چنین سروده است :

(اینک که مرگ مرا در آن دو خنـدق نیفکند هر کجا می خواهد درافکند، هرگاه هیمه و آتش برای ما برافروخته شود مرگ نقد است و نسیه نیست)

گوید : علی علیه السلام از جای خود برنخاست تا آنان همگی سوخته شدند.

این ادعا و سـخن حدود یک سال پوشـیده ماند و سـپس عبدالله بن سباء که یهودی بود و تظاهر به اسلام می کرد پس از وفات امیرالمؤ منین ظهور کرد و آن را دوبـاره آشـکار ساخت ؛ (۶۶) گروهی از او پیروی کردنـد که به (سبئیه) معروف انـد. آنان معتقد بودند که علی علیه السـلام نمرده بلکه مقیم آسـمان است و صدای رعد و برق آوای اوست . آنان هرگاه بانگ رعد می شنیدند می گفتند : ای امیرالمؤ منین سلام بر تو باد. آنان در مورد رسول خدا (ص) بدترین سخن را گفتند و زشت ترین افترا را بر آن حضـرت بستند و گفتند : نه دهم وحی را پوشیده داشت و اظهار نکرد. این سخن آنان را حسن بن محمد بن حنیفه ـــ که خدای از او خشنود باد ـــ در رساله ای که درباره (ارجاء) تاءلیف کرده آورده و رد کرده است .

سلیمان بن ابی شیخ ، از هیثم بن معاویه ، از عبدالعزیز بن ابان

، از عبدالواحد بن ایمن مکی نقل می کند که می گفته است : حضور داشتم که حسن بن علی بن محمد بن حنیفه این رساله را املاء کرد و ضمن آن می گفت : از جمله سخنان این سبئیان یکی هم این است که می گویند : ما به وحیی راهنمایی و هدایت شده ایم که مردم از آن فرو مانده اند و به علمی دست یافته ایم که از ایشان پوشیده مانده است و آنان چنین تصور باطلی دارند که پیامبر (ص) نه دهم وحی را پوشیده داشته است ، و حال آنکه اگر قرار بود پیامبر (ص) چیزی را از آنچه خداوند بر او نازل فرموده است پوشیده بدارد، موضوع زینب همسر زید و این آیه را که خداوند در سوره تحریم می فرماید : (در جستجوی رضایت و خرسندی همسرانت هستی) پوشیده می داشت . سپس مغیره بن سعید (۶۷) وابسته قبیله بجیله ظهور کرد و او خواست سخنی تازه بگوید و مردمی را بفریبد و به آن وسیله به هدفهای دنیایی خود برسد و درباره علی (ع) بسیار غلو کرد و گفت : علی اگر بخواهد می تواند اقوام عاد و ثمود و همه اقوام دیگری را که در این میان بوده اند زنده کند.

علی بن محمد نوفلی نقل می کند که مغیره بن سعید به حضور ابو جعفر محمد بن علی بن حسین علیهم السلام آمد و گفت : تو به مردم بگو من علم غیب دارم و من از درآمد عراق به تو می دهم . ابو جعفر باقر

(ع) او را سخت از حضور خود راند و سخنانی به او گفت که او را ناخوش آمد و از پیش او برگشت . مغیره سپس پیش ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنیفه _ که خدایش رحمت کند _ رفت و همان سخن را گفت . ابو هاشم که مردی نیرومند و قوی دست بود برجست و مغیره را تا حد مرگ زد، او مدتی خود را معالجه کرد تا بهبود یافت . مغیره سپس نزد محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن _ که خدایش رحمت کند _ رفت ، محمد مردی خاموش بود که کمتر سخن می گفت . مغیره همان سخنانی را که بر آن دو گفته بود به او هم گفت . محمد سکوت کرد و هیچ پاسخی به او نداد، مغیره از خانه محمد بیرون آمد و به سکوت و خاموشی او طمع بست و گفت : گواهی می دهم که این محمد همان مهدی است که رسول خدا (ص) به (ظهور) او مژده داده است و او قائم اهل بیت است . سپس مدعی شد که علی بن حسین علیه السلام همین محمد بن عبدالله را وصی خود قرار داده است .

مغیره پس از آن به کوفه آمد و شعبده بازی می کرد. او مردم را به عقیده خود فرا خواند و آنان را فریفت و گمراه ساخت و گروه بسیاری از او پیروی کردند. مغیره به دروغ مدعی شد که محمد بن عبدالله به او اجازه داده است مردم را خفه کند و به آنان در صورت لزوم زهر بیاشاماند، و او

یاران خود را گسیل می داشت که نسبت به مردم همان گونه رفتار می کردند. برخی از یاران مغیره به او گفتند : ما کسانی را که نمی شناسیم خفه می کنیم . گفت : در این مورد بر شما گناهی نیست اگر از یاران خودتان باشد که او را زودتر به بهشت فرستاده اید و اگر از شما نباشد زودتر او را روانه دوزخ کرده اید. به همین سبب منصور دوانیقی محمد بن عبدالله را خناق (بسیار خفه کننده) لقب داده بود و آنچه را که مغیره به دروغ ادعا می کرد منصور بر محمد بن عبدالله می بست .

پس از مغیره کار غلات بالا گرفت و آنان در غلو بیشتر سخن گفتند و مدعی شدند که ذات خداوند مقدس در گروهی از فرزند زادگان امیرالمؤ منین علیه السلام حلول کرده است و منکر برانگیخته شدن و زنده شدن پس از مرگ و ثواب و عقاب را از معتقدات خود حذف کردند و گروهی از ایشان گفتند : ثواب و عقاب همان خوشیها و رنجهای این جهانی است . آنگاه از این معتقدات قدیمی که پیشگامان غلات به آن اعتقاد داشتند مذاهب و معتقدات زشت تر و نارواتر که اعقاب ایشان به آن معتقد نبودند پدید آمد، تا آنجا که فرقه معروف (نصیریه) پدید آمد و این فرقه را محمد بن نصیر نمیری که از اصحاب امام حسن عسکری بود به وجود آورد و فرقه دیگری که به (اسحاقیه) معروف اند و آن را اسحاق بن زید بن حارث که از اصحاب عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن

جعفر بن ابی طالب است پدید آورد. او معتقد به حلال و مباح بودن بسیاری از محرمات گردید و تکالیف را اسقاط کرد و برای علی علیه السلام شرکت در رسالت پیامبر (ص) را به گونه دیگری ، غیر از آنچه از ظاهر این سخن فهمیده می شود و مردم استنباط می کنند، ثابت می کرد.

محمد بن نصیر از یاران حسن بن علی بن محمد ابن الرضا ــ حضرت امام حسن عسکری ــ بود و چون امام حسن رحلت فرمود، او مدعی وکالت پسر امام حسن که شیعیان معتقد به امامت اویند شد و خداوند متعال او را به سبب الحاد و غلو و اعتقاد به تناسخ ارواح رسوا ساخت . محمد بن نصیر سپس مدعی شد که خودش پیامبری از پیامبران خداوند است و او را علی بن محمد بن الرضا ــ حضرت امام هادی ــ گسیل داشته و منکر امامت امام حسن عسکری و پسر آن حضرت شد بعد هم ادعای خدایی کرد و معتقد به روا بودن ازدواج با محارم شد.

غلات ، دارای معتقدات بسیار و مفصل هستند و من گروهی از ایشان را دیده ام و سخنان آنان را شنیده ام . میان ایشان هیچکس ندیدم به دنبال تحصیل حقیقت و قابل مباحثه باشد و امیدوارم بزودی تمام فرقه های غلات و معتقدات ایشان را به خواست خداوند متعال در کتابی که سرگرم تاءلیف و تصنیف آن بودم ــ و به سبب پرداختن به شرح نهج البلاغه و اهتمام به این کار از آن منصرف شدم ــ و نام آن مقالات الشیعه است جمع کنم (۶۸).

(۱۲۸)

از سخنان آن حضرت (ع) درباره خونریزیهای آینده در بصره

(این

خطبه بـا عبـارت (یا احنف کانی به وقـد سار بالجیش الـذی لا یکون الـذی له غبار و لا لجب) (ای حنف گویی او (صاحب زنج) را می بینم که با سپاهی حرکت می کند که گرد و خاك و بانگ هیاهو ندارد) شـروع می شود و ضـمن همین خطبه به موضوع ترکـان هم اشـاره فرموده است . ابن ابی الحدیـد پس از توضـیح چنـد لغت و اصـطلاح دو مبحث تـاریخی مهم زیر را آورده است) .

اخبار و فتنه صاحب زنج و معتقدات او

قسمت اول

صاحب زنـج ، (سالار زنگیان) به سال دویست و پنجاه و پنج هجری در ناحیه فرات بصـره ظهور کرد و خودش به یاوه نسـب خویش را چنین بیان کرد که علی بن محمـد بن احمـد بن عیسـی بن زید بن علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب علیه السـلام است (۶۹) و سیاهانی که با لایروبی و تخلیه قناتها و نمک رودخانه ها اشتغال داشتند همگی در بصره پیرو او شدند.

بیشتر مردم و به ویژه طالبیها در مورد نسب او طعن می زنند و آن را درست نمی دانند. عموم نسب شناسان اتفاق نظر دارند که او از قبیله عبـدالقیس است و نام و نسب اصـلی او علی بن محمـد بن عبـدالرحیم است و مادرش از قبیله اسـد و از تیره اسـد بن خزیمه است و جـد مـادرش محمـد بن حکیم اسـدی و از مردم کوفه است ، او یکی از کسـانی بوده که همراه زیـد بن علی بن حسین علیه السلام بر هشام بن عبدالملك خروج کرده است و چون زید کشته شد محمد گریخت و خود را

به ری رساند و در دهکده یی که نامش ورزنین (۷۰) بود مقیم شد، او مدتها در همین دهکده اقامت داشت و علی بن محمد صاحب زنج در این دهکده متولد شد و همانجا پرورش یافت . نام جدش عبدالرحیم و مردی از قبیله عبدالقیس است و محل تولد عبدالرحیم طالقان (۷۱) بود بعدها به عراق آمد و کنیزی از مردم سند خرید و آن کنیز محمد را برای عبدالرحیم زایید.

علی بن محمد به گروهی از وابستگان و بردگان بنی عباس از جمله غانم شطرنجی و سعید صغیر و بشیر که خدمتکار منتصر عباسی بود پیوسته و زندگی او از ناحیه ایشان و گروهی از نویسندگان و دبیران دستگاه خلافت اداره می شد او آنان را با شعر خویش ستایش می کرد و از آنان تقاضای بخشش داشت و به کودکان خط، نحو و نجوم می آموخت . شعرش پسندیده و دلنشین و روان بود (۷۲)، لهجه او در شعر فصیح و روان و خود دارای همت بلند بود و به خویش وعده رسیدن به کارهای بلند مرتبه را می داد و راهی برای رسیدن به آن نداشت واز جمله اشعار او این قصیده مشهوراوست که مطلع آن چنین است :

(درنگ کردن و قناعت بر اقتصاد و میانه روی را، میان بندگان زبونی و خواری می بینم) .

و در همین قصیده می گوید :

(هرگاه شمشیر برنده در نیام خود قرار گیرد به روز شجاعت شمشیر دیگر از آن پیشی می گیرد) .

از دیگر اشعار منسوب به او این ابیات است .

(همانا شمشیرهای ما فقط برای روزی که در

آن بسیار خون بریزد برکشیده می شود، کف دستهای ما قبضه آنها و سرهای پادشاهان نیام آنهاست) .

و از شعر او در غزل این ابیات است :

(چون منازل معشوقکان در دیار آنان آشکار شد و نتوانستم نیاز کسی را که به آنجا می رسد بر آورم ...)

و از شعر او خطاب به نفس خود چنین است :

(چون با من ستیز می کنـد به او می گویم یا به مرگی که تو را راحت کنـد بساز یا به بالا رفتن از منبر، آنچه مقدر شده است بزودی صورت می گیرد، بر آن شکیبا باش و آنچه که مقدر نشده است برای تو امان خواهد بود) .

مسعودی در کتاب مروج الـذهب خود می نویسد : کارهای علی بن محمد صاحب زنج دلالت بر این دارد که او از اعقاب ابو طالب ـ و علوی ـ نیست و حق با کسانی است که ادعای او را در مورد نسـبش نمی پذیرند؛ زیرا ظاهر احوال او و کارهای او در مورد کشـتن زنان و کودکان و پیرمردان فرتوت و بیمار نشان این است که او پیرو مـذهب خوارج بوده است و روایت شـده است که یـک بـار خطبه خوانـد و ضـمن خطبه خود گفت : (الا ـ اله الا الله و الله اکبر الله اکبر لا حکم الا لله) وانگهی ارتکاب گناهان را شرک می دانست . (۷۳)

برخی از مردم در مورد دین او هم طعنه زده و او را متهم به الحـاد و زنـدیق بودن دانسـته انـد و از ظـاهر کار او نیز همین گونه استنباط می شود که در آغاز

کار خود به جادوگری و تنجیم و کار با اسطرلاب سرگرم بوده است .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری گفته است : (۷۴) علی بن محمد که در سامرا معلم کودکان بود و دبیران و نویسندگان را ستایش می کرد و مدح می گفت و از مردم تقاضای بخشش می کرد به سال دویست و چهل و نه به بحرین رفت و آنجا مدعی شد که او علی بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و در شهر (هجر) مردم را به اطاعت از خویش فرا خواند. گروه بسیاری از مردم هجر از او پیروی کردند و گروه دیگری دعوت او را نپذیرفتند، به همین سبب میان کسانی که دعوت او را پذیرفته بودند و آنان که آن را رد کرده بودند نوعی تعصب و درگیری پدید آمد که در آن میان گروهی کشته شدند. با این پیشامد او از هجر به احساء رفت و به گروهی از تیره بنی سعد قبیله بنی تمیم که به آن بنی شماس می گفتند پناه برد و میان ایشان ماند.

مردم بحرین چنانکه گفته اند او را میان خودشان همچون پیامبر (ص) می دانستند و سرانجام برای او خراج جمع می شد و فرمانش میان ایشان نافذ شد و به پاس او با ماءموران و کسان حکومت جنگ کردند و گروه بسیاری از ایشان کشته شدند. آنان این موضوع را برای او ناپسند شمردند او ناچار شد از پیش ایشان به صحرا و بادیه کوچ کند. چون به صحرا رفت گروهی از مردم بحرین

و از جمله ایشان مردی از مردم احساء که نامش یحیی بن محمد ارزق و وابسته بنی دارم بود و یحیی بن ابی تغلب که بازرگانی از مردم هجر بود و یکی از سیاهان وابسته به بنی حنظله که نامش سلیمان بن جامع بود و در بحرین فرمانده لشکر صاحب زنج بود، با او همراه شدند.

علی بن محمد صاحب زنج در صحرا از قبیله یی به قبیله دیگر می رفت و از او نقل کرده اند که می گفته است : در همین روزها نشانه ها و آیاتی از امامت و رهبری من به من ارزانی شد، از جمله این نشانه ها این بود که سوره هایی از قرآن که حفظ نبودم به من القاء شد و بر زبانم جاری گردید و در یک ساعت همه را حفظ شدم و آنها سوره های سبحان _ اسراء _ و کهف و صاد بود، دیگر از نشانه ها آن بود که خود را بر بستر خویش افکندم و فکر می کردم که آهنگ کجا کنم که صحرا برای من نامناسب بود و از نافرمانی ساکنانش به ستوه آمده بودم در همین حال ابری آشکار شد و بر من سایه افکند و رعد و برق زد، آوای رعد به گوشم رسید که مرا مخاطب قرار داد و به من گفته شد به بصره برو. به یارانم که بر گرد من بودند گفتم :

با بانگ این رعد به من فرمان داده شد به بصره بروم .

همچنین درباره او نقل شده که هنگام رفتن به صحرا مردم آنجا را دچار این توهم کرد که او همان یحیی بن عمر (

۷۵) است که به روزگار حکومت مستعین در کوفه کشته شده است .

بـدین گونه گروهی از آنـان را فریب داد و گروهی از ایشـان بر او جمع شدنـد. صاحب زنـج با آنان به ناحیه ای از بحرین که نامش (ردم) بود حمله کرد و میان او و مردم ردم جنگی سخت درگرفت که به زیان صاحب زنج و یارانش تمام شد و گروه بسیاری از ایشان کشته شدند. عربها از گرد او پراکنده شدند. و مصاحبت با او را خوش نمی داشتند.

چون اعراب از گرد او پراکنده شدند و ماندن در صـحرا برای او نامناسب شد از آنجا به بصـره آمد و در محله بنی ضبیعه فرود آمد و گروهی از او پیروی کردند که از جمله ایشان علی بن ابان معروف به مهلبی بود که از اعقاب مهلب بن ابی صفره بود و دو برادرش محمد و خلیل و کسان دیگری بودند. ورود او به بصـره به سال دویست و پنجاه و چهار بود، و کارگزار سـلطان در آن شـهر محمـد بن رجاء بود. ورود او به بصـره هنگامی بود که میان دو طائفه بلالیه و سـعدیه فتنه ای در گرفته بود و صاحب زنـج طمع و آرزو داشت که یکی از آن دو گروه به او گرایش پیـدا کننـد؛ او چهار تن محمـد بن سـلم قصاب هجری و بریش قریعی و علی ضـراب و حسـین صـیدنانی بودند و در بحرین از یاران صاحب زنج بودند. هیچکس از مردم شـهر بصـره به آنان پاسخ نداد و لشکریان بر آنها تاختند، آنان ...کنه........و علی بن محمد از بصره گریخت . محمد بن رجاء،

عامل سلطان در بصره ، به تعقیب او پرداخت ولی به او دست نیافت . به محمد بن رجاء خبر دادند که گروهی از اهل بصره به علی بن محمد، صاحب زنج ، گرایش یافته اند، او آنان را گرفت و زندانی ساخت . همسر علی بن محمد و پسر بزرگش و کنیز بارداری را هم که داشت با آنان به زندان افکند. علی بن محمد، صاحب زنج آهنگ بغداد کرد و گروهی از ویژگانش همراهش بودند که از جمله ایشان محمد بن سلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و بریش قریعی بودند. آنان چون به بطیحه رسیدند یکی از وابستگان باهلی ها که کارهای بطیحه را عهده دار بود متوجه ایشان شد و آنان را گرفت و پیش محمد بن ابی عون که عامل سلطان در واسط بود فرستاد. صاحب زنج چندان نسبت به محمد بن ابی عون حیله گری و چاره اندیشی کرد که خودش و یارانش از دست او رها شدند و به بغداد رفت و یک سال در آن شهر مقیم بود. او در آن سال خود را از منسوبان و اعقاب محمد بن احمد عیسی بن زید معرفی می کرد و چنان می پنداشت که در آن سال هنگام اقامت در بغداد برایش نشانه ها و آیاتی آشکار شده است و آنچه را در ضمیر یارانش بوده و آنچه را که هر یک از ایشان ، انجام می داده است شناخته و دانسته است و از خداوند خود خواسته است حقیقت اموری را که در نفس اوست به نام او بشناساند. او برای خود کتابی را می

دیده که روی دیوار نوشته می شده است و نویسنده آن دیده نمی شده است .

ابو جعفر طبری می گوید : سالار زنگیان در بغداد توانست گروهی را به خود مایل کند که از جمله ایشان جعفر بن محمد صوحانی از اعقاب زید بن صوحان عبدی (۷۶) و محمد بن قاسم و دو غلام از خاندان خاقان بنامهای مشرق و رفیق بودند، صاحب زنج مشرق را حمزه نام نهاد و کنیه ابو احمد به او داد و رفیق را جعفر نام نهاد و کنیه ابوالفضل به او داد.

چون آن سال را در بغداد گذراند آخر سال محمد بن رجاء از بصره معزول شد و سران آشوب از قبایل بلالیه و سعدیه در بصره قیام کردند و زندانها را گشودند و هر کس را که زندانی بود رها کردند و از جمله خویشاوندان و فرزندان صاحب زنج هم همراه دیگران رهایی یافتند، چون این خبر به او رسید از بغداد بیرون آمد و آهنگ بصره کرد و در رمضان سال دویست و پنجاه و پنج در حالی که علی بن ابان مهلبی همراهش بود وارد بصره شد. هنگامی که او در بغداد بود فقط مشرق و رفیق و چهار تن دیگر از ویژگانش همراهش بودند و آن چهار تن یحیی بن محمد و محمد بن سلم و سلیمان بن جامع و ابو یعقوب معروف به جربان بودند و آنان همگی حرکت کردند و در جایی که نامش (برنخل) و از سرزمین های بصره بود و در کوشکی که معروف به کوشک قریشی بود و کنار جویی که معروف به عمود ابن منجم بود

و آن را فرزنـدان موسـی بن منجم حفر کرده بودنـد، فرود آمدند. سالار زنگیان آنجا چنان وانمود که نماینده و وکیل فرزندان واثق عباسی است که نمک شوره زارهای آنان را بفروشد.

طبری می گویـد : از ریحان بن صالـح که یکی از بردگان شورگی زنگی و نخستین برده سـیاه پوستی است که به صاحب زنج پیوسـته است چنین نقل شـده که می گفته است : من بر بردگان و غلامان مولای خود گماشـته بودم و برای آنان آرد می بردم هنگام که صاحب زنج ساکن کوشک قرشـی بود و چنین وانمود می کرد که نماینده فرزندان واثق است ، از آنجا می گذشـتم یاران او را مرا گرفتند و پیش او بردند و به من فرمان دادند بر او به امارت سـلام دهم و چنان کردم ، سالار زنگیان پرسـید : از کجا می آیم : به او گفتم که : از بصـره آمده ام . گفت : آیا در مورد ما در بصـره خبری شـنیده ای ؟ گفتم : نه . پرسـید : خبر قبایل بلالی و سعدی چیست ؟ (۷۷) گفتم : در مورد ایشان خبری نشـنیده ام . در مورد بردگان شورگی که در نمکزارها کار می کننـد از من پرسـید و گفت : برای هر یک از ایشان چه مقـدار خرما و سویق و آرد داده می شود و شـمار کارگران آزاد و برده شوره زارهـا چنـد است ؟ هر چه می دانسـتم به او گفتم و او مرا به آیین خویش فرا خوانـد، پـذیرفتم ، به من گفت : چاره سازی کن و هر کس از بردگان را که

می توانی پیش من بیاور و به من وعده داد که مرا بر همه کسانی که پیش او بیاورم فرمانده خواهد ساخت و نسبت به من نیکی خواهد کرد و مرا سوگند داد که هیچکس را به محل او آگاه نگردانم و پیش او برگردم ، آنگاه مرا رها کرد و من آردی را که همراه داشتم برای بردگان مولای خود بردم و آن خبر را به ایشان دادم و برای صاحب زنج از آنان بیعت گرفتم و از سوی او به ایشان وعده نیکی و ثروتمند شدن دادم .

فردای آن روز پیش صاحب زنج برگشتم ، رفیق ، همان غلام خاندان خاقان که او را برای دعوت از بندگان کارگر شوره زارها فرستاده بود، پیش او برگشته بود و یکی از دوستان خود را که نامش شبل بن سالم بود با خود آورده بود و گروهی دیگر از ایشان را هم به بیعت با صاحب زنج فرا خوانده بود. رفیق پارچه حریری را که صاحب زنج فرمان داده بود برای پرچم بخرد خریده و با خود آورده بود، صاحب زنج با مرکب سرخ (۷۸) این آیه را بر آن پارچه نوشت که : (همانا خداوند از مومنان جانها و مالهای ایشان را می خرد با تعهد به اینکه بهشت برای آنان است و در راه خدا جنگ کنند ...) تا آخر آیه ، همچنین نام خود و پدرش را بر آن درفش نوشت و آن را بر سر پارویی آویخت و تا سحرگاه شب شنبه دو شب باقی مانده از رمضان خروج کرد.

چون به پشت کوشکی که در آن مقیم بود

رسـید، گروهی از بردگـان مردی از صاحبـان شوره زارها که معروف به عطار بود و در حال رفتن بر سـر کار خود بودنـد او را دیدنـد، صـاحب زنـج فرمـان داد سـرکارگر ایشـان را گرفتنـد و شـانه هـایش را بسـتند و از بردگان کارگر که پنجاه تن بودند خواست به او ملحق شونـد و آنـان به او پیوسـتند. از آنجـا به جـایی رفت که معروف به سـنایی بود. بردگانی که آنجا بودنـد و شمارشـان پانصـد تـن بـود به او پیوسـتند و برده یی که به ابـو حدیـد معروف بـود میـان ایشـان بـود. سالار زنگیـان فرمـان داد سرکارگر آن گروه را هم گرفتند و شانه هایش را بستند و از آنجا به جایی که به سرافی معروف است رفت . بردگان آنجا هم که یکصـد و پنجاه تن بودنـد و زریق و ابو الخنجر هم در زمره آنان بودنـد به او پیوسـتند، سـپس به شوره زار ابن عطاء رفت و طریف و صبیح چپ دست و راشد مغربی و راشد قرمطی را گرفت و این اشـخاص سـران و بزرگان سیاهان بودند که به امارت و فرماندهی لشکر زنگیان رسیدند و او همراه ایشان هشتاد برده دیگر هم گرفت .

قسمت دوم

آنگاه به جایی که معروف به نام برده سهل آسیابان است آمد و همه بردگانی را که آنجا بودند به خود ملحق ساخت و در آن روز پیوسـته چنین می کرد تـا آنکه گروه بسـیاری از سـیاهان پیش او جمع شدنـد، صـاحب زنـج آخر آن شب میـان ایشـان به پاخاست و خطبه یی ایراد کرد و به آنان وعده و نوید داد که آنان را به ریاست و

فرماندهی خواهد رساند و صاحب اموال و املاک خواهند شد و سوگندهای استوار خورد که نسبت به ایشان هیچگونه مکر و خیانت نخواهد کرد و آنان را خوار و زبون نخواهد ساخت و از هیچ نیکی نسبت به آنان خودداری نخواهد کرد.

آنگاه گماشتگان بر آن بردگان و سرکارگران را احضار کرد و گفت : می خواستم به سبب رفتاری که با این بردگان داشتید و آنان را با زور به استضعاف کشاندید و کارهایی را که خداوند بر شما حرام داشته است نسبت به آنان روا داشتید و آنچه را که یارا و توانش را نداشتند بر آنان بار کردید گردن بزنم ولی یارانم درباره شما با من سخن گفتند و چنان مصلحت دیدم که آزادتان کنم .

سرکارگران به سالار زنگیان گفتند : خداوند کارهایت را اصلاح کند! اینان همگی غلامان و بردگان گریزپا هستند و بزودی از پیش تو خواهند گریخت ، نه ترا عادت می کنند و نه ما را، بهتر آن است که از صاحبان آنان اموالی بگیری و ایشان را رها کنی ـ صاحب زنج به بردگان فرمان داد تا شاخه های سبز و تر و تازه خرما آوردند و هر گروه نماینده و سرکارگر خود را بر زمین افکند و به هر یک پانصد ضربه شاخه زد و به طلاق زنانشان سوگندشان داد که کسی را از جایگاه او آگاه نسازند و آنان را رها کرد.

آنان همگی به بصره رفتند و مردی از ایشان (۷۹) از رودخانه دجیل (اهواز) عبور کرد و به شورشیان گفت : مواظب بردگان خود باشید و آنان را حفظ کنید، و آنجا پانزده

هزار برده سیاه بود. صاحب زنج حرکت کرد و از رود دجیل گذشت و با یاران خویش به نهر میمون رفت و سیاهان و زنگیان از هر سو پیش او جمع شدند. (۸۰)

چون روز عید فطر رسید بردگان را جمع کرد و سخنرانی کرد و ضمن آن گفت : آنان در چه سختی و بدبختی بودند و خداوند رهایشان ساخت و او می خواهد قدر و منزلت آنان را بالا ببرد و مالك بندگان و اموال و خانه کند و ایشان را به بلند مرتبه ترین کارها برساند و سپس در این باره برای آنان سوگند خورد و چون سخنرانی خویش را تمام کرد به کسانی که عربی می دانستند و سخن او را فهمیده بودند دستور داد سخنان او را به زنگیان غیر عرب بفهمانند تا بدینگونه راضی و خوشحال شوند و آنان چنان کردند.

ابو جعفر طبری می گوید : روز سوم شوال ، حمیری که یکی از کارگزاران سلطان بود همراه گروه بسیاری به رویارویی صاحب زنج آمد، صاحب زنج همراه یاران خود به جنگ او بیرون شد و او را عقب راند و یارانش را به گریز واداشت و شکست داد و تا کنار دجله عقب نشینی کردند، در این هنگام مردی از سران سیاهان که معروف به ابو صالح قصیر بود همراه سیصد تن از زنگیان از او امان خواست که امانشان داد، و چون شمار سیاهان که بر او جمع شدند بسیار شد او فرماندهان را مشخص و معین کرد و به آنان گفت : هر کس از ایشان کسی از زنگیان را بیاورد به خود او پیوسته خواهد

بود.

ابو جعفر طبری می گوید : به صاحب زنج خبر رسید که گروهی از یاران سلطان در آن حدودند که خلیفه بن ابی عون کارگزار ابله و حمیری هم از جمله ایشانند و آهنگ جانب او کرده اند. صاحب زنج به یارانش فرمان داد برای رویارویی به آنان آماده شوند، آنان برای جنگ آماده شدند در حالی که در آن هنگام میان همه سپاه او فقط سه شمشیر وجود داشت ، شمشیر خودش و شمشیر علی بن ابان و شمشیر محمد بن سلم ، در این هنگام آن قوم رسیدند و زنگیان فریاد بر آوردند، یکی از زنگیان که نامش مفرج و از مردم نوبه (سودان) و کنیه اش ابو صالح بود و ریحان بن صالح و فتح حجام (خونگیر) پیش دویدند، فتح در آن هنگام مشغول خوردن چیزی بود و چون جنگ برخاست بشقابی را که پیش روی او بود برداشت و با همان بشقاب پیشاپیش یاران خود حرکت کرد، یکی از لشکریان سلطان _ خلیفه _ با او رویاروی شد، فتح همینکه او را دید با همان بشقاب بر او حمله کرد و آنرا بر چهره اش زد، آن سپاهی اسلحه خود را بر زمین افکند و پشت کرد و گریخت و همه آن قوم که چهار هزار سپاهی بودند گریختند و سر خویش گرفتند. گروهی از ایشان کشته شدند و گروه بسیاری از ایشان اسیر شدند و آنان را پیش صاحب زنج آوردند، فرمان داد سرهای آنان را بزنند که زده شد و جمجمه های آنان را بر استرانی که از شورگیان گرفته بودند و _ آنها بر آنان

شوره و نمک بار می کردند ـ بنهاد.

ابو جعفر طبری می گوید : صاحب زنج در راه خود از کنار دهکده یی که محمدیه نام داشت (۸۱) گذشت مردی از وابستگان بنی هاشم از آن دهکده بیرون آمد و بر یکی از سیاهان حمله کرد و او را کشت و به درون دهکده پناه برد؛ یاران صاحب زنج گفتند : اجازه بده تا این دهکده را غارت کنیم و قاتل دوست خود را بگیریم . گفت : این کار روا نیست مگر اینکه بدانیم عقیده مردم و ساکنان این دهکده چیست و آیا قاتل کاری را که مرتکب شده است با اطلاع و رضایت ایشان بوده است که در آن صورت باید از آنان بخواهیم قاتل را به ما بسپرند اگر آن کار را انجام دادند که هیچ وگرنه در آن صورت جنگ با آنان برای ما حلال خواهد بود. صاحب زنج شتابان از کنار آن دهکده گذشت و آن را به حال خود رها کرد و رفت (۸۲).

ابو جعفر طبری می گوید : سپس از کنار دهکده معروف به کرخ گذشت ، بزرگان آن دهکده پیش او آمدند و برای او سفره گستردند و میزبانی کردند او آن شب را پیش آنان گذراند و چون صبح شد مردی از اهالی دهکده یی که جبی نام داشت اسبی که از سرخی به سیاهی می زد به او هدیه داد ولی نه زین پیدا کردند نه لگام ناچار ریسمانی را لگام قرار داد و لیف خرما بر آن بست و سوار شد.

می گویم (ابن ابی الحدید) : این وضع تصدیق گفتار امیرالمؤ منین

علیه السلام در این خطبه است که فرموده است : گویی صاحب زنج میان لشکری حرکت می کند و همراه سپاهی است که آن را هیچ گرد و غبار و هیاهو و آهنگ برخورد لگام ها و شیهه اسبها نیست و آنان با پاهای خود که همچون پای شتر مرغ است زمین را می پیمایند.

ابو جعفر طبری می گوید : نخستین مالی که که به دست او رسیده دویست دینار و هزار درهم بود و موضوع آن چنین است که چون در دهکده ای معروف به جعفریه فرود آمد یکی از سران دهکده را احضار کرد و از او مال خواست گفت ندارم فرمان داد گردنش را بزنند او که چنین دید ترسید و همین مقدار برای او آورد و سه مادیان هم که سرخ و سیاه و ابلق بود برای او آورد، صاحب زنج یکی را به محمد بن سلم و دومی را به یحیی بن محمد و سومی را به مشرق برده خاقانی داد. آنان در یکی از خانه های هاشمیان اسلحه یافتند و تاراج کردند و از آن روز در دست برخی از زنگیان شمشیر و ابزار جنگ و سپر دیده می شد.

ابو جعفر می گوید : پس از آن هم میان او و کارگزاران خلیفه که در مناطق نزدیک او بودند مانند حمیری و رمیس و عقیل و دیگران جنگهایی در گرفت که در همه آنها پیروزی با او بود. صاحب زنج فرمان می داد همه اسیران را بکشند و سرها را جمع می کرد و با خود می برد و چون در منزل دیگر فرود می آمد آنها را مقابل

خویش بر نیزه می زد و از فراوانی کشته شدگان بیم و هراس در دل مردم افتاد و می دیدند که عفو و گذشت او چه اندک است به ویژه درباره اسیران که هیچ یک از آنان را زنده نگه نمی داشت و گردن همه را می زد.

ابو جعفر می گوید : پس از این او را جنگ دیگری با مردم بصره بود و چنان بود که با شش هزار زنگی آهنگ بصره کرد، مردم ناحیه یی که به جعفریه معروف است برای جنگ با او از پی او حرکت کردند. صاحب زنج همانجا لشکرگاه ساخت و کشتاری بزرگ در آنان کرد که به بیش از پانصد می رسید و چون از کشتار آنان آسوده شد آهنگ بصره کرد، مردم بصره و سپاهیانی که آنجا بودند همگی جمع شدند و با او جنگی سخت کردند که به زیان او بود و یارانش شکست خوردند و گروه بسیاری از ایشان در دو رودخانه معروف به (کثیر) و (شیطان) افتادند، او بر آنان فریاد می کشید و می خواست آنان برگرداند برنمی گشتند و گروهی از سران و فرماندهان سپاه او غرق شدند که از جمله ابو لجون و مبارک بحرانی و عطاء بربری و سلام شامی بودند.

در همان حال که صاحب زنج روی پل رودخانه کثیر بود گروهی از سپاهیان بصره خود را به او رساندند او در حالی که شمشیر در دست داشت به سوی آنان برگشت و آنان نیز برگشتند و از روی پل به زمین آمدند، صاحب زنج در آن حال دراعه ای (۸۳) بر تن داشت و عمامه یی

بر سـر و کفش بر پـا داشـت ، در دست راسـتش شمشـیر و در دست چپش سـپری بـود، او از پـل پـایین آمـد و مردم بصـره در جستجوی او بالای پل رفتند، ناگاه برگشت و نزدیک پل و در فاصله پنج قدمی آن مردی از ایشان را به دست خویش کشت و شروع به فرا خوانـدن یـاران خود کرد و جایگـاه خود را به آنـان نشان می داد و در آنجا از یارانش کسـی غیر از ابو الشوک و مصلح و رفیق و مشرق ، یعنی همان دو برده خانـدان خاقان ، باقی نمانـده بود، و یارانش او را گم کرده بودند، در همین حال عمامه او هم از سـرش باز شده بود و فقط یک یا دو دور از آن بر سـرش باقی مانده بود و آن را در پشت سر خود بر زمین می کشـید و سـرعت دویـدنش مـانع از آن بود که بتوانـد عمـامه خویش را جمع کنـد. آن دو برده خاقانی تنـدتر از او حرکت می کردنـد و می گریختنـد و صـاحب زنـج از آن دو عقـب مانـد آن چنـان کـه آن دو از نظرش ناپدیـد شدنـد دو مرد از بصـره با شمشـیرهای خود او را تعقیب می کردند، به سوی آن دو برگشت و آن دو از تعقیب او منصرف شدند، صاحب زنج خود را به جایی رساند که محل اجتماع یارانش بود، آنان که سرگردان شده بودند همین که او را دیدند آرام گرفتند.

ابو جعفر طبری می گویـد : صاحب زنـج از مردان و یاران خود جویا شـد معلوم شـد که گروه بسـیاری از ایشان گریخته انـد و چون

دقت کرد و نگریست دریافت که از تمام یارانش فقط حدود پانصد مرد باقی مانده اند از این رو دستور داد شیپوری را که هرگاه می زدند بر اثر صدای آن یارانش جمع می شدند بزنند، چنان کردند ولی هیچ کس پیش او برنگشت .

گوید : مردم بصره کشتی ها و زورق های صاحب زنج را غارت کردند و به پاره یی از کالاها و کتابها و نامه ها و اسطرلابهایی که همراهش بود دست یافتند. آنگاه گروهی از کسانی که گریخته بودند به او پیوستند آن چنان که بامداد فردای آن روز هزار مرد با او بود، او محمد بن سلم و سلیمان بن جامع و یحیی بن محمد را پیش مردم بصره فرستاد و ضمن پند و اندرز دادن به مردم بصره به اطلاع آنان رساند که او فقط برای خدا و دین و نهی از منکر خشم گرفته و قیام کرده است .

محمد بن سلم از پل گذشت و خود را به مردم بصره رساند و شروع به گفتگو با آنان کرد؛ بصریان دیدند می توانند او را غافلگیر کنند برجستند و او را کشتند و سلیمان و یحیی پیش صاحب زنج برگشتند و موضوع را به او خبر دادند، به آن دو فرمان داد این موضوع را از یارانش پوشیده بدارند تا خودش به آنان خبر دهد.

سالار زنگیان همین که با یاران خود نماز عصر را گزارد خبر مرگ محمد بن سلم را به آنان داد و گفت : شما فردا به عوض او ده تن از مردم بصره را خواهید کشت .

ابو جعفر طبری می گوید : جنگی که به

شکست و زیان صاحب زنج تمام شد روز یکشنبه سیزدهم ذوالقعده سال دویست و پنجاه و پنج هجری بود. فردای آن روز که دوشنبه بود مردم بصره همگی برای جنگ با او فراهم آمدند که پیروزی خود را بر او روز یکشنبه دیده بودند، مردی از مردم بصره که نامش حماد ساجی و از جنگجویان دریا و به چگونگی جنگ در بلم و کشتی آشنا بود و می دانست چگونه باید بر آن سوار شد، بسیاری از کسانی که داوطلبانه برای انجام کار خیر جنگ می کردند و تیراندازان ورزیده و مردم مسجد جامع و گروهی از قبیله های بلالدیه و سعدیه و افراد دیگری از بنی هاشم و قرشی ها و کسانی که دوست می داشتند شاهد و ناظر جنگ باشند جمع شدند آن چنان که سه بلم بزرگ آکنده از تیراندازان شد و مردم برای سوار شدن در بلم ازدحام کرده بودند که همگی آرزومند شرکت در این جنگ بودند، و بیشتر مردم پیاده حرکت کردند گروهی از آنان سلاح داشتند و گروهی سلاح نداشتند و فقط تماشاچی بودند، بلم ها پس از نیمروز وارد رودخانه معروف به ام حبیب شد و رودخانه در حال مد بود و مردم هم پیاده از کنار رودخانه می رفتند چه آنان که جنگجو بودند و چه آنان که نظاره گر، و چنان بود که تا جایی که چشم می دید انباشته از مردم بود.

سالار زنگیان دوستان خود، زریق و ابو اللیث اصفهانی را گسیل داشت و آن دو را در منطقه خاوری رودخانه (شیطان) به فرماندهی کسانی که کمین ساخته بودند گماشت ، صاحب زنج

خود در جایگاهی مستقر بود، سپس دو دوست دیگر خود شبل و حسین حمامی را دستور داد همراه گروهی در بخش باختری رودخانه کمین کنند، به علی بن ابان مهلبی هم دستور داد با بقیه کسانی که همراه او بودند به مردم حمله برد و به او دستور داد که خود و یارانش با سپرهای خود چهره خویش را بپوشانند و هیچیک از ایشان به آنان حمله نکنند تا آن قوم برسند و با شمشیرهای خود حمله آورند. در آن هنگام به آنان حمله بردند، و به نیروهایی که در دو سوی رودخانه کمین کرده بودند پیام داد وقتی آن جمع از شما گذشتند و احساس کردید که یارانتان بر آنان حمله کرده اند از سوی رودخانه بیرون آیید و فریاد بر آورید و حمله کنید.

صاحب زنج پس از این جنگ به یاران خود می گفته است همینکه جمع مردم بصره فرا رسیدند و آنان را دیدم متوجه شدم که کاری سخت هول انگیز است و چنان مرا به بیم انداخت و سینه ام را انباشته از ترس و خوف کرد که ناچار متوسل به دعا شدم و از یاران من جز تنی چند کسی با من نبود که مصلح از جمله ایشان بود و هر یک از ما کشته شدنش در نظرش مجسم بود، مصلح مرا از بسیاری لشکر دشمن آگاه می ساخت و به شگفت وا می داشت ناچار به او اشاره می کردم که ساکت و آرام باش ، و همینکه آن قوم به من نزدیک شدند عرضه داشتم : پروردگارا، این ساعت درماندگی و دشواری است مرا یاری فرمای ! ناگاه

پرنـدگانی سپید دیدم که روی آوردند و با آن جمع رویاروی شدند! هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم قایقی از قایقهای ایشان واژگون شـد و همه کسانی که در آن بودند غرق شدند پس از آن بلمی غرق شد و پیاپی یکی پس از دیگری غرق می شـد! و در همین حال یاران من بر آنان حمله کردند و کسانی بر دو سوی رودخانه کمین ساخته بودند از کمین بیرون آمدند و فریـاد بر آوردنـد و به جـان مردم در افتادنـد، مردم از خود بی خود و گروهی غرق و گروهی به امیـد نجات به طرف رودخانه گریختند و شمشـیرها آنان را فرو گرفت ، هر کس پایداری کرد کشته شد و هر کس خود را در آب انداخت غرق شد تا آنجا که بیشتر آن لشکر نابود شدند و جز شماری اندک کسی از ایشان رهایی نیافت و شمار گمشدگان در بصره بسیار شد و بانگ ناله و زاری زنان ایشان بلند گردید.

قسمت سوم

ابو جعفر طبری می گویـد : روز بلم و جنـگ بلم که مردم آن را در اشـعار خویش بسـیار یاد کرده انـد و شـمار کشـتگان آنرا بسـیار دانسـته انـد همین جنـگ است ، و از جمله افراد بنی هاشم که در این جنگ کشـته شدنـد گروهی از فرزنـدان جعفر بن سلیمان هستند (۸۴). آنگاه صاحب زنج برگشت و سـرهای کشتگان را جمع کرد که چند بلم از آنها انباشته شد و از رودخانه ام حبیب بیرون آورد و سرها را سوار بر اشتران کرد و سرها به بصره رسید و کنار آبشخوری که به آبشخور قیار معروف بود

شتران را نگه داشتند و مردم کنار آن سرها می آمدند و سر هر کس را وابستگانش برمی داشتند. کار صاحب زنج پس از این روز بالا گرفت و نیرومند شد و دلهای مردم بصره از بیم او انباشته شد و از جنگ با او خودداری کردند و برای سلطان خبر او نوشته شد. سلطان ـ خلیفه ـ جعلان ترکی را همراه لشکری گران با ساز و برگ به یاری مردم بصره گسیل داشت . (۸۵)

ابو جعفر طبری می گوید : یاران علی بن محمد صاحب زنج (۸۶) به او گفتند : ما جنگجویان مردم بصره را کشتیم و در آن شهر کسی جز افراد ناتوان و بی جنب و جوش باقی نمانده اجازه بده تا بر آن حمله بریم . او ایشان را از این کار منع کرد و آراء آنان را ناپسند شمرد و گفت : بر عکس چون بصره را به بیم و هراس انداخته ایم باید از آن فاصله بگیریم و دور شویم ، وقتی دیگر آنرا می گشاییم و با یاران خود به شوره زاری در کنار دورترین آبهای بصره موسوم به شوره زار ابوقره که نزدیک رود حاجر قرار دارد کوچ کرد و همانجا مقیم شد و به یارانش دستور داد برای خود پرچین و کوخ بسازند، این شوره زار از لحاظ درختان خرما و دهکده ها متوسط است ، یارانش را به چپ و راست گسیل داشت و آنان بر دهکده ها غارت می بردند مزدوران را می کشتند و اموال آنان را به تاراج می بردند و دامهای ایشان را به سرقت .

در این هنگام

یکی از یهودیان اهل کتاب که نامش مارویه (۸۷) بود پیش او آمد و دستش را بوسید و برای او سجده کرد و سپس از صاحب زنج سؤ الهای بسیاری پرسید که پاسخش داد، آن یهودی به یاوه چنین می پنداشت که صفات او را در تورات دیده است ! و معتقد است که باید همراه او جنگ کندو از نشانه هایی در دست و بدنش پرسید و گفت : همگی در کتابهای یهودیان آمده است ! آن یهودی همراه صاحب زنج ماند.

ابو جعفر طبری می گوید : هنگامی که جعلان ترکی با لشکر خویش به بصره رسید شش ماه همانجا ماند و با صاحب زنج جنگ می کرد ولی هرگاه دو گروه رویاروی می شدند فقط سنگ و زوبین به یکدیگر پرتاب می کردند و جعلان راهی برای جنگ با او پیدا نمی کرد زیرا محل استقرار صاحب زنج زمینی بود پر از درختان خرما و خاربن های پیچیده درهم آن چنان که اسب نمی توانست در آن بتازد وانگهی سالار زنگیان گرد خود و یارانش خندق کنده بود. او بر لشکر جعلان شبیخونی زد که گروهی از یارانش را کشت و دیگران از او سخت در بیم و هراس افتادند. جعلان به بصره برگشت و جنگجویان بلالیه و سعدیه را همراه لشکری گران به جنگ او فرستاد، صاحب زنج با ایشان در افتاد و آنان را مقهور ساخت و گروهی بسیار از ایشان را کشت و آنان گریزان برگشتند جعلان هم با یاران خود به بصره برگشت و در حالی که داخل دیوارهای آن شهر پناه گرفته بود عجز خود را از

جنگ با صاحب زنج برای سلطان ظاهر ساخت ، سلطان او را از آن کار بازداشت و به سعید حاجب دستور داد برای جنگ با آنان به بصره برود.

طبری می گوید : یکی از خوشبختی هایی که برای سالار زنگیان اتفاق افتاد این بود که بیست و چهار کشتی دریانورد که آهنگ آمدن به بصره داشتند چون از اخبار صاحب زنج و راهزنی یاران او آگاه شده بودند با توجه به اموال و کالای بسیاری که در کشتی ها بود تصمیم گرفتند که آن کشتی ها را به یکدیگر ببندند و به صورت جزیره یی در آوردند که اول و آخر آن به یکدیگر باشد و این کار را انجام دادند و وارد دجله شدند، سالار زنگیان می گفته است شبی برای نماز برخاستم و شروع به دعا و تضرع کردم ، مورد خطاب قرار گرفتم و به من گفته شد : هم اکنون پیروزی بزرگی بر تو سایه افکنده است ، نگریستم و چیزی نگذشت که کشتی ها آشکار شد یاران من با زورقها و بلمهای خود به سوی آنها رفتند، جنگجویان ایشان را کشتند و بردگانی را که در کشتی ها بودند به اسیری گرفتند و اموالی بیرون از شمار به غنیمت آوردند که مقدارش شناخته شده نبود، سه روز آنرا در اختیار یاران خویش قرار دادم که هر چه خواستند به تاراج بردند و دستور دادم باقی مانده آنرا برای من قرار دهند.

ابو جعفر می گوید : آنگاه در ماه رجب سال دویست و پنجاه شش زنگیان وارد شهر (ابله) (۸۸) شدند و چنین بود که جعلان ترک از مقابل

زنگیان به بصره عقب نشینی کرد، سالار زنگیان گروههای جنگی خود را به جنگ مردم ابله گسیل می داشت و او با مردم ابله از سوی نهر عثمان با پیادگان یا کشتی هایی که از ناحیه دجله برای او فراهم بود جنگ می کرد و دسته های جنگی خود را به ناحیه رودخانه معقل هم گسیل می داشت .

از قول سالار زنگیان نقل شده که می گفته است ، میان ابله و عبادان (آبادان) دو دل بودم که به کدامیک حمله کنم ، به رفتن سوی آبادان راغب شدم و مردان را برای این کار فرا خواندم و آماده ساختم ؛ به من خطاب شد که نزدیک ترین دشمن و دشمنی که سزاوار است از او به کس دیگری نپردازی مردم ابله هستند و بدین سبب سپاهی را که برای رفتن به آبادان فراهم ساخته بودم به سوی ابله برگردانم . زنگیان با مردم ابله پیوسته جنگ می کردند تا سرانجام آنرا گشودند (۸۹) و آتش زدند و چون بسیاری از خانه های آن شهر با چوب ساج ساخته و به یکدیگر پیوسته شده بود آتش شتابان شعله ور شد، قضا را تندبادی هم برخاست و شراره های آتش را تا کنار رودخانه عثمان رساند و در ابله گروه بسیاری کشته شدند و با آنکه بسیاری از اموال در آتش سوخت باز هم اموال بسیاری به تاراج برده شد، مردم آبادان هم پس از سوختن ابله خودشان تسلیم فرمان صاحب زنج شدند که دلهایشان ناتوان شده بود و از او بر جان و حریم و ناموس خود بیم داشتند، این بود که

به دست خود شهرشان را به او سپردند و یاران و سپاهیان سالار زنگیان وارد آبادان شدند و همه بردگانی را که در آن شهر بود بردند و صاحب زنج آنرا میان یاران خویش تقسیم کرد و مردم آبادان اموالی هم به سالار زنگیان دادند تا از ایشان دست بدارد.

ابو جعفر می گوید : زنگیان پس از آبادان آهنگ اهواز کردند. مردم اهواز در برابر آنان پایداری نکردند و آنان هم هرچه در آن بود آتش زدند و کشتند و غارت کردند و ویران ساختند.

ابراهیم بن محمد مدبر کاتب مقیم اهواز بود و جمع آوری خراج بر عهده اش بود و درآمد زمینها هم به او می رسید نخست بر چهره اش ضربتی زدند و سپس او را به اسیری گرفتند و همه اموال و اثاثیه و برده و اسبهای جنگی و ابزار که در اختیارش بود از او گرفتند و بدین سبب ترس مردم بصره از زنگیان فزونی گرفت و گروه بسیاری از ایشان از آن شهر کوچ کردند و به شهرهای مختلف پراکنده شدند و عوام مردم شایعه های گوناگون ساختند و نقل کردند. (۹۰)

ابو جعفر طبری می گوید : و چون سال دویست و پنجاه و هفت فرا رسید (۹۱) سلطان بغراج ترک را به فرماندهی لشکر بصره گماشت و سعید بن صالح حاجب را برای جنگ با صاحب زنج گسیل داشت و به بغراج فرمان داد او را با اعزام مردان و نیروها مدد دهد. همینکه سعید کنار رودخانه معقل رسید لشکری از سالار زنگیان را کنار رودخانه ای که به مرغاب معروف است دید با آنان در افتاد

و ایشان را شکست داد و آنچه از اموال و زنان که در دست ایشان بود آزاد کرد. سعید در این جنگ زخم برداشت ، از جمله اینکه دهانش زخمی شد. سپس به سعید خبر رسید که یکی از لشکرهای سالار زنگیان در ناحیه ای که به فرات معروف است مستقر است . او آهنگ آنجا کرد و آن لشکر را نیز شکست داد و برخی از فرماندهان و سران سپاه سالار زنگیان از او امان خواستند و کار زنگیان به آنجا رسید که گاهی زنی یکی از آنان را می دید که خود را در پناه درخت و خاربنی قرار داده است ، او را می گرفت و به لشکرگاه سعید حاجب می آورد و آن مرد زنگی تسلیم بود و از حرکت با آن زن امتناعی نداشت .

سعید حاجب تصمیم به جنگ با سالار زنگیان گرفت و به کرانه باختری دجله رفت و چند حمله پیاپی کرد که در همه جنگها پیروزی با سعید بود؛ سرانجام صاحب زنج چنان مصلحت دید که کسی را پیش دوست خود یحیی بن محمد بحرانی که در آن هنگام کنار رود معقل مستقر بود و لشکری از زنگیان هم با او بود بفرستد؛ او کسی را گسیل داشت و به یحیی بن محمد فرمان داد هزار مرد از لشکر خود را به سرپرستی سلیمان بن جامع و ابو اللیث که هر دو از سرهنگان بودند شبانه برای شبیخون زدن به سپاه سعید حاجب گسیل دارد و به آنان دستور داد شبی که او تعیین می کند هنگام سحر و بر آمدن سپیده دم به سپاه سعید حمله

کننـد. آنان همین گونه رفتار کردند و سـعید را غافلگیر کردند و هنگام سپیده دم بر او و سـپاهیانش حمله کردند و بسـیاری از آنان را کشـتند. سـعید بامـداد آن روز سـخت ناتوان شـده بود، و چون گزارش کار وی به سـلطان رسـید به او فرمان داد که به بارگـاه سـلطان برگردد و سپاهی را که همراه اوست به منصور بن جعفر خیـاط بسپرد. منصور در آن هنگام سالار جنگ اهواز بود و برایش فرمانی صادر شد که به جنگ سالار زنگیان برود و آهنگ او کند. میان منصور و سالار زنگیان جنگی در گرفت که پیروزی نصـیب زنگیان شد و گروهی بسـیار از یاران منصور کشـته شدند و از سـرهای بریده شده پانصد سر را به لشکرگاه یحیی بن محمد بحرانی فرستادند که کنار رود معقل به نیزه نصب شد.

ابو جعفر طبری گویـد : پس از آن هم میان زنگیان و یاران سـلطان در اهواز جنگهای بسـیاری روی داد که علی بن ابان مهلبی فرماندهی آنها را بر عهده داشت ، شاهین بن بسـطام که از بزرگان درگاه سـلطان بود کشته شد و ابراهیم بن سیما که از امیران نام آور بود شکست خورد و گریخت و زنگیان بر لشکرگاه او دست یافتند و پیروز شدند.

ابو جعفر طبری می گویـد : پس از این ، در همین سـال جنـگ بصـره اتفـاق افتـاد و چنـان بود که سالار زنگیـان مانع رسـیدن خواربار به مردم بصـره شده بود و این کار به آنان زیانی بزرگ زد، وانگهی صاحب زنج هر صبح و شام با لشکریان و زنگیان خود به بصره حمله می کرد و چون شوال

آن سال فرا رسید تصمیم گرفت همه یاران و سپاهیان خود را برای حمله به بصره فراهم آورد و برای خراب کردن آن کوشش کند، او می دانست مردم بصره ناتوان و پراکنده شده اند و محاصره هم به آنان زیان بسیار رسانده و دهکده های حومه آن هم ویران شده است . سالار زنگیان که به حساب نجوم نگریسته بود اطلاع داشت که ماه در شب چهاردهم (۹۲) به حالت خسوف خواهد بود. محمد بن سهل می گوید : شنیدم سالار زنگیان می گفت : من در نفرین به مردم بصره کوشیدم و در پیشگاه خداوند برای تعجیل در ویرانی زاری کردم ، مورد خطاب واقع شدم و به من گفته شد : بصره برای تو همچون گرده نانی است که از اطراف آن می خوری و چون نیمی از آن نان را خسوفی که همین شبها منتظر آن هستیم تاءویل کردم که نیمی از ماه پوشیده خواهد شد و خیال نمی کنم پس از آن کار مردم بصره رو به راه باشد.

گوید : سالار زنگیان این موضوع را چندان گفت که میان یارانش شایع شد و همواره به گوش آنان می رسید و میان خود منتظر همان فرصت بودند.

سالار زنگیان سپس محمد بن یزید دارمی را که یکی از یاران بحرینی او بود فرا خواند و او را میان اعراب بادیه گسیل داشت تا هر کس از آنان را که می تواند فراهم آورد. او با گروه بسیاری از بدویان باز آمد. صاحب زنج سلیمان بن موسی شعرانی را به بصره گسیل داشت و فرمان داد به بصره درآید و با مردم

آن در افتـد و همچنین به او فرمـان داد اعراب بـدوی را برای این کـار تمرین دهـد. چون ماه گرفتگی واقع شـد علی بن ابان را همراه لشـکری از زنگیان و گروهی از اعراب بدوی به بصـره فرسـتاد و به او فرمان داد از جانب قبیله و محله بنی سـعد به بصره هجوم ببرد و برای یحیی بن محمد بحرانی نوشت از جانب رودخانه عدی حمله کند و بقیه اعراب بدوی را هم ضمیمه لشکر او کرد.

نخستین کسـی که با مردم بصـره درگیر شد علی بن ابان بود. در آن هنگام بغراج ترکی همراه گروهی از لشـکریان مقیم بصره بود، او دو روز با آنان جنگ کرد. یحیی بن محمـد از جانب قصـر انس به قصـد تصـرف پل پیش آمد، علی بن ابان هم هنگام نماز جمعه که سـیزده روز از شوال باقی مانـده بود وارد شـهر شد و شـروع به کشـتن مردم و آتش زدن خانه ها و بازارها کرد. بغراج ترکی و ابراهیم بن اسـماعیل بن جعفر بن سـلیمان هاشمی که معروف به بریه و مردی پیشوا و سالار و مورد اطاعت بود، بـا گروهی بزرگ جنـگ کردنـد و آن دو توانسـتند علی بن ابان را به جای خود برگرداننـد. او بازگشت و آن شب را بر جای مانـد و فردا صـبح زود برگشت و در آن حـال لشـکر مقیم بصـره پراکنـده شـده بودنـد و هیچکس در مقابل او برای دفاع باقی نمانـده بود. بغراج بـا همراهـان خود به جانبی عقب نشسـته بود و ابراهیم بن محمـد هاشـمی ــ بریه ــ هم گریخته بود. علی بن ابان میان مردم شمشیر نهاد، ابراهیم بن

محمد مهلبی که پسر عموی علی بن ابان بود پیش او آمد و از او برای مردم بصره که همگی حاضر شده بودند امان گرفت و او آنان را امان داد و منادی او بانگ برداشت که هر کس امان می خواهد در خانه ابراهیم بن محمد مهلبی حاضر شود، همه مردم بصره حاضر شدند آن چنان که همه کوچه ها از آنان انباشته شد. علی بن ابان همین که این اجتماع بصریان را دید فرصت را مغتنم شمرد و دستور داد نخست دهانه کوچه ها و راهها را بستند و نسبت به آنان مکر ورزید و به زنگیان دستور داد میان ایشان شمشیر نهادند و هر کس که آنجا حضور یافته بود کشته شد. علی بن ابان پایان آن روز از بصره برگشت و در قصر عیسی بن جعفر که در خریبه است مستقر شد.

ابو جعفر طبری همچنین ، از قول محمد بن حسن بن سهل ، از قول محمد بن سمعان نقل می کند که می گفته است : آن روز در بصره بودم و شتابان به طرف خانه خودم که در کوچه مربد بودم می گریختم تا در آن متحصن شوم . مردم بصره را دیدم که فریاد درد و اندوه بر آورده و می گریزند و قاسم بن جعفر بن سلیمان هاشمی را در حالی که شمشیر بر دوش داشت و سوار استری بود و از پی مردم می آمد فریاد می کشید ای وای بر شما که شهر و حریم و ناموس خود را این چنین تسلیم می کنید، این دشمن شماست که وارد شهر شده است ! هیچکس به

او توجه نمی کرد و سخن او را گوش نمی داد، او هم گریزان رفت ؛ من وارد خانه خودم شدم و در خانه ام را بستم و بر فراز بام رفتم ، اعراب صحرانشین و پیادگان زنگیان از کنار خانه ام می گذشتند، مردی سوار بر اسبی سرخ رنگ که نیزه یی در دست داشت و بر سر آن پارچه زردی بسته بود پیشاپیش آنان حرکت می کرد. بعدها پرسیدم که او چه کسی بود؟ گفتند : علی بن ابان بود.

قسمت چهارم

گوید : منادی علی بن ابان بانگ برداشت : هر کس از خاندان مهلب است به خانه ابراهیم بن یحیی مهلبی برود! گروهی اندک وارد آن شدند و در را به روی خود بستند، آن گاه به زنگیان گفته شد : مردم را بکشید و هیچکس از ایشان باقی مگذارید! ابو اللیث اصفهانی یکی از سرهنگان پیش زنگیان آمد و به آنان گفت : (کیلوا) ــ و این رمز و نشانه یی بود که می شناختند و در مورد کسانی که باید بکشند می گفتند، در این حال شمشیر مردم را فرو گرفت و به خدا سوگند، من فریاد شهادتین و ناله های ایشان را که در حال کشته شدن بلند بود می شنیدم ، صدای مردم به تشهد چنان بلند شد که در طفاوه که از آنجا بسیار دور بود شنیده می شد.

گوید : سپس زنگیان در کوچه های بصره و خیابانهای آن پراکنده شدند و هر که را می یافتند می کشتند. همان روز علی بن ابان وارد مسجد شد و آن را آتش زد و به محله (کلاء)

رسـید و آن را تا کنار پل به آتش کشید و آتش به هر چیزی که می گذشت از انسان و چهارپا و کالا و اثاث نابود می ساخت ، پس از آن هم زنگیان هر صـبح و شام کسی را می یافتند پیش یحیی بن محمد بحرانی که در یکی از کوچه های بصره فرود آمـده بود می بردنـد، هر که مـالی داشت از او اقرار می گرفت و پس از اینکه مـال خود را نشـان می داد او را می کشت و هر کس را تهیدست بود هماندم می کشت .

ابو جعفر طبری می گوید : علی بن ابان در محله بنی سـعد تا اندازه یی از تباهی دست کشیده و حال گروهی از خاندان مهلب و پیروان ایشـان را مراعـات کرده بود و چون این موضوع به علی بن محمـد صاحب زنـج گزارش شـد، زیرا که با او در شـدت خونریزی موافق بود و کاری که کرده بود دلخواه و مورد پسندش بود. صاحب زنج برای یحیی بن محمد نوشت : برای این که مردم آرام بگیرند و کسانی که خود را مخفی کرده اند و مشـهور به توانگری هسـتند خود را آشکار سازند تظاهر به خودداری از آزار مردم کن و چون آنان خود را آشـکار ساختند آنان را بگیرند و آزاد نسازند تا هنگامی که اموال پوشـیده خود را نشان دهنـد. یحیی بن محمد چنین کرد و پس از مدتی هیچ روز نمی گذشت مگر اینکه جماعتی را پیش او می آوردند هر یک که معروف و شناخته شده به ثروت بود نخست ثروت و اموالش را می گرفت و

سپس او را می کشت و هر کس که بینوایی او معلوم می شد همانندم او را می کشت و هیچ کس را که خود را برای او آشکار ساخته بود، رها نکرد و کشت .

ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن حسن برای من نقل کرد که چون گزارش کارهای سختی که یاران صاحب زنج در بصره انجام داده بودند به اطلاع او رسید شنیدم چنین می گفت صبحگاه روزی که یاران من وارد بصره شدند من بر مردم بصره نفرین کردم و در نفرین کردن خود سخت پافشاری کردم و سجده آوردم و همچنان در حال سجده بر آنان نفرین می کردم ؛ بصره برای من آشکار و پیش دیدگانم قرار گرفت ، و مردم آن شهر و یاران خود را در حال جنگ در آن شهر دیدم ، ناگاه دیدم مردی به شکل و شمایل جعفر معلوف که در دیوان خراج سامراء خراجگزار بود میان آسمان و زمین ایستاده است دست چپ خود را پایین آورده و دست راست خود را بالا برده بود و می خواست بصره را واژگون سازد. من دانستم که فرشتگان عهده دار خراب کردن بصره هستند و اگر یاران من می خواستند چنین کاری انجام دهند هرگز به این کار بزرگ که نقل می شود توانا نبودند بلکه خداوند مرا با فرشتگان نصرت داده بود و در جنگهایم مرا تاءیید فرموده است ! بدین گونه دل برخی از یارانم را که سست شده بود پایدار و استوار فرمود.

ابو جعفر طبری همچنین می گوید : سالار زنگیان در این هنگام نسب خود را به محمد بن محمد

بـن زیـد بـن علی بن حسـین می رسانـد و حـال آنکه پیش از این نسب خـود را به احمـد بن عیسـی بن زیـد می رسانـد، و این موضوع پس از آن بود که شهر بصره را خراب کرده بود. در این هنگام گروهی از علویان که در بصره بودند پیش آمدند و از جمله گروهی از اعقاب احمد بن عیسـی بن زید همراه با زنان و حرم خویش آمده بودند و چون از تکذیب ایشان ترسید نسب خود را به احمد بن عیسی رها کرده و مدعی شد که نسبش به محمد بن محمد بن زید می رسد.

ابو جعفر طبری می گویـد : محمـد بن حسن بن سـهل برای ما نقل کرد و گفت : پیش سالار زنگیان بودم و گروهی از نوفلیان هم آمـده بودنـد، قاسم بن اسـحاق نوفلی به او گفت به ما خبر رسـیده است که امیر از اعقاب احمـد بن عیسـی بن زیـد است . گفت نه من از اعقاب عیسی نیستم بلکه از اعقاب یحیی بن زیدم .

محمـد بن حسن گفت : این مرد از خانـدان احمـد بن زیـد خود را به خانـدان محمـد بن محمد بن زید منتقل کرد و سـپس از خانـدان محمـد به یحیی بن زیـد منتقـل شـد و او دروغگـوست برای این که مورد اجمـاع است که یحیی بن زیـد بـدون آنکه فرزنـدی از او باقی مانـده باشـد درگذشـته است و یحیی فقط دارای یک دختر بوده که در شـیر خوارگی مرده است . اینها که گفتیم مطالبی است که ابو جعفر طبری در کتاب التاریخ الکبیر خود آورده است .

علی بن حسین مسعودی (۹۳)

در مروج الذهب می گوید : در این جنگ و واقعه سیصد هزار آدمی از اهالی بصره هلاک شدند، و برای علی بن ابان مهلبی پس از تمام شدن این واقعه در محله بنی یشکر منبری نهادند و همانجا نماز جمعه گزارد و خطبه به نام علی بن محمد صاحب زنج خواند و پس از آن بر ابوبکر و عمر رحمت آورد و از علی علیه السلام و عثمان نام نبرد و در خطبه ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص و معاویه بن ابی سفیان را لعنت کرد. مسعودی می گوید : این موضوع نیز نظر و عقیده ما را تاءیید می کند که گفتیم او از خوارج و پیرو مذهب ازارقه است (۹۴).

مسعودی می گوید : هر کس از مردم بصره که از این واقعه جان به سلامت برد خود را میان چاههای خانه ها پنهان می کرد. آنان شبها بیرون می آمدند و سگها و گربه ها و موشها را می گرفتند و می کشتند و می خوردند تا آنکه آنها را تمام کردند و بر چیز دیگری دسترسی نداشتند، ناچار هرگاه یکی از آنان می مرد دیگران لاشه اش را می خوردند و برخی در انتظار مرگ برخی دیگر بودند و هر کس می توانست دوست خود را می کشت و او را می خورد، با این بدبختی آب آنان هم تمام شد، از قول زنی از زنان بصره نقل شده که می گفته است : کنار زنی بودم که محتضر شده بود، خواهرش کنارش بود و مردم جمع شده و منتظر بودند تا بمیرد و گوشتهایش را بخورند، آن

زن می گفته است : هنوز کامل نمرده بود که ریختیم و گوشتهایش را قطعه قطعه کردیم و خوردیم . ما کنار آبشخور عیسی بن حرب بودیم که خواهرش آمد و در حالی که سر خواهر مرده اش را همراه داشت می گریست . یکی به او گفت : وای بر تو، چه شده است ، چرا گریه می کنی ؟ گفت : این گروه بر گرد خواهر محتضر من جمع شدند و نگذاشتند به طور کامل بمیرد و او را پاره پاره کردند و به من ظلم کردند و چیزی جز سرش را ندادند. معلوم شد او هم در مورد ستمی که درباره ندادن گوشت خواهرش به او روا داشته اند می گرید.

مسعودی می گوید : آری نظیر این بدبختی و بزرگتر و چند برابر آن بوده است و کار بدانجا کشید که در لشکرگاه صاحب زنج درباره فروش زنانی از اعقاب امام حسن و امام حسین و عباس عموی پیامبر (ص) و دیگر اشراف و بزرگان قریش جار می زدند و دوشیزه ای از آن خاندانها را به دو درهم و سه درهم می فروختند و نسب و تبار آنان را جاز می زدند و می گفتند این دختر فلان ، پسر بهمان است و هر سیاه زنگی بیست و سی تن از آنان را برای خود می گرفت ، مردان زنگی از آنان کامجویی می کردند و آنان ناچار بودند خدمتگزار زنان زنگیان باشند، همان گونه که کنیزان خدمت می کردند. بانویی از اعقاب امام حسن بن علی علیه السلام که گرفتار دست یکی از سیاهان بود به سالار زنگیان

شکایت برد و از او دادخواهی کرد که او را آزاد کند یا از پیش آن زنگی به خانه زنگی دیگری منتقل کند، علی بن محمد به او گفت همان شخص صاحب و مولای توست و او برای تصمیمگیری در مورد تو سزاوارتر است (۹۵)

ابو جعفر طبری می گوید : سلطان ــ خلیفه ــ برای جنگ با صاحب زنج محمد را که معروف به مولد بود همراه لشکری گران گسیل داشت . محمد مولد حرکت کرد و در ابله فرود آمد و مستقر شد. علی بن محمد سالار زنگیان برای یحیی بن محمد بحرانی نامه ای نوشت و فرمان داد پیش او بیاید. یحیی با سپاهیانی که همراهش بودند پیش او آمد، صاحب زنج و محمد مولد ده روز جنگ و پایداری کردند و پس از آن محمد مولد سستی کرد و صاحب زنج به یحیی فرمان داد به محمد مولد شبیخون زند و چنان کرد و مولد را شکست داد و وادار به گریز کرد. زنگیان وارد لشکرگاه محمد مولد شدند و هر چه را که در آن بود به غنیمت گرفتند. یحیی بن محمد بحرانی این خبر را برای سالار زنگیان نوشت ، وی فرمان داد او را تعقیب کند و یحیی او را تا حوانیت تعقیب کرد و برگشت و از کنار (جامده) (۹۶) گذشت و به جان مردم افتاد و هر چه را در این دهکده ها بود غارت کرد و هرچه توانست خونریزی کرد و سپس به نهر معقل برگشت .

ابو جعفر طبری می گوید : چون این اخبار و آنچه بر سر مردم بصره آمده بود

به سامرا و بغداد رسید و فرماندهان و وابستگان و درباریان و شهرنشینان از آن آگاه شدند گویی برای آنان قیامت برپا شد. معتمد دانست که این گرفتاری جز با دست برادرش ابو احمد طلحه بن متوکل اصلاح نخواهد شد. ابو احمد مردی منصور و موید و آشنا به فنون جنگ و فرماندهی سپاهها بود و همو بود که بغداد را برای معتز تصرف کرد و لشکرهای مستعین را درهم شکست و او را از خلافت خلع کرد و میان بنی عباس در این باره کسی چون او و پسرش ابوالعباس نبود. معتمد عباسی فرمان و درفش فرماندهی بر سرزمینهای مصر و قنسرین و عواصم را برای او آماده کرد و روز اول ماه ربیع الثانی سال دویست و پنجاه و هفت در مجلسی نشست و بسر ابو احمد و مفلح خلعت پوشاند و آن دو برای جنگ با علی بن محمد صاحب زنج و به صلاح آوردن تباهیهای او به جانب بصره حرکت کردند. معتمد سوار شد و برادر خویش را تا دهکده یی که نامش (برکواراء) بود بدرقه کرد و برگشت .

ابو جعفر طبری می گوید : سالار زنگیان پس از شکست و گریز محمد مولد، علی بن ابان مهلبی را به جنگ منصور بن جعفر والی اهواز گسیل داشت و میان آن دو جنگهای فراوان متناوب صورت گرفت و آخرین آنها جنگی بود که در آن یاران منصور گریختند و از اطراف او پراکنده شدند. گروهی از زنگیان به منصور رسیدند و منصور چندان به آنان حمله کرد تا نیزه اش شکست و تیرهایش تمام شد و هیچ سلاح و ابزار

جنگی با او باقی نمانـد، کنار رودی که به رود ابن مروان معروف است رسـید، بر اسبی که سوارش بود بانگ زد تا از رودخانه بپرد، اسب پرید ولی نتوانست و در آب افتاد و غرق شد.

گفته اند : اسب در پرش خود موفق بود، ولی مردی از زنگیان پیش از او خود را به رودخانه انداخته بود که می دانست منصور نمی تواند از آب بگریزد و همینکه اسب پرید آن سیاه بر اسب تنه زد و اسب و منصور در آب افتادند، منصور همین که بالای آب آمـد و سر خـود را بیرون آورد یکی از بردگـان زنگی کـه از سـران سپاه مصـلح بـود و ابزون نـام داشت خـود را به رود انداخت و سـر منصور را جدا کرد و جامه های او را برداشت . در این هنگام یارجوخ ترکی که فرمانده جنگ ناحیه خوزسـتان بود اصغجون ترك را به فرماندهی مناطقی که تحت فرماندهی منصور بود گماشت .

ابو جعفر طبری می گوید : ابو احمد از سامراء همراه لشـکری بیرون آمد که از لحاظ شمار و ساز و برگ ، شنوندگان نظیر آن را نشـنیده بودنـد. طبری می گویـد : من خودم که در آن هنگـام سـاکن محله دروازه طاق بغـداد بودم آن لشـکر را دیـدم و از گروهی از پیرمردان بغدادی شنیدم که می گفتند : ما لشکرهای بسیاری از خلیفگان دیده ایم ولی هیچ لشکری چون این لشکر از لحاظ شمار و سلاح و ساز و برگ ندیده ایم و گروه بسیاری از بازاریان بغداد هم از پی این لشکر روان شدند.

ابو جعفر می گوید : محمد بن حسن

بن سـهل برایم نقل کرد که پیش از رسـیدن ابو احمد به منطقه یحیی بن محمد بحرانی که کنار رود معقل مقیم بود از صاحب زنج اجازه گرفت که کنار رود عباس برود، صاحب زنج این پیشـنهاد را نپسندید و بیم آن داشت که لشکری از سوی خلیفه به جانب او حرکت کنـد و یارانش پراکنـده باشـند؛ یحیی در این مورد اصـرار کرد تا آنجا که صاحب زنج اجازه داد و بدان سـو بیرون رفت و بیشتر لشـکریان صاحب زنـج هم از پی او و با او رفتنـد. علی بن ابان هم با گروه بسـیاری از زنگیان در (جبی) (۹۷) مقیم بود، بصـره هم عرصه تاخت و تاز سـپاهیان صاحب زنـج شـده بود که هر بامداد و شامگاه آنجا حمله می بردند و هر چه به دست می آوردنـد به خانه های خود می بردند. در آن هنگام در لشـکرگاه علی بن محمد صاحب زنج فقط شـمار کمی از یارانش بودند و او در همین حال بود که ابو احمد با سپاه و همراه مفلح رسید. سپاهی بزرگ بود که نظیر آن هرگز به مقابله زنگیان نیامده بود، همین که ابو احمد به کنار رود معقل رسـید همه زنگیان که آنجا بودند برگشـتند و ترسان خود را به سالار خویش رساندنـد. این موضوع صاحب زنـج را به وحشت انداخت و دو تن از سالارهای آنان را خواست او از آن دو پرسـید به چه سـبب محل خویش را ترک کرده اند؟ آن دو گفتند : به سـبب بزرگی و بسیاری شمار و ساز و برگی که در آن سپاه دیده اند و اینکه

زنگیان با شمار و ساز و برگی که داشته اند امکان ایستادگی در قبال آن سپاه را نداشته اند. صاحب زنج از آن دو پرسید آیا فهمیده اند فرمانده و سالار آن سپاه کیست گفتند : در این راه کوشش کردیم ولی کسی را که راست بگوید پیدا نکردیم .

صاحب زنج پیشتازان و پیشاهنگان خود را برای کسب خبر در زورقهایی نشاند و گسیل داشت . آنان برگشتند و خبرهایی درباره بزرگی سپاه و اهمیت آن آوردند و هیچکدام هم نتوانسته بود از نام فرمانده آن لشکر آگاه شوند. این موضوع هم بر ترس و بیتابی او افزود و فرمان داد به علی بن ابان پیام بفرستند و خبر سپاهی را که رسیده است به او بدهند و ضمن آن فرمان داد که با همراهانش پیش او بیاید.

قسمت پنجم

سپاه ابو احمد رسید و برابر صاحب زنج فرود آمد، چون روز جنگ و نبرد رسید علی بن محمد صاحب زنج بیرون آمد تا پیاده گرد لشکر خویش بگردد و وضع یاران خویش و کسانی را که برای جنگ مقابل او آمده و ایستاده اند ببیند. آن روز باران سبکی باریده و زمین خیس و لغزنده بود، سالار زنگیان ساعتی از آغاز روز را در لشکرگاه گشت و سپس به جای خود بازگشت و کاغذ و قلم و دوات خواست تا برای علی بن ابان نامه بنویسد و آگاهش سازد که چه سپاهی بر او سایه افکنده است و به او فرمان دهد تا با هر اندازه از مردان که می تواند پیش او بیاید. در همین حال ابو دلف یکی از سرهنگان و فرماندهان زنگیان وارد

شد و خود را به او رساند و گفت : این قوم فرا رسیدند و تو را فرو گرفته اند و زنگیان از برابرشان گریختند و کسی نیست که آنان را عقب براند، در کار خویش بنگر که کنار تو رسیده اند (۹۸).

صاحب زنج بر سر او فریاد کشید و او را به شدت از خود راند و گفت دور شو که در آنچه می گویی دروغگویی و این ترس و بیمی است که از بسیاری شمار ایشان در دل تو رخنه کرده است و دلت خالی شده است و نمی فهمی که چه می گویی .

ابو دلف از پیش صاحب زنج بیرون رفت و او شروع به نوشتن کرد در همان حال به جعفر بن ابراهیم سجان (زندانبان) گفت : میان زنگیان برو و آنان را برای رفتن به میدان و آوردگاه تحریک کن ، جعفر به او گفت : آنان برای جنگ بیرون رفته اند و به دو زورق از کشتی های یاران سلطان دست یافته اند، صاحب زنج به او فرمان داد برای تحریک پیادگان برگردد.

از قضا و قدر چنان شد که تیری ناشناخته به مفلح اصابت کرد که همان دم مرد. مفلح بزرگترین فرمانده سپاه سلطان بود که پس از ابو احمد سالاری سپاه را بر عهده داشت . بر اثر این کار شکست بر یاران ابو احمد افتاد و زنگیان در جنگ خود نیرومند شدند و گروه بسیاری از ایشان را کشتند. سپاهیان در حالی که سرهای بریده را بر نیزه ها زده بودند پیش صاحب زنج می آمدند و آنها را برابر او می افکندند. در

آن روز سرهای بریده چندان شد که فضا را انباشته کرد و زنگیان شروع به تقسیم گوشتهای کشتگان کردند و به عنوان هدیه به یکدیگر می دادند. اسیری از سپاهیان را پیش صاحب زنج آوردند از او در مورد سالار سپاه پرسید و او از ابو احمد و مفلح نام برد، صاحب زنج از شنیدن نام ابو احمد بر خود لرزید و ترسید و هرگاه از چیزی می ترسید می گفت : دروغ است و به همین سبب این موضوع را هم تکذیب کرد و گفت : در این سپاه کسی جز مفلح فرماندهی نداشته است زیرا من فقط نام او را شنیدم و اگر در این سپاه آن کسی که این اسیر می گوید حضور داشت هیاهویش بیش از این بود و مفلح چاره ای جز تابعیت و وابستگی به او نداشت .

ابو جعفر طبری می گوید : پیش از آنکه به مفلح تیر اصابت کند همینکه سپاه ابو احمد آشکار شد زنگیان گریختند و سخت بیتابی کردند و به کنار رودخانه _ معروف به رودخانه ابو الخصیب _ پناه بردند و در آن هنگام آن رودخانه پل نداشت گروه بسیاری از ایشان غرق شدند، چیزی نگذشت که علی بن ابان همراه یاران خود آمد و به صاحب زنج پیوست و در آن هنگام صاحب زنج از او بی نیاز شده بود که سپاه سلطانی شکست خورده بود. ابو احمد هم با سپاه به ابله رفت و همانجا ساکن شد تا بتواند سپاهیان پراکنده خویش را جمع و برای جنگ تجدید سازمان کند.

ابو احمد سپس کنار رودخانه ابو الاسد رفت و همانجا ماند.

ابو جعفر

طبری می گوید : محمد بن حسن برای من نقل کرد که صاحب زنج نمی دانست مفلح چگونه کشته شده است و همین که دید هیچ کس مدعی تیر انداختن به او نیست مدعی شد که خودش به او تیر زده است ، محمد بن حسن می گفته است : خودم از صاحب زنج شنیدم می گفت تیری از آسمان مقابل من بر زمین افتاد، واح ، خدمتگزارم آن را آورد و به من داد و من آن را به مفلح زدم و به او اصابت کرد.

محمد بن حسن می گوید : صاحب زنج در این مورد دروغ می گفت که من خود در این جنگ با او بودم از اسب خود پیاده نشد تا خبر هزیمت و شکست آنان به او رسید.

ابو جعفر طبری می گوید : پس از کشته شدن مفلح خداوند متعال مصیبتی به صاحب زنج رساند که اندوهش معادل شادی او از کشته شدن مفلح بود و این مصیبت آن بود که یحیی بن محمد حمرانی سردار بزرگ او اسیر و کشته شد و داستان آن چنین بود که صاحب زنج به یحیی بن محمد نامه ای نوشت و خبر ورود آن سپاه را داد و به او فرمان داد که پیش صاحب زنج بیاید و بر حذر باشد که کسی از آنان با او رویاروی نشود. یحیی کشتی هایی را به غنیمت گرفته بود که در آن کالاهای بسیاری از بازرگانان اهواز بود و با وجود آنکه لشکریان اصغجون ترک از آن کشتیها پاسداری می کردند کاری نساختند و یحیی آنان را شکست داد و وادار به گریز کرد و

زنگیان آن کشتیها را بردند و آنها را در آب می کشیدند و عازم لشکرگاه صاحب زنج بودند و از جانب باتلاقی که معروف به شوره زار سحناه و راهی سخت و دشوار و متروک بود می رفتند یحیی و یارانش به سبب حسد و رشک و همچشمی که میان یحیی بن محمد و علی بن ابان بود آن راه را برگزیدند. یاران یحیی به او پیشنهاد کرده بودند راهی را که در آن مجبور است از کنار علی بن ابان و یارانش بگذرد نرود. یحیی هم پیشنهاد آنان را پذیرفته بود و آنان همین راهی که به آن باتلاق می رسید برای او برگزیدند و او هم همان راه را پیمود، کسی که در آن باتلاق حرکت می کرد به رودخانه ابو الاسد می رسید و ابو احمد بیش از آن در آنجا موضع گرفته بود زیرا مردم دهکده ها و ناحیه سواد برای او نامه نوشته بودند و خبر یحیی بن محمد بحرانی و فراوانی سپاه و شجاعت و دلاوری او را اطلاع داده بودند و اینکه ممکن است از راه باتلاق و رودخانه ابو الاسد خروج کند، همچنین خبر داده بودند که یحیی بن محمد آنجا لشکرگاه ساخته و مانع از رسیدن خوار و بار به ابو احمد شده است و میان ابو احمد و اعراب بادیه نشین و دیگران حائل شده است . بدین سبب ابو احمد بر او پیش افتاد و در دهانه رود ابو الاسد موضع گرفت . یحیی بن محمد به راه خود ادامه داد و همین که نزدیک رود ابو الاسد رسید پیشتازانش خود را به او

رساندنـد و موضوع اسـتقرار سـپاه را گفتند و آن کار را بزرگ جلوه دادند و یحیی را از آن ترساندند، او ناچار همان راهی را که به دشواری بسیار پیموده بود و خود و یارانش به سـختی افتاده بودنـد دوباره پیمود و به سـبب آمـد و شد و معطل شدن در آن باتلاق گرفتار بیماری شدنـد. یحیی سـلیمان بن جامع را به فرمانـدهی پیشاهنگان خود گماشت و حرکت کرد و کنار پل فورج رودخانه عباس ایستاد. آنجا تنگه ای بود که آب به تنـدی جریان داشت ، یحیی بن محمـد ایسـتاده بود و به یاران سـیاه زنگی خـود می نگریست که چگـونه کشتیهـای انباشـته از غنیمتهـا را می کشـند برخی غرق می شونـد و برخی به سـلامت می گذرد.

ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن سـمعان برای من نقل کرد و گفت : در همان حال من و یحیی بر پل ایستاده بودیم و او با تعجب به من رو کرد و از شدت جریان آب و آن سـختی و زحمتی که یارانش برای کشیدن کشتیها متحمل می شدند شگفت زده بود و به من گفت به نظر تو اگر در این حال دشـمن بر ما حمله کنـد چه کسـی از ما در موقعیت بـدتر خواهد بود؟ به خدا سوگند، هنوز سـخن یحیی تمام نشده بود که کاشـهم (۹۹) ترکی همراه لشـکری پیـدا شد و ابو احمد هنگام برگشت از کنار رود ابو الاسـد او را گسـیل داشـته بود که بـا یحیی رویاروی شود؛ فریاد برخاست و زنگیان نگران شدنـد و من برای اینکه بهتر ببینم از جای برخاستم و درفشهای سرخ را

دیـدم که از کرانه غربی رودخـانه عبـاس پیش می آیـد، یحیی بن محمـد هم بر کرانه غربی بود، زنگیـان همین که درفشـها را دیدند همگی خود را در آب انداختند و از رودخانه گذشـتند و به کرانه شـرقی رفتند و جایی را که یحیی بن محمد مستقر بود تخلیه کردند و جز ده و اندی از یارانش کس دیگری با او نماند. یحیی در این حال برخاست ، شمشـیر و سپر خود را برداشـت و پارچه ای بر کمر بست و همراه همان گروهی که با او باقی بودنـد با قوم رویاروی شد. یاران کاشـهم ترک آنان را تیر باران کردنـد و بیشترشان زخمی شدنـد. به یحیی هم سه تیر اصابت کرد که بازوی راست و ساق چپش را زخمی کرد و یاران یحیی همین که او را زخمی دیدند از گرد او پراکنده شدند، در عین حال چون شـناخته نشد کسـی آهنگ او نکرد. یحیی برگشت و در یکی از زورقهـا نشـست و خود را به کرانه شـرقی رودخانه رسانـد و این به هنگام نیمروز بود. در این هنگام زخمهای یحیی حال او را سـنگین کرد و زنگیان که شدت زخمهای او را دیدند دلهایشان ناتوان و بیتابی آنان بیشتر شد و جنگ را رها کردند و کوشـیدند که خود را نجات دهند. سپاهیان و یاران سلطان همه غنیمتها را که در کشتیها و زورقهای کرانه غربی رودخانه بود تصـرف کردند. در کرانه شـرقی رودخانه زنگیان پس از اینکه بسـیاری از ایشان کشته و اسیر شده بودند از گرد یحیی پراکنده شدند و تمام آن روز را در حال عقب نشینی بودند. چون شامگاه

فرا رسید و تاریکی شب پرده افکند همگان راه خود را پیش گرفتند و رفتند. یحیی که پراکنده شدن یاران خویش را دید بر زورقی که آنجا بود نشست و طبیبی بنام عباد (۱۰۰) را با خود همراه کرد و امید داشت که بتواند خود را به لشکرگاه سالار زنگیان برساند. یحیی به راه خود ادامه داد و همین که نزدیک دهانه رودخانه رسید چشمش به زورقها و بلمهای یاران سلطان افتاد که در دهانه رودخانه مستقر بودند، یحیی ترسید که اگر از میان آنان عبور کند متعرض زورق او بشوند، قایقران یحیی را به کرانه غربی رود رساند و او و طبیبش را کنار کشتزاری که آنجا بود پیاده کرد. یحیی در حالی که از شدت زخمها سنگین بود شروع به حرکت کرد تا آنکه خود را جایی افکند و آن شب را همانجا ماند. چون آن شب را به صبح آورد زخمهایش دوباره خونریزی کرد؛ عباد طبیب برخاست و به امید آنکه کسی را ببیند راه افتاد، برخی از سپاهیان سلطان را دید و با اشاره جایی را که یحیی افتاده بود نشان داد، آنان آمدند کنار او ایستادند و وی را گرفتند. چون خبر دستگیری یحیی به سالار زنگیان (خبیث) (۱۰۱) رسید بر او سخت بیتابی کرد و بسیار رنجور شد. آن گاه یحیی را نزد ابو احمد بردند و ابو احمد او را پیش معتمد به سامراء فرستاد. یحیی سوار بر شتری بود و مردم جمع شده بودند و او را می نگریستند معتمد دستور داد در میدان اسبدوانی سکوی بلندی بسازند که ساخته شد، یحیی را

بر آن سکو بردند تا همه مردم او را ببینند و در حضور معتمد که برای همین کار آمده و نشسته بود او را نخست با چوبهای گره دار دویست تازیانه زدند، سپس دستها و پاهایش را بر خلاف جهت یکدیگر بریدند و شمشیر بر او زدند و سرانجام سرش را جدا کردند و بدنش را سوزاندند.

ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن حسن برای من نقل کرد و گفت : چون یحیی بحرانی کشته شد و خبر به سالار زنگیان رسید به یارانش گفت همین که کشته شدن او بر من بسیار گران آمد و اندوه من بر او بسیار شد مورد خطاب واقع شدم و به من گفته شد : کشته شدن او برای تو خیر و بهتر بود زیرا که او سخت آزمند بود. سالار زنگیان آن گاه روی به گروهی که من میان ایشان بودم کرد و گفت : از جمله آزمندیهای او این بود که در یکی از غنائمی که به دست آوردیم دو گردن بند وجود داشت که هر دو به دست یحیی افتاد و آن را که گرانبهاتر بود از من پوشیده داشت و آن را که کم ارزش تر بود به من عرضه نمود، سپس از من خواست همان گردن بند کم ارزش را هم به او ببخشم و من چنان کردم ؛ گردن بندی را که پوشیده نگه داشته بود به من ارائه دادند و آن را دیدم ؛ یحیی را خواستم و به او گفتم گردن بندی را که پنهان کرده ای برای من بیاور؛ او همان گردن بند کم ارزش تر را که

به او بخشیده بودم آورد و منکر آن شد که گردن بند دیگری برداشته باشد، برای بار دوم آن گردن بند گرانبها پیش دیدگانم نمودار شد! و من در حالی که آن را می دیدم و او نمی دید شروع به توصیف آن کردم ، مبهوت شد و رفت و آن را آورد و از من خواست آن را هم به او ببخشم ، چنین کردم و به او فرمان دادم از خداوند طلب آمرزش کند.

ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن حسن ، از قول محمد بن سمعان برای من نقل کرد که سالار زنگیان روزی گفته است : پیامبری به من عرضه شد، آن را نپذیرفتم ، گفتند : چرا نپذیرفتی ؟ گفت : پیامبری رنجهایی دارد که ترسیدم نتوانم تحمل کنم !

ابو جعفر طبری می گوید : امیر ابو احمد کنار رودخانه ابو الاسد برگشت و همانجا درنگ کرد، میان همراهانش ، از سپاهیان و غیر ایشان ، بیماریها افتاد و مرگ میان آنان در افتاد، امیر ابو احمد همچنان همانجا ماند تا کسانی که از مرگ رسته بودند از بیماری بهبود یابند و سپس به (بادآورد) کوچ کرد و آنجا لشکر گاهی ساخت و فرمان داد ابزارهای جنگی و بلمها و زورقها را بازسازی کنند و به سپاهیان مقرری بپردازند و سپس کشتیها را از سرداران و وابستگان و بردگان خویش انباشته کرد و به سوی لشکرگاه (ناجم) (سالار زنگیان) حرکت کرد و گروهی از سرهنگان خود را فرمان داد به مواضعی که برای ایشان تعیین کرده بود، از آن جمله به کنار رود ابو

الخصیب و جاهای دیگر، گسیل شوند و به دیگران که گروه کمتر بودند فرمان داد همراهش باشند و در جایی که او خواهد بود با دشمن جنگ کنند. زنگیان از پراکندگی یاران و سپاهیان ابو احمد آگاه شدند و گروه بسیاری آهنگ او کردند و میان ابو احمد و ایشان جنگ در گرفت و شمار کشتگان و زخمیهای هر دو گروه بسیار شد، سپاهیان ابو احمد قصرها و خانه هایی را که زنگیان برای خود ساخته بودند آتش زدند و گروه بسیاری از زنان مردم بصره را رها ساختند و نجات دادند، سپس زنگیان شدت و فشار حمله خود را همانجا متمرکز کردند که ابو احمد مقیم بود و گروه بسیاری از زنگیان آمدند، آن چنان که مقاومت در قبال آنان با شمار اندکی که همراه ابو احمد بودند امکان نداشت . ابو احمد مصلحت دید که از برابر آنان کناره گیری کند و به یاران و سپاهیان خود دستور داد با آرامش و بدون شتاب ، میان قایقهای خود برگردند و آنان همان گونه رفتار کردند. گروهی از سپاهیان ابو احمد بجا ماندند و به بیشه ها و تنگه های آنجا رفتند، ناگاه گروهی از زنگیان که کمین ساخته بودند بیرون آمدند و با آنان در افتادند. آنان از خود دفاع کردند و شمار بسیاری از زنگیان را کشتند و چندان ایستادگی کردند که همگی کشته شدند زنگیان سرهای آنان را بریدند و نزد سالار خود بردند و این موضوع موجب فزونی سرکشی و نیرو و شیفتگی او به خودش گردید. ابو احمد هم با سپاه خود به بادآورد رفت و همانجا ماند و

برای بـاز گشت به جنگ زنگیان در صـدد آماده سازی سـپاهیان خود بود. اما در روزهایی که وزش تنـدبادها شـروع شـده بود آتشـی در اطراف لشـکر گاه ابو احمد شعله ور شد که تمام لشکر گاه را فرا گرفت و ابو احمد ناچار به واسط بر گشت و این در شعبان همین سال بود. (۱۰۲)

قسمت ششم

او تا ماه ربیع الاول همانجا ماند و سـپس از واسط آهنگ سامراء کرد و این بدان سـبب بود که معتمد به او نوشـته بود و وی را برای جنگ با یعقوب بن لیث صـفاری امیر خراسان فرا خوانـده بود. ابو احمـد محمـد مولـد را به جانشـینی خود برای جنگ با سالار زنگیان گماشت . سالار زنگیان از خبر آتش گرفتن لشکر گاه ابو احمد آگاه بود تا آنکه دو مرد از اهالی آبادان پیش او آمدند و به او خبر دادند؛ صاحب زنج در این هنگام چنین اظهار داشت که این کار از الطاف خداوند نسبت به او و امداد او بر دشـمنانش است و چنین نمود که او در پیشگاه خداوند بر ابو احمد و لشکرش نفرین کرده است و آتشی از آسمان فرود آمده و آنان را سوزانده است .

سالار زنگیان به کارهای یاوه و تباهی خود بر گشت و سر کشـی او شدت یافت ، او علی بن ابان مهلبی را گسیل داشت و بیشتر سپاه را همراه او کرد و سـلیمان بن جامع را بر مقدمه خود گماشت و لشکری را که همراه یحیی بن محمد بحرانی و سلیمان بن موسی شعرانی بود ضمیمه لشکر علی بن ابان کرد و به آنان فرمان داد آهنگ اهواز کنند. در آن هنگام

صفجور ترکی فرمانروای اهواز بود و نیزک قائد هم با او بود. دو لشکر در صحرایی که دشت میشان نام دارد رویاروی شدند و جنگ کردند. زنگیان پیروز شدند، نیزک با بسیاری از یارانش کشته شد و اصغجون ترکی غرق گشت و گروه بسیاری از فرماندهان سلطان اسیر شدند که حسن بن هرثمه معروف به شاری و حسن بن جعفر از جمله ایشان بودند. علی بن ابان خبر پیروزی را برای سالار زنگیان نوشت و درفشها و سرهای بریده و اسیران فراوانی را نزد او فرستاد. علی بن ابان وارد اهواز شد و همانجا مقیم شد و همراه زنگیان خود تباهی بار می آورد و دهکده ها و نخلستانها را غارت می کرد تا آنکه معتمد علی الله موسی بن بغا را برای جنگ با سالار زنگیان برگزید و او در ذیقعده همان سال از سامرا بیرون آمد و معتمد عباسی شخصا او را تا پشت دو باروی شهر بدرقه کرد و آنجا بر او خلعت پوشاند. موسی حرکت کرد، او پیشاپیش خود عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز و اسحاق بن کنداخ را به بصره و ابراهیم بن سیما را به بادآورد فرستاد.

ابو جعفر طبری می گوید : همینکه عبدالرحمان بن مفلح وارد اهواز شد کنار پل اریق (۱۰۳) ده روز توقف کرد و سپس به مقابله با علی بن ابان مهلبی رفت و با او در افتاد و علی او را شکست داد. عبدالرحمان از پیش او بازگشت و آماده شد و برای جنگ با مهلبی برگشت و سخت با او در افتاد و بسیاری از زنگیان را کشت و بسیاری را

اسیر گرفت و علی بن ابان و زنگیان همراهش گریختند و به جایی که معروف به بیان بود رفتند. سالار زنگیان هر چه خواست ایشان را به جنگ برگرداند، به سبب ترسی که با دلهای آنان آمیخته بود نپذیرفتند. سالار زنگیان که چنین دید به آنان اجازه داد به لشکرگاهش بروند و آنان رفتند و همگی با هم در همان شهری که ساخته بود مقیم شدند.

عبدالرحمان بن مفلح خود را به حصن مهدی رساند تا در آنجا لشکرگاه بسازد. صاحب زنج علی بن ابان را به مقابله او فرستاد که جنگ کرد ولی نتوانست بر عبدالرحمان دست یابد و ناچار نزدیک (بادآورد) رفت . ابراهیم بن سیما در بادآورد بود که با علی در افتاد و علی شکست خورد و گریخت و برای بار دوم به جنگ ابراهیم بن سیما آمد که باز هم ابراهیم او را شکست داد. علی شبانه عقب نشینی کرد و خود را به بیشه زار و جنگل انداخت و از همان راه کنار رود یحیی رسید. چون خبر گریز او به عبدالرحمان بن مفلح رسید طاشتمر ترکی را همراه لشکری از موالی و وابستگان به تعقیب او فرستاد و آنان به سبب سختی و ناهمواری زمین و اینکه انباشته از نی و خاربن بود به علی دست نیافتند. طاشتمر نیزار و خارستان را آتش زد و زنگیان گریزان بیرون آمدند و گروهی از آنان را به اسیری گرفت و با (خبر) پیروزی و اسیران به حضور عبدالرحمان بن مفلح برگشت . علی بن ابان هم در جایی که نامش نسوخ بود فرود آمد و این خبر به عبدالرحمان

بن مفلح رسید خود را به عمود رساند و آنجا مقیم شد، علی بن ابان خود را کنار رودخانه سدره رساند و به سالار زنگیان نامه نوشت و از او مدد خواست و تقاضا کرد برای او بلم بفرستد. سالار زنگیان برای او سیزده بلم فرستاد که گروه بسیاری از یارانش در آنها بودند. علی بن ابان و همراهانش نیز در همین بلمها سوار شدند و به عبدالرحمان رسیدند ولی آن روز میان دو لشکر جنگی صورت نگرفت و برابر یکدیگر ایستادند.

چون شب فرا رسید علی بن ابان گروهی از یاران خود را که به دلیری و پایداری آنان اطمینان داشت برگزید و در حالی که سلیمان بن موسی معروف به شعرانی هم همراهش بود و دیگر لشکریان خویش را بر جای نهاده بود تا کارش پوشیده بماند حرکت کرد و خود را پشت لشکرگاه عبدالرحمان رساند و ناگاه بر لشکرگاهش شبیخون زد و تا حدودی توفیقی نصیب او شد. عبدالرحمان از او فاصله گرفت و چهار بلم از بلمهای خود را بر جای گذاشت که علی بن ابان به غنیمت گرفت و برگشت و عبدالرحمان هم به راه خود ادامه داد و به دولاب رسید و همانجا ماند و مردانی از سپاه خود را آماده ساخت و طاشتمر ترکی را بر آنان فرماندهی داد و به مقابله علی بن ابان فرستاد، آنان در حالی که علی بن ابان در جایی بنام (باب آرز) بود به او رسیدند و با او در افتادند و علی بن ابان کنار رود سدره عقب نشست ، طاشتمر برای عبدالرحمان نوشت که علی از مقابل او گریخته است

. عبـدالرحمان با لشـکر خویش آمد و خود را به عمود رساند و آنجا مقیم شد و یارانش را برای جنگ آماده ساخت و بلمهای خود را مهیـا کرد و طاشـتمر را به فرمانـدهی آنـان گمـاشت ؛ او خود را به دهانه رودخانه سـده رسانـد و با علی بن ابان جنگ سختی کرد کـه علی شکست خورد و ده بلم از او به غنیمت گرفته شـد؛ علی گریزان و ترسـان نزد سالاـر زنگیـان برگشت . عبـدالرحمان هم حرکت کرد و در بیابـان لشـکرگاه سـاخت ، عبـدالرحمان بن مفلـح و ابراهیم بن سـیما به نـوبت به لشـکرگاه صاحب زنـج حمله می کردند و با او در می افتادند و کسانی را که آنجا بودند به وحشت می انداختند. اسـحاق بن کنداجیق (۱۰۴) هم در آن هنگـام والی بصـره بـود و مـانع رسـیدن خوار و بـار به لشـکرگاه زنگیـان شـده بود. سالاـر روزی که از حمله عبـدالرحمان بن مفلـح و ابراهیم بن سـیما وحشت داشت همه یـاران و سـپاهیانش را جمع می کرد و چون جنگ با آن دو تمام می شد گروهی از سـپاهیان خود را به ناحیه بصـره می فرستاد که با اسحاق بن کنداجیق نبرد کنند. آنان چندین ماه بر این حال بودند تا هنگامی که موسی بن بغا از جنگ با زنگیان برکنار شد.

ابو جعفر طبری می گوید : سـبب برکناری موسی چنین بود که معتمد عباسی ولایت فارس و اهواز و بصره و نواحی دیگری را به برادر خویش ابو احمد واگذار کرد و این پس از آسوده شدن ابو احمد از جنگ با یعقوب لیث صفاری و گریز او بود.

ابو احمـد مسـرور بلخی را فرمانده جنگ با زنگیان کرد و موسـی بن بغارا از آن کار برکنار ساخت . و چنان پیش آمد که ابن واصل با عبـدالرحمان بن مفلـح جنگ کرد و او را اسـیر کرد و کشت . ابن واصل طاشـتمتر ترکی را هم کشت و این درگیریها در نـاحیه رامهرمز بود. مسـرور بلخی ابو السـاج را به فرمانـدهی جنـگ با زنگیان و ولایت اهواز گماشت . و میان او و علی بن ابان مهلبی در ناحیه دولاب جنگی در گرفت که در آن عبدالرحمان داماد ابو الساج کشته شد و ابو الساج به (عسکر مکرم) (۱۰۵) عقب نشینی کرد؛ زنگیان وارد اهواز شدند و مردم آن شهر را کشتند و اسیر کردند و خانه های آنان را آتش زدند.

ابو جعفر می گویـد سالار زنگیان پس از هزیمت ابو الساج لشـکریان خود را به ناحیه بطیحه و حوانیت و دشت میشان گسـیل داشت و چنین بود که واسط در جنگ میان ابو احمـد و یعقوب لیث که در دیر عاقول صورت گرفته بود از نظامیان خالی شده بود و زنگیان به آن طمع بسته بودند و سلیمان بن جامع را همراه لشکری از زنگیان برای تصرف واسط فرستادند. سالار زنگیان لشـکر دیگری را به فرماندهی احمد بن مهدی با زورقهایی که تیراندازان سپاهش در آنها نشسـته بودند از پی سـلیمان گسـیل داشت و آنها را کنار رود (نهر المراءه) فرسـتاد، لشـکر دیگری هم به سرپرستی سلیمان بن موسی روانه کرد و فرمان داد کنار رودی که به رود یهودی معروف بود مستقر بود. میان این لشکرها و

لشکرهای خلیفه که در این سرزمینهای باقی مانده بودند جنگهای سختی در گرفت که گاه به سود این گروه و گاه به سود آن گروه بود؛ زنگیان سرانجام توانستند بطیحه و حوانیت را متصرف و به واسط مشرف شوند. در آن هنگام محمد مولد از سوی خلیفه حاکم آن شهر بود _ میان محمد مولد و سلیمان بن جامع جنگهای بسیاری اتفاق افتاده است که بر شمردن و شرح همه آنها سخن را به درازا می کشاند _ وضع چنین بود تا آنکه سالار زنگیان با فرستاد لشکری که شمارش یکهزار و پانصد تن و به سرپرستی خلیل بن ابان برادر علی بن ابان مهلبی بود او را یاری داد. ابو عبدالله زنجی هم که معروف به مذوب و یکی از سرداران مشهور زنگیان بود همراه ایشان بود. در نتیجه سلیمان بن جامع نیرومند شد و با محمد مولد در افتاد و او را شکست داد و در ذی حجه سال دویست و شصت و چهار همراه سیاهان و فرماندهان وارد واسط شد و مردمی بسیار از اهالی واسط را کشت و شهر را غارت کرد و بازارها و خانه ها را آتش زد و بسیاری از خانه ها را هم ویران ساخت . یکی از سرهنگان با نام اذکنجوز بخاری که از سوی محمد بن مولد ماءمور دفاع از واسط بود استقامت کرد و آن روز را تا هنگام عصر دفاع و پایداری کرد و سپس کشته شد. کسانی که در لشکر سلیمان بن جامع فرماندهی سواران را بر عهده داشتند خلیل بن ابان و عبدالله مذوب بودند. احمد بن مهدی جبائی فرمانده زورقها

و مهریار زنجی فرمانده بلمها بودند، سلیمان بن موسی شعرانی و دو برادرش فرماندهی میمنه و میسره سپاه را بر عهده داشتند، سلیمان بن جامع هم فرماندهی بر همه سپاه را بر عهده داشت و همراه با فرماندهان زنگی خود و پیادگان بود؛ آنان همگی متحد بودند و چون واسط را غارت کردند و مردمش را کشتند و به خواسته خود رسیدند جملگی از واسط بیرون رفتند و به سوی جنبلاء (۱۰۶) حرکت کردند و همانجا مقیم شدند و به تباهی و ویرانی پرداختند. در ماههای نخست سال دویست و شصت و پنج زنگیان به نعمانیه (۱۰۷) و جرجرایا (۱۰۸) و جبل (۱۰۹) هجوم بردند، تاراج کردند و ویران ساختند و کشتند و آتش زدند و مردم دهکده های عراق از آنان گریختند و به بغداد پناه بردند.

ابو جعفر طبری می گوید : علی بن ابان مهلبی بر بیشتر ولایات اهواز چیره شد و همچنان تباهی و ویرانی بار آورد و آتش می زد، میان او و میان کارگزاران و فرماندهان نظامی سلطان (خلیفه)، مانند احمد بن لیثویه و محمد بن عبدالله کردی و تکین بخاری و مطرح بن جامع و اغرتمش ترکی و دیگران ، همچنین میان او و کارگزاران یعقوب لیث صفاری ، مانند خضر بن عنبر و دیگران جنگهای بزرگی در گرفته است که گاه به سود علی بن ابان و گاه به زیانش بوده است و در بیشتر آن جنگها علی بر طرف مقابل پیروز می شد. بدین گونه اموال زنگیان و غنیمتهایی که از شهرها و نواحی مختلف به دست آورده بودند بسیار شد

و کـار ایشان بزرگ و منزلت آنان در نظر مردم شـکوهمند شـد و خطر زنگیان برای معتمـد عباسـی و برادرش ابو احمـد گران گردیـد. زنگیان دنیا را تقسـیم کرده بودنـد، علی بن محمـد ناجم سالار زنگیان و پیشوای مـذهبی آنان کنار رود ابو الخصـیب مقیم بود و آنجا شـهری بزرگ ساخته و آن را مختاره نام نهاده بود و با خنـدقها آن را اسـتوار ساخته و محصور کرده بود و در آنجا مردم را از روی میل و اجبار جمع کرده بود که بیرون از شـمار بودند، امیران و سرهنگانش در بصره و اطراف آن بودند و طبق شـیوه خلیفه خراج آن نواحی را می گرفتنـد و بصـره در تصـرف ایشـان بود. علی بن ابـان مهلبی بزرگترین امیر و فرمانـده نظامی زنگیان بود که بر اهواز و شـهرهای تابع آن چیره شـده بود و شـهرهایی چون شوشتر و رامهرمز را نیز به تصـرف خویش درآورده بود و مردم تسلیم او شده بودند. او خراج می گرفت و اموالی بیرون از شمار به دست آورد.

سلیمان بن جامع و سـلیمان بن موسـی شـعرانی همراه احمد بن مهدی جبایی در واسط و شهرهای تابع آن بودند و آن منطقه را به تصـرف خویش آورده بودند و شهرهای استوار ساخته و دارایی و حاصل کشاورزی و خراج آن را می گرفتند و کارگران و کارگزاران و سـرهنگان خود را در آن منطقه مرتب ساخته بودند و به آنان مقرری می پرداختند. چون سال دویست و شصت و هفت هجری فرا رسید و خطر زنگیان جدی شد و بیم آن بود که پادشاهی عباسیان از میان برود و منقرض شوند،

بـدین سـبب ابو احمد موفق ، که همان طلحه پسـر متوکل است ، چاره ای ندید مگر اینکه شـخصا آهنگ آنان کند و این کار بزرگ را با رایِ و چاره اندیشـی خویش سامان دهد و خود در آوردگاهها حضور یابد. او پسر خویش ابو العباس را به عنوان مقدمه و فرمانده پیشتازان گسیل داشت . ابو احمد سوار شد و به (بستان هادی) در بغداد آمد و یاران و سپاهیان ابو العباس را سان دید و این در ماه ربیع الاخر همین سال بود، شمار آنان ده هزار مرد سواره و پیاده بود که در بهترین صورت و کامل ترین ساز و برگ بودند. بلمها و زورقها و پلهای پیش ساخته متحرک برای عبور پیادگان همراهشان بود و همه چیز محکم و اسـتوار ساخته شده بود. ابو العباس از بسـتان هادی حرکت کرد و ابو احمد برای بدرقه او سوار شد و تا هنگامی که در دهکده بزرگ که نـامش فرک بود فرود آمـد او را بـدرقه می کرد و از آنجـا برگشت ، ابو العباس چنـد روزی در فرک مانـد تا یارانش به او بپیوندند و شمار ایشان کامل شود.

قسمت هفتم

سپس به مداین رفت چند روزی آنجا ماند، آن گاه به دیر عاقول کوچ کرد آنجا نامه یی از نصـیر که معروف به ابو حمزه و از سرداران بزرگ ابو العباس و فرمانده بلمها و زورقها بود رسـید. ابو العباس او را به عنوان پیشاهنگ پیشتازان از راه دجله گسیل داشته بود، نصیر برای ابو العباس نوشته بود که سلیمان بن جامع همین که از آمدن ابو العباس آگاه شده است

با سواران و پیادگان و کشتی های خود حرکت کرده و جبائی را به فرماندهی مقدمه خود گماشته است و اینک در جزیره ای که نزدیک (بردودا) و چهار فرسخ بالاتر از واسط قرار دارد فرود آمده اند و سلیمان بن موسی شعرانی هم با لشکریان خود به رودخانه ابان رسیده است هم لشکر زمینی دارد و هم لشکر دریایی . گوید : چون ابو العباس این نامه را خواند از آنجا کوچ کرد و خود را به جرجرایا و از آنجا به دهانه رود (صلح) (۱۱۰) رفت و بر مرکبها سوار شد و خود را به صلح رساند سپس پیشتازان خود را برای کسب خبر فرستاد. گروهی از پیشتازان برگشتند و به او خبر دادند که آن قوم رسیده اند و پیشاهنگان آنان نزدیک (صلح) رسیده اند و افراد ساقه لشکر آنان در بستان موسی بن بغا مستقر شده اند که پایین تر از واسط قرار دارد. ابو العباس همین که این موضوع را دانست از شاهراهها کناره گرفت و سپاهیان او پیشتازان زنگیان را دیدند و بنابر سفارشی که ابو العباس کرده بود از مقابل ایشان عقب نشستند؛ آن چنان که زنگیان طمع بستند و فریب خوردند و آنان را تعقیب کردند و بر آنان فریاد می زدند که برای خودتان فرماندهی پیدا کنید که جنگ کند که فرمانده و امیر شما اینک سرگرم شکار است .

همینکه زنگیان در صلح به ابو العباس نزدیک شدند او همراه سواران و پیادگانی که داشت برای نبرد با آنان بیرون آمد و دستور داد فریاد بکشند و خطاب به ابو

حمزه بگوینـد : ای نصیر تـا چه هنگـام از جنـگ بـا این سـگها خودداری و درنـگ می کنی ؟ به جنـگ آنان برگرد. نصـیر با زورقها و بلمهای خود که مردان در آنها نشسـته بودنـد برگشت . ابو العباس هم سوار بر بلمی شـد و محمد بن شـعیب هم با او بود و یاران و سپاهیان او زنگیان را از هر سو احاطه کردند و زنگیان شکست خوردند و گریختند و خداوند زنگیان را به دست ابو العبـاس و یارانش مغلوب کرد و آنان زنگیان را می کشـتند و جلو می راندنـد تا آنجا که به قریه عبـدالله رسـیدند که شـش فرسنگ دورتر به غنیمت گرفتند و گروهی از زنگیان امان خواستند و گروهی از ایشان را به اسیری گرفتند و کشتیهای بسیاری از ایشان غرق شد و این روز (و این جنگ) نخستین پیروزی برای ابو العباس بود.

ابو جعفر می گویـد : چون این جنـگ سپری شـد و این روز گـذشت سـرهنگان و دوسـتان ابو العبـاس به او پیشـنهاد کردنـد تا لشکرگاه خـود را همانجـا قرار دهـد که به آن رسـیده بود و آنـان از نزدیـک شـدن زنگیـان به او بیم داشـتند، ولـی ابوالعبـاس نپـذیرفت و گفت : بایـد خود به واسـط رود و آنجـا فرود آیـد. چون خداونـد بر چهره سـلیمان بن جـامع و همراهانش زد و او شکست خـورد و گریخت سـلیمان بن موسـی شـعرانی هم از کنـاره رود ابـان گریخت و خـود را به (سوق الخمیس) رسانـد؛ سلیمان بن جامع هم خود را کنار رود امیر رساند. زنگیان هنگامی که با ابو العباس روبه رو شدند میان

خود رایزنی کردند و گفتند : این مرد نوجوانی است که چندان ورزیدگی و تجربه ای در جنگ ندارد و راءی درست این است که ما با تمام نیروی خود با او رویاروی شویم و در همین نخستین رویارویی کوشش کنیم تا او را از میان برداریم یا مجبور به عقب نشینی کنیم و این موجب ترس و روی گرداندن او از جنگ با ما شود. آنان همین کار را کردند و همگان جمع شدند و کوشش کردند، ولی خداوند متعال ترس از او و دلیری او را بر دل ایشان افکند و به آنچه پنداشته بودند ترسیدند و برای آنان فراهم نشد.

فردای همان روز که جنگ اتفاق افتاد، ابو العباس سوار شد و در بهترین وضع وارد واسط گشت و آن روز جمعه بود برای نماز جمعه برپاخاست و گروه بسیاری از یاران و پیروان زنگیان از او امان خواستند. ابو العباس سپس به عمر که در یک فرسنگی واسط است کوچ کرد و آن را لشکرگاه خود قرار داد. ابو حمزه نصیر و دیگران به او اشاره کرده بودند که لشکرگاه خود را بالاتر از واسط قرار دهد که از زنگیان بر او بیم داشتند، ابو العباس نپذیرفت و گفت : من جز در عمر لشکرگاه نخواهم ساخت ، او به ابو حمزه دستور داد در دهانه (بردودا) که فراتر از واسط است فرود آید، ابو العباس از رایزنی یاران خود و شنیدن پیشنهادهای آنان خودداری کرد و فقط به رای و تصمیم خود عمل کرد و در عمر فرود آمد و شروع به ساختن بلمها و زورقها کرد و هر صبح

و شام با زنگیان جنگ می کرد. او غلامان ویژه و وابستگان خود را در بلمها مستقر کرد و در هر بلمی فرماندهی از خودشان تعیین کرد.

پس از آن جنگ ، سلیمان هم آماده شد و نیروهای خود را جمع و سپس آنان را از سه راه گسیل داشت : گروهی از راه رودخانه ابان و گروهی از صحرای (تمرتا) و گروهی از بردودا. ابو العباس با آنان رویاروی شد و چیزی نگذشت که شکست خوردند و پراکنده شدند. گروهی از آنان خود را به سوق الخمیس و گروهی دیگر به (مازروان) و گروهی دیگر به صحرای تمرتا رساندند؛ گروهی دیگر کناره رود (ماذیان) را پیمودند و گروهی از آنان به بردودا رفتند. سپاهیان ابو العباس به تعقیب آنان پرداختند. ابو العباس هدف اصلی خویش را تعقیب گروهی قرار دارد که کرانه رود ماذیان را پیش گرفته بودند و از تعقیب آنان دست برنداشت تا آنکه در (برمساور) به گروهی از ایشان رسید و سپس برگشت . او کنار همه راهها و دهکده ها می ایستاد و درباره آنها می پرسید و همه مناطق را شناسایی می کرد؛ راهنمایان آگاهی نیز همراهش بودند و ابو العباس تمام آن سرزمین و راههای نفوذی آن و راههایی که به بیشه زارها و باتلاقها منتهی می شد شناسایی کرد و به لشکرگاه خویش در عمر برگشت و چند روزی برای استراحت خود و یارانش همانجا مقیم شد.

آن گاه قاصدی پیش او آمد و او را آگاه کرد که زنگیان جمع شده و آماده اند که به لشکرگاه ابو العباس یورش آورند و

می خواهند از سه راه هجوم بیاورند و گفته اند ابو العباس جوانی مغرور و به خود شیفته است و تصمیم گرفته اند گروهی را در کمینگاهها بگمارند و از سه راه به لشکرگاهش بیایند. ابو العباس از این موضوع بر حذر شد و آماده گردید. در همین حال زنگیان به لشکرگاه او روی آوردند و بیش از ده هزار نفر در صحرای تمرتا و حدود همان شمار در (برهثا) در کمین نهادند و بیست بلم انباشته از افراد آهنگ لشکرگاه ابو العباس کردند و قصدشان این بود که ابو العباس و سپاهیانش را به تعقیب خود وادارند تا از کمینگاه بگذرند و افرادی که کمین کرده اند از پشت بر آنان حمله کنند. ابو العباس همینکه با زنگیان در افتاد یاران خود را از تعقیب آنان منع کرد و چنین وانمودند که شکست خورده اند و برمی گردند. زنگیان دانستند که حیله آنان کارساز نیست و در این هنگام سلیمان و جبائی با بلمها و زورقهای بسیار به لشکرگاه ابو العباس حمله آوردند. ابو العباس یاران خود را به صورت پسندیده ای آرایش نظامی داده بود و به ابو حمزه نصیر فرمان داد که در بلمها و زورقهای مرتب و آراسته به زنگیان حمله کند و او آهنگ ایشان کرد. ابو العباس هم در یکی از بلمهای خود که غزال نام داشت سوار شد و برای آن پاروزنانی ورزیده برگزید و محمد بن شعیب اشتیام را همراه خود ساخت گروهی از یاران و غلامان ویژه خود را برگزید و نیزه به آنان داد و سواران را هم فرمان داد که بر ساحل رودخانه

به موازات او حرکت کنند و گفت : تا آنجا که می توانید به راه خود ادامه دهید مگر اینکه جویها و رودخانه ها راهتان را ببرد و مسدود کند و میان دو گروه جنگ در گرفت . معرکه و میدان جنگ از کنار دهکده رمل تا تا رصافه بود، سرانجام خداوند متعال شکست را برای زنگیان مقرر داشت و گریختند و یاران ابو العباس توانستند چهارده بلم از آنان به غنیمت بگیرند و سلیمان و جبائی گریختند و مشرف به نابودی شده بودند و چون اسبهای آنان را به غنیمت گرفته بودند آن دو با پای پیاده گریختند و تمام افراد سپاه زنگیان بدون اینکه یک نفر از ایشان به پشت سرش نگاه کند گریختند و خود را به طهیثا (۱۱۱) رساندند و هر ابزار و اثاثی که داشتند رها کردند. ابو العباس برگشت و در لشکرگاه خویش در عمر فرود آمد و کشتیها و زورقهایی را که از زنگیان به غنیمت گرفته بود مرمت و اصلاح کرد و مردان را در آنها جای داد. زنگیان هم پس از آن بیست روز همان جا بودند و هیچ کس از ایشان آشکار نمی شد.

ابو جعفر طبری می گوید : پس از آن جبایی هر سه روز با پیشتازان می آمد و برمی گشت . او در راه سپاهیان ابو العباس چاله هایی کند و در آن سیخهای تیز آهنی نهاد و با بوریا پوشاند و نهان کرد و آنها را در راههایی که سوارکاران حرکت می کردند بیشتر قرار داد و چنان بود که تعقیب کنندگان از آن راهها آنان را تعقیب می کردند.

جبایی به کناره های لشکرگاه ابو العباس حمله می کرد و با این کار می خواست سواران را به تعقیب خود وادار کند.

روزی پس از حمله جبایی سواران به تعقیب او پرداختنـد، همان گونه که همیشه تعقیب می کردند، اسب سـرهنگی از فرغانیان در چاله ای افتاد و سـپاهیان و یاران ابو العباس از این پیشامـد به حیله جبایی پی بردنـد و از آن بر حـذر شدنـد و از پیمودن آن راهها خودداری کردند.

ابو جعفر می گوید : زنگیان در اینکه هر بامداد به جنگ ابو العباس آیند اصـرار می ورزیدند. آنان بر کرانه رود امیر لشکرگاه ساختند و گروه بسـیاری همراه آنان بودند. سـلیمان به سالار زنگیان نامه نوشت و از او خواست بلمهایی برایش گسیل دارد که هر کدام چهل پاروزن داشـته باشد. در فاصـله بیست روز چهل بلم بزرگ آکنده از جنگاوران و شمشیرها و سپرها و نیزه ها به یاری او رسـید. ابو العباس را با آنان جنگهای پیاپی بود که در بیشتر آن یاران او پیروز و زنگیان مغلوب می شدنـد، ابو العباس هم برای پیشـروی در رودخـانه هـا و تنگه هـا اصـرار می ورزیـد و خود را به شـهری که سـلیمان بن موسـی شـعرانی کنار رود خمیس ساخته و منیعه نام نهاده بود، رساند. ابو العباس چند بار خویشتن را به خطر انداخت و به هلاکت و مرگ نزدیک شد و به سـلامت مانـد گروهی از فرماندهان زنگیان از او امان خواسـتند که ایشان را امان داد و خلعت پوشاند و ضـمیمه لشـکر خود ساخت و گروهی از فرماندهان ایشان را کشت و میان او و زنگیان همچنان روزگار

می گذشت . سرانجام به ابو احمد موفق خبر رسید که سلیمان بن موسی بن شعرانی و جبائی و سرداران دیگر زنگیان که در منطقه واسط مستقرند به سالار خود نامه نوشته اند و از او خواسته اند که ایشان را با فرستادن علی بن ابان مهلبی یاری دهد. علی که در این هنگام امیر همه فرماندهان و سالار امیران بود در اطراف اهواز مقیم بود و بر آن شهر و توابع آن چیره . سالار زنگیان برای او نوشت با همه کسانی که پیش اویند به ناحیه ای که سلیمان بن جامع مقیم است برود و هر دو برای جنگ با ابو العباس متحد شوند.

بدین سبب بود که ابو احمد تصمیم گرفت خودش به واسطه برود و شخصا در آوردگاه حاضر شود. او در صفر این سال از بغداد بیرون رفت و در (فرك) لشکرگاه ساخت و چند روزی آنجا ماند تا لشکریان و کسانی که می خواهند با او بروند به او بپیوندند، او که آلات و ابزار دریایی (آبی) هم فراهم کرده بود از فرك به مدائن و از آنجا به دیر عاقول و سپس به جرجرایا و قنی ، پس از آن به جبل و سرانجام به صلح رفت و در یک فرسنگی واسط فرود آمد و لشکرگاه ساخت . پسرش ابو العباس با گروهی از سواران که سران سپاهش بودند به استقبال پدر آمد. و چون پدر درباره آنان از پسر پرسید چگونگی پایداری و خیرخواهی آنان را برای پدر بیان کرد.

ابو احمد نخست بر پسر خویش ابو العباس و سپس بر فرماندهانی که همراهش بودند

خلعت بخشید و ابو العباس به لشکرگاه خویش که در عمر بود برگشت و شب را آنجا گذرانـد. بامداد فردا ابو احمد بر کنار آب و در پیـچ و خم رودخـانه حرکت کرد و پسـرش ابو العبـاس بـا همه لشـکریان خود و ابزارهـای آبی به صورت جنگ و با همان آرایشـی که با زنگیان می جنگیدنـد به رویارویی پـدر آمـد که ابو احمد چگونگی آرایش آنان را سـتود و شاد شد. ابو احمد حرکت کرد تا کنار دهکده یی که به آن قریه عبدالله می گفتند فرود آمد و مقرری و عطای همه لشکریان را پرداخت و پسـرش ابو العبـاس را پیشاپیش خود در کشتیها فرسـتاد و خود از پی او روان شـد. ابو العبا...در حالی که سـرهای کشته شدگان و اسـیرانی را که از سپاه شـعرانی گرفته بود همراه داشت به استقبال پدر آمد و ابو احمد فرمان داد گردن اسیران را زدند. و از آنجا کوچید و آهنگ شهری کرد که شعرانی آن را ساخته و منیعه نام نهاده ...ȘȘِو در سوق الخمیس قرار داشت .

ابو احمد پیش از جنگ با سـلیمان بن جامع با شـعرانی جنگ کرد (۱۱۲) زیرا شـعرانی پشت سر ابو احمد قرار داشت و ترسید که اگر نخست با سـلیمان بن جامع جنگ کند شـعرانی از پشت سـرش حمله آورد و او را از سلیمان به خود باز دارد و سرگرم سازد، همین که ابو احمد نزدیک شـهر رسـید زنگیان برای جنگ با او بیرون آمدند، جنگی سست کردند و گریختند. سپاهیان ابو العباس بر دیوارها و باروی شهر رفتند و بر هر کس که دیدند شمشیر نهادند،

زنگیان پراکنده شدند و ابو العباس وارد منیعه شد؛ سپاهیانش را کشتند و اسیر گرفتند و هر چه را در شهر بود به تصرف در آوردند و شعرانی در حالی که فقط ویژگانش همراهش بودند گریخت . سپاهیان ابو العباس آنان را تعقیب کردند تا آنجا که گریختگان با باتلاقها رسیدند و گروه بسیاری از ایشان غرق شدند و دیگران به بیشه ها و نیزارها گریختند در حالی که توانسته بودند از این شهر پنج هزار زن مسلمان را که در دست زنگیان بودند نجات دهند و این غیر از زنان زنگی بود که بر آنان دست یافته بودند.

ابو احمد فرمان داد زنانی را که زنگیان اسیر گرفته بودند به واسط ببرند و آنان را به کسان و خویشاوندانشان بسپارند. او آن شب را کنار شهر گذراند و بامداد به مردم اجازه داد که همه اسباب و ابزار و کالاهای زنگیان را غارت کنند؛ مردم وارد شهر شدند و هر چیز را که در آن بود غارت بردند. ابو احمد فرمان داد باروی آن شهر را ویران و خندقش را پر کنند و هر چه را که آنجا باقی بود بسوزانند، مقدار فراوانی برنج و جو و گندم از این دهکده ها که شعرانی بر آنها چیره شده بود بدست آمد. ابو احمد فرمان داد انبارداران را کشتند و مقرر داشت تا آن برنج و جو و گندم را بفروشند تا بهای آن را به مصرف پرداخت و مقرری و عطای وابستگان و بردگان و لشکریانش رساند. اما شعرانی و برادرش خود را به مذار رساندند و او به سالار زنگیان نامه نوشت و این

موضوع را به اطلاع او رساند و اینکه به مذار پناه برده است .

قسمت هشتم

ابو جعفر طبری می گوید : محمد بن حسن بن سهل برای من نقل کرد و گفت : محمد بن هشام کرنبائی ، که معروف به ابو وائله است ، برای من نقل کرد و گفت : آن روز من پیش سالار زنگیان بودم ، او سخن می گفت که ناگاه نامه سلیمان رسید و موضوع شکست و پناه بردن خود را به مذار نوشته بود، همین که صاحب زنج آن نامه را گشود و چشمش به موضوع شکست و گریز افتاد بند شکمش گشوده شد و برای قضای حاجت برخاست و برگشت و نشست و نامه را برداشت و دقت کرد، همین که چشمش به موضوع شکست افتاد باز برخاست و این کار را چند بار تکرار کرد و من در بزرگی مصیبت هیچ شک و تردیدی نکردم ولی خوش نداشتم از او بپرسم ؛ چون این کار طولانی شد گستاخی کردم و گفتم : مگر این نامه سلیمان بن موسی نیست ! گفت : چرا، خبری نوشته است که پشت را درهم می شکند، گفته است : کسانی که به مقابله او آمده بودند چنان با او در افتادند که هیچ چیز از (لشکر) او باقی نمانده است و این نامه خود را از مذار نوشته است و چیزی جز خویشتن را به سلامت در نبرده است .

ابو وائله گفت : به ظاهر این را بلایی بزرگ شمردم و خدا می داند چه شادی ای در دل خویش نهان داشتم . او گوید : علی بن محمد صاحب

زنـج بر این خبر ناخوشـی که رسـیده بود شـکیبایی و تظاهر به دلیری کرد و نامه یی به سـلیمان بن جامع نوشت و او را بر حذر داشت که مبادا بر سـر او همان رود که بر شـعرانی رفت ، و به او فرمان داد در کار خویش بیـدار و در حفظ و نگهـداری آنچه پیش اوست کوشا باشد.

ابو جعفر طبری می گویـد : پس از این موضوع ابو احمـد را همتی جز تعقیب سـلیمان بن جامع نبود. پیشـتازان او آمدند و خبر آوردند که سـلیمان در حوانیت است . ابو احمد پسرش ابو العباس را با ده هزار تن گسیل داشت ؛ او خود را به حوانیت رساند و سلیمان را آنجا ندید ولی آنجا دو تن از سرهنگان زنگیان که به شجاعت و نیرو شهره بودند برخورد، یکی از آن دو معروف به شـبل بود و دیگری ابو النـدی نـام داشت و از یـاران قـدیمی سالار زنگیان بودنـد که آن دو را در همان آغاز خروج خود به فرمانـدهی گماشـته بود، سـلیمان بن جـامع این دو سـرهنگ را در حوانیت گذاشـته بود تـا غلات و جو و گنـدم فراوانی را که گرفته بودنـد حفظ و نگهداری کنند. ابو العباس با آن دو جنگ کرد و گروهی از مردان آن دو را کشت و گروه بسـیاری را با تیر زخمی کرد و آنـان کوچکترین و دلیرترین و گزینه ترین مردان سـلیمان بن جامع بودنـد که به آنان اعتماد داشت . آن روز تا هنگامی که تاریکی شب میان دو گروه حائل شد جنگ میان آنان ادامه داشت ؛ در آن روز ابو العباس کرکی

بزرگی که در حال پرواز بود چنان با تیر زد که میان زنگیان افتاد و تیر در بـدنش باقی بود و گفتند : این تیر ابو العباس است و از آن به بیم افتادند. در آن روز گروهی از زنگیان از ابو العباس امان خواستند که ایشان را امان داد و از یکی از ایشان از جای اقـامت سـلیمان بن جـامع پرسـید، به او خبر داد که سـلیمان در شـهری که در منطقه طهیثـا ساخته مقیم است . در این هنگام ابو العباس با اطلاع صـحیح از جایگاه سـلیمان نزد پـدر خود برگشت و آن دو برای حفظ غلات که در حوانیت بـدست آورده اند آنجاینـد. در این هنگـام ابو احمـد به یـاران خود فرمـان داد آهنـگ طهیثا کننـد، ابو احمـد اموال را فراهم آورد و به لشـکریان خویش مقرری آنـان را داد و نخست آهنگ منطقه بالای بردودا کرد تا از آنجا به طهیثا برود که راهی جز آن وجود نـداشت . لشکریان پنداشتند که او قصد گریز دارد و نزدیک بود پراکنده شوند که از حقیقت امر آگاه شدند. ابو احمد به دهکده ای در خوذیه رسـید و بر رودخانه مهروز پلی بست که سواران از آن گذشـتند، او همچنین به حرکت خویش ادامه داد تا آنکه فاصله میان او و شـهری که سلیمان بن جامع ، در منطقه طهیثا به نام منصوره ساخته بود، دو میل شد و با همه لشکریان خویش همانجا ماند. آسـمان باران نکویی فرو بارید و آن روزها سـرما شدت یافت . ابو احمد به باران و سـرما سرگرم شد و از جنگ بازماند. چون سرما اندکی کاهش

یافت ابو احمد همراه تنی چند از سرهنگان و وابستگان خویش به جستجوی جایی برآمد که بتوان در اسبها را به جولان آورد، او نزدیک دیوار آن شهر رسید که گروه بسیاری از زنگیان با او رویاروی شدند و از چند جا افرادی که کمین کرده بودند از کمینگاه بیرون آمدند و جنگ در گرفت و سخت شد؛ گروهی از دلیران پیاده شدند و چندان دفاع کردند که از تنگناهایی که در آن افتاده بودند بیرون آمدند. از میان غلامان ابو احمد غلامی که نامش وضیف علمدار بود و تنی چند از سرهنگان زیرک ترک اسیر شدند، در همین جنگ احمد بن مهدی جبائی یک از سرهنگان بلند مرتبه زنگیان کشته شد. ابو العباس او را تیری زد که از پره های بینی او خورد و تا مغزش نفوذ کرد و مدهوش بر زمین افتاد او را در حالی که زنده بود از آوردگاه بیرون بردند و تقاضا کرد او را نزد سالار زنگیان ببرند و آنان او را کنار رود ابو الخصیب و به شهری که سالارشان نام آن را مختاره نهاده بود، بردند او را با همان حال مقابل وی نهادند، این مصیبت بر او گران آمد چرا که جبائی از بزرگترین یاران و شکیباترین ایشان در اطاعت از سالار زنگیان بود. جبائی چند روزی زنده بود و معالجه می کرد و سپس مرد، بیتابی سالار زنگیان بر مرگ او سخت شد و خودش کنار جسد او رفت و غسل و کفن کردنش را بر عهده گرفت و بر او نماز گزارد و سپس کنار گورش ایستاد تا او را به خاک سپردند

آن گاه روی به یاران خود کرد و آنان را پند و اندرز داد و از مرگ جبائی یاد کرد. مرگ او در شبی بود که رعد و برق بود و بدان گونه که از سالار ایشان نقل کرده اند گفته است : به هنگام قبض روح جبائی ترنم فرشتگان را که برای او دعا می کرده و رحمت می فرستاده اند می شنیده است . سالار زنگیان در حالی از دفن جبائی برگشت که شکستگی و اندوه بر رخساره اش آشکار بود.

ابو جعفر می گوید : چون ابو احمد آن روز از جنگ برگشت پگاه روز بعد به سوی آنان بازگشت . او سپاهیان خود را به صورت دسته های پیاده و سواره آرایش داد و فرمان داد تا زورقها و بلمها نیز میان رودی که منذر نام داشت و از وسط شهر طهیثا می گذشت پا به پای او حرکت کند و بدین گونه آهنگ زنگیان کرد. چون نزدیک باروی شهر رسید، فرماندهان غلامان خویش را در نقاطی قرار داد که بیم آن بود زنگیان کمین کرده باشند و از آنجا در آیند. آن گاه پیادگان را پیشاپیش سواران داشت و خود پیاده شد و چهار رکعت نماز گزارد و به درگاه خداوند متعال برای پیروزی و نصرت مسلمانان تضرع و دعا کرد، آن گاه سلاح خویش را خواست و پوشید و به پسرش ابو العباس دستور داد به سوی دیوار و باروی شهر پیشروی کند و غلامان را به جنگ و حمله تشویق کند؛ او همان گونه رفتار کرد. سلیمان بن جامع جلو باروی شهری که آن را منصوره نام نهاده بود

خندقی حفر کرده بوده غلامان همینکه کنار خندق رسیدند برای عبور از آن ترسیدند و باز ماندند، فرماندهان آنان را تشویق کردند و خود پیاده شدند و همراه آنان گستاخی کردند و از خندق گذشتند و کنار زنگیان رسیدند که از بالای دیوار شهر خود مشرف بر آنان بودند. لشکریان ابو احمد شمشیر بر زنگیان نهادند، گروهی از سواران نیز از خندق عبور کردند و چون زنگیان آن گروه و گستاخی ایشان را که به مقابله آنان آمده بودند دیدند پشت به جنگ دادند و گریختند، یاران ابو احمد آنان را تعقیب کردند و از هر سو وارد شهر شدند. زنگیان برای شهر خود پنج خندق کنده و جلو هر خندق بارویی قرار داده بودند که کنار آنها مقاومت کنند و بدین سبب کنار هر خندق که می رسیدند توقف و پایداری می کردند و سپاهیان ابو احمد آنان را عقب می راندند و پایداریشان را در هم می شکستند، در همین حال بلمها و زورقهای یاران ابو احمد در حالی که آکنده از جنگجویان بودند از راه همان رودخانه وارد شهر شدند و تمام بلمها و زورقهای زنگیان را که از کنارش می گذشتند غرق کردند و کسانی را که بر دو سوی رودخانه بودند می کشتند و اسیر می گرفتند آن چنان که زنگیان را از آن شهر و اطرافش که حدود یک فرسنگ بود به شدت عقب راندند و بیرون کردند. ابو احمد به هر چه در آن بود دست یافت و سلیمان بن جامع با تنی چند از یاران خویش گریخت و کشتار و اسیر شدن میان ایشان افتاد. ابو احمد

توانست حدود ده هزار زن و کودک از مردم واسط و دهکده های آن و نواحی کوفه را که اسیر زنگیان بودند نجات دهد. او فرمان داد ایشان را نگاهداری کنند و به ایشان مال بخشند و به واسط برند و تسلیم کسان خودشان کنند. ابو احمد به تمام چیزهایی که در این شهر بود و همه اندوخته ها و داراییها و خوراکی و دامهای اهلی که ثروت بیکران و گرانقدری بود دست یافت و دستور داد غلات و کالاهای دیگر را بفروشند و به مصرف پرداخت مقرری لشکر و وابستگان او برسانند. گروهی از زنان و فرزندان سلیمان بن جامع اسیر شدند، در آن روز وصیف علمدار و اسیران دیگری که زنگیان همراه او اسیر کرده بودند آزاد شدند و از زندان بیرون آمدند و موضوع جنگ و سرعت آن به زنگیان فرصت نداده بود که او و اسیران دیگر را بکشند. ابو احمد هفده روز در طهیثا درنگ کرد و دستور داد باروی شهر را ویران و خندقها را از خاک انباشته کنند که این کار انجام شد سپس فرمان داد زنگیانی را که به بیشه زارها پناه برده اند تعقیب کنند و برای هر کس که یکی از زنگیان را می آورد جایزه ای قرار داد و بدین گونه مردم به تعقیب زنگیان پرداختند و هر زنگی را که پیش ابو احمد می آوردند نسبت به او نیکی می کرد و بر او خلعت می پوشاند و او را به فرماندهان غلامان خویش می سپرد که چاره را در دلجویی از ایشان دیده بود تا بدان گونه زنگیان را از اطاعت سالارشان

باز دارد.

ابو احمد نصیر را با بلمها و زورقهایی ماءمور تعقیب سلیمان بن جامع و دیگر زنگیانی که با او گریخته بودند کرد و به نصیر فرمان داد در تعقیب او کوشش کند تا آنجا که از باتلاقها بگذرد و بر کنار دجله موسوم به عوراء ــ کور ــ برسد و دستور داد بندهایی را که سلیمان در دجله ، برای جلوگیری از تعقیب خود، تا رودخانه ابو الخصیب کشیده و احداث کرده است ویران کند. همچنین به زیرک هم فرمان داد همراه گروه بسیاری از لشکریان در طهیثا بماند تا بتواند کسانی را که سلیمان از آن شهر تبعید و بیرون کرده است برگرداند.

چون ابو احمد آنچه را که در طلب آن بود بدست آورد با لشکر خویش برگشت و تصمیم استوار داشت که آهنگ اهواز کند تا کار آن سرزمین را سامان بخشد. او پیشاپیش خود، پسرش ابو العباس را فرستاده بود. قبلا گفتیم که علی بن ابان مهلبی بر بیشتر نواحی اهواز چیره شده بود و به سپاهیان سلطانی تاخته و با آنان در افتاده و بر بیشتر اعمال و نواحی اهواز چیره شده بود.

چون ابو احمد برگشت همین که به بردودا رسید چند روزی آنجا ماند و فرمان داد آنچه لازم است و برای رفتن با اسبها مورد نیاز است فراهم آوردند تا آهنگ اهواز کند و پیشاپیش کسانی را فرستاد که راهها و منازل را اصلاح کنند و خوار و بار و علوفه برای لشکری که همراه اویند فراهم سازند. پیش از آنکه ابو احمد از واسط حرکت کند زیرک از طهیثا برگشت و این پس از بازگشت مردم به

نواحی تحت تصرف زنگیان بود و زیرک همه را در حال امن و آسایش پشت سر نهاده بود.

ابو احمد به زیرک فرمان داد آماده شود و با بلمها و زورقها و گزیدگان و دلیران خود بسوی دجله حرکت کند و دست او و دست نصیر فرمانده نیروی آبی برای شکستن بندهای دجله و تعقیب گریختگان زنگیان و در افتادن با هر یک از یاران سلیمان که بدیشان برخورند، متحد شود و خود را به شهری که سالار زنگیان در آن است برسانند و اگر مناسب دانستند با او در همان شهر جنگ کنند، و هر چه پیش می آید برای ابو احمد بنویسند تا پاسخ دهد و فرمان صادر کند و آنان بدان گونه عمل کنند.

ابو احمد هارون ، پسر خویش ، را بر لشکریانی که در واسط باقی گذاشته بود فرماندهی داد و تصمیم گرفت که سبکبار و همراه گروهی اندک از مردان و یاران خویش حرکت کند و به هارون فرمان داد که آن لشکر را از پی او با کشتیها و بلمها به جایگاه وی در دجله برساند و این کار را پس از رسیدن نامه اش انجام دهد.

ابو احمد از واسط به قصد اهواز بیرون آمد در (باذبین) فرود آمد و سپس به (طیب) و (قرقوب) رفت و کنار رود شوش رسید، برای او بر آن رود پل بسته بودند. ابو احمد از اول بامداد تا هنگام ظهر کنار آن پل ماند تا همه لشکریانش عبور کردند و به شوش رسیدند و فرود آمد. او پیش از آن به مسرور بلخی که کارگزارش در اهواز

بود، فرمان داده پیش او بیاید. وی نیز همراه لشکر و فرماندهانی که با او بودند بامداد روزی که ابو احمد در شوش فرود آمد به حضورش آمدند. ابو احمد بر مسرور بلخی و همراهانش خلعت پوشاند و سه روز در شوش درنگ کرد. از جمله زنگیانی که در طهیثا اسیر شده بود احمد بن موسی بن سعید بصری معروف به قوص بود، او از سرهنگان بلند پایه زنگیان بود و از ویژگان و یاران قدیمی سالار زنگیان شمرده می شد. او پس از آنکه زخمهای گران برداشت ــ و به دلیل همان زخمها کشته شد ــ اسیر گشت و ابو احمد دستور داد پس از مرگش سرش را بریدند و بر پل واسط نصب کردند.

ابو جعفر طبری می گوید : و چون خبر جنگ طهیثا به سالار زنگیان رسید و دانست که بر سر یارانش چه آمده است در کار خود فرو ماند و چاره سازیهای او کارگر نیفتاد و بیم و هراس او را واداشت به علی بن ابان مهلبی که در آن هنگام مقیم اهواز و همراه حدود سی هزار سپاهی بود نامه نوشت و به او فرمان داد هر چه خوار و بار و لوازم و ابزار با اوست همانجا بگذارد و خودش را با همه لشکریانش پیش او برود. این نامه به مهلبی رسید و او که از آمدن ابو احمد به اهواز آگاه شده بود و از بیم خردش تباه شده بود همین که نامه سالار زنگیان را خواند که شتابان از او خواسته بود حرکت کند همه چیزهایی را که پیش او جمع شده بود رها کرد و

محمد بن یحیی بن سعید کرنیایی را به جانشینی خود گماشت . همین که مهلبی حرکت کرد و از او دور شد محمد بن یحیی هم پایداری نکرد و نماند که سخت ترسیده و اخبار پیاپی رسیده بود که ابو احمد آهنگ او دارد، او همه چیزهایی را که برای حفظ آن گماشته شده بود رها کرد و از پی مهلبی روان شد. در آن هنگام در اهواز و نواحی آن انواع غلات و خرما و دامهای اهلی بسیار برای زنگیان جمع شده بود که همه را رها کردند و رفتند. سالار زنگیان به بهبود بن عبدالوهاب هم که از سرهنگان بود و اداره ولایات میان اهواز و فارس را بر عهده داشت نوشت همراه لشکریان خویش نزد او برود. بهبود هم هر چه خوراکی و خرما و گندم و چهار پایان که در اختیار داشت و بسیار بود رها کرد. ابو احمد همه آنها را به تصرف خویش در آورد و موجب تقویت او و ضعف و سستی سالار زنگیان شد.

قسمت نهم

پس از اینکه مهلبی از اهواز کوچ کرد یارانش میان دهکده هایی که بین اهواز و شهر سالار زنگیان بود پراکنده شدند و غارت کردند و مردم آن دهکده ها را که با آنان در حال صلح بودند بیرون کردند، گروه بسیاری هم از کسانی که با مهلبی بودند، چه پیاده و چه سواره ، از رفتن همراه او و پیوستن به سالار زنگیان خودداری کردند و در اطراف اهواز ماندند و به ابو احمد نامه نوشتند و از او امان خواستند که به آنان خبر رسیده بود او بر هر کس از

یاران و سپاهیان سالار زنگیان پیروز شود او را عفو می کند. آنچه که سالار زنگیان را بر آن داشت تا به مهلبی و بهبود بنویسد تا شتابان به او بپیوندند، ترس او از این بود که ابو احمد با سپاهیانش آهنگ او کنند، آن هم در آن حال که زنگیان را چنان ترس و بیمی فرا گرفته بود، او نمی خواست مهلبی و بهبود از او جدا باشند و کار بدان گونه که او پنداشته بود صورت نگرفت که ابو احمد آهنگ اهواز داشت و اگر مهلبی و بهبود در جای خود و میان لشکریان خویش می ماندند برای دفاع از اهواز و نگهداری اموالی که در دست داشتند بهتر و سود بخش تر بود.

ابو جعفر طبری می گوید : ابو احمد چندان درنگ کرد تا اموالی را که مهلبی و بهبود و جانشینان آن دو رها کرده بودند جمع کرد، بندهایی را که سالار زنگیان در دجله فراهم آورده بود برچید و راهها برای عبور او اصلاح شد. آن گاه ابو احمد از شوش به جندی شاپور رفت و سه روز آنجا درنگ کرد و علوفه در لشکرگاه کمیاب شد، کسانی را برای تهیه و گسیل داشتن علوفه فرستاد و از جندی شاپور به شوشتر رفت و آنجا برای جمع آوری اموال از بخشهای اهواز درنگ کرد و به هر بخش و ولایت سرهنگی را فرستاد تا زودتر اموال را جمع کند و گسیل دارد. ابو احمد در همان حال احمد بن ابی الاصبغ را نزد محمد بن عبدالله کردی که سالار رامهرمز و دژها و دهکده های اطراف آن بود فرستاد؛ محمد

بن عبـدالله کردی مهلبی را به شورش واداشـته و اموال بسـیاری هم برای سالاـر زنگیان گسـیل داشـته بود. ابو احمـد به ابن ابی الاصـبغ دسـتور داد با کردی اظهار دوستی و محبت کندو به او بفهماند که با همه گناهانی که کرده ابو احمد او را عفو خواهد کرد و از لغزش او چشم خواهد پوشـید و همچنین به او بگوید در حمل اموال و رفتن با همه غلامان و سپاهیان و وابستگانی که همراه اوینـد به سوق الاهواز شـتاب کنـد تا ابن ابی الاصـبغ آنان را سان ببینـد. ابو احمد دسـتور داده بود که او به آنان مقرری دهد و سـپس آنان را همراه خود برای جنگ با سالار زنگیان ببرد، او همین گونه رفتار کرد و آنان را یکی یکی احضار کرد و سان دیـد و عطا و مقرری بخشـید. ابو احمد نیز از آنجا به عسـکر مکرم رفت و چند روزی آنجا را منزل قرار داد؛ سـپس از آن کوچ کرد و به اهواز رسـید. او چنان می پنداشت که خوار و بار به میزان مصرف لشکرش پیشاپیش به اهواز فرستاده شده است ، حال آنکه چنان نبود و آن روزگار دشوار شـد و مردم بسـختی نگران شدنـد. او سه روز درنگ کرد و منتظر رسـیدن خوار و بـار شـد که نرسید و حال مردم بـد شـد و نزدیک بود این موضوع جمع ایشان را پراکنـده سازد. ابو احمـد از سـبب تاءخیر در رسـیدن خوار و بار پرسـید، معلوم شد زنگیان پل قدیمی ایرانیان را که میان سوق الاهواز و رامهرمز بوده تخریب کرده اند، آن پل اربق نام داشت ، ناچار

بازرگانان و دیگران از رسیدن خوار و بار عاجز مانده بودند و آن پل در دو فرسنگی سوق الاهواز بود. ابو احمد خود سوار شد و همه سپاهانی را که در لشکر بودند جمع کرد و آنان را به بردن سنگ واداشت و از اموال رعیت به آنان بخشید و حرکت نکرد تا آنکه همان روز آن پل اصلاح شد و به حال نخست برگشت و مردم توانستند از آن عبور کنند و کاروانهای خوار و بار راه افتادند و مردم لشکرگاه فراوانی یافتند و احوال ایشان خوب شد. ابو احمد دستور داد قایقها را برای بستن پل بر رودخانه دجیل فراهم آورند که از همه ولایات اهواز جمع و فراهم شد. ابو احمد همچنان چند روزی در اهواز باقی ماند تا یارانش کارهای خود را رو به راه کنند و ابزار و آلاتی را که به آنان نیازمندند فراهم آورند و اسبهایشان بهبود یابند و ضعفی که به سبب نرسیدن علوفه بر آنها عارض شده بود بر طرف شود.

در همین حال نامه هایی از کسانی که با مهلبی نرفته و در سوق الاهواز مانده بودند برای ابو احمد رسید که از او تقاضای عفو کرده بودند، او ایشان را امان داد؛ حدود هزار تن آمدند ابو احمد نسبت به همه ایشان نیکی کرد و آنان را به فرماندهان غلامان خود سپرد و برای آنان مقرری تعیین کرد. آن گاه بر رود دجیل اهواز پل بست و پس از اینکه سپاهیان خویش را جلو فرستاد خودش نیز کوچید و از پل عبور کرد و در جایی که معروف به قصر ماءمون است سه روز درنگ

کرد. او پسرش ابو العباس را پیشاپیش به کرانه نهر مبارک که از شاخه های فرات بصره است گسیل داشت و برای پسر دیگرش هارون نوشت تا با لشکر خویش به ابو احمد بپیوندد و مقصودش این بود که همه لشکرها آنجا جمع شوند. او از قصر ماءمون به قورج عباس رفت ، آنجا احمد بن ابی الاصبغ همراه با هدایای محمد بن عبدالله کردی سالار رامهرمز که شامل اموال و چارپایان بود، پیش او رسید. آن گاه از قورج کوچ کرد و در جعفریه فرود آمد؛ آنجا آب نبود و ابو احمد هنگامی که در قورج بود کسانی را فرستاده بود تا چاههای آن را گودتر کنند و به آب برسانند. یک شبانروز آنجا ماند و به خوار و بار فراوانی که جمع شده بود دست یافت که بر سپاهیان گشایشی شد و از آنجا توشه برداشتند، او به منزلی که معروف به بشیر است رفت آنجا آبگیری یافت که از آب باران انباشته شده بود، یک شبانروز درنگ کرد و به سوی مبارک (۱۱۳) که منزلی دور بود، حرکت کرد؛ در راه دو پسرش ابو العباس و هارون به او رسیدند و بر او سلام دادند و همراهش شدند و او با آنان وارد مبارک شد و این به روز شنبه نیمه رجب سال دویست و شصت و هفت بود.

ابو جعفر می گوید : نصیر و زیرک (۱۱۴) که کنار دجله کور به یکدیگر رسیده بودند با کشتیها و بلمهای خود همچنان به راه خویش ادامه دادند تا به ابله رسیدند. آنجا مردی از یاران سالار زنگیان از آنان امان خواست

و آن دو را آگاه کرد که سالارشان شمار بسیاری بلم و زورق آکنده از زنگیان را به سرپرستی سرهنگی به نام محمد بن ابراهیم که کنیه اش ابو عیسی است ، گسیل داشته است .

طبری می گوید : ابن محمد بن ابراهیم مردی از اهل بصره بود که یساره رئیس شرطه سالار زنگیان او را به حضورش آورده بود و او وی را شایسته دبیری برای یسار دید و تا هنگامی که یسار زنده بود همچنان دبیری او را بر عهده داشت .

کار احمد بن مهدی جبایی نزد سالار زنگیان بالا گرفت و او را به بیشتر نقاطی که یسار حکومت داشت حاکم ساخت و همین محمد بن ابراهیم را به عنوان دبیر به او سپرد و دبیری جبائی را بر عهده داشت و همین که در جنگ شعرانی جبائی کشته شد این محمد بن ابراهیم به مقام و رتبه او طمع کرد و خواست سالار زنگیان او را بر جای جبائی بگمارد، محمد بن ابراهیم قلم و دوات را کنار افکند و جامه جنگی پوشید و آماده شد، سالار زنگیان او را همراه این لشکر فرستاده بود و فرمان داده بود در دجله بماند و آمد و شد کند تا لشکرهای سلطانی را که وارد دجله می شوند عقب براند. او گاهی هم با گروههایی که همراهش بودند به رودخانه معروف به یزید می رفت ، در این لشکر که همراهش بود برخی از فرماندهان زنگیان از جمله شبل بن سالم و عمرو که معروف به غلام بود حضور داشتند و گروهی از سیاهان و دیگران بودند. مردی از زنگیان که در همین

لشکر بود از نصیر و زیرک امان خواست و خبر او را به اطلاع ایشان رساند و گفت که محمد بن ابراهیم آهنگ حمله به لشکرگاه نصیر دارد. نصیر در آن هنگام کنار نهر المراه اردو زده بود. آن مرد همچنین اطلاع داد که آنها می خواهند رودخانه هایی را که رود معقل را قطع می کند طی کنند و از تنگه شیرین بگذرند و به محل معروف به شرطه برسند و از پشت لشکر نصیر بیرون آیند و با هر کس که در آن است در افتند. چون نصیر از این خبر آگاه شد در حال آماده باش از ابله برگشت و در لشکرگاه خود مستقر شد، زیرک نیز آهنگ تنگه و شکاف شیرین کرد تا با محمد بن ابراهیم درگیر شوند و در راه با او رویاروی شد و پس از آنکه زنگیان گریختند و کنار رودخانه یزید که محل کمین ایشان بود پناه بردند، زیرک را به محل آنان راهنمایی کردند که زورقهای خود را بدان سوی برد و گروهی از ایشان را کشت و گروهی دیگر را اسیر کرد. محمد بن ابراهیم و عمرو ــ غلام بودی ــ از جمله اسیران بودند تمام بلمها و زورقهایی هم که با آنان بود و شمار آنها به حدود سی بلم می رسید با غنیمت گرفته شد. شبل بن سالم همراه کسانی که او بودند گریخت و خود را به لشکرگاه سالار زنگیان رساند. زیرک از تنگه شیرین با سلامت و پیروزی بیرون آمد و با اسیران و سرهای بریده و بلمها و زورقهایی که به دست آورده بود از ناحیه دجله کور به

واسط برگشت و خبر پیروزی را برای ابو احمد نوشت . مصیبت بر پیروان سالار زنگیان که در دجله و اطراف آن بودند سنگین شد و گروهی از زنگیان و پیروان ایشان که حدود دو هزار نفر بودند از نصیر فرمانده نیروهای آبی که در آن هنگام کنار نهر المراه بود امان خواستند.

نصیر این خبر را برای ابو احمد نوشت . ابو احمد به او فرمان داد ایشان را بپذیرد و امان دهد و مستمری بپردازد و در زمره یاران خود قرار دهد و با آنان با دشمن جنگ کند. ابو احمد سپس به نصیر نامه نوشت و دستور داد کنار رود مبارک به او ملحق شود و نصیر خود را آنجا و پیش او رساند.

و چنان بود که ابو العباس هنگامی که آهنگ آمدن کنار رود مبارک داشت با بلمها آهنگ لشکرگاه سالار زنگیان کرد و در شهر آنان که کنار رود ابو الخصیب بود جنگ کرد و این جنگ از اول روز تا هنگام عصر میان دو گروه ادامه داشت .

یکی از سرهنگان بلند پایه سالار زنگیان بنام منتاب که از پیوستگان به سلیمان بن جامع بود همراه گروهی از یاران خویش از ابو العباس امان خواست و این از پیشامدهایی بود که سالار زنگیان را سخت شکسته خاطر کرد. ابو العباس با فتح و ظفر برگشت ، بر منتاب هم خلعت پوشاند و مال بخشید و او را بر اسبی سوار کرد و با خود آورد و چون پدرش ابو احمد را دید گزارش کار منتاب را به او داد که برای امان خواهی پیش او آمده است ، ابو احمد هم

فرمان داد به متناب خلعت و اموال و چند اسب و ستور بخشیدند. او نخستین سرهنگ از سرهنگان سالار زنگیان بود که امان خواست .

ابو جعفر می گوید : چون ابو احمد کنار رود مبارک فرود آمد (۱۱۵) نخستین کاری که در مورد سالار زنگیان کرد این بود که برای او نامه یی نوشت و او را به توبه و بازگشت به سوی خداوند فرا خواند تا از خونهایی که ریخته است و حرمتهایی که شکسته و شهرها که ویران کرده است و اموال و زنانی را که حلال دانسته و ادعای مواردی که خداوند او را شایسته آن ندانسته است _ همچون امامت و نبوت توبه کند. به او فهماند که در توبه برای او گشاده و امان برای او موجود است و اگر او از کارهایی که موجب خشم خداوند متعال است دست بردارد و در جماعت مسلمانان درآید همین موضوع جرمهای گذشته او را با همه بزرگی خواهد پوشاند و بدین وسیله به بهره و پاداش بزرگ در دنیا آخرت خواهد رسید.

ابو احمد این نامه را همراه فرستاده ای گسیل داشت . فرستاده تقاضا کرد او را نزد سالار زنگیان ببرد، آنان از پذیرفتن آن نامه و بردن او پیش سالار خود امتناع کردند، فرستاده آن نامه را پیش ایشان پرتاب کرد، زنگیان نامه را برداشتند و پیش سالار خود بردند؛ آن را خواند و هیچ پاسخی نداد. فرستاده پیش ابو احمد برگشت و او را آگاه ساخت . ابو احمد پنج روز به سان دیدن از کشتیها و مرتب ساختن سرهنگان و غلامان و وابستگان در آنها و انتخاب تیراندازان

و نشاندن در زورقها سرگرم بود و سپس روز ششم همراه سپاهیان خود و پسرش ابو العباس آهنگ شهر سالار زنگیان که آن را (مختاره) نام نهاده بود کرد. ابو احمد از راه رود ابو الخصیب سوی آن شهر رفت و بر آن مشرف شد و با دقت نگریست ، استواری و دیوارهای بلند و خندقهای ژرف آن را دید که از هر سو شهر را احاطه کرده است و متوجه شد راهی را که به شهر می رسد کور کرده است و منجنیقهای بسیار و عراده ها و کمانهای چند تیره و ابزارهای جنگی دیگر بر دیوارها و باروی شهر نهاده است . ابو احمد چیزهایی دید که نظیر آن را از هیچیک از ستیز کنندگان با خلیفه ندیده بود و شمار جنگجویان و اجتماع ایشان چنان بود که کار خویش را دشوار دید.

زنگیان همین که ابو احمد و سپاهیانش را دیدند چنان بانگ برداشتند که زمین به لرزه در آمد، ابو احمد در آن حال به پسرش ابو العباس گفت : کنار دیوار شهر پیشروی کند و کسانی را که بر فراز دیوارند تیر باران کند. ابو العباس چنان کرد و کشتیهای خود را چندان جلو برد که به دیواره و بندرگاه قصر سالار زنگیان رسید.

زنگیان نیز همگی به جایی که کشتیها نزدیک شده بودند آمدند و هجوم آوردند، تیرها و سنگهای منجنیقها و عراده ها و فلاخنهای ایشان پیاپی می رسید و عوام زنگیان نیز با دست خویش سنگ می انداختند آن چنان که چشم به هر سو می افتاد در آن تیر یا سنگ می دید.

ابو العباس سخت پایداری

کرد. سالار زنگیان و پیروانش کوشش و پایداری و شکیبایی ایشان را چنان دیدند که تا آن روز از هیچ کس که با آنان جنگ کرده بود بدان گونه ندیده بودند. در این هنگام ابو احمد به پسرش ابو العباس فرمان داد با همراهان خود برای استراحت و مداوای زخمهایشان به جایگاه خویش برگردند؛ آنان چنان کردند. در این حال دو تن از جنگجویان زنگی که در زورقها جنگ می کردند از ابو احمد امان خواستند و آن دو بلمهای خود را همراه قایقرانان و ابزاری که در آن بود نزد ابو احمد آوردند. او فرمان داد به آن دو قایقران خلعتهای زیبا و کمربندهای آراسته به زر و اموال دیگر دادند و به دیگران خلعتهای حریر سرخ و سبز دادند که آن را بسیار پسندیدند و به همگان مال بخشید و فرمان داد آنان را به جایی نزدیک ببرند که دیگر همکارانشان آنان را ببینند و این از موثرترین حیله ها بود که علیه سالار زنگیان بکار گرفته شد. دیگر قایقرانان که دیدند نسبت به همکاران آنان چگونه عمل شد و مورد عفو قرار گرفتند و نسبت به آنان نیکی شد به امان گرفتن راغب شدند و در آن مورد رقابت کردند و گروه بسیاری از ایشان در حالی که به آنچه برای ایشان مقرر شده بود تمایل داشتند به ابو احمد پیوستند. او فرمان داد برای آنان نیز همان چیزهایی که به یارانش نشان داده شده است مقرر گردد و چون سالار زنگیان دید که قایقرانان به گرفتن امان رغبت نشان می دهند دستور داد همه آنان را که در دجله بودند به

ورود ابو الخصیب برگرداننـد و کسانی را بر دهانه رود گماشت تا از بیرون آمـدن ایشان جلوگیری کنند و دسـتور داد بلمهای ویژه خودش را آشکار سازنـد و بهبود بن عبدالوهاب را برای فرماندهی آن فرا خواند. بهبود از نیرومندترین سـرداران او بود و ساز و برگ و شـمار فراوان داشت . بهبود آماده شد و با لشـکری گران از زنگیان آهنگ ایشان کرد، میان او و ابو حمزه نصیر که فرمانـده نیروهـای آبی بود و ابو العبـاس پسـر ابو احمـد جنگهـای سـختی روی داد که در تمام آنها پیروزی از آن سـپاهیان سلطـان بـود، و در هر بـار بهبـود پس از آنکـه نیروی بیشـتری جمع می کرد بـه جنـگ بـاز می گشت و به جـان آن می افتـاد. سرانجام سـپاهیان ابو احمـد به خوبی و شایسـتگی از عهـده اش بر آمدنـد و او را وادار به شـکست و گریز کردند و کنار قصـر سالاـر زنگیـان راندنـد، در آن حـال دو نیزه به او اصـابت کرد و بـا تیرها نیز زخمی شـد و سـنگهایی که به او خورده بود او را سست کرد و در حالی که مشـرف به مرگ شده بود او را به رود ابو الخصیب برگرداندند و (از معرکه) بیرون بردند. یکی از سرهنگان گرانقدر زنگیان که بسیار دلیر نیرومند و در جنگ پیشتاز بود و عمیره نام داشت همراه او کشته شد.

قسمت دهم

گروهی دیگر از زنگیـان از ابو احمـد امان خواسـتند که به همگان مال بخشـید و خلعت داد و به نیکی رفتار کرد. ابو احمـد با تمام افراد سپاه خویش که در آن هنگام پنجاه هزار مرد بودند

سوار شـد، سالار زنگیـان نیز همراه سیصد هزار مرد بود که همگـان جنـگ و دفاع می کردنـد، برخی شمشـیرزن و نیزه دار و تیرانـداز بودنـد و افرادی با فلاخن سـنگ پرتاب می کردند و با منجنیق و عراده ها جنگ می کردند و ناتوانترین ایشان کسانی بودنـد که با دست خویش سـنگ می زدند و تماشاچیان و سـیاهی لشـکر بودند و کارشان فریاد زدن و نعره کشـیدن برد، زنان هم در این کار با آنان شرکت داشتند.

ابو احمـد آن روز تا هنگام ظهر مقابل لشـکر سالار زنگیان مانـد، آن گاه فرمان داد نـدا دهنـد که امان برای همگان از سـیاه و سرخ خواهد بود مگر برای دشمن خدا علی بن محمد، همچنین دستور داد بر تیرها با همان مطالبی که جار زده بودند امان نامه هایی بنویسـند و در آنها به مردم وعـده نیکی و احسان دهنـد و میان لشـکرگاه سالار زنگیان بینـدازد. بدین گونه دلهای گروه بسـیاری از آنان که بدون بینش و دانش از او پیروی کرده بودند به ابو احمد مایل شد و در آن روز هم شماری بلم و زورق به او پیوست و او همه سرنشینان آنها را مال داد و نسبت به آنان احسان کرد.

در این هنگام دو سـرهنگ از سـرهنگان ابو احمد که از وابستگان او در بغداد بودند به حضورش آمدند یکی بکتمر نام داشت و دیگری بغرا (۱۱۶) و آن دو با گروهی از سپاهیان خویش بودنـد. ورود آنان مایه افزونی نیروی ابو احمـد شـد و فردای آن روز با همه سپاهیانش کوچ کرد و در جایی مقابل شهر و لشکرگاه سالار زنگیان ، که

آن را برای فرود آمدن خود برگزیده بود، فرود آمد و همانجا مقیم شد و آن را لشکرگاه خویش قرار داد و سرهنگان و فرماندهان سپاه خود را مرتب و مستقر ساخت . نصیر را که سالار نیروهای آبی بود در ابتدای لشکرگاه و زیرک ترکی را در نقطه ای دیگر و علی بن جهشار، حاجب خود را در نقطه ای دیگر مستقر ساخت ، راشد غلام وابسته خود را به فرماندهی غلامان و وابستگان خویش که از ترکان و دیلمان و خزران و رومیان و طبرستانیان و افراد مغرب و سیاهان زنگی و گروهی هم از فرغانیان و کردان و ایرانیان بودند گماشت و آنان را چنان مستقر ساخت که راشد و یارانش همگی گرداگرد خیمه ها و خرگاههای ابو احمد بودند، صاعد بن مخلد وزیر و دبیر خویش را همراه لشکری دیگر از غلامان و وابستگان بالاتر از لشکر راشد قرار داد، مسرور بلخی را که سرهنگ و سالار اهواز بود بر لشکری دیگر که بر جانبی دیگر گماشت . سرهنگی دیگر را که معروف به موسی بود از پی آن دو فرستاد و او با لشکر و یاران آماده نبرد بود. بغراج ترکی را همراه لشکری گران با شمار و ساز و برگ فراوان بر ساقه لشکر خویش گماشت .

ابو احمد که چگونگی حال سالار زنگیان و استوای جایگاه و بسیاری سپاه او را دید دانست که چاره یی از صبر و پایداری و طولانی شدن مدت محاصره ندارد و باید لشکریان سالار زنگیان را تا آنجا که می تواند پراکنده سازد و به آنان امان دهد و نسبت به هر کس

از آنان که بر می گردند نیکی کندو نسبت به کسانی که در گمراهی خود پایدارند سختگیری کند، و نیازمند به بیشتر کردن بلمها و زورقهای خود و جنگ افزارهای آبی است . ابو احمد شروع به ساختن شهری مانند شهر سالار زنگیان کرد و دستور داد فرستادگانی همه جا بفرستند که صنعتگران و آلات و ابزارهای لازم را از زمین و آب به لشکرگاهش برسانند و خوار و بار و زاد و توشه را کنار شهری که شروع به ساختن آن کرده و آن را موفقیه نام نهاده است فراهم سازند و به کار گزاران خویش نوشت که اموال را به بیت المال او در آن شهر برسانند و به بیت المال که در پایتخت (بغداد) است حتی یک درهم گسیل ندارند. فرستادگانی به سیراف و جنابه فرستاد و فرمان داد کشتیهای بسیار بسازند که به هنگام نیاز آنها را در رودخانه ها و جایگاههای لازم پراکنده و مستقر سازد تا آن راههای رسیدن خوار و بار به سالار زنگیان را قطع کنند همچنین فرمان داد بخشنامه ای برای کار گزارانش فرستاده شود تا هر کس از سپاهیان را که استعداد مقاومت و پایداری دارد پیش او بفرستند. او حدود یک ماه منتظر ماند و آذوقه پیاپی می رسید، ابزار و صنعتگران هم رسیدند و شهر ساخته شد و بازرگانان انواع کالاها را آماده کردند و به آن شهر منتقل ساختند و بازارهایی در آن شهر ساخته شد و شمار بازرگانان و افراد متمکن در آن بسیار شد.

در همین حال کشتیها از راه دریا آنجا رسید و ده سال بود که سالار زنگیان

و یارانش آن راه را بریده بودند. ابو احمد در این شهر مسجد جامع هم ساخت و با مردم در آن شهر نماز جمعه می گزارد. او ضرابخانه هایی ساخت و در آن شهر درهم و دینار می زدند و همه وسایل رفاه و انواع منافع در آنجا جمع شد، تا آنجا که ساکنان این شهر هیچ چیز از وسایلی که در شهرهای بزرگ و کهن یافت می شود کم نداشتند و از همه سو اموال بر آن می رسید و مقرری مردم به هنگام پرداخت می شد و آنان در گشایش قرار گرفتند و احوال آنان بهبود یافت و عموم مردم مایل شدند به سوی این شهر بروند و همانجا ساکن شوند.

ابو جعفر طبری گوید : سالار زنگیان فرمان داد بهبود بن عبدالوهاب همراه گروهی از یاران خود در حال غفلت دشمن با زورقهای خود به لشکرگاه ابو حمزه نصیر که فرمانده نیروهای آبی ابو احمد بود حمله برد. بهبود همین گونه رفتار کرد و به لشکرگاه نصیر حمله برد؛ گروهی از اصحاب او را کشت و گروهی را اسیر گرفت و چند کوخ را که از ایشان بود آتش زد. سالار زنگیان ابراهیم بن جعفر همدانی را که از سرهنگان او بود همراه چهار هزار زنگی و ابو حسین محمد بن ابان مهلبی را همراه سه هزار زنگی و سرهنگی را که معروف به (دور) بود همراه یکهزار و پانصد مرد فرمان داد تا به کرانه های لشکرگاه ابو احمد در افتند و شبیخون زنند و غارت برند. ابو العباس از قصد ایشان آگاه شد و با فوجی گران از یاران خویش

آهنگ آنـان کرد و میـان ابو العباس و آنان جنگهایی اتفاق افتاد که در همگی پیروزی با او بود. گروهی از زنگیان از او امان خواستند؛ پذیرفت و بر آنان خلعت پوشاند و گفت : آنان را کنار شـهر سالار زنگیان ببرند و بر پای دارند تا یاران او ایشان را ببیننـد. ابو احمـد همچنان در مورد برانداختن سالار زنگیان چاره اندیشـی می کرد، گاه اموال فراوان به یاران و سپاهیان او می داد و گاه با ایشان در می افتاد و جنگ می کرد و از رسـیدن خوار و بار بدیشان جلوگیری می کرد. شبی به بهبود خبر رسیدن کاروانی را دادند که در آن کالاهای گوناگون و آذوقه وجود داشت . بهبود زنگی با گروهی از مردان گزیده خویش به قصد فرو گرفتن آن قـافله حرکت و در نخلسـتان کمین کرد. کاروان به آنجا رسـید و مردمش در بی خبری بودنـد بر آنان حمله برد گروهی از کاروانیان را کشت و گروهی را اسیر گرفت و آنچه از اموال می خواست گرفت .

ابو احمـد نیز که از آمـدن این کاروان اطلاع داشت سـرهنگی را برای بدرقه و پاسداری کاروان با گروهی اندک گماشته بود آن سـرهنگ را یارای جنگ با بهبود و گروه بسـیارش نبود، ناچار به هزیمت برگشت . چون این خبر به ابو احمد رسید سخت افسـرده شد و از گرفتاری مردم در مورد اموال و کاروانهای تجارتی اندوهگین گردید و فرمان داد تا به مردم عوض آنچه را از دست داده اند بپردازند و بر دهانه رودخانه یی که معروف به رود بیان و مسیر ورود کاروان است لشکری گران

برای پاسداری بگمارند.

ابو جعفر طبری می گوید : پس از آن سالار زنگیان لشکری را به فرماندهی یکی از سرداران معروف خود که نامش صندل زنگی بود گشیل داشت : چنانکه گفته اند این مرد، سر و چهره زنان آزاده مسلمانان را برهنه می کرد و با آنان رفتاری همچون کنیزکان داشت و گاه آنان را باژگونه می کرد و اگر زنی از پذیرش خواسته او خودداری می کرد صندل بر چهره آن زن می زد و او را به یکی از کافران زنگی می فروخت . خداوند متعال مرگ او را به آسانی مقرر کرد و چنان بود که در جنگ میان او و ابو العباس صندل اسیر شد، او را پیش ابو احمد آوردند، دستور داد شانه هایش را بستند و چندان بر او تیر زدند تا به هلاکت شد.

ابو جعفر طبری می گوید : سالار زنگیان پس از آن لشکر دیگری فراهم آورد و فرمان داد به کرانه های لشکرگاه ابو احمد حمله برند و در حالی که آنان آسوده و بیخبر باشند بر آنان شبیخون زنند. از این لشکر هم یکی از زنگیان نام آور که نامش مهذب بود و از سوارکاران دلیر زنگیان شمرده می شد امان خواست ؛ او را به هنگامی که ابو احمد روزه می گشود پیش او آوردند. مهذب به ابو احمد خبر داد که با کمال رغبت و برای زینهار خواهی و فرمانبرداری آمده است و گفت در همین ساعت زنگیان در حال حرکت برای شبیخون زدن به ابو احمد هستند و کسانی که برای این شبیخون برگزیده شده اند همگی از دلیران و بلند

پایگان زنگیان اند. ابو احمد به پسرش ابو العباس فرمان داد که همراه سرهنگانی که خود آنان را برگزیده بود برای جلوگیری حرکت کند و آنان چنان کردند. لشکر زنگیان همینکه احساس کردند که از حرکت و شبیخون آنان پرده برداشته شده و سالارشان امان خواسته است به شهر و جایگاه خود برگشتند (۱۱۷).

ابو جعفر می گوید : سالار زنگیان پس از این علی بن ابان مهلبی را که از بزرگترین و گرانقدرترین سرداران خویش بود برای جنگ ماءمور کرد و برای او همه دلیران چابک را برگزید و فرمان داد بر لشکر ابو احمد شبیخون زند. مهلبی همراه حدود پنج هزار مرد که بیشترشان سیاهان زنگی بودند و حدود دویست تن از سرهنگان زنگیان که همگی از بزرگان و گزیدگان بودند حرکت کرد و شبانه از کرانه باختری دجله به کناره خاوری آن عبور کرد، آنان تصمیم گرفتند به دو گروه تقسیم شوند : گروهی از پشت و گروه دیگر از مقابل لشکرگاه ابو احمد حمله برند و قرار بر این شد که نخست گروهی هجوم برند که از مقابل حمله می کنند. چون جنگ در گرفت این گروه از جانب پشت لشکرگاه حمله خواهند کرد و آنان را که سرگرم جنگ هستند فرو خواهند گرفت . سالار زنگیان و علی بن ابان چنین پنداشته بودند که بدین گونه آنچه دوست می دارند برای آنان فراهم خواهد شد؛ در همین حال یکی از بردگان زنگیان که قایقران بود شبانه از ابو احمد امان خواست و این خبر را به آنان داد که چگونه می خواهند شبیخون آورند. ابو احمد به پسرش ابو العباس

و فرمانـدهان و بزرگـان و غلامـان فرمـان داد آمـاده و کوشا و با احتیاط باشـند و آنان را در آن دو جهت که گفته بود گسـیل داشت .

زنگیان چون دیدنـد تـدبیر ایشان درهم شـکست و از وجود آنان آگاه شـده انـد و چاره اندیشـی شده است از همان راهی که آمده بودند به جسـتجوی رهایی خویش شـتابان برگشتند. ابو العباس و زیرك (١١٨) زودتر از آنـان خود را به دهانه رودخانه رساندنـد تا از عبور آنان جلوگیری کنند. ابو احمد غلام سـیاه زنگی خود را که نامش ثابت بود و فرماندهی سـیاهان زنگی را که در لشـکرگاه او بودنـد بر عهـده داشت مـاءمور کرد که با یاران خود راه گریز زنگیان را ببنـدد و مقابل آنان بایسـتد. او در حـالی که همراه پانصـد مرد بود به آنان رسـید، زیرك و ابو العباس هم با کسانی که همراه داشـتند او را یاری دادنـد در نتیجه گروهی بسیار از سیاهان سپاه سالار زنگیان کشته و گروه بسیاری اسیر شدند و دیگران گریختند و به شهر خود بازگشتند.

ابو العباس با فتـح و پیروزی برگشت ، او سـرهای کشـتگان را از بلمها و زورقها آویخته بود و گروهی از اسـیران را هم زنده بر صلیب کشـیده بود، و آن بلمها و زورق ها را کنار شـهر زنگیان برد تا آنان را به ترس انـدازد. زنگیان همین که آنان را دیـدند ترسـیدند و شکسته خاطر شدند.به ابو احمد خبر رسید که سالار زنگیان موضوع را برای یاران خویش دگرگون ساخته و گفته است این سرها که ابو احمد به زورقها آویخته مجسمه هایی است که برای ترس شما آویخته

است و آنانی هم که به صلیب کشیده اند از کسانی هستند که از او امان خواسته اند. ابو احمد فرمان داد سرهای بریده را جمع کننـد و کنار قصـر سالار زنگیان ببرند و با منجنیقی که آن را میان یک کشتی نصب کرده بودند میان لشکرگاه او پرت کنند. همینکه سـرهای بریـده میان شـهر و اردوگاه زنگیان فرو ریخت خویشاونـدان کشـتگان سـرهای آنان را شـناختند و فریاد گریه ایشان برآمد.

ابو جعفر می گوید : پس از این هم میان آنان جنگهای بسـیاری صورت گرفت که در بیشتر آنها زنگیان شـکست می خوردند و سـپاهیان ابو احمـد بر آنـان پیروز می شدنـد، سـران و سرشـناسان زنگیان امان خواسـتند و از جمله کسانی که امان خواسـت محمد بن حارث از سرهنگان مشهور زنگیان بود، او حفاظت از رودخانه معروف منکی و دیواری را که در طرف لشکرگاه ابو احمـد بود بر عهـده داشت . محمـد بن حارث شـبانه همراه تنی چنـد از یارانش به ابو احمـد پیوست ، ابو احمـد اموال بسـیار و خلعت و چند اسب با همه ابزار و زیور آن به او بخشید و مقرری پسندیده برای وی تعیین کرد.

محمد بن حارث کوشـش کرده بود تا همسـر خود را که یکی از دختر عموهایش بود همراه بیاورد ولی آن زن از پیوستن به او عـاجز و ناتوان مانـد و چون عقب افتاده بود زنگیان او را گرفتنـد و نزد سالار خود بردنـد که او را مـدتی به زنـدان انـداخت و سپس فرمان داد او را از زندان بیرون آوردند و در بازار به معرض فروش گذاشتند و فروخته شد. دیگر از کسانی که

امان خواسته بودند سرهنگی به نام احمد برذعی بود که از مردان بسیار شجاع بود و همواره همراه مهلبی ؛ دیگر از کسانی که امان گرفتند سرهنگانی به نام های : مربد، برنکویه ، بیلویه (۱۱۹) بودند که ابو احمد بر همه آنان خلعت پوشاند و اموال فراوان به آنان بخشید و همگان را بر اسبهای آراسته سوار کرد و همچنین نسبت به کسانی که با آنان آمده بودند نیکی و محبت کرد.

ابو جعفر می گوید : آذوقه و خوار و بار سالار زنگیان و یارانش کم شد و در تنگنا افتادند؛ او سرهنگی به نام شبل و ابو الندی را فرا خواند ــ آن دو از سران بزرگ سپاه او و از یاران کهن او بودند که بر ایشان اعتماد و نسبت به خیرخواهی آنان اطمینان داشت ــ و فرمان داد همراه ده هزار تن از زنگیان و دیگران بیرون روند و آهنگ رودخانه های دیر و مراءه و ابو الاسد کنند و از آن راه خود را به بطیحه برسانند و بر مسلمانان و ساکنان دهکده های اطراف غارت برند و راهها را ببندند و هر چه می توانند گندم و خوار و بار فراهم آورند و به شهر حمل کنند و نگذارند خوار و بار و گندم به لشکرگاه ابو احمد برسد.

قسمت یازدهم

ابو احمد غلام خود را همراه لشکری گران که گروهی از راههای آبی و گروهی دیگر از راه خشکی و با اسب حرکت می کردند گسیل داشت که از این کار دشمن جلوگیری کنند. زیرک در جایی که به نهر عمر معروف است با آنان در افتاد و میان

او و زنگیان جنگ سخت در گرفت که سرانجام با شکست و زبونی زنگیان تمام شد و زیرک چهارصد بلم از آنان به غنیمت گرفت و گروه بسیاری را اسیر کرد و با اسیران و غنایم و سرهای بریده به لشکرگاه ابو احمد برگشت .

ابو جعفر طبری می گوید : ابو احمد پسر خود را ابو العباس را برای ورود و تصرف شهر سالار زنگیان گسیل داشت ، او از راه رودخانه ای که معروف به غربی است آهنگ آن شهر کرد. سالار زنگیان برای جنگ با او علی بن ابان مهلبی را آماده کرده بود، جنگ میان دو گروه در گرفت ، سالار زنگیان علی را با سلیمان بن جامع و لشکری مرکب از سرداران زنگیان پشتیبانی و یاری کرد، جنگ ادامه یافت و گروهی بسیار از سرداران زنگیان از ابو العباس امان خواستند. این جنگ تا نزدیک غروب ادامه یافت و در آن هنگام ابو العباس برگشت و ضمن برگشت خود از کنار شهر زنگیان عبور کرد و به جایی به نام نهر اتراک رسید و گروهی اندک از زنگیان را دید که به پاسداری ایستاده اند، بر آنان طمع بست و آهنگ ایشان کرد و گروهی از یاران ابو العباس بر باروی شهر رفتند و گروهی از زنگیان را که آنجا بودند کشتند، خبر به سالار زنگیان رسید چند تن از سرداران خود را به یاری ایشان فرستاد. ابو العباس نیز به پدرش پیام فرستاد و از او یاری خواست و گروهی از غلامان سبکبار از لشکرگاه ابو احمد خود را رساندند و بدین گونه لشکر ابو العباس تقویت شد.

سلیمان بن جامع

همین که دید ابو العباس وارد رود اتراک شد با گروهی بسیار از زنگیان نخست به سوی بالا حرکت کرد و سپس از پشت سر سپاهیان ابو العباس که سرگرم جنگ بودند و کنار باروی شهر جنگ می کردند در آمد و ناگاه طبلهای آنان به صدا در آمد و سپاهیان ابو العباس روی به گریز نهادند و پراکنده شدند. زنگیان از مقابل حمله آوردند و در این جنگ گروهی از غلامان و سرداران ابو احمد کشته شدند و تنی چند از بزرگان و سرشناسان ایشان اسیر زنگیان شدند. ابو العباس چندان از خود دفاع کرد که توانست سالم برگردد. این واقعه زنگیان و پیروان ایشان را به طمع انداخت و دلهای ایشان را استوار ساخت . زان پس ابو احمد تصمیم گرفت با همه لشکریان خود از رودخانه بگذرد و آهنگ شهر سالار زنگیان کند و فرمان داد آماده شوند. چون وسایل عبور برای او فراهم شد روز آخر ذوالحجه سال دویست و شصت و هفت با نیرومندترین لشکر و بهترین ساز و برگ حرکت کرد و سرداران خود را بر اطراف شهر سالار زنگیان گسیل داشت و شخصا آهنگ یکی از ارکان آن شهر کرد.

سالار زنگیان آن بخش از شهر را که با پسر خود، انکلای ، استوار می داشت ، علی بن ابان و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی را نیز به یاری او فرستاد و شهر را از منجنیقها و عراده ها و کمانهایی که چند تیر می انداخت آکنده کرد و زوبین اندازان را جمع کرد، و بیشتر لشکریان خود را فراهم آورد، چون این دو گروه

رویاروی شدنـد ابو احمـد به غلامان زوبین انداز و نیزه دار خود و سیاهان فرمان داد از آن سو که خودش ایستاده بود آهنگ آن دیـوار کننـد. میـان آنـان رودخـانه معروف بـه رود اتراک قرار داشت که رودخـانه ای پهن و پرآب بـود و چـون کنـار آن رودخـانه رسـیدند از آن بازماندنـد، بر سـر سـپاهیان فریـاد کشـیده شـد و به عبور از آن تحریض شدنـد و بـا شـنا کردن از آن گذشـتند. زنگیان با منجنیقها و عراده ها و فلاخنها و با دسـتهای خود آنان را سـنگباران می کردنـد و با انواع کمانهای دستی و پایی تیراندازی می کردند و از انواع آلات و ابزار تیراندازی بهره می بردند.

با این وجود سپاهیان ابو احمد صبر کردند و سرانجام توانستند از رودخانه بگذرند و خود را کنار بارو برسانند ولی کارگرانی که برای ویران کردن دیوارها آماده شده بودند هنوز به آنان نرسیده بودند. ناچار غلامان با سلاحهایی که همراه داشتند شروع به خراب کردن دیوار کردند و خداوند متعال آن را آسان قرار داد و آنان برای خود راه بالا رفتن از آن دیوار را هموار کردند، برخی از نردبانها که برای این کار آماده شـده بود رسـید؛ آنان از آن گوشه دیوار بالا رفتنـد و پرچمی را که بر آن الموفق بالله نوشته شده بود برافراشتند. در این هنگام زنگیان بر آنان حمله آوردند و سخت ترین جنگ صورت گرفت و ثابت از سرداران معروف ابو احمد که سیاه پوست بود، کشته شد. تیری به شکمش خورد و مرد. او از سرداران بزرگ ابو احمد بود. سپاهیان ابو احمد هر منجنیق و عراده که

بر آن رکن بود آتش زدند.

ابو العباس هم با سپاهیان خود آهنگ بخش دیگری کرد تا از راه رودخانه معروف منکی وارد شهر شود. علی بن ابان همراه گروهی از زنگیان راه را بر او بست و ابو العباس بر علی چیره شده و او را شکست داد و گروهی از یارانش را کشت و علی بن ابان مهلبی گریزان برگشت و ابو العباس کنار رودخانه منکی رسید و چنین می اندیشید که راه ورود به شهر از آنجا آسان است . او کنار خندق رسید و آن را پهن و ژرف یافت . یاران خود را تشویق کرد از آنجا بگذرند که گذشتند. پیادگان هم با شنا عبور کردند که توانستند وارد شوند و وارد شهر شدند. سلیمان بن جامع که برای دفاع از آن نقطه می آمد با آنان رویاروی شد که با او جنگ کردند و او را عقب راندند و کنار رود ابن سمعان رسیدند و آن نهری بود که داخل شهر کشانده بودند، خانه یی هم که به خانه ابن سمعان معروف بود در دست آنان قرار گرفت که هر چه در آن بود آتش زدند و آن را ویران ساختند.

زنگیان کنار رود ابن سمعان مدتی طولانی درنگ کردند و بسختی دفاع نمودند. یکی از غلامان ابو احمد موفق بر علی بن ابان حمله برد، علی از او گریخت و غلام توانست کمربند و لنگ او را بچسبد، علی کمربند و لنگ خود را باز کرد و برای غلام افکند و پس از اینکه مشرف به هلاک شده بود توانست خود را نجات دهد. یاران ابو احمد بر زنگیان حمله

بردند و آنان را از کنار رودخانه ابن سمعان به گوشه دیگر شهر عقب راندند و چنان شد که سالار زنگیان شخصا با گروهی از ویژگان خود سوار شد؛ یاران موفق به او برخوردند و وی را شناختند و بر او حمله بردند و کسانی را که با او بودند به گریز واداشتند، یکی از پیادگان چنان به او نزدیک شد که با سپر خود به چهره اسب سالار زنگیان کوفت و این هنگام غروب بود. شب میان ایشان پرده در افکند و تاریک شد، باد تند شمال هم وزیدن گرفت و جزر واقع شد و آب چنان فرو نشست که بیشتر کشتیها و بلمهای ابو احمد موفق بر گل نشست . سالار زنگیان یاران خود را تحریض بر حمله کرد؛ آنان به بلمهای موفق حمله کردند و تنی چند را کشتند و به پیروزی اندکی رسیدند. بهبود زنگی هم آهنگ مسرور بلخی کرد که کنار نهر غربی بود و با او در افتاد و درگیر شد و گروهی از یارانش را کشت و اسیرانی گرفت و چند راس از اسبان آنها را هم به غنیمت برد و این موضوع نشاط یاران موفق را درهم شکست . در این روز گروه بسیاری از سرداران زنگی گریخته و پراکنده شده بودند و به سوی نهر امیر و عبادان (آبادان) و جاهای دیگر گریخته بودند. از جمله کسانی که آن روز گریخته بودند برادر سلیمان بن موسی شعرانی و محمد و عیسی بودند که آهنگ بادیه کردند و چون خبردار شدند که سپاهیان موفق برگشته اند و زنگیان پیروزی نسبی یافته اند برگشتند. گروهی از

اعرابی که در لشکرگاه سالار زنگیان بودند نیز گریختند و خود را به بصره رساندند و کسانی را برای زینهار خواهی پیش ابو احمد گسیل داشتند، که آنان را امان داد و کشتیهایی گسیل داشت که ایشان را به موفقیه حمل کند و بر آنان خلعت پوشاند و برای آنان مقرری و خوار و بار تعیین کرد.

از جمله سرداران سالار زنگیان که تقاضای امان کردند سردار نامدار او ریحان بن صالح مغربی _ که سالاری و فرماندهی داشت _ و حاجب انکلانی ، پسر سالار زنگیان ، بود. ریحان نامه نوشت و ضمن آن برای خود و گروهی از یارانش امان خواست . تقاضای او پذیرفته شد و تعداد بسیاری بلم و قایق و زورق همراه لزیرک که فرمانده پیشتازان ابو العباس بود فرستاده شد. لزیرک رود یهودی را تا آخر پیمود و آنجا ریحان و یارانش را که همراهش بودند دید، آنها از پیش همانجا وعده ملاقات نهاده بودند. لزیرک ریحان و همراهانش را به سرای ابو احمد موفق بود که فرمان داد به ریحان خلعتهای گران و چند اسب با همه ساز و برگ بخشیدند و برای او جایزه گرانقدر نیز پرداخت شد و به هر یک از یاران او هم طبق مقام و منزلتی که داشتند جوایزی داده شد. ریحان را به ابو العباس سپردند و او فرمان داد او و یارانش را سوار کنند و کنار سرای سالار زنگیان بردند و آنان میان بلمها و زورقها در حالی که لباسهای آراسته و رنگارنگ زر دوزی شده بر تن داشتند ایستادند تا زنگیان همگی آنان را مشاهده کنند. در آن روز گروهی

دیگر از یاران ریحان که از همراهی با او خودداری کرده بودند و گروهی از مردم دیگر از ابو احمد امان خواستند که به آنان امان داده شد و همچون یاران ایشان به آنان نیکی و احسان شد (۱۲۰).

سپس در نخستین روز سال دویست و شصت و هشت جعفر بن ابراهیم معروف به (سجان) که یکی از افراد مورد اعتماد سالار زنگیان بود امان خواست ، همان خلعت و نیکیها که نسبت به ریحان شده بود در مورد جعفر هم انجام شد و او را هم در زورقی کنار قصر سالار زنگیان بردند تا آنجا بایستد و یارانش او را ببینند و با آنان گفتگو کند و خبر دهد که آنان در حال غرور و فریب هستند و ایشان را از دروغها و تبهکاریهای سالارشان که از آنها مطلع شده است آگاه کند. در این روز گروه بسیاری از فرماندهان زنگیان و افراد دیگر امان خواستند و مردم پیاپی زینهار می خواستند. ابو احمد بر جای ماند، یاران و سپاهیان خود را جمع می کرد و زخمهای ایشان را معالجه می کردند و هیچ جنگی نکرد و به سوی زنگیان پیش نرفت تا ماه ربیع الآخر فرا رسید.

در آن ماه ابو احمد لشکر خویش را به گونه یی که مصلحت می دید عبور داد و آنان را در جهات مختلف پراکنده ساخت و دستور داد دیوار شهر را ویران کنند و فرمان داد فقط به ویران کردن دیوار شهر قناعت کنند و وارد شهر نشوند، و به هر یک از نواحی که فرماندهان را گسیل کرده بود بلمهایی آکنده از تیراندازان برای

پشتیبانی فرستاد و فرمان داد با تیراندازی از کارگرانی که مشغول خراب کردن دیوار شهر خواهند شد حمایت کنند. در این روز در دیوار شهر رخنه های فراوان ایجاد شد و یاران ابو احمد از همه رخنه ها به شهر هجوم آوردند، و زنگیان را شکست دادند و آنها را وادار به گریز کردند و سپس در شهر به تعقیب آنان پرداختند و در کوچه ها و گذرهای شهر و پستی و بلندی آن پراکنده شدند و به جایی دورتر از آنجا که در هجوم قبلی رسیده بودند رفتند که ناگاه زنگیان به جنگ با آنان برگشتند و با برآوردن فریادهایی افرادی که در کمینگاهها بودند و سپاهیان ابو احمد از آن آگاه نبودند، بیرون ریختند. در اثر این کار سپاهیان ابو احمد سرگردان و گروهی بسیار از آنان کشته شدند و زنگیان اسلحه و غنیمت بسیاری از آنان گرفتند؛ سی مرد دیلمی از سپاهیان ابو احمد شروع به دفاع و حمایت از یاران خود کردند تا آنکه گروهی توانستند خلاصی یابند و خود را به کشتیها دراندازند و آن دیلمیان همگی کشته شوند و آنچه در این روز بر سر مردم آمد بر ایشان سخت گران بود.

ابو احمد به شهر خود، موفقیه ، برگشت . سرداران خود را جمع کرد و ایشان را در مورد مخالفت با فرمان خویش به سختی نکوهش کرد که چرا رای و چاره اندیشی او را تباه کرده اند و آنان را به سخت ترین شکنجه ها تهدید کرد که اگر بار دیگر چنان کنند آنچنان خواهد کرد، آن گاه فرمان داد مقرری و آنچه به آنان پرداخت می

شـده است به فرزندان و همسـران ایشان پرداخت شود و این کار بسـیار سـتوده آمد و موجب افزونی حسن نیت یاران ابو احمد شد که دیدند هر کس در فرمانبرداری از او کشته شود بازماندگانش مورد حمایت و مراقبت قرار می گیرند.

ابو جعفر طبری می گویـد : پس از آن ابو احمـد شـروع به قطع خوار و بـار از همه جهـاتی کرد که به شـهر سالار زنگیـان می رسـید، از همه نواحی مقـدار زیادی ماهی به شـهر سالار زنگیان می رسـید که از آن کار جلوگیری شـد، کسانی که ماهی می آوردنـد کشـته شدنـد و راهها بسـته شـد و همه راههایی را که به آنجا می رسـید مسدود کردند. محاصـره برای زنگیان بسـیار زیانبخش بود، بدنهاشان ناتوان شد و مدت محاصـره به درازا کشید و چنان شد که چون از اسیری که از آنان به اسارت گرفته می شـد یا کسـی که امان خواسـته بود و به او امان داده شده بود می پرسـیدند : چه مدت است که نان نخورده ای ؟ می گفت یک یا دو سال ! همه کسانی که در شـهر سالار زنگیان مقیم بودند نیازمند چاره سازی برای روزی خود شدند و آنان بر کرانه و میـان جویهـایی که از لشـکرگاه آنان دور بود در جسـتجوی روزی برآمدنـد و بـدین گونه گروه بسـیاری از ایشان اسـیر می شدند و اصحاب ابو احمد روزانه با اسیران معاشرت و گفتگو می کردند و چون ابو احمد انبوهی از اسیران را دید از آنان سان دید، هر که را نیرومند و چابک بود و یارای حمل اسلحه داشت آزاد کرد و بر او

منت نهاد و نیکی کرد و در زمره غلامان زنگی خویش در آورد و به آنان اعلام کرد که چه نیکی و احسانی برای آنان خواهد بود. و کسانی را که ناتوان بودند و تحرکی نداشتند و پیرزنان سالخورده را که یارای حمل سلاح نداشتند و زخمیهای زمینگیر را دو جامه و چند درهم و زاد و توشه می بخشید و آنها را به لشکرگاه سالار زنگیان می بردند و آنجا رها می کردند و به آنان سفارش می شد آنچه از احسان و محبت ابو احمد نسبت به هر کس که پیش او برود دیده اند برای دیگران بیان کنند و بگویند عقیده و روش ابو احمد درباره هرکس که از او امان بخواهد یا او را به اسیری بگیرد همین گونه است . بدینگونه ابو احمد به هدف خویش ، که جلب نظر زنگیان بود، رسید و زنگیان در خود احساس گرایش به او و پذیرش صلح با او و فرمانبری از او کردند.

ابو جعفر طبری می گوید : پس از آن جنگی پیش آمد که در آن بهبود زنگی کشته شد و ابو العباس زخم برداشت ، و چنین بود که بهبود از همه یاران زنگیان بیشتر هجوم می برد و راهها را بیشتر از همگان می برید و اموال بیشتری را به یغما می برد و از این راه برای خود اموال بسیاری فراهم آورده بود؛ او فراوان میان زورقهای سبک می نشست و نهرهایی را که به دجله می رسید می پیمود و چون به کشتی و بلمی از بلمهای یاران ابو احمد می رسید آنرا می گرفت و بر

سرنشـینان آن چیره می شـد و آن را به همان نهری که از آن بیرون آمده بود می کشاند و اگر کسـی به تعقیب او می پرداخت او را از پی خود می کشانـد و ناگهان گروهی از یاران وی که از پیش آنان را برای همین کار آماده کرده بود، از کمین بیرون می آمدنـد و بر تعقیب کننـدگان حمله می بردنـد چون این کار تکرار شـد لازم بود از او پرهیز کننـد و برای دفع هجومهای او آماده شونـد، یک بار بهبود سوار بلمی شد و آن را شبیه بلمهای ابو احمد ساخت و پرچمی نظیر پرچمهای او بر بلم نصب کرد و در حـالی که شـمار بسـیاری از زنگیان با او بودنـد حمله کرد و به جان گروهی انبوه از یاران ابو احمـد افتاد و کشت و اسـیر گرفت . ابو احمـد پسـر خود ابو العبـاس را برای جنـگ بـا او فرا خوانـد و با لشـکری گران او را روانه کرد. میان آن دو جنگ سختی در گرفت ، تیری به سوی ابو العباس انداخته شد که به او اصابت کرد، نیزه یی هم به شکم بهبود خورد و آن را یکی از غلامان از داخل بلمی از بلمهای ابو العباس به سوی او انداخت . بهبود در آب افتاد یارانش او را در ربودند و سوار کردند و به سوی لشـکرگاه سالار زنگیـان برگشـتند، آنان در حالی که او مرده بود به لشـکرگاه خویش رسـیدند. مصیبت و انـدوه سالار زنگیان و دوستانش گران آمد و بر او سخت بیتابی کردند، مرگ بهبود بر ابو احمد پوشیده ماند تا آنکه یکی از

قایقرانـان زنگی از او امـان خـواست و این خـبر را به او داد که شـاد شـد و فرمـان داد غلامـی را که بر بهبـود نیزه زده است فرا خواندند و به او مال و جامه و حمایل داد و بر مقرری او افزود و به همه کسانی که در آن بلم بوده اند نیز خلعت و مال بخشیده شد.

قسمت دوازدهم

ابو العباس هم مدتی به معالجه زخم خود سرگرم بود تا بهبودی یافت . ابو احمد همچنان در شهر خویش که موفقیه نام داشت باقی ماند و از جنگ و درگیری با زنگیان خودداری می کرد، او فقط آنان را در محاصـره می داشت ، رودخانه ها را بسته بود و هر کس را که در جسـتجوی آذوقه و خوار و بار بیرون می آمد می گرفت و منتظر بهبود یافتن پسـرش بود. این کار ماههای بسیار طول کشید و سال دویست و شصت و هشت به پایان رسید.

اسحاق بن کنداجیق از بصره و نواحی آن منتقل گردید و به حکومت موصل و جزیره و دیار ربیعه و دیار مضر گماشته شد.

سال دویست و شـصت و نه فرا رسـید و ابو احمد همچنان زنگیان را در محاصـره داشت و چون بر ابو العباس و وضع مزاجی او ایمنی پیدا کرد و توانست حال عادی خود را باز یابد، دوباره به جنگ سالار زنگیان بازگشت .

ابو جعفر گویـد : همینکه بهبود هلاک شـد سالار زنگیان به اموال بسـیار و فراوان او طمع بست و برای او مسـلم شـد که بهبود دویست هزار دینار طلا و همان اندازه گوهرهای آراسته باقی گذاشته است . با همه چاره سازی

ها به جستجوی آن مال بر آمد، نزدیکان و وراث و یاران بهبود را زندانی کرد و آنان را تازیانه زد و چند خانه او را درهم ریخت و پاره یی از ساختمانهای او را ویران کرد به این امید که گنجینه نهفته ای پیدا کند، ولی چیزی نیافت ، این کار سالار زنگیان یکی از عواملی بود که دل یارانش را بر او تباه و آنان را وادار به گریز از او کرد و از مصاحبت با او خودداری ورزیدند و گروهی بسیار از ایشان از ابو احمد امان خواستند و او به آنان خلعت و جایزه داد.

ابو احمد چنین مصلحت دید که از جانب خاوری دجله به کرانه باختری کوچ کند و برای خود لشکرگاهی بسازد و شهر دیگری در آن سو برپا کند تا بتواند گلوی سالار زنگیان را بیشتر بفشارد و امکان جنگ با او هر صبح و عصر فراهم آید. هوای طوفانی و بادهای تند بسیاری از روزها مانع عبور لشکریان از دجله می شد. ابو احمد فرمان داد نخلستانهای نزدیک شهر سالار زنگیان را قطع کنند و آنجا باروی مرتفع بسازند تا از شبیخون زدن زنگیان در امان باشد. ابو احمد فرماندهان سپاه خود را به نوبت بر این کار می گماشت و در حالی که کارگران و مردان همراه ایشان بودند به آن کار ادامه می دادند. سالار زنگیان هم در این مورد به مقابله پرداخت ؛ او علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی را به نوبت به فرماندهی جنگ گماشت تا از ساختن آن شهر جلوگیری کنند. گاهی نیز انکلانی

پسرش این کار را بر عهده می گرفت و سلیمان بن موسی بن شعرانی را که پس از شکست در جنگ مذار پیش او آمده بود همراه می برد. سالار زنگیان این موضوع را می دانست که اگر ابو احمد کنار او لشکرگاه بسازد کارش دشوار خواهد شد و راه او برای کسانی که بخواهند به او ملحق شوند نزدیکتر می شود، وانگهی نزدیک شدن ابو احمد موجب بیم و هراس یاران او می شد و این کار موجب شکست همه تدبیرهای او می شد و همه امورش را تباه می ساخت . بدین گونه جنگ میان سرداران ابو احمد و سردار زنگیان پیوسته وجود داشت . آنان کوشش می کردند تا لشکرگاه خود را بسازند و زنگیان هم از این کار جلوگیری می کردند. روزی گروهی از سرداران ابو احمد در حالی که برای انجام کارهایی که بر عهده ایشان بود در کرانه باختری دجله بودند بادهای تند شروع به وزیدن کرد، سالار زنگیان که متوجه شد آنان نمی توانند از دجله بگذرند و وزش تند بادها مانع این کار است با همه سواران و پیادگان خویش بر آنان حمله کرد؛ بلمهای فرماندهان ابو احمد از شدت طوفان نمی توانست پابرجای بماند و باد آبها را این سو و آن سو می برد آن چنان که بیم برخورد به سنگها بود و قایقرانان بیم درهم شکستن بلمها را داشتند و به سبب سختی طوفان و امواج راهی برای عبور از دجله باقی نبود و بدین گونه زنگیان به جان ایشان در افتادند و همه را کشتند و فقط تنی چند توانستند بگریزند و خود

را به موفقیه رساندنـد و انـدوه و بیتابی ابو احمـد و یارانش در این مصـیبت شدت یافت . چون زنگیان توانسـتند بر آنان دسـت یابند و در این کار اهتمام ورزیدند ابو احمد اندیشه خود را مورد بررسـی قرار داد و دانست که فرود آمدن و لشکرگاه ساختن او در کرانه بـاختری و اقـامت در همسـایگی شـهر سالار زنگیان اشـتباه و خطا بوده است و از حیله سازیهای او در امان نخواهد بود و ممکن است فرصتی پیـدا کنـد و به لشـکرگاه در افتـد یا شبیخون زنـد و راههایی برای نیرومنـد شدن خود بیابد که آنجا زمین ناهموار و دارای بیشه زارهای بسیار بود و راههای آن دشوار می نمود، وانگهی زنگیان در پیمودن این راههای ناهموار و سخت از یاران ابو احمد تواناتر بودند و در هر حال برای آنان به مراتب آسانتر بود.

ابو احمـد از انـدیشه خود که فرو آمدن در کرانه باختری دجله بود منصـرف شد و همت و قصد خود را در ویران کردن دیوار شهر سالار زنگیان متمرکز کرد و به فکر توسـعه و گشایش راههای جدید نفوذی افتاد که یارانش بتوانند وارد آن شـهر شوند، و فرمانـدهان سـپاه خود را بدین منظور آماده می ساخت . سالار زنگیان هم فرماندهان سـپاه خود را برای جلوگیری از این کار فرا خواند و کار به درازا کشید و روزگار سپری می شد.

چون ابو احمـد اجتمـاع زنگیـان و همکاری آنان را در جلوگیری از خراب کردن دیوار دیـد، تصـمیم اسـتوار گرفت که خود، شخصا آن کار را انجام دهد و آنجا حاضر شود تا بدین وسیله انگیزه ای برای کوشش بیشتر یاران

خود باشد و مایه فزونی همت ایشان گردد. ابو احمد شخصا در آن کار حاضر شد و جنگ در گرفت و کار بر هر دو گروه دشوار شد و شمار زخمیان و کشتگان از هر دو گروه فزونی گرفت .

ابو احمد روزهای بسیاری را همانجا مقیم گشت و هر بامداد و شامگاه با زنگیان جنگ می کرد و هیچ کدام یک روز هم سستی نمی کردند. کاری که یاران ابو احمد قصد داشتند انجام دهند دشوار شد و حمایت زنگیان از شهر خودشان بالا گرفت . سالار زنگیان نیز خود عهده دار جنگ شد و گزیدگان یارانش و دلیران ایشان همراهش بودند و کسانی که تا پای جان در خدمت او و در کنارش بودند سخت ایستادگی می کردند و چنان بود که اگر در حال صف کشیدن در برابر دشمن به یکی از زنگیان تیر یا ضربه نیزه و شمشیر اصابت می کرد و فرو می افتاد کسی که کنارش ایستاده بود او را از صحنه دور می کرد و خودش از ترس آنکه مبادا جای او خالی بماند و خللی وارد شود در جای او می ایستاد. قضا را روزی چنان مه شدیدی پیش آمد که مردم را از یکدیگر پوشیده داشت به گونه یی که کسی نمی توانست دوست خود و کسی را که کنارش ایستاده است بشناسد یاران ابو احمد نیرو گرفتند و نشانه های فتح آشکار شد و لشکریان ابو احمد خود را به شهر زنگیان رساندند و وارد آن شدند و جاهایی را در تصرف خویش در آوردند و در همان حال که سرگرم تحکیم مواضع خود بودند ناگاه

تیری از سپاه زنگیان ، به وسیله مردی رومی بنام قرطاس که از یاران سالار زنگیان بود پرتاب شد و به سینه ابو احمد خورد و این واقعه پنج روز باقی مانده از جمادی الاول سال دویست و شصت و نه هجری بود. ابو احمد و ویژگانش این موضوع را از مردم پوشیده داشتند و او پس از ظهر آن روز به موفقیه برگشت . آن شب تا اندازه ای معالجه شد با آنکه زخمش گران بود پگاه فردای آن شب با همه شدت درد به میدان جنگ آمد تا دلهای یاران خود را استوار بدارد و نگذارد گرفتار سستی و ناتوانی شوند ولی این کار و حرکت موجب آمد تا بیماری او سخت تر شود و کار آن سنگین و دشوارتر گردد تا آنجا که بر او بیم مرگ می رفت . ابو احمد ناچار شد که خود را با بیشترین مراقبت و دارو معالجه کند و لشکرگاه و لشکریان و مردم همگی نگران شدند و ترسیدند که زنگیان بر ایشان نیرو گیرند و کار به آنجا کشید که گروهی از بازرگانان مقیم موفقیه از آن شهر کوچ کردند؛ چه ، ترس بر دلهایشان چیره شده بود.

ابو جعفر طبری می گوید : در همان حال که ابو احمد بیمار بود حادثه دیگری هم در کار سلطنت ـ آنچه میان او و برادرش معتمد بود ـ پیش آمد که یاران مورد مشورت و اطمینان او پیشنهاد کردند ابو احمد لشکرگاه خود را رها کند و به بغداد کوچ کند و کسی را به جای خود در لشکرگاه بگمارد. ابو احمد این پیشنهاد را نپذیرفت و

ترسید که موجب آید تا سالار زنگیان بتواند پراکندگی هایی را که او ایجاد کرده است جبران کند.

ابو احمد با همه شدت زخم و کار دشواری که در موضوع خلافت پیش آمده بود همچنان پایدار و شکیبا همانجا باقی ماند تا آنکه بهبود یافت و خود را برای ویژگان و سرداران خویش آشکار کرد و مدتها بود که از ایشان در پرده بود. با دیدار ابو احمد روحیه سردارانش قوی شد، او همچنان افتان و خیزان تا ماه شعبان آن سال خود را معالجه و تقویت می کرد و چون بهبود یافت و یارای سوار شدن بر اسب و حمله پیدا کرد همچون گذشته و بر عادت خویش به جنگ روی آورد و بر آن مواظبت می کرد. چون خبر تیر خوردن ابو احمد به اطلاع سالار زنگیان رسید به یاران خود وعده های فراوان می داد و امیدهای واهی در گوش آنان می دمید و بدین گونه شوکت زنگیان بالا گرفت و آرزوهایشان بسیار شد و همین که این خبر به او رسید که ابو احمد میان لشکر خود آشکار شده است روی منبر برای زنگیان سوگند می خورد که این خبر یاوه و بی اساس است و آنچه در بلم دیده اند کسی شبیه ابو احمد است و کار را بر آنان مشتبه می ساخت .

می گویم (ابن ابی الحدید) حادثه یی که در مورد حکومت ابو احمد پیش آمد چنین بود که برادرش معتمد که در آن هنگام خلیفه بود به منظور اظهار خشم و نفرت نسبت به ابو احمد از پایتخت و محل استقرار خلافت خویش بیرون آمد و آنجا

را رها کرد و چنین می پنداشت که ابو احمد اموال و خراج کشور را خودسرانه تصرف می کند و بر او ستم روا می دارد و اموال گزینه خراج را برای خود جمع می کند. معتمد به ابن طولون سالار مصر نامه یی نوشت و از او اجازه خواست تا به مصر برود و به او بپیوندد. ابن طولون تقاضای او را پذیرفت و معتمد همراه گروهی از فرماندهان سپاه و وابستگان خویش از سامراء به قصد رفتن به مصر بیرون آمد. در حقیقت ابو احمد خلیفه بود و معتمد صورتی خالی از معانی خلافت بود که او را هیچ امر و نهی و هیچ حل و عقدی در کارها نبود و ابو احمد بود که وزیران و دبیران و فرماندهان را عزل و نصب می کرد و زمینها را به اشخاص واگذار می کرد و در هیچیک از این امور به معتمد مراجعه نمی کرد و چون خبر بیرون آمدن معتمد از سامراء و آهنگ او برای رفتن به مصر و پیوستن به ابن طولون به اطلاع ابو احمد رسید، به اسحاق بن کنداجیق که در آن هنگام امیر موصل و جزیره بود نامه نوشت و فرمان داد راه را بر معتمد ببندد و فرماندهان و موالی و وابستگانی را که همراه اویند فرو گیرد و همه را به سامراء برگرداند همچنین برای اسحاق نوشت املاک و زمینهای همه فرماندهان و موالی را که همراه معتمد بودند مصادره کند. اسحاق راه را بر آنان که نزدیک رقه رسیده بود بودند بست و همگان را گرفت و در بندهای محکم اسیر کرد، آن گاه

پیش معتمد رفت و با او خشونت و او را سرزنش کرد که چگونه در این هنگام که برادرش سرگرم جنگ با کسی است که در کشتن معتمد و افراد خاندانش چاره سازی می کند و می خواهد پادشاهی آنان را نابود کند او از پایتخت خویش و از کشور نیاکانش دوری می جوید و از برادر خود جدا می شود!

اسحاق آنان را در بند و زنجیر به سامراء برگرداند معتمد را بر خلافت مستقر داشت و او را از بیرون رفتن از دارالخلافه باز داشت . ابو احمد پسر خود هارون و دلیر خویش صاعد بن مخلد را از موفقیه به سامراء گسیل داشت و آن دو خلعتهای گرانسنگ بر اسحاق پوشاندند و دو شمشیر زر نشان بر شانه هایش آویختند او او به ذوالسیفین (صاحب دو شمشیر) ملقب شد. او نخستین کسی است که دو شمشیر بر او آویخته اند. پس از آن هم در یک روز قبای دیبای سیاهی همراه دو رشته آراسته به گوهرهای گرانبها و ناجی زرین که به انواع گوهر آراسته بود و شمشیری زرین و آراسته به گوهرهای درشت به او بخشیدند و هارون و صاعد او را تا منزلش بدرقه کردند و بر سفره اش نشستند و غذا خوردند و همه این کارها را به پاداش کار او در مورد معتمد انجام دادند و به راستی که باید از این همت ابو احمد موفق و قوت نفس او تعجب کرد و بسیاری ایستادگی او در خور تحسین است که در قبال چنان دشمنی قرار داشته باشد و از یاران او همواره کشته شوند سپس به پسرش

تیری اصابت کند و پس از آن به سینه خودش تیری بخورد که مشرف بر مرگ شود و از برادرش که خلیفه بوده است چنین کاری سر بزند در عین حال شکسته خاطر و سست اندیشه و ناتوان نگردد و او را به حق و شایسته لقب منصور دوم داده اند و اگر پایداری و مقاومت او در جنگ زنگیان نمی بود بدون تردید پادشاهی خاندانش منقرض می شد ولی خداوند متعال چون اراده فرموده بود که این دولت پایدار بماند او را پایدار قرار داد.

ابو جعفر طبری می گوید : سپس موفق در خراب کردن بارو و آتش زدن شهر کوشش می کرد و سالار زنگیان هم در فراهم آوردن جنگجویان و احاطه کنندگان برای حفظ بارو و شهر خود همت گماشت . میان هر دو گروه جنگهای بزرگی که افزون از حد توصیف است ، صورت گرفت . لشکر زنگیان کشتیها بلمهای ابو احمد را که به باروی شهر نزدیک می شدند با گلوله های بزرگ که قلع و سرب ذوب شده بود می زدند و با منجنیق و عراده ها سنگباران می کردند. ابو احمد فرمان داد برای بلمها سپرهای ضخیم چوبی ساختند و بر آنها پوست گاومیش کشیدند و روکشهایی قرار دارند که آمیخته با انواع داروها و موادی بود که مانع آتش گرفتن می شد و بدین گونه با سالار زنگیان می جنگیدند و آتش و گلوله های سرب مذاب اثری نمی کرد. در این هنگام محمد بن سمعان دبیر و وزیر سالار زنگیان از ابو احمد موفق امان خواست و این موضوع در ماه شعبان همان سال بود. با

امـان خواهی او ارکـان سالاـر زنگیـان درهم شـکست و نیروی او سـستی گرفت . ابو العبـاس هم آماده شـد تا خانه محمـد بن کرنبائی را که کنار خانه سالار زنگیان بود تصـرف کند و آتش زند و در این باره شـروع به چاره اندیشی کرد. ابو احمد موفق هم بسیاری از پنجره ها و دریچه هایی را که مشرف بر باروی شهر بود آتش زد و غلامان ابو احمد از دیوار خانه سالار زنگیان بالا رفتنـد و به خانه در آمدنـد و خانه را غارت کردند و به آتش کشـیدند. ابو العباس هم همین کار را نسـبت به خانه کرنبائی انجام داد. انکلانی پسـر سالار زنگیان از ناحیه شکم زخمی گران برداشت که مشرف به مرگ شد. با توجه به همه بزرگی این پیروزی چنـان اتفـاق افتـاد که ابو حمزه نصـیر فرمانـده نیروهـای آبی و دریـایی ابو احمـد به هنگام هجوم بلمها و مقابله شـدید زنگیان غرق شـد و این موضوع بر ابو احمـد گران آمد و با غرق شدن او زنگیان نیرو گرفتند. ابو احمد پایان آن روز از جنگ برگشت و او را بیماری و دردی عارض شـد که به ناچار بقیه شـعبان و تمام رمضان و چنـد روز از شوال را از جنگ با زنگیان دست بداشت تا از بیماری خویش بهبود یافت .

قسمت سیزدهم

ابو جعفر طبری می گویـد : همین که خـانه سالاـر زنگیـان و خـانه های یارانش آتش زده شـد و نزدیک بود اسـیر شود و او را بگیرند و آن بیماری برای ابو احمد پیش آمد که از جنگ خودداری کرد سالار زنگیان از شهری که خودش در کرانه

غربی رود ابو الخصیب ساخته بود به کرانه شرقی آن کوچ کرد و به جایگاهی دور افتاده و ناهموار پناه برد که به سبب بسیاری بیشه زارها و خارستانها دسترسی به آن بسیار دشوار بود، وانگهی از هر سو محاط به رودخانه های درهم و برهم و خندقهای عمیق بود. سالار زنگیان با ویژگان خویش و کسانی که با او باقی مانده بودند و همگی از بزرگان و یاران مورد اعتمادش بودند آنجا اقامت کرد. حدود بیست هزار تن از زنگیان هم برای نصرت دادن او با او باقی ماندند. رسیدن خوار و بار به آنان قطع و ناتوانی ایشان هم برای مردم آشکار شد، جو و گندمی هم که به آنان می رسید به تاءخیر افتاد و بهای یک رطل نان گندم ده درهم گردید. نخست جوهای خود را خوردند و سپس دیگر حبوبات خود را تمام کردند و کار همین گونه بود تا آنجا که زنگیان مردم را تعقیب می کردند و هرگاه کودک و زن و مردی را تنها به چنگ می آوردند او را می کشتند و می خوردند. با گذشت زمان نیرومندان زنگی بر ناتوانان حمله می بردند و چون یکی را تنها می یافتند می کشتند و گوشتش را می خوردند. پس از آن گاه فرزندان خود را می کشتند و گوشت آنان را می خوردند. سالار هم کسی را که مرتکب اینگونه کارها می شد جز با زندان و شکنجه کیفری نمی داد آنها را هم هنگامی که مدت زندانشان طول می کشید آزاد می کرد.

پس از اینکه ابو احمد موفق از بیماری خود برخاست و بهبود یافت

و دانست که سالار زنگیان به کرانه باختری رود ابو الخصیب کوچ کرده و پناه برده است ، تصمیم گرفت همان فکر خود را عملی سازد و کرانه خاوری را هم مانند کرانه باختری ویران کند تا بتواند سالار زنگیان را بکشد یا اسیر کند. ابو احمد اقدامات بزرگی برای بریدن بیشه زارها و بستن مسیر رودخانه ها و انباشتن خندقها و حفر نقبها و توسعه راهها و سوزاندن باروهای شهرها و وارد کردن بلمهای آکنده از جنگجویان به حریم سالار زنگیان انجام داد و در همه این موارد زنگیان هم از خود بسختی دفاع می کردند و جنگهای بزرگی صورت می گرفت که جانها از بین می رفت و خونها بر زمین می ریخت و در همه این جنگها پیروزی از آن ابو احمد بود و کار زنگیان بیشتر سستی می گرفت و مدتی این وضع طول کشید تا آنکه سلیمان بن موسی شعرانی که از بزرگان زنگیان بود و در گذشته سخن از او رفته است کسی گسیل داشت تا از ابو احمد برای او امان بگیرد، ابو احمد با توجه به تباهی و خونریزی بسیاری که سلیمان در گذشته در ناحیه واسط انجام داده بود نخست از پذیرش تقاضای او خودداری کرد. سپس به ابو احمد خبر رسید که گروهی از سران زنگیان از این کار که به سلیمان امان نداده است به بیم افتاده اند، از این رو به منظور اینکه آنان را به صلاح وادارد به سلیمان امان داد و فرمان داد بلمی را به جایی که وعده گاه بود بفرستند. سلیمان شعرانی و برادرش و گروهی از فرماندهانی که

زیر فرمان او بودند بیرون آمدند و در بلم نشستند و نخست پیش ابو العباس رفتند و او ایشان را پیش پدر خویش ابو احمد برد و او بر سلیمان و همراهانش خلعت پوشاند و برای وی چند اسب با زین و ساز و برگ فرام آورد و برای او و همراهانش میهمانیهای بزرگ داد و خوراک پسندیده مقرر داشت و مالی بسیار به سلیمان بخشید و به همراهانش نیز اموالی بخشید و او و ایشان را به لشکر ابو العباس محلق ساخت و فرمان داد سلیمان و یارانش را در بلم بنشانند و در معرض دید یاران سالار زنگیان قرار دهند تا بر صدق سخن و رفتار ابو احمد با پناهندگان اعتماد بیشتری پیدا کنند. در آن روز هنوز بلم از جای خود حرکت نکرده بود که گروهی بسیار از فرماندهان سیاهان امان خواستند و چون به جمع زینهار خواهان رسیدند به آنان مال و جایزه و خلعت بخشیدند و همان گونه که با برادران ایشان رفتار شده بود با آنان رفتار شد. با امان خواستن سلیمان شعرانی همه کارهای ساقه لشکر سالار زنگیان که مرتب ساخته بود درهم ریخت . سالار زنگیان سلیمان را به فرماندهی ساقه لشکر خویش گماشته بود که دنباله رود ابو الخصیب را در نظر داشته باشد و بدین سبب کارش سست و ناتوان شد، سرپرستی آنچه که بر عهده سلیمان بود به یکی از سرهنگان نام آور زنگیان بنام شبل بن سالم واگذار شد و او از مشهورترین فرماندهان زنگیان بود. ابو احمد هنوز آن روز به شب نرسانده بود که فرستاده شبل برای زینهار خواهی آمد، او

تقاضا کرده بود چند بلم برای انتقال او کنار خانه ابن سمعان بایستد تا شبانه خودش و یاران مورد اعتمادش سوار شوند؛ این تقاضای او پذیرفته شد. شبل آخر شب در حالی که زن و فرزندانش و گروهی از فرماندهان همراهش بودند آمد و همگی نزد ابو احمد رفتند.

ابو احمد به شبل اموال گران و خلعتهای فراوان بخشید و چند اسب با زین و ساز و برگ در اختیارش نهاد و به یارانش نیز مال و خلعت بخشید و نسبت به آنان نیکی کرد و آنان را میان بلمهایی سوار کرد و جایی توقف کردند که سالار زنگیان و یارانش آنان را در روز دیدند و این کار بر او و دوستانش گران آمد. شبل در خیرخواهی نسبت به ابو احمد با خلوص رفتار کرد و از ابو احمد خواست تا لشکری در اختیارش بگذارد تا شبانه به لشکر زنگیان شبیخون زند و از راههایی که او می داند و یاران ابو احمد نمی دانند حمله برد. ابو احمد موافقت کرد و شبل سحرگاه که زنگیان آرام و بیخبر بودند بر آنان حمله برد و گروهی بسیار از ایشان را کشت و گروهی از فرماندهان زنگیان را اسیر گرفت و با آنان پیش موفق برگشت . زنگیان از شبل و این کار او ترسان شدند و از خواب خودداری کردند و سخت به بیم و هراس افتادند و پس از آن همه شب پاسداری می دادند و به سبب ترس و وحشتی که بر دلهای زنگیان چیره شده بود همواره میان لشکر ایشان هیاهو می افتاد و چنان شده بود که هیاهو و فریاد پاسداری

آنان در شهر موفقیه هم شنیده می شد.

در این هنگام موفق تصمیم استوار گرفت که برای جنگ با سالار زنگیان در کرانه خاوری رود ابو الخصیب از آن رود بگذرد. او مجلسی همگانی برپا کرد و فرمان داد فرماندهان و سرهنگانی را که امان خواسته اند و سواران و پیادگان سیاهپوست و سفید پوست را حاضر کنند و چون آماده شدند برای آنان سخنرانی کرد و به آنان تذکر داد که در چه گمراهی و نادانی و انجام کارهای حرامی بوده اند و چه معصیت هایی را که سالارشان در نظرشان آراسته است مرتکب شده اند و به اندازه ای بوده که ریختن خون ایشان برای او حلال و روا بوده است و با این وجود او لغزش و عقوبت کار ایشان را بخشیده و آنان را امان داده است و نسبت به هر کس که به او پناه آورده نیکی و بخشش کرده است و به آنان اموال گران و ارزاق پسندیده عطا کرده است و ایشان را به جمع دوستان و فرمانبرداران خود ملحق ساخته است و بدین سبب حق او و فرمانبرداری از او برایشان واجب شده است و آنان در مورد اطاعت از پروردگار خویش و جلب رضایت سلطان نمی توانند کاری بهتر از جنگ با سالار زنگیان انجام دهند و باید در جنگ با او و یارانش سختکوش باشند و با توجه به این موضوع که آنان به راهها و تنگناهای لشکرگاه سالار زنگیان و حیله هایی که برای جنگ فراهم ساخته اند از دیگران آشناترند کوشش کنند بر سالار زنگیان درآیند و در دژها و حصارهای او نفوذ کنند

تا خداونـد متعال آنان را بر سالار زنگیان و پیروانش پیروز فرمایـد و اگر این کار را انجام دهنـد نسـبت به آنان احسان بیشتری خواهـد شـد و هر کس در این مورد کوتـاهی کنـد بایـد منتظر این باشـد که در نظر خلیفه و سـلطان کوچـک و زبون گردد و منزلت او فرو افتد.

صدای همه حاضـران برای دعا کردن به موفق و اقرار به احسانهای او بلند شد و اظهار داشتند که به راستی و از دل و جان شنوا و فرمانبردار خواهنـد بود و با دشـمن او ستیز و جهاد خواهند کرد و خون و جان خود را برای تقرب به موفق فدا خواهند کرد و گفتنـد این تقاضا موجب قوت دل آنان گردیده است و نشان دهنده اعتماد ابو احمد موفق نسـبت به ایشان است و نمایانگر این است که آنان را همچون دوسـتان خویش پنداشـته است . آن گاه از ابو احمـد موفق خواسـتند تا ناحیه مخصوصـی از میدان را ویژه آنـان قرار دهـد و ایشان را با لشـکر خود نیامیزد تا چگونگی پیکار و جهاد و خلوص نیت ایشان در جنگ برای او روشـن شود و ببینـد چگونه بر جـان و دل دشـمن حمله می برنـد که نشـانگر فرمـانبرداری و اطاعت ایشان و بیرون آمـدن آنان از حال جهل و نادانی خواهد بود.

ابو احمـد موفق این تقاضای آنان را پـذیرفت و به آنان نشان داد که فرمانبرداری آنان برای او روشن است و آنان در حالی که از گفتار نیک و وعده پسندیده ابو احمد خرم و شاد بودند از پیش او بیرون رفتند.

ابو جعفر طبری می گوید : سپس ابو احمد

آماده نبرد شد و لشکر خویش را بیاراست و با پنجاه هزار جنگجوی پیاده و سواره از راه خشکی و آب به لشکرگاه سالار زنگیان در کرانه خاوری رود ابو الخصیب وارد شد. لشکریان ابو احمد همگی تکبیر و تهلیل می گفتند و قرآن می خواندند و آنان را فریاد و هیاهویی وحشت زا بود. سالار زنگیان از ایشان نشانه هایی دید که او را به بیم انداخت و خود با لشکریان خویش به رویارویی ایشان آمد و این موضوع در ذوالقعده سال دویست و شصت و نه بود.

جنگ در گرفت و شمار کشتگان و زخمیان بسیار شد و زنگیان از خود و سالارشان سخت ترین دفاع را کردند و تا پای جان و مرگ ایستادند. یاران ابو احمد هم به راستی پایداری و جنگ کردند و خداوند با نصرت و فتح بر آنان منت نهاد و زنگیان منهزم شدند و گروهی بسیار از ایشان کشته و گروهی بسیار اسیر گشتند. ابو احمد در میدان گردن اسیران را زد و خود آهنگ خانه سالار زنگیان کرد و به آن خانه رسید که سالار زنگیان و سرداران دلیرش برای دفاع از او آنجا بودند.

زنگیان چون نتوانستند چاره ای بسازند آن خانه را تسلیم کردند و از آنجا پراکنده شدند. غلامان ابو احمد موفق به آن خانه در آمدند و باقیمانده اموال و اثاث او را که سالم مانده بود گرفتند و غارت کردند و زنان و فرزندان او را اعم از دختر و پسر به اسیری گرفتند، ولی سالار زنگیان توانست بگریزد و گریزان به خانه علی بن ابان مهلبی برود بدون اینکه به زن و

فرزنـدان و اموال خویشـتن بیندیشد. خانه او به آتش کشـیده شد، زنان و فرزندانش را در حالی که بند بر ایشان نهاده بودند به موفقیه آوردنـد. یـاران ابو احمـد آهنـگ خـانه مهلبی کردنـد که سالار زنگیان به آن پناه برده بود. در این حال شـمار زنگیان بسـیار شد. یاران ابو احمد هم به غارت اموال از خانه های زنگیان سـرگرم شدند، سالار زنگیان سرگرم شدن آنان را به غارت غنیمت شـمرد و به سـرهنگان خویش دسـتور داد فرصت را مغتنم شـمرده و بر آنان حمله برنـد، آنان از چند جهت بر یاران ابو احمـد حمله کردنـد و گروهی هم از کمینگاههایی که کمین کرده بودنـد بیرون آمدنـد و توانسـتند یاران ابو احمد را پراکنده سازند و آنان را تعقیب کردند و تا کرانه رود ابو الخصـیب عقب نشاندند و گروهی از سوارکاران و پیادگان ایشان را کشتند و توانسـتند بخشی از اموال و کالاهایی را که غارت شده بود پس بگیرند. آنگاه مردم به حال خویش برگشتند و جنگ تا هنگام عصر ادامه یافت .

ابو احمـد چنان مصـلحت دید که یاران و لشـکریان خود را از معرکه جنگ برگرداند و به آنان فرمان داد و ایشان با سـکون و آرامش برگشـتند که شـکست و گریز شـمرده نشـود و توانسـتند به کشتیهـای خـود سوار شونـد و زنگیـان از تعقیب آنـان بـاز ایستادند و ابو احمد توانست لشکر را به لشکرگاه برگرداند.

ابـو جعفر طبری می گویـد : در این مـاه دبیر ابو احمـد یعنی صاعـد بن مخلـد از سـامراء همراه ده هزار تن به یـاری او رسـید؛ همچنین لولوء که از دوستان و سرهنگان ابن طولون بود

و حکومت نواحی رقه و مضر بر عهده اش بود همراه ده هزار تن از سواران دلیر به یاری او آمد. ابو احمد به لولوء فرمان داد با لشکر خویش برای جنگ با زنگیان بیرṢƠرود، لؤ لؤ چنان کرد و گروهی از اصحاب ابو احمد هم با او بودند که او را بر راهها و تنگه ها راهنمایی کنند، میان لولوء و زنگیان در ذی حجه همین سال جنگهای سختی در گرفت که لوء لوء بر آنان پیروزی یافت و دلیری و بی باکی او و شجاعت یارانش و پایداری Ơ..........در قبال زخم و استواری دل آنان چنان آشکار شد که ابو احمد را شاد و دلش را آکنده از مسرت کرد.

ابو جعفر می گوید : چون سال دویست و هفتاد فرا رسید از دیگر نقاط هم نیروهای امدادی برای ابو احمد موفق گسیل شد : احمد بن دینار همراه گروه بسیاری از پارسایان و جنگجویان داوطلب که همگی از اهواز و آبادیهای اطراف آن شهر بودند به یاری او آمدند و پس از او گروهی حدود دو هزار مرد از پارسایان و جنگجویان داوطلب از مردم بحرین به فرماندهی مردی از قبیله عبدالقیس به یاری او آمدند. همچنین حدود دو هزار مرد از منطقه فارس آمدند و سالارشان یکی از داوطلبان بود که کنیه (ابو سلمه) داشت . ابو احمد به احترام هر کس که به یاری او می آمد مجلسی تشکیل می داد و بر آنان خلعت می پوشاند و برای همراهانشان خوراکیهای بسیار مقرر می داشت و اموالی به آنان می بخشید. بدین گونه لشکرش گران و زمین از ایشان

آکنده شد و تصمیم او بر این قرار گرفت که با تمام لشکر خویش با سالار زنگیان رویاروی شود، لشکرهای خود را مرتب ساخت و تقسیم بندی کرد و در اختیار فرماندهان خود قرار داد و به هر یک از ایشان فرمان داد که به جانبی از لشکرگاه سالار زنگیان که برای او معین کرده بود حمله کند. آن گاه خود و سپاهیانش همگی سوار شدند و در راههای کرانه خاوری رود ابو الخصیب پیشروی کردند. زنگیان هم به رویارویی آنان آمدند و همگی جمع شده بودند و میان آنان نبردی سخت در گرفت و خداوند متعال زنگیان را مقهور ایشان ساخت و زنگیان گریزان پشت به جنگ کردند.

یاران ابو احمد زنگیان را تعقیب کردند، گروهی را کشتند و گروهی را اسیر گرفتند، بدین گونه بسیاری از زنگیان کشته و بسیاری از آنان غرق شدند. سپاهیان ابو احمد لشکرگاه و شهر سالار زنگیان را به تصرف خویش در آوردند و به خانه و اموال و خانواده علی بن ابان مهلبی هم دست یافتند و زن و فرزند او را همراه سگهایشان به موفقیه بردند.

سالار زنگیان در حالی که مهلبی و پسرش انکلانی و سلیمان بن جامع و همدانی و گروهی از فرماندهان بزرگ همراهش بودند آهنگ جایی کردند که وی به صورت پناهگاه برای خود ساخته بود که اگر بر شهر و خانه اش دست یافتند آنجا پناه ببرد و آن پناهگاه کنار رودی که به سفیانی معروف است قرار داشت . ابو احمد در حالی که لؤ لؤ همراهش بود آهنگ آن رودخانه کردند، وی را به آنجا هدایت کرده بودند. او شتابان وارد

آن منطقه شد، یارانش که او را گم کرده بودند پنداشتند که برگشته است و همگان برگشتند و از دجله عبور کردند و تصور می کردند ابو احمد هم از دجله گذشته است ، ابو احمد همراه لؤ لؤ کنار آن رود رسیدند، لؤ لؤ اسب خود را در آب انداخت و از رود گذشت و یارانش هم پشت سرش عبور کردند.

قسمت چهاردهم

ابو احمد همراه گروهی از یارانش کنار رود توقف کرد و سالار زنگیان سرگردان گریخت و لؤ لؤ با سپاهیان خود او را تعقیب می کرد تا آنکه کنار رود قریری رسیدند لؤ لؤ و یارانش آنان را فرو گرفتند و به جان سالار زنگیان و همراهانش در افتادند و آنان را منهزم کردند. سالار زنگیان ناچار از آن رود عبور کرد و لؤ لؤ و یارانش همچنان آنان را پیش می راندند و تعقیب می کردند تا کنار رود دیگری رسیدند، زنگیان از آن عبور کردند و به نقبها و سنگرهایی که آنجا بود در آمدند و لؤ لؤ و یارانش کنار آن نهر و نقبها ایستادند. ابو احمد موفق کسی پیش لؤ لؤ فرستاد و ضمن سپاسگزاری از کوشش وی او را از در آمدن به آن منطقه نهی کرد و دستور داد برگردد. در آن روز این کار را فقط لؤ لؤ و یارانش انجام دادند و هیچ کس از یاران موفق در آن کار شرکت نداشت . لؤ لؤ در حالی که کارش پسندیده و مورد ستایش بود برگشت و موفق او را در بلم خویش نشاند و برای او همان گونه که سزاوار بود در کرامت و نیکی

و بلنـدی منزلت تجدیـد نظر بیشـتری کرد، و به همین سـبب بود که چون سـر سالاـر زنگیـان را پیشـاپیش ابو العبـاس به بغـداد آوردند، بغدادیان فریاد بر آوردند که هر چه می خواهید بگویید، فتح و پیروزی ویژه لؤ لؤ بوده است .

ابـو جعفر طـبری می گویـد : فردای آن روز موفـق سـرهنگان خـویش را جمع کرد و نسـبت به آنـان از این جهت که او را تنها گذاشته و برگشته بودند و تنها لؤ لؤ و یارانش در جستجو و تعقیب سالار زنگیان برآمده بودند خشم آورد. او آنان را نکوهش و سـرزنش و توبیـخ کرد که چرا چنـان کـاری از ایشـان سـرزده است وانگهی آنان را عاجز و ناتوان خوانـد و نسـبت به ایشان درشـتی کرد. آنـان پوزش خواسـتند و بهـانه آوردنـد که تصور می کرده انـد او برگشـته است و نمی دانسـته انـد که او هم در جسـتجو و تعقیب سالاـر زنگیان رفته است و اظهار داشـتند که اگر این موضوع را می دانسـتند شـتابان به سوی او می آمدنـد . سپس در حضور او سوگند خوردند و پیمان بستند که فردا از جایگاه خویش تکان نخواهند خورد و چون آهنگ زنگیان کنند چنـدان ایسـتادگی خواهنـد کرد که خداونـد آنان را بر سالار زنگیان پیروز فرماید و اگر این کار از عهده ایشان برنیامد هر جا که روز تمام شود خواهنـد ماند تا خداوند متعال میان ایشان و او حکم فرماید؛ همچنین از ابو احمد موفق خواسـتند تا کشتیها و بلمها را به موفقیه برگرداند تا کسی از لشکریان طمع نکند که به بلمها پناه ببرد و به آن وسیله از رودخانه

ها بگذرد.

ابو احمد عذر و بهانه ایشان را پذیرفت و در مورد اظهار پایداری ایشان برای آنان پاداش پسندیده منظور داشت و وعده احسان داد و به آنان فرمان داد برای عبور آماده شوند و سپس آنان را با ترتیب و نظامی که فراهم آورده بود از رودخانه ها عبور داد و این به روز شنبه دو شب گذشته از صفر سال دویست و هفتاد بود.

سالار زنگیان پس از بازگشت سپاه از پیش او از آن رودخانه ها که عبور کرده بود به لشکرگاه خویش برگشت و مانند و امیدوار بود که روزگار میان او و ایشان به درازا کشد و جنگ به تاءخیر افتد، ولی همان روز پیشتازان لشکر ابو احمد که از سرزنش و نکوهش دیروز سخت خشمگین و ناراحت بودند با سالار زنگیان رویاروی شدند و با شدت بر او و یارانش حمله کردند و آنان را از جایگاهشان بیرون راندند زنگیان چنان پراکنده شدند که هیچیک به دیگری توجهی نداشت .

لشکر ابو احمد آنان را تعقیب کرد و به هر کس می رسیدند می کشتند و اسیر می گرفتند. سالار زنگیان با گروهی از دلیران و فرماندهان خویش که مهلبی هم از ایشان بود از دیگران جدا افتاد. انکلانی پسر سالار زنگیان و سلیمان بن جامع هم از او جدا ماندند و حال آنکه در آغاز جنگ هم با هم بودند و به هنگام گریز از یکدیگر جدا شدند؛ سلیمان بن جامع با گروهی از سرهنگان ابو احمد موفق رویاروی شد و آنان با سلیمان که همراه فوجی گران از زنگیان بود جنگی سخت کردند، گروهی از سرداران او کشته شدند

و به سلیمان بن جامع دست یافتند و او اسیر شد و او را بدون اینکه هیچ عهد و پیمانی با او کنند پیش موفق آوردند.

مردم از اسیر شدن سلیمان شاد شدند و بسیار تکبیر گفتند و فریاد شادی بر آوردند و یقین به فتح کردند که سلیمان مهمترین یار سالار زنگیان بود. پس از سلیمان ابراهیم بن جعفر همدانی که از سرهنگان بزرگ و فرماندهان بلند پایه او بود و نادر اسود که معروف به حفار و از سرهنگان قدیمی سالار زنگیان بود اسیر شدند. موفق دستور داد آنان را به بند و زنجیر کشیدند و در بلمی که از ابو العباس بود سوار کردند و مردان مسلح آنان را محاصره کردند، موفق به جستجو و تعقیب سالار زنگیان پرداخت و در رود ابو الخصیب پیشروی کرد و تا پایان آن رود جلو رفت . در همین حال مژده رسان رسید و خبر کشته شدن سالار زنگیان را به ابو احمد داد که گفته او را تصدیق نکرد، مژده رسانی دیگر آمد و همراهش کف دستی بود که می پنداشت کف دست سالار زنگیان است ، خبر کشته شدن او قوی تر شد و چیزی نگذشت که یکی از غلامان لؤ لؤ در حالی که می دوید و سر بریده سالار زنگیان را در دست داشت فرا رسید و آن را مقابل موفق بر زمین نهاد؛ موفق آن را به سرهنگان زنگیان که زان پیش از او امان خواسته و آنجا حاضر بودند نشان داد. آن را شناختند و شهادت دادند که سر سالار زنگیان است . موفق پیشانی بر خاک نهاد و به

سجده افتاد و پسرش ابو العباس هم سجده کرد و سرهنگان همگی سجده شکر بجای آوردند و فریاد تکبیر و تهلیل از ایشان بر آمد. او دستور داد آن سر را بر نیزه زدند و برابر او نصب کردند و مردم آن را دیدند و بانگ هیاهو برخاست .

ابو جعفر طبری گوید : همچنین گفته شده است که چون سالار زنگیان محاصره شد از سران سپاه او کسی جز مهلبی با او نبود و چون دانستند کشته خواهند شد از یکدیگر جدا شدند. سالار زنگیان بر جای ایستاده بود تا آنکه همین غلام همراه گروهی از غلامان لؤ لؤ به او رسیدند، سالار زنگیان با شمشیر خود شروع به دفاع از خویش کرد و سرانجام از دفاع ناتوان شد و او را احاطه کردند و با شمشیرها چندان زدند که در افتاد و همین غلام از اسب پیاده شد و سر او را برید. اما مهلبی آهنگ رفتن کنار رودی به نام رود امیر کرد و خود را در آن انداخت که شاید نجات پیدا کند پیش از آن هم پسر سالار زنگیان که معروف به انکلانی است از پدر خود جدا شد و به سمت رود دیناری رفت تا در جنگلها و بیشه زارها متحصن شود. در این روز ابو احمد موفق بر این دو دست نیافت ولی پس از این روز بر آن دو دست یافت ، و چنین بود که به موفق گفته شد گروهی بسیاری از زنگیان و تنی چند از سرداران بزرگ ایشان همراه آن دو هستند. ابو احمد غلامان خود را به جستجوی ایشان فرستاد و دستور داد بر

آن دو سخت بگیرند، همین که غلامان آن دو را محاصره کردند دانستند پناهگاهی ندارند و تسلیم شدند، غلامان بر آن دو دست یافتند و آن دو و همراهان ایشان را پیش موفق آوردند. او گروهی از ایشان را کشت و فرمان داد مهلبی و انکلانی را در بند و زنجیر کشیدند و مردان را بر آن دو گماشت .

ابو جعفر طبری می گوید : در همین روز ـ شنبه دو شب گذشته از صفر ـ ابو احمد از کرانه رودخانه ابو الخصیب برگشت و سر سالار زنگیان را بر نیزه یی نصب کرده و در بلمی نهاده بودند که از میان رود می گذشت و مردم از دو سوی رودخانه بر آن می نگریستند تا آنکه به دجله رسید. ابو احمد در حالی که سر سالار زنگیان را پیشاپیش او می بردند از دجله بر آمد و در همان حال سلیمان بن جامع و همدانی را در دو بلم زنده به میخ کشیده بودند و بر دو جانب ابو احمد می بردند و ابو احمد با این حال کنار قصر خود در موفقیه رسید. این روایت ابو جعفر طبری است و بیشتر مردم هم بر همین عقیده اند.

مسعودی در کتاب مروج الذهب (۱۲۱) می گوید : سالار زنگیان زخمی شد ولی در حالی که زنده بود او را پیش ابو احمد بردند، ابو احمد او را به پسر خود ابو العباس سپرد و دستور داد او را شکنجه کند. او را بر روی آتش به سیخ کشیدند و چندان گرداندند که پوستش سوخت و ترکید و هلاک شد.

روایت نخست صحیح تر است ،

کسی را که بر سیخ کشیدند قرطاس بود و او همان کسی است که به ابو احمد تیر زده بود. این موضوع را تنوخی در کتاب نشوار المحاضره آورده است که چون ابو احمد تیر خورد و برای اینکه زخمش بهبود یابد جنگ را به تاءخیر انداخت ؛ زنگیان فریاد می زدند : او را نمک سود کنید، نمک سود، یعنی او مرده است و او را پوشیده می دارید و اینک او را نمک سود کنید همچون گوشت که نمک سود می کنند.

گوید : قرطاس رومی که به ابو احمد موفق تیر زده بود ضمن جنگ (به عنوان تمسخر) به ابو العباس فریاد می زد : چون مرا گرفتی بر سیخ بکش و کباب کن . گوید : بدین سبب هنگامی که بر قرطاس دست یافت سیخی آهنی از مخرج او داخل کرد و از دهانش بیرون آورد و روی آتش گرداند.

طبری گوید : پس از آن زنگیان پیاپی به زینهار خواهی می آمدند و چون از کشته شدن سالار خویش آگاه شده بودند در سه روز حدود هفت هزار زنگی پیش او آمدند و ابو احمد هم چنان مصلحت دید که به آنان امان دهد تا گروهی از ایشان باقی نماند که از ایشان بیم زیان رساندنی برای اسلام و مسلمانان وجود داشته باشد. حدود هزار تن از زنگیان آهنگ صحرا کردند که بیشترشان از تشنگی مردند و بر کسانی هم که سلامت باقی مانده بودند اعراب دست یافتند و آنان را به بردگی گرفتند.

پس از کشته شدن سالار زنگیان موفق مدتی در موفقیه ماند تا مردم به سبب ماندن او احساس

امنیت و انس بیشتری کنند، همچنین مردم شهرهایی را که سالار زنگیان آنان را تبعید کرده بود به شهر و دیار خویش برگرداند. پسرش ابو العباس در حالی که سر بریده سالار زنگیان را پیشاپیش او بر نیزه یی نصب کرده بودند و می بردند روز شنبه دوازده شب باقی مانده از جمادی الاولای همین سال وارد بغداد شد و مردم هم اجتماع کرده بودند و او را مشاهده می کردند.

کس دیگری غیر از ابو جعفر مطلبی را نقل کرده است که آن را آبی (۱۲۲) هم در مجموعه ای که نامش نثر الدرر است از قول علاء بن صاعد بن مخلد نقل می کند که می گفته است : هنگامی که سر سالار زنگیان همراه با معتضد (۱۲۳) به بغداد حمل می شد معتضد با لشکری وارد بغداد شد که نظیرش دیده نشده بود. وی در همان حال که سر را پیشاپیش او می بردند از میان بازارها می گذشت .

گوید : چون به دروازه طاق رسیدیم گروهی از کنار یکی از دروازه ها بانگ برداشتند که خدا معاویه را رحمت کناد! این بانگ اندک اندک بیشتر شد تا آنجا که صدای عموم مردم به این شعار بلند شد. چهره معتضد دگرگون شد و به من گفت : این ابو عیسی آیا می شنوی که این موضوع چه اندازه شگفت انگیز است . چه چیزی مقتضی آن است که در چنین هنگام سخن از معاویه به میان آید! به خدا سوگند پدرم بر سر این کار تا پای مرگ و جان رسید و من هم از معرکه خلاص نشدم مگر اینکه مشرف

به مرگ شدم و هر زحمت و سختی را متحمل شدیم تا توانستیم این سگها را از چنگ دشمنشان نجات دهیم و زنان و فرزندان ایشان را حمایت کنیم و در پناه بگیریم و اکنون این گروه آمرزشخواهی و طلب رحمت برای عباس و پسرش عبدالله و نیاکان خلفا را و همچنین طلب رحمت برای علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن و حسین را رها کرده اند. به خدا سوگند، از جای خود حرکت نمی کنم مگر اینکه اینان را چنان ادب و تنبیه کنم که دیگر چنین کاری را تکرار نکنند و سپس دستور داد نفت اندازان را جمع کنند تا آن منطقه را آتش بزنند. من به معتضد گفتم : ای امیر، خداوند عمرت را طولانی فرماید! امروز از بهترین روزهای اسلام است آن را با نادانی گروهی سفله که از (فرهنگ و اخلاق) بهره ندارند تباه مکن و همچنان با او مدارا می کردم و مهربانی می ورزیدم تا آنکه حرکت کرد و رفت .

اما آنچه که مردم روایت می کنند که سالار زنگیان اطراف بغداد را تصرف کرده و در مداین فرود آمده است و موفق از بغداد لشکری گسیل داشته و همراهشان خمره های شراب فرستاده است و به آنان دستور داده است که هنگام رویارویی با زنگیان از مقابل ایشان بگریزند و خیمه ها و بار و بنه خود را رها کنند تا آنان تاراج کنند و آنان همینگونه رفتار کردند و زنگیان به خیمه ها و بار و بنه ایشان دست یافتند و خمره های شراب که بسیار فراوان بود در اختیارشان

قرار گرفت و آن شب چندان باده نوشی کردند که همگی مست شدند و غافل آرمیدند و موفق همان شب در حالی که ایشان مست بودند بر ایشان حمله کرد و آنچه می خواست بر سرشان آورد، همه باطل و بدون اصل و سند است . آن کسی که بر زنگیان در حالی که مست بوده اند حمله کرده و بر آنان پیروز شده است تکین بخاری بوده است و داستان او چنین است که به سال دویست و شصت و پنج یاران علی بن ابان مهلبی شبی را در اهواز گذراندند و به تکین خبر رسید که آن شراب و باده در ایشان اثر کرده است ، و صحیح آن است که او هم از غارت و تعقیب ایشان تا ورودشان به سرزمین نعمانیه کار بیشتری انجام نداد و همه مردم همین گونه روایت کرده اند.

ابو جعفر طبری می گوید : علی بن ابان مهلبی و انکلانی پسر سالار زنگیان و کسانی که همراه آن دو اسیر شده بودند در بند و زنجیر به بغداد منتقل و بدست محمد بن عبدالله بن طاهر سپرده شدند و یکی از غلامان موفق که نامش فتح سعیدی بود بر ایشان گماشته شد و آنان تا ماه شوال سال دویست و هفتاد و دو بر همان حال بودند. در این هنگام زنگیان در واسط قیامی کردند و فریاد بر آوردند که (انکلانی پیروز است)، موفق هم در آن هنگام در واسط بود و به محمد بن عبدالله بن طاهر و فتح سعیدی نوشت که سرهای زنگیانی را که در اسارت آن دو هستند پیش او بفرستند.

فتح سعیدی پیش زندانیان رفت و شروع به بیرون آوردن یک یک آنان کرد و کنار چاهی که میان خانه بود سرشان را می برید، همانگونه که سر گوسپند را می برند. اسیران پنج تن بودند : انکلانی پسر سالار زنگیان ، علی بن ابان مهلبی ، سلیمان بن جامع ، ابراهیم بن جعفر همدانی و نادر اسود. فتح سعیدی سر چاه را باز کرد و اجساد آنان را در چاه افکند و دهانه آنرا استوار کرد و سرهای ایشان را نزد موفق فرستاد و او آنها را در واسط بر نیزه نصب کرد و قیام زنگیان متوقف و منجر به ناامیدی شد. پس از آن موفق درباره پیکر آنان به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت تا آنان را کنار پل به دار بکشند، آن اجساد را که متورم و بدبو شده بود و پوستهایشان از گوشت جدا شده بود بیرون آوردند؛ دو پیکر را بر کنار پل شرقی و سه پیکر را کنار پل غربی بر دار کشیدند و این به روز بیست و سوم شوال آن سال بود. محمد بن عبدالله بن طاهر که امیر بغداد بود خود سوار شد و ایستاد تا در حضورش آنان را به دار کشیدند.

شاعران در وقایع زنگیان اشعار بسیاری سروده اند : همچون بحتری و ابن رومی و دیگران و هر کس خواستار آن باشد باید آن را در جایگاهش بدست آورد.

علی (ع) در همین خطبه ضمن بیان اوصاف ترکان می فرماید: (کانی اراهم قوما کان وجوههم المجان المطرقه ...) (گویی هم اکنون ایشان را می بینم که چهره هایشان چون

سپرهای کوفته شده است ...) . (ابن ابی الحدید ضمن شرح پاره یی از مشکلات لغوی و توضیح درباره پنج امر غیبی که در آخرین آیه سوره لقمان آمده است بحث تاریخی زیر را در مورد مغول ایراد کرده است .)

ذکر چنگیز خان و فتنه تاتار

قسمت اول

بدان این خبر پوشیده و غیبی که امیر المومنین علیه السلام از آن خبر داده است به روزگار ما آشکارا اتفاق افتاد و خود ما آن را دیدیم و مردم از همان قرن اول منتظر آن بودند ولی قضا و قدر آن را در روزگار ما قرار داد. این مسئله موضوع تاتار است که از نقاط دور مشرق زمین خروج کردند و سواران ایشان به عراق و شام رسیدند، نسبت به پادشاهان خطا و قپچاق و سرزمینهای ماوراء النهر و خراسان و دیگر سرزمین های ایرانیان چنان رفتاری کردند که تاریخ از هنگامی که خداوند آدم را آفرید تا روزگار ما حکایت چنان رفتاری را ندارد. مثلا بابک خردمدین هر چند مدتی طولانی و حدود بیست سال فتنه و آشوب برپا کرد ولی گرفتاری و بدبختی او فقط در یک اقلیم یعنی آذربایجان بود و حال آنکه این گروه ، تمام مشرق را بر هم ریختند و نابسامان کردند و گرفتاری آنان به سرزمینهای ارمنستان و شام هم رسید و سوارانشان وارد عراق شدند و حال آنکه بختنصر که یهودیان را کشت فقط بیت المقدس را خراب کرد و اسرائیلیانی را که در شام بودند کشت ، و چه نسبتی میان اسرائیلیان مقیم بیت المقدس با کشورها و شهرهایی که مغولان ویران کردند و میان شمار ایشان و شمار مردمی مسلمان و

غیر مسلمان که مغولان کشتند وجود دارد؟ (۱۲۴)

اینک ، خلاصه ای از اخبار و آغاز ظهور ایشان را بازگو می کنیم و می گوییم :

با آنکه ما در کتابهای تاریخ و کتابهای مربوط به احوال و اصناف مردم بسیار سرگرم هستیم و مراجعه می کنیم ولی نام این ملت را هیچ جا نیافتیم ولی اسامی اصناف ترکان از قبیل قپچاق و یمک و برلو و یتبه و روس و خطا و قرغز و ترکمن را دیده ایم و در هیچ کتاب جز یک کتاب نام این امت را ندیدیم و آن کتاب مروج الذهب مسعودی است که او از آنان به صورت (تتر) بدون الف یاد کرده است و حال آنکه امروز مردم آن را به صورت تاتار با الف تلفظ می کنند. این قوم در دورترین ناحیه خاور دور در دامنه کوههای طمغاج که در مرزهای چین است زندگی می کردند و فاصله میان ایشان و سرزمینهای اسلامی که ماوراء النهر است فاصله ای بیش از شش ماه راه وجود داشت . محمد پسر تکش که خوارزمشاه بود بر سرزمینهای ماوراء النهر چیره شد و پادشاهان آن منطقه را که از ترکان خطا بودند و در بخارا و سمرقند و دیگر شهرهای ترکستان چون کاشغر و بلاساغون پادشاهی می کردند نابود ساخت و حال آنکه آنان میان او و مغولان حجاب و مانع بودند. خوارزمشاه این سرزمینها را از لشکریان و سرهنگان خویش انباشته کرد و او در این کار بر اشتباه بود زیرا ملوک خطا برای او سپر بلای این قوم بودند و چون آنان را نابود کرد خودش عهده دار

جنگ یا صلح با مغولان شد. امیران و سرهنگان خوارزمشاه که مقیم ترکستان بودند با مغولان بدرفتاری کردند و راههای بازرگانی را بستند، ناچار گروهی از مغولان که حدود بیست هزار خانوار بودند و هر خانوار سالاری داشت و همگی پشتیبان یکدیگر بودند به سرزمینهای ترکستان آمدند و با سرهنگان خوارزمشاه در افتادند و با کارگزارانش ستیز و شهرها را تصرف کردند و چنان شد که بازماندگان لشکریان خوارزمشاه که از شمشیر مغولان جان سالم به در بردند پیش خوارزمشاه برگشتند و او این موضوع را نادیده گرفت و چنین مصلحت دید که بزرگی و گستردگی کشورش مانع از آن است که خود شخصا عهده دار جنگ با آنان شود و هیچکس از سرهنگانش هم نمی تواند عهده دار کار او شود این بود که سرزمینهای ترکستان را برای مغولان رها کرد و کار بر این قرار گرفت که ترکستان برای آنان باشد و دیگر شهرهای ماوراء النهر چون سمرقند و بخارا از خوارزمشاه . حدود چهار سال بر این منوال گذشت . پس از آن چنگیز خان ، که مردم آن را با راء و به صورت چنگر خان تلفظ می کنند و حال آنکه گروهی از کسانی که به احوال ترکان آگاهند این کلمه را برای من به صورت چنگیز خان با زای نقطه دار نقل کردند، تصمیم گرفت که به سرزمینهای ترکستان حمله کند و این بدین سبب بود که چنگیز خان سالار گروهی از تاتار بود که در نقاط دور خاور ساکن بودند. چنگیز خان پسر سالار آن قبیله بود و نیاکانش هم سالارهای آن قبیله بودند او خردمند و شجاع

و موفق و در جنگها پیروز بود و این اندیشه که به سرزمینهای ترکستان بتازد از این روی در او قویتر شد که دید گروهی از تاتار شاه ندارند و هر طایفه ای از ایشان را مردی اداره می کند و آنان به ترکستان تاخته اند و آن را به همه بزرگی به تصرف خویش در آورده اند او از این جهت به غیرت آمد و خواست ریاست بر همگان را برای خود بدست آورد. چنگیز پادشاهی را دوست می داشت و به تصرف کشورها طمع بست و همراه کسانی که با او بودند از دورترین نقاط شرقی چین حرکت کرد و خود را به مرزهای نقاط ترکستان رساند و گروه بسیاری از ایشان را کشت . تاتارهای ساکن آن منطقه نخست با او جنگ کردند و مانع از ورود او به کشور شدند ولی یارای آن را نداشتند و چنگیز تمام نقاط ترکستان را تصرف کرد و همسایه شهرهای خوارزمشاه شد اگر چه مسافت میان آن دو بسیار طولانی و دور بود، ظاهرا میان او و خوارزمشاه صلح و آشتی بود ولی صلحی همراه با دلتنگی و کدورت .

مدتی کوتاه روابط بر این گونه بود و سپس تیره شد و سبب آن اخباری بود که وسیله بازرگانان به خوارزمشاه می رسید که چنگیز خان تصمیم دارد به سمرقند و شهرهای اطراف آن حمله کند و مشغول آماده شدن برای این کار است . اگر خوارزمشاه با او مدارا می کرد برای خودش بهتر بود ولی او (ناسازگاری را) شروع کرد و راه بازرگانان را که قصد سفر به ناحیه ایشان داشتند بست و

بدین گونه رسیدن پوشاک برای آنان دشوار شد و خوار و بار از ایشان بازداشته شد و خوراکیهایی که از نقاط مختلف ماوراء النهر به ترکستان حمل می شد قطع گردید، ای کاش به همین کار قناعت می کرد ولی کارگزار خوارزمشاه در شهری که اوتران نام داشت و آخرین شهر در ماوراء النهر بود به خوارزمشاه گزارش داد که چنگیز خان گروهی از بازرگانان تاتار را که همراه ایشان مقدار بسیاری نقره است به سمرقند گسیل داشته است تا برای او و خانواده و پسر عموهایش لباس و پارچه و وسایل دیگر خریداری کنند. خوارزمشاه به او پیام داد که آن بازرگانان را بکشد و نقره هایی را که همراهشان است بگیرد و برای او بفرستد. (۱۲۵) حاکم اوتران آنان را کشت و نقره ها را برای خوارزمشاه گسیل داشت و به راستی مقدار بسیاری بود که خوارزمشاه آن را میان بازرگانان سمرقند و بخارا تقسیم کرد و معادل ارزش آن را برای خود گرفت و سپس دانست که در این مورد خطا کرده است ؛ کسی پیش نایب خود در اوتران فرستاد و فرمان داد جاسوسانی بفرستد و شمار مغولان را خبر دهد. جاسوسان به این منظور حرکت کردند و با گذشتن از صحراها و کوهستانها پس از مدتی برگشتند و حاکم اوتران را آگاه کردند که شمار مغولان چندان است که ایشان نتوانسته اند بشمارند و بفهمند و آنان از پایدارترین مردم در جنگ هستند که فرار از جنگ را نمی شناسند و تمام سلاح مورد نیازشان را به دست خود می سازند و اسبهای آنان هم نیازی به خوردن جو

نـدارد و همه رسـتنی هـا و باقیمانـده های مراتع را می خورنـد و تعـداد اسب و گاو آنان بیرون از شـمار است ، و خود مغولان گوشت جانوران مرده و سگ و خوک را می خورنـد و پایـدارترین مردم در گرسـنگی و تشـنگی انـد و در سـختی و بـدبختی شکیبایند و جـامه هـای آنـان بسـیار خشن است و برخی از ایشـان پوست سـگ و دیگر جـانوران مرده را به صورت جـامه می پوشند و شبیه ترین مردم به جانوران وحشی و درندگان اند.

چون این اخبار را به خوارزمشاه اطلاع دادند از کشتن بازرگانان آنان پشیمان شد و از اینکه پرده ای را که میان او و ایشان بود بـا گرفتن اموال ایشان دریـده است سـخت اندیشـناک و نگران شـد و ترس و اضـطراب بر او چیره گردیـد. خوارزمشاه شـهاب خیوقی (۱۲۶) را که فقیهی فاضل و در نظر خوارزمشاه بلند مرتبه بود و از راءی و اندیشه او سـرپیچی نمی کرد فرا خواند و به او گفت : کاری بس بزرگ پیش آمـده است که چاره ای جز اندیشـیدن درباره آن و رایزنی در اینکه چه باید بکنم نیست ، و چنان است که دشـمنی از ترکان با گروهی بی شـمار آهنگ ما کرده است . خیوقی گفت : لشکرهای تو بسیار است به اطراف نامه می نویسی و سپاهها را گرد می آوری و بسیج و حرکت همگانی خواهد بود که بر همه مسلمانان یاری دادن تو با اموال و مردان واجب است و سـپس با همه لشکرهای خود به کرانه سیحون خواهی رفت _ سیحون رودخانه بزرگی است که مرز میان سرزمینهای

ترکان و خوارزمشاه است ــ و همانجا خواهی بود و چون دشمن آنجا برسد به سبب پیمودن راهی دور و دراز خسته خواهد بود و حال آنکه ما همگی آسوده و جمع خواهیم بود؛ طبیعی است که دشمن و لشکرهایش گرفتار خستگی و فرسودگی اند. خوارزمشاه امیران و مشاوران را فرا خواند و با آنان رایزنی کرد. آنان گفتند، رای درست این است که آنان را به حال خود رها کنی تا از رودخانه سیحون بگذرند و به سوی ما حرکت حرکت کنند و این کوهستانها و تنگه ها را درنوردند که به راههای آن ناآشنایند و چون ما بر همه راههای آن واردیم بر آنان پیروز می شویم و همگی را نابود می سازیم .

در همین حال بودند که رسولی همراه جماعتی از مغولان از چنگیز برای تهدید خوارزمشاه آمد و پیام آورد که یاران و بازرگانان مرا می کشی و اموال مرا از ایشان می گیری ! آماده برای جنگ باش که من با جمعی به تو خواهم رسید که ترا یارای مقابله با آن نخواهد بود.

چون فرستاده این پیام را به خوارزمشاه رساند، دستور داد او را بکشند و چنان کردند، ریش و سبیل کسانی را که همراه او بودند تراشیدند و آنان را پیش چنگیز خان برگرداندند تا به او خبر دهند با سفیرش چگونه رفتار شده است و این پیام را به او برسانند که خوارزمشاه می گوید : من خود به سوی تو می آیم و نیازی نیست که تو پیش من بیایی و اگر در نقطه پایان دنیا هم باشی من تو را می یابم تا تو را

بکشم و نسبت به خودت و یارانت همان کار را انجام دهم که نسبت به سفیرت کردم .

خوارزمشاه آماده شد و پس از آنکه فرستاده خویش را گسیل داشت برای اینکه از او پیشی گیرد و بر تاتار حمله برد و آنان را غافلگیر کند حرکت کرد و مسافت چهار ماه را یکماهه پیمود و به خانه ها و خرگاههای ایشان رسید ولی کسی جز زنان و کودکان ندید بار و بنه آنان هم بود، خوارزمشاه به آنان در افتاد و همه چیز را به غنیمت ربود و زنان و کودکان را اسیر کرد. سبب غیبت مغولان از خانه های خود چنین بود که به جنگ یکی از پادشاهان ترکان بنام (کشلو خان) رفته بودند با او جنگ کردند و او را به هزیمت راندند و اموالش را غنیمت گرفتند و بازگشتند میان راه به آنان خبر رسید که خوارزمشاه نسبت به بازماندگان آنان چه کرده است شتابان بر سرعت سیر خود افزودند و او را در حالی که می خواست از اردوگاه ایشان بیرون رود دریافتند و با او در افتادند و برای جنگ صف کشیدند و سه شبانروز پیاپی و بدون هیچ سستی جنگ کردند و از هر دو گروه تعدادی بیرون از شمار کشته شدند و هیچ گروه منهزم نشدند.

مسلمانان برای حمیت و دفاع از دین پایداری می کردند و می دانستند که اگر بگریزند هیچ نام و نشانی از اسلام باقی نمی ماند وانگهی آنان نجات پیدا نخواهند کرد بلکه آنان را می گیرند و به سبب دوری آنان از سرزمین خود که از آنجا بسیار فاصله داشت ،

نمی توانند به جایی پناه ببرند. مغولان نیز برای رهاندن زن و فرزند و اموال خویش پایداری می کردند؛ جنگ و درگیری میان دو گروه سخت شد و کار به آنجا کشید که از اسب پیاده می شدند و پیاده با هماورد خود با کارد و خنجر جنگ می کردند و چندان خون بر زمین ریخته شد که اسبها می لغزیدند. چنگیز خان خودش در این جنگ حاضر نشده بود پسرش قاآن فرماندهی را بر عهده داشت در این جنگ کشتگان مسلمانان شمرده شد که بیست هزار تن بودند و کشتگان مغول شمار نشد.

چون شب چهارم فرا رسید دو گروه پراکنده شدند و در لشکرگاههایی مقابل یکدیگر فرود آمدند و چون تاریکی شب همه جا را فرو گرفت مغولان آتشهای خویش را برافروختند و به حال خود باقی گذاردند و به سوی چنگیز خان برگشتند، مسلمانان هم در حالی که محمد خوارزمشاه با ایشان بود برگشتند و بدون توقف به راه خود ادامه دادند تا آنکه به بخارا رسیدند و خوارزمشاه دانست که او را یارای جنگ با چنگیز خان نیست ؛ زیرا در این جنگ بخشی از سپاهیان چنگیز در شرکت داشتند و گروهی دیگر با خوارزمشاه رویاروی نشده بودند. او می پنداشت در صورتی که همه سپاهیان مغول جمع شوند و در حالی که چنگیز خودش همراه ایشان باشد و به جنگ آیند چگونه خواهد بود؟ بدین سبب آماده شد تا در دژهای خود پناه گیرد و کسی را به سمرقند فرستاد و به فرماندهان و سرهنگانی که مقیم آن شهر بودند پیام داد که آماده پناه گرفتن باشند و برای خود اندوخته

فراوان بیندوزند که بتوانند درون شهر و از پشت دیوارها و باروها دفاع کنند، او در بخارا بیست هزار سوار برای حمایت از آن شهر و در سمرقند پنجاه هزار تن گماشت و به آنان فرمان داد در حفظ شهرها کوشا باشند تا او بتواند به خوارزم و خراسان برود و سپاه جمع کند و از مسلمانان و جنگجویان داوطلب یاری بطلبد و پیش ایشان باز گردد. سلطان محمد خوارزمشاه سپس به خراسان رفت و از رود جیحون گذشت و این واقعه به سال ششصد و شانزده بود، او نزدیک بلخ فرود آمد و لشکرگاه ساخت و از مردم خواست که بیرون آیند و به جنگ روند.

مغولان هم پس از اینکه آماده شدند در طلب شهرهای ماوراء النهر بیرون آمدند، آنان پنج ماه پس از رفتن خوارزمشاه از بخارا به آن شهر رسیدند و آن را محاصره کردند و با لشکری که مقیم آنجا بود سه شبانه روز پیوسته جنگ کردند و لشکر خوارزمشاهی را یارای مقاومت در برابر ایشان نبود. آنان شبانه دروازه های شهر را گشودند و همگی به خراسان برگشتند، فردای آن شب مردم بخارا متوجه شدند که از آن لشکر یک تن هم باقی نمانده است ناتوان شدند و قاضی بخارا (۱۲۷) را برای امان گرفتن پیش مغولان فرستادند، ایشان برای مردم به او امان دادند. در قلعه بخارا گروهی از لشکریان خوارزمشاه که به آن پناه برده بودند باقی بودند.

مردم بخارا چون دیدند که امان داده شد دروازه های شهر را گشودند و این به روز چهارم ذی حجه سال ششصد و شانزده بود و مغولان وارد شهر شدند

و متعرض هیچ کس از رعیت نشدند و به آنان گفتند : هر ودیعه و ذخیره که از خوارزمشاه پیش شماست برای ما بیرون آورید و ما را برای جنگ کردن با کسانی که در قلعه بخارا حصاری شـده انـد یاری دهید و بر شـما باکی نیست و میان ایشان عدل و داد و خوشـرفتاری کردند و چنگیز خان خودش به شـهر در آمد و قلعه را احاطه و محاصـره کرد، منادی او در شهر جار زد که هیچ کس نباید از حضور در جنگ با متحصـنان خودداری کند و هر کس چنان کند کشـته خواهد شد. در نتیجه مردم همگان حاضـر شدنـد، چنگیز فرمان داد نخست خندق را پر و آکنده کنند که آن را به هیمه و چوب و خاك پر کردند و به سوی قلعه حمله کردنـد شـمار سـپاهیان خوارزمشـاه در آن قلعه چهـار صـد تن بود که تـا حـد توان ایسـتادند و ده روز مقاومت و از قلعه پاسداری کردند؛ سـرانجام نقب زنندگان به دیوار قلعه رسـیدند و نقب زدند و وارد شهر شدند و همه سپاهیان و کسان دیگری را که در آن قلعه بودند کشتند.

قسمت دوم

چون از این کار آسوده شدند چنگیز خان فرمان داد برای او نام سـران و سرشناسان شهر نوشه شود؛ این کار انجام شد. چون بر او عرضه داشـتند فرمان داد آنان را بیاورنـد. چون آوردند به آنان گفت از شـما شـمش های نقره یی را که خوارزمشاه به شـما فروخته است می خواهم که آنها از من بوده و به ناروا از یارانم گرفته شده است . هر کس که چیزی از آن نقره

پیش او بود آن را حاضر ساخت ، و چون از این کار فارغ شد دستور داد آنان به تنهایی از شهر بیرون رود و ایشان بدون هیچ مالی و در حالی که فقط لباسی را که بر تن داشتند همراهشان بود از شهر بیرون رفتند، چنگیز فرمان کشتن ایشان را داد که همگان را کشتند. آن گاه دستور داد شهر را به تاراج برند هرچه در آن بود به تاراج برده شد و زنان و کودکان به اسیری گرفته شدند و مردم را در طلب مال بسیار شکنجه دادند و سپس از بخارا برای رفتن به سمرقند کوچ کردند. ناتوانی خوارزمشاه از مبارزه با آنان برای ایشان مسلم شده بود، تاتار کسانی از مردم بخارا را که تسلیم شده یا به سلامت مانده به زشت ترین صورت پیاده با خود می بردند (۱۲۸) و هر کس را که از پیاده رفتن بازمانده و ناتوان می شد می کشتند.

چون نزدیک سمرقند رسیدند اسب سواران را پیشاپیش فرستادند و پیادگان و اسیران و بار و بنه را پشت سر خود رها کردند تا آنکه اندک اندک آنان را جلو بیاورند و بدانگونه مردم سمرقند را بترسانند. همین که سمرقندیان سیاهی لشکر و طول فاصله آن را دیدند آنان را بسیار بزرگ پنداشتند. روز دوم که پیادگان و اسیران و بار و بنه رسید همراه هر ده تن از اسیران رایتی بود، مردم شهر پنداشتند که همه آنان جنگجویان اند. مغولان سمرقند را احاطه کردند، در آن شهر پنجاه هزار تن خوارزمی و تعدادی بیرون از شمار از دیگر مردم بودند. لشکریان خوارزمشاه از بیرون آمدن

و مقابله با مغولان خودداری کردند، عامه مردم با سلاح بیرون آمدند مغولان برای اینکه آنان را در مورد خود به طمع اندازند نسخت عقب نشینی کردند و بر سر راه سمرقندیان کمینها نهاده بودند که از آن گذشتند مغولان از کمین بیرون آمدند و بر ایشان تاختند و همه مغولان بازگشتند و تمام ایشان را کشتند.

کسانی که در شهر مانده بودند چون این وضع را دیدند دلهایشان ناتوان شد و سپاهیان خوارزمی چنین پنداشتند که اگر از مغولان امان بخواهند از این جهت که با آنان از یک نژاد هستند امان خواهند داد و ایشان را باقی خواهند گذاشت آنان با اموال و زن و فرزند خویش برای زینهار خواهی پیش مغولان رفتند. مغولان اسلحه و اسبهای آنان را گرفتند و سپس شمشیر بر آنان نهادند و همگان را کشتند و میان شهر ندا دادند : هر کس بیرون نیاید از عهد و پیمان بیرون است و هر کس بیرون آید در امان خواهد بود. مردم همگان بیرون آمدند مغولان بر ایشان در آویختند و میان ایشان شمشیر نهادند، توانگران ایشان را شکنجه دادند و اموال آنان را تصرف کردند سپس وارد سمرقند شدند و آن را ویران کردند و خانه هایش را درهم شکستند و این واقعه در محرم سال ششصد و هفده بود. (۱۲۹)

خوارزمشاه در جایگاه نخستین خود یعنی خوارزم مقیم بود و هر لشکری که برای او جمع می شد به سمرقند گسیل می داشت که برمی گشت و یارای ورود و دست یافتن به سمرقند نداشت . مغولان چون بر سمرقند چیره شدند و به کام دل رسیدند چنگیز

خان بیست هزار سوار را گسیل داشت و به آنان گفت فقط در جستجوی خوارزمشاه باشید هر کجا که باشد اگر چه به آسمان پیوسته و آویخته شود! همچنان وی را تعقیب کنید تا او را بگیرید و به او دست یابید.

این گروه از مغولان را تاتار مغربی نام نهاده اند زیرا به سوی غرب خراسان حرکت کردند و همین ها هستند که در همه کشورها و شهرهای آن نواحی پیشروی کردند، سالارشان شخصی بنام جرماغون (۱۳۰) و از منسوبان چنگیز خان بوده است .

حکایت شده است که چنگیز خان ، نخست بر این لشکر یکی از پسرعموهای خود را گماشت که بسیار مورد توجه بود و متکلی نویره نام داشت . به او فرمان داد کوشش کند و شتابان و با سرعت برود؛ چون متکلی با چنگیز خان بدرود گفت آهنگ خرگاهی کرد که یکی از زنانش که او را دوست می داشت در آن بود تا با او وداع کند چون این خبر به چنگیز خان رسید او را از فرماندهی برکنار کرد و گفت : کسی که عزم او را زنی سست و معطل کند شایسته فرماندهی لشکرها نیست . و به جای او جرماغون را گذاشت . آنان حرکت کردند و از جیحون آهنگ جایی به نام (پنج آب) کردند که عبور از آن ممکن نبود و چون در آنجا کشتی نیافتند از چوب ، حوضهای بزرگی ساختند و پوست گاو بر آن کشیدند و سلاحهای خود را در آن نهادند و اسبهای خود را در آب راندند و خود، دمهای اسب را در دست گرفتند و آن

حوضـها به ایشـان بسـته بود و اسـبها مردان را از پی خود می کشـیدند و مردان حوضـها را و بـدینگونه همگان یک باره از آن عبور کردنـد. خوارزمشـاه متوجه آنـان نشـد تـا اینکه ناگـاه آنان را در سـرزمین خود دیـد. لشـکر خوارزمشاه از ترس و بیم از مغولاـن آکنـده بودنـد و نتوانسـتند پایـداری کننـد و پراکنـده شدنـد و هر گروه به سویی گریخت . خوارزمشاه با تنی چنـد از ویژگـان خود در حـالی که به هیـچ چیز توجه نـداشت از آنجـا کوچ و آهنـگ نیشـابور کرد. چون وارد نیشـابور شـد برخی از لشـکرهای او بر گرد او جمع شدنـد ولی هنوز مسـتقر نشـده بود که جرماغون به نیشابور رسـید، او در مسـیر خود هیچ غارت و کشـتاری نمی کرد و فقط شـتابان در تعقیب و جسـتجوی سـلطان محمـد خوارزمشاه منازل را طی می کرد و با این کار خود به خوارزمشـاه مهلـت جمـع کردن سـپاه نمی داد. خوارزمشـاه همیـن که نزدیـک شـدن مغولاـن را شـنید از نیشـابور به مازنـدران گریخت و خود را در آن دیـار انـداخت . جرمـاغون هم از پی او روان بود آن چنـان که راه خود را به سوی نیشـابور کژ نکرد بلکـه آهنـگ مازنـدران کرد و خوارزمشـاه از مازنـدران گریخـت ، از هر منزلی که او کـوچ می کرد مغولاـن در آن فرود می آمدند. سـرانجام خوارزمشاه کنار دریای مازندان رسـید و خود و یارانش در کشتی هایی نشسـتند و رفتند و چون مغولان آنجا رسـیدند و دانسـتند که به دریا رفته است ناامید شدند و برگشتند، این مغولان همان گروه اند که عراق عجم و آذربایجان را به تصرف

خود در آورده اند و تا روزگار ما مقیم ناحیه تبریزند. (۱۳۱)

در مورد فرجام خوارزمشاه اختلاف است . گروهی گفته اند او در دژی استوار که میان دریای طبرستان داشت مقیم شد و همانجا درگذشت . برخی گفته اند که او در دریا غرق شد. و برخی دیگر گفته اند در دریا افتاد و در حالی که برهنه بود نجات پیدا کرد، خود را به یکی از دهکده های طبرستان رساند اهل آن دهکده او را شناختند و برابرش زمین را بوسه دادند و کارگزار خود را خبر دادند که پیش سلطان آمد و خدمت کرد. خوارزمشاه به او گفت : مرا به هندوستان برسان و او را پیش شمس الدین اتلیمش پادشاه هند برد که از منسوبان او بود یعنی خویشاوند همسر خوارزمشاه و مادر سلطان جلال الدین بود. مادر جلال الدین هندی و از خاندان سلطنتی هند بود.

گویند : خوارزمشاه هنگامی که پیش اتلیمش رسید عقلش دگرگون شده بود و این از بیم مغولان یا بیماری یی بود که خداوند بر او چیره کرده بود و او هر بامداد و شامگاه و هر وقت و ساعت هذیان می گفت و فریاد می کشید که مغولان از این در بیرون رفتند و از این پلکان هجوم آوردند و می لرزید و رنگش دگرگون و سخن و حرکاتش مختل می شد. یکی از فقیهان خراسان که معروف به برهان بود به بغداد آمد برای من (۱۳۲) حکایت کرد و گفت : برادرم همراه خوارزمشاه و از ویژگان و اشخاص مورد اعتماد او بود، وی می گفت : هنگامی که عقل خوارزمشاه مختل شده

بود همواره به ترکی این کلمات را تکرار می کرد (قرا تتر گلدی) که معنای آن چنین است : (تاتارهای سیاه آمدند) . میان مغولان گروهی سیاه پوست شبیه زنگیان هستند که شمشیرهای بسیار پهنی غیر از شمشیرهای معمولی دارند و آنان گوشت مردم را می خورند و خوارزمشاه با بردن نام ایشان مدهوش می شد.

همچنین برهان برای من نقل کرد که شمس الدین اتلیمش ، محمد خوارزمشاه را به یکی از دژهای بسیار بلند و برکشیده و استوار هند برد که هیچگاه ابرها بر فرازش نبودند و معمولا پایین تر از آن باران می بارید. شمس الدین به خوارزمشاه گفت : این دژ استوار از آن تو و اموال و اندوخته های میان آن اموال و اندوخته های خودت خواهد بود همین جا در کمال امن و خوشی باش تا طالع و بخت تو مستقیم شود که پادشاهان همواره چنین بوده اند، گاه بخت ایشان پشت می کند و سپس روی می آورد. خوارزمشاه به او گفت : قادر نیستم که در این دژ اقامت کنم و پایدار بمانم زیرا تاتار بزودی در تعقیب و جستجوی من اینجا می رسند و اگر بخواهند زینهای اسبهای خود را روی هم می نهند تا بر فراز دژ برسند و بالا بیایند و با دست خویش مرا بگیرند. اتلیمش دانست که عقل خوارزمشاه دگرگون شده است و خداوند نعمتهای او را مبدل فرموده است . او به خوارزمشاه گفت : چه می خواهی ؟ گفت : می خواهم مرا در دریایی که به دریای کرمان معروف است سوار کنی . او خوارزمشاه را

با تنی چند از بردگان خویش به کرمان گسیل داشت و از آنجا به اطراف فارس رفت و آنجا در دهکده یی از دهکده های فارس درگذشت ، مرگش را پوشیده داشتند تا تاتارها برای بیرون آوردن پیکرش آهنگ آنجا نکنند.

خلاصه اینکه سرانجام احوال او مشتبه است و به یقین دانسته نشده است . مردم حدود هفت سال پس از مرگش همچنان منتظرش بودند و بسیاری از ایشان بر این عقیده بودند که او زنده است و خود را پوشیده داشته است تا آنکه پیش همه مردم ثابت شد که او درگذشته است .

اما جرماغون همینکه از دست یافتن به خوارزمشاه ناامید شد از کناره دریا به مازندران برگشت و با همه استواری و دشواری ورود به آن و سخت بودن تصرف دژها با سرعت آن را تصرف کرد. مازندران از دیرباز همین گونه بوده است مسلمانان هنگامی که کشور خسروان ایران را از عراق تا دورترین نقاط خراسان تصرف کردند، مازندران به حال خود باقی ماند و خراج می پرداخت و مسلمانان قادر نبودند به آن در آیند تا روزگار سلیمان بن عبدالملك .

همین که مغولان مازندران را به تصرف در آوردند کشتار و تاراج و غارت کردند و سپس آهنگ ری کردند. میان راه به مادر سلطان محمد و زنان او برخوردند اموال و اندوخته های خزانه خوارزمشاه و گوهرهای گرانبهایی که نظیر آن دیده و شنیده نشده بود همراهشان بود، آنان آهنگ ری داشتند که به یکی از دژهای استوار پناه ببرند؛ مغولان بر ایشان و هرچه که همراهشان بود دست یافتند و همه را به حضور چنگیز خان که در سمرقند

بـود فرسـتادند و آهنـگ ری کردنـد و به آنـان ضـمن شایعـات راست و دروغ که میـان مردم رایـج است خـبر رسـیده بـود که خوارزمشـاه به ری رفته است . مغولاـن در حـالی که مردم ری از ایشان غافل بودنـد به آن شـهر رسـیدند و لشـکر ری هنگامی متوجه شدند که مغولان آن را به تصرف در آوردند و تاراج کردند و زنان را به اسیری و پسران را به بردگی گرفتند و هر کار زشتی که توانسـتند انجام دادند و در ری درنگ نکردند و شـتابان به طلب خوارزمشاه رفتند و در راه خود از هر شهر و دهکده ای که گذشـتند غارت کردنـد و به آتش کشـیدند و ویران ساختنـد و زن و مرد را کشـتند و هیچ چیز را باقی نگذاشـتند. آنان آهنـگ همـدان کردنـد؛ سالار همـدان در حالی که اموال گرانبهای بسـیاری که شامل زر و سـیم و کالا و اسب بود و از مردم همـدان جمع کرده بود به اسـتقبال مغول رفت و از آنـان برای مردم شـهر امان خواست که آنان را امان دادنـد و متعرض ایشان نشدنـد و به زنجان رفتنـد و ریختن خون آنان را حلال دانسـتند از آنجا آهنگ قزوین کردند؛ مردم قزوین به دژ شـهر خود پناه بردند، مغولان با زور و شمشیر وارد آن شهر شدند، قزوینیان با کارد و خنجر با مغولان جنگی سخت کردند و آنان به جنگ با کارد و خنجر عادت داشـتند و در جنگهای خود با اسـماعیلیان آموخته بودنـد، از دو گروه بیرون از شـمار کشـته شدند و گفته شده است فقط کشته شدگان مردم قزوین به چهل هزار تن

رسید.

در این هنگام سرمای بسیار سخت و برف و یخ انبوه بر مغولان هجوم آورد آنان نخست به سوی آذربایجان رفتند و دهکده ها را غارت کردند و هر کس را مقابل ایشان ایستاد کشتند و همه جا را ویران کردند و آتش زدند تا آنکه به تبریز رسیدند. سالار آذربایجان ازبک پسر پهلوان پسر ایلدگز در تبریز مقیم بود او نه برای جنگ با آنان بیرون آمد و نه با خود تصور جنگ با ایشان را کرد که شب و روز به لهو و لعب و باده نوشی سرگرم بود کسی پیش مغولان فرستاد و با آنان در قبال پرداخت اموال و لباس و چهارپایان صلح نمود و همه را برای آنان جمع کرد و فرستاد و مغولان از پیش او کوچ کردند و به ساحل دریای خزر رفتند که آنجا لشکرگاه زمستانی مناسبی بود و مراتع بسیار داشت . آنان خود را به موقان رساندند که همان جایی است که پیروان بابک خرمدین به روزگار معتصم در آن وارد شدند و لشکرگاه ساختند و آن دو شاعر طایی (۱۳۳) در اشعار خود مکرر از آن نام برده اند. مردم امروز موقان را به صورت مغان تلفظ می کنند. مغولان ضمن راه به برخی از نواحی گرجستان رفتند که از مردم گرجستان ده هزار جنگجو به جنگ آنان بیرون آمدند که با آنان جنگ کردند و ایشان را شکست دادند و بیشترشان را کشتند، و چون مغولان در ناحیه مغان مستقر شدند مردم گرجستان که تصور می کردند مغولان تا هنگام بهار و باز شدن برف و یخ ها اقامت خواهند کرد به

ازبک پسر پهلوان حاکم تبریز و موسی بن ایوب معروف به اشرف که حاکم ارمنستان و خلاط بود پیام فرستادند و برای جنگ با مغولان تقاضای کمک مالی کردند، ولی مغولان تا پایان زمستان صبر نکردند و در وسط زمستان از مغان آهنگ سرزمینهای گرجستان کردند. گرجی ها به جنگ ایشان بیرون آمدند و جنگی سخت کردند و نتوانستند مقابل مغولان پایداری کنند و به زشت ترین صورت گریختند و بیرون از شمار از ایشان کشته شدند و این واقعه در ذی حجه سال ششصد و هفده بود.

قسمت سوم

مغولان در آغاز سال ششصد و هجده آهنگ مراغه کردند و در ماه صفر آن را به تصرف خویش درآوردند. مراغه در اختیار زنی از بازماندگان پادشاهان مراغه بود که همان زن و وزیرانش امور شهر مراغه را اداره می کردند. مردم مراغه منجنیق هایی بر باروهای شهر نصب کردند و مغولان اسیران مسلمان را پیشاپیش می داشتند و این عادت ایشان بود که در جنگها آنان را سپر بلای خود قرار می دادند در نتیجه شدت و تیزی این گونه حملات به اسیران می رسید و مغولان از زیان آن سلامت می ماندند، مغولان مراغه را با زور و جنگ گشودند و شمشیر بر ایشان نهادند و آنچه را برای آنان سودبخش بود تاراج کردند و آنچه را سودمند نبود آتش زدند، مردم هم از جنگ با آنان خوار و زبون شدند و چنان بود که یکی از مغولان به دست خود صد انسان را که شمشیر در دست داشتند می کشت ولی هیچیک از آنان را یارای آن نبود که شمشیر خود را مقابل آن

مرد تاتار به حرکت در آورد و این بدبختی بود و تقدیر آسمانی که بر آن مقدر گشته بود.

مغولان سپس به همدان برگشتند و از مردم همدان مالی را که بار نخست داده بودند مطالبه کردند و مردم را چنان توان و مال اضافه یی نبود که به راستی آن مال بسیار بود. گروهی از مردم همـدان برخاستند و به سالار همدان سخنان درشت گفتند که در بار نخست ما را فقیر و مستمند کردی و اینک برای بار دوم می خواهی عصاره ما را بکشی وانگهی مغولان را چاره یی جز کشتن ما نیست ، بگـذار تا با شمشیر با آنان جنگ کنیم و با کرامت بمیریم . آنان بر شحنه یی که مغولان بر همدان گماشته بودنـد حمله کردنـد و او را کشتند و در شـهر حصاری شدنـد. مغولـان ایشان را محاصـره کردنـد خوراک و خوار و بار مردم همـدان انـدک شـد و این کار همـدانیان را زیان می رساند و حال آنکه مغولان را زیانی نمی رسـید و بر فرض که خوار و بار فراهم نمی شد چیزی جز گوشت نمی خوردند و شمار بسیاری اسب و گله های بزرگ گوسپند همراه داشتند و هر کجا می خواستند می بردنـد؛ اسبهای مغولان هم معمولا جو نمی خوردند و فقط به رستنیها و علفهای زمین قناعت می کردند، آنها با سم زمین را گود می کردند و ریشه های گیاهان را می جستند و می خوردند.

سالار همـدان و مردمش ناچار شدنـد به جنگ مغولـان بیرون آینـد و از شـهر و حصار بیرون آمدنـد، چنـد روزی جنگ و خونریزی میان آنان ادامه داشت ولی

ناگهان حاکم همدان گم شد و به سردای و نقبی که از قبل بیرون شهر آماده ساخته بود پناه برد و کسی هم از حقیقت حال و سرانجام او آگاه نشد مردم همدان پس از گم شدن او سرگردان شدند و به شهر برگشتند و تصمیم گرفتند میان شهر تا پای جان و مرگ جنگ کنند. مغولان هم به سبب بسیاری کشته شدگان تصمیم گرفته بودند از همدان بروند ولی همین که دیدند کسی از شهر برای جنگ با آنان بیرون نیامد طمع بستند و آن را نشانه ضعف و سستی مردم شهر دانستند و آهنگ شهر کردند و با شمشیر وارد شهر شدند و این به ماه رجب سال ششصد و هجده بود. مردم کنار دروازه ها با مغولان جنگ کردند و از شدت ازدحام سلاح از کار افتاد ناچار به کاردها جنگ کردند و گروهی بیرون از شمار از هر دو سو کشته شدند، مغولان بر مسلمانان پیروز و چیره گشتند و همه را کشتند و نابود کردند و هیچ کس از همدانیان به سلامت نماند مگر آنان که سرداب و نقبی زیر زمین داشتند و در آن پنهان شدند. مغولان در شهر آتش افکندند و همدان را سوزاندند و سپس به شهر اردبیل و اطراف آذربایجان رفتند و اردبیل را تصرف کردند و گروه بسیاری از ایشان را کشتند، از آنجا به تبریز رفتند که شمس الدین عثمان طغرائی حاکم آن بود، پس از آنکه ازبک پسر پهلوان ، حاکم قبلی آذربایجان ، از آنجا رفته بود و از بیم مغولان مقیم نخجوان شده بود با او هماهنگ شدند. طغرایی مردم را

تقویت کرد و روحیه داد که از خود به خوبی دفاع کننـد و آنان را از بـدفرجامی سـستی ترسانـد و حصار شـهر را اسـتوار کرد. همین که مغولان آنجا رسـیدند و اتفاق و اتحاد مسـلمانان و اسـتواری حصار شهر را دیدند از آنان فقط مال و جامه خواستند و به میزان معینی میان آنان توافق شد و مردم شـهر آن را برای مغولان فرستادند و ایشان نیز همین که آن را گرفتند به شهر بیلقان حمله بردنـد و بـا مردمش جنگیدنـد و چنـان میـان ایشان شمشـیر نهادنـد که همگان را نابود کردنـد. سـپس به شـهر گنجه که مهمترین شـهر نـاحیه اران است حمله کردنـد؛ مردم آنجـا به سـبب مقاومت در برابر گرجیان و تجربه ای که در جنگ داشـتند بسـیار دلیر و چابک بودند، مغولان که یارای پیروزی بر آنان نداشـتند پیام دادند و مال و جامه طلب کردند و مردم گنجه برای ایشان فرستادند و مغولان از آنجا آهنگ گرجستان کردند.

گرجی ها با آنکه آماده شده بودند ولی همین که با مغولان رویاروی شدند گریختند و شمشیر مغول ایشان را فرو گرفت و جز گروهی انـدک به سـلامت نماندند، شـهرهای آنان ویران و تاراج شد مغولان در سـرزمین گرجسـتان پیشـروی نکردند چرا که تنگه های کوهستانی آن بسیار بود، آنان آهنگ (دربند شروان) کردند، شهر شماخی را محاصره کردند و با نردبام ها خود را بر باروی شهر رساندند و پس از جنگی بسیار سخت شهر را تصرف کردند و بسیاری را در آن کشتند.

چون شماخی را تصرف کردند خواستند از دربند بگذرند ولی بر آن کار اقدام نکردند به شروان شاه

پیام فرستادند که کسانی را برای گفتگو درباره صلح بفرستد. او ده تن از افراد مورد اعتماد خویش را پیش مغولان فرستاد، مغولان آنان را جمع کردند یکی از ایشان را در حضور دیگران کشتند و به نه تن دیگر گفتند : اگر راهی به ما نشان دهید که از دربند بگذریم برای شما امان خواهد بود وگرنه شما را همان گونه که دوستتان را کشتیم خواهیم کشت . آنان گفتند : در این (دربند) راهی نیست ولی جایی را به شما نشان می دهیم که آسان ترین جا برای گذر کردن اسب و سوارکار است .

آنان پیشاپیش مغولان حرکت کردند و از دربند گذشتند و آن را پشت سر نهادند مغولان در آن سرزمینها حرکت کردند که آکنده از قبایل مختلف از جمله (لان) و (لکر) و اصناف دیگر ترکان بود. مغولان آنجا را تاراج کردند و بسیاری از ساکنان منطقه را کشتند و سپس به (جایگاه) قبیله لان برگشتند که گروهی بسیار بودند و چون خبر مغول به ایشان رسیده بود آماده و جمع شده بودند و گروههایی از قپچاق هم به آنان پیوسته بودند. مغولان و ایشان با یکدیگر جنگ کردند و هیچیک بر دیگری پیروز نشد، در این هنگام مغولان به افراد قبیله قپچاق پیام دادند که شما برادران مایید و ما از یک نژادیم و حال آنکه لان از نژاد شما نیستند که آنان را یاری دهید و آیین ایشان آیین شما نیست و ما با شما پیمان می بندیم که متعرض شما نشویم و اگر به سرزمین خود برگردید هر اندازه مال و

جامه که به توافق برسیم برای شما می فرستیم . کار بر مقداری مال و جامه قرار گرفت که مغولان برای آنان بردند و مردم قپچاق از مردم لان کناره گرفتند و مغولان به مردم لان درافتادند و آنان را کشتند و اموال را تاراج و زن و فرزندشان را اسیر کردند و چون از جنگ با آنان آسوده شدند آهنگ سرزمینهای قپچاق کردند. آنان با اعتماد به صلح و سازشی که میان ایشان و مغولان بود پراکنده و در امان بودند و بدون آنکه متوجه شدند ناگاه مغولان به سرزمین و شهرهای آنان درآمدند و با ایشان درافتادند و چند برابر آنچه به ایشان داده بودند بازستدند.

کسانی که در سرزمینهای دوردست قپچاق بودند چون این موضوع را شنیدند بدون جنگ گریختند برخی به بیشه ها و برخی به کوهها و برخی به سرزمین روس پناه بردند، مغولان در قپچاق ماندند که در زمستان دارای چراگاههای بسیار است و مناطق سردسیری هم برای تابستان دارد که آنها هم دارای چراگاهها و نیزارها و بیشه ها بر کرانه دریاست .

آن گاه گروهی از مغولان به سرزمینهای روس رفتند که بسیار گسترده و مذهب مردمش مسیحی است و این به سال ششصد و بیست بود، روس ها و مردم قپچاق برای پاسداری و دفاع از سرزمین خود متحد شدند و چون مغولان به آنان نزدیک شدند و از اجتماع ایشان آگاه شدند چون نسبت به روس ها شناخت درستی نداشتند نخست عقب نشینی کردند و روس ها را به این گمان انداختند که از ترس و بیم عقب می نشینند و فرار می کنند؛ روسها در تعقیب

تاتارها کوشش کردند و آنان همچنان عقب نشینی می کردند تا آنجا که دوازده روز در تعقیب ایشان بودند و در این هنگام بود که مغولان ناگاه برگشتند و بر روسها و قپچاق ها حمله کردند و بسیاری را کشتند و اسیر گرفتند و جز اندکی از آنان به سلامت نماندند آنان هم که سالم ماندند سوار قایقها شدند و میان دریا آهنگ ساحل شامی کردند و برخی از قایقها غرق شد.

همه این کارها را تاتارهای مغربی که سالارشان جرماغون بود انجام دادند و سالار بزرگ ایشان چنگیز خان بود که در تمام این مدت در سمرقند ماوراء النهر سکونت داشت . چنگیز خان لشکریان خویش را به چند بخش کرد، بخشی را به فرغانه و اطراف آن گسیل داشت که آن را تصرف کردند بخشی را به ترمذ و اطراف آن فرستاد که آن را به تصرف خود در آوردند و بخشی را به بلخ و اطراف آن که از توابع خراسان است گسیل داشت ، مردم بلخ را امان دادند و معترض نشدند و هیچ کشتار و تاراجی نکردند و فقط شحنه یی از سوی خود بر آن شهر گماشتند و نسبت به فاریاب و بسیاری از شهرهای دیگر همین گونه رفتار کردند ولی مردم آن شهرها را با خود بردند و آنان را در برابر هر کس که مقاومت می کرد سپر بلای خویش قرار دادند.

مغولان به طالقان رسیدند که ناحیه یی مرکب از چند شهر است و دژی استوار هم دارد و در آن دژ مردانی دلیر و کار آزموده بودند. آنان چند ماه شهر را محاصره کردند و نتوانستند بگشایند،

ناچار به چنگیز خان پیام فرستادند و از این کار اظهار ناتوانی کردند. او شخصا حرکت کرد و در حالی که گروهی بی شمار همراهش بودند از جیحون عبور کرد و کنار این دژ و قلعه فرود آمد و بر گرد آن دژی دیگر از خاک و گل و چوب و هیمه ساخت و بر آن منجنیق ها نصب کرد و شروع به سنگباران کردن قلعه کرد. ساکنان آن دژ که چنان دیدند دروازه دژ را گشودند و بیرون آمدند و همگی با هم حمله کردند گروهی از ایشان کشته شدند و گروهی به سلامت ماندند، آنان که به سلامت مانده بودند خود را به دره ها و کوهستانهای اطراف رساندند و خویشتن را نجات دادند. مغولان وارد دژ شدند اموال و کالاها را غارت و زنان و کودکان را اسیر کردند.

پس از آن چنگیز خان لشکری گران به فرماندهی یکی از پسرانش به شهر مرو گسیل داشت . در مرو دویست هزار مسلمان ساکن بودند و میان مغولان و ایشان جنگهای سختی در گرفت که مسلمانان نخست پایداری کردند و سپس به هزیمت شدند و خود را به شهر انداختند و دروازه ها را بستند. مغولان مدتی دراز آن شهر را محاصره کردند و سپس به سالار شهر امان دادند. چون سالار شهر پیش مغولان رفت پسر چنگیز او را گرامی داشت و بر او خلعت پوشاند و با او پیمان بست که متعرض هیچ کس از مردم مرو نخواهد شد. مردم دروازه ها را گشودند و همین که مغولان بر ایشان دست یافتند آنان را بر شمشیر عرضه داشتند و هیچ کس از

ایشان را زنده نگذاشتند و این پس از آن بود که اموال توانگران را پس از شکنجه های سخت از چنگ آنان بیرون کشیدند.

مغولان پس از آن به نیشابور رفتند و همان کار را که در مرو انجام داده بودند _ از کشتار و درماندگی _ نسبت به مردم نیشابور انجام دادند. سپس به طوس رفتند مردم طوس را کشتند و شهر را تاراج کردند و مرقد علی بن موسی الرضا علیه السلام و رشید بن هارون پسر مهدی را ویران ساختند، (۱۳۴) سپس به هرات رفتند، نخست شهر را محاصره کردند و سپس به آنان امان دادند و چون دروازه ها را گشودند گروهی را کشتند و بر دیگران شحنه یی گماردند و همین که مغولان دور شدند مردم هرات بر آن شحنه شورش کردند و او را کشتند، لشکری از مغولان برگشتند و آنان را از دم شمشیر گذراندند و همه را کشتند. آنان سپس به طالقان برگشتند که چنگیز خان پادشاه بزرگ و سالارشان ، آنجا بود. چنگیز گروهی از مغولان را که سران و بزرگان یارانش در آن بودند به خوارزم گسیل داشت ، در آن هنگام خوارزم پایتخت خوارزمشاه بود و گروهی بسیار از خوارزمیان و لشکرهای ایشان آنجا بودند، مردم عادی شهر هم معروف به شجاعت و دلیری بودند، مغولان حرکت کردند و به خوارزم رسیدند و دو گروه رویاروی شدند و سخت ترین جنگی که شنیده شده است صورت گرفت ، مسلمانان ناچار به شهر پناه بردند و مغولان پنج ماه ایشان را در محاصره داشتند مغولان به چنگیز پیام فرستادند و از او مدد خواستند و

او لشکری از لشکرهای خود را گسیل داشت که چون رسیدند مغولان قوی شدند و حمله های پیوسته و پیاپی انجام دادند و گوشه یی از بارو را تصرف و به داخل شهر نفوذ کردند. مسلمانان درون شهر با مغولان به جنگ و ستیز پرداختند ولی یارای ایستادگی نداشتند، مغولان شهر را متصرف شدند و هر کس را که در آن بود کشتند. چون از این کار آسوده شدند و آنچه خواستند تاراج و کشتار کردند سدی را که از ورود آب به خوارزم جلوگیری می کرد شکستند و آب جیحون به شهر سرازیر شد و همه شهر را غرق کرد و ساختمانها همه ویران شد و آنجا دریایی باقی ماند و بدیهی است که یک تن هم از مردم خوارزم به سلامت ماند، در دیگر شهرها گروهی اندك از مردم به سلامت می ماندند ولی در خوارزم هر کس برابر شمشیر ایستاد کشته شد و هر کس پنهان شده بود غرق شد یا زیر آوار ماند و خوارزم ویرانه شد.

چون مغولان از این شهرها آسوده شدند، سپاهی به غزنین فرستادند که جلال الدین منکبری پسر سلطان محمد خوارزمشاه مالك آن سرزمین بود و همه لشکریان پدر را که به سلامت مانده بودند و دیگر سپاهیان را جمع کرده بود و حدود شصت هزار تن بودند. سپاه مغولان که برای جنگ با آنان حرکت کرده بود دوازده هزار تن بودند؛ دو سپاه حدود غزنه رویاروی شدند و جنگی سخت کردند که سه روز پیاپی طول کشید و خداوند نصرت را نصیب مسلمانان کرد. لشکر تاتار روی به گریز نهاد و مسلمانان هرگونه که خواستند آنان

را کشتند و کسانی از مغولان که نجات پیدا کردند به طالقان پناه بردند که چنگیز خان هم آنجا بود.

قسمت چهارم

جلال الدین فرستاده ای سوی چنگیز فرستاد و از او خواست جایی را برای جنگ تعیین کند و چنان اتفاق کردند که جنگ در کابل باشد. چنگیز خان لشکری به کابل گسیل داشت ، جلال الدین ، خود به آنجا رفت و همانجا جنگ کردند و پیروزی از آن مسلمانان بود. مغولان به طالقان پناه بردند که چنگیز خان همچنان آنجا بود. مسلمانان غنیمت بسیار بدست آورند و میان ایشان در مورد غنایم فتنه ای بزرگ در گرفت و این بدان سبب بود که میان یکی از امیران جلال الدین که نامش بغراق بود و در جنگ با تاتار متحمل رنج بسیار شده بود و امیر دیگری که نامش ملک خان و از خویشاوندان سلطان محمد خوارزمشاه بود گفتگو و بگو و مگویی صورت گرفت که منجر به کشته شدن برادر بغراق شد، بغراق خشمگین گشت و همراه سی هزار تن از سلطان جلال الدین جدا شد. سلطان خود از پی او رفت و از او دلجویی کرد و رضایتش را طلبد ولی بغراق برنگشت و بدینگونه سپاه جلال الدین ضعیف شد در همین حال خبر رسید که چنگیز خان به همراه سپاهیانش از طالقان به سوی جلال الدین حرکت کرده است . جلال الدین از پایداری برابر چنگیز ناتوان ماند و دانست که او را یارای جنگ با چنگیز نیست ، سوی سرزمین هند رفت و از رودخانه سند گذشت و غزنه را همچون شکاری برای شیر خالی و رها کرد. چنگیز خان به

غزنین رسید و آن را تصرف کرد مردمش را کشت زنانش را اسیر و کاخهایش را خراب کرد و آن را چون ویرانه های گذشته درآورد.

پس از اینکه مغولان غزنین را به تصرف درآوردند و خون و مال مردمش را روا دانستند وقایع بسیار دیگری میان ایشان و پادشاهان روم که خاندان قلیچ ارسلان بودند صورت گرفت . مغولان در سرزمینهای آنان پیشروی نمی کردند بلکه گاهی بر آن شبیخون می زدند و هرچه بدست می آوردند با خود می بردند. پادشاهان مناطق فارس و کرمان و مکران و تیز (۱۳۵) همگان فرمان و طاعت ایشان را پذیرفتند و خراج برای آنان فرستادند و در مناطق فارسی زبان هیچ منطقه یی نماند مگر اینکه شمشیر مغولان یا حکم و فرمان ایشان حاکم بود. آنان مردم بیشتر شهرها را کشتند و شمشیر میان ایشان از هر نکوهشی پیش گرفت و دیگران هم بر خلاف میل خود و با حقارت و کوچکی ، پرداخت خراج ، اطاعت از ایشان را پذیرفتند و چنگیز خان به ماوراء النهر برگشت و همانجا درگذشت .

پس از چنگیز پسرش قاآن جانشین او شد. او جرماغون را همچنان بر حکومت آذربایجان گماشت و هیچ جای فتح ناشده ای ، غیر از اصفهان ، برای مغولان باقی نماند. آنان در فاصله سالهای ششصد و بیست و هفت تا ششصد و سی و سه چند بار کنار اصفهان فرود آمدند و هر بار مردمش با آنان جنگ کردند و از هر دو گروه بسیاری کشته شدند ولی مغولان به خواسته خود نرسیدند. سرانجام مردم اصفهان که دو مذهب شافعی و حنفی داشتند و

میان آنان همواره جنگ و ستیز و تعصب وجود داشت اختلاف پیدا کردند، گروهی از شافعیان اصفهان به دیگر شافعیانی که در همسایگی اصفهان بردند پیوستند و به برخی از سران لشکر مغول گفتند : شما آهنگ این شهر کنید تا ما آن را به شما تسلیم کنیم . این سخن و پیشنهاد برای قاآن پسر چنگیز نقل شد که پس از مرگ پدرش پادشاهی به رای و تدبیر او بسته بود. او لشکرهایی از شهر استوار و نو سازی که ساخته بودند و قراحرم نام نهاده بودند گسیل داشت که از رود جیحون گذشتند و آهنگ باختر کردند. گروهی نیز به صورت نیروهای امدادی از کسانی که جرماغون فرستاده بود به ایشان پیوستند و آنان به سال ششصد و سی و سه حدود اصفهان فرود آمدند و آن را محاصره کردند، میان شهر شمشیرهای حنفیان و شافعیان با یکدیگر در افتادند آن چنان که گروهی بسیار کشته شدند.

در این هنگام دروازه های اصفهان گشوده شد. شافعی ها با قراری که میان خود و مغولان داشتند مبنی بر اینکه چون شهر را بگشایند مغولان حنفیان را بکشند و شافعیان را ببخشند، این کار را کردند ولی مغولان همین که وارد شهر شدند نخست شافعیان را کشتند و بر عهدی که با آنان بسته بودند پایدار نماندند و بسختی تمام آنان را کشتند و سپس حنفیان و پس از آن دیگر مردم را کشتند، زنان را اسیر کردند و شکم زنان آبستن را دریدند و اموال را تاراج کردند و اموال توانگران را ستاندند، سپس آتش افروختند و اصفهان را آتش زدند، آن چنان که به

صورت تپه هایی از خاکستر درآمد.

چون هیچ سرزمینی از سرزمینهای ایران زمین باقی نماند مگر اینکه آن را مغولان تصرف کردند به سال ششصد و سی و چهار آهنگ تصرف اربل کردند که پیش از آن هم مکرر بر آن شبیخون زده بودند و به برخی از نواحی آن دست یازیده ولی در آن پیشروی نکرده بودند، امیری که در آن هنگام اربل را در دست داشت بانکین رومی بود. در ذی قعده سال ششصد و سی و چهار حدود سی هزار تن از مغولان را که جرماغون گسیل داشته بود و یکی از سرداران بزرگ مغول به نام جغتای فرمانده آنان بود بر کرانه اربل فرود آمدند و هر صبح و شام با مردم آن به جنگ پرداختند. لشکری گران از مسلمانان در اربل مقیم بود، از هر دو لشکر گروهی بسیار کشته شدند؛ سرانجام مغولان نیرو یافتند و به شهر درآمدند. مردم به دژ شهر گریختند و در آن پناه گرفتند و مغولان ایشان را محاصره کردند و مدت محاصره چندان به طول انجامید که گروهی در آن دژ از تشنگی مردند، بانکین از مغولان تقاضا کرد که در قبال دریافت مالی که از سوی مسلمانان پرداخت کند مصالحه کنند. مغولان این پیشنهاد را به ظاهر پذیرفتند اما همین که مال را فرستاد آن را گرفتند و سپس حیله گری کردند و حمله های بزرگ و پیاپی بر قلعه اربل کردند و منجنیق ها نصب کردند. در این هنگام مستنصر باالله (۱۳۶) خلیفه عباسی لشکرهای خود را همراه غلام ویژه اش شرف الدین اقبال شرابی به تکریت روانه کرد. مغولان همین که

از حرکت ایشان آگاه شدند پس از اینکه گروه بسیاری از مردم اربل را کشتند و شهر را ویران و (آن را با خاک یکسان کردند) (۱۳۷) به تبریز برگشتند که جایگاه جرماغون و پایتخت او بود.

هنگامی که مغولان از اربل کوچ کردند لشکر بغداد به شهر خود بازگشت . پس از این هم مغولان حملات بسیاری به سرزمینهای شام کردند که کشتند و به تاراج بردند و اسیر گرفتند تا آنجا که سواران ایشان به حلب رسیدند و به آن در افتادند و مردم و امیر حلب با چاره سازی آنان را عقب راندند. مغولان سپس آهنگ سرزمینهای کیخسرو، سالار روم کردند و این پس از مرگ جرماغون بود. شخصی که به جای جرماغون نشست بابایسیجو بود. پادشاه روم تمام امکانات و لشکرهای خویش را آماده ساخت و گروهی از کردان عتمری و لشکریان شام و حلب را هم گرد آورد _ گفته شده است : صد هزار پیاده و سواره جمع کرد. مغولان با بیست هزار سپاهی با او رویاروی شدند و میان آنان جنگهای سختی درگرفت . مغولان تمام افراد مقدمه لشکر کیخسرو را کشتند که تمام یا بیشتر آنان از دلیران و نامداران حلب بودند و همگی کشته شدند و بدینگونه لشکر روم شکست خورد و سالارشان گریخت و به دژ (انطاکیه) که کنار دریا بود پناهنده شد و لشکرهایش از هم پاشیده شد و گروهی بیرون از شمار کشته شدند. مغولان به شهر قیساریه در آمدند و کارهای زشت و ناپسندی چون کشتار و تاراج و آتش زدن مرتکب شدند همچنین در شهر (سیواس)

و دیگر شهرهای بزرگ روم همانگونه رفتار کردند. سالار روم برای اطاعت از ایشان سر فرود آورد و کسی نزد آنان فرستاد و از ایشان خواست که پرداخت مال و جزیه را از او بپذیرند. مغولان برای او خراجی مقرر داشتند که همه ساله بپردازد و از کشور او کوچ کردند.

پس از آن مغولان نسبت به همه سرزمینهای اسلامی موضعی همراه با آرامش و صلح نسبی داشتند تا سال ششصد و چهل و سه فرا رسید. در این سال سلیمان بن برجم یکی از امیران بغداد که سالار طایفه ترکمانان (ایواء) بود در یکی از دژهای کوهستان شحنه یی از مغولان را که نامش خلیل بن بدر بود کشت . قتل او موجب آمد که از تبریز ده هزار غلام مغول به سالاری جغتای صغیر بیرون آیند و شتابان منازل را بپیمایند آن چنان که خود از خبر خویش پیشی گرفتند و مردم در بغداد به خود نیامده بودند که ناگهان مغولان را کنار شهر دیدند و این در ماه ربیع الآخر آن سال و در فصل خزان بود. قضا را خلیفه المستعصم بالله لشکر خود را بنابر احتیاط کنار باروی بغداد مستقر ساخته بود، این خبر به مغولان رسیده بود ولی جاسوسهای آنان ایشان را فریب داده بودند و در ذهن ایشان چنین افکنده بودند که بیرون از بارو چیزی جز خیمه و خرگاههای خالی نیست و مردانی در آنها وجود ندارند و شما همین که بر آنان مشرف شوید بر بار و بنه آنان دست خواهید یافت و حداکثر این است که گروهی اندک آنجا خواهند بود و ناچار می گریزند و

به دیوارهای شـهر پناه خواهند برد. مغولان بر این وهم و گمان همچنان آمدند و چون نزدیک بغداد رسیدند و نزدیک بود که بر لشـکرگاه مشرف شوند مستعصم بالله غلام ویژه خود و سالار لشکرش شرف الدین اقبال شرابی را کنار دیوار و باروی بغداد فرسـتاد، بیرون آمدن او در این روز از الطاف خداوند متعال نسبت به مسلمانان بود که اگر مغولان می رسیدند و او کنار لشکر خود نرسیده بود لشکر از هم پاشیده می شد، چرا که بدون سالار و فرمانده بودند و هر یک خود را امیر خویش می پنداشت و اختلاف نظر داشـتند و یکـدل نبودنـد و هیـچ کس بر آنـان حـاکم نبود و در مظان پراکنـدگی و نگرانی و از هم پاشـیدگی و اختلاف قرار می گرفتند. بیرون آمدن شرف الدین اقبال شرابی به روز شانزدهم این ماه بود و مغولان روز هفدهم کنار دیوار و باروی شـهر رسـیدند و در یک صف برابر لشـکریان بغـداد ایسـتادند. لشـکر بغداد آرایش و نظم پسـندیده یی داشت . مغولان کثرت شـمار و سـلاح و اسـبهای آنان را چنان دیدند که هرگز چنان نمی پنداشـتند و برای آنان روشن شد که جاسوسـهایشان یاوه و بیهوده گفته اند.

تـدبیر کار دولت و وزارت در این هنگام با وزیر مؤ یـد الـدین محمد بن احمد علقمی بود که خود در جنگ حاضـر نشد و در دربار و دیوان خلافت حضور می یافت و لشـکر اسـلام را از آراء و تـدبیرهای خود بهره مند می کرد به نحوی که همان کار و تدبیر را به کار می بستند. مغولان بر لشکر بغداد حمله های پیاپی آوردند

و چنین می پنداشتند که یک حمله لشکر بغداد را منهزم خواهد ساخت زیرا عادت کرده بودند که هیچ لشکری برابر ایشان ایستادگی نکند و اینکه ترس و بیم از ایشان کفایت می کند و لزومی ندارد که جنگ کنند، ولی لشکر بغداد برابر مغولان به بهترین صورت پایداری کرد. بغدادیان مغولان را تیرباران کردند مغولان نیز نسبت به ایشان چنین کردند و خداوند آرامش را به لشکر بغداد عنایت فرمود و پس از آرامش نصرت و پیروزی را. بدین گونه برای لشکر بغداد نشانه های نیرومندی و برای مغولان نشانه های ناتوانی و زبونی آشکار می شد تا آنکه شب میان دو لشکر مانع گشت ، دو لشکر و رایتهای بزرگ درگیر نشدند بلکه حملات پراکنده و سبکی بود که ضرورتی برای درگیری پیوسته نبود فقط زوبین اندازی بسختی ادامه داشت

چون شب تاریک شد مغولان آتشهای بزرگ افروختند که چنین به نظر برسد که آنان کنار آتش مقیم هستند و همان شب سوی سرزمینهای خود برگشتند.لشکر بغداد چون شب را به صبح آورد از آنان هیچ نشانی ندید، مغولان شتابان منازل را درمی نوردیدند و از دهکده ها بدون توقف می گذشتند تا آنکه به دربند رسیدند و به سرزمینهای خود پیوستند.

این هم نشانی دیگر از معجزات و دلایل نبوت بود که پیامبر (ص) این ملت را وعده فرموده است که تا روز قیامت پیروز و باقی خواهد ماند و حال آنکه اگر از مغولان بر بغداد حادثه یی می رسید همان گونه که بر شهرهای دیگر رسیده بود آیین اسلام منقرض می شد و چیزی از آن باقی نمی ماند.

تاکنون

که در شرح نهج البلاغه به اینجا رسیده ایم عراق را جز همین موضوع که نوشتیم تهدید دیگری از سوی مغولان نبوده است .

می گویم : که از سخنان امیر المومنین علیه السلام در این خطبه برای من چنین روشن شد که بر بغداد و عراق از مغولان شری نخواهد رسید و خداوند متعال شر آنان را از این سرزمین کفایت می فرماید و کید و مکر آنان را از این کشور برمی گرداند. این سخن را از آنجا می گویم که علی علیه السلام فرموده است و یکون هناک استحرار قتل (و در آنجا خونریزی و کشتار بسیار خواهد بود) . کلمه هناک دلالت بر دوری و بعد دارد، برای اشاره به نزدیک هنا و برای اشاره به دور هناک می گویند و این در زبان عربی منصوص و قطعی است و اگر مغولان در عراق خونریزی پیوسته و بسیار داشتند امیر المومنین در کلام خود هناک نمی فرمود بلکه هنا می گفت .

علی علیه السلام این خطبه را در بصره ایراد فرموده است و معلوم است که بصره و بغداد از یک کشور و سرزمین است و هر دو در اقلیم عراق قرار دارد و یک ملک محسوب می شود و پادشاه هر دو منطقه یکی است ، باید به این مسئله دقت کرد که لطیف است .

پس از این جریان که در آن اسلام نصرت و پیروزی یافت و مغولان خوار و زبون شدند و بر پاشنه های خود چرخیدند و برگشتند ابیات زیر را سرودم و برای مؤ ید الدین وزیر فرستادم که در آن فتح و پیروزی را

متذکر شده ام و اشاره کرده ام که مؤ ید الدین علقمی برای این فتح و پیروزی قیام کرده است هر چند که خود شخصا در آن جنگ شرکت نکرده است و از اینکه نمی توانم چنانکه شاید و باید به مدح او بپردازم از او پوزشخواهی کرده ام که گرفتاریها و دل نگرانی ها مانع از آن آمده است که بتوان پیوسته به آن کار قیام کرد. و آن اشعار چنین است :

(خداوند این وزیر را برای ما جاودانه بداراد! و او را با سواران و لشکرهایی از نصرت و پیروزی فرا گیرد!

سایه بلند پایه اش بر میهمانان او مستدام و آبهای آبشخورش برای آشامندگان صاف و گوارا باد!

این نگهبان اسلام ، به هنگامی که نیزه فراخ پیکان که بانگ خونریزی و تاراج برداشته بود بر آن نازل شد ...)

این قصیده بسیار بلند است و از آن آنچه که مقتضی حال بود آورده شد.

(۱۲۹)

(در این خطبه که با عبارت (عباد الله ! انکم و ماتاءملون من هده الدنیا اثویاء مؤ جلون) (این بندگان خدا! شما و آنچه از این جهان آرزو می کنید ساکنان و میهمانانی هستید که برای شما اجل و مدتی تعیین شده است . شروع می شود (۱۳۸) هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است . ابن ابی الحدید در شرح این خطبه پس از توضیح لغات می گوید (در این خطبه که سید رضی به آن عنوان (مکاییل و موازین) داده است هیچ گونه سخنی که در آن ذکری از مکیال ها و ترازوها شده باشد نیست .) و

سپس در مبحثی نسبتا کوتاه که چهار صفحه است نمونه هایی از سخنان حکیمان و صالحان و صوفیه را همراه با اشعاری در زهد و پارسایی آورده است که بسیار خواندنی و مایه پند و عبرت است و برای تبرک و تیمن به ترجمه یک مورد آن بسنده می شود.)

ابن المبارك (۱۳۹) گوید : به روزگاران گذشته ستمگری بود که مردم را به خوردن گوشت خوك مجبور می کرد و اگر کسی آن را نمی خورد او را می کشت . این کار همچنان ادامه داشت تا نوبت به عابدی مشهور رسید که او را وادار به خوردن گوشت خوك کرد و گفت : اگر نخوری تو را خواهم کشت . این کار بر مردم گران آمد؛ سالار شرطه آن ستمگر به عابد گفت : من فردا برای تو بزی می کشم و چون این ستمگر تو را فرا خواند که از آن بخوری بخور که گوشت بز خواهد بود. چون آن ستمگر عابد را فرا خواند که بخورد او خودداری کرد. گفت : او را بیرون ببرید و گردنش را بزنید. سالار شرطه به عابد گفت : چه چیز مانع آن شد که از گوشت بز بخوری ؟ گفت : من مردی مورد توجه دیگرانم خوش نمی دارم که مردم در معصیت به من اقتداء کنند. او را پیش بردند و کشتند.

(۱۳۰)

از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به ابوذر به هنگام تبعید به ربذه

در این خطبه به ابوذر (۱۴۰) که خدایش رحمت کناد، به هنگام تبعید او به ربذه ایراد شده است و با این عبارت آغاز می شود (یا اباذر انک غضبت الله فارج من غضبت له) (ای اباذر،

همانا تو برای خداونـد خشم گرفته ای به همان کسـی که برایش خشم گرفته ای امیدوار باش) . (بحث تاریخی زیر ایراد شده است .)

اخبار ابوذر غفاری هنگام بیرون شدنش به ربذه (۱۴۱)

قسمت اول

واقعه ابوذر که خدایش رحمت کناد و تبعید او به ربذه یکی از کارهایی است که در آن مورد بر عثمان عیب گرفته شده است . این سـخن را ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السـقیفه (۱۴۲) از قول عبـدالرزاق ، از پـدرش ، از عکرمه ، از ابن عباس روایت کرده است که گفته است : هنگامی که ابوذر را به ربـذه تبعیـد کردنـد عثمان فرمان داد میان مردم جار بزنند که هیـچ کس نبایـد با ابوذر سـخن بگویـد و او را بـدرقه کند و به مروان بن حکم فرمان داد ابوذر را از مدینه بیرون کند. او چنان کرد و مردم از یاری ابوذر خودداری کردند جز علی بن ابی طالب علیه السـلام و برادرش عقیل و حسن و حسین علیهما السلام و عمار یاسـر که این گروه با او بیرون رفتند تا او را بدرقه کنند. حسن علیه السلام شروع به سخن گفتن با ابوذر کرد؛ مروان به او گفـت : ای حسـن ! آرام بگیر مگر نمی دانی امیر المـومنین از سـخن گفتـن بـا ایـن مرد نهی کرده است ! اگر هم نمی دانی اینک بدان . در این هنگام علی علیه السـلام به مروان حمله کرد و با تازیانه میان دو گوش مرکوب او زد و گفت : دور شو که خدایت به آتش در افکند! مروان خشمگین پیش عثمان برگشت و موضوع را به او گفت و عثمان بر علی

علیه السلام خشم گرفت . چون ابوذر ایستاد آن گروه با او وداع کردند. ذکوان آزاد کرده ام هانی دختر ابو طالب که حافظ حدیث و خوش حافظه و همراه ابوذر بود، گفته است : من سخنان آن گروه با ابوذر را حفظ کردم که چنین بود : علی علیه السلام فرمود : ای ابوذر، تو برای خدا خشم گرفته ای آن قوم از تو بر دنیای خود ترسیدند و تو از ایشان بر دین و آخرت خود ترسیدی ، آنان تو را به دشمنی و ستیز خود گرفتار ساختند و چنین گرفتار ابتلایت کردند و تو را به صحرای خشک تبعید نمودند. به خدا سوگند، اگر آسمان و زمین بر بنده ای بسته شود و او از خداوند بترسد و پرهیزگاری کند خداوند برای او راه بیرون شد از آن دو قرار خواهد داد. ای ابوذر، چیزی جز حق با او انس نگیرد و چیزی جز باطل تو را به بیم نیندازد. سپس علی (ع) به همراهان خود گفت : با عموی خویش بدرود کنید و به عقیل فرمود : با برادر خویش بدرود کن . در این هنگام عقیل سخن گفت و چنین اظهار داشت : ای ابوذر چه بگوییم که تو می دانی ما تو را دوست می داریم و تو نیز ما را دوست می داری ، از خدا بترس و تقوی پیشه ساز که تقوی رستگاری است و شکیبا باش که شکیبایی کرامت است و بدان که اگر صبر و شکیبایی را گران بشماری از بیتابی است و اگر رسیدن عافیت را دیر بشماری از ناامیدی است ،

بنابراین ناامیدی و بیتابی را رها کن .

سپس حسن (ع) سخن گفت و چنین بیان داشت : عمو جان ! اگر نه این است که شایسته نیست آن کس که بدرود می کند سکوت کند و آن کس که بدرقه می کند برگردد با همه اندوه سخن کوتاه می شد، می بینی که این قوم با تو چه کردند! اینک دنیا را با یاد آوردن اینکه سرانجام از آن آسوده می شوی رها کن و سختی آن را با امیدواری به آنچه پس از آن است بر خود هوار ساز و شکیبایی پیشه کن تا پیامبر خویش را، که درود خدا بر او و خاندانش باد، دیدار کنی و او از تو خشنود باشد.

سپس حسین علیه السلام سخن گفت و چنین بیان داشت : عمو جان ، خداوند متعال تواناست که آنچه را می بینی دگرگون سازد (و خدای هر روز در شاءن و کاری است) . آن قوم دنیای خود را از تو بازداشتند و تو دین خود را از ایشان بازداشتی و تو از آنچه آنان از تو بازداشتند سخت بی نیازی و ایشان به آنچه تو از آنان بازداشتی سخت نیازمندند. اینک از خداوند صبر و نصرت بخواه و از بیتابی و آز به خدا پناه ببر که شکیبایی از دین و کرامت است و آزمندی حتی یک روز را مقدم نمی دارد و بیتابی اجل و مرگ را به تاءخیر نمی افکند.

سپس عمار یاسر که خدایش رحمت کناد، خشمگین سخن گفت و چنین اظهار داشت : خداوند آن کس را که تو را به وحشت انداخته است

آرامش نـدهاد و آن کس که تو را در بیم افکنـده است امان نـدهاد! همانا به خدا سوگند اگر دنیای ایشان را می خواستی و با آنان هماهنگ می شدی تو را تاءمین می کردند و اگر به کارهای ایشان راضـی می بودی تو را دوست می داشـتند و هیچ چیز مردم را از اینکه سـخنی چون سـخن و اعتقاد تو بگوینـد بازنداشـته است مگر خشـنودی ایشان به دنیا و بیتابی و بیم از مرگ و آنـان به همـان چیزی گرایش یافته انـد که پادشاه ایشان به آن گرایش یافته است (و پادشاهی از آن کسـی است که چیره می شود) . (۱۴۳) مردم دین خود را به آنان بخشیدند و آن قوم هم دنیا را به ایشان دادند و زیانکار این جهان و آن جهان شدند، هان که این زیانکاری آشکار است .

ابوذر، خـدایش رحمت کنـاد! که پیری فرتوت بود بگریست و گفت : ای خانـدان رحمت ، خـدایتان رحمت کنـاد! که هرگاه شما را می بینم رسول خدا (ص) را فریاد می آورم ، مرا در مدینه آرامش و دلبستگی یی جز به شما نبوده و نیست . اینک در حجاز بر عثمان گرانبار شدم آن گونه که بر معاویه در شام گرانبار بودم ، عثمان خوش نداشت در جوار برادر و پسـر خاله اش در یکی از دو شـهر (۱۴۴) باشم که مبادا مردم را بر آن دو بشورانم . او مرا به سـرزمینی فرسـتاد که در آن هیـچ ناصـر و دفاع کننده یی جز خدا برایم نخواهم بود و به خدا سوگند که همنشینی جز

خداوند نمی خواهم و همراه خداوند از هیچ وحشتی بیم ندارم . (۱۴۵)

بـدرقه کنندگان به مدینه باز آمدند و چون علی علیه السـلام پیش عثمان آمد، عثمان به علی (ع) گفت : چه چیز تو را بر این واداشت که فرستاده مرا برگردانی و فرمان مرا کوچک بشماری ؟ علی فرمود : فرستاده تو می خواست مرا برگرداند من او را برگرداندم . اما فرمان تو را کوچک نشمردم . عثمان گفت : مگر نهی کردن من از سخن گفتن با ابوذر به تو نرسیده بود؟ علی گفت : مگر به هر گناهی که تو فرمان دهی باید از تو اطاعت کنیم ! عثمان گفت : داد مروان را از خود بخواه . علی فرمود : از چه چیزی ؟ گفت : از ناسزا گفتن به او و تازیـانه زدن به مرکوبش . فرمود : در مورد مرکوب او، مرکوب من آماده است ؛ اما در مورد ناسزا گفتن او به من ، به خدا سوگند، هیچ دشنامی به من نخواهد داد مگر اینکه مثل همان دشنام را به تو خواهم داد و بر تو دروغ نخواهم بست . عثمان سخت خشمگین شد و گفت : چرا مروان تو را دشنام ندهد، گویی از او بهتری ! علی علیه السلام فرمود : آری به خدا و از تو نیز بهترم ، و برخاست و برفت .

عثمان به سرشناسان مهاجران و انصار و بنی امیه پیام فرستاد و از علی علیه السـلام به ایشان شکایت برد. گفتند : تو بر او والی هستی اصلاح این کار پسندیده تر است . گفت : من

هم همین را دوست می دارم . آنان به حضور علی (ع) آمدند و گفتند : چه خوب است پیش مروان بروی و از او پوزش بخواهی . فرمود : هرگز نه پیش مروان می روم و نه از او پوزش می خواهم ولی اگر عثمان دوست داشته باشد پیش او خواهم رفت .

آنان پیش عثمان برگشتند و آگاهش ساختند. عثمان به علی پیام داد و او همراه بنی هاشم پیش او آمد. علی علیه السلام به سخن آغاز کرد و پس از ستایش و نیایش خداوند فرمود : اینکه از سخن گفتن و بدرود کردن من از ابوذر دلگیر شده ای به خدا سوگند نمی خواسته ام نسبت به تو بدی و مخالفتی کنم بلکه خواسته ام که حق ابوذر را ادا کنم ، اما مروان ، او بود که اعتراض کرد و خواست مرا از انجام حق خدای عزوجل بازدارد و من او را بازداشتم و برگرداندم و این در قبال کار او بود، اما آنچه از من درباره تو پیش آمد این تو بودی که مرا خشمگین کردی و خشم موجب آمد تا کاری که نمی خواستم از من سرزند.

آن گاه عثمان سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای خداوند گفت : آنچه از تو درباره من سرزده است به تو بخشیدم و آنچه درباره مروان بوده است همانا که خداوندت بخشیده است و در موردی که سوگند خوردی بدون تردید تو نیکوکار راست گویی ، اینک دستت را نزدیک بیاور. عثمان دست علی را گرفت و بر سینه خود نهاد.

و چون علی (ع) برخاست و

برفت قریش و بنی امیه به مروان گفتند : آیا باید تو مردی باشی که علی برای تو جبهه گیری کند و بر مرکوبت تازیانه زند و صبر کنی و حال آنکه قبیله وائل در مورد پستان و دوشیدن ماده شتری یکدیگر را و قبایل ذبیان و عبس در مورد زدن به چهره اسبی و اوس و خزرج در مورد یک ریسمان یکدیگر را نیست و نابود کردند و تو آنچه را که علی نسبت به تو انجام داد تحمل می کنی ؟ مروان گفت : به خدا سوگند بر فرض که بخواهم کاری انجام دهم قادر بر آن نیستم .

و بدان آنچه که بیشتر سیره نویسان و مورخان و نقل کنندگان اخبار بر آن اند این است که عثمان نخست ابوذر را به شام تبعید کرد و پس از اینکه معاویه از او شکایت کرد او را به مدینه فرا خواند و چون در مدینه هم همان گونه که در شام اعتراض می کرد معترض شد او را به ربذه تبعید کرد.

اصل این واقعه چنین است که چون عثمان به مروان بن حکم و دیگران خزانه ها را بخشید و زید بن ثابت را هم به چیزی از آن مخصوص کرد، ابوذر میان مردم و در کوچه ها و خیابانها می گفت : کافران را به شکنجه دردناک مژده بده و صدای خود را بلند می کرد و این آیه را می خواند (کسانی که زر و سیم می اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند آنان را به شکنجه دردناک مژده بده) (۱۴۶). این خبر را به

عثمـان مکرر گزارش دادنـد و او سـاکت بود، عثمـان پس از آن یکی از وابسـتگان و بردگان آزاد کرده خویش را پیش ابوذر فرستاد و گفت : از آنچه که از تو به من گزارش رسیده است دست بدار. ابوذر گفت : آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خداوند متعال و عیب گرفتن بر کسـی که فرمان خداوند را رها کرده است منع می کند! به خدا سوگند که اگر من با خشمگین شدن و ناخشـنودی عثمان خداوند را راضـی کنم برای من بهتر و دوست داشـتنی تر از آن است که با رضایت عثمان خدا را خشمگین سازم .

این پیام عثمان را سـخت خشـمگین ساخت و آن را در ذهن خود نگهـداشت در عین حال خودداری و شـکیبایی کرد، تا آنکه روزی عثمـان در حالی که مردم گرد او بودنـد پرسـید : آیا برای امام رواست از اموال خـدا چیزی را وام بگیرد و هرگاه بتواند پرداخت کنـد؟ کعب الاخبـار گفت : مـانعی برای این کـار نیست . ابوذر گفت : ای پسـر در یهودی ، آیـا دین مـا را به مـا می آموزی ! عثمان به ابوذر گفت : آزار تو نسـبت به من و درافتادن تو با یاران من بسـیار شده است به شام برو. و او را از مدینه به شام تبعید کرد. ابوذر کارهایی را که معاویه انجام می داد زشت می شـمرد. روزی معاویه برای او سیصد دینار فرستاد. ابوذر به فرستاده معاویه گفت : اگر این پول به حساب مقرری خود من است که امسال مرا از آن محروم کردید می پذیرم و اگر صله و بخشش است

مرا به آن نیـازی نیست ، و آن را برگردانـد. پس از آن معـاویه کـاخ سبز را در دمشق بنـا نهاد. ابوذر به معاویه گفت : اگر این کاخ را از مال خـدا ساخته ای خیانت است و اگر از مال خودت باشد اسـراف . او در شام می گفت : به خدا سوگند، کارهایی پدید آمده است که نمی شناسم و به خدا سوگند نه در کتاب خداوند است و نه در سنت پیامبر (ص) . به خدا سوگند، همانا می بینم چراغ حق خـاموش می شود و باطل زنـده می گردد و راسـتگو را می بینم که سـخن او را تکـذیب می کننـد و افراد را بدون پرهیزگاری برمی گزینند و چه نیکوکاران که دیگران را بر آنان ترجیح داده اند.

حبیب بن مسلمه فهری (۱۴۷) به معاویه گفت : ابوذر شام را بر شـما تباه خواهد کرد، مردم شام را دریاب و اگر تو را به شـما نیازی است چاره یی بیندیش .

شیـخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب السـفیانیه از قول جلام بن جنـدل غفاری نقل می کنـد که می گفته است : من غلام معاویه بودم و به روزگار عثمان بر قنسـرین و عواصم (۱۴۸) گماشـته شده بودم ، روزی پیش معاویه آمدم تا درباره کارهای خود از او بپرسم ، ناگهان شـنیدم فریاد زننـده یی بر در کاخ معاویه فریاد می کشد و می گوید : این قطار شتران رسـید که آتش حمل می کند خدایا کسانی را که امر به معروف می کنند و خود آن را انجام نمی دهند و کسانی را که نهی

از منکر می کننـد و خود آن را انجـام می دهنـد لعنت فرمـای ! موهای بـدن معاویه سـیخ و رنگش دگرگون شـد و گفت : ای جلام ، آیا این فریاد زننده را می شناسـی ؟ گفتم : هرگز گفت : چه کسـی چاره ساز من از جندب بن جناده است ! هر روز بر در کاخ می آید و همین سـخنان را که شنیدی با فریاد می گوید. سپس گفت : ابوذر را پیش من آورید. ابوذر را در حالی که گروهی او را می کشیدند آوردند و چون برابر معاویه ایستاد، معاویه به او گفت : ای دشمن خدا و رسول خدا، هر روز پیش ما می آیی و چنین می کنی ! همانا که اگر بدون اجازه امیر المومنین عثمان می توانسـتم مردی از اصـحاب محمد را بکشم بدون تردید تو را می کشتم و اینک درباره تو اجازه خواهم گرفت .

قسمت دوم

جلام می گوید : دوست داشـتم ابوذر را ببینم که مردی از قوم من بود، به او نگریستم ، مردی گندمگون و لاغر و دارای چهره اسـتخوانی و خمیده پشت دیدم . او روی به معاویه کرد و گفت : من دشـمن خدا و رسولش نیسـتم بلکه تو و پدرت دو دشـمن خـدا و رسول خدایید، به ظاهر اسـلام آوردید و کفر خود را نهان داشتید و رسول خدا تو را لعنت کرده و چند بار بر تو نفرین کرده است که سیر نشوی و خود شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود : (هرگاه آن مرد چشم درشت فراخ گلو که می خورد و سیر نمی شود

بر امت والی شود بایـد که امت از او بر حـذر باشـد) . معـاویه گفت : من آن مرد نیسـتم . ابوذر گفت : نه ، که تو خود همـان مردی ، این را رسول خدا (ص) به من خبر داده است و گاهی که تو از کنار آن حضـرت گذشتی شـنیدم فرمود : (بار خدایا او را لعنت فرمـای و جز با خاک سـیرش مگردان) و هم از پیامبر (ص) شـنیدم می فرمود : (نشـیمنگاه معاویه دوزخ است) . معـاویه خندیـد و به حبس ابوذر فرمـان داد و درباره او به عثمان نوشت . عثمان در پاسـخ معاویه نوشت : جنـدب را بر چموش ترین و سـرکش ترین مرکوب پیش من بفرست ، او را با کسی روانه کن که شب و روز او را بتازاند. معاویه ابوذر را بر ناقه یی پیر که جز پالانی نـداشت سوار کرد و او را به مـدینه رساندند در حالی که گوشـتهای رانهایش از سـختی راه ریخته بود. چون ابوذر به مـدینه رسـید عثمان به او پیام داد هر جا که می خواهی برو. گفت : به مکه بروم ؟ گفت : نه . گفت : به بیت المقدس بروم ؟ عثمان گفت : نه . گفت : به یکی از دو شـهر بروم ؟ گفت : نه که من خودم تو را به ربـذه تبعید می کنم . عثمان ابوذر را آنجا تبعید کرد و همواره همانجا بود تا درگذشت .

در روایت واقدی آمده است که چون ابوذر پیش عثمان آمد، عثمان برای او ترانه یی خواند

که چنین بود :

(خداوند چشم قین را روشن مدارد و هیچگاه زینتی به او ندهد و هرگاه رویاروی می شویم سلام و تحیت خشم و غضب است) .

ابوذر گفت : من برای خود هرگز نام (قین) را نمی شناسم . در روایت دیگری آمده است که عثمان نام ابوذر را مصغر کرد و گفت : (ای جندب ! خدای چشمت را روشن مدارد) . ابوذر گفت : نامم جندب است وانگهی رسول خدا (ص) مرا (عبدالله) نامیده است و من برای خود همان نامی را که پیامبر (ص) بر من نهاده است برگزیده ام . عثمان گفت : تو همانی که می پنداری ما گفته ایم دست خدا بسته است و خداوند فقیر است و ما توانگرانیم ؟ ابوذر گفت : اگر چنین اعتقادی نمی داشتید اموال خدا را بر بندگانش انفاق می کردید، وانگهی من گواهی می دهم از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود : (چون پسران ابو العاص به سی مرد برسند اموال خدا را سرمایه و بندگان خدا را بردگان و دین خدا را وسیله تباهی قرار می دهند) (۱۴۹).

عثمان به کسانی که حاضر بودند گفت : آیا این را از رسول خدا شنیده اید؟ گفتند : نه . عثمان گفت : ابوذر، وای بر تو! بر رسول خدا دروغ می بندی ؟ ابوذر روی به حاضران کرد و گفت : آیا نمی دانید که من راست می گویم ! گفتند : به خدا سوگند نه . عثمان گفت : علی را برای من

فرا خوانید و همینکه علی آمد عثمان به ابوذر گفت : حدیث خودت درباره پسران ابو العاص را برای علی بیان کن . ابوذر آن را تکرار کرد. عثمان به علی علیه السلام گفت : آیا حدیث را از رسول خدا (ص) شنیده ای ؟ فرمود : نه ، ولی بدون تردید ابوذر راست می گوید. عثمان گفت : از راستی او چگونه آگاهی ؟ فرمود : من خود از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود : (آسمان بر سر کسی راستگوتر از ابوذر سایه نیفکنده است و زمین راستگوتر از او را بر پشت خود حمل نکرده است) (۱۵۰). کسانی که حاضر بودند گفتند : همه ما این حدیث را از رسول خدا (ص) شنیده ایم . ابوذر گفت : من برای شما حدیث می کنم که از پیامبر (ص) شنیده ام و شما مرا متهم می کنید، گمان نمی کردم چندان زندگی کنم که از یاران و اصحاب محمد (ص) چنین بشنوم .

واقدی در خبر دیگری با اسناد خود از صهبان وابسته اسلمی ها نقل می کند که می گفته است : ابوذر را آن روز که پیش عثمان آوردند دیدم ، عثمان به او گفت : تو آنی که چنین و چنان کردی ! ابوذر گفت : تو را نصیحت کردم پنداشتی خیانت می ورزم . دوست تو را اندرز دادم همان گونه پنداشت . عثمان گفت : دروغ می گویی که تو فتنه انگیزی را دوست می داری و می خواهی و شام را بر ما تباه

کردی . ابوذر گفت : از روش دو دوست خود پیروی کن تا هیچ کس را بر تو جای سخن نباشد. عثمان گفت : ای بی مادر، تو را با این سخن چه کار است ! ابوذر گفت : به خدا سوگند، هیچ دلیلی برای خودم جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم . عثمان خشمگین شد و گفت : درباره این پیرمرد دروغگو راهنمایی کنید که چه کنم : او را بزنم ، به زندانش افکنم ، بکشم یا از سرزمینهای اسلامی تبعیدش کنم ؟ که جماعت مسلمانان را پراکنده ساخته است . علی علیه السلام که حاضر بود فرمود : به تو همان راهنمایی را می کنم که مومن آل فرعون گفت (که اگر دروغگو باشد دروغش بر عهده اوست و اگر راستگو باشد ممکن است بعضی از وعده ها که می دهد به شما برسد که خداوند هر کس را دروغگو و مسرف باشد هدایت نمی کند)، (۱۵۱) عثمان به علی پاسخی تند داد و علی علیه السلام هم همان گونه پاسخ داد که آن دو پاسخ را نمی آوریم که در آن نکوهش است .

واقدی گوید : پس از آن عثمان مردم را از نشست و برخاست و گفتگوی با ابوذر منع کرد و او مدتی را بدین گونه گذراند. سپس او را پیش عثمان آوردند و چون مقابل او ایستاد به عثمان گفت : ای وای بر تو، مگر تو رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر را ندیده ای ؛ آیا راه و روش تو چون راه و روش ایشان است ! همانا

که تو بر من ستمی چون ستمگران روا می داری . عثمان گفت : از پیش ما و سرزمینهای ما بیرون شو. ابوذر گفت : آری که همسایگی تو برای من چه ناخوشایند است ، بگو کجا بروم ؟ گفت : هر کجا که می خواهی . ابوذر گفت : به شما که سرزمین جهاد است بروم ؟ عثمان گفت : من تو را از این جهت که شام را تباه کردی از آنجا باز گرفتم اینک تو را دوباره به آنجا برگردانم !؟ ابوذر گفت : به عراق بروم ؟ گفت : نه که اگر به عراق بروی پیش قومی می روی که بر رهبران و والیان شبهه می کنند و طعنه می زنند. ابوذر گفت : آیا به مصر بروم ؟ عثمان گفت : نه . ابوذر گفت : پس کجا بروم ؟ گفت : به صحرا. گفت : می گویی پس از هجرت باز عرب صحرانشین شوم . گفت : آری . ابوذر گفت : می توانم به بادیه نجد بروم ؟ عثمان گفت : نه ، به خاور دور دور برو، از این راه برو و از ربذه دورتر مرو. ابوذر به ربذه رفت .

واقدی همچنین از مالک بن ابی الرجال از موسی بن میسره نقل می کند که ابو الاسود دوئلی می گفته است : دوست می داشتم ابوذر را ببینم و از او درباره سبب رفتنش به ربذه بپرسم ؛ پیش او رفتم و گفتم : آیا به من خبر می دهی که از مدینه با میل خودت بیرون رفتی یا مجبور بودی ؟ گفت : من کنار یکی

از مرزهای مسلمانان بودم و دفاع می کردم به مدینه برگشتم ، و گفتم جایگاه هجرت و محل یاران من است و از مدینه هم به اینجا آمدم که می بینی . سپس گفت : شبی به روزگار رسول خدا (ص) در مسجد مدینه خوابیده بودم که پیامبر (ص) از کنارم گذشتند و با پای خود به من زدند و فرمودند : نبینم که در مسجد خفته باشی ! گفتم : پدر و مادرم فدایت باد! خواب بر من غلبه کرد و چشمم برهم شد و در مسجد خوابیدم . فرمود : چه خواهی کرد هنگامی که تو را از این مسجد بیرون و تبعید کنند؟ گفتم : در آن حال به شام می روم که سرزمین مقدس و جایگاه جهاد است . فرمود : چه می کنی اگر تو را از شام تبعید کنند؟ گفتم : به همین مسجد باز می گردم . فرمود : اگر باز تو را از این مسجد تبعید کنند چه می کنی ؟ گفتم : شمشیرم را برمی دارم و ایشان را با آن فرو می کوبم . فرمود : آیا تو را به کاری به از این راهنمایی کنم ؟ به هر کجا کشیدند با آنان برو و فرمانبردار و شنوا باش . شنیدم و اطاعت کردم و اینک هم می شنوم و اطاعت می کنم و به خدا سوگند عثمان در حالی که نسبت به من بزهکار است خدا را ملاقات خواهد کرد.

بدان که یاران معتزلی ما که خدایشان رحمت کناد، روایات بسیاری نقل کرده و آورده اند که ابوذر به میل و

اختیار خود به ربذه تبعید شده است .

قاضی القضاه که خدایش رحمت کناد، در کتاب المغنی از قول شیخ ما ابو علی که خدای او رحمت کناد، نقل می کند که می گفته است : مردم درباره ابوذر اختلاف کرده اند و روایت شده است که به ابوذر گفتند : آیا عثمان تو را مجبور به اقامت در ربذه کرده است ؟ گفته است : نه که خودم همین جا را برای خویش برگزیدم .

همچنین ابو علی نقل می کند که چون ابوذر در شام بود معاویه نامه یی به عثمان نوشت و از او شکایت کرد. عثمان به ابوذر نوشت به مدینه بیا و چون به مدینه آمد به او گفت : چه چیزی تو را وادار به رفتن به شام کرد؟ گفت : من شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود (چون آبادی و ساختمانهای مدینه به فلان جا رسید از این شهر بیرون شو) و بدین سبب از مدینه بیرون رفتم . عثمان پرسید : پس از شام کدام سرزمین در نظرت دوست داشتنی تر است ؟ گفت : ربذه . عثمان گفت : همانجا برو. شیخ ابو علی همچنین از زبد بن وهب نقل می کند که می گفته است : هنگامی که ابوذر در ربذه بود از او پرسیدم : چه چیز موجب آمد تا اینجا را منزل کنی ؟ گفت : خبرت دهم که در شام بودم و این آیه و گفتار خداوند متعال را تذکر می دادم که (کسانی که زر و سیم می اندوزند و آن را در راه خدا نمی بخشند ...)

(۱۵۲) معاویه گفت : این آیه در مورد اهل کتاب نازل شده است . گفتم : هم در مورد ماست و هم در مورد ایشان . معاویه در این مورد به عثمان نامه نوشت و عثمان برای من نوشت به مدینه بیا. پیش او رفتم ، مردم چنان پشت به من می کردند که گویی مرا نمی شناسند، از این موضوع به عثمان شکایت بردم مرا مخیر کرد و گفت : هر جا می خواهی ساکن شو و من در ربذه ساکن شدم .(۱۵۳)

ما می گوییم : این اخبار اگر هم روایت شده باشد به بسیاری و شهرت آن اخبار و روایات نیست . راه درست این است که برای ابراز حسن ظن و تراشیدن بهانه در مورد این کار عثمان (!) گفته شود که او از بروز اختلاف میان مسلمانان و فتنه و آشوب ترسیده و به گمانش رسیده است که تبعید ابوذر به ربذه برای ریشه کن کردن فتنه و قطع امید کسانی که هوای تفرقه افکنی دارند سود بخش تر است و او را به رعایت مصلحت (!) تبعید کرده است و این کار برای امام جایز است که شاعر چنین سروده است :

(چون از دوستی برای تو لغزش سر زد خودت برای لغزش او چاره یی بیندیش) .

البته یاران معتزلی ما چنین تاءویلی را درباره کسی می کنند که امکان این تاءویل در موردش مانند عثمان (!) فراهم باشد ولی در مورد کسانی که نتوان بدینگونه تاءویل کرد هر چند برای آنان حق مصاحبت قدیم با پیامبر (ص) باشد چون معاویه و

امثال او این تاءویل را روا نمی دارنـد که برای افعال و احوال آنان هیچ تاءویلی روا نیست و کارهای آنان هیچ گونه اصـلاح و علاجی نمی پذیرد.

(۱۳۴)

از سخنان آن حضرت (ع) هنگامی که عمر بن خطاب با او در مورد رفتن خود به جنگ باروميان مشورت کرد (۱۵۴)

(این خطبه که با عبارت (و قـد توکل الله لاهل هـذا الـدین باعزاز الحوزه) (همانا خداونـد برای اهل این دین بر عهـده گرفته است که قلمرو آنـان را عزیز بـدارد) شـروع می شود، ابن ابی الحدیـد پس از توضـیح پـاره یی از لغـات و ترکیبات نکته یی را طرح می کند و پاسخ می دهد و آن نکته این است که می گوید :)

امیر المومنین علی علیه السـلام در این خطبه عمر را از اینکه شـخصا به جبهه جنـگ برود منع کرده است که مبادا کشـته شود و بـدان گونه همه مسـلمانان از میـان برونـد. اگر بپرسـی پس به چه سـبب رسول خـدا (ص) خود در جنگهـا حاضـر می شـد و فرماندهی جنگ را بر عهده می گرفت ؟ می گویم : به رسول خدا (ص) وعده نصـرت و پیروزی داده شده و بر جان خویش ایمنی داشت و آن وعـده خداونـد در این گفتار الهی است که فرموده است : (و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد) (۱۵۵)، حال آنکه عمر چنین نبوده است .

اگر بگویی پس به چه سـبب امیر المومنین علیه السـلام خود در جنگهای جمل و صـفین و نهروان حاضـر شـد و حال آنکه می توانست خودش

در مدینه به منظور حفظ آن شهر و دفاع بماند و امیری کار آزموده را به جنگ بفرستد؟ می گویم : این اشکال دو پاسخ دارد : یکی اینکه او از سوی پیامبر (ص) می دانست که در این جنگها کشته نمی شود و گواه این موضوع این حدیث و خبر مورد اتفاق همگان است که پیامبر فرموده اند : (پس از من ، علی با پیمان گسلان و تبهکاران و از دین بیرون شدگان جنگ خواهد کرد)(۱۵۶)

پاسخ دوم این است که : علی (ع) می پنداشته است در جنگ با این گروههایی که بر او خروج کرده اند هیچ کس جز خودش نمی تواند جای او را پر کند و امیر کار آزموده ای که خیرخواه باشد نیافته است و پیشنهاد او به عمر هم این است که امیری کار آزموده و خیرخواه بیابد و این صفات را معتبر دانسته است . برخی از یاران علی علیه السلام که اهل جنگ بودند خیرخواه نبودند و برخی از خیرخواهان او جنگاور و دلیر نبودند ناچار و به ضرورت شخصا سالاری جنگ را عهده دار شد.

(ابن ابی الحدید سپس مبحث زیرا را در مورد جنگ فلسطین و فتح بیت المقدس آورده است) .

جنگ فلسطین و فتح بیت المقدس

بدان که این جنگ ، جنگ فلسطین است که در آن بیت المقدس فتح شد و ابو جعفر محمد بن جریر طبری آن را در تاریخ طبری آورده است و چنین گفته است :

چون عمر به شام رفت جانشین او بر مدینه علی علیه السلام بود (۱۵۷) علی (ع

) به عمر گفت : به تن خویش بیرون مرو که آهنگ دشمنی سگ خو و هار داری . عمر گفت : من می خواهم با جهاد با دشمن مرگ عباس بن عبدالمطلب را به تاءخیر اندازم ، که اگر عباس را از دست بدهید شر و بدی شما را گسسته می کند همان گونه که ریسمان گسسته شود. عباس شش سال پس از حکومت عثمان در گذشت و شر و بدی به مردم روی آورد.

ابو جعفر طبری می گوید : رومیان از کتابهای خود این موضوع را دانسته بودند که فاتح شهر ایلیاء که همان بیت المقدس است مردی خواهد بود که نامش سه حرف است و بدین سبب هر یک از امیران و فرماندهان مسلمان که آنجا می آمدند رومیان نخست نام او را می پرسیدند و می دانستند که او فاتح شهر ایشان نیست و چون در جنگ با رومیان کار برای مسلمانان به درازا کشید از عمر مدد خواستند و به او پیام دادند که اگر خودت در این جنگ حاضر نشوی برای ما فتح نخواهد شد. عمر برای آنان نوشت که در روزی مشخص در مدخل منطقه جابیه منتظر او باشند، آنان در آن هنگام با عمر که سوار بر خری بود رویاروی شدند، نخستین کس که با او دیدار کرد یزید بن ابی سفیان بود پس از او ابو عبیده بن جراح و سپس خالد بن ولید که همگی سوار بر اسب بودند و جامه های ابریشمی و دیبا بر تن داشتند با او رویاروی شدند. عمر از خر پیاده شد و سنگریزه هایی برداشت و به آنان پرتاب

کرد و گفت : چه زود از رای و انـدیشه خود باز گشـته ایـد که از من با این وضع و جامه اسـتقبال می کنید! معلوم می شود در این دو سال سـیر شده اید و چه زود سـیری و فربهی شما را دگرگون ساخته است ! به خدا سوگند اگر این کار را در حالی که فرمانده دویست تن می بودید و پس از دویست سال مرتکب می شدید شما را عوض می کردم . گفتند : ای امیر المومنین اینها قباهایی است که زیر آن جامه جنگی و سلاح پوشیده ایم . گفت : در این صورت عیبی ندارد!

ابو جعفر طبری می گوید : همینکه رومیان دانسـتند که عمر به تن خویش آمده است از او تقاضای صـلح کردند و عمر با آنان صلـح کرد و برای ایشان عهـدنامه یی نوشت که جزیه و خراج بپردازنـد و از آنجا به بیت المقدس رفت ، اسب عمر از حرکت بازمانـد برای او مادیانی آوردنـد که چون سوار شد شـتابان و با جست و خیز بسـیار به حرکت در آمد، عمر از آن مادیان پیاده شد و با ردای خود بر چهره اش زد و گفت : خداوند زشت بدارد کسی را که حرکات این چنین به تو آموخته است !

اسبم را به من برگردانید. او سوار بر شد تا به بیت المقدس رسید.

گوید : عمر پیش از آن بر مادیان سوار نشده بود و پس از آن هم سوار نشد و می گفت : از تکبر و غرور به خدا پناه می برم .

ابو جعفر طبری می گوید : معاویه هم هنگامی که با

عمر دیدار کرد، جامه دیبا بر تن داشت و گرد او هم گروهی از غلامان و بردگان بودند معاویه چون به عمر رسید دست او را بوسید. عمر گفت : ای پسر هند! این چه حال است که در آن نازپرورده و خودخواه و صاحب نعمت شده ای و به من خبر رسیده است که نیازمندان بر در خانه ات می ایستند! معاویه گفت : ای امیر المومنین این جامه از این سبب است که ما در سرزمین دشمن هستیم و دوست می داریم آثار نعمت خداوند را بر ما ببینند و اما پرده دار برای این است که می ترسیم اگر آسان بگیریم و بذل و بخشش کنیم مردم گستاخ شوند. عمر گفت : از هیچ چیز از تو نمی پرسم مگر اینکه مرا در تنگنای بیشتری چون بند انگشتان قرار می دهی . اگر راستگو باشی این اندیشه خردمند است و اگر دروغ گویی باز هم خدعه زیرکانه است .

مردم گفتگوی معاویه و عمر را به گونه دیگری هم روایت کرده اند و چنین گفته اند که : چون عمر به شام آمد در حالی که سوار بر خر کوته قامت بود وارد شد، عبدالله بن عوف هم سوار بر همان گونه خر بود، معاویه در حالی که با لشکری کاملا مسلح بود با آن دو رویارو شد، پای خود را خم کرد و از اسب پیاده شد و عمر به خلافت سلام داد. عمر به او پاسخ نداد. عبدالرحمان به عمر گفت : ای امیر المومنین ، بر این جوان سخت گرفتی ، ای کاش با او سخن می گفتی . عمر

به معاویه گفت : تو سالار این لشکری که می بینم ؟ گفت : آری . عمر گفت : علاوه بر آن به سختی خود را در حجاب قرار داده ای و نیازمندان بر در خانه ات منتظر می ایستند! گفت : آری همین گونه است . عمر گفت : ای وای بر تو! چرا؟ معاویه گفت : از آن رو که ما در سرزمین و کشور دشمنیم که جاسوسان ایشان در آن بسیارند و اگر ساز و برگ کافی نداشته باشیم ما را کوچک می شمرند و بی حرمتی می کنند و بر امور پوشیده ما هجوم می آورند وانگهی من کارگزار تو هستم اگر بر من کاستی گیری کاسته می شوم و اگر بر قدرتم بیفزایی افزوده می شوم و اگر مرا متوقف بداری متوقف می شوم . عمر گفت : اگر دروغ گویی ، این راءی زیرکانه است و اگر راست گویی ، چاره اندیشی خردمندانه است ؛ هیچ گاه درباره چیزی از تو نپرسیدم مگر اینکه مرا در تنگنایی تنگ تر از فاصله درز دندانها قرار دادی ، دیگر نه به تو فرمانی می دهم و نه تو را از کاری نهی می کنم . چون معاویه برگشت عبدالرحمان گفت : این جوان در مورد ایرادی که بر او گرفتی خوب پاسخ داد. گفت : آری به همین سبب بود که حرمتش را نگاه داشتیم .

ابو جعفر طبری می گوید : عمر از مدینه چهار بار آهنگ شام کرد : یک بار با اسب ، بار دوم با شتری ، بار سوم با استر و بار چهارم با خر؛ او شناخته

نمی شـد و چه بسـا که کسـی از او می پرسـید : امیر المـومنین کجـاست ؟ و عمر سـکوت می کرد. گـاهی می گفت : از مردم بپرس و هر گاه به شام می آمد جامه کهنه و فرسوده یی که پشت و رو شده بود بر تن داشت و چون مردم بر سفره او حاضر می شدند خشن ترین خوراک را می دیدند.

طبری می گوید : در یکی از این سـفرهای چهارگانه که به شام آمد با طاعون مصادف شد که در شام آشکار و همه گیر بود، با مردم مشورت کرد همگی به او اشاره کردند که برگردد و وارد شام نشود جز ابو عبیده بن جراح که او به عمر گفت : آیا از تقـدیر خداونـد متعـال می گریزی ؟ گفت : آری ، از تقـدیر خداونـد به وسـیله تقـدیر او به سوی تقـدیر او می گریزم ، ای ابو عبیـده کـاش کس دیگری غیر از تـو این سـخن را گفته بود. چیزی نگـذشت که عبـدالرحمان بن عوف آمـد و برای آنـان این روایت را از قول پیامبر (ص) نقل کرد که فرموده است (چون در سـرزمینی بودید که در آن طاعون است از آن بیرون مروید و چون به سـرزمینی رسـیدید که در آن طاعون است وارد مشویـد) عمر خدا را سـتایش کرد که آنچه در دل او بوده موافق آن خبر است و راءی و اشاره مردم هم با آن حـدیث موافق است و از همانجا به مدینه برگشت . ابو عبیده در آن طاعون مرد و این طاعون معروف به طاعون (عمواس) (۱۵۸) است

که به سال هفدهم هجری بوده است .

(۱۳۵)

از سخنان علی (ع) خطاب به مغزه بن اخنس پس...

از سخنان علی (ع) خطاب به مغزه بن اخنس پس از آنکه میان آن حضرت و عثمان مشاجرهای روی داد و مغیره به عثمان گفت : من او را از تو کفایت می کنم

(این گفتار، با عبارت (یا بن اللعین الابتر و الشجره التی لا اصل لها و لا فرع) (ای پسر رانده شده از رحمت خدا و بی دنباله و درختی که نه شاخی دارد و نه ریشه یی) (۱۵۹) آغاز می شود. ابن ابی الحدید مطالب تاریخی زیر را آورده است و برخی از اختلافات لفظی اندك نسخه ها را هم ذکر کرده است .)

مخاطب امیر المومنین علیه السلام مغیره بن اخنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمه ثقفی همپیمان بنی زهره است و اینکه علی (ع) به او (ای پسر لعنت شده) گفته است بدین سبب است که اخنس بن شریق از سران و بزرگان منافقان بوده است و همه مورخان و اهل حدیث او را از زمره (مولفه قلوبهم) دانسته اند که روز فتح مکه به ظاهر ایمان آوردند بدون اینکه دلهایشان ایمان بیاورد. پیامبر (ص) به اخنس صد شتر از غنیمتهای حنین عطا فرمود تا بدان طریق دل او را نرم فرماید. (۱۶۰) پسر دیگر اخنس که ابو الحکم است در جنگ احد در حالی که کافر بود بدست امیر المومنین کشته شد (۱۶۱) و او برادر مغیره است و کینه یی که از علی علیه السلام در دل

دارد به این سبب است و اینکه علی (ع) به او گفته است (ای پسر شخص بی فرزند و دنباله) از این جهت است که فرزندان هر کس گمراه و پلید باشند همچون کسی است که بدون فرزند و اعقاب است بلکه آن کس که بی فرزند است از او بهتر است ، بعد هم فرموده است : خداوند خیر را از تو دور فرماید.

روایت شده است که پیامبر (ص) قبیله ثقیف را لعنت فرموده است و نیز روایت است که آن حضرت فرموده است (اگر عروه بن مسعود نمی بود ثقیف را لعنت می کردم) .

حسن بصری روایت می کند که رسول خدا (ص) سه خاندان را لعنت کرده است دو خاندان از مردم مکه که بنی امیه و بنی مغیره اند و یک خاندان از طائف که خاندان ثقیف است و در خبر مشهور مرعوفی است که ضمن آن از ثقیف سخن به میان آمده و پیامبر فرموده اند : (چه بد قبیله یی است که از آن بسیار دروغگو و بسیار هلاک کننده بیرون می آید) و همان گونه بود که آن حضرت فرموده بود، بسیار دروغگو مختار و بسیار هلاک کننده حجاج است .

توجه داشته باش که این گفتگو در حضور عثمان نبوده است ، عوانه از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی نقل می کند که می گفته است : چون شکایت عثمان از علی علیه السلام بسیار شد هر کس از یاران پیامبر (ص) که پیش عثمان می رفت ، عثمان از علی شکایت و گله

گزاری می کرد، زید بن ثابت انصاری که از خواص یاران عثمان بود به او گفت : آیا اجازه می دهی پیش علی بروم و او را از این دلتنگی تو آگاه سازم ؟ عثمان گفت : آری . زید پیش علی علیه السلام رفت و مغیره بن اخسن بن شریق ثقفی هم همراهش بودند که چون پیش علی علیه السلام رسیدند زید نخست حمد و نیایش خداوند را بر زبان آورد و سپس گفت : خداوند متعال برای تو گذشته درخشانی در اسلام قرار داده و منزلت تو پیش رسول خدا منزلتی است که خداوند قرار داده است و تو برای همه کارهای خیر شایسته و سزاواری . امیر المومنین عثمان پسر عموی تو و والی این امت است و او را بر تو دو حق است : یکی حق خویشاوندی و دیگر حق ولایت . او پیش ما شکایت آورده است که علی متعرض من می شود و فرمان مرا بر خودم باز می گرداند و ما اینک به عنوان خیرخواهی پیش تو آمده ایم که مبادا میان تو و او کاری پیش آید که آن را برای شما خوش نمی داریم .

گوید، علی علیه السلام خدا را ستایش کرد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و سپس گفت : به خدا سوگند من دوست نمی دارم بر او اعتراض و امر او را رد کنم مگر در موارد حقوق خداوند که نمی توانم در آن جز بر حق چیزی بگویم و به خدا سوگند تا آنجا که بتوانم از او خودداری می کنم .

مغیره بن اخنس که مردی بی

آزرم و از ویژگان و سرسپردگان عثمان بود خطاب به علی علیه السلام گفت : به خدا سوگند یا باید خودت از این کار دست برداری یا آنکه به این کار وادار خواهی شد که عثمان بر تو قدرتمندتر است که تو نسبت به او، و این مسلمانان را برای عزت و حرمت تو فرستاده است که پیش آنان حجت بر تو تمام شود، در این هنگام بود که علی علیه السلام آن سخنان را فرمود.

زید بن ثابت به علی (ع) گفت : به خدا سوگند، ما پیش تو برای این کار نیامده ایم که گواه باشیم و آمدن ما برای اتمام حجت نبوده است بلکه به منظور طلب ثواب اصلاح ذات بین و اینکه کلمه شما را متحد فرماید و هماهنگ شوید آمده ایم . سپس برای علی و عثمان دعا کرد و برخاست و آنان که همراهش بودند برخاستند.

فصلی در نسب ثقیف و برخی از اخبار ایشان

امیر المومنین علی علیه السلام به مغیره بن اخنس فرموده است (و درختی که آن را نه ریشه یی است و نه شاخه یی) و این بدان سبب است که در مورد نسب ثقیف شک و تردید و طعنی است . گروهی از نسب شناسان گفته اند : ایشان از هوازن هستند و این همان سخنی است که خود ثقیفی ها می گویند و مدعی هستند که نام اصلی ثقیف قسی و نسب اش چنین است ؛ قسی بن منبه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر. عموم مردم هم همین سخن را قبول دارند.

گروهی دیگر می پندارند که ثقیف از

نسل ایاد بن نزار بن معد بن عدنان است و نخع برادر پدری و مادری اوست و سپس از یکدیگر جدا شده اند یکی از ایشان در شمار و زمره هوازن است و دیگری در شمار و زمره مذحج بن مالك بن زید بن زید بن عریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است .

ابو العباس مبرد در کتاب الکامل ابیاتی را از خواهر مالك اشتر نخعی در مرثیه او سروده است که ضمن آن گفته است :

(ثقیف عموی ما و پدر پدر ماست و برادران ما خاندان نزارند که همگی خردمندند و استوار) (۱۶۲).

ابو العباس می گوید : یحیی بن نوفل که شخصی بدزبان و هجو کننده بوده است عریان بن هیثم بن اسود نخعی را هجو گفته است و چنان بوده که عریان زنی به نام زیاد را که از اعقاب هانی بن قیصه شیبانی و قبلا همسر ولید بن عبدالملك بن مروان بوده به همسری گرفته است ، برادر آن زن که نامش یحیی است چنین گفته است :

(ای عریان ، کسی را که وابسته به شماست و در مورد شما پرسیده می شود نمی داند که آیا شما از مذحج هستید یا از ایاد. اگر می گویید از قبیله مذحج هستید آنان سپید چهرگان اند و کوته قامت و دارای زلف پیچیده نیستند و حال آنکه شما دارای سرهای کوچك هستید، و خمیده گردن ، گویی به چهره های شما مرکب مالیده اند ...) .

ابو العباس می گوید : مغیره بن شعبه هنگامی که والی کوفه بود کنار صومعه هند دختر نعمان بن

منـذر رفت ـ هنـد کور شده بود و در آن صومعه به صورت راهبه ها زندگی می کرد ـ مغیره اجازه خواست پیش او برود، به هنـد گفتنـد : امیر این منطقه بر در ایسـتاده و اجازه می خواهـد. گفت : به او بگوییـد آیا از اعقاب جبله بن ابهم هستی ؟ مغیره گفت : نه . هنـد گفت : آیا از فرزندان منذر بن ماء السـماء هستی ؟ گفت : نه . هند گفت : پس تو کیستی ؟ گفت : من مغیره بن شـعبه ثقفی هسـتم . هند گفت : خواسته و نیاز تو چیست ؟ گفت : برای خواستگاری آمده ام . هند گفت : اگر برای جمال یـا مـال آمـده بودی می پـذیرفتم ولی مقصود تو این است که در محافل و انجمنهای عرب به شـرف برسـی و بگویی من دختر نعمان بن منذر را به همسری گرفته ام وگرنه چه خیری در ازدواج و همزیستی یک زن کور و یک مرد یک چشم است .

مغیره بن شـعبه به او پیام داد که سـرانجام و کار شما چگونه بوده است ؟ هند گفت : پاسخی مختصر به تو می دهم : روز را به شام آوردیم و بر روی زمین هیـچ عربی نبود مگر اینکه از ما می ترسـید یا با میل آهنگ درگاه ما می کرد و شب را به بامـداد رسانـدیم در حالی که هیچ عربی روی زمین نیست مگر اینکه ما از او می ترسـیم یا به او رغبت می کنیم . مغیره به هند گفت : پدرت درباره ثقیف چه می گفت : گفت : دو مرد

پیش او داوری آوردند : یکی نسبش به ایاد می رسید و دیگری به هوازن ؛ پدرم به سود آن یکی که ایادی بود حکم کرد و گفت :

(همانا که ثقیف از هوازن نیست و نسب اش به عامر و مازن نمی رسد) .

مغیره گفت : ولی ما از خاندان بکر بن هوازن هستیم پدرت هر چه می خواهد بگوید، و بر گشت و رفت .

گروه دیگری هم گفته اند که قبیله ثقیف از بازماندگان قوم ثمودند که از اعراب بسیار قدیمی هستند که از میان رفته و منقرض شده اند.

ابو العباس مبرد می گوید : حجاج بن یوسف ثقفی روی منبر گفت : مردم می پندارند که ما از بازماندگان ثمودیم و حال آنکه خداوند متعال با این گفتار خود که فرموده است : و ثمود فما ابقی (و ثمود را باقی نگذاشت) (۱۶۳) بار دیگر گفت : بر فرض که ما از باقی ماندگان ثمود باشیم کسی جز برگزیدگان و نیکوکاران ایشان همراه صالح (ع) نجات پیدا نکرده است .

حجاج روزی به ابو العسوس طایی گفت : کدامیک از این دو واقعه قدیمی تر است : سکونت قبیله ثقیف در طائف یا سکونت قبیله طی در ناحیه جبلین ؟ ابو العسوس گفت : اگر قبیله ثقیف از اعقاب بکر بن هوازن باشند سکونت قبیله طی پیش از ایشان بوده است و اگر از بازماندگان ثمود باشند آنان قدیمی ترند. حجاج گفت : باید از من بترسی که من شخص احمق متهور را زود فرو می گیرم . ابو العسوس شعری گفته که از جمله آن این بیت

است :

(آری که من از ضربت ثقفی که شانه و گردن کسی را که با او مخالفت کند قطع می کند بیم دارم) .

ابو العباس مبرد می گوید : ابو العسوس عربی عامی و بدوی بود ولی چون طبعی لطیف داشت حجاج با او شوخی می کرد. (۱۶۴)

مغیره بن اخنس در جنگ خانه عثمان همراه او کشته شد و ما موضوع کشته شدن عثمان را در مباحث گذشته آوردیم . (۱۶۵)

بیان برخی از اختلافات که میان علی (ع) و عثمان در دوره حکومت عثمان پیش آمد

قسمت اول

بدان که اقتضای این کتاب چنین است که برخی از بگو و مگوهایی را که به روزگار حکومت عثمان میان امیر المومنین علی علیه السلام و عثمان پدید آمده است بیان کنیم و این خطبه هم که اکنون به شرح آن پرداخته ایم همین اقتضا را دارد؛ و هر چیز با اموری که نظیر آن است به خاطر می رسد و تداعی معانی می شود، عادت ما هم در این شرح آن است که هر چیز را ضمن چیز دیگری که مناسب و مقتضی آن باشد تذکر می دهیم و بیان می داریم .

احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب اخبار السقیفه چنین می گوید : محمد بن منصور رمادی ، از عبدالرزاق ، از معمر، از زیاد بن جبل ، از قول ابو کعب حارثی (۱۶۶) که معروف به ذوالاداوه (دارای مشک چرمی) است نقل می کرد که چنین می گفته است .

ابو بکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید : ابو کعب از این جهت به (ذوالاداوه) معروف بود که خودش می گفته است به جستجوی شتری که بسیار گم می شد بیرون آمدم

در خیکچه یی شیر ریختم سپس با خود گفتم : در این کار با خدای خود انصاف ندادم که آب برای وضو ساختن چه می شود؟ این بود که شیر را خالی و ظرف را از آب انباشته کردم و گفتم : این برای آشامیدن و وضو ساختن به کار می آید و در جستجوی شتر خود بیرون می آمدم و همین که خواستم وضو بسازم از آن ظرف آب ریختم و وضو ساختم ، و چون خواستم بیاشامم و از خیکچه در ظرف ریختم ناگاه دیدم شیر است و نوشیدم و سه شبانروز با آن سپری کردم ، در این هنگام زنی به نام اسماء نحرانی از سر استهزاء از او پرسید : ای ابو کعب ، آیا دوغ شده بود یا شیر؟ گفت : تو زنی یاوه گویی ؛ آن مایع به هر حال رفع گرسنگی و تشنگی می کرد و توجه داشته باش که من این موضوع را با تنی چند از قوم خودم و از جمله علی بن حارث سالار بنی قتان در میان نهادم و علی بن حارث مرا تصدیق نکرد و گفت : گمان نمی کنم آنچه گفتی همان گونه باشد. گفتم : خداوند به این موضوع داناتر است و به خانه خود برگشتم ، آن شب را در خانه گذراندم سحرگاه و هنگام نماز صبح او را بر در خانه خود یافتم . به سویش دویدم و گفتم : خدایت رحمت کناد! چرا خویش را به زحمت افکنده ای ؟ کاش پیام می دادی من به حضورت می آمدم که من به این کار از تو سزاوار ترم

. گفت : دیشب همین که خوابیدم سروشی به من گفت : تو کسی هستی که آن کسی را که از نعمت خداوندش سخن می گفت تکذیب کردی و دروغگو پنداشتی .

ابو کعب می گوید : سپس در مدینه به حضور عثمان بن عفان که در آن هنگام خلیفه بود آمدم و در مورد مسئله ای از مسائل دینی خود از او پرسیدم و گفتم : این امیر المومنین ، من مردی یمانی و از قبیله بنی حارث بن کعب هستم و می خواهم مسائلی را بپرسم به حاجب خود فرمان بده که مرا باز ندارد. عثمان به حاجب خود گفت : ای وثاب ! چون این شخص پیش تو آمد به او بار بده .

گوید : هرگاه می آمدم و در می زدم می گفت : کیست ؟ چون می گفتم : منم حارثی ؛ می گفت : وارد شو. زوری وارد شدم دیدم عثمان نشسته است و بر گرد او تنی چند ساکت نشسته اند که (گویی بر سرشان پرنده نشسته است) (۱۶۷)، سلام دادم و نشستم و چون حال عثمان و آنان را چنان دیدم از چیزی نپرسیدم ، در همین حال تنی چند آمدند و گفتند : او از آمدن خودداری کرد. عثمان خشمگین شد و گفت : از آمدن خودداری کرد! بروید بیاوریدش و اگر خودداری کرد او را کشان کشان بیاورید.

گوید : اندکی درنگ کردم آنان برگشتند در حالی که مردی سیه چرده و بلند قامت که سرش اصلح بود و فقط چند تار مو جلو و چند تار مو پشت سرش داشت همراهشان بود. پرسیدم

: این کیست ؟ گفتند : عمار بن یاسر است . عثمان به او گفت : تو همانی که فرستادگان ما پیش تو می آیند و تو از آمدن خودداری می کنی ! گوید : سپس سخنی به او گفت که نفهمیدم . زان پس بیرون رفت ، آنان هم از حضور عثمان رفتند تا آنجا که کسی جز من باقی نماند. عثمان از جای برخاست ، با خود گفتم : به خدا سوگند از هیچ کس در این باره چیزی نمی پرسم که بگویم فلان کس برایم چنین گفت تا آنکه بفهمم چه می کند، من از پی عثمان رفتم تا وارد مسجد شد، در همان حال عثمان کنار ستونی نشسته بود و گرد او تنی چند از یاران رسول خدا نشسته بودند و می گریستند عثمان به حاجب خود وثاب گفت : شرطه ها را پیش من بیاور، چون شرطه ها آمدند گفت : این گروه را پراکنده سازید و آنان را پراکنده ساختند.

سپس نماز برپا شد، عثمان پیش رفت و با مردم نماز گزارد، همین که عثمان تکبیره الاحرام گفت صدای زنی از میان حجره اش برخاست که نخست گفت : ای مردم ! و سپس سخن گفت و از پیامبر (ص) و آنچه خداوند او را بر آن مبعوث فرموده است یاد کرد و پس از آن گفت : فرمان خدا را فرو نهادید و با پیمان خدا مخالفت و ستیز کردید، و سخنانی از این دست گفت و سکوت کرد. پس از او زن دیگری نیز همین گونه سخن گفت و معلوم شد عایشه و حفصه اند.

گوید :

پس از اینکه عثمان با سلام نماز را خاتمه داد روی به مردم کرد و گفت : این دو زن فتنه انگیزند و دشنام دادن آن دو برای من رواست و من به اصل و ریشه آن دو دانایم . سعد بن ابی وقاص گفت : آیا این سخنان را برای دو حبیبه رسول خدا می گویی ؟ عثمان گفت : تو کجای کاری و چه اطلاعی داری و سپس شتابان به سوی سعد دوید که مضروبش کند و سعد از پیش او گریخت و از مسجد بیرون رفت ، عثمان هم در تعقیب او بیرون دوید کنار در مسجد با علی علیه السلام رو به رو شد، علی (ع) به او گفت : کجا می روی ؟ گفت : این مرد این چنانی و آن چنانی یعنی سعد بن ابی وقاص را تعقیب می کنم و سعد را دشنام می داد. علی علیه السلام فرمود : ای مرد! این کارها را رها کن و همچنان میان آن دو گفتگو بود تا آنکه هر دو خشمگین شدند. عثمان گفت : مگر تو همان نیستی که رسول خدا (ص) در جنگ تبوک تو را جا گذاشت و با خود نبرد! علی گفت : مگر تو آن نیستی که در جنگ احد از یاری دادن پیامبر (ص) گریختی ! گوید : مردم میان آن دو قرار گرفتند.

ابو کعب می گوید : آن گاه از مدینه بیرون آمدم و چون به کوفه رسیدم دیدم میان مردم کوفه هم شر و فتنه دوانیده است . آنان سعد بن عاص را بیرون کرده بودند

و اجازه نمی دادند به شهر و پیش ایشان وارد شود و چون اوضاع را بدین سان دیدم به سرزمین قوم خود بازگشتم .

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات از قول عموی خود، از عیسی بن داود، از قول رجال او آورده است که ابن عباس که خدایش رحمت کناد می گفته است : چون عثمان خانه خویش را در مدینه ساخت مردم بر او بسیار خرده گرفتند و سخن گفتند. چون به اطلاع او رسید، روز جمعه یی پس از اینکه خطبه خواند و نماز گزارد دوباره به منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند و درود فرستادن بر رسول خدا (ص) گفت : اما بعد، چنین است که چون برای کسی نعمتی حادث می شود به همان اندازه برایش دشنام و رشک برانی پدیدار شود در حالی که خداوند برای ما نعمت پدید نمی آورد که چنین نتیجه یی داشته باشد و به این منظور نعمت ارزانی نمی دارد.

این خانه که برای خود ساخته ایم به این منظور نبوده است که در آن اموال را جمع کنیم با خویشاوندان دور و نزدیک را در آن مسکن دهیم ، از قول برخی از شما برای ما خبر آورده اند که می گویند : عثمان غنایم ما را گرفته و دارایی های ما را هزینه کرده است و اموال ما را ویژه خود قرار داده است ، چرا پوشیده گام برمی دارند و آهسته سخن می گویند، گویی قصد فریب ما را دارند یا ما از آنان خود را پنهان داشته ایم ! گویی آنان از رویاروی شدن با ما می

ترسد و این بدان سبب است که می دانند برهان و دلیل ایشان باطل است و چون از نزد ما می روند برخی پیش برخی دیگر آمد و شد می کنند و درباره ما سخن می گویند و در این راه یاران و دستیارانی همانند خود یافته اند، نفرین و شکست بر آنان باد! او سپس دو بیت خواند که گویی در آن دو بیت به علی علیه السلام اشاره می کند و نظر دارد :

(هر کجا هستی آتش بیفروز و آتش بگیر و از آنچه می کنی شفا نخواهی دید : تو همچنان ستیز می کنی و آنان که شایسته اند کار را انجام می دهند و چون از موضوع جدا افتاده و دور باشی و فراخوانده نمی شوی) .

آن گاه گفت : مرا با غنیمت و گرفتن مال شما چه کار است ! مگر من از توانگرترین قریش و آنان که خداوند بر آنان نعمت ارزانی داشته است نیستم ! مگر من پیش از اسلام و پس از آن این چنین نبوده ام ! بر فرض که چنین بپندارید که من خانه یی از بیت المال ساخته باشم مگر این خانه از من و شما نیست ، مگر من کارهای شما را در آن سامان نمی دهم ؟ و مگر من در پی بر آوردن نیازهای شما نیستم ! شما از حقوق خود چیزی را از دست نداده اید! چرا در فضل و بخشش آنچه را دوست می دارم انجام ندهم ؟ در آن صورت به چه منظور امام و رهبر باشم و همانا از شگفت ترین شگفتی ها این است

که از قول شما به من خبر می رسد که گفته اید : فلان کار را نسبت به او انجام می دهیم و انجام خواهیم داد. نسبت به چه کسی می خواهید چنین کنید؟ خدا پدرتان را بیامرزد! (فکر کرده اید با سرزمینهای خالی و بوته های بیابان رو به رو هستید؟) (۱۶۸) مگر من سزاوارترین شما نیستم که اگر مردم را فرا خواند پاسخ داده می شود و اگر فرمان دهد از فرمانش اطاعت می شود!

ای وای بر اندوه من که پس از یاران خویش میان شما مانده ام و پس از مرگ همسن و سالهای خودم هنوز میان شما زنده باقی مانده ام ! ای کاش پس از این در گذشته بودم ولی دوست ندارم با آنچه که خدای عزوجل برای من دوست می دارد مخالفت کنم به ویژه اینکه که شما می خواهید و همانا راست گفتار تصدیق شده از سوی خداوند، یعنی محمد (ص) درباره آنچه میان من و شما پدید خواهد آمد سخن گفته است و این نشانه و آغاز آن است و چگونه ممکن است از چیزی که مقدور و حتمی شده است گریخت ! همانا پیامبر (ص) در پایان سخن خود مرا به بهشت مژده داده است بی آنکه به شما چنین وعده ای دهد، در صورتی که شما با من ستیز کنید. بدانید آن کس که پشیمان شود رستگاری نخواهد دید.

گوید : عثمان چون آهنگ فرود آمدن از منبر کرد چشمش به علی بن ابی طالب علیه السلام افتاد که عمار بن یاسر ــ که خدای از او خشنود باد! ــ

و گروهی از هوادارانش با اویند و آهسته سخن می گویند عثمان گفت : دیگر بگویید دیگر و همچنین پوشیده و آرام سخن بگویید که یارای آشکارا سخن گفتن ندارید. همانا سوگند به کسی که جانم در دست اوست ، من بر ملت و امت خود خشم نمی گیرم و چنان نیست که به سبب ضعف نیرو غافلگیر شو. و اگر به این است که در کار خود و شما می نگرم و با خویشتن و شما مدارا می کنم شما را شتابان فرو می گرفتم چرا که فریفته شده اید و از خود هر چه می خواهید می گویید.

عثمان سپس دستهای خود را بر آسمان افراخت و گفت : بار خدایا، تو خود می دانی عافیت را دوست دارم ، پروردگارا جامه عافیت بر من بپوشان و تو می دانی که صلح و سلامت را برمی گزینم ، پس همان را روزی من فرمای !

گوید: آن قوم از گرد علی علیه السلام پراکنده شدند و در این هنگام عدی بن خیار برخاست و خطاب به عثمان گفت : ای امیر المومنین ، خداوند نعمت را بر تو تمام فرماید و در کرامت نعمت تو را افزون بدارد! به خدا سوگند، اگر بر تو رشک برده شود بهتر از آن است که رشک بری و اگر با تو همچشمی شود بهتر از آن است که همچشمی کنی ، به خدا سوگند که تو در دل و جان ما جای داری اگر فراخوانی پاسخ داده می شوی و اگر فرمان دهی اطاعت می شوی ، بگو تا انجام دهیم و فراخوان تا پاسخ دهیم . حق

مشورت و اختیار و انتخاب بر عهده یاران رسول خدا نهاده شد تا کسی را برای خود و غیر خود برگزینند و آنان منزلت تو و دیگران را دیدند و تو را با میل و رغبت و بدون کراهت و اجبار برگزیدند، و تو نه از آیین جدا شدی و نه بدعتی آوردی و نه مخالفتی کردی و نه چیزی را مبدل ساختی . به چه سبب این گروه بر تو مقدم باشند و اندیشه و رای آنان در مورد تو بدین گونه باشد. به خدا سوگند در این مورد همان گونه هستی که آن شاعر کهن سروده است :

(کار خود را باش که حسود جز جستجوی تو در سایه مرگ و نابودی نیست ...)

قسمت دوم

گوید: عثمان از منبر فرود آمد و به خانه خویش رفت مردمی هم پیش او آمدند که ابن عباس هم با ایشان بود و چون در جایگاههای خویش نشستند عثمان روی به ابن عباس کرد و گفت : ای ابن عباس مرا با شما چه کار است ! و میان من و شما چه پیش آمده است ؟! چه چیز شما را این چنین بر من شورانده است و شما را به پیگیری کار من واداشته است ؟ آیا در مورد کار عامه مردم بر من خرده می گیرید که از عهده حقوق ایشان برآمده ام و اگر در مورد کار خود اعتراض دارید که شما را چنان رتبت و منزلتی داده ام که مردم آن را آرزو می کنند. نه ، به خدا سوگند، چنین نیست که انگیزه آن کار رشک و ستم و برانگیختن شر و

زنـده سـاختن فتنه و آشوبهاست ، و به خـدا سوگنـد که پیامبر (ص) این موضوع را به من القاء فرموده است و از یکایک اهل آن به من خبر داده است ، به خدا سوگند دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است .

ابن عباس گفت : ای امیر المومنین آرام باش ، به خدا سوگند به خاطر ندارم که راز خود را چنین آشکار بگویی و آنچه را در دل خودداری چنین فاش سازی ؛ چه چیز تو را این گونه برانگیخته و هیجانزده ساخته است ؟ کاری ما را بر تو برنینگیخته است و به هیـچ روی کار تو را پیگیری نمی کنیم ، دروغ به تو گفته اند و کاری نادرست به تو گزارش داده اند، که از عهده حقوق ما و ایشان برآمده ای و آنچه را که برای ما و ایشان بر عهده تو بوده است ادا کرده ای . اما رشک و ستم و فتنه انگیزی و زنده کردن شـر و بـدی ؛ کـدام زمان عترت پیامبر و اهل بیت او به این کارها راضـی بوده انـد! این چگونه ممکن است و حال آنکه ایشان از او و به سوی اوینـد. آیا برای دین خـدا فتنه انگیزی می کننـد و برای خدا فتنه ها را زنده می کنند؟ هرگز که رشک و ستم در سـرشت ایشـان نیست . ای امیر المومنین ، آرام بـاش و کـار خویش را بنگر و خوددار بـاش که حال نخستین تو بهتر از این حالت توست . به جان خودم سوگند، بر فرض که در محضر رسول خدا برگزیده بودی

و بر فرض که راز خود را که از دیگران پوشیده می داشته است به تو می گفته است و بر فرض که نه دروغ بگویی و نه به تو دروغ گفته شده باشد با این همه شیطان را از خویش بران که بر تو سوار نشود و بر خشم خود پیروز شو که بر تو پیروز نشود، و چه چیزی تو را به این کار واداشته است ؟

عثمان گفت : پسر عمویت ، علی ابن ابی طالب ، مرا بر این کار واداشته است .

ابن عباس گفت : شاید آن کس که به تو گفته دروغ گفته باشد؟ عثمان گفت : او مردی مورد اعتماد است . ابن عباس گفت : آن کس که خبرچینی کند و بشوراند نمی تواند مورد اعتماد باشد.

عثمان گفت : ای ابن عباس ، تو را به خدا یعنی تو نمی دانی به چه سبب از علی شکایت می کنم ؟ گفت : چیزی از او نمی دانم جز اینکه همان سخن را می گوید که مردم می گویند و او هم همان گونه که مردم خرده می گیرد و تو باید بگویی از میان همه مردم چه چیزی تو را واداشته و بر این تشویق کرده است که از او سخن بگویی و گله بگزاری ؟ عثمان گفت : آفت بزرگ من از آن کسی است که خود را برای ریاست آماده می سازد و او علی بن ابی طالب است که پسر عموی توست و به خدا سوگند که همه این گرفتاریها از نافرخندگی و بدسرشتی اوست . ابن عباس گفت : ای امیر المومنین ، آرام

بـاش و اسـتثنا بكن و ان شـاء الله بگـو: عثمـان ان شـاء الله بر زبـان آورد و سـپس گفت : ای ابن عبـاس ! تـو را به حق اسـلام و خویشاوندی سوگند می دهم دوست می داشـتم که این حکومت به جای آنکه در دست من باشد در دست شما می بود و شما بار آن را از دوش من برمی داشتیـد و در آن حال من برای حکومت یکی از یاران شـما می بودم و به خـدا سوگند در آن حال مرا برای خودتـان بهـتر از آن می دیدیـد کـه مـن اینـک از شـما می بینـم ، ایـن را هم می دانم که حکـومت و این کـار از آن شماست ولی قوم شـما مانع آن شدند و شـما را کنار زدند و آن را از شما در ربودند و به خدا سوگند نمی دانم این شما بودید که حکومت را از خود راندید و دفاع کردید یا آنان بودند که شما را از حکومت کنار زدند.

ابـن عبـاس گفـت : ای امیر المـومنین آرام بگیر! مـا هـم همـان گـونه کـه تـو سوگنـدمان دادی تـو را بـه خـدا و اســلام و حق خویشاوندی سوگند می دهیم که مبادا دشـمن را در مورد ما و خودت به طمع ع اندازی و حسود و رشک برنده را نسبت به ما و خودت شاد نمایی و بـدان که کار تو تا آنجا که در حد اعتقاد و سـخن باشد در اختیار خود توست ولی چون به مرحله عمل درآید دیگر در دست و اختیار تو نیست . به خدا سوگند اگر با ما مخالفت و ستیز شود ما هم

ستیز و مخالفت می کنیم ، و این هم که تو آرزوی این را داری که حکومت به ما می رسید و به تو نمی رسید فقط برای این است که برخی از ما همان سخن را می گوید که مردم می گویند و همان گونه که مردم خرده و عیب می گیرند خرده گرفته است ، اما سبب اینکه قوم ما حکومت را از ما ستاندند رشک و ستمی بود که نسبت به ما داشتند و به خدا سوگند تو خود آن را می دانی و خداوند حاکم میان ما و قوم ماست

اما این سخن که می گویی : نمی دانی حکومت را از چنگ ما ربودند یا ما را از حکومت کنار زدند، به جان خودم سوگند، نمی دانی که اگر حکومت هم به دست ما می رسید بر قدر و فضیلت ما چیزی نمی افزود که ما خود اهل فضل و منزلتیم و هیچ کس به فضیلتی نرسیده است مگر به فضل ما و هیچ کس به سابقه و پیشروی نرسیده است مگر به سابقه و پیشی ما و اگر رهنمود ما نمی بود هیچ کس هدایت نمی شد و از کوری به دادگری نمی رسیدند.

عثمان گفت : ای ابن عباس ! تا چه هنگام باید از دست شما بر من این گونه غم و اندوه برسد. فرض کنید که من شخص بیگانه و دوری می بودم ، آیا این حق من بر شما نبود که مورد مراقبت قرار گیرم و با دیده محبت نگریسته شوم ؟ سوگند به خدای کعبه که می باید چنان باشد، ولی تفرقه اندازی برای شما

سخن گفتن در مورد مرا آسان ساخته است و شما را واداشته است که با شتاب بر من حمله آورید. و از خداوند یاری می جویم .

ابن عباس گفت : آرام بگیر تا علی را ببینم . سپس از دیدگاه او و به اندازه ای که او مصلحت بداند پاسخ برای تو بیاورم . عثمان گفت : این کار را انجام بده که من موافقم و چه بسیار که در جستجو برآمده ام ولی علی به خواسته من پاسخ نداده است و هیچ جوابی فراهم نکرده و در صدد اصلاح برنیامده است .

ابن عباس می گوید: از پیش عثمان بیرون آمدم و به ملاقات علی رفتم و دیدم خشم و آتش اندوه او چند برابر عثمان است ، خواستم او را آرام کنم نپذیرفت به خانه خود رفتم و در را بستم و از هر دو کناره گرفتم ؛ این خبر به عثمان رسید کسی را فرستاد، پیش او رفتم ، خشمش فرو نشسته بود به من نگریست و لبخند زد و گفت : ای ابن عباس ! چه چیز تو را از آمدن پیش ما به کندی واداشته است ، اینکه پیش ما برنگشتی دلیل آن است که پیش دوست خود چه دیده ای و حال او را دانسته ای و خداوند میان ما و او حکم است اینک از مقوله دیگر سخن بگوییم .

ابن عباس می گوید: پس از آن هرگاه از علی خبری و سخنی به عثمان می رسید و من می خواستم آن را تکذیب کنم می گفت : ولی نمی توانی روز جمعه ای را که از آمدن پیش ما

درنگ کردی و نزد ما نیامدی تکذیب کنی و من نمی توانستم چگونه پاسخش دهم .

همچنین زبیر بن بکـار در کتـاب الموفقیـات از ابن عبـاس ، که خـدایش رحمت کنـاد، آورده است که می گفته است : هنگام سحر و پیش از سپیـده دم از خانه ام بیرون آمـدم تا برای کسب فضـیلت به مسـجد بروم و زودتر برسم ، پشت سـر خود صدای نفس و سخنی را شنیدم ، گوش فرا دادم متوجه شدم صدای عثمان است که دعا می کند و متوجه نیست که کسی سخنانش را می شنود. او می گفت : پروردگارا، تو خود نیت مرا می دانی مرا بر ایشان یاری فرمای و کسانی را از خویشاوندان و نزدیکانم که گرفتارشان شده ام می دانی . بار خدایا مرا برای ایشان و ایشان را برای من اصلاح فرمای و آنان را برای من اصلاح کن .

ابن عباس گویـد: من قدمهای خود را کوتاه تر کردم و او تندتر حرکت کرد، به یکدیگر رسـیدیم ، عثمان سـلام داد پاسـخش دادم . گفت : امشب برای طلب فضـیلت و زودتر رسـیدن به مسـجد از خانه بیرون آمدم . گفتم : همان چیزی که تو را از خانه بیرون آورده اسـت مرا هـم بیرون آورده است . عثمـان گفت : به خـدا سوگنـد، اگر تـو به کـار خیر پیشـی می گیری همانـا از پیشـگامان فرخنـده ای و همانـا که من شـما را دوست می دارم و بـا دوسـتی شـما به خداونـد تقرب می جویم . گفتم : ای امیر المومنین خدایت رحمت کناد! ما هم تو را دوست می داریم و حق پیشگامی

و بزرگتری و خویشاوندی و دامادی تو را برای تو می شناسیم . عثمان گفت : ای ابن عباس ، مرا با پسر عموی تو و پسر دایی خودم چه کار است ؟ گفتم : با کدام پسر عموی من و کدام پسر دایی خودت ؟ گفت : خدایت بیامرزد آیا تجاهل می کنی ! گفتم : نه که گروهی بسیار پسر عموهای من و پسر دایی های تو هستند، منظورت کدامیک از ایشان است ؟ گفت : منظورم علی است و نه هیچ کس دیگر جز او. گفتم : ای امیر المومنین نه ، به خدا سوگند که من از او چیزی جز خیر نمی دانم و چیزی جز نیکی نمی شناسم . گفت : آری ، به خدا سوگند، او را شاید که آنچه را برای غیر تو آشکار می سازد از تو پوشیده دارد و آنچه را برای دیگران شرح و بسط می دهد از تو باز گیرد.

ابن عباس می گوید: در این هنگام عمار بن یاسر به ما رسید، سلام داد پاسخش دادم ، سپس گفت : همراهت کیست ؟ گفتم : امیر المومنین عثمان . گفت : آری ، و به عثمان با کنیه اش سلام داد و بر خلافت بر او سلام نداد. عثمان پاسخش داد. عمار پرسید: درباره چه گفتگو می کردید و من بخشی از آن را شنیدم . گفتم : همانی است که شنیده ای . عمار گفت : چه بسا مظلوم که بی خبر است و چه بسا ستمگر و ظالم که خود را به نادانی می زند. عثمان گفت : ای عمار، تو از

نکوهش کننـدگان مـا و از پیروان ایشـانی و به خـدا سوگنـد که دست برای فرو گرفتن تو گشاده و راه برای کوبیـدن تو آسان است و اگر نه این است که من عـافیت را ترجیـح می دهم و جلـوگیری از پراکنـدگی را دوست می دارم تو را چنـان تنـبیه می کردم که گذشته ات را کفایت و از آنچه باقی مانده است جلوگیری می کرد.

عمار گفت : به خدا سوگند هیچ گاه از دوستی خود نسبت به علی پوزشخواه نیستم ، دست هم گشاده و راه هم آسان نیست ، من بر حجت خود پیوسته ام و بر سنت پایـدارم و اینکه تو طالب عافیت و جلوگیری از پراکندگی هستی همچنین باش ولی از تنبیه من دست بـدار که آنچه معلم من به من تعلیم داده است تو را کفایت می کنـد. عثمان گفت : به خـدا سوگنـد تا آنجا که می دانم تو از یـاران و تشویق کننـدگان بر بـدی هستی و از بازدارنـدگان و رهاکننـدگان کار نیک . عمار گفت : ای عثمان ! آرام باش که همانا خودم شنیدم پیامبر (ص) مرا به گونه دیگر توصیف فرمود. عثمان پرسید: چه هنگام ؟ عمار گفت : روزی که آن حضرت از نماز جمعه برگشته بود و هیچ کس جز تو در محضر ایشان نبود، جامه خود را درآورده و در حالی که جامه خـانه پوشـیده و نشسـته بود، من پیشـانی و گلو و سـینه حضـرتش را بوسـیدم و فرمود: (ای عمار، همانا که تو ما را دوست می داری ما هم تو را دوست می داریم و تو از یاران

خیر و از بازدارنـدگان از بـدی و شـری) . عثمان گفت : آری همین گونه است ولی تو دگرگون شـدی . گویـد: عمار دسـت خویش را بلنـد کرد که دعا کنـد و به من گفت : ای ابن عباس آمین بگو و سه بار گفت : پروردگارا، هر کس دگرگون شده است با او دگرگون شو!

ابن عباس می گویـد: در این هنگام وارد مسـجد شدیم ، عمار به جایگاه نماز خویش رفت و من هم همراه عثمان به جانب قبله مسـجد رفتیم ، عمار به جایگاه نماز خویش رفت و من هم همراه عثمان به جانب قبله مسـجد رفتیم ، عثمان وارد محراب شد و گفت : آیا دیدی هم اکنون چه به من رسـید؟ گفتم : به خدا سوگند تو هم سـخت با او در افتادی و او هم با تو سـخت درافتاد در عین حال بایـد رعایت سن و فضل و خویشاونـدی او را کرد. گفت : آری ، اینها برای او محفوظ است ولی برای کسـی که حقی ندارد حقی نیست و برگشت .

چون عثمان نماز گزارد در حالی که به من تکیه داده بود با او برگشتم . گفت : آیا شنیدی عمار چه گفت ؟ گفتم : آری ، هم خوشـحال شدم و هم افسـرده ، سبب افسردگی من آن بود که بر تو رسیده بود و شادی من از تحمل و بردباری تو بود. گفت : علی بـا همه نزدیکی چنـد روزی است از من کنـاره گرفته است و عمار پیش او می رود و هر چه می خواهـد می گویـد، تو بر این کار مبادرت کن و

پیش علی برو که از عمـار در نظرش راسـتگوتر و بیشتر مورد اعتمـادی و کـار را همـان گونه که بود برای او نقل کن ، گفتم : آری .

ابن عباس گوید: برگشـتم تا علی علیه السـلام را در مسـجد ببینم . دیدم که از مسجد بیرون می آید. همین که مرا دید از اینکه ثواب نماز جماعت را از دست داده ام اظهار تاسف فرمود و گفت : به نماز جماعت نرسیدی ؟ گفتم : نماز به جماعت گزاردم و با امیر المومنین عثمان بیرون رفتم ، و سـپس داسـتان را برای علی (ع) نقل کردم ، فرمود: ای ابن عباس به خـدا سوگنـد، او قرحه و دملی را می فشرد که درد و رنجش به خودش باز خواهد گشت . گفتم : برای عثمان موضوع سن و سال و پیشگامی و خویشاونـدی و دامادی او مطرح است . فرمود: آری ، این امور برای او محفوظ است ولی کسـی از این دو حق بر من واجب تر است .

قسمت سوم

ابن عباس می گویـد: علی پنداشت که پیش عمار اخبار دیگری غیر از آنچه من گفته ام وجود دارد بدین سـبب دست او را در دست گرفت و دست مرا رها کرد و دانسـتم که حضور مرا خوش نمی دارد، این بود که از آن دو فاصـله گرفتم بعـد هم به دو راهی رسـیدیم ، آن دو به راهی رفتند و چون علی (ع) مرا فرا نخواند من به خانه ام رفتم . همان دم فرسـتاده عثمان آمد و مرا فراخواند و من به خانه عثمان رفتم و دیدم مروان و

سعیـد بن عـاص و گروهی از رجـال بنی امیه پیش اوینـد؛ به من اجـازه ورود داد و نسـبت به من لطف کرد و محل نشسـتن مرا نزدیـک خـود قرار داد و سـپس گفت : چه کردی ؟موضـوع را همـان گونه که بود و سـخنانی را که علی (ع) گفته بود به او گفتـم ولی ایـن سـخن علی که گفته بـود (عثمـان قرحه و دملی را می فشـارد که درد و رنجش به خـودش برمی گردد) را به احـترام او نگفتم و موضـوع آمـدن عمـار و شـادی علی از حضـور او را و اینکه علی (ع) پنداشـته است که پیش عمـار اخبـار دیگری غیر از آنچه من گفته ام خواهد بود و رفتن آن دو را به راهی که رفته بودند گزارش دادم . عثمان گفت : آن دو چنین کردند. گفتم : آری . روی به سوی قبله کرد و عرضه داشت : پروردگارا، ای خدای آسمانها و زمین ، ای دانای آشکار و نهان ، این بخشـنده مهربان ! علی را برای من و مرا برای علی به صـلاح در آور. و به من گفت : ای ابن عباس آمین بگو و من آمین گفتم و سپس مدتی طولانی سخن گفتیم و از او جدا شدم و به خانه خویش آمدم .

زبیر بن بکـار همچنین در همـان کتـاب از قول عبـدالله بن عباس نقل می کنـد که می گفته است : من هرگز از پـدرم در مورد عثمان نشنیدم که در کاری او را نکوهش کند و گناهی را بر گردنش نهد یا او را معذور بدارد، من

هم در این موارد از بیم آنکه مبادا او را به کاری در آورم که موافق آن نیست ، هرگز از پـدرم نمی پرسیدم ، تا آنکه شبی در خانه پـدرم مشغول شام خوردن بودیم ، که گفته شد امیر المومنین عثمان بر در خانه است پدرم گفت : اجازه ورودش دهید و روی تشک خویش برای او جا بـاز کرد و عثمـان انـدکی از شام او را خورد و چون سفره را جمع کردنـد هر کس آنجا بود برخاست و رفت و فقط من ماندم . عثمان نخست حمد و ثنای خدا بر زبان آورد و سپس خطاب به پدرم گفت : ای دایی جان ! (۱۶۹) من به حضـورت آمـده ام تـا در مورد برادر زاده ات علی شکایت کنم و از کـاری که ممکن است پیش آیـد پوزش بخواهم ، او مرا دشـنام داده و کار مرا به رسوایی کشانـده و خویشاونـدی مرا بریده است و در دین و آیین من طعنه زده است . ای فرزنـدان عبدالمطلب ! من از شـما به خدا پناه می برم . اگر شـما را حقی است که تصور می کنید در آن مورد مغلوب شده ایـد شـما خودتان آن حق را در دست کسانی که آن ستم را به شـما روا داشـتند رها کردیـد و حال آنکه من از آنان به لحاظ پیونـد خویشاونـدی نزدیکترم و هیچ کس از شـما جز علی را نکوهش نمی کنم ، به من پیشـنهاد شد که بر او را رها کرده ام و اینک می ترسم که نه او دست از من بدارد و نه من دست از

او بدارم .

ابن عباس می گوید: پدرم حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : اما بعد، ای خواهر زاده ، اگر تو برای خودت علی را نمی ستایی من هم تو را برای علی نمی ستایم و چنین نیست که علی تنها این سخنان را درباره تو گفته باشد، کسان دیگر غیر از او هم گفته اند. اینک اگر تو خود را برای مردم متهم داری مردم هم خود را درباره تو متهم سازند و اگر تو از آنچه فرا رفته ای اندکی فرود آیی و مردم اندکی از آنچه فرو رفته اند فرا آیند و تو فقط حق خویش را از آنان بخواهی و ایشان هم حق خود را از تو بخواهند که در این کار عیبی نیست .

عثمان گفت : ای دایی جان ! این کار بر عهده تو، تو خود واسط میان من و ایشان باش . پدرم گفت : آیا این موضوع را برای مردم بگویم ؟ و از قول خودت بازگو کنم ؟ عثمان گفت : آری و برگشت . چیزی نگذشت که دوباره گفته شد: امیر المومنین بر در خانه برگشته است . پدرم گفت : اجازه ورودش دهید. عثمان آمد و ایستاد و بدون آنکه بنشیند گفت : دایی جان ! در آن باره شتاب مکن تا من بگویمت . نگاه کردیم دیدیم مروان بن حکم بر در خانه نشسته و منتظر بیرون رفتن عثمان است و معلوم شد این مروان بوده که او را از رای نخست او برگردانده است . پدرم روی به من کرد و گفت : پسرکم ! این

مرد را در کار خویش اختیاری نیست و سپس گفت : پسرکم ، تا می توانی زبان خویش را نگهدار مگر در مواردی که ناچار باشی . سپس دستهایش را برافراشت و عرضه داشت : پروردگارا، در مورد چیزهایی که در فرا رسیدن آن برای من خیری نیست مرا زودتر فرو گیر و ببر. هفته یی نگذشت ، که درگذشت ، خدایش رحمت کناد.

ابو العباس مبرد در کتاب الکامل از قنبر ــ برده آزاد کرده و وابسته علی علیه السلام ــ نقل می کند (۱۷۰) که می گفته است : همراه علی پیش عثمان رفتم ، آن دو خلوت را دوست می داشتند، علی علیه السلام به من اشاره فرمود که دور شوم . تا حدودی دور رفتم . عثمان شروع به پرخاش نسبت به علی کرد و علی سکوت کرده بود، عثمان به او گفت : تو را چه می شود که چیزی نمی گویی ؟ فرمود: اگر سخن بگویم چیزی جز آنچه ناخوش خواهی داشت نمی گویم و حال آنکه برای تو پیش من چیزی جز آنچه دوست می داری نیست .

ابو العباس مبرد می گوید: تاویل این سخن علی این است که اگر سخن بگویم همان گونه که تو در گفتار خود بر من ستم روا داشتی من هم ستم روا دارم و پرخاش من تو را اندوهگین می سازد و من عهد کرده ام که این کار را نکنم و بر فرض که بخواهم توضیح دهم یا عتابی کنم جز آنچه دوست داری نخواهم کرد.

ابن ابی الحدید گوید: مرا در مورد این سخن تاویل دیگری است و آن این است

که بر فرض بگویم و معذرت بخواهم کدام کار را درست و پسندیده کرده ای وانگهی این موضوع را تصدیق نمی کنی بلکه نمی پذیری و ناخوش هم می داری و خداوند متعال می داند که برای تو در باطن و اندیشه و سراپای وجودم چیزی جز آنچه دوست می داری نیست هر چند که تو معذرتهایی را که بگویم و گرفتاریها را بیان کنم نخواهی پذیرفت بلکه ناخوش خواهی داشت و خود را از آنها پاك و برتر می دانی .

واقدی در کتاب الشوری از قول عبدالله بن عباس که خدایش رحمت کناد، نقل می کند که می گفته است : روزی شاهد پرخاش و گفتگوی عثمان با علی علیه السلام بودم ، عثمان ضمن سخنان خود به او گفت : تو را به خدا سوگند می دهم که مبادا برای تفرقه دروازه یی بگشایی که به خاطر دارم از عتیق و پسر خطاب (ابوبکر و عمر) همان گونه اطاعت کردی که از پیامبر (ص) اطاعت می کردی ، من هم کمتر از آن دو نیستم بلکه از لحاظ پیوند خویشاوندی نزدیکترم و از لحاظ خویشاوندی سببی هم با تو پیوسته تر، اگر می پنداری که این حکومت را پیامبر (ص) برای تو قرار داده است ما خود به هنگام رحلت او تو را دیدیم که نخست نزاعی کردی و سپس به حکومت تن در دادی و اگر به راستی آنان سوار بر کار نبودند چگونه برای آن دو اذعان به بیعت کردی و فرمانبرداری را پذیرفتی و اگر می گویی آن دو در کار خود پسندیده رفتار

کردند من هم در دین و حب و نزدیکی خودم کمتر از آن دو نیستم برای من همان گونه باش که برای آن دو بودی .

علی علیه السلام فرمود: اما در مورد تفرقه و پراکندگی به خدا پناه می برم که برای آن دروازه یی بگشایم و راهی را هموار سازم ولی من تو را از آنچه خدا و رسولش تو را از آن منع فرموده اند باز می دارم و می خواهم تو را به رشد و هدایت راهنمایی کنم ، اما ابوبکر و عمر اگر چه آنچه را که رسول خدا (ص) برای من قرار داده بود گرفتند و تو و مسلمانان بر این موضوع داناترید، مرا با حکومت چه کار که مدتهاست رهایش کرده ام ؛ اما آن چیزی که حق من تنها نیست و مسلمانان همگی در آن برابر و شریک اند گلوگیر است و کارد به استخوان می رسد ولی هر چیز که حق اختصاصی من بوده است برای آنان رها کرده ام و این کار از صمیم جان بوده است و به منظور اصلاح دست از آن شسته ام . اما اینک تو با ابوبکر و عمر مساوی باشی چنین نیست و تو همچون هیچیک از ایشان نیستی چرا که آن دو حکومت را عهده دار شدند و خود و خویشاوندان خویش را از آلودگی بر کنار داشتند و حال آنکه تو و خویشاوندانت چنان در آن شناور شدید که شناور ورزیده در ژرفای آب . اینک این ابو عمرو! به سوی خدا بازگرد و بنگر آیا از عمر تو بیش از فاصله دو بار آب خوردن

خر بـاقی مانـده است ! (۱۷۱) آخر تـا کی و تـا چه هنگـام !؟ آیـا نمی خـواهی سـفلگان بنی امیه را از امـوال و آبرو و شـرف مسـلمانان بـازداری ! به خـدا سوگنـد، اگر کـارگزاری از کـارگزاران تو آنجا که خورشـید غروب می کنـد سـتمی انجام دهد گناهش مشترک میان او و تو خواهد بود.

ابن عباس می گوید: عثمان گفت : آری که تو باید خشـنود و راضی شوی ؛ هر یک از کارگزاران مرا که ناخوش می داری یا مسـلمانان او را نـاخوش می دادنـد عزل کـن . عثمـان و علی از یکـدیگر جـدا شدنـد و مروان بـن حکـم عثمـان را از آن کـار بازداشت و گفت : در آن صورت مردم بر تو گستاخ می شوند، هیچیک از کارگزارانت را عزل مکن .

همچنین زبیر بن بکـار در همـان کتـاب از قول رجـالی که اسـنادشان به یکـدیگر پیوسـته است ، از قول علی بن ابی طالب علیه السـلام نقل می کند که می گفته است : نیمروزی در شدت گرما عثمان کسی پیش من فرستاد، جامه پوشیدم و پیش او رفتم ، به حنجره اش که وارد شدم او روی تخت چوبی خود نشسـته بود و چوبدستی در دست داشت و پیش او اموال بسیاری بود؛ دو انبان انباشـته از سـیم و زر، به من گفت : هان هر چه می خواهی از این اموال بردار تا شـکمت سـیر و آکنده شود که مرا آتش زده ای . گفتم : پیونـد خویشاونـدیت پیوسـته بـاد. اگر این مـال را به ارث برده باشـی یـا کسـی به تو عطا کرده باشـد یا از راه بازرگانی

به دست آورده باشی من می توانم دو حالت داشته باشم : بگیرم و سپاسگزاری کنم یا آنکه خود را به زحمت و کوشش وادارم و بی نیاز گردم ، و اگر از اموال خداوند است و در آن سهم مسلمانان و یتیمان و در راه ماندگان باشد، به خدا سوگند که نه تو حق داری به من عطا کنی و نه مرا حقی است که آن را بگیرم . عثمان گفت : به خدا سوگند، جز این نیست که فقط قصد خودداری و سرکشی داری . سپس برخاست و با چوبدستی خود به سوی من آمد و مرا زد و به خدا سوگند که من دستش را نگرفتم تا آنچه خواست زد، جامه خود را پوشیدم و به خانه ام برگشتم و گفتم : خداوند حاکم میان من و تو باشد اگر دیگر تو را امر به معروف یا نهی از منکر کنم .

همچنین زبیر بن بکار از قول زهری نقل می کند که می گفته است : هنگامی که گوهرهای خسرو را پیش عمر آوردند در مسجد نهادند و چون خورشید بر آنها تابید همچون آتش می درخشیدند، عمر به گنجور بیت المال گفت : ای وای بر تو! مرا از این راحت کن و میان مسلمانان قسمت کن که دلم به من می گوید: بزودی در این مورد بلاء و فتنه یی میان مردم پدید می آید. او گفت : ای امیر المومنین ، این را که نمی توان میان مسلمانان تقسیم کرد زیرا به همه نمی رسد کسی هم نیست که بتواند بخرد زیرا بهای آن سنگین است ؛ صبر می

کنیم در آینده شاید خداوند پیروزی دیگری بهره مسلمانان قرار دهد و کسی پیدا شود که بتواند بخرد. عمر گفت : آن را بردار و در خزانه بگذار. عمر کشته شد و آن گوهر همچنان بر جای بود و چون عثمان به خلافت رسید آن را بر گرفت و زیور دختران خود قرار داد.

زبیر بن بکار می گوید: زهری گفته است : هر دو پسندیده رفتار کرده اند چه عمر که خود و نزدیکانش را محروم ساخته است و چه عثمان که رعایت پیوند نزدیکان خود را کرده است . (۱۷۲)

زبیر بن بکار می گوید: محمد بن حرب ، از سفیان بن عیینه ، از اسماعیل بن ابی خالد نقل می کند که می گفته است : مردی به حضور علی علیه السلام آمد و تقاضا کرد برای او پیش عثمان شفاعت کند. علی فرمود: او بر دوش کشنده خطاهاست ، نه ، به خدا هرگز پیش او برنمی گردم و آن مرد را از عثمان ناامید ساخت .

همچنین زبیر بن بکار، از سداد بن عثمان نقل می کند که می گفته است : به روزگار حکومت عمر شنیدیم عوف بن مالك می گوید: ای بیماری طاعون ، مرا بگیر! به او گفتیم : تو که خود از رسول خدا (ص) شنیده ای که می فرمود (درازی عمر بر مؤ من چیزی جز خیر نمی افزاید) چرا چنین می گویی ؟ می گفت : آری ولی از شش چیز بیمناکم : به خلافت رسیدن بنی امیه ، امیر شدن جوانان سفله ایشان ، گرفتن رشوه در مورد صدور حکم ، ریختن

خونهای حرام ، بسیار شدن شرطه ها و ظهور و پرورش گروهی که قرآن را همچون مزمارها می گیرند و می خوانند.

همچنین زبیر، از ابو غسان ، از عمر بن زیاد، از اسوه بن قیس ، از عبید بن حارثه نقل می کند که می گفته است : خود دیدم و شنیدم که عثمان خطبه می خواند و مردم گرد او ریخته بودند، عثمان گفت : ای دشمنان خدا، بنشینید. طلحه بر عثمان فریاد زد که آنان دشمنان خدا نیستند بلکه بندگان خدایند و کتاب خدا را خوانده اند.

همچنین زبیر، از سفیان بن عیینه ، از اسرائیل ، از حسن نقل می کند که می گفته است : روز جمعه در مسجد حاضر بودم عثمان بیرون آمد مردی برخاست و گفت : می خواهم کتاب خدا را بخوانم . عثمان گفت : بنشین که برای کتاب خدا خواننده یی غیر از تو هست . او نشست مرد دیگری برخاست و همان سخن را گفت . عثمان به او هم گفت : بنشین . او از نشستن خودداری کرد. عثمان به افراد شرطه پیام فرستاد که او را بر جای بنشانند. مردم برخاستند و میان او و آنان حایل شدند و سپس شروع به ریگ پرانی کردند و چنان شد که بگویند از شدت پرتاب ریگ آسمان را نمی بینیم ، عثمان ناچار از منبر فرود آمد و به خانه خویش رفت و نماز جمعه نگزارد.

بگو مگویی که میان عثمان و ابن عباس در حضور علی (ع) صورت گرفت

قسمت اول

زبیر بن بکار همچنین در کتاب الموفقیات از قول ابن عباس که خدایش رحمت کناد، نقل می کند که می گفته است : روزی پس از اینکه نماز عصر گزاردم

بیرون آمـدم و ایـن بـه روزگـار خلافت عثمـان بـن عفـان بـود، ناگـاه او را تنهـا در یکی از کـوچه هـای مـدینه دیـدم ، برای بزرگـداشت و احترامش پیش او رفتم . گفت : آیـا علی را ندیـده ای ؟ گفتم : چرا در مسـجد بود که من از او جـدا شـدم و بر فرض که اکنـون در مسـجد نباشـد در خـانه اش خواهـد بـود. گفت : نه ، در خـانه اش نبـود، برو در مسـجد پیـدایش کن و از همانجا او را پیش من بیاور. (گویـد:) من و عثمان سوی مسـجد رفتیم در همین هنگام علی علیه السـلام را دیدم که از مسـجد بیرون می آمد.

ابن عباس می گوید: روز قبل از آن روز نزد علی بودم که از عثمان و ستمش بر او سخن گفت و فرمود: ای ابن عباس ! به خدا سوگنـد یکی از چـاره ها این است که با او دیگر سـخن نگویـم و دیـدار نکنم . من به علی (ع) گفتم : خـدایت رحمت کناد! چگونه می توانی این کـار را انجـام دهی ؟ اگر او را ترک کنی و او کسـی را پیش تو بفرسـتد و تقاضـای ملاقـات کنـد چکار خواهی کرد؟ فرمود: تمارض می کنم و عذر می آورم ، چه کسی می تواند مرا بر آن کار مجبور کند؟ گفتم : هیچ کس .

ابن عباس می گویـد: علی (ع) در همان حال که از مسـجد بیرون می آمـد و متوجه ما شد چنان حالت گریز از دیدار به خود گرفت که بر عثمان پوشیده نماند. عثمان به من نگاه کرد و گفت

: ای ابن عبـاس ، می بینی پسـر دایی ما دیـدار ما را خوش نمی دارد؟ گفتم : چرا بایـد چنین باشـد و حال آنکه رعایت حق تو لازم تر و او هم به فضـیلت داناتر است . چون آن دو نزدیک یکدیگر رسیدند نخست عثمان سلام داد و علی پاسخ سلامش را داد. عثمـان گفت : اگر به مسـجد برمی گردی مـا تو را می خواهیم و اگر جـای دیگر می روی در جسـتجوی تو هسـتیم . علی فرمود: هر کـدام را تو دوست می داری ؟ عثمان گفت : به مسـجد برویم . داخل مسـجد شدند. عثمان دست علی را در دسـت گرفت و او را به سـوی محراب مسـجد برد. علی (ع) از داخـل شـدن در محراب خـودداری فرمـود و کنـار محراب نشـست و عثمـان هم کنـار او قرار گرفت ، من خـود را از آن دو عقب کشـیدم ، هر دو مرا فراخواندنـد، جلـو رفتم در این هنگـام عثمـان نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و بر پیامبر درود فرسـتاد و سـپس گفت : ای پسـر داییها، و ای پسـر عموهای من ! من شمـا دو تن را فراخوانـدم و مورد خطـاب قرار می دهم و از هر دو گله گزاری می کنم ، با آنکه از یکی از شـما خشـنودم و از دیگری دلگیر، از شـما می خـواهم که خودتـان عـذر خـواه باشـید و می خـواهم به خـود آییـد و تقاضـا می کنم به حـال خود بازگردید و به خدا سوگند، اگر مردم بخواهند بر من چیره شوند از هیچ کس جز شما دو تن

فریـاد رسـی نمی خواهیم و اگر مرا در هم شـکنند و زبون سازنـد جز به عزت شـما عزتی نمی یـابم ، این کـار میان ما به درازا کشـیده و بیم آن دارم که از انـدازه در گـذرد و خطر آن بزرگ شود، همانا که دشـمن مرا بر شـما می شورانـد و تحریک می کند، ولی خداوند و پیوند خویشاوندی ، مرا از آنچه دشـمن اراده می کند باز می دارد و اینک در مسجد رسول خدا (ص) و کنـار مرقـدش خلوت کرده ایم و دوست می دارم که انـدیشه خویش را در مورد من و آنچه در سـینه داریـد آشـکار سازیـد و راست بگویید که راستی بهتر و نجاتبخش تر است و برای خودم و شما دو تن از خدای آمرزش می خواهم .

ابن عباس می گویـد: علی علیه السـلام سـکوت فرمود من هم مـدتی طولانی همراه او سـکوت کردم ، من حرمتش را پاس می داشـتم که پیش از او سـخن نگـویم علی هم خـوش می داشت که من از سوی خودم و او پاسـخ عثمـان را بـدهم ؛ ناچـار به او گفتم : آیا سـخن می گویی با من از سوی تو پاسـخ دهم ؟ فرمود: نه که تو از سوی من و خودت پاسخ ده . من نخست خدا را ستودم و بر پیـامبرش درود فرسـتادم و سـپس گفتم : ای پسـر عمو و عمه ما! سـخنت را که درباره ما گفتی شـنیدیم و اینکه در شکایت و گله گزاری خود ما را در هم آمیختی ، با آنکه به پندار خودت از یکی خشنود و از دیگری دلگیر هستی

، دانستیم و بزودی در آن مورد چنان می کنیم . ما نیز به پیروی از کار تو، تو را در مورد خودمان هم نکوهش می کنیم و هم ستایش ؛ تهمتی را که بر ما می زنی ، آن هم فقط از روی گمان نه از روی یقین ، نکوهش می کنیم و کارهای دیگرت از جمله مخالفت تو با عشیره خودت را ــ در مورد تحریک آنان بر ضد ما ــ ستایش می کنیم ، و همچنان که تو از ما خواستی از خود انصاف دهیم و عذرخواه باشیم ما هم از تو می خواهیم چنان باشی و به خود آیی و به حال خویش برگردی . این را هم بدان که ما با یکدیگریم ، تو هر چیز را که می خواهی ستایش یا نکوهش کن ، همان گونه که تو در مورد خویشتن هستی . وانگهی میان ما هیچ فرق و اختلافی نیست ، بلکه هر یک از ما در اندیشه و گفتار دوست خود شریک است . به خدا سوگند می دانی در آنچه میان ما و تو می گذرد ما معذوریم . و چنین نیست که تو ما را غیر از آنکه نسبت به تو توجه و فروتنی داریم بشناسی و خود می بینی که در کارها به تو مراجعه می کنیم ، و به همین جهت است که ما هم از تو همان چیزی را می خواهیم که تو از ما.

اما این گفتارت که می گویی (اگر مردم بر من پیروز شوند از کسی جز شما دو تن یاری نمی جویم و اگر بخواهند مرا درهم شکنند

جز با قدرت و عزت شما قدرت و شوکت نمی یابم)، معلوم است که ما و تو را از این کار چاره دیگری نیست و ما و تو همان گونه ایم که آن شاعر قبیله کنانه سروده است :

(... برای ما از سوی ایشان و برای ایشان از سوی ما در قبال دشمن و بر کرانه آن مراتب عزت چنان است که نردبانهایش برافراشته است) .

اما این سخن تو که می گویی (دشمن تو را بر ضد ما تحریک می کند و تو را بر ما می شوراند) به خدا سوگند، آنچه دشمن در این باره در مورد تو انجام داده است بیشتر از آن را پیش ما درباره تو گفته و انجام داده است ، و ما را از همان چیزی بازداشته که تو را، یعنی هر دوی ما را از رعایت فرمان خدا و پیوند خویشاوندی بازداشته است . تو و ما ناچار به حفظ دین و آبرو و جوانمردی خود هستیم . به جان خودم سوگند، که این موضوع درباره ما و تو چنان به درازا کشیده است که از آن بر جان خود بیمناکیم و همان گونه که تو از آن به ترس و بیم افتاده ای ما هم در ترس و بیم هستیم .

اما اینکه از ما می خواهی اندیشه و رای خویش را در مورد تو بیان کنیم ، ما به تو خبر می دهیم که همان گونه است که تو دوست می داری و هیچ کدام از ما دو تن از دیگری جز همین را نمی داند و چیز دیگری را از او نمی

پـذیرد و هر یـک از مـا دو تن از دیگری جز همین را نمی دانـد و چیز دیگری را از او نمی پـذیرد و هر یـک مـا در این مـورد کفیـل و ضـامن دیگری است و حال آنکه تو یکی از ما دو تن را از هر تهمتی تبرئه و منزه ساختی و دیگری را به خیال خودت متهم داشتی و سـاکت کردی و حـال بـدان که میـان مـا فرقی نیست ؛ آن را که تو خوش نمی داری (یعنی علی علیه السـلام) گویاتر از آنکه او را بری می دانی نیست ، دیگری هم در مورد چیزهایی که ناخوش می داری همچون آن یکی است .

بنابراین ، تو باید از ما دو تن خشـنود و راضـی باشی یا ناراضی و خشمگین تا ما بتوانیم همان گونه که تو هستی و مطابق با آن و پیمـانه در قبـال پیمـانه پـاداشت دهیم . اینـک مـا انـدیشه خود را به تو گفتیم و نهان ضـمیر خود را با راستی برای تو روشـن ساختیم و همان گونه که گفتی راستی نجاتبخش تر و سالم تر است . اکنون تو به آنچه فرا خوانـده می شوی پاسخ مثبت بده و مسـجد و آرامگاه پیامبر (ص) را برتر از آن بدان که در آن پیمان شـکنی و مکر کنی . راست بگو که رهایی یابی و سـلامت مانی و ما از خداوند برای خودمان و تو آمرزش می خواهیم .

ابن عباس می گوید: در این هنگام علی علیه السلام با هیبت به من نگریست و گفت : او را در همان حال که هست رها کن

تا به آنچه دلش می خواهد برسد. به خدا سوگند اگر دلها و اندیشه های ما برای او پیدا و آشکار شود آن چنان که به چشم خویش آن را ببیند همان گونه که با گوش خود آن را می شنود باز هم همواره ستم پیشه و در حال انتقام گرفتن خواهد بود. به خدا سوگند، من نمی خواهم بر آنان درافتم و ساطور بر گوشت آنان نهم ، و اینگونه سخن گفتن از ناحیه او مخالفت و بدی معاشرت است .

عثمان گفت : ای ابا حسن ! آرام باش ، به خدا سوگند تو خود می دانی که رسول خدا (ص) مرا به گونه دیگری وصف فرموده است و تو خود پیش او بودی که فرمود (همانا میان اصحاب من گروهی سلامت جویند و عثمان از ایشان است و او نسبت به دیگران از همه خوش گمان تر است و با محبت خیر خواه آنان) . علی علیه السلام گفت : گفتار آن حضرت را با کردار خودت تصدیق کن و با آنچه که هم اکنون در آن هستی مخالفت کن . درباره تو سخنانی گفته می شود که اگر قبول کنی همان کافی است . عثمان گفت : ای ابا حسن ! آیا در این باره اعتماد و وثوق داری ؟ گفت : آری ، گمان نمی کنم که چنان کنی . عثمان گفت : من هم اعتماد می کنم و تو از کسانی هستی که دوست او زبون و سخنش تکذیب نمی شود.

قسمت دوم

ابن عباس می گوید: دست آنان را گرفتم و آن دو با یکدیگر دست دادند

و آشتی کردند و شوخی نمودند و من برخاستم و آن دو گفتگو و تبادل نظر کردند و سپس از هر یکدیگر جدا شدند. به خدا سوگند، هنوز روز سوم نرسیده بود که هر یک از ایشان مرا دید و در مورد دیگری سخنانی گفت که (شتر هم بر آن فرو نمی خوابد) (۱۷۳) و دانستم که پس از آن راهی برای آشتی میان آن دو وجود ندارد.

احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب اخبار السقیفه ، از قول محمد بن قیس اسدی ، از معروف بن سوید نقل می کند که می گفته است : هنگام بیعت با عثمان ، به خلافت ، در مدینه بودم ، مردی را دیدم که در مسجد نشسته بود و در حالی که مردم بر گرد او بودند دست بر هم می زد و گفت : جای بسی شگفتی است از قریش و اینکه آنان برای خلافت کس دیگری غیر از اهل بیت را برمی گزینند آن هم اهل بیتی که کان فضیلت و ستارگان پرتو بخش زمین و مایه روشنایی همه سرزمینهایند.

به خدا سوگند، میان ایشان (اهل بیت) مردی است که هرگز پس از رسول خدا (ص) مردی همچون او ندیده ام که به حق سزاوارتر و در قضاوت از او عادل تر باشد. او از همگان بیشتر امر به معروف و نهی از منکر می کند. پرسیدم : این مرد کیست ؟ گفتند: مقداد است . پیش او رفتم و گفتم : خدایت قرین صلاح بدارد! آن مردی که می گفتی کیست ؟ گفت : پسر عموی پیامبرت (ص)

یعنی علی بن ابی طالب .

معروف می گوید: مدتی درنگ کردم و پس از آن ابوذر را که خدایش رحمت کناد! دیدم و آنچه را مقداد گفته بود برایش نقل کردم . گفت : راست می گوید.گفتم : پس چه چیزی مانع آن شد که این حکومت را در ایشان قرار دهید؟ گفت : قوم ایشان نپذیرفتند. گفتم : چه چیزی شما را از یاری ایشان بازداشت ؟ گفت : آرام باش ، این سخن را مگو و از اختلاف بر حذر باشید. (گوید:) من سکوت کردم و کار چنان شد که شد.

شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتابی که در آن بهانه هایی برای بدعتها و نوآوریهای عثمان آورده است می نویسد: علی بیمار شد، عثمان از او عیادت کرد و علی علیه السلام این بیت را خواند:

(چه بسیار دیدار کننده که بدون دوستی به عیادت می آید و دوست می دارد که کاش بیمار رنجور درگذرد) .

عثمان گفت : به خدا سوگند نمی دانم آیا زندگی تو را خوشتر می دارم یا مرگت را. اگر بمیری مرگت مرا درهم می شکند و اگر زنده باشی زندگی ات مرا به رنج و بلا گرفتار می دارد و تا هنگامی که تو زنده ای همواره سرزنش کنندگان را می بینم که تو را پناهگاه خود قرار می دهند و به تو پناه می آورند.

علی علیه السلام فرمود: این تصور تو که مرا پناهگاه خرده گیران و سرزنش کنندگان خود می دانی از بدگمانی تو سرچشمه می گیرد و موجب می شود در دل خود این گونه مرا جای دهی ، و اگر

به پنـدار خودت از سوی من بیمی داری برای تو بر عهـده من عهـد و پیمان خداوندی است که تو را از من باکی نخواهد بود (تـا وقتی که دریا پشم را خیس می کنـد) . و همانا که من تو را رعایت و از تو حمایت می کنم ولی چه کنم که این کار برای من در نظرت سودبخش نیست . اما این سـخن تو که می گویی (مرگ و فقدان من تو را درهم می شکند)، هرگز چنین نیست و تـا هنگـامی که ولیـد و مروان برای تـو زنـده و باشـند از فقـدان من شکسـته نخواهی شـد. (۱۷۴) عثمـان برخـاست و رفت . همچنین روایت شده است که آن بیت شعر را عثمان خوانده است : گویند او بیمار شده بود علی علیه السلام به عیادتش رفت و عثمان گفت :

(چه بسیار دیدار کننده که بدون خیرخواهی (۱۷۵) به عیادت می آید و دوست می دارد که ای کاش بیمار رنجور در گذرد) .

ابو سعد آبی (۱۷۶) در کتاب خویش از قول ابن عباس نقل می کند که می گفته است : میان عثمان و علی علیه السلام سخنی درگرفت و عثمـان گفت : چه کنم که قریش شـما را دوست نمی دارد زیرا به روز بـدر هفتاد تن از ایشان را که چهره هایشان چون شمش طلا بود کشتید و بینی های آنان پیش از لبهایشان به خاک در افتاد!

همچنین روایت شـده است که چون مردم کارهای عثمان را بر او خرده گرفتند برخاست و در حالی که به مروان تکیه داده بود برای

مردم سخنرانی کرد و چنین گفت :

همانـا هر امتی را آفتی است و هر نعمتی را بلایی ؛ آفت این است و بلای این نعمت قومی هسـتند که بسـیار عیبجوینـد و خرده گیر. برای شـما، در ظاهر، آنچه را دوست می دارید آشـکار می سازند و آنچه را خوش نمی دارید پوشـیده و نهان می دارند، سفلگانی شتر مرغ که از نخستین بانگ کننده پیروی می کنند. آنان همان چیزی را بر من خرده می گیرند که بر عمر خرده می گرفتنـد و او آنان را زبون ساخت و درهم کوبیـد و حال آنکه نصـرت دهنـد گان من نزدیکترنـد و افراد نیرومنـدتری در اختیار دارم . مرا چه مانعی است که نتوانم در اموال افزون از نیاز هر چه می خواهم انجام دهم !

همچنین روایت می کند که علی علیه السلام بیمار شد و عثمان به عیادت او رفت و گفت : چنین می بینم که سنگین شده ای . علی گفت : آری . عثمـان گفت : به خـدا سوگنـد نمی دانم مرگ تـو برای من خوشـتر است یـا زنـدگی تو، در عین حـال که مرگ تو را دوست می دارم خوش نـدارم پس از تو زنـده بمـانم و اگر می خواهی برای مـا راه روشـنی قرار بـده یا دوستی در حال آشتی باش یا دشمنی در حال جنگ و ستیز و تو اینک همان گونه ای که آن شاعر ایادی (۱۷۷) سروده است :

(میان ما لگام و ریسمان چموشی کشیده شده است در حالی که نه ناامیدی آشکاری از آن می بینیم و نه امید و طمعی) .

علی علیه السلام فرمود:

آنچه که از آن می ترسی ، پیش من نیست ولی اگر پاسخت دهم فقط پاسخی می گویم که آن را ناخوش خواهی داشت .

عثمان هنگامی که او را محاصره کردند برای علی (ع) چنین نوشت :

اما بعد، آب از سر گذشت و کارد به استخوان رسید و در مورد من کار از اندازه گذشت و کسی که یارای دفاع از خود را نداشت اینک در من طمع بسته است .

(اگر قرار است که من خورده شوم تو بهترین خورنده باش وگرنه پیش از آنکه پاره پاره شوم مرا دریاب) . (۱۷۸)

زبیر بن بکار خبر عیادت را به گونه دیگری آورده است . او می گوید: علی علیه السلام بیمار شد عثمان در حالی که مروان بن حکم همراهش بود به عیادت آمد، عثمان شروع به سوال کردن از حال علی کرد و آن حضرت خاموش ماند و او را پاسخ نمی داد عثمان گفت : ای ابو الحسن تو برای من همچون فرزندی نافرمان نسبت به پدر شده ای که اگر زنده بماند از فرمان پدر سرپیچی می کند و اگر بمیرد پدر را ماتمزده و اندوهگین می کند؛ چه خوب بود که در مورد کار خود برای ما گشایشی قرار می دادی ؛ یا دشمن می بودی یا دوست و ما را چنین میان آسمان و زمین نگه نمی داشتی . همانا به خدا سوگند، که من برای تو بهتر از فلان و فلانم و اگر کشته شوم کسی مثل من نخواهی دید.

مروان گفت : به خدا سوگند آهنگ آنچه پشت سر ما قرار دارد نخواهد شد مگر اینکه

شمشیرهای ما درهم آمیزد و پیوندهای خویشاوندی ما بریده گردد. عثمان برگشت و به مروان نگریست و گفت : خاموش باش و به خاموشی نرسی ! چه چیز موجب آمده است که در کار میان ما دخالت کنی .

شیخ ما ابو عثمان جاحظ از زید بن ارقم روایت می کند که می گفته است : شنیدم عثمان به علی علیه السلام می گوید: از جمله کارهای من که آن را زشت می شمری به کار گماشتن معاویه است و تو خود می دانی که عمر او را به کار گماشته بود. علی علیه السلام فرمود: تو را به خداوند سوگند می دهم مگر نمی دانی که معاویه نسبت به عمر فرمانبردارتر از یرفا غلام عمر بود! عمر هرگاه عاملی را به کار می گماشت می توانست پای بر گوش او نهد و حال آنکه این قوم بر تو سوار شده و چیره اند و بدون اعتنا به تو خود با استبداد حکومت می کنند. عثمان سکوت کرد.

ریشه های رقابت میان علی و عثمان

می گویم : جعفر بن مکی حاجب که خدایش رحمت کناد! برای من نقل کرد و گفت : از محمد بن سلیمان حاجب الحجبات درباره کار علی و عثمان پرسیدم _ من این محمد بن سلیمان حاجب الحجاب را دیده بودم و آشنایی نه چندان استواری با او داشتم ، شخص ادیب ظریفی بود که از علوم فلسفی به ریاضیات اشتغال داشت و در هیچ مذهبی تعصب نداشت _ جعفر بن مکی می گفت محمد بن سلیمان به من پاسخ داد و گفت : این دشمنی قدیم و کهن میان خاندان عبد شمس و خاندان هاشم است ،

آن چنان که حرب پسر امیه با عبدالمطلب پسر هاشم ستیز و نزاع داشت و ابو سفیان نسبت به محمد (ص) رشک می ورزید و با او جنگ می کرد و این دو خانواده اگر چه در عبد مناف به یکدیگر می پیوستند ولی همواره نسبت به یکدیگر کینه توز بوده اند. پس از آن پیامبر که درود خداوند بر او و خاندانش باد، دختر خود فاطمه را به همسری علی در آورد و دختر دیگرش را به همسری عثمان داد و توجه و محبت پیامبر (ص) نسبت به فاطمه بیش از آن دختر و دختر دیگری که پس از مرگ اولی به همسری عثمان در آمده بود آشکار می گشت همچنین توجه ویژه پیامبر به علی و افزونی نسبت به خود، به مراتب بیشتر و افزونتر از عثمان بود و عثمان در این مورد دلتنگ بود و بدین گونه میان دلهای ایشان فاصله ایجاد شد. شاید بگو و مگوها و کینه های بی اساس و گله گزاری های هم از قول خواهری برای خواهر دیگر نقل و موجب تکدر خاطر آنان می شده است و در نتیجه شوهرها هم نسبت به یکدیگر احساس کدورت می کرده اند همان گونه که این موضوع را در روزگار خودمان و دیگر روزگاران دیده و شنیده ایم و از قدیم گفته اند هیچ چیز به اندازه همسران اخوت برادران را نمی تواند قطع کند. وانگهی چنین اتفاق افتاده است که علی علیه السلام گروه بسیاری از افراد خاندان عبد شمس را در جنگهای پیامبر (ص) کشته است و این موضوع هم موجب

استواری و افزونی کینه شده است و هرگاه انسان از کسی احساس وحشت و دلتنگی کند او هم همین احساس را نسبت به او خواهد داشت . سپس پیامبر (ص) رحلت فرمود، گروهی اندک به علی گرایش پیدا کردند ولی عثمان از آنان نبود همچنین عثمان همراه کسانی که از بیعت با ابوبکر سرپیچی کرده بودند نبود و در خانه فاطمه (ع) هم حاضر نشد و درباره خلافت اموری در سینه علی علیه السلام بود که به روزگار ابوبکر و عمر اظهار آن ممکن نبود که عمر سخت خشمگین و نیرومند بود و در فروگرفتن و سخن گفتن گشاده دست و زبان دراز بود و چون عمر کشته شد و کار خلافت را به نظر شورای شش نفره قرار داد و عبدالرحمان بن عوف از خلیفه کردن علی روی گرداند و به عثمان گرایش پیدا کرد، علی (ع) خودداری نتوانست کرد و آنچه را پوشیده بود آشکار ساخت و آنچه را نهان بود ظاهر کرد و همواره این موضوع میان علی و عثمان فزونی می یافت تا آنجا که جمع و انباشته شد و با وجود این علی علیه السلام هیچ گاه چیزی غیر از کارهای ناپسند عثمان را مورد نکوهش قرار نداد و او را از چیزی جز آنچه که شرع نهی کرده است باز نداشت ، ولی عثمان شخصی ضعیف النفس و سست و کم بینش و خیالپرداز بود و لگام اختیار خود را به مروان سپرده بود و او عثمان را به هر سو که می خواست می کشید و در واقع خلافت از مروان بود

و عثمـان فقـط نـامی از خلافـت داشت . چون کـار عثمان درهم فرو ریخت از علی یاری و فریادرس خواست و به او پناه برد و زمام کار را به علی علیه السلام واگذاشت و علی هم از او دفاع کرد ولی دیگر دفاع سودی نداشت و دشمنان را از او دور کرد که آن هم سودی نداشت و کار آنچنان تباه شده بود که هیچ امیدی به اصلاح آن نمی رفت .

جعفر می گویـد: به محمـد بن سـلیمان گفتم : آیا عقیده ات این است و می خواهی بگویی علی از خلافت عثمان رنج بیشتری دید تا از خلافت ابوبکر و عمر؟ گفت : نه ، چگونه ممکن است این چنین باشد عثمان شاخه یی از وجود ابوبکر و عمر است و اگر آن دو نبودند هرگز عثمان خلیفه نمی شد و عثمان پیش از آن هرگز از کسانی نبود که امید و طمع به خلافت داشـته باشد و بـه خـاطرش خطـور نمی کرد ولی موضـوع دیگری اسـت کـه مـوجب می شـود دلتنگی علی از عثمـان بیشــتر باشــد و آن خویشاونـدی آن دو بـا یکـدیگر و پیوسـتن نسب آن دو در عبـد منـاف است و آدمی نسـبت به پسـر عموی نزدیک خود بیشتر همچشـمی می کند تا نسبت به پسر عموی دورتر خود، وانگهی تحمل بسیاری از کارها از ناحیه خویشاوندان دور و بیگانگان برای آدمی آسانتر است از تحمل همان کارها از خویشاوندان نزدیک .

جعفر گویـد: به محمـد بن سـلیمان گفتم : آیا معتقـدی که اگر عثمان از خلافت خلع می شـد ولی او را نمی کشـتند کار برای علی علیه السلام که

پس از عثمان با او به خلافت بیعت شد استوار و روبه راه می شد؟ گفت : نه ، چگونه ممکن است این کار را تصور کرد بلکه بر عکس اگر عثمان از خلافت خلع می شد و زنده می ماند درهم پاشیدگی کارهای علی (ع) بیش از آن بود و هر روز امید بازگشت او می رفت و بر فرض که عثمان زندانی می بود باز گرفتاری و سختی بسیار بود و هر روز بلکه هر ساعت مردم با فریاد نام او را بر زبان می آوردند و اگر آزاد می بود و اختیار خود را می داشت و کسی مانع کارهای او نمی شد، عثمان به گوشه یی از اطراف مملکت پناه می برد و متحصن می شد و می گفت مظلوم است و خلافتش را غصب و او را مجبور به کناره گیری کرده اند و در آن صورت هم مردم به میزان بیشتری گرد او جمع می شدند و فتنه و گرفتاری سخت تر و پرمایه تر می شد.

جعفر می گوید: به محمد بن سلیمان گفتم : درباره این اختلافی که در مسئله امامت از همان آغاز پیش آمده است چه عقیده داری و ریشه و اساس آن را در چه چیزی تصور می کنی ؟ گفت : من برای این موضوع چیزی جز دو اصل را موثر نمی دانم ، نخست اینکه پیامبر (ص) در مورد مسئله امامت با درنگ و تامل رفتار کرد و در مورد نام هیچ کس تصریح نکرد بلکه سخنان رسول خدا (ص) بیشتر به صورت رمز و اشاره و

کنـایه و تعریض بود آن چنـان که اگر صـاحب آن به هنگـام اختلاـف و نزاع می خواست حجت بیاورد نمی توانست آن را به صورت برهان و حجت عرضه دارد و دلالت کافی در آنها وجود نداشت و به همین سـبب علی علیه السـلام روز سـقیفه به آنها استناد نکرد، زیرا در آنها نص روشنی که بهانه را از میان ببرد و حجت و برهان را ثابت کند وجود نداشت و عادت پادشاهان ! بر این است که چون پایه پادشاهی شان اسـتوار می شود و می خواهنـد ولایت عهدی را به نام یکی از فرزندان خود یا شـخص مورد اعتمادی قرار دهنـد نام او را تصـریح می کنند و روی منابر بر نامش خطبه می خوانند و در فاصـله میان خطبه ها از او نام می برند و برای این منظور به همه مناطق دور و کرانه های کشور نامه می نویسند.

همچنین هر پادشـاهی که دارای تخت و دژ و شـهرهای بسـیار است نـام ولی عهـد خود را همراه نـام خود بر صـفحات درهم و دینار ضرب کند آنچنان که هرگونه شبهه یی در مورد کار ولی عهد از میان برود و شک و تردید زایل شود.

موضوع خلافت ، مسئله کوچک و خوار و سبکی نیست که آن را به حال خود رها کنند تا در مظنه اشتباه و تردید قرار گیرد و شایـد در این مورد رسول خـدا (ص) را عـذری بوده است که مـا از آن اطلاـع نـداریم شایـد ترس آن حضـرت از اینکه کار اسلام به تباهی کشد یا ترس از اینکه منافقان یاوه سرایی و شایعه پراکنی کنند

و بگویند: این پیامبری نیست که پادشاهی است و در آن نسبت به ذریه و فرزندان خود وصیت کرده است و چون هیچ کدام از فرزند زادگان پیامبر (ص) به هنگام رحلت پیامبر از لحاظ سنی برای حکومت مناسب نبودند آن را برای پدر ایشان قرار داده است تا در حقیقت پس از او به همسرش که دختر اوست و نیز به فرزندان آن زن اختصاص یابد.

اما آنچه که معتزله و دیگر پیروان مکتب عدل می گویند که (خداوند متعال می داند که مکلفان در رها کردن کاری که مهمل است و نامعین ، نزدیکترند تا انجام کار واجب و پرهیز از گناه .) ممکن است رسول خدا (ص) در بیماری مرگ خویش نمی دانسته است که در آن بیماری رحلت خواهد کرد و امیدوار بوده است که باقی خواهد ماند (۱۷۹) تا برای امامت قاعده ای استوار فراهم آورد و از چیزهایی که دلیل بر این موضوع است این است که چون در مورد خواستن قلم و مرکب و استخوان شانه برای رسول خدا چیزی بنویسد تا پس از مرگش گمراه نشوند نزاع و بگو و مگو شد پیامبر (ص) خشم گرفت و فرمود: از پیش من بیرون بروید و پس از آنکه خشمش فرو نشست برای بار دوم آنان را فرا نخواند تا رشد و مصلحت را به ایشان بشناساند، بلکه کار را به تاخیر انداخت به امید آنکه دوباره بهبود یابد و سلامت شود.

محمد بن سلیمان می گفت با اقوال پوشیده و کنایات و رموزی نظیر (حدیث پینه زدن کفش)، (حدیث

منزلـت هـارون نسـبت بـه موسـی)، اینکـه (هر کس من مولای اویم علی مولای اوست)، (این علی یعسوب دین است)، (جـوانمردی جز علی نیسـت)، (حـدیث مرغ بریـان) و اینکـه (محبوبـترین خلـق خـود را در نظر خـودت برسـان) و امثـال این احادیث نمی توان کار را فیصله داد و حجت را تمام و مدعی و خصم را ساکت و خاموش کرد و به همین جهت بود که انصار از گوشه یی برخاسـتند و مـدعی خلافت شدنـد و بنی هـاشم از گوشه دیگر و ابوبکر هم می گفت : با عمر یا ابو عبیـده بیعت کنیـد و عبـاس هم به علی می گفت : دست دراز کن تـا بـا تو بیعت کنم و گروهی هم که آن هنگـام وجود نداشـتند و بعـدها فرصت یافتنـد مـدعی شدنـد که خلافت از عباس بوده که عمو وارث است و ابوبکر و عمر حق او را غصب کرده انـد و اینکه گفتم علت نخست بود.

اما سـبب دوم برای بروز اختلاف موضوع ، (شوری) است و اینکه عمر کار را بر عهده شش تن باقی گذاشت و در مورد هیچ کـدام نص صـریحی نکرد و نه تنها در مورد ایشان که در مورد کس دیگری هم تصـریح نکرد. بـدین سـبب در دل هر یک از آن شـش تن چنین تصوری پیش آمـد که شایسـته خلافـت و سـزاوار پادشاهی و سـلطنت است و همواره این موضوع در دل و ذهن ایشان وجود داشت و نفس آنان هوای آن را می داشت و چشمهایشان به سوی آن دوخته بود و نقش خلافت

در خیال ایشان جای داشت و این خود از مایه های دلتنگی و کـدورت میان علی و عثمان بود. سـرانجام ، کار به کشـتن عثمان منجر شـد و طلحه بیشترین نقش را در کشـتن عثمان بر عهـده داشت و او به دلایل متعـددی تردید نداشت که حکومت پس از عثمان از او خواهـد بود، از آن جمله : پیشـگامی او در گرویـدن به اسـلام ، دیگر آنکه پسـر عموی ابوبکر بود و ابوبکر در دل مردم آن روزگـار منزلـتی بزرگتر از منزلت کنونی داشت ؛ دیگر آنکه بخشـنده و دست و دل بـاز بود، طلحه به روزگـار زنـده بودن ابوبکر در مورد جانشـینی با عمر، ستیز می کرد و دوست می داشت خلافت را پس از خود به او واگذار کند. او هر صبح و شام در مورد عثمان ، سرگرم فریبکاری و فتنه انگیزی بود، دلها را از او می رمانید و نفسها را بر او تیره و تار می کرد و مردم مـدینه و اعراب بـادیه نشـین و مردم دیگر شـهرها را بر او می شورانیـد و در این کار زبیر هم او را یاری می داد که او هم برای خویشتن امید خلافت داشت و امید آن دو برای رسیدن به خلافت نه تنها کمتر از امید علی نبود بلکه نیرومندتر هم بود چرا که علی علیه السـلام را دو خلیفه نخستین فرو کوبیـده و ساقـط کرده بودنـد و حرمتش را میان مردم شکسـته بودنـد و به فراموشـی سپرده شده بود و بیشتر کسانی که ویژگیها و فضیلتهای او را به روزگار پیامبر می شناختند مرده بودند و قومی روی کار آمده

بودند که او را نمی شناختند و فقط او را مردی همطراز با دیگر مسلمانان می دانستند و از آن همه فضایل که به او برمی گشت در نظر عامه مردم فقط همین باقی مانده بود که پسر عموی رسول خدا و شوهر دخترش و پدر دو نوه اوست و دیگر چیزها به فراموشی سپرده شده بود، وانگهی قریش چنان کینه او را در دل داشتند و چنان از او منحرف بودند که نسبت به علی داشتند نسبت به طلحه و زبیر محبت می ورزیدند زیرا مقدمات و اسباب آن کینه در آن دو فراهم نبود و آن دو در اواخر روزگار عثمان از قریش دلجویی می کردند و به آنان وعده بخشش می دادند و طلحه و زبیر در نظر خود و در نظر مردم ، اگر چه بالفعل خلیفه نبودند ولی بالقوه خلیفه شمرده می شدند زیرا عمر تصریح کرده بود که آن دو از اعضای شورا باشند و هر دو را برای خلافت پسندیده بود و عمر چنان بود که در زندگی و پس از مرگ از گفتارش پیروی می شد و رفتارش مورد پسند و موفق و موید و مطاع بود و فرمانش اجرا می شد. چون عثمان کشته شد طلحه با حرص بسیار آهنگ خلافت کرد و اگر مالک اشتر و گروهی از شجاعان عرب که با او همراهی می کردند نبودند و خلافت را برای علی قرار نمی دادند هرگز علی علیه السلام به خلافت نمی رسید و چون خلافت از چنگ طلحه و زبیر بیرون شد آن شکاف بزرگ ــ یعنی نبرد جمل ــ را پدید آوردند و

ام المومنین عایشه را با خود بیرون آوردند و آهنگ عراق کردند و چه فتنه یی برانگیختند! وانگهی همین نبرد جمل مقدمه یی برای جنگ صفین شد زیرا اگر دستاویز معاویه به آنچه در بصره اتفاق افتاد نمی بود یارای انجام جنگ صفین و کارهایی را که کرد نداشت . معاویه مردم شام را به این گمان باطل انداخت که علی به سبب جنگ با ام المومنین عایشه و جنگ با مسلمانان و کشتن طلحه و زبیر که هر دو از اهل بهشت اند (!) فاسق و بزهکار شده است و می گفت : هر کس مومنی را که اهل بهشت است بکشد خودش اهل آتش است .

بنابراین می بینی که تباهی جنگ صفین شاخه یی از تباهی و فساد جنگ جمل است ، سپس از تباهی معاویه و جنگ صفین همه گمراهی ها و تباهها و زشتیهای بنی امیه سرچشمه گرفته است . فتنه ابن زبیر هم شاخه یی از گرفتاریهای روز جنگ خانه عثمان است که عبدالله بن زبیر می گفت عثمان همین که به کشته شدن خود یقین پیدا کرد بر خلافت من تصریح کرد و مرا در این مورد گواهانی است که یکی از ایشان مروان بن حکم است ! حال می بینی که چگونه این امور از یک اصل سرچشمه گرفته و همگی شاخه های یک درخت است و شراره های یک کانون و همین گونه این دور و تسلسل ادامه داشته است و سرچشمه اینها همان شورای شش نفره است .

محمد بن سلیمان گفت : شگفت انگیزتر از این موضوع پاسخی است که عمر داده است : چون

به او گفتند چگونه است که تو یزید بن ابی سفیان و سعید بن عاص و معاویه و فلان و بهمان را که از (مولفه قلوبهم) و بردگان جنگی و برده زادگان هستند به فرمانروایی می گماری ولی از اینکه علی و عباس و زبیر و طلحه را به کاری بگماری خودداری می کنی ؟ گفت : علی خردمندتر و فرزانه تر از این است ولی بیم آن دارم دیگرانی که از قریش هستند چون در سرزمینها پراکنده شوند تباهی بسیار ببار آورند.

کسی که از گماشتن آنان به امیری منطقه یی می ترسد که مبادا طمع در پادشاهی ببندند و هر یک برای خود مدعی آن شوند چگونه نمی ترسد و آنان را به صورت شش تن مساوی اعضای یک شوری قرار می دهد که هر شش تن خود را شایسته و آماده برای خلافت می دانند و آیا چیزی از این مهمتر و نزدیکتر برای تباهی وجود دارد؟ و روایت شده است که روزی هارون الرشید دو پسر خود محمد و عبدالله (امین و مامون) را دید که با یکدیگر بازی می کنند و می خندند، رشید نخست از این موضوع خوشحال شد ولی همین که آن دو از نظرش ناپدید شدند گریست .

فضل بن ربیع به او گفت : ای امیر المومنین ، چه چیزی به گریه ات واداشته است و حال آنکه جای شادی است نه گاه اندوه ؟ گفت : ای فضل ، آیا این شوخی و دوستی و مودت میان این دو را دیدی ؟ به خدا سوگند که این دوستی به کینه و دشمنی تبدیل

خواهد شد و بزودی هر یک از این دو حاضر است جان دیگری را بگیرد و در رباید که پادشاهی عقیم است !

رشید که خلافت را برای آن دو به ترتیب و یکی را پس از دیگری قرار داده بود چنین نگران بود، حال بنگر در مورد کسانی که ترتیبی منظور نشده باشد و همگی چون دندانه های شانه در یک ردیف قرار داشته باشند چگونه است !

من (ابن ابی الحدید) به جعفر بن مکی گفتم : همه این سخنان که گفتی از قول محمد بن سلیمان نقل کردی عقیده خودت چیست ؟

هرگاه حذام (۱۸۰) سخنی گفت تصدیقش کنید که سخن درست همان است که او بگوید. (۱۸۱)

(۱۳۶)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که با عبارت لم تکن بیعتکم ایای فلته (۱۸۲) (بیعت شما با من ناگهانی و بدون اندیشه نبود) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره چند لغت چند سطری درباره روحیه بیشتر همراهان امیر المومنین علیه السلام نوشته و گفته است :)

اینکه علی می گوید: (من شما را به خاطر خدا می خواهم و شما مرا به خاطر خودتان) . بدین معنی است که علمی از اطاعت و فرمانبرداری ایشان از خودش چیزی جز نصرت دین خدا و قیام به حدود آن و حفظ حقوق خداوند اراده نفرموده است و آنان را برای حفظ منافع شخصی خود نمی خواسته است و حال آنکه آنان او را برای بهره های نفسی خود از عطا و مقرری و تقرب به وی و فراهم آوردن اسباب جلب منافع دنیایی می

خواسته اند. البته که خواص یاران علی علیه السلام او را به همان منظور می خواسته اند که خودش می خواسته است یعنی اقامه حدود شریعت و زنده ساختن معالم آن .

(۱۳۷)

از سخنان آن حضرت (ع) درباره طلحه و زبیر

(در این خطبه که با عبارت والله ما انکروا علی منکرا (۱۸۳) (به خدا سوگند، آنان کاری را که به راستی زشت و ناپسند باشد نتوانسته اند به من نسبت دهند) شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و آوردن شواهدی برای آن و اشاره به اینکه مقصود طلحه و زبیر و شرکت کنندگان در جنگ جمل است بحث مختصر تاریخی و اجتماعی زیر را آورده است . او می گوید:)

علی علیه السلام می فرماید: به خدا سوگند، آنان نتوانسته اند کاری را که به راستی زشت و ناپسند باشد به من نسبت دهند بلکه چیزی برای من زشت و ناپسند شمرده اند که دلیل و حجت آن به زیان خودشان است نه به سود ایشان و آنان را رشک و دنیاخواهی و برتری جویی در مقرری و عطا به این کار واداشته است که امیر المومنین علیه السلام آن امور را در دین روا نمی دانست و مصلحت هم نمی دید.

علی (ع) سپس می گوید: آنان میان من و خودشان انصاف ندادند و کسی را که منصف باشد و با انصاف حکم کند قرار ندادند و ناگهان از اطاعت بیرون شدند. و شگفتا! حقی را می طلبند که خودشان آن را رها کرده اند، یعنی با خروج خود به سوی بصره چنین تظاهر می

کنند که در طلب حق هستند و حال آنکه حق را در مدینه رها کرده اند.

سپس می گوید: آنان خونی را مطالبه می کنند که خود آن را ریخته اند ـــ یعنی خون عثمان ـــ طلحه از سرسخت ترین مردم در برانگیختن بر ضد عثمان بود و زبیر در این مورد پس از او قرار داشت . روایت شده است که عثمان می گفته است : ای وای بر من از پسر زن خضرمی ـــ یعنی طلحه ـــ که به او آن همه شمش های زر دادم و او آهنگ ریختن خون من دارد و مردم را بر ضد جان من تحریک می کند. بار خدایا، او را از آن طلاها بهره مند مفرمای و فرجام های ستمش را به خودش برگردان !

کسانی که درباره جنگ خانه عثمان تالیف و تصنیف کرده اند روایت می کنند که روز کشته شدن عثمان طلحه جامه را چنان به خود پیچیده بود که از چشمهای مردم پوشیده بماند و به خانه تیراندازی می کرد و همچنین روایت کرده اند که چون در خانه عثمان را بر کسانی که او را محاصره کرده بودند بستند و نگذاشتند وارد خانه شوند طلحه آنان را به خانه یکی از انصار برد و آنان را به پشت بام رساند و آنان از آنجا از دیوار خانه عثمان فرود آمدند و او را کشتند.

همچنین روایت کرده اند که زبیر می گفته است : عثمان را بکشید که آیین شما را دگرگون ساخته است . به او گفتند: پسرت بر در خانه اش از او حمایت می کند. گفت : من ناخوش نمی دارم

که عثمان کشته شود هر چند نخست و پیش از او پسرم را بکشند! همانا فردا عثمان به صورت لاشه یی میان راه افتاده خواهد بود.

بدین سبب بود که در جنگ جمل مروان گفت : به خدا سوگند، اینک که طلحه را می بینم و بر او چیره ام از خون نمی گذرم و او را در قبال عثمان می کشم و همان کار را هم کرد و تیری به کشاله ران یا زیر زانویش زد و چندان خون از طلحه رفت که مرد.

علی علیه السلام سپس می گوید: بر فرض که من در ریختن خون عثمان شریک آنان باشم آنان هم که شریک در جرم اند و برای آنان جایز و روا نیست که خون او را مطالبه کنند و اگر بدون اینکه من شرکت در آن کار داشته باشم خودشان آن را انجام داده اند پس در آن صورت از آنان باید این خون مطالبه شود نه از کس دیگری غیر از ایشان .

علی علیه السلام فرض سوم را بیان کرده است و آن فرض این است که علی به تنهایی و بدون مشارکت طلحه و زبیر عثمان را کشته باشد و این بدان سبب است که هیچ کس چنین سخن یاوه یی نگفته است ، مردم در مورد کشته شدن عثمان دو فرض بیشتر نداشته اند یکی آنکه خون عثمان بر عهده علی و طلحه و زبیر است آن هم نه به این صورت و معنی که آنان به کشتن او مباشرت کرده باشند بلکه به این معنی که مردم را بر آن کار تحریض و ترغیب کرده و شورانده اند و

فرض دوم این است که علی علیه السلام از این اتهام بری است و طلحه و زبیر از آن بری نیستند.

علی (ع) سپس می گوید: (آغاز دادخواهی آنان باید چنان باشد که به زبان خود حکم کنند) . منظور این است که این گروهی که بیعت را شکسته و خروج کرده اند می گویند: ما برای امر به معروف و نهی از منکر و اظهار عدل و زنده کردن حق و از میان بردن باطل قیام و خروج کرده ایم و آغاز عدل این است که به زبان خود حکم کنند که بر آدمی واجب است نخست بر خویشتن قضاوت کند و سپس بر دیگری و چون خون عثمان بر عهده ایشان هم هست واجب است پیش از آنکه آن را بر دیگران زشت بشمارند برای خود ناپسند ببینند.

آن گاه می گوید: همانا خرد و بینش من همراه من است چیزی را بر مردم مشتبه نساخته ام و چیزی هم بر من مشتبه نشده است . یعنی رسول خدا (ص) هرگز برای من چیز مشتبهی بیان نفرموده است بلکه برای من توضیح داده و درست به من شناسانده است .

سپس فرموده است : آری همین گروه آن گروه ستمگرند و چون آن را با اشاره و به صورت معرفه ایراد فرموده است دلیل بر آن است که با نص و تصریح به علی علیه السلام گفته شده بوده است که گروهی ستمگر بر او خروج می کنند ولی وقت خروج و تمام صفات و نشانی های آنان داده نشده بوده است بلکه برخی از نشانه ها داده شده بوده

است و همینکه اصحاب جمل خروج کردند و علی علیه السلام آن نشانه ها را دید فرمود: این گروه ستمگرند یعنی همان گروهی که به خروج ایشان بر ضد من وعده داده شده ام و اگر چنین نبود آن را به صورت نکره و نامعین بیان می داشت .

سپس برخی از نشانه ها را بیان کرده و گفته است این کار روشن است و همه این امور در نظر علی و دیگران موید آن است که این جماعت همان گروه ستمگرند که به خروج آنان وعده داده شده است ، اینک باطل از میان رفته و نابود شده است و زبانش پس از برانگیختن شر بریده شده است .

سپس سوگند می خورد که برای آنان حوضی را انباشته خواهد کرد که کشنده آب آن خودش خواهد بود. این سخن کنایه از جنگ و خونریزی است و اینکه کشته شدن و نابودی بهره طلحه و زبیر می شود و آنان از کنار آن حوض سیراب برنمی گردند و آن حوض مانند این حوضهای حقیقی نیست که چون تشنه یی کنار آن برسد سیراب شود و تشنگی او برطرف گردد بلکه از کنار آن برنمی گردند مگر اینکه خوراک شمشیرها شده اند و دیگر کنار هیچ آب و برکه یی فرو نخواهد آمد که همگی نابود شده اند و پس از آن هیچ آب سرد و گوارایی نمی نوشند.

عمرو بن لیث صفار امیر خراسان سپاهی را برای جنگ با اسماعیل سامانی گسیل داشته بود، آن لشکر شکست خورد و پیش عمرو برگشت ، عمرو خشم برآورد و سخنان درشت به سرهنگان گفت . یکی از ایشان گفت

: ای امیر، برای تو دیگی بزرگ پخته اند ما به لقمه یی از آن رسیدیم و باقی آن برای تو اندوخته است ، چرا آن را رها می کنی برو بازمانده آن را خودت بخور، عمرو لیث صفاری خاموش ماند و پاسخی نداد.

مقصود ما از آوردن داستان عمرو لیث مشاهبت و مناسبت میان این دو کنایه بود.

(ابن ابی الحدید پس از توضیح دیگر لغات و اصطلاحات خطبه می گوید):

علی علیه السلام می فرماید:

شما چنان بر من هجوم آوردید که ناقه ها به کره های خود هجوم می آورند و از من می خواستید بیعت شما را بپذیرم ، و من خودداری کردم تا آنکه از اجتماع شما آگاه شدم و با شما بیعت کردم سپس علی علیه السلام پس از آنکه طلحه و زبیر را به پیمان شکنی و گسستن پیوند خویشاوندی و شوراندن مردم بر ضد خود توصیف کرده است بر آن دو نفرین کرده که خداوند گرهی را که آن دو زده اند باز فرماید و قصد ایشان را استوار نکند و در آنچه کرده اند و آرزو بسته اند بدی ببینند.

آنچه که آن دو را به وصف فرموده است راست و درست گفته است ؛ نفرین آن حضرت هم محقق شد و بدی این جهانی آن دو را فرو گرفت نه بدفرجامی آن جهانی زیرا خداوند متعال به زبان رسول گرامی خود به آن دو وعده بهشت داده است و آنان به توبه یی که انجام دادند و یاران (معتزلی) ما که خدایشان رحمت کناد! در کتابها و آثار خود از قول آن دو نقل کرده اند مستحق

بهشت شده اند و اگر آن توبه نباشد که از هلاک شدگان اند. (۱۸۴)

(۱۳۸)

از سخنان آن حضرت (ع) که اشاره به پیشگویی ها و خونریزیهای آینده است

(در این خطبه که با عبارت یعطف الهوی علی الهدی (هوای نفس را به هدایت برمی گرداند) شروع می شود، ابن ابی الحدید می گوید:)

این سخن ، اشاره است به وجود امامی که خداوند متعال او را در آخر الزمان خلق خواهد کرد و در اخبار و روایات به وجود او وعده داده شده است . معنی این سخن آن است که هوای نفس را سرکوب می کند و آن را از اراده خویش دور می سازد و به هدایت عمل خواهد کرد و هدایت بر او چیره و آشکار خواهد بود و در جملات بعدی این خطبه هم می گوید: (احکامی را که با رای و قیاس و با گمان غالب صادر شود مقهور و مغلوب می سازد و به قرآن عمل می کند آن هم به روزگاری که مخالفان و ستیزه گران با آن امام ، به هدایت عمل نکرده و فقط به هوای نفس عمل می کنند و نه بر طبق قرآن بلکه فقط طبق رای خویش حکم می کنند.)

(سپس می فرماید) (تا آنکه جنگی سخت برپا می شود که دندانهای آسیای خود را برای شما آشکار خواهد ساخت) و این کنایه از شدت جنگ است همچنان که نقطه اوج خنده و دهان گشوده هنگامی است که دندانهای آسیا آشکار شود همچنین جملات بعد هم نموداری از شدت جنگ است .

(ابن ابی الحدید سپس بحثی

ادبی درباره اعتراض ـ آوردن جمله معترضه میان کلام ـ مطرح کرده و در آن شواهد بسیاری از کلام الله مجید و اشعار شاعران متقدم ارائه داده است و پس از آن ضمن شرح بقیه این خطبه و از آنجا که با عبارت کانی به قد نعق بالشام (گویی هم اکنون او را می بینم که در شام بانگ برداشته است) شروع می شود مطالب زیر را آورده است .)

این موضوع خبر دادن از کار عبدالملک بن مروان (۱۸۵) و چگونگی ظهور او در شام و سپس پادشاهی او بر عراق و اشاره به کشته شدن بسیاری از اعراب است که به روزگار حکومت عبدالرحمان بن اشعث و مصعب بن زبیر روی داد. (پس از آن ضمن توضیح پاره یی از لغات و استعارات می گوید:)

ممکن است این اشکال به ذهن خواننده خطور کند که چگونه علی (ع) فرموده است تا عقلهای پوشیده اعراب به ایشان برگردد و از این جمله چنین فهمیده می شود که این کار باید به روزگار پسر مروان باشد و حال آنکه ظاهرا چنین نبوده است و عبدالملک در حالی که پادشاه بوده درگذشته است و پادشاهی او با برگشت عقلهای پوشیده اعراب نابود نشده است .

می گویم : چنین پاسخت می دهم که مدت پادشاهی فرزندان عبدالملک هم در واقع پادشاهی خود اوست و پادشاهی از فرزندان مروان زایل نشد تا آنکه خرد و عقل پوشیده عرب به خودش برگشت و منظور از عرب در اینجا بنی عباس و دیگر ابو اعرابی است که هنگام ظهور دولت آنان از ایشان پیروی کردند نظیر:

قحطبه بن شبیب طائی و دو پسرش حمید و حسن و (بنی رزتنی) (۱۸۶) که طاهر بن حسین و اسحاق بن ابراهیم مصعبی هم از ایشان اند و از قبیله خزاعه شمرده می شوند و دیگر اعرابی که پیرو بنی عباس بوده اند. در مورد ابومسلم هم گفته شده است که اصل او از عرب است و همه این اشخاص و پدرانشان در حکومت اموی و مروانی از افراد مقهور و مستضعف و ناتوان بودند و هیچ کس از ایشان قیامی نکرد و هیچ کس برای دسترسی به پادشاهی از جای نجست تا آنکه خداوند متعال خرد و حمیت و غیرت این اعراب را به آنان ارزانی داشت و برای خاطر دین و نجات مسلمانان از ستم مروانیان قیام کردند و آن دولتی را که خداوند ناخوش می داشت و نابودی آن را مقدر فرموده بود از میان برداشتند.

امیر المومنین علیه السلام به مسلمانان فرمان می دهد که پس از نابود کردن آن دولت به قرآن و سنت و راه و رسمی که بر راه پیامبر استوار است یعنی راه و رسم دوران حکومت خودش متعهد و ملتزم باشند، گویا از این بیم داشته است که این خبر یعنی منقرض شدن حکومت ستمگر بنی مروان پس از بازگشت خرد و اندیشه عرب را چنان معنی کنند که باید از حاکمان حکومت جدید پیروی کنند و آنچه انجام دهند پسندیده است . بدین سبب آنان را این چنین سفارش می کند و می گوید: چون دولت مروانیان منقرض شد باید بر کتاب و سنت و همین راه و رسمی که من یا از

آن شما جدا می شوم متعهد و پایبند باشید.

(۱۳۹)

از سخنان آن حضرت (ع) به هنگام شوری

در این خطبه که پس از مرگ عمر برای افراد شوری ایراد شـده و با عبارت (لن یسـرع احـد قبلی الی دعوه حق وصـله رحم) (هرگز کسـی پیش از من به پذیرش دعوت حق و رعایت پیوند خویشاوندی پیشـی و شـتاب نگرفته است) شروع می شود (ابن ابی الحدید بحث زیر را ایراد کرده است .) (۱۸۷)

از اخبار روز شوری و به ولایت رسیدن عثمان

قسمت اول

ما در مباحث گذشـته درباره شوری چنـدان سـخن گفتیم که در آن کفایت است (۱۸۸) و اینـک مطالبی را می آوریم که در مبـاحث گذشـته نیاورده ایم و این روایتی است که آن را عوانه (۱۸۹) از اسـماعیل بن ابی خالد از شـعبی در کتاب الشوری و مقتل عثمان نقل کرده است و ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری هم در بخش افزونیهای کتاب السـقیفه آن را آورده است . او می گوید:

چون عمر زخم خورد تعیین حـاکم و حکومت را در اختیـار شورایی مرکب از شـش تن نهـاد که عبارتنـد: علی بن ابی طالب ، عثمان بن عفان ، عبـدالرحمان بن عوف ، زبیر بن عوام ، طلحه بن عبیدالله و سـعد بن مالک (سـعد بن ابی وقاص) در آن روز طلحه در شـام بود. عمر گفت : رسول خـدا (ص) رحلت فرمود در حـالی که از این شـش تن خشـنود بود و ایشان از دیگران برای این حکومت سـزاوارترند. عمر به صـهیب بن سـنان وابسـته و برده آزاد کرده عبـدالله بن جـدعان که گفته انـد اصل او از شاخه های قبیله ربیعه بن نزار است که به (عنزه) معروف بوده اند، فرمان داد تا

هنگامی که آن گروه برای خود کسـی از میان خویش را به خلافت برنگزیـده انـد با مردم نماز گزارد و عمر تردید نداشت که حکومت به یکی از این دو مرد یعنی علی یا عثمان خواهد رسید. (۱۹۰)

عمر گفت : اگر طلحه رسـید همراه ایشان خواهد بود وگرنه همان پنج تن از میان خویش یکی را برگزینند. روایت شده اسـت که عمر پیش از آنکه بمیرد سـعد بن ابی وقـاص را از عضـویت شـوری کنـار نهـاد و گفت : این چهـار تن دیگر صـاحب رای خواهنـد بود، سـعد را به حال خود بگذاریـد که برای امام امیر و فرمانده باشد. سـپس عمر گفت : اگر ابو عبیده بن جراح زنده می بود دربـاره او بر دل من شک و تردیـدی خطور نمی کرد، اینک اگر سه تن با حکومت کسـی موافقت کردنـد شـما هم با آنان هماهنگ باشید و اگر اختلاف کردند با آن گروه باشید که عبدالرحمان بن عوف با آنهاست .

آن گـاه عمر به ابو طلحه انصاری گفت : ای ابو طلحه ! به خـدا سوگنـد، چه مـدتهای درازی است که خداونـد دین را به شـما عزت و اسـلام را نصـرت بخشـیده است ، اینک هم از میان مسلمانان پنجاه مرد انتخاب کن و با آنان هر روز یک بار پیش این گروه بروید و آنان را تشویق کنید تا از میان خود برای خودشان و امت مردی را به خلافت برگزینند.

سپس گروهی از مهـاجران و انصـار را جمع کرد و به آنـان گفت : که به ابو طلحه چه سفارشـی کرده است و در وصـیت خود نوشت که آن کس که

به خلافت رسد سعد بن ابی وقاص را با ابو موسی اشعری به ولایت کوفه بگمارد که عمر بر سعد بن ابی وقاص خشم گرفته و او را عزل کرده بود و دوست می داشت برای به دست آوردن رضایت سعد به کسی که پس از عمر خلیفه می شود چنین سفارشی کرده باشد. (۱۹۱)

شعبی می گوید: یکی از انصار که او را متهم نمی دارم برای من چنین گفت _ احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید آن شخص سهل بن سعد انصاری بوده است _: که چون علی بن ابی طالب از پیش عمر بیرون آمد عباس بن عبدالمطلب کنارش بود و با هم می رفتند، من پشت سر علی می رفتم شنیدم به عباس می گوید: به خدا سوگند، کار از دست ما بیرون شد. عباس گفت : چگونه دانستی ؟ گفت : مگر سخن عمر را نشنیدی که می گفت : (همراه گروهی باشید که عبدالرحمان بن عوف با آنان باشد) و این به سبب آن است که پسر عموی اوست وانگهی داماد عثمان و نظیر اوست و اگر آن دو با هم باشند بر فرض که دو تن دیگر با من باشند برای من کاری نمی توانند انجام دهند علاوه بر آنکه من فقط به یکی از آن دو امیدوارم ، و عمر با این کار خود دوست می داشت به ما بفهمانند که عبدالرحمان را در نظر او بر ما فضیلتی است و حال آنکه به خدایی خدا سوگند که خداوند چنین فضیلتی برای آنان بر ما قرار نداده است همانگونه که برای فرزندان ایشان هم بر فرزندان

ما فضیلتی قرار نداده است . همانا اگر عمر نمیرد به او خواهم گفت که در گذشته و حال چه بر سر ما آورده است و بداندیشی او را در مورد خودمان به او تذکر می دهم و اگر بمیرد که بدون تردید خواهد مرد، این گروه هماهنگ خواهند شد که حکومت را از ما برگردانند. اگر چنین کنند که بدون تردید چنین خواهند کرد، مرا چنان که خوش ندارند خواهند دید و به خدا سوگند، مرا رغبتی به حکومت و محبت دنیا نیست بلکه حکومت را برای آشکار ساختن عدالت و قیام به کتاب و سنت خواهانم .

گوید: در این هنگام علی برگشت مرا دید من هم او را دیدم و فهمیدم که از این کار من ناراحت شده است . گفتم : ای ابا حسن ، باکی نداشته باش . به خدا سوگند، این سخنی را که من از تو شنیدم در این جهان تا با هم باشیم هیچ کس نخواهد شنید. به خدا سوگند تا خداوند علی را به جوار رحمت خود نبرد هیچ آفریده یی این سخن را از من نشنید.

عوانه می گوید: اسماعیل از قول شعبی برای ما نقل کرد که می گفته است :

چون عمر مرد و او را کفن کردند و برای اینکه بر او نماز گزارده شود آماده اش کردند علی بن ابی طالب جلو رفت و کنار سر عمر ایستاد و عثمان جلو رفت و کنار پای عمر ایستاد؛ علی علیه السلام فرمود: برای نماز این چنین باید ایستاد و عثمان گفت : نه که چنین باید ایستاد. عبدالرحمان گفت : چه زود اختلاف پیدا کردید!

ای صـهیب ، بر عمر نماز بگزار که او تو را پسندیده است که نمازهای واجب را با مردم بگزاری . صهیب جلو رفت و بر جنازه عمر نماز گزارد.

شعبی می گویـد: اعضای شوری وارد حجره یی شدند و همگی برای رسیدن بر خلافت آزمند و برای از دست دادن آن بخیل بودند؛ گروهی برای این جهان و گروهی برای خیر آن جهان . چون کار به درازا کشید عبدالرحمان بن عوف گفت چه کسی از شما حاضر است خود را از خلیفه شدن کنار بکشد و عوض آن مردی را برای خلافت بر این امت انتخاب کند؟ من با کمال میل حاضـرم از خلیفه شدن کنار بروم و آیا اجازه دارم برای شـما کسی را انتخاب کنم ؟ همگان جز علی بن ابی طالب گفتند: خشـنودیم ، ولی علی گفت : باید بنگرم و بیندیشم و نسـبت به عبدالرحمان خوش گمان نبود. ابو طلحه انصاری روی به علی (ع) کرد و گفـت : ای ابـا حسن ! به رای عبـدالرحمان راضـی شـو، چه حکـومت برای تـو باشـد چه برای غیر تـو. علی (ع) به عبـدالرحمان گفت : سوگنـد بخور و عهـد و پیمـان خـدایی بـا من ببنـد که فقط حق را برگزینی و از هوای دل پیروی مکنی و گرایش به دامادی و پیونـد سـببی و خویشاوندی نداشـته باشـی و جز برای خدا عمل نکنی و کوشـش کنی که برای این اسـت بهـترین ایشـان را برگزینی . عبـدالرحمان برای علی (ع) به خداونـدی که خـدایی جز او نیست سوگنـد خـورد و گفت : برای خودم و برای امت

کمال کوشش را خواهم کرد و هیچ گرایشی به هوای نفس و خویشاوندی سببی نخواهم داشت .

گوید: عبدالرحمان بیرون رفت و سه روز با مردم رایزنی کرد و سپس برگشت و مردم بر در خانه او جمع شدند و شمارشان بسیار شد و در این شک نداشتند که عبدالرحمان بن عوف با علی بیعت خواهد کرد. جز خاندان بنی هاشم ، هوای دل قریش با عثمان بود، گروهی از انصار هوای علی را دل داشتند و گروهی هوای عثمان را و این گروه کمترین گروه انصار بودند و گروهی هم توجه نداشتند که با کدامیک از آن دو تن بیعت شود.

گوید: در این هنگام مقداد بن عمرو پیش آمد مردم جمع بودند؛ او گفت : ای مردم آنچه می گویم بشنوید! من مقداد بن عمرو هستم اگر شما با علی بیعت کنید می شنویم و اطاعت می کنیم و اگر با عثمان بیعت کنید می شنویم و سرپیچی می کنیم . عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی برخاست و بانگ برداشت : این مردم ! شما اگر با عثمان بیعت کنید می شنویم و اطاعت می کنیم و اگر با علی بیعت کنید می شنویم و سرپیچی می کنیم . مقداد به او گفت : ای دشمن خدا و ای دشمن رسول خدا و دشمن کتاب خدا! از چه هنگام و چه وقت صالحان و نکوکاران سخن تو را شنیده و می شنوند! عبدالله بن ابی ربیعه هم ، به او گفت : ای پسر همپیمان فرومایه ! از چه هنگامی کسی چون تو چنین گستاخ شده است که در کار قریش دخالت کند! عبدالله بن

سعد بن ابی سرح گفت : ای گروه اگر می خواهید قریش گفتار اختلاف و پراکندگی نشود با عثمان بیعت کنید. عمار بن یاسر گفت : اگر می خواهید مسلمانان اختلاف و پراکندگی پیدا نکنند با علی بیعت کنید. سپس به عبدالله بن سعد روی کرد و گفت : ای تبهکار، فرزند تبهکار! آیا تو کسی هستی که مسلمانان از تو خیرخواهی یا در کارهای خود با او رایزنی کنند! در این هنگام صداها بلند شد و منادی یی که به درستی دانسته نشد کیست و قریشیان می پندارند که او مردی از خاندان مخزوم بوده است و انصار می پندارند که مردی سیه چرده و بلند قامت که کسی او را نمی شناخته و بر مردم مشرف بوده است و با صدای بلند می گفته است : ای عبدالرحمان ، خود را از این کار آسوده گردان و آنچه در دل داری انجام بده که همان صحیح و صواب است .

شعبی می گوید: عبدالرحمان بن عوف روی به علی بن ابی طالب کرد و گفت : عهد و پیمان خداوند به همان سختی و استواری که خداوند از پیامبران عهد و پیمان گرفته است بر گردن تو باشد که اگر با تو بیعت کنم باید به کتاب خدا و سنت رسول خدا و راه و روش ابو بکر و عمر عمل کنی . علی علیه السلام فرمود: نه که به اندازه طاقت و میزان علم و اجتهاد خود رفتار خواهم کرد. و مردم گوش می دادند.

عبدالرحمان بن عوف روی به عثمان کرد و همان سخن را گفت . عثمان گفت : آری ، هرگز

از همین راه برنمی گردم و چیزی از آن را فروگذار نخواهم کرد.

عبدالرحمان بن عوف باز روی به علی کرد و آن سخن را سه بار تکرار کرد و برای عثمان هم سه بار تکرار کرد. پاسخ علی (ع) همان گونه بود و پاسخ عثمان هم همان . عبدالرحمان به عثمان ، گفت : دست دراز کن و عثمان دست دراز کرد و عبدالرحمان با او بیعت کرد و آن گروه که همگان جز علی بن ابی طالب با عثمان بیعت کرده بودند برخاستند و بیرون رفتند و علی با عثمان بیعت نکرد.

گوید: عثمان در حالی که چهره اش شاد و رخشان بود پیش مردم آمد و علی در حالی که شکسته خاطر و چهره اش گرفته بود پیش مردم آمد و می گفت : ای پسر عوف ، این نخستین روز نیست که پشت به پشت یکدیگر دادید و ما را از حق خودمان بازداشتید و دیگران را بر ما ترجیح دادید، همانا این کار برای ما سنت شده است و راهی است که شما آن را رها کرده اید.

مغیره بن شعبه به عثمان گفت : به خدا سوگند، اگر با کسی دیگر غیر از تو بیعت می شد ما با او بیعت نمی کردیم . عبدالرحمان بن عوف به او گفت : به خدا سوگند دروغ می گویی که اگر با کس دیگری هم بیعت می شد تو با او بیعت می کردی وانگهی ای پسر (زن دباغ) تو را با این امور چه کار! به خدا سوگند اگر کس دیگری غیر از عثمان عهده دار خلافت می شد

به منظور تقرب به او و طمع به دنیا به او نیز همین سخن را می گفتی که اینک گفتی . ای بی پدر، پی کارت برو! مغیره گفت : اگر حفظ حرمت امیر المومنین نبود چیزها که ناخوش می داری به گوش تو می رساندم ، و هر دو رفتند.

شعبی می گوید: و چون عثمان به خانه خود رفت بنی امیه چندان پیش او آمدند که خانه از ایشان انباشته شد درب خانه را بر روی خود بستند. در این هنگام ابو سفیان بن حرب گفت : آیا کسی غیر از خودتان در این خانه و پیش شما هست ؟ گفتند: نه . گفت : ای بنی امیه اینک خلافت را چون گوی به یکدیگر پاس دهید، سوگند به آن کس که ابو سفیان به او سوگند می خورد نه حسابی است و نه عذابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه برانگیخته شدن و نه قیامتی !

گوید: عثمان بر او بانگ زد و در قبال آنچه او گفته بود ناراحت شد و فرمان داد او را بیرون راندند.

شعبی می گوید: عبدالرحمان بن عوف پیش عثمان آمد و گفت : چه کردی ! به خدا سوگند، کار خوبی نکردی که پیش از آن که به منبر روی و خداوند را ستایش و نیایش و امر به معروف و نهی از منکر کنی و به مردم وعده پسندیده دهی به خانه ات آمدی .

قسمت دوم

گوید: عثمان بیرون آمد و به منبر رفت حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و گفت : این مقامی است که تاکنون بر آن قیام نکرده ایم و

سخنی که بایـد در این گونه موارد گفته شود فراهم نکرده ایم و به خواست خداونـد بزودی فراهم خواهم سـاخت و برای امت محمد از هیچ خیری فروگذاری نمی کنم و از خداوند باید یاری خواست و فرود آمد.

عوانه می گوید: یزید بن جریر، از شـعبی ، از شقیق بن مسلمه نقل می کند که علی بن ابی طالب چون به خانه خویش برگشت به اعقاب پدر خویش گفت : ای فرزندان عبدالمطلب ، این قوم شـما پس از رحلت پیامبر (ص) با شـما دشمنی و ستیز کردند همان گونه که در زمان زندگی رسول خدا با او دشمنی می کردند و اگر قوم شما فرمانروا باشند شما هرگز به امارت نخواهید رسید و به خدا سوگند، گویا چیزی جز شمشیر این قوم را به حق بر نمی گرداند.

گویـد: عبـدالله بن عمر بن خطاب میان ایشان بود و تمام سـخن را شـنیده بود پیش آمد و گفت : ای ابا حسن ، آیا می خواهی برخی را با برخی دیگر فرو کوبی ! فرمود: وای بر تو! خاموش باش که به خـدا سوگنـد اگر پـدرت و رفتار او نسـبت به من در گذشته و حال نبود هرگز پسر عفان و پسر عوف با من ستیز نمی کردند. عبدالله برخاست و رفت .

گوید: مردم در مورد هرمزان و کشـته شدنش به دست عبیدالله بن عمر فراوان سـخن گفتند و آنچه که علی بن ابی طالب گفته بود به اطلاع عثمان رسـید. عثمان برخاست و به منبر رفت و پس از حمـد ثنای خداونـد گفت : ای مردم ، از مقدرات و قضای خداوند (

!) این است که عبیدالله بن عمر هزاران را کشته است . او مردی مسلمان بود ولی وارثی جز خداوند و مسلمانان ندارد و من که امام شمایم او را عفو کردم ، آیا شما هم از عبیدالله که پسر خلیفه دیروز شماست گذشت و عفو می کنید؟ گفتند: آری . عثمان او را عفو کرد. چون این خبر به علی (ع) رسید به ظاهر خندید و سپس فرمود: سبحان الله ! برای نخستین بار این عثمان است که چنین می کند آیا می تواند از خون و حق مردی که ولی او نیست در گذرد؟ به خدا سوگند که این کار شگفتی است . گویند: این اولین کار عثمان بود که مورد اعتراض قرار گرفت .

شعبی می گوید: فردای آن روز مقداد بیرون آمد، عبدالرحمان بن عوف را دید، دستش را گرفت و گفت : اگر در این کار که کردی رضایت خدا را در نظر داشتی که خداوندت پاداش این جهانی و آن جهانی دهد و اگر قصد دنیا داشتی خداوند اموالت را بیشتر فرماید. عبدالرحمان گفت : گوش بده خدایت رحمت کناد، گوش بده . گفت : به خدا سوگند گوش نمی دهم و دست خود را از دست عبدالرحمان بیرون کشید و رفت و خود را به حضور علی علیه السلام رساند و گفت : برخیز و جنگ کن تا ما همراه تو جنگ کنیم . علی فرمود: خدایت رحمت کناد، به یاری چه کسانی جنگ کنم ! در این هنگام عمار بن یاسر هم رسید و با صدای بلند این بیت را می خواند:

(ای خبر دهنده مرگ

، برخیز و خبر مرگ اسلام را بگو که معروف مرد و منکر آشکار شد) .

(و سپس گفت :) به خدا سوگند اگر برای من یارانی می بود با آنان جنگ می کردم : به خدا قسم اگر یک تن با ایشان جنگ کند من نفر دوم آنان خواهم بود.

علی علیه السلام فرمود: ای ابا یقطان ، به خدا سوگند من برای جنگ با آنان یارانی نمی یابم و دوست نمی دارم شما را به کاری که توان آن را ندارید وادار کنم و در خانه خود باقی ماند و تنی چند از افراد خانواده اش پیش او بودند و هیچ کس از بیم عثمان پیش او نمی رفت .

شعبی می گوید: اعضای شوری با یکدیگر اتفاق نظر کرده بودند تا در قبال کسی که بیعت نکند متحد باشند و یک سخن بگویند، بدین سبب همگی برخاستند و به علی گفت : برخیز و با عثمان بیعت کن . گفت : اگر این کار را نکنم چه می شود؟ گفتند: با تو جهاد و ستیز خواهیم کرد. گوید: او پیش عثمان رفت تا بیعت کند و می فرمود: خدا و رسولش راست فرموده اند و چون بیعت کرد عبدالرحمان بن عوف پیش او آمد و از علی (ع) پوزش خواست و گفت : عثمان دست و سوگند خود را در اختیار ما نهاد و تو چنان نکردی و چون دوست داشتم کار مسلمانان را استوار و همراه عهد و پیمان کنم خلافت را در او قرار دادم . فرمود: خاموش باش و سخنی دیگر گوی که او را بر آن کار

برگزیدی تا خود پس از او به خلافت رسی . خداوند میان شما همچون عطر منشم (۱۹۲) برافشاند.

شعبی می گوید: پس از اینکه با عثمان بیعت شد طلحه از شام رسید و به او گفتند: این کار را برگردان و در آن رای و اندیشه خود را بنگر. گفت : به خدا سوگند اگر با بدترین خودتان بیعت می کردید راضی بودم تا چه رسد که با بهترین خود بیعت کرده اید.

گوید: پس از این طلحه و دوستش (زبیر) چنان از عثمان برگشتند و بر او ستم ورزیدند که او را کشتند، پس از آن هم مدعی شدند که خون او را می طلبند.

شعبی می گوید: آنچه مردم از سوگند خوردن و سوگند دادن علی علیه السلام ، اعضای شوری را، نقل کردند که به آنان می گفته است (آیا میان شما کسی هست که رسول خدا درباره اش چنین فرموده باشد؟) به روز بیعت نبوده است بلکه اندکی پس از آن رخ داده است و چنین بود که علی علیه السلام پیش عثمان رفت و گروهی از مردم و اعضای شوری پیش او بودند و سخنانی زشت و نادرست از ایشان شنیده بود. به آنان فرمود: آیا میان شما کسی هست که چنین باشد؟ و همگان می گفتند: نه . علی فرمود: ولی من شما را در مورد خودتان خبر می دهم ، اما تو ای عثمان ، در جنگ حنین گریختی و در جنگ احد پشت کردی ؛ و تو ای طلحه ، گفتی : اگر محمد بمیرد میان خلخالهای پاهای زنان او خواهیم دوید، همان گونه که او نسبت

به زنـان ما چنین کرد؛ اما تو ای عبـدالرحمان صاحب قیر اطهایی و تو ای سـعد، اگر درباره تو چیزی گفته آیـد درهم شکسـته خواهی شد. علی علیه السلام سپس بیرون رفت . عثمان گفت : آیا میان شما هیچ کس نبود که پاسخ او را بدهد؟ گفتند: تو را که امیر المومنین هستی چه چیزی از پاسخ دادن بازداشت ؟ و پراکنده شدند.

عوانه می گوید: اسماعیل از قول شعبی نقل می کند که می گفته است :

عبدالرحمان بن جندب از قول پدر خویش جندب بن عبدالله ازدی (۱۹۳) نقل می کند که می گفته است : روزی که با عثمان بیعت شد من در مدینه بودم رفتم کنار مقداد بن عمرو نشسـتم ، شـنیدم می گفت : به خدا سوگند، هرگز چیزی که بر سـر این خانـدان آمـده است ندیـده ام ، عبـدالرحمان بن عوف که نشسـته بود گفت : ای مقـداد، تو را بـا این موضوع چه کـار است ؟ مقداد گفت : به خدا سوگند که من آنان را به سبب محبت به رسول خدا (ص) دوست دارم و من از قریش و دستیازی ایشان بر مردم به بهـانه اینکه رسـول خـدا از مـاست در شـگفتم و آن گـاه چگـونه حکومت را از دست خانـدانش بیرون می کشـند! عبدالرحمان گفت : به خدا سوگند که من خود را برای شـما سـخت به زحمت افکندم و کوشیدم . مقداد گفت : همانا به خدا سوگند مردی از آن گروه را که به حق فرمان می دهد و به آن گرایش دارد رها کردی ، به خدا سوگند اگر برای من

یارانی وجود می داشت با آنان همان گونه که در جنگهای بدر واحد جنگ کردم می جنگیدم .

عبدالرحمان گفت : مادرت بر سوگت بگرید! این سخن تو را مردم نشوند که بیم آن دارم موجب فتنه و پراکندگی شوی .

مقداد گفت : کسی که به حق و اهل حق و کسانی که به راستی والیان امر هستند دعوت می کند نمی تواند فتنه انگیز باشد ولی آن کس که مردم را در باطل می افکند و هوای دل را بر حق برمی گزیند فتنه انگیز و پراکنده کننده است .

گوید: چهره عبدالرحمان برهم آمد و به مقداد گفت : اگر بدانم که مقصودت من هستم برای من و تو کاری خواهد بود. مقداد گفت : ای پسر مادر عبدالرحمان ! مرا تهدید می کنی ؟ سپس برخاست و رفت .

جندب بن عبدالله می گوید: من از پی مقداد رفتم و به او گفتم : ای بنده خدا من از یاران تو خواهم بود. گفت : خدایت رحمت کناد! این کار کاری است که برای آن دو سه مرد بسنده نیست .

جندب گفت : هماندم به خانه علی علیه السلام رفتم و چون کنارش نشستم گفتم : ای ابا حسن ! به خدا سوگند قوم تو کار صحیحی نکردند که خلافت را از تو برگرداندند. فرمود: صبری پسندیده باید و از خداوند باید یاری جست .

من گفتم : به خدا سوگند که تو صبور و شکیبایی . فرمود: اگر صبر کنم ؟ گفتم : من هم اکنون کنار مقداد و عبدالرحمان بن عوف نشسته بودم و چنین و چنان گفتند و مقداد برخاست من او را

تعقیب کردم و به او چنان گفتم و او آن پاسخ را داد. علی علیه السلام فرمود: مقداد راست می گوید: من چه کنم ؟ گفتم : میان مردم برخیز و آنان را به حکومت خود فرا بخوان و به آنان بگو که تو به پیامبر (ص) سزاوارتری و از مردم بخواه که تو را بر این گروهی که به ستم بر تو پیروز شده اند یاری دهند و اگر ده تن از صد تن سخن تو را پذیرفتند و با آنان بر دیگران سخت بگیر، اگر تسلیم نظرت شدند چه بهتر وگرنه با آنان جنگ خواهی کرد و چه کشته شوی و چه زنده بمانی عذر تو موجه و در پیشگاه خداوند حجت تو روشن خواهد بود.

فرمود: ای جندب ، آیا گمان می کنی از هر ده تن یک تن با من بیعت خواهد کرد؟ گفتم : آری ، این امید را دارم . فرمود: نه ، به خدا سوگند، من امیدوار نیستم که از هر صد تن یک تن با من بیعت کند و بزودی خبرت می دهم که مردم به قریش می نگرند و می گویند: آنان قوم و قبیله محمد (ص) هستند. قریش هم میان خود می گویند: خاندان محمد (ص) برای خود از این جهت که محمد (ص) از ایشان است فضیلتی می بینند و چنین گمان دارند که آنان برای خلافت از قریش سزاوارترند و از دیگر مردم شایسته ترند و اگر آنان حکومت را به دست گیرند هرگز به دست کس دیگری غیر از ایشان نخواهد رسید و حال آنکه

اگر حکومت در اختیار کس دیگری غیر از ایشان باشد قریش آن را دست به دست خواهد داد. نه ، به خدا سوگند که مردم با میل و رغبت این حکومت را هرگز با ما واگذار نمی کنند.

گفتم : ای پسر عموی پیامبر، فدایت گردم ! که با این سخن خود دلم را شکستی ، آیا اجازه می دهی به شهر برگردم و این سخن را برای مردم بگویم و آنان را به حکومت تو فراخوانم ؟ فرمود: ای جندب ، اینک زمان این کار نیست .

(گوید:) من به عراق برگشتم و همواره فضل و برتری علی علیه السلام را برای مردم بیان می کردم ولی هیچ کس را نیافتم که با من در این باره موافق باشد بهترین سخنی که می شنیدم سخن کسی بود که می گفت : این را رها کن و به چیزی که برای تو سودبخش است بپرداز. و چون می گفتم : همین سخن چیزی است که برای من و تو سودبخش است از کنار من برمی خاست و رهایم می کرد.

ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در پی این سخن از قول جندب چنین آورده است : این سخنان مرا هنگامی که ولید بن عقبه در کوفه بر ما ولایت داشت به او گزارش دادند، وی مرا احضار کرد و به زندان انداخت ؛ تا درباره من شفاعت کردند، سپس آرام ساخت .

جوهری روایت می کند و می گوید: عمار بن یاسر در آن روز با صدای بلند می گفت : ای گروه مسلمانان ! روزگاری ما چنان اندک و زبون بودیم که یارای سخن گفتن نداشتیم ،

خداوند با دین خود ما را عزت بخشید و با رسول خود گرامی داشت . و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را ای گروه قریش ! تـا چه هنگام این حکومت را از اهل بیت پیامبر خود باز می داریـد؟ یک بار به جایی و باری به جای دیگر، من در امان نیسـتم که خداوند این حکومت را از دست شـما بیرون نکشد و به غیر از شما ندهد همان گونه که شما آن را از دست اهل آن بیرون کشیدید و به دست نااهل سپردید.

هاشم بن ولید مغیره به او گفت : ای پسـر سمیه ، منزلت خویش را نشناختی و پای از گلیم خود فراتر نهادی ! تو را به آنچه که قریش برای خود مصـلحت می بینـد چه کـار؟ تو را نشایـد که در کـار قریش و امیری ایشان سـخن گویی ، خود را از این کار کنـار بکش . قریش هم همگـان سـخن گفتنـد و بر عمار فریاد کشـیدند و او را بسـختی راندنـد. عمار گفت : سـپاس خـداوند پروردگار جهانیان را که همواره یاران حق خوار و زبون اند. سپس برخاست و رفت .

(۱۴۰)

از سخنان آن حضرت (ع) در نهی از غیبت کردن از مردم

(در این خطبه که بـا عبـارت (و انما ینبغی لاهل العصـمه و المصـنوع الیهم فی السـلامه ان برحموا اهل الـذنوب و المعصـیه) (همانـا برای آنـان که اهـل عصـمت انـد و سـلامت از گناه برای آنان فراهم است شایسـته است که بر بزهکاران و گنه پیشـگان رحمت آورند) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی نیامده است ولی مبحثی بسیار خواندنی و

عبرت آموز درباره زشتی غیبت و بر شمردن عیب مردم در غیاب ایشان در چهار فصل آورده است که با راستی بسیار مفید است : فصل نخست ، درباره سخنان خداوند و بزرگان در نکوهش غیبت و گوش دادن به آن است که با بخشی از آیه دوازدهم سوره حجرات شروع می شود و خداوند فرموده است (و غیبت مکنید برخی از شما برخی را) و سپس به ذکر احادیث و سخنان برخی از زهاد و لطایفی پرداخته و نیکو از عهده برآمده است . فصل دوم ، درباره حکم غیبت از لحاظ دین است که آن را از جهات مختلف بررسی کرده و این روایت را نیز آورده است که معاذ بن جبل روایت می کند و می گوید: در حضور رسول خدا (ص) نام مردی برده شد؛ گروهی گفتند: چه مرد ناتوانی است . پیامبر (ص) فرمود: از دوست خویش غیبت کردید. گفتند: همان چیزی که در اوست گفتیم . فرمود: اگر چیزی که در او نبود می گفتید بر او تهمت زده بودید.

فصل سوم ، در علل و انگیزه های غیبت است و فصل چهارم در نشان دادن راه توبه از غیبت . این تذکر برای اطلاع خوانندگان محترمی بود که اگر علاقه مند باشند به متن مراجعه کنند.)

(۱۴۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت بعث رسله بما خصهم به من وحیه (خداوند پیامبران خویش را با وحی که ویژه آنان فرموده برانگیخته است) شروع می شود پس از توضیح مختصری درباره مطالب کلامی خطبه بحث مختصر زیر را

ایراد کرده است که اگر چه طاهر آن به کلام بیشتر شباهت دارد ولی حاوی نکات تاریخی و اجتماعی است .)

اختلاف فرقه های اسلامی در اینکه ائمه باید از قریش باشند

مردم در مورد شرط نسب برای امامت اختلاف نظر دارند، گروهی از یاران قدیمی معتزله ما گفته اند: در امامت نسب به هیچ روی شرط نیست و امامت برای قرشی و غیر قرشی سزاوار است به شرطی که فاضل و دارای شرایط معتبر دیگر باشد و اجتماع کلمه مسلمانان در مورد پیشوایی او صورت گرفته باشد. خوارج نیز همین عقیده را دارند.

بیشتر مردم همچنین بیشتر یاران ما بر این عقیده اند که نسب در آن شرط است و امامت سزاوار کسی جز اعراب نیست و از میان اعراب هم سزاوار قریش است . بیشتر یاران (معتزلی) ما می گویند: معنی این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است (ائمه از قریش هستند) این است که اگر میان قریش کسی پیدا شود که برای امت شایسته باشد حق تقدم با اوست ولی اگر میان قریش کسی که شایسته امت است موجود نباشد شرط قرشی بودن ملاحظه نخواهد شد.

برخی از یاران ما گفته اند: معنی این خبر این است که قریش هیچ گاه خالی از کسی که شایسته امامت است نخواهد بود و با این خبر این موضوع را واجب دانسته اند که در هر عصر و زمان کسی از قریش که شایسته و سزاوار حکومت است وجود نخواهد داشت .

گروه بیشتری از زیدیه معتقدند که امامت فقط ویژه فرزندان و فرزند زادگان فاطمه (ع) و از نسل ابو طالب

است و برای هیـچ کس دیگر غیر از این دو گروه روا نیست و امامت صـحیح نخواهـد بود مگر اینکه شـخص فاضل زاهد عالم عادل شـجاع و سیاسـتمدار برای آن قیام کند و مردم را به آن فرا خواند. برخی از زیدیه امامت را در افرادی که فاطمی نباشـند ولی از نسل علی علیه السلام باشند جایز می دانند ولی این از اقوال شاذ و نادر ایشان است .

راوندیه (۱۹۴) خلافـت و امامت را از میان همه خانواده های قریش مخصوص عباس عموی پیامبر که رحمت خـدا بر او باد و فرزندانش می دانند و این عقیده و سخن به هنگام خلافت منصور دوانیقی و مهدی عباسی اظهار شده است .

اما امامیه امامت را میان فرزند زادگان حسـین علیه السـلام می دانند که آن هم برای اشـخاص معینی از ایشان و به اعتقاد امامیه امامت برای کسی دیگر غیر از ایشان روا نیست .

کیسـانیه هم امـامت را در محمـد بن حنفیه و فرزنـدان او می داننـد و برخی از ایشـان آن را قابل انتقال به فرزنـدان دیگران هم دانسته اند.

اگر بگویی تو این کتاب را بر مبنای قواعد معتزله و اصول ایشان شرح داده ای بنابراین ، این سخن تو چیست که تصریح بر آن است که در نظر امامیه امامت از میان قریش فقط سـزاوار بنی هاشم است و این موضوع اعتقاد و مـذهب هیـچ یک از معتزله نه قـدمای ایشان و نه متاخران آنان است . می گویم : این موضوع مشـکل است و مرا در آن نظر خاصـی است و آن این است که اگر ثابت شود علی علیه السلام آن

را فرموده است من هم همان عقیده را خواهم داشت که برای من ثابت شده است که پیامبر (ص) درباره علی علیه السلام فرموده است (او همراه حق است و به هر کجا که رود حق با او خواهد بود) وانگهی ممکن است این سخن را تاویل کرد و مطابق مذهب معتزله باشد و چنین معنی شود که مراد از آن مرحله کمال امامت است همان گونه که این گفتار رسول خدا (ص) را که فرموده اند (نماز برای همسایه مسجد نیست مگر در مسجد) باید به مرحله کمال نماز معنی کرد نه اینکه نمازی که در خانه گزارده شود صحیح نیست .

(۱۴۶)

از سخنان علی علیه السلام هنگامی که عمر با او مشورت کرد که به تن خویش بهجنگ ایرانیان برود.

(در این خطبه که با عبارت (ان هذالامر لم یکن نصره و لاخذ لانه بکثره و لا بقله) (۱۹۵) (همانا نصرت و زبونی در این کار افزونی و کمی شمار افراد بستگی ندارد) شروع می شود، ابن ابی الحدید مباحث تاریخی زیر را آورده است .)

جنگ قادسیه

بدان که درباره این موضوع که این سخنان را چه هنگامی برای عمر فرموده است اختلاف نظر است ؛ برخی گفته اند: در مورد جنگ قادسیه بیان داشته است و برخی گفته اند: در مورد جنگ نهاوند است . مدائنی در کتاب الفتوح خود سخن اول را پذیرفته است و طبری در کتاب التاریخ الکبیر خود سخن دوم را قبول کرده است و همان گونه که روش ماست و در مورد بیان مطالب سیره و جنگها تاکنون معمول داشته ایم اشاره به مختصری به این دو جنگ خواهیم داشت .

جنگ قادسیه به سال چهاردهم هجرت بوده است . عمر به مسلمانان در مورد این جنگ رایزنی کرد و در روایت ابو الحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی چنین آمده است : علی علیه السلام به وی پیشنهاد کرد که او شخصا نرود و گفت : اگر تو بروی ایرانیان را همتی جز درمانده کردن تو نخواهد بود که می دانند تو محور آسیای عربی و پس از آن برای اسلام دولتی نخواهد بود. کسان دیگری غیر از علی علیه السلام به عمر پیشنهاد کردند که خود برود و او نپذیرفت و رای و پیشنهاد علی را پذیرفت . کسان دیگری غیر از مداینی روایت کرده اند که این رای را عبدالرحمان بن عوف

پیشنهاد کرد.

ابو جعفر محمد بن جریر طبری می گوید: پس از آنکه برای عمر از حرکت خویش انصراف حاصل آمد سعد بن ابی وقاص را بر مسلمانان امیر قرار داد، یزدگرد هم رستم ارمنی را بر ایرانیان فرماندهی داد. سعد بن ابی وقاص ، نعمان بن مقرن را به رسالت پیش یزدگرد گسیل داشت . نعمان به حضور او در آمد و سخنی درشت گفت . یزدگرد گفت : اگر نه این است که رسولان را نمی کشند تو را می کشتم . سپس توبره یی پر از خاک بر سرش نهادند و او را براندند و از دروازه های مداین بیرونش کردند و یزدگرد به او گفت : پیش سالار خود برگرد که من برای رستم نوشته ام تا او و سپاهیان عربش را در خندق قادسیه به خاک بسپارد و پس از آن اعراب را به یکدیگر گرفتار و سرگرم خواهم ساخت و ایشان را سخت تر از آنچه شاپور ذوالاکتاف زخمی ساخت زخمی خواهم کرد. نعمان بن مقرن پیش سعد برگشت و او را آگاه ساخت . سعد به او گفت : مترس که خداوند سرزمین ایشان را در اختیار و ملک ما قرار داد و این را به فال نیک می گرفت که خود خاکشان را به او داده اند.

ابو جعفر طبری گوید: رستم از آغاز کردن به جنگ تن می زد و آن را خوش نمی داشت و سلامت را ترجیح می داد. یزدگرد چند بار او را به شتاب در جنگ واداشت و او همچنان نمی پذیرفت و مصلحت می دید که کار به درازا کشد. شمار لشکریان سعد

بن ابی وقاص سی و اند هزار و شمار لشکریان رستم یکصد و بیست هزار بود. رستم از قادسیه تا مداین مردان را گماشته بود که به فاصله کم ایستاده بودند و همین که رستم سخن می گفت آنان به یکدیگر می گفتند و همان دم آن سخن به آگاهی یزدگرد می رسید. در جنگ قادسیه طلیحه بن خویلد و عمرو بن خویلد و عمرو بن معدی کرب و شماخ بن ضرار و عبده بن طبیب شاعر و اوس بن معن همراه مسلمانان بودند و میان مردم برپا می خاستند و برای آنان شعر می خواندند و ایشان را به جنگ تحریض می کردند. ایرانیان برای اینکه نگریزند خویشتن را با زنجیرها به یکدیگر بسته بودند و آن گروه که خود را بسته بودند حدود سی هزار تن بودند.

نخستین روزی که دو گروه به جان یکدیگر افتادند فیلهایی که همراه لشکر رستم بود بر اسبها و سوارکاران (مسلمانان) حمله بردند و آنان را زیر پا گرفتند ولی گروهی از پیادگان در قبال فیلها ایستادگی کردند. شمار فیلها سی و سه بود که فیل پادشاه یکی از آنها بود و فیلی سپید و تنومند بود. مردان پیاده با شمشیر خرطوم فیلان را قطع کردند و نعره آنها بلند شد در این روز که نخستین روز جنگ بود پانصد تن از مسلمانان و دو هزار تن از ایران کشته شدند.

روز دوم ابو عبیده بن جراح با لشکرهای مسلمانان از شام رسید که پشتیبان سعد بن ابی وقاص بودند و این روز که در آن جنگ دوم صورت گرفت بر ایرانیان دشوارتر از روز نخست بود

و از مسلمانان دو هزار تن و از مشرکان ده هزار تن کشته شدند.

روز سوم از بامداد به جنگ پرداختند و روزی سخت بر عرب و عجم بود و هر دو گروه پایداری کردند و آن روز و آن شب همچنان جنگ ادامه داشت و هیچ کس سخن نمی گفت و سخن آنان جز هیاهو نبود و به این سبب آن شب را (شب هریر) نام نهادند.

همه اخبار و صداها از سعد بن ابی وقاص و رستم قطع شد و سعد فقط به نماز و دعا خواندن و گریستن روی آورده بود و مردم آن شب را خسته و فرسوده به صبح آوردند که تمام آن شب دیده فرو نبسته بودند و جنگ همچنان تا هنگام ظهر ادامه داشت . در این هنگام خداوند طوفانی سخت برانگیخت و این به روز چهارم بود و گرد و خاک را به سوی ایرانیان جهت داد و آنان شکست خوردند و اعراب کنار تخت رستم رسیدند؛ رستم از تخت خود برخاست تا سوار بر شتری شود و پرچم فراز سرش بود، هلال بن علقمه باری را که رستم روی آن بود زد و با شمشیر ریسمانهای آن را برید، یکی از دو لنگه بر هلال افتاد و دیگری بر رستم و مهره های پشت او را درهم شکست ، رستم خود را به جانب آب کشاند و خویشتن را در آن انداخت و هلال هم بر او حمله برد و پایش را بگرفت و از آب بیرونش کشید و او را زیر سم اسبان افکند و خود بالای تخت رفت و فریاد برآورد: من هلالم ، من

قاتل رستم هستم ! در این هنگام ایرانیان شکست خورده و به هزیمت رفتند و گروهی از ایشان در آب سقوط کردند و حدود سی هزار تن از ایرانیان کشته شدند و اموال و جامه های آنان که بسیار فراوان بود به غارت رفت . اعراب به کافور بسیاری دست یافتند و چون آن را نمی شناختند اهمیتی ندادند و به وزن مساوی با نمک فروختند و از این کار شاد بودند و می گفتند: نمک خوبی از آنها گرفتیم و نمک ناپسندی به آنان دادیم . مقدار بسیاری جام زرین و سیمین که بیرون از حد شمار بود به دست آوردند و گاه مردی از اعراب دو جام زرین را به دوست خود می داد تا از او یک جام سیمین بگیرد زیرا از سپیدی و رخشندگی آن بیشتر لذت می برد و فریاد می زد:

چه کسی حاضر است دو (جام) زرد را با یک (جام) سپید عوض کند.

سعد بن ابی وقاص غنیمتها و آنچه را به دست آمده بود برای عمر فرستاد و عمر برای سعد نوشت ایرانیان را تعقیب مکن و همانجا که هستی بمان و آن را جایگاه خویش قرار ده . سعد همانجا که محل امروز کوفه است فرود آمد و نخست حدود مسجد آن را مشخص ساخت و سپس در آنجا خانه و جایگاههایی برای اعراب ساخت .

جنگ نهاوند

در مورد جنگ نهاوند، ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ چنین آورده است : چون عمر می خواست با ایرانیان و سپاههای خسرو که در نهاوند جمع بودند جنگ کند با اصحاب پیامبر (

ص) رایزنی کرد. عثمان برخاست و پس از گفتن تشهد گفت : ای امیر المومنین ! من چنین مصلحت می بینم که برای شامیان بنویسی از شام حرکت کنند و بروند و برای یمنی ها بنویس از یمن حرکت کنند و سپس خود همراه مردم این دو شهر محترم (مکه و مدینه) به سوی دو شهر بصره و کوفه برو و به کمک نیروهای مسلمانان با نیروی مشرکان رویاروی شو و اگر چنین کنی و با همه کسانی که نزد تو و همراه تو هستند به جنگ آنان بروی شمار آنان هر چه باشد در نظر تو اندک خواهد آمد و تو نیرومندتر و پرشمارتر خواهی بود، تو پس از آن روز چیزی از خود باقی مخواه و دیگر از دنیا عزت و قدرتی نخواهی یافت و در هیچ پناهی نخواهی بود. این روز را روزهایی از پی است ، تو خود به تن خویش و رای و یاران خود در آن حاضر باش و از آن غیبت مکن .

ابو جعفر طبری می گوید: طلحه برخاست و گفت : ای امیر المومنین ! همانا کارها تو را استوار کرده است و سختیها تو را آزموده است و تجربه ها ورزیده ات ساخته است تو خود دانی ، اینک این تو و این اندیشه تو، در دست تو وا نمانیم و کار خود را جز به تو وا نمی گذاریم . اینک فرمان بده تو را اجابت کنیم و ما را فرا خوان تا فرمانبرداری کنیم و دستور سوار شدن بده تا سوار شویم و به هرسو که می خواهی ما را روانه

کن تا روانه شویم که تو عهده دار و سالار این کاری و تو خود آزموده و محنت کشیده ای و هیچ چیز از فرجام کارها برای تو جز با نیکی و پسندیدگی نبوده است .

علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: اما بعد، همانا نصرت و زبونی در این کار به بیشی و کمی افراد نیست همانا که آیین خداوند است که آن را ظاهر ساخته است و لشکر خداوند است که آن را عزت بخشیده و با فرشتگان امداد فرموده است تا به این پایه و مایه رسیده است وانگهی ما بر وعده خداوند چشم امید داریم و خداوند وعده خود را برمی آورد و لشکر خود را نصرت می بخشد. جایگاه تو در مورد ایشان همچون بند و رشته گلوبند است که همه گوهرها را جمع می کند و نگه می دارد و اگر آن رشته پاره شود هرچه بر آن است پاشیده می شود و به هر سو می رود و سپس هرگز جمع نمی شود. اعراب هم هر چند امروز از لحاظ شمار اندک اند ولی در پناه اسلام ، عزیز و نیرومنداند. بر جای خود باش و برای مردم کوفه که سران و بزرگان عرب اند بنویس که دو سوم آنان به جنگ بروند و یک سوم ایشان در شهر بمانند و برای مردم بصره بنویس که با بخشی از نیروهای خود آنان را مدد کنند و مردم شام و یمن را از جایگاه خود حرکت مده که اگر شامیان را حرکت دهی رومیان ، آهنگ حمله به زن و فرزند ایشان می کنند و اگر یمنی ها را

از این سـرزمین و از یمن ایشان حرکت دهی حبشـیان آهنگ حمله به زن و فرزند آنان می کنند و اگر خودت از این سـرزمین حرکت کنی و بروی اعراب بادیه نشـین از هر سو پیمان شـکنی می کننـد و چنان خواهـد شد که نگرانی تو از پشت سـرت در مورد زنان و نوامیس به مراتب مهمتر از آن خواهـد بود که در پیش روی داری و ایرانیان هم فردا همین که تو را ببینند خواهند گفت : این مرد ریشه و امیر عرب است و مـوجب شـدت حمله آنـان بر تو خواهـد شـد. امـا آنچه که دربـاره حرکت مشـرکان گفـتی ، خداونـد حرکت آنـان را از تو نـاخوشتر می دارد و خودش توانـاتر است که آنچه را نـاخوش می دارد تغییر دهـد. اما آنچه درباره شمار ایشان گفتی ما در جنگهای گذشته با تکیه بر شمار و بسیاری نیرو جنگ نمی کردیم بلکه با صبر و پایداری و انتظار نصرت می جنگیدیم . عمر گفت : آری ، همین رای درست است و دوست می داشتم همین کار را انجام دهم . اینک بر من اشـاره کنیـد که چه کسـی را به حکومت آن مرز بگمارم ؟ گفتنـد: تو خودت به مردم آشـناتری آنان پیش تو آمـده اند ایشـان را دیـده ای و بـا آنان گفتگو کرده ای . عمر گفت : آری ، به خـدا سوگنـد کار ایشان را به مردی وامی گـذارم که در قبال سـرنیزه های نخستین دشـمن پایدار و سـخت اسـتوار باشد. گفتند: ای امیر المومنین او چه کسـی است ؟ گفت : نعمان بن مقرن . گفتند: آری که

شایسته برای آن کار است .

نعمان بن مقرن در آن هنگام در بصره بود، عمر برای او نامه نوشت و او را به فرماندهی سپاه گماشت .

ابو جعفر طبری می گوید: عمر برای نعمان چنین نوشت : به نهاوند برو که تو را سالار جنگ با فیروزان که سالار سپاهیان کسری است قرار دادم اگر برای تو حادثه یی آمد فرمانده حذیقه بن الیمان خواهد بود و اگر برای او حادثه یی پیش آمد نعیم بن مقرن فرمانده خواهد بود و اگر خداوند برای شما فتح و پیروزی نصیب فرمود غنایم را که خداوند بر مردم ارزانی فرموده است میان ایشان تقسیم کن و چیزی از آن پیش من مفرست و اگر قوم پیمان شکنی کردند دیگر نه مرا ببینی و نه من تو را. اینک طلیحه بن خویلد و عمرو بن معدی کرب را به سبب آنکه به فنون جنگ آگاه اند همراه تو قرار دادم ؛ با آن دو مشورت کن ولی ایشان را بر کاری مگمار.

ابو جعفر طبری می گوید: نعمان همراه اعراب حرکت کرد و به نهاوند رسید و این موضوع به سال هفتم خلافت عمر بود. دو گروه رویاروی شدند و جنگ درگرفت . مسلمانان مشرکان را تا کنار خندقها عقب راندند و آنان به شهرها و دژهای خود پناهنده شدند و این کار بر مسلمانان گران آمد. طلیحه به نعمان گفت : پیشنهاد می کنم و چنین مصلحت می بینم که گروهی از سواران را گسیل داری و ایشان را تحریک کنی و چون تحریک شوند برخی از ایشان بیرون خواهند آمد و با شما درگیر خواهند شد، شما

برای آنان راه بگشایید، آنان طمع خواهند بست و به تعقیب شما می پردازند و شما ناگاه برگردید و حمله کنید تا خداوند به آنچه دوست می دارد میان ما و ایشان حکم کند. نعمان این کار را انجام داد و همان گونه بود که طلیحه پنداشته بود و ایرانیان از دژها و حصارهای خود بیرون آمدند و چون مسلمانان را تعقیب کردند ناگاه نعمان با مردم حمله آورد و جنگی سخت کردند آنچنان که شنوندگان نظیر آن را نشنیده بودند. اسب نعمان لغزید و او را با سر بر زمین کوفت و نعمان کشته شد. رایت را برادرش نعیم برداشت ، حذیفه پیش آمد و نعیم رایت را به او سپرد. مسلمانان کشته شدند امیر خود را پوشیده داشتند و همچنان به جنگ ادامه دادند تا شب فرا رسید و تاریک شد؛ مشرکان برگشتند و مسلمانان آنان را تعقیب کردند مشرکان سرگردان شدند و جنگ را رها کردند، مسلمانان تیغ بر آنان نهادند و بیرون از شمار از آنان کشتند، آنان به فیروزان که در حال فرار بود رسیدند او به گردنه یی رسید که گروه بسیاری استر در حالی که عمل بر آنان بود عبور می کردند و بدین سان اجل او فرا رسید و کشته شد و مسلمانان می گفتند: خداوند را لشکرهایی از عمل است .

مسلمانان وارد نهاوند شدند و به هر چه که در آن بود دست یافتند و غنایم این جنگ بسیار بود و برای عمر گسیل داشتند که چون غنایم را بدید بگریست . مسلمانان به او گفتند: امروز روز شادی و شادکامی است ، گریه تو از

چیست ؟ گفت : گمـان می کنم که خداونـد متعـال این گونه غنـایم را از رسول خود که سـلام و درود بر او باد و از ابوبکر به سبب خیری که بر آنـان اراده فرموده بود پوشـیده داشـته است و چنین می بینم که گشـایش این غنایم برای من به سـبب شـری است که نسبت به من اراده فرموده است ؛ بعید نیست و چیزی نمی گذرد که این اموال مسلمانان و مردم را به فتنه دراندازد.

عمر سپس دستهای خود را سوی آسمان برافراشت و دعا می کرد و می گفت :

بـار خـدایا، مرا در پرده عصـمت قرار ده و به خویشـتنم وا مگـذار! و این کلمات را مکرر ادعا می کرد و همه آن اموال را میان مسلمانان تقسیم کرد.

(۱۴۸) (۱۹۶)

از سخنان علی علیه السلام درباره اهل بصره

در این خطبه که بـا عبـارت کل واحـد منهما یرجو الامرله (هریک از آن دو حکومت را برای خود امیـدوار است) شـروع می شود، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اینکه ضمیر تثنیه (آن دو) به طلحه و زبیر برمی گردد مطالب زیر را آورده است . او ضـمن شـرح ایـن جمله علی علیه السـلام که فرمـوده است (بـدون تردیـد این یکی در صـدد آن است که جـان آن یکی را بگیرد) می گوید: سـخنی درست است که در آن هیچ شـکی نیست که ممکن نیست ریاست را دو تن با یکدیگر تدبیر کنند و اگر هر یک از آن دو به چیزی که می خواست می رسید بر دیگری شورش می کرد و او را می کشت زیرا که پادشاهی

و ملک عقیم است مورخان نوشته اند که طلحه و زبیر پیش از شروع جنگ با یکدیگر اختلاف داشتند و آن دو در مورد اینکه کدامیک عهده دار پیشنمازی باشند اختلاف کردند تا آنجا که عایشه به محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر فرمان داد تا پایان جنگ یک روز این و یک روز آن با مردم نماز بگزارند. (۱۹۷)

وانگهی عبدالله بن زبیر مدعی بود که عثمان روز جنگ در خانه اش به خلافت او تصریح کرده است و دلیلی که عرضه می داشت این بود که عثمان او را در پیشنمازی جانشین خود کرده و بار دیگر مدعی می شد که عثمان به خلافت او نص صریح کرده است . طلحه خواست فرمان دهد که مردم بر او به امارت سلام دهند و از این جهت که از قبیله تیم بود خود را به عایشه مقرب می دانست و زبیر هم شوهر اسماء خواهر عایشه بود و سرانجام عایشه به مردم فرمان داد که به هر دو به امارت سلام دهند. در مورد سرپرستی و فرماندهی جنگ هم با یکدیگر اختلاف داشتند آن چنان که در آغاز کار هر دو خواهان آن بودند و سپس هر دو از آن کناره گرفتند.

ما در بخشهای گذشته اخبار بسیاری از جنگ جمل آورده ایم .

از اخبار جنگ جمل

ابو مخنف روایت می کند و می گوید: همین که مردم برای نبرد صف کشیدند و رویاروی شدند، علی علیه السلام به یاران خود فرمود: هیچ کس از شما یک تیر نیندازد و هیچ یک از شما نیزه یی نزند تا من فرمان دهم و پس از اینکه

آنـان شـروع به جنـگ و کشـتار کننـد. یـاران جمـل شـروع به تیربـاران سـخت و پیاپی کردنـد، یاران امیر المومنین (ع) فریاد برآوردنـد و گفتنـد: ای امیر المومنین ! تیرهـای آنـان مـا را از پای درآورد، جسـد مردی را هم که کشـته شـده بود کنار خیمه کوچکی که علی (ع) در آن بود آوردند و گفتند: این فلانی است که کشـته شده است . فرمود: بار خدایا، گواه باش . سپس فرمود: این را بر این قوم حجت آوریـد. در این هنگام جسد مردی دیگر را که کشـته شده بود آوردند و گفتند: این هم کشـته شـده است . علی همچنـان عرضه داشت : بـار خـدایا، گواه باش و افزود که این را هم بر این قوم حجت آوریـد. در این هنگام عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی که از اصحاب بود در حالی که جسد برادر خود عبدالرحمان را که تیری خورده و کشته شده بود بر دوش می کشـید آمد و جسد را مقابل علی (ع) بر زمین نهاد و گفت : ای امیر المومنین ! این برادر من است که کشـته شـده است . در این هنگام علی علیه السـلام انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و زره پیامبر (ص) را که نامش ذات الفضول بود خواست و پوشـید. دامن زره را به دست خویش از شـکم خود بالا ـتر گرفت و به یکی از نزدیکان خود فرمود: تا بر کمر او عمامه یی به صورت کمربند بست و سپس شمشیر را بر شانه انداخت و رایت سپاه رسول خدا (ص)

را که نامش عقاب بود به فرزنـدش محمـد سپرد و به دو فرزنـد گرامی خود حسن و حسـین علیهما السـلام فرمود: من به سـبب قرب شما به رسول خدا (ص) شما را رها کردم و رایت را به برادرتان دادم .

ابو مخنف می گوید: علی علیه السلام گرد یاران خود گشت و این آیه را تلاوت می کرد: (آیا می پندارید به بهشت وارد می شوید و بر شـما مثل آنچه بر کسانی که پیش از شما درگذشته اند نرسیده است ! رنج و سختی بر آنان رسید و متزلزل شدند تا آنجا که پیامبر و آنان که به او گرویـده بودنـد گفتنـد: نصـرت خداونـد کجاست ؟ هان که نصـرت خداوند نزدیک است .) (۱۹۸) سـپس گفت : خداوند بر ما و شـما صبر ارزانی فرماید و برای ما و شما نصرت و عزت مقدر دارد و برای ما و شما در هر کاری پشتیبان باشد.

سپس قرآنی را بـا دسـت خـود برافراشـت و فرمـود: چـه کسـی ایـن قرآن را می گیرد و ایشـان را بـه آنچه در آن است فرا می خواند؟ و در قبال این کار بهشت برای او خواهد بود. پسری جوان که نامش مسلم بود برخاست که جامه یی سپید بر تن داشت ، گفـت : مـن ایـن قرآن را می گیرم . علی (ع) به او نگریست و فرمـود: ای جـوانمرد! اگر این قرآن را بگیری نخست دسـت راست تو قطع می شود، باید آن را با دست چپ بگیری که آن هم قطع خواهد شد و سپس چندان شمشیر بر تو زده می شود

تا کشته شوی . جوان گفت : مرا صبر بر این کار نیست . علی (ع) برای بار دوم فریاد برآورد باز همان جوان برخاست و علی (ع) همان سخن را تکرار کرد و آن جوان هم همان سخن را چند بار تکرار کرد. سرانجام جوان گفت : من این قرآن را می گیرم و آنچه تو گفتی در راه خدا اندک است . پس قرآن را گرفت و راه افتاد و همین که میان آنان رسید فریاد برآورد و گفت : این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد. مردی بر او ضربتی زد و دست راست او را برید، قرآن را به دست چپ گرفت ، دیگر ضربه ای زد و دست چپش را جدا کرد قرآن را در آغوش گرفت چندان بر او شمشیر زدند که کشته شد.

ام ذریح عبدی در این باره چنین سروده است :

(بار خدایا مسلم با قرآنی که مولای ایشان به او سپرده بود به سوی آنان رفت و آنان را به ایمان و دادگری فرا خواند و کتاب خدا را بر آنان تلاوت کرد که آنان را به بیم نینداخت و در حالی که مادرشان (عایشه) ایستاده بود لبه های شمشیر خود را از خون او خضاب بستند. آری عایشه آنان را به گمراهی فرمان می دهد و ایشان را منع نمی کند) (۱۹۹)

ابو مخنف می گوید: در این هنگام علی علیه السلام به پسر خود محمد دستور داد رایت را پیش ببرد. او رایت را پیش برد و کشتار در هر دو گروه صورت گرفت و جنگ

برپا شد.

کشته شدن طلحه و زبیر

گوید: در مورد طلحه چنین بود که چون طرفداران و سپاه طلحه و زبیر سستی گرفتند مروان گفت : جز امروز دیگر نخواهم توانست انتقام خون عثمان را از طلحه بگیرم و تیری بر او انداخت که به ساق پایش خورد و رگ بزرگ آن را درید و خون از او می رفت . طلحه از یکی از غلامان خود که استر داشت یاری خواست ؛ او را سوار کرد و پشت به جنگ داد و به غلام خود می گفت : ای وای بر تو، آیا جایی پیدا نمی شود که بتوانم پیاده شوم ، این خونریزی مرا کشت ! غلامش به او می گفت : بگریز و خود را نجات بده وگرنه آن قوم به تو خواهند رسید. طلحه گفت : به خدا سوگند کشته شدن هیچ پیرمرد محترمی را ضایع تر از کشته شدن خودم ندیده ام . سرانجام به یکی از خانه های بصره رسید و فرود آمد و همانجا مرد.

و روایت شده است که پیش از آن که مروان به طلحه تیر بزند او چند تیر دیگر خورده بود و چند جای بدن او زخمی بود.

ابوالحسن مدائنی روایت می کند که علی علیه السلام از کنار بدن طلحه که جان می داد عبور کرد کرد و گفت : به خدا سوگند که بسیار ناخوش می داشتم شما را این چنین در شهرها در خاک و خون افتاده ببینم ولی تقدیر هر چیز که حتمی شده باشد اتفاق خواهد افتاد و سپس به این ابیات تمثل جست :

(و چون با شتاب آهنگ کاری می کنی

نمی دانی در کدام سرزمین فروماندگی تو را در می یابد، شخص بینوا نمی داند چه هنگام توانگری اوست و توانگر نمی داند چه هنگام بینوا می شود ...) . (۲۰۰)

اما زبیر در وادی السباع در حالی که از میدان جنگ برمی گشت به دست این جرموز غافلگیر و کشته شد. او از آنچه کرده بود پشیمان بود و چگونگی کشته شدن او در بخشهای گذشته این کتاب بیان شد.

کلبی روایت می کند و می گوید: آن رگ طلحه که تیر خورده بود هرگاه دست خود را بر آن می نهاد و آن را می گرفت خون باز می ایستاد و هرگاه دستش را برمی داشت خون روان می شد. طلحه می گفت : این تیری است که خداوند متعال آن را فرستاده است و فرمان خدا سرنوشت محتوم است و هرگز چون امروز ندیده ام که خون مردی قرشی این چنین تباه شود.

گوید: و هرگاه حسن بصری این موضوع را می شنید یا برای او حکایت می کردند و می گفت : (ای کلاغک ناپسند، نتیجه کارت را بچش !)

ابو مخنف از عبدالله بن عون ، از نافع نقل می کند که می گفته است : خودم از مروان بن حکم شنیدم می گفت : طلحه را من کشتم . ابو مخنف همچنین می گوید:

عبدالملک بن مروان می گفت : اگر نه این است که پدرم به من گفت به طلحه تیر زده و او را کشته است هیچ فرد تیمی را رها نمی کردم و او را در قبال خون عثمان می کشتم . گوید: منظور عبدالملک بن مروان محمد

بن ابی بکر و طلحه بودند که عثمان را کشته بودند و هر دو از قبیله تیم هستند.

ابو مخنف گوید: عبدالرحمان بن جندب ، از پدرش جندب بن عبدالله برای ما نقل کرد که می گفته است : از کنار طلحه گذشتم او را همراه گروهی دیدم که جنگ می کرد و همگی آنان زخمی شده بودند و مردم بر ایشان چیره شده بودند، طلحه را هم در حالی دیدم که شمشیر در دست داشت و زخمی شده بود و یارانش یکی یکی یا دو به دو از او جدا می شدند و خود شنیدم که طلحه می گفت : ای بندگان خدا، شکیبایی که پس از پایداری و شکیبایی پیروزی و پاداش است . من به او گفتم : مادرت بر سوگت بگرید، بگریز بگریز! به خدا سوگند، نه پیروزی نصیب تو می شود و نه پاداش داده می شوی بلکه گناه کردی و زیانکار شدی .

آن گاه بر یارانش فریاد کشیدم و از گرد او پراکنده شدند و اگر می خواستم او را نیزه بزنم زده بودم ، ولی به طلحه گفتم : به خدا سوگند، اگر بخواهم می توانم روی همین خاک تو را بر زمین افکنم و به خاک و خون کشم . گفت : به خدا سوگند، در آن صورت در دنیا و آخرت نابود خواهی شد. گفتم : به خدا سوگند، در حالتی در آمده ای که ریختن خون تو حلال است و تو از پشیمانان خواهی بود. او برگشت و فقط سه نفر همراهش بودند و ندانستم سرانجام کارش چگونه شده است ولی این را می دانم که

مرده و هلاک شده است .

همچنین روایت شـده که طلحه در آن روز می گفته است : هرگز گمان نمی کردم که این آیه که خداوند متعال فرموده است (بپرهیزیـد از آن فتنه که فقط به کسانی از شـما که سـتم کرده انـد نمی رسـد _ بلکه همه گیر است)، (۲۰۱) درباره ما نازل شده باشد.

مـدائنی می گویـد: هنگامی که طلحه زخمی شده و پشت به میدان جنگ کرده بود و در جسـتجوی جایی بود که در آن فرود آید به هر یک از یاران علی علیه السـلام که از کنار او می گذشت می گفت : من طلحه هسـتم . چه کسی مرا پناه می دهد؟ و این سـخن را مکرر می گفت . مدائنی می گوید: هرگاه این سـخن را برای حسن بصـری می گفتند می گفت : همانا که او در جوار و پناه گسترده یی بوده است .

(۱۴۹)

از سخنان آن حضرت (ع) پیش از مرگش

(در این خطبه که بـا عبارت (ایها الناس کل امری ء لاق ما یفرمنه فراره) (ای مردم ، هر کس از چیزی بگریزد در گریز خود همان را خواهد دید) شروع می شود. ابن ابی الحدید ضمن شرح مطالب ، موضوعی مختصر در مورد تاریخ طبری مطرح کرده است .)

ابن سخن دلالت بر آن دارد که علی علیه السلام چگونگی کشته شدن خود را از جمیع جهات و به تفصیل نمی دانسته و پیامبر (ص) در این مورد علم مجمل و مختصری به او ارزانی فرموده است . این موضوع ثابت است که پیامبر (

ص) به او فرموده است (بزودی بر این ضربه می خوری ، و اشاره به فرق سرش فرموده است و این از آن خضاب می شود و اشاره به ریش علی فرمود) این هم ثابت شده است که پیامبر (ص) به علی فرموده است (آیا می دانی بدبخت ترین پیشینیان کیست ؟) عرضه داشت : آری آنکه ناقه را پی کرد. فرمود (آیا می دانی بدبخت ترین پسینیان کیست ؟) عرضه داشت نه . فرمود (آن کس که بر سرت ضربه می زند و ریش تو را خضاب می کند) .

سخن امیر المومنین علی علیه السلام همچنین دلالت می کند بر اینکه پس از ضربه زدن ابن ملجم به طور قطع نمی دانسته است که از ضربت او خواهد مرد مگر نمی بینی که می گوید (اگر سلامت ماندم همان چیزی است که شما آن را خواهانید (۲۰۲) و اهل و فرزندان خود را مخاطب قرار داده است و شایسته نبوده است که بگوید این همان چیزی است که من خواهان آنم ، زیرا علی علیه السلام آخرت را بیش از دنیا می خواسته است . در کلام دیگری هم که از او نقل شده است تاکید موضوعی که گفتیم دیده می شود و آن این سخن اوست که می گوید: (اگر زنده ماندم من خود صاحب خون خویشتنم و اگر مردم یک ضربه در مقابل ضربه) .

همچنین این گفتار علی علیه السلام که فرموده است (من امروز مایه عبرت شمایم و فردا از شما جدا می شوم) و سخنان دیگری

که نظیر این سخن باشد با سخن ما تناقضی ندارد و این بدان جهت است که منظور او از کلمه فردا همان فردای واقعی نیست بلکه مقصود زمان آینده است همان گونه که انسان سالم هم گاهی می گوید: فردا من می میرم چرا باید برای این جهان آزمندی کنم . گاهی انسان در بیماری سخت خود به زن و فرزندان خویش می گوید: با شما بدرود می کنم و از شما جدا می شوم و بزودی خانه از من خالی می ماند و شما بر دوری و جدایی من اندوهگین می شوید و پس از من جایگاه مرا خواهید شناخت . همه این سخنان با گمان قوی است و صالحان و نکوکاران با این سخنان می خواهند دیگران را پند و اندرز دهند و شنوندگان را به جانب پرهیزگاری بکشند و آنان را از دوستی نسبت به دنیا و هوای نفس بازدارند. و اگر بگویی در مورد این سخن علی علیه السلام به ابن ملجم چه می گویی که به او فرمود:

(من پاداش دادن به او را می خواهم و او کشتن مرا می خواهد چه کسی پوزشخواه این دوست مرادی توست ؟) (۲۰۳)

و در مورد این گفتار شیعیان خالص که (ای کاش او را بکشی) و پاسخ او که فرمود (قاتل خود را چگونه بکشم) یا این پاسخ دیگرش که فرمود (او که هنوز مرا نکشته است چگونه کسی را که قاتل نیست بکشم ؟) و اینکه علی (ع) در آن شب که ابن ملجم او را ضربت زد در مورد مرغابیهایی که پشت

سرش بانگ می زدنـد فرمود: آنها را به حال خود بگذاریـد که نوحه گرانند و اینکه در همان شب فرمود: امشب رسول خدا را در خواب دیدم و پیش آن حضرت شکایت بردم و گفتم : ای رسول خدا، از امت تو چه سختیها و چه ناملایمتها که نکشیدم . فرمود: برایشان نفرین کن . گفتم : بار خـدایا، عوض آنان بهتر از ایشان را به من ارزانی فرمای و عوض من بدتر از من به آنان بده . و این گفتار امیر المومنین علی که (من در حال جنگ کشته نمی شوم و همانا به صورت غافلگیر کردن و ناگهانی کشته می شوم ، مردی گمنام مرا خواهد کشت) و در این باره اخبار فراوانی از علی علیه السلام رسیده است .

می گویم : تمام این اخبار دلالت بر آن نمی کنـد که علی (ع) موضوع را به صورت مفصل و از همه جهات بدانـد، مگر نمی بینی که در اخبار و آثار چیزی که دلالت کنـد بر وقت معین کشـته شدن وجود ندارد و همچنین از جایگاهی که در آن کشـته می شـود سـخنی نیست . (۲۰۴) البتـه در مـورد ابـن ملجم ممکن است علی (ع) دانسـته باشـد او همـان کسـی است که او را خواهـد کشت . ولی چنین نبـوده است که به صورت محقق دانسـته باشـد که همین ضـربت جـان شـریفش را خواهـد گرفت و همچنین ممکن بوده است که از این ضـربه بهبود یابد و برهد و بعدها کشـته شدنش به دست ابن ملجم اتفاق بیفتد هر چند در دراز مدت باشد و

این کار محال نیست که نظیر آن اتفاق افتاده است : عبدالملک بن مروان به روزگار حکومت معاویه عمر بن سعید اشدق را به سبب کدورتی که میان آن دو بود زخمی کرد، عمرو از او گذشت کرد ولی بعدها قضاء و سرنوشت چنان بود که عبدالملک به دست خود همانگونه که گوسپند را می کشتند سر عمرو بن سعید اشدق را برید. (۲۰۵)

اما گفتار علی علیه السلام در مورد مرغابیها که فرموده است (آزادشان بگذارید که نوحه گرانند) شاید می دانسته است در آن شب ضربه می خورد و زخمی می شود هر چند نمی دانسته است که از آن ضربه خواهد مرد، و نوحه گران گاه بر مقتول و گاه بر مجروح نوحه می کنند، و آن خواب دیدن و نفرین کردن دلالت بر این ندارد که کسی علم به وقت معین آن داشته باشد و دلالت بر این موضوع هم ندارد که اجابت دعا و نفرین همان دم صورت بگیرد...

آری چنان بود که پس از مرگ علی (ع) و از دست دادن او مقام و منزلت او برای ایشان آشکار شد و پس از اینکه حکومت دیگران را از پی حکومت او دیدند دانستند که علی (ع) با آن جنگهای بزرگ فقط رضای خداوند را می خواسته است و اینکه در زمین کار ناپسند آشکار نگردد، هر چند گروهی به روزگار زندگی او می پنداشتند که او آهنگ پادشاهی و دنیا را دارد.

(۱۵۰)

از سخنان علی علیه السلام درباره خونریزی ها و فتنه ها

(در این خطبه که با عبارت (و اخذوا یمینا و شمالا

ظمنا فی مسالک الغی) (آهنگ چپ و راست کردند و در راههای گمراهی کوچ کردند) شروع می شود ابن ابی الحدید می گوید:)

علی علیه السلام گروهی از فرقه های گمراه را یاد می کند که به چپ و راست متمایل شدند و از راه مستقیم که همان راه کتاب و سنت است گمراه گشتند، سپس درباره برخی از عبارات که اشاره به وجود مهدی موعود صلوات الله علیه است توضیح می دهد و همان عقیده معتزله را بیان می کند که خداوند این امام را در آخر الزمان خواهد آفرید و مدتی پوشیده خواهد ماند و دعوت کنندگانی خواهد داشت که مردم را به سوی او فرا خواهند خواند و فرمان او را تقریر می کنند و آن امام پس از پوشیدگی و غیبت آشکار می شود و کشورها را به تصرف می آورد و دولتها را سرکوب می سازد و زمین را آماده و مهیا می سازد و سپس درباره یاران امام زمان توضیح می دهد و جملات و عبارات خطبه را شرح می دهد که آنان بر امور پیچیده و رازهای نهانی آگاه می شوند و هر بام و شام ساغر حکمت می آشامند و معارف ربانی و اسرار خداوندی صبح و شب ایشان را سیراب می کند و ایشان عارفانی هستند که میان زهد و حکمت و شجاعت را جمع کرده اند و به راستی شایسته اند که انصار امامی باشند که خدایش برگزیده است و او را در آخرین وقت جهان می آفریند و خاتم اولیاست و عصای تکلیف پیش او افکنده خواهد شد... (۲۰۶)

مقصود و منظور امیر

المومنین علیه السلام از این گروه گمراه دشمنان قریشی و غیر قریشی آن حضرت اند که در جنگ صفین مقابل او ایستاده و جنگ کرده اند و همانها هستند که رحم و پیوند خویشاوندی رسول خدا را بریده اند و ریسمان خدایی را گسسته اند و پایه های حکومت را به دیگران منتقل کرده اند؛ نظیر: عمروعاص ، مغیره بن شعبه ، مروان بن حکم ، ولید بن عقبه ، حبیب بن مسلمه ، یسر بن ارطاه ، عبدالله بن زبیر، سعید بن عاص ، حوشب ذی الکلاع ، شرحبیل بن سمط، ابو الاعور سلمی و کسان دیگری که در بخشهای گذشته و آنچه مربوط به صفین بوده است نامهای ایشان را آورده و گفته ایم و همین گروه بودند که امامت را از علی علیه السلام به معاویه منتقل کردند و پایه حکومت را از جای خود در آوردند و در جایی که سزاوار نبود نهادند. (۲۰۷)

(۱۵۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت و ناظر قلب اللبیب به یبصرامده (چشم دل خردمند چنان است که با آن تا پایان کار را می بیند) شروع می شود.

ابن ابی الحدید می گوید: این گفتار امیر المومنین دنباله گفتاری است که سید رضی که خدایش رحمت کناد آن را نیاورده است و پیش از این سخنانی درباره قومی از گمراهان بوده است که علی علیه السلام شروع به نکوهش آنان و بیان صفات نکوهیده ایشان برای آنان کرده است .

گوید: علی (ع) با عبارت نحن الشعار و الاصحاب (ماییم یاران و لباس چسبیده به بدن) به خودش اشاره می کند و معمولا علی

(ع) همواره در این گونه موارد لفظ جمع می آورد و مراد او مفرد است . از کلمه (شعار) که به معنی جامه به بدن چسبیده و نزدیکتر از جامه های دیگر به بدن است و مقصود او این است که وی از خواص (یاران) رسول خدا (ص) بوده است .

کلمات (خزنه) و (ابواب) را ممکن است به معنی گنجوران و دروازه های دانش دانست چرا که رسول خدا (ص) در مورد علی (ع) فرموده است (من شهر دانشم و علی در آن است ، هر کس خواهان دانش و حکمت است از در درآید) و پیامبر در مورد علی (گنجور علم من) و گاه (گنجینه علم من) تعبیر فرموده است و نیز ممکن است مراد گنجوران بهشت و درها و دروازه های بهشت باشد، یعنی کسی جز آن کس که به ولایت ما وفادار باشد وارد بهشت نمی شود و در خبری شایع و مستفیض درباره علی علیه السلام آمده است که او تقسیم کننده بهشت و دوزخ است . ابو عبید هروی (۲۰۸) در کتاب الجمع بین الغریبین می گوید: گروهی از پیشوایان ادب و عربیت آن را تفسیر کرده و گفته اند از این جهت که دوستدار علی از اهل بهشت و دشمن او از اهل دوزخ است به این اعتبار علی (ع) تقسیم کننده بهشت و دوزخ است . ابو عبید می گوید: گروهی دیگر گفته اند: علی شخصا تقسیم کننده آتش و بهشت است ، قومی را

به بهشت در می آورد و قومی را به دوزخ می افکند. این موضوع دوم که ابو عبید گفته است چیزی است که با اخبار وارده در این مورد مطابق است و علی علیه السلام خطاب به آتش می گوید: این شخص از من است آزادش بگذار این از توست ، او را فرو گیر.

سپس علی (ع) می گوید: در خانه ها جز از درش وارد نباید شد و خداوند متعال هم فرموده است (نیکی آن نیست که به خانه ها از پشت آن درآیید، نیکی آن است که پرهیزگاری پیشه سازید و به خانه ها از درهای آن درآیید) (۲۰۹).

ذکر احادیث و اخباری که در مورد فضایل علی آمده است

قسمت اول

و بدان که اگر امیر المومنین علیه السلام بر خویشتن ببالد و در برشمردن مناقب و فضائل خویش آن هم با فصاحتی که خدایش ارزانی داشته و او را به آن مخصوص فرموده است مبالغه کند و همه فصیحان عرب او را در این مورد مساعدت کنند نمی توانند یک دهم فضائلی را که رسول صادق خداوند که درودهای خداوند بر او باد در مورد او گفته است بیان دارد. منظورم از این موضوع احادیث و اخبار شایع نیست که امامیه با آنها به امامت او استناد می کنند همچون حدیث (غدیر) و (منزلت) و (ابلاغ سوره براءه) و موضوع (در گوشی سخن گفتن) و (خیبر) و خبر (خانه در مکه)، در آغاز دعوت ، و نظایر آن بلکه منظورم اخبار مخصوصی است که پیشوایان علم حدیث درباره او نقل کرده اند که در حد بسیار کمتر از آن برای

غیر از او نقل نشـده است . من هم چیز اندکی از آنچه علمای حدیث که متهم به گرایش به علی نیسـتند درباره اش گفته اند و همه آنان معتقدنـد که دیگران بر او برتری دارند ــ یعنی ابوبکر و عمر و عثمان ــ نقل می کنم . روایتی که این افراد از فضائل علی نقل می کنند بیش از روایات دیگران موجب آرامش نفس می شود.

خبر اول : (ای علی همانا خداوند تو را به زینتی آراسـته است که بندگان را به زینتی خوشتر از آن در نظر خود نیاراسـته است و آن زینت نیکان و برگزیـدگان پیشگاه الهی است و زهد در این جهان است و تو را چنان قرار داده است که تو از دنیا چیزی نمی گیری و دنیـا هم از تو چیزی نمی گیرد و محبت بینوایـان را به تو ارزانی داشـته است تو را چنان قرار داده است که شاد و خشنودی که ایشان پیروان تو باشند و آنان هم به امامت تو شادند) .

این حدیث را حافظ ابو نعیم (۲۱۰) که در کتاب معروف حلیه الاولیاء آورده است .

ابو عبدالله احمد بن حنبل (۲۱۱) در کتاب المسند خویش عبارت زیر را نیز بر آن افزوده است که (خوشا به حال هر کس که تو را دوست بدارد و تصدیق کند و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد و تکذیب کند!) .

خبر دوم : پیـامبر (ص) به نماینـدگان قبیله ثقیف فرمود (آیا مسـلمان می شویـد یا آنکه مردی را که از من است ــ یا فرموده است :

مردی را که عدیل و همسنگ من است ـ بفرستم تا گردنهای شما را بزند و فرزندانتان را به اسیری و اموالتان را به تاراج ببرد!) .

عمر می گفته است : هیچ روزی جز آن روز آرزوی امارت نداشتم ! و سینه خود را برای آن کار جلو می دارم به این امید که پیامبر بگوید: او این مرد است . ولی نگریستم و دیدم که پیامبر دست علی را گرفت و دو بار فرمود: (آن مرد این است) .

این حدیث را هم احمد بن حنبل در کتاب مسند خویش در بخش فضایل علی علیه السلام به این صورت آورده است که پیامبر (ص) فرمود: (ای بنی ولیعه ، (۲۱۲) آیا بس می کنید یا آنکه مردی را که همچون خود من است به سوی شما گسیل دارم که فرمان مرا میان شما اجرا کند، جنگجویان شما را بکشد و فرزندانتان را اسیر کند!)

ابوذر می گوید: در این هنگام ناگهان سردی کف دست عمر را در تهیگاه خود احساس کردم و به من گفت : ای ابوذر! خیال می کنی پیامبر چه کسی را منظور نظر دارد؟ گفتم : تو را منظور نمی دارد، منظور او همان پینه زننده کفش (علی علیه السلام) است . گفت : آری هموست .

خبر سوم : پیامبر فرموده است (خداوند با من در مورد علی عهدی فرمود. عرضه داشتم : پروردگارا آن را برای من بیان فرمای . فرمود: بشنو! علی رایت هدایت و امام دوستان من و پرتو کسانی است که با پرهیزگاران ملازم و همراه ساخته ام

، هر کس او را دوست بـدارد مرا دوست داشـته است و هر کس او را فرمـان برد مرا فرمـان برده است ؛ او را بر این مژده بـده . گفتم : بار خـدایا او را مژده دادم ، گفت : من بنده خدا و در قبضه قدرت خداوندم اگر عذابم کند در قبال گناهان من است و به من سـتم نکرده است و اگر آنچه را به من وعده فرموده است به اتمام رساند او خود سزاوار و شایسته است . و من برای علی دعـا کردم و عرضه داشـتم : پروردگـارا دلش را پرتو افشـان فرمـای و بهـار او را ایمان .....ṢIṢقرار بـده . خداوند فرمود: چنین کردم جز اینکه او را به آزمون و بلایی ویژه می کنم که هیـچ یک از اولیای خود را بـدان اختصاص نـداده ام . عرضه داشـتم : بار خدایا، او برادر و دوست من است ! فرمود: در علم من چنین مقدر شده و پیشی گرفته است که آزمون شده و آزمون کننده است) .

حدیث فوق را حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء از قول ابو برزه اسلمی آورده ا...Əو سپس با اسناد و با الفاظ دیگری از قول انس بن مالـک آن را چنین آورده است : (همانا پروردگار جهانیان با من در مورد علی عهـدی فرموده است که او رایت هـدایت و منـار ایمـان و پیشـوای اولیـای من است و پرتـو همه کسـانی است که مرا اطـاعت کننـد. همانـا علی فردای رسـتاخیز امین من و صاحب رایت من است و کلیدهای گنجینه های رحمت پروردگارم در دست علی خواهد بود) .

خبر

چهارم : چنین است (هر که می خواهد به نوح و عزم استوارش و به آدم درباره علمش و به ابراهیم در مورد حلمش و به موسی در مورد زیرکی او و به عیسی در مورد زهدش بنگرد، به علی بن ابی طالب بنگرد) .

این حدیث را احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خود (۲۱۳) آورده اند.

خبر پنجم : (هر که را خوش می آید و شاد می شود که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و چوبدستی یاقوت نشانی را که خداوند به قدرت خویش آفریده است در دست بگیرد و به آن بگوید: چه بشو و بشود، به دوستی و ولایت علی بن ابی طالب چنگ زند) .

حدیث فوق را حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء آورده است و ابن حنبل هم در مسند، در بخش فضائل علی علیه السلام آن را آورده است ولی کلمات حدیث احمد که خدایش از او خشنود باد، چنین است (هر کس دوست می دارد به چوبدستی سرخی که خداوند به قدرت خود در بهشت عدن کاشته است دست یابد به محبت علی بن ابی طالب چنگ زند) .

خبر ششم : چنین است (سوگند به کسی که جان من در دست اوست ، اگر نه این است که ممکن است گروهی از امت من درباره تو همان اعتقاد را پیدا کنند و بگویند که مسیحیان درباره عیسی بن مریم می گویند، امروز در مورد تو سخنی می گفتم که به هیچ گروهی از بزرگان مسلمانان نمی گذشتی مگر آنکه برای تبرک از زیر

پای تو خاک بر می داشتند) .

این حدیث را ابو عبدالله احمد بن حنبل در کتاب المسند خود آورده است .

خبر هفتم : پیامبر (ص) شامگاه عرفه پیش حاجیان آمد و به آنان فرمود: خداوند به وجود همه شما بر فرشتگان مباهات فرمود و به طور عموم شما را آمرزید و به وجود علی به خصوص مباهات فرمود و بر خود بالید و او را ویژه آمرزش خود قرار داد، اینک برای شما بدون اینکه رعایت خویشاوندی نزدیک او را کرده باشم سخن می گویم : همانا سعادتمند و به تمام معنی و به راستی سعادتمند کسی است که علی را در زندگی و پس از مرگش دوست بدارد) .

این خبر را ابو عبدالله احمد بن حنبل هم در کتاب مسند و هم در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است .

خبر هشتم : این خبر را هم ابو عبدالله بن حنبل در همان دو کتاب آورده است که پیامبر فرموده است (روز رستاخیز من نخستین کسی خواهم بود که فرا خوانده می شود و بر سمت راست عرش می ایستم و حله یی می پوشم ؛ من زیر سایه عرش خواهم بود، سپس پیامبران را یکی پس از دیگری فرا می خوانند آنان هم بر سمت راست عرش می ایستند و حله هایی می پوشند؛ سپس علی بن ابی طالب را به سبب قرابت و منزلت او در نظر من ، فرا می خوانند و لوای من که لوای حمد است به او سپرده می شود، آدم و همه افراد پس از او زیر همین پرچم خواهند بود) پیامبر

(ص) آن گاه به علی فرمود: تو با آن رایت حرکت می کنی تا آنکه میان من و ابراهیم می ایستی و بر تو حله پوشانده می شود و بانگ سروشی از عرش به گوش می رسد که خطاب به من می گوید: پدرت ابراهیم چه نیکو بنده یی است و برادرت علی چه نیکو برادری است ! بر تو مژده باد که چون فرا می خوانی فرا خوانده می شوی و چون حله می خواهی بر تو حله پوشانده می شود و زنده می شوی آن گاه که زندگی بخواهی) .

خبر نهم : این خبر را حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء آورده است که پیامبر فرمودند (ای انس ، برای من آب وضو فراهم آور) سپس برخاست و دو رکعت نماز گزارد و فرمود (ای انس ، نخستین کس که از این در بر تو آید امام پرهیزگاران و سرور مسلمانان و مهتر دین و خاتم اوصیا و رهبر سپید چهرگان درخشان پیشانی است) .

انس می گوید: من گفتم پروردگارا آن شخص را مردی از انصار قرار بده ، و این دعای خود را نوشتم . در این هنگام علی (ع) آمد پیامبر (ص) فرمود (ای انس ، چه کسی آمد؟) گفتم : علی ، پیامبر شاد و خرم به سوی او برخاست و او را در آغوش کشید و سپس عرق پیشانی و چهره او را با دست خود خشك فرمود. علی عرضه داشت : ای رسول خدا سلام و درود خداوند بر تو باد! امروز می بینم نسبت به من

کارهایی انجام می دهی که پیش از آن انجام نمی دادی ؟ فرمود (چه چیز باید مرا از این کار باز دارد و حال آنکه تو از جانب من امانات مرا اداء خواهی کرد و صدای مرا به گوش ایشان می رسانی و برای ایشان چیزهایی را که پس از من درباره اش اختلاف کنند روشن می سازی) .

خبر دهم : پیامبر فرمودند (سرور عرب ، علی را برای من فرا خوانید) . عایشه گفت : مگر تو سرور عرب نیستی ؟ فرمود (من سرور فرزندان آدمم و علی سرور عرب است) . چون علی آمد پیامبر (ص) به انصار پیام داد پیش او آمدند، به آنان فرمود (ای گروه انصار، آیا شما را به چیزی راهنمایی کنم که تا به آن متمسک باشید هرگز گمراه نگردید!) گفتند: آری ای رسول خدا. فرمود (این علی است ، او را به دوستی من گرامی بدارید که جبریل از جانب خدای عزوجل به من فرمان داده است آنچه را که گفتم برای شما بگویم) . این خبر را هم حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء آورده است .

خبر یازدهم : پیامبر خطاب به علی فرمودند (بر سرور مومنان و امام پرهیزگاران آفرین باد!) به علی علیه السلام گفته شد: سپاسگزاری تو چگونه است ؟ گفت : بر آنچه به من ارزانی فرموده است خدای را می ستایم و از او می خواهم توفیق سپاسگزاری در آنچه عنایت خواهد فرمود به من بدهد و بر آنچه به من عطا فرموده است بیفزاید) . این خبر

را هم حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء آورده است .

خبر دوازدهم : (هر که را خوش می آید که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و در بهشت عدن که پروردگار من آن را ساخته و پرداخته است ساکن شود باید پس از من ولایت علی را داشته باشد و دوستدار دوست علی باشد و باید که به امامان پس از من اقتدا کنند که آنان عترت من اند، از طینت من آفریده شده اند و به آنان فهم و علم ارزانی شده است . ای وای بر دروغگویان و تکذیب کنندگان ، از امت من که پیوند خویشاوندی مرا در مورد ایشان می گسلند! خداوند شفاعت مرا بهره ایشان نخواهد کرد) . این خبر را هم مولف حلیه الاولیاء آورده است .

خبر سیزدهم : پیامبر (ص) خالد بن ولید را به سریه یی و علی علیه السلام را به سریه دیگری گسیل داشت و هر دو به جانب یمن رفتند. پیامبر (ص) فرمود (اگر به یکدیگر پیوستید علی امیر همه مردم است و اگر از یکدیگر جدا شدید هر یک از شما بر لشکر خود فرمانده خواهد بود) .

قسمت دوم

قضا را هر دو گروه به یکدیگر پیوستند و حمله بردند و زنانی را به اسارت و اموالی را به غنیمت گرفتند و تنی چند را کشتند؛ علی از آن میان کنیز دوشیزه یی را برای خود برگزید. خالد به چهار تن از مسلمانان که بریده اسلمی (۲۱۴) هم از ایشان بود گفت : پیش از من سبقت بگیرید و حضور پیامبر بروید

و برای او در مورد علی چنین و چنان بگویید و کارهایی را برای علی برشمرد. آنان خود را شتابان به حضور پیامبر رساندند، یکی از آنان از جانبی آمد و گفت : علی چنین کرده است . پیامبر (ص) روی از او برگرداند؛ دیگری از جانب دیگر آمد و گفت : علی چنین کرده است . پیامبر روی از او برگرداند. سرانجام بریده آمد و گفت : ای رسول خدا علی چنین کرده و کنیزک دوشیزه یی را برای خود برگزیده است . پیامبر چنان خشمگین شد که چهره اش سرخ و برافروخته گردید و چند بار فرمود (علی را برای من واگذارید.) سپس فرمود (همانا علی از من است و من از علی هستم و بهره او در خمس بیشتر از آن چیزی است که گرفته است و او پس از من ولی هر مومنی است) .

روایت فوق را ابو عبدالله احمد بن حنبل در مسند خود مکرر نقل کرده و آن را در کتاب فضائل علی هم آورده است و بیشتر محدثان آن را نقل کرده اند.

خبر چهاردهم : پیامبر (ص) چنین فرموده است (من و علی چهارده هزار سال پیش از آن که آدم آفریده شود نوری در پیشگاه خداوند بودیم و چون آدم آفریده شد این نور در او به دو بخش قسمت شد: بخشی از آن منم و بخشی علی است) . این روایت را احمد حنبل در مسند و هم در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است ، مولف کتاب الفردوس (۲۱۵) هم آن را آورده و

در آن چنین افزوده است : (سپس به عبدالمطلب منتقل شدیم ، پیامبری از آن من شد و وصیت از آن علی) .

خبر یازدهم : پیامبر (ص) فرموده است (ای علی ، نگریستن به چهره تو عبادت است ، تو سرور این جهان و سرور آن جهانی ، آن کس که تو را دوست بدارد دوستدار من است و کسی که مرا دوست بدارد، محبوب خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداوند است ، بدبختی از آن کسی است که بر تو تکیه بورزد) .

این را هم احمد حنبل در مسند، آورده و گفته است : ابن عباس این روایت را چنین تفسیر می کرده است که هر کس به علی علیه السلام بنگرد و بگوید، سبحان الله ، این جوانمرد چه عالم و چه شجاع و چه فصیح است !

خبر دوازدهم : چون شب جنگ بدر فرا رسید پیامبر (ص) فرمود (چه کسی برای ما آب می آورد؟ مردم خاموش ماندند، علی برخاست و مشکی بر گرفت و کنار چاهی بسیار ژرف و تاریک آمد و در آن فرو شد تا آب بردارد، خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که آماده یاری رساندن به محمد و برادرش و گروهش شوید، آنان از آسمان فرود آمدند و چنان هیاهویی داشتند که هر کس می شنید هراسان می شد و چون کنار چاه رسیدند هر یک جداگانه برای بزرگداشت علی (ع) بر او سلام دادند.

این خبر را هم احمد حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده

و افزوده است در دنباله این حـدیث به طریق دیگری که از قول انس بن مالک نقل شده چنین آمده است : پیامبر فرمودند (ای علی ، روز رسـتاخیز برای تو نـاقه یی از ناقه های بهشت می آورنـد سوار آن می شوی و در حالی که زانوی تو کنار زانوی من خواهد بود وارد بهشت خواهی شد)

خبر هفدهم : پیامبر (ص) برای مردم روز جمعه یی خطبه یی ایراد فرمود و ضـمن آن چنین گفت (ای مردم ، قریش را مقدم بدارید و بر قریش مقدم مشوید و از آنان بیاموزید و چیزی به ایشان میاموزید. نیروی یک مرد قریشـی دو برابر نیروی مردی از دیگر قبائل است و امانت یک مرد قریشـی معادل امانت دو مرد از غیر قریش است . ای مردم شما را به دوست داشتن نزدیکان قریش به خـودم سـفارش می کنم ؛ یعنی برادر و پسـر عمویم علی بن ابی طـالب که کسـی جز مؤ من او را دوست نمی دارد و کسـی جز منافق او را دشـمن نمی دارد. هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر کس او را دشمن بدارد و با او کینه توزی کند بر من کینه ورزیده است و هر کس نسبت به من بغض و کینه داشته باشد خداوندش با آتش عذاب می فرماید .)

این را هم احمد حنبل که خدایش از او خشنود باد! در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است .

خبر هجدهم : پیامبر (ص) فرموده است (صدیقان سه تن هستند: حبیب نجار که از

دورترین نقطه شـهر دوان دوان آمد و مؤ من آل فرعون که ایمان خویش را پوشـیده می داشت و علی بن ابی طالب که برتر از ایشان است) (۲۱۶). این را هم احمد بن حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است .

خبر نوزدهم : در مورد علی پنـج چیز به من ارزانی شـده است که آن پنـج چیز برای من بهتر از جهـان است و هر چه در قرآن قرار دارد: یکی آنکه او در پیشگاه خداونـد عزوجل ایستاده است تا خداونـد از بررسـی حساب همه خلایق آسوده شود؛ دوم آنکه رایت محمد در دست اوست ، آدم و همه آدمی زادگان زیر آن رایت قرار دارند؛ سوم آنکه بر کناره حوض من ایستاده است ، هر کس از امتم را که بشـناسد سیراب می کنـد؛ چهـارم اینکه او پوشاننـده برهنگی من و تسلیم کننـده من به پیشگاه خدای من است (عهده دار کفن کردن و به خاک سپردن من است)؛ پنجم اینکه در مورد او هرگز بیم ندارم که پس از ایمان کافر شود و پس از ازدواج به حرام افتد) .

این را هم احمد در کتاب فضائل نقل کرده است .

خبر بیستم : گروهی از یاران از خانه های خود در مسجد رسول خدا (ص) دارای در بودند که از آن آمد و شد می کردند تا آنکه روزی پیامبر فرمودنـد (همه درهایی را که در مسـجد است جز در خانه علی ببندیـد) و همه درها بسته شـد. در این باره گروهی اعتراض کردند و سخنانی گفتند و به اطلاع رسول خدا (

ص) رسید و میان ایشان برخاست و فرمود (گروهی در مورد بستن درهای خانه ها و اینکه من در خانه علی را به حال خود باقی گذاشته ام اعتراض کرده اند؛ همانا من نه بسته ام و نه گشوده ام و به من فرمانی داده شده است و از آن پیروی کرده ام .)

این روایت را هم احمد بن حنبل مکرر در کتاب مسند و در کتاب الفضایل آورده است .

خبر بیست و یکم : پیامبر (ص) در جنگ طائف علی را فرا خواند و با او آهسته سخن گفت و به درازا کشید آن چنان که گروهی آن را ناخوش داشتند و یکی از صحابه گفت : امروز در گوشی سخن گفتن او با پسر عمویش به درازا کشید. این سخن به اطلاع پیامبر (ص) رسید گروهی از صحابه را جمع کرد و فرمود (کسی گفته امروز آهسته سخن گفتن با پسر عموی خود را به درازا کشانده است ؛ همانا که من با او نجوا نکرده ام که خداوند با او نجوا فرموده است) .

احمد بن حنبل که خدایش رحمت کناد، این حدیث را در مسند آورده است .

خبر بیست و دوم : پیامبر (ص) فرموده است (ای علی ، در نبوت من بر تو چیره ام که پس از من پیامبری نیست و تو در هفت مورد بر همه مردم فضیلت داری و در آن مورد هیچ کس از قریش هم منکر آن نیست : تو نخستین کس از ایشانی که به خدا ایمان آوردی و از همه آن نسبت به

پیمـان خداونـد وفادارتری و فرمان خداونـد را از همه آنان بهتر برپا می داری و در تقسـیم به صورت مساوی و برابر از همگان برتر و در مورد رعیت از همگان دادگرتر و در قضاوت از همگان بیناتر و از لحاظ مزیت در پیشگاه خداوند، از همه برتری) .

این حدیث را حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیاء روایت کرده است .

خبر بیست و سوم : فاطمه (ع) به پیامبر عرض کرد مرا به همسری مردی دادی که بینواست و مالی ندارد. پیامبر فرمود (من تو را به پیشگام ترین مسلمانان در مسـلمانی و به بزرگترین ایشـان از لحاظ بردباری و عالم ترین ایشان تزویـج کردم ، مگر نمی دانی که خداوند یک بار بر جهان به دیده لطف سـر کشید و پدرت را از آن برگزید و بار دیگر بر آن سر کشید و شوهرت را از جهان برگزید) این را هم احمد حنبل در مسند نقل کرده است .

خبر بیست و چهارم : چون پس از بازگشت پیامبر (ص) از جنگ حنین (سوره نصـر) اذا جاء نصر الله و الفتح نازل شد، پیامبر فراوان(سـبحان الله و اسـتغفر الله) می گفت و سـپس فرمود (ای علی ، همانـا آن چیزی که به آن وعـده شـده بودم فرا رسـید، پیروزی آمـد و مردم گروه گروه وارد دین خـدا شدنـد و هیـچ کس از تـو برای مقـام من سـزاوارتر نیست که تـو در اسـلام از همگان پیشگام تری و به من نزدیکی و داماد منی و سرور زنان جهانیان در خانه تو است ، و وانگهی

به پاس تحمل رنجهای فراوان ابو طالب در مورد من به هنگام نزول قرآن بسیار دوست می دارم که حق این نعمت را در مورد فرزندان ابو طالب رعایت کنم)

این موضوع را ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر قرآن خود آورده است . (۲۱۷)

بدان که ما این اخبار را از این جهت اینجا آوردیم که بسیاری از کسانی که از علی علیه السلام منحرف اند چون به این گونه سخنان او در نهج البلاغه یا دیگر کلمات او می رسند که در آن از نعمت خداوند نسبت به خود و اختصاص خویش به پیامبر (ص) سخن گفته است و بدین گونه خود را از دیگران مشخص می سازد، او را به تکبر و فخر فروشی و به خود بالیدن متهم می کنند، و پیش از ایشان هم گروهی از اصحاب پیامبر (ص) همین سخنان را می گفتند؛ آن چنان که به عمر گفتند: علی را به سرپرستی جنگ و فرماندهی لشکر بگمار. گفت : او به خود بالنده تر از این است . زید بن ثابت هم می گفته است : خودپسندتر از علی و اسامه بن زید ندیده ام .

ما خواستیم با آوردن این احادیث در شرح گفتارش که فرموده است (ما جامه چسبیده به بدن و اصحاب پیامبر و گنجوران و دروازه های آنیم)، به بزرگی و عظمت مقام او در نظر حضرت ختمی مرتبت اشاره کنیم و هر کس درباره او این گونه احادیث گفته شده باشد اگر به آسمان عروج کند و در هوا پرواز کند و بر فرشتگان و پیامبران به سبب

این تعظیم و گرامیداشتی که از او شده است فخر بفروشد نمی توان او را سـرزنش کرد که شایسته و سزاوار آن است در حالی که علی علیه السلام هیچگاه راه کبر و غرور و خودپسندی را در گفتار و کردار خود نپیموده است و نرمخوترین ، گرامی ترین ، افتاده ترین ، شـکیباترین و گشاده ترین افراد بشر بوده است ، تا آنجا که گروهی او را به بذله گویی و شوخی نسبت داده اند و این دو از خوبیهـایی است که بـا تکبر و قـدرت طلبی مغـایرت دارد. همچنین بایـد در نظر داشت که اگر علی (ع) گاهی از این گونه سـخنان بر زبان می آورد همچون آه دردمنـد و گله انـدوهگینی است که برای آنکه لحظه یی نفسـی بکشد بیان می دارد و قصد او شکر نعمت است و اینکه اشخاص غافل را آگاه سازد که خداوند چه فضیلتی به علی ارزانی فرموده است و این از بـاب امر به معروف است و تحریک و برانگیختن مردم به اعتقاد داشـتن به حق و حقیقت درباره خودش و بازداشـتن مردم از اینکه دیگری را بر علی فضـیلت و برتری دهنـد بوده است و خداونـد سـبحان هم در قرآن از اینکه چنین کننـد نهی کرده و در آیه سی و پنجم سوره (یونس) چنین فرموده است :

(آیا آن کس که به حق هـدایت می کند سـزاوارتر است پیروی شود یا آن کس که به هدایت راه نمی یابد مگر اینکه هدایت شود، پس چیست شما را چگونه حکم می کنید؟) . (۲۱۸)

(۱۵۶) (۲۱۹)

قسمت اول

از سخنان آن حضرت (

ع) خطاب به مردم بصره درباره خونریزیها

این خطبه بـا عبـارت (فمن اسـتطاع عنـد ذلـک ان یعتقل نفسه علی الله فلیفعل) (در آن هنگام هر کس بتوانـد خویشـتن را به اطاعت فرمان خداوند وادارد چنان کند) شروع می شود.

(ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره چند لغت بحث مفصل زیر را ایراد کرده است .)

فصلی در شرح حال عایشه و بیان برخی از اخبار او

در این خطبه کلمه مبهم (فلانه) کنایه از (ام المومنین) عایشه است . پدرش ابوبکر است که نسب او در مباحث گذشـته بیان شـد. مادرش (ام رومان) دختر عامر است و نسب عامر چنین است : عامر بن عویمر بن عبـد شـمس بن عتاب بن اذینه بن سبیع بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانه .

پیامبر (ص) دو سال پیش از هجرت و پس از وفات خـدیجه ، در حالی که عایشه هفت ساله بود او را عقـد فرمود و در مدینه هنگامی که عایشه نه سال و ده ماه داشت با او عروسی کرد. پیش از آن از عایشه برای ازدواج با جبیر بن مطعم گفتگو می شد و او را برای جبیر نام می بردند. پیامبر (ص) پس از مرگ خدیجه عایشه را در حریر سپیدی در خواب دید و فرمود (اگر این ازدواج از سوی خداونـد مقـدر شـده باشد خودش آن را فراهم خواهد فرمود) . این خبر در کتابهای صـحیح حدیث نقل شده است . مراسم عقد و مراسم عروسی او هر دو در ماه شوال بود و

به همین سبب عایشه دوست می داشت که مراسم عروسی خویشاوندان و دوستانش در ماه شوال باشد و می گفت : مگر میان همسران پیامبر (ص) کسی بهره مندتر از من بوده است و پیامبر (ص) هم مراسم عقد و هم عروسی مرا در ماه شوال قرار دادند و با این سخن تصور برخی از زنان را که می پنداشتند عروسی مرد با همسرش در فاصله دو عید فطر و قربان مکروه است رد می کرد.

هنگامی که پیامبر (ص) رحلت فرمود عایشه بیست ساله بود. او از پیامبر (ص) در مورد اینکه چه کنیه یی برای خود انتخاب کند اجازه گرفت ، پیامبر (ص) به او فرمود (به نام پسرت عبدالله بن زبیر کنیه خود را انتخاب کن) و ابن زبیر خواهر زاده عایشه است و به این سبب کنیه او ام عبدالله است . عایشه در دین فقیه بود و اشعار فراوان می دانست و از پیامبر (ص) بهره مند بود و پیامبر هم آشکارا به او گرایشی داشت و عایشه نسبت به پیامبر (ص) گستاخ بود و ناز می فروخت و همواره سخن چینی و بدخلقی می کرد تا آنکه در داستان (ماریه قبطیه) و رازی که پیامبر با او گفت و او آن را با دیگر همسر پیامبر (حفصه) در میان گذاشت و هر دو پشت به پشت دادند و علیه پیامبر (ص) رفتار کردند و درباره آن دو تن (آیاتی از) قرآن نازل شد که در محرابها خوانده

می شد (۲۲۰) و متضمن تهدیدی سخت بود و در آن آیات تصریح شده بود که گناه واقع شده است و دل تباه گردیده است . همین بی پروایی و گستاخی موجب آمد تا در روزگار خلافت علوی از عایشه چنان کاری سر بزند که زد و البته خداوند متعال او را بخشیده است و عایشه از اهل بهشت است و به اعتقاد ما طبق وعده پیشین این موضوع صحیح است وانگهی توبه عایشه صحیح و مقبول است (!) (۲۲۱)

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب در مورد عایشه ، از سعید بن نصر، از قاسم بن اصبغ ، از محمد بن وضاح ، از ابوبکر بن ابی شیبه ، از وکیع ، از عصام بن قدامه ، از عکرمه ، از ابن عباس نقل می کند که پیامبر (ص) خطاب به همسران خویش فرموده است (کدامیک از شما صاحب شتر نری است که چهره اش پشمالوده است و اطراف آن گروهی بسیار کشته می شوند و آن زن پس از اینکه نزدیک به گمراهی و بدبختی می رسد نجات پیدا می کند؟) (۲۲۲)

ابن عبدالبر می گوید: این حدیث از معجزات و نشانه های نبوت رسول خدا (ص) است و می افزاید: عصام بن قدامه هم که از راویان این روایت است مورد اعتماد و ثقه است و در مورد وثاقت راویان دیگر چنان است که مشهورتر از آن اند که گفته شود.

عایشه از پیامبر (ص) باردار نشد و از هیچیک از زنان آزاده پیامبر جز از خدیجه و از هیچیک از کنیزان پیامبر

جز ازماریه برای رسول خدا فرزند متولد نشد.

به عایشه در روزگار پیامبر (ص) در مورد صـفوان بن معطل سلمی تهمت زده شد و این داستان مشهور است و خداوند متعال در مورد برائت عایشه از آن تهمت (آیاتی از) قرآن نازل فرمود که خوانده می شود و همه جا نقل می گردد. به کسانی که به عایشه تهمت زده بودنـد تازیانه و حـد تهمت زده شد. (۲۲۳) عـایشه به سـال پنجاه و هفت هجرت در شـصت و چهار سالگی درگـذشت و در بقیع به خاک سپرده شـد و این به روزگار حکومت و پادشاهی معاویه بود و مسـلمانان شـبانه بر جسدش نماز گزاردنـد. ابـو هریره امـام جمـاعت ایشـان بـود، پنـج مرد از افراد خانـدان (محـارم) او برای خاکسپاری وارد گـود شدنـد که عبارتنــد: از عبــدالله و عروه ، پســران زبیر (ایـن دو خـواهر زاده عـایشه انـد) و قـاسم و عبـدالله پســران محمـد بـن ابی بکر و عبدالرحمان پسر عبدالرحمان بن ابی بکر (که این سه تن برادر زادگان اویند) .

تاریخ مرگ او هفده روز گذشته از رمضان آن سال بود.

اما این گفتار علی علیه السـلام که درباره عایشه فرموده است (او را انـدیشه زنان فرو گرفت) یعنی سـست اندیشـی آنان او را فرو گرفت . در اخبار (در مورد زنان) آمـده است (هیـچ قومی که کار و فرمانـدهی خود را به زن واگذار کند رسـتگار نمی شود) و هم در خبر است که (دین و عقل زنان اندک است) یا در آن قسمت ضعیف هستند، و بدین سبب گواهی

دو زن را در قبال یک مرد قرار داده اند و زن در اصل آفرینش چنین آفریده شده است که به سرعت فریب می خورد و خشمگین می شود و بد گمان و بد تدبیر است ، شجاعت در زنان وجود ندارد یا بسیار اندک است و سخاوت هم در زنان همین گونه است

اما کینه یی که علی (ع) از آن سخن گفته است نیازمند به شرحی است که می گویم : من این خطبه را در محضر شیخ ابو یعقوب یوسف بن اسماعیل لعمانی (۲۲۴) که خدایش رحمت کناد هنگامی که پیش او علم کلام می خواندم ، طرح کردم و از عقیده اش در این مورد پرسیدم . پاسخی مفصل به من داد که نتیجه آن را نقل می کنم .

بخشی از آن همان کلمات اوست و بخشی از آن کلمات خود من است زیرا اینک عین سخنان او را فراموش کرده ام ولی محصول گفتارش چنین بود:

آغاز کینه و ناسازگاری میان عایشه و فاطمه (ع) آشکار شد و این به آن سبب است که پیامبر (ص) با عایشه پس از مرگ خدیجه ازدواج فرمود و عایشه را جانشین خدیجه کرد و فاطمه (ع) دختر خدیجه است و این طبیعی و معلوم است که چون مادر دختری می میرد و پدرش همسری دیگر می گیرد میان آن زن و دختر کدورت و خشم و کینه آشکار می شود و از این کار چاره یی نیست ، زیرا زوجه محبت پدر دختر را معطوف به خود می سازد و دختر هم گرایش و بذل

محبت پـدر را به زن غریبه تحمـل نمی کنـد و گویی خودش هووی آن زن است و در واقع نیز همین گونه است هر چنـد مادر آن دختر مرده باشـد و اگر فرض کنیم که مـادر زنـده می بود بـدیهی است که میان او و همسـر شوهرش آتش کینه و دشـمنی زبانه می کشید و چون مادر مرده باشد آن دشمنی و کینه را دخترش ارث می برد و در مثل آمده است که (دشمنی زن پدر و عروس) و در رجزی هم همین موضوع سروده شده است که می گوید:

(مادر شوهر بر عروس برانگیخته است و عروس هم با تهمت بر او برانگیخته است .)

افزون بر این چنین شـد که پیـامبر (ص) به عایشه گرایش پیـدا کرد و او را دوست می داشت و هر انـدازه که گرایش پیامبر (ص) به عـایشه افزوده می شـد ناراحتی فاطمه بیشتر می شـد، از سوی دیگر رسول خـدا (ص) نسـبت به فاطمه بزرگـداشت و احترامی بیش از آنچه مردم گمان آن را داشـتند و بیش از حرمتی که مردان نسبت به دختران خود مبذول می دارند مبذول می داشت و در این مورد از اندازه محبت معمولی پدران نسبت به فرزندان بیشتر بود، آن چنان که پیامبر (ص) در حضور خواص و عوام ، چنـد بـار نه یـک بـار و در موارد مختلف نه تنهـا در یـک مورد، می فرمود: فاطمه سـرور زنان جهانیان و همتای مریم دختر عمران است و چون بخواهد از صحرای قیامت عبور کند بانگ سروشی از سوی عرش به گوش می

رسـد که می گویـد: ای مردم عرصات ! چشم فرو پوشـید تا فاطمه دختر محمد (ص) بگذارد. این حدیث از احادیث صـحیح است و به هیچ روی از اخبار ضـعیف نیست و پیامبر (ص) می فرمود اینکه علی را برای همسـری فاطمه برگزیده است پس از آن بوده است که خداوند او را در آسمان با گواهی فرشتگان به همسری او برگزیده است و چند بار نه یک بار فرموده است (آنچه فـاطمه را آزار دهـد مرا آزار می دهـد و آنچـه او را به خشم می آورد مرا خشـمگین می سـازد) و مکرر فرمـوده است (فاطمه پاره یی از تن من است ، آنچه او را پریشان کند مرا پریشان کرده است) . این سخنان و مانند آن نیز موجب افزون شدن کینه عایشه می شـد و هر انـدازه پیامبر فاطمه را بیشتر احترام و تکریم می فرمود بر کینه او افزوده می شـد، و معلوم است نفوس بشری به کمتر از این نیست به یکدیگر خشمگین می شود تا چه رسد به اینگونه سخنان .

پس از آن ، تکدر و ناراحتی فاطمه به شوهرش علی علیه السـلام سـرایت کرد و چه بسا که زنان موجب انتقال کینه ها به سـینه های مردان می شوند خاصه از قدیم و به صورت ضرب المثل گفته شده است که (زنان افسانه سرایان نیمه شبهایند) . فاطمه (ع) از عـایشه فراوان شـکایت و گله گزاری می کرد، زنان مـدینه و همسایگان فاطمه هم هرگاه او را می دیدنـد دورش را می گرفتند و سخنانی از عایشه

برای او می گفتند و سپس به خانه عایشه می رفتند و سخنانی از قول فاطمه برای او نقل می کردند و همان گونه که فاطمه از عایشه پیش شوهر خود گله گزاری می کرد عایشه هم پیش ابوبکر از فاطمه گله گزاری می کرد و می دانست که شوهرش یعنی پیامبر (ص) گله گزاریهای او را در مورد فاطمه نخواهد پذیرفت ، و این موضوع در ابوبکر اثر گذاشت . پس از آن نیز ستایش پیامبر (ص) از علی علیه السلام و نزدیک و ویژه ساختن او موجب بروز حسد و رشک در ابوبکر و طلحه شد که پدر و پسر عمویش بودند. عایشه پیش آن دو می نشست و سخنان آن دو را گوش می داد آن دو هم پیش عایشه می آمدند و به سخنان او گوش می دادند و سخنان او در ایشان و سخنان آن دو در او اثر می گذاشت .

شیخ ابو یعقوب در پی سخنان خود چنین گفت : من علی علیه السلام را هم از این کار کاملا تبرئه نمی کنم او هم از اعتماد و آرامش پیامبر بر ابوبکر و اینکه او را ستایش می فرمود ناراحت بود و دوست می داشت که از میان همه مردم فقط خودش مخصوص به این مزایا و صفات باشد و بدیهی است هر کس از کسی بگسلد و رویگردان باشد از زن و فرزند وی نیز رویگردان است و بدین گونه کدورت و خشم میان این دو گروه استوار شد.

سپس داستان (افک) و تهمت زدن بر عایشه پیش آمد و هر چند علی

علیه السلام در زمره تهمت زنندگان نبود ولی از کسانی بود که به پیامبر (ص) پیشنهاد داد عایشه را طلاق دهد و این به منظور پاک نگاه داشتن آبروی رسول خدا از گفتار منافقان و سرزنش کنندگان بود. هنگامی که پیامبر (ص) با علی در آن باره رایزنی فرمود، علی گفت : عایشه همچون بند کفش توست ، وانگهی از خدمتکار عایشه بپرس و او را بترسان و اگر همچنان انکار کرد او را بزن . تمام این سخنان علی (ع) به اطلاع عایشه رسید و همان گونه که عادت مردم است چند برابر شده آن سخنان را از مردم شنید و زنان هم سخنان بسیاری از علی و فاطمه برای عایشه نقل کردند و گفتند آن دو در نهان و آشکار بر اثر این پیشامد عایشه را نکوهش می کنند و بدین گونه کار دشوارتر شد.

پس از آن پیامبر (ص) با عایشه آشتی کرد و به خانه او برگشت و (آیاتی از) قرآن در برائت عایشه نازل شد، و همانگونه که هر انسانی پس از پیروزی از پی شکست و به قدرت رسیدن از پی ناتوانی و به تبرئه شدن پس از تهمت زبان درازی می کند و گاه سخنان یاوه می گوید عایشه هم همین گونه بود و همه سخنان او به اطلاع علی و فاطمه رسید و کار دشوار و پیچیده شد و دل هر یک از دو طرف بر خشم نسبت به یکدیگر استوار گردید. از این گذشته میان عایشه و علی علیه السلام به روزگار زندگی پیامبر (ص) سخنانی

گفته شـد و کارهایی پیش آمد که همگی موجب تهییج و شدت موضوع شد. نظیر این کار که پیامبر (ص) علی را فرا خواند و از او خواست نزدیک بیاید و علی آمد و میان پیامبر و عایشه که چسبیده به یکدیگر نشسـته بودند نشست . عایشه گفت : آیا برای نشیمنگاهت جایی غیر از ران من پیدا نکردی و این کلمه را بدون آنکه به صورت کنایه بگوید (۲۲۵) با لفظ زشتی بیان کرد و نظیر آنچه روایت شـده است که پیـامبر (ص) روزی با علی (ع) راز می گفت و به درازا کشـید، عایشه که پشت سـر ایشـان حرکـت می کرد خـود را بـه آنـان رسانـد و میـان ایشـان در آمـد و گفـت : شـما، چـه می گوییـد که این همه به درازا کشاندید. و گفته شده است که پیامبر (ص) آن روز بر عایشه خشمگین شد و آنچه که در مورد (کاسه ترید) نقل شده است کـه عـایشه بـه خـدمتکار خـود فرمـان داد سـر راه ایسـتاد و آن را واژگـون کرد (۲۲۶) و نظـایر ایـن کارهـا کـه میـان زن و خویشاوندان شوهرش صورت می پذیرد.

وانگهی چنین بود که فاطمه (ع) فرزنـدان متعددی چه دختر و چه پسر به دنیا آورد و حال آنکه عایشه هیچ فرزندی نیاورد و پیامبر (ص) هم فرزندان و به ویژه پسـران فاطمه را همچون پسـران خود می دانست و هر یک از آنان را (پسرم) می گفت و می فرمود (پسرم را پیش خود بگذارید او را از من

جدا و دور مسازید)، (پسرم چگونه است و چه می کند) . شیخ ابو یعقوب به من گفت : تصور تو چیست در مورد زنی که از شوهرش فرزند ندارد و می بیند که شوهرش پسران دختر خود را همچون پسران خود می داند و بر آنان همچون پدری مهربان مهرورزی می کند؟ آیا چنین زن و همسری بر آن پسرها و پدر و مادرشان محبت خواهد داشت یا خشم و کینه می ورزد! و آیا دوست خواهد داشت که این کار دوام داشته باشد یا تمام شود و از میان برود!

قسمت دوم

وانگهی چنین اتفاق افتاد که پیامبر (ص) دری را که از خانه ابوبکر به مسجد باز می شد بست و در خانه داماد خویش را باقی گذاشت و پدر عایشه را نخست برای تبلیغ آیات سوره (برائت) به مکه گسیل فرمود و سپس او را از آن کار بر کنار ساخت و داماد خویش را گسیل داشت و این کارها هم در نفس عایشه اثر بد گذاشت ، سپس چنین شد که برای پیامبر (ص) از ماریه قبطیه ابراهیم متولد شد و علی علیه السلام در آن مورد بسیار شاد شد و علی نسبت به ماریه و احترام به او تعصب داشت و در محضر رسول خدا (ص) برای انجام کارهای ماریه اقدام می کرد و حال آنکه از دیگران رویگردان بود. برای ماریه نیز گرفتاری یی همچون گرفتاری عایشه پیش آمد و علی علیه السلام او را از آن تهمت مبرا ساخت و خداوند متعال به دست علی آن گرفتاری را برطرف

فرمود و این موضوعی قابـل رویت با چشم بود (۲۲۷) و برای منافقان امکان نـداشت که در آن مورد یاوه سـرایی هایی که در مورد آیات قرآنی درباره برائت عایشه می کردند انجام دهند و همه این امور موجب می شد سـینه عایشه نسـبت به علی آکنده از کینه گردد و آنچه در دل داشت بیشتر اسـتوار شود. و چون ابراهیم ـ پسـر رسول خـدا (ص) ـ مرد عـایشه شـادی خود را نهـان می کرد و به ظاهر انـدوهگین می نمود و علی و فاطمه هم از انـدوه سـکوت کرده بودنـد و حال آنکه هر دو ترجیـح می دادند و می خواستند که ماریه با داشتن پسر بر عایشه برتری داشته باشد و این کار برای آنان فراهم نشد. کارها همان گونه که بود ادامه یافت و دلها بر همان حال که بود از یکدیگر رمیده بود تا آنکه پیامبر (ص) بیمار شد، بیماری یی که در آن رحلت فرمود، فاطمه و علی علیهما السـلام می خواسـتند و دوست داشـتند که در خانه خود از پیامبر پرسـتاری کنند و همسران پیامبر (ص) هم هر یک چنین خواسـته یی داشـتند. پیامبر (ص) به مناسبت محبت قلبی و گرایشی که نسبت به عایشه داشت در خانه او بستری شـد و پیـامبر (ص) خوش نمی داشت که برای فـاطمه و شوهرش در خانه آنان ایجاد زحمت کنـد وانگهی احساس می فرمود که آزادی او در خانه آنان به انـدازه آزادی در خانه خودش نیست و ترجیـح می داد در خانه کسـی بستری شود که دلش به او

گرایش دارد، و بـا توجه به نیازمنـدی بیمـار به پرسـتاری بیشتر و مراقبت ساعتهـای خواب و بیـداری و مراقبتهـای دیگر، بستری شــدن در خـانه خـودش برای او از بسـتری شــدن در خـانه دخـتر و دامـادش مطلـوب تر بـود وانگهی هرگـاه پیـامبر (ص) از رودربـایستی آن دو از خودش یـاد می کرد و در وجود خود همان احساس را نسـبت به آن دو داشت و هر کسـی دوست دارد تنها باشد و به هر حال از داماد و دختر رودربایستی دارد، و پیامبر میل و گرایشی که نسبت به عایشه داشت نسبت به زنان دیگر خود نداشت و در خانه او بستری شد. عایشه از این جهت مورد رشک قرار گرفت .

پیامبر (ص) از هنگامی که به مـدینه آمـده بود این چنین بیمار نشـده بود. بیماری آن حضـرت درد سـر و پیشانی بود که یک روز یا بخشـی از روز شدت پیدا می کرد و سپس تسکین نسبی می یافت و این بیماری به درازا کشید. علی علیه السلام در این موضوع که حکومت از او خواهـد بود هیـچ شک و تردیـدی نداشت و چنین می پنداشت که هیچ کس در آن مورد با او ستیز نخواهـد کرد و به همین جهت هنگـامی که پیـامبر (ص) رحلت کرد و عمویش عبـاس به علی گفت (دست دراز کن تا با تو بیعت کنم و مردم بگوینـد عموی پیـامبر بـا پسـر عموی او بیعت کرد و در مورد حکومت تو هیـچ کس مخالفت نورزد) . علی فرمود: عمو جان ! مگر در مورد حکومت کس دیگری غیر از من

امید و آرزو دارد؟ عباس گفت : بزودی خواهی دانست . علی فرمود: دوست ندارم که این بیعت پوشیده صورت گیرد بلکه دوست می دارم آشکارا انجام شود. چون پیامبر (ص) در بیماری خود سنگین شد اسامه را روانه فرمود و ابوبکر و بزرگان دیگری از مهاجران و انصار را همراه او قرار داد، و این موجب آن گردید که علی علیه السلام بیندیشد که اگر پیامبر بمیرد با اطمینان و بدون تردید حکومت از او خواهد بود و چنین پنداشت که در آن صورت مدینه به طور کلی از هر ستیزه جویی که بخواهد در مورد حکومت با او ستیز کند خالی خواهد بود و علی حکومت را به راحتی و آسودگی به دست خواهد آورد و بیعت مسلمانان با او تمام می شود و بر فرض که کسی آهنگ مخالفت کند در هم شکستن آن بیعت ممکن نخواهد بود. آن چنان که می دانیم ابوبکر با پیام فرستادن عایشه و آگاه ساختن او از اینکه پیامبر (ص) خواهد مرد از لشکر اسامه برگشت . موضوع نماز گزاردن ابوبکر هم معروف است . علی علیه السلام این موضوع را به عایشه نسبت داد که او به بلال برده آزاد کرده پدرش فرمان داده است به ابوبکر بگوید با مردم نماز بگزارد، و چنانچه روایت شده است پیامبر فرموده بوده است (یکی از مسلمانان با آنان نماز بگزارد) و شخص خاصی را معین نفرموده است . آن نماز نماز صبح بود، پیامبر (ص) که در آخرین رمق زندگی بود در حالی که میان علی و فضل بن عباس

حرکت می کرد از حجره بیرون آمد و همان گونه که در دنباله خبر آمده است خود را به محراب رساند و در آن ایستاد و سپس به حجره خود بازگشت و هنگامی که روز بر آمد رحلت فرمود. بدین ترتیب همان یک نماز را حجت و دلیل حکومت ابوبکر قرار دادند و می گفتند: کدامیک از شما دوست می دارد بر دو قدمی که رسول خدا در نماز مقدم داشته است مقدم شود؟ و بیرون آمدن پیامبر (ص) را از حجره بر آن حمل نکردند که می خواسته است ابوبکر را از نماز گزاردن با مردم باز دارد، بلکه گفتند: برای آن آمده است که مواظبت کند تا در حد امکان ابوبکر نماز بگزارد. با ابوبکر با توجه به همین نکته بیعت شد علی علیه السلام نیز عایشه را متهم می ساخت که منشاء این کار او بوده است .

علی علیه السلام در خلوت این موضوع را برای یاران خود بسیار نقل می کرد و می گفت اینکه پیامبر (ص) خطاب به زنان خود فرموده است (شما همچون زنان اطراف یوسف هستید.) برای انکار همین موضوع و ابراز خشم نسبت به عایشه بوده است که او و حفصه برای تعیین پدران خویش مبادرت ورزیده اند و با آنکه پیامبر با بیرون آمدن خود از حجره و کنار زدن ابوبکر از محراب خواسته است آن کار را جبران کند ولی نشده است و این کار با توجه به انگیزه هایی که برای ابوبکر فراهم شده بود بنیان حکومت او را استوار ساخته بود و اینکه در نفوس مردم جا گرفته

بود و بزرگان مهاجران و انصار هم از او پیروی کردنـد، سودی نبخشـید و تقدیر آسـمانی هم بر این کار موافقت کرد و دلها و خواسـته هـای مردم بر آن قرار گرفت ، و این کار در نظر علی (ع) بزرگتر از هر حادثه بزرگ و بلای بزرگ بود و بزرگترین مصـیبت ، و این کار را به کسـی جز عایشه نسبت نمی داد و فقط متعلق به او می دانست و بدین سـبب در خلوتها و میان یاران ویژه خود عـایشه را نفرین و از او به پیشـگاه خداونـد تطـالم می کرد. آن گـاه موضوع خودداری علی از بیعت همـان گونه که مشـهور است پیش آمـد تـا سـرانجام بیعت کرد، و از هنگـام رحلت پیـامبر (ص) از عـایشه نسـبت بـه علی و فـاطمه بسـیار ناخوشایندها صورت گرفت و آن دو در کمال سـختی شکیبایی می کردند. عایشه به حکومت پدر پشتگرم بود و دستیازی می کرد و منزلت او بزرگ شـد. حال آنکه علی و فاطمه زبون و مقهور شدند. فدک از فاطمه گرفته شد و او چند بار برای گفتگو در آن مورد از خانه خود بیرون آمد و به چیزی دست نیافت و در این باره زنانی که پیش او آمد و شد می کردند و هر سـخنی را که نـاخوش می داشت از قول عـایشه نقل می کردنـد و از قول او و شوهرش هم سـخنان ناخوش برای عایشه نقل می کردند ولی میان این دو حالت تفاوت و فاصله بسیار بود که عایشه غالب و فاطمه مغلوب و آن یکی فرمان دهنده و این یکی فرمان

برنده بود و حالت انتقام گیری و دشمن شاد شدن پدید آمد و هیچ چیز سخت تر و تلخ تر از شاد شدن دشمن نیست .

من به شیخ ابو یعقوب که خدایش رحمت کند! گفتم : تو می گویی که عایشه پدرش را برای نماز خواندن تعیین کرده است و پیامبر (ص) او را معین نفرموده است ؟ گفت : من این سخن را نمی گویم ولی علی (ع) این سخن را می گفته است و تکلیف من غیر از تکلیف اوست که او حضور داشته است و من حاضر نبوده ام ، بلکه تنها به اخباری که به من رسیده است احتجاج می کنم و آن اخبار متضمن این معنی است که پیامبر (ص) ابوبکر را برای نماز تعیین فرموده است و علی (ع) به آنچه که می دانسته است یا بر گمان او غلبه داشته و بر کاری که حضور داشته است احتجاج می کند.

شیخ ابو یعقوب گفت : چون فاطمه (ع) درگذشت همه همسران پیامبر (ص) برای سوگ و تسلیت نزد بنی هاشم آمدند جز عایشه که نیامد و تظاهر به بیماری کرد و از او برای علی علیه السلام سخنی نقل کردند که دلالت بر شادی او داشت .

پس از آن علی (ع) با پدر عایشه بیعت کرد و عایشه از آن کار شاد شد و از اینکه بیعت صورت گرفت و خلافت مستقر و ستیز دشمن باطل شد چندان شادمانی کرد که مورخان فراوان نقل کرده اند. در تمام مدت خلافت پدر عایشه و حکومت عمر

و عثمـان کـار همین گونه بود، دلهـا می جوشـید و کینه هـا چنـان بود که سـنگ را آب می کرد و هر چه بر علی روزگـار می گـذشت غم و انـدوهش فزون می شد و آنچه را در دل داشت آشـکار می ساخت ، تا آنکه عثمان کشـته شد و عایشه بیش از همه مردم بر عثمـان خشم گرفته و دیگران را بر او می شورانیـد و سـتیز می کرد و چـون خـبر کشـته شـدنش را شـنید، گفت : خـدایش از رحمت خویش دور کنـد! عایشه آرزومند بود که خلافت به طلحه برسد و حکومت همان گونه که در آغاز بود به خاندان تیم برگردد ولی مردم از طلحه عدول کردند و به علی ابن ابی طالب گرایش یافتند. چون عایشه این خبر را شـنید فریاد برآورد (ای وای ، عثمان مظلوم کشـته شـد!) و آنچه در دلها بود شـعله برکشـید و از آن جنگ (جمل) و پیامدهای آن پدید آمد.

این خلاصه گفتار شیخ ابو یعقوب بود که خدایش رحمت کند! او شیعه نبود و معتزلی استواری بود جز اینکه در مسئله تفضیل بغدادی بود. (۲۲۸)

اما این گفتار علی علیه السـلام که گفته است (و اگر عایشه را فرا می خواندند تا در مورد کس دیگری غیر از من آنچه نسبت به من انجام داد انجـام دهـد هرگز نمی پـذیرفت) منظـور او عمر است . یعنی : اگر پس از کشـته شـدن عثمـان آن هم بـا آن صورت عمر عهده دار خلافت می شد و همان گونه که من به خلافت رسیدم عمر به خلافت می رسید و به

عمر نسبت می دادند که خواهان کشته شدن عثمان بوده یا مردم را بر آن کار تحریض می کرده است و از عایشه دعوت می شد که همراه گروهی از مسلمانان به یکی از شهرهای اسلامی برود و بیعت را بشکند و فتنه برانگیزد، هرگز نمی پذیرفت . این سخنی بر حق است زیرا عایشه نسبت به عمر کنیه یی را که نسبت به علی علیه السلام داشته نداشته است و مقتضیات نیز چنان نمی بود.

اما گفتار علی (ع) که گفته است (با وجود این همان حرمت نخستین برای او محفوظ است و حساب بر عهده خداوند است) یعنی حرمتی که به سبب ازدواج رسول خدا (ص) با او و محبت آن حضرت نسبت به او منظور باید داشت و حساب او هم با خداوند است که خداوند بسیار مهربان است . هیچ لغزشی از عفو او و هیچ گناهی بزرگتر از رحمت او نیست .

اگر بگویی این سخن علی علیه السلام دلیل بر توقف او در مورد سرانجام عایشه است و حال آنکه شما می گویید او از اهل بهشت است چگونه میان این سخن و مذهب خودتان جمع می کنید؟

می گویم : ممکن است علی علیه السلام این سخن را پیش از آن گفته باشد که خبر توبه عایشه به حد تو رسیده باشد و اصحاب ما می گویند و معتقدند که او پس از کشته شدن امیر المومنین توبه کرده و پشیمان شده است و می گفته است دوست می داشتم که دارای ده پسر از پیامبر می بودم و همگی می مردند و جنگ جمل

هر گز صورت نمی گرفت . همچنین عایشه پس از کشته شدن علی (ع) او را می ستود و مناقب او را نقل و منتشر می کرد (!) وانگهی آنان روایت می کنند که عایشه پس از جنگ جمل چندان می گریست که روپوش او از اشک خیس می شد و پشیمان شده بود و همواره از پیشگاه خداوند آمرزشخواهی می کرد ولی موضوع توبه او و پس از جنگ جمل آن چنان به اطلاع امیر المومنین نرسیده بود که ثابت شده باشد و آنچه از پشیمانی و توبه او که در حد تواتر نقل شده است پس از کشته شدن امیر المومنین تا هنگام مرگ عایشه است و کسی که توبه کند گناهش آمرزیده است و در اعتقاد ما لازمه عدل قبول توبه است ؛ وانگهی ضمن روایاتی وقوع توبه به عایشه تاکید شده است از جمله این روایت و خبر مشهور است که (او در قیامت هم همسر رسول خدا (ص) است همان گونه که در دنیا همسر آن حضرت بوده است) و هنگامی که چنین خبری در حد شیاع می رسد بر ما واجب می شود که اثبات توبه او را بپذیریم بر فرض که نقل هم نشده باشد تا چه رسد که نقل توبه عایشه در حد تواتر یا نزدیک آن است . (۲۲۹)

(۱۵۷)

از سخنان آن حضرت (ع) درباره فتنه و ابتلاء

در حضور علی (ع) مردی برخاست و گفت : ما را از فتنه آگاه کن ، و آیا در آن مورد از پیامبر (ص) پرسیده ای ؟

علی علیه السلام فرمود: چون خداوند سبحان این گفتار خود را نازل فرمود که (الم احسب الناس ان یتر کوا ان یقولو آمنا و هم لاـ یفتنون) (الم ، آیا مردم می پندارند که چون بگویند ایمان آوردیم رها کرده می شوند و به فتنه نمی افتند) (۲۳۰) دانستم تا هنگامی که رسول خدا (ص) میان ما باشد فتنه ای بر ما نازل نخواهد شد بدین سبب به رسول خدا گفتم : این فتنه که خدایت از آن خبر داده است چیست ؟ فرموده ای علی ! همانا که امت من بزودی پس از من به فتنه می افتند و آزموده می شوند.

می گویم : علی علیه السلام درباره فتنه سخن می گفته است و به همین سبب از امر به معروف و نهی از منکر یاد فرموده و گفته است (بر شما باد تمسک به کتاب خدا) یعنی هرگاه فتنه پیش آمد و مردم درهم آمیختند بر شما باد که به کتاب خدا تمسک جویید. به همین سبب هم کسی برخاست و از او درباره فتنه پرسید.

این خبر که از پیامبر روایت شده ــ و بسیاری از محدثان آن را از قول علی (ع) نقل کرده اند در خور توجه است ــ چنین است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده اند (خداوند جهاد با اشخاصی را که در فتنه افتاده اند بر تو مقرر فرموده همان گونه که جهاد با مشرکان را بر من مقرر فرموده است) . (۲۳۱) علی علیه السلام می گوید: به پیامبر گفتم

: ای رسـول خـدا این فتنه که در آن جهـان بر من مقرر شـده است چیست ؟ فرمـود: گروهی هسـتند که گواهی و شـهادت می دهنـد که پروردگاری جز خداونـد یکتا نیست و من رسول خـدایم ولی مخالف با سـنت هسـتند. گفتم : ای رسول خدا، به چه سبب بایـد با آنان جنگ کنم و حال آنکه آنان هم همان گواهی را می دهنـد که من می دهم ؟ فرمود: به سـبب بدعتهایی که در دین پدید می آورند و با امر حکومت مخالفت می کنند. گفتم : ای رسول خدا، شـما به من وعده شـهادت می دادی اینک از خداونـد مسـئلت کن که در مورد شـهادت من در پیشـگاه تو شـتاب فرمایـد. فرمود: در آن صورت چه کسـی بایـد با پیمان گسـلان و تبهکاران و بیرون شدگان از دین جنگ کند؟ همانا که من به تو وعده شـهادت داده ام و بزودی شهید خواهی شد، بر سـرت ضـربه زده می شود و ریشت از آن به خون خضاب خواهد شد، صبر تو در آن هنگام چگونه خواهد بود؟ گفتم : ای رسول خـدا، آنکه جـای صبر نیست بلکه جـای شـکر است . فرمود: آری ، درست گفتی . اینـک برای ستیز آماده شو که با تو ستیز می شود. گفتم : ای رسول خدا کاش اندکی برای من روشن فرمایی . فرمود: امت پس از من بزودی گرفتار فتنه و آزمون می شود، قرآن را تاویل و به رای خود عمل خواهنـد کرد، باده را به نام نبیذ و رشوه را به نام هدیه و ربا را به نام بیع حلال می شمرند و

معانی قرآن را تحریف می کنند و کلمه گمراهی پیروز می شود (آن گاه که چنین شد) نخست در خانه ات بنشین تا زمانی که عهده دار حکومت شوی و چون حکومت را بر عهده بگیری سینه ها بر تو خواهد شورید و کارها برای تو باژگونه می شود؛ در آن هنگام تو در مورد تاویل قرآن جنگ خواهی کرد همان گونه که درباره تنزیل آن جنگ کردی و این حالت دوم آنان کمتر از حالت نخست ایشان نیست . گفتم : ای رسول خدا، نسبت به این کسانی که پس از تو دچار فتنه می شوند چگونه عمل کنم و در کدام منزلت منظور کنم ؟ آیا به منزله فتنه یا به منزله برگشتن از دین ! فرمود: به منزلت فتنه یی که در آن سرگشته خواهند بود تا آنکه عدل آنان را فرو گیرد.

گفتم : ای رسول خدا، آیا عدل از سوی ما آنان را فرو می گیرد یا غیر ما! فرمود: از سوی ما که به ما آغاز شد و به ما ختم می شود و خداوند پس از شرک دلها را به وسیله ما الفت خواهد بخشید. گفتم : سپاس خدا را بر این نعمتها که از فضل خویش به ما ارزانی فرموده است .

بدان که این سخن علی علیه السلام بدان گونه که در نهج البلاغه آمده است دلالت بر این دارد که آیه (الم احسب الناس ان یتر کوا...) بعد از جنگ احد و در مدینه نازل شده است و این مخالف گفته مفسران است ، زیرا آیه نخست سوره عنکبوت است و آن سوره به

اتفاق مفسران مکی است و حال آنکه جنگ احد در مدینه است و سزاوار است در این مورد گفته شود که این آیه در مدینه نازل شده است و به آن سوره که مکی است افزوده شده و به صورت یک سوره در آمده است و نسبت کلی بر آن غلبه یافته است از این جهت که بیشتر آن در مکه نازل شده است و نظیر این در قرآن بسیار است (۲۳۲) مانند سوره نحل که به اجماع مفسران مکی است ولی سه آیه آخر آن پس از جنگ احد در مدینه نازل شده است .

(۱۶۱) (۲۳۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت (امره قضاء و حکمه و رضاه امان و رحمه) (امر او حکم جزم و حکمت است و رضای او امان است و رحمت) شروع می شود و درباره خوف و رجاء و نکوهش دنیاست و ضمن آن از چگونگی زندگی زاهدانه پیامبران بزرگوار: حضرت ختمی مرتبت ، موسی ، داود و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین سخن رفته است . (ابن ابی الحدید ضمن شرح و تفسیر لغات و اصطلاحات و مثالها بحثی کوتاه در مورد دوری از زینت دنیا آورده است که در آن شواهدی از زندگی حضرت ختمی مرتبت (ص) و امیر المومنین علی علیه السلام را ارائه داده است و ترجمه آن سودبخش تواند بود.)

اندکی از اخبار و روایاتی که درباره دوری از زینت دنیا آمده است

در اخبار صحیح آمده است که پیامبر (ص) فرموده است (همانا که من بنده ام ، همچون بردگان خوراک

می خوردم و چون ایشان می نشینم) .

پیامبر (ص) بر روی زمین غذا می خورد و چون بردگان دو ساق خود را بر زمین می نهاد و روی آن دو زانو می نشست و اینکه بر خر برهنه سوار می شد، خود آیتی از فروتنی و شکسته نفسی بود و اینکه در آن حال کس دیگری را هم پشت سر خویش سوار می کرد نشانی استوارتر بر این حالت است (۲۳۴).

و در اخبار صحیح نهی از تصویر و نصب کردن پرده هایی که در آنها اشکال و صورتها به کار رفته آمده است و هرگاه پیامبر (ص) پرده یی می دید که در آن نقش و نگار بود فرمان می داد سرهای آن صورت ها را جدا کنند. در خبر آمده است (هر کس نقش صورتی را ترسیم کند در قیامت به او تکلیف می شود که در آن روح بدمد و چون بگوید نمی توانم ؛ عذاب خواهد شد) .

اینکه امیر المومنین علی (ع) درباره پیامبر (ص) فرموده است که (هیچ سنگی بر سنگی ننهاد) همان چیزی است که در اخبار صحیح آمده است که پیامبر (ص) از دنیا بیرون شد در حالی که هیچ خشتی بر خشتی ننهاد.

در اخبار علی علیه السلام که آنها را ابو احمد بن حنبل در کتاب فضائل آورده است و من آن اخبار را از قول قریش بن سبیع بن مهنای علوی ، از قول نقیب سادات طالبی ابو عبدالله احمد بن علی بن معمر، از مبارک بن عبدالجبار احمد بن قاسم صیرفی

که معروف به ابن طیوری است ، از محمـد بن علی بن محمد بن یوسف علاف مزنی ، از ابوبکر احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک قطیعی ، از عبدالله پسر احمد بن حنبل که خدایش رحمت کناد! نقل می کنم .

احمد بن حنبل می گوید: به علی علیه السـلام گفته شد: ای امیر المومنین ، چرا پیراهنت را وصـله می زنی ؟ فرمود: برای آنکه دل خاشع شود و مومنان در این کار هم به من اقتدا کنند.

احمـد بن حنبـل که خـدایش رحمت کنـاد! روایت کرده است که علی علیه السـلام در حـالی که فقط ازاری بر تن و ردایی بر دوش داشت و تازیانه یی همراهش بود همچون عربی صحرانشـین در بازارها می گشت ، یک بار همچنان که گشت می زد به بازار کرباس فروشان رسـید و به یکی از آنان گفت : ای شـیخ ، پیراهنی به من بفروش که بهای آن سه درهم باشـد. همین که شیخ او را شـناخت از او چیزی نخرید و پیش یکی دیگر رفت که چون او هم او را شناخت از او چیزی نخرید و پیش نوجوانی رفت و پیراهنی از او به سه درهم خریـد؛ همین که پدر آن نوجوان آمد و موضوع را به او گفت ، پدر یک درهم برداشت و به حضور علی (ع) آمـد تـا به او بپردازد. علی از او پرسـید: این چیست ؟ گفت : ای مولای من ، پیراهنی که پسـرم به تو فروخته است دو درهم ارزش داشته است . علی علیه السلام آن را نپذیرفت و فرمود: با رضایت من چیزی

را به من فروخته است و مبلغی را که مورد رضایت او بوده گرفته است .

همچنین احمد که خدایش رحمت کناد! از قول ابو النوار که در کوفه کرباس فروش بوده است نقل می کند که می گفته است : علی بن ابی طالب در حالی که یکی از غلامانش همراهش بود در بازار پیش من آمد و این به روزگار خلافتش بود؛ دو پیراهن از من خرید و به غلام خود فرمود هر کدام را می خواهی انتخاب کن او یکی برداشت و علی هم دیگری را برداشت و پوشید و آستین خود را کشید و متوجه شد بلند است ، فرمود این مقدار را قطع کن و من بریدم و آن را درهم پیچید و رفت .

همچنین احمد که خدایش رحمت کناد! از قول صمال بن عمیر نقل می کند که می گفته است : پیراهن علی علیه السلام را که در آن ضربت خورده بود دیدم ، کرباس سبیلانی (۲۳۵) بود و دیدم که خونش بر آن رسوب کرده بود همچون اثر و لکه روغن .

همچنین احمد که خدایش رحمت کناد! می گوید: هنگامی که عثمان کسی را پیش علی علیه السلام گسیل داشت تا او را فرا خواند، علی را در حالی دید که عبایی را ازار خویش قرار داده و ریسمانی بر کمر بسته و به شتر خود رسیدگی می کند.

در این مورد اخبار فراوان است و همین مقدار که ذکر کردیم کفایت است .

(۱۶۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت (ابتعثه بالنور المضی و البرهان الجلی) (خداوند او را با نور

رخشان و حجت آشکار مبعوث فرمود) شروع می شود و ضمن آن آمده است ... و هجرته بطیبه .

می گویم : (طیبه) نـام مـدینه است . نام پیشـین آن یثرب بود و پیامبر (ص) آنرا طیبه نامیـد، و از جمله چیزها که مردم بـدان سبب یزید بن معاویه را کافر شمردند این بود که برای مخالفت با رسول خدا (ص) نام آن شهر را (خبیثه) نهاد. (۲۳۶)

(۱۶۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که خطاب به یکی از یاران علی علیه السلام است که از آن حضرت پرسیده بود چرا و چگونه قوم شما، شما را از این مقام یعنی امامت بازداشـتند و حال آنکه شـما به آن سـزاوار تریـد؟ فرمود (یا اخابنی اسدانک لقلق الوضـین ترسل فی غیر سـدد و لـک بعـد زمـامه الصـهر) (ای برادر اسـدی ، همانـا که نگران و مترددی و نفس خود را در راهی نادرست می فرستی وانگهی تو را عهد و حرمت دامادی است) . (۲۳۷)

(ابن ابی الحدید) گوید: اینکه علی علیه السـلام به آن مرد اسدی گفته است (تو را عهد و حرمت دامادی است) بدین سـبب است که زینب ، دخـتر جحش ، همسـر رسول خـدا (ص) از قـبیله بنی اسـد است . زینب دخـتر جحش بن ربـاب بن یعمر بن صـبره بـن مره بـن کـثیر غنم بن دودان بن اسـد بن خزیمه است . مـادر زینب امیمه (۲۳۸) دختر عبـدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است که عمه پیامبر (ص)

بوده است و حق دامادی که علی علیه السلام در مورد آن اشاره فرموده است بر این مسئله استوار است .

قطب راوندی این موضوع را نفهمیده است و در شرح خود بر نهج البلاغه گفته است (امیر المومنین علی علیه السلام همسری از بنی اسد داشته است) . و این درست نیست چرا که بدون تردید علی علیه السلام همسری از بنی اسد نداشته است و ما اینک فرزندان او و مادرهایشان را بر می شمریم : حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری مادرشان فاطمه دختر سرور ما رسول خدا (ص) است ؛ مادر محمد خوله دختر ایاس بن جعفر (۲۳۹) از بنی حنیفه است ؛ ابوبکر و عبدالله مادرشان لیلی دختر مسعود نهشلی است که از قبیله تمیم است ؛ عمر و رقیه مادرشان کنیزی از اسیران بنی تغلب به نام صهباء است که به روزگار خلافت ابوبکر و امارت خالد بن ولید در عین التمر اسیر شد؛ یحیی و عون مادرشان اسماء بنت عمیس حثعمی است ؛ اما جعفر و عباس و عبدالله و عبدالرحمان مادرشان ام البنین دختر حرام بن خالد بن ربیعه بن وحید از بنی کلاب است ؛ رمله و ام الحسن مادرشان ام سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی است ؛ ام کلثوم و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه و فاطمه و ام الکرام و نفیسه و ام سلمه و ام ابیها و امامه ، دختران علی علیه السلام ، از کنیزان مختلف هستند.

این شمار فرزندان علی (ع) است و مادر هیچ یک از ایشان

از قبیله بنی اسد نیست و به ما هیچ خبری نرسیده است که امیر المومنین علیه السلام همسری از بنی اسد گرفته باشد و برای او فرزندی متولد شده باشد و قطب راوندی آنچه به خاطرش می گذرد بدون تحقیق می گوید.

می گویم : منظور امیر المومنین از نفوسی که بخشش کردند، خود اوست و منظور از نفوسی که بخل ورزیدند، به عقیده ما، نفوس کسانی از اهل شورای پس از کشته شدن عمر است که با خلافت علی (ع) مخالفت کردند و به عقیده شیعیان و امامیه نفوس اهل سقیفه بنی ساعده است و در متن و خبر قرینه یی وجود ندارد که این سخن را به اهل سقیفه برگرداند و بهتر این است که این سخن را به عبدالرحمان بن عوف برگردانیم که علی (ع) از گرایش او به عثمان متالم بود.

اما یک بیت شعری که در متن خطبه مورد استشهاد امیر المومنین (ع) قرار گرفته سراینده آن امرو القیس بن حجر کندی است و نقل شده است که امیر المومنین علیه السلام فقط به یک مصراع از آن بیت استشهاد فرموده است و راویان خطبه آن را به صورت کامل یک بیت نقل کرده و آورده اند (۲۴۰). اما داستان امرو القیس در مورد سرودن آن بیت چنین است که پس از کشته شدن پدرش آواره شده و میان قبایل عرب می گشت تا آنکه به مردی از قبیله جدیله طی که نامش طریف بن مل (۲۴۱) بود پناه برد و آن مرد او را پناه داد و گرامی داشت و نسبت به او

نیکی کرد. امرو القیس هم او را مـدح گفت و پیش او مانـد. طریف در مورد ساکنـان دو کوهسـتان (اجـاء) و (سـلمی) برای امرو القیس تعهـدی نکرد و او ترسـید که مبادا طریف نتواند از او چنان که شاید و باید دفاع کند از پیش او رفت و به خالد بن سدوس بن اصمع نبهانی پناه برد. بنی جدیله به امرو القیس که در پناه خالد بود حمله بردند و شتران او را تاراج کردند و کسی که عهده دار این غارت بود باعث بن حویص نام داشت .

چون این خبر به اطلاع امرو القیس رسـید برای خالـد نقل کرد و خالـد به او گفت : اینک شتران سواری خود را در اختیار من بگـذار تا خود را به آن قوم برسانم و شتران تو را برگردانم . امرو القیس چنان کرد. خالـد سوار شـد و به آنان رسـید و گفت : ای بنی جـدیله ! شـما شتران پناهنده مرا غارت کرده اید. گفتند: او پناهنده تو نیست . خالد گفت : به خدا سوگند، پناهنده من است و این ها شتران اوست که همراه من است . گفتنـد این چنین است ؟ خالـد گفت : آری . آنان خالـد را از آن شتران پیاده کردند و آنها را هم با خود بردند. برخی هم گفته اند که خود خالد آن شتران را در ربود و امرو القیس این بیت را سرود:

(داستان غارت شتران نخست را که هیاهوی آن برخاست رها کن و اینک داستانی را بگو که تاراج شتران سواری من است ...)

گویا منظور امیر المومنین از استشهاد به

این بیت این بوده است که داستان نخست (سقیفه یا شورا) را رها کن و اینک داستان معاویه را بنگر که مدعی خلافت است . (۲۴۲)

می گویم : از ابو جعفر یحیی بن محمد علوی نقیب بصره (۲۴۳) هنگامی که این خطبه را پیش او می خواندم پرسیدم : منظور علی علیه السلام از این سخن که می گوید (خلافت چیز برگزیده یی بود که نفسهای گروهی بر آن بخل ورزید و نفسهای قوم دیگر آن را بخشید و از آن گذشت) چیست ؟ و آن قومی که آن مرد اسدی گفته است (شما را از خلافت کنار زدند و حال آنکه شما به آن سزاوار ترید) کیستند؟ آیا منظور روز سقیفه است یا روز شورا! ابو جعفر که خدایش رحمت کناد! با آنکه شیعه و علوی بود مردی با انصاف و سخت خردمند بود، او گفت : مقصود روز سقیفه است . گفتم : دل من به من اجازه نمی دهد که اصحاب پیامبر (ص) را چنین تصور کنم که با پیامبر (ص) مخالفت و نص را رد کنند و نادیده بگیرند.

گفت : من هم روا نمی دارم که به پیامبر (ص) نسبت دهم امر امامت را مهمل داشته باشد و مردم را سرگشته و بیهوده رها فرماید و حال آنکه هیچ گاه از مدینه بیرون نمی رفت مگر آنکه امیری بر آن می گماشت و این کار در حالی صورت می گرفت که پیامبر (ص) زنده بود و از مدینه هم چندان دور نبود، چگونه ممکن است برای پس

از مرگ که قادر به جبران آنچه پیش بیاید نیست کسی را امیر نکند.

سپس گفت : هیچ کس از مردم در اینکه پیامبر (ص) خردمند و کامل عقل بوده است تردید ندارد؛ عقیده مسلمانان که درباره او معلوم است ؛ یهودیان و مسیحیان و فلاسفه هم چنین گمان دارند که او حکیمی در حکمت تمام است و دارای اندیشه یی استوار، ملتی را برپا ساخته است و دین و آیینی فراهم آورده است و با عقل و تدبیر خویش پادشاهی بزرگی را بنا نهاده است ، و این مرد خردمند کامل ، خوی و غریزه اعراب را نیکو می شناخته و خونخواهی و کینه توزی آنان را، هر چند پس از سالهای دراز باشد، می دانسته است که هرگاه کسی مردی از خاندانی از قبیله را بکشد، اهل و خویشاوندان و نزدیکان مقتول در جستجوی قاتل برمی آیند تا او را بکشند و انتقام خون خویش را بگیرند و اگر به خود قاتل دست نیابند برخی از نزدیکان و افراد خانواده قاتل را می کشند و اگر به هیچ یک از آنان دست نیابند فرد یا گروهی از قبیله قاتل را می کشند هر چند از نزدیکان قاتل نباشند و اسلام این سرشت و خوی آنان را که در طبیعت ایشان استوار بود چندان تغییر نداده بود و غرائز آنان همچنان به حال خود باقی بود. پس چگونه ممکن است شخص عاقل تصور کند که پیامبر (ص)، یعنی آن شخص عاقل کامل که اعراب و به ویژه قریش را سوگوار کرده است کسی که او را در ریختن آن خونها و

کشتن آنان و برانگیختن کینه ها یاری داده و نزدیکترین پسر عمو و داماد اوست و پیامبر (ص) به خوبی می دانسته است که او هم بزودی مانند دیگر مردم خواهد مرد، پسر عموی خود را به حال خود رها کند در حالی که دخترش در خانه اوست و از او دو پسر دارد، که پیامبر از شدت محبت و دلبستگی ، آن دو را همچون پسران خویش می دانسته است . آیا درست است که او را پس از خود حاکم قرار ندهد و او را به جانشینی خود نگمارد و بر خلافت او تصریح نکند. مگر آن خردمند کامل نمی دانسته است که اگر علی و همسر و پسران او را به حال خود و به صورت رعیت و مردم عادی رها کند خونهای ایشان را پس از خود در معرض ریختن قرار داده است ؟ بلکه در آن صورت خودش موجب کشته شدن و هدر رفتن خون ایشان خواهد بود، زیرا آنان پس از رحلت پیامبر محفوظ نخواهند بود و لقمه یی برای خورندگان و صیدی برای درندگان اند که مردم آنان را خواهند ربود و به اهداف انتقامجویانه خود در مورد ایشان خواهند رسید. حال آنکه اگر حکومت را در ایشان و کار را به دست آنان قرار دهد، با آن ریاست ، خون و جان ایشان را محفوظ داشته است و بدان وسیله مردم را از تعرض به آنان بازداشته است ، و این کار با تجربه و دقت نظر در موارد دیگر هم معلوم می شود. به عنوان مثال ، نمی بینی اگر پادشاه بغداد یا جای

دیگری مردم را کشته و سوگوار کرده باشد و در دلهای آنان کینه های بزرگ نسبت به خود برانگیخته باشد و برای پس از خود کار فرزندان و ذریه خویش را مهمل بدارد و به مردم اجازه دهد که پادشاهی از میان خود برگزینند و یکی از خود را بر آن منصب بگمارند و فرزندان خود را همچون افراد دیگر رعیت رها کند! بدیهی است بقای فرزندانش پس از او اندک خواهد بود و به سرعت هلاک می شوند و مردم کینه توز و خونخواه از هر سو بر آنان هجوم می برند و ایشان را می کشند و تار و مار می کنند، و حال آنکه اگر آن پادشاه یکی از پسران خویش را برای پادشاهی معین کند و ویژگان و خدمتکاران و بردگان او به حفظ کار فرزندش قیام کنند خون آنان و خویشاوندانشان محفوظ می ماند و به سبب اهمیت سلطنت هیچ یک از مردم به آنان دستیاری نمی کند و ابهت پادشاهی و نیروی سالاری و پاسداری امارت مانع از آن خواهد بود.

آیا گمان می کنی و چنین می بینی که این موضوع از نظر رسول خدا (ص) پوشیده مانده و از خاطرش رفته است ! یا دوست می داشته است که ذریه و افراد خاندانش پس از او ریشه کن و درمانده شوند! در آن صورت شفقت آن حضرت نسبت به فاطمه که در نظرش بسیار عزیز و محبوب دلش بوده است کجا می رود؟

آیا معتقدی که پیامبر دوست می داشته است فاطمه را همچون یکی از بینوایان مدینه قرار دهد که پیش مردم دست نیاز بر آورد

و اینکه علی را که در نظرش بسیار گرامی و بزرگ بود و حال او در نظر پیامبر معلوم است همچون ابو هریره دوسی و و انس بن مالک انصاری قرار دهد که امیران در مورد خون و آبرو و جان او و فرزندانش هرگونه می خواهند فرمان دهند و او نتواند از خود دفاع کند و بر سرش صد هزار شمشیر کشیده باشند تا سوز جگر خود را نسبت به او فرو نشاند، به ویژه که آنان دوست می داشتند خون علی را با دندانهای خود بیاشامند و گوشت او را با دندانهای خود پاره پاره کنند و بخورند؛ چرا که فرزندان و برادران و پدران و عموهای ایشان را کشته بود و چندان روزگاری از آن نگذشته بود و هنوز زخمها بهبود نیافته و بر آن پوست تازه برنیامده بود.

به نقیب ابو جعفر گفتم : همانا در آنچه گفتی نیکو از عهده برآمدی جز اینکه گفتار علی علیه السلام دلالت بر آن دارد که نصی در مورد او نبوده است . مگر نمی بینی که می گوید (ما از لحاظ نسب والاتریم و وابستگی ما به رسول خدا استوارتر است)؟ و حجت و برهان را در نسب و شدت قرب قرار داده است و حال آنکه اگر نصی بر او شده بود به جای این سخن می فرمود (و من کسی هستم که بر من تصریح شده و نام من برده شده است) . خدایش رحمت کند! چنین پاسخ داد: علی علیه السلام پاسخ آن مرد را از همان جهتی که معتقد بوده و می دانسته است داده است

نه از آن جهتی که آن را نمی دانسته و به آن معتقد نبوده است . مگر نمی بینی که مرد اسدی از او پرسیده است : چگونه قوم شما، شما را از این مقام راندند و حال آنکه شما به آن مقام سزاوارترید؟ و منظورش سزاوارتر بودن آنان از جهت عزت و خویشاوندی و اینکه در واقع پاره تن پیامبر بوده اند بوده است و آن مرد اسدی به هیچ روی تصور وجود نص را نمی کرده و به آن معتقد نبوده است و به خاطرش خطور نمی کرده و اگر این موضوع در اندیشه و خاطرش می بود به علی (ع) می گفت : چرا مردم تو را از این مقام کنار زدند و حال آنکه رسول خدا (ص) در مورد تو تصریح فرموده است . او چنین سخنی نگفته بلکه سخنی گفتی است که در مورد همه افراد بنی هاشم است و پرسیده است : چگونه قوم شما را از این کار کنار زدند و حال آنکه شما به اعتبار اینکه هاشمی و نزدیکان رسول خدایید به آن سزاوارتر بودید، و علی (ع) پاسخی به او داده است که مورد نظر مرد اسدی بوده است و گفته است : آری با آنکه ما از دیگران به رسول خدا نزدیکتریم این کار را کردند و پیش از خود دیگری را بر ما برگزیدند. اگر علی علیه السلام به او پاسخ می داد (آری با آنکه به من و نام من در زندگی رسول خدا (ص) تصریح شده است) پاسخ او را نداده بود

که آن مرد اسدی نپرسیده بود (آیا در این مورد بر تو نصی شده است !)، همچنین نپرسیده بود (آیا رسول خدا در مورد خلافت کسی تصریح فرموده است یا نه !) بلکه پرسیده بود (چرا قوم ، شما را از حکومت کنار زدند و حال آنکه شما به معدن و چشمه دین از آنان نزدیک تر بودید) و امیر المومنین به او پاسخی که منطبق سوال اوست داده و او را نرم ساخته است و اگر برای او تصریح به نص می کرد و باطن امر را با تفصیل برای او نقل می کرد او از علی رویگردان می شد و او را متهم می کرد و سخنش را نمی پذیرفت و به تصدیق گفتارش کشیده نمی شد و در تدبیر کار مردم و رهبری سزاوارتر است به گونه یی پاسخ داده شود که موجب رویگردانی و طعنه نگردد.

(۱۶۵) (۲۴۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

از جمله گفتار علی (ع) برای عثمان بن عفان ، است ، گفته اند هنگامی که مردم پیش امیر المومنین علیه السلام آمدند و از آنچه بر عثمان عیب می گرفتند شکایت کردند و از علی (ع) خواستند از سوی آنان با عثمان گفتگو کند و از او بخواهد که مردم را از خود خشنود گرداند. آن حضرت نزد عثمان رفت و به او چنین فرمود: (ان الناس ورایی و قد استسفرونی بینک و بینهم و الله ما ادری ما اقول لک !...)

(همانا مردم پشت سر من هستند و خواسته اند مرا میان خودشان و تو سفیر قرار دهند.

به خدا سوگند، نمی دانم به تو چه بگویم ! ...)(۲۴۵)

می گویم ما ضمن مباحث گذشته انجام کارهایی را که بر عثمان خرده گرفته و عیب شمرده اند به اندازه کافی بیان کردیم . ابو جعفر محمد بن جریر طبری که خدایش رحمت کند! در تاریخ بزرگ خود این چنین آورده است : تنی چند از یاران پیامبر به یکدیگر نامه نوشتند و بعضی از آنان برای بعضی دیگر نوشتند به اینجا بیایید که جهاد راستین در مدینه است نه در روم . مردم نسبت به عثمان سرکشی کردند و دشنامش می دادند و این موضوع به سال سی و چهارم هجرت بود. از صحابه نیز کسی جز چند تن ، از عثمان دفاع نمی کردند که از آن جمله : زید بن ثابت و ابو اسید ساعدی و کعب بن مالک و حسان بن ثابت بودند.

مردم جمع شدند و با علی علیه السلام مذاکره کردند و از او خواستند با عثما گفتگو کند. او پیش عثمان رفت و به او گفت (مردم پشت سر من هستند ...)

طبری نام این خطبه را با همین الفاظ نقل کرده است و می گوید: عثمان به علی گفت : می دانستم که همین سخنان را خواهی گفت . به خدا سوگند، اگر تو در مسند حکومت و به جای من می بودی با تو چنین نمی گفتم و عتاب نمی کردم ، وانگهی من کار ناپسندی انجام نداده ام و کارهایی را عهده دار شده ام که شبیه کارهای عمر است . ای علی ! تو را به خدا سوگند می دهم مگر نمی

دانی که مغیره بن شعبه حاکم کوفه بوده است ! گفت : آری می دانم . عثمان گفت : آیا نمی دانی که عمر او را بر حکومت گماشته بود! گفت : آری . عثمان گفت : پس چرا مرا در مورد اینکه ابن عامر را با توجه به پیوند خویشاوندی و نزدیکی او به کار گماشته ام سرزنش می کنی ؟ علی علیه السلام فرمود: عمر پای بر بیخ گوش و گردن کسی که او را به حکومت می گماشت می نهاد و اگر به او خبر می رسید که کاری ناپسند انجام داده است در مورد او سخت ترین عقوبت را معمول می داشت و تو این چنین نیستی ، بلکه ناتوانی و نسبت به نزدیکان خود نرم و سستی .

عثمان گفت : آنان خویشاوندان تو هم هستند. علی فرمود: آری ، به جان خودم سوگند که خویشاوندی ایشان با من نزدیک است ولی فضل و برتری میان دیگران است .

عثمان گفت : آیا نمی دانی که عمر معاویه را به حکومت گماشت ! من هم او را به حکومت گماشته ام . علی فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم که نمی دانی که معاویه بیشتر از یرفا، غلام عمر، از عمر می ترسید؟ گفت آری ، همین گونه است .

علی فرمود: ولی معاویه کارها را بدون نظر و اطلاع تو انجام می دهد و به مردم می گوید: این کار به فرمان عثمان است و تو این موضوع را می دانی و هیچ گونه اعتراضی بر او نمی کنی .

علی علیه السلام برخاست و رفت . عثمان هم از پی

او بیرون آمد و بر منبر نشست و برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین گفت : اما بعد، هر کار را آفتی و هر چیز را آسیبی است . آفت این امت و آسیب این نعمت گروهی عیبجو و طعنه زننده اند که آنچه را خوش می دارید برای شما آشکار می سازند و آنچه را خوش نمی دارید از شما پوشیده می دارند، آنان برای شما سخنی می گویند و شما هم همان را می گویید، همچون شتر مرغ که از نخستین بانگ زننده پیروی می کند و خوشترین آبشخورها در نظرش دورترین آن است ، جز آب تیره ننوشند و جز گل آلودگی نخواهند.

همانا به خدا سوگند کارهایی را بر من عیب می گیرید که همان ها را برای پسر خطاب می پسندیدید و به آن اقرار داشتید در حالی که او شما را لگدکوب می کرد و با دست خود می زد و با زبان خود شما را سرکوب می کرد ناچار در آنچه خوش و ناخوش می داشتید تسلیم او بودید. اما من با شما نرمی کردم و شانه فروتنی فرو آوردم و دست و زبان خویش را از شما بازداشتم ، نسبت به من گستاخ شدید. همانا به خدا سوگند، یاران من نزدیکتر و جمع من بیشتر و نیرومندترند و اگر استمداد کنم پاسخ مثبت می دهند. اینک افرادی نظیر خودتان فراهم آورده ام و به شما دندان نشان خواهم داد و ممکن است شما موجب رفتاری از من شوید که آن را خوش نمی دارم و سخنانی بگویم که تاکنون نگفته ام . بنابراین زبان از من بدارید

و سـرزنش و خرده گیری از حاکمان را بس کنیـد. شـما چه حقی را از دست داده اید؟ به خدا سوگند من در مورد رسـیدن به کسانی که پیش از من بوده اند کوتاهی نکرده ام و نمی دیدم که در آن مورد اختلاف داشـته باشید. پس شما را چه می شود، دردتان چیست ؟

در این هنگام مروان بن حکم برخاست و گفت : اگر هم بخواهیـد میان خود و شـما شمشـیر را حاکم می کنیم . عثمان گفت : خـاموش بـاش که خـدایت خاموش بـدارد! مرا با یاران خودم واگـذار. سـخن گفتن تو در این مورد چه معنی دارد؟ مگر به تو دستور نداده بودم که سخن نگویی (!) مروان خاموش شد و عثمان از منبر فرود آمد. (۲۴۶)

(۱۶۶)

از سخنان آن حضرت (ع) در بیان شگفتیهای آفرینش طاووس

این خطبه بـا عبـارت (ابتـدعهم خلقـا عجیبـا من حیوان و مولت) (خداونـد متعال موجودات را از جانور و جماد زنـده و مرده بیافرید)، شروع می شود.d

(اگر چه هیچ بحث تاریخی مطرح نشده است ولی چند نکته در آن آمده است .)

می گویم : طاووس در مدینه نبوده است و امیر المومنین علیه السـلام آن را در کوفه دیده است که در آن هنگام هر چیز گزینه را به کوفه می آورده اند و هدایای ارسالی پادشاهان از گوشه و کنار در آن جمع می شده است .

(ابن ابی الحدیـد سـپس از کتابهای الحیوان جاحظ و شـفاء ابن سـینا پاره یی از ویژگیهای این پرنـده را نقل کرده است که از جمله عمر متوسط و چگونگی تخمگذاری آن

است .

در دنباله همین خطبه که در وصف بهشت است او روایتی درباره امیر المومنین علیه السلام آورده که چنین است :)

زمخشری در کتاب ربیع الابرار این چنین روایت کرده است _ و مذهب زمخشری در اعتزال و نصرت او در مورد عقاید یاران معتزلی ما معلوم است و انحراف او از شیعه و بی ارزش شمردن گفته های آنان نیز آشکار است ، او می گوید: پیامبر (ص) فرموده است (هنگامی که مرا به معراج بردند جبریل دست مرا گرفت و بر فرشی از فرشهای بهشت نشاند و گلابی یا بهی به من داد، همانگونه که من آن میوه را در دست خود می چرخاندم از هم گشوده شد، دوشیزه یی از آن بیرون آمد که زیباتر و نکوتر از آن ندیده بودم ، بر من سلام داد. گفتم : تو کیستی ؟ گفت : راضیه مرضیه ام که خداوند جبار مرا از سه آفریده است : بخش بالای بدنم از عنبر و بخش وسط از کافور و بخش پایین از مشک است ، آنگاه مرا با آب حیات در آمیخت و فرمود: چنین باش و چنان شدم و مرا برای برادر و پسر عمویت علی بن ابی طالب آفریده است .)

(۱۶۷)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت (لیناس صغیرکم یکبیرکم و لیراف کبیرکم بصغیرکم) (باید خرد و کوچک شما به بزرگ شما تاسی کند و باید بزرگ شما به خرد شما مهر ورزد) (۲۴۷) شروع می شود، (ابن ابی الحدید ضمن شرح جملات و کلمات آن چند نکته تاریخی را روشن

ساخته است) .

گوید: علی علیه السلام احوال یاران و شیعیان خود را پس از خود بیان می کند و می گوید: آنان پس از اجتماع و الفت پراکنده می شوند و از اصل خود جدا می گردند. یعنی پس از جدا شدن از من برخی از آنان به همان شاخه ها از ذریه رسول خدا که من پس از خود به خلافت می گمارم چنگ می زنند و با آنان به هر راهی که بروند می روند و برخی این چنین نخواهند بود. البته علی علیه السلام فقط همان نوع اول را گفته است و نوع دوم را بیان نکرده است که همان نوع اول دلالت بر وجود نوع دوم دارد.

سپس فرموده است : همانا تمام آن قوم را، چه آنان که در عقیده خود نسبت به ما پایدار باشند و چه آنان که پایدار نباشند، خداوند متعال برای روزی که بدترین روز بنی امیه است جمع خواهد کرد. و همین گونه شد که تمام شیعیان بنی هاشم چه آنانی که بر دولت و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام باقی و پایدار بودند و چه آنان که از آن عقیده برگشته بودند همگی هنگام ظهور دولت هاشمی (یعنی عباسیان) در اواخر حکومت مروان حمار متحد شدند. سپس علی علیه السلام سوگند می خورد که به ناچار آنچه در دست بنی امیه است پس از حکومت و برتری آنان آب خواهد شد همان گونه که دنبه بر آتش ذوب می شود.

آن گاه می فرماید: اگر سستی و فروگذاری شما نباشد هرگز کسانی که فروتر از شمایند در شما طمع نمی بندند.

از سخنان علی علیه السلام پس از اینکه به خلافت با او بیعت شد و گروهی ازصحابه به او گفتند: مناسب و شایسته است گروهی که مردم را برای کشتن عثمان جمعکردند عقوبت فرمایی ، و در پاسخ ایشان چنین فرمود:

(یا اخوتاه ان لست اجهل ما تعلمون و لکن کیف لی بقوه) (ای برادران من ، چنان نیستم که آنچه را شما می دانید ندانم ولی چگونه مرا توان و یارای آن است ...)

می گویم : بدان که این سخن دلالت بر آن دارد که در نفس علی علیه السلام چنین بوده است تا محاصره کنندگان عثمان را عقوبت و کشندگان او را قصاص فرماید، البته به شرطی که کسی از آنان که به کشتن او مباشرت داشته اند زنده باقی مانده باشد. و به همین جهت فرموده است (چنین نیست که آنچه را شما می دانید من ندانم) و اعتراف کرده است که او هم به وجوب آن دانا است و متعذر شده است که آن چنان تمکن و قدرتی ندارد و درست هم فرموده است ، زیرا بیشتر مردم مدینه در آن کار شرکت داشتند و از مردم مصر و کوفه گروهی بزرگ از سرزمینهای خود آمده بودند و راههای بسیار دور را به آن منظور پیموده بودند و گروهی از اعراب سبک سر صحرانشین هم به آنان پیوسته بودند و همچنان که علی (ع) گفته است کاری چون کارهای جاهلی بود و اگر موضوع آرامی را دوباره برمی انگیخت مردم اختلاف پیدا می کردند و مضطرب می شدند.

گروهی می گویند علی (ع)

درست رفتار کرده است و گروهی می گوینـد خطا کرده است و گروهی هم در این مورد متوقف اند و به صواب و خطای آن حکم نمی کنند.

اگر علی (ع) شروع به عقوبت مردم و گرفتن ایشان می کرد در امان نبود که فتنه یی دیگر و بزرگتر از فتنه نخست پدید آید، و از لحاظ تـدبیر و آنچه که شـرع و عقل بر آن مقتضـی است خودداری از عقوبت تا آرام گرفتن فتنه و پراکنـده شدن مردم و برگشـتن هر قوم به سـرزمین خودشـان است . وانگهی علی علیه السـلام در آن موضوع تامـل می فرمود تـا معـاویه و دیگران به اطاعت او درآیند و پسـران عثمان پیش او حاضر شوند و خون پدر خویش را مطالبه کنند و گروهی را مشخص کنند و بگویند چه کسانی عهده دار کشـتن و چه کسانی عهده دار محاصره و چه کسانی عهده دار بالا رفتن از دیوار بوده اند؛ همان گونه که به طور معمول دادخواهـان در حضور امـام و قاضـی دادخواهی می کننـد و در آن هنگـام امکان عمل کردن به حکم خـداوند متعال فراهم می بود. و کار بدین گونه انجام نپذیرفت ، بلکه معاویه و مردم شام از فرمان او سـرپیچی کردند، وارثان عثمان هم به او پناهنده شدند و از حوزه حکومت امیر المومنین جدا شدند و قصاص را نه از راه شرع بلکه آن را از راه زور مطالبه کردند و معاویه هم آن را همراه با تعصب دوره جاهلی قرار داد و هیـچ یک از ایشان از راه درست وارد نشدند. در همان حال یا پیش از آن

موضوع طلحه و زبیر و پیمان شکنی آن دو در مورد بیعت و غارت کردن آن دو اموال مسلمانان را در بصره و کشتن آن دو اشخاص صالح آن شهر را پیش آمد و کارهایی صورت گرفت که همه آن امور امام (ع) را از اینکه قصاص را انجام دهد باز داشت و اعتماد لازم فراهم نشد و حال آنکه اگر کار بر قاعده درستی استوار می شد و با آرامش و پذیرفتن اصل حکومت در طلب خونخواهی برمی آمدند، اصلاح می شد (همان گونه که) امیر المومنین علیه السلام به معاویه فرمود (اما این که تو قاتلان عثمان را مطالبه می کنی نخست در اطاعت من در آی و سپس درباره آن قوم پیش من محاکمه طرح کن تا من تو و ایشان را به آنچه کتاب خدا و سنت رسول خدا حکم می کند در آورم) .

یاران معتزلی ما که خدایشان رحمت کند! گفته اند که این پیشنهاد و گفتار علی علیه السلام عین حق و صواب محض است زیرا لازم است نخست مردم به اطاعت امام در آیند و پیش او محاکمه برند؛ اگر بر حق حکم کند امامت او پابرجا باقی می ماند و اگر به ستم حکم کند حکومت او در هم می شکند و خلع او لازم می شود.

اگر بگویی معنی این گفتار علی چیست که فرموده است (و این کار را با مدارا تا آنجا که ممکن باشد اصلاح می کنم و چون چاره نیابم آخرین دوا داغ کردن است) (۲۴۸). می گویم : معنای این سخن آن نیست

که از عقوبت قاتلان عثمان تا آنجا که ممکن باشد خودداری می کنم و چون چاره یی نیابم آنان را عقوبت می کنم . بلکه این سخن را در آغاز حرکت طلحه و زبیر به بصره فرموده است ، در همان حال گروهی به او پیشنهاد کردند تا کسانی که مردم را بر عثمان شورانده اند عقوبت فرماید، علی علیه السلام نخست همان عذری را که طرح فرموده است آورد و سپس گفت : من از جنگ با این پیمان گسلان که بیعت را درهم شکسته اند تا آنجا که برایم ممکن باشد خویشتنداری می کنم و با پیام دادن و ترساندن ایشان و کوشش در برگرداندن ایشان به اطاعت با بیم و امید درنگ می کنم و اگر چاره یی از جنگ نیابم آخرین دارو داغ کردن (جنگ) است (۲۴۹) که آخرین اقدام است که چاره کار عاصیان است .

(۱۷۰)

از سخنان آن حضرت (ع) هنگام حرکت اصحابجمل به بصره

این خطبه با عبارت (ان الله بعث رسولا هادیا بکتاب ناطق و امر قائم ...) (بدرستی که خداوند رسولی راهنما با کتابی ناطق بر حق و فرمانی راست بفرستاد... (۲۵۰))

(در این خطبه ابن ابی الحدید پس از شرح و توضیح برخی از لغات و اصطلاحات چنین آورده است :)

علی علیه السلام سوگند خورده است که اگر آنان با خلوص و رغبت از حکومت اطاعت نکنند خداوند سلطان اسلام ــ خلافت ــ را از ایشان منتقل خواهد کرد و هرگز به سوی ایشان برنخواهد گشت و حکومت برای دیگران فراهم خواهد شد.

(ابن ابی الحدید پس

از آنکه لغت (ارز) را به معنی جمع شدن آورده به این حدیث استناد می کند که (همانا اسلام در مدینه مجتمع می شود و پناه می گیرد آنچنان که مار در لانه خود (۲۵۱)))

اگر بگویی چگونه علی علیه السلام فرموده است خلافت به ایشان برنخواهد گشت و حال آنکه با خلافت بنی عباس به آنان بر گشته است ؟ می گویم :

از این جهت است که آن شرط، یعنی عدم اطاعت ، صورت نگرفته است بلکه بیشتر ایشان از علی (ع) بدون آنکه اکراه داشته باشند خالصانه اطاعت کردند و چون شرط صورت نگیرد مشروط صورت نخواهد گرفت .

گروهی هم بر این اعتراض پاسخ دیگر داده و گفته اند: امیر المومنین شیعیان طالبیه و علویه را مورد خطاب قرار داده و فرموده است : اگر از من اطاعت محض نکنید خداوند خلافت را از این خاندان منتقل خواهد فرمود و برای خاندان دیگری فراهم خواهد شد. و همین گونه شد و خلافت به خاندان دیگری از بنی هاشم (یعنی عباسیان) رسید.

گروهی دیگر به گونه یی متفاوت پاسخ داده و گفته اند منظور علی علیه السلام از کلمه (ابدا) مبالغه بوده است ، آن چنان که گفته می شود این وام دار را برای ابد زندانی کنید، و مقصود از گروه دیگری که حکومت به آنان خواهد رسید بنی امیه است ، گویی علی (ع) فرموده است اگر چنان نکنید خداوند خلافت را از میان شما می برد و در قومی دیگر که دشمنان شما از مردم شام و بنی امیه هستند قرار می دهد

و تا مدتی طولانی آن را به شما برنمی گرداند و همان گونه هم شد.

(۱۷۳)

از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با عبارت (الحمدلله الذی لاتواری عنه سماء و لا ارض ارضا) (سپاس خداوندی را که آسمان آسمانی را و زمین زمینی را از او پوشیده نمی دارد) شروع می شود.

این سخن دلالت بر آن دارد که زمینهایی را بر فراز یکدیگر ثابت می کند همان گونه که آسمانها چنان است و آیه (خداوندی که هفت آسمان آفریده و از زمین مانند آن آسمانها پدید آورده است)(۲۵۲) شاهد این سخن است .

سپس امیر المومنین (ع) می فرماید: (و قد قائل انک علی هذا الامریا بن ابی طالب لحریص ، فقلت انتم و الله لا حرص و ابعد) (همانا گوینده یی به من گفت : بدرستی که تو ای پسر ابی طالب ، بر این کار (خلافت) حریصی . گفتم : به خدا سوگند که شما آزمند ترید و حال آنکه از آن دورترید) .

این از خطبه یی است که علی علیه السلام در آن موضوع روز شورا را که پس از کشته شدن عمر تشکیل شد طرح فرموده است . کسی که به او گفت (همانا که تو بر این کار حریصی) سعد بن ابی وقاص بود و با توجه به اینکه همو در مورد علی (ع) روایت (تو نسبت به من به منزلت هارون از موسی هستی) را روایت کرده است عجیب است ، و علی علیه السلام به همه آنان فرمود (به خدا سوگند که شما حریص

تر و دورترید) و این سخنی است که عموم مردم آن را روایت کرده اند.

امامیه می گویند: این گفتار مربوط به روز سقیفه است و کسی که به علی علیه السلام گفته است تو بر این کار حریصی ، ابو عبیده بن جراح بوده است و روایت نخست مشهورتر و آشکارتر است (۲۵۳).

اما عبارت استعدیک یعنی پروردگارا، من از تو بر قریش و کسانی که آنان را یاری دادند انصاف و یاری می طلبم .

علی علیه السلام فرموده است (آنان تنها برگرفتن حق من و سکوت از ادعای دیگری قناعت نکردند بلکه حق مرا گرفتند و مدعی شدند که حق از ایشان است و بر من واجب است که نزاع در آن مورد را رها کنم . ای کاش با اعتراف به اینکه حق من است حق مرا می گرفتند که در آن صورت مصیبت آن سبک و آسان می بود) .

بدان که اخبار متواتر از علی علیه السلام رسیده که سخنان دیگری نظیر این گفتار فرموده است ، چون این سخن او که گفته است (من همواره از هنگامی که خداوند رسول خویش را فرا گرفت و قبض روح کرد تا هنگامی که مردم این شخص را به امامت برگزیدند مظلوم بوده ام) و این گفتارش که فرموده است (بار خدایا قریش را زبون فرمای ، که حق مرا از من باز داشتند و حکومت مرا غصب کردند!) .

و این گفتار آن حضرت که (پروردگارا من قریش را از سوی من کیفر دهد که آنان در حق من ستم کردند و حکومت پسر مادرم (برادرم

) را از من به زور باز گرفتند) .

و گفتار او هنگامی که شنید کسی بانگ برداشته است : من مظلومم . فرمود بیا با یکدیگر فریاد بر آوریم که من هم همواره مظلوم بوده ام) .

و این گفتارش که (و همانا که او (ابوبکر) به خوبی می داند که منزلت و محل من در مورد خلافت همچون محور آسیا سنگ است) .

و این گفتارش که (میراث خود را تاراج شده می بینم) .

و این گفتارش که (آن دو مرد ظرف ما را واژگون ساختند و مردم را بر دوشهای ما سوار کردند) .

و این سخن او (همانا ما را حقی است که اگر به ما داده شود می گیریم و اگر از آن بازداشته شویم تحمل سختی می کنیم اگر چه به درازا کشد) . (۲۵۴)

و این گفتار آن حضرت که (همواره دیگری را بر من برگزیدند و من از آنچه سزاوار و شایسته آن هستم بازداشته شده ام) . (۲۵۵)

و یاران (معتزلی) ما همه این سخنان را بر آن حمل می کنند که علی علیه السلام با توجه و استناد به برتری و شایستگی در مورد حکومت ادعا می فرموده است و همین توجیه درست و حق است زیرا معنی کردن این کلمات بر اینکه او با نص و تصریح استحقاق آن را داشته است موجب تکفیر یا فاسق شمردن سرشناسان مهاجران و انصار است . ولی امامیه و زیدیه این سخنان را بر ظاهر آن تحمل می کنند و بر کاری دشوار دست می یازند، و

البته به جـان خودم سو گنـد که این سـخنان بسـیار وهم انگیز است و چنین به گمان می آورد که سـخن درست همان است که شیعیان می گوینـد؛ ولی بررسـی اوضاع و احوال این گمان را باطل می کند و این وهم را زایل می سازد و واجب است که این سخنـان را همچون آیـات متشـابه قرآنی دانست که گـاهی چیزهایی را که برای خداونـد متعال روا نیست به گمان می آورد و معمولا ـ این آیـات را به ظاهرش معنی نمی کنیم و آن ها را مورد عمل قرار نمی دهیم زیرا با بررسـی دلایل عقلی چنین اقتضاء می شود که از ظاهر آن آیات عدول کنیم و با تاویلاتی که در کتابهای مورد نظر آمده است تاویل کنیم .

یحیی بـن سـعید بن علی حنبلی که معروف به ابن عـالیه (۲۵۶) و از ساکنـان نـاحیه قطفتا (۲۵۷) در بخش غربی بغـداد بود و یکی از شاهـدان عـادل آن منطقـه بـه شـمار می رفت برای من نقـل کرد و گفت : حضـور فخر اسـماعیل بن علی حنبلی فقیه ، معروف به غلام ابن المنی ، بـودم ــ این فخر اسـماعیل بن علی دانـاترین حنبلیـان بغـداد در فقه و مسائـل مـورد خلاف بـود و تـدریس مختصـری هم در منطق داشت و دارای بیانی شـیرین بود من او را دیده بودم و حضورش رفته و سـخنش را هم شـنیده بودم ، به سال ششـصد و ده درگذشت ، ابن عالیه می گفت ــ در همان حال که ما پیش او بودیم و سـخن می گفتیم مردی از حنبلیان وارد شد، او طلبی از یکی از مردم کوفه

داشته و برای وصول طلب خود به کوفه رفته بود و چنان اتفاق افتاده بود که رفتن او به کوفه مقارن با زیارت روز غدیر بود و در آن حال او در کوفه بوده است ـ زیارت غدیر یعنی روز هجدهم ذی حجه که در آن روز در مزار امیر المومنین علیه السلام آن چنان جمعیتی جمع می شوند که بیرون از حد شمار است .

ابن عالیه می گفت : شیخ فخر اسماعیل شروع به پرسیدن از آن مرد کرد که چه کسردی و چه دیدی ؟ آیا تمام طلب خود را گرفتی یا چیزی از آن بر عهده وام دار باقی ماند! و آن مرد پاسخ می داد، تا آنکه به فخر اسماعیل گفت : ای سرور من ، اگر روز زیارتی غدیر حضور می داشتی می دیدی کنار آرامگاه علی بن ابی طالب چه رسوایی به بار آوردند و چه سخنان زشت و دشنامها که به صحابه دادند آن هم آشکارا و با بانگ بلند و بدون هیچ گونه مراقبت و بیم و هراسی ! فخر اسماعیل گفت : آنان چه گناهی دارند؟ به خدا سوگند، کسی آنان را بر این کار گستاخ نکرد و برای آنان این در را نگشود مگر صاحب همان گور! آن مرد پرسید: صاحب آن گور کیست ؟ فخر اسماعیل گفت : علی بن ابی طالب است . آن مرد گفت : ای سرور من ، یعنی علی این سنت را برای آنان معمول داشته و ایشان را به آن راه برده و به آنان تعلیم داده است ؟ فخر گفت : آری به خدا سوگند. آن مرد

گفت : ای سرور من ، اگر علی در این کار محق بوده است چه لزومی دارد که فلان و فلان (ابوبکر و عمر) را دوست بداریم و اگر علی بر باطل بوده است چه لزومی دارد و بر عهده ما نیست که او را دوست میداریم ! به هر حال سزاوار است که یا از او یا از آن دو تبری بجوییم ! ابن عالیه گفت : اسماعیل شتابان برخاست و کفشهایش را پوشید و گفت : خداوند اسماعیل را لعنت کناد اگر پاسخ این مساله را بداند و به اندرونی خود رفت . ما هم برخاستیم و برگشتیم .(۲۵۸)

گوید: اینکه امیر المومنین فرموده است (حال این موضوع را کنار بگذار که آنان به شمار همان گروهی که وارد بصره شده اند از مسلمانان کشته اند) یعنی اگر فقط یک تن را کشته بودند برای من کشتن همه آنان روا بود تا چه رسد به شمار کسانی که وارد بصره شده اند کشته اند.

و علی علیه السلام راست فرموده است چرا که آنان گروهی بسیار از دوستان علی و گنجوران بیت المال را در بصره کشتند، نسبت به بعضی مکر ورزیدن...و ....را غافلگیر کردند و گروهی را پس از دستگیری اعدام کردند.

جنگ جمل و حرکت عایشه برای جنگ

قسمت اول

ابو مخنف روایت خود را از اسماعیل بن خالد، از قیس بن ابی حازم ، و کلبی روایت خود را از ابو صالح ، از ابن عباس ، و جریر بن یزید از عامر شعبی ، و محمد بن اسحاق از جبیب بن عمیر و همگی به اتفاق چنین نقل کرده اند که چون عایشه و طلحه و زبیر

از مکه آهنگ بصره کردند از کنار آب حواب _ که در منطقه سکونت بنی عامر بن صعصعه است _ گذشتند و سگها چنان بر آنان پارس کردند که شتران سرکش و چموش هم رم کردند. یکی از آن میان گفت : نفرین خدا بر حواب باد که سگهایش چه بسیار است . همین که عایشه نام حواب را شنید گفت : آیا اینجا محل آب حواب است ؟ گفتند: آری . گفت : مرا برگردانید، برگردانید. از او پرسیدند: به چه سبب ، چه پیش آمده است ؟ گفت : خودم از پیامبر (ص) شنیدم که فرمود: (گویی می بینم که سگهای منطقه یی که نامش حواب است بر یکی از زنان من پارس می کنند) و سپس به من فرمود: ای حمیراء بر حذر باش که تو آن زن نباشی) . زبیر گفت : خدایت رحمت کناد! آرام بگیر که ما فرسنگهای بسیاری از آب حواب گذشته ایم . عایشه گفت : آیا گواهانی داری که شهادت دهند که این سگهای پارس کننده کنار آب حواب نیستند؟ طلحه و زبیر پنجاه اعرابی را که برای آنان جایزه یی تعیین کرده بودند فراخواندند که برای عایشه سوگند خوردند و گواهی دادند که آن آب ، آب حواب نیست . این نخستین گواهی دروغ در اسلام بود. و عایشه به حرکت خویش ادامه داد.

ابو مخنف می گوید: عصام بن قدامه ، از عکرمه ، از ابن عباس نقل می کند که روزی پیامبر (ص) به زنانش که در محضرش حاضر بودند فرمود (ای کاش می دانستم کدامیک از

شما صاحب شتر پرمویی است که سگهای حواب بر آن زن پارس می کنند و گروهی بسیار در سمت راست و چپش کشته می شوند و همگی در آتش خواهند بود و آن زن پس از آنکه نزدیک به هلاکت می رسد نجات پیدا می کند.) (۲۵۹)

می گویم : یاران معتزلی ، ما که خدایشان رحمت کناد! گفتار پیامبر (ص) را که فرموده است (نجات پیدا می کند) به نجات عایشه از آتش معنی می کنند ولی امامیه آن را به نجات او از کشته شدن معنی می کنند. معنی ما بهتر است زیرا جمله (در آتش خواهند بود) در عبارت به فعل (نجات پیدا می کند) نزدیکتر است تا جمله (کشتگان برگرد او کشته می شوند) و در این مورد نزدیکی آن جمله معتبرتر است . مگر نمی بینی که دانشمندان علم نحو بصره با توجه به نزدیکی عامل آن را معتبر می شمرند.

ابو مخنف می گوید: کلبی ، از ابو صالح ، از ابن عباس برای من نقل کرد که زبیر و طلحه شتابان عایشه را بردند تا به منطقه (حفر ابوموسی (۲۶۰)) که نزدیک بصره بود رسیدند، و به عثمان بن حنیف انصاری که کارگزار علی علیه السلام بر بصره بود نوشتند: دارالاماره را برای ما خالی کن . چون نامه ایشان به عثمان بن حنیف رسید کسی نزد احنف بن قیس فرستاد و به او پیام داد که این قوم آهنگ ما کرده اند و همسر رسول خدا (ص) همراه ایشان است و همین گونه که می بینی مردم شتابان

در حال پیوستن به اویند (نظرت چیست ؟) احنف گفت : این گروه برای خونخواهی عثمان آهنگ تو کرده اند و حال آنکه همانها بودند که مردم را بر عثمان شوراندند و خونش را ریختند و به خدا سوگند چنین می بینم که دست بردار نیستند تا آنکه میان ما دشمنی درافکنند و خون ما را بریزند وانگهی به خدا سوگند، چنین گمان می کنم که بزودی در مورد تو کارهایی انجام خواهند داد که یارای ایستادگی در برابر آن نداری و باید که آماده شوی و همراه کسانی از بصره که همراه تو هستند آهنگ ایشان کنی که تو امروز والی ایشانی و تو را فرمانبردارند. بنابراین ، با مردم آهنگ ایشان کن و پیش از آنکه آنان با تو در یک خانه قرار گیرند به جنگ ایشان مبادرت ورز که در غیر این صورت مردم نسبت به ایشان فرمانبردارتر از تو خواهند بود.

عثمان بن حنیف گفت : اندیشه درست همین اندیشه توست ولی من شر را خوش ندارم و نمی خواهم جنگ با ایشان آغاز کنم و امیدوار به صلح و سلامت هستم تا آنکه نامه و رای و فرمان امیر المومنین به من برسد و طبق آن عمل کنم .

پس از احنف بن قیس ، حکیم بن جبله عبدی (۲۶۱) که از خاندان عمرو بن ودیعه بود پیش عثمان بن حنیف آمد. عثمان نامه طلحه و زبیر را برای او خواند؛ او هم همان سخن احنف بن قیس را گفت و عثمان هم همان پاسخ را داد. حکیم گفت : اجازه بده تا من با مردم آهنگ ایشان کنم اگر

در اطاعت امیر المومنین در آمدند چه بهتر وگرنه با آنان جنگ خواهم کرد.

عثمان گفت : اگر اعتقاد من به جنگ می بود خودم آهنگ ایشان می کردم .

حکیم گفت : همانا به خدا سوگند، اگر آنان در این شهر بر تو درآیند دلهای بسیاری از مردم متوجه ایشان می شود و تو را از این مجلس و جایگاه برمی دارند، و تو داناتری . عثمان سخنش را نپذیرفت . (۲۶۲)

(ابو مخنف) گوید: چون به علی علیه السلام خبر رسید که آن قوم آهنگ بصره دارند و نزدیک آن رسیده اند برای عثمان بن حنیف چنین نوشت :

از بنده خدا علی امیر المومنین به عثمان بن حنیف . اما بعد، همانا ستمگران نخست با خدا پیمان بستند و سپس آن را گسستند و آهنگ شهر تو دارند و شیطان ایشان را در جستجوی چیزی که خداوند بر آن راضی نیست کشانده است و خداوند نیرومندتر و سخت عقوبت تر است . چون پیش تو رسیدند نخست ایشان را به اطاعت و بازگشت به وفاداری نسبت به عهد و میثاقی که داشتند و با آن از ما جدا شدند، فراخوان ؛ اگر پذیرفتند تا هنگامی که پیش تو باشند با ایشان خوشرفتاری کن و اگر چیزی را جز دست یازیدن به ریسمان پیمان گسلی و ستیزه گری نپذیرفتند با آنان جنگ کن تا خداوند میان تو و ایشان حکم کند و او بهترین حکم کنندگان است . من این نامه خویش را برای تو از ربذه نوشتم و به خواست خداوند متعال شتابان به سوی تو می آیم . این نامه را عبیدالله

بن ابی راقع به سال سی و شش نوشته است .

گوید: چون نامه علی علیه السلام به عثمان بن حنیف رسید ابو الاسود دوئلی و عمران بن حصین خزاعی (۲۶۳) را فرا خواند و به هر دو فرمان داد پیش آن قوم بروند و خبر آنان را برای او بیاورند و بپرسند که چه چیز آنان را آنجا کشانده است ؟ آن دو حرکت کردند و به حفر ابوموسی که لشکرگاه قوم بود رسیدند و پیش عایشه رفتند و با او سخن گفتند و پندش دادند و به خداوند سوگندش دادند. عایشه به آنان گفت : با طلحه و زبیر دیدار کنید. آن دو از پیش او برخاستند و با زبیر دیدار و گفتگو کردند، زبیر به ایشان گفت : ما برای طلب خون عثمان اینجا آمده ایم و مردم را فرا می خوانیم که خلافت را به شورا واگذارند تا مردم برای خود کسی را برگزینند. آن دو به زبیر گفتند: عثمان در بصره کشته نشده است که خونش آنجا مطالبه شود و تو بخوبی می دانی قاتلان عثمان چه کسانی و کجا هستند! و تو و دوست تو و عایشه از همه مردم بر او سخت گیرتر بودید و از همگان بیشتر مردم را بر او شوراندید، اینک باید از خویشتن دادخواهی کنید؛ اما اینکه کار خلافت به شورا برگردد چگونه ممکن است و حال آنکه شما با علی در حالی که مختار بودید و بدون زور و اجبار بیعت کرده اید، وانگهی تو ای ابا عبدالله ، هنوز چیزی نگذشته است که به هنگام رحلت رسول خدا (ص) به

دفاع از حق این مرد قیام کردی ، دسته شمشیرت را در دست گرفته بودی و می گفتی هیچ کس سزاوار و شایسته تر از علی برای خلافت نیست و از بیعت با ابوبکر خودداری کردی ، آن کار تو را با این سخنت چه مناسبت است ؟

زبیر به آنان گفت : بروید با طلحه دیدار کنید.

آن دو برخاستند و پیش طلحه رفتند، او را سرسخت تر و خشمگین تر و در فتنه انگیزی و برافروختن آتش جنگ استوارتر دیدند. (۲۶۴)

آن دو پیش عثمان بن حنیف برگشتند و به او خبر دادند، و ابو الاسود این ابیات را برای او خواند.

(ای پسر حنیف به جنگ تو آمده اند، حرکت کن و به آن قوم نیزه بزن و دلیر و پایدار باش و سلاح پوشیده به مبارزه آنان برو و دامن بر کمر بزن)

عثمان بن حنیف گفت : آری ، سوگند به دو حرم (مکه و مدینه) که بدون تردید چنین خواهم کرد. و به منادی خود فرمان داد میان مردم فریاد برآورد که سلاح برگیرید، سلاح ! مردم پیش او جمع شدند و ابو الاسود ابیات زیر را سرود:

(زبیر پیش ما آمد و سخن نزدیک گفت و حال آنکه فاصله طلحه چون ستاره بلکه از آن هم دورتر است ...)

گوید: آن قوم همچنان سوی بصره پیش آمدند تا آنکه به مربد (۲۶۵) رسیدند.

مردی از بنی جشم برخاست و گفت : ای مردم ، من فلان کس جشمی هستم ، اینک این گروه سوی شما هجوم آورده اند، شگفت است که از جایی آمده اند که آنجا پرندگان

و جانوران وحشی و درندگان در امان اند و شگفت تر آنکه به طلب خون عثمان پیش شما آمده اند و حال آنکه کس دیگری غیر از ما عهـده دار کشتن او بوده است . اینک از من فرمانبرداری کنید و آنان را به همانجا که از آن آمده اند برگردانید. و اگر چنین نکنید از جنگی تیز دندان و فتنه ای کر که هیچ چیز را رها نمی کند و باقی نمی گذارد در امان نخواهید بود.

گوید: گروهی از مردم بصره بر او ریگ زدند و او از سخن گفتن بازماند.

گوید: مردم بصره هم در مربد جمع شدند آن چنان که آکنده از پیادگان و سواران شد. طلحه برخاست و به مردم اشاره کرد سکوت کنند تا خطبه ایراد کند، مردم پس از کوشش بسیار سکوت کردند و طلحه چنین گفت :

همانا عثمان بن عفان از پیشگامان مسلمانان و اهل فضیلت و از مهاجران نخست بود که خداوند از ایشان خشنود و آنان از خداوند خشنود بودند و قرآن در مورد فضیلت آنان سخن گفته است ، و یکی از پیشوایان مسلمانان است که پس از ابوبکر و عمر، دو صحابی رسول خدا (ص)، بر شما حکومت کرد. او بدعتها و کارهایی انجام داده بود که بر او خشم گرفتیم و پیش او رفتیم و خواستیم از ما پوزش بخواهد و چنان کرد. آنگاه مردی که اینک حکومت این امت را بدون رضایت و مشورت غصب کرده است بر او ستم و شورش کرد و او را کشت و قومی که نه پرهیزگار بودند و نه نیکوکار او را بر آن کار

یاری دادند و عثمان در حالی که توبه کرده و از اتهام بری بود ناروا کشته شد. ای مردم ! ما اینک پیش شما برای خونخواهی عثمان آمده ایم و شما را هم به خونخواهی او فرا می خوانیم و اگر خداوند ما را بر قاتلان عثمان پیروزی دهد آنان را در قبال خون او می کشیم و این حکومت را به شورایی میان مسلمانان وامی گذاریم و در آن صورت خلافت برای همه امت رحمت خواهد بود و هر کس حکومت را بدون رضایت عامه و مشورت با آنان در رباید باید حکومتش پادشاهی گزنده و بدعتی بزرگ است .

پس از او زبیر برخاست و سخنانی همچون او گفت .

گروهی از مردم بصره برخاستند و به طلحه و زبیر گفتند: مگر شما همراه کسانی که با علی بیعت کرده اند بیعت نکرده اید؟ به چه سبب نسخت بیعت کردید و سپس آن را شکستید؟ گفتند: ما بیعت نکرده ایم و بیعت هیچ کس بر گردن ما نیست و ما مجبور به بیعت شدیم . گروهی گفتند: راست و سخن درست می گویند و برای وصول به پاداش از بیعت خود را کنار کشیدند. گروهی هم گفتند: راست و درست نمی گویند. و چنان شد که هیاهو برپا خاست .

گوید: سپس عایشه در حالی که سوار بر شترش بود آمد و با صدای بلند گفت : ای مردم ، سخن کم گویید و سکوت کنید و مردم برای او خاموش شدند و او چنین گفت : همانا امیر المومنین عثمان دگرگون شده و تغییر کرده بود ولی همواره این گناه خود را با توبه می

شست تـا آنجـا که در حـال توبه و مظلومیت کشـته شـد. همانـا کارهـایی که بر او عیب گرفتنـد این بود که تازیـانه می زنـد و جوانـان را به امیری می گمـارد و مراتع و چراگاههـا را خـالصه قرار می دهـد. او را در ماه حرام و در شـهر حرام و به ناروا سـر بریدنـد همچنـان که شتر را می کشـند. همانا قریش تیرهای خود را به هـدف خود زد و با دسـتهای خود دهان خویش را خون آلود کرد و از کشـتن او به چیزی دست نیافت و راه درستی را در مورد او نپیمود. به خدا سوگند آن را به صورت بلای سختی خواهنـد دیـد که خفته را بیـدار می کنـد و نشسـته را برپـا می دارد و همانـا قومی بر ایشـان چیره می شونـد که بر آنان رحمت نخواهند آورد و آنان را با سختی عذاب خواهند کرد.

این مردم ، گنـاه عثمـان به آن پـایه نرسـیده بـود که ریختن خـونش روا باشـد. نخست او را همـان گونه که جـامه آلوده را می شوینـد شـستید (از او خواستیـد توبه کنـد و چنان کرد) سـپس بر او سـتم کردیـد و دست یازیدیـد و او را پس از توبه و بیرون شـدنش از گنـاه کشتیـد و بـدون اینکه با مردم مشورت شود از سـر غصب و ربودن خلافت با پسـر ابو طالب بیعت کردیـد. ای مردم ، مرا چنان می پندارید که از تازیانه عثمان که بر شـما فرود می آمد خشـمگین شوم ولی از شمشیرهای شما که بر عثمان فرود آمد خشم نگیرم . همانا عثمان مظلوم کشته شد، در جستجوی قاتلانش باشید و

چون بر آنان دست یافتید بکشیدشان سپس تعیین حکومت را به شورایی که آنان را امیر المومنین عمر بن خطاب برگزیده بود واگذار کنید و نباید کسی که شریک خون عثمان است عضو آن شورا باشد.

گوید: مردم نگران شدند و درهم آمیختند. برخی می گفتند: سخن درست همان است که عایشه گفت و برخی می گفتند: او را با این امور چه کار است ! او زن و فرمان یافته است که در خانه خود بنشیند. صداها برخاست و هیاهو در گرفت تا آنجا که کفش و ریگ به یکدیگر پرتاب کردند و مردم به دو گروه متمایز تقسیم شدند:

گروهی با عثمان بن حنیف همراه شدند و گروهی با عایشه و یاران او.

گوید: اشعث بن سوار، از محمد بن سیرین ، از ابو الخلیل برای ما نقل کرد که می گفته است : چون طلحه و زبیر در مربد فرود آمدند پیش ایشان رفتم و دیدم پیش یکدیگرند، به آنان گفتم : شما را به خدا و حرمت مصاحبت پیامبر (ص) سوگند می دهم که چه چیزی شما را به این سرزمین ما آورده است ؟ نخست هیچ پاسخی ندادند؟ دوباره گفتم : به ما خبر رسیده است که در این سرزمین شما دنیا وجود دارد، به جستجوی آن آمده ایم .

گوید: محمد بن سیرین ، از احنف بن قیس هم روایت می کند که می گفته است : طلحه و زبیر را دیده است و گفتگو کرده و همین پاسخ را به او داده اند و گفته اند: ما به جستجوی دنیا آمده ایم .

قسمت دوم

مدائنی هم نظیر آنچه ابو مخنف روایت

کرده آورده و گفته است که علی علیه السلام به روز جنگ جمل ، پیش از آنکه جنگ در بگیرد، ابن عباس را نزد زبیر فرستاد: ابن عباس به او گفت : همانا امیر المومنین به تو سلام می رساند و می گوید: مگر تو با رغبت و بدون اجبار با من بیعت نکردی ؟ اینک چه چیز تو را در مورد من چنین به تردید انداخته است که جنگ با مرا روا می شمری ؟ ابن عباس می گوید: پاسخی نداشت جز اینکه به من گفت ما با داشتن بیم بسیار طمع هم داریم . و چیز دیگری نگفت .

ابو اسحاق می گوید: از محمد بن علی بن حسین (ع) پرسیدم : به نظرت زبیر در این سخن خود چه می خواسته است بگوید؟ فرمود: به خدا سوگند، ابن عباس را رها نکردم تا از او در این باره پرسیدم . گفت : مقصودش این بود که ما با همه ترس و بیمی که در آن هستیم طمع داریم عهده دار کاری شویم که شما عهده دار آن هستید.

محمد بن اسحاق می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام از قول پدرش ، از ابن عباس برای من نقل کرد که می گفته است : روز جنگ جمل علی علیه السلام مرا با قرآنی باز که نسیم ، برگ آن را حرکت می داد پیش طلحه و زبیر فرستاد و به من گفت : به آن دو بگو این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد، چه می خواهید؟ آن دو را پاسخی نبود جز اینکه گفتند: ما همان چیزی را می

خواهیم که او می خواهد. گویی می گفتند: حکومت می خواهیم ، من پیش علی (ع) برگشتم و به او خبر دادم .

قاضی القضاه (۲۶۶) که خدایش رحمت کناد، در کتاب المغنی از وهب بن جریر نقل می کند که مردی از بصره به طلحه و زبیر گفت : شما دارای فضیلت و افتخار مصاحبت هستید به من بگویید آمدن شما به این راه و جنگ شما چیست ؟ آیا چیزی است که پیامبر (ص) به شما فرمان داده است یا اندیشه یی است که خود دارید؟ طلحه خاموش ماند و به زمین نگاه می کرد. زبیر گفت : ای وای بر تو! به ما گفته اند اینجا درم و دینار بسیار است آمده ایم که از آنها بگیریم و بهره مند شویم .

قاضی القضاه این خبر را دلیل آن قرار داده که طلحه توبه کرده است و زبیر هم به جنگ اصرار نداشته است ، و حال آنکه احتجاج به این خبر در این مورد بسیار سست است و اگر این خبر و اخبار پیش درست باشد همانا که دلالت بر حماقتی سخت و ضعفی بزرگ و نقص آشکار دارد. ای کاش می دانستم چه چیزی آنان را نیازمند به این گونه سخن گفتن کرده است ، و بر فرض که در دل خود چنین بودند ای کاش آن را پوشیده می داشتند.

اینک به دنباله خبر طلحه و زبیر بازگردیم . ابو مخنف می گوید: همین که طلحه و زبیر از مربد حرکت و آهنگ عثمان بن حنیف کردند دیدند که او و یارانش دهانه کوچه ها را گرفته

انـد، آنان رفتند تا آنکه به محله دباغ ها رسـیدند آنجا یاران عثمان بن حنیف با ایشان رویاروی بودند. طلحه و زبیر و یارانشان با نیزه به آنان حمله کردنـد. ناچار حکیم بن جبله بر آنان حمله کرد و او و یارانش چندان با آنان جنگ کردند که ایشان را از همه کوچه ها بیرون کردنـد. زنها هم از فراز بامها بر آنان سـنگ می زدنـد. آنان آهنگ گورسـتان بنی مازن کردنـد و همانجا اندکی ایسـتادند تا سواران ایشان برسـند سـپس کنار بند آب بصره و از آنجا سوی زابوقه (۲۶۷) رفتنـد و در شوره زاری که (دارالرزق (۲۶۸)) آنجاست فرود آمدند.

گویـد: عبـدالله بن حکیم تمیمی بـا نامه هایی که طلحه و زبیر برای او نوشـته بودنـد پیش آن دو آمـد و به طلحه گفت : ای ابو محمد، مگر این ها نامه های تو نیست که به ما نوشـته ای ؟ گفت : آری . عبدالله بن حکیم گفت : دیروز ما را به خلع عثمان و کشـتن او فرا می خوانـدی تا سـرانجام او را کشتی ، اینک به خونخواهی او آمـده ای ؟ به جان خودم که هـدف تو خونخواهی نیست چیزی جز این دنیـا را نمی خواهی ، آرام بگیر، و اگر هـدف تو این است پس چرا هنگـامی که بیعت بـا علی (ع) بر تو عرضه شـد بـا رضـایت و رغبت بـا او بیعت کردی و اینـک بیعت خود را می شـکنی و آمـده ای تا ما را هم در فتنه خویش در آوری . طلحه گفت : علی هنگامی مرا به بیعت با خود

فرا خوانـد که مردم با او بیعت کرده بودنـد و دانسـتم که اگر آنچه را بر من عرضه می کنـد نپذیرم کار من تمام نخواهد شد و کسانی که با اویند بر من هجوم خواهند آورد.

ابو مخنف گویـد: بامداد فردای آن روز طلحه و زبیر برای جنگ صف بسـتند، عثمان بن حنیف هم با یاران خود به مقابله آنان بیرون آمد، نخست آنان را به خدا و حق اسلام سوگند داد و بیعت آنان با علی علیه السلام را فرا یادشان آورد. گفتند: ما خون عثمان را مطالبه می کنیم . عثمان بن حنیف گفت : شما را با خونخواهی چه کار است ؟ پسران و پسرعموهای او که از شما در این باره سزاوارترند کجایند؟ به خدا سوگند که چنین نیست و شـما که امید به حکومت داشتید و برای رسـیدن به آن کار می کردید همین که دیدید مردم بر او جمع شدند بر او رشک بردید. مگر کسی از شما دو تن نسبت به عثمان زشت گفتارتر بوده است ؟ طلحه و زبیر او را دشـنام های ناپسـند دادند و از مادرش نام بردند. او به زبیر گفت : به خدا سوگند اگر حرمت صفیه و قرب منزلتش به پیـامبر (ص) نبود و همو بود که تو را به سـایه پیـامبر نزدیک ساخت پاسـخت را می دادم ، اما تو ای پسـر زن تندخو و سـرکش (یعنی طلحه) کار میان من و تو سخت تر از مرحله گفتار است و همانا چیزهایی از کار شما را بازگو کردم که شما را ناخوش آمد و نتیجه کارتان را چنان

که شما را درمانده سازد نشانتان خواهم داد. بار خدایا گواه باش که من حجت را بر این دو مرد تمام کردم .

سپس بر آنها حمله کرد و مردم جنگی سخت کردند و سپس از یکدیگر دست برداشتند و بر آن صلح کردند که میان ایشان پیمانی نوشته شود و چنین نوشته شد:

این صلحنامه یی است که عثمان بن حنیف انصاری و مومنانی که همراه او و از شیعیان امیر المومنین علی بن ابی طالب هستند و طلحه و زبیر و مومنان و مسلمانانی که پیرو ایشانند بر آن صلح کردند، که دار الاماره و بخش عمده بصره و امور مسجد و منبر و بیت المال در اختیار و تصرف عثمان بن حنیف باشد و برای طلحه و زبیر و همراهان ایشان این حق محفوظ است که در هر جای بصره که خواهند فرود آیند و هیچ گروه مزاحم گروه دیگر در راه و بازار و آب انبار و آبشخور و موارد استفاده از آنها نگردد تا آنکه امیر المومنین علی بن ابی طالب برسد و آن گاه اگر خواستند در آن چیزی که مردم درآمده اند درآیند و اگر خواستند هر گروه به هر کس می خواهند بپیوندند و هر چه می خواهند از صلح و جنگ یا بیرون رفتن و اقامت انجام دهند، و بر هر دو گروه عهد و پیمان خدایی به همان گونه و استوارتر پیمانی که بر عهده پیامبری از پیامبران است در مورد آنچه نوشته اند می باشد.

چون صلحنامه نوشته و مهر شد، عثمان بن حنیف برگشت و داخل دارالاماره شد و به یارانش گفت : خدایتان رحمت کناد!

به خانه های خود و به اهل خویش بپیوندید و سلاح بر زمین نهید و خستگان و زخمیهای خویش را مداوا کنید و چند روز بر این حال درنگ کردند.

سپس طلحه و زبیر گفتند: اگر علی برسد و ما بر این حال ضعف و شمار اندک باشیم گردن ما را خواهد گرفت ، و تصمیم گرفتند به قبایل پیام فرستند و از اعراب صحرانشین دلجویی کنند. به این منظور به سرشناسان مردم و کسانی که اهل شرف و ریاست بودند پیام فرستادند و آنان را به خونخواهی عثمان و خلع علی از خلافت و بیرون کردن عثمان بن حنیف از بصره فرا خواندند. قبایل ازد و ضبه و قیس بن عیلان همگی جز یکی دو مرد از هر قبیله که کار آنان را خوش نداشتند و از طلحه و زبیر کناره گرفتند با آن دو بیعت کردند. طلحه و زبیر کسی را پیش هلال بن وکیع تمیمی (۲۶۹) فرستادند که پیش ایشان نیامد. طلحه و زبیر به خانه اش رفتند، خود را از آن دو پوشیده داشت . مادرش به او گفت : کسی همچون تو ندیده ام ، دو پیرمرد قریش به دیدارت می آیند و از آن دو خود را پوشیده می داری ؟ چندان گفت که هلال پیش آن دو رفت و بیعت کرد، همراه او قبایل عمرو بن تمیم همگی و بنی حنظله به جز بنی یرموع ، که همگان شیعه علی علیه السلام بودند، بیعت کردند. همچنین همه افراد بنی دارم جز تنی چند از بنی مجاشع که اهل دین و فضیلت بودند بیعت کردند.

چون کار طلحه و زبیر

استوار شد، در شبی تاریک و بارانی و طوفانی بیرون آمدند و یارانشان که برایشان زره پوشانده بودند و روی آن جامه بر تن داشتند همراهشان بودند. آنان هنگام نماز صبح و سحرگاه به مسجد رسیدند؛ عثمان بن حنیف پیش از ایشان به مسجد رسیده بود و صفهای نماز برپا بود. عثمان پیش رفت تا با مردم نماز گزارد، یاران طلحه و زبیر او را کنار کشیدند و زبیر را برای نماز پیش انداختند، در این هنگام (سبابجه)(۲۷۰) که پاسداران و نگهبانان بیت المال بودند آمدند و زبیر را از محراب بیرون کشیدند و خواستند عثمان بن حنیف را مقدم بدارند، یاران زبیر بر آنان چیره شدند و او را مقدم داشتند و این کار همچنان ادامه داشت تا نزدیک طلوع خورشید شد و مردمی که در مسجد حاضر بودند برایشان بانگ زدند که ای اصحاب محمد (ص)، آیا از خدا نمی ترسید که آفتاب بر آمد! زبیر چیره شد و با مردم نماز گزارد و چون نمازش تمام شد به یاران مسلح خود فریاد زد که عثمان بن حنیف را بگیرید و او را پس از اینکه با مروان بن حکم با شمشیر درگیر شده بود گرفتند، و چون گرفتار شد او را تا پای مرگ زدند و موهای ابروان و مژه ها و هر موی که بر سر و چهره اش بود از بن کندند. آن گاه سبابجه را که هفتاد مرد بودند بگرفتند و آنان و عثمان بن حنیف را پیش عایشه بردند او به ابان پسر عثمان گفت : برخیز گردن عثمان بن حنیف را بزن

که انصار پدرت را کشتند و بر آن کار یاری دادند. عثمان بن حنیف گفت : ای عایشه و ای طلحه و زبیر! برادرم سهل بن حنیف کارگزار و جانشین علی بن ابی طالب بر مدینه است و به خدا سوگند می خورم که اگر شما مرا بکشید او میان برادران و خویشان و وابستگان شما شمشیر می نهد و هیچیک از آنان را زنده نمی گذارد. ایشان از او دست بداشتند و ترسیدند که سهل بن حنیف به جان خویشان و خاندان ایشان که در مدینه اند درافتد.

آن گاه عایشه به زبیر پیام فرستاد که سبابجه را بکش که به من خبر رسیده است با تو چه کرده اند. گوید: به خدا سوگند، زبیر فرمان داد آنان را همان گونه که گوسپند را می کشند سر ببرند و پسرش عبدالله آن را بر عهده گرفت و آنان را که هفتاد مرد بودند سر برید. گروهی از آن پاسداران برای نگهبانی و پاسداری از بیت المال ماندند و پایداری کردند و گفتند: بیت المال را به شما تسلیم نمی کنیم تا امیر المومنین بیاید، زبیر شبانه با گروهی آهنگ ایشان کرد و بر آنان حمله برد و پنجاه اسیر از آنان گرفت و همگی را اعدام کرد.

ابو مخنف می گوید: صقعب بن زهیر برای ما نقل کرد که کشته شدگان از سبابجه در آن روز چهار صد تن بودند. این مکر و فریب طلحه و زبیر نسبت به عثمان بن حنیف نخستین فریب در تاریخ اسلام است و سبابجه نخستین قوم از مسلمانان اند که با زدن گردن اعدام شده اند. (۲۷۱) او می

گفت : عثمان بن حنیف را برای اینکه بمانـد یا به علی بپیوندد آزاد گذاشـتند و او کوچ کردن را برگزید، رهایش کردند و او به علی علیه السلام پیوست و همین که او را دید گریست و گفت : ای امیر المومنین از تو جدا شدم در حالی که پیرمردی بودم و امروز با چهره بدون ریش نزد تو برگشتم . علی (ع) فرمود: انا لله و انااليه راجعون و سه مرتبه تکرار کرد.

می گویم : سـبابجه کلمه یی معرب است که جوهری آن را در کتاب الصـحاح (۲۷۲) خود آورده و گفته است آنان گروهی از مردم سند بودند که در بصره به پاسبانی و نگهبانی زندان اشتغال داشتند و حرف (ه) برای بیان نسبت و عجمه بودن است و یزید بن مفرغ حمیری هم آن را در شعر خود آورده است .

ابو مخنف همچنین می گوید: چون به حکیم بن جبله خبر رسـید که آن قوم نسـبت به عثمان بن حنیف چه کردند بر آشـفت و همراه سـیصد تن از عبـدالقیس برای مخـالفت و جنگ با ایشان بیرون آمـد. طلحه و زبیر و یارانشان به جنگ او بیرون آمدنـد، عایشه را هم بیرون آوردند. این روز به جنگ (جمل اصغر) و روز جنگ با علی به جنگ (جمل اکبر) نام نهاده شد.

دو گروه بـا شمشـیر جنگ کردنـد. مردی از قبیله ازد از لشـکر عایشه بر حکیم بن جبله تاخت و شمشـیری بر پایش زد و آن را قطع کرد و آن مرد ازدی هم از اسب خود فرو افتاد، حکیم همچنان که بر یک پای

زانو بر زمین زده بود پای بریـده خود را بر آن مرد کوبیـد و او را بر زمین افکنـد و خود را به او رساند و او را کشت و همچنان از خشم بر او تکیه زد تا خودش هم مرد. در همان حال کسـی از کنارش گذشت و گفت : چه کسـی با تو چنین کرد؟ گفت : همین کس که متکای من است و چون نگریست آن مرد ازدی را زیر او دید. حکیم شجاعی نام آور بود.

گویـد: همراه حکیم سه برادرش و همه کسانی که همراهش بودند که سـیصد مرد از قبیله عبدالقیس و اندکی از ایشان از قبیله بکر بن وائل بودند کشته شدند.

چون بصـره پس از کشـته شـدن حکیم و یـارانش و بیرون کردن عثمان بن حنیف برای طلحه و زبیر خالی و صاف شـد آن دو برای اینکه کدامیک امام جماعت باشند اختلاف پیدا کردند و هر یک می خواست خودش امام جماعت باشد و بیم آن داشت که اگر پشت سـر دیگری نماز بگزارد دلیل بر تسـلیم شـدن نسـبت به او و رضایت به تقدم او باشد. عایشه میان آن دو را چنین اصلاح کرد که مقرر داشت یک روز عبدالله بن زبیر با مردم نماز بگزارد و یک روز محمد بن طلحه .

ابو مخنف می گویـد: طلحه و زبیر به بیت المال بصـره درآمدنـد و چون اموال فراوانی را که در آن بود دیدنـد زبیر این آیه را خواند (خداوند غنیمتهای بسیاری به شما وعده داده است که خواهید گرفت . اینک این غنیمت را با شتاب برای شما آورد) (۲۷۳).

سپس گفت : ما به

این امـوال از مردم سـزاوارتریم و همه آن امـوال را گرفتنـد و چـون علی علیه السـلام پیروز شـد همه آن اموال را به بیت المـال برگرداند و میان مسلمانان تقسیم کرد. (۲۷۴)

مـا در مبـاحث گذشـته چگونگی جنـگ جمل و کشـته شـدن زبیر را در حالی که از بیم یا به قصـد توبه از جنگ می گریخت آورده ایم و ما می گوییم به قصد توبه بوده است . همچنین چگونگی کشته شدن طلحه و چیره شدن علی علیه السلام بر عایشه و احسان نسبت به او و کسانی که در جنگ اسیر شده بودند و پس از جنگ بر آنان دست یافت ، به تفضیل آورده ایم .

فخر فروشی میان دو تن از پسران علی (ع) و طلحه

قـاسم بن محمـد بن یحیی بن طلحه بن عبیـدالله تیمی که ملقب به ابو بعره بود از سوی عیسـی بن موسـی بن محمـد بن علی بن عبدالله بن عباس (۲۷۵) سـرپرست شرطه کوفه بود، او با اسماعیل (۲۷۶) پسـر امام صادق علیه السلام گفتگو و بگو و مگویی کرد که منجر به فخر فروشـی به یکـدیگر و بیان کارهای نیاکان شـد. قاسم بن محمـد گفت : ای بنی هاشم ، فضل و احسان ما همواره بر شـما و بر همه افراد بنی عبد مناف ریزش داشته است . اسماعیل گفت : کدام فضل و احسان را نسبت به خاندان عبد مناف مبذول داشته اید؟

پـدرت طلحه جـد بزرگوارم را با این گفتار خود به خشم آورد که گفت : بـدون تردید محمد خواهد مرد و ما میان خلخالهای زنان او جولان خواهیم داد همان گونه که او نسبت به زنان ما این کار را کرد.

و خداونـد برای اینکه بینی پـدرت را به خاک بمالـد این آیه را نازل فرمود (شـما را نرسـد که پیامبر را رنجه سازید و نه آنکه زنان او را پس از او هرگز به همسـری بگیرید) (۲۷۷) و پسـر عمویت (ابوبکر) حق مادرم (فاطمه علیها السلام) را از فدک و چیزهـای دیگر میراث او از پـدرش را غصب کرد و او را محروم سـاخت . و پـدرت (طلحه) مردم را بر عثمان شورانـد و او را محاصره کرد تا کشته شود، سپس بیعت با علی را شکست و شمشیر بر چهره اش کشید و دلهای مسلمانان را بر او تباه ساخت .

اینک فدایت گردم ! اگر نسبت به گروهی دیگر از فرزندان عبد مناف غیر از اینان که گفتم احسان و فضیلتی ارزانی داشته اید بگو و مرا نسبت به آن آگاه کن .

بگو و مگو و فخر فروشی میان عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عباس

عبدالله بن زبیر با ام عمرو دختر منظور بن زبان فزاری ازدواج کرد. شبی که برای زفاف پیش او رفت به او گفت : آیا می دانی امشب چه کسی در حجله ات و پیش تو است ؟ ام عمرو گفت : آری ، عبدالله بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی است . ابن زبیر گفت : چیزی دیگر جز این نیست ؟ ام عمرو گفت : چه می خـواهی بگویی ؟ گفت : همراه تو کسـی است که میان قریش چنان است که سـر نسـبت به پیکر، یا دو چشم نسـبت به سر. ام عمرو گفت : به خدا سوگند، اگر برخی از فرزندان عبد مناف اینجا حاضر می

بودنـد خلاف این سـخن تو را می گفتند. ابن زبیر خشـمگین شد و گفت : خوراك و آشامیدنی بر من حرام است تا آنکه بنی هـاشم و کسـان دیگری از بنی عبـد منـاف را پیش تو بیـاورم که نتوانـد این موضوع را انکار کننـد. ام عمرو گفت : اگر از من اطاعت می کنی این کار را مکن وگرنه خود دانی .

ابن زبیر به مسـجد رفت گروهی را دیـد گرد یکـدیگر نشسـته انـد که تنی چند از قریش از جمله عبدالله بن عباس و عبدالله بن حصـین بن حـارث بن عبـدالمطلب بن عبـد منـاف هم میان ایشان بودنـد. ابن زبیر به آنان گفت : دوست می دارم همراه من به خانه ام بیاییـد. آنان همگی برخاسـتند و چون بر در خانه ابن زبیر رسـیدند، ابن زبیر گفت : ای زن ، جامه خود را بپوش (پرده را بیفکن) . چون همگی بر جای نشسـتند نخست سفره خواست و صبحانه خوردند و چون فارغ شدند ابن زبیر به آنان گفت : شما را برای سـخنی که با زن پشت این پرده نشسـته گفته ام فرا خوانـده و جمع کرده ام ، این زن چنین گمان می کنـد که اگر برخی از بنی عبد مناف پیش من باشند آنچه را گفته ام قبول نخواهند کرد و من همه شما را حاضر کرده ام و تو این ابن عباس چه می گویی ؟ من به او گفته ام که در حجله اش همراه او کسی است که اینک در قریش به منزله سر از بدن است یا به منزله دو چشم از سر، و او سخن

مرا رد کرد. ابن عباس گفت : چنین می بینم که مقصودت من هستم ، اگر می خواهی بگویم می گویم و اگر بخواهی خودداری کنم خودداری می کنم . ابن زبیر گفت : بگو و حتما بگو مگر چه می خواهی بگویی ؟ مگر نمی دانی که من پسر زبیر یار نزدیک رسول خدا (ص) هستم و مادرم اسماء ذات النطاقین و دختر ابوبکر صدیق است و عمه ام خدیجه سرور زنان جهانیان است و صفیه عمه رسول خدا (ص) مادر بزرگ من است و ام المومنین عایشه خاله من است ؟ آیا می توانی این چیزها را انکار کنی ؟ ابن عباس گفت : شرفی گرانقدر و افتخاری بلند منزلت را گفتی ، جز اینکه می خواهی به کسی فخر بفروشی که به فخر و برتری او فخر و برتری یافته ای . ابن زبیر گفت : چگونه ؟ ابن عباس گفت : زیرا تو فخری جز به رسول خدا (ص) نداری و نگفتی و من به افتخار کردن به وجود او از تو سزاوارترم . ابن زبیر گفت : اگر بخواهی در مورد کسانی که پیش از پیامبری بوده اند بر تو افتخار می کنم . ابن عباس گفت : در این صورت انصاف دادی و (بیار آنچه داری ز مردی و زور) . ای حاضران شما را به خدا سوگند آیا میان قریش عبدالمطلب شریفتر بوده است یا خویلد! گفتند: عبدالمطلب . گفت : آیا هاشم شریفتر بوده است یا اسد! گفتند: بدون تردید هاشم . ابن عباس پرسید: آیا عبد مناف شریفتر

بوده یا عبدالعزی ؟ گفتند: عبد مناف . ابن عباس این دو بیت را برای او سرود:

(ای پسر زبیر، با من در نسب و حسب فخر می فروشی و حال آنکه رسول خدا در این مورد به زیان تو حکم فرموده است و این سخن شوخی نیست ، ای کاش بر کس دیگری غیر از ما فخر می فروختی ولی خواستی از خورشید همه نژادگان خود را فراتر بشمری) .

پیامبر (ص) به برتری و فضیلت ما حکم کرده آنجا که فرموده است (هیچ دو گروهی از یکدیگر جدا نشده اند مگر آنکه من در بهترین آن دو گروه قرار داشته ام) و نسب ما از تو پس از قصی بن کلاب جدا شده است . آیا ما در گروه برتر قرار داریم ؟ اگر بگویی آری ، پس مغلوب شده ای و اگر بگویی نه ، کافر شده ای .

برخی از حاضران خندیدند. ابن زبیر گفت : به خدا سوگند، اگر نه این بود که بر سفره و خوراک ما نشسته و حرمت یافته ای پیش از آنکه از اینجا برخیزی چهره ات را به عرق می نشاندم ! ابن عباس گفت : به چه مناسبت و با چه چیز؟ اگر به باطل باشد بر حق غلبه نخواهد کرد و اگر به حق باشد که حق از باطل بیمی ندارد.

آن زن پس پرده گفت : به خدا سوگند که من ابن زبیر را از چنین مجلسی نهی کردم ، نپذیرفت و چنین کرد که می بینید.

ابن عباس گفت : ای زن ، خاموش باش و به شوی خویش بنگر

که چه گرانقدر و چه خبری گرامی است !

در این هنگـام آن گروه دست ابن عبـاس را که در آن هنگام کور شـده بود گرفتنـد و گفتنـد: ای مرد برخیز که او را چنـد بار درمانده کردی . ابن عباس برخاست و این شعر را خواند.

(ای قوم ما، کوچ کنید و بروید که اگر مرغ قطا را به حال خود بگذارند همانا آرام می گیرد و می خوابد) (۲۷۸).

ابن زبیر گفت : ای صـاحب قطـا (خطـاب به ابن عبـاس است) پیش من بیا که دست از من برنمی داری تا آنکه این سـخن را بگویم ، و به خدا سوگند همه اقوام می دانند که من پیشگامی هستم که وامانده نیستم و پسر حواری (زبیر) و صدیق (ابوبکر) و آن کس هسـتم که در شـرف عمیق سـرافراز و شـاد است و بهتر از برده آزاد شـده است (۲۷۹). ابن عبـاس گفت : آنچه در چنته داشتی بیرون افکندی ، آیا چیز دیگری باقی نگذاشـته ای ؟ این سـخن مردود از ناحیه مردی حسود است . اگر تو پیشگام هسـتی بـه سـوی چـه کسـی پیشـی گرفته ای و اگر افتخـار می کنی به چه کسـی فخر می کنی ؟ اگر این افتخـار را از خـانواده خودت بـدون در نظر گرفتن خاندان ما بدست آورده ای درست خواهد بود که باید بر ما فخر کنی و اگر این افتخار را در پناه خانـدان ما بـدست آورده ای برای ما بر تو افتخار خواهد بود، و خاک بر دسـتها و دهانت باد! اما آنچه در مورد برده آزاد شده گفتی به

خدا سوگند که او گرفتار و آزموده شد و پایداری و شکیبایی کرد و نعمت به او ارزانی شد و سپاس داشت و به خدا سوگند که مردی باوفا و گرامی بود و چنان نبود که بیعتی را پس از استواری بشکند و لشکری را پس از آنکه به فرماندهی آن گماشته شود رها کند.

ابن زبیر گفت : آیا زبیر را به ترس و جبان بودن سرزنش می کنی ! به خدا سوگند که تو خود در مورد او خلاف این مطلب را می دانی .

ابن عباس گفت : به خدا سوگند من جز این نمی دانم که گریخت و حمله نکرد و جنگ را آغاز کرد و پایدار نماند و بیعت کرد و آن را به پایان نبرد و پیوند خویشاوندی را گسیخت و فضیلت را منکر شد و آهنگ کاری کرد که شایسته آن نبود.

(اندکی از آنچه را که امید داشت به چنگ آورد و از راه و روش کریمان کوتاهی کرد و سرگشته شد ...)

ابن زبیر گفت : ای بنی هاشم ، چیزی جز دشنام دادن و ضربه زدن باقی نمانده است . عبدالله بن حصین بن حارث گفت : ای پسر زبیر، او را بلند کردیم و تو چیزی جز ستیز با او را نمی خواهی . به خدا سوگند، اگر از هم اکنون تا پایان زندگانی ات با او بگو و مگو کنی جز تشنه و گرسنه یی نخواهی بود که دهانش را برای فرو بردن هوا می گشاید نه از گرسنگی سیر می شود و نه از تشنگی رهایی می یابد. حال اگر می خواهی بگو یا

دست بردار.

و آن قوم برگشتند و رفتند.

(۱۷۴)

از سخنان آن حضرت (ع)

(در این خطبه که آغاز آن در وصف رسول خدا (ص) است و با عبارت (امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته) (امین وحی خداوند و خاتم پیامبران او مژده دهنده رحمت و بیم دهنده عقوبت اوست) شروع می شود، ابن ابی الحدید پس از طرح مسائلی کلامی در مورد امامت و مسائلی فقهی در مورد کسی که بر امام خروج می کند یکی دو نکته آورده که بیرون از بحث تاریخی نیست و چنین است .)

می گویم : مسلمانان پیش از جنگ جمل احکام و چگونگی جنگ با اهل قبله و مسلمانان را نمی دانستند و فقه و احکام آن را از امیر المومنین علیه السلام آموختند.

شافعی می گوید: اگر علی (ع) نبود احکام اهل بغی شناخته و دانسته نمی شد، و اینکه ضمن خطبه می گوید: این علم را جز مردمی که اهل بصیرت و شکیبایی باشند نمی دانند) به این سبب است که در نظر مسلمانان جنگ با اهل قبله کاری بس بزرگ بود و هر کس به آن کار اقدام می کرد با بیم و پرهیز به آن دست می یازید و علی (ع) می گوید، این علم را همه کس نمی داند و قومی مخصوص بر آن هستند.

سپس به آنان می فرماید که به هر چه فرمان می دهد عمل کنند و از هر کار که آنان را باز می دارد باز ایستند و آنان را از صدور حکم و شتاب در آن

باره به اموری که مشتبه است باز می دارد تا آنکه خود توضیح دهد و روشن سازد. سپس در مورد دنیا و اینکه سرای جاودانه نیست و طریق وصول به سرای آخرت است و مدت توقف در آن بسیار اندك است توضیح داده است .

جزء نهم از شرح نهج البلاغه تمام شد و جزء دهم در پی آن خواهد آمد.

سپاس فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه مطالب تاریخی تا پایان این جلد را به این بنده گنهکار ارزانی فرموده امیدوارم به عنایت و رحمت خویش توفیق ترجمه اجزاء دیگر را فراهم فرماید. بمنه و کرمه ، و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطیبین الاطهار.

مشهد مقدس : کمترین بنده درگاه علوی ؛ محمود مهدوی دامغانی بیستم رمضان ۱۴۱۰، بیست و هفتم فروردین ۱۳۶۹ شانزدهم آوریل ۱۹۹۰.

جلد ۵

(۱۷۵) : از سخنان علی علیه السلام درباره طلحه بن عبیدالله (۱)

توضیح

این خطبه با عبارت قد کنت و ما اهدد بالحرب و لاارهب بالضرب (از هنگامی که بوده ام هیچ گاه از جنگ ترسانده نشده ام و از ضربه زدن بیم داده نشده ام) شروع می شود . (ابن ابی الحدید پس از توضیح ادبی مختصری می گوید :)

علی علیه السلام سپس می فرماید که او همچنان بر وعده یی که خداوندش به پیروزی داده معتقد و هم اکنون نیز به غلبه و پیروزی مطمئن است همچنان که در گذشته بر این حال بوده است . پس از آن شرح حال طلحه را بیان می کند و می گوید : این او بود که برای به اشتباه انداختن مردم و اینکه برای آنان چنین گمانی پیش آورد که از خون عثمان بری است

و ایجاد شک و شبهه با تمام نیرو و کوشش مدعی خونخواهی عثمان شد .

و حال آنکه طلحه در مورد عثمان و اینکه مردم از هر سو بر او بشوراند و او را محاصره کند و برای چاره اندیشی در جمع کردن مردم بر ضد او خویشتن را سخت رنجه ساخت و به زحمت انداخت و به خود وعده رسیدن به خلافت می داد و آماده می شد و کلیدهای انبارهای بیت المال را تصرف کرد و با مردم دیدار می کرد و دور او را گرفتند و چیزی نمانده بود ، جز دست یازیدن به خلافت .

آنچه میان طلحه و عثمان بود

ابوجعفر محمد بن جریر طبری در کتاب التاریخ چنین آورده است : (۲)

عمر بن شبه ، از علی بن محمد ، از عبدربه ، از نافع ، از اسماعیل بن ابی خالد ، از حکیم بن جابر نقل می کرد که علی علیه السلام هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند به طلحه فرمود : تو را به خدا سوگند می دهم که مردم را از عثمان و تعرض بر او باز داری . طلحه گفت : نه ، به خدا سوگند مگر آنکه بنی امیه از خویشتن داد دهند .

طبری همچنین روایت می کند که عثمان پنجاه هزار درم از طلحه طلبکار بود ، روزی عثمان به مسجد رفت ، طلحه به او گفت مال تو آماده است آن را بگیر . عثمان گفت : ای ابومحمد ، آن مال به منظور کمک هزینه بر جوانمردی و مردانگی تو از آن خودت باشد .

وی گوید : عثمان در آن هنگام که در محاصره بود

می گفت پاداشی چون پاداش سنمار . (۳) طبری همچنین روایت می کند که طلحه زمینی را به هفتصدهزار درهم به عثمان فروخت ، عثمان آن را پول را فرستاد . طلحه گفت : کسی که این مقدار پول در خانه اش باشد و نداند که تقدیر خداوند نسبت به او چیست بدون تردید مغرور و شیفته خواهد بود؛ آن شب را بیدار ماند و نمایندگان او در کوچه های مدینه آمد و شد می کردند و آن پول را تقسیم می کرد آن چنان که شب را به صبح آورد ، در حالی که یک درهم از آن باقی نماند .

طبری می گوید : این موضوع را حسن بصری روایت می کرده و می گفته است . شگفتا که همین مرد سپس در جستجوی درهم و دینار ، یا سیم و زر به دیار ما آمد .

طبری همچنین می گوید : ابن عباس که خدایش رحمت کناد! می گفته است : هنگامی که عثمان در محاصره بود و من به نیابت از عثمان سرپرستی حج را برعهده داشتم در صلصل (۴) عایشه را دیدم ، به من گفت : ای ابن عباس ، تو را که مردی سخنور و خردمندی به خدا سوگند می دهم که مبادا مردم را از یاری دادن طلحه بازداری ، که بینش آنان در مورد عثمان آشکار و راه و روش ایشان روشن شده است و از همه شهرها برای کاری که شعله ور شده است آمده اند ، و آن چنان که به من خبر رسیده طلحه کسانی را بر بیت المال گماشته و

کلیـدها را گرفتـه اسـت و گمـان می کنـم بـه خـواست خداونـد و به روش پسـرعمویش ابـوبکر ، رفتـار خواهـد کرد . گفتم : مادرجان ، بر فرض که برای آن مرد (عثمان) حادثه یی پیش آید مردم به کسـی جز سالار ما علی علیه السـلام توجه نخواهند کرد و پناه نخواهند برد . عایشه گفت : ای ابن عباس ! سخنی دیگر گوی و خود را باش که من نمی خواهم با تو ستیز و بگو و مگو کنم . (۵)

مـدائنی در کتاب مقتل عثمان روایت می کند که طلحه سه روز از دفن عثمان جلوگیری کرد و علی علیه السـلام پنج روز پس از کشـته شـدن عثمان بیعت مردم را پـذیرا شـد و حکیم بن حزام یکی از افراد خانـدان اسـد بن عبـدالعزی و جبیر بن مطعم بن حارث بن نوفل از علی علیه السلام برای دفن عثمان یاری خواستند .

طلحه گروهی را بـا سـنگریزه در راه آنـان نشانـد . تنی چنـد از وابسـتگان عثمـان جنازه اش را بیرون آوردنـد و خواسـتند کنار محوطه یی در مـدینه که به حش کوکب معروف بود (۶) به خاک بسـپارند . یهودیان مردگان خود را آنجا دفن می کردند ، همین که جنـازه را آوردنـد آن گروه شـروع به ریـگ زدن به تابوت کردنـد و می خواسـتند جسـد را بیرون بیندازنـد ، در این هنگـام علی علیه السـلام کسـی را پیش مردم فرسـتاد و سوگنـدشان داد که از آن کار دست بردارنـد و آنان دست برداشـتند و همراهان جسد عثمان را بردند و در حش کوکب به خاک سپردند .

طبری هم

نظیر این روایت را آورده است جز اینکه به نام طلحه تصریح نکرده است و افزوده است که چون معاویه بر مردم چیره شد دستور داد آن دیوار را ویران کردند تا متصل به بقیع شد و به مردم فرمان داد مردگان خود را کنار گور عثمان به خاک بسپرند و آن محوطه به محل گورهای مسلمانان پیوسته شد .

مدائنی در همان کتاب روایت می کند که عثمان در فاصله میان نماز مغرب و عشاء دفن شد و کسی در تشییع جنازه اش جز مروان بن حکم و دختر عثمان و سه تن از بردگان آزادکرده اش شرکت نکرد و دختر عثمان با صدای بلند شروع به نوحه گری و گریستن کرد ، طلحه گروهی را آنجا در کمین نشانده بود که ریگ در دست داشتند و فریاد کشیدند : نعثل ، نعثل ! همراهان جنازه گفتند : آهنگ آن محوطه کنید . و او را همانجا به خاک سپردند .

واقدی روایت می کند که چون عثمان کشته شد درباره دفن او سخن گفتند ، طلحه گفت باید در دیر سلع یعنی گورستان یهودیان به خاک سپرده شود .

طبری در تاریخ خود این موضوع را آورده است ولی او از طلحه روایت می کند که گفته است : مردی گفت باید در دیر سلع دفن شود . حکیم بن حزام گفت به خدا سوگند ، تا هنگامی که یکی از اعقاب قصی بن کلاب زنده باشد این کار صورت نمی گیرد و نزدیک بود فتنه درگیرد . ابن عدیس بلوی به حکیم گفت ای شیخ ، هر جا که عثمان دفن شود به تو چه

زیانی دارد ؟ حکیم گفت او جای دیگری جز بقیع غرقد دفن نخواهد شد جایی که خویشاوندان و گذشتگان او دفن شده اند . حکیم بن حزام همراه دوازده مرد که زبیر بن عوام هم از ایشان بود جنازه عثمان را بیرون آوردند ولی مردم از دفن آن در بقیع جلوگیری کردند ، ناچار او را در حش کوکب به خاک سپردند . (۷)

طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که به هنگام محاصره عثمان ، علی علیه السلام در خیبر و مزارع خویش بود ، چون به مدینه آمد عثمان کسی نزد وی فرستاد و او را فرا خواند . و هنگامی که پیش او آمد به او گفت : مرا بر تو حقوقی است ، حق اسلام و حق خویشاوندی و حق عهد و میثاق ، وانگهی به خدا سوگند بر فرض اگر هیچیک از این امور نبود و ما در دوره جاهلی می بودیم باز هم برای بنی عبد مناف ننگ و عار است که این مرد تیمی یعنی طلحه حکومت را از چنگ ایشان بیرون بیاورد . علی علیه السلام به او فرمود : بزودی خبرش به تو خواهد رسید . (۸) آنگاه علی (ع) برخاست و به مسجد رفت . اسامه بن زید را آنجا نشسته دید ، او را فرا خواند و در حالی که آکنده از مردم بود . علی علیه السلام برخاست فرمود ای طلحه این چه کاری است که پیش گرفته ای ؟ طلحه گفت : ای اباحسن ! پس از اینکه کار از کار گذشته ! علی علیه

السـلام بـدون اینکه چیزی بگوید بیرون آمد و خود را کنار بیت المال رساند و فریاد برآورد که این در را بگشایید ، نتوانسـتند بگشایند .

فرمود آن را بشـکنید و شکستند و فرمود این اموال را بیرون بیاورید و شروع به بیرون آوردن اموال کردند و علی (ع) به مردم عطـا می کرد ، این خبر و کـاری که علی (ع) انجـام داده بود به کسـانی که در خانه طلحه بود رسـید و آنان شـروع به آمـدن پیش علی کردند و چنان شد که طلحه تنها باقی ماند ، و چون خبر به عثمان رسید شاد شد . آن گاه طلحه بیرون آمد و آهنگ خانه عثمان کرد و اجازه خواست و چون وارد شـد خطاب به عثمان گفت : ای امیرالمؤ منین ، از خداوند آمرزش می خواهم و توبه می کنم . قصـد کاری کرده بودم که خداونـد میان من و آن حائل شـد . عثمان گفت : به خدا سوگند که برای توبه و در حال آن نیامده ای بلکه شکست خورده آمده ای و ای طلحه خداوند به حساب تو خواهد رسید .

آن گاه امیرالمؤ منین علی علیه السـلام در دنباله این خطبه حال طلحه را تقسـیم کرده و می گویـد : (۹) او در مورد عثمان از سه حال بیرون نیست : یا معتقد به حلال بودن ریختن خون او ، یا معتقد به حرمت آن ، و یا در حال شک و تردید بوده است ؛ اگر معتقد به حلال بودن ریختن خون او بوده است اینک برای او جایز نیست که به

طرفداری از انسانی که ریختن خونش را حلال می دانسته است بیعت را بشکند و پیمان گسلی کند ، و اگر معتقد به حرمت خون او بوده است بر او واجب بود که مردم را از هجوم به عثمان بازدارد و در آن باره حجت و عذر آورد و اگر در آن مورد شک و تردید داشته بر او واجب بوده است از آن کار کناره گیرد و به گوشه یی برود و حال آنکه چنین نکرد بلکه نخست او آتش فتنه را برافروخت و دیگری آن را تیزتر کرد .

اگر بگویی ممکن است طلحه نخست معتقد به حلال بودن ریختن خون عثمان بوده و پس از کشته شدن عثمان عقیده اش دگرگون شده و معتقد گردیده است که کشتن عثمان حرام بوده و واجب است قاتلان او را قصاص کنند .

می گویم : اگر طلحه چنین اعترافی کرده بود علی علیه السلام این گونه تقسیم نمی کرد ، و این را از آن جهت گفته است که طلحه بر یک عقیده پایدار بوده است و این تقسیم با این فرض صحیح است و جای هیچ گونه طعنه یی در آن نیست و طلحه بر همان حال بوده و هرگز از او نقل نشده است که بگوید از آنچه نسبت به عثمان کردم پشیمان شدم .

اگر بگویی چگونه امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده است طلحه هیچیک از این سه حالت را نداشت و به آن عمل نکرد در صورتی که طلحه یکی از آن کارها را انجام داده است و آن یاری دادن قاتلان عثمان به هنگام محاصره اوست . می گویم : مقصود علی

(ع) این است که اگر عثمـان ظـالم بوده است بر طلحه واجب است که قاتلان او را پس از قتـل عثمـان یـاری دهـد و از آنان حمـایت کنـد و از ایشـان در قبـال هر کس که به آنـان حمله کنـد دفـاع کنـد و معلوم است که طلحه چنین نکرده است و فقط هنگامی که عثمان زنده بود چنان کرد و این خارج از این تقسیم است .

(۱۷۶) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

در این خطبه که با عبارت ایها الناس غیر المغفول عنهم ، و التارکون و الماءخوذ منهم هان ! ای مردمی که غافل اند و از ایشان غافل نیستند ، فرمانهای خدا را رها کرده اند و همه چیز از ایشان گرفته می شود (۱۰) شروع می شود .

(ابن ابی الحدید) می گوید : علی علیه السلام پس از مقدمه خطبه موضوع دیگری را مطرح کرده و فرموده است اگر بخواهد می توانـد به هر یک از ایشان خبر دهد که از کجا آمده و چگونه از منزل خود بیرون آمده است و کجا و چگونه خواهد رفت و از همه کارهـا و خوراک و آشامیـدنی او و تصـمیمی که در کارها گرفته است و آنچه در خانه خود انـدوخته است آگاهش سازد . او سوگند می خورد که در آیه ۴۹ سوره آل عمران آمده است : و می توانم شما را از آنچه می خورید و آنچه در خانه هایتان باقی می گذارید خبر دهم .

آن گاه می فرماید : همانا بیم دارم که در آن صورت با مبالغه و غلو درباره من به رسول خدا (ص) کافر

شوید و مرا بر آن حضرت برتری دهید ، و بیم دارم که در آن صورت در مورد من مدعی الوهیت شوید همان گونه که مسیحیان در مورد مسیح ، پس از آنکه آنان را از اموری پوشیده آگاه ساخت ، مدعی شدند .

سپس می فرماید : همانا برخی از این امور را به خواص یاران و اشخاص مورد اعتمادم که در مورد آنان از غلو در امانم و می دانم به پیامبر (ص) کافر نخواهند شد خواهم گفت و آنان می دانند که این هم از نشانه های عظمت و معجزات رسول خدا (ص) است که من ، که یکی از پیروان و یاران اویم ، به این منزلت بزرگ رسیده ام . آن گاه دوباره سوگند می خورد که جز به راستی سخن نخواهد گفت و پیامبر (ص) همه این امور را به او فرموده است و او را به درمانده و تباه شدن گروهی از صحابه و دیگر مردم و رستگاری کسانی که رستگار می شوند و به سرانجام این امر ، یعنی اسلام ، و اینکه حکومت و خلافت در آینده چه خواهد شد ، خبر داده است و پیامبر (ص) هیچ چیز از آنچه را که بر سر علی علیه السلام خواهد آمد رها نکرده و او را از آن آگاه فرموده و رازش را با او در میان نهاده است .

درباره برخی از سخنان غلوکنندگان در مورد علی (ع)

بدان که غیرممکن نیست که برخی از نفسها دارای ویژگیهایی باشد که با آن از امور پوشیده و غیبی آگاه شود . در این مورد در مباحث گذشته به حد

کفایت بحث شـده است . البته ممکن نیست که هیـچ نفسـی بتوانـد همه امور غیبی و پوشـیده را درک کند زیرا نیروی متناهی نمی تواند به امور نامتناهی چیره و محیط شود و هر نیرویی در هر در نفسـی حادث و متناهی است . بنابراین ، لازم است سـخن امیرالمؤ منین علیه السـلام را به این معنی نـدانیم که مقصودش این است که به همه امور غیبی دانـاست ، بلکه منظور این اسـت که اموری محـدود از امور غیبی و پوشـیده را که حکمت خداوند سـبحان اقتضای آن را دارد و او را برای دانسـتن آن شایسـته دانسـته است می دانـد . در مـورد رسـول خـدا (ص) هم همین گونه است و آن حضـرت هم اموری محـدود و معـدود را می دانسته اند نه آنکه بر همه امور نامتناهی دانا باشد .

با آنکه علی علیه السـلام از بیم کافر شـدن به رسول خـدا بسـیاری از آنچه را که می دانست از مردم پوشـیده داشت ، گروهی بسیار به کفر افتادند و در مورد علی (ع) مدعی پیامبری شدند و ادعا کردند که او شریک رسالت پیامبر (ص) است و سپس مدعی شدند که همو پیامبر بوده و فرشـته ماءمور ابلاغ وحی اشتباه کرده است و پس از آن گفتند علی (ع) همان کسی است که برای مردم محمـد (ص) را مبعوث کرده است . و دربـاره او مـدعی به حلول و اتحاد شدنـد و هیـچ نوع از گمراهی را رها نکردند مگر اینکه درباره اش گفتند و به آنان اعتقاد پیدا کردند و شاعر غلات

درباره علی علیه السلام اشعاری سروده که ضمن آن چنین گفته است :

کسی که عاد و ثمود را با بلاهای سخت خود نابود کرد و کسی که بر فراز طور با موسی سخن گفت هنگامی که او را ندا می داد . . .

یکی دیگر از شاعران آنان چنین سروده است .

همانا و جز این نیست که آفریدگار همه آفریده ها کسی است که پایه های حصار خیبر را به لرزه درآورد و فرو کشید ، آری ما او را به امامت و مولایی پسندیده ایم و برای او به سمت خدایی و پروردگاری سجده می کنیم .

پاره یی از اخبار علی علیه السلام به امور غیبی

در مباحث گذشته برخی از اخبار علی علیه السلام به امور غیبی را بیان داشتیم . (۱۱) از جمله شگفت ترین آنها موضوعی است که آن را ضمن خطبه یی که در آن از خونریزی های آینده سخن می گوید و اشاره به قرمطیان است . (۱۲) بیان کرده است .

آن حضرت چنین فرموده است مدعی عشق و محبت نسبت به ما هستند و حال آنکه بغض و کینه ما را در دل نهان دارند و نشانه این موضوع آن است که ایشان وارثان ما را می کشند و از کارهای ما رویگردانند ، جوانان ما را از خود طرد می کنند . و آنچه از آن خبر داده همان گونه بوده است ؛ چرا که قرمطیان گروهی بسیار از آل ابوطالب علیه السلام را کشتند و نامهای آنان در کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی آمده است . (۱۳)

ابوطاهر سلیمان بن حسن جنابی سالار قرمطیان همراه لشکر خویش از نجف و

کربلا گذشت و درنگ نکرد و برای زیارت به هیچیک از این دو مزار نرفت .

علی (ع) ضـمن همین خطبه در حالی که به سـتونی در مسـجد کوفه که به آن تکیه می داد اشاره می کرد چنین فرموده است گویی می بینم حجرالاسود اینجا نصب شده است . ای وای بر ایشان ! فضـیلت حجرالاسود در خودش نیست بلکه در جایگاه و اسـاس آن است . آری حجرالا‌سود مـدتی اینجا خواهـد بود و سـپس مـدتی آنجا و به بحرین اشاره فرمود و سـپس به جایگاه اصلی خود بر می گردد .

در مورد حجرالاسود همان گونه که علی علیه السلام خبر داده بود اتفاق افتاد .

من به خطبه هـای مختلفی از علی (ع) دست یـافته ام که در آنها پیشـگویی هایی درباره خونریزی های آینـده آمـده است ، و آنها را چنان دیـدم که مشـتمل بر چیزهایی است که نسـبت دادن آن به او جایز است و نیز مطالبی دارد که نسـبت دادنش به او جـایز نیست . البته در بسـیاری از آنهـا دیـدم که اختلاـل ظـاهر است ولی این مطالبی که نقل می کنم از آن خطبه های سست نیست بلکه از سـخنان اوست که در کتابهـای مختلف آمـده است و از آن جمله این موضوع است که علی علیه السـلام بر منـبر خطبه می خوانـد و ضـمن آن فرمود پیش از آنکه مرا از دست بدهیـد از من بپرسـید . . . (۱۴) . تمیم بن اسـمامه بن زهیر بن درید تمیمی بر او اعتراض و گفتارش را قطع کرد و گفت : چند تار موی در

سر من موجود است ؟ علی علیه السلام به او فرمود همانا به خدا سوگند این را می دانم و بر فرض که تو را از آن آگاه کنم چه دلیلی بر آن خواهد بود چگونه می شماری و تو را از سبب این برخاستن و پرسیدنت خبر می دهم که به من گفته شده است بر هر تار مویت فرشته یی است که تو را لعنت می کند و شیطانی که تو را به جنبش وا می دارد و نشانه این سخن آن است که در خانه ات پسرک شیرخواری است که پسر رسول خدا (ص) (امام حسین (ع)) را می کشد و دیگران را بر کشتن او تحریک می کند .

این موضوع همانگونه بود که او گفته بود . تمیم پسری به نام حصین (با صاد بدون نقطه) داشت که در آن هنگام نوزادی شیرخوار بود و چندان زیست که سالار شرطه ابن زیاد شد و ابن زیاد او را پیش عمر بن سعد فرستاد و فرمان داد با امام حسین (ع) صبح روزی که در شب پیش از آن حصین به کربلا آمد به شهادت رسید . (۱۵)

همچنین از آن جمله است گفتار علی علیه السلام بر براء بن عازب (۱۶) که روزی به او فرمود ای براء ممکن است در حالی که تو زنده باشی حسین کشته شود و تو او را یاری نکنی ، براء گفت ای امیرالمؤ منین هرگز چنین مباد!

هنگامی که امام حسین علیه السلام کشته شد براء این موضوع را متذکر می شد

و می گفت چه اندوه بزرگی که در رکاب او حاضر نشدم تا برای دفاع از او کشته شوم . (۱۷)

از این پس هم به خواست خداوند به مطالبی که تذکرش مفید باشد و از اینگونه خبردادن از امور غیبی برسیم خواهیم نوشت .

(۱۷۷) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

در این خطبه که با عبارت انتفعوا ببیان الله و اتعظوا بمواعظ الله و اقبلوا نصیحه الله (از گفتار خداوند بهره مند شوید ، و از پندهای خداوند پند گیرید ، و نصیحت خدا را فرا پذیرید) شروع می شود (۱۸) هیچ گونه بحث تاریخی طرح نشده است . ابن ابی الحدید ضمن توضیح درباره لغات و اصطلاحات و ارائه شواهد از نثر و نظم چند بحث مستقل درباره چند موضوع ایراد کرده است که اشاره به آنها برای خواهندگان گرامی سودبخش است و از هر بحث به ترجمه یکی دو روایت بسنده می شود تا مایه زیور این کتاب باشد .

فصلی در قرآن و اخباری که در فضیلت آن آمده است

بدان این بخش از این خطبه از بهتر و نکوتر سخنانی است که در بزرگداشت و اکرام قرآن وارد شده است و مردم در این مورد فراوان سخن گفته اند . و از جمله سخنان دیگری که از امیرالمؤ منین علیه السلام در مورد قرآن نقل شده است کلامی است که این قتیبه در کتاب عیون الاخبار آن را آورده است و چنین است :

مثل مؤ منی که قرآن می خواند همچون نارنج است که مزه و بوی آن خوش و پسندیده است و مثل مؤ منی که قرآن نخواند چون خرماست که مزه اش نیکوست و بویی ندارد . و مثل تبهکاری که قرآن می خواند چون ریحان خودروی است که بویش خوش ولی مزه اش تلخ است و مثل تبهکاری که قرآن نمی خواند همچون حنظل (هندوانه ابوجهل) است که مزه اش تلخ و بویش گندناک است .

پیامبر (ص) فرمود همانا که دلها

زنـگ می زنـد همان گونه که آهن زنگ می زنـد پرسـیدند : ای رسول خـدا ، چه چیزی مایه زدودن آن زنگار است ؟ فرمود خواندن قرآن و یادآوردن مرگ .

فصلی درباره اخباری که در شدت عذاب جهنم آمده است

اوزاعی (۱۹) ضـمن اندرزهای خود به منصور چنین گفت : برای من از رسول خدا (ص) روایت شده که فرموده است : اگر جامه یی از جامه های دوزخیان میان آسمان و زمین ریخته شود و همه مردم زمین را می سوزاند ، پس چگونه خواهد بود حال آن کس که آن را بپوشاننـد ، و اگر دلوی از آب سوزان دوزخ بر همه آبهـای زمین فرو ریزد همه آبها را چنان بـدبو و بـدمزه می کند که هیچ آفریده را یارای آشامیدن از آن نخواهد بود؛ پس چگونه است حال کسی که باید از حمیم جهنم بیاشامد ؟ و اگر تنهـا حلقه یی از زنجیرهـای آتشـین بر کوهی نهاده شود آن کوه را همچون سـرب ذوب و گـداخته خواهـد ساخت ؛ پس چگونه است آن کسی که بر آن زنجیر درافتد و اضافه آنرا هم برگردنش نهند .

ابـوهریره از پیـامبر (ص) نقـل می کنـد کـه فرمـوده اسـت اگر در ایـن مسـجد صـدهزار تن یـا افزون از آن باشـند و مردی از دوزخیان را پیش ایشان آورنـد و نفس بکشـد و بازدم او به آنان برسد همانا که مسـجد و هر کس را در آن باشد به آتش می کشد . (۲۰)

ابن ابی الحدید سـپس فصلی مفصل در هفده صفحه در مورد اجتماعی بودن و عزلت آورده است ، و پس از اینکه توضیح می دهد

که امیرالمؤ منین (ع) همان گونه که گاه به عزلت تشویق کرده است گاه از آن نهی فرموده است می گوید : همگی این فصل و مطالب عزلت را از سخنان ابوحامد غزالی در احیاء علوم الدین نقل کردیم و هر جا لازم بود آن را تهذیب کردیم .

(۱۷۸) : از سخنان علی علیه السلام درباره حکمین

در این خطبه که با عبارت فاجمع رای ملئکم علی ان اختاروا رجلین (رای جماعت اشراف شما بر این قرار گرفت که دو مرد را برگزینند) شروع می شود . (۲۱)

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات به دو لطیفه تاریخی و نامه یی که معاویه برای عمروعاص نوشته است پرداخته و می گوید :

ثوری ، از ابوعبیده نقل می کند که می گفته است : بلال پسر ابوبرده پسر ابوموسی اشعری که قاضی بود حکم به جدایی زن و شوهری داد . مرد گفت : ای خاندان ابوموسی ، همانا و جز این نیست که خداوند شما را برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان آفریده است .

معاویه برای عمروعاص هنگامی که حاکم مصر بود و طبق شرطی که با معاویه کرده بود چنین نوشت :

اما بعد ، گدایان حجازی و کسانی که از عراق برای دیدار می آیند بسیارند و پیش من چیزی بیش از آنچه به حجازیان عطا کنم نیست ، امسال با فرستادن خراج مصر مرا یاری ده .

عمرو برای او این ابیات را در نامه نوشت :

. . . من به آسانی و بخشش حکومت مصر را بدست نیاورده ام بلکه در آن هنگام که جنگ دشوار چون آسیا در گردش بود شرط کردم ،

وانگهی اگر دفاع من در قبال ابوموسی اشعری و گروه او نبود تو در حالی با آن روبه رو می شدی که چون کره شتر بانگ بر می آوردی .

سپس در ظاهر نامه هم ابیات زیر را می نوشت و من این ابیات را به خط ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی (۲۲) که رحمت خدا بر او باد! دیده ام .

ای معاویه از بهره من غافل مباش و از راههای حق ! باز مگرد ، گویا فریب من ابوموسی اشعری و آنچه را در دومه الجندل (۲۳) صورت گرفته است از یاد برده ای . . . سرانجام او سالار خود را از حکومت خلع کرد ، همان گونه که کفش از پا بیرون می آورند و من حکومت را در تو به صورت موروثی پایدار ساختم همان گونه که انگشتری در انگشتها پایدار است . به کسان دیگر همسنگ کوهها بخشیده ای و به من همسنگ خردل همانا که فردای قیامت دشمن و مدعی ماست و بزودی با دلایل خداوند و پیامبر برهان خواهد آورد ، و خون عثمان نجات دهنده ما نخواهد بود و از حق گریزگاهی نیست .

چون این پاسخ به معاویه رسید پس از آن درباره مصر و مطالبه چیزی از آن از عمروعاص هرگز سخنی نگفت .

عبدالملک بن مروان ، روح بن زنباع و بلال بن ابی برده بن ابوموسی را با پیامی پیش زفر بن حارث کلابی (۲۴) گسیل داشت و آن دو را برحذر داشت که گول نخورند و در آن باره به روح بن زنباع (۲۵) تاکید بیشتری

کرد . روح گفت : ای امیرالمؤ منین ، در دومه الجندل پدربزرگ بلال فریب خورده است نه پدر من ، چرا مرا از گول خوردن می ترسانی ، بلال خشم گرفت و عبدالملک خندید .

(۱۷۹) : از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت لا یشغله شاءن و لا یغیره زمان و لا یحویه مکان و لا یصفه لسان (مشغول نکند او را کاری و زمان او را تغییر ندهد و احاطه نکند او را جایگاهی و توصیف نکند او را زبانی (۲۶) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیحات لغوی و آوردن شواهد قرآنی و بیان مطلب کلامی به این موضوع اشاره می کند که امیرالمؤ منین علی علیه السلام امام و پیشوای همه متکلمان است و علم کلام پیش از او از هیچ کس تراوش نکرده است به نکته یی تاریخی اشاره می کند که چنین است .

امیرالمومنین علیه السلام این خطبه را در آغاز خلافت خود و پس از کشته شدن عثمان ایراد فرموده است . بخشی از این خطبه را در مباحث گذشته آوردیم و اموری را که موجب شد روز شورا عثمان را به خلافت برگزینند و از علی (ع) عدول کنند بازگو کردیم .

او ضمن این خطبه فرموده است اگر کار و احوال شما همان گونه که به روزگار رسول خدا (ص) بود بازگردد و دلها و نیت ها اصلاح شود ، بدون تردید نیکبخت و سعید خواهد بود . سپس گفته است : اگر می خواستم بگویم می گفتم که چرا بر من ستم شد و از دیگران عقب ماندم

ولی نمی خواهم و بازگو کردن آن را مصلحت نمی دانم .

(۱۸۱) (۲۷) : از سخنان آن حضرت (ع) در نکوهش یاران خود

این خطبه با این عبارت احمدالله علی ما قضی من امر ، و قدر من فعل (خدای را بر هر کار که مقرر و هر فعلی که مقدر فرمود ستایش می کنم) (۲۸) شروع می شود و ضمن آن علی علیه السلام خطاب به آنان می گوید :

شگفتا که معاویه سفلگان و فرومایگان را بدون به آنان مستمری و کمک هزینه ای بدهد فرا می خواند و از او پیروی می کنند و من شما را که بازمانده ام مردم و اسلام هستید با پاره یی از مستمری کمک هزینه فرا می خوانم و از گرد من پراکنده می شوید! .

ابن ابی الحدید می گوید : اگر بگویی چگونه علی علیه السلام فرموده است معاویه به سپاه خود چیزی نمی داده و آن حضرت به سپاهیان خود مستمری می داده است و حال آنکه مشهور آن است که معاویه به یاران خود اموال فراوان می بخشیده ، در پاسخ می گویم : معاویه به لشکریان خود چیزی به عنوان مستمری و کمک هزینه نمی داده است بلکه به سالارهای قبیله های یمنی و ساکنان شام اموال گران و فراوان سالارها پیروان خود را از میان اعراب فرا می خوانده اند و آنان از سالارهای خود اطاعت می کرده اند . برخی از ایشان به سبب حمیت و تعصب قبیله و برخی به پاس نعمتها و آشناییها از سالارها فرمان می برده اند . گروهی هم به پندار یاوه خود به پاس دین و برای طلب خون عثمان از آنان

اطاعت می کردند ، و به این پیروان هیچ چیز کم و بیشی از عطاهای معاویه نمی رسید .

اما امیرالمومنین علیه السلام میان همه سالارها و پیروان اموالی به عنوان مستمری تقسیم می کرد و به همه مساوی می پرداخت و برای هیچ شریفی افزون بر آن نمی پرداخت و به این کار عقیده نداشت و بدین گونه کسانی که از یاری دادن او خودداری می کردند بیشتر از کسانی بودند که او را یاری می دادند و فرمانش را به کار بستند! زیرا گروهی از یاران علی (ع) که در زمره سالارها و اشراف بودند از اینکه آن حضرت مستمری را میان آنان و پیروان ایشان و مردم عادی یکسان تقسیم می کند در باطن دلگیر بودند و نهانی از یاری دادن علی (ع) جلوگیری می کردند هر چند تظاهر به یاری دادن او می کردند . پیروان این سالارها همین که احساس می کردند آنان تمایلی به یاری دادن ندارند از نصرت خودداری می کردند و بدین گونه علی (ع) از مستمری و حقوقی که به افراد می پرداخت بهره یی نمی برد زیرا امکان نداشت که پیروان و افراد عادی در حالی که سالارهای ایشان از نصرت خودداری می کردند علی (ع) را یاری دهند و بدین گونه آنچه به ایشان می داد تباه می شد .

اگر بگویی چه فرقی میان معونه و عطاء است ؟ می گویم : پرداخت معونه کمک هزینه به سپاهیان مبلغی اندک بوده که برای اصلاح و مرمت اسلحه و پرورش اسبها و مرکوبها گاهی در اختیار آنان نهاده

می شده است و این غیر از عطاء است . عطاء چیزی معین بوده که ماه به ماه پرداخت می شده و مصرف آن برای تهیه خوراک و هزینه اهل و عیال و پرداخت و امها بوده است .

در پی همین سخنان است که علی علیه السلام گوید شما هیچ سخن مرا نمی پذیرد ، چه آن را بپسندید و چه نپسندید ، گویی چاره یی جز مخالفت با آن ندارید .

سپس می گوید بهترین چیزها در این حال برای او رسیدن و دیدار مرگ است .

(۱۸۲) : امیرالمؤ منین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد . . .

امیرالمؤ منین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد تا در مورد گروهی از لشکر کوفه که تصمیم داشتند به خوارج بپیوندند و از علی (ع) بیم داشتند تحقیق کند . همین که آن مرد برگشت امیرالمومنین علیه السلام پرسید آیا آرامش یافتند و برجای ماندند یا پرسیدند و کوچ کردند ؟ آن مرد گفت :

امیرالمؤ منین علی علیه السلام مردی از یاران خود را فرستاد تا در مورد گروهی از لشکر کوفه که تصمیم داشتند به خوارج بپیوندند و از علی (ع) بیم داشتند تحقیق کند . همین که آن مرد برگشت امیرالمومنین علیه السلام پرسید آیا آرامش یافتند و برجای ماندند یا پرسیدند و کوچ کردند ؟ آن مرد گفت :

ای امیرالمومنین ، رفتند و کوچ کردند . علی (ع) فرمود بعدا لهم کما بعدت ثمود (۲۹) دوری از رحمت خدا ایشان را باد همان گونه که قوم ثمود از رحمت خدا دور ماند .

(ابن ابی الحدید) گوید : داستان این قوم را ضمن

مطالب تاریخی مباحث گذشته ، ذیل خطبه چهل و چهارم و گریز مصقله بن هبیره شیبانی ، آورده ایم (۳۰) ثمود هرگاه نام قبیله باشد و غیرمنصرف است و هرگاه نام شخص یا شاخه یی از آن قبیله باشد منصرف است و گفته اند نسب ثمود چنین است : ثمود بن عابر بن ارم (۳۱) بن سام بن نوح همچنین گفته اند : لغت ثمد به معنی آب اندک است و آن قبیله را از این جهت ثمود نام نهاده اند که آب مناطق مسکونی آنان کم بوده است ، منطقه سکونت آنان حجر بوده است که میان حجاز و شام تا وادی القری گسترده بوده است .

(۱۸۳) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

از نوف بکالی روایت شده که گفته است : امیرالمؤ منین علی علیه السلام این خطبه را برای ما در کوفه ایراد فرمود و در آن حال بر گرسنگی که آن را جعده بن هبیره مخزومی برای او نصب کرده بود ایستاده بود؛ قبایی کوتاه و مویین بر تن داشت ؛ حمایل شمشیرش لیف خرما بود و کفشهایی از لیف (خرما) برپا داشت و از بسیاری سجده بر پیشانی او همچون پینه زانوی شتر دیده می شد . آن حضرت که سلام خدای بر او باد! چنین فرمود :

الحمدالله الذی الیه مصائر الخلق و عواقب الامر (سپاس خداوندی را که بازگشت همه مردم و سرانجام کارها به سوی اوست) (۳۲)

نوف البکالی

جوهری در کتاب صحاح می گوید : بکالی به فتح اول است و او صاحب علی علیه السلام بوده و سپس می گوید : ثعلب گفته است که او منسوب به بکاله که نام قبیله یی است .

قطب راوندی در شرح نهج البلاغه خود گفته است : بکال و بکیل دارای یک معنی و نام شاخه یی از قبیله همدان است و این کلمه بیشتر به صورت بکلیل آمده است و کمیت آن را در شعر خود به صورت بکیل آورده است .

صواب غیر از چیزی است که آن دو گفته اند . بنوبکال به کسر ب نام شاخه یی از قبیله حمیر است که این شخص از آن قبیله است و نام پدرش خضاله است که یار و صحابی علی علیه السلام است و روایت درست کسر ب است . ابن کلبی نسبت این قوم را در کتاب

خود چنین آورده است : نـام و نسب جـد این گروه که از حمیریـان هسـتند چنین است : بکـال بن دعمی بن غوث بن سـعد بن عوف بن عـدی بن مالك بن زیـد بن سـهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن جشم بن عبد شـمس بن وائل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر ایمن بن الهمیسع بن حمیر . (۳۳)

نسب جعده بن هبیره

جعـده بن هبیره خواهرزاده امیرالمؤ منین علیه السـلام است ؛ مـادرش ام هانی دختر ابوطالب بن عبـدالمطلب بن هاشم (۳۴) و پـدرش ابوهـبیره بـن ابـووهب بـن عمرو بـن عائـذ بن عمران بن مخزوم بن یفظه بن مره کعب بن لـوی بن غـالب است . جعـده سوارکاری دلیر و مردی فقیه بوده و از سوی امیرالمومنین علیه السـلام به ولایت خراسان گماشـته شـده است . او از صـحابه یی است که روز فتـح مکه و همراه مـادرش ام هـانی به حضور پیـامبر آمـده است . پـدرش ابوهـبیره بن ابووهب همـان روز همراه عبدالله بن زبعری به نجران گریخت .

اهل حدیث روایت می کنند که روز فتح مکه ام هانی در خانه خویش بود .

شوهرش هبیره و یکی از پسـرعموهایش در حـالی که از مقابـل علی علیه السـلام که شمشـیر به دست در تعقیب ایشان بود می گریختند وارد خانه شدند ، ام هانی برای دفاع از آن دو روبه روی علی (ع) ایستاد و گفت چه قصدی نسبت به آنان داری ؟

ام هانی هشت سال بود که علی (ع) را ندیده بود ، علی با دست به سینه ام هانی کوفت ولی او از جایش

تکـان نخورد و گفت : ای علی ، آیا پس از هشت سال فراق و جـدایی از من آزرم نمی کنی که می خواهی به خانه ام درآیی و حرمت مرا بشکنی و شوهرم را بکشی . علی گفت : پیامبر (ص) ریختن خون این دو را روا دانسته است و چاره یی نیست و باید ایشان را بکشم . ام هانی آن دست علی را که شمشـیر داشت گرفت و هبیره و آن مرد دیگر خود را به خانه یی انداختند و از آن خانه به خانه دیگری رفتند و گریختند . ام هانی به حضور رسول خدا آمد و متوجه شد که پیامبر (ص) مشـغول غسل و شسـتشوی خویش از دیگ آبی که بر کناره های آن اثر خمیر باقی مانـده است می باشد و دخترش فاطمه او را با جامه خود از انظار پوشـیده می دارد . او درنگ کرد تا پیامبر (ص) جامه پوشید و خود را با جامه بیاراست و هشت رکعت نماز نافله و ظهر بگزارد و چون نمـازش تمـام شـد فرمود : آفرین و خوشامـد بر ام هـانی باد! چه چیزی تو را از این جا کشانـده است ؟ ام هانی موضوع شوهر خود و پسـرعمویش را و اینکه علی علیه السلام با شمشیر آخته به خانه اش درآمده است به عرض پیامبر رساند؛ در همین حال علی علیه السلام فرا رسید .

پیامبر (ص) در حالی که می خندید فرمود : ای علی با ام هانی چه کردی ؟ علی گفت : ای رسول خدا ، از او بپرس که

با من چه کرده است ؟ سوگند به کسی که تو را به حق گسیل فرموده است او دست مرا که شمشیر در آن بود بگرفت و نتوانستم آن را از دست او بیرون بکشم ، مگر پس از کوشش بسیار و آن دو مرد از چنگ من گریختند .

پیامبر (ص) فرمود اگر ابوطالب پدر همه مردم بود همه ایشان شجاع و دلیر می بودند . آن کس را که ام هانی امان و پناه داده است ما هم امان و پناه دادیم و تو را بر آن دو راهی نیست .

گویند : هبیره به مکه برنگشت و آن مرد دیگر بازگشت و کسی متعرض او نشد . همچنین گویند : هبیره همچنان در نجران اقامت کرد و همانجا در حالی که کافر بود درگذشت .

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود شعری از او آورده است که مطلع آن این بیت است که ضمن آن از ام هانی و مسلمان شدن او یاد کرده و گفته است که چون ام هانی از آیین برگشته و مسلمان شده است از او دوری گزیده است .

آیا هند تو را به اشتیاق آورده یا پرسش از او به سوی تو آمده است ؟ آری اسباب جدایی و دگرگونی های آن این چنین است . . .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید : ام هانی برای هبیره ابووهب چهار پسر زایید که جعده و عمر و هانی و یوسف نام داشتند ، ابن عبدالبر می گوید جعده همان است که در مورد خود چنین سروده است : (۳۵)

اگر درباره من می پرسی پدرم

از خانـدان مخزوم است و مـادرم از خانـدان هاشم است که بهترین قبیله است و چه کسـی می توانـد در مورد دایی خود به من فخر بفروشد و دایی او همچون دایی من علی بسیار بخشنده و عقیل می باشد ؟

(ابن ابی الحدید سـپس به توضـیح لغات پرداخته و ضـمن توضیح در مورد کلمه ثفنه پینه زانوهای شتر) می گوید : سه تن به سبب کثرت سـجود به لقب ذوالثفنات معروفند و ایشان حضـرت علی بن حسـین سـجاد و علی بن عبدالله بن عباس و عبدالله بن وهب راسبی سالار خوارج هسـتند و طول سـجده در پیشانی آنان اثر گذاشـته و موجب بسته شدن پینه شده بود . دعبل خزاعی می گوید :

سرزمین علی و حسین و جعفر و حمزه و سجاد ذوالثفنات .

(در دنباله شـرح خطبه مطالب ادبی و کلامی آمـده است و سـپس در مورد اقوامی که نامهای ایشان در متن خطبه آمـده اسـت مطالب تاریخی زیر را مطرح کرده است .)

نسب عمالقه

عمالقه فرزندان لاوذ بن ارم (۳۶) بن سام بن نوح هستند . آنان پادشاهان منطقه حجاز و یمن و سرزمین های اطراف بودند از جمله ایشـان عملاـق بن لاـوذ بن سام و برادرش طسم بن لاوذ هسـتند . دیگر از ایشان جـدیس بن لاوذ برادر دیگرشان است . پس از مرگ عملاـق بـن لاـوذ پادشـاهی و قـدرت در خانـدان طسـم قرار گرفت و چـون عملاـق بن طسم به پادشـاهی رسـید سرکشی کرد و تباهی بسیار در زمین ببار آورد و کار را بدانجا کشاند که هر عروس را در شب زفافش و پیش از آنکه

به خانه شوهرش ببرند تصرف می کرد و با او در می آمیخت و اگر دوشیزه بود دوشیزگی او را بر می گرفت . چون همین کار را نسبت به زنی از خانـدان جـدیس که نـامش غفیره ، دختر غفار بود ، انجام داد آن زن پیش قوم خویش رفت و این شـعر را خواند :

هیـچ کس زبون تر از جدیس نیست ، آیا باید با عروس چنین رفتار شود (۳۷) از او پیروی کردند و تصمیم گرفتند که نامش اسود بن غفـار بود به پـاس او خشم گرفت و قومش هم بکشـند . اسود خوراکی فراهم سـاخت و عملاـق شاه را به میهمانی فرا خوانـد و سـپس بر او و سـران خانـدان طسم حمله آورد و همه سالارهـای ایشان را کشت و از آن میان فقط ریاح بن مر نجات پیـدا کرد و به ذوجیشـان بن تبع حمیری پادشاه یمن پناهنـده شـد و از او فریادخواهی کرد و او را برای حمله کردن به جـدیس برانگیخت .

ذوجیشـان همراه حمیریـان حرکت کرد و خود را به سـرزمین جو ، که مرکز یمـامه است رسانـد و همه افراد جـدیس را از پای درآورد و یمامه را ویران کرد و از افراد خاندانهای طسم و جدیس جز اندکی باقی نماند .

پس از طسم و جـدیس وبـار بن امیم بن لاـوذ بن ارم به پادشـاهی رسـید . او با اهل و فرزنـدان خود به سـرزمین وبار که اینک معروف به رمل عالـج است کوچ کرد و مـدتی در زمین تباهی بار آوردند تا خدایشان نابود فرمود . پس از وبار عبد صـحم بن اثیف بن لاوذ

به پادشاهی رسید و او و پیروانش در طائف فرود آمدند و مدتی آنجا ساکن بودند و سپس از میان رفتند .

نسب عاد و ثمود

از طوایف دیگری که شمار عمالقه شمرده می شوند دو طایفه عاد و ثمودند . عاد نسبش چنین است : عاد بن عویص بن ارم بن سام بن نوح . عاد ماه را پرستش می کرد و گفته می شود که او چندان زیست که از نسل سوم خویش چهار هزار تن را درک کرد و هزار دوشیزه را به زنی گرفت و سرزمین او همان سرزمین احقاف است که در قرآن از آن نام برده شده است و از ناحیه شحر عمان تا حضرموت ادامه داشته است و شداد بن عاد صاحب و سالار شهری که ذکر شده است از فرزندان اوست .

ثمود نسبش چنین است : ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح ، سرزمین ایشان میان شام و حجاز و بر کرانه قرار داشته است .

نسب فراعنه : این گفتار علی علیه السلام که می فرماید فراعنه و پسران فراعنه کجایند ؟ فراعنه جمع کلمه فرعون است و آنان پادشاهان مصر بوده اند و از جمله ایشان ولید بن ریان فرعون روزگار یوسف علیه السلام است و ولید بن مصعب که فرعون روزگار موسی علیه السلام است و فرعون بن اعرج و او همان کسی است که با بنی اسرائیل جنگ و بیت المقدس را ویران کرد .

نسب اصحاب الرس

این گفتار علی علیه السلام که فرموده است ساکنان شهرهای رس کجایند ؟ گفته شده است : ایشان مردمی هستند که شعیب پیامبر علیه السلام پیامبرشان بوده است . ایشان پرستندگان بتها بودند و چهارپایان بسیار داشتند و چاههای آبی در منطقه آنان بود که از آنها آب برمی داشتند .

رس چاهی

بسیاری فراخ و بزرگ بود که آنان را در حالی که بر گرد آن بودند فروکشید و همگان هلاک شدند و سرزمین و خانه های ایشان هم به زمین فرو شد . و گفته شده است رس نام دهکده یی در فلج الیمامه بوده است و در آن قومی از بازماندگان ثمود زندگی می کردند که ستم یازیدند و نابود شدند . همچنین گفته شده است ایشان قومی از اعراب قدیمی بوده اند که میان شام و حجاز ساکن بوده اند و عنقاء کودکان ایشان را می ربود و می کشت ؛ ایشان دعا کردند و خدا را فرا خواندند تا آنان را از این گرفتاری برهاند . حنظله بن صفوان برای ایشان مبعوث شد . او ایشان را به دین و آیین فرا خواند و آن را شرط کشتن عنقاء قرار داد و آنان این شرط را پذیرفتند . صفوان دعا کرد و صاعقه یی بر عنقاء فرود آمد و او را کشت و اصحاب رس نسبت به حنظله وفاداری نکردند و پیمان خود را شکستند و او را کشتند و پس از آن هلاک شدند .

گفته شده است : ایشان همان اصحاب اخدودند و رس همان اخدود است .

نیز گفته شده است : رس نام سرزمینی در انطاکیه است که حبیب نجار در آن سرزمین کشته شده است . برخی گفته اند : آنان پیامبر خود را تکذیب کردند و او را در چاهی افکندند و کلمه رس به معنی رمی و درانداختن است . و گفته شده است : رس ، نام رودی در اقلیم باب و آغاز سرزمین های باب از

شهر طراز است و به رود کر می پیوندند و در دریای خزر می ریزد و آنجا پادشاهانی قدرتمند بوده اند که خداوند ایشان را به سبب ستمی که روا داشته اند هلاك فرموده است . (۳۸)

امـا این جمله که می فرمایـد والصق الاـرض بجرانه بقیه من بقایـا حجته و خلیفه من خلائف انبیائه و جلو سینه و گردنش را به زمین بگذارد ، باقی مانده یی از بقایای حجت او و خلیفه یی از خلیفه های پیامبرانش چنین آورده است : این کلام را هر طایفه یی به اعتقـاد خـویش تفسیر کرده است . شـیعه امـامیه چنین می پنـدارد که مراد از این حجت و خلیفه مهـدی موعود است که ایشـان منتظر اوینـد . صوفیـان می پندارنـد کـه مقصـود امیرالمـومنین علیـه السـلام از این کلمه ولی الله در زمین است و صـوفیه معتقدنـد که دنیا هیـچ گاه از ابدال که شـمارشان چهل تن است و از اوتاد که شـمارشان هفت تن است و از قطب که یک تن است خالی نمی مانـد و هر گاه قطب درگذرد یکی از اوتاد هفت گانه به جای او منصوب می شود و یکی از ابدال چهل گانه به مرتبه اوتاد می رسد و یکی از اولیایی که خداوند آنان را برگزیده است به مرتبه ابدال می رسد .

یـاران معتزلی مـا می پندارنـد که خداونـد متعـال امت را از گروهی مومنان عالم به عـدل و توحیـد خالی نمی دارد و اجماع به اعتبار گفته و این علماء صورت می گیرد ولی چون شـناخت آن گروه ممکن نیست یا آنکه دشوار است ، اجماع علمای دیگر معتبر

شمرده شده است و حال آنکه اصل اجماع گفتار این گروه است .

معتزله می گویند : سخن امیرالمومنین علیه السلام به این جماعت از علماء اشاره ندارد و نمی گوید که آنان چه جماعتی هستند ولی حال هر یک از ایشان را توصیف می کند و می گوید صفات او چنین و چنان است .

فلاسفه می پندارند مقصود و مراد آن حضرت از این سخن شخص عارف است و فلاسفه را در مورد عرفان و صفات عارف سخنانی است که کسی که با آنان انس داشته باشد معنی آن را می فهمد .

در نظر و به عقیده من بعید نیست که امیرالمومنین علیه السلام با این سخن قائم آل محمد (ص) را اراده فرموده باشد که پس از آنکه خداوند او را بیافریند در آخر زمان ظهور خواهد کرد ، هر چند هم اکنون هم موجود نباشد . در سخن علی علیه السلام سخنی نیست که دلالت بر وجود آن خلیفه در آن زمان باشد و به هر حال همه فرقه های مسلمان در این موضوع اتفاق نظر دارند که دنیا و تکلیف جز با ظهور او منقضی نمی شود .

اما مقصود از جمله الا انه قد ادبر من الدنیا ما کان مقبلا هان ! آنچه از دنیا که مایه سعادت و اقبال بود اینک پشت کرده و مایه ادبار گردیده است این است که هدایت و راه راست که به روزگار رسول خدا (ص) و خلفای آن حضرت آشکار و روی آور بود اینک با استیلاء معاویه و پیروانش پشت کرده است . البته در نظر یاران معتزلی ، معاویه

منسوب به الحاد و مطعون در دین است و پیامبر (ص) دین او را مورد طعن قرار داده است که شیخ ما ابوعبدالله بصری در کتاب نقض السفیانیه خود که در رد جاحظ نوشته است آن روایات را آورده است و فراوان است و بر این موضوع دلالت دارد و ما آنها را در کتاب مناقضه السفانیه آورده ایم . احمد بن ابی طاهر (۳۹) در کتاب اخبارالملوک خود چنین آورده است : معاویه شنید موذن اذان می گوید و سه مرتبه گفت اشهد ان لا اله الا الله همین که موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله معاویه گفت : ای پسر عبدالله ! خدا پدرت را بیامرزد چه بلندهمت بودی و برای خود خشنود نشدی و نپسندیدی مگر اینکه نام تو مقارن با نام پروردگار جهانیان باشد!

آن گاه علی (ع) می فرماید : این اخوانی این عمار . . . برادرانم کجایند ، عمار کجاست ؟ !

عمار بن یاسر ، نسب و برخی از اخبار او

وی عمار بن یاسر بن عامر بن کنانه بن قیس عنسی مذحجی است . کنیه اش ابوالیقظان و همپیمان بنی مخزوم است . اینک بخشی و گزینه یی از اخبار او را از کتاب الاستیعاب ابی عمر بن عبدالبر محدث نقل می کنیم .

ابوعمر می گوید : یاسر ، پدر عمار ، عربی قحطانی از خاندان عنس قبیله مذحج است و پسرش عمار وابسته و از موالی بنی مخزوم است و چنین بود که پدرش یاسر همراه دو برادر خود به نام مالک و حارث در جستجوی برادر دیگرشان به مکه آمدند . حارث و مالک به یمن برگشتند ولی

یاسر در مکه ماند و با ابوحذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همپیمان شد . ابوحذیفه یکی از کنیزان خود را که نامش سمیه بود به ازدواج یاسر درآورد که برای او عمار متولد شد . ابوحذیفه عمار را آزاد کرد و از همین جاست که عمار وابسته بنی مخزوم است در حالی که پدرش عربی آزاد و بدون وابستگی به کسی است . در این مورد اهل سیره اختلافی ندارند ، به مناسبت همین پیمان و وابستگی که میان بنی مخزوم و عمار بوده است پس از اینکه غلامان عثمان عمار را چندان زدند که گفته اند فتق گرفت و یک دنده از دنده هایش را شکستند . بنی مخزوم بر عثمان خشم گرفتند و جمع شدند و گفتند به خدا سوگند اگر عمار بمیرد در قبال خونش کسی جز عثمان را نخواهیم کشت .

ابوعمر می گوید : عمار بن یاسر از کسانی که در راه خدا شکنجه شده است و سرانجام عمار با زبان خود آنچه را ایشان می خواستند گفت در حالی که دلش مطمئن به ایمان بود و این آیه که می فرماید مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد (۴۰) در مورد او نازل شده است . این موضوعی است که مفسران بر آن اجماع دارند . (۴۱)

سپس عمار به حبشه هجرت کرد و به هر دو قبله نماز گزارد و او از نخستین مهاجران به مدینه بود . سپس در جنگ بدر و همه جنگهای دیگر شرکت جست و سخت کوشش و پایداری کرد و پس از رحلت

رسول خدا (ص) در جنگ یماهه هم حاضر شد و در آن جنگ هم پایداری کرد و یک گوش او در آن جنگ قطع شد .

ابوعمر می گوید : واقدی ، از عبدالله بن نافع ، از پدرش ، از عبدالله بن عمر روایت می کند که می گفته است روز جنگ یماهه عمار را دیدم بر فراز صخره یی از کوه برآمد و فریاد می کشد ای گروه مسلمانان ! آیا از بهشت می گریزید ؟ من عمار بن یاسرم پیش من آیید . در همان حال به گوش بریده اش می نگریستم که روی زمین می جهید و او سخت ترین جنگ را انجام می داد . ابوعمر می گوید : عمار شخصی بیش از اندازه کشیده قامت و دارای چشمانی شهلا و فراخ شانه بود و مویهای سپید خویش را رنگ نمی کرد .

(ابوعمر) گوید : به ما خبر رسیده که عمار گفته است من همسن رسول خدا (ص) هستم و هیچ کس از این نظر از من به او نزدیکتر نیست . ابن عباس در تفسیر این آیه که خداوند متعال می فرماید آیا آن کس که مرده بود و او را زنده اش ساختیم و برای او پرتوی قرار دادیم که در پناه آن میان مردم راه می رود گفته است : مقصود عمار یاسر است و این گفتار خداوند خداوند متعال که می فرماید همچون کسی است که مثل او در تاریکیهاست و از آن بیرون نیست (۴۲) یعنی ابوجهل بن هشام .

همچنین گوید : پیامبر (ص) فرموده اند

همانا سراپای وجود عمار تا سر استخوانهایش انباشته از ایمان است و به صورت تا گودی کف پایش نیز روایت شده است .

ابوعمر بن عبدالعزیز از عایشه نقل می کند که می گفته است : هیچیک از اصحاب پیامبر نیست که اگر بخواهم درباره اش چیزی بگویم می توانم بگویم جز عمار بن یاسر که خود شنیدم پیامبر (ص) می فرمود او سراپا تا گودی کف پاهایش انباشته از ایمان است .

ابوعمر همچنین می گوید : عبدالرحمن بن ابزی (۴۳) می گفته است : هشتصد تن از کسانی که در بیعت رضوان شرکت کرده بودیم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بودیم که از جمع ما شصت و سه نفر کشته شدند و عمار بن یاسر در زمره ایشان بود .

ابوعمر می گوید : از خالد بن ولید نقل شده است که پیامبر فرموده اند هر کس عمار را دشمن بدارد و با او کینه توزی کند ، خدایش او را دشمن می دارد ، خالد می گفته است من از آن روز همواره او را دوست می دارم .

ابوعمر می گوید : از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده که می گفته است : روزی عمار آمد و برای شرفیابی به حضور پیامبر اجازه خواست ؛ پیامبر (ص) که صدای او را شناخته بود فرمود خوشامد و آفرین بر پاکیزه یی که خویشتن را پاکیزه می دارد یعنی عمار اجازه دهیدش .

ابوعمر می گوید : انس از پیامبر (ص) روایت می کند که فرموده است بهشت مشتاق چهار تن است علی و عمار

و سلمان و بلال .

سپس می گوید : فضایای عمار براستی بسیار است که آوردن آن سخن را به درازا می کشاند . گوید : اعمش ، از ابوعبدالرحمن سلمی نقل می کند که می گفته است : همراه علی علیه السلام در جنگ صفین شرکت کردیم ، عمار بن یاسر را دیدم که به هیچ وادی و جانبی حرکت نمی کرد مگر اینکه اصحاب محمد (ص) در پی او حرکت می کردند ، گویی او برای ایشان نشانه یی بود و خودم از او شنیدم که در آن روز به هاشم بن عتبه می گفت ؛ ای هاشم ! پیش برو که بهشت زیر درخشش شمشیر است و این بیت را می خواند .

امروز یاران را که محمد و حزب اویند دیدار می کنم

به خدا سوگند . اگر ما را شکست دهند و به نخلستانهای هجر عقب برانند باز هم می دانیم که ما بر حق هستیم و ایشان بر باطل اند . و سپس این ابیات را خواند :

ما شما را در مورد تنزیل قرآن فرو کوفتیم و امروز در مورد تاءویل آن بر شما ضربه می زنیم . . .

گوید : من یاران محمد (ص) را ندیده بودم که در هیچ جا آن چنان کشته شوند .

گوید : ابومسعود بدری و گروهی که هنگام احتضار حذیفه حضور داشتند سخن از فتنه پیش آمد . ابومسعود (۴۴) و دیگران به حذیفه گفتند چون میان مردم اختلاف پدید آید ما را به پیروی از نظر چه کسی فرمان می دهی ؟ گفت بر شما باد به پسر سمیه

که او تا گاه مرگ از حق جدا نمی شود یا آنکه گفت : او تا هنگامی که باشد همراه حق حرکت می کند .

ابن عبدالبر می گوید : برخی هم این حدیث را به طور مرفوع از حذیفه نقل کرده اند .

ابوعمر می گوید : شعبی ، احنف نقل می کند که می گفته است : در جنگ صفین عمار حمله کرد ، ابن جزء سکسکی و ابوالغادیه فزاری بر او حمله کردند ، ابوالغادیه بر او نیزه زد ، ابن جزء سر او را برید .

می گویم : در این مورد خود ابوعمر بن عبدالبر که خدایش رحمت کناد!

گوناگون سخن گفته است . او در بخش کنیه ها در کتاب استیعاب خود ابوالغادیه را نام برده و گفته است جهنی است و جهینه شاخه یی از قبیله قضاعه است . حال آنکه اینجا او را فزاری شمرده است و باز در همان بخش کنیه ها گفته است که نام ابوالغادیه یسار و گفته شده است مسلم بوده است .

این قتیبه در کتاب المعارف از قول خود ابوالغادیه روایت می کند که می گفته است : خودش عمار را کشته است . او می گفته نخست ، مردی بر عمار نیزه زد که کلاهخود از سرش افتاد و من ضربتی زدم و سرش را جدا کردم ؛ ناگاه دیدم سر عمار است . چگونگی این قتل با آنچه ابن عبدالبر روایت کرده است تفاوت دارد .

ابوعمر می گوید : وکیع ، از شعبه ، از عبد بن مره ، از عبدالله بن سلمه نقل می کند که می گفته است : گویی هم اکنون

روز جنگ صـفین است و به عمار می نگرم که روی زمین دراز کشیده بود و آب می خواست ، برای او جرعه یی شیر آوردند نوشید و گفت امروز یاران را دیدار می کنم و همانا پیامبر (ص) با من عهد فرموده و گفته است آخرین آشامیدنی من در این جهان جرعه یی شـیر است . سپس دوباره آب خواست زنی که دارای دسـتهای بلنـدی بود ظرف شـیری با آب آمیخته برای او آورد و عمار چون آن را آشامید گفت : سپاس خداوند را بهشت زیر پیکان نیزه ها قرار دارد . به خدا سوگند ، اگر چنان ما را فرو کوبند که به نخلسـتانهای هجر عقب بنشانند هر آینه می دانیم که ما بر حق هستیم و آنان بر باطل اند . سپس چندان جنگ کرد تا کشته شد .

ابوعمر می گوید : حارثه بن مضراب (۴۵) روایت می کند و می گوید نامه یی را که عمر برای مردم کوفه نوشته بود خواندم و چنین بود :

اما بعد ، من عمار را به عنوان امیر و عبدالله بن مسـعود را به عنوان معلم و وزیر پیش شما فرستادم و آن دو از زمره یاران نجیب محمد (ص) هسـتند ، سـخن آن دو را بشنوید و به آن دو اقتداء کنید و من با نیازی که به وجود عبدالله بن مسعود داشتم شما را بر خودم ترجیح دادم و برگزیدم .

ابوعمر می گوید : عمر بن خطاب از این جهت گفته است آن دو از نجبای اصحاب پیامبرند ، که رسول خدا (ص) فرموده

است هیـچ پیـامبری نیست که مگر هفت یاور نجیب و فقیه و وزیر به او عنایت می شود و به من چهارده تن عنایت شـده اسـت حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و ابوبکر و عمر و عبدالله بن مسعود و سلمان و عمار و اباذر و حذیفه و مقداد و بلال .

ابوعمر می گوید : اخبار در حد تواتر رسیده است که پیامبر (ص) فرموده است عمار را گروه ستمگر خواهد کشت و این از اخبار غیبی و نشانه های پیامبری آن حضرت (ص) و از صحیح ترین احادیث است .

جنـگ صـفین در ربیع الاـخر سال سـی و هفت بود . علی علیه السـلام عمار را در جامه هایش بـدون اینکه او را غسل دهـد به خاک سپرد .

مردم کوفه روایت می کنند که علی علیه السلام بر جنازه عمار نماز گزارده است و مذهب ایشان در مورد شهیدان همین گونه است که آنان را غسل نمی دهند ولی بر آنان نماز گزارده می شود .

ابوعمر بن عبـدالبر می گوید : سن عمار روزی که کشـته شد نود و چند سال بود و نیز گفته شده است : نود و یک یا نود و دو یا نود و سه سال داشته است . (۴۶)

ابوالهیثم بن التهیان و برخی از اخبارش

علی علیه السـلام سـپس فرموده است ابن التهیـان کجـاست ؟ ! او ابوالهیثم بن التهیـان است که در کلمه دوم حرف ی مشـدد و مکسـور اسـت ، نـام اصـلی او و پـدرش هر دو مالـک بـوده اسـت و نسـبت پـدرش چنیـن است : مالـک بن عبیـد بن عمرو بن عبدالاعلم بن

عـامر الانصـاری . ابوالهیثم یکی از نقیبـان دوازده گـانه انصار در شب بیعت عقبه است و گفته شـده است که او از انصار نبوده بلکه از قبیله بلی بن ابی الحارث بن قضاعه و هم پیمان بنی عبدالاشهل بوده است . به هر حال او یکی از نقیبان بیعت شب عقبه است و در جنگ بدر هم شرکت کرده است .

ابوعمر عبدالبر در کتاب الاستیعاب خود می گوید : درباره تاریخ مرگ او اختلاف است ؛ خلیفه ، از اصـمعی نقل می کند که می گفته است از خویشاوندانش پرسیدم ، گفتند به روزگار زندگی رسول خدا (ص) درگذشته است .

ابوعمر می گویـد این سـخنی است که از گوینـده آن کسـی پیروی نکرده و پـذیرفته نشده است . و گفته شده است او به سال بیسـتم یـا بیست و یکم درگذشـته است و آنچه که از همه بیشتر گفته شـده است این است که جنـگ صـفین را درک کرده و همراه علی علیه السلام بوده است و هم گفته شده است که در جنگ صفین کشته شده است .

ابوعمر سپس می گوید : خلف بن قاسم ، از حسن بن رشیق ، از دولابی ، از ابوبکر وجیهی ، از قول پدرش ، از صالح بن وجیه نقل می کند که می گفته است : از جمله کسانی که در صـفین کشـته شده اند عمار و ابوالهیثم و عبدالله بن بدیل و گروهی از شرکت کنندگان در جنگ بدر هستند که خدایشان رحمت کناد!

آن گاه ابوعمر روایت دیگری نقل می کند و می گوید : ابومحمد عبدالله بن محمد بن عبدالمومن ، از

عثمان احمد بن سماك ، از حنبل بن اسحاق بن علی ، از ابونعیم نقل می کند که می گفته است : نام ابوالهیثم مالك و نام پدرش عمرو بن حارث است و ابوالهیثم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام کشته شده است .

ابن عبدالبر می گوید : این سخن ابونعیم و کسان دیگری جز اوست .

می گویم : این روایت صحیح تر از گفتار ابن قتیبه است که در کتاب المعارف خود می گوید : گروهی گفته اند که ابوالهیثم در جنگ صفین همراه علی علیه السلام بوده است و حال آنکه اهل علم این سخن را نه می شناسند و نه ثابت می کنند .

تعصب ابن قتیبه معلوم است . چگونه می گوید : این سخن را اهل علم نه می شناسند و نه ثابت می کنند و حال آنکه ابونعیم و صالح بن وجیه هر دو گفته اند و ابن عبدالبر هم آن روایت کرده است و اینان همگی مشایخ بزرگ محدثان هستند . (۴۷)

شرح حال ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت

علی علیه السلام سپس فرموده است ذوالشهادتین کجاست ؟ ! ، او خزیمه بن ثابت بن فاکه ثعلبه خطمی انصاری از خاندان بنی خطمه از قبیله اوس انصار است و پیامبر (ص) در داستان مشهوری گواهی او را معادل گواهی دو مرد قرار داده است . (۴۸)

کنیه او ابوعماره است و در جنگ بدر و همه جنگهای پس از آن شرکت داشته است و روز فتح مکه رایت خاندان خطمه در دست او بوده است .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید : او در جنگ صفین همراه علی بن

ابی طالب علیه السلام شرکت کرده است و پس از اینکه عمار کشته شد ، خزیمه چندان جنگ کرد که کشته شد .

ابن عبدالبر می گوید : موضوع کشته شدن ذوالشهادتین در جنگ صفین از طرق مختلف نقل شده است که ما در کتاب الاستیعاب از قول پسر پسرش ، یعنی محمد بن عماره بن خزیمه ذوالشهادتین ، نقل کرده ایم . خزیمه در جنگ صفین همواره می گفت : خودم از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود عمار را گروه ستمگر خواهد کشت و سپس چندان جنگ کرد که کشته شد .

می گویم : از شگفت ترین تعصبهای زشتی که بر آن آگاه شده ام یکی هم این است که ابوحیان توحیدی در کتاب البصائر می گوید خزیمه بن ثابت که با علی علیه السلام در جنگ صفین کشته شده است خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین نبوده است بلکه مردی دیگر از انصار و صحابه است که خزیمه بن ثابت نام داشته است .

این (سخن) اشتباه است چرا که کتابهای حدیث و نسب گواه آن است که میان اصحاب پیامبر (ص) ، چه از انصار و چه غیر ایشان ، هیچ کس جز ذوالشهادتین ، خزیمه بن ثابت نام نداشته است و چه می توان کرد که گمراهی هوس را دارو و چاره ای نیست و باید توجه داشت که طبری صاحب تاریخ پیش از ابوحیان برگفتن کتابهایی که در مورد نامهای صحابه تاءلیف شده به خلاف آنچه این دو گفته اند گواهی می دهد . وانگهی یاری دهندگان و یاران امیرالمومنین چه نیازی دارند که بخواهند شمار خویش

را با شمردن نام خزیمه و ابوالهیثم و عمار و جز ایشان بیفزایند .

اگر مردم نسبت به این مرد (علی علیه السلام) انصاف دهند و با دیده انصاف بر او بنگرند خواهند دانست که اگر علی (ع) تنها می بود و همه مردم با او جنگ می کردند او بر حق بود ، و همگان بر باطل .

سپس علی علیه السلام می فرماید برادران دیگر آنان که نظیر ایشان بودند کجایند ؟ ! و مقصودش کسانی از صحابه هستند که در صفین همراهش بودند و کشته شدند و همچون ابن بدلیل و هاشم بن عتبه و کسان دیگری غیر از آن دو که ما ضمن اخبار صفین از آنان نام بردیم . (۴۹)

قیس بن سعد بن عباده و نسب او

قیس بن سعد بن عباده دلیم خزرجی از اصحاب پیامبر (ص) و کنیه او ابوعبدالملک است . او احادیثی از پیامبر (ص) روایت کرده است . قیس مردی بیش از اندازه کشیده قامت و دارای موهای بلند و صاف و دلیر و بخشنده بود . پدرش سعد سالار خزرجیان بود هموست که انصار درباره اینکه پس از پیامبر (ص) به خلافت رسید چاره اندیشی کردند ، او هنگامی که با ابوبکر بیعت شد با وی بیعت نکرد و به حوران رفت و همانجا مرد . گفته شد که چون ایستاده و به هنگام شب در صحرا ادرار کرد جنیان او را کشتند و در این مورد دو بیت شعر روایت می کنند و گویند شبی که سعد کشته شد و در این مورد دو بیت شعر روایت می کنند و

گویند شبی که سعد کشته شد این دو بیت شنیده شد بدون اینکه خواننده آن دیده شود و آن دو بیت چنین است :

ما سالار خزرج سعد بن عباده را کشتیم و دو تیر بر او پرتاب کردیم به قلبش برخورد و خطا نرفت

گروهی می گویند : در آن هنگام امیر شام کسی را به کمین او نشانده بود تا شبانگاه او را بکشد و شب که سعد برای قضای حاجت به صحرا رفته بود آن شخص او را به سبب اینکه از اطاعت خلیفه سرپیچی کرده بود با دو تیر کشت و یکی از متاءخران در این باره چنین سروده است .

می گویند سعد بن عباده را جنیان دلش را شکافتند! ای کاش دین و آیین خود را با مکر و تزویر درست نکنی . گناه سعد در اینکه ایستاده ادرار کرده است چیست ؟ آری سعد با ابوبکر بیعت نکرده بود . . .

قیس بن سعد از بزرگان شیعیان امیرالمؤ منین علیه السلام و معتقد به محبت و ولایت اوست و در همه جنگها در التزام رکاب آن حضرت بود . قیس هر چند در مورد صلح امام حسن با معاویه بر امام حسن اعتراض کرد ولی از یاران و همراهان او بود و عقیده و میل او نسبت به آل ابوطالب بود و در اعتقاد و دوستی خود مخلص شمرده می شد . البته از اموری که موجب تاءکید این موضوع می شد بیرون رفتن کار از دست پدرش و گرفتاریهای روز سقیفه و پس از آن بود که از همه این امور دلتنگ شده بود و اندوه خویش را در دل

نهـان می داشت تـا آنکه در خلافـت امیرالمؤ منین علیه السـلام امکـان اظهـارنظر پیـدا کرد و از قـدیم گفته شـده است دشـمن دشمنت دوست تو شمرده می شود .

ابوایوب انصاری و نسب او

نام و نسبت ابوایوب انصاری چنین است : خالد بن یزید بن کعب بن ثعلبه خرزجی . او از خاندان نجار است . در بیعت عقبه و جنگ بدر و دیگر جنگها حضور داشت و هنگامی که پیامبر (ص) در هجرت از مکه به مدینه از محل سکونت خاندان عمرو بن عوف بیرون آمد در خانه او منزل فرمود و تا هنگامی که مسجد و خانه ها را ساخت همچنان در خانه ابوایوب ساکن بود و سپس از آنجا به خانه خود منتقل شد ، و روزی که پیامبر (ص) میان یاران خود عقد برادری می بست میان ابوایوب و مصعب بن عمیر برادری منعقد فرمود .

ابن عبـدالبر در کتـاب الاستیعـاب می گویـد : ابوایوب انصاری در همه جنگهای علی علیه السـلام همراهش بوده است . او این موضوع را از ابن کلبی و ابن اسحاق نقل می کند و آن دو می گفته اند که ابوایوب در جنگ جمل و صفین همراه علی (ع) بود و در جنگ خوارج هم سالار مقـدمه و پیشـتازان بوده است . (۵۰) و گفتـه می شـود این خطبه آخرین خطبه یی است که امیرالمومنین علیه السلام آن را ایستاده ایراد فرموده است .

(۱۸۴) : از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت الحمـدالله المعروف من غیر رؤ یه (سـپاس خداونـدی را که خرد او را بـدون دیـدن شـناخته است) شروع می شـود (۵۱) ابن ابی الحدیـد هیـچ گونه بحث ضـمنی و مسـتقلی در امور تـاریخی نیاورده است . او اقوالی را درباره تقوی و سپس حکایات مختصر لطیفی را

نقل کرده است . آن گاه خطبه یی از ابی الشحماء عسقلانی (۵۲) نقل می کند و در پی آن بحثی ایراد می کند که اگر چه تاریخی نیست ولی از لحاظ نقد ادبی در خور اهمیت است و سزاوار نیست خوانندگان گرامی از چنان نقد و اظهارنظری بی اطلاع بمانند . ابن ابی الحدید پس از نقل خطبه ابی شحباء چنین می گوید :

این بهترین خطبه یی است که این نویسنده ایراد کرده است و همان گونه که می بینی آشکارا تکلف از آن می بارد و مصنوع بودن آن بسیار واضح است و خود خطبه گویای این مسئله است . من این خطبه را از این جهت آوردم که بسیاری از افراد متعصب و پیرو هوس می گویند بسیاری از نهج البلاغه سخن تازه پرداخته یی است که گروهی از شیعه آن را جعل کرده اند و برخی از آن را به سیدرضی و کسان دیگر نسبت داده اند . این گروه کسانی هستند که تعصب چشمهای ایشان را کور ساخته است و از راه روشن گمراه گشته و به کژراهه ها رفته اند و این به سبب کمی شناخت ایشان از اسلوبها و سبکهای گفتار است و من با کلامی مختصر این فکر اشتباه را برای تو روشن می کنم و می گویم این سخن او از دو حال بیرون نیست . یا آنکه می گویند تمام نهج البلاغه جعلی و ساختگی است یا بخشی از آن .

فرض اول که تمام آن مجعول باشد ، از روی ضرورت باطل است ؛ زیرا ما با تواتر اخبار از صحت اسناد برخی

از این خطبه ها به امیرالمومنین علی آگاهیم و همه یا بسیاری از محدثان و مورخان بسیاری از خطبه های نهج البلاغه را آورده اند و شیعه هم نیستند که متهم و منسوب به غرض و هدف مخصوصی باشند . فرض دوم که برخی از آن مجعول باشد باید در آن دوگانگی احساس شود ، و هر کس به کلام و خطابه انس داشته باشد و اندکی از علم بیان بهره مند باشد و او را در این کار ذوقی باشد ناچار میان سخن سست و استوار و میان سخن شیوا و شیواتر و سخن اصیل و ریشه دار و سخن تازه فرق می گذارد و چون بر جزوه یی واقف شود که متضمن سخن تنی چند از خطیبان یا دو نفر از ایشان باشد میان سخن آنان فرق می گذارد و سبک آن دو را از یکدیگر تمییز می دهد . مگر نمی بینی که ما اگر قدرت شناخت و نقد و بررسی شعر داشته باشیم و دیوان ابوتمام را ورق بزنیم و ، در آن میان یا چند قصیده از کس دیگری ببینیم با ذوق خود می شناسیم و مبانیت آن را با قصاید ابوتمام می فهمیم و متوجه می شویم که راه و روش و خرده کاری های او در آن قصیده نیست و مگر نمی دانی که شعرشناسان و عالمان به همین سبب قصاید بسیاری را که منسوب به او بوده و به نامش ساخته اند از دیوانش حذف کرده اند که با راه و روش شعری او مبانیت داشته است . در مورد ابونواس هم همین گونه رفتار کرده اند

و بسیاری از اشعار را که از کلمات آنها معلوم شده که از شعر او نیست حذف کرده اند و درباره شاعران دیگری غیر از آن دو نیز همین گونه رفتار کرده اند و در این مورد به چیزی جز ذوق اعتماد نکرده اند .

اینک اگر در نهج البلاغه تاءمل کنی تمام آن را یکدست و از یک سرچشمه و آن را یکنواخت خواهی دید که سبک آن یکسان است و همچون یک عنصر خالص است که هیچ آمیزه ای ندارد و هیچیک از اجزاء آن مخالف اجزاء دیگر نیست و ماهیت آن تفاوتی ندارد و همچون قرآن مجید است که آغازش همچون میانه اش و میانه اش همچون پایان آن است و هر سوره و آیه اش از لحاظ راه و روش و فن و نظم چون دیگری است . اگر بعضی از قسمتهای نهج البلاغه صحیح و بعضی ساختگی بود با این برهان برای تو روشن می شد و حال آنکه گمراهی کسانی آشکار می شود که پنداشته اند این کتاب یا بخشی از آن منسوب به علی علیه السلام و ساختگی است .

وانگهی بدان ، کسی که چنین ادعایی می کند ادعای چیزی کرده است که او را یارای آن نیست و برای ادعایش نهایت و اندازه یی متصور نیست زیرا اگر ما این باب را بگشائیم و در اینگونه موارد شک و تردید کنیم نباید به درستی و صحت هیچ سخنی که از رسول خدا (ص) نقل شده است اعتماد وثوق داشته باشیم و هر طعنه زننده ای می تواند اشکال کند و بگوید این سخن ساخته و دیگری

پرداخته است و همینگونه سخنانی که از ابوبکر و عمر نقل شده و خطبه ها و مواعظ و مسائل ادبی مورد شک و تردید قرار می گیرد ، و در مورد کسی که در نهج البلاغه شک می کند هر دلیلی را که مستند خود برای آنچه از پیامبر (ص) و ائمه اصحاب و تابعان و شعراء و مترسلان قرار دهد ارائه می دهد . یاران امیرالمؤ منین علیه السلام هم می توانند همان مستند را در مورد نهج البلاغه ارائه دهند و این واضح و روشن است .

(۱۸۵) : از سخنان آن حضرت (ع)

برج بن مسهر طایی که از خوارج بود به گونه یی که علی علیه السلام بشنود شعار خوارج را بر زبان آورد که حکم و فرمان نیست مگر خدا را و علی (ع) فرمود اسکت قبحک الله یا اثرم (خاموش شو خدایت از همه چیز زشت و محروم بدارد ای دندان پیشین افتاده) (۵۳)

نام پدر این شخص به ضمه میم و کسره ه است و نسب اش چنین است .

برج بن مسهر بن جلاس بن وهب بن قیس بن عبید بن طریف بن مالك بن جدعاء بن ذهل بن رومان بن جندب بن خارجه بن سعد بن قطره بن طی بن داود بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است . او شاعری مشهور از شعرای خوارج است (۵۴) و شعار مخصوص خوارج را آن چنان بر زبان آورد که امیرالمومنین علیه السلام بشنود و بدین سبب علی (ع) او را از سخن

گفتن بازداشت ، و چون دنـدانهای پیشـین برج افتاده بود و با فرا خوانـدن او با آن لقب (اثرم) خواست او را تحقیر کند همان گونه که اگر به شخص یک چشم اعور بگویند در آن تحقیر نهفته است .

(۱۸۶) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

روایت شده است یکی از یاران امیرالمومنین علیه السـلام که نامش همام و مردی عابد بود ، گفت ای امیرالمومنین پرهیزکاران را چنـان برای من وصف فرمـای که گویی خویشـتن آنـان را می نگرم . علی علیه السـلام لحظه یی از پاسـخ دادن به او درنگ کرد و سپس فرمود : ای همام از خدای بترس و نیکی کن همانا خداوند همراه آنانی است که تقوی پیشه اند و همانان که خود نکوکاران انـد . (۵۵) همام بن این سـخن قانع نشـد و سـخت اصـرار ورزیـد . علی (ع) نخست حمـد و سـتایش خداونـد را بجاآورد و بر پیامبر که درود خداوند بر او و آلش باد درود فرستاد و سپس چنین فرمود :

اما بعـد فان الله سـبحانه و تعالی خلق الخلق ، حین خلقهم غنیا عن طاعتهم آمنا من معصـیتهم (اما بعـد همانا خداونـد سـبحان و متعال هنگامی که خلق را بیافرید از فرمانبرداری آنان بی نیاز و از سرپیچی آنان در امان بود (۵۶)

نخست نسب همام را چنین آورده است : او همام بن شـریح بن یزید بن مره بن عمرو بن جابر بن یحیی بن اصهب بن کعب بن حارث بن سـعد بن عمرو بن ذهل بن مران بن صـیفی بن سعدالعشـیره و از شـیعیان علی علیه السـلام و دوسـتداران آن حضرت است

. همام مردی عابد و پارسا بود و به امیرالمومنین گفت : پرهیزکاران را برای من چنان توصیف فرمای که در اثر توصیف تو چنان آگاه شوم که گویی بر ایشان می نگرم . (۵۷)

فضیلت سکوت و کم گویی

بدان که سخن درباره خطر سخن و فضیلت سکوت و کم گویی بسیار گسترده است . ما ضمن مباحث گذشته بخشی از آن را بیان کردیم و اینک بخشی دیگر از آن را بیان می کنیم .

پیامبر (ص) فرموده است آن کس که سکوت می کند نجات می یابد و نیز فرموده است سکوت حکمت است و انجام دهندگان این حکمت اندك اند .

سپس فصلی درباره اخبار و احادیثی که در مورد آفات زبان آمده آورده است و ضمن آن این روایت را نقل کرده است که به راستی در آن باید دقت کرد .

در جنگ احد رسول خدا از کنار شهیدی گذشت یارانش گفتند بهشت بر او گوارا باد! فرمود از کجا می دانید ؟ شاید در اموری که به او ارتباط نداشته و بی معنی بوده است سخن گفته باشد .

(او به تفصیل در این موارد به آیات قرآنی و اخبار نبوی و گفتار خردمندان و حکیمان استشهاد کرده است و سپس درباره خوف و آثار و اخباری که در آن باره آمده است به تفصیل سخن گفته و شواهدی هم از نظم از جمله از مبتنی و ابوتمام ارائه داده است و اشعاری از عرفا بیان داشته است . و بحث خود را درباره وجد و حالات عارفان دنبال کرده است و می گوید) :
بسیاری از مردم بر اثر وجد

به هنگـام شـنیدن موعظه واعظی یـا ترانه مطربی می میرنـد و اخبـار در این مورد بسـیار است و ما به روزگار خویش کسانی را دیده ایم که بر اثر این حال ناگهان مرده اند .

(۱۹۰) (۵۸) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت و لقد علم المسـتحفظون من اصحاب محمد صلی اللّه علیه و سلم انی ارد علی الله و لا علی رسوله ساعه قط (۵۹) و بـدرستی که نگه دارندگان دین و کتاب از اصـحاب محمد که درود و سـلام خدا بر او باد دانسـته اند و می دانند که من هرگز و هیچ ساعتی بر خدا و رسولش رد و اعتراض نکردم) شروع می شود .

در مورد کلمه نگهدارندگان ممکن است مقصود خلفای گذشـته باشـند که به هر حال اسلام را حفظ کردند و به عنوان حافظ اسلام و پاسداران شریعت و آیین و حوزه آن برگزیده شدند و ممکن است مقصود عالمان و فاضلان صحابه باشند که حفظ و حراست از کتاب به عهده آنان گذارده شده بوده است .

ظـاهرا علی علیه السـلام در این گفتار خود که می گویـد من هرگز ساعتی به خـدا و رسول خـدا اعتراض و رد نکردم با رمز و عبارت پوشیده به اموری متذکر می شود که از دیگران سرزده است ؛ آن چنان که روز حدیبیه به هنگام نوشتن صلحنامه (این گونه رفتار) از یکی از صـحابه سرزد و آن شخص (۶۰) نگارش صـلحنامه را کاری ناپسند دانست و گفت : ای رسول خدا ، مگر ما مسلمان نیستیم ؟ فرمود : آری .

گفت : مگر آنان کافر نیستند ؟ فرمود :

آری . عمر گفت : پس چرا در آیین خود متحمل خواری و زبونی می شویم ؟ پیامبر (ص) فرمود : من به آنچه فرمان یافته ام عمل می کنم . عمر برخاست و به گروهی از صحابه گفت : مگر محمد (ص) به ما وعده واردشدن به مکه را نداده بود ؟ حال آنکه اینک از ورود ما به مکه جلوگیری شده است و پس از آنکه در دین و آیین خویش پستی و زبونی را متحمل شده ایم بر می گردیم . به خدا سوگند ، اگر یارانی پیدا کنم هرگز این زبونی را نمی پذیرم .

ابوبکر به آن شخص و گوینده گفت : ای وای بر تو! از گفتار و رفتار محمد (ص) پیروی کن و ملازم او باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است ، درود خداوند بر او و آلش باد! و خداوندش او را ضایع نخواهد ساخت . ابوبکر سپس به آن شخص گفت : آیا پیامبر به تو فرموده است که امسال وارد مکه خواهد شد! عمر گفت : نه . ابوبکر گفت : بزودی داخل مکه خواهد شد . چون پیامبر (ص) مکه را گشود و کلیدهای کعبه را بدست گرفت ، عمر را فرا خواند و فرمود : این آن چیزی که به آن وعده داده شده بودید .

بدان که این خبر صحیح است و هیچ شکی در آن نیست و همه مردم آن را روایت کرده اند و به نظر من کار زشت و سبکی نیست که این شخص برای اطمینان نفس خود و برای

راهنمایی خواستن چنین سؤ الی از پیامبر کرده باشد . (۶۱) و حال آنکه خداوند متعال به خلیل خود ابراهیم فرموده است مگر ایمـان نیـاورده ای ؟ گفت : آری ولی برای اینکه دلم اطمینان یابـد (۶۲) صـحابه پیـامبر (ص) در کارهای مختلف به پیامبر مراجعه می کردنـد و اگر نقطه ابهامی داشـتند می پرسـیدند و می گفتنـد : آیا این نظر شـماست یا دسـتور و نظر خداوند ؟ آن چنان که دو سـعد (یعنی سـعد بن معاذ و سعد بن عباده) که رحمت خداوند بر آن دو باد! روز جنگ خندق که پیامبر (ص) قصـد آن را داشت که با پرداختن بخشـی از خرمای نخلسـتانهای مـدینه با احزاب صـلح کنـد . به آن حضـرت گفتنـد : آیا این فرمان خداوند است یا نظر شخص شماست ؟

فرمود : نظر خود من است . گفتند : در این صورت به خدا سوگند تا هنگامی که قبضه های شمشـیرهایمان در دسـتهای ماست حتی یک دانه خرما به آنان نمی دهیم .

انصار هم در جنگ بدر به پیامبر (ص) که در جایی که آنان مصـلحت نمی دانسـتند فرموده بود عرض می کردند آیا اینجا با انـدیشه و رای خـود فرود آمـده ای یـا آنکه در این مـورد وحی شـده است ؟ فرمـود : نه خـودم اندیشـیده ام . گفتنـد : در این صورت آن را به مصـلحت نمی دانیم ، از اینجا کوچ فرمای و فلان جا فرود آی . (۶۳) اما گفتار ابوبکر که گفته است تسلیم گفتار و اندیشه محمد (ص

) باش که به خدا سوگند او رسول خداوند است دلیلی بر شک و تردید نیست بلکه تاءکید و تثبیت بر عقیده قلبی اوست . (۶۴) خداوند خطاب به پیامبر خود چنین فرموده است و اگر نه این است که پایدارت داشتیم نزدیک بود گرایشی اندک به آنان بیابی و هیچ کس از افزوده شدن یقین و طماءنینه خویش بی نیاز نیست ، و از این گوینده (عمر بن خطاب) کارهای دیگری هم جز این سرزده است ، مانند گفتار او به پیامبر (ص) که آزادم بگذار تا گردن ابوسفیان را بزنم و سخن دیگرش بگذار گردن عبدالله بن ابی یا گردن حاطب بن ابی بلعته را بزنم و پیامبر (ص) او را از شتاب در این کارها نهی می فرمود .

همچنین هنگامی که رسول خدا (ص) بر جنازه عبدالله بن ابی بن سلول نماز می گزارد عمر کنار جامه آن حضرت را گرفت و کشید و گفت چرا و چگونه برای سالار منافقان نماز می گزاری و طلب آمرزش می کنی در همه این کارها هیچ دلیلی بر وقوع کار زشت وجود ندارد (!) که او (عمر) خمیره اش بر تندی و بدخویی و خشونت سرشته شده بود و آنچه می گفت به مقتضای سرشت و طبیعتش بود و به هر حال هر صورتی که بوده است به اسلام از ولایت و خلافت او خیر بسیاری رسیده است .

گوید : علی علیه السلام فرموده است همانا با جان خویش را رسول خدا مواسات کردم . آری ، این کاری است

که علی (ع) بـدون هیـچ بحث و گفتگـویی بـدان ویژه است ، در جنـگ احـد و حنین که مردم گریختنـد او پایـداری کرد و کسانی که پیامبر پیش از او برای فتح خیبر گسـیل فرموده بود گریختند و حال آنکه او زیر درفش خویش چندان پایداری کرد تـا خیبر را گشود . محـدثان روایت کرده انـد که چون در جنگ احـد پیامبر (ص) سـخت زخمی شـد ، مردم گفتنـد : محمد کشته شد .

در همین حال فوجی از مشـرکان پیامبر را دیدند که میان کشـتگان درافتاده است ، ولی هنوز زنده است . آن گروه آهنگ آن حضـرت کردنـد . پیـامبر به علی فرمود : این گروه را از من کفایت کن . علی علیه السـلام بر آن فوج حمله برد و سالارشان را کشت .

گروهی دیگر آهنـگ پیـامبر کرد : که باز هم رسول خـدا فرمود : ای علی ، این گروه را از من کفایت کن و او بر ایشان حمله کرد آنان را منهزم ساخت و سالارشان را کشت ، فوج سوم آهنگ حمله کردند . علی (ع) همان گونه آنان را شـکست داد . پس از این موضوع پیـامبر (ص) مکرر می فرمود جبریـل به من گفت : ای محمـد! این کـار علی مواسـات راستین است و من گفتم : چه چیزی او را از این کار باز می دارد که او از من است و من از اویم و جبریل گفت من هم از شما دو تن هستم .

همچنین محدثان روایت کرده اند که مسلمانان در آن روز آوای کسی را از

سوی آسـمان شنیدند که ندا می داد شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست پیامبر (ص) به حاضران فرمود آیا می شنوید ؟ این ندای جبریل است .

در جنگ حنین علی علیه السـلام همراه تنی چند از بنی هاشم پس از آنکه مسلمان پشت به جنگ دادند ، ایستادگی و از پیامبر دفـاع کرد و مقابـل پیـامبر شـروع به کشـتن گروهی از (قبیله) هوازن کرد تـا سـرانجام انصـار پیش او برگشـتند و قبیله هوازن شکست خوردند و اموال ایشان به غنیمت گرفته شد . داستان جنگ خیبر هم مشهور است .

پس از این موضوع علی علیه السلام درباره پیامبر (ص) سخن گفته است و چنین اظهار داشته است همانا پیامبر قبض روح شد در حالی که سرش بر سینه ام بود و جانش در کف دست من روان شد و من آن را بر چهره خویش کشیدم .

گفته شده است : هنگام رحلت رسول خدا (ص) اندکی خون از دهانش بیرون ریخت و علی علیه السلام آن خون را به چهره خویش مالید .

روایت شده است که ابوطیبه خونگیر در هنگام زندگانی رسول خدا اندکی از خون آن حضـرت را آشامید (۶۵) و به ابوطیبه فرمود از این پس شکمت هرگز گرسنه نمی شود .

اینکه علی علیه السـلام فرموده است خانه و اطراف آن به فغان آمد یعنی از فرشـتگانی که در خانه فرو آمده بودند بانگ ناله و فریاد برخاست و من آن را شنیدم و کس دیگری از ساکنان خانه آن را نشنید .

خبر رحلت رسول خدا (ص)

در مورد داستان رحلت پیامبر (ص)

چنین روایت شده است که اواخر ماه صفر سال یازدهم هجرت بیماری آن حضرت آشکار شد ، او سپاه اسامه بن زید را مجهز کرد و به آنان فرمان داد به ناحیه بلقاء بروند همانجا که زید و جعفر کشته شده بودند و در سرزمین روم قرار داشت . همان شب پیامبر (ص) به زیارت بقیع رفت و فرمود به من فرمان آمرزشخواهی برای ایشان داده شده است ، و خطاب به خفتگان بقیع چنین فرمود : سلام بر شما باد! ای اهل گورها ، این حالتی که در آن هستید بر شما گواراتر باد از آنچه مردم در آن قرار دارند! فتنه ها چون پاره های شب تاریک فرا آمدند که آغازشان از پی پایانشان است و پیوسته به یکدیگرند . سپس پیامبر (ص) مدتی طولانی برای مردگان بقیع طلب آمرزش کرد و پس از آن به یاران خود گفت جبرئیل همه ساله قرآن را یک بار بر من عرضه می داشت و امسال آن را دوبار به من عرضه کرده است و برای آن سببی جز فرا رسیدن مرگ خویش نمی بینم .

سپس به خانه خویش برگشت . بامداد آن شب برای مردم خطبه ایراد کرد و چنین فرمود :

ای مردمان ! برای من ناپدیدشدن از میان شما نزدیک شده است هرکس را وعده ای داده ام بیاید تا آن را برایش برآورم و هر که را از من طلبی است بیاید تا آن را بپردازم . ای مردم ، بدانید که میان خدا و کسی هیچ گونه پیوند و نسبی نیست که بدان سبب خیری بهره او قرار

دهـد یا شـری را از او منصـرف گردانـد و فقط عمل است که مایه آن خواهـد بود . هان ! مبادا کسـی برخلاف این ادعا کند و آرزو داشـته باشد و سوگند به کسـی که مرا به حق برانگیخته است هیچ چیز جز عمل همراه با رحمت خداوند رسـتگاری نمی بخشد و اگر من خود عصیان کنم همانا درمانده و سرگشته می شوم . بارخدایا گواه باش که من ابلاغ کردم .

آن گاه از منبر فرود آمـد و با مردم نمازی مختصـر و سـبک گزارد و به خانه ام سـلمه رفت و پس از آن به خانه عایشه رفت و زنان و مردانی به پرسـتاری او پرداختند . زنان عبارت بودند از : دخترش فاطمه (ع) و همسرانش ؛ مردان عبارت بودند از علی علیه السـلام و عباس و حسن و حسـین علیهماالسـلام که در آن هنگام دو پسـربچه بودنـد . گاهی نیز فضل بن عباس پیش آنان می رفت . پس از آن هنگـام بیماری آن حضـرت میان مسـلمانان چنـد اختلاف پیش آمـد : نخستین ستیز هنگامی روی داد که پیامبر فرمود برای من کاغـذ و دوات بیاورید؛ و پس از آن موضوع خودداری از حرکت با لشـکر اسامه بود و این سـخن عیاش بـن ابی ربیعه (۶۶) که آیـا بایـد این نوجوان (اسامه) بر همه مهاجران و انصار فرمانـدهی کنـد . سـپس بیماری پیامبر (ص) شدت یافت . هنگامی که بیماری سـبکتر بود خود پیامبر (ص) با مردم نماز می گزارد و چون بیماری سـخت تر شد به ابوبکر دستور داد با مردم

نماز بگزارد ، و درباره شمار نمازهایی که ابوبکر با مردم گزارده اختلاف است . شیعیان می گویند ابوبکر فقط با مردم یک نماز گزارده است آن هم نمازی است که پیامبر (ص) در حالی که به علی علیه السلام و فضل بن عباس تکیه داده بود آمد و در محراب ایستاد و ابوبکر را کنار زد . و حال آنکه خبر صحیح در این مورد که مشهورتر است و بیشتر نقل شده است و به عقیده من هم صحیح تر است آن است که همان یک نماز نبوده است و ابوبکر پس از آن دو روز دیگر هم با مردم نماز گزارده است . آن گاه پیامبر (ص) رحلت فرمود ، برخی می گویند پیامبر (ص) دو شب باقی مانده از صفر رحلت فرموده است و این گفتاری است که شیعیان بر آن عقیده اند ولی بیشتر مورخان بر این عقیده اند که پیامبر (ص) چند روزی از ماه ربیع الاول گذشته بود که رحلت کرد .

درباره مرگ آن حضرت هم اختلاف شد؛ عمر آن را انکار کرد و گفت پیامبر هرگز نمرده است (!) بلکه غیبتی کرده است و بزودی برمی گردد . ابوبکر او را از این گفتار بازداشت و برای او آیات قرآن را که متضمن معنی مرگ پیامبر (ص) بود خواند و عمر از عقیده خود به عقیده ابوبکر برگشت .

مسلمانان درباره اینکه پیامبر (ص) را کجا به خاک بسپرند اختلاف نظر پیدا کردند؛ برخی چنان مصلحت دیدند که او را در مکه دفن کنند که

زادگاهش بوده است ، برخی گفتند : بدون تردید او را در مدینه در بقیع یا کنار شهیدان احد به خاک می سپاریم و سرانجام بر آن اتفاق کردند که جسد پیامبر را در همان حجره که قبض روح شده است به خاک بسپرند ، و گروه گروه و بدون اینکه کسی بر آنان امامت کند بر جنازه آن حضرت نماز گزاردند . گفته شده است علی علیه السلام چنین پیشنهاد کرد و از او پذیرفتند .

می گویم : من از این موضوع شگفت می کنم زیرا نمازگزاردن بر جنازه پیامبر (ص) پس از بیعت با ابوبکر بوده است و نمی دانم چه چیز مانع آن شده است که ابوبکر پیش برود و به عنوان امام نماز بگزارد! (۶۷)

همچنین درباره اینکه برای آن حضرت لحد بسازند یا شکافی در دیوار گور ایجاد کنند اختلاف پیدا کردند . عباس عموی پیامبر (ص) کسی را پیش ابوعبیده بن جراح فرستاد که برای مردم مکه گور می کند و طبق عادات آنان لحد نمی ساخت و علی علیه السلام مردی را پیش ابوطلحه انصاری فرستاد که برای مردم مدینه گور می کند و بر عادت آنان لحد می ساخت ، و علی علیه السلام عرضه داشت :

پرودگارا خودت برای پیامبرت برگزین ! ابوطلحه رسید و برای پیامبر (ص) لحد ساخت و پیکر را به گور درآورند .

درباره اینکه چه کسانی وارد گور شوند ستیز کردند و علی علیه السلام مردم را از آن کار منع کرد و فرمود : کسی جز من و عباس وارد گور نخواهد شد ولی با

واردشـدن فضـل پسـر عباس و اسامه بن زیـد وابسـته و آزاد کرده خانـدان پیامبر (ص) نیز موافقت کرد . در این هنگام انصار بانـگ برآوردنـد و زاری کردنـد تا اجازه دهـد مردی از ایشان وارد گور شود ، اوس بن خولی را که از شـرکت کننـدگان در جنگ بدر بود وارد گور ساختند .

غسل پیامبر (ص) را علی علیه السلام با دست خود عهده دار شد و فضل بن عباس آب می ریخت .

محدثان از علی علیه السلام روایت می کنند که می گفته است : هیچ عضوی از اعضای پیامبر (ص) را حرکت نمی دادم مگر اینکه خودش حرکت می کرد و من هیـچ گونه سـنگینی احساس نمی کردم گویی کسـی با من همراه بود و مرا یاری می داد . بدیهی است که کسی جز فرشتگان نبوده اند .

اما موضوع آوای فرشته و شنیدن صدا را گروهی بسیار از محدثان از قول علی علیه السلام روایت کرده اند . شیعیان روایت می کنند که علی علیه السلام بر چشمهای فضل بن عباس در آن هنگام که بر پیکر پیامبر آب می ریخت پارچه بست و پیامبر (ص) به او چنین وصیت کرده و فرموده بود بر بدن برهنه من هر کس جز تو نگاه کند کور خواهد شد . (۶۸)

(۱۹۱) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه بـا عبـارت یعلم عجیـج الوحـوش فی الفلوات و معاصـی العبـاد فی الخلوات و اختلاـف النینـان فی البحـار الغـامرات (خداوند از بانگ جانوران وحشی در بیابانها و گناهان بندگان در خلوت ها و آمد و شد ماهیان در دریاهای ژرف آگاه

است) شروع می شود و از خطبه های مفصل نهج البلاغه است . (۶۹)

اختلاف اقوال درباره عمر دنیا

علی علیه السلام ضمن این خطبه می گوید : خداوند متعال محمد (ص) را هنگامی که پایان عمر دنیا نزدیک شده است مبعوث فرمود . مردم در این باره بشدت اختلاف نظر دارند؛ گروهی را عقیده بر این است که تمام مدت عمر جهان پنجاه هزار سال است که بخشی از آن تمام شده و بخشی از آن مانده است ، و در مورد آنچه سپری شده و آنچه باقی مانده است نیز اختلاف نظر دارند . آنان برای این ادعای خود که عمر جهان پنجاه هزار سال است به این آیه که می فرماید فرشتگان و روح در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است به سوی خداوند عروج می کنند استناد کرده (۷۰) و می گویند کلمه روز در این آیه اشاره به دنیاست و عروج روح فرشتگان و آمد و شد ایشان برای ابلاغ اوامر خداوند به بندگان و پیامبران در این جهان صورت می گیرد ، و می گویند اینکه برخی از مفسران آن روز را به قیامت تعبیر و تفسیر کرده اند درست و پسندیده نیست که در روز رستاخیز برای فرشتگان و روح عروجی بسوی خداوند متعال نیست که تکلیف برداشته شده است وانگهی در مورد مومنان هم باید روز مذکور به اندازه پنجاه هزار سال به طول انجامد یا آنکه فقط برای کافران است و برای مومنان چنان نیست . فرض نخست باطل است ؛ زیرا درنگ پنجاه هزار ساله در آن روز سخت تر از

عـذاب دوزخ است و جـایز نیست که مومن چنین سـختی یی را ببینـد . فرض دوم باطـل است ؛ زیرا جایز نیست که زمان واحد برای شخصـی طولاـنی و برای دیگری کوتـاه باشـد مگر اینکه یکی از آن دو خواب باشـد یا در حالتی شبیه خواب که حرکت زمان را احساس نکند و معلوم است که حالت مومنان پس از برانگیخته شدن ایشان چنین نیست . (۷۱)

گفته انـد این آیه با آن دیگری که می فرمایـد تـدبیر کار را از آسـمان به زمین انجام می دهد و سـپس در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال از سالهایی است که می شمرید به سوی خداوند عروج می کند (۷۲) تناقضی ندارد زیرا سیاق کلام دلالت بر آن دارد که با آن دنیا را اراده فرموده است و در خبر آمده است که فاصـله میان زمین و آسـمان مسیر پانصد سال است و چون فرشـته یی بـه زمیـن می آیـد سـپس به آسـمان بـاز می گردد در همـان روز مسـیر هزار سـال را می پیمایـد . مگر نمی بینی که خداوند می فرماید تدبیر کار را از آسـمان بسوی زمین انجام می دهد ؟ یعنی فرشته با وحی و حکم و فرمان از آسمان به زمین فرود می آید و سـپس به سوی خداوند رجوع و به آسـمان صـعود می کند و جمع مسافت فرود و عروج او به اندازه مسیر هزار سال است .

حمزه بن حسن اصفهانی (۷۳) در کتاب خود ، تواریـخ الامم آورده است که یهودیان معتقدند شـمار سالها از هنگام آغاز تا سال هجرت حضرت ختمی مرتبت

(ص) چهار هزار و چهل و دو سال و سه ماه است .

مسیحیان بر این عقیده اند که شمار سالها پنجهزار و نهصد و نود سال و سه ماه است . پارسایان بر این عقیده اند که از روزگار کیومرث که به اعتقاد ایشان پدر آدمیان است تا هنگام مرگ یزدگرد پسر شهریار شاه چهار هزار و یکصد و هشتاد و دو سال و ده ماه و نوزده روز است ، و این موضوع را به کتاب خود ، اوستا ، که زرتشت آورده نسبت می دهند .

یهودیان و مسیحیان این موضوع را به تورات اسناد می دهند ولی در مورد استنباط مدت چگونگی آن با یکدیگر اختلاف دارند . مسیحیان و یهودیان چنین می پندارند که تمام مدت عمر این جهان هفت هزار سال است ، بخشی از آن گذشته و بخشی باقی مانده است .

گفته شده است : یهودیان از آن مدت کاسته و آن را کوتاه کرده اند که آنان می پندارند شیخ و مرشد آنها که منتظر اویند ، در آغاز هزاره هفتم خروج می کند و اگر آن مدت را کوتاه نکنند و کاهش ندهند رسواشدن ایشان تسریع خواهد شد ولی به هر حال آنان نزد انسانهایی که پس از ما خواهند آمد رسوا خواهند شد .

حمزه اصفهانی می گوید : منجمان سخنانی گفته اند که همه این امور را فرا می گیرد ، آنان چنان پنداشته اند از هنگامی که ستارگان در جهان به حرکت درآمده اند از آغاز برج حمل تا روزی که متوکل پسر معتصم از سامراء به دمشق حرکت کرده است تا آن را

پـایتخت خویش قرار دهـد و آن روز . نخستین روز محرم سال دویست و چهل و چهار هجرت بوده است چهار هزار هزار سال و سـیصد و بیست هزار سال طبق سالهای خورشیدی است . آنان می گویند : از طوفان نوح (ع) تا بامدادی که متوکل به دمشق حرکت کرده است سه هزار و هفتصد و سی و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز است .

ابوریحان بیرونی در کتاب الاثارالباقیه عن القرون الخالیه می گوید پارسـیان و مجوسیان پنداشته اند که عمر جهان دوازده هزار سـال است ، به شـمار برجهـا و ماههـا و آنچه تـا به حـال ، هنگـام ظهور زرتشت پیامبر ایشان ، گذشـته سه هزار سال است و از هنگام ظهور زرتشت و آغاز تاریـخ اسـکندر دویست و پنجاه و هشت سال است و میان تاریـخ اسـکندر و سالی که ما مشـغول نوشـتن این شرح بر نهج البلاغه هستیم (یعنی سال ۶۴۷ هجری) هزار و پانصـد و هفتاد سال است و با این حساب مـدت زمان گذشـته از اصل دوازده هزار سال چهار هزار سال و هشـتصد و هجـده سال است و به اعتقاد ایشان باقیمانده دنیا از گذشـته آن بیشتر است .

ابوریحـان همچنین در یکی از کتابهـای خود از قول هنـدیان نقـل می کنـد که م..ق□.....ṢṢانـد عمر دنیـا عبارت است از آنکه در خانه نخست شـطرنج عدد یك و در شـماره دو عدد دو در خانه سوم عدد چهار و سـپس تا آخر خانه ها دو برابر عدد قبلی گذارده شود .

اما مسلمانان معتقد به اخبار ، بیشترشان می گویند که

عمر جهـان هفت هزار سال است و می گوینـد ما در هزاره هفتم هستیم . حق مطلب این است که این موضوع را هیـچ کس جز خداوند یکتا نمی داند ، و خداوند سبحان فرموده است .

از تو دربـاره قیـامت می پرسـند که وقت رسـیدن آن کی خواهـد بود ؟ در چه چیزی تو از یـاد کردن آن ، غایت و منتهای آن سوی خدای توست . (۷۴) همچنین فرموده است از تو می پرسـند چنان که گویی از آن آگاهی ، بگو علم آن پیش خـداوند است . (۷۵)

با وجود این آیات همچنین در کتاب عزیز می فرمایـد قیامت نزدیک شـد (۷۶) برای مردم حساب ایشان نزدیک شـد (۷۷) فرمان خدا در می رسد آن را به شتاب مخواهید . (۷۸)

خلاـصه آنکه میزان گذشـته و میزان باقیمانـده را نمی دانیم و فقـط همـان گونه که به ما فرمان داده شـده است معتقـدیم و می شنویم و اطاعت می کنیم ، همان گونه که ما را این چنین ادب آموخته انـد ، وانگهی ممکن است آنچه از عمر جهان باقیمانده از لحاظ خداونـد پاک باشـد و از لحاظ ما نباشـد ، همان گونه که خداونـد سـبحان فرموده است آنان آن را دور می بینند و ما آن را نزدیک می بینیم (۷۹) و خلاصه سـخن آنکه این مسئله موضوعی پیچیده است و واجب است در آن مورد خاموش بود .

(۱۹۲) : از سخنان آن حضرت (ع) که یاران خود را به آن سفارش می کرد

این خطبه با عبارت تعاهدوا امرالصلوه و حافظوا علیها و استکثروا منها . . . (نگهدار کار نماز باشید و بر آن

مراقبت کنید و بسیار نماز بگزارید . . .) شروع می شود (۸۰) (ابن ابی الحدید ضمن توضیح درباره لغات و اصطلاحات دو مبحث درباره اخبار و آثار نقل شده درباره نماز و فضیلت آن و اخبار نقل شده درباره زکات و صدقه و فضیلت آن آورده است که برای تبرک و تیمن از هر مورد به ترجمه یکی دو روایت قناعت می شود .)

بدان که در مورد فضیلت نماز چندان روایت رسیده است که از شمارش آن ناتوانیمن و اگر در آن مورد چیزی جز تکرار آن در قرآن مجید و تاکید و توصیه بسیار در آن نمی بود همان اندکی از آیات برای بیان فضیلت آن کافی بود و پیامبر (ص) فرموده است نماز ستون استوار دین است . هر کس آن را ترک کند بدون تردید دین را ویران کرده است نیز آن حضرت فرموده اند رایت ایمان نماز است هر کس دل خویش برای آن فارغ گرداند و به حدود آن قیام کند همو مومن است .

ام سلمه گوید : پیامبر (ص) با ما سخن می گفت و ما با او سخن می گفتیم ولی همین که وقت نماز فرا می رسید گویی او ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم .

در خبر آمده است که هر گاه کاری رسول خدا (ص) را اندوهگین می ساخت به نماز پناه می برد . مردی به رسول خدا گفت : دعا فرمای تا خداوند دوستی با تو را در بهشت به من ارزانی فرماید . رسول فرمود اینک برای

اجابت دعای خود با سجده های بسیار مرا یاری ده .

همچنین در فضیلت زکات واجب و صدقه مستحبی روایات بسیار وارد شده است و اگر هیچ چیز نمی بود جز اینکه خداوند متعال در بیشتر آیات که از نماز سخن به میان آورده است زکات را هم قرین آن قرار داده است در فضیلت آن کافی بود .

بریده اسلمی روایت می کند که پیامبر (ص) فرمود هیچ قومی از پرداخت زکات کوتاهی نمی کند مگر اینکه خداوند باران را از آنان باز می دارد .

پیامبر (ص) به یکی از زنان خویش فرمود لاشه گوسپندی را بر فقرا تقسیم کند . آن زن گفت : ای رسول خدا ، از آن چیزی جز گردنش باقی نمایند .

فرمود همه آن باقی ماند جز گردنش . شاعری همین معنی را گرفته و چنین سروده است .

بر آنچه از مالش در راه خدا از دست رفته است می گرید و حال آنکه فقط همین باقی مانده است .

(۱۹۳) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود والله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس (به خدا سوگند که معاویه زیرک تر از من نیست ولی غدر و مکر می کند و اگر نه این است که غدر و مکر ناخوشایند است ، من از زیرک ترین مردم بودم) . (۸۱)

سیاست علی (ع) و اجرای آن طبق سیاست پیامبر (ص)

قسمت اول

بدان که گروهی از آنان که حقیقت فضل امیرالمومنین علیه السلام را نمی شناسند چنین پنداشته اند که عمر از او سیاستمدارتر بوده است هرچند که او از عمر داناتر بوده است . رئیس ابوعلی سینا نیز به این موضوع در کتاب الشفاء که در حکمت است تصریح کرده است . شیخ ما ابوالحسین بصری هم بر همین عقیده است و در کتاب الغرر خود اشاره و تعریض این چنین دارد . وانگهی دشمنان و کینه توزان نسبت به علی علیه السلام به یاوه چنین پنداشته اند که معاویه هم از علی علیه السلام مدبرتر و سیاستمدارتر بوده است ، ما قبلا در این کتاب بحثی درباره بیان حسن سیاست و صحت تدبیر امیرالمومنین علیه السلام داشتیم و اینک مطالبی را که آنجا نقل نکرده ایم و مناسب با این خطبه است که مشغول شرح آن هستیم می آوریم .

بدان و توجه داشته باش که سیاستمدار به سیاست نمی رسد مگر اینکه به راءی خود و آنچه که مصلحت می بیند و استواری پایه های پادشاهی و کشور خویش را در آن می داند عمل کند ، خواه مطابق با شرع باشد و خواه نباشد ، و هرگاه از لحاظ سیاست

و تـدبیر به این گونه که گفتیم عمل نکند بسـیار بعید است که کارهایش منظم گردد یا حکومت او اسـتوار شود . امیرالمومنین علی علیه السـلام مقیـد به قیـود شـریعت بود و مواظب به پیروی از آن و دور انـداختن و اجتنـاب از آراء و سیاسـتهای جنگی و چـاره اندیشـی ها و مکر و تزویرهایی که با شـرع موافق نباشـد . بنابراین ، روش او در خلافت نیز مطابق با روش دیگران که به این حـدود مقیـد نبوده انـد نیست . مـا نمی خواهیم بـا این سـخن خود بر عمر بن خطاب اعتراض کنیم یا چیزی را که او از آن منزه است به او نسبت دهیم ولی این را می گوییم که عمر مجتهد بوده است و با استحسان و قیاس و مصالحی که به نظرش می رسـیده عمل می کرده است و معتقد بوده است که می توان احکام عموم را با آراء و بررسـی و اسـتنباط اصولی مختص کرد و بدین گونه نسـبت به دشمن خود مکر و کید می ورزیده است و به امیران خود هم فرمان می داده است که حیله و مکر کنند و خود با تازیانه هر که را که گمان می کرد مسـتوجب است ادب می کرد و از کسان دیگری که مرتکب گناهانی شـده بودند و مسـتوجب تـاءدیب بودنـد گـذشت می کرد و همـه این امـور را به قـوت اجتهـاد خـود و آنچه می اندیشـید انجـام می داد ولی امیرالمؤ منین علی علیه السلام این عقیده را نداشت و به ظواهر نصوص عمل می کرد و هرگز به اجتهاد و قیاس رفتار نمی کرد بلکه امور

دنیـایی را بـا امور دینی منطبق و همگان را یکسان می دانست و هیـچ کس را بر نمی کشـید و از مقامش نمی کاست مگر طبق نص کتاب . بـدین سبب راه و روش آن دو در خلافت تفاوت داشت و سیاست آنان از یکـدیگر جـدا بود . عمر در عین حال بسـیار خشن و بدون گذشت بود و حال آنکه علی علیه السلام بسیار بردبار و باگذشت بود . در نتیجه خلافت عمر هم همراه با قوت و شـدت بود و خلافت علی (ع) همراه بـا نرمی و مـدارا؛ وانگهی عمرماننـد علی علیه السـلام گرفتـار فتنه یی چون فتنه عثمان که او را نیازمند به مدارای با یاران و لشـکریان نماید و بخواهد به سبب اضطرابی که در پی فتنه عثمان پدید آمده است خود را به یاران و سپاهیانش نزدیک تر سازد نبود . پس از داستان عثمان گرفتاریهای جمل و صفین و نهروان پیش آمد و همه این امور در اضـطراب امور حـاکم و سـست شـدن پـایه های حکومتش مؤ ثر بوده است و حال آنکه برای عمر هیچیک از این امور اتفاق نیفتاده است . بنابراین ، فاصله میان آن دو حکومت در تدبیر نظام مملکت و صحت تدبیر خلافت بسیار است .

اگر بگویی : عقیده ات در قبال سیاست پیامبر (ص) و تدبیر آن حضـرت چیست ؟ مگر پیامبر (ص) با آنکه فقط به نصوص و وحی عمـل می فرمود کـارش اسـتوار و منظم نبود ، و چون می گوییـد که علی هم فقط به نصوص عمل می کرده است باید تدبیر و

سیاستش همچون تدبیر و سیاست پیامبر استوار و منظم باشد . می گویم سیاست و تدبیر پیامبر (ص) خارج از این بحث است که ما در آن گفتگو می کنیم ، زیرا پیامبر (ص) معصوم است و غفلت در کارهای او راه پیدا نمی کند و حال آنکه به عقیده ما هیچیک از این دو مرد (عمر و علی) واجب نیست که معصوم باشند ، وانگهی بسیاری از مردم بر این عقیده اند که خداوند متعال به پیامبر اجازه فرموده است تا در مسائل شرعی و غیر آن به راءی خویش عمل کند و به او فرموده است به آنچه مصلحت می بینی حکم کن که تو جز بر حق حکم نمی کنی . اینکه گفتم اعتقاد و مذهب یونس بن عمران است و با این فرض سوال منتفی است که پیامبر (ص) به مصلحتی که خود تشخیص می داده عمل می فرموده است و منتظر وحی نمی مانده است .

بر فرض که این مذهب باطل باشد و این سخن یونس بن عمران صحیح نباشد مگر چنین نیست که گروهی بسیار از علمای فقه بر این عقیده اند که برای پیامبر (ص) جایز است که در احکام و تدبیر اجتهاد فرماید همان گونه که یکی از علما می تواند اجتهاد کند ؟ قاضی ابویوسف که خدایش رحمت کناد بر این عقیده است و به این گفتار خداوند متعال استناد کرده که فرموده است تا با آنچه خداوندت ارائه می دهد میان مردم حکم فرمایی (۸۲) و بر این مذهب و عقیده هم سوال

ساقط است که اجتهاد علی علیه السلام مساوی با اجتهاد پیامبر (ص) نیست و تفاوت میان اجتهاد آن دو مانند تفاوت میان منزلت ایشان است .

ابوجعفر ابی زید حسنی نقیب بصره که خدایش رحمت کناد هر گاه با او در این مورد سخنی می گفتیم می گفت : از نظر کسانی که سیره پیامبر (ص) و سیاست اصحاب آن حضرت را به روزگار زندگی اش خوانده باشند ، هیچ گونه تفاوتی میان سیره و روش پیامبر با سیره و روش علی نیست : همان گونه که علی علیه السلام همواره گرفتار مسائل یاران خود بود و با او مخالفت و سرکشی می کردند و پیش دشمنانش می گریختند و گرفتار فتنه ها و جنگها بود ، پیامبر (ص) هم همین گونه بود و گرفتار نفاق منافقان و آزارهای ایشان و مخالفت اصحاب با آن حضرت و گریختن آنان پیش دشمنانش بود و همان گونه گرفتار فتنه ها و جنگها بود .

نقیب ابوجعفر می گفت : مگر نمی بینی که قرآن عزیز انباشته از شکایت از آزار منافقان نسبت به پیامبر (ص) است ، همان گونه که سخنان علی (ع) انباشته از شکایت منافقان اصحاب خود است ؟ اینکه آنان او را آزار می دهند و گرد او را گرفته اند و کاهلی و سستی می کنند ؟ و این شبیه این گفتار خداوند متعال است که فرموده است آیا آنان را که از رازگفتن منع شدند ندیدی که باز به آنچه از آن منع شده اند باز می گردند و با گناه و ستیز راز

می گوینـد و برای سـرپیچی از فرمان رسول و چون پیش تو می آیند تو را تحیتی می گویند که خدایت آن چنان تحیت نگفته است و در دلهای خود می گوینـد : چرا خداونـد ما را به آنچه می گوییم عذاب نمی فرماید ؟ جهنم آنان را کافی است که در آن می افتند و چه بد سـرانجامی است . (۸۳) و این گفتار دیگر خداونـد که می فرماید همانا که رازگفتن از شـیطان است تا آنانی را که گرویده اند اندوهگین سازد (۸۴) و تمام سوره منافقون که در وصف گروهی از یاران پیامبر است .

همچنین این گفتار خداونـد که می فرماید گروهی از ایشان به تو گوش فرا می دهند و چون از پیش تو بیرون می روند به اهل کتاب به تمسـخر می گویند باز این مرد چه می گفت ؟ آنان کسانی هسـتند که خداوند بر دلهایشان زنگار بسـته است و هوای نفس خویش را پیروی کردند (۸۵) و این گفتار خداوند متعال است که فرموده آنان را که در دلهاشان مرض (نفاق) اسـت می بینی چنان به تو می نگرند چون نگریسـتن کسـی که از مرگ بیهوش است . . . (۸۶) و این گفتار خداوند متعال آیا آنان که در دلهایشان مرض است پنداشـته اند که خداوند کینه های آنان را آشکار نمی سازد و اگر بخواهیم آنان را به تو نشان می دهیم بدان گونه که سیمای ایشان را بشناسی و بدون تردید از لحن گفتارشان آنان را خواهی شناخت . . . (۸۷) و

این گفتار خداوند متعال که می فرماید آن اعرابی که همراهی نکردند بزودی به تو می گویند نگهداری اموال و زن و فرزندمان ما را (از این کار) بازداشت اینک برای ما آمرزش بخواه . به زبانهایشان چیزی می گویند که در دلهایشان نیست . . . (۸۸) آنان که همراهی نکردند چون بسوی غنیمتها حرکت کنید که بگیرید بزودی و می گویند بگذارید ما از شما پیروی کنیم . می خواهند سخن خدا را دگرگون کنند . . . (۸۹) و این گفتار خداوند کسانی که تو را از پس حجره ها به صدای بلند فرا می خوانند بیشترشان نمی اندیشند . . . (۹۰)

نقیب ابوجعفر می گفت : همین اصحاب پیامبر (ص) بودند که در مورد انفال ستیز کردند و آن را برای خود مطالبه کردند تا آنجا که خداوند این آیه را نازل کرد که بگو انفال از آن خداوند و رسول است ، از خدا بترسید و اصلاح ذات بین کنید و خدا و رسول را فرمان برید اگر مؤ منانید (۹۱) همین اصحاب پیامبرند که روز جنگ بدر سستی کردند و رویاروی شدن با دشمن را خوش نداشتند تا آنجا که بیم آن می رفت که از جنگ خودداری کنند و زبون شوند و این موضوع پیش از رویارویی دو گروه بود و این آیه درباره آنان نازل شد آنان در مورد حق آن هم پس از آنکه آشکار شده است با تو ستیز می کنند ، گویی به چشم می نگرند که آنان را به سوی مرگ

می برند . (۹۲)

(نقیب افزود) برخی از همین اصحاب محمد (ص) هستند که دوست می داشتند بدون رویارویی با دشمن با کاروان رویاروی شوند . آنان میان راه دو مرد را دیدند و اسیر کردند و از آنها درباره کاروان پرسیدند . گفتند : اطلاعی نداریم ولی لشکر قریش را پشت همین تپه های ریگی دیده ایم در آن هنگام پیامبر نماز می گزارد ، یاران پیامبر (ص) شروع به زدن آن دو مرد کردند . آن دو همین که کتک خوردند ، گفتند : کاروان پیشاپیش شما در حرکت است ، به تعقیب آن برآیید . چون از زدن آنان خودداری می کردند باز می گفتند به خدا سوگند ما کاروان را ندیده ایم و فقط سواران و سلاح و لشکر را دیده ایم . دوباره شروع به زدن آنان کردند در همان حال که کتک می خوردند ، می گفتند : کاروان پیشاپیش شماست ، دست از ما بردارید . در این هنگام پیامبر (ص) نماز خود را تمام کرد و فرمود و وقتی راست می گویند آنان می زنید و وقتی دروغ می گویند دست از آنها می دارید ، رهایشان کنید که ایشان چیزی جز سپاه اهل مکه را ندیده اند و خداوند این آیه را نازل فرمود . (۹۳) و هنگامی که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو طائفه از شماست و دوست می داشتید آنکه شوکتی ندارد از شما باشد و خداوند می خواست با کلمات خود حق را ثابت کند . . .

مفسران در تفسیر این آیه گفته اند منظور از دو طائفه یکی کاروانی است که از شام به همراهی و سرپرستی ابوسفیان به سوی مکه در حرکت بود و مسلمانان به قصد تصرف آن حرکت کرده بودند و دیگری لشکر با شوکت قریش بود و پیامبر (ص) هم یکی از آن دو را به مسلمانان وعده داده بود و یاران پیامبر (ص) جنگ را خوش نداشتند و غنیمت را دوست می داشتند .

نقیب ابوجعفر می گفت : اصحاب محمد (ص) همانها هستند که در جنگ احد از حضورش گریختند و او را رها کردند و به بالای کوه گریختند و او را به حال خود گذاشتند تا آنجا که دشمنان چهره آن حضرت را دریدند و دندانهای پیشین او را شکستند و بر کلاهخودش چنان ضربتی زدند که تا استخوانهای جمجه اش نفوذ کرد و از اسب خود میان کشتگان درافتاد و در همان حال با فریاد آنان را فرا می خواند و از ایشان یاری می خواست و هیچیک از ایشان جز همان کسی که چون جان و خود پیامبر بود و سخت به او اختصاص داشت پاسخ نداد و این است گفتار خداوند متعال که فرموده است به یاد آورید هنگامی که از کوه بالا و دور می رفتید و نمی ایستادید برای هیچ کس و پیامبر شما را از دنبال شما فرا می خواند (۹۵) یعنی پیامبر (ص) فریاد برآورده بود و فریاد او را فقط عقب ترین افراد در حال گریز می شنیدند زیرا فقط جلو دورتر از آن

شده بودند که فریاد پیامبر را بشنوند و نتیجه اش چنین بود که صدا و فریادخواهی پیامبر (ص) فقط به گوش فراریانی که در ساقه و عقب بودند برسد .

قسمت دوم

نقیب ابوجعفر می گفت : گروهی از یاران پیامبر در همان روز احد از فرمان او سرپیچی کردند و چنان بود که پیامبر (ص) گروهی از آنان را برای نگهبانی دهانه و در کوه گماشت و بیم داشت که از آن نقطه سواران دشمن از پشت سر بر سپاه مسلمانان حمله آوردند . آن گروه کسانی بودند که فرمانده ایشان عبدالله بن جبیر بود و آنان با دستور و فرمان او مخالفت کردند و به جمع آوری غنیمت روی آوردند و پایگاه و مرکز خود را رها کردند و از همان طریق شکست و سستی بر لشکر اسلام وارد شد . خالد بن ولید همراه گروهی از سواران از همانجا حمله آورد و از همان دره که آنان موظف به پاسداری بودند وارد میدان جنگ شد و مسلمانان ناگاه متوجه آنان شدند که از پشت سر شمشیر در آنان نهاده اند و همین موجب شکست و گریز شد . این است معنی گفتار خداوند که می فرماید تا آنکه سستی و بددلی کردید و در آن کار ستیز کردید و پس از آنکه آنچه را دوست می داشتید به شما ارائه فرمود نافرمانی کردید گروهی از شما اراده دنیا دارند و گروهی اراده آخرت . (۹۶)

نقیب ابوجعفر می گفت : همین اصحاب پیامبرند که در جنگ تبوک پس از صدور اوامر موکد از فرمان پیامبر سرپیچی کردند و او

را یاری ندادند و رها ساختند و همراهش حرکت نکردند تا آنجا که درباره ایشان این آیه نازل شد : ای کسانی که گرویده اید ، شما را چه می شود که چون به شما گفته می شود در راه خدا حرکت کنید و بیرون روید سنگین می شوید بر زمین . آیا به جای آخرت به زندگی دنیا خشنود شدید و حال آنکه کالای زندگی این جهانی در قبال آخرت اندک است . اگر حرکت نمی کنید خداوند شما را عذاب می کند عذابی دردناک . . . (۹۷) می بینی که این آیه خطاب به مومنان است نه منافقان و در این آیه دلیل روشن و واضح دیده می شود که اصحاب پیامبر و آنانی که دعوت او را تصدیق کرده بودند با پیامبر (ص) مخالفت و از فرمانش سرپیچی می کردند و خداوند در مورد سرزنش و توبیخ آنان با این گفتار دیگر خود تاءکید کرده است که می فرماید اگر کالایی نزدیک و سفری آسان بود همانا از تو پیروی می کردند ولی این مسافت بر آنان دور شد و بزودی سوگند خواهند خورد که اگر می توانستیم همراه شما بیرون می آمدیم .

خویشتن را هلاک می کنند و خداوند می داند آنان دروغگویان اند . (۹۸)

سپس خداوند متعال پیامبر (ص) را مورد عتاب قرار داده است که چرا به آنان در مورد تخلف و خودداری از شرکت در جنگ اجازه داده است و پیامبر (ص) از این جهت به آنان اجازه داد که می دانست آنان با بیرون آمدن اطاعت

و پیروی نخواهند کرد و چنین مصلحت دید که با اجازه دادن برای شرکت نکردن در جنگ بر آنان منتی بگزارد چرا که در غیر آن صورت هم خودداری می کردند و بر جای می نشستند و منتی بر آنان نبود و خداوند متعال خطاب به پیامبر فرموده است خدایت ببخشاید ، چرا پیش از آنکه کسانی که راست می گویند برای تو آشکار شوند و دروغگویان را بشناسی به آنان اجازه دادی ؟ (۹۹) یعنی ای کاش از اجازه دادن به آنان خودداری می کردی تا برای تو خودداری کسانی که خودداری خواهند کرد و حرکت و بیرون آمدن کسانی که بیرون خواهند آمد و راستگو و دروغگوی ایشان معلوم می شد ، همه مسلمانان (اصحاب پیامبر) به ظاهر به او وعده داده بودند که همراهش حرکت خواهند کرد و برخی از آنان قصد مکر داشتند و برخی تصمیم قطعی گرفته بودند که به آن وعده عمل نکنند و اگر پیامبر (ص) به آنان اجازه نمی فرمود کسانی که تخلف می کردند از کسانی که تخلف نمی کردند شناخته می شدند و راستگو از دروغگو شناخته می شد . سپس خداوند متعال توضیح می دهد که کسانی که پیامبر (ص) برای خودداری از شرکت در جنگ اجازه می گرفتند از ایمان بیرون اند و خطاب به پیامبر فرموده است آنان به خدا و روز رستاخیز ایمان آورده اند از تو در مورد جهادکردن با اموال و جانهای خویش برای تخلف اجازه نمی گیرند و خداوند به پرهیزگاران داناست ، همانا کسانی از تو اجازه می گیرند

که به خدا و روز رستاخیز ایمان نیاورده اند و دلهایشان در شک است و خود در تردیدشان سرگردان اند . (۱۰۰)

نیازی به ذکر آیات بسیاری که مناسب این معنی است نمی باشد که هرکس در قرآن عزیز تاءمل کند احوال آن حضرت (ص) را با اصحاب خویش خواهد دانست که چگونه بوده است و خداوند متعال او را به جوار خویش منتقل نفرمود مگر اینکه او با منافقان که بر خلاف آنچه در دل داشتند تظاهر به تصدیق گفته هایش می کردند در پیکار سختی بود ، چند بار مخالفت خود را برای او به صورت رویاروی آشکار کردند آن چنان که در حدیبیه پیامبر (ص) مکرر فرمود سر بتراشید و قربانی کنید و آنان نه سر تراشیدند و نه قربانی کردند ، حتی هیچیک از ایشان به هنگام سخن پیامبر (ص) حرکت نکرد ، (۱۰۱) و برخی از آنان به پیامبر (ص) که مشغول تقسیم غنایم بود گفتند : ای محمد! دادگری کن که تو دادگری نمی کنی .

همچنین انصار روز جنگ حنین به صورت رویاروی به پیامبر گفتند : آیا آنچه را که خداوند در پناه شمشیرهایمان به ما ارزانی فرموده است می گیری و به خویشاوندان و نزدیکان خود ، از مردم مکه ، می پردازی ، و کار به آنجا کشید که پیامبر (ص) در بیماری مرگ خویش خطاب به اصحاب خود فرمود برای من استخوان سرشانه و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید و سرپیچی کردند و نیاوردند

و ای کاش به همین قناعت می کردند و آنچه را می گفتند که پیامبر (ص) هم می شنید .

ابوجعفر که خدایش رحمت کناد! از این گونه سخنان بسیار می گفت که شرح آن طولانی می شود و اندکی از آن نموداری از خروار است . ابوجعفر می گفت : اسلام در نظر بسیاری از ایشان شیرین نشد و در دلهایشان پایدار نگردید مگر بعد از مرگ رسول خدا پیروزیهایی نصیب آنان شد و اموال و غنایم بدست آوردند و راههای بدست آوردن مال برای آنان بسیار شد و مزه خوش زندگی را چشیدند و لذت دنیا را شناختند و لباسهای نرم پوشیدند و خوراکهای مطلوب خوردند و از زنهای رومی بهره مند شدند و گنجینه های خسروان را مالک شدند و زندگی سخت و دشوار و ناپسند و خوردن سوسمار و خارپشت و موش صحرایی و پوشیدن جامه های مویینه و پشمینه و کرباس به خوردن باقلواهای بادامی و پالوده های گوارا و پوشیدن ابریشم و دیبا شد و سپس در پناه فتوحی که خداوند برای ایشان پیش آورد به صحت دعوت و صدق رسالت پیامبر (ص) استدلال کردند که آن حضرت قبلاـ مکرر آنان را وعده داده بود که بزودی گنجینه های خسرو و قیصر برای ایشان گشوده خواهد شد و چون دیدند کار به همان گونه که پیامبر فرموده است صورت می گرفت او را تعظیم و تبجیل کردند و شکهایی که در دل داشتند و نفاق و استهزایی که نهان می داشتند تبدیل به ایمان و یقین و اخلاص شد و چون زندگی برای آنان خوش و

آسان گردید به دین و آیین تمسک جستند که مایه فزونی دسترسی ایشان به دنیا شد ، ناموس دین را بزرگ شمردند و در تجلیل از آن و ادای احترام نسبت به پیامبری که آن آیین را آورده است سخت کوشیدند . آن گاه پیشینیان منقرض شدند و جانشین آنان و نسل بعد با عقیده ای استوارتر آمد که آنرا در اثر تربیت در دامن پدران از ایشان تقلید می کرد و چون آن نسل منقرض شد نسل بعد بدان گونه بیامد و همین گونه ادامه یافت .

ابوجعفر نقیب همچنین می گفت : اگر این فتوح و نصرت و ظفری که خداوند به پاس وجود محمد (ص) به آنان ارزانی فرمود نمی بود و دولتی که بهره آنان شد فراهم نمی آمد . همانا پس از مرگ رسول خدا (ص) دین اسلام منقرض می شد ، همان گونه که اکنون در کتابهای تاریخ ، پیامبری خالد بن سنان عیسی (۱۰۲) ثبت است که ظهور کرد و به دین و آیین فرا خواند ، و مردم فقط از ذکر داستان او خوششان می آید همان گونه که از ذکر داستان و خواندن سرگذشت سران و پادشاهان و داعیان دینی که کارشان سپری شده است خوششان می آید ، آنان از میان رفتند و اخبارشان باقی ماند .

ابوجعفر نقیب می گفت : هرکس در حال این دو مرد یعنی پیامبر و علی دقت کند می بیند که در بیشتر یا همه امورشان شبیه یکدیگرند . برای مثال جنگهای رسول خدا (ص) با مشرکان همراه با پیروزی و شکست بود

، در جنگ بـدر پیروز شـد و حال آنکه در جنگ احـد مشـرکان پیروز شدنـد ، در جنگ خندق مساوی بودند نه به سود پیامبر بود نه به زیان آن حضـرت ، زیرا آنان از انصار ، سـعد بن معاذ را کشتند سالار قبیله اوس ، و از ایشان سوارکار معروف قریش عمروبن عبدود کشته شد و هماندم بدون ادامه جنگ از میدان برگشتند و پس از آن پیامبر (ص) در جنگ فتح مکه با قریش جنگ کرد و پیروز شد .

جنگهای علی علیه السلام هم همین گونه بود : در جنگ جمل پیروز شد ، جنگ صفین برای او و معاویه یکسان بود . گروهی از سـران سـپاه علی (ع) و گروهی از سـران سـپاه معاویه کشته شدند و سرانجام هر یک از نبرد دیگری دست کشید و پس از آن جنگ صفین با مردم نهروان جنگ کرد و پیروزی از او بود .

ابـوجعفر نقیب می گفت : شـگفتی از این است که نخسـتین جنـگ رسـول خـدا بـدر است و پیـامبر (ص) در آن پیروز بود ، نخستین جنگ علی جنگ جمل است که او هم در آن پیروز بود و پس از آن موضوع حکمیت و نگارش عهدنامه و صـلح در جنگ صـفین بسـیار نظیر معاهده و صـلحنامه حدیبیه است . آن گاه در آخرین روزهای زندگی علی علیه السلام معاویه مدعی خلافت شـد و مردم را به خویشـتن دعوت می کرد . مسـیلمه و اسود عنسـی هم در روزهای آخر زنـدگی پیامبر ادعای پیامبری کردند و خود را پیامبر نامیدند . ادعای معاویه بر علی سخت

آمـد همـان گونه که ادعای آن دو بر پیامبر بسـیار سـخت بود و خداونـد پس از وفات پیامبر (ص) کار آن دو را باطل فرمود همچنـان کـار معـاویه و بنی امیـه هـم پس از مرگ علی (ع) هـم بـا غیر قریش جز در جنـگ نهروان جنـگ نکرد . علی علیه السلام با ضربه شمشیر به شهادت رسید و پیامبر (ص) هم در حالی که مسموم شده بود به شهادت رسید و درگذشت .

پیـامبر (ص) تـا هنگـامی که خـدیجه مـادر فرزنـدانش زنـده بود زنی دیگر نگرفت . علی (ع) هم تـا فـاطمه مادر شـریفترین فرزنـدانش زنـده بود زن دیگری نگرفت . پیـامبر (ص) در سن شـصت و سه سـالگی رحلت فرمود و علی علیه السـلام هم در همان سن درگذشت .

نقیب می گفت : اینک به اخلاق و خصائص آن دو بنگرید : او شجاع است و این هم شجاع ؛ او فصیح و زبان آور است و این هم همانگونه است ؛ او بخشـنده و جواد است ؛ این هم بخشنده و جواد است ؛ او عالم به شرایع و امور الهی است و این عالم به فقه و شـریعت و امور الهی دقیق و پیچیـده ؛ او زاهـد در این دنیا و کم بهره از آن و بی توجه به آن است این هم زاهـد در این جهان و رهاکننده آن و بی بهره از خوشیهای آن است .

او خویشتن را در عبادت و نماز سخت به زحمت می افکند و این هم همان گونه است ، برای آن یکی از امور

دنیای زودگـذر چیزی جز زنان مورد محبت نیست و این یکی هم مانند اوست ، آن یکی نوه عبدالمطلب بن هاشم است و این هم مانند اوست ؛ پدرانشان برادران پدر و مادری هستند و حال آنکه دیگر فرزندان عبدالمطلب چنان نیستند؛ محمد (ص) در دامن پـدر این یکی ، یعنی ابوطـالب پرورش یافته است و همچون یکی از فرزنـدان ابوطالب بوده است همین که پیامبر (ص) جوان و بزرگ شـد علی را که پسـربچه یی بود از میـان پسـران ابوطالب برگزیـد و به قصـد پاداش کار ابوطالب او را در دامن خـود پرورش داد و مـوجب شـد خلق و خوی آن دو و سـرشت ایشـان شـبیه یکـدیگر گردد و بـا هم بیـامیزد و در صورتی که دوست و همنشین از همنشینی تقلید و به او اقتداء می کند . بنابراین ، در مورد تربیت و پرورش دادن به روزگاری دراز چه می پنـداری و واجب است که اخلاـق محمـد (ص) همچون اخلاـق ابوطـالب باشـد و اخلاـق علی علیه السـلام هم چون اخلاـق پدرش ابوطالب و محمد (ص) مربی او باشد و اینکه یکی کاملا مانند دیگری باشد و دارای سرشت یکسان و طبیعت و خوی همانند باشند که از یکدیگر جدا نیست و یکی را بر دیگری فضیلت و فرقی نخواهد بود ، جز اینکه خدای متعال محمد (ص) را به رسـالت خـود ویژه فرموده است و او را برای وحی خود برگزیـده است و این به سـبب مصالـح خلق است که در آن مورد خداوند مقرر فرموده است ، و لطف خداوند نسبت

به محمـد (ص) كاملتر و نفع او عام تر و تمام تر است و رسول خـدا (ص) با موضوع رسالت از همگان ممتاز است ، و چون از پیامبری بگـذریم دیگر مورد امور بر مبنای اتحاد میان آن دو خواهـد بود و خود پیامبر (ص) هم در این گفتار خود خطاب بـه علی (ع) همین موضـوع را گنجانیـده و فرمـوده است : من از لحـاظ نبـوت بر تـو فزونی دارم و تـو بر مردم از هفت جهت برتری همچنین خطـاب به علی (ع) فرموده است منزلت تو نسبت به من چون منزلت هـارون است نسبت به موسـی جز اینكه پس از من پیامبری نیست و بـدین گونه پیامبر (ص) خویشـتن را با نبوت از علی ممتاز فرموده است و برای علی همه فضائل و خصائص دیگر را به طور مشترك میان خود و او بیان كرده است .

ابـوجعفر نقیـب كـه خـدایش رحمت كنـاد! مردی پردانش و درست انـدیش و باانصـاف در گفتگـو و بـدون تعصب در مـورد مذهب بود ، هر چند علوی بود به فضائل صـحابه اعتراف داشت و بر شـیخین (ابوبكر و عمر) ثنا می گفت و اعتقاد داشت كه آن دو اركان و قواعد اسلام را كه هنگام زندگی پیامبر مضطرب بود استوار كردند و این به سبب فتوح و غنیمتهایی بود كه در دولت آن دو برای عرب فراهم آمـد . در مورد عثمـان هم می گفت . حكومت به روزگار او در كمال اقبال و علو درجه بود و فتوح به روزگارش بیشتر و غنایم بزرگتر

بود جز اینکه او روش مورد احترام شیخین را مراعات نکرد و نتوانست راه ایشان را بپیماید و در سرشت خود هم نرم و ضعیف بود و دیگران بر او غلبه کرده بودند . وانگهی نسبت به اهل و خویشاوندان خود بسیار پرمحبت بود ، از آن گذشته از مروان که بسیار وزیر بدی بود کارهایی به زیان عثمان سر زد که دلها را بر او تباه ساخت و مردم را بر خلع و کشتن او واداشت .

سخن نقیب ابوجعفر حسنی درباره آنکه چرا مردم علی (ع) را دوست می دارند (۱۰۳)

خدا ابوجعفر حسنی نقیب را بیامرزاد که هیچ عالم فاضلی نمی توانست منکر فضل و علم او شود و از سخن ، سخن خیزد .

باری به او گفتم از چه روی مردمان علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست دارند و دلباخته اویند و خود را در راه عشق او به کشتن می دهند ؟ و خواهش می کنم در پاسخ من از دلیری و دانایی و سخنوری و دیگر ویژگیهایی که خدای تبارک و تعالی بخش فراوان و پاک و پاکیزه آن را به علی بن ابی طالب علیه السلام عطا فرموده است سخنی به میان نیاوری که دلیران و دانایان و سخنوران بسیارند .

ابوجعفر خندید و گفت : وه ، که چه عهد و پیمانی با من می بندی و سخت می گیری ! آن گاه گفت : اینجا مقدمه یی لازم است که نخست باید آن دانسته شود و آن این است که بیشتر آدمیان سرخورده و ضرب دیده دست روزگارند و نیز در اینکه بیشتر مستحقان محرومند شکی نیست . بسا دانشمندی که از دنیا تهیدست و بی بهره است و بسا

نادانی که در نهایت توانگری و روزی گشادی دیده می شود .

بسار رزمنده دلیر جنگ آزموده ای که از پایدار او در نبرد به مردمان سودها رسیده است ولی برای او آن قدر حقوق و شهریه یی که پایمرد نیازمندیهای او باشد نیست .

اما بسا ترسوی بزدل رزمنده از کارزاری که از سایه خود می ترسد مالک بخش بزرگی از دنیا و دارنده سهم فراوانی از مال و خواسته و تنخواه است . چه بسیار خردمند روشن رای دوراندیش استواری که در تنگدستی است و چنین بزرگمردی به چشم خویش دلقک دیوانه یی را می بیند که ثروت و خوشی بر سر و روی او می بارد و روزگار چون گاوی شیرده پستانهای لبریز از شیر خود را در دهان او گذارده است . چه بسیارند دیندارانی پرهیزگار که به بهترین روی فرمان خدای تعالی را می برند و او را از جان و دل به یگانگی می ستایند اما از دنیا بی بهره و کم روزی اند و هم آنان می بینند فلان یهودی یا نصرانی یا زندیق لامذهب بسیار مال دارد و خوش احوال است ، حتی آنکه در بیشتر اوقات همین طبقات شایسته و مستحق و محروم نیازمند طبقاتی می شوند که ابدا و به هیچ روی شایستگی و استحقاقی ندارند ، تا بدانجا که احتیاج و نیازمندی این افراد شریف گزیده را به خواری دست درازکردن پیش آن ناکسان و کرنش در برابرشان وامی دارد ، خواه برای ضرر و زیانی باشد یا برای طلب سود و منفعتی و طرفه تر آنکه در میان همین طبقات مستحق هم آنکه استحقاقش کمتر

است به میزان کمتری استحقاق از بیشتری رزق و روزی بهره مند است . ما به چشم خویش می بینیم که درودگری چیره دست یا بنایی استادکار و دانا و یا نگارگری بی همتا یا صورتگری شیرینکار در نهایت تنگدستی و زمینگیری و گمنامی و بیچارگی به سر می برد اما افراد دیگری از همان طبقه که در آن حد از اعتبار و حذاقت نیستند و در همان رشته خود به پای آن استادان حاذق بی همتای شیرین کار نمی رسند بسیار فراخ روزی اند و نه تنها مردمان مراجعه شان به این افراد فرودست زیادتر است که برای آنان سر و دست می شکنند و در نتیجه همین افراد دوم کسب و کارشان رونقی بیشتر دارد و روزگار خوشتر و گذران بهتری دارند .

تا اینجا که گفتم حال و روز افراد برگزیده اجتماع و مستعدان و مستحقان و شایستگان بود ، اما حال کسانی که از طبقه فاضله جامعه نیستند همچون بیشتر مردم خرده پا آشکار است . اینان نیز از کینه ورزی نسبت به دنیا و نکوهش آن و خشم حاصله از حسادتی که بر همگنان و همسایگان خود می ورزند خالی نیستند و در میان همین مردم هیچ کس دیده نمی شود که بدانچه دارد قانع و از زندگی خود خشنود باشد بلکه همو نیز همواره در مقام زیادت طلبی است و وضعیتی بالاتر از آنچه را که دارد می جوید .

سپس ابوجعفر نقیب فرمود : حال که این مقدمه را دانستی بدان که معلوم و مسلم است که علی علیه السلام نه تنها مستحق محروم بود که سرور مستحقان و محرومان

و سردسته و بزرگ آنان بود و باز معلوم و مسلم است که کسانی که مورد ستم قرار می گیرند و دچار اهانت و ستمدیدگی می شوند همه هوادار یکدیگر می گردند و پشت به پشت هم می دهند و همگی در برابر نامستحقان توانگر و دنیا و دوستانی که جهان را در دست دارند و بر آن چنگ انداخته اند و به آرزوهای خود رسیده اند قد علم می کنند و همدست می شوند ، زیرا که همگی این مستحقان و محرومان شایسته هم ، چنانکه در آنچه دلشان را به درد آورده و ناخشنودشان ساخته و نیش گزندش آنان را گزیده است شریک اند ، در غیرت و حمیت و زیربار ستم نرفتن و ابراز خشم نسبت به عزیزان بی جهتی که بر شایستگان و برگزیدگان اجتماع چیره گشته و بر آنان سروری می کنند و به منافع و مزایایی دست می یابند و به مراتب و مقاماتی می رسند که حق این شایستگان و محرومان است ولی بدان دست نمی یابند و نمی رسند نیز شریک و همدست و همداستان اند . پس هنگامی که اینان یعنی این گروه محروم که همگی در طبقه اجتماعی و هواداری از یکدیگر برابرند به خاطر هم تعصب می ورزند و جانفشانی می کنند چگونه است که وقتی از این میان یکی که از همه والاتر و بالاتر و بزرگ مرتبه تر و اندازه فضائلش از همه بیشتر و شرف و بزرگواری و کرامتش نه تنها در حد کمال که از هر مقیاسی برتر است و جامع و گردآورنده همه فضیلتها و حائز و دربردارنده همه

ویژگیها و ستودگیهاست محروم و محدود بماند و دنیا همه تلخیهای خود را به او بچشاند و نه یکبار و دوبار و صدبار که همواره و همه روزه آزار روزگار کام او را شرنگ ناکامی ناگوار سازد و از دنیا جز سختیهای دلگداز و آزارهای جانگزا و رنجهای توانفرسا چیزی نبیند و ببیند آنکه فرودست اوست فرادست او شود و ناکسان فرومایه که هیچ کس آنان را به چیزی نمی شمرد و دل کسی به حکمرانی آنها بار نمی داد و حکومت چنان اراذلی را بر نمی تافت و چشم نمی داشت در کار حکومت و فرمانروایی درآیند و فرمان شان بر علی علیه السلام و فرزندان و خاندان و خویشان او روا شود و در آخر کار نیز این ابرمرد در محراب عبادت خویش به دست همان ناکسان شهید شود و فرزندانش پس از او کشته و حرم محترم او به اسیری برده شود و حتی خویشان و عموزادگان او با همه فضیلت و زهد و عبادت و جوانمردی و آزادگی و جود و کرم و بهره بری مردمان از وجودهای نازنینشان ، پیگیری و ردگیری شوند تا کشته یا آواره یا زندانی گردند .

مگر ممکن است که بشریت سرتاسر بر دوستی این ابرمرد یکدل و یک داستان نشود و به مهر او دل نبندد . مگر دلها می توانند که او را نخواهند و به او وابسته نشوند و عاشق او نگردند ؟ تا بدانجا که در راه عشق او دلها آب شود و جانها فانی گردد که این همه به خاطر یاری دادن او و غیرت ورزیدن در راه او و ابراز

انزجار و تنفر از ستمی که به او رسیده و نشان دادن ناخشنودی خود از آنچه بر سر او آورده اند می باشد . این معنی که گفته شد در سرشت بشر سرشته و در نهاد او نهاده است .

در مقام تشبیه می گویم که اگر گروهی از مردم بر کنار گردابی ژرف یا رودخانه یی سیل آسا ایستاده باشند و ببینند که کسی در آن آب بیفتد و شنا نداند و دست و پا زند مردمی که بر لب ایستاده اند بنا بر سرشت انسانی و طبیعت بشری خود بر او شدیدا دلسوزی می کنند و ترحم می ورزند و دسته یی از همان مردم بی هیچ پاداشی نمی خواهند و توقع هیچ سپاسگزاری یا دستمزدی و حتی چشمداشت ثواب اخروی هم ندارند .

چه بسا که در میان همین دسته ای که خود را به آب می زنند کسان هم باشند که دنیای دیگر را باور نمی دارند چرا که کار دل است این کارها . طبیعت بشری و سرشت آدمی چنین است که نوعدوست باشد و گوئیا هر یک از اینان که خود را برای نجات آن غریق به آب می افکند در دل خود می اندیشد که این خود اوست که خود را برای نجات آن غریق به آب می افکند در دل خویش می اندیشد که این خود اوست که به آب افتاده و در حال غرق شدن است پس همان سان که اگر خود او غریق می بود برای نجات و رهایی خویش دست و پا می زد هم اینک نیز برای رهاندن این همنوع خود که به چنین حالت

سخت ناگواری دچار شده است دست و پا می کند و خود را در معرض هلاکت قرار می دهد . باز برای مثال اضافه می کنم که اگر پادشاهی به مردمان شهری از مملکت خود ستمی سخت روا دارد اهل این شهر همگی پشت به پشت را از آن پادشاه ستمگر بستانند حال اگر در میان این مردم ستمدیده بزرگمرد والاتبار عالیمقامی باشد که پادشاه بیشترین ستم را بر او کرده باشد و مال و منال او را گرفته و فرزندان و خاندان او را کشته باشد ، بسیار عادی و طبیعی است که توجه مردمان و پشتگرمی آنان و گردن نهادنشان بر حکم چنین بزرگمردی برتر و بیشتر از هرکس دیگر باشد و لذا مردم شهر به دور او گرد می آیند و بدو پناه می برند و او را رهبر واقعی خود می شناسند؛ زیرا که سرشت آدمی به نحو غیرقابل انکاری چنین امری را ایجاب می کند و آدمی نمی تواند جز این کاری کند و از چنین رویه یی سرباز زند .

این خلاصه گفتار نقیب ابوجعفر حسنی رحمه الله تعالی بود که من آن را بازگو کردم . الفاظ از من است و معانی از او زیرا اینک که من به نگارش این کتاب می پردازم عین کلمات او را به خاطر ندارم ولی آنچه گفتم معنی و مضمون سخنان اوست که خدای او را رحمت کند . (۱۰۴)

نقیب ابوجعفر در مورد صحابه اعتقادی را که بیشتر امامیه دارند نداشت و عقیده کسانی را که آنان را منافق و کافر می دانند سفیهانه می دانست و می گفت حکم

آنـان جز حکم مسـلمان مومنی است که در برخی از کارهـا خلاف و سـرپیچی کرده است و حکم درباره او به دست خـداوند است اگر بخواهد عذابش می کند و او را بر آن گناه می گیرد و اگر بخواهد می آمرزدش .

یک بار به او گفتم آیا معتقـدی که آن دو از اهل بهشت خواهنـد بود ؟ گفت : آری به خـدا سوگنـد که چنین عقیده یی دارم که آن دو را یا خداونـد متعال به کرم خویش یا به شـفاعت رسول (ص) یا به شـفاعت علی علیه السـلام و سـپس آن دو را به بهشت منتقل خواهد فرمود و در این موضوع هیچ تردیدی ندارم و در ایمان آن دو به رسول خدا (ص) و صحت عقیده ایشان هیچ گونه شکی ندارم .

به او گفتم درباره عثمان چه می گویی ؟ گفت : همچنین درباره عثمان . سـپس گفت : خداوند او را بیامرزد! مگر نه این است که او هم یکی از مـا و شاخه یی از درخت عبـد مناف است ولی خویشاونـدان او میان ما و او دشـمنی افکندنـد و او را برای ما تیره ساختند .

به نقیب گفتم : بنابر آنچه در مورد اینان معتقدی چنان لازم می آید که داخل شدن معاویه را هم به بهشت جایز بشمری که از او هم چیزی جز مخالفت و ترک فرمان پیامبر (ص) سر نزده است .

گفت : هرگز که معاویه اهل دوزخ است . نه به سـبب مخالفت و جنگ او با علی علیه السلام که عقیده او درست و ایمانش بر حق نبود .

او از سران منافان است هم خودش و هم پدرش و دلش هرگز مسلمان نشد بلکه فقط به زبان مسلمان شد .

نقیب درباره سخنان و لغزشهای معاویه گفت و آن قدر از سخنان او که مقتضی فساد عقیده است بیان کرد که اینجا جای آوردن آنها نیست .

نقیب یک بار به من گفت : خدا نکند و امکان ندارد که نام معاویه در ردیف نام دو شیخ فاضل ابوبکر و عمر قرار بگیرد . به خدا سوگند ، آن دو همچون زر ناب اند و معاویه همچون درهم ناسره و پست . نقیب از من پرسید : یاران شما (معتزلیان) در مورد ابوبکر و عمر چه عقیده دارند ؟ گفتم : آنچه پس از اختلافات زیاد میان قدیمیهای معتزله در مورد تفضیل و مسائل دیگر پدید آمده است و اینک بر آن پایدارند این است که علی علیه السلام از همگان فاضل تر است و آنان به مناسبت مصلحتی افضل را رها کردند و نصی هم که موجب شود عذری باقی نماند وجود نداشته بلکه اشاره و ایماء بوده و متضمن هیچ گونه نص صریحی نبوده است و معتقدند گرچه علی علیه السلام نخست نزاع کرد ولی سپس بیعت فرمود و خواسته آنان را پس از ردکردن پذیرفت و اگر علی همچنان در ممانعت خود از بیعت پایداری می کرد هرگز معتقد به صحت بیعت و لزوم آن برای دیگران نبودیم و اگر علی (ع) در آن مورد هم شمشیر کشیده بود همان گونه که در مورد دیگر شمشیر کشید معتقد به فاسق بودن و تباهی همه کسانی که با او

مخالفت می کردند می بودیم ، هر که می خواست باشد ، ولی علی (ع) سرانجام به بیعت راضی شد و به طاعت درآمد .

خلاصه اینکه یاران معتزلی ما می گویند و معتقدند که حکومت از آن علی علیه السلام بوده و او مستحق و متعین است ولی اگر می خواست خود عهده دار آن می شد و اگر می خواست دیگری را بر آن ولایت می دارد و چون می بینیم که بر ولایت دیگری موافقت فرموده است (!) ما هم از او پیروی کرده ایم و به آنچه او راضی شده است راضی شده ایم .

نقیب گفت : میان من و شما چیز اندکی باقی مانده است . من معتقدم که نص وجود داشته است و شما به آن اعتقاد ندارید . گفتم : برای ما آن چنان که علم پیدا کنیم نص ثابت نشده است . آنچه هم که شما می گویید فقط خودتان آن را نقل می کنید ولی در اخبار دیگر ما و شما شریکیم وانگهی برای آن تاءویلات معلومی است . نقیب در حالی که دلگیر شده بود به من گفت : فلانی ، اگر بخواهیم دنباله تاءویلات باشیم جایز است که درباره لا اله الا الله ، محمد رسول الله هم معتقد به تاءویل شویم . مرا رها کن و دست از تاءویلات خنک بردار ، آن هم تاءویلاتی که دلها و جانها می داند مقصود و مراد آن تاءویلات نیست ، و متکلمان با تکلف و تعصب ایراد کرده اند ، و اینک در این خانه فقط من و تو هستیم و شخص

سومی نیست که یکی از دیگری آزرم کند و بترسد و چون سخن ما اینجا رسید گروهی وارد شدند که نقیب از آنان بیم داشت و این سخن را رها کردیم و به سخن دیگر پرداختیم .

مقایسه سیاست علی (ع) و معاویه با یکدیگر و ایراد کلام جاحظ در آن باره

سخن درباره سیاست معاویه این است که گروهی از دشمنان و سرزنش کنندگان علی (ع) چنین پنداشته اند که سیاست او بهتر از سیاست امیرالمومنین بوده است و در این باره آنچه شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است و ما آن را با همان الفاظ او می آوریم کافی و بسنده است .

ابوعثمان جاحظ می گوید : چه بسا افرادی را می بینی که خود را عاقل و تحصیلکرده و دارای فهم و تشخیص می داند و با آنکه از عوام است خویشتن را از خواص می داند چنین می پندارد که معاویه دوراندیش تر و خردمندتر و پسندیده روشن تر و خوش فکرتر و دقیق تر از علی علیه السلام بوده است و حال آنکه کار بدین گونه نیست و اینک مختصری برای تو می گویم تا بشناسی که چگونه گرفتار خطا و اشتباه شده است و از کجا این فکر نادرست برای او سرچشمه گرفته است .

علی علیه السلام در جنگهای خود چیزی را جز آنچه موافق قرآن و سنت باشد عمل نمی کرد و بکار نمی برد . ولی معاویه همان گونه که گاهی مطابق کتاب و سنت عمل می کرد مخالف آن هم عمل می کرد و همه حیله ها و چاره اندیشی ها را ، چه روا و چه ناروا ، بکار می برد . او در جنگ همان روشی را

معمول می داشت که پادشاه هند در رویارویی با پادشاه ساسانی و خاقان چین در جنگ با شاه ترکان معمول داشتند . حال آنکه علی علیه السلام خطاب به سپاهیان خود می گفت : شما جنگ را با آنان شروع مکنید تا آنان با شما شروع کنند و هیچ گریخته ای را تعقیب مکنید و هیچ زخمی ای را مکشید و هیچ در بسته ای را مگشایید . این روش علی (ع) است ، حتی در مورد سالارهای سپاه دشمن همچون ذوالکلاع و ابوالاعور سلمی و عمروبن عاص و حبیب بن مسلمه و دیگران و همان گونه رفتار می کند که با افراد عادی و پیروان و اشخاص کم ارزش رفتار می کند . حال آنکه نظامیان و جنگجویان اگر بتوانند شبیخون بزنند می زنند و اگر بتوانند سر همه افراد دشمن را در حالی که خواب باشند با سنگهای گران بکوبند و اگر امکان داشته باشد که این کار را در یک لحظه انجام دهند یک ساعت هم تاءخیر نمی کنند و اگر آتش زدن دشمن زودتر از غرق کردن آنان امکانپذیر باشد معطل نمی شوند و آتش می زنند و منتظر غرق کردن نمی شوند و اگر بتوانند جایی را ویران کنند ، برای محاصره معطل نمی گردند . آنان از نصب کردن منجنیق ها و بکاربردن عراده ها سنگ انداز و نقب زدن و کندن گودال و چاه و بهره گیری از زره پوش و ساختن کمین خودداری نمی کنند . همچنین در مورد لزوم زهرهای گوناگون بکار می برند و میان مردم به دورغ شایعه پراکنی می کنند و

نامه های حاکی از سخن چینی میان لشکرهای دشمن می پراکنند و کارها را پیچیده نشان می دهند و برخی را از برخی دیگر به بیم می اندازند و کارها را پیچیده نشان می دهند و برخی را از برخی دیگر به بیم می اندازند و با هر تزویر و وسیله که بتوانند آنان را می کشند و دیگر توجه به این ندارند که این کشتن چگونه و در چه حال و احوالی باشد . اینک ، خدایت حفظ فرماید! اگر کسی در تدبیر و چاره سازی هم بخواهد فقط به آنچه در قرآن و سنت آمده و مطابق آن است رفتار کند خویشتن را از بسیاری چاره اندیشی ها که بر پایه مکر و دروغ استوار است محروم کرده است و خدایت حفظ فرماید! توجه داشته باش که دروغ بیشتر از راست و حرام به مراتب بیشتر از حلال است . مثلا اگر نام انسانی را بگویند صدق است و او نام هر چیز دیگری جز آن ندارد ولی اگر گفته شو او شیطان و سگ و خر و گوسفند و شتر و هر چیز دیگری که به خاطر می گذرد هست در این موضوع دروغگو خواهد بود ایمان و کفر ، طاعت و معصیت ، حق و باطل ، درستی و نادرستی ، صحیح و اشتباه هم همین گونه است . علی (ع) دربند کشیده پارسایی بود او از گفتن هر سخنی جز آنچه مورد رضایت خداوند بود خودداری می کرد و از دستیازی و هجوم جز در آنچه که رضایت خداوند در آن بود خودداری می کرد . او خشنودی

را فقط در چیزی می دید که خداوند آن را دوست بدارد و از آن خشنود باشد و رضایت را جز در آنچه قرآن و سنت به آن هدایت کند نمی دید و بدون اعتناء به آنچه که افراد زیرک و دارای شیطنت و حیله گر و چاره اندیش انجام می دهند ، و چون مردم عوام فراوانی کارهای نادر معاویه را در حیله گری ها چاره سازی ها و فریب کاری ها می دیدند و کارهایی را که برای او آماده می شد مشاهده می کردند و از علی (ع) چنان نمی دیدند .

با کوتاهی فکر و کمی دانش خود چنین می پنداشتند که این به سبب برتری معاویه و کاستی علی (ع) است و با همه این کارها اگر درست بنگری خدعه یی برای او جز برافراشتن قرآنها باقی نماند و فقط کسانی فریب خوردند که با اندیشه علی علیه السلام و فرمان او مخالفت کردند .

اگر چنین می پنداری که معاویه به آنچه می خواست رسید و اختلاف انداخت حق با توست و راست می گویی و ما در این موضوع و در گول خوردن یاران علی علیه السلام و شتاب و نافرمانی و ستیزه گری آنان اختلافی نداریم ، بلکه سخن ما درباره فرق گذاردن میان علی (ع) و معاویه در زیرکی و شیطنت یا صحت عقل و اندیشه و فرق میان حق و باطل است . وانگهی ما هیچ گاه صالحان را به زیرکی و شیطنت ستایش نمی کنیم و نمی گوییم ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب زیرک و شیطان بودند

. هیچکس که اندک خیری در او باشد هرگز نمی گوید رسول خدا (ص) زیرک ترین عرب و عجم و حیله گرترین قریش و چاره سازترین فرد کنانه است ؛ زیرا این کلمات برای ستایش آرزومندان حکومت و کسانی که در پی دنیا و زیورش و استوارساختن پایه های آن باشند استعمال می شود . اما کسانی که در پی دنیا و زیورش و استوارساختن پایه های آن باشند و استعمال می شود . اما کسانی که اصحاب آخرت اند و اعتقاد دارند که مردم با تدبیر بشر اصلاح نمی شوند بلکه با تدبیر خالق بشر اصلاح می شوند آنان را هرگز به زیرکی و شیطنت نمی ستایند و برتر و بهتر از این کلمات به آنان اطلاق می شود . مگر نمی بینی مغیره بن شعبه که یکی از زیرکان اعراب است هنگامی که سخن عمروبن عاص را که او هم یکی از زیرکان عرب است در مورد عمر بن خطاب رد می کند و می گوید این تو هستی که ادعا می کنی کاری انجام دادی یا عمر را به شک و گمانی انداختی که از تو متاءثر شد ، خیال نمی کنم عمر با هیچ کس تنها باشد مگر اینکه بر او رحم خواهد کرد و به خدا سوگند عمر عاقلتر از این است که نسبت به او خدعه می شود و برتر از آن است که نسبت به کسی عمر عاقلتر از این است که نسبت به او خدعه شود و برتر از آن است که نسبت به کسی خدعه کند! می بینی مغیره بن شعبه با اینکه خودش

از اینکـه بـه او زیرک می گفتنـد لـذت می برد ولی عمر را به زیرکی و شـیطنت نمی سـتاید . مغیره می دانست که بر ائمه این گونه کلمـات که برای اهـل طهـارت شایسـته نیست اطلاـق نمی شود و اگر بگویـد از او پـذیرفته نیست و این نکته مورد توجه اسـت . و بر همین منـوال است سـخن معـاویه برای جمـع سـپاهیان و مردم همراه علی (ع) که برای مـا قاتلاـن عثمـان را بیرون بیاورید و بما بسپارید ، ما تسـلیم شـماییم . و اگر تمام کوشش خود را انجام دهی و از همه همفکران خود کمک بگیری تا به رای صواب برسی ، خواهی دانست که آری معاویه در هر حال فریب دهنده است و علی علیه السلام فریب خورده است .

اگر بگـویی به هر حـال معـاویه به آنچه می خواست و دوست داشت رسـید . می گویم مگر مـا این کتـاب خود را بر این پـایه تنظیم نکرده ایم که علی علیه السـلام در مورد روزگار حکومت و یاران خویش چنان گرفتار فتنه بود که هیچ پیشوایی پیش از او بـدان گونه گرفتـار نبود . یـاران او گرفتار ستیز و اختلاف و شـتاب و عجله برای ریاست بودنـد و مگر جز این است که علی علیه السـلام از همین مورد صدمه دید ؟ مگر نه این است و خود این موضوع را نمی دانیم که سه نفر برای کشتن سه نفر توطئه و همـدستی کردنـد : ابن ملجم داوطلب کشـتن علی علیه السـلام و برک صـریمی داوطلب کشـتن عمروبن عاص و دیگری که عمروبن بکر تمیمی بود داوطلب کشتن معاویه شد

ولی اتفاق چنین شد یا برای امتحان و گرفتاری چنین مقدر شده بود که از آن میان فقط علی علیه السلام کشته شود .

بر فرض که شما در مذهب و عقیده خود چنین پندارید و قیاس کنید که سلامت ماندن عمروعاص و معاویه به سبب حزم و دوراندیشی ایشان بوده است و کشته شدن علی علیه السلام از این جهت بوده که خود توجهی ایشان نفرموده است . ولی به هر حال این موضوع هم برای شما ثابت است که بر خلاف آنچه در دشمن او می بیند این پیشامد نوعی گرفتاری و آزمون سرنوشت و تقدیر برای اوست و هر چیز دیگر هم جز این تابع نفس است .

گفتار ابوعثمان جاحظ در این مورد به پایان رسید . و هرکس با چشم انصاف به گفتارش بنگرد و از هوای نفس پیروی نکند درستی تمام گفتار او را درک خواهد کرد و امیرالمومنین به سبب اختلاف نظر یارانش و نافرمانی ایشان و اینکه ملتزم به راه عدل و شریعت بود به ظاهر عقب ماند و معاویه و عمروبن عاص برای استمالت و دلجویی از مردم با بیم و امید از قاعده شرع سرپیچی می کردند . در عین حال باید به این نکته توجه داشت که اگر علی علیه السلام آشنای انواع سیاست و تدبیر امور حکومت و خلافت نبود و در آن ورزیده نمی بود کسی جز اندکی از مردم که آن هم فقط طالبان آخرت بودند گرد او جمع نمی شدند و می بایست فقط آنان که گرایشی به دنیا ندارند اطرافش باشند ولی می بینیم هنگامی که عهده دار کار شد چنان

تـدبیر امـور کرد که گروهی بیش از شـمار و لشـکرهای فراوان گرد او جمـع شدنـد و او توانست بـا دشـمنان خود که آن همه زیرک بودنـد جنگ کردنـد و در بیشتر جنگهایش پیروز شود وانگهی اگر ببینیم کار میان او و معاویه نیز یکسان و مساوی بود بلکه علی (ع) به پیروزی نزدیکتر بود خواهیم دانست که جایگاه علی (ع) در شناخت تدبیر حکومت بلندمرتبه است .

سخنان کسانی که در سیاست علی (ع) خرده گرفته اند و پاسخ به آن

قسمت اول

کسانی که در سیاست علی علیه السلام خرده گرفته اند اموری را دستاویز قرار داده اند که از جمله آنها این کارهاست .

آنان می گوینـد : اگر هنگامی که در مدینه با علی (ع) بیعت شد معاویه را در شام تثبیت می فرمود تا کار حکومت اسـتوار و پابرجا شود و معاویه و مردم شام هم با او بیعت کننـد و سـپس معاویه را عزل می کرد از جنگی که میان آن دو صورت گرفت آسوده می شد و آن جنگ اتفاق نمی افتاد .

پاسخ این اعتراض چنین است : از قرائن احوال در آن هنگام امیرالمومنین علیه السـلام دانسـته بود که معاویه با او بیعت نخواهد کرد هرچنـد او را بر ولایت شام ابقا کند ، بلکه چنان بود که ثابت داشـتن او بر حکومت شام معاویه را بیشتر تقویت می کرد و موجب امتناع بیشترش از بیعت می شد و واقع امر این است کسی که این اعتراض را طرح می کند یا می گوید مناسب بود علی (ع) ضمن آنکه از معاویه می خواست بیعت کند در همان حال او را در حکومت شام تثبیت می فرمود

و در واقع آن دو بـا هم صورت می گرفت ، یـا می گویـد منـاسب بود نخست او را بر حکومت شام ابقا می کرد و سـپس از او بیعت می گرفت . اگر فرض اول صـورت می گرفت ممکن بـود که معـاویه فرمـان تثبیت خـود را بر حکومت شـام برای مردم بخوانـد و وضع خود را مسـتحکم سـازد و در ذهن شامیان چنین القا کنـد که اگر شایسـته نمی بود علی (ع) بر او اعتماد نمی کرد و سـپس در مورد بیعت امروز و فردا و از انجـام آن خودداری می کرد . اگر فرض دوم را در نظر بگیریم همـانی است که امیرالمومنین همـان گونه رفتار فرموده است و اگر فرض سوم را در نظر بگیریم مثل فرض اول بلکه آن برای آنچه معاویه اراده کرده بود که عصـیان و ستیز کند آسوده تر بود . کسـی که از سـیره و تاریخ آگاه باشد چگونه ممکن است تصور کند که اگر علی علیه السـلام معـایه را بر حکومت شـام پایـدار بـدارد معاویه با او بیعت خواهـد کرد و حال آنکه میان آن دو خونها و کینه هـای کهن افزون از شـمار است . این علی است که در یـک رویـارویی برادر معاویه ، یعنی حنظله ، و دایی او ، یعنی ولیـد ، و پـدربزرگش ، عتبه را کشـته است ، سـپس به روزگار خلافت عثمان میان آن دو کـدورتهایی پیش آمـد آن چنان که هر یک دیگری را تهدید و نسبت به او خشونت می کرد و معاویه با تهدید به علی گفت من آهنگ شام دارم و این شیخ

(یعنی عثمان) را پیش تو می گذارم ، به خدا سوگند ، اگر تار مویی از او کم شود با صدهزار شمشیر بر تو ضربه خواهم زد . ما مختصری را از آنچه میان آن دو گذشته است در مباحث گذشته آورده ایم .

اما این سخن ابن عباس که به علی علیه السلام گفت : او را در یک ماه ولایت بده و سپس برای همیشه عزل کن و آنچه مغیره بن شعبه به آن اشاره کرد مطلبی بود که آن دو چنان گمان می کردند و در اندیشه آنان چنان می گذشت و علی علیه السلام به حال خود و معاویه داناتر بود و می دانست که هیچ علاج و تدبیری ندارد .

چگونه ممکن است در اندیشه کسی بگذرد که به معاویه و شیطنت و زیرکی او آگاه باشد و بداند که در اندرون سینه معاویه چه کینه یی از کشته شدن عثمان وجود داشته است و مسائلی را که پیش از کشته شدن عثمان بوده است آگاه باشد ، آن گاه تصور کند که معاویه تثبیت خود را به حکومت شام از سوی علی می پذیرد و بدان گونه فریب می خورد و با علی (ع) بیعت می کند و دست تسلیم به او می سپرد .

معاویه گربزتر و زیرکتر از آن بود که بدان گونه با او مکر شود و علی علیه السلام به معاویه آشناتر از کسانی است که پنداشته اند اگر علی از او استمالت می کرد و بر حکومت شام پایدارش می داشت بیعت می کرد . به نظر و اعتقاد صحیح علی علیه السلام

دارو و چاره یی برای آن کار جز شمشیر نبود که ناچار کار به آنجا می کشید و علی علیه السلام کاری را که در آخر صورت می گرفت در اول قرار داد .

من اینجا خبری را که زبیربن بکار در کتاب الموفقیات خود آورده است نقل می کنم تا هر کس آن را بخواند و بر آن آگاه شود بداند که معاویه هرگز سر به فرمان و اطاعت علی علیه السلام نمی نهاد و با او بیعت نمی کرد و تضاد و اختلاف میان آن دو همچون اختلاف سپید و سیاه است که هرگز با یکدیگر جمع نمی شود و همچون سلب و ایجاب است که مبانیت میان آن دو هرگز از بین نمی رود .

زبیر بن بکار چنین می گوید : محمد بن محمد بن زکریا بن بسطام ، از محمد بن یعقوب بن ابی لیث ، از احمد بن محمد بن فضل بن یحیی مکی ، از پدرش ، از جدش فضل بن یحیی ، از حسد بن عبدالصمد ، از قیس بن عرفجه برای من نقل کرد که چون عثمان محاصره شد مروان بن حکم دو پیک تندرو به شام و یمن گسیل داشت . حاکم یمن در آن هنگام یعلی بن منیه بود او همراه هر یک از پیکها نامه یی فرستاد که در آن چنین نوشته بود : اینک بنی امیه میان مردم لکه سیاه و نگون بخت اند . مردم بر سر راه در کمین ایشان نشسته اند و باران دروغ و تهمت بر آنان می بارد و ایشان نشانه بهتان و سخنان ناروایند و شما می دانید

که چه حادثه ناخوشایندی بر سر عثمان آمده و همچنان دنباله اش ادامه خواهد داشت و من بیم آن دارم که اگر عثمان کشته شود تو میان بنی امیه همچون ستاره ثریا باشی . اینک اگر به استواری پایه های استوار یاری ندهیم و چنان نشویم و اگر عمود خانه سست شود دیوارهایش فرو می ریزد . آنچه که بر عثمان خرده گرفته شده این است که شام و یمن را در اختیار شما نهاده است و شکی نیست که اگر برحذر نباشید شما دو تن هم از پی او خواهید بود . اما من از هر کس که در این باره رایزنی کند پذیرایی اندیشه اش را پاسخ می دهم و همچون یوزپلنگ منتظر فرصتم تا غفلت شکار را ببینم و بر او حمله برم ، و اگر بیم آن نبود که مبادا پیکها اسیر و نابود و نامه ها تباه شود برای شما کار را چنین تشریح می کردم که وحشتی برای شما باقی نماند . بر فرض که کاری پیش آید ، اینک در طلب آنچه که شما دو تن ولی و سزاوار آنید کوشش کنید و باید عمل بر این نامه منطبق باشد ان شاءالله .

و در آخر نامه خود این ابیات را نوشت .

. . . کار به گونه نخست برگشته است و اگر شما دو کوشش نکنید سرانجام نیستی و نابودی است و اگر فرو نشستید دیگر در مطالبه میراث خود نباشید . . . چون این نامه به معاویه رسید میان مردم ندا داد و آنان را فرا خواند و برای ایشان سخنرانی کرد ، سخنرانی مردی که

یاری و فریادرسی می خواهد . در همان حال و پیش از آنکه برای مروان نامه بنویسد نامه دیگر مروان که حاکی از خبر کشته شدن عثمان بود رسید . مروان در این نامه چنین نوشته بود :

ای ابا عبدالرحمان ! خداوند به تو قوت عزم دهد و صلاح نیت ارزانی دارد ، و بر تو برای شناخت و پیروی از آن توفیق کرامت فرمایند! من این نامه را برای تو پس از کشته شدن عثمان ، امیرالمومنین علیه السلام می نویسم . ای وای که چگونه کشته شد! او را همان گونه که از شتر سالخورده ای که در مورد حمل بار از او نومید می شوند می کشند ، کشتند؛ آن هم پس از آنکه بر اثر پیمودن مرحله ها و راه رفتن در نیمروز سوزان کف پایش ساییده و سوراخ شده بود . من اینک داستان او را بدون آنکه خلاصه کنم یا سخن درازی نمایم می گویم که آن قوم روزگارش را دراز و یارانش را اندک و بدنش را زار و نحیف یافتند و با کشتن او آرزو دارند به آنچه که عثمان از آنان گرفته بود دست یازند و گروه گروه بر او شورش کردند و او را محاصره کردند از اقامه نماز جماعت و از بررسی به مظالم و نگریستن در کار امت باز داشته شد و چنان شد که گویی او انجام دهنده کارهایی است که آنان انجام داده اند . و چون این کار ادامه یافت از فراز بام بر آنان مشرف شد و آنان را از خداوند بیم داد و سوگندشان داد و وعده های

پیامبر (ص) را فرایادشان آورد و گفتار رسول خـدا را در مورد خود به آنان تـذکر داد . ایشان فضل بن عثمان را منکر نشدند و انکار نکردند . سـپس دروغها و یاوه های ساخته و پرداخته به او نسـبت دادند تا آن را بهانه و دسـتاویز کشـتن او قرار دهند . عثمان آنان را وعـده داد که از آنچه ناخوش می دارنـد توبه کند و به آنچه خوش می دارند عمل کند ولی نپذیرفتند ، نخسـت خـانه اش را تـاراج کردنـد و حرمتش را پـاس نداشـتند و بر او تاختنـد و خـونش ریختنـد و از گرد او پراکنـده شدنـد همچون پراکنده شدن ابری که بارانش تمام شود .

آن گاه آهنگ پسر ابوطالب کردند همچون هجوم و آهنگ گله ملخی که چمنزار ببیند .

اینـک ای ابـا عبـدالرحمان ، توجه داشـته بـاش که اگر خونخواهی برای خون عثمان از میان بنی امیه قیام نکنـد آنان از صـحنه چنان دور خواهنـد شد که سـتاره عیوق . اینک ای ابا عبدالرحمن ، اگر می خواهی تو آن قیام کننده و خونخواه باشـی ، باش . والسلام .

چون این نامه به معاویه رسـید فرمان داد مردم جمع شوند و برای آنان خطبه یی خواند که چشمها به گریه و دلها به طپش افتاد و بانگ ناله و شیون برخاست و چنان شد که زنها هم آماده سلاح برداشتن شدند .

معاویه آن گاه برای طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام و سعد بن عاص و عبدالله بن عامر بن کریز و ولید بن عقبه و یعلی بن منیه نامه نوشت منیه نام مادر یعلی است و نام

پدرش امیه است .

نامه یی که معاویه برای طلحه نوشته بود چنین بود .

اما بعد ، تو از همه افراد قریش از قریشیان خون کمتری ریخته ای ، وانگهی آبرومند و بخشنده و سخن آوری و از لحاظ سابقه و پیشگامی همچون دیگرانی و در ردیف آنان که از تو دارای سابقه بیشتری هستند . همچنین پنجمین فرد از آنان هستی که به بهشت مژده داده شده اند ، و برای تو فضیلت و شرف جانبازی روز احد محفوظ است . اینک خدایت رحمت کناد! به این موضوع که رعیت می خواهد حکومت را به تو واگذارد پیشی بگیر و نمی توانی از آن کار تخلف کنی و خداوند هم از تو راضی نخواهد شد مگر به قیام بر آن کار . اینک من کار را در دیار خودم و اینجا برای تو آماده ساخته ام . زبیر هم از لحاظ فضیلت بر تو مقدم نیست و هر کدام شما که بر دوست خود در این کار پیشی گیرد همو پیشوا خواهد بود و پس از او حکومت برای دیگری است ، خداوند راه هدایت شدگان و کامیابی موفقان را به تو ارزانی بدارد . والسلام .

معاویه برای زبیر چنین نوشت :

اما بعد ، همانا که تو زبیر پسر عوامی و برادرزاده (۱۰۵) خدیجه و پسرعمه و حواری و باجناق پیامبری و داماد ابوبکر و سوارکار مسلمانی و در راه خدا در مکه هنگامی که شیطان بانگ برآورده بود جانبازی کردی ، ایمان تو را برانگیخت که با شمشیر کشیده همچون اژدهای دمان بیرون آمدی و همچون شتر نر باز داشته شده پای

بر زمین کوفتی و همه این ها نشانه قوت ایمان و صدق یقین توست . وانگهی رسول خدا (ص) از پیش به تو مژده بهشت داده است و عمر هم تو را یکی از اعضای شوری و شایستگان خلافت مسلمانان و امت قرار داده است . ای ابا عبدالله ، بدان که رعیت اینک چون گله گوسپند پراکنده شده است و این به سبب غیبت شبان است ، اینک خدایت رحمت کناد ، برای حفظ خونها و جبران پراکندگی و اصلاح ذات بین و وحدت سخن ، پیش از آنکه کار از دست برود و امت پراکنده گردد ، اقدام کن که مردم بر لبه گودال و مغاکی ژرف قرار دارند و اگر دریافته نشود به اندک روزگاری سرنگون می شود . اینک برای سامان این امت کمر ببند و راهی به سوی پروردگارت بجوی ، و من کار حکومت را بر مردمی که در سرزمین من هستند برای تو و دوستت (طلحه) آماده ساخته ام : بدین گونه که حکومت از آن کسی از شما دو تن است که پیشگام شود و پس از او برای دوستش . خداوند تو را از پیشوایان هدایت و جویندگان خیر و پرهیزگاری قرار دهد! والسلام .

معاویه برای مروان بن حکم چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات که متضمن خبر مشروح (کشته شدن) امیرالمومنین بود به دستم رسید . ای وای که نسبت به او چه کردند و از روی نادانی و گشتاخی نسبت به خدا و سبک شمردن حق او بر سر عثمان چه آوردند . (این کار)

برای رسیدن آرزوهایی بود که شیطان ترسیم کرده بود . و در دام بطلان قرار داده بود تا آنان را در فتنه ها و هوسها نابود و تباه کند و در بیابانهای پست گمراهی در افکند . به جان خودم سوگند ، شیطان گمان خویش را در مورد ایشان راست و درست یافت و با رشته های دام خود آنان را به دام افکند . اینک تو ای ابا عبدالله خود را باش . آرام حرکت کن و برحذر باش و چون این نامه مرا خواندی چون یوزپلنگ باش که جز با مکر و فریب شکار نمی کند و فقط با حیله گری با گوشه چشم می نگرد و چون روباه باش که جز به پویه دویدن رهایی نمی یابد و خود را از آنان پوشیده بدار ، همان گونه که خارپشت به محض احساس کف دستها سرش را پوشیده و پنهان می دارد ، و خویشتن را چنان خوار و زبون بدار که آن قوم از نصرت و انتقامش نومید شوند . در عین حال همان گونه که مرغ کنار جوجه هایش در جستجوی ارزن است در جستجوی کارهای ایشان باش و حجاز را بر کینه توزی برانگیز که من شام را بر کینه توزی وامی دارم . والسلام .

معاویه آن گاه برای سعید بن عاص چنین نوشت :

اما بعد ، نامه مروان که همان ساعت وقوع بلای بزرگ نوشته بود بسیار سریع به دست من رسید . پیکهای تیزرو با شتران تندرو و در حال جست و جهش ، همچون جهش مار از بیم تبر و اسیر شدن به دست افسونگر و مارگیر

آن را ، بیاوردند . مروان همچون دیده بان پیشتاز است که به اهل خویش دروغ نمی گوید .

اینک ای پسر عاص ! چگونه می خواهی رهایی یابی ؟ اکنون هنگام گریز نیست ! ای خاندان امیه بدانید که بزودی از دورترین راهها ساده ترین زندگی را مطالبه خواهید کرد و آنان که آشنای شما بودند شما را نخواهند شناخت و کسانی که خود را به شما پیوسته می دانستند از شما خود را باز می دارند . شما در دره ها پراکنده می گردید و در تمنای اندکی وسیله زندگی خواهید بود .

همانا بر امیرالمومنین در مورد خرده گرفته شد و او در راه شما کشته شد . اینک چرا از یاری دادن او و مطالبه خونش فرو می نشینید و حال آن که شما فرزندان نیای او و خویشاوندان و نزدیکان و خونخواهان اویید . اینک به پاره یی از زندگی درویشانه متمسک شده اید که همان هم بزودی و هنگامی که قوای شما ضعیف گردد و زبون شوید از چنگ شما بیرون کشیده می شود . اینک چون این نامه مرا خواندی آرام همچون نفوذ بهبودی در پیکر ناتوان و همچون حرکت ستارگان زیر ابر به جنبش درآی ، و همچون مورچه که در تابستان برای روزهای سرد زمستان آذوقه فراهم می آورد کوشش کن که من شما را با افراد قبیله های اسد و تیم (زبیر و طلحه) پشتیبانی داده ام .

معاویه در پایان نامه اش این دو بیت را نوشت :

به خدا سوگند خون شیخ من – عثمان – بیهوده از میان نمی رود تا آنکه مالک و

کاهل هم نابود شوند ، یعنی قاتلان آن پادشاه شریف که از لحاظ تبار و بخشش بهترین فرد قبیله معد بوده است . (۱۰۶)

قسمت دوم

معاویه برای عبدالله بن عامر چنین نوشت :

اما بعد ، منبر مرکب رهوار و رامی است که مهتری آن آسان است و لگامش با تو ستیز نخواهد کرد و این موضوع فراهم نمی شود مگر پس از آنکه خود را میان امواج مهلکه ها درافکنی و به طوفانهای مرگ درافتی . گویا شما خاندان امیه را همچون شتران پراکنده یی می بینم که چون شاخه های درختان اراک هستید و آوازه خوانان به هر سوی آنان را می کشند یا چون پرندگان کوچک منطقه خندمه هستید که از بیم عقاب سرگین می اندازند . اینک خدایت رحمت کناد ، هم اکنون پیش از آنکه فساد و درماندگی شعله ور گردد و پیش از آنکه تازیانه جدید فرود آید و تا زخم چرکین نشده و سرباز نکرده است و پیش از آنکه شیر شرزه حمله آورد و آرواره هایش شکار را فرو گیرد قیام کن و برپا خیز و مراقب کار باش همچون مراقبت گرگ سیاه درمانده . با اندیشه قرین باش و دام گستر و کوشش کن پیش از آنکه سراپای بدن شتر را جرب فرا گیرد در جاهای جرب قطران بمالی (۱۰۷) بیشترین ساز و برگ تو مواظبت و و برحذر بودن و تیزترین سلاح تو باید تحریک مردم باشد . از افراد بددل چشم بپوش و نسبت به لجوج مسامحه کن و دل افراد رمنده را بدست آور و با آنان که به گوشه چشم

می نگرند نرمی کن و عزم کسی را که اراده کاری دارد قوی گردان و زودتر و شتابان خود را به گردنه برسان و همچون مار سرعت سیر داشته باش و پیش از آنکه بر تو پیشی گیرند تو پیشی بگیر و پیش از آنکه برای تو قیام کنند خود قیام کن و بدان که تو را رها نمی کنند و مهمل نمی گذارند و من برای شما خیر خواهی امین هستم .

معاویه پایین نامه خود این ابیات را نوشت :

ای قیس بن عاصم سلام و رحمت خدا تا هر گاه که رحمت می فرماید بر تو باد ، نابودشدن قیس نابودی یک تن نبود بلکه بنیان قومی فرو ریخت (۱۰۸)

معاویه برای ولید بن عقبه چنین نوشت .

ای پسر عقبه در جوش و خروش باش . لذت زندگی به هر حال بهتر از وزش بادهای سوزان در نیمروز جوزا خواهد بود . همانا برادرت عثمان از تو سخت دور شد . اینک برای خویشتن در جستجوی سایه یی باش که به آن پناه ببری . چنین می بینمت که بر خاک خفته ای و چگونه ممکن است تو را خواب باشد که خواب مبادت ! اگر این کار حکومت برای کسی که آهنگ آن دارد استوار شود همچون شترمرغان پراکنده خواهی شد که از سایه پرنده یی بیم می کنند و بزودی جام ناکامی را خواهی نوشید و معنی بیم را خواهی فهمید . اینک تو را گشاده سینه و سست کمربند و حمایل و بی پروا می بینم و در اندک مدتی ریشه و بنیان تو از جای برکنده خواهد شد .

والسلام .

معاویه در پایان نامه خویش این ابیات را برای او نوشت :

هر گاه نسیمی به هنگام گرمای نیمروز بورزد تو خواب نیمروزی و باده نوشی شامگاهی را بر می گزینی با آنکه به خیال خود می خواهی از بنی حکم خونخواهی کنی ولی از شخص خفته چه دور است که بتواند خونخواهی کند .

معاویه برای یعلی بن امیه هم چنین نوشت :

خداونـد در پناه خود بـداردت و با توفیق خویش مؤ یدت فرماید! این نامه را برای تو بامدادشبی که نامه مروان در مورد کشـته شـدن امیرالمومنین و شـرح حال آن واقعه رسـید نوشـتم . همانا مدت عمر امیرالمومنین چندان به درازا کشـید که همه نیرویش کاسـته شد و نشست و برخاستن او سنگین گردید و لرزش بر اندام او آشکار شد و چون گروهی که پایبند به موضوع پیشوایی و امانت و تقلیـد از ولایت نبودنـد آن حال را دیدند بر او شورش کردند و از هر سو بر او گرد آمدند و بزرگترین چیزی که بر او عیب گرفتنـد و او را بر آن کار سـرزنش کردنـد و فرمانروایی تو بر یمن و طول مـدت آن بود و سـپس کار برای آنان چنان شد که او را کشـتند ، همان گونه که گوسـپند صدمه دیده از شاخ را که مشرف به مرگ است می کشند و عثمان در آن حال روزه داشت و قرآن به دست نهاده و کتاب خـدا را تلاوت می کرد . به هر حال چه سوگ بزرگی از دست دادن داماد پیامبر و امام کشته شده بی گناه پیش آمد .

آنان خونش را ریختند و پرده حرمتش دریدند

، و تو خوب می دانی که بیعت او بر گردن ماست و خونخواهی او بر ما لازم و در کار دنیا که ما را از حق منصرف کند خیری نیست و در کاری که ما را به دوزخ درآورد بهره یی نخواهد بود . خداوند از بهانه تراشی در مورد دین خشنود نمی گردد . اینک برای ورود به عراق کمر ببند .

اما شام را من برای تو کفایت کردم و کارش را استوار ساختم و برای طلحه بن عبدالله نوشته ام که در مکه با تو دیدار کند تا آنکه رای شما در مورد آشکارساختن دعوت و خونخواهی امیرالمومنین عثمان مظلوم متحد شود . برای عبدالله بن عامر هم نوشتم کار عراق و هموارکردن دشواریهای آن را برای شما بر عهده بگیرد .

ای پسر امیه ! بدان که آن قوم در همین آغاز کار آهنگ تو خواهند کرد تا ریشه مالی را که در دست داری از بن بر آرند و با مواظبت در آن مورد کار کن ، به خواست خداوند متعال .

معاویه در پایان نامه خود این اشعار را هم نوشت :

خلیفه محاصره شد و آنان را گاه به خداوند و گاه به قرآن سوگند می داد و همانا گروههایی بر کینه توزی هماهنگ شدند و بدون آنکه عثمان جرمی داشته باشد در موردش بهتان زدند . . .

زبیر بن بکار در کتاب خود می گوید : مروان در پاسخ نامه معاویه برای او چنین نوشت :

اما بعد . نامه ات رسید چه نیکو نامه ای از سالار عشیره و حمایت گر پیمانها و تعهدها . سپس به تو خبر می

دهم که قوم بر شاهراه استقامت هستند مگر گروههای بسیار اندکی که گفتار و سخن من ، آن هم بدون اینکه با آنان رویاروی شوم ، میان ایشان پراکندگی پدید آورده است و این هم طبق فرمان تو صورت گرفته است .

این عادت گنهکاران است ، و تیری تیره رنگ از شاخهای درخت است ، و من به هر حال سفره آنان را با چنان کینه توزی آمیخته ام که پوست از آن تباه می شود کسی که در مورد ما گمان کند که دادخواهی خود را رها کرده ایم دروغ پنداشته است و چنان نیست که خفتن و آرامش را دوست بداریم ، مگر همان مقدار که سوار شتابان چرت می زند تا آن گاه که جمجمه ها قطع و از تن جدا شود جمجمه های فروهشته چون خوشه های خرما هنگام چیدن آنها فرا رسیده باشد . به هر حال من همچنان بر نیت صحیح خود پابرجایم و قصد من همچنان قوی است و ارحام و خویشاوندان را به سود خودم تحریک می کنم . خون من در جوشش است بدون اینکه در سخن و کار بر تو پیشی بگیرم که به هر حال تو پسر حرب و خونخواه همه خونها و کینه ها و سرفرازی هستی که از پذیرش درماندگی خودداری می کنی .

اینک که این نامه را برای تو می نویسم همچون آفتاب پرست صحرایم که به هنگام نیمروز نگران خورشید است یا همچون کفتاری که از دام جسته است و از صدای نفس خود بیم می کند و منتظرم ببینم عزم بر چه قرار می گیرد و فرمان تو در

چه موردی می رسد تا به آن عمل کنم و همان برنامه من باشد .

مروان در پایان نامه خود این ابیات را نوشت :

آیا ممکن است عثمان کشته شود و اشکهای ما فرو نریزد و شب را بدون آنکه بیم و هراس نداشته باشیم بخوابیم ! آیا ممکن است آب سرد بیاشامیم و حال آنکه عثمان در حالی که قرآن می خواند و رکوع می کرد با تشنگی مرد . سوگند به کسی که تلبیه گویندگان به حج خانه او می روند و بر آن طواف و سعی می کنند و خداوند صاحب عرش می شنود ، من نفس خویش را از هر چیزی که در آن لذتی باشد باز می دارم تا بر آن طمع نبندد ، و در قبال خون مظلوم هر که را ظالم باشد می کشم و این فرمان خداوند است و از آن گریزی نیست .

گوید : عبدالله بن عامر هم برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، همانا امیرالمومنین برای ما بال و پری بود که همه جوجه هایش زیر بال و پر او پناه می بردند و چون تیر روزگارش هدف قرار داد ، همچون شترمرغان پراکنده شدیم . من فکرم با تو مشترک بود ولی اندیشه و فهمم سرگردان ، در جستجوی پناهگاهی بودم که از خطای حوادث به آن پناه برم و خویشتن را پوشیده دارم . اینک که نامه تو به دست من رسید از غفلتی که درنگ و خفتن من در آن طولانی شده بود بیدار شدم و به خود آمدم . اکنون همچون کسی که کنار بزرگراه سرگردان بوده و آن را نمی

یافته و اینک آن را یافته است و گویی آنچه را که از دگرگون شدن روزگار برای من توصیف کردی به چشم می بینم .

آنچه که باید به تو خبر دهم این است که مردم در این کار و برای حکومت نه تن با تو هستند و یک تن بر ضد تو . به خدا سوگند مرگ در جستجوی عزت بهتر از زندگی در زبونی است . تو پسر حرب و جوانمرد همه جنگهایی و برگزیده خاندان عبد شمسی و همتها همگی به تو وابسته است و تو به جنبش درآورنده همتهایی . اینک که قیام کرده ای هنگام نشستن نیست و من امروز برخلاف گذشته که عافیت طلب و سلامت جو بودم و هنوز بر سویدای دلم تازیانه نکوهش فرو نیاورده بودی دگرگون شده ام و تو چه نیکو مودبی برای عشیره هستی و من اینک منتظر فرمانهای تو هستم که به خواست خداوند بر آنها جامه عمل بپوشانم .

و در پایان نامه نوشت :

در زندگی آمیخته با کاستی و زبونی خیری نیست و مرگ بهتر از ننگ و زبونی است . ما خاندان عبد شمس گروهی سپید چهره گرانقدر و سالاریم که همگی در طلب خونهاییم . به خدا سوگند ، اگر کسی از اهل ذمه برای رسیدن به عزت پناهنده و همسایه ما می بود از یاری دادن او خودداری نمی کردیم . . .

ولید بن عقبه برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، همانا تو استوا عقل ترین قریش و خوش فهم تر و صواب اندیش ترین ایشانی . حسن سیاست داری و شایسته ریاستی با شناخت پای در معرکه می

نهی و سپس سیراب از آبشخور بیرون می آیی آن کس که با تو ستیزه گری کند همچون باژگونه یی از ستاره عیوق است که باد شمال او را برای فرو انداختن میان دریای ژرف می کشاند .

برای من نامه نوشته بودی و سخن از جامه لطیف پوشیدن و زندگی آسوده به میان آورده و کنایه زده ای . انباشتن شکم من بیش از آنچه برای حفظ رمق باشد بر من حرام است تا آن گاه که رگهای گردن کشندگان عثمان را همچون شکافتن پوستهای دباغی نشده با تیغهای تیز نشکافتم . اما نرمی و مدارا چه بسیار دور است مگر همان وقت و نگرانی که شخص مواظب باید برای غافلگیرساختن بکار برد .

همانا که ما هر چند تظاهر به مدارا می کنیم هنوز نیت واقعی ما آشکار نشده است و خون را جز خون پاک نمی کند . ننگ مایه کاستی و ناتوانی مایه زبونی است . مگر ممکن است قاتلان عثمان از زندگی مرفه بهره مند شوند و آب سرد گوارا بیاشامند و حال آنکه هنوز وادیهای خوف و گردنه های دشوار را نپیموده اند و هنوز با نگرانی عهد و پیمانی نبسته اند ؟ اگر چنین شد مرا پسر پدرم عقبه مدانید . چنان جنگی برای ایشان برپا خواهم کرد که زنان باردار بار خویش سقط کنند . فاصله میان ما و تو بسیار است و ما در آبشخور مرگ درآمده ایم . من بر جان خویش برای مرگ پایبند زده ام همان گونه که به شتر پایبند می زنند تا نگریزد و باید قاتل عثمان را بکشم یا عثمان دوم شوم

(همچون او کشته شوم) و گمان نمی کردم که با ترسی که از استوارشدن حکومت این قوم دارم کار تو تا این حد باشد . و در انتهای نامه نوشت :

خواب بر من حرام است اگر برای گرفتن انتقام خون پسر مادرم از بنی علات اقدام نکنم . . .

یعلی بن امیه برای معاویه چنین نوشت :

ای بنی امیه ، ما و شما همچون سنگ هستیم که بدون ملاط بر یکدیگر قرار نمی گیرد و چون شمشیریم که بدون ضربه زننده چیزی را نمی برد . نامه ات که حال و خبر آن قوم را نوشته بودی رسید . اگر آنان عثمان را همچون گوسپند شاخ خورده به کارد آمده کشتند ، همانا کشنده او همچون شتری که برای قربانی می برند کشته خواهد شد . آن بانو که من پسرش هستم بر من بگرید اگر درباره خون عثمان تنبلی و کوتاهی و سستی کنیم ، مگر آنکه گفته شود دیگر رمقی در من باقی نمانده است ، که من پس از کشته شدن عثمان زندگی را تلخ می بینم . اگر آن قوم آماده شبروی و کارزارند من هم آماده ام . اما اینکه نوشته ای آنان آهنگ گرفتن اموال مرا دارند ، مال آسان ترین چیزی است که از دست می دهم به شرط آنکه قاتلان عثمان را به ما تسلیم کنند و اگر از این کار خودداری کنند من آن مال را در راه کارزار با آنان هزینه می کنم و بدون تردید برای ما و ایشان آوردگاهی خواهد بود که در آن همان گونه که قصاب شتران غارت شده

را می کشد کشتار خواهد بود و در اندک مدتی گوشتهایش پاره پاره می شود .

او در پایان نامه خود این شعر را نوشت :

مردم برای چنین روزی سفارش کرده اند و گفته اند تا سرت کوبیده نشده است زبونی را مپذیر .

زبیر بن بکار می گوید : همه آنان که معاویه برای ایشان نامه نوشتند برای معاویه نامه نوشتند و او را تشویق و ترغیب به جنگ کردند ، مگر سعید بن عاص که بر خلاف دیگران برای او پاسخی نوشت که این چنین بود .

اما بعد ، حزم و دوراندیشی در تاءمل و درنگ کردن است و اشتباه در شتاب کردن ، و در پیشگامی برای شروع ستیز و جنگ نافرخندگی نهفته است . تا آن گاه که تیر از کمان رها نشده است در اختیار تو خواهد بود و هرگز کسی نمی تواند شیر دوشیده شده را به پستان بازگرداند . تو از حق امیرالمؤ منین بر ما و خویشاوندی نزدیک ما با او و اینکه او میان ما کشته شده است سخن می گویی . دو خصلت از این سه موضوع تذکرش مایه نقصان و کاستی است و سومی هم به دروغ بر ما بسته می شود . اینک هم به ما فرمان می دهی که مطالبه خون عثمان کنیم ! ای ابا عبدالرحمان ، چه راهی را می پیمایی ؟ شاهراه بسته و کار بر ضد تو استوار شده است و کسی دیگر جز تو با لگام آن را بر دست گرفته است . اینک ستیز خود را با آن کس که اگر به حکومت دست یازد هیچ کس با

او برابر نیست ، رها کن . چنان سخن می گویی که گویی یکدیگر را هم نمی شناسیم مگر جز این است که ما هم شاخه یی از قریش هستیم و بر فرض که حکومت به ما نرسد حق بر ما تنگ نخواهد بود که خلافتی در خاندان مناف است و به خدا سوگند می خورم سوگند راستین که اگر قصد و عزیمت تو بر آنچه که نامه ات از آن حاکی است استوار شود تو را در دو حال خواهم دید : نخست ، درمانده و وامانده از جوش و خروش خودت ، دوم آنکه فرض کن چنین پندارمت که پس از خونریزی ها به پیروزی دست یابی آیا آن پیروزی در قبال انجام گناهان و کاستی دین ارزشی دارد و می تواند بهای آن باشد!

قسمت سوم

اما من ، نه بر ضد بنی امیه کاری انجام می دهم و نه برای آنان . پهنه دوراندیشی را خانه خویش و حجره خود را در زندان خویشتن قرار می دهم و اسلام را تکیه گاه خود و جامه عافیت می پوشم . اما تو ای ابا عبدالرحمان ، لگام مرکوب خود را به شاهراه حقیقت برگردان و برای خاندان خود در جستجوی عافیت باش و عطوفت و مردم را بر قوم خویش برانگیز و بسیار دور می بینم که آنچه را به تو می گویم بپذیری و سرانجام مروان چشمه های فتنه را به جوشش آورد که در سرزمینها روان گردد و همه را به آتش کشید . گویی هم اکنون شما دو تن را می بینم که به هنگام رویارویی با پهلوانان چنین بهانه خواهید

آورد که سرنوشت بدین گونه بود و پشیمانی چه بدسرانجامی است و پس از اندک روزگاری کار برای تو روشن می شود . والسلام .

اینجا پایان نامه هایی است که آن قوم با معاویه رد و بدل کرده اند هر کس به مضمون این نامه ها آگاه شود می فهمد که موضوع چنان نبوده است که علاجی برای آن ممکن باشد و تدبیری فراهم گردد ، و چاره جز شمشیر نبوده است و علی علیه السلام نسبت به آنچه انجام داده آشناتر و داناتر از همگان بوده است . (۱۰۹)

ابن سنان (۱۱۰) در کتاب خود که آن را عادل نامیده این اعتراض را بدین گونه پاسخ داده و گفته است : همه مردم می دانند که در داستان شورا عبدالرحمان بن عوف به علی علیه السلام پیشنهاد کرد که خلافت را برای او قرار دهد مشروط بر اینکه او به کتاب خدا و سنت رسول خدا و روش ابوبکر و عمر عمل کند و علی علیه السلام این پیشنهاد را نپذیرفت و فرمود با این شرط می پذیرم که به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد و راءی خودم عمل کنم ، و مردم در سبب این کار اختلاف نظر دارند؛ شیعیان می گویند : علی علیه السلام این شرط را نپذیرفت به این جهت که روش ابوبکر و عمر را درست نمی دانست و دیگران می گویند او چون خودش مجتهد بوده است آن شرط را پذیرفته است زیرا مجتهد از مجتهد تقلید نمی کند .

به هر حال و با توجه به این دو عقیده این موضوع طرح می

شود که کـدامیک از این دو کار زیان بیشتری داشـته است ، اینکه با عبدالرحمان به ظاهر پیمان بندد که به روش ابوبکر و عمر عمل کند و پس از اسـتقرار حکومتش با برخی از احکام مخالفت ورزد یا آنکه معاویه را به حکومت شام باقی بگذارد آن هم با آن همه سـتم و ستیز و دستیازی به اموال و خونهای مردم که در مـدت امارت معاویه بر شام از او سـرزده بود و تردید نیسـت که بر هیچ کس اختلاف فاحش میان این دو و تفاوت میان این دو زیان پوشـیده نیست . بنابراین ، آن کس که برای خلافت و تسـلط بر همه سـرزمینهای اسـلام حاضـر نیست به ظاهر سخنی بگوید که ممکن است آن را تعبیر هم کرد چگونه ممکن است پس از آنکه بنیان حکومتش استوار شده است به باقی داشتن ستمگر بر ستم و تقویت او کمک کند آن هم برای اینکه اطاعت مردم شام و فزوده شدن منطقه یی بر مناطق حکومت برای او فراهم شود ، هرگز! این سـخن کسی که می گوید کاش علی (ع) معاویه را بر حکومت شام باقی می گذاشت ، مثل این است که بگوید کاش علی علیه السـلام در کار دین سست و برای کار دنیا راغب می بود و آن را استوار می ساخت .

پاسخ به این اعتراض آشکار و نادانی پرسنده و اعتراض کننده روشن است .

بـدان که حقیقت این است که علی علیه السـلام هرگز به خـاطر سـیاست مخالفت با شـرع را جایز نمی دانسـته است ، خواه این سیاست به ظاهر برای امور دینی باشد یا

دنیایی ، مثلا در مورد امور دنیایی بر فرض آنکه گمان می شد شخصی آهنگ فساد و تباهی در کار حکومت دارد علی علیه السلام هرگز بدون اثبات قطعی آن حاضر به کشتن آن شخص و زندانی کردنش نبود و هرگز گنهکاری را به گمان و سخنی که ثابت نشده بود مکافات نمی کرد بلکه می فرمود اگر با اقرار متهم یا شواهد مسلم جرم قطعی شد بر او حد جاری خواهم کرد وگرنه معترض او نخواهم شد . حال آنکه افراد دیگر غیر از علی علیه السلام بر خلاف این نظر داشتند : مذهب مالك بن انس این است که می توان بر مصالح قطعی عمل کرد و برای امام و پیشوا جایز است و می تواند یك سوم از امت را بکشد برای اینکه دوسوم دیگر اصلاح شوند (!) بیشتر مردم اجازه می دهند و می گویند عمل به رای و گمان غالب جایز و صحیح است . اینك که مذهب علی علیه السلام چنان است که گفتیم و معاویه در نظر او فاسق بود و برای او این موضوع ثابت شده بود وانگهی به کار گماشتن افراد فاسق را جایز نمی دانست و از کسانی نبود که معتقد باشد با مخالفت با احکام دینی قاعده حکومت را استوار کند ، روشن می شود که او باید آشکارا معاویه را عزل می کرد ، هرچند که این کار منجر به جنگ می شد .

اینکه ما گفتیم پاسخ حقیقی و واقعی این اعتراض است و اگر سخن ما پاسخ حقیقی این اعتراض نباشد ، جایز است کسی به ابن سنان بگوید نپذیرفتن

شرط عبدالرحمان بن عوف هم نمونه دیگری از بی تدبیری است و مانند ابقاءنکردن معاویه بر حکومت شام است و اگر کسی در آن یکی کار علی را اشتباه بداند در دیگری هم راه او را اشتباه می داند .

ابن سنان می گوید : در این مورد پاسخ دیگری هم هست و آن این است که ما می دانیم یکی از بدعتها و کارهای عثمان که مورد اعتراض قرار گرفت و به آنجا کشیده شد که عثمان را محاصره کردند و کشتند مسئله حکومت معاویه بر شام بود ، آن هم با آن همه ستم و دشمنی و مخالفت با احکام دینی که در مدت حکومت او بر شام از او سر زد . در این باره با عثمان گفتگو شد او عذر و بهانه آورد که عمر پیش از عثمان معاویه را به حکومت گماشته است ولی مسلمانان این عذر او را نپذیرفتند و قانع نشدند مگر به اینکه او را از کار برکنار سازد . او نپذیرفت و کار به آنجا کشید . علی علیه السلام از مسلمانانی بود که حکومت معاویه را سخت ناخوش می داشت و بیشتر از همگان بر فساد دینی معاویه آگاه بود . حال اگر علی علیه السلام آغاز خلافت خود را با تثبیت و ابقای معاویه بر حکومت شام آغاز می کرد ، آغاز کارش چنان بود که انجام کار عثمان بدانگونه بود و منجر به خلع و کشتن او شد و بر فرض که باقی داشتن معاویه بر حکومت از لحاظ شرعی و گناه مانعی هم نمی داشت از لحاظ سیاست بسیار زشت بود و سبب

مهمی برای مخالفت و شورش دیگران می شد و برای علی علیه السلام ممکن نبود که به مسلمانان بگوید حقیقت رای و اندیشه من این است که پس از استقرار حکومت و اطاعت همه مردم از من معاویه را از حکومت شام عزل کنم و اینک که او را بر حکومت باقی می دارم به منظور گول زدن اوست و اینکه به سرعت به اطاعت درآید و لشکرهایی هم که پیش او مستقرند بیعت کنند و سپس او را عزل خواهم کرد و به مقتضای عدل با او رفتار خواهم کرد .

و اگر این موضوع را اظهار می فرمود بلافاصله خبرش به معاویه می رسید و راءی و تدبیری را که شروع کرده بود ، به تباهی می کشاند .

دیگر از اعتراضهایی که به علی (ع) شده است این سخن آنان است که چرا طلحه و زبیر را رها کرد تا به مکه بروند و چرا به آنان اجازه عمرگزاردن داد و بدین وسیله امکان بازداشت آن دو را پیش از ظهور فتنه جمل از دست داد که از او دور بودند .

پاسخ به این اعتراض این است که راویان چگونگی بیرون آمدن طلحه و زبیر از مدینه را با اختلاف نقل کرده اند (به گونه ای که مشخص نبوده) که آیا بیرون آمدن آن دو از مدینه با اجازه علی بوده است یا نه . آن کس که می گوید آن دو بدون اجازه و اطلاع امیرالمومنین بیرون آمده اند حق ندارد این اعتراض را طرح کند و آن کس که می گوید آن دو درباره عمرگزاردن از علی (

ع) اجـازه گرفتنـد و به آنـان اجـازه فرمود ، بایـد بدانـد که در این مورد روایت است که آن حضـرت به آن دو فرمود به خـدا سوگنـد که قصد عمره گزاردن ندارید بلکه آهنگ فریب دادن دارید و آن دو را از خداوند بیم داد که مبادا برای فتنه انگیزی شتاب کنند . (۱۱۱) وانگهی چه از لحاظ شـرع و چه از لحاظ سـیاست برای علی (ع) جایز نبود که آن دو را زنـدانی کند . چرا که از نظر شـرع نمی توان انسانی را در مورد کاری که هنوز انجام نداده است و به صـرف گمان زندانی کرد ، زیرا ممکن است بـدان کـار اقـدام نکنـد . از لحـاظ سـیاست نیز درست نبـوده است که اگر در مورد آن دو که از پیشـگامان بـا فضـیلت و بزرگان مهاجران بودند بدگمانی خود را آشکار و آنان را متهم می ساخت موجب چنان سـرزنش و نفرتی می شد که پوشیده نیست و می گفتنـد علی (ع) در مورد پیشوایی و ادامه حکومت خود اعتمـاد نـدارد و به همین منظور سـران و بزرگـان قوم را متهم می کنـد و حتی از بزرگان هم احساس امنیت نمی کنـد بویژه که طلحه نخستین کسـی بود که با آن حضـرت بیعت کرده بود و زبیر هم همواره به یـاری دادن علی (ع) شـهره بود و اگر آن دو را زنـدانی می کرد و در مورد ایشان شک و بـدگمانی خود را آشکار می ساخت هیچ کس دیگر آرام نمی گرفت و احساس امنیت نمی کرد و همه مردم از اطاعت او

بیرون می رفتند .

اگر اعتراض کنندگان بگویند ای کاش علی آن دو را به حکومتی می گماشت و بدانگونه آنان ر...به صلح و صلاح درمی آورد و با برآوردن خواسته آنان آن دو را برای خود نگه می داشت پاسخ داده می شود که فحوای سخن شما این است که از امیرالمومنین علیه السلام می خواهید در خلافت از خود راءی و تدبیری نداشته باشد معاویه را غاصبانه بر حکومت شام بگمارد و طلحه و زبیر را به زور به حکومت مصر و عراق منصوب کند . این پیشنهادی است که هیچ یک از خلفای پیش از او نپذیرفتند و راضی نشدند که از امامت فقط نامی و از خلافت فقط لفظی بر آنان باشد . شما می دانید که عثمان را محاصره و با او جنگ کردند که بعضی از امیران خود را عزل کند نپذیرفت ، چگونه از علی انتظار دارید که حکومت خود را با این زبونی شروع کند و قدم در این مرحله بگذارد ، و آشکار است که صحیح نبوده است .

دیگر از اعتراضهای ایشان این است که چرا امیرالمومنین محمد بن ابی بکر را به حکومت مصر گماشت و قیس بن سعد را از مصر عزل کرد و نتیجه چنان شد که محمد در مصر کشته شد . پاسخ این اعتراض چنین است که ممکن نیست گفته شود محمد بن ابی بکر ، که رحمت خدا بر او باد! شایسته حکومت مصر نبوده است . چرا که محمد مردی دلیر و پارسا و فاضل و نیک اندیش و مدبر بوده و علاوه بر این از مخلصان در محبت امیرالمومنین

علیه السلام و سخت کوش در اطاعت از او بوده است و از کسانی است که هیچ گونه تردید و بدگمانی در مورد خیرخواهی او نمی توان کرد که او پسرخوانده و پرورده و همچون یکی از پسران علی علیه السلام بود که او را تربیت کرده و بر او مهربانی فرموده بود .

از این گذشته مصریها نسبت به محمد ، کمال محبت را داشتند و ولایت او را بر خود از هر کس دیگر بهتر می دانستند و چون مصریان عثمان را محاصره کردند از او خواستند عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل کند و محمد بن ابی بکر را برای حکومت بر خود پیشنهاد کردند ، عثمان فرمان حکومت او را بر مصر نوشت و او همراه مصریان حرکت کرد تا آنکه نامه عثمان به عبدالله بن سعد بن ابی سرح در مورد محمد بن ابی بکر و مصریان نوشته شد و این موضوع معروف است و آنان همگی برگشتند و کشته شدن عثمان بدان گونه صورت گرفت .

بنابراین ، بهترین اندیشه و تدبیر امیرساختن محمد بن ابی بکر بر مصر بوده است که میل مصریان در مورد حکومت او و ترجیح دادن او را بر دیگران واضح و آشکار بود . وانگهی با توجه به خصال پسندیده ای که در او بود شایسته و سزاوار حکومت مصر بود و گمان قوی می رفت که همه مصریان بر اطاعت از او هماهنگ شوند و بر محبت او یکدل و بر یاری دادنش فرمانبردار باشند . متاءسفانه کار را بر او تباه ساختند و چندان نگرانی پیش آوردند که

کـار آن چنـان شـد و بر این کـار نمی توان بر امیرالمومنین علی (ع) خرده گرفت که امـام و رهـبر در امور طبق مصـلحتی که گمان می کنـد عمل می کنـد و غیب را جز خداوند متعال کسـی نمی داند . پیامبر (ص) در جنگ موته جعفر و زید و عبدالله بن رواحه را امیر قرار داد که هر یک پس از دیگری کشته شدند و لشکر مسلمانان گریخت و با بدترین حال به مدینه برگشتند آیا کسی را شاید که بر پیامبر (ص) در این مورد خرده بگیرد و بر تدبیرش طعنه زند!

دیگر از دسـتاویزهای آنان این سـخن ایشان است که جماعتی از اصحاب علی علیه السلام از او جدا شدند و به معاویه پیوستند نظیر عقیل بن ابی طالب برادرش و نجاشی شاعرش و رقبه بن مصقله (۱۱۲) یکی از سران و سرشناسان یارانش ، و اگر نه این بود که علی (ع) آنان را به وحشت انـداخته و دلجویی نکرده بود از او جدا نمی شدند و به دشـمنش نمی پیوسـتند و این کار مخالف حکم سیاست است و مخالف با به دست آوردن دلهای یاران و رعیت است .

پاسـخ به این اعتراض این است که اولاـ مـا منکر این موضوع نیستیم که همه کسـانی که به حطـام دنیـا و زر و زیورش گرایش داشـتند و لـذت و خوشـی این جهانی را هـدف قرار داده بودند به معاویه گرایش داشـتند؛ معاویه ای که هر نعمت پسـندیده را ریخت و پاش می کرد و آرزوهای این جهانی را بر می آورد و تمام

خراج مصر را به عمرو بن عاص می بخشید و برای ذوالکلاع و حبیب بن مسلمه ضمانت می کرد که هر چه پیشنهاد کنند و بگویند برآورد . حال آنکه علی علیه السلام در آنچه از بیت المال که خود را امین حفظ آن می دانست از دستور دین و فرمان آیین عدول نمی کرد ، کار به آنجا کشید که خالد بن معمر سدوسی به علباء بن الهیثم که او را به جداشدن از علی (ع) و پیوستن به معاویه تشویق می کرد گفت ای علباء چرا در مورد خودت و عشیره ات از خدا نمی ترسی ؟ خود و خویشان نزدیکت را باش ، تو پیش علی چه امید و آرزویی ممکن است داشته باشی ؟ علی مردی است که از او خواستم و پیشنهاد کردم که فقط چند درهم بر مقرری حسن و حسین بیفزاید شاید اندکی از سختی زندگی خود را کاهش دهند ، نه تنها نپذیرفت که خشمگین شد و انجام نداد .

اما در مورد عقیل سخن درستی که راویان مورد اعتماد برآنند این است که او پیش معاویه نرفته است مگر پس از رحلت امیرالمومنین علیه السلام . البته او در مدینه ماند و در جنگ جمل و صفین شرکت نکرد و این با اجازه امیرالمومنین بود .

عقیل پس از موضوع حکمیت برای علی (ع) نامه نوشت و اجازه خواست که با فرزندان و خانواده اش به کوفه بیاید و امیرالمومنین برای او نوشت که در مدینه بماند و در خبری مشهور آمده است که معاویه سعید بن عاص را به سبب شرکت نکردن در

جنگ صفین سرزنش کرد ، او گفت اگر مرا فرا خوانده بودی نزدیک می یافتی ولی به مقابله عقیل و افراد دیگر بنی هاشم نشستم که اگر برای جنگ با ما هجوم آوردند آماده باشیم و اگر آنان همه به جنگ رفته بودند ما هم همگی به جنگ می آمدیم .

اما نجاشی در ماه رمضان باده نوشی کرد و علی علیه السلام او را حد زد و بیست تازیانه بر او بیشتر زد . نجاشی گفت : این فزونی به چه سبب ؟ فرمود به سبب گستاخی تو در ماه رمضان به احکام خداوند . نجاشی گریخت و به معاویه پیوست .

قسمت سوم

قسمت چهارم

اما رقبه بن مصقله گروهی از اسیران بنی ناجیه را خرید و آزاد کرد و مال آن را پرداخت نکرد و پیش معاویه گریخت و امیرالمومنین علیه السلام فرمود کاری همچون کار سروران انجام داد و گریزی همچون گریز بندگان و تعطیل کردن اجرای حدود و روا و نارواکردن احکام دینی و تباه ساختن اموال مسلمانان برای کسی که می خواهد ملتزم به احکام دینی و جلب رضایت خداوند باشد سیاست و دلجویی نیست و در مورد علی علیه السلام نمی توان گمان برد که در هیچ کار بزرگ و کوچکی آسان گیری و گذشت کند .

دیگر از دستاویزها شبهه یی است که خوارج به آن دامن زدند و گفتند او مرتکب کاری شده است که مطابق با تدبیر صحیح نبوده است . اعتراض نخست آنان در این مورد چنین بود که می گفتند : علی در مورد دین خدا و احکام آن مردان را حکم قرار داده است و حال آنکه خداوند

متعال می فرماید حکم جز برای خداوند نیست . (۱۱۳) و اعتراض دوم ایشان آن بود که می گفتند : نشانه های غلبه و پیروزی بر معاویه برای علی علیه السلام آشکار شده بود و چیزی نمانده بود که گریبانش را به چنگ آورد و تصمیم در آن مورد را رها کرد و به حکمیت روی آورد . خوارج گاهی هم می گفتند : تسلیم شدن علی (ع) به حکمیت دلیل شک و تردیدش در کار خود می باشد . همچنین می گفتند : چگونه به حکمیت ابوموسی تن در داد و حال آنکه ابوموسی به سبب جلوگیری از شرکت مردم کوفه در جنگ جمل از نظر علی تبهکار بود؛ از آن گذشته چگونه حکمیت عمروبن عاص را که تبهکارترین تبهکاران بود پذیرفت .

پاسخ به این اعتراض چنین است : نخست آنکه تعیین حکم و برگزیدن مردان برای حکمیت در کارهای شرعی مانعی ندارد که خداوند متعال در مورد اختلاف میان زن و شوهرش به این کار فرمان داده و فرموده است اگر از ناسازگاری میان آن دو بیم داشتید حکمی از کسان شوهر و حکمی از کسان زن گسیل دارید (۱۱۴) و در مورد تعیین میزان کفاره صید نیز فرموده است چیزی که بر آن دو عادل از میان شما حکم کنند (۱۱۵)

اما اینکه گفته اند ، علی (ع) چگونه پس از آشکارشدن نشانه های پیروزی تصمیم داشتند پیروزی عراقیان و مشرف شدن معاویه و یارانش را بر هلاک دیدند و ناچار قرآنها را برافراشتند یاران علی (ع) با این کار فریب

خوردنـد و گفتنـد دیگر برای ما پافشاری در جنگ با آنان جایز نیست و هیچ کاری جز سـلاح بر زمین نهادن و ترک جنگ و مراجعه به قرآنهـا و حکم آن جـایز نیست . علی (ع) به آنـان فرمـود این فریب است و کلمه حقی است که بـا آن اراده بـاطل کرده اند و به آنان فرمان داد فقط یک ساعت پایداری کنند . نپذیرفتند و گفتند : به مالک اشتر پیام بده بازگردد .

علی علیه السـلام کسـی را پیش اشتر فرستاد؛ اشتر گفت : اینک که نشانه های فتح و پیروزی آشکار شده است چگونه برگردم ؟ آنان به علی گفتنـد : بار دیگر به او پیام بفرست و چنان فرمود و او همان گونه پاسخ داد و درخواست کرد به او یک ساعت مهلت دهند . مردم به علی (ع) گفتند : میان تو و او عهد و سفارشـی است که پیام را نپذیرد ، اینک اگر کسـی نفرستی که او را بازگرداند با شمشـیرهای خویش تو را می کشیم همان گونه که عثمان را کشتیم یا آنکه تو را دستگیر و به معاویه تسلیم می کنیم . فرسـتاده نزد اشـتر رفت و گفت : آیـا دوست داری که تو در اینجـا پیروز شوی و لشـکرهای شامیـان را در هم شـکنی و امیرالمومنین علیه السـلام در خیمه خود کشته شود! اشتر گفت : خدای فرخندگی بر آنان ارزانی ندارد ، آیا چنین خواهند کرد ، آن هم پس از اینکه گلوی معاویه را گرفته ام و او مرگ را آشکارا می بیند برگردم ! اشتر بازگشت و عراقیان را

ناسزا و دشنام داد و سخنان درشت به آنان گفت و آنان هم پاسخ درشت دادند که شهره است و و نقل شده است و ما بسیاری از آن را در مباحث گذشته خود آورده ایم . بنابراین ، وقتی که اوضاع چنین تقصیری از امیرالمومنین علیه السلام سرزده است و آیا ممکن است کسی را بر کاری مجبور شده و راءی و اندیشه اش را در هم شکسته اند به کوتاهی یا بی تدبیری نسبت داد! و با همین استدلال به اعتراض دیگر ایشان هم ، که می گویند پذیرفتن حکمیت دلیل بر شک و تردید علی در کار خودش است ، پاسخ می دهیم : آری اگر خود او این کار را شروع می کرد چنین بود ولی هنگامی که دیگری او را به این کار فرا خواند و یارانش نیز آن را می پذیرند علی (ع) آنان را برحذر می دارد و فرمان می دهد بر حال و موضع خود پایدار بمانند و نمی پذیرند و برای آنان روشن می سازد که این مکر و فریب است ؛ آگاه نمی شوند و کار چنان می شود که می ترسد کشته یا دشمن تسلیم شود ، پذیرش حکمیت هیچ دلیلی بر شک او نیست بلکه این کار بر آن دلالت می دارد که ناچار با این کار زیان بزرگی را از جان خود دور می کند وانگهی امید می دارد که شاید دو حکم به فرمان قرآن گردن نهند و حکم کنند و بدین گونه شبهه کسانی از یارانش که خواهان حکمیت بودند برطرف شود .

اما در مورد عمرو عاص ،

با توجه به آشکاربودن فسق او ، علی (ع) هرگز به (حکمیت) او راضی نبوده است و این معاویه دشمن و مخالف علی است که عمرو را به حکمیت برمی گزیند ، علی او را ناخوش می داشت و حکم او را نپذیرفت .

گفته شده است ابن عباس ، که خدایش رحمت کناد! به این اعتراض خوارج پاسخ داده و به آنان گفته است : در آن مورد که خداوند فرموده است حکمی از کسان شوی و حکمی از کسان زن گسیل دارید . اگر زن یهودی باشد و حکمی یهودی گسیل دارد باید از این موضوع خشمگین شویم ؟

اما در مورد ابوموسی هم چنان بود که امیرالمومنین علیه السلام او را خوش نمی داشت و تصمیم گرفت ابن عباس را به جای او بگمارد ، اصحابش نپذیرفتند و گفتند : نباید هر دو حکم از قبیله مضر باشد! علی فرمود : در این صورت حکم باشد . گفتند : مگر این آتش جنگ را کسی جز او برافروخته و مگر فرمانروایی اشتر کار را به اینجا که می بینی نکشانده است ؟ کسی جز ابوموسی نباید باشد . علی (ع) نپذیرفت آنان هم از او نپذیرفتند . آنان ابوموسی را ستودند و گفتند : جز با انتخاب او راضی نخواهیم شد و علی (ع) به ناچار و با اظهار و اندوه او را حکم قرار داد .

دیگر از سخنان ایشان این است که به هنگام رحلت پیامبر (ص) هنگامی که عباس به علی گفت دست فراز آر تا با تو بیعت کنم و مردم

بگویند عموی پیامبر (ص) با پسرعموی پیامبر بیعت کرد و دو نفر هم در مورد تو اختلاف نخواهد کرد ، نپذیرفت و این ترک راءی و تدبیر (درست) بود . علی فرمود مگر ممکن است کسی جز من بر خلافت طمع بندد ؟ و در همان هنگام بانگ غوغا و هیاهو را بر در خانه شنید که می گفتند : با ابوبکر بیعت شد .

پاسخ به این اعتراض این است که صواب و فساد راءی در این گونه موارد به آنچه که گمان غالب بر آن قرار دارد استوار است و تردید نیست که به گمان علی علیه السلام نمی گذشت که کس دیگری جز او را برای خلافت برگزینند و ترجیح دهند و این به سبب اموری بود که پیامبر (ص) آن را فرموده بود و علی (ع) توهم دیگری نداشت جز اینکه منتظر اویند تا از خانه بیرون آید و در انجمن حاضر شود . شاید به ذهن علی (ع) فقط این چنین خطور می کرد که او خودش خلیفه است یا آنکه با او مشورت خواهد شد که خلافت به چه کسی واگذار شود . و هرگز تصور نمی کرد که کار آن چنان باشتاب و ناگهانی و در آن هنگامه فتنه صورت گیرد و حتی با او و عباس مشورت نشود و با هیچیک از بنی هاشم رایزنی نکنند . آری ، اگر علی (ع) تصور و بیم آن را داشت که حکومت از دستش بیرون می رود و اگر پشت درهای بسته و دیوار با او بیعت نشود

حکومت را از دست می دهد خلافت تدبیر رفتار کرده بود و حال آنکه علی علیه السلام نیت خود و آنچه را در دل دارد آشکارا اظهار می دارد و می گوید ، مگر کسی غیر از من در آن طمع بسته است ؟

سپس نیز فرمود من دوست ندارم اینجا با من بیعت شود بلکه دوست می دارم کاملا آشکار صورت گیرد و بی پرده و آشکارا فرمود که بیعت کردن با خود را به صورت پوشیده و پشت دیوارها و پرده ها ناپسند می داند و واجب است آشکارا و در حضور مردم با او بیعت شود . همان گونه که پس از کشته شدن عثمان همین که از او خواستند در خانه اش با او بیعت کنند ، فرمود : نه ، باید در مسجد باشد به هر حال علی (ع) نه علم داشت و نه به خاطرش می گذشت که روزگار چه اندیشه یی در سر دارد و اینکه در آن هنگام موضوعی اتفاق می افتد که عاقلان و اندیشمندان احتمال وقوع آن را نمی دادند .

دیگر از دستاویزهای آنان این سخن است که علی علیه السلام پس از بیعت ابوبکر هم در طلب حق و خلافت خود کوتاهی کرد ، زیرا از بنی هاشم و بنی امیه و مردم دیگر چندان گرد او جمع شده بودند که می توانست شروع به ستیز و مطالبه خلافت کند و در این کار کوتاهی کرد نه از بیم که او شجاع ترین افراد بشر است ولی به سبب ضعف راءی و سستی تدبیر چنان کرد و به همین سبب کاملیه (۱۱۶

) او و صحابه را تکفیر کردند و گفتند صحابه کافر شدند از این جهت که بیعت با علی را ترک کردند و علی کافر شد از این جهت که ستیز و جنگ با آنان را رها کرد .

پاسخ این اعتراض بر طبق مذهب ما این است که در مورد علی علیه السلام نصی وجود نداشت و علی (ع) با توجه به افضلیت و قرابت (با پیامبر) و پیشگامی و جهاد و خصائص دیگر مدعی حکومت بود . پس از اینکه بیعت با ابوبکر صورت گرفت علی علیه السلام چنین تشخیص داد که آنچه بیشتر به صلاح اسلام است ترک نزاع است و بیم آن داشت که اگر جنگ و نزاع کند فتنه ای پیش آید که همه ارکان دین را سست و ویران سازد . بدین سبب حضور پیدا کرد و با رغبت بیعت فرمود . بر ما هم واجب است که پس از بیعت و رضایت او نسبت به آن کسی که آن حضرت علیه السلام راضی شده است راضی شویم و هر که را او اطاعت فرموده است ما هم اطاعت کنیم زیرا که علی علیه السلام پیشوا و فاضل ترین کسی است که پیامبر (ص) برای بعد از خود ، باقی گذارده است (!)

اما شیعیان را در این مورد پاسخ دیگری است که معروف و منطبق بر قواعد خودشان است .

دیگر از سخنان ایشان آن است که علی علیه السلام با شرکت در شورای تعیین خلیفه مخالف راءی صحیح رفتار کرده است زیرا با شرکت در آن شورا خود را نظیر و قرین

عثمـان و آن چهـار تن دیگر قرار داده است و حال آنکه خداونـد متعال منزلت علی را بر آن گروه و کسانی که پیش از ایشان بوده اند برتری داده است ، و علی (ع) با این کار قدر خود را کاسته و جلال خوی را شکسته است .

آنها می گویند مگر نمی بینی که بسـیار زشت و ناپسـند است اگر ابوحنیفه یا شافعی که رحمت خدا بر ایشان باد! خود را نظیر کسـی بدانند که اندکی فقه می داند و برای سیبویه و اخفش زشت و ناپسند است که خود را با کسی برابر بدانند که چند باب مختصر از نحو می داند .

پاسـخ این است که حضـرت علی علیه السـلام هرچنـد از همه اعضای آن شورا برتر بوده است ولی گمانش بر این بود که اگر این یکی از آنـان پس از عمر خلیفه شود شایـد به روش پسـندیده رفتار نکنـد و برخی از کارهای اسـلام نابسامان شود و چون علی علیه السلام سیره عمر را می ستود و بر او واجب بود به مقتضای گمان خویش در کاری که عمر او را با آنان همراه ساخته است وارد شود . وانگهی توقع و انتظار داشته که به خلافت برسد تا به حکم کتاب و سنت رفتار کرده و روشهای پیامبر (ص) را زنـده کنـد . بنابراین ، اعتماد به آنچه که شـرع آن را مقتضـی بداند چیزی نیست که موجب نقص و کاستی در راءی باشد ، بلکه هیچ تدبیری صحیح تر و استوارتر از تدبیر شرع نیست .

دیگر از اعتراضهای آنان این است که می گویند :

علی (ع) کار درستی نکرده است که به هنگام محصوربودن عثمان در مـدینه مانـده است و رای صـحیح چنین حکم می کند که او از مدینه بیرون می رفته تا بنی امیه نتوانند خون عثمان را بر گردن او بگذارند و اگر آن حضـرت از مدینه دور می بود از این تهمت ناروای ایشان مبرا و پاکیزه می ماند .

پاسخ بـه ایـن اعـتراض ایـن است که علی علیه السـلام بـا برائت خـود از آن تهمت و خـون عثمـان هرگز گمـان نمی کرد که تبهکاران بنی امیه او را هـدف چنان تیری قرار دهند ، و غیب را کسـی جز خداوند نمی داند ، و علی (ع) چنان مصـلحت می دیـد و اعتقاد داشت که بودن او در مدینه برای یاری رساندن به عثمان در قبال محاصـره کنندگان مفیدتر است و خود شخصـا مکرر حاضـر شد و مردم را از در خانه عثمان و هجوم به او بازداشت و دو پسر خود (امام حسن و امام حسین) و پسر برادرش یعنی عبـدالله بن جعفر را پیش عثمان فرسـتاد و اگر حضور علی علیه السـلام در مـدینه نبود عثمان مدتی پیش از آن کشـته می شـد و کشـتن عثمان به تاءخیر نیفتاد مگر اینکه مردم از علی (ع) آزرم می کردنـد که می دیدنـد او را یاری می دهـد و از او حمایت می کند .

دیگر از اعتراضـهای ایشـان آن است که می گوینـد مقتضای رای صـحیح چنان بود که چون عثمان کشـته شـد ، علی (ع) در خانه خود را می بست و از آمد و

شـد مردم به خـانه و پیش خـویش جلوگیری می کرد . درست است که در آن صورت اعراب دچـار اضـطراب می شدنـد ولی سرانجام به حضور او باز می گشـتند . زیرا در آن حال حکم خلافت مشـخص و معلوم بود که به او بر می گردد ، ولی او چنان نکرد بلکه در خانه خود را (به روی مردم) گشود و برای حکومت اظهار آمادگی کرد و برای آن دست گشود و بدین سـبب اعراب از هر گوشه بر او شورش کردند .

قسمت پنجم

پاسـخ این است که علی علیه السـلام در آن هنگـام اعتقـاد داشت قیـام به کار حکومت بر او واجب است و سـستی در آن باره برای او جایز نیست زیرا به گمان او ، کسـی که شایسـته خلافت باشـد وجود نـداشت . بنابراین ، برای او جایز نبود که در خانه خویش را ببنـدد و از پذیرش خلافت خودداری کند . وانگهی چه چیزی او را در امان می داشت از اینکه در آن صورت مردم با طلحه و زبیر یا کسی دیگر که علی (ع) او را شایسته خلافت نمی دانست بیعت کنند . عبدالله بن زبیر در آن هنگام به دروغ می پنـداشت به هنگام محصوربودن خلافت را به او واگـذار کرده و او را ولی عهـد قرار داده است . مروان هم طمع داشت که بـه گـوشه یی بگریزد و خـود را داوطلـب خلافـت کنـد و او را پیروانی و یـارانی از بنی امیـه بـود و این شـبهه را داشـتند که او پسرعموی عثمان است و به روزگار او تدبیر کارهای خلافت را برعهده

داشته است . از سوی دیگر معاویه هم آرزومند و امیدوار به خلافت بوده که از بنی امیه و عموزادگان عثمان بود ، وانگهی بیست سال امیری شام را بر عهده داشت . گروهی از بنی امیه هم در مورد پسران عثمان که کشته شده بود تعصب داشتند و آهنگ آن داشتند که خلافت را به آنان برگردانند . با توجه به اینکه مسلمانان از علی می خواستند خلافت را بپذیرد چه مانع شرعی برای وجود داشت که از آن سرباز زند وانگهی می دانست که اگر از پریذیرش خلافت خودداری کند ، کار حکومت به دست همان اشخاص خواهد افتاد . بدین سبب بود که در خانه خود را گشود ، در عین حال برای اینکه از آنچه در دل مردم می گذرد آگاه شود و بداند آیا آنان به حقیقت به او رغبت دارند یا نه در آن کار شتاب نکرد و درنگ کرد و پس از آنکه تصمیم قطعی ایشان را دید موافقت فرمود که در آن حال موافقت بر او واجب بود و خودش در خطبه ای که ایراد کرد در این مورد می فرماید اگر حضور این حاضران نبود و حجت به سبب وجود یاوران واجب نمی شد . . . همچنان ریسمانش را بر کوهان آن ناقه می افکندم و آخرش را هم به جام نخستین سیراب می کردم . (۱۱۷) و این تصریحی است که از کلام او به آنچه ما گفتیم .

دیگر از اعتراضهای ایشان این است که می گویند : کاش هنگامی که شریعه فرات را ، پس از آنکه معاویه به تصرف درآورده

بود ، به تصرف درآورد ، همان گونه که معاویه آب را از اهل عراق بازداشت او هم از معاویه و شامیان باز می داشت و در نتیجه تسلیم می شدند . ولی علی (ع) نه تنها در این باره پافشاری نکرد بلکه به آنان اجازه داد و برای ایشان راه گشود که کنار آبشخور آیند و سیراب شوند و این کار مخالف با تدبیرهای جنگی است .

پاسخ به این اعتراض چنین است : علی (ع) آنچه را معاویه درباره شکنجه دادن بشر با تشنگی روا می داشت حلال نمی شمرد و خداوند متعال در مورد کیفر گنهکارانی که ریختن خون آنان را روا دانسته است نظیر حد قتل یا زنای محصنه یا اعدام راهزنان و کسانی که ستمگرانه خروج می کنند این شکنجه را روا نداشته است و امیرالمومنین علی علیه السلام هیچ گاه از آن گروه نبوده است که حکم و شریعت خدا را رها کند و برای پیروزی بر دشمن و شکست دادنش به کاری حرام متوسل شود و به همین سبب بود که هرگز شبیخون زدن و فریبکاری و پیمان شکنی را نیز روا نمی دانست . وانگهی ممکن است علی علیه السلام چنین پنداشته باشد که اگر شامیان روا از آب محروم شوند انگیزه یی برای حمله های سخت از سوی آنان بر لشکرش گردد و ممکن است میان آنان شمشیر نهند و همه را از پای درآوردند و به سبب کوشش بسیار برای ورود به کنار فرات عراقیان را بسختی شکست دهند و بستن آب به روی آنان از مهمترین انگیزه ها بود که تن

به مرگ دهند و تا پای جان بکوشند ، کیست که برابر لشکری گران و انبوه و خشمگین که تشنگی بر آنان فشار می آورد و آب را چون شکم ماهیها می بینند ایستادگی کند ، آن هم در حالی که میان ایشان و آب فقط نظیر خودشان بلکه به شمار کمتر و ساز و برگی اندک تر مانع و حایل باشند ؟

و به همین جهت بود که چون معاویه میان عراقیان و آب مانع شد و گفت آنان را از آمدن به کنار آب منع می کنم و با تیغ تشنگی می کشم . عمروبن عاص به او گفت : میان ایشان و آب را رها کن آنان از گروه نیستند که آب را ببینند و از دستیابی به آن خودداری کنند . معاویه گفت : نه ، به خدا سوگند که رها نمی کنم .

عمرو عاص اندیشه او را نادرست دانست و گفت : آیا گمان می کنی پسر ابی طالب و عراقیان در قبال تو می ایستند و از تشنگی می میرند و حال آنکه آب در دسترس و شمشیرهای ایشان در دستهای آنان است ! معاویه لجبازی کرد و گفت : قطره یی آب به آنان نخواهم داد همانگونه که عثمان را تشنه کشتند . چون عراقیان را تشنگی فرا گرفت ، علی علیه السلام به اشعث و اشتر اشاره کرد تا حمله کنند و آن دو با کسانی که همراهشان بودند حمله کردند و چنان ضربتی بر شامیان زدند که موهای پسربچه ها از بیم آن سپید شد . معاویه و همفکرانش و کسانی که از نظر او پیروی کرده

بودنـد گریختنـد همچون گریختن گوسـپندانی که پلنگان بر آنان حمله آورند و نهایت کوشـش معاویه این بود که فقط بتواند سر خویش را بگیرد و خود را نجات دهد . عراقیان آب را متصـرف شدند و شامیان را از آن کنار زدند و آنان به بیابان خشک عقب نشسـتند و علی (ع) و یارانش شریعه فرات را به تصرف درآوردند . اگر علی (ع) شامیان را به تشنگی گرفتار می کرد چه تاءمینی داشت که او و یارانش از سوی ایشان گرفتار چنان حمله سنگینی نشوند ؟ و مگر پس از مرگ بر اثر تشنگی کاری باقی می ماند که آدمی از آن بترسد ؟ مگر برای او پناهی جز شمشـیر باقی می ماند که با آن حمله کند و بر دشمن خود ضربه زند تا آنکه یکی از آن دو کشته شود .

دیگر از اعتراضـهای آنـان این است که علی (ع) مرتکب اشـتباه شـد که در عهـدنامه حکمین عنـوان خلافت را از نـام خـود برداشت و این از کارهایی بود که او را نزد عراقیان خوار و سبک ساخت و شبهه را در دل شامیان قوی کرد .

پاسخ این است که علی علیه السـلام در این مورد و درباره پیشـنهاد دشمن همان گونه رفتار کرد که پیامبر (ص) در صلحنامه حـدیبیه : سـهیل بن عمر و گفت : اگر ما تو را پیامبر خـدا می دانستیم هرگز با تو جنگ نمی کردیم و از آمدن تو و کنار بیت الحرام جلوگیری نمی کردیم . پیامبر (ص) در آن روز به علی (ع)

که نویسنده صلحنامه حدیبیه بود فرمود : بزودی تو را هم به چنین کاری فرا می خوانند ، بپذیر . و این از نشانه های پیامبری و دلائل صدق رسول خدا (ص) است که برای علی هم دقیقا همان گونه اتفاق افتاد .

دیگر از اعتراضیهای ایشان این است که می گویند : علی علیه السلام در اینکه مواظبت و پاسداری از خویشتن را ترک فرموده با آنکه از بسیاری دشمنان خود آگاه بوده است راه صواب نپیموده است او شبانه با یک پیراهن و ردا بیرون می آمد تا سرانجام ابن ملجم برای او در مسجد کمین ساخت و او را کشت و حال آنکه اگر از خویشتن مواظبت و پاسداری می کرد و جز با جماعت بیرون نمی آمد و شبها با پاسداران خود و چراغ حرکت می کرد آن چنان به او دست نمی یافتند .

پاسخ به این اعتراض چنین است که اگر این کار خلاف تدبیر و سیاست است بنابراین تدبیر و سیاست عمر هم که در نظر مردم در بالاترین موضع سیاست و تدبیر بوده است و تدبیر معاویه هم از که از نظر اعتراض کنندگان دارای تدبیری استوار است مخدوش بوده است : زیرا آن مرد خارجی دیگر در همان شب که امیرالمومنین علیه السلام ضربت خورد به معاویه ضربت زد و او را زخمی ساخت ، هر چند او را نکشت .

وانگهی همین اعتراض را باید نسبت به پیامبر (ص) وارد دانست که آن حضرت با داشتن آن همه دشمن در مدینه روز و شب تنها از خانه بیرون می آمد و بر سر هر

سفره که دعوت می شد بدون هیچ گونه مواظبت و تدبیری حاضر می شد و می خورد تا آنجا که از دست زنی یهودی گوشت گوسپندی را که به زهر آلوده کرده بود خورد و چنان بیمار شد که بیم مرگ بر آن حضرت می رفت و پس از آنکه بهبود نسبی یافت همواره از آن همچنان ناراحت بود و سرانجام نیز در اثر همان رحلت فرمود و به هنگام بیماریی که منجر به مرگ او شد می گفت من از همان خوراک می میرم .

در آن روزگاران عرب حراست و پاسداری نداشت ، غافلگیرساختن و حمله ناگهانی را هم نمی شناخت و این کار در نظر ایشان بسیار زشت بود و همواره غافلگیرکننده را سرزنش می کردند که شجاعت غیر از آن بود و غافلگیرساختن کار اشخاص ناتوان و مردان درمانده بود . وانگهی هیبت علی (ع) چنان در سینه های مردم جای گرفته بود که هیچ کس را گمان آن نبود که در جنگ با او پیشقدم شود یا او را غافلگیر کند ، و علی علیه السلام به چنان آوازه یی از دلیری رسیده بود که هیچ یک از قدما و متاءخران نرسیده بودند ، آن چنان که همه دلیران عرب از نام او می ترسیدند .

مگر نمی بینی که عمرو بن معدی کرب مرد شجاع عرب که در آن مورد ضرب المثل است به روزگار عمر کاری کرد که عمر را ناخوش آمد و مکر و حیله یی ساخت که عمر به بیم افتاد و برای او نوشت به خدا سوگند ، اگر بخواهی بر همین کار پایدار بمانی

مردی را گسیل می دارم که خود را در قبال او بسیار کوچک پنداری ، شمشیرش را بر فرق سرت می نهد و از میان را نهایت بیرون می کشد . عمرو بن معدی کرب چون بر آن نامه آگاه شد گفت : به خدا سوگند ، عمر مرا به علی بن ابی طالب تهدید کرده است .

به همین سبب است که شبیب بن بجره همین که دید ابن ملجم پارچه ابریشمی بر سینه و شکم خود می پیچد به او گفت : ای وای بر تو! چه قصد داری ؟ گفت : می خواهم علی را بکشم . شبیب گفت : زنان گم کرده فرزند بر تو بگریند! آهنگ کاری شگرف کرده ای ، چگونه بر آن توانا خواهی بود ، و شبیب بعید می دانست که ابن ملجم بتواند آنچه را قصد دارد انجام دهد و آن را کاری بسیار دشوار می دانست .

در این مورد و نظایر آن گمان غالب حاکم است و آن کس که گمانش بر سالم ماندن است و چنین گمان می برد که با آزادی و طریق معمولی سالم می ماند هیچ گونه حراست و پرهیزی بر او لازم نیست ، پرهیز و حراست بر کسی واجب است که گمان کند اگر چنان نکند کشته می شود .

با این مطالب که توضیح دادیم فساد گفتار کسانی که می گویند تدبیر و سیاست علی (ع) پسندیده نبوده است آشکار می شود و معلوم می گردد که علی در میان همه مردم ، صاحب پسندیده ترین تدبیر و سیاست بوده است ولی تعصب و هوای نفس را چاره

یی نیست .

(۱۹۴) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت ایهاالناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله (ای مردم در راه هدایت از کمی رهروان دلگیر مشوید) (۱۱۸) شروع می شود .

داستان صالح و ثمود

مفسران گفته اند که چون قوم عاد نابود شدند قوم ثمود سرزمینهای آنان را آباد کردند و جانشین آنان شدند و شمارشان بسیار بود و عمری طولانی داشتند ، آن چنان که کسی از ایشان خانه یی محکم و استوار برای خویش می ساخت و در دوره زندگیش ویران می شد . آنان خانه هایی در دل کوهها تراشیدند و در رفاه و آسایش بودند ، ولی سرکشی کردند و در زمین تباهی به بار آوردند و بت پرستی پیشه ساختند .

خداوند صالح (ع) را به پیامبری برای ایشان مبعوث فرمود . آنان قومی عرب بودند و صالح از کسانی بود که از نظر نسب از طبقه متوسط بود در نتیجه فقط اندکی از مستضعفان به او گرویدند ، صالح (ع) آنان را بیم داد و برحذر داشت .

آنان معجزه ای از او خواستند؛ گفت : چه معجزه یی می خواهید ؟ گفتند روز عید (۱۱۹) با ما در جشن شرکت کن تو خدای خویش را بخوان ما هم خدای خویش را می خوانیم اگر دعای تو برآورده شد ما از تو پیروی می کنیم و اگر دعای ما پذیرفته و برآورده شد تو از ما پیروی کن . فرمود : آری ، و با ایشان بیرون آمد . آنان بتهای خویش را فرا خواندند و از آنان خواستند پاسخ دهند و نیازشان را برآورند و پاسخی داده

نشد . سالارشان که جندع بن عمرو بود به صخره ای که به تنهایی کنار کوه قرار داشت اشاره کرد و نام آن صخره کائبه بود و به صالح گفت برای ما ناقه یی پشمالو و شکم بزرگ که شبیه شتران بختی خراسان باشد از این سنگ بیرون آور و اگر چنین کردی تو را تصدیق می کنیم و دعوتت را می پذیریم .

صالح (ع) از آنان عهد و پیمانهای استوار گرفت و گفت : اگر چنین کنم آیا ایمان می آورید و تصدیق می کنید! گفتند آری . صالح نخست نماز گزارد و سپس پروردگار خویش را فرا خواند ، آن سنگ چنان به ناله و اضطراب درآمد که ناقه برای زاییدن کره خود چنان می کند و ناگاه سنگ شکافته شد و ناقه ای شکم بزرگ و پشمالو و تنومند که ده ماهه باردار بود از آن بیرون آمد و بزرگان ایشان نگاه می کردند ، سپس از آن ناقه کره ای که به بزرگی مادر بود زاییده شد . جندع و گروهی از قوم او به صالح ایمان آوردند ولی گروهی از سران ایشان مانع ایمان آوردن پیروان شدند . آن ناقه با کره خود علفها را می چرید و آب می آشامید و روز در میان ظاهر می شد روزی که نوبت او بود سر خود را داخل چاه می کرد و سر بر نمی داشت تا همه آب چاه را می آشامید و سپس میان پای خود را می گشود و آنان هر چه شیر می خواستند از او می دوشیدند آنچنان که همه ظرفهای آنان آکنده از

شیر می شد و می آشامیدند و اندوخته می کردند . چون هوا گرم و تابستان می شد او پشت دره می رفت در نتیجه چهارپایان آن قوم می گریختند و به این سوی دره می آمدند و چون هوا سرد می شد و زمستان فرا می رسید آن ناقه به این سوی دره می آمد و دامهای ایشان به سوی دیگر می گریختند و این کار بر ایشان دشوار آمد و دو زن به نامهای عنیزه یا غنم و صدفه دختر مختار که دارای دامهای بسیار بودند و به آنان زیان بسیار می رسید ، کشتن و پی کردن ناقه را در نظر آن قوم آراستند و سرانجام آن را پی کردند . شخصی به نام قداراحمر ناقه را پی کرد و کشت و سپس گوشتش را تقسیم کردند و پختند .

کره ناقه به کوهی که نامش قاره بود بالا رفت و سه بار نعره زد ، صالح (ع) به آنان می گفت بکوشید کره ناقه را بدست آورید شاید عذاب از شما برداشته شود ، ولی آنان بر آن کار یارا نیافتند ، پس از سه بار نعره زدن کره شتر ، آن صخره دهان گشود و کره شتر در آن درآمد . صالح به ایشان گفت : فردا بامداد چهره هایتان زرد و پس فردا چهره هایتان سرخ و روز بعد از آن چهره هایتان سیاه می شود و سپس عذاب شما را فرو می گیرد . (۱۲۰)

قوم چون آن نشانه ها را دیدند در صدد کشتن صالح برآمدند و خداوند او را از آنان نجات داد و

او به سـرزمین فلسـطین رفت . چون روز چهارم فرا رسـید و روز برآمد آنان صبر زرد به جای حنوط بر خویش مالیدند و سفره های چرمی را چون کفن بر خود پیچیدنـد ، ناگهان بانگی آسـمانی و فرورفتن و زلزله یی بسـیار سـخت ایشان را فرا رسـید که دلهای ایشان پاره شد و نابود گردیدند .

در حـدیث آمـده است که پیـامبر (ص) در جنگ تبوک از ناحیه حجر عبور کرد و به یاران خود فرمود هیچیک از شـما وارد این شـهر نشود و از آب آن میاشامیـد و در سـرزمین این قوم عـذاب شـده وارد نشویـد مگر آنکه فقط در حال گریسـتن از آن بگذارید که مبادا نظیر آنچه بر سر ایشان آمده است بر شما برسد . (۱۲۱)

محـدثان روایت کرده انـد که پیـامبر (ص) به علی علیه السـلام فرمود : آیـا می دانی بـدبخت ترین پیشـینیان کیست ؟ گفت : آری . آن کس کـه نـاقه ی صالـح را پی کرد . پیـامبر پرسـید : آیـا می دانی بـدبخت تریـن پسـینیان کیسـت ؟ گفـت : خـدا و رسولش داناترند .

فرمود : آن کس که بر این سر تو ضربه زند و ریش تو را به خون بیامیزد . (۱۲۲)

(۱۹۵) : از سخنان آن حضرت (ع)

روایت شده است که علی (ع) این خطبه را به هنگام دفن سیده النساء فاطمه (ع) و کنار مرقد رسول خدا ، همچون کسی که بـا آن حضـرت راز گویـد ، ایراد فرموده است بـا عبـارت السـلام علیـک یـا رسول الله عنی و عن ابنتـک النـازله فی جوارک و السریعه اللحاق بک

(سـلام بر تو ای رسول خـدا ، از من و از دخترت که در جوار تو فرود آمـده و شـتابان به تو پیوسـته است) (۱۲۳) شروع می شود .

می گویم : اینکه سیدرضـی که خدایش رحمت کناد! از فاطمه زهرا به سـیده النساء مهمتر زنان تعبیر کرده است ، اخبار متواتر از پیامبر (ص) نقل شـده است که فرموده انـد فاطمه سـیده النساء العالمین عین حال یا عین همین لفظ یا لفظی که همین معنی را دارد . چنانکه روایت شـده است که پیامبر (ص) فاطمه را به هنگام مرگ خود گریان دیـد ، به او فرمود آیا خشـنود نیستی که مهتر زنان این امت هستی ! همچنین روایت شـده است که پیامبر فرموده انـد مهتران زنان جهانیان چهار تن هسـتند : خدیجه دختر خویلد ، فاطمه دختر محمد (ص) ، آسیه دختر مزاحم ، و مریم دختر عمران .

امـا این گفتار علی علیه السـلام که فرموده است شـتابان در پیوسـتن به تو نیز در حـدیث آمـده است که پیامبر (ص) فاطمه را هنگام مرگ خویشتن دید که می گرید آهسته به او فرمود تو از همه اهل من شتابانتر و زودتر به من ملحق خواهی شد و فاطمه (ع) لبخند زد .

اما این جمله که امیرالمومنین (ع) فرموده است نفس تو میان گلو و سینه ام بیرون آمد روایت شده است که مقدار کمی خون به هنگام رحلت پیامبر (ص) از دهان آن حضرت بیرون آمده است . کسانی که این سخن را گفته اند پنداشته

انـد بیمـاری پیامبر (ص) ذات الجنب بوده و قرحه یی که میان پرده درونی دنـده ها قرار داشـته در آن هنگام ترکیـده و با آن جان مقدس پیامبر از تن بیرون آمده است . گروهی دیگر بر این عقیده اند که بیماری آن حضرت تب و سرسام گرم بوده ولی چون رسول خـدا مدهوش بوده است اهل خانه پنداشـته اند که ذات الجنب است و در همان حال بر لبهای آن حضـرت لدود (۱۲۴) مالیـده اند و اعراب کسانی را که گرفتار ذات الجنب می شدند با لدود معالجه می کردند و چون پیامبر (ص) به هوش آمـد و دانست بر او لـدود مالیـده انـد فرمود خداونـد آن بیماری را بر من چیره نمی دارد . اینک هر که را در خانه است لدود بمالید و آنان شروع به لدودمالیدن به یکدیگر کردند .

کسـانی که معتقدنـد بیمـاری پیامبر (ص) ذات الجنب بوده است به این موضوع اسـتناد می کننـد که روایت شـده است پیامبر ترجیح می داده اند تکیه داده باشـند و امکان درازکشـیدن روی پشت و دنده ها فراهم نبوده است . در این مورد سلمان فارسی روایت می کنـد و می گویـد : بامـداد یک روز پیش از آنکه پیامبر (ص) رحلت فرمایند به حضورشان رسـیدم . پیامبر به من فرمود : ای سـلمان آیا نمی پرسی که دیشب را از درد و بیخوابی من و علی چگونه گذرانیدیم . گفتم : ای رسول خدا ، اجازه می فرمایید امشب را من به جای علی با شما بیدار بمانم ؟ فرمود : نه

، او برای آن کار سزاوارتر است .

گروهی دیگر پنداشته اند بیماری مرگ رسول خدا (ص) در اثر خوردن همان لقمه زهرآلود بوده است و در این مورد به این گفتار آن حضرت استناد می کنند که فرموده است همان لقمه خیبر همواره با من همراه بود تا اینک که رگ دلم را پاره کرد .

کسانی که معتقد نیستند که بیماری پیامبر (ص) ذات الجنب بوده است سخن علی علیه السلام را چنین تاءویل می کنند که مقصود آخرین نفسهایی است که میت می کشد و دیگر نمی تواند هوا را وارد ریه خود کند و برای هیچ میتی از آخرین بازدم که آخرین حرکات اوست گریزی نیست . گروهی هم می گویند منظور از لفظ نفس و روح است و عرب فرقی میان نفس و روح قائل نیست .

بدان که در این مورد اخبار مختلف است . گروهی بسیار از محدثان از قول عایشه روایت می کنند که گفته است : پیامبر (ص) در حالی که میان سینه و گلوی من قرار داشت رحلت فرمود : گروه بسیاری هم این سخن را از علی علیه السلام روایت می کنند و در روایت دیگری آمده که علی فرموده است جان شریفش در دست من بیرون آمد و من آن را بر چهره خویش کشیدم .

گرچه خداوند متعال به حقیقت این حال داناتر است ولی در نظر من بعید است که این هر دو خبر صحیح باشد (۱۲۵) یا اینکه پیامبر (ص) به هنگام رحلت به هر دو (یعنی علی و عایشه) متکی بوده

است . در این موضوع اتفاق نظر است که علی (ع) به هنگام رحلت رسول خدا (ص) حاضر بوده است هموست که پس از رحلت جسد مطهر را خوابانده و در شبهای بیماری از آن حضرت پرستاری فرموده است و ممکن و جایز است که رسول خدا (ص) در آن هنگام به همسر خود عایشه و پسرعمویش علی تکیه داده باشد و نظیر این کار در روزگار ما هم اتفاق می افتد تا چه رسد به آن زمان که زنان و مردان مختلط بوده و چندان استتاری از یکدیگر نداشته اند .

اگر بگویی با این سخن در مورد آیه حجاب چه می گویی و اینکه مسلم است که همسران رسول خدا پس از نزول این آیه از مردم خود را پوشیده می داشتند .

می گویم : مورد اتفاق همه است که عباس عموی پیامبر (ص) هنگام بیماری آن حضرت در خانه عایشه ملازم ایشان بوده است و این موضوع را هیچ کس انکار نکرده است با توجه به اینکه عباس به هیچ یک از همسران رسول خدا (ص) محرم نبوده است و بر همان قاعده که عباس ملازم علی علیه السلام هم حضور داشته است و این را دو گونه می توان تفسیر کرد : نخست آنکه زنان پیامبر (ص) از عباس و علی (ع) از آن جهت که از خویشاوندان نزدیک بوده اند در پس پرده قرار نمی گرفتند یا آنکه زنان روبند و روسری داشته اند در حالی که چهره هایشان دیده نمی شده است با مردان یکجا حاضر می

شـده انـد . وانگهی عـایشه به هنگـام رحلت رسول خـدا (ص) تنهـا در آن خـانه نبوده است ، دخترش فاطمه هم کنار بالین و سرش بوده است .

ما موضوع بیماری و وفات رسول خدا (ص) را در مباحث گذشته بیان کرده ایم . (۱۲۶)

روایت شده است که فاطمه دختر امام حسـین (ع) هنگامی که شوهر و پسرعمویش حسن پسر امام حسن درگذشت خیمه یی بر سر گورش برپا کرد و یک سال همانجا ماند و چون سال تمام شد خیمه را جمع کرد و به خانه خویش بازگشت ، شنید که سروشی چنین می گوید : آیا به آنچه در جستجویش بودند رسیدند ؟ سروشی دیگر گفت : نه ، نومید شدند و بازگشتند .

ابوالعباس محمـد بن یزیـد مبرد در کتاب الکامل می گوید (۱۲۷) علی علیه السـلام کنار مرقـد فاطمه (ع) به این ابیات تمثل جست :

ابواروی را یـاد کردم و شب را چنـان به صـبح آوردم که گویی وکیل بازگردانـدن انـدوههای گذشـته ام ، برای اجتماع هر دو دوستی جدایی است و همه چیز فراق اندک است . بی گمان اینکه من یکی را پس از دیگری از دست می دهم دلیل آن است که دوستی جاودانه نمی ماند .

مردم مصراع اول بیت سوم را چنین می خوانند :

بی گمان از دست دادن من فاطمه را پس از احمد .

جلد دهم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام شد و جلد یازدهم از پی آن است .

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدای یگانه عادل را

(۱۹۸) (۱۲۸) : از سخنان علی علیه السلام خطاب به طلحه و زبیر که پس از بیعت با او در مورد خلافت ایراد کرده است .

توضیح

طلحه و زبیر او را سرزنش کرده

بودند که رایزنی با آن دو و یاری گرفتن از ایشان را رها کرده است .

این خطبه با عبارت لقد نقمتما یسیرا و ارجاءتما کثیراء (بدرستی که چیز اندکی را ناخوشایند داشتید و بسیاری از حق مرا را رها کردید) شروع می شود . (۱۲۹)

علی علیه السلام سوگند خورده است که او را از نیاز و رغبتی به خلافت نبوده است و بدرستی که راست گفته است و مورخان و تمام سیره نویسان همین گونه نوشته اند . طبری در تاریخ خود و دیگران هم در آثار خویش آورده اند که مردم اطراف او را گرفتند و با اصرار از او می خواستند اجازه دهد بیعت کنند و او در آینده خودداری می کرد و می فرمود رهایم کنید و در جستجوی کسی جز من باشید ، که پایدار و دلها برای آن شکیبا و مقاوم نخواهد بود گفتند : به خدایت سوگند می دهیم ، مگر فتنه را نمی بینی ؟ مگر نمی بینی که در اسلام چه پدید آمده است ، مگر از خدا نمی ترسی ؟ فرمود اینک به سبب آنچه از شما دیدم خواسته شما را می پذیرم و بدانید که اگر خواسته شما را پذیرفتم در مورد شما آنچه را می دانم انجام می دهم و حال آنکه اگر رهایم کنید من همچون یکی از شمایم بلکه از همه نسبت به کسی که حکومت خود را به او واگذارید سخن شنواتر و مطیع ترم ، گفتند : ما از تو جدا نمی شویم تا با تو بیعت کنیم . فرمود : اگر از این کار گزیری

نیست باید در مسجد صورت گیرد که بیعت من پوشیده نخواهد بود و نباید جز با رضایت مسلمانان و در حضور جمع صورت گیرد . پس برخاست و در حالی که مردم بر گرد او بودند وارد مسجد شدند و مسلمانان از هر سوی پیش او دویدند و گرد آمدند و بیعت کردند و طلحه و زبیر هم میان ایشان بودند . (۱۳۰)

می گویم : این گفتار علی علیه السلام که فرموده است بیعت من پوشیده نخواهد بود و فقط در مسجد و حضور عموم مردم باید صورت بگیرد شبیه گفتار او پس از رحلت پیامبر (ص) به عباس است که چون عباس به او گفت : دست برای بیعت فراز آر . فرمود دوست می دارم که این بیعت آشکارا صورت گیرد و خوش نمی دارم پشت پرده و دیوار با من بیعت شود .

علی علیه السلام سپس می گوید . که اگر با او بیعت شود به کتاب خدا و سنت رسول خدا عمل خواهد کرد و نیازمند به رایزنی با طلحه و زبیر و جز ایشان نخواهد بود و حکمی اتفاق نمی افتد که او آن را نداند و مجبور به رایزنی با آن دو باشد و اگر چنان شود با آن دو و جز آن دو مشورت و رایزنی خواهد کرد و از آن کار خودداری نخواهد کرد .

سپس علی علیه السلام در مورد چگونگی تقسیم مقرری سخن گفته است که او در این مورد به روش و سنت رسول خدا (ص) عمل می کند و راست گفته است که پیامبر (ص) عطاء

و مقرری را میان مردم به تساوی تقسیم می فرمود و ابوبکر هم همان روش را داشت .

از اخبار طلحه و زبیر

قسمت اول

پیش از این ما مواردی را که طلحه و زبیر بر علی علیه السلام خرده گرفته و گفته بودند نمی بینیم در کاری با ما رایزنی کند و در اندیشه ای با ما گفتگو کند و کار را بدون رایزنی با ما انجام می دهد و نسبت به ما استبداد می ورزد آورده ایم . و حال آنکه دگرگونه امید داشتند : طلحه می خواست علی او را به ولایت بصره بگمارد و زبیر می خواست او را به امارت کوفه منصوب کند . همین که صلابت او در دین و قوت عزمش را در نپذیرفتن چرب زبانی و مراقبت او را در پرهیز از هر گونه زیرکی و سیاست بازی دیدند و متوجه شدند که در همه کارهایش فقط کتاب خدا و سنت را در نظر می گیرد رنجیده خاطر شدند و حال آنکه این موضوع را از قدیم می دانستند که خوی و سرشت علی (ع) چگونه است که عمر پیش از آن به طلحه و زبیر گفته بود که اگر این مرد اصلع (علی علیه السلام) به خلافت برسد همه شما را به شاهراه رخشان و راه راست راهنمایی خواهد کرد ، و پیامبر (ص) مدتها پیش از آن فرموده بود اگر خلافت را به علی واگذارید او را هدایت شده و هدایت کننده خواهید یافت ولی خبر همچون معاینه و سخن چون گفتار نیست و وعده چون برآوردن نیست . این بود که آن دو از علی

(ع) برگشتند و دگرگون شدند و به بدگویی نسبت به او درافتادند و خرده گرفتند و نسبت به ادای حق او سستی کردند .

بدین سبب در صدد پیداکردن انگیزه هایی برای تاءویل کار خود برآمدند . نخست موضوع استبداد و رهاکردن رایزنی را مطرح ساختند و سپس موضوع تقسیم اموال و غنایم را به طور تساوی پیش کشیدند و عمر را ستایش کردند و روش او را پسندیده و رای او را درست دانستند و گفتند عمر پیشگامان و سابقه داران را برتری می داد و علی علیه السلام را گمراه دانستند و گفتند او خطا می کند و با روش عمر که روش پسندیده یی بود مخالفت می کند و روش پیامبر (ص) با قرب روزگار ما به آن با روش عمر منافاتی نداشته است ، و با این بهانه از سران مسلمانان که عمر آنان را برتری می داد و غنیمت را بر آنان بیشتر از دیگران می بخشید بر ضد علی (ع) یاری خواستند و مردم دنیاشیفتگانی هستند که مال را سخت دوست می دارند ، بدین گونه با دگرگون شدن آن دو دل بسیاری از مردم نسبت به علی دگرگون شد و نیت آنان که پیش از آن درست بود تباه گشت . عمر نخست در کار خویش بسیار موفق بود که قریش و مهاجران و افراد سابقه دار را از خروج از مدینه منع کرد و آنانرا از آمد و شد و آمیزش با مردم و مردم را از آمد و شد و آمیزش با آنان بازداشت و معتقد بود که معاشرت آنان با

یکدیگر سرچشمه اصلی تباهی در زمین است . توجه داشت که پیروزیها و غنیمتها مسلمانان را سرمست کرده است هرگاه سران و بزرگان از مرکز هجرت دور و تنها شوند و مردم در سرزمینهای دور با آنان معاشرت کنند اطمینانی نیست که قیام کردن و طلب حکومت و تفرقه انداختن در نظرشان آراسته گردد و نظام دوستی و الفت گسسته شود . ولی عمر که به هر حال خدایش از او خشنود باد! این رای استوار را پس از اینکه ابولولوه او را کار زد نقص کرد و شکست و موضوع شوری را پیش آورد که سبب اصلی هر فتنه ای شد که پس از آن پدید آمد و تا پایان دنیا ادامه خواهد داشت .

ما این موضوع را قبلا گفتیم و شرح دادیم که موضوع شوری و اینکه هر یک از آن شش تن خود را برای خلافت شایسته می دانست چه تباهیها ببار آورد .

ابوجعفر طبری در تاریخ خود آورده است که عمر برای سرشناسان مهاجران قریش بیرون رفتن از مدینه و سفر به شهرها را بدون اجازه و مدتی معلوم ممنوع کرده بود . آنان از او زبان به شکایت گشودند چون خبر به او رسید برخاست و خطبه خواند و گفت ! همانا من اینک برای اسلام سن و سالی چون سن و سال شتر را مثل می زنم و همان گونه دندانهای آنرا بر می شمرم : نخست دندانهایش نورسته و کامل است ، آن گاه ثنایای او فرو می افتد و سپس دندانی که میان دندانهای ثنایا و نیش است فرو می افتد ، سپس دندان هشت سالگی و

آن گـاه دنـدان نه سـالگی او . آیـا برای چنین شتری جز کـاستی و ناتوانی می توان انتظار داشت ! همانا که اسـلام اینک چنان شـده است و قریش می خواهنـد اموال خـدا را بگیرنـد و آنرا در آنچه در دل دارنـد هزینه سازنـد . همانـا میـان قریش کسـانی هستند که اندیشه تفرقه در ضمیر می پرورند و در صدد آن اند تا ریسمان طاعت را از گردن بیرون آورند ، ولی تا پسر خطاب زنـده باشـد این کـار صورت نخواهـد گرفت من کنـار دره آتش ایسـتاده ام حلقوم و گریبـان قریش را اسـتوار گرفته ام که در آتش فرو نیفتند .

همچنین ابوجعفر طبری در تاریـخ خود می گویـد : چون عثمـان به ولایت رسـید ، قریش و مهاجران را بر آنچه عمر فرو گرفته بود فرو نگرفت و آنان به دیگر شـهرها و کشورها رفتند و همین که به آنجا رسیدند و دنیا را دیدند و مردم ایشان را شناختند و دیدنـد کسانی که دارای سابقه و پیشگامی در اسـلام نبودنـد کنار زده و به فراموشـی سپرده شدند و کسانی که دارای فضل و سابقه بودند مشـهور شدند و مردم به آنان گرایش پیدا کردند و در نتیجه به صورت گروهها و دسته ها درآمدند ، و خود را به آنان نزدیکتر ساختند و ایشان را طمع انداختند ، و گفتند چه خوب است اینان به پادشاهی رسید که در آن برای ما هم بهره یی باشد . این نخستین سستی بود که بر اسلام رسید و نخستین فتنه یی که برای عوام پیش آمد .

همچنین ابوجعفر طبری ، از شعبی نقل می کند

کـه می گفته است : عمر نمرد تـا آنکه قریش از او سـخت ملـول شدنـد که ایشـان را در مـدینه محصـور کرده بـود آنـان از او خواستند اجازه دهـد به شـهرهای دیگر بروند و او خودداری می کرد و می گفت : همانا بیمناك ترین چیزی که از آن بر این امت بیمناکم پراکنده شدن شما در سرزمینهاست . کار به آنجا کشید که کسی از او درباره شرکت در جنگ و جهاد با ایرانیان و رومیـان اجازه می خواست و آنها مهاجران قرشـی بودنـد که او ایشان را در مـدینه بازداشـته بود ، در همان جهادها که همراه پیامبر (ص) شـرکت کرده ای آن قدر ثواب نهفته است که تو را بسنده باشد و به مقام پسندیده و مورد رضایت حق برساند و همان برای تو از شـرکت در جهاد امروز بهتر است ، برای تو سودبخش تر از همه این است که نه تو دنیا را ببینی و نه دنیا تو را .

چون عمر مرد و عثمان به حکومت رسـید آنان را آزاد گـذاشت و در سـرزمینها پراکنده شدند و مردم به آنان گرایش یافتند و آنان با مردم معاشرت کردند و به همین سبب بود که عثمان در نظر قریش محبوبتر از عمر بود .

اینک حسن اندیشه عمر در بازداشتن مهاجران و افراد با سابقه خویش از معاشرت و آمد و شد با مردم و خروج ایشان از مدینه برای تو روشن شـد (!) و این هم برای تو روشن شـد که عثمان این محـدودیت را شـکست و در نتیجه مردم با آنان معاشـرت کردند و ایشان را

به تباهی کشاندند و پادشاهی و فرماندهی و سالاری را در نظر آنان آراستند به ویژه با ثروت گرایانی که برای آنان فراهم شده بود . و ثروت ابزار تباهی است و چه ابزاری ! و برای طلحه و زبیر از آن میان چنان ثروتی فراهم شد که چنان توانگری و آسایشی برای کس دیگری غیر از آن دو تن فراهم نشد . (۱۳۱) با توجه به سابقه آن دو در اسلام گروهی بزرگ از مسلمانان آرزوی خلافت را در وجود آن دو بر می انگیختند و ریاست طلبی را در نظرشان می آراستند ، به ویژه که عمر هم آن دو را لایق و همچون خودش آن را سزاوار مقام خلافت دانسته و به عضویت شوری درآورده بود ، و هر کس که به خویشتن امیدی دهد و بر آن آرزومند شود تا هنگامی که در گور پنهان شود از این امید دست بر نمی دارد . از آن میان طلحه چنان بود که هنگام زنده بودن ابوبکر آرزوی خلیفه شدن پس از او را داشت و برای خود این شبهه را ایجاد کرده بود که چون از عموزادگان ابوبکر است ، ابوبکر او را به جانشینی خود خواهد گماشت و بدین سبب خلافت عمر را خوش نداشت و به ابوبکر گفت : به خدای خودت چه پاسخی می دهی و حال آنکه درشتخوی خشنی را بر ما والی کردی ؟ به روزگار خلافت عمر هم گروهی با طلحه بودند که پیش او می نشستند و پوشیده با او درباره خلافت سخن می گفتند و به او اظهار می داشتند اگر عمر

بمیرد ناگهان با تو بیعت خواهیم کرد روزگار هر چه می خواهد بر ضد ما انجام دهد . این سخن به اطلاعلیه السلام عمر رسید و آن خطبه و سخن مشهور خود را ایراد کرد که گروهی می گویند بیعت ابوبکر ناگهانی و حساب نشده بود و اگر عمر بمیرد چنین و چنان خواهیم کرد ، راست است که بیعت ابوبکر چنان بود ولی خداوند شر آن را برطرف فرمود و از آن محفوظ داشت ، وانگهی میان شما کسی همچون ابوبکر نیست که گردنها به سوی او کشیده شود و هر کس بدون رایزنی با مسلمانان با کسی دیگر بیعت کند هر دو شایسته آن اند که کشته شوند .

چون خلافت به عثمان رسید با آن که نخست به آن راضی شده بود آن را ناخوش دانست و آنچه را در دل ظاهر ساخت و مردم را چندان بر او شوراند تا کشته شد و چون عثمان کشته شد طلحه هیچ شک و تردید نداشت که حکومت از آن او خواهد بود و چون حکومت به علی علیه السلام رسید از آن مرد سر زد آنچه سر زد و آخرین دوا داغ کردن است .

اما زبیر فقط علوی اندیشه بود و بس و علی را به شدت دوست می داشت چندان که همچون روان او شمرده می شد و گفته می شود که چون علی علیه السلام پس از روز سقیفه و آنچه در آن گذشت از مسلمان یاری خواست و شبها همسرش فاطمه (ع) را بر خری سوار می کرد و خود لگام آن را می کشید و دو پسرشان حسن

و حسـین هم پیشـاپیش حرکت می کردنـد آن گـاه بر در خـانه هـای انصـار و دیگران می آمـد و از ایشـان یاری و کمک می خواست . چهل مرد به علی (ع) پاسخ مثبت دادند علی با آنان به شـرط ایسـتادگی تا پای جان بیعت کرد و به آنان فرمان داد تا سـحرگاه در حالی که سـرهای خود را تراشیده و سلاح همراه داشته باشند به حضورش آیند و چون سپیده دمید از آن گروه جز چهار تن کسـی به حضورش نیامـد و آن چهار تن زبیر و مقـداد و ابوذر و سـلمان بودنـد . علی (ع) بار دیگر شـبانه بر در خانه آنان رفت و سوگندشان داد؛ گفتند : فردا صـبح زود حضورت خواهیم بود . باز هم از ایشان جز چهار تن کسی نیامد که همان چهار تن بودند . شب سوم علی (ع) با آنان دیدار کرد نتیجه همان بود ، از میان آن چهار تن زبیر از همگان در نصـرت علی پایـدارتر و در اطاعت او روشن بین تر بود . بارها سـرش را تراشـید و در حالی که شمشـیرش را بر دوش داشت به حضور علی آمـد البته که آن سه تن هم همین گونه رفتار می کردنـد ولی باید در نظر داشت که زبیر سالارشان بود . مردم این خبر را هم در مورد زبیر نوشـته اند که چون به خانه فاطمه (ع) هجوم بردند نخست به زبیر حمله شد و شمشـیرش را گرفتند و چندان به سنگ زدند که شکسته شد . همچنین ویژه بودن زبیر به علی (ع

) و خلوتهایی را که با هم داشته اند نوشته اند و زبیر همواره دوستدار علی (ع) و متمسک به محبت و مودت با او بود تا هنگامی که پسرش عبدالله بزرگ شد و به جوانی رسید و به مادر گرایش یافت و بدان سوی شتافت و از محبت و دوستی نسبت به این سو منحرف شد و محبت پدر به پسر معلوم است و بدین گونه زبیر هم از محبت به علی (ع) منحرف شد و به روزگار عمر هم میان زبیر و علی علیه السلام اموری پیش آمد که تا اندازه یی سبب کدورت و تیرگی گردید . از جمله داستان بردگان آزاد کرده و وابستگان صفیه است و منازعه علی و زبیر در مورد میراثی که عمر به نفع زبیر رای داد و علی علیه السلام آن حکم را فقط به سبب قدرت و حکومت عمر به ظاهر پذیرفت بدون اینکه از لحاظ شرعی به آن موضوعی اعتراف داشته باشد و از این بابت تکدری در دل زبیر باقی ماند .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد! در کتاب نقض العثمانیه سخنی از زبیر نقل می کند که اگر درست باشد دلیل بر انحراف شدید زبیر از دوستی با امیرالمومنین علیه السلام است .

او می گوید : گویند علی علیه السلام و زبیر مفاخره کردند؛ زبیر گفت : من در حال بلوغ مسلمان شدم و تو در حال کودکی مسلمان شدی ؛ من نخستین کسی بودم که در مکه شمشیر کشید و حال آنکه تو در آن هنگام در شعب ابی طالب زندگی می کردی و

مردان تو را در پناه گرفته بودند و خویشاوندان نزدیک از خاندان بنی هاشم هزینه زندگی تو را پرداخت می کردند و من سوارکار بودم و تو پیاده و فرشتگان به شکل و سیمای من فرود آمدند ، وانگهی من حواری رسول خدایم .

قسمت دوم

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید : این خبر ساخته و پرداخته است و میان علی (ع) و زبیر چیزی از این گفتگو صورت نگرفته است و این خبر از مجعولات عثمانیان است و چنین سخنی میان احادیث شنیده نشده و در کتابهای تاریخ دیده نشده است . علی علیه السلام می توانست در پاسخ او بگوید ، کودک مسلمان برتر از شخص بالغ است . اما شمشیر کشیدن تو در مکه به هنگام و در جای خود نبوده است و خداوند در این مورد چنین فرموده است آیا نمی بینی آنانی را که به ایشان گفته شده دست بردارید . . . (۱۳۲) تا آخر آیه و من در خودداری از جنگ و اقدام بر آن طبق سنت رسول خدا عمل می کنم . وانگهی کفالت مردان و خویشاوندان نزدیک از علی علیه السلام در آن دره برای علی (ع) ننگی نیست که پیامبر (ص) خود همچنان در آن دره بود و مردان و خویشاوندان عهده دار کفالت آن حضرت بودند . اما اینکه تو سواره جنگی کنی و من پیاده ؛ ای کاش آن سوارکاری تو در جنگ با عمروبن عبدود یا در جنگ احد هنگام جنگ با طلحه بن ابی طلحه یا در جنگ خیبر با رویارویی با مرحب سودبخش

می بود . اسبی که در آن روزگاران بر آن سوار می شدی و جنگ می کردی درمانده و زبون تر از بز گرفتار به گری بود ، و آن کس که فرشتگان بر او سلام دهند برتر از کسی است که فرشتگان به صورت او فرود آیند چرا که فرشتگان به صورت دحیه کلبی هم فرود آمده اند ، آیا این موجب می شود که دحیه از من برتر باشد اما اینکه تو حواری رسول خدا باشی اگر خصائص مرا در قبال این خصیصه بر شمری وقت و زمان را فرا خواهی گرفت و چه بسا سکوت که از سخن گفتن رساتر است .

اینک به بحث نخست بر می گردیم و می گوییم همین که طلحه و زبیر از سوی علی (ع) و رسیدن به امور دنیوی از جانب او نومید شدند آنچه در دل نهان داشتند بیرون ریختند و پیش از آنکه از او جدا شوند با او بگو و مگو و ستیزی ناپسندیده کردند .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ در این باره چنین روایت می کند :

طلحه و زبیر پیش از آنکه آهنگ مکه کنند همراه محمد بن طلحه پیامی برای علی (ع) فرستادند . آن دو به محمد گفتند : به علی عنوان امیرالمومنین مده فقط به او ابوالحسن بگو و سپس پیام ما را بدین گونه به او برسان که اندیشه و گمان ما در مورد تو به سستی و نومیدی مبدل شد ، ما کار را برای تو رو به راه و حکومت را استوار ساختیم و مردم را از هر سو بر عثمان شوراندیم تا

کشته شد و چون مردم برای اجرای حکومت به جستجوی تو درآمدند ما شتابان پیش تو آمدیم و با تو بیعت کردیم و گردن همه اعراب را به سوی تو کشاندیم و مهاجران و انصار در بیعت تو از ما پیروی کردند ولی همین که زمام کار را بدست گرفتی با اندیشه خود مستبد شدی و به ما اعتنایی نکردی و همچون زن سالخورده یی که کسی رغبت ازدواج با او نمی کند ما را به حال خود رها کردی و خواری و زبونی که با کنیزکان می شود نسبت به ما روا داشتی و کار خود را به اشتر و حکیم بن جبله و دیگر اعراب و زورمندان شهرستانها واگذار کردی ، داستان ما و آرزوهای ما از تو و امیدهای ما از ناحیه تو چنان شده است که آن شاعر پیشین سروده است :

تو چنان آبشخوری شدی که آب دادنش همچون سراب فریبنده در فلات سخت و استوار است .

چون محمد بن طلحه به حضور علی آمد و این پیام را گزارد فرمود پیش آن دو برگرد و بگو چه چیزی شما را خشنود می کند ؟ او رفت و سپس بازگشت و گفت : می گویند یکی از ما را والی بصره و دیگری را والی کوفه کن . علی فرمود : هرگز چنین مباد که در آن صورت همه رویه زمین خواب خوش می بینند و تباهی برانگیخته و همه شهرها از هر سو برای من بر هم می ریزد . به خدا سوگند ، اینک که آن دو در مدینه و پیش من هستند از ایشان در امان نیستم چگونه

در حالی که آن دو را بر دو عراق (کوفه و بصره) والی گردانم در امان باشم ؟ پیش آن دو برو و بگو ای پیرمرد! از خشم و سطوت خداوند بترسید و برای مسلمانان فریب و مکر برپا مکنید که شما این سخن خداوند متعال را شنیده اید که فرموده است این سرای دیگر را برای کسانی قرار داده ایم که در زمین اراده بزرگ منشی و تباهی نکنند و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است (۱۳۳)

محمد بن طلحه برخاست و پیش آن دو برگشت و دیگر به حضور علی باز نیامد . آن دو نیز چند روزی به حضور علی نیامدند سپس پیش او آمدند و از او اجازه خواستند که برای گزاردن عمره به مکه بروند . علی (ع) پس از اینکه آن دو را سوگند داد که بیعت او را نشکنند و نسبت به او فریب نسازند و اتحاد مسلمانان را دچار تفرقه نکنند و پس از انجام عمره به خانه های خود در مدینه برگردند به آنان اجازه داد ، آن دو را برای همه این موارد سوگند خوردند و بیرون رفتند و کردند آنچه کردند .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ همچنین روایت می کند که چون طلحه و زبیر به مکه رفتند و مردم را به این گمان انداختند که برای عمره می روند . علی علیه السلام به یاران خود فرمود به خدا سوگند ، آهنگ عمره گزاردن ندارند که آهنگ فریبکاری دارند و این آیه را تلاوت فرمود که هر کس پیمان بگسلد جز این نیست که نسبت به خویش پیمان گسلی (

ستم) کرده است و آن کس که به آنچه با خداوند بر آن پیمان بسته است وفا کند بزودی پاداشی بزرگ به او ارزانی می دارد .

طبری در تاریخ خود روایت می کند که چون طلحه و زبیر با علی علیه السلام بیعت کردند از او خواستند که آنان را بر کوفه و بصره امیری دهد . فرمود : شما پیش من باشید که حضور شما بر زیور من بیفزاید که من از دوری شما دلتنگ می شوم .

طبری می گوید : علی علیه السلام پیش از بیعت کردن آن دو به ایشان فرمود اگر دوست می دارید شما با من بیعت کنید و اگر دوست می دارید من با شما بیعت کنم گفتند : نه ، ما با تو بیعت می کنیم . آن گاه پس از آن گفتند که ما از ترس جان با او بیعت کردیم و می دانستیم که او با ما بیعت نخواهد کرد . سپس چهار ماه پس از کشته شدن عثمان به مکه رفتند و خروج کردند .

طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که چون مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و حکومت برای او استوار شد طلحه به زبیر گفت : چنین می بینم که برای ما از این حکومت چیزی بیشتر از سیاهی پوزه سنگ نباشد . (۱۳۴)

طبری همچنین در تاریخ خود نقل می کند که چون مردم پس از کشته شدن عثمان با علی علیه السلام بیعت کردند ، علی بر در خانه زبیر آمد و اجازه خواست .

ابوحبیبه برده زبیر می گوید : چون به زبیر خبر دادم

شمشیرش را از نیام بیرون کشید و آن را برهنه زیر تشک خود نهاد و گفت به علی اجازه ورود بده و من اجازه دادم .

علی آمد و سلام داد و همان گونه که ایستاده بود بدون آنکه سخنی بگوید بازگشت .

زبیر به من گفت : بدون تردید برای کاری آمد که انجام نداد و نگفت . برخیز و همانجا که علی ایستاده بود بایست و ببین آیا از شمشیر چیزی می بینی . من برخاستم و همانجا ایستادم و زبانه شمشیر را دیدم و به زبیر گفتم : هر کس که اینجا بایستد زبانه شمشیر را می بیند . زبیر گفت : آری همین مسئله آن مرد را به شتاب واداشت .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ نقل می کند که مصعب بن زبیر برای عبدالملک چنین نوشت :

از مصعب بن زبیر به عبدالملک بن مروان . سلام بر تو ، من همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم . اما بعد ،

ای جوانمرد کبودچشم ! بزودی خواهی دانست که من پرده و حجاب همسرانت را خواهم درید ، و شهری را که تو در آن ساکنی چنان خواهم کرد که خرابی و ویرانی از هر گوشه آن آشکار گردد .

همانا در قبال خداوند بر عهده من است که به این کار وفا کنم مگر آنکه تو به کنی و بازگردی و به جان خودم سوگند که تو همسنگ عبدالله بن زبیر نیستی و مروان همسنگ زبیر بن عوام که حواری و پسرعمه پیامبر است نیست . کار را به اهل آن بسپار که اگر بتوانی خویشتن را نجات دهی بزرگترین غنیمتها

است .

والسلام .

عبدالملک مروان در پاسخ او چنین نوشت :

از بنده خدا عبدالملک امیرالمومنین به شخص زبونی که هر کس او را به مصعب (سرکش) نامیده بر خطا رفته است . سلام بر تو ، همراه خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم . اما بعد ،

آیا بیم مرا بیم می دهی و تا امروز ندیده ام و تا امروز ندیده ام که گنجشک عقاب را بیم دهد! آخر عقاب چه هنگامی با گنجشک رویاروی می شود که از جنگجویان او پرده بردرد آیا شیران بیشه را به گرگان بیم می دهی و حال آنکه شیران بیشه گرگان را یک باره فرو می بلعند .

اما آنچه در مورد وفای خود ذکر کردی ، به جان خودم سوگند که پدرت هم می خواست با افراد گمنام قریش برای تیم وعدی وفا کند و چون کارها بدست صاحب آن یعنی عثمان که دارای نسب شریفش و تبار گرامی بود افتاد برای او غائله ها برانگیخت و دام ها بگسترد تا به خواسته خود در آن مورد رسید؛ سپس مردم را به بیعت با علی فرا خواند و خودش هم با او بیعت کرد و چون کارها برای علی (ع) روبه راه شد و همگی در مورد او هماهنگ شدند ، همان حسد قدیمی که نسبت به خاندان عبد مناف داشت او را فرا گرفت و عهد علی را شکست و بیعت او را آن هم پس از آنکه استوار کرده بود ، گسست و فکر و اندیشه بدی کرد و خدایش بکشد چه اندیشه نادرستی کرد ، (۱۳۵)

سرانجام گوشتهایش را کفتارها و درندگان در وادی السباع دریدند . به جان خودم سوگند ، ای کسی که از خاندان عبدالعزی بن قصی هستی ، نیک می دانی که ما افراد خاندان عبد مناف همواره سروران و رهبران شما بوده ایم چه در دوره جاهلی و چه در اسلام ، ولی حسد و رشک تو را بر آنچه گفتی واداشته است و این را از خویشاوندان دور به ارث نبرده ای بلکه از پدرت میراث برده ای ، و گمان نمی کنم حسد تو و برادرت به چیز دیگری جز همان نتیجه حسد پدرتان برسد که فریب زشت جز صاحبش کس دیگری را نابود نمی کند (۱۳۶) و آنان که ستم می کنند بزودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت می کنند (۱۳۷)

همچنین ابوعثمان می گوید : حسن بن علی علیهماالسلام پیش معاویه آمد و عبدالله بن زبیر هم آنجا بود . معاویه دوست می داشت میان قریش فتنه انگیزی کند بدین سبب به امام حسن گفت : ای ابومحمد! آیا علی از لحاظ سنی بزرگتر بود یا زبیر ؟ حسن فرمود سن آن دو نزدیک یکدیگر ولی علی از زبیر مسن تر بود : خداوند علی را رحمت فرماید! عبدالله بن زبیر بلافاصله گفت : و خداوند زبیر را رحمت فرماید! ابوسعید پسر عقیل بن ابی طالب که آنجا حضور داشت گفت : ای عبدالله چه معنی داشت که ترحم این مرد بر پدرش تو را این چنین برانگیخت ؟ گفت : من هم برای پدرم طلب رحمت کردم . ابوسعید گفت : گویا زبیر را نظیر

و مانند علی می دانی ؟ گفت : چه چیزی مانع از این است ، که هر دو از قریش هستند و هر دو مردم را برای حکومت خود فرا خواندنـد و کار برای ایشان انجام نیافت . ابوسـعید گفت : ای عبدالله ، این سـخن را رها کن که مقام و منزلت علی در قریش و نسبت به رسـول (ص) چنـان است که می دانی و چـون علی مردم را به پیروی از خـویش فرا خوانـد از او پیروی شـد و خود سالار بود ، حال آنکه زبیر به کاری فرا خوانـد که سالارش زنی (عایشه) بود و چون دو گروه رویاروی شدنـد پیش از آنکه حق آشـکار و پیروز شود و او را فرو گیرد یـا باطـل از میان رود و رهایش کنـد بر پاشـنه های خود برگشت و گریزان پشت به جنگ کرد و مردی که اگر او را با یکی از اندامهای زبیر مقایسه می کردند کوچکتر بود به او رسید و گردنش را زد و جامه و سلاحش را برگرفت و سـرش را بـا خود آورد . در حـالی که علی همچنان بر عادتی که در التزام پسـرعمویش محمـد (ص) داشت به پیشروی خویش ادامه داد . بنابراین ، خداوند علی را قرین رحمت بدارد!

ابـن زبیر گفـت : ای ابوسـعید ، اگر کسـی دیگری جز تـو ایـن سـخنان را می گفت می دانست ! ابوسـعید گفت : آن کس که معترض آن شود از تو رویگردان است . معاویه ابوسعید را از سخن گفتن بازداشت و همگان سکوت کردند .

عایشه از گفتگوی ایشان آگاه

شـد . قضا را ابوسـعید از کنار خانه او گذاشت و عایشه او را ندا داد که ای ابوسـعید ، تو آن سـخنان را به خواهرزاده من گفته ای . ابوسـعید برگشت و نگریست و چیزی ندید . گفت : شیطان تو را می بیند و تو او را نمی بینی عایشه خندید و گفت : خدا پدرت را بیامرزد! چه اندازه زبانت تیز است .

(۱۹۹) : از سخنان علی (ع) به هنگامی که روزهای جنگ صفین شنید که گروهی از یارانش شامیان را دشنام می دهند (۱۳۸)

این خطبه با عبارت انی اکره لکم ان تکونوا سبابین (بدرستی که برای شما خوش نمی دارم که دشنام دهندگان باشید) شروع می شود .

ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره لغت سب و تفاوت آن با لعن و اینکه علی علیه السلام از دشنام دادن و بدزبانی ناراحت بوده است بحث زیر را ایراد کرده است که هر چند جنبه تاریخی ندارد ولی ترجمه آن برای خوانندگان سودبخش است .

می گویم : این موضوع آن چنان نیست که برخی از حشویه پنداشـته و گفته انـد لعن هیچ کس که بر او مسـلمان بگویند جایز نیست (۱۳۹) و بر هر کس که کسـی را لعنت می کنـد خرده می گیرنـد حتی برخی از ایشان در آن باره چنان تندروی کرده انـد که می گویند کافر و ابلیس را هم لعنت نمی کنم زیرا حق تعالی روز قیامت به هیچ کس نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می فرماید چرا لعنت کردی .

این انـدیشه مخالف با نص کتاب خداونـد است که خدا فرموده است خداوند کافران را لعنت فرموده و برای آنان آتش دوزخ مهیا کرده است (۱۴۰)

همچنین خداوند متعال در مورد کافران فرموده

است آنان را خداونـد لعنت می کنـد و لعنت کننـدگان نیز ایشان را لعنت می کنند (۱۴۱) و خداونـد متعال درباره ابلیس می فرماید همانا لعنت من تا روز دین بر تو خواهد بود . (۱۴۲) نیز فرموده است آنان لعنت شدگان اند هر کجا درآیند (۱۴۳) و در قرآن مجید از این نمونه ها بسـیار است . وانگهی چگونه ممکن است مسلمان منکر تبری شود آن هم از کسانی که تبری از ایشان واجب است ؟ مگر این قوم این سـخن خداوند متعال را نشـنیده اند که فرموده است همانا برای شـما در ابراهیم و کسانی که همراه او بودند سرمشـقی است که آنان به قوم خود گفتند ما از شـما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم ، ما به شما کفر می ورزیم و میان ما و شما برای همیشه کینه و دشمنی آشکار است . (۱۴۴)

بـدیهی است در مورد کسـی که حالش مشـتبه است باید دقت کرد؛ اگر مرتکب گناهی کبیره شده باشد به آن وسـیله مسـتحق لعن و بی زاری جسـتن است و هیـچ اشـکالی برای کسـی که چنان شخصـی را لعنت کند و از او بی زاری جوید نیست . و اگر مرتکب گناه کبیره نشده باشد لعن کردن و تبری جستن از او جایز نیست .

و از آیاتی که دلالت بر آن دارد که کسی که نام مسلمانی بر اوست اگر مرتکب گناه کبیره شود لعنت او جایز و گاهی واجب است گفتار خداوند متعال در داستان لعان است که می فرماید گواهی یکی از ایشان چهار مرتبه سوگند

خداوند است که او از راستگویان است و مرتبه پنجم بگوید لعنت خداوند بر او باد اگر از دروغگویان باشد . (۱۴۵) خداوند متعال درباره کسی که به ناحق به دیگران تهمت زند می فرماید کسانی که بر زنان باایمان و غافل و پاکدامن تهمت زنند در دنیا و آخرت لعنت شده اند و برای آنان عذابی بزرگ است (۱۴۶) دو آیه فوق درباره مسلمانان مکلف است و آیات پیش از آن دو در مورد کافران و منافقان است . به همین سبب بود که امیرالمومنین علیه السلام ، معاویه و گروهی از یاران او را در قنوت نماز و پس از نماز لعن و نفرین می کرد .

حال اگر بگویی : بنابراین ، آن سبی که علی علیه السلام از آن نهی فرموده چیست ؟ می گویم : آنان نسبت به پدر و مادر ناسزا می گفتند و گاه در نسب آنان طعنه می زدند و گاه آنان را به پستی نسبت می دادند یا به ترس و بخل متهم ساختند و انواع هجوم های دیگر که شاعران آنها را بکار می برند و اسلوب آن معلوم است .

امیرالمومنین علیه السلام آنان را از آن کار نهی فرموده است دوست نمی دارم که شما این گونه دشنام دهید ، بلکه بهتر آن است که اعمال واقعی و احوال حقیقی ایشان را بگویید و سپس فرموده است به جای اینکه آنان را دشنام دهید بگویید : بارخدایا خونهای ما و خونهای ایشان را حفظ فرمای . (۱۴۷)

(۲۰۰) : از سخنان آن حضرت (ع) در یکی از روزهای جنگ صفین که دید پسرش امام حسن علیه السلام شتابان برای جنگ در حرکت است . (۱۴۸)

این خطبه چنین آغاز می شود : املکوا عنی هذا الغلام لا

یهـدنی ، فاننی انفس بهـذین یعنی الحسن و الحسـین علیهماالسـلام علی الموت لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله صـلی اللّه علیه و آلـه و سـلم (از سـوی مـن ایـن جـوان را بـاز داریـد تـا مرا نشـکند . بـه درسـتی کـه من نسـبت به این دو یعنی حسن و حسـین علیهماالسلام در مورد مرگ بخل می ورزم تا نسل رسول خدا (ص) منقطع و بریده نشود) .

(ابن ابی الحدید گوید :) اگر بپرسـی و بگویی : آیا جایز است که به حسن و حسین و فرزندان ایشان پسران رسول خدا گفته شود!

می گویم : آری ، خداونـد متعال در قرآن ایشان را پسـران پیامبر نام نهاده و در آیه مباهله فرموده است فرا خوانیم پسـرانمان و پسرانتان را (۱۴۹) و جز این نیست که در این آیه معنی پسـرانمان حسن و حسـین است . وانگهی اگر در مورد فرزندان کسی وصیت به پرداخت مالی بشود فرزندان دختر نیز مشمول این حکم هستند .

خداونـد متعـال عیسـی (ع) را ذریـه ابراهیم دانسـته و در قرآن چنین فرمـوده است و از ذریه ابراهیم داود و سـلیمان و یحیی و عیسی . (۱۵۰) اهل لغت در این اختلاف ندارند که فرزندان دختر هم از نسل مرد به شـمار می آیند . و اگر بگویی نسـبت به این آیه که خداوند می فرماید محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست (۱۵۱) چه می گویی ؟ می گویم : من از تو می پرسم که آیا پدر ابراهیم فرزند خود و ماریه بوده است یا نه ! هر

پاسخی که در این مورد دهی همان پاسخ من در مورد حسن و حسین علیهماالسلام است . و پاسخ شامل در این مورد آن است که مراد زید بن حارثه است زیرا اعراب بنابر عادت خود که بردگان را پسرخوانده خویش می خواندند به زید بن حارثه زید بن محمد می گفتند و خداوند با این حکم دوره جاهلی را باطل و از آن نهی فرموده است و گفته است محمد (ص) پدر هیچیک از مردان بالغ معروف میان شما نیست که کسی را پسرخوانده آن حضرت ندانند نه اینکه آن حضرت پدر کودکان خودش همچون ابراهیم و حسن و حسین علیهم السلام نیست .

اگر بپرسی که آیا پسر و دختر آدمی بر طبق اصل حقیقی پسر شمرده می شود یا طبق مجاز . می گویم : هر دو ممکن است ؛ کسی می تواند بگوید آری ، اصل و حقیقت همین است و گاهی لفظ مشترک میان دو مفهوم است ولی در یکی از آن دو مشهورتر است و این مانعی نیست که در مفهوم دیگری هم منطبق بر حقیقت باشد کسی هم می تواند بگوید که حقیقت عرفی است و در این مورد استعمال آن بیشتر است و مجازی است که در عرف حقیقت شده است مانند استعمال کلمه آسمان برای باران و کلمه راویه برای مشک و انبان . برخی هم می توانند بگویند مجازی است که شارع آن را بکار برده است و اطلاق آن در هر صورت جایز و استعمال آن همچون مجازهایی است که بکار می رود .

دیگر از چیزهایی که دلالت بر آن دارد که فرزندان

فاطمه از میان همه بنی هاشم به پیامبر اختصاص دارنـد این است که بـدون تردیـد برای پیامبر (ص) جایز و حلال نیست که با دختران حسن و حسین علیهماالسلام و دختران ذریه ایشان ، هر چند فاصله میان آنان دور باشد ، ازدواج کند و حال آنکه برای آن حضرت ازدواج با دختران افراد دیگر بنی هاشم و فرزندان ابوطالب حلال است و این هم دلالت بر افزونی قرابت آنان دارد و ایشـان فرزنـدان او شـمرده می شونـد و این خود دلیـل قرب آنـان است . وانگهی آنـان فرزنـدان برادر یا خواهر آن حضـرت نیسـتند و آنچه مقتضـی حرام بودن ازدواج رسول خـدا بـا دختران ایشـان است همـان است که آن حضـرت پـدر ایشان است و ایشان فرزندان اویند . اگر بگویی : این سخن شاعر چه می شود که گفته است :

پسران ما ، نوه های پسری هستند و حال آنکه پسران و دختران ما پسران مردان دیگرند .

همچنین حکیم عرب ، اکثم بن صـیفی (۱۵۲) ، ضـمن نکوهش دختران گفته است : آنان دشـمنان را می زایند و از افراد دور ارث می برند ، چیست ؟

می گویم : آنچه را که شاعر گفته است طبق مفهوم مشهورتر گفته است . در گفتار اکثم بن صیفی هم چیزی نیست که دلالت بر نفی فرزنـدی ایشـان کنـد بلکه می گویـد آنـان دشـمنان را می زاینـد ، و گاه فرزنـد صـلبی و پسـر آدمی دشـمن اوست که خداونـد متعال در این مورد فرموده است همانا از همسـران و فرزنـدان شـما برخی دشـمن شـمایند (۱۵۳) و خداونـد متعال با وجود

دشمنی فرزندبودن آنان را نفی نفرموده است .

به محمد بن حنفیه (ع) گفته شد چرا پدرت ترا بر جنگ ترغیب و تشویق می کند و در مورد حسن و حسین (ع) چنین نمی کند ؟ فرمود : آن دو چشمهای اویند و من دست راست اویم و او را چشمهایش را با دستش حفظ می کند .

(۲۰۱) : از سخنان آن حضرت به هنگامی که یارانش در موضوع حکمیت نگران و بر او معترض شدند (۱۵۴)

این خطبه چنین آغاز می شود : ایهاالناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهکتکم الحرب (ای مردم همواره کار من با شما چنان بود که دوست می داشتم تا آنکه جنگ شما را سست کرد .

ابن ابی الحدید در شرح عبارت و هی لعدوکم انهک می گوید :

قتل و کشتان میان مردم شام بسیار بیشتر و سستی میان آنان آشکارتر بود و اگر نه این بود که عراقیان در قبال برافراشتن قرآنها سست و از لحاظ عقیده تباه شدند ، شامیان ریشه کن می شدند چرا که مالك اشتر به معاویه رسیده و گردنش را گرفته بود و از نیروی شام چیزی جز حرکتی شبیه حرکت دم مارمولك پس از قطع آن باقی نمانده بود که به چپ و راست می جهید . ولی بر مقدرات آسمانی نمی توان پیروز شد .

اما این گفتار علی علیه السلام که می فرماید دیروز امیر بودم و امروز ماءمور ما شرح حال ایشان یاران علی (ع) را پیش از این به تفصیل آورده و گفته ایم که چون عمرو عاص و همراهانش همین احساس نابودی و پیروزی اهل حق را بر خود نمودند از راه فریب قرآنها را برافراشتند و

عراقیان امیرالمومنین علیه السلام را مجبور به ترک جنگ و دست بازداشتن از ادامه آن کردند و در این باره چندگونه بودند .

برخی از ایشان چنان بودند که با برافراشتن قرآنها گرفتار شبهه شدند و گمان کردند شامیان آن کار را برای فریب و حیله سازی نکردند بلکه آن را بر حق و برای فرا خواندن به احکام دین ، طبق کتاب خدا ، انجام داده اند و چنین پنداشتند که تسلیم شدن در قبال برهان و حجت شایسته و سزاوارتر از پافشاری در جنگ است .

برخی دیگر از جنگ خسته شده بودند و صلح را ترجیح می دادند و همین که آن شبهه به وجود آمد آن را برای توقف جنگ مناسب دیدند و با توجه به سلامت طلبی همان را دستاویز قرار دادند .

برخی از ایشان هم در باطن علی علیه السلام را دوست نمی داشتند ولی به ظاهر او اطاعت می کردند . همانگونه که بسیاری از مردم به ظاهر از سلطان اطاعت می کنند و در باطن او را دشمن می دارند . آنان چون راهی برای خوارساختن و جلوگیری از پیروزی پیدا کردند بر آن کار پیشی گرفتند . به همین سبب جمهور لشکریانش بر او جمع شدند و از او خواستند که جنگ را رها و از ادامه آن خودداری کند . علی علیه السلام از پذیرفتن این پیشنهاد مانند هر کسی که فریب و مکر را بداند خودداری فرمود و به آنان گفت این مکر و فریب است و من بر آن قوم آشناتر از شمایم ، اینان اصحاب قرآن و دین نیستند . من در کودکی و

بزرگی با ایشان مصاحبت داشته ام و ایشان را شناخته ام و دیده ام که رویگرداندن از دین و توجه به دنیا خوی ایشان است . اینک به برافراشتن قرآنها توجه مکنید و بر ادامه جنگ استوار باشید که شما آنان را فرو گرفته اید و از ایشان جز توانی اندک و رمقی سست باقی نمانده است . ولی ایشان نپذیرفتند و بر خودداری از جنگ پافشاری کردند ، و به او فرمان دادند به یاران جنگجوی خود که اشتر بر آنان فرماندهی داشت پیام فرستد تا بازآیند و او را تهدید کردند که اگر چنان نکند او را به معاویه تسلیم نخواهند کرد . علی علیه السلام کسی پیش اشتر فرستاد و به او فرمان بازگشت و خودداری از جنگ داد . اشتر از پذیرفتن این پیام سر باز زد و گفت : چگونه برگردم و حال آنکه نشانه های پذیرفتن این پیام سرباز زد و گفت : چگونه برگردم و حال آنکه نشانه های پیروزی آشکار شده است ؛ به علی (ع) بگویید فقط یک ساعت دیگر به من مهلت دهد و از آنچه پیش آمده بود خبر نداشت ، چون فرستاده با این پیام نزد علی (ع) برگشت آنان خشمگین شدند و به جنبش درآمدند و ستیز کردند و گفتند : پوشیده و نهانی به اشتر پیام فرستاده ای که پایداری کند و او را از خودداری از جنگ نهی کرده ای و اگر او را هم اکنون برنگردانی تو را می کشیم همان گونه که عثمان را کشتیم . فرستادگان پیش اشتر آمدند و به او گفتند

: آیا خوش می داری که اینجا پیروز شوی و حال آنکه پنجاه هزار شمشیر بر امیرالمومنین کشیده شده است . اشتر پرسید . چه خبر است ؟ فرستاده گفت : علی علیه السلام را همه لشکریان محاصره کرده اند و او میان ایشان روی زمین بر قطعه چرمی نشسته و خاموش است و درخشش شمشیرها بر سرش می درخشد و آنان می گویند اگر اشتر را برنگردانی تو را می کشیم . گفت : ای وای بر شما! سبب این کار چیست ؟ گفتند : برافراشتن قرآنها . اشتر گفت : به خدا سوگند ، هنگامی که دیدم قرآنها برافراشته شد دانستم که موجب پریشانی و فتنه خواهد شد .

اشتر سپس شتابان عقب نشینی کرد و برگشت و امیرالمومنین علی علیه السلام را با خطر رویاروی دید که یارانش او را به دو کار تهدید می کنند که یا به معاویه تسلیمش کنند یا او را بکشند و از میان همه لشکریان برای علی علیه السلام یاوری جز دو پسرش و پسرعمویش و گروهی بسیار اندک شمارشان به دو تن نمی رسد ، باقی نمانده است . اشتر همین که سپاهیان را دید به آنان ناسزا گفت و دشنامشان داد و گفت : ای وای بر شما ، آیا پس از پیروزی و فتح اینک باید زبونی و پراکندگی شما را فرو گیرد! ای سست اندیشان ، ای کسانی که شبیه زنان هستید و ای سلفگان نابخرد! آنان هم به اشتر دشنام دادند و ناسزا گفتند و مجبورش کردند گفتند قرآنها را بنگر ، قرآنها را! باید تسلیم حکم قرآن شد و هیچ چیز

دیگر را مصلحت نمی دانیم . ناچار امیرالمومنین علیه السلام با ارتکاب و تسلیم شدن به این کار خطر بزرگ را دفع کرد و به همین سبب است که می فرماید من امیر بودم و اینک ماءمور شدم و نهی کننده بودم و اینک نهی شونده شدم پیش از این در مورد حکمیت و آنچه در آن گذشت به تفصیل سخن گفتیم و نیازی به تکرار آن نیست .

(۲۰۲) : از سخنان آن حضرت (ع) در بصره هنگامی که برای عیادت علاء بن زیاد حارثی که از یارانش بود رفت و چون بزرگی خانه او را دید چنین فرمود : (۱۵۵)

ما کنت تصنع بسعه هذه الدار فی الدنیا و انت الیها فی الاخره کنت احوج (با فراخی این خانه در دنیا چه می کنی و حال آنکه تو در آخرت به آن نیازمندتری) !

بدان آنچه که در مورد این خطبه من از مشایخ روایت می کنم و آن را به خط عبدالله بن احمد بن خشاب ، که خدایش رحمت کناد! دیده ام این است که به پیشانی ربیع بن زیاد حارثی تیری اصابت کرد که همه ساله درد آن بر می گشت و او را سخت دردمند می ساخت . علی علیه السلام برای عیادت او آمد و فرمود : ای ابو عبدالرحمان خود را چگونه می یابی ؟ گفت : ای امیرالمومنین ، خود را چنان می یابم که اگر این درد جز با رفتن نور از چشم من تسکین پیدا نکند آرزو می کنم نور چشمم از میان برود . علی علیه السلام پرسید : بهای نور چشم تو در نظرت چیست ؟ گفت : اگر همه دنیا از من باشد فدای آن می کنم . علی (ع) فرمود : ناچار خداوند متعال به همان مقدار به تو عطا

خواهد فرمود که خداوند متعال به میزان درد و سوک عنایت می فرماید و چندین برابر آن در پیشگاه الهی است . ربیع گفت : ای امیرالمومنین ، اجازه می فرمایی از برادرم عاصم بن زیاد شکایت کنم . فرمود چه شده است ؟ گفت : عبای پشمینه پوشیده و جامه نرم را رها کرده است و بدین گونه زن خویش را افسرده و فرزندان خود را اندوهگین ساخته است .

علی فرمود : عاصم را پیش من فرا خوانید . چون آمد چهره بر او ترش کرد و فرمود : ای عاصم وای بر تو! آیا چنین پنداشته ای که خداوند متعال در عین حال که بهره گیری از خوشیهای حلال را برای تو روا فرموده است آنچه را که تو بهره مند شوی مکروه می دارد ؟ نه ، تو (نوع بشر) در پیشگاه خداوند زبونتر و کم ارزش تر از این هستی (یعنی سخن بگوید در حالی که از عمل کردن به آن کراهت داشته باشد) مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید اوست که او دریا را به هم برآمیخت (۱۵۶) و سپس می فرماید از آن دو دریا لؤ لؤ و مرجان بیرون آورد (۱۵۷) و در جای دیگر فرموده است و از هر دو دریا گوشت تازه می خورید و زیورها استخراج می کنید که می پوشید (۱۵۸) همانا به خدا سوگند ، بخشیدن نعمتهای خداوند با عمل بهتر از بخشیدن آن با سخن است و همانا خود شنیده اید که خداوند می فرماید و اما نعمت پروردگارت را بازگو

(۱۵۹) و نیز فرموده است چه کسی زیور خداوند را که برای بندگانش فراهم آورده و ارزاق پسندیده را حرام کرده است (۱۶۰) وانگهی خداوند مؤ منان را همان گونه مخاطب قرار داده است که پیامبران را و به مومنان فرموده است ای کسانی که گرویده اند ، از چیزهای پاکیزه که به شما روزی داده ایم بخورید (۱۶۱) و به پیامبران فرموده است ای پیامبران از چیزهای پاکیزه بخورید و کار پسندیده کنید (۱۶۲) و پیامبر (ص) به یکی از همسران خود فرمود مرا چه می شود که تو را پریشان موی و سمه نکشیده و بدون خضاب می بینم .

عاصم گفت : ای امیرالمومنین ، به چه سبب تو خود به پوشیدن جامه خشن و خوردن نان خشک بدون خورش بسنده فرموده ای ؟ فرمود : خداوند متعال بر پیشوایان دادگر واجب فرموده است که فقط به همان اندازه قوام (قوت لایموت) قناعت کنند تا فقر فقیران آنان را درمانده نسازد و به ستوه نیاورد .

هنوز علی (ع) از جای برنخاسته بود که عاصم آن پشمینه را دور افکند و جامه نرم پوشید .

ربیع بن زیاد همان کسی است که برخی از بخشهای خراسان را گشوده است و درباره هموست که عمر گفته است مرا به مردی راهنمایی کنید که چون میان قومی باشد ، نه به امیری گمارده شود چنان باشد که گویی او خود امیر است . ربیع بسیار خیر و متواضع بود و هموست که چون عمر کارگزاران را احضار کرد ، ربیع خود را پیش

او گرسنه نشان داد و همراه عمر از خوراکهای خشک خورد و عمر او را بر کارش باقی بداشت و دیگران را از کار برکنار کرد و ما این حکایت را در مباحث گذشته آورده ایم .

زیاد بن ابیه ، به ربیع بن زیاد که فرماندار بخشی از خراسان بود نوشت که امیرالمومنین معاویه برای من نامه نوشته و ضمن آن به تو دستور داده است که در مورد غنایم همه سیم و زر جدا کنی و دامها و اثاثیه و چیزهایی نظیر آن را میان لشکریان تقسیم کنی ، ربیع برای زیاد پیام داد که من کتاب خداوند را پیش و مقدم بر کتاب امیرالمومنین (معاویه) یافته ام . سپس میان مردم ندا داد که فردا پگاه برای گرفتن غنیمتهای خود بیایید ، و خمس آن را برداشت و باقیمانده را بین مسلمانان تقسیم کرد و سپس دعا کرد که خداوند جانش بستاند و به جمعه دیگر نرسد و درگذشت . (۱۶۳)

او ربیع بن زیاد بن انس بن دیان بن قطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعه بن کعب بن مالک بن کعب بن حارث بن عمرو بن و عله بن خالد بن مالک بن ادد است .

اما علاء بن زیاد که سید رضی که رحمت خدا بر او باد! گفته است . من او را نمی شناسم شاید کس دیگر غیر از من او را بشناسد . (۱۶۴)

(۲۰۳) : و از سخنان آن حضرت علیه السلام در پاسخ کسی که از او درباره احادیث نوآورده و از اختلاف اخباری که میان مردم است پرسیده بود . (۱۶۵)

توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود : ان فی ایدی الناس حقا و باطلا و صدقا و کذبا (همانا که در دست مردم حق و باطل

و راست و دروغ موجود است) .

خبر پاره یی از احوال منافقان پس از رحلت پیامبر (ص)

بـدان که این موضوع و این تقسـیم صـحیح است . به روزگار پیامبر (ص) منافقانی بودنـد که پس از او زنـده ماندند و ممکن نیست گفته شود که نفاق با مرگ پیامبر (ص) مرده است و علت اصلی پوشیده ماندن حال و نام منافقان پس از رحلت رسول خدا این است که آن حضرت همواره آیاتی را که در قرآن مشحون از نام و یاد ایشان است و نازل می شد تلاوت می فرمود و متـذکر می شـد . مگر نمی بینی بسـیاری از آیات قرآنی که در مـدینه نازل شده است آکنده از نام و یاد منافقان است و سـبب اصلی در انتشار نام و پراکنده شدن و احوال و حرکات ایشان قرآن است .

چون با رحلت رسول خدا (ص) وحی قطع شد دیگر کسـی باقی نماند که خطاهای آنان را بازگو و آنان را در قبال کارهاش زشت شان سـرزنش کنـد و دیگران را فرمان دهد تا از آنان پرهیز کنند و گاهی آشـکارا و گاهی به صورت مجامله و مدارا با آنان رفتار کنـد . کسانی که پس از پیامبر (ص) عهـده دار حکومت شدند نسـبت به همه مردم با مدارا و بر حسب ظاهر رفتار می کردنـد و در حکم شـرع و از لحـاظ سـیاست دنیوی هم می بـایست همین گونه رفتار می شـد ، بر خلاف پیامبر (ص) که تکلیف آن حضرت با ایشان غیر از این بود . مگر نمی بینی که خطاب به پیامبر (ص) گفته شده است

دیگر هرگز بر هیچ یک از آنان می میرد نماز مگزار و کنار گورش برای دعاکردن نایست . (۱۶۶) این آیه دلالت بر آن دارد که پیامبر (ص) آنان را می شناخته و بر ایشان آگاه بوده است و گرنه نهی کردن آن حضرت از نمازگزاردن بر آنان تکلیف مالایطاق بوده است ، در حالی که حاکمان پس از آن حضرت آنان را بدانگونه که پیامبر می شناخته است نمی شناخته اند ، وانگهی به خلفا چنان خطابی که به پیامبر شده است نشده است و به مناسبت سکوت آنان پس از پیامبر منافقان گمنام ماندند و حداکثر کار ایشان این بود که آنچه در دل داشتند نهان می داشتند و به ظاهر با مسلمانان بودند و مسلمانان هم بر این طبق ظاهر با آنان معاشرت داشتند و رفتار می کردند ، سپس برای مسلمانان شهرها و سرزمینها گشوده شد و غنایم چندان فراوان شد که بر آن سرگرم شدند و به کارهایی که به روزگار رسول خدا می پرداختند نپرداختند . خلفا همان منافقان را هم همراه امیران به سرزمینهای ایران و روم گسیل داشتند و دنیا آنان را از انجام کارهایی که به روزگار پیامبر انجام می دادند و بر آنان اعتراض می شد بازداشت . برخی از منافقان هم درست اعتقاد و پاک نیت شدند و این به سبب آن بود که فتوحات را دیدند و دنیا ، نعمتها و اموال گران و گنجینه های گرانقیمت بر ایشان ارزانی داشت و گفتند اگر این دین حق نمی بود ما به آنچه که رسیدیم نمی رسیدیم و خلاصه آنکه

چون آنان کارهای خود را رها کردنـد مردم هم آنان را به حال خویش گذاردنـد و چون در مورد آنان سـکوت شد ایشان هم سکوت کردنـد و دیگر دربـاره مسـلمانان و اسـلام سـخن........X........مگر در مورد دسـیسه هـای پوشـیدهماننـد جعل حـدیث و دروغ بسـتن که امیرالمـومنین علیه السـلام در این خطبه به آن اشـاره فرمـوده است و از سـوی مردمی که دارای عقیـده صـحیح نبودند و می خواسـتند گمراهی پدید آورند و عقاید و دلها را بر هم بریزند دروغهای بسـیاری با احادیث آمیخته شد . پاره یی از ایشان قصدشان از جعل و ساختن احادیث دروغ بلندآوازه کردن افرادی بود که برای ایشان غرض و سود دنیایی داشت .

گفته شده است که بویژه در روزگار معاویه احادیث بسیاری از این دست جعل شده است .

البته که محدثان بزرگ و کسانی که در علم حدیث راسخ بودند در این مورد سـکوت نکرده اند بلکه بسـیاری از این احادیث جعلی را روشن کرده انـد و مشـخص ساخته اند که مجعول است و راویان آنها مورد اعتماد نیسـتند . اما محدثان فقط در مورد راویـانی که از اصـحاب نبـوده انـد گفته انـد و این گسـتاخی را نداشـته انـد هر چنـد گـاهی بر کسـانی هم که انـدکی افتخـار مصاحبت پیامبر را داشته اند خرده گرفته اند نظیر یسر بن ارطاه و نظایر او .

اگر بگویی : منظور از پیشوایان گمراه که منافقان خود را به آنان نزدیک می ساختند و منافقانی که پیامبر (ص) را دیده اند و با زور و بهتان در خدمت پیامبر روزگار گذراندند کیستند ؟ آیا این موضوع تصریح به آنچه امامیه

معتقدند و می گویند نیست !

می گویم : این مسئله آن چنان که تو گمان کرده ای و ایشان پنداشته اند نیست ، بلکه منظور معاویه و عمروبن العاص هستند و کسانی که در گمراهی از آن دو پیروی کردند . همچون خبری که گروهی در مورد معاویه روایت کرده اند که پیامبر (ص) درباره او فرموده است بارخدایا ، او را از عذاب و حساب مصون دار و کتاب (قرآن) را به او بیاموز یا روایاتی که عمروبن عاص برای جادادن خود در دل معاویه نقل کرده است که خاندان ابوطالب اولیای من نیستند دوست و ولی من خداوند و مومنان صالح هستند . همچون اخبار فراوانی که به روزگار معاویه به قصد تقرب به او در فضائل عثمان جعل کردند . ما منکر فضل و سابقه عثمان نیستیم ولی می دانیم پاره یی از اخبار که درباره او نقل شد جعلی و دروغ است ؛ مثل خبر عمروبن مره (۱۶۷) درباره او که خبری مجعول و مشهور است . عمروبن مره از کسانی است که اندکی افتخار مصاحبت داشته و اهل شام بوده است .

ذکر برخی از آزار و شکنجه که بر اهل بیت رسیده است

اینکه ما گفتیم ، پاره یی از اخباری که در مورد شخص فاضلی نقل شده ممکن است جعلی و ساخته و پرداخته باشد ، هیچ گونه صدمه ای به فضیلت آن شخص نمی زند زیرا ما با آنکه معتقدیم علی افضل مردمان است معتقدیم برخی از اخباری که در فضائل او وارد شده ساخته و پرداخته شده است .

روایت شده است که ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام به یکی از

یاران خود فرموده است : ای فلان ، چه ستمی از قریش و اتحاد ایشان بر ضد ما ، بر ما رفته است و شیعیان و دوستداران ما از مردم چه کشیده اند! همانا رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی که خبر داده بود که ما سزاوارترین مردم برای حکومت بر آنان هستیم ، ولی قریش چنان بر ضد ما دسته بندی کردند تا آنکه حکومت را از معدن آن بیرون کشیدند و با آنکه به بهانه حفظ حق ما و حجت ما با انصار دلیل و برهان آوردند ولی قریشیان یکی پس از دیگری حکومت را بدست گرفتند تا سرانجام حکومت به ما برگشت . بیعت ما گسسته و جنگ برای ما برپا شد و صاحب اصلی حکومت همواره راههای دشواری پیمود و بر گردنه های سخت برآمد تا کشته شد .

آن گاه با پسرش حسن (ع) بیعت شد و با او پیمان استوار بستند و سپس نسبت به او مکر و خدعه شد و ناچار تسلیم گردید . عراقیان بر او شورش کردند تا آنجا که به تهیگاهش خنجر زدند و لشکرگاهش تاراج شد و خلخال کنیزکانش را درربودند . او با معاویه صلح کرد و بدان گونه خون خویش و اهل بیت خود را که به راستی شمارشان نیز اندک بود نگاه داشت ، سپس بیست هزار تن از عراقیان با حسین علیه السلام بیعت کردند و سپ نسبت به او مکر ورزیدند و بر او خروج کردند در حالی که بیعت با او بر گردن آنان بود او را کشتند . سپس همواره ما اهل بیت

زبون و درمانده و خوار و کاسته و نومید و کشته شدیم و اینک هم در حال بیم هستیم و بر خون خود و خون دوستان خویش در امان نیستیم . دروغگویان و منکران فضیلت ما برای دروغ و انکار خود دستاویزی هم یافتند و آن تقرب جستن به آن وسیله به دوستان خود و حاکمان و قاضیان بدسرشت و کارگزاران ناستوده در هر شهر و دیار بود ، برای آنان احادیث ساختگی و دروغ روایت کردند و از ما چیزهایی را نقل کردند که نه گفته بودیم و نه انجام داده بودیم . این بدان سبب بود که کینه مردم را بر ما برانگیزند و بیشتر و بزرگتر مقطع این کار به روزگار معاویه و پس از مرگ امام حسن علیه السلام بود . شیعیان ما را همه جا کشتند و با اندک گمان دستها و پاها بریده شد ، و هر کس متذکر دوستی و گرایش به ما می شد زندانی و اموالش تاراج می شد و خانه اش ویران . این بلا همچنان سخت تر و افزون تر می شد تا روزگار عبیدالله بن زیاد قاتل امام حسین علیه السلام . سپس حجاج آمد و شیعیان را در قبال هر تهمت و بدگمانی فرو گرفت و آنان را قتل عام کرد و کار به آنجا رسید که اگر به مردی کافر و زندیق می گفتند برایش خوشتر از آن بود که به او شیعه علی بگویند . سرانجام چنان شد که مردانی خوشنام ، شاید هم راستگو و پارسا ، احادیث عجیب بسیاری در مورد برتری داشتن برخی از خلیفگان گذشته نقل

می کردند که خداوند متعال چیزی از آن را نیافریده بود و صورت نگرفته و چنان نبوده است . در عین حال می پنداشته که آنها صحیح است و این به سبب بسیاری ناقلان این روایتها بوده که به دروغ و کم پارسایی معروف نبوده اند .

ابوالحسن علی بن محمد بن ابی یوسف مدائنی در کتاب الاحداث نقل می کند که معاویه سال پس از سال جماعت بخشنامه یی برای همه کارگزاران خود صادر کرد که در آن آمده بود ذمه من از هر کس که چیزی از فضائل ابوتراب و اهل بیت او را نقل کند برداشته است . و سخنوران در هر منطقه بر منابر علی (ع) را لعنت می کردند و از او تبری می جستند و به او و افراد خاندانش دشنام می دادند .

در آن هنگام گرفتارترین مردم کوفیان بودند که در آن شهر شیعیان از همه جا بیشتر ساکن بودند . معاویه زیاد بن سمیه را به حکومت گماشت و بصره را هم ضمیمه آن کرد و او که به شیعیان آشنا بود و به روزگار حکومت علی علیه السلام خود از آنان شمرده می شد ایشان را به سختی تعقیب کرد و آنان را زیر هر سنگ و کلوخ که یافت کشت و شیعیان را به بیم انداخت ؛ دستها و پاها را می برید و بر دیده ها میل می کشید و آنان را بر تنه های درختان خرما بردار می کشید تا جایی که ایشان را از عراق بیرون راند و پراکنده ساخت و در عراق هیچ شیعه نام آور باقی نماند .

آن گاه

معـاویه به همه کـارگزاران خویش در سراسـر منطقه حکومت خود نوشت : گواهی هیـچ یک از شـیعیان علی و اهل بیت او را میذیرید و نوشت : بنگرید که شـیعیان و دوسـتان و هواداران عثمان را در منطقه حکومت خود و کسانی را که فضایل و مناقب او را نقل می کننـد گرامی داریـد و به خود نزدیک سازیـد و جایگاه نشسـتن آنان را به خود نزیک تر قرار دهید و آنچه را که هر یک از ایشان روایت می کنـد همراه نام خود و پـدر و عشـیره اش برای من بنویسـید . آنان چنان کردند . چون معاویه برای آنـان نقـدینه و جـامه و پاداش و زمین می داد در بیان فضایل و مناقب عثمان زیاده روی کردنـد و از ایشان میان عرب و موالی شایع شـد و به سـبب چشم و هم چشـمی برای رسـیدن به دنیا و منزلت در هر شـهر و دیار این موضوع رایج شد ، آن چنان که هیـچ گمنـام و فرومایه یی که در فضـیلت و منقبت عثمان روایتی نقل می کرد و پیش یکی از کارگزاران عثمان می آمـد نبود مگر اینکه نامش را در دیوان می نوشت و او را به خود نزدیک می ساخت و شـفاعتش را می پـذیرفت و مـدتها چنین بودنـد .
معاویه سپس به کارگزاران خود نوشت که حدیث درباره عثمان فراوان و در هر شهر و هر سو پراکنده شده است ؛ اینک چون این نامه من به شما رسید مردم را به جعل روایت در مورد فضایل صحابه و خلفای اولی فرا خوانید و هیچ خبری را که هر کس

از مسلمانان درباره علی نقل می کند رها مکنید مگر اینکه نظیر آن را برای صحابه بسازید و پیش من آورید که این کار برای من خوشتر و مایه چشم روشنی بیشتر است و حجت و برهان ابوتراب و شیعیان او را بیشتر درهم می شکند تا آنکه مناقب و فضیلت عثمان را روایت کنید .

چون این نامه او برای مردم خوانده شد ، اخبار بسیاری که ساخته و پرداخته و خالی از حقیقت بود در مناقب صحابه منتشر شد و مردم در این مورد چندان کوشش کردند که اندک اندک روی منابر گفته شد و به مکتب داران القاء می شد که بسیاری از روایاتی که از این دست را به کودکان و پسربچه ها آموزش دهند . آنان نیز چنان کردند و همان گونه که قرآن را به آنان می آموختند آن روایات را هم آموزش دادند . سپس کار به آنجا کشید که به دخترکان و زنان و خدمتگزاران و وابستگان خود نیز آموزش دادند و سالها بدین گونه گذشت .

معاویه سپس بخشنامه یی به همه کارگزاران خویش در همه شهرها نوشت : بنگرید ، در مورد هر کس که با دلیل ثابت شد علی و اهل بیت او را دوست می دارد نامش را از دیوان حذف کنید و مقرری سالیانه و عطای او را ببرید .

همراه این بخشنامه نامه دیگری هم بود که هر که را به دوستی این قوم متهم می دانید شکنجه دهید و خانه اش را ویران سازید .

بلا و گرفتاری در هیچ جا بیشتر و دشوارتر از عراق نبود ، بویژه کوفه و چنان شد که

مردی از شیعیان علی (ع) اگر کسی پیش می آمد که به او اعتماد داشت او را به خانه و حجره خود می برد و در خانه پس از آنکه او را سوگندهای استوار می داد در حالی که از خدمتگزار و برده خود می ترسید راز و حدیث خود را به او می گفت . بدین گونه بسیاری از احادیث مجعول و بهتان رایج و منتشر شد و فقیهان و قاضیان و والیان بر این روش بودند و از مردم گرفتارتر به این بدبختی قاریان ریاکار و سست بنیادهای فریبکاری بودند که خود را زاهد و خاشع نشان می دادند و برای بهره گیری از والیان احادیثی جعل می کردند .

والیان هم جایگاه نشستن آنان را به محل خود نزدیک می ساختند و به منزلت و اموال و املاک می رسیدند ، تا آنکه این احادیث و اخبار به دست دین دارانی رسید که هرگز دروغ و بهتان را حلال نمی شمردند ولی چون گمان می کردند که آنها بر حق و صحیح هستند و پذیرفتند و روایت کردند و اگر می دانستند آن احادیث باطل است هرگز روایت نمی کردند و به آن معتقد نمی شدند . کار همین گونه بود و چون حسن بن علی علیه السلام رحلت فرمود گرفتاری و فتنه افزون شد و از شیعه و آن گروه از مردم هیچ کس باقی نماند جز آنکه در زمین سرگشته و بر جان خود بیمناک بود .

پس از شهادت حسین بن علی علیهماالسلام کار پیچیده و دشوارتر شد .

عبدالملک بن مروان حاکم شد و بر شیعه سخت گرفت و

حجاج بن یوسف را بر شیعیان حاکم ساخت و شگفتا که اهل صلاح و عبادت و دین هم با دشمنی به علی و دوستی با دشمنان او و موالات با کسانی که مدعی دشمنی علی (ع) بودند به حجاج تقرب می جستند و در مورد جعل روایت در فضیلت و سابقه و مناقب آنان و خرده گیری و سرزنش و عیب و اظهار ستیز نسبت به علی علیه السلام زیاده روی کردند و کار به آنجا کشید که مردی در برابر حجاج ایستاد و گفته می شود پدربزرگ اصمعی یعنی عبدالملک بن قریب بوده است او فریاد برآورد و گفت هان ای امیر! خانواده من مرا عاق کردند و علی نام نهادند و من فقیری درمانده ام و محتاج بخشش امیرم . حجاج به او لبخند زد و گفت به سبب لطافتی که به آن متوسل شدی تو را حاکم فلان جا کردم . (۱۶۸)

ابن عرفه که معروف به نفطویه (۱۶۹) و از افراد بزرگ و سرشناس محدثان است در تاریخ خود مطلبی نوشته که با این مسئله مناسبت دارد . او می گوید : بیشتر احادیث مجعول در مورد فضایل صحابه به روزگار حکومت بنی امیه ، برای تقرب جستن به آنان هم با این پندار که بدان وسیله بینی بنی هاشم را به خاک می مالند ، صورت گرفت می گویم : نباید از این سخن چنین تصور کرد که علی علیه السلام از اینکه اصحاب و کسانی که در حکومت بر او مقدم شده اند به نیکی و فضیلت یاد شوند ناراحت می شده است ولی

معـاویه و بنی امیه که بـا سوءظن می پنداشـتند علی علیه السـلام دشـمن کسانی است که در حکومت بر او پیشـی گرفته انـد به خیـال خود با این کار با او مبارزه می کرده انـد ، و حقیقت کار چنان نبوده است . البته علی (ع) معتقـد بوده است که از آنان برتر و افضل است و آنان در تصـرف خلافت بر او پیشی گرفته و بر او ستم روا داشته اند بدون اینکه آنان را فاسق بداند و یا از آنان تبری جوید .

اما درباره این گفتار علی علیه السـلام که فرموده است و مردی که چیزی از رسول خدا (ص) شـنیده ولی آن چنان که باید و شاید آن را حفظ نکرده است و در آن گرفتار پندار خود و اشـتباه شده است می گویم : در این مورد اصحاب معتزلی ، درباره خبری که عبـدالله بن عمر آن را نقل کرده و گفته است مرده با گریسـتن اهل او بر او عـذاب می شود توضـیح داده و گفته اند چون این خبر برای ابن عباس به این صورت نقل شـد ، گفت ابن عمر گرفتار فراموشـی شده است ؛ پیامبر (ص) از کنار گور مردی یهودی عبور فرمود و گفت همانا اهلش بر او می گریند و او شکنجه و عذاب می شود .

می گویم : گفته انـد اشـتباه ابن عمر در مورد خبر چـاه بـدر هم بـدین گونه است که روایت را این چنین نقـل می کرده اسـت پیامبر (ص) کنار چاه بدر (۱۷۰) ایستاد و فرمود آیا آنچه را که

پروردگارتـان وعـده داده بود حق یافتیـد! سـپس فرمود آنـان می داننـد چیزی را که به آنان گفتم همان حق است همچنین می گویند عایشه این گفتار خداوند متعال را شاهد می آورده که فرموده است تو نمی توانی به مردگان سخن بشنوانی . (۱۷۱)

اما گروه سوم ، یعنی مردی که حدیثی را که نسخ شده شـنیده و ناسخ آن را نشـنیده است ، فراوان اتفاق افتاده است و کتابهای حدیث و فقه آکنده از آن است همچون کسانی که با اسـتناد به خبری که روایت شده است خوردن گوشت خر را مباح دانسته اند و خبر ناسخ آن را نقل و روایت نکرده اند .

امـا گروه چهارم ، دانشـمندانی هسـتند که در علم راسـخ انـد ، و این سـخن علی (ع) که می فرمایـد و ممکن است سـخنی از پیـامبر (ص) را نقل کننـد که دارای دو وجه است که این هم در زمره همان گروه دوم است البته جنس آن یکی ولی نوع آن متفاوت است و وهم غلط جنس است که انواع مختلفی را شامل است .

بـدان که امیرالمومنین علیه السـلام از میان همه اصـحاب ، که رضوان خداونـد بر ایشان باد! مخصوص به جلسات خصوصـی و خلوتهـایی بـا رسول خداونـد است که هیـچ کس بر آنچه میان آن دو گفتگو می شـده آگاه نبوده است ، علی علیه السـلام در مورد معانی قرآن و معانی گفتار رسول خدا (ص) فراوان از ایشان سؤ ال می کرده است و هر گاه هم که او سؤ ال نمی کرده است پیامبر (ص) خود آغاز

به تعلیم و آموزش دادن او می فرموده و هیچ یک از اصحاب پیامبر (ص) آن چنان نبوده است بلکه اقسام مختلف بودند! برخی از صحابه به واسطه هیبت ایشان از آن حضرت نمی پرسیدند و آنان همه کسانی هستند که دوست می داشتند عربی یا پرسنده یی بیاید و از پیامبر سؤ الی کند و آنان پرسش و پاسخ را بشنوند . برخی از اصحاب در مورد بحث و نظر کندذهن و کم همت بودند . برخی هم به تحصیل علم و فهم معانی قرآن و حدیث سرگرم بودند یا به عبادت یا به کارهای دنیایی . برخی نیز مقلد بودند و چنان اعتقاد داشتند که آنچه بر ایشان واجب است سکوت و ترک سؤ ال است .

برخی هم چنان کینه جو و خرده گیر بودند که دین در نظرشان چنان ارزشی نداشت که وقت خود را صرف پرسیدن از دقایق و مشکلات دینی کنند . وانگهی در مورد علی علیه السلام علاوه بر این موضوع خاص که گفته شد باید هوش سرشار و زیرکی و پاک سرشتی و روشن ضمیری و درخشش ویژه او را نیز در نظر گرفت و چون زمینه آماده و پسندیده از یک سو و فاعل مؤ ثر از سوی دیگر دست به دست دهد و موانع هم مرتفع شود نتیجه به بهترین صورت ممکن حاصل می گردد . به همین سبب است که علی علیه السلام همان گونه که حسن بصری گفته است ربانی و صاحب فضل این امت است . به همین مناسبت فلاسفه او را امام همه امامان و حکیم عرب نامیده اند .

فصلی در مورد احادیثی که شیعیان از یک سو و طرفداران ابوبکر از سوی دیگر جعل کرده اند

بـدان که اصل جعل احادیث دروغ در مورد فضائل از سوی شـیعیان بوده است که آنان در آغاز کار احادیث مختلفی در مورد سالار خود (علی علیه السـلام) ساختنـد و چیزی که آنان را بر این کار واداشت ستیزه جویی دشـمنان ایشان بود ، نظیر حدیث سطل (۱۷۲) و حدیث رمانه (انار) و حدیث جنگ علی (ع) کنار چاهی که در آن شـیاطین سکونت داشتند و آن چنان که پنداشـته اند به جنگ ذات العلم معروف است و حدیث غسل دادن جنازه سلمان فارسی و در نوردیدن زمین و حدیث جمجمه و نظایر آن را که جعل کردنـد . چون بکریه (طرفـداران ابوبکر) آنچه را که شـیعه انجام دادنـد دیدنـد آنان هم در مقابل این احـادیث برای سالار خود احادیثی جعل کردنـد . نظیر حـدیث اگر برای خود دوستی برمی گزیـدم ابوبکر را انتخاب می کردم که آن را در قبال حدیث بسـتن درهای مسـجد وضع کردند که بدون تردید اصل آن برای علی علیه السـلام بوده است و همان را هم بوبکریان برای او نقل کردنـد و نظیر این حـدیث مجعول که پیامبر فرمودند برای من دوات و کاغذ سپیدی بیاورید تا در آن برای ابوبکر عهـدی بنویسم که در مورد او دو نفر هم اختلاف نکنند که آن را در قبال حدیثی که پیامبر (ص) در بیماری خود فرمودنـد برای من دوات و کاغـذ سپیدی بیارید تا برای شـما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید جعل کرده اند و همان هنگام هم در محضر رسول خدا با یکدیگر

اختلاف کردند و گروهی از ایشان گفتند درد بر پیامبر چیره شده است ، کتاب خدا ما را بسنده است .

و نظیر این حدیث مجعول که من از تو راضـی هسـتم آیا تو از من راضـی هستی و امثال آن . چون شـیعه آنچه را که بوبکریان جعل کردند دیدند دامنه جعل احادیث را گسترده تر کردند و حدیث حلقه آهنین را که پنداشته اند علی علیه السلام در گردن خالـد بن ولیـد پیچانده است و حدیث لوحی که پنداشـته اند در گیسوان مادر محمد بن حنفیه قرار داشـته است و حدیث خالد نباید کاری را که به او فرمان داده ام انجام دهد و حدیث صحیفه ای که در سال فتح مکه در کعبه آویختند و حدیث پیرمردی که روز بیعت بـا ابوبکر به منبر رفت و در نتیجه مردم به بیعت کردن بـا او پیشـی گرفتنـد و احـادیث دروغ دیگری که مقتضـی نفاق و کفر و گروهی از بزرگان صحابه و تابعین است جعل کردند و علی (ع) در این مورد فروترین طبقات است . بکریه هم مطاعن فراوان در مورد علی و دو پسـرش به دروغ ساختند و پرداختند . گاهی او را به سـست عقلی و گاه به ضـعف سـیاست و گـاه به محبت دنیـا و حرص بـدان نسـبت دادنـد ، و حال آنکه هر دو گروه از این موارد بی نیاز بودنـد و حال آنکه در فضائل ثابت و صحیح علی علیه السلام فضائل درست ابوبکر آن قدر حقیقت نهفته است که از تعصب بی نیاز می سازد .

تعصب هر دو گروه را از ذکر فضائل به نشر

رذائل و از برشمردن محاسن و شمردن زشتیها و معایب واداشته است . از خداوند متعال مسئلت می کنیم که ما را از گرایش به هوای دل و تعصب باز دارد و ما را همانگونه که عادت کرده ایم بر محبت حق ، هر جا که باشد و یافت شود . پایدار بدارد . هر که خواهد از این سخن به خشم آید و هر که خواهد به آن خشنود شود . بمنه و لطفه .

(۲۰۷) (۱۷۳) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت و اشهد انه عدل عدل و حکم فضل (گواهی می دهم که او خداوند عادل است که دادگری کند و داوری است که حق را از باطل جدا کند شروع می شود .

ابن ابی الحدید پس از بیان مقدمه یی نسبتا کوتاه در مورد اینکه پیامبر (ص) سرور همه بندگان خداوند است و آوردن شواهدی از حدیث و طرح ادعای گروهی که با این فرض مخالفت ورزیده و از قول پیامبر نقل کرده اند که فرموده است مرا بر برادرم یونس بن متی تفضیل و برتری مدهید و پاسخ به آن صورت که اسناد این خبر نادرست است و اگر درست هم باشد سخنی است که پیامبر (ص) از قول عیسی علیه السلام نقل فرموده اند و توضیح درباره طهارت نسب پیامبر و اینکه هیچیک از نیاکان مادری و پدری آن حضرت زنازاده نبوده اند مطالب تاریخی زیر را بیان داشته است .

ذکر پاره یی از طعنه های نسب و سخنی از جاحظ در این مورد

در سخن علی علیه السلام رمزی است در مورد گروهی از صحابه که در نسب ایشان سخن است . چنانکه گفته می شود که خاندان سعد بن ابی وقاص از تیره بنی زهره بن کلاب نیستند و از بنی عدزه و از قحطانی ها هستند ، و یا اینکه گفته اند خاندان زبیر بن عوام از سرزمین مصر و از قبطی هایند و از خاندان بنی اسد بن عبدالعزی نیستند .

هیثم بن عدی (۱۷۴) در کتاب مثالب العرب می گوید : خویلد بن اسد بن عبدالعزی به مصر آمد و از مصر با برده خود عوام برگشت و سپس او را

به پسرخواندگی گرفت و حسان بن ثابت ضمن آنکه خاندان عوام را هجو می کند چنین می گوید :

ای بنی اسد ، آل خویلد را چه می شود که همه روزه شوق آهنگ به قبط دارند ؟ . . . (۱۷۵)

همان گونه که درباره گروهی دیگر هم از صحابه چنین گفته اند و ما این کتاب را فراتر از آن می داریم که طعنه هایی را که در نسب آنان زده شده است بیاوریم ، تا نسبت به ما این گمان برده نشود که گفتگو در مورد نسب مردم را دوست می داریم .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ در کتاب مفاخرات قریش می گوید : در یادکردن و بر شمردن عیوب در انسان خیری نیست ، مگر در حد ضرورت ، و هرگز کتابهای مثالب را نمی یابیم که کسی جز افراد پست و وابسته و شعوبی نوشته باشد ، و افراد صحیح النسب و کم حسد را ندیده ام که چنان کتابهایی بنویسند ، و گاه چنان است که نقل فحش ناپسندتر و زشت تر از خود فحش است و نقل دروغ ناپسندتر از دروغ .

وانگهی پیامبر (ص) فرموده اند از خفتگان در گور درگذرید و همچنین فرموده اند با دشنام دادن به مردگان زندگان را میازارید و در مثل آمده است از شر شنیدنش تو را کفایت کرد . نیز گفته اند آن کس که پیامی را به تو می رساند همو آن را به گوش تو خواهد رساند ، و گفته اند هر کس در جستجوی عیبی باشد آن را می یابد و نابغه در این مورد چنین سروده

است :

نمی توانی برادری را که در او خاک آلودگی فراهم نبینی داشته باشی ، آخر چه کسی کاملا مهذب و پاکیزه است ؟

ابوعثمان جاحظ می گوید : به عمر بن خطاب خبر رسید که گروهی از راویان اشعار و آگاهان از اخبار بر مردم خرده می گیرند و در مورد گذشتگان و نیاکان ایشان آنان را سرزنش می کنند . او روی منبر ایستاد و گفت : از برشمردن و یادکردن معایب و بحث و جستجو در مورد ریشه ها خودداری کنید که اگر هم اکنون بگویم امروز از این درهای مسجد هیچ کس جز کسی که هیچ عیب و ننگی در او نیست بیرون نرود یک تن از شما نمی تواند از این درها بیرون رود . مردی از قریش ، که خوش نداریم نامش را ببریم ، برخاست و گفت : ای امیرالمومنین در آن صورت من و تو بیرون می رویم عمر گفت : یاوه می گویی که در آن صورت به تو خواهند گفت ای آهنگر ، پسر آهنگر! بر جای خود بنشین .

می گویم : مردی که برخاست مهاجر پسر خالد بن ولید بن مغیره مخزومی بود .

عمر او را به دو سبب خوش نمی داشت یکی اینکه نسبت به پدرش خالد کینه داشت ، دیگر آنکه مهاجر به راستی از شیفتگان و معتقدان به علی بود و حال آنکه برادرش عبدالرحمان پسر خالد بر خلاف او بود . در جنگ صفین مهاجر همراه علی علیه السلام و عبدالرحمان همراه معاویه بود؛ در جنگ جمل نیز مهاجر همراه علی علیه السلام بود و در آن روز یک چشمش از

حدقه بیرون آمده بود . ظاهرا (این ماجرا) چنین است که به عمر خبر رسیده بود که مهاجر چنان می گوید . پدربزرگ مهاجر یعنی ولید بن مغیره با همه جلال و شکوهی که میان قریش داشت و او را ریحانه قریش و عدل و بی همتا نام نهاده بودند هنر آهنگری را نیکو می دانست ، زره و برخی سلاحهای دیگر را به دست خویش می ساخت . این موضوع را عبدالله بن قتیبه از قول خود ولید در کتاب المعارف آورده است . (۱۷۶)

ابوالحسن مدائنی هم این خبر را در کتاب امهات الخلفاء روایت کرده و گفته است : در حضور جعفر بن محمد علیه السلام در مدینه آن را نقل کرده و ایشان فرموده است ای برادرزاده ، او را سرزنش مکن که ترسیده است خودش را در مورد داستان نفیل بن عبدالعزی و صهاک زبیر بن عبدالمطلب سرزنش کنند و سپس فرمود خدا عمر را رحمت کند که از سنت تجاوز نمی کرد . و این آیه را تلاوت کرد . آنان که دوست دارند کار زشت میان آنان که ایمان آورده اند شایع شود ، برای ایشان عذابی دردناک خواهد بود (۱۷۷)

اما سخن ابن جریر آملی طبرستانی (۱۷۸) در کتاب المسترشد که می گوید ، عثمان پدر ابوبکر صدیق (ابوقحافه) با ام الخیر دختر خواهر خود ازدواج کرده بود ، صحیح نیست بلکه ام الخیر دختر عموی ابوقحافه بوده است . او دختر صخر بن عامر است و ابوقحافه پسر عمروبن عامر است و جای شگفتی است که فضلای امامیه

بـدون تحقیق در این مورد و مراجعه به کتابهـای انسـاب از این گفتار او پیروی کرده انـد و چگونه تصور این واقعه میان قریش ممکن است که نه مجوسی بوده اند و نه یهودی و در مذهب آنان ازدواج با خواهرزاده و برادرزاده روا نبوده است .

(۲۰۹) (۱۷۹) : از خطبه های آن حضرت (ع) که در صفین ایراد فرموده است (۱۸۰)

توضیح

این خطبه با عبارت اما بعـد جعل الله سـبحانه الی علیکم حقا بولایه امرکم و لکم علی من الحق مثل الـذی لی علیکم (اما بعد ، همانا خداوند سبحان در قبال ولایت امر شما برای من بر شما حقی قرار داده است و برای شما هم نظر همان حق را بر عهده من قرار داده است) شـروع می شود . (در شـرح این خطبه بحث تاریخی مسـتقلی نیامـده ولی دو مبحث اجتماعی آورده است که خالی از نکات لطیف تاریخی نیست و به ترجمه برخی از آن نکات قناعت می شود .)

فصلی در احادیث و اخباری که ملک را به صلاح می آورد

در مورد واجب بودن اطاعت از صاحبان امر فراوان و به صورت گسترده آیات و اخبار و احادیث آمده است . خداوند سـبحان می فرمایـد از خداونـد اطاعت کنید و از پیامبر و فرمانداران خود اطاعت کنید ، (۱۸۱) عبـدالله بن عمر در این مورد از رسول خدا روایت می کند که فرموده اند شـنیدن و اطاعت کردن بر هر مسلمان در اموری که خوش و ناخوش داشته باشد تا هنگامی است که او را به گناه فرمان ندهند چون به گناه فرمان داده شد دیگر شنیدن و اطاعت کردن نیست . (۱۸۲)

از سـخنان حکیمان است که گفته اند . دلهای رعیت گنجینه های حاکم است که هر چه در آن نهد همان را باز خواهد یافت . و گفته شـده است : دو صـنف از مردم نسـبت به یکدیگر ستیز می ورزند : سـلطان و رعیت ، در عین حال ملازم و پیوسـته اند اگر یکی از آن دو صالح باشد دیگری به صلاح

می رسد و اگر یکی تباه باشد دیگری تباه می شود .

گفته شده است ستم بر رعیت جلب کردن و فراهم آوردن بلیه است ، مرگ پادشاه ستمگر نعمت وفور همگانی است ، و هیچ قحطی سخت تر از ستم سلطان نیست ، شگفتا از کسی که رعیت خود را به تباهی می کشد و حال آنکه می داند شوکت او به اطاعت ایشان وابسته است .

آثاری که در مورد عدل و انصاف آمده است

پیامبر (ص) فرموده اند خداوند آسمان را با سه چیز آراسته است : خورشید و ماه و ستارگان و زمین را با سه چیز آراسته است : دانشمندان و باران و سلطان دادگر .

به نوشروان گفته شد : کدام سپر از همه استوارتر است ؟ گفت : دین . گفته شد : کدام ساز و برگ از همه نیرومندتر است ؟ گفت : دادگری (!)

در خزانه یکی از خسروان ایران سبدی یافت شد که چون آن را گشودند در آن دانه های اناری به بزرگی دانه های زردآلو دیدند که در آن سبد نوشته یی بود چنین : این دانه های اناری است که ما در یافت خراج زمین آن به داد رفتار کردیم .

مردی از مصر برای دادخواهی پیش عمر آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، این جایگاه کسی است که به تو پناه آورده است . عمر گفت : آری ، به بهترین پناهگاه پناه آورده ای ؛ اینک بگو کار تو چیست ؟ گفت : در مصر با پسر عمرو عاص مسابقه دادم و از بردم و او شروع به زدن من با تازیانه خویش کرد و می گفت :

من پسر شخصی گرامی هستم ، و چون این خبر به پدرش رسید مرا زندانی کرد که مبادا به حضور تو بیایم .

عمر به عمرو عاص نوشت : چون این نامه من به دست تو رسید و پسرت در مراسم حج حضور پیدا کنید . چون عمرو عاص و پسرش آمدند ، عمر تازیانه بدست آن مرد مصری داد و گفت او را همان گونه که تو را زده است بزن . مرد مصری شروع به زدن او کرد و می گفت : بزن ، امیرزاده را بزن ! و این سخن را تکرار می کرد تا آنجا که مرد مصری گفت : ای امیرالمومنین ، داد خویش از او ستاندم . عمر در حالی که به عمرو عاص اشاره می کرد به مرد مصری گفت اکنون جلو سر عمرو عاص تازیانه بزن . گفت : ای امیرالمومنین من کسی را می زنم که مرا زده است . عمر گفت : او را با اتکاء به قدرت و چیرگی پدرش زده است اینک اگر می خواهی او را بزن و به خدا سوگند اگر چنان کنی هیچ کس تو را از آن باز نمی دارد تا هنگامی خودت دست از او برداری . آنگاه عمر به عمرو عاص گفت : ای پسر عاص ، از چه هنگامی شما دوست مردم را بردگان خویش پنداشته اید و حال آنکه مادران ایشان آنان را آزاده به دنیا آورده اند .

عدی بن ارطاه برای عمر بن عبدالعزیز نوشت ! اینجا قومی هستند که تا آن را عذاب و شکنجه نرسد خراج خود را نمی پردازند . اینک ای

امیرالمومنین ، رای خویش را برای من بنویس . عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت : جای کمال شگفتی است که برای من نامه می نویسی و در آن برای آزاردادن آدمیان اجازه می خواهی گویا چنین می پنداری که اجازه دادن من برای تو سپری از عذاب خداوند است یا خشنودی من تو را از خشم خداوند نجات می دهد! نه ، هر کس آن چه را که بر عهده اوست و پرداخت کرد بگیر و هر کس خودداری کرد او را به خداوند واگذار که دیدار آنان با خداوند همراه گناهان خودشان برای من خوشتر است که من خداوند را دیدار کنم و پاسخ عذاب دادن آنان با من باشد .

(۲۱۱) (۱۸۳) : از سخنان آن حضرت (ع) (۱۸۴)

توضیح

اللهم انی استعدیک علی قریش و من اعانهم فانهم قد قطعوا رحمی و اکفئوا انائی . . . (بارخدایا از تو یاری می طلبم بر قریش و کسانی که ایشان را یاری دادند ، که آنان پیوند خویشاوندی مرا گسستند و ظرف و جایگاه مرا برگردانیدند) می گویم : نظیر این سخن باز هم امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است ولی زمان ایراد آن به صورت دقیق گفته نشده است و حال و زمانی را که مقصود او بوده است روشن نکرده اند . اصحاب معتزلی ما چنین می گویند که این سخن را علی علیه السلام پس از شورا و بیعت با عثمان ایراد کرده است و هیچ کس از یاران معتزلی ما در اینکه علی علیه السلام در آن مورد دردمندانه دادخواهی کرده است تردیدی ندارد و بیشتر یاران ما خوش ندارند که امثال این سخنان را بر

تظلم و تاءلم آن حضرت از روز سقیفه حمل نمایند .

ابن ابی الحدید سپس برای اثبات این نظریه خود وارد مبحثی کلامی آمیخته با جدل می شود و اصرار می ورزد که نص آشکاری در آن مورد نبوده است و با اشاره به ستیز و دشمنی قریش که از کینه های جنگهای بدر و حنین سرچشمه می گرفته است و احتمال از میان رفتن کلمه توحید و اسلام می رفته است کاری که صحابه در مورد حکومت انجام دادند از عنایات خداوند متعال می داند (۱۸۵) و سپس موضوع ویژه یی را طرح می کند که جنبه تاریخی دارد به شرح زیر است .

فصلی در اینکه اگر جعفر و حمزه زنده می بودند حتما با علی بیعت می کردند

از ابوجعفر نقیب ، یحیی بن محمد بن ابی یزید ، که خدایش رحمت کناد! پرسیدم ! آیا معتقدی که اگر حمزه و جعفر زنده می بودند پس از رحلت رسول خدا (ص) با علی (ع) به خلافت بیعت می کردند! گفت : آری ، سرعت آن دو در بیعت با علی سریع تر از شعله ور شدن آتش در بوته خارهای بیابانی بود . به او گفتم : من گمان می کنم که جعفر از علی پیروی و با او بیعت می کرد ولی در مورد حمزه چنین گمانی ندارم که او را مردی سرافراز و گردنکش و قوی نفس و خودمحور و دلاوری ستیزه گر که کس را یاری پیروزی بر او نبوده است می بینم . وانگهی سن او بیشتر و عموی علی بوده و آثار او در

جهاد معروف تر است (۱۸۶) و خیال می کنم برای خود در جستجوی خلافت بر می آمد .

نقیب گفت : موضوع در مورد اخلاق و سجایای او همین گونه است که گفتی ولی حمزه مردی متدین و متین و دارای تصدیق خالص به ساحت رسول خدا (ص) بود و اگر زنده می ماند از احوال علی علیه السلام با رسول خدا (ص) چیزها می دید که نخوت او فرو می شکست و کژروی او از میان می رفت و او را بر خویشتن مقدم می داشت و در مورد علی (ع) رضایت خداوند و پیامبر را در نظر می گرفت هر چند مخالف میل و خواسته اش می بود .

نقیب سپس گفت : این خلق و خوی بشری حمزه کجا قابل مقایسه با اخلاق لطیف و روحانی علی (ع) است ؟ علی (ع) علاوه بر خلق و خوی حمزه دارای آن لطافت هم بوده است ، یعنی از آن جهات که تو گفتی نفس حمزه و علی یکی است ، وانگهی نفس هیولایی حمزه و خالی بودن آن از علوم کجا قابل مقایسه با نفس قدوسی علی علیه السلام است که به فطرات صحیح و نه از راه تعلیم آن چنان به دقایقی دست یافت که نفوس دقیق ترین فلاسفه الهی از درک آن عاجز بود . اگر حمزه زنده می بود و آنچه را که دیگران از علی (ع) دیدند می دید بدون تردید نسبت به علی (ع) از سایه او هم پیروتر می شد و از ابوذر

و مقداد هم از او بیشتر پیروی می کرد .

اما این گفتارت که می گویی حمزه عموی وی بوده و دارای سن بیشتری است ، مگر عباس همین حال را نداشته است و خود می دانی که چگونه تسلیم او بود و هر چه پیشنهادی به او کرد ؟ ابوسفیان هم از لحاظ خویشاوندی چون عمو و از لحاظ سنی بزرگتر بوده است و خود می دانی که چه پیشنهادی به علی (ع) کرد .

نقیب از ابوجعفر سپس گفت : همواره عموها نسبت به برادرزادگان خود خدمت انجام داده و پیرو ایشان بوده اند . مگر نمی بینی که داود ، عبدالله ، صالح ، سلیمان ، عیسی ، اسماعیل و عبدالصمد - پسران علی بن عبدالله بن عباس - همگی نسبت به برادرزاده خود ، سفاح خدمت کردند و فرماندهان سپاهها و انصار و یارانش بودند ؟

مگر نمی بینی که حمزه و عباس از برادرزاده خود یعنی پیامبر (ص) پیروی کردند و به ریاست او خشنود شدند و دعوتش را تصدیق کردند ؟ مگر نمی دانی که ابوطالب رئیس و پیرمرد و مورد احترام بنی هاشم بود و پیامبر (ص) کودک پدر از دست داده یی بود که تحت کفالت او و همچون یکی از فرزندان او به شمار می آمد و سرانجام ابوطالب نسبت به او خضوع و به راستی دعوتش اعتراف کرد و فرمان او را گردن نهاد تا آنجا که در مدح پیامبر شعر سرود ، همان گونه که فروتر فراتر را می ستاید ابوطالب در مدح پیامبر گفته است :

سپید چهره یی که به

وسـیله آبروی او از ابر تقاضـای بـاران می شود ، پناهگاه یتیمان و فریادرس بیوه زنان است . قحطی زدگان خانـدان هاشم به او پناه می برند و آنان در پیشگاهش در نعمت و بخشش قرار می گیرند (۱۸۷)

این راز و ویژگی که در وجود محمـد (ص) سرشـته بود تـا آنجـا که ابوطالب با همه اهمیت و حالات خود ستایشـگر اوسـت رازی بزرگ و خصـیصه یی گرانقدر و مایه عبرت است که انسانی فقیر و بدون یار و یاور که قادر به دفاع از خود نبوده اسـت تا چه رسـد به اینکه بر کس دیگری پیروز شود گفتار و دعوتش در بدن و روح افراد همان اثر را بگذرد که باده ناب در بدنها و افکار معتـدل ، و کار چنان شود که عموهایش از او فرمانبرداری کنند و مربی و کفیل او و کسـی که تا آخر عمر خود عهده دار پرداخت هزینه و خوراک و لباس او بوده است او را چنان سـتایش کند که شاعران ، امیران و پادشاهان را ستایش می کنند ، و در نظر شـخص بـا انصـاف این کـار بزرگتر از شق القمر و تبـدیل عصـا به اژدهـا و خبردادن به مردم از آنچه می خورنـد و اندوخته می کنند می باشد .

نقیـب که خـدایش رحمت کنـاد! به من گفت : چگـونه می گـویی ، خیـال می کنم جعفر بـا او بیعت و از او پیروی می کرد و تصور نمی کنم حمزه چنان می کرد ؟ اگر این سخن را از آن جهت می گویی که جعفر برادر علی بوده است باید توجه داشته

باشـی که جعفر هم از علی ده سال بزرگتر و دارای مناقب و ویژگیهای پسـندیده بسـیار بوده است و پیامبر (ص) درباره جعفر به اتفـاق محـدثان سـخنی گرانقـدر فرموده است و هنگـامی که جعفر و زیـد بن حارثه و علی به یکـدیگر تفاخر می کردنـد و داوری پیش رسول خدا بردند ، آن حضرت به جعفر فرمود آفرینش و خوی تو شبیه خود من است و جعفر از شدت خوشحالی شرمسار شد ، پیامبر (ص) سـپس به زید بن حارثه فرمود اما تو دوست و وابسته مایی او هم شرمسار شد ، سپس به علی فرمود اما تو برادر و دوست ویژه منی ، محـدثان گفته انـد علی علیه السـلام شـرمسار نشـد و گفته انـد تکرار و پیوسـتگی تعظیمی که پیامبر (ص) نسـبت به علی مبذول می فرمود چنان بود که این گفتار آن حضرت برای علی (ع) غیر منتظره نبود و حال آنکه افراد دیگر گـاهی مورد تعظیم قرار می گرفتنـد و همان تعظیم در نظرشان بسـیار پرارزش بود . مردم درباره اینکه کـدامیك از این ستایشها بزرگتر است اختلاف نظر دارند .

من به نقیب گفتم در کتـاب البصائر ابوحیان توحیـدی مطلبی خوانـدم که با این گفتگوی ما مناسب است . توحیـدی در فصـل پنجم آن کتاب می گوید : از قاضـی القضاه ابوسعید بن بشر بن حسین (۱۸۸) که در جدول و مباحثه از او تواناتر ندیده بودم ضمن منـاظره یی که میـان او و عبـدالله طبری صورت گرفت و سـخن دربـاره جنـاب جعفر بن ابی طالب و اسـلام او و مقایسـه فضیلت

او و برادرش علی (ع) بود چنین شـنیدم که بشر بن حسین می گفت : چون به دقت نظر شود دانسته می شود که مسلمان شدن جعفر پس از رسیدن به سن بلوغ بوده است و اسلام آوردن شخص بالغ پس از استبصار و آشکارساختن و شناخت صورت می گیرد و باید برای او ناپسـندی آیینی که در اوست و پسندیده بودن آیینی که می خواهد وارد آن شود روشن شده باشد و حال آنکه سن علی به هنگامی که مسلمان شده است مورد اختلاف است و چنین به نظر می رسد که مسلمانی علی از راه یقین بوده است نه اینکه خود موضوع را روشن کرده باشد و حداکثر این است که مسـلمان شدن علی (ع) در اوان بلوغ اوست . این هم معلوم است که هر دو کشـته شده اند و به طور قطع کشته شدن جعفر شهادت در جنگ موته است و حال آنکه در موضوع قتل علی بسـیار اختلاف نظر است . وانگهی خداونـد متعال نسـبت به جعفر این عنایت را مبـذول فرموده که پیش از ظهور اختلاف هرج و مرج و اضطراب ریسمان وحدت او را به بهشت برده است ، و بر فرض که اجماع بر این قرار گیرد که کشته شدن جعفر و علی هر دو شـهادت بوده است باز حالت جعفر به مراتب و بزرگتر است که او در حال پیشروی در جنگ و بدون آنکه پشت به جنگ کند شـهید شده است و علی غافلگیر گردیده و بدون آنکه بداند آهنگ کشتن او شده است و تفاوت و فاصله زیادی است میان

کسی که ناگهان با مرگ غافلگیر شود و کسی که چنگالهای مرگ را به چشم خویش و رویاروی ببیند و با سینه و گلوی خود از آن استقبال کند و با ایمان و راستی برای دیدار خداوند بشتابد . مگر تو نمی دانی که نخست دست راست جعفر قاطع شد و او پرچم را به دست چپ گرفت و چون دست چپش قطع شد رایت را به سینه خود فشرد . از این گذشته قاتل جعفر به ظاهر و آشکارا مشرک بوده است و حال آنکه قاتل علی از کسانی است که شهادت به یگانگی خدا می داده و نماز می گزارده است و به خیال خود به قصد تقرب به او حمله کرده است و حال آنکه با نصی که هیچ اختلافی در آن نیست قاتل جعفر کافر بوده است . مگر تو نمی دانی که جعفر دارای دو بال است و دو هجرت کرده است هم به حبشه و هم به مدینه .

نقیب ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد! گفت : شیخ تو فدای تو باد! بدان که ابوحیان مردی ملحد و زندیق است و دوست می دارد که با دین بازی کند و آنچه را در دل دارد بگوید و آن را به گروهی که هرگز نگفته اند و چون اعتقادی ندارند نسبت دهد . من به خدا سوگند می خورم که قاضی ابوسعد حتی یک کلمه از این سخنان را هم نگفته است و این مطلب از دروغها و ساخته و پرداخته های ابوحیان است ، همان گونه که به قاضی ابوحامد مرورودی هم هر دروغ و ناپسندی را نسبت می

دهد و از او هر چیز سست و بی ارزش را نقل می کند .

نقیب سپس گفت : ای ابوحیان ، مقصود تو از این سخن این است که بدان وسیله میان اعقاب ابوطالب تفرقه افکنی و آنان را با خود درافکنی و حال آنکه احوال هرگونه که باشد و بشود شرف و فخر از آن ایشان است و از آن خاندان بیرون نخواهد شد .

نقیب که خدایش رحمت کناد سپس خندید و تکیه داد و پای خود را دراز کرد و گفت این موضوع چیزی است که نیاز به سخن درازی ندارد که اجماع مسلمانان بر بطلان آن است و میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست و در آنکه علی (ع) از جعفر برتر است و ابوحیان این موضوع را که به آن اشاره کرده است از نامه ابوجعفر منصور دوانیقی به محمد بن عبدالله نفس زکیه (۱۸۹) سرقت کرده است . منصور در آن نامه خطاب به او می نویسد : بنی امیه پس از نمازهای واجب پدرت را لعن می کردند همان گونه که کافران را لعنت می کنند و ما بنی امیه را سرکوب و آنان را تکفیر کردیم و فضیلت او را روشن ساختیم و یادش را زنده کردیم . اینک تو همین کار ما را بر ضد ما حجت قرار داده ای و چنین پنداشته ای که چون ما فضائل او را بیان می کنیم او را بر حمزه و عباس و جعفر برتری می دهیم ؟ آنان در حالی در گذشتند که مسلمانان از آنان به سلامت ماندند و حال آنکه پدرت (علی علیه

السلام) گرفتار خونها شد .

من به نقیب ، که خدایش رحمت کناد ، گفتم : در این صورت مسئله مورد اجماع نبوده است زیرا منصور معتقد به فضیلت علی (ع) بر آنان نیست و حال آنکه تو ادعای اجماع کردی . گفت : پیش از سخن این مرد ، در این مورد اجماع بوده است و هر سخنی که پیش از آن اجماع صورت گرفته باشد به آن اعتنا نمی شود .

چون از پیش نقیب ابوجعفر بیرون آمدم همان روز در همین مورد با احمد بن جعفر واسطی - خدایش رحمت کناد - ! که مردی خردمند ، بافضیلت و امامی مذهب بود گفتگو کردم ، گفت : نقیب ابوجعفر صحیح گفته ، مگر تو نمی دانی که یاران معتزلی شما بر دو عقیده اند : گروهی می گویند از همه مسلمانان از لحاظ ثواب ابوبکر برتر است و گروهی دیگر می گویند علی از همه مسلمانان از این لحاظ برتر است ؟ و اصحاب امامی ما معتقدند که علی علیه السلام از لحاظ ثواب از همه مسلمانان برتر است ؛ زیدیه هم همین عقیده را دارند ، اما اشعری ها و کرامیه و اهل حدیث می گویند این منقبت از ابوبکر است ، پس از مجموع این عقاید چنین استنباط می شود که میزان ثواب حمزه و جعفر کمتر از علی علیه السلام است . اما در مورد امامیه و زیدیه و عموم معتزله بغداد و گروه بسیاری از معتزله بصره نیز موضوع روشن است . و در نظر دیگر مسلمانان این است که ترتیب تقدم و بیشتر بهره بردن از

ثواب چنین است : ابوبکر سپس عمر سپس عثمان و سپس علی . بدین گونه می بینی که هیچ کس بر این مذهب و عقیده نرفته است که ثواب حمزه و جعفر بیش از علی باشد و چون از میان همه فرقه ها هیچ کس چنین چیزی نگفته است موضوع اجماعی که نقیب مدعی آن است ثابت می شود و این در صورتی است که افضل بودن را به بیشتر ثواب داشتن معنی کنیم که همان چیزی است که این جدال درباره علی و جعفر در همان مورد است ، و اگر افضل بودن را در مناقب و خصائص و فراوانی نصوصی که دلالت بر تعظیم دارد بدانیم بخوبی معلوم است که هیچ کس از مردم در آن مورد نمی تواند قابل مقایسه و نزدیک با علی باشد ، نه جعفر و نه حمزه و نه دیگران .

پس از آن کتابی از شیخ ما معتزله یعنی ابوجعفر اسکافی (۱۹۰) به دست من افتاد که در آن عقیده و مذهب بشر بن معتمر و ابوموسی و جعفر بن مبشر و دیگر پیشگامان معتزله بغداد را بررسی کرده است که می گویند افضل مسلمانان علی بن ابی طالب و پس از او پسرش حسن و پس از او پسر دیگرش حسین سپس حمزه بن عبدالمطلب و پس از ابوجعفر بن ابی طالب و سپس ابوبکر و پس از او عمر و سپس عثمان بن عفان است .

اسکافی می گوید مراد از افضل بودن این است که کدامیک در پیشگاه خداوند گرامی تر و دارای پاداش بیشتری است و منزلت کدامیک در رستاخیز والاتر است .

پس

از آن ، به کتابی از شیخ خودمان ابوعبدالله بصری دسترسی یافتم که این موضوع را نوشته و به بغدادی ها نسبت داده بود و در آن آمده بود که شیخ ابوالقاسم بلخی هم همین اعتقاد را داشته است و پیش از او هم شیخ ابوالحسین خیاط که شیخ همه متاءخران بغداد است همگی همین عقیده را دارند . من از این اعتقاد شاد شدم و بر مسرتم بیشتر افزوده شد که بسیاری از مشایخ ما همین عقیده را دارند و آن را در ارجوزه یی که عقاید معتزله را در آن شرح داده ام گنجاندم و چنین سرودم .

بهترین خلق خدا پس از مصطفی (ص) و بزرگترین آنان از لحاظ شرف به روز مفاخره ، نخست سرور معظم و وصی و همسر بتول ، یعنی مرتضی علی است و پس از او دو پسرش و سپس حمزه و جعفر و از پی ایشان عتیق مخلص و صدیق و پس از او عمر آن فاروق دین خدا و شیر دلیر است و پس از او عثمان ذوالنورین و همین عقیده حق و بدون انحراف است .

(۲۱۲) : از سخنان آن حضرت (ع) درباره کسانی که برای جنگ با او به بصره رفتند (۱۹۱)

این خطبه با عبارت فقد مواعلی عمالی و خزان بیت مال المسلمین الذی فی یدی . . . پس بر کارگزاران من و خزانه داران بیت المال مسلمانان که در تصرف من بود در آمدند شروع می شود .

(ابن ابی الحدید گوید :) ما پیش از این آنچه را که (در این باره) گذشت شرح دادیم و گفتیم که لشکریان جمل گروهی از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام را در بصره کشتند ، آن

هم پس از آنکه با مکر و فریب ایشان را امان داده بودنـد و اینکه برخی از شـیعیان تسـلیم نشدند و در جنگ پایداری کردند و چندان جنگیدند تا کشته شدند نظیر حکیم بن جبله عبدی و دیگران .

در کتاب غریب الحـدیث ابومحمـد عبدالله بن قتیبه شـرح حدیثی از حذیفه بن الیمان چنین خواندم که حذیفه می گفته است : پیامبر (ص) موضوع خروج عایشه را پیشگویی فرموده و ضمن آن چنین گفته است قبیله مضر همراه عایشه جنگ خواهد کرد که خـدایش در آتش افکنـد! و قبیله ازد عمـان همراه او جنـگ می کنـد که خداونـد پـایش را قطع کنـد! همانـا قبیله قیس هم همواره برای دین خدا در جسـتجوی شر است تا آنگاه که خداوند با فرشتگان بر آنان چیره می شود و چنان درمانده می شوند که نمی توانند کناره های وادی را حراست کنند (۱۹۲)

می گویم : این حـدیث خود یکی از اعلام و نشانه های بارز پیامبری سـرور ما محمـد (ص) است که از اخبار غیبی است که حذیفه از آن حضرت شنیده و دریافت کرده است .

درباره حـذیفه بن الیمان سـیره نویسان اجماع کرده انـد که او همان روزها که عثمان کشـته شده درگذشـته است و خبر مرگ عثمـان هنگـام بیمـاری حـذیفه به حـذیفه رسـید و حـذیفه هم در حالی که بیعت مردم با علی (ع) هنوز به صورت کامل واقع نشده بود رحلت کرد و در جنگ جمل هم شرکت نکرده است . (۱۹۳)

این حدیث هم نظر و عقیده اصحاب ما را مورد فسق اصحاب جمل ثابت می

کند مگر کسانی که توبه ایشان ثابت شده است و آنان سه نفرند . (۱۹۴)

(۲۱۳) : از سـخنان علی علیه السلام هنگامی که از کنار جسد طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمان بن اسید که در جنگ جمل کشته شده بودند عبور کرد (۱۹۵)

توضیح

این خطبه چنین آغاز می شود لقـد اصـبح ابومحمـد بهذا المکان غریبا اما والله لقد کنت اکره ان تکون قریش قتلی تحت بطون الکـواکب همانـا که ابومحمـد (طلحه) در این جایگـاه غریب در افتـاده است . همانـا به خـدا سوگنـد ، خوش نمی داشـتم که قریش کشتگان زیر شکم های ستارگان درافتند .

عبدالرحمن بن عتاب بن اسید

او عبدالرحمن بن عتاب بن اسـید بن ابی العبص بن امیه بن عبد شـمس است . او از اصحاب نیست و در زمره تابعان شمرده می شود . پـدرش از مسـلمانی است که در فتـح مکه مسـلمانان شـده است ، هنگـامی که پیـامبر (ص) از مکه برای رفتن به حنین بیرون آمد عتاب را کارگزار مکه فرمود . او تا هنگام رحلت پیامبر (ص) امیر مکه بود و پس از آن هم در تمام مدت خلافت ابوبکر صـدیق آن سـمت را داشت . و او و ابوبکر در یک روز مردنـد و هیـچ کـدام از مرگ دیگری آگاه نشـد . عبدالرحمان پسـر عتاب همان کسـی است که چون امیرالمومنین علی علیه السـلام از کنار جسدش که در جنگ جمل کشـته شده بود عبور کرد خطاب به او فرمود : تاسف و اندوه من در مورد توست ای سالار قریش . این جوانمرد جوانمردان و خرد ناب خاندان عبد مناف بود . گروه خودم را کشتم و نفس خود را تسکین بخشیدم ، از مشکلات و گرفتاریهای خودم به خدا شکایت می کنم .

کسی به امیرالمومنین گفت : امروز او را چه نیکو می ستایی ! فرمود : او را و مرا زنانی پرورش داده اند که

تو را پرورش نداده اند .

کف دست عبدالرحمان را که قطع شده بود عقابی در ربود و به یمامه انداخت که چون انگشترش در دستش باقی بود دانسته شد که آن دست از کیست و مردم یمامه از واقعه آگاه شدند . من در شرح نهج البلاغه قطب راوندی در این فصل مسائل شگفتی دیدم که خوش می دارم برخی از آنها را بگویم ، (۱۹۶) از جمله آن است که در تفسیر و شرح این جمله که فرموده است خون خود را از بنی عبد مناف گرفتم گفته است ، یعنی طلحه و زبیر که از خاندان عبد مناف بوده اند . این اشتباه زشتی است ؛ زیرا طلحه از خاندان تیم بن مره و زبیر از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی است و هیچ کدام از آن دو از خاندان عبد مناف نیستند که پسران عبد مناف چهار تن بوده اند هاشم و عبد شمس و نوفل و عبدالمطلب و هرکس از فرزندزادگان این چهار نفر نباشد از خاندان عبد مناف نیست .

دیگر از سخنان او این است که می گوید مروان بن حکم از بنی جمح است .

این فقیه بزرگوار که خدایش رحمت کناد! از شناخت انساب بسیار به دور است .

مروان از خاندان امیه بن عبد شمس است و بنی جمح از بنی هصیص بن کعب بن لوی بن غالب هستند و نام اصلی جمح تیم بن عمروبن هصیص است و برادرش سهم بن عمروبن هصیص خاندان عمرو عاص هستند و اینها کجا و مروان بن حکم کجا .

دیگر آنکه کلمه اعیار به معنی گورخران را اغیار دیگران

خوانده و معنی کرده است و چنین کلمه ای روایت نشده است .

بنی جمح

بدان که امیرالمومنین علیه السلام این کلام را به عنوان نکوهش کسانی از بنی جمح که همراه عایشه همسر رسول خدا (ص) به جنگ جمل آمده بودند ایراد فرموده است و گفته است گورخران بنی جمح از چنگ من گریختند و گروهی از افراد بنی جمح همراه عایشه بودند که روز جنگ جمل گریختند و کسی از ایشان جز دو تن کشته نشدند . از جمله کسانی که گریختند و جان به در بردند عبدالله طویل بن صفوان بن امیه بن خلف بن وهب حذاقه بن جمح است که خودش شریف و پدرش هم والاتبار بودند . عبدالله طویل چندان زنده ماند که همراه ابن زبیر در مکه کشته شد .

دیگر از ایشان ، یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه بن خلف است که چندان زیست تا آنکه عمرو بن سعد اشدق هنگامی که حاکم مدینه و مکه شد او را کارگزار خود در مکه قرار داد . عمرو در مدینه مقیم بود و یحیی در مکه اقامت داشت .

دیگر از ایشان عامر بن مسعود بن امیه بن خلف است که به سبب کوتاهی قامت و سیاهی رنگش به کوزگرد مشهور بود و او چندان زندگی کرد زیاد او را سرپرست صدقات بکر بن وائل قرار داد و عبدالله بن زبیر عوام او را به سالاری کوفه گماشت .

دیگر از ایشان ایوب بن حبیب بن علقمه بن ربیعه بن اعور بن اهیب بن حذافه بن جمح است . او چندان زنده ماند که به دست خوارج درقدید کشته شد

. اینها افرادی هستند که من از حضور آنان در جنگ جمل همراه عایشه اطلاع دارم . از قبیله بنی جمح عبدالرحمان بن وهب بن اسید بن خلف بن وهب بن حذافه بن جمح و عبدالله بن ربیعه دراج بن عنبس بن وهبان بن وهب بن حذافه بن جمح که همراه عایشه بودند و کشته شده باشد . همچنین اگر به جای کلمه اعیار کلمه اعیان ، که در بعضی نسخ ذکر شده ، آمده است یعنی بزرگان و سرشناسان بنی جمح از چنگ من گریختند .

در سخن علی (ع) ضمیر به قریش بر می گردد . یعنی آنان آهنگ خلافت کردند و بدون رسیدن به آن کشته شدند . اگر بگویی : آیا معتقدی که طلحه و زبیر شایستگی خلافت نداشته اند . که در این صورت مذهب و عقیده یاران معتزلی خود را رها کرده ای و اگر به این مسئله معتقد نباشی با گفته امیرالمومنین علیه السلام که فرموده است آنان شایسته خلافت نبودند مخالفت کرده ای .

می گویم : آن دوتا هنگامی که امیرالمومنین علی علیه السلام به خلافت نرسیده بود شایستگی آن را داشته اند ولی همین که امیرالمومنین در جستجوی خلافت برآمد و به آن رسید دیگر هیچکس ، نه آن دو و نه غیر ایشان ، شایستگی خلافت (و حق خروج بر او را) نداشته اند . همان گونه که اگر اطاعت ظاهری و رضایت علی علیه السلام به حکومت کسانی که پیش از او بوده اند نمی بود (و عدم خروج آن حضرت بر آنان مطرح نبود) ما به صحت و

درستی خلافت و حکومت آنان - ابوبکر ، عمر ، عثمان - هم حکم نمی کردیم .

(۲۱۴) : از سخنان آن حضرت (ع)

در این خطبه که با عبارت قد احیا عقله و امات نفسه (عارف عقل خویش را زنده گردانید و شهوت نفس خویش را نابود کرد) (۱۹۷) شروع می شود ، ابن ابی الحدید می گوید در این خطبه علی علیه السلام عارف را توصیف می کند و سپس چند مبحث عارفانه را به شیوه بسیار پسندیده خود تعریف می کند و شواهد مختلف از اقوال سران و پیشگامان صوفیه ارائه می دهد . او نخست فصلی درباره جهاد با نفس و اقوالی که در آن باره آمده است می آورد و می گوید : بزرگان صوفیه معتقدند که هر کس در آغاز کار صاحب مجاهده با نفس نباشد هیچ بویی از طریقت نبرده است . و ضمن همین مبحث درباره اهمیت و ارزش گرسنگی سخن گفته است . آن گاه فصلی دیگر درباره انواع ریاضتهای نفسائی آورده و آن را به چهار گونه تقسیم کرده است . پس از آن درباره تاءثیر گرسنگی در مورد پدیدآمدن صفای نفس سخن گفته و سرانجام سخنانی از فلاسفه و حکیمان در مورد مکاشفاتی که از ریاضت نفس پدید می آید آورده است و نخست سخنان و عقیده شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب الاشارات استناد کرده است و پس از آن سخنان قشیری را از رساله قشیریه شاهد آورده است و اشعار عارفانه بسیار لطیف عرضه داشته است که می تواند تاءثیر آن ابیات را در شعر و نثر عارفانه فارسی به وضوح دید . اما چون

خارج از مباحث جلوه تاریخ است از ترجمه آن خودداری شد ولی نباید غافل بود که از منابع بسیار سودبخش در شناخت اقوال و عقاید و تعاریف عرفانی است .

(۲۱۶) (۱۹۸) : از سخنان آن حضرت (ع) پس از تلاوت آیه مبارکه الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر (۱۹۹)

این خطبه با عبارت یاله مراما ما ابعده و زورا ما اغفله شروع می شود . (۲۰۰)

در اینجا (ابن ابی الحدید) این مثل را به خاطر می آورد که می گوید ای شترمرغ یا درست پرواز کن یا بال مگشا ، و به راستی هرکس می خواهد مردم را موعظه کند و بترساند و سنگ خارای دل را جلاء دهد و فرو کوبد و بی ارزشی دنیا و تصرف آن را نسبت به اهل خود بیان کند این چنین موعظه با این کلمات رسا بیاورد وگرنه سکوت و خودداری از سخن پوشاننده عیب است و خاموشی بهتر از منطقی است که گوینده اش را رسوا سازد . هر کس به این فصل بنگرد می فهمد معاویه راست گفته که درباره علی علیه السلام اظهار داشته است به خدا سوگند هیچ کس جز او فصاحت را برای قریش پایه ننهاده است . سزاوار است همه فصیحان عرب در انجمنی گرد آیند و این خطبه را برای آنان خوانده شود و همگان برای این سخنان سجده کنند همان گونه که شعرا برای شعر عدی بن رقاع (۲۰۱) که در وصف آهویی سروده است سجده کردند و چون به آنان اعتراض شد که چرا سجده کردید ؟ گفتند : ما مواضع سجده برای شعر را می شناسیم همانگونه که شما مواضع سجده را در آیات قرآنی می دانید .

من سخت در شگفتم

از بزرگمردی که در مورد جنگ چنان خطبه ایراد می کند که دلالت بر آن دارد که سرشت او در شجاعت چون طبیعت شیران و پلنگان و دیگر جانوران شکاری است و در همان مقام چون می خواهد موعظه فرماید سخنی می آورد که دلیل بر آن است که سرشت او همچون راهبان گلیم پوش است گوشت نمی خورند تا چه رسد به اینکه خونی بریزند . این بزرگمرد گاه به صورت بسطام بن قیس شیبانی و عتیبه بن حارث یربوعی و عامر بن طفیل عامری است (۲۰۲) و گاه به صورت سقراط دانشمند بزرگ یونانی و یوحنای معمدان اسرائیلی و مسیح بن مریم الهی است .

سوگند می خورم به آن که همگان به او سوگند می خورند که من از پنجاه سال پیش تا کنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده ام و هیچ بار آن را نخوانده ام مگر آنکه در جان من بیم و خوف و موعظه پدید آمده و در دلم هراس و بر اندامم لرزه افکنده است و هرگز در آن دقت نکردم مگر آنکه مردگان از خویشاوندان و نزدیکانم را فریاد آوردم و دوستان در گذشته خود را به خاطر آوردم و چنین پنداشتم که من خود همان کسی هستم که علی علیه السلام حال او را در این خطبه توصیف فرموده است .

چه بسیار گویندگان و واعظان و فصیحان که در این معنی سخن گفته اند و چه بسیار که بر گفته های آنان طور مکرر آگاهی پیدا کرده و آن را خوانده ام و در هیچ کدام از آنها نظیر این تاءثیر را

در نفس خود ندیده ام . ممکن است این موضوع به سبب عقیده من نسبت به گوینده این سخن باشد و ممکن است بدان سبب باشد که نیت گوینده شایسته و یقین او استوار و اخلاص او پاک و خالص است ناچار تاءثیر گفتارش در نفوس بیشتر و نفوذ موعظه اش در دلها رساتر است . (۲۰۳)

پیامبر (ص) فرموده اند گور منزل نخست از منزلهای آخرت است ؛ هرکس از آن رهایی یابد منازل پس از آن آسان است و هرکس از آن رهایی نیابد آنچه پس از آن است برای او بدتر است . (۲۰۴)

در حدیث آمده است که پیامبر (ص) از کنار گورستانی عبور می فرمود و با صدای بلند چنین گفت ای ساکنان گورهای وحشت افزا و جایگاههای معطل ، آیا شما را به آنچه پس از شما رخ داده است آگاه سازم ! زنهای شما ازدواج کردند و در خانه هایتان دیگران ساکن شدند و اموال شما تقسیم شد . اینک شما از آنچه بر سرتان آمد و دیدید خبر می دهید ؟ آن گاه فرمود : اگر به آنان برای پاسخ دادن اجازه داده می شد هر آینه در پاسخ می گفتند : تقوی را بهترین توشه یافتیم .

حسن بصری به مردی که در حال جان دادن بود نگریست و گفت کاری که پایانش بدین گونه باشد شایسته است (انسان) از آغاز در آن زهد پیشه کند و کاری که آغازش بدین گونه باشد سزاوار است که از انجام آن بهراسد .

عبده بن طبیب که دزدی سیاه چهره از دزدان

قبیله بنی سعد بن زید بن منات بن تیم است اشعاری سروده است که برای من مایه شگفتی است . (۲۰۵)

به خوبی می دانم که سرانجام کاخ من گودالی خاک آلود است که چوبهای به هم بسته (تابوت) مرا سوی آن می برد . دختران و همسر و خویشاوندان نزدیک من نخست بر من می گریند و شیون می کنند و سپس برمی خیزند و پراکنده می شوند . . . . (۲۰۶)

(۲۱۷) : از سخنان آن حضرت (ع)

این سخن را علی علیه السلام پس از تلاوت آیات ۳۶ و ۳۷ سوره نور که می فرماید هر بامداد و شامگاه برای خداوند تسبیح می کنند ، مردانی که بازرگانی و خرید و فروش آنان را از یاد خدا باز نمی دارد بیان فرموده است . این خطبه از خطبه های نسبتا بلند است و با عبارت ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب (همانا خداوند سبحان و متعال یاد خود را مایه زدودن زنگار دلها قرار داده است) شروع می شود .

می گویم : باطن این سخنان علی (ع) شرح حال عارفان است که برگزیدگان خداوند از میان بندگانش هستند و علی (ع) همواره با کنایه از آنان یاد و به آنان اشاره می فرماید وانگهی در این خطبه تصریح کرده و فرموده است تا آنجا که ایشان چیزهایی می بینند که مردم نمی بینند و چیزهایی را می شنوند که مردم نمی شنوند و علی علیه السلام در این خطبه از جمله مقامات عارفان ، ذکر ، محاسبه نفس ، بکاء ، نحیب ، توبه

و پشیمانی و دعا و فاقه و حزن و زبونی را بیان فرموده است یعنی اندوهی که سراپای دلهای ایشان را مجروح ساخته است .

(ابن ابی الحدید سپس فصلی مشبع در پنجاه و هفت صفحه در مورد بیان احوال عارفان ایراد کرده است که به راستی بسیارخوب از عهده بیرون آمده است و برای اطلاع خوانندگان ارجمند فشرده یی از مبحث را ترجمه می کنم .)

گوید : در مباحث و فصلهای گذشته وعده داده بودیم که به شرح مقامات عارفان خواهیم پرداخت و این جا جایگاه آن است و می گوییم مقام نخست از مقام عارفان و منزل نخست از منازل سالکان توبه است که خداوند متعال فرموده است ای مومنان ! همگان به سوی خداوند توبه برید شاید که رستگار شوید (۲۰۷) و پیامبر (ص) فرموده است توبه کننده واقعی از گناه چون کسی است که او را گناهی نیست ، علی علیه السلام فرموده است در پیشگاه خداوند هیچ چیز دوست داشتنی تر از جوان توبه کننده نیست ، آن گاه شواهد بسیار سخنان صوفیه بزرگ چون یحیی بن معاذ و ابوحفص حداد و ابوعلی دقاق و ذوالنون مصری و رابعه عدویه آورده است .

دیگر از مقامات عارفان مجاهده است که در مباحث گذشته به حد کافی درباره اش سخن گفتیم .

سپس مقام عزلت و خلوت است که در جزء قبل این کتاب بحثی شایسته در آن مورد داشتیم .

پس آن مقام تقواست که عبارت است از ترس از نافرمانی خداوند و ستم بر بندگان خداوند سبحان فرموده است همانا گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست

(۲۰۸) .

دیگر از آن جمله مقام ورع است که پرهیزکردن از موارد شبهه ناک است .

پیامبر (ص) به ابوهریره فرمود پارسا باش تا عابدترین مردم باشی .

ابوعبدالله جلاء گوید : کسی را می شناسم که سی سال در مکه مقیم بود و از آب زمزم جز آنچه که با سطل و ریسمان خود بیرون می کشید نیاشامید .

گویند : خواهر بشر بن حارث پیش احمد بن حنبل آمد و گفت : ما روی پشت بامهای خود پشم ریسی می کنیم ، چراغهای طاهریان که عبور می کنند بر پشت بام می تابد و پرتو آن بر ما می افتد؛ آیا برای ما رواست که در پرتو چراغهای آنان پشم ریسی کنیم ! احمد گفت : ای کنیزک خدا تو کیستی ؟ گفت خواهر بشر حافی . احمد گریست و گفت : پارسایی از خانه شما سرچشمه گرفته و بیرون تراویده است ؛ نه ، در پرتو چراغهای آنان پشم ریسی مکن .

حسن بصری وارد مکه شد جوانی از فرزندان علی علیه السلام را دید که پشت به کعبه داده است و مردم را موعظه می کند . حسن بصری به او گفت : ملاک دین چیست ؟ گفت ؛ پارسایی . پرسید آفت دین چیست ؟ گفت : آز و طمع . حسن از پاسخ او متعجب شد .

دیگر از مقامات عارفان زهد است و درباره حقیقت زهد سخن بسیار گفته اند .

سفیان ثوری گفته است : زهد در این جهان کوتاهی آرزوست .

خواص (۲۰۹) گفته است : زهد آن است که دنیا را رها کنی و اهمیت ندهی

که چه کسی آن را می گیرد .

احمـد بن حنبل گفته است : زهـد بر سه درجه است ؛ ترک حرام که زهد عوام مردم است و ترک چیزهای حلال غیرضـروری که زهد خواص است و ترک آنچه که تو را از خداوند باز می دارد که زهد عارفان است .

گفته شـده است : خداونـد متعال تمام خیر را در خانه یی نهاده و کلیـد آن را در زهد قرار داده است و همه شـر را در خانه یی نهاده و دوستی دنیا را کلید آن قرار داده است .

دیگر از مقامات عارفـان سـکوت است . ما ضـمن مباحث پیش در این مورد نکات سودبخشـی نقل کردیم و اینک هم نکات دیگری را می گوییم .

پیامبر (ص) فرموده اند آن کس که به خدا و روز رسـتاخیز ایمان آورده است همسایه خود را آزار نمی دهد ، و آن کس که به خـدا و روز رسـتاخیز ایمـان آورده است بایـد میهمـان خـویش را گرامی دارد و آن کس که به خـدا و روز رسـتاخیز ایمـان آورده است باید سخن پسندیده و خیر گوید یا سکوت کند . (۲۱۰)

دیگر از مقامـات عارفـان خـوف است که خداونـد متعـال فرمـوده است فرا می خواننـد پروردگـار خود را از خوف و به طمع (آمرزش) (۲۱۱) و فرموده است پس از من بترسید . (۲۱۲)

ابوعلی دقاق (۲۱۳) می گفته است : خوف دارای مراتبی است که عبارت است از خوف و خشـیت و هیبت . خوف از شرایط و لوازم ایمان است و خداوند متعال فرموده است اگر

مومن هستید از ایشان خوف نداشته باشید و از من خوف داشته باشید (۲۱۴) و خشیت از شروط علم است که خداوند متعال فرموده است همانا بندگان عالم خدا از خداوند خشیت دارند (۲۱۵) و هیبت از شروط معرفت است که خداوند سبحان فرموده است خداوند شما را از خودش بیم می دهد و برحذر می دارد . (۲۱۶)

یکی از عارفان گفته است : هر کس از هر چیز بترسد از او می گریزد و هر کس از خدا بترسد باید به پیشگاه او بگریزد .

ابوسلیمان دارانی (۲۱۷) گفته است : خوف از هیچ دلی بیرون نمی رود مگر اینکه آن دل ویران می شود .

دیگر از مقامات عارفان رجاء است . ما ضمن مباحث پیشین بخشی شایسته در مورد خوف و رجاء ایراد کردیم .

ابوعلی رودباری (۲۱۸) می گوید : بیم و امید همچون دو بال پرنده است که اگر درست و برابر باشد پرواز پرنده کامل خواهد بود و هر گاه یکی از آن دو کاستی یابد پرواز پرنده دچار کاستی گردد و اگر هر دو از میان برود پرنده در حد مرگ می افتد .

از امام علی بن حسین علیهماالسلام روایت شده که فرموده است بارخدایا ، گویی امید من به تو با گناهانم افزونی می یابد بر امید من به تو با اعمال خودم ، زیرا در اعمال خویش باید به اخلاص اعتماد کنم و چگونه ممکن است من که در معرض آفات هستم اخلاص را محرز کنم ، و در گناهان می بینم که باید به عفو تو اعتماد کنم

و چگونه آن را نخواهی آمرزید و حال آنکه موصوف به جود و بخششی .

مقامات دیگری را که ابن ابی الحدید برای عارفان برشمرده است از این جهت که در کمتر کتابی حتی از کتب صوفیه آمده است نام می بریم . (۲۱۹)

حزن ، جوع ، خشوع و تواضع ، قناعت ، توکل ، یقین ، صبر ، مراقبت ، رضا ، استقامت ، اخلاص ، صدق ، حیاء ، حریت ، ذکر ، فتوت ، فراست ، حسن خلق ، کتمان ، جود و سخاء ، و ایثار ، غیرت ، تفویض ، ولایت و معرفت ، دعا و مناجات ، تاسی ، فقر ، ادب ، محبت ، شوق ، زهد و کنارزدن دنیا .

(۲۱۹) (۲۲۰) : از سخنان آن حضرت (ع)

توضیح

این خطبه با عبارت شیوای والله لان ابیت علی حسک السعدان مسهدا ، او اجر فی الاغلال مصفدا ، احب الی من ان القی الله و رسوله یوم القیامه ظالما لبعض العباد (به خدا سوگند ، اگر شب را با بیخوابی بر روی خار سعدان مغیلان بگذرانم یا مرا در حالی که بند بر کشیده باشم در غل و زنجیرها بشکند برای من خوشتر از آن است که روز رستاخیز در حالی که به یکی از بندگان ستم کرده باشم خدا و رسولش را دیدار کنم) (۲۲۱) شروع می شود .

(ابن ابی الحدید گوید :) اشعث بن قیس نوعی از حلوا ساخت که در آن تکلف به خرج داده بود و علی علیه السلام از این جهت که اشعث او را دوست نمی داشت او هم اشعث را دوست نمی

داشت و اشعث با خودگمان بوده بود که با این کار برای رسیدن به غرضی دنیایی که در سینه داشت از علی استمالت و او را به سوی خود مایل می گرداند و چون علی (ع) موضوع را فهمیده و دانسته بود هدیه اشعث را رد کرد و اگر آن موضوع نمی بود هدیه او را پذیرفته بود ، زیرا پیامبر (ص) هدیه را قبول می فرمود و علی علیه السلام هم هدایای جماعتی از یاران خود را پذیرفته است آن چنان که از یارانش که با او انس داشت او را برای خوردن حلوا (سمنو) یی که روز نوروز پخته بود دعوت کرد . علی علیه السلام از آن خورد و پرسید : این حلوا را برای چه پخته بودی ؟ امروز نوروز است . علی (ع) خندید و گفت : اگر می توانید همه روز برای ما نوروز بگیرید .

وانگهی علی علیه السلام از لحاظ لطائف الخلاق و پسندیدگی خویها بر قاعده یی بسیار پسندیده و استوار قرار داشت ولی از گروهی که دشمنی آنان نسبت به خود آگاه بود نفرت داشت همچنین از هر کسی که می خواست بدین گونه در مورد اموال مسلمین او را بازی دهد و غیرممکن است که ریگ سخت برای دندان نرم شود .

می گویم : اگر درباره این گفتار امیرالمؤ منین که فرموده است آیا صله یا زکات یا صدقه است که بر ما اهل بیت حرام است اعتراض کنی و بگویی فقط زکات واجب بر ایشان حرام است و صدقات مستحبی و پذیرفتن صلات بر آنان حرام

نیست ؛ می گویم : منظور علی علیه السلام از اهل بیت فقط همان پنج تن ، یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است نه افراد دیگر بنی هاشم و فقط بر آن پنج تن پذیرفتن صله و صدقات مستحبی هم حرام است ولی در مورد افراد دیگر بنی هاشم چنین نیست و فقط زکات واجب بر آنان حرام است . (۲۲۲)

اگر بگویی ، چگونه ادعا می کنی قبول کردن صلات بر آن پنج تن حرام است و حال آنکه حسن و حسین علیهماالسلام صله معاویه را می پذیرفتند؛ می گویم : هرگز ، پناه بر خدا که آن دو بزرگوار صله معاویه را پذیرفته باشند! بلکه آنان بخشی از حقوق خود از بیت المال را که معاویه به ایشان می پرداخت می پذیرفتند . وانگهی حق و سهم ذوی القربی که در کتاب خدا منصوص است از آن ایشان بوده است و غیر از آن هم سهم دیگری از غنایم اسلام داشته اند .

ابن ابی الحدید سپس برخی دیگر از لغات و اصطلاحات را توضیح داده است و پس از آن به مناسبت ذکر نام عقیل در این خطبه بحث زیر را آورده است .

پاره یی از اخبار عقیل بن ابی طالب

عقیل پسر ابوطالب علیه السلام است و ابوطالب پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است . عقیل برادر پدر و مادری امیرالمومنین علیه السلام است . ابوطالب چهار پسر داشته است . نخست طالب که ده سال از عقیل بزرگتر بوده است و عقیل که ده سال از جعفر بزرگتر بوده است و جعفر که ده سال از علی بزرگتر

بوده است و علی که از همه برادران کوچکتر و از همگان بلنـد مرتبه تر بوده است و نه تنها از آنان که قـدر و منزلت او پس از پسرعمویش از همه مردم برتر است .

ابوطالب عقیل را از دیگر پسران خویش بیشتر دوست می داشت و به همین سبب بود که چون در آن قحط سالی پیامبر (ص) و عباس پیش او آمدنـد تا فرزنـدان او را تقسـیم کنند و بدان گونه از هزینه ابوطالب بکاهند به ایشان گفت : عقیل را برای من باقی بگذارید و هر کدام را می خواهید بگیرید ، عباس جعفر را انتخاب کرد و پیامبر (ص) علی علیه السلام را .

کنیه عقیل ابویزید بوده است و پیامبر (ص) به او فرمود ای ابایزید! من تو را به دو سـبب دوست می دارم : نخست دوستی یی به سبب خویشاوندی نزدیکت با من و دوستی یی دیگر از آن سبب که دوستی عمویم را نسبت به تو می دانم . (۲۲۳)

مشـرکان عقیـل را بـا زور به جنـگ بـدر آوردنـد همـان گونه که عباس را ، عقیل اسـیر شـد ، فـدیه او پرداخت شـد و به مکه برگشت و پس از آن پیش از حـدیبیه به مـدینه هجرت کرد و در جنـگ مـوته همراه برادر خویش ، جعفر طیـار (ع) شـرکت کرد ، و به روزگار حکومت معاویه در سال پنجاه هجری در نود و شش سالگی درگذشت .

عقیل را در مدینه خانه یی معروف بوده است . او نخست به عراق و سپس به شام کوچ کرد و باز

به مـدینه برگشت . او همراه برادر خود امیرالمومنین در هیـچ یـک از جنگهـای دوره خلافت آن حضـرت شـرکت نکرد بـدین معنی که حضـور خـود و پسـرانش را در جنـگ پیشـنهاد کرد ولی امیرالمومنین او را معـاف فرمود و حضور در جنـگ را بر او تکلیف نکرد .

عقیل از همه قریش در مورد نسـبت و جنگهای گذشـته داناتر بود و از همین روی قریش او را خوش نمی داشتند که او معایب ایشان را بر می شـمرد . او را گلیمی بود که در مسجد پیامبر (ص) می انداختند و عقیل روی آن نماز می گزارد و مردم برای آگاهی از علم نسب و جنگهای گذشته اعراب پیش او جمع می شدند و می پرسیدند و در آن هنگام چشمش کور شده بود او از همه مردم حاضـرجواب تر بـود و بشـدت درگیر می شـد . می گفته انـد در عرب چهـار تن هسـتند که در مورد علم نسب و افتخارات جنگهای گذشـته مردم آنان را حکم قرار می داده اند و سـخن آنان را می پذیرفتند و آن چهار تن عبارتند از : عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل زهری و ابوالهجم بن حذیفه عدوی و حویط بن عبدالعزی عامری .

مردم درباره اینکه آیا عقیل در حال زنده بودن امیرالمومنین علیه السـلام به معاویه پیوسته است یا نه اختلاف نظر دارند . قومی می گفته انـد به هنگـام زنـده بودن علی (ع) عقیـل به معـاویه پیوسـته است و روایت می کننـد که روزی معـاویه در حالی که عقیل پیش او نشسته بود گفت : این ابویزید اگر چنان

نمی دانست که من بهتر از برادرش هستم پیش من نمی بود و او را رها نمی کرد و اقامت پیش ما را بر نمی گزید . عقیل گفت : برادرم برای دین من بهتر است و تو برای دنیای من بهتری و من دنیای خویش را برگزیده ام ولی از خداوند مسئلت می کنم فرجام پسندیده داشته باشم .

قومی دیگر می گویند : عقیل پیش معاویه نرفت مگر پس از رحلت امیرالمومنین علیه السلام و در این مورد به نامه یی استدلال می کنند که علی (ع) در واپسین روزهای خلافت از عقیل دریافت فرمود و پاسخی که برای او نوشته است و ما ضمن مطالب پیشین آن را نقل کرده ایم ، همچنین در بخش نامه های علی علیه السلام خواهد آمد . همین عقیده و گفتار در نظر من هم صحیح تر است .

مدائنی نقل می کند که روزی معاویه به عقیل گفت : آیا نیازی داری که برای تو آن را برآورم ؟ گفت آری کنیز دوشیزه یی را خواستم بخرم ولی صاحبانش آن را به کمتر از چهل هزار درهم نفروختند . معاویه که دوست داشت با عقیل شوخی کند گفت : ای عقیل تو که کوری و با کنیز دوشیزه یی که پنجاه درهم ارزش داشته باشد بی نیاز می شوی چه نیازی به کنیزی که چهل هزار درهم ارزش دارد داری ؟ گفت : آرزومندم با او همبستر شوم و پسری بزاید که چون او را به خشم آوری گردنت را با شمشیر بزند . معاویه خندید و گفت : ای ابایزید ، با تو شوخی

کردیم و فرمان داد همان کنیز را برای او خریدند و از همان کنیز دوشیزه مسلم بن عقیل متولد شد . چون مسلم هجده ساله شد و در آن هنگام عقیل درگذشته بود به معاویه گفت ای امیرالمومنین مرا در فلان جای مدینه زمینی است که صدهزار درهم می خرند و دوتس دارم اگر تو بخواهی آن را به تو بفروشم ، پولش را به من بده معاویه فرمان داد آن زمین را گرفتند و بهای آن را به مسلم پرداختند .

چون این خبر به امام حسین علیه السلام رسید نامه یی به معاویه نوشت که نوجوانی از بنی هاشم را فریفته ای و زمینی را که در واقع از او نبوده است از او خریده ای اینک پولی را که داده ای از آن نوجوان بگیر و زمین ما را به خودمان برگردان .

معاویه به مسلم پیام فرستاد و چون آمد نامه امام حسین علیه السلام را برای او خواند و گفت مال ما را پس بده و زمینت را بگیر چون ظاهرا چیزی را که مالک نبوده ای فروخته ای . مسلم گفت : این کار را بدون اینکه سرت را با شمشیر بکوبم انجام نخواهم داد . معاویه در حالی که از شدت خنده به پشت افتاده بود و پاهای خویش را به هم می مالید گفت : پسرکم ، به خدا سوگند ، این سخنی است که پدرت هنگامی که مادرت را برای او خریدم گفت : معاویه آن گاه برای حسین (ع) نامه یی نوشت که من زمین شما را به خودتان برگرداندم و آنچه را هم که

مسلم گرفته است حلالش کردم .

امام حسین علیه السلام فرمود : ای آل ابوسفیان شما فقط می خواهید کرم و بخشش کنید! (۲۲۴)

معاویه به عقیل گفت : ای ابایزید! هم اکنون عمویت ابولهب کجاست ؟ گفت : چون به جهنم درآمدی به جستجوی او بپرداز او را خواهی یافت که با عمه ات ام جمیل دختر حرب بن امیه هم آغوش است .

همسر معاویه که دختر عتبه بن ربیعه بود گفت : ای بنی هاشم ، دل من هرگز شما را دوست نمی دارد ، عمویم کجاست ؟ برادرم کجاست ! آنانی که گردانهایشان از سپیدی چون جام سیمین بود بینی هایشان پیش از آنکه لبهایشان آب را ببیند آب را می دیدند ؟ عقیل گفت : چون به دوزخ درآمدی به سمت چپ خویش برو .

معاویه از عقیل در مورد آهن گداخته یی که علی (ع) در این خطبه به آن تصریح فرموده است پرسید ، عقیل گریست و گفت : ای معاویه ، من نخست موضوع دیگری از علی (ع) را برای تو می گویم و سپس در مورد پرسشی که کردی پاسخ می دهم .

برای حسین پسر علی (ع) میهمانی رسید ، درهمی وام گرفت و نان خرید ، و نیازمند خورشی بود از قنبر خدمتکارشان خواهش کرد سر یکی از مشکهای عسلی را که برای آنان از یمن رسیده بود بگشاید و یک رطل عسل برگرفت ، و چون علی (ع) آن مشکها را برای تقسیم خواست فرمود ای قنبر خیال می کنم درباره این مشک چیزی پیش آمده است .

قنبر موضوع را به او گفت : او خشمگین شد و فرمود : هم اکنون حسین را پیش من آورید ، و چون آمد بر روی حسین تازیانه کشید ، حسین گفت تو را به حق عمویم جعفر سوگند می دهم و چون او را به حق جعفر سوگند می دادند آرام می گرفت : آن گاه علی علیه السلام فرمود : چه چیزی تو را بر آن واداشت که قسمت خود را پیش از دیگران برداری ؟ گفت : مرا در آن حقی است هرگاه عطا فرمودی پس می دهم . علی فرمود : پدرت فدای تو باد! درست است که تو را در آن حقی است ولی برای تو روا نبوده است که از حق خود پیش از آنکه مسلمانان به حق خود برسند بهره مند شوی . همانا اگر نه این است که خود دیده ام که پیامبر دندانهای پیشین تو را می بوسید چنان بر دهانت می زدم که احساس درد کنی .

علی علیه السلام آن گاه یک درهم را که در گوشه ردای خویش بسته بود به قنبر داد و فرمود بهترین عسل را خریداری کن و بیاور .

عقیل گفت : به خدا سوگند گویی هم اکنون به دو دست علی می نگرم که دهانه مشک را گشوده و برگردانده است و قنبر عسل را در آن می ریزد . آن گاه علی دهانه مشک را محکم بست و شروع به گریستن کرد و عرضه می داشت . پروردگارا ، حسین را بیامرز که نمی دانسته است .

معاویه گفت : از کسی سخن به میان آوردی که فضیلت او انکار

نمی شود .

خدای اباحسن را رحمت کناد که از همه پیشینیان خود گوی سبقت در ربود و هر که را که پس از او آید ناتوان ساخته است اینک داستان آهن گداخته را بگو .

عقیل گفت : آری ، سخت درمانده شدم و گرفتاری و گرسنگی مرا فرا گرفت ، چیزی از او خواستم توجهی نکرد و تغییری در او پدید نیامد . من کودکان خویش را جمع کردم و آنان را که بینوایی و درماندگی بر چهره شان آشکار بود پیش او آوردم . فرمود : شامگاه پیش من آی تا چیزی به تو بدهم . شامگاه در حالی که یکی از پسرانم دستم را گرفته بود و راهنمایی می کرد پیش او آمدم . به فرزندم فرمان داد دور برود آن گاه به من گفت : بگیر من در حالی که طمع بر من چیره شده بود و می پنداشتم کیسه پول است دست دراز کردم و دست خود را بر قطعه آهنی نهادم که چون آتش بود هنوز آن را نگرفته رها کردم و چنان بانگی بر آوردم که گاو نر زیر دست قصاب بانگ می کشد . علی (ع) به من گفت : مادرت بر سوگت بگرید! این آهنی است که آتش این جهانی آن را برافروخته است ، چگونه خواهد بود حال من و تو در فردای قیامت اگر ما را با زنجیرهای جهنم فرو بندند و سپس این آیه را تلاوت فرمود . هنگامی که غل ها بر گردنهای ایشان است و زنجیرها را می کشند (۲۲۵)

سپس به من گفت : برای تو پیش من

افزون از حقی که خداوند برای تو واجب کرده است جز همین که دیدی نیست . پیش خانواده ات برگرد .

معاویه شگفت زده می گفت : هیهات ، هیهات ؟ که زنان از زاییدن نظیر او سترونند .

(۲۲۰) : از دعاهای آن حضرت (ع)

این دعا با عبارت اللهم صن وجهی بالیسار و لا ـ تبذل جاهی بالاقتار ، فاسترزق طالبی رزقك . . . (بارخدایا آبروی مرا با توانگری نگهدار و حرمت مرا با تنگدستی بر باد مده که ناچار از کسانی که خود خواهان روزی تو هستند روزی طلب کنم . . .) (۲۲۶) شروع می شود (ابن ابی الحدید پس از شرح و تفسیر یکی دو نکته لطیف ذکر کرده است که در چهار چوبه تاریخ می گنجد و در خور توجه است .)

روایت شده است که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (۲۲۷) که معروف به جواد است در پایان عمر تنگدست شد و این بدان سبب بود که عبدالملك بن مروان به او ستم ورزید . عبدالله روز جمعه یی به نماز جمعه رفت و دعا کرد و عرضه داشت :

پروردگارا ، تو مرا به کاری عادت داده ای که من هم بر آن رفتار کرده ام اینك اگر آن موضوع سپری شده است مرا پیش خود فرو گیر ، عمر عبدالله به جمعه آینده نرسید .

امام حسن بن علی علیهماالسلام هم دعا می کرد و می گفت پروردگارا بر من وسعت ارزانی فرمای که جز بسیار چیزی مرا در نمی گنجد .

(۲۲۱) : از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه با این عبارت آغاز می شود : دار بالبلاء محفوقه و بالغدر معروفه لا تدوم احوالها و لا یسلم نزالها (سرایی است آکنده و فرو گرفته به بلا و معروف شده به غدر که احوالش دائم نمی ماند و فروآمدگان در آن به سلامت نمی مانند (۲۲۸)

(ابن ابی

الحدیـد پس از معنی کردن برخی از مفردات و توضـیح دربـاره برخی از اصـطلاحات نمونه هـایی از آثار و اشـعاری را که در نکوهش دنیـا نقل شـده آورده است و در مورد اشـعار نخست چهارده بیت از ابونوراس شاهـد آورده است که ترجمه یکی دو بیت آن این چنین است) .

خداونـد هر مسـلمانی که مرگ را یـاد می کنـد و پنـد می گیرد و هر مـؤ منی را که از یـاد مرگ می ترسـد و برحـذر می افتد رحمت فرماید .

(سـپس هفتاد بیت از سه قصـیده شـیوای سیدرضی را در مورد دنیا و دگرگونی حالات و زوال نعمتهای آن شاهد آورده است که ترجمه چند بیت از آن چنین است .)

مگر نه این است که ما نشانه تیرهایی هستیم که تیرتراشـی کوشا همواره رها می کند هرگاه تیری از کنار ما می گذرد شاد می شویم و اگر تیری به ما اصابت کند بیتابی می کنیم . . .

پندگرفتن ما از روزگار چه اندك است و شـیفتگی ما به آرزوها چه اسـتوار و پابرجاست . . . صاحب کاخ سدیروحیره سپید و صاحب ایوان کجایند ؟ آن شمشیرهای بران خاندان بدر و آن نیزه های استوار بنی ریان کجاست ؟ . . .

می گویـم : این نمونه کلاـم رسا و آزاده است و شـگفتی نیست که به هر حال این شاخه هم از همان درخت و این اخگر هم از آن کانون است .

(۲۲۲) : از دعاهای آن حضرت (ع) (۲۲۹)

این دعا با عبارت شـیوای اللهم انك آنس الانسین لاولیائك و احضرهم بالکفایه للمتوکلین علیك (بارخدایا ، تو انس گیرنده ترین انس گیرندگان نسبت به دوستان خودی

و حاضرترین ایشان به کفایت کردن امور متوکلان بر خود هستی) شروع می شود .

(ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات و ارئه شواهد از قرآن مجید و شعر عرب در مورد این جمله از این دعا که فرموده است بارخدایا مرا بر عفو خود بردار و عرضه فرمای و نه بر عدل خود به نکته یی تاریخی اشاره می کند که چنین است) .

پس از کشته شدن مروان بن محمد (۲۳۰) زنی مروانی به یکی از زنان هاشمی گفت : چه خوب است عدل شما را فرو گیرد ما این داستان را در مباحث پیشین آورده ایم آن زن هاشمی پاسخ داد : در آن صورت نباید هیچیک از شما را زنده باقی بداریم که شما با علی علیه السلام جنگ کردید و حسن علیه السلام را زهر خوراندید و حسین علیه السلام و زید و پسرش را کشتید و علی بن عبدالله را زدید و ابراهیم امام را در جوال آهک خفه کردید .

آن زن مروانی گفت : در این صورت عفو شما ما را فرو گیرد . گفت : این سخنی درست است . (۲۳۱)

جز یازدهم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید تمام شد .

جزء دوازدهم آن از پی خواهد آمد .

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدای یگانه عادل را

(۲۲۳) : از سخنان آن حضرت (ع) (۲۳۲)

توضیح

در این خطبه که با عبارت لله بلاد فلان فلقد قوم الاود و داودی العمد و اقام السنه (مر خدا راست نیکویی فلان ، که همانا کژی را راست گردانید و درد کوهان را دوا کرد و سنت را برپا داشت) شروع

می شود . (۲۳۳)

نکته هایی از سخنان و اخلاق و روش عمر

قسمت اول

ما اینجا نکته هایی از سخنان و اخلاق و روش عمر را می آوریم . (۲۳۴)

برای عمر مالی فراوان رسید . عبدالرحمان بن عوف به او گفت ای امیرالمومنین ، اگر مصلحت می دانی بخشی از این اموال را برای کارها و حوادثی که ممکن است پیش آید در بیت المال نگهدار . عمر گفت : این کلمه یی است که شیطان آن را عرضه داشته است ، خداوند مرا از فتنه آن نگهدارد و از حجت آن بی نیاز فرماید ، آیا امسال از بیم سال آینده عصیان فرمان خداوند کنم ! باید برای ایشان تقوای خداوندی را فراهم آورم که خداوند سبحان فرموده است هرکس از خدا بترسد خداوند برای او راه بیرون شدن از گناه قرار می دهد و او را از جایی که حساب نمی کند روزی می بخشد . (۲۳۵)

ابوموسی اشعری مردی نصرانی را به دبیری برگزید . عمر برای او نوشت او را از کار برکنار کن و مسلمانی را به جای او بگمار . ابوموسی برای عمر مطالبی در مورد خوبی و ورزیدگی و ارزش آن مرد نوشت :

عمر در پاسخ او نوشت ما را نرسد که ایشان را امیر پنداریم در حالی که خداوندشان خیانتکار دانسته است و نمی توانیم ایشان را برکشیم و بلندپایه سازیم در حالی که خداوند آنان را فرومایه و پست قرار داده است و نباید در مورد دین از آنان امید خیرخواهی داشته باشیم که خداوند و اسلام آنان را ناخوش داشته است و نباید آنان را عزت دهیم و حال آنکه

به ما فرمان داده شده است که باید در کمال حقارت و کوچکی جزیه بپردازند .

ابوموسی نوشت کار این سرزمین جز با او اصلاح نمی آید .

عمر برای او نوشت : آن مرد نصرانی مرد و درگذشت . والسلام .

عمر به خانه پسرش عبدالله رفت ، گوشتی تازه آویخته دید . پرسید : این گوشت چیست ؟ گفت : هوس کردم و آن را خریدم . گفت : مگر اشتها به هر چیز پیدا کنی آن را می خوری ؟ برای اسراف بسنده است که آدمی هر چه را اشتها می کند بخواهد بخورد .

عمر از کنار مزبله یی گذشت که یارانش از بوی بد مزبله رنجه شدند . گفت : این دنیای شماست که بر آن حرص می ورزید .

سعد بن ابی وقاص هنگام جنگ قادسیه قبا و شمشیر و کمربند و شلوار و پیراهن و تاج و کفشهای خسرو را برای عمر فرستاد . عمر به چهره کسانی که پیش او بودند نگریست تنومندتر و کشیده قامت تر ایشان سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی بود . ای سراقه برخیز و بپوش . سراقه می گفته است : در حالی که بر آن جامه ها طمع بسته بودم برخاستم و آنها را پوشیدم . عمر گفت : پشت کن . پشت کردم . گفت : اینک روی به من کن . چنان کردم . گفت : به به عربی از بنی مدلج که قبا و شلوار و کمربند و شمشیر و دیهیم و پای افراز خسرو را پوشیده است ! ای سراقه چه روزهای بسیار که اگر چیزی به مراتب از این کمتر

اسـباب و جامه های خسـرو در اختیار شـما می بود و برای خودت و قومت مایه شرف بود . اکنون جامه ها را از تن خود بیرون آور و من بیرون آوردم . عمر آن گـاه گفت : بارخـدایا ، تو این امور را از پیـامبر خود که به مراتب در پیشگاهت گرامی تر و محبوب تر بود و هم از ابوبکر که از من گرامی تر و محبوبتر بود بازداشتی ولی به من ارزانی فرمودی . خدایا به تو پناه می برم که این نعمتها را برای فریب من ارزانی داشته باشی . سپس چندان گریست که آنان که حضور داشتند بر او رحمت آوردند .

آن گاه به عبـدالرحمان بن عوف گفت : ترا سوگنـد می دهم که همین امروز این جامه ها را بفروشـی و پیش از آنکه شب فرا رسد ، بهای آن را میان مسلمانان تقسیم کنی . هنوز شب فرا نرسیده بود که آن جامه ها فروخته و بهایش میان مسلمانان تقسیم شد .

عمر شـبها شبگردی می کرد ، قضا را گروهی از فروشندگان دوره گرد کنار مصلی فرود آمدند . عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت : موافقی که من و تو از ایشان پاسـداری کنیم که از دزد مصون مانند ؟ آن دو آن شب بیدار ماندند و نماز می گزاردند . عمر صدای گریه کودکی را شـنید و به آن گوش داد . گریسـتن کودک طول کشـید ، عمر به آن سو رفت و به مادر پسرک گفت : از خدا بترس و با فرزند خود خوشرفتاری کن . سپس به جای خویش برگشت ؛ چون همچنان

صـدای کودک را می شـنید دوبـاره پیش مـادر برگشت و همـان سـخن را تکرار کرد ، هنگامی که به جای خود برگشت . باز همچنان صدای کودک را شنید ، پیش مادرش برگشت و گفت : ای وای بر تو که را بدمادری می بینم دیگر نمی خواهم ببینم پسرت بی آرامی کند .

آن زن گفت : ای بنده خدا ، امشب مرا آزار دادی ؛ چه کنم ؟ می خواهم او را از شـیر بگیرم و خودداری و بیقراری می کند . عمر گفت : چرا می خواهی او را از شـیر بگیری ؟ گفت : عمر برای کودکان شـیرخوار مقرری نمی پردازد و برای کودکان از شیرگرفته می پردازد . عمر پرسـید : این پسـر چند ماهه است ؟ گفت : دوازده ماهه عمر گفت : نه ، شـتاب مکن و او را از شیر بـاز مگیر چـون عمر نمـاز صـبح گزارد از شـدت گریه قراءت او برای مردم روشن نبـود ، وقـتی سـلام داد ، گفت : ای وای از بدبختی عمر که چه مقدار از فرزندان مسلمانان را کشته است ! آن گاه منادی خواست و گفت ندا دهد که کودکان خود را با شتاب باز مگیرید و پیش از وقت فطام آنان را از شیرخوردن محروم مکنید که ما برای هر مولودی شهریه مقرر می داریم .

عمر در حالی که تشـنه بود از کنار جوانی از انصار گذشت و از او آب خواست . او برای عمر آب آمیخته با عسل آورد . او از آن نپذیرفت و نیاشامید و گفت : شنیده ام که خداوند سبحان می فرماید شما

در زنـدگانی دنیـایی خـود از خوشـیها بهره منـد گشتیـد جـوان گفت : به خـدا سوگنـد ، این آیه در مـورد تـو نیست و تـو ای امیرالمومنین ، مطـالب پیش از این بخش آیه را بخوان که می فرمایـد و روزی که کـافران بر آتش عرضه می شونـد (به آنـان گفته می شود) شـما در زندگانی . . . (۲۳۶) مگر از ما کافرانیم ؟ عمر از آن آب با عسل آمیخته آشامیـد و گفت همه مردم از عمر داناترند .

عمر ضـمن خطبه یی گفت : به من خبر نرسد که کابین و مهریه زنی از کابین و مهریه همسران پیامبر (ص) تجاوز کند و اگر به من خبر برسـد افزونی آن را از او باز می گیرم و به شوهرش بر می گردانم . زنی برخاست و گفت : به خـدا سوگند خداوند این حق را برای تو قرار نداده است و خداوند متعال می فرماید و اگر مال بسـیاری مهریه او کرده اید البته چیزی از مهریه او باز گیرید (۲۳۷) عمر گفت : آیا شـگفت نمی کنیـد از امامی که خطا می کند و زنی که به درستی سـخن می گوید ؟ آن زن با امام شما مسابقه داد و بر او پیروز شد و پیشی گرفت !

شبی عمر شـبگردی می کرد ، از کنار خانه یی گـذشت از آن صـدایی شـنید؛ بدگمان شد و از دیوار خانه بالا رفت ، مردی را کنار زنی دید و خیک شرابی . عمر به آن مرد گفت : ای دشمن خدا ، آیا پنداشته ای که خداوند

تو را در حال معصیت از انظار پوشیده می دارد! گفت : ای امیرالمومنین ، شتاب مکن که اگر من فقط در مورد خطا کرده ام تو در سه مورد خطا کرده ای که خداوند متعال می فرماید تجسس مکنید (۲۳۸) و تو تجسس کردی و فرموده است به خانه ها از درهای خانه ها وارد شوید (۲۳۹) و حال آنکه تو از دیوار بالاـ آمدی و فرموده است چون وارد خانه ها شوید سلام دهید (۲۴۰) و حال آنکه تو سلام ندادی . عمر گفت : اینک اگر از تو بگذرم امید خیری در تو هست ؟ گفت : آری ، به خدا سوگند که تکرار نخواهم کرد . گفت : به حال خود باش و از این کار بیرون شو که تو را عفو کردم .

اموالی از عراق برای عمر رسید ، او همراه یکی از بردگان خویش بیرون آمد و به شتران نگریست و چون آنها را بسیار دید گفت : الحمدلله ، الحمدلله . . . برده اش مکرر و پیاپی می گفت : این از فضل و رحمت خداوند است .

عمر گفت : ای بی مادر! دروغ می گویی : خیال می کنم چنان پنداشته ای که این از مواردی است که خداوند سبحان فرموده است بگو به فضل و رحمت خدا شادی کنند و حال آنکه مقصود از آن هدایت است مگر نشنیده ای که می فرماید آن بهتر از چیزهایی است که جمع می کنند (۲۴۱) و این اموال از همان چیزهاست که گرد می آورند .

ابن عباس که خدای

از او خشنود باد! می گوید : در آغاز خلافت عمر پیش او رفتم ، برای او روی سبدی که از برگ خرما بافته شده بود یک صاع خرما ریخته و آورده بودند . او مرا به خوردن از آن خرما دعوت کرد . من فقط یک خرما خوردم عمر شروع به خوردن کرد و تمام آن خرما را خورد . آن گاه از ظرفی سفالی که کنارش بود ...آشامید و بر تشکچه یی که برایش گسترده بودند و به پشت خوابید و حمد و سپاس خدا را گفت و چند بار تکرار کرد . آن گاه به من گفت : ای عبدالله از کجا می آیی ؟ گفتم از مسجد . گفت : پسرعمویت را در چه حال رها کردی ؟ پنداشتم منظورش عبدالله عبدالله بن جعفر است . گفتم : در حالی که با همسن و سالهای خودش بازی می کرد .

گفت : منظورم او نیست بلکه مقصودم سالار و بزرگ شما اهل بیت است . گفتم او را در حالی رها کردم که با سطل بر نخلهای فلان کس آب می داد و در همان حال قرآن تلاوت می کرد . گفت : ای عبدالله ، خون شتران تنومند قربانی برگردن تو باشد اگر پاسخ سوالی را که از تو می پرسم از من پوشیده داری ؛ آیا هنوز در دل او چیزی از مسئله خلافت باقی مانده است ؟ گفتم : آری . گفت : آیا می پندارد که پیامبر (ص) به خلافت باقی مانده است ؟ گفتم : آری و این مطلب را هم برای تو می افزایم

که از پـدرم درباره آنچه علی علیه السـلام آن را ادعا می کنـد پرسـیدم ، گفت : راست می گوید . عمر گفت : آری ، پیامبر (ص) در مورد خلافت او سـخنی فرمود ولی نه آن گونه که حجتی را ثابت کنـد و عـذری باقی نگـذارد (!) آری ، زمانی در آن بـاره چـاره اندیشـی می فرمود ، البته پیـامبر در بستر بیمـاری خود می خواست به نام او تصـریح فرمایـد و من برای محبت و حفـظ اسـلام (!) از آن کـار جلوگیری کردم و سوگنـد به خـدای این خانه که قریش هرگز گرد علی جمع نمی شدنـد و اگر علی خلیفه می شـد عرب از همه سـو بر او هجوم می آورد و پیمـان می گسـست ، پیـامبر (ص) فهمیـد که من از آنچه در دل دارد آگاهم و از اظهار آن خودداری کرد و خداوند هم جز از امضای آنچه که مقدر و محتوم بود خودداری فرمود .

این خبر را ، به صورت مسند ، احمد بن ابی طاهر مؤ لف کتاب تاریخ بغداد در کتاب خود آورده است .

عمر هرگـاه حـاکمی را به حکومت می گماشت برای او فرمانی می نوشت و گروهی از مسـلمانان را گواه می گرفت که سوار بر مادیان نشود و گوشت چرب نخورد و جامه نرم و لطیف نپوشد و در خانه خود را در مورد برآوردن حاجات مسلمانان نبندد و سپس می گفت پروردگارا گواه باش .

عمر نعمان عدی بن نضله را بر دشت میشان حکومت دارد . (پس از آن) شعری که نعمان سروده

به اطلاع عمر رسید که چنین بود :

چه کسی به حسنا (۲۴۲) خبر می برد که به دوستش در دشت میشان از جام بلور و خاتم کاری باده نوشانده می شود . . .

آری ، شاید همنشینی و باده نوشی ما در این کاخ ویران ، امیرالمومنین را خوش نیاید .

عمر برای او چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم ، حم ، تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم ، غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ، ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر (۲۴۳) اما بعد آن شعر تو را که در آن می گویی شاید امیرالمومنین را خوش نیاید شنیدم ، آری به خدا سوگند که مرا خوش نمی آید ، اینک ترا عزل کردم پیش من آی .

چون نعمان پیش عمر آمد ، گفت : ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند من هرگز باده نوشی نکرده ام و این شعری است که بر زبان من جاری شده است و من مردی شاعرم . عمر گفت : خود این گمان را کرده ام ولی به هر صورت هرگز نباید برای من عهده دار کار و حکومتی باش .

عمر مردی از قریش را به کاری گماشت و به او خبر رسید که آن مرد چنین سروده است :

باده یی به من بنوشان که استخوانهایم را سیراب کند . تو را به خدا سوگند ، ابن هشام را هم چنان باده یی بیاشامان .

عمر او را پیش خود احضار کرد . مرد قرشی با زیرکی دانست و یک بیت دیگر سرود که پیوسته به آن بیت باشد . همین که

پیش عمر ایستاد ، عمر به او گفت : تو گوینده این بیتی که باده یی به من بنوشان که استخوانهایم را سیراب کند ؟ گفت : آری ، ای امیرالمومنین ولی گویا سخن چین بیت پس از آن را به اطلاع نرسانده است . عمر گفت : شعر پس از آن چیست ؟ گفت :

عسلی سرد آمیخته با آب باران که من نوشیدن باده را دوست نمی دارم .

عمر گفت : خدا را ، خدا را! آری ، به کار خود بازگرد .

عمر می گفته است . هر یک از کارگزاران من که بر کسی ستم کند و ستم او به اطلاع من برسد و من او را تغییر ندهم ، این منم که بر او ستم کرده ام .

عمر برای سعد بن ابی وقاص نوشت : کلمه مترس به فارسی برای امان است و اگر این کلمه را برای کسی که زبان شما را نمی داند بگویید بدون تردید او را امان داده اید .

عمر در مسجد نشسته بود ، مردی از کنارش گذشت و گفت : ای عمر ، وای بر تو از آتش ! عمر گفت : او را پیش من آورید ، و چون نزدیک آمد ، به او گفت : آن سخن را به چه سبب گفتی ؟ گفت : حاکم تو بر مصر که با او شرطهایی کرده ای آنچه را که به او فرمان داده ای رها کرده است و از آنچه او را بازداشته ای مرتکب آن می شود . سپس بسیاری از کارهای او را برای عمر برشمرد .

قسمت دوم

عمر دو مرد از انصار را

گسیل داشت و به آنان گفت : چون پیش او رسیدید درباره اش بپرسید اگر این مرد بر او دروغ بسته بود مرا آگاه کنید و اگر چیزی دیدید که شما را خوش نیامد هیچ مهلتش مدهید و او را پیش من آورید . آن دو رفتند و پرسیدند و دانستند که آن مرد راست گفته است . بر در خانه حاکم رفتند و اجازه ورود خواستند . دربانش گفت امروز کسی را برای رفتن پیش او اجازه نیست . گفتند : باید پیش ما آید و گرنه در خانه اش را آتش می زنیم . در همین حال یکی از آن دو شعله یی آتش حاضر کرد . دربان رفت و خبر داد و او پیش آن دو آمد .

گفتند : ما فرستادگان عمریم و باید هم اکنون حرکت کنی . گفت : مرا کارهایی است مهلتم دهید تا آماده شوم و توشه برگیرم . گفتند : عمر ما را سوگند داده است که تو را مهلت ندهیم . او را سوار کردند و پیش عمر آوردند . چون پیش عمر آمد و سلام داد عمر او را نشناخت و گفت : تو کیستی ؟ پیش از آن مردی سیه چرده بود و چون از نعمت و هوای خوش مصر بهره مند شده بود فربه و سپیدگون شده بود و گفت : من فلانی و کارگزار تو در مصر هستم . عمر گفت : ای وای بر تو که آنچه از آن نهی کرده ام مرتکب شده ای و آنچه را به تو فرمان داده ام رها کرده ای . به خدا سوگند ،

اینک تو را عقوبتی کنم که در آن داد خویش از تو بستانم ؛ عبایی موبین و چوبدستی و سیصد گوسپند گوسپند از گوسپندان زکات حاضر کنید . سپس به او گفت این عبا را بپوش و این چوبدستی را در دست بگیر ، من پدرت را دیده بودم ، این عبا و چوبدستی از عبا و چوبدستی پدرت بهتر است . اینک این گوسپندان را به فلان چراگاه ببر و بچران .

قضا را از آن روز از روزهای گرم تابستان بود . عمر گفت : شیر این گوسپندان را از رهگذران دریغ مدار مگر از افراد خاندان عمر و من هیچیک از افراد خاندان خویش را نمی شناسم که چیزی از شیر و گوسپندان زکات خورده و آشامیده باشد .

چون آن مرد حرکت کرد عمر او را برگرداند و گفت : آیا آنچه گفتم فهمیدی ! آن مرد خود را بر زمین افکند و گفت : ای امیرالمومنین ، من توان این کار را ندارم اگر می خواهی گردنم را بزن . عمر گفت : اگر تو را بر سر کارت برگردانم چگونه مردی خواهی بود ؟ گفت : به خدا سوگند ، پس از آن جز آنچه دوست می داری از کردار من به اطلاع تو نخواهد رسید . عمر او را بر سر کار برگرداند و مردی پسندیده شد .

عمر می گفت : به خدا سوگند ، فلان کس را از قضاوت عزل نمی کنم مگر انیکه به جای او کسی را بگمارم که چون تبهکار او را ببیند بیمناک شود .

روزی عمر در حالی که پیراهنی پوشیده بود که بر پشتش چهار

وصله داشت به مسجد رفت و شروع به خواندن قرآن کرد و چون به این آیه رسید و فاکهه وابا (۲۴۴) پرسید معنی اب چیست ؟ و خود گفت : این تکلف است ، ای پسر خطاب ! تو را چه زیانی می رسد که معنی اب را ندانی .

گروهی از اصحاب پیامبر (ص) نزد حفصه آمدند و گفتند مناسب است با پدرت گفتگو کنی که زندگی خود را بهتر و بانعمت بیشتر همراه سازد تا برای انجام و مراقبت کارهای مسلمانان نیرومندتر گردد . حفصه پیش او آمد و گفت : مردمی از قوم تو با من سخن گفتند که با تو گفتگو کنم تا بهتر زندگی کنی . عمر گفت : دخترکم نسبت به پدرت غش به خرج دادی و برای قوم خود خیرخواهی کردی .

مردانی گزیده از گوشه و کنار جهان اسلام پیش عمر آمدند . عمر برای ایشان فرش مویین گسترد و خوراکی خشن برای آنان نهاد . حفصه دخترش که ام المومنین بود به او گفت : ایشان افراد گرامی عرب و سرشناسان مردم اند ، از ایشان نیکو پذیرایی کن آنان را گرامی بدار . عمر گفت : ای حفصه ، به من خبر بده از نرمترین بستری که برای پیامبر گسترده ای و از بهترین خوراکی که آن حضرت در خانه تو خورده است ؟ حفصه گفت : سال فتح خیبر عبایی چند لایه به ما رسید من همان عبا را برای پیامبر (ص) می گستردم و بر آن می خوابید ، شبی آن را دو لایه کردم که قطورتر شد ،

پیامبر از من پرسیدند دیشب بستر من چه بود ؟ گفتم همان بستر همیشگی جز آنکه دیشب آن را دو لا یه کردم که کمی راحت و نرم تر باشد . فرمود : آن را به حال نخست برگردان که نرمی آن مرا از نماز شب باز می داشت .

از لحاظ خوراك هم یک صاع آرد جو با نخاله داشتیم روزی آن را غربال کردم و پختم ، پیاله کوچکی هم روغن دنبه داشتیم که بر آن ریختیم و در همان حال که پیامبر (ص) مشغول غذاخوردن بود ابوالدرداء وارد شد و گفت : روغن دنبه را کم می بینم . من هم پیاله یی روغن دنبه دارم . پیامبر فرمودند : برو آن را بیاور ، آورد و روی ظرف غذا ریخت و پیامبر خوردند و این بهترین خوراکی بود که پیامبر (ص) در خانه من خورد .

چشمان عمر پراشك شد و به حفصه گفت : به خدا سوگند برای اینان چیزی بر این فرش مویین و این خوراك نمی افزایم و حال آنکه بستر و خوراك پیامبر (ص) این چنین بوده است . که گفتی .

چون عتبه بن مرقد به آذربایجان رفت برای او حلوایی از خرما و روغن (۲۴۵) آوردند که چون آن را خورد شیرین و خوشمزه بود گفت : چه خوب است از این برای امیرالمومنین عمر هم تهیه شود و برای او دو زنبیل بزرگ از آن فراهم آوردند که با دو شتر به مدینه گسیل داشت . عمر گفت این چیست ؟ گفتند : حلوای خرماست . از آن چشید و

آن شیرین و خوشمزه یافت . به فرستاده گفت : همه مسلمانانی که پیش شمایند از همین حلوا سیر می شوند ؟ گفت نه . عمر گفت : این دو زنبیل را برگردان . و برای عتبه نوشت :

اما بعد ، حلوایی فرستاده بودی نتیجه زحمت و کوشش پدر و مادرت نیست ، مسلمانان را از همان چیزی سیر کن که خود و اطرافیان تو از آن سیر می شوید و چیزی را ویژه خود قرار مده که ناپسندیده و شر خواهد بود . والسلام .

چون خبر فرودآمدن رستم به قادسیه به اطلاع عمر رسید ، همه روزه از مدینه بیرون می آمد و از صبحدم تا نیمروز از مسافرانی که می رسیدند درباره جنگ قادسیه می پرسید و سپس به خانه خود بر می گشت . هنگامی که مژده رسان خبر پیروزی را آورد عمر همان گونه که با دیگر مسافران برخورد می کرد با او برخورد کرد و پرسید و او خبر فتح را داد . عمر می گفت : ای بنده خدا درنگ کن و با من سخن بگو و او فقط می گفت خداوند دشمن را شکست داد و عمر همچنان پیاده می دوید و می پرسید و مژده رسان سوار بر ناقه خود بود که عمر را نمی شناخت و چون وارد مدینه شدند متوجه شد که مردم به عمر با عنوان امیرالمومنین سلام می دهند و شادباش می گویند . مژده رسان در این هنگام پیاده شد و گفت : ای امیرالمومنین خدایت رحمت کناد! کاش به من می گفتی و خود را معرفی می کردی . عمر می

گفت : ای برادرزاده ، بر تو چیزی نیست ، بر تو چیزی نیست .

ابوالعالیه نقل می کند که چون عمر به جابیه (۲۴۶) آمد بر شتری که رنگش به سیاهی می زد سوار بود ، قسمت بی موی جلو سرش می درخشید و شب کلاهی بر سر داشت و پای او میان دو لنگه بار شتر آویخته بود بدون آنکه رکابی داشته باشد ، زیرانداز او عبایی پرمو و بافت ناحیه منبج بود و عمر هرگاه سوار می شد زیراندازش همان عبا بود و چون فرو می آمد تشک و بسترش بود و باردان و خورجین او هم جوالی پشمی بود که داخل آن را با لیف خرما انباشته بودند و هرگاه فرود می آمد همان را پشتی و متکای خود قرار می داد ، پیراهنی کرباسی بر تن داشت که هم چرک شده بود و هم گریبانش دریده ، گفت : سالار این دهکده را فرا خوانید ، او را فرا خواندند ، چون پیش عمر آمد : گفت : این پیراهن مرا بشویید و بدوزید و تا وقتی که خشک می شود پیراهنی به من عاریه دهید که بپوشم ، پیراهنی کتانی برایش آوردند که از خوبی آن شگفت کرد و پرسید این چیست ؟ گفتند کتان است . پرسید کتان چیست ؟ برایش توضیح دادند . آن را پوشید ، و چون پیراهنش شسته شد و آوردند آن را بیرون آورد و پیراهن خود را پوشید ، سالار دهکده به او گفت : تو پادشاه عربی و اینجا سرزمینی که سوارشدن بر شتر در آن صلاح نیست ، برای

او استری آوردند و روی آن قطیفه یی انداختند ، بدون زین سوار شد ، استر شتابان به حرکت درآمد . عمر به مردم گفت : آن را باز دارید و چون آن را باز داشتند گفت : پیش از سوارشدن بر این گمان نمی کردم مردم سوار شیطان می شوند ، شترم را بیاورید . چون آوردند از استر پیاده و بر شتر خود سوار شد .

عمر اموال کارگزاران خائن را مصادره می کرد ، اموال ابوموسی اشعری را که کارگزار عمر در بصره بود مصادره کرد و به او گفت : به من خبر رسیده است که تو دو کنیزداری و مردم را از دو دیگ خوراک می دهی . ابوموسی را پس از مصادره اموالش به کارش برگرداند .

عمر اموال ابوهریره را نیز مصادره کرد و بر او سخت گرفت : ابوهریره کارگزار بحرین بود ، عمر به او گفت : مگر نمی دانی هنگامی که تو را بر بحرین کارگزار کردم پابرهنه بودی و کفش بر پایت نبود ؟ اینک به من خبر رسیده است که تو اسبهایی را به یکهزار و ششصد دینار فروخته ای . ابوهریره گفت : آری ، چند اسبی داشتم که زاییدند . عمر گفت : من درآمد و هزینه ات را معین و مشخص کردم و این که بدست آورده ای اضافه است . ابوهریره گفت : این اموال از تو نیست و چنین حقی نداری . عمر گفت : به خدا سوگند ، چنین حقی دارم و پشت تو را هم با تازیانه به درد خواهم آورد . سپس برخاست و چندان تازیانه بر

پشتش زد که آن را خون آلود کرد ، و گفت اموالت را بیاور و چون آورد ، ابوهریره گفت : این اموال را در راه خدا حساب خواهم کرد . عمر گفت : این در صورتی است که آن را از حلال فراهم ساخته بودی و با کمال میل می دادی . به خدا سوگند ، امیمه (۲۴۷) هرگز در مورد تو امید نداشت که اموال مناطق هجر و یمامه و دورترین نقاط بحرین را نه برای خدا و مسلمانان بلکه برای خودت گردآوری و بگیری ، او در مورد تو پیش از آن امید نداشت که خرچرانی کنی و ابوهریره را از کار برکنار کرد .

او همچنین اموال حارث بن وهب ، یکی از افراد خاندان لیث بکر بن کنانه ، را هم مصادره کرد و به او گفت : شتران تنومند و بردگانی که به صد دینار فروخته ای چیست ؟ گفت : مالی برداشتم که افزون از هزینه ام بود و بازرگانی کردم . عمر گفت : به خدا سوگند ، ما تو را برای بازرگانی گسیل نداشتیم ، آن را پرداخت کن . حارث گفت به خدا سوگند از این پس برای تو هیچ کاری را عهده دار نخواهم شد . عمر گفت : به خدا سوگند من از این پس برای تو هیچ کاری را عهده دار نخواهم شد . عمر گفت : به خدا سوگند من از این پس تو را به کاری نخواهم گماشت . سپس به منبر رفت و گفت : ای گروه امیران ! اگر از ما تصرف در این اموال را برای

خود حلال می دانستیم آن را برای شما حلال می کردیم ولی اکنون که آن را برای خود حلال نمی دانیم و خویشتن را باز می داریم شـما هم خود را از آن بازدارید . به خدا سوگند ، تنها مثلی که برای شـما یافتم شـخص تشـنه یی است که وارد گرداب می شود و به آبشخور و راه خروج آن نمی نگرد و همین که سیراب شود غرق می گردد .

عمر برای عمرو عاص که کارگزار او بر مصر بود چنین نوشت :

امـا بعـد ، به من خبر رسـیده است که برای تو اموالی از شتر و گوسـپند و خـدم و غلامان فراهم آمـده است و پیش از آن مالی نداشتی و این اموال از مقرری تو نبوده است . از کجا برای تو فراهم شده است ؟ برای من از پیشـگامان نخستین کسانی هسـتند که از تو بهترنـد ولی من تو را به سـبب غنای تو به کارگزاری گماشـتم و اگر قرار باشد کار تو به سود خودت و زیان ما باشـد چرا تو را بر گزینیم . برای من بنویس که این کمال تو از کجا فراهم شده است و در آن باره شتاب کن . والسلام .

عمرو بن عاص برای او در پاسخ چنین نوشت :

نامه امیرالمومنین را خوانـدم و همانا راست و درست گفته است . اما آنچه در مورد اموال من متـذکر شده است ، من به شـهر و سرزمینی آمـده ام که قیمتهـا در آن ارزان است و جنـگ و فتوح در آن بسـیار . من افزونیهـایی که از این راه برایم باقی مانـده است در آنچه امیرالمومنین

نوشته است مصرف کرده ام . ای امیرالمومنین ، به خدا سوگند ، اگر خیانت کردن به تو برای ما حلال بود همین که ما را امین می شمردی موجب می شد که به تو خیانت نکنیم اینک رنجش خویش را نسبت به ما کوتاه کن که ما را نسبی است که اگر به آن مراجعه کنیم ما را از کارکردن برای تو بی نیاز می سازد .

اما آن پیشگامان نخستین که برای تو وجود دارند ای کاش همانان را به کارگزاری برمی گزیدی و به خدا سوگند ، من در خانه تو را نکوبیدم .

عمر برای او نوشت :

من از این خطنگاری و سخن پردازی تو چیزی نمی فهمم و می دانم که شما گروه امیران اموال را می خورید و به بهانه ها روی می آورید و همانا که آتش می خورید و ننگ و عار کسب می کنید . اینک محمد بن مسلمه را پیش تو فرستادم که نیمی از اموالی را که در دست توست بگیرد . والسلام .

چون محمد بن مسلمه به مصر رسید عمرو عاص برای او خوراکی فراهم ساخت و او را بر سفره فرا خواند . محمد از خوردن خودداری کرد . عمرو گفت : تو را چه می شود که خوراك ما را نمی خوری ؟ گفت : برای من خوراکی فراهم آورده ای که مقدمه شر است و اگر برای من خوراك میهمان را فراهم می ساختی می خوردم . این غذای خود را از من دور ساز و مال خود را حاضر کن . فردای آن روز که عمرو عاص همه اموالش را آورد

محمد بن مسلمه نیمی را برداشت و نیمی دیگر را برای او نهاد . عمرو همینکه دید محمد بن مسلمه آن همه اموال را برداشت گفت : ای محمد آیا می توانم سخنی بگویم ؟ گفت : هر چه می خواهی بگو . گفت : خدا لعنت کند روزی را که در آن روز برای پسر خطاب کارگزاری را پذیرفتم . به خدا سوگند ، خودش و پدرش را دیدم که هر کدام عبایی قطوانی بر تن داشتند که به استخوان زانویشان نمی رسید و بر گلوی هر یک گردنبندی از علف خشک بود در حالی که همان هنگام عاص بن وائل در جامه های دیبا بود . محمد گفت : ای عمرو ساکت باش که به خدا سوگند عمر از تو بهتر است اما پدر تو و پدر او هر دو در آتش اند . به خدا سوگند ، اگر مسلمان نمی شدی در پی مرغزاری برای چراندن گوسپندان می بودی که فراوانی شیر آنها تو را شاد و کم شدن آن تو را اندوهگین می کرد . عمرو عاص گفت : راست می گویی و این سخن مرا پوشیده بدار . محمد بن مسلمه گفت : چنین خواهم کرد .

قسمت سوم

یکی از کنیزکان عبیدالله بن عمر به شکایت از او پیش عمر آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، آیا داد مرا از ابوعیسی نمی ستانی ؟ عمر پرسید : ابوعیسی کیست ؟ گفت : پسرت عبیدالله . عمر گفت : شگفتا ، مگر او کنیه ابوعیسی برای خود برگزیده است ! آن گاه عبیدالله را فرا خواند و گفت : ببینم مگر

تو کنیه ابوعیسی داری ؟ عبیدالله خود را کنار کشید و ترسید . عمر دست او را گرفت و چنان به دندان گزید که فریاد کشید سپس او را زد و گفت : ای وای بر تو مگر عیسی را پدری است . مگر تو نمی دانی که عرب چه کنیه هایی برای خود بر می گزیند ، مثل ابوسلمه ، ابوحنظله ، ابوعرفطه ، ابومره .

عمر هرگاه بر یکی از افراد خانواده خود خشم می گرفت آرام نمی شد تا آن که دست او را گاز بگیرد . گویند عبیدالله بن زبیر هم همین گونه بوده است . همچنین گفته اند : از نسل عمر هیچ حاکم عادلی حکومت نکرده است .

مالک بن انس گوید : عمر بن خطاب هر دادگری که میان فرزندانش بود به خود اختصاص داد و پس از او هر هیچ یک از نسل او اگر عهده دار حکومت شد عدالت پیشه نکرد .

عمر و والیانی که پس از او بودند هرگاه بر گنهکاران و سرکشان خشم می گرفتند دستور می دادند عمامه از سرش بردارند و او را مقابل مردم بر پای بدارند چون زیاد حاکم شد آنان را با تازیانه هم می زد . مصعب پسر زبیر علاوه بر تازیانه زدن سر آنان را هم می تراشید . چون بشر بن مروان بن حکومت رسید سرکشان و گنهکاران را زیر شانه هایشان می آویخت و بر کف دست آنان میخ می کوبید .

برای یکی از لشکریان که بشر بن مروان او را به ری تبعید کرده و به مرزبانی گماشته بود خویشاوندانش نامه نوشتند و شوق دیدار خود

را از او متذکر شدند ، او در پاسخ ایشان نوشت .

اگر ترس از بشر و بیم شکنجه او نبود و اینکه سرزنش کننده دستهای مرا در میخ نبیند ، مرزبانی خود را رها و شما را دیدار می کردم . . .

چون حجاج به حکومت رسید گفت : این کارها بازی و بازیچه است و گنهکاران و سرکشان را با شمشیر گردن می زد .

زید بن اسلم از پدرش نقل می کند که می گفته است : عمر برای کارت خلوت کرد و به من گفت ، مواظب در باش که کسی نیاید . زبیر آمد ، همین که او را دیدم خوشم نیامد؛ خواست وارد شود ، گفتم : عمر در پی انجام کاری است . به من توجهی نکرد و آهنگ واردشدن به خانه کرد . من دست بر سینه اش نهادم ، او به بینی من کوفت و آن را خون آلود کرد و برگشت و رفت ، من پیش عمر رفتم . گفت : چه بر سرت آمده است ؟ گفتم : زبیر این چنین کرد .

عمر کسی را پی زبیر فرستاد و چون زبیر آمد و وارد شد من هم رفتم و ایستادم تا ببینم عمر به او چه می گوید . عمر به زبیر گفت : چه چیزی تو را بر این کار که کردی واداشت . غلام مرا در برابر مردم خون آلود کردی ، زبیر در حالی که سخن او را با درشتی تکرار می کرد که خون آلود کردی گفت : ای پسر خطاب ، اینک برای ما در پرده قرار می گیری ! به

خدا سوگند که نه رسول خدا و نه ابوبکر هیچ گاه از من روی پنهان نکردند .

عمر با حالت کسی که عذرخواه باشد گفت : من در پی کاری از کارهای خود بودم .

اسلم می گوید : همین که شنیدم عمر از او پوزش می خواهد از اینکه حق مرا از او بگیرد ناامید شدم .

زبیر رفت . عمر به من گفت : او زبیر است و آثار او چنان است می دانی ! گفتم : حق من حق توست .

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات از قول عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است : در یکی از کوچه های مدینه همراه عمر بن خطاب پیاده می رفتم .

ناگهان به من گفت : ابن عباس ، من دوست تو علی (ع) را مظلوم می بینم . با خود گفتم : به خدا سوگند ، نباید در پاسخ برای این کلمه بر من سبقت بگیرد این بود که فوری گفتم : ای امیرالمومنین داد و او را بستان و حق او را به او برگردان . دستش را از میان دستم بیرون کشید در حالی که مدتی همهمه می کرد و پیشاپیش رفت سپس درنگ کرد من به او رسیدم . گفت : ای ابن عباس ، گمان نمی کنم چیزی آنان را از او باز داشته باشد جز اینکه قوم او سن و سالش را کم می دانستند . با خود گفتم : این گفتار از سخن نخست بدتر است . گفتم : به خدا سوگند ، خدا و رسولش ، او را کم سن و سال نشمردند آن

هنگامی که به او فرمان دادند ابلاغ سوره براءه را از دوست تو (ابوبکر) بگیرد و خود عهده دار آن شود .

عمر از من روی برگرداند و شتابان رفت . من هم برگشتم .

زنی پیش عمر بن خطاب آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، شوهرم همه روز روزه می گیرد و همه شب نماز می گزارد و من خوش نمی دارم از او که به اطاعت خدا عمل می کند شکایت کنم . عمر گفت : شوهرت چه نیکو شوهری است . آن زن گفتار خویش را تکرار کرد و عمر هم همان پاسخ را داد .

کعب بن سور (۲۴۸) به عمر گفت : ای امیرالمومنین ، او از شوهر خود از این جهت شکایت دارد که از بسترش دوری می کند ، عمر در این هنگام موضوع را فهمید و گفت : تو را عهده دار حکمیت میان آن دو کردم .

کعب گفت : شوهرش را پیش من آرید؛ آوردند؛ به او گفت این همسرت از تو شکایت دارد . گفت : آیا در خوراک و آشامیدنی ؟ گفت نه ، در این هنگام زن چنین سرود :

ای قاضی خردمند و خوش فهم این یار مرا مسجدش از بسترم فراموشی داده است و کثرت عبادتش در شب و روز او را نسبت به آغوش من بی رغبت و پارسا کرده است و من در همسرداری او را نمی ستایم .

شوهرش چنین سرود :

در مورد بستر و خلخال او آنچه که در سوره نمل و هفت سوره بلند و سراسر کتاب خدا نازل شده است و آن بیمهای آشکار مرا

بازداشته است .

کعب این چنین سرود :

ای مرد ، در نظر هر عاقل این زن را بر تو حقی است از هر چهار شبانه روز یک شبانروز از اوست این حق را به او بپرداز و بهانه ها را کنار بگذار .

کعب بن سور آن گاه به عمر گفت : ای امیرالمومنین ، خداوند برای این مرد داشتن دو یا سه یا چهار همسر را روا داشته است . سه شبانروز از خود اوست که در آن پروردگارش را عبادت کند و یک شب و یک روز از این زن است .

عمر گفت : به خدا سوگند نمی دانم از کدامیک از این دو کار تو بیشتر شگفت کنم ! از اینکه خواسته و کار این زن را فهمیدی یا از حکمی که میان این دو کردی ؟ آماده شو که تو را به قضاوت بصره گماشتم .

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات از قول عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است : به قصد دیدن عمر بن خطاب از خانه بیرون آمدم ، او را دیدم که بر خری سوار است و قطعه ریسمان سیاهی را لگام آن قرار داده بود ، کفشهای پینه زده بر پای داشت و ازار و پیراهنی کوچک بر تن داشت به گونه یی که پاهایش تا زانوانش برهنه بود . من کنار او پیاده راه افتادم و شروع به صاف کردن و کشیدن ازار کردم ولی هر قسمت را می پوشاندم بخش دیگری آشکار می شد؛ او می خندید و می گفت : این جامه از تو اطاعت نمی کند . آن گاه به منطقه

بالای مـدینه رسـیدیم ، نماز گزاردیم یکی از اهالی برای ما خوراکی آورد که نان و گوشت بود ، معلوم شد عمر روزه است ، او گوشتهای خوب را به سوی من می انداخت و می گفت : برای من و خودت بخور .

سپس به نخلسـتانی رفتیم عمر ردایش را به من داد و گفت این را بشوی و پیراهنش را خود می شست من هم ردایش را شستم و هر دو را خشک کردیم و نماز عصر گزاردیم . او سوار شد و من هم پیاده کنارش راه افتادم ، شخص سومی هم با ما نبود .

من گفتم : ای امیرالمومنین ، من در حال خواستگاری زنی هستم مرا راهنمایی کن . گفت : از چه کسی خواستگاری کرده ای ؟ گفتم فلاـن دخـتر فلاـن کس . گفت : نسب آنـان همـان گونه است که دوست می داری و چنـان است که می دانی ولی در اخلاق خویشاوندانش نوعی پستی دیده می شود و ممکن است آن را در فرزندانت بیابی .

گفتم : در این صورت مرا به آن زن نیازی نیست و او را نمی خواهم گفت : چرا از دختران پسرعمویت یعنی علی خواستگاری نمی کنی ؟ گفتم در این مورد که تو بر من پیشی گرفتی (۲۴۹) گفت : آن دختر دیگر . گفتم : او نامزد برادرزاده علی (ع) است . عمر سـپس گفت : ای ابن عباس ، اگر این سالار شـما علی (ع) عهـده دار حکومت شود از شـیفتگی او به خودش می ترسم که گرفتارش سازد و ای کاش می توانستم

پس از خودم شما را ببینم .

گفتم : ای امیرالمومنین ! تا آنجا که می دانم سالار ما هیچ تبدیل و دگرگونی پیدا نکرده و در تمام مدت مصاحبت با رسول خدا (ص) آن حضرت را ناراحت و خشمگین نساخته است . عمر فوری سخن مرا قطع کرد و گفت : حتی در آن مورد که می خواست دختر ابوجهل را به همسری بگیرد و بر سر فاطمه بیاورد! (۲۵۰) گفتم : خداوند متعال می فرماید و ما برای آدم عزم استواری نیافتیم (۲۵۱) سالار ما هم در این مورد قصد خشمگین ساختن پیامبر را نداشت و این گونه امور احساساتی است که هیچ کس نمی تواند از خود بروز ندهد و گاهی ممکن است از کسی که در دین خدا فقیه و به فرمان خدا دانا و عمل کننده هم هست بروز کند .

عمر گفت : ای ابن عباس ، هرکس گمان کند که می تواند در دریای شما پا نهد و همراه شما در آن فرو رود تا به ژرفای آن برسد گمانی یاوه دارد . برای خودم و تو از خداوند آمرزش می خواهم ، به سخن دیگری بپرداز . عمر آن گاه شروع به پرسیدن از مسائل و فتواهایی کرد و من پاسخ می دادم و می گفت : درست گفتی ، خدایت پاداش نیك دهاد! به خدا سوگند ، تو سزاوارتری که از تو پیروی شود .

عبدالملك به یاران خود سرکشید و نگریست و آنان درباره روش عمر سخن می گفتند . این موضوع عبدالملك را خشمگین ساخت و گفت : خاموش باشید درباره

روش عمر سخن مگویید که مایه نقصان منزلت والیان و موجب تباهی رعیت است .

ابن عباس می گوید : پیش عمر بودم چنان آهی کشید که پنداشتم دنده هایش از یکدیگر باز شد . ای امیرالمومنین این آه را اندوهی سترگ از سینه ات بیرون آورد . گفت : ای ابن عباس ، به خدا سوگند که همین گونه است ؛ اندیشیدم و می اندیشم و نمی فهمم که این خلافت را پس از خود در چه کسی قرار دهم ! سپس به می گفت : گویا تو دوست خودت را شایسته آن می دانی ؟ گفتم : چه چیزی مانع اوست آن هم با در نظرگرفتن پیشگامی و جهاد و قرابت با رسول خدا و دانش او . گفت : راست گفتی ، ولی او مردی شوخ طبع است . گفتم : طلحه چطور ؟ گفت : مردی که به انگشت بریده شده اش شیفته و مغرور است . گفتم : عبدالرحمان چگونه است ؟ گفت : مردی ضعیف که اگر حکومت به او برسد مهر خلافت را در دست زنش خواهد نهاد . (۲۵۲) گفتم زبیر چگونه است ؟ گفت : مردی تند خود و خسیس که کنار بقیع با کنار چاههای آب برای یک صاع گندم چانه می زند . گفتم : درباره سعد بن ابی وقاص چه می گویی ؟ گفت فقط مرد اسب و سلاح است . گفتم عثمان چگونه است ؟ سه بار گفت : افسوس ! که به خدا سوگند اگر به حکومت رسد فرزندان ابی معیط را بر گردن مردم سوار می کند و سرانجام

هم عرب بر او می شورد .

عمر سپس گفت : ای ابن عباس ، برای خلافت شایسته نیست جز مردی استوار عزم که کم شیفته و مغرور شود و در راه خدا سرزنش ، سرزنش کننده او را فرو نگیرد .

وانگهی بدون زورگویی محکم و استوار و در عین حال بدون سستی و ناتوانی نرم و بدون اسراف بخشنده و بدون آنکه در حد عیب برسد ممسک باشد .

ابن عباس می گوید : به خدا سوگند که این صفات خود عمر بود . او سپس ادامه می دهد :

عمر پس از اندکی سکوت روی به من کرد و گفت : به خدا سوگند پرجراءت ترین این گروه که بتواند مردم را به احکام خدایشان و سنت پیامبرشان راه ببرد سالار توست . همانا اگر او عهده دار حکومت ایشان شود آنان را به راه راست و شاهراه روشن می برد .

شبی در حالی که عمر شبگردی می کرد از پشت بامی صدای زنی را شنید که این اشعار را می خواند .

این شب چه دراز و گسترده دامن است و دوستی کنار من نیست که با او شوخی کنم به خدا سوگند اگر حرمت خداوند و بیم از عواقب نباشد ارکان این سریر لرزان می شود آری بیم از خدا و آزرم مرا از ارتکاب گناه باز می دارد . . .

عمر گفت : لا حول ولا قوه الا بالله ، ای عمر نسبت به زنان مدینه چه کردی ؟ هماندم بر در خانه حفصه آمد و در زد ، حفصه گفت : چه چیزی تو را در این ساعت بر در خانه ام آورده

است ؟ گفت : دخترم به من خبر بده زن چه مدتی می تواند دوری شوهر غایب خود را تحمل کند ؟ گفت : حداکثر چهار ماه است . عمر همین که بامداد کرد برای همه فرماندهان نظامی نوشت سپاهیان را در جنگ بیش از چهار ماه نگه ندارند و هیچ کس از زن خویش بیش از آن مدت غایب نباشد .

اسم روایت می کند و می گوید : شبی همراه عمر بودم که در مدینه شبگردی می کرد ناگاه شنید زنی به دخترش می گوید دخترم برخیز و پس از طلوع آفتاب اندکی آب با این شیر بیامیز . دختر گفت : مگر نمی دانی امیرالمومنین عمر دیروز چه تصمیمی گرفته است ؟ مادر پرسید : چه تصمیم و دستوری است ؟ دختر گفت : عمر دیروز به منادی خود فرمان داد ندا دهد که شیر را با آب نیامیزند . گفت : تو جایی هستی که نه امیرالمومنین تو را می بیند و نه منادی او . گفت : به خدا سوگند ، من چنان نیستم که از خلیفه در ظاهر اطاعت و در باطن سرپیچی کنم . عمر این سخنان را می شنید ، به من گفت ای اسلم این در و خانه را درست شناسایی کن و به شبگردی خود ادامه داد و چون شب را به صبح آورد و به من گفت برو و ببین آن دو زن که گفتگو می کردند کیستند و آیا شوهر دارند . اسلم می گوید : آنجا رفتم معلوم شد زن بیوه یی همراه دخترش هستند و آن کس که سخن می گفته دختر

او بوده است و مردی در آن خانه ندارند .

گوید : من پیش عمر آمدم و به او خبر دادم . عمر پسران خود را جمع کرد و گفت آیا کسی از میان شما می خواهد زن بگیرد که دوشیزه یی نیکوکار را به ازدواج او درآورد و بدانید اگر پدرتان را علاقه و کششی برای زن گرفتن بود کسی در این مورد بر او پیشی نمی گرفت . عاصم پسر عمر گفت : من آماده ام . عمر فرستاد و آن دختر را به ازدواج پسرش عاصم درآوردند و آن زن برای عاصم دختری می زایید که کنیه اش ام عاصم و مادر عمر بن عبدالعزیز مروان است .

قسمت چهارم

عمر حج گزارد و چون به ضجنان رسید ، گفت : پروردگاری جز خدای بلندمرتبه بزرگ نیست و هرکس هر چه بخواهد عنایت می کند ، به یادم می آورم که من با عبایی موبین در این وادی شتران پدرم خطاب را می چراندم او تندخو بود ، هرگاه کار می کردم مرا به زحمت می انداخت و اگر کوتاهی می کردم مرا می زد و حال آنکه امروز در حالی به شام می رسانم که میان من و خدا کسی نیست و سپس به این ابیات تمثل جست .

هیچ چیز از چیزهایی که دیده می شود بشاش باقی نمی ماند ، فقط خداوند جاودانه و باقی است و مال و فرزند هلاک می شود ، گنجینه های هرمز و باغهای جاویدان قوم عاد که فراهم آورده بودند برای ایشان کاری نساخت و جاودانه نماندند . . .

محمد بن سیرین روایت می کند که عمر

در اواخر روزگار خویش گرفتار فراموشی شد آن چنان که شمار رکعت نماز را فراموش می کرد ، کسی را مقابل خویش قرار داده بود که شمار رکعت را به او تلقین و اشاره کند که رکوع یا قیام کند .

عبدالله بن بریده می گوید : گاهی عمر دست کودکی را می گرفت و می گفت برای من دعا کن که تو هنوز گناه نکرده ای ؟

عمر بسیار رایزنی می کرد و در امور مسلمانان حتی با زنان مشورت می کرد .

یحیی بن سعید روایت می کند که عمر فرمان داد حسین بن علی علیه السلام پیش او برود که کاری داشت . حسین علیه السلام عبدالله بن عمر را دید و پرسید از کجا می آیی ؟ گفت رفتم از پدرم اجازه بگیرم که پیش او بروم اجازه نداد .

حسین (ع) هم برگشت . فردای آن روز عمر حسین (ع) را دید و گفت : دیروز چه چیزی تو را از آمدن پیش من بازداشت ؟ فرمود : من آمدم ولی پسرت عبدالله گفت به او برای آمدن پیش تو اجازه نداده اند ، بدان سبب من هم برگشتم . عمر گفت : مگر منزلت تو پیش من همچون اوست و مگر برای غیر شما چنین افتخاری هست .

عمر روزی در حالی که مردم برگرد او بودند گفت : به خدا سوگند ، من نمی دانم پادشاهم یا خلیفه ؟ اگر پادشاه باشم در گرفتاری بزرگی در افتاده ام .

گوینده یی به او گفت : ای امیرالمومنین ، میان آن دو فرق است و تو به خواست خداوند متعال عاقبت

به خیری . عمر پرسید : چگونه ؟ گفت : خلیفه چیزی را به حق تو می گیرد و در حق مصرف می کند و خدا را شکر که تو چنین هستی و حال آنکه پادشاه به مردم ستم می کند ، مال کسی را می گیرد و به دیگری می بخشد . عمر سکوت کرد و گفت : امیدوارم خلیفه باشم .

مالک ، از نافع ، از ابن عمر نقل می کند که عمر سوره بقره را در مدت دوازده سال فرا گرفت ، و چون تمام آن را آموخت ، به شکرانه شتری پروار کشت .

حسن (بصری) روایت می کند که مردی شوخ گاهی چیزی از ریش عمر برای خود می گرفت ، یک روز که آن مرد چنان کرد عمر دستش را گرفت و دید درون دست خود چیزی دارد . عمر گفت : تملق و چاپلوسی از دروغ است و بر روی او تازیانه کشید .

عمر گروهی از مردم را دید که از پی ابی بن کعب در حرکت اند ، بر روی ابی ابن کعب تازیانه کشید . ابی گفت : ای امیرالمومنین ، از خدا بترس . عمر گفت :

این جمعیت پشت سرت چه کار دارند مگر نمی دانی موجب فریفته شدن کسی است که از او پیروی می شود و مایه خواری پیرو است . (۲۵۳)

مردی پیش عمر آمد و گفت من در دوره جاهلی یکی از دخترانم را زنده به گور کردم ولی پیش از آنکه بمیرد او را از زیر خاک بیرون آوردم . سپس او همراه ما آیین اسلام را درک

کرد و مسلمان شد ولی بعد مرتکب گناهی شد و خودش کاردی برداشت که خودکشی کند در حالی که بعضی از رگهای خویش را بریده بود به او رسیدیم و معالجه اش کردیم و بهبود یافت و توبه یی پسندیده کرد . اینک از او خواستگاری کرده اند آیا به خواستگاران بگویم که داستان او چه بوده است ؟ عمر گفت : می خواهی چیزی را که خداوند پوشیده داشته است آشکار کنی ؟ به خدا سوگند ، اگر به کسی از کار او خبر دهی تو را چنان عقوبت می کنم که مایه سرمشق همه مردم شهرهای شوی ، او را همچون دختران پاکدامن و سالم عروس کن .

غیلان بن سلمه ثقفی هنگامی که مسلمان شد ده زن داشت پیامبر (ص) به او گفت : از میان زنان خود چهار تن را انتخاب کن و شش تن دیگر را طلاق بده . او چنان کرد و به روزگار حکومت چهار زن خود را طلاق داد و اموالش را میان پسران خود تقسیم کرد . چون این خبر به عمر رسید او را احضار کرد و گفت : گمان می کنم شیطان از راه استراق سمع خبر مرگ ترا شنیده و آن را به تو الهام کرده است و می پنداری که جز مدتی کوتاه زنده نخواهد ماند . به خدا سوگند ، باید به زنان خود رجوع کنی و حتما اموال خود را پس بگیری وگرنه میزان میراث زنان را از اموالت می گیرم و به آنان می دهم و فرمان خواهم داد گورت را همچون گور ابورغال (۲۵۴) سنگسار

کنند . (۲۵۵)

حواله یی به عمر تسلیم شد که تاریخی پرداخت آن ماه شعبان بود . عمر گفت : کدام ماه شعبان ؟ شعبانی که گذشته یا شعبانی که در آن هستیم ؟ سپس اصحاب پیامبر (ص) را جمع کرد و گفت : برای مردم تاریخی وضع کنید که ملاک شان قرار گیرد ، یکی از ایشان گفت : تاریخ روم را ملاک قرار دهید . گفتند : طولانی است و از روزگار ذوالقرنین نوشته شده است . دیگری گفت ، بر مبنای تاریخ ایرانیان بنویسید : گفتند : ایرانیان هر پادشاهی که قیام می کند تاریخ پیش از او رها می کنند . علی علیه السلام فرمود : تاریخ خود را از هنگامی قرار دهید که پیامبر (ص) از خانه شرك (مکه) به خانه نصرت (مدینه) که جایگاه هجرت است ، هجرت کرد . عمر گفت چه نیکو اشارتی کرد و مبنای تاریخ هجرت پیامبر (ص) قرار گرفت و در آن هنگام دو سال و نیم از خلافت عمر گذشته بود .

مورخان گفته اند : عمر نخستین کسی است که نمازهای مستحبی (تراویح) ماه رمضان را به صورت جماعت معمول کرد و برای این موضوع به شهرها هم نوشت و او بود که در مورد باده گساری هشتاد تازیانه زدن را اجراء کرد و خانه رویشد ثقفی را که باده فروشی می کرد آتش زد و به تن خویش در آن مورد قیام کرد و نخستین کسی است که تازیانه برگرفت و با آن ادب کرد و پس از او

گفته شده است تازیانه از شمشیر حجاج سهمگین تر بوده است . عمر نخستین کسی است که کشورها را گشود ، تمام عراق و سواد و جبال و آذربایجان را گشود و بصره و کوفه و اهواز و فارس ! را به صورت شهر در آورد . همچنین همه شام جز اجنادین را که در خلافت ابوبکر گشوده شده بود فتح کرد؛ نواحی جزیره و موصل و مصر و اسکندریه را گشود و هنگامی که ابولؤ لؤ او را کشت سواران عمر حدود ری بودند .

او نخستین کسی است که برای زمینها خراج قرار داده و مساحت آنها را مشخص کرد و جریه سرانه بر اهل ذمه شهرهایی که می گشود مقرر ساخت .

خراج ناحیه سواد به روزگار او یکصد و بیست میلیون درهم وافی بود که هموزن دینار طلاست . او نخستین کس است که شهرها را به صورت شهر درآورد کوفه و مصر را مبدل به شهر کرد و عربان را در آنها ساکن ساخت و نخستین کس است که قاضیان را به قضاوت شهرها گماشت و دو اوین را مرتب کرد و نام مردم را بر حسب قبایل آنان نگاشت و برای آنان مقرری تعیین کرد . او نخست کسی است که اموال کارگزاران را رسیدگی و مصادره کرد و گاه نیمی از آن را می گرفت . عمر گروهی را که به کار بیناتر بودند به کارگزاری می گماشت و فاضل تر از ایشان را رها می کرد و شغلی نمی داد و می گفت : خوش نمی دارم دامن این فاضلان به عمل و فرماندهی آلوده شود . او مسجد

رسول خدا خراب کرد و بازساخت و بر آن افزود و خانه عباس را ضمیمه مسجد کرد . عمر کسی است که یهودیان را از حجاز و جزیره العرب بیرون راند و به شام تبعید کرد و هموست که بیت المقدس را گشود و در فتح آن شخصا حضور یافت و هموست که مقام ابراهیم را که متصل به کعبه بود به جایگاه امروزی آن منتقل ساخت . او در تمام سالهای حکومت خود جز سال اول حج گزارد ، سال اول هم عبدالرحمان بن عوف را به امارات حج گماشت و عمر است که از وادی عقیق ریگ آورد و در مسجد مدینه گسترد و پیش از آن مردم هر گاه سر از سجده بر می داشتند ناچار بودند دستهای خود را تکان دهند تا خاکش بریزد .

ابوهریره روایت می کند که پیش ابوموسی اشعری با هشتصدهزار درهم نزد عمر رفتم ؛ گفت : چه آورده ای ؟ گفتم : هشتصدهزار درهم . گفت : به تو نگفته بودم که یمانی احمقی هستی ؟ ای وای بر تو که هشتادهزار درهم آورده ای . گفتم : ای امیرالمومنین من هشتصدهزار درهم آورده ام او با شگفتی تکرار می کرد و سپس گفت : ای وای بر تو هشتصدهزار درهم یعنی چه قدر ؟ من شروع کردم برای او صدهزار صدهزار شمردن تا آنکه به هشتصدهزار درهم رسیدم آن را بسیار زیاد شمرد و گفت : ای وای بر تو این مال حرام است ؟ گفتم آری آن شب را عمر بیدار ماند و خوابش نبرد چون اذان صبح گفتند همسرش به او گفت امشب

هیچ نخوابیدی ! گفت : چگونه بخواهم و حال آنکه برای مردم موضوعی پیش آمده که نظیر آن از هنگام ظهور اسلام پیش نیامده است . زن پنداشت بلایی بزرگ فرا رسیده است و از عمر پرسید : موضوع چیست ؟ گفت : مالی سرشار که ابوموسی فرستاده است . زن گفت : پس تو را چه می شود ؟ عمر گفت : از کجا ایمنی دارم که نمیرم و این مال پیش من نماند و آن را در موردش هزینه نکنم . عمر برای نماز صبح بیرون آمد و مردم پیش او جمع شدند ، به آنان گفت : در مورد این مال تدبیری اندیشیده ام اینک مرا راهنمایی کنید ، چنین اندیشیده ام که آن را در میان مردم با ترازو و پیمانه تقسیم خدا (ص) شروع می کنم و سپس به ترتیب قرابت ایشان و از بنی هاشم و پس از ایشان خداوند مطلب و عبد شمس و نوفل و سپس دیگر خاندانهای قریش شروع کرد .

ابن عباس روایت می کند و می گوید : در یکی از سفرهای عمر به شام همراه او بیرون رفتم ، روزی بر شتر خود تنها حرکت می کرد و من هم از پی او بودم ، به من گفت : ای ابن عباس ، از پسرعمویت پیش تو شکایت می کنم ، از او خواستم همراه من سفر بیاید نپذیرفت و همواره می بینم دلگیر است ، تو خیال می کنی دلگیری او در چیست ؟ گفتم : امیرالمومنین ، تو خود می دانی . گفت : گمان می کنم از اینکه خلافت

را از دست داده است اندوهگین است . گفتم : آری سبب اصلی همان است ، او چنین می پندارد که پیامبر (ص) حکومت را برای او می خواسته است .

گفت : ای ابن عباس ، درست است که پیامبر (ص) حکومت را برای او می خواسته ولی وقتی خداوند متعال آن را اراده نفرموده و نخواسته است چه می شود (!) پیامبر (ص) چیزی می خواست و خداوند غیر آن را . مراد خداوند برآورده شد و مراد رسول خدا برآورده نشد ، مگر هر چه را که رسول خدا بخواهد انجام می شود . او می خواست عمویش مسلمان شود ولی خداوند آن را اراده نفرموده و او مسلمان شد .

معنی این خبر با لفظ دیگر هم از عمر نقل شده است و آن این گفتار اوست که گفته است رسول خدا (ص) در بیماری خود اراده فرمود که نام علی را برای حکومت ببرد ، من او را از بیم فتنه و پراکنده شدن امر بازداشتم و پیامبر (ص) آنچه را در دل من بود دانست و از آن خودداری کرد و خداوند هم آنچه را محتوم شده بود مقدر فرمود . (۲۵۶)

طبری در تاریخ خود روایت می کند که عمر عتبه بن ابی سفیان را به حکومتی گماشت ، او از آنجا با اموالی برگشت . عمر به او گفت : ای عتبه ، این اموال چیست ؟ گفت : با خودم اموالی برده بودم بازرگانی کردم . عمر گفت به چه مناسبت در این راه با

خودت اموالی بردی ؟ و آنرا گرفت و در بیت المال نهاد . چون عثمان به حکومت رسید به ابوسفیان گفت : اگر بخواهی بخواهی می توانم آنچه را که عمر از عتبه گرفته است به تو برگردانم . ابوسفیان گفت : از این اندیشه برحذر باش که اگر با کار دوست و سالار پیش از خودت مخالفت کنی عقیده مردم درباره تو بد می شود و همواره از اینکه کار کسانی که پیش از تو بوده اند رد کنی بپرهیز که کسانی که پیش از تو باشند کارهای تو را رد خواهند کرد .

ربیع بن زیاد می گوید : از بحرین اموالی برای عمر آوردم ، با او نماز عشا را خواندم سپس بر او سلام دادم . پرسید : چه چیزی آورده ای ؟ گفتم : پانصدهزار . گفت : ای وای بر تو که پنجاه هزار آورده ای . گفتم : نه پانصدهزار آورده ام . گفت : پانصدهزار چقدر است ؟ شروع به شمردن کردم و گفتم یک صدهزار ویک صد هزار دیگر و تا پانصد هزار شمردم . عمر گفت : خواب آلود هستی اینک به خانه ات برو ، فردا پگاه پیش من بیا . سپیده دم پیش او رفتم . باز پرسید چه مقدار آورده ای ؟ گفتم همان اندازه که گفتم .

پرسید چه مقدار بود ؟ گفتم : پانصدهزار . گفت آیا حلال است ؟ گفتم آری و من آن را جز از راه حلال نمی دانم . عمر با اصحاب در آن مورد رایزنی کرد؛ گفتند : دفتر دیوان را بیاورند و آن مال را میان

مسلمین تقسیم کرد . افزون آمد و پیش او باقی ماند ، او مهاجران و انصار را جمع کرد ، علی بن ابی طالب هم میان ایشان بوده عمر گفت : عقیده شما در مورد این افزونی که پیش ما باقی مانده است چیست ؟

مردم گفتند : ای امیرالمومنین ما تو را با عهده داری ولایت خودمان از کارهای خانواده و بازرگانی و صنعت بازداشته ایم ، بنابراین ، آن باقیمانده از تو باشد ، عمر به علی نگریست و گفت تو چه می گویی ؟ گفت : آنان رای خویش را به تو گفتند . گفت : تو عقیده خودت را بگو . علی فرمود : هیچ گاه یقین خودت را گمان قرار مده . عمر مقصود او را نفهمید و گفت : آیا از عهده آنچه گفتی بیرون می آیی ؟ فرمود : آری به خدا سوگند که از عهده آن بیرون می آیم ، ای عمر ، آیا به یاد می آوری که پیامبر (ص) تو را برای جمع آوری زکات گسیل فرمود و تو پیش عباس بن عبدالمطلب رفته بودی و او از پرداخت زکات خودداری کرده بود و میان شما کدورتی بود ، هر دو پیش منت آمدید و گفتید همراه ما پیش رسول خدا (ص) بیا و ما به حضور آن حضرت رفتیم و چون بی حوصله و گرفته بود بازگشتیم و فردای آن روز به حضورش رفتیم و آسوده خاطر بود ، تو آنچه را که عباس انجام داده بود و به پیامبر گزارش دادی ، فرمود ای عمر مگر نمی دانی عموی آدمی

برادر و نظیر پـدر است ما برای پیامبر گفتیم که روز گذشـته ایشان را افسـرده دیـدیم و امروز شاد و آسوده انـد ، فرمود آری ، دیروز که آمدید دو دینار از اموال زکات پیش من باقی مانده بود و افسـردگی من بدان سـبب بود و امروز که آمده اید آن دو درهم را برای مسـتحقان فرستادم و بدین سبب مرا خشنود و آسوده می بینید اینک به تو اشاره می کنم که از این افزونی چیزی برنـداری و آن را میـان فقرای مسـلمانان تقسـیم کنی . عمر گفـت : راسـت می گـویی و به خـدا سوگنـد برای هر دو مـورد تو سپاسگزارم .

قسمت پنجم

ابوسـعید خـدری روایت می کنـد و می گوید : در نخستین حجی که عمر در حکومت خود گزارد همراهش بودیم ، همین که وارد مسـجدالحرام و نزدیک حجرالاسود رسید آن را بوسید و استلام کرد و گفت : من بخوبی می دانم که تو سنگی هستی نه زیانی می رسانی و نه سودی می بخشـی و اگر خود نمی دیـدم که پیامبر (ص) تو را می بوسـد و اسـتلام می کند هرگز تو را نمی بوسـیدم و اسـتلام نمی کردم . علی علیه السـلام به او فرمود : ای امیرالمومنین ، نه چنین است که حجرالاـسود زیان و سود می رساند و اگر تاویل این آیه را از کتاب خدا می دانستی متوجه می شدی که سخن من صحیح است ، خداوند متعال فرموده است و هنگامی که خدای تو از بنی آدم و ذریه آنها از پشت ایشان برگرفت و آنان را گواه بر خود گرفت که آیا

من پروردگار شما نیستم همگان گفتند آری (۲۵۷) و چون آنان را گواه گرفت و برای او اقرار کردند که او پروردگار عزوجل است و آنان بردگانند ، میثاق آنان را در منشوری نهاد و این سنگ آن را فرو بلعید ، این سنگ را فرو بلعید ، این سنگ را دو چشم و زبان و دو لب است برای هر کس که به آن وفا کند گواهی می دهد و امین خداوند در این جایگاه است . عمر گفت : خداوند مرا در سرزمینی که تو در آن نیستی باقی ندارد .

می گویم : در اخبار و روایات ضمن شرح حال و سیره عمر چیزهای دیگری هم یافته ایم که شبیه و مناسب با همین گفتار او در مورد حجرالاسود است ، مثلا عمر فرمان داد درختی را که بیعت شجره زیر آن با پیامبر (ص) صورت گرفته بود قطع کنند و این بدان سبب بود که مسلمانان پس از وفات پیامبر (ص) زیر آن درخت استراحت می کردند و گاهی خواب نیمروزی آنان در آنجا بود . و چون این کار تکرار شد عمر در آن مورد نخست ایشان را تهدید کرد و بیم داد و سپس فرمان به قطع آن داد .

همچنین مغیره بن سوید می گوید در یکی از حج های عمر همراهش بودیم در نماز صبح در رکعت نخست سوره فیل و در رکعت دوم سوره ایلاف را خواند و چون از نماز خویش فارغ شد دید مردم آهنگ رفتن به مسجدی می کنند که آنجاست ، پرسید : ایشان را چه می شود

؟ گفتنـد مسـجدی است که پیـامبر (ص) در آن نمـاز گزارده انـد و مردم مبادرت به رفتن آنجا می کننـد ، آنان را نـدا داد و گفت پیش از شـما اهل کتاب بـدین گونه نابود شدند که آثار و نشانه های پیامبران خود را پرستشـگاه قرار دادند ، هر کس به هنگام نماز به این مسجد می رسد نماز بگزارد و هر کس غیر وقت نماز اینجا می رسد از اینجا بگذرد .

مردی از مسـلمانان پیش عمر آمـد و گفت : هنگـامی که مـدائن را گشودیم به کتـابی دست یـافتیم که در آن پاره یی از علوم ایرانیـان و همچنین کلامـی خـوش و شـگفت انگیز بـود . عمر تازیـانه خـواست و شـروع به زدن آن مرد کرد سـپس این آیه را خوانـد که مـا برای تو بهترین قصه ها را بیان می کنیم (۲۵۸) و می گفت : ای وای بر تو! مگر قصه و داسـتانی بهتر از کتـاب خـدا هست ؟ کسانی که پیش از شـما بودند به این سـبب هلاک شدند که بر کتابهای دانشـمندان و کشـیش های بزرگ خود روی آوردند و تورات و انجیل را رها کردند تا کهنه شدند و علمی که در آنها بود از میان رفت .

لیث بن سـعد روایت می کند و می گوید : جنازه مرد جوانی را که هنوز موی بر چهره اش نروییده بود و او را کشته و کنار راه انداخته بود پیش عمر آوردند؛ عمر در مورد او پرسـید و کوشش کرد و به هیچ خبری دست نیافت و این کار بر او دشوار آمد او دعا می

کرد و می گفت : بارخدایا ، مرا بر قاتل این جوان پیروزی بخش ! چون نزدیک به یک سال یا یک سال تمام از آن گذشت کودکی نوزاد را یافتند که او را همانجایی که جنازه جوان پیدا شده بود قرار داده بودند . نوزاد را به حضور عمر آوردند ، گفت : به خواست خداوند متعال به (قاتل و) خون آن مقتول دست یافتم .

عمر نوزاد را به زنی سپرد و گفت از او نگهداری و هزینه اش را از ما دریافت کن ، و بنگر چه کسی او را از تو می گیرد و هر گاه دیدی زنی او را می بوسد و به سینه اش می چسباند جای او را به من نشان بده و مرا آگاه کن . پس از آن ، روزی کنیزی پیش آن زن آمد و گفت بانوی من مرا پیش تو فرستاده است که این کودک را با من پیش او فرستی تا او را ببیند و سپس پیش خودت برگرداند . گفت : آری کودک را پیش او ببر خود نیز با تو می آیم . کودک را برد و پیش زن جوانی رفتند که کودک را گرفت به سینه خویش چسباند و شروع به بوسیدن او کرد و می گفت : فدایت گردم ! معلوم شد آن زن جوان دختر پیرمردی از اصحاب رسول خدا (ص) و از انصار است ، آن زن پیش عمر آمد و باو خبر داد ، عمر شمشیر خود را برداشت و سوی خانه آن زن جوان رفت . پدرش را دید که بر در

خانه نشسته است . به او گفت از احوال دخترت چه می دانی ؟ گفت : او حق شناس ترین مردم نسبت به خدا و پدر خویش است ، وانگهی نماز و روزه او پسندیده است و به انجام امور دینی خویش قیام می کند . عمر گفت : دوست دارم پیش او بروم و رغبت او در کار خیر بیفزایم . پیرمرد به درون خانه رفت و بیرون آمد و گفت : ای امیرالمومنین وارد شو . عمر وارد خانه شد و دستور داد هر کس در آن خانه غیر از پدرش بیرون رود . آن گاه درباره آن کودک پرسید و زبان زن جوان بند آمد . عمر گفت : باید به من راست بگویی و شمشیر را بیرون کشید . زن گفت : ای امیرالمومنین بر جای و آرام باش که به خدا سوگند ، به تو راست می گویم . پیرزنی پیش من آمد و شد داشت و من او را همچون مادر خویش گرفته بودم و او هم در کارهای من همچون مادر رفتار می کرد و من برای او به منزله دختر بودم .

مدتی بر این گونه گذشت ، سپس گفت : برای من سفری پیش آمده است و دختری دارم که می ترسم در غیاب من تباه شود و دوست دارم او را به تو بسپارم و پیش تو باشد تا از سفر برگردم . آن پیرزن پسر بی موی خود را همچون زنان آراسته و پیراسته بود و پیش من آورد و من شک نداشتم که او دختر است و او با من همان گونه رفتار می

کرد که زنی با زن دیگر ، تا آنکه روزی مرا در خواب غافلگیر ساخت ؛ من خواب بودم ناگاه بیدار شدم و او با من آمیخته بود دست خود را به کاردی که کنارم بود بردم و او را با آن کشتم و دستور دادم جسدش را همانجا که دیدی انداختند؛ و از او به این کودک باردار شدم و چون او را زاییدم همانجا افکندم که پدرش را انداخته بودم و به خدا سوگند ، خبر این دو همین گونه است که به تو گفتم .

عمر گفت : راست گفتی ، خداوند فرخنده داراد! و او را نصیحت کرد و اندرز داد و از خانه بیرون آمد .

عمرو بن عاص روزی نام عمر را آورد و بر او رحمت فرستاد و گفت کسی را از او پرهیزگارتر و به انجام حق عامل تر ندیده ام . او در مورد اجرای حق از هیچ کس رودربایستی نداشت ، چه پسر باشد چه پدر . من نیمروزی در خانه خود در مصر بودم که ناگاه کسی پیش من آمد و گفت : عبدالله و عبدالرحمان پسران عمر که در حال جهاد بوده اند به مصر آمده اند . گفتم : کجا منزل کرده اند ؟ گفت : در فلان جا که دورترین نقطه مصر بود . عمر هم برای من نوشته بود برحذر باش که اگر کسی از اهل بیت من پیش تو آمد او را جایزه ندهی و با او به گونه یی رفتار کنی که نسبت به دیگران چنان رفتار نمی کنی ، که در آن صورت با تو چنان رفتار خواهم کرد

که شایسته آنی .

من از آمـدن عبـدالله و عبـدالرحمان افسـرده شـدم که از ترس پدرشان نمی توانسـتم به آنان هدیه یی دهم یا در خانه ایشان به دیدن آن دو بروم . به خدا سوگند ، در حالی که در این اندیشه بودم کسـی گفت عبدالرحمان بن عمر و ابوسروعه (۲۵۹) بر در خانه انـد و اجازه ورود می خواهنـد . گفتم : هم اکنون وارد شوند . وارد شدند و شکسـته خاطر بودند و گفتند : ما دیشـب باده نوشـی کرده و مست شـده ایم بر ما فرمان خدا را جاری کن ، من نسـبت به آن دو درشتی کردم آنان را از پیش خود طرد کردم و گفتم : پسـر امیرالمومنین و دیگری از شـرکت کننـدگان در جنگ بـدر است ! عبـدالرحمان گفت : اگر بر ما حد باده نوشـی جاری نسازی چون پیش پدرم بروم به او خواهم گفت که حکم خدا را انجام ندادی . من دانسـتم که اگر بر آن دو حد جـاری نسـازم عمر خشـمگین می شود و مرا عزل می کنـد و مـا گرفتار این گیرودار بودیم که ناگاه عبـدالله بن عمر وادار شـد برخاسـتم و خوشامـد گفتم و خواسـتم او را در صدر مجلس خود بنشانم نپذیرفت و گفت پدرم مرا از آمدن پیش تو منع کرده است مگر اینکه چاره یی نیابم و این از مواردی است که چاره نـدارم ؛ نبایـد هرگز سـر برادرم را در حضور مردم بتراشـند ولی در مورد تازیانه زدن هرگونه می خواهی رفتار کن در آن هنگام علاوه بر تازیانه زدن سر اشخاص گنهکار را هم می تراشیدند

.

گوید : عبدالرحمان و ابوسروعه را در صحن خانه آوردم و تازیانه زدم ، عبدالله بن عمر برادرش را به حجره یی برد و سرش را ترشید ، سر ابوسروعه هم تراشیده شد . و به خدا سوگند من یک کلمه هم برای عمر ننوشم و ناگهان نامه عمر برای من رسید که چنین بود :

از بنده خدا عمر امیرالمومنان ، به گنهکار پسر گنهکار . ای پسر عاصی از تو و گستاخی تو بر من و مخالفت با فرمان خودم شگفت زده شدم . من در مورد تو با بدریان و کسانی که از تو بهترند مخالفت کردم و برای حکومت تو را که گمنام بودی برگزیده م و تو را که موخر و از پی همگان بودی مقدم داشتم . مردم به من در مورد گستاخی و مخالفت تو خبر می دادند و اینک می بینم همان گونه یی که خبر داده اند ، و من در حالی که عزل ترا خوش ندارم برای خود چاره یی از عزل تو نمی بینم .

ای وای بر تو! عبدالرحمان بن عمر را درون خانه خود سرش را می تراشی و حال آنکه خوب می دانی که در این کار مخالفت با من نهفته است و عبدالرحمان مردی از رعیت توست باید با او همانگونه رفتار کنی که با دیگر مسلمانان ، ولی تو گفته ای پسر امیرالمومنین است و حال آنکه بخوبی می دانی که در مورد (اجرای حد و) حقی که از خدای عزوجل واجب است من نسبت به هیچ کس نرمش ندارم . اینک چون این نامه به دست تو رسید

او را فقط در عبایی بر پشت ستوری روانه کن تا نتیجه کردار نکوهیده خویش را ببیند .

عمرو عاص می گوید : نخست نامه عمر را برای عبدالله خواندم و سپس عبدالرحمان را همان گونه که پدرش گفته بود روانه کردم و برای عمر هم نامه نوشتم و در آن عذرخواهی کردم و گفتم عبدالرحمان را در صحن خانه تازیانه زده ام و به خداوند که سوگندی از آن بزرگتر نیست سوگند می خورم که آنجا همان جایی است که اجرای حدود در مورد مسلمان و ذمی صورت می گیرد و آن نامه را همراه عبدالله بن عمر گسیل داشتم .

اسلم آزاد کرده عمر نقل می کند که عبدالله بن عمر برادرش را در حالی که فقط عبایی بر تن داشت و از چموشی مرکب و طول راه یارای راه رفتن نداشت ، پیش عمر آورد . عمر گفت : ای عبدالرحمان ، چنین و چنان کردی ؛ تازیانه بیاورید ، تازیانه . عبدالرحمان بن عوف با عمر سخن گفت که ای امیرالمومنین ، یک بار بر او حد جاری شده است . عمر توجهی به او نکرد و سخن درشت گفت . در این هنگام تازیانه ها عبدالرحمان بن عمر را فرو گرفت . او شروع به فریادکشیدن کرد که من بیمارم و به خدا سوگند تو قاتل من خواهی بود . عمر هیچ گونه رحمتی بر او نیاورد تا آنکه تمام تازیانه را زدند . سپس او را به زندان انداخت و عبدالرحمان بیمار شد و پس از یک ماه درگذشت . (۲۶۰)

عثمان برای ابوموسی اشعری نوشت : چون این نامه

ام به دست تو رسید حقوق مردم را بپرداز و هر چه باقی ماند برای من بفرست . او چنان کرد . زید بن ثابت اموال را آورد و مقابل عثمان نهاد . یکی از پسران عثمان آمد و بازوبندی سیمین را برداشت و رفت ، زید گریست ، عثمان گفت : چه چیز تو را به گریه واداشت ؟ زید گفت : برای عمر هم همین گونه مالی آوردم یکی از پسر بچه هایش آمد و یک درهم برداشت عمر دستور داد از چنگ او بیرون کشیدند و پسر گریست و حال آنکه پسر تو چنین چیزی را برداشت و هیچ کس را ندیدم که سخنی بگوید . عثمان گفت : عمر خاندان و نزدیکان خود را برای رضای خداوند محروم می ساخت و من به خاندان و خویشاوندانم برای رضای خداوند می بخشم (!) و هرگز کسی را مثل عمر نخواهی دید .

جویریه بن قدامه می گوید : هنگامی که عمر زخمی شده بود با عراقیان پیش او رفتم دیدم که پارچه سیاهی بر شکم خود بسته است و خون همچنان روان بود .

مردم به او گفتند ما را سفارشی و وصیتی کن ، گفت : بر شما باد به کتاب خدا که تا هرگاه از آن پیروی کنید که گمراه نمی شوید؛ دوباره سخن خویش را تکرار کردیم ، گفت : در مورد مهاجران به شما سفارش می کنم که مردم بزودی افزون می شوند و شمار مهاجران اندک می شود و در مورد اعراب به شما سفارش می کنم که ایشان اصل و ریشه ای هستند که بدان پناه

می برید و شما را در مورد اهل ذمه سفارش می کنم که در پیامبر شما هستید و مایه روزی خانواده شما . برخیزید و بروید . (۲۶۱) و من چیز دیگری از سخنان او را حفظ نکردم .

عمرو بن میمون می گوید : خودم از عمر در حالی که به شش تن اعضای شورا اشاره می کرد هیچ کس از ایشان جز علی بن ابی طالب و عثمان سخن نمی گفتند و عمر دستور داد بیرون بروند شنیدم که به حاضران می گفت : هرگاه اینان در مورد مردی اتفاق کردند هرکس را که مخالفت کرد گردنش را بزنید . سپس گفت : اگر آن مردی را که جلو سرش کم موست (علی علیه السلام را) به ولایت بگمارند آنان را به راه راست می برد . گوینده یی گفت : چه چیزی تو را از اینکه در مورد او عهدی کنی باز می دارد ؟ گفت : خوش نمی دارم این موضوع را در زندگی و مرگم بر دوش خود بگیرم .

می گویم : جاحظ در کتاب البیان و التبیین گفته است : عمر اهل خواندن خطبه های طولانی نبوده و سخن او کوتاه بوده است و آن کسی که خطبه های طولانی ایراد کرده علی بن ابی طالب علیه السلام است ولی من خطبه های نسبتا مفصلی از عمر دیده ام که ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ آورده است . (۲۶۲)

قسمت ششم

چون هرمزان سالار اهواز و شوشتر اسیر شد او را پیش عمر آوردند و تنی چند از رجال مسلمان از جمله احنف بن

قیس و انس بن مالک با او بودند . هرمزان را با زر و زیور و به هیاءت خودش وارد مدینه کردند در حالی که تاج زرین بر سر و جامه های گرانقمیت بر تن داشت . عمر را کنار مسجد خفته دیدند ، کنارش نشستند و منتظر بیدارشدنش ماندند هرمزان پرسید : عمر کجاست ؟ گفتند همین عمر است .

گفت : بنابراین گویا پیامبر است . گفتند : نه ، او عمل یامبران را انجام می دهد .

عمر از این گفتگو بیدار شد و پرسید : هرمزان است گفتند : آری . گفت : تا هنگامی که زیور و جامه سبکی بر او پوشاندند . عمر گفت : ای هرمزان ، سرانجام بد مکر و فریب را چگونه دیدی ؟ هرمزان با مسلمان یک بار مصالحه کرده و عهد شکسته بود . هرمزان گفت : ای عمر! در دوره جاهلی که خداوند نه با شما بود و نه با ما ، ما بر شما پیروز می شدیم و چون خداوند همراه شما شد بر ما پیروز شدید . عمر گفت : عذر و بهانه تو در پیمان شکنی مکررت چیست ؟ گفت : بیم آن دارم که اگر بگویم مرا بکشی . گفت : با کی بر تو نیست به من خبر بده . در این هنگام هرمزان آب خواست که چون کاسه آب را بر دست گرفت دستش شروع به لرزیدن کرد . عمر گفت : تو را چه می شود ؟ گفت : بیم آن دارم که در حال آب خوردن مرا بکشی . گفت تا این آبرا نیاشامی بر تو باکی

نیست . هرمزان آنرا از دست خود انداخت . عمر گفت : تو را چه می شود ؟ دوباره آبش دهید و میان تشنگی و کشتن را جمع مکنید . هرمزان گفت : چگونه ممکن است مرا بکشی و حال آنکه به امان دادی . عمر گفت : دروغ می گویی . گفت : دروغ نمی گویم . انس گفت : ای امیرالمومنین راست می گوید . عمر به انس گفت : ای وای بر تو! من قاتل مجزاءه بن ثور و براء بن مالک را امان می دهم ! ؟ به خدا سوگند ، یا چاره یی بیندیش یا تو را عقوبت خواهم کرد . انس گفت : مگر تو نگفتی تو را باکی نیست تا به من خبر بدهی و تو را باکی نیست تا آب بیاشامی ؟ گروهی دیگر از مسلمانان هم مثل سخن انس گفتند عمر روی به هرمزان کرد و گفت با من خدعه می کنی ؟ به خدا سوگند نمی توانی مرا فریب دهی مگر اینکه مسلمان شوی . او مسلمان شد و عمر برای او دو هزار درهم مقرری تعیین کرد و در مدینه ساکن ساخت .

عمر ، عمیر بن سعید انصاری را بر حمص گماشت . او یک سال درنگ کرد و خبری از او نیامد . پس از یک سال عمر برای او نوشت : چون این نامه ام به دست تو رسید بیا و آنچه اموال مسلمانان که جمع کرده ای بیاور . عمیر جوال خود را برداشت و توشه خویش را و دیگچه اش را در آن نهاد و پیاله خویش را آویخت و

چوبـدستی خود را به دست گرفت و پیاده از حمص حرکت کرد و تا مـدینه پیاده رفت و چون به مدینه رسـید رنگ چهره اش دگرگون و خاک آلود و مویش بسـیار بلنـد شـد . او بر عمر وارد شـد و بر او سـلام داد . عمر پرسـید : ای عمیر حالت چگونه است ؟ گفت : همان گونه که می بینی ، مگر نمی بینی بدنم سالم است و خوبم و همه دنیا با من است که آن را از دو شاخش گرفته ام و از پی خود می کشم ؟ عمر که پنداشت مالی با خود آورده است گفت : چه همراه داری ؟ گفت : جوالم همراه من است که توشه خویش در آن می نهم و دیگچه ام همراه من است که در آن خوراک می خورم و جام سـرم را با آن می شویم و پیاله ام که آب وضو و آب آشامیـدنی خود را در آن می ریزم و چوبـدستی من که به آن تکیه می دهم و اگر دشـمنی پیش آید با آن ، با او پیکار می کنم . عمر پرسـید آیا پیاده آمده ای ! گفت : آری که مرا ستوری نبود . عمر گفت : آیا میان رعیت تو یک نفر هم نبود که برای ثواب و رضای خداوند سـتوری به تو ببخشد تا سوار شوی ؟ گفت : آنان چنین کاری نکردند من هم از آنان نخواسـتم . گفت : چه بد مسـلمانانی بوده اند که از پیش ایشان بیرون آمده ای . عمیر گفت : ای عمر از خدا بترس و جز نیکی

مگـوی خداونـدت از غیبت بازداشـته است و من خود دیـده ام نمـاز می گزاردنـد . عمر پرسـید : در امـارت خود چه کردی ؟ گفـت : ایـن پرسـش تـو بـه چـه منظـور اسـت ؟ عمر گفـت : سـبحان الله ! عمیر گفت : اگر ترس این را می داشـتم که دوبـاره کارگزاری کنم به تو خبر نمی دادم ، من به آن شـهر رفتم نیکان ایشان را جمع کردم و بر جمع آوری زکات گماشتم که خود جمع کننـد و در مورد خود به مصـرف برسانند اگر چیزی سـهم تو باشد به تو خواهد رسـید . عمر گفت : پس چیزی برای من نیاورده ای ؟ گفت : نه . عمر گفت : فرمان حکومت عمیر را دوباره بنویسـید . گفت : نه ، من از این پس نه برای تو بلکه برای هیـچ کس پس از تو هم کـارگزاری نخواهم کرد . به خـدا سوگنـد ، نمی دانم به سـلامت جسـتم ، بلکه سـلامت نیافتم که به مردی نصـرانی از اهل ذمه گفتم ، خدایت زبون سازد! و این کاری است که تو مرا بر آن واداشتی و ممکن است روزگار خود را برای یک روز که برای تو عهـده دار کار بودم تباه ساخته باشم . عمیر سـپس از عمر اجازه گرفت که به خانه خویش برود و عمر اجازه داد . خانه عمیر در ناحیه قباء و دور از مدینه بود . عمر چند روزی صبر کرد و او را مهلت داد : و سپس مردی به نام حارث را با صد دینار روانه کرد و گفت : پیش عمیر بن سعد

برو اگر دیـدی چیزی و وسـایلی تازه دارنـد آن را پیش من بیاور و اگر دیـدی وضع سـختی دارد این صـد دینار را به او بـده . حارث حرکت کرد و چون آنجا رسید عمر را دید کنار نخلستانی نشسته پیراهنش را وصله می زند . حارث به عمیر سلام داد . عمیر گفـت : فرود آی ، خـدایت رحمـت کنـاد! و فرود آمـد . عمیر پرسـید : از کجـا می آیی ؟ گفـت از مـدینه . پرسـید : امیرالمومنین را در چه حالی رها کردی ؟ گفت : خوب است . پرسید مسلمانان در چه حالی بودند ؟ گفت خوب اند . پرسید : آیا عمر حـدود را اجراء نمی کنـد : گفت : چرا و یکی از پسـران خود را به سـبب گناهی که مرتکب شده بود چنان تازیانه زد که از ضربت آن مرد . عمیر گفت : بارخدایا ، عمر را یاری فرمای که من محبت او را نسبت به تو استوار می بینم .

گویـد : حـارث سه روز پیش او مقیم بود و آن زن و شوهر در هر روز فقـط یـک گرده نان جو داشـتند که آن را هم به او می دادنـد و خود از آن می گذشـتند و چنـان شـد که به زحمت افتادنـد؛ ناچار عمیر به حارث گفت ای مرد تو ما را به گرسـنگی انداختی و اگر مصلحت می دانی که پیش ما بروی برو ، در این هنگام حارث آن دینارها را بیرون آورد و به عمیر داد و گفت : امیرالمومنین برای فرستاده است .

با آن اندکی بی نیاز شو . عمیر فریاد

برآورد : برگردان ، مرا به آن نیازی نیست . زن گفت : بگیر و آن را در جای خود مصرف کن . عمیر گفت : چیزی ندارم که این دینارها را در آن نهم . آن زن از پایین دامن پیراهن خود قطعه یی پاره کرد و به او داد . عمیر آن پول را در آن پارچه کهنه پیچید و بیرون آمد و میان بازماندگان شهیدان و فقیران تقسیم کرد . حارث پیش عمر آمد و به او خبر داد . گفت : خداوند عمیر را رحمت کناد! چیزی نگذشت که عمیر درگذشت ، مرگش بر عمر دشوار آمد با گروهی از یاران خویش پیاده به بقیع رفت و به آنان گفت هر یک برای خود آرزویی و حاجتی بخواهیم . هر یک حاجتی خواستند و چون نوبت عمر شد گفت : دوست می دارم و آرزو می کنم برای من مردی مانند عمیر بن سعد باشد که از او برای انجام کار مسلمانان یاری بخواهم .

بعضی از سخنان عمر

گفت : از آسایش برحذر باش که مایه غفلت است .

گفت : زنان خود را در غرفه ها سکونت مدهید و نوشتن را به آنان میاموزید و با پوشیده نگه داشتن آنان برای اداره کردن ایشان کمک بگیرید و آنان را به کلمه نه عادت دهید که کلمه آری آنان را برای طلب کردن و چیزخواستن گستاخ می کند .

گفت : همت خود را اندک مدارید که من هیچ چیزی را برای فرونشاندن مرد از کرامت چون ضعف همت نمی بینم .

و گفت : سه خصلت است که در هر کس نباشد ایمان او را سودی

نمی بخشد ، حلم و بردباری که با آن نادانی نادان را کنار زند ، پارسایی که او را از ارتکاب کارهای حرام باز دارد و اخلاقی پسندیده که با مردم مدارا کند .

خبر عمر با عمرو بن معدی کرب

ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب مقاتل الفرسان چنین آورده است که سعد بن ابی وقاص پس از فتح قادسیه عمرو بن معدی کرب را پیش عمر فرستاد . عمر از او پرسید : سعد را چگونه و در چه حالی ترک کردی و رضایت مردم از او چگونه است ؟

گفت : ای امیرالمومنین او برای اشان همچون پدر است و برای آنان همچون مورچه همه چیز جمع می کند ، گاه مردی عرب در جامه پشمی خویش و گاه شیری در کنار خود و نبطی ای در جمع خراج ، او به تساوی تقسیم می کند و در قضاوت عدالت می کند و در جنگ پیروز است .

سعد بن ابی وقاص هم نامه نوشته و عمرو بن معدی کرب را ستوده بود . عمر به او گفت : گویا تو و سعد ستایش را به یکدیگر وام می دهید . او نامه می نویسد بر تو ثنا می گوید و اینک تو آمده ای او را می ستایی . عمرو گفت : من جز در مورد آنچه دیده ام ستایش نمی کنم . عمر گفت : اینک سخن سعد را رها کن و درباره قوم خودت مذحج به من خبر بده .

عمرو بن معدی کرب گفت : در همه شان خیر و فضیلتی است . گفت : در مورد تیره عله بن خالد چه می گویی ؟ گفت : آنان

سوارکاران مایه آبرومندی مایند ، از همه ما بیشتر دشـمن را تعقیب می کنند و از همگان کمتر می گریزند . پرسید درباره تیره سعدالعشیره چه می گویی ؟ گفت : بزرگترین لشـکرداران مـا و گرانقـدرترین سالارهـای مـا هسـتند و از همه ما تندخوترنـد . پرسـید : تیره حارث بن کعب چگونه انـد ؟ گفت : خردمنـدانی که غفلت نمی کننـد . پرسـید : تیره مراد چگونه انـد ؟ گفت : نیکوکاران پرهیزگار و برافروزندگان جنگ ؛ قرارشان از همه ما بیشتر و آثارشان دورتر است .

عمر گفت : اینک از جنگ به من خبر بـده . گفت : آن گاه که دامن بر کمر زنـد تلخ است هر کس در جنگ پایـداری کند مشهور و شناخته می شود هر کس در آن سستی کند نابود می شود و همانگونه است که شاعر گفته است :

جنگ در آغاز همچون دوشـیزه جوانی است که برای هر نادانی با زینت خویش راه می رود ولی همین که آتش آن برافروخته و شعله ور می شود به صورت پیرزنی بیوه در می آید که موهای سپید و سیاه سرش را فرو پوشانده و برای بوییدن و بوسیدن ناخوشایند است .

عمر گفت : در مورد اسلحه به من خبر بده . گفت از هر چه می خواهی بپرس .

گفت : نیزه ؟ عمرو گفت : برادر توست گاهی هم به تو خیانت می کند . پرسید : تیر ؟ گفت : همچون نشانه های مرگ است ، گاه خطا می کند و گاه به هدف می خورد .

پرسید : سپر چگونه است ؟ گفت : ابزار حفاظت است و

دوائر جنگ بر آن می گردد .

پرسید : زره چگونه است ؟ گفت : مایه سنگینی سوارکار و مایه زحمت پیاده و در عیسی حال دژی استوار است . پرسید : گفت : آنجاست که فرزندمردگی در خانه مادرت را می کوبد . گفت مادر خوبت را . گفت : باشد ، مادر خودم را ، آری قدرت اسلام مرا برای تو زبون و دست و پا بسته کرده است . (۲۶۳)

سلیمان بن ربیعه باهلی در ارمنستان خود را سان دید و فقط اسبهای نژاده را می پسندید و اجازه شرکت در جنگ می داد . عمروبن معدی کرب سوار بر اسبی درشت و تنومند بود ، چون از برابر سلیمان گذشت او را برگرداند و گفت این اسب نژاده نیست که پست و کم ارزش است . عمرو گفت : چنان نیست ولی درشت و تنومند بود ، چون از برابر سلیمان گذشت او را برگرداند و گفت این اسب نژاده نیست که پست و کم ارزش است . عمرو گفت : چنان نیست ولی درشت و و تنومند است . سلیمان گفت : نه ، پست و فرومایه است . عمرو گفت : آری فرومایه به خوبی فرومایه را می شناسد . این سخن او را برای عمر نوشتند . عمر برای او نوشت : اما بعد ، ای پسر معدی کرب ! تو به امیر خود آن سخن را گفته ای ، به من خبر رسیده است شمشیری داری که آن را صمصامه می نامی ، و مرا شمشیری است که آن را مصمم می نامم و به خدا سوگند

می خورم که اگر آن را میان دو گوش تو نهم برداشته نمی شود تا به مغز و فرق سرت برسد .

عمر برای سلیمان بن ربیعه هم نامه نوشت و او را در مورد بردباری نسبت به عمرو بن معدی کرب سرزنش کرد .

چون عمرو بن معدی کرب آن نامه را خواند ، گفت : خیال می کنید عمر چه کسی را در نظر داشته (که از او به شمشیر مصمم تعبیر کرده) است ؟ گفتند : تو خود داناتری گفت : به خدا سوگند ، مرا به علی تهدید کرده است . و چنان بود که عمرو بن معدی کرب به روزگار رسول خدا (ص) یک بار گرفتار آتش خشم علی (ع) شده بود و پس از آنکه مشرف به مرگ شد توانسته بود از چنگ او بگریزد و جان به در برد . این موضوع هنگامی بود که قبیله مذحج از دین برگشته بود و چنان بود که پیامبر (ص) قروه بن مسیک مرادی را بر آن قبیله امارت داده بود و او بدرفتاری کرد ، عمرو بن معدی کرب به او اعلان جنگ کرد و با گروهی بسیار از افراد قبیله مذحج از طاعت او بیرون شد . فروه از پیامبر (ص) برای جنگ با ایشان استمداد و تقاضای فرستادن لشکر کرد . پیامبر (ص) نخست خالد بن سعید بن عاص را همراه گروهی روانه فرمود و پس از او خالد بن ولید را همراه گروهی دیگر فرستاد و برای بار سوم علی بن ابی طالب علیه السلام را گسیل

فرمود و برای همگان فرمانی نوشته شد که هر یک از شما امیر گروهی است که همراه اوست و چون همگان با هم جمع شدید علی امیر همگان خواهد بود . آنان در منطقه یی از یمن که کسر نام داشت جمع و با دشمن رویاروی شدند و جنگ کردند ، عمروبن معدی کرب که می پنداشت هیچیک از شجاعان عرب در مقابلش پایداری نخواهد کرد آهنگ علی علیه السلام کرد . علی (ع) پایداری کرد و بر او برتری یافت عمرو چیزی را که تصور نمی کرد دید از برابر علی (ع) گریخت و پیش از آنکه کشته شود توانست نیمه جانی به در برد . همه سران مذحج هم با او گریختند و مسلمانان اموال آنان را تاراج کردند و در آن روز ریحانه دختر معدی کرب و خواهر عمرو اسیر شدند . خالد بن سعید بن عاص فدیه او را از اموال خود پرداخت ، عمرو هم شمشیر صمصامه (۲۶۴) خود را به خالد بن سعید داد ، آن شمشیر همواره میان بنی امیه بود و از یکی به دیگری می رسید تا آنکه به روزگار مهدی عباسی که نامش محمد و پسر منصور دوانیقی است در اختیار بنی عباس قرار گرفت . (۲۶۵)

احادیثی که در فضیلت عمر وارد شده است (۲۶۶)

احادیثی که در مورد فضائل عمر آمده است برخی در کتابهای صحاح آمده و برخی در آن کتابها مذکور نیست ؛ از جمله آنچه در مسایند صحیح مذکور است حدیثی است که عایشه آن را روایت کرده و گفته است که پیامبر (ص) فرمودند در امتهای گذشته افرادی

بودند که فرشتگان با آنان سخن می گفتند اگر میان امت من چنان کسی باشد عمر است که بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آن را آورده اند . (۲۶۷)

سعد بن ابی وقاص روایت می کند که گروهی از زنان قریش حضور پیامبر بودند و با صدای بلند گفتگو می کردند ، عمر اجازه ورود خواست آنان برخاستند و پشت پرده رفتند ، عمر در حالی وارد شد که پیامبر لبخند می زدند . عمر گفت : ای رسول خدا ، خداوند لبت را خندان دارد! فرمود : از این زنانی که پیش من بودند تعجب می کنم که چون صدای تو را شنیدند پس پرده و در حجاب شدند . عمر گفت : تو سزاوارتری که از تو هیبت بدارند . سپس گفت : ای زنانی که با خویشتن دشمنید آیا مرا هیبت می دارید و از رسول خدا هیبت نمی دارید ؟ گفتند : آری ، تو سنگدل تر و خشن تری . پیامبر (ص) فرمودند سوگند به کسی که جان من در دست اوست هرگز شیطان تو را در راهی ندیده است مگر آنکه راهی جز راه تو را پیموده است این را هم مسلم و بخاری در کتابهای صحیح خود نقل کرده اند . (۲۶۸)

در غیر کتابهای صحیح هم احادیثی در فضیلت عمر نقل شده است که از آن جمله است :

آرامش و سکینه بر زبان عمر سخن می گوید .

خداوند متعال حق را بر دل و زبان عمر نهاده است .

همانا میان دو چشم عمر فرشته یی است که او را موفق

و به راه راست می دارد .

اگر من میان شما به پیامبری مبعوث نمی شدم همانا که عمر مبعوث می شد (!)

اگر پس از من پیامبری می بود هر آینه عمر بود (!)

اگر بر زمین عذاب نازل می شد کسی جز عمر از آن رهایی نمی یافت .

هرگاه جبریل در آمدن پیش من تاءخیر می کرد فقط می پنداشتم که به سوی عمر مبعوث شده است .

عمر چراغ اهل بهشت است .

از جمله همین احادیث است که شاعری برای پیامبر (ص) شعری می خواند ، عمر وارد شد پیامبر (ص) به شاعر اشاره فرمود ساکت شود . و همین که عمر بیرون رفت به شاعر فرمود ساکت شود . و همین که عمر بیرون رفت به شاعر فرمود بگو و تکرار کن او شروع کرد ، باز عمر وارد شد و پیامبر (ص) برای بار دوم به شاعر اشاره کرد سکوت کند . و چون عمر بیرون رفت شاعر از رسول خدا پرسید که این مرد کیست ؟ فرمود این عمر بن خطاب است و مردی است که باطل را دوست نمی دارد . (۲۶۹)

از جمله آن احادیث این است که پیامبر (ص) فرموده است مرا با امتم سنجیدند بر آنان برتری داشتم . ابوبکر را سنجیدند برتری داشت ، عمر را سنجیدند برتری داشت و برتری داشت و برتری .

در مورد فضائل عمر احادیث بسیار دیگری هم غیر از این احادیث نقل کرده اند ولی ما مشهورترها را آوردیم . دشمنان عمر و کسانی که او را خوش نمی دارند

دربـاره این احـادیث طعنه زده و گفته انـد ، اگر عمر مورد الهـام و گفتگوی فرشـتگان قرار می گرفت هرگز معاویه بـدکاره را برای ولاـیت شـام اختیـار نمی کرد ، وانگهی خداونـد متعـال به او الهـام می فرمود و فرشـته به او می گفت که در چه کارهای ناپسندی از ستم و دستیازی به خلافت با زور و ترجیح دادن در تقسیم اموال و غنایم و گناهان آشکار خواهد افتاد .

همچنین گفته انـد : چگـونه شـیطان راهی غیر از راه عمر را می پیمایـد و حـال آنکه عمر چنـد بـار از جنـگ گریخته است در جنگهای احد و حنین و خیبر و گریختن از جنگ کارهای شیطانی و از گناهان بزرگ و بدبخت کننده است .

نیز می گویند : چگونه ادعا می کنند که آرامش و سکینه بر زبان عمر سخن می گویند ؟ فکر می کنی همین سکینه و آرامش در حدیبیه موجب ستیز او با رسول خدا بود تا آنجا که آن حضرت را خشمگین ساخت .

می گویند : اگر فرشـته بر زبان او سخن می گفت یا میان چشمانش فرشته یی بود که او را به راه راست موفق می داشت و اگر خداوند حق را بر دل و زبان او گمارده بود و در این صورت او نظیر رسول خدا (ص) بلکه افضل و برتر از ایشان بوده است . زیرا رسول خدا رسالت خویش را برای امت از زبان فرشـته یی از فرشـتگان (جبریل) ابلاغ می کرده است و حال آنکه فرشته بر زبان عمر سخن می گفته است و فرشته یی دیگر هم میان دو

چشمش او را به راه راست موفق می داشته است و در مورد این فرشته دوم عمر بر پیامبر (ص) برتری داشته است و حال آنکه بـدون تردیـد در مواردی احکـامی نـادرست داده است و علی بن ابی طـالب و معاذ بن جبل و دیگران آن مساله را به او تفهیم کردنـد و کار به آنجا رسـید که می گفت اگر علی نباشـد عمر هلاک می شود و صدور حکم چنان بر او دشوار می شد که به ابن عبـاس می گفت ای غواص فرو شو و حکم را بگو و او گره از کارش می گشود . در این گونه موارد آن فرشـته دومی که او را موفق می داشت و آن حقی که بر دل و زبانش گماشـته شده بود کجا بود ؟ و معلوم است که پیامبر (ص) در بسیاری از وقایع منتظر نزول وحی می ماند و بر مقتضای این اخبار عمر نیازمند به نزول فرشـته نبوده است که در همه وقت و همه حال دو فرشته با او بوده اند . فرشـته یی از زبانش سـخن می گفته است و فرشته یی دیگر میان چشمانش او را ارشاد می کرده و موفق می داشته است و آن دو فرشته با چیز سومی که سکینه بوده تاءیید می شده اند .

بنابراین . او از پیامبر (ص) برتر بوده است .

گویند : آن حدیثی که مضمون آن چنین است که اگر من میان شما مبعوث نمی شدم همانا عمر مبعوث می شد لازمه اش این است که پیامبر (ص) برای عمر عذابی دردناک و

آزاری بزرگ باشد زیرا اگر پیامبر مبعوث نمی شد عمر به رسالت و پیامبری مبعوث می شد و هیچ مرتبتی برتر و والاتر از رتبه نبوت نیست . بنابراین ، کسی که این رتبه را که رتبه یی از آن والاتر نیست از عمر زایل کرده باشد سزاوار است که مبغوض ترین اشخاص روی زمین در نظر او باشد .

گفته اند : اما اینکه ، عمر چراغ بهشتیان باشد ، اقتضایش این است که اگر عمر تجلی نکند بهشت تاریک و بدون چراغ خواهد بود .

گفته اند : چگونه جایز است گفته شود اگر عذاب نازل شود کسی جز عمر از آن رهایی نمی یابد . و حال آنکه خداوند متعال می فرماید و خداوند در حالی که تو میان ایشان هستی آنان را عذاب نمی کند (۲۷۰)

گفته اند : چگونه جایز است گفته شود که پیامبر (ص) باطل را دوست می داشته و مشاهده می فرموده است و عمر باطل نمی شنیده و مشاهده نمی کرده و دوست نمی داشته است ؟ آیا معنی این سخن چنین نیست که عمر را از چیزی که رسول خدا را از آن منزه نمی دانند منزه بدانند .

گفته اند : جای بسی شگفتی است که پیامبر (ص) از امت اندکی برتری داشته باشد و ابوبکر هم همان گونه باشد و حال آنکه عمر به مراتب از آن دو برتری داشته باشد و مقتضی این سخن آن است که فضل عمر آشکارتر و بیشتر از فضیلت ابوبکر و رسول خدا (ص) باشد .

پاسخ به این اعترافات این است که در

مورد کسی که محدث و مورد الهام باشد منظور این نیست که در همه موارد چنان باشد بلکه ملاک در مورد بیشتر کارها و اندیشه ها و پندارهای اوست و توفیق عمر بسیار و در عموم کارها اندیشه اش صحیح بوده است و هر کس در روش او تاءمل کند صحت این موضوع را می داند و اگر گمان او درباره اندکی از کارها درست نباشد نمی توان اصل موضوع را مشتبه دانست و آن را رد کرد .

اما فرار از جنگ ، عمر فقط به این منظور گریخته که به گروهی از لشکر بپیوندد (!) و خداوند خود این را استثناء فرموده است و بدین گونه او از گناه بیرون است . (۲۷۱)

اما در مورد بقیه اخبار گذشته ، مقصود از فرشته بیان صحت اندیشه و زیرکی عمر است و این سخن مثل گونه است و آنچه (در اعتراض به آن) گفته اند دلیل بر عیبی نمی تواند باشد .

این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است اگر بر زمین عذاب نازل شود کسی جز عمر از آن رهایی نمی یابد سخنی است که پیامبر (ص) آن را پس از گرفتن فدیه از اسیران بدر فرموده است که عمر نه تنها با گرفتن فدیه موافق نبود که از آن نهی کرده بود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود اگر نبود نوشته و فرمانی از خدا که پیشی گرفت همانا در مورد آنچه گرفتید شما را عذابی بزرگ می رسید (۲۷۲) و چون قرآن در این مورد سخن می گوید و گواهی

می دهد به طعنه کسی که در این خبر طعنه زند توجهی نمی شود .

اما سخن پیامبر (ص) که عمر چراغ اهل بهشت است معنای آن چنین است که چراغ قومی از اهل دنیاست که به سبب استفاده از پرتوافشانی و علم عمر از او بهره مند و مستحق بهشت شده اند .

اما حدیث بازداشتن شاعر از ادامه شعر چنین است که پیامبر (ص) بیم آن داشت که او در شعر خودش سخنی منکر گفته باشد و عمر که خشن بود بر او خشونت کند و مقصود پیامبر آن بود که در آن صورت خودش با محبت به شاعر متذکر شود که پیامبر (ص) مهربان و رئوف بوده است و خداوند متعال در مورد آن حضرت فرموده است نسبت به مومنان رئوف و مهربان است (۲۷۳)

اما در حدیث رجحان مراد از آن گشودن و به تصرف آوردن سرزمین هاست و تاءویل این گفتار آن است که در خواب به رسول خدا چنین نشان داده شد که خداوند برخی از سرزمین ها را برای او و نظیر آنرا برای ابوبکر خواهد گشود و برای عمر چندبرابرش را خواهد گشود و همان گونه صورت گرفت . (۲۷۴)

بدان هرکس به عیب گرفتن همت بگمارد آن را می یابد و هر کس همت خود را در طعن بر مردم قرار دهد درهای بسیاری برای او گشوده می شود سعادتمند کسی است با خویشتن انصاف دهد و هوس را دور افکند و توشه تقوا برای خود فراهم سازد . و توفیق از خداوند باید طلب کرد .

اخباری که درباره چگونگی مسلمان شدن عمر رسیده است

اما مسلمان شدن

عمر ، در بیشترین و استوارترین روایات آمده است که چون عمر مسلمان شد شمار مسلمانان به چهل رسید و مسلمان شدن او در سال ششم بعثت و در بیست و شش سالگی بوده است (۲۷۵) و پسرش عبدالله در آن هنگام شش ساله بود .

صحیحترین روایتی که درباره مسلمان شدن عمر نقل شده روایت انس بن مالك ، از خود عمر است که می گفته است : در حالی که شمشیرم را بر دوش داشتم از خانه بیرون آمدم ، مردی از بنی زهره را دیدم پرسید کجا می روی ؟ گفتم : می روم محمد را بکشم . گفت : چگونه از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی بود ؟ به او گفتم تو را چنین می بینم که مسلمان شده ای و از آیین خود برگشته ای . گفت : آیا تو را به چیز شگفت تری راهنمایی کنم ؟ همانا خواهرت و شوهرش مسلمان شده اند .

عمر حرکت کرد و خروشان وارد خانه آن دو شد یکی از یاران پیامبر (ص) که نامش خباب بن ارت بود پیش آن دو حضور داشت که چون هیاهوی عمر را شنید خود را پنهان ساخت عمر گفت : این آوایی که در خانه شما شنیدم چه بود ؟ آنان سوره طه را پیش خباب می خواندند شوهرخواهرش گفت : چیزی پیش ما نبود ، با خود سخنی می گفتیم . عمر گفت : شاید شما دو نفر مسلمان شده اید ؟ شوهرخواهرش گفت : ای عمر ، آیا تصور نمی کنی که حق در غیر آیین تو باشد

؟ عمر برجست و شوهرخواهر خود را سخت بر زمین کوبید ، خواهرش آمد او را از شوهرش کنار زد . عمر با دست خود بر او سیلی زد و چهره خواهر خود را خونین کرد ، خواهرش با صدای بلند گفت حق در آیین توست و من گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست ، هر کاری می خواهی انجام بده ، عمر همین که نومید شد ، گفت : این نامه را که پیش شماست بدهید بخوانم عمر خط می خواند ، خواهرش به او گفت : تو ناپاکی و این کتاب را جز پاکان دست نمی زنند ، برخیز وضو بساز . او برخاست و بر خود آب ریخت و آن نامه را در دست گرفت و شروع به خواندن کرد طه . قرآن را بر تو فرو نفرستادیم که رنجه گردی ، لیکن پند دادنی است برای هر کس که بترسد تا این گفتار خداوند که می فرماید همانا که من خدایم و خدایی جز من نیست مرا بپرست و برای یاد من نماز را برپادار . (۲۷۶)

عمر گفت : مرا پیش محمد ببرید . چون خباب این سخن عمر را شنید و رقت او را احساس کرد از حجره بیرون آمد و گفت : ای عمر ، مژده بر تو باد! که من امیدوارم دعای شب پنجشنبه رسول خدا (ص) درباره تو مستجاب شود و خودم شنیدم که می فرمود بار خدایا اسلام را با مسلمانی عمر بن خطاب یا عمروبن هشام (یعنی ابوجهل) عزیز فرمای .

گوید :

رسول خدا (ص) در آن هنگام در خانه یی بود که کنار کوه صفا قرار داشت . عمر حرکت کرد و کنار آن خانه رسید حمزه بن عبدالمطلب و طلحه بن عبیدالله و تنی چند از خویشاوندان رسول خدا (ص) بر در خانه بودند . آنان همین که عمر را دیدند که می آید گویا ترسیدند و گفتند : این عمر است که می آید ، حمزه هم گفت : عمر است که می آید اگر خداوند نسبت به او اراده خیر فرموده باشد مسلمان می شود و اگر چیز دیگری اراده کند کشتن او بر ما آسان است . در این هنگام پیامبر (ص) که درون خانه بود و بر او وحی نازل می شد شتابان بیرون آمد و خود را به عمر رساند و گریبان و جلو جامه اش را گرفت و حمایل شمشیرش را هم با دست دیگر گرفت و فرمود ای عمر ، گویا نمی خواهی بس کنی تا خداوند بر تو بدبختی و درماندگی فرو فرستد همانگونه که بر ولید بن مغیره فرو فرستاد سپس فرمود بارخدایا ، این عمر است ، پروردگارا ، اسلام را با عمر عزت ببخش عمر گفت : گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و گواهی می دهم که همانا تو فرستاده اویی . ساکنان آن خانه و کسانی که بر در بودند چنان تکبیری گفتند که مشرکانی که در مسجد بودند شنیدند . (۲۷۷) همچنین روایت شده است که پیش از ظهور اسلام به عمر مژده و وعده داده شده بوده است .

در

یکی از صفات ابواحمد عسکری که خدایش رحمت کناد! (۲۷۸) خواندم که عمر به صورت مزدور همراه ولید بن مغیره برای بازرگانی که سرمایه اش از ولید بود به شام رفت ، عمر در آن هنگام هیجده ساله بود ، او شتر ولید را به چرا می برد و بارهای او را بر می داشت و از کالاهای او نگهداری می کرد . چون به بلقاء رسیدند یکی از علمای روم عمر را دید و شروع به نگریستن به او کرد و مدتی طولانی به او نگریست و سپس گفت : ای پسر ، گمان می کنم نام تو عامر یا عمران یا چیزی نظیر این دو باشد ؟ گفت : نامم عمر است . گفت : هر دو رانت رانت را برهنه کن . چنان کرد بر یکی از آنها خال سیاهی همچون کف دستی بود . آن مرد از عمر خواست سر خود را هم برهنه کند؛ او چنان کرد و معلوم شد جلو سرش بدون موست سپس آن عالم از عمر خواست که با دست خود کاری انجام دهد و متوجه شد چپ دست است . آن گاه به عمر گفت : تو پادشاه عرب خواهی بود و سوگند به حق مریم عذراء که چنین است . عمر در حالی که او را استهزاء می کرد خندید . آن مرد گفت : می خندی ؟ سوگند به حق مریم عذراء که تو پادشاه عرب و پادشاه روم و پادشاه ایران خواهی بود . عمر در حالی که سخن او را بی ارزش می شمرد او را رها کرد .

عمر پس

از آن می گفت : آن مرد رومی در حالی که سوار بر خری بود از پی می آمد تا آنکه ولید کالاهای خود را فروخت و با بهای آن عطر و لباس خرید و آهنگ حجاز کرد و آن مرد همچنان از پی من می آمد چیزی هم از من نمی خواست و همه روز بامداد دست مرا می بوسید همان گونه که دست پادشاهان را می بوسند و چون از مرزهای شام گذشتیم و وارد حجاز شدیم و آهنگ رفتن به مکه کردیم او از من وداع کرد و برگشت . ولید هم از من درباره او می پرسید و من چیزی به او نمی گفتم ، و خیال می کنم آن عالم مرده است که اگر زنده می بود پیش ما می آمد .

تاریخ مرگ عمر و اخباری که در این مورد رسیده است

قسمت اول

اما تاریخ مرگ عمر چنین است که ابولولؤ ه روز چهارشنبه چهار روز باقی مانده از ماه ذی حجه سال بیست و سه هجرت او را ضربت زد و روز یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و چهار هجرت دفن شد و مدت حکومتش ده سال و شش ماه بود و به هنگام مرگ بنا بر مشهورترین روایات شصت و سه ساله بود .

عمر روز جمعه یی بر منبر ، پس از یادکردن از رسول خدا (ص) و ابوبکر ، گفت : من خوابی دیده ام که می پندارم مرگم فرا رسیده است . در خواب چنان دیدم که پنداری خروسی دو بار بر من منقار زد و چون خواب بود خود را برای اسماء بنت عمیس نقل کردم گفت : مردی عجم تو را می

کشد . اندیشیدم چه کسی را به جانشینی خود برگزینم سپس چنین دیدم که خداوند آیین خود و خلافتی که رسول خدا را برای آن برانگیخته است تباه نخواهد فرمود .

ابن شهاب روایت می کند که عمر معمولا به پسران غیرعرب که به حد بلوغ رسیده بودند اجازه ورود به مدینه نمی داد ، تا آنکه مغیره حاکم کوفه بود از غلامی هنرمند نام برد که پیش او بود و از عمر اجازه خواست او را به مدینه آورد . مغیره می گفت این غلام هنرهای بسیاری دارد که در آنها منافعی برای مردم است ، نظیر : آهنگری ، نقاشی و درودگری . عمر به مغیره اجازه داد که او را به مدینه بفرستد . مغیره برای ابولولؤ ه پرداخت صد درهم خراج ماهیانه را مقرر داشت . ابولولؤ ه پیش عمر آمد و از زیادی خراج خویش گله کرد . عمر پرسید : تو چه کارهایی را پسندیده انجام می دهی ؟ اṢṢẹṢĘĠ‌ه کارهایی را که بخوبی از عهده آنها بر می آمد برای عمر شمرد . عمر گفت : در قبال این کارهای تو خراج تو زیاد نیست .

این چیزی است که بیشتر مردم از گفتگوی آن دو نقل کرده اند . برخی از مردم می گویند : عمر فریاد کشید و سخنان درشتی گفت و همگی متفق اند که ابولولؤ ه روزی از کنار عمر می گذشت ، عمر او را فرا خواند و گفت : برای من گفته اند که می گویی اگر بخواهم می توانم آسیابی بسازم که با باد بگردد و آرد کند ، گروهی هم با عمر

بودند . آن برده خشمگین و ترشروی به عمر نگریست و گفت : برای تو آسیابی خواهم نهاد که مردم درباره اش سخن بگویند . همین که رفت عمر روی به آن گروه کرد و گفت : شنیدید این برده چه گفت ؟ خیال می کنم هم اکنون مرا تهدید کرد .

چند شبی گذشت ، ابولولوه به خنجری دو سر که دسته اش میان آن قرار داشت مسلح شد و در تاریکی سحر در گوشه یی از گوشه های مسجد به کمین ایستاد و همانجا منتظر ماند تا عمر به عادت همیشگی برای بیدارکردن مردم برای نماز صبح آمد و همین که نزدیک او رسید برجست و سه ضربه بر او زد که یکی از آنها به زیر ناف آهنگ مردمی که در مسجد بودند کرد و هرکس را که سر راهش بود زخمی کرد آن چنان که غیر از عمر یازده مرد دیگر را نیز زخمی کرد و سپس با خنجر خویش خودکشی کرد که عمر همین که احساس کرد بی هوش خواهد شد گفت : به عبدالرحمان بن عوف بگویید با مردم نماز بگزارد . سپس بیهوشی بر او غلبه کرد و از هوش رفت و او را برداشتند و به خانه بردند و عبدالرحمان بن عوف با مردم نماز گزارد .

ابن عباس می گوید من همچنان در خانه عمر ماندم و او همچنان در بیهوشی بود تا آنکه هوا روشن شد همین که هوا روشن شد به هوش آمد و به چهره کسانی که گرد او بودند نگریست و پرسید : آیا مردم نماز خواندند گفته شد : آری . گفت :

هر کس نماز را ترک کند او را اسلامی نیست . آن گاه آب وضو خواست وضو گرفت و نماز گزارد . سپس گفت : ای ابن عباس ، بیرون رو بپرس چه کسی مرا کشته است .

من بیرون آمدم و چون در خانه را گشودم دیدم مردم جمع شده اند پرسیدم : چه کسی امیرالمومنین را ضربت زده است ؟ گفتند : ابولولوه برده مغیره . ابن عباس می گوید : به درون خانه برگشتم دیدم عمر بر در خانه می نگرد و لحظه شماری می کند تا خبری را که مرا برای آن فرستاده است بشنود . گفتم : ای امیرالمومنین ، چنین نقل می کنند و می پندارند که دشمن خدا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه بوده است و او گروهی دیگر را هم خنجر زده و سپس خودکشی کرده است . عمر گفت : سپاس خداوندی را که قاتل مرا چنان قرار نداد که بتواند در پیشگاه خداوند با یک سجده که برای او انجام داده باشد ، احتجاج کند؛ عرب چنان نیست که مرا بکشد عمر سپس گفت : بفرستید پزشکی بیاید زخم مرا ببیند . فرستادند و پزشکی از اعراب آوردند و او شربتی به عمر آشاماند که از محل زخم بیرون ریخت و برای آنان که حضور داشتند خون با آن شربت مشتبه شد . پزشکی دیگر آوردند ، او به عمر شیر آشاماند که همچنان به رنگ سپید و لخته شده از محل زخم بیرون آمد و گفت : ای امیرالمومنین ، وصیت خود را انجام بده . عمر گفت : به من راست گفت . و

اگر سخنی غیر از این می گفت دروغ گفته بود . کسانی که حضور داشتند چنان بر او گریستند که صدای آنان را کسانی که بیرون از خانه بودند شنیدند . عمر گفت : بر ما گریه مکنید و هر کس گریان است از خانه بیرون رود که پیامبر (ص) فرموده است میت با گریه اهلش بر او شکنجه می شود

از عبدالله بن عمر روایت است که گفته است شنیدم پدرم می گفت : ابولؤ لؤ ه نخست دو ضربه بر من زد که پنداشتم سگی است تا آنکه ضربه سوم را زد .

همچنین روایت شده است که عبدالرحمان بن عوف پس از آنکه ابولؤ لؤ ه مردم را زخمی کرد ، عبای پشمی سیاه خود را روی او انداخت و ابولؤ لؤ ه چون میان آن عبا گیر کرد خود را کشت و عبدالرحمان سرش را برید . در این هنگام سران مهاجران و انصار و شرکت کنندگان در جنگ بدر بر در خانه جمع شدند ، عمر به ابن عباس گفت : پیش ایشان برو و بپرس آیا این کسی که مرا زخم زد باطلاع شما چنین کرد . ابن عباس بیرون آمد و از ایشان پرسید گفتند : نه به خدا سوگند ، و دوست می داشتیم خداوند از عمر ما بکاهد و بر عمر بیفزاید .

عبدالله بن عمر می گوید! پدرم برای فرماندهان لشکر می نوشت که هیچیک از گبرکانی را که به حد بلوغ رسیده اند پیش ما گسیل مدارید ، و همینکه ابولولوه او را زخم زد گفت : چه کسی با من چنین کرد ؟ گفتند

: غلام مغیره گفت : نگفته بودم هیچیک از گبرکان را پیش ما میاورید ولی شما در این مورد بر من غلبه کردید .

محمد بن اسماعیل بخاری در کتاب صحیح خود از عمرو بن میمون نقل می کند که می گفته است : من برای نماز ایستاده بودم و سپیده دمی که عمر مضروب شد میان من و عمر فقط عبدالله بن عباس قرار داشت . عمر هنگامی که از میان صفها عبور می کرد می گفت : مستقیم و در یک خط بایستید و چون میان ما فاصله و کژی نمی دید پیش می رفت و تکبیره الاحرام می گفت و گاهی در رکعت اول همچنین در رکعت دوم برای اینکه مردم جمع شوند (به جماعت برسند) سوره یوسف یا سوره نحل را می خواند . در آن روز همین که عمر تکبیره الاحرام گفت شنیدم (۲۷۹) می گوید : این سگ مرا کشت یا این سگ مرا خورد ، و این همان وقتی بود که آن گبرک با دشنه یی دو سر او را زخم زد ، او همان طور که می گریخت بر اشخاص سمت چپ و راست خود زخم می زد آن چنان که سیزده مرد را زخمی کرد که شش تن از ایشان کشته شدند . مردی از مسلمانان که چنین دید گلیمی را روی او انداخت و چون گبرگ پنداشت او را گرفته اند خود را کشت . عمر با دست خود دست عبدالرحمان بن عوف را گرفت و او را برای ادامه امامت نماز پیش برد . کسانی که نزدیک عمر بودند متوجه موضوع

شدند ولی کسانی که در نواحی مسجد بودند متوجه نشدند و همین قدر که صدای عمر قطع شد آنان شروع به گفتن سبحان الله کردند . عبدالرحمان نماز مختصری گزارد و چون از مسجد برگشتند عمر گفت : ای ابن عباس ، بنگر چه کسی مرا ضربت زده است . او ساعتی بیرون رفت و گشت زد و برگشت و گفت : غلام مغیره . عمر پرسید : همان چند پیشه و صنعتگر ؟ گفت : آری . عمر گفت : خدایش بکشد! که دستور دادم نسبت به او پسندیده رفتار کنند . خدا را شکر که مرگ مرا به دست کسی که مدعی اسلام باشد قرار نداده است . تو و پدرت دوست داشتید که گبرکان بسیار شوند عباس بیشتر از همگان بردگان گبر داشت . ابن عباس گفت : اگر می خواهی آنان را تبعید و بیرون کنم ؟ عمر گفت : دروغ می گویی آن هم پس از اینکه با زبان شما سخن می گویند و به قبله شما نماز می گزارند و همراه شما مراسم حج بجا می آورند .

ابن عباس می گوید : عمر را به خانه اش بردند ما هم همراهش رفتیم و مردم در چنان شوری بودند که گویی پیش از آن روز سوگی به آنان نرسیده بود . یکی می گفت : بر عمر باکی نیست . دیگری می گفت : برای او می ترسم . برای او شربتی آوردند ، آن را آشامید از محل زخم بیرون ریخت ، سپس شیر برایش آوردند ، آن را هم آشامید از شکمش بیرون ریخت ، دانستند که خواهد

مرد ، مردم پیش او می آمدنـد و او را می سـتودند . مردی جـوان وارد شـد و گفت : ای امیرالمـومنین ، تو را از سوی خـداوند مژده بـاد ، که افتخـار مصـاحبت رسـول خـدا را داشـتی و همـان گونه که می دانی از پیشـگامان اسـلامی و سـپس به حکومت رسـیدی و دادگری کردی سـرانجام هم شهادت بهره تو شد . عمر گفت : با همه اینها دوست می دارم سر و تن بیرون برم نه به سود من باشد و نه زیانم ، و چون آن جوان پشت کرد که برود ردایش بر زمین کشیده می شد؛ عمر گفت : این جوان را پیش مـن برگردانیــد و چـون برگرداندنــد گفـت : ای برادرزاده ، ردای خـود را جمـع کـن کـه برای حفـظ آن بهـتر و در پیشــگاه پروردگـارت مـایه پرهیزگاری بیشتری است . آن گاه عمر خطاب به پسـرش عبـدالله گفت بنگر که چه مقـدار وام بر عهـده من است . بررسی کردند و هشتاد و شش هزار درهم یا چیزی نزدیک آن بود . عمر به عبدالله گفت : اگر اموال خاندان عمر آن را کفـایت کرد که از اموالشـان ایشان پرداخت کن ، اگر کفایت نکرد از خانـدان عـدی بن کعب کمک بگیر و اگر اموال ایشان هم کفـایت نکرد از قریش کمک بخواه و به دیگران وامگـذار و به هر حال از جانب من این مال را پرداخت کن . اینک پیش عایشه برو و بگو عمر به تو سـلام می رساند و مگو امیرالمومنین که من از امروز دیگر امیرمومنان نیسـتم آن گاه به او بگو عمر از تو

اجازه می گیرد که کنار دو سالار خویش به خاک سپرده شود . او رفت و سلام داد و اجازه خواست و پیش او رفت ، عایشه را دید که نشسته است و می گرید . عبدالله بن عایشه گفت : عمر سلامت می رساند و اجازه می خواهد کنار دو سالارش به خاک سپرده شود . عایشه گفت : هر چند این جایگاه را برای خود می خواستم ولی اینک او را بر خود ترجیح می دهم .

چون عبدلله بر گشت حاضران گفتند : عبدالله آمد . عمر گفت : بلندم کنید او را نشاندند و به مردی تکیه داد و به عبدالله گفت : چه خبر داری ؟ گفت : ای امیرالمومنین همان چیزی که دوست می داری ، عایشه اجازه داد . عمر گفت : سپاس خدای را ، هیچ چیزی برای من به این اهمیت نبود . چون جانم گرفته شد جنازه ام را ببر و باز بر عایشه سلام بده و بگو عمر بن خطاب اجازه می خواهد؛ اگر اجازه داد مرا وارد خانه اش کنید و اگر جنازه مرا نپذیرفت مرا به گورستان دیگر مسلمانان ببرید و میان آنان به خاک سپارید .

در این هنگام حفصه دختر عمر در حالی که زنان همراهش بودند وارد شد همین که او را دیدیم برخاستیم . او خود را کنار پدر رساند و ساعتی بر بالین او گریست ، سپس مردان دیگری اجازه ورود خواستند . حفصه به حجره دیگری رفت و ما صدای گریه اش را از آن خانه می شنیدیم .

مردان گفتند : ای امیرالمومنین ، وصیت کن و کسی را

به جانشینی خویش بگمار . گفت : من برای حکومت هیچ کس از این چند تن یا از این گروه را سزاوارتر نمی بینم که پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از ایشان راضی بود و علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبدالرحمان بن عوف و سعد (بن ابی وقاص) را نام برد و گفت : عبدالله بن عمر هم در جلسات شما شرکت می کند ولی او را رایی نخواهد بود گویا عمر این را برای تسلیت و تسکین او می گفت اگر امارت به سعدبن ابی وقاص رسید که شایسته آن است و گرنه هر کدامتان امیر شدید از اندیشه او یاری بخواهید که من او را نه به سبب ناتوانی و نه به سبب خیانت کنار گذاشتم . عمر سپس گفت : به خلیفه پس از خودم درباره مهاجران نخستین به خیر و نیکی سفارش می کنم که حق ایشان را بشناسد و حرمت آنان را بدارد و او را درباره انصار سفارش می کنم ، که آنان پیش از (هجرت) ایشان ایمان آوردند و مدینه را خانه ایمان دادند . باید کارهای پسندیده نیکان را پذیرا باشد و از خطاکاری ایشان در گذرد ، و او را نسبت به ساکنان شهرها به نیکی سفارش می کنم که آنان مایه حفظ اسلام و پرداخت کنندگان اموال و سبب خشم دشمن اند و نباید از ایشان چیزی جز افزونی از حد نصاب اموالشان را آن هم با رضایت ایشان بگیرد و او را به اعراب سفارش می کنم که ایشان اصل و ریشه عرب

اند و ماده اسلام شمرده می شوند و باید چیزی از افزونی اموال ایشان گرفته شود و به بینوایان و مستمندان آنان پرداخت گردد و او را در مورد کسانی که ذمی هستند و در پناه پیمان خداوند و رسول خدا قرار دارند سفارش می کنم که به پیمان آنان وفا کند و با کسانی که در صدد جنگ با اهل ذمه اند جنگ کند و چیزی بیشتر از طاقت و توان بر آنان تکلیف نکند .

گوید : چون عمر درگذشت جنازه اش را بیرون آوردیم و حرکت کردیم .

عبدالله بن عمر بر در حجره رسول خدا بر عایشه سلام داد و گفت : عمر بن خطاب اجازه ورود می خواهد . عایشه گفت : در آوریدش . جنازه را داخل بردند و کنار دو سالارش دفن کردند . (۲۸۰)

ابن عباس می گوید : من نخستین کس بودم که پس از زخمی شدن عمر پیش او رفتم ، گفت : این سه سخن را از من حفظ کن و به خاطر بسپار که بیم آن دارم مردم مرا زنده نبینند : من در مورد احکام کلاله حکمی نمی دهم ، کسی را بر مردم خلیفه نمی سازم و همه بردگان من آزادند . من به او گفتم : تو را به بهشت مژده باد که افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را آن هم برای مدتی طولانی داشته ای و عهده دار کار مسلمانان شدی و با قدرت از عهده آن برآمدی و امامت را ادا کردی .

عمر گفت : اما اینکه مرا به بهشت مژده می دهی سوگند به خداوندی که جز

او نیست اگر دنیا و هر چه در آن است از من باشد حاضرم در قبال ترس از آنچه در پیش است فدا کنم ، مگر آنکه خبر قطعی را در مورد خود بدانم و آنچه درباره زمامداری مسلمانان گفتی بسیار دوست دارم که از آن سر و تن بیرون روم نه به سود من باشد نه به زیانم ، آری آنچه در مورد مصاحبت رسول خدا گفتی فقط همان مایه امید است .

قسمت دوم

معمر ، از زهری ، از سالم ، از عبدالله بن عمر نقل می کند که می گفته است : پیش پدرم رفتم و گفتم شنیدم مردم سخنی می گویند ، خواستم آن را برای تو بگویم ، آنان چنین می پندارند که تو کسی را به جانشینی خود نمی گماری و حال آنکه اگر خودت ساربان و شبانی برای شتر و گوسپند داشته باشی که آن را رها کند و پیش تو آید چنین خواهی دانست که تباه شده هستند و حال آنکه چوپانی مردم شدیدتر است ، گوید : نخست سر خود را بر بالین نهاد و سپس برداشت و گفت : خداوند متعال دین خود را حفظ خواهد فرمود اگر من جانشینی تعیین نکنم پیامبر (ص) هم جانشین تعیین نفرمود (۲۸۱) و اگر جانشین تعیین کنم ابوبکر جانشین معین کرد . به خدا سوگند ، همین که پدرم نام پیامبر و ابوبکر را میان آورد دانستم که او کار هیچ کس را با کار رسول خدا عوض نخواهد کرد و کسی را به جانشینی نمی گمارد .

روایت شده است با آنکه عایشه اجازه داده

بود که عمر در خانه اش دفن شود عمر گفت : پس از اینکه مردم او برای بار دوم اجازه بگیرید اگر اجازه داد چه بهتر و گرنه او را به حال خودش بگذارید ، چرا که بیم آن دارم مبادا از بیم قدرت من اجازه داده باشد . این بود که پس از مرگ او هم از عایشه اجازه گرفتند و اجازه داد .

عمرو بن میمون نقل می کند که چون عمر زخمی شد کعب الاحبار پیش او آمد و این آیه را تلاوت کرد همانا حق از پروردگارت توست و هرگز از شک کنندگان مباش (۲۸۲) من پیش از این به تو خبر دادم که شهید خواهی شد ، و می گفتی (۲۸۳) از کجا برای من که در جزیره العرب هستم شهادت نصیب خواهد شد .

ابن عباس روایت می کند که چون عمر زخمی شد و من رفتم و باخبر ابولؤ لؤ ه برگشتم ، حجره عمر آکنده از مردم بود و من نسبتا جوان بودم خوش نمی داشتم سر و گردن مردم را زیر پا نهم و خودم را نزدیک برسانم ، ناچار نشستم عمر هم بر خود ملافه یی پیچیده و سر خود را پوشانده بود ، کعب الاحبار آمد و گفت چه مناسب است امیرالمومنین دعا کند تا خداوند او را برای این امت باقی بدارد تا کارهایی را انجام دهد و از جمله نام منافقان را گفت که عمر بتواند آنان را ریشه کن سازد من به کعب الاحبار گفتم آنچه را گفتی خودت به او ابلاغ کن . گفت : من این سخنان

را گفتم که تو به او ابلاغ کنی . من جراءت پیدا کردم ، برخاستم و از روی دوش و شانه مردم گذشتم و کنار سر عمر نشستم و گفتم : تو مرا برای این کار گسیل کرده بودی که چه کسی تو را ضربت زده ، او غلام مغیره بوده و همراه تو سیزده تن دیگر را زخمی کرده است و اینک کعب الاحبار اینجاست و در این موارد سوگند می خورد .

عمر گفت : کعب را پیش من فرا خوانید . او را فرا خواندند . گفت : چه می گویی ؟ کعب گفت : چنین می گویم . عمر گفت : به خدا سوگند ، دعا نخواهم کرد ولی اگر خداوند عمر را نیامرزد عمر بدبخت خواهد شد .

مسور بن مخرمه می گوید : چون عمر زخمی شد برای مدتی طولانی مدهوش بود ، گفته شد اگر او زنده باشد با هیچ چیز مثل تذکردادن نماز نمی توانید او را به هوش آورید . گفتند : نماز ، نماز ای امیرالمومنین و نماز گزارده شده است ، عمر به هوش آمد و گفت نماز خدا نکند که آن را ترک کنم ، برای کسی که نماز را رها کند بهره یی در اسلام نیست ، عمر در حالی که از زخمش خون می تراوید نماز گزارد .

همچنین مسور بن مخرمه می گوید : چون عمر زخم خورد شروع به بیتابی و دردمندی کرد . ابن عباس گفت : ای امیرالمومنین ، چنین نیست که تو افتخار مصاحبت رسول خدا (ص) را داشتی و نیکو از عهده برآمدی و گرفتار فراق

آن حضرت شدی و او از تو خشنود بود و با ابوبکر مصاحبت کردی و حق صحبت او را نیکو داشتی و از تو جدا شد در حالی که از تو خشنود بود ، سپس با مسلمانان مصاحبت و نسبت به آنان نیکی کردی و از آنان جدا می شوی در حالی که از تو خشنودند .

عمر گفت : اما آنچه در مورد مصاحبت پیامبر (ص) و ابوبکر گفتی آری ، این از چیزهایی است که خداوند بر من منت نهاده است ، اما آنچه از بیتابی من می بینی به خدا سوگند ، از این جهت است که حاضرم اگر تمام طلاق های زمین از من باشد فدیه دهم پیش از آنکه عذاب خدا را ببینم در روایتی دیگر چنین است : که گفت حاضرم در قبال هول مطلع فدیه دهم ، و در روایت دیگری آمده است که گفت : مغرور کسی است که شما او را فریفته باشید ، اگر هر چه طلا و نقره که بر روی زمین است از من باشد حاضرم در قبال هول مطلع فدیه دهم . در روایت دیگری است که گفت : ای ابن عباس آیا در مورد امیری بر من ثنا می گویی ؟

می گویم : در روایت دیگری آمده است که عمر گفت : سوگند به کسی که جان من در دست اوست بسیار دوست می دارم همان گونه که به امارت وارد شدم از آن بیرون روم و بر من گناه و گرفتاری نباشد . در روایتی دیگر آنچه آفتاب بر آن می افتد از من باشد حاضرم در قبال نجات

از انـدوه قیامت و مرگ بپردازم ، و چگونه که هنوز به صـحرای و جمع مردم نرسـیده ام همچنین در روایتی دیگر آمده است : اگر دنیا و آنچه در آن است از من باشد حاضرم پیش از آنکه از سرانجام خود آگاه شوم در قبال بیمی که پیش روی من است بپردازم .

ابن عباس می گوید : در این هنگام صدای ام کلثوم را شـنیدیم که می گفت : افسوس بر از دست دادن عمر! و زنانی همراه او می گریسـتند ، صـدای گریه فضـای خـانه را انباشـته کرده و به لرزه درآورد ، عمر گفت : ای وای مادر عمر ، که خـدای او را نبخشد و نیامرزد! من گفتم : به خدا سوگند : امیدوارم که عذاب را فقط همان اندازه ببینی که خداوند متعال می فرماید و هیچ کس از شـما نیست جز آنکه به دوزخ وارد می شود (۲۸۴) و تا آنجا که ما می دانیم تو امیرمومنان و سـرور مسلمانانی که به حکم قرآن قضاوت و به طور مساوی تقسیم می کنی . (۲۸۵)

ابن عباس می گوید : این سـخن من عمر را خوش آمد ، نشـست و گفت : ای ابن عباس ، آیا در این باره برای من گواهی می دهی ؟ من ترسیدم چیزی بگویم ، علی علیه السلام میان شانه ام زد و گفت گواهی بده .

در روایت دیگری آمـده است که ابن عبـاس گفت : ای امیرالمومنین ، چرا بیتابی می کنی که به خـدا سوگنـد ، اسـلام تو مایه عزت و حکومت تو مایه پیروزی بود و دنیا را

انباشته از عدل و داد کردی . عمر گفت : ای ابن عباس ، آیا در این باره برای من گواهی می دهی ؟

راوی می گوید : مثل اینکه ابن عباس خوش نداشت شهادت دهد و توقف کرد ، علی علیه السلام به ابن عباس فرمود : بگو آری ، من هم با تو هستم . ابن عباس گفت : آری .

در روایت دیگری آمده است که ابن عباس گفته است : همچنان که عمر بر پشت افتاده بود دست بر پوستش کشیدم و گفتم این پوستی است که آتش هرگز آن را لمس نخواهد کرد . عمر نگاهی به من افکند که بر او رحمت آوردم و گفت : از کجا این را می دانی ؟ گفتم : با پیامبر (ص) مصاحبت کردی و حق صحبت را نیکو پنداشتی . . . تا آخر حدیث . عمر گفت : اگر همه آنچه بر زمین است از من باشد حاضرم پیش از آنکه به عذاب خداوند برسم و آن را ببینم بپردازم تا از آن در امان بمانم .

در روایت دیگری است که دیدیم صدای امام جماعت را نمی شناسیم ، ناگاه متوجه شدیم که عبدالرحمان بن عوف است و گفته شد : امیرالمومنین زخمی شد .

مردم برگشتند و عمر که هنوز نماز صبح نگزارده بود همچنان در خون خود بود ، گفتند : ای امیرالمومنین ، نماز! سرش را بلند کرد و گفت : ترک نماز هرگز خدا نیاورد ، هر کس نماز خویش را تباه سازد او را حظی در اسلام نیست . حرکتی کرد که برخیزد از زخمش خون جاری

شد ، گفت : برایم عمامه یی بیاورید ، آوردند ، زخم خود را با آن بست و نماز گزارد و ذکر گفت و سپس به پسرش عبدالله نگریست و گفت گونه ام را بر خاک بنه . عبدالله می گوید : من به سخن او توجه نکردم و پنداشتم حواسش پرت است . برای بار دوم گفت : پسرجانم ، گونه ام را بر خاک بنه من انجام ندادم برای بار سوم گفت : ای بی مادر! گونه ام را بر خاک بنه . فهمیدم که عقل او بر جای است و فقط از شدت درد نمی تواند خودش آن کار را انجام دهد . گونه اش را بر خاک نهادم دیدم اطراف موهای ریش او بر خاک است و چندان گریست که دیدم به گوشه چشمش گل چسبیده است گوش خود را تیز کردم تا بشنوم چه می گوید! شنیدم می گوید : ای وای بر مادر عمر و وای بر مادر عمر! اگر خداوند از او گذشت نفرماید .

در روایتی آمده است که علی علیه السلام آمد و کنار بالین عمر ایستاد و فرمود : هیچ کس برای اینکه با کانامه او با خداوند دیدار کنم محبوب تر از این جسد پیچیده در پارچه نیست !

از ام المومنین حفصه روایت شده است که می گفته است : شنیدم پدرم در دعایش می گفت : پروردگارا ، کشته شدن در راه خودت و مرگی در شهر پیامبرت (را نصیب من کن) ! من گفتم : از کجا چنین چیزی ممکن است ؟ گفت : اگر خدا بخواهد خودش فراهم می فرماید

.

روایت شـده که کعب الاحبار به عمر می گفته است : ما در کتابهای خود در مورد تو چنین یافته ایم که شـهید خواهی شد ، و عمر می گفته : چگونه برای من که ساکن جزیره العرب هستم وصول به شهادت ممکن است .

مقـدام بن معـدی کرب می گویـد : چون عمر زخمی شد دخترش حفصه پیش او آمد و بانگ برداشت که ای صـحابی رسول خـدا و ای پـدر همسـر رسول خـدا (ص) و ای امیرالمومنین ! عمر به پسـر خود عبـدالله گفت : مرا بنشان که مرا یاری شـنیدن آنچـه را کـه می شـنوم نیست . عبـدالله او را به سـینه خـود تکیه داد و نشانـد . عمر به حفصه گفت : تـو را به حـق خـودم بر تو سوگنـد می دهم که از این پس بر من مـویه گری و نوحه خوانی نکنی ، البته در مورد اشـک ریختن چشـمان تو هرگز اختیـار ندارم ، و هیچ مرده یی نیست که او را بر صفاتی که در او نیست ستایش کنند مگر اینکه فرشتگان بر او خشم می گیرند .

احنف می گویـد : شـنیدم عمر می گفت : افراد قریش سالارهای مردم انـد هر یک از ایشان به هر کاری دست زند گروهی از مردم از او پیروی می کننـد . چون عمر در گـذشت و فرمـان داده بود صـهیب سه روز بـا مردم نماز بگزارد و به مردم خوراک داده شود تا افراد شورا بر خلافت یک تن هماهنگ شونـد ، هنگامی که سـفره گستردند مردم از اینکه به سوی غذا دست دراز کنند خودداری کردند .

عباس بن

عبدالمطلب گفت : ای مردم ، رسول خدا (ص) رحلت فرمود و ما پس از او غذا خوردیم ، ابوبکر مرد پس از او غذا خوردیم و آدمی را از خوردن چاره یی نیست و سپس دست دراز کرد و خوراک خورد (دیگران پیروی کردند) و من درستی سخن عمر را دانستم .

بسیاری از مردم شعری را که در حماسه ابوتمام آمده است نقل کرده و پنداشته اند که سروشی از جنیان آن در مرثیه عمر سروده است و آن ابیات چنین است .

از سوی اسلام پاداش پسندیده بهره ات شد و دست خداوند در آن پهنه از هم دریده شده برکت دهاد .

هر کس هر اندازه تیزرو باشد و بر فرض که بر بالهای شترمرغ سوار شود و بخواهد به آنچه در گذشته انجام داده ای برسد باز هم عقب می ماند . . .

آیا پس از کشته شده در مدینه که زمین در سوگ او تیره و تار شد و درختان سترگ بر خود لرزیدند . . .

بیشتر مورخان این ابیات را از مزرد برادر شماخ و برخی هم از خود شماخ می دانند . (۲۸۶)

دنباله مباحث تاریخی از آغاز جلد سیزدهم ، به خواست خداوند متعال ترجمه خواهد شد . م

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خداوند یگانه عادل را

(۲۲۴) : از سخنان آن حضرت (ع)

درباره این خطبه که با عبارت و بسطتم یدی فکففتها و مدد تموها فقبضتها (دست مرا گستردید و من آن را باز داشتم و بکشیدید آن را و من آن را فرا گرفتم) . (۲۸۷)

آغاز می شود و از جمله سخنان علی (ع

) درباره چگونگی بیعت با آن حضرت است و نظیر این خطبه با الفاظ مختلف قبلا هم آمده است . (ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره چند لغت و اصطلاح می گوید : چگونگی بیعت با علی علیه السلام پس از کشته شدن عثمان و چگونگی هجوم مردم بر آن حضرت برای بیعت و امور مربوط به آن در مباحث گذشته به تفصیل بیان شد و از اعاده آن بی نیازیم) . (۲۸۸)

(۲۲۷) (۲۸۹) : از سخنان آن حضرت (ع) خطاب به عبدالله بن زمعه

عبدالله بن زمعه به روزگار خلافت علی (ع) به حضورش آمد و از او امالی خواست و آن حضرت به او چنین فرمود : ان هذا المال لیس لی و لا ـ لک و انما هو فی ء للمسلمین (۲۹۰) (همانا که این مال از من و تو نیست و همانا غنیمتی است برای مسلمانان) .

(ابن ابی الحدید می گوید : عبدالله بن زمعه که نام پدرش با فتح میم صحیح است نه آن چنان که قطب راوندی نقل کرده ، نسب او چنین است : عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی) .

اسود از استهزاءکنندگان پیامبر (ص) بود که خداوند متعال شر آنان را از پیامبر (ص) با مرگ یا کشته شدن ایشان کفایت فرمود . (۲۹۱) پسر اسود یعنی زمعه و برادرش عقیل در جنگ بدر در حالی که کافر و با کافران بودند کشته شدند ، همچنین حارث پسر زمعه (برادر عبدالله) هم که در جنگ بدر کشته شد . زمعه ملقب به

زادالرکب (توشه مسافران) بود و اسود همان کسی است که در مکه پس از جنگ بدر شنید زنی برای شتر گم شده خود می گرید ، این ابیات را سرود :

آیا اگر شتری از او گم شده است می گرید و او را از خواب شبانه باز می دارد! بر شتر گریه مکن ، اما بر بدر بگری که در آن بختها کوتاه آمد . آری پس از ایشان کسانی سالار شدند که اگر جنگ بدر نمی بود سالار نمی شدند (۲۹۲)

عبدالله بن زمعه از شیعیان و یاران علی علیه السلام بود ، و ابوالبختری قاضی که از منحرفان ، از علی علیه السلام بوده است از فرزندزادگان اوست . نام و نسب ابوالبختری چنین است : وهب بن وهب کبیر بن عبدالله بن زمعه ، که در دستگاه هارون الرشید عهده دار قضاوت بوده و هموست که برای هارون به باطل بودن امان نامه یی که برای یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته بود فتوی داده است و دست او را گرفته و امان نامه را دریده است . (۲۹۳)

امیه بن ابی الصلت ضمن مرثیه سرایی برای کشتگان بدر از زمعه بن اسود هم نام برده و چنین گفته است .

ای چشم بر نوفل و بر عمرو بگری و بر زمعه هم بخل مورز (۲۹۴)

منظور نوفل بن خویلد از خاندان بنی اسد بن عبدالعزی است که به ابن عدویه معروف بوده و علی علیه السلام در جنگ بدر او را کشته است و مقصود از عمرو ابوجهل

بن هشام است که او را عوف بن عفراء کشت و عبدالله بن مسعود سرش را برید .

(۲۲۸) : از سخنان آن حضرت (ع)

این خطبه بـا عبـارت الا و ان للسان بضـعه من الانسان ، همانا که زبان پاره یی از گوشت آدمی است (۲۹۵) شروع می شود (ابن ابی الحدیـد پس از توضـیح پـاره یی از لغـات و روشن ساختن مرجع ضـمیرها ، نخست نکته یی را تـذکر می دهـد که این خطبه را با همین لفظ ابومسـلم خراسانی مورد اسـتفاده قرار داده و در یکی از خطبه های مشـهور خود آورده و سپس بحثی در مورد مشـاهیری که به هنگـام سـخنرانی از ایراد سـخن نـاتوان شـده و بازمانـده انـد آورده است که برخی از آنها دارای لطافت خاصی است و به ترجمه آنها بسنده می شود) .

بدان که امیرالمومنین علیه السـلام این سـخن را در واقعه یی گفته که لازمه آن ایراد این سـخن بوده است ، و چنین بوده که به خواهرزاده خود جعـده بن هـبیره مخزومی فرمـان داده است برای مردم سـخنرانی کنـد . جعـده همین که به منبر رفته از سـخن گفتن بازمانده و نتوانسـته است چیزی بگوید . در این حال امیرالمومنین علیه السلام خود برخاسته و بر فراز منبر برآمده و خطبه یی مفصل ایراد فرموده است که سیدرضی که خدایش رحمت کناد ، از آن خطبه فقط همین کلمات را آورده است .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ در کتاب البیان و التبیین روایت می کند (۲۹۶) که عثمان به منبر رفت ، زبانش بند آمد و همین قدر گفت همانا ابوبکر و عمر برای چنین مواردی قبلا

سخنانی آماده می کردند ، و شما به امام دادگر نیازمندترید تا امام سخنور و به زودی خطبه های مناسب برای شما ایراد خواهد شد . و از منبر فرود آمد .

جاحظ می گوید : ابوالحسن مدائنی روایت می کند که یکی از پسران عدی بن ارطاه (۲۹۷) به منبر رفت و همین که مردم را دید زبانش بند آمد و گفت : سپاس خداوندی را که به این جماعت خوراک و آشامیدنی ارزانی می دارد .

روح بن حاتم (۲۹۸) به منبر رفت ، همین که مردم را دید که چشم بر او دوخته و گوش به او سپرده اند ، گفت : سرهایتان را فرو افکنید و چشمهایتان را ببندید که نسختین سواری دشوار است و چون خداوند عزوجل گشایش قفلی را آسان فرماید آسان شود .

مصعب بن حیان برادر مقاتل بن حیان خطبه عقدی می خواند ، زبانش بند آمد .

و گفت به مردگان خود لا اله الا الله تلقین کنید مادر دختر گفت : خدا مرگت دهد! مگر ترا برای این کار دعوت کرده بودیم ؟

مروان بن حکم می خواست خطبه بخواند زبانش بند آمد و گفت بارخدایا ما تو را می ستاییم و از تو یاری می جوییم و به تو شرک نمی ورزیم .

عبدالله بن عمر بن کریز که سخنور و امیر بصره بود بر روی منبر زبانش بند آمد و این کار بر او سخت گران آمد . زیاد بن ابیه که قائم مقام او بود گفت : ای امیر بیتابی مکن که اگر همه اینان را که می بینی بر این منبر برپا داری

بیشتر از تو گرفتار بندآمـدن زبانشان خواهنـد شد . چون جمعه فرا رسـید عبدالله بن عامر دیر آمد و زیاد به مردم گفت : امروز امیر گرفتـار تب است . او به مردی از سـران معروف قبایل گفت : برخیز و به منبر برو . او چون به منبر رفت زبانش بنـد آمـد و فقط گفت : سـپاس خداونـدی را که اینان را روزی می دهد ، و ساکت ماند . او را از منبر پایین آوردند و یکی دیگر از سـران مردم را به منبر فرستادند . او همین که بر منبر ایستاد و روی به مردم کرد چشم وی بر سر طاس مردی افتاد و گفت : ای مردم ، این مرد طاس مرا از صحبت باز می دارد . خدایا این مرد را لعنت فرمای ! او را نیز از منبر پایین آوردند .

سپس به وزاع یشـکری گفتند : برخیز بر منبر برو و سـخن بگو . او همین که به منبر رفت و مردم را دید ، گفت : ای مردم ، من امروز خوش نداشـتم به نماز جمعه آیم ، همسـرم مرا بر این کار واداشت و اینک شما را گواه می گیرم که او سه طلاقه است . او را هم از منبر پایین آوردنـد . زیاد به عبـدالله بن عامر گفت : چگونه دیدی ؟ اینک برخیز و برای مردم خطبه را ایراد کن . (۲۹۹)

(۲۳۰) (۳۰۰) : از سخنان آن حضرت (ع) به هنگام غسل دادن و تجهیز جسد مطهر پیامبر (ص)

توضیح

این خطبه با عبارت بابی انت و امی یا رسول الله ! لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک . . . (۳۰۱) (ای رسول خدا

، پدر و مادرم فدای تو باد! بدرستی که با مرگ تو چیزی بریده و منقطع شد که به مرگ غیر تو منقطع نشد . . . (۳۰۲)

برخی از اخبار و سیره پیامبر (ص) به هنگام مرگ آن حضرت

قسمت اول

در مورد رحلت رسول خدا که درود خداوند بر او و خاندانش باد ، و آنچه که سیره نویسان در آن باره نوشته اند در مباحث پیشین مطالبی آوردیم و اینک بخشی دیگر از آن را به روایت محمد بن جریر طبری ، در تاریخ خود ، می آوریم .

ابوجعفر طبری می گوید : ابومویهبه (۳۰۳) برده آزاد کرده رسول خدا (ص) روایت کرده و گفته است : نیمه شبی پیامبر (ص) به من پیام دادند و چون به حضورش رسیدم فرمود : ای ابامویهبه ، به من فرمان رسیده است برای اهل بقیع آمرزشخواهی کنم ، همراه من بیا . من همراه ایشان رفتم ، همین که میان گورها رسید ایستاد و چنین فرمود : ای ساکنان گورها ، سلام بر شما باد! آنچه شما در آن هستید بر شما گواراتر است از آنچه که مردم در آن قرار دارند که فتنه ها همچون پاره های شب سیاه پیاپی فرا می رسد و فتنه ای از فتنه پیشین بدتر است . سپس به من نگریست و روی به من کرد و فرمود ای ابامویهبه ، کلید گنجینه های این جهان و جاودانگی در آن و سپس بهشت را به من ارزانی داشتند و میان گزینش آن و بهشت مختار شدم و من بهشت را برگزیدم گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد! کلیدهای گنجینه های این جهانی

و جاودانگی در آن و سپس بهشت را انتخاب فرمای . فرمود ای اباموبهبه ، نه که من دیدار خدای خود را برگزیدم و آن گاه برای آرمیدگان در بقیع آمرزشخواهی فرمود و برگشت و بیماری او که خداوندش در آن بیماری او را به سوی خود فرا گرفت ، آغاز شد . (۳۰۴)

محمد بن مسلم شهاب زهری ، از عبیدالله بن عتبه ، از عایشه نقل می کند که می گفته است : پیامبر چون آن شب از بقیع مراجعت فرمود مرا دید و من در سر خود احساس درد می کردم و می گفتم وای سرم ، پیامبر فرمود : من هم سردرد دارم ، وای سرم . سپس به من فرمود چه زیانی داشت اگر پیش از من می مردی و خودم برای تجهیز تو قیامت می کردم ، تو را کفن می پوشاندم و بر تو نماز می گزاردم و به خاک می سپردمت ؟ گفتم : به خدا سوگند و اگر چنان شود گویا ترا می بینم که به خانه من باز می گشتی و با یکی از زنان خود همبستر می شدی . پیامبر (ص) لبخند زد و با آنکه بیماری او بدتر می شد همچنان به خانه زنان خویش می رفت تا آنکه بیماری آن حضرت را بستری کرد و از پای درآورد و در خانه میمونه بود . در این هنگام همسران خود را فرا خواند و از آنان اجازه خواست که در خانه من بستری شود و اجازه داده شد و پیامبر (ص) در حالی که به دو مرد از

افراد خانواده خود تکیه داده بود که یکی فضل بن عباس و مردی دیگر بودند بیرون آمد و پاهایش به زمین کشیده می شد و بر سرش دستمال بسته بود وارد خانه من شد .

عبیدالله بن عبدالله بن عتبه می گوید : این حدیث را برای ابن عباس نقل کردم ، گفت : می دانی آن مرد دیگر کیست ؟ گفتم : نه . گفت : علی ابن ابی طالب بود ولی عایشه با آنکه می توانست هیچ گاه نمی خواست و یارای آن را نداشت که از او به نیکی یاد کند .

عایشه در پی سخن خود می گوید : سپس پیامبر (ص) بیتاب و بیماری اش سخت شد و فرمود : هفت مشک کوچک آب که از چاههای مختلف فراهم شده باشد بر من بریزید تا بتوانم پیش مردم بروم و با آنان عهد کنم . او می گوید : رسول خدا را در طشتی که از حفصه دختر عمر بود نشاندم و بر آن حضرت آب ریختم تا آنکه با دست خود اشاره فرمود بس است بس .

عطاء ، از قول فضل بن عباس که خدایش رحمت کناد! روایت کند که می گفته است : چون بیماری رسول خدا شروع شد پیش من آمدند و فرمودند بیرون بیا . همراهش بیرون رفتم ، متوجه شدم گرفتار تب است و دستمالی بر سر بسته است .

فرمود : دستم را بگیر و دست آن حضرت را گرفتم تا بر منبر نشست . سپس فرمود : مردم را فرا خوان با صدای بلند مردم را فرا خواندم ، به حضورش گرد آمدند ،

چنین فرمود : ای مردم ، نخست همراه شما خدای را می ستایم . همانا کوچ کردن از میان شما برای من نزدیک شده است ، اگر بر پشت کسی تازیانه زده ام ، اینک پشت من آماده است ، داد خویش بستاند . اگر نسبت به آبروی کسی تعرض کرده و دشنامی داده ام ، اینک آبروی من آماده است ، دادخواهی کند . اگر از کسی مالی گرفته ام ، اینک مال من آماده است ، از آن بر گیرد و نباید هیچ کس بگوید که من از ستیز پیامبر می ترسم . همانا ستیزه در خوی و شاءن من نیست و همانا محبوب ترین شما در نظر من کسی است که اگر حقی بر من دارد حق خود را بگیرد یا مرا حلال کند و من در حالی که آسوده خاطر باشم خدا را ملاقات کنم و چنین می بینم که این کار مرا کفایت نمی کند مگر آنکه میان شما چند بار به آن اقدام کنم .

پیامبر (ص) از منبر پایین آمد و نماز ظهر گزارد و باز بر منبر رفت و همان سخن خود را ، در مورد نداشتن کینه و ستیز ، مطرح فرمود . مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا ، مرا پیش تو سه درهم است . پیامبر فرمود : من هیچکس را تکذیب نمی کنم و از او سوگندی نمی خواهم ، طلب تو بابت چه چیزی بوده است ؟ گفت : ای رسول خدا آیا به یاد می آوری که روزی فقیری از کنار شما گذشت ، به من فرمان دادی

سه درهمش بدهم و من به او پرداختم . پیامبر خطاب به من فرمود : ای فضل ، سه درهمش را بده . به آن مرد گفتم قبول است و او نشست . پیامبر (ص) سپس فرمود ای مردم هر کس چیزی بر عهده و پیش اوست بپردازد و نگوید مایه رسوایی در دنیاست که رسوایی دنیا سبک تر و آسانتر از رسوایی آخرت است . مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا مرا سه درهم بر عهده است که در راه خدا به ناحق برداشته ام .

فرمود : چرا چنین کردی ؟ گفت : نیازمند آن بودم . پیامبر به من فرمود : ای فضل از او بگیر . سپس فرمود ای مردم ، هر کس از چیزی در نفس خویش بیم دارد برخیزد تا برایش دعا کنم مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا ، من دروغگو و زناکار بدکاره و پرخوابم ، رسول خدا عرضه داشت بارخدایا ، به او راستی و صلاح ارزانی فرمای و هرگاه که می خواهد خواب را از او ببر! سپس مردی دیگر برخاست و گفت : ای رسول خدا ، من دروغگو و منافق و سخن چینم یا گفت : هیچ گناهی نیست مگر آنکه مرتکب می شوم . عمر بن خطاب برخاست و گفت : ای مرد ، خود را رسوا کردی . پیامبر فرمود ای پسر خطاب ، رسوایی این جهانی سبک و آسانتر از رسوایی آن جهانی است ، خدایا به او راستی و ایمانی ارزانی دار و کارش را به نکویی مبدل فرمای ! .

عبدالله بن مسعود روایت

می کنـد و می گویـد : پیـامبر و محبوب ما یک ماه پیش از رحلت خود خبر مرگ خویش را به ما داد و چنان بود که ما را در خـانه عـایشه جمع فرمـود و مـدتی به مـا نگریست و بـا شـدت چشم به مـا دوخت و سـپس گریست و فرمود : خوش آمدیـد . خدایتان زنده بدارد و بر شـما رحمت آورد و پناهتان دهد و نگهدارتان باشد! خدایتان بلندمرتبه قرار دهد و شما را بهره رساند ، روزیتان دهد و شما را هدایت فرماید ، پیروز و سلامتتان بدارد و پذیرای شما به درگاه خویش باشد! اینک شما را به ترس از خدا سـفارش می کنم و از پیشگاه خداوند هم درباره شما استدعا می کنم و خدا را بر شما خلیفه قرار می دهم و من برای شما از سوی خداونـد مژده و بیم دهنـده آشـکارم ، بر بنـدگان و سـرزمین های خداوند برتری و چیرگی مجویید که خداوند متعال برای من و شـما فرموده است آن سرای جاودان آخرت را برای کسانی قرار داده ایم که آهنگ برتری در زمین و تباهی ندارند و فرجام پسندیده از پرهیزگاران است (۳۰۵) گفتیم : ای رسول خدا مرگ تو چه هنگام خواهد بود ؟ فرمود : جدایی نزدیک شـده است و بازگشت به سوی خـدا و بهشت برین و سـدره المنتهی و برترین دوست و زندگی و بهره گوار است . گفتیم : ای رسول خـدا ، چه کسـی تو را غسـل خواهـد داد ؟ فرمود خویشاونـدان نزدیکم به ترتیب قرابت خود . گفتیم : تو را در چه چیز کفن

کنیم ؟ فرمود اگر خواستید در همین جامه که بر تن دارم یا در پارچه سپید مصری یا در حله یی یمنی . گفتیم : چه کسی بر تو نماز بگزارد ؟ فرمود : چون مرا غسل دادید و کفن کردید مرا در هین خانه بر سریری کنار گورم نهید و سپس همگان ساعتی بیرون روید که نخستین کس بر من نماز می گزارد همنشین و دوست و محبوبم جبریل خواهد بود و پس از او میکائیل و سپس اسرافیل و پس از او فرشته مرگ با لشگرهای خود از فرشتگان ، آنگاه شما گروه گروه درآیید و بر من نماز گزارید و سلام دهید و با مدح و ستایش و ناله و فریاد آزارم مدهید ، و باید نخست مردان خاندانم و سپس زنان ایشان بر من نماز گزارند و پس از ایشان شما ، و از جانب من بر خودتان سلام دهید بر هر یک از افراد خاندانم که غایب هستند و سلام مرا ابلاغ کنید ، و بر هر کس که پس از من آیین مرا از شما پیروی کند سلام برسانید . من شما را گواه می گیرم که هم اکنون بر هر کس که از امروز تا روز رستاخیز از دین من پیروی و در آن باره با من بیعت کند سلام می رسانم گفتیم : ای رسول خدا ، چه کسی تو را در گورت می نهد ؟ فرمود : افراد خاندانم همراه بسیاری از فرشتگان که شما را می بینند و شما ایشان را نمی بینید . (۳۰۶)

می گویم : به راستی جای شگفتی است از

آنان که چگونه در آن ساعت نپرسیده اند ای رسول خدا ، پس از تو چه کسی عهده دار حکومت ماست که ولایت امر مهمتر از سؤ ال درباره دفن و چگونگی نمازگزاردن بر رسول خداوند است و من نمی دانم در این مورد چه بگویم !

همچنین ابوجعفر طبری می گوید : سعید بن جبیر روایت می کند و می گوید ابن عباس که خدایش رحمت کناد! می گفت : روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه یی ! سپس چندان گریست که اشک چشمش ریگها را خیس کرد ، به او گفتیم : آن روز پنجشنبه چه بود ؟ گفت : روزی بود که بیماری رسول خدا (ص) سخت شد و فرمود برای من لوحه و دوات یا فرمود استخوان کتف و دواتی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من گمراه مشوید آنان ستیز کردند . فرمود برخیزید و بیرون روید و در حضور هیچ پیامبری شایسته نیست نزاع شود آنان گفتند : او را چه می شود ، آیا هذیان می گوید ؟ ! بپرسید چه می گوید . آنان خواستند سخن خود را تکرار کنند فرمود : رهایم کنید که آنچه من در آنم بهتر از چیزی است که مرا به آن فرا می خوانید و سپس در سه مورد سفارش کرد و فرمود مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید ، و به نمایندگان همان گونه که من جایزه می دادم جایزه دهید پیامبر (ص) در مورد وصیت سوم عمدا سکوت کرد در صورتی هم که فرموده است من فراموش کردم .

همچنین ابوجعفر طبری از

ابن عبـاس روایت می کنـد که می گفته است : علی بن ابی طـالب علیه السـلام از حضور پیامبر در بیماری رحلت آن حضـرت بیرون آمد .

مردم به او گفتنـد : ای ابـاالحسن ، پیامبر (ص) چگونه است ؟ گفت : سـپاس خـدا را که بهبود یافته است . عباس دست او را گرفت و گفت : گویا نمی بینی و معتقـد نیستی که تو پس از سه روز دیگر بنده چوبدستی (درمانده) خواهی بود . من مرگ را در چهره فرزندان عبدالمطلب می شناسم ، پیش رسول خدا برو از او بپرس حکومت برای چه کسی خواهد بود که اگر برای ما می باشد آن را بدانیم و اگر برای دیگران است در مورد ما به او سفارش فرماید . علی گفت : می ترسم از او بپرسم و آن را از ما باز دارد که در آن صورت هرگز مردم آن را به ما نخواهند داد .

و عـایشه روایت می کنـد و می گویـد پیـامبر (ص) در حـالی که حجره انباشـته از زنـان بـودم ام سـلمه ، میمونه ، اسـماء بنت عمیس حضور داشـتند و عباس عموی پیامبر هم پیش ما بود ، مدهوش شد . همگان متفق شدند که بر لبهای آن حضرت لدود (۳۰۷) بمالند .

عباس گفت من این کار را نمی کنم . دیگران چنان کردند و چون پیامبر (ص) به هوش آمد و پرسید چه کسی این کار را با من انجام داده است ؟ گفتند : عمویت به ما گفت این دارویی است که از آن سرزمین برای

ما آورده انـد و اشاره به جانب حبشه کرد . پیامبر فرمود برای چه این کار را کردیـد ؟ عباس گفت : ای رسول خدا ، ترسـیدیم که گرفتار ذات الجنب شـده باشـی . حضـرت فرمود : آن دردی است که خداوند مرا گرفتارش نمی فرماید هیچ کس در خانه بـاقی نمانـد مگر آنکه بر او لـدود بمالنـد مگر عمـویم گوینـد : میمونه بـا آنکه روزه بود برای فرمـان رسول خـدا که به منظور عقوبت آنان ، برای کاری که کرده بودند ، صادر فرموده بود لدود مالید .

ابوجعفری طبری گوید : در روایت دیگری از عایشه نقل شده که گفته است در بیماری پیامبر (ص) بر لب آن حضـرت لدود مالیـدیم ؛ فرمود : بر من لـدود نمالیـد . گفتیم : این به سـبب ناخوش داشـتن بیمار دارو راست . چون به خود آمد فرمود : هیچ کس نباید در خانه باقی بماند مگر اینکه لدود بمالد غیر از عمویم عباس که حضور نداشته است .

طبری می گوید : کسی که لدود را با دست خود بر لب و دهان رسول خدا (ص) مالید اسماء بنت عمیس بود .

می گویم : به راسـتی تنـاقض این روایـات موجب شـگفتی است ، در یکی از آنهـا آمـده است که عبـاس در آن کـار شـرکت نداشـته و به همین سبب پیامبر (ص) او را از اینکه به خود لدود بمالد معاف فرموده است و هر کس که حضور داشته لدود به خود مالیده است ، در روایت دیگر آمده است که عباس هم حضور داشته است . و در همین روایتی

که متضمن حضور عباس است سخنان مختلف نقل شده است آن چنان که عباس می گوید : من به پیامبر (ص) لدود نمالیدم و پس از آن می گوید : پیامبر (ص) چون به خود آمد پرسید چه کسی این کار را با من انجام داده است ؟

گفتند : عمویت عباس و گفت این دارویی است که از سرزمین حبشه برای بیمار ذات الجنب برای ما آورده اند . پس چگونه است که از سویی عباس می گوید من این کار را نکرده ام و از سوی دیگر هموست که به این کار اشاره کرده و گفته است دارویی است که برای این بیماری از حبشه آورده اند .

من از نقیب ابوجعفر یحیی بن ابی زید بصری درباره این موضوع سؤ ال کردم و پرسیدم : آیا در آن روز بر علی بن ابی طالب هم لدود مالیده شد ؟ گفت : هرگز ، پناه بر خدا! اگر چنان شده بود عایشه برای خرده گیری از علی علیه السلام آن را نقل می کرد . نقیب گفت : وانگهی فاطمه (ع) و دو پسرش هم در خانه پیامبر (ص) حاضر بوده اند آیا تصور می کنی که فاطمه و دو پسرش لدود مالیده اند ؟ هرگز چنین نبوده است . داستان لدود مالیدن را به این صورت کسی برای تقرب جستن به بعضی ساخته و پرداخته است . آری آنچه که ممکن است صورت گرفته باشد این است که اسماء بنت عمیس این پیشنهاد را کرده و گفته است این دارویی است که جعفر بن ابی طالب

شوهر او از حبشه آورده و در این موضوع میمونه هم با او همفکر بوده است و چون لـدود بر پیامبر مالیده اند همین که به خود آمده آن کار را ناپسـند دانست است و چون پرسیده است سخن اسماء و موافقت میمونه دختر حارث را به عرض رسانده اند و آن حضرت دستور داده است همان دو بانو لدود بمالند نه کس دیگری و بر همان دو لدود مالیده شد و نسبت به کس دیگری چیزی نشده است و سخن باطل هیچگاه بر شخص دانا و آن کس که بخواهد روشن شود پوشیده نمی ماند .

قسمت دوم

همچنین عـایشه روایت می کنـد که فراوان از پیـامبر (ص) می شـنیدم که می فرمود خداونـد هیـچ پیامبری را قبض روح نمی فرماید مگر اینکه او را از میان زندگی و مرگ مخیر می فرماید . چون پیامبر (ص) محتضر شد آخرین سخنی که از او شنیدم این بود بلکه به سوی برترین دوست و گفتم به خدا سوگند ، در این صورت ما را انتخاب نخواهد فرمود و دانستم همان چیزی است که پیش از این می فرمود .

ارقم بن شرحبیل (۳۰۸) می گوید : از ابن عباس که خدایش رحمت کناد! پرسـیدم آیا پیامبر (ص) وصـیت فرمود ؟ گفت : نه . گفتم : پس چگونه بود ؟ گفت : پیامبر (ص) در بیماری خود فرمود بفرستیـد علی را فرا خواننـد عایشه گفت : چه خوب است به ابوبکر پیام دهید و حفصه گفت : چه خوب است به عمر پیام دهید ، و همگی در

محضر پیامبر جمع شدند ، این خبری است که طبری آن را با همین الفاظ در تاریخ خود آورده و نگفته است که پیامبر (ص) آن دو را احضار کرده و پیغام فرستاده است .

ابن عباس می گوید : پیامبر (ص) فرمود برگردید اگر نیازی داشتم پی شما خواهم فرستاد و آنان برگشتند . گفته شد : ای رسول خدا نماز فرا رسیده است .

فرمود : به ابوبکر گوییـد بـا مردم نمـاز گزارد . عـایشه گفت : ابوبکر مردی رقیق است ، به عمر فرمان بـده ! و پیامبر فرمود : به عمر بگوییـد . عمر گفت : من هرگز تا ابوبکر حضور داشـته باشـد بر او مقدم نمی شوم . این بود که ابوبکر مقدم شد و در آن حال پیامبر (ص) در خود آرامش و سبکی یی احساس فرمود و از حجره بیرون آمـد و همینکه ابوبکر صدای حرکت پیامبر (ص) را شـنید کنار رفت و پیامبر (ص) جامه او را کشـید و او را همانجا که بود قرار داد و رسول خدا (ص) نشست و قرائت نماز را از جایی که ابوبکر درنگ کرده بود شروع فرمود .

می گویم (ابن ابی الحدید) : مرا در مورد این خبر سخنی است و در آن مورد تردیدهایی و اشتباهاتی بر من عارض می شود که چنین است .

در صورتی که بر طبق این روایت پیامبر خواسته انـد به علی (ع) پیام دهنـد بیایـد تا به او وصـیت فرماید و عایشه بر علی علیه السلام رشگ ورزیده و خواهش

کرده است پدرش احضار شود و حفصه هم حسد ورزیده و خواهش کرده است پدر او فرا خوانده شود و هر دو یعنی ابوبکر و عمر بـدون آنکه از طرف پیـامبر پیـامی داده شود حاضـر شـده انـد و بر طبق ظـاهر شک نیست که دخترانشان آن دو را احضار کرده انـد و این سـخن پیامبر (ص) که پس از حضور آن دو فرموده است : بروید اگر نیازی داشـتم پی شـما خواهم فرسـتاد ، گفتـاری است که نشانه از دل تنگی آن حضـرت از حضور آنان و خشم نهایی آن حضـرت است ، و نشانه آن است زنها متهم بـه احضـار آن دو هسـتند . ایـن کردار و گفتـار چگـونه مطـابقت دارد بـا آنچـه گفتـه شـده اسـت که چـون پـدر عـایشه برای نمـازگزاردن معین شـد عـایشه گفت پـدرم مردی دل نازک است به عمر دسـتور بـده نماز بگزارد . آن حرص و رشگ با این گفتـار و تقاضـای معـاف کردن ابـوبکر سازگـار نیست و این موضـوع چنین به گمـان می آورد که آنچه شـیعه می گوینـد که نمـازگزاردن ابوبکر به دسـتور عـایشه بوده است درست است . البته که من این را معتقـد نیسـتم و نمی گویم ولی دقت در این خبر و مضـمون آن چنین گمـانی را به ذهن می آورد . شایـد هم این خبر نـادرست باشـد! وانگهی در این خبر چیز دیگری هم هست که عدلی مذهبان معتزله آن را جایز نمی دانند و آن این گفتار پیامبر است که به ابوبکر دسـتور دهید و بلافاصله پس از آن بگوید به عمر دستور دهید و این نسخ حکمی است پیش

از آنکه وقت انجامش رسیده باشد . و اگر بگویی آنقدر زمان سپری شده بود که حاضران بتوانند به ابوبکر پیام دهند و در این خبر هم چیزی جز این نیامده که پیامبر به حاضران فرموده است به ابوبکر بگویید و در این مورد زمان بسیار کمی لازم است که فقط گفته شود ای ابوبکر با مردم نماز بگزار . می گویم اشکال از این سبب نیست ، بلکه اشکال در آن است که ابوبکر به هر حال و هر چند به واسطه ماءمور نمازگزاردن بوده است و سپس این امر پیش از گذشت وقتی که ممکن است در آن نماز گزارد منسوخ شود .

و اگر بگویی چرا در آغاز سخن خود گفتی پیامبر (ص) می خواسته است علی بیاید تا به او وصیت فرماید و چرا جایز نباشد که برای دیگری او را احضار فرموده باشد ، می گویم : زمینه سخن ابن عباس لازمه آن است . مگر نمی بینی ارقم بن شرحبیل راوی این خبر می گوید : از ابن عباس پرسیدم : آیا رسول خدا (ص) وصیت فرموده است ؟ گفت : نه . گفتم : پس چگونه بوده است ؟ ابن عباس گفت : پیامبر (ص) در بیماری رحلت خود فرمود : پی علی بفرستید و او را فرا خوانید . آن زن را پیامبر استدعا کرد که پیش پدرش بفرستد و دیگری هم چنان خواست . و اگر ابن عباس از این گفتار رسول خدا چنان استنباط نمی کرد که می خواهد به او وصیت فرماید ، معنی نداشت که در پاسخ ارقم

چنین بگوید .

قاسم بن محمد بن ابی بکر از قول عایشه روایت می کند که می گفته است : پیامبر (ص) را در حال مرگ دیدم که دست در قدح آبی که کنارش بود می کرد و سپس بر چهره خود آب می مالید و عرضه می داشت : بارخدایا مرا بر سختی بی هوشی مرگ یاری فرمای . عروه از عایشه نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) روز مرگش در آغوش من تکیه زده بود . مردی از خاندان ابوبکر پیش من آمد که در دستش مسواکی سبز بود . پیامبر (ص) نگاهی به آن مسواک فرمود که دانستم آن را می خواهد . گفتم : آیا می خواهی این مسواک را به تو بدهم ؟ فرمود : آری . مسواک را گرفتم و چندان جویدم نرم شد و آن را به پیامبر (ص) دادم . بسیار محکم با آن مسواک فرمود و آن را کناری نهاد . ناگاه احساس کردم که رسول خدا در آغوش من سنگین شد . بر چهره اش نگریستم دیدم چشمش به گوشه یی دوخته شد و می فرماید : بلکه برترین رفیق از بهشت . گفتم : مختار شدی و سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرمود همورا برگزیدی ، و پیامبر (ص) رحلت فرمود . (۳۰۹)

طبری می گوید : در این مورد اتفاق است که از رحلت رسول خدا (ص) در دوشنبه یی از ماه ربیع الاول بوده است (۳۱۰) ، ولی اختلاف است که

در کـدام دوشـنبه آن مـاه گفته شـده است دوشـنبه یی که دو شب از آن ماه گذشـته بوده یا دوشـنبه یی که دوازده روز از آن گذشته بوده است ، (۳۱۱) و در مورد اینکه چه روزی آن حضـرت را تجهیز کرده انـد اختلاف است . برخی گفته انـد : روز سه شـنبه یعنی روز پس از وفـات بوده است ، و هم گفته شـده است : سه روز پس از رحلت دفن شـده است که مردم به سـبب مشغول بودن به کار بیعت از جمع کردن جنازه آن حضرت غافل ماندند .

طبری روایت از زیـاد بن کلیب از ابراهیم نخعی نقـل می کنـد که مویـد این موضوع است . می گویـد : ابوبکر سه روز از پس رحلت رسول خـدا (ص) کنار پیکر آن حضـرت آمد و شـکم پیامبر (ص) آماس کرده بود . ابوبکر پارچه را از چهره پیامبر کنار زد و دو چشم آن حضرت را بوسید و گفت : پدر و مادرم و فدایت باد که در زندگی و مرگ پاکیزه و خوشبویی .

می گویم (ابن ابی الحدید) : من از این درشگفتم . فرض کن که ابوبکر و کسانی که با او بوده اند به کار بیعت سرگرم بوده باشـند ، علی بن ابی طالب و عباس و اهل بیت به چه چیز سـرگرم بودند که پیامبر (ص) سه شبانروز میان آنان در پارچه باقی بماند و بر آن پیکر مطهر دست نزنند و آن را غسل ندهند .

و اگر بگویی روایتی که طبری نقل کرده است در مورد آن

سه روزی است که پیش از بیعت بوده است زیرا الفاظ این خبر از قول ابراهیم نخعی است و ابوبکر در مدینه نبوده و پس از سه روز آمده است ، و هیچکس جراءت نکرده است جامه از چهره پیامبر (ص) کنار زند!! تا آنکه شکم پیامبر (ص) آماس کرده است و این ابوبکر بوده که پارچه را از چهره پیامبر (ص) کنار زده و دو چشم ایشان را بوسیده و گفته است پدر و مادرم فدای تو باد که در زندگی و مرگ پاکیزه و خوش بویی و سپس پیش مردم رفته و گفته است هر کس محمد را پرستش می کرد همانا محمد درگذشت . . . تا آخر حدیث ، می گویم :

به جان خودم سوگند روایت را همینگونه هم که نقل کرده باشد باز غیرممکن است ، زیرا پیامبر (ص) هنوز زنده بود که ابوبکر از او جدا شده و به منزل خود در سنح رفته است و این به روز دوشنبه بوده است و همان روزی است که پیامبر (ص) رحلت فرموده است . البته ابوبکر حال پیامبر (ص) را نسبتا خوب و بهتر می دانسته که به سنح رفته است و همین موضوع را هم طبری نقل می کند . از سوی دیگر میان سنح و مدینه فقط نیم فرسنگ فاصله است بلکه آن را بخشی از مدینه می دانند ، چگونه ممکن است پیامبر (ص) روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه مرده باقی بماند و ابوبکر نفهمد و حال آنکه فاصله میان آنها

به اندازه سه فاصله پرتاب تیر بوده است و چگونه ممکن است سه روز پیکر پاکش میان افراد خاندانش افتاده باشد و هیچکس را یاری آن نباشد که پارچه از چهره شریفش یکسو زند و حال آنکه میان ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام حضور داشته که روح و روان جاری میان پهلوی رسول خدا (ص) است و عباس بوده که همچون پدر آن حضرت بوده است و دو پسر فاطمه که همچون پسران پیامبرند و میان آنان فاطمه (ع) حاضر بوده که پاره تن اوست . آیا میان ایشان کسی نبوده است که پارچه را از چهره آن حضرت بردارد و به فکر تجهیز بیفتد و مواظب باشد که شکم پیامبر آماس نکند و رنگش سبز نشود و منتظر تشریف فرمایی ابوبکر بشوند که او پارچه از چهره پیامبر یکسو افکند!

نه که من این سخن را تصدیق نمی کنم و دل من به آن آرام نمی گیرد و صحیح آن است که آمدن ابوبکر بر بالین پیامبر (ص) و کنارزدن پارچه از چهره آن حضرت و آنچه گفته است پس از آسوده شدن آنان از کار بیعت بوده است و همانگونه که در روایت آخری آمده است آنان سرگرم بیعت بوده اند .

اشکالی که باقی می ماند خودداری و فرونشینی علی علیه السلام از تجهیز جسد مطهر است آنان که سرگرم بیعت بودند؛ چه چیزی علی را از این کار باز داشته است ؟

می گویم : بر فرض صحت این موضوع ، آنچه بر گمان من غلبه دارد این است که علی (ع) آن کار

را برای زشت شمردن رفتار ابوبکر و یارانش انجام داده است و چون خلافت از دست علی (ع) بیرون رفت و دیگری را ترجیح دادند ، خواست پیامبر (ص) را به حال خود رها کند و در تجهیز آن حضرت کاری انجام ندهد تا برای مردم ثابت شود که دنیا ایشان را از پیامبرشان سه روز باز داشت و کار به این جا کشید که می بینید ، و علی علیه السلام پس از داستان سقیفه به هر طریقی در مورد زشت نشان دادن کار ابوبکر خودداری نمی کرد و به کوچکترین وسیله هم متوسل می شد ، و چه بسیار که در آن باره سخن فرموده است . شاید این کار از جمله همان کارها باشد .

یا اگر این روایت درست باشد ممکن است بنابر وصیتی که پیامبر به او فرموده اند یا رازی که فقط آن دو می دانسته اند انجام شده باشد .

و اگر بگویی : در صورت درست بودن این سخن ، چرا جایز نباشد بگوییم : علی علیه السلام تجهیز جسد مطهر پیامبر را به تاءخیر انداخته است برای اینکه رای او و رای مهاجران درباره کیفیت غسل و تکفین و امور دیگر هماهنگ شود ؟ می گویم : روایت اولی آنچه از عبدالله بن مسعود روایت شده است این احتمال را باطل می کند که پیامبر (ص) خطاب به آنان فرموده است : خویشاوندان نزدیکم به ترتیب قرابت خویش عهده دار غسل من خواهند بود و من در همین جامه ام یا درباچه سپید مصری یا در حله یمنی کفن شوم .

ابوجعفر طبری

می گوید : کسانی که عهده دار غسل پیامبر بودند ، علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و شقران برده آزاد کرده پیامبر (ص) بوده اند . اوس بن خولی ، که یکی از مردم خزرج است و از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است ، آمد و به علی علیه السلام گفت : ای علی ، ترا به خدا سوگند می دهم که بهره ما را از پیامبر (ص) حفظ فرمایی . علی فرمود : وارد شو ، و او هنگام غسل پیامبر (ص) حضور داشت . اسامه و شقران آب می ریختند و علی علیه السلام که جسد مطهر را به سینه خویش چسبانده و تکیه داده بود پیامبر را غسل می داد ، در حالی که پیراهن پیامبر بر تن آن حضرت بود و علی (ع) به بدن مطهر دست نمی زد . عباس و دو پسرش فضل و قثم در برگرداندن جسد به این سو و آن سو کمک می کردند .

ابوجعفر طبری می گوید : عایشه روایت می کند و می گوید آنان در چگونگی غسل دادن اختلاف نظر پیدا کردند که آیا جسد را برهنه کنند یا نه . خداوند چرت را بر آنان چیره فرمود آنچنان که سر هر یک بر سینه اش قرار گرفت و سپس گوینده یی از گوشه خانه ، که ندانستند کیست ، گفت : پیامبر را در حالی غسل دهید که جامه اش بر تن او باشد . برخاستند و پیامبر (

ص) را در حالی که جامه اش بر تن بود غسل دادند .

عایشه می گفته است : چون به کار خویش روی آورم پشت نمی کنم ، پیامبر را کسی جز زنانش غسل ندادند .

می گویم (ابن ابی الحدید) : در خانه محمد بن معد علوی در بغداد حضور یافتم .

حسن بن معالی حلی معروف به ابن الباقلاوی آنجا بود و آن دو این خبر و این احادیث را از تاریخ طبری می خواندند . محمد بن معد به حسن بن معالی گفت : به نظرت مقصود عایشه از این سخن چیست ؟ گفت : بر جد تو (علی علیه السلام) حسد ورزیده است .

آنهم بر آنچه که افتخار می کرده است که عهده دار غسل رسول خدا بوده است !

محمد خندید و گفت : بگذار به خیال خودش در موضوع غسل دادن جسد مطهر پیامبر با علی تعارض کند . آیا می تواند خود را در دیگر فضائل و خصائص علی شریک سازد!

ابوجعفر طبری می گوید : سپس جسد مطهر پیامبر (ص) در سه پارچه کفن شد .

دو پارچه صحاری و یک برد یمنی (۳۱۲) که جسد را در آن پیچیدند و بر عادت اهل مدینه برای پیامبر (ص) گوری با لحد آماده ساختند و جسد را بر سریری نهادند .

در مورد دفن آن حضرت هم اختلاف کردند ، یکی گفت : او را میان مسجدش به خاک می سپاریم . دیگری گفت : او را در بقیع میان یارانش به خاک می سپاریم .

ابوبکر گفت : من شنیدم پیامبر (ص)

می فرمود : هر پیامبر هر جا که قبض روح شد همانجا دفن می شود . بستر رسول خدا را که در آن قبض روح شده بود برداشتند وزیر همان گور کندند .

می گویم : چگونه در مورد جای دفن پیامبر اختلاف پیدا کردند و حال آنکه پیامبر در روایت نخست به آنان فرموده بود : مرا بر سریرم در همین حجره کنار گورم نهید و این تصریح به آن است که باید در همان حجره ، که ایشان را جمع فرموده و خانه عایشه بوده است ، به خاك سپرده شود . بنابراین یا باید آن حدیث درست نباشد یا این که یکی که می گوید با یکدیگر اختلاف پیدا کردند که پیامبر را کجا دفن کنند و ابوبکر به آنان گفت پیامبران همانجا که می میرند دفن می شوند ، چون جمع بین این دو حدیث ممکن نیست .

وانگهی این خبر منافات دارد با آنچه که نقل شده و حاکی از آن است که جسد گروهی از پیامبر از جایی که درگذشته اند برای دفن به جای دیگر منتقل شده است و خود طبری هم نام برخی از ایشان را ضمن اخبار پیامبران بنی اسرائیل آورده است . و بر فرض که این خبر صحیح هم باشد ، زیرا خبر دادن محض است نه امر ، مگر اینکه آنان از فحوای سخن رسول خدا این موضوع را استنباط کرده باشد که مقصود آن حضرت وصیت و امر به دفن کردن آنجا بوده است .

قسمت سوم

ابوجعفر طبری می گوید : سپس مردم وارد شدند و نخست مردان گروه گروه بر پیکر پیامبر نماز گزاردند

و پس از ایشـان زنـان و کودکـان و پس از آن بردگان نماز گزاردنـد و هیچکس عهـده دار امامت نبود و سـپس در نیمه شـب چهارشنبه پیکر پیامبر (ص) به خاک سپرده شد .

طبری می گویـد : عمره دختر عبدالرحمان بن اسعد بن زراره از قول عایشه نقل می کند که می گفته است . ما از دفن پیامبر (ص) آگاه نشدیم مگر نیمه شب چهارشنبه که صدای بیل و کلنگ را شنیدیم .

می گـویم (ابن ابی الحدیـد) : این هم خـود از شـگفتیهای موجود در این حـدیث است ، زیرا همـانگونه که در روایت آمـده است ، پیـامبر (ص) روز دوشـنبه هنگـامی که روز کاملا برآمـده بود رحلت فرموده و شب چهارشـنبه ، در نیمه شب به خاک سپرده شده است و سه شبانه روز از مرگ آن حضرت نگذشته بوده است . (۳۱۳)

همچنین این موضوع که عایشه می گویـد از دفن پیامبر آگاه نشـده تا آنکه صدای بیل ها را شـنیده عجیب است . با آنکه دفن رسول خـدا در خانه او انجام شده است ، فکر می کنی کجا بوده است ؟ من در این باره از جماعتی پرسـیدم . گفتند : شاید در خـانه مجـاور خـانه خویش و همراه گروهی از زنـان بوده است و این عـادت خویشاونـدان میت است که او هم همینگونه رفتار کرده و از حجره خویش کنـار گرفته و در آن خـانه رفته است . وانگهی حجره عـایشه آکنـده از مردان خویشاونـد پیـامبر بوده است و افراد دیگری از اصحاب رسول خدا ، و این موضوع به

صحت نزدیک است و ممکن است همینگونه بوده باشد .

طبری می گوید : علی بن ابی طالب علیه السلام و فضل بن عباس و برادرش قثم و شقران برده آزادکرده ایشان وارد گور رسول خدا (ص) شدند . در این هنگام اوس بن خولی به علی علیه السلام گفت : ای علی ! ترا به خدا سوگند می دهم که رعایت بهره ما را از رسول خدا بفرمایی ، و علی (ع) به او فرمود : تو هم فرود آی و او هم همراه ایشان وارد گور شد ، شقران قطیفه یی را که رسول خدا می پوشید گرفت و در گور افکند و گفت : نباید کسی پس از رسول خدا آن را بپوشد .

می گویم : هر کس در این اخبار تاءمل کند می داند که علی علیه السلام اصل و اساس انجام کارهای رسول خدا پس از مرگ آن حضرت و تجهیز ایشان بوده است . مگر نمی بینی که اوس بن خولی کسی دیگر از آن گروه را مورد خطاب قرار نمی دهد و از کس دیگری برای حضور در غسل و واردشدن در گور کسب اجازه نمی کند! آنگاه به بزرگواری و بخشندگی و نیک سرشتی و گذشت علی علیه السلام بنگر که چگونه برای شرکت کسی چون اوس بن خولی ، که مردی بیگانه از انصار است ، در این مراسم بخل نمی ورزد و حق او را رعایت می کند و نیازش را بر می آورد و چه تفاوت فاحشی میان اخلاقی به این شرافت و اخلاق و گفتار آن کسی ، که می

گویـد چون به کـاری روی آورم دیگر پشت نمی کنم (۳۱۴) و پیامبر را کسـی جز زنانش غسل نـداده است ، وجود دارد! و اگر کس دیگری غیر از علی علیـه السـلام و از افراد تنـدخو و خشـن می بـود و اوس چنیـن تقاضـایی مطرح می کرد ، او را با درشتی از خود دور می کرد و او نومید باز می گشت .

طبری می گویـد : مغیره بن شـعبه همواره مـدعی بود آخرین کسـی است که با پیکر پیامبر (ص) تجدید عهد کرده است و به مردم می گفت : من انگشتر خویش را عمـدا در گور افکنـدم و گفتم ای وای انگشترم در گور افتاد ، به این منظور که بر بـدن رسول خدا دست کشم و آخرین کس باشم که تجدید عهد کرده است .

طبری سـپس می گوید : عبدالله بن حارث بن نوفل می گوید : به روزگار حکومت عمر یا عثمان همراه علی بن ابی طالب علیه السـلام عمره گزاردم . او به خـانه خـواهر خـود ام هـانی دخـتر ابوطـالب منزل کرد ، و چـون اعمـال عمره خـود را انجـام داد و برگشت برای او وسایل غسل فراهم شـد و چون غسل فرمود تنی چنـد از عراقیان پیش او آمدنـد و گفتنـد : ای ابالحسن ! آمده ایم از موضـوعی بپرسـیم که دوست داریم تـو پاسـخ دهی . فرمود : چنین گمـان می کنم که مغیره برای شـما گفته است که او آخرین کسی است که با پیامبر (ص) تجدید عهد کرده است ! گفتند : آری و آمده ایم برای همین موضوع از

تو بپرسم . فرمود : دروغ گفته است . آخرین کسی که با پیکر رسول خدا تجدید عهد کرده است قثم بن عباس است ، که پس از همه ما از مرقد مطهر بیرون آمده است .

می گویم (ابن ابی الحدید) : اصحاب معتزلی ما چه بر حق بر مغیره عیب گرفته و او را سرزنش و نکوهش کرده اند که بر روشی ناپسند بوده است . گویی خداوند فقط چنین مقرر فرموده بوده است که او همواره دروغگو باشد . می بینید او آخرین کس که با پیامبر تجدید عهد کرده باشد نیست و بر فرض به گمان باطل خود آخرین کس باشد ، خودش اعتراف به دروغ می کند و می گوید : گفتم انگشترم از دستم افتاد ، و حال آنکه آن را عمدا فرو افکنده است . وانگهی مغیره کجا و رسول خدا (ص) کجا که مغیره ادعای قرب به آن حضرت و اینکه آخرین کسی است که با او تجدید عهد کرده است داشته باشد . خداوند متعال و مسلمانان می دانند که اگر آن جنایتی را که انجام داد انجام نداده و همراهان خود را با مکر و تزویر نکشته بود و سپس برای اینکه پناهگاهی بیابد و به رسول خدا پناه آورد نمی بود ، هرگز مسلمان نمی شد و پای در مدینه نمی نهاد .

طبری می گوید : در مورد سن رسول خدا (ص) اختلاف نظر است . بیشتر بر این عقیده اند که به هنگام رحلت شصت و سه ساله بوده است . گروهی هم شصت و پنج و گروهی

شصت سال گفته اند . و این چیزی است که طبری در تاریخ خود آن را ذکر کرده است .

محمد بن حبیب در کتاب امالی خود می گوید : غسل پیامبر (ص) را علی علیه السلام و عباس ، که خدایش از او خشنود باد ، بر عهده داشتند و علی علیه السلام پس از آن می فرمود : هرگز عطری خوشبوتر از بدن رسول خدا در آن روز نبوییده ام و چیزی درخشان تر از چهره اش ندیده ام ، و دهان رسول خدا بازمانده چون دهان مردگان ندیدم .

محمد بن حبیب می گوید : علی علیه السلام پس از پایان غسل پیامبر خم شد و چند بار چهره پیامبر (ص) را ببوسد و مدتی دراز بدرد بگریست و چنین فرمود : پدر و مادر من فدای تو باد : به درستی که به مرگ تو منقطع شد آنچه منقطع و بریده نشد به مرگ غیر تو ، از نبوت و خبردادن و خبر آسمانی . در مصیبت خود چنان ویژه شدی که تسلی دهنده هر مصیبت دیگری و سوگ تو چندان همگانی است که می گویی برای همه یکسان است . و اگر چنین نبود که خود به شکیبایی فرمان داده و از بیتابی نهی فرموده ای ، هر آینه آب چشمه های اشک خود را بر تو روان می ساختیم . ولی مرگ را نمی توان دفع کرد . اینک به تو از اندوه و ادبار و درد فتنه شکایت می کنم که آتش فتنه برانگیخته شده است و درد آن درد بزرگ است . پدر و مادر

فدای تو باد ، در پیشگاه خدای خود از ما یاد کن و ما را در یاد و همت خویش نگهدار .

سپس به چهره رسول خدا نگریست و خاشاکی در گوشه چشم آن حضرت دید که با زبان خود آن را پاک کرد و سپس پارچه را روی چهره پیامبر کشید .

بسیاری از مردم ندبه و مویه گری فاطمه علیهاالسلام ، به زور مرگ پدر بزرگوارش و روزهای بعد را روایت کرده اند که پاره یی از آن الفاظ مشهور است و از جمله این کلمات است : وای پدرجان که بهشت برین جایگاه اوست ، وای پدرجان که پناهگاهش پیشگاه صاحب عرش است ، وای پدرجان که جبریل به حضورش می آمد ، وای پدرجان که پس از امروز دیگر او را نخواهم دید .

برخی از مردم می گویند فاطمه (ع) این مویه گری را با نوعی از تظلم و دادخواهی و اندوه به سبب ستمی که بر او رسیده بود می آمیخت و خدای به درستی این کار داناتر است .

شیعیان روایت می کنند که گروهی از اصحاب طول گریستن فاطمه (ع) را ناپسند شمردند و او را از آن نهی کردند و فرمان دادند از کنار مسجد به گوشه یی از گوشه های مدینه رود ، و من این را بعید می دانم و در حدیث کم و بیشی و تحریف و تغییر وارد می شود و من در مورد سران مهاجران چیزی جز خیر نمی گویم .

(۲۳۱) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۳۱۵) که با عبارت الحمدالله الذی لا تدرکه الشواهد لا تحریه المشاهد و لا تراه النواظر شروع می شود

در این خطبه که از خطبه های طولانی نهج البلاغه است و با عبارت سپاس خداوندی را که حواس پنجگانه

او را در نمی یابـد و مکانها و انجمن ها او را محتوی نیست و بینندگان او را نمی بینند (۳۱۶) آغاز می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضـیح لغات بر مبنای معتقـدات معتزلیان شـرحی کلامی می دهـد و هر چنـد در این شـرح هیچگونه مبحث تاریخی و اجتماعی طرح نشده است ولی اشاره به چند نکته درباره محتوای این شرح برای خوانندگان گرامی خالی از بهره نیست .

ابن ابی الحدیـد ضـمن آنکه می گویـد حیرت و سـرگردانی در جلال و بزرگی ذات باری تعالی و توقف و درماندگی در حد محـدودی ، که حیطه عمـل کرد عقـل بشـری است ، چیزی است که همواره عقلای خردمنـد و فاضـل به آن معترفنـد ، اشـعار بسیاری را که خودش در این باره سروده و به اصطلاح خود به آن نام مناجات داده است آورده است . این شصت بیتی که نقل کرده نموداری است برای اظهارنظر نسبی درباره سبک شعر ابن ابی الحدید و ضمن آن بر فلاسفه و عقاید آنان در مورد بیان علت حرت فلك بر کسانی که پنداشته اند پیامبر (ص) با چشم خویش خداوند را رؤ یت کرده است سخت تاخته است .

نکته دیگر آن است که چون در این خطبه امیرالمومنین علی علیه السـلام فرمـان داده است به چگونگی دقت شود و نیز دربـاره ملـخ سـخن رفته است ، ابن ابی الحدیـد بـا اسـتفاده از کتـاب الحیوان جاحـظ بحثی خوانـدنی درباره مورچه های بسـیار ریز و شگفتیهای زندگی مورچگان و زندگی ملخ طرح کرده است که در عین آنکه آمیخته به افسانه هایی است ولی

نکات خوانـدنی هم در آن آمـده است . به عنوان مثال مواردی را که مصـرف اجزاء ملـخ برای بیماریها سودمند است آورده و می گویـد خوردن ملخ برای عقرب گزیدگی سودبخش است و گفته اند اگر لاشه ملخ های کشـیده قامت بر گردن کسـی که گرفتار تب و نوبه تبی که هر چهار روز یک بار در بیمار ظاهر می شود است آویخته شود سودمند خواهد بود . درباره چیرگی مورچه موریانه هم به محله ها و مناطقی از شهرها تا حدی که مردم از آن محله کوچیده اند مطالبی آورده است) .

(۲۳۲) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در توحید

در این خطبه که با عبارت ما وحـده من کیفه و لا حقیقته اصاب من مثله (آن کس که برای خـدا بیان کیفیت کنـد او را یگانه ندانسـته است و کسـی که برای او مثل و مانندی بیان کند به حقیقت نرسـیده است . شروع می شود ، اصول علم توحید چندان جمع شده است که خطبه های دیگر چنان نیست . (۳۱۷)

در این خطبه هم که از خطبه هـای مفصل نهـج البلاغه است ، ابن ابی الحدیـد هیچگونه بحث تاریخی ایراد نکرده است ، ولی خطبه را در چند بخش توضـیح داده و تفسـیر کرده است و مباحث کلامی بسیار ارزنده یی را مطرح کرده است و سی اصل از اصول مربوط به توحیـد بـاری تعـالی را آورده است که همگی از منبع زلال کلام علی علیه السـلام سرچشـمه گرفته است) . (۳۱۸)

(۲۳۳) : از سخنان آن حضرت علیه السلام اختصاص به وقایعی دارد که پس از او واقع می شود . (۳۱۹)

در این خطبه که بـا عبـارت الا ـ بابی و امی هم من عـده اسـماؤ هم فی السـماء معروفه و فی الارض مجهوله هان ! پـدر و مادرم فـدای ایشان باد که از آن شـمارند که نامهایشان در آسـمان شـناخته شـده است و در زمین مجهولنـد شـروع می شود ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

امامیه می گویند منظور از آن شمار ائمه یازده گانه از فرزندان علی علیه السلام است و دیگران می گویند مقصود ابدال هستند که اولیای خدا بر روی زمین می باشند و ما ضمن مباحث گذشته در مورد قطب و ابدال به حد کافی توضیح دادیم .

اینکه علی علیه السلام می گوید : نامهای ایشان در آسمان معروف است یعنی

فرشتگان معصوم ایشان را می شناسند و خداوند متعال نامهای آنان را به فرشتگان آموخته است . و در زمین در نظر بیشتر مردم نامهای ایشان پوشیده است یعنی بدان سبب که گمراهی بر بیشتر بشر چیره است . ابن ابی الحدید سپس پاره یی از الفاظ و جملات را شرح داده و برای آن مثل های پسندیده آورده است .

(۲۳۵) (۳۲۰) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۳۲۱)

توضیح

این خطبه که با عبارت فمن الایمان ما یکون ثابتا فی القلوب و منه ما یکون عواری بین القلوب و الصدور (برخی از نوع ایمان چیزی است که در دل جایگزین و پایدار است و برخی از آن عاریت میان دلها و سینه هاست .)

(ابن ابی الحدید ضمن شرح این خطبه می گوید) : علی علیه السلام ایمان را به سه گونه تقسیم فرموده است :

اول ، ایمان حقیقی که با برهان و یقین در دلها جایگزین و پایدار است .

دوم ، ایمانی که با برهان و یقین ثابت نیست بلکه با دلیل جدلی فراهم آمده است .

سوم ، ایمانی که به برهان و قیاس جدلی مستند نیست بلکه فقط بر سبیل تقلید و حسن ظن به گذشتگان است .

(آنگاه پس از توضیحاتی درباره دیگر جملات این خطبه اهمیت اهل بیت و ذریه پیامبر (ص) را بیان کرده است . سپس در مورد این گفتار امیرالمومنین علیه السلام که در همین خطبه فرموده است : از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید که من به راههای آسمانی داناترم از راههای زمینی ، توضیحی داده است که ترجمه آن سودمند است . او می گوید

: (

مردم همگی بر این موضوع اجماع دارند که این سخن را هیچیک از اصحاب و هیچیک از عالمان بر زبان نیاورده اند بجز علی بن ابی طالب علیه السلام و موضوع این اجماع را ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است .

مراد از این سخن او که همانا من به راههای آسمانی داناترم از راههای زمینی ، علوم ویژه یی است که نسبت را تواتر اخباری که از امور غیبی داده و یک بار و صدبار نبوده ، ثابت کرده است ؛ تا آنجا که هرگونه شک و تردید را از میان برده و معلوم شده است که علی علیه السلام آن را بر مبنای علم فرموده است و بر طریق اتفاق نبوده است ، و ما بسیاری از این امور را در مباحث گذشته این کتاب آورده ایم .

گروهی دیگر این سخن را به گونه یی دیگر تاءویل کرده و گفته اند : مقصود علی علیه السلام این بوده است که من به احکام شرعی و فتواهای فقهی داناترم تا به امور دنیوی ، و از آن علوم به راههای آسمانی تعبیر کرده است که احکام الهی است و از این علوم به راههای زمینی تعبیر کرده است ولی همان تعبیر نخستین که ما کردیم آشکارتر است و فحوای کلام دلالت بر آن دارد که مقصود همان است .

داستانی که در بغداد برای یکی از واعظان پیش آمد

در مورد این سخن علی علیه السلام که فرموده است از من بپرسید ، یکی از اهل علم ، که به او وثوق دارم ، داستانی برایم نقل کرد که هر چند برخی کلمات عامیانه در آن است ، ولی متضمن نکاتی ظریف و

لطیف و ادبی است .

او گفت : در نخستین روزهای حکومت الناصر لدین الله ابوالعباس احمد بن المستضی ء بالله (۳۲۲) ، در بغداد واعظ مشهوری بود که به مهارت و شناخت حدیث و رجال معروف بود . پای منبر او گروهی بسیار از عوام بغداد و برخی از فضلا جمع می شدند . این واعظ مشهور بود که متکلمان و اهل نظر و بخصوص معتزله را بنا بر عادت حشویان و دشمنان عالمان علوم عقلی نکوهش می کرد ، و برای جلب رضایت عامه و گرایش به آنان از شیعیان هم منحرف بود . گروهی از سران شیعه با یکدیگر اتفاق کردند که کسی را بر او بگمارند تا از پای منبر او پرسشهایی کند و او را مغلوب و شرمسار و در همان مجلس میان مردم رسوا سازد . برای اهل منبر هم این یک مساءله عادی است که قومی برخیزند و از مسائلی سؤ ال کنند که در پاسخ آن به زحمت و تکلف افتند .

سران شیعه پرسیدند و جستجو کردند که چه کسی را داوطلب انجام آن کار کنند . در بغداد شخصی را به نام احمد بن عبدالعزیز کزی ، که زبان آور بود و اندکی هم به کلام معتزله اشتغال و گرایش به تشیع داشت و پررو بود و از ادبیات هم آگهی داشت ، معرفی کردند . من این شخص را در اواخر عمرش دیده ام . پیرمردی بود که مردم برای تعبیر خوابهای خود پیش او آمد و شد داشتند . آنان او را احضار کردند و از او خواستند آن کار را انجام دهد

و پـذیرفت . روزی که بر عادت همیشـگی آن واعظ به منبر رفت و مردم هم از طبقات مختلف جمع شدنـد و مجلس آکنده از آنـان شـد ، واعـظ شـروع به سـخنرانی کرد و طولانی سـخن گفت و همینکه ضـمن سـخنرانی خود به بیان صـفات باری تعالی پرداخت ، احمـد بن عبـدالعزیز کزی برخاست و به شـیوه متکلمان معتزلی از او چند پرسـش عقلی کرد . معلوم است که واعظ جواب نظری صـحیحی نداشت و او را با خطابه و جدل و الفاظ مسجع پاسخ داد و گفتگوی بسیاری میان ایشان رد و بدل شد . واعـظ در آخر کلام خود گفت چشـمهای معتزلیان لوچ است و صـدای من در گوشـهای ایشان همچون طبل و سـخنان من در دلهـای ایشان همچون تیرهاست . ای کسـی که با مبانی اعتزال حمله می آوری ، وای بر تو! چقـدر جست و خیز می کنی ! آن هم بر گرد کسی که عقلها او را درک نمی کنند .

چقدر بگویم ، چقدر بگویم ! این فضولیهای بی مورد را رها کنید .

مجلس به لرزه درآمد و مردم بانگ شادی برداشتند و صداها بلند شد و واعظ خوشحال و خوشدل شد و به فصل دیگری وارد شـد و شـطحیاتی همچون شـطحیات صوفیان گفت و ضـمن آن مکرر گفت : سـلونی قبل ان تفقدونی (از من بپرسـید پیش از آنکه مرا از دست بدهید) .

کزی برخاست و گفت : سـرور من ما نشنیده ایم که این سخن را کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده باشد و دنباله آن هم معلوم است . مقصود کزی از

دنباله خبر این سخن علی علیه السلام است که فرموده است : این سخن را پس از من جز مدعی نخواهد گفت . واعظ که همچنان در سرمستی شادی خود بود و می خواست فضل خود را در مورد شناختن رجال حدیث و راویان اظهار دارد گفت : کدام علی بن ابی طالب ؟ آیا علی بن ابی طالب بن مبارک نیشابوری ؟ یا علی بن ابی طالب بن اسحاق مروزی ؟ یا علی بن ابی طالب بن عثمان قیروانی ؟ یا علی بن ابی طالب سلیمان رازی ؟ و بدینگونه نه نام هفت یا هشت تن از راویان حدیث که نامشان و نام پدرشان علی بن ابی طالب بود بر شمرد . در این هنگام کزی برخاست ، از سمت راست مجلس هم یکی برخاست و از سمت چپ مجلس هم یکی دیگر و آماده پاسخگویی به واعظ شدند و حاضر شدند برای حمیت و غیرت جانفشانی کنند و برای کشته شدن خود آماده گردیدند .

کزی گفت : سرورم درنگ کن و ای فلان الدین بس کن ! گوینده آن سخن علی بن ابی طالب همسر فاطمه سرور زنان جهانیان است که بر هر دو سلام باد ، و اگر هنوز هم او را نمی شناسی او همان شخصی است که چون پیامبر (ص) میان پیروان خود و افراد عادی عقد برادری بست ، میان او و خود عقد برادری بست و مسجل ساخت که علی نظیر و مانند اوست . آیا در باروبنه شما چیزی از این فضیلت منتقل شده است ؟ یا در زمین شما چنین گیاهی رسته است ؟

همینکه

واعظ خواست با کزی سخن گوید ، آن کس در سمت راست مجلس ایستاده بود فریاد برآورد و گفت : ای سرور من فلان الدین ! محمد بن عبدالله هم میان نامها بسیار است ولی میان ایشان کسی نیست که خداوند متعال در شاءن او فرموده باشد : صاحب شما هرگز در ضلالت و گمراهی نبوده است و هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید و سخن او هیچ غیر از وحیی که به او وحی می شود نیست . همچنین علی بن ابی طالب میان اسامی بسیار است ، ولی میان ایشان کسی نیست که صاحب شریعت درباره اش فرموده باشد : منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی است ، جز اینکه پس از من پیامبری نیست . و این بیت را خواند :

آری ممکن است میان نامها و کنیه ها به شمار بسیاری که مشترك است برخورد کنی ولی در سرشت و خوی از یکدیگر ممیزند .

واعظ به او توجه کرد که پاسخش دهد و آن کس که بر جانب چپ مجلس ایستاده بود فریاد برآورد و گفت : ای سرور فلان الدین ، سزاوار است که تو او را نشناسی و تو در اینکه او را نشناسی معذوری :

چون بر شخص گول و کودن پوشیده بمانم ، عذرش موجه است و چشم کور مرا نمی بیند .

در این حال مجلس مضطرب شد و همچون موج به حرکت آمد و مردم به فتنه افتادند و عوام برجستند و بعضی به بعضی هجوم بردند و سرها برهنه و جامه ها دریده شد .

واعظ از منبر فرود آمد . او

را به خانه یی بردنـد و درش را بسـتند . یاران خلیفه آمدند و فتنه را فرو نشاندند و مردم بازگشـتند و به خانه ها و پی کار خود رفتند الناصر لدین الله غروب آن روز فرمان داد احمد بن عبدالعزیز کزی و آن دو مرد را که با او برخاسته بودند و گرفتند چند روزی آنان را زندانی کرد تا آتش فتنه فرو کشید ، و سپس ایشان را آزاد کرد .

(۲۳۸) (۳۲۳) : از سخنان آن حضرت علیه السلام در نکوهش ابلیس

توضیح

برخی از مردم این خطبه را قاصعه نام نهاده انـد . این خطبه مشـتمل بر نکوهش ابلیس ، که خـدایش لعنت کنـد ، می باشد که تکبر ورزید و سجده بر آدم علیه السلام را انجام نداد و او نخستین کس است که تعصب را آشکار ساخت و از لجبازی پیروی کرد ، و نیز مشتمل بر تحذیر مردم از پیمودن راه اوست .

در این خطبه که بـا عبـارت الحمـدالله الـذی لبس العز و الکبریـاء و اختارهما لنفسه دون خلقه (۳۲۴) (سـپاس آن خدایرا که جـامه عزت و بزرگـواری را در پوشـید و آن دو را برای خـود بـدون خلـق خویش برگزیـده است) ، شـروع می شود ، ابن ابی الحدید در یکصد و هفتاد صـفحه مباحث مختلف لغوی و ادبی و تفسیری و کلامی و برخی مطالب تاریخی ایراد کرده است ، او برای بیان مطلب خود در شـرح این خطبه تا آنجا که توانسته است از آیات قرآنی بهره گرفته است و براستی همه مطالب آن در حد کمال و خواندنی است ، ولی چون فعلا قرار ما در ترجمه مطالب تاریخی است به همان قناعت

می شود .

ابی ابی الحدید در مورد اینکه شیطان در آغاز چگونه بوده است ، این مطلب را از تاریخ طبری چنین نقل کرده است) :

ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود روایات بسیاری را با سندهای گوناگون از گروهی از صحابه نقل می کند که پادشاهی آسمان و زمین در اختیار ابلیس بوده است ، و او از قبیله یی از فرشتگان بوده است که نامشان جن بوده و از این روی که گنجوران بهشت بوده اند به این نام نامیده شده اند ، و ابلیس سالارشان بوده است . اصل آفرینش ایشان از آتش سوزان بوده است . طبری می گوید : نام ابلیس حارث بوده است و روایت شده است که جن ساکن زمین بودند و در آن تباهی بار آوردند و خداوند ابلیس را همراه لشکری از فرشتگان به سوی آنان گسیل فرمود ، که آنان را کشتند و به جزیره های دریاها تبعد کردند . آنگاه ابلیس در خود احساس تکبر کرد و چون دید کاری بزرگ کرده که کس دیگری جز او چنان نکرده است بر تکبر خود افزود . گوید : ابلیس در عبادت سخت کوشا بود ، و گفته شده است : نام او عزرایل بوده و خداوند متعال او را پیش از آفرینش آدم قاضی و داور ساکنان زمین قرار داده است و این کار مایه غرور او گردید . شیفتگی به عبادت و کوشش و داوری او میان ساکنان زمین موجب آمد که مرتکب گناه شود و سرپیچی کند ، تا آنکه از او نسبت به آدم چنان کاری سر زد .

می گویم

(ابن ابی الحدید) : شایسته و سزاوار نیست که این اخبار و امثال آنرا مورد تصدیق قرار دهیم ، مگر آنچه که در قرن آن عزیزی ، که باطل را از هیچ سو در آن راه نیست آمده باشد ، یا در سنت و نقل از قول کسی که مراجعه به قول او لازم باشد . و در موارد دیگر دروغش بیشتر از راست است ، این درهم گشوده است و هر کس هر چه بخواهد در امثال این داستانها می گوید .

(ضمن شرح این جمله که علی علیه السلام فرموده است : و علیهما مدارع الصوف . (بر تن موسی و هارون جبه های پشمی بود) ، ابن ابی الحدید چنین می گوید) :

ابوجعفر محمد بن حریر طبری در تاریخ خود می گوید : چون خداوند موسی و هارون را برانگیخت و فرمان داد پیش فرعون بروند ، به مصر آمدند و بر در کاخ فرعون ایستادند و اجازه ورود خواستند . چند سال درنگ کردند . هر بامداد بر در کاخ می آمدند و شامگاه برمی گشتند و فرعون از حال آنان آگاه نبود و کسی هم یارای آن نداشت که به فرعون درباره آن دو چیزی بگوید . موسی و هارون به نگهبانان و کسانی که بر در کاخ بودند می گفتند : ما فرستادگان پروردگار جهانیان به سوی فرعون هستیم ، تا آنکه سرانجام دلقک فرعون که او را می خنداند و با او شوخی می کرد ، گفت : ای پادشاه مردی بر در کاخ ایستاده و سخنی شگفت و بزرگ می گوید و

می پندارد او را خدایی غیر از تو است . فرعون با شگفتی پرسید : بر در کاخ من ! گفت : آری . فرعون گفت : او را بیاورید . موسی (ع) در حالی که عصایش را در دست داشت و برادرش هارون همراهش بود وارد شد و گفت : من فرستاده و رسول پروردگار جهانیان به سوی تو هستم و سپس تمام خبر را نقل کرده است .

اگر بپرسی چه خاصیتی در پشم و پشمینه پوشی است و چرا صالحان آن جامه را بر غیر آن ترجیح می دهند ؟

می گویم : در خبر وارد شده است که چون آدم به زمین هبوط کرد نخستین جامه که پوشید از پشم گوسپندی بود که خداوند برایش فرستاد و فرمانش داد آنرا بکشد ، گوشتش را بخورد و پشمش را بپوشد که آدم از بهشت برهنه بر زمین آمده بود . آدم آن گوسپند را کشت ، حواء پشم آنرا رشت و دو جامه فراهم شد؛ یکی را آدم پوشید و دیگری را حواء و بدین سبب شعار اولیا پوشیدن جامه پشمینه شد و صوفیه هم به همین کلمه منسوبند .

(ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که می فرماید : سپس خداوند به آدم علیه السلام و فرزندانش فرمان داد که آهنگ آن سرزمین مکه و بیت الحرام کنند ، چنین می نویسد) :

اگر بپرسی مگر بیت الحرام به روزگار آدم علیه السلام موجود بوده است که خداوند به آدم (ع) و فرزندانش فرمان دهد که آهنگ آن کنند و حج گزارند ؟

می گویم : آری ارباب سیره

و مورخان اینچنین روایت کرده انـد . از جمله ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ خود از ابن عباس نقل می کند که چون خداونـد متعـال آدم را بر زمیـن فرو فرسـتاد به او وحی فرمـود که مرا در زمین و برابر عرشم حرمی است . آنجـا برو و برای من خـانه یی بسـاز و بر گرد آن طـواف کن ، همـانگونه که دیـدی فرشـتگان بر گرد عرشم طواف می کننـد ، و آنجـاست که من دعای ترا و دعای فرزندانی از ترا که بر گرد آن طواف کنند برمی آورم .

آدم عرضه داشت : بارخـدایا! من یارای ساختن آنرا ندارم که جای آنرا نمی دانم . خداوند فرشـته یی را برای او آماده و همراه ساخت و آن فرشـته آدم را به سوی مکه برد . آدم در طول راه هر گاه سرزمینی خرم می دید ، که او را از آن خوش می آمد ، به فرشـته می گفت همانجـا فرود آیـد تـا خـانه را بسازد و فرشـته می گفت جایگاه آن خانه اینجا نیست ، تا آنکه او را به مکه آورد و آدم خانه کعبه را از سـنگهای پنـج کوه ، که عبارتند از طور سـیناء و طور زیتون و لبنان و جودی و حراء بنا نهاد و پایه هـای اصـلی خـانه را از سـنگهای کـوه حرا قرار داد . و چون از آن فراغت یـافت فرشـته او را به عرفـات برد و همه مناسـک را بدانگونه که امروز مردم انجام می دهند به او آموخت . آنگاه او را به مکه باز آورد و هفت بار بر گرد کعبه

طواف و به سرزمین هند برگشت و درگذشت .

همچنین طبری در تاریخ روایت می کند که آدم از سرزمین هند چهل بار پیاده حج گزارد . و نیز روایت شده است که کعبه از آسـمان فرود آمـده و از یاقوت یا مرواریـد طبق اختلاف روایات بوده و بر همان صورت باقی مانـده است ، تا آنکه به روزگار نوح علیه السـلام ، زمین با گناهان تباه شد و طوفان آمد و کعبه بر آسمان شد و ابراهیم علیه السلام این بنا را بر پایه همان بنای قدیمی بنا نهاد .

همچنین طبری از وهب بن منبه روایت می کنـد که آدم (ع) پروردگار خویش را فرا خوانـد و عرضه داشت : بارخدایا آیا در این زمین تو کس دیگری جز من نیست که ترا در آن تسبیح گوید و تقدیس کند ؟ خداوند فرمود : همانا به زودی گروهی از فرزنـدانت را چنـان قرار می دهـم کـه در زمین مرا سـتایش و تقـدیس کننـد و بزودی آنجـا خـانه هـایی قرار می دهم که برای یادکردن من برافراشـته می شود که خلق من در آن مرا تسبیـح می گویند و نام من در آنها برده می شود . و بزودی یکی از آن خانه ها را به کرامت خویش ویژه می کنم و نام خویش اختصاص می دهم و آنرا خانه خود می نامم و جلال و عظمت خویش را در آن جلوه گر می سازم و بـا آنکه در همه چیز موجود و جلوه گرم ، آن خـانه را حرم امن قرار می دهم که به حرمت آن هر کس و هر چیز که

بر گرد آن و فرود و فراز آن است محترم خواهد بود . هر کس به پاس حرمت من حرمت آن خانه را بدارد سزاوار کرامت من خواهد بود و هر کس اهل آن سرزمین را به وحشت اندازد و حرمت مرا بشکند سزاوار خشم من خواهد بود . و آن خانه را خانه یی قرار می دهم که فرزندان تو ژولیده موی و خاک آلود بر شتران و مرکوبها از هر دره ژرف آهنگ آن می کنند و با صدای بلند و فریاد تلبیه و تکبیر می گویند و هر کس قصد زیارت آن خانه کند و چیز دیگری جز آنرا اراده نکند و به دیدار من آید و خود را میهمان من بداند ، نیازش را بر می آورم و بر عهده شخص کریم است که میهمانان و کسانی را که به حضورش می آیند گرامی دارد . ای آدم تا هنگامی که زنده ای آن را آباد دار و سپس امت ها و نسلها و پیامبران از میان فرزندانت امتی پس از امتی و نسلی پس از نسلی آنرا آباد می دارند . (۳۲۵)

گوید : سپس خداوند به آدم فرمان داد به سوی بیت الحرام که برای او آنرا از آسمان به زمین آورده است برود و بر آن طواف کند ، همانگونه که فرشتگان را دیده است که بر گرد کعبه طواف می کنند . خانه کعبه در آن هنگام از مروارید یا یاقوت بود و چون خداوند قوم نوح را غرق کرد ، آنرا بر آسمان برد و اساس آن باقی ماند و خداوند محل آنرا برای ابراهیم

علیه السلام مشخص ساخت و او آن را بنا کرد .

(ابن ابی الحدید سپس در شرح جمله فاعتبروا بحال ولد اسماعیل و بنی اسحاق و بنی اسرائیل علیهم السلام . . . چنین آورده است) :

ممکن است کسی بگوید : کسی از فرزندان اسحاق و فرزندان یعقوب بنی اسرائیل را نمی شناسم که خسروان و سزارها آنان را از مناطق خوش آب و هوا و مراکز زندگی به صحرا و جای رستن علف درمنه تبعید کرده باشند ، مگر یهودیان خیبر و نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع که اینان گروههای اندکی هستند و بشمار نمی آیند . وانگهی از فحوای خطبه چنین بر می آید که مقصود ایشان نیستند ، زیرا می فرماید : آنان را به حال پشم ریسی و کرک ریسی رها کردند و یا ساکن خانه های گلی و کلوخ شدند ، در حالی که ساکنان خیبر و بنی قریظه و بنی نضیر دارای حصارها و برجها بودند و خلاصه آنکه کسانی که خسروان و قیصرها آنان را از مناطق سبز و خرم به صحرا رانده اند و اهل پشم و کرک شده اند ، فرزندان اسماعیل (ع) هستند نه فرزندان اسحاق و یعقوب علیهماالسلام .

پاسخ این اعتراض چنین است که مقصود علی علیه السلام . در این جمله دقت به حال ایشان است چه مغلوب باشند و چه غالب . مغلوبان و شکست خوردگان فرزندان اسماعیل و غالبان و چیره شدگان فرزندان اس... و بنی اسرائیل هستند ، زیرا خسروان از فرزندان اسحاق هستند و بسیاری از اهل علم نوشته اند که ایرانیان از فرزندان اسحاق

هستند و قیصرها هم از نسل همان بزرگوارند زیرا رومیان فرزندزادگان عیص پسر اسحاق هستند ، و بدین صورت ضمائری که پس از تشتت و تفرق آمده است به بنی اسماعیل برمی گردد .

و اگر بگویی بنی اسرائیل را در این موضوع چه دخالتی بوده است ؟ می گویم : در آن هنگام که ایشان پادشاهان شام بودند و به روزگار اجاب و دیگر پادشاهان آنان چند بار با اعرابی که فرزندزادگان اسماعیل بودند جنگ کردند و ایشان را از سرزمین شام بیرون راندند و وادار به اقامت در صحرای حجاز کردند . و تقدیر سخن علی علیه السلام این است که از احوال فرزندزادگان اسماعیل با فرزندزادگان اسحاق و اسرائیل پند بگیرید و در آغاز سخن بطور عموم از آنان نام برده و سپس تخصیص فرموده و گفته است : خسروان و قیصران که همگان در زمره فرزندزادگان اسحاق هستند ، و همه بنی اسرائیل را تخصیص نداده است ، از این جهت که اعراب پادشاهانی را که از اعقاب یعقوب بودند نمی شناختند و لازم نبوده است که علی علیه السلام در این خطبه نامهای ایشان را بیاورد ، بر خلاف فرزندزادگان اسحاق که اعراب پادشاهان ایشان یعنی ساسانیان و رومیان را می شناخته اند .

(در همین خطبه به مناسبت آنکه سخن از دخترکان زنده بگور شده آمده است ابن ابی الحدید بحث زیر را در آن باره آورده است که از لحاظ اجتماعی و اطلاع اسباب آن بسیار سودمند است) .

فصلی درباره انگیزه هایی که اعراب را به زنده به گور کردن دختران واداشت

در مورد بنات موءوده چنین بوده است که قومی از اعراب دختران را زنده بگور می کردند . (

۳۲۶) گفته شده است آن گروه فقط بنی تمیم بوده اند و سپس این کار از آنان به همسایگان ایشان سرایت کرده است و هم گفته اند که این کار میان بنی تمیم و قیس و اسد و هذیل و بکر بن وائل معمول بوده است . گویند : و این بدان سبب بود که رسول خدا ، که درود و سلام بر او و آلش باد ، بر آنان نفرین فرمود و عرضه داشت : پروردگارا گام خویش را استوار بر مضر بنه و قحطسالی همچون قحطسالیهای یوسف بر آنان قرار بده ، و آنان هفت سال گرفتار خشکسالی و قحطی شدند و کار به آنجا کشید که کرک شتران آمیخته و آلوده به خون را می خوردند و به آن علهز می گفتند و از شدت تنگدستی و بینوایی دختران را در خاک می کردند . و در این مورد به این آیه استدلال کرده اند که خداوند فرموده است : فرزندانتان را از بیم فقر مکشید (۳۲۷) ، و در جای دیگر فرموده است : و نکشید فرزندان خود را (۳۲۸) .

قومی دیگر گفته اند که آنان دختران را به سبب تعصبی که داشته اند می کشته اند و چنین آورده اند که قبیله تمیم یک سال از پرداخت خراج به نعمان بن منذر خودداری کردند . او برادر خود ریان را همراه لشکری که همه آنان از قبیله بکر بن وائل بودند به سوی ایشان گسیل داشت . چهارپایان و دامهای آنانرا در ربودند و زنان و دختران را به اسیری بردند . در این مورد

یکی از قبیله بنی یشکر چنین سروده است :

چون رایت نعمان را دیدند که در حال پیش آمدن است ، گفتند : ای کاش نزدیکترین خانه و جایگاه ما عدن می بود .

بنی تمیم به حضور نعمان آمدند و از او تقاضای عطوفت کردند . بر ایشان رحمت آورد ، و اسیران را به ایشان باز داد و گفت هر دختری که پدرش را برگزید او را به پدرش باز دهند ، ولی اگر صاحب خود را برگزید او را با صاحبش بگذارند .

همگان پدران خویش را برگزیدند ، جز دختر قیس بن عاصم که او همان کسی را برگزید که او را سیره کرده بود و او عمرو بن مشمرخ یشکری بود . در این هنگام قیس بن عاصم منقری تمیمی نذر کرد که برای او هیچ دختری متولد نشود مگر اینکه او را زنده بگور کند ، یعنی او را در خاک خفه کند ، و چهره او را چندان زیر خاک بپوشاند که بمیرد . و سپس گروهی از بنی تمیم از او پیروی کردند و خداوند متعال به طریق سرزنش و ریشخند می فرماید : هنگامی که از دختران زنده به گور شده سوال شود که به چه گناهی کشته شدند (۳۲۹) و حاکی از توبیخ کسی است که آن کار را انجام داده است . نظیر آیه ۱۱۶ سوره مائده که خطاب به عیسی (ع) است که آیا تو به مردم چنین گفته ای !

و از اشعار گزیده فرزدق در هجو جریر این ابیات است :

مگر نمی بینی که ابومعبد زراره از قبیله ما یعنی بنی

دارم است و آن کسی که از زنده به گور کردن دختران منع کرد و فرزند را زنده نگه داشت و او را به خاک نسپرد از ماست . . .

و در حدیث که صعصعه بن ناجیه بن عقال ، (۳۳۰) چون به حضور رسول خدا (ص) رسید ، و گفت : ای رسول خدا من در دوره جاهلی کار پسندیده انجام می دادم .

آیا آن کارها امروز برای من پاداش و ثوابی دارد ؟ رسول خدا فرمود : چکار کرده ای ؟ گفت : دو ناقه خود را که ده ماهه بردار بودند گم کردم . سوار شتر نری شدم و به جستجوی آن دو پرداختم خانه یی دور افتاده به نظرم رسید آهنگ آنجا کردم . ناگاه پیرمردی را دیدم که کنار خانه نشسته است . از او درباره آن دو ناقه پرسیدم . گفت : چه داغ و نشانی دارند ؟ گفتم : داغ میسم بنی دارم . گفت : آن دو پیش من هستند ، و خداوند گروهی از خویشاوندان ترا از قبیله مضر با آن دو زنده ساخت . من نشستم تا آن دو ناقه را برای من بیاورد . در همین هنگام پیرزالی از درون خانه بیرون آمد . آن مرد به او گفت چه زایید ؟ اگر پسر است در اموال خود ما شریک باشد و اگر دختر است او را زنده به گور کنیم . آن زن گفت : دختر زایید . من به آن مرد گفتم : آیا این نوزاد را می فروشی ؟ گفت : مگر اعراب فرزندانشان را می فروشند!

مـن گفتـم : آزادی او را نمی خرم بلکـه زنـدگی او را می خرم . گفـت : به چنـد می خری ؟ گفتم : هر چه شـما می گوییـد . گفت : به دو ناقه و یک شتر نر ، گفتم : باشـد ، به شـرطی که این شتر نر من و نوزاد را به خانه ام ببرد . گفت : باشد فروختم . و من آن نوزاد دختر را از او به دو ناقه و یک شتر نجات دادم ، و همان دختر هم اینک به تو ایمان آورده است و این برای من میان عرب سـنت و معمول شد که هر دختر نوزادی را به دو ناقه ده ماهه باردار و یک شتر نر بخرم و تا کنون دویست و هشـتاد دختر را نجـات داده ام . پیامبر (ص) فرمود : چون آن کار را برای رضای خـدای انجام نـداده ای برای تو سودی نـدارد و اگر در مسلمانی خویش کار نیکو انجام دهی پاداش داده می شوی . (۳۳۱)

زبیر بن بکـار در الموفقیـات می نویسـد ابوبکر در دوره جاهلی به قیس بن عاصم منقری گفت : چه چیزی ترا بر زنـده به گور کردن دختران وا می دارد ؟ گفت : ترس اینکه کسی مثل تو بر آنان سالار شود .

(ابن ابی الحدیـد سـپس ضـمن شـرح این عبـارت از این خطبه که می گویـد : فامـا النـاکثون فقـد قـاتلت و اما القاسـطون فقد جاهدت و اما المارقه فقد دوخت . . . اما با پیمان گسلان بدرستی که جنگ کردم و با تبهکاران جهاد کردم و اما

خوارج را بدرستی که نابود ساختم . . . چنین می گوید) :

این موضوع ثابت شده و قطعی است که پیامبر (ص) به علی علیه السلام فرموده است : بزودی پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد . (۳۳۲) منظور از ناکثین کسانی هستند که جنگ جمل را پدید آوردند و بیعت علی علیه السلام را شکستند و پیمان گسستند و مقصود از قاسطین مردم شامند که در جنگ صفین شرکت کردند و مقصود از مارقین خوارج هستند که در نهروان با او جنگ کردند . و خداوند متعال درباره این سه گروه چنین فرموده است : هر آنکس پیمان بگسلد همانا بر زیان و هلاک خویش اقدام کرده است (۳۳۳) و نیز فرموده است : و اما ستمکاران آتشگیره دوزخ شده اند (۳۳۴) و پیامبر (ص) فرموده اند از اصل و ریشه این شخص قومی از دین چنان بیرون می روند که تیر از کمان بیرون می جهد . یکی از شما بر چوبه تیر می نگرد ، چیزی نمی یابد . و بر دنباله و پرهایی که به آن است می نگرد ، چیزی نمی یابد که از میان چرک و خون گذشته و نفوذ کرده است . و این خبر خود یکی از نشانه های پیامبری رسول خدا (ص) از اخبار مفصل آن حضرت به امور غیبی و نهانی است .

اما در مورد شیطان ردهه که در این عبارت علی (ع) آمده است گروهی گفته اند مقصود ذوالثدیه است که سالار خوارج

بوده است . و در همین مورد خبری را از پیامبر (ص) نقل می کند و از جمله کسانی که این موضوع را گفته اند ، جوهری مولف کتاب الصاح است . آنان می گویند : ذوالثدیه با شمشیر کشته نشده است و خداوند روز جنگ نهروان بر او صاعقه یی فرو فرستاده است و علی علیه السلام هم در این سخن خود به همین موضوع تصریح کرده و فرموده است : بدرستی که کفایت کردند مرا از او با فریادی که طپش دل و سینه اش را شنیدم .

قومی دیگر گفته اند : شیطان ردهه یکی از شیطانهای سرکش و از یاران دشمن خدا ابلیس است ، و آنان هم در این باره خبری از پیامبر (ص) نقل می کنند و اینکه پیامبر (ص) از او به خدا پناه می برده است .

لغت ردهه به معنی گودال در کوه است که آب در آن جمع می شود و این هم نظیر سخن پیامبر (ص) در مورد شیطان عقبه منی است که از او به ازب العقبه تعبیر فرموده اند . شاید هم ازب العقبه همان شیطان ردهه است که گاهی از او به این صورت و گاه به آن صورت تعبیر شده است .

برخی دیگر گفته اند : شیطان ردهه شیطان سرکشی است که به صورت مار در می آید و در گودال زندگی می کند و این را از لفظ شیطان ، که یکی از معانی آن مار است ، گرفته اند . نظیر شیطان الحماطه که حماطه نام درختی است که می گویند مارهای

بسیاری بر آن زندگی می کنند .

در ایـن بخش از گفتـار علی علیه السـلام منظـور از بقیه یی که از سـتمگران بـاقی مانـده است ، معـاویه و یـاران اوست که آن حضـرت از عهده همه آنان بر نیامده بود و جنگ میان او و ایشان با تزویر حکمیت متوقف شده بود و بعد هم می فرماید : اگر خداوند مرا عمر دهد هر آینه بر آنان پیروز خواهم شد و دولت برای من بر ایشان خواهد بود .

پس از این مبحث ابن ابی الحدید بحثی کلامی را که میان قاضی عبدالجبار معتزلی و سیدمرتضی درباره امامت ابوبکر صورت گرفته ، بدین معنی که قاضی عبدالجبار در کتاب المغنی با استناد به آیه پنجاهم یا پنجاه و سوم بنا بر اختلاف شماره آیه سوره مائـده اصـرار می ورزد که در شاءن ابوبکر و یارانش نازل شده است او شایسـته منصب امامت است . و سیدمرتضـی در کتاب الشافی این موضوع را مسـتندا رد می کند . مطالعه این احتجاج نشان دهنده دقت و نکته سنجی و عظمت علمی بزرگان مکتب تشیع در قبـال بزرگـان معتزله است و نموداری برای چگونگی بحث و احتجاج بـدون ستیز و لجاج و بـدور از هر نوع توهین و لعن و نفرین و بسـیار آموزنـده است ، ولی چون در حیطه کار این بنده و جزء امور تاریخی نیست فعلا از ترجمه آن خودداری شد و امیدوارم اهل نظر از استفاده از متن عربی غافل نباشند ، خداوند متعال به همه توفیق ارزانی فرماید .

ابن ابی الحدید سپس ضمن شرح این جمله از این خطبه که می فرماید : و قد

علمتم موضعی من رسول الله صلی اللّه علیه و آله بالقرابه القریبه و المنزله الخصیصه (و بدرستی که شما جایگاه مرا از رسول خدا که درود خداوند بر او و آل او باد به خویشاوندی بسیار نزدیک و منزلتی بسیار ویژه می دانید) .

پس از توضیح لغات و اصطلاحات دو مبحث تاریخی زیر را آورده است) :

پیوستگی علی به پیامبر (ص) در دوره کودکی خود

این خویشاوندی و قرابت بسیار نزدیک ، که میان علی (ع) و پیامبر (ص) بوده است ، ویژه اوست نه دیگر عموها . پیامبر (ص) او را در دامن خویش پرورانده است و علی (ع) به هنگام اظهار دعوت پیامبر از آن حضرت حمایت کرده و یاری داده است بدون اینکه کسی دیگر از بنی هاشم چنان کرده باشد . وانگهی میان آن دو چنان پیوند فرخنده یی صورت گرفته است که چنان نسل فرخنده یی پدید آمده است که در دامادهای دیگر چنان نبوده است و ما اینک آنچه را که سیره نویسان در این باره نوشته اند می آوریم :

طبری در تاریخ خود می گوید : ابن حمید از سلمه ، از محمد بن اسحاق ، از عبدالله بن نجیح ، از مجاهد نقل می کند که می گفته است : از نعمتهای خداوند و حسن صنع و اراده خیر باری تعالی نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام این بود که قریش را خشکسالی و قحطی دشواری در رسید . ابوطالب نانخور بسیار داشت و عائله مند بود . پیامبر (ص) به عباس بن عبدالمطلب ، که از توانگرترین و آسوده

ترین افراد بنی هاشم بود ، فرمود : ای عباس ! برادرت ابوطالب عائله مند است و می بینی که از این قحطسالی چه بر سر مردم آمده است . بیا برویم و بار او را سبک و از نانخورهای او بکاهیم . من یک فرد از افراد خانواده اش را بر عهده می گیرم و تو فرد دیگی را بر عهده بگیر و هزینه آن دو را از او کفایت کنیم . عباس گفت : آری . آن دو پیش ابوطالب رفتند و به او گفتند : می خواهیم از بار تو و نانخورهای تو بکاهیم تا این سختی که مردم گرفتار آن شده اند برطرف شود . ابوطالب گفت : عقیل را برای من بگذارید و هر چه می خواهید بکنید . پیامبر (ص) علی را گرفت و او را به خانه خود برد و عباس جعفر را ، که خدایش از او خشنود باد ، به خانه خود برد ، و بدینگونه علی بن ابی طالب علیه السلام همواره تا هنگامی که پیامبر (ص) را خداوند به رسالت برانگیخت با او بود و علی (ع) از رسول خدا پیروی کرد و آن حضرت را تصدیق و به پیامبری او اقرار کرد . جعفر هم همواره در خانه عباس بود ، تا آنگاه که مسلمان و از عباس بی نیاز شد .

طبری می گوید : همچنین ابن حمید برای ما از سلمه ، از محمد بن اسحاق ، حدیث کرد که می گفته است : هر گاه وقت نماز می رسید پیامبر (ص) به دره

هـای مکه می رفت و علی بن ابی طـالب علیه السـلام هم با او می رفت و این کار از ابوطالب و دیگر عموهایش پوشـیده انجام می شـد و آن دو همانجا نمازهای خود را می گزاردنـد و چون شب می شـد باز می گشـتند و این کار مـدتها و تا هنگامی که خداوند مقرر فرموده بود صورت می گرفت .

سپس ابوطالب آنان را در حالی که نماز می گزاردنـد دیـد و به پیامبر گفت : ای برادرزاده ! این چه آیینی است که می بینم به آن گرویده ای ؟ فرمود : ای عموجان ! این آیین خدا و فرشتگان و پیامبران او و آیین پدرمان ابراهیم است . یا فرموده است : و خداوند مرا با این آیین به پیامبری به سوی بندگان گسیل فرموده است . و تو ای عمو سزاوارترین کسی هستی که من نصیحت را برای او ارزانی دارم و او را به هدایت فرا خوانم و سزاوارترین کسی هستی که باید تقاضای مرا بپذیرد و مرا بر آن کار یاری دهـد . ابوطالب گفت : ای برادرزاده ! اینک نمی توانم که از آیین خود و پدرانم و آنچه ایشان بر آن بوده اند جدا شوم ، ولی به خدا سوگند تا هنگامی که زنده باشم چیزی که آنرا ناخوش بداری به تو نخواهد رسید .

طبری می گوید : و همینها که نام بردم روایت می کنند که ابوطالب به علی علیه السـلام فرمود : پسـرجان ، این چه آیینی است که برآنی ؟ گفت : پدرجان من ، به خدا و رسول خدا ایمان آورده ام و آنچه

را آورده است تصدیق کرده ام و همراه او برای خدا نماز گزارده ام . آورده اند که ابوطالب به علی فرموده است : همانا که او جز به خیر و صلاح فرا نمی خواند ، همراهش باش . (۳۳۵)

همچنین طبری در تاریخ خود می گوید : احمد بن حسین ترمذی از عبدالله بن موسی از علاء از منهال بن عمر و از عبدالله بن عبدالله برای ما نقل کرد که می گفته اند : شنیدیم علی علیه السلام می گفت : من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبرم . این سخن را پس از من کسی نمی گوید مگر دروغگوی افترازننده . من هفت سال پیش از مردم نماز گزارده ام . (۳۳۶)

در روایت کس دیگری غیر از طبری آمده که علی فرموده است : من صدیق اکبر و فاروق اول هستم که پیش از ابوبکر مسلمان شده ام و هفت سال پیش از او نماز گزارده ام . گویا علی (ع) راضی نبوده که از عمر نام ببرد و او را شایسته اینکه با خود مقایسه کند نمی دیده است و این بدان سبب است که اسلام عمر متاءخر است .

فضل بن عباس که خدایش رحمت کناد ، می گوید : از پدرم پرسیدم پیامبر (ص) نسبت به کدامیک از پسران خود محبت بیشتری داشت ؟ گفت : نسب به علی بن ابی طالب علیه السلام . گفتم : پدرجان ! من در مورد پسرانش پرسیدم . گفت : پیامبر (ص) نسبت به علی از همه پسران خود بیشتر محبت و

راءفت داشت : از هنگام کودکی علی حتی یک روز هم ندیـدیم از او جـدا باشـد ، مگر هنگامی که برای خدیجه به سـفر می رفت . و ما هیچ پدری را ندیده ایم که نسـبت به پسـری مهربان تر از پیامبر نسـبت به علی باشد و هیچ پسـری را هم مطیع تر از علی نسبت به پیامبر ندیده ایم .

حسین بن زید بن علی بن حسین علیهم السلام (۳۳۷) می گوید : از پدرم زید علیه السلام شنیدم که می گفت : پیامبر (ص) قطعه کوچکی از گوشت یا خرما را نخست در دهان می نهاد و ملایم می کرد و سپس به دهان علی علیه السلام ، که کودکی خردسـال و در دامنش بـود ، می نهـاد و پـدرم علی بن حسـین علیه السـلام نسـبت به من همینگونه رفتـار می فرمود و چیزی از گوشت ران که بسـیار گرم بود برمی داشت و آنرا در هوا سـرد می کرد ، یا بر آن می دمید تا سـرد شود ، سـپس در دهان من می نهـاد . آیـا بر من از حرارت یـک لقمه می ترسـید و از حرارت آتش دوزخ من نمی ترسـید . اگر آنچنان که این گروه می پندارند برادرم به وصیت پدرم امام بود ، پدرم این موضوع را به من می گفت و مرا از آتش دوزخ حفظ می فرمود .

جـبیر بـن مطعم می گویـد : در حـالی که کـودک و در مکه بـودیم پـدرم ، مطعم بن عـدی ، به مـا می گفت : آیـا محبت این پسرک یعنی علی را نسبت به محمد

(ص) و پیرویش از او که بیشتر از پدرش هست می بینید ؟ سوگند به لات و عزی دوست می دارم او پسرم باشد ، (۳۳۸) در قبال همه جوانان بنی نوفل .

سعید بن جبیر روایت می کند و می گوید : از انس بن مالک پرسیدم این سخن عمر را درباره این شش تن افراد شوروی که می گوید : پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از ایشان راضی بود ، چگونه تعبیر می کنی ؟ مگر پیامبر از دیگر اصحاب خود راضی نبوده است ! گفت : پیامبر (ص) رحلت فرمود در حالی که از بسیاری از اصحاب خود راضی بود ، ولی از این شش تن رضایت بیشتری داشت . گفتم : پیامبر (ص) کدامیک از اصحاب خود را ستوده تر می دانست . گفت : هیچکس میان ایشان نبود ، مگر اینکه پیامبر در موردی بر او خرده گرفته بود ، یا کاری از کارهای او را ناستوده دانسته بود ، مگر دو تن که آنان علی بن ابی طالب (ع) و ابوبکر بن ابی قحافه بودند ، و آن دو از هنگامی که خداوند آیین اسلام را آورده است هرگز مرتکب کاری نشدند که رسول خدا (ص) را ناراحت سازند .

ذکر احوال رسول خدا (ص) در دوره کودکی و نوجوانی

قسمت اول

اینک شایسته است که آنچه را درباره رسول خدا (ص) و حفظ و نگهداشت آن حضرت وسیله فرشتگان آمده است بیان داریم ، تا آنکه توضیحی و شرحی برای این جمله علی علیه السلام باشد که در این خطبه فرموده است :

و بـدرستی که خداونـد از آن هنگام که پیامبر (ص) از شـیر باز گرفته شده بود بزرگترین فرشـته از فرشـتگان خود را قرین او فرمود و نیز موضوع مجـاورت آن حضـرت در کوه حراء و همراه بودن علی علیه السـلام را بـا ایشـان در آنجـا توضـیح دهیم و اینکه در آن هنگام هیچکس و هیچ خانواده جز رسول خدا و علی و خدیجه مسـلمان نبودند و شـنیدن شـیون شیطان را و اینکه علی علیه السـلام وزیر مصـطفی صلوات الله علیه بوده است را بیان داریم . اما در مورد مقام نخست ، محمد بن اسحاق یسار در کتـاب السـیره النبویه و محمـد بن جریر طبری در تاریـخ خود آورده انـد که حلیمه دختر ابوذویب که از قبیله بنی سـعد است و مادر رضاعی رسول خدا (ص) است و آن حضـرت را شـیر داده است می گوید : از سرزمین خود همراه و پسر شیرخوارش با گروهی از زنـان قبیله بنی سـعد بن بکر در سـالی که از خشـکی و قحطی هیـچ چیز بـاقی نگذاشـته بود و برای گرفتن کودکان شیرخوار به مکه آمـده انـد . گوید : من بر ماده خری خاکستری بسـیار لاغر بیرون آمدم و همراه ما شتر ماده پیری بود که یک قطره شـیر هم نمی داد و همگی تمـام شب را از گریه پسـرک شـیرخوارم که از گرسـنگی می گریست نمی توانستیم بخوابیم . پسـتانهای خودم آنقـدر شـیر نـداشت که کودک را کفایت کند و ماده شتر ما هم شـیری نداشت که به مصـرف خوراک طفل برسد ، ولی به هر حال امید گشایش و آسایش داشتیم

. من که با همان ماده خر بودم به سبب لاغری و سستی از کاروان عقب می ماندم و این کار بر آنان گران آمد . سرانجام به مکه رسیدیم و در جستجوی کودکان شیرخواره برآمدیم .

هیچیک از زنان کاروان ما نبود مگر محمد (ص) را بر او عرضه داشته بودند ، ولی همینکه گفته بودند این پسر یتیم است ، از پذیرفتن او خودداری کرده بود و این بدان سبب است که ما معمولا از پدر کودک انتظار خیر و نیکی داریم و می گوییم برای کودک یتیم از مادر و جدش چه کاری ساخته است و گرفتن محمد (ص) را خوش نداشتیم . هیچیک از زنانی که همراهم بودند باقی نماند مگر اینکه کودک شیرخواری را گرفت غیر از من . و چون آهنگ بازگشت کردیم من به شوهرم گفتم : به خدا سوگند خوش نمی دارم از میان همه همراهانم من بدون آنکه شیرخواره یی را گرفته باشم برگردم و به خدا سوگند می روم و همان کودک یتیم را می گیرم . گفت : عیبی ندارد که این کار را انجام دهی و شاید خداوند در وجود او برای ما برکتی قرار دهد .

این بود که رفتم و او را گرفتم و چاره نبود که کودکی جز او پیدا نکردم . گوید : چون محمد (ص) را قبول کردم ، کنار بارهای خود برگشتم و همینکه او را در دامن خویش نهادم هر دو پستانم چنان پرشیر شد که او و برادرش (پسر خودم) هر دو خوردند و سیر شدند . پیش از

آن شبها از گریه کودکم به سبب گرسنگی نمی خوابیدیم و آن شب راحت خفت . شوهرم برخاست و کنار ماده شتر رفت و چون نگریست پستانش را آکنده از شیر دید ، و چندان شیر از آن دوشید که خودش و من خوردیم و سیراب و سیر شدیم و آن شب را به بهترین وجه گذاردیم . گوید : چون صبح کردیم ، شوهرم گفت : ای حلیمه ! ترا به خدا سوگند می دانی که چه نوزاد فرخنده یی را گرفته ای ؟ گفتم : به خدا سوگند که امیدوارم چنان باشد . آنگاه حرکت کردیم . من بر همان ماده خرم سوار شدم و محمد (ص) را همراه خود داشتم و به خدا سوگند چنان به سرعت راه را می پیمودم که هیچیک از خرهای ایشان به پای ماده خر من نمی رسید و چنان شد که زنان همراه من می گفتند : ای دختر ابوذؤ یب ! چه خبر است کمی آهسته تر رو و درنگ کن . مگر این ماده خر تو همانی نیست که بر آن از سرزمین خود بیرون آمدی ؟ می گفتم : چرا ، به خدا سوگند همان است . و می گفتند : در این صورت به خدا سوگند که برای آن شاءن خاصی است .

حلیمه گوید : سرانجام به منازل خود که در سرزمینهای قبیله بنی سعد است رسیدیم و من میان تمام سرزمین عرب جایی را خشک تر از آنجا نمی دانم ، ولی از هنگامی که او را با خود آوردیم ، گوسپندهای من شامگاه برمی گشتند در حالی که

سیر بودند و پستانهایشان آکنده از شیر بود و می دوشیدیم و می نوشیدیم و در همان حال هیچکس دیگر یک قطره شیر هم در پستانی نمی یافت که بدوشد . چنان شد که ساکنان محل به شبانهای خود می گفتند شما را چه می شود ؟ شما هم دامهای خود را همانجا بچرانید که شبان دختر ابوذؤیب می چراند و چنان می کردند باز هم گوسپندانشان گرسنه و بدون یک قطره شیر برمی گشتند و گوسپندان من سیر و پرشیر باز می آمدند ، و ما همواره از جانب خداوند متعال خیر و برکت و افزونی برای محمد (ص) می دیدیم ، تا آنکه دو سال او سپری شد و من او را از شیر گرفتم و چنان رشد و نمود می کرد که دیگر کودکان چنان نبودند و هنوز به دو سالگی نرسیده بود که پسربچه چابکی بود . او را پیش مادرش آمنه دختر وهب برگرداندیم و بسیار آرزومند بودیم که همچنان میان ما باشد که برکات بسیاری از او دیده بودیم .

با مادرش گفتگو کردیم و به او گفتیم : چه خوب است او را تا هنگامی که برومند شود پیش ما باقی بگذاری که ما از بیماری و بدی هوای مکه بر او می ترسیم و چندان پافشاری کردیم که او را با ما برگرداند .

ما با محمد (ص) به سرزمین بنی سعد برگشتیم و به خدا سوگند چند ماه پس از آن محمد (ص) همراه برادرش میان برده های ما که پشت خانه هایمان می گشتند بودند و ناگاه برادرش دوان دوان

پیش ما آمد و به من و پدرش گفت هم اینک دو مرد که جامه های سپید بر تن داشتند پیش برادر قرشی من آمدند او را گرفتند و دراز دادند و شکمش را دریدند و درون شکمش را به هم ریختند . حلیمه می گوید : من و پدرش دوان دوان خود را پیش او رساندیم . محمد (ص) را دیدیم با چهره گرفته . (۳۳۹) من او را در آغوش کشیدم پدرش هم او را در آغوش کشید و گفتیم : پسرجان ترا چه شده است ؟ گفت : دو مرد که جامه سپید بر تن داشتند پیش من آمدند و درازم دادند . سپس شکمم را دریدند و در آن چیزی را جستجو می کردند که ندانستم چه بود .

حلیمه گوید : او را به خیمه خود آوردیم و پدرش (یعنی پدر رضاعی) به من گفت : ای حلیمه ! بیم آن دارم که این پسرک دیوزده باشد ، او را به خانواده اش برگردان . گوید : او را برداشتم و با خود پیش مادرش بردم . گفت : چه چیزی ترا بر آن واداشت که او را بیاوری ؟ ای دایه مهربان ، تو که اصرار داشتی او پیش تو بماند!

گفتم : خداوند این پسرم را به حد رشد رسانده است و آنچه بر عهده من بود انجام داده ام و اینک از پیشامدها بر او بیمناکم و همانگونه که تو دوست می داری ، اینک او را به تو می سپارم . مادرش گفت : شاید بر او از دیو و شیطان بیم

زده شده ای ؟ گفتم : آری . گفت : هرگز که به خدا سوگند شیطان را بر او راهی نیست و این پسرم را شاءن خاصی است . آیا خبر او را به تو بگویم ؟ گفتم : آری . نه گفت : چون به او باردار شدم ، چنین دیدم که نوری از من سرزد که کاخ های منطقه بصرای شام را روشن ساخت و در دوره بارداری هیچ حملی را به این سبکی و آسانی ندیده بودم و به هنگام ولادت چون بر زمین رسید دستهایش را بر زمین نهاد و سرش را بسوی آسمان برافراشت . او را بگذار و خوش و سعادتمند برو .

طبری در تاریخ خود از شداد بن اوس (۳۴۰) روایت می کند که می گفته است : رسول خدا (ص) درباره خویشتن سخن می گفت و آنچه را که در دوره کودکی در سرزمین قبیله بنی سعد بر سرش آمده بود بیان می فرمود .

گوید : پیامبر فرمود چون متولد شدم میان بنی سعد دوران شیرخواری خود را گذراندم روزی که همراه تنی چند از کودکان همسال خود از اهل خویش دور شده بودیم و در گوشه صحرا سنگهای ریز را به هدف می زدیم (یا تیله بازی می کردیم) سه تن جلو من آمدند که طشتی زرین و آکنده از برف همراه داشتند ، آنان مرا از میان یارانم گرفتند ، دوستانم گریزان خود را کنار صحرا رساندند ، سپس پیش آن سه نفر برگشتند و گفتند : هدف و خواسته شما در مورد این پسربچه چیست ؟ او از

ما نیست و فرزند سرور قریش است که میان ما دوران شیرخوارگی خویش را گذرانده است . پسری یتیم است که پدر ندارد . کشتن او برای شما چه نتیجه یی دارد و چه بهره یی از آن می برید! و اگر بناچار کشنده اویید ، هر کدام ما را که می خواهید انتخاب کنید و به جای او بکشید و این پسربچه را رها کنید که یتیم است . و چون کودکان دیدند که آن قوم پاسخی به آنان نمی دهند ، شتابان و گریزان به سوی افراد قبیله برگشتند که آنان را آگاه سازند و یاری بطلبند .

در این هنگام یکی از آن سه تن پیش آمد و مرا ملایم دراز داد و از پایین قفسه سینه تا زیر نافم را شکافت ، من می نگریستم و هیچ احساس ناراحتی نمی کردم .

او احشاء مرا بیرون آورد و با آن برف که همراه داشتند نیکو شست و بر جای خود برگرداند ، نفر دومی به اولی گفت : کنار برو . او کنار رفت و شخص دوم دست میان قفسه سینه ام کرد قلب مرا بیرون آورد و من همچنان می نگریستم او قلب مرا شکافت و لخته خون سیاهی از آن بیرون آورد و دور انداخت . آنگاه دست خود را به جانب راست خویش دراز کرد ، گویی چیزی دراز کرد ، گویی چیزی را می خواست بگیرد و ناگاه در دست او خاتمی از نور دیدم که چشم بینندگان از پرتوش خیره می ماند و دلم را با آن خاتم مهر کرد و سپس قلبم را به جای خود نهاد

و من روزگاران درازی سردی و خوشی آنرا در دل خود احساس می کردم . آنگاه نفر سوم به دومی گفت کنار برو و خود بر محل شکاف ، که از زیر قفسه سینه تا پایین نافم بود ، دست کشید و آن زخم التیام یافت و دستم را گرفت و مرا با نرمی بلند کرد و به شخص اول ، که سینه ام را شکافته بود ، گفت : او را با ده تن از امتش وزن کن و بسنج . چنان کرد و من از آن ده تن فزون بودم . گفت : رهایش کنید که اگر او را با همه افراد امتش بسنجید بر همگان فزونی خواهد داشت .

آن سه تن در این هنگام مرا به سینه خود چسباندند و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند : ای حبیب خدا ، مترس و اگر بدانی چه خیری برای تو اراده شده است چشمانت روشن خواهد شد . در همان حال ناگاه دیدم افراد قبیله همگان آمدند و مادرم یعنی مادر شیری و دایه ام پیشاپیش آن حرکت می کند و با صدای بلند فریاد می کشد : ای وای بر پسرک ضعیف من ! آن سه تن خم شدند و سر و میان چشمهایم را بوسیدند و گفتند : ای آفرین و خوشا بر ضعیفی که تو باشی ! آنگاه دایه ام بانگ برداشت و گفت : ای وای بر پسرک تنها و یکتای من ! آن فرشتگان همچنان خم شدند و مرا بر سینه خود چسباندند و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند : ای

آفرین و خوشا بر تنها و یکتایی که تو تنها باشی . تو تنها نیستی که خدای و فرشتگان و مومنان زمین همراه تو هستند . آنگاه دایه ام بانگ برداشت که وای بر یتیم من از میان همه یارانت مستضعف بودی و به سبب همین ضعف کشته شدی ! آن فرشتگان همچنان خم شدند و مرا بر سینه خود چسباندند و سر و میان دو چشم مرا بوسیدند و گفتند : ای آفرین و خوشا بر یتیمی چون که چه قدر در پیشگاه خداوند گرامی هستی ! ای کاش می دانستی چه خبری نسبت به تو اراده شده است . گوید : در این هنگام افراد قبیله کنار وادی رسیدند و همینکه چشم مادر شیری من بر من افتاد ، فریاد برآورد که ای پسرکم ! آیا هنوز ترا زنده می بینم ! و آمد و خود را بر من افکند و به سینه اش چسباند . سوگند به کسی که جان من در دست اوست همچنان که در دامن دایه ام بودم و او مرا در آغوش گرفته بود و دستم در دست یکی از ایشان بود همچنان به فرشتگان می نگریستم و می پنداشتم که این قوم هم آنانرا می بینند و معلوم شد که این گروه فرشتگان را نمی بینند . یکی از مردم قبیله گفت : این پسر را آسیبی رسیده یا دیوزده شده است ؟ او را پیش کاهن فلان قبیله ببرید که او را ببیند و علاج کند . گفتم : چیزی از آنچه می گویند در من نیست . نفس من سالم و دلم صحیح است و

هیچ درد و تشویشی در من نیست . پدر رضاعی من که شوهر دایه ام بود گفت : مگر نمی بینید که سخن او درست است و من امیدوارم پسرم را باکی نباشد .

و آن قوم هماهنگ شدند که مرا پیش آن کاهن برند . مرا برداشتند و آنجا بردند و داستانم را برای او بازگو کردند . کاهن گفت : ساکت باشید تا از این پسر سخنش را بشنوم که خود به کار خویش از شما داناتر است . من در آن هنگام پنج ساله بودم . کاهن از خودم پرسید و موضوع را برایش نقل کردم . همینکه سخن مرا شنید از جای برجست و گفت : ای گروه اعراب ! این کودک را بکشید که سوگند به لات و عزی اگر زنده بماند آیین شما را دگرگون می سازد و با فرمان شما مخالفت خواهد کرد و چیزها برای شما می آورد که هرگز نشنیده اید . دایه ام مرا از آغوش کاهن در ربود و گفت : اگر می دانستم سخن تو اینچنین است هرگز او را پیش تو نمی آوردم . و مرا با خود بردند و نشانه آن شکاف در بدنم از زیر قفسه سینه تا زیر نافم همچون بند کفش باقی بود . (۳۴۱)

و روایت شده است که یکی از یاران ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام از او در مورد معنی و تفسیر این آیه که خداوند عزوجل می فرماید : مگر آن کس از رسولان برگزیده که از پیش رو و پشت سرش نگهبانان الهی فرشتگان در حرکتند ، (۳۴۲) پرسید

. امام باقر علیه السلام فرمود : خداوند متعال به پیامبران خود فرشتگانی را می گمارد که کردارشان را مواظبت می کنند و تبلیغ رسالت او را به عرض خداوند می رسانند ، و خداوند به هنگامی که پیامبر ما (ص) از شتر باز گرفته شد ، فرشته یی گرانقدر را بر او موکل ساخت که او را به انجام مکارم اخلاق و افعال پسندیده هدایت کند و از انجام خویهای ناپسندیده و کارهای بد باز دارد و او همان فرشته یی است که پیامبر (ص) را ندا می داد و می گفت : ای محمد! ای رسول خدا سلام بر تو باد و آن حضرت نوجوان بود و هنوز به درجه پیامبری نرسیده بود و می پنداشت که آن بانگ سلام از سنگها و زمین است و دقت می فرمود و چیزی نمی دید .

طبری در تاریخ از محمد بن حنفیه ، از پدرش علی علیه السلام نقل می کند که می گفته است : از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود : هرگز جز دوبار آهنگ انجام کارهای دوره جاهلی را که دیگران انجام می دادند نکردم و در هر مورد خداوند متعال میان و من و انجام آن کار حائل شد و دیگر هرگز آهنگ کاری ناپسند هم نکردم تا خداوند به رسالت خویش بر من کرامت ارزانی داشت . و چنان بود که شبی به نوجوانی از اهل مکه که در منطقه بالای مکه همراه من گوسپند می چراند . گفتم : چه خوب است گوسپندهای مرا هم بنگری و مواظبت کنی تا من هم به

مکـه بروم و در مجـالس افسـانه سـرایی آن همـانگونه که دیگر جوانـان می رونـد بروم . به آهنـگ این کـار آمـدم و چـون به نخستین خانه از خانه های مکه رسیدم صدای دایره و نی شنیدم .

قسمت دوم

پرسـیدم چه خبر است ؟ گفتنـد : فلاـن کس با دختر فلان کس عروسـی می کنـد . نشسـتم که تماشا کنم . خداونـد بر گوشـم خواب را فرو کوفت و چنان خوابیـدم که فقط تابش آفتاب بیدارم کرد . پیش رفیق خود بر گشـتم . پرسـید چه کردی ؟ گفتم : هیـچ و موضوع را برای او نقـل کردم . شـبی دیگر هم به او همـانگونه گفتم . گفت باشـد . من بیرون آمـدم و چون وارد مکه شدم همانگونه که دفعه قبل صورت گرفته بود ، صدای دایره و نی شـنیدم و نشسـتم که تماشا کنم . همچنان خداوند خواب را بر گوش من چیره ساخت و خوابیدم و چیزی جز تابش آفتاب مرا از خواب بیدار نکرد و پیش دوسـتم بر گشـتم و موضوع را به او گفتم ، و دیگر پس از آن آهنگ کار یاوه یی نکردم تا خداوند به رسالت خویش گرامی داشت . (۳۴۳)

محمد بن حبیب (۳۴۴) در کتـاب امالی خویش می گویـد : پیامبر (ص) فرموده است به یاد می آورم که پسـربچه یی هفت ساله بودم و ابن جدعان (۳۴۵) در مکه برای خود خانه یی می ساخت . من هم همراه کودکان در دامن خود خاک و سـنگ می بردم . من دامنم را پر از خاک کردم و عورتم برهنه شد .

سروشی از فراز سرم گفت : ای محمد! ازار خویش را فرو افکن . سرم را بلند کردم چیزی ندیدم و فقط صدا را می شنیدم .

خودداری کردم و ازار خود را فرو نینداختم . ناگاه گویی کسی بر پشم ضربتی زد که بر روی در افتادم و ازار و لنگ من فرو افتاد . خاکهایش ریخت و مرا پوشیده داشت .

برخاستم و به خانه عمویم ابوطالب رفتم و دیگر برنگشتم .

اما حدیث مجاورت پیامبر (ص) در غار حراء مشهور و در کتابهای صحیح آمده است که آن حضرت در هر سال یک ماه را در غار حراء مجاور می شد و در آن ماه هر کس از بینوایان را که پیش او می رفت خوراک می داد ، و چون مدت مجاورت خود را در حراء سپری می فرمود نخستین کاری که پس از بازگشت انجام می داد این بود که حتی پیش از رفتن به خانه خود کنار کعبه می آمد و هفت بار یا بیشتر طواف می فرمود و سپس به خانه خود می رفت . در سالی که خداوند آن حضرت را به پیامبری گرامی داشت ماه رمضان را در غار حراء مقیم بود (۳۴۶) و خانواده اش یعنی خدیجه و علی و خدمتکاری همراهش بودند . جبریل علیه السلام پیام رسالت را آورد .

پیامبر می فرموده است : جبریل در حالی که من دراز کشیده و خفته بودم پیش من آمد و تافته یی آورد که بر آن نوشته یی بود . گفت : بخوان . گفتم : چیزی نمی خوانم . چنان فشار داد که

پنداشتم مرگ است . سپس رهایم کرد و فرمود : بخوان بنام پروردگارت که بیافرید تا آن که می فرماید : و به آدمی آنچه را نمی داند آموخت (۳۴۷) و خواندم و جبریل بازگشتت و من به خود آمدم . گویی در دلم کتابی نوشته شده بود و سپس تمام حدیث را نقل کرده است .

اما این موضوع که اسلام حتی در یک خانه یی که در آن پیامبر و علی و خدیجه ساکن بودند وجود نداشته است ، خبر مشهور عفیف کندی است که پیش از این آنرا نقل کردیم و اینکه ابوطالب به او گفت : آیا می دانی این کیست ؟ عفیف گفت : نه .

گفت : این پسر برادرم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و این یکی پسرم علی است و این زن که پشت سرشان حرکت می کند خدیجه دختر خویلد و همسر برادرزاده ام محمد است و به خدا سوگند می خورم که من بر روی تمام زمین کسی را که بر آیین باشد جز همین سه تن نمی شناسم .

اما داستان شیون شیطان ، چنین است که ابوعبدالله احمد بن حنبل در مسند خود از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که می گفته است : در سپیده دم آن شبی که رسول خدا را به معراج برده بودند ، در حجر اسماعیل همراه پیامبر بودم .

نماز می گزاردیم . چون او از نمازش و من از نمازم فارغ شدیم ، من بانگ شیون سختی شنیدم و گفتم : ای رسول خدا ، این شیون چیست ؟ فرمود :

مگر نمی دانی ! شیون شیطان است . دانسته است که دیشب مرا به آسمان و معراج برده اند و از اینکه دیگر در این سرزمین مورد پرستش قرار گیرد نومید شده است . از پیامبر (ص) روایت دیگری هم ، که شبیه این است ، روایت شده است و آن این است که چون آن هفتاد تن انصار شب بیعت عقبه بیعت کردند ، از گردنه ، همان دل شب ، صدای بسیار بلندی شنیده می شد که می گفت : ای مردم مکه این مذمم (یعنی نکوهیده ، منظورش حضرت محمد (ص) بوده است) و از دین برگشتگانند که بر جنگ با شما هماهنگ شده اند . پیامبر (ص) به انصار فرمود : آیا می شنوید چه می گوید ؟ این ازب العقبه یعنی شیطان گردنه است و این کلمه به صورت ازبب العقبه هم روایت شده است .

سپس روی به جانب صدا کرد و فرمود : ای دشمن خدا ، بشنو! به خدا سوگند من برای ستیز با تو آماده ام .

و از جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت شده فرموده است : علی علیه السلام هم ، پیش از آنکه پیامبر (ص) مبعوث شود ، همران آن حضرت ، پرتو را می دید و صدا را می شنید و پیامبر به علی فرموده است : اگر نه این بود که من خاتم پیامبرانم تو در پیامبری شریک بودی ، اینک هم اگر پیامبر نیستی همانا که تو وصی و وارث پیامبری ، سرور همه اوصیا و امام همه پرهیزگارانی .

اما

خبر وزارت را طبری در تاریخ خود ، از عبدالله بن عباس ، از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که می گفته است : چون این آیه نازل شد که و بیم بده خویشاوندان نزدیک خود را (۳۴۸) پیامبر (ص) مرا فرا خواند و فرمود : ای علی ! خداوند فرمان داده است که نخست خویشاوندان نزدیک را بیم دهم . سینه ام تنگی گرفته است و می دانم هر گاه آنان را به اسلام فرا خوانم ناخوشایندی از ایشان خواهم دید ، تا آنکه جبریل علیه السلام پیش من آمد و فرمود : ای محمد اگر آنچه را که به آن فرمان داده شده ای انجام ندهی ، خدایت عذاب می کند . اینک برای ما یک صاع گندم خمیر کن و ران گوسپندی را بپز و کاسه یی را از شیر آکنده ساز و سپس اعقاب عبدالمطلب را جمع کن تا با آنان سخن گویم و آنچه را به آن ماءمور شده ام به ایشان تبلیغ کنم . من همانگونه که فرمان داد رفتار کردم و آنان را ، که حدود چهل مرد بودند یا یکی کمتر و بیشتر ، فرا خواندم . از عموهای پیامبر (ص) آن غذا را که من پخته بودم خواست . آوردم و همینکه بر زمین نهادم پیامبر نخست پاره گوشتی را برداشت و آنرا با دندان به چند قطعه تقسیم فرمود و در گوشه های سینی نهاد و سپس فرمود : در پناه نام خدا بخورید . شروع به خوردن کردند و چندان خوردند که به چیز

دیگری نیازمند نشدند . و سوگند به خدایی که جان علی در دست اوست ، هر یک از ایشان معمولا همان مقداری را که برای جمع ایشان آوردم می خورد . سپس پیامبر به من فرمود : ای علی این قوم را بیاشامان ! و من همان کاسه شیر را آوردم . همگان از آن آشامیدند و سیراب شدند و به خدا سوگند می خورم که فقط یک مرد از ایشان معمولا همان مقدار شیر می آشامید . و همینکه پیامبر (ص) خواست با آنان سخن بگوید ، ابولهب پیشی گرفت و گفت : این صاحب شما یعنی پیامبر (ص) سخت فردای آن روز به من فرمود : ای علی دیروز آن مرد همانگونه که شنیدی در سخن گفتن بر من پیشی گرفت و آن قوم پیش از آنکه من سخنی بگویم پراکنده شدند .

امروز هم برای ما همانگونه خوراکی فراهم ساز و آنان را پیش من جمع کن .

چنان کردم و آنان را جمع ساختم . پیامبر آن خوراک را خواست پیش آوردم و همچون روز گذشته عمل فرمود و آنان چندان خوردند که به چیز دیگری نیاز نداشتند . سپس پیامبر فرمود : به ایشان آشامیدنی بیاشامان و من همان کاسه شیر را آوردم همگی چندان نوشیدند که سیراب شدند و سپس پیامبر با آنان چنین فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب به خدا سوگند من هیچ جوانی را در عرب نمی شناسم که برای قوم خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام آورده باشد و همانا که من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده

ام و خداوند فرمان داده است شما را بر آن آیین دعوت کنم . کدامیک از شما در این کار مرا یاری می دهد و وزارتم را بر عهده می گیرد تا در قبال آن برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد ؟ همگان از سخن بازماندند و پاسخ ندادند . من گفتم من ، و در آن میان از همه آنها کوچکتر و کم و سن و سال تر بودم ، ولی پاهای من و شکمم از آنان استوارتر و ستبرتر بود و افزودم که ای رسول خدا! من وزیر تو در آن کار خواهم بود . پیامبر (ص) سخن خویش را تکرار فرمود و آنان همچنان سکوت کردند و من گفتار خود را تکرار کردم . پیامبر (ص) گریبان مرا با محبت بدست گرفت و فرمود : این برادر و وصی و جانشین من میان شماست . از او بشنوید و فرمان برید . آن قوم برخاستند و می خندیدند و به ابوطالب می گفتند : به تو فرمان داد تا از پسرت سخن بشنوی و فرمانبرداری کنی . (۳۴۹)

وانگهی از نص کتاب و سنت این گفتار خداوند متعال که از قول حضرت موسی بیان فرموده است که عرضه داشت و برای من از خویشانم وزیری قرار بده که هارون برادرم باشد و نیروی مرا با او استوار فرمای و او را در کار من شریک گردان (۳۵۰) چنین استنباط می شود که علی وزیری رسول خدا (ص) است ، زیرا پیامبر (ص) در خبری که روایت آن مورد

قبول فرق اسلامی است به علی فرموده است : منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون از موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نیست . و بدینگونه تمام مراتب هارون نسبت به موسی را برای علی علیه السلام جمع فرموده است و در این صورت او وزیر رسول خدا و استوارکننده بازو و نیروی اوست و اگر نه این است که پیامبر (ص) خاتم پیامبری هم شریک بود .

همچنین ابوجعفر طبری در تاریخ خود نقل می کند که مردی امیرالمومنین گفت : ای امیرالمومنین ! به چه دلیل تو از پسرعمویت ارث می بری آنهم بدون اینکه از عمویت ارث ببری ! علی علیه السلام سه مرتبه فرمود : هان بشنوید! تا آنکه همگی آماده شدند و گوش فرا دادند سپس فرمود : پیامبر (ص) فرزندان و فرزندزادگان عبدالمطلب را که خویشاوندانش بودند در مکه جمع فرمود و چنان بود که هر یک از ایشان به تنهایی یک بزغاله را می خورد و دیگی بزرگ شیر می آشامید .

پیامبر (ص) فقط یک مد حدود یک کیلو خوراک فراهم فرمود . همگی خوردند و سیر شدند و آن خوراک همچنان بر جای بود ، گویی اصلا دست نخورده است و سپس کاسه کوچکی شیر خواست که همگان نوشیدند و سیراب شدند و آن شیر همچنان بر جای بود ، گویی هیچ چیز از آن نیاشامیده اند . سپس فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب ! من نخست ویژه شما برانگیخته شده ام و پس از آن برای همگان .

اینک کدامیک از شما با من بیعت می کند که

در قبال آن برادر و دوست و وارث من باشد ؟ هیچکس بر نخاست و من که از افراد کم سن و سال آن قوم بودم برخاستم .

فرمود : بنشین و سخن خود را سه بار تکرار فرمود و هر بار فقط من بر می خواستم و می فرمود بنشین . بار سوم دست بر دست من زد من بیعت کردم و از آن گاه من از پسرعمویم میراث بردم بدون اینکه از عمویم میراث بردم . (۳۵۱)

(در آخرین بخش این خطبه که امیرالمومنین علی علیه السلام موضوع پیوستگی و ملازمت خود با رسول خدا (ص) را بیان فرموده است ، ضمن آن از معجزه یی که کفار قریش از پیامبر (ص) خواسته اند تا درختی را فرا خواند ، که با ریشه هایش از جای خود کنده شود و بیاید و مقابل پیامبر بایستد ، سخن گفته است . ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات چنین آورده است) :

اما موضوع درختی که پیامبر (ص) آنرا فرا خواند و به حضورش آمد حدیثی است که بسیاری از محدثان آنرا در کتابهای خویش آورده اند و متکلمان هم آنرا ضمن بیان معجزات رسول خدا (ص) نقل کرده اند و بیشتر آنان این موضوع را همانگونه که در این خطبه امیرالمومنین آمده است آورده اند . برخی هم این موضوع را به صورت مختصر نقل کرده اند که پیامبر (ص) درختی را فرا خواند و آن درخت در حالی که زمین را می شکافت به حضورش آمد .

بیهقی این موضوع

را در کتاب دلائل النبوه آورده است و محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب سیره و مغازی به صورت دیگری نقل کرده است . محمد بن اسحاق می گوید : رکانه بن عبد یزید بن هاشم عبدالمطلب بن عبد مناف از همه قریش نسبت به پیامبر (ص) خشن تر بود . روزی در یکی از دره های مکه تنها به رسول خدا برخورد . پیامبر (ص) به او فرمود : ای رکانه آیا حاضر نیستی از خدا بترسی و آنچه را که من تو را به آن فرا می خوانم بپذیری ؟ رکانه گفت : اگر بدانم آنچه که می گویی حق است از تو پیروی می کنم . پیامبر فرمود . آیا اگر با تو کشتی بگیرم و ترا بر زمین زنم قبول می کنی که آنچه من می گویم حق است ؟ گفت : آری . فرمود : برخیز تا با تو کشتی بگیرم . رکانه برخاست و همینکه پیامبر به او حمله آورد او را ، بدون اینکه از خودش اختیاری داشته باشد ، بر زمین زد . رکانه گفت : ای محمد ، این کار را تکرار کن . تکرار کرد و باز هم رکانه را بر زمین زد . رکانه گفت : ای محمد ، این شگفت است که چنین مرا بر زمین می زنی ! پیامبر (ص) فرمودند : اگر بخواهی که از خدا بترسی و از آیین من پیروی کنی شگفت تر از این را به تو نشان می دهم . رکانه گفت : آن چیست ؟ فرمود : همین درختی

را که می بینی برای تو فرا می خوانم که بیایـد . رکـانه گفت : آنرا فرا خوان و پیـامبر (ص) چنان فرمود و آن درخت حرکت کرد و آمـد و مقابـل رسـول خـدا (ص) ایسـتاد . آنگـاه پیـامبر (ص) فرمـود : به جـای خـود بر گرد و درخت به جـای خود بر گشت . رکـانه پیش قوم خود بر گشت و گفت : ای خانـدان عبـد منـاف ، با این دوست خود با تمام مردم روی زمین مسابقه جادو گری دهید که هرگز جادو گرتر از او ندیده ام و داستان را برای آنان گفت . (۳۵۲)

(ابن ابی الحدید سپس بحث مفصل زیر را ایراد کرده است) :

سخن درباره اسلام آوردن ابوبکر و علی و ویژگی های هر یک از آن دو

قسمت اول

شایسـته سزاوار است در این مورد خلاصه آنچه را که شیخ ابوعثمان جاحظ (۳۵۳) در کتاب المعروف العثمانیه خود ، درباره تفضیل اسلام ابوبکر بر اسلام علی علیه السلام ، آورده است بیان کنیم ، زیرا در این خطبه علی علیه السلام به نقل از قریش می گویـد ، که چون او پیامبر (ص) را تصدیق کرده است ، آنان گفته اند : معلوم است که کار تو را کسـی جز این تصدیق نمی کند . زیرا علی را کوچک و کم و سن و سال می دانسـتند و کار پیامبر را هم کوچک می شـمردند و می گفتند : در ادعای او فقط پسـربچه یی کم و سن و سال هماهنگ شده است ، و شـبهه عثمانیه هم که جاحظ آنرا تقریر کرده است از همین سـخن و شبهه سرچشمه گرفته است و خلاصه آن

این است که ابوبکر در حالی که چهل ساله بوده است مسلمان شده است و علی علیه السلام در حالی که هنوز بالغ نشده بوده است اسلام آورده است و بنابراین اسلام ابوبکر افضل است . سپس پاسخها و اعتراضات شیخ ابوجعفر اسکافی (۳۵۴) را در کتاب معروف خود که نامش نقض العثمانیه است می آوریم و سخن میان آن دو از بحث درباره اسلام آن دو گذشته است و به بحث درباره افضلیت و ویژگیهای ایشان کشیده است . و این موضوع خالی از فایده بزرگی نیست ، وانگهی لطافتی دارد که نباید این کتاب از آن خالی بماند و سخن جاحظ و اسکافی به رساله و خطابه شبیه تر است و از بهترین نمونه های کتابت و نگارش این است و این کتاب ما برای همین کار است . (۳۵۵)

ابوعثمان جاحظ گوید : عثمانیه می گویند افضل امت و سزاوارترین ایشان به امامت ابوبکر بن ابی قحافه علیه ما علیه (۳۵۶) است که اسلام آوردن او چنان بوده است که هیچکس به روزگار مسلمانی او اسلام نیاورده بوده است ! و چنین است که مردم درباره نخستین کسی که مسلمان شده است اختلاف نظر دارند . گروهی گفته اند ابوبکر است ، گروهی گفته اند زید بن حارثه است و گروهی گفته اند خباب بن ارت است .

و چون این اخبار و شمار احادیث و رجال آنرا بررسی می کنیم و به صحت اساتید آنان می نگریم ، می بینیم خبر تقدم اسلام ابوبکر عمومی تر و رجال آن بیشتر و سندهایش صحیح تر است و خود

ابوبکر هم در این مورد مشهورتر و الفاظ در مورد او آشکارتر است . وانگهی اشعار صحیح و اخبار فراوانی در این باره به هنگام زندگی رسول خدا (ص) و پس از رحلت آن حضرت نقل شده است و میان اشعار و اخبار فرقی نیست به شرطی که در اصل آن اتفاق باشد و به صورت صحیح نقل شده باشد ، ولی ما به این موضوع فعلا کاری نداریم و آنرا کناری می نهیم ، زیرا به جهت دیگر توانا هستیم و بر آن اعتماد داریم و به همان کمترین چیزی که در مورد ابوبکر گفته شده است قناعت می کنیم و حکم مدعی را می پذیریم . و می گوییم گروهی را می بینیم که می گویند ابوبکر پیش از زید و خباب مسلمان شده است و گروهی می گویند آن دو پیش از او مسلمان شده اند و میانگین این کار از همه به عدالت نزدیکتر و برای جلب محبت همگان بهتر است و موجب رضایت مخالف هم می شود و آن این است که بگوییم : قبول می کنیم که آنان همگی با هم مسلمان شده اند و آنچنان که شما می پندارید اخبار در مورد اسلام هر یک از ایشان برابر و یک اندازه است و هیچیک از دو طرف این قضیه بر دیگری برتری ندارد و ما با قبول این مساءله با استدلال به آنچه در حدیث وارد شده است و به آنچه پیامبر (ص) در مورد او نسبت به غیر او روشن ساخته است به امامت او حکم می کنیم .

گویند : از جمله چیزها

که در مورد تقدم اسلام ابوبکر روایت شده است ، روایتی است که ابوداود و ابن مهدی از شعبه ، و ابن عیینه از جریری از ابوهریره نقل می کنند که ابوبکر خود می گفته است : من به خلافت از همه شما سزاوارترم .

مگر نخستین کس نیستم که نمازگزارده است .

عباد بن صهیب از یحیی بن عمیر از محمد بن منکدر نقل می کند که رسول خدا (ص) فرموده است : خداوند مرا به هدایت و دین حق مبعوث فرمود و برای همه مردم . گفتند : دروغ می گویی و ابوبکر گفت راست می گویی .

یعلی بن عبید روایت می کند که مردی پیش ابن عباس آمد و از او پرسید : چه کسی نخستین مسلمان از میان مردم است ؟ ابن عباس گفت : مگر این سخن شعر حسان بن ثابت را نشنیده ای که می گوید :

هر گاه می خواهی شادی و کار پسندیده یی از برادری مورد اعتماد به یاد آوری ، برادر خود ابوبکر را به آنچه انجام داد یاد کن . نفر دومی و پیروی کننده پسندیده دیدار و نخستین کس از مردم که پیامبر را تصدیق کرده است . (۳۵۷)

و ابومحجن چنین سروده است :

تو ، به اسلام آوردن پیشی گرفتی و خداوند گواه است و تو در آن خیمه برافراشته ظاهرا یعنی در جنگ بدر حبیب بودی .

و کعب بن مالک گفته است :

ای برادر تیمی ، تو به دین احمد پیشی گرفتی و به هنگام سختی در غار دوست و مصاحب پیامبر بودی .

ابن ابی شیبه ، از عبدالله بن ادریس

و کیع ، از شعبه ، از عمرو بن عمره نقل می کند که می گفته است : نخعی می گفته است : ابوبکر نخستین کسی است که مسلمان شده است .

هیثم ، از یعلی بن عطاء از عمرو بن عنبسه نقل می کند که می گفته است : به حضور پیامبر (ص) که در بازار عکاظ بودند رسیدم و پرسیدم : چه کسی با تو بر این آیین بیعت کرده است ؟ فرمود : آزاده یی و برده یی و من در آن هنگام چهارمین مسلمان بودم . برخی از اصحاب حدیث گفته اند : منظور از آزاده ابوبکر و منظور از برده بلال است .

لیث بن سعد ، از معاویه بن صالح ، از سلیم بن عامر ، از ابوامامه نقل می کند که می گفته است : عمرو بن عنبسه برای من نقل کرد که از پیامبر (ص) ، که در عکاظ بوده اند ، پرسیده است : چه کسی از تو پیروی کرده است ؟ فرموده است : آزاده و برده یی که ابوبکر و بلال باشند .

عمرو بن ابراهیم هاشمی از عبدالملک بن عمیر از اسید بن صفوان که از اصحاب پیامبر است نقل می کند که گفته است : چون ابوبکر در گذشت علی علیه السلام آمد و فرمود : ای ابابکر ، خدایت رحمت کناد که از میان مردم نخستین مسلمان بودی .

عباد ، از حسن بن دینار ، از بشر بن ابی زینب از عکرمه برده آزاد کرده ابن عباس نقل می کند که می گفته است : چون بنی هاشم را ملاقات

می کنم ، می گوینـد : علی بن ابی طالب نخستین کسـی است که مسـلمان شده است و چون آنانی را که می دانند ملاقات می کنم می گویند : ابوبکر نخستین کسی است که مسلمان شده است .

ابوعثمان جاحظ می گوید : عثمانیه می گویند : اگر کسـی بگوید شما را چه می شود که نام علی بن ابی طالب را در این طبقه نمی آوریـد و حـال آنکه فراوانی افرادی که اسـلام او را مقـدم می دارنـد و بسـیاری از روایـات را در آن باره می دانیـد ؟ می گوییم : روایت صـحیح و گواهی استوار را می دانیم که او در حالتی که کودک فریفته و طفل صغیری بوده است اسلام آورده است و نقل کنندگان این احادیث را تکذیب نمی کنیم ، در عین حال نمی توانیم اسـلام او را به اسلام افراد بالغ ملحق سازیم ، زیرا کسانی که گفته اند سن او را به هنگام مسـلمان شدن پنج سال پنداشـته اند و کسانی که بیشتر گفته اند پنداشته اند که در آن هنگـام نه سـاله بوده است . قیـاس این است که میانگین این دو روایت گرفته شود و حق این کار از باطل آن چنین شـناخته می شود که سالهای خلافت علی و عثمان و عمر و ابوبکر و مـدت توقف پیامبر (ص) را در مدینه و مکه حساب کنیم و چون این کار را انجام دهیم معلوم می شود که همان صـحیح است که علی در هفت سالگی مسـلمان شـده است . ضـمنا این مساءله مورد اجماع است که علی علیه السلام در ماه رمضان

سال چهلم هجرت کشته شده است . (۳۵۸)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید : اگر نه این است که جهل و نادانی بر مردم غلبه دارد و آنان تقلید از دیگران را دوست می دارنـد ، نیازمند به آن نبودیم که دلایل و سخنان عثمانیه را نقض کنیم و خلاف آنرا بیاوریم . همه مردم می دانند که دولت و زور و قـدرت طرفـدار سخنان ایشانند و همه کس می داند که شیوخ و علما و امیران چه قدرتی داشته اند و سخنان عثمانیان آشکار و قـدرت ایشان پیروز بوده است . از کرامت حکومت برخوردار بوده انـد و تقیه هم نداشته انـد . وانگهی چه جوایزی تعیین می کردنـد که افراد اخبـار و روایـاتی در فضیلت ابـوبکر نقـل کننـد و بنی امیه هم در این بـاره بسیار تاءکیـد داشتند و محدثان هم برای رسیدن به آنچه در دست بنی امیه بود چه بسیار احـادیث که ساختنـد و پرداختنـد . بنی امیه در تمام مـدت حکومت خود برای به فراموشی سپردن نام علی علیه السلام و فرزندانش و خاموش کردن پرتو ایشان از هیچ کوششی فروگذار نبودند و همواره فضائل و مناقب و سوابق ایشانرا پوشیده می داشتند و مردم را بر دشنام و ناسزاگفتن و لعن کردن آنان بر منابر وا می داشتند و همواره از شمشیر خون علویان فرو می چکید و شمارشان اندک و دشمنشان بسیار بود .

در آن مدت علویان یا کشته و اسیر بودند یا گریزان و سرگردان و خوار و زبون و بیمناک مواظب خویشتن . حتی کار به آنجا کشید که به فقیه و محدث و

قاضـی و متکلم تذکر داده می شد و آنانرا به سختی بیم می دادند و تهدید می کردند که نباید چیزی از فضائل علویان بر زبان آورنـد ، و به هیچکس اجازه نمی دادنـد گرد ایشان بگردد و چنان شـد که محدثان در چنان تقیه یی قرار گرفتند که چون می خواسـتند از علی علیه السـلام حـدیثی نقل کنند با کنایه و بدون تصـریح به نام او نقل می کردند و می گفتند : مردی از قریش چنین گفت و مردی از قریش چنین کرد ، و نام او را بر زبان نمی آوردند .

وانگهی به خوبی می بینیم که همه نقیض گویان در نقض فضائل شـخص علی علیه السـلام کوشـش کرده انـد و هر گونه حیله سازی و تاءویلات نادرست را موجه دانسـته انـد ، اعم از خارجیان از دین بیرون شده و ناصبیان کینه توز و افراد به ظاهر پایدار ولی گنـگ و زبـان بسـته و ناشـیان ستیزه گر و منافقان دروغگو و عثمانیان حسود در آن مورد اعتراض ها کرده و طعن ها زده اند ، و چه بسـیار معتزلیانی که با وجود دانستن مبانی و شناخت موارد شبهه و مواضع طعن و انواع تاءویلات در جستجوی چاره برای باطل کردن مناقب علی و تاءویل نادرست از فضائل مشهور او برآمده اند .

گاه آنها را به چیزهایی که احتمال داده نمی شود تاءویل کرده انـد و گاه با مقایسه کردن با موارد دیگر خواسـته انـد از قدر و منزلت آن بکاهند ، با وجود همه این کارها فضائل او همواره بر قوت و رفعت خود و وضوح و روشنی فزونی گرفته است

. و می دانی که معاویه و یزید و مروانیانی که پس از آن دو بودند در تمام مدت پادشاهی خودشان ، که بیش از هفتاد سال طول کشیده است ، از هیچ کوششی در واداشتن مردم به دشنام دادن و لعن کردن و پوشیده نگهداشتن فضائل و مناقب و سوابق او خودداری نکردند .

خالد بن عبدالله واسطی از حصین بن عبدالرحمان ، از هلال بن یساف ، از عبدالله بن ظالم نقل می کند که می گفته است : چون با معاویه بیعت شد مغیره بن شعبه خطیبانی را برپا داشت که علی علیه السلام را لعن کنند . سعید بن زید بن عمرو بن نفیل می گفت : آیا این مرد ستمگر را نمی بینید که به لعن کردن مردی از اهل بهشت فرمان سلیمان بن داود ، از شعبه ، از حر بن صباح نقل می کند که می گفته است : شنیدم عبدالرحمان بن اخنس می گفت : حضور داشتم که مغیره بن شعبه خطبه خواند و از علی علیه السلام نام برد و دشنامش داد .

ابوکریب می گوید : ابواسامه از قول بن مثنی نخعی ، از ریاح بن ثابت برای ما نقل کرد که می گفته است : در حالی که مغیره بن شعبه در مسجد بزرگ کوفه نشسته بود و گروهی پیش او بودند ، مردی به نام قیس بن علقمه پیش او آمد . مغیره روی به او کرد و شروع به دشنام دادن علی (ع) کرد .

محمد بن سعید اصفهانی ، از شریک ، از محمد بن اسحاق ، از عمر بن علی بن

حسین ، از پدرش علی بن حسین علیهماالسلام روایت می کند که می گفته است : مروان به من گفت : میان آن قوم هیچکس به اندازه سالار شما علی علیه السلام از سالار ما عثمان دفاع نکرد . گفتم : پس شما را چه می شود که او را از روی منبرها دشنام می دهید ؟ گفت : کار و حکومت ما بدون آن مستقیم و روبراه نمی شود .

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از ابن ابی سیف نقل می کند که می گفته است : مروان خطبه می خواند و حسن علیه السلام پایین منبر نشسته بود . مروان به علی علیه السلام دشنام داد . حسن فرمود : ای مروان وای بر تو آیا این کسی را که دشنام دادی بدترین مردم است ؟ گفت : نه ، که بهترین مردم است .

همچنین ابوغسان می گوید : عمر بن عبدالعزیز می گفت : پدرم خطبه می خواند و همواره نیکو سخن می گفت ولی همینکه به یادکردن از نام علی و دشنام دادن به او می رسید زبانش بند می آمد و رنگ چهره اش زرد و حالش دگرگون می شد .

در این باره با او گفتگو کردم . گفت : تو ای حال مرا فهمیده ای ؟ اگر این گروه آنچه را که پدرت از علی می داند بدانند ، حتی یک مرد هم از ما پیروی نخواهد کرد .

ابوعثمان گوید ابوالیقظان (۳۵۹) برای ما نقل کرد که روز عرفه مردی از پسران عثمان پیش هشام بن عبدالملک آمد و گفت : امروز روزی است که خلیفگان در آن

لعن کردن ابوتراب را مستحب می دانستند .

عمرو بن قناد ، از محمد بن فضیل ، از اشعث بن سوار نقل می کند که می گفته است : عدی بن ارطاه (۳۶۰) علی علیه السلام را بر منبر دشنام داد . حسن بن بصری گریست و گفت : امروز مردی دشنام داده شد که در این جهان و جهان دیگر برادر پیامبر (ص) است .

عدی بن ثابت از اسماعیل بن ابراهیم نقل می کند که می گفته است : من و ابراهیم بن یزید در مسجد کوفه کنار درهای بنی کده برای نماز جمعه نشسته بودیم .

مغیره بیرون آمد و شروع به خطبه نماز جمعه کرد . نخست خدا را ستایش کرد و سپس در آنچه می خواست سخن گفت و آنگاه در پوستین علی علیه السلام در افتاد .

ابراهیم بر زانو یاران من زد و گفت : بیا خودمان سخن گوییم که دیگر در نماز جمعه نیستیم ، مگر نمی شنوی که این چه می گوید! (۳۶۱)

عبدالله بن عثمان ثقفی می گوید : ابن ابی سیف برای ما گفت : یکی از پسران عامر بن عبدالله بن زبیر به فرزندش می گفت : پسرکم از علی (ع) جز به نیکی نام مبر که بنی امیه هشتاد سال بر منابر خود او را لعنت کردند و خداوند با این کار بر رفعت علی افزود . دنیا هرگز چیزی را بنا نمی کند مگر اینکه خودش آنرا ویران می کند ، ولی دین هرگز چیزی را نمی سازد که ویران کند .

عثمان بن سعید می گوید مطلب بن

زیـاد ، از ابوبکر بن عبـدالله اصـفهانی برای مـا نقـل کرد که برای بنی امیه پسـرخوانده زنازاده یی بنام خالـد بن عبـدالله بود که همواره علی علیه السـلام را دشـنام می داد . روز جمعه یی در حالی که برای مردم خطبه می خوانـد گفت : به خـدا سوگند که رسول خدا هرگز علی را به حکومتی نگماشت که می دانست چگونه است ، ولی چاره نداشت که دامادش بود . در این هنگام سعیـد بن مسـیب که در حال چرت زدن بود چشـمش را گشود و گفت : ای وای بر شـما! این خبیث چه گفت ، که من دیـدم مرقد مطهر رسول خدا شکاف برداشت و آن حضرت می فرمود : ای دشمن خدا دروغ می گویی .

قسمت دوم

قتاده روایت می کند و می گوید : اسـباط بن نصـر همدانی از قول سدی نقل می کرد که می گفته است : در مدینه کنار محله احجـارالزیت بـودم . ناگـاه شـترسواری آمـد و ایسـتاد و علی علیـه السـلام را دشـنام داد . مردم گرد او جمـع شدنـد و او را می نگریستند .

در همین حال که او دشنام داد ، سعد بن ابی وقاص رسید و گفت : بارخدایا اگر این مرد بنده شایسته و نیکوکار ترا دشنام می دهد ، هم اکنون بدبختی و زبونی او را به مسـلمانان نشان بده . چیزی نگذشت که شترش رم کرد و او بر زمین افتاد و گردنش در هم شکست .

عثمان بن ابی شبیه ، از عبدالله بن موسی ، از فطر بن خلیفه ، از ابوعبدالله جدلی نقل می کند که می گفته است

: به حضور ام سلمه که خدایش رحمت کناد رسیدم . به من گفت : آیا کار به آنجا رسیده است که به رسول خدا دشنام داده می شود و شما زنده اید ؟

گفتم : چگونه ممکن است و کجا چنین چیزی بوده است ؟ مگر به علی علیه السلام و هر کس او را دوست بدارد دشنام داده نمی شود .

عباس بن کار ضبی گوید : ابوبکر هذلی ، از زهری نقل می کند که می گفته است : ابن عباس به معاویه گفت : آیا از دشنام دادن به این مرد خودداری نمی کنی ؟ گفت : نه ، تا آنگاه که کودکان بر آن پرورش یابند و بزرگ شوند و بزرگان پیر و شکسته گردند ، و چنان شد که چون عمر بن عبدالعزیز از دشنام دادن به علی خودداری کرد ، گفتند : ترک سنت کرده است .

گوید : از ابن مسعود به صورت موقوف یا مرفوع (۳۶۲) نقل شده که خطاب به مردم می گفته است : در چه حال خواهید بود ، چون فتنه یی شما را فرا رسد که کودک در آن بزرگ و بزرگ در آن شکسته و فرتوت شود و آن فتنه میان مردم چنان جریان یابد که آنرا سنت پندارند و چون چیزی از آن تغییر کند گویند سنت دگرگون شده است .

ابوجعفر اسکافی می گوید : این را می دانید که چه بسا اتفاق می افتد که برخی از پادشاهان سخنی یا آیینی پدید می آورند و فقط به منظور خاص و هوای دل خودشان است و مردم را بر آن کار

وا می دارند ، آنچنان که چیز دیگری غیر از آنرا نمی شناسند . آنچنان که حجاج بن یوسف مردم را وادار به خواندن قرآن به قراءت عثمان و ترک قراءت ابن مسعود و ابی بن کعب کرد و در آن مورد بیم و تهدیدی به مراتب کمتر از آنچه خودش و ستمگران بنی امیه و سرکشان بنی مروان در مورد علی و فرزندان و شیعیانش انجام دادند انجام داد و با آنکه او فقط حدود بیست سال حکومت کرد هنوز حجاج نمرده بود که همه مردم عراق فقط به قراءت عثمان متفق شدند و فرزندانشان رشد کردند و هیچ قراءت دیگری غیر از قراءت عثمان را نمی شناختند و این به سبب آن بود که پدران از آن خودداری می کردند و معلمان هم از تعلیم آن خویشتن داری ، چنان شد که اگر قراءت عبدالله بن مسعود یا ابن ابی کعب بر آنان خوانده می شد آنرا نمی شناختند . حتی بر آن گمان ناخوش و مسخره می بردند ، زیرا بر آن عادت نداشتند و مدتی هم در جهالت بودند . و چون بر رعیت به زور غلبه کنند و ایام چیرگی بر ایشان طولانی شود و ترس و بیم میان ایشان رایج شود و تقیه آنانرا فرا گیرد ، ناچار به سکوت و زبونی هماهنگ می شوند و روزگار همواره از بینش آنان می گیرد و اندیشه آنان را می کاهد و از سرشت ایشان می شکند تا به آنجا که بدعتی را که پدید آورده اند بر سنتی که می شناخته اند ترجیح می نهند ، بلکه آن بدعت ،

سنت اصیل را به فراموشی می سپارد . و می دانیم که حجاج و کسانی که امثال او را ولایت می دادند چون عبدالملک و ولید و دیگر فرعون های بنی امیه و بنی مروان که پیش و بعد از آنان بودند و در پوشیده داشتن محاسن و فضایل علی علیه السلام و فرزندان و شیعیان او و ساقط کردن قدر و منزلت ایشان به مراتب حریص تر و کوشاتر بودند از ساقطکردن قراءت عبدالله بن مسعود و ابن ابی کعب ، زیرا به هر حال آن قرائت ها سبب زوال پادشاهی و تباهی حکومت و روشن شدن وضع زشت ایشان نمی شد و حال آنکه در مشهورشدن فضل علی علیه السلام و فرزندان آن حضرت و آشکارساختن محاسن آنان هلاک و نابودی ایشان قرار داشت و موجب می شد حکم قرآن مجید که آنرا یک سو نهاده بودند بر آنان چیره شود .

بدین سبب در پوشیده داشتن فضائل علی علیه السلام سخت کوشش می کردند و مردم را بر پوشیده نگه داشتن آن مجبور می ساختند ، ولی خداوند متعال در مورد او و فرزندانش جز درخشش و پرتوافشانی بیشتر چیز دیگری را نخواست و به خواست خدا محبت ایشان در دلها در حد شیفتگی و شدت و نام آنان در حد کمال شهوت و فراوانی و حجت آنان در حد وضوح و کمال قوت و شاءن و فضیلت آنان برتر و قدر و منزلت ایشان بزرگتر شد . و در نتیجه اهانت زمامداران عزیزتر شدند و آنچه آنان خواستند یاد ایشان را بمیرانند بیشتر زنده شد و هر شر و بدی که نسبت

به علی علیه السلام و فرزندانش اراده کردند مبدل به خیر و نیکی شد و در نتیجه آنقدر از فضائل و خصائص و مزایای او و سوابق آن حضرت برای ما نقل می شود و به دست ما می رسد که هیچیک از پیشگامان از او مقدم نیستند و هیچکس با او برابر نیست و هر کس بخواهد همپایه او شود هرگز به او نمی رسد ، و حال آنکه قاعده بر این است که اگر علی به شهرت کعبه و همچون آثار و احادیث محفوظه هم می بود ، با این مبارزه یی که آنرا وصف کردیم ، حتی یک کلمه درباره فضائل او بدست ما نرسد .

اسکافی سپس چنین می گوید : اما آنچه که جاحظ در مورد امامت ابوبکر به آن استناد کرده است ، که او نخستین کسی است که مسلمان شده است ، اگر این خبر صحیح و استدلال به آن درست می بود ، خود ابوبکر روز سقیفه به آن استناد می کرد و ما نمی بینیم که او چنان کرده باشد ، زیرا ابوبکر دست عمر و ابوعبیده بن جراح را گرفت و به مردم گفت : من برای شما به خلافت یکی از این دو راضی هستم و با هر یک از آن دو که می خواهید بیعت کنید . و اگر این احتجاج جاحظ درست می بود هرگز عمر نمی گفت بیعت ابوبکر گرفتاری یی بود که خداوند شر آنرا حفظ فرمود .

وانگهی لازم بود یکی از مردم چه در دوره امامت و پیشوایی ابوبکر و چه پس از آن همین ادعا را می کرد که

او به سبب اینکه نخستین مسلمانان است باید پیشوا باشد و ما هیچکس را نمی شناسیم که چنین ادعایی در مورد او کرده باشد ، علاوه بر اینکه عموم و جمهور محدثان چیزی جز این ننوشته اند که ابوبکر پس از چند مرد اسلام آورده است که از جمله ایشان علی بن ابی طالب و برادرش جعفر و زید بن حارثه و ابوذر غفاری و عمرو بن عنبسه سلمی و خالد بن سعید بن عاص و خباب بن ارت هستند ، و چون در روایات صحیح و اسانید مورد اعتماد و استوار تاءمل کنیم ، همه آنها را چنین می یابیم که گویای این موضوع است که علی علیه السلام نخستین مسلمان است که اسلام آورده است .

اما روایت از ابن عباس که ابوبکر نخستین مسلمان از میان صحابه است همانا که از او بر خلاف این موضوع بیشتر روایت کرده اند و مشهورتر است . از جمله روایتی است که آنرا یحیی بن حماد از ابوعوانه و سعید بن عیسی از ابوداود طیالیسی از عمرو بن میمون از ابن عباس آورده اند که گفته است : نخستین کس از مردان که نماز گزارده علی علیه السلام است .

و حسن بصری روایت کرده و گفته است : عیسی بن راشد ، از ابوبصیر ، از عکرمه از ابن عباس ، برای ما روایت کرد ، که گفته است : خداوند متعال استغفار برای علی علیه السلام را در قرآن بر هر مسلمانی واجب فرموده ، در آنجا که گفته است : پروردگارا برای ما و برای برادران ما که در ایمان بر ما پیشی گرفته

انـد غفران خود را عنایت فرمای . (۳۶۳) بنابراین همگان که پس از علی اسـلام آورده اند برای علی علیه السـلام طلب غفران می کنند .

و سـفیان بن عیینه ، از ابن ابی نجیـح ، از مجاهـد ، از ابن عباس ، روایت می کنـد که می گفته است : پیشـی گیرندگان سه تن هسـتند : یوشع بن نون که به ایمان آوردن موسـی (ع) از همگان سـبقت گرفت و صاحب یس که به گرویدن به عیسی (ع) پیشی گرفت و علی بن ابی طالب که به گرویدن به محمد که که بر آن دو سلام باد پیشی گرفت .

و این گفتار ابن عباس در مورد سـبقت علی (ع) به اسـلام و این احادیث ثابت تر و شـهره تر از حدیث شعبی است ، علاوه بر اینکه از خود شـعبی هم خلاف آن روایت شده است و چنین است که ابوبکر هذلی و داود بن ابی هند از شـعبی نقل می کنند که می گفته است : پیامبر (ص) در مورد علی علیه السـلام فرموده انـد : این نخستین کسـی است که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده است و همراه من نماز گزارده است . اسـکافی می گوید : از دیگر اخباری که در کتابهای صـحیح و با سـندهای اسـتوار ، در مورد سـبقت اسلام علی علیه السلام آمده است ، روایتی است که شریک بن عبدالله از سلیمان بن مغیره از زید بن وهب از عبدالله بن مسعود نقل کرده که می گفته است : نخستین چیزی که از کار رسول

خدا (ص) دیدم آن بود که با تنی چند از عموها و خویشاوندانم و گروهی از قوم خودم به مکه آمدم . کار ما عطرفروشی بود ما را پیش عباس بن عبدالمطلب بردند وقتی پیش او رسیدیم کنار چاه زمزم نشسته بود .

در همان حال که ما پیش او نشسته بودیم ناگاه مردی از در صفا وارد شد و پیش آمد .

دو جامه سپید بر تن داشت . زلفی تا نیمه گوشها داشت . موهایش مجعد و بینی او عقابی و زیبا ، چشمانش مشکی و شهلا و ریش او پرپشت و دندانهایش رخشان بود . رنگ چهره اش سپیدی بود که به سرخی می زد ، گویی ماه شب چهاردهم بود .

بر سمت راشتش نوجوانی در حد بلوغ یا به بلوغ رسیده و خوش سیما حرکت می کرد و پشت سر آن دو ، بانویی حرکت می کرد که زیبایی های خود را پوشیده بود . نخست آهنگ حجرالاسود کردند . آن مرد و آن نوجوان حجر را استلام کردند و پس از آنان ، آن بانو استلام کرد . آنگاه آن مرد هفت بار گرد خانه طواف کرد . آن نوجوان و آن بانو همراهش طواف کردند . پس از آن روی به حجر اسماعیل آوردند . آن مرد ایستاد و دستهای خود را بلند کرد و تکبیر گفت . نوجوانان کنار او و آن بانو پشت سرشان ایستادند و آن دو هم دستهای خود را برافراشتند و تکبیر گفتند .

آن مرد قنوت طولانی خواند و به رکوع رفت که آن دو نیز چنان کردند . سپس مرد از رکوع برخاست

و مدتی همچنان ایستاده درنگ کرد و نوجوان و زن هم همانگونه رفتار کردند . ما که چیزی را دیدیم که برای ما ناآشنا بود که در مکه انجام آنرا ندیده بودیم ، روی به عباس کردیم و به او گفتم : ای اباالفضل ! ما چنین آیینی را تا کنون میان شما نمی شناختیم . گفت : برادرزاده من محمد بن عبدالله است و این نوجوان هم پسر برادر دیگرم ، یعنی علی بن ابی طالب ، است و این زن هم خدیجه دختر خویلد و همسر محمد است و به خدا سوگند بر روی زمین کسی جز این سه نفر متدین به این دین نیست .

در حدیثی هم که موسی بن داود ، از خالد بن نافع ، از عفیف بن قیس کندی نقل کرده است همچنین مالك بن اسماعیل نهدی و حسن بن عنبسه وراق و ابراهیم بن محمد بن میمونه ، همگی از سعید بن جشم ، از اسد بن عبدالله بجلی ، از یحیی بن عفیف بن قیس از پدرش ، آنرا نقل کرده اند چنین آمده که عفیف می گفته است : من در دوره جاهلی عطرفروش بودم . به مکه آمدم و پیش عباس بن عبدالمطلب منزل کردم . در همان حال کنار عباس نشسته بودم و به کعبه می نگریستم و خورشید میان آسمان حلقه زده بود . جوانی که زیبایی گویی ماه در چهره اش خانه داشت آمد .

نگاهی به آسمان افکند و به خورشید نگریست . سپس روی به جانب کعبه آورد و چون نزدیک آن رسید استوار بر پای ایستاد که نماز گزارد .

از پی او نوجوانی آمد که چهره اش چون شمشیر یمانی می درخشید و پشت سر آن دو ایستاد . آن جوان به رکوع آمد و آن دو هم چنان کردند و سپس برای سجده آهنگ زمین کرد ، آن دو هم با او سجده کردند . من به عباس گفتم : ای اباالفضل ، سخت کاری است ! گفت : آری . سوگند به خدا که چنین است . آیا می دانی این جوان کیست ؟ گفتم : نه . گفت : برادرزاده من است . این محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است . آیا می دانی این نوجوان کیست ؟ گفتم : نه . گفت : این برادرزاده دیگر من است . این علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب است . آیا می دانی این زن کیست ؟ گفتم ، نه . گفت : این دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی است . این خدیجه همسر همین محمد است . و این محمد چنین می گوید که خدای او خدای آسمان و زمین است و همان خداوند او را بر این آیین فرمان داده است و او همینگونه که می بینی بر آن آیین است و می پندارد که پیامبر است و او بر را بر این اعتقاد همین نوجوان یعنی علی که پسرعموی اوست و همین زن که خدیجه و همسر اوست تصدیق کرده اند و من روی تمام زمین کسی را بر این آیین جز همین سه نفر نمی شناسم . عفیف (۳۶۴) می گوید به عباس گفتم : شما چه می کنید و چه می گویید ؟ گفت

: منتظریم ببینیم شیخ چه می کند و منظور او و برادرش ابوطالب بود .

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین و حسن بن عطیه همگی ، از خالد بن طهمان ، از نافع بن ابی نافع ، از معقل بن یسار ، (۳۶۵) نقل می کنند که می گفته است : مشغول مواظبت از پیامبر (ص) بودم . فرمود : آیا موافقی از فاطمه (ع) دیدار کنیم ؟ گفتم : آری ، ای رسول خدا! برخاست و در حالی که به من تکیه داده بود راه می رفت و فرمود : سنگینی بدن مرا کسی غیر از تو فرشتگان بر دوش می کشند و پاداش آن برای تو خواهد بود . معقل می گوید : به خدا سوگند که گویی از سنگینی پیامبر (ص) چیزی بر من نبود . به حضور فاطمه علیهاالسلام رسیدیم . پیامبر به او فرمودند : چگونه یی و خود را چگونه می یابی ؟ گفت : اندوهم بسیار و غم من شدید است که زنان به من گفتند : پدرت ترا به همسری فقیری داد که مالی ندارد! پیامبر فرمود : آیا خشنود نیستی که تو را به همسری نخستین و قدیمی ترین مسلمان امت خود در آوردم که علمش از همه بیشتر و خردش و بردباری او از همگان برتر است ؟

گفت : آری ای رسول خدا خشنودم .

این خبر را یحیی بن عبدالحمید و عبدالسلام بن صالح هم ، از قیس بن ربیع ، از ابوایوب انصاری ، با همین الفاظ یا نظیر آن روایت کرده اند .

قسمت سوم

عبدالسلام

بن صالح ، از اسحاق ازرق ، از جعفر بن محمد (ع) ، از پدرانش نقل می کند که چون پیامبر (ص) فاطمه را به علی تزویج فرمود : زنان پیش او رفتند و گفتند : ای دختر رسول خدا! فلان و بهمان از تو خواستگاری کردند و پدرت آنان را پاسخ داد و ترا به ازدواج بینوایی درآورد که مالی ندارد . و چون پیامبر (ص) به دیدار فاطمه آمد ، اثر آنرا در چهره او دید و فاطمه هم موضوع را برای پدر بازگو کرد . رسول خدا فرمود : ای فاطمه ! خداوند به من فرمان داد و من تو را به کسی که پیش از همه مسلمان شده است و از همگان علم بیشتر و خرد و بردباری فزونتر دارد و تزویج کردم و تو را بدون فرمان آسمانی به ازدواج او در نیاوردم . مگر نمی دانی که او در این جهان و آن جهان برادر من است !

عثمان بن سعید ، از حکم بن ظهیر ، از سدی نقل می کند که ابوبکر و عمر هر دو از فاطمه (ع) خواستگاری کردند . پیامبر (ص) به هر دو پاسخ منفی داد و فرمود : به این کار فرمان داده نشده ام . و چون علی علیه السلام خواستگاری کرد ، پیامبر فاطمه (ع) را به او تزویج فرمود و به او گفت : من ترا به همسری کسی درآوردم که اسلامش از همه قدیمی تر است ، و سپس دنباله حدیث را نقل می کند و می

گوید : این خبر را جماعتی از صحابه ، از جمله اسماء دختر عمیس و ام ایمن و ابن عباس و جابر بن عبدالله نقل کرده اند .

اسکافی می گوید : محمد بن عبدالله بن ابی رافع ، از پدرش ، از جدش ابورافع نقل می کند که می گفته است : به ربذه رفتم تا از ابوذر تودیع کنم . چون خواستم برگردم به من و مردمی که همراهم بودند گفت : به زودی فتنه یی خواهد بود . از خدا بترسید و بر شما باد به ملازمت پیر گرانقدر علی ابن ابی طالب ، از او پیروی کنید که من خود شنیدم پیامبر (ص) به او فرمود : تو نخستین کسی هستی که به من ایمان آورده ای و نخستین کس هستی که روز قیامت با من دست خواهی داد . تو صدیق اکبر و فاروقی هستی که میان حق و باطل فرق می گذاری و تو سالار مومنانی و مال سالار کافران است . تو برادر و وزیر منی و بهترین کسی هستی که پس از خود باقی می گذارم . وام مرا خواهی پرداخت و عده های مرا برآورده خواهی ساخت .

گوید : ابن ابی شیبه ، از عبدالله بن نمیر ، از علاء بن صالح ، از منهال بن عمرو ، از عباد بن عبدالله اسدی ، نقل می کند که می گفته است : شنیدم ، علی بن ابی طالب می گفت : من بنده خدا و برادر رسول خدایم . من صدیق اکبرم . این سخن را کسی غیر از من نمی گوید ، مگر دروغگو

، و من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم .

معاذه دختر عبدالله عدویه می گوید : شنیدم که علی علیه السلام بر منبر بصره خطبه می خواند و می گفت : من صدیق اکبرم . پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد ، ایمان آوردم و پیش از آنکه او مسلمان شود مسلمان شدم .

حبه بن جوین عرنی نقل می کند که از علی علیه السلام شنیده که می فرموده است : من نخستین مردی هستم که همراه رسول خدا اسلام آورده است . این روایت را ابوداود طیالیسی از شعبه ، از سفیان ثوری ، از سلمه بن کهیل ، از حبه بن جوین روایت کرده است .

عثمان بن سعید خراز ، علی بن حرار ، از علی بن عامر ، از ابوالحجاف ، از حکیم وابسته زاذان نقل می کند که می گفته است : از علی شنیدم که می فرمود : من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم . در آن هنگام ما سجده می کردیم و در نمازها رکوع نمی کردیم و نخستین نمازی که در آن رکوع کردیم نماز عصر بود ، و من گفتم : ای رسول خدا این چیست ؟ فرمود : به انجام آن فرمان داده شده ام .

اسماعیل بن عمرو ، از قیس بن ربیع ، از عبدالله بن محمد بن عقیل ، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) روز دوشنبه نماز گزارد و علی روز سه شنبه یعنی یک روز پس از آن نماز گزارد . و در روایت دیگری از انس

بن مالك نقل شده است که پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی روز سه شنبه پس از آن مسلمان شد .

و ابورافع روایت می کند که پیامبر (ص) نخستین نمازی که گزارد نماز صبح روز دوشنبه بود . خدیجه آخر همان روز نماز گزارد و علی علیه السلام سه شنبه یی که فردای آن روز بود نماز گزارد .

اسکافی می گوید : و با روایات مختلف فراوان از زید بن ارقم و سلمان فارسی و جابر بن عبدالله و انس بن مالك نقل شده است که علی علیه السلام نخستین کسی است که مسلمان شده است و اسکافی آن روایات را با اسامی راویان نقل کرده است . سلمه بن کهیل از قول راویان خود که ابوجعفر اسکافی آنان را در کتاب خود نام می برد نقل می کند که پیامبر (ص) خطاب به مسلمانان فرموده اند : نخستین کس از شما که کنار حوض بر من وارد می شود و نخستین کس از شما که مسلمان شده است علی بن ابی طالب است .

یاسین بن محمد بن ایمن ، از ابوحازم وابسته آزاد کرده ابن عباس ، از ابن عباس ، نقل می کند که می گفته است : از عمر بن خطاب شنیدم می گفت : از علی بن ابی طالب دست بردارید که من از رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود : او را خصلتهایی است که ای کاش یکی از آنها در همه خاندان خطاب می بود و برای من دوست داشتنی تر از همه چیزهایی است که خورشید

بر آن می تابد . و چنان بود که روزی من و ابوبکر و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و ابوعبیده ، همراه تنی چند از یاران رسول خدا (ص) در جستجوی آن حضرت بودیم ، تا آنکه بر در خانه ام سلمه رسیدیم علی را دیدیم که بر دستگیره در تکیه داده است . گفتیم : می خواهیم به حضور پیامبر برسیم . گفت : بر جای باشید که آن حضرت در خانه است . در این هنگام پیامبر (ص) بیرون آمد و ما بر گرد آن حضرت براه افتادیم . پیامبر (ص) به علی علیه السلام تکیه داد و با دست خویش بر دوش او زد و فرمود : ای علی مژده بر تو باد که با مخاصمه می شود و تو با هفت خصلت بر مردم برتری داری که هیچکس یارای ستیز در هیچ مورد از آن هفت خصلت را با تو ندارد . تو نخستین مسلمان از میان مردمی و از همه مردم به ایام الله داناتری . . . و سپس دنباله حدیث را گفته است .

گوید : ابوسعید خدری هم از پیامبر (ص) نظیر این حدیث را نقل می کند . گوید : ابوایوب انصاری از رسول خدا (ص) روایت می کند که فرموده است : همانا که فرشتگان بر من و علی علیه السلام هفت سال درود می فرستادند و این بدان سبب بود که در آن هفت سال هیچ مردی جز او با من نماز نگزارد .

ابوجعفر اسکافی می گوید : اما آنچه که جاحظ نقل کرده

و گفته است : پیامبر (ص) فرموده است : همانا که از من آزاده یی و برده یی پیروی کرده انـد . در این حدیث نامی از ابوبکر و بلال نیامـده است ، وانگهی چگونه ممکن است درست باشد و حال آنکه ابوبکر بلال را پس از ظهور اسـلام در مکه خریده است و همینکه بلال اسلام خود را ظاهر ساخت امیه بن خلف شروع به آزار او کرد و این موضوع به هنگامی نبوده که اسلام و دعوت پیامبر (ص) پوشیده باشد و در آغاز کار اسلام هم نبوده است و گفته شده است : منظور از آزاده علی بن ابی طالب و از برده زید بن حارثه است .

محمد بن اسـحاق هم همین روایت را نقل کرده و هم گفته است که اسـماعیل بن نصر صفار ، از محمد بن ذکوان ، از شعبی ، نقـل می کنـد که می گفته است : حجـاج بن حسن بصـری در حالی که گروهی از تابعین پیش او بودنـد و سـخن از علی علیه السـلام می رفت ، گفت : ای حسن تو دربـاره علی چه می گویی ؟ گفت : چه بگویم ! او نخستین کسـی است که روی به قبله نماز گزارد و دعوت رسول خـدا (ص) را پذیرفت ، و همانا علی را منزلتی در پیشـگاه خداوند و قرابتی به رسول خدا (ص) است و او را سوابقی است که هیچکس نمی تواند آنرا رد کند . حجاج سخت خشمگین شد و از روی تخت برخاست و درون یکی از حجره ها رفت و فرمان

داد ما برگردیم .

شعبی می گوید : ما گروهی بودیم که هیچکس از ما نبود که برای تقرب به حجاج به علی علیه السلام دشنام ندهد ، جز حسن بصری که خدایش رحمت کناد .

محرز بن هشام ، از ابراهیم بن سلمه ، از محمد بن عبیدالله ، نقل می کند که می گفته است : مردی به حسن بصری گفت : چگونه است که ترا نمی بینیم بر علی (ع) ستایش کنی ؟ گفت : آخر چگونه ممکن است که شمشیر حجاج خونبار است . همانا که او نخستین کسی است که اسلام آورده است و همین شما را بس است .

اسکافی می گوید : اینها اخبار و روایات بود .

اما اشعاری که روایت شده بسیار معروف و فراوان و منتشر است و از جمله این گفتار و سروده عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب است که آنرا در پاسخ ولید بن عقبه بن ابی معیط سروده است .

همانا پس از محمد (ص) ولی امر علی است که در همه جنگها همراهش بوده است ، آری او به حق وصی و همتای رسول خدا و نخستین کسی است که نماز گزارده و تسلیم شده است (۳۶۶)

از میان همه خویشاوندان فقط او وصی رسول خدا و سوارکار دلبر آن حضرت از دیرباز و نخستین کسی است که از میان همه مردم جز برگزیده زنان خدیجه نماز گزارده است ، و خداوند صاحب نعمتهاست .

و ابوسفیان حرب بن امیه بن عبد شمس هنگامی که با ابوبکر بیعت شد چنین سرود :

هرگز نمی پنداشتم که حکومت از بنی هاشم

بویژه از ابوالحسن به دیگری منتقل شود . مگر او نخستین کسی نیست که سوی قبله آنان نماز گزارده و داناترین مردم به سنتها و احکام نیست !

و ابوالاسود ضمن تهدید طلحه و زبیر چنین سروده است :

همانا که علی در مکه نخستین عبادت کنندگان بود و در آن هنگام خداوند عبادت نمی شد .

سعید بن قیس همدانی ضمن رجزهای خود در جنگ صفین چنین سروده است :

این علی و پسرعموی مصطفی است و بنابر آنچه روایت شده نخستین کسی است که دعوت پیامبر را پذیرفته است . او امام است و به هر کس گمراه شود اهمیتی نمی دهد .

زفر بن یزید بن حذیفه اسدی چنین سروده است :

علی را احاطه کنید و یاریش دهید که او وصی است و در اسلام نخستین نختستینهاست . . .

گوید : اشعار هم هنگامی که هر دو گروه آنرا مکرر و به صورت اتفاق نقل کرده باشند دلیل و برهان است .

اما سخن جاحظ که می گوید میانگین کارها این است که اسلام ابوبکر و دیگران را با هم قرار بدهیم ، با این سخن برهان و حجت خویش را در مورد پیشوایی ابوبکر و امامت او باطل کرده است ، زیرا جاحظ نخست به سبقت اسلام ابوبکر استدلال کرده است و اینک از آن برگشته است .

ابوجعفر اسکافی می گوید : باید به آنان گفته شود : ما را نیازی به اثبات پیشی گرفتن علی علیه السلام به مسلمان شدن نیست ، زیرا شما خود در این موضوع با ما متفق هستید که او پیش از همه مردم مسلمان شده است و این ادعای شما که

او مسلمان شده ، ولی طفل بوده است ادعایی است که حجتی ندارد و قابل قبول نیست .

و اگر بگویید : این ادعای شما هم که او مسلمان شده و بالغ بوده است حجتی ندارد و قابل قبول نیست ، در پاسخ شما می گوییم : اسلام علی که به عقیده و حکم خودتان ثابت شده است و حال آنکه اگر در آن حال کودک بوده باشد ، در حقیقت غیرمسلمان بوده است ، زیرا نام ایمان و اسلام و کفر و طاعت و معصیت مخصوص بالغان است و بر کودکان و دیوانگان اطلاق نمی شود و اینک که هم ما و هم شما نام مسلمان را بر او اطلاق می کنیم ، اصل این است که این اطلاق ، اطلاق حقیقی است ، وانگهی چگونه ممکن است اطلاق حقیقی نباشد و حال آنکه پیامبر (ص) به او فرموده است : تو نخستین کسی که به من ایمان آورده است و نخستین کسی که مرا تصدیق کرده است و به فاطمه هم فرموده است : من تو را به کسی که اسلامش از همگان قدیمی تر است تزویج کردم .

و اگر بگویند : پیامبر (ص) علی را از جهت عرض و نه از جهت تکلیف به اسلام فرا خوانده است ، می گوییم : در این صورت شما را در اصل فرا خواندن رسول خدا علی را با ما موافقید و حکم دعوت و فرا خواندن ، حکم و امر و تکلیف است و سپس می گویید : این کار عرضی است و قائم به وجود غیر است ، بنابراین باید

برای دعوت علی به اسلام دلیل و حجتی داشته باشید .

اگر بگویید : پیامبر (ص) علی را از باب تعلیم و تاءدیب به اسلام فرا خوانده است ، همانگونه نه که نظیر این موضوع در مورد اطفال عمل می شود و مورد اعتماد است ، می گوییم : این موضوع در صورتی صحیح است که اسلام کاملا در خانواده علی (ع) جایگزین شده بود و علی در خانه یی که بر آن اسلام حاکم بود متولد می شد و پرورش می یافت ، ولی در شهر و محیطی که شرک و کفر بر آن حاکم است چنین چیزی واقع نمی شود ، خاصه به هنگامی که اسلام معروف و شناخته شده میان آنان نبوده است و بر این باید افزود که سنت و روش پیامبر (ص) ، دعوت کودکان مشرکان به اسلام و تفرقه انداختن میان آنان و پدرانشان ، پیش از آنکه به حد بلوغ برسند نبوده است . وانگهی شاءن طفل این است که از افراد خانواده و پدر خویش پیروی می کند و بر حالتی که در محل ولادت و رشد و پرورش او حاکم است گرایش دارد و منزلت و موقعیت پیامبر (ص) هم در آن هنگام همراه با سختی و گرفتاری و تنهایی بوده است و این امور را کسی نمی پذیرد و گام در آن نمی نهد مگر اینکه اسلام در نظرش با حجت و برهان ثابت شده باشد و یقین همراه با شناخت و علم در دل او جایگزین شده باشد .

و اگر بگویند : علی علیه السلام با پیامبر

(ص) انس و الفت داشته است و از راه مساعدت و کمک کردن به پیامبر با آیین ایشان موافقت کرده است ، می گوییم : هر چند که علی (ع) با پیامبر (ص) پیش از پدر و مادر و برادران و برادران و عموها و خویشاوندش الفت داشت ، ولی این الفت او را از آنچه بر آن پرورش یافته بود بیرون نکرده بود ، که اسلام به آن مرحله نرسیده بود که هر صبح و شام نامش را بشنود و به گوش او بخورد ، زیرا اسلام عبارت است از خلع شریک و تبری از هر کس به خداوند شرک می ورزد و چنین چیزی در اعتقاد طفل جمع نمی شود .

و شگفت تر از این سخن عباس بن عبدالمطلب بن عفیف بن قیس کندی است که می گوید : ما منتظریم ببینیم شیخ چه می کند! هنگامی که عباس و حمزه منتظر تصمیم و راءی ابوطالب می مانند ، چگونه ممکن است پسرش با او مخالفت کند و اقلیت را بر اکثریت و خواری و زبونی را بر عزت و خوف را بر امنیت ، بدون شناخت و علم ترجیح دهد و برگزیند .

قسمت چهارم

اما این گفتار جاحظ که می گوید : عمر امیرالمومنین علی را به هنگامی که اسلام آورده است ، کسانی که از همه کمتر گفته اند پنج سال دانسته اند و کسانی که از همه بیشتر گفته اند نه سال دانسته اند . نخستین پاسخی که به او داده می شود این است که اخباری که در مورد سن علی علیه السلام ،

به هنگام که مسلمان شده است ، رسیده است بر پنج نوع است که بیان می داریم .

دسته نخست کسانی هستند که گفته اند : علی علیه السلام در پانزده سالگی مسلمان شده است . این مورد را برای ما ، احمد بن سعید اسدی ، از اسحاق بن بشر قرشی ، از اوزاعی ، از زمره بن حبیب ، از شداد بن اوس ، نقل کرد که می گفته است : از خباب بن ارت (۳۶۷) در مورد اسلام علی پرسیدم گفت : در پانزده سالگی مسلمان شد و من خود او را دیدم که پیش از همگان ، در حالی که در بلوغ خود استوار بود ، با پیامبر (ص) نماز می گزارد . همچنین عبدالرزاق ، از معمر ، از قتاده ، از حسن ، نقل می کند که می گفته است : نخستین کس که مسلمان شد علی بن ابی طالب در سن پانزده سالگی بود .

دسته دوم کسانی هستند که گفته اند علی در سن چهارده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را ابوقتاده حرانی ، از ابوحازم اعرج ، از حذیفه بن الیمان ، نقل می کند که می گفته است : در حالی که ما سنگ می پرستیدیم و باده نوشی می کردیم ، علی از نوجوانان چهارده ساله بود که شب و روز در خدمت پیامبر ایستاده بود و نماز می گزارد و در آن هنگام قریش پیامبر (ص) را دشنام می دادند و نسبت به او سفلگی می کردند و هیچکس جز علی (ع) از او دفاع

نمی کرد . همچنین ابن ابی شیبه ، از جریر بن عبدالحمید نقل می کند که می گفته است : علی در چهارده سالگی مسلمان شده است .

دسته سوم کسانی هستند که گفته اند علی (ع) در یازده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را اسماعیل بن عبدالله رق ، ......م...Řبن عمر ، از عبدالله بن سمعان ، از جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی باقر علیهم السلام ، نقل می کند که علی علیه السلام هنگام مسلمان شدن یازده ساله بوده است . همچنین عبدالله بن زیاد مدنی از محمد بن علی باقر (ع) نقل می کند که فرموده است : نخستین کس به خدا ایمان آورد علی بن ابی طالب در سن یازده سالگی بود و در بیست و چهار سالگی به مدینه هجرت کرد .

دسته چهارم کسانی هستند که گفته اند آن حضرت در ده سالگی مسلمان شده است . این موضوع را نوح بن دراج ، از محمد بن اسحاق نقل می کند که می گفته است : نخستین نرینه که ایمان آورد و نبوت پیامبر را تصدیق کرد علی بن ابی طالب علیه السلام بود که ده سال داشت و پس از او زید بن حارثه و سپس ابوبکر مسلمان شدند و آن گونه که به ما خبر رسیده است ، از ابوبکر در آن هنگام سی و شش ساله بوده است .

دسته پنجم افرادی هستند که می گویند علی (ع) در نه سالگی مسلمان شده است . این موضوع را حسن بن عنبسه وراق ، از سلیم آزاد کرده

شعبی ، از شعبی ، روایت می کند که می گفته است : نخستین کس از مردان که مسلمان شد علی بن ابی طالب در نه سالگی بود و به هنگام رحلت رسول خدا (ص) بیست و نه سال داشت .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید : این اخبار را اینچنین که می بینی یا جاحظ می دانسته است یا قصد ستیز داشته است .

اما این سخن او که می گوید : قیاس بر این است که حد وسط و میانگین روایات را بگیریم و بگوییم علی در هفت سالگی مسلمان شده است ، نوعی زورگویی است ، و مثل این است که مردی بگوید از مرد دیگری ده درهم طلبکارم . آن مرد منکر شود و بگوید فقط چهار درهم طلبکار است . بگوییم : سزاوار است و قیاس بر این است که میانگین آن را بگیریم و بگوییم هفت درهم بدهکار است . وانگهی بر مبنای پیشنهاد خود جاحظ باید در مورد ابوبکر که گروهی او را کافر و گروهی او را امام عادل شمرده اند بگوییم میانگین این اقوال را می گیریم و این همان منزلت بین المنزلتین است و در نتیجه تبهکار ستمگری بوده است و همینگونه در همه موارد اختلاف .

اما این سخن جاحظ که می گوید : حق و باطل در مورد سن علی به هنگام مسلمان شدن او بدینگونه شناخته می شود که سالهای خلافت خود علی و عثمان و عمر و ابوبکر و هجرت و مدت اقامت پیامبر (ص) را پس از مبعوث شدن در مکه حساب کنیم ، باید به او گفته

شـود : اگر روایـات در ایـن مـورد همگی متفـق بودنـد ، برای ایـن سـخن راهی وجـود داشـت ، ولی مردم در ایـن روایـات به صورتهای مختلف و گوناگون سخن گفته اند . گفته شده است : پیامبر (ص) پس از بعثت در مکه پانزده سال درنگ فرموده اند ، و این مدت را ابن عباس روایت کرده است . و گفته شده است : سیزده سال درنگ فرموده اند ، که این را هم ابن عباس روایت کرده است ، و بیشتر مردم همین مدت را روایت کرده اند ، و گفته شده است : ده سال درنگ فرموده است ، که این را عروه بن زبیر نقـل کرده است ، و گفته حسن بصـری و سـعید بن مسـیب هم همین گونه است . (۳۶۸) و در مـورد سن رسول خدا به هنگام رحلت نیز اختلاف است .

قومی گفته انـد : شـصت و پنـج سـال بوده است ، و قومی گفته انـد : شـصت و سه سال ، و شـصت سال هم گفته شـده است . همچنین در مورد سن علی علیه السلام هم به هنگام رحلت اختلاف است شصت و هفت و شصت و پنج و شصت و سه و پنجاه و نه گفته شده است .

با این همه اختلاف اقوال ، تحقیق این موضوع چگونه ممکن است و آنچه واجب است پذیرفتن سـخن ایشان است که علی قبل از همه اسـلام آورده است ، و مسـلمان جز بر بالغ اطلاق نمی شود ، همانگونه که اسم کافر جز بر بالغ اطلاق نمی شود . علاوه بر آنکه افراد یازده

ساله یعنی مردان مناطق گرمسیر و حجازبالغند و فرزند از آنان پدید می آید . آنچنان که راویان روایت کرده اند که عمروبن عاص از پسرش عبدالله فقط دوازده سال بزرگتر بوده است که در این صورت لازم است در کمتر از یازده سالگی هم بالغ شده باشد . همچنین روایت شده است که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ، از پدرش علی بن عبدالله یازده سال کوچکتر بوده است . وانگهی در این صورت لازم است جاحظ عبدالله بن عباس را به هنگام رحلت حضرت پیامبر (ص) مسلمان حقیقی و مطیع نسبت به اسلام و پاداش داده شده از سوی خداوند نداند که او در آن هنگام ده ساله بوده است . این موضوع را هشیم ، از سعید بن جبیر ، از ابن عباس ، نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) رحلت فرمود و من ده ساله بودم .

جاحظ می گوید : اگر بگویند شاید علی در هفت یا هشت سالگی به مرحله یی از هوش و زیرکی و خردمندی و حدس زدن درست و کشف کردن سرانجام کارها رسیده است که به یاری آن شناخت آنچه را که بر شخص بالغ واجب و اقرار به آن جایز بوده است داشته است ، به آنان پاسخ داده می شود که ما طبق ظواهر احوال و آنچه که طبایع کودکان را بر آن سرشته است قضاوت می کنیم و نمی توانیم با استناد به شاید و ممکن است بسنده کنیم و ما نمی دانیم . شاید همان گونه که می گویید دارای فضیلت زیرکی

بوده است و شاید هم در آن دارای کاستی بوده است .

جاحظ می گوید : این سخن در صورتی درست است که علی علیه السلام در عالم غیب در هفت و هشت سالگی اسلامی چون اسلام افراد بالغ آورده باشد و گرنه حکم ظاهری در اینگونه موارد این است که او و امثال او که مسلمان می شوند ، به سبب تربیت مربی و تلقین قیم و زحمت و پرورش پرورش دهندگان است .

اما در وادی تحقیق چنین ادعایی که کودکی در هفت هشت سالگی اسلام شخص بالغ دارد جایز نیست ، که اگر علی در هفت یا هشت سالگی مسلمان شده باشد باید چگونگی تفاوت میان پیامبران و کاهنان و فرستادگان و جادوگران و تفاوت میان پیامبر و منجم را بداند . و باید حیله گری افراد زرنگ را از موضع حجت باز شناسد ، و باید درست بداند که اشخاص مدعی نبوت چگونه امور را بر اشخاص عاقل مشتبه می سازند و عقلهای تاریک را به کژی می کشانند . وانگهی به طور درست بشناسد که ممکن چیست و ممتنع کدام است و چه چیزی به صورت اتفاق و چه چیزی با اسباب پدید می آید و میزان کاربرد قوای مختلف و حیله گری و فریب سازی و مکر را بشناسد و بداند چه چیزهایی است که احتمال داده نمی شود جز خداوند سبحان آنها را آفریده باشد و بداند چه چیزها در حکمت خداوند جایز است و چه چیزها جایز نیست و چگونه باید خود را از هوس و خدعه حفظ کند . و بودن علی علیه السلام بر این حال با

توجه به کمی سن و نوباوگی و کمی تجربه و ممارست به آن خرق عادت است و غیرممکن ، زیرا ترکیب خلقت افراد عادی چنین نیست و معمولاـ کسی به شناخت پیامبر و تمیزدادن آن از کسی که به دروغ ادعای پیامبری می کند نمی رسد ، مگر اینکه همه این علوم و معارفی را که شمردیم بداند و اسبابی را که برشمردیم آماده داشته باشد . و اگر علی علیه السلام دارای چنین صفت و خاصیت در آن سن و سال بوده باشد باید حجتی برای عامه مردم و یکی از معجزات نبوت باشد و خداوند او را به چنین چیز عجیبی مخصوص نمی فرماید مگر اینکه بخواهد به وجود او احتجاج فرماید و او را برهانی برای قطع بهانه شاهد و غایب قرار دهد . و اگر خداوند متعال خود در قرآن تصریح نمی فرمود که حکمت را در کودکی به یحیی بن زکریا عطا فرموده و عیسی را در گهواره به سخن گفتن واداشته است ، حکم در مورد آنان هم همچون حکم درباره پیامبران دیگر و افراد بشر بود ، و چون قرآن در این باره در مورد علی علیه السلام چیزی نفرموده است و خبری هم که حجت قاطع و برهان قائم باشد نرسیده است ، معلوم است که ما درباره طبیعت او همانگونه حکم می کنیم که برای طبیعت دو عمویش حمزه و عباس ، و حال آنکه آن دو به معدن خیر از او نزدیکتر بودند ، یا همچون طبیعت جعفر و عقیل که همگی از مردان بزرگ و سران خویشاوندان او بوده اند . و اگر کسی

در مورد برادرش جعفر یا عموهایش حمزه و عباس هم چنین حکمی کند در مورد آنان هم همین اعتراض را مطرح می سازیم .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، پاسخ می دهد و می گوید : این سخنان و اعتراضهای جاحظ همگی مبنی بر این است که علی علیه السلام در هفت یا هشت سالگی مسلمان شده باشد و حال آنکه ما به صورت روشن گفتیم که او در پانزده یا چهارده سالگی و در حالی که بالغ بوده است مسلمان شده است ، و بر فرض که بر ادعای دشمنان تسلیم شویم و روایت مشهور آنان را که بیشتر بر آن عقیده اند بپذیریم ، که علی علیه السلام در ده سالگی مسلمان شده است ، باز هم آنچه که جاحظ گفته است لازم نخواهد بود ، زیرا طفل ده ساله عقلش جمع و جور است و از مبادی معارف و علوم چندان آگاه است که به بسیاری از امور عقلی پی می برد و هر گاه کودک ممیز باشد در مورد عقلیات مکلف است ، هر چند که مکلف بودن او به امور شرعیات متوقف بر حد و نهایت زمانی خاصی است . بنابراین موضوع عجیبی نیست که علی علیه السلام در ده سالگی در مورد معجزه و شناخت آن عاقل باشد و همان او را به اقرار نبوت پیامبر (ص) واداشته است و مسلمان نشده است آن هم اسلام کسی که عارف به آن است نه اسلام مقلد و پیرو .

وانگهی اگر آن چیزها که جاحظ به رشته کشیده و بر شمرده است و گفته است

مسلمان بایـد فرق میان سـحر و نجوم و نبوت و آنچه را در حکمت جایز و غیرجایز است و آنچه را که جز خداوند کسـی آنرا پدیـد نیاورده است و فرق میان آن و چیزی را که اشـخاص باقـدرت می تواننـد آنرا پدیـد آورنـد بشـناسد و خـدعه و فریب و نیرنگ سازی و اشـتباه انـدازی را تشـخیص دهد و فقط در آن صورت اسـلام او صـحیح است ، مورد قبول باشد ، باید گفت : بنـابراین نه اسـلام ابـوبکر و عمر درست است و نه افراد دیگری غیر از آن دو ، زیرا تکلیفی هم که در این مـورد بر عهـده آنها بوده است ، شناخت اجمالی مبادی علوم و معارف است ، نه دقایق و پیچیدگی آنها .

وانگهی اسلام هرگز نیازمند آن نیست که مسلمان با مردان جنگ کرده و فاتح شده باشد و همه امور را آزموده و با دشمنان و مدعیان مناظره و ستیز کرده باشد ، بلکه اسـلام نیازمند صحت غریزه و کمال نسبی عقل و سلامت فطرت شخص مسلمان است . مگر نمی بینی اگر کودکی در خانه یی پرورش یابـد که با مردان و دشـمنان و مـدعیان مباحثه و ستیزی نکرده باشد و عقل او به نسبت در حد کمال باشد و علوم بدیهی را کسب کرده و برای او محرز نکرده باشد نسبت به امور عقلی مکلف است !

قسمت پنجم

اما این گمان و پندار جاحظ که علی علیه السـلام در اثر تربیت مربی و تلقین قیم و زحمت پرورش دهنده خویش مسلمان شده است ، آری ، سوگند به جان خودم که محمد (ص) مربی و

قیم و پرورانده اوست ولی علی هرگز از پدرش ابوطالب و برادرانش طالب و عقیل و جعفر و از عموها و افراد خاندان خویش منقطع نبوده است ، بلکه همواره با آنان آمد و شد و معاشرت داشته است ، در عین حال که خدمتگزار پیامبر (ص) بوده است . بنابراین چرا علی (ع) گرایشی به شرک و پرستش بتها نشان نداد در صورتیکه او با برادران و پدر و عموها و خویشاوندان خود که بسیار بودند معاشرت ممتد داشت ؟ و حال آنکه محمد (ص) یک فرد تنها بود و تو می دانی که کودک وقتی دارای خویشاوندانی است که با اکثریت با ایشان است و میان آنان یک نفر دارای مذهب و روش ویژه یی است و کسی از خویشاوندان با او موافقت نمی کند کودک به گرایش به اکثریت تمایل بیشتری دارد و از رای اندک و نادر آن یک تن دوری می گزینند . وانگهی علی (ع) در شهر و دیار اسلام متولد نشده است ، بلکه در سامان شرک زاییده و میان مشرکان پرورش یافته است و بتها را مشاهده کرده و به چشم خویش بستگان نزدیک و خویشاوندان خود را دیده است که بتها را می پرستیده اند . اگر چنان بود که علی در شهر و دیار اسلام زندگی می کرد ، شاید برای این گفتار جاحظ راهی می بود و گفته می شد : او میان مسلمانان متولد شده است و مسلمانی او بر اثر تلقین دایه و شنیدن سخن اسلام و مشاهده شعارهای اسلامی بوده است ، زیرا

سخنی جز آن نشنیده و چیز دیگری به خاطرش خطور نکرده است ، ولی چون در مورد علی علیه السلام چنین نبوده است ثابت می شود که اسلام علی اسلام شخص ممیز و عارف است و می دانسته است در چه راهی وارد می شود و گام می نهد ، و اگر چنین نمی بود پیامبر (ص) او را در آن مورد ستایش نمی فرمود که بگوید : ترا به تزویج کسی در آوردم که اسلامش از همگان قدیمی تر است و سخن خود را اینگونه ادامه نمی داد که علمش از همه آنان بیشتر و حلمش بزرگتر است و حلم به معنی عقل است و این دو موضوع نهایت فضیلت برای علی است . اگر چنان بود که اسلام علی بدون تمیز و شناخت می بود ، پیامبر (ص) اسلام او را ضمیمه علم و حلم نمی فرمود که علی علیه السلام را به آن دو توصیف فرموده است ، و چگونه ممکن است پیامبر (ص) علی را ، در موضوعی که در آن ثوابی برای او نبوده و ترک آن عقابی برایش متصور نبوده است ، ستایش می فرماید و اگر اسلام علی به سبب تلقین و تربیت می بود خودش در آن مورد ، در حضور جمع و روی منبر و میان دشمن در حال جنگ با او ، افتخار نمی فرمود و میان گروهی منافق که از یاری دادنش دست برداشته بودند چنین نمی گفت که من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبر و فاروق اسم اعظم هستم و هفت سال پیش

از همه مردم نماز گزارده ام و پیش از آنکه ابوبکر مسلمان و مومن شود من مسلمان و مؤ من شده ام ، و آیا به شما خبر رسیده است که کسی از مردم آن روزگار این موضوع را منکر شود یا بر او خرده بگیرد و این موضوع را برای کس دیگری مدعی شده باشد یا به او گفته باشد تو کودکی بودی که به سبب تربیت و تلقین پیامبر (ص) مسلمان شده ای همانگونه که به طفل زبان فارسی یا ترکی تعلیم داده می شود آن هم در دوره شیرخوارگی ! بدیهی است در این صورت برای او افتخاری نبود . وانگهی باید در نظر داشت که علی علیه السلام این سخن را به هنگامی گفته است که با مردم بصره و شام و نهروان جنگ می کرده است و دشمنان از هر سو بر او خرده می گرفته اند و شاعران او را هجو می گفته اند ، آنچنان که نعمان بن بشیر چنین سروده است :

همانا ابوتراب خلافت را از راه دور جستجو می کند و در گمراهی شتاب می ورزد ، معاویه پیشوا و امام است و تو از امامت فقط چون آبنما و سراب هستی .

یکی از خوارج در نکوهش علی علیه السلام چنین سروده است :

ما برای او در تاریکی ابن ملجم را گماشتیم تا به او پاداش مرگ و پایان نامه سرنوشت را بدهد . ای اباحسن این ضربه را بر سر خود از دست مردی بزرگوار بگیر که ثواب او پس از مرگش خواهد بود .

و عمران بن حطان خارجی ضمن ستایش قاتل علی

علیه السلام چنین سروده است :

خوشا آن ضربه از آن مرد پرهیزگار که می خواست با آن به رضوان خداوند عرش برسد . هر گاه او را ابن ملجم یاد می کنم چنین گمان می کنم که در پیشگاه خداوند ترازویش بسیار آکنده از حسنات است .

این سرایندگان اگر راهی برای کوبیدن حجت و برهانی که علی به آن افتخار می کرد ، و آن تقدم اسلامش بر همگان است ، می یافتند از آن شروع می کردند و چیزهای بی معنی را رها کردند .

ما اشعاری را که شاعران در ستایش علی در مورد سبقت او بر اسلام سروده اند آوردیم و چگونه هیچیک از این شاعران دشمن و در حال جنگ با او در اسلام ردکردن آن موضوع چیزی نسروده اند ؟ و حال آنکه علی علیه السلام ، در مورد احکام کنیزانی که دارای فرزند هستند ، سخن و فتوایی بر خلاف عمر داده بود ، شاعران مخالف با او همین موضوع را در شعر خود آورده و بر او خرده گرفته اند . چگونه ممکن است از خرده گرفتن بر او در چیزی که خود به آن افتخار می کرده است ، در صورتی که از نظر آنان دارای ارزش و فخر نباشد ، چشم بپوشند و حال آنکه بر فتوای آن حضرت در مورد کنیزکان خرده گرفته اند .

از این گذشته به جاحظ می گوییم : عقیده خودت را در مورد عبدالله بن عمر که پیامبر (ص) در جنگ احد اجازه شرکت در جهاد را به او ندادند و در جنگ خندق اجازه فرمودند به ما بگو .

آیا آنچه را که تو از شروط صحت و فضیلت اسلام بر شمردی تمیز می داده است ؟ و آیا فرق میان پیامبر و مدعی پیامبری و تفاوت میان سحر و معجزه و دیگر چیزها را که به تفصیل بر شمردی می دانسته است ؟

اگر جاحظ گستاخی کند و بگوید آری ، به او گفته خواهد شد : علی علیه السلام برای این موضوع سزاوارتر از ابن عمر است که بدون هیچگونه نه خلافی میان اشخاص عاقل ، علی علیه السلام از او زیرکتر و روشنتر بوده است و چگونه ممکن است در این باره شک کرد و حال آنکه خودتان روایت کرده اند که ابن عمر پس از داشتن عمر طولانی ، تفاوتی میان چوب و ترازو نمی نهاد و پس از مدتها تجربه ، فرقی میان امام و هدایت و امام گمراهی نمی نهاد که از بیعت با علی علیه السلام خودداری کرد ، و حال آنکه شبانه بر در خانه حجاج رفت تا برای عبدالملك بیعت کند که آن شب را بدون امام نخوابد که به تصور خود از پیامبر (ص) چنین روایت می کرد که فرموده اند : هر کس بمیرد و او را امامی نباشد به مرگ جاهلی مرده است

و کار کوچك ساختن و به زبونی کشیدن ابن عمر از سوی حجاج به آنجا کشید که پای خود را از تشك و زیر لحاف بیرون آورد و گفت دست خود را بر آن بنه . این است شناخت ابن عمر از چوب و ترازو و این است تشخیص و گزینش او در مورد امامان .

و حال علی علیه

السـلام در هوش و زیرکی و رخشـندگی تشـخیص و صحت و گمان و حدس معلوم و مشهور است . اگر جایز باشد که اسلام ابن عمر اسـلامی صـحیح باشد و در مورد او گفته شود اموری را که جاحظ بر شـمرده و خواسـته است زبان آوری و ژاژخایی خویش را آشکار سازد ، می دانسته است ، بـدون تردیـد علی علیه السـلام به شـناخت این امور سـزاوارتر و به صـحت اسـلام شایسته تر است .

و اگر جاحظ بگویـد : ابن عمر این چیزها را نمی دانسـته است ، بنا به ادعای خودش اسـلام او را باطل ساخته است و به رسول خـدا (ص) طعنه زده است که پیامبر (ص) حکم به صـحت اسـلام ابن عمر فرموده و اجازه شـرکت در جنگ خندق را به او داده است و پیامبر مکرر می فرموده است : من جز به شـخص بالغ و عاقل اجازه شرکت در جنگ را نمی دهم و به همین سبب در جنگ احد اجازه شرکت به او نفرمود .

از این گذشـته به جاحـظ پاسـخ داده می شـود که آنچه مـا در مورد بلوغ علی علیه السـلام می گوییم ، حـدی است که در آن تکلیف عقلی پسندیده بلکه واجب است .

و بلوغ علی در ده سالگی عجیب تر از تولد فرزند شـش ماهه نیست که اهل علم آنرا صـحیح دانسته اند و درستی آنرا از قرآن اسـتنباط کرده اند ، (۳۶۹) هر چنـد خارج از حـد عادت و معمول است . همچنین تولـد فرزنـد پس از دو سال طول کشـیدن مدت بارداری هم با آنکه خارج از

حد معمول است مورد تصویب فقیهان و مردم است .

و روایت شده است که چون معاذ بن جبل عمر را از سنگسارکردن زن بارداری منع کرد ، عمر آن زن را آزاد کرد و او پسری زایید که دو دندان پیشین آن کودک روییده بود . پدر طفل گفت : به خدای کعبه سوگند که این پسر خود من است ، و این کار سنتی شد که فقیهان به آن عمل می کنند . عادت هم بر این جاری است که دختر در دوازده سالگی خون حیض می بیند و کمترین سنی که زن قاعده می شود همین دوازده سالگی است ، ولی به صورت اندک مشاهده شده است که برخی از زنان در ده سالگی یا نه سالگی قاعده شده اند و فقیهان این موضوع را گفته و پذیرفته اند .

شافعی در مورد لعان گفته است : اگر زن از شوهری که کمتر از ده سال داشته باشد ، فرزندی بیاورد ، آن فرزند از آن مرد نیست ، زیرا پسرانی که به ده سال نرسیده باشند اولاددار نمی شوند ، ولی اگر ده سال داشته باشد جایز است که آن فرزند از خود او باشد ، البته اگر مرد اقرار به کودک نکند ، میان زن و شوهر احکام لعان جاری می شود .

فقیهان همچنین گفته اند که زنان منطقه تهامه به سبب شدت گرمایی که در سرزمین آنان است در نه سالگی حیض می شوند .

جاحظ می گوید : اگر هر کس تقوی پیشه و پرهیزکننده از هوس باشد باطل بودن این ادعا را نپذیرد ، مگر به این دلیل که علی

علیه السلام این ادعا را نفرموده و با دشمن در این باره ستیز نکرده است باید به همین قانع شود ، زیرا علی علیه السلام که با همه مردان و با اشخاصی که نظیر و همتای خود بوده اند و با اهل شوری بگو و مگو داشته است و به روزگار خویش چنین ادعایی نفرموده است و هرگاه چنین ادعایی برای او ثابت نشده باشد و مردم روزگارش این موضوع را ثبت نکرده باشند برای فرزندانش سست تر و ضعیف تر است .

وانگهی نقل شده است که علی علیه السلام در هیچ موردی و مجلسی این ادعا را فرموده باشد و خطبه یی در این خصوص ایراد کرده باشد و به آن استدلال فرموده باشد . اینک با توجه به اینکه پیامبر (ص) به اعتقاد شما علی را برای شما راهنما و پناهگاه قرار داده است و او را برای مردم به امامت نصب کرده است ، وقتی هیچکس و خودش چنین ادعایی نکرده اند ، و کسی نگفته است که دلیل بر امامت او این است که پیامبر (ص) او را به اسلام و تصدیق قبل از بلوغ دعوت فرموده باشد ، باید این ادعا را رها کرد . خاصه که اگر چنین می بود آیت و حجتی برای مردم و فرزندانش در روزگار خودش و پس از او محسوب می شد که برای طلحه و زبیر و عایشه از همه دلایل دیگر از قبیل فضائل و سوابق خویشاوندی نزدیک او کوبنده تر می بود .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : بر شخصی

همچون جاحظ بـا توجه به علم و فضل او پوشـیده نیست که به دروغ چنین چیزی می گویـد ، ولی چه می توان کرد که آنچه می گویـد از روی تعصب و ستیز است و حـال آنکه عموم مردم افتخـارکردن علی (ع) به پیشـی گرفتن از همگان به مسـلمان شدن را نقل کرده و گفته اند : پیامبر (ص) روز دوشـنبه به پیامبری مبعوث شد و علی روز سه شـنبه مسلمان شد ، و خود علی علیه السلام همواره می فرمود : من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزاردم ، و من نخستین کس هستم که اسلام آورده است . و علی علیه السـلام خود به این موضع افتخار می کرد و اولیاء و مادحان و شیعیان علی در عصر خودش و پس از وفات او این افتخار را برای او بر شـمرده اند ، و این موضوع از هر شهره یی شهره تر است و اندکی از آن را قبلا بر شمردیم . و هیچکس از مردم را نمی شناسـیم که به اسـلام علی علیه السـلام به دیده سـستی و سبکی بنگرد و هیچکس چنین گمان یاوه یی نبرده است که علی علیه السـلام مسـلمان شده است . مسـلمانی نوجوانی شـیفته و کودکی خردسال ، و جای شگفت است که افرادی چون حمزه و عبـاس منتظر بماننـد که ابوطالب چه می کنـد و به رای او عمل کننـد ولی پسـر ابوطالب بـدون هیـچ امیـد و بیمی با او مخالفت کند و اقلیت را بر اکثریت و زبونی را بر عزت بدون علم و شناخت فرجام آن برگزیند و

ترجیح دهد .

وانگهی چگونه ممکن است جاحظ و عثمانیان منکر این موضوع شوند که رسول خدا (ص) علی (ع) را به اسلام دعوت فرموده و تصدیق را بر او تکلیف کرده باشد!

و حال آنکه در خبری صحیح آمده است که پیامبر (ص) در آغاز دعوت و پیش از ظهور کلمه اسلام و انتشار آن در مکه از علی خواست که خوراکی فراهم آرد و فرزندان عبدالمطلب را به حضور پیامبر (ص) فرا خواند ، و علی علیه السلام چنان کرد . فرزندان عبدالمطلب در آن روز به حضور پیامبر آمدند ، ولی آن حضرت به سبب سخنی که عمویش ابولهب گفت آنان را به اسلام دعوت نکرد و بیم نداد و برای روز دیگر علی (ع) را همچنان مکلف کرد که غذایی فراهم آرد و آنان را برای بار دوم فرا خواند و چنان کرد و آنان غذا خوردند و پیامبر با آنان سخن گفت و به اسلام فرا خواندشان و علی را هم همراه ایشان ، از آن جهت که او هم از اعقاب عبدالمطلب بود ، به دین اسلام فرا خواند و برای هر کس که با پیامبر همکاری کند و یاری دهد تضمین فرمود که او را برادر خود در دین و وصی خود پس از مرگ و خلیفه خود پس از رحلت قرار دهد . همگی از پذیرفتن آن خواسته خودداری کردند و فقط علی علیه السلام آن را پذیرفت و عرضه داشت که من تو را بر آنچه آورده ای یاری می دهم و با تو بیعت و همکاری می

کنم . و چون پیامبر (ص) از دیگران خوددرای از یاری و سرپیچی کردن را دید و از او یاری و فرمانبرداری را مشاهده فرمود به آنان گفت : این برادر من و وصی خلیفه ام پس از من است . برخاستند و در حالی که می خندیدند و مسخره می کردند : به ابوطالب می گفتند : اینک از پسرت فرمانبرداری کن که محمد او را بر تو امیر ساخت . آیا ممکن است به کودکی که فقط ممیز است و به شیفته یی که هنوز عاقل نیست و گفته و تکلیف شود که خوراکی فراهم سازد و آن قوم را فرا خواند ، و آیا ممکن است که کودکی پنج یا هفت ساله را بر راز نبوت امین قرار داد و آیا کسی جز عاقل و خردمند را در زمره پیرمردان و کامل مردان دعوت می کنند ، آیا ممکن است که پیامبر (ص) دست خود را در دست او نهد و با او بیعت فرماید و برادری و وصایت و خلافت خویش را به او واگذار کند و او شایسته برای آن کار و در حد تکلیف نباشد و یارای تحمل و دوستی خدا و دشمنی با دشمنان خدا را نداشته باشد! و چگونه است که آن کودک به ادعای شما پس از مسلمان شدن هرگز با کودکان هم سن و سال خود انس نداشت و به شکل آنان در نیامد و هرگز دیده نشد که با کودکان همبازی شود و حال آنکه او هم یکی از ایشان و در طبقه آنان بود و معرفت و شناخت او

هم می بایست همچون یکی از آنان باشد .

قسمت ششم

و چگونه است که حتی یـک ساعت هم از وقت خود را به گرایش به نوجوانـان صـرف نکرد که گفته شود انگیزه نوجوانی و کودکی و شیفتگی و کم سن و سالی و اسباب دنیـایی او را به ورود در جرگه نوجوانـان و بازی کردن واداشت ، بلکه او در فقط در حالی می بینیم که بر اسلام خود مصمم و استوار است و گفته و عقیده خویش را با کار و عمل خود محقق می سازد و اسـلام خود را با پاکدامنی و پارسایی به مرحله تصدیق می رساند و از همه کسانی که در محضـر پیامبر بودند او به رسول خدا پیوست و او امین و انیس پیامبر (ص) در این جهان و آن جهان است .

و علی علیه السـلام شـهوت خود را سـرکوب و انگیزه های خود را مقهور و خویشـتن را بر آن شـکیبا ساخت که امید به فرجام پسندیده و پـاداش آن جهـانی داشت و علی خود را در سـخنان و خطبه هـای خویش آغاز کار و گشایش حال خویش را بیان فرموده است و می گویـد : هنگامی اسـلام آورده است که رسول خـدا (ص) درختی را به حضور خود فرا خوانده است و آن درخت در حالی که زمین را می شـکافته است به حضورش آمده است و قریش گفته اند جادوگری است که جادویش سـبک است و علی علیه السـلام عرضه داشـته است که ای رسول خدا من نخستین کس هسـتم که به تو ایمان می آورد . من به خدا و رسولش ایمان

می آورم و تو را در آنچه آورده ای تصدیق می کنم و گواهی می دهم که درخت این کار خود را به فرمان خداوند و به عنوان تصدیق نبوت و برهان درستی دعوت تو انجام داده است . در این صورت آیا ایمانی صحیح تر و استوارتر و قرص بنیان تر از چنین ایمانی وجود دارد ؟ ولی چه می توان کرد که شدت خشم و کینه عثمانیان و تعصب و انحراف جاحظ را چاره یی نیست .

وانگهی اگر شخص منصف با دقت بنگرد و هوس را یک سو نهد ، نعمت خدا را بر علی خواهد دانست که او چه هنگام و با چه وضعی اسلام آورده است و اگر الطاف ویژه یی که او به آن مخصوص بوده و هدایتی که خداوند به او ارزانی داشته است نمی بود ، او هم همچون یکی دیگر از خویشاوندان نزدیک و افراد خاندان پیامبر (ص) بود ، که با آنکه همچون علی با او معاشرت و آمیزش داشتند ، ولی هیچیک دعوت او را نپذیرفتند مگر پس از سالها و برخی از خویشاوندان نزدیک رسول خدا هرگز دعوتش را پذیرا نشدند . مثلا جعفر طیار علیه السلام با آنکه پیوسته به رسول خدا بود ولی در آن هنگام مسلمان نشد و عتبه بن ابی لهب با آنکه پسرعمو و داماد پیامبر (ص) یعنی شوهر دخترش بود ، هرگز آن حضرت را تصدیق نکرد ، بکله از دشمنان سرسخت رسول خدا شمرده می شد . (۳۷۰)

خدیجه را پسرانی از شوهران دیگر بود که با آن حضرت در یک خانه

می زیستند و ناپسریهای او بودند ، ولی در آن هنگام مسلمان نشدند . ابوطالب که در واقع همچون پدر پیامبر (ص) و کفیل و ناصر او بود و همواره از آن حضرت حمایت می کرد و کسی است که اگر او نمی بود برای پیامبر هیچ رکنی برقرار نمی شد ، بر طبق بیشتر روایات مسلمان نشده است . عباس که عمو و همتای پدر محمد (ص) بود و از لحاظ سن و سال و محل و تولد و چگونگی پرورش همانندش بود ، پس از روزگاری دراز دعوت او را پذیرفت ، و ابولهب که عموی پیامبر و همچون گوشت و خون او بود نه تنها هرگز مسلمان نشد بلکه از دشمنان سرسخت او بود .

بنابراین چگونه ممکن است اسلام علی علیه السلام را معلول الفت و تربیت و قرابت و پرورش و تلقین و خانه مشترک و طول معاشرت و انس و خلوت و همخونی دانست و حال آنکه همه این حالات برای همه آنان که نام بردیم یا برای بیشتر آنان فراهم بوده است و با وجود آن گروهی از ایشان همچنان بر انکار و کفر خود اصرار ورزیدند و بر همان حال مردند و گروهی بسیار دیر و پس از درنگ بسیار و در حالی که دیگران از آنان سبقت گرفته بودند و در پایان کار مسلمان شدند و دیگران فضیلت و منزلت را از آنان در ربودند .

و آیا دقت و تاءمل منصفانه در حال علی علیه السلام نشان دهنده این موضوع نیست که او به سبب مشاهده نشانه ها و معجزات و احساس بوی

دل انگیز پیـامبری و بینش از پرتو رسـالت و یقین پایـداری که در دلش جـایگزین شـد و از روی علم و نظر صـحیح نه از روی تقلید و تعصب مسلمان شده است و اگر بیم و امیدی هم داشته است فقط متعلق به امور آخرتی بوده است .

جاحظ گفته است : بر فرض که علی علیه السـلام به هنگامی که مسلمان شده است بالغ بوده باشد ، باز هم اسلام ابوبکر و زید بن حارثه و خباب بن ارت از اسـلام او برتر و بافضـیلت تر بوده است ، زیرا اسـلام کسی که مستعد پذیرش آن نبوده است و بر آن عـادت و آمـادگی نداشـته و تمرین نکرده است برتر از اسـلام نوجوانی است که در آن پرورش یافته و رشـد کرده است و اسـلام در نظرش با محبت جلوه گر شده است و این بدان سـبب است که دوستی و محبت مربی بار اندیشه و اضـطراب نفس و شور دل را از دوش علی (ع) برداشـته است و حال آنکه زید و خباب و ابوبکر گرفتار سـختی تاءمل و دقت و سخنی انتقال از دینی که به آن الفت داشـته اند به آیین جدید بر کسی پوشیده نیست و در صورتی که علی علیه السلام به هنگام مسلمان شدن بالغ و دارای همین شـروط هم بوده باشد باز هم اسـلام آنان از اسـلام او برتر است ، زیرا کسی که مسلمان می شود و می داند پشتیبـانی چون ابوطـالب و مـدافعانی چون بنی هاشم دارد و میان بنی عبـدالمطلب دارای موقعیت خاص است ، همچون برده و همپیمان و پیرو و مزدور

نیست و نمی توان او را همچون یکی از افراد عادی قریش دانست . مگر نمی دانی که قریش به طور خصوصی و مردم مکه به صورت عمومی یارای آزار پیامبر (ص) را تا هنگامی که ابوطالب زنده بود نداشتند! وانگهی آن گروه علاوه بر اینکه با رسول خدا چند الفتی نداشته اند گرفتار کارها و اندیشه های خود هم بوده اند و حال آنکه علی علیه السلام همواره در محضر رسول خدا بوده و پیوسته نشانه های نبوت را می دیده و در منزل وحی می زیسته است و براهین برای او آشکارتر بوده و گرفتاریها در قلب او کمتر خلجان داشته است و معلوم است که به میزان سختی و مشقت فضیلت و پاداش بزرگتر و بیشتر است .

ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : سزاوار است اشخاص منصف این فصل را بدقت بنگرند و در گفته های جاحظ و ابوبکر اصم (۳۷۱) در یاری دادن عثمانیان و کوشش آن دو در کاستن قدر فضائل علی علیه السلام دقت کنند که چگونه می خواهند از ارزش آن دو در کاستن قدر فضائل علی علیه السلام دقت کنند که چگونه می خواهند از ارزش آن بکاهند . گاهی می خواهند معنی آن را باطل سازند و گاه می خواهند از ارزش آن بکاهند و با این فریب سازی و داستانسرایی آمیخته با سجع خویش هیچکاری از پیش نمی برند . و اگر دقت کنی خواهی دانست که فقط الفاظ بدون معنی درهم بافته است که بر آن رنگ ستیز و گرفتاری آشکار است ، وگرنه چگونه

ممکـن اسـت کـه حیله و مکر حسـود و سـتیز و دشـمنی عیب گیرنـده برای کسـی که قـدرش از هر گـونه نقصـی منزه است و فضائلش از پرتو خورشـید تابناکتر اثر بگذارد! و این سـخن جاحظ کجا می تواند با دلائل آسمانی و براهین انبیاء پهلو بزند که هر کوچك و بزرگ و هر دانا و نادان که نام علی علیه السـلام را شنیده و چگونگی مبعث پیامبر (ص) را دانسته باشد بخوبی می دانـد که علی در سـرزمین اسـلام متولـد نشـده و در دامن ایمـان پرورش نیافته است پیش خود برده است و علی هفت سال همراه پیـامبر بوده است و پس از آن جبرئیـل رسـالت را به او ابلاـغ کرده است . پیـامبر (ص) در آن هنگـام علی را که بالغ و دارای عقل کامل بوده به اسـلام فرا خوانده است و او پس از مشاهده معجزه و اعمال نظر و اندیشه مسلمان شده است . و اینکه در سخن علی (ع) آمده است که هفت سال پیش از همه مردم نماز گزارده است ، منظورش همان فاصله میان هشت تا پانزده سالگی خویش بوده است و بدیهی است که در آن مدت نه پیامبر (ص) مدعی بوده و نه کس را به اسـلام دعوت می فرموده است . پیامبر (ص) بر مبنای آیین ابراهیم علیه السـلام و دین حنیف ، خدا را پرسـتش می فرموده است و از مردم کناره گیری داشته و گوشه نشین و خواهان خلوت بوده و در کوه حرا گسسته از همگان می گذرانده است و علی علیه السلام

همچون پیرو و شاگردی برای آن حضرت بوده است . و چون علی به حد بلوغ رسید و فرشتگان به حضور پیامبر آمدند و او را به پیامبری مژده دادند ، علی را به اسلام فرا خواند و او با کمال دقت و شناخت دلائل و معجزات دعوت رسول خدا را پذیرفت . بنابراین چگونه جاحظ می گوید که اسلام علی چنان نبوده که مستعد برای آن باشد! و اگر قرار باشد که اسلام علی از اسلام دیگران فضیلت کمتری داشته باشد ، آنهم به این سبب که پیش از دعوت به اسلام در مورد تعبد و خداپرستی با رسولان خدا تمرین می کرده است ، باید طاعت و عبادت بسیاری از مکلفان افضل و برتر از طاعت و عبادت پیامبر (ص) و دیگر معصومان باشد ، زیرا به عقیده عدلی مذهبان معتزله عصمت عبارت از لطف ویژه خداوند است که هر بنده یی به آن اختصاص یابد ، مرتکب کار قبیح نمی شود و هر کس به این لطف مخصوص گردد طاعت و عبادت بر او آسانتر است و طبق سخن جاحظ لازم است که پاداش و اجر او کمتر از ثواب کسی که بدون چنان لطفی طاعت و بندگی می کند ، می باشد . از این گذشته چگونه جاحظ می گوید که اسلام علی (ع) روز سه شنبه یی مسلمان شد که روز پیش از آن یعنی دوشنبه پیامبر به رسالت مبعوث شده است و کسی که حال او چنین باشد در آن فاصله اندک دلایل و حجتهای رسالت چندان به گوش او نرسیده و معجزات پیامبری را

چندان مشاهده نکرده است و زمان چنان طولانی نبوده است که اندوه ترک آیین و سنگینی تکلیف را از دوشش برداشته باشد ، بلکه بدین گونه فضل او و حسن انتخاب او برای خودش آشکارتر می شود که در حال بلوغ و پس از ستیز کوتاهی با انگیزه های نفسانی مسلمان شده است و پس از شنیدن آن مسلمان خود را به تاءخیر نینداخته است .

وانگهی ، جاحظ در کتاب عثمانیه خود می گوید : ابوبکر پیش از آنکه مسلمان شود شخصی نام آور و معروف و سالار بوده است . گروه بسیاری از مردم پیش او جمع می شدند ، شعر می خواندند و در مورد تاریخ و اخبار مذاکره می کردند و به باده نوشی می پرداختند . و ابوبکر دلائل پیامبری و براهین پیامبران را شنیده و به سرزمینهای بسیاری سفر کرده بود و اخبار کاهنان و حیله گریهای جادوگران را می شناخته و اخبار ایشان به او رسیده بوده است . بنابراین که احوالش اینچنین باشد باید کشف شدن امور برای او آشکارتر و پذیرش اسلام بر او آسانتر باشد و گرفتاریها بر دلش کمتر خلجان کند و همه این امور از چیزهایی است که باید ابوبکر را به مسلمانی یاری می داد و راه را برای او آسان می ساخت ، و از جمله همین امور است که چون پیامبر فرمود : دیشب به بیت المقدس رفتم ، ابوبکر درباره مسجد اقصی و جایگاههای بیت المقدس سؤ ال کرد و چون قبلا آنجا را دیده بود گفتار پیامبر (ص) را تصدیق کرد و حقیقت کار پیامبر برای او

روشن شد و به سبب شناختی که از مسجد اقصی و بیت المقدس داشت ، کار بر او آسان گردید . در این صورت طبق ادعای جاحظ ، اسلام ابوبکر هم از اینکه از پیش برای آن آماده نبوده باشد بیرون است ، و باز در همین باره شما خودتان از پیامبر (ص) روایت می کنید که فرموده است : هیچکس را به اسلام دعوت نکردم مگر اینکه او را تردیدی و درنگی بود ، مگر آنچه از ابوبکر صورت گرفت که بدون هیچ درنگی یقین بر او هجوم آورد و مسلمان شد و معرفت یافت . بنابراین چگونه این اسلام را مقایسه می کنید با اسلام کسی که فقط خودش بوده است و عقلش و فقط با کمی سن خود به اندیشه خویش پناه برده است و بدون اتلاف وقت مسلمان شده است ! علاوه بر نوجوانی چه انگیزه ها که در دلش خلجان داشته است و میان گروهی پرورش یافته است که بر ضد آیینی بوده اند که آن را پذیرفته است و حال آنکه بر اشخاصی که هم سن و سال و نظیر او بوده اند دوستی و گرایش به لهو و لعب است ، ولی علی علیه السلام به آنچه از دلائل دعوت پیامبر که برایش روشن شد پناه برد و اسلام خود را به تاءخیر نینداخت که در نتیجه مقصر و مرتکب معصیت باشد ، شهوت خود را سرکوب کرد و بر خواسته ها و انگیزه های خویش غلبه یافت و از عادت و چیزی که به آن پرورش یافته بود به سبب صحت نظر و لطافت فکر

و تیزبینی فهم بیرون آمد .

استنباط او بسیار گرانقدر است و فضلش رجحان و برتری دارد و منزلت و ارزش اسلامش بسیار شریف است . او دنیا هیچ بهره یی نبرد و نه در جوانی و نه در پیری به نعمتی از آن دست نیازید . نفس خود را از هوس باز داشت و با تقوی و پرهیزگاری شور جوانی خویش را در هم شکست و به جای سرگرم شدن به اندوختن نعمت دینا به کار دین پرداخت . اندوه آخرت دل او را به خود مشغول داشت و میل و رغبت خود را متوجه آخرت فرمود . آری ، اسلام آوردن علی به گونه یی است که هیچکس چنان اسلامی نیاورده است و راه او همان راه پیامبران است ، تا شناخته شود که منزلت او نسبت به پیامبر (ص) همان منزلت هارون به موسی علیهماالسلام است و علی (ع) هر چند که پیامبر نبوده است ولی راه آنان را می پیموده و روش ایشان را پیروی می کرده است . حال او همچون حال ابراهیم علیه السلام است که اهل علم نوشته اند : ابراهیم (ع) را در کودکی مادرش در سردابی جا داده بود ، تا کسی بر وجودش آگاه نشود . چون ابراهیم پرورش یافت و رشد کرد و خردمند شد ، به مادرش گفت : خدای من کیست ؟ گفت : پدرت خدای تو است . ابراهیم پرسید : خدای پدرم کیست ؟ مادرش او را از سخن گفتن باز داشت و روی بر او ترش کرد ، تا آنکه ابراهیم (ع)

از شکاف سرداب سرکشید و ستاره یی را دید و گفت : این پروردگار من است . و چون ستاره ناپدید شد ، فرمود : من غروب کنندگان را دوست نمی دارم . و چون ماه را رخشان دید گفت : این پروردگار من است . و همینکه غروب کرد ، گفت : اگر پروردگار من مرا هدایت نفرماید هر آینه از قوم گمراهان خواهم بود .

و همینکه خورشید غروب کرد ، گفت : ای قوم ، من از شرکی که شما می ورزید بیزارم . من روی خویش را برای آن کس که آسمانها و زمین را آفریده است ، باایمان خالص متوجه می سازم و من از مشرکان نیستم . و خداوند متعال خود در این مورد چنین می فرماید : بدینگونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم ، تا از یقین کنندگان باشد . (۳۷۲)

قسمت هفتم

اسلام صدیق اکبر علیه السلام یعنی حضرت امیرالمومنین علی هم بر همین منوال بوده است . ما نمی گوییم که علی در فضیلت همپایه ابراهیم است ، ولی از روش او پیروی می کرده است بر همان منوال که خداوند متعال فرموده است که همانا سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و این پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند ، و خداوند ولی مومنان است . (۳۷۳)

اما اینکه جاحظ بهانه تراشی کرده است که چون علی را پشتیبانی همچون ابوطالب و مدافعانی چون بنی هاشم بوده است ، ثواب و فضیلت اسلام ابوبکر و بلال به سبب محنتی که داشته اند برتر

است ، در این صورت باید ثواب و فضیلت اسلام آن دو از اسلام خود پیامبر (ص) هم بیشتر باشد ، زیرا ابوطالب پشتیبان او بوده است و بنی هاشم مدافعان آن حضرت هم بوده اند . و همین مقدار برای نشان دادن نادانی ستیزه گری چون جاحظ کافی است که نمی تواند قدر و منزلت علی علیه السلام را کاهش دهد ، مگر به کاستن قدر و منزلت رسول خدا (ص) . وانگهی هیچکس در دشمنی نسبت به پیامبر (ص) سخت گیرتر از برخی خویشاوندان نزدیک آن حضرت نبوده است ، آن هم به ترتیب نزدیکی خود ، مانند ابولهب عمویش و زن او یعنی ام جمیل که دختر حرب بن امیه و از اعقاب عبد مناف است و عقبه بن ابی معیط که او هم از عموزادگان پیامبر است و نضر بن حارث که او هم از اعقاب عبدالدار و از عموزادگان پیامبر است و کسان دیگری جز ایشان که بر شمردن نام آنان سخن را به درازا می کشاند و همه آنها در راه پیامبر سنگ و خار می ریختند و رازها و اخبار پوشیده اش را نقل می کردند و بر او سنگ می زدند و امعاء و احشاء و کثافتهای درون شکم دامهای خود را که می کشتند ، بر آن حضرت پرتاب می کردند و آنان علی علیه السلام را هم همچون پیامبر آزار می دادند و در اندوهگین ساختن و تمسخر او سخت کوشش می کردند و ابوبکر چنان خویشاوندانی نداشت که او را بدانگونه آزار دهند . و از سوی دیگر

بـه سـبب الفت و اتحـاد و اتفـاقی که میـان پیـامبر (ص) و علی وجـود داشت ، منافقـان در مـدینه از آزار رسـول خـدا (ص) خودداری می کردنـد که به هر حـال فرمانـده لشـکر و امیر مـدینه بود و فرمـانش مطاع و حکمش جاری بود و منافقان از ترس شمشـیر و برای حفـظ خون خود از پیامبر (ص) می ترسـیدند و از اظهار دشـمنی نسـبت به ایشان خودداری می کردنـد ، ولی کینه و ستیز خود را نسـبت به علی علیه السـلام اظهار می داشتند و پیامبر (ص) در این مورد ضمن خبری که در تمام کتابهای صحاح آمده فرموده است : ترا جز مومن دوست نمی دارد و کسـی جز منافق ترا دشـمن نمی دارد . و گروه بسیاری از بزرگان صحابه ضـمن خبری که میان محدثان مشهور است چنین گفته اند : ما منافقان را فقط با کینه توزی نسبت به علی بن ابی طالب می شـناختیم . از این گذشـته اگر قرار بود پشتیبانی ابوطالب موثر باشد ، چرا در مورد جعفر علیه السلام چنین نبود و آزارها او را از وطنش بیرون رانـد ، تـا آنجـا که بر دریـا نشـست و به حبشه هجرت فرمود ؟ شایـد جاحـظ چنین گمـان یاوه یی دارد که ابوطالب علی را یاری می داده و از یاری جعفر خودداری می کرده است .

جاحظ می گوید : ابوبکر را در مسـلمان شدنش فضیلت دیگری است که پیش از مسلمان شدن دارای دوستان بسیار و آبرومند و توانگر و آسوده بوده است . به سبب اموالش مورد تعظیم بوده و

از اندیشه او استفاده می شده است . ابوبکر با مسلمان شدن از عزت توانگری و داشتن دوستان فراوان به خواری تنگدستی و ناتوانی تنهایی افتاده است ، و این غیر از مسلمان شدن کسی است که حرکت و قدرتی نداشته و پیرو بوده و کسی از او پیروی نمی کرده است ، و از سخت ترین اموری که شخص کریم گرفتار آن می شود دشنام شنیدن پس از خوشامد و ضربه خوردن پس از هیبت و سختی پس از آسانی است . وانگهی ابوبکر یکی از داعیان دعوت پیامبر (ص) و در همه احوال پیرو آن حضرت بوده است . بنابراین بیم او بیشتر و ناخوشایندها نسبت به او سریعتر بوده است ، و از کسانی بوده است که مطالبه از او راحت تر صورت می گرفته و در مورد انتقامجویی و خونخواهی به سبب شهرت و بلندآوازگی هدف قرار می گرفته است و حال آنکه از گناه افراد کم سن و سال به سبب گمنامی و نوجوانی چشم پوشی می شود .

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : آنچه درباره فراوانی مال و دوستان و نام آوری و شهره بودن و بزرگسالی ابوبکر گفته شده است ، همگی بر زیان ابوبکر است و نه بر سود او . این بدان سبب است که هر کس سیره و روش عرب را بداند ، متوجه این نکته است که از اخلاق عرب و حفظ دوستی و وفاداری به پیمان و احترام نسبت به ثروتمندان و سالخوردگان است ، که در همه این امور ، به هنگام گرفتاریها می

توان اعتماد کرد و آنها را پشتوانه شمرد و به همین سبب است که عرب هرگاه بر دوست خود قدرت می یافت ، او را زنده نگه می داشت و آزرم می کرد و در واقع سبب نجات و عفو او می شد . از سوی دیگر باید در نظر داشت که اگر سن و سال علی علیه السلام او را مشهور ساخته بود و اگر نام علی به سبب رویارویی با مردان و سفرهای فراوان زبانزد نبود ، ولی در پناه نام ابوطالب بسیار زبانزد شده بود و شما می دانید که خاندان تیم در بلندآوازگی همچون خاندان بنی هاشم نبودند و ابوقحافه قابل مقایسه با ابوطالب نبود و با این حساب شهرت جوان بر پیر و نام آوری نوجوان بر شخص سالخورده برتری می یابد . این هم معلوم است که بار علی بر گردن مشرکان به مراتب سنگین تر از دیگران است که هاشمی بوده است و پدرش هم از پیامبر حمایت می کرده است و مانع ستم بر او بوده است . و این علی است که درهای مخالفت و ستیز با عرب را گشود و با آشکارساختن اسلام و نماز خود آنان را خوار شمرد و با افراد خاندان و عشیره خود مخالفت و از پسرعموی خویش در آیینی که از پیش شناخته شده نبود و نظیری نداشت پیروی کرد . و خداوند متعال در مورد احوال آن قوم می فرماید : تا بیم دهی گروهی را که پدران ایشان بیم داده نشده اند و آنان بی خبرانند . (۳۷۴) و علی علیه السلام افزون بر این کار

همواره مصاحب رسول خدا (ص) بوده است و پیامبر همه اندوه خود را بر او شکایت می فرموده است و علی همنشین و انیس خلوت و دوست همه روزگاران پیامبر بود و همه این امور موجب می شد که اعراب بر ضد او تحریض شوند و دشمنی کنند .

و شما گروه عثمانیان برای ابوبکر فضیلتی ثابت می کنید و می گویید : از مکه تا مدینه مصاحب آن حضرت بوده است و با ایشان در غار به سر برده است و به همین اندازه که شریک پیامبر در هجرت و انیس آن حضرت در وحشت بوده است ، برای او معتقد به مرتبتی شریف و حالتی جلیل هستید . این مقدار مصاحبت کجا قابل مقایسه با مصاحبت علی علیه السلام در خلوتهای پیامبر (ص) است ، آن هم هنگامی که در شب و روز برای رسول خدا همدمی جز او نبوده است . پیامبر (ص) هنگام اقامت در مکه فقط همراه علی خدا را پوشیده عبادت می کرد ، و حاجتهای خود را آشکارا به علی می فرمود و علی همانگونه که برده یی برای صاحب خود خدمت می کند خدمتگزار بود و همچون پسری مهربان نسبت به پدر ، نسبت به رسول خدا مهربانی و عطف توجه می کرد ، تا آنجا که چون از عایشه پرسیدند محبوب ترین مردم در نظر رسول خدا (ص) چه کسی بود ؟ گفت : از مردان علی و از زنان فاطمه . (۳۷۵)

جاحظ می گوید : ابوبکر پیش از هجرت از کسانی بود که در مکه شکنجه

اش می دادنـد . نوفل بن خویلـد که به ابن عـدویه معروف است او را دوبار در مکه چنان زد که آغشـته به خون شـد و او را با طلحه بن عبیـدالله در یک ریسـمان و بنـد بست . و عمیر بن عثمان بن مره بن کعب بن سـعد بن تیم بن مره ، آن دو را همچنان بسـته میـان آفتـاب نیمروز قرار داد و به همین سـبب به ابـوبکر و طلحه قرینین دو هم بنـد می گفتنـد و اگر شـکنجه دیگری جز همین یـک بار نمی بود ، باز رسـیدن به مقام و منزلت او دشوار بود ، و بر فرض که فقط یک روز هم بوده باشـد منزلتی بسـیار بزرگ است ، و حـال آنکه علی بن ابی طـالب مرفه و آسوده بوده است . نه او در جسـتجوی کسـی بوده است . و نه کسـی در جستجوی او ، و منظور از این سخن این نیست که در سرشت او شهامت و چالاکی و در غریزه او شجاعت وجود نداشته است ، ولی در آن هنگام هنوز شـجاعت و شهامت او به مرحله کمال و تمام نرسیده بود و معمولاً خونخواهان و انتقام جویان نسبت به نوجوانـان و کسـانی ، که هنوز حـالت کودکی و فریفتگی دارنـد ، چشم پوشـی و حوصـله می کننـد ، تـا آنکه به مردان ملحق شوند و از حالت کودکی بیرون آیند .

شیـخ ما ابوجعفر اسـکافی ، که خـدایش رحمت کناد ، می گوید : سـخن گفتن و ادعاکردن ممکن و آسان است ، بویژه برای افرادی مثل جاحظ که بر زبانش از دین و عقل او

رقیبی گماشته نیست و هر گونه ادعای یاوه یی از او بعید نیست . سخن او بیهوده و معنی آن سست و مطلب آن سجع و گفتارش لهو و لعب است . هر سخنی و خلاف آن را می گوید و هر عقیده و ضد آن را نیکو بیان می کند . او را از نفس خود اندرزگویی نیست و ادعای او را حد و مرزی وجود ندارد وگرنه چگونه ممکن است اینچنین گستاخی کند و بگوید در آن هنگام علی نه در طلب کسی بوده است و نه کسی در طلب او ، و حال آنکه ما با اخبار صحیح روشن ساختیم و با احادیث مرفوع و مسند توضیح دادیم که علی به هنگامی که مسلمان شد بالغ کامل بود و با دل و زبان خویش مشرکان قریش را کنار می نهاد و بر دلهای مشرکان سخت سنگین بود . وانگهی علی این اختصاص را دارد که در دره ابوطالب در حصر بود و ابوبکر دارای این فضیلت نیست ، و در آن روزگاران سیاه تنها او همدم خلوتهای پیامبر (ص) بود و چه جرعه های تلخ اندوه که از ابولهب و ابوجهل می آشامید و پذیرای هر ناخوشایندی بود . علی (ع) در تحمل هر آزاری با پیامبر خود شریک بود و بار سنگین را بر دوش می کشید و کاری بس سنگین را عهده دار بود . چه کسی شبانه از دره ابوطالب دزدانه بیرون می آمد و در حالی که خود را از نظرها پوشیده می داشت پیش بزرگانی از قریش ، همچون مطعم بن عدی و

دیگران که ابوطالب او را گسیل می داشت و پیام می فرستاد ، می رفت و از آنجا جوالهای سنگین آرد و گندم را بر دوش می کشید و برای بنی هاشم می برد ، در حالی که از دشنام ایشان همچون ابوجهل و دیگران در کمال بیم بود که اگر بر او دست می یافتند خونش را می ریختند .

آیا به هنگام محاصره در دره ابوطالب ، علی چنان می کرد یا ابوبکر ؟ علی علیه السلام حال خود را در آن هنگام بیان کرده و ضمن خطبه یی چنین فرموده است و آن خطبه بسیار مشهور است :

مشرکان پیمان بستند که با ما هیچ داد و ستدی نکنند و به ما زن ندهند و از ما زن نگیرند ، و جنگ شعله های خود را به زیان ما شعله ور می ساخت . آنان ما را به دامنه کوهی دشوار محصور کردند . مومن ما فقط امید ثواب داشت و کافر ما هم برای دفاع از اصل و نسب خویش با ما همکاری می کرد .

در آن حال همه قبائل بر ضد بنی هاشم متحد شده بودند و عبور رهگذران و رساندن خواروبار به ایشان را مانع شده بودند و آنان هر صبح و شام از شدت گرسنگی منتظر مرگ بودند و هیچ راه و چاره یی برای گشایش کار خود نداشتند .

عزم آنان سستی گرفته و امیدشان بریده شده بود ، و تنها کسی که اندوه این گرفتاریها را پس از پیامبر (ص) متحمل می شد فقط علی علیه السلام بود . و هرگز کسی که بخواهد این فضیلت کسی

را که در این گرفتاری شکیبا بوده است بیان کرد . این محنت و گرفتاری سه سال برای آنان ادامه داشت تا سرانجام با داستان صحیفه که داستانی مشهور است گشایش یافت . (۳۷۶)

جاحظ چگونه برای خود می پسندد که در مورد علی علیه السلام بگوید پیش از هجرت آسوده و مرفه بوده است ، نه در جستجوی کسی بوده و نه کسی در جستجوی او! و حال آنکه علی (ع) همان کسی است که در آن بستری خفته است که جان خویش را فدای رسول خدا کرده است و با خون خویش او را نگهداری کرده و ضربات شمشیر و سنگ را به جای آن حضرت تحمل کرده است . آیا وصف کننده و ستایشگر ، هر اندازه هم که سخن را به درازا کشاند می تواند ، حق اهمیت این فضیلت و ارزش این خصیصه را روشن سازد ؟

اما این سخن جاحظ که می گوید : ابوبکر در مکه شکنجه شده است ، تا آنجا که ما می دانیم شکنجه فقط نسبت به بردگان و مزدوران و افرادی که خانواده و خویشاوندانی نداشته اند که از آنان دفاع کنند صورت می گرفته است . و شما در مورد ابوبکر دوگونه سخن می گویید : گاهی او را شخص زبون فرومنزلت و خوار و مستضعفی می دانید و گاه او را سالاری بزرگ که مورد احترام بوده است و از او پیروی می شده است . اینك به یکی از این دو سخن خود اعتماد و بسنده کنید تا ما با شما بر همان مبنا که برای خود انتخاب می

کنید سخن بگوییم . اگر در شکنجه و عذاب شدن فضیلتی باشد ، بدون تردید عمار و خباب و بلال و هر کس دیگری که او را در مکه شکنجه داده اند ، از ابوبکر برتر است که آنان به مراتب بیشتر و سخت تر شکنجه شده اند و در مورد شکنجه شدن آنان آیات قرآنی نازل شده که در مورد ابوبکر نازل نشده است ، نظیر این گفتار خداوند متعال که فرموده است : و آنان که پس از آنکه به ایشان ستم شد در راه خدا هجرت کردند (۳۷۷) و گفته اند این آیه در مورد خباب و بلال نازل شده است .

در مورد عمار این آیه نازل شده است که مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد (۳۷۸) ، و پیامبر (ص) هر گاه از کنار عمار و پدر و مادرش ، که آنان را بنی مخزوم که هم پیمان ایشان بودند شکنجه می کردند ، عبور می کرد می فرمود : ای خاندان یا سر بر شما باد به شکیبایی که وعده گاه شما بهشت است . و بلال را بر پشت روی ریگهای گرم می خواباندند و او فقط ، احد ، احد می گفت ، و ما نشنیده ایم که از ابوبکر در این گونه شکنجه ها نامی باشد ، و بر فرض که آنچه درباره شکنجه او روایت می کنید راست باشد ، در این صورت علی علیه السلام را بر ابوبکر حق نعمتی بزرگ است که هر دو شکنجه گر او یعنی نوفل بن خویلد و عمیر

بن عثمـان را به روز جنـگ بـدر کشـته است . او نخست بر نوفل ضـربتی زد که ساق پایش را قطع کرد . نوفل گفت : تو را به حق خـدا و پیونـد خویشاونـدی سوگند می دهم . علی گفت : خداوند هر پیوند سـببی را جز در مورد کسانی که تابع محمد (ص) باشـند قطع فرموده است و سپس ضربتی دیگر بر نوفل زد که بر جای سرد شد . علی سپس آهنگ عمیر بن عثمان تمیمی کرد و او را در حال گریز دید و راه گریز هم بر او بسـته شده بود . چنان ضربتی بر زیر دنده های او زد که بالاتنه اش را قطع و او دو نیمه ساخت و آن نیمه بـدنش جلو پایش افتاد . و چنین نبوده است که ابوبکر در پی انتقام از آن دو نباشـد ، بلکه در آن مورد کوشـش هم کرده ، ولی یارای آن را نداشـته است که کار علی علیه السلام را انجام دهد و فضیلت علی (ع) با این کار خود آن هم به جای ابوبکر آشکارا می شود .

قسمت هشتم

جاحظ می گویـد : ابوبکر را مراتبی است که در آن نه علی و نه هیچکس دیگر بـا او شـریک نیست و آن عبارت از اعمال او پیش از هجرت است ، و مردم به خوبی می دانند که شـهرت و فضـیلت علی علیه السلام و آزمایش و رویارویی او با سختیها از روز جنگ بدر شروع شده است و او به روزگاری جنگ و رویارویی را شروع کرده است که شمار مسلمانان و مشرکان تقریبا

برابر بوده است و مسلمانان طمع داشته اند که فتح و پیروزی میان آنان به نوبت باشد . وانگهی خداوند متعال به مسلمانان اعلام فرموده است که فرجام پسندیده و پیروزی از پرهیزگاران است ، و حال آنکه ابوبکر پیش از هجرت هم مغدب و رانده شده و پراکنده خاطر بوده است ، آن هم به روزگاری که اسلام و مسلمانان را یارای جنبش نبوده است و به همین جهت است که ابوبکر به روزگار خلافت خود گفته است : خوشا به حال کسی که به هنگام سستی و ضعف اسلام مرده است . (۳۷۹)

ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : هیچ شکی ندارم که باطل و ناحق نسبت به جاحظ خیانت کرده و زبونی و گمراهی او را به سرگشتگی کشانده است و ندانسته و بدون شناخت این سخنان را گفته است ، و به یاوه پنداشته است که علی (ع) پیش از هجرت گرفتار و دست به گریبان سختیها نبوده است و از روز جنگ بدر گرفتار تکلیفهای دشوار و محنت شده است . جاحظ موضوع محاصره دره ابوطالب و سختیهایی را که به علی رسیده است فراموش کرده است و حال آنکه در مدت محاصره بنی هاشم ، ابوبکر آسوده و مرفه بوده است . آنچه می خواسته می خورده است و با هر کس دوست می داشته همنشینی می کرده است . آسوده خاطر و دل آرام و خوش بوده است ، در حالی که علی دستخوش گرفتاریها و چاره اندیشی برای برطرف کردن بیمهای هراس انگیز بوده است . گرسنگی و تشنگی

را تحمل می کرد و هر بامداد و شامگاه منتظر کشته شدن خود بود ، زیرا تنها کسی که پوشیده برای بدست آوردن خوراکی اندک از پیرمردان و خردمندان به تن خویش اقدام می کرد همو بود ، تا بتواند رمق پیامبر (ص) و بنی هاشم را که در محاصره بودند حفظ کند . و هیچگاه از هجوم و حمله ناگهانی دشمنان رسول خدا بر خود در امان نبودند و اگر ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط و ولید بن مغیره و عتبه بن ربیعه و دیگر سرکشان و فرعونهای قریش بر او دسترسی پیدا می کردند از کشتن او فروگذار نبودند . در آن روزگار علی به خود گرسنگی می داد و خوراك خود را به پیامبر (ص) می خورانید و خود را تشنه می داشت و سهم آب خویش را به رسول خدا ارزانی می داشت و هرگاه پیامبر (ص) بیمار می شد پرستارش بود و چون آن حضرت تنها می ماند علی همدمش بود . ابوبکر از همه این امور برکنار و آسوده بود و هیچ درد و رنجی از آنچه بر سر بنی هاشم می رسید و از آن همه سختی چیزی بهره او نبود ، بلکه از اخبار و احوال ایشان چیزی به صورت اجمال نه به صورت تفصیل می دانست و سه سال انجام هرگونه معامله و ازدواج و همنشینی با بنی هاشم ممنوع بود و آنان در محاصره و زندانی بودند و از بیرون آمدن از آن دره و انجام کارهای خویش ممنوع بودند . چگونه است که جاحظ این

فضیلت را به حساب نمی آورد و این خصیصه را که شبیه و نظیری ندارد فراموش می کند! آری ، او همین قدر که خطابه و سخن پردازیش روبراه شود دیگر اعتنایی ندارد که چه معانی را تباه ساخته است و چه خطایی بر او بر می گردد . اما این سخن جاحظ که می گوید : مسلمانان در جنگ بدر می دانستند که فرجام پسندیده و پیروزی از پرهیزگاران است ، متضمن معنی پیچیده یی است که جاحظ در نظر داشته است . و آن این است که در آن جهاد فضیلتی برای علی علیه السلام نیست ، زیرا پیامبر (ص) به او اعلام فرموده که پیروز است و فرجام کار از اوست و این دسیسه های جاحظ و سخن چینها و ریشخندهای اوست و آنچه گفته است بر حق نیست ، زیرا پیامبر (ص) به صورت اجمالی و به همه اصحاب خویش اعلام فرموده است که پیروزی از آنان است و به هیچیک از ایشان گفته نشده و نمی دانسته است که کشته نخواهد شد ، نه علی و نه غیر او . و بر فرض این موضوع درست باشد که پیامبر (ص) به علی اعلام فرموده باشد که کشته نمی شود ، ولی دیگر نفرموده است که هیچ عضوی از اعضای او جدا نمی شود . با آنکه درد زخم را در جسد خود احساس نمی کند و ضربه های سخت نمی خورد ، و با توجه به اینکه پیامبر (ص) پیش از جنگ بدر و در آن هنگام که در مکه ساکن بود

به یـاران خود فرموده بود که نصـرت و غلبه سـرانجام ایشان خواهـد بود و پس از هجرت هم همین سـخن را تکرار کرده بود ، اگر قرار باشـد که برای علی و دیگر مجاهـدان پس از هجرت برای جهـاد ایشـان فضـیلتی منظور نشود ، آن هم به این بهانه که پیـامبر (ص) به آنان اعلام پیروزی فرموده است ، همینگونه در خبر آمـده است که آن حضـرت به ابوبکر هم پیش از هجرت وعده نصـرت داده و فرموده است که من به کشتن این گروه مبعوث شده ام و خداوند به زودی اموال ایشان را به ما ارزانی می دارد و سـرزمینهای آنان را در اختیار ما می گـذارد ، بنابراین برای ابوبکر و کسان دیگری غیر از او کٮ٨Kتحمل سختیها کرده اند فضیلتی نخواهد بود و این سخن در هر دو مورد یکسان و متفق خواهد بود .

جاحظ در پی این سـخن خود می گوید : فرق بسـیاری است که میان گرفتاریهای یاران پیامبر (ص) در هنگامی که رویاروی مشـرکان و مردم مکه در جنگ بـدر ایسـتاده بودند و مردم مدینه که صاحبان نخلسـتانها و برج و بارو و شـجاعت و مواسات و ایثار شـمار فراوان و اهل کار استوار بودند با ایشان بودند ، به روزگاری که آنان را در مکه شکنجه و دشنام می دادند و کتک می خوردنـد و پراکنده می شدند و گرسـنه و تشـنه بودند و مقهور و بدون جنب و جوش و زبون بدون قدرت و بینوایان بدون مال بودند و پوشیده می زیستند و نمی توانستند دعوت خود را اظهار کنند . میان

این دو حالت فرق واضحی است . مسلمانان به هنگام اقامت در مکه همچنان بودند که لوط نبی (ع) که از فرط درماندگی عرضه داشت : ای کاش مرا در قبال شما نیرویی می بود یا به کرانه و رکنی قوی گریزم . (۳۸۰) پیامبر (ص) می فرموده اند : از برادرم لوط شگفت می کنم که چگونه با آنکه به سوی خداوند متعال پناه برده بود ، باز می گفت به رکنی قوی گریزم . و این حال یک روز و دو روز و یک ماه و دو ماه و یک سال و دو سال نبود ، بلکه سالهای پیاپی بود . و پس از رسول خدا (ص) محنت و سختی ابوبکر از همگان بیشتر بود که او هم در مکه همان اندازه که پیامبر اقامت فرمود ، یعنی سیزده سال ، اقامت داشت و این مدت میانگین اقوالی است که درباره مدت اقامت پیامبر (ص) در مکه گفته شده است .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، در پاسخ گفته است : چنین می بینم که دلیل جاحظ برای اینکه ابوبکر از همه محنت و سختی بیشتری داشته است فقط موضوع اقامت او در مکه به اندازه اقامت پیامبر (ص) است ، و حال آنکه این دلیل تنها به ابوبکر مختص نیست ، که علی علیه السلام ، همچنین طلحه و زید و عبدالرحمان و بلال و خباب و کسان دیگری هم همان اندازه مقیم مکه بوده اند و بر عهده جاحظ است که دلیل دیگری ارائه دهد

که دلالت بر آن داشته باشد که محنت و سختی ابوبکر از همگان بیشتر و دشوارتر بوده است . بنابراین احتجاج جاحظ خودبخود بی ارزش است . وانگهی باید به جاحظ گفته شود ترا چه می شود که موضوع خوابیدن و شب زنده داری علی علیه السلام در بستر پیامبر (ص) در شب هجرت را بی اهمیت جلوه می دهی و از آن نام نمی بری . آیا آنرا فراموش کرده ای یا خود را به فراموشی زده ای ! در صورتی که آزمایش بزرگ و فضیلت سترگ همان است که هرگاه آدمی در آن بنگرد و بیندیشد ، ضمن آن فضائل مختلف و مناقب گوناگون دیگری را هم می بیند . و چنان بود که چون مشرکان آگاهی قطعی حاصل شد که پیامبر (ص) تصمیم گرفته است از میان آنان برود و پیش دیگران هجرت فرماید ، آهنگ شتاب در کشتن او کردند و پیمان بستند که بر آن حضرت در بسترش شبیخون زنند و با شمشیرهای بسیاری که هر یک در دست یکی از سالارهای خاندانهای مختلف قریش قرار داشته باشد بر او ضربت بزنند تا خون او میان همه خاندآنها و قبائل تباه شود و بنی هاشم نتوانند خون رسول خدا را از یک قبیله و خاندان قریش مطالبه کنند . و پیمان بستند و سوگند خوردند و هماهنگ شدند که در آن شب آن کار را انجام دهند .

و چون پیامبر (ص) از کار آنان آگاه شد ، مطمئن ترین افراد را در نظر خویش که او را برگزیده ترین مردم می دانست فرا خواند

و یقین داشت که او بخشنده ترین مردم درباره جان و خون خویش در راه خداوند است و شتابانتر از همگان پاسخ مثبت می دهد و فرمان بردارتر است . آنگاه به او فرمود : قریش پیمان بسته و سوگند خورده اند که امشب بر من شبیخون زنند . تو در بستر من برو و در خوابگاه من بخواب و برد حضرمی مرا بر خود بیفکن که چنین پندارند که من از خانه خود بیرون نرفته ام و من به خواست خداوند متعال بیرون خواهم شد .

پیامبر (ص) در عین حال علی را از هر گونه حیله گری و چاره اندیشی منع کرد و او را از اینکه به یکی از انواع چاره گریها و پیش گیریهایی که مردم برای حفظ جان خود می کنند دست یازد بازداشت و در واقع او را وادار فرمود که خویشتن را عرضه لبه های تیز شمشیر ، آن هم از دست مردمی تندخو و کینه توز کند ، و علی (ع) در کمال شنوایی و فرمانبرداری و خوش نفسی آن را پذیرفت و در کمال شکیبایی و برای رضای خداوند متعال در بستر پیامبر (ص) آرمید و با جان خود در حالی که منتظر کشته شدن خویش بود از رسول خدا حمایت کرد . و هیچ منزلتی برای هیچ صابری فراتر از بخشیدن جان نیست و کسی به فراتر از آن نمی رسد ، که بخشیدن جان و گذشت از آن نهایت بخشندگی است . و اگر پیامبر (ص) او را شایسته آن کار نمی دانست بر آن کار نمی

گماشت ، و اگر نقصی در شکیبایی و شجاعت و خیرخواهی او برای پسرعمویش وجود می داشت و پیامبر (ص) او را برای آن کار می گزید ، دلیل بر آن بود که پیامبر در اختیارکردن او گرفتار اشتباه شده است و برای هیچ مسلمانی جایز نیست که چنین پنداری داشته باشد و همه مسلمانان در این مساءله اتفاق نظر دارند که پیامبر (ص) همواره بهترین کار را انجام می داده اند و بهترین گزینش را داشته اند .

و از این گذشته ، هرگاه کسی با دقت بر این کار علی (ع) بنگرد چند فضیلت دیگر هم در آن می بیند که به شرح زیر است :

از جمله آنکه علاوه بر آنکه علی (ع) مورد اعتماد برای انجام کار بوده است ولی تاءمینی نداشته است که آن راز فاش نشود و تدبیر تباه نگردد و موضوع برای دشمنان آشکار نگردد و بنابراین رازداری شخص علی (ع) هم مورد تاءیید و اعتماد بوده است .

دیگر آنکه این احتمال می رفته است که با وجود رازداری و مورد اعتمادبودن در نظر کسی که علی را برای آن کار برگزیده است ، تاءمینی از ترس به هنگام غافلگیرشدن و فرا رسیدن خطر نبوده باشد و از بستر بگریزد و از ناچاری به جستجوی رسول خدا برآید و بر او دست یابد و پیامبر (ص) از احتمال چنین موضوعی هم درباره علی آسوده خاطر بوده است .

دیگر آنکه هر چند مورد اعتماد و رازدار و شجاع دلیر بوده است ، این احتمال داده می شده است که

نتواند توقف در بستر را تحمل کند ، که این موضوعی غیر از شجاعت است و می دانیم سخت تر از حال کسی است او را بسته باشند و از حرکت بازداشته باشند ، زیرا کسی که بسته و از حرکت بازداشته شده است می داند راهی برای گریز ندارد و حال آنکه علی راه گریز و دفاع از خود داشته است و در عین حال نه گریخته و نه از خود دفاع کرده است .

دیگر آنکه با وجود جمع بودن همه چیزهایی که گفته شد این احتمال می رفته است که به هنگام شکنجه و عقوبت صبرش تمام شود و تراوشی از او سرزند و به آنچه می داند اقرار کند و بگوید پیامبر (ص) از فلان راه بیرون رفته است و پیامبر تعقیب و گرفتار شود و علی (ع) چنین هم نکرد و به همین سبب است که علمای مسلمان گفته اند : هیچکس از بشر را نمی شناسیم که به فضیلتی چون فضیلت علی علیه السلام در آن شب رسیده باشد . مگر قضیه حضرت ابراهیم و حضرت اسحاق به هنگامی که ابراهیم (ع) از او خواست که تسلیم برای کشته و قربانی شدن بشود ، (۳۸۱) و اگر چنین نبود که کسی بر پیامبران فضیلت ندارد ، می گفتیم آزمایش و گرفتاری علی علیه السلام بزرگتر و ارزشمندتر بوده است ، زیرا روایت است که چون ابراهیم (ع) به اسحاق فرمان داد برای کشته شدن بر زمین بخوابد و اسحاق (ع) اندکی درنگ کرد و بر حال خود گریست

و چون پـدرش می دانست که او را در آن مورد تردید و درنگی است ، به گفته قرآن مجید به او گفت : پس بنگر که تو خود چه می بینی ، در صورتی که حال علی علیه السـلام بر خلاف این بوده است و هیچ درنگی و خودداری نفرموده است . رنگش دگرگون نشده و اعضای بدنش به لرزه نیفتاده است . و می دانیم که اصحاب پیامبر (ص) در مواردی آرایی مخالف با نظر و فرمان آن حضرت اظهار می کردند و پیامبر در پاره یی از امور نظر خود را رها و پیشنهاد ایشان را قبول می کرد ، آن چنان که در جنگ خنـدق پیامبر (ص) پیشـنهاد فرمود با پرداخت یک سوم خرمای مـدینه با احزاب صـلح فرمایـد و اصـحاب پیشـنهاد کردند آن کار را رها فرماید و چنان کرد (۳۸۲) و این قاعده و روش پیامبر (ص) با آنان بود .

علی علیه السـلام هم می توانست ، بهانه یی بیاورد و درنگ کند و بگوید : ای رسول خدا بهتر آن نیست که من همراه تو باشم تـا تو را از دشـمن حمایت کنم و با شمشـیر خود از تو دفاع کنم تا در بیرون رفتن خود از همچو منی بی نیاز نیستی ، و یکی از بردگـان خویش را در بسـتر شـما بخوابـانیم ، تـا دشـمن بـا دیـدن او چنـان پنـدارد که تو بیرون نرفته ای و مرکز خویش را رها نفرموده ای . و علی (ع) چنین نگفت و هیچ درنگ و توقفی نکرد و فرمان را

انجام داد . البته این بدان جهت بود که هم پیامبر (ص) و هم علی علیه السلام می دانستند که هیچکس بر این مشقت یارای تحمل ندارد و هیچکس خود را در این ورطه نمی اندازد ، مگر کسی که خداوندش بر صبر بر آن کار مخصوص فرموده باشد تا آن فضیلت را نائل شود . و برای علی علیه السلام کارهای بسیاری نظیر این کار بوده است ، همچون روزی که عمرو بن عبدود باز صدای خویش را بلند کرد و هماورد خواست . علی علیه السلام برخاست و فرمود من به مبارزه با او می روم . پیامبر (ص) به او فرمود : این عمرو است ! علی (ع) عرض کرد : آری ، و من علی هستم . پیامبر (ص) فرمان داد برای جنگ با او برود و همینکه علی علیه السلام بیرون رفت پیامبر فرمود : اینک تمام ایمان به مبارزه تمام بیرون شد ، و همچون جنگ احد که علی پیامبر (ص) را ، از هجوم پهلوانان قریش که آهنگ کشتن آن حضرت را کرده بودند ، حمایت کرد و آنان را چنان راند که جبریل علیه السلام فرمود : ای محمد این مواسات است . پیامبر فرمود : او از من و من از اویم و جبریل فرمود : من هم از شما دو تن هستم .

قسمت نهم

و اگر بخواهیم جنگها و مواردی را که علی علیه السلام جان خود را در راه خداوند متعال عرضه داشته است برشمریم سخن را به درازا کشانده ایم .

جاحظ می گوید :

اگر کسی بخواهد در مورد علی علیه السلام به خفتن و شب زنده داری در بستر رسول خدا (ص) احتجاج کند ، میان موضوع غار و بستر فرقی آشکار است ، زیرا در مورد غار و همراهی و مصاحبت ابوبکر با پیامبر قرآن سخن گفته است و بدینگونه چیزی همچون نماز و زکات و دیگر اموری که قرآن نقل کرده است می باشد و حال آنکه کار علی علیه السلام و خفتن او در بستر پیامبر (ص) هر چند که صحیح و ثابت هم باشد باز در قرآن ذکر نشده است و به روش روایات و اخبار است و این همسنگ آن نیست . (۳۸۳)

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این سخنی بی تاءثیر است که حدیث خفتن علی (ع) در بستر پیامبر (ص) با تواتر ثابت شده است و فرقی میان آن و آنچه در نص کتاب آمده است نیست و کسی جز دیوانه یا غیر مسلمان این سخن را نمی گوید . مگر موضوع آنکه نمازهای واجب روزانه پنج است و نصاب زر چه اندازه است و اینکه خروج باد مبطل طهارت است و اموری نظیر اینها که حکمش با تواتر معلوم است در قرآن آمده است ؟ و آیا مخالف نص کتاب است ؟ این چیزی است که هیچ خردمند رشیدی نمی گوید . وانگهی خداوند متعال در قرآن از ابوبکر نام نبرده بلکه فرموده است هنگامی که به همنشینی خود می گفت و از طریق اخبار و آنچه در سیره آمده است دانسته ایم که

مقصود ابوبکر است ، و اهـل تفسـیر گفته انـد : این گفتـار خداونـد متعـال که فرموده است خـدا مکر فرمود و خداونـد بهترین مکرکننـدگان است ، (۳۸۴) کنـایه از علی علیه السـلام است که نسـبت به تو مکر ورزیدنـد ، تـا تو را باز دارنـد یا بکشـند یا بیرونت کنند ، آیا بدسگالی کردند و خدا هم سگالش کرد و خدا بهترین سگالش کنندگان است . (۳۸۵)

این آیه در شب هجرت نازل شده است . مکر و سـگالش کافران تقسـیم کردن شمشـیرها میان قبایل قریش بود و مکر خداوند خوابیدن علی علیه السـلام در بستر پیامبر بود و هیچ فرقی در این دو مورد نیست که از هر دو به صورت کنایه یاد شده است نه به صورت تصـریح . و تمام مفسـران نقل کرده اند که این گفتار خداوند و از مردمان کسـی است که جان خود را برای کسب رضای خداوند می فروشد (۳۸۶) در مورد علی علیه السـلام و خفتن او در بستر پیامبر نازل شده است و این نظیر همان گفتار خداوند است که فرموده است : هنگامی که به همنشین خود می گفت و میان آن دو فرقی نیست .

جاحـظ می گویـد : فرقی دیگر که وجود دارد این است که بر فرض خوابیـدن علی علیه السـلام در بستر پیامبر (ص) همچون بردن ابوبکر در غار باشـد ، برای علی نمی توان طاعت بزرگی منظور کرد ، زیرا ناقلان اخبار نقل کرده اند که پیامبر (ص) به علی فرموده است : بخواب که هیچ چیزی که آن را ناخوش داشته

باشی به تو نخواهد رسید و هیچ ناقلی نقل نکرده که پیامبر (ص) برای مصاحبت ابوبکر با او در غار به او چنین سخنی فرموده باشـد ، یا به او گفته باشد : هزینه کن و بردگان را آزاد ساز که هرگز فقیر نخواهی شد و ناخوشایندی به تو نخواهید رسـید . (۳۸۷)

شیـخ مـا ابـوجعفر اسـکافی ، که خـدایش رحمت کنـاد ، می گویـد : این دیگر دروغ محض و تحریـف و افزودن چیزی را که نیست در روایت است . آنچه که معروف و منقول است ، این است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرموده است : برو و در بستر من بخواب و برد حضـرمی مرا بر خـود افکن که این قوم بزودی مرا گم می کننـد و بسـتر مرا نمی بیننـد . شایـد چون تو را در بسترم ببینند ، تا صبح موجب آرامش ایشان شود .

و چون تو شب را به صبح آوردی ، صبح زود ، در پرداخت امانتهای من اقدام کن .

و چیزی که جاحظ گفته نقل نشده است . این موضوع را ابوبکر اصم جعل کرده و جاحظ از او گرفته است و آنرا اصلی نیست ، و اگر ایـن سـخن درست می بـود هیـچ ناخوشاینـدی از دست مشـرکان بر سـر علی علیه السـلام نمی رسـید و حـال آنکه این مساءله مورد اتفاق است که بر علی (ع) سـنگ پرتاب شـد و پیش از اینکه بفهمنـد او کیست ، او را زدند تا آنکه داد و فریاد برآورد و آنان به علی گفتند : جنب و جوش

ترا دیدیم و هیاهویت را شـنیدیم . ما به محمد سنگ می زدیم و تکان نمی خورد و جنب و جوشی نداشت . و مقصود از کلمه ناخوشایند و مکروه در آن عبارت پیامبر (ص) بر فرض که گفته باشد مراد آن است که از کشـته شدن محفوظی ، و بر فرض که علی از کشـته شـدن محفوظ می بود ، چه دلیلی دارد که از کتک خوردن و زبون شـدن و قطع شدن برخی از اعضای خود مصون و کاملا سالم بمانـد ؟ مگر خداونـد متعال به پیامبر خویش نفرموده است : آنچه را که از سوی پروردگارت به تو نازل شـده است تبلیغ کن و اگر چنان نکنی رسالت او را تبلیغ نکرده ای و خداونـد تو را از مردم در پناه قرار دهـد (۳۸۸) با وجود این بدان جهت است که حفظ و عصـمت فقط از کشته شدن بوده است و همینگونه مکروه و ناخوشایندی که علی علیه السلام از آن در امان بوده است بر فرض درستی سخن جاحظ کشته شدن است و بس .

از این گذشته ، به جاحظ گفته خواهد شد : در این صورت برای همراه بودن ابوبکر با پیامبر (ص) در غار نیز فضیلتی نخواهد بود ، زیرا به نقل قرآن مجیـد پیامبر (ص) به او فرمود اندوهگین مباش که خداوند با ماست ، (۳۸۹) و هر کس که خدا با او باشـد بـدون هیـچ تردیـد از هر بـدی و ناخوشاینـدی در امـان است . و چگونه ادعـا می کنی که هیچکس نقل نکرده است که پیامبر

(ص) به ابوبکر در مورد توقف در غار چنین فرموده باشد : هر پاسخی که جاحظ در این مورد بدهد همان پاسخ ما هم خواهد بود .

اضافه بر این به او می گوییم : این اعتراضی که تو طرح کرده ای شامل حال پیامبر هم می شود ، زیرا خداوند متعال او را وعده فرموده است که دین او آشکار خواهد شد و پیروزی از اوست و بنا به ادعای تو ، او هم در قبال تحمل آن همه ناخوشایند و آزاری که دید نباید پاداشی دریافت فرماید ، زیرا یقین به سلامت و پیروزی پیدا فرموده است .

جاحظ می گوید : هر کس منکر این باشد که ابوبکر همدم رسول خدا (ص) در غار بوده است بدون تردید کافر شده است ، زیرا نص قرآن را منکر شده است ، وانگهی دقت کن که در این گفتار خداوند متعال که می فرماید : همانا خداوند با ماست ، چه فضیلتی برای ابوبکر نهفته است که او شریک پیامبر در همراه بودن خداوند با آن حضرت و فرو فرستادن آرامش بوده است ، و بسیاری از مردم می گویند : این آیه مخصوص به ابوبکر است ، که او به سبب رقت طبع بشری که گرفتار آن شده است ، نیازمند به نزول آرامش و سکینه بوده است و پیامبر (ص) نیازی به آن نداشته است ، زیرا می دانسته است که از جانب خداوند متعال حراست می شود و نزول سکینه بر آن حضرت معنی ندارد و این در مساءله غار فضیلت سوم ابوبکر است .

شیخ ما ابوجعفر

اسکافی ، که خـدایش رحمت کناد ، می گویـد : شـگفت است که جاحظ چیزهایی را به خود می بندد که در قبال آن یارای تحمل مطاعن شیعه را پندارند که این آیه بیشتر از آنکه از توسل به این دلیل بی نیاز بوده است . شـیعیان چنین می پندارند که این آیه بیشتر از آنچه موجب فضیلت ابوبکر باشـد ، موجب کـاستی و سـرزنش و عیب اوست ، زیرا چون در آیه خطاب به او آمـده است انـدوهگین مباش ، دلیل بر آن است که ناامید شده و بر جان خویش ترسـیده و اندوهگین شده است . و این حالت از صـفات مومنان صابر نیست و ضـمنا مسـلم است که اندوه او طاعت و پسـندیده نیست ، زیرا خداوند از طاعت کسـی را نهی نمی کنـد و اگر گناه نمی بود ، از آن نهی نمی فرمود ، و این گفتار که خداونـد با ماست یعنی خداوند دانای به حال ماست و می دانـد چه شک و یقینی در دل داریم ، همانگونه که کسـی به مصاحب خود می گوید : نیت ناپسـند و بد مکن که خداوند متعال آنچه را نهان و آشـکار بـداریم می دانـد ، و نظیر این گفتار خداوند متعال است : و نه کمتر از آن و نه بیشتر از آن ، جز اینکه هر کجا که باشـند خداونـد با آنان است . (۳۹۰) یعنی خداونـد در همه حـال به آنان عالم است . اما در مورد نزول آیه چنین است و خداوند او را با لشکرهایی که شما نمی بینید تاءیید کرد . (۳۹۱)

آیا تصور می کنی آن کسی که با لشکرهای نادیده موید شده است ابوبکر بوده است یا رسول خدا (ص) ؟

و اینکه جاحظ می گوید : پیامبر (ص) از آن بی نیاز بوده است ، صحیح نیست که هیچکس از الطاف و توفیق و تاءیید و تثبیت قلب خود بی نیاز نیست . وانگهی خداوند متعال در بیان داستان جنگ حنین فرموده است : زمین با همه گشادگی بر شما تنگ شد و روی به گریز نهادید . سپس خداوند سکینه خود را بر رسول خویش و مومنان فرو فرستاد . (۳۹۲) اما موضوع مصاحبت بر چیزی جز رفاقت و همراه بودن دلالت ندارد و همین کلمه گاه برای موردی که ایمان ندارد نیز استعمال شده است ، آنچنان که خداوند متعال فرموده است مصاحب و دوست او در حالی که با او گفتگو می کرد ، گفت : آیا به آن کسی که تو را از خاک آفریده است کافر شدی . (۳۹۳) و ما هر چند معتقد به اخلاق ابوبکر و ایمان صحیح او و فضیلتش هستیم ، ولی به آنچه جاحظ از دلایل سست احتجاج کرده است احتجاج نمی کنیم و به آنچه که موجب شود مطاعن و زیرکیهای شیعه دامنگیر شود استدلال نمی کنیم .

جاحظ می گوید : بر فرض که خفتن در بستر پیامبر (ص) فضیلت باشد ، کجا قابل مقایسه با فضائل ابوبکر در مکه است ، از آزادکردن بندگانی که شکنجه می شدند و اتفاق اموال و فراوانی افرادی که به دعوت او مسلمان شدند ، با در

نظر گرفتن فرقی که میان اطاعت جوان کم سن و سالی که عزت او در گرو عزت سالارش می باشد ، با اطاعت پیرمردی سالخورده و خردمند که عزت و سالاری او وابسته به دوست و عشیره خودش نیست وجود دارد .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : در مورد فراوانی افرادی که دعوت کسی را پذیرفته اند فضیلت آن به کسانی که دعوت را پذیرفته اند بر می گردد ، نه به آن کس که آنان را دعوت کرده است و برای مثال می دانیم افرادی که دعوت حضرت موسی علیه السلام را پذیرفتند بیشتر از افرادی هستند که دعوت حضرت نوح علیه السلام را پذیرا شدند و حال آنکه ثواب نوح (ع) به مناسبت صبر او در قبال دشمنان و تحمل اخلاق نکوهیده و سرکشی آنان بیشتر است .

اما آنچه در مورد انفال مال گفته است ، کجا می توان سختی و محنت توانگر را با سختی و محنت بی نوا مقایسه کرد ، و کجا می توان اسلام کسی را با ثروت و دولت مسلمان شده است و اگر گرسنه شود هر چه می خواهد می خورد و اگر خسته شود سوار می شود و اگر برهنه مانـد جامه می پوشد و به هر حال به توانگری و مال خویش تکیه دارد و در سختیهای دنیا از ثروت خود بهره منـد می شود ، با اسلام کسی مقایسه کرد که خوراک روزانه خود را نمی یابد و بر فرض که بیابد آنرا به خود اختصاص نمی دهد و فقر شعار اوست ، در همین مورد

گفته شده است : فقر شعار مومن است ، و خداوند متعال به موسی فرموده است : ای موسی ، چون فقر را ببینی که می آید ، بگو : درود و خوشامد بر شعار نیکوکاران . (۳۹۴) و هم در حدیث آمده است : فقیران پانصد سال پیش از توانگران وارد بهشت می شوند (۳۹۵) و پیامبر ما که درود خدا بر او و خاندانش باد عرضه می داشت : بار خدایا ، مرا در زمره فقیران محشور فرمای . و به همین سبب خداوند محمد (ص) را فقیر مبعوث فرمود و با فقر بسیار شاد و کامیاب بود و چنان رنج و تنگدستی و دشواری و گرسنگی را تحمل فرمود که سنگ بر شکم خود می بست ، و همین فضیلت فقر تو را کفایت است که در دین خدا برای هر کس که بر آن صبر کند فضیلت است ، و دنیاجویان طالب فقیر نیستند که فقر با احوال دنیا و مردمش سازگار نیست و شعار مردم آخرت است .

اما اینکه جاحظ پنداشته است طاعت و فرمانبرداری علی از این جهت بوده است که عزت او وابسته به عزت محمد (ص) و خاندانش بوده است و طاعت ابوبکر چنین نبوده است ، این راه را برای جاحظ می گشاید که بگوید جهاد حمزه و عبیده بن حارث و هجرت جعفر به حبشه هم به همین سبب بوده است ، بلکه می تواند بگوید حمایت مهاجران از پیامبر (ص) هم به همین سبب بوده است که دولت ایشان در پناه دولت محمد (

ص) و حکومت آنـان وابسـته به یـاری دادن آن حضـرت بوده است و این کـار منجر به الحـاد می شود و دروازه زنـدقه را می گشاید و به اسلام و پیامبری کشیده می شود .

جاحـظ گویـد : بر فرض که آنچه را می خواهنـد بپـذیریم و فضـیلت خفتن در بستر را همچون فضـیلت مصـاحبت در غار قرار دهیم ، دیگر فضائل ابوبکر معارضی نخواهد داشت .

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، گوید : ما برتری فضـیلت خوابیدن در بستر پیامبر (ص) را به هم صحبتی در غار بیان کردیم و برای هر کس که داد دهد واضح است و اینک تاکیدی دیگر را در مباحث گذشته نگفته ایم بیان می کنیم و می گوییم : به دو دلیل دیگر هم خفتن در بستر پیامبر (ص) بر مصاحبت در غار برتری دارد .

نخست آنکه از دیرباز با آن حضـرت مصاحبت داشته این انس و الفت شدت پیدا کرده است و چون پیامبر (ص) در آن شب از او جـدا شـد آن انس و الفت را از دست داد و حـال آنکه ابوبکر به آن دست یـافت بنابراین رنجی که علی از تحمل فراق و دوری کشید موجب افزونی ثواب اوست که ثواب و پاداش به میزان مشقت بستگی دارد .

دو دیگر آنکه ابوبکر از پیش هم ترجیـح می داد از مکه بیرون رود . یک بار هم تنهایی بیرون رفته بود و کراهت او از مانـدن در مکه افزون شده بود و همینکه همراه رسول خدا بیرون رفت کاری موافق طبعش و خواسته دلش بود .

بنابراین او را فضیلتی همچون فضیلت کسی که مشقت بزرگی را تحمل کرده و تن خود را عرضه شمشیرها قرار داده است و سر خود را آماده سنگ خوردن کرده است نخواهد بود که عبادت هر چه آسان تر باشد ثواب آن کمتر است .

جاحظ می گوید : فضیلتی را که ابوبکر در مسجدی که بر در خانه خود در محله بنی جمح ساخته بود باید در نظر گرفت و چنان است که او مسجدی ساخته بود و در آن نماز می گزارد و مردم را به اسلام فرا می خواند . او صدایی خوش و چهره یی زیبا داشت و چون قرآن می خواند می گریست و همه رهگذران از مرد و زن و کودک و برده می ایستادند و گوش می دادند و چون در راه خدا آزار دید و از آن مسجد او را منع کردند از پیامبر (ص) برای هجرت اجازه گرفت و رسول خدا او را اجازه فرمود و چون برای رفتن به مدینه روی در راه نهاد کنانی (۳۹۶) او را دید و به او پناه داد و گفت : به خدا سوگند نمی گذارم چون تو کسی از مکه بیرون رود . ابوبکر برگشت و به کار خود در مسجد خویش پرداخت . قریش پیش کنانی که او را پناه داده بود رفتند و مردم را بر او شوراندند . کنانی به ابوبکر گفت : مسجدت را رها کن به خانه خویش برو و آنچه می خواهی انجام بده .

قسمت دهم

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید : چگونه است که بنی جمح ، عثمان

بن مظعون را که میان ایشان دارای قدرت و عزت بوده است آزار می دادند و می زدند و اینگونه که شما می گویید ابوبکر را آزاد گذشته اند که مسجدی بسازد و آنچنان عمل کند ؟ وانگهی خود شما از ابن مسعود روایت می کنید که گفته است : هرگز آشکارا نگزاردیم تا آنکه عمر بن خطاب مسلمان شد و آنچه در مورد ابوبکر برای ساختن مسجد نقل می کنید باید پیش از اسلام عمر باشد و این چگونه است ؟

اما آنچه درباره خوش آوازی و زیبارویی ابوبکر می گویید ، چگونه است که واقدی و غیر او روایت کرده اند که عایشه مردی از عرب را که گونه های کم گوشت و سوخته و چشمان گود داشت و گوژپشت بود و نمی توانست ازار خود را نگهدارد دید و گفت : شبیه تر از این به ابوبکر ندیده ام . در این توصیف ما چیزی را که دلیل بر زیبایی او باشد نمی بینیم .

جاحظ می گوید : و چون ابوبکر پناه و جوار کنانی را نپذیرفت و گفت : پناه و جواری غیر از خدا نمی خواهم ، چنان آزار و شکنجه و زبونی و پستی دید که از آن آگاهید و این در همه کتابهای سیره موجود است ، و سرانجام هم آن همه مشقت خودش و خاندانش برای موضوع مصاحبت او در غار تحمل کردند . قریش به جستجوی او پرداخت و صد شتر جایزه قرار داد ، همان مقدار که برای پیداکردن پیامبر (ص) قرار داده بودند . ابوجهل اسماء دختر ابوبکر را دید و از او

پرسید ، که چون پوشیده داشت ، چنان بر رخسارش سیلی زد که گوشواره از گوشش بیرون پرید . (۳۹۷)

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این سخن از لحاظ اضطرابی که در معنی آن است هم از نظر الفاظ با هذیان گفتن مست یکسان است و چنین بوده است که تا هنگامی که ابوطالب زنده بود و از پیامبر حمایت می کرد قریش بر آزار پیامبر قادر نبود و چون ابوطالب درگذشت قریش به تعقیب و جستجوی پیامبر (ص) پرداخت تا آن حضرت را بکشد ، و رسول خدا (ص) روزی به قبیله بنی عامر و روزی به ثقیف و روزی به بنی شیبان پناه می برد و جراءت نمی فرمود در مکه آشکارا اقامت فرماید ، تا آنکه مطعم بن عدی آن حضرت را پناه داد و پس از آن هم آهنگ مدینه فرمود . قریش از شدت کینه یی که داشت چون نتوانست به پیامبر دست یابد صد شتر جایزه تعیین کرد . دیگر چه معنی دارد که برای ابوبکر صد شتر جایزه تعیین کند ، که او به گفته شما پناهندگی را رد کرده و میان آنان تنها و بدون ناصر و حامی مانده و هر چه می خواستند می توانستند نسبت به او انجام دهند . ظاهرا عثمانیان یا نادان ترین یا دروغگو و وقیح ترین مردمند . این سخن که جاحظ می گوید در هیچ سیره و خبری نیامده است و هیچکس آنرا نشنیده است و پیش از جاحظ کسی آنرا نگفته است .

جاحظ می گوید : فضیلت

دیگر ابوبکر حسن احتجاج او و فرا خواندن مردم به اسلام است تا آنجا که طلحه و زبیر و سعد و عثمان و عبدالرحمان بدست او مسلمان نشدند و او از همان ساعتی که مسلمان شد مردم را به خدا و رسولش فرا خواند .

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این سخن چه شگفت انگیز است که عثمانیان برای ابوبکر دعا می کنند و می گویند به نرمی و با احتجاج پسندیده مردم را به اسلام فرا می خوانده است ، در حالی که ابوبکر هنگامی که مسلمان شد پسرش عبدالرحمان در خانه او زندگی می کرد و ابوبکر نتوانست او را با رفق و مدارا و احتجاج پسندیده مسلمان کند ، یا آنکه با زور و اجبار و قطع هزینه اش او را به قبول اسلام واداد . وانگهی ابوبکر در نظر پسرش آنقدر احترام و منزلت نداشته است که از فرمان او اطاعت کند و به آنچه او را فرا می خواند بپذیرد ، در صورتی که روایت شده است که ابوطالب روزی پیامبر (ص) را گم کرد و بیم آن داشت که قریش آن حضرت را غافلگیر سازند و همراه پسرش جعفر بیرون آمد و به جستجوی پیامبر پرداختند . آن حضرت را در یکی از دره های مکه پیدا کردند که به نماز ایستاده بود و علی (ع) هم در سمت راست او ایستاده بود . همینکه ابوطالب آن دو را دید به جعفر گفت : برو پهلوی پسرعمویت نماز بگزار . جعفر سمت چپ رسول خدا (ص) ایستاد

و چون شمارشان سه تن شد پیامبر (ص) اندکی پیش رفت و آن دو برادر اندکی عقب رفتند ، در این هنگام ابوطالب گریست و چنین گفت :

همانا علی و جعفر به هنگام پیشامدهای دشوار و حادثه های سنگین مایه اعتماد منند . خودداری مکنید و پسرعمویتان را که برادرزاده پدر و مادری من است یاری دهید . به خدا سوگند من از یاری او خودداری نمی کنم و هیچیک از پسران نژاده من از یاری او خودداری نمی کند .

راویان می گویند : جعفر از همان روز مسلمان شد که پدرش به او فرمان داد و او فرمان پدر را اطاعت کرد ، در صورتیکه ابوبکر نتوانست پسر خود عبدالرحمان را به اسلام در آورد و او سیزده سال در مکه به کفر خود باقی بود و پس از آن در جنگ احد همراه مشرکان بود و میان لشکر آنان فریاد می کشید که من عبدالرحمان پسرعتیقم ، آیا هماوردی هست ؟ و پس از آن هم همچنان بر کفر خود باقی بود تا آنکه در سال فتح مکه ، که همه قریش خواه و ناخواه مسلمان شدند ، او هم مسلمان شد و در آن هنگام هیچ یک از افراد قریش چاره و راهی جز مسلمان شدن نداشت .

از این گذشته مدارا و حسن احتجاج ابوبکر نسبت به پدرش ابوقحافه هم هیچ اثری نداشته است و با آنکه هر دو در یک خانه ساکن بودند ، ای کاش ابوبکر می توانست با مدارا او را به اسلام فرا خواند تا مسلمان شود و خودتان می دانید که ابوقحافه تا روز فتح

مکه مسلمان نشد و همچنان بر کفر خود باقی ماند . پسرش ابوبکر در آن روز او را که پیری فرتوت و موهای سرش همچون پنبه و ابر یکسره سپید بود به حضور پیامبر آورد . رسول خدا را خوش نیامد و فرمود : این سپیدی موهایش را تغییر دهید . او را خضاب کردند و بار دیگر به حضور پیامبر آوردند و مسلمان شد . ابوقحافه فقیری گرسنه و درمانده و ابوبکر مردی توانگر و ثروتمند بود و نتوانست با نیکی کردن و پرداخت اموال به پدر خویش از او استمالت کند و او را به اسلام درآورد . همچنین همسر ابوبکر یعنی مادر پسر دیگرش عبدالله ، که نامش نمله و دختر عبدالغری بن اسد بن عبدود و از قبیله بنی عامر است ، مسلمان نشد و همچنان بر کفر خود در مکه باقی ماند و ابوبکر هجرت کرد و او همچنان کافر بود و چون این نازل شد که و هرگز به نگهداری زنان کافر دست میازید (۳۹۸) ابوبکر طلاقش داد . بنابراین کسی که از مسلمان کردن دیگران و بیگانگان ناتوان تر است ، و کسی که پدر و فرزند و همسرش سخن او را نه با مدارا و نه با بیم دادن از قطع هزینه و زور نپذیرند ، دیگران سخن او را کمتر می پذیرند و بیشتر با او مخالفت می کنند .

جاحظ می گوید : اسماء دختر ابوبکر گفته است : من از هنگامی که پدرم را شناخته ام متدین بوده است . روزی که مسلمان شد نزد ما آمد و ما را به اسلام دعوت

کرد و درنگ نکردیم و مسلمان شدیم و بیشتر همنشینان او مسلمان شدند و به همین سبب گفته اند : کسانی که با دعوت ابوبکر مسلمان شده اند ، بیشتر از کسانی هستند که با شمشیر مسلمان شده اند! و در این مورد عددی نشمرده اند بلکه منظور اهمیت قدر و منزلت کسانی است که به دست او مسلمان شده اند ، که تنها پنج تن از اعضای شوری که هر یک شایسته خلافت بوده اند و همگی همتای علی علیه السلام و رقبای او برای ریاست و امامت شمرده می شدند مسلمان شده اند و ارزش آنان بیشتر از همه مردم است . (۳۹۹)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : لطفا به ما بگویید در آن روز که ابوبکر مسلمان شده است کدامیک از افراد خانواده اش با او مسلمان شده اند ؟ همسرش و پسرش عبدالرحمان و پدرش ابوقحافه و خواهرش ام فروه که مسلمان نشدند . عایشه هم در آن هنگام هنوز متولد نشده بود و او پنج سال پس از مبعث پیامبر (ص) متولد شده است ، محمد بن ابی بکر هم که بیست و سه سال پس از مبعث و به سال حجه الوداع متولد شده است و اسماء دختر ابوبکر که جاحظ این خبر را از قول او نقل می کند ، به هنگام مبعث رسول خدا (ص) چهار ساله و طبق برخی از روایات دو ساله بوده است . بنابراین چه کسی از خانواده ابوبکر به هنگام مسلمان شدن ابوبکر مسلمان شده است ! از نادانی

و دروغ و ستیز به خدا پناه می بریم .

بنابراین چگونه ممکن است سعد بن ابی وقاص و زبیر و عبدالرحمان به دعوت ابوبکر مسلمان شده باشند و حال آنکه نه از قبیله اویند و نه هم سن و سال او و نه از دوستان و همنشینان او . پیش از آن هم میان ایشان دوستی و رفاقت استواری نبوده است ، و چگونه ابوبکر عتبه و شبیه پسران ربیعه را رها کرد و نتوانست با مدارا و دعوت پسندیده آنان را به اسلام درآورد و شما خود پنداشته اید که آن دو به سبب علم و خوش محضری ابوبکر همواره با او نشست و برخاست داشته اند ، و چگونه است که نتوانسته است جبیر بن مطعم را به اسلام درآورد و حال آنکه شما مدعی هستید که ابوبکر او را تربیت کرده و آماده ساخته است و جبیر علم به انساب قریش و آثار و اخبار آنان را از ابوبکر آموخته است . چگونه است که ابوبکر از مسلمان کردن این اشخاص که برشمردیم ، با وجود آنکه دوستی او با ایشان بدینگونه که گفتیم بوده است ، عاجز مانده است و کسانی را که با آنان چندان انس و شناختی نبوده است به اسلام دعوت کرده است ؟ و چگونه است که عمر بن خطاب را که از همه مردم به او نزدیکتر و شبیه تر و در بیشتر خلق و خوی خود نظیر او بوده است نتوانسته است مسلمان کند . و اگر انصاف دهید به خوبی می دانید که اسلام این گروه جز با دعوت پیامبر (ص) نبوده

است و بدست آن حضرت مسلمان شده اند و اگر در مورد روش پسندیده دعوت به اسلام بیندیشید ، برای ابوطالب با آنکه به تصور شما مشرک بوده است ، چند برابر این فضیلتی که برای ابوبکر متذکر شده اید موجود است که خودتان روایت می کنید ابوطالب به علی علیه السلام گفت : پسرکم همراه پسرعمویت باش که او تو را جز به کار خیر فرا نمی خواند ، و به جعفر گفت : کنار پسرعمویت نماز بگزار ، و جعفر با همین سخن ابوطالب مسلمان شد و به پاس ابوطالب همه اعقاب عبد مناف در مکه بر نصرت پیامبر (ص) دست بدست دادند و از میان بنی مخزوم و بنی سهم و بنی جمح مشخص شدند و به پاس ابوطالب افراد بنی هاشم بر سختی محاصره شدن در دره ابوطالب صبر و پایداری کردند و به سبب توجه ابوطالب به محمد (ص) و دعوت او ، همسرش فاطمه دختر اسد مسلمان شد . بنابراین ابوطالب با مداراتر و فرخنده تر از ابوبکر و دیگران بوده است و ابوبکر جز یک پسر که همان عبدالرحمان باشد نداشته است و نه تنها نتوانسته است او را مسلمان کند بلکه پس از اینکه اسلام را نپذیرفته است ابوبکر موفق نشده است که او را همچون یکی از مشرکان دیگر مکه که آزارشان نسبت به پیامبر کمتر بوده است تربیت کند تا آنجا که این آیه در مورد او نازل شده است که می فرماید : و آنکه به پدر و مادرش گفت اف بر شما باد ، آیا مرا بیم و وعده

می دهیـد کـه از گـور بیرون آورده می شـوم و حـال آنکـه پیش از مـن امتهـایی درگذشــته انــد ، و پـدر و مـادرش از خـدا فریـادخواهی می کردنـد و می گفتنـد ای وای بر تو ، ایمـان بیـاور که وعـده خداونـد حق است ، و او می گفت این چیزی جز افسانه های گذشـتگان نیست (۴۰۰) و حسن مـدارا و توفیق آدمی به این شـناخته می شود که نخست کـار اهـل خـانه خود را روبراه کند و سـپس خویشاوندان خود را به ترتیب نزدیکی آنان فرا خواند ، آنچنان که رسول خدا (ص) انجام داد و همینکه مبعوث شـد نخستین کسـی را که به اسـلام فرا خواند همسـر او خدیجه بود ، سـپس پسـرعموی خویش علی علیه السـلام را که تحت تکفل پیامبر (ص) بود و پس از او آزاد کرده خود زیـد و خـدمتکار خویش ام ایمن را به اسـلام دعوت فرموده است و آیـا هیچکس از وابسـتگان پیـامبر را ، که در پنـاه آن حضـرت بوده انـد ، دیـده ایـد که به مسـلمان شـدن پیشـی نگیرد ؟ و آیا هیچیک از اینان را که بر شـمردیم در پذیرفتن اسلام درنگ کردند! آری حسن تدبیر و مدارای در دعوت اینچنین است و باید اضـافه کرد که پیـامبر (ص) تنگـدست و فقیر و به هنگـام بعثت ظـاهرا در زمره نانخورهـای خـدیجه بـوده است و حـال آنکه ابوبکر در نظر شـما مردی توانگر بوده است و پدر و پسـر و همسـرش تنگدست بوده اند و بر طبق قاعده فطرت و عقل ، توانگر سزاوارتر است که پیروی شود

. همانا مدارا و دقت و حسن دعوت به اسلام کاری است که مصعب بن عمیر در مورد سعد بن معاذ انجام داد و کاری است که سعد بن معاذ نسبت به بنی عبدالاشهل به هنگام دعوت آنان به ا۸K . دعوت او مسلمان شده اند بسیار بعید است که بتوان او را به مدارا و حسن دعوت و بردباری وصف کرد .

جاحظ می گوید از این گذشته ابوبکر گروهی از کسانی را که در راه خدا شکنجه می شده اند و شش برده بوده اند که از جمله ایشان بلال و عامر بن فهیره و زبیره نهدیه و دخترش بوده اند خریده و آزاد کرده است ، همچنین از کنار کنیزکی گذشت که عمر بن خطاب او را شکنجه می داد که او را هم از عمر بن خطاب خرید و آزاد کرد و ابوعیسی را هم آزاد کرد و خداوند متعال این آیات را در مورد او نازل فرمود اما آن کس که عطا و پرهیزگاری کرد و به نیکویی تصدیق کرد ما هم کار او را سهل و آسان می کنیم ، (۴۰۱) تا آخر سوره . شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : بلال و عامر بن فهیره را رسول خدا (ص) آزاد فرموده است و این موضوع را واقدی و ابن اسحاق و کسان دیگری غیر از آن دو نقل کرده اند و اما چهارده برده دیگری که گفته اید بر فرض که ادعای شما را بپذیریم ، در آن حال به سبب نفرتی که صاحبان ایشان از آنان داشتند

، بهـای همه شـان چیزی بیش از صـد درهم یـا حـدود آن نبوده است و چه افتخاری در این مبلغ وجود دارد ، اما این آیات که شاهـد آورده ایـد ، ابن عباس می گوید : یعنی برای او تکرار آن را آسان می کنیم و کس دیگر غیر از ابن عباس گفته است : این آیه در شاءن مصعب بن عمیر نازل شده است . (۴۰۲)

جاحظ می گویـد : و شـما به خوبی می دانیـد که ابوبکر در مورد اموال خودش که چهـل هزار درهم بود چگونه رفتار کرد و همه را در راه گرفتاریهـای اسـلام هزینه ساخت ، و ابوبکر کم عائله و سـبک بار نبوده است و بـدینگونه یکی از راحتیها را که کمی عائله است نداشـته است بلکه دارای پسـران و دختران و همسـر و خدم و حشم بوده است و پدر و مادر خویش و فرزندان آنان را تحت تکفل داشته است .

وانگهی پیـامبر (ص) پیش از اسـلام در نظر ابوبکر مشـهور نبوده است که در ترک مواسات با آن حضـرت بیم ننگ و عاری داشته باشد . بنابراین انفاق او به صورتی که انجام یافته فضیلتی است که نظیری برای آن نمی یابیم و پیامبر (ص) فرموده اند : هیچ مالی مرا بدانگونه که مال ابوبکر سودمند بود سود نرساند .

قسمت یازدهم

شیـخ ما ابوجعفر ، که خـدایش رحمت کناد ، می گویـد : به ما خبر بدهیـد دریچه گرفتاریهایی ابوبکر این اموال را انفاق و در چه راهی هزینه کرده است که جایز نیست این موضوع پوشیده بماند و کهنه و از خاطرها

زدوده شود و به فراموشی سپرده شود . شما که بر چیزی از آن بیشتر از آزادکردن همان شش برده آن هم به تصور خودتان دسترسی پیدا نکرده اید که شاید بهای آن به صد درهم در آن زمان نمی رسیده است ، و چگونه برای او ادعای انفاقهای بزرگ می شود در حالی که هنگام بیرون رفتن پیامبر (ص) به سوی مدینه دو شتر برای ایشان خرید و در چنان حالی بهای آنرا گرفت و این موضوع را همه محدثان نقل کرده اند و خودتان هم روایت می کنید که ابوبکر هنگام در مدینه توانگر و آسوده بوده است و از عایشه هم روایت می کنید که می گفته است : ابوبکر هجرت کرد و ده هزار درهم داشت و می گویید خداوند در مورد او این آیه را نازل فرموده است : و نباید صاحبان ثروت و نعمت شما درباره خویشاوندان خود و در راه بی نوایان و مهاجران در راه خدا از انفاق کوتاهی کنند (۴۰۳) و می گویید این آیه در شاءن ابوبکر و مسطح بن اثاثه نازل شده است پس آن فقر ابوبکر که پنداشته اید اموال خود را چنان انفاق کرد که فقط یک عبا برای او باقی ماند که خود را در آن می پیچید کجاست ؟ و شما روایت می کنید که خداوند متعال را در آسمانها فرشتگانی است که فقط عبایی به خود پیچیده اند و پیامبر (ص) در شب معراج آنان را دید و از جبریل درباره آنان پرسید و جبریل فرمود : اینان فرشتگانی هستند که به ابوبکر

بن ابی قحافه که دوست تو در زمین است تاءسی جسته اند و او بزودی همه اموالش را بر تو هزینه می کند تا آنجا که فقط عبایی بر گردن خویش خواهد داشت ، و از سوی دیگر خودتان روایت می کنید که چون خداوند آیه نجوی را نازل کرد و فرمود : ای کسانی که ایمان آورده اید ، چون با رسول خدا نجوی می کنید پیش از رازگفتن خود صدقه یی بپردازید که آن برای شما بهتر است . (۴۰۴) هیچکس جز علی بن ابی طالب به این دستور عمل نکرد . با آنکه خودتان اقرار به فقر و تنگدستی او دارید و ابوبکر با آنکه در گشایش بود از پرداخت صدقه رازگویی با سؤ ال کردن خودداری کرد و خداوند مومنان را در این باره سرزنش کرده و فرموده است : آیا از اینکه پیش از نجوی و رازگویی خود صدقه بپردازید از فقر ترسیدید و اینک با آنکه چنان نکردید خداوند شما را بخشید . (۴۰۵) و خداوند متعال صدقه ندادن را خطایی دانسته که توبه آنان را پذیرفته است و آن خودداری ایشان از صدقه دادن است . با این وضع چگونه ابوبکر سخاوت داشته است که چهل هزار درهم را بپردازد و از تقدیم صدقه مناجات با پیامبر (ص) که دو درهم بوده است خودداری کند .

اما آنچه در مورد بسیاری افراد عائله و نفقه ایشان گفته اند دلیلی بر فضیلت ابوبکر نیست ، زیرا نفقه آنان بر او واجب بوده است . با آنکه سیره نویسان نوشته اند که ابوبکر بر پدرش

چیزی انفاق نمی کرد و او مزدور ابن جدعان بود که بر سفره اش می ایستاد و مگسها را می راند .

جاحظ می گوید : و شما به خوبی می دانید که یاران پیامبر (ص) در مکه با مشرکان چگونه برخورد کردند و بسیاری از آنان کارهای پسندیده انجام دادند نظیر آن کار حمزه که با کمان خود بر سر ابوجهل کوبید و آنرا درید و ابوجهل در آن هنگام سالار بطحاء و سرور کفر و پرحمایت ترین مردم مکه بود . و شما می دانید که چون در مکه شایعه پراکنی کردند که محمد (ص) کشته شد ، زبیر شمشیر خود را کشید و به رویارویی مشرکان آمد و عمر بن خطاب همینکه مسلمان شد : گفت : از امروز دیگر خداوند پوشیده عبادت نخواهد شد . و سعد بن ابی وقاص با استخوان چانه شتری بر یکی از مشرکان ضربه زد و او را خون آلود کرد ، و در مورد این فضائل برای علی بن ابی طالب هیچ سهمی نبوده است و خداوند متعال فرموده است : کسانی از شما پیش از فتح مکه انفاق و جنگ کرده اند با آنانی که پس از آن انفاق و جنگ کرده اند برابر نیستند و آنان از اینان درجه بزرگتری دارند ، و هر گاه خداوند متعال کسانی را که قبل از فتح مکه انفاق کرده اند فضیلت داده باشد و پس از فتح مکه هم دیگر هجرتی نبوده است ، گمان شما درباره کسی که نه تنها پیش از هجرت بلکه از هنگام بعثت رسول خدا تا هنگام هجرت

و پس از آن انفاق کرده است چیست . (۴۰۶)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : ما فضیلت و سوابق صحابه را منکر نیستیم و همچون امامیه هم نیستیم که هوی و هوس آنان را بر انکارکردن امور معلوم وادارد ، ولی منکر فضیلت هر یک از صحابه بر علی بن ابی طالب هستیم و چیز دیگری را انکار نمی کنیم و تعصب جاحظ را هم برای عثمانیان که می خواهد به سود آنان فضائل و مناقب علی (ع) را رد کند و باطل سازد ناپسند می شمریم . اما حمزه در نظر ما دارای فضیلتی بزرگ و مقامی جلیل است و او سرور همه شهیدانی است که به روزگار رسول خدا (ص) شهید شده اند . فضل عمر و زبیر و سعد هم قابل انکار نیست ، ولی در آنچه گفته شده است دلیلی بر آنکه رتبه علی علیه السلام از آنان کمتر باشد یا از غیر ایشان فروتر باشد وجود ندارد ، ولی این سخن جاحظ که می گوید در همه فضائل برای علی علیه السلام هیچ سهمی وجود ندارد ، تعصب زشت و ستم ناپسند است و ما پیش از این درباره آثار و مناقب و خصائص علی علیه السلام پیش از هجرت اموری را بیان کردیم که بزرگتر و شریف تر و بافضیلت تر از همه مناقبی است که برای این اشخاص ذکر شده است . وانگهی مورخان و سیره نویسان می گویند : همان ضربتی و زخمی که سعد بن ابی وقاص زد و همان شمشیری که زبیر

کشید ، موجب اصلی محاصره شدن پیامبر (ص) و بنی هاشم در دره ابوطالب شد و همان موجب آمد که جعفر ناچار با یاران خود به حبشه هجرت کند . کشیدن شمشیر به هنگامی که هنوز به مسلمانان فرمان شمشیر کشیدن داده نشده است جایز نیست . خداوند متعال می فرماید : آیا نمی نگری و شگفت نمی کنی از حال آنانی که به ایشان گفته شد هم اکنون از جنگ خودداری کنید و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید ، و چون جنگ بر ایشان نوشته و مقرر شد برخی از آنان از مردم همگانگونه می ترسیدند که از خدا . (۴۰۷) بنابراین روشن است که برای تکلیف اوقات معینی است . گاهی کشیدن شمشیر صواب و صلاح نیست و گاهی نه تنها مصلحت که واجب است . اما گفتار خداوند متعال که می فرماید : آنانی از شما که پیش از فتح انفاق کردند . . . ، ما قبلا در مورد ادعای ایشان درباره انفاق مال ابوبکر توضیح دادیم ، اینک هم می گوییم : خداوند متعال در این آیه تنها انفاق مال را بیان نفرموده ، بلکه آنرا قرین با جنگ و جهاد فرموده است و چون ابوبکر اهل جنگ و جهاد نبوده است ، این آیه او را شامل نمی شود و حال آنکه علی علیه السلام پیش از فتح مکه هم جنگ و جهاد و هم انفاق مال کرده است . جهاد علی که به ضروری معلوم و قطعی است ، انفاق او هم بر حسب حال و متناسب با فقر و تنگدستی

او بوده است و هموست که با احتیاج و نیازمندی خوراک خود را به فقیر و اسیر و یتیم خورانیده است و یک سوره کامل قرآن درباره این کار او و همسرش و دو پسرش نازل شده است و هموست که فقط چهل درهم داشت ، شبانه یک درهم را آشکارا صدقه داد (۴۰۸) و روز بعد هم یک درهم را آشکارا و یک درهم را نهانی صدقه داد و این گفتار خداوند متعال در شاءن او نازل شد : کسانی که اموال خود را شبانه و روزانه پوشیده و آشکار انفاق می کنند ، (۴۰۹) و هموست که پیش از آنکه نجوی کند صدقه پرداخت و تنها او بود که از میان تمام مسلمانان چنان کرد و هموست که در حال رکوع انگشتری خویش را صدقه داد و خداوند متعال درباره اش این آیه را نازل فرمود : همانا جز این نیست که ولی شما خداوند است و رسول او و از کسانی که ایمان آورده اند آنانی که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع زکات می پردازند . (۴۱۰)

جاحظ می گوید : بزرگترین دلیلی که معتقدان به تفضیل علی علیه السلام به آنان استدلال می کنند ، کشتن علی پهلوانان را و فرورفتن او در آغوش پیکار است و حال آنکه در این کار فضیلت بزرگی نیست ، زیرا اگر بسیاری کشتار هماوردان و رفتن با شمشیرها کشیده به مبارزه پهلوانان از آزمونهای بسیار سخت و فضائل بسیار مهم و دلیل بر ریاست و تقدم باشد ، لازمه اش چنین می شود که برای

زبیر و ابودجانه و محمد بن مسلمه و ابن عفراء و براء بن مالک !! فضیلتی فراهم باشد که برای رسول خدا (ص) چنان فضیلتی فراهم نیست ، زیرا پیامبر (ص) بدست خویش جز یک مرد را نکشته است و در جنگ بدر در آوردگاه حاضر نشده و در صفها قدم نگذارده است و در سایبان و بر کنار از آوردگاه و همراه آن حضرت ابوبکر بوده است . وانگهی تو مرد شجاعی را می بینی که هماوردان را می کشد و پهلوانان را بر زمین می کوبد و کسانی در لشکر از لحاظ رتبت از او برترند ، در حالی که جنگ مبارزه یی نکرده اند ، و آنان سالارها و مستشاران در جنگ هستند و می دانیم که گرفتاری سالارها چندان زیاد است که باید به همه امور عنایت کنند و بررسی نمایند و دیگران چنان گرفتاری ندارند . وانگهی همه چیز از سالار مطالبه می شود و مدار کارها بر او می گردد و جنگجویان در پناه او جنگ می کنند و بینش می یابند و دشمن با شنیدن نام او منهزم می شود و چنان است که اگر لشکر پایداری کند ولی او بگریزد پایداری لشکر اثری ندارد و شکست بهره او خواهد شد و اگر همه لشکر تباهی بار آورند و او خود را حفظ کند پیروز می شود و به این جهت است که پیروزی و شکست فقط به سالار قوم نسبت داده می شود . بنابراین فضیلت ابوبکر در توقف او در سایبان و همراه رسول خدا بودن در جنگ بدر بزرگتر از جهاد

علی علیه السلام و کشتن او پهلوانان قریش را خواهد بود!!

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که رحمت خدا بر او باد ، می گوید : بدون تردید سخن پردازی به جاحظ ارزانی شده و از معقول محروم مانده است ، البته اگر این سخنی را که گفته است از روی اعتقاد و جدی گفته باشد و مقصودش شوخی بذله گویی و نشان دادن توان ژاژخایی نباشد و نخواسته باشد سخن آوری و باریک اندیشی خود را در مورد جدل و ستیز ارائه دهد .

آیا جاحظ نمی داند که پیامبر (ص) شجاع ترین فرد بشر است و در جنگها خوض کرده و جاهایی پایداری فرموده است که عقل از سر افراد می پریده است و دلها به حنجره ها می رسیده است ، که از جمله آنها جنگ احد است و ایستادگی آن حضرت پس از آنکه همه مسلمانان گریختند و فقط چهار تن با ایشان باقی ماندند که علی و زبیر و طلحه و ابودجانه بودند . پیامبر (ص) جنگ کرد و چندان تیر انداخت که تیرهایش تمام شد و سرهای برگشته کمانش شکست و زه آن قطع شد ، پیامبر به عکاشه بن محصن فرمان داد که زه کمان را وصل کند ، گفت : ای رسول خدا این زه کوتاه شد و به سر کمان نمی رسد ، فرمود تا همانجا که می رسد ، زه کمان را کشیدم تا آنکه علاوه بر آنکه به سر کمان رسید یک وجب هم افزون آمد که بر زبانه برگشته سرکمان بستم و پیامبر (ص) آنرا از من گرفت و

همچنان تیر انداخت تا سرانجام دیدم که کمانش شکست . در این هنگام ابی بن خلف به مبارزه آمد . برخی از اصحاب پیامبر گفتند : اگر بخواهید و اجازه فرمایید یکی از ما به جنگ او برود . نپذیرفت و زوبینی را از دست حارث بن صمه گرفت و از میان اصحاب خود چنان بیرون پرید که گفته اند از بیم همچون پشه و مگسی که بر سرین شتر نشسته باشد پریدیم و خود را کنار کشیدیم . و پیامبر به ابی بن خلف چنان زوبین زد که چون گاو نر بانگ برکشید . اگر هیچ چیز دلیل بر پایداری آن حضرت به هنگامی که یارانش گریختند و او را تنها گذاشتند جز همین آیه نباشد که خداوند فرموده است : بیاد آورید هنگامی را که می گریختید و به هیچکس توجه نداشتید و رسول شما را از پی شما فرا می خواند . بودن پیامبر (ص) در پی آنان آن هم در حالی که ایشان می گریختند و به هیچکس توجه نداشتند ، دلیل پایداری رسول خدا و نگریختن اوست . در جنگ حنین هم پیامبر (ص) فقط همراه نه تن از افراد خاندان و یاران خویش ایستادگی فرمود و حال آنکه همه مسلمانان گریختند و فقط همان نه تن بر گرد آن حضرت بودند . عباس لگام استر رسول خدا را گرفته بود و علی با شمشیر کشیده پیشاپیش ایشان حرکت می کرد و دیگران بر گرد استر پیامبر و بر سمت چپ و راست بودند و دیگر مهاجران و انصار گریخته بودند و هر چه آنان بیشتر

می گریختند ، آن حضرت که درود خدا بر او و خاندانش باد پیش می رفت و استوارتر می تاخت و با سینه و گلوی خویش در قبال شمشیرها و تیرها جلو می رفت و آنگاه مشتی شن برگرفت و بر مشرکان پرتاب کرد و فرمود چهره هایتان زشت باد .

و این خبر مشهور از علی علیه السلام که خود دلیرترین انسان است نقل شده که فرموده است : هر گاه کار دشوار می شد و تنور جنگ سخت برافروخته می گردید ما به رسول خدا پناه می بردیم و او را در پناه خویش قرار می دادیم . بنابراین جاحظ چگونه می گوید پیامبر در معرکه جنگ در نیامده و با صفهای نبرد آشنا نشده است ، و چه دروغی بزرگتر از دروغ کسی که پیامبر (ص) را به گوشه گیری از جنگ و خودداری از شرکت در آن نسبت دهد! وانگهی ، چه تناسبی میان ابوبکر و پیامبر (ص) در این معنی است که او را با رسول خدا (ص) مقایسه می کند و رسول خدا (ص) رئیس ملت و اسلام و صاحب دعوت و فرمانده و سالار جنگ بوده است و همگان ، چه یاران آن حضرت و چه دشمنانش ، او را به سالاری و سروری می شناخته اند و تمام امور و اشارات متوجه به او بوده است . این رسول خدا (ص) است که قریش و عرب را سخت خشمگین ساخته و با تبری از ایشان جگرهایشان را آتش زده است . دین آنان را مورد نکوهش قرار داده

است و نیاکـان ایشان را گمراه دانسـته است . از آن گذشـته آنان را با کشـتن سـران و بزرگانشان سوگوار کرده است و اگر از شرکت مسـتقیم در صـحنه جنـگ خودداری و کناره گیری فرموده است ، حق او بوده است و این شان فرمانـدهان و سالارهای جنگ است ، زیرا قوام لشکر به بقای ایشان وابسته است و هر گاه پادشاه نابود شود تمام لشکر نابود می شود و هر گاه او سالم بماند ، بر فرض که لشـکر شکست بخورد ، امکان باقی ماندن حکومت فراهم است و لشکری دیگر آماده می سازد و به همین سبب حکیمان و خردمنـدان پادشاه را از اینکه به تن خویش جنگ کنـد منع کرده اند و اسـکندر را که به تن خویش به جنگ قوسر پادشاه هند رفت و تخطئه کرده و گفته اند جانب احتیاط و دوراندیشی را رعایت نکرده است .

قسمت دوازدهم

اینـک جاحـظ به مـا بگویـد : ابوبکر را در این معنی چه دخالتی است و کـدامیک از دشـمنان اسـلام او را چنان سرشـناس می دانسـته است که آهنگ کشتن او کند ؟ و مگر نه این است که او هم یکی از افراد معمولی مهاجران و در زمره عبدالرحمان بن عوف و عثمـان بن عفـان بوده است ، بلکه عثمـان بن عفان به مراتب از او مشـهورتر و شـریفتر بوده است و چشـمها بیشتر به او دوخته شـده بـوده است و دشـمن نسـبت به عثمـان کینه تـوزتر و سـتیزه گرتر بـوده است . و بر فرض که ابوبکر در یکی از این آوردگاها کشته می شد ، مگر کشته شدن او موجب سستی

و ناتوانی و زبونی اسلام می شد . یا اگر ابوبکر کشته می شد بیم آن می رفت که آثار اسلام کهنه و چراغ فروزان آن خاموش شود که جاحظ می گوید حکم او چون حکم رسول خدا (ص) است و پرهیز از جنگ و کناره گیری از آن همچون آن حضرت برای او لازم است ! به راستی که باید از بدبختی به خدا پناه ببریم ، و حال آنکه همه افراد عاقل و آشنا به اخبار و تاریخ می دانند که احوال پیامبر (ص) در جنگها چگونه بوده است و آن حضرت کجا وقوف کرده است و کجا جنگ فرموده است و به چه مناسبت آن روز در سایبان نشسته است . و به هر حال توقف ایشان توقفی بوده است که در آن تدبیر امور ریاست جنگ را بر عهده داشته است و مایه پشتیبانی و اعتماد لشکریان بوده است . کارهای اصحاب خود را شناسایی می کرده و کوچک و بزرگ ایشان را حراست می فرموده است و خودداری آن حضرت از حرکت پیشاپیش سپاه به این سبب بوده است که لشکریان هر گاه می دانستند پیامبر (ص) پشت صف و در انتهای لشکر است مطمئن می بودند و دلهایشان نگران حال او نبود و موجب نمی شد که با توجه به حراست از پیامبر و رویارویی و درگیری با دشمن باز مانند . وانگهی پیامبر در آن حال مایه دلگرمی بیشتر ایشان بود و به او پناه می بردند و به حضورش باز می گشتند و توجه داشتند که هر گاه پیامبر (ص

) پشت سرشان باشد کارهی آنان را مورد بررسی قرار می دهد و می داند هر یک کجا ایستاده اند و همه کس چه به هنگام حمله و چه به هنگام گریز و چه در خوشبختی و چه در بدبختی متوجه آن حضرت خواهد شد . و توقف رسول خدا (ص) به صلاح کار لشکریان بود و برای حفظ آنان بهتر و به دوراندیشی نزدیک تر بود ، و چون پیامبر (ص) تدبیرکننده همه کارهای لشکریان و فرمانده همگان بود دشمنی همواره در جستجوی آن حضرت بود .

وانگهی مگر نمی بینید که علمدار سپاه همواره در جایی پایداری می کند و مصلحت جنگ هم در توقف و پایداری اوست و فضیلت علمدار در آن است که در بیشتر حالات از پیشروی و قرارگرفتن در صف مقدم خودداری کند ، وانگهی در جنگ برای سالار چند حالت پیش می آید .

نخست آنکه پشت جبهه و آخر صحنه بایستید که مایه اعتماد و نیروی لشکریان باشد و پناه آنان شمرده شود و تدبیر کارهای جنگ را بر عهده بگیرد و مواضع خلل و سستی را شناسایی و برای آن چاره اندیشی کند .

حالت دوم این است که میان لشکر قرار گیرد تا بتواند ضعیف را یاری دهد و افراد سست را تشجیع و ترغیب کند .

حالت سوم حالتی است که چون دو گروه برخورد کنند و شمشیرها آخته شود ، او هر گاه مصلحت بداند یکجا توقف کند یا آنکه به تن خویش جنگ کند که این آخرین حالت است و در این حالت شجاعت شجاع دلیر و زبونی ترسوی بزدل روشن می

شود .

بنـابراین مقـام ریـاست رسول خـدا (ص) کجـا قابـل مقایسه و تناسب با منزلت ابوبکر است که این دو منزلت را بتوان مساوی دانست و مناسب .

اگر چنان می بود که ابوبکر در ریاست پیامبر (ص) همکاری می داشت و فضـیلتی همچون فضـیلت نبوت از سوی خداوند به او ارزانی شـده بود و قریش و اعراب همانگونه که در جسـتجوی پیامبر (ص) بودنـد و در جسـتجوی او می بودنـد و او تـدبیر برخی کارهای اسـلامی و بسـیج کردن لشـکرها و تجهیز افراد را برای اعزام به سـریه ها و کشتن دشمنان را عهده دار می بود ، یعنی همان کارهایی را که پیامبر تـدبیر می فرمود او هم بر عهـده می داشت ، شاید جاحظ می توانست چنین حرفی بزند ، ولی حال ابوبکر چنان است که می دانید و او از همه مسـلمانان ضـعیف ل تر بوده است و از همه مسلمانان ، عرب را کمتر سوگوار سـاخته است ، هرگز تیری نزد و شمشـیری نکشـید و خـونی نریخت و او یکی از افراد دنبـاله رو بوده است و نه مشـهور بوده و شناخته شده و نه جسـتجوگر و جستجوشونده . بنابراین چگونه جایز است که مقام و منزلت او را همچون مقام و منزلت پیامبر (ص) قرار داد! در جنگ احد پسـرش عبدالرحمان همراه مشـرکان به جنگ آمده بود . ابوبکر او را دید . خشمگین برخاست و شمشـیرش را بانـدازه انگشتی از نیـام بیرون کشـید ، و می خواست به مبـارزه پسـرش برود . پیامبر (ص) فرمودنـد : ای ابوبکر شمشیرت را

غلاف کن و ما را از وجود خودت بهره مند بدار ، و پیامبر (ص) به ابوبکر این سخن را نفرمود مگر اینکه می دانست او شایسته و مرد جنگ و رویارویی با مردان نیست و اگر به جنگ برود کشته خواهد شد .

وانگهی جاحظ چگونه می گوید : در مباشرت به جنگ و رویارویی با هماوردان و کشتن سران و دلیران مشرکان فضیلتی نیست ؟ و مگر ستون اسلام جز بر این پایدار شده است ، و آیا دین به چیز دیگری جز این کار ثابت و مستقر شده است خیال می کنی جاحظ این سخن خداوند متعال را نشنیده که فرموده است : همانا خداوند کسانی را که در صفی استوار که گویی چنان بنیانی محکم هستند در راه او جنگ می کنند دوست می دارد (۴۱۱) و مقصود از محبت خداوند متعال اعطای ثواب است ، و هر کس در صف جهاد پایدارتر و کوشاتر و جنگ کننده تر باشد در پیشگاه خداوند محبوب تر است و معنی افضل هم آن است که ثواب آن شخص بیشتر باشد و علی علیه السلام در این صورت محبوب ترین مسلمانان در پیشگاه خداوند است که پایدارترین ایشان در آن صف استوار بوده است . به اجماع همه امت اسلامی هیچگاه از جنگ نگریخته است و با هر هماوردی که نبرد کرده است او را کشته آیا می پنداری که جاحظ این سخن خداوند متعال را نشنیده که فرموده است : و خداوند مجاهدان را بر نشستگان فضیلت و پاداش گران بخشیده است (۴۱۲) و گویی این گفتار خداوند

را نشنیده که فرموده است : همانا خداوند از مؤ منان جانها و اموالشان را می خرد که بهشت برای آنان باشد ، آنان در راه خدا پیکار می کنند ، می کشند و کشته می شوند ، و عده یی بر آن حق در تورات و انجیل و قرآن و سپس خداوند این خرید و فروش را با این گفتار خود تاءکید کرده و فرموده است : و چه کسی به عهد خود وفادارتر از خداوند است ! پس مژده باد بر شما به این معامله که انجام می دهید و آن کامیابی بزرگ است . (۴۱۳) و خداوند متعال فرموده است : این بدان سبب است که آنان را هر تشنگی و رنج و گرسنگی که در راه خدا برسد و هر گامی بردارند که کافران را به خشم آورد و هر چیزی که نسبت به دشمن یابند ، برای آنان عملی صالح نوشته می شود . (۴۱۴)

موقوف مردم در جهان گوناگون است ، و برخی از برخی دیگر فضیلت بیشتری دارند . آن کس که سوی هماوردان می رود و ضربه های شمشیر و نیزه را پذیرا می شود به مناسبت شدت برخورد با دشمن بر دوشهای آنان سنگین تر از کسی است که فقط در معرکه حاضر شده است و پیشروی نمی کند . همچنین آن کس که در معرکه جنگ حاضر است و پیشروی نمی کند و فقط در جایی ایستاده است که در تیررس قرار دارد و ممکن است ضربات تیر و پیکان به او برسد ، برتر و پرفضیلت تر از کسی که در

جـایی می ایسـتد که از تیررس دور است ، و اگر اشـخاص نـاتوان و ترسو به سـبب ترک جنـگ و کمی گشـاده دسـتی در آن مسـتحق ریاست باشند و گفته شود در آن مستحق ریاست باشند و گفته شود در آن کار شبیه پیامبر (ص) هستند ، باید پربهره ترین افراد برای ریاست حسان بن ثابت باشـد (۴۱۵) و اگر قرار باشد فضـیلت علی علیه السـلام ، در مورد جهاد ، به این بهانه که پیـامبر از همگـان کمتر جهاد فرموده است باطل شود ، آن هم به گونه یی که جاحظ پنداشـته است ، با این قیاس ، فضـیلت ابوبکر هم در انفاق باطل می شود ، زیرا پیامبر (ص) از همگان کمتر ثروت داشته است .

و هر گـاه در کـار عرب و قریش تاءمـل کنی و به اخبـار سـیره بنگری و بخـوانی خـواهی دانست که قریش و عرب همواره در جنگهـا به جسـتجوی پیـامبر (ص) بودنـد و آهنـگ کشـتن او را داشـتند و اگر به آن حضـرت دسترس پیـدا نمی کردنـد ، به جسـتجوی علی علیـه السـلام و در صـدد کشـتن او بودنـد که از میـان همه مسـلمانان ، در همه احـوال پیـامبر (ص) شـبیه تر و نزدیک تر بودند و از همگان شدیدتر از پیامبر دفاع می کرد و دشمنان همواره آهنگ علی می کردند و می دانستند هر گاه او را بکشـند کار حکومت پیامبر (ص) را سـست و شوکت آن حضـرت را شکسته خواهند کرد که علی برترین کسی بود که با نیرو و دلیری و بی باکی

و پیشروی و دلاوری پیامبر را نصرت می داد ، مگر نمی بینی که عتبه بن ربیعه در جنگ بدر چه می گوید .

او همراه برادرش شیبه و پسر خود ولید به میدان آمده بود ، پیامبر تنی چند از انصار را به جنگ آنان فرستاد . آن سه تن نسب انصاریان را پرسیدند ، که چون نسب خود را بیان کردند ، گفتند : برگردید و پیش قوم خود بروید ، و سپس بانگ برداشتند و گفتند : ای محمد! افرادی از قوم خودمان را که هم شاءن ما باشند بفرست و در این هنگام پیامبر (ص) به خویشاوندان خود فرمود : ای بنی هاشم ، برخیزید و حقی را که خداوند در قبال باطل آنان به شما ارزانی فرموده است یاری دهید . علی برخیز ، حمزه برخیز ، عبیده برخیز . مگر نمی بینی که هند دختر عتبه مادر معاویه چه جایزه یی برای کشتن علی در جنگ احد قرار داد! زیرا علی و حمزه در کشتن پدرش عتبه در جنگ بدر همکاری کرده بودند . مگر این شعر هند را که در سوگ خویشاوندان خود سروده است نشنیده ای که می گوید :

برای من در مورد پدرم عتبه و عمویم و محبوب سینه ام برادرم ، که پرتو چهره اش چون ماه تمام بود ، صبری باقی نمانده است . ای علی با کشتن آنان پشتم را شکستی .

و این بدان سبب بود که علی علیه السلام برادر هند ، ولید عتبه را کشته بود و در کشتن پدرش عتبه شرکت داشت ، ولی عمویش شیبه را حمزه به

تنهایی کشته بود .

جبیر بن مطعم به برده خود وحشی ، به روز جنگ احد می گفت : اگر محمد را بکشی آزاد خواهی بود ، و اگر علی را بکشی آزاد خواهی بود و اگر حمزه را بکشی آزاد خواهی بود . وحشی گفت : اما محمد را که یارانش مواظبت می کنند .

اما علی مردی مواظب است که در جنگ فراوان به این سو و آن سو می نگرد ، ولی من بزودی حمزه را می کشم و در کمین او نشست و بر او زوبین پراند و او را کشت .

اینکه گفتیم : حال علی علیه السلام در این مورد بسیار نزدیک و مناسب حال پیامبر (ص) بوده است ، از این جهت است که در سیره و اخبار می بینیم که رسول خدا (ص) تا چه اندازه بر او مهر می ورزیده است و بر او بیم داشته است و برای حفظ و سلامت او دعا می فرموده است ، آنچنان که در جنگ خندق همینکه علی به مبارزه عمرو رفت ، رسول خدا در حضور اصحاب هر دو دست خود را به سوی آسمان برافراشت و چنین عرضه داشت : بارخدایا! تو در جنگ احد حمزه را از من گرفتی و در جنگ بدر عبیده را . پروردگارا! اینک و در این جنگ علی را برای من حفظ فرمای بارخدایا مرا تنها مگذار و تو خود بهترین وارثانی (۴۱۶) و به همین سبب هم بود که چون عمرو بن عبدود مردم مسلمان را به مبارزه فرا می خواند و این کار را چند بار

تکرار کرد و هماورد طلبید و همگان سکوت می کردند و علی علیه السلام پیشقدم می شد و از پیامبر (ص) کسب اجازه می کرد ، آن حضرت سکوت می کرد و از اجازه دادن خودداری می فرمود . سرانجام پیامبر فرمود : او عمرو بن عبدود است ! و علی عرضه داشت : من هم علی هستم . در این هنگام پیامبر (ص) علی را پیش خود فرا خواند او را بوسید و عمامه خویش را بر سر او بست و همچون کسی که بخواهد با دیگری بدرود کند چند گام او را بدرقه فرمود و با اضطراب منتظر نتیجه ماند . و همینکه علی علیه السلام به میدان رفت ، پیامبر (ص) دستهای خود را برافراشت و رو به قبله ایستاد و به دعاکردن مشغول شد و مسلمانان بر گرد آن حضرت چنان سکوت کرده و خاموش بودند که گویی پرنده بر سرشان نشسته است ، تا آنکه گرد و خاک برخاست و از درون آن بانگ تکبیر شنیدند و دانستند که علی (ع) عمرو را کشته است . در این هنگام بود که پیامبر و مسلمانان چنان تکبیری گفتند که صدای آنرا در آن سوی خندق مشرکان شنیدند . به همین سبب حذیفه بن الیمان گفته است : اگر فضیلت علی علیه السلام در مورد کشتن عمرو در جنگ خندق میان همه مسلمانان تقسیم شود همگان را زیر پوشش خود قرار می دهد . (۴۱۷) و ابن عباس در تفسیر آیه بیست و پنجم سوره احزاب که می فرماید : و خداوند

برای مؤ منان جنگ را کفایت فرمود ، گفته است : یعنی به وجود علی بن ابی طالب . (۴۱۸)

قسمت سیزدهم

جاحظ می گوید : وانگهی باید این موضوع را در نظر گرفت که رفتن شخص شجاع با شمشیر به مبارزه هماوردان چنان نیست که کسانی که از باطن کار آگاه نیستند می پندارند ، زیرا در آن حال که پهلوانی با شمشیر کشیده به جنگ هماورد می رود ، امور دیگری هم در سر دارد که مردم آنها را نمی بینند و فقط طبق ظاهر و آنچه از پیشروی و شجاعت او می بینند قضاوت می کنند . چه بسا انگیزه آن پهلوان برای آن مبارزه فقط هیجان باشد و بس چه بسا از نوجوانی و شیفتگی سرچشمه بگیرد و گاه ممکن است از اجبار و تعصب و حمیت باشد و گاه به سبب دوستی شهرت باشد .

گاهی هم این مساءله در سرشت کسی نهفته است ، همچون طبیعت کسی که سنگدل یا مهربان است و طبیعت کسی که بخشنده یا بخیل است . (۴۱۹)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : به جاحظ گفته می شود : به نظر تو رفتن علی بن ابی طالب با شمشیر به جنگ هماوردان منطبق بر کدامیک از این حرفها که می زنی می باشد ؟ هر کدام را که بگویی دشمنی تو نسبت به خدا و رسولش آشکار می شود ، و اگر رفتن علی علیه السلام به جنگ با آنان منطبق بر هیچیک از این حرفها که زدی نباشد و منطبق بر نیت نصرت دادن و پیشی

گرفتن برای کسب ثواب جهاد و پاداش اخروی و عزت بخشیدن به دین باشد ، در همه چیزها که گفتنی ستیزه گری و از طریق انصاف بیرون شده ای و به امام مسلمانان طعنه زده ای . وانگهی اگر بشود چنین گمانی نسبت به علی علیه السلام برد ، همین خیال پردازی را می توان نسبت به همه بزرگان مهاجر و انصار که اهل جنگ و کشتار بوده اند و با جان خود پیامبر (ص) را یاری داده اند و با خون خود او را جاحظ کرده اند و پسران و پدران خویش را فدای آن حضرت کرده اند تعمیم داد و گفت شاید منطبق بر یکی از علتهایی که گفته شده است باشد و این طرز تفکر مایه طعن دین و جماعت مسلمانان است .

و اگر جایز می بود که چنین گمانی نسبت به علی علیه السلام و دیگران برده شود ، رسول خدا به نقل از قول خداوند متعال به شرکت کنندگان در جنگ بدر نمی فرمود : هر چه می خواهید انجام دهید که شما را آمرزیدم و به علی علیه السلام در مورد مبارزه او با عمرو بن عبدود نمی فرمود : تمام ایمان در قبال کفر برپا خاست و نیز در مورد طلحه نمی فرمود : کاری انجام داد که او را به بهشت خواهد برد .

وانگهی به ضرورت می دانیم که دین و آیین پیامبر (ص) چنین بوده است که علی علیه السلام را فقط برای جهاد و نصرت دادن دین تعظیم می کرده است . بنابراین کسی که تصور کند جهاد علی علیه السلام

در راه خدا نبوده است و انگیزه دیگری از آن انگیزه ها که بر شمرده داشته است و کید و مکر شیطانی و افراط در دشمنی علی او را بر آن کار واداشته است و چنان سخنانی بر زبان آورده است ، بدون تردید به رسول خدا (ص) طعنه زده است و حال آنکه این سخنان را درباره کسی گفته است که خداوند فرمان به دوستی او داده است و از دشمنی و ستیزکردن با او نهی فرموده است . آیا گمان می کنی آنچه در مورد کار علی علیه السلام به گمان جاحظ و عثمانیان رسیده است بر پیامبر (ص) پوشیده مانده است و رسول خدا علی را بدون آنکه سزاوار ستایش باشد ستایش فرموده است .

جاحظ می گوید : کسی که دارای نفس معتدل و مختار باشد ، جنگ او طاعت و فرار او معصیت است . چون نفس او معتدل و همچون ترازویی است که شاهین و دو کفه آن مستقیم است ، و اگر چنان نباشد ، اقدام به جنگ و گریزش از آن موضوعی است که در سرشت او قرار دارد و خوی اوست .

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید در پاسخ جاحظ گفته می شود : در این صورت شاید ابوبکر هم که به تصور چهل هزار درهم اتفاق کرده است پاداشی نداشته باشد ، زیرا ممکن است نفس او غیرمعتدل بوده و سرشت و خوی او بخشش بوده است و شاید بیرون آمدن او با پیامبر (ص) به روز هجرت و حضورش در غار ثوابی نداشته باشد

، زیرا انگیزه هایی چون دوست داشتن بیرون شدن از مکه و خوش نداشتن درنگ در آن شهر و فراهم بودن وسایل وجود داشته است . و شاید زحمات پیامبر (ص) در دعوت به اسلام و مواظبت آن حضرت بر نمازهای پنجگانه و در دل شب تدبیر کارهای امت برای او ثوابی نداشته باشد ، زیرا ممکن است نفس آن حضرت هم غیرمعتدل بوده باشد و در سرشت او محبت ریاست و عبادت سرشته شده باشد ، و ما از مذهب و روش ابوعثمان جاحظ شگفت می کنیم که می گوید : معارف و شناختها ضروری است و بر طبق خوی و سرشت انجام می گیرد و نیز از عقیده او که چیزی از چیز دیگر سرچشمه می گیرد و اینک سخنی شگفت تر از او می شنویم که می پندارد و می گوید : جهاد علی علیه السلام و کشتن او مشرکان را پاداشی ندارد ، زیرا سرشت او این چنین بوده است و آنرا از روی خوی و عادت انجام داده است ، و این نمونه یی از اعتقاد او در مورد شناخت و سرچشمه گیری امور از یکدیگر است .

جاحظ می گوید : برای علی (ع) آنچنان که شیعیان او پنداشته اند ، در کشتن هماوردان چندان فضیلت و طاعتی موجود نیست ، زیرا از پیامبر (ص) روایت شده است که به علی فرموده است : بزودی پس از من با پیمان گسلان و تبهکاران و از دین بیرون شدگان جنگ خواهی کرد . بنابراین همینکه پیامبر (ص) به او وعده داده است که

پس از رحلت آن حضرت زنده خواهد بود ، علی (ع) مطمئن شده است که از دلیران و هماوردان به سلامت می ماند و دانسته است که پیروز و کشنده آنان خواهد بود و با این حساب جنگ طلحه و زبیر و جهادهای آنان از جهاد علی پرارزش تر است . (۴۲۰)

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این اعتراض جاحظ در واقع به پیامبر (ص) است ، زیرا خداوند متعال به پیامبر فرموده است : و خداوندت از مردم مصون می دارد (۴۲۱) ، در این صورت نباید جهاد پیامبر هم فضیلتی داشته باشد و اطاعتی بزرگ شمرده شود ، و بسیاری از مردم روایت کرده اند که پیامبر فرموده است : به دو شخصی که پس از من باقی خواهند بود ، یعنی ابوبکر و عمر ، اقتدا کنید . بنابراین واجب می آید که ارزش جهاد آن دو از میان برود ، و پیامبر (ص) به زبیر فرموده است : به زودی با علی جنگ خواهی کرد ، در حالی که نسبت به او ستم خواهی کرد . (۴۲۲) و بدینگونه به زبیر فهمانده است که در زندگی آن حضرت نخواهد مرد . و در قرآن خطاب به طلحه آمده است : و شما را نرسد که پیامبر خدا را آزار دهید و نرسد که پس از رحلت او همسرانش را به همسری بگیرید (۴۲۳) و گفته اند این آیه در مورد طلحه نازل شده است و بدینگونه به او فهمانده شده است

که پس از پیامبر زنـده خواهـد مانـد و بدینگونه لازم می آید که برای طلحه و زبیر هم فضـیلتی در جهاد نباشد . وانگهی آنچه در نظر ما در مورد خبری که از پیامبر (ص) نقل کرده است ، این است که رسول خـدا (ص) این موضوع را هنگامی به علی علیه السـلام فرموده است که جنگها همه تمام شـده بوده است و مردم گروه گروه در دین خـدا وارد می شـده اند و همه عرب تسلیم شده یا پرداخت جزیه مقرر را پذیرفته اند .

جاحظ می گوید : کسانی که خواسـته اند علی را نصرت دهند و معتقد به تفضیل او بر دیگران هستند و به نبرد او با هماوردان اسـتناد می کننـد ، در این مورد مبالغه کرده انـد و حال آنکه خود حاضـر نبوده انـد . از جمله آنکه در مورد عمرو بن عبدود و شجـاعت او مبـالغه کرده انـد و او را از عامر بن طفیل و عتبه بن حارث و بسـطام بن قیس شـجاع تر دانسـته انـد و حال آنکه ما اخبـار و احـادیث مربوط به جنگهـای فجـار و جنگهـای میـان قریش و قبیله دوس و حلف الفضول را شـنیده ایم و در آن میـان سخنی از عمرو بن عبدود نیست .

قسمت چهاردهم

شیخ ما ابوجعفر اسـکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : موضوع عمرو بن عبدود و شـجاعت او مشـهورتر از آن است که لازم باشـد در آن مورد حجت آورده شود . باید به کتابهای سـیره و مغازی نظری افکند و باید به مرثیه های شاعران قریش که پس از کشته شدنش

سروده انـد نگریست . و از جمله اخبـاری است که محمـد بن اسـحاق در کتاب مغازی خود آورده است . او می گویـد : چون عمرو بن عبدود در ناحیه مذاد از خندق گذشت و هماورد خواست و علی بن ابی طالب علیه السـلام ضـمن جنگ تن به تن او را کشت ، مسافع بن عبد مناف بن زهره بن حذاقه بن جمح ضمن گریستن بر عمرو او را چنین مرثیه گفته است :

عمرو بن عبد نخستین سوارکاری بود که در منطقه مذاد از خندق پرید و همو سوارکار وادی بدر ملیل بود . . .

هبیره بن ابی وهب مخزومی هم ضـمن پوزشـخواهی و بهانه تراشی از اینکه از جنگ علی بن ابی طالب گریخته و عمرو را تنها رها کرده است ، چنین سروده و بر عمرو بن عبدود گریسته و او را مرثیه گفته است :

به جان خودت سوگند که من به محمد و یارانش از بیم و ترس کشـته شدن پشت نکردم ، ولی سـنجیدم و دیدم که شمشـیر و تیر من بر فرض که پایداری کنم سودی ندارد . . .

همچنین هبیره در سوگ عمرو ابیات زیر را سروده است :

همانا برگزیدگان خاندان لوی بن غالب بخوبی می دانند که چون حادثه یی پیش آید سوارکار دلیرش عمرو است . . .

حسان بن ثابت انصاری هم ضمن یادکردن از عمرو چنین سروده است :

همانا بامداد جنگ بدر با گروهی رویاروی شدی که ضربات کارساز بر تو زدند . . .

و همو در این باره چنین سروده است :

عمرو که چون شمشیر برنده بود ، جوانمرد و دلیر قریش و پیشانی او

همچون شمشیر صیقل داده شده بود . . .

این اشعار نمونه یی از اشعاری است که در مورد او سروده شده است ، و اما آثار و اخبار در کتابهای سیره و جنگهای دلیران آمده است و هیچیک از بزرگان این علم از عمرو بن عبدود نام نبرده اند مگر اینکه گفته اند که سوارکار و دلیر قریش بوده است . حسان بن ثابت هم که خطاب به او گفته است : همانا در بامداد جنگ بدر با گروهی رویاروی شدی از این سبب است که او در جنگ بدر همراه مشرکان بود و تنی چند از مسلمانان را کشت و سپس گریخت و خود را به مکه رساند و هموست که کنار کعبه عهد کرد که هیچکس از او سه حاجت نخواهد خواست ، مگر اینکه یکی را برآورده خواهد کرد . کارها و دلیریهای او هم در جنگهای فجار مشهور است و کتابهای مربوط به جنگها و وقایع از آن سخن گفته اند . البته او را همواره آن سه دلاور مشهور که عتبه و بسطام و عامر بوده اند نام نبرده اند ، زیرا آن سه تن مردمی صحرانشین و اهل تاراج بوده اند و قریش شهرنشین و ساکنان مناطق آباد بوده اند و معتقد به غارت کردن و تاراج اعراب دیگر نبوده اند و فقط به حمایت از حرم و شهر خود می پرداخته اند و بدین سبب است که نام عمروبن عبدود همچون نام ایشان بلندآوازه نبوده است . و به جاحظ گفته می شود اگر عمروبن عبدود به حساب نمی آمده است ، پس چگونه است که چون همراه

شش تن دیگر از سوارکاران از خندق عبور کرد و مقابل اصحاب پیامبر (ص) که سه هزار تن بودند ایستاد و آنان را چند بار به مبارزه خواست هیچکس داوطلب جنگ با او نشد و هیچیک از آنان جراءت نکرد که جان خویش را با او در افکند ، تا آنجا که عمرو ایشان را سرزنش کرد و با صدای بلند گفت : مگر شما تصور نمی کنید هر کس از ما کشته شود و به دوزخ می رود و هر کس از شما کشته شود به بهشت می رود! آیا هیچکس از شما مشتاق نیست به بهشت برود یا دشمن خود را به دوزخ فرستد ؟ ولی مسلمانان همگی ترسیدند و خاموش ماندند و از ترس از رویارویی با او خودداری کردند و در این صورت یا باید عمرو همانگونه که گفته شده است شجاع ترین مردم بوده باشد ، یا مسلمانان همگی ترسوترین و سست و درمانده ترین اعراب بوده باشند . و همه مردم نوشته اند که چون مسلمانان از جنگ با او خودداری کردند ، او با اسب خود به جست و خیز پرداخت و شروع به دورزدن و رفتن به چپ و راست کرد و سپس مقابل مسلمانان ایستاد و چنین سرود :

همانا از بس که بر همه آنان بانگ زدم که آیا هماوردی نیست صدایم گرفت . . .

و همینکه علی علیه السلام به مبارزه عمرو رفت در پاسخش چنین سرود :

شتاب مکن که پاسخ دهنده تو بدون آنکه ناتوان باشد پیش تو آمد . . .

و سوگند به جان خودم که در مورد این سخن جاحظ

یکی از اشخاص نادان انصار بر او پیشی گرفته است و چنان است که هنگام بازگشت پیامبر (ص) از جنگ بدر ، یکی از نوجوانان انصار ، که همراه ایشان در جنگ بدر شرکت کرده بود گفت : ما گروهی درمانده و موی ریخته (طاس) را کشتیم ! پیامبر (ص) به او فرمودند : ای برادرزاده چنین مگو که آنان برجستگان و دلیران بودند .

جاحظ می گوید : همچنین در مورد ولید بن عتبه بن ربیعه که در جنگ بدر به دست علی کشته شده است مبالغه کرده اند و حال آنکه ما نمی دانیم که ولید هرگز در جنگی پیش از بدر شرکت کرده و از او نامی برده شده باشد . (۴۲۴)

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : هر کس اخبار قریش و آثار مردان آن قبیله را تنظیم کرده و نوشته است ولید را به شجاعت و دلیری ستوده است و علاوه بر شجاعت با همه جوانمردان کشتی می گرفت و همه آنان را بر زمین می زد و اینکه او در جنگی پیش از بدر شرکت نکرده است ، دلیل بر آن نیست که دلاور و شجاع نباشد . علی علیه السلام هم در جنگی پیش از جنگ بدر شرکت نکرده بود و مردم آثار دلیری او را در همان جنگ دیدند .

جاحظ می گوید : ابوبکر هم در جنگ احد همانگونه که علی پایداری کرده است پایداری کرده و همراه رسول خدا باقی مانده است و بنابراین در آن مورد هیچیک را بر دیگری افتخار و

فضیلتی نیست . (۴۲۵)

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : در مورد پایداری ابوبکر در جنگ احد بیشتر مورخان و سیره نویسان منکر آن هستند و جمهور ایشان روایت می کنند که همراه پیامبر (ص) کسی جز علی و طلحه و زبیر و ابودجانه باقی نمانده اند ، و گاهی در روایاتی از قول ابن عباس نقل شده است که نفر پنجمی هم بوده که عبدالله بن مسعود است . برخی از سیره نویسان نفر ششمی هم نوشته اند که مقداد بن عمرو است . یحیی بن سلمه بن کحیل می گوید : به پدرم گفتم : روز احد چند تن یا رسول خدا پایداری کردند ؟ گفت : فقط دو تن . پرسیدم آنان که بودند ؟ گفت : علی و ابودجانه .

بر فرض که طبق ادعای جاحظ ابوبکر در جنگ احد پایداری کرده باشد ، آیا جایز است که گفته شود که او همچون علی پایداری کرده است و هیچیک را بر دیگری فخری نیست و حال آنکه جاحظ می داند که علی علیه السلام در آن جنگ چه آثار مهمی داشته است و همو همه پرچمداران را که از خاندان عبدالدار بودند از پای درآورده است ، و از جمله آنان طلحه بن ابی طلحه بوده که چون پیامبر (ص) در خواب دید قوچی را از پی خود می کشد ، تاءویل و تعبیر فرمود که ما قوچ و دلیرترین مرد لشکر دشمن را خواهیم کشت ، و همینکه علی علیه السلام در جنگ تن به تن او را کشت پیامبر

(ص) تکبیر گفت و فرمود : این قوچ لشکر بود ، طلحه بن ابی طلحه نخستین کشته یی بود که از مشرکان کشته شد .

وانگهی علی (ع) در آن روز چه بسیار حمایت کرد و حال آنکه مردم گریختند و رسول خدا را رها کردند و هر گروهی از لشکر قریش که آهنگ حمله به پیامبر می کردند ، رسول خدا می فرمود : ای علی ! این گروه را از من کفایت کن . و علی بر آنان حمله می کرد و سالارشان را می کشت و ایشان را به گریز وامی داشت ، تا آنجا که مسلمانان و مشرکان صدایی از آسمان شنیدند که می گفت : شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست . و تا آنجا که پیامبر (ص) از قول جبریل سخنی را که گفته بود بیان فرمود .

آیا آثار و کارهای ابوبکر هم اینچنین بوده است که جاحظ می گوید هیچیک را بر دیگری فخری نیست .

بارخدایا میان ما و قوم ما به حق حکم فرمای که تو بهترین حکم کنندگانی . (۴۲۶)

جاحظ می گوید : برای ابوبکر در این جنگ کاری شایسته و مشهور است ، که پسرش عبدالرحمان در حالی که پوشیده از آهن و سواره بود ، از لشکر مشرکان برای مبارزه بیرون آمد و هماورد می طلبید و می گفت : من عبدالرحمان پسر عتیقم ، ابوبکر برخاست و با شمشیر کشیده آهنگ او کرد . پیامبر (ص) به او فرمودند : شمشیرت را غلاف کن و جای خویش برگرد و ما را از

خودت بهره مند بدار .

شیخ ما ابوجعفر اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : ای جاحظ بیان این مقام مشهور برای ابوبکر سودی برای تو ندارد ، که اگر امامیه آن را بشنوند ، آن را بر نکوهیده های دیگر خود می افزایند ، زیرا گفتار پیامبر (ص) که به ابوبکر فرموده است برگرد ، نشانه آنست که ابوبکر یارای مبارزه با هیچکس نداشته است ، به این دلیل که او یارای مبارزه با پسرش را نداشته است . و تو می دانی که پسر نسبت به پدر چه توجه و احترامی دارد و در هر حال بر او مهربان است و از او گذشت می کند و دست باز می دارد ، بنابراین بدیهی است که او یارای جنگ با بیگانه را هرگز ندارد .

وانگهی این گفتار پیامبر (ص) که ما را از خود بهره مند بدار اعلان این مطلب است که اگر ابوبکر به جنگ برود کشته می شود و پیامبر (ص) به حال ابوبکر از جاحظ داناتر بوده است . بنابراین حال این مرد کجا قابل مقایسه با حال مردی است که خود آتش جنگ را بر می فروزد و با شمشیر آخته به سوی شمشیر می رود و سران و فرماندهان و دلیران و سوارکان و پیادگان دشمن را می کشد .

جاحظ می گوید : این را هم باید در نظر گرفت که اگر چه آثار و کارهای ابوبکر در جنگ همچون آثار دیگران نیست ، ولی او کمال کوشش خود را کرده است و آنچه می توانسته و یارای آنرا داشته

است انجام داده است و هر گاه تا حد امکان کار کرده باشد حالتی شریفتر از حالت او نیست . (۴۲۷)

شیخ ما ابوجعفر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : این سخن جاحظ که ابوبکر توان خود را مبذول داشته است راست است ، ولی این گفتار جاحظ که می گوید : هیچ حالی شریف تر از حال او نیست ، خطا است . زیرا حالت آن کس که توانش تا آن اندازه است که در کشتن مشرکان اعمال می کند ، شریف تر از حالت کسی است که توانش به آن پایه نمی رسد . مگر نمی بینی که حال مرد در جهاد از حال زن برتر است و حال شخص بالغ نیرومند شریف تر از حال پسربچه ناتوان است .

اینها بخشی از مطالبی بود که شیخ ما ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی ، که خدایش رحمت کناد ، در کتاب نقض العثمانیه آورده است . در اینجا به همین اندازه قناعت می کنیم و در مباحث آینده هر گاه مقتضی باشد مطالب دیگری از سخنان او را خواهیم آورد . (۴۲۸)

(۲۳۹) : از سخنان آن حضرت علیه السلام (۴۲۹)

توضیح

عبدالله بن عباس هنگامی که عثمان در محاصره بود از سوی او پیامی برای علی علیه السلام آورد که عثمان تقاضا کرده بود آن حضرت به مزرعه خویش در ینبع برود تا هیاهوی مردم در مورد خلیفه شدن او کاسته شود . عثمان پیش از این هم یک بار دیگر تقاضا را کرده بود . علی علیه السلام به ابن عباس چنین فرمود :

یابن عباس ! ما یرید عثمان الا ان یجعلنی جملا ناضحا بالغرب اقبل

و ادبر بعث الی ان اخرج ثم بعث الی ان اقدم ثم هو الان یبعث الی ان اخرج والله لقد دفعت عنه حتی خشیت ان اکون آثما .

ای پسر عباس ! عثمان چیزی جز این نمی خواهد که مرا همچون شتر آب کشنده با دلو بزرگ قرار دهد که روی آورم و پشت کنم . نخست به من پیام داد بیرون بروم . سپس پیام داد برگردم ، اینک پیام می فرستد که بیرون روم . به خدا سوگند چندان از او دفاع کردم که ترسیدم گنهکار باشم .

(ابن ابی الحدید در این خطبه پس از توضیح لغات و اصطلاحات در مورد آخرین جمله این خطبه چنین می گوید) : احتمال می رود که منظور امیرالمومنین این باشد که من در دفاع از عثمان چندان کوشش و مبالغه کردم که ترسیدم به سبب همین مبالغه و بسیاری دفاع از او گنهکار باشم که دفاع از او به سبب جرائم و بدعتهایی که پدید آورده است روا و شایسته نیست و این تاءویلی است که منحرفان از عثمان هم همین را پذیرفته اند . و ممکن است مقصود این باشد که چندان از او دفاع کردم که خود را در معرض هلاک انداختم و ممکن بود مردمی که بر او شوریده بودند مرا بکشند و ترسیدم که در به خطر انداختن جان خویش و در افکندن خودم در آن ورطه خطرناک گنهکار باشم . و ممکن است مقصود این باشد که در دفاع از عثمان با مردم کشش و کوشش کردم تا آنجا که ترسیدم به سبب آنکه مردم را با تازیانه و دست

خود زده و از او دور کرده ام و بـا گفتـار خویش عثمـان را یاری داده ام ، مرتکب گناه شـده باشم ، یعنی در این مورد بیش از آنچه لازم بوده است انجام داده ام .

وصیت عباس پیش از مرگ خود به علی (ع)

در کتـابی که ابوحیان توحیـدی آنرا در سـتایش جاحظ تاءلیف کرده است چنین خوانـدم که گفته است : من از نوشـته و خط صولی (۴۳۰) نقل می کنم که گفته است : جاحظ می گفته است : عباس بن عبدالمطلب در بیماری مرگ خویش به علی بن ابی طـالب علیه السـلام چنین سـفارش و توصـیه کرد و گفت : پسـرجانم ! من آمـاده کوچ کردن از دنیا به پیشـگاه خداونـدم . خداوندی که نیاز من به عفو و گذشت او بیشتر از نیاز من به نصـیحت و رایزنی برای تو است ، ولی چه کنم که هنوز نبض من می زند و پیوند خویشاوندی ریشه دار است و هر گاه حق عمو بودن را انجام دهم پس از آن به چیزی اهمیت نمی دهم . همانا که این مرد عثمان چنـد بار درباره تو پیش من آمده است و سـخن گفته است و با نرمی و درشتی در مورد کار تو با من مبارزه کرده است واز او در مورد تو چیزی افزون تر از آنچه از تو درباره او دیـده ام ندیده ام ، چه به سود تو و چه به زیانت . و چنان نیست که تو از کمی دانش صـدمه ببینی ، ولی از نپـذیرفتن نصـیحت صدمه خواهی دید . اینک با همه این امور رایی که به تو می سپارم و با

آن تو را بـدرود می گویم این است که زبـان و دست خویش و عیبجویی و سـتیز خود را از او بـازداری که تـا هنگـامی که تو نسـبت به او آغاز نکنی او نسبت به تو آغاز نخواهد کرد و از چیزهایی که به او نرسد پاسخی نخواهد داد . و در آن صورت تو دست یازنـده و او درنـگ کننـده خواهـد بود و تو عیبجو و او خـاموش به حسـاب خواهـد بود ، و اگر اعـتراض می کنی و می گـویی او در مقـام و منصـبی نشسـته است که من سـزاوارتر از اویم تـو به آن کـار نزدیـک شـده بودی ، ولی خودت به دسـت خویش و به پای خود بر سـر خویش چنین آوردی که در گذشته نزدیک به سوی ایشان رفتی یعنی در شوری شرکت کردی و پنداشتی که آنان طوق خلافت را زیور گردن و انگشتری آن را زیور انگشت تو خواهند کرد و از پی تو گام برخواهند داشـت و سـعادت خود را در تو خواهند دید و خواهند گفت : ما را از تو چاره یی نیست و نمی توانیم از تو به دیگری عدول کنیم . و این از اشـتباهات بزرگ و خطاهـای تو بود که هیـچ عـذری در آن مورد از تو پـذیرفته نیست . اینک که به دست خویش کاخ خود را ویران سـاخته ای و رای و نصـیحت عموی خود را در بیابان انـداخته ای تا باد آن را چون خس و خاشاک به این سو و آن سو برد ، بهترین و دوراندیشانه ترین کار را که مصلحت است انجام بده . با این

مرد ستیز و جدل مکن و نباید اخباری از تو به او برسد که او را خشمگین سازد ، که اگر او به تو دندان نشان دهد ، یارای بسیاری خواهد داشت و اگر تو با او ستیز کنی جز زیان نخواهی دید و به چیزی جز زبونی نخواهی رسید . و توجه داشته باش چه کسی در شام طرفدار اوست و چه بسیار کسانی که اینجا برگرد اویند و فرمانش را اطاعت می کنند و سخن او را انجام می دهند . مبادا به مردمی که گرد اویند و فرمانش را اطاعت می کنند و سخن او را انجام می دهند . مبادا به مردمی که گرد تو می گردند فریفته شوی که مدعی دوستی تو و محبت نسبت به تو هستند ، که آنان یا دوستان جاهل و یا ارباب حاجت و همنشینان هستند که فقط رویاروی و در همان مجلس رعایت حرمت می کنند . آری اگر مردم هم نسبت به تو همان گمان را داشتند که تو نسبت به خودداری ، حکومت از آن تو می بود و زمام کار در دست تو ، ولی این سخنی است که از آن روز که رسول خدا بیمار شد از دست بشد و چون آن حضرت رحلت فرمود سخن گفتن درباره آن حرام گردید . اینك بر تو باد تا از کاری که رسول خدا (ص) تو را برای آن در نظر گرفت ولی به انجام نرسید کناره گیری کنی . خودت هم چند بار برای رسیدن به آن اقدام کردی و درست نشد ، و هر کس با روزگار درافتد

مغلوب می شود و آن کس که بر چیز ممنوعی حرص ورزد و به رنج می افتد . با وجود این به عبدالله سفارش کرده ام از تو اطاعت کند و او را به پیروی از تو برانگیخته ام ، و محبت و دوستی ترا در کام او ریخته ام و او را در مورد تو همانگونه که گمان می داشتم یافته ام . به هر حال کمان خود را به زه مکن مگر پس از اعتماد بر آن و چون ترا خوش آمد به زبانه های کمان بنگر که استوار باشد و کمان خود را آماده تیر نهادن مکن ، مگر پس از علم از آمادگی آن و تیر را از کمان رها مکن ، مگر آنکه بداUté۶گئبود که م۸K. منابع و گروهی از بیم و شمشیر و گروهی از تعصب و برای انتقام جویی یا دشمنی با گروهی دیگر از دشمنان و افراد ضداسلام ، مسلمان شده اند .

و این را هم بدان هر خونی را که پیامبر (ص) ریخته بود ، چه به شمشیر علی علیه السلام و چه به شمشیر دیگران ، عرب پس از رحلت پیامبر (ص) همه آن خونها را به حساب علی (ع) گذاشتند ، زیرا میان وابستگان پیامبر ، بنابر سنت و عادت و آیین اعراب ، هیچکس سزاوارتر از علی نبود که آن خونها را به حساب او بگذارند .

و این عادت عرب است که نخست خون کشته شدگان خود را از شخص قاتل مطالبه می کند و هر گاه قاتل بمیرد یا انتقام گرفتن از او دشوار و

غیرممکن شود ، آن را از برجسته ترین افراد خاندان قاتل مطالبه می کند .

هنگامی که گروهی از بنی تمیم یکی از برادران عمروبن هند را کشتند ، یکی از دشمنان شعری سرود و ضمن آن عمرو را تحریض کرد که به جای آن گروه ، زراره بن عدس ، سالار بنی تمیم را بکشد و حال آنکه او نه تنها قاتل نبود که در آن کار حضور هم نداشت ، و هر کس در جنگها و درگیریهای میان اعراب بنگرد آنچه را گفتیم خواهد شناخت .

من از ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب ، که خدایش رحمت کناد ، پرسیدم و به او گفتم : بسیار شگفت می کنم از اینکه چگونه علی علیه السلام آن مدت دراز پس از رحلت پیامبر (ص) زندگی کرده و میان خانه خود یا جای دیگری غافلگیر و کشته نشده است آن هم با توجه به کینه های سوزانی که در دلها و جگرها نسبت به او بوده است .

نقیب فرمود : اگر نه این بود که علی چهره بر حضیض خاک نهاد و خود خویشتن را به گمنامی و فراموشی سپرد و به عبادت و نمازگزاردن و دقت و نگرش به معانی قرآن پرداخت و از آن حال نخست بیرون آمد و شمشیر را یکسو افکند و همچون دلیری که از آن دلیریها کناره گیری می کند و چون راهبی که در کوهها به عبادت می پردازد یا به سیاحت اکتفاء می کند رفتار نمی فرمود کشته می شد ، وانگهی ، بناچار از آن قومی که حکومت را بر عهده گرفتند فرمان برد و

در قبال ایشان زبون تر و فروتن تر از کفش و پای افزار گردید ، به همین سبب آنان باطنی او را رها کردند و در مورد او خاموش ماندند ، عرب هم بدون رضایت باطنی متولیان حکومت جراءت چنان کاری را نداشتند ، و چون حاکمان در مقابل آن رفتار علی علیه السلام انگیزه و دلیلی برای کشتن او نداشتند از او دست برداشته شد و اگر چنین نبود ، که به آن دژ استوار پناه برده بود ، بدون تردید کشته می شد .

به نقیب گفتم : آیا آنچه در مورد خالد گفته می شود که ماءمور بوده است او را در نماز بکشد صحیح است ؟ گفت : گروهی از علویان آن را گفته اند ، وانگهی روایت شده است که مردی پیش زفر بن هذیل (۴۳۱) شاگرد برجسته و مصاحب ابوحنیفه آمد و از او پرسید عقیده ابوحنیفه در این مورد که کسی پیش از سلام نماز سخنی بگوید یا کاری انجام دهد یا حدثی از او سرزند چیست ؟ گفت : جایز است که ابوبکر در تشهد نماز خود پیش از سلام دادن سخن گفت خالد را از کشتن علی علیه السلام منع کرد آن مرد پرسید : ابوبکر چه گفته است ؟ زفر گفت : تو را با آن چه کار . آن مرد سخن خود را برای بار دوم و سوم تکرار کرد . زفر گفت : بیرونش کنید ، بیرونش کنید ، که گمان می کنم او از اصحاب ابوالخطاب (۴۳۲) باشد .

من به نقیب گفتم : عقیده خود تو در این باره

چیست ؟ گفت : من آن را بعید می دانم ، هر چند امامیه آن را روایت کرده باشند . و افزود که این موضوع را از خالد بعید نمی دانم ، چون شجاعت آن کار را داشته است و نسبت به علی علیه السلام هم سخت کینه توز بوده است ولی چنین کاری را از ابوبکر بعید می دانم ! که مردی پارسا بوده است و چنین نیست که میان گرفتن خلافت و بازداشت فدك و خشمگین ساختن فاطمه ، دیگر کشتن علی علیه السلام را هم مرتکب شود! پناه بر خدا از این کار و هرگز مباد .

من گفتم : آیا خالد توان کشتن علی علیه السلام را داشته است ؟ گفت : آری و چرا توان آن را نداشته باشد و حال آنکه او مسلح و شمشیر بدست بوده است و علی علیه السلام بدون سلاح و غافل بوده و نمی دانسته است نسبت به او چه قصدی شده است . مگر ابن ملجم او را غافلگیر نکرده و نکشته است ، در صورتی که خالد از ابن ملجم شجاع تر بوده است .

من از نقیب پرسیدم : امامیه در این مورد چه روایت کرده اند و الفاظ آن چیست ؟ خندید و گفت :

چه بسیار کسانی که عالم به چیزی هستند ، در عین حال خود می پرسند .

و گفت : از این موضوع دست از سر ما بردار . تو در این مورد چه در حفظ داری ؟ گفتم : شعر متبنی را ، برای او خواندم . خوشش آمد و گفت : می دانی مصراع اول شعری که خواندی

چیست و از کیست ؟ گفتم از محمد بن هانی مغربی است و مصراع نخست آن چنین است :

همه روز می کوشم که تجربه خویش را افزون کنم .

چند بار مرا تحسین کرد و گفت اینک از این بحث درگذریم و آنچه را در آن بودیم بخوانیم و تمام کنیم و من در آن هنگام کتاب جمهره النسب ابن کلبی را که پیش او می خوانـدم . به خوانـدن آن برگشتیم و از گفتگو در مورد مطلبی که پیش آمده بود منصرف شدیم .

(۲۴۰) : از سخنان آن حضرت علیه السلام است که در آن آنچه را که پس از هجرت پیامبر (ص) تا هنگامی که به ایشان پیوسته است انجام داده است بازگو فرموده است

در شـرح این خطبه که با عبارت فجعلت اتبع ماءخذ رسول الله صـلی الله علیه و آله و شـروع به پیروی کردن از راهی که رسول خدا (ص) رفته بود کردم (۴۳۳) شروع می شود ، ابن ابی الحدید چنین آورده است) :

محمـد بن اسـحاق در کتاب المغازی خود می نویسـد : پیامبر (ص) هیچیک از مسـلمانان جز علی بن ابی طالب و ابوبکر ابی قحافه را از تصمیم خود در مورد هجرت آگاه نفرمود . علی را از خروج خود آگاه فرمود و فرمانش داد تا در بستر پیامبر (ص) بخوابـد و بـدانگونه نسـبت به مشـرکان خـدعه ورزد که چنان پندارنـد که رسول خـدا از جای خود حرکت نکرده است و به تعقیب او نپردازند تا مسافت طی شده میان رسول خدا و ایشان زیاد شود ، و نیز فرمان داد علی علیه السـلام پس از رفتن رسول خدا (ص) در مکه بماند ودیعه هایی را که مردم پیش آن حضرت نهاده بودند به صاحبان آنها برگرداند ، و

گروهی از مردان مکه به سبب شناختی که از امانت داری پیامبر (ص) داشتند ، امانتهای خود را بایشان می سپردند . اما ابوبکر همراه آن حضرت بیرون رفت .

من از ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب حسنی که خدایش رحمت کناد ، پرسیدم که اگر قریش بر این رای هماهنگ شده بودند تا با شمشیرهایی ، که در دست افراد مختلفی از قبایل قریش باشد ، پیامبر را بکشند تا خون آن حضرت میان خاندانهای قریش ضایع شود و خاندان عبد مناف نتوانند آن را مطالبه کنند و آنچنان روایت شده است شیطان این فکر را به آنان القاء کرده بود ، چرا آن شب را منتظر ماندند تا صبح شود و در این مورد روایت شده است که آنان از دیوار بالا رفتند و شخصی را دیدند که قطیفه سبزرنگ حضرمی را بر خود پیچیده است و تردید نکردند که او پیامبر است ، در عین حال تا صبح درنگ کردند و دیدند که آن شخص علی است . و این موضوع عجیبی است ، زیرا آنان هماهنگ شده بودند که پیامبر را همان شب بکشند . پس چه پیش آمده است که همان شخصی را که قطیفه را بر خود پیچیده بود نکشتند . و اینکه منتظر رسیدن روز شده اند دلیل آنست که نمی خواسته او را در آن شب بکشند .

نقیب در پاسخ گفت : آنان از روز قبل تصمیم گرفته بودند که در آن شب پیامبر را بکشند و همگی هماهنگ شده بودند تا آن کار را از خاندان عبد مناف پوشیده بدارند . کسانی که آن

تصـمیم را گرفته و بر آن متحـد شـده بودنـد عبارتند از : نضـر بن حارث از خاندان عبدالدار ، ابوالبختری بن هشام و حکیم بن حزام و زمعه بن الاسود بن مطلب که این سه تن از خاندان اسد بن عبدالعزی بودند ، ابوجهل و برادرش حارث و خالد بن ولید بن مغیره که این سه تن از خانـدان مخزوم بودنـد و نبیه و منبه پسـران حجـاج و عمروبن عـاص که این سه تن از خانـدان سـهم بودنـد ، و امیه بن خلف و برادرش ابی که این دو از خاندان جمح بودند . هنگام شب این خبر به آگاهی عتبه بن ربیعه بن عبد شمس رسید که برخی از ایشان را دیدار کرد و از آن کار آنان را نهی کرد و گفت : خاندان عبد مناف از خون محمد (ص) گذشت و خودداری نخواهند کرد . شـما او را دربند و زنجیر کشید و در یکی از خانه های خود زندانی کنید و منتظر بمانید تا مرگش فرا رسـد ، همانگونه که شاعران دیگر می میرنـد . عتبه بن ربیعه سالار و سـرور خانـدان عبـد شـمس بود که از خاندان عبـد مناف و پسـر عموها و خویشاوندان پیامبر (ص) شـمرده می شوند . بدین سـبب بود که ابوجهل و یارانش در آن شب از کشتن پیامبر خودداری کردند و سپس چون گمان می کردند پیامبر در خانه است از دیوار بالا رفتند و چون کسی را دیدند که قطیفه سبز حضرمی را بر خود پیچیده است شک نکردند که پیامبر است و شروع به رایزنی درباره کشتن او کردند

.

ابوجهل آنان را بر آن کار تشویق می کرد و آنان گاه قصد آن می کردند و باز خودداری می نمودند . سپس برخی از آنان به دیگران گفتند : بر او سنگ بزنید و شروع به آن کار کردند و علی (ع) از این پهلو به آن پهلو می شد و آهسته اظهار درد می کرد و چون خداوند متعال اراده فرموده بود که علی به سلامت ماند و نجات یابد ، آنان تا سپیده دم همچنان مردد ماندند و در آن هنگام علی علیه السلام از بسیاری سنگ زدن آنان مشرف به مرگ شده بود . اگر پیامبر (ص) در آن هنگام به مدینه نمی رفت و همچنان در مکه و میان ایشان می ماند ، بر فرض که آن شب او را نمی کشتند شب بعد آن حضرت را می کشتند ، هر چند که منجر به بروز جنگ میان آنان و خاندان عبد مناف می شد ، زیرا ابوجهل چنان نبود که از کشتن پیامبر دست بدارد که مردی بدون بصیرت و دارای عزمی استوار در ریختن خون آن حضرت بود .

من به نقیب گفتم : آیا رسول خدا و علی می دانستند که عتبه آنان را از کشتن پیامبر باز داشته است ؟ گفت ، نه آن دو در آن شب آگاه نبودند و آن موضوع را بعدها دانستند ، و پیامبر (ص) به روز جنگ بدر همینکه رای و نظر عتبه را دید که می خواست از شعله ور شدن آتش جنگ جلوگیری کند فرمود : اگر در این قوم خیری باشد در

همان صاحب شتر نر سرخ است . و بر فرض که تصور کنیم علی علیه السلام از سخن عتبه به مشرکان آگاه بوده است ، چیزی از فضیلت او در خفتن بر بستر پیامبر کاسته نمی شود ، زیرا اعتمادی نداشته است که آنان سخن عتبه را می پذیرفتند ، بلکه گمان کشته شدن و نابودی قوی تر بوده است .

علی علیه السلام پس از آنکه ودیعه های مردم را پرداخت ، سه روز پس از هجرت پیامبر (ص) از مکه بیرون آمد و پای پیاده آهنگ مدینه فرمود و پاهایش آماس کرد و هنگامی به حضور پیامبر رسید که در ناحیه قباء به خانه کلثوم بن هدم فرود آمده بود . علی (ع) با پیامبر در همان خانه سکونت فرمود . ابوبکر هم در قباء و ساکن خانه حبیب بن یساف بود . آنگاه پیامبر از قباء حرکت فرمود و ابوبکر و علی همراهش بودند و پیامبر در مدینه و در خانه ابوایوب خالد بن یزید انصاری منزل فرمود و اقدام به ساختن مسجد کرد .

(۲۴۲) (۴۳۴) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در مورد حکمین و نکوهش مردم در شام .

در این خطبه که با عبارت جفاه طغام عبید اقزام (۴۳۵) سفلگان فرومایه و بردگان پست شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات و بیان مطالبی درباره ابوموسی اشعری بحث زیر را درباره او آورده است .) :

فصلی درباره نسب ابوموسی و عقیده معتزله درباره او

ما اینک به نقل از کتاب الاستیعاب عبدالبر محدث نسب ابوموسی و مختصری از احوال و روش او را نقل می کنیم و سپس مطالبی از کتابهای دیگر خواهیم آورد

.

ابن عبدالبر می گوید : نام و نسب ابوموسی چنین است : عبدالله بن قیس بن سلیم بن حضاره بن حرب بن عامر بن غنز بن بکر بن عامر بن عذر بن وائل بن ناجیه بن جماهر بن اشعر . این اشعر همان نبت بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است . مادر ابوموسی اشعری زنی از قبیله عک است که مسلمان شد و در مدینه درگذشت .

درباره اینکه ابوموسی از کسانی است که به حبشه هجرت کرده یا نکرده است اختلاف است و صحیح آن است که او از مهاجران به حبشه نیست ، ولی او اسلام آورد و به سرزمین قوم خود مراجعت کرد و همچنان مقیم آنجا بود و سپس او گروهی از افراد قبیله اشعر به حضور پیامبر آمدند و چون آمدن آنان همزمان با آمدن جعفر بن ابی طالب و یارانش با دو کشتی از حبشه بود و همگی با هم در خیبر به حضور پیامبر رسیدند ، گروهی پنداشته اند که ابوموسی هم از هجرت کنندگان به حبشه بوده است .

و گفته شده است : ابوموسی هرگز به حبشه هجرت نکرده بوده است ، بلکه همراه گروهی از اشعری ها با یک کشتی می آمدند ، ولی باد و طوفان کشتی آنان را به حبشه برد و آنان از حبشه همراه با جعفر و یارانش بیرون آمدند و چون همه با هم رسیدند ، گروهی پنداشتند که او هم از مهاجران به حبشه است .

ابن عبدالبر می گوید : پیامبر (ص) او را به حکومت

زبید که از نواحی یمن است گماشت و عمر هنگامی که مغیره را از بصره عزل کرد ابوموسی را به حکومت آن شهر گماشت ، و تـا سالهـای نخستین خلافت عثمان همچنان حاکم بصـره بود ، تا آنکه عثمان او را عزل کرد و عبـدالله بن عامر بن کریز را به حکومت گمـاشت . در آن هنگـام ابوموسـی سـاکن کوفه شـد و چون مردم کوفه سـعید بن عاص را ناخوش داشـتند و او را از کوفه بیرون کردند خودشان ابوموسـی را برگزیدند و در آن مورد به عثمان نامه نوشـتند و تقاضا کردند که همو را والی ایشان گرداند و عثمان او را از حکومت کوفه عزل کرد و او بدین سـبب همواره نسـبت به علی (ع) خشـمگین و از او دلگیر بود ، تا آنجـا که از او کارهایی سـر زد که حـذیقه بن الیمان درباره او آن سـخن را گفت ، و حـذیفه در مورد ابوموسـی روایتی کرده است که در آن مطالبی است که خوش نمی دارم بگویم به هر حال خدایش بیامرزد . (۴۳۶)

می گویم (ابن ابی الحدید) : سـخنی که ابن عبدالبر اشاره کرده و آن را نگفته است این است که در حضور حذیفه سـخن از تدین ابوموسـی رفت . حذیفه گفت : شـما اینچنین می گویید ، ولی من گواهی می دهم که او دشـمن خدا و رسول خدا و در این جهان و به روز رسـتاخیز در حال ستیز با آنان است . روزی که معذرت خواهی و بهانه تراشی ستمگران را سود نمی بخشد و برای آنان لعنت و بدفرجامی

است ، و حذیفه به منافقان آشنا بوده و پیامبر (ص) کار آنان و نامهایشان را پوشیده به او فرموده بود .

و روایت شـده است که از عمار در مورد ابوموسـی سوال شد . گفت : از خذیفه درباره او سـخنی بس بزرگ و شـگفت انگیز شنیدم . شـنیدم که می گفت : صاحب آن شب کلاه سـیاه ، و سـپس عمار روی ترش کرد و لبهای خویش را به دندان گزید ، آنچنان که از آن کار او دانسـتم که ابوموسـی در زمره افرادی بوده که در آن شب روی گردنه بوده اند (آهنگ رم دادن شتر پیامبر و قصد جان آن حضرت را داشته اند) .

سویـد بن غفله می گوید : به روزگار حکومت عثمان بر کناره رود فرات همراه ابوموسـی بودم . برای من خبری از پیامبر (ص) نقل کرد و گفت : شـنیدم آن حضـرت می فرمود : همانا بنی اسـرائیل اختلافی پیدا کردند که همچنان ادامه یافت تا آنکه دو داور گمراه برانگیختند که هم خودشان و هم هر کس از آن دو پیروی کردند گمراه شدند . کار امت من هم چنان خواهد شد که دو داور بر می گزیننـد که آن دو گمراه می شونـد و هر که را از ایشان پیروی کنـد گمراه می سازند . سوید می گوید : به ابوموسـی گفتم : برحذر باش که تو یکی از آن دو داور نباشـی ! گوید : ابوموسـی پیراهن خویش را از تن خود بیرون آورد و گفت : از آن کار به سوی خداوند بیزاری می جویم ، همانگونه که

از این پیراهن خویش .

اما آنچه معتزله درباره ابوموسی اعتقاد دارند ، من همان را می گویم که ابومحمد بن متویه در کتاب الکفایه گفته است .

او ، که خدایش رحمت کناد ، گفته است : اما ابوموسی به سبب کاری که انجام داده گناهش بزرگ است و کار او منجر به زیانی شده است که پوشیده نیست و علی علیه السلام در قنوت خویش بر او و کسان دیگری نفرین می کرد و می گفت : بارخدایا ، نخست معاویه و دو دیگر عمرو عاص و سدیگر ابواعور سلمی و چهارمین تن ابوموسی را لعنت فرمای . و از علی علیه السلام روایت است که در مورد ابوموسی می فرموده است : نخست رنگ علم گرفت ، رنگ گرفتنی و سپس از آن بیرون کشیده شد بیرون کشیدنی .

ابن متویه می گوید : و ابوموسی همان کسی است که از پیامبر (ص) روایت کرده که فرموده است : میان بنی اسرائیل دو داور گمراه بودند و بزودی میان امت من هم دو داور گمراه خواهند بود ، که هر کس هم از آن دو پیروی کند گمراه است .

به او گفتند : مبادا که تو یکی از آن دو داور باشی ؟ می گفت : نه ، یا سخنی می گفت که چنان معنی می داد . و چون گرفتار آن مساءله شد ، درباره او گفته می شد که گرفتاری و بلا به زبان بسته است . در مورد توبه او هم چیزی بدانگونه که درباره توبه دیگران ثابت شده است ، ثابت نشده است ، هر چند شیخ ابوعلی در

پایان کتاب حکمین می گوید که او در بیماری حسن بن علی (ع) به حضور امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و علی (ع) از او پرسید : آیا برای عیادت ما آمده ای یا برای شماتت ؟ گفت : که برای عیادت آمده ام ، و حدیثی در فضیلت عیادت نقل کرد .

ابن متویه می گوید : این نشانه سست و ضعیفی در مورد توبه اوست . سخن ابن متویه اینجا به پایان می رسد و من آنرا نقل کردم برای اینکه بدانی به عقیده معتزله او از کسانی است که مرتکب گناه کبیر شده است و حکم او همچون حکم نظایر اوست که در گناه کبیره بیفتند و بر همان حال بمیرند .

ابن عبدالبر می گوید : در تاریخ مرگ ابوموسی اختلاف است . گفته شده است : به سال چهل و دوم ، و هم سالهای چهل و چهارم ، پنجاهم و پنجاه و دوم گفته شده است .

در مورد گور او هم اختلاف است . برخی گفته اند در مکه مرده و آنجا خاک شده است و برخی گفته اند در کوفه مرده و آنجا به خاک سپرده شده است .

(۲۴۳) : از خطبه های آن حضرت علیه السلام در آن آل محمد (ص) را یاد فرموده است . (۴۳۷)

هم عیش العلم و موت الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم وصمتهم عن حکم منطقهم لا یخالفون الحق و لا ـ یختلفون علیه و هم دعائم الاسلام و ولائج الاعتصام ، بهم عاد الحق الی نصابه و انزاح الباطل عن مقامه و انقطع لسانه عن منبته ، عقلوا الدین عقل و عایه و رعایه لا عقل سماع و روایه ، فان رواه العلم کثیر و

رعاته قلیل .

ایشان مایه زندگی دانش و مرگ نادانی هستند . خردشان شما را از دانش آنان خبر می دهد و خاموشی ایشان از حکمت و راستی گفتارشان . در حق خلاف و بر آن اختلاف نمی کنند . آنان ارکان اسلامند و دژهای پناه بردن . به وجود ایشان حق به نصاب خویش بازگشت و باطل از جای خویش برکنده شد و زبانش از بن بریده شد تعقل کردند دین را تعقلی از روی دانایی و نگهداشت آن ، نه تعقلی از راه شنیدن و روایت کردن ، که روایت کنندگان علم بسیارند و رعایت کنندگانش اندکند .

(در این خطبه هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است ، ولی تیمن و تبرک و عرض ادب به ساخت مقدس ایشان موجب آمد که تمام متن عربی و ترجمه فارسی آن را بیاورم به امید آنکه خداوند متعال ، ابن ابی الحدید و خوانندگان ارجمند و این بنده گنهکار و پدر و مادر و همسر و فرزندان و افراد خاندانش را در زمره دوستداران و چاکران آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین محشور فرماید .)

سپاس و ستایش فراوان خداوند متعال را که توفیق ترجمه مطالب تاریخی بخش خطبه ها را که پایان جلد سیزدهم شرح نهج البلاغه ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ۱۹۶۱ میلادی است بـاین بنده خود ارزانی فرمود ، آرزومندم به کرم خویش توفیق ترجمه مطالب تاریخی بخش نامه ها و کلمات قصار را هم عنایت فرماید .

پی نوشتها

از ۱ تا ۵۰

۱ - استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۱۹ می نویسد : ظاهرا این خطبه دنباله

خطبه های ۲۲ و ۱۳۵ است که قبلا در مورد مصادر آنها توضیح داده شد و شیخ طوسی هم در امالی ، ج ۱ ، ص ۱۷۲ آن را آورده است . خوارزمی هم در مناقب ص ۱۱۷ نظیر همین را نقل کرده است . همچنین رجوع کنید به استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی ، ترجمه دکتر سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی ، تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۶۳ . م .

۲ - به تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۳۰۴۶ و ۳۰۴۷ ، چاپ اروپا . مراجعه شود .

۳ - معماری رومی که قصر خورنق را برای نعمان ساخت و چون آن را تمام کرد نعمان از بیم آنکه برای دیگری چنان بنایی بسازد او را از فراز قصر به زمین انداخت و درجا درگذشت . به مجمع الامثال میدانی ، ج ۱ ، ص ۱۵۹ مراجعه فرمایید . م .

۴ - به ضم اول و سوم و سکون دوم نام ناحیه یی در هفت میلی مدینه است و پیامبر (ص) سال فتح مکه در آن منزل فرموده است .

۵ - به تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۳۰۴۰ ، چاپ اروپا مراجعه شود .

۶ - نام جایی نزدیک بقیع است . یاقوت در معجم البلدان می گوید : عثمان آن را خرید که ضمیمه بقیع کند و چون کشته شد جسدش را آنجا انداختند و سپس کنار آن به خاکش سپردند .

۷ - به تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۳۰۴۶ ، ۳۰۴۷ ، چاپ اروپا . مراجعه شود .

۸ - به تاریخ طبری ، ترجمه مرحوم

ابوالقاسم پاینده ص ۲۳۳۲ مراجعه شود که تفاوتهای مختصری دارد . م .

۹ - در متن غلط چاپی حال که به صورت مال چاپ شده است از چاپ اول تهران اصلاح شد . م .

۱۰ - با استفاده از شرح ابن ابی الحدید ترجمه شد . م .

۱۱ - برای نمونه به مباحث طرح شده در خطبه های ۴۶ و ۱۳۸ مراجعه فرمایید . م

۱۲ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است مذهب قرامطه منسوب به سالار بزرگ ایشان حسن بن بهرام جنابی است که در شهر جنابه از شهرهای فارس آرد فروش بوده و از آنجا تبعید و در بحرین ساکن شده است و اعراب را به مذهب خود فرا خوانده و کارش بالا گرفته است و بر هجر و احساء و قطیف و دیگر نواحی بحرین پیروز شده است و یارانش او را سید لقب داده اند . او مردی شجاع و بسیار زیرک بود و به سال ۳۰۱ در حمام به دست یکی از خدمتگزاران صقلابی خود کشته شد .

برای اطلاع بیشتر از این موضوع و اینکه آنان منسوب به حمدان قرمط هستند به مقاله هوار (Huart) در دائره المعارف الاسلامیه ، ج ۸ ، ص ۷۷ و به همان منبع ، ج ۷ ، مقاله کارادو (Vaux de Carra) ص ۱۱۷ و بحث مفصل استاد دکتر ذبیح الله صفادر تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ۲۵۵ - ۲۵۱ ، تهران ، ۱۳۳۵ ش ، مراجعه شود . م .

۱۳ - برای اطلاع به مقاتل الطالبیین ، ص ۴۵۰ - ۴۶۶ ، چاپ

۱۳۸۵ ق ، نجف مراجعه فرمایید . م

۱۴ - این گفتار علی علیه السلام در خطبه ۹۲ آمده است و در خطبه ۲۳۵ هم خواهد آمد . م

۱۵ - این موضوع در امالی شیخ صدوق آمده است که خالی از سهوی در آن نیست و مفید در ارشاد بدون ذکر نام تمیم و حصین آن را نقل کرده است ؛ طبرسی هم به پیروی از مفید در اعلام الوری از کسی نام نبرده است . به بحارالانوار ، ج ۴۴ ، ص ۲۵۷ ، چاپ جدید ، پاورقی و توضیح استاد محمدباقر بهبودی مصحح محترم مراجعه فرمایید . م

۱۶ - از انصار و قبیله اوس و از یاران علی علیه السلام در جنگهای جمل ، صفین و خوارج و در گذشته به سال ۷۲ هجری است . به شماره ۶۱۸ الاصابه ابن حزم ، ج ۱ ، ص ۱۴۲ مراجعه فرمایید . م

۱۷ - شیخ مفید (ره) این خبر را در ارشاد ، ص ۱۵۶ آورده است . برای اطلاع از نمونه های دیگری در این باره به بحارالانوار ج ۴۴ ، ص ۲۶۸ - ۲۵۰ چاپ جدید مراجعه شود . م

۱۸ - این خطبه از خطبه های مفصل است که امیرالمؤ منین علیه السلام آن را همان روهایی که با او بیعت شد و پس از کشته شدن عثمان ایراد فرمود . زمخشری بخشی از این خطبه را در جزء نخست ربیع الانوار آورده است و بخش پایانی آن را که با عبارت همانا ظلم سه گونه است شروع می شود ، کلینی (ره) به صورت همانا گناهان سه گونه

است در اصول کافی ج ۲ ، ص ۴۴۳ ، و برقی در المحاسن ، ص ۶ و صدوق در امالی ، مجلس ۴۴ و عیاشی در تفسیر عیاشی ، ج ۲ ، ص ۲۶۲ آورده است ، مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۳۰ و استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی (ترجمه) ، ص ۶۸ مراجعه فرمایید . م

۱۹ - عبدالرحمان بن عمرو (۱۵۸ - ۸۸ ه . ق) منسوب به اوزاع که نام شاخه یی از قبیله همدان است . به الاعلام ، ج ۴ ، ص ۹۴ مراجعه فرمایید . م

۲۰ - ابوجعفر محمد بن حسن فنال نیشابوری به سال ۵۰۸ قمری این روایت را بدون ذکر راوی آورده است به روضه الواعظین ، ترجمه این بنده ، ص ۷۹۷ ، تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید . م

۲۱ - این خطبه خطاب به خوارج است و طبری آن را در تاریخ طبری ، ج ۵ ، ص ۴۸ ضمن حوادث سال ۳۷ آورده است و مفصلتر از این است مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۳۲ . م

۲۲ - خطیب (۵۰۲ - ۴۲۱) از شاگردان ابوالعلاء معمری است . برای اطلاع از آثار او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است به معجم المولفین عمر رضا کحاله ، ج ۱۴ ، ص ۲۱۴ مراجعه فرمایید . م

۲۳ - نام جایی است در مرز شام و عراق که حکمیت و صدور حکم آنجا صورت گرفته است . م

۲۴ - زفر از امیران ناحیه جزیره و سالار قبیله

قیس است که گریخته و در قرقیسیاء متحصن شده بود و به الاعلام زرکلی ، ج ۳ ، ص ۷۸ مراجعه فرمایید . م

۲۵ - روح سالار یمانیان شام و امیر فلسطین و از فقها و خطیبان بوده که به سال ۸۴ هجری درگذشته است . به منبع پیشین ، همان جلد ، ص ۶۳ مراجعه فرمایید . م

۲۶ - به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۳۵ شیخ صدوق بخشی از این خطبه را در خصال ، ج ۲ ، ص ۱۶۳ ، و ابن شاکر لیثی فصل اول آن را در عیون الحکم والمواعظ ، و زمخشری در ربیع الابرار (نسخه خطی) ص ۱۶۲ آورده اند . م

۲۷ - در خطبه ۱۸۰ که با عبارت لا تدرکه العیون بمشاهده العیان و لکن تدرکه القلول بحقائق الایمان (چشمها به مشاهده آشکار او را در نمی یابد ولی دلها او را با حقایق ایمان در می یابد) هیچ گونه بحث و اشاره تاریخی نیامده است و به توضیح کلامی پرداخته است . لازم به تذکر است که ذعلب یمانی از آن حضرت پرسید : ای امیرالمؤ منین ، آیا پروردگار خود را دیده ای ! علی (ع) فرمود : آیا پرستش می کنم چیزی را که نبینم . ذعلب گفت : چگونه دیده ای ؟ آن گاه این سخنان را ایراد فرمود .

این گفتگو در چند کتاب معتبر شیعیان که همگی پیش از نهج البلاغه تاءلیف شده آمده است : کلینی آن را در اصول کافی ، ص ۳۲

، شیخ صدوق در امالی ، مجلس ۵۵ ، و التوحید ، ص ۳۲۴ و ۳۲۰ ، شیخ مفید در ارشاد ص ۱۳۱ ، با اختلافی اندک در الفاظ آورده اند .

به ص ۶۸ استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی ، ترجمه دکتر سید مرتضی آیت الله زاده شیرازی ، تهران ، امیرکبیر ۱۳۶۳ ، و مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۳۷ مراجعه فرمایید . م

۲۸ - این خطبه را که امیرالمؤ منین علیه السلام برای تشویق مردم به حرکت به مصر و یاری دادن محمد بن ابی بکر ایراد فرموده است و نپذیرفته اند ، ابراهیم بن هلال ثقفی (در گذشته به سال ۲۸۳ هجری) در الغارات ، ج ۱ ، ص ۲۹۱ چاپ مرحوم محدث ارموی و طبری در تاریخ طبری ، ج ۶ ، ص ۶۰ آورده اند . به حواشی مرحوم محدث ارموی در منبع مذکور و همچنین مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۳۹ ، و استناد نهج البلاغه (ترجمه) ص ۶۹ مراجعه فرمایید . م

۲۹ - برای اطلاع از منابع این خطبه به مصادر نهج البلاغه و اسانید ، ج ۱ ، ص ۴۵۱ مراجعه فرمایید . م

۳۰ - به همین کتاب ، ج ۲ ، ص ۵۷ - ۴۸ مراجعه شود . م

۳۱ - این کلمه در متن به صورت آدم است که بدون تردید غلط چاپی است در چند صفحه بعد صحیح آن آمده است . م

۳۲ - این خطبه که از خطبه های مفصل و شماره آن هم متفاوت است (یعنی ۱۸۰ و ۱۸۲ و ۱۸۳

ضبط شده است) شاید آخرین خطبه یی باشد که حضرت امیر ایستاده ایراد فرموده و پس از آن مضروب ساخته شده است . زمخشری بخشی از آن را در ربیع الابرار و ابن شاکر واسطی لبیثی (درگذشته حدود ۴۵۵ ه . ق) در عیون الحکم والمواعظ بخشی دیگر را آورده اند . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۵۲ مراجعه فرمایید . م

۳۳ - بـه جمهره انسـاب العرب ابـن حزم ، ص ۴۷۵ و ۳۹۶ ، دارالمعارف مصـر ، چاپ ۱۳۹۱ قمری ، و نهـایه الاـرب فی معرفه انساب العرب ، قلقشندی ، ص ۱۶۸ چاپ بغداد ، ۱۳۷۸ ق مراجعه فرمایید . م

۳۴ - نـام ام هانی ، فاخته یا هنـد بوده است . معرفی ، مختصـری از او در طبقات ابن سـعد ، ج ۸ ، ص ۳۲ ، و شرح حالش در الاصابه ابن حجر عسقلانی ، ج ۴ ، ص ۵۰۳ آمده است . م

۳۵ - رجوع کنیـد به استیعاب ، ص ۷۸۲ ، و الاصابه ، ابن حجر عسـقلانی ، ج ۴ ، حاشیه ص ۵۰۳ ، برای اطلاع بیشتر در مورد داستان ابووهب مخزومی و تعقیب امیرالمومنین علیه السلام و گفتگوی حضرت ختمی مرتبت و ام هانی ، در منابع بسیار کهن ، به مغازی واقدی ترجمه این بنده ، ج ۲ ، ص ۶۳۴ و ۶۴۹ و طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، بخش ۱ ، ص ۱۰۴ ترجمه آن . و سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۶۲ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ه . ق . مراجعه

فرمایید . البته در این منابع تفاوتهای مختصری با آنچه ابن ابی الحدید آورده است . به چشم می خورد . م

۳۶ - در متن پس از لاوذ کلمه ابن از قلم افتاده است از چاپ تهران صحیح شد .

۳۷ - برای اطلاع بیشتر در این مورد و این اشعار به اخبارالطوال ابوحنیفه دینوری ، ترجمه این بنده ، ص ۳۹ و نهایه الارب نویری ترجمه این بنده ، ج ۱۰ ، ص ۳۱۶ ، مراجعه فرمایید . م

۳۸ - نظیر همین مطالب در تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه چهلم سوره فرقان آمده است ، به عنوان مثال به تبیان شیخ طوسی ، ج ۷ ، ص ۴۳۳ و مجمع البیان طبرسی ج ۸ - ۷ ، ص ۱۷۰ و تفسیر ابوالفتوح رازی ، ج ۸ ، ص ۲۷۲ مراجعه فرمایید و در این منبع اخیر به تفصیل بحث شده است . م

۳۹ - آیا این شخص همان احمد بن طیفور (ابی طاهر) است که در گذشته به سال ۲۸۰ هجری است و شرح حال و آثارش در الاعلام ج ۱ ، ص ۱۳۸ زرکلی آمده است ؟ م

۴۰ - سوره نحل ، بخشی از آیه ۱۰۶ .

۴۱ - در کتاب ا لجامع الاحکام القرآن قرطبی ، ج ۱۰ ، ص ۱۸۰ آمده است که این آیه در مورد عمار نازل شده است و مفسران بر این عقیده اند؛ زیرا عمار اندکی خود را به آنچه ایشان فرا می خواندند نزدیک ساخت و در حال اجبار و کراهت آنچه را می خواستند گفت و سپس از این موضوع به حضور پیامبر (ص

) شکایت کرد . پیامبر از او پرسیدند : دل خود را چگونه دیدی ؟ گفت : مطمئن به ایمان . فرمود اگر باز هم چنان کردند همان گونه بگو .

۴۲ – سوره انعام ، آیه ۱۲۲ . در تفسیر قرطبی از ابن عباس نقل شده که این آیه درباره حمزه عبدالمطلب نازل شده است و ابوجهل و صحیح آن است که در مورد هر مومن و کافری صادق است .

۴۳ – عبدالرحمن ابزی از یاران محترم پیامبر (ص) و مورد عنایت حضرت امیر و از قاریان و حافظان بنام قرآن است . برای شرح حالش به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۲۷۹ ، مراجعه فرمایید . م

۴۴ – عقبه بن عمرو معروف به ابومسعود که به سبب سکونت در منطقه بدر ملقب به بدری است . او از اصحاب پیامبر (ص) است و شرح حالش در اسدالغابه ، ج ۵ ، ص ۲۹۶ آمده است . م

۴۵ – نام این شخص در میزان الاعتدال ذهبی به صورت حارثه بن مضرب آمده و از راویان قرن اول هجرت است . به همان منبع ، شماره ۱۶۶۲ مراجعه شود . م

۴۶ – در صورتی که عمار به گفته خودش هم سن حضرت ختمی مرتبت (ص) بوده است در سال یازدهم هجرت ۶۳ ساله بوده و قاعده بر این است که در سال ۳۷ هجرت نود سال بلکه چیزی کمتر از آن داشته باشد . همچنین برای اطلاع بیشتر از فضایل عمار یاسر در منابع شیعی به بحث مستوفای مرحوم مجلسی در بحارالانوار ج ۲۲ ، ص ۳۵۴

- ۳۱۵ (چاپ جدید) مراجعه فرمایید . م

۴۷ - منظور از ابونعیم ، فضل بن دکین ملائی (۲۱۹ - ۱۳۰ ه . ق) از راویان بسیار معتبر حدیث و مورد احترام شیعیان و اهل سنت است و نباید او را با ابونعیم اصفهانی مؤ لف حلیه الاولیاء اشتباه کرد . به دانشنامه ایران و اسلام ، ص ۱۱۷ مراجعه فرمایید . م

۴۸ - ابن اثیر می گوید پسر ذوالشهادتین ، یعنی عماره ، نقل می کند که پیامبر (ص) از سواء بن قیس محاربی اسبی خرید ، سواء منکر شد ، خزیمه در آن مورد به سود پیامبر (ص) گواهی داد . پیامبر به او فرمودند تو که همراه ما نبودی چه چیزی تو را بر آن داشت که به سود من گواهی دهی ؟ گفت : من در مورد آنچه که آورده ای تو را تصدیق کرده ام و می دانم و یقین دارم که چیزی جز حق نمی گویی و بدین سبب گواهی دادم . پیامبر (ص) فرمودند : خزیمه بن ثابت به نفع و زیان هر کس گواهی دهد همان گواهی او کافی است . اسدالغابه ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ .

۴۹ - ابن ابی الحدید سپس توضیحاتی درباره چند لغت و اصطلاح داده است . م

۵۰ - ابوایوب انصاری به سال ۵۰ یا ۵۱ هجری در حال جهاد با رومیان کفر شهر قسطنطنیه در گذشت و همانجا به خاک سپرده شد . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۵ ، ص ۱۴۳ مراجعه فرمایید . م

از ۵۱ تا ۱۲۰

۵۱ - بخشی از

این خطبه را که از خطبه های مفصل است زمخشری در ربیع الابرار آورده است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۶۰ مراجعه فرمایید . م

۵۲ - ظاهرا کنیه این شخص به این صورت که در متن آمده است صحیح نیست و صحیح آن همان است که ابن خلکان در وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۳۶۸ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ۱۳۶۷ ق و زرکلی در الاعلام ج ۲ ، ص ۲۱۰ به نقل از او آورده اند حسن بن عبدالصمد بن شخباء عسقلانی به سال ۴۸۲ ه . ق از نویسندگان و خطبای مشهور است . م

۵۳ - به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه این خطبه را ابوهلال عس…ØЉدر گذشته به سال ۳۹۵ قمری در الصناعتین ، ص ۲۸۵ آورده است . این خطبه از کوتاهترین خطبه های نهج البلاغه است . م

۵۴ - ابن برج مسهر بن جلاس را نباید با برج بن مسهر بن جلاس طائی شاعر سالخورده دوره جاهلی که حدود ۳۰ سال قبل از هجرت در گذشته است و شرح حال مختصری از او در المؤ تلف والمختلف آمدی ، ص ۶۰ ، چاپ کرنکو ، ۱۳۵۴ ، ق ، مصر والاعلام زرکلی ، ج ۲ ، ص ۱۶ آمده است اشتباه کرد . م

۵۵ - سوره نحل ، بخشی از آیه ۱۲۸ .

۵۶ - شماره این خطبه در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ۱۸۴ و در اختیار مصباح السالکین ابن میثم ۱۸۶ ولی در نهج البلاغه ترجمه فارسی حدود قرن پنجم و ششم به تصحیح

استاد محترم دکتر عزیزالله جوینی به شماره ۱۹۳ آمده و در کتاب مصادر نهج البلاغه و اسانیده به شماره ۱۹۱ آمده است . این خطبه را سالهای دراز پیش از سید رضی (ره) ابان بن ابی عیاش به نقل سلیم بن قیس هلالی در کتاب سلیم بن قیس ، ص ۲۱۱ و شیخ صدوق در امالی ، مجلس سی و چهارم خود و بخشی از آن را ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار ج ۲ ، ص ۳۵۲ و حرانی در تحف العقول آورده اند . بر این خطبه چند شرح نوشته شده است . و لطفا به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۶۴ مراجعه فرمایید . م

۵۷ - ابن ابی الحدید سپس به توضیح لغات و اصطلاحات پرداخته است و جملاتی را که ماءخوذ و مقتبس از آیات قرآنی بوده با ارائه آیه روشن کرده است . نظر به اهمیت و شهرت فراوان این خطبه به مباحث مفصلی که ابن ابی الحدید در بیش از سی صفحه آورده است اشاره یی لازم است تا خواننده گرامی از آن آگاه گردد و در صورتی که بخواهد بتواند به متن مراجعه کند . م

۵۸ - در خطبه های ۱۸۷ ، ۱۸۸ و ۱۸۹ هیچ گونه بحث تاریخی و اجتماعی طرح نشده است . م

۵۹ - شماره این خطبه در ترجمه فارسی نهج البلاغه از حدود قرن پنجم و ششم هجری ، ۱۹۷ ، و در کتاب مصادر نهج البلاغه و اسانیده به شماره ۱۹۵ ثبت است و به نقل از همین ماءخذ مفید آن را در امالی یا مجالس خود آورده

است . به استناد نهج البلاغه امتیاز علیخان عرشی ترجمه دکتر آیت الله زاده شیرازی ص ۷۰ مراجعه فرمایید . م

۶۰ – این شخص عمر بن خطاب است . برای اطلاع بیشتر در این مورد به سیره ابن هشام ج ۳ ، ص ۳۳۱ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق و مغازی واقدی ترجمه این بنده ، ص ۴۶۰ و نهایه الارب نویری ترجمه این بنده ج ۲ ، ص ۲۰۴ مراجعه فرمایید . م

۶۱ – خود عمر این عقیده را ندارد و متوجه خطای بزرگ خود می باشد . به نهایه الارب ترجمه این بنده ، ج ۲ ، ص ۲۰۵ و مغازی ترجمه این بنده ، ص ۴۶۱ مراجعه فرمایید و ببینید به ابن عباس در این باره چه می گوید . م

۶۲ – سوره بقره ، بخشی از آیه ۲۶۱ .

۶۳ – برای اطلاع بیشتر در این دو به مغازی واقدی (ترجمه) ، ص ۳۴۰ – ۳۵۹ مراجعه فرمایید . م

۶۴ – با همه احترامی که این بنده برای ابن ابی الحدید قائلم ولی ناچارم توجه خوانندگان گرامی را به سخن خود عمر در این مورد جلب کنم که می گوید ارتبت ارتیابا لم ارتبه منذ اسلمث چنان شکی کردم که از هنگام مسلمان شدن چنان شکی نکرده بودم . در پی همین سخن می گوید : اگر یارانی پیدا می کردم از دین بیرون می رفتم ، به متن عربی مغازی واقدی ، ص ۶۰۷ و ترجمه آن ، ص ۴۶۱ مراجعه فرمایید . م

۶۵ – لابد از سوراخ شاخ خونگیری . م

۶۶ – عیاش که نام اصلی او

عمرو و ملقب به ذوالرمحین است پسرعموی خالد بن ولید و از پیشگامان مسلمانان است . که در سال پانزدهم هجرت درگذشته است . به الاصابه ابن حجر ، شماره ۶۱۲۳ مراجعه فرمایید . م

۶۷ – برای اطلاع بیشتر در این مورد به ارشاد شیخ مفید ، صفحات ۱۰۱ – ۹۸ مراجعه فرمایید . م

۶۸ – این موضوع در کتابهای معتبر اهل سنت هم آمده است . برای نمونه به طبقات ابن سعد ج ۲ ، بخش ۲ ، ص ۶۱ ، چاپ ادواردساخاو مراجعه فرمایید . م

۶۹ – شرح این خطبه که از خطبه های مفصل نهج البلاغه است اگر چه مطالب تاریخی ندارد ولی متضمن بحثهائی درباره مدت عمر دنیاست که اطلاع از آن برای خوانندگان سودمند است . م

۷۰ – سوره معارج آیه چهارم . به تبیان شیخ طوسی و کشاف زمخشری و مجمع البیان سه تفسیر بسیار معروف و مورد توجه در قرن هفتم مراجعه شد . چنین مطالبی که مراد از کلمه یوم عمر دنیا باشد به چشم این بنده نخورد . م

۷۱ – این مسئله از همان زمان رسول خدا مطرح بوده و پاسخ داده است که برای مومن آن زمان کمتر از فاصله میان نماز ظهر و عصر است . به تبیان ج ۱۰ ، ص ۱۱۵ ، و کشاف ، ج ۴ ، ص ۱۵۷ مراجعه شود . م

۷۲ – سوره سجده ، آیه ۵ .

۷۳ – حمزه اصفهانی (۳۶۰ – ۲۸۰ ه . ق) از ادبا و مورخان بزرگ و معروف بر کثرت آثار و تالیفات است . به الاعلام ، ج ۲ ،

ص ۳۰۹ مراجعه فرمایید . م

۷۴ - سوره نازعات ، آیات ۴۲ و ۴۳ .

۷۵ - سوره اعراف ، بخشی از آیه ۱۸۷ .

۷۶ - سوره قمر ، آیه ۱ .

۷۷ - سوره انبیاء ، آیه ۱ .

۷۸ - سوره نحل ، آیه ۱ .

۷۹ - سوره معارج ، آیه ۶ . ۸۰ - به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ج ۳ ص ۸۵ ، شیخ کلینی (ره) این خطبه را در اصول کافی کتاب الجهاد ج ۵ ، ص ۳۶ آورده است . م

۸۱ - به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی این خطبه را کلینی (ره) در اصول کافی ، ص ۳۳۲ آورده است . م

۸۲ - سوره نساء ، بخشی از آیه ۱۰۵ .

۸۳ - سوره مجادله ، آیه ۸ .

۸۴ - سوره مجادله آیه ۱۰ .

۸۵ - سوره محمد ، آیات ۱۶ و ۲۰ و ۲۹ .

۸۶ - سوره محمد ، آیات ۱۶ و ۲۰ و ۲۹ .

۸۷ - سوره محمد ، آیه ۲۹ .

۸۸ - سوره فتح ، آیات ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ .

۸۹ - سوره فتح ، آیات ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ .

۹۰ - سوره حجرات ، آیه ۴ .

۹۱ - سوره انفال آیه ۱ .

۹۲ - سوره انفال ، آیه ۵ .

۹۳ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به مغازی واقدی (ترجمه) ، ص ۳۹ مراجعه فرمایید . م

۹۴ - سوره انفال ، آیه ۷ .

۹۵ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۵۳ .

۹۶ - سوره آل عمران ، آیه ۱۵۲ .

۹۷

- سوره توبه ، آیات ۴۰ - ۳۸ .

۹۸ - سوره توبه ، آیات ۴۰ - ۳۸ .

۹۹ - سوره توبه ، آیه ۴۲ .

۱۰۰ - سوره توبه ، آیات ۴۵ - ۴۴ .

۱۰۱ - تفصیل این موضوع در عموم کتابهای سیره و مغازی آمده است . برای مثال به مغازی واقدی (ترجمه) ، ص ۴۶۶ مراجعه فرمایید . م

۱۰۲ - برای اطلاع بیشتر در مورد این بزرگوار به طبقات ابن سعد ، ترجمه این بنده ، ص ۲۹۸ تهران ، نشر نو ، ۱۳۶۵ و تاریخ الخمیس بکری ، ج ۱ ، ص ۱۱۹ ، و الاعلام زرکلی ، ج ۲ ، ص ۳۳۸ ، مراجعه فرمایید . م

۱۰۳ - ترجمه سه صفحه از این گفتگو در شماره چهارم گلچرخ به تاریخ پیوست و سوم مهرماه ۱۳۶۴ به قلم برادر بزرگوارم استاد محترم جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت افاضاته منتشر شده است که بدون هیچ گونه تغییری نقل می شود . م

۱۰۴ - پایان ترجمه برادر بزرگوارم استاد محترم جناب دکتر احمد مهدوی دامغانی دامت افاضاته . م

۱۰۵ - در متن پدرزاده است که صحیح نیست از چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م

۱۰۶ - این دو بیت از امروالقیس است . به دیوان او ، ص ۱۳۴ مراجعه کنید .

۱۰۷ - علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد . م .

۱۰۸ - این ابیات از عبده بن طبیب است که در مرثیه قیس بن عاصم سروده است به الشعروالشعراء ص ۷۰۷ مراجعه شود .

۱۰۹ - کتاب الموفقیات زبیربن بکار که به نقل (زرکلی در الاعلام) چهار

جلد آن چاپ شده است . از کتابهایی است که نثر آن به اصطلاح فنی و آکنده از صنایع لفظی و معنوی و نظیر کارهای جاحظ است ؛ ترجمه لغات و یافتن معادل آنها دشوار است بویژه برای افراد کم مایه یی نظیر این بنده ، بدین جهت ممکن است نارساییها و زلاتی در ترجمه از دیده اهل فضل به چشم آید که انتظار راهنمایی دارم ، و در عین حال امیدوارم خلاف واقع ترجمه نشده باشد . م

۱۱۰ - امیر ابومحمد عبدالله بن سنان از سرداران و شاعران معروف شیعه و مؤ لف کتاب سرالفصاحه و آثار دیگر است که در سال ۴۶۶ ه . ق به وسیله زهر کشته شده است . به الکنی الالقاب مرحوم محدث قمی ، ج ۲ ، ص ۱۹۴ مراجعه شود . م

۱۱۱ - برای اطلاع بیشتر در این مورد در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه به بحث مستوفای شیخ مفید (ره) در (کتاب الجمل) ، نبرد جمل ترجمه این بنده ، ص ۹۸ و ۹۹ تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۷ ش مراجعه فرمایید . م ۱۱۲ - ظاهرا اشتباه است و منظور مصقله بن هبیره شیبانی است که داشتان او به تفصیل ضمن شرح خطبه چهل و چهارم آمده است . م

۱۱۳ - سوره انعام ، بخشی از آیه ۵۷ .

۱۱۴ - سوره نساء ، بخشی از آیه ۳۵ .

۱۱۵ - سوره مائده ، بخشی از آیه ۹۵ .

۱۱۶ - کاملیه : پیروان مردی از رافضیان که به ابوکامل معروف بود و چنین می پنداشت که صحابه به سبب ترک بیعت

با علی (ع) و علی به سبب ترک جنگ با آنان کافر شده اند ، به الفرق بین الفرق ، ص ۳۹ مراجعه فرمایید . م

۱۱۷ - بخشی از خطبه سوم که آن را شقشقیه و مقمصه می نامند .

۱۱۸ - به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۹۱ ، این خطبه (پیش از سیدرضی) در کتابهای المحاسن برقی و الغیبه نعمانی و المسترشد طبری و الارشاد مفید آمده است . م

۱۱۹ - روزی مشخص . م

۱۲۰ - برای اطلاع بیشتر از داستان صالح (ع) در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه به صفحات ۷۸ تا ۸۲ قصص در قرآن مجید (برگرفته از تفسیر سورآبادی (ص ۸۲ - ۷۸ تهران ، ۱۳۴۷ ش و در کتابهای پس از آن نهایه الارب نویری ، ترجمه این بنده ج ۸ ، ص ۸۴ - ۷۰ ، تهران ، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید ، ضمنا خوانندگان گرامی توجه دارند که داستان صالح (ع) و قوم ثمود و ناقه در بیست و یک سوره قرآن به اجمال و تفصیل آمده است و می توان به تفاسیرمراجعه کرد . م

از ۱۲۱تا ۱۸۰

۱۲۱ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به بحث نسبتا مفصل واقدی در مغازی ترجمه این بنده ، ص ۷۶۷ - ۷۶۶ ، تهران ، مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید . م

۱۲۲ - برای اطلاع بیشتر از منابع این حدیث که در اسدالغابه ابن اثیر و تاریخ بغداد خطیب هم آمده است به فضائل الخمسه من الصحاح السنه

، سیدمرتضی فیروزآبادی ج ۳ ، ص ۶۸ - ۶۴ مراجعه فرمایید که از منابع متعدد نقل کرده اند .

۱۲۳ - برای اطلاع از منابع شیعیان و اهل سنت که این خطبه را پیش از سیدرضی و پس از او نقل کرده اند به بحث مفصل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه و اسانیده مراجعه شود که ماءخذ این خطبه را در کافی کلینی (ره) ، ج ۱ ص ۴۵۸ و المجالس شیخ مفید ، ص ۱۶۵ و امالی شیخ طوسی ، ج ۱ ، ص ۱۰۸ و دلائل الامامه طبری ، ص ۴۷ و کشف الغمه اربلی ، ج ۲ ، ۱۴ ارائه داده اند . م

۱۲۴ - دارویی است . م

۱۲۵ - این موضوع چنان است که در کتابهای کهن دو فصل جداگانه دارد . مثلا محمد بن سعد در طبقات دو عنوان جداگانه دارد و به آن کتاب و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده ، ج ۲ ، بخش دوم ، ص ۵۱ - ۴۹ مراجعه فرمایید . م

۱۲۶ - ابن ابی الحدید سپس درباره پاره یی از لغات به ویژه کلمه رهینه و اینکه ابن ثوابه کاتب و صابی دبیر دانشمند قرن چهارم هم این کلمه را در آثار خود از امام (ع) گرفته اند توضیحات نسبتا مفصلی داده است و سپس نامه ابوبکر به علی علیه السلام را در مورد خلافت به روایت ابوحامد مروردوی از قول ابوحیان توحیدی در چند صفحه نقل می کند که چون خود ابن ابی الحدید آنرا مجعول و ساخته و پرداخته ابوحیان می داند و

دلائل بسیار استواری در جعلی بودن آن ارائه می دهد و می افزاید که این خوی نکوهیده ابوحیان است که در کتاب البصائر هر چه را که می خواهد بگوید و منسوب به او ندانند به دروغ به استادش ابوحامد نسبت می دهد از ترجمه آن خودداری شد . م

احمد بن عامر بن بشر بن حامد مرورودی شافعی در بصره ساکن بود از فقیهان بنام قرن چهارم است و تاریخ مرگش مورد اختلاف و ظاهرا سال ۳۶۲ ق است ابوحیان توحیدی از گزیده ترین شاگردان اوست به معجم المولفین عمررضا کحاله ، ج ۱ ، ص ۲۵۸ ، مراجعه فرمایید . م

علی بن محمد بن عباس شیرازی نیشابوری در بغداد! از مشایخ فلاسفه و صوفیه و ادبا و متهم به الحاد و زندقه و درگذشته حدود ۳۸۰ ق در شیراز است . به الکنی والالقاب ج ۱ ، ص ۵۸ ، مرحوم محدث قمی مراجعه فرمایید . م

۱۲۷ - در الکامل ، ج ۴ ، ص ۳۰ ، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم ، بیت اول نیامده و بیت دوم را از نسخه ر نقل کرده . شعر از ابوخراش هذلی است .

۱۲۸ - خطبه ۱۹۶ که با عبارت ایهاالناس انما الدنیا دار مجاز و الاخره دار قرار (ای مردمان بدرستی که دنیا سرای گذشتن است و آخرت سرای قرارگرفتن) شروع می شود .

ابن ابی الحدید موضوعی را از قول ابوالعباس محمد یزید مبرد در کتاب الکامل نقل می کند که او از قول اصمعی آورده که می گفته است عربی در بادیه برای ما خطبه خواند که همین خطبه است با یکی

دو تفاوت لفظی و افزونی مختصری که شامل صلوات بر رسول خدا و دعا برای خلیفه (منصور دوانیقی) و پسرعمویش جعفر بـن سـلیمان والی مـدینه است ، ابن ابی الحدیـد سـپس می گویـد بیشـتر مردم معتقدنـد که همین خطبه امیرالمـومنین علی علیه السـلام است و ممکن است که آن اعرابی خطبه را حفظ کرده باشـد و همانگونه که مردم سـخنان دیگر را نقل می کنند و هم سخن امیرالمومنین را با اندک تفاوت حفظ و ایراد کرده است .

پس از آن لغات و تعبیرات خطبه را توضیح می دهد . م

این خطبه را (پیش از سیدرضـی) این قتیبه در عیون الاخبار ، ج ۲ ، ص ۲۵۳ ، و ابن عبدربه در عقدالفرید ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، و بیهقی در المحـاسن والمسـاوی ، ج ۲ ، ص ۳۱ ، و دیگران آورده انـد ، بـه اسـتناد نهـج البلاـغه ، ترجمه ، ص ۷۱ ، مراجعه فرمایید . الکامل ، ج ۴ ، ص ۱۰۸ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم .

م

در خطبه ۱۹۷ که از مشـهورترین گفتار علی علیه السـلام است و در منابع مقدم بر نهج البلاغه چون امالی صدوق و معاصر آن چون مجـالس مفیـد به نقـل از امـام بـاقر (ع) آمـده است و هیـچ گونه بحث تـاریخی و اجتمـاعی طرح نشـده است و ابن ابی الحدید فقط به توضیح درباره چند لغت قناعت کرده است . م

۱۲۹ - این خطبه را به نقل از ابن ابی الحدید ، ابوجعفر اسکافی ، از بزرگان معتزله در کتاب نقض العثانیه آورده است . م

۱۳۰ - تاریخ طبری

، ج ۵ ، ص ۱۵۲ المطبعه الحسینیه با تصرف .

۱۳۱ - برای اطلاع از نمونه ثروت این دو مرد به نهایه الارب نویری ، ترجمه این بنده ، ج ۵ ، ص ۱۵۹ و ۱۶۵ مراجعه فرمایید که می گوید : درآمد روزانه طلحه هزار من گندم بود و ثروت زبیر پنجاه و نه میلیون و هشتصدهزار درهم . م

۱۳۲ - سوره نساء ، بخشی از آیه ۷۷ .

۱۳۳ - سوره قصص ، آیه ۸۳ .

۱۳۴ - تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۳۰۶۹ ، چاپ اروپا و کلمه غیرواضح است و با تسامح ترجمه شد .

۱۳۵ - سوره مدثر ، آیات ۱۸ و ۱۹ .

۱۳۶ - سوره فاطر ، آیه ۴۲ .

۱۳۷ - سوره شعراء ، آیه آخر .

۱۳۸ - این خطبه را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و ابوحنیفه دینوری در اخبارالطوال ، ص ۲۰۵ ، ترجمه این بنده ، نشر نی ، تهران ، ۱۳۶۶ ش آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، ج ۳ ، ص ۱۰۲ ، مراجعه فرمایید . م

۱۳۹ - برای اطلاع به بحث غزالی در کیمیای سعادت ذیل آفت ششم به زبان ص ۴۷۸ و محجه البیضاء فیض (ره) ، ج ۵ ، ص ۲۱۹ ، مراجعه فرمایید که پاسخ غرالی داده شده است . م

۱۴۰ - سوره احزاب ، آیه ۶۴ .

۱۴۱ - سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۵۹ .

۱۴۲ - سوره ص ، آیه ۷۸ .

۱۴۳ - سوره احزاب ، بخشی از آیه ۶۱ .

۱۴۴ - سوره ممتحنه ، آیه ۴ .

۱۴۵ -

سوره نور ، آیه ۶ .

۱۴۶ – سوره نور ، آیه ۲۲ .

۱۴۷ – ابن ابی الحدید سپس مبحثی کلامی کوتاه درباره نیایش آورده است که خارج از بحث ماست . م

۱۴۸ – طبری در تاریخ خود ج ۶ ، ص ۳۴ ، (ذیل وقایع سال ۳۷) نظیر همین سخن را آورده است (به نقل از مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۰۳) . م

۱۴۹ – سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۶۱ .

۱۵۰ – سوره انعام ، بخشی از آیه ۸۴ .

۱۵۱ – سوره احزاب ، بخشی از آیه ۴۰ .

۱۵۲ – اکثم (در گذشته به سال نهم هجری) همراه صد تن از قوم خود به قصد مسلمان شدن حرکت کرد؛ در راه مدینه درگذشت . به الاعلام زرکلی ج ۱ ، ص ۳۴۴ مراجعه فرمایید . م

۱۵۳ – سوره تغابن ، بخشی از آیه ۱۴ .

۱۵۴ – این خطبه را نصر بن مزاحم در صفین ص ۴۸۴ و ابن قتیبه در الامامه والسیاسه ، ج ۱ ، ص ۱۱۸ ، و مسعودی در مروج الذهب ، ج ۲ ، ص ۴۰۰ آورده اند . (به نقل از مصادر نهج البلاغه) . م

۱۵۵ – در قوت القلوب مکی ، ج ۱ ، ص ۵۳۱ ، عقدالفرید ابن عبدر به ، ص ۳۲۹ و اختصاص مفید ، ص ۱۵۲ و تلبیس ابلیس ، ابن جوزی ، ص ۱۹۴ و ربیع الابرار زمخشری آمده است . (به نقل از مصادر نهج البلاغه ، سید عبدالزهرا حسینی ، ج ۳ ، ص ۱۱۰) .

م

۱۵۶ - سوره رحمان ، آیه ۹ .

۱۵۷ - سوره رحمان ، آیه ۲۲ .

۱۵۸ - سوره فاطر ، آیه ۱۲ .

۱۵۹ - سوره ضحی ، آیه ۱۱ .

۱۶۰ - سوره اعراف ، بخشی از آیه ۳۳ .

۱۶۱ - سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۷۲ .

۱۶۲ - سوره مومنون ، آیه ۵۱ .

۱۶۳ - ربیع از اعدام حجر بن عدی سخت افسرده بود . نویری در نهایه الارب این موضوع و چگونگی دعاکردن و مرگ ربیع را به گونه دیگر آورده که آموزنده تر است به نهایه ترجمه این بنده ، ج ۷ ، ص ۱۰۷ مراجعه فرمایید . آیا مزار خواجه ربیع معروف مشهد ، آرامگاه این بزرگوار نیست ؟ م .

۱۶۴ - این اشتباه نساخ است یا اشتباه و سهوالقلم سیدرضی .

۱۶۵ - برای اطلاع از منابع این خطبه که در کافی کلینی ، ج ۲ ، ص ۶۲ و تحف العقول حرانی ، ص ۱۳۶ ، و خصال صدوق ، ج ۱ ، ص ۳۳۳ ، و الامتاع و الموانسه ، ج ۳ ، ص ۱۹۷ آمده است به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۱۵ ، مراجعه فرمایید . م

۱۶۶ - آیه ۸۴ سوره توبه .

۱۶۷ - برای اطلاع بیشتر در مورد عمروبن مره به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۱۳۱ ، مراجعه فرمایید . م

۱۶۸ - خوانندگان گرامی توجه دارند که مدائنی (۲۵۵ - ۱۳۵ ه . ق) از دانشمندان پرکار است که ابن ندیم دویست و چند کتاب او را نام برده است و در تاریخ ، اهل نظر او را

بر دیگران مقدم می دارند به الاعلام زرکلی ج ۵ ، ص ۱۴۰ مراجعه فرمایید .

۱۶۹ - ابن عرفه متولد به سال ۲۴۴ و درگذشته به سال ۳۳۳ هجری است . به الکنی و الالقاب ، ج ۳ ، ص ۲۱۸ مرحوم محدث قمی (ره) مراجعه شود . م

۱۷۰ - چاهی که اجساد کشته شدگان کفار در آن افکنده بودند .

۱۷۱ - سوره نمل ، بخشی از آیه ۸۰ . خوانندگان گرامی توجه دارند که در این گونه مباحث به اظهارنظر یک تن یا گروه نمی توان بسنده کرد و باید به کتابهای درایه مراجعه کرد . م

۱۷۲ - آنچه که تذکر آن را برای خوانندگان گرامی سودبخش می بینم این است که به عنوان مثال همین حدیث سطل را بزرگان اهل سنت ، چه پیش از ابن ابی الحدید و چه پس از او ، بدون هیچ اظهارنظر و استغرابی نقل کرده اند . برای نمونه به مناقب ابن مغازلی (درگذشته به سال ۴۸۳) ، ص ۹۴ ، و به اخطب خوارزم به نقل مولف طرایف در ص ۲۲ و به قندوزی در ینابیع الموده ، ص ۱۴۲ به نقل از انس بن مالك مراجعه فرمایید . م

۱۷۳ - در شرح خطبه ۲۰۴ که با عبارت و کان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا (از قدرت جبروت و لطیف تر صنع بدیع او آن است که از آب دریای موج کننده بر هم نشسته به هم شکننده زمین خشک و جامد را بیافرید) شروع می شود هیچ

گونه بحث تاریخی نیامده است ولی از لحاظ چگونگی آفرینش زمین و اطلاع از اقوال مختلف حکمای قدیمی در خور کمال توجه است و برخی از دانشمندان با این خطبه به حرکت و گردش زمین استناد می کنند .

این خطبه را به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ج ۳ ، ص ۱۱۷ ، زمخشری در ربیع الابرار ، جزء اول آورده است . م

در خطبه های ۲۰۵ و ۲۰۶ هیچ گونه مطلب تاریخی نیامده است . م

۱۷۴ - هیثم بن عدی (۲۰۷ - ۱۱۴ ه . ق) موالی ، ادیب و نسب شناس است . برای اطلاع از شرح حال و آثار او و اینکه کتاب مثالب او به دو صورت کبیر و صغیر بوده است به الاعلام ، ج ۹ ، ص ۱۱۴ ، و معجم الادباء ، ج ۷ ، ص ۲۶۱ ، چاپ مارگلیوث مراجعه فرمایید . م

۱۷۵ - برای اطلاع از بقیه این ابیات که شش بیت است به دیوان احسان ، ص ۱۴۰ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۶ م مراجعه فرمایید . م

۱۷۶ - المعارف ، ص ۲۵۰ .

۱۷۷ - سوره نور ، آیه ۱۹ .

۱۷۸ - محمد بن جریر آملی دانشمند شیعی قرن چهارم هجری که سال مرگش با سال مرگ محمد بن جریر طبری (سال ۳۱۰ ه . ق) یکی است . به معجم المولفین عمر رضا کحاله مراجعه شود . م

۱۷۹ - در خطبه ۲۰۸ که در واقع یکی از دعاهای امیرالمومنین علیه السلام است . که فراوان می خوانده اند هیچگونه بحث تاریخی طرح نشده است . م

- ابن ابی الحدید پس از بیان گفتار جاحظ که هیچ کس از عیب در نسب خویشاوندان خود کاملا مبرا نیست غیر از حضرت ختمی مرتبت ، و پس از توضیح چند جمله دیگر از خطبه بحثی در دوازده صفحه در مورد بیان بعضی از احوال اولیا و عارفان می آورد که از جهات مختلف در خور اهمیت است و پاره یی از حالات و مقامات را تعریف کرده و شواهدی از گفتار صوفیان بزرگ ارائه داده است . او در مورد مقام محبت بسیار پسندیده از عهده بر آمده است و ترجمه آن خارج از بحث ماست . م

از ۱۸۱تا ۲۴۰

۱۸۱ - سوره نساء ، آیه ۵۹ .

۱۸۲ - این خطبه که غالبا با خطبه بعد ضمیمه است در روضه کافی ص ۳۵۲ ، به نقل از حضرت باقر (ع) آمده است . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۲۹ ، مراجعه فرمایید . م

۱۸۳ - مردی از یاران علی علیه السلام با گفتاری طولانی که در آن ستایش بسیار از آن حضرت بود و فرمانبرداری خود را بیان می داشت پاسخ داد و علی (ع) چنین فرمود ان من حق من عظم جلال الله سبحانه فی نفسه و جل موضعه من قلبه ان یصغر عنده لعظم ذلک ما سواه (همانا برای کسی که جلال و شکوه خداوند در دل او بزرگ و جایگاهش در اندیشه او والاست این است که در قبال چنان عظمتی هر چه جز اوست در نظرش کوچک باشد) . در شرح این خطبه - ۲۱۰ - که در

واقع دنباله خطبه قبلی است ، هیچ گونه بحث تاریخی ایراد نشده است ولی در آن نکات پسندیده بسیار در مورد آداب و سیاست آمده است که برای اطلاع خوانندگان گرامی توضیح می دهم که درباره کوچک شمردن هر چیز غیر از خدا را در برابر خداوند ، و گریز از ستایش خواهی و اهمیت مشورت شواهدی ارائه شده است . (این خطبه در روضه کافی ، ص ۳۵۲ آمده است) م .

۱۸۴ - برای اطلاع در مورد منابع این سخن به خطبه ۲۶ مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۲ ، ص ۴۱۳ و ج ۳ ص ۱۳۲ مراجعه فرمایید . م

۱۸۵ - شاید مطالعه پاره یی از موارد خطبه های اخیر در ذهن خواننده گرامی موضوع شیعه بودن ابن ابی الحدید را جایگزین کرده باشد ولی با دقت در این مورد می بینید که این عقیده به هیچ وجه نمی تواند عقیده شیعی باشد . م

۱۸۶ - جناب حمزه در جنگ احد به شرف شهادت رسیده و در دیگر جنگها شرکت نکرده است . چگونه از علی (ع) معروف تر بوده است که شجاعتش در جنگهای خندق و خیبر و غیره و زبانزد خاص و عام است . م

۱۸۷ - برای اطلاع بیشتر در مورد ابیات دیگر این قصیده مفصل به زهره الادباء فی شرح لامیه شیخ البطحاء جعفر نقدی ، چاپ ۱۳۵۶ قمری ، نجف مراجعه فرمایید . م

۱۸۸ - به شرح حال این مرد که لابد از معتزله است در منابع مورد دسترس بر نخوردم ، راهنمایی اهل فضل موجب سپاس خواهد بود . م

۱۸۹ - این

بزرگوار از فرزندزادگان حضرت مجتبی و متولد به سال ۹۳ و مقتول به سال ۱۴۵ بدست عیسی بن موسی عباسی است . به نقل ابن خلدون در تاریخ ، ج ۲ ، ص ۱۹۰ ، مالک و ابوحنیفه امامت او را از خلافت منصور صحیح تر می دانسته اند . همچنین به الاعلام زرکلی ، ج ۷ ، ص ۹۰ مراجعه فرمایید . م

۱۹۰ - ابوجعفر محمد بن عبیدالله معتزلی معروف به اسکافی (درگذشته به سال ۲۴۰ هجری) از معتزله بغداد است . به تاریخ بغداد ج ۵ ، ص ۴۱۶ ، مراجعه فرمایید . م

۱۹۱ - این گفتار امیرالمومنین دنباله گفتار قبلی است و برخی آن را از نامه های او می دانند و منابع این خطبه و خطبه قبل ضمن منابع خطبه ۲۶ بیان شده است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۳۳ ، مراجعه شود . م

۱۹۲ - زمخشری در کتاب الفائق ، ج ۳ ، ص ۳۲ ، و ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۲ ، ص ۱۷۰ و همان کتاب ، ج ۴ ، ص ۹۸ ، هم درباره این حدیث و مشکلاتش توضیح داده اند . م

۱۹۳ - ابن اثیر در اسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۳۹۲ ، و قهپایی در مجمع الرجال ، ج ۲ ، ص ۸۹ ، مرگ حذیفه را چهل روز پس از مرگ عثمان دانسته اند . م

۱۹۴ - طلحه و زبیر و عایشه . م

۱۹۵ - این خطبه را ابوالفرج اصفهانی در الاغانی ، ج ۲۱ ، ص ۲۴۶ ، و مبرد

در الکامل ج ۱ ، ص ۱۲۶ ، و ابن عبدربه در عقدالفرید ج ۲ ، ص ۲۷۹ ، و بیهقی در المحاسن و المساوی ج ۲ ، ص ۵۳ ، آورده اند (به نقل از مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۳۵) . م

۱۹۶ - خوانندگان گرامی توجه دارند که ابن ابی الحدید در مقدمه نیز به این موضوع اشارتی دارد و معلوم می شود که شرح نهج البلاغه قطب راوندی در کمال شهرت و مورد استفاده فراوان بوده است که ابن ابی الحدید شرح خود را با آن مقایسه و گاه گاه آن را نقد و بررسی می کند . م

۱۹۷ - آنچه قابل تذکر است این است که در ترجمه فارسی نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم که به همت استاد دکتر عزیزالله جوینی چاپ شده است آمده است که این خطبه در وصف رسول خدا (ص) است و انصاف مطلب این است که رسول خدا (ص) نمونه اکمل و اسوه هر عارف است . م

۱۹۸ - در خطبه ۲۱۵ که از خطبه های کوتاه و در تحریض اصحاب خود بر جهاد ایراد فرموده است ، ابن ابی الحدید هیچ گونه بحث تاریخی و اجتماعی نیاورده است . م

۱۹۹ - آیات اول و دوم سوره یکصد و دوم . این خطبه را علی بن محمد بن شاکر لیثی در کتاب عیون الحکم و المواعظ آورده است . برای اطلاع بیشتر در این مورد به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۳ ، ص ۱۴۵ ، مراجعه فرمایید . م

۲۰۰ - ابن ابی الحدید

در آغاز شرح این خطبه برخی لغات و اصطلاحات را توضیح داده و به اختلاف مفسران در تاویل این دو آیه اشاره کرده است . م

۲۰۱ - از شاعران قرن اول هجری (درگذشته حدود ۹۵ هجری) و از ویژگان ولید بن عبدالملك است . برای اطلاع از شرح حال و شعر او ، به الشعر و الشعراء ، ص ۵۱۵ ، چاپ ۱۹۶۹ م ، بیروت مراجعه فرمایید . م

۲۰۲ - از دلیران نام آور عربند . م

۲۰۳ - ابن ابی الحدید سپس به شرح و تفسیر خود بر می گردد و دو فصل جداگانه هم مطرح می سازد ، نخست فصلی در مورد اشعار و حکایاتی که درباره قبرها و مردگان سروده و گفته شده است و این فصل را با ابیاتی از مرثیه سیدرضی درباره ابواسحاق صابی یکی دیگر از دوستانش شروع می کند و سپس ابیاتی از ابوالعلاء معری و شاعران دیگر شاهد می آورد که همگی خواندنی و در خور کمال تامل است آنگاه احادیثی از رسول خدا (ص) و اصحاب در همین مورد عرضه می دارد . م

۲۰۴ - او سپس فصل دیگری را درباره اشعار و حکایاتی که در وصف مرگ و احوال مردگان است می آورد و بر همان شیوه اشعار و احادیثی را طرح می کند . م

۲۰۵ - شرح حال مختصر و برخی از ابیات این شاعر مسلمان (درگذشته حدود سال ۲۵ هجرت) در کتب تذکره آمده است . به الاعلام ج ۴ ، ص ۳۲۲ مراجعه فرمایید . م

۲۰۶ - ابن ابی الحدید شرح این خطبه را با ارائه

ابیاتی از دو قصیده استوار سیدرضی (ره) که قصیده دوم را در رثاء مادرش سروده است به پایان برده است .

۲۰۷ - سوره نور ، بخشی از آیه ۲۱ .

۲۰۸ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۰۲ .

۲۰۹ - ابوالسحاق ابراهیم بن احمد خواص از صوفیان بزرگ قرن سوم هجری (درگذشته به سال ۲۹۱ یا ۲۴۸ ه . ق) و دارای تالیفات متعدد است به تاریخ بغداد ج ۶ ، ص ۷ ، مراجعه فرمایید . م

۲۱۰ - به نقل از محجه البیضاء ، ج ۵ ، ص ۱۹۴ حاشیه ، این حدیث در صحیح مسلم ج ۱ ، ص ۴۹ ، آمده است . م

۲۱۱ - سوره سجده ، آیه ۱۶ .

۲۱۲ - سوره بقره ، بخشی از آیه ۴۰ .

۲۱۳ - حسین بن علی نیشابوری معروف به دقاق از صوفیان قرن چهارم در گذشته به سال ۴۰۵ هجری است . م

۲۱۴ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۷۵ .

۲۱۵ - سوره فاطر ، بخشی از آیه ۲۸ .

۲۱۶ - سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۲۸ .

۲۱۷ - ابوسلیمان در گذشته به سال ۲۱۵ هجری از قدمای مشایخ صوفیه است . به نفحات الانس ص ۳۹ ، مراجعه شود . م

۲۱۸ - محمد بن احمد رودباری در گذشته به سال ۳۲۳ ه . ق از شاهزادگان ساسانی و از صوفیه بزرگ قرن چهارم هجری و دارای کتابهای سودمندی در فقه و حدیث است . به تاریخ بغداد مراجعه فرمایید . م

۲۱۹ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

، ج ۱۱ ، ص ۲۷۳ - ۱۸۱ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ملاحظه خواهید فرمود که ابن ابی الحدید در این باره با چه تفصیلی داد سخن داده است . مقامات عارفان در بسیاری از امهات کتب ایشان به مراتب مختصرتر از این است و شمارش از ده نمی گذرد ، در کتاب گرانقدر رساله قشیریه هم که پنجاه و پنج فصل است از آن فصول به مقامات تعبیر نشده است ، هر چند که ظاهرا خود رساله قشیریه از منابع عمده ابن ابی الحدید در تنظیم و تالیف این فصل بوده است . عزالدین محمود بن علی کاشانی (درگذشته به سال ۷۳۵ هجری) مقامات صوفیه را فقط در ده فصل و عنوان آورده است . رجوع کنید به مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ، ص ۴۰۴ - ۳۶۶ که به همت استاد فقید مرحوم علامه همایی چاپ شده است . م

۲۲۰ - در خطبه ۲۱۸ هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است و ابن ابی الحدید در قبال شیوایی و فصاحت کلام امیرالمومنین علیه السلام از هرگونه شرح و تفسیری اظهار عجز کرده است .

۲۲۱ - این خطبه را به صورتی مفصل تر شیخ صدوق در امالی ص ۳۶۹ ، با سند خویش از حضرت صادق آورده است . سبط ابن جوزی در تذکره الخواص و زمخشری در ربیع لابرار آورده اند به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۵۹ مراجعه فرمایید . م

۲۲۲ - در این مورد باید به کتابهای فقهی شیعه مراجعه شود و نباید به این گفتار قناعت کرد که ظاهرا پرداخت زکات واجب و

فطریه به سادات به سادات فقیر جایز است . م

۲۲۳ - این حدیث در منابع کهن از جمله در طبقات محمد بن سعد ج ۴ ، بخش اول ، ص ۳۰ آمده است . از عبارت ابن سعد چنین استنباط می شود که عقیل پس از بازگشت از موته گرفتار بیماری شده و در دیگر جنگها شرکت نکرده است آیا عارضه مربوط به چشم او و کورشدنش بوده است ؟ م

۲۲۴ - این موضوع که مدائنی آن را نقل کرده است نمی تواند درست باشد ، هر چند سال تولد جناب مسلم بن عقیل ضبط نشده است ولی تردید نیست که شهادت آن بزرگوار روز نهم ذی حجه الحرام سال ۶۰ هجرت بوده است و به نقل از ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین ص ۶۲ ، چاپ نجف ، ۱۳۸۵ ق ، دو پسر جناب مسلم به نامهای محمد و عبدالله و به نقل شریف علی بن محمد عمری در المجدی ، ص ۳۰۷ ، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ، ۱۴۰۹ ق ، محمد و عبدالله از شهیدان کربلایند و اگر عمر آنان را حدود پانزده سال فرض کنیم ، مسلم سلام الله علیه نمی تواند به هنگام شهادت بیست ساله بوده باشد ، خاصه که ابن ابی الحدید خود می گوید رفتن عقیل به شام و پیش معاویه پس از سال چهلم هجرت بوده است . م

۲۲۵ - سوره غافر ، آیه ۷۱ .

۲۲۶ - این دعا را قطب راوندی در کتاب الدعوات با افزونیهایی آورده است . سید یمانی هم آن را در الطراز ج ۱ ، ص

۱۱۹ بـا تفاوتهـایی آورده است خود ابن ابی الحدیـد هم در بخش کلمات قصار و حکم آن را با مغایرتهایی نقل کرده است و این دعـا میـان اهل بیت علیهم السـلام چنان مشـهور بوده که حضـرت سـجاد در دعای مکارم الاخلاق آن را آورده انـد . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۶۰ مراجعه فرمایید . م

۲۲۷ – عبـدالله بن جعفر (۱۸۰ – ۱ ه . ق) از شـدت بخشـش و کرم به بحرالجود معروف بوده است او همسر حضـرت زینب است . برای اطلاع بیشتر به الاصابه ، صفحه ۴۵۸۲ مراجعه فرمایید . م

۲۲۸ – متقی هنـدی در کنزالعمال ج ۳ ، ص ۵۱۱ از دینـوری و ابن عسـاکر این خطبه را آورده است . سـبط ابن جوزی هم در تذکره الخواص ، ص ۱۲۲ این خطبه را آورده است و می گوید معروف به بالغه است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۶۷ مراجعه شود . م

۲۲۹ – به نقل از استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۷۰ ، این دعا را سماهیجی در صحیفه العلویه الاولی با افزونیهایی آورده است و در مصـباح شـیخ طوسـی ، آمـده است که حضـرت سـجاد این دعا را ضـمن نوافل روز جمعه می فرموده است . م

۲۳۰ – آخرین خلیفه مروانی . م

۲۳۱ – ابن ابی الحدید سـپس در ده صـفحه نمونه هایی از ادعیه فصـیحه ابوحیان توحیدی ارائه داده است که ترجمه آن خارج از بحث ما قرار دارد ولی آنچه که مایه شگفتی

این بنـده شد این است که ابن ابی الحدید ضـمن شـرح خطبه ۲۱۱ از قول ابوجعفر نقیب ابوحیان را ملحـدی زنـدیق می داند و دفاعی هم نمی کند و اینجا ده صفحه از ادعیه او را می آورد! م

۲۳۲ - بعضی از فرازهای این خطبه را طبری در تاریخ طبری آورده . استناد نهج البلاغه (ترجمه) ص ۷۳ مراجعه فرمایید . م

۲۳۳ - ابن ابی الحدید ضـمن اصـرار بر آنکه این خطبه درباره ستایش از عمر بن خطاب ایراد شده است تمام جلد دوازدهم را مخصوص بررسـی حالات عمر قرار داده است و در دویست و نود صـفحه در آن بـاره مطالبی ایراد داشـته است ، برخی از این مطـالب جنبه تاریخی دارد که به ترجمه آن قناعت می شود برخی از مطالب هم به طور کلی از جنبه تاریخی بیرون است که از آن جمله بحث نود و پنج صفحه یی مطاعن عمر و پاسخ آنهاست و این بنده در جلدهای پیشین هم از ترجمه این گونه مباحث خودداری کرده ام .

تـذکر این نکته لازم است که میـان شارحان نهـج البلاغه در این مورد که مقصود از کلمه فلان عمر بن خطاب باشـد اختلاف نظر است . ابن میثم می گوید گفته شده است مقصود عمر است و هم گفته شده است مقصود کس دیگری از اصحاب است ، قطب راونـدی هم می گویـد مقصود کسـی از اصـحاب است . در ترجمه نهـج البلاغه از قرن پنجم و شـشم که به همت اسـتاد محترم دکتر عزیزالله جوینی چاپ شده است مقصود از فلان را حضرت ختمی مرتبت دانسته است ولی ابن ابی

الحدید می گوید به نقل از فخار بن معد موسوی به خط خود سیدرضـی زیر کلمه فلان نوشـته بوده است و به هر حال موضوع قابل تاءمل است ، و نباید مطالب خطبه شقشقیه را هم از نظر دور داشت . م

۲۳۴ - این فصل بسیار مفصل و در یکصد و هشت صفحه است ، گزینه هایی از آن ترجمه شد . م

۲۳۵ - سوره طلاق ، بخشی از آیات ۳ و ۴ .

۲۳۶ - سوره احقاف ، آیه ۲۰ .

۲۳۷ - سوره نساء ، بخشی از آیه ۲۰ .

۲۳۸ - سوره حجرات ، بخشی از آیه ۱۲ .

۲۳۹ - سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۸۹ .

۲۴۰ - سوره نور ، بخشی از آیه ۶۱ .

از ۲۴۱تا ۳۰۰

۲۴۱ - سوره یونس ، آیه ۵۸ .

۲۴۲ - نام معشوقه است . م

۲۴۳ - سوره غافر ، آیات ۱ و ۲ .

۲۴۴ - سوره عبس ، آیه ۳۱ . انواع میوه های خوش و مرغزارها . م

۲۴۵ - خبیص نوعی حلواست (که در فارسی به آن افروشه گویند . م) .

۲۴۶ - ناحیه ای در شام . م

۲۴۷ - همسر ابوهریره . م

۲۴۸ - کعب بن سور از قـبیله ازد است . گفته شـده محضـر پیـامبر (ص) را درک کرده است . از این هنگـام که عمر او را به قضاوت بصـره گماشت همچنان در آن شـهر بود تا در جنگ جمل همراه عایشه شد و لگام شتر او را در دست داشت و کشـته شد . به اسدالغابه ، ج ۴ نت ص ۲۴۲ و به نبرد جمل ، ص ۲۳۵ ،

نشر نی ، تهران ۱۳۶۷ ، مراجعه فرمایید . م

۲۴۹ - این موضوع که عمر دختر علی (ع) را به همسری گرفته باشد و تردید است و از دیرباز مورد گفتگو بوده و کتابها و رساله هایی در رد آن نوشته شده است و باید به آنها مراجعه کرد . م

۲۵۰ - ابن ابی الحدید قبلا در این مورد به تفصیل سخن گفته است . م

۲۵۱ - سوره طه ، آیه ۱۱۵ .

۲۵۲ - عجیب است که در مساءله شورا عمر دستور می دهد اگر سه نفر یک سو و سه نفر سوی دیگر بودند آن کس را که عبدالرحمان با اوست خلیفه سازید . م

۲۵۳ - هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام از صفین به کوفه برگشت حرب بن شرحیل در التزام رکابش پیاده چند قدمی رفت . فرمود : برگرد که این کار موجب فریفته شدن والی و مایه زبونی مومن است . برای اطلاع به نهج البلاغه ، ص ۱۲۲۹ چاپ مرحوم فیض الاسلام ، چاپ اول به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۹ ، ص ۲۳۵ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، ۱۹۶۳ مراجعه فرمایید . م

۲۵۴ - نام شخصی افسانه ای است که گویند از مردم ثقیف طائف بود و ابرهه را به مکه راهنمایی کرد و مردم بعدها گورش را سنگباران کردند . به دانشنامه ایران و اسلام ، مراجعه فرمایید . م

۲۵۵ - ابن ابی الحدید سپس برخی از سخنان عمر را آورده است که هیچ گونه جنبه تاریخی در آنها نیست و بیرون از محدوده کار ماست . م

۲۵۶ - ابن

ابی الحدید سپس مباحثی اصولی و کلامی از قول نقیب ابوجعفر آورده است که چرا مردم نص پیامبر (ص) در مورد علی علیه السلام را نادیده گرفتند و آن را منسوخ دانستند که بیرون از مباحث تاریخی است . م

۲۵۷ - سوره اعراف ، آیه ۱۷۲ . این موضوع در منابع کهن آمده است به اخبار مکه ابوالولید ارزقی ، ترجمه این بنده ، ص ۲۴۳ ، چاپ ۱۳۶۸ ، ش ، تهران و به تفسیر برهان ج ۲ ، ص ۴۸ ، که آن را از امالی شیخ طوسی نقل کرده است مراجعه فرمایید . م

۲۵۸ - سوره یوسف ، آیه ۳ .

۲۵۹ - کنیه عقبه حارث بن نوفل بن عبدمناف است ، که از اهل بدر نیست و اندک زمانی از اصحاب بوده و سال فتح مکه مسلمانان شده بوده است . به اسدالغابه ج ۵ ، ص ۲۰۸ مراجعه فرمایید . م

۲۶۰ - سه تن از پسران عمر نام عبدالرحمان داشته اند . به نقل ابن اثیر در اسدالغابه این موضوع مربوط به عبدالرحمان اوسط است . البته روایتی را که عمرو عاص نقل می کند با توجه به آنچه ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه ۲۰۳ آورده است با احتیاط پذیرفت . م

۲۶۱ - خوانندگان عزیز ملاحظه می فرمایند ، مردی در آستانه مرگ حاضر نیست در مورد عترت و سنت که به هر حال قرآن ملازم با آن سخن است سخنی بر زبان آورد . به راستی عترت پیامبر (ص) مظلوم اعادی خود بوده اند . م

۲۶۲ - ابن ابی الحدید در این قسمت چند خطبه

عمر را آورده است . م

۲۶۳ - این خبر در عقدالفرید ، ج ۱ ، ص ۹۴ و ۱۷۹ ، چاپ مصر ، ۱۳۶۷ ق با تفاوتهای مختصر لفظی آمده است . م

۲۶۴ - برای اطلاع بیشتر در مورد این شمشیر به عقدالفرید ، ج ۱ ، ص ۱۸۰ ، چاپ مصر مراجعه فرمایید . م

۲۶۵ - ابن ابی الحدید سپس در بحثی مفصل که پنجاه و هفت صفحه است الفاظ مشکلی را که در احادیث منقول از عمر آمده است با استفاده از کتابهای ابن قتیبه و ابوعبید قاسم بن سلام توضیح داده است که جنبه تاریخی ندارد و با مراجعه به کتابهایی چون الفائق زمخشری و النهایه ابن اثیر هم می توان نمونه های آن را دید . م

۲۶۶ - این حدیث در کتاب اللولوء و المرجان نیامده است و چگونه ممکن است از نظر استاد محمد فواد عبدالباقی پوشیده مانده باشد . م

۲۶۷ - این حدیث اگر چه به مباحث کلامی و اعتقادی نزدکیتر است تا مطالب تاریخی ولی نموداری از گرفتاری های مسلمانان در مورد احادیث ساخته و پرداخته است و ترجمه می شود تا خوانندگان گرامی و منصف خود قضاوت فرمایند و به گرفتاری ابن ابی الحدید هم در این تاءلیف گرانقدر پی ببرند که در فضای اجتماعی قرن هفتم بیش از این نمی توانسته است توضیح دهد . م

۲۶۸ - این حدیث را بخاری در باب صفات ابلیس و لشکریان او آورده است . به اللولوء و المرجان فیما اتفق علیه الشیخان ، ج ۳ ، ص ۱۲۸ مراجعه فرمایید . م

۲۶۹ - برخواننده گرامی پوشیده نیست که جعل

کنندگان این حدیث و نظایر آن به مفهوم مخالف آن توجه نداشته اند این است که رسول خدا (ص) باطل را دوست می داشته اند ولی عمر آن را دوست نمی داشته است . م

۲۷۰ - سوره انفال ، بخشی از آیه ۳۳ .

۲۷۱ - سوره انفال ، آیه ۱۶ . لطفا برای اطلاع بیشتر به تفسیر تبیان شیخ طوسی ، ج ۵ ، ص ۹۲ ، چاپ نجف و تفسیرابواالفتوح ، ج ۵ ، ص ۳۸۵ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م

۲۷۲ - سوره انفال ، آیه ۶۸ .

۲۷۳ - سوره توبه ، آیه ۱۲۸ .

۲۷۴ - هر چند بر خواننده بصیر ضعف این تاءویل ابن ابی الحدید و شاید گرفتاری او برای چنین تاءویلی پوشیده نیست ولی تذکر این نکته لازم است که فتوحات دوره حکومت عثمان در شمال آفریقا و شرق ایران و شبه جزیره هند کمتر از فتوحات عمر نبوده است . م

۲۷۵ - ظاهرا در اینکه عمر به سال بیست و سوم هجرت در شصت و سه سالگی کشته شده است تردیدی نیست ، در این صورت به سال ششم بعثت که سی سال پیش از مرگ اوست نمی تواند بیست و شش ساله باشد . م

۲۷۶ - سوره طه ، آیات ۱ تا ۱۵ .

۲۷۷ - در کتابهای مقدم بر شرح نهج البلاغه این موضوع با اندک تفاوتهای لفظی و کم و بیشهایی آمده است . رجوع کنید به طبقات ابن سعد ، ج ۳ ، بخش اول ، ص ۱۹۴ - ۱۹۱ چاپ ادوارد زاخاو ، بریل ، ۱۳۲۱ ه . ق و دلائل

النبوه بیهقی ، جلد دوم ص ۸ - ۳ ، چاپ عبدالرحمن محمد عثمان ، مدینه ، ۱۳۸۹ ه . ق و همچنین رجوع کنید به هر دو کتاب به قلم این بنده . م

۲۷۸ - حسین بن عبدالله عسکری (۳۸۲ - ۲۹۳ ه . ق) ، مردی ادیب و لغوی و اخباری که دارای تالیفات فراوانی است . به معجم المولفین ، ج ۳ ، ص ۲۳۹ ، مراجعه فرماید . م

۲۷۹ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی ، مقدمه این روایت را هم از صحیح بخاری آورده اند که نشان دهنده توجه عمر به بیوه زنان و مستمندان عراق است و قبلا هم طرح شده است و ترجمه اش ضروری نیست . م

۲۸۰ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم دنباله حدیث را در پاورقی آورده که درباره چگونگی شوراست و قبلا در مباحث این کتاب مکرر آمده است و ترجمه آن چند سطر ضرورتی ندارد . م

۲۸۱ - سبحان الله ! مگر در چند صفحه قبل نبود که در روایت اقرار کرد که پیامبر صلی اللّه علیه و آله خواستند به نام علی (ع) تصریح فرمایند و من نگذاشتم ، ان یوم الفصل کان میقاتا . م

۲۸۲ - سوره بقره ، آیه ۱۴۷ .

۲۸۳ - در متن اشتباه چاپی است ، از چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م

۲۸۴ - سوره مریم ، بخشی از آیه ۷۱ ، در تفاسیر گفته شده است مقصود عبور از پل صراط است . م

۲۸۵ - پروردگارا ما را از خوشامدگویان و چرب زبانان قرار مده ، این عمر بود که

تقسیم مساوی میان مسلمانان را بر هم ریخت . م

۲۸۶ - نمونه شعر این دو برادر و برادر دیگرشان جزء بن ضرار را ابن قتیبه در الشعر و الشعراء ص ۲۳۵ - ۲۳۲ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ م آورده است و بیت اول این ابیات هم با اندک تفاوتی همانجا ثبت است . ابن اثیر نیز در اسدالغابه ، ج ۴ ، ص ۷۴ ، می گوید : این اشعار از شماخ یا از برادرش مزرد است . همچنین به ترجمه نهایه الارب ج ۴ ، ص ۳۱۵ ، مراجعه شود . م

ابن ابی الحدید سپس مبحثی مفصل درباره مطاعن عمر آورده که حدود یکصد صفحه است و تا پایان جلد دوازدهم را در بر گرفته است . او مطالب قاضی عبدالجبار ، در کتاب المغنی . و اعتراضات سیدمرتضی را بر او ، در کتاب الشافی ، و پاسخهای آن دو به یکدیگر را ملاک کار خویش قرار داده است و در مواردی هم خود اظهارنظر کرده است و با آنکه مشتمل بر مطالب تاریخی ارزنده بسیاری از جمله چگونگی در هم ریختن نظام مالی و تقسیم غنایم و داستان ننگین زنای مغیره بن شعبه و میدان دادن به تبهکاری چون زیاد بن سمیه است ، ولی چون در واقع جنبه کلامی آن بر جنبه تاریخی غلبه دارد از ترجمه اش خودداری شد .

۲۸۷ - این خطبه را شیخ مفید در الارشاد ص ۱۴۲ ، و در الجمل ، خویش آورده است و ثقفی هم الغارات ج ۱ ، ص ۳۱۰ ، آن را نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر به استناد

نهج البلاغه (ترجمه) ، ص ۷۴ و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، ج ۳ ، ص ۱۷۲ مراجعه فرمایید . م

۲۸۸ - ضمن شرح خطبه سوم که معروف به شقشقیه است همچنین در شرح خطبه های دیگر در این باره توضیح داده شده است . م

۲۸۹ - در خطبه های ۲۲۵ و ۲۲۶ که درباره پرهیزگاری و توصیفی از حضرت ختمی مرتبت است هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است . م

۲۹۰ - این خطبه را آمدی در غررالحکم ص ۲۹ ، ذیل حرف الف آورده است و چون الفاظ آن متفاوت است لابد آمدی آن را از مصدر دیگری غیر از نهج البلاغه نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۷۸ ، مراجعه شود . م

۲۹۱ - برای اطلاع بیشتر در مورد این استهزاءکنندگان و مکافاتهایی که به ایشان رسید به بحث بیهقی در دلائل النبوه (ترجمه) ج ۲ ، ص ۶۹ ، چاپ ۱۳۶۱ ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی مراجعه فرمایید . م ۲۹۲ - این ابیات در مغازی واقدی ، ج ۱ ، ص ۱۲۳ ، چاپ مارسدن جونز شش بیت است . برای اطلاع بیشتر به همان کتاب (ترجمه) ، ص ۹۲ چاپ مرکز نشر دانشگاهی مراجعه فرمایید . م

۲۹۳ - برای اطلاع بیشتر در مورد جناب یحیی که از بزرگان اهل بیت در عصر خود و از راویان حضرت صادق است و چگونگی فتوای ابوالبختری به بحث مستوفای ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین ، ص ۳۲۱ - ۳۰۹ مراجعه فرمایید . م

۲۹۴ - این بیت در

سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۴۰۷ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید آمده است .

۲۹۵ - این خطبه را کلینی (ره) ، در روضه کـافی ، ص ۳۹۶ ، و آمدی در دو جا از غررالحکم آورده اند ، زمخشـری هم آن را در ربیع الابرار ، اوایل جزء اول نقل کرده است و ظاهرا این خطبه بخشـی از خطبه مفصـلی است . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۳ ، ص ۱۷۹ ، مراجعه فرمایید . م

۲۹۶ - البیان و التبیین ، ج ۲ ، ص ۲۵۰ .

۲۹۷ - عدی بن ارطاه (درگذشته ۱۰۲ ه . ق) از امیران مروانیان است که از سوی عمر بن عبدالعزیز به حکومت بصره گماشته شد . به الاعلام زرکلی ، ج ۵ ، ص ۸ ، مراجعه فرمایید . م

۲۹۸ - روح بن حاتم (درگذشته ۱۷۴ ه . ق) امیری از خاندان مهلبی مورد توجه عباسـیان است . به وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۲ ، ص ۶۴ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید مراجعه شود . م

۲۹۹ - این مورد و موارد دیگر همگی از البیان و التبیین جاحظ نقل شده است . م

۳۰۰ - در شرح خطبه ۲۲۹ هیچ گونه مبحث تاریخی ایراد نشده است . م

از ۳۰۱ تا ۳۵۵

۳۰۱ - این خطبه را محمـد بن حبیب (درگذشـته به سال ۲۴۵ ه . ق یعنی یکصـد و چهارده سال پیش از تولد سیدرضـی) در امالی خود نقل کرده است . زجاج نیز (درگذشته به سال ۳۱۱ ه . ق) آن را در امالی ،

ص ۱۱۲ ، و شیخ مفید در امالی ، ص ۶۰ ، آورده اند . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، مراجعه فرمایید . م

۳۰۲ - ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره یی از لغات و اصطلاحات و آوردن شواهدی از اشعار در مرائی دو بیت از سروده های خود در آورده است .

۳۰۳ - طبری در تاریخ ، ج ۱ ، ص ۱۷۸۰ ، چاپ اروپا ، او را در زمره بردگان آزاد کرده پیامبر (ص) و از متولدین در مزینه دانسته است که رسول خدا او را خرید و آزاد فرمود .

۳۰۴ - تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۱۷۹۹ ، چاپ اروپا .

۳۰۵ - از سوره قصص آیه ۸۳ ، در منابع دیگر پس از این آیه ، آیه ۶۰ سوره زمر هم آمده است که پیامبر تلاوت فرمود . به نهایه الارب ج ۳ ، ص ۳۲۸ ، ترجمه این بنده مراجعه فرمایید . م

۳۰۶ - برای اطلاع از نظیر این روایت در منابع شیعی لطفا به روضه الواعظین ، فتال نیشابوری ، ترجمه این بنده ، ص ۱۲۸ ، تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۶ ش مراجعه فرمایید . م

۳۰۷ - روغن آمیخته با داروهای مختلف .

۳۰۸ - برای اطلاع در مورد ارقم که ابوزرعه و گروهی دیگر او را موثق دانسته اند به میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۱ ، ص ۱۷۱ ، چاپ علی محمد بجاوی ، مصر مراجعه فرمایید . م

۳۰۹ - به راستی از خاندان زبیر جای تعجب نیست که از روی کینه توزی نسبت به علی علیه السلام چنین روایات

سست را به خاله خود عایشه نسبت دهند و جعل کنند . برای اطلاع بیشتر در مورد این روایت به ترجمه طبقات ابن سعد ج ۲ ، ص ۲۸۰ ، به قلم این بنده نشر نو ، تهران ، ۱۳۶۹ ش مراجعه فرمایید . م

۳۱۰ - گروهی از بزرگان علمای شیعه از جمله شیخ مفید در الارشاد ، ص ۹۰ ، چاپ ۱۳۷۷ ق ، تهران ، وفات پیامبر را دوشنبه بیست و هشتم صفر و طبرسی در اعلام الوری در دوشنبه چند روز مانده از صفر و فتال نیشابوری در ترجمه روضه الواعظین ، ص ۱۲۵ ، تهران ، ۱۳۶۶ ش ، نشر نی ، دوشنبه بیست و هشتم صفر می دانند . م

۳۱۱ - بنا به استخراج زامباور در معجم الانساب و الاسرات الحاکمه ، ص ۵۲۳ ، روز اول محرم سال یازدهم هجری ۱۹ مارس ۶۳۲ میلادی بوده است . بنابراین وفات پیامبر (ص) اواخر اردیبهشت یا اوائل خرداد ماه بوده است . م

۳۱۲ - صحاری منسوب به صحار که دهکده یی از یمن است ، این اخبار همگی در صفحات ۱۸۰۰/۱۸۳۱ ، ج ۱ تاریخ طبری چاپ اروپا آمده است .

۳۱۳ - این دقت و نقد و بررسی که ابن ابی الحدید مبذول فرموده است بسیار آموزنده و در خور توجه است و باید روایات را اینچنین بررسی کرد . م

۳۱۴ - معادل ضرب المثل مرغ یک پا دارد . م

۳۱۵ - لازم به تذکر است که این خطبه در ترجمه نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم ، چاپ استاد دکتر عزیزالله جوینی به شماره ۱۸۵ و در

مصادر نهج البلاغه به شماره ۱۸۳ و در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام به شماره ۲۲۷ و در اختیار مصباح السالکین ابن میثم به شماره ۲۲۶ ثبت است در یکی دو خطبه بعد هم این اختلاف دیده می شود . م

۳۱۶ - این خطبه را طبرسی در احتجاج ص ۳۰۵ ج ۱ مختصرتر آورده است . زمخشری هم در ربیع الابرار در باب دواب البر و البحر بخشی از این خطبه را آورده است و به ص ۴۶۷ ج ۳ مصادر نهج البلاغه مراجعه شود .

۳۱۷ - شماره این خطبه در مصادر نهج البلاغه ۱۸۴ و در ترجمه نهج البلاغه ۱۸۶ است در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام هم به شماره ۲۲۸ ثبت است این اختلاف را که در نسخه های ابن ابی الحدید و کیدری و میثم بحرانی از لحاظ شماره گذاری دیده می شود استاد سید عبدالزهراء حسینی ضمن همین خطبه بیان کرده اند و منابع خطبه را هم کافی کلینی (ره) و احتجاج طبرسی است بیان فرموده اند . م

۳۱۸ - مناسب است سخن سیدمرتضی (ره) متکلم بزرگ شیعه را به اطلاع خوانندگان ارجمند برسانم . اودرج ۱ ، ص ۱۰۳ امالی خود می نویسد ، بدان که اصول توحید و عدل از سخنان و خطبه های حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام برگرفته شده است و هر کس در آنچه از علم کلام نقل شده است دقت کند و بنگرد خواهد دید که آنچه متکلمان تاءلیف و تدوین کرده اند برگرفته از همین سخنان و خطبه ها و شرح و تفصیل آن است .

۳۱۹ - شماره این خطبه

در مصادر نهـج البلاغه ۱۸۵ و در ترجمه نهـج البلاغه ۱۸۷ است ، این خطبه را ابوالحسن مـدائنی در کتاب صـفین خود آورده است و می گوید : علی علیه السـلام پس از جنگ نهروان خطبه یی ایراد کرد و ضمن آن چنین فرمود . بعضی از الفاظ مدائنی بـا این خطبه تفـاوت دارد و از این خطبه هم افزون تر است ، در آخر خطبه ، مـدائنی می گویـد : مردی از بصـریان به مردی از کوفیان که کنارش نشسـته بود ، گفت : گواهی می دهم که علی دروغگوست و بر خدا و رسولش دروغ می بندد ، مرد کوفی گفت : از کجا می گویی و چه می دانی ؟ گویـد : به خـدا سو گند هنوز علی (ع) از منبر فرو نیامده بود که آن مرد فلج شد و او را به خانه اش بردند و همان شب در گذشت . به ج ۲ ، ص ۴۷۹ ، مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م

۳۲۰ – در خطبه ۲۳۴ که شرح آن فقط یک صفحه است هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است .

۳۲۱ – شـماره این خطبه در مصادر ۱۸۷ است و منابع آن به نقل اسـتاد سـید عبدالزهراء حسینی در ج ۳ ، ص ۱۹ چنین است ؛ ثعالبی در ص ۳۲ الایجاز و الاعجاز آنرا با اختلافی انـدک و ابوجعفر صـفار در گذشـته به سال ۲۹۰ هجری یعنی یکصـد و ده سال پیش از تنظیم نهج البلاغه در ص ۳۱ ، و ص ۲۰۲ بصائرالدرجات و شیخ صدوق در ج ۱ ، ص ۱۶۴ ، عیون اخبارالرضا و درج ۲

، ص ۱۶۴ خصال آورده اند ، ضمنا به منابع خطبه ۹۱ که درج ۲ ، ص ۱۸۷ ، مصادر آمده است نیز مراجعه فرمایید . م

۳۲۲ - الناصر لـدین الله ، متولد دهم رجب ۵۵۳ هجری است و در سـال ۵۷۵ پس از مرگ پـدرش به خلافت رسـید و چهل و هفت سـال خلافت کرد ، به صـفحه ۴۴۸ تاریـخ المخلفاء ، سـیوطی ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصـر ، ۱۳۸۹ ق ، مراجعه فرمایید . م

۳۲۳ - در خطبه های ۲۳۶ و ۲۳۷ هیچگونه بحث تاریخی مطرح نشده است . م

۳۲۴ - این خطبه طولا نی ترین خطبه نهـج البلا غه است ، سـید بن طـاووس این خطبه را از نسـخه یی که در سـال ۲۸۰ هجری نوشته شـده نقل کرده است و در ص ۱۹۶ کتـاب الیقیـن خـود آنرا آورده اسـت . کلینی هم در ص ۱۶۸ ، ج ۴ ، فروغ کـافی فصـلی از این خطبه را آورده است . صـدوق هم در ص ۱۵۲ ، ج ۱ ، الفقیه و زمخشـری در ربیع الا برار و ماوردی در ص ۹۷ اعلام النبوه بخشی از آن را نقل کرده اند . همچنین به ص ۵۸ ، ج ۳ ، مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م

۳۲۵ - گویا کتاب اخبار مکه ابوالولید ازرقی که پیش از طبری یا معاصر آن تالیف شده در اختیار ابن ابی الحدید نبوده است . لطفا برای اطلاع بیشتر در مورد سابقه کعبه معظمه و بیت الحرام به صفحات ۲۵ - ۴۲ ترجمه اخبار مکه به قلم این بنده ، تهران ، نشر بنیاد ، ۱۳۶۸ ش

، مراجعه فرمایید . م

۳۲۶ - ابن ابی الحدید در چند سطر بعد راجع به کیفیت این کار توضیح می دهد که ملاحظه خواهید کرد . م

۳۲۷ - آیه ۳۱ ، سوره بنی اسرائیل .

۳۲۸ - بخشی از آیه ۱۲ ، سوره ممتحنه .

۳۲۹ - آیات ۸ و ۹ ، سوره تکویر .

۳۳۰ - شرح حال مختصری از صعصعه همراه با همین داستان با تفاوتی اندک در ص ۲۱ ، ج ۳ ، اسدالغابه ابن اثیر آمده و افزوده است : فرزدق در شعر خود او را ستوده و گفته است : از زنده به گور کردن دختران جلوگیری می کرد . م

۳۳۱ - این موضوع در ص ۱۳۳ ، ج ۳ ، الفائق زمخشری هم آمده است ، ضمنا ابن اثیر در اسدالغابه می نویسد : پیامبر به او فرمودند : آری این کار پسندیده برای تو است و اگر خداوند بر تو منت گزارد پاداشت عنایت می کند . م

۳۳۲ - برای اطلاع از منابع این حدیث در آثار اهل سنت به بحث مستوفای استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی در صفحات ۳۶۳/۳۵۸ ، ج ۲ ، فضائل الخمسه من الصحاح السته مراجعه فرمایید . م

۳۳۳ - بخشی از آیه دهم ، سوره فتح .

۳۳۴ - آیه پانزدهم ، سوره جن .

۳۳۵ - صفحه ۳۱۴ ، ج ۲ ، تاریخ طبری ، چاپ المعارف .

۳۳۶ - صفحه ۳۱۰ ، ج ۲ ، تاریخ طبری ، چاپ المعارف .

۳۳۷ - جناب حسین بن زید پس از کشته شدن پدر بزرگوارش و برادر گرامیش یحیی ، تحت کفالت حضرت صادق قرار گرفت و بسیار بهره مند

شـد و از شدت گریسـتن به ذوالدمعه ملقب شد . آن بزرگوار در هفتاد و شـش سالگی درگذشت . به ص ۱۵۹ المجدی چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی قم ۱۴۰۹ ق . مراجعه فرمایید . ضـمنا نقل چنین روایتی از جناب ذوالدمعه بدون ذکر ماءخذ در مورد ادعای پدر بزرگوارش چندان نمی تواند مورد اعتماد قرار گیرد . م

۳۳۸ - در متن غلـط چـاپی است از چاپ سـنگی تهران اصـلاح و ترجمه شـد . م ۳۳۹ - موضوع شـکافتن سینه حضرت ختمی مرتبت از لحـاظ بزرگـان علمـای شـیعه مـورد تردیـد است و آنرا نپـذیرفته انـد ، برای اطلاـع لطفـا به ص ۴۵۸ ، ج ۷ ، تفسـیر ابوالفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شـعرانی و به توضـیح این بنـده در ص ۳۰۴ ، ج ۲ ، ترجمه دلایـل النبوه بیهقی چاپ تهران ۱۳۶۱ ش مراجعه فرمایید . م

۳۴۰ - میـان اصـحاب حضـرت ختمی مرتبت دو تن شـداد بن اوس هسـتند که یکی از ایشان برادرزاده حسان بن ثابت است و چون مدتها مقیم مدینه بوده است ظاهرا باید راوی این روایت همو باشد ، به ص ۳۸۷ ، ج ۲ ، اسدالغابه مراجعه فرمایید . م

۳۴۱ - این خبر با شـرح و تفصیل بیشتری در صفحات ۱۶۵ - ۱۶۱ ، ج ۲ ، تاریخ طبری چاپ معروف آمده است . به صفحات ۹۴/۸۸ ترجمه نهایه الارب فی فنون الادب به قلم این بنده ۱۳۶۴ امیرکبیر تهران مراجعه شود . م

۳۴۲ - در تفاسیر تبیان و مجمع البیان و ابوالفتوح و برهان ذیل آیه ۲۷ ، سوره جن چنین حدیثی نقل نشده است یا از

چشم این بنده پوشیده مانده است . م

۳۴۳ – تاریخ طبری ، ص ۲۷۹ ، ج ۲ ، چاپ معاف و لطفا به صفحات ۲۰۱/۱۹۹ ترجمه ج ۱ دلائل النبوه بیهقی به قلم این بنده ، ۱۳۶۱ ش تهران مراجعه شود .

۳۴۴ – محمد بن حبیب که بیشتر به ابن حبیب معروف است از دانشمندان پرکار قرن سوم و درگذشته به سال ۲۴۵ هجری است . به ص ۳۰۷، ج ۶، الاعلام زرکلی مراجعه شود . م

۳۴۵ – عبدالله بن جدعان که چند سال از زندگی حضرت پیامبر را پیش از هجرت درک کرده است و تاریخ تولد و مرگش روشن نیست . از اشراف و افراد بخشنده مکه است یعقوبی در تاریخ خود او را از برای مکه می داند . به ص ۲۰۴ ، ج ۴ ، الاعلام زرکلی مراجعه فرمایید . م

۳۴۶ – خوانندگان گرامی توجه دارند که در بسیاری از منابع شیعی بعثت در بیست و هفتم رجب ثبت شده است . م

۳۴۷ – آیات اول تا پنجم ، سوره علق .

۳۴۸ – آیه ۲۱۴ سوره شعراء .

۳۴۹ – این موضوع به تفصیل در صفحات ۳۲۱/۳۱۹ ، ج ۲ ، تاریخ طبری ، چاپ المعارف و صفحات ۷۵/۷۴، ج ۱۹ ، تفسیر طبری ، چاپ بولاق آمده است .

۳۵۰ – آیات ۳۱/۲۹، سوره طه

۳۵۱ – تاریخ طبری ، صفحات ۳۲۱/۳۲۲، ج ۲ .

۳۵۲ – سیره ابن هشام ، ص ۴۱۸ ، ج ۱ ، چاپ مصر و برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به صفحات ۲۷۸/۲۸۴ ، ج ۳، ترجمه نهایه الارب فی فنون الادب به

قلم این بنـده تهران ، امیرکـبیر ، ۱۳۶۵ ش و بـه ص ۳۶۸ ، ج ۱۷ ، بحارالاـنوار چاپ جدیـد ، بوصـیری هم در ابیات ۷۳ و ۷۲ قصـیده برده این موضوع را آورده است به ص ۷۶ شرح قصیده برده به تصحیح آقای علی محدث ، تهران ۱۳۶۱ مراجعه شود . م

۳۵۳ - عمرو بن بحر که بیشتر به جاحظ معروف است از دانشمندان پرکار و از مشهورترین چهره های ادبی و کلامی قرن سوم هجری است . او متولد به سال ۱۶۳ و درگذشته به سال ۲۵۵ در بصره است . بسیاری از آثار او چون الحیوان ، البیان و التبیین ، التاج و البخلاء مکرر و به صورت بسـیار پسـندیده چاپ شده است . از دیرباز کتابهای مسـتقلی درباره او و آثارش تالیف شده است از جمله ابوحیان توحیدی تقریظالجاحظ را نوشـته است که یاقوت حموی آنرا دیده است . او پیشوای گروه جاحظیه است که از شاخه های فرقه معتزله است و از بزرگان معتزله بصره شمرده می شود . به مقاله مفصل هارتمان (Hartman . R) در دائره المعارف الاسلامیه و به ص ۲۳۹ ، ج ۵ ، الاعلام مراجعه فرمایید . م

۳۵۴ - ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی درگذشته به سال ۲۴۰ هجری یعنی پانزده سال پیش از جاحظ از چهره های درخشان معتزله بغـداد و از دانشـمندان پرکـاری که تنهـا در علم کلاـم هفتـاد کتاب تاءلیف کرده است و قاضـی عبـدالجبار معتزلی این موضوع را نوشـته است . اسـکافی معتقـد به تفضـیل امیرالمومنین علی علیه السـلام بر همگـان پس از پیامبران است . به مقـدمه فاضلانه

استاد شیخ محمدباقر محمودی بر کتاب المعیار و الموازنه اسکافی ، چاپ ۱۴۰۲ ق ، بیروت مراجعه فرمایید . م

۳۵۵ - درست است که این بحث تاریخی نیست ، ولی این بنده ضمن مطالعه آن به نکات فراوان تاریخی برخورد م و چون بحث میان دو تن از بزرگان معتزله معاصر یکدیگر است و هیچگونه طعن و لعنی در آن نیامده است ، ترجمه آن لازم به نظرم رسید و مطالعه آن برای خوانندگان گرامی هم بسیار سودبخش است ، زیرا نشان دهنده عظمت و مظلومیت علی علیه السلام است و ضمنا تلاش حکومتهای اموی و مروانی و بنی عباس را در پوشیده و نگه داشتن مقام شامخ او و القای اینگونه شبهات ارائه می دهد و خداوند را بندگانی است که همواره حق را می گویند و می نویسند که اسکافی را می توان از آن جمله دانست . م

از ۳۵۶ تا ۴۳۷

۳۵۶ - همین تعبیر عینا در متن آمده است . شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، جز ۱۳ ، ص ۲۱۶ ، سطر ۴ . م

۳۵۷ - این ابیات در ص ۱۷۴ دیوان حسان بن ثابت بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، شش بیت است ، ضمنا برای اطلاع از بی اعتباری حسان به ص ۱۳۱ و صفحات بعد نبرد جمل ، شیخ مفید ۱۳۶۷ ش ، نشر نی مراجعه فرمایید . م

۳۵۸ - به راستی جای شگفتی است که مردی چون جاحظ در مورد مساءله یی به این روشنی دیده بر هم نهد . آخر کسی نبوده است از او بپرسد این موضوع در صورتی درست است

که میزان سن امیرالمومنین بدون هیچ اختلافی مشخص باشد . اگر آنچه را که اهل بیت گفته اند از آن روی که به امور خانوادگی خود از دیگران داناتر بوده اند بپذیریم ، ابن عبدالبر در ص ۵۷ ، ج ۳ ، الاستیعاب در حاشیه الاصابه از قول حضرت صادق سن علی علیه السلام را به هنگام شهادت شصت و پنج یا شصت و سه سال می نویسد و سید بزرگوار علی بن محمد علوی عمری در ص ۱۰ المجدی چاپ استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی می نویسد شصت و پنج سال صحیح تر است . در این صورت بر فرض که اختلاف اقوال در مورد اقامت حضرت ختمی مرتبت در مکه و مدینه را نادیده بگیریم و همان بیست و سه سال مشهور را بپذیریم و جمع فاصله بعثت تا شهادت علی (ع) را پنجاه و سه سال بدانیم و سن ایشان به هنگام بعثت حداقل ده و حداکثر دوازده سال بوده است . م

۳۵۹ - ابوالیقضان یعنی عثمان بن عمیر که از راویان قرن دوم هجری است . به شماره ۵۵۵۰ در ص ۵۰ ، ج ۳ ، میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید . م

۳۶۰ - عدی بن ارطاه : از امرای مروانیان که از سوی عمر بن عبدالعزین حاکم بصره بود و به سال ۱۰۲ بدست معاویه بن یزید بن مهلب در واسط کشته شد به ص ۸ ، ج ۵ ، الاعلام زرکلی مراجعه فرمایید . م

۳۶۱ - خوانندگان گرامی توجه دارند که گتگو کردن در حال ایراد خطبه نماز جمعه برای ماءموم حرام است و منظور ابراهیم این

بوده است که این خطبه دیگر خطبه نماز جمعه نیست و سخن گفتن در آن جایز است . م

۳۶۲ - حدیث موقوف حدیثی است که از مصاحب شخص معصوم نقل شده باشد . حدیث مرفوع آن است که از وسط یا آخر سلسله یک تن حذف شده باشد . به ص ۱۱۲ علم الحدیث استاد کاظم شانه چی ، مشهد ۱۳۴۴ ش مراجعه فرمایید . م

۳۶۳ - بخشی از آیه دهم ، سوره حشر .

۳۶۴ - عفیف که از قبیله کنده و پسرعمو یا عموی اشعث بن قیس کندی است در زمره صحابه حضرت ختمی مرتبت است و آنچه در خور اهمیت است این است که این موضوع را که در این روایت آمده است ابن عبدالبر در الاستیعاب ص ۱۶۳ ، حاشیه ج ۳ ، الاصابه و ابن اثیر در ص ۴۱۴ ، ج ۳ ، اسدالغابه و ابن حجر عقلانی در ص ۴۸۷ ، ج ۲ ، الاصابه آورده اند . م

۳۶۵ - برای اطلاع از احوال او که از اصحاب پیامبر (ص) و بعد ساکن بصره بوده است به ص ۳۹۸ ، ج ۴ ، اسدالغابه مراجعه کنید . م

۳۶۶ - نمونه های دیگری از این ابیات ذیل خطبه دوم از صفحات ۱۴۱ تا ۱۵۰ ، ج ۱ ، متن عربی و صحفات ۵۴ - ۵۹ ، ج ۱ ، جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه آمده است . م

۳۶۷ - خوانندگان گرامی توجه دارند که با جاحظ در نخستین سخن خود گفت : خیاب بن ارت از کسانی است که گفته شده است نخستین مسلمان بوده است و اقرار

آن بزرگوار را به نفع علی (ع) می بینید . م ۳۶۸ - برای اطلاع بیشتر در این مورد و میزان عمر پیامبر (ص) در منابع کهن به طبقات ابن سعد ص ۳۶۳ - ۳۶۶ ترجمه ، ج ۲ ، به قلم این بنده تهران ، نشر نو ، ۱۳۶۹ ش مراجعه فرمایید . م

۳۶۹ - خوانندگان گرامی توجه دارند که در آیه ۲۳۳ سوره بقره آمده است و مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر دهند و در آیه ۱۵ ، سوره احقاف آمده است مدت حمل و از شیر بازگرفتن او سی ماه است که چون بیست و چهار ماه از سی ماه کاسته شود . شش ماه برای حمل صحیح است و برای اطلاع بیشتر به صفحات ۱۷۵/۱۷۲ ، ج ۴ ، تفسیر برهان سیدهاشم بحرانی ۱۳۹۴ ق ، قم مراجعه فرمایید . م

۳۷۰ - برای اطلاع بیشتر در مورد رفتار ناپسند عتبه که منجر به نفرین کردن رسول خدا (ص) بر او شد و او در یکی از سفرهای خود به چنگ و دندان شیری گرفتار و کشته آمد . به ص ۷۸ ترجمه ج ۲ دلائل النبوه بیهقی به قلم این بنده تهران ۱۳۶۱ ش ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی مراجعه فرمایید . م

۳۷۱ - ابوبکر اصم از دانشمندان پرکار قرن دوم و سوم هجری و مورد توجه معتزله بوده است . برای اطلاع از آثار او به ص ۲۱۴ الفهرست ابن ندیم چاپ مرحوم رضا تجدد مراجعه فرمایید . م

۳۷۲ - آیه ۷۵ ، سوره انعام .

۳۷۳ - آیه ۶۸ ،

سوره آل عمران .

۳۷۴ - آیه ششم ، سوره یس .

۳۷۵ - ممکن است این اظهارنظر اسکافی در نظر خوانندگان ارجمند بعید باشد ، لطفا برای اطلاع بیشتر به ص ۳۱۹ ، ج ۲ ، صحیح ترمذی و به صفحات ۱۸۹/۱۸۵ ، ج ۲ ، فضائل الخمسه استاد معظم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه شود که از منابع متعدد استخراج فرموده است . م

۳۷۶ - برای اطلاع بیشتر در مورد محاصره بنی هاشم ، در منابع کهن اهل سنت به صفحات ۲۰۵/۲۰۷ ، ترجمه ، ج ۱ ، طبقات ابن سعد به قلم این بنده ، تهران ، نشر نو ۱۳۶۵ ش ، مراجعه فرمایید . م

۳۷۷ - آیه ۴۱ سوره نحل ، و برای اطلاع بیشتر به ص ۱۸۸ اسباب النزول واحدی مراجعه فرمایید . م

۳۷۸ - بخشی از آیه ۱۰۶ ، سوره نحل .

۳۷۹ - صفحات ۴۰/۳۹ العثمانیه با اندکی تصرف و اختصار .

۳۸۰ - آیه ۸۲ ، سوره هود . ۳۸۱ - خوانندگان گرامی توجه دارند که در نظر ما شیعیان و گروه بسیاری دیگر از مسلمانان ذبیح حضرت اسماعیل علیه السلام است و برای اطلاع بیشتر باید به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیات ۱۰۵/۱۰۰ سوره والصافات مراجعه کرد . م

۳۸۲ - برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۱۵۴ ، ترجمه ج ۲ ، نهایه الارب به قلم این بنده تهران ، امیرکبیر ۱۳۶۵ ش مراجعه فرمایید . م

۳۸۳ - ص ۴۴ ، العثمانیه .

۳۸۴ - آیه ۳۰ ، سوره انفال .

۳۸۵ - آیه ۳۰ سوره انفال .

۳۸۶ - آیه ۲۰۷ ، سوره بقره .

۳۸۷ - ص ۴۵ ، العثمانیه .

۳۸۸

- آیه ۶۷ ، سوره مائده .

۳۸۹ - بخشی از آیه ۲۰ ، سوره توبه .

۳۹۰ - بخشی از آیه ۷ ، سوره مجادله .

۳۹۱ - بخشی از آیه ۴۰ ، سوره توبه .

۳۹۲ - آیات ۲۵ - ۲۶ ، سوره توبه .

۳۹۳ - آیه ۳۷ ، سوره کهف .

۳۹۴ - این حدیث همراه احادیث دیگری در صفحه ۲۳۹۷ احیاء علوم الدین غزالی چاپ دارالشعب قاهره و صفحه ۳۲۰ ج ۷ ، محجه البیضاء فیض کاشانی چاپ استاد علی اکبر غفاری با استخراج منابع آنها در پاورقی به تفصیل آمده است . م

۳۹۵ - این حدیث همراه احادیث دیگری در صفحه ۲۴۰۱ احیا علوم الدین غزالی چاپ دارالشعب قاهره و صفحه ۳۲۴ ، ج ۷ ، محجه البیضاء فیض کاشانی چاپ استاد علی اکبر غفاری با استخراج منابع آنها در پاورقی ها به تفصیل آمده است . م

۳۹۶ - یعنی مالک بن الدغنه یکی از افراد قبیله بنی حارث بن بکر بن عبدبن منات ، ظاهرا مسلمان نشده است ، ابن اثیر در اسدالغابه از او نام نبرده است .

۳۹۷ - ص ۲۹ ، العثمانیه با تصرف و اختصار .

۳۹۸ - بخشی از آیه ۱۰ ، سوره ممتحنه .

۳۹۹ - ص ۳۲/۳۱ ، العثمانیه با تصرف و اختصار .

۴۰۰ - آیه ۱۷ ، سوره احقاف و به ص ۵۲۱ ، ج ۳ ، تفسیر کشاف زمخشری و ص ۱۵۹ ج ۱۰ تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م

۴۰۱ - آیات ۷ - ۵ ، سوره واللیل .

۴۰۲ - برای اطلاع از اقوال دیگری که در مورد شاءن نزول این آیات گفته شده

است به تفسیر مجمع البیان و تبیان مراجعه فرمایید . م

۴۰۳ - آیه ۲۲ ، سوره نور

۴۰۴ - آیـه ۱۲ سوره مجـادله ، طـبری در ص ۱۴ ، ج ۲۸ تفسـیر طبری و واحـدی در ص ۳۰۸؛ اسـباب النزول و فخر رازی در تفسـیر خود ذیـل آیات مـذکور و دیگران آورده انـد که فقط علی علیه السـلام بآن عمل کرده است و برای اطلاع بیشتر به ص ۲۹۳ ، ج ۱ فضائل الخمسه استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید . م

۴۰۵ - آیـه ۱۳ سوره مجـادله ، طبری در ص ۱۴ ، ج ۲۸ تفسـیر طبری و واحدی در ص ۳۰۸ ، اسـباب النزول و فخر رازی در تفسـیر خود ذیـل آیات مـذکور و دیگران آورده انـد که فقط علی علیه السـلام بآن عمل کرده است و برای اطلاع بیشتر به ص ۲۹۳ ، ج ۱ فضائل الخمسه استاد محترم سیدمرتضی حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید . م

۴۰۶ - ص ۳۷ العثمانیه با تصرف و اختصار .

۴۰۷ - بخشی از آیه ۷۷ سوره نساء ، برای اطلاع بیشتر به عموم تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه مذکور می توان مراجعه کرد . م

۴۰۸ - جای بسـی شگفتی است که استاد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است پاره یی از غلوکنندگان شیعه پنداشته اند که دربـاره علی (ع) و اهـل بیت سوره هـای مختلفی نازل شـده است و به کتاب فصل الخطاب مرحوم محـدث نوری ارجاع داده است . ای کـاش اسـتاد ابوالفضل ابراهیم به ص ۱۹۷ ، ج ۴ ، تفسـیر کشاف زمخشـری ذیل سوره هل اتی و به ص ۲۹۶ اسباب النزول واحدی

و به ص ۵۳۰ ، ج ۵ ، اسدالغابه ابن اثیر ذیل شرح حال فضه نوبیه مراجعه می کرد و می دید که آنان همینگونه نوشته اند و چنین شتابزده قضاوت نمی کرد . م

۴۰۹ - آیه ۲۴۷ سوره بقره و برای اطلاع از منابع اهل سنت که همین سخن را گفته اند به ص ۲۴۷ ، ج ۱ ، فضائل الخمسه استاد محترم حسینی فیروزآبادی مراجعه فرمایید . م

۴۱۰ - آیه ۵۵ سوره مائده ، برای اطلاع بیشتر که شان نزول آن درباره حضرت علی علیه السلام در منابع اهل سنت به ص ۱۲۳ ، اسباب النزول واحدی و ص ۶۲۴ ، ج ۱ ، تفسیر کشاف مراجعه شود .

۴۱۱ - آیه ۴ ، سوره صف .

۴۱۲ - آیه ۹۵ ، سوره نساء

۴۱۳ - آیه ۱۱۲ ، سوره توبه .

۴۱۴ - آیه ۱۲۱ ، سوره توبه .

۴۱۵ - خوانندگان گرامی توجه دارند که حسان بن ثابت ضرب المثل در ترسوبودن است برای اطلاع بیشتر به ص ۶ ، ج ۲ اسدالغابه مراجعه شود . م

۴۱۶ - آیه ۸۹ ، سوره انبیاء .

۴۱۷ - برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر به بحث مرحوم علامه مجلسی در صفحات ۷ - ۱ ج ۳۹ بحارالانوار چاپ جدید مراجعه فرمایید . م

۴۱۸ - برای اطلاع بیشتر از این مورد در منابع اهل سنت به تفسیر در المنثور سیوطی ذیل آیه ۲۵ ، سوره احزاب و در منابع شیعه به ص ۳۵۰ ، ج ۷ و ۸ مجمع البیان طبرسی چاپ صیدا مراجعه فرمایید . م

۴۱۹ - ص ۴۷ ، العثمانیه با تصرف و اختصار .

۴۲۰ - صفحات ۵۰/۴۹

، العثمانیه . ۴۲۱ - بخشی از آیه ۶۷ ، سوره مائده .

۴۲۲ - این خبر را حاکم نیشابوری در ص ۳۶۶ ، ج ۳ ، مستدرک و ابن حجر عسقلانی در ص ۶ ، ج ۳ ، الاصابه آورده اند . م

۴۲۳ - آیه ۵۳ ، سوره احزاب ، قرطبی در تفسیر خود ذیل آیه ، این موضوع را متذکر شده است . م

۴۲۴ - صفحه ۵۹ ، العثمانیه .

۴۲۵ - صفحه ۶۲ ، العثمانیه .

۴۲۶ - بخشی از آیه ۸۹، سوره اعراف .

۴۲۷ - ص ۶۲ ، العثمانیه

۴۲۸ - استاد عبدالسلام هارون کتاب العثمانیه را همراه با آنچه از کتاب نقض اسکافی پیدا کرده است ، به صورت علمی و محققانه در دارالکتاب العربی به سال ۱۹۵۵ میلادی چاپ کرده است .

۴۲۹ - این خطبه در مصادر نهج البلاغه به شماره ۲۳۸ و در ترجمه نهج البلاغه که به تصحیح آقای دکتر عزیزالله جوینی منتشر شده است به شماره ۲۱۸ ثبت شده است . بخشی از این خطبه را ابن عبدربه در ص ۳۰۹ ، ج ۴ عقدالفرید و مبرد در ص ۱۱ ، ج ۱ الکامل و ابن قتیبه در ص ۳۴ ، ج ۱ ، الامامه و السیاسه آورده اند م .

۴۳۰ - ظاهرا یعنی ابراهیم بن عباس صولی درگذشته به سال ۲۴۳ قمری که از نویسندگان و دبیران مشهور قرن سوم هجری است به ص ۴۲ ، ج ۱ ، معجم المولفین عمر رضا کحاله مراجعه فرمایید . م ۴۳۱ - زفر بن هذیل عنبری یکی از فقها و عابدان قرن دوم و درگذشته به سال ۱۵۸ قمری است

به شماره ۲۸۶۷ ، ص ۷۱ ، ج ۲ . میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید . م

۴۳۲ - محمد بن مقلاص اسدی معروف به ابوالخطاب از غلات شیعه و معاصر حضرت باقر و حضرت صادق و لعنت شده و مطرود است . به ص ۶۰ ، ج ۱ ، الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی مراجعه شود . م

۴۳۳ - شماره این خطبه در مصادر نهج البلاغه ۲۳۴ و در ترجمه نهج البلاغه ۲۳۷ ، است این خطبه را ابن اثیر هم در جلد پنجم النهایه فی غریب الحدیث آورده است .

۴۳۴ - در خطبه ۲۴۱ هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۴۳۵ - در اینکه آیا این گفتار امیرالمومنین علیه السلام به صورت خطبه ایراد شده یا نامه یی بوده که خطاب به اصحاب خود مرقوم فرموده است اختلاف است ، و مطالب آنرا پیش از سیدرضی ، با کاستی و افزونی هایی ابن قتیبه در الامامه و السیاسه و ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات و طبری در المسترشد و کلینی در رسائل آورده اند . به ص ۳۹۰ ، ج ۱ ، مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م

۴۳۶ - صفحات ۳۸۰/۶۵۸/۶۵۹ الاستیعاب .

۴۳۷ - شماره این خطبه در ترجمه نهج البلاغه ۲۴۰ و در مصادر نهج البلاغه ۲۳۷ و در ترجمه مرحوم فیض الاسلام ۲۳۹ است . بخشی از آن ضمن خطبه ۱۴۵ مصادر و ۱۴۷ شرح ابن ابی الحدید آمده است و مصادر آن ذیل خطبه ۱۴۵ مصادر نهج البلاغه ذکر شده است م .

جلد ۶

بسم الله الرحمن الرحیم ، الحمدلله الواحد العدل

بخش گزیده ای از نامه ها و پیامهای کتبی مولای ما امیر المومنین علی علیه السلام

به دشمنان و دوستانش و کارگزارانش در سرزمینها و شهر ستانهای زیر فرمان آن حضرت

(۱) از نامه های آن حضرت به مردم کوفه هنگام حرکت از مدینه به بصره (۱)

توضیح

(در این نامه که با عبارت من عبد الله علی امیر المومنین الی اهل الکوفه : جبهه الانصار و سنام العرب (از بنده خدا ، علی امیر المومنین به مردم کوفه ، گزیده ترین یاران و برجستگان عرب) شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره برخی از لغات و اصطلاحات و لطایف آن و اعتراض به قطب راوندی ، که کوفی را دارالهجره دانسته است ، بحث تاریخی زیر را آورده است) :

اخبار علی علیه السلام به هنگام حرکت به بصره و فرستادگان و پیامهای او به مردم کوفه

قسمت اول

محمد بن اسحاق از قول عموی خود ، عبد الرحمان بن یسار قرشی ، چنین روایت کرده است که چون علی علیه السلام در حال حرکت به بصره در ربذه فرود آمد ، محمد بن جعفر بن ابی طالب و محمد بن ابی

بکر صدیق را به کوفه گسیل داشت و برای آنان این نامه را نوشت .

ابن اسحاق عبارت زیر را هم در همین نامه افزوده است :

برای من داشتن برادرانی چون شما و یارانی برای دین ، نظیر شما ، بسنده است - در راه خدا سبک بار و سنگین بار حرکت کنید و با اموال و جانهای خود جهاد کنید که آن برای شما بهتر است ، اگر دانا باشید . (۲) .

ابو مخنف می گوید : صقعب برای من نقل کرد که خود ، از عبد الله بن جناده شنیدم که می گفت : چون علی علیه السلام در ربذه فرود آمد ، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را پیش ابو موسی اشعری که در آن هنگام امیر کوفه بود ، گسیل داشت که مردم را برای حرکت

بسیج کند و همراه او برای ابو موسی چنین مرقوم فرمود :

از بنده خدا علی ، امیر المومنین ، به عبد الله بن قیس . و سپس من هاشم بن عتبه را پیش تو گسیل داشتم تا مسلمانانی را که پیش تو هستند نزد من روانه کنی تا آهنگ قومی کنند که بیعت مرا گسسته و شیعیان مرا کشته اند ، و در اسلام این کار بزرگ را پدید آورده اند ، اینک چون هاشم پیش تو رسید مردم را با او روانه کن که من تو را بر آن شهری که در آن هستی به حکومت مستقر نکرده ام ، مگر اینکه از یاران من بر حق و بر این کار باشی . والسلام .

در روایت محمد بن اسحاق چنین آمده است ، که چون محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر به کوفه رسیدند ، از مردم خواستند بسیج شوند و حرکت کنند . گروهی از مردم کوفه شبانه پیش ابوموسی رفتند و گفتند : با رای خویش ما را راهنمایی کن که در مورد بیرون شدن همراه این دو مرد و پیوستن به علی علیه السلام چه کنیم . ابو موسی گفت : راه آخرت این است که در خانه های خود بنشینید و راه دنیا این است که با آن دو بروید . و بدین گونه مردم کوفه را از حرکت با ایشان منع کرد . چون این خبر به دو محمد رسید نسبت به ابو موسی درشتی کردند و او گفت : به خدا سوگند که بیعت عثمان بر گردن علی و من و شما هنوز باقی است و اگر

بخواهیم جنگی انجام دهیم ؛ با هیچکس غیر از کشندگان عثمان جنگ نخواهیم کرد . آن دو از پیش ابو موسی بیرون رفتند و به علی پیوستند و خبر را به او گزارش دادند .

روایت ابومخنف چنین است که می گوید : چون هاشم بن عتبه به کوفه آمد ، ابو موسی ، سائب بن مالك اشعری را فرا خواند و با او رایزنی کرد . او به ابوموسی گفت : از آنچه برای تو نوشته شده است پیروی کن ، ولی ابوموسی نپذیرفت و آن نامه را پوشیده بداشت و کسی را پیش هاشم گسیل و او را تهدید کرد و بیم داد .

سائب می گوید : پیش هاشم رفتم و از اندیشه ابوموسی آگاهش ساختم و او برای علی علیه السلام نامه زیر را نوشت :

برای بنده خدا ، علی امیر المومنین ، از هاشم بن عتبه . و سپس ای امیر المومنین ! من نامه ات را برای این مرد سر سخت دور از دوستی که کینه و دغلی از او آشکار است ، آوردم . مرا به زندان تهدید کرد و از کشتن بیم داد ، من این نامه را همراه محل بن خلیفه ، که از افراد قبیله طی و از یاران و شیعیان توست ، برای تو فرستادم .

او از آنچه پیش ماست آگاه است ، هر چه می خواهی از او بپرس و نظر خویش را برای من بنویس . والسلام .

گوید : چون محل نامه هاشم را به حضرت علی علیه السلام آورد ، نخست به آن حضرت سلام کرد و سپس گفت : سپاس خداوندی که

حق را به اهل آن رسانـد و آن در جایگاه خود نهاد و این کار را گروهی ناخوش می دارند ، که به خدا سوگند پیامبری محمد را هم ، که درود خدا بر او و خاندانش باد ، ناخوش می داشـتند ، آن چنان که با او مبارزه و جنگ کردند و خداوند مکر آنان را به گلوی خودشان برگردانـد و بدبختی و درماندگی را به ایشان مقرر فرمود . ای امیر المومنین ! به خدا سوگند که همراه تو ، با ایشان در همه جا جنگ خواهیم کرد و این به منظور حفظ حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در افراد خاندان او خواهد بود ، که مردم پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دشمن ایشان شدند .

علی علیه السـلام به او خیر مقدم و سخن پسندیده فرمود و او را پهلوی خود نشاند و آنگاه نامه هاشم را خواند و درباره مردم و ابوموسـی اشـعری از او پرسـید ، که در پاسخ گفت : به خدا سوگند ای امیر المومنین ، به او اعتماد ندارم و ایمن نیستم که اگر یارانی پیدا کند که یاریش دهند ، برخلاف تو قیام نکند .

علی علیه السـلام فرمود : به خدا سوگند در نظر من هم امین و خیر خواه نیست . تصـمیم گرفتم برکنارش سازم . اشتر پیش من آمد و از من خواست او را همچنان بر حکومت کوفه باقی بدارم و گفت : مردم کوفه به او خشـنودند و بدین سبب او را پایدار بداشتم .

ابو مخنف می گوید : علی علیه

السلام پس از رسیدن محل بن خلیفه ، که از مردم طی بود ، عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر را پیش ابوموسی گسیل داشت و همراه آن دو نامه زیرا را برای او نوشت :

از بنده خدا علی ، امیر المومنین ، به عبدالله بن قیس . و سپس ، ای جولاهی زاده پست فرومایه (۳) ، به خدا سوگند چنین می پنداشتم و می دیدم که دوری تو از وصول به خلافت که خداوندت شایسته آن ندانسته و برای تو بهره ای در آن قرار نداده است ، ترا از اینکه فرمان مرارد و بر من خروج کنی باز می دارد . اینک ابن عباس و ابن ابی بکر را پیش تو فرستادم . آن دو را در امور مربوط به کوفه و مردمش آزاد بگذارد و از کارگزاری ما در حالی که سرزنش و رانده شده ای کناره بگیر . باید چنین کنی وگرنه به آن دو فرمان داده ام که با تو جنگ کنند ، که خداوند چاره سازی خیانت پیشگان را به سامان نمی رساند و اگر آن دو بر تو پیروز شوند ، ترا پاره پاره خواهند کرد . و سلام بر آن کس که نعمت را پاس دارد و به پیمان و بیعت خویش وفاداری کند و به امید عافیت عمل نماید .

ابو مخنف می گوید : و چون خبر و چگونگی کار ابن عباس و محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام نرسید و ندانست که آن دو چه کرده اند ، از منزل ربذه حرکت کرد و به ذوقار فرود

آمد . آنگاه پسر خویش حسن علیه السلام و عمار بن یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده را همراه نامه ای برای مردم کوفه به آن شهر گسیل فرمود . آنان حرکت کردند و چون به قادسیه رسیدند ، مردم ایشان را استقبال کردند و چون وارد کوفه شدند ، نامه علی علیه السلام را که چنین بود برای مردم کوفه خواندند :

از بنده خدا علی امیر المومنین ، به مسلمانانی که ساکن کوفه اند . و سپس ، من که به این راه بیرون آمده ام ، یا مظلوم هستم و یا ظالم ؛ یا ستمگرم یا بر من ستم شده است .

اینک هر کس را که این نامه ام به او می رسد ، به خدا سوگند می دهم که حرکت کند و پیش من آید . اگر مظلوم هستم یاریم دهد و اگر ظالم و ستمگرم مرا به پوزش خواهی وادارد . والسلام .

ابو مخنف می گوید : موسی بن عبد الرحمان بن ابی لیلی ، از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : همراه حسن و عمار یاسر از ذوقار حرکت کردیم و چون به قادسیه رسیدیم ، حسن و عمار آنجا فرود آمدند و منزل ساختند . ما هم با ایشان فرود آمدیم .

عمار حمایل شمشیر خویش را به گردن آویخت و شروع به پرس و جو درباره مردم کوفه و احوال ایشان کرد و شنیدم می گفت : در نفس خود هیچ اندوهی بزرگتر و مهم تر از این ندارم ، که ای کاش جسد عثمان را از گورش بیرون

آورده و با آتش سوزانده بودیم .

گوید : و چون حسن و عمار وارد کوفه شدند ، مردم پیش ایشان فراهم آمدند .

حسن برخاست و سپس گفت : ای مردم ما آمده ایم تا شما را به خداوند و کتابش و سنت پیامبرش فراخوانیم و به سوی کسی دعوت کنیم که فقیه تر فقیهان مسلمانان است و دادگرتر از همه کسانی که آنان را دادگر می دانید ، و برتر از همه کسانی که آنان را برتری می دهید . او وفادارترین کسی است که با او بیعت کرده اید . کسی است که قرآن بر او عیبی نگرفته و سنت او را به نادانی منسوب نساخته است ، و کمی سابقه او را بر جای خود نشانده است . شما را به سوی کسی فرا می خوانیم که خداوند او را به رسول خویش با دو قرابت مقرب ساخته است ؛ یکی قرابت دین و دیگری قرابت خویشاوندی نزدیک . به سوی کسی که از همه مردم در هر فضیلتی پیشی گرفته است . به سوی کسی که خداوند رسول خود را به وجود او و از مردم - که از یاری دادنش خود داری می کردند - بی نیاز ساخته است . او به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد ، در حالی که مردم از او دور بودند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارد ، در حالی که مردم مشرک بودند و همراه او پایداری و جنگ و مبارزه کرد ، در حالی که مردم می گریختند و خاموش می ماندند . او

پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم را تصـدیق کرد ، در حالی که دیگران تکـذیبش می کردنـد . کسـی که هیـچ روایتی بر رد کارهای او نیامده و هیچ سابقه و پیشـی گرفتنی همپایه سابقه و پیشی گرفتن او نیست . اینک او از شما یاری می طلبد و شما را به حق فرا می خوانـد و فرمانتان می دهـد که به سویش حرکت کنید که او را یاری دهید و با او همکاری کنید . برای جنگ با گروهی که بیعت او را گسسـته انـد ، و یاران صالـح او را کشـته انـد و کارگزارانش را پاره پاره کرده انـد و بیت المال او را به تاراج برده انـد . اینک خـدایتان رحمت کند ، آهنگ محضـر او کنید ، و امر به معروف و نهی از منکر کنید و کارهایی را که صالحان فراهم می آوردند فراهم آورید .

ابو مخنف می گوید : جابر بن یزید ، از تمیم بن حذیم ناجی برای من نقل کرد که می گفته است : حسن بن علی علیه السـلام و عمار بن یاسـر پیش ما آمدند تا مردم را برای بردن پیش علی علیه السـلام حرکت دهند . نامه علی هم همراهشان بود و چون از خواندن آن نامه فارغ شدند ، حسن که جوانی کم سن و سال بود (۴) برخاست و گفت : به خدا سوگند من از کمی سن و سال او و دشواری آن کار برای او بیمناک بودم . از هر سو چشم به او دوختند و می گفتند : بار خدایا سخن پسر دختر پیامبران را

استوار بدار . حسن علیه السلام دست خود را به ستونی نهاد و بر آن تکیه داد و به سبب بیماری که داشت دردمند بود و چنین گفت : سپاس خداوند نیرومند درهم شکننده را ، خداوند یکتای چیره و بزرگ و بلند مرتبه یکسان است از شما آن کس که سخن را پوشیده بدارد یا آن را آشکار سازد و آنکه در تاریکی شب خویشتن پوشیده می دارد و آنکه در روز آشکار کننده خود است . (۵) او را بر این آزمون پسندیده و نعمتها که ظاهر است و بر آنچه خوش و ناخوش می داریم ، از آسایش و سختی می ستایم . و گواهی می دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست که او را انبازی نیست و محمد بنده و فرستاده اوست که خداوند با پیامبری او بر ما منت گزارده است و او را به رسالت خویش ویژه فرموده است و وحی خود را بر او نازل کرده و او را بر همه خلق خود برگزیده و به سوی آدمیان و پریانم گسیل داشته است ، به روزگاری که بتها عبادت می شد و از شیطان فرمانبرداری می گردید و خدای رحمان انکار می شد . و درود و سلام خدا بر او و خاندانش باد و خدایش او را برترین پاداش ، که به مسلمانان ارزانی می دارد ، عنایت کند . و سپس همان من چیزی جز آنچه می شناسید برای شما نمی گویم . همانا امیر المومنین ، علی بن ابی طالب ، که خداوند کارش را به سامان بدارد و نصرتش را عزت

بخشد ، مرا پیش شما گسیل فرموده و شما را به راه درست و راست و عمل به کتاب خدا و جهاد در راه خدا فرا می خواند و اگر چه ممکن است در حال حاضر در این دعوت چیزی که ناخوش می دارید باشد ، ولی در آینده و آخرت به خواست خداوند چیزی که خوش می دارید در آن نهفته خواهد بود . و شما به خوبی می دانید که علی مدتی به تنهایی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده است و در ده سالگی خویش او را تصدیق کرده است ، وانگهی همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همه جنگهای او شرکت کرده است .

کوشش و جهاد او در راه رضای خداوند و فرمانبرداری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آثار پسندیده اش در اسلام ، چنان است که خبرش به شما رسیده است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همواره از او خشنودی بوده است و این خشنودی تا هنگامی ادامه داشته است که علی چشمهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پس از رحلت آن حضرت به دست خویش بست و تنهایی و در حالی که فرشتگان یارانش بودند او را غسل داد و فضل ، پسر عمویش ، برایش آب می آورد و علی جسد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را وارد گور کرد . و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام در مورد پرداخت دیون و بر آوردن

وعـده هایی که داده بود وصـیت فرمود و کارهای دیگری را هم بر عهده اش واگذاشت . و همه این امور از منتهای خداوند بر علی علیه السلام بود؛ و به خدا سوگند که با این همه هرگز علی مردم را برای بیعت با خود فرا نخواند تا آنکه مردم بر او چنان هجوم بردنـد که شتران تشـنه به آبشـخور حمله می آوردنـد و در کمال میل و رغبت با او بیعت کردنـد . سـپس گروهی بدون آنکه او کـار خلافی انجـام داده و بـدعتی آورده باشـد ، فقـط به سـبب رشـک و سـتم بر او ، بیعت او را گسسـتند . اینک ای بنـدگان خـدا ، شـما را موظف به تقوای خداونـدی و فرمانبرداری از او لازم است و باید کوشـش و پایداری کرد و از خداوند متعال یاری خواست و باید به آنچه که امیر المومنین شما را به آن فرا می خواند توجه کرد .

خداونـد ما و شـما را با همان عصـمتی که دوسـتان و فرمانبرداران خود را حفظ می فرماید ، حفظ کند و تقوای خود را به ما و شمـا الهـام فرمایـد و ما و شـما را در جنگ با دشـمنان خویش یاری دهـد و از خداونـد بزرگ برای خودم و شـما آمرزش می خواهم . امام حسن سپس به ناحیه رحبه رفت و برای پدرش امیر المومنین منزلی تهیه کرد .

جـابر می گویـد : به تمیم گفتم : چگونه آن جوان توانست این مقـدار که نو نقل کردی سـخن بگویـد ؟ گفت : آن مقـدار از سخنان او که فراموش کرده ام بیشتر از این مقداری است که نقل

کردم و من بخشی از آنچه شنیدم ، حفظ کردم .

گوید : چون علی علیه السلام به ذوقار فرود آمد ، عایشه برای حفصه نوشت : اما بعد ، به تو خبر می دهم که علی در ذوقار فرود آمد است و چون خبر ساز و برگ و شمار ما به او رسیده است ، همانجا ترسان و بیمناک درنگ کرده ، و اینک همچون اسب سرخ خون آلود است که اگر گامی پیش نهد ، پاهایش قطع می شود و اگر گامی پس رود ، کشته می شود . حفصه ، دختر عمر ، کنیزکان خویش را فرا خواند تا ترانه بخوانند و دایره بزنند و به آن دستور داد در ترانه خود چنین بگویند : خبر تازه چیست ، خبر تازه این است که علی در سفر همچون اسب سرخ خون آلود است ، اگر گامی پیش نهد ، پاهایش قطع می شود و اگر گامی پس رود ، کشته می شود .

قسمت دوم

زنان و دختران طلقاء (اسیران جنگی آزاد شده قریش در فتح مکه) شروع به آمد و شد و به خانه حفصه و اجتماع در آنجا برای شنیدن این ترانه کردند .

این خبر به آگاهی ام کلثوم دختر علی علیه السلام رسید ، جامه های بلند خویش را پوشید و روبند انداخت و همراه گروهی از زنان ، ناشناس بر آن وارد شد و پس از چند دقیقه رو بند را از چهره گشود . همین که حفصه او را دید شرمسار او را دید شرمسار شد و اناالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد . ام کلثوم

گفت : اگر شـما دو نفر – حفصه و عـایشه – امروز پشت به پشت داده و با علی علیه السـلام ستیز می کنیـد ، همانا پیش از این نسبت بر برادرش – پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم – چنین کردید و خداوند درباره شما آنچه را که باید نازل فرمود (۶) .

حفصـه گفـت : خـدایت رحمـت کنـاد ، کـافی اسـت و دسـتور داد نـامه را دریدنـد و از پیشـگاه خداونـد طلب آمرزش کرد . ابومخنف می گوید : این موضوع را جریر بن یزید از قول حکم و حسن بن دینار از قول حسن بصری روایت کرده اند .

واقدی و مداینی هم نظیر آن را آورده اند؛ گوید : سهل بن حنیف هم در این درباره این اشعار را سروده است ؛ (۷)

مردان را در جنگ و ستیز خود با مردان معذور می داریم ، ولی زنان را به دشنام و ستیزه چه کار . . .

گوید : کلبی از قول ابوصالح برای ما نقل کرد که می گفته است : چون علی علیه السلام در ذوقار منزل کرد و گروهی اندک از لشـکریانش با او بودند ، زبیر در بصره به منبر رفت و گفت : آیا هزار سوار فراهم نیست که همراه آنان به قرارگاه علی بروم و بر او شبیخون زنم یا سپیده دمی غافلگیرش کنم ، پیش از آنکه نیروهای امدادی برای او برسد . هیچکس پاسخی به او نداد . سر گشته از منبر فرود آمد و گفت : به خدا سوگند این همان فتنه ای است که از آن سخن می

گفتیم . یکی از وابستگان زبیر به او گفت : ای ابا عبد الله خدایت رحمت کناد ، این کار را فتنه می دانی و با وجود این در آن شرکت و جنگ می کنی ؟ زبیر گفت : ای وای بر تو ، آری به خدا سوگند که بینش پیدا می کنیم ولی در آن شکیبا نیستیم . آن وابسته انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و همان شب گریخت و سوی علی علیه السلام رفت و موضوع را به او خبر داد . علی عرضه داشت : پروردگارا تو خود او را فروگیر .

ابومخنف می گوید : و چون حسن بن علی علیه السلام از خطبه خود فارغ شد ، عمار بن یاسر برخاست ، نخست حمد و ثنای خدا و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد و سپس چنین گفت : ای مردم ! برادر پیامبرتان و پسر عموی او از شما می خواهد برای یاری دین خدا حرکت کنید ، و اینک خداوند شما را در مورد دو چیز در بوته آزمایش قرار داده است . نخست در مورد حرمت و حق دین شما و دیگر رعایت حق مادرتان عایشه – و بدیهی است که حق دین شما واجب تر و رعایت حرمت آن بزرگتر است . ای مردم بر شما باد ملازمت با امامی که لازم نیست ادبی به او آموخته شود ، فقیهی که لازم نیست فقه و دانشی به او تعلیم داده شود ، نیرومندی که در جنگ درماندگی ندارد ، کسی که در اسلام دارای چنان سابقه ای

است که هیچکس را فراهم نیست . و اگر شما به حضورش روید به خواست خداوند کار شما را برای شما روشن می سازد .

گوید : و چون ابوموسی سخنان حسن و عمار را شنید ، برخاست و به منبر رفت و چنین گفت : سپاس خداوندی را که ما را به وجود محمد گرامی داشت و پس از پراکندگی ما را جمع فرمود ، و پس از دشمنی و ستیز ما را برادران دوستدار یکدیگر قرار داد ، و خونها و اموال ما را محترم و تصرف در آن را حرام فرمود؛ و خداوند سبحان فرموده است : اموال خود را میان خودتان به ناحق مخورید . (۸) و نیز فرموده است : و هر کس مومنی را به عمد بکشد ، سزایش جهنم است و جاودانه در آن است . (۹) اینک ای بندگان خدا از خدا بترسید ، و سلاح خویش بر زمین نهید و از جنگ با برادران خویش خودداری کنید .

و سپس ای مردم کوفه ! اگر نخست از خدا فرمان برید و سپس از من اطاعت کنید ، گروهی برجسته از برجستگان عرب خواهید شد که هر نگران و درمانده ای به شما پناه خواهد آورد و هر بیمناکی میان شما احساس امنیت خواهد کرد ، همانا علی از شما می خواهد حرکت کنید تا با مادرتان عایشه و طلحه و زبیر که دو حواری رسول خدایند و مسلمانانی که همراه ایشان هستند جنگ و جهاد کنید . و من به این فتنه ها آگاه ترم ؛ که چون روی می آورد شبهه انگیز است

و چون پشت می کنـد نقـاب از چهره بر می دارد . مـن بیـم دارم که دو لشـکر شـما به یکـدیگر حمله برنـد و جنـگ کننـد و کشتگان چون پلاس پوسیده در کرانه زمین در افتند و گروهی از مردم باقی بمانند که نه امر به معروف کنند و نه نهی از منکر . همانـا فتنه ای پوشـیده و سـرکش شـما را فرار سـیده است که نمی توان دانست از کجـا سرچشـمه گرفته است ، آن چنان که خردمند را سرگشـته می سازد . گویی هم اکنون سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می شنوم که فتنه ها را تذکر می داد و به من می فرمود : اگر تو در آن دراز کشـیده و به صورت خفته باشـی بهتر از آن است که نشسـته باشـی و اگر در آن نشسته باشی بهتر از آن است که ایستاده باشی و اگر ایستاده باشی بهتر از آن است که در آن بدوی . بنابر این شمشیرهایتان را در نیام کنیـد و پیکانهای نیزه ها و تیرها را از آن در آورید و زه های کمانهای خود را باز کنید و کار قریش را به خودش واگذارید ، تا شـکاف و رخنه آن ترمیم شود . و اگر چنین کردنـد ، سودش برای آنان است و اگر نپذیرفتند ، زیان این جنایت بر خودشان است ، چربی و پیه آن در پـوست خودش خواهـد بود و اینـک نسـبت به من خیر خواهی کنیـد و غـل و غش مورزیـد و از من فرمان برید و سرکشی مکنید تا رشد و هدایت شما برای شما

روشن شود و اشراه این فتنه کسانی را فرو گیرد و در آن درافتند که آن را مرتکب شده اند .

عمار بن یاسر برخاست و گفت : تو شنیدی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین می فرمود ؟ گفت : آری و متعهد به درستی آنچه گفتم هستم . عمار گفت : بر فرض که راست بگویی ، همانا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فقط تو یک نفر را منظور داشته و بدینگونه بر تو حجت گرفته است ، اینک به خانه ات بنشین و در فتنه وارد مشو . اما من گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را به جنگ با پیمان گسلان فرمان داده و نام آنان را برای او گفته است و هم او را به جنگ با تبهکاران فرمان داده است و اگر بخواهی ، برای تو گواهانی بر پای می دارم که گواهی دهند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقط ترا به تنهایی از این کار نهی فرموده و بر حذر داشته است که در فتنه واد مشوی . سپس به ابوموسی گفت : اگر راست می گویی دست خود را بر آنچه شنیده ای به من بده . و ابوموسی دست خود را سوی او دراز کرد . عمار به او گفت : خداوند بر هر کس که با او ستیز و جهاد می کنید ، پیروز شود . سپس دست او را کشید و ابوموسی از منبر فرود آمد .

محمد بن جریر طبری در تاریخ روایت می کند که

چون خبر عایشه و طلحه و زبیر به علی علیه السلام در مدینه رسید ، که ایشان آهنگ عراق کرده اند ، شتابان بیرون آمد و امیدوار بود که ایشان را دریابد و برگرداند . چون ربذه رسید آگاه شد که آنان بسیار دور شده اند ، این بود که چند روزی در ربذه اقامت کرد . و خبر ایشان رسید که آهنگ بصره کرده اند ، علی علیه السلام شاد شد و فرمود مردم کوفه مرا بیشتر دوست می دارند و سران و روی شناسان عرب میان ایشانند ، و برای آنان نامه نوشت که من شما را بر مردم دیگر شهرها برگزیدم و خود از پی این نامه ام .

ابوجعفر محمد بن جریر ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : علی علیه السلام از ربذه برای مردم کوفه چنین نوشت : اما بعد ، من شما را برگزیدم و ترجیح دادم میان شما منزل کنم .

این به سبب شناختی است که از مودت و محبت شما نسبت به خدا و رسولش دارم ، هر کس پیش من آید و مرا یاری دهد حق را پاسخ داده است و آنچه را بر عهده اوست ، پرداخت است .

ابوجعفر طبری می گوید : نخستین کسانی که علی علیه السلام از ربذه به کوفه گسیل داشت ، محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بودند . مردم کوفه پیش ابوموسی که در آن هنگام امیر شان بود برای رایزنی آمدند ، که آیا با علی ابی طالب علیه السلام بیرون بروند ؟ او به آنان گفت : راه آخرت این است که خود

داری کنید ، راه دنیا این است که بیرون روید . این گفتار ابوموسی به اطلاع آن دو رسید ، پیش او آمدند و درشتی کردند ، و او هم بر آنـان درشتی کرد و گفت : تـا هنگـامی که یکی از کشـندگان عثمـان زنـده باشـد ، جنگ کردن همراه علی برای تو حلال نیست .

خواهر علی بن عدی که از خاندان عبد العزی بن عبد شـمس است ، و برادرش علی بن عدی از شـیعیان علی علیه السـلام و در زمره لشکر او بود ، اینچنین سروده است :

بار خـدایا شتر علی را از پای در آور ، و ناقه ای که او را بر خود می کشـد فرخنـده مـدار . مگر در مورد علی بن عدی که این نفرین بر او نیست .

ابوجعفر طبری می گوید ، سپس علی علیه السلام تصمیم گرفت از ربذه به بصره برود . رفاعه بن رافع (۱۰) برخاست و گفت : ای امیر المومنین چه تصمیمی داری و ما را کجا می بری ؟

فرمـود : آنچـه آهنـگ و نیـت آن را داریـم ، اصـلاح اسـت ، بـه شـرط آن که از مـا بپذیرنـد و تسـلیم آن شونـد . گفت : اگر نپذیرفتند ؟ فرمود : آنان را فرا می خوانیم و آن مقدار حقی که امیدواریم به آن خشـنود شوند به ایشان می دهیم . گفت : اگر خشنود نشدند ؟ فرمود تا هنگامی که آنان دست از ما بدارند ، ما آنان را رها می کنیم . گفت : اگر ما را رها نکردند ؟

فرمود : از خویشتن در قبال آنان دفاع می کنیم

. گفت : آری که در آن صورت پسندیده ترین کارهاست .

حجاج بن غزیه انصاری برخاست و گفت : و به خدا سوگند ترا با عمل خود خشنود خواهم ساخت ، همانگونه که امروز مرا به سخن خود خشنود فرمودی و سپس این ابیات را سرود :

او را دریاب ، او را دریاب ، پیش از آنکه از دست بشود ، ما را با خود به سوی این بانگ ببر ، اگر از مرگ بترسم ، جانم آرم نگیرد .

به خدا سوگند ، همانگونه که خداوند ما را انصار نام نهاده است ، او را یاری خواهیم داد .

ابوجعفر طبری ، که خدایش رحمت کناد ، می گوید : علی علیه السلام به سوی بصره حرکت کرد ، روایت او همراه پسرش محمد بن حنفیه بود . بر میمنه لشکرش عبد الله بن عباس و بر میسره آن عمر بن ابی سلمه فرماندهی داشتند . علی علیه السلام در حالی که سوار بر ناقه ای سرخ موی بود و اسبی سیاه را یدک می کشید ، در قلب سپاه بود . در فید به جوانی از قبیله بنی سعد بن ثعلبه که نامش مره بود برخورد ، آن نوجوان پرسید اینان کیستند ؟ گفته شد : این امیر المومنین است . گفت : سفری فانی و نابود شونده است که در آن خونهایی از مردم فانی می شود . علی علیه السلام سخن او را شنید فراخواندش ، و گفت : نه ، نشانه شناسم . علی علیه السلام او را رها کرد ، و در فید فرود آمد . قبایل اسد و طی ء

به حضورش آمدند و خود را در اختیار او نهادند ، فرمود : همینجا و بر جایگاه خود باشید که اینک همین مهاجران کافی هستند .

مردی از کوفه به فید رسید و به حضور علی علیه السلام آمد ، فرمود : تو کیستی ؟ گفت : عامر بن مطرف . فرمود : لیثی هستی ؟ گفت : نه ، شیبانیم . فرمود : از پشت سر خود - کوفه به من خبر بده . گفت : اگر اراده صلح داری ، ابوموسی با تو خواهد بود و اگر اراده جنگ داری ، با تو نخواهد بود . فرمود : هیچ قصدی جز صلح ندار ، مگر اینکه آن را نپذیرند .

طبری می گوید : عثمان بن حنیف هم به حضور علی علیه السلام آمد و به دستور طلحه و زبیر تمام موهای سر و ریش و ابروهای او را از بن کنده بودند . عثمان گفت : ای امیر المومنین تو مرا در حالی که ریش داشتم فرستاده بودی و اینک بدون ریش به حضورت باز آمدم . فرمود : به مزد و خیر رسیدی . و سپس گفت : ای مردم ! همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت و پیمان مرا گسستند ، و مردم را بر من شوراندند و از شگفتیها این است که آن دو از ابوبکر و عمر فرمانبر داری کردند و نسبت به من مخالفت ورزیدند . به خدا سوگند هر دو به خوبی می دانند که من از آن دو خلیفه فروتر نیستم .

بار خدایا آنچه را ایشان پیوسته اند گسسته بدار ، و

آنچه را در پندار خویش استوار کرده استوار مدار و در آنچه می کنند بدی بهره ایشان قرار بده .

ابوجعفر می گوید : محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر به حضور علی برگشتند و او را در حالی که به ذوقار رسیده بود دیدند و خبر را به او گزارش دادند . علی علیه السلام به عبد الله بن عباس فرمود : تو به کوفه برو و ابوموسی را به فرمانبرداری دعوت کن و او را از سرکشی و مخالفت برحذر دار و مردم را به حرکت وادار کن . عبد الله بن عباس حرکت کرد و چون به کوفه رسید با ابو موسی دیدار کرد . سالارهای مردم کوفه هم جمع شدند .

ابوموسی برخاست و برای ایشان سخنرانی کرد و گفت : اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مصاحبت نداشته اند ، به خدا و احکام خداوند آگاه ترند . و همانا شما را برگردن من حقی است . که آن را به شما می پردازم و آن این است که به شما فرمان می دهم سلطه خداوند را سبک مشمرید ، و بر خدا گستاخی مکنید ، و هر که را از مدینه در این مورد و برای حکومت پیش شما آمده است ، بگیرند و به مدینه برگردانید تا آنکه امت نسبت به امامت کسی که به آن خشنود است هماهنگ شوند . به هر حال این فتنه ای سخت دشوار است ، که خفته در آن بهتر از بیدار دراز کشیده بهتر از نشسته و نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از سواره است

. شـما اسـتوانه و مـایه ای از مـایه های عرب باشـید ، شمشـیرهایتان را در نیام کنیـد و سـر نیزه های خود را باز کنیـد و زه های کمانهایتان را بگشایید ، تا این فتنه از میان بر خیزد و کار سامان گیرد .

قسمت سوم

ابو جعفر طبری ، که خـدایش رحمت کنـاد ، می گویـد : ابن عباس پیش علی علیه السـلام برگشت و موضوع را گزارش داد . علی علیه السـلام پسـر خویش حسن علیه السـلام و عمار بن یاسر را فراخوند و آن دو را به کوفه گسیل داشت . چون آن دو به کوفه رسـیدند ، نخستین کسـی که پیش ایشان آمد مسـروق بن اجدع بود که بر آن دو سـلام کرد . سـپس رو به عمار آورد به گفت : ای ابوالیقظان ، امیر المومنین – عثمان – را به چه سبب کشتید ؟ گفت : بدین سبب که دشنام می داد و آبروی ما را می برد و مـا را می زد . گفـت : به خـدا سوگنـد بـدانگونه که عقـوبت شـده بودیـد ، عقـوبت نکردیـد . و حـال آنکه اگر صـبر و شکیبایی می کردید برای شکیبایان پسندیده تر بود .

آنگـاه ابو موسـی آمـد و با حسن دیـدار کرد و او را کنار خود نشانـد و خطاب به عمار گفت : ای ابوالیقظان آیا تو هم در آن بامـداد ، همراه دیگران بر امیر المومنین – عثمـان – سـتم ورزیـدی و خویشـتن را در زمره تبهکـاران در آوردی ؟ عمار گفت : چنین نکرده ام ، ولی از آن کار بدم نیامد و چرا تو اینک با من

چنین به بدی رفتار می کنی ؟ در این هنگام امام حسن علیه السلام سخن آن دو را قطع کرد ، و به ابوموسی ای ابو موسی ! چرا مردم را از یاری ما باز می داری که به خدا سوگند ما اراده ای جز اصلاح نداریم .

امیر المومنین علی کسی نیست که در مورد بتوان از او بیم داشت . ابوموسی گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ، راست گفتی اما با آن کس که رایزنی می شود باید امین باشد . من خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود : بزودی فتنه ای خواهد بود که . . . تا آخر حدیث ؛ عمار را بد آمد و خشمگین شد و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را فقط برای تو فرموده است .

مردی از بنی تمیم برخاست و به عمار گفت : ای برده ساکت باش ، تو دیروز با غوغای مردم بودی و امروز امیر ما را سفله می شمری . در این هنگام زید بن صوحان و گروهش برجستند و به یاری عمار سخن گفتند . ابو موسی شروع به باز داشتن مردم از حمله و دشمنان کرد و آنان را از پدید آوردن فتنه منع می کرد ، و سپس حرکت کرد و به منبر رفت . در این هنگام زید بن صوحان ، در حالی که دو نامه از عایشه همراه داشت ، پیش آمد یکی از عایشه که فقط برای زید نوشته بود و دیگری خطاب به عموم مردم کوفه که آنان

را از یاری دادن علی علیه السلام منع کرده و فرمان داده بود بر زمین بنشینند و در خانه های خویش آرام گیرند .

زیـد بن صوحان خطاب به مردم گفت : ای مردم این زن را بنگرید که به او فرمان داده شده است در خانه خود بنشـیند و به ما فرمان داده شـده است جنگ کنیم تا فتنه ای باقی نمانـد ، و اینک او کاری را که خود مامور آن است به ما واگـذار می کند و کاری را که مربوط به ماست او مرتکب می شود . شـبث بن ربعی برخاست و به زید گفت : ای عمانی احمق ترا با این سخنان چه کار ؟ در گذشـته در جلولاء دزدی کردی و خدای دسـتت را برید ، و اینک به مادر مومنان دشنام می دهی . زید در حالی که دست بریـده خود را تکـان می داد ، به ابو موسـی اشاره کرد و گفت : ای عبـد الله بن قیس مگر تو می توانی از امواج رود خـانه فرات جلو گیری کنی ، چیزی را که به آن نمی رسـی رهـا کن . سـپس این آیه را تلاوت کرد : آیا مردم می پندارنـد که فقـط به اینـک بگوینـد ایمان آورده ایم رها کرده می شونـد . . . و تا آخر آیه دوم خوانـد . (۱۱) آنگـاه فریاد بر آورد که به سوی امیر المومنین که نمودار سـرور پیـامبران است حرکت کنیـد ، و همگـان به سوی او برویـد . در این هنگـام حسن بن علی علیه السلام برخاست و گفت : ای مردم دعوت امام خود را

پـذیرا شویـد و سوی برادران خود حرکت کنیـد ، که بزودی افرادی که برای این کار حرکت کننـد فراهم می شونـد . به خـدا سوگند اگر خردمندان عهده دار این کار شوند برای حال و آینده بهتر و پسندیده تر است .

اینک دعوت ما را پذیرا شوید و ما را در کارمان یاری دهید ، خداوندتان به صلاح آورد .

عبـد خیر خیوانی هم برخاست و گفت : ای ابوموسـی درباره این دو مرد - طلحه و زبیر - به من خبر بـده ، که آیا با علی بیعت کرده انـد ؟ گفت : آری ، بیعت کرده اند . عبد خیر گفت : آیا علی مرتکب کار و گناهی شده است که شکسـتن بیعت او روا باشد ؟ گفت : نمی دانم . گفت : هرگز ندانی ، اینک که تو نمی دانی ما ترا رها می کنیم تا بدانی . وانگهی زبیر در بصره اند ، معاویه در شام است و گروه چهارم در حجاز نشسته اند ، نه غنیمتی می خواهند و نه جنگ می کنند . ابو موسی گفت : آنان بهترین مردمند . عبد خیر گفت : ای ابو موسی ساکت باش که دغلی تو بر تو چیره شده است .

ابو جعفر طبری می گویـد : و چون اخبار مربوط به اختلاف مردم با یکدیگر در کوفه به اطلاع علی علیه السـلام رسـید به اشتر نخعی فرمود : تو در مورد ابو موسـی شفاعت کردی که او را بر کوفه مستقر دارم ، اینک برو و آنچه را تباه کردی اصلاح کن . اشتر برخاست و آهنگ کوفه کرد . هنگامی

وارد کوفه شد که مردم در مسجد اعظم بودند . اشتر از کنار هر قبیله که می گذشت آنان را فرا می خواند ، و می گفت : از پی من به کاخ بیایید . چون اشتر به قصر رسید و ناگاه وارد آن شد ابوموسی در مسجد مشغول سخنرانی برای مردم بود و آنان را از حرکت باز می داشت و عمار با او بگو و مگو می کرد ، و حسن علیه السلام به او می گفت : ای بی مادر از کار ما کناره گیری کن و از منبر ما دور شو .

ابو جعفر طبری می گوید : ابو مریم ثقفی روایت کرده و گفته است : به خدا سوگند من هم آن روز در مسجد بودم که ناگهان غلامان ابوموسی شتابان وارد مسجد شدند و خود را به ابوموسی رساندند و فریاد آوردند که امیر اینک اشتر آمد و وارد کاخ شد و ما را زد و بیرون کرد . ابوموسی از منبر فرود آمد و خود را به کاخ رسانید . اشتر بر او بانگ زد که ای بی مادر کاخ ما بیرون شو که خدای جانت را بیرون آورد که به خدا سوگند از دیرباز از منافقان بوده ای .

گفت : تا شامگاه مهلتم بده . اشتر گفت : مهلتت دادم و امشب را نباید در کاخ بگذرانی . مردم به منظور تاراج لوازم و اثاثیه ابوموسی آمدند و اشتر آنان را منع کرد ، و گفت : امر را از امیری بر شما عزل و بیرون کردم و مردم از آن کار دست برداشتند .

ابو جعفر می گوید

: شعبی از ابوالطفیل روایت می کند که می گفته است ، علی علیه السلام فرمود : از کوفه دوازده هزار و یک تن به مدد شما می آیند . به خدا سوگند من روی تپه ذوقار ایستادم و آنان را یکی یکی بر شمردم نه یک کمتر بود و نه افزون . (۱۲) .

فصلی در نسب و اختیار عایشه

اینک سزاوار است همینجا اندکی درباره نسب و اخبار عایشه و آنچه یاران متکلم ما درباره او می گویند سخن بگوییم . بر عادت خودمان که هرگاه به نام یکی از صحابه می رسیم همین گونه رفتار می کنیم .

اما نسبت پدری او چنین است که او دختر ابوبکر بود . ما ضمن مباحث گذشته نسب ابوبکر را آورده ایم . مادرش ام رومان است و او دختر عامر بن عویمر عبد شمس بن عتاب بن اذینه بن سبیع بن دهمان بن حارث بن تمیم بن مالک بن کنانه است .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه دو سال ، و گفته شده است سه سال قبل از هجرت در حالی که او شش یا هفت ساله بود ، او را به عقد خویش در آورد . و در حالی که او نه سال داشت و در این مورد اختلافی نیست با او عروسی فرمود .

قبلا از عایشه برای همسری با جبیر بن مطعم نام برده می شد و به اصطلاح نامزد او بود . در اخبار صحیح آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از رحلت خدیجه ، رضی الله عنها ، عایشه را در خواب دید که در

جامه حریر است و فرمود : اگر این موضوع خواست خداونـد باشـد خودش آن را مقـدر خواهد فرمود . سه سال پس از رحلت خدیجه و در ماه شوال او را عقد فرمود ، و هجده ماه پس از هجرت به مدینه در ماه شوال با او عروسی فرمود .

ابن عبـد البر در کتاب الاستیعاب می گویـد : عایشه دوست می داشـته است که زنان خویشاوندان و دوسـتانش در ماه شوال به خانه شوهر بروند . می گفته است میان همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس بهتر و پر حظتر از من نبوده است ، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا در ماه شوال عقد کرده است و در ماه شوال با من عروسی فرموده است .

می گویـد (ابن ابی الحدیـد) : این خبر را برای یکی از مردم خواندنـد . گفت عـایشه روابط میان خود و خویشاونـدان و افراد خاندان شوهرش را چگونه می دیده است .

ابو عمر بن عبد البر در همان کتاب می گوید : پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم هنگامی که رحلت فرمود ، عایشه هجده ساله بود . پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم نه سال با او زنـدگی کرد و با دوشـیزه ای جز و ازدواج نفرموده است . عایشه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سـلم برای انتخاب کنیه اجازه خواست ، فرمودنـد : به نام پسـرت عبـد الله کنیه خود را انتخاب کن . یعنی عبدالله بن زبیر که خواهر زاده اوست و بدین سبب کنیه اش ام عبد الله

بوده است .

عایشه زنی فقیه و دانا به امور و مسائل میراث و شعر و پزشکی بوده است . روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : فضیلت عایشه بر زنان همچون فضیلت ترید بر دیگر خوراکیهاست . یاران معتزلی ما در این روایت مقصود از کلمه زنان را همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می دانند ، زیرا در نظر ایشان فاطمه ، علیها السلام ، افضل از عایشه است ، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که و سرور زنان جهانیان است .

به سال ششم هجری و هنگام بازگشت از جنگ بنی مصطلق ، متهم به صفوان بن معطل سلمی شد که همراهش بود و تهمت زنندگان و اهل افک درباره او یاوه سرایی کردند . قرآن به برائت او از آن اتهام نازل شد .

گروهی از شیعیان پنداشته اند آیاتی که در سوره نور است ، در مورد عایشه نازل نشده است ، بلکه درباره ماریه قبطیه و تهمتی است که در مورد اسود قبطی به او زده اند (۱۳) .

ولی تواتر اخباری که در مورد نزول آن آیات درباره عایشه آمده است ، ادعای آنان را منکر می شود سپس در مورد او و حفصه و آنچه میان ایشان و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد سخنی که پوشیده و به صورت راز به آن به : دو فرموده و آن را فاش کرده بودند ، اموری پیش آمد که قرآن عزیز آن را بیان کرده است (۱۴) و

پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم مـدتی از آن دو و همه زنان خویش کناره گرفت و بعد با آنان آشتی کرد و حفصه را طلاق داد و سپس به او رجوع فرمود . آنگاه میان عایشه و فاطمه علیه السلام پیامهایی رد و بدل شد و سخنانی که سینه را دردمند می کند . میان عایشه و علی علیه السـلام نیز نوعی کنیه و ستیز پدید آمد ، و اشاره علی علیه السـلام به پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم در داستان افک ، به اینک کنیز عایشه را بزنند و از او قرار بگیرند و اینکه زنان برای تو بسیارند بر آن کنیه افزوده شد .

پس از آن داستان نمـاز گزاردن ابوبکر بـا مردم - در بیماری پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم - پیش آمـد و شـیعه چنین می پندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن کار فرمان نداده بود ، و ابوبکر به دستور دخترش عایشه با مردم نماز گزارد و پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم در حالی که بیماریش سنگین بود و به دیگران تکیه داده بود ، آمد و او را از محراب کنار زد . البته بیشتر محدثان چنین پنداشـته اند که آن کار به فرمان و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صورت گرفته است ، ولی در مورد بقیه امور آن اختلاف دارند برخی می گویند پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم او را از محراب کنار زد و خود با مرد نماز گزارد ، برخی

می گوینـد آن حضـرتماننـد دیگر مردم به ابـوبکر اقتـدا فرمود ، و برخی می گوینـد مردم به ابوبکر اقتـدا کرده و بـا او نمـاز گزاردند و حال آنکه ابو بکر به نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کرده بود .

پس از این در داسـتان عثمان و شوراندن مردم بر او آن کارها برفت که در جای خویش آورده ایم ، و از پی آن داستان جنگ جمل پدید آمد .

متکلمان درباره حال عایشه و همه آنانی که در جنگ جمل حاضـر شـده انـد مختلف سـخن گفته اند . امامیه معتقدند شـرکت کننـدگان در جنگ جمل همگی کافر شـده انـد ، چه سالارها و چه پیروان . گروهی از حشویان و عامه گفته اند : آنان اجتهاد کرده انـد و گنـاهی ندارنـد و نه به خطـای ایشـان و نه به خطای علی علیه السـلام و یارانش حکم می کنیم . برخی از اینان می گوینـد : ما می گوییم و معتقـدیم که شـرکت کننـدگان در جنگ جمل خطا کرده انـد ولی خطای در خور آمرزش ، همچون خطای مجتهد در پاره ای از مسائل فرعی ، آن هم در نظر کسانی که معتقد به اشـبه بوده اند ، و بیشتر اشعریان بر این عقیده اند .

یاران معتزلی ما می گویند همه شرکت کنندگان در جنگ جمل – آنان که با طلحه و زبیر و عایشه بوده اند – هلاک شده اند ، مگر کسانی که توبه ایشان ثابت شده است . و معتقدند که عایشه و همچنین طلحه و زبیر از کسانی هستند که توبه آنان ثابت شده است .

عایشه در

جنگ جمل برای علی علیه السلام اقرار به خطا و از او تقاضای عفو کرد ، و روایات متواتر سیده است که اظهار پشیمانی کرده و می گفته است : ای کاش ده پسر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می داشتم که هر یک از ایشان به فضیلت عبد الرحمن بن حارث بن هشام (۱۵) بود و شاهد مرگ ایشان می بودم ، و جنگ جمل وجود نمی داشت . و می گفته است ای کاش پیش از جنگ جمل می مردم ، و هرگاه از روی جنگ جمل یاد می کرد ، چندان می گریست که رو سری و روبندش خیس می شد .

زبیر همینکه علی علیه السلام مطالبی را فرایادش آورد ، در حالی که معترف به خطای خود بود از میدان جنگ برگشت . اما طلحه در همان حال که زخمی در میدان افتاده بود ، سوار از کنارش گذشت ، طلحه به او گفت بایست و چون آن سوار ایستاد ، طلحه از او پرسید از کدام گروهی ؟ گفت : از یاران امیر المومنین علی هستم . طلحه گفت : مرا بنشاند ، طلحه گفت : دست خود را پیش آور تا با تو برای امیر المومنین بیعت کنم و بیعت کرد . (۱۶)

شیوخ معتزله ما می گویند : کسی را نشاید که بگوید این اخبار آحاد که درباره توبه ایشان رسیده است نمی تواند با علم قطعی ما به معصیت ایشان تعارض داشته باشد ، زیرا حکم به توبه برای مکلف در همه موارد طبق گمان غالب صادر می شود

، نه به طور قطع .

مگر نمی بینی که ما در مورد کسی که به ظاهر توبه خود را آشکار می سازد ، حکم به کذب و نفاق نمی کنیم . بنابر این روشن می شود که قبول توبه در همه موارد طبق گمان کفایت می کند و بدین گونه جایز است بگوییم که گمان توبه اینان کفایت می کند که با اعظم قطعی به معصیت ایشان تعارض داشته است .

(۳) (۱۷) از نامه آن حضرت به شریح بن حارث قاضی خود (۱۸)

توضیح

روایت شده است که شریح بن حارث ، قاضی امیر المومنین علیه السلام به روزگار خلافت او خانه ای به هشتاد دینار خرید . این خبر به علی علیه السلام رسید ، شریح را خواست و به او فرمود : به من خبر رسیده است که خانه ای به هشتاد دینار خریده ای و قباله نوشته ای و گواهان در آن مورد به گواهی گرفته ای ؟ گفت : آری ای امیر المومنین چنین بوده است .

گوید : علی علیه السلام خشمگین به او نگریست و سپس چنین گفتش . . .

در این نامه ابن ابی الحدید بحث تاریخی زیرا در مورد شریح آورده است .

نسب شریح و ذکر پاره ای از اخبار او

او ، شریح بن حارث بن منتجع بن معاویه بن جهم بن ثور بن عفیر بن عدی بن حارث بن مره بن ادد کندی است ، و گفته شده است هم پیمان کنده و از قبیله بنی رائش است . ابن کلبی گفته است ، نام پدرش حارث نیست بلکه نسب او شریح بن معاویه بن ثور است . گروهی هم گفته اند ، او شریح بن هانی است . و گروهی دیگر گفته اند ، او شریح بن شراحیل است . ولی صحیح آن است که او شریح بن حارث است و کنیه ابو امیه داشته است . او را عمربن خطاب به قضای کوفه گمارد و او شصت سال پیوسته قاضی بود و کار قضاوتش جز سه سال در فتنه ابن زبیر تعطیل نشد . در آن سه سال از قضاوت امتناع کرد و سپس از حجاج تقاضا کرد او را از قضاوت معاف داد و حجاب

استعفای او را پـذیرفت و دیگر تا گاه مرگ در خانه نشـست . او عمری دراز داشت . گوینـد یکصد و شـصت و هشت سال و برخی دیگر گویند یکصد سال بزیست . و به سال هشتاد و هفتم هجرت در گذشت .

شریـح مردی سبکسـر و شـوخ بـوده است . دو مرد پیش او آمدنـد و یکی از آن دو به آنچه مـدعی او ادعـا کرده بود ، ضـمن سخنانش بدون اینکه متوجه شود ، اقرار کرد . شـریح به زیان او حکم کرد ، آن مرد به شریح گفت : چه کسی پیش تو در این مور گواهی داده است ؟ گفت : خواهر زاده دایی تو - یعنی خودت .

و گفته شـده است زنش پیش او آمـده و می گریست و از خصم خود تظلم می کرد ، شـریح اعتنایی نکرد تا آنکه کسـی آنجا حاضـر بود گفت : ای قاضـی آیا به گریه او نمی نگری ؟ شـریح گفت : برادران یوسف هم شامگاه در حالی که می گریسـتند پیش پدر خود آمدند .

علی علیه السـلام هم شـریح را بـا آنکه در مسائـل فقهی بسـیاری بـا او مخالف بود و آن موارد در کتابهای فقهاء آمـده است ، همچنان بر قضاوت باقی بداشت .

شریـح و قضـاوت دیگری از قاضـیان عثمـان در همـان آغـاز کار و اختلاف از علی علیه السـلام اجازه گرفتنـد ، فرمود : اینک همانگونه که قضاوت می کردید ادامه دهید تا مردم همگی هماهنگ شوند ، یا من هم همانگونه که یارانم مردند ، بمیرم .

علی علیه السلام یک بار بر شریح خشم گرفت و او را از کوفه

دور ساخت ، عین حال او را از قضاوت عزل نکرد و فرمان داد در بانقیا اقامت کند ، که دهکده ای نزدیک به کوفه بود و بیشتر ساکنانش یهودی بودند . او مدتی آنجا مقام کرد تا علی علیه السلام از او خشنود شد و او را به کوفه برگرداند . (۱۹)

ابو عمر بن عبد البر در کتاب الاستیعاب می گوید : شریح دوره جاهلی را هم درک کرده و از صحابه شمرده نمی شود ، بلکه از تابعان است . او شاعری نکوگوی و کوسه بود و موی بر چهره نداشت . (۲۰)

(۶) (۲۱) از نامه آن حضرت به معاویه (۲۲)

توضیح

در این نامه که قبلا هم بخشی از آن ضمن بیان چگونگی پیام فرستادن امیر المومنین علیه السلام همراه جریربن عبدالله بجلی برای معاویه آمده است و همه سیره نویسان آن را نقل کرده اند و شیوخ متکلمان معتزلی هم در کتابهای خود آن را آورده اند ، ابن ابی الحدید پس از ایراد مباحثی کلامی ، مطلبی مختصر درباره چگونه حضور جریر بن عبد الله پیش معاویه آورده است که چنین است :

جریر بن عبد الله بجلی پیش معاویه

ما ضمن مباحث گذشته شرح این موضوع را که علی علیه السلام جریر را پیش معاویه گسیل فرمود به تفصیل آورده ایم . زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات می گوید که چون علی علیه السلام جریر را پیش معاویه گسیل داشت ، جریر از کوفه بیرون آمد و تصور نمی کرد که هیچکس برای رفتن پیش معاویه بر او پیشی بگیرد . (۲۳) خود شمی گوید : همین که پیش معاویه رسیدم او را در حالی دیدم که برای مردم خطبه می خواند ، و آنان بر گرد او می گریستند و بر گرد پیراهن خون آلوده عثمان که به نیزه ای همراه انگشتان قطع شده همسرش ، نائله دختر فرافصه ، آویخته بود ، شیون می کردند . من نامه علی علیه السلام را به او دادم .

در راه مردی همراه من بود که پا به پای من حرکت می کرد و چون توقف می کردم توقف می کرد ، در این هنگام برابر معاویه ظاهر شد و این ابیات را برای او خواند :

همانا پسر عموهایت عبد المطلب بدون آنکه دروغ باشد پیر شما را کشتند

و تو سزاوارترین کسی برای قیام ، قیام کن .

و ما همه این ابیات را در مباحث گذشته آورده ایم .

گوید : سپس نامه دیگری از ولید بن عقبه بن ابی معیط را که برادر مادری عثمان بود و از کوفه به طور پوشیده برای معاویه نوشته بود به او داده و آغاز آن نامه چنین بود : ای معاویه همانا شانه و گردن پادشاهی به تصرف غیر در آمده است و نیستی آن نزدیک است و ما این ابیات را ضمن مباحث گذشته آورده ایم .

جریر بن عبد الله گوید معاویه به من گفت : اینک همینجا بمان که مردم از مرگ و کشتن عثمان به هیجان آمده اند و صبر کن تا آرام بگیرند . و من چهار ماه ماندم . آنگاه نامه ای دیگر از ولید بن عقبه برای معاویه رسید که در آغازش این ابیات را نوشته بود : تو با نامه نوشتن برای علی می خواهی کار را اصلاح کنی و حال آنکه مثل تو همچون زنی است که می خواهد پوستی را که بر آن کرم افتاده و فاسد شده است دباغی کند . . . (۲۴)

گوید : چون این نامه برای معاویه رسید دو صفحه کاغذ سپید را به هم چسباند و آن را در هم پیچید و عنوان آن را چنین نوشت : از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب و به من داد . من که نمی دانستم چیست پنداشتم پاسخ نامه است . معاویه مردی از قبیله عبس را همراه من کرد و من نمی دانستم چه چیزی همراه دارد

. از شام بیرون آمدیم و چون به کوفه رسیدیم مردم در مسجد جمع شدند و تردید نداشتند که آن نامه که همراه من است ، طومار بیعت مردم شام است . ولی همینکه علی علیه السلام آن را گشود ، نوشته ای در آن ندید . در این هنگام آن مرد عبسی برخاست و گفت : از قبایل قیس و غطفانیها و عبسیها چه کسانی حضور دارند؛ و سپس گفت : من به خدا سوگند می خورم که خود دیدم زیر پیراهن عثمان بیشتر از پنجاه هزار مردم محترم جمع شده اند و ریشهای ایشان از اشکهایشان خیس بود و همگان با یکدیگر پیمان بسته و سوگند خورده اند که کشندگان عثمان را در صحرا و دریا بکشد و من به خدا سوگند می خورم که پسر ابوسفیان آنان را با سپاهی که چهل هزار اسب خایه کشیده - اخته - همراه خواهد داشت ، برای حمله به شما حرکت خواهد داد و خیال می کنید چه دلیرانی در آن سپاه خواهند بود .

آنگاه آن مرد عبسی نامه ای از معاویه را به علی علیه السلام تسلم کرد ، علی علیه السلام آن را گشود و در آن این ابیات را دید :

مرا کاری و خبری فرا رسیده است که در آن اندوه جان نهفته است و مایه بریده شدن بینی افراد نژاده است ، سوگ امیر المومنین و لرزشی چنان سنگین که گویی کوههای استوار برای آن فرو می ریزد .

و این اشعار را هم در گذشته آورده ایم .

(۷) همچنین از نامه آن حضرت به معاویه (۲۵)

در این نامه که با عبارت اما بعد فقد اتتنی موعظه موصله و

سپس پند نامه ای بافته شده مرا رسیده است شروع می شود ، ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات چنین نوشته است :

این نامه را علی علیه السلام در پاسخ نامه ای که معاویه ضمن جنگ صفین بلکه در اواخر آن برای آن حضرت نوشته است مرقوم داشته است ، و نامه معاویه اینچنین است :

از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب ، علیه السلام (۲۶) ؛ اما بعد خداوند متعال در کتاب استوار خویش می فرماید : همانا به تو و به کسانی که پیش از تو بوده اند وحی شده است که اگر شرک بورزی عمل ترانا بود می سازد و بدون تردید از زیان کاران خواهی بود . (۲۷)

و من ترا از خداوند برحذر می دارم که مبادا ارزش کار و سابقه خود را با تفرقه و شکستن ستون این امت و پراکندگی آنان از میان ببری . از خدا بترس و موقف قیامت را یاد آور و خویشتن را از اسرافی که در فرو شدن در خون مسلمانان پیش گرفته ای بیرون آور که من خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود : اگر مردم صنعاء و عدن بر کشتن یک مرد عادی از مسلمانان هماهنگی کنند خداوند همه آنان را با چهره در آتش فرو می افکند . بنابر این ، حال آن کس که سران مسلمانان و سروران مهاجران را بکشد چگونه است ، تا چه رسد به کسی که آسیای جنگ او پیران سالخورده و جوانان

برومنـد ساده دل را که همگی اهل قرآن و عبادت و ایمان و مومن و مخلص خداونـد ، و مقر و عارف به حق رسول اوینـد ، از پـای در آورد . اینـک ای ابوالحسن ! اگر تو برای خلافت و حکومت جنـگ می کنی ، به جان خودم سوگنـد اگر خلافت تو درست می بود ، شایـد بهـانه ات در این جنـگ با مسـلمانان به قبول نزدیک می بود . ولی خلافت تو درست نیست ، و چگونه ممکن است صحیح باشد حال آنکه مردم شام در آن در نیامده اند و به آن خشنود نیستند .

از خداونـد و فرو گرفتنهای او پرهیز کن و از خشم و حمله او بترس ، شمشـیر خود را در نیام کن و از مردم نگهـدار که به خدا سوگند جنگ آنان را فرو خورده است . (۲۸) از آنان جز جثه اندکی همچون آب ته گودال باقی نگذارده است و از خداوند باید یاری جست .

علی علیه السلام در پاسخ نامه او چنین مرقوم فرمود :

از بنـده خـدا علی ، امیر المومنین ، به معـاویه بن ابی سـفیان . اما بعـد ، از سوی تو پنـد نامه ای پیوسـته و نامه ای با زیور الفاظ آراسته به من رسید که آن را از روی گمراهی خود نوشته و با اندیشه بد خویش گسیل داشته ای . نامه مردی است که نه او را بینشـی است که هدایت کند و نه رهبری که راه راست را به او بنماید . هوس او را فرا خوانده و پاسـخش داده و گمراهی او را در پی خود کشاند

و او هم از پی او روان شد . سخن یاوه و پر هیاهو می گوید و بدون آنکه راه را بشناسد ، به گمراهی در افتاده است . اما اینکه به من در مورد تقوی و پرهیزگاری فرمان داده ای ، امیدوارم من از پرهیزکاران باشم و به خدا پناه می برم که از آن گروهی باشم که چون ایشان را به ترس از خدا فرمان می دهند غرور و خود پسندی آنان را وادار به گناه می کند . (۲۹) اما اینکه مرا برحذر داشته ای که مبادا کارها و سابقه ام در اسلام نابود شود ، به جان خودم سوگند اگر چنان بود که من بر تو ستم کرده بودم ، حق داشتی که مرا بر حذر داری . ولی من می بینم که خداوند شوند (۳۰) و چون به دو طایفه می نگرم ، طایفه ستمگر را طایفه ای می بینم که تو از ایشانی ، زیرا بیعت با من بر گردن تو لازم است ، هر چند که تو در شام باشی . همچنان که بیعت عثمان بر گردن تو لازم شد و حال آنکه بیعت با او در مدینه صورت گرفت ، و تو در آن هنگام از سوی عمر امیر شام بودی ؛ همانگونه که بیعت با عمر بر عهده برادرت یزید بن ابی سفیان لازم شد و او در آن هنگام از سوی ابوبکر بر شام امیر بود . اما شکستن ستون وحدت امت ؛ من سزاوار ترم که ترا از آن کار نهی کنم . اینکه مرا از کشتار اهل ستم بیم

داده ای ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا به جنگ با آنان و کشتار ایشان فرمان داده است و خطاب به اصحاب خود فرموده است : میان شما کسی هست که در مورد تاویل قرآن جنگ می کند ، همانگونه که من در مورد تنزیل قرآن جنگ کردم و به من اشاره فرمود ، و من سزاوار ترم و شایسته ترین کسی هستم که باید فرمان آن حضرت را پیروی کنم .

اما این سخن تو که بیعت من از این جهت که مردم شام در آن در نیامده اند ، صحیح نیست ، این چه سخنی است که یک بیعت است که به عهده حاضر و غایب خواهد بود و نمی توان آن را تکرار کرد و پس از انعقاد آن دیگر حق اعتراض باقی نمی ماند ، اگر کسی خود را از آن بیرون بکشد بر امت طعنه زده است و هر کس از پذیرفتن آن خود داری و امروز و فردا کند ، منافق است ؛ اینک بر جای خود باش و جامه ستم از تن خویش دور افکن و آنچه را که یارای آن را نداری رها کن که پیش من برای تو چیزی جز شمشیر نیست ، تا آنکه با کوچکی تسلیم فرمان خداوند شوی و خواهی نخواهی در بیعت وارد شوی . والسلام .

(۹) (۳۱) نامه آن حضرت علیه السلام به معاویه (۳۲)

توضیح

در این نامه که با عبارت فاراد قومنا قتل نبینا و اجتیاح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الاقاعیل و منعونا العذب و احلسونا الخوف و اضطرونااالی جبل و عر و اوقدو النا نار الحرب . (قوم ما آهنگ

کشتن پیامبرمان و کندن ریشه ما را کردند ، چه بد اندیشه ها که درباره ما اندیشه کردند و چه کارها که کردند؛ ما را از زندگی خوش باز داشتند و جامه بیم بر ما پوشاندند و ناچارمان ساختند به کوهی دشوار پناه بریم و برای ما آتش جنگ بر افروختند .) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات ، مباحث مفصل تاریخی زیر را در بیش از سیصد صفحه آورده است که از ترجمه آن گریزی نیست .

ابن ابی الحدید چنین می گوید : واجب است در این فصل درباره موضوعات زیر سخن بگوییم ؛ آنچه درباره هماهنگی قریش در مورد آزار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بنی هاشم و شوراندن مردم بر ایشان و محاصر کردن آنان در دره آمده است . سخن درباره مومنان و کافران بنی هاشم که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن دره محاصره شدند و اینکه آنان چه کسانی بودند؛ شرح جنگ بدر؛ شرح جنگ موته ؛ شرح جنگ احد .

هماهنگی قریش بر ضد بنی هاشم و محاصره آنان در دره

قسمت اول

اینک درباره فصل اول آنچه را که محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب السیره و المغاری آورده است نقل می کنیم ، که کتاب مورد اعتماد در نظر همه مورخان و ارباب حدیث است و مصنف آن شیخ همه مردم است .

محمد بن اسحاق که خدایش رحمت کناد می گوید : هیچکس از مردم در ایمان آوردن به خدا و پیامبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر علی علیه السلام پیشی گرفته باشد؛ ابن اسحاق می گوید :

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که فقط علی همراه او بود پوشیده از مردم بیرون می رفتند و نمازها را در یکی از دره های مکه می گزاردند و چون روز را به شب می رساندند ، بر می گشتند .

مدتها همینگونه رفتار می کردند و شخص سومی با آنان نبود تا آنکه ابوطالب روزی در مدتها همینگونه رفتار می کردند و شخص سومی با آنان نبود تا آنکه ابوطالب روزی در حالی که آن دو نماز می گزاردند ، ایشان را دید و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت : ای برادر زاده ! این کاری که انجام می دهید ، چیست ؟ فرمود : ای عمو این دین خدا و دین فرشتگان و رسولان او و دین پدرمان ابراهیم است و افزود که خداوند مرا به پیامبری برای بندگان بر انگیخته است و تو ای عمو جان سزاوارتر کسی هستی که من یابد خیر خواهی خود را بر او عرضه دارم و او را به هدایت فرا خوانم ، و شایسته تر کسی هستی که باید آن را بپذیرد و مرا بر آن کار یاری دهد . نقل است که ابو طالب گفته است : ای برادر زاده من نمی توانیم از آیین خود و آیین پدران خویش و آنچه ایشان بر آن بوده اند ، جدا شوم . ولی به خدا سوگند تا هنگامی که من زنده باشم هیچ ناخوشایندی به تو نخواهد رسید . آورده اند که ابو طالب به علی فرموده است : پسر جان این چیست که انجام می دهی ؟

گفتن پـدر جان من به خـدا و پیامبرش ایمان آورده ام و آنچه را آورده است ، تصدیق کرده ام و برای خداوند نماز می گزارم و از گفتار پیامبرش پیروی می کنم . چنین گفته اند که ابو طالب به او فرموده است ، بدون تردید محمد صـلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا جز به کار خیر دعوت نمی کند ، همراه او باش .

ابن اسـحاق می گوید : سـپس زید بن حارثه برده آزاد کرده پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم مسـلمان شد و او نخستین کسی است که پس از علی بن ابی طالب علیه السلام اسلام آورده و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گزارده است .

پس از او ابوبکر بن ابی قحافه مسلمان شد و سومی آن دو بود؛ آنگاه عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و عبد الرحمان و سعد ابن ابی و قاص مسـلمانن شدنـد و آنان همان هشت تنی هسـتند که در مکه پیش از همه مردم ایمان آوردند . پس از آن هشت تن ابو عبیده بن جراح و ابوسـلمه بن عبدالاسد و ارقم بن ابی ارقم مسـلمان شدند و سـپس اسـلام در مکه منتشـر و نامش بر زبانها افتاد و آشـکار شد و خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد ، با صدای بلند آنچه را که مامور است اظهار کند . مدت پوشـیده ماندن پیامبری پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم تا هنگامی که مامور به آشـکار ساختن دین شد آن چنان که به من رسیده است

سه سال بوده است . (۳۳)

محمد بن اسحاق می گوید : در آن هنگام قریش این کار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به طور کلی زشت نمی شمرد ، ولی همینکه بتها و الهه های ایشان را نام برد و بر آنان خرده گرفت ، این کار را گناه بزرگ و بسیار زشت شمردند و بر دشمنی و ستیز با او هماهنگ شدند .

ابو طالب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دفاع از او قیام کرد و خود را متوجه او ساخت تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر خدا را آشکار ساخت و هیچ چیز او را از آن کار باز نمی داشت .

ابن اسحاق می گوید : چون قریش طرفداری ابوطالب از پیامبر صلی الله علیه و آله و قیام او را در دفاع و خود داری او را از تسلیم کردن آن حضرت دیدند ، گروهی از اشراف قریش پیش او رفتند که از جمله ایشان عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و ابوسفیان بن حرب و ابوالبختری بن هشام و اسود بن مطلب و ولید بن مغیره و ابوجهل عمرو بن هشام و عاص بن وائل و نبیهه و منبه دو پسر حجاج و دیگر امثال ایشان که از سران قریش بودند و بهاو گفتند : ای ابوطالب این برادرزاده ات خدایان ما را دشنام می دهد و بر دین ما خرده می گیرد و خرد ما را سفلگی و اندیشه های ما را گمراهی می شمرد؛ یا او را از ما باز دار و کفایت کن

، یـا آنکه میـان مـا و او را آزاد بگـذار . ابو طـالب بـا آنان سـخنی نرم گفت و به صورتی پسـندیده برگردانـد . آنان از حضور ابوطالب باز گشـتند و پیامبر صـلی الله علیه و آله هم راه خویش را ادامه می داد و دین خدا را آشکار می کرد و مردم را بر آن فرا می خواند .

پس از آن کینه و ستیز میان قریش و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم افزون شـد ، بدانگونه که قریش میان خود درباره پیامبر صـلی الله علیه و آله بسـیار سـخن می گفتنـد و یکـدیگر را به ستیز با آن حضـرت وا می داشـتند و برای بار دوم پیش ابو طـالب رفتنـد و به او گفتنـد : ای ابو طالب تو میان ما دارای سن و سال و شـرف و منزلتی و ما از تو خواهش کردیم برادر زاده ات را زا در افتادن با ما باز داری ولی تو او را از آن کار باز نـداشتی و به خـدا سوگنـد ما نمی توانیم نسـبت به دشـنام دادن به نیاکان خود و نابخرد شـمردن خرد خویش و عیب گرفتن از خدایان خود شکیبا باشیم ؛ اینک یا او را از ما باز دار یا اینکه با او و تو جنـگ خواهیم کرد تـا آنکه یکی از دو گروه نـابود شود ، و برگشـتند . فراق و ستیز آن قوم بر ابو طـالب گران آمـد و از سوی دیگر راضی نبود و نمی توانست خود را راضی کند که برادرزاده را یاری ندهد و او را به ایشان تسلیم کند . بدین سبب

به پیـامبر صـلی الله علیه و آله پیـام داد و چون آمـد به او گفت : ای برادرزاده قوم تو پیش من آمدنـد و چنین و چنان گفتنـد ، اینک نسبت به من و خودت مدارا کن و کاری را که یارای آن را ندارم بر من بار مکن .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله چنان گمان برد که برای عمویش تغییر عقیده ای پیش آمده است و او را یاری نخواهد داد و تسلیم خواهـد کرد و پنـداشت که ابوطالب از یاری دادن و دفاع از او ناتوان شده است ، بدین سـبب فرمود : ای عمو جان ! به خـدا سوگند که اگر خورشـید را در دست راست و ماه را در دست چپم نهند که این کار را رها کنم رها نخواهم کرد تا آنکه خداوند آن را ظاهر و پیروز فرماید یا من نابود شوم . سـپس بغض گلویش را گرفت و گریان برخاست . همین که پیامبر صـلی الله علیه و آله پشت فرمود ، ابوطـالب او را صـدا کرد و گفت : ای برادر زاده برگرد و پیـامبر صـلی الله علیه و آله برگشت ، ابو طالب به او گفت : برو و هر چه دوست می داری بکن که به خدا سوگند هرگز در قبال هیچ چیز ترا تسلیم نخواهم کرد . (۳۴)

ابن اسـحاق می گویـد : ابوطـالب در مورد اینکه قریش بر جنـگ بـا او هماهنـگ شـده بودنـد و این به سـبب قیـام ابوطـالب به حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود اشعار زیر را سروده است : به خدا سوگند تا

هنگامی که به خاک سپرده شوم ، آنان با همه توان خویش به تو دست نخواهند یافت . کار خویش را انجام بده که بر تو بیمی نیست و از این خبر چشم تو روشن و بر و مژده باد . مرا هم به آیین خود دعوت کردی و می گویی خیر اندیش منی ، آری که راست می گویی و پیش از این هم همواره امین بوده ای . . . (۳۵)

محمد بن اسحاق می گوید : پس از اینکه قریش دانست که ابو طالب از تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان و یاری ندادن آن حضرت خود داری می کند و مصمم به دشمنی و دوری کردن از قریش است عماره بن ولید بن مغیره مخزومی را که زیباترین جوان قریش بود با خود پیش ابوطالب بردند و به او گفتند : ای ابوطالب ! این عماره بن ولید زیبا و دلیرترین جوان قریش است ، او را برای خود و به فرزندی خویش بپذیر و از آن تو باشد و این برادر زاده ات را که با دین تو و آیین نیا کانت مخالفت است و یگانگی و جماعت قوم ترا به پراکندگی کشانده است به ما بسپارد تا او را بکشیم و در این صورت مردی در قبال مردی دیگر است . ابو طالب گفت : به خدا سوگند که نسبت به من انصاف نمی دهید ، فرزند خودتان را به من می دهید که او را برای شما پرورش دهم و فرزندم را به شما بدهم که او را بکشید ! به خدا سوگند

که این کـار هر گز صـورت نخواهـد گرفت . مطعم بن عـدی بن نوفـل که از دوسـتان باصـفای ابـو طـالب بود به او گفت : ای ابوطالب به خـدا سوگنـد ترا چنان نمی بینم که از قوم خود پیشـنهادی را بپذیری و به جان خودم سوگند آنان کوشـش کردند که از آنچه تو خوش نمی داری خود را کنار کشـند ، ولی می بینم که تو نسبت به ایشان انصاف نمی دهی . ابو طالب گفت : به خدا سوگند نه آنان نسبت به من انصاف دادند و نه تو انصاف می دهی ، ولی چنان است که تو تصمیم بر زبون ساختن من و یاری دادن آن قوم بر ضد من گرفته ای ، هر چه می خواهی بکن .

گوید : در این هنگام کینه ها به جوش آمد و آن قوم دشـمنی را آغاز کردند و به یکدیگر گفتند و از یکدیگر یاری خواسـتند و قرار بر این نهادند که بر هر مسلمانی که در هر قبیله باشد هجوم برند؛ و در هر قبیله مسلمانانی را که میان ایشان بودند گفتند و شـکنجه می دادنـد و کوشـش می کردنـد آنـان را از دین برگرداننـد ، و خداونـد متعال پیامبر صـلی الله علیه و آله را در پناه عمویش ابو طـالب محفوظ داشت . ابو طالب چون دیـد قریش چگونه رفتار می کنـد ، میان بنی هاشم و بنی عبـد المطلب قیام کرد و آنان را به دفاع از پیامبر صـلی الله علیه و آله و حمایت از آن حضرت فرا خواند که پذیرفتند ، جز ابولهب که بر این کار با آن هماهنگ نشد

، و ابوطالب او اشعاری می سرود و می فرستاد و تقاضای یاری می کرد . از جمله قطعه است که مطلع آن چنین است : سخنی از ابولهب به ما رسیده است که در آن مورد مردانی هم یاریش می دهند ، و قطعه دیگر که مطلع آن چنین است : آیا گمان می بری که من زبون شده ام و غائله های تو پس از سپید شدن موهایم به سبب سالخوردگی مرا فرو می گیرد ، و قطعه ای دیگر که مطلع آن چنین است : ما عذر همه اقوام را می پذیریم و هر عذری هم که تو بگویی و بیاوری .

محمد بن اسحاق می گوید : هرگز از ابولهب خیری ظاهر نشده است جز آنچه روایت شده است که چون خویشاوندان ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی خواستند او را بگیرند و شکنجه دهند و از اسلام او را برگردانند گریخت و به ابوطالب پناه برد . مادر ابوطالب که مادر عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله هم هست از قبیله بنی مخزوم است و ابوطالب به همین جهت به ابوسلمه پناه داد . مردانی چند از بنی مخزوم پیش ابوطالب رفتند و به او گفتند : بر فرض که برادر زاده ات محمد را از تسلیم کردن به ما باز می داری ، اینک ترا چه می شود که این یکی را از ما باز می داری . گفت : او به من پناه آورده است و خواهر زاده من است و من اگر از خواهر زاده خود حمایت نکنم از برادر زاده خویش هم حمایت نکرده ام .

در این هنگام صداهای ایشان بلند شد و صدای ابوطالب هم بلند شد .

ابولهب که هرگز نه پیش از این موضوع و نه پس از آن ابوطالب را یاری نداده است از جای برخاست و گفت : ای گروه قریش به خدا سوگند نسبت به این مرد محترم بسیار سخن می گویید و همواره در مورد پناه دادن او اعتراض می کنید ، شما را به خدا سوگند می دهم بس کنید و دست از او بردارید وگرنه ما هم همراه او قیام می کنیم تا به آنچه می خواهد برسد . آنان گفتند : ای ابو عتبه از هر کاری که تو ناخوش داشته باشی منصرف می شویم و برخاستند و رفتند . ابولهب دوست ایشان بود و بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و ابوطالب آنان را وادارد . ابوطالب هم که این سخن را از ابولهب شنید بر او طمع بست و امیدوار شد که شاید در یاری دادن به پیامبر صلی الله علیه و آله همراه او قیام کند و برای تشویق او این ابیات را سرود :

همانا مردی که ابوعتبه عمویش باشد باید از اینکه بر او ستمها فرو ریزد در امان باشد . . . (۳۶)

قسمت دوم

همچنین قصیده دیگری خطاب به ابولهب سروده است که ضمن آن گفته است : برای محمد صلی الله علیه و آله نزد تو خویشاوندی نزدیک است او هم پیمان و وابسته تو نیست بلکه از نژاده ترین افراد خاندان هاشم است . . . (۳۷)

محمد بن اسحاق می گوید : چون سختی و گرفتاری و

شکنجه بر مسلمانان افزون و طولانی شد و کار به آنجا رسید که بسیاری از مسلمانان به زبان به اعتقاد و دل از اسلام بر گشتند ، و چون آنان را شکنجه می دادند می گفتند : گواهی می دهیم که این خداوند است و لات و عزی الهه هستند ، و چون از آنان دست بر می داشتند باز به اسلام بر می گشتند .

آنان را زندانی می کردند و به ریسمان می بستند و در گرمای آفتاب روی سنگها و شنها می افکندند و روزگار سختی آنان همچنان ادامه داشت و مشرکان قریش به سبب قیام ابوطالب در حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله به او دست نمی یافتند . قریش هماهنگ شدند که پیمانی و همنشینی نکنند . آن پیمان نامه را نوشتند و برای آنکه تاکید بیشتری در آن بشود آن را درون کعبه آویختند . نویسنده آن پیمان نامه منصور بن عکرمه بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود ، و چون عهد نامه را نوشتند همه افراد خاندان هاشم و مطلب از دیگران جدا شدند و همگی در آن دره با ابوطالب همراه شدند و فقط ابولهب از آنان کناره گرفت و به قریش پیوست و آن قوم را بر ضد خویشاوندان خویش یاری داد .

محمد بن اسحاق می گوید : کار بر بنی هاشم سخت شد و دسترسی به خوراک نداشتند ، مگر آنچه پوشیده و نهانی برای آنان برده می شد که بسیار اندک بود و کفاف قوت روزانه شان نبود . قریش آنان را سخت به وحشت انداخته بودند ، آن

چنـان که هیچکس از ایشـان آشـکار نمی شـد و هیچکس هم پیش ایشـان نمی رفت ، و این سـخت ترین حالتی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت در مکه می دیدند .

محمد بن اسحاق می گوید : دو یا سه سال بر آن حال بودند و درمانده شدند و قریش کوشش می کردند چیزی به آنان نرسد مگر انـدك خوراکی که برخی از قریش به منظور رعایت پیونـد خویشاونـدی به آنان می رساندند . ابوجهل بن هشام ، حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی را همراه غلامی دید که انبان گندمی بر دوش می کشد .

حکیم می خواست آن گنـدم را برای عمه خویش خـدیجه خویلـد که همراه پیـامبر صـلی الله علیه و آله در آن دره و در حـال محاصـر بود ببرد . ابوجهل به او در آویخت و گفت : آیا گنـدم برای بنی هاشم یم بری ؟ به خدا سوگند تو و گندمت نباید از جای خود تکان بخوریـد تا ترا در مکه رسوا سازم . در این هنگام ابوالبختری ، یعنی عاص بن هشام بن حارث بن اسـد بن عبد العزی ، رسـید و به ابوجهل گفت : موضوع میان تو و او چیست ؟ ابوجهل گفت : او گندم برای بنی هاشم می برد . ابوالبختری گفت : ای فلانی گندمی از عمه اش پیش او امانت بوده و پیام داده است که برایش بفرسـتد آیا از اینکه گندم خودش را برای او روانه کند ، جلوگیری می کنی ؟ آزادش بگذار . ابوجهل نپذیرفت و کار به آنجا کشید

که هر یک به دیگری دشنام داد . ابوالبختری استخوان چانه شتری را برداشت و چنان ضربتی به ابوجهل زد که سرش را شکست و سخت او را درهم کوبید . ابوجهل برگشت که خوش نمی داشت پیامبر صلی الله علیه و آله و بنی هاشم از آن موضوع آگاه شوند و آنان را سرزنش کند و شاد شوند .

و چون خداوند متعال اراده فرمود که موضوع آن پیمان نامه از میان برود و بنی هاشم از آن سختی و تنگنا گشایش یابند هشام بن عمر و بن حارث بن حبیب بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی در آن باره به بهترین وجه قیام کرد ، و چنان بود که پدرش عمرو بن حارث برادر مادر نصله بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بود و بدین سبب از پیوستگان به بنی هاشم شمرده می شد و میان قوم خود یعنی خاندان عامر بن لوی مردی پیوستگان به بنی هاشم شمرده می شد و میان قوم خود یعنی خاندان عامر بن لوی مردی شریف شمرده می شد . او معمولا در حالی که شتری را گندم بار کرده بود ، شبانه حرکت می کرد و خود را به دهانه دره ای که بنی هاشم در آن محاصره بودند می رساند ، و چون بر دهانه دره می رسید لگام از سر شتر بر می داشت و ضربه ای به پهلوی شتر می زد و شتر وارد دره می شد و بار دیگر شتر را خرما بار می کرد و همانگونه می فرستاد . هشام پیش زهیر بن ابی امیه بن مغیره

مخزومی رفت و به او گفت : ای زهیر ! آیا راضـی هستی که خود خوراک بخوری و آشامیدنی بیاشامی و جامه های بپوشی و با زنان همبستر شوی و داییهای تو چنان باشـند که می دانی ؛ نتوانند چیزی خرید و فروش کنند و نتوانند با کسـی ازدواج کنند و کسی از ایشان زن نگیرد و هیچکس با ایشان پیوندی نداشته و کسی به دیدار شان نرود .

همانا سوگند می خورم که اگر آنان داییهای ابوالحکم بن هشام بودند و تو از او می خواستی همین کاری را که از تو خواسـته است انجـام دهـد هرگز مـوافقت نمی کرد و پاسـخ مثبت به تـو نمی داد . او گفت : ای هشـام وای بر تو ! من چه کنم که فقط یک مردم و به پاسخ مثبت به تو نمی داد . او گفت : ای هشام وای بر تو ! من چه کنم که فقط یک مردم و به خدا سوگند اگر مرد دیگری همراه من می بود در شکسـتن مفاد این پیمان نامه قطع کننده پیوند خویشاوندی اقدام می کردم . هشام گفت : من مرد دیگری هم یـافته ام . پرسـید : ای کیست ؟ گفت : خودم . زهیر گفت شـخص سومی را هم برای مـا جسـتجو کن . هشـام پیش مطعم بن عـدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و به او گفت : ای مطعم آیا راضـی هستی که دو خانواده بزرگ از نسل عبد مناف از سختی و گرسنگی بمیرند و تو در آن کار شاهد و موافق با قریش باشی ؟ همانا به خدا سوگند اگر

در این مورد به قریش فرصت دهید خواهید دید که در انجام بدیهای دیگر نسبت به شما شتابان خواهند بود . مطعم گفت : ای وای بر تو من یک تنم چه می توانم بکنم ؟ هشام رفت : من برای این کار شخص دوم هم پیدا کرده ام . مطعم پرسید ، او کیست ؟ هشام گفت : خودم . مطعم گفت : شخص سومی هم پیدا گفت : شخص چهارمی هم پیدا کن . هشام پیش ابوالبختری رفت و همانگونه که با مطعم سخن گفته بود با او هم سخن گفت : ابوالبختری گفت : آیا کسی دیگری هم در این باره کمک خواهد کرد ؟ گفت : آری ، و آن اشخاص را نام برد . ابوالبختری گفت : شخص پنجمی هم برای این کار پیدا کن . هشام پیش زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی رفت و با او سخن گفت : زمعه گفت : آیا در ای باره کس دیگری هم کمک خواهد کرد ؟

گفت : آری و ایشان را نام برد . آن گروه قرار گذاشتند شبانه در منطقه بالای مکه کنار کوه حجون جمع شوند . چون آنجا جمع شدند با یکدیگر پیمان بستند و هماهنگ شدند که موضوع آن عهدنامه را بشکنند . زهیر گفت : من این کار را آغاز می کنم و نخستین کس از شما خواهم بود که در این باره سخن خواهم گفت . فردای آن شب همینکه در انجمنهای خود حاضر شدند ، زهیر بن ابی امیه که حله ای گرانبها پوشیده بود ، نخست هفت بار گرد

کعبه طواف کرد و سپس روی به مردم آورد و گفت : ای اهل مکه آیا سزاوار است که ما خوراک بخوریم و آشامیدنی بیاشامیم و جامه بپوشیم و حال آنکه بنی هاشم در شرف هلاک باشند ، به خدا سوگند من از پای نمی نشینم تا این عهدنامه که مایه قطع پیوند خویشاوندی و ستم است دریده شود . ابوجهل که گوشه مسجد نشسته بود گفت : دروغ می گویی ، به خدا سوگند که دریده نخواهد شد . زمعه بن اسود به ابوجهل گفت : به خدا سوگند تو دروغگوتری و به خدا سوگند که هنگامی که این پیمان نوشته شده ، راضی نبودیم . ابوالبختری هم گفت : آری به خدا سوگند زمعه راست می گوید ، ما به این عهد نامه راضی نیستم و به آنچه در آن نوشته شده است اقرار نداریم . مطعم بن عدی گفت : آری به خدا سوگند این دو راست می گویند و هر کس جز این بگوید دروغ می گوید . ما از آن عهدنامه و هر چه در آن نوشته شده است به پیشگاه خداوند بیزاری می جوییم . هشام بن عمرو هم همچون ایشان سخن گفت . (۳۸) ابوجهل گفت : این کاری است که پیشا پیش و شبانه قرارش گذاشته شده است . در این هنگام مطعم بن عدی برخاست و آن پیمان نامه را پاره کرد ، و دیدند که موریانه همه آن را بجز کلمه باسمک اللهم را از میان برده است . گویند نویسنده آن پیمان نامه که منصور بن عکرمه بود دستش شل شده بود

، و چون آن پیمان نامه دریده شد بنی هاشم از محاصره در آن دره بیرون آمدند .

محمد بن اسحاق می گوید : ابوطالب همچنان ثابت و پایدار و شکیبا در نصرت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از آن حضرت حمایت و در دفاع از او قیام می کرد تا آنکه در آغاز سال یازدهم بعثت در گذشت و در این هنگام بود که قریش نسبت به آزار پیامبر صلی الله علیه و آله طمع بست و تا حدودی به هدف خود نائل آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله ترسان از مکه بیرون رفت و خود را بر قبایل عرب برای پناهندگی عرضه می فرمود و کار بدان گونه بود تا سرانجام در پناه مطعم بن عدی وارد مکه شد و پس از آن موضوع بیعت خزرجیان ، در شب عقبه پیش آمد .

گوید : از جمله اشعار ابوطالب که در آن از پیامبر صلی الله علیه و آله و قیام خود به دفاع از آن حضرت سخن گفته است این ابیات است :

شب زنده دار و بی خواب ماندم و حال آنکه ستارگان غروب کردند ، آری شب زنده دار ماندم و اندوه ها به سلامت نیابند ، این به سبب ستم عشیره ای بود که ستم و نافرمانی کردند و سرانجام این نافرمانی ایشان برای آنکه خطرناك است ، آنان پرده های حرمت برادر خویش را دریدند و همه کارهای آنان نکوهیده و چرکین است . . .

و هموار اشعار زیر را هم سروده است .

آنان به احمد گفتند تو مردی یاوه گوی و ناتوان هستی ، هر

چند که احمد برای آنان حق و راستی را آورده است و دروغی برای ایشان نیاورده است . . .

عبدالله بن مسعود روایت کرده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن کافران در جنگ بدر فارغ شد و فرمان داد جسد آنان را در چاه افکندند ، به یاد بیتی از اشعار ابوطالب افتاد و یادش نیامد . ابوبکر عرضه داشت ، ای رسول خدا صلی الله علیه و آله شاید این بیت او در نظر داری که می گوید :

به خدایی خدا سوگند که اگر کوشش ما تحقق پذیرد شمشیرهای ما اشراف و بزرگان را فرو می گیرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله خوشحال شد و فرمود آری به خدایی خدا که چنین است .

و از اشعار دیگر ابوطالب این ابیات اوست :

هان ! پیامی از من که بر حق است به لوی برسانید هر چند که پیام پیام دهنده سودی نمی رساند و کار ساز نیست . . . (۳۹)

می گوید (ابن ابی الحدید) : دوست ما علی بن یحیی البطریق که خدایش رحمت کناد می گفت : اگر ویژگی و راز نبوت نیم بود هرگز کسی چون ابوطالب که شیخ و سالار و شریف قریش است برادر زاده خود محمد صلی الله علیه و آله را که جوانی پرورش یافته در دامن او و یتیمی تحت کفالت او و به منزله فرزندش بوده است ، چنین مدح نمی گفته است : خاندان هاشم که همگی یکی پس از دیگری سالارهای قبیله کعب بن لوی هستند به او پناه می برند یا بدینگونه نمی

ستوده است که بگوید :

سپیده چهره ای که از ابر به آبروی او طلب باران می شود ، فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان ، درماندگان خاندان هاشم بر گرد او می گردند و آنان پیش او در نعمت و بخششها قرار دارند .

که با این اسلوب شعر افراد عادی و رعیت را نمی ستایند بلکه ویژه ستایش پادشاهان و بزرگان است ، و هنگامی که در نظر بگیری که سراینده این شعر ابوطالب است ، آن پیرمرد بزرگوار و پر شکوه ، و آن را درباره محمد صلی الله علیه و آله سروده است که جوانی پناهنده به او بود و از شر قریش در سایه او می آسوده است و ابوطالب او را از هنگامی که پسر بچه ای بوده است بر دوش و در آغوش خویش پرورانده است و پیامبر صلی الله علیه و آله از زاد و توشه او می خورده و در خانه اش می زیسته است متوجه ویژگی و راز نبوت و بزرگی کار پیامبر صلی الله علیه و آله می شوی که خداوند متعال در جانها و دلها چه منزلت بلند و پایگاه جلیلی برای آن حضرت نهاده است .

همچنین در کتاب امالی ابوجعفر محمد بن حبیب (۴۰) که خدایش رحمت کناد خوانده ام که ابوطالب هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید ، گاهی می گریست و می گفت : هرگاه او را می بینم از برادرم یاد می کنم ، و عبد الله برادر پدر و ماری ابوطالب بود که به شدت مورد علاقه و محبت ابوطالب و عبد المطلب

بوده است . ابوطالب بسیاری از شبها که معلوم بود پیامبر صلی الله علیه و آله کجا خفته است و بیم داشته که مبادا مورد حمله قرار گیرد .

شبانه او را از خوابگاهش بلند می کرد و پسر خود علی را به جای او می خواباند . شبی علی به او گفت : پدر جان من کشته می شوم . ابوطالب در پاسخ او این ابیات را خواند :

پسر جانم شکیبا باش که شکیبایی خردمندانه است و هر زنده ای فرجامش برای مرگ است . . . (۴۱)

علی علیه السلام در پاسخ او چنین سرود :

آیا در یاری دادن احمد مرا به شکیبایی فرمان می دهی و به خدا سوگند آنچه که من گفتم از بی تابی نبود ، بلکه دوست داشتم که تو گواه یاری دادنم باشی و بدانی که همواره فرمانبردارت هستم . و من به پاس خداوند و برای رضای او همواره چه در کودکی و چه در جوانی و هنگام بالندگی در یاری دادن احمد که پیامبر صلی الله علیه و آله ستوده هدایت است کوشش می کنم . (۴۲)

سخن درباره مومنان و کافران بنی هاشم

فصل دوم درباره تفسیر و شروح این گفتار علی علیه السلام است که فرمود است :

مومن ما در قبال این کار خواهان پاداش بود و کافر ما از ریشه و تبار خود حمایت می کرد؛ کسی از قریش که مسلمان می شد از این آزاری که ما گرفتارش بودیم برکنار بود ، به سبب هم سوگندی که او را پس می داشت یا خویشاوندی که در دفاع از او قیام می کرد و آنان از کشته شدن

در امان بودند .

می گوییم : بنی هاشم که پس از حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال قریش در آن دره محاصره شدند دو گروه بودند . برخی مسلمان و برخی کافر؛ علی علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب مسلمان بودند ، در مورد جعفر بن ابی طالب اختلاف است که آیا در آن دره محاصره شده است یا نه ؛ گفته شده است در آن هنگام او به حبشه هجرت کرده بوده است و در آن محاصره حضور نداشته است و همین گفتار صحیح است . از مسلمانانی که در آن دره با بنی هاشم در محاصره بود عبیده بن حارث بن مطلب بن عبد مناف است . او هر چند از بنی هاشم نیست ولی در حکم ایشان است ، زیرا خاندان مطلب و خاندان هاشم همواره متحد بودند و نه در دوران اسلام و نه در دوره جاهلی از یکدیگر جدا نشدند .

عباس ، که خدایش رحمت کناد ، همراه ایشان در آن دره بود ولی بر آیین قوم خود بود . عقیل و طالب پسران ابوطالب هم ؛ و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و ابو سفیان برادرش و حارث پسر نوفل هم همچنان بودند . جز اینکه حارث نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله سخت خشمگین بود و بر آن حضرت کینه می ورزید و با اشعار خود ایشان را نکوهش می کرد ، ولی هرگز راضی به کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و با قریش هم در مورد خون آن حضرت فقط برای حفظ حرمت نسبت موافقت نمی

کرد . سرور و سالار و پیرمرد همه محاصره شدگان ابوطالب بن عبد المطلب بود و همو کفیل و حمایت کننده اصلی بود .

اختلاف نظر درباره ایمان ابوطالب

قسمت اول

مردم درباره ایمان ابوطالب اختلاف دارند . امامیه و بیشتر زیدیه معتقدند که ابوطالب مسلمان مرده است . برخی از مشایخ معتزلی ما هم همین عقیده را دارند که شیخ ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و کسانی دیگر از ایشانند .

بیشتر مردم و اهل حدیث و عموم مشایخ بصری ما و دیگران معتقدند که او بر دین قوم خود مرده است ، و در این باره حدیث مشهور را نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام مرگ ابوطالب به او فرمود : ای عموجان کلمه ای بگو که من خود در پیشگاه خداوند برای تو در آن مورد گواهی دهم . گفت : اگر نه این است که عرب خواهند گفت ابوطالب هنگام مرگ بی تابی کرد چشمت را با گفتن آن روشن می کردم .

و روایت شده است که ابوطالب گفته است من بر آیین مشایخ هستم .

و نقل شده است که او گفته است من بر آیین عبد المطلب هستم و چیزهایی دیگر هم گفته شده است .

بسیاری از محدثان روایت کرده اند که این گفتار خداوند متعال که می فرماید :

پیامبر صلی الله علیه و آله و مومنانی را که با اویند نسزد که برای مشرکان هر چند خویشاوند باشند آمرزش خواهی کنند . پس از اینکه برای آنکه روشن شده است که ایشان دوزخی هستند ، و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش فقط به سبب وعده ای بود که به او داده بود

و چون برای او روشن شد که وی دشـمن خداوند است ، از او بیزاری جست . . . (۴۳) در مورد ابوطالب نازل شده است زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله پس از مرگ ابوطالب برای او آمرزش خواهی فرموده بود .

و نیز روایت کرده انـد که این گفتار خداوند که فرموده است : همانا که تو نمی توانی هر که را دوست می داری هدایت کنی . (۴۴) درباره ابوطالب نازل شده است .

و روایت کرده اند که علی علیه السلام پس از مرگ ابوطالب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که عموی گمراهت درگذشت ، در مورد او چه فرمان می دهی ؟

و نیز اینچنین حجت آورده اند که هیچکس نقل نکرده که ابوطالب را در حال نماز دیده باشد و نماز چیزی است که فرق میان مسلمان و کافر را روشن می کند . همچنین می گویند علی و جعفر چیزی از میراث ابوطالب نگرفتند . از پیامبر صلی الله علیه و آله و سـلم روایت می کننـد که فرموده است : خداونـد به من وعـده فرموده است که به سـبب آنچه ابوطالب در حق من انجام داده است از عـذابش بکاهد و او بر کرانه آتش است . همچنین روایت می کنند که به پیامبر صـلی الله علیه و آله گفته شد چه خوب است برای پدر و مادر خویش آمرزش خواهی کنی ، فرمود : اگر قرار باشد برای آن دو آمرزش خواهی کنم ، بی شک برای ابوطالب آمرزش خواهی می کردم که او برای من نیکیهایی

انجام داده است که آن دو انجام نـداده اند ، و همانا که عبد الله و آمنه و ابوطالب سـنگریزه هایی از سـنگریزه های دوزخند . (۴۵) .

امـا کسانی که پنداشـته انـد ابوطالب مسـلمان بوده است برخلاف این روایت می کننـد و خبری را به امیر المومنین علیه السـلام اسـناد می دهنـد که گفته است ، پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم فرمـوده است : جبرئیـل علیه السـلام به من فرمـود خـداوند شفاعت ترا در شـش مورد می پذیرد؛ شکمی که ترا حمل کرده و او آمنه دختر وهب است ، و پشتی که ترا بر خود داشته و او عبـد الله پسـر عبد المطلب است ، و دامنی که ترا کفالت کرده و او ابوطالب است ، و خانه ای که ترا پناه داده و او عبد المطلب است ، و برادری که در دوره جـاهلی داشـتی ، و پسـتانی که ترا شـیر داده است او حلیمه دختر ابو ذویب است ؛ گفته شـد : ای رسول خدا آن برادرت چه کار پسندیده داشت ؟ فرمود بخشنده بود ، خوراک و نعمت به دیگران ارزانی می داشت .

می گویم : از نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زیـد به هنگـامی که این خبر را پیش او می خوانـدم پرسـیدم که آیا پیامبر صـلی الله علیه و آله را در دوره جـاهلی برادری پـدری یـا مـادری یـا پـدر و مادری بوده است ؟ گفت : نه . منظور از برادری ، دوستی و محبت است . گفتم : او که خطاب برادری به او شده که بوده است ؟ گفت :

نمی دانم .

همچنین می گویند : همگان از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند که فرموده است ما از پشتهای پاکیزه به شکمهای پاک منتقل شده ایم ، و با توجه به این سخن واجب است که همه نیاکان آن حضرت از شرک پاک باشند که اگر بت پرست می بودند ، پاک بودند .

و می گویند : آنچه در قرآن درباره ابراهیم و پدرش آرزو اینکه او مشرکی گمراه بوده ، آمده است در مذهب ما زیانی نمی زند ، زیرا آزر عموی ابراهیم بوده و پدرش تارخ بن ناحور است . وانگهی در قرآن از عمو گاهی به پدر نام برده است شده است ، آنچنان که فرموده است : آیا حضور داشتید هنگامی که یعقوب را مرگ فرا رسید و هنگامی که به پسرانش گفت : چه چیزی را پس از من پرستش و عبادت خواهید کرد ؟ گفتند : خدای ترا و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل را در زمره پدران و نیاکان بر شمرده است و حال آنکه و از نیاکان یعقوب نیست ، بلکه عموی اوست .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این احتجاج در نظر من سست است ، زیرا مراد از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : از پشتهای پاکیزه به ارحام پاک منتقل شده ایم مقصود پاک دانستن نیاکان پدری و مادری از زنا و ازدواج حرام است نه چیز دیگر ، و این مقتضی سیاق سخن است ، زیرا عرب در این مورد و اینکه در نسب کسی یا ازدواج او شبهه ای باشد بر

یکدیگر خرده می گرفتند . و اینکه گفته اند اگر بت پرست می بودند طاهر نبودند صحیح نیست و به آنان گفته می شود چرا چنین می گویید که اگر بت پرست می بودند پشت و نسب ایشان ظاهر نمی بود که این دو با یکدیگر منافاتی ندارد . اگر پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را که ایشان می پندارند اراده فرموده بود سخن از اصلاب و ارحام نمی آورد ، بلکه به جای آن از عقاید سخن می آورد . وانگهی عذری هم که در مورد ابراهیم و پدرش آورده اند در مورد ابوطالب صحیح نیست ، زیرا او هم عموی پیامبر صلی الله علیه و آله است و پدر آن حضرت نیست و هنگامی که در نظر آنان مشرک بودن عمو یعنی آزر جایز باشد ، این سخن آنان در مورد اسلام ابوطالب نمی تواند حجت باشد .

همچنین در مورد مسلمانی نیاکان به روایتی که از جعفر بن محمد علیه السلام رسیده است حجت می آوردند که فرموده است : خداوند عبد المطلب را روز قیامت در حالی مبعوث می فرماید . که بر او چهره و پرتو پیامبران و فره پادشاهان است . (۴۶)

روایت شده است که عباس بن عبد المطلب در مدینه از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیده : درباره ابوطالب چه امیدی داری ؟ فرمود : از خداوند عزوجل برای او همه خیرها را امید دارم .

و روایت شده است که یکی از رجال شیعه که ابن بن محمود است (۴۷) برای علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت : فدایت گردم

من در اسلام ابوطالب شک کرده ام ؛ حضرت رضا برای او نوشت : هر کس با رسول خدا صلی الله علیه و آله ستیز ورزد آن هم پس از آنکه هدایت برای او روشن شود و راهی غیر از راه مومنان را پیروی کند . . . (۴۸) تا آخر آیه و پس از آن نوشت : اگر تو به ایمان ابوطالب اقرار نداشته باشی ، سرانجامت به سوی آتش است .

همچنین از محمد بن علی الباقر علیه السلام روایت شده است که چون از ایشان درباره آنچه مردم می گویند که ابوطالب بر کرانه آتش است پرسیدند ، فرمود : اگر ایمان ابوطالب سپس فرمود : مگر نیم دانید که امیر المومنین علیه السلام در زنده بودن خود فرمان می داد همه ساله به نیابت از عبد الله و ابوطالب حج بگزارند و سپس در وصیت نامه خود هم وصیت فرمود که از سوی آنان حج گزارده شود . (۴۹) .

و روایت شده است ککه سال فتح مکه ابوبکر دست . پدرش ابوقحافه را که پیری فرتوت و نابینا بود گرفته بود و در پی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله می آورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : چه خوب بود این پیرمرد را به حال خود می گذاشتی تا ما پیش او بیاییم . گفت : ای رسول خدا خواستم با این کار خداوند او را پاداش دهد ، همانا سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است من از اسلام عمویت ابوطالب بیشتر شاد شدم تا اسلام

پدرم که می دانستم مایه روشنی تو است . فرمود : آری ، راست می گویی .

و روایت شده است که از علی بن حسین علیه السلام در این مورد پرسیدند . فرمود : جای بسی شگفتی است که چنین سوالی می کنید - زیرا خداوند نهی فرموده است که پیامبر صلی الله علیه و آله زن مسلمانی را به همسری شوهر کافر باقی بدارد و فاطمه دختر اسد از زنان پیشگام در مسلمانی است و تا هنگامی که ابوطالب در گذشت او همچنان همسرش بود .

گروهی از زید به روایت می کنند که محدثان حدیثی را که به ابو رافع برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله اسناد داده اند که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادر زاده ام برایم نقل کرد که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادرزاده ام برایم نقل کرده اند که می گفته است : در مکه خودم شنیدم ابوطالب می گفت : محمد برادر زاده ام برایم نقل کرد که خدایش او را با فرمان به رعایت پیوند خویشاوندی گسیل فرموده است و محمد در نظر من راستگوی امین است .

گروهی گفته اند این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : من و کفالت کننده یتیم چون این دو انگشت من در بهشتیم منظورش از کفالت کننده یتیم ، ابوطالب است .

امامیه می گویند آنچه که عامه روایت کرده اند که علی علیه السلام و جعفر از میراث ابوطالب چیزی نگرفته اند حدیث مجعولی است و مذهب

اهل بیت برخلاف آن است . به عقیـده ایشان مسـلمان از کافر ارث می برد ولی کافر از مسـلمان ارث نمی برد ، هر چند از نظر نسب نزدیکترین درجه را داشته باشند .

و گفته اند ما هم به موجب همین سـخن رسول خدا صـلی الله علیه و آله که فرموده است میان اهل دو دین میراث بردن نیست حکم می کنیم که توارث باب تفاعل است ، و ظاهرش این است که برای هر دو طرف است ولی در میراث اینچنین نیست و ما حکم می کنیم که فقط یک طرف یعنی طرفی که مسلمان است ، ارث می برد نه اینکه هر دو از یکدیگر ارث می برند .

گوینـد : از سوی دیگر محبت پیامبر صـلی الله علیه و آله به ابوطالب چیزی معلوم و مشـهور است و اگر ابوطالب کافر می بود ، محبت نسـبت به او برای پیامبر صـلی الله علیه و آله روا نبود ، که خداونـد متعال فرموده است : هرگز قومی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نخواهی یافت که نسبت به کسانی که با خدا و رسولش دشمنی می کنند دوستی ورزند . . . (۵۰) تا آخر آیه .

گوینـد : و این حـدیثی مشـهور و متواتر است که پیامبر صـلی الله علیه و آله به عقیل فرموده است : من ترا دو گونه دوست می دارم ، یکی دوستی خودم نسبت به تو و دیگر دوستی به سبب آنکه پدرت ترا دوست می داشت (۵۱)

گویند : خطبه نکاح مشهوری که ابوطالب به هنگام ازدواج محمد صلی الله

علیه و آله و خدیجه ایراد کرده است چنین است : سپاس خداوندی را که ما را از ذریه ابراهیم و نسل اسماعیل قرار داده است و برای ما سرزمینی محترم و خانه ای که بر آن حج می گزارند معین فرموده است و ما را حاکمان بر مردم قرار داده است . و سپس همانا محمد بن عبد الله برادر زاده ام جوانی است که هیچ جوانمردی از قریش با او سنجیده نمی شود مگر اینکه محمد از لحاظ نیکی و فضیلت و خرد و دور اندیشی و اندیشه بر او برتری دارد؛ هر چند از لحاظ مال تهی دست است . و مال سایه از میان رونده و عاریتی است که باز گرفته می شود . اینک او را به خدیجه دختر خویلد رغبتی است و در خدیجه هم چنین رغبتی موجود است و هر کابین که دوست داشته باشید بر عهده من است و به خدا سوگند که برای محمد از این پس خبری شایع و کاری بس بزرگ خواهد بود .

گویند : آیا ابوطالب را چنان می بینی که با آنکه از خبر شایع و کار بس گران محمد صلی الله علیه و آله از پیش آگاه بوده است و خود از خردمندان است باز ممکن است با او ستیز و او را تکذیب کند ، این کاری نادرست از لحاظ عقلهاست .

گویند : و از ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : اصحاب کهف ایمان خود را پوشیده و کفر را آشکار می داشتند ، خداوند پاداش ایشان

را دو چنـدان داد؛ ابوطـالب هم ایمـان خویش را پوشـیده و کفر را آشـکار می داشت خـدایش پـاداش او را دو چنـدان ارزانی خواهد داشت . (۵۲)

قسمت دوم

و در حدیث مشهور آمده است که جبرئیل علیه السلام در شبی که ابوطالب رحلت کرد به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : از مکه بیرون رو که یاورت در گذشت .

گویند : حدیث کرانه آتش را همه مردم فقط از یک شـخص روایت کرده اند و او هم مغیره بن شعبه است و دشمنی و کینه او با بنی هاشم و به ویژه با علی علیه السلام مشهور و معلوم است و داستان فسق او پوشیده نیست .

گوینـد : و روایاتی با سـندهای فراوان که بعضـی به عباس بن عبـد المطلب و بعضـی به ابوبکر بن ابی قحاقه می رسد نقل شده است که ابوطـالب نمرده است تـا آنکه لاـ اله الاـ اللّه ، محمـد رسول الله گفته است . و این خـبر هم مشـهور است که ابوطـالب هنگام مرگ سـخنی آهسـته می گفته است ، عباس گوش خود را نزدیک او برده و گوش داده است و سـپس سـر خود را بلند کرده و بـه پیـامبر صـلی الله علیه و آله گفته است ، ای برادر زاده ! به خـدا سوگنـد عمـویت کلمه توحیـد گفت ولی صـدایش ضعیف تر از آن است که به تو برسد .

و از علی علیه السلام روایت شده که گفته است : ابوطالب نمرد تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله را از خود راضی کرد .

امامیه می گویند : اشعار ابوطالب هم دلالت بر آن

دارد که مسلمان بوده است و هرگاه کلامی متضمن اقرار به اسلام باشد فرقی ندارد که نظم باشد یا نثر ، مگر نمی بینی اگر مردی یهودی میان گروهی از مسلمانان شعری بالبداهه بسراید که متضمن اقرار او به پیامبر محمد صلی الله علیه و آله باشد حکم می کنیم که مسلمان است ، همانگونه که به نثر بگوید اشهد ان محمدا رسول الله ، از جمله اشعار ابوطالب این شعر اوست :

آنان کار بزرگی را از ما امید دارند که برای رسیدن به آن ضربه های شمشیر و نیزه زدن با نیزه های استوار لازم است ، گویا امید دارند که ما برای کشته شدن محمد سخاوت ورزیم و نیزه های گندم گون بر افراشته به خون آغشته نشود ، سوگند به خانه خدا که دروغ می گویید مگر آنکه جمجمه هایی را بشکافی و میان حطیم و زمزم در افتد . . .

و از اشعار ابوطالب که در موضوع صحیفه ای که قریش در مورد قطع رابطه با بنی هاشم نوشتند سروده است ابیات زیر است :

آیا نمی دانید که ما محمد را پیامبری همچو موسی یافته ایم که نامش در کتابهای پیشین آمده است و میان بندگان بر او محبتی است و در کسی که خداوندش به محبت مخصوص فرموده است هیچ ستمی نیست . . .

تا آنجا که می گوید :

و ما هرگز از جنگ خسته نمی شویم مگر آنکه جنگ از ما خسته شود و هرگز از پیش آمدن مصیبتها گله نمی گزاریم . . .

و در همین مورد ابیات زیر را هم سروده است :

خیالهای خود را درباره محمد

به سفلگی آلوده مکنید و فرمان گمراهان تیره بخت را پیروی مکنید . آرزو دارد که او را بکشید و حال آنکه این آرزوی شما همچون خوابهای شخص خفته است و به خدا سوگند او را نخواهید کشت مگر جدا شدن و خراشیدن جمجمه ها و چهره ها را ببینید . . . - تا آنجا که می گوید پیامبری که او را از پیشگاه پروردگارش وحی می رسد و هر کس بگوید نه ، دندان ندامت بر هم خواهد فشرد . (۵۳)

دیگر از اشعار او ابیاتی است که در مورد شکنجه عثمان بن مظعون سروده است و به پاس او خشم گرفته و چنین گفته است :

آیا از یاد کردن روزگار بی امان افسرده شده ای و همچون شخص اندوهگین گریه می کنی یا از یاد کردن مردمی سفله و فرومایه که آن کسی را که به دین فرا می خواند در پرده ستم فرو می گیرند ، خدای جمع شما را زبون کناد مگر نمی بینید که ما برای عثمان بن مظعون خشمگین شده ایم . . . تا آنجا که می گوید - یا آنکه به کتاب شگفتی که بر پیامبری که همچون موسی یا یونس است نازل شده است ایمان آورید . (۵۴)

و گویند : روایت شده است که ابوجهل بن هشام هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در سجده بود سنگی برداشت و قصد کرد آن را بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله بکوبد . سنگ بر دستش چسبید و نتوانست قصد خود را انجام دهد . (۵۵) ابوطالب در

این باره ضمن ابیات دیگری چنین سروده است :

ای پسر عموها به خود آیید و از گمراهی برخی یاوه سرایان پرهیز و بس کنید و گرنه از بدبختیهایی که بر سر شما خواهد رسید بیمناکم ، همانگونه که پیش از شما اقوام عاد و ثمود آن را چشیدند و چیزی از آنان باقی نماند . و از این شگفت تر برای شما موضوع سنگی است که بر دست آن مرد چسبید که با آن آهنگ مرد شکیبای پرهیزکار راستگو را داشت . . .

گویند : مشهور است که مامون خلیفه عباسی می گفته است به خدا سوگند ابوطالب با سرودن این ابیات خود مسلمان شده است :

پیامبر صلی الله علیه و آله ، یعنی پیامبر خداوند را یاری می دهم با شمشیرهای سیمگونی که همچون برق می درخشد . من از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع و حمایت می کنم ، حمایت شخصی که بر او مشفق است . . .

گویند : در سیره چنین آمده است و بیشتر مورخان آن را نقل کرده اند که چون عمرو بن عاص به حبشه رفت که برای جعفر بن ابی طالب و یارانش پیش نجاشی حیله سازی کند چنین سرود :

دخترم می گوید : آهنگ کجا داری کجا ، و جدایی از من در نظر ناستوده نیست ؟

می گویم : رهایم کن و آزادم بگذار که من در مورد جعفر آهنگ رفتن پیش نجاشی دارم . . .

عمرو عاص را دشمن پسر دشمن می نامیدند زیرا پدرش چنان بود که در مکه هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از کنارش می گذشت می

گفت به خدا سوگند من ترا سرزنش می کنم و دشمن می دارم و در مورد و این آیه نازل شد که : همانا دشمن بد گوی تو دم بریده و مقطوع النسل است (۵۶) .

گویند : ابوطالب برای نجاشی شعری سرود و گسیل داشت و او را به گرامی داشتن جعفر و یارانش و روی گرداندن از آنچه عمرو عاص درباره او و یارانش می گوید تشویق کرد و از جمله آنها این ابیات است .

ای کاش بدانم جعفر در برابر عمرو عاص و دیگر دشمنان نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله میان مردم چگونه است ؛ آیا احسن نجاشی جعفر و یارانش را شامل شده است یا در اثر فتنه انگیزیهای آن فتنه انگیز از آن کار باز مانده است . (۵۷) و قصیده ای مفصل است .

گویند : از علی علیه السلام روایت شده است که گفته است پدرم به من گفت : پسر جان ملازم و همراه پسر عمویت باش که در پناه او از همه گرفتاری حال و آینده - این جهانی و آن جهانی - به سلامت خواهی ماند ، و سپس این ابیات را برای من خواند :

همانا و ثیقه و اعتماد در پیوستن به محمد است ، در مصاحبت با او استوار باش .

از اشعار دیگر ابوطالب که با همین معنی مناسب دارد این شعر اوست :

همانا علی و جعفر در پیشامدها و گرفتاریهای روزگار مورد اعتماد مانند ، کوتاهی مکنید ، پسر عموی خود را که پسر برادر پدری و مادری من است یاری دهید ، به خود سوگند که من

از یاری پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری نمی کنم و هیچیک از پسران والاتبارم از یاری او خود داری نمی کند . (۵۸) .

می گوینـد : روایت شـده است که چون ابوطـالب در گـذشت ، علی علیه السـلام به حضور پیـامبر صـلی الله علیه و آله آمـد و مرگ پدر را به اطلاع آن حضرت رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله سخت افسرده و اندوهگین شد و فرمود : برو خودت او را غسـل بـده و چون او را بر تـابوت نهادیـد مرا آگـاه کن . علی چنـان کرد . پیامبر صـلی الله علیه و آله هنگامی رسـید که جنازه ابوطـالب بر دوش مردان برده می شـد ، پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : ای عموجان پیونـد خویشاونـدی را رعایت کردی و پـاداش پســندیده داده خـواهی شـد و همانـا کـه مرا در کـودکی پرورش دادی و کفـالت فرمـودی و در بزرگی یـاری دادی و همکـاری کردی . آنگـاه تا کنار گور جنازه را تشـییع فرمود و کنار بزرگی یاری دادی و هما کری کردی . آنگاه تا کنار گور جنازه را تشـییع فرمود و کنار جسد ایسـتاد و گفت : همانا به خدا سوگند برای تو چنان آمرزش خواهی و شفاعتی خواهم کرد که آدمی و پری از آن شگفت کنند .

امامیه می گویند : برای مسـلمان جایز نیست که عهده دار غسل کافر شود و برای پیامبر صـلی الله علیه و آله هم جایز نیست که برای کافر ترحم آورد و دعای خیر کند و او را به آمرزش خواهی و شفاعت وعده دهد .

و علی علیه السلام از این جهت عهده دار غسل ابوطالب شده است که طالب و عقیل هنوز مسلمان نشده بودند و جعفر هم در حبشه بود و هنوز نماز گزاردن بر جنازه ها واجب نشده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه خدیجه هم نماز نگزارد ، بلکه مراسم عبارت از تشییع و رقت و دعا کردن بوده است .

گویند : و از اشعار ابوطالب که خطاب به برادر خود حمزه ، که کینه اش ابویعلی بوده ، سروده است این ابیات است :

ای ابایعلی ! بر دین احمد شکیبا باش و دین را آشکار ساز که شکیبا و موفق باشی ، بر گرد کسی باش که از پیشگاه خدای خود بر حق و با راستی و عزم استوار آمده است . وای حمزه ! کافر مباش ، هنگامی که گفتی مومنی ، مرا شاد ساخت و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط به پاس خداوند یاور باش . . .

گویند : و از اشعار مشهور او این ابیات است :

تو محمد پیامبری ، دلاور نیرومند و سالار سروران گرامی که همگان پاک و پاک زاده اند ، از تباری که ریشه ای هاشم بخشنده یگانه است . . . (۵۹)

گویند : همچنین از اشعار مشهور ابوطالب که خطاب به محمد صلی الله علیه و آله سروده و آن حضرت را به آشکار ساختن دعوت فرمان داده و دلاوری خویش را هم در آن نهفته است ، ابیات زیر است :

مبادا دستهایی که به حمله پرداخته و هیاهو ، ترا از حقی که بر آن قیام

کرده ای باز دارد که اگر به آنان گرفتار شوی دست تو دست من است و جان من فدای جان تو در سختیها خواهد بود .

و از همین جمله اشعار او ابیات زیرا است و گفته شده است سراینده این ابیات طالب پسر ابوطالب است :

چون گفته شود گزیده تر مردم و نژاده ترین ایشان کیست . . . تا آنجا که می گوید گزیده ترین فرد خاندان هاشم احمد است که پیامبر خداوند در این دوره فترت است . (۶۰)

و از همین جمله اشعار او این ابیات اوست :

همانا خداوند محمد نبی را گرامی فرموده است و گرامی ترین خلق خدا میان مردم احمد است . خداوند نام او را برای تجلیل و از نام خویش مشتق فرموده است .

آری دارنده عرش محمود است و این محمد است . (۶۱)

و ابیات زیر هم از ابوطالب است ، برخی هم آن را از علی علیه السلام دانسته اند :

ای گواه خداوند برای من گواهی بده که من بر آیین احمد مرسلم و هر کس در دین گمراهی است من هدایت یافته ام . (۶۲)

قسمت سوم

امامیه می گویند : همه این اشعار در حکم یک چیز متواتر است ، زیرا بر فرض که یک یک آن به صورت متواتر نباشد مجموعه آن بر یک موضوع مشترک و واحد دلالت می کند و آن تصدیق به نبوت محمد صلی الله علیه و آله است و مجموع آن خبری متواتر را ثابت می کند . همانگونه که هر چند هر یک از دلیریها و جنگهای علی علیه السلام با شجاعان به صورت

جداگانه نقل شده است ، ولی از مجموعه آن یک خبر متواتر به دست ما می رسد و آن علیم ضروری ما به شجاعت اوست . همینگونه است آنچه که درباره سخاوت حاتم و برد باری احنف و معاویه و تیزهوش ایاس و نابسامانی ابونواس و موارد دیگر آمده است .

و می گویند : همه اینها را یک طرف بگذارید ، درباره قصیده لامیه ابوطالب چه می گویید که شهرت آن همچون شهرت قصیده قفانبک (۶۳) است و اگر روا باشد و بتوان در قصیده ابوطالب یا بعضی از ابیات آن شک کرد می توان و روا خواهد بود که در قصیده قفانبک یا برخی از ابیاتش شک کرد . اینک ما بخشی از آن قصیده را می آوریم :

از هر سرزنش کننده که بر ما به بدی طعنه زند و یاوه سرایی کند به پروردگار خانه کعبه پناه می برم و از هر تبهکاری که از ما غیبت کند و در آیین ما آنچه را که ما قصد آن را نداریم ملحق سازد . سوگند به خانه خدا دروغ پنداشته اید که ممکن است بدون آنکه در راه حفظ محمد نیزه بزنیم و جنگ کنیم بر او چیره شوند . او را چندان یاری می دهیم که همگی بر زمین افتیم و پسران و همسران خویش را به فراموشی می سپریم . . . - تا آنجا که می گوید پروردگار بندگان با نصرت خود او را تایید می فرماید و دین حقی را که باطل نیست ، آشکار می سازد .

در کتابهای سیره و مغازی نقل شده است که چون عتبه

بن ربیعه یا شیبه در جنگ بدر توانست پای عبیده بن حارث بن مطلب را قطع کند ، بلافاصله علی و حمزه به یاری او شتافتند و او را از چنگ عتبه رها کرد و عتبه را کشتند و عبیده را با خود از آوردگاه بیرون آوردند و به سایبانی که پیامبر صلی الله علیه و آله زیر آن بود بردند و در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین نهادند . مغز ساق پای عبیده بیرون می ریخت ، در همان حال گفت : ای رسول خدا اگر ابوطالب زنده بود می دانست که در این اشعار خود راست گفته است :

به خانه خدا سوگند به دروغ پنداشته اید که بدون آنکه برای حفظ محمد نیزه بزنیم و جنگم کنیم دست از او بر می داریم . او را چندان یاری می دهیم که بر گردش بر زمین افتیم و پسران و همسران را به فراموشی می سپریم .

گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله برای عبیده و ابوطالب آمرزش خواهی فرمود . عبیده همراه پیامبر صلی الله علیه و آله تا منطقه صفراء رسید ، آنجا در گذشت و همانجا به خاکش سپردند .

امامیه می گویند : و روایت است که مردی اعرابی در قحط سالی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : ای رسول خدا در حالی به حضورت آمده ایم که برای کودکی که شیر خواره باشد باقی نمانده است و نه ماده شتری که پستانش قطره شیری تراوش کند ، و سپس این ابیات را برای آن حضرت خواند :

در حالی به

حضورت آمده ایم که از پستان زنان از بی شیری خون می تراود و مادر کودک شیر خوار ، کودک خود را فراموش کرده است . . . - تا آنجا که می گوید - و از چیزهایی که مردم می خوردند چیزی جز حنظل بی ارزش و گیاه - علف بی مایه - برای ما وجود ندارد و چاره ای جز گریز به حضورت برای ما نیست و مگرنه این است که گریز مردمان به پیشگاه رسولان است .

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که ردای خود را از پی می کشید برخاست و به منبر رفت و نخست خدای را سپاس و ستایش کرد و عرضه داشت : بار خدایا بارانی فریاد رس و گوارا و خوش و فراوان و دانه درشت و پیوسته و همه جا گیر بر ما فرو فرست که زمین را با آن زنده سازی و گیاهان را برویانی و پستانها را پر شیر فرمایی . خدایا آن را بارانی فوری و سودمند و بدون آنکه به تاخیر افتد قرار بده .

گویند : به خدا سوگند هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله دستهای خود را که برافراشته بود پایین نیاورده بود که آسمان ابرهای پر باران خود را آشکار ساخت و باران سیل آسا فرو بارید ، و مردم آمدند و فریاد می کشیدند : ای رسول خدا بیم از غرق شدن است ؛ غرق شدن .

پیامبر صلی الله علیه و آله عرض داشت : پروردگارا ، باران بر اطراف ما ببارد نه بر خود ما . و ابرها از آسمان مدینه بر کنار رفت و

بر گرد آن همچون تاجی حلقه زد . پیامبر صلی الله علیه و آله چنان لبخند زد که دندانهای او آشکار شد ، و فرمود : پاداش ابوطالب را خداوند ارزانی فرماید که اگر زنده می بود چشمش روشن می شد ، اینک چه کسی اشعار او را برای ما می خواند ؟ علی برخاست و گفت : ای رسول خدا شاید این ابیات را اراده فرموده ای که گفته است : سپیده چهره ای که به آبروی و از ابر طلب باران می شود ؟ فرمود : آری . و علی علیه السلام چند بیت از آن قصیده را برای ایشان خواند و پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان که بر منبر بود برای ابوطالب استغفار می فرمود . سپس مردی از قبیله کنانه برخاست و ابیات زیر را برای پیامبر صلی الله علیه و آله خواند :

ستایش تراست و ستایش از آن کسی است که سپاسگزاری کند و ما به سبب آبروی پیامبر صلی الله علیه و آله با باران سیراب شدیم . او خداوند را که آفریدگار اوست فراخواند و چشم به رحمت او دوخت و جز ساعتی بلکه کمتر طول نکشید که ما دانه های درشت باران را دیدیم . . .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : اگر شاعری نیکو سروده باشد تو نیکو سرودی .

امامیه می گویند : ابوطالب اسلام خود را آشکار نساخت که اگر آن را آشکار می ساخت امکان یاری دادن پیامبر صلی الله علیه و آله برای او آنچنان که فراهم بود فراهم نمی شد و همچون یکی از مسلمانانی می بود که

از آن حضرت پیروی کرده بودند ، مانند ابوبکر و عبد الرحمان بن عوف و دیگران ، و امکان یاری دادن و دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی داشت ابوطالب از این جهت امکان دفاع و حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت که ظاهرا بر آیین قریش بود ، هر چند در باطن مسلمان بود . همان طور که اگر انسانی مثلا در باطن شیعه و ساکن یکی از شهرهایی باشد که مذهب کرامیه دارند و او در آن شهر دارای احترام و سابقه باشد ، و گروهی اندک از شیعیان در آن شهر سکونت داشته باشند که همواره از مردم و بزرگان و سران شهر آزار ببینند؛ تا هنگامی که آنان مرد تظاهر به مذهب کرامیه کند و بدانگونه از آن چند تن شیعه دفاع کند . ولی اگر تشیع خود را آشکار سازد و با مردم آن شهر ستیز کند حکم او هم همچون حکم یکی از آن شیعیان می شود و همان آزار و زیانی که به آنان می رسد به او هم می رسد و نمی تواند آنچنان که در نخست بوده است از آنان دفاع کند .

می گوید (بن ابی الحدید) : اما در نظر من این موضوع مشتبه است و اخبار هم با یکدیگر تعارض دارد و خداوند به حقیقت حال او آگاه است که چگونه بوده است . (۶۴) در سینه من نامه محمد بن عبد الله نفس زکیه (۶۵) به منصور خارخار می کند که در آن نوشته است : من پس گزیده

ترین گزیدگان و پسر سرور اهل بهشتم و من پسر بدترین بدان و پسر سالار دوزخیانم . و این سخن گواهی او به کفر ابوطالب است و محمد نفس زکیه در واقع پسر ابوطالب است و نمی توان او را به دشمنی با ابوطالب متهم کرد و روزگارش به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک است و زمان چندان به دراز نکشیده است که این خبر ساختگی باشد .

خلاصه آنکه درباره مسلمانی ابوطالب همچنین درباره مردن او بر آیین قوم خود اخبار فراوانی رسیده است و جرح و تعدیل در این موضوع به تعارض پرداخته است ، همچون تعارض دو دلیل با یکدیگر در نظر حاکم شروع که ناچار اقتضای آن توقف است و من در کار ابوطالب متوقفم .

اما اینکه گفته اند نقل نشده که ابوطالب نماز گزارده باشد ، ممکن است در آن هنگام هنوز نماز واجب نموده است ، بلکه مستحب بوده و هر کس می خواسته است نماز می گزارده است و هر کس نمی خواسته است نمی گزارده است و نماز در مدینه واجب شده است . ممکن است اصحاب حدیث بگویند اگر اینگونه که شما می گویید جرح و تعدیل تعارض داشته باشند ، در نظر دانشمندان اصول فقه ، جانب جرح ترجیح دارد و باید آن را پذیرفت ، زیرا آن کس که کسی را جرح می کند بر کاری آگاه است که معدل و کسی که آن شخص را عادل می داند بر آن آگاه نیست .

البته ممکن است به ایشان چنین پاسخ داده شود که این سخن در اصول فقه درست است ، به

شرطی که در قبال تعدیل مجمل ، طعن مفصلی وجود داشته باشد . مثال آن چنین است که مثلا شعبه از قول مردی حدیثی را نقل کند و با روایت خود از آن مرد او را توثیق کرده باشد و بدیهی است که اگر احوال آن مرد در نظر شعبه پوشیده باشد و ظاهرش منطبق بر عدالت باشد برای توثیق او کافی است ، و در مقابل شعبه مثلا دار قطنی - نامه محدثی است - بر آن مرد طعنه زند و بگوید اهل تدلیس بوده یا فلان گناه را مرتکب شده است و بدینگونه در قبال تعدیل مجمیل ، طعن مفصلی زده باشد . حال آنکه در مورد ابوطالب و مساله ایمان و کفر او روایات مفصلی که با یکدیگر متعارض است رسیده و هیچکدام مجمل نیست ، زیرا گروهی به تفصیل روایت می کنند که ابوطالب به هنگام مرگ شهادتین گفته است و گروهی دیگر به تفصیل روایت می کنند که گفته است من بر آیین مشایخ هستم .

و همینگونه به شیعیانی که می گویند روایات ما درباره اسلام ابوطالب ارجح است پاسخ داده می شود؛ زیرا ما حکمی را که ایجاب است روایت می کنیم و بر اثبات آن شاهد می آوریم و گواهی می دهیم ؛ و حال آنکه مدعیان ما بر نفی گواهی می دهند ، و در مورد نفی شهادتی نیست و این بدان جهت است که به هر حال این گواهی در هر دو مورد برای اثبات چیزی است یا اثبات ایمان یا اثبات کفر ، البته دو اثباتی که با یکدیگر متضاد هستند .

در این عصر یکی

از سادات طالبی (۶۶) کتابی درباره اسلام ابوطالب تصنیف کرده است . او کتاب خود را برای من فرستاد و تقاضا کرد که چیزی به خط خودم به نظم یا نثر بنویسم و به صحت موضوع کتاب گواهی دهم و استوار و وثاقت دلایل او را تایید کنم .

من چون در مساله ایمان ابوطالب متوقفم و رای قاطعی ندارم ، نخواستم در آن باره حکم قاطعی بدهم . از سوی دیگر برای خود جایز و روا ندانستم که از تعظیم ابوطالب خود داری کنم که به خوبی می دانم اگر ابوطالب نمی بود هیچ پایه ای برای اسلام استوار نمی شد ، و می دانم که حق ابوطالب تا هنگام قیامت بر گردن هر مسلمانی واجب است . بر پشت جلد آن کتاب این ابیات را که سروده ام نوشتم :

اگر ابوطالب و پسرش - علی علیه السلام نبودند هرگز پیکره دین آشکار و پایدار نمی شد . آن یکی در مکه پناه داد و حمایت کرد و این یکی در مدینه با مرگ پنجه در افکند . عبد مناف - یعنی ابوطالب - کفالت را عهده دار شد و چون در گذشت علی در کار تمام و کامل در آمد . . . تا آنجا که می گوید یاوه سرایی نادان و اینک شخص بینایی خود را به کوری بزند به بزرگی ابوطالب زیانی نمی رساند ، همانگونه که پندار کسی که پرتو روزی را تاریکی پندارد به روشنی و پرتو بامداد زیانی نمی رساند .

بدینگونه حق بزرگداشت او را به تمام پرداختم و از ابوطالب تجلیل کردم و در عین حال

در کاری که در آن متوقف بودم حکم قطعی نکردم .

داستان جنگ بدر

قسمت اول

فصل سوم در شرح داستان جنگ بدر است . ما این موضوع را نخست از کتاب المغاری محمد بن عمر واقدی (۶۷) نقل می کنیم و سپس اضافاتی را که محمد بن اسحاق (۶۸) در کتاب المغازی خود و احمد بن یحی بن جابر بلاذری (۶۹) در کتاب تاریخ الاشراف خود آورده اند نقل خواهیم کرد .

واقدی می گوید : چون به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید که کاروان قریش از مکه به آهنگ شام بیرون آمده است و قریش همه اموال خویش را در آن کاروان جمع کرده است ، یاران خود را بر آن کار فرا خواند و به قصد فرو گرفتن کاروان در آغاز شانزده همین ماه هجرت خویش همراه یکصد و پنجاه و گفته اند دویست مرد بیرون آمد ، ولی با کاروان رویاروی نشد و به کاروان که به سوی شام می رفت نرسید . این همان است که به جنگ ذوالعشیره معروف است . پیامبر صلی الله علیه و آله از آنجا بدون اینکه جنگی انجام دهد به مدینه بر گشت . چون زمان برگشت آن کاروان از شام فرا رسید پیامبر صلی الله علیه و آله یاران خود را برای فرو گرفتن آن کاروان فراخواند و طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمر و بن نفیل را ده شب پیش از خروج خود از مدینه برای تجسس از حبر کاروان گسیل داشت و آن دو بر شخصی به نام کشد جهنی در منطقه ای که موسوم

به نخبـار و در ساحـل دریـا و پس از ذوالمروه است فرود آمدنـد . او آن دو را پنـاه داد و پـذیرایی کرد و ایشان در پناه و سایه خیمه ای مویین بودند و همچنان بر جای خود ثابت ماندند تا کاروان از آنجا گذشت .

کشـد جهنی آن دو را بر نقطـه بلنـدی از زمیـن برد و آن دو بر آن قـوم و چیزهـایی کـه کـاروان بـا خـود می برد نگریســتند . کاروانیان پیش از آن از کشد می پرسـیدند آیا کسی از جاسوسان محمد را ندیده ای ؟ او در پاسخ می گفت : پناه بر خدا می برم جاسوسان محمـد در نخبار چه می کنـد ! چون کاروان از آن منطقه گـذشت آن دو آن شب را همانجا گذراندند و فردای آن شب بیرون آمدند و کشد هم برای بدرقه آنان بیرون آمد و آن دو را به ذوالمروه رساند . کاروان هم شـتابان راه ساحلی را پیش گرفت و شب و روز از بیم تعقیب در حرکت بود . طلحه و سـعید همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله در بـدر با قریش رویا روی شده بود ، آنان برای رسـیدن به پیامبر صـلی الله علیه و آله بیرون آمدند و در تربان پیامبر صـلی الله علیه و آله را ملاقات کردنـد . تربان میان ملل و ساله و بر کنار شاهراه است و محل زندگی عروه بن اذینه شاعر بوده است . پس از این هنگام ، کشد که طلحه و سعید به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بودند که با آنان نیکو رفتار

کرده است ، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد . رسول خدا صلی الله علیه و آله به او خیر مقدم گفت و گرامی داشت و فرمود : آیا میل داری ینبع را در اختیارت قرار دهم ؟ گفت : من سالخورده ام و عمرم سپری شده است ، لطف کن و آن را در اختیار برادرزاده ام بگذار و پیامبر صلی الله علیه و آله چنان فرمود . (۷۰)

گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را فرا خواند و آماده ساخت و فرمود : این کاروان قریش است که اموال ایشان در آن است ، شاید خداوند آن را غنیمت به شما ارزانی فرماید . برای آن کار آنان که باید شتاب گیرند شتاب گرفتند و کار چنان شد که گاه پسری با پدر خود در مورد اینکه کدامیک بروند قرعه کشی کردند . از جمله کسانی که در این بار با پدر خود در مورد اینکه کدامیک بروند قرعه کشی کردند . از جمله کسانی که در این بار با پدر خویش قرعه کشید سعد بن خیثمه بود . سعد به پدرش گفت : اگر چیز دیگری جز بهشت می بود ترا ویژه آن می کردم و بر تو انثار می داشتم و من در این راه آرزوی بهشت دارم و امید شهادت . پدرش خیثمه گفت : مرا برای این کار ترجیح بده و خودت همراه و با زنان خویش باش ؛ سعد نپذیرفت . خیثمه گفت : فرزندم ! ناچار باید یکی از ما دو تن اینجا بماند ، قرعه کشیدند و قرعه به

نام سعد بر آمد و سعد در جنگ بدر شهید شد . گروه بسیاری از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از همراهی با آن حضرت خود داری کردند و بیرون شدن او را از مدینه خوش نمی داشتند و در این مورد سخن و گفتگو بسیار شد . گروهی از اهل بینش و افراد دارای حسن نیست هم از همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری کردند که نمی پنداشتند جنگی در پیش باشدت بلکه گمان آن داشتند که این سفر برای کسب غنیمت است و اگر گمان می کردند که جنگ خواهد بود هرگز تخلف نمی کردند . از جمله ایشان اسید بن حضیر است . چون رسول خدا صلی الله علیه و آله باز آمد ، اسید گفت : سپاس خداوندی را که ترا شاد و بر دمشنت پیروز گردانید ، و سوگند به آنکه ترا به حق فرستاده است ، من به منظور حفظ جان خود از همراهی با تو باز نایستادم ، بلکه اصلا نمی پنداشتم که تو با دشمن برخورد می کنی و گمان نمی بردم که جز گرفتن کاروان مساله دیگری هم خواهد بود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : راست می گویی .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و چون ناحیه معروف به بقع (۷۱) که همان خانه های سقیا و در واقع متصل به مدینه است رسید ، فرود آمد و لشکرگاه ساخت و جنگجویان را سان دید و از میان ایشان عبد الله بن عمر ، اسامه بن زید ، رافع بن

خدیج ، براء بن عازب ، اسید بن ظهیر ، زید بن ارقم و زید بن ثابت را برگرداند و به آنان اجازه شرکت در جنگ نداد .

واقدی می گوید : ابوبکر بن اسماعیل از پدرش از عامر بن سعد بن ابی وقاص از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : در آن روز پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله ما را سان ببینند برادرم عمیر بن ابی و قاص را دیدم که خویش را مخفی می کند . گفتم : برادر ترا چه می شود ؟ گفت : بیم آن دارم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا ببیند و سن مرا کم بشمرد و برگرداند و من دوست دارم بیرون بیایم ، شاید خداوند شهادت را روزی من فرماید . گوید : چون از مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله عبور کرد سن او را کم شمرد و فرمود : برگرد . عمیر گریست و پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه شرکت در جنگ فرمود .

گوید : سعد بن ابی و قاص می گفته است : به سبب کوچکی او من حمایل شمشیرش را گره می زدم و بر او می بستم و او در حالی که شانزده ساله بود در بدر شهید شد . (۷۲)

واقدی گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار خانه های سقیا فرود آمد به یاران خود فرمان داد از چاه آنان آب بردارند و خود از آب آن چاه نوشید و نخستین کس بود که از آن آب نوشید و

کنـار آن چـاه نماز گزارد و سـپس برای مردم مـدینه دعا کرد و چنین عرضه داشت : پروردگارا همانا ابراهیم بنـده و دوست و پیامبر تو برای مردم مکه دعا کرد و من ، محمـد ، که بنـده و پیامبر تو هسـتم ترا برای مردم مدینه فرا می خوانم که در پیمانه و کشت و کار و میوه های آنان برکت دهی ؛ خـدایا مـدینه را برای ما دوست داشـتنی قرار بـده و وبایی - تب و نوبه ای - را که در آن است به منطقه خم ببر؛ پروردگـارا من میان دو سـنگلاخ مـدینه را - این سو و آن سوی آن را - محترم و جای امان قرار دادم همانگونه که دوست تو ابراهیم مکه را آنچنان قرار داد .

واقدی می گوید : خم در حدود ۳ میلی جحفه قرار داد .

پیامبر صـلی الله علیه و آله ، عـدی بن ابی الزغباء و بسـبس بن عمرو را پیشاپیش گسـیل فرمود . در این هنگام عبد الله بن عمرو بن حزام به حضور پیـامبر صـلی الله علیه و آله آمـد و گفت : ای رسول خـدا از آنکه اینجا فرود آمـدی و سـپاه خویش را سان دیـدی بسـیار شاد شـدم و فال فرخنده زدم ، چه اینجا لشـکرگاه ما که بنی سـلمه هستیم بود ، در آن جنگی که میان ما و مردم حسیکه صورت گرفت .

واقـدی می گویـد : منظور همان حسـیکه الـذباب است ، و ذباب نام کوهی کنار مـدینه است و یهودیان آنجا خانه و سـکونت داشتند . (۷۳)

عبد الله بن عمرو بن حزام گفت : ای رسول خدا

ما هم همینجا سپاه خود را سان دیدیم و به هر کس که یارای حمل سلاح داشت ، اجازه شرکت در جنگ دادیم و کسانی را که کوچک بودند و یارای حمل سلاح نداشتند برگرداندیم . سپس به جنگ یهودیان حسیکه که عزیزترین یهودیان آن روزگار بودند رفتیم و آنان را آنچنان که می خواستیم کشتیم ، و نتیجه آن شد که یهودیان دیگر تا امروز برای ما خوار و زبونند ، و ای رسول خدا آرزومندم ما و قریش هم که رویاروی می شویم ، خداوند چشمت را روشن فرماید .

واقدی می گوید : چون روز بر آمد ، خلاد بن عمرو بن جموح به خانه خود در خرباء برگشت ، پدرش عمرو بن جموح به او گفت : فکر می کردم رفته اید . خلاد گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را در بقع سان می بیند . عمرو گفت : چه فال فرخنده ای ، به خدا سوگند امیدوارم غنیمت یابید و به مشرکان قریش پیروز شوید؛ همینجا محل فرود آمدن ما بود روزی که به حسیکه می رفتیم .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله نام آنجا را تغییر داد و سقیا نام نهاد و خلا؛ گوید : در نظر داشتم آن چاه را بخرم که سعد بن ابی وقاص آن را به دو شتر نر جوانه خرید و هم گفته اند برای آن هفت وقیه پرداخت کرد . چون به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد که سعد آن را خریده است فرمود معامله پرسودی انجام داده است .

واقدی می گوید : پیامبر صلی

الله علیه و آله دوازده شب گذشته از رمضان از سقیا کوچ فرمود و مسلمانانی که همراهش رفتند سیصد و پنج تن بودند و هشت تن هم عقب ماندند که پیامبر صلی الله علیه و آله سهم آنان را هم از غنایم عنایت فرمود . شمار شترانی که همراه مسلمانان بود هفتاد شتر بود ، که هر دو تن یا سه و چهار تن به ترتیب از یک شتر استفاده می کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و مرثد بن ابی مرثد و بعضی به جای مرثد زید بن حارثه را نام برده اند از یک شتر استفاده می کردند و به نوبت سوار می شدند . حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه و ابوکبشه و انسه بردگان آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از یک شتر استفاده می کردند . عبیده بن حارث و طفیل و حصین پسران حارث و مسطح بن اثاثه هم یک شتر داشته که شتر آبکش و متعلق به عبیده بن حارث بود و آن را از ابو داود مازنی خریده بود . معاذ و عوف و معوذ پسران عفراء و ابوالحمراء وابسته ایشان هم یک شتر داشتند . ابی بن کعب و عماره بن حزام و حارثه بن نعمان هم بر یک شتر سوار می شدند و خراش بن صمه و قطبه بن عامر بن حدیده و عبد الله بن عمرو بن حزام هم یک شتر داشتند . عتبه بن غزوان و طلیب بن عمیر یک شتر داشتند که متعلق به عتبه بود و عبس

نام داشت . مصعب بن عمیر و سویبط بن حرمله و مسعود یک شتر داشتند ، عبد الله بن کعب و ابوداوود مازنی وسلیط بن قیس شتر نری داشتند که از عبد الله بن کعب بود . عثمان بن عفان و قلامه و عبد الله پسران مظعون و سائب بن عثمان هم به نوبت بر یک شتر سوار می شدند .

ابوبکر و عمرو عبد الرحمان بن عوف هم یک شتر داشتند ، سعد بن معاذ و برادرش و برادر زاده اش حارث بن اوس و حارث بن انس یک شتر آبکش داشتند که از سعد بن معاذ بود و ذیال نام داشت . سعید بن زید و سلمه بن سلامه بن وقش و عباد بن بشر و رافع بن یزید (۷۴) بر شتری آبکش که از سعید بن زید بود سوار می شدند و چیزی جز یک صاع خرمت زاد و توشه نداشتند .

واقدی می گوید : معاذ بن رفاعه (۷۵) از قول پدرش نقل می کند که می گفته است همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ بدر رفتیم . هر سه تن به نوبت سوار یک شتر می شدیم . من و برادرم خلاد بن رافع شتر نوجوانه ای داشتیم ، عبیده بن یزید بن عامر هم با ما بود و به نوبت سوار می شدیم . حرکت کردیم و چون به روحاء رسیدیم شتر ما درمانده شد و به زانو در آمد و رنجه شد . برادرم گفت : بار خدایا اگر ما را بر همین شتر تا مدینه برگردانی نذر می کنم آن را در

راه تو قربان کنم ؛ در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار مات گذشت و ما بر آن حال بودیم .

گفتیم : ای رسول خدا شتر ما رنجه شده است و به زانو در آمده است . آب خواست ، مضمضه کرد و در ظرفی وضو گرفت و فرمود : دهانش را بگشایید ، چنان کردیم ، از آن آب در دهان شتر ریخت و بر سر و گردن و شانه و کوهان و پاشنه و دمش پاشید و فرمود : سوار شوید . پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد و رفت و ما پایین تر از جایی که منصرف نام داشت به آن حضرت رسیدیم ، و شترمان ما را می برد . در بازگشت از بدر همینکه به مصلی رسیدیم زانو به زمین زد . برادرم شتر را کشت و گوشتش را پخش کرد و صدقه داد .

واقدی می گوید : روایت شده است که سعد بن عباده در جنگ بدر بر بیست شتر مردم را سوار کرد ، یا او را بر بیست شتر به بدر برده بودند . یعنی هر چندی بر شتر یکی از همراهان سوار می شد . (۷۶)

گوید : از سعد بن ابی وقاص نقل شده است که می گفته است : همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله به بدر رفتیم و هفتاد شتر همراهمان بود که هر دو و سه و چهار تن به نوبت بر شتری سوار شدند و من در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از بزرگترین چاره اندیشان و توانگر بودم

و از همگان بر پیاده روی تواناتر و تیراندازتر بودم . در رفت و برگشت یک گام هم سوار نشدم .

واقدی می گوید هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از سقیا حرکت کرد عرضه داشت : بار خدایا اینان پای بر هنگان پیاده اند ، سوار شان فرمای . برهنگانند ، جامه بر ایشان بپوشان .

گرسنگانند ، سیرشان فرمای . بی نوایانند ، به فضل خود بی نیاز شان فرمای .

گوید : هیچیک از مسلمانان از جنگ بدر برنگشت مگر اینکه اگر می خواست سوار شود ، مرکوب داشت . به هر مرد یک یا دو شتر رسید و هر آن کس که برهنه بود جامه دار شد و به زاد و توشه قریش دست یافتند . چون فدیه اسیران را گرفتند هر نیازمندی از ایشان بی نیاز و توانگر شد .

قسمت دوم

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیس بن ابی صعصعه را که نام و نسب پدرش عمر بن یزید بن عوف بن مبذول است به فرماندهی گماشت و به او فرماندهی پیادگان گماشت و به او فرمان داد مسلمانان را بشمرد .

قیس آنان را کنار چاه ابوعبیده (۷۷) فرود آورد و شمرد و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بیوت السقیا حرکت فرمود ، دره عقیق را پیمود و سپس راه مکیمن (۷۸) را پیمود و چون به ریگزار ابن ازهر رسید زیر درختی که آنجا بود فرود آمد . ابوبکر برخاست و از چند سنگی که آنجا بود

محراب و سجده گاهی فراهم آورد که پیامبر صلی الله علیه و آله آنجا نماز گزارد ، و تا صبح دوشنبه همانجا بود . آنگاه آهنگ ملل و تربان کرد که میان حفیره و ملل است .

واقدی می گوید سعد بن ابی وقاص می گفت : هنگامی که در تربان بودیم پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : ای سعد این آهو را ببین . من تیری در کمان نهادم ، پیامبر برخاست و چانه خود را میان شانه و گوش من نهاد و عرضه داشت : پروردگارا تیر او را استوار بدار و به هدف بنشان . تیر من به گلوی آهو خورد . پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد ، من دویدم و آهو خورد . پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد ، من دویدم و آهو را که هنوز رمق داشت گرفتم و سرش را بریدم و لاشه اش را با خود بردیم و چون در فاصله نزدیکی فرود آمدیم پیامبر صلی الله علیه و آله دستور فرمود گوشت آن را میان یارانش تقسیم کردند .

واقدی می گوید : همراه یاران رسول خدا فقط دو اسب بود ، یکی از مرثد بن ابی مرثد غنوی و دیگری از مقداد بن عمرو بهرانی ، هم پیمان بنی زهره . و گفته شده است اسب دیگر از زبیر بوده است . در اینکه بیش از دو اسب نبوده است اختلافی نیست ، و این هم قطعی است که یک اسب از مقداد بوده است . از قول ضباعه دختر زبیر از مقداد روایت شده که گفته است

: در جنگ بدر همراه من اسبی بود که سبحه نام داشت . سعد بن مالک غنوی هم از پدران خود نقل می کند که مرثد بن ابی مرثد غنوی در جنگ بدر شرکت کرد و بر اسبی به نام سیل سوار بود .

واقدی می گوید : قریش همراه کاروان خود به شام رسید . کاروان مرکب از هزار شتر بود با سرمایه های بزرگ . در مکه هیچ مرد و زن قرشی باقی نمانده بود که یک مثقال طلا یا هر چه بیشتر که داشته بود همراه کاروان کرده بود و برخی از زنان سرمایه های بسیار اندک فرستاده بودند . گفته اند در آن کاروان پنجاه هزار دینار سرمایه بوده است ، برخی هم کمتر گفته اند . و گفته اند بیشترین سرمایه ای که در آن کاروان بوده به خاندان سعید بن العاص و ابواحیحه مربوط بوده است . بدین صورت که یا سرمایه خودشان و یا سرمایه دیگران بر مبنای سود نصف به نصف بوده است . و به هر حال بیشترین سهم سرمایه کاروان از ایشان بوده است و گفته اند خاندان مخزوم در آن کاروان دویست شتر و چهار یا پنج هزار دینار سرمایه داشته اند و هم گفته شده است که حارث بن عامر بن نوفل در آن کاروان هزار دینار سرمایه داشت است .

واقدی می گوید : هشام بن عماره بن ابی الحویرث برایم نقل کرد که خاندان عبد مناف در آن کاروان ده هزار مثقال طلا سرمایه داشتند و محل بازرگانی ایشان شهر غزه از شام بوده است .

واقدی می گوید : عبد الله بن جعفر

از ابوعون برده آزاد کرده مسور ، از مخرمه بن نوفل برای من نقل کرد که می گفته است : چون به شام رسیدیم مردی از قبیله جذام به ما رسید و به ما خبر داد که محمد در آغاز حرکت ما مترصد فرو گرفتن کاروان بوده است و هم اکنون هم او را در حالی پشت سر گذاشته که منتظر بازگشت ماست . او گفت : محمد بر ضد ما با همه مردم طول راه هم پیمان شده و سوگند خورده است . مخرمه گوید : ما از شام ترسان بیرون آمدیم که از کمین می ترسیدیم بدین سبب بود که چون از شام بیرون آمدیم ضمضم بن عمرو را گسیل داشتیم . (۷۹)

واقدی می گوید : عمرو بن عاص هم در آن کاروان بوده است . او پس از آن چنین می گفته است : همینکه به زرقاء که از ناحیه شام و در دو منزلی اذرعات است رسیدیم و آهنگ مکه داشتیم ، مردی از قبیله جذام ما را دید و گفت محمد هنگام آمدن شما قصد حمله به کاروان شما را با یاران خود داشت . گفتیم : متوجه نشدیم . گفت : آری این چنین بود ، یک ماه در کمین بود و سپس به یثرب برگشت ، شما آن روز که محمد قصد حمله به شما را داشت سبکبار بودید و امروز او آماده تر است که متعرض شما شود و بر شما روز می شمرد ، شمردنی . مواظب کاروان خود باشید و رایزنی و چاره اندیشی کنید که به خدا سوگند نمی بینم شما ساز

و برگ و اسلحه و شمار کافی داشته باشید . در این هنگام بود که تصمیم خود را گرفتند و ضمضم بن عمرو را گسیل داشتند . ضمضم در کاروان بود ، قریش هنگامی که از کنار دریا می گذشتند به او که دو شتر نر جوان همراه داشت برخوردند و او را به بیست مثقال (۸۰) اجیر کردند . ابوسفیان به او گفت برود و به قریش خبر دهد که محمد حتما قصد حمله به کاروان دارد و به او دستور داد بینی شتر خویش را ببرد و به هنگام ورود به مکه پالان و جهاز آن را واژگون کند و جلو و پشت پیراهن خود را پاره کند و فریاد بر آورد : کمک . . . کمک ! گفته اند ضمضم بن عمرو را از تبوک گسیل داشته اند ، در آن کاروان سی مرد قرشی بودند که از جمله ایشان عمرو عاص و مخرمه بن نوفل را نام برده اند .

واقدی می گوید : پیش از آمدن ضمضم به مکه ، عاتکه دختر عبد المطلب خوابی دیده بود که او را ترسانده و در سینه اش بزرگ آمده بود . عاتکه به عباس بن عبد المطلب پیام فرستاد و چون آمد به او گفت : ای برادر ! به خدا سوگند خوابی دیده ام که مرا ترسانده است و بیم آن دارم که مصیبت و شری بر قوم تو رسد و آنچه را که برای تو می گویم پوشیده بدار . خواب دیدم شتر سواری آمد و کنار ابطح ایستاد و با صدای بسیار بلند فریاد بر آورد که

: ای فیبکاران تا سه روز دیگر به کشتارگاههای خود بروید و این موضوع را سه بار فریاد کشید و چناد دیدم که مرد پیش او جمع شدند ، او به مسجد در آمد و مردم هم از پی او بودند . آنگاه شترش او را برفراز کعبه برد و او همچنان سه بار صدای بلند همان سخن را تکرار کرد و سپس شترش او را بر قله کوه ابوقیس برد ، آنجا هم همان سخن را سه بار با صدای بلند گفت و سپس سنگی از کوه ابوقیس برگرفت و آن را رها کرد . سنگ همچنان فرو می آمد و چون به دامنه کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه و حجره ای در مکه باقی نماند مگر اینکه پاره ای از آن سنگ در آن افتاد .

واقدی می گوید : پس از آن عمرو عاص می گفته است من هم همه این امور را در خواب دیدم و در خانه خودمان هم پاره ای از آن سنگ را دیدم که از ابوقبیس جدا شده بود . و همه این امور مایه عبرت بود ولی خداوند در آن هنگام اراده نفرموده بود که مسلمان شویم و اسلام ما را تا هنگامی که اراده فرموده بود به تاخیر انداخت .

می گوید (ابن ابی الحدید) : یکی از یاران ما می گفت : آیا برای عمرو عاص کافی نبود که از طریق استهزاء و مسخرگی و سبک شمردن خرد مسلمانان و از روی نفاق بگوید که من خود آشکارا پاره سنگ را در خانه های مکه دیدم که به آن بسنده نکرده

و به صراحت می گوید خداوند متعال نمی خواست و اراده نفرموده بود که ما در آن هنگام مسلمان شویم .

واقدی می گوید : در هیچیک از خانه های و حجره های بنی هاشم و بنی زهره چیزی از پاره های آن سنگ نیفتاد . گوید : عباس گفت : خوابی شگفت است و اندوهگین بیرون رفت . ولید بن ربیعه را که با او دوست بود دید و آن خواب را برای او بازگو کرد و از او خواست آن را پوشیده بدارد ، ولی این سخن میان مردم پراکنده شد . عباس می گوید : بامداد فردایش که برای طواف کعبه رفتم ، ابوجهل همراه گروهی از قریش درباره آن خواب گفتگو می کردند . ابوجهل از من پرسید : داستان این خواب عاتکه چیست ؟ گفتم : چه بوده است و موضوع چیست ؟ گفت : این خاندان عبد المطلب ! به این بسنده نکردید و خوشنود نشدید که مردان شما پیشگویی کنند که اینک زنان شما هم پیشگویی - پیامبری - می کنند . عاتکه می پندارد که چنین و چنان در خواب دیده است . ما سه روز منتظر می مانیم و به شما فرصت می دهیم . اگر آنچه گفته است حق باشد که صورت خواهد گرفت ولی اگر سه روز بگذرد و چنان اتفاقی نیفتد عهدنامه ای بر ضد شما خواهیم نوشت که شما دروغگوترین خاندان در عرب هستید ! عباس به او گفت : ما و شما در مجد و بزرگواری با یکدیگر همپایه بودیم . گفتید : سقایت با ما باشد ، گفتیم : به آن

اهمیتی نمی دهیم پرده داری از آن شما باشد . سپس گفتید : ریاست ندوه – انجمن خانه – با ما باشد ، گفتیم : مهم نیست شما عهده دار فراهم ساختن خوراک و خوراندن آن به مردم باشید . پس از آن گفتید : رفاده و مواظبت از ضعیفان با ما باشد ، گفتیم : مهم نیست ؛ شما هر چه را که با آن می توانید به ضعیفان کمک کنید فراهم آورید و چون ما و شما مردم را خوراک می دادیم و مسابقه به اوج خود رسید و ما و شما چون دو اسب مسابقه بودیم و ما به بزرگی پیشی می گرفتیم ، ناگاه گفتید : میان ما پیامبری مردی وجود دارد؛ بس نکردید و گفتید : پیامبر زن هم دارید . نه سوگند به لات عزی که این دیگر هرگز نخواهد بود .

می گوید (ابن ابی الحدید) : سخن ابوجهل را پیوسته و مرتب نمی بینم ، زیرا در صورتی که همه این صفات و خصال پسندیده را که مایه شرف و مباهات قبایل بر یکدیگر است برای عباس می پذیرد ، چگونه می گوید مهم نیست و اهمیت نمی دهیم .

وانگهی چگونه می گوید همینکه ما و شما برای مردم خوراک فراهم ساختیم ، و حال آنکه سخن ابوجهل در صورتی منظم بود که می گفت برای ما در قبال این افتخارات شما چه افتخاراتی وجود دارد . و بعد هم می گوید ما همچون دو اسب مسابقه بودیم و بر مجد پیشی گرفتیم و مسابقه به اوج خود رسید و سواران شانه به شانه پیش می

تاختند و حال آنکه هیچ چیزی را بیان نمی کند و افتخارات خود را نمی شمرد و شاید ابوجهل سخنانی گفته است که نقل نشده است .

واقدی می گوید : عباس می گفته است به خدا سوگند از من کاری جز انکار ساخته نبود و بدین سبب منکر شدم که عاتکه اصلا چنان خوابی دیده باشد . چون روز را به شب رساندم هیچ زنی که نسبش به عبد المطلب برسد باقی نماند مگر آنکه پیش من آمد ، و همگی به من گفتند : نخست راضی شدید که این تبهکار - ابوجهل - در پوستین مردان شما درافتد و یاوه سرایی کند و اینک درباره زنانتان سخن می گوید و تو در این باره هیچ غیرت نداری . گفتم : به خدا سوگند از این جهت سخنی نگفتم که برای سخن او ارزشی قائل نیستم و اینک به خدا سوگند می خورم که فردا مترصدش هستم و اگر تکرار کرد ، از سوی شما از عهده اش برخواهم آمد .

چون فردای آن روز که عاتکه خواب دیده بود فرا رسید ، ابوجهل گفت : یک روز سپری شد . روز بعد گفت : امروز دو روز گذشت . روز سوم گفت : این هم روز سوم و چیزی دیگری باقی نمانده است . (۸۱) عباس می گوید : بامداد روز روم در حالی که سخت خشمگین و آتشی بودم دوست داشتم ابوجهل را ببینم و گذشته را جبران کنم و مخصوصا آنچه را زنها گفته اند به او بگویم . به خدا سوگند همانگونه که به سوی ابوجهل می رفتم ناگاه دیدم

شتابـان از طرف در بنی سـهم از مسـجد بیرون رفت . ابوجهـل مردی سـبک و دارای چهره خشن و بـد زبـان و تیز چشم بـود . همینکه دیدم شـتابان از در بنی سـهم بیرون می رود ، با خود گفتم خدایش لعنت کناد ، همه این بازیها از بیم آن است که من دشـنامش خواهم داد . معلوم شد او ناگهان صدای ضـمضم بن عمرو را شـنیده است که می گفته است : ای معشـر قریش ! ای آل بن غـالب ، کالا ـ و کـاروان خود را دریابیـد که محمـد همراه یـاران خود متعرض آن شـده است ، کمک کمک ! به خـدا سو گند خیال نمی کنم بتوانید آن را دریابند .

ضمضم میـان دره مکه چنین فریـاد می کشـید . او هر دو گوش شـتر خود را بریـده و جهـاز آن را بـاژ گونه کرده بود و جلو و پشت پیراهن خویش را دریـده بود و می گفت : من پیش از آنکه وارد مکه شوم همچنـان که بر شتر خود بودم خوابم برد و به خـواب دیـدم در وادی مکه از سـوی بالا ـ به پـایین خـون روان است . ترسـان از خواب بیـدار شـدم و آن را برای قریش خوش نداشتم و بر دلم چنان گذشت که برای جانهای ایشان مصیبتی خواهد بود .

واقدی می گوید : عمیر بن وهب جمحی می گفته است : من هر گز چیزی شـگفت انگیزتر از کار ضمضم ندیده ام ، شیطان بر زبان او سـخن می گفت و تصـریح می کرد که گویی ما از خود هیـچ اختیاری نـداشتیم ، آنچنان که همگی بر شتران هموار و سر

کش بیرون آمدیم .

حکیم بن حزام هم می گفته است : آن کسی که آمد و از ما خواست که برای نجات کاروان حرکت کنیم انسان نبود که بدون تردید شیطان بود . به او گفته شد : ای ابوخالد چگونه بود ؟ می گفت : من از این جهت شگفت می کنم که هیچ اختیاری از خود نداشتیم .

قسمت سوم

واقدی می گوید : مردم آماده شدند و چنان بود که از کار یکدیگر غافل شدند و مردم بر دو گونه بودند ، گروهی خود عازم شدند و گروهی کسی را به جای خود گسیل می داشتند . قریش از خواب عاتکه ترسان شدند و گروهی کسی را به جای خود گسیل می داشتند . قریش از خواب عاتکه ترسان شدند و بنی هاشم شاد گردیدند ، و سخنگوی بنی هاشم گفت : هرگز نه چنان است که شما پنداشته اید که ما دروغ می گوییم و عاتکه دروغ می گوید . قریش سه روز و گفته اند دو روز بر جای ماندند و خود را مجهز می ساختند و سلاحهای خود را بیرون می آوردند و سلاح می خریدند و خود را مجهز می ساختند و سلاحهای خود را بیرون می آوردند و سلاح می خریدند و نیرومندان ایشان ناتوانا را تقویت می کردند . سهیل بن عمرو همراه تنی چند از سران قریش برخاست و گفت : ای گروه قریش ! این محمد و جوانان از دین برگشته شما و مردم یثرب که همراه اویند بر کاروان و کالاهای شما حمله آورده اند ، اینک هر کس مرکب می خواهد این مرکب آماده

و هر کس نیرو و یاری می خواهد ، آماده است . زمعه بن اسود برخاست و گفت : سوگند به لات و عزی که هیچ کاری و خطری بزرگتر از طمع محمد و اهل یثرب برای شما وجود ندارد که می خواهند متعرض کاروانی شوند که همه گنجینه و اندوخته شما در آن است . همگان آماده شوید و هیچکس از شما باز نایستد و هر کس نیرو و توان ندارد ، اینک فراهم است . به خدا سوگند اگر محمد و یارانش کاروان شما را فرو گیرند چیزی شما را از اینکه به خانه هایتان در آیند باز نمی دارد و به ناگاه خواهید دید به خانه هایتان وارد شدند . طعیمه بن عدی گفت : ای گروه قریش به خدا سوگند کاری بزرگتر از این برای شما پیش نیامده است که کاروان و کالاهای شما را که در واقع همه اموال و گنجینه های شماست حلال بشمرند و فرو گیرند . به خدا سوگند که من هیچ مرد و زنی از نسل عبد مناف را نمی شناسم مگر اینکه در این کاروان سرمایه دارد ، از چند نخود طلا گرفته تا هر چه بیشتر . اینک هر کس امکانات حرکت ندارد ، ما امکانات داریم ، مرکب که سوارش کنیم و زاد و توشه که در اختیارش نهیم . طعیمه بیست تن را بر بیست شتر روانه کرد و به آنان زاد و توشه داد و هزینه خانواده آنان را هم پرداخت کرد .

حنظه و عمرو پسران ابوسفیان برخاستند و مردم را به خروج تشویق کردند ولی هیچگونه تعهدی برای فراهم ساختن

مرکب و پرداخت هزینه نکردند . به آن دو گفته شد آیا در این مورد تعهدی برای روانه و سوار کردن کسی نمی کنید ؟ گفتند : به خدا سوگند که ما ثروتی نداریم و همه اموال از ابوسفیان و در اختیار اوست .

نوفل بن معاویه دیلمی پیش توانگران قریش رفت و با آنان درباره پرداخت هزینه و فراهم ساختن مرکب گفتگو کرد . و چون با عبدالله بن ابی ربیعه سخن گفت : او پانصد دینار به او داد و گفت : هر گونه صلاح می دانی هزینه کن . با حویطب بن عبد العزی هم گفتگو کرد و از او هم دویست یا سیصد دینار گرفت و آن را هزینه فراهم ساختن سلاح و مرکب کرد .

واقدی می گوید : گفته اند هیچکس از قریش از حرکت خود داری نکرد ، مگر اینکه به جای خویش کسی را گسیل داشت . قریش پیش ابولهب رفتند و به او گفتند تو یکی از سروران قریشی و اگر تو از حرکت باز ایستی افراد دیگر قوم آن را دستاویز قرار می دهند . ابولهب گفت : سوگند به لات و عزی که نه خو می آیم و نه کسی را گسیل می دارم . ابوجهل پیش او آمد و گفت : ای ابو عتبه ، برخیز که به خدا سوگند ما فقط برای آیین تو و نیا کانت به خشم آمده ایم و برای جنگ بیرون آمد و نه کسی را به جای خود گسیل داشت . هیچ چیز جز ترس از خواب عاتکه ، مانع بیرون آمدن ابولهب نشد و او می گفت خواب

عـاتکه دست را بسـته است و تحقق خواهـد یـافت . گفته شـده است ابو لهب به جـای خود عاص بن هشام بن مغیره را گسـیل داشـته و چنین بـوده است که از او طلـبی داشـته است . به او گفته است تـو برو و طلب من از تو برای خودت باشـد و عـاص به جای او رفته است .

محمـد بن اسـحاق در کتـاب مغـازی خود گفته است : طلب ابولهب از عاص بن هشام چهار هزار درهم بود ، و او در پرداخت وام خود چندان امروز فردا کرد که مفلس شد .

ابو لهب آن را به او بخشید به شرط آنکه به جای او برود و عاص به جای او رفت .

واقـدی می گویـد : عتبه و شـیبه زره های خود را بیرون آوردند ، و سـر گرم اصـلاح آنها و دیگر سـلاحهای خود شدند . برده آنان عـداس به آن دو نگریست و پرسـید چه می کنیـد ؟ گفتنـد : آیا آن مردی را که از تاکسـتان خودمان در طائف همراه تو برایش انگور فرسـتادیم به خـاطر داری ؟ گفت : آری . گفتنـد : برای جنـگ بـا او بیرون می رویم . عـداس گریست و گفت : بیرون مروید که به خدا سوگند او پیامبر است . آن دو نپذیرفتند و بیرون رفتند .

عداس هم همراهشان رفت و در بدر با آن دو کشته شد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : داسـتان فرسـتادن انگور و تاکسـتان پسران ربیعه را در طائف سیره نویسان نوشته اند و طبری در مکه در گذشت ، قریش نسبت به آزار دادن پیامبر صلی الله علیه

و آله طمع بست و کارها انجام داد که به روزگار زندگی ابوطالب انجام نمی داد .

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که بر جان خود بیمناک بود ، به قصد مهاجرت در اجرای فرمان پروردگارش از مکه بیرون رفت و آهنگ طائف کرد ، به این امید که مردم آن شهر را به اسلام فراخواند و دعوتش را بپذیرند و این کار در ماه شوال سال دهم بعثت بود . رسول خدا صلی الله علیه و آله ده روز و گفته شده است یک ماه آنجا درنگ کرد و هیچیک از اشراف ثقیف را از یاد نبرد و پیش آنان رفت و گفتگو فرمود ، ولی پاسخ مثبت ندادند و به آن حضرت گفتند از سرزمین ایشان بیرون رود و به سرزمینهای ناشناس و جایی که او را نشناسند برود .

در همان حال سفلگان خویش را تحریک کردند و آنان چندان سنگ به آن حضرت زدند که هر دو پایش زخمی و خون آلوده شد . زید بن حارثه هم همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود که خود را سپر قرار می داد تا آنجا که سرش شکسته شد . شیعیان روایت می کنند که علی بن ابی طالب هم در هجرت به طائف همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است ، پیامبر صلی الله علیه و آله اندوهگین از پیش ثقیفیان برگشت . او پیش عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر که در آن هنگام سران قبیله ثقیف بودند رفته بود و کنارشان نشسته و آنان را به خدا و یاری دادن خود

فراخوانـده بود و تقاضا کرده بود با او بر ضد قریش قیام کنند . یکی از آنان گفته بود : من بر در خانه کعبه پلیدی کرده باشـم اگر خداوند ترا به پیامبری فرستاده باشد؛ دیگری گفته بود : مگر خداوند کس دیگری جز تو پیدا نکرد که به پیامبری بفرستد؛ سـومی گفته بـود : به خـدا سوگنـد من بـا تـو کلمه ای سـخن نمی گـویم که اگر همـانگونه که می گـویی پیـامبر خـدا باشـی گرانقـدرتر از آنی که من سـخنت را نپـذیرم یا پاسـخ به آن دهم و اگر بر خداونـد دروغ می بنـدی در شان من نیست که با تو سخن بگویم . پیامبر صـلی الله علیه و آله از پیش ایشان انـدوهگین برخاست و از خیر ایشان نااميد شد . در این هنگام کودکان و سفلگان ثقیف جمع شدند و بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله فریاد می کشیدند و دشنامش می دادند و او را از پیش خود می راندند و مردم هم جمع شدند و از آن حضـرت در شگفت بودند . سر انجام چندان با سنگ و دشنام آن حضرت را راندند که با تاکسـتانی که از عتبه و شیبه پسران ربیعه بود پناه برد ، قضا را آن دو درهم در تاکستان بودند . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد تاکسـتان شد ، سـفلگان ثقیف باز گشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به سایه تاکی پناه برد و همانجا نشست ، دو پسر ربیعه می دیدند و می نگریستند که چه بر سر آن حضرت از سفلگان رسیده است .

طبری می گوید

: آنچنـان که برای من گفته انـد پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم همینکه آرام گرفت چنین عرضه داشت : پروردگـارا من از ناتوانی و انـدکی چاره خویش و زبونیم در نظر مردم به پیشـگاه تو شـکایت می کنم . ای مهربان ترین مهربانان ، تو پروردگار مستضـعفانی و تو خود پروردگار منی ، بار خدایا مرا به چه کسی وا می گذاری ! به بیگانه ای دور که با من ترشرویی می کند یا دشـمنی که او را بر کار من چیره فرموده ای ؟ بار خدایا ! این همه اگر از خشم تو بر من سرچشمه نگیرد ، بر من آسان است و مهم نمی گیرم که عافیت تو بر من گشاده تر است .

بار خدایا ! به پرتو چهره تو که همه تاریکیهای را با آن روشن می فرمایی پناه می برم .

بار خدایا ! اگر خشم تو مرا فرو نگیرد و غضب تو بر من وارد نشود کار دنیا و آخرت سامان می گیرد . بار خدایا ! ترا از سوی من چندان پوزش خواهی است تا خشنود شوی و هیچ توان و نیرویی جز به یاری تو نیست .

و چون عتبه و شـیبه دیدنـد چه بر سـر پیـامبر صـلی الله علیه و آله آمـده است ، حس خویشاونـدی آنان به حرکت آمـد ، غلام مسـیحی خود را که نامش عداس بود فرا خواندند و به او گفتند : خوشه ای انگور در این بشـقاب بگذارد و پیش این مرد ببر و به او بگو از آن بخورد . عداس چنان کرد و آن ظرف انگور را به حضور

پیـامبر صـلی الله علیه و آله آورد و پیش او نهـاد . رسول خـدا چون دست بر انگور نهـادم نام خـدا را بر زبان آورد و شـروع به خوردن فرمود . عداس گفت : به خدا سوگند که این کلمه را مردم این شـهر زبان نمی آورند . پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت : تو از کدام سـر زمین و بر چه آیینی ؟ گفت : من نصـرانی و از مردم نینوایم . فرمود : از شهر آن بنده صالح خدا یونس بن متی ؟ عـداس گفت : تو از کجـا می دانی یونس بن متی کیست ؟ فرمود : او برادر من است ، او پیـامبر صـلی الله علیه و آله بوده است و من پیامبرم . عداس بر دست و پای رسول خدا افتاد و دست و سـر پیامبر صلی الله علیه و آله را می بوسید . گوید : در این هنگام یکی از پسران ربیعه به دیگری گفت : این غلامت را بر تو نباه ساخت . چون عداس پیش ایشان باز آمد گفتند : ای عـداس وای تو ! ترا چه پیش آمـد که بر سـر و دست و پـای این مرد بوسه می زدی ؟ گفت : ای سـرور من در زمین بهتر و گزینه تر از این کسی نیست که مرا از کاری آگاه ساخت که جز پیامبر صلی الله علیه و آله از آن آگاه نیست . (۸۲)

واقدی می گوید : قریش برای بیرون رفتن به جنگ کنار بت هبل با تیرهای خود فال زدند . امیه بن خلف و عتبه

و شیبه با تیرهای امر کننده و نهی کننده قرعه کشیدند ، تیر نهی کننده بیرون آمد ، تصمیم گرفتند در مکه بمانند ، ولی ابوجهل به آنها پیچیده و گفت : من قرعه نکشیدم و هرگز از نجات کاروان خود باز نمی ایستم .

واقدی می گوید : زمعه را بیرون آورد و قرعه کشید . تیری که از خروج نهی می کرد بیرون آمد . آن را خشمگین برکناری افکند و دوباره تیری بیرون کشید که مثل همان بود ، آن را شکست و گفت : به مانند امروز تیری اینچنین دروغگو ندیده ام . سهیل بن عمرو در همان حال از کنار او گذشت . و گفت : چه شده است که چنین خشمگین می بینمت ؟ زمعه به او خبر داد که موضوع چیست . سهیل گفت : ای ابو حکیمه دست بردار که هیچ چیز دروغگوتر از این تیرها نیست . عمیر بن وهب هم به من گفت تیرهایش چنین بوده است ، و در حالی که در این باره سخن می گفتند حرکت کردند .

واقدی می گوید : موسی بن ضمره بن سعید از قول پدرش برایم نقل کرد که ابوسفیان به ضمضم گفته است چون پیش قریش رسیدی به آنان بگو با تیرها قرعه نکشند .

واقدی می گوید : محمد بن عبد الله از زهری از ابوبکر بن سلیم بن ابی خیثمه برایم نقل کرد که می گفته است از حکیم بن حزام شنیدم که می گفت : هیچگاه به جایی که برایم از بدر ناخوشایندتر باشد . نرفته ام و در هیچ موردی هم پیش از حرکت آن

همه دلیل برای من روشن نشده است . سپس چنین افزود که چون ضـمضم رسـید و بانگ بیرون شدن برداشت با تیرهای خود قرعه کشیدم ، مرتبا تیرهایی بیرون می آمد که خوش نمی داشتم .

بر همان حال بیرون آمـدم . چون به مرالظهران (۸۳) رسیدیم ، ابن الحنظلیه (۸۴) چنـد شتر کشت که یکی از آنها نیم جانی داشت و جست و خیز کرد و هیچ خیمه ای از خیمه های لشکرگاه باقی نماند مگر اینکه به خون آغشته شد و این دلیلی روشن بود . تصـمیم به بازگشت گرفتم و ابن الحنظلیه و شومی او را به خاطر می آوردم و تصـمیم به بازگشت در من شـدت پیدا می کرد و بـا همـه این احـوال به راه خـود ادامه دادم . حکیم بن حزام می گفته است : و چـون به ثنیه البیضـاء - گردنه سپیـد ، که گردنه ای است که هنگام بازگشت از مـدینه از آن که فرود آیی به فخ می رسـی - رسـیدیم عداس را دیدیم که بر آن گردنه نشسـته است و مردم از کنارش می گذشـتند . در این هنگام دو پسـر ربیعه از کنار ما گذشتند ، عداس برجست و پاهای آن دو را که در رکاب بود گرفت و گفت : پـدر و مادرم فـدای شـما باد ، به خدا سوگند که او پیامبر خداوند است ، درود خدا بر او باد ، و شما جز به سوی کشتارگاه خود نمی روید . از دو چشم عداس بر گونه هایش اشک فرود می ریخت . آنجا هم آهنگ بازگشت کردم ولی

بـاز به راه خود ادامه دادم . در این هنگـام عاص بن منبه بن حجاج از کنار عـداس گـذشت ، و چون عتبه و شـیبه رفته بودنـد ، ایسـتاد و از اعداس پرسـید : چرا گریه می کنی ؟ گفت : وضع این دو سـرورم که سـروران مردم این وادی هسـتند مرا به گریه واداشـته است که آن دو به سوی کشـتارگاههای خود می رونـد و می خواهنـد بـا پیامبر خـدا جنگ کننـد . عاص گفت : مگر محمد پیامبر خداوند است ؟ در این هنگام عداس به هیجان آمد و موهایش سیخ شد و با گریه گفت : آری به خدا سوگند که او رسول خدا برای همه مردم است . گوید : عاص بن منبه مسـلمان شد و همچنان با شک و تردید با آنان بود و سرانجام همراه مشـرکان کشـته شد . در مورد عداس برخی گفته اند بازگشـته و در بدر حاضـر نبوده است ، برخی هم گفته اند در بدر حاضر بوده و کشته شده است . واقدی می گوید سخن نخست در نظر ما ثابت شده است .

واقدی می گوید : پیش از جنگ بدر سـعد بن معاذ بریا عمره به مکه آمد و بر امیه بن خلف وارد شد . ابوجهل پیش او آمد و گفت : این شخص را که به محمد پناه و به ما اعلان جنگ داده است به حال خود وا می گذاری ؟ سعد به ابوجهل گفت : هر چه می خواهی بگو ، به هر حال راه کاروان شما از کنار ما می گذرد . امیه بن خلف به سعد گفت :

خاموش باش و به ابوالحکم که سرور مردم این سرزمین است چنین مگو . سعد بن معاذ گفت : ای امیه تو اینچنین سخن می گویی ؟ همانا به خدا سوگند شنیدم که محمد می گفت : امیه بن خلف را حتما خواهم کشت . امیه گفت : تو خود این سخن را شنیدی ؟ سعد بن معاذ گفت : آری . این سخن بر دلش نشست و از آن ترسید و بدین جهت چون بانگ کوچ برای جنگ بدر برخاست ، امیه بن خلف از اینکه با آنان برود خود داری کرد ، عقبه بن ابی معیط و ابوجهل پیش و آمدند ، عقبه همراه خود عود سوزی آورد که در آن مواد خوشبو بود و ابوجهل هم سرمه دان و میل سرمه همراه داشت . عقبه آن عود سوز را زیر دامن امیه نهاد و گفت بخور بده و عود بسوزان که تو زن هستی . ابوجهل هم گفت : سرمه بکش که تو زن هستی . امیه گفت : برای من بهترین شتری را که در ین وادی موجود است بخرید و برای او شتر نری را به سیصد دینار خریدند که از شتران بنی حشیر بود . مسلمانان در جنگ بدر آن شتر را به غنیمت گرفتند و آن در سهم حبیب بن یساف قرار گرفت .

قسمت چهارم

واقدی می گوید گفته اند هیچکس از رفتن به سوی کاروان و بدر به اندازه حارث بن عامر کراهت نداشت . او می گفت : ای کاش قریش تصمیم به نشستن و انصراف بگیرد و هر چند اموال من و اموال همه خاندان عبد

مناف در کاروان از میان برود . به او می گفتند : تو سروری از سروران قریشی ، مگر نمی توانی ایشان را از خروج باز داری ؟ گفت : می بینم که قریش در این باره تصمیم قطعی گرفته اند و هیچکس بدون علت از رفتن خود داری نمی کند . به همین سبب نمی خواهم با آنان مخالف کنم ، وانگهی دوست ندارم قریش آنچه را می گویم بداند . ضمنا ابوجهل هم مردی شوم و برای قوم خود نا مبارک است ، سرنوشتی برای او نمی بینم جز اینکه قوم خویش را دستخوش سلطه مردم یثرب قرار خواهد داد . حارث بخشی از اموال خود را میان فرزندان خویش تقسیم کرد و در دلش چنین افتاده بود که به مکه بر نخواهد گشت . ضمضم بن عمرو که حارث بر او حق نعمت فراوان داشت پیش حارث آمد و گفت : ای ابو عامر خوابی دیده ام که آن را خوش نمی دارم ، من سوار شتر خود میان خواب و بیداری و گویی در بیداری چنین دیدم که در این وادی شما از بالا به پایین خود جاری است . حارث گفت : هیچکس به راهی ناخوشتر از این راه که من می روم نرفته است . ضمضم گفت : به خدا من برای تو چنین مصلحت می بینم که باز نشینی . حارث گفت : اگر این سخنت را پیش از آنکه بیرون می آمدم شنیده بودم یک گام هم بر نمی داشتم ، اینک از این سخن در گذر و به آگهی قریش مرسان که آنان هر کسی را که

از حرکت بازشان دارد متهم می سازند . ضمضم این خبر را در بطن یاجج (۸۵) به حارث داده بود . گویند : خردمندان قریش رفتن به بدر را ناخوش داشتند و برخی به سراغ برخی دیگر رفتند . از جمله کسانی که در آن کار درنگ می کردند و تردید داشتند حارث بن عامر و امیه بن خلف و عتبه و شیبه دو پسر ربیع و حکیم بن حزام و ابوالبختری و علی بن امیه بن خلف و عاص بن منبه بودند . سرانجام ابوجهل آنان را متهم به ترس کرد .

عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث بن کلده هم ابوجه را یاری می دادند و آنان را به خروج تشویق می کردند و می گفتند این ترس و بیم و خود داری از خروج کار زنان است ، و می گفتند همگی هماهنگ شوید . قریش هم می گفتند نباید هیچکس از دشمنان را پشت سر خود - در مکه - باقی بگذارید .

واقدی می گوید : از چیزهایی که دلیل بر کراهت حارث بن عامر و عتبه و شبیه برای بیرون شدن به جنگ بدر دارد یکی هم این است که نه هیچیک آنان به کسی مرکبی داد و نه کسی را سوار کردند . اگر کسی از هم پیمانها که در شمار ایشان بود و مرکب نداشت پیش آنان می آمد و مرکب از آنان می خواست می گفتند : اگر مال داری و می خواهی حرکت کنی چنان کن ، وگرنه بر جای خود باش و این موضوع در حدی بود که قریش هم دانستند .

واقدی

می گوید : و چون قریش تصمیم به خروج و حرکت گرفتند از دشمنی و ستیز میان خود و قبیله بنی بکر یاد آوردند و ترسیدند که آنـان بر کسـانی که در مکه بـاقی می گذارنـد حمله آورنـد ، و از همه بیشتر عقبه بن ربیعه از این موضوع بیم داشت و می گفت : ای گروه قریش بر فرض که شـما بر آنچه می خواهیـد پیروز شویـد ، مـا نسبت به کسـانی که اینجا میماننـد و زنان و کودکـان و افراد ناتوان هسـتند تامین نـداریم . در این باره نیک بیندیشـید و رایزنی کنیـد . ابلیس به صورت سـراقه بن جعشـم مدلجی برای ایشان ظاهر شد و گفت : ای گروه قرش ! شـما شرف و مکانت مرا در قوم من می دانید ، من متعهد می شوم اگر قبیله کنـانه بخواهنـد کاری را که ناخوش داریـد نسبت به شـما انجام دهنـد از عهـده بر آیم . عتبه آرام گرفت و ابوجهل به او گفت : دیگر چه می خواهی ؟ این سالار کنـانه است که پناه افرادی که باقی میماننـد خواهـد بود . عتبه گفت : دیگر چیزی نیست و من بیرون خواهم آمد .

واقدی می گوید : آنچه میان بنی کنانه و قریش بود ، چنین است که پسر بچه ای از حفض بن احتف یکی از افراد خاندان بنی معیط بن عامر بن لوی به جستجوی شتر گم شده ای بیرون شد . او پسـرکی بود که بر سـر زلف و کاکل و بر تن جامه ای زیبا داشت و خوش چهره بود . پسرک از کنار عامر بن

يزيـد بن عامر بن ملوح بن يعمر كه يكى از سـران بنى كنانه و ساكن ضـجنان - نام كوهى نزديك مكه - بوده است گـذشت . عـامر بـه او گفت : پسـر تـو كيسـتى ؟ گفت : پس حفص بن احنفم . عـامر گفت : اى بنى بكر مگر شـما از قريش خـونى نمى خواهيـد ؟ گفتنـد : چرا گفت : هر كس اين پسـر را به جاى مردى هم بكشـد حسابش را كامل گرفته است . مردى از بنى بكر كه خونى از قريش مى خواست آن پسـر را تعقيب كرد و كشت . قريش در آن بـاره اعتراض و گفتگو كردنـد . عـامر بن يزيد گفت : مـا خونهـاى بسـيارى بر عهـده شـما داريم ، چه مى خواهيـد ؟ اگر مى خواهيـد ديه هـايى را كه ما از شـما مى خواهيم بپردازيـد تا ما هم آنچه را بر عهـده ماست بپردازيم . و اگر مى خواهيـد اين خونى است كه ريخته شـده است و مردى در قبال مردى . و اگر مى خواهيد شـما از آنچه بر ما داريد بگذريد ما هم از آنچه بر شـما داريم مى گذريم . خون آن پسربچه در نظر قريش خوار آمـد و گفتنـد : راست مى گويد : مردى به مردى . و خون او را مطالبه نكردند . در اين ميان بردار آن پسـر مكرر بن حفص در مرالظهران به طور ناگهانى به عامر بن يزيد برخورد كه سوار بر شتر خويش بود . عامر بن يزيد سالار بنى بكر بود ، مكرر همين كه عامر را ديد گفت : اينك پس از آنكه به

اصل چیزی رسیده ام چرا در جستجوی آثارش باشم . او که شمشیر به دست داشت شتر خود را خواباند و بر عامر حمله کرد و او را کشت و شبانه به مکه آمد و شمشیر عامر بن یزید را بر پرده های کعبه آویخت . بامداد آن شب که قریش شمشیر عامر را بر پرده های کعبه دیدند دانستند مکرر بن حفص او را کشته است که قبلا از او در این باره سخنی شنیده بودند . بنی بکر هم از کشته شدن سالار خویش افسرده و بی تاب شدند و آماده بودند که در قبال او دو یا سه تن از سران قریش را بکشند . در همین حال خبر کاروان و فریاد خواهی رسید و بدین سبب بود که قریش از بنی بکر نسبت به زنان و کودکان که در مکه می ماندند نگران بودند و چون سراقه از زبان شیطان چنان گفت قریش گستاخ شدند .

واقدی می گوید : قریش شتابان بیرون رفتند و همراه خود زنان آوازه خوان همراه با ساز و برگ نوازندگی بردند . ساره کنیز عمرو بن هاشم بن عبد المطلب و عزه کنیز اسود بن مطلب و فلانه کنیز امیه بن خلف را همراه بردند و آنان در همه منازل طول راه آواز می خواندند . قریش شتران پروار می کشتند . با سپاه و به قصد جنگ حرکت کردند . نهصد و پنجاه جنگجو بودند؛ صد اسب هم برای خودنمایی و تکبر یدک می کشیدند ، همانگونه که خداوند متعال در کتاب خود فرموده است و مباشید چون آن کافران که از خانه های خود

به قصد سرکشی و نمایش به مردم بیرون آمدند (۸۶) و ابوجهل می گفت : آیا محمد می پندارد که او و اصحابش از ما به همان بهره می رسند که در نخله رسیدند؛ به زودی خواهد دانست که ما کاروان خود را حفظ می کنیم یا نه .

می گوید (ابن ابی الحدید) : سریه نخله ، سریه ای است که پیش از جنگ بدر صورت گرفت و امیرش عبد الله بن جحش بود و در آن سریه عمرو بن حضرمی هم پیمان بنی عبد شمس کشته شد ، او را واقد بن عبد الله تمیمی با تیری که به او زد کشت . حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن مغیره هم اسیر شدند و مسلمانان شتران ایشان را که پانصد شتر بود به غنیمت در ربودند . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن غنایم را به پنج بخش کرد و ایشان را که پانصد شتر بود به غنیمت در ربودند . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن غنایم را به پنج بخش کرد و چهار صد شتر را میان مسلمانانی که در آن سریه شرکت داشتند و شمارشان دویست تن بود تقسیم فرمود که به ره مرد دو شتر رسید . (۸۷)

واقدی می گوید : اسبها در اختیار توانگران و نیرومندان ایشان بود ، سی اسب در خاندان مخزوم بود . شمار شتران هفتصد بود . اسب سواران همگی زره بر تن داشتند و شمارشان صد بود ، علاوه بر آن میان پیادگان هم کسانی زره داشتند .

واقدی می

گویـد : ابوسـفیان همراه کاروان همچنان پیش می آمـد . او و یارانش همین که نزدیک مدینه رسـیدند به شدت ترسـیدند ، به نظر آنان مـدت خبر بردن ضـمضم و بیرون آمدن قریش بسـیار دیر شده بود . چون شبی فرا رسـید که فردای آن کنار آب بدر می رسـیدند شتران متوجه رسیدن به آب بودند ، کاروانیان آن شب را در محلی دورتر از بدر مانده بودند و در این فکر بودند که اگر مورد حمله قرار نگیرند فردا صبح در بدر باشـند . ولی شتران برای رسیدن به آب آرام نداشتند . ناچار به آنان پای بند زدنـد ، حتی به برخی از شتران دو پای بند زدند ولی آنان از شوق رسـیدن به آب نعره می کشـیدند . با اینکه نیازی نداشـتند ، که روز قبل آب خورده بودنـد . کاروانیان می گفتنـد : عجیب است که این شتران از هنگام بیرون آمدن از مکه تا کنون چنین نکرده بودند . کاروانیان نقل می کردند که در آن شب چنان تاریکی سختی ما را فرا گرفت که هیچ چیز نمی دیدیم .

واقـدی می گویـد : بسـبس بن عمرو و عـدی بن ابی الزغباء هم که برای کسب خبر به بدر آمده بودند در قبیله مجدی بن عمر فرود آمدنـد و چـون کنـار آب بـدر رسـیدند شـتران خود را نزدیـک چـاه خواباندنـد و مشـکهای خود را به منظور آب گیری برداشـتند؛ در همین حال شـنیدند دو زن جوان که نام یکی از ایشان برزه و از زنان جهینه بودنـد با یکدیگر سـخن می گویند . برزه درباره یک درهمی که از زن دیگر

طلب داشت سخن می گفت . او می گفت صبر کن کاروان فردا یا پس فردا اینجا رسید . مجدی بن عمر هم که حرف او را شنید گفت راست می گوید . (۸۸) بسبس و عدی همین که این سخن را شنیدند حرکت کردند که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگردند و در عرق الظبیه (۸۹) به حضور رسول خدا رسیدند و خبر را به اطلاع رساندند .

واقدی می گوید : کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزنی از قول پدرش از جدش که یکی از بسیار گریه کنندگان بود نقل می کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرموده است : موسی علیه السلام این تنگه روحاء را همراه هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل پیموده است و همگان در مسجدی که در عرق الظبیه است نماز گزارده اند .

واقدی می گوید : عرق الظبیه در دو میلی (حدود ۳ کیلومتر) روحاء بر جانب مدینه و در سمت راست جاده به طرف مدینه است .

واقدی می گوید : ابوسفیان صبح زود آن شب ، در حالی که از کمین می ترسید ، پیش از کاروان به بدر آمد و به مجدی بن عمر گفت : آیا احساس نکردی کسی اینجا باشد ، و کسی را ندیده ای ؟ تو می دانی که در مکه هیچ مرد و زن قرشی نیست مگر آنکه از بیست درهم تا هر چه بیشتر در این کاروان سرمایه گذاری کرده است و با ما فرستاده است ، اگر تو اخبار دشمن را از ما پوشیده

بـداری تـا دنیـا دنیـاست و دریـا خروشـان ، هیچکس از قریش بـا تو آشتی نخواهـد کرد . مجـدی گفت : به خـدا سوگنـد من هیچکس را که نشـناسم اینجا ندیـدم و در فاصـله میان تو تا مـدینه هم دشـمنی نیست که اگر می بود بر ما پوشـیده نمی ماند ، وانگهی من بر تو پوشـیده نمی داشـتم . فقط دو سوار دیدم که اینجا آمدند و شتران خود را خواباندند - مجدی در همین حال اشاره به جایی می کرد که شتران آن دو زانو بر زمین زده بودند - و با مشـکهای خود آب برداشتند رفتند . ابوسفیان خود را به جایی که شتران خوابیـده بودنـد رساند و چند پشـکل را شـکافت و چون هسـته خرما داشت ، گفت : به خدا سوگند این نشانه علوفه یثرب است و این دو تن جاسوسان محمـد بوده انـد و از یاران او ، و من این قوم را نزدیک می بینم . این بود که کاروان را به سـرعت رانـد و بـدر را سـمت چپ خویش قرار داد و به طرف ساحل پیش رفت . قریش هم از مکه پیش می آمدند ، در هر آبشـخور فرو می آمدند ، شتران پروار می کشتند و هر کسی را که پیش ایشان می آمد اطعام می کردند . همچنانکه در راه بودند عتبه و شـیبه خود را عقب می کشـیدند و در حال شک و تردید بودند ، ضـمن گفتگو یکی از آن دو به دیگری گفت : آیا خواب عاتکه دختر عبد المطلب را به خاطر داری ، من از آن ترسیدم و بیم دارم .

دیگری گفت : دوباره آن را برای من بگو و او شروع به گفتن کرد؛ در همین حال ابوجهل به ایشان رسید و پرسید : درباره چه چیز گفتگو می کردید ؟ گفتند : درباره خواب عاتکه . ابوجهل گفت : شگفتا از فرزندان عبد المطلب به این بسنده نکردند که مردانشان برای ما پیامبری و پیشگویی کنند که اینک زنان ایشان هم برای ما پیامبری و پیشگویی می کنند . به خدا سوگند اگر به مکه برگردیم با آنان چنین و چنان خواهیم کرد . عتبه گفت : برای آنان حق خویشاوندی نزدیک محفوظ است آنگاه یکی از آن دو برادر به دیگری گفت : آیا عقیده نداری برگردیم ؟ ابوجهل گفت : اینک که مقداری از راه پیموده اید می خواهید برگردید و قوم خود را یاری ندهید و آنان را خوار سازید ، آن هم پس از اینکه خونهایی را که طلب دارید مقابل چشم می بینید ؟ شاید تصور می کنید که محمد و یارانش به ملاقات خصوصی شما می آیند ، به خدا سوگند هرگز چنین نیست . وانگهی یکصد و هشتاد تن همراه منند که همگان خویشاوندان و افراد خانواده من هستند که چون بار بگشایم و فرود آیم چنان می کنند ، و چون بار بندم و حرکت کنم همانگونه رفتار می کنند . اگر شما دو نفر می خواهید برگردید چنان کنید . عتبه و شیبه گفتند : به خدا سوگند که خود و قوم خود را به هلاک می افکنی .

پس از آن عتبه به برادرش شیبه گفت : این ابوجهل مردی شوم و نافرخنده است

وانگهی خویشاوندی ما را با محمد ندارد . از طرفی فرزند من هم همراه محمد است ، بیا برگردیم و به سخن او اعتنا مکن .

می گویم : مقصود از این سخن عتبه که می گوید فرزندم همراه محمد است ، ابوحذیفه پسر عتبه است که مسلمان شده بود و در جنگ بدر در التزام رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود .

واقدی می گوید : شیبه گفت : ای ابوالولید اینک پس از آنکه مقداری راه را پیموده ایم اگر برگردیم مایه سرزنش و دشنام است و همچنان به راه ادامه دادند . شامگاه به جحفه (۹۰) رسیدند؛ جهیم بن صلت بن مخزمه بن مطلب بن عبد مناف خوابید و خوابی دید و گفت : میان خواب و بیداری بودم ، دیدم مردی که سوار بر اسب بود و شتری هم همراه داشت آمد و کنار من ایستاد و گفت : عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و زمعه بن اسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم - ابوجهل - و نوفل بن خویلد همراه مردانی دیگر از اشراف قریش بودند و نامش را برد کشته شدند و سهیل بن عمرو اسیر شد و حارث بن هشام از برادرش گریخت . در همین حال گوینده ای می گفت : به خدا سوگند ایشان را همان گروهی می پنداریم که به کشتارگاههای خود می روند . آنگاه دیدم آن مرد ضربتی زیر گلوی شتر خود زد و آن را میان لشکر رها کرد - و هیچ قیمه ای از خیمه های لشکرگاه باقی نماند مگر اینکه از خون

آن شتر آغشته شد - (۹۱) .

قسمت پنجم

ابوجهل گفت : این هم پیشگو و پیامبری دیگر از فرزندان عبد مناف ! به زودی فردا خواهی دانست چه کسی کشته خواهد شد ، ما یا محمد و یارانش . قریشیان هم به جهیم گفتند : شیطان در خواب ترا بازی داده است و به زودی فردا خلاف آنچه را که در خواب دیده ای خواهی دید . گوید : عتبه با برادر خود شیبه خلوت کرد و گفت : آیا نمی خواهی برگردی ؟ این خواب هم مانند خواب عاتکه است و همچون سخن عداس است و به خدا سوگند عداس به ما دروغ نگفته است و به جان خودم سوگند که اگر محمد دروغگو باشد افراد دیگری در عرب هستند که شر او را از ما کفایت کنند ، و اگر راستگو باشد ما کامیاب ترین اعراب به وجود او خواهیم بود که خویشاوندان نزدیک و پاره تن اوییم .

شیبه گفت : چنان است که تو می گویی ، آیا می توانیم از میان مردم لشکرگاه برگردیم ؟ در همین حال که آن دو چنین می گفتند ابوجهل رسید و پرسید آهنگ چه دارید ؟ گفتند : بازگشت ؛ مگر خواب عاتکه و خواب جهینم بن صلت و سخنان عداس را به ما نشنیدی ؟ گفت : شما دو تن قوم خود را خوار و زبون خواهید کرد . آن دو هم به ابوجهل گفتند : به خدا سوگند که تو خود و قومت را به هلاک خواهی انداخت ؛ و با وجود این بر همان حال به راه خود ادامه دادند .

واقدی

می گوید : و چون ابوسفیان کاروان را در برد و دانست که آن را و مردم همراهش را از خطر نجات داده است ، قیس بن امرو القیس را که از مکه همراه کاروان بود و از کاروانیان به حساب می آمد پیش قریش گسیل داشت و به آنان فرمان بازگشت داد و گفت : کاروان و کالاهای شما از خطر جست ، خود را با مردم یثرب درگیر مکنید و به کشتن مدهید ، که شما را خواسته و هدفی غیر از این نبوده است . بیرون آمده اید که کاروان و اموال خود را پاس دارید و خداوند آن را نجات بخشیده است . ابوسفیان به قیس گفت : و اگر این موضوع را نپذیرفتند باید موضوع دیگری را که برگرداندن کنیزکان آوازه خوان است حتما انجام دهند . قیس بن امرو القیس آنچه با قریش گفتگو کرد از بازگشت خود داری کردند و گفتند کنیزکان آوازه خوان را به زودی بر می گردانیم ، و ایشان را از جحفه برگرداندند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : نمی دانم مقصود ابوسفیان از فرمان دادن به برگرداندن کنیزکان آوازه خوان چه بوده است و حال آنکه خود ابوسفیان در جنگ احد آنان را همراه خود برد تا قریش را به خونخواهی تحریض کنند و آواز بخوانند و دایره و دف بزنند ، چگونه از این کار در جنگ بدر نهی می کند و حال آنکه خود در جنگ احد آن را انجام می دهد . من خیال می کنم هر کس در این کار تامل کند می داند که برای قریش

در جنـگ بـدر امکـان انتقـام گیری فراهم نبوده است زیرا میـان آنـان سـستی و زبونی و کار را بر دیگری واگذاشـتن و خوش نداشـتن جنگ و دوست داشـتن بازگشت و دون همتی و سست رایی ریشه دوانده بود ، وانگهی بنی زهره و کسان دیگری هم از میان راه بازگشـتند و اختلاف نظر آنان درباره جنگ چنان بود که اگر با مردمی ترسو و غیر شـجاع هم رو به رو می شدند ، پاره ای از این گرفتاریها که بر شمردیم برای شکست ایشان کافی بود ، تا چه رسد به اینکه آنان می خواستند با افراد قبیله های اوس و خزرج کـه شـجاع ترین قبایـل عربنـد رو به رو شونـد . علی بن ابی طـالب علیه السـلام و حمزه بن عبـد المطلب هم که شجاع ترین افراد بشرند و گروهی از مهاجران که همگی دلیران نامدارند با اوس و خزرج بودند و سالار همگان محمد بن عبد الله بوده است که رسول خـدا و فراخوانـده به حق و عـدل و توحیـد و موید به نیروی خداوندی است ، بگذر از اینکه همانگونه که قرآن فرموده است فرشتگان آسمان هم در جنگ بدر به یاری مسلمانان شتافته اند .

واقدی می گوید : فرسـتاده ابوسفیان در هده که نام جایی در هفت میلی (۹۲) گردنه عسفان و سی و نه میلی مکه است پیش ابوسفیان برگشت و به او خبر داد که قریش رفتند .

ابوسـفیان گفت : وای بر قوم من ! این کـار عمرو بن هشام - ابوجهل - است که خوش نمی دارد برگردد زیرا بر مردم ریاسـت می کند و ستم

می ورزد و ستمکاری مایه کاستی و نافرخندگی است و اگر یاران محمد نیکو و با درستی حرکت کنند ما زبون شدیم و آنان وارد مکه هم خواهند شد .

واقدی می گوید : ابوجهل گفت : به خدا سوگند بر نمی گردیم تا وارد بدر شویم - بدر در دوره جاهلی یکی از محلهای اجتماع اعراب بود و بازاری داشت - و باید آنجا برسیم و سه روز اقامت کنیم ، پرواریها بکشیم و اطعام کنیم و شراب بیاشامیم و نوازندگان برای ما بنوازند و آواز بخوانند تا آنکه عرب همواره از ما بترسید .

قریش همینکه از مکه بیرون آمدند فرات بن حیان عجلی را پیش ابوسفیان فرستادند تا خبر بیرون آمدن و مسیرشان را به اطلاع او برساند و بگوید چه چیزها فراهم ساخته اند ، ولی او از راهی رفت که غیر از راه ابوسفیان بود که ابوسفیان از راه کناره و ساحلی بر می گشت و فرات از شاهراه معمولی رفت .

فرات در جحفه به مشرکان قریش پیوست و گفتار ابوجهل را شنید که می گفت بر نمی گردیم ، فرات به ابوجهل گفت : من در قبال تو دیگر رغبتی به آنان ندارم و آن کسی که امکان خونخواهی خود را نزدیک ببیند و برگردد ناتوان است ؛ این بود که فرات با قریش رفت و ابوسفیان را رها ساخت . فرات روز جنگ بدر زخمهای بسیاری برداشته و پیاده گریخت و می گفت : هیچ کاری را اینچنین نافرخنده ندیدم و همانا که ابوجهل و کار او نافرخنده است .

واقدی می گوید : اخنس بن شریق که نام اصلی او

ابی است و هم پیمان بنی زهره بود به بنی زهره گفت : خداوند کاروان و اموال شما را نجات داد ، و سالارتان مخرمه بن نوفل هم رهایی یافت . شما برای این بیرون آمدید که از او و اموالش دفاع کنید ، محمد هم مردی از شما و پسر خواهرتان است ، اگر پیامبر باشد شما با انتساب به او از همگان نیک بخت تر خواهید بود و اگر دروغگو باشد ، بگذارید کس دیگری غیر از شما عهده دار کشتن او باشد که بهتر از آن است که خودتان خواهر زاده خویش را بکشید ، برگردید ، شما مهم نیست بیرون روید ، آنچه را که این مرد یعنی ابوجهل می گوید رها کنید که او هلاک کننده قوم خود و شتابان در تباهی ایشان است .

بنی زهره از اخنس بن شریق که میان ایشان مورد احترام بود و رای او را فرخنده می دانستند اطاعت کردند و به او گفتند اینک برای بازگشت چه چاره اندیشی کنیم تا بتوانیم باز گردیم ؟ اخنس گفت : امروز را همراه ایشان می رویم ، منه شبانگاه خود را از شتر خویش فرو می افکنم و شما بگویید اخنس را چیزی گزید ، و چون به شما گفتند بروید و حرکت کنید بگویید ما نمی توانیم از این دوست و سالار خود جدا شویم تا ببینیم زنده می ماند یا می میرد و اگر مرد او را به خاک بسپریم و همینکه آنان رفتند ما به مکه بر می گردیم . بنی زهره همینگونه رفتار کردند و فردا که ایشان را در ابواء در

حال باز گشت دیدند ، برای مردم روشن شد که بنی زهره باز گشته اند ، و هیچکس از بنی زهره در جنگ بدر شرکت نکرد . آنان صد تن بودند و گفته اند کمتر از صد بوده اند و همین صحیح تر است . برخی هم گفته اند ایشان سیصد تن بوده اند بوده اند ولی این موضوع ثابت شده نیست .

واقدی می گوید : عدی بن ابی الزغباء در حالی که از بدر به مدینه بر می گشت و سواران و مسافران بر گرد او پرا کنده بودند چنین سرود :

ای بسبس برای جنگ سینه شتران را برپا دار ، همانا اشراف قوم باز داشته نمی شوند ، بردن آنان به شاهراه زیرکانه تر است ، خداوند نصرت فرمود و اخنس گریخت . (۹۳)

واقدی می گوید : ابوبکر بن عمر بن عبد الرحمان بن عبد الله بن عمر بن خطاب برایم نقل کرد و گفت بنی عدی نخست که بانگ حرکت کردن برخاسته بود با قریش بیرون آمده بودند ولی چون به گردنه لفت (۹۴) رسیدند سحرگاه خود را به کنار دریا کشاندند و آهنگ مکه کردند . ابوسفیان با آنان برخورد کرد و گفت : ای بنی عدی ! چگونه برگشته اید ؟ نه همراه کاروانید و نه همراه سپاه . گفتند : تو برای قریش پیام فرستاده که برگردند . گروهی برگشتند و گروهی رفتند . و بدینگونه هیچکس از بنی عدی هم در جنگ بدر شرکت نکرد . و گفته اند ابوسفیان با آنان در مرالظهران برخورد کرد و این سخن را گفت .

واقدی گوید : و

اما پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و صبح زود چهاردهم رمضان در عرق الظبیه بود . در این هنگام مردی عرب از سوی تهامه آمد . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفتند : آیا می دانی ابوسفیان بن حرب کجاست ؟ گفت : از او خبری ندارم . گفتند : بیا به رسول خدا سلام کن . گفت : مگر میان شما کسی رسول خداوند است ؟ گفتند : آری . مرد عرب پرسید : کدامتان رسول خدایید ؟ گفتند : این . او به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : آیا تو رسول خدایی ؟ فرمود : آری . گفت : اگر راست می گویی در شکم این ماده شتر من چیست ؟ - کره اش نر است یا ماده - سلمه بن سلامه بن وقش به مرد عرب گفت : خودت با او نزدیکی کرده ای و از تو بار دارد است . پیامبر صلی الله علیه و آله را این سخن سلمه بن سلامه بن وقش خوش نیامد و از او روی برگرداند .

واقدی گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و شب چهار شنبه نیمه رمضان در روحاء بود و به یاران خود فرمود : اینجا سجاسج یعنی وادی روحاء و بهترین وادیهای عرب است . پیامبر صلی الله علیه و آله در روحاء نماز شب گزارد و چون سر از رکوع رکعت آخر برداشت کافران را لعنت و بر ایشان نفرین فرمود و عرضه داشت : پروردگارا ! اجازه مفرمای ابوجهل بن

هشام که فرعون این امت است و زمعه بن اسود بگریزند . خدایا ! چشم پدر زمعه را بر او بگریان ، خدایا ! چشم پدرش را کور فرمای ، بار خدایا ! سهیل بن عمرو مگریزد . سپس برای قومی از قریش دعا فرمود و چنین عرض داشت : بار خدایا ! سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و مومنان مستضعف را رها فرمای . در آن هنگام برای ولید بن ولید (۹۵) دعا نفرمود ، ولید در جنگ بدر اسیر شد و چون پس از جنگ بدر به مکه برگشت مسلمان شد و آهنگ مدینه کرد ، او را گرفتند و زندانی کردند و در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله برای او هم دعا فرمود .

واقدی می گوید : خبیب بن یساف مردی شجاع بود که از اسلام آوردن خود داری کرده بود ولی چون پیامبر صلی الله علیه و آله برای بدر بیرون آمدند ، او و قیس بن محرث که نام پدرش را حارث هم گفته اند در حالی که بر آیین خود بودند بیرون آمدند و در عقیق به پیامبر رسیدند . خبیب سراپا پوشیده در آهن بود و روی خود را هم با مغفر پوشانده بود .

پیامبر صلی الله علیه و آله او را از زیر مغفر شناخت و به سعد بن معاذ که کنارش بود فرمود این خبیب بن یساف نیست ؟ سعد گفت : آری . خبیب جلو آمد و تنگ ناقه پیامبر صلی الله علیه و آله را به دست گرفت ، پیامبر صلی الله علیه و آله به

او و قیس بن محرث فرمود : چه چیزی شـما را همراه مـا بیرون آورده است ؟ خبیب گفت : خواهر زاده و در پنـاه ما هستی ، ما همراه قوم خود برای غنیمت بیرون آمده ایم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : کسی که بر آیین ما نیست نباید با ما بیرون آید .

خبیب گفت : قوم من می دانـد که من در جنـگ دلیر و آزموده و جنگجویم ، اینـک اسـلام نمی آوردم و برای کسب غنیمت همراه تو جنگ می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نه ، نخست مسلمان شو و سپس جنگ کن . چون به روحاء رسیدن ، خبیب به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله آمـد و گفت : ای رسول خـدا من تسـلیم فرمان خدای جهانیان شدم و گواهی می دهم که تو رسول خدایی . پیامبر صـلی الله علیه و آله خوشحال شد و فرمود : در جنگ شرکت کن و او در جنگ بدر و دیگر جنگها پر کار بود . اما قیس بن حارث - محرث - آنجا مسلمان نشد و به مدینه برگشت و چه پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر مراجعت فرمود مسلمان شد و در جنگ احد شرکت کرد کشته شد .

واقدی می گوید : چون پیامبر صـلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمد یک یا دو روز روزه گرفت و سـپس منادی آن حضرت ندا داد که ای گروه سرکشان من روزه گشادم شما هم روزه بگشایید و این بدان سبب بود که پیش از آن فرمان داده

بود روزه بگشایند و نگشاده بودند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این راز نبوت و ویژگی آن است و هرگاه کسی دقت کند می بیند که دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستی اطاعت از او و پذیرش فرمانش چنان بوده که کار دشواری مثل روزه گرفتن را برای آنان مقرر فرموده است و آنان چنان با محبت و توجه آن را می پذیرند که چون آن حکم را از ایشان بر می دارد و وجوب آن را - در سفر - ساقط می فرماید ، آن کار را خوش نمی دارند و از خود ساقط نمی کنند مگر پس از تاکید تمام . این موضوع مهم تر از معجزات و کارهای خارق العاده است ، بلکه خود این معجزه ای مهم تر از شکافتن دریا و مبدل ساختن عصا به اژدهاست .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان به راه خود ادامه داد و همینکه نزدیک بدر رسید از خبر آمدن قریش آگاه شد و مردم را از حرکت قریش آگاه فرمود و با آنان رایزنی کرد و نظرشان را خواست . ابوبکر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت : سپس عمر برخاست و سختی نیکو گفت و چنین افزود که ای رسول خدا ، این قریش است که به خدا سوگند از هنگامی که عزت یافته اند هیچگاه زبون نشده اند و از هنگامی که کافر شده اند ایمان نیاورده اند و به خدا سوگند که عزت خود را از دست نمی دهد و با تو به سختی جنگ خواهد کرد . باید

برای آن آمـاده شوی و ساز و برگش را فراهم سازی . سـپس مقـداد بن عمر و برخاست و گفت : ای رسول خـدا ! برای انجام فرمان خـدا حرکت فرمای و ما همراه تو هستیم . به خـدا سوگند ما آنچنان که بنی اسـرائیل به پیامبر خود گفتند : تو و خدایت بروید و جنگ کنید و و ما اینجا نشسـتگانیم (۹۶) نمی گوییم بلکه عرضه می داریم ، تو و خـدایت برویـد و جنگ کنید و ما هم همراه شـما جنگ کنندگانیم . سوگند به کسـی که ترا به حق مبعوث فرموده است اگر ما را به برکت الغماد ببری همراه تو خواهیم آمـد . برک الغماد در فاصـله پنج شب راه از مکه از راه کناره و هشت شب راه از مکه از ره کناره و هشت شب راه از مکه در راه یمن قرار دارد .

پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخی پسندیده به مقداد داد و برای او دعای خیر فرمود . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله زا فرمود : ای مردم آری خود را به من بگوییـد و مقصود آن حضـرت انصار بودنـد ، که گمان می فرمود انصار جز در مـدینه او را یاری نمی دهنـد و این به آن سـبب بود که انصار شـرط کرده بودنـد که همانگونه که از خود و فرزنـدان خود دفاع می کننـد از آن حضـرت دفـاع خواهنـد کرد ، این بود که پیـامبر صـلی الله علیه و آله باز هم فرمود : رایزنی کنیـد و آری خود را به من عرضـه دارید . در این هنگام سعد بن

معاذ برخاست و گفت : من از جانب انصار پاسخ می دهم و ای رسول خدا گویی ما را اراده فرموده ای ؟ فرمود : آری . سعد گفت : شاید لازم باشد از کاری که به تو وحی شده است با وحی به کار دیگری روی آوری ، به هر حال ما به تو ایمان آورده ایم و ترا تصدیق کرده و گواهی داده ایم که آنچه آورده ای و برای آن آمده ای بر حق است و عهد و پیمان استوار خود را به شنیدن و فرمانبرداری با تو بسته ایم . اینک ای پیامبر خدا به هر کاری که اراده فرموده ای قیام کن و سوگند به کسی که ترا به حق گسیل فرموده است اگر پهنه این دریا را بپیمایی و در آن فرو شوی همگان با تو خواهیم بود حتی اگر فقط یک تن از ما باقی بماند . اینک به هر کس که می خواهی بپیوند و از هر کس که می خواهی بگسل و آنچه از اموال ما می خواهی بگیر که هر چه را بگیری برای ما خوشتر از آن است که باقی بگذاری . سوگند به کسی که جان من در دست اوست با آنکه این راه را هرگز نپیموده ام و مرا به آن علمی نیست اگر فردا با دشمن خویش رویاروی شویم ناخوش نمی داریم که ما در جنگ شکیبا و به هنگام رویا رویی راست و استواریم و شاید خداوند کاری از ما به تو ارائه دهد که چشمت به آن روشن شود .

قسمت ششم

واقدی می گوید : محمد بن صالح بن عمر

بن قتاده از محمود بن لبیـد نقل می کرد که در آن روز سـعد بن معاذ گفت : ای رسول خـدا گروهی از قوم ما در مدینه مانده انـد که محبت ما نسـبت به تو از آنان بیشتر نیست و ما مطیع تر و راغب تر از آنان به جهاد نیستیم . اگر ، ای رسول خـدا ! آنان می پنداشـتند که تو با دشـمن رویا روی می شوی هرگز از همراهی با تو باز نمی ایسـتادند ولی آنان پنداشتند که فقط کاروان خواهد بود و بس . اینک برای تو سایبانی می سازیم و مرکوبهای ترا پیش تو آماده می داریم ، آنگاه ما با دشمن رویاروی می شویم ، اگر کار بر گونه ای دیگر شد ، تو سوار مرکبهای خود می شوی و به کسانی که پشت سـر ما - در مدینه - هسـتند می پیوندی . پیامبر صلی الله علیه و آله به او پاسخی پسندیده داد و فرمود : امید است که خداوند خیر مقدر فرماید .

واقـدی می گوید : چون سـعد رای خود را اظهار داشت و سـخنش تمام شد پیامبر فرمود : در پناه برکت خداوند حرکت کنید که خداونـد پیروزی بر یکی از دو طایفه - کاروان یا قریش - را به من وعده فرموده است . به خدا سوگند گویی هم اکنون بر کشتارگاههای آن قوم می نگرم .

واقـدی می گوید : گفته اند که پیامبر صـلی الله علیه و آله در آن هنگام محل کشـته شدن آنان را به ما نشان داد و فرمود اینجا محل کشته شدن فلان است و اینجا محل کشته شدن

بهمان ، و هیچکس از هما محلی که پیامبر صلی الله علیه و آله نشان داده بود مستثنی نگشت . گوید : در این هنگام مسلمانان دانستند که با جنگ رویا روی خواهند بود و کاروان گریخته است و به سبب گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله آرزوی پیروزی داشتند .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن روز درفشها را که سه درفش بود برافراشت و سلاحها را آشکار ساخت و حال آنکه از مدینه بدون اینکه درفش برافراشته باشد بیرون آمده بود . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان که با قتاده بن نعمان و معاذ بن جبل در حال حرکت بود به سفیان ضمری برخورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید : تو کیستی ؟ ضمری گفت : شما کیستند ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : تو به ما خبر بده ما هم به تو خبر می دهیم . گفت : باشد این به آن . پیامبر فرمود : آری . ضمری گفت : از هر چه می خواهید بپرسید . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : درباره قریش به ما خبر بده . ضمری گفت : به من خبر رسیده است که ایشان فلان روز از مکه بیرون آمدند ، اگر این خبر درست باشد آنان باید کنار همین وادی باشند . (۹۷) ضمری گفت حالا بگویید شما کیستید ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده ما از آب هستیم و با دست خود به عراق اشاره فرمود . ضمری گفت :

عجب از آب هستید ! کدام آب ؟ آب عراق یا جای دیگر ! و پیامبر صلی الله علیه و آله پیش یاران خود برگشت . واقدی می گوید هر دو گروه آن شب را سپری کردند بدون اینکه هر یک از جای دیگری آگاه باشد که میان آنان تپه های نسبتا مرتفع شنی قرار داشت .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار دو کوه عبور کرد و پرسید نام آن دو چیست ؟ گفتند : مسلح و مخری . فرمود : چه کسانی در آن ساکنند ؟ گفتند : بنی ناز و بنی حراق . (۹۸) از آنجا گذشت و آن دو کوه را سمت چپ خویش قرار داد . در این هنگام بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغباء به حضور ایشان رسیدند و گزارش کار قریش را دادند .

پیامبر صلی الله علیه و آله شامگاه شب جمعه هفدهم رمضان در وادی بدر فرود آمد - یعنی غروب پنجشنبه شانزدهم رمضان - . علی علیه السلام و زبیر و سعد بن ابی و قاص و بسبس بن عمرو را روانه کرد که از کنار آب بررسی کنند و برای آنان به کوه کوتاهی اشاره کرد و فرمود : امیدوارم کنار چاهی که در دامنه همین کوه کوتاه قرار دارد خیری به دست آورید . آنان به آن سو رفتند و کنار همان چاه شتران آبکش و سقاهای قریش را دیدند و آنان را اسیر کردند ، برخی از آنان گریختند و از جمله کسانی که گریخت و او را شناختند عجیر بود . عجیر نخستین

کسی بود که خبر پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش را برای قریش آورد و فریاد کشید که ای آل غالب ! این ابن ابی کبشه – پیامبر صلی الله علیه و آله – و یاران اویند و سقاهای شما را به اسیری گرفتند . لشکر از این خبر به جنب و جوش افتاد و خبری را که آورد خوش نداشتند .

واقدی می گوید : حکیم بن حزام می گفته است در آن هنگام در خیمه خود بودیم و می خواستیم از گوشت شتر کباب تهیه کنیم و سرگرم آن کار بودیم که ناگاه خبر را شنیدیم و اشتهای ماکور شد و برخی به دیدار برخی دیگر می رفتند . عتبه بن ربیعه مرا دید و گفت : ای ابو خالد ! هیچکس را نمی شناسم و نمی دانم که راهی شگفت تر از راه ما بپیماید ، کاروان ما نجات یافته است و ما به قصد ظلم و ستم به سرزمین قومی آمده ایم و آن را کاری دشوار می بینم در عین حال کسی که اطاعت نشود رایی ندارد – چه بگویم که کسی فرمان نمی برد – و این نافرخندگی ابوجهل است . آنگاه عتبه به من گفت : آیا بیم آن داری که ایشان بر ما شبیخون زنند ؟ گفتم : من از این کار احساس ایمنی نمی کنم ، مگر تو احساس امان می کنی ؟ گفت : چاره چیست ؟ گفت : امشب را پاسداری می دهیم تا صبح شود و بیندیشید و تصمیم بگیرند . عتبه گفت : آری رای درست همین است . گوید :

آن شب را تا صبح پاسداری دادیم . ابوجهل گفت : این فرمان عتبه است که از جنگ با محمد و یارانش کراهت دارد ، و به راستی شگفت آور است ، مگر شما گمان می کنید که محمد و یارانش متعرض شما می شوند ؟ به خدا سوگند من با خویشاوندان خود گوشه ای جمع می شویم ، هیچکس هم از ما پاسداری نکند . او به گوشه ای رفت و بر او باران هم می بارید . عتبه گفت : به هر حال این مرد مایه شومی و نافرخندگی است .

واقدی می گوید : از سقاهایی که کنار آن چاه بودند ، یسار ، غلام سعید بن عاص و اسلم ، غلام منبه بن حجاج و ابو رافع ، غلام امیه بن خلف اسیر شدند و آنان را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بردند . آن حضرت به پا ایستاده و در حال نماز بود . مسلمانان از ایشان پرسیدند کیستند ؟ گفتند : ما سقاهای قریشیم که برای آب بردن فرستاده اند ، مسلمانان از ایشان پرسیدند کیستند ؟ گفتند : ما سقاهای قریشی که برای آب بردن فرستاده اند . مسلمانان این خبر را خوش نمی داشتند که امیدوار بودند آنان سقاهای ابوسفیان باشند ، آنان را زدند و چون ایشان را به ستوه آوردند گفتند : ما از افراد کاروان و سقاهای ابوسفیانیم و کاروان پشت این تپه است و چون این سخن را گفتند از زدن آنان خود داری کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خود را سلام داد و فرمود : عجیب

است وقتی که به شما راست می گویند آنان را می زنید و هنگامی که دروغ می گویند آنان را رها می کنید . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند : ای رسول خدا ایشان می گویند قریش آمده اند . فرمود : کاملا درست می گویند ، قریش از شما بر کاروان خود ترسیده اند و برای حفظ آن آمده اند . آنگاه خود روی به سقایان فرمود و پرسید : قریش کجایند ؟ گفتند : پشت این تپه ها که می بینید . فرمود : شمارشان چند است ؟ گفتند : بسیارند . فرمود : شمارشان چند است ؟ گفتند : نمی دانیم . فرمود : چند شتر می کشند ؟

گفتند : یک روز ده شتر و یک روز نه شتر . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شمارشان میان نهصد و هزار است . سپس به سقاها فرمود : چه اندازه از مردم مکه بیرون آمده اند ؟ گفتند : هر کس که توان داشته ، بیرون آمده است . پیامبر صلی الله علیه و آله روی به مردم کرد و فرمود : مکه پاره های جگر خود را به سوی افکنده است . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس از ایشان پرسید : آیا کسی هم برگشته است ؟ گفتند : آری ابن ابی شریق - با بنی زهره برگشته است . پیامبر فرمود : با آنکه خود کامیاب و رهنمون شده نیست آنان را کامیاب ساخته است ، هر چند تا آنجا که می دانم که خدا و کتاب خدا ستیزه گر است . پیامبر

صلی الله علیه و آله سپس پرسید : آیا کس دیگری هم غیر از ایشان بر گشته است ؟ گفتند : آری ، خاندان و اعقاب عدی بن کعب هم بر گشته اند . پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را رها کرد و به یاران خود فرمود : رای خود را در مورد این جایگاه که در آن فرود آمده ایم بازگو کنید و به من بگویید . حباب بن منذر برخاست و گفت : ای رسول خدا آیا اینجا که فرود آمده ای جایگاهی است که خداوندت فرمان داده و فرود آورده است ؟ اگر چنین است که ما را نشاید گامی از آن فراتر یا عقب تر رویم ، اگر چاره اندیشی و جنگ و رایزنی است سخن گوییم . رسول خدا فرمود : حتما جنگ و رایزنی و چاره اندیشی است . حباب گفت : در آن صورت اینجا لشکرگاه مناسبی نیست . ما را به نزدیکترین آبهای این قوم ببر که من به همه جا و چاههای آن دانایم ، آنجا چاهی است که شیرینی آب آن را می دانم وانگهی آبش چندان فراوان است که فروکش نخواهد کرد ، کنار آن حوضی می سازیم و در آن ظرفها را قرار می دهیم و آب می آشامیم و جنگ می کنیم و دهانه چاههای دیگر را با خاک انباشته می کنیم .

واقدی می گوید : ابن عباس می گفته است : جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت : رای درست همان است که حباب می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمود : ای حباب رای درست زدی ، و برخاست و پیشنهادهای او را انجام داد .

واقـدی می گوید : خداوند آن شب را بر انگیخت - باران آمد - دره بدر در جانب مسـلمانان نرم و ملایم بود و راه رفتن برای آنان دشوار نبود و حال آنکه در جانب قریش چنان نبود و با آمدن باران قادر به حرکت و کوچ کردن از آن نبودند و میان دو لشکر تپه ها و بر آمدگیهای شنی بود .

واقـدی همچنین می گویـد : در آن شب بر مسـلمانان خواب چیره شـد و آسوده خوابیدند و باران چندان نبود که آنان را آزار دهـد . زبیر بن عوام می گویـد : خداوند آن شب چنان خواب را بر مسـلمانان چیره ساخت که من با آنکه سـخت پایداری می کردم و زمین زیرم نـاهموار بود ولی طـاقت نیـاوردم و جز خواب چـاره نبود . پیامبر صـلی الله علیه و آله و یارانش هم بر همان حال بودنـد . سـعد بن ابی وقاص می گوید : چنان خوابم گرفت که چانه ام روی سـینه ام می افتاد و دیگر چیزی نفهمیدم و به پهلو دراز کشـیدم . رفاعه بن رافع به مالک هم می گوید : چنان خواب بر من چیره شد که خوابیدم و محتلم شدم و آخر شـب غسل کردم .

واقـدی می گویـد : هنگـامی که پیـامبر صـلی الله علیه و آله پس از گرفتن سـقاها از جایگـاه نخست به جای دیگر کوچ فرمود عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را برای بررسی به اطراف لشکرگاه قریش روانه فرمود . آن دو گرد قریش

دوری زدند و برگشتند و گفتند : ای رسول خدا ! قریش سخت ترسیده اند و بیمناکند ، آسمان هم که بر ایشان به شدت می بارد و آنچنان ترسیده اند که چوب اسبها می خواهند شیهه بکشند ، بر چهره شان می زنند تا آرام گیرند .

واقدی می گوید : قریش چون صبح کردند منبه (۹۹) بن حجاج که مردی کف بین و پی شناس بود گفت : این رد پای پسر سمیه است و این دیگری نشان پای ابن ام عبد - عمار و عبد الله بن مسعود - است و هر دو را می شناسم . همانا محمد همراه با سفلگان خودمان و سفلگان اهل یثرب آهنگ ما کرده است و سپس این بیت را خواند :

گرسنگی اجازه خوابیدن و آسایش شبانه را به ما نمی دهد ، ناچار باید بمیریم یا بمیرانیم . (۱۰۰)

ابو عبد الله گوید : به محمد بن یحیی بن سهیل بن ابی خیثمه گفتم : منبه چنان گفته است که گرسنگی اجازه خوابیدن و آسایش شبانه را به ما نمی دهد . گفت : به جان خودم سوگند که گرسنه بودند . پدرم برایم نقل کرد که از نوفل بن معاویه شنیده که می گفته است : شب جنگ بدر ده شتر کشته بودیم و در یکی از خیمه های سر گرم درست کردن کباب جگر و کوهان و گوشتهای پاکیزه بودیم ولی از شبیخون می ترسیدیم و تا هنگامی که سپیده دمید پاسداری دادیم . چون صبح شد شنیدم که منبه می گوید : این نشان پای پسر سمیه و این مسعود

است و شنیدم این بیت را می خواند .

تس اجازه خوابیدن و آسایش را به ما نمی دهد ، ناچار باید بمیریم یا بمیرانیم .

ای گروه قریش ! بنگرید فردا اگر با محمد و یارانش رو به رو شدیم جوانان و جوانمردان دلیر خود را بپایید که کشته نشوند ، مردم مدینه را بکشید که ما اگر جوانان خود را به مکه برگردانیم از گمراهی خود بر می گردند و از آیین پدران خود جدا نمی شوند .

واقدی می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله کنار چاه فرود آمد برای ایشان سایبانی از چوبهای خرما ساخته شد ، سعد بن معاذ با شمشیر آویخته به گردن بر در سایبان ایستاد و پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر وارد آن شدند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : من از موضوع ساختن سایبان شگفت می کنم که از کجا برای آنان ممکن بوده است شاخه و چوب خرما به اندازه ای که سایبانی بسازند داشته باشند یا همراه خود آورده باشند . سرزمین بدر هم نخلستانی ندارد و اگر مقدار اندکی هم چوب خرما با آنان بوده است جنبه سلاح داشته است . گفته شده است در دست هفت تن از مسلمانان چوبهای خرما در عوض شمشیر بوده است ، و دیگران همگی مسلح به شمشیر و تیر و کمان بوده اند . این هم سخن نادری است و صحیح آن است که هیچیک از مسلمانان بدون سلاح نبوده است ، مگر اینکه چند شاخه ای همراهشان بوده است که با انداختن پارچه ای بر آن سایه ای فراهم می

کرده اند ، وگرنه به من امکانی برای ساختن و برپا کردن سایبانی از چوبها و شاخه های خرما در آنجا نمی بینم .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه قریش فرود آیند اصحاب خود را به صف کرد . قریش در حالی ظاهر شدند که پیامبر صلی الله علیه و آله یاران خود را به صف کرده بود و آرایش جنگی می داد . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله حوضی کنده بودند و از هنگام سحر در آن آب ریخته بودند و ظرفها را در آن انداخته بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله رایت خویش را به مصعب بن عمیر داد و او آن را پیش برد و جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده بود قرار داد . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و به صفها نگریست ، صفها را رو به مغرب مرتب فرموده و آفتاب را پشت قرار داده بود . مشرکان چون آمدند ناچار رو به خورشید ایستادند . پیامبر صلی الله علیه و آله بر کناره نزدیکتر و سمت چپ لشکرگاه کرده بود و مشرکان بر کناره دورتر که سمت راست بود قرار گرفتند . در این هنگام مردی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت که ای رسول خدا ! اگر این کار را طبق و حی انجام داده ای بر همین حال باش وگرنه من چنین مصلحت می بینم که بر بخش بالای این وادی بروی و می بینم بر افروز آن نسیمی به جنبش مصلحت می

بینم که بر بخش بالای این وادی بروی و می بینم بر فراز آن نسیمی به جنبش آمده است و می پندارم برای یاری تو وزیدن گرفته است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اینک که صفهای خود را مرتب و درفش خود را مستقر داشته ام آن را تغییر نمی دهم ، سپس دعا فرمود و خداوندش با فرشتگان یاریش داد - و جبرئیل علیه السلام این آیه را نازل کرد یاد آورید هنگامی را که از خدای خود می خواستید یاریتان کند ، اجابت فرمود شما را ، که من هزار فرشته را که از پی یکدیگرند به یاری شما می فرستم . - (۱۰۱)

قسمت هفتم

واقدی می گوید : عروه زبیر روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام صفها را استوار و بر یک خط مرتب فرموده بود . سواد بن غزیه اندکی جلوتر از صفها قرار داشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله با چوبه تیری به شکم او زد و فرمود : سواد ! در خط و ردیف بایست .

سواد گفت : سوگند به کسی که ترا بر حق مبعوث فرموده است به دردم آوردی و اینک قصاص مرا بازده . پیامبر صلی الله علیه و آله شکم خویش را برهنه فرمود و گفت : انتقام بگیر و قصاص کن . سواد ، رسول خدا را در آغوش کشید و ایشان را بوسید . فرمود : چه چیزی ترا بر این کار واداشت ؟ گفت : ای رسول خدا ! می بینی که فرمان خدا در رسیده است ،

از کشته شدن ترسیدم ، خواستم آخرین عهد من با تو چنین باشد که در آغوشت کشم و ببوسم .

واقدی می گوید : موسی بن یعقوب از ابوالحویرث ، از محمد بن جبیر بن مطعم ، از قول مردی از قبیله اود برایم نقل کرد که می گفته است : شنیدم علی علیه السلام بر منبر کوفه ضمن خطبه ای فرمود : همچنان که سرگرم آب کشیدن از چاه بدر بودم بادی سخت وزیدن گرفت که به آن شدت ندیده بودم و چون آن سپری شد ، بادی دیگر وزید که فقط همان باد نخست را به آن شدت دیده بودم . نخست جبرئیل علیه السلام بود که همراه هزار فرشته در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت ، دومی میکائیل بود که با هزار فرشته بر میمنه سپاه مستقر شد و سومی اسرافیل بود که با هزار فرشته بر میسره سپاه مستقر شد . چون خداوند دشمنان را منهزم ساخت رسول خدا مرا بر اسبی سوار فرمود ، که شتابان رم کرد و مرا با خود برداشت . من خود را روی گردن اسب خم کردم و خدای خود را فراخواندم . مرا نگهداشت و توانستم مستقر شوم . مرا با اسب سواری چه کار که من صاحب گوسفندم - شتر سوارم ؟ - و چون بر اسب مستقر شدم با این دست خود چندان بر دشمنان نیزه زدم که تا زیر بغلم خون آلوده شد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : بیشتر راویان روایت بالا را این چنین نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و

آله مرا بر اسب خود سوار فرمود ولی صحیح همین است که ما می آوریم ، زیرا در جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه و آله از خود اسبی نداشته است و در آن جنگ در حالی که سوار بر شتر بوده حاضر شده است ، ولی همینکه صفها درگیر شدند و گروهی از سوار کاروان مشرکان کشته شدند پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر یکی از اسبهایی که از ایشان گرفته شده بود سوار کرد .

واقدی می گوید : فرمانده میمنه لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر و فرمانده میسره علی علیه السلام . فرمانده میمنه قریش هبیره بن ابی وهب مخزومی و فرمانده میسره ایشان عمرو بن عبدود ، و گفته شده است زمعه بن اسود بوده است ، و هم گفته اند زمعه فرمانده اسب سواران بوده است ، همچنین گفته اند کسی که فرمانده سوار کاران بوده حارث بن هشام است . گروهی هم گفته اند هبیره فرمانده میمنه نبوده است بلکه حارث بن عامر بن نوفل فرمانده میمنه بوده است .

واقدی می گوید : محمد بن صالح ، از یزید بن رومان و ابن ابی حبیبه برای من نقل کرد که می گفته اند : بر میمنه و میسره سپاه رسول خدا در جنگ بدر هیچکس فرماندهی نداشته است و از کسی نام برده نشده است ، همچنین بر میمنه و میسره مشرکان فرمانده خاصی نبوده است و نام هیچکس را در این مورد نشنیده ایم . واقدی می گوید : در نظر ما هم سخن صحیح همین است .

پرچم بزرگ پیامبر صلی

الله علیه و آله که همـان روایت مهـاجران است در جنـگ بـدر به دست مصـعب بن عمیر بود ، و رایت قبیله خزرج با حباب بن منذر ، و رایت قبیله اوس به دست سعد بن معاذ بود . قریش هم سه رایت داشتند : رایتی همراه ابوعزیزه و رایتی همراه منذر بن حارث و رایتی هم همراه طلحه بن ابی طلحه بود .

واقـدی می گوید : پیامبر صـلی الله علیه و آله در آن روز برای مسـلمانان خطبه خواند و پس از سـتایش و نیایش خداوند چنین فرمود : اما بعـد ، من شـما را به چیزی بر می انگیزم که خدایتان بر آن بر انگیخته است و از چیزی نهی می کنم که خدایتان از آن باز داشته است .

پروردگار که منزلتش بسـیار بزرگ است به حق فرمان می دهـد و صدق و درستی را دوست می دارد . خداوند اهل خیر را در قبال کار خیر و به نسـبت منزلتهای ایشان پاداش می دهد و آنان بر حسب منزلت در پیشگاه خدا نام برده می شوند و فضیلت و برتری می یابنـد . اینک شـما در منزلی از منازل حق قرار گرفته ایـد ، و خداونـد چیزی را در این منزل از هیچکس نمی پذیرد مگر اینکه فقط برای رضای او باشـد . شـکیبایی در گرفتاری و سـختی از چیزهایی است که خداونـد به وسـیله آن اندوه را می زداید و از غم رهایی می بخشد و با شـکیبایی رسـتگاری در آخرت را به دست می آورید . پیامبر خدا میان شـماست ، شما را هشدار و فرمان می دهد ، پس

امروز شـرم کنیـد از اینکه خداونـد بر کار ناپسـندی از شـما آگاه شود و در آن مورد بر شـما خشم گیرد که خـدای متعال می فرماید : همانا خشم خداوند به مراتب بزرگتر از خشم شـما بر خودتان است (۱۰۲) توجه کنید به آنچه در کتاب خود به شما فرمـان داده است و آیـاتی که به شـما ارائه فرمـوده است و پس از زبونی به شـما عزت بخشـیده است . به کتـاب خـدا تمسـک جوییـد تا خدایتان از شـما خشـنود گردد . برای خدای خود عهده دار کاری شوید که با آن سـزاوار رحمت و آمرزش خداوند شوید که آن را به شـما وعده فرموده است ، که وعده خداوند حق و گفتارش راست و شـکنجه اش شدید است . همانا که من و شـما و همگـان متوکل به خداونـد زنـده و پاینـده ایم ، تکیه بر او داده ایم و بر او پناه برده و توکل کرده ایم ، و بازگشت به سوی اوست و خداوند من و همه مسلمانان را بیامرزد .

واقدی می گوید : همینکه پیامبر صـلی الله علیه و آله قریش را دید که پیش می آیند و نخستین کس که آشکار شد ، زمعه بن اسود بود که سوار بر اسبی بود و پسـرش هم از پی او روان بود . زمعه با اسب خویش گردشـی کرد تا جایی برای فرود آمـدن لشکر در نظر گیرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت : بار خدایا ! تو بر من کتاب نازل فرمودی و به من فرمان جنگ دادی و تصرف یکی

از دو گروه - کـاروان یـا قریش - را به من وعـده فرمودی و تو خلاف وعـده نمی فرمایی . پروردگارا ! این قریش است که با همه نخوت و غرور خود برای ستیز با تو و تکذیب فرسـتاده ات پیش می آید ، بار خدایا ! نصـرتی را که وعده فرمودی عنایت فرمای . خـدایا ! همین بامـداد نابود شان فرمای . در این هنگام عتبه بن ربیعه بر شتری سـرخ موی آشـکار شد ، پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمـود : اگر در یکی از این قوم خیری باشـد در همین صـاحب شـتر سـرخ موی است و اگر قریش از او فرمـان برند رستگار و کامیاب خواهند شد .

واقـدی می گویـد : ایمـاء بن رحضه یکی از پسـران خود را هنگـامی که قریش از کنار سـرزمین او می گذشـتند همراه ده شتر پروار پیش آنـان فرسـتاد و پیـام داد اگر دوست می داریـد شـما را از لحـاظ نیرو و سـلاح کمک کنیم و ما آماده این کاریم و انجام می دهیم .

قریش به او پیام دادند پیوند خویشاوندی را رعایت کردی و آنچه بر عهده ات بود انجام دادی ، به جان خودمان سوگند اگر با مردم عادی جنگ کنیم در مقابل ایشان ضعفی نداریم . و اگر چنانچه محمد می پندارد قرار باشد با خدا جنگ کنیم هیچکس را یارا و توان جنگ با خدا نیست .

واقـدی می گویـد : خفاف پسـر ایماء بن رحضه می گفته است : برای پدرم هیچ چیز بهتر و دوست داشـتنی تر از اصـلاح میان مردم نبود و همواره عهده دار این کار بود ،

همینکه کـاروان قریش از پیش مـا گـذشت مرا بـا ده شتر پروار که به ایشـان هـدیه داده بود روانه کرد ، من شتران را پیشاپیش بردم و پـدرم از پی من می آمـد ، من شتران را تسـلیم قریش کردم پذیرفتنـد و میـان قبایل توزیع کردنـد . در این هنگام پـدرم رسـید و با عتبه بن ربیعه که در آن زمان سالار قریش به حساب می آمد ملاقات کرد و به او گفت : ای ابوالولید این چه راهی است که می رویـد ؟ گفت : به خـدا سوگنـد نمی فهمم ، من مغلوب شـده ام . پدرم گفت : تو سالار عشـیره ای ، چه چیز می توانـد مـانع تو باشـد که با این مردم برگردی و پرداخت خونبهای هم سوگنـد خود (۱۰۳) و کالاهـا و شـترانی را که در نخله گرفته اند بر عهده بگیری و سپس میان قوم خود تقسیم کنی . به خدا سوگند شما از محمد بیش از این چیزی مطالبه نمی کنید و ای ابو ولید به خدا قسم شما در جنگ با محمد و اصحاب او فقط خود را به کشتن می دهید .

واقـدی می گویـد : ابن ابی الزناد از قول پدرش برایم نقل کرد که می گفته است نشـنیده ام هیچکس بدون مال حرکت کرده باشد ، مگر عتبه بن ربیعه .

واقدی همچنین می گوید : محمد بن جبیر بن مطعم روایت می کند که چون قریش فرود آمدند پیامبر صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را پیش ایشان گسیل داشت و فرمود : برگردید اگر کس دیگری غیر از شما عهده

دار جنگ با من شود بهتر است و آن را بیشتر دوست می دارم و اگر من عهده دار جنگ با دیگران غیر از شما بشوم برایم بهتر و دوست داشتنی تر است . حکیم بن حزام گفت : او منصفانه پیشنهاد کرده است . از او بپذیرید و به خدا سوگند اینک پس از آنکه او منصفانه پیشنهاد کرده است شما بر او پیروز نخواهید شد . ابوجهل گفت : اینک که خداوند آنان را در اختیار ما گذاشته است هرگز بر نمی گردیم و نقد را با نسیه عوض نمی کنیم و از این پس هیچکس متعرض کاروان ما نخواهد شد .

واقدی می گوید : تنی چند از قریش که حکیم بن حزام هم در زمره ایشان بود پیش آمدند و خود را کنار حوض رساندند . مسلمانان خواستند ایشان را از آن دور کنند .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آزادشان بگذارید ، آنان کنار حوض آمدند و آب آشامیدند . هر کس از ایشان که آب آشامید کشته شد ، مگر حکیم بن حزام .

واقدی می گوید : سعید بن مسیب هم می گفت : چون خداوند برای حکیم بن حزام اراده خیر فرموده بود او دو بار از مرگ رهایی یافت ؛ یک بار گروهی از مشرکان به قصد آزار پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند ، رسول خدا صلی الله علیه و آله از کنارشان عبور فرمود و سوره یس را خواند و مشتی خاک بر سرشان افشاند و هیچکس از آنان جز حکیم بن حزام از کشته شدن نجات پیدا نکرد . بار دیگر

روز جنگ بدر بود که همراه گروهی از مشرکان خود را کنار حوض رساند ، هر کس از مشرکان که کنار حوض آمد کشته شد مگر حکیم بن حزام که زده ماند .

واقدی می گوید : و چون قریش آرام گرفتند و مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را که تیرهای قرعه کشی را در اختیار داشت فرستادند و گفتند : شمار یاران محمد را برای ما تخمین بزن . او اسب خود را گرد لشکرگاه مسلمانان به حرکت آورد و سمت بالا و پایین دره را بررسی کرد که کمین و نیروی امدادی نداشته باشند . برگشت و گفت : نه نیروی امدادی دارند و نه در کمین کسی دارند و شمارشان سیصد تن است یا اندکی افزون و هفتاد شتر و دو اسب دارند . آنگاه خطاب به قریش گفت : ای گروه قریش ناقه ها و شتران آبکش یثرب مگر سختی را همراه خود می کشند ، این قوم هیچ پناهگاه و مدافعی جز شمشیرهای خود ندارند ، مگر نمی بینید چگونه خاموش مانده اند و سخن نمی گویند و فقط زبانهای خود را همچون زبان افعیها بیرون می آورند ، به خدا سوگند نمی بینم هیچیک از ایشان کشته شوند مگر اینکه یکی را خواهد کشت و اگر قرار باشد از شما به شمار ایشان کشته شوند پس از آن خیری در زندگی نیست ، نیکو رایزنی کنید و بیندیشید .

واقدی می گوید : یونس بن محمد ظفری از قول پدرش برایم نقل کرد که چون عمیر بن وهب این سخنان را به قریش گفت آنان ابواسامه جشمی را که سوار

کار دلیری بود فرستادند . او گرد پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش گشتی زد و برگشت : پرسیدند چه دیدی ؟ گفت : به خدا سوگند نه مردم چابک و دلیری دیدم و نه شماری و نه سازی و برگ و اسلحه ای ؛ اما قسم به خدا مردمی را دیدم که آهنگ بازگشت پیش زن و فرزند خود را ندارند ، تن به مرگ داده اند و هیچ مدافع و پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند ، کبود چشمانی هستند که گویی زیر سپرهایشان همچون سنگ استوارند . ابواسامه سپس گفت : می ترسم که نیروهای امدادی یا گروهی در کمین داشته باشند . او بالا و پایین دره را بررسی کرد و برگشت و گفت : نه کمین دارند و نه نیروی امدادی ، نیکو بیندیشید و رایزنی کنید .

واقدی می گوید : چون حکیم بن حزام سخنان عمیر بن وهب را شنید میان مردم راه افتاد و خود را پیش عتبه بن ربیعه رساند و گفت : ای ابوالولید ! تو بزرگ و سرور قریشی و فرمانت اطاعت می شود . آیا می توانی کاری انجام دهی که با توجه به آنچه در جنگ عکاظ انجام داده ای تا پایان روزگار از آن به نیکی یاد شود ؟ عتبه که در آن هنگام سالار مردم بود به حکیم بن حزام گفت : آن چه کار است ؟ گفت : اینکه با مردم برگردی و خون بهای هم پیمان خود و غرامت کالاهایی را که محمد در سریه نخله گرفته است بپردازی که شما چیزی از محمد غیر از همان خون بها

و غرامت کالا را نمی خواهید . عتبه گفت : پذیرفتم و تو خود در این مورد وکیل منی . سپس عتبه بر سر شتر خویش نشست و میان مشرکان قریش حرکت کرد و گفت : ای قوم ، فرمان مرا بپذیرید و با این مرد و یارانش جنگ مکنید و گناه و ترس آن را هم بر گردن من بیندازید و بر سر من ببندید ، گروهی از ایشان خویشاوندی نزدیک با ما دارند و همواره بر قاتل پدر یا برادر خود نظر می افکنید و این موجب کینه و ستیز می شود ، وانگهی بر فرض که همه یاران محمد را بکشید این در صورتی خواهد بود که آنان به شمار خودشان از شما کشته باشند . از این گذشته من ایمن نیستم که شما شکست نخورید ، شما که چیزی جز خون بهای آن کشته خود و غرامت کالاهای غارت شده را نمی خواهید ، من خود پرداخت آن را بر عهده می گیرم . ای قوم اگر محمد دروغگو باشد گرگهای عرب شر او را از شما کفایت می کنند و اگر پادشاه شود شما در سلطنت برادر زاده خود بهره مند خواهید بود و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله باشد کامیاب ترین مردم خواهید بود . ای مردم ، پند مرا رد مکنید و رای و اندیشه مرا بیخردانه مدانید .

ابوجهل همینکه سخن عتبه را شنید بر او رشک برد و با خود گفت اگر مردم بر اثر سخنان عتبه برگردند ، عتبه سالار قوم خواهد شد ، و عتبه از همگان گویاتر و زبان آورتر و زیباتر

بود . عتبه سپس خطاب به مردم گفت : شما را در مورد حفظ این چهره های تابان چون چراغ سوگند می دهم که برابر آن چهره ها که همچون چهره مارهاست قرار ندهید . و چون عتبه از سخن خویش فارغ شد ابوجهل گفت : عتبه از ای سبب به شما چنین می گوید که محمد پسر عموی اوست و از سوی دیگر بیم دارد و خوش نمی دارد که پسرش و پسر عمویش کشته شوند . ای عتبه ! فزون از قدر خود سخن گفتی و اینک که حلقه را تنگ و کار را دشوار می بینی ترسیدی و می خواهی ما را زبون سازی و فرمان به بازگشت می دهی . نه ، به خدا سوگند بر نمی گردیم تا خداوند میان ما و محمد حکم کند . در این هنگام عتبه خشمگین شد و گفت : ای کسی که نشیمنگاهت زرد است ، به زودی خواهی دانست کدامیک از ما ترسوتر و نافرخنده تریم . قریش هم به زودی خواهد دانست کدامیک ترسو و تباه کننده قوم خود است و این شعر را خواند :

آیا من ترسویم که چنین فرمان می دهم ، ام عمرم را به گریستن مژده بده . (۱۰۴)

قسمت هشتم

واقدی می گوید : در این هنگام ابوجهل پیش عامر بن حضرمی ، برادر عمرو بن حضرمی که در سریه نخله کشته شده بود رفت و به او گفت : این هم پیمان تو - عتبه - می خواهد با مردم گردی ، و پنداشته است که تو خون بها می پذیری ، شرم نمی داری که

بـا آنکه به قاتل برادرت دست یافته ای خون بها بگیری ؟ اینک برخیز و خون خود را فرایاد آور و انتقام خویش را بگیر . عامر بن حضـرمی برخاست سـر خود را برهنه کرد و بر سر خویش خاک پاشیده (۱۰۵) و فریـاد بر آورد : وای بر عمرو بن ! با این کـار عتبـه را که هم پیمـان او بـود مـورد نکـوهش قرار داد و رای پسـندیده ای را که عتبه مردم را به آن فراخوانـده بـود بـاطل ساخت . عامر سوگنـد خورد که باز نخواهد گشت مگر آنکه کسـی از یاران محمد را بکشد . ابوجهل به عمیر بن وهب گفت مردم را برانگیز و حمله کن . عمیر حمله کرد و آهنگ مسلمانان نمود تا صف آنان درهم ریخته شود ، ولی مسلمانان در صف خود پایدار ماندند و تکان نخوردند . در این هنگام عامر بن حضرمی پیش آمد و حمله آورد و آتش جنگ برافروخته شد .

واقـدی می گویـد : نافع بن جبیر از حکیم بن حزام نقل می کرد که می گفته است چون ابوجهل آن رای عتبه را تباه ساخت و عامر بن حضـرمی اسب براند و آتش جنگ را بر افروخت ، نخستین کس از مسـلمانان که به جنگ او آمد مهجع غلام عمر بن خطاب بود که عامر او را کشت و نخستین کشته انصار حارثه بن سراقه بود که او را حبان بن عرقه کشت . (۱۰۶) .

واقدی می گوید : عمر به هنگام حکومت خود در دار الحکومه به عمیر بن وهب گفت : تو در جنگ بدر ما

را برای مشـرکان بررسـی می کردی ، گویی هم اکنون پیش چشم من است که سوار بر اسبت و در دره بالا و پایین می رفتی و به مشرکان خبر می دادی که ما نه نیروی امدادی داریم و نه کمین . گفت : آری ، ای امیر المومنین همینگونه بود و بدتر آنکه این من بودم که آتش جنگ را بر افروختم . سپاس خدا را که اسـلام را آورد و ما را به آن هدایت فرمود ولی شرک و کفری که در آن گرفتار بودیم گناهش بزرگتر از شرکت در جنگ بدر بود . عمر گرفت : آری همینگونه است ، راست می گویی .

واقـدی می گویـد : عتبه بن ربیعه بـا حکیم بن حزام گفتگو کرد و گفت هیچکس جز ابوجهـل با پیشـنهاد من مخالف نخواهد بود ، پیش او برو و او بگو عتبه پرداخت خون بهـا هم سوگنـد خویش و غرامت کالاهای کاروان را بر عهـده می گیرد . حکیم می گوید : پیش ابوجهل رفتم مشغول مالیدن عطر و مواد خوشبو بود ، زره او کنارش بود .

گفتم : عتبه بن ربیعه مرا پیش تو فرسـتاده است . ابوجهـل خشـمگین بر من نگریست و گفت : عتبه کس دیگری را پیـدا نکرد که بفرسـتد ؟ گفتم : به خـدا سوگند اگر کس دیگری جز او می خواست مرا بفرسـتد نمی پذیرفتم و من به قصد اصـلاح میان مردم پذیرفتم ، وانگهی عتبه سالار و سـرور عشـیره است . دوباره خشمگین شد و گفت : تو هم به او سالار می گویی ! گفتم : هم من این را می

گویم و هم تمام قریش . ابوجهل به عامر بن حضرمی فرمان داد بانگ خون خواهی بردارد . عامر سر خود را برهنه کرد و بانگ برداشت و گفت : عتبه خمار است ، شرابش دهید ! مشرکان هم این شعار را تکرار کردند و بانگ برداشتند عتبه خمار است ، شرابش دهید . ابوجهل از این کار مشرکان نسبت به عتبه شاد شد . حکیم گوید : من پیش منبه بن حجاج رفتم به او هم همان سخنی را که به ابوجهل گفته بودم گفتم . او را نرمتر و بهتر از ابوجهل یافتم . گفت : چیزی که عتبه به آن فرا می خواند و کاری که تو انجام می دهی بسیار خوب است . او قبلا سوار بر شتر میان لشکر حرکت کرده بود و آنان را به خود داری از جنگ فرا خوانده بود که نپذیرفته بودند ، به همین سبب برافروخته شده و از شتر پیاده شده بود . عتبه زره خود را پوشید . برای او به جستجوی کلاه خود بر آمدند ولی میان لشکر کلاه خودی چنان بزرگ پیدا نشد که سر عتبه بزرگ و درشت بود . او که چنین دید ، عمامه ای بزرگ بر سر خود بست و پیاده در حالی که میان برادرش شبیه و پسرش ولید حرکت می کرد به میدان آمد و آهنگ نبرد کرد . در همان حال ابوجهل در صف سوار بر مادیانی ایستاده بود . عتبه همینکه از کنار او گذشت شمشیر خود را بیرون کشید ، مرد گفتند به خدا سوگند ابوجهل را خواهد کشت ، عتبه با

شمشـیر پی پاشـنه هـای اسب ابوجهـل را قطـع کرد ، اسب از عقب بر زمین افتـاد . عتبه به ابوجهـل گفت : پیـاده شـو که امروز هنگام سواری نیست و همه قوم تو سوار نیستند؛ ابوجهل پیاده شد . عتبه گفت : به زودی معلوم می شود کدامیک از ما در این بامداد برای عشیره خود شوم تر است . حکیم می گوید : با خود گفتم به خدا سوگند که تا کنون چنین روزی ندیده ام .

واقدی می گوید : در این هنگام عتبه هماورد خواست و مسـلمانان را به جنگ فراخواند . پیامبر صـلی الله علیه و آله در سایبان بود و یارانش در صفهای خود ایستاده بودند .

پیامبر صـلی الله علیه و آله که دراز کشـیده بود خوابش برد . قبلا فرموده بود تا اجازه نـداده ام جنگ را شـروع مکنید و اگر به شما حمله آوردنـد فقط تیر بارانشان کنید و شمشـیر مکشـید ، مگر آنکه شـما را فرو گیرند . ابوبکر گفت : ای رسول خدا این قوم نزدیک شدند و به ما رسیدند .

رسول خدا صـلی الله علیه و آله بیدار شد و خداوند متعال شمار مشرکان را در خواب به پیامبر صلی الله علیه و آله اندک نشان داده بود و هر یـک از دو گروه در نظر دیگری کم جلوه می کرد . پیـامبر صـلی الله علیه و آله بیمنـاک شـد ، دسـتهای خود را برافراشت و از خداونـد مسالت کرد تا پیروزی را که وعـده فرموده است عنایت فرمایـد و چنین عرضه داشت : بار خـدایا ! اگر این گروه بر من پیروز شود ، شرک

و کفر پیروز می شود و دینی برای تو بر پا نمی شود ابوبکر می گفت : به خدا سوگند که خداوند یاریت می دهد و سپیدروی خواهی شد . عبد الله بن رواحه گفت : ای راهنمایی کنم ولی عرض می کنم که خداوند بزرگتر و شکوه مندتر از آن است که وعده ای را که فرموده است یا چیزی را که از او مسالت شود ، بر آورد نفرمایـد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای پسر رواحه ! با آنکه می دانم که خداوند هیچگاه خلاف وعده نمی فرماید ، باید از درگاهش مسالت کنم . در این هنگام عتبه روی به جنگ آورد . حکیم بن حزام گفت : ای ابو ولید آرم باشد ، آرام . تو نباید در کاری که خود از آن نهی می کردی آغازگر باشی .

واقدی می گوید : خفاف بن ایماء می گفته است در جنگ بدر با آنکه مردم آماده حمله بودند دیدم یاران پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیرها را بیرون نکشیدند ولی کمانهای خود را آماده کرده بودند و صفهای آنان پیوسته به یکدیگر بود و برخی جلو برخی دیگر همچون سپر ایستاده بودند و میان ایشان هیچ فاصله ای نبود . حال آنکه دیگران – سپاه مشرکان – همینکه ظاهر شدند شمشیرهایشان را بیرون کشیدند ، من از این موضوع شگفت کردم . پس از آن مردی از مهاجران در آن باره پرسیدم ، گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به ما فرمان داده بود تا ما را فرو نگرفته اند ، شمشیرهای خود را

بیرون نکشیم .

واقدی گوید : چون مردم آماده حمله شدند و آهنگ جنگ کردند اسود بن عبد الاسد مخزومی همینکه نزدیک حوض آب مسلمانان رسید ، گفت : با خدای عهد کرده ام که باید از حوض آنان آب بخورم یا آن را ویران کنم ، هر چند در آن راه کشته شوم . اسود با شتاب حرکت کرد و همینکه نزدیک حوض رسید ، حمزه بن عبد المطلب با او رویاروی شد و ضربتی به او زد که یک پایش را از مچ قطع کرد . اسود پیش رفت که سوگند خود را بر آورد کنار حوض ایستاد و از آب آن آشامید و با پای سالم خود حوض را ویران کرد ، حمزه او را تعقیب کرد و میان حوض او را کشت و مشرکان همچنان که در صفهای خود ایستاده بودند به این منظره می نگریستند .

واقدی می گوید : مردم به یکدیگر نزدیک شدند ، آنگاه عتبه و شیبه و ولید بیرون آمدند و از صف فاصله گرفتند و هماورد خواستند . سه جوان از انصار که معاذ و معوذ و عوف پسران عفراء و حارث (۱۰۷) بودند بیرون آمدند و گویند نفر سوم ایشان عبد الله بن رواحه بود ، و آنچه در نظر ما ثابت است این است که آنان همان سه پسر عفراء هستند .

پیامبر صلی الله علیه و آله از این موضوع آزرم فرمود که خوش نمی داشت در نخستین رویا رویی مشرکان با مسلمانان انصار عهده دار آغاز جنگ باشند و خوش می داشت که زحمت آن بر عهده پسر عموها و خویشاوندان خودش

باشـد . رسول خدا صـلی الله علیه و آله به آنان فرمان داد به جایگاه خود برگردند و برای ایشان طلب خیر فرمود . آنگاه منادی مشـرکان بانگ برداشت که ای محمد هماوردان ما را از خویشاوندان خودمان گسیل کن . پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به بنی هـاشم فرمود : ای بنی هـاشم ! برخیزنـد و برای حق و حقیقتی که خداونـد که خداونـد پیامبرتان را بر آن برانگیخته است ، جنگ کنیـد که اینان باطل خویش آمـده اند نور خدا را خاموش کنند . حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و عبیده بن حارث بن مطلب بن عبد مناف برخاسـتند و به سوی آنان رفتند . عتبه گفت : سخن بگویید تا شما را بشناسم - چون کلاه خود نقابدار پوشیده بودند ایشان را نشناختند - و اگر همتای ما بودید با شما نبرد خواهیم کرد .

محمد بن اسـحاق در کتاب مغازی خود خلاف این خبر روایت کرده و گفته است بنی عفراء و عبد الله بن رواحه به نبرد عتبه و شیبه و ولیـد رفتنـد . عتبه و همراهانش به ایشان گفتنـد : شـما کیسـتند ؟ گفتنـد : گروهی از انصار . گفتند : برگردید که ما را نیازی به نبرد با شـما نیست . سـپس منادی ایشان ندا داد که ای محمد ! هماوردان همتای ما را از میان قوم خودمان بفرست ، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای فلان برخیز ، ای فلان برخیز ، و ای فلان برخیز . (۱۰۸)

می گوید (ابن ابی الحدید) : این

روایت از روایت واقدی مشهورتر است . در روایت واقدی هم مطلبی است که درستی روایت محمد بن اسحاق را تاکید می کند و آن این سخن اوست که منادی مشرکان ندا داد که ای محمد هماوردان همتای ما را پیش ما روانه کن اگر بنی عفراء با آنان سخن نگفته بودند و آنان ایشان را برنگردانده بودند ، معنی نداشت که منادی ایشان چنین ندا دهد . وانگهی سخن یکی از قریشیها هم نسبت به یکی از انصار فخر می کرده است دلالت بر همین دارد . او به مرد انصاری می گفته است : من از قومی هستم که مشرکان ایشان رضی نشدند ، مومنان قوم ترا بکشند .

واقدی می گوید : حمزه گفت : من حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدایم . عتبه گفت : همتایی گرامی ، من هم شیر حلفاء - بیشه یا همان پیمانان - هستم ، این دو تن که همراه تواند کیستند ؟ علی بن ابی طالب و عبیده بن حارث بن مطلب ، گفت : دو همتای گرامی .

واقدی می گوید : ابن ابی الزناد برایم نقل کرد که پدرم می گفت : برای عتبه کلمه ای سبکتر از این نشنیده ام که بگوید شیر حلفایم و او حلفا را به معنی بیشه گرفته است .

می گوید (ابن ابی الحدید) : کلمه حلفا به دو صورت دیگر هم روایت شده است که حلفاء و احلاف است و گفته اند منظور عتبه این بوده است که من سرور و شیر شرکت کنندگان در حلف المطیبین هستم . خاندانهایی که در آن

پیمان شرکت کرده بودند پنج خاندان بن فهر . گروهی هم این تاویل را رد کرده و گفته اند به ایشان حلفاء و احلاف نمی گفته اند ، بلکه این دو کلمه بر دشمنان و مخالفان ایشان گفته می شده است که برای مقابله با ایشان پیمان بسته شده است و آنان پنج خاندان هستند که عبارتند از اعقاب عبد الدار و مخزوم و سهم و جمح و عدی بن کعب . گروهی هم در تفسیر سخن عتبه گفته اند مقصودش این بوده است که من سالار حلف الفضول هستم و آن پیمانی است که پس از حلف المطیبین بسته شده است و در خانه ابن جدعان صورت گرفته است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم به هنگامی کودکی خود در آن شرکت فرموده است . سبب انعقاد این پیمان چنین بود که مردی از یمن کالایی به مکه آورد ، عاص بن وائل سهمی از آن را خرید و در پرداخت بهای آن چندان امروز و فردا کرد که آن مرد را به ستوه آورد . ناچار میان حجر اسماعیل برپا خاست و قریش را سوگند داد که از او رفع ستم کنند . بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی تمیم در خانه ابن جدعان جمع شدند و پس از اینکه دستهای خود را در آب زمزم که با آن ارکان کعبه را شسته بودند فرو بردند پیمان بستند که هر مظلومی را در مکه یاری دهند و از او رفع ستم کنند و تا دنیا برپاست دست ستمگر را کوتاه و از هر کار ناپسندی جلوگیری

کنند . این پیمان به سبب فضل و برتری آن به حلف الفضول معروف شده است و پیامبر صلی الله علیه و آله هم از آن یاد کرده و فرموده است : من در آن شرکت کردم و آن را از همه شتران سرخ موی که از من باشد دوست تر می دارم و اسلام هم چیزی جز استواری بر آن نیفزوده است .

این تفسیر هم صحیح نیست زیرا خاندان عبد شمس که عتبه از ایشان است در آن شرکت نداشته اند بنابر این روشن می شود که آنچه واقدی نقل کرده ، صحیح و ثابت تر است .

واقدی می گوید : سپس عتبه به پسرش ولید گفت برخیز ، ولید برخاست و علی علیه السلام مقابل او آمد و آن دو از نظر سنی کوچک ترین افراد آن شش تن بودند . دو ضربه رد و بدل کردند و علی بن ابی اطالب علیه السلام ولید را کشت . سپس عتبه برخاست ، حمزه آهنگ او کرد .

دو ضربه رد و بدل کردند و حمزه عتبه را کشت . آن گاه شیبه برخاست و عبیده که مسن ترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود آهنگ او کرد ، شیبه با زبانه شمشیر ضربتی به پای عبیده زد که عضله ساق پایش را قطع کرد . در این حال حمزه و علی به شیبه حمله کردند و او را کشتند و عبیده را بر دوش بردند و کنار صف رساندند ، در حالی که مغز استخوان ساق عبیده فرو می ریخت گفت : ای رسول خدا ، آیا من شهید نیستم ؟ فرمود

: آری که شهیدی .

عبیده گفت : همانا به خدا سوگند اگر ابوطالب زند بود می دانست که من نسبت به شعری که سروده است سزاوار ترم ، آنجا که می گوید :

سوگند به خانه خدا دروغ می گویید ، ما محمد را رها نمی کنیم تا آنکه در دفاع از او نیزه بزنیم و تیر بیندازیم . او را تسلیم نمی کنیم تا آن هنگام که برگرد او کشته شویم و در راه او از پسران و همسران خود خواهیم گذشت . (۱۰۹)

و این آیه در مورد آن گروه نازل شده است : این دو گروه درباره پروردگارشان به مخاصمه برخاسته اند . (۱۱۰)

محمد بن اسحاق روایت می کند که عتبه با عبیده بن حارث و شیبه با حمزه بن عبد المطلب و ولید با علی مبارزه کرده اند ، حمزه و علی به شیبه و ولید مهلت ندادند و آن دو را فورا کشتند . عبیده و عتبه هر یک به دیگری ضربتی زد که هر دو زمین گیر شدند و در این هنگام حمزه و علی با شمشیرهای خود به عتبه حمله کردند و او را کشتند و یار خود را بر دوش کشیدند و کنار صف بردند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این روایت موافق است با آنچه امیر المومنین علی علیه السلام در سخن خود خطاب به معاویه فرموده است : که همان شمشیر که با آن برادر و دایی و پدر مادرت را از پای در آوردم هنوز پیش من است ؛ و در مورد دیگری فرموده است : فرود آمدن آن

شمشیر را بر برادر و دایی و پدر و مادرت به خوبی می شناسی و آن ضربه و شمشیر از برخورد به ستمگران دور نیست .

بلاذری همین روایت واقدی را برگزیده و گفته است : حمزه عتبه را کشته است و علی علیه السلام ولید را کشته و در کشتن شیبه هم شرکت داشته است .

قسمت نهم

متقضای سن آن سه تن هم در قبال آن سه تن دیگر همین است ، که شیبه از آن دو بزرگتر بوده است و با عبیده که از دو یار خود بزرگتر بوده است مبارزه کند و ولید که کوچکتر بوده است با علی علیه السلام که کوچکتر بوده است جنگ کند و عتبه که از لحاظ سن میان شیبه و ولید بوده است با حمزه که همین حال را داشته است جنگ کند . وانگهی عتبه از آن دو تن دیگر دلیرتر بوده است و مقتضای حال آن است که هماوردش دلیرترین آن سه تن باشد و در آن هنگامی حمزه معروف به دلیر و دلاوری بوده است و علی علیه السلام در آن هنگام بسیار مشهور به شجاعت نبوده و شهرت کامل او پس از جنگ بدر بوده است .

در عین حال کسانی که بخوانند روایت ابن اسحاق را بپذیرند که گفته است حمزه یا شیبه جنگ کرده است می توانند به این ابیات هند عتبه که پدرش را مرثیه گفته است ، استناد کنند :

دو چشم من ! با اشک ریزان خود بر بهترین فرد قبیله خندف که هرگز دگرگون نشد بگریید . بنی هاشم و بنی مطلب که خویشاوندان نزدیکش بودند او را فراخواندند و

سوزش شمشیرهای خود را به او چشاندند . . .

هنگامی که هند در این ابیات گفته است که بنی هاشم و بنی مطلب سوزش شمشیرهای خود را به پدرش چشانده اند ثابت می شود که کسی که با عتبه نبرد کرده است عبیده بوده است و اوست که از خاندان و اعقاب مطلب است ، او عتبه را زخمی کرد و زمین گیر ساخت ، سپس حمزه و علی علیه السلام بر او هجوم بردند و او را کشتند .

شیعیان چنین روایت می کنند که حمزه به جنگ با عتبه پیشی گرفت و او را کشت و اشتراک علی علیه السلام و حمزه در مورد کشتن شیبه است آن هم پس از اینکه عبیده بن حارث او را زخمی کرد . این موضوع را محمد بن نعمان - شیخ مفید - در کتاب الارشاد آورده است و این موضوع برخلاف چیزی است که در نامه های امیر المومنین علی علیه السلام به معاویه آمده است ، و این امر در نظر من در این مورد مشتبه است . همچنین محمد بن نعمان از قول امیر المومنین علی علیه السلام روایت می کند که آن حضرت ضمن یاد کردن از جنگ بدر می فرموده است (۱۱۱) من و ولید بن عتبه ضربتی رد و بدل کردیم ، ضربه او خطا کرد و چون من ضربه را وارد کردم او دست چپش را سپر قرار داد که شمشیر آن را برید و گویی هم اکنون به پرتو انگشترش در دست راستش می نگرم . سپس ضربتی دیگر بر او زدم و کشته بر زمین افکندش

و چون اسلحه او را از تنش بیرون آوردم در بدنش اثر زعفران معطر دیدم و دانستم که تازه داماد است .

واقدی می گوید : و روایت شده است که چون عتبه بن ربیعه هماورد خواست پسرش ابوحذیفه برای نبرد با او برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : بنشین و بر جای خود باش و چون آن اشخاص به جنگ عتبه رفتند ، ابوحذیفه هم بر پدر خویش ضربتی زد .

واقدی همچنین از قول ابن ابی الزناد از پدرش نقل می کند که می گفته است شیبه از عتبه سه سال بزرگتر بوده است و حمزه از پیامبر صلی الله علیه و آله چهار سال و عباس از آن حضرت سه سال بزرگتر بوده اند . (۱۱۲)

واقدی می گوید : در جنگ بدر ابوجهل هم از خداوند پیروزی خواست و گفت : بار خدایا هر کدام از ما را که پیوند خویشاوندی را بیشتر بریده و چیزهای غیر معلوم برای ما آورده است همین بامداد نابود فرمای و خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرموده است : اگر فتح و ظفر می خواهید همانا برای شما رسید و اگر از کفر باز ایستید برای شما بهتر است . (۱۱۳)

واقدی می گوید : عروه از عایشه نقل می کند که می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر برای مهاجران شعار با بنی الرحمن و برای خزرجیان شعار یا بنی عبد الله و برای اوسیان شعار یا بنی عبید الله را مقرر فرمود .

گوید : زید بن علی بن

حسین ، علیه السلام ، روایت کرده است که شعار پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر یا منصور امت ای یاری داده شده بمیران بوده است .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن ابوالبختری منع فرموده بود ، زیرا پیش از هجرت که پیامبر صلی الله علیه و آله سخت از مشرکان آزار می دید ، روزی ابوالبختری سلاح بر تن کرد و گفت : امروز هیچ کسی متعرض محمد صلی الله علیه و آله نخواهد شد مگر اینکه شمشیر بر او خواهم نهاد ، و پیامبر صلی الله علیه و آله سپاسگزار این موضوع بود . ابوداود مازنی که تسلیم شوی از کشتن تو نهی فرموده است ، گفت پس تو از من چه می خواهی ، اگر محمد از کشتن من نهی کرده است ، من هم در مورد او چنین کاری کرده بودم ، اما اینکه خود را تسلیم کنم ، سوگند به لات و عزی که زنان مکه هم می دانند من تسلیم نمی شوند و می دانم که تو مرا را نمی کنی ، اینک هر چه می خواهی انجام بده . ابوداود تیری بر او انداخت و گفت : پروردگارا این تیر ، تیر تو و ابوالبختریر بنده تو است ، خدایا این تیر را در محلی که او را خواهد کشت قرار بده . با آنکه ابوالبختری زره پوشیده بود تیر زره او را درهم درید و او را کشت . واقدی می گوید و گفته شده است ، مجذر بن زیاد بدون اینکه ابوالبختری را بشناسد او را کشته

است .

مجذر در این بار ابیاتی سروده است که از آنها فهمیده می شود او قاتل ابوالبختری است . (۱۱۴)

در روایت محمد بن اسحاق آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر از کشتن ابوالبختری که نام و نسبش ولید بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعزی است ، نهی فرموده بود که او در مکه مردم را از آزار دادن پیامبر صلی الله علیه و آله باز می داشت ، خودش هم آزاری نمی رساند و از کسانی بود که برای شکستن پیمان نامه ای که قریش بر ضد بنی هاشم نوشته بودند ، اقدام کرد . مجذر بن زیاد بلوی هم پیمان انصار با او رویاروی شد و به او گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله ما را از کشتن تو منع فرموده است . همراه ابوالبختری یکی از همکارانش به نام جناده بن ملیحه بود که از مکه با او همراه شده بود . ابوالبختری گفت : آیا این همکار من هم در امان است ؟ مجذر گفت : به خدا سوگند ما دوست ترا رها نمی کنیم که پیامبر صلی الله علیه و آله ما را فقط از کشتن خودت به تنهایی منع کرده است . ابوالبختری گفت : در این صورت به خدا سوگند که من و او هر دو می میریم ، نباید زنان مکه درباره من بگویند که دوست و همکار خود را به سبب حرص زنده ماندن رها کرده ام ؛ ناچار مجذر با او نبرد کرد . ابوالبختری چنین رجز می خواند :

فرزند زن آزاده هیچگاه دوست

خود را رها نمی کند ، مگر آنکه بمیرد یا راه نجات خود را بیابد .

و به نبرد پرداختند و مجذر او را کشت . آنگاه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و خبر داد و گفت : سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است ، کوشش کردم که تن به اسیری دهد و او را پیش تو آورم ، ولی چیزی جز جنگ را نپذیرفت ، ناچار جنگ کردم و کشتمش .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن حارث بن عامر بن نوفل هم نهی فرموده و گفته بود اسیرش کنید و مکشیدش . او خوش نمی داشت به بدر بیاید و او را با زور آورده بودند خبیب بن یساف با او رویاروی شد و بدون اینکه او را بشناسد ، حارث را به قتل رساند ، چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود : اگر پیش از آنکه کشته شود بر او دست می یافتم او را برای زنهایش رها می کردم . پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن زمعه بن اسود هم نهی فرموده بود ، ثابت بن جذع بدون اینکه زمعه را بشناسد او را کشت .

واقدی می گوید : عدی بن ابی الزغباء روز بدر چنین رجز می خواند :

انا عدی و السحل

امشی بها مشی الفحل

من عدی هستم و همراه زره راه می روم ، راه رفتن مرد نیرومند .

و مقصودش از کلمه سحل زره خودش بود . پیامبر صلی الله علیه و آله - که این رجز را شنیده بود -

پرسید : عدی کیست ؟ مردی از مسلمانان گفت : ای رسول خدا منم ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نشانی دیگر چیست ؟ گفت : پسر فلانم . فرمود : نه تو عدی نیستی . آنگاه عدی بن ابی الزغباء برخاست و گفت : ای رسول خدا منم ، فرمود : دیگر چه ؟ گفت : والسحل . . . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : سحل یعنی چه ؟ گفت : یعنی زره من . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عدی بن ابی الزغباء چه عدی خوبی است .

واقدی می گوید : هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت فرمود عقبه بن ابی معیط در مکه - برای تهدید پیامبر صلی الله علیه و آله - چنین سروده بود :

ای کسی که سوار بر ناقه گوش بریده از پیش ما هجرت کردی ، پس از اندکی مرا سوار بر اسب خواهی دید ، نیزه خود را از خون شما پیاپی سیراب خواهم کرد و شمشیر هر گونه شبهه ای را از شما خواهد زدود .

چون این سخن او به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، عرضه داشت بار خدایا او را بر روی در افکن و بکش . روز جنگ بدر پس از آنکه مردم گریختند اسب او رم کرد . عبد الله بن سلمه عجلانی او را اسیر گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله به عاصم بن ابی الافلح فرمان داد گردنش را زد .

واقدی می گوید : عبدالرحمان بن عوف می گفته

است : روز بدر پس از گریز مردم من مشغول جمع کردند زره ها بودم ، ناگاه امیه بن خلف که در دوره جاهلی با من دوست بود مرا دید . نام من در دوره جاهلی عبد عمرو بود و همینکه اسلام آمد و به عبد الرحمان نامیده شدم ولی امیه بن خلف هرگاه مرا می دید ، همچنان عبد عمرو صدا می کرد و می گفت من به تو عبد الرحمان نمی گویم زیرا مسیلمه در منطقه یمن نام رحمان بر خود نهاده است و من ترا عبد الرحمان نمی گویم ، من هم پاسخش نمی دادم و سر انجام به من عبد الاله می گفت . روز جنگ بدر او را همراه پسرش علی دیدم که شتابان همچون شتری که آن را برانند در حال گریز است . (۱۱۵) مرا صدا کرد که ای عبد عمرو ! پاسخش ندادم . صدا زد که ای عبدالاله پاسخش دادم . گفت : شما را نیازی به شیر فراوان نیست ؟ (۱۱۶) ما برای تو بهتر از این زره هایت هستیم ، گفتم حرکت کنید . هر دو را پیش انداختم و می بردم . امیه بن خلف همینکه دید نسبتا امنیتی کرده است به من گفت : امروز مردی را میان شما دیدم که به سینه خود پر شتری مرغی زده بود ، او کیست ؟ گفتم : حمزه بن عبد المطلب بود . گفت : همو بود که بر سر ما این همه بلا آورد ، (۱۱۷) سپس گفت : آن کوچک اندام کوته قامت که دستاری سرخ

بر سر بسته بود کیست ؟ گفتم : مردی از انصار است به نام سماک بن خرشه .

گفت : ای عبدالاله او هم از کسانی بود که به سبب کارهایش ما امروز قربانیان شما شدیم ! عبدالرحمان بن عوف می گوید : در همان حال که او و پسرش را جلو خود می بردم ، ناگاه چشم بلال که مشغول خمیر کردن بود بر او افتاد . با شتاب و چالاکی دست خود را از خمیر بیرون کشید و پاک کرد و فریاد بر آورد که ای گروه انصار این امیه بن خلف سرو سالار کفر است ! و خطاب به امیه گفت : در این حال انصار چنان به امیه هجوم آوردند که شتران تازه زاییده به کره های خود و امیه را بر پشت افکندند ، من خود را روی او تکیه دادم تا از او حمایت کنم . خباب بن منذر آمد و با شمشیر خود گوشه بینی امیه را برید ، همینکه امیه بینی خود را از دست داد به من گفت مرا با ایشان واگذار . عبدالرحمان می گوید : در این حال این سخن حسان را به یاد آوردم که می گوید : آیا پس از این ، بینی بریده .

گوید : در این هنگام خبیب بن یساف پیش آمده و ضربتی بر او زد و او را کشت .

امیه هم به خبیث بن یساف ضربتی زد که دستش را از شانه قطع کرد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به پیکر خبیب وصل فرمود که بهبود یافت و گوشت بر آورد . پس از این

جریان خبیب بن یساف با دختر امیه بن خلف ازدواج کرد و چون همسرش نشانه آن ضربت را دید گفت : خداوند دست آن مردی را که چنین ضربتی زده شل مدارد ! خبیب گفت : به خدا سوگند من آن مرد را به کام مرگ در آوردم . خبیب می گفته است : چنان ضربتی بر دوش او زدم که تا تهیگاه او را درید با وجود آنکه زره بر تن داشت و گفتم : بگیر که من پسر سیافم ! آنگاه اسلحه و زره او را برداشتم . در این هنگام علی پسر امیه پیش آمد که خباب بر او حمله کرد و پایش را قطع کرد . علی بن امیه چنان فریادی کشید که نظیرش شنیده نشده بود . سپس عمار با او رو یاروی شد و ضربه دیگری بر او زد و او را کشت . و گفته شده است عمار او پیش از آنکه خباب ضربه بزند دیده است و چند ضربه رد و بدل کرده اند و عمار او را کشته است . اما همان گفتار نخست در نظر ما صحیح تر است که عمار پس از آنکه پای علی قطع شده است به او ضربتی زده و او را کشته است .

واقدی می گوید : در مورد چگونگی کشته شدن امیه بن خلف به گونه دیگری هم شنیده ایم و چنین است که عبید بن یحیی از معاذ بن رفاعه از قول پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : روز جنگ بدر امیه بن خلف را که میان مشرکان مقام و منزلتی داشت احاطه کردیم

. من و او هر دو نیزه در دست داشتیم و نخست چندان نیزه به یکدیگر زدیم که سر نیزه های ما از کار افتاد ، سپس دست به شمشیر بردیم و چندان ضربه زدیم که شمشیرها کند شد . من ناگهان متوجه شکافی در زره او شدم که زیر بغل او بود ، شمشیر خود را همانجا فرو کردم و او را کشتم و شمشیر از سوی دیگر در حالی که آلوده به پیه و چربی بود سر برون آورد .

واقدی می گوید ، در این باره گونه دیگری هم شنیده ایم : محمد بن قدامه بن موسی از قول پدرش از عایشه دختر قدامه بن مظعون برای من نقل کرد که روزی صفوان بن امیه بن خلف به قدامه بن مظعون گفت : آیا روز بدر ، تو مردم را به پدرم شوراندی ؟ قدامه گفت : به خدا سوگند من چنان نکردم و اگر هم کرده بودم از کشتن یک مشرک پوزش نمی خواستم . صفوان پرسید : پس چه کسی مردم را بر او شوراند ؟ قدامه گفت : گروهی از جوانان انصار بر او حمله بردند که معمر بن حبیب بن عبید بن حارث هم میان ایشان بود . و همو شمشیرش را بلند می کرد و بر او فرو می آورد . صفوان گفت : ای بوزینه ! (معمر مردی زشت روی بود) حارث بن حاطب که این سخن را شنید سخت خشمگین شد و پیش مادر صفوان بن امیه رفت و گفت : صفوان چه در جاهلیت و چه در اسلام دست از آزار ما بر

نمی دارد . حارث سخن صفوان را که به معمر لقب بوزینه داده بود برای او نقل کرد .

مادر صفوان به او گفت : ای صفوان ! آیا به معمر که از شرکت کنندگان در جنگ بدر است دشنام می دهی ، به خدا سوگند تا یک سال هیچ گونه کرامتی را از تو نمی پذیرم . صفوان گفت : مادر جان به خدا سوگند هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد و من بدون توجه و منظور کلمه ای بر زبان آورده ام .

قسمت دهم

واقدی می گوید : محمد بن قدامه از قول پدرش از عایشه دختر قدامه نقل می کرد که در مکه در حالی که مادر صفوان بن امیه به خباب بن منذر می نگریست به او گفتند : این همان کسی است که در جنگ بدر پای علی بن امیه را قطع کرده است . مادر صفوان گفت : ما را از خاطره و ید افرادی که در شرک و کافری کشته شده اند رها کنید . خداوند علی - پسرم - را با ضربه شمشیر خباب بن منذر خوار و زبون ساخت و خباب را با کشتن علی گرامی فرمود ، علی هنگامی که از اینجا رفت ظاهرا مسلمان بود و حال آنکه با شرک و کفر کشته شد .

اما محمد بن اسحاق می گوید : عبد الرحمان بن عوف می گفته است دست امیه بن خلف دو پسرش علی را به صورت دو اسیر در جنگ بدر به دست گرفتم . در همان حال که با آن دو حرکت می کردم بلال ما را دید . امیه در مکه

همواره بلال را شکنجه می داد ، او را هنگامی که ریگها داغ و سوزان می شد بر پشت روی شنها می خوابانید و سپس فرمان می داد سنگ بزرگ داغی را روی سینه اش می نهادند و می گفت همواره در این شکنجه خواهی بود مگر آنکه از آیین محمد بر گردی و بلال فقط می گفت احد احد و هیچ کلمه ای بر آن نمی افزود . بدین سبب همینکه بلال او را دید فریاد بر آود که این سر و سالار کفر ، امیه بن خلف است . و به امیه گفت اگر تو رهایی یابی ، من رهایی نخواهم یافت . عبدالرحمان بن عوف می گوید به بلال گفتم : ای بلال ! این اسیر من است . گفت : اگر او رهایی یابد ، من رهایی نخواهم یافت . گفتم : ای پسر کنیزک سیاه ، گوش بده . گفت : اگر او رهایی یابد ، من رهایی نخواهم یافت و با تمام نیرو فریاد بر آورد که ای انصار خدا ! این امیه بن خلف سر و سالار کفر است ، اگر او رهایی یابد ، من رهایی نخواهم یافت . آنان چنان ما را در بر گرفتند که چون حلقه دست بند بود . من از او دفاع می کردم ، در این هنگام عمار بن یاسر با شمشیر به علی پسر امیه ضربتی زد که به پای او برخورد و آن را قطع کرد و علی بر زمین افتاد . امیه چنان فریادی کشید که هرگز نظیرش را نشنیده بودم . دست از او برداشتم و گفتم

: خود را نجات بـده ، گرچه امیـدی به نجات نیست و به خـدا سوگنـد من دیگر برای تو نمی توانم کاری انجام دهم . گویـد : آنان با شمشـیرهای خود امیه و پسـرش را پاره پاره کردنـد و از آن کار آن آسوده شدنـد . گویـد : عبد الرحمان بن عوف می گفته است خـدا بلالـل را رحمت کناد ، زره هایی که جمع کرده بودم از دسـتم رفت و اسـیر من را هم او از میان برد . (۱۱۸) واقـدی می گویـد : زبیر بن عوام می گفته است در جنـگ بـدر عبیـده بن سـعید بن عـاص را در حالی که سوار بر اسب بود و سلاح کامل پوشـیده بود و فقط چشمهایش دیده می شد دیدم . دختر کوچک بیماری همراه داست که شکمش بر آمده بود و می گفت : من پـدر دخترک شـکم بر آمده ام . زبیر می گوید : من نیزه کوتاهی در دست داشـتم و با آن به چشم او زدم ، در افتاد . پای خود را بر گونه اش نهادم و نیزه کوتاه خود را بیرون کشـیدم و حدقه چشم او هم بیرون آمد . پیامبر صلی الله علیه و آلـه آن نیزه کوتـاه را از من گرفت و بعـدها آن را پیشـاپیش او می بردنـد و بعـد از پیـامبر صـلی الله علیه و آله آن را همچنـان پیشاپیش ابوبکر و عمر و عثمان می بردند .

واقـدی می گوید : همینکه مردم حمله کردند و به هم در آویختند عاصم بن ابی عوف بن صبیره سـهمی همچون گرگی پیش آمد و می گفت

: ای گروه قریش بر شما باد که محمد را بگیرید ، همان قطع کننده پیوند خویشاوندی و تفرقه اند از میان جماعت و آورنده آیین ناشناخته ، که اگر او رهایی یابد من رهایی نیابم . در این هنگام ابودجانه به مقابله او شتافت و دو ضربه رد و بدل کرد و ابودجانه با ضربه خویش او را کشت و ایستاد تا جامه و سلاح او را بردارد . در همین حال عمر بن خطاب از کنار ابودجانه گذشت و گفت : حالا جامه و سلاح او را رها کن ، تا دشمن مغلوب شود و متن برای تو در این مورد گواهی می دهم .

واقدی می گوید : معبد بن وهب یکی از افراد خاندان عامر لوی پیش آمد و بر ابودجانه ضربتی زد که نخست همچون شتر زانو بر زمین زد و سپس برخاست و با شمشیر خود چند ضربه به معبد زد که کار ساز نیامد . در این هنگام معبد در گودالی که پیش رویش قرار داشت و آن را ندیده بود ، فرو افتاد . ابودجانه خود را بر او افکند و سرش را برید و جامه و سلاحش را بر گرفت .

واقدی می گوید : در آن روز چون بنی مخزوم کشته شدن یاران خود را دیدند ، گفتند کسی به ابوجهل دسترسی نخواهد یافت که عتبه و شیبه پسران ربیعه مغرور شدند و عجله کردند و خویشاوندان ایشان از آنان پشتیبانی نکردند . بنی مخزوم ابوجهل را احاطه کردند و او را همچون درخت پر خاری که دسترسی به آن ممکن نباشد ، میان خویش گرفتند ، سپس

چنین اندیشیدند که سلاح و جامه او را بر کس دیگری بپوشانند و آن را بر عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه پوشاندند . علی علیه السلام بر او حمله کرد و او را کشت و تصور می کرد که ابوجهل است و برگشت و می گفت : من پسر عبد المطلبم . سپس آن جامه را بر ابوقیس بن فاکه بن مغیره پوشاندند . حمزه که می پنداشت همو ابوجهل است بر او حمله کرد و او را کشت و ضمن ضربه زدن من می گفت : بگیر که من پسر عبد المطلبم . سپس بر حرمله بن عمرو پوشاندند . علی علیه السلام بر او حمله کرد و را کشت . خواستند آن را بر خالد بن اعلم بپوشانند خود داری کرد و نپذیرفت . معاذ بن عمرو بن جموح می گوید : در آن روز نگاه کردم دیدم ابوجهل همچون درخت پر خاری است که دسترسی به او دشوار است و مشرکان می گویند هیچ کس به ابوالحکم دسترسی نخواهد یافت ، دانستم که خود اوست و گفتم : به خدا سوگند امروز یا باید در این راه کشته شوم یا به ابوجهل دست یابم .

به جانب او رفتم و همینکه فرصتی دست داد که غافلگیرش کنم بر او حمله بردم و ضربتی زدم که پایش را از ساق قطع کرد و چنان شد که او را به دانه ای تشبیه کردم که از زیر سنگ آسیا بیرون می جهد . در همین هنگام پسرش عکرمه بر من حمله آورد و ضربتی بر دوشم زد که دستم را از شانه برید

و فقط به پوستش آویخته ماند . آن دستم را که بر پوستش آویخته بود نخست پشت سرم آویختم و چون دیدم آزارم می دهد زیر پای خود نهادم و آن را از بن کندم . سپس عکرمه را دیدم که در جستجوی پناهگاهی است ، اگر دستم درست می بود همانجا او را می کشتم . معاذ به روزگار حکومت عثمان در گذشته است .

واقدی می گوید : روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر ابوجهل را به معاذ بخشید و آن شمشیر امروز هم در اختیار خاندان معاذ بن عمرو است . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله بعدها به عکرمه پسر ابوجهل پیام داد و پرسید پدرت را چه کسی کشت ؟ او گفت : همان کسی که من دستش را قطع کردم . و بدین سبب بود که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر ابوجهل را به معاذ بخشید که عکرمه پسر ابوجهل دستش را در جنگ بدر قطع کرده بود .

واقدی می گوید : بنی مغیره در این موضوع شک نداشتند که شمشیر ابوجهل بهره معاذ بن عمرو شده و همو در جنگ بدر قاتل ابوجهل بوده است .

واقدی می گوید : درباره چگونگی کشته شدن و گرفتن جامه و سلاح ابوجهل روایتی دیگر هم شنیده ام . عبدالحمید بن جعفر از عمر بن حکم بن ثوبان از عبدالرحمان بن عوف نقل می کند که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله شب جنگ بدر ما را آرایش نظامی داد و شب را در حالی به صبح آوردیم که در

صفهای خود بودیم . دو پسر نوجوان کنار من بودند که هر دو به سبب کم سن و سالی حمایل شمشیر خود را بر گردن خویش آویخته بودند . یکی از آن دو به من نگریست و گفت : عمو جان ! کدام یک از آنان ابوجهل است ؟ گفتم : ای برادرزاده ! با او چه کار داری ؟ گفت : به من خبر رسیده است که به پیامبر صلی الله علیه و آله دشنام می دهد ، سوگند خوردم که اگر او را ببینم بکشمش یا در آن راه کشته شوم . من به ابوجهل اشاره کردم ، نوجوان دیگر هم به من نگریست و همان سخن را گفت و برای او هم به ابوجهل اشاره کردم و نشانش دادم . گفتم : شما که هستید ؟ گفتند : دو پسر حارث .

گوید : آن دو چشم از ابوجهل بر نمی داشتند و چون جنگ درگرفت آهنگ او کردند و او را کشتند و ابوجهل هم آن دو را کشت .

واقدی می گوید : محمد بن عوف از ابراهیم بن یحیی بن زید بن ثابت نقل کرد که روز جنگ بدر عبدالرحمان بن عوف به جانب چپ و راست خویش نگریست و چون آن دو را دید گفت : ای کاش کنار من کسانی تنومندتر از این دو نوجوان می بودند . چیزی نگذشت که عوف به عبدالرحمان نگریست و گفت : ابوجهل کدام یک از ایشان است ؟ عبدالرحمان گفت : آنجا که می بینی . گوید : عوف همچون جانور درنده ای به سوی ابوجهل خیز برداشت و برادرش هم به

او پیوست و به آنان نگاه می کرد که شمشیر می زند بعد هم دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله که از میان کشتگان می گذشت از کنار آن دو گذشت و آنان کنار جسد ابوجهل بر زمین افتاده بودند .

واقدی می گوید : محمد بن رفاعه برای من گفت : از پدرم شنیدم که منکر چیزی بود که مردم درباره کمی و سن سال پسران عفراء می گویند . پدرم می گفت : در جنگ بدر کوچکترین آن دو برادر سی و پنج ساله بود ، چگونه این سخن درست است که شمشیرش را بر گردنش آویخته باشد ! واقدی می گوید : همان گفتار نخست که آنها نوجوان بوده اند درست تر است .

محمد بن عمار بن یاسر از قول ربیع معوذ نقل می کند که می گفته است به روزگار حکومت عمر بن خطاب همراه گروهی از زنان انصار پیش اسماء مادر ابوجهل رفتیم . پسرش عبدالله بن ابی ربیعه برای او از یمن عطری فرستاده بود و او آن را همراه با دیگر چیزهای گرانبها می فروخت . ما هم از او می خریدیم . همینکه شیشه های مرا پر کرد وز کرد . همان گونه که از دیگران را وزن کرد و گفت : طلب خود را باید بنویسیم . گفتم : آری بر این بنویس که بر عهده ربیع دختر معوذ است . گفتم : نه ، دختر کسی هستم که بنده خود را کشته است . گفت : به خدا را کشته است . گفتم : نه ، دختر کسی هستم که بنده خود را کشته است

. گفت : به خدا سوگند هرگز چیزی به تو نمی فروشم .

گفتم : به خدا سوگند من هم هرگز چیزی از تو نمی خرم که به خدا سوگند عطر تو چندان خوب نیست ، و حال آنکه پسرم ! به خدا سوگند عطری به آن خوبی نبوییده بودم ، ولی خشمگین شدم .

واقدی می گوید : چون جنگ پایان یافت ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد بگردند جسد ابوجهل را پیدا کنند . ابن مسعود می گوید : من او را یافتم که هنوز رمقی داشت ، پای خود را بیخ گلویشس نهادم و گفتم : سپاس خداوند را که ترا خوار و زبون ساخت . گفت : خداوند برده ای را که فرزند کنیزکی است - ابن مسعود -زبون ساخته است ، ای چوپانک گوسپندان ، بر جایگاه بلندی بر آمده ای . آنگاه پرسید : دولت و اقبال از کیست ؟ گفتم : از خداوند و رسول اوست . کلاه خودش پشت سرش افتاده بود و گفتم : من کشنده تو هستم .

گفت : نخستین بنده ای نیستی که سرور خود را کشته است ، همانا سخت ترین چیزی که امروز آن را دیده ام این است که تو مرا می کشی ، مگر ممکن نبود مردی از هم پیمانان یا پاکان و افراد شرکت کننده در پیمان مطیبین عهده دار کشتن من باشد . عبدالله بن مسعود ضربتی بر او زد که سرش برابرش افتاد ، سپس جامه و سلاح و زره و کلاهخود او را برداشت . (۱۱۹) و با خود آورد و مقابل پیامبر

صلی الله علیه و آله نهاد و گفت : ای پیامبر خدا مژده بده که دشمن خدا ، ابوجهل ، کشته شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عبدالله ! واقعا چنین است ؟ سوگند به کسی که جان در دست اوست این موضوع برای من خوشتر از داشتن شتران سرخ موی است ، یا سخنی نظیر این فرموده است . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرمود : روزی بر سر سفره ابن جدعان ابوجهل را به گوشه ای پرت کردم که نشانه زخم بر زانویش مانده است ، بر بدنش نگریستند و آن نشان را دیدند .

واقدی می گوید : روایت شده است که ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی در آن ساعت که ابن مسعود آمده ، در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است . ابوسلمه اندوهگین شد و روی به ابن مسعود کرد و گفت : ابوجهل را تو کشتی ؟ گفت : آری خداوند او را کشت .

ابوسلمه پرسید : مقصودم این است که تو عهده دار کشتن او بودی ؟ گفت : آری . ابوسلمه گفت : اگر می خواست ترا در آستین خودش جای می داد . ابن مسعود گفت : به خدا سوگند که من او را کشتم و برهنه کردم . ابوسلمه پرسید : چه نشانی در بدنش بود ؟ گفت : خال سیاه درشتی میان ران راست او بود . ابوسلمه که آن نشانه را شناخت به ابن مسعود گفت : چگونه او را برهنه کردی و حال آنکه قریشی دیگری جز او را برهنه نکردند . ابن مسعود

گفت : به خدا سوگند میان قریش و هم پیمانهای آنان هیچ کس نسبت به خدا و رسولش از او دشمن تر نبود ، و من از چیزی که نسبت به او انجام داده ام پوزش خواهی نمی کنم .

ابوسلمه سکوت کرد .

واقدی می گوید : پس از آن از ابوسلمه شنیده می شد که از این سخن خود که به طرفداری ابوجهل گفته بود استغفار می کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله از کشته شدن ابوجهل خوشحال شد و عرضه داشت : بار خدایا آنچه را به من وعده فرموده بودی ، بر آوردی ، پروردگارا ! نعمت خود را بر من تمام فرمای ! (۱۲۰)

گوید : خاندان ابن مسعود (۱۲۱) می گفته اند شمشیر ابوجهل که نقره شان است پیش ماست و آن را عبدالله بن مسعود در جنگ بدر به غنیمت گرفته است .

قسمت یازدهم

واقدی می گوید : اصحاب ما بر این عقیده متفقند که معاذ بن عمرو و دو پسر عفراء نخست ابوجهل را از پای در آورده اند و ابن مسعود هنگامی که او هنوز رمقی داشته است گردنش را زده است و بدین ترتیب همگی در کشتن ابوجهل شرکت داشته اند .

واقدی می گوید : و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله کنار کشته دو پسر عفراء درنگ کرد و فرمود خداوند دو پسر عفراء را رحمت فرماید که هر دو در کشتن فرعون این امت و سالار پیشوایان کفر شرکت کردند . پرسیدند : ای رسول خدا چه کسی همراه آن دو ابوجهل را کشته است ؟ فرمود :

فرشتگان و ابن مسعود که سرش را برید و او هم در کشتن او شریک است .

واقـدی می گویـد : معمر از زهری نقل می کنـد که پیامبر صـلی الله علیه و آله روز جنگ بـدر فرمود : بار خـدایا شـر نوفل بن عـدویه را که همان نوفل بن خویلد و از خاندان اسد بن عبدالعزی است از من کفایت فرمای . نوفل در آن روز از اینکه کشـته شـدگان قوم خود را که در نخستین برخورد کشـته شده بودند ، دیده بود ، ترسان بود . او پیش آمد و با صدای بسـیار بلند که ظاهرا آمیخته با نشاط بود گفت : ای گروه قریش امروز روز سـرافرازی و سربلندی است ، ولی همینکه دید قریش گریزان شد خطاب به انصار فریاد می کشـید که شما را چه نیازی به ریختن خونهای ماست مگر اینها را که کشته اید نمی بینید ؟ مگر شما نیازمند به شـیر نیسـتند ، جبار بن صـخر او را به اسـیری گرفت و پیشاپیش خود او را می آورد ، نوفل که چشـمش به علی علیه السـلام افتـاد که جـانب او می آیـد ، به جبـار گفت : ای برادر انصـاری ترا به لات و عزی سو گنـد این مرد کیست که می بینم آهنگ من دارد ، جبار گفت : این علی بن ابی طالب است . نوفل گفت : به خدا سو گند تا به امروز مردی به این چالاکی میان قومیش ندیده ام . علی علیه السـلام به او حمله کرد و با شمشیر ضربتی بر او زد ولی شمشیر علی در سپر چرمین نوفل لحظه ای گیر

کرد ، سپس آن را بیرون کشید و دو ساق پایش را هدف قرار داد که چون دامن زرهش بالا بود هر دو را قطع کرد و سپس او را کشت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه کسی از نوفل بن خویلد خبر دارد ؟ علی علیه السلام فرمود من او را کشتم . پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و فرمود : سپاس خداوندی که نفرین مرا در مورد او بر آورد .

واقدی می گوید : عاص بن سعید بن عاص هم برای جنگ آمد . او و علی علیه السلام و رياروی شدند و علی او را کشت . عمر بن خطاب به سعید پسر عاص می گفت : چرا ترا از خود روی گردان می بینم ، آیا می پنداری من پدرت را کشته ام ! سعید گفت : بر فرض که تو خردمندتر و امانت دارترند ، هیچ کسی ستمی بر ایشان روا نمی دارد مگر اینکه خداوند پوزه اش را بر خاک می مالد و او را بر روی می افکند .

واقدی می گوید : و روایت شده است که عمر به سعید بن عاص گفته است : چرا ترا روی گردان می بینم ، گویی من پدرت را در جنگ بدر کشته ام ، و اگر هم کشته بودم از کشتن مشرکی پوزش خواهی نمی کردم که عاص بن هاشم بن مغیره دایی خودم را به دست خود کشتم .

و از کتابی غیر کتاب واقدی نقل می کنم که عثمان به عفان و سعید بن عاص به روزگار حکومت عمر بن خطاب پیش

او رفتند . سعید بن عاص گوشه ای نشست ، عمر به او نگریست و گفت : چرا ترا افسرده و روی گردان می بینم ، گویی پدرت را کشته ام ! نه من او را نکشتم ، بلکه ابوالحسن او را کشت . علی علیه السلام هم حاضر بود ، فرمود : بار خدایا آمرزش می خواهم ! سپس فرمود شرک و آنچه در آن بود از میان رفت و اسلام امور پیش از محو کرده است ، اینک چرا دلها را به هیجان می آوری و عمر سکوت کرد . سعید گفت : همتایی گرامی پدرم را کشته است و این برای من خوشتر از آن است که اگر او را کسی که از خاندان عبد مناف نیست ، می کشت .

واقدی می گوید : علی علیه السلام می گفته است : روز جنگ بدر پس از بر آمدن روز و هنگامی که صفهای ما و مشرکان درهم آویخت ، من به تعقیب یکی از مشرکان پرداختم .

ناگاه مردی از مشرکان را روی تپه ای دیدم که مقابل سعد بن خیثمه ایستاده و جنگ می کنند و آن مرد مشرک سعد را کشت . آن مشرک که سوار بر اسب و سراپا پوشیده در آهن بود و نشانی بر سینه داشت از اسب فرود آمد مرا شناخت و صدا کرد که ای پسر ابوطالب به نبرد من بیا . من که او را نشناختم آهنگ او کردم . او هم از بالای تپه به سوی من فرود آمد ، من که کوتاه قامت بودم کمی به عقب برگشتم . تا او از ارتفاع

پـایین آیـد که بر من مسـلط نباشـد . او گفت : ای پسـر ابوطالب گریختی ! گفتم : ای پسـر مرد دزد و فرومایه به زودی پابرجا خواهم بود . و چون هر دو پای من اسـتوار و مسـتقر شد ، ایسـتادم . او پیش آمد و همینکه به من نزدیک شد ، پربتی به من زد که آن را با سپر خویش گرفتم .

شمشـیر در سـپرم گیر کرد . ضـربتی بر دوش او زدم . بـا اینکـه زره بر تـن داشـت شمشـیرم زره را دری و او به لرزه در آمـد . پنداشـتم همین ضربت من او را خواهد کشت . ناگاه از پشت سر خویش برق شمشیر دیدم ، سرم فرو آوردم . شمشیر کاسه سر دشـمن را همراه بـا کلاه خـودش بریـد . کسـی که ضـربه زد می گفت : بگیر که من پسـر عبـد المطلبم . چـون به پشت سـرم نگریست عمویم حمزه را دیدم و معلوم شد کسی که کشته شده طعیمه بن عدی است .

می گویـد (ابن ابی الحدیـد) : در روایت محمـد بن اسـحاق بن یسار هم چنین آمـده است که طعیمه بن عدی را علی بن ابی طالب علیه السـلام کشـته است و سـپس گفته است و گفته می شود او را حمزه کشـته است . در روایات شیعه چنین آمده است که طعمیه را علی بن ابی طالب علیه السلام با نیزه کشته است و گفته است به خدا سوگند از این پس هرگز در مورد خداوند با ما ستیز نخواهی کرد . محمد بن اسحاق هم این موضوع را روایت کرده است .

محمد

بن اسحاق روایت کرده و گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله از سایبان بیرون آمد و به مردم و صحنه جنگ نگریست و مسلمانان را تشویق کرد و فرمود : هر کس در قبال کار درستی که انجام دهد ارزش دارد . سپس فرمود : سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست امروز هر که با این گروه پایداری و شکیبایی و جنگ کند و پیش رود و پشت به جنگ ندهد کشته نخواهد شد ، مگر اینکه خداوند او را به بهشت وارد خواهد کرد . عمیر بن حمام که از قبیله بنی سلمه بود و چند دانه خرما در دست داشت و مشغول خوردن آنها بود گفت : به به ! برای ورود به بهشت چیزی جز اینکه اینان مرا بکشند ، نیست . آن چند خرما را از دست افکند و شمشیر را به دست گرفت و با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد .

محمد بن اسحاق می گوید : عاصم بن عمرو بن قتاده برایم نقل کرد که عوف بن حارث که همان عوف بن عفراء است روز بدر به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : ای رسول خدا ! چه چیزی خداوند را از بنده اش به خنده وا می دارد ؟ فرمود : اینکه سر برهنه و بدون زره به دشمن دست یازد . عوف (۱۲۲) زرهی را که بر تن داشت ، بیرون آورد و کناری افکند و شمشیر برگرفت و با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد .

واقدی و ابن اسحاق می گویند :

پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی شن برگرفت و بر مشرکان پاشاند و فرمود : چهره هایتان زشت باد . پروردگارا ! دلهای ایشان را بیمناك و پاهایشان را لرزان کن . و چنان دش که مشرکان بدون آنکه به چیزی توجه کنند ، روی به گریز نهادند و مسلمانان آنان تعقیب می کردند و می کشتند و اسیر می گرفتند .

واقدی می گوید : هبیره بن ابووهب مخزومی چون فرار قریش را دید ، پشتش شکست و بر جای خود میخکوب شد ، آنچنان که قادر به حرکت نبود . ابواسامه جشمی هم پیمانش پیش او آمد و زره او را گشود و او را همراه خود برد . و گفته شده است ابوداود مازنی شمشیری به او زد که زرهش را درید و او بر زمین افتاد و همان گونه باقی ماند . ابوداود او را رها کرد و رفت . مالك و ابواسامه پسران زهیر جشمی که هم پیمان هبیره بودند از او حمایت کردند و او را از معرکه بیرون بردند و نجاتش دادند . پیامبر فرمود : آن دو سگی که هم پیمانش بودند از او حمایت کردند و او را در ربودند .

واقدی می گوید : عمر بن عثمان از قول عکاشه بن محصن نقل می کند که می گفته است : در جنگ بدر شمشیرم شکست . پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی به من داد که ناگاه در دست من به صورت شمشیر بلند و درخشان در آمد و با آنان تا هنگامی که خداوند مشرکان را شکست داد جنگ کردم . آن شمشیر تا

هنگام مرگ عکاشه همچنان در اختیار او بود .

گوید : تنی چند از مردان خاندان عبدالاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم بن حریش روز جنگ بدر شکست و بدون سلاح باقی ماند . پیامبر صلی الله علیه و آله چوبی از شاخه های نخلهای ابن طاب - نوعی از نخل است - به روزگار عمر - کشته شد ، در اختیارش بود .

واقدی می گوید : حارثه بن سراقه در حالی که با دهان خود مشغول آب خوردن از حوض بود ، تیری ناشناس از مشرکان گلویش خورد و او را کشت و مردم در پایان آن روز ناچار از همان حوض که آبش با خون او آویخته بود آشامیدند . خبر و چگونگی کشته شدن او به مادر و خواهرش که در مدینه بودند رسید . مادرش گفت : به خدا سوگند بر او نخواهم گریست تا پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و از او بپرسم . اگر پسرم در بهشت باشد هرگز بر او نمی گریم و اگر در آتش باشد ، به خدایی خدا سوگند که بر او سخت خواهم گریست ؛ و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر برگشت مادر حارثه به حضورش آمد و گفت : ای رسول خدا ! جایگاه پسرم در در دل من می دانی ، خواستم بر او بگریم ، گفتم چنین نمی کنم تا از رسول خدا بپرسم ، اگر پسرم در بهشت باشد بر او نخواهم گریست و اگر در بهشت نباشد و در دوزخ باشد بر او نخواهم گریست و شیون می کنم . پیامبر

صلی الله علیه و آله فرمود : دست کم گرفته ای ! خیال می کنی فقط یک بهشت است ؟ بهشتی بسیاری است و سوگند به کسی که جان من در دست اوست او در فردوس برین است .

مادر حارثه گفت : هرگز بر او نخواهم گریست .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در این هنگام ظرف آبی خواست . دست در آن کرد و مضمضه فرمود و آن ظرف آب را به مادر حارثه بن سراقه داد که از آن آشامید و سپس به دختر خود داد که او هم از آن آشامید . آنگاه پیامبر به آنان فرمان داد که باقیمانده آن آب را در گریبان خود بریزند ، چنان کردند و از حضور پیامبر برگشتند ، در حالی که هیچ کس در مدینه از آن دو بانو چشم روشن تر و شادتر نبود .

واقدی می گوید : حکیم بن حزام می گف.....است : روز بدر چون شکست خوردیم من شروع به دویدن کردم و گفتم : خداوند ابن الحنظلیه - ابوجهل - را بکشد که می پندارد روز به پایان رسیده است و به خدا سوگند که همچنان بر حال خود باقی است .

حکیم می گفته است : چیزی را دوست نمی داشتم مگر اینکه شب فرار سد و تعقیب مسلمانان از ما کاستی پذیرد . عبیدالله و عبدالرحمان پسران عوام که بر شتر نری سوار بودند به حکیم رسیدند ، عبدالرحمان به برادرش عبیدالله گفت : پیاده شو تا حکیم را سوار کنیم . عبیدالله لنگ بود و یارای راه رفتن نداشت ، به برادر گفت :

می بینی که من یارای راه رفتن نـدارم . عبدالرحمان گفت : به خدا چاره ای نداریم ، باید این مرد را سوار کنیم که اگر بمیریم عهـده دار جمع آوری و هزینه زن و فرزنـدمان خواهـد بود و اگر زنـده بمـانیم هزینه همه ما را بر عهـده می گیرد . این بود که عبـدالرحمان و برادر لنگش پیـاده شدنـد و حکیم را سوار کردنـد و خود پیـاده از پی شـتر حرکت می کردنـد . حکیم همینکه نزدیک مکه و به مرالظهران رسید گفت : به خدا سوگند همین جا نشانه و چیزی دیدم که هیچ کس نمی بایست پس از دیدن آن بیرون می رفت ، ولی شومی ابوجهل ما را از پی خود کشاند .

حکیم افزود : اینجا چنـد شتر کشـته شـد و هیچ خیمه ای باقی نماند مگر اینکه دیدیم که تو و قومت به راه خود ادامه دادید ما هم همراه شما آمدیم که در قبال شما از خود رای و فرمانی نداشتیم .

واقـدی می گویـد : عبدالرحمان بن حارث از مخلد بن خفاف از پدرش نقل می کرد که می گفته است : در جنگ بدر قریش زره بسـیار داشـتند و چون روی به گریز نهادنـد زره ها را به زمین می افکندنـد و مسـلمانان که ایشان را تعقیب می کردند زره هایی را که آنان می انداختند جمع می کردند . من خودم در آن روز سه زره برداشـتم و به خانه ام آوردم که پیش ما باقی بود . مردی از قریش که بعدها یکی از آن زره ها را پیش ما دید شناخت و گفت : این

زره حارث بن هشام است .

واقدی می گوید : محمد بن حمید از عبدالله بن عمرو بن امیه برای من نقل کرد که می گفته است : یکی از افراد قریش که در آن جنگ گریخته بود به من گفت : با خود می گفتم هیچ ندیده ام که از چنین جنگی کسی غیر از زنها بگریزد .

قسمت دوازدهم

واقدی می گوید : قباث بن اشیم کنانی می گفته است : همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت کردم و من به کمی شمار محمد می نگریستم و شمارشان به چشم من کم می آمد و با توجه به شمار بسیاری از سواران و پیادگانی که همراه ما بودند من هم همراه دیگران گریختم و به هر سو که می نگریستم مشرکان را در حال گریز می دیدم و با خود می گفتم : شگفت است که هرگز ندیده ام از چنین جنگی کسی غیر از زنها بگریزند . مردی هم با من همراه شد ، در همان حال که او با من می آمد گروهی پشت سر به ما نزدیک می شدند ، به آن مردی که همراه بود گفتم : آیا یارای دویدن و قیام داری ؟ گفت : نه ، به خدا سوگند . او عقب ماند و از پای در آمد و من شتابان گریختم و بامداد در غیقه بودم که بر سمت چپ سقیا قرار دارد ، فاصله آن تا فرع یک شب راه است و فاصله فرع تا مدینه هشت چاپار است . من پیش از طلوع خورشید آنجا رسیدم و چون به راههای فرعی آشنا بودم و از تعقیب می

ترسیدم راه اصلی را نپیمودم و از آن کناره گرفتم . مردی از خویشاوندانم در غیقه مرا دید و پرسید : پشت سرت چه خبر بود ؟ گفتم : خبری نبود ! کشته شدیم ، اسیر دادیم و شکست خوردیم و گریختیم . اینک آیا تو مرکوبی داری ؟ او مرا بر شتری سوار کرد و زاد و توشه به من داد و من در جحفه به راه اصلی رسیدم و سپس رفتم تا وارد مکه شدم . در غمیم چشمم به حیسمان بن حابس خزاعی افتاد ، دانستم که او برای اعلان کشته شدن قرشیان به مکه می رود ، اگر می خواستم از او پیشی بگیرم می توانستم ولی خود را عقب کشیدم تا قسمتی از روز را از من جلو افتاد . من هنگامی وارد مکه شدم که خبر کشتگان ایشان به آنان رسیده بود ، حیسمان را لعنت می کردند که خبر خوشی برای ما نیاورده است . من در مکه ماندم . پس از جنگ خندق محبت اسلام در دلم افتاده بود ، با خود گفتم : چه خوب است به مدینه بروم و بینم محمد چه می گوید .

به مدینه رفتم و سراغ پیامبر را گرفتم . گفتند آنجا در سایه دیوار مسجد همراه گروهی از یاران خود نشسته است . آنجا رفتم و من او را میان ایشان نمی شناختم ، سلام دادم . پیامبر فرمود ! ای قباث بن اشیم تو بودی که در جنگ بدر می گفتی هرگز چنین کاری ندیده ام فقط زنها از این جنگ می گریزند . گفتم : گواهی می دهم که

تو رسول خدایی و این ام را هرگز به کسی نگفته ام حتی آن را بر زبان نیاورده ام بلکه فقط در دل خود گفتم و اگر تو پیامبر نمی بودی خدایت بر آن آگاه نمی کرد . دست فراز آر تا با تو بیعت کنم ، و مسلمان شدم .

واقدی می گوید : روایت شده است که چون مشرکان به بدر رفتند از جمله کسانی که با ایشان همراهی نکردند و در مکه باقی ماندند دو جوان افسانه سرا بودند که در ذوطوی در نور مهتاب برای مردم تا دیرگاهی از شب گذشته افسانه می سرودند و شعر می خواندند و قصه می گفتند . شبی در همان حال آوایی نزدیک شنیدند و گوینده را ندیدند و چنین می سرود :

حنیفیان چنان سوگی در بدر فزودند که پایه های حکومت خسرو و قیصر از آن شکسته خواهد شد . سنگهای سخت کوهها از آن به خروش آمد و قبایل میان و تیر و خیبر هراسان شدند دو کوه ابوقبیس و احمر به لرزه در آمد و پارچه های حریری که دلیران هم سن و سال بر سینه می بستند گشوده شد .

واقدی می گوید : این ابیات را برای من عبدالله بن ابی عبیده از محمد بن عمار بن یاسر خواند و نقل کرد . گوید : و چون آنان صدا را شنیدند و کسی را ندیدند ، در جستجوی گوینده بر آمدند و هیچ کس را ندیدند . هراسان خود را به حجر اسماعیل رساندند و گروهی از پیرمردان و بزرگان افسانه سرا را دیدند و این خبر را به آنان دادند .

ایشان

گفتند : اگر اینچنین که می گویید بوده است ، محمد و یارانش را حنیفان می نامند .

گوید : هیچ یک از جوانانی که در ذوطوی بودند باقی نماند مگر آنکه از ترس تب بر آورد . دو یا سه شب بیشتر نگذشت که حیسمان خزاعی خبر اهل بدر و کسانی را که کشته شده بودند آورد . او شروع به خبر دادن کرد و گفت : عتبه و شیبه پسران ربیعه کشته شدند و دو پسر حجاج و ابوالبختری و زمعه بن اسود کشته شدند . گوید : در آن هنگام صفوان بن امیه در حجر اسماعیل نشسته بود ، گفت : این شخص نمی فهمد چه می گوید ، درباره من از و بپرسید . گفتند : آیا از صفوان بن امیه خبری داری ؟ گفت : آری او که همین جا در حجر نشسته است ولی پدر و برادرش را کشته دیدم . سهیل بن عمرو و نضر بن حارث را هم دیدم که اسیر شده و با ریسمان بسته بودند .

واقدی می گوید : و چون به نجاشی خبر کشته شدن قریش و پیروزی که خداوند به رسول خود ارزانی فرموده بود رسید ، دو جامه سپید پوشید و بیرون آمد و بر خاک نشت و حمزه بن ابی طالب و یارانش را احضار کرد و پرسید : کدام یک از شما منطقه بدر را می شناسد ؟ به او خبر دادند . گفت : من خود آنجا را می شناسم و مدتی در اطراف آن گوسپند چرانی می کردم ، با دریا نصف روز راه است ولی می خواست با

گفته شما مطمئن تر شوم . خداوند پیامبر خویش را در بدر یاری فرمود ، خدای را بر این نعمت ستایش کنید .

سردارانش گفتند : خداوند کارهای پادشاه را رو به راه فرماید . این کاری است که تا کنون انجام نمی دادی که دو جامه سپید بپوشی و بر خاک بنشینی ! گفت : من از گروهی هستم (۱۲۳) که چون خداوند بر ایشان نعمتی عنایت فرماید بر تواضع و فروتنی خود می افزایند . و گفته شده است که نجاشی گفت : عیسی بن مریم علیه السلام هرگاه نعمتی بر او ارزانی می شد ، بر تواضع خود می افزود .

واقدی می گوید : و چون قریش به مکه برگشت ، ابوسفیان بن حرب برپا خاست و گفت : ای گروه قریش ! بر کشتگان خود مگویید و بر ایشان نوحه سرایی مکنید و هیچ شاعری بر آنان مرثیه نسراید ، تظاهر به چالاکی و بردباری کنید که چون بر ایشان بگریید و مرثیه بسرایید این کار خشم شما را آرامش می بخشد و شما را از دشمنی با محمد و یارانش سست می کند . وانگهی اگر به محمد و یارانش خبر برسد ، شاد می شدند و شما را سرزنش می کنند و این دشمن شادی ، خود از آن سوگ بزرگتر است ، و شاید بتوانید انتقام خون خود را بگیرند . اینک روغن مالیدن و گرد آمدن با زنان بر من حرام خواهد بود تا با محمد جنگ کنم . قریش مدت یک ماه شکیبایی و درنگ کرد ، نه شاعری بر کشتگان مرثیه گفت و نه

نوحه سرایی نوحه ای سرود .

واقدی می گوید : اسود بن مطلب نابینا شده بود و بر فرزندان کشته شده اش سخت افسرده اندوهگین بود . دوست می داشت بر آنان بگرید و قریش او را از این کار باز می داشت . هر دو روز یک بار به غلامش می گفت : شراب بردار و مرا به دره ای ببر که ابوحکیمه - یعنی پسرش زمعه که در جنگ بدر کشته شده بود - در آن راه می رفت .

غلامش او را کنار آن راه می برد و می نشست . چندان باده به او می آشامند که سیاه مست می شد و بر ابو حکیمه و برادرانش می گریست و خاک بر سر خود می افشاند و به غلام خویش می گفت : ای وای بر تو ! باید این کار را پوشیده بداری که خوش نمی دارم قریش بر این حال من آگاه که می بینم جمع نمی شوند بر کشتگان خود بگریند .

واقدی می گوید : مصعب بن ثابت از عیسی بن معمر ، از عباد بن عبدالله بن زبیر ، از عایشه برای من نقل کرد که می گفته است : قریش چون به مکه برگشتند گفتند : بر کشتگان خود مگویید که خبر به محمد و یارانش برسد و شاد شوند و شما را سرزنش کنند و در پی آزادی اسیران خود کسی را گسیل مدارید که برای فدیه گرفتن پافشاری بیشتری خواهند کرد .

گوید : از اسود بن مطلب سه تن از پسرانش کشته شده بودند که عبارتند از زمعه و عقیل و نوه اش حارث پسر زمعه

. او دوست می داشت بر کشتگان خود بگرید ، در همان حال نیمه شبی صدای گریه و شیونی شنید . او که کور بود به غلامش گفت : برو بنگر آیا قریش بر کشتگان خود می گریند . اگر چنان است من هم بر ابوحکیمه ، یعنی زمعه ، بگریم که دلم آتش گرفته است . غلام رفت و برگشت و گفت : زنی است که بر شتر گم شده خود می گرید اسود این ابیات را سرود :

از اینکه شتری از او گم شده است می گرید و بی آرامی او را از خواب باز می دارد .

بر شتر گریه مکن بر بدر گریه کن که چهره ها را کوچک کرد و زبون ساخت . اگر می گریی بر عقیل گریه کن و بر حارث که شیر شیران بود . بر همه گریه کن و به ستوه میان که ابوحکیمه را مانندی نیست . بر بدر و کشته شدگانی که سران خاندانهای هصیص و مخزوم و ابوالولید بودند ، آری پس از ایشان کسانی به سالاری رسیدند که اگر جنگ بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند .

واقدی می گوید : زنان قریش پیش هند دختر عتبه رفتند و به او گفتند : آیا نمی خواهی بر پدر و عمو و دایی و خویشاوندانت بگریی ؟ گفت : هرگز ، و آنچه مرا از آن باز می دارد این است که به محمد یارانش خبر می رسد و آنان زنان خزرج شاد می شوند و ما را نکوهش می کنند ، نه ، به خدا سوگند ، بر آنان نخواهم گریست تا

انتقام خون خود را از محمد و یارانش بگیرم . بر من حرام باد که بر سر خویش روغن بمالم تا آنگاه که با محمد جنگ کنیم . وانگهی به خدا سوگند اگر بدانم با گریستن اندوه از دلم زدوده می شود خواهم گریست ، ولی اندوه دلم زدوده نخواهد شد مگر اینکه به چشم خویش خون کسانی را که عزیزان را کشته اند ببینم . هند بر همان حال باقی بود ، نه بر سر خود روغن مالید و نه به بستر ابوسفیان نزدیک شد تا آنکه جنگ احد سپری شد .

واقدی می گوید : به نوفل بن معاویه دیلی که همراه قریش در جنگ بدر شرکت کرده بود و در آن هنگام پیش خانواده خود بود خبر رسید که قریش بر کشتگان خود می گوید ، او خود را به مکه رساند و گفت : ای گروه قریش ! گویا خرد شما کاسته و اندیشه شما ویران شده است و از زنان خود فرمانبرداری می کنید . مگر بر کشته شدگانی چون کشتگان شما می شود گریست ! آنان فراتر از گریه اند ، وانگهی این گریستن دشمنی شما را نسبت به محمد و یارانش کاهش می دهد و خشم شما را فرو می نشاند . و سزاوار نیست که خشم شما از میان برود تا آنکه انتقام خون خود را از دشمن خویش بگیرند . ابوسفیان بن حرب که سخن او را شنید گفت : ای ابو معاویه ، خلاف واقع به تو گفته اند ، به خدا سوگند تا امروز هیچ زنی از خاندان عبد شمس بر کشته شده خود نگریسته

و هیچ شاعری نخواسته است مرثیه بگوید ، و من آنان را از این کار باز داشته ام تا هنگامی که انتقام خون خویش را از محمد و یارانش بگیریم و من خونخواه انتقام گیرنده هستم ، پسرم حنظله و سران این سرزمین کشته شده اند و این سرزمین به سبب فقدان ایشان افسرده است .

قسمت سیزدهم

واقدی می گوید : معاذ بن محمد انصاری از قول عاصم بن عمر بن قتاده برای من نقل کرد که چون مشرکان که سران و بزرگانشان کشته شده بودند به مکه برگشتند ، عمیر بن وهب بن عمیر جمحی آمد و در حجر اسماعیل کنار صفوان بن امیه نشست . صفوان به او گفت : پس از کشته شدن کشتگان بدر زندگی زشت است . عمیر گفت : آری ، به خدا سوگند که پس از آنان در زندگی خیری نیست ، و اگر وام نمی داشتم که راهی برای پرداخت آن ندارم و اگر زن و فرزندانم نبودند که چیزی ندارم که برای آنان بگذارم ، می رفتم و محمد را می کشتم تا چشم خود را از او پر کنم - آرام بگیرم - و به من خبر رسیده است که او آزادانه در بازارها می گردد ، من بهانه ای هم دارم و می گویم برای دیدن و پرداخت فدیه پسر اسیرم آمده ام . صفوان از این سخن او شاد شد و گفت : ای ابوامیه ممکن است ببینیم که این کار را می کنی ؟ گفت : آری ، سوگند به پروردگار این خانه . صفوان گفت : پرداخت وام تو بر عهده من

است و زن و فرزنـدان تو همچون زن و فرزند خودم خواهند بود ، و تو می دانی که در مکه هیچ کس چون من بر زن و فرزند خـود گشـایش نمی دهـد . عمیر گفـت : ای ابـووهب ابـن را می دانـم . صـفوان گفت : نانخورهـای تـو همراه نانخورهـای من خواهند بود ، چیزی برای من فراهم نخواهد بود مگر اینکه برای آنان هم فراهم خواهد بود و پرداخت وام تو بر عهده من است . صـفوان شتر خویش را در اختیـار عمیر گـذاشت و او را مجهز ساخت و برای زن و فرزنـدانش هزینه ای همچون را در اختیار عمیر گذاشت و او را مجهز ساخت و برای زن و فرزندانش هزینه ای همچون هزینه زن و فرزند خود مقرر داشت و عمیر فرمان داد شمشـیرش را تیز و زهر آلوده کننـد . چون آهنگ رفتن به مـدینه کرد به صـفوان گفت : چند روزی پوشـیده بدار تا من به مدینه برسم . عمیر رفت و صفوان هم از او سخنی به میان نیاورد .

عمیر چون به مدینه رسید بر در مسجد فرود آمد ، شتر خود را پای بند زد و شمشیر خود را برداشت و بر دوش افکند و آهنگ رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آلـه کرد . در این هنگـام عمر بن خطـاب همراه تنی چنـد از مسـلمانان نشسـته بودنـد و از نعمت خداوند نسـبت به مسلمانان در بدر سخن می گفتند . عمر همینکه عمیر را با شمشیر دید ترسان شد و به یاران خود گفت : این سگ را مواظب باشید که عمیر بن وهب است

، همان دشـمن خدا که در جنگ بدر بالا و پایین می رفت و بر ضد ما تحریک می کرد و شـمار ما را برای دشـمن تخمین می زد و به آنـان می گفت که مـا دارای نیروی امـدادی و کمین نیستیم . یـاران عمر برخاسـتند و عمیر را گرفتنـد . عمر بن خطاب پیش پیامبر رفت و گفت : ای رسول خـدا ! این عمیر بن وهب است که با اسـلحه وارد مسـجد شده است و او همان حیله گران پاکی است که نمی توان بر چیزی از او ایمنی داشت . پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : او را پیش من آور ، عمر رفت با یک دست حمایل شمشیر او با دست دیگر دسته شمشیرش را گرفت و او را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد .

پیامبر صلی الله علیه و آله همینکه او را دید به عمر فرمود : از او فاصله بگیر . چون عمیر به پیامبر نزدیک شد گفت : بامدادتان خوش باد ! پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : خداوند ما را با درودی غیر از درود تو گرامی داشـته و آن سـلام است که درود بهشتیـان است . عمیر گفت : خـودت هم تـا همین اواخر آن را می گفـتی ! پیـامبر فرمود : خداونـد بهـتر از آن را به مـا ارزانی فرموده است . اینک بگو چه چیزی موجب آمدن تو شده است ؟ گفت : درباره اسیری که پیش شما دارم آمده ام که فدیه ای مناسب تعیین کنید و معامله خویشاوندی انجام دهید که خود خانواده دار

و اهل عشیره اید . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این شمشیر چیست ؟ گفت : خداوند شمشیرها را زشت و تباه سازد و مگر کاری برای ما انجام داد . وقتی که پیاده شدم فراموش کردم آن را از گردن خود باز کنم و به جان خودم سوگند که کار و منظوری دیگر دارم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای عمیر ! راست بگو چه چیزی ترا اینجا کشانده است ؟ گفت : فقط در مورد اسیر خودم آمده ام . پیامبر فرمود : ای عمیر ! در حجر اسماعیل با صفوان بن امیه چه شرط کردی ؟ عمیر ترسان شد و پرسید : چه شرطی برای او کرده ام ؟ فرمود : عهده دار کشتن من شدی که در قبال این کار او وام ترا بپردازد و هزینه زن و فرزندت را بر عهده دار کشتن من شدی که در قبال این کار او وام ترا بپردازد و هزینه زن و فرزندت را بر عهده بگیرد ، و خداوند مانع میان من و تو است . عمیر گفت : گواهی می دهم که تو رسول خدا و راستگویی ، و گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یگانه نیست . ای رسول خدا ما به وحی و آنچه از آسمان به تو می رسید تکذیب داشتیم ، تکذیب داشتیم ، و حال آنکه این سخن فقط میان من و صفوان بوده است و هیچ کس جز من و او بر آن گاه نشده است و به او گفتم که چند شبانه روز این سخن را پوشیده بدارد

و اینک خداونـدت بر آن آگاه ساخته است . من به خـدا و رسولش ایمان آوردم و گواهی می دهم آنچه را که آورده ای حق است و سپاس خداونـدی که مرا بر این راه کشانـد . همینکه خداونـد عمیر را هـدایت فرمود ، مسـلمانان شـاد شدنـد . عمر بن خطاب گفت : هنگامی که عمیر آشکار شد ، خوکی در نظرم دوست داشتنی تر از او بود و اینک در نظرم از یکی از فرزندانم دوست داشتنی تر است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به برادرتان قرآن بیاموزید و اسیرش را رها کنید . عمیر گفت : ای رسول خـدا ! من در راه خاموش کردن نور خـدا کوشا بود مـخ ، سپاس خدای را که مرا هدایت فرمود ، اینک اجازه فرمای به قریش پیوندم و آنان را به خدا کوشا بودم ، سپاس خدای را که مرا هدایت فرمود ، اینک اجازه فرمای به قریش بپیوندم و آنان را به خـدا و رسولش فراخوانم شایـد خداونـد هـدایت فرمایـد و ایشان را از هلاک نجات بخشد . پیامبر اجازه فرمود و عمیر به مکه رفت .

صفوان از هر مسـافری که از مـدینه می آمـد ، دربـاره عمیر بن وهب سوال می کرد و می پرسـید : آیا در مـدینه اتفاقی نیفتاده است ؟ و به قریش هم می گفت بر شـما مژده باد که واقعه ای رخ می دهد که اندوه جنگ بدر را از شما خواهد زدود . مردی از مدینه آمد و چون صفوان درباره عمیر از او پرسید ، گفت : عمیر مسلمان شد . صفوان

و مشـر کان مکه او را نفرین می کردند و می گفتند : عمیر از دین بر گشـته است . صـفوان سو گند خود که هر گز با عمیر سخن نگوید و کار سودمندی برایش انجام ندهد و عیال او را از خود طرد کرد .

عمیر چون به مکه آمد به خانه خویش رفت و پیش صـفوان نیامد و اسـلام خویش را آشکار ساخت . چون این خبر به صفوان رسـید گفت : همینکه نخست پیش من نیامـد دانسـتم و مردی هم به من خـبر داده بود که او دگر گون شـده است ، از این پس یـک کلمه بـا او سـخن نمی گویم و هیـچ سودی به او و خانـدانش نخواهم رسانـد . عمیر پیش صـفوان که در حجر اسـماعیل نشسـته بـود آمـد و گفت : ای ابـو وهب ! صـفوان از او روی بر گردانـد . عمیر گفت : تو سـروری از سـروران قریشـی آیـا می پنـداری آیین قبلی مـا که سـنگ را پرسـتش و برای آن قربـانی می کردیم دین و آیین بـود ؟ گـواهی می دهم که خـدایی جز پروردگـار یگانه نیست و محمـد بنـده و فرسـتاده اوست و صـفوان یک کلمه هم پاسـخش نـداد ، و همراه عمیر گروه بسـیاری مسلمان شدند .

واقـدی می گوید : پنج تن از جوانان (۱۲۴) قریش مسـلمان شـده بودند ، پدرانشان آنان را زندانی کرده بودند و آنان همراه خویشاوندان خود در حال شک و تردید و بدون اینکه اسلامشان خالص باشد به بدر آمده بودند . این پنج تن عبارتند از قیس بن ولید بن مغیره ، ابوقیس بن فاکه بن مغیره ، حارث بن زمعه بن

اسود ، علی بن امیه بن خلف ، عاص بن منبه بن حجاج . آنان همینکه به بدر آمدند و کمی یاران پیامبر را دیدند گفتند : اینان را دینشـان فریفته است و در مورد آنـان این آیه نـازل شـد : هنگـامی که منافقان و آنان که در دلشان بیماری است گفتنـد این گروه را دین ایشان فریفته است (۱۲۵) و سپس این آیه هم درباره آنان نازل شد که می فرماید : آنانی که فرشتگان در حالی ایشان را قبض روحی می کنند که نسبت به خود ستمگرند و فرشتگان می گویند شما در چه حالی بودید ؟ می گویند : ما در زمین مردمی ناتوان و درمانـده بودیم ، فرشـتگان می گوینـد : مگر زمین خدا پهناور نبود که در آن هجرت کنید (۱۲۶) و دو آیه بعد هم در همین مورد نازل شده است .

گوید : این آیات را مهاجرانی که به مدینه آمده بودند برای مسلمانانی که ساکن مکه بودند نوشتند . جندب بن ضمره خزاعی گفت : دیگر حجت و بهـانه ای برای اقـامت من در مکه باقی نمانـد ، او که بیمار بود به خانواده خود گفت : مرا از مکه بیرون بریـد شایـد رحمتی یابم . پرسـیدند کـدام طرف را بیشتر دوست داری ؟ گفت : مرا به تنعیم ببرید . او را آنجا بردند . تنعیم در راه مکه و مدینه قرار دارد و فاصله اش تا مکه چهار میل است . (۱۲۷)

جندب بن ضمره ضمره عرضه داشت پروردگارا ! من به نیت مهاجرت به سوی تو بیرون آمدم و خداوند

این آیه را نازل فرمود : هر کس از خانه خود در حال هجرت به سوی خدا و رسولش بیرون آید . . . (۱۲۸) مسلمانانی که در مکه بودنـد و یـارای بیرون آمـدن داشـتند بیرون آمدنـد . ابوسـفیان همراه مردانی از کـافران قریش ایشـان را تعقیـب کرد و برگردانـد و زندانی آمدند . ابوسفیان همراه مردانی از کافران قریش ایشان را تعقیب کرد و برگرداند و زندانی کرد و گروهی از ایشـان پس از آنکه گرفتار شدنـد از دین برگشـتند و خداونـد متعال در مورد ایشان این آیه را نازل فرمود : برخی از مرددم می گوینـد به خـدا ایمان آوردیم و چون در راه خـدا آزاری ببیننـد عذاب خلق را با عذاب خدا برابر می بینند . . . (۱۲۹) که تمام این آیه و آیه بعد در این مورد است . مهاجرانی که در مدینه بودند این آیات را هم برای مسـلمانان مکه نوشتند . و چون این نـامه و آیـاتی که در مورد ایشـان نـازل شـده بود ، به ایشـان رسـید گفتنـد : پروردگـارا با تو عهـد می کنیم که اگر از این گرفتاری رهایی یابیم ، هیـچ چیزی را با تو برابر نگیریم ، و برای بار دوم از مکه بیرون آمدند . ابوسـفیان و مشـرکان به تعقیب ایشان پرداختند ولی به آنان دسترسی نیافتند که از راه کوهستانها خود را به مدینه رسانده بودند .

در نتیجه نسبت به مسلمانانی که به مکه برگردانده شده بودند سختی و گرفتاری بیشتر شد .

آنان را می زدند و شکنجه می کردند و مجبور می ساختند که اسلام را

رها کننـد . در این هنگام ابن ابی سـرح هم از مدینه گریخت و مشـرک شد و به قریش گفت : محمد را ابن قمطه (۱۳۰) که برده ای مسـیحی است آموزش می دهد و من هنگامی که برای محمد قرآن می نوشتم هر چه را که می خواستم تغییر می دادم و خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود : همانا می دانیم که آنان می گویند که پیامبر را انسانی تعلیم می دهد ، زبان آن کس که به او چنین چیزی را نسبت می دهند زبانی عجمی است و این قرآن به زبان عربی روشن است . (۱۳۱)

سخن درباره فرود آمدن فرشتگان روز جنگ بدر و نبرد کردن آنان با مشرکان

قسمت اول

مسـلمانان در این مورد اختلاف نظر دارند . جمهور ایشان می گویند فرشتگان به صورتی حقیقی فرود آمده اند ، همانگونه که مثلا جانداری یا سنگی از بالا به پایین فرود می آید . گروهی از ارباب معنی در این مورد سخن دیگر گفته اند .

دسـته اول هم با یکدیگر در موردی اختلاف دارند و آن شـرکت فرشـتگان در جنگ است که برخی می گویند فرود آمدند و جنگ کردند و برخی می گویند فرود آمدند ولی جنگ نکردند و هر دسته در تایید سخن خود روایاتی نقل می کنند .

واقـدی در کتـاب المغازی می گویـد : عمر بن عقبه ، از قول شـعبه برده آزاد کرده ابن عباس ، از قول ابن عباس برای من نقل کرد که چن مردم در جایگاههـای خود ایسـتادند پیامبر را ساعتی خواب در ربود یا حالت وحی بر آن حضـرت آشـکار شـد و چون از آن حال بیرون آمد به مومنان

مژده فرمود که جبرئیل علیه السلام همراه لشکری از فرشتگان بر میمنه مردم و میکائیل با لشکری دیگر بر میسره مردم است و اسرافیل همراه لشکر دیگری که هزار تن هستند آماده است . ابلیس هم به صورت سراقه بن جعشم مدلجی در آمده بود و مشرکان را تحریض می کرد و به آنان می گفت : کسی بر ایشان چیره نخواهد شد . همینکه مشرکان را تحریص می کرد و به آنان می گفت : کسی بر ایشان چیره نخواهد شد . همینکه چشم آن دشمن خدا به فرشتگان افتاد به هزیمت برگشت و گفت : من از شما بیزارم که می بینم آنچه را نمی بینید . (۱۳۲) حارث بن هشام که ابلیس چنان بر سینه حارث کوفت که می دید ، چون این سخن او را شنید با او گلاویز شد . ابلیس چنان بر سینه حارث کوفت که از اسب فرو افتاد ، و ابلیس گریخت که دیده نشود و خویشتن به دریا افکند و در همان حال دستهای خود را بر افراشت گریخت که دیده نشود و خویشتن را به دریا افکند و در همان حال دستهای خود را برافراشت و گفت : پروردگارا وعده ای که به من دادی چه شد ؟ در این هنگام ابوجهل روی به یاران خود آورد و ایشان را بر جنگ تحریض کرد و گفت : درماندگی و یاری ندادن سراقه شما را نفریبد که او با محمد و یارانش قرار گذاشته و پیمان بسته است . چون به قدیم برگردیم خواهد دانست با قوم او چه خواهیم کرد ، کشته شدن

عتبه و شیبه و ولید هم شما را به بیم نیندازد که برای جنگ شتاب کردند و به خود شیفته شدند ، و به خدا سوگند می خورم که امروز بر نمی گردیم تا محمد و یارانش را ریسمان پیچ کنیم . نباید کسی از شما کسی از ایشان را بکشد بلکه آنان را اسیر بگیرید تا به ایشان بفهمانیم که چه کرده اند و چرا از آیین شما برگشته و از آیین پدری خود دوری جسته اند .

واقدی می گوید : عتبه بن یحیی از معاذ بن رفاعه بن رافع از قول پدرش نقل می کند که می گفته است ما آن روز با ابلیس بانگی چون بانگ گاو می شنیدیم که فریاد بدبختی و درماندگی برداشته بود و به صورت سراقه به جعشم در آمده بود و گریخت و به دریا فرو شد و دستهای خود را سوی آسمان بر افراشت و می گفت : خداوندا ، وعده ای که به من دادی بر آورده فرمای ! قریش پس از این جریان سراقه را سرزنش می کردند و او می گفت : به خدا سوگند من هیچ یک از این کارها را نکرده ام .

واقدی می گوید : ابواسحاق اسلمی از حسن بن عبید الله ، برده آزاد کرده بنی عباس ، از عماره لیثی برا یمن نقل کرد که می گفته است : پیرمردی از ماهی گیران قبیله که روز جنگ بدر کنار دریا بوده می گفته است : صدای بسیار بلندی شنیدم که می گوید : ای وای بر این جنگ . و آن صدا همه صحرا را پر کرد .

نگریستم ، ناگاه سراقه بن جعشم را دیدم ، نزدیکش رفتم و گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد ، ترا چه می شود پاسخی به من نداد و سپس دیدم به دریا در آمد و هر دو دست خود را برافراشت و گفت : پروردگارا ، وعده ای که به من دادی چون شد . با خود گفتم سوگند به خانه خدا که سراقه دیوانه شده است و این به هنگام نیمروز بود که خورشید به سوی باختر میل کرده بود و هنگامی بود که قریش در جنگ بدر شکست خورده بود .

واقدی می گوید : گفته اند فرشتگان در آن روز دارای عمامه هایی از نور بودند به رنگهای سبز و زرد و سرخ و دنباله آن را میان دوش خود افکنده بودند پیشانی اسبهای ایشان کاکل داشت .

واقدی می گوید : محمد بن صالح از عاصم بن عمر از محمود بن لبید نقل می کرد که روز جنگ بدر پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود فرشتگان بر خویش نشان زده اند شما هم نشان بزنید و مسلمانان بر کلاهخود و شب کلاه خویش پشم زدند .

واقدی می گوید : محمد بن صالح برای من نقل کرد که چهار تن از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله میان صفها دارای نشان بودند . حمزه بن عبدالمطلب پر شتر مرغ زده بود و علی علیه السلام دستار پشمی سپید و زبیر دستاری زرد و ابودجانه دستاری سرخ داشتند . زبیر می گفته است : فرشتگان روز بدر بر اسبهای ابلق فرود آمدند و عمامه های زرد داشتند و از

این جهت شبیه زبیر بودند .

واقدی می گوید : از سهیل بن عمرو روایت شده که گفته است : روز جنگ بدر مردان سپید چهره ای که نشان بر خود زده بودند و بر اسبان ابلق سوار بودند میان آسمان و زمین دیدم که می کشتند و اسیر می گرفتند .

واقدی می گوید : ابو اسید ساعدی پس از اینکه چشمش کور شده بود می گفت : اگر هم اکنون با شما در بدر می بودم و چشم می داشتم ، دره ای را که فرشتگان از آن بیرون آمدند به شما نشان می دادم و در آن هیچ شک و تردید نداشتم . اسید از قول مردی از قبیله بنی غفار نقل می کرده که به او گفته است : روز جنگ بدر من و پسر عمویم که مشرک بودیم بر فراز کوهی رفتیم تا به صحنه جنگ بنگریم و ببینیم کدام گروه پیروز می شود تا با آنان شروع به تاراج کنیم ، در همین حال ابری را دیدم که به ما نزدیک شد و از آن صدای همهمه اسبها و برخورد لگامهای آهنی شنیده می شد و شنیدم گوینده ای می گوید : حیزوم (۱۳۳) به پیش ! پسر عمویم از ترس بند دلش پاره شد و مرد . من هم نزدیک بود بمیرم .

به هر صورت بود خود را نگاه داشتم و با چشم خود مسیر ابر را تعقیب کردم . ابر به سوی پیامبر و یارانش رفت و برگشت و دیگر از آن صداها که شنیده بودم خبری نبود .

واقدی می گوید : خارجه بن ابراهیم بن محمد

بن ثابت بن قیس بن شـماس از قول پـدرش نقل می کند که می گفته است : پیامبر صـلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السـلام پرسـید : چه کسـی روز بـدر می گفت : حیزوم به پیش ؟ جبریل علیه السـلام گفت : ای محمـد ! من همه اهل آسـمان را نمی شناسم .

قسمت دوم

واقـدی می گویـد : عبـدالرحمان بن حـارث از پـدرش از جـدش عبیـده بن ابی عبیـده از ابـورهم غفـاری از قـول یکی از پسـر عموهایش برایم نقل کرد که می گفته است : همراه یکی دیگر از پسـر عموهایم کنار آبهای بـدر بودیم همینکه شـمار انـدک همراهان محمـد و بسیاری قریش را دیـدیم با یکدیگر گفتیم همینکه شـمار اندک همراهان محمد و بسیار قریش را دیدیم با یکـدیگر گفتیم همینکه شـمار اندک همراهان محمد و بسـیاری قریش و یارانش می کنیم و چیزی به تاراج می بریم . این بود که به کنـاره چپ لشـکرگاه محمـد رفـتیم و بـا خود می گفتیم اینـان یـک چهـارم قریشـند . در همـان حـال که بر کنـاره چپ لشکرگاه حرکت می کردیم ناگهان ابری آمدی و ما را فرو گرفت . چشم به سوی آن ابر بستیم ، آوای مردان و صدای سلاح شنیدیم و گوینده ای به اسب خود می گفت : حیزوم به پیش ! و به یکدیگر می گفتند : آهسـته تر تا دیگران هم برسـند . آنان بر میمنه لشـگرگاه رسول خـدا فرود آمدنـد . سـپس ابری دیگر همچون آن یکی از پی آمـد و همراه پیـامبر شدنـد . و چون به یاران محمد نگریستیم آنان را دو برابر قریش

دیدیم . پسر عمویم مرد ، اما من خود را نگه داشتم و این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادم و مسلمان شدم .

واقدی می گوید : و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است : هیچ گاه شیطان کوچکتر و ناتوان تر و درمانده تر و خشمگین تر از روز عرفه دیده نشده است مگر روز بدر ، که او به روز عرفه نزول رحمت و گذشت خداوند را از گناهان بزرگ دیده است .

گفته شد ای رسول خدا در جنگ بدر چه دیده است ؟ فرمود : او جبریل علیه السلام را دید که فرشتگان را سرپرستی و تقسیم می کرد .

واقدی می گوید : همچنین روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله به روز بدر فرموده است : این جبرئیل علیه السلام است که به صورت دحیه کلبی در آمده است و باد را می راند ، من با باد صبا پیروز شدم و حال آنکه قوم عاد با باد دبور نابود شدند .

واقدی می گوید : عبدالرحمان بن عوف می گفته است : روز بدر امیر المومنین نخست دو مرد را دیدم که یکی بر جانب راست و دیگری بر جانب چپ پیامبر به شدت جنگ می کردند ، سپس مردی از پیش رو و مردی در پشت سر آن حضرت آشکار شدند که همچنان سخت جنگ می کردند .

واقدی می گوید : سعد بن ابی وقاص هم نظیر همین را روایت کرده و گفته است : دو مرد را در بدر دیدم که یکی سمت راست و دیگری سمت

چپ پیـامبر جنـگ و از آن حضـرت دفاع می کردنـد و پیامبر صـلی الله علیه و آله با خشـنودی از پیروزی الهی گاهی به این و گاهی به آن می نگریست .

واقدی می گوید : اسـحاق بن یحیی از حمزه بن صهیب از پدرش نقل می کند که می گفته است نمی دانم چه اندازه دستهای بریده و ضربه های استوار نیزه در جنگ بدر دیدم که از محل آن خونی بیرون نمی آمد .

واقـدی همچنین می گویـد : ابو برده بن نیـاز می گفته است : روز جنگ بـدر سه سر آوردم و مقابل پیامبر نهادم و گفتم : ای رسول خدا دو تن را من کشتم ، اما در مورد سومی مردی بلند بالا و سپید چهره را دیدم که به او ضربت زد و او بر خود پیچید و بر زمین افتاد و من سرش را بر گرفتم . پیامبر فرمود : آری او فلان فرشته بوده است .

واقـدی می گویـد : ابن عباس ، که خـدایش رحمت کناد ، می گفته است : فرشـتگان جز به روز بـدر جنگ نکردند . ابن ابی حبیبه از داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس نقل می کرد که می گفته است : به روز جنگ بدر فرشتگان به صورت کسانی که مسـلمانان آنان را می شناختند در می آمدند و مردم را به پایداری تشویق می کردند و می گفتند : نزدیک مشرکان رفتیم ، شنیـدیم می گفتنـد : اگر مسـلمانان حمله کنند پایداری نخواهیم کرد ، بنابر این چیزی نیسـتند و اهمیتی ندارند ، بر آنان حمله برید . و این

همان گفتار خداونـد است که می فرمایـد : هنگامی که خـدای تو به فرشـتگان وحی فرمود که من همراه شـمایم کسانی را که ایمان آورده اند قوی و پایدار سازید و هر آینه به زودی بر دل آنان که کافرند ترسی خواهم افکند . (۱۳۴) تا آخر آیه .

واقدی می گوید : موسی بن محمد از پدرش برایم نقل کرد که می گفته است : سائب بن ابی حبیش اسید به روزگار عمر بن خطاب می گفته است : به خدا سوگند در جنگ بدر کسی از مردم مرا اسیر نکرد . می گفتند : چه کسی ترا اسیر کرد ؟ می گفت : همینکه قریش روی به گریز نهاد ، من هم گریختم . مردی بلند بالا و سپیده چهره که بر اسبی ابلق میان زمین و آسمان حرکت می کرد به من رسید و مرا ریسمان پیچ کرد و عبد الرحمان بن عوف رسید مرا ریسمان پیچ دید . میان لشکر ندا داد که چه کسی این مرد را اسیر کرده است ؟ هیچ کس مدعی نشد که مرا اسیر کرده باشد . عبدالرحمان مرا به حضور پیامبر برد . پیامبر از من پرسید : ای پسر ابی حبیش چه کسی ترا اسیر کرده است ؟ گفتم : او را نشناختم و نمی شناسمش و خوش نداشتم آنچه را دیده ام بگویم : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او را فرشته ای بزرگوار اسیر گرفته است ، ای پسر عوف اسیرت را با خود ببر . سائب می گفته است این سخن را همچنان به خاطر داشتم و

اسلام من به تاخیر افتاد و سرانجام مسلمان شدم .

واقدی می گوید : حکیم بن حزام می گفته است : روز بدر چنان دیدم که در وادی خلص در آسمان کلیمی سیاه آشکار شد که سراسر افق را پوشاند - وادی خلص همان ناحیه روثیه است - ناگاهی سراسر وادی از مورچه آکنده شد ، در دلم افتاد که این چیزی است که از آسمان برای تایید محمد نازل شده است . چیزی نگذشت که شکست ما صورت گرفت و آنان فرشتگان بودند .

واقدی می گوید : گفته اند که چون جنگ در گرفت پیامبر صلی الله علیه و آله دستها خود را برافراشت و از خداوند خواست تا پیروزی را که وعده فرموده است عنایت کند و عرضه داشت : بار خدایا ! اگر این گروه پیروز شوند شرک پیروز می شود و آیینی برای تو پایدار نمی ماند . ابوبکر می گفت : به خود خدا سوگند که خداوندت نصرت می دهد و چهره ات را سپید می فرماید . خداوند متعال هزار فرشته از پی یکدیگر را کنار شانه ها و رو به روی دشمن فرود آورد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : ای ابوبکر ! مژده باد این جبرئیل علیه السلام است که با عمامه زرد لگام اسب خویش را گرفته و میان آسمان و زمین آشکار گردیده است . سپس فرمود : چون جبریل علیه السلام بر زمین فرود آمد نخست ساعتی از نظر پنهان شد ، آنگاه دوباره آشکار شد در حال که بر دندانهایش غبار نشسته بود و می گفت : چون خدا را فراخواندی

پیروزی خدایی برای تو رسید .

واقدی می گوید : موسی بن یعقوب از قول عمویش برایم نقل کرد که می گفته است : از ابوبکر بن سلیمان بن ابی خیثمه شنیدم که می گفت : خود شنیدم که مروان بن حکم از حکیم بن حزام درباره جنگ بدر می پرسید و آن پیرمرد خوش نداشت پاسخ دهد تا آنکه اصرار کرد . حکیم گفت : رویاروی شدیم ، جنگ کردیم ، ناگاه از آسمان صدای مهیبی چون ریختن سنگ بر طشت شنیدم و پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی ریگ بر گرفت و به سوی ما پرتاب کرد و ما گریختیم .

واقدی می گوید : عبدالله بن ثعلبه بن صغیر هم گفته است : از نوفل بن معاویه دولی شنیدم که می گفت : روز بدر در حالی که صداهایی چون ریختن و کوفتن سنگ به طشتها از رو به رو و پشت سر خود می شنیدم و ترسی شدید از آن بر ما چیره بود گریختیم .

اما درباره کسی که گفته اند فرشتگان فرود آمدند ولی جنگ نکردند ، زمخشری در کتاب تفسیر قرآن خود که به کشاف معروف است می گوید : گروهی جنگ کردن فرشتگان را در جنگ بدر منکر شده و گفته اند ، اگر یک فرشته با همه بشر جنگ کند همگان از پایداری در قبال او عاجز خواهند بود و فرشته با اندکی از نیروی خود همان را درمانده و ریشه کن می سازد . که در خبر آمده است جبریل علیه السلام هم شهرهای قوم لوط را به گوشه بال خویش برگرفت و بر آسمان برد واژگون

ساخت ، آنچنان که زیر و زبر شد . بنابر این مگر نیروی هزار مرد از قریش چه اندازه است که برای مقاومت در برابر آنان و جنگ با ایشان نیاز به هزار فرشته از آسمان به اضافه نیروی سیصد و سیزده مرد از بنی آدم باشد . این گروه خطابی را که در آیه مبارکه آمده و فرموده است : به بالای گردنها ضربه بزنید (۱۳۵) امر و خطاب به مسلمانانی می دانند نه امر به فرشتگان .

این گروه در تایید گفتار خود روایاتی هم نقل می کنند و می گویند فرود آمدن فرشتگان فقط برای این بوده است که شمار مسلمانان در چشم مشرکان افزون شود و مشرکان در آغاز کار آنان را اندک می دیدند خداوند هم فرموده است : و شما را در چشم ایشان اندک می نمود . (۱۳۶) این برای آن بود که مشرکان بر آنان طمع بندند و بر جنگ با ایشان گستاخ شوند و همینکه آتش جنگ در گرفت ، خداوند با شمار فرشتگان ، شمار مسلمانان را در چشم مشرکان افزون نمود تا بگریزند و پایداری نکنند . همچنین می گویند فرشتگان به صورت آدمیانی فرود آمدند که مسلمانان ایشان را می شناختند و فرشتگان همان سخنانی را به مسلمانان می گفتند که معمولا در آن هنگام برای پایدار کردن و قوت بخشیدن به دلها گفته می شود ، مانند این سخن فرشتگان که مشرکان چیزی نیستند ، نیرویی ندارند ، دل و حوصله ندارند و اگر به آنان حمله کنید آنان را شکست خواهید داد و نظیر این .

ممکن است کسی

بگویـد ، در صورتی که خداونـد قادر است که سـیصد انسان را در چشم قریش چنان کم نشان دهد که آنان را صد نفر تصور کننـد ، همان گونه هم قادر است که پس از درگیری آنان را در چشم ایشان بسـیار نشان دهد ، آنچنان که ایشان را دو هزار یا بیشتر تصور کننـد ، بـدون آنکه نیازی به فرسـتادن فرشـتگان باشـد . و اگر بگویی شاید در فرو فرسـتادن فرشـتگان لطفی برای مکلفـان نهفته باشـد ، می گویم این تصور در جنـگ کردن آنان هم هست ولی اصـحاب معانی این سـخن را بر ظاهرش حمل نمی کنند و آنان را در تاویل این موضوع سخنی است که اینجا موضع باز گو کردن آن نیست .

سخن درباره آنچه در غنیمتها و اسیران پس از گریزان و برگشتن قریش به مکه انجام شده است

قسمت اول

واقدی می گوید : چون مسـلمانان و مشرکان برابر یکدیگر صف کشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : هر کس ، کسی را بکشد او را چنین و چنان خواهد بود و هر کس کسـی را به اسیری بگیرد ، برای او چنین و چنان خواهد بود . چون مشرکان شکست خوردند و گریختند مردم سه گروه بودند . گروهی کنار خیمه پیامبر صـلی الله علیه و آله برجای ماندند ، ابوبکر هم با پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه در خیمه بـود . گروهی به تـاراج و جمـع آوری غنیمت روی آوردنـد و گروهی به تعقیب دشـمن پرداختند و افراد دشـمن را به اسارت خود در آوردند و بدان گونه به غنیمت رسیدند . سعد بن معاذ که از کسانی بود که کنار خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ کرده بود عرضه داشت

: ای رسول خدا پارسایی و ترس موجب آن نشد که ما دشمن را تعقیب نکنیم ، بلکه ترسیدیم که اگر محل اقامت شما را خالی کنیم و تنها بگذاریم گروهی از سواران یا پیادگان مشرکان به اینجا حمله آوردند . کنار خیمه شما روی شناسان مردم از مهاجر و انصار ایستاده اند و شمار مردم هم بسیار است و اگر به این گروه بسیار بخشی برای یارانت چیزی باقی نمی ماند . کشتگان و اسیران زیادند و غنایم اندک است ، و اختلاف پیدا کردند و خداوند عز و جل این آیه را نازل فرمود : درباره انفال از تو می پرسند بگو انفال از خدا و رسول است . . . (۱۳۷) تا آخر آیه . مسلمانان برگشتند و برای آنان چیزی از غنیمت منظور نبود . سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود : و بدانید از هر چیز که غنیمت به دست آرید همانا یک پنجم آن از خدا و رسول است . . . (۱۳۸) و بر آن مبنا غنایم را میان ایشان تقسیم فرمود .

واقدی می گوید : عباده بن ولید بن عباده از قول جد خود عباده بن صامت روایت می کند که می گفته است : غنایم جنگ بدر را برای خدا و رسولش تسلیم کردیم و در جنگ بدر پیامبر خمس غنایم را برنداشت تا آنکه بعد آن آیه نازل شد که بدانید از هر چه که غنیمت به دست آرید . . . پیامبر صلی الله علیه و آله در نخستین غنیمتی که پس از جنگ بدر به دست آمد

خمس برداشت .

واقدی می گوید : از ابواسید ساعدی هم روایتی نظیر این نقل شده است : عکرمه روایت می کند که مردم در مورد غنایم جنگ بدر اختلاف کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه غنیمتها را در محلی جمع کنند و هیچ چیز باقی نماند مرگ آنکه یکجا جمع شد .

دلیران پنداشتند پیامبر صلی الله علیه و آله غنایم را به آنان خواهد داد بدون آنکه سهمی برای اشخاص ناتوان منظور شود . ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد بدون آنکه سهمی برای اشخاص ناتوان منظور شود . ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد غنایم میان آنان به صورت مساوی تقسیم شود . سعد بن ابی وقاص گفت : ای رسول خدا آیا به کار و دلیری که ایشان را حمایت کرده است همان گونه می پردازی که به اشخاص ناتوان ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مادرت سوگوارت شود ، مگر چنین نیست که فقط به پای ضعیفان پیروزی نصیب شما شده است .

واقدی می گوید : محمد بن سهل بن خیثمه روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه اسیران و جامه ها و سلاح و هر چه به غنیمت گرفته اند یکجا جمع شود . سپس در مورد اسیران قرعه کشید . جامه و سلاح کشته شدگانی را که قاتل ایشان شناخته شده بودند به همان کس که او را کشته بود بخشید و آنچه را که از لشکرگاه به دست آمده بود میان همه مسلمانان به تساوی تقسیم فرمود .

واقدی می

گوید : عبدالحمید بن جعفر برایم نقل کرد که از موسی بن سعد بن زید بن ثابت پرسیدم : پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بـدر در مورد اسـیران و جـامه هـای جنگی و دیگر غنایم چگونه رفتار فرمود ؟ گفت : منادی پیامبر صـلی الله علیه و آله در آن روز ندا داد هر کس دشـمنی را کشـته است جامه و سـلاح مقتول از آن اوست و هر کس دشمنی را اسیر کند آن اسیر از خود اوست . آنگاه فرمان داد آنچه از لشکرگاه بدون جنگ به دست آمده است میان همگان به تساوی تقسیم شود . به عبد الحمید گفتم : جامه و سـلاح ابوجهل را پیامبر به جامه کسـی داد ؟ گفت : هم گفته انـد به معاذ بن عمرو بن جموح و هم گفته اند به عبدالله بن مسعود داده است .

گوید : علی علیه السـلام زره ولید بن عتبه و کلاهخود و مغفرش را برداشت و حمزه اسـلحه عتبه را برداشت و عبیده بن حارث اسلحه شیبه را و پس از مرگ عبیده به وارث او رسید .

واقدی می گوید : غنایم بدر بر مبنای سـیصد و هفده سهم تقسیم شد که سیصد و سیزده مرد بودند و همراه ایشان دو اسب بود که چهار سهم برای آن دو اسب منظور شد .

علاوه بر آن هشت سـهم برای کسانی که در جنگ بـدر حاضـر نشـده بودنـد - و عـذر موجه داشـتند - منظور شـد . سه تن از ایشان از مهاجران اند و هیچ اختلافی در آن باره نیست و ایشان عثمان بن عفان است که پیامبر

صلی الله علیه و آله او را برای مواظبت از همسرش رقیه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که بیمار بود در مدینه باقی گذاشت و همان روز که زید بن حارثه با مژده فتح به مدینه آمد رقیه درگذشت . دو تن دیگر طلحه بن عبیدالله و سعد بن زید بن عمرو بن فضیل بودند که پیامبر آن دو را برای کسب خبر از کاروان گسیل فرموده بود . پنج تن هم از انصار بودند : ابولبابه بن عبدالمنذر که به جانشینی در مدینه گماشته شده بود؛ و عاصم بن عدی که به جانشینی در قبا و ساکنان در قبا و ساکنان منطقه بالای مدینه گماشته شده بود؛ و حارث بن حاطب که برای انجام کاری به قبیله بنی عمرو بن عوف فرستاده شده بود؛ و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که در روحاء بیمار و از لشکر باز مانده شدند . و در مورد این پنج تن هم اختلافی نیست ولی در مورد چهار تن دیگر اختلاف است . آنچنان که روایت شده است پیامبر صلی الله علیه و آله باری سعد بن عباده سهمی از غنایم کنار نهاد و فرمود بر فرض که در این جنگ شرکت نکرده است ولی بسیار راغب به شرکت بود . سعد بن عباده مردم را برای حرکت به بدر تشویق می کرد و گرفتار مارگزیدگی شد و مانع حرکت او گردید .

و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای سعید بن مالک ساعدی هم سهمش را کنار گذاشت . او هم آماده حرکت به بدر بود که بیمار و در

مدینه بستری شد و پس از حرکت پیامبر به بدر در گذشت و پیش از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را وصی خود کرد .

و روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای دو مرد دیگر از انصار که نامشان برده نشده است سهمی از غنایم منظور فرمود : واقدی می گوید : در این مورد و اسامی این چهار تن اختلاف نظر است و همچون آن هشت تن مورد اجماع نیست .

گوید : در این موضوع هم اختلاف است که آیا برای مسلمانان که در جنگ بدر کشته شده اند سهمی از غنایم منظور شده است یا نه ؟ بیشتر مورخان گفته اند سهمی منظور نشده است . برخی هم گفته اند برای آنان سهمی منظور شده است . ابن ابی سبره از یعقوب بن زید از پدرش نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله برای چهارده تنی که در جنگ بدر شهید شدند سهمس معین فرمود و عبد الله بن سعد بن خیثمه می گفته است ما سهم پدرم را که پیامبر به هنگام تقسیم غنایم باری او مقرر داشته بود و آن را عویمر بن ساعده برای ما آورد گرفتیم . سائب بن ابی لبانه هم می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله برای مبشر بن عبدالمنذر سهمی از غنایم مقرر فرمود و معز بن عدی سهم او را برای ما آورد .

واقدی می گوید : شترانی که در جنگ بدر مسلمانان به غنیمت گرفتند یکصد و پنجاه شتر بود همراه مقدار زیادی چرم و پوست دباغی شده که آن را برای بازرگانی

آورده بودند و قطیفه ای سرخ که همه را به غنیمت گرفته بودند . در این میان یکی گفت : آن قطیفه سرخ کجاست که آن را نمی بینم لابد پیامبر آن را برداشته است . خداوند این آیه را نازل فرمود : و نباید از هیچ پیامبری که خیانت در غنیمت کند . (۱۳۹) در همان حال مردی به حضور پیامبر آمد و گفت : ای رسول خدا ! فلان کس آن قطیفه را برداشته است .

پیامبر صلی الله علیه و آله از آن مرد پرسید ، گفت : چنین کاری نکرده ام . آن کس که خبر آورده بود گفت : ای رسول خدا این نقطه را حفر کنید ، گوید زمین را کندیم و قطیفه بیرون آورده شد . گوینده ای دو یا چند بار گفت : ای رسول خدا برای فلان کس - آنکه قطیفه را برداشته بود - آمرزش خواهی فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : درباره مجرمان چنین چیزی مخواهید - آزادم بگذارید - (۱۴۰)

واقدی می گوید : مسلمانان ده اسب از سوار کاران قریش به غنیمت گرفتند . شتر ابوجهل هم از چیزهایی بود که به غنیمت گرفتند ، که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در سهم خود قرار داد . آن شتر همواره در زمره شتران پیامبر بود و رسول خدا برای جنگ سوار بر آن می شد تا آنکه در حدیبیه آن را در زمره شتران باقی قرار داد . مشرکان از پیامبر خواستند در قبال صد شتر به ایشان بدهد . فرمود : اگر

او را جزء شتران قربانی قرار نداده بودم ، این کار را می کردم .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از غنایم پیش از تقسیم اندکی را ویژه خود قرار داده بود ، از جمله شمشیر ذوالفقار را که از منبه بن حجاج بود برای خود انتخاب فرمود .

پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام حرکت به جنگ بدر شمشیری را که سعد بن عباده به آن حضرت بخشیده بود و غصب (بسیار تیز) نام داشت همراه داشت .

گوید و شنیدم ، ابن ابی سبره می گفت : از صالح بن کیسان شنیدم که می گفت : رسول خدا در جنگ بدر شمشیری نداشت و نخستین شمشیری که بر شانه آویخت همان شمشیر منبه بن حجاج بود که در جنگ بدر به غنیمت گرفته بود .

بلاذری می گوید : ذوالفقار از آن عاص بن منبه بن حجاج بود و گفته شده است از منبه یا از شیبه بوده است و آنچه در نظر ما ثابت است این است که از عاص بن منبه بوده است .

واقدی می گوید : ابواسید ساعدی هرگاه نام ارقم بن ابی ارقم به میان می آمد می گفت : گرفتاری من از او فقط یکی نیست که مکرر است . پرسیدند چگونه است ؟ گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر نخست به مسلمانان فرمودند هر غنیمتی که در دست آنان است پس دهند . من شمشیر ابوعائد مخزومی را که نامش مرزبان (۱۴۱) و گرانبها بود پس دادم و طمع وا می داشتم که پیامبر صلی الله

علیه و آله آن را به خودم بر گرداند ، ولی ارقم در آن باره با پیامبر سخن گفت و رسول خدا اگر چیزی از او خواسته می شد محروم نمی فرمود و آن شمشیر را به او غنایت فرمودند . پسرک چابکی از من از خانه بیرون رفت ، ماده غولی او را ربود و بر پشت گرفت و با خود برد ، به ابواسید گفتند مرگ به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله غول بوده است ؟ می گفت : آری ولی دیگر نابود شده اند . به هر حال پسر کم در همان حال ارقم را دید و شتابان و گریان از او کمک و پناه خواست . ارقم گفت : تو کیستی ؟ پسرم داستان را به او گفت ، ولی ماده غول گفت : من دایه این پسر و آنچه پسرم آن ماده غول را تکذیب کرد ارقم گوش نداد و تا کنون به او دسترس پیدا نشده است . یکی از اسبهای من هم ریسمانش را پاره کرد و از خانه من گریخت . ارقم آن را در غابه - بیشه - گرفت و سوارش شد و چون نزدیک مدینه رسید آن اسب گریخت . گریختن و از دست دادن آن اسب هم بر من دشوار است و تا این ساعت هم بر آن دست نیافته ام .

گوید : عامر بن سعد بن ابی وقاص از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : او در جنگ بدر از پیامبر استدعا کرد شمشیر عاص بن منبه را به او بدهند و پیامبر چنان فرمودند . گویند

پیامبر صـلی الله علیه و آله بردگانی را که در جنگ بدر حضور داشتند و سه برده بودند - برده ابی بلتعه و برده عبدالرحمان بن عوف و برده سـعد بن معـاذ - چیزی از غنـایم دادنـد ولی سـهم ویژه ای برای آنان معین نفرمودنـد . پیامبر صـلی الله علیه و آله شقران برده خود را بر اسیران گماشت و اسیران آن قدر به او دادند که اگر آزاد می بود از غنایم سهمش آن اندازه نمی شد .

عامر بن سـعد بن ابی وقاص از قول پـدرش روایت می کند که می گفته است : در جنگ بدر به سـهیل بن عمرو تیری زدم که به رگ پـایش خورد و آن را بریـد . او را از رد خون تعقیب کردم . دیـدم مالک بن دخشم او را گرفته است و کاکل او را در دست دارد .

گفتم : این اسیر من است که من او را با تیر زده ام . مالک گفت : اسیر من است که او را گرفته ام . هر دو پیش پیامبر آمدیم ، آن حضرت سهیل را گرفت که از هر دوی ما باشد . قضا را سهیل در روحاء گریخت ، پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند به مردم دستور داد به جستجوی او بپردازند و فرمود هر کس او را پیدا کرد بکشدش . خود پیامبر صلی الله علیه و آله او را پیدا کرد و نکشت .

واقدی می گوید : ابوبرده بن نیار ، از مشرکان ، اسیری به نام معبد بن وهب گرفت از قبیله بنی سعد بن لث بود .

عمر بن خطـاب او را دیـد و پیش از آنکه مردم پراکنـده شونـد عمر آنـان را کشـتن اسـیران تشویق می کرد . او در دست هیچ کس اسیری نمی دید مگر اینکه به کشتن اسیر اشاره می کرد . معبد در همان حال که در دست ابو برده اسیر بود عمر را دید و گفت : ای عمر چنین می پندارید که شـما پیروز شدید ، نه ، سوگند به لات و عزی که چنین نیست . عمر گفت : ای مسلمانان ، ای بندگان خدا بنگرید . و به معبد گفت : تو با آنکه در دست ما اسـیری طعنه هم می زنی و او را از ابو برده گرفت و کشت . و گویند خود ابو برده معبد را کشته است .

واقدی می گوید : ابوبکر بن اسماعیل از پدرش از عامر بن سعد روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله روز بدر فرمود : به سعد بن ابی وقاص خبر کشته شدن برادرش را ندهید که همه اسیرانی را که در دست شما هستند خواهد کشت .

واقـدی می گویـد : و چون اسـیران را آوردنـد سـعد بن معاذ را خوش نیامد ، پیامبر صـلی الله علیه و آله به او فرمود گویا بر تو دشوار آمـده اس که اسیر شـده انـد ؟ گفت : آری ، ای رسول خدا ! این نخستین جنگی بود که با مشـرکان رویاروی شدیم ، دوست می داشتم خداوند خوارشان فرماید و آتش کشتار میان ایشان گرم گردد .

قسمت دوم

واقدی می گوید : نضر بن حارث را مقداد در جنگ بدر اسیر گرفت و

چون پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر بیرون آمد و به منطقه اثیل رسید اسیران را بر او عرضه داشتند . پیامبر به نضر نگریست و نگاه خود را بر چهره او دوخت . نضر به مردی که کنارش بود گفت : به خدا سوگند که محمد کشنده من است . دو چشمی به من نگریست که مرگ در آن دو بود .

آن کس که کنار او بود ، گفت : به خدا سوگند این جز بیم تو چیزی دیگری نیست . نضر به مصعب بن عمیر گفت : ای مصعب تو از همه کسانی که اینجا هستند به لحاظ خویشاوندی به من نزدیکتری ، با سالار خودت گفتگو کن که مرا هم چون یکی دیگر از یارانم قرار دهد که به خدا سوگند اگر چنین نکنی او قاتل من خواهد بود . مصعب گفت : تو درباره کتاب خدا و درباره پیامبرش چنین و چنان می گفتی . نضر گفت : محمد ، مرا همچون یکی از یارانم قرار دهد اگر آنان کشته شدند ، مرا هم بکشند و اگر بر آنان منت می نهد ، بر من هم منت نهد . مصعب گفت : تو یاران محمد را شکنجه می دادی . نضر گفت : به خدا سوگند اگر قریش ترا اسیر می گرفت تا هنگامی که من زنده بودم هرگز کشته نمی شدی . مصعب گفت : آری به خدا سوگند که می دانم راست می گویی ولی من مثل تو نیستم ، چون اسلام پیمانها را بریده است .

واقدی می گوید : اسیران را به پیامبر صلی الله علیه

و آله عرضه داشـتند ، چون نضـر بن حارث را دید فرمود : گردنش را بزنید . مقداد گفت : ای رسول خدا این اسـیر من است . فرمود : بار خـدایا مقـداد را با فضل خود بی نیاز فرمای ، ای علی برخیز و گردن نظر را بزن و علی برخاست و گردنش را زد و این کـار در اثیـل بود . خواهرش او را بـا این ابیـات مرثیه گفت : ای سوار همانـا اثیـل آبشـخور شـتران به روز پنجم است و تو مردی موفقی ، از سوی من به کسـی که آنجـا کشـته شـد درود ابلاـغ کن ، درودی جـاودانه که تـا هنگامی که سـرعت شتران تیزرو ادامه دارد ادامه داشته باشد . . . (۱۴۲)

واقـدی می گوید : روایت شده است که چون این شـعر به اطلاع پیامبر صـلی الله علیه و آله رسـید رقت کرد و فرمود : اگر این شعر را پیش از کشتن او شنیده بودم او را نمی کشتم . (۱۴۳)

واقدی می گوید : چون سهیل بن عمرو اسیر شد عمر بن خطاب گفت : ای رسول خدا دستور فرمای دندانهای پیشین و زبان او را قطع کننـد تـا دیگر نتوانـد علیه تو خطبه ایراد کنـد . پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : هرگز او را مثله نمی کنم که با آنکه پیامبرم خداوند مرا مثله فرماید . وانگهی شاید در آینده کاری انجام دهد که آن را ناخوش نداشته باشی .

چون خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه رسید سهیل بن عمرو برخاست و خطبه ای همچون خطبه

ابوبکر در مدینه ایراد کرد ، آنچنان که گویی همان را می شنود و بازگو می کند و چون این موضوع به اطلاع عمر رسید گفت : گواهی می دهم که تو رسول خدایی ! و منظورش پیشگویی آن حضرت در این مورد بود که فرموده بود شاید در آینده کاری انجام دهد که آن را ناخوش نداشته باشی .

واقدی می گوید : علی علیه السلام می گفته است : روز جنگ بدر جبریل علیه السلام به حضور پیامبر آمد و او را مخیر گردانید که اسیران را بکشد یا از ایشان فدیه بگیرد ولی در ازای فدیه گرفتن به شمار اسیران در سال بعد از مسلمانان شهید خواهند شد . پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب خود را فراخواند و فرمود این جبرئیل علیه السلام است که شما را در مورد اسیران مخیر می کند که گردنشان زده شود یا از آنان فدیه گرفته شود ولی در سال آینده از شما به شمار ایشان شهید خواهند شوند به بهشت خواهند رفت و بدین گونه پیامبر از ایشان فدیه گرفت و به شمار اسیران در سال بعد در جنگ احد از مسلمانان شهید شدند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : اگر این حدیث درست می بود مسلمانان مورد عتاب قرار نمی گرفتند و خداوند متعال نمی فرمود : نشاید پیامبر را که برای او اسیرانی باشد تا آنکه بسیاری را در زمین بکشد ، شما نعمت این جهانی را می خواهید و خداوند نعمت آخرت را و خدا نیرومند درست کردار است . و پس از این آیه فرموده است : و

اگر نوشته ای از خداوند که - بر لوح تقدیر - پیشی گرفته است نمی بود شما را در آنچه گرفتید نوشته ای از خداوند که - بر لوح تقدیر - پیشی گرفته است نمی بود شما را در آنچه گرفتید عذابی بزرگ می رسید . (۱۴۴) زیرا اگر این موضوع را بر آنان حلال فرموده بود و گرفتن فدیه را هم برا ایشان روا دانسته و فرموده بود کار پسندیده ای است دیگر درست نبود که این کار را بر آنان زشت بشمرد و بفرماید ناپسند است .

واقدی می گوید : و چون اسیران زندانی شدند و شقران بر آنان گماشته شد ، طمع به زندگی و زنده ماندن بسته و گفتند مناسب است به ابوبکر پیام فرستیم که از همگان بیشتر رعایت پیوند خویشاوندی ما را می کند . به او پیام فرستادند پیش ایشان آمد . گفتند : ای ابوبکر می دانی که میان ما پیوندهای پدری و پسری و برادری و عمویی و پسر عمویی است و به هر حال دورترین ما هم باز پیوند نزدیک دارد . با سالار خود گفتگو کن که بر ما منت نهد و از ما فدیه بپذیرد . گفت : آری به خواست خداوند از هیچ خیری درباره شما فرو گذار نخواهم کرد . ابوبکر پیش رسول خدا برگشت . اسیران گفتند : پیش عمر بن خطاب هم بفرستید که او همان کسی است که می دانید و در امان نیستیم که کار را تباه نکند ، شاید بدین گونه دست از شما بدارد . به او پیام دادند . پیش ایشان آمد

. اسیران همان سخنانی را که برای ابوبکر گفته بودند ، برای او هم گفتند : او گفت : از هیچ شری درباره شما فرو گذار نخواهم کرد . عمر همینکه به حضور پیامبر برگشت متوجه شد ابوبکر پیش آن حضرت است و مردم هم گرد ایشان ایستاده اند و ابوبکر خشم پیامبر را تسکین می داد و آرامش می ساخت و می گفت : ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد . این اسیران خویشاوندان قوم تواند ، میان آنان پیوند پدری و پسر و برادری و عمویی و عموزادگی است و دورترین آنان به تو نزدیکند . بر آنان منت گزار که خدای بر تو منت گزارد . یا آنکه از ایشان فدیه بگیر که مایه افزایش نیروی مالی مسلمانان شود و شاید خداوند دلهای آنان را هم متوجه تو فرماید . ابوبکر سپس برخاست و به گوشه ای رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود . ابوبکر سپس برخاست و به گوشه ای رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود . آنگاه عمر آمد و جای ابوبکر نشست و گفت : ای رسول خدا ایشان دشمنان خدایند که ترا تکذیب کردند و ترا از مکه بیرون و با تو جنگ کردند ، این گردنهای ایشان را بزن که همگان سران کفر و پیشوایان گمراهی اند و خداوند بدین گونه اسلام را عزت و آرامش و شرک را زبونی بخشد . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان خاموش ماند و او را پاسخی نفرمود

. دوباره ابوبکر بر جای نسخت آمد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ! اینان قوم تواند . که پدران و پسران و عموها و برادران و پسر عموها میان ایشان هستند و دورترین آنان به تو نزدیک است ، بر آنان منت گزار یا از ایشان فدیه بگیر که آنان قوم و عشیره تو هستند و تو نخستین کسی مباش که آنان را ریشه کن می سازد و اگر خداوندشان هدایت فرماید بهتر از آن است که نابودشان فرماید . رسول خدا همچنان سکوت فرمود و پاسخی به او نداد . ابوبکر برخاست و به گوشه ای رفت و عمر برخاست و بر جای او نشست و گفت : ای رسول خدا منتظر چه هستی ! گردنهایشان را بزن تا خداوند اسلام را آرامش بخشد و اهل شرک را زبون فرماید . آنان دشمنان خدایند که ترا تکذیب و از مکه بیرون کردند . ای رسول خدا ! دلهای مومنان را شفا بخش که اگر بر ما چیره می شدند ، هیچ فرصتی به ما نمی دادند . عمر برخاست و به گوشه ای رفت و نشست . باز ابوبکر آمد و همان سخن گفته بود گفت ، و پیامبر پاسخی نفرمود . او رفت و عمر آمد و همان گونه که سخن گفته بود گفت ، و پیامبر پاسخ نفرمود . آنگاه پیامبر برخاست و به خیمه خویش رفت و ساعتی درنگ فرمود و سپس بیرون آمد و مردم درباره اسیران سخن می گفتند .

گروهی می گفتند سخن درست همان است که ابوبکر گفت و گروهی دیگر می گفتند سخن

درست همان است که عمر گفت . پیامبر صلی الله علیه و آله چون از خیمه بیرون آمد به مردم درباره این دو دوست خود چه می گوئید ؟ آنان را آزاد بگذارید که برای هر کدام مثلی است . ابوبکر مانند میکائیل میان فرشتگان است که خوشنودی و عفو خداوند را برای بندگان فرو می آورد و مثل او میان پیامبران همچون ابراهیم است که میان قوم خود از عسل نرمتر - و شیرین تر - بود . قومش برای او آتش افروخت و او را در آن افکند با وجود این فقط می گفت : زهی شرم بر شما و بر آنچه غیر از خدا می پرستید آیا نمی اندیشید . (۱۴۵) و به پیشگاه خداوند عرضه می داشت : هر کس از من پیروی کند از من است و هر که مرا نافرمانی کند ، تو بخشاینده و مهربانی . (۱۴۶) و همچون عیسی است که عرضه می داشت : اگر عذابشان کنی بندگان تواند و اگر آنان را بیامرزی همانا که تو عزیز و صواب کاری . (۱۴۷) مثل عمر میان فرشتگان مانند جبرئیل علیه السلام است که به خشم و غضب خداوند بر دشمنان خدا نازل می شود و مثل او میان پیامبران مانند نوح است که بر قوم خود از سنگ هم سخت تر بود که عرضه می داشت : پروردگارا بر زمین هیچ کس از کافران را باقی مگذار . (۱۴۸) و بر ایشان چنان نفرینی کرد که خداوند همه اهل زمین را غرق کرد و مثل موسی است که

می گفت : ای پروردگـار مـا ! نـا پیـدا کن نشان اموال ایشان را و سـخت کن دلهای ایشان را تا ایمان نیاورنـد و ببیننـد عـذاب دردناک . (۱۴۹) پیامبر صلی الله علیه و آله سپس خطاب به مسلمانان فرمود شما مردمی تنگدست هستید ، بنابر این هیچ یک از این اسیران از دست شـما رهایی نیابـد مگر به پرداخت فـدیه یا آنکه گردنش زده شود . عبدالله بن مسـعود عرض کرد : ای رسول خدا بجز سهیل بن بیضاء .

واقـدی می گویـد : موضوع سـخن عبدالله بن مسـعود را ابن ابی حبیبه این چنین روایت کرده است و این گمان یاوه ای است ، زیرا سـهیل بن بیضاء از مهاجران به حبشه است و در بدر حضور نداشـته است بلکه او را برادری به نام سـهل بوده و منظور عبد الله بن مسعود همان برادر سهیل است . (۱۵۰)

گویـد : عبـدالله بن مسـعود گفت : من او را در مکه دیـدم که اسـلام خـود را آشـکار سـاخته بود . پیـامبر صـلی الله علیه و آله سکوت فرمود . عبدالله بن مسـعود می گفته است : هیچ ساعتی بر من سـبب این پیشـنهاد و سخن گفتن در قبال خدا و رسولش بر من سـنگ فرو افتد . سـپس پیامبر صـلی الله علیه و آله سر خود را بلند کرد و فرمود : غیر از سهیل بن بیضاء . ابن مسعود می گویـد : و هیچ ساعتی بر من روشـنی بخش تر برای چشـمهایم از آن نبوده است که پیامبر صـلی الله علیه و آله موافقت خود را اعلام فرمود . گوید

: پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن فرمود : خداوند متعال گاه دلی را چنان سخت قرار می دهد که از سنگ هم سخت تر است و گاه دلی را چنان نرم قرار می دهد که از سر شیر هم نرم تر است . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فدیه پرداختن آنان را پذیرفت و بعد فرمود : اگر روز بدر عذاب نازل می شد ، هیچ کس جز عمر از آن رهایی نمی یافت . واقدی می گوید : و این بدان سبب بود که عمر می گفت اسیر را بکش و فدیه مپذیر و سعد بن معاذ هم می گفت اسیران را بکش و فدیه مپذیر .

می گوید (ابن ابی الحدید) : مرا در این مورد سخنی است ، نخست در اصل متن حدیث که در آن آمده است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند مثل ابوبکر مثل عیسی است که عرض داشته است : اگر آنان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر آنان را بیامرزی همانا که تو نیرومند درست کرداری . این آیه از سوره مائده است و سوره مائده در آخر عمر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نازل شده است و پس از آن فقط سوره توبه نازل شده است و جنگ بدر در سال دوم هجرت بوده است . و این چگونه ممکن است ! مگر آنکه بگوییم این آیات در مکه یا در مدینه پیش از جنگ بدر نازل شده است و هنگامی که عثمان قرآن را جمع می کرده است آن را ضمیمه سوره

مائده کرده است . البته ممکن است این کار صورت گرفته باشد ولی مشکل است و باید در این مساله با دقت بنگریم .

اما در مورد سهیل بن بیضاء ، چنین به نظر می رسد که مذهب موسی بن عمران را در نظر داشته که پیامبر صلی الله علیه و آله در وقایع به هر گونه که می خواسته حکم می فرموده است و به آن حضرت گفته شده است به هر چه می خواهی حکم کن که جز بر حق حکم نمی کنی ، و این مذهب متروکی است ؛ مگر اینکه بگوییم هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پیشنهاد این مسعود سکوت فرموده اند وحی بر ایشان نازل شده است که غیر از سهیل بن بیضاء و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وحی فرموده است : غیر از سهیل بن بیضاء .

اما آن حدیثی که در آن آمده است که اگر عذاب نازل می شد کسی جز عمر رهایی نمی یافت ، خود واقدی و محدثان دیگر انفاق نظر دارند که سعد بن معاذ هم همان گونه می گفت که عمر اظهار می داشت ، بلکه او نخستین کسی بود که این رای را پیشنهاد کرد و در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله در سایبان بود و جمع مشرکان آنچنان پراکنده نشده بودند . بنابر این چگونه عمر به تنهایی به این موضوع اختصاص پیدا کرده است بدون آنکه سعد در آن شریک باشد . شاید بتوان گفت که شدت عمر در تحریض بر کشتن اسیران و اصرار او به پیامبر صلی الله

علیه و آله بیشتر بوده است و این رای به او نسبت داده شده است ، هر چند دیگری هم با او شریک بوده است .

واقدی می گوید : معمر از زهری از محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ بدر فرموده است : اگر مطعم بن عدی زنده می بود ، همه این اسیران گندیده را به او می بخشیدم . گوید : مطعم بن عدی را بر پیامبر صلی الله علیه و آله حق نعمتی بود که چون رسول خدا از طائف برگشت مطعم او را پناه داد .

قسمت سوم

واقدی می گوید : محمد بن عبدالله - برادر زاده زهری - از زهری ، از سعید بن مسیب برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله روز بدر ابوعزه عمرو بن عبدالله بن عمیر جمحی را که شاعر بود امان داد و او را بدون دریافت فدیه آزاد فرمود . ابوعزه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : من پنج دختر بینوا دارم که چیزی ندارند . ای محمد ، به پاس آنان بر من مرحمت فرمای ؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفت . ابوعزه گفت : من عهد استوار می بندم که دیگر با تو جنگ نکنم و مردم را بر ضد تو جمع نسازم و پیامبر صلی الله علیه و آله او را رها فرمود . ولی همینکه قریش می خواست برای جنگ احد بیرون آید صفوان بن امیه پیش ابوعزه آمد و گفت : همراه ما بیا . ابوعزه گفت

: من با محمـد عهد بسـته ام که هرگز به جنگ او نروم و مردم بر ضد او جمع نکنم و او بر من منت نهاده و بدون دریافت فدیه آزادم کرده است و بر هیـچ کس جز من منت ننهـاده است و از آنـان فـدیه گفته است یا آنان را کشـته است . صـفوان برای او تعهـد کرد که اگر کشـته شود دخترانش را همراه دختران خود جمع خواهد کرد و اگر زنده بماند به او چندان مال خواهد داد که تمام نشود . ابوعزه برای فراخواندن جمع کردن قبایل عرب بیرون آمد و سپس همراه قریش به جنگ احد آمد و اسیر شد و هیچ کس غیر او از قریش اسیر نشد . او گفت : ای محمد مرا به زور آوردند و مرا دخترکانی است بر من منت بنه . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن عهـد و میثـاق که بـا من بستی کجـاست ، نه به خـدا سوگنـد دیگر نخواهی توانست در مکه دست به گونه های خود بکشی و بگویی دو بار محمد را مسخره کردم ! و فرمان قتل او را صادر فرمود .

گوید : سعید بن مسیب می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز فرمود : مومن از سوراخی دوبار گزیده نمی شود ، ای عاصم بن ثابت او را ببر و گردنش را بزن . عاصم او را برد و گردنش را زد .

واقـدی می گوید : روز جنگ بدر پیامبر صـلی الله علیه و آله دسـتور فرمود چاهها را کور کردند و سـپس جسد همه کشـتگان مشرکان

را در آنها افکندند ، جز لاشه امیه بن خلف را که چون بسیار فربه بود همان روز آماس کرده بود و چون خواستند او را حرکت دهند گوشتش فرو می ریخت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : همانجا رهایش کنید .

ابن اسحاق می گوید : جسد امیه بن خلف میان زرهش چنان ورم کرد که همه آن را انباشته کرد و چون خواستند او را حرکت دهند از هم فرو پاشید . همانجا رهایش کردند و چندان خاک و سنگ بر او ریختند که زیر آن پنهان شد . (۱۵۱)

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به لاشه نگریست که به سوی چاه می بردند ، عتبه هم مردی فربه و آبله رو بود . در این هنگام چهره ابوحذیفه پسر عتبه درهم شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ترا چه می شود ، مثل آنکه از آنچه بر سر پدرت آمده است ناراحتی ؟ گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدا سوگند که اینچنین نیست ، ولی من برای پدرم عقل و شرفی می دیدم و امیدوار بودم همان عقل و شرف او را به اسلام هدایت فرماید . و چون این آرزو بر آورده نشد و آنچه را بر سرش آمد دیدم افسرده شدم و به خشم آمدم .

ابوبکر هم گفت : ای رسول خدا ! به خدا سوگند که عتبه در عشیره خود از دیگران بهتر بود و با زور به این راه کشانده شد و سرنوشت شوم و مرگ او را به این معرکه

انداخت .

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : سپاس خداوند را که چهره ابوجهل را خوار ساخت و او را کشت و ما را از او آسوده فرمود . هم اجساد مشرکان را در چاه انداختند ، در حالی که آنان کشته شده و بر زمین افتاده بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله میان کشتگان حرکت می کرد و ابوبکر نام هر یک از آنان را می گفت . پیامبر صلی الله علیه و آله سپاس و ستایش خداوند را بر زبان می آورد و عرضه می داشت : سپاس خدایی را که آنچه را به من وعده فرمود بر آورد که پیروزی بر یکی از این دو گروه - کاروان یا لشکر قریش - را به من نوید داده بود . سپس کنار چاه ایستاد و نام یک یک آنان را بر زبان آورد و چنین گفت : ای عتبه بن ربیعه ، ای شیبه بن ربیعه ، ای امیه بن خلف ، ای ابوجهل بن هشام ! آیا آنچه را که خداوندتان وعده فرموده بود راست و حق دیدید ؟ من که آنچه را خدایم وعده داده بود به حق و درست دیدم ، شما چه بد مردمی برای پیامبرتان بودید ، مرا تکذیب کردید و مردم تصدیقم کردند ، بیرونم کردید و مردم پناهم دادند و شما با من جنگ کردید و حال آنکه مردم یاریم دادند . حاضران گفتند : ای رسول خدا ! با مردمی که مرده اند سخن می گویی ؟ فرمود : همانا دانستند که آنچه خدایشان وعده فرمود حق است .

این اسحاق در کتاب

مغـازی خـود می گویـد : عـایشه هم این خـبر را نقـل می کرده و می گفته است مردم می گوینـد : پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرموده است : همانا آنچه را برای ایشان گفتم شـنیدند . و حال آنکه چنین نبوده و پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است : همانا دانستند آنچه خدایشان وعده فرموده است حق است .

محمـد بن اسـحاق می گوید : حمید طویل از انس بن مالك برای من نقل کرد که می گفته است : چون رسول خدا صـلی الله علیه و آله کشـتگان را مورد خطاب قرار داد مسـلمانان گفتنـد : ای رسول خـدا ! آیا قومی را که گندیده شده اند مورد خطاب قرار می دهی ؟ فرمود : شما از آنان شنواتر نیستند ولی ایشان یارای پاسخ دادن به من را ندارند .

می گویـد (ابن ابی الحدیـد) : ممکن و جـایز است که کسـی به عایشه بگویـد وقتی که جایز و ممکن باشـد که آنان با آنکه مرده انـد بداننـد و علم پیـدا کننـد همـان گـونه هم ممکن است که ایشـان بشـنوند ، و اگر عـایشه بگویـد من نگفتم آنـان امیر المومنین حـالی که مرده انـد علم پیـدا می کننـد ، بلکه ارواح آنـان به پیکرهایشـان باز می گردد و در همان حال که در چاه - گور - هسـتند ، عـذاب را می بینند و علم پیدا می کنند که آنچه رسول خدا صـلی الله علیه و آله به آنان بیم و وعید می داد بر حق است . به عایشه پاسخ داده می شود هرگاه ارواح آنان باز گردد چه

مانعی دارد که گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله را هم بشنوند و بنابراین راهی برای انکار سخن مردم که گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است آنچه را به ایشان گفتم شنیدند باقی نمی ماند .

البته ممکن است سخن عایشه را به طریق سخنان فلاسفه تایید کرد که می گویند نفس پس از مفارقت از بدن امکان علم پیدا کردن دارد ولی امکان شنیدند ندارد ، زیرا احساس منوط به داشتن ابزار حس است و پس از مرگ ابزارها و اندامها فاسد می شود ، اما علم نیازمند به اندام نیست که نفس ، فقط با جوهر خود می تواند علم پیدا کند .

واقدی می گوید : شکست قریش و پشت به جنگ دادن آنان هنگام زوال خورشید و نیمروز بود . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان در بدر ماند و به عبدالله بن کعب دستور داد غنایم را جمع و بار کند و به تنی چند از یاران خود فرمود او را یاری دهند ، و چون نماز عصر را در بدر گزارد حرکت کرد و پیش از نماز مغرب در اثیل فرود آمد و شب را همانجا گذارند . شماری اندک از یارانش زخمی بودند در اثیل فرود آمد و شب را همانجا گذراند . شماری اندک از یارانش زخمی بودند و فرمود : امشب چه کسی از ما پاسداری می کند ؟ قوم خاموش ماندند ، مردی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : تو کیستی ؟ گفت : ذکوان بن عبدقیس . فرمود : بنشین . آنگاه سخن خود را تکرار

فرمود ، مردی برخاست : پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید تو کیستی ؟ گفت : ابن عبدالقیس . فرمود : بنشین . اندکی درنگ فرمود و برای بار سوم سخن خود را تکرار کرد ، مردی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : تو کیستی ؟ گفت : ابوسبع (۱۵۲) . پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت و درنگ کرد و سپس فرمود : هر سه تن برخیزند . ذکوان بن قیس به تنهایی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : دو تن دیگر کجایند ؟ ذکوان گفت : ای رسول خدا فقط خود من بودم که امشب هر سه بار پاسخ دادم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خدایت حفظ کند و ذکوان آن شب را شب زنده داری و پاسداری کرد و اواخر شب پیامبر صلی الله علیه و آله از اثیل کوچ فرمود .

واقدی می گوید : و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عصر را در اثیل گزارد و چون رکعت نخست را خواند لبخند زد و چون سلام داد از سبب لبخندش پرسیدند ، فرمود : میکائیل در حالی که بر بالش گرد و خاک نشسته بود از کنارم گذشت و بر من لبخند زد و گفت : من در تعقیب آن قوم بودم . در همین حال جبرئیل علیه السلام در حالی که سوار بر مادیانی بود که موهای کاکلش گره خورده بود و گرد و غبار دندانهای پیشین او را فرو گرفته بود پیش من آمد و گفت : ای

محمـد ! خـدای من مرا پیش تو گسـیل داشـته و فرمان داده است تا راضـی نشوی از تو جـدا نشوم ، آیا راضـی شدی ؟ گفتم : آری .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان اسیران را با خود می آورد و چون به منطقه عرق الظبیه رسید به عاصم بن ثـابت بن ابی الافلـح فرمان داد گردن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشـمس را بزنـد . عقبه را عبـدالله بن سـلمه عجلانی اسیر گرفته بود .

عقبه گفت : ای وای بر من ! ای گروه قریش چرا فقط بایـد من از میان کسانی که اینجاینـد کشـته شوم ؟ رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود : به سـبب دشـمنی تو با خـدا و رسولش . عقبه گفت : ای محمـد منت نهادن تو بهتر است مرا همماننـد یکی دیگر از افراد قوم من قرار بـده ، اگر آنـان را کشتی مرا هم بکش و اگر بر ایشان منت نهادی بر من هم منت بنه و اگر از ایشان فـدیه گرفتی من هم یکی از ایشـان خواهم بود . ای محمـد چه کسـی سـرپرست کودکان من خواهـد بود ؟ فرمود : آتش . ای عـاصم او را ببر و گردنش را بزن و عـاصم چنـان کرد . و پیامبر صـلی الله علیه و آله خطاب به عقبه فرمود : به خـدا سوگنـد تا آنجـا که می دانم چه بـد مردی بودی ، کافر به خـدا و پیامبر صـلی الله علیه و آله و کتاب خـدا و آزار دهنـده پیامبرش بودی ، خداوند را که

ترا کشت و چشم مرا از کشتن تو روشن فرمود سپاسگزارم .

محمـد بن اسـحاق می گویـد : عکرمه برده آزاد کرده ابن عبـاس ، از ابورافع نقـل کرده که می گفته است : من برده عباس بن عبدالمطلب بودم ، اسلام میان ما نفوذ پیدا کرده بود .

عباس و همسـرش ام الفضل مسـلمان شده بودند . عباس هیبت قوم خود را می داشت و مخالفت با آنان را خوش نمی داشت و اموال بسـیار داشت که میان قومش پراکنده بود و به همین سـبب اسلام خود را پوشیده می داشت . ابولهب دشمن خدا از رفتن به جنـگ بـدر خود داری کرده بود و به جـای خویش عاص بن هشام بن مغیره را فرسـتاده بود و چنین بود که هر کس به بـدر نرفته بود از سوی خود کسـی را گسیل داشته بود . و چون خبر کشته شدن افراد قریش در بدر رسید خداوند ابولهب را خوار و زبون ساخت و ما در دل خویش احساس قدرت و عزت می کردیم .

ابورافع گوید : من مردی ضـعیف بودم که تیر می تراشـیدم و معمولا کنار حجره زمزم تیرها را می تراشـیدم ، و به خدا سوگند در حـالی که نشسـته بودم و تیر می تراشـیدم و ام الفضـل هم کنـار من نشسـته بود و از خـبری که رسـیده بود خوشـحال بودیم ناگهـان ابولهب که برای بـدی و شـر گـام بر می داشت آمـد و کنار حجره زمزم نشـست و پشت او به پشت سـرم قرار داشت . همان گونه که او نشسته بود گفته شد ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که همراه مشرکان در

جنگ بـدر شـرکت کرده بود آمده است . ابولهب به ابوسـفیان بن حارث گفت : ای برادر زاده پیش من بیا که به خدا سوگند خبر درست پیش تو است . ابو رافع می گوید : ابوسفیان کنار ابولهب نشست و مردم هم گرد او ایستاده بودند .

ابـولهب گفت : ای برادر زاده به من بگـو کـار مردم چگونه بود ؟ گفتن به خـدا قسم خـبری نبود ، همینکه بـا آنـان رویـاروی شدیم شانه های خود را در اختیارشان گذاشـتم ، به هر گونه که خواسـتند ما را کشـتند و اسیر کردند . به خدا سوگند با وجود این مردم را سـرزنش نمی کنیم که مردانی سپیـده چهره را بر اسـبان ابلق میان زمین و آسـمان دیـدیم که هیچ چیز را باقی نمی گذاشـتند و هیـچ چیز در برابر شان یارای مقاومت نداشت . ابورافع می گوید : در همین حال من ریسـمانهای کنار حجره زمزم را تکان دادم و گفتم : به خـدا سوگنـد که آنان فرشـتگان بودنـد . ابولهب دست یازیـد و مرا بر زمین افکنـد (۱۵۳) و زانوها خود را روی خود را روی سـینه ام نهـاد و شـروع به زدن من کرد و من مردی ناتوان بودم . در این هنگام ام الفضل برخاست و یکی از چوبهای حجره را برداشت و چنان بر سـر ابولهب زد که سـر او را بسـیار بد شـکست و خطاب به ابولهب گفت : اینک که سالار ابورافع - عباس - غایب است او را ناتوان و زبون پنداشـته ای . ابولهب برخاست و خوار و زبون پشت کرد و رفت و به

خدا سوگند فقط هشت شب زنده ماند و خداوند او را گرفتار عدسه کرد و کشت . (۱۵۴)

پسرانش لاشه او را دو یا سه شبانه روز به حال خود رها کردند و به خاک نسپردند تا آنکه در خانه خود متعفن شد و قریش از بیماری عدسه و واگیری آن همان گونه بیم داشتند که مردم از طاعون . سرانجام مردی از قریش به پسران ابولهب گفت : ای وای بر شما آزارم نمی دارید که لاشه پدرتان در خانه اش متعفن شده است و او را به خاک نمی سپارید ! گفتند : ما از سرایت این بیماری بیم داریم . گفت : بروید من هم همراهتان می آیم ، و به خدا سوگند که جسدش را غسل ندادند و ترسیدند به آن دست بزنند و فقط از دور مقداری آب بر او پاشیدند و سپس آن را بیرون آوردند و بالای مکه بردند و در شکافی افکندند و آن قدر شن و سنگ از دور بر آن پاشیدند که پوشیده شد .

محمد بن اسحاق می گوید : عباس در جنگ بدر حاضر شد و با دیگر اسیران اسیر گردید . او را ابوالیسر کعب بن عمرو که فردی از قبیله بنی سلمه بود اسیر گرفت . چون شب فرا رسید در بند بودند پیامبر صلی الله علیه و آله نتوانست در آن شب بخوابد تا آنکه یارانش پرسیدند که ای رسول خدا شما را چه می شود که نمی خوابید ؟ فرمود : صدای ناله عباس را می شنوم ، برخاستند و بندهای عباس را گشودند و پیامبر صلی الله علیه

و آله خوابید . (۱۵۵)

قسمت چهارم

گویـد؛ ابن عبـاس ، که خـدایش رحمت کنـد ، می گفته است : ابوالیسـر مردی کوچک انـدام و عباس مردی کشـیده قامت و تنومند بود . پیامبر صـلی الله علیه و آله به ابوالیسـر فرمود : چگونه عباس را اسیر گرفتی ؟ گفت : ای رسول خدا ، مردی مرا در اسـیر گرفتن او یاری داد که پیش از آن او را ندیده بودم و آن مرد چنین و چنان بود . پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : ترا بر آن کار فرشته ای بزرگوار یاری داده است .

محمد بن اسحاق می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در همان آغاز جنگ بدر فرموده بود نباید هیچ کس از بنی هاشم کشته شود . می گویـد : این موضوع را زهری برای من از عبـدالله بن ثعلبه هم سوگنـد بنی زهره و همچنین عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس از قول یکی از خویشاوندان خود از عبدالله بن عباس ، که خدایش رحمت کند ، برای من نقل کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله به اصـحاب خود فرموده است : می دانم که مردانی از بنی هاشم و خاندانهای دیگر را به زور به جنگ آورده اند ، مـا را نیازی به کشـتن آنان نیست . هر کس از شـما با کسـی از بنی هاشم رویاروی شـد او را نکشـد و هر کس با ابوالبختری رویاروی شد او را نکشد و هر کس با عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله رویاروی شد او را نکشد که او با زور

و اکراه به جنگ آمده است . ابوحفـذیه پسر عتبه بن ربیعه گفت : آیا بایـد پدران و برادران و خویشاوندان خود را بکشیم و عباس را رها کنیم ؟ به خـدا سوگند اگر من با او رویا روی شوم با شمشیر بر چهره اش خواهم زد . پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را شنید و به عمر بن خطاب فرمود : ای ابوحفص - عمر می گویـد : به خـدا سوگنـد این نخستین بار بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به من کنیه ابوحفص داد - آیا باید چهره عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله را شمشیر زد ؟ عمر گفت : ای رسول خدا ! اجازه فرمای با شمشیر گردن ابوحذیفه را بزنم که به خدا سوگند منافق شد .

گویـد : ابوحـذیفه پس از آنان می گفته است ، به خـدا سوگنـد من از عـذاب خداوند درباره آن سخن که روز بدر گفتم در امان نیستم ، مگر اینکه خداوند با روزی کردن شهادت این گناه مرا بپوشاند ، و او در جنگ یمامه شهید شد .

محمد بن اسحاق می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ درباره اسیران رایزنی فرمود عمر نسبت به اسیران خشونت بسیار نشان داد و گفت : ای رسول خدا در آنچه اشاره می کنم از من اطاعت فرمای که من از هیچ خیر خواهی در مورد شما فرو گذار نیستم ! نخست عمویت عباس را پیش نیاور و به دست خود گردنش را مورد شما فرو گذار نیستم ! نخست

عمویت عباس را پیش بیاور به دست خود گردنش را بزن و عقیل را هم به برادرش علی بسپار تا گردنش را بزند و هر اسیری را به نزدیکترین خویشاوندش بسپر تا او را بکشد . پیامبر صلی الله علیه و آله این پیشنهاد را بسیار ناخوش داشت و آن را نپسندید .

محمد ابن اسحاق می گوید : و چون اسیران را به مدینه آوردند رسول خدا صلی الله علیه و آله به عباس فرمود : ای عباص فدیه خودت و دو برادر زاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث را بپردازد و چون توانگری فدیه هم پیمان خود عتبه بن عمرو را هم پرداخت کن .

عباس گفت : ای رسول خدا من مسلمان بودم و این قوم به زور مرا آوردند . فرمود : خداوند به اسلام تو داناتر است و اگر آنچه می گویی بر حق است خداوندت پاداش خواهد داد ولی ظاهر کار تو این است که بر ضد مایی ، و اینک فدیه بپرداز . هنگامی که عباس اسیر شده بود پیامبر صلی الله علیه و آله بیست وقیه طلایی را که همراه داشت از او گرفته بود .

عباس گفت : همان را از فدیه من حساب کن . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن غنیمتی است که خداوند به ما ارزانی فرموده است . گفت : ای رسول خدا من مالی ندارم . فرمود : آن مالی که هنگام بیرون آمدن از مکه به همسرت ام الفضل دختر حارث سپردی و هیچ کس با شما دو تن نبود ، کجاست ؟ بعد هم به

ام الفضل گفتی : اگر در این سفر کشته شدم از این مال چه مقدار از آن فضل و چه مقدار از آن عبدالله و چه مقدار از آن قثم باشد . عباس گفت : سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است هیچ کس غیر از من و ام الفضل این موضوع را نمی داند و علم که تو رسول خدایی ، و عبا فدیه خود و دو برادر زاده و هم پیمانش را پرداخت کرد .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از اثیل ، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را برای مژده دادن به مردم به مدینه گسیل فرمود . آنان روز یکشنبه هنگام ظهر به مدینه رسیدند .

عبد الله بن رواحه در منطقه عقیق از زید بن حارثه جدا شد تا به بخشهای بالای مدینه رود .

عبدالله بن رواحه بانگ برداشت که ای گروه انصار شما را مژده باد به سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و کشته و اسیر شدن مشرکان ، هر دو پسر ربیعه هر دو پسر حجاج و ابوجهل و زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمر و که دارای دندانهای نیش آشکار بود با گروهی بسیار اسرار شد . عاصم بن عدی می گوید : برخاستم و عبدالله بن رواحه را کناری کشیدم و گفتم : ای پسر رواحه ! آیا آنچه می گویی حقیقت دارد ؟ گفت : آری به خدا سوگند و به خواست خدا فردا رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد آمد و اسیران در بند کشیده

شده همراهش خواهند بود . عبدالله بن رواحه سپس به یک یک خانه های انصار در منطقه بالای مدینه مراجعه کرد و کودکان هم همراهش می دویدند و می گفتند : ابوجهل تبهکار کشته شد تا آنکه به خانه های خاندان امیه بن زید رسیدند .

زید بن حارثه هم در حالی که سوار بر ناقه قصوای پیامبر صلی الله علیه و آله بود برای مژده دادن به دیگر مردم مدینه آمد و چون به مصلای مدینه رسید ، همچنانکه سوار بر ناقه بود ، فریاد بر آورد که عتبه و شیبه پسران ربیعه و دو پسر حجاج و ابوجهل و ابوالبختری و زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو نیش دار همراه گروه بسیاری اسیر شد . مردم سخن زید را تصدیق نمی کردند و می گفتند : زید گریخته است و این سخن مسلمانان را خشمگین ساخت و به بیم انداخت . گوید : زید هنگامی به مدینه رسید که در بقیه مردم از صاف کردن گور رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بر می گشتند ، مردی از منافقان به اسامه بن زید گفت : سالار شما و کسانی که همراهش بودند کشته شده اند و مردی از منافقان به ابولبابه بن عبدالمنذر گفت : یاران شما چنان پراکنده شدند که دیگر هرگز جمع نخواهند شد و بزرگان اصحاب شما و خود محمد کشته شده اند و این ناقه محمد است و آن را می شناسیم و این زید بن حارثه هم از ترس نمی داند چه می گوید و گریزان آمده است .

ابولبابه به او گفت : خداوند این سخن ترا تکذیب فرماید . یهودیان هم گفتند : زید گریزان آمده است . اسامه بن زید می گوید : من آمدم و با پدر خویش خلوت کردم و به او گفتم آیا آنچه می گویی بر حق است ؟ گفت : آری ، به خدا سوگند پسرکم راست می گویم و من قول یدی شدم و پیش آن منافق برگشتم و گفتم : تو شایعه پراکنی و یاوه سرایی نسبت به رسول خدا و مسلمانان می کنی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید بدون تردید ترا پیش او می بریم و گردنت را خواهد زد . گفت : ای ابو محمد ! این چیزی بود که شنیدم مردم می گفتند .

واقدی می گوید : اسیران در حالی که شقران بر آنان گماشته بود آمدند . کسانی را که شمرده و نام برده اند چهل و نه اسیرند ، اما شمار ایشان بدون هیچ شك هفتاد تن بوده است که نام دیگران برده نشده است . مردم به استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و در روحاء شاد باش پیروزی گفتند . روی شناسان خزرج هم به استقبال شتافتند . سلمه بن سلامه بن وقش به آنان گفت : چیزی نبود که قاتل شاد باش باشد ، به خدا سوگند فقط گروهی ناتوان کله طاس را کشتیم . پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : ای برادر زاده آنان سرشناسان بودند که اگر آنان را می دیدی از ایشان می ترسیدی و هر فرمانی می دادند ، اطاعت می

کردی و ارگ کارهای خود را با کار آنان می سنجیدی ، کوچک می شمردی و با وجود این چه بد مردمی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خود بودند . سلمه گفت : از خشم خدا و پیامبرش به خدا پناه می برم و ای رسول خدا شما از هنگامی که در روحاء بودیم همچنان از من روی گردانی .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن سخنی که به مرد عرب گفتی که خودت با ناقه ات در آمیخته ای و ناقه از تو آبستن است ناسزا و دشنام دادی و چیزی که آن نمی دانستی بر زبان آوردی .

اما آنچه درباره این قوم گفتی بدون توجه یا به عمد نعمتی بزرگ از نعمتهای خدا را کوچک شمردی . پیامبر صلی الله علیه و آله عذر سلمه را پذیرفت و او از بزرگان اصحاب بود .

واقدی می گوید : زهر روایت می کند که ابوهند بیاضی ، برده آزاد کرده و وابسته فروه بن عمرو ، رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کرد و خیکی که از خرمای آمیخته با کشک و روغن پر بود به ایشان هدیه داد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : همانا ابوهند مردی از انصار است ، به او زن بدهید و از خانواده اش زن بگیرید .

واقدی همچنین می گوید : اسید بن حضیر هم به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت : ای رسول خدا سپاس خداوندی که ترا پیروز و چشمت را روشن فرمود . ای رسول خدا ، به خدا

سوگند که من گمان نمی کردم با دشمن رویاروی می شوی و می پنداشتم فقط موضوع کاروان است و به همین سبب در بدر شرکت نکردم . اگر گمان می کردم رویا رویی با دشمـن است ، هرگز از شرکت در آن باز نمی ایستادم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : راست می گویی .

گوید : عبدالله بن قیس هم در تربان به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت و عرضه داشت : ای رسول خدا سپاس و ستایش خـدا را بر سـلامت و پیروزی تـو ، من آن هنگـام که شـما رفتیـد تب داشـتم و آن تب تـا دیروز از تنم بیرون نرفت و اینـك به دیدارت شتافتم . فرمود : خدایت پاداش دهاد .

واقدی می گوید : سـهیل بن عمرو که همراه مالك بن دخشم که او را به اسیری گرفته بود حرکت می کرد ، چون تو که میان سقیا و ملل است رسـیدند ، به مالك گفت : برای قضاوت حاجت آزادم بگذار . مالك همچنان کنار او ایسـتاد ، سهیل گفت : شرم دارم ، اندکی از من فاصـله بگیر . مالك فاصـله گرفت ، سهیل دست خویش را از بند بیرون کشید و راه خود را گرفت و رفت . چون دیر کرد مالـك بن دخشم روی به مردم کرد و فریـاد بر آورد و مردم به تعقیب سـهیل پرداختنـد و پیامبر صـلی الله علیه و آله هم به تن خویش به تعقیب او پرداخت و فرود هر کس او را پیـدا کنـد بکشـدش . قضا را پیامبر صـلی الله علیه و آله خود

او را یافت که خویش را میان خار بن ها مخفی کرده بود ، فرمان داد دستهایش را به گردنش بستند و او را به مرکب خود بست و سهیل تا رسیدن به مدینه یک قوم هم سوار نشد . (۱۵۶)

واقدی می گوید : اسحاق بن حازم بن عبدالله بن مقسم از جابر بن عبدالله انصاری برایم نقل کرد که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سوار بر ناقه قصوای خود بود اسامه بن زید را دید . او را سوار کرد و جلو خود نشاند . در همان حال سهیل بن عمرو دستهایش به گردنش بسته بود و کنار ناقه حرکت می کرد و چون اسامه سهیل را دید گفت : ای رسول خدا این ابویزید است ؟ فرمود : آری این همان است که در مکه نان اطعام می کرد .

بلاذری می گوید : اسامه بن زید که در آن هنگام نوجوانی بود گفت : ای رسول خدا این همان کسی است که در مکه به مردم ثرید - تریت - می داد و آن را با سین تلفظ کرد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این نوعی لکنت معکوس است . چون معمولا سین را به صورت ث تلفظ می کنند ولی اسامه ث را به سین تلفظ کرده است . بعضی هم می گویند اسامه گفت : این کسی است که به مردم در مکه شرید می دهد و آن را شین ضبط کرده اند .

بلاذری همچنین می گوید : مصعب بن عبدالله زبیری از قول مشایخ خود نقل می

کرد که چون اسامه در آن روز سهیل بن عمرو را دید گفت : ای رسول خدا این همان است که در مکه به مردم ترید می خوراند ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آری ، این ابویزید است که در مکه خوراک اطعام می کرد ولی در راه خاموش کردن پرتو خداوند کوشش می کرد و خداوند بر او چیره شد .

گوید : امیه بن ابی الصلت ثقفی (۱۵۷) درباره او چنین سروده است :

ای ابایزید ، دهش و بخشش ترا گسترده می بینم و آسمان جود تو باران فراوان فرو می ریزد .

گوید : مالک بن دخشم که سهیل را در جنگ بدر اسیر گرفته بود در مورد او چنین سروده است :

سهیل را اسیر گرفتم و از میان همه امتها کسی را با او عوض نمی کنم . خندف - نام مادر قبیله قریش - می داند که به هنگام زور و ستم جوانمردترین جوانانش سهیل است . با شمشیر بران خویش بر او چندان ضربه زدم که خمیده شد و خود را در برابر این لب شکری به زحمت انداختم .

سهیل چون لب بالایش شکافته بود ، دندانهای نیش او آشکار و به همین سبب به ذوالانیاب مشهور بود .

قسمت پنجم

واقدی می گوید : چون اسیران به مدینه رسیدند سوده ، دختر زمعه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله ، برای شرکت در سوگواری خاندان عفراء برای عوف و معوذ پیش آنان رفته بود و این پیش از آن بود که حکم حجاب نازل شود . سوده می گوید : کسی پیش ما آمد و

گفت : اینک اسیران را آوردند ، من به خانه خود رفتم که پیامبر صلی الله علیه و آله هم آنجا بود . ناگاه ابویزید سهیل بن عمرو را دیدم که در گوشه خانه نشسته و دستهایش به گردنش بسته است و به خدا سوگند همینکه آنچنان دیدم نتوانستم طاقت بیاورم و گفتم : ای ابویزید ، چگونه تسلیم سخن شدید و تن به اسیری دادید ، ای کاش با بزرگواری می مردید و به خدا سوگند ناگاه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به خود آورد که از درون حجره می فرمود : ای سوده آیا بر ضد حق مبعوث فرموده است همینکه ابویزید را دیدم که دستهایش به گردنش بسته است نتوانستم خودداری کنم و این سخن را بر زبان آوردم

واقدی می گوید : خالد بن الیاس برای من از قول ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم نقل کرد که می گفته است : در آن روز خالد بن هشام بن مغیره و امیه بن ابی حذیفه وارد خانه ام سلمه هم در سوگواری خاندان عفراء شرکت کرده بود . به او گفتند اسیران آمدند . او آمد و به خانه خود رفت و با آن دو هیچ سخنی نگفت و برگشت و پیامبر صلی الله علیه و آله را در خانه عایشه پیدا کرد و گفت : ای رسول خدا این پسر عموهای من خواسته اند به خانه من بیایند و از ایشان میزبانی کنم و سرشان روغن بمالم و از اندوه ایشان بکاهم و من دوست نمی دارم پیش از اجازه گرفتن از شما هیچ یک از این کارها

را انجام دهم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من هیچ یک از این کارها را ناخوش نمی دارم ، هر چه مصلحت می دانی انجام بده . (۱۵۸)

واقدی می گوید : محمد بن عبدالله از زهری بری من نقل کرد که ابوالعاص بن ربیع می گفته است : در دست گروهی از انصار اسیر بودم ، خدایشان خیر دهاد که چون چاشت یا شام می خوردیم نان را که پیش آنان کمیاب بود و بیشتر خوراکشان خرما بود به من اختصاص می دادند و خودشان خرما می خوردند . گاه سهم کسی فقط پاره نانی می شد همان را به من می داد . ولید بن ولید بن مغیره هم همین گونه می گفته و می افزوده است آنان ما را که بر مرکبهای خود سوار می کردند و خود پیاده می رفتند .

محمد بن اسحاق در کتاب خود می گوید : ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و شوهر زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود . ابوالعاص در زمره چند تنی از مردان مکه بود که مشهور به ثروت و امانت و بازرگانی بودند ، ابوالعاص پسر هاله دختر خویلد و خواهر خدیجه بود . ربیع بن عبدالعزی شوهر هاله بود . ابوالعاص برای خاله خود خدیجه همچون پسر بود و خدیجه پیش از بعثت از پیامبر صلی الله علیه و آله تقاضا کرد زینب را به ازدواج ابوالعاص در آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله مخالف خواسته خدیجه رفتار نمی فرمود و

دختر خود زینب را به ازدواج او در آورد . چون خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری گرامی داشت خدیجه و همه دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حضرت ایمان آوردند و گواهی که هر چه آورده است بر حق است و آیین او را پذیرفتند ، اما ابوالعاص به شرک خود باقی ماند . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین پیش از بعثت یکی از دو دختر خود رقیه یا ام کلثوم را به همسری عتبه بن ابی لهب در آورد . چون وحی بر آن حضرت نازل شد و قوم خود را به فرمان خدا فرا خواند از او دوری جستند و به یکدیگر گفتند شما محمد را از غم و اندوه رهانیده اید ، دخترانش را به همسری گرفته اید و هزینه آنان را از دوش او برداشته اید ، دخترانش را پیش او برگردانید و او را به آنان سرگرم و اندوهگین سازید . آنان پیش ابوالعاص بن ربیع رفتند و گفتند : از همسرت دختر محمد جدا شو ، ما هر دختری از قریش را که بخواهی به همسری تو در می آوریم . گفت : هرگز خداوند چنین نخواهد و من از همسر خود جدا نمی شوم و هیچ دوست ندارم که به جای او زنی دیگر از قریش همسر من باشد . و رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه از ابوالعاص نام می برد او را از لحاظ رعایت حق دامادی ستایش می فرمود . آنان سپس پیش آن تبهکار ، عتبه بن ابی لهب ، رفتند

و به او گفتنـد : دختر محمد را طلاق بده و ما هر دختری از قریش را که بخواهی به همسـری تو در می آوریم . او گفت : اگر دختر ابان بن سـعید بن عاص یا دختر سعید بن عاص را به ازدواج من در آورید از او جدا می شوم . آنان دختر سعید بن عاص را به همسـری او در آوردند و او که هنوز با دختر پیامبر صـلی الله علیه و آله عروسی نکرده بود او را طلاق داد و خداوند بدین گونه به قصـد گرامی داشـتن آن دختر و زبون سـاختن عتبه او را از چنـگ عتبه نجـات داد و پس از عتبه عثمـان بن عفـان با او ازدواج کرد . پیـامبر صـلی الله علیه و آله در مکه قـادر به اجرای این حکم نبـود که آن دو را از یکـدیگر جـدا فرمایـد . ناچـار زینب با مسـلمانی خویش همچنان به زنـدگی با ابوالعاص که بر شـرک خود بود ادامه می داد ، تا آنکه پیامبر صـلی الله علیه و آله به مـدینه هجرت فرمود و زینب در مکه همراه ابوالعاص ماند . چون قریش به جنگ بدر آمدند ، ابوالعاص هم با آنان آمد و همراه دیگر اسـیران اسـیر شد و او را به حضور پیامبر آوردند و با اسیران دیگر همانجا بود و چون اهل مکه برای فدیه اسیران خود اموالی فرسـتادند ، زینب هم برای فـدیه اسـیر خود یعنی شوهرش اموالی فرسـتاد که ضـمن آن گلو بنـدی بود که خدیجه مادرش شب زفاف به او هدیه داده بود . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله آن

را دید بر حال زینب سخت رقت آورد و به مسلمانان فرمود : اگر مصلحت بدانید اسیرش را رها کنید و فدیه ای را که فرستاده است برای او برگردانید . مسلمانان گفتند : آری ای رسول خدا چنین می کنیم . ما جانها و اموال خویش را فدای تو می سازیم . و آنچه را که زینب فرستاده بود برای او برگرداندند و ابوالعاص را به پاس زینب بدون دریافت فدیه آزاد ساختند . (۱۵۹)

می گوید (ابن ابی الحدید) : من این خبر را در حضور ابوجعفر یحیی بن ابی زید بصری ، که خدایش رحمت کناد ، خواندم ، گفت : آیا گمان می کنی ابوبکر و عمر این موضوع را نمی دانسته اند و آنجا حضور نداشته اند ؟ آیا اقتضای کرم و احسان این نبوده است که آن دو هم دل فاطمه را در مورد فدک خشنود سازند و از مسلمانان بخواهند که آن را به فاطمه ببخشند . مگر منزلت فاطمه در نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله از منزلت زینب خواهرش کمتر بوده است و حال آنکه فاطمه بانوی بانوان جهانیان است . و تازه این در موردی است که برای فاطمه حقی به ارث یا بخشش فدک را به او ثابت نشده باشد . من به ابوجعفر نقیب گفتم : فدک به موجب خبری که ابوبکر جایز نبوده است که آن را از ایشان بگیرد . نقیب گفت : فدیه ابوالعاص بن ربیع هم حقی از حقوق مسلمانان بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را از ایشان گرفت

. گفتم . رسول خدا صلی الله علیه و آله صاحب شریعت است و حکم ، حکم اوست و ابوبکر چنان نیست . گفت : من که نگفتم ابوبکر آن را به زور از مسلمانان می گرفت و به فاطمه می داد بلکه می گویم ای کاش از مسلمانان می خواست که از حق خود در آن مورد منصرف می شدند و آن را می بخشیدند همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد فدیه ابوالعاص رفتار فرمود . آیا می پنداری اگر ابوبکر می گفت این دختر پیامبر شماست و آمده است چند خرما بن می خواهد ، آیا به این کار خشنود نیستید ؟ آیا مسلمانان فاطمه را از آن منع و محروم می ساختند ؟ گفت : قاضی القضاه عبدالجبار بن احمد هم همین گونه گفته است که ابوبکر و عمر بر طبق میزان کرم و بزرگداشت کار پسندیده نکرده اند ، هر چند که از لحاظ دینی کارشان پنسدیده باشد .

محمد بن اسحاق می گوید : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ابی العاص را رها فرمود ، آن چنان که ما تصور می کنیم از او عهد گرفت یا با و شرط فرمود یا آنکه خود ابوالعاص قول داد که زینب را به مدینه خواهد فرستاد . این موضوع را نه پیامبر صلی الله علیه و آله و نه ابوالعاص آشکار نساختند ولی پس از آنکه ابوالعاص آزاد شد و به مکه رفت پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی بعد زید بن حارثه و مردی از انصار را به مکه گسیل داشت و فرمود

فلان جا باشید . (۱۶۰) زینب خواهـد آمد ، با او همراهی کنید و او را پیش من آورید . آن دو به سوی مکه حرکت کردند و این یک ماه پس از جنگ بـدر بود ، یا حـدود یک ماه ، و چون ابوالعاص به مکه رسـید به زینب گفت می تواند به پدر ملحق شود و زینب آماده شد .

محمد بن اسحاق می گوید : از خود زینب برای من نقل شده که می گفته است : در همان حال که من برای پیوستن به پدرم آماده می شـدم هنـد دختر عتبه مرا دیـد و گفت : ای دختر محمـد ! به من خبر رسـیده است که می خواهی پیش پـدر خویش بروی . گفتم : چنین قصـدی نـدارم . گفت : ای دختر عمو از من پوشـیده مـدار و گر ترا نیازی به مال یا چیز دیگری است که برای سـفرت لازم است من می توانم بر آورم . از من آزرم مکن که میـان زنـان کینه هایی که میان مردان موجود است وجود ندارد . زینب می گفته است : به خدا سوگند در آن هنگام او را راستگو دیدم و گمان کردم آنچه می گوید عمل خواهد کرد ولی از او ترسیدم و منکر شـدم که چنان قصدی دارم . چون آماده شدم و از کارهای خود آسوده گردیدم برادر شوهرم کنانه بن ربیع مرا راه انداخت .

محمـد بن اسحاق می گویـد : کنـانه بن ربیع برای زینب شتری آورد و او را سوار کرد و کمـان و تیردان خویش را برداشت و روز روشن لگام شتر را

بـه دسـت گرفـت و زینـب هم میـان کجـاوه ای بـود که برای او فراهم شـده بـود . زنـان و مردان قریش در این بـاره به گفتگو پرداختنـد و یکـدیگر را سـرزنش کردنـد و ترسـیدند که دختر محمـد بر آن حـال از میان ایشان کوچ کنـد و قریش شـتابان به تعقیب او پرداختنـد و در ذوطوی به او رسـیدند . نخستین کسانی که به زینب رسـیدند هبار بن اسود بن عبدالمطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصـی و نافعه بن عبدالقیس فهری بودند . هبار با نیزه زینب را که در هودج بود سخت به وحشت انداخت . زینب بار دار بود گرفتار خونریزی شد و پس از بازگشت به مکه کودک خود را سـقط کرد و همین سـبب پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه خون هبار را حلال فرمود .

کناد ، خوانـدم ، گفت : در صورتی که پیامبر صـلی الله علیه و آله خون هبار را حلال فرموده باشـد آن هم به جرم اینکه زینب را ترسانـده و مـوجب سـقط کودکش شـده است بـدیهی و روشن است که اگر پیـامبر صـلی الله علیه و آله زنـده می بود خون کسانی را که فاطمه را ترساندنـد تا کودکش را سـقط کنـد حلال می فرمود : گفتم : آیا این موضوع را که گروهی می گویند فاطمه چندان وحشت کرد که محسن را سـقط کرد از قول تو روایت کنم ؟ گفت : نه تایید آن و نه بطلانش را از قول من نقل کن . زیرا در این مورد متوقفم و اخبار در نظر متعارض یکدیگرند .

واقدی می گوید : کنانه بن

ربیع زانو بر زمین زد و تیردان خویش را مقابل خود نهاد .

تیری از آن گرفت و در چله کمان خود نهاد و گفت : به خدا سوگند می خورم امروز هیچ مردی به هودج زینب نزدیک نخواهد شد مگر اینکه او را هدف تیر قرار خواهم داد .

ناچار مردم از گرد او دور شدند .

گوید : در این هنگام ابوسفیان بن حرب همراه بزرگان قریش آمد و گفت : ای مرد تیرهای خود را نگه دار تا با تو سخن گوییم . کنانه از تیر اندازی خود داری کرد .

ابوسفیان جلو آمد و کنار او ایستاد و گفت : کار درست و پسندیده نکردی که آشکارا و در قبال چشم مردم این زن را با خود بیرون آوردی و حال آنکه خودت از بدبختی و سوگ ما و آنچه از محمد پدر این زن به ما رسیده است آگاهی و اینک که دختر محمد را آشکار می خواهی پیش او ببری مردم چنین گمان می کنند که این نشانه زبونی و سستی ماست و به جان خودم سوگند که ما را نیازی به باز داشت این زن از پیوستن به پدرش نیست . وانگهی از این زن خونی نمی خواهیم ، اکنون او را برگردان و چون هیاهو آرام گرفت و مردم گفتند او را برگرداندیم ، آرام و پوشیده او را ببر و به پدرش ملحق ساز .

کنانه بن ربیع زینب را به مکه برگرداند و زینب چند شب در مکه ماند و چون هیاهو آرام شد ، او را بر شترش سوار کرد و شبانه بیرون آورد و به زید بن حارثه

و همراهش سپرد و آن دو او را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بردند .

محمد بن اسحاق می گوید : سلیمان بن یسار از ابواسحاق دوسی از ابوهریره نقل می کند که می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله سریه ای را برای تصرف کاروانی از قریش که در آن کالاها و تنی چند از قریش بودند گسیل فرمود . من هم از افراد آن سریه بودم . پیامبر فرمود : اگر به هبار بن اسود و نافع بن عبدقیس دست یافتید هر دو را در آتش بسوزانید .

فردای آن روز کسی را پیش ما گسیل داشت و فرمود : به شما دستور داده بود که اگر آن دو مرد را گرفتید بسوزانید و سپس اندیشیدم که برای هیچ کس جز خداوند متعال شایسته و سزاوار نیست کسی را با آتش عذاب کند ، بنابراین اگر بر آن دو دست یافتید آن دو را بکشید و مسوزانید .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این حق برای جبریان وجود دارد که کسی از ایشان بگوید ، مگر این نسخ چیزی پیش از رسیدن وقت عمل به آن نیست و عدلیان - معتزله - این را روا نمی شمرند . این سوال دشواری است و پاسخی برای آن وجود ندارد مگر اینکه اصل این خبر را دفع کنیم یا به ضعف یکی از راویانش یا ابطال احتجاج به آن از این روی که خبر واحد است یا به گونه دیگری ، و آن این است که ما برای پیامبر در احکام شریعت قائل به اجتهادیم و بسیاری از مشایخ

ما هم بر همین عقیـده انـد و مـذهب قاضـی ابویوسف ، دوست ابوحنیفه ، هم همین گونه است . به علاوه حدیث سوره براءه و نخست فرسـتادن آن با ابوبکر و سـپس گسـیل داشـتن علی علیه السـلام و گرفتن آن را از او در بین راه و خواندن آن بری اهل مکه هم همین گونه است ، با آنکه در آغاز ابوبکر مامور بود که آن نامه را بریا مردم بخواند .

امـا بلاـذری در این مـورد چنین روایت کرده است که هبـار بن اسـود از کسـانی بـوده است که هنگـامی بردن زینب از مکه به مدینه متعرض او شده است و رسول خدا صـلی الله علیه و آله به همه افراد سـریه هایی که گسـیل داشـته فرموده است اگر بر او دست یافتند او را بسوزانند و سپس فرموده است با آتش جز خداوند شکنجه نمی کند و فرمان داد اگر بر او دست یافتند هر دو دست و هر دو پایش را قطع کننـد و او را بکشـند و بر او دست نیافتنـد . روز فتـح مکه هم هبار گریخت و سـپس در مدینه ، و گفته شـده است در جعرانه - نام جایی است - پس از آنکه پیامبر صـلی الله علیه و آله از جنگ حنین فراغت یافت ، به حضور رسول خدا صـلی الله علیه و آله آمد و مقابل ایشان ایستاد شهادتین بر زبان آورد و اسلامش پذیرفته شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد هیچ کس متعرض او نشود . سلمی کنیز پیامبر صلی الله علیه و آله به هبار گفت : خداوند هیچ چشمی

را به تو روشن مدارد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آرام بگیر که اسلام امور پیش از خود را محو کرده است .

قسمت ششم

بلاذری می گوید : زبیر بن عوام می گفته است : پس از آن همه خشونت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به همان آن حضرت را می دیدم که با آزرم و بزرگواری سر خود را پایین می افکند و هبار از ایشان پوزش می خواست و آن حضرت از او . (۱۶۱)

محمد بن اسحاق می گوید : ابوالعاص همچنان بر شرک خود در مکه باقی ماند و زینب نزد پدرش در مدینه مقیم بود و اسلام میان آن دو جدایی اندخته بود - بر یکدیگر حرام بودند - تا آنکه پیش از فتح مکه ابوالعاص با اموال خود و اموالی که قریش به مضاربه به او داده بودند برای بازرگانی به شام رفت و او مردی امین بود و چون از بازرگانی خود در شام آسوده شد و بازگشت به سریه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله گسیل فرموده بود برخورد که اموالش را گرفتند و خودش از چنگ ایشان گریخت . آن گروه اموال او را با خود به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند . ابوالعاص شبانه بیرون آمد و خود را به مدینه و خانه زینب رسانید و از او پناه خواست و زینب او را پناه داد . ابوالعاص در طلب اموالی که افراد آن سریه از او گرفته بودند آمده بود . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیره الاحرام نماز صبح را

فرمود و مردم هم تکبیر گفتند و اقتدا کردند زینب از صفه زنان با صدای بلند گفت : ای مردم من ابوالعاص را پناه داده ام . پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه نماز صبح را گزارد و سلام داد روی به مردم کرد و فرمود : ای مردم آیا شما هم آنچه را من شنیدم ، شنیدند ؟ گفتند : آری . فرمود : همانا سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست ، من هم از آنچه گذشت تا همان هنگام که شما صدا را شنیدید اطلاع نداشتم و البته هر کس می تواند به دیگری پناه دهد . پیامبر صلی الله علیه و آله آنگاه پیش دختر خود زینب رفت و فرمود : دختر جان ! او را گرامی بدار و پسندیده میزبانی کن و مبادا به تو دست یابد که تو بر او حلال نیستی .

سپس پیام داد افراد آن سریه که اموال ابوالعاص را گرفته بودند پیش ایشان آیند و به آنان فرمود : وضعیت این مرد را نسبت به ما می دانید و اموالی از او گرفته اید ، اگر احسان کنید و اموالش را برگردانید ما این کار را دوست می داریم و اگر نخواهید غنیمتی است که خداوند به شما ارزانی فرموده است و شما سزاوارتر بر آن هستید . گفتند : ای رسول خدا اموالش را به او بر می گردانیم . و همه اموال و کالاهای او را به او پس دادند . و چنان بود که مردی ریسمانی را و دیگری مشک آب خشکیده و دیگری آفتابه حتی چوبهای سر

مشکهای او را می آورد و می داد و همه اموال و کالاهای او را پس دادند و هیچ چیزی را از دست نداد .

ابوالعاص آنگاه به مکه رفت و چون به شهر رسید همه اموال افراد قریش را که برای مضاربه به او داده بودند به ایشان باز گرداند و چون از آن کار آسوده شد به آنان گفت : ای گروه قریش آیا برای کسی از شما مالی پیش من مانده است که نگرفته باشد ؟ گفتند : نه و خدایت پاداش دهاد که ترا با وفا و کریم یافته ایم . گفت : اینک گواهی می دهم که پروردگاری جز خداوند یکتا نیست و محمد رسول خداست . به خدا سوگند چیزی مرا از مسلمان شدن باز نداشت مگر بیم از این تصور شما که من می خواهم اموال شما را بخورم و با خود ببرم . اینک که خداوند اموالتان را به سلامت به شما برگرداند گواهی می دهم که مسلمان شده و از آیین محمد پیروی کرده ام ، و سپس شتابان بیرون آمد و خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساند .

محمد بن اسحاق می گوید : داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شش سال زینب را با همان عقد و نکاح نخست و بدون عقد مجدد به الوالعاص برگرداند . (۱۶۲)

واقدی می گوید : و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از کار اسیران فراغت یافت و خداوند عزوجل در جنگ بدر میان کفر و ایمان

مشخص فرمود . مشرکان و منافقان و یهودیان زبون شدند و در مدینه هیچ یهودی و مناقفی باقی نماند مگر اینکه خاضع شد . گروهی از منافقان می گفتند ای کاش با محمد بیرون می رفتیم و به غنیمتی می رسیدیم . یهودیان با خود می گفتند او همان کسی است که نشانه هایش را در کتابهای خود دیده ایم و به خدا سوگند از این پس پرچمی برای او برافراشته نمی شود مگر اینکه پیروز خواهد شد .

کعب بن اشرف گفت : امروز دل زمین بهتر از روی آن است ! اینان همه اشراف و سروران مردم و پادشاهان عرب و اهل منطقه امن و حرم بودند که کشته شدند . کعب به مکه رفت و به خانه وداعه بن ضبیره وارد شد و آنجا اشعاری در نکوهش مسلمانان و مرثیه کشته شدگان مشرکان در بدر سرود و از جمله چنین گفت :

آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش آمد ، که برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت . بزرگان مردم بر گرد حوض آن کشته شدند . از خیر و نیکی دور نباشید همانا پادشاهان کشته شدند . مردمی که من در قبال به قدرت رسیدن ایشان زبون می شوم می گویند ابن اشرف به صورت کعبی که بی تابی می کند در آمده است . . .

واقدی می گوید : این ابیات را عبد الله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد برای من املاء کردند ، چون کعب بن اشرف این ابیات را سرود ، مردم در مکه آنها را از او فرار گرفتند و

بهانه قرار دادنـد و مرثیه سـرایی های خود را که قبلا از بیم شـماتت مسـلمانان حرام کرده بودند ، آشـکار ساختند . پسـرکان و دخترکـان در مکه این ابیـات را می خواندنـد و قریش یـک ماه بر کشـتگان خود مویه کرد و هیـچ خانه ای در مکه باقی نماند مگر آنکه در آن سوگواری و مویه بود . زنان موهای خود را آشـفته کردند ، گاه اسب و شتر مرد کشـته شده را می آوردند و میان خود برپا می داشـتند و بر گردش مویه می کردنـد . زنان سوگوار به کوچه ها می آمدند و در کوچه ها پرده زده بودند و پشت آن سو گوارا می کردند و مردم مکه خواب عاتکه و جهیم بن صلت را تصدیق می کردند .

واقـدی می گویـد : کسانی از قریش که برای پرداخت فـدیه اسـیران به مدینه آمدند چهارده و گفته شده است پانزده مرد بوده اند و نخستین کس که آمد مطلب بن ابووداعه بود و بقیه هم سه شب پس از او به مدینه آمدند .

گویـد : اسـحاق بن یحیی برای من نقل کرد که از نافع بن جبیر پرسـیدم میزان فدیه اسـیران چه قدر بود ؟ گفت : از همه بیشتر چهار هزار درهم بود و سـپس سه و دو هزار و هزار درهم ، مگر نسـبت به گروهی که مال نداشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان منت نهاد و ایشان را بدون دریافت فدیه آزاد فرمود .

پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ابووداعه فرموده بود او را در مکه پسر زیرک توانگری است که فدیه او

را هر چه گران باشد خواهد پرداخت . چون او به مدینه آمد فدیه خود را چهار هزار درهم پرداخت . ابووداعه نخستین اسیری بود که فدیه اش پرداخت شد و قریش به مطلب پسر ابووداعه که او را در حال آماده شدن برای رفتن پیش پدرش دیدند ، گفتند : شتاب مکن که می ترسیم در مورد اسیران کار ما را خراب کنی و چون محمد درماندگی ما را ببیند میزان فدیه را بالا ببرد و گران کند و بر فرض که تو توانگری همه قوم به توانگری تو نیستند . او گفت : من تا هنگامی که شما برای پرداخت فدیه نرفته اید نخواهم رفت و بدین گونه با آنان خدعه کرد و همینکه آنان غافل شدند شبانه بر مرکب خود سوار شد و در چهار شب خود را به مدینه رساند و فدیه پدر خویش را چهار هزار درهم پرداخت کرد . چون قریش او را در این مورد نکوهش کردند گفت : من نمی توانستم پدر خود را در حال اسیری رها کنیم و شما آسوده و بی خیال باشید . ابوسفیان بن حرب گفت : این پسر نوجوان به خویش و اندیشه خود شیفته است و کار را بر شما تباه می کند ، من که به خدا سوگند برای پسرم عمرو فدیه نخواهم پرداخت ، اگر چه یک سال هم در اسارت بماند مگر اینکه محمد خود او را آزاد کند . به خود سوگند چنین نیست که از همه شما تهیدست تر باشم ولی دوست ندارم کاری را که موجب دشواری برای شما می شود انجام دهم و

عمرو هم مانند یکی از دیگر از اسیران خواهد بود .

واقـدی می گویـد نام کسانی که برای آزادی اسـیران آمدند چنین است ، از خاندان عبد شـمس ، ولید بن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن ربیع برادر ابوالعاص بن ربیع ، از خاندان نوفل بن عبدمناف ، جبیر بن مطعم ، از خاندان عبدالدار بن قصـی ، طلحه بن ابی طلحه ، از خانـدان اسـد بن عبـدالعزی بن قصـی ، عثمان بن ابی حبیش ، از خانـدان مخزوم عبـدالله بن ابی ربیعه و خالد بن ولیـد و هشام بن ولیـد بن مغیره و فروه بن سائب و عکرمه بن ابی جهل ، از خانـدان جمع ابی خلف و عمیر بن وهب از خاندان سهم مطلب بن ابی وداعه و عمرو بن قیس ، از خانـدان مالک بن حسل ، مکرز بن حفص بن احنف ، همه ایشان برای پرداخت فـدیه خویشاونـدان و وابسـتگان خود به مـدینه آمدنـد . جبیر بن مطعم می گفته است از همان هنگام که برای پرداخت فدیه به مـدینه رفتم اسـلام در دل من جا گرفت و چنان بود که شـنیدم پیامبر ، که درود خداونـد بر او و خاندانش باد ، در نماز مغرب سوره والطور را خواند و از همان لحظه اسلام در دل من رخنه کرد .

سخن درباره نام اسیران بدر و کسانی که آنان را اسیر کردند

واقدی می گوید : از بنی هاشم عباس بن عبدالمطلب که او را ابوالیسـر کعب بن عمرو اسیر کرد و عقیل بن ابی طالب که او را عبید بن اوس ظفری اسیر کرد و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که او را جبار بن صخر اسیر کرد و هم

پیمانی از بنی هاشم که از قبیله فهر بود به نام عتبه ، چهار تن .

از خانـدان مطلـب بن عبـد منـاف ، سـائب بن عبیـد و عبیـد بن عمرو بن علقمه ، دو تن که هر دو را سـلمه بن اسـلم بن حریش اشهلی اسیر کرد .

واقدی می گوید : این موضوع را ابن ابی حبیبه برای من نقل کرد و گفت برای آزادی آن دو کسی نیامد و چون مالی نداشتند پیامبر صلی الله علیه و آله بدون دریافت فدیه آزادشان فرمود .

از خاندان عبد شـمس بن عبد مناف ، عقبه عقبه بن ابی معیط که به فرمان رسول خدا صـلی الله علیه و آله او را عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گردن زد ، او را عبد الله بن ابوسـلمه عجلانی اسـیر کرده بود . حارث بن ابی و جزه بن ابی عمرو بن امیه را سعد بن ابی وقاص اسـیر کرده بود و ولیـد بن عقبه بن ابی معیط برای پرداخت فـدیه او آمـد و چهار هزار درهم فـدیه او را پرداخت کرد .

واقدی می گوید : هنگامی که پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمان داد اسیران را رد کنند و سپس میان اصحاب خود قرعه کشید ، ابن حارث باز هم در سهم سعد بن ابی وقاص که خودش او را اسیر کرده بود قرار گرفت . عمرو بن ابی سفیان که علی بن ابی طالب علیه السلام او را اسیر کرد در قرعه کشی در سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله او را بدون دریافت فدیه با

سعد بن نعمان بن اکال از بنی معاویه که برای عمره به مکه رفته بود و زندانی شد و مشرکان رهایش نمی کردند مبادله فرمود .

محمد بن اسحاق در کتاب المغازی خود روایت می کند که عمرو بن ابی سفیان را علی علیه السلام در جنگ بدر اسیر کرد ، مادر عمرو ، دختر عقبه بن ابی معیط بود . عمرو همچنان در دست پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماند و به ابوسفیان گفتند آیا فدیه پسرت عمرو را نمی پردازی ؟ گفت : آیا باید هم خون بدهم و هم مال ؟ پسرم حنظله را کشتند حالا فدیه عمرو را هم بدهم تا رهایش کنند ، در دست آنان باشد و تا هر وقت می خواهند او را نگهدارند . در همان حال که عمرو در مدینه زندانی بود ، سعد بن نعمان بن اتکال از قبیله بنی عمرو بن عوف که پیرمردی بود و از آنچه ابوسفیان نسبت به او انجام دهد بیم نداشت ، همراه یکی از زنان خود برای انجام عمره به مکه آمد . قریش هم عهد کرده بودند که متعرض حاجیان و عمره گزاران نشوند ، ولی ابوسفیان او را گرفت و در مکه به عوض پسر خود عمرو زندانی کرد و برای گروهی از مردم مدینه این شعر را فرستاد :

ای خویشاوندان ابن اکال فریاد خواهی او را پاسخ دهید شما که پیمان بسته اید این سرور سالخورده را رها نکنید . ولی خاندان عمرو بن عوف زبون و فرو مایه اند اگر این قید و بند را از اسیر خود بر ندارند .

چون این اشعر

و خبر به اطلاع خاندان عمرو بن عوف رسید به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و خبر را به اطلاع ایشان رساندند و تقاضا کردند عمرو پسر ابوسفیان را در اختیار ایشان بگذارد تا او را با سعد بن نعمان مبادله کنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان فرمود و آنان عمرو را به مکه و پیش ابوسفیان و او هم سعد را آزاد کرد . حسان بن ثابت در پاسخ ابوسفیان چنین سروده است :

اگر سعد آزاد می بود آن روز مکه پیش از آنکه اسیر شود بسیاری از شما را می کشت ، با شمشیر تیز برنده و کمانی که از چوب نبع ساخته شده است و چون تیر از آن رها می شود بانگ ناله اش بر می خیزد .

ابوالعاص بن ربیع را خراش بن صمه اسیر کرد و برادرش عمرو بن ربیع برای پرداخت فدیه او آمد . فدیه هم پیمانی از ایشان به نام ابوریشه را نیز عمرو بن ربیع پرداخت و عمرو بن ازرق را هم عمرو بن ربیع آزاد کرد . عمرو بن ازرق پس از قرعه کشی در سهم تمیم ، برده آزاد کرده خراش بن صمه ، قرار گرفته بود . عقبه بن حارث حضرمی را عماره بن حزم اسیر کرد ولی پس از قرعه کشی در سهم ابی بن کعب قرار گرفت و عمرو بن ابوسفیان بن امیه فدیه او را پرداخت . و ابوالعاص بن نوفل بن عبد شمس که عمار بن یاسر او را اسیر کرد و برای آزادی و پرداخت فدیه او پسر عمویش آمد ،

جمعا هشت تن .

از خانـدان نوفل بن عبـد مناف ، عـدی بن خیار که خراش بن صـمه او را اسـیر کرد و عثمان بن عبـد شـمس برادرزاده عتبه بن غزوان که هم پیمان ایشان بود و او را حارثه بن نعمان اسـیر کرده بود ، و ابوثور که او را ابو مرثد غنوی اسـیر کرده بود ، جمعا سه تن که هر سه تن را جبیر بن مطعم با پرداخت فدیه آزاد کرد .

از خانـدان عبدالدار بن قصـی ابوعزیز بن عمیر که او را ابو الیسـر اسـیر گرفت اما در قرعه کشـی در سـهم محرز بن نضـله قرار گرفت . واقدی می گوید : ابوعزیز برادر پدر و مادری مصـعب بن عمیر بود و مصـعب به محرز بن نضـله گفت : او را ارزان از دست ندهی که مادری بسیار توانگر در مکه دارد . ابوعزیز به مصعب گفت : ای برادر سفارش تو نسبت به برادرت چنین است ؟ مصـعب گفت : محرز برادر من است نه تو ، و مادرش برای فدیه او چهار هزار درهم فرستاد و این پس از آن بود که پرسیده بود بیشـترین مبلغی که برای افراد قریش فـدیه پرداخته انـد چقـدر است ، گفته بود چهـار هزار درهم و او چهـار هزار درهم را فرستاد .

اسود بن عامر بن حارث بن سـباق که او را حمزه بن عبدالمطلب اسـیر کرده بود ، جمعا دو تن که برای آزادی و پرداخت فدیه آن دو طلحه بن ابی طلحه به مدینه آمد .

از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی ، سائب بن ابی حبیش بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی

که او را عبدالرحمان بن عوف اسیر کرد و عثمان بن حویرث بن عثمان بن اسد بن عبد العزی که او را حاطب بن ابی بلتعه اسیر کرد ، و سالم بن شماخ که او را سعد بن ابی وقاص اسیر کدر و برای پرداخت فدیه این سه تن عثمان بن ابی حبیش آمد و برای هر یک چهار هزار درهم فدیه پرداخت .

از خاندان تمیم بن مره مالک بن عبدالله بن عثمان که او را قطبه بن عامر بن حدیده اسیر گرفت و او در مدینه به حال اسیری در گذشت .

از خاندان مخزوم ، خالد بن هشام بن مغیره که او را سواد بن غزیه اسیر کرد ، و امیه بن ابی حذیفه بن مغیره که او را بلال اسیر کرد ، و عثمان بن عبدالله بن مغیره که در جنگ نخله گریخته بود و او را واقد بن عبدالله تمیمی در جنگ بدر اسیر کرد و به او گفت : سپاس خداوندی را که امروز مرا بر تو که در جنگ نخله گریختی پیروز فرمود . برای پرداخت فدیه این سه تن عبدالله بن ابی ربیعه آمد و برای هر یک چهار هزار درهم فدیه داد . ولید بن ولید بن مغیره که او را عبدالله بن جحش اسیر کرد ، برای پرداخت فدیه او دو برادرش خالد و هشام پسران ولید آمدند . هشام می خواست برای فدیه او سه هزار درهم بپردازد ولی عبدالله بن جحش از پذیرفتن آن خود داری کرد . خالد به برادر خود هشام گفت : چون ولید برادر مادری تو نیست چنین می کنی و

حال آنکه به خدا سوگند هر چه عبد الله بگوید برای آزادی ولید انجام می دهم . چون فدیه او را به چهار هزار درم پرداختند ، او را با خود آوردند و چون به ذوالحلیفه رسیدند ولید گریخت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و مسلمان شد . به او گفتند : کاش پیش از آنکه فدیه ات پرداخت می شد مسلمان می شدی ! گفت : خوش نداشتم تا همچون افراد قوم خود فدیه نپرداخته ام ، مسلمان شوم .

واقدی می گوید : و گفته شده است ولید بن ولید را سلیط بن قیس مازنی اسیر گرفته است ، و قیس بن سائب که او را عقیده بن حساس اسیر کرد و چون می پنداشت ثروتمند است او را مدتی پیش خود باز داشت تا آنکه برادرش فروه بن سائب برای پرداخت فدیه او آمد و مدتی ماند و سرانجام همان چهار هزار درم را پرداخت ولی مقداری از فدیه او کالا بود .

از خاندان ابو رفاعه ، صیفی بن ابی رفاعه بن عائذ بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم ، که او را مردی از مسلمانان اسیر کرد و چون مالی نداشت مدتی همانجا ماند و سرانجام آن مرد او را رها کرد . و ابولمنذر بن ابی رفاعه بن عائذ که واقدی ننوشته است چه کسی او را اسیر کرده است و فدیه او دو هزار درهم پرداخت شد . و عبدالله بن سائب بن عائذ بن عبدالله که کینه اش ابوعطاء بود و او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد و فدیه او هزار درهم

پرداخت شد . و مطلب بن حارث بن عبید بن عمیر بن مخزوم که او را ابو ایوب انصاری اسیر کرد و چون مالی نداشت پس از مدتی ابوایوب او را آزاد کرد . و خالد بن اعلم عقیلی هم پیمان بنی مخزوم و همدست که این بیت را سروده و گفته است :

چنان نیستیم که از پاشنه های پای ما خون بریزد بلکه همواره بر پشت پاهایمان خون می چکد - یعنی هیچ گاه پشت به جنگ نمی دهیم و همیشه رویاروییم - .

محمد بن اسحاق می گوید : همو نخستین کسی بود که پشت به جنگ داد و گریخت ، او را خباب بن منذر بن جموح اسیر کرد و برای پرداخت فدیه او عکرمه بن ابی جهل آمد ، جمعا ده تن .

از خاندان جمح عبدالله بن ابی بن خلف که او را فروه بن ابی عمرو بیاضی اسیر کرد پدرش ابی بن خلف برای پرداخت فدیه او آمد و فروه مدتی از قبول فدیه خود داری کرد ، و ابوعزه عمرو بن عبدالله بن وهب که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بدون دریافت فدیه آزاد فرمود . او شاعری بد زبان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه در جنگ احد او را اسیر گرفتند کشت . واقدی ننوشته است چه کسی او را در جنگ بدر اسیر کرده است . وهب بن عمیر بن وهب که او را رفاعه بن رافع زرقی اسیر گرفت و پدرش عمیر بن وهب برای پرداخت فدیه او آمد که چون مسلمان شد پیامبر صلی الله علیه

و آله پسرش را بدون دریافت فدیه آزاد فرمود ، و ربیعه بن دراج بن عنبس بن وهبان بن وهب بن حذاقه بن جمح که فقیر بود و چیزی اندک از او گرفته و آزاد شد واقدی ننوشته است چه کسی او را اسیر کرده است ، وفا که ، برده آزاد کرده امیه بن خلف ، که سعد بن ابی وقاص اسیرش کرد ، جمعا پنج تن .

از خاندان سهم بن عمرو ، ابووداعه بن ضبیره و او نخستین اسیری بود که فدیه اش پرداخت شد . پسرش مطلب برای پرداخت فدیه او آمد و چهار هزار درهم پرداخت و واقدی ننوشته است چه کسی او را اسیر کرده است . و فروه بن قیس بن عدی بن حذاقه بن سعید بن سهم که او را ثابت بن اقزم اسیر گرفت و عمرو بن قیس برای پرداخت فدیه او آمد و چهار هزار درهم پرداخت کرد . و حنظله بن قبیظه بن حذاقه بن سعد که عثمان بن مظعون او را اسیر کرد و حجاج بن حارث بن قیس بن سعد بن سهم که او را نخست عبدالرحمان بن عوف اسیر کرد و گریخت و سپس ابوداود مازنی او را به اسیری گرفت ، جمعا چهار تن .

از خاندان مالک بن حسل ، سهیل بن عمرو عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک ، که او را مالک بن دخشم اسیر کرد و برای پرداخت فدیه و مکرز حفص بن احنف آمد و در مورد مبلغ به توافق رسید که چهار هزار درهم بپردازد . گفتند : مال را بیاور ، گفت :

آری اینک مردی را به جای مردی دیگر یا پایی را به جای پای دیگر در بند کنید - مرا به جای او بگیرید - چنان کردند و سهیل را آزاد ساختند و مکرز بن حفص را پیش خود باز داشتند ، تا آنکه سهیل از مکه مال را فرستاد . (۱۶۳) و عبدالله بن زمعه بن قیس بن نصر بن مالک که او را عمیر بن عوف ، برده آزاد کرده سهیل بن عمرو ، اسیر گرفته بود ، و عبدالعزی بن مشنوء بن وقدان بن عبدشمس بن عبدود که او را نعمان بن مالک اسیر کرد .

نام عبدالعزی را پس از اینکه مسلمان شد پیامبر صلی الله علیه و آله به عبدالرحمان تغییر داد ، جمعا سه تن .

از خاندان فهر طفیل بن ابی قنیع که جمعا چهل و شش اسیرند .

در کتاب واقدی آمده است اسیرانی که شمار و نامشان شناخته شده است چهل و نه تن بوده اند ولی واقدی توضیح دیگری درباره این جمله خود نداده است .

واقدی همچنین از قول سعید بن مسیب نقل می کند که گفته است : شمار اسیران هفتاد تن بوده است و شمار کشته شدگان بیش از هفتاد است جز اینکه اسیران معروف و شناخته شده همینها که نام بردیم هستند و مورخان نامهای اسیران دیگر را ثبت نکرده اند .

سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر اطعام کردند

واقدی می گوید : آنچه مورد اتفاق است و در آن خلافی نیست این است که آنان نه تن بوده اند ، از خاندان عبد مناف ، حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف ، و عتبه و شیبه پسران

ربیعه بن عبد شمس .

از خاندان اسد بن عبدالعزی ، زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد و نوفل بن خویلد که معروف به ابن العدویه است .

از خاندان مخزوم ، ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره .

از خاندان جمح ، امیه بن خلف .

از خاندان سهم ، نبیه و منبه پسران حجاج که همین نه تن هستند .

واقدی می گوید : سعید بن مسیب می گفته است : هیچ کس در بدر اطعام نکرد مگر آنکه کشته شد . واقدی همچنین می گوید : گروهی دیگر را هم در زمره اطعام کنندگان در بدر نام برده اند که در مورد آنان اختلاف است ، مثل سهیل بن عمرو و ابوالبختری و کسان دیگری غیر آن دو . گوید : اسماعیل بن ابراهیم از موسی بن عقبه برای من نقل کرد که می گفته است : نخستین کس که برای مشرکان شتر کشت ابوجهل بود که در مرالظهران ده شتر کشت و پس از او امیه بن خلف در عسفان نه شتر کشت . سپس سهیل بن عمرو در قدیه ده شتر کشت . از آنجا به سوی آبهای کنار دریا رفتند ، راه را گم کردند و همانجا یک روز ماندند و شیبه برای ایشان نه شتر کشت . سپس به ابواء رسیدند و قیس جمحی برای آنان نه شتر کشت و پس از و عتبه ده شتر کشت و سپس حارث بن عمرو برای آنان نه شتر کشتند و ابوالبختری کنار آب بدر ده شتر و پس از او مقیس بن ضبابه هم کنار آب بدر نه شتر کشتند و آنگاه جنگ آنان

را به خود مشغول داشت .

واقدی می گوید : ابن ابی الزناد می گفت : به خدا سوگند گمان نمی کردم که مقیس یارای کشتن یک شتر داشته باشد .

واقدی سپس افزوده است که من قیس جمحی را نمی شناسم ، ولی ام بکر از قول پسرش مسور بن مخزمه نقل می کند که می گفته است معمولا چند تن در طعام دادن شرکت می کردند که به نام یکی از ایشان نسبت داده و در مورد دیگران سکوت می شد .

محمد بن اسحاق روایت می کند که عباس بن عبدالمطلب هم در بدر از اطعام کنندگان بوده است و همچنین طعیمه بن عدی که او و حکیم و حارث بن عامر بن نوفل با یکدیگر نوبت داشتند و ابوالبختری هم با حکیم بن حزام نوبت داشت . نضر بن حارث بن کلده بن علقه بن عبد مناف بن عبدالدار هم از اطعام کنندگان بود .

ابن اسحاق می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شدن حارث بن عامر را خوش نمی داشت و روز جنگ بدر فرمود : هر کس از شما بر او دست یافت او را برای یتیما خاندان نوفل رها کند . قضا را او در معرکه کشته شد .

سخن درباره مسلمانانی که در جنگ بدر شهید شدند

واقدی می گوید : عبدالله بن جعفر برای من نقل کرد و گفت : از زهری پرسیدم در بدر چند تن از مسلمانان کشته شدند ؟ گفت : چهار ده تن ؛ شش تن از مهاجران و هشت تن از انصار .

گوید : از خاندان مطلب بن عبد مناف ، عبیده حارث که او را شبیه بن ربیعه کشته

است و در روایت واقدی عتبه او را کشته است و پیامبر صلی الله علیه و آله عبیده را در منطقه صفراء به خاک سپردند .

از خانـدان زهره ، عمیر بن ابی وقاص که او را عمرو بن عبـدود سوار کار احزاب کشه است و عمیر بن عبدود ذوالشـمالین هم پیمان بنی زهره بن خزاعه که او را ابواسامه جشمی کشته است .

از خانـدان عـدی بن کعب ، عاقـل بن ابوالبکیر که اصـل او از قبیله سـعد بن بکر و هم پیمان بنی عـدی است و او را مالک بن زهیر جشـمی کشـته است و مهجع برده آزاد کرده عمر بن خطـاب که او را عـامر بن حضـرمی کشـته است و گفته شـده اسـت مهجع نخستن کسی از مهاجران است که کشته شده است .

از خانـدان حارث بن فهر ، صـفوان بن بیضاء که او را طعیمه بن عدی کشـته است و اینان شـش تنی هسـتند که از مهاجران در جنگ بدر شهید شده اند .

از انصـار ، از خانـدان عمرو بن عـوف ، مبشـر بن عبدالمنـذر که او را ابـو ثور کشـته است و سـعد بن خیثمه که او را عمرو بن عبـدود و نیز گفته شـده طعیمه بن عدی کشـته است و از خاندان عمرو بن نجار ، حارثه بن سـراقه که حبان بن عرقه تیری به او زد که به حنجره اش خورد و او را کشت .

از خاندان مالک بن نجار ، عوف و معوذ دو پسر عفراء که آن دو را ابوجهل کشته است .

از خاندان سلمه بن حرام ، عمیر بن حمام بن جموح که او را خالد بن

اعلم عقیلی کشته است و گفته می شود عمیر بن حمام نخستین شهید از انصار است و نیز گفته شده است نخستین شهید انصار حارث بن سراقه است .

از خاندان زریق ، بن معلی که او را عکرمه بن ابی جهل کشته است .

از خاندان حارث بن خزرج ، یزید بن حارث بن قسحم که او را نوفل بن معاویه دیلی کشته است و این هشت تن شهیدان انصارند .

واقدی می گوید : عکرمه از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : انسه برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله هم در جنگ بدر کشته شده است .

و روایت شده است که معاذ بن ماعص در جنگ بدر زخمی شد و از همان زخم در مدینه در گذشت و عبید بن سکن هم زخمی شد و زخمش چرکین گردید و چون به مدینه آمد از همان زخم در گذشت .

سخن درباره کسانی از مشرکان که در بدر کشته شدند و نام کشندگان ایشان

واقدی می گوید : از خاندان عبد شمس بن عبد مناف . حنظله پسر ابوسفیان بن حرب که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشه است . و حارث بن حضرمی که او را عمار بن یاسر کشته است . و عامر بن حضرمی که او را عاصم بن ثابت بن ابی الافلح کشته است . و عمیر بن ابی عمیر و پسرش که از اموالی خاندان عبد شمس بودند عمیر بن ابی عمیر را سالم برده آزاد کرده ابوحذیفه کشته است و واقدی نام کشنده پسر او را ننوشته است . و عبیده بن سعید بن عاص که او را زبیر بن عوام کشته است . و

عاص بن سعید بن عاص که او را علی علیه السلام کشته است . و عقبه بن ابی معیط را به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله عاصم بن ثابت گردن زد و او را اعدام کرد .

بلاذری روایت کرده است که او را پس از اعدام بر دار کشیدند و او نخستین بردار کشیده در اسلام است و ضرار بن خطاب درباره او چنین سروده است :

ای چشم بر عقبه بن ابان که شاخه تنومند قبیله فهر و سوار کار همه دلیران بود بگری . (۱۶۴)

و عتبه بن ربیعه که او را حمزه بن عبدالمطلب کشته است و شیبه بن ربیعه که او را عبیده بن حارث و حمزه و علی کشته اند و هر سه در کشتن او شریکند . و ولید بن عتبه بن ربیعه که و را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است . و عامر بن عبدالله هم پیمان ایشان که او را هم علی علیه السلام کشته است و نیز گفته شده است سعد بن معاذ او را کشته است ، جمعا دوازده تن .

از خاندان نوفل بن عبد مناف ، حارث بن نوفل که او را خبیب بن یساف (۱۶۵) کشته است ، و طعیمه بن عدی که کنیه اش ابوالریان بوده است به روایت واقدی ، حمزه بن عبد المطلب و به روایت محمد بن اسحاق ، علی علیه السلام او را کشته اند . بلاذری روایت غریبی نقل کرده و گفته است طعیمه بن عدی در جنگ بدر اسیر شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به

دست حمزه او را اعدام کرد ، جمعا دو تن .

از خاندان اسد بن عبدالعزی ، زمعه بن اسود که او را ابودجانه کشته است و هم گفته اند که او را حارث بن جذع کشته است ، و پسرش حارث بن زمعه که او را علی ، علیه السلام ، کشته است . و عقیل بن اسود بن مطلب که او را علی و حمزه کشته اند و هر دو در کشتن او شرکت داشته اند . واقدی می گوید : ابومعشر برای من نقل کرد که علی ، علیه السلام ، به تنهایی او را کشته است و هم گفته اند ابو داود مازنی به تنهایی او را کشته است ، و ابوالبختری که همان عاص بن هشام است و او را مجذر بن زیاد ، و گفته اند ابوالیسر کشته اند . و نوفل بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی که همان ابن العدویه است و او را علی علیه السلام کشته است ، جمعا پنج تن .

از خاندان عبدالدرار بن قصی ، نضر بن حارث بن کلده که علی علیه السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله او را با شمشیر گردن زد . نضر را مقداد بن عمرو اسیر کرده بود و او به مقداد وعده داده بود که با فدیه گرانی خود را آزاد خواهد کرد و چون او را پیش آوردند که گردنش را بزنند . مقداد گفت : ای رسول خدا ، من عائله مندم و دین را هم بسیار دوست می دارم . پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت : پروردگارا مقداد

از فضل خود بی نیاز فرمای ، ای علی برخیز و گردنش را بزن . و زید بن ملیص ، که برده آزاد کرده عمرو بن هاشم بن عبد مناف بود و اصل او از خاندان عبد الدار است او را علی علیه السلام و نیز گفته شده است بلال کشته اند ، جمعا دو تن .

از خاندان تیم بن مره ، عمیر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره که او را علی علیه السلام کشته است و عثمان بن مالك بن عبیدالله بن عثمان که صهیب او را کشته است ، جمعا بلاذری عثمان بن مالك را نام نبرده است .

از خاندان مخزوم بن یقظه ، از اعقاب مغیره بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم ، ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره که معاذ بن عمرو بن جموح و معوذ و عوف پسران عفراء بر او ضربت زدند و عبدالله بن مسعود سرش را از تن جدا کرد . و عاص بن هاشم بن مغیره ، دایی عمر بن خطاب ، که او را عمر کشته است . (۱۶۶) و عمرو بن یزید بن تمیم تمیمی هم پیمان ایشان که او را عمار بن یاسر و هم گفته شده است علی علیه السلام کشته است . از اعقاب ولید بن مغیره ، ابوقیس ولید بن ولید برادر خالد بن ولید که او را علی ، علیه السلام ، کشته است . و از اعقاب فاکه بن مغیره ، ابوقیس فاکه بن مغیره که او را حمزه بن عبدالمطلب و گفته شده است حباب بن منذر کشته

اند .

از اعقاب امیه بن مغیره ، مسعود بن ابی امیه که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است . از اعقاب بن عبدالله بن عمیر بن مخزوم ، از تیره بنی رفاعه ، امیه بن عائذ بن رفاعه که سعد بن ربیع او را کشته است ، و ابوالمنذر بن ابی رفاعه که سعد بن عدی عجلانی او را کشته است ، و عبدالله بن ابی رفاعه که علی علیه السلام او را کشته است و زهیر بن ابی رفاعه که ابو اسید ساعدی او را کشته است ، و سائب بن ابی رفاعه که عبدالرحمان بن عوف او را کشته است .

از اعقاب ابوالسائب مخزومی ، که همان صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است ، سائب بن ابی السائب که او را زبیر بن عوام کشته است . و اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمربن مخزوم که او را حمزه بن عبدالمطلب کشته است و هم پیمانی جبار بن سفیان که برادر عمرو بن سفیان است و او را ابوبرده بن نیاز کشته است .

از اعقاب عمران مخزوم ، حاجز بن سائب بن عویمر بن عائذ که علی علیه السلام ، او را کشته است . بلاذری روایت می کند که ابن حاجز و برادرش عویمر بن سائب را علی بن ابی طالب علیه السلام کشته است ، و عویمر بن عمرو بن عائذ بن عمران مخزوم که نعمان بن ابی مالك او را کشته است ، جمعا نوزده تن .

از خاندان جمح بن عمرو بن هصیص ، امیه بن خلف که او

را خبیب بن یساف و بلال با یکدیگر کشته اند .

واقدی می گوید : معاذ بن رفاعه بن رافع می گفته است او را ابورفاعه بن رافع کشته است ، و علی بن امیه خلف که او را عمار بن یاسر کشته است ، و اوس بن مغیره بن لوذان که او را علی علیه السلام و عثمان بن مظعون کشته اند و هر دو در کشتن او شرکت داشته اند ، جمعا سه تن .

از خاندان سهم ، منبه بن حجاج که او را علی علیه السلام کشت و نیز گفته شده است ابواسید ساعدی او را کشته است ، و نبیه بن حجاج که او را علی علیه السلام کشته است و عاص بن منبه بن حجاج که او را هم علی علیه السلام کشته است ، و ابوالعاص بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم که ابودجانه او را کشت . واقدی می گوید : ابومعشر برای من از قول اصحاب خود نقل کرد که او را هم علی علیه السلام کشته است ، و عاص بن ابی عوف بن صبیره بن سعید بن سعد که او را ابودجانه کشته است ، جمعا پنج تن .

و از خاندان عامر بن لوی از اعقاب مالک بن حسل ، معاویه بن عبد قیس که از هم پیمانان ایشان است و عکاشه بن محصن او را کشته است و هم پیمانی دیگر به نام معبد بن وهب از قبیله کلب که او را ابودجانه کشته است ، جمعا دو تن .

بنا به روایت واقدی همه مشرکانی که در جنگ بدر کشته یا اعدام شده

اند پنجاه و دو مردند که علی علیه السلام از این گروه بیست و چهار تن را کشته یا در کشتن آنها شرکت داشته است . (۱۶۷)

روایات بسیاری نقل شده است که شمار مشرکان کشته شده در بدر هفتاد تن بوده اند ولی آنانی که شناخته و نام برده شده اند همین ها هستند که نام بردیم .

در روایات شیعه آمده است که زمعه بن اسود بن مطلب را علی کشته است ولی روایات مشهور حاکی از آن است که او حارث بن زمعه را کشته است و زمعه را ابودجانه کشته است . (۱۶۸) .

سخن درباره مسلمانانی که در جنگ بدر حاضر شدند

واقدی می گوید : شمار آنان و هشت نفر که غایب بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله سهم آنان را از غنایم پرداخت ، سیصد و سیزده مرد بوده است ، واقدی می گوید : که همین شمار در اغلب روایات آمده است . او افزوده است که در جنگ بدر از مسلمانان هیچ کس غیر از افراد قرشی و هم پیمان ایشان و افراد انصار و هم پیمان یا وابستگان ایشان شرکت نکرده است . همچنین مشرکانی که در جنگ بدر شرکت کردند فقط قرشی یا هم پیمان یا وابسته ایشان بودند .

گوید : شمار مسلمانان قرشی و وابستگان و هم پیمان ایشان هشتاد و شش تن و شمار انصار و وابستگان و هم پیمان ایشان دویست و بیست و هفت تن بودند . تفصیل اسامی مسلمانانی که در بدر شرکت داشتند در کتابهای محدثان آمده است و من از نقل آن در ین موضع خود داری می کنم . (۱۶۹

(

داستان جنگ احد

قسمت اول

فصل چهارم در شرح جنگ احد است و ما به عادت خود که در جنگ بدر داشتیم ، نخست آن را از کتاب مغازی واقدی ، که خدایش رحمت کناد ، می آوریم و سپس افزونیهایی را که ابن اسحاق و بلاذری آورده اند ، به مقتضای حال ذکر می کنیم .

واقدی می گوید : چون مشرکانی که در بدر شرکت کرده بودند به مکه باز گشتند ، کالاهایی را که ابوسفیان بن حرب همراه کاروان از شام آورده بود و دارالندوه موجود دیدند . قریش همواره همین گونه رفتار می کردند . ابوسفیان به سبب حاضر نبودن صاحبان کالا آن را از جای خود تکان نداد و پراکنده نساخت .

اشراف قریش ، اسود بن عبدالمطلب بن اسد ، جبیر بن مطعم ، صفوان بن امیه ، عکرمه بن ابی جهل ، حارث بن هاشم ، عبدالله بن ابی ربیعه و حویطب بن عبدالعزی پیش ابوسفیان رفتند و گفتند : ای ابوسفیان بنگر این کالاهایی را که آورده و نگه داشته ای ، می دانی که اموال مردم مکه و کالاهای قریش است و همگی خوشحال خواهند بود که بتوانند با آن لشکری گران به جنگ محمد گسیل دارند و خود به خوبی می دانی که چه کسانی از پدران و پسران و خاندان ما کشته شده اند . ابوسفیان گفت : قریش به این کار راضی هستند ؟ گفتند : آری . گفت : من نخستین کس هستم که به این خواسته پاسخ مثبت می دهم و خاندان عبد مناف هم با من هم عقده اند و به خدا سوگند که من خود

خونخواه سوگوار و کنیه توزم که پسرم حنظله و اشراف قوم من در بدر کشته شده اند . اموال و کالاهای آن کاروان همچنان بر جای ماند تا آماده خروج برای احد شدند و آن شدند و آن هنگام آنها را فروختند و تبدیل به طلا کردند . همچنین گفته شده است که آنان به ابوسفیان گفتند کالاها کالاها را بفروش و سودش را کنار بگذار . شمار شتران آن کاروان هزار شتر بود و ارزش اموال پنجاه هزار دینار . قریش معمولا در بازرگانی خود از هر دینار یک دینار سود می برد و مقصد بازرگانی ایشان در شام ، غزه بود و از آن به جای دیگر نمی رفتند .

ابوسفیان کالاهای خاندان زهره را به بهانه اینکه آنان از میان راه جنگ بدر برگشته اند توقیف کرده بود . ابوسفیان آماده پرداخت اموال خاندان مخرمه بن نوفل و اعقاب پدری او و خاندان عبد مناف بن زهره بود ولی مخرمه از پذیرش آن خود داری کرد ، مگر اینکه همه اموال بنی زهره پرداخت شود . اخنس هم اعتراض کرد و گفت : چرا باید از میان همه فقط کالاهای بنی زهره تسلیم نشود . ابوسفیان گفت : چون ایشان از همراهی با قریش برگشته اند . اخنس گفت : این تو بودی که به قریش پیام فرستادی برگردید که ما کاروان را از خطر رهاندیم و بیهوده بیرون نروید و ما برگشتیم ؛ و بدین گونه بنی زهره اصل سرمایه خویش از گرفتند . برخی از مردم مکه هم که ناتوان بودند و عشیره و حمایت کننده ای نداشتند تمام سرمایه و

سود خود را گرفتند .

واقـدی می گویـد : این مساله نشان می دهد که آن قوم فقط سود سـرمایه خود را برای هزینه لشکرکشـی پرداخته اند در مورد ایشان این آیه را نازل فرموده است : همانا آنان که کافرنـد مالهای خود را هزینه می کننـد که از راه خـدا باز دارند . . . تا آخر آیه . (۱۷۰)

واقـدی می گوید : چون تصـمیم به حرکت گرفتند ، گفتند : میان اعراب می رویم و از ایشان یاری می جوییم که پرسـتندگان بت منات از فرمان ما سـرپیچی و از یاری ما خود داری نمی کنند ، آنان از همه عرب پیوند خویشاوندی ما را بیشتر رعایت می کننـد و از احـابیش – هم پیمانان قریش از قبیله قاره – وفادارتر و فرمانبردار ترنـد . و بر این عقیـده شدنـد که چهار تن را برای دعوت اعراب بفرسـتند و آنـان میـان قبایـل برونـد و از ایشـان یـاری بجوینـد . عمرو بن عـاص و هبیره بن وهب و ابن زبعری و ابـوعزه جمحی را نـامزد این کـار کردنـد . ابـوعزه نپـذیرفت و گفت : محمـد در جنـگ بـدر بر من منت نهـاده است و من هم سوگند خورده و پیمان بسـته ام که هرگز دشـمنی را بر ضد او یاری ندهم . صـفوان بن امیه پیش او رفت و گفت : برای انجام این کار برو . او نپـذیرفت و گفت : من در جنگ بـدر با محمد پیمان بسـته ام که هرگز دشـمنی را بر ضد او یاری ندهم و من باید به پیمانی که با او بسته ام وفادار باشم .

او بر من منت نهاده و آزادم کرده است و حال آنکه نسبت هیچ اسیر چنان نکرده است یا او را کشته است یا از او فدیه گرفته است صفوان به او گفت : همراه ما بیا ، اگر به سلامت ماندی آنچه مال بخواهی به تو خواهم داد و اگر کشته شدی زن و فرزند و نانخورهای تو همراه نانخورهای خود من خواهند بود ، ولی ابوعزه همچنان نپذیرفت . فردای آن روز صفوان و جبیر بن مطعم با یکدیگر پیش او رفتند و صفوان همان سخن خود را تکرار کرد و او نپذیرفت . جبیر بن مطعم به ابوعزه گفت : نمی پنداشتم چندان زنده بمانم که ببینم ابو وهب صفوان پیش تو آید و تقاضایی کند و تو نپذیری ، حرمت او را پاس دار . ابوعزه گفت : خواهم آمد . گوید : ابوعزه میان قبایل عرب بیرون شد و آنان را فرامی خواند و جمح می کرد و این ابیات را می سرود :

ای پسران رزمنده و پایدار پرستندگان منات ، شما حمایت کنندگانید و پدرتان هم حمایت کننده است - از اعقاب حام پسر نوح هستید - مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فرا گیرد و تسلیم کردن روا نیست و نصرت خود را برای سال آینده به من وعده مدهید . (۱۷۱)

گروههای جنگجو همراه ابوعزه حرکت کردند و اعراب را برانگیختند و گرد آوردند و چون به مردم ثقیف رسیدند آنان هم جمح شدند و آمدند . چون قریش تصمیم به حرکت گرفت و اعرابی که با آنان همراه بودند آماده و فراهم شدند

برای بردن زنان اختلاف نظر پیدا شد . صفوان بن امیه گفت : زنان را با خود ببرید و من نخستین کس خواهم بود که این کار را می کنم و زنان شایسته تر هستند تا کشتگان بدر را به یاد شما آوردند و شما را حفظ کنند . موضوع بدر موضوعی تازه است و ما مردی خونخواه و تن به مرگ داده ایم نمی خواهیم به دیار خود برگردیم مگر اینکه انتقام خون خود را بگیریم یا در آن راه کشته شویم . عکرمه بن ابی جهل و عمروعاص به صفوان گفتند : ما نخستین کسان هستیم که دعوت ترا می پذیریم . نوفل بن معاویه دیلی در این باره مخالفت کرد و گفت : ای گروه قریش این کار شما درست نیست که زنهای خود را به مقابله دشمنتان ببرید ، و من در امان نیستم که پیروزی از ایشان نباشد و در آن صورت درباره زنان خود رسوا می شوید . صفوان گفت : جز آنچه گفته ام هرگز نخواهد شد ، نوفل پیش ابوسفیان بن حرب رفت و سخن خود را به او گفت : هند دختر عتبه فریاد بر آورد و به نوفل گفت : تو روز جنگ بدر جان به سلامت بردی و پیش زنانت برگشتی ، آری ما حتما می آییم تا جنگ را ببینیم . در جنگ برد کنیزکان آوازه خوان را از جحفه برگرداندند و بسیاری از دوستان محبوب کشته شدند . ابوسفیان به نوفل گفت : من با قریش مخالفت نمی کنم که یکی از ایشانم . هر کاری انجام دهند من هم انجام می

دهم ، و زنان را با خود بردند .

ابوسفیان دو زن خود را همراه برد ، هند دختر عتبه بن ربیعه و امیه دختر سعد بن وهب بن اشیم بن کنانه را صفوان بن امیه هم دو زن خود را همراه برد ، برزه دختر مسعود ثقفی را که مادر عبدالله اکبر است و بغوم دختر معذل از قبیله کنانه را که مادر عبدالله اصغر است .

طلحه بن ابی طلحه هم همسر خود سلافه دختر سعد بن شهید را که از قبیله اوس است و مادر چهار پسرش مسافع و حارث و کلاب و جلاس است . عکرمه بن ابی جهل هم همسر خود ام حکیم دختر حارث بن هشام را با خود برد و حارث بن هشام هم همسر خود حجاج را که مادر عبدالله بن عمروعاص است همراه برد و محمد بن اسحاق گفته است نام آن زن ریطه بوده است . خناس دختر مالک بن مضرب که از خاندان مالک بن حسل است همراه پسر خود ابوعزیز بن عمیر که برادر مصعب بن عمیر و از خاندان عبدالدار است بیرون آمد . حارث بن سفیان بن عبدالاسد هم همسرش رمله دختر طارق بن علقمه کنانی را همراه برد . کنانه بن علی بن ربیعه بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف هم همسر خود ام حکیم دختر طارق را همراه برد . سفیان بن عویف همسر خود قتلیه دختر عمرو بن هلال را همراه برد . نعمان بن عمرو و برادر مادریش جابر که معروف به مسک الذئب است ، مادر خود دغنیه را همراه بردند . غراب بن سفیان بن

عویف هم همسر خود عمره دختر حارث بن علقمه کنانی را با خود برد و او همان زنی است که چون پرچم قریش سرنگون شد آن را دوباره برافراشت و قریش گرد پرچم خود جمع شدند و حسان بن ثابت در این باره چنین سروده است :

اگر پرچم آن زن حارثی نمی بود قریش چنان به بردگی می افتاد که در بازارها به کمترین ارزش فروخته می شدند .

گویند : سفیان بن عویف با ده تن از پسران خویش برای جنگ احد بیرون آمد و افراد قبیله بنی کنانه هم بسیار جمع شده بودند . روزی که از مکه بیرون آمدند پرچمهای ایشان سه پرچم بود که در دارالندوه آن را فراهم کرده و برافراشته بودند . پرچمی را سفیان بن عویف برای بنی کنانه بر دوش می کشید و پرچم احابیش را مردی از خودشان بر دوش می کشید و پرچم قریش که طلحه بن ابی طلحه بر دوش داشت .

واقدی می گوید : و گفته شده است که قریش و همه افراد که به آنان پیوسته بودند از بنی کنانه و احابیش و دیگران همگی یک پرچم داشتند که طلحه بن ابی طلحه بر دوش می کشید و همین در نظر ما ثابت تر است .

گوید : قریش هنگامی که بیرون آمد با کسانی که به ایشان پیوسته بودند سه هزار تن بودند . از ثقیف صد تن همراهشان بود ، و با ساز و برگ و سلاح بسیار بیرون آمدند .

دویست اسب را یدک می کشیدند و هفتصد تن از ایشان زره بر تن داشتند و سه هزار شتر همراهشان بود .

همینکه

قریش مصمم به حرکت شدند ، عباس بن عبدالمطلب نامه ای نوشت و آن را بست و مهر و موم کرد و مردی از بنی غفار را اجیر کرد و با او شرط کرد که در سه شبانه روز خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله برساند . عباس در آن نامه به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود که قریش تصمیم به حرکت به سوی تو گرفته اند هر چه می خواهی به هنگام رسیدن آنان انجام دهی انجم بده . شمارشان سه هزار تن است که دویست اسب یدک می کشند ، هفتصد تن زره دار هستند و شمار شترانشان سه هزار است و سلاح بسیار فراهم ساخته اند .

آن مرد غفاری چون به مدینه رسید پیامبر صلی الله علیه و آله را در مدینه نیافت و چون دانست که آن حضرت در قباء است آنجا رفت و بر در مسجد قباء پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که در حال سوار شدن بر خرد خود بود . نامه را به ایشان سپرد . ابی بن کعب نامه را برای پیامبر صلی الله علیه و آله خواند و آن حضرت از ابی خواست مطلب را پوشیده بدارد . پیامبر صلی الله علیه و آله به منزل سعد بن ربیع رفت و پرسید : در خانه کسی هست ؟ سعد گفت : نه ، خواسته خود را بیان فرمای . رسول خدا صلی الله علیه و آله موضوع نامه عباس را به او فرمود . سعد گفت : ای رسول خدا امیدوارم در این کار خیر باشد

.

در مدینه یهودیان و منافقان شروع به شایعه پراکنی و یاوه سرایی کردند و گفتند خبر خوشی برای محمد نرسیده است . پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آنکه از سعد بن ربیع خواست که موضوع را پوشیده بدارد به مدینه برگشت . و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه سعد بن ربیع بیرون آمد ، همسر سعد به او گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به تو چه فرمود ؟ گفت : ای بی مادر ترا با این چه کار ! او گفت : من سخنان شما را گوش می دادم و آن موضوع را برای سعد بازگو کرد . سعد انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و سپس گریبان همسرش را گرفت و گفت : دیگر نبینم که سخنان ما را دزدیده گوش کنی ، مخصوصا وقتی که من به رسول خدا می گویم خواسته خود را بیان فرمای . وی آنگاه همراه او دوان دوان در پی پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد تا کنار پل به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و همسرش از نفس افتاده بود . سعد گفت : ای رسول خدا زن من از آنچه فرموده بودی پرسید من از او پوشیده داشتم . او گفت : من خود سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدم و تمام خبر را برای من نقل کرد ، ترسیدم که از این زن چیزی و از آن سخن مطلبی آشکار شود و گمان بری ککه من راز ترا آشکار ساخته ام . پیامبر فرمود : او

را رها کن ، و خبر میان مردم شایع شد که قریش حرکت کرده است .

در این هنگام عمرو بن سالم خزاعی همراه تنی چند از خزاعه ، که چهار تن بودند ، از مکه بیرون آمدند و هنگامی که قریش در ذوطوی بودند به آنان رسیدند . عمرو بن سالم و همراهانش آن خبر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند و برگشتند و قریش را از دور در رابغ دیدند که فاصله اش تا مدینه چهار شب راه است و خود را از آنان پوشیده داشتند .

واقدی می گوید : و چون ابوسفیان به ابواء رسید ، خبر دار شد که عمرو بن سالم و همراهانش عصر روز پیش از آنجا آهنگ مکه کرده اند . گفت : به خدا سوگند می خورم که آنان پیش محمد رفته اند و خبر مسیر ما و شمارمان را به او داده اند و او را از ما بر حذر داشته اند و مسلمانان هم اکنون در دژهای استوار خود جای گرفته اند و گمان نمی کنم در این راه که می رویم بتوانیم چیزی از آنان به چنگ آوریم . صفوان بن امیه گفت : اگر آنان به مقابله ما نیایند ما آهنگ نخلستانهای اوس و خزرج می کنیم و آنها را از بن در می آوریم و آنان را در حالی ترک می کنیم که اموالشان از میان رفته است ، و این کار را هرگز نمی کنند و اگر به مقابله ما آیند شمار و سلاح ما از شمار و سلاح ایشان بیشتر است .

وانگهی ما اسب داریم و ایشان

اسب ندارند و ما با کینه و خونخواهی جنگ می کنیم و حال آنکه آنان از ما خونی نمی خواهند .

واقدی می گوید : ابوعامر فاسق هم از همان هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود همراه پنجاه تن از قبیله اوس به مکه و پیش قریش رفت و قریش را تحریض می کرد و می گفت آنان بر حق هستند و آنچه محمد آورده باطل است . چون قریش به جنگ بدر آمد ، ابوعامر با آنان همراهی نکرد و چون قریش آهنگ جنگ احد کرد ، همراه آنان آمد و به قریش گفت : اگر من پیش قوم خود برسم حتی دو تن از آنان با شما مخالفت نخواهند کرد ، وانگهی پنجاه تن از ایشان همراه من هستند . قریش سخنان او را تصدیق کردند و به یاری دادنش طمع بستند .

واقدی می گوید : زنان در حالی که با خود دایره زنگی داشتند بیرون آمدند و در هر منزلی که می رسیدند مردان را تحریض می کردند و کشته شدگان در بدر را به یادشان می آوردند و قریش هم در هر آبشخور فرو می آمد و از شترانی که در کاروان ابوسفیان بوده است می کشتند و می خوردند و با مصرف زاد و توشه فراوانی که جمع کرده بودند خود را تقویت می کردند .

قسمت دوم

واقدی می گوید : و چون قریش از ابواء می گذشت گروهی از آنان گفتند شما زنان را همراه خود آورده اید و ما بر آنان بیمناکیم . بیایید گور مادر محمد را نبش کنیم که به هر حال

زنان ناموسـند و اگر یکی از زنان شما اسیر شد ، به محمد خواهی گفت اینک استخوانهای مادرت با ماست و اگر او آن چنان که مدعی است نسبت به مادرش نیکوکار باشد ، زنان اسیر شما را با آن مبادله خواهد کرد و اگر بر زنان شما دست نیابد ، باز هم در قبال استخوانهای مادرش ، اگر نسبت به او مهربانی باشد ، مال بسیاری خواهد داد . ابوسفیان با خردمندان قریش در این باره رایزنی کرد و گفتند : اصلا در این باره هیچ سخنی مگو که اگر ما چنین کنیم بنی بکر و خزاعه همه مردگان ما را از گور بیرون می کشند .

واقدی می گوید : قریش بامداد روز پنجشنبه که همین روز بیرون آمدن ایشان از مکه بود در ذوالحلیفه بودند ، و خروج ایشان از مکه روز پنجم شوال سی و دومین ماه هجرت پیامبر بود . چون به ذوالحلیفه رسیدند سوارانی از آنان بیرون آمدند و در زمین پستی فرود آمدند . پیامبر صلی الله علیه و آله شب پنجشنبه دو جاسوس به نام آن و مونس پسران فضاله را گسیل فرمود و آن دو در عقیق به قریش برخوردند و همراه آنان آمدند و همینکه سواران قریش در آن زمین فرود آمدند ، آن دو خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و خبر دادند . مسلمانان میان آن زمین که نامش وطاء بود و احد و جرف تا عرضه ، که امروز به آن عرصه البقل می گویند ، زراعت کاشته بودند و ساکنان آن مناطق افراد قبایل بنی سلمه و حارثه

و ظفر و عبدالاشـهل بودنـد . در آن روزگار در جرف آب نسـبتا روی زمین بود ، هر چنـد مقدارش کم بود و شترهای آبکش ساعتی معطل می شدنـد ولی پس از اینکه معاویه قناتهای منطقه غابه را حفر کرد ، آبهای این منطقه فروکش کرد . مسـلمانان شب پنجشـنبه ابزار و وسایل کشاورزی خود را به مـدینه منتقل کرده بودند . مشـرکان که آمدند شتران و اسـبهای خود را میان زراعت مسـلمانان رهـا کردنـد ، در آن هنگام زراعت خوشه بسـته و نزدیک درو کردن بود . اسـید بن حضـیر در منطقه عرض بیست شتر آبکش و ابزار کشاورزی خود رعایت احتیاط را کرده بودند . مشـرکان روز پنجشنبه را تا شب همانجا ماندند ، شب جمعه شتران خویش را علف تازه و همان ساقه های جو دادند و روز جمعه اسـبها و شتران را در مزارع رها کردند ، آنچنان که وقتی از منطقه عرض بیرون شدند ، در آن هیچ سبزه ای نبود .

واقـدی می گویـد : و چون قریش فرود آمدنـد و بارهـای خود را گشودنـد و آرام گرفتنـد ، پیـامبر صـلی الله علیه و آله پنهانی حبـاب بن منـذر بن جموح را برای کسب خبر گسـیل فرمود . او میان ایشان رفت و آنان را تخمین زد و به هر چه می خواسـت نظر افکند . پیامبر صـلی الله علیه و آله به او فرموده بود هنگامی که برگشتی نزد هیچ یک از مسـلمانان به من گزارش مده مگر اینکه دشمن را اندک ببینی . حباب برگشت و در خلوت به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : شمارشان

را سه هزار تن یا کمی بیشتر و کمتر تخیمن زدم ، اسبهای آنان دویست اسب است و افرادی را که زره داشتند حدود هفتصد تن تخمین زدم . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : آیا زنی هم دیدی ؟ گفت : آری زنانی دیدم که همراه خود دایره و طبل داشتند . فرمود : می خواهند زنان آن قوم را تحریض کنند و کشته شدگان بدر را فریاد شان آوردند و خبر آنان این گونه به من رسیده است و هیچ سخنی درباره ایشان مگو ، خداوند ما را بسنده و بهترین کارگزار است .

بار خدایا به تو پناه می برم و به نیروی تو امیدوارم .

واقدی می گوید : سلمه بن سلامه بن وقش روز جمعه از مدینه بیرون رفت ، چون نزدیک عرض رسید ناگاه به طلیعه سواران مشرکان برخورد که ده سوار بودند و آنان از پی او تاختند . سلمه بالای تپه ای در سنگلاخ مدینه ایستاد و گاهی به آنان سنگ می انداخت و گاهی تیر تا آنکه از گرد او پراکنده شدند و چون سواران پشت کردند سلمه به مزرعه خود که پایین عرض بود رفت و شمشیر و زره آهنی خود را که گوشه مزرعه زیر خاک پنهان کرده بود بیرون آورد و دوران دوان خود را به قبیله عبدالاشهل رساند و آنچه را دیده بود به قوم خود خبر داد .

واقدی می گوید : رسیدن قریش روز پنجشنبه پنجم شوال و جنگ احد روز شنبه هفتم شوال بود . سران و روی شناسان اوس و خزرج ، سعد بن معاذ اسید بن حضیر ،

و سعد بن عباده شب جمعه را از بیم شبیخون مشرکان همراه گروهی که همگی مسلح بودند در مسجد و کنار خانه پیامبر صلی الله علیه و آله گذارندند و آن شب مدینه را پاسداری دادند تا شب را به صبح آوردند . پیامبر صلی الله علیه و آله شب جمعه خوابی دید و چون صبح شد و مردم جمع شدند برای ایشان خطبه ای ایراد فرمود .

واقدی می گوید : محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده از محمود بن لبید برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر ظاهر شد و پس از ستایش خداوند چنین فرمود : ای مردم ! من خوابی دیده ام ، به خواب چنین دیدم که گویی من در دژی استوار قرار دارم و شمشیرم ذوالفقار قبضه شکسته و شکاف برداشته است و دیدم گاو نری کشته شد و من قوچی را از پی خود می کشم . مردم گفتند : ای رسول خدا خواب خود را چگونه تعبیر فرمودی ؟ فرمود : آن زره و دژ استوار مدینه است و همانجا درنگ کنید ، اما شکستن شمشیرم از جای دسته اش اندوه و سوگی است که به خود من می رسد ، گاوی هم که کشته شد نشانی از کشته شدن برخی از یاران من است . قوچی که از پی خود می کشم سالار و دلاور لشکر دشمن است که به خواست خداوند متعال او را خواهیم کشت .

واقدی می گوید : از ابن عباس روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : اما شکستن

شمشیر نشانه کشته شدن مردی از اهل بیت من است .

واقـدی می گویـد : مسور بن مخرمه روایت کرده است که پیـامبر صـلی الله علیه و آله می فرموده است : در خواب در شمشـیر خود رخنه ای دیدم و آن را خوش نداشتم ، و آن نشانه زخمی بود که چهره آن حضرت رسید .

واقـدی می گویـد : پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : آری خود را به من بگویید و خود به مناسـبت همین خوابی که دیده بود چنان مصـلحت می دانست که از مـدینه بیرون نرود و دوست می داشت که با رای او موافقت شود و همان گونه که آن خواب را تعبیر فرموده بود ، در مدینه بماند . عبدالله بن ابی برخاست و گفت : ای رسول خدا ما در جاهلیت در همین شـهر جنگ می کردیم . زنان و کودکان را در این خانه ها قرار می دادیم و مقـداری سـنگ در اختیارشان می نهادیم و به خـدا سوگنـد گاهی مدت یک ماه پسـر بچه ها برای مقابله با دشمن پاره سنگ فراهم می آوردند و خانه های اطراف مدینه را به گونه ای متصل به یکـدیگر می ساختیم که از هر سو چون حصاری می بود . زنان و کودکان از فراز کوشـکها و پشت بامها به دشـمن سـنگ می انداختنـد و مـا خودمـان در کوچه هـا با شمشـیر جنگ می کردیم . ای رسول خـدا شـهر ما دست نخورده است و هرگز از هم پاشیده نشده است . ما هرگاه در برابر دشمن از مدینه بیرون رفته ایم آنان بر ما پیروز شده اند

و هرگـاه دشـمن بر مـا وارد شـده است بر او پیروز شـده ایم . اینـک ای رسول خـدا دشـمن را به حال خود رها فرمای که اگر همانجا اقامت کننـد چنان است که در بـدترین زنـدان اقامت کرده انـد و اگر بازگردنـد خوار و زبون بر می گردند و به خیری دست نمی یابند . ای رسول خدا این رای مرا بپذیر و بدان که من این اندیشه را از بزرگان و خردمندان قوم خود ارث برده ام و آنان خردمندان کار آزموده و مرد میدان جنگ بوده اند .

واقدی می گوید : اندیشه و رای پیامبر صلی الله علیه و آله و رای بزرگان آن حضرت از مهاجر و انصار هم همین گونه و چون اندیشه عبدالله بن ابی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به مسلمانان فرمود : در مدینه درنگ کنید ، زنها و کودکان را در کوشـکها بگذارید و اگر دشـمن بر ما وارد شد در کوچه های مدینه که ما به پیچ و خم آن از دشـمن آشـناتریم با آنان جنگ می کنیم و از فراز بامهـا و کوشـکها آنـان را سـنگ باران خواهنـد کرد . خانه های مـدینه را هم از هر سو پیوسـته به یکـدیگر ساخته بودند و همچون دژی استوار بود .

در این هنگام نوجوانانی که در جنگ بدر شـرکت نکرده بودند و رغبت به شهادت داشتند و رویارویی با دشمن را دوست می داشـتند ، گفتند : ما را به رویا رویی دشـمن ما ببر و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند به مقابله دشمن بیرون رود . برخی از کامل

مردان خیر خواه مانند حمزه بن عبدالمطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و کسانی دیگر از اوس و و خزرج هم گفتند : ای رسول خداییم داریم که دشمن گمان برد ما از ترس رویارویی با آنان بیرون رفتن از مدینه را خوش نمی داریم و این موجب گستاخی ایشان شود . شما در جنگ بدر فقط همراه سیصد مرد بودی خداوندت به آنان پیروزی بخشید و حال آنکه امروز مردمی بسیاریم و آرزوی چنین روزی را داشته ایم و خداوند آن را در کنارمان فراهم آورده است . این گروه جامه جنگی پوشیده و شمشیر بسته بودند و همچون دلیران می نمودند و پیامبر صلی الله علیه و آله اصرار آنان را در این باره خوش نمی داشت .

ابوسعید خدری گفت : ای رسول خدا ! به خدا سوگند که یکی از دو کار پسندیده و خیر بهره ما خواهد شد . یا خداوند ما را بر آنان پیروز می فرماید که همان چیزی است که می خواهیم و خداوند آنان را برای ما زبون می فرماید و این جنگ هم مانند جنگ بدر می شود و جز گروهی اندک و پراکنده از دشمن باقی نمی ماند؛ فرض دیگر این است که خداوند شهادت را به ما ارزانی می دارد . به خدا سوگند برای ما مهم نیست کدام یک صورت بگیرد که هر دو خیر است . به ما خبر نرسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخی به او فرموده باشد ، ابوسعید سکوت کرد . حمزه بن عبدالمطلب گفت : سوگند به کسی که بر

محمد صلی الله علیه و آله قرآن را نازل فرموده است من امروز چیزی نخواهم خورد تا با شمشیر خود بیرون از مدینه با آنان به چالاکی نبرد کنم و گفته می شود که حمزه روز جمعه و شنبه روزه بود و با حال روزه با دشمن نبرد کرد .

نعمان بن مالک بن ثعلبه ، که از بنی سالم است ، گفت : ای رسول خدا من گواهی می دهم که آن گاو کشته شده که در خواب دیده ای نشانی از کشتگانی از یاران تو است و به خواست خدا من هم از آنانم ، چرا ما را از بهشت محروم می فرمایی ؟ هر چند سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست من وارد بهشت خواهم شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به چه چیزی وارد بهشت می شوی ؟ گفت : من خدا و رسولش را دوست می دارم ، روز جنگ هم نمی گریزم . فرمود : راست می گویی ، و او در آن روز به شهادت رسید .

ایاس بن اوس بن عتیک گفت : ای رسول خدا ! ما فرزندان عبدالاشهل هم جزئی از همان گاو کشته شده ایم . ای رسول خدا ! امیدواریم ما میان آن قوم کشته شویم و آنان میان ما ، ما به بهشت رویم و آنان به دوزخ روند . وانگهی ای رسول خدا من دوست نمی دارم قریش پیش اقوام خود برگردند و بگویند محمد را در کوشکها و حصارهای یثرب محاصره کردیم و این مایه گستاخی ایشان گردد ، آنان تمام کشتزارهای ما را پایکوب کرده

و از میـان برده انـد . اگر هم اکنون از آبروی خود دفـاع نکنیم دیگر امکـان کشـاورزی نـداریم و چرا محصور شویم ؟ و حـال آنکه در دوره جـاهلی اعراب به جنـگ مـا می آمدنـد و تا با شمشـیرهای خود به سـراغ آنان نمی رفتیم و آنانم را از خود نمی راندیم طمع ایشان بریده نمی شد . امروز ما بر این کار سـزاوار تریم که خداوند ما را به وجود تو مدد فرموده است و سرنوشت خویش را شناخته ایم و نباید خویشتن را در خانه های خود محصور کنیم .

خیثمـه ، پـدر سـعد بـن خیثمـه برخـاست و گفت : ای رسـول خـدا قریش یـک سـال درنـگ کرد و در این مـدت اعراب را از صحراها ، و هم پیمانان غیر عرب خود را جمع کرد و حالی که اسبها را یدک می کشند و شتران را باره خود ساخته اند ، کنار ما فرود آمده اند و ما را در خانه هایمان محاصره کرده اند ، اگر همین گونه بر گردند و با آنان مقابله نشود چنان بر ما گستاخ خواهنـد شـد که بر ما مکرر حمله می آورنـد و بر اطراف ما ویرانی بار می آورنـد و جاسوسان و کمینها برای ما می گمارنـد . وانگهی زراعت ما را از میان برده انـد و اگر عراب اطراف ببینند که ما برای جنگ با اینان بیرون نرفتیم ، در ما طمع می بندند ، و شایـد خداونـد مـا را بر آنـان پیروز فرمایـد و این لطف عادت خداونـد است که بر ما ارزانی می فرمایـد ، یا صورت دیگری اتفاق می افتد که

آن شهادت است . در جنگ بدر با آنکه به شرکت در آن سخت آرزومند بودم و با پسرم قرعه کشیدم ، قرعه من پوچ در آمد و قرعه او بیرون آمد که شهادت روز او شد و من خود بر شهادت حریص تر بودم . دیشب پسرم را به بهترین صورت در خواب دیدم که میان جویبارها و درختان میوه بهشت می خرامید و به من گفت : به ما بپیوند و در بهشت با ما رفاقت کن که من آنچه را پروردگارم به من وعده فرموده بود بر حق یافتم . و ای رسول خدا ، به خدا سوگند که مشتاق همدمی با او در بهشت شده ام ، سالخورده ام و استخوانهایم پوک شده و شیفته دیدار خداوند خویشم ، دعا فرمای تا خداوند شهادت را روزی من فرماید و همدمی سعد را در بهشت به من ارزانی فرماید . رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او همچنان دعا فرمود و خیثمه در جنگ احد شهید شد .

قسمت سوم

انس بن قتاده گفت : ای رسول خدا ، به یکی از دو کار پسندیده و خوب دست می یابیم ، یا شهادت یا پیروزی و غنیمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من بر شما از هزیمت می ترسم .

و چون آنان چیزی جز بیرون رفتن از مدینه و جنگ را نپذیرفتند ، پیامبر صلی الله علیه و آله روز جمعه نماز جمعه گزارد را موعظه و امر به کوشش فرمود ، و به آنان خبر داد تا هنگامی که صبر و شکیبایی داشته باشند پیروز خواهند بود .

مردم از اینکه پیـامبر صـلی الله علیه و آله به آنان فرمود که به جنگ خواهـد رفت ، شاد شدنـد . گروه بسـیاری هم از اصـحاب پیامبر صـلی الله علیه و آله این موضوع را ناخوش داشـتند . پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمان داد برای رویارویی با دشمن آماده شونـد و سـپس با مردم نماز عصـر را گزارد . مردم و ساکنان نواحی بالای مـدینه از هر سوی گرد آمده بودند و زنان بر پشـت بامها و کوشـکها رفته بودند . تمام افراد قبیله عمرو بن عوف و وابسـتگان ایشان و قبیله نبیت و وابسـتگان ایشان سـلاح پوشـیده آمـده بودند . پیامبر صـلی الله علیه و آله وارد خانه خود شد ، ابوبکر و عمر هم همراه آن حضـرت رفتند و در پوشـیدن لباس و بستن عمامه به ایشان کمک کردند . مردم از کنار حجره تا منبر پیامبر صلی الله علیه و آله برای آن حضرت صف بسته بودند و منتظر بیرون آمدن ایشان بودند . سـعد بن معاذ و اسید بن حضیر پیش مردم آمدند و گفتند : هر چه می خواستید به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشـنهاد کردید و گفتید و او را به اکراه وادار به خروج کردید و حال آنکه فرمان از آسـمان بر او نازل می شود کار را به خود آن حضـرت واگذارید و به هر چه مجرمانتان می دهد کار کنید و میل و خواسته او را در هر چه می بینید ، اطاعت کنید . در همان حال که مردم در این گفتگو بودند برخی می گفتند سخن درست همان است

که سعد می گوید و برخی معتقد به بیرون رفتن از مدینه بودند و برخی هم آن را خوش نمی داشتند پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که جامه های جنگی خویش را پوشیده بود بیرون آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله زرهی روی جامه های خود پوشیده بود و کمر خود را با حمایل چرمی شمشیر خویش بسته بود . بعدها این کمربند چرمی در دست خاندان ابورافع برده آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله باقی ماند . پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه بسته و شمشیر بر دوش آویخته بود ، و همینکه از خانه بیرون آمد همگی پشیمان شدند و از اصراری که ورزیده بودند پوزش خواستند و گفتند شایسته نبوده است که با تو مخالفت کنیم ، اندک به هر گونه که می خواهی رفتار فرمای ، و در خور ما نیست که ترا به کاری او داریم در صورتی که فرمان به دست خداوند و سپس دست تو است . حضرت فرمود : شما را به آن کار فرا خواندم ، مخالفت کردید . اکنون بدانید برای پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه جامه جنگی پوشید روا نیست که جامه جنگ را از تن خود بیرون آورد تا خداوند میان او و دشمنان حکم فرماید . که جامه جنگ را از تن خود بیرون آورد تا خداوند میان او و دشمنانش حکم فرماید . گوید : پیامبران پیش از آن حضرت هم هرگاه جامه جنگی و سلاح می پوشید آن را از تن بیرون نمی آوردند تا خداوند میان آنان

و دشمن حکم فرماید . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس به مسلمانان فرمود : بنگرید آنچه به شما فرمان می دهم همان را پیروی کنید ، در پناه نام خدا حرکت کنید و در صورتی که شکیبایی ورزید پیروزی از آن شما خواهد بود .

می گوید (ابن الحدید) : هر کس به احوال مسلمانان در این جنگ و درنگ و سستی و اختلاف نظرشان درباره بیرون شدن از مدینه یا اقامت در آن و ناخوش داشتن پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفتن از مدینه و سپس بیرون شدن با دلتنگی دقت کند و بنگرد که چگونه همان کسانی که به بیرون رفتن از مدینه رای داده بودند پشیمان شدند و سپس گروه بسیاری از شرکت در جنگ خود داری کردند و به مدینه برگشتند ، خواهد دانست که اصلا امکان پیروز شدن بر دشمن برای آنان فراهم نبوده است که شرط نخست پیروزی به عزم استوار و کوشش و اتفاق سخن و بینش در جنگ بستگی دارد . هر کس در این باره تامل کند می بیند که احوال مسلمانان در این جنگ کاملا بر عکس احوال ایشان در جنگ بدر است . احوال قریش در جنگ بدر شبیه احوال مسلمانان در جنگ احد بوده است و به همین سبب قریش در بدر شکست خورده است .

واقدی می گوید : مالک بن عمرو نجاری همان روز جمعه در گذشت و چون پیامبر وارد خانه خود شد و جامه جنگ پوشیده بیرون آمد ، جنازه مالک را در محلی که جنازه ها را می گذاشتند نهاده بودند و پیامبر صلی

الله علیه و آله بر جنازه او نماز گزارد و سپس مرکب خود را خواست و برای رفتن به احد سوار شد .

واقدی می گوید : در آن هنگام جعیل بن سراقه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله که آهنگ احد داشت آمد و گفت : ای رسول خدا به من گفته شده است که تو فردا کشته می شوی .

جعیل سخت غمگین بود و آه سرد می کشید ، پیامبر صلی الله علیه و آله با دست خود به نرمی به سینه او زد و فرمود : مگر همه روزگار فردا نیست گوید : آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله سه نیزه خواست و سه پرچم بست ، لوای قبیله او یوسف را به اسید بن حضیر و لوای خزرج را به حباب بن منذر بن جموح و نیز گفته شده است به سعد بن عباده و لوای مهاجران را به علی بن ابی طالب علیه السلام و هم گفته شده است به مصعب بن عمیر سپرد .

آنگاه اسب خود را خواست و سوار شد ، کمان را بر دوش افکند و نیزه به دست گرفت . پیکان نیزه ها را در آن روزگار مس اندود می ساختند . مسلمانان هم سلاح پوشیده بودند و صد تن از ایشان بر روی جامه زره پوشیده بودند . همینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد ، دو سعد ، یعنی سعد بن معاذ و سعد بن عباده ، پیش روی آن حضرت می دویدند و هر دو زره بر تن داشتند و مردم بر جانب چپ و راست پیامبر صلی

الله علیه و آله حرکت می کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله منطقه بدایع و کوچه های حسی را پیمود و به شیخان رسید . شیخان نام دو کوشک بود که در دوره جاهلی پیرمردی کور و پیرزنی کور که افسانه سرایی می کردند در آنها زندگی می کردند و به همین سبب شیخان نام داشت . پیامبر صلی الله علیه و آله همینکه بالای گردنه رسید ، برگشت و نگریست و فوجی گران را دید که هیاهو داشتند . فرمود : اینان کیستند ؟ گفتند : هم پیمانان یهودی ابن ابی هستند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ما از اهل شرک برای جنگ با مشرکان یاری نمی جوییم . پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و در شیخان سپاه خویش را سان دید . گروهی از نوجوانان را ملاحظه فرمود که عبدالله بن عمر بن خطاب ، زید بن ثابت ، اسامه بن زید ، نعمان بن بشیر ، زید بن ارقم ، براء بن عازب ، اسید بن ظهیر ، عرابه بن اوس ، ابو سعید خدری ، سمره بن جندب و رافع بن خدیج از جمله آنان بودند .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله همه آنان را رد فرمود . رافع بن خدیج می گوید من که دو موزه بر پی کرده بودم به قدر بلندی وانمود کردم ، ظهیر بن رافع هم به پاس خاطر من گفت : ای رسول خدا رافع تیر انداز است و پیامبر صلی الله علیه و آله به من اجازه شرکت داد

. همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به من اجازه فرمود ، سمره بن جندب به مری بن سنان شوهر مادر خود گفت : پدر جان ! پیامبر صلی الله علیه و آله رافع بن خدیج را اجازه فرمود و مرا برگرداند و حال آنکه من حاضرم با رافع کشتی بگیرم . مری گفت : ای رسول خدا رافع بن خدیج را اجازه شرکت در جنگ دادی و پسر مرا برگرداندی و حال آنکه پسر من با او کشتی می گیرد و او را به زمین می زند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود کشتی بگیرند و کشتی گرفتند . سمره ، رافع را بر زمین زد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را هم اجازه فرمود . (۱۷۲)

واقدی می گوید : ابن ابی آمد و در گوشه لشکرگاه فرود آمد . هم پیمانان او و منافقانی که همراهش بودند به او گفتند تو رای صحیح دادی و برای او خیر خواهی کردی و به او خبر دادی که رای نیکان گذشته ات همین گونه بوده است و با اینکه رای خود محمد هم همچون رای تو بود ولی از پذیرفتن آن خود داری کرد و از این نوجوانانی که همراه اویند اطاعت کرد . مسلمانان به نفاق و دورویی ابن ابی برخوردند ، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن شب را در همان شیخان گذراند . ابن ابی هم شب را میان یاران خود گذراند .

پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که از سان دیدن سپاه آسوده شد ، خورشید غروب کرد . بلال

اذان مغرب را گفت و پیامبر صلی الله علیه و آله با یاران خود نماز گزارد و سپس اذان عشا را گفت و حضرت نماز عشا را گزارد . رسول خدا صلی الله علیه و آله میان بنی نجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را همراه پنجاه مرد به پاسداری گماشت و آنان بر گرد لشکر پاسداری می دادند و پیامبر آخر شب آهنگ حرکت کرد . مشرکان چه هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آخر شب حرکت کرد و چه هنگامی که در شیخان فرود آمده بود او را دیده بودند ، و اسبها و دیگر مرکوبهای خود را جمع کردند و عکرمه بن ابی جهل را همراه گروهی از سواران به سرپرستی پاسداران گماشتند . اسبهای آنان در آن شب همواره شیهه می کشیدند و آرام نمی گرفتند ، پیشاهنگان ایشان چندان نزدیک شدند که به سنگلاخ متصل به مدینه رسیدند ولی سواران آنان برگشتند و از آنجا فراتر نیامدند که هم از آن سنگلاخ و هم از محمد بن مسلمه بیم داشتند .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اینکه نماز عشاء را گزارد فرمود : امشب چه کسی نگهبانی از ما را بر عهده می گیرد ؟ مردی گفت : من رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید : تو کیستی ؟ گفت : ذکوان بن عبد قیس . فرمود : بنشین . دوباره سخن خود را تکرار فرمود ، مردی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : تو کیستی ؟ گفت : ابوسبع . فرمود : بنشین

. و برای بار سوم سخن خود را تکرار فرمود . مردی برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : تو کیستی ؟ گفت : پسر عبد قیس . پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی درنگ فرمود و سپس گفت هر سه برخیزند ، ذکوان برخاست . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید دو دوست تو کجایند ؟ ذکوان گفت : من خود بودم که هر سه بار پاسخ دادم . برو که خدایت حفظ فرماید . (۱۷۳)

می گوید (ابن الحدید) : این موضوع عینا در جنگ بدر هم آمده بود و ظاهر حال این است که اینجا تکرار شده و مربوط به یک جنگ است و ممکن است در دو جنگ اتفاق افتاده باشد ، ولی بعید می نماید .

واقدی می گوید : ذکوان زره پوشید و سپر خود را برداشت و آن شب برگرد لشکر می گشت و گفته شده است که فقط از پیامبر صلی الله علیه و آله پاسداری می داده و از ایشان جدا نشده است . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و چون آخر شب برخاست و هنگام سحر فرمود : راهنمایان کجایند و چه کسی ما را در راه هدایت می کند و از پشت ریگزارها ما را کنار دشمن می رساند ؟ ابوخیثمه حارثی گفت : من این کار را انجام می دهم و نیز گفته شده است اوس بن قیظی یا محیصه عهده دار آن شده است .

واقدی می گوید : در نظر ما صحیح تر و ثابت تر همان ابوخیثمه است . او

پیـامبر صـلی الله علیه و آله را که بر اسب خـود سـوار بـود همراهی کرد ، نخست محله بنی حـارثه را پیمود و سـپس وارد محله اموال شـد و از میان کشتزار و نخلسـتان مربع بن قیظی که مردی کور و منافق بود گـذشت و همینکه پیامبر صـلی الله علیه و آله وارد کشتزار او شـد ، مربع برخـاست و خاک بر چهره مسـلمانان می پرانـد و می گفت : اگر تو پیامبر خـدایی وارد کشتزار من مشو که و ورود به آن را برای تو حلال نمی دارم .

محمـد بن اسـحاق می گوید : گفته شده است که مربع مشتی خاک برداشـته و گفته است : ای محمد ! به خدا سوگند اگر می دانستم که این خاک بر چهره دیگران برخورد نمی کند با آن به چهره تو می زدم .

واقدی می گوید : سـعد بن زید اشهلی با کمانی که در دست داشت بر سر او زد و سرش را شکافت و خون جاری شد . برخی از افراد بنی حارثه که مانند مربع منافق بودند خشـمگین شدند و گفتند : ای بنی عبدالاشـهل این کار از دشـمنی شـما با ما سـر چشـمه می گیرد که هیچ گاه آن را رها نمی کنید . اسـید بن حضیر گفت : به خدا سوگند که چنین نیست بلکه سر چشمه آن نفاق شـماست و به خـدا سوگنـد همین است که نمی دانم پیامبر صـلی الله علیه و آله موافق است یا نه وگرنه گردن او و گردن همه کسانی را که اندیشه شان مانند اوست می زدم . گوید : پیامبر صلی الله علیه

و آله آنان را از بگومگو بازداشت و همگان خاموش شدند .

محمـد بن اسـحاق می گویـد : پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : رهایش کنیـد که مربع بن قیظی کور چشم کور دل است . (۱۷۴)

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و در همان حال که می رفتند اسب ابوبرده بن نیار دم خود را بلند کرد و به قلاب شمشـیر او برده گیر کرد و شمشیرش بیرون کشیده شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای شمشیر دار ، اینک شمشـیر خویش را غلاف کن که می پنـدارم امروز به زودی شمشـیرها فراوان بیرون کشـیده خواهـد شـد ، گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فال نیک زدن را دوست می داشت و فال بـد زدن را خوش نمی داشت . گوید : پیامبر صـلی الله علیه و آله از شـیخان یک زره بر تن داشت و چون به احد رسـید زره دیگر و مغفر و بالای مغفر کلاه خود پوشید ، و همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از شـیخان حرکت کرد مشرکان سپاه خود را آراستند و موضع گیری کردند و در جایی که امروز زمین ابن عامر قرار دارد ، رسـیدند و درنگ کردند . پیامبر صـلی الله علیه و آله هم چون به احد رسـید ، جایی که امروز پل است ، وقت نماز صبح فرا رسید . پیامبر صلی الله علیه و آله مشرکان را می دید ، به بلال فرمان داد اذان بگوید و نماز صبح را با یاران خود

در حالی که صف بسته بودند گزارد .

قسمت چهارم

عبـدالله بن ابی بـا فوجی که او همچون شتر مرغ پیشـاپیش آنان می دویـد ، از آنجا برگشـتند . عبـدالله بن عمرو بن حرام از پی آنـان رفت و بانـگ برداشت و گفت : من خـدا و دین و پیامبرتـان را فرایادتـان می آورم مگر شـما شـرط و پیمان نبستیـد . که همچنـان که از خود و زن و فرزنـدتان دفـاع می کنیـد از او هم دفـاع کنیـد ؟ ابن ابی گفت : من گمان نمی کنم که میان آنان جنگی صورت گیرد و تو هم ای ابوجابر اگر از من اطاعت کنی باید برگردی که اهل رای و خرد همگان برگشته اند . ما از او درون شـهر خویش دفـاع می کنیم و من رای درست را به او گفتم ولی او فقـط اطاعت از نوجوان را پـذیرفت . عبـدالله بن ابی پیشـنهاد عبـدالله بن عمرو را نپـذیرفت و خود و یارانش وارد کوچه های مـدینه شدنـد . عبدالله بن عمرو به آنان گفت خدایتان شما را از رحمت خود دور فرماید ، همانا خداوند پیامبر صـلی الله علیه و آله و مومنان را از کمک شـما بی نیاز خواهد فرمود . ابن ابی در حالی که می گفت : آیا باز هم با من مخالفت و از کودکان اطاعت خواهد کرد به مدینه برگشت . عبدالله بن عمرو هم شـتابان و دوان دوان برگشت و خود را به پیامبر صـلی الله علیه و آله که در حال آراستن صفهای خود بود رساند و همینکه گریه از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شدند

، عبـدالله بن ابی شاد شد و سـرزنش آشـكار ساخت و گفت : محمد از من نافرمانی و از كسانی كه اندیشه ندارند فرمانبرداری كرد .

پیامبر صـلی الله علیه و آله شـروع به آراسـتن صـفهای یاران خویش كرد ، پنجاه مرد تیر انداز را به سرپرستی عبدالله بن جبیر بر كوه عینین (۱۷۵) گماشت و گفته شـده است فرمانـده آنان سـعد بن ابی وقاص بوده است و حال آنكه همان عبدالله بن جبیر درست است . كـوه احـد را پشت سـر خـویش و دهـانه عینین را بر جـانب چپ و مـدینه را روبه روی خـود قرار داد . مشـركان آمدند و مدینه را پشت سر خویش و احد را روبه روی خود قرار دادند ، و گفته شده است پیامبر علیه السلام عینین را پشت سر خویش قرار داده و پشت به آفتاب ایستاده است و مشـركان رو به آفتاب بوده اند . ولی همان سـخن اول در نظر ما ثابت اسـت كه احد پشت سر پیامبر قرار داشت است و آن حضرت روی به مدینه بوده است .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود كه پیش از فرمان او كسی جنگ را آغاز كند . عماره بن یزید بن سكن گفت : با آنكه كشتزارهـای اوس و خزرج مـورد چرا قرار گرفته و از میـان رفته است هنـوز هم ضـربه نزنیم . مشـركان صـفهای خـود را آراسـتند . بر میمنه خود خالد بن ولید و بر میسـره خود عكرمه بن ابی جهل را گماشتند . دویست سوار كار داشتند كه بر آنان صفوان بن امیه و گفته شده است

عمرو بن عاص را گماشتند و تیر اندازند خود که یک صد تن بودند عبدالله بن ابی ربیعه را فرماندهی دادند . رایت خود را بر طلحه بن ابی طلحه سپردند نام ابوطلحه عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است .

در این هنگام ابوسفیان فریاد بر آورد که ای پسران عبدالدار ما می دانیم که شما برای پرچمداری از ما سزاوارترید و آنچه روز بدر بر سر ما آمد از سرنگونی پرچم بود و مسلمانان هم از پرچم خود به پیروزی رسیدند ، اینک شما فقط مواظب پرچم خود باشید و ما را با محمد واگذارید که ما قومی خونخواه و تن به مرگ داده ایم و خونی را که هنوز تازه است مطالبه می کنیم . و گفت : چون پرچمها سرنگون شود دیگر دوام و قوامی نخواهد بود . بنی عبدالدار از سخنان ابوسفیان خشمگین شدند و گفتند مگر ما پرچم خویش را رها می کنیم ، هرگز چنین نخواهد بود و در مورد حفاظت پرچم به زودی خواهی دید و به نشانه خشم نیزه های خود را به جانب او گرفتند و ابوسفیان را احاطه کرد و اندکی دشمن درشتی نسبت به او نشان دادند . ابوسفیان گفت : آیا می خواهید پرچمی دیگر هم قرار دهیم ؟ گفتند : آری ، ولی آن را باید مردی از بنی عبدالدار بر دوش کشد و هرگز جز این نخواهد بود .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله هم در حالی که پیاده حرکت می فرمود صفها را می آراست که کاملا مستقیم باشد و می گفت :

فلانی انـدکی جلو بیا ، و فلانی اندکی عقب برو و اگر شانه مردی را می دید که از صف بیرون است آن را عقب می کشـید ، همان گونه که چوبه های تیر را راست می کنند آنان را بر یک خط قرار می داد و چون صـفها همه مسـتقیم شد ، پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : لوای مشرکان را کدام خاندان بر دوش می کشند ؟ گفته شد خاندان عبدالدار .

فرمود : ما در وفاداری از آنان شایسته تریم . مصعب بن عمیر کجاست ؟ گفت : اینجا هستم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : پرچم را بگیر ، او پرچم را گرفت و پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و آله می برد .

بلاذری می گوید : پیامبر صـلی الله علیه و آله پرچم را از علی علیه السـلام گرفت و به مصعب بن عمیر که از خاندان عبدالدار بود سپرد . (۱۷۶)

واقدی می گوید : سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و برای مردم خطبه خواند و آن حضرت ، که سلام و درود خدا بر او باد ، چنین فرمود : ای مردم شـما را سـفارش می کنم به آنچه خدای من در کتاب خود مرا سـفارش فرموده است و آن عمل به طاقت و دوری جسـتن از محرمات اوست . امروز شـما در منزل مزد گرفتن و انـدوختن هستید ، البته آنانی که وظیفه خویش را فریاد آرند و جان بر شکیبایی و باور و کوشش و اندوه زدایی گمارند که جهاد با دشمن سخت و ناخوش است و کسانی

که بر آن شکیبایی ورزند اندک هستند ، مگر آنان که برای هدایت خویش مصمم باشند . همانا خداوند همراه کسی است که او را فرمانبردار باشد و شیطان همراه کسی است که خدا را نافرمانی کند . کردار خود را با صبر و شکیبایی در جهاد آغاز کنید و بـدین گونه آنچه را که خـدایتان وعده فرموده است اختلاف و ستیزه گری و پراکندگی مایه سـستی و ناتوانی و از چیزهایی اسـت که خداونـد دوست نمی دارم و در آن صـورت یـاری و پیروزی ارزانی نمی فرمایـد و ای مردم ! بر دل من چنین خطـور کرده است که هر کس از کار حرام برای به دست آوردن رضایت خدا منصرف شود خداوند گناهش را می آمرزد و هر کس یک بار بر من درود فرسـتد خداوند و فرشـتگانش بر او ده بار درود می فرستند . هر کس ، چه مسلمان و چه کافر ، نیکی کند مزدش بر عهـده خداونـد است که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهـد شـد . و هر کس به خدا و روز رسـتاخیز گردیده است بر اوست که در نمـاز جمعه حاضـر شود ، بجز کودکـان و زنان و بیماران و بردگان . و هر کس خود را از نماز جمعه بی نیـاز بدانـد خداونـد از او بی نیـازی می جویـد و خـدای بی نیاز سـتوده است . هیـچ کاری را نمی دانم که شـما را به خـداوند نزدیک کند مگر اینکه آن را به شما گفته ام که به آن عمل کنید و هیچ کاری را نمی دانم که شما را به دوزخ نزدیک

کند مگر اینکه شما را از آن باز داشته ام . همانا جبریل امین علیه السلام بر روح من القاء فرموده است که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه به کمال روزی خود می رسد و هیچ چیز بترسید و در طلب روزی خود پسندیده اقدام کنید و دیر رسیدن روزی شما را بر آن وادار نکند که با سرپیچی از فرمان خدا در طلب آن بر آیید که به نعمتهایی که در پیشگاه خداوند است نمی توان رسید جز به فرمانبرداری از او . و خداوند حلال و حرام را برای شما روشن فرموده است ، البته میان حلال و حرام اموری محل شبهه است که بسیاری از مردم آن را نمی دانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند . هر کس آن امور شبهه ناک را ترک کند دین و آبروی خویش را حفظ کرده است و هر کس در آن بیفتد همچون چوپانی است که کنار قرقگاهی است و ممکن است در آن منطقه ممنوعه بیفتد و مرتکب گناه شود . و هیچ پادشاهی نیست مگر اینکه او را قرقگاهی است و قرقگاه خداوند کارهایی است که آنها را حرام فرموده است . هر مومنی نسبت به مومنان دیگر چون سر نسبت به پیکر است که چون به درد آید همه بدن به خاطر آن به درد می آید و سلام بر شما باد .

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از خالد بن رباح از مطلب بن عبدالله برای من نقل کرد که نخستین کسی که آتش جنگ را در میان دو گروه بر افروخت ابوعامر بود که نام

اصلی او عبد عمرو است . او با پنجاه تن از قوم خود که همراهش بودند و گروهی از بردگان قریش پیش آمد و بانگ برداشت که ای اوسیان ! من ابوعامرم . افراد قبیله اوس گفتند : درود و خوشامد بر تو مباد ای تبهکار . گفت : پس از رفتن من بر سر قوم من شر و بدی رسیده است . گوید : بردگان مردم مکه هم با او بودند ، آنان و مسلمانان ساعتی به یکدیگر سنگ انداختند و سرانجام ابوعامر و یارانش پشت به جنگ دادند و گفته شده است که بردگان جنگ نکرده اند و قریش به آنان فرمان داده بودند که فقط از اردوگاه پاسداری کنند .

واقدی می گوید : پیش از آنکه دو گروه با یکدیگر بر خورد کنند زنان مشرکان جلو صفهای ایشان دایره زنگی و طبل می زدند و سپس به پشت صفها برگشتند . همینکه مشرکان به مسلمانان نزدیک شدند زنها عقب رفتند و پشت صفها قرار گرفتند و هر مردی را که پشت به جنگ می داد تحریض می کردند که برگردد و کشته شدگان بدر را فرایاد شان می آوردند . قزمان که از منافقان مدینه بود از شرکت در جنگ احد خود داری کرده بود ، فردای آن روز - صبح شنبه - زنان بنی ظفر او را سرزنش کردند و گفتند : ای قزمان ! همه مردان به جنگ رفتند و تو باقی ماندی ، از آنچه کرد شرمگین نیستی ؟ آزرم کن که گویی تو زنی که همه قومی تو بیرون رفته اند و تو باقی مانده ای و شروع

به حفاظت و تیمار او کردند . قزمان که معروف به شجاعت بود به خانه خود رفت کمان و تیردان و شمشیر خود را برداشت و شتابان بیرون رفت . هنگامی به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید که آن حضرت سرگرم مرتب کردن صفهای مسلمانان بود . او از پشت صفها آمد و خود را به صف اول رساند و در آن جای گرفت . او نخستین کس از مسلمانان بود که تیر انداخت . تیرهایی که او می انداخت همچون نیزه برد و کارهایی برجسته انجام داد و سرانجام خود کشی کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه از او نام می برد ، می فرمود : از دوزخیان است . گوید : چون مسلمانان روی به گریز نهادند او نیام شمشیر خود را شکست و می گفت : مرگ پسندیده تر از گریز است . ای اوسیان ! شما هم برای حفظ تبار خود جنگ کنید و همین گونه که من رفتار می کنم رفتار کنید . گوید : او با شمشیر کشیده خود را میان مشرکان می انداخت ، آنچنان که می گفتند کشته شد دوباره آشکار می شد و می گفت : من جوانمرد قبیله ظفرم و هفت تن از مشرکان را کشت و زخمهای بسیار برداشت و بر زمین افتاد . در این هنگام قتاده بن نعمان از کنارش گذشت و او را صدا زد و گفت : ای ابوالغیداق ! قزمان گفت : گوش به فرمانم .

قتاده گفت : شهادت بر تو گوارا باد . قزمان گفت : ای ابوعمرو به خدا سوگند من برای

دین جنگ نکردم ، بلکه فقط برای حفظ خودمان که دیگر قریش آهنگ ما نکنـد و کشتزار ما را پایمال نسازد . گویـد : چون زخمهـایش او را آزار می داد خود را کشت . و پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : خداونـد این دین را به مرد تبهکـاری تـایید فرمود . (۱۷۷)

واقدی می گوید : پیامبر صـلی الله علیه و آله روی به تیر اندازان کرد و فرمود : شـما مواظب پشت سر ما باشید که می ترسم از پشت سـر مورد حمله قرار گیریم . بنابراین شـما در جای خود اسـتوار بمانیـد و حرکت مکنیـد ، حتی اگر دیدید که ما آنان را چنان شکست دادیم که وارد لشکرگاه ایشان شدیم ، باز هم از جای خود جدا مشوید و اگر دیدید کشته می شویم ، باز هم بر جای بمانید و لازم نیست از ما دفاع کنید . بار خدایا من ترا بر ایشان گواه می گیرم ، و فرمود : سواران و اسـبهای دشمن را تیر باران کنید که اسب و سوار در قبال تیر نمی تواند پیشروی کند . مشرکان دو گروه اسب سوار داشتند ، گریه بر جانب راست ، به فرماندهی خالد بن ولید ، و گروهی بر جانب چپ ، به فرماندهی عکرمه بن ابی جهل .

پیامبر صـلی الله علیه و آله هم برای سـپاه خود میمنه و میسـره قرار داد و لوای بزرگ را به مصعب بن عمیر سپرد و لوای اوسیان را به اسید بن حضیر و لوای خزرج را به سعد بن عباده و نیز گفته شده است به حباب

بن منذر سپرد . تیر اندازان همچنان پشت سر مسلمانان را حمایت می کردند و سواران دشمن را تیر انداز می گفته است من به تیرهای خودمان نگاه می کردم که هیچ کدام به هدر نمی رفت یا به اسب می خورد یا به سوار . دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند . مشرکان طلحه بن ابی طلحه را که پرچمدارشان بود پیش فرستادند و صفهای خود را آراستند و زنها پشت سر مردان ایستاده بودند و کنار شانه های آنان دایره و دف می زدند . هند و یارانش شروع به تحریض مردان کردند و آنان را به جنگ وا می داشتند و نام کشته شدگان بدر را بر زبان می آوردند و چنین می سرودند :

ما دختران طارقیم که روی تشکچه ها راه می رویم ، اگر پیشروی کنید دست در آغوش شما می آوریم و اگر پشت به جنگ کنید از شما دوری می جوییم .

دوری کسی که دوستدار و شیفته شما نیست .

واقدی می گوید : طلحه به میدان آمد و هماورد خواست و بانگ برداشت چه کسی با من مبارزه می کند ؟ علی علیه السلام فرمود : آیا با من نبرد می کنی ؟ گفت : آری . آن دو میان دو صف به نبرد پرداختند و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که دو زره و مغفر و کلاهخود پوشیده بود ، زیر پرچم نشسته بود و می نگریست . همینکه آن دو رویاروی شدند علی علیه السلام چنان ضربتی با شمشیر بر سر طلحه زد که سر او را شکافت و به رویش او رسید

. طلحه به خاك افتاد و على عليه السـلام برگشت . گفتند : چرا سرش را جدا نكردى ؟ گفت : چون به زمين افتاد ، عورتش را برهنه به من نشان داد - نمايان شد - خويشاوندى مرا به شـفقت واداشت وانگهى يقين دارم كه خداوند او را خواهد كشت . و او پهلوان سپاه دشمن بود .

واقدى مى گويد : و روايت شده است كه نخست طلحه به على عليه السـلام حمله كرد و با شمشير ضربتى بر او زد كه على آن را با سپر خويش گرفت و آن ضربه كارى نكرد و سپس على عليه السلام بر طلحه كه زره و مغفر داشت حمله كرد و ضربتى با شمشـير بر او زد كه هر دو پـاى او را قطع كرد و چون خواست سـرش را بـبرد طلحه او را به حق خويشاونـدى سوگنـد داد كه چنان نكند و على او را رها فرمود و سرش را نبريد .

واقـدى مى گويـد : و گفتـه شـده اسـت كـه على عليه السـلام سـر او را بريـده است و نيز گفته انـد يكى ديگر از مسـلمانان در آوردگاه بر او گذاشت و سـرش را بريد . چون طلحه كشـته شد رسول خدا صلى الله عليه و آله شاد شد و تكبير بلندى گفت و همه مسـلمانان با او تكبير گفتند و سپس ياران رسول خدا صلى الله عليه و آله بر فوجهاى مشركان حمله بردند و چنان بر چهره هاى ايشان زدند كه صفهاى مشركان از هم پاشيده شد و كسى جز همان طلحه بن ابى طلحه كشته نشد .

قسمت پنجم

واقدى مى گويد : پس

از کشته شدن طلحه برادرش عثمان بن ابوطلحه ، که کینه اش ابوشیبه بود ، پرچم را گرفت و چنین رجز می خواند :

بر پرچمدار است که به شایستگی نیزه را خون آلود کند یا آن را درهم شکند .

و همچنان با پرچم پیشروی می کرد . زنان پشت سر و همچنان دایره و دف می زدند و بر جنگ تحریض و ترغیب می کردند . حمزه بن عبدالمطلب ، که رحمت خدا بر او باد ، چنان ضربتی بر دوش او زد که دوش و دست او را قطع کرد و شمشیر تا تهیگاهش رسید و ریه اش آشکار شد . حمزه در حالی که می گفت : من پسر ساقی حاجیانم ، برگشت . پس از او پرچم را برداشتم ابو سعید بن ابی طلحه گرفت . سعد بن ابی وقاص تیری بر او زد که به سبب برهنه بودن گلوی او با آنکه زره بر تن داشت ولی مغفرش بی دامنه بود و گلویش را نپوشانده بود ، به حنجره اش خورد و زبانش چون زبان سگ بیرون افتاد .

واقدی می گوید : و روایت شده است ، همینکه ابو سعد بن ابی طلحه رایت را به دست گرفت زنان پشت سرش ایستادند و می گفتند :

ای بنی عبدالدار ضربه بزنید ، ای پشتیبانان درماندگان ضربه بزنید ، با شمشیرهای بران ضربه بزنید .

سعد بن ابی وقاص می گوید : بر او حمله کردم ، نخست دست راست او را بریدم . او پرچم را با دست چپ گرفت ، بر دست چپش ضربه زدم و آن را بریدم . او پرچم

را با دو بازوی خود گرفت و خود را روی آن خم کرد ، من با گوشه کمان خود مغفر او را از زرهش جدا کردم و آن را پشت سرش افکندم و سپس ضربتی بر او زدم و او را کشتم و شروع به بیرون آوردن زره و دیگر جنگ ابزار او کردم ، سبیع بن عبدعوف و تنی چند همراه او به من حمله آوردند و مرا از آن کار بازداشتند . جامه های جنگی او بهترین نوع جامه های مشرکان بود ، زرهی فراخ و مغفر و شمشیری بسیار خوب ، ولی به هر حال میان من و آن کار مانع شدند . واقدی می گوید همین خبر دوم صحیح تر است .

می گوید (ابن ابی الحدید) : چه تفاوت فاحشی میان علی و سعد بن ابی وقاص است . سعد درباره جامه جنگی متاسف می شود و بر از دست دادن آن اندوهگین می شود ، و آن یکی در جنگ خندق عمرو بن عبدود را که سوارکار و دلیر نامدار قریش است می کشد و از برهنه کردن بیرون آوردن جامه های جنگی او چشمپوشی می کند و چون به او می گویند چرا جامه های جنگی او را که بهترین است رها کردی ، می گوید : خوش نداشتم جامه های جنگی او را که اینجا غریب است از تنش بیرون آورم . گویی حبیب (۱۷۸) در این شعر خود علی علیه السلام را در نظر داشته که می گوید :

همان شیران ، شیران بیشه به روز نبرد همت ایشان در مورد از پای در

آوردن دلیران است نه درباره ابزار جنگی و جامه .

واقدی می گوید : پس از ابوسعد بن ابی طلحه پرچم مشرکان را مسافع بن ابی طلحه در دست گرفت . عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح تیری بر او زد که سبب مرگ او شد . او را که هنوز زنده بود پیش مادرش سلافه دختر سعد بن شهید که همراه زنان به احد آمده بود بردند . پرسید : چه کسی به تو تیر زد ؟ گفت : نمی دانم . همین قدر شنیدم که می گوید : بگیر که من پسر اقلح هستم . مادرش گفت : آری به خدا سوگند اقلحی بوده است ، یعنی از خاندان من بوده است و مادر مسافع از قبیله اوس بوده است .

واقدی می گوید : و روایت شده است که چون عاصم به او تیر انداخت ، گفت : بگیر که من پسر کسره هستم و این عنوانی بود که در دوره جاهلی به آنان داده بودند و به آنان فرزندان کسر الذهب می گفتند . او به مادرش گفت : نفهمدیم چه کسی بر من تیر زد جز اینکه شنیدم می گوید : بگیر که من پسر کسره ام . سلافه گفت : به خدا سوگند از قبیله اوس بوده است ، یعنی از قبیله خودم . در آن هنگام سلافه عهد کرد که باید در کاسه سر عاصم بن ثابت شراب بیاشامد و برای هر کس سر عاصم را بیاورد صد شتر جایزه قرار داد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : و چون مشرکان در جنگ رجیع عاصم بن ثابت را

کشتند خواستند سرش را جدا کنند و پیش سلافه ببرند . آن روز گروه بسیاری زنبوران عسل از بدان و سر عاصم حمایت کردند و چون شب فرا رسید ، پنداشتند زنبورها در شب نخواهند بود . سیلی گران آمد بدن و سر او را با خود برد و همه مورخان در این مورد اتفاق نظر دارند .

واقدی می گوید : پس از مسافع ، پرچم را برادرش کلاب بن طلحه بن ابی طلحه در دست گرفت . او را طلحه بن عبیدالله کشت . سپس پرچم را ارطاه بن عبدشرحبیل بر دوش کشید و علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشت . آنگاه شریح بن قانط پرچم را برداشت و کشته شد و دانسته نشد قاتل او کیست . سپس پرچم را صواب ، غلام خاندان عبدالدار ، در دست گرفت و در مورد قاتل او اختلاف است . گفته شده است علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشته است و نیز گفته شده است سعد بن ابی وقاص و گفته شده است قزمان او را کشته است و این صحیح تر اقوال است .

واقدی می گوید : قزمان خود را به صواب رساند و بر او حمله کرد و دست راستش را قطع کرد . او پرچم را به دست چپ گرفت . دست چپش را هم قطع کرد . صواب پرچم را با دو بازو و ساعد خود گرفت و خود را روی پرچم خم کرد و گفت : ای خاندان عبدالدار آیا پسندیده کوشش کردم ؟ و قزمان بر او حمله کرد و او را کشت .

واقدی

می گوید : گفته اند که خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله خویش و یارانش را در هیچ موردی مانند جنگ احد پیروزی نداده است ولی مسلمانان از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله سرپیچی کردند و به ستیز پرداختند . در صورتی که پرچمداران مشرکان همه کشته شدند و آنان چنان پراکنده شدند که پشت سر خود را نگاه نمی کردند و زنان ایشان پس از آنکه دایره و طبل می زدند ، بانگ شیون برداشته بودند .

واقدی می گوید : گروه بسیاری از صحابه که در جنگ احد شرکت داشته اند هر یک نقل کرده اند که به خدا سوگند هند و زنانی را که همراهش بودند دیدیم که در حال گریزند و برای اسیر گرفتن آنان هیچ مانعی نبود ، ولی از تقدیر خداوند گریزی نیست .

خالد بن ولید هرگاه می خواست آهنگ جانب چپ لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله کند تا از آنجا نفوذ کند و از سمت سفح به مسلمانان حمله کند ، تیر اندازان او را با تیر باران بر می گرداندند . این کار چند بار تکرار شد . سرانجام در مسلمانان از جانب تیر اندازان رخنه افتاد و با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمان داده بود که به هیچ صورت جای خود را ترک نکنید و اگر دیدید کشته می شویم ما را یاری می دهید ، همینکه مسلمانان مشرکان را که در حال گریز بودند تعقیب کردند و سلاح بر آنان نهادند و ایشان را از لشکرگاه بیرون راندند و شروع به غارت کردند

، برخی از تیر اندازان به برخی دیگر گفتند چرا بی جهت و بدون لزوم اینجا مانده اید ؟ خداوند دشمن را شکست داد و این برادران شما لشکرگاه ایشان را غارت می کنند ، شما هم به لشکرگاه مشرکان وارد شوید و با برادران خودتان غنیمت بگیرید . برخی دیگر گفتند : رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما فرموده است مواظب پشت سر ما باشید و اگر ما به جمع غنیمت پرداختیم شما در آن کار با ما شرکت مکنید برای دیگر گفتند : مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله این نبوده است ، اینک که خداوند دشمن را زبون ساخت و شکست داد وارد لشکرگاه شوید و با برادران خود به غارت بپردازید . و چون در این مورد اختلاف نظر پیدا کردند ، عبدالله بن جبیر فرمانده ایشان که در آن روز با پوشیدن جامه سپید مشخص بود برای آنان خطبه خواند و ایشان را به اطاعت از فرمان پیامبر تشویق کرد و گفت : نافرمانی نکنید ، ولی آنان سرپیچی کردند و رفتند و جز شمار اندکی که به ده تن نمی رسیدند با او باقی ماندند که از جمله ایشان حارث بن انس بن رافع بود . او می گفت : ای قوم پیمان پیامبرتان را یاد آورید و از فرمانده خود اطاعت کنید . نپذیرفتند و به لشکرگاه مشرکان رفتند و به غارت پرداختند و دهانه کوه را رها کردند . صفهای مشرکان شکسته شد و بار و بنه آنان از هم پاشید ، مسیر باد هم تغییر کرد . هنگامی که صفهای مشرکان درهم

ریخت باد صبا می وزید ولی به صورت دبور تغییر کرد . خالد بن ولید به خالی شدن دهانه کوه و اندکی افرادی که آنجا باقی مانـده بودنـد نگریست و بـا سواران خود به آنجا حمله برد . عکرمه بن ابی جهل هم با سواران خود او را همراهی کرد و از پی او روان شـد و هر دو با سواران خویش به تیر انـدازان حمله کردنـد . تیر انـدازانی که باقی مانـده بودنـد چنـدان تیر انداختند تا همگی از پای در آمدنـد . عبـدالله بن جبیر چنـدان تیر انـداخت که تیرهایش تمام شـد ، سـپس چنـدان نیزه زد که که نیزه اش شکست . آنگاه نیام شمشیر خود را شکست و با شمشیر چندان جنگ کرد که کشته شد . جعیل بن سراقه و ابو برده بن نیار هم پس از اینکه کشته شدن عبدالله بن جبیر را دیدند گریختند و آن دو آخرین افرادی بودند که برگشتند و به مسلمانان پیوستند .

واقـدی می گویـد : رافع بن روایت می کنـد و می گویـد همینکه خالـد تیرانـدازن را کشت با سواران خود به ما حمله آورد و عکرمه بن ابی جهل هم از پی او بود . آنان با ما به جنگ پرداختند صـفهای ما از هم گسیخت . ابلیس که به صورت جعیل بن سراقه در آمده بود ، سه بار فریاد کشید که محمد کشته شده است . این موضوع که ابلیس به صورت جعیل در آمده بود برای او که همراه مسلمانان به سختی جنگ می کرد گرفتاری بزرگی شد . جعیل کنار ابوبرده بن نیار و خوات بن جبیر جنگ

می کرد . رافع بن خدیج گوید : به خدا سوگند ما هیچ بن نیار و خوات بن جبیر جنگ می کرد . رافع بن خدیج گوید : به خدا سوگند ما هیچ پیروزی سریعتر از پیروزی مشرکان بر خودمان در آن روز ندیده ایم . مسلمانان آهنگ کشتن جعیل بن سراقه کردند و می گفتند : این همان کسی است که فریاد بر آورد محمد کشته شده است . خواب بن جبیر و ابوبرده بن نیار به نفع او گواهی دادند و گفتند : هنگامی که آن فریاد بر آمده است جعیل کنار آن دو سر گرم جنگ بوده است و فریاد بر آورنده کسی غیر او بوده است . (۱۷۹)

واقدی می گوید : رافع بن خدیج می گفته است ما به سبب بدنفسی خودمان و سرپیچی از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفتار شدیم و مورد حمله قرار گرفتیم ، و مسلمانان درهم ریختند و از ترس و شتاب بدون آنکه بدانند چه می کنند شروع به کشتن و ضربت زدن به خودشان کردند . در آن روز اسید بن حضیر دو زخم برداشت که یکی را ابوبرده بدون اینکه بفهمد چه کار می کند به او زده بود و گفته بود بگیر که من جوانمرد انصاری هستم . ابوزغنه هم در میدان جنگ سرگرم حمله بود ، ناشناخته و نادانسته به ابوبرده دو ضربت زد و گفت : بگیر که من ابوزغنه ام ، و سپس او را شناخت . پس از آن هرگاه ابوبرده او را می دید می گفت : ببین با من چه کردی

. ابوزغنه می گفت : تو هم بدون آنکه بفهمی اسدی بن حضیر را زخمی کردی ، ولی این زخم در راه خدا بوده است . چون این موضوع را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند فرمود : آری در راه خدا بوده است و ای ابوبرده پاداش آن برای تو خواهد بود ، آن چنان که گویی یکی از مشرکان به تو زخم زده باشد و هر کس کشته شده باشد شهید است .

واقدی می گوید : دو پیرمرد فرتوت ، حسیل بن جابر - الیمان - و رفاعه بن وقش ، همراه زنان بالای پاشت بامها بودند . یکی از آن دو با محبت به دیگری گفت : ای بی پدر ! من و تو چرا می خواهیم زنده بمانیم و به خدا سوگند همین امروز و فردا خواهد بود که ما در کام مرگ فرو خواهیم شد و از عمر ما جز اندکی باقی نمانده است ، چه خواب است شمشیرهای خود را برداریم و به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شویم ، شاید خداوند شهادت را روزی ما فرماید . گوید : آن دو به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوستند . رفاعه بن وقش را مشرکان کشتند ، ولی حسیل بن جابر را ، هنگامی که مسلمانان درهم ریختند ، بدون اینکه او را بشناسند ، بر او شمشیر می زنند . پسرش حذیفه می گفت : این پدر من است ، مواظب پدرم باشید ! ولی کسی توجه نداشت تا کشته شد . حذیفه خطاب به مسلمانان گفت : خدایتان بیامرزد که

او مهربان ترین مهربانان است . (۱۸۰) آخر چه کار کردید ! پیامبر صلی الله علیه و آله برای حذیفه آرزوی خیر بیشتری فرمود و فرمان داد خونبهای او را از اموال مسلمانان بپردازند . و گفته شده است کسی که حسیل بن جابر - الیمان - را کشته است عتبه بن مسعود بوده است و حذیفه خونبهای پدر خود را به مسلمانان بخشید .

واقدی می گوید : حباب بن منذر بن جموح فریاد می کشید که ای خاندان سلمه ! گروهی از مردم به سوی او آمدند و گفتند : گوش به فرمانیم ای فراخواننده به سوی خدا گوش به فرمان ! جبار بن صخر بدون آنکه بفهمد ضربتی سنگین بر سر او زد . سرانجام مسلمانان شعار خودشان را ، که بمیران بمیران بود ، آشکار ساختند . از جمله به یکدیگر دست برداشتند .

واقدی می گوید : نسطاس غلام ضرار بن امیه از کسانی بود که در جنگ احد همراه مشرکان شرکت کرد ، سپس اسلام آورد و مسلمانی پسندیده بود . او می گفته است : من از کسانی بودم که آن روز در لشکرگاه باقی ماندم و از همه بردگان کسی جز وحشی و صواب ، غلام خاندان عبدالدار ، در جنگ شرکت نکرد . گوید : ابوسفیان خطاب به قریش فریاد بر آورد که غلامان خود را برای حفظ اموار بگمارید و باید آنان برای نگهبانی بارهای شمار قیام کنند . ما بارهای را یکجا جمع کردیم و بر شتران پای بند زدیم و قریش برای جنگ و آرایش نظامی خود رفتند و میمنه و میسره خود

را تشکیل دادند . ما روی بارها را با سفره های چرمی پوشاندیم ، قوم به یکدیگر نزدیک شدند و ساعتی جنگ کردند .

ناگاه یاران ما گریختند و مسلمانان وارد لشکرگاه ما شدند و ما کنار بارها بودیم . مسلمانان ما را محاصره کردند و من هم از جمله کسانی بودم که اسیر شدم . مسلمانان لشکرگاه را به بدترین صورت غارت کردند و مردی از آنان گفت : اموال صفوان بن امیه کجاست ؟ گفتم : او چیزی جز اندازه هزینه خود برنداشته که آن هم در همین بارهاست . او مرا با خود کشید و ما از آنکه از صندوقچه یکصد و پنجاه مثقال طلا بیرون آوردم . یاران ما گریخته بودند و ما از آنان نا امید شده بودیم ، زنها هم سخت به وحشت افتاده و در خیمه ها آماده تسلیم شدن بودند ، و اموال تاراج شده در دست مسلمانان قرار گرفت .

نسطاس می گفته است : در همان حال که ما تسلیم بودیم ناگاه متوجه کوه شدم که سوارانی شتابان از آنجا می آیند ، وارد آوردگاه شدند و کسی هم نبود که آنان را برگرداند . تیر اندازان دهان کوه را رها کرده و برای تاراج آمده بودند و تیراندازان به تاراج سرگرم بودند من آنان را می دیدم که کمانها و تیردانها را زیر بغل گرفته و چیزی که به تاراج برده بودند در دست داشتند . سواران ما همینکه حمله آوردند به گروهی که در کمال آسودگی خیال سرگرم تاراج بودند هجوم بردند و چنان شمشیر بر آنان نهادند که از ایشان کشتاری سخت کردند و مسلمانان

به هر سو پراکنده شدند و آنچه را به تاراج برده بودند ریختند و رها کردند و از اردوگاه ما دور شدند . اسیران ما را هم رها کردند و ما همه کالاهای خود را پیدا کردیم ، بدون آنکه چیزی از آن را از دست داده باشیم ، طلاها را هم در آوردگاه یافتیم . من متوجه مردی از مسلمانان شدم که صفوان بن امیه با او چنان درگیر شده و ضربتی به او زده بود که پنداشتم مرد . چون نزدیک او رسیدم هنوز رمقی داشت . با خنجر خود بر آن مسلمان ضربتی زدم که در افتاد و سرش را بریدم . بعد که درباره او پرسیدم گفتند : مردی از خاندان ساعده بوده است ، و سپس خداوند مرا به اسلام هدایت فرمود .

قسمت ششم

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از اسحاق بن عبدالله از عمر بن حکم برایم روایت کرد که می گفته است : هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را نمکی شناسم که در جنگ احد چیزی غارت کرده یا زری به دست آورده باشد و پس از هجوم دوباره مشرکان برایش باقی مانده باشد مگر دو تن که یکی از ایشان عاصم بن ثابت بن اقلح است که همیانی در لشکرگاه پیدا کرد که در آن پنجاه دینار بود و آن را از زیر پیراهن به تهیگاه خود بست .

عباد بن بشر هم کیسه چرمی با خود آورد که در آن سیزده مثقال طلا بود و آن را در گریبان پیراهن خود که کمرش را بسته و بالای آن زره پوشیده بود

انـداخته بود . آن دو آنها را به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله آوردنـد و آن حضـرت از آن خمس بر نداشت و به خودشان بخشید .

واقـدی می گویـد : یعقوب بن ابی صعصـعه از موسـی بن ضـمره از پـدرش نقل می کرد که چون شیطان ازب العقبه (۱۸۱) بانگ برداشت که محمد بدون تردید کشته شده است و این به خواست خداوند بود . مسلمانان بر دست و پای بمردند و از هر سو پراکنـده شدنـد و به کوه بر رفتنـد . نخستین کس که مژده سـلامت پیـامبر صـلی الله علیه و آله را داد کعب بن مالک بود . کعب می گوید : من پیامبر صـلی الله علیه و آله را شـناختم و فریاد بر آوردم که این رسول خداوند است و پیامبر صلی الله علیه و آله با انگشت خویش به دهانش اشاره می کرد که خاموش باشم .

واقـدی می گویـد : عمیره ، دختر عبدالله بن کعب بن مالک ، از پدرش نقل می کند که می گفته است : پدرم می گفت چون مردم از هم پاشـیده شدند من نخستین کس بودم که پیامبر صـلی الله علیه و آله را شـناختم و به مسـلمانان مژده دادم که زنده و برپاست . من پیامبر صلی الله علیه و آله را از چشمهایش از زیر مغفر شناختم و بانگ برداشتم که ای گروه انصار مژده دهید که این پیـامبر صـلی الله علیه و آله است و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به من اشـاره می کرد که خـاموش باش . گویـد : پیامبر صلی الله علیه

و آله کعب را فراخواند ، جامه های جنگی او را گرفت و پوشید و جامه های جنگی خود را به کعب پوشاند . کعب در آن روز جنگ نمایانی کرد که هفده زخم برداشت .

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از خالد بن رباح از اعرج نقل می کرد که می گفته است : چون شیطان فریاد کشید که همانا محمد کشته شد ، ابوسفیان بن حرب گفت ای گروه قریش کدام یک از شما محمد را کشته است ؟ ابن قمئه گفت : من او را کشتم . گفت : باید بر بازوی تو بازوبند و نشان ببندیم ، همان گونه که ایرانیان نسبت به دلیران خود انجام می دهند . آنگاه ابوسفیان همراه ابوعامر فاسق در آوردگاه شروع به گردش کرد که ببیند آیا جسد پیامبر صلی الله علیه و آله میان کشتگان هست . چون به جسد خارجه بن زید بن ابوزهیر رسیدند ، ابوعامر به ابوسفیان گفت : می دانی این کیست ؟ گفت : نه . گفت : ابن خارجه بن زید سالار قبیله حارث بن خزرج است و چون از کنار جسد عباس بن عباده بن نضله که کنار جسد خارجه بود گذشتند ، پرسید : این را می شناسی ؟ گفت : نه . گفت : این ابن قوقل است ، شریفی از خاندان شرف است . سپس از کنار جسد ذکوان بن عبد قیس گذشتند .

گفت : این هم از سروران ایشان است . و چون از کنار جسد حنظله پسر ابوعامر گذشتند ابوسفیان ایستاد و پرسید : این کیست ؟ گفت : این برای

: از همه ایشان گرامی تر و عزیزتر است ، این پسرم حنظله است . ابوسفیان گفت : ما جایگاه کشته شدن محمد را نمی بینم . اگر کشته شده بود جسدش را می دیدیم . ابن قمئه دروغ گفته است . در این هنگام ابوسفیان خالد بن ولید را دید از او پرسید آیا کشته شدن محمد برای تو روشن است ؟ گفت : نه .

خودم او را دیدم که همراه تنی چند از یارانش از کوه بالا ـ می رفتند . ابوسفیان گفت : این درست است ، ابن قمئه یاوه می گوید و پنداشته که محمد را کشته است .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این جنگ را از مغازی واقدی بر نقیب ابویزید ، که خدایش رحمت کناد ، خواندم و گفتم : در این جنگ بر سر ایشان چه آمده است ؟ و آن را بسیار بزرگ می شمرم . گفت : به چه سبب و از چه رو آن را بزرگ می شمری . موضوع چنین بوده است که پس از کشته شدن پرچمداران قریش افرادی که در قلب لشکر مسلمانان بوده اند به قلب لشکر مشرکان حمله برده اند آنان را درهم شکسته اند و اگر دو پهلوی لشکر اسلام که به فرماندهی اسید بن حضیر و حباب بن منذر بود ایستادگی می کردند ، مسلمانان شکست نمی خوردند ولی افراد دو پهلوی لشکر مسلمانان هم به قلب لشکر مشرکان حمله بردند و خود را ضمیمه افراد قلب لشکر کردند و لشکر پیامبر صلی الله علیه و آله فقط به صورت یک فوج در آمد و در

همان حال افراد قلب لشکر قریش ایستادگی استواری کردند . چون افراد دو پهلوی لشکر قریش دیدند کسی در برابر آنان نیست حمله خود را از پشت لشکر مسلمانان آغاز کردند و گروهی بسیار از ایشان آهنگ تیر اندازانی کردند که قرار بود پشتیبان لشکر مسلمانان باشند و همه آنان را کشتند و شمار تیر اندازان که پنجاه تن بود تاب ایستادگی در قبال خالد و عکرمه را که با دو هزار تن حمله کرده بودند نداشت . وانگهی گروه بسیاری از آن پنجاه تن هم برای شرکت در تاراج مرکز خود را رها کرده بودند و به غارت روی آورده بودند .

نقیب ابو یزید ، که خدایش رحمت کناد ، گفت : آن کسی که در آن روز مسلمانان را شکست داد و به کمال پیروزی دست یافت خالد بن ولید بود . خالد سوار کاری دلیر بود که سوار کاران آزموده و خونخواه بسیار همراهش بودند . او کوه را دور زد و از دهانه ای که تیر اندازان می بایست آن را حفظ کنند به پشت سر مسلمانان نفوذ کرد . افراد قلب لشکر مشرکان هم پس از شکست برگشتند و مسلمانان را احاطه کردند و مسلمانان میان ایشان محاصره شدند و همگی به یکدیگر در آویختند و چنان شد که از بسیاری گرد و خاک مسلمانان یکدیگر را نمی شناختند و برخی از ایشان با شمشیر به پدر یا برادر خود حمله می برد و بیم و شتاب هم دست به دست داد و پس از اینکه نخست پیروز بودند شکست بر ایشان افتاد و نظیر این کار همواره در جنگها

صورت می گیرد .

به او ، که خدایش رحمت کناد ، گفتم : پس از اینکه مسلمانان شکست خوردند و هر کس که باید بگریزد گریخت پیامبر صلی الله علیه و آله در چه حالی بود ؟ گفت : با تنی چند از یاران خود که از آن حضرت حمایت می کردند پایداری کردند و یک گروه از مسلمانان هم پس از فرار برگشتند و بدان گونه گروه مسلمانان از مشرکان شناخته شدند و مسلمانان بر یک جانب بودند و باز جنگ در گرفت و دو گروه درگیر شدند . پرسیدم : پس از آن چه شد ؟ گفت : مسلمانان همچنان از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع و حمایت می کردند ولی شمار مشرکان بر ایشان بیشی می گرفت و همچنان از مسلمانان می کشتند تا آنجا که فقط اندکی از روز باقی مانده و پیروزی همچنان از مشرکان بود . پرسیدم : سپس چه شد ؟ گفت : کسانی که باقی مانده بودند دانستند که یارای ایستادگی با مشرکان ندارند و به کوه بر رفتند و پناه گرفتند .

به نقیب گفتم : پیامبر صلی الله علیه و آله چه کرد ؟ گفت : آن حضرت هم بر کوه شد .

گفتم : آیا می توان گفت که آن حضرت هم فرار کرده است ؟ گفت : فرار در مورد کسی گفته می شود که در دشت و صحرا از مقابل دشمن کاملا بگریزد ، اما کسی که در دامنه کوه سرگرم جنگ است و کوه بر او مشرف است ، اگر در دامنه کوه برای خود موفقیتی نبیند و بر فراز کوه

رود گریخته نامیـده نمی شود . نقیب ، که خدایش رحمت کناد ساعتی خاموش ماند و سـپس گفت : حال بر همین گونه بوده است که گفتم ، اگر می خواهی این عمل را فرار بگویی ، بگو ، که پیامبر صـلی الله علیه و آله روز هجرت در حالی که از شـر مشرکان می گریخت از مکه هجرت فرمود و هیچ عیب و کاستی بر او در این مورد نیست .

به نقیب گفتم : واقـدی از قول یکی از صـحابه روایت می کنـد که می گفته است در جنـگ احـد تـا هنگـامی که دو گروه از یکدیگر جدا شدند پیامبر صلی الله علیه و آله یک وجب هم از جای خود تکان نخورد . گفت : کسی را که این روایت را نقل کرده است رهایش کن ، هر چه می خواهد بگوید ، سخن صحیح همین است که من برای تو گفتم و سپس افزود آخر چگونه ممکن است گفته شود پیامبر صـلی الله علیه و آله تا هنگامی که دو گروه از یکـدیگر دست برداشـته انـد همچنان بر جای خود ایسـتاده بوده است ؟ و حال آنکه دو گروه از یکدیگر جدا نشدند ، مگر پس از آنکه ابوسفیان پیامبر صلی الله علیه و آله را که بالای کوه بود مورد خطاب قرار داد و آن سـخنان را گفت و همینکه دانست پیامبر صلی الله علیه و آله زنده و برفراز کوه است و سواران نمی تواننـد به سوی پیامبر صـلی الله علیه و آله بالا روند و اگر هم پیادگان بخواهند به کوه بروند به پیروزی بر پیامبر صلی الله علیه

و آله دست نخواهد یافت ، زیرا بیشتر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که تا پای جای ایستادگی می کردند همراهش بودند ، و مشرکان نمی توانستند از ایشان یک تن را بکشند مگر اینکه دو تن یا سه تن از خودشان کشته شود و مسلمانان چون راه گریزی نداشتند و بر فراز کوه محصور بودند ایستادگی و از جان خود پاسداری می کردند ، از رفتن بالای کوه خود داری کردند و به همان اندازه که در جنگ از مسلمانان کشته بودند قناعت کردند و امیدوار شدند که در جنگ دیگری پیروزی کامل بر پیامبر صلی الله علیه و آله خواهند یافت ، و بازگشتند و آهنگ مکه کردند .

واقدی از ابوسبزه از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه از ابوالحویرث از نافع بن جبیر نقل می کند که می گفته است : از مردی از مهاجران شنیدم که می گفت : در جنگ احد حضور داشتم و خود دیدم که تیر از هر جانب می آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله وسط میدان ایستاده بودم و تیرها همه از کنارش می گذشت و به ایشان نمی خورد . عبدالله بن شهاب زهری را دیدم که فریاد می کشید مرا به محمد راهنمایی کنید که اگر او از این معرکه جان به در برد من جان به در نخواهم برد . در همان حال پیامبر صلی الله علیه و آله بدون اینکه هیچ کسی با او باشد ، کنار عبدالله بن شهاب بود ، و عبدالله از آنجا گذشت و صفوان بن امیه او را دید و گفت

: خاک بر سرت ! مرگ نمی توانستی به محمد ضربتی بزنی و این غده را قطع کنی و حال آنکه خداوند او را در دسترس تو قرار داد . ابن شهاب به صفوان گفت : تو او را دیدی ؟ گفت : آری و تو کنارش بودی . ابن شهاب گفت : به خدا سوگند که او را ندیدم و به خدا سوگند می خورم که او از ما محفوظ نگه داشته شده است . ما چهار تن بودیم که پیمان برای کشتن او بستیم و به جستجوی او پرداختم ولی موفق نشدیم .

واقدی می گوید : ابن ابی سبره ، از نمله بن ابی نمله (۱۸۲) که نام اصلی ابونمله عبدالله بن معاذ و معاذ برادر مادر براء بن معرور است - برای من نقل کرد که می گفته است : چون مسلمانان در جنگ احد پراکنده و منهزم شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که فقط تنی چند از یارانش از مهاجر و انصار همراهش بودند و آن حضرت را با خود کنار دره بردند .

مسلمانان در آن هنگام نه پرچم بر افراشته ای داشتند و نه جمعی بودند ، و فوجهای مشرکان می آمدند و می رفتند و جمع و پراکنده می شدند و کسی آنان را دفع نمی کرد ، یعنی هیچ کس را نمی دیدند که با آنان رویاروی شود .

واقدی می گوید : ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبدری - یعنی عبدالداری - از قول پدر خویش برای من نقل کرد که می گفته است : لوای مسلمانان را مصعب بن عمیر

بر دوش داشت و چون مسلمانان به جولان آمدند مصعب همچنان پایدار بود . ابن قئمه که سوار بر اسب بود پیش آمد و ضربتی بر دست راست او زد که آن را قطع کرد ، مصعب این آیه را تلاوت کرد : و نیست محمد مگر پیامبری که پیش از وی پیامبران گذشته شدند . (۱۸۳) و لوار را به دست چپ گرفت و خود را روی آن خم کرد ، ضربت دیگری بر او زد و دست چپش هم قطع شد . مصعب با دو بازوی خود پرچم را به سینه خویش فشرد و همان آیه را تلاوت می فرمود . برای بار سوم با نیزه بر او حمله شد و چنان ضربه ای بود که نیزه شکست و مصعب در افتاده و رایت سقوط کرد . همان دوم دو مرد از خاندان عبدالدار برای گرفتن پرچم پیشی گرفتند - سویبط بن حرمله و ابوالروم . پرچم را ابوالروم گرفت و تا هنگام بازگشت مسلمانان به مدینه در دست او بود .

واقدی می گوید : و گفته اند چون جنگ سخت و پیامبر صلی الله علیه و آله زخمی شد و دشمن آن حضرت را احاطه کرد ، مصعب بن عمیر و ابودجانه از آن حضرت دفاع می کردند و چون زخم پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار شد فرمود : چه کسی جان خود را می فروشد ؟ پنج جوان انصاری به یاری آمدند که عماره بن زیاد بن سکن هم از ایشان بود . او چندان جنگ کرد تا آنکه از کار باز ماند . گروهی از مسلمانان

باز آمدند و چندان پیکار کردند که دشمنان خدا را پراکنده ساختند . پیامبر صلی الله علیه و آله به عماره بن زیاد فرمود نزدیک من بیا و او را که چهارده زخم بر تن داشت به پاهای خود تکیه داد و عماره در گذشت . پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را بر می انگیخت و به جنگ تحریض می فرمود . گروهی از مشرکان مسلمانان را هدف تیر قرار می دادند که از جمله ایشان حیان بن عرقه و ابواسامه جشمی بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص فرمود : تیر بینداز پدر و مادرم فدایت . حیان بن عرقه تیری انداخت که به دامت جامه ام ایمن خورد و آن را بر گرداند و بدن ام ایمن که برای آب دادن به زخمیها در معرکه آمده بود برهنه و نمایان شد . حیان سخت خندید و این موضوع بر پیامبر صلی الله علیه و آله گران آمد و تیری بدون پیکان را برداشت و به سعد بن ابی وقاص داد و فرمود همین تیر را بینداز . سعد چنان کرد و آن تیر به گودی گلوی حیان خورد و او پشت افتاد و عورتش آشکار شد . سعد بن ابی وقاص می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله چنان خندید که دندانهایش آشکار شد و سپس فرمود سعد انتقام ام ایمن را گرفت ، خداوند دعایت را مستجاب و تیر ترا استوار بدارد . در آن هنگام مالک بن زهیر جشمی ، که برادر ابواسامه بود ، مسلمانان را سخت تیر باران می

کرد . او و ریان بن عرقه شتابان خود را پشت صخره ها پنهان می کردند و به یاران پیامبر صلی الله علیه و آله تیر می انداختند و بسیاری از یاران پیامبر را کشتند .

در همان حال سعد بن ابی وقاص مالك بن زهیر را دید که سرش را از پشت سنگی بیرون آورد تا تیر بیندازد . سعد تیری به او زد که به چشمش خورد و از پشت سرش بیرون آمد .

مالك بن زهیر با تمام قامت به آسمان جهید و سقوط کرد و خداوند عزوجل او را کشت .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن روز با کمان خود چندان تیر انداخت که زه آن پاره شد و قتاده بن نعمان آن را گرفت و آن کمان پیش او بود . در آن روز چشم قتاده تیر خورد و از حدقه بیرون آمد و بر گونه اش آویخته ماند . قتاده می گوید : به حضور پیامبر رفتم و گفتم : ای رسول خدا همسری جوان و زیبا دارم ، دوستش می دارم و دوستم دارد ، می ترسم که این زخم چشم مرا ناخوش بدارد . پیامبر صلی الله علیه و آله چشم مرا بر جای خود نهاد و چون حال نخست و بینا شد و هیچ ساعتی از شب یا روز ناراحتی ندارد . قتاده پس از آنکه سالخورده شده بود می گفت : این چشم من قوی تر است و از چشم دیگرش زیبا بود .

قسمت هفتم

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به تن خویش جنگ فرمود و چندان تیر

انداخت که تیرهایش تمام شد و سر کمانش شکست و پیش از شکستن سر کمان زده آن هم پاره شد و کمان آن حضرت در حالی که فقط یک وجب از زه آن آویخته بود ، در دستش باقی ماند . عکاشه بن محصن کمان را گرفت که زهش را متصل کند ، پس از آنکه دقت کرد گفت : ای رسول خدا ! این زه نمی رسد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن را بکش خواهد رسید .

عکاشه می گوید : سوگند به کسی که او را به حق مبعوث فرموده است همان زه را کشیدم و توانستم دو یا سه بار هم آن را به کنار کمان پیچ بدهم . پیامبر صلی الله علیه و آله کمان را گرفت و دوباره شروع به تیر اندازی فرمود و ابوطلحه همچون سپری پیشاپیش و جلو پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشت تا آنکه دیدم کمان شکست و قتاده بن نعمان آن را گرفت .

واقدی می گوید : در جنگ احد ابوطلحه تیرهای تیردان خود را بیرون آورد و جلو پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد خودش هم تیر انداز و دارای صدای بسیار بلندی بود و پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : همانا صدای ابوطلحه میان لشکر بهتر از چهل مرد است . در تیردان ابوطلحه پنجاه تیر بود که مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله ریخته بود و فریاد می کشید که ای جانم فدای تو باد ! و همچنان تیر می انداخت . پیامبر صلی الله علیه و آله پشت سر ابوطلحه

ایستاده بود و سر خود را از فاصله سر و دوش ابو طلحه بیرون می آورد و به هدف و جایی که تیر اصابت می کرد و می نگریست ، تا تیرهای ابوطلحه تمام شد و او به پیامبر می گفت : گلوی من فدای گلوی تو باد خدای مرا فدای تو گرداند . گویند پیامبر گاهی قطعه چوبی از زمین بر می داشت و می فرمود : ای ابوطلحه تیر بینداز ، و ابوطلحه آن را همچون تیر چون خوبی به کار می برد .

واقدی می گوید : تیراندازان نامبردار میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عبارت بودند از سعد بن ابی وقاص ، ابوطلحه ، عاصم بن ثابت ، سائب بن عثمان بن مظعون ، مقداد بن عمرو ، زید بن حارثه ، حاطب بن ابی بلتعه ، عتبه بن غزوان ، خراش بن صمه ، قطبه بن عامر بن حدیده ، بشر بن براء بن معرور ، ابونائله سلکان بن سلامه و قتاده بن نعمان .

واقدی می گوید : ابورهم غفاری را تیری به گلو خورد . به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان خود را به زخم مالید که کاملا بهبود یافت و پس از آن ابورهم منحور - گلو بریده - مشهور شد .

ابو عامر و محمد بن عبدالواحد زاهد لغوی (۱۸۴) که غلام ثعلب بوده است ، و محمد بن حبیب در امالی خود روایت کرده اند که چون بیشتر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله روز احد از حضور آن

حضـرت گریختند ، فوجهای دشمن بسیار آهنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله کردند . فوجی از اعقاب عبدمنات بن کنانه ، که چهار پسـر سـفیان بن عویف ، یعنی خالد و ابوالشعثاء و ابوالحمراء و غراب ، میان ایشان بودند ، حمله آوردند . پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود : این فوج را از من کفـایت کن . علی علیه السـلام به آن فوج که حـدود پنجـاه تن بودنـد حمله کرد . علی پیاده بود و چنـدان ضـربت زد که پراکنـده شدنـد و باز جمع شدند و علی علیه السـلام همچنان با شمشـیر نبرد می کرد تا آنکه هر چهار پسـر سـفیان بن عویف را کشت و شش تن دیگر را هم که نام ایشان معلوم نیست کشت . جبریل علیه السلام به پیامبر صـلی الله علیه و آله گفت : ای محمد ! این مواسات است و فرشـتگان از مواسات این جوانمرد در شـگفتند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه چیزی او را از مواسات باز می دارد که او از من و من از اویم . جبریل علیه السلام فرمود : من هم از شمایم . گوید : در آن هنگام سروشی از سوی آسمان بدون اینکه شخصی دیده شود شنیده شد که چند باز چنین می گفت :

شمشیر جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی نیست .

و چون از رسول خدا پرسیدند این کیست که چنین می گوید ؟ فرمود : جبریل است .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این خبر را گروهی از محدثان نقل کرده اند و از اخبار مشهور است

و در برخی از نسخه های مغازی محمد بن اسحاق آن را دیدم و در برخی از نسخه های مغازی نیامده است . از شیخ خود عبدالوهاب بن سکینه ، که خدایش رحمت کناد ، درباره این خبر پرسیدم ، گفت : خبر صحیحی است . گفتم : چرا در کتابهای صحاح نیامده است ؟ گفت : مگر کتابهای صحاح تمام اخبار صحیح را نقل کرده است ، چه بسیار از احادیث صحیح را که مولفان و گرد آورندگان کتابهای صحاح از قلم انداخته اند . (۱۸۵)

واقدی می گوید : عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی در حالی که اسب ابلق خود را به تاخت و تاز در آورده و مجهز به همه سلاحها بود ، به قصد گرفتن و کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آن حضرت آمد ، این هنگامی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی دره می رفت . عثمان بن عبدالله فریاد می کشید که اگر تو رستگار شوی و جان به سلامت بری من جان به سلامت نخواهم برد . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد ، قضا را اسب عثمان در یکی از گودالهایی که ابوعامر فاسق برای مسلمانان کنده بود فرو شد و بر روی در آمد و عثمان از آن پایین افتاد . اسب از گودال بیرون آمد و یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آن را گرفت . حارث بن صمه به جنگ عثمان بن عبدالله رفت ، ساعتی با شمشیر جنگ کردند و حارث پای عثمان را که زره خود را تا

کمر بالا زده بود ، قطع کرد و عثمان به زانو در آمد و حارث سرش را برید و جامه های جنگی او را که زرهی خوب و مغفر و شمشیر نیکو بود برداشت و شنیده نشده است لباس جنگی کسی دیگری از مشرکان غیر از او را بیرون آورده باشند . پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ آن دو می نگریست و پرسید : که آن مرد کیست ؟ گفتند : عثمان بن عبدالله بن مغیره است . فرمود : سپاس خداوندی که او را هلاک فرمود .

عثمان بن عبدالله را عبدالله بن جحش در سریه نخله اسیر کرده و به مدینه و حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده بود و او فدیه پرداخته و پیش قریش برگشته بود و با آنان در جنگ احد شرکت کرد و کشته شد . عبید بن حاجز عامری که از افراد خاندان عامر بن لوی بود همینکه کشته شدن عثمان بن عبدالله بن مغیره را دید همچون جانوری درنده شتابان پیش آمد و ضربتی بر دوش حارث بن صمه زد که حارث زخمی بر زمین افتاد و یارانش او را از معرکه بیرون بردند . ابودجانه به جنگ عبید بن حاجز رفت و ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند و هر یک با سپر شمشیر دیگری را رد می کرد ، سرانجام ابودجانه کمر عبید را گرفت و او را محکم بر زمین کوبید و همچنان که گوسپند را می کشند سرش را با شمشیر برید و برگشت و به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست .

واقدی می گوید : روایت شده است

که سهل بن حنیف با تیر اندازی شروع به دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به سهل تیر بدهید که تیر اندازی برای او سهل و آسان است . گویند پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوالدرداء نگریست که ایستادگی می کند و حال آنکه مردم از هر سو می گریزند ، فرمود عویمر - ابوالدرداء - نیکو سواری است .

واقدی می گوید : برخی هم گفته اند که ابوالداراداء در جنگ احد حضور نداشته است . (۱۸۶)

واقدی می گوید : حارث بن عبدالله بن کعب بن مالک می گوید کسی که خود شاهد بوده است برای من نقل کرد که ابو سبره بن حارث بن علقمه با یکی از مشرکان به جنگ پرداخت و رویا روی شد . ضربه هایی رد و بدل کردند که هر یک خود را از ضربه دیگری حفظ می کرد ، گویی دو جانور درنده بودند که گاه حمله می کردند و گاه از حمله باز می ایستادند . سپس دست به گریبان شدند و هر دو بر زمین افتادند ولی ابوسبزه توانست روی رقیب بنشیند و با شمشیر سر او را برید ، همان گونه که گوسپند را سر می برند ، و از روی جسد او برخاست در همین حال خالد بن ولید در حالی که سوار بر اسب سیاهی با پیشانی و ساقهای سپید بود و نیزه بلندی در دست داشت رسید و چنان از پشت سر به ابو سبزه نیزه زد که پیکان آن از سینه ابوسبزه بیرن آمد و

او مرده بر زمین افتاد و خالد بن ولید برگشت و گفت : من از ابوسلیمانم .

واقدی می گوید : در آن روز طلحه بن عبیدالله برای دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله جنگی سخت کرد . طلحه می گفته است ، دیدم که چون یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گریختند و دشمنان بسیار شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله را از هر سو احاطه کردند و من نمی توانستم در کدام سمت ایستادگی کنم ، آیا جلو باشم یا به سمت چپ و راست یا مواظب پشت سر پیامبر ، ناچار با شمشیر گاه از این سو و گاه از آن سو ، دفاع می کردم تا مشرکان از گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله پراکنده شدند . پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز به روایتی فرمود : همانا بهشت بر طلحه واجب شد .

به روایتی دیگر فرمود : همانا طلحه آنچه را بر عهده داشت ، انجام داد .

واقدی می گوید : روایت شده است که سعد بن ابی وقاص از طلحه نام برد و گفت : خدایش رحمت کناد ، که در جنگ احد از همه ما بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کرد .

گفتند : ای ابواسحاق چگونه بود ؟ گفت : او همواره به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته بود و حال آنکه ما گاهی از کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله پراکنده می شدیم و گاه به حضورش بر می گشتیم و خودم طلحه را دیدم که بر گرد

پیامبر صلی الله علیه و آله می گردید و خود را برای آن حضرت همچون سپری قرار داده بود .

واقـدی همچنین می گویـد : که از طلحه پرسـیدند ای ابومحمـد بر سـر این انگشت تو چه آمده است ؟ گفت : مالک بن زهیر جشمی ، که تیرش خطا نمی کرد ، تیری به قصد پیامبر صلی الله علیه و آله انداخت ، دست خود را سپر چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دادم ، تیر او به انگشت کوچکم خورد و آن را شل کرد .

واقـدی می گوید : طلحه همینکه تیر خورد گفت : آخ ! پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : اگر بسم الله می گفت در حالی که مردم می دیدنـد وارد بهشت می شـد و سـپس فرمود : هر کس دوست دارد به مردی از اهل بهشت که در دنیا گام بر می دارد بنگرد به طلحه بن عبیدالله نظر افکند . طلحه از کسانی است که تعهد خود را انجام داد . (۱۸۷) طلحه خودش می گفته است : هنگامی که مسـلمانان به هزیمت رفتنـد و برگشـتند ، در آن فاصـله مردی از خاندان عامر بن لوی که نامش شـیبه بن مالک بن مضرب بود و بر اسبی سرخ و سپید پیشانی سوار و سراپا پوشیده از آهن بود و نیزه خود را بر زمین می کشید پیش آمد و فریاد می کشـید که من دارای مهره های سپید دریایی هسـتم ، محمد را به من نشان دهید . من نسـخت اسب او را پی کردم که از پا در آمد ،

آنگـاه نیزه اش را گرفتم و به او نیزه ای زدم که به حـدقه چشـمش فرو شـد و همچون گاو بانگ بر آورد ، از جای خود تکان نخوردم تا آنکه پای خود را بر گونه اش نهادم و جامه مرگ بر او پوشاندم .

واقدی می گوید : در جنگ احد دو ضـربه بر سـر طلحه خورده بود که به شکل صلیب در آمده بود . مردی از مشرکان آن دو ضربه را بر او زده بود یکی در حـالی که به او روی آورده بود و دیگری در حـالی که از او برگشـته بود و از زخمهای او خون جاری بود . ابوبکر می گوید : همینکه پیش پیامبر صـلی الله علیه و آله صـلی الله علیه و آله آمدم فرمود : مواظب پسـر عمویت باش . به سـراغ طلحه رفتم که بیهوش افتاده بود و خون روان بود . بر چهره اش آب زدم به هوش آمدنـد و پرسـید رسول خـدا صلی الله علیه و آله در چه حال است و چه کرد ؟ گفتم : خوب است و همان حضـرت مرا پیش تو گسیل فرموده است . گفت : سپاس خدا را هر مصیبتی پس از او بزرگ است .

واقـدی می گویـد : ضـرار بن خطاب فهری می گفته است : در یکی از سـفرهای عمره طلحه بن عبیـدالله او را دیدم کنار مروه سرش را می تراشـید و به نشان آن دو ضربه که به شکل صلیب بود می نگریستم ، ضرار افزوده است به خدا سوگند من آن دو ضربه را بر او زده بودم . او به رویارویی من

آمد ، ضربتی بر او زدم سپس با اینکه از کنار من گذشته بود ، دوباره بر او حمله کردم و ضربتی دیگر بر سرش زدم .

واقدی می گوید : در جنگ جمل پس از اینکه علی علیه السلام گروهی را کشت و وارد بصره شد ، مردی عرب پیش آن حضرت آمد و برابرش ایستاده و سخن گفت و به طلحه دشنام داد . علی علیه السلام بر او بانگ زد و او را از ادامه سخن باز داشت و فرمود : تو در جنگ احد نبودی تا اهمیت خدمت او به اسلام و مقام او را در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله درک کرده باشی . آن مرد سر شکسته و خاموش شد . یکی دیگر از قوم پرسید خدمت و گرفتاری او در جنگ احد چگونه بود که خدایش رحمت کناد ؟ علی علیه السلام فرمود : آری ، خدایش رحمت کناد ، خودم او را دیدم که خویشتن را سپر رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده بود و شمشیرها پیامبر صلی الله علیه و آله را فرا گرفته بود و تیر از هر سو می رسید و او همچون سپری برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که با جان خود از او دفاع می کرد . مرد دیگری گفت : جنگ احد چنان جنگی بود که در آن یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله زخمی شد .

علی علیه السلام فرمود : شهادت می دهم که خودم شنیدم پیامبر صلی الله علیه و

آله می فرمود : کاش من هم همراه یاران خود در دامنه کوه کشته می شدم . سپس علی علیه السلام فرمود : در آن روز من در ناحیه ای دشمن را می راندم و دور من یکه و تنه به گروهی خشن از دشمن که سلاح کامل بر تن داشتند و عکرمه بن ابی جهل هم با آنان بود برخوردم ، با شمشیر کشیده خود را میان ایشان انداختم ، آنان مرا احاطه کردند ، من هم چندان شمشیر زدم تا توانستم از میان ایشان بیرون آیم و دوباره حمله کردم و توانستم از همانجا که حمله کرده بوم باز گردم ، ولی مرگ و اجل من به تاخیر افتاد و خداوند متعال کار شدنی را مقدر فرموده و به انجام می رساند .

واقدی می گوید : جابر بن مسلم از عثمان بن صفوان از عماره بن خزیمه از قول کسی که به حباب بن منذر بن جموح می نگریسته است برایم نقل کرد که می گفته است : او چنان گردا گرد دشمن بر می آمد و حمله می کرد که گویی بر گله گوسپندان حمله می کند و دشمنان چنان او را محاصره کرده بودند که گفته شد حباب کشته شد و همان دو او در حالی که شمشیر در دست داشت آشکار شد و دشمن از گرد او پراکنده شد . او بر هر گروهی که حمله می کرد به سوی جمع خود می گریختند و سرانجام حباب پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و حباب در آن روز با دستار سبزی که بر مغفر خود بسته بود مشخص

بود .

قسمت هشتم

واقدی می گوید : روز جنگ احد عبدالرحمان پسر ابوبکر - که همراه مشرکان بود - سوار بر اسب به میدان آمد و در حالی که سراپا پوشیده از آهن بود و چیزی جز دو چشمش دیده نیم شد مبارز طلبید و بانگ برداشت که من عبدالرحمان پسر عتیق هستم چه کسی به نبرد می آید ؟ ابوبکر برخاست و شمشیر خود را بیرون کشید و گفت : من با او نبرد می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شمشیرت را در نیام کن و به جای خود برگرد و ما را از خود بهره مند ساز .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من برای شماس بن عثمان مثلی بهتر از سپر نمی شناسم ، مقصود آن حضرت آن بود که در آن روز او بسیار پسندیده از آن حضرت دفاع کرده بود . پیامبر به هر سو که می نگریست شماس را رو به روی خود می دید که با شمشیر خود دفاع می کند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله از هر سو محاصره شد ، شماس خود را همچون سپری قرار داد تا به شهادت رسید و این است معنای سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : برای شماس مثلی بهتر از سپر نمی یابم .

واقدی می گوید : پس از آنکه مسلمانان در اثر حمله خالد بن ولید از پشت سر به آنان گریختند ، نخستین کس از مسلمانان که پس از گریز بازگشت قیس به محرث بود که همراه گروهی از انصار که تا محله بنی

حارثه عقب نشسته بودند برگشت . آنان که شتابان برگشته بودند با مشرکان رو به رو شدند و خود را میان آنان انداختند و به جنگ پرداختند و هیچ یک نگریختند تا همگان شهید شدند . قیس به محرث همچنان به مشرکان با شمشیر خود ضربت می زد و تنی چند از آنان را کشت . سرانجام او را از هر طرف با نیزه مورد هجوم قرار دادند و کشتند ، چهارده زخم عمیق نیزه و ده زخم شمشیر روی بدنش دیده می شد .

واقدی می گوید : عباس بن عبده بن نظله که معروف به ابن قوقل بود و خارجه بن زید بن ابی زهیر و اوس بن ارقم بن زید هم با یکدیگر بودند . عباس بن عباده فریاد می کشید و می گفت : ای گروه مسلمانان شما را به خدا که خدا و پیامبرتان را فریاد آورید ، این گرفتاری را فقط به سبب نافرمانی از پیامبرتان دچار شده اید ، به شما وعده پیروزی داد ولی پایداری و شکیبایی نکردید . عباس سپس مغفر و زره مرا نمی خواهی ؟ خارجه گفت : نه ، من هم می خواهم همان کاری را بکنم که تو می خواهم همان کاری را بکنم که تو می خواهی انجام دهی ، آن دو خود را میان دشمن انداختند . عباس می گفت : اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شود و کسی از ما زنده بماند ، عذر ما در پیشگاه خداوند چیست ؟ خارجه می گفت : هیچ عذر و بهانه ای در پیشگاه خداوند نخواهید داشت . عباس

را سفیان بن عبد شمس سلمی کشت ، عباس هم دو زخم کاری به او زده بود ، سفیان از معرکه گریخت و یک سالی از آن دو زخم رنجه بود و بعد بهبود یافت . خارجه را نیزه داران احاطه کردند و بیش از ده زخم برداشت و در میدان افتاد . صفوان بن امیه از کنار او گذشت و او را شناخت و گفت ای از سران یاران محمد است و سر را که هنوز رمقی داشت برید . اوس بن ارقم هم کشته شد .

صفوان گفت : خبیب بن یساف را که دیده است ؟ و همچنان در جستجوی او بود و بر او دست نیافت . او پیکر خارجه را مثله کرد و گفت : این از کسانی بود که در جنگ بدر مردم را بر پدرم - امیه بن خلف - شوراند و افزود : هم اکنون که بزرگانی از یاران محمد را کشتم ، تسکین یافتم که من ابن قوقل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را کشتم .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : چه کسی این شمشیر را از من می گیرد که حق آن را ادا کند ؟ گفتند : ای رسول خدا حق آن چیست ؟ فرمود : با آن دشمن را ضربه بزند . عمر گفت : ای رسول خدا ، من . پیامبر صلی الله علیه و آله از او روی برگرداند و دوباره سخن خود را تکرار فرمود . زبیر برخاست و گفت : من ، پیامبر صلی الله علیه و آله

از او هم روی برگرداند و چنان شد که عمر و زبیر دلتنگ شدند . پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار سوم سخن خود را فرمود ، ابودجانه گفت : من ، و حق آن را ادا می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به او داد و ابودجانه در رویارویی با دشمن حق آن را چنان که باید ادا کرد . یکی از آن دو مرد عمر یا زبیر گفت : باید ببینم این مرد که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به او داد و مرا محروم ساخت چه می کند . گوید : از پی او رفتم و به خدا سوگند هیچ کس را ندیدم که بهتر از او با آن شمشیر جنگ کند . او را دیدم که چندان با آن شمشیر ضربت زد که کند شد و چون ترسید که ضربه آن کاری نباشد آن را با سنگ تیز کرد و باز شروع به ضربت زدن به دشمن کرد تا آن شمشیر همچون داس خمیده شد . گوید : هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به ابودجانه داد او میان دو صف با ناز و غرور راه می رفت . پیامبر صلی الله علیه و آله که متوجه شد فرمود خداوند این گونه راه رفتن را خوش می دارد مگر در این گونه موارد . گوید : چهار تن از یاران پیامبر به هنگام جنگ و حمله نشان داشتند ، یکی ابودجانه بود که دستاری سرخ می بست و قوم او می دانستند هرگاه آن دستار را بر

سر می بندد نیکو جنگ می کند . علی علیه السلام با پارچه پشمی سپیدی نشان می زد ، و زبیر با دستاری زرد ، و حمزه با پر شتر مرغ نشان می زدند .

ابودجانه می گفته است : در آن روز زنی از دشمن را دیدم که حمله می کرد و سخت هجوم می برد . من که او را مرد می پنداشتم شمشیر را برای زدن او بالا بردم ، ولی همینکه دانستم زن است دست نگه داشتم و خوش نداشتم که با شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله به زنی ضربه بزنم و آن زن عمره دختر حارث بود .

واقدی می گوید : کعب بن مالک می گفته است . در جنگ احد زخمی شدم و بر زمین افتادم ول همینکه دیدم مشرکان ، مسلمانان کشته شده و در افتاده را به بدترین وضع مثله می کنند برخاستم و خود را از میان کشته شدگان بیرون کشیدم و به گوشه ای پناه بردم .

در همان حال خالدبن اعلم عقیلی در حالی که کاملا مسلح بود به مسلمانان حمله آورد و می گفت آنان را احاطه کنید همان گونه که پشم و کرک گوسپند را در بر گرفته است . او که سراپا پوشیده در آهن بود فریاد می کشید که ای گروه قریش ! محمد را مکشید ، او را اسیر بگیرند تا به او نشان دهیم که چه کارها کرده است . در همین حال قزمان آهنگ او کرد او چنان ضربتی با شمشیر بر دوش او زد که ریه اش آشکار شد و من آن را دیدم .

قزمان شمشیرش را بیرون کشید و رفت . مرد دیگری از مشرکان که فقط دو چشم او را می دیدم آشکار شد ، قزمان بر او حمله کرد و ضربتی زد که او را دو نیم کرد و معلوم شد ولید بن عاص بن هشام مخزومی بوده است . کعب می گفته است : در آن روز با خود می گفتم مردی به این شجاعت در شمشیر زدن ندیده ام ولی سرانجام او آن چنان شد . به کعب می گفتند : سرانجام او چه شد ؟ می گفت : خود کشی کرد و دوزخی شد .

واقدی می گوید : ابوالنمر کنانی می گفته است : روز جنگ احد من همراه مشرکان بودم ، مسلمانان پراکنده شدند . در آغاز کار وزش باد به سود مسلمانان بود ، من باده برادر خود در جنگ شرکت کرده بودم که چهار تن از ایشان کشته شدند و ما پراکنده شدیم و پشت به جنگ دادیم و من به ناحیه جماء رسیده بودم و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به تاراج لشکرگاه پرداختند . ناگاه دیدم سواران ما برگشتند و حمله کردند ، گفتم به خدا سوگند سواران چیزی دیده اند که حمله می کنند ، ما هم پیاده چنان حمله کردیم که چون سواران بودیم . مسلمانان را دیدم که درهم افتاده اند و به یکدیگر ضربت می زنند و بدون اینکه صف و پرچمی داشته باشند جنگ می کنند و نمی دانند به چه کسی ضربت می زنند . پرچم مشرکان بر دوش یکی از مردان خاندان عبدالدار بود و من شعار یاران پیامبر

صلی الله علیه و آله را که بمیران بمیران بود می شـنیدم و با خود می گفتم یعنی چه ؟ و پیامبر صـلی الله علیه و آله را دیـدم که یـارانش بر گرد اوینـد و تیرهـا از چپ و راست و رو به روی آن حضـرت می باریـد و پشت سـرش فرو می ریخت . من در آن هنگام پنجاه تیر انداختم و برخی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را تیر زدم و سپس خداوند مرا به اسلام هدایت فرمود .

واقـدی می گویـد : عمرو بن ثابت وقش از کسانی که نسـبت به اسـلام شک و تردیـد داشت و چون قوم او درباره اسـلام با او سخن می گفتنـد می گفت : اگر بـدانم آنچه می گوییـد حق است لحظه ای در پذیرش آن درنگ نمی کنم . روز جنگ احد در حالی که پیامبر صـلی الله علیه و آله در احـد بود او مسـلمان شـد و شمشـیر خود را برداشت و خود را به مسـلمانان رساند و چنـدان جنگ کرد که سـخت زخمی شـد و میان کشـتگان در افتاد ، چون او را پیـدا کردنـد هنوز رمقی داشت . پرسـیدند چه چیزی ترا به میدان آورد ؟ گفت : اسـلام . من به خدا و رسولش ایمان آوردم و شمشـیر خویش را برداشتم و در معرکه حاضر شـدم و خداونـد شـهادت را بهره من فرمود . عمرو در دسـتهای مسـلمانان در گـذشت . و صـلی الله علیه و آله فرمود : او بدون تردید از اهل بهشت است .

واقدی می گوید : ابو هریره در حالی که مردم گرد او جمع بودند

می گفته است به من خبر دهید از مردی که حتی یک سجده هم برای خدا نکرده است و وارد بهشت شده است ؟ و مردم سکوت کردند . ابوهریره می گفت : او عمرو بن ثابت بن وقش از قبیله عبدالاشهل است .

واقدی می گوید : مخیرق یهودی از دانشمندان یهود بود . روز شنبه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله در احد بود . به یهودیان گفت : به خدا سوگند شما می دانید که محمد پیامبر است و یاری دادن او بر شما واجب است . یهودیان گفتند : ای وای تو ، امروز شنبه است .

گفت : دیگر شنبه معنایی ندارد ، سلاح خود را برگرفت و خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و جنگ کرد و کشته شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مخیرق بهترین یهودیان است . هنگامی که مخیرق به احد می رفت وصیت کرد و گفت : اگر من کشته شدم اموال من همه از محمد صلی الله علیه و آله است که به هر گونه می خواهد در راه خدا هزینه کند و آن اموال منشا اصلی صدقات پیامبر صلی الله علیه و آله شد .

واقدی می گوید : حاطب بن امیه مردی منافق بود . پسرش یزید بن حاطب از مسلمانان راستین بود که در جنگ احد همراه پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کرد و سخت زخمی شد . قوم او ، او را در حالی که هنوز رمقی داشت به خانه اش منتقل کردند . پدرش که دید اهل خانه بر او

می گرینـد گفت : به خـدا سو گنـد که شـما این کار را بر سـر او آوردیـد . گفتند : چگونه ؟ گفت : او را فریفتید و به خودش مغرور کردیـد تا بیرون رفت و کشـته شد . اینک هم فریبی دیگر پیش گرفته و او را به بهشت وعده می دهید ، آری به بهشتی می رود که بر آن گیاهان گور خواهد رست . گفتند : خدایت بکشد . گفت : کشـته شده اوست ، و هرگز به اسلام قرار نکرد (۱۸۸) .

واقـدی می گویـد : قزمان برده و مزدوری از خانـدان ظفر بود که نمی دانسـتند از چه قبیله ای است ، او که فقیر و بـدون زن و فرزند بود ، به شـجاعت معروف بود و در جنگهایی که میان آنان صورت گرفته بود مشـهور شده و دوستدار ایشان بود . او در جنگ احد شرکت داشت و جنگی نمایان کرد و شـش یا هفت تن از مشرکان را کشت و زخمی شد . به پیامبر گفتند : قزمان سخت زخمی شـده است ، لابـد شـهید است . فرمود : نه ، که از دوزخیـان است . مسـلمانان پیش قزمـان آمدنـد و گفتنـد : ای ابوالغیـداق شـهادت بر تو گوار باد . گفت : به چه چیز مرا مژده می دهیـد ، به خـدا سو گنـد ما فقط برای حفظ حسب و نسب جنگ کردیم .

گفتند : ترا به بهشت مژده می دهیم . گفت : به دانه سپنج و گیاهانی که بر گور می روید ، به خدا سو گند که ما برای بهشـت و دوزخ جنگ نکردیم و فقط

برای حفظ حسب و نسب خود جنگ کردیم . سپس تیری از تیردان خود بیرون آورد و شروع به ضربه زدن به خود کرد و چون دید پیکان آن موثر نیست شمشیر خود را برداشت و خود را با شکم روی آن انداخت به طوری که سرش از پشت او بیرون آمد و چون این موضوع را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند فرمود : او از دوزخیان است .

واقدی می گوید : عمرو بن جموح مردی لنگ بود . روز جنگ احد چهار پسر داشت که چون شیر همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگها شرکت می کردند . خانواده عمرو می خواستند او را از شرکت در جنگ باز دارند و گفتند تو لنگی و بر تو تکلیفی نیست و پسرانت همراه پیامبر صلی الله علیه و آله رفته اند . عمرو گفت : بسیار خوب ! که آنان به بهشت بروند و من پیش شما بنشینم ! همسرش هند دختر عمرو بن حزام می گوید : او را دیدم که سپرش را برداشته و در حالی که پشت به ما کرده است می گوید : پروردگارا مرا با خواری و نا امیدی پیش خانواده ام بر مگردان . یکی از خویشاوندان از پی رفت تا با او سخن گوید که از شرکت در جنگ خود داری کند ، نپذیرفت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت : ای رسول خدا قوم من می خواهند مرا از این راه و بیرون آمدند با تو باز دارند ، به خدا سوگند آرزومندم با همین پای

لنگ خود در بهشت گام بردارم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند ترا معذور داشته است و جهاد بر تو واجب نیست . او اصرار کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله به قوم او و پسرانش فرمود : بر شما واجب نیست او را منع کنید ، شاید خداوند شهادت را روزی او فرماید . او را آزاد گذاشتند و او در آن روز شهید شد . ابوطلحه می گفته است : همینکه مسلمانان منهزم و پراکنده شدند و سپس برگشتند عمرو بن جموح را در رده نخست دیدم که لنگ لنگان قدم بر می داشت و می گفت : به خدا سوگند مشتاق بهشتم و یکی از پسرانش را دیدم که در پی او می دوید و هر دو شهید شدند .

عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز همراه گروهی از زنها برای کسب خبر بیرون آمده بود و در آن هنگام هنوز احکام حجاب نازل نشده بود . چون کنار سنگلاخ مدینه رسید و از محله بنی حارثه به جانب صحرا سرا زیر شد ، هند دختر عمرو بن حزام و خواهر عبدالله بن عمرو بن حزام را دید که جنازه شوهرش عمرو بن جموح و برادرش عبدالله بن عمرو – پدر جابر بن عبدالله – و پسرش خلاد را بر شتری سرت چه خبر است ؟ هند گفت : خیر است ، رسول خدا صلی الله علیه و آله سلامت است و با سلامتی او هر مصیبتی اندک و قابل تحمل است ، البته خداوند گروهی از مومنان را به شهادت نایل

فرمود ، و این آیه را تلاوت کرد : خداوند کافران را با خشم آنان باز برد و پیروزی نیافتند و خداوند مومنان را از جنگ کفایت فرمود و خداوند قوی و عزیز است . (۱۸۹)

قسمت نهم

می گوید (ابن ابی الحدید) : هر چند این روایت همین گونه وارد شده است ولی به نظر من همه این آیه را نخواه بلکه گفته باشد و خداوند کافران را به خشم آنها باز برد وگرنه چگونه ممکن است سخن او همان سخن خداوند باشد که پس از جنگ خندق نازل شده و جنگ خندق پس از جنگ احد بوده است و بدین سبب به راستی بعید است که چنین گفته باشد .

گوید : عایشه به هند گفت : این جنازه ها کیستند ؟ گفت : برادرم و پسرم و همسرم که کشته شده اند . پرسید : آنها را کجا می بری ؟ گفت : به مدینه تا به خاک سپارم و شتر خویش را هی کرد ، ولی شتر به زانو در آمد . عایشه گفت : شاید به سبب سنگینی اجساد طاقت حمل آنها را ندارد ؟ هند گفت : نه ، این چیزی نیست ، که گاهی به اندازه بار دو شتر را می کشد خیال می کنم سبب دیگری دارد . گوید : بر شتر نهیب زد ، حیوان به پا خاست ولی همینکه روی او را به جانب مدینه کرد باز زانو بر زمین زد و چون روی شتر را به جانب احد کرد . شتابان آهنگ رفتن به احد کرد . هند پیش پیامبر صلی الله علیه

و آله برگشت و موضوع را به عرض رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شتر مامور است ، آیا عمرو بن جموح هنگام خروج از منزل سختی نگفت ؟ هند گفت : چون آهنگ احد کرد ، روی به قبله ایستاد و عرضه داشت پروردگارا مرا به خانه ام بر مگردان و شهادت روزی من فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به همین سبب این شتر حرکت نمی کند ، ای گروه انصار میان شما افرادی هستند که چون خدا را سوگند دهند ، خداوند سوگندشان را می پذیرد و یکی از ایشان همین عمرو بن جموح است . آنگاه به هند فرمود : ای هند از هنگامی که برادرت کشته شده است فرشتگان بر او سایه افکنده و منتظرند که کجا به خاک سپرده می شود . سپس پیامبر صلی الله علیه و آله همینجا منتظر ماند تا آن سه جنازه را در گور نهادند و فرمود : ای هند شوهرت عمرو و پسرت خلاد و برادرت عبدالله در بهشت دوستان یکدیگرند . هند گفت : ای رسول خدا دعا فرمود که شاید خداوند مرا هم با ایشان قرار دهد .

واقدی می گوید : جابر بن عبدالله می گفته است : در جنگ احد گروهی صبوحی زدند و شهید شدند و پدر من هم از ایشان بود . (۱۹۰)

و جابر می گفته است : نخستین شهید مسلمانان در جنگ احد پدرم بود که او را سفیان بن عبد شمس پدر ابوالاعور سلمی کشت و پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از هزیمت مسلمانان

بر او نماز گزارد . همچنین جابر می گوید : چون پدرم به شهادت رسید عمه ام شروع به گریستن کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه چیزی او را به گریستن واداشته است که فرشتگان با بالهای خود بر پیکر عبدالله سایه افکنده اند تا دفن شود .

عبدالله بن عمرو بن حزام می گفته است : چند روز پیش از جنگ احد مبشر بن عبدالمنذر یکی از شهیدان بدر را در خواب دیدم که به من می گفت : تو چند روز دیگر پیش ما خواهی آمد . گفتم : تو کجایی ؟ گفت : در بهشت هستم و هرجا می خواهیم می خرامیم . گفتم : مگر تو در جنگ بدر کشته نشده ای ؟ گفت : چرا ولی بعد زنده شدم .

چون عبدالله این خواب را برای پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد ، فرمود : ای ابوجابر این نشانه شهادت است . (۱۹۱)

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : عبدالله بن عمرو بن حزام و عمرو بن جموح را در یک گور به خاک بسپرید . و گفته می شود آن دو را در حالی یافتند که به شدت مثله و پاره پاره شده بودند ، آن چنان که همه اندامهای آنان را بریده بودند و بدنهای ایشان شناخته نمی شد . بدین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن دو را در یک گور دفن کنید . و گفته شده است از جهت دوستی و محبتی که میان آن دو بوده

است پیامبر صلی الله علیه و آله چنان دستوری داده و فرموده است : این دو را که در این دنیا دوست یکدیگر بودند ، در یک گور دفن کنید . عبدالله بن عمرو بن حزام مردی سرخ و سپید و میانه بالای و دارای سر طاس بود و عمرو بن جموح مردی کشیده قامت بود و جسد آن دو را با همین نشانیها شناختند . گور آنان در مسیر سیل قرار داشت و شکافته شد ، بر آنها دو پارچه خط دار گفتن کرده بودند که همچنان بر جای بود . به چهره عبدالله زخمی رسید بود که دستش روی آن قرار داشت و چون دستش را از روی زخم برداشتند ، خون جاری شد و همینکه دستش را روی آن نهادند ، خون بند آمد .

واقدی می گوید : جابر بن عبدالله می گفته است : جسد پدرم را چهل و شش سال پس از دفن او - که گورش بر اثر سیل شکافته شد - دیدم که گویی خواب بود و در چهره و اندام او هیچ بیشی و کمی دیده نمی شد . از جابر پرسیدند : آیا کفنهای او را هم دیدی ؟ گفت : او فقط در قطیفه پشمی کفتن شده بود که سر و چهره و بالا- تنه اش را پوشانده بود و بر پاهای او بوته های اسپند ریخته بودند که آن قطیفه و بوته های اسپند همچنان بر حال خود بودند . جابر با اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله مشورت کرد که بر بدن پدرش مشک و مواد خوشبو بریزد و آنان مخالفت کردند

و گفتند هیچ تغییری ندهید .

گفته می شود : هنگامی که معاویه می خواست قناتی را برای مـدینه احـداث کنـد ، که همان قنات نظامه است ، جارچی او در مدینه جار کشـید تا هر کس در جنگ احد شـهیدی داشته است حاضر شود . مردم کنار گورهای شهیدان خود آمدند و ایشان را تر و تازه دیدند ، به پای یکی از شـهیدان بیل خورد و خون تازه بیرون آمد ، ابو سـعید خدری چنان ناراحت شد که گفت : پس از این کار زشت ، هیچ کار زشت شمرده نخواهد شد .

گویـد : عبـدالله بن عمرو بن حزام و عمرو جموح را در یک گور و خارجه بن زید بن ابی زهیر و سـعد بن ربیع را هم در یک گور یافتند . گور عبدالله و عمرو چون در مسـیر قنات بود به جای دیگر منتقل شد ، گور خارجه و سـعد که از مسیر آن برکنار بود به حال خود باقی ماند و بر آن خاک ریختند و صاف کردند . گوید : هر یک وجب که از خاک می کندند ، بوی مشـک بر می خاست .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به جابر فرمود : ای جابر آیا به تو مژده ای بدهم ؟ گفت : آری که پدر و مادرم فدای تو باد . فرمود : خداوند متعال پدرت را زنده کرد و با او سخن گفت و فرمود هر تقاضایی که از خدای خود داری بکن . عرضه داشت بار خدایا آرزومندم که باز گردم و همراه پیامبرت جنگ کنم و کشته شوم . باز زنده

شوم و همراه پیامبرت جنگ کنم . حق تعالی فرمود : قضای محتوی من آن است که آنان به جهان برنگردند .

واقدی می گوید : نسیبه دختر کعب که همسر غزیه بن عمرو و مادر عماره بن غزیه و عبدالله بن زید است ، خودش و شوهرش و دو پسرش در جنگ احد شرکت کردند . او از آغاز روز مشک آبی برداشت و زخمیان را آب می داد و در آن روز ناچار به جنگ کردن شد و نیکو پایداری کرد و دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت . ام سعد دختر سعد بن ربیع می گفته است : پیش او رفتم و گفتم : خاله جان ! داستان خودت را برای من بگو .

گفت : من از آغاز صبح به احد رفتم تا ببینم مردم چه می کنند . مشک آبی همراه داشتم ، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم که میان یاران خود بود و مسلمانان بر کار سوار بودند و وزش باد هم به سود ایشان بود . همینکه مسلمانان گریختند ، من گرد رسول خدا صلی الله علیه و آله می گشتم و شروع به جنگ کردم گاه با شمشیر و گاه با تیر و کمان از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می کردم تا آنکه سخت زخمی شدم . ام سعد می گوید : بر شانه اش نشانه زخم عمیقی را دیدم که همچنان گود بود ، پرسیدم : ای ام عماره چه کسی این زخم را به تو زده است ؟ گفت : هنگامی که مسلمانان از گرد رسول خدا صلی الله علیه

و آله پراکنده شدند ، این قمئه ، در حالی که فریاد می کشید : محمد را به من نشان دهید اگر او برهد من رهایی نخواهم یافت مصعب بن عمیر و تنی چند که همراهش بودند به مقابله او پرداختند . من هم همراه آنان بودم و او این ضربه را به من زد ، با وجود این من هم بر او چند ضربه زدم ولی دشمن خدا دو زره بر تن داشت و کارگر نیفتاد . من گفتم : دستت چه شده است ؟ گفت : در جنگ یمامه همینکه اعراب مسلمانان را به هزیمت راندند و انصار بانگ برداشتند گرد آیید و گرد آمدند ، من هم با ایشان بودم تا آنکه کنار حدیقه الموت (بوستان مرگ) (۱۹۲) رسیدیم و ساعتی آنجا جنگ کردیم و ابودجانه بر در آن باغ کشته شد . من وارد باغ شدم و قصدم این بود که دشمن خدا مسیلمه را بکشم ، مردی راه را بر من بست و ضربتی به دستم زد که آن را برید و به خدا سوگند آن ضربه مرا از کار باز نداشت و اعتنایی به آن نکردم تا آنکه کنار جسد مسیلمه رسیدم که کشته افتاده بودم . در همان حال پسرم عبدالله بن زید مازنی را دیدم که شمشیر خود را با جامه خویش پاک می کند ، پرسیدم : آیا تو او را کشتی ؟ گفت : آری ، برای سپاس خدای عزوجل سجده کردم و برگشتم .

واقدی می گوید : ضمره بن سعید از قول مادربزرگ خود که در جنگ احد برای آب

دادن حضور داشته است نقل می کرد که می گفته است : خودم شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز می فرمود : مقام نسبیه دختر کعب در امروز بهتر و برتر از مقام فلان و بهمان است .

پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز او را می دید که جامه خود را استوار بر کمر خویش بسته و سخت جنگ می کند و نسبیه در آن جنگ سیزده زخم برداشت .

می گوید (ابن ابی الحدید) : ای کاش راوی این روایت از آن دو تن پوشیده و با کنایه سخن نمی گفت که گمانها به امور مختلف و متشابه نرود ! (۱۹۳) و از امانت محدث آن است که حدیث را همان گونه که گفته شده است نقل کند و چیزی از آن پوشیده ندارد ، چرا این راوی نام این دو مرد را پوشیده داشته است .

همان بانو می گوید : و چون مرگ نسیبه فرا رسید من از کسانی بودم که او را غسل دادیم و نشانه های زخمهای او را یک یک شمردم ، سیزده نشان زخم بود ، و گویی هم اکنون می بینم که ابن قمئه چگونه ضربتی بر دوش او زد که بزرگترین زخم او بود و یک سال آن را معالجه می کرد ، و بلافاصله پس از جنگ احد منادی پیامبر صلی الله علیه و آله برای شرکت در جنگ حمراء الاسد جار کشید ، نسیبه جامه خود را محکم بر خود بست که حرکت کند ولی از شدت خونریزی از زخمهایش نتوانست . ما شب قبل

را برای زخم بنـدی زخمیها درنگ کرده بودیم ، و چون پیامبر صـلی الله علیه و آله از حمراء الاسد برگشت به خانه خود نرفت تا آنکه عبدالله بن کعب مازنی را برای احوالپرسی از او فرستاد ، و چون عبدالله با خبر سلامتی او برگشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله شاد شد .

واقدی می گوید : عبدالجبار بن عماره بن غزیه برای من نقل کرد که ام عماره می گفته است خود خویشـتن را جایی دیدم که مردم از اطراف پیامبر صـلی الله علیه و آله پراکنـده شدنـد و جز تنی چنـد که شـمارشان به ده نمی رسـید باقی نماندنـد ، من و پسـرانم و شـوهرم بر گرد رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آله بـودیم از او دفـاع می کردیم و مردم در حـال گریز از کنـار او می گذشتند .

من سپر نداشتم ، پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را دید که سپر داشت و می گریخت ، فرمود : ای سپر دار ! سپرت را به کسی بده که جنگ می کند ، او سپرت را انداخت و من آن را برداشـتم و با آن برای پیامبر صلی الله علیه و آله سپرداری می کردم و سواران دشـمن بر ما حمله آوردند و اگر آنان هم پیاده می بودند از عهده آنان بر می آمدیم . در همان حال مردی که بر اسب سوار بود به من حمله آورد و ضربتی زد که چون با سپر آن را رد کردم ، کارگر نیفتاد ، او پشت کرد و من پی اسب او را زدم که بر پشت در

افتاد . پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت : ای پسر عماره مادرت را دریاب ، پسرم مرا یاری داد و آن مرد را کشتم .

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از عمرو بن یحیی از پدرش از عبدالله بن زید مازنی نقل می کرد که می گفته است : روز جنگ احد من بر بازوی چپ خود زخمی برداشتم و مردی که کشیده قامت و همچون خرمابنی بود آن زخم را بر من زد ، ولی بر من نپیچید و از کنارم گذشت . خونریزی بازوی من بند نمی آمد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : زخم خود را ببند . مادرم که پارچه هایی را برای بستن زخم آماده داشت و آن را به بند کمر خود بسته بود پیش آمد و زخم مرا بست . پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان ایستاده بود و می نگریست ، مادرم همینکه زخم را بست گفت : پسرکم برخیز و بر دشمن ضربه بزن . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای ام عماره چه کسی این تاب و توان ترا دارد . در همین حال مردی که بر بازوی من زخم زده بود باز آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ای ام عماره همین شخص ضارب پسر تو است . مادرم به مقابله او رفت و شمشیر بر ساق پایش زد که به زانو در آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار شد و فرمود : انتقام خود

را گرفتی و ما با سلاح خود بر آن مرد هجوم بردیم و او را کشتیم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سپاس خداوندی را که ترا پیروزی داد و چشمت را روشن فرمود و خونبهای ترا به تو نشان داد .

واقدی می گوید : موسی بن ضمره بن سعید از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : به روزگار خلافت عمر بن خطاب برای او عباهای زنانه ای آوردند که یکی از آنها بسیار خوب و فراخ بود . یکی از حاضران گفت : ارزش این عبا چنین و چنان است و خوب است آن را برای صفیه دختر ابی عبید که همسر عبدالله بن عمر است و از ازدواج آن دو چیزی نگذشته است بفرستی . عمر گفت : آن را برای کسی می فرستم که از او سزاوارتر است و ام عماره ، نسیبه دختر کعب است . و شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد می فرمود : هرگاه به چپ و راست می نگریستم او را می دیدم که برای دفاع از من جنگ می کند .

واقدی می گوید : مروان بن سعید بن معلی روایت می کند و می گوید از ام عماره پرسیدند : آیا زنان قریش هم همراه مردان و همسران خود در جنگ و کشتار شرکت کردند ؟ گفت : پناه به خدا می برم ، نه ، به خدا سوگند من هیچ زنی از آنان را ندیدم که تیری بیندازد یا سنگی بزند ولی همراه آنان دایره و طبل بود که می زدند و کشته شدگان

بدر را نام می بردند و سرمه دان و دو کنان همراه داشتند و هرگاه مردی پشت به جنگ و سستی می کرد یکی از زنها سرمه دان و دو کدانی به او می داد و می گفت تو همچون زن هستی . من خودم ایشان را دیدم که دامن خود را به کمر زده بودند و می گریختند و مردانی که اسب داشتند آنان را به فراموش سپردند و خودشان را بر پشت اسبها از معرکه نجات دادند و زنها پیاده از پی ایشان می دویدند و میان راه به زمین می افتادند . و خودم هند دختر عتبه را که زنی سنگین و زن بود دیدم که از ترس سواران همراه زنی دیگر در گوشه ای نشسته بود و قدرت راه رفتن نداشت ، تا آنکه قریش برگشتند و شمارشان بر ما افزون شد و به ما رساندند آنچه را که رساندند . ما این گرفتاری را که در آن روز به سبب سرپیچی تیر اندازان خودمان از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر ما آمد در پیشگاه خدا حساب خواهیم کرد .

قسمت دهم

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی صعصعه از حارث بن عبدالله از عبدالله بن زید بن عاصم برای من نقل کرد که می گفته است : همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد شرکت کردم ، همینکه مردم از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده شدند من خود را نزدیک آن حضرت رساندم . فرمود : ای پسر عماره ! گفتم : آری .

فرمود :

سنگ بینداز . من در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله سنگی به مردی از مشرکان انداختم که به چشم اسب او خورد ، اسب چنان بر خود پیچید که سرانجام بر زمین خورد و سوار خود را در افکند و من چندان سنگ بر او انداختم که رویش تلی از سنگ پدید آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله می نگریست و لبخند می زد . ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه زخمی بر دوش مادرم شد و فرمود مادرت ، مادرت ! زخمش را ببند . خداوند بر شما خاندان برکت خویش را فرو ریزد ، همانا مقام مادرت امروز بهتر از مقام فلان و بهمان بود و مقام ناپدریت - یعنی شوهر مادرش - از مقام فلان بهتر بود ، خدای خاندان شما را رحمت فرماید . مادرم گفت : ای رسول خدا ، برای ما دعا فرمایید تا خداوند ما را در بهشت رفیقان تو قرار دهد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بار خدایا ! آنان را رفیقان من در بهشت قرار بده . مادرم گفت : دیگر اهمیت نمی دهم که از دنیا چه بر سر من آید .

واقدی می گوید : حنظله بن ابی عامر با جمیله دختر عبدالله بن ابی بن سلول ازدواج کرد و مراسم زفاف او در شبی بود که بامدادش جنگ احد اتفاق افتاد . حنظله از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه گرفته بود که آن شب را پیش همسر خود بگذراند و پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه فرموده بود . حنظله چون

نماز بامداد را گزارد آهنگ رفتن به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله کرد .

جمیله به او چسبید و حنظله بازگشت و با او بود و پس از نزدیکی با او بیرون آمد . جمیله پیش از آنکه شوهرش که با او نزدیکی کرده است قرار داد . بعدها از جمیله پرسیدند : چرا بر او گواه گرفتی ؟ گفت : چنان به خواب دیدم که آسمان شکافته و حنظله وارد آن شد و آسمان به هم آمد . با خود گفتم این نشان شهادت است ، و گواه گرفتم که او با من نزدیکی کرده است . جمیله از حنظله به عبدالله بن حنظله بار دار شد و بعدها ثابت بن قیس او را به همسری گرفت و محمد بن ثابت بن قیس از او متولد شد . حنظله بن ابی عامر سلاح خویش را برداشت و در احد خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن هنگام صفها را مرتب می فرمود . چون مشرکان پراکنده شدند ، حنظله بن ابی عامر راه را بر ابوسفیان بن حرب بست و با شمشیر اسب او را پی کرد . ابوسفیان بر زمین افتاد و شروع به فریاد کشیدن کرد که ای گروه قریش من ابوسفیان بن حرب هستم و می خواست صدای خود را به مردنی که می گریختند و توجهی به او نداشتند برساند . حنظله هم می خواست سرش را ببرد تا آنکه اسود بن شعوب او را دید و با نیزه بر حنظله حمله کرد و نیزه ای

کارگر بر او زد . حنظله در همان حال که نیزه بر او بود به سوی اسود برگشت ولی اسود ضربت دیگر بر او زد و او را کشت . ابوسفیان پیاده گریخت و به یکی از سواران قریش رسید که او پیاده بر او زد و او را کشت . ابوسفیان پیاده گریخت و به یکی از سواران قریش رسید که او پیاده شد و ابوسفیان را بر ترک خود سوار کرد و این معنی اشعاری است که ابوسفیان سروده و پایداری و صبر خود را و اینکه فرار نکرده در آن گنجانیده است و آن ابیات را محمد بن اسحاق آورده است که چنین شروع می شود :

اگر می خواستم اسب سیاه تندروی مرا از معرکه نجات می داد و نعمتها را برای ابن شعوب حمل نمی کردم . . .

واقدی می گوید : ابو عامر راهب از کنار پیکر پسر خویش حنظله که کنار پیکر حمزه بن عبد المطلب و عبدالله بن جحش افتاده بود گذشت و گفت : هر چند که پیش از کشته شدن تر از این مرد - یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله - بر حذر می داشتم ، ولی به خدا سوگند که تو نسبت به پدر نیکو کار بودی و در زندگی خود نیك خلق بودی و مرگت همراه مرگ بزرگان و گزیدگان قومت بود . اگر خداوند به این کشته یعنی حمزه خیر دهد یا به یکی دیگر از یاران محمد صلی الله علیه و آله خیر دهد ترا هم پاداش عنایت خواهد کرد . سپس فریاد بر آورد که ای گروه قریش

! هر چند که حنظله با من و شما مخالفت کرد و در این راه خیری ندید ولی نباید مثله شود و بدین سبب بود که دیگران را مثله کردند و حنظله را رها کردند و مثله نشد .

هند دختر عتبه نخستین کس بود که جسد یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را مثله کرد و به زبان دیگر هم فرمان مثله کردن و بریدن گوش و بینی کشتگان را داد ، و هیچ زنی باقی نماند مگر اینکه از آن اعضای بریده برای خود دو دستبند و دو بازوبند و دو خلخال درست کرد ، جز جسد حنظله که او را مثله نکردند و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : فرشتگان را دیدم که پیکر حنظله بن ابی عامر را میان آسمان و زمین با آب ابر و در سینیهای سیمین غسل می دهند . ابو اسید ساعدی می گوید : رفتم و پیکر او را دیدم که از سرش آب می چکید من به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم و خبر دادم . پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پیش زن حنظله فرستاد و پرسید . گفته بود ، هنگامی که از خانه بیرون آمد جنب بود .

واقدی می گوید : وهب بن قابوس مزنی با برادرزاده اش حارث بن عقبه بن قابوس با گوسپندانی که همراه داشتند از کوه مزینه فرود آمدند و چون مدینه را خلوت دیدند سبب آن را پرسیدند که مردم کجایند ؟ گفتند : به احد رفته اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ با مشرکان

که مردم کجایند ؟ گفتند : به احد رفته اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ با مشرکان قریش در احد است . آن دو گفتند : دیگر نباید معطل شد و بیرون آمدند و خود را در احد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و دیدند که دو گروه سرگرم جنگ هستند و پیروزی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران اوست . آن دو هم همراه مسلمانان به تاراج پرداختند که ناگاه سواران قریش همراه خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل بر مسلمانان از پشت سر حمله آوردند و مردم درهم ریختند ، آن دو جنگی سخت کردند . در این هنگام گروهی از کافران روی آوردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه کسی از عهده این گروه بر می آید ؟ وهب بن قابوس گفت : من ، ای رسول خدا ! و برخاست و چندان بر ایشان تیر انداخت که بازگشتند . وهب هم باز آمد . در این هنگام گریه دیگر از دشمنان آشکار شدند ، پیامبر فرمود : چه کسی با این فوج نبرد می کند ؟ وهب سخنان گفت : من ، ای رسول خدا ! و برخاست و با شمشیر چندان جنگ کرد که عقب نشستند و بازگشت . و فوجی دیگر پیش آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه کسی از عهده ایشان بر می آید ؟ باز هم فوجی دیگر پیش آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه کسی از عهده

ایشان بر می آید ؟ باز هم وهب گفت : من ، ای رسول خدا ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : برخیز و ترا به بهشت مژده باد . مزنی شاد برخاست و گفت : به خدا سوگند که هیچ فرو گذار نخواهم کرد و با شمشیر خود را میان آنان افکند و ضربه می زد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان به او می نگریستند و او از آن سوی فوج بیرون رفت و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بار خدایا بر او رحمت آور . مزنی باز میان آن فوج برگشت و این کار را چند بار تکرار کرد . سرانجام دشمن او را احاطه کرد و شمشیرها و نیزه های ایشان او را فرو گرفت و کشته شدن و نشان بیست زخم نیزه که هر یک به تنهایی کشنده بود بر پیکرش یافتند و او را به بدترین صورت مثله کردند . سپس برادر زاده اش برخاست و جنگی همچون جنگ عموی خویش کرد تا کشته شد . عمر بن خطاب می گفته است بهترین مرگی که دوست دارم بر آن بمیرم ، همان مرگ مزنی است .

واقدی می گوید : بلال بن حارث مزنی می گفته است در جنگ قادسیه همراه سعد بن ابی وقاص از خواب برخاست - ظاهرا مقصود خواب نیروی است - پیش او رفتم و آن جوان را هم با خود بردم . سعد گفت : تو بلال هستی ؟ گفتم : آری ، گفت : خوش آمد ، این کیست که همراه تو است ؟ گفتم

: مردی از قوم من است . سعد بن آن جوان گفت : تو با آن مزنی که روز جنگ احد کشته شد چه نسبتی داری ؟ گفت : برادر زاده اویم .

سعد گفت : خوش آمدی و درود بر تو باد ، خدا چشمت را روشن بدارد ، من از آن مرد در جنگ احد حالتی دیدم که هرگز از هیچ کس ندیده ام . مشرکان از هر سو ما را احاطه کرده بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله میان ما بود و فوجهای دشمن از هر سو پدید می آمدند .

پیامبر صلی الله علیه و آله چشم به مردم دوخته بود و می فرمود : چه کسی از عهده این فوج بر می آید و هر با امیر المومنین مزنی می گفت : من ، ای رسول خدا . و هر بار فوجی از به عقب می راند . فراموش نمی کنم آخرین بار که او گفت : من حاضرم ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود برخیز و ترا به بهشت مژده باد . او برخاست ، من هم از پی او روان شدم ، خدا می داند که من هم آن روز مانند او خواهان شهادت بودم ، ما خود را میان ایشان انداختیم و صف آنان را درهم شکستیم و باز میان آنان برگشتیم و آنان او را ، که خدایش رحمت کناد ، کشتند . و به خدا سوگند دوست می داشتم که من هم همراه او کشته شدم ، ولی مرگ من به تاخیر افتاد .

سعد بن ابی وقاص همان دم سهم او

را از غنایم پرداخت کرد و بیشتر هم داد و به او گفت : اگر می خواهی همراه ما باش و اگر می خواهی پیش اهل خود برگرد .

بلال می گوید : آن جوان دوست داشت برگردد و برگشت .

واقـدی می گویـد : سـعد بن ابی وقاص می گفته است : گواهی می دهم که خودم پیامبر صـلی الله علیه و آله را دیـدم بر بالین مزنی که شـهید شـده بود ، ایسـتاده است و می فرمود : خـدای از تو خوشـنود بـاد که من از تو خوشـنودم . آنگـاه بـا آنکه آن حضرت زخمی و ایستادن برایش دشوار بود ، همچنان کنار گور او ایستاد تا او را که بردی بر تن داشت که دارای خط و نشان سرخ بود در گور نهادنـد و پیامبر صـلی الله علیه و آله آن بردر را با دست خویش بر سـر و روی او انـداخت و بقیه اش را روی بدنش کشـید که تا نیمه ساق پایش رسـید و سـپس به ما فرمان داد بوته های اسپند جمع کردیم و در همان حال که او در گور بود ، روی پاهـایش را با آن پوشانـدیم . آنگاه پیامبر صـلی الله علیه و آله برگشت . سـعد می گفته است : هیـچ حالی برای من بهتر از آن نیست که چون او بمیرم و خدا را بر همان حال دیدار کنم که مزنی خدا را دیدار کرد .

واقـدی می گویـد : پیش از جنگ احـد یتیمی از انصار که در مورد خرما بنی با ابولبابه بن عبدالمنـذر اختلاف داشت ، داوری پیش رسول خدا صلی الله علیه و

آله آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله که حق را با ابولبابه خواست آن را به یتیم بدهد ، نپذیرفت . پیامبر صلی الله علیه و آله به ابولبابه فرمود آن را به پسرک ببخش و در قبال آن برای تو خرما بنی در بهشت خواهد بود ، باز هم نپذیرفت . ثابت بن دحداحه (۱۹۴) گفت : ای رسول خدا اگر مصلحت می دانی من خرمابنی از خود به یتیم بدهم . فرمود : در قبال آن خرمابن را از او به نخلستانی خرید و آن را به پسرک داد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه بسیار خرمابنهای پر بار که برای پسر دحداحه در بهشت خواهد بود . برای او این احتمال می رفت که با دعای پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت خواهد رسید و او در جنگ شهید شد .

واقدی می گوید : ضرار بن خطاب که سوار بر اسب بود و نیزه های بلند همراه خود می کشید از صف مشرکان جلو آمد و به عمرو بن معاذ کاری زد . عمرو به تعقیب او پرداخت ولی بر روی در افتاد . ضرار با نیشخند به او گفت : مردی را که حورالعین را به همسری تو در آورد نباید از دست بدهی و نابود کنی ، ضرار می گفته است : در جنگ احد ده تن از یاران محمد را به ازدواج حورالعین در آوردم .

واقدی می گوید : از مشایخ حدیث پرسیدم که آیا ضرار ده تن را کشته شد ؟ گفتند : خبری که به ما رسیده

این است که او سه تن را کشته است . ضرار در جنگ احد هنگامی که مسلمانان می گریختند با نیزه خود ضربتی آرام به عمر بن خطاب زد و گفت : ای پسر خطاب ، این برای تو نعمت قابل سپاسگزاری است و من نمی خواهم ترا بکشم .

واقدی می گوید : ضرار بن خطاب بعدها هرگاه موضوع جنگ احد را بیان می کرد از انصار نام می برد و برای آنان طلب رحمت و آمرزش می کرد و شجاعت و ارزش آنان و استقبال ایشان را از مرگ می ستود و می گفت : اشراف قوم من در جنگ بدر کشته شدند . پرسیدم : ابوجهل را چه کسی کشته است ؟ گفتند : ابن عفراء . پرسیدم : امیه بن خلف را چه کسی کشته است ؟ گفتند : خبیب بن یساف ، پرسیدم : عقبه بن ابی معیط را چه کسی کشته است ؟ گفتند : عاصم بن ثابت . و در مورد هر کس که پرسیدم چه کسی او را کشته است یکی از انصار را نام بردند . و چون پرسیدم : سهیل بن عمرو را چه کسی اسیر کرده است ! گفتند : مالک بن دخشم . چون به جنگ احد آمدیم با خود گفتم اگر مسلمانها در حصارهای مرتفع خود بمانند که ما را به آن دسترسی نیست ناچار چند روزی می مانیم و بر می گردیم ، ولی اگر از احصارهای خود بیرون آیند ، انتقام خود را می گیریم که شمار ما بیشتر از شمار ایشان است وانگهی ما مردمی خونخواه هستیم ، زنها را

هم با خود آورده ایم که کشتگان جنگ بدر را به یاد ما آوردند و ما دارای اسبهای بسیاری هستیم که آنان ندارند و اسلحه و ساز و برگ ما از اسلحه ایشان افزون است . سرانجام تقدیر چنان شد که بیرون آمدند و رویا روی قرار گرفتیم و به خدا سوگند در قبال آنان پایداری نکردیم شکست خوردیم و پشت به جنگ دادیم و گریختیم . من با خود گفتم اینکه از جنگ بدر هم سخت تر شد . و به خالد بن ولید گفتم : بر این قوم حمله کن . گفت : مگر راهی برای حمله می بینی ! ناگاه متوجه شدم کوهی که تیر اندازان بر آن بود خالی است .

قسمت یازدهم

گفتم : ای خالد به پشت سرت نگاه کن ، او سر اسب را برگرداند و ما هم همراه او حمله کردیم و چون به کوه رسیدیم هیچ کسی را که اهمیتی داشته باشد ، بر آن ندیدیم . تنی چند دیدیم که ایشان را کشتیم و به لشکرگاه مسلمانان وارد شدیم . آنان آسوده خاطر سر گرم تاراج کردن لشکرگاه ما بودند که ما اسبها را بر ایشان تاختیم و آنان از هر سو گریزان شدند و ما شمشیر بر آنان نهادیم و هر گونه خواستیم انجام دادیم . من به جستجوی بزرگان اوس و خزرج که کشندگان یاران ما بودند پرداختم . هیچ کس را ندیدم که گریخته بودند ولی به اندازه دوشیدن ناقه ای طول نکشید که انصار یکدیگر را فراخواندند و برگشتند و با ما در آویختند . ما که سوار بر اسب بودیم در قبال

آنان ایستادگی کردم و ایشان هم در قبال ما ایستادگی کردند و جانفشانی نمودند و اسب مرا پی کردند و من پیاده شدم و ده تن از ایشان را کشتم . از یکی از آنان مرگ دردناکی را بر خود تصور کردم ، او که با من دست به گریبان شده بود و از من جدا نمی شد ، چندان ایستادگی کرد که من بوی خون را استشمام کردم . تا آنکه نیزه ها از هر سو او را فرو گرفت و از پای در آمد . سپاس خدای را که آنان را با شهید شدن به دست من گرامی فرمود و مرا با کشته شدن به دست آنان خوار نفرمود .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : چه کسی از ذکوان بن عبدقیس خبر دارد ؟ علی علیه السلام فرمود : من سواری را دیدم که از پی او اسب می تاخت تا به او رسید و می گفت من رهایی نمی یابم اگر تو رهایی یابی ، و با اسب بر ذکوان که پیاده بود حمله برد و ضربتی بر او زد و می گفت : بگیر که من پسر علاجم ! و ذکوان را کشت . من به سوار حمله کردم و با شمشیر ضربتی بر پایش زدم که آن را از نیمه رانش قطع کردم و سپس او را از اسب پایین کشیدم و کشتم و دیدم ابوالحکم بن اخنس بن شریق بن علاج بن عمرو بن وهب ثقفی است .

واقدی می گوید : علی علیه السلام می گفته است : چون در

جنگ احد مردم روی به گریز نهادند امیه بن ابی حذیفه بن مغیره در حالی که زره بر تن داشت و سرا پا پوشیده از آهن بود و جز دو چشم او چیزی دیده نمی شد ، جلو آمد و گفت : امروز در قبال جنگ بدر .

مردی از مسلمانان به مقابله او پرداخت ، امیه او را کشت . من آهنگ امیه کردم و با شمشیر به فرق سرش زدم او کلاهخود بر سر داشت و زیر کلاهخود مغفر پوشیده بودت ضربت من به سبب کوتاهی قامتم کارگر نیفتاد و او با شمشیر بر من ضربتی زد که آن را با سپر خویش گرفتم و شمشیرش در سپرم گیرد کرد ، او به زمین افتاد و چندان کوشش کرد که شمشیر خود را از سپرم بیرون کشید و همچنانکه بر زانو در آمده بود ، شروع به شمشیر زدن کرد .

من متوجه شدم که قسمتی از زره او که زیر بغلش بود پاره است ، شمشیر را همانجا فرو بردم او در افتاد و مرد و من برگشتم . واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد ضمن رجز خواندن و شعار دادن نسب خویش را بیان می کرد و می فرمود : من پسر عاتکه ها هستم (۱۹۵) و نیز می فرمود : من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است : من پسر عبدالمطلبم .

واقدی می گوید : در آن روز عمر بن خطاب همراه گروهی از مسلمانان در گوشه ای نشسته بود . انس بن نضر بن ضمضم عموی انس بن مالک از کنار

آن گذشت و پرسید : چه چیزی شما را از کار فرو نشانده است ؟ گفتند : پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است .

گفت : زندگی پس از او به چه کار شما می آید ؟ برخیزند و همان گونه که او کشته شد شما هم کشته شوید . سپس خود برخاست و با شمشیر چندان جنگ کرد که کشته شد . عمر بن خطاب می گفته است آرزومندم که خداوند او را به صورت امتی یکتا مبعوث کند ، گوید تنها بر چهره او نشان هفتاد ضربه بود و شناخته نشد تا آنکه خواهرش او را شناخت .

واقدی می گوید : گفته اند که مالك بن دخشم بر خارجه بن زید زهیر گذشت که کناری نشسته بود و سیزده کاری بر امعاء و احشاء او خورده بود . مالك گفت : چه نشسته ای مگر نمی دانی محمد کشته شده است ؟ خارجه گفت : بر فرض که محمد صلی الله علیه و آله کشته شده باشد ، خداوند زنده است نه کشته می شود و نه می میرد . محمد صلی الله علیه و آله رسالت پروردگار خویش را تبلیغ فرمود ، تو برو از دین خود پاسداری کن .

گوید : مالك بن دخشم بر سعد بن ربیع هم که دوازده زخم کاری کشنده بر داشته بود گذشت و گفت : آیا می دانی که محمد کشته شده است ؟ سعد گفت : گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسالت پروردگار خویش را تبلیغ فرمود ، تو از دین خودت پاسداری و برای آن جنگ کن

که خداوند زنده ای است که نمی میرد .

محمد بن اسحاق می گوید : (۱۹۶) محمد بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی صعصعه مازنی که از قبیله بنی نجار است برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ احد فرمود : چه کسی می رود ببیند بر سر سعد بن ربیع چه آمده است ، آیا در زمره زندگانی است یا از مردگان ؟ مردی از انصار گفت : ای رسول خدا من این کار را انجام می دهم . او را میان کشتگان پیدا کرد که هنوز رمقی داشت . آن مرد به سعد گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمان داده است جستجو کنم و ببینم تو از زندگانی یا از مردگان . سعد گفت : من از مردگانم ، سلام مرا به پیامبر صلی الله علیه و آله برسان و بگو سعد می گوید خدایت به تو از جانب ما بهترین پاداشی را که از سوی امتی به پیامبرش می دهد عنایت فرماید ، و از سوی من به قوم خودت هم سلام برسان و به آنان بگو سعد بن ربیع می گوید تا هنگامی که چشمی از شما باز است اگر به پیامبر صلی الله علیه و آله شما آسیبی برسد هیچ عذری در پیشگاه خداوند نخواهید داشت . گوید هنوز از کنار او حرکت نکرده بودم که در گذشت . به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و خبر دادم . فرمود : بار خدایا از سعد بن ربیع راضی باش .

واقدی می گوید : عبدالله

بن عمار از حارث بن فضیل خطمی برای من نقل کرد که به هنگامی که مسلمانان پراکنده و بر دست و پای مرده بودند ، ثابت بن دحداحه شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت : ای گروه انصار پیش من آیید ، پیش من که من ثابت بن دحداحه ام ، بر فرض که محمد صلی الله علیه و آله کشته شده باشد ، خداوند زنده ای است که هرگز نمی میرد ، شما برای حفظ دین خود جنگ کنید که خداوند زنده ای است که هرگز نمی میرد ، شما برای حفظ دین خود جنگ کنید که خداوند یاور و پیروزی بخش شماست . تنی چند از انصار برخاستند و به او پیوستند و او با مسلمانانی که همراهش شده بودند شروع به حمله کرد . فوجی گران از دشمن که سران ایشان همچون خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن خطاب همراهشان بودند به مقابله ایشان آمدند و نبرد کردند . خالد بن ابی جهل و ضرار بن خطاب همراهشان بودند به مقابله ایشان آمدند و نبرد کردند . خالد بن ولید با نیزه به ثابت حمله کرد و چنان نیزه ای زد که ثابت کشته در افتاد و آن افراد انصار هم که با او بودند کشته شدند .

گفته می شود : این گروه آخرین افراد مسلمان بودند که در جنگ احد کشته شدند .

عبدالله زبعری (۱۹۷) ضمن قصیده ای موضوع جنگ احد را چنین سروده است :

هان ! که باید از دو چشمت اشکها ریزان شود که در ریسمان جوانی

گسستگی آشکار شد . . .

ابن زبعری همچنین در قصیده مشهور دیگری اینچنین سروده است : (۱۹۸) ای غراب البین - کلاغی که بانگ جدایی سر می دهد - شنیدی و بگو و همانا بر کاری که انجام یافته است مویه گری می کنی ، همان خیر و شر را نهایتی است و گور توانگر و بینوا یکسان و هموار است ، هر خیر و نعمتی زوال می یابد و پیشامدهای روزگار همه را بازی می دهد . . . (تا آنجا که می گوید) ای کاش سالارهای پیر من که در بدر بودند - کشته شدند - اینک بیتابی خزرج را از بر خورد ضربه های نیزه می دیدند . . . (۱۹۹)

می گوید (ابن ابی الحدید) : بسیاری از مردم معتقدند که این بیت این قصیده که می گوید : کاش سالارهای پیر من که در بدر بودند . . . از یزید بن معاویه است ، کسی که خوش نمی دارم از او نام ببرم . به من گفت : ای بیت از یزید است . به او گفتم : یزید هنگامی که سر امام حسین را پیش او بردند به این شعر تمثل جسته است و سراینده شعر ابن زبعری است . دلش به این گفته من آرام نگرفت تا آنکه برایش توضیح دادم و گفتم مگر نمی بینی که می گوید خزرج از ضربه های نیزه بیتاب و توان شد . و از امام حسین علیه السلام افراد قبیله خزرج دفاع نکرده و در جنگ شرکت نداشته اند ، و اگر شعر

از یزید می بود ، شایسته بود بگوید بنی هاشم از ضربه های نیزه بیتاب و توان شدند .

یکی از حاضران گفت : شاید این بیت را یزید پس از داستان حره گفته باشد . گفتم : آنچه نقل شده این است که یزید این شعر را هنگامی که سر امام حسین علیه السلام را پیش او برده اند خوانده است . همچنین نقل شده است که این شعر از ابن زبعری است بنابراین جایز نیست آنچه را که نقل شده است رها کنیم و به آنچه نقل نشده است استناد شود . (۲۰۰)

درباره این شعر این را هم بگویم که من در حالی نوجوانی که در نظامیه بغداد تحصیل می کردم به خانه عبدالقادر داود واسطی معروف به محب رفتم و او سرپرست کتابخانه نظامیه بود ، باتکین رومی هم که به تازگی والی اربل شده بود و جعفر بن مکی حاجب هم در خانه او بودند . داستان جنگ احد و شعر ابن زبعری و اینکه مسلمانان به کوه پناه بردند و شب فرا رسید و میان ایشان و مشرکان حایل شد ، به میان آمد . جعفر بن مکی به این دو بیت ابوتمام تمثل جست که گفته است :

اگر تاریکی و قله کوهی که به آن پناه بردند نمی بود گردنهای ایشان بدون قله - سر - می شد ، آری باید فرا رسیدن تاریکی و کوه ذرود را سپاسگزاری باشند و آنان دوستداران تاریکی و کوه ذرود هستند . (۲۰۱) باتکین گفت : مگو بلکه این آیه را تلاوت کن : همانا که خداوند وعده خود

را برای شما راست گردانید ، هنگامی که شما به فرمان خداوند آنان را با شتاب می کشتید تا آنگاه که سستی و نزاع در کار کردید و پس از آنکه آنچه را دوست می داشتید به شما نمود ، نافرمانی کردید . برخی از شما دنیا را می خواهد و برخی آخرت را ، سپس خداوند شما را از ایشان باز گرداند تا شما را بیازماید همانا خداوندتان عفو فرمود که خداوند بر مومنان دارای بخشایش است . (۲۰۲) و باتکین مسلمانانی پاک نهاد بود و حال آنکه جعفر که خداوند نسبت به او مسامحه فرماید ، درباره دین او سخنها و طعنه ها گفته می شد .

جلد چهاردهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد پانزدهم از پی خواهد آمد .

سخن درباره کسانی از قریش که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستد و آنچه در آوردگاه جنگ احد بر آن حضرت آوردند

بسم الله الرحمن لرحیم

واقدی می گوید : از میان افراد قریش عبدالله بن شهاب زهری و ابن قمیئه (۲۰۳) که یکی از خاندان حارث بن فهر بود و عتبه بن ابی وقاص زهری و ابی بن خلف جمحی با یکدیگر هم پیمان شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشند . چون در جنگ احد خالد بن ولید از پشت سر به مسلمانان حمله کرد و صفها در هم آمیختند و مشرکان بر مسلمانان شمشیر نهادند ، عتبه بن ابی وقاص چهار سنگ به رسول خدا صلی الله علیه و آله زد و دندانهای پیشین آن حضرت را شکست و چهره رسول خدا را چنان درهم کوفت که حلقه های مغفر در گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله فرو

شد و هر دو لب آن حضرت زخمی گردید .

واقـدی می گوید : و روایت شده است که عتبه دندانهای پیامبر صـلی الله علیه و آله را شکسـته است ولی آنچه در نظر ما ثابت است این است که کسی که بر گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ زده و آنها را زخمی کرده است ابن قمیئه بوده است و آن کس که بر لب پیـامبر صـلی الله علیه و آله سـنگ زده و دنـدانهای آن حضـرت را شکسـته است عتبه بن ابی وقاص بوده است .

واقـدی می گویـد : ابن قمیئه روز جنگ احـد پیش آمـد و می گفت : مرا به محمد راهنمایی کنید ، سوگند به کسـی که به او سوگند می خورند اگر او را ببینم می کشمش . او کنار رسول خدا رسید و شمشیر خود را بالا برد و در همان حال عتبه بن ابی وقاص هم به پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ انداخت و پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر اسب بود و چون دو زره پوشیده بود سنگین بود و از اسب در گودالی که پیش روی اسب قرار داشت در افتاد .

واقدی می گوید : و چون پیامبر صـلی الله علیه و آله در آن گودال افتاد ، هر دو زانویش خراشیده و زخمی شد . ابوعامر فاسق میان آوردگاه گودالهایی کنده بد که شبیه خندقهای مسـلمانان بود و پیامبر صـلی الله علیه و آله بدون آنکه متوجه باشد ، کنار یکی از آنها ایستاده بود که در آن افتاد و زانوهایش زخمی شد . شمشیر ابن قمیئه کارگر

واقع نشد . ولی سنگینی شمشیر و ضربه موجب به زمین افتادن رسول خدا گردید و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که علی علیه السلام دست او را گرفته بود و طلحه از پشت سر کمک می کرد خود را از گودال بیرون کشید و بر پای ایستاد .

واقدی می گوید : ضحاک بن عثمان از حمزه بن سعید از ابو بشر مازنی نقل می کند که می گفته است : من که نوجوانی بودم در جنگ احد حضور داشتم . ابن قمئیه را دیدم که شمشیر خود را فراز سر رسول خدا برد و دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله با دو زانوی خود در گودالی که پیش پایش بود افتاد و از نظر پوشیده ماند . من که نوجوان بودم شروع به فریاد کشیدن کردم تا آنکه دیدم مردم به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دویدند و نگریستم که طلحه بن عبیدالله کمربند پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت تا از جای برخاست .

واقدی می گوید : و گفته شده است آن کسی که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است ابن شهاب زهری بوده است و کسی که دو دندان رسول خدا را شکسته و لبهای ایشان را زخمی کرده است عتبه بن ابی وقاص بوده است و آن کسی که گونه های پیامبر صلی الله علیه و آله را چنان زخمی کرد که حلقه های مغفر در آن فرو شد ابن قمیئه بوده است . از شکاف زخمی که بر پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده بود

چنـدان خـون روان شـد که ریش آن حضـرت را از خون خیس کرد . سـالم ، برده آزاد کرده و وابسـته ابوحـذیفه ، خون را از چهره رسول خـدا می زدود و می گفت : چگونه ممکن است مردمی که نسـبت به پیامبر صـلی الله علیه و آله خود که ایشان را به سوی خـدا فرا می خوانـد این چنین می کننـد رسـتگار شوند . در این هنگام خداوند متعال این گفتار خود را نازل فرمود که می فرماید : نیست برای تو از امر چیزی یا توبه دهد ایشان را یا عذاب کند ایشان را که ستمکارانند . (۲۰۴)

واقـدی می گوید : سـعد بن ابی وقاص روایت کرده است که پیامبر صـلی الله علیه و آله در آن هنگام فرمود : خشم خداوند بر قـومی که دهـان رسول خـدا را خون آلود کردنـد شدیـد است . خشم خداونـد بر قومی که چهره رسول خـدا را زخم و خونی کردند سخت است . خشم خداوند بر مردی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را بکشد ، سخت است .

سعـد می گویـد : این نفرین پیامبر صـلی الله علیه و آله تا حدودی خشم مرا نسـبت به برادرم تسـکین داد و چندان به کشـتن او حریص بودم که به هیـچ چیز چنان حرصـی نداشـتم و هر چنـد تا آنجا که می دانسـتم مردی بدخو و نسـبت به پدر سـرکش و نافرمان بود ، دوبار صـفهای مشـرکان را شـکافتم و به جسـتجوی برادرم پرداختم تا او را بکشم ولی او همچون روباه از من می گریخت . بار سوم پیامبر صلی الله علیه

و آله به من فرمود : ای بنـده خـدا چه می خواهی ؟ آیـا می خواهی خودت را به کشـتن دهی ؟ و من خود داری کردم . پیامبر صلی الله علیه و آله سـپس عرضه داشت پروردگارا امسال را بر هیچ یک از کسانی که به پیامبر صـلی الله علیه و آله سنگ زده و او را زخمی کرده بـود به پایـان نرسـید . عتبه بن ابی وقـاص مرد ، در مـورد ابن قمیئه اختلاـف است ، برخی گفته انـد او در آوردگاه کشـته شده است و برخی گفته اند او در جنگ احد تیری به مصعب بن عمیر زد که به مصعب خورد و او را کشت و در همان حال می گفت : بگیر که من پسـر قمیئه ام . رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود : خداونـد خوار و زبونش فرماید . ابن قمیئه در حالی که می خواست ماده بزی را بدوشـد ، ماده بز او را شاخ زد و کشت و جسـد او را میان کوهها پیدا کردند و این به سـبب نفرین پیـامبر صـلی الله علیه و آله بر او بـود . ابن قمیئه هنگـامی که پیش یـاران خـود برگشـته بود گفته بود که او محمد صلی الله علیه و آله را کشته است . او یکی از افراد خاندان ادرم و از قبیله بن فهر بود .

بلاذری نام عبـدالله بن حمیـد بن زهیر بن حارث بن اسـد بن عبدالعزی بن قصـی را هم در زمره کسانی که در جنگ احد برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند آورده است . (۲۰۵

)

بلاذری همچنین می گوید که آن کسی که پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرد شکست ابن شهاب بوده است که همان عبدالله بن شهاب زهری است و او نیای محدث و فقیه مشهور محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب است . ابن قمیئه هم مردی بی دندان و دارای چانه کوتاه و ناقص بود . نه بلاذری و نه واقدی نام اصل ابن قمیئه را ننوشته اند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : از نقیب ابو جعفر درباره نام او پرسیدم ، گفت : عمرو بوده است . گفتم : آیا همان عمرو بن قمیئه شاعر است ؟ گفت : نه ، کس دیگری است . (۲۰۶)

گفتم : بنی زهره را چه چیز واداشته است که در جنگ احد با آنکه داییهای پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده می شوند ، (۲۰۷) آن کارهای گران را انجام دادند ، به ویژه ابن شهاب و عتبه بن ابی وقاص . گفت : ای برادر زاده ، ابوسفیان آنان را تحریک کرد و به هیجان آورد و به انجام بدی وادار کرد ، که آنان در جنگ بدر از میان راه به مکه برگشتند و در آن جنگ حاضر نشدند . ابوسفیان کالاهای ایشان در کاروان را توقیف کرد و به ایشان نپرداخت و سفلگان مردم مکه را بر ایشان شوراند و آنان بنی زهره را سرزنش می کردند که چرا باز گشته اند و آنان به ترس و محافظه کاری در کار محمد صلی الله علیه و آله متهم می کردند و

چنان اتفاق افتاد که ابن شهاب و عتبه در جنگ احد حضور داشتند و از آنان چنان کارها سر زد .

بلاذری می گوید : عتبه بن ابی وقاص همان روز جنگ احد گرفتار دردی سخت شد که پس از تحمل رنج بسیار در گذشت و ابن قمیئه در معرکه کشته شد و هم گفته شده است که او را بزی شاخ زد و از آن درگذشت .

بلاذری می گوید : واقدی چگونه مرگ ابن شهاب زهری را ننوشته است و گمان می کنم فراموش کرده است . یکی از افراد قریش برای من نقل کرد که عبدالله بن شهاب را در راه بازگشت به مکه افعی گزید و مرد . بلاذری می گوید : از یکی از افراد خاندان بنی زهره در مورد ابن شهاب پرسیدم ، منکر آن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نفرین فرموده باشد یا آنکه او پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله را شکسته باشد و گفتند : آن کس که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است عبدالله بن حمید اسدی بوده است .

عبدالله بن حمید فهری را هر چند واقدی در زمره کسانی که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند نام را شکسته باشد و گفتند : آن کس که چهرء پیامبر صلی الله علیه و آله را زخمی کرده است عبدالله بن حمید اسدی بوده است .

عبدالله بن حمید فهری را هر چند واقدی در زمره کسانی که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بستند نام نبرده است ولی چگونگی کشته

شدن او را نقل کرده است .

واقدی می گوید : عبدالله بن حمید بن زهیر همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که از ضربت ابن قمیئه از اسب سقوط کرد ، در حالی که سرا پا پوشیده از آهن بود ، اسب خود را به تاخت و تاز در آورد و می گفت : من پسر زهیرم ، محمد را به من نشان دهید که به خدا سوگند او را می کشم یا در آن راه کشته می شوم . ابودجانه راه را بر او بست و گفت : پیش بیا و با کسی که با جان خود جان محمد را حفظ می کند جنگ کن . ابودجانه اسب او را پی کرد و اسب به زانو در آمد و سپس با شمشیر بر او ضربه زد و گفت : بگیر که من پسر خرشه ام ! و او را کشت . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود و بر او می نگریست و می فرمود : بار خدایا از پسر خرشه راضی باش که من از او خوشنودم . این روایت واقدی است که بلاذری هم آن را نقل کرده و گفته است ، عبدالله بن حمید را ابودجانه کشته است . (۲۰۸)

اما محمد بن اسحاق می گوید : کسی که عبد الله بن حمید را کشته است علی بن ابی طالب علیه السلام است و شیعه هم همین عقیده را دارند . (۲۰۹)

واقدی و بلاذری هر دو گفته اند : که گروهی را عقیده بر این است که عبدالله حمید در جنگ بدر کشته

شده است و همان سخن نخست صحیح است که و در جنگ احد کشته شده است و بسیاری از محدثان روایت کرده اند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر زمین افتاد و برخاست به علی علیه السلام فرمود : این گروه را که آهنگ من دارند کفایت کن . و علی بر آنان حمله کرد و ایشان را به هزیمت راند و از میان ایشان عبدالله بن حمید را که از خاندان اسد بن عبدالعزی بود کشت . آنگاه گروهی دیگر بر پیامبر صلی الله علیه و آله حمله آوردند ، باز به علی فرمود : ایشان را از من کفایت کن . و علی بر آنان حمله برد و آنان از برابرش گریختند و علی علیه السلام از میان آنان امیه بن ابی حذیفه بن مغیره مخزومی را کشت .

گوید : در مورد ابی بن خلف واقدی نقل می کند که او در حالی که اسب خود را به شدت می تاخت پیش آمد و چون نزدیک رسول خدا رسید گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله راه را بر او بستند که او را بکشند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : کنار روید و خود در حالی که زوبین در دست داشت برخاست و بر او زوبین انداخت و زوبین به فاصله ای که میان کلاهخود و زره ابی خلف قرار داشت برخورد و او را از اسب در افکند و یکی از دنده هایش شکست . گروهی از مشرکان او را که بد حال بود در ربودند و با خود بردند و چون به

مکه بر می گشتند میان راه مرد . گوید در مورد او این آیه نازل شد که تو تیر نینداختی آنگاه که تیر انداختی بلکه خدای تیر انداخت (۲۱۰) گوید منظور پرتاب کردن زوبین بر اوست .

واقدی می گوید : یونس بن محمد ظفری از عاصم بن عمر از عبدالله بن کعب بن مالك از پدرش برای من نقل کرد که می گفته است : ابی بن خلف برای پرداخت فدیه پسرش به مدینه آمد و پسرش در جنگ بدر اسیر شده بود . ابی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : مرا اسبی است که هر روز پیمانه بزرگی ذرت می دهمش تا ترا بر آن بکشم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نه که به خواست خداوند متعال من ترا در حالی که سوار بر آن خواهی بود می کشم .

و گفته شده است : ابی این سخن را در مکه گفته بود و چون در مدینه به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود : نه که به خواست خداوند متعال من او را در حالی که سوار بر آن اسب است خواهم کشت .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ گاه در جنگ به پشت سر خود بر نمی گشت و توجهی نمی فرمود ، در جنگ احد به یاران خود فرمود : بیم آن دارم که ابی بن خلف مرا از پشت سر مورد حمله قرار دهد ، هرگاه او را دیدید مرا آگاه کنید . ناگاه ابی در حالی که بر اسب خود با تاخت می آمد آشکار

شـد و پیـامبر صـلی الله علیه و آله را دیـد و شـناخت و با صـدای بلنـد فریاد کشـید که ای محمـد اگر تو نجات یابی من نجات نخواهم یافت . یاران پیامبر صـلی الله علیه و آله گفتنـد : ای رسول خدا هر کار که می خواستی به هنگام آمدن ابی انجام دهی انجام بده که فرا رسید و اگر اجازه فرمایی یکی از ما بر او حمله برد پیامبر صلی الله علیه و آله نپذیرفت و ابی نزدیک آمد .

پیـامبر صـلی الله علیه و آله زوبین را از حـارث بن صـمه گفت و سـپس همچـون شـتر خشـمگین به جنبش در ابوطـالب آمـد و همچون مگس از اطراف او پراکنـده شـدیم و هرگاه پیامبر صـلی الله علیه و آله به تلاش و کوشـش می افتاد . هیـچ کس چون نبـود و زوبین را به گردن ابی ، که بر اسـبش سوار بود ، پر تـاب فرمود . ابی از اسب سـقوط نکرد ولی همچون گـاو خوار می کشـید و به خرخر افتاد . یارانش به او گفتند : ای ابا عامر ترا باکی نیست و اگر این زوبین به چشم یکی از ما می خورد چندان زیانی نمی رساند . گفت سوگند به لات و عزی که این ضـربت که بر من رسـید اگر به همه مردم ذوالمجاز (۲۱۱) می رسید همگی می مردند ، مگر محمد نگفته است او را خواهم کشت .

قریش او را از معرکه بـا خود بردنـد و این کـار آنـان را از تعقیب رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بـاز داشت و آن حضـرت با عمده یاران

خود به دامنه کوه رسید .

واقدی می گوید : و گفته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله زوبین را از زبیر گرفت و در همان حال که پیامبر صلی الله علیه و آله داشت زوبین را می گرفت ، ابی بر رسول خدا حمله ور شد که شمشیر زند . مصعب بن عمیر با او رویاروی شد و خود را میان او و پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد و با شمشیر به چهره ابی زد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم متوجه نقطه برهنه ای از گردن او شد که میان زره و خود قرار داشت و زمین را به آنجا پراند و ابی در حالی که خوار می کشید در افتاد .

واقدی همچنین می گوید : عبدالله بن عمر می گفته است : ابی بن خلف در بطن رابغ (۲۱۲) به هنگام باز گشت قریش به مکه در گذشت . عبدالله بن عمر می گفته است : مدتی پس از آن در حالی که ساعتی از شب گذشته بود ، از بطن رابغ می گذشتم ، ناگاه دیدم آتشی بر افروخته شد که از آن ترسیدم ، نزدیک رفتم و دیدم مردی که در زنجیر بسته بود از آن بیرون آمد و فریاد می کشید عطش عطش . صدای مرد دیگری را شنیدم که می گفت : آبش مده ، این ابی خلف است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را کشته است . من گفتم : هان که از رحمت خدا دور باشی .

و گفته می شود که ابی در سرف

(۲۱۳) در گذشته است .

سخن درباره فرشتگان که آیا در جنگ احد فرود آمده و جنگ کرده اند یا نه

واقدی می گوید : زبیر بن سعید از عبدالله بن فضل برای من نقل کرد که می گفه است : پیامبر صلی الله علیه و آله لوای لشکر خود را به مصعب بن عمیر داد و سپس عمیر داد و سپس فرشته ای به صورت مصعب آن را گرفت . پیامبر صلی الله علیه و آله در پایان آن روز می فرمود : ای مصعب به پیش ! فرشته به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت : من مصعب نیستم . و رسول خدا دانست او فرشته ای است که با او تایید شده است .

واقدی می گوید : از ابومعشر هم شنیدم که همین سخن را می گفت .

گوید : عبیده دختر نایل از قول عایشه دختر سعد بن ابی وقاص از قول سعد برایم نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد می دیدم به سوی من تیر زده می شود ولی مردی سپید و خوش چهره که او را نمی شناختم آن را از من بر می گرداند و بعدها چنان پنداشتم که او فرشته بوده است .

واقدی می گوید : ابراهیم بن سعد از قول پدرش از جدش سعد بن ابی وقاص برای من نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد دو مرد را دیدم که جامه های سپید بر تن دارند ، یکی بر جانب راست و دیگری بر جانب چپ رسول خدا به سختی نبرد می کردند .

آن دو را نه پیش از آن و نه پس از آن دیدم .

گوید : عبدالملک

بـن سـلیمان از قطن بن وهب از عبیـد بن عمیر برایم نقـل کرد که می گفته است چـون قریش از جنـگ احـد برگشـتند ضـمن گفتگو دربـاره پیروزیهـای خود در انجمنهـای خویش می گفتنـد اسـبان ابلق و مردان سپیـد چهره ای را که در جنگ بـدر می دیدیم ندیدیم .

گوید : عبید بن عمیر می گفته است : فرشتگان در جنگ احد جنگ نکردند .

واقـدی می گوید : ابن ابی سبره از عبدالمجید بن سـهیل از عمر بن حکم برای من نقل کرد که می گفته است : در جنگ احد حتی یک فرشـته هم به یاری رسول خـدا نیامد و امداد و حضور فرشـتگان در جنگ بدر بود و نظیر همین سـخن از عکرمه هم نقل شده است .

گویـد : مجاهـد می گفته است : فرشـتگان در جنگ احـد حاضـر شدنـد ولی جنگ نکردنـد و آنان فقط در جنگ بدر جنگ کردند .

گویـد : و از ابو هریره روایت است که گفته است : خداونـد مسـلمانان را وعـده فرموده بود که اگر پایداری کنند آنان را مدد رساند و چون پراکنده شدند ، فرشتگان در آن روز جنگ نکردند .

سخن در چگونگی کشته شدن حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه

واقدی می گوید : وحشی – قاتل حمزه – برده دختر حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بوده است و هم گفته اند برده جبیر بن مطعم بن عـدی بن نوفل بن عبـد مناف بوده است . دختر حارث به او گفت : پدرم در جنگ بدر کشـته شده است ، اگر تو یکی از این سه تن را بکشی آزاد خواهی بود . محمد ، علی بن ابی طالب یا حمزه بن

عبـدالمطلب را که من در این قـوم کسـی جز این سه تن را همپـای و همتـای پـدرم نمی بینم . وحشـی گفت : در مـورد محمد خودت هم می دانی که من بر او دست نخواهم یافت و یارانش او را هرگز رها نمی کننـد ، در مورد حمزه هم به خـدا سوگند اگر او در حـال خفته بودنش هم بـبینم یـارای بیـدار کردنش را نـدارم ، امـا در مورد علی او را تعقیب و جسـتجو خواهم کرد . وحشـی می گویـد : بـه روز جنـگ احـد در جسـتجوی علی بـودم که در همـان حـالی علی ظـاهر شـد ، او را مردی آزمـوده و دوراندیش دیدم که فراوان اطراف خود را می پاید . با خود گفتم : این کسی نیست که من در جستجویش باشم ، ناگاه متوجه حمزه شدم که سر از پای نشناخته حمله می کند . پشت سنگی برای او کمین کردم . چشم حمزه کم نور بود و صدای نفس او که با خشم بیرون می آمد شـنیده می شد . سباع بن ام نیار (۲۱۴) راه را بر حمزه بست ، مادر سـباع که کنیز شریف بن علاج بن عمرو بن وهب ثقفی بـود در مکه کودکـان را ختنه می کرد ، کنیه سـباع ابو نیـار بود . حمزه به او گفت ای پسـر زن برنـده چوچوله ها ! کار تو هم به آنجا کشـیده است که بر ما حمله کنی و مردم را بر ضـد ما یاری دهی ! پیش آی ، حمزه او را چند قومی با خود کشید و سپس او را افکند و

زانو بر سینه اش نهاد و سرش را برید همان گونه که سر گوسپند را می برند . آنگاه مرا دید و به سوی من خیز برداشت و همینکه به مسیل پایش لغزید و در همین حال من زوبین خود را به حرکت در آوردم و رها کردم و چنان به تهیگاه حمزه خورد که از مثانه اش بیرون آمد . گروهی از یارانش گرد او جمع شدند و شنیدم که او را صدا می زنند و می گویند ابو عماره ! و او پاسخ نمی دهد . گفتم : به خدا سوگند که این مرد مرده است ، و سوگ هند را در مرگ پدر و برادر و عمویش به یاد آوردم . یاران حمزه همینکه یقین به مرگ او پیدا کردند از کنار جسدش پراکنده شدند و مرا ندیدند . من دویدم و شکم حمزه را دریدم و جگرش را بیرون کشیدم و خود را به هند دختر عتبه رساندم و گفتم : اگر قاتل پدرت را کشته باشم به من چه می دهی ؟ گفت : هر چه می خواهی بخواه . گفتم : این جگر حمزه است . آن را به دندان گزید و پاره ای از آن را جوید و از دهان بیرون انداخت و نفهمیدم که نتوانست بجود و بخورد یا خوشش نیامد ! آنگاه زر و زیور و جامه های خود را بیرون آورد و به من داد و گفت : چون به مکه رسیدیم ترا ده دینار خواهد بود . سپس به من گفت : جای کشته شدنش را به من نشان بده و نشانش دادم .

انـدامهای نرینه و گوشـها و بینی او را برید و از آنها برای خود گوشوار و دسـتبند و خلخال درست کرد و آنها را و جگر حمزه را با خود به مکه آورد .

واقدی می گوید : عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از زهری از عبیدالله بن عدی بن خیار برای من نقل کرد که می گفته است : به روزگار عثمان بن عفان در شام به جهاد رفتیم .

پس از نماز عصر به شهر حیص رسیدیم و پرسیدیم : وحشی کجاست ؟ گفتند : در این ساعت نمی توانید او را ببینید که هم اکنون سر گرم باده گساری است و تا صبح شراب می آشامد . ما که هشتاد تن بودیم به خاطر دیدار او شب را همانجا ماندیم . پس از آنکه نماز صبح را خواندیم به خانه وحشی رفتیم . پیرمردی فرتوت شده بود و برای او تشکچه ای که فقط خودش روی آن جا می گرفت گسترده بودند . به او گفتیم درباره کشتن حمزه و مسلمه برای ما حرف بزن ، خوشش نیامد و سکوت کرد . گفتیم : ما فقط به خاطر تو دیشب را اینجا مانده ایم . گفت : من برده جبیر بن مطعم بن عدی بودم . چون مردم برای جنگ احد راه افتادند مرا خواست و گفت : حتما به یاد داری و دیدی که طعیمه بن عید را در جنگ بدر حمزه بن عبدالمطلب کشت و از آن روز تا کنون زنهای ما گرفتار اندوه شدیدی هستند ، اگر حمزه را بکشی آزاد خواهی بود . من با مردم بیرون آمدم

و با خود چند زوبین داشتم ، هرگاه از کنار هند دختر عتبه می گذشتم می گفت : ای ابادسمه ! امروز باید انتقام بگیری و دلها را خنک کنی . چون به احد رسیدیم حمزه را دیدم که سخت به مردم حمله می کند و سر از پا نمی شناسد ، من برای او پشت درختی کمین کردم ، حمزه مرا دید و آهنگ من کرد ولی همان دم سباع خزاعی راه را بر او بست ، حمزه آهنگ او کرد و گفت : تو هم ای پسر برنده چوچوله ها کارت به آنجا کشید که به ما حمله کنی ، جلو بیا .

حمزه به او حمله کرد و پاهایش را کشید و او را بر زمین کوبید و کشت و شتابان آهنگ من کرد ولی گودالی پیش پای او قرار داشت که لغزید و در آن افتاد . من زوبینی پرتاب کردم که به زیر نافش خورد و از میان دو پایش بیرون آمد و او را کشت . خود را به هند دختر عتبه رساندم و خبر دادم . او جامه های گرانبها و زر و زیور خود را به من داد ، بر ساقهای پای هند دو خلخال از مهره های ظفار (۲۱۵) بود و دو دستبند سیمین و چند انگشتری بر انگشتان پای خود داشت که همه را به من بخشید .

اما در مورد مسیلمه ، ما وارد حدیقه الموت شدیم و همینکه مسیلمه را دیدم بر امیر المومنین او زوبین پرتاب کردم . در همان حال مردی از انصار هم بر او شمشیر زد و خدای تو

داناتر است که کدام یک از ما دو تن او را کشته ایم ، البته من شنیدم که زنی از بالای دیوار فریاد می کشید که مسیلمه را آن برده حبشی کشت .

عبیدالله بن عدی – راوی این روایت – می گوید : به وحشی گفتم : آیا مرا

می شناسی ؟ نگاهش را به من دوخت و گفت : تو پسر عدی از عاتکه دختر عیص نیستی ؟ گفتم : چرا ، گفت به خدا سوگند من پس از اینکه ترا از گهواره ات برداشتم و با قنداق به مادرت دادم که شیرت دهد دیگر ندیده ام هنوز لاغر و سپیدی پاهایت را در نظر دارم که گویی همین امروز بوده است .

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی روایت می کند که هند در آن روز خود را بالای سنگی که مشرف بر آوردگاه بود رساند و با صدای بلند این ابیات را خواند :

ما شما را در قبال جنگ بدر مکافات کردیم و جنگ پس از جنگ دارای سوزش و التهاب است ، مرا از عتبه و برادرم و عمویش و پسر نوجوانم یارای شکیبایی نیست ، خود را تسکین دادم و نذرم را بر آوردم ، ای وحشی جوشش سینه ام را شفا بخشید در تمام عمر سپاسگزاری از وحشی بر عهده من است تا آنگاه که استخوانهایم در گورم از هم بپاشد .

هند دختر اثاثه بن مطلب بن عبد مناف او را چنین پاسخ داده است :

ای هند ! تو در جنگ بدر و جز آن خواری و زبون شدی ای دختر مرد فرو مایه و مکار کافر . . .

محمد بن

اسحاق می گوید : و از جمله اشعار دیگری که هند دختر عتبه در جنگ احد رجز خوانی کرده است این ابیات است :

در جنگ احد خود را از حمزه تسکین دادم و شکمش را از ناحیه جگرش دریدم ، این کار اندوه گران و دردانگیز مرا زدود ، جنگ شما را همچون باران آمیخته با تگرگ فرو گرفت ما همچون شیران بر شما حمله آوردیم .

محمد بن اسحاق می گوید : صالح بن کیسان برای من نقل کرد که گفته اند ، عمر بن خطاب به حسان ثابت گفت : ای اباالفریعه ! ای کاش شنیده بودی که هند چه می گفت ، به ای کاش سرمستی او را دیده بودی که چگونه روی سنگی ایستاده بود و رجز خوانی می کرد ، او ای کاش می شنیدی که چگونه کاری را که نسبت به حمزه انجام داده است باز گو می کرد . حسان گفت : به خدا سوگند همان هنگام که در کوشک و برج بودم ، زوبین را دیدم که در هوا به حرکت آمد و با خود گفتم : این سلاح از اسلحه عرب نیست و گویا همان زوبین به حمزه پرتاب شده است و دیگر چیزی نمی دانم . اینک برخی از گفتار هند را برای من بگو تا شر او را از شما کفایت کنم . عمر برخی از اشعار هند را برای حسان خواند و حسان ابیات زیر را در هجو هند دختر عتبه سرود :

آن زن فرو مایه سرمستی و شادی کرد و خوی او فرو مایگی است که با کفر سر مستی کرده است .

. .

حسان همچنین ابیات زیر را هم در نکوهش هند سروده است :

این کودکان فرو مایه که در ریگزارهای اجیاد و میان خاکها افتاده اند و بر خاک می غلتند از کیست ؟ . . .

با ابیات دیگری که چون فحش و دشنام است از آوردن آنی می گذرم .

واقدی از قول صفیه دختر عبد المطلب نقل می کند که می گفته است : در جنگ احد ما زنها در برجها و پشت بامها مدینه بودیم ، حسان بن ثابت هم همراه ما در برج فارع (۲۱۶) بود ، تنی چند از یهود به سوی برج آمدند و آهنگ برجها کردند . من به حسان گفتم : ای ابن فریعه کاری بکن . گفت : به خدا سوگند من نمی توانم جنگ کنم . در همین حال یک یهودی شروع به بالاـ آمدن از برج کرد . من به حسان گفتم : شمشیرت را به من بده و ترا کاری نباشد ، چنان کرد ، من گردن آن یهودی را زدم و سرش را میان دیگران پرتاب کردم که چون آن را دیدند پراکنده شدند . صفیه می گوید : در آغاز روز همچنان که در برج فارع و مشرف بر برجهای دیگر بودم می نگریستم ، ناگاه زوبینها را دیدم ، با خود گفتم مگر دشمن زوبین هم دارد و نمی دانستم که همین زوبین به برادرم - حمزه - پرتاب شده است . صفیه می گوید : در آخر روز طاقت نیاوردم و خودم را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندم ، من همان هنگام که در برج

بودم از طرز رفتار حسان که به دورترین نقطه برج پناه برد دانستم که مسلمانان است برگشت و کنار دیوار برج ایستاد . همینکه من همراه گروهی از زنـان انصـار نزدیک رسـیدیم ، یاران پیامبر صـلی الله علیه و آله را پراکنـده دیـدم و نخستین کسـی را که دیـدم برادر زاده ام علی بود . او به من گفت : عمه جان برگرد که برخی از جنازه ها برهنه اند . گفتم : رسول خدا در چه حال اسـت ؟ گفـت : خـوب است . گفتم : او را به من نشـان بـده تـا ببینمش ، علی اشـاره ای پوشـیده کرد و من خـود را پیش آن حضرت که زخمی شده بود رساندم .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله روز احد شروع به پرس و جو درباره حمزه کرد و می فرمود : عمویم چه کرد ؟ از حمزه چه خبر ؟ حارث بن صـمه به جسـتجوی او رفت و چون دیر کرد ، علی بن ابی طالب علیه السلام به آن منظور رفت و در همان حال این ابیات را می خوانـد : پروردگارا حارث بن صـمه از دوسـتان وفادار و نسـبت به ما معتهد است در پی کار مهمی سر گشـته و گم گشته است گویا در جستجوی بهشت است . تا آنکه علی علیها السلام پیش حارث رسید و حمزه را کشته دید برگشت و پیامبر صـلی الله علیه و آله را آگاه ساخت . (۲۱۷) پیامبر صلی الله علیه و آله پیاده آمد و کنار جسد حمزه ایستاد و فرمود : هرگز جایی که برای

من خشم برانگیزتر از اینجا باشد نایستاده ام . در این هنگام صفیه آشکار شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به زبیر فرمود : مادرت را از من دور کن و در همان حال مشغول کندن گور برای حمزه بودند . زبیر به مادر گفت : مادر جان ! بر گرد که برخی از جنازه ها برهنه اند . گفت : من تا پیامبر صلی الله علیه و آله را نبینم بر نمی گردم و همینکه آن حضرت را دید گفت : ای رسول خدا برادرم حمزه کجاست ؟ فرمود : میان مردم است . صفیه گفت : تا او را نبینم بر نمی گردم . زبیر می گوید : من مادر خود را همانجا روی زمین نشاندم تا جسد حمزه به خاک سپرده شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر نه این بود که زنان ما افسرده می شدند ، جسد عمویم را به خاک نمی سپردم و برای درندگان و پرندگان می گذاشتم تا روز قیامت از میان شکم و چینه دان آنان محشور شود .

واقدی می گوید : و روایت شده است که چون صفیه آمد ، انصار میان او و پیامبر حائل شدند . رسول خدا فرمود : رهایش کنید و آزادش بگذارید . صفیه آمد و کنار پیامبر نشست و هرگاه که او بلند می گریست پیامبر صلی الله علیه و آله هم بلند می گریست و هرگاه آهسته می گریست پیامبر صلی الله علیه و آله هم آهسته گریه می کرد . فاطمه علیها السلام هم شروع به گریستن کرد که پیامبر صلی

الله علیه و آله هم از گریه او گریست و سپس فرمود : هرگز مصیبتی به بزرگی سوگ حمزه بر من نرسیده است . آنگاه خطاب به صفیه و فاطمه فرمود : شما را مژده باد که هم اکنون جبریل علیه السلام به من خبر داد که برای ساکنان آسمانهای هفتگانه چنین نوشته اند که حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خداست .

واقدی می گوید : و چون پیامبر صلی الله علیه و آله دید که حمزه را به سختی مثله کرده اند سخت اندوهگین شد و فرمود : اگر بر قریش پیروز شوم سی تن از ایشان را مثله خواهم کرد و خداوند این آیه را بر او نازل فرمود : اگر مکافات می کنید همان گونه و اندازه مکافات کنید که مکافات شده اید و اگر شکیبایی کنید به مراتب برای شکیبایانن بهتر است . (۲۱۸) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : حتما شکیبایی می کنیم و هیچ یک از قریش را مثله نفرمود .

واقدی می گوید : ابوقتاده انصاری برخاست و چون اندوه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله را دید به دشنام دادن به قریش کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار به او فرمود بنشین . (۲۱۹) سپس فرمود : ای ابو قتاده قریش اهل امانت هستند هر کس بی مورد و یاوه به آنان دشنام دهد خداوند دهانش را به خاک می مالد . شاید هم اگر عمر طولانی داشته باشی اعمال و کارهای خودت را در قبال اعمال و کارهای ایشان کوچک بشماری ، اگر نه

این بود که قریش سر مست می شد ، خبر می دادم که چه منزلتی در پیشگاه خداوند دارد . ابو قتاده گفت : ای رسول خدا ، به خدا سوگند که چون آنان نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خدا چنین کردند من به پاس خاطر خدا و رسولش خشم گرفتم . فرمود : آری راست می گویی که بد مردمی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خود بودند .

واقدی می گوید : پیش از آنکه جنگ احد شروع شود ، عبدالله بن جحش گفت : ای رسول خدا ! می بینی که کار این قوم به کجا کشیده است ، من از خداوند چنین مسالت کردم و عرضه داشتم بار خدایا سوگندت می دهم که چون فردا با دشمن رویا روی شویم آنان مرا بکشند و شکم مرا بدرند و مرا مثله کنند و تو از من بپرسی به چه سبب با تو چنین کردند و من عرضه دارم در راه تو . اینک ای رسول خدا ! از تو تقاضای دیگری دارم و آن این است که پس از من سر پرستی اموالم را بر عهده بگیری . فرمود : آری . عبدالله به جنگ رفت و کشته شد و به بدترین صورت مثله شد . او با حمزه در یک گور به خاک سپرده شد و پیامبر صلی الله علیه و آله سرپرستی میراث او را بر عهده گرفت و برای مادرش مزرعه ای در خیبر خرید . (۲۲۰)

واقدی می گوید : حمنه دختر جحش و خواهر عبدالله پیش آمد ، پیامبر فرمودند : ای

حمنه خود دار باش و سوگ خود را در پیشگاه خدا محاسبه کن . گفت : ای رسول خدا در کدام مورد ؟ فرمود : نسبت به دایی خودت حمزه . حمنه گفت : اناالله و اناالیه راجعون ، خدایش رحمت فرماید و بیامرزد و شهادت بر او گوارا باد . پیامبر صلی الله علیه و آله دوباره فرمود : سوگ خود را در پیشگاه خدا محاسبه کن . پرسید : در چه مورد و برای چه کسی ؟ فرمود برادرت عبدالله . حمنه همچنان انالله گفت و افزود : خدایش رحمت فرماید و بیامرزد و شهادت بر او گوارا باد . پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار سوم فرمود : سوگ خود را در پیشگاه خداوند محاسبه کن . پرسید در چه مورد و برای چه کسی ؟ فرمود : در مورد شوهرت مصعب بن عمیر . حمنه گفت : وای بر اندوه من ، و گفته اند ؟ گفته است : وای بر بیوگی .

محمد بن اسحاق در کتاب خود می گوید : حمنه فریاد بر آورد و ولوله انداخت .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شوهر برای زن چنان منزلتی دارد که هیچ کس را چنان منزلتی نیست . ابن اسحاق هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را همین گونه نقل کرده است .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : شوهر برای زن چنان منزلتی دارد که هیچ کس را چنان منزلتی نیست . ابن اسحاق هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را

همین گونه نقل کرده است .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به حمنه فرمود : چرا چنین گفتی ؟ گفت : یتیمی پسرانش را به یاد آوردم و مرا به بیم انداخت . پیامبر صلی الله علیه و آله دعا فرمود که خداوند متعال سرپرست و جانشین پسندیده ای برای آنان فراهم فرماید . حمنه سپس با طلحه بن عبیدالله ازدواج کرد و محمد بن طلحه را برای او زایید ، طلحه بن عبیدالله از همه مردم نسبت به فرزندان مصعب مهربان تر و خوش رفتارتر بود .

سخن درباره کسانی که در جنگ احد با پیامبر صلی الله علیه و آله پایداری کردند

واقدی می گوید : موسی بن یعقوب از قول عمه اش از مادرش از مقداد نقل می کند که می گفته است : روز جنگ احد همینکه مردم برای جنگ صف کشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله زیر پرچم مصعب بن عمیر نشست و چون پرچمداران قریش کشته و مشرکان در حمله اول فراری شدند و مسلمانان بر لشکر آنان حمله بردند و تاراج کردند ، برای بار دوم مشرکان حمله آوردند و مسلمانان بر لشکرگاه آنان حمله بردند تاراج کردند ، برای بار و دوم مشرکان حمله آوردند و مسلمانان را از پشت سر غافلگیر ساختند . مصعب بن عمیر که پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله بود کشته شد . رایت خزرج را سعد بن عباده در دست گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله بود کشته شد . رایت خزرج را سعد بن عباده در دست گرفت و پیامبر صلی الله علیه و آله زیر آن ایستاد و یارانش گرد او ایستاد بودند . پیامبر صلی الله

علیه و آله پرچم مهـاجران را به ابوالروم داد (۲۲۱) که یکی از افراد خاندان عبدالدار بود ، مقداد می گوید : رایت اوسـیان را همراه اسید بن حضیر دیدم . مشرکان ساعتی جنگ و کشتار کردند و صفها از هم پاشیده و درهم آمیخته بود و مشرکان همان شعار خود را که زنده باد عزی و زنده باد هبل بود تکرار می کردند و به خدا سوگند کشـتاری سـخت از ما کردند و نسـبت به پیامبر صـلی الله علیه و آله هم آنچه توانسـتند انجام دادند . سوگند به کسـی که به او را به حق مبعوث فرموده است پیامبر صلی الله علیه و آله از جای خود یک وجب هم تکان نخورد و همچنان رویا روی دشـمن باقی ماند . گاهی گروهی از یارانش پیش او می رفتنـد و گاه پراکنـده می شدنـد و من همواره رسول خدا را بر پا می دیدم که یا با کمان خود تیر می انداخت یا سـنگ پرتاب می کرد ، تا آنکه دشـمنان کناره گرفتنـد و دو گروه از یکـدیگر جـدا شدنـد . گروهی که با پیامبر صـلی الله علیه و آله ایستادگی کردند فقط چهارده مرد بودند ، هفت تن از مهاجران و هفت تن از انصار .

مهـاجران عبـارت بودنـد از علی علیه السـلام و ابوبکر و عبـدالرحمان بن عوف و سـعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیـدالله و ابو عبیـده تن جراح و زبیر بن عوام ، و انصار عبارت بودنـد از حباب بن منـذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و حارث بن صمه و سهل بن

حنیف و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر .

واقـدی می گویـد : و روایت شـده است که سـعد بن عباده و محمـد بن مسـلمه هم در آن روز پایـداری کردنـد و نگریختند و افرادی که این موضوع را روایت می کنند ، آن دو را به جای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر نام می برند .

واقـدی می گویـد : هشـت تن هم در آن روز بـا پیـامبر صـلی الله علیه و آله بیعت ایسـتادگی تـا مرگ را کردنـد که سه تن از مهاجران و پنج تن از انصار بودند . مهاجران ، علی علیه السـلام و طلحه زبیر بودند و انصار ابودجانه و حارث بن صمه و حباب بن منـذر و عـاصم بن ثابت و سـهل بن حنیف بودنـد هیـچ یک از ایشان در جنگ احـد کشـته نشـد و دیگر مسـلمانان همگی گریختند و پیامبر صـلی الله علیه و آله از پی آنان ایشان را فرا می خواند و برخی از مسلمانان نزدیک مهراس (۲۲۲) رسیدند . واقـدی همچنین می گویـد : عتبه بن جبیر ، از یعقوب بن عیمر بن قتـاده برایم نقـل کرد که می گفته است ، به روز جنگ احد سی مرد همراه پیامبر صـلی الله علیه و آله پایداری کردند و هر یک از ایشان می گفت : جان و آبروی من فدای جان و آبروی تو باد ، و سلام بر تو باد ، سلام جاودانه نه برای بدرود .

می گوید (ابن ابی الحدید) : در مورد عمر بن خطاب اختلاف است که آیا در جنگ احد پایداری کرده است یا نه

. ولی همه راویان اتفاق نظر دارند که عثمان پایداری نکرده است . واقدی می گوید : عمر پایداری نکرده است ، ولی محمد بن اسحاق و بلاذری او را در زمره کسانی قرار داده اند که پایداری کرده و نگریخته است و همگان در این مورد اتفاق نظر دارند که ضرار بن خطاب فهری با نیزه بر سر عمر زد و گفت : ای پسر خطاب ، شکر این نعمت را داشته باشد که سوگند خورده ام هیچ مردی از قریش را نکشم .

این موضوع را محمد بن اسحاق و دیگران هم روایت کرده اند و در آن اختلاف ندارند ولی اختلاف نظر در این است که آیا ضرار بن خطاب به عمر در حالی که می گریخته و بیمناک بوده است نیزه ای ملایم زده یا در حالی که ثابت قدم و پیشرو بوده است . کسانی که می گویند در حال فرار بوده است نگفته اند که عمر هنگام گریز عثمان گریخته باشد یا به سویی که عثمان رفته است رفته باشد ، بلکه می گویند برای پناه بردن به کوه می گریخته است و این عیب و گناهی نیست ، زیرا سرانجام همه آنانی هم که با پیامبر ایستادگی کردند به کوه پناه بردند و از دامنه آن بالا رفتند . البته فرق است میان کسانی که در آخر کار و پس از فروکش کردن آتش جنگ به کوه رفته اند و آنانی که ضمن جنگ گریخته اند و به کوه پناه برده اند . اگر عمر در آخر کار به کوه پناه برده باشد ، همه مسلمانان حتی پیامبر صلی

الله علیه و آله همین گونه رفتار کرده اند . ولی اگر عمر هنگامی که آتش جنگ شعله ور بوده است به کوه پناه برده باشد ، بدون تردید گریخته است . (۲۲۳)

ولی راویان اهل حدیث در این اختلاف ندارند که ابوبکر نگریخته است و پایدار مانده است ، هر چند از او هیچ گونه مشارکت در جنگ و کشت و کشتاری نقل نشده است ولی خود همان پایداری جهاد است و در همان حد است .

اما راویان شیعه روایت می کنند که کسی جز علی و طلحه و زبیر و ابودجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت پایداری نکرده است . برخی از راویان شیعه هم روایت کرده اند که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله چهارده مرد از مهاجران و انصار پایداری کرده اند ولی ابوبکر و عمر را از آن گروه نمی شمارند . بسیاری از ارباب حدیث روایت کرده اند که عثمان سه روز پس از احد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید : مگر به کجا رسیده بودی و تا کجا عقب نشسته بودی ؟ گفت : تا ناحیه اعرض . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عجب گسترده گریخته ای !

واقدی روایت می کند : به روزگار حکومت عثمان میان او و عبدالرحمن بن عوف کدورت و بگو مگویی صورت گرفت ، عبدالرحمان بن عوف به ولید بن عقبه پیام فرستاد که بیاید و چون آمد گفت : پیش برادرت برو و آنچه را به تو می گویم از

قول من به او ابلاغ کن که کسی دیگر جز ترا نمی دانم که این پیام را به او برساند . ولید گفت : انجام خواهم داد . گفت : به عثمان بگو عبدالرحمان به تو می گوید من در جنگ بدر شرکت کردم و تو شرکت نکردی و روز جنگ احد پایداری کردم و تو گریختی و در بیعت رضوان - شجره - من حضور داشتم و تو حضور نداشتی . چون ولید این پیام را گزارد ، عثمان گفت : برادرم راست گفته است . من از شرکت در جنگ بدر بازماندم و به پرستاری دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که بیمار بود سرگرم بودم و پیامبر صلی الله علیه و آله سهم مرا از غنیمت منظور فرمود و به منزله کسانی بودم که در جنگ بدر حضور داشتند . روز جنگ احد هم گریختم و پشت به جنگ دادم ولی خداوند در کتاب محکم خود از این گناه در گذشته و عفو فرموده است . اما در مورد بیعت رضوان من به مکه رفته بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا فرستاده بود و خود فرموده بود که عثمان در اطاعت خدا و رسول اوست و با دست چپ خود از سوی من با دست راست خویش بیعت فرمود و دست چپ پیامبر صلی الله علیه و آله از دست راست من بهتر است و چون ولید این پاسخ را برای عبدالرحمان آورد ، عبدالرحمان گفت : برادرم راست گفته است .

واقدی می گوید : عمر به عثمان بن عفان نگریست و گفت : این از کسانی است

که خداوند گناهش را عفو کرده است یعنی کسانی که به هنگام رویا روی شدن دو لشکر از جنگ گریخته و پشت به جنگ داده اند از چیزی که عفو فرمود دیگر مواخذه نمی فرماید . گوید : مردی از عبدالله بن عمر درباره عثمان پرسید ، گفت : او در جنگ احد مرتکب گناهی بزرگ شده است و خداوند او را عفو فرموده است و حال آنکه میان شما مرتکب گناهی کوچک شد و شما او را کشتید . کسانی که می گویند عمر در جنگ احد گریخته است ، به این روایت استدلال می کنند که گفته شده است به روزگار حکومت عمر زنی آمد و یکی از بردهایی را که پیش عمر بود مطالبه کرد . همراه او یکی از دختران عمر هم آمد و بردی مطالبه کرد ، عمر به آن زن برد بخشید و دختر خویش را از آن محروم کرد . چون در این باره از او پرسیدند ، گفت : پدر آن زن روز احد پایداری کرد و پدر این یکی روز جنگ احد گریخت و پایداری نکرد .

و واقدی می گوید روایت می کند : که عمر خودش می گفته است : همینکه شیطان فریاد آورد که محمد کشته شد گفتم : باید به کوه پناه برم و بالا ـ روم گویی همچون بز کوهی بودم . برخی همین سخن را حجت و دلیل گریز عمر می دانند و در نظر من - ابن ابی الحدید - این حجت نیست ، زیرا دنباله خبر چنین است که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و پیامبر

صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت می فرمود : و محمد جز پیامبر نیست که پیش از او پیامبران بودند و در گذشتند (۲۲۴) و ابوسفیان در دامنه کوه همراه فوج خود بود و کوشش می کرد که بالای کوه برسد . پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت بار خدایا ایشان را نسزد که بر ما برتری جویند و آنان پراکنده شدند ، و این نشانه آن است که بالا رفتن عمر بر کوه پس از آن بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به کوه رفته و این موضوع برای عمر به منقبت شبیه تر است تا نکوهش .

همچنین واقدی نقل می کند و می گوید : ابن ابی سبزه از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهم ، که نام اصلی ابوجهم عبید است ، برای من نقل کرد که خالد بن ولید در شام می گفت : سپاس خداوندی را که مرا به اسلام هدایت فرمود ، همانا خودم عمر بن خطاب را به هنگام فرار مسلمانان و گریز ایشان دیدم که هیچ کس همراه عمر نبود و من همراه فوجی گران و کاملا مسلح بودم ، از آن فوج هیچ کس جز من عمر را نشناخت و ترسیدم اگر همراهان را متوجه کنم آهنگ او کنند و من به عمر نگریستم که آهنگ کوه داشت .

می گوید (ابن ابی الحدید) : ممکن است این درست باشد و در این مساله خلافی نیست که عمر جنگ را رها کرده و آهنگ کوه کرده است ولی ممکن است این کار در پایان کار

و پس از ناامید شدن مسلمانان از پیروزی صورت گرفته باشد که در آن هنگام همگی آهنگ کوه کردند . وانگهی خالد در مورد عمر بن خطاب متهم است و میان آن دو کینه و ستیز بوده است و بعید نیست که خالد حرکات عمر را مورد نکوهش قرار دهد .

صحت این خبر هم که خالد از کشتن عمر خود داری کرد معلوم است که به سبب خویشاوندی نسبی میان آنان بوده است . عمر و خالد از سوی مادر خویشاوندند ، مادر عمر حنتمه دختر هاشم بن مغیره است و خالد هم پسر ولید بن مغیره است ، بنابر این مادر عمیر دختر عموی خالد و خویشاوند نزدیک اوست و خویشاوندی مایه عطوفت و مهربانی است . در سال ششصد و هشت در دروازه دواب بغداد به خانه و حضور محمد بن معد علوی موسوی ، فقیه معروف شیعه ، که خدایش رحمت کناد ، کناد ، رفتم . کسی پیش او مغازی واقدی را می خواند و چون این عبارت را خواند که واقدی از قول ابن ابی سبره از خالد بن رباح از ابوسفیان آزاد کرده ابن ابی احمد نقل می کرد که او گفته است از محمد بن مسلمه شنیدم که می گفت : همین دو گوشم شنید و همین دو چشم من دید که روز جنگ احد مردم به سوی کوه می گریختند و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را فرا می خواند و آنان توجهی نمی کردند و شنیدیم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : ای فلان و ای فلان پیش من

آییـد ، من رسول خـدایم و هیـچ یک از آن دو هم اعتنایی نکردند و رفتند . در این هنگام ابن معد به من اشاره کرد که گوش بده ، گفتم : مگر در این عبارت چه چیزی است ؟ گفت : این فلان و بهمان کنایه از عمر و ابوبکر است . گفتم : و جایز اسـت که کنـایه از آن دو نباشـد بلکه کنـایه از دو تن دیگر باشـد . گفت : میـان صـحابه کسـی جز آن دو نیست که در مـورد فرار و دیگر کارهای نکوهیده نام برده نشوند و گوینده ناچار از به کار بردن کنایه باشد و فقط همان دو تن هستند که این گونه اند . گفتم : این گمـان بیش نیست . گفت : از این جـدل و سـتیز خود رهایمـان کن . ابن معـد سـپس سوگنـد یـاد کرد که واقـدی منظـورش ابـوبکر و عمر بـوده است و اگر کس دیگری غیر از آن دو بـود به طـور صـریح می گفت ، و دیـدم که بر چهره اش نشانه های ناراحتی از مخالفت من با عقیده اش آشکار شد .

واقدی روایت می کند : چون ابلیس فریاد بر آورد که محمد کشـته شد ، مردم پراکنده شدند و برخی از آنان به مدینه رسیدند و نخستین کس که در مـدینه شـد و خبر داد که محمـد کشـته شـد ، سـعد بن عثمان پـدر عباده بن سـعد بود . پس از او مردان دیگری وارد شدند و چون به خانه های خود رفتند زنها گفتند : ای وای که از التزام رکاب پیامبر گریخته اید . ابن ام مکتوم

هم که پیـامبر صـلی الله علیه و آله او را برای پیشـنمازی در مـدینه باقی گذاشـته بود به ایشان گفت : از حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله گریخته انـد ؟ سـپس گفت : مرا به راه احـد ببرید (۲۲۵) و چون او را به راه احـد بردند ، شـروع به پرسـیدن از هر کسـی که با او بر می خورد کرد تا آنکه قومی دیگر رسـیدند و او از سـلامتی پیامبر آگاه شـد و برگشت . از جمله کسانی که گریخته بودند عمر و عثمان (۲۲۶) و حارث بن حاطب و ثعلبه بن حاطب و سواد بن غزیه و سـعد بن عثمان و عقبه بن عثمان بودند . در این میان خارجه بن عمر خود را به ملل (۲۲۷) رسانده بود و اوس بن قیظی همراه تنی چند از بنی حارثه خود را به شقره (۲۲۸) رسانده بودند . ام ایمن آنان را دید بر چهره شان خاک پاشاند و به یکی از ایشان گفت : بیا این دوک را بگیر و دوک بریس ! کسانی که معتقد به فرار کردن عمر هسـتند به روایت دیگری هم که واقدی در مغازی آورده است استدلال می کننـد . واقـدی در موضوع صـلح حـدیبیه می نویسد که عمر در آن هنگام به پیامبر صـلی الله علیه و آله گفت : مگر به ما نمی گفـتی کـه به زودی وارد مسـجد الحرام می شـوی و کلیـد کعبه را می گیری و همراه کسـانی که در عرفـات و قـوت می کنند وقوف خواهی کرد ؟ و حال آنکه هنوز

قربانیهای ما کنار کعبه نرسیده و قربانی نشد است .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آیا به شما گفتم در این سفر این چنین خواهی بود ؟ عمر گفت : نه . پیامبر فرمود : همانا به زودی وارد مسجد الحرام می شوید و من کلید کعبه را می گیرم و من و شما سرهای خود را در مکه می تراشیم و با وقوف کنندگان در عرفات وقوف می کنیم . سپس پیامبر صلی الله علیه و آله روی به عمر فرمود و گفت : آیا روز احد را فراموش کرده اید هنگامی که به کوه بالا می رفتید و به هیچ کس توجه نداشتید و من در پی شما ، شما را فرا می خواندم . آیا جنگ احزاب را فراموش کرده اید ، هنگامی که دشمن از منطقه بالا و پایین آمدند و چشمها تیره شد و دلها به حنجره ها رسید آیا روز فلان را فراموش کرده اید و همچنین شروع به بر شمردن فرمود . مسلمانان گفتند : خدای و رسولش درست گفته اند و تو ای رسول خدا به خدا داناتر از مایی ، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله عمره القضا را انجام داد و سر خود را تراشید فرمود : این است آنچه به شما وعده دادم و چون روز فتح مکه فرا رسید و پیامبر کلید کعبه را گرفت فرمود : عمر بن خطاب را پیش من فراخوانید و چون عمر آمد پیامبر فرمود : این آن چیزی که به شما گفتم . آنان می گویند اگر عمر در جنگ احد نگریخته بود

، پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به او نمی فرمود آیا روز جنگ احد را فراموش کرده اید هنگامی که بر کوه بالا می رفتید و می گریختید و بر کسی توجه نمی کردید .

سخن درباره آنچه برای مسلمانان پس از رفتن به کوه پیش آمده است

قسمت اول

واقدی می گوید : موسی بن محمد بن ابراهیم از قول پدرش برای من نقل کرد که چون ابلیس ، که نفرین خدا بر او باد ، برای آنکه مسلمانان را اندوهگین سازد ، بانگ برداشت که محمد کشته شده است ، مسلمانان به هر سو پراکنده شدند . مردم از کنار پیامبر صلی الله علیه و آله می گذشتند و هیچ کس از ایشان به آن حضرت توجه نمی کرد و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله در پی آنان ، ایشان را صدا می کرد . کار به آنجا کشید که گروهی از مسلمانان تا مهراس گریختند و عقب نشستند . پیامبر صلی الله علیه و آله هم برای اینکه یاران خود را فراخواند ، آهنگ دامنه کوه کرد و به دامنه کوه رسید و یارانش در کوه پراکنده بودند و درباره چگونگی کشته شدن کشتگان خویش و خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله که به ایشان رسیده بود ، سخن می گفتند . کعب بن مالک می گوید : من نخستین کس بودم که با وجود آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله مغفر داشت او را شناختم و در همان حال که در دامنه کوه بودم بانگ برداشتم که این رسول خداست که زنده است و آن حضرت با دست خود به دهان خویش اشاره می فرمود که من

ساکت و خاموش شوم . آنگاه جامه های جنگی مرا پوشید و جامه های جنگی خود را بیرون آورد .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که میان دو سعد ، یعنی سعد بن عباده و سعد بن معاذ ، حرکت می فرمود بر یاران خویش در دامنه کوه وارد شد و در حالی که زره بر تن داشت اندکی خمیده به جلو حرکت می فرمود و معمولاـ پیامبر صلی الله علیه و آله همواره چنان راه می رفت ، و گفته شده است ، آن حضرت بر طلحه بن عبیدالله تکیه داده بوده است .

واقدی همچنین می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به سبب زخمهایی که برداشته بود ، نماز ظهر آن روز را نشسته گزاردند . طلحه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : من هنوز نیرویی دارم ، برخیز تا ترا بر دوش برم . و آن حضرت را بر دوش گرفت و کنار صخره ای که بر دهانه دره قرار داشت برد و ایشان را بالای آن صخره رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله همراه کسانی که با ایشان پایداری کرده بودند به سوی یاران خویش رفت . مسلمانان که از دور ایشان را دیدند پنداشتند قریش هستند و پشت به ایشان کردند و بر کوه گریختند ابو جانه با عمامه سرخ خود شروع به اشاره کردند به آنان کرد که او را شناختند و همگان یا گروهی از ایشان برگشتند .

واقدی می گوید : و روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله همراه چهارده

تنی کـه بـا آن حضـرت ایسـتادگی کرده بودنـد آشـکار شـد و آنـان هفت تن از مهـاجران و هفت تن از انصـار بودنـد ، دیگر مسـلمانان که آنان را از مشـرکان می پنداشـتند ترسان شـروع به فرار کردنـد و پیامبر صـلی الله علیه و آله به ابوبکر که کنارش ایستاده بود لبخند می زد و می فرمود به آنان اشاره کن و ابوبکر شروع به اشاره کردن نمود ، ولی آنان بر نمی گشتند تا آنکه ابو جانه عمامه سرخی را که بر سر داشت ، برداشت و به کوه بالا رفت و شروع به فریاد کشیدن و علامت دادن کرد تا شناختند . و چنان بود که ابوبرده بن نیار تیری بر کمان نهاده و قصـد کرده بود پیامبر صـلی الله علیه و آله را - که نشـناخته بود - هدف قرار دهد و یاران آن حضـرت را بزند و چون مسلمانان سخن گفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را فراخواند ، دست نگه داشت . مسـلمانان از دید پیامبر صـلی الله علیه و آله چنان شاد شدند که که گویی هیچ رنج و اندوهی بر ایشان نرسیده است و از سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلامتی همراهانش از چنگ مشرکان مسرور شدند .

واقـدی می گویـد : سـپس قومی از قریش هم بر کوه بالا رفتند و بر مسـلمانان که در دامنه بودند ، مشـرف گردیدند . رافع بن خدیـج می گفته است من در آن هنگـام کنار ابو مسـعود انصاری او کشـته شـد گان قوم خویش را یاد می کرد و از ایشان می پرسید و به او

خبر می دادند که سعد بن ربیع و خارجه بن زهیر کشته شده اند و او انالله و انا الیه راجعون بر زبان می آورد و بر ایشان رحمت می فرستاد . مسلمانان هم از یکدیگر در مورد دوستان و خویشاوندان خود می پرسیدند و به یکدیگر خبر می دادند . در همین حال خداوند مشرکان را بر گرداند که آن اندوه را از ایشان بزداید و چون ناگاه فوجهای دشمن را بالای کوه و فراتر از خویش دیدند آنچه را گفتگو می کردند فراموش کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله ما را فراخواندند و تشویق به جنگ کردند و به خدا سوگند گویی هم اکنون به فلان و بهمان می نگرم که در پهنه کوه ترسان می گریختند . واقدی همچنین می گوید : عمر می گفته است چون شیطان بانگ برداشت که محمد کشته شد من همچون ماده بزی به کوه گریختم نیست که پیش به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم که این آیه را تلاوت می فرمود محمد جز پیامبری نیست که پیش از او هم پیامبران بودند و در گذشتند (۲۲۹) و ابوسفیان در دامنه کوه بود . رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که خدای خود را فرا می خواند و دعا می کرد عرضه می داشت پروردگارا ایشان را نسوزد که بر ما برتری جویند ، و مشرکان پراکنده شدند .

واقدی می گوید : ابواسید ساعدی می گفته است ، پیش از آنکه خواب بر ما چیره شود خود را در دامنه کوه چنان افسرده و تسلیم می دیدیم که

هر کس به ما حمله می کرد تسلیم می شدیم و خداوند خواب را بر ما چیره فرمود و چنان خوابیدیم که سپرهایمان بدون توجه به یکدیگر شاخ به شاخ می شد و سپس خواب از سر ما پرید و چنان شدیم که گویی پیش از آن بر ما اندوهی نرسیده است . گوید : زبیر بن عوام می گفته است : خواب چنان ما را فرا گرفت که هیچ مردی از ما نبود مگر اینکه چانه اش روی سینه اش قرار داشت ، و همان طور که میان خواب و بیداری بودم شنیدم معتب بن قشیر که از منافقان بود می گوید : اگر ما فرماندهی می داشتیم اینجا کشته نمی شدیم که در همین هنگام خداوند متعال در مورد او همین آیه را نازل فرمود . (۲۳۰) گوید : ابوالیسر می گفته است ، در آن هنگام همراه تنی چند از قوم خود کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم و خداوند برای اینکه در امان باشیم خوب را بر ما چیره ساخت و هیچ کس نماند مگر اینکه خرخر می کرد و سپرها روی یکدیگر می افتاد و خود دیدم شمشیر بشر بن البراء بن معرور از دستش بر زمین افتاد و متوجه نشد و پس از اینکه به خود آمد آن را برداشت و دشمن پایین تر از ما و زیر پایمان قرار داشت . شمشیر ابوطلحه هم از دست او افتاد ، بر منافقان و اهل شک و تردید در آن روز خواب چیره نشد و خواب فقط بر اهل یقین و ایمان چیره شد و در

همان حال که مومنان چرت می زدند ، منافقان هر چه در دل داشتند می گفتند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : از ابن نجار (۲۳۱) محدث درباره این موضوع پرسیدم و به او گفتم از داستان جنگ احد چنین استنباط می شود که در آغاز کار دولت و پیروزی از مسلمانان بوده است و سپس کار بر زیان آنان گردیده و شیطان فریاد بر آورده است که محمد کشته شد و بیشتر مسلمانان گریختهاند و سپس بیشترشان به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله بر گشته اند و مدتی طولانی که تا آخر روز طول کشیده است جنگهای بسیار کرده اند .

آنگاه از سر ناچاری به کوه پناه برده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم همراه ایشان آهنگ دامنه کوه کرده است و سپس دو گروه از یکدیگر جدا شده اند . هر کس که در داستان احد تامل کند همین گونه استنباط می کند ، ولی برخی روایاتی که واقدی نقل می کند دلالت بر گونه ای دیگر دارد ، نظیر این روایت او که چون ابلیس بانگ برداشت که محمد کشته شد پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را صدا می کرد و کسی بر آن حضرت توجه نمی کرد و همگی به کوه بالا می رفتند و آن حضرت هم ناچار آهنگ کوه فرمود و هنگامی به آنان رسید که پراکنده بودند و درباره افرادی که کشته شده بودند مذاکره می کردند . این روایت دلیل آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله هم از همان اول جنگ و همینکه شیطان

بانگ برداشت که محمد کشته شده به کوه رفته است و چنین فهمیده می شود که بانگ برداشتن شیطان هنگامی بوده است که خالد بن ولید از دهانه کوه و از پشت سر مسلمانان بر آنان حمله آورده است و مسلمانان سر گرم تاراج بوده اند و در هم ریخته اند و این چگونه بوده است ؟

ابن نجار گفت : شیطان دوباره بانگ برداشت که محمد کشته شد . یک بار در آغاز جنگ در یک بار در پایان روز و هنگامی که فوجهای دشمن از هر سو پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه کرده بودند و یاران آن حضرت کشته شده بودند و جنگ چنان آنان را از میان برده بود که جز اندکی که بیش از ده تن نبودند با او باقی نمانده بودند . این بانگ برداشتن بار دوم از بار نخست پیامبر صلی الله علیه و آله به دامنه کوه پناه نبرد . بلکه ایستادگی فرمود و یارانش هم از او حمایت کردند . با آنکه در بار نخست پیامبر صلی الله علیه و آله مشقت بسیار سنگینی را از ضربات ابن قمیئه و عتبه بن ابی وقاص و کسانی دیگری جز آن دو متحمل شد ولی صحنه جنگ را رها نفرمود و این دفعه دوم بانگ برداشتن شیطان بود که پیامبر صلی الله علیه و آله دانست مصلحتی برای باقی ماندن در صحنه پیکار باقی نمانده است و به دامنه کوه پناه برد .

گفتم : آیا در دفعه دوم هم مسلمانان با مشرکان همچنان درگیر بوده اند تا شیطان بانگ برداشته است که محمد کشته شد ؟ گفت

: آری ، مشـرکان پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه و یاران باقی مانده آن حضرت را محاصره کرده بودند و مسلمانان با آنان در آویخته بودند و به سـبب کمی شـمارشان میان مشـرکان گم شده بودند . گروهی از مشـرکان پنداشـتند که پیامبر صـلی الله علیه و آله را کشـته انـد ، چون کمتر با آن حضـرت رویا روی شدند و شـیطان هم بانگ برداشت که محمد کشـته شد؛ و حال آنکه آن حضرت کشته نشده بود ولی کار بر مشرکان مشتبه شده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله را کس دیگری می پنداشتند . بیشترین دفـاع را در این حال از پیامبر صـلی الله علیه و آله علی علیه السـلام و ابودجانه و سـهل بن حنیف انجام دادنـد و خود پیامبر صلی الله علیه و آله هم از خود دفاع می فرمود آن چنان که گروهی را به دست خویش گاه با شمشیر و گاه با تیر زخمی ساخت ولی به سبب گرد و خاک بسیار و آمیختگی مردم با یکدیگر قریش ، پیامبر را یکی از مسلمانان می پنداشتند و اگر آن حضـرت را درست می شـناختند به راستی کار دشوار می شد ولی خداوند متعال پیامبر صلی الله علیه و آله را از ایشان محفوظ داشت و چشـمهای مشـرکان را از او منصـرف فرمود . و همواره همان سه تن که بر شـمردم از آن حضرت دفاع کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله به تدریج خود را به دامنه کوه رساند و اندک اندک خویش را بر فراز کوه کشاند و آن سه تن هم

از پی او بودند و به او پیوستند .

گفتم : پس چرا قومی از مشرکان به کوه رفتند و چرا چنین کردند و برگشتند ؟ گفت : آنان به خیال خود برای جنگ با مسلمانان باز مانده به کوه رفتند ، نه در جستجوی پیامبر ، زیرا می پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده است . و همین هم موجب شد که سریع تر از کوه بر گردند که با خود گفتند به خواسته اصلی خود رسیدیم و محمد را کشتیم ، دیگر چه اصراری بر سخت گیری نسبت به اوس و خزرج و دیگر یاران اوست ، خاصه که خالی از خطر برای خودشان هم نبود و ممکن بود کشته شوند .

گفتم : وقتی کاری برای آنان خطرناک باشد چرا از ابتدا به کوه بروند ؟ گفت : مثل این است که نخست چیزی به خاطرات می رسد و انگیزه ای ترا به انجام کاری وا می دارد و همینکه آن را شروع می کنی افکار و انگیزه های دیگری پیدا می کنی که از تصمیم نخست منصرف می شوی و آن را تمام نمی کنی .

گفتم : این درست است ولی چرا آنان آهنگ مدینه و تاراج آن را نکردند ؟ گفت : عبدالله بن ابی همراه سیصد جنگجو در مدینه بود ، وانگهی گروه بسیاری از اوس و خزرج که مسلمان بودند و در جنگ شرکت نکرده بودند و گروهی دیگر از منافقان و یهودیان هم در آن شهر بودند که همگی شجاع و نیرومند بودند و زن و فرزندشان در مدینه بودند و بدیهی است که آنان

همگی از آن شهر دفاع می کردند و قریش در امان نبودند که پس از حمله به مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با یارانش از پشت سر به ایشان حمله نکنند و آنان از دو سو مورد هجوم و محاصره قرار گیرند و رای درست این بود که از هجوم به مدینه و حمله به آن منصرف شوند .

واقدی می گوید : ضحاك بن عثمان از حمزه بن سعید برای من نقل کرد که چون دو گروه از یکدیگر جدا شدند و ابو سفیان تصمیم به بازگشت گرفت ، در حالی که بر مادیانی با چشم سیاه فراخ سوار بود ، جلو آمد و کنار یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که در دامنه کوه بودند ایستاد و با صدای بلند فریاد بر آورد که زنده و بلند مرتبه باد هبل . و سپس گفت : پسر ابی کبشه -یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله - کجاست ؟ امروز در قبال جنگ بدر و روزگار نوبت به نوبت است . در روایت دیگری آمده است که او ابوبکر و عمر را صدا کرد و گفت : پسر ابی قحافه کجاست ؟ پسر خطاب کجاست ؟ و سپس افزود : پیروزی در جنگ نوبتی است .

حنظله ای در قبال حنظله ای ، یعنی کشته شدن حنظله بن ابی عامر در قبال کشته شدن حنظله بن ابی سفیان گفت : زنده و بلند مرتبه باد هبل ، عمر گفت : خداوند بلند مرتبه تر و شکوه مندتر است . و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر

فرمود : در پاسخش بگو خداوند بلند مرتبه تر و شکوه مندتر است . ابوسفیان سپس گفت : ما را عزی نعمت را تمام کرد از او درگذر و دشنامش مده ، و سپس گفت : روزگار به نوبت و جنگ و پیروزی در آن نوبتی است . (۲۳۲) عمر گفت : چنین نیست که کشتگان ما در بهشت خواهند بود و کشتگان شما در آتش . ابوسفیان گفت : شما چنین بگویید و در این صورت ما زیان کرده ایم و بیمناک خواهیم بود . ابوسفیان سپس گفت : ای پسر خطاب پیش من بیا تا با تو سخن گویم . عمر برخاست . ابوسفیان گفت : ترا به حق دینت سوگند می دهم به من بگویی آیا ما محمد را کشته ایم ؟ گفت : به خدا نه که او هم اکنون سخن ترا می شنود . ابوسفیان گفت : آری تو در نظر من از ابن قمیئه راستگوتری . ابوسفیان سپس با صدای بلند فریاد کشید و گفت : میان کشتگان خود کسانی را می بینید که آنان را مثله و پاره پاره کرده اند ، این کار به خواست بزرگان ما نبوده است . سپس تعصب جاهلی او را گرفت و گفت : البته پس از صورت گرفتن آن را ناراحت نشدیم و سرانجام بانگ برداشت که سر سال آینده وعده گاه ما و شما در منطقه بدر الصفراء . عمر درنگ کرد و منتظر ماند ببیند رسول خدا چه می فرماید و پیامبر به عمر فرمود : بگو باشد . ابوسفیان برگشت و با یاران خود شروع به

کوچیدن کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان ترسیدند که آنان به مدینه هجوم بردند و زنان و کودکان کشته شوند . پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص فرمود : برو خبر ایشان را برای ما بیاور ، اگر دیدی بر شتران خود سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند ، آهنگ مکه دارند و اگر بر اسبها سوار شدند و شتران را یدک کشیدند ، آهنگ حمله به مدینه دارند . و سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر آهنگ مدینه کنند به سوی آنان حرکت و با ایشان جنگ خواهم کرد .

قسمت دوم

سعد می گوید : شروع به دویدن کردم و با خود تصمیم گرفتم اگر چیزی دیدم که موجب ترس باشد ، همان دم پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگردم . این بود که از همان نخست به حالت دویدن حرکت کردم و در پی مشرکان رفتم و چون به محل عقیق (۲۳۳) رسیدند ، من از دور آنان را می دویدم و تامل می کردم و دیدم که سوار بر شتران شدند و اسبها را یدک کشیدند . گفتم : این نشان کوچ کردن به سرزمینهای خودشان است . گوید : مشرکان در عقیق اندکی توقف و درباره هجوم به مدینه رایزنی کردند ، صفوان بن امیه به ایشان گفت : شما گروهی از آن قوم را کشته اید و اینک که پیروزی یافته اید و خسته و فرسوده هم هستید ، برگردید و وارد مدینه مشوید ، وانگهی نمی دانید چه پیش می آید ، روز

جنگ بدر هم با اینکه شما شکست خوردید و آنان پیروز شدند ، به خدا سوگند که شما را تعقیب نکردند .

گفته شده است پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرموده است که صفوان بن امیه ایشان را از رفتن به مدینه باز داشته است .

سعد بن ابی وقاص همینکه آنان در حال برگشت دید که وارد صحرای عقیق شدند با سیمایی افسرده به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت : ای رسول خدا آن قوم آهنگ مکه کردند ، شتران را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چه می گویی ؟ سعد گفت : همین که گفتم . سعد می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله با من خلوت کرد و پرسید : آیا آنچه می گویی راست است ؟ گفتم : آری . فرمود : پس چرا ترا چنین افسرده می بینم ؟ گفتم : خوش نداشتم برای رفتن و برگشت آنان به مکه با چهره شاد پیش مسلمانان بیایم - نشانی از ناتوانی ما می بود - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سعد کار آزموده است .

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از یحیی بن شبل از ابوجعفر برایم نقل کرد که گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن ابی وقاص - هنگامی که می رفت - فرمود : اگر دیدی مشرکان آهنگ مدینه کردند ، فقط آرام به خودم بگو و موجب تضعیف و شکستن روحیه و بازوی مسلمانان نشوی . او رفت و چون

دید سوار بر شتران شدند و اسبها را یدک کشیدند برگشت و نتوانست خویشتن داری کند و از شادی فریاد بر آورد و برگشت آنان را اعلام کرد .

واقدی می گوید : به عمرو بن عاص گفته شد ، روز جنگ احد مشرکان و مسلمانان چگونه از یکدیگر جدا شدند ؟ گفت : چه منظوری دارید و از آن موضوع چه می خواهید ! خداوند متعال اسلام را آورد و کفر و کافران را نابود فرمود . سپس گفت : چون دوباره بر مسلمانان حمله کردیم و گروهی از ایشان را کشتیم ، آنان نخست به هر سو پراکنده شدند و سپس گروهی از ایشان باز گشتند؛ قریش رایزنی کردند و گفتند : اینک که پیروزی از ماست بهتر است برگردیم که به ما خبر رسیده است عبدالله بن ابی همراه یک سوم از مردم برگشته است و گروهی از اوس و خزرج هم از شرکت در جنگ خود داری کرده اند و در امان نیستم که آنان بر ما حمله نکنند ، وانگهی گروهی از ما زخمی هستیم و اسبهای ما هم به سبب تیر خوردگی از کار مانده اند . این بود که رفتیم و هنوز به روحاء (۲۳۴) نرسیده بودیم که گروهی از آنان به سراغ ما آمدند و ما هم برگشتیم .

واقدی می گوید : اسحاق بن یحیی بن طلحه ، از قول عایشه برای من نقل کرد که می گفته است ، شنیدم ابوبکر می گفت : در جنگ احد چون سنگ بر چهره پیامبر صلی الله علیه و آله خورد دو حلقه از مغفر به گونه آن

حضـرت فرو شد ، من شـتابان و دوان دوان خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندم ، در همان حال دیدم کسی هم از سوی مشـرق چنان شتابان می آید که گویی در حال پرواز است . گفتم : خدا کند طلحه بن عبیدالله باشد و چون با هم پیش پیامبر صـلی الله علیه و آله رسـیدیم ، دیـدم ابوعبیـده بن جراح است . او بر من پیشـدستی کرد و گفت : ای ابوبکر ! ترا به خدا سوگنـد می دهم که بگذار این حلقه ها را از چهره صـلی الله علیه و آله من بیرون بکشم . ابوبکر می گوید : او را به حال خود گذاشـتم . پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : مواظب دوست خود هم باشـید و مقصود آن حضـرت ، طلحه بن عبیدالله بود . ابو عبیـده یکی از آن حلقه ها را با دنـدان پیشـین خود گرفت و آن را بیرون کشـید . حلقه چنان اسـتوار شـده بود که ابو عبیده بر پشت به زمین افتاد و یکی از دنـدانهایش هم کنـده شـد و سـپس حلقه دیگر را با دندان دیگرش گرفت و بیرون کشـید که آن هم کنده شد و به این سـبب ابو عبیده میان مردم معروف به اثرم - بی دندان پیشـین - بود . و گفته شده است کسـی که آن دو حلقه را از گونه های پیامبر صـلی الله علیه و آله بیرون کشـید عقبه بن وهب بن کلده بود و هم گفته اند ابو الیسـره بوده است . واقدی می گوید : در نظر ما صحیح تر

آن است که عقبه بن وهب بن کلده بوده است .

واقدی می گوید : ابو سعید خدری می گفته است : روی جنگ احد به چهره پیامبر صلی الله علیه و آله سنگ خورد و دو حلقه از مغفر به گونه هایش فرو شد و چون آن دو حلقه را بیرون کشیدند ، از محل زخم همچون دهانه مشک خون بیرون می زد . مالک بن سنان شروع به مکیدن محل زخم کرد و چون دهانش آکنده شد آن را بیرون ریخت . پیامبر فرمود : هر کس دوست دارد به کسی بنگرد که خونش با خون من آمیخته شده است به مالک بن سنان بنگرد . به مالک گفتند : خون می آشامی ؟ گفت : آری ، خون رسول خدا را می آشامم . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خون هر کس به خون من بیامیزد آتش دوزخ به او نخواهد رسید .

واقدی می گوید : ابو سعید خدری می گفته است ، من از جمله کسانی بودم که از محل شیخان بر گردانده شدیم و اجازه جنگ به ما داده نشد . میان روز به ما خبر رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله صدمه دیده است و مردم از گردش پراکنده شده اند . من همراه نوجوانان بنی خدره خود را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رساندیم تا از سلامت ایشان آگاه شویم و خبر آن را برای خانواده های خود ببریم . در بطن قنات (۲۳۵) مردم را پراکنده دیدیم ولی ما را همت و هدفی جز دیدن پیامبر صلی

الله علیه و آله نبود و می خواستیم ایشان را ببینیم . همینکه چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به من افتاد فرمود : سعد بن مالک هستی ؟ گفتم : آری پدر و مادرم فدایت باد . نزدیک رفتم و زانوهایش را بوسیدم و آن حضرت سوار بر اسب بود به من فرمود : خداوند در سوگ پدرت پاداش دهد ، و چون به چهره اش نگریستم در هر گونه اش زخمی به اندازه درهمی دیدم و بر پیشانی او هم نزدیک رستنگاه موهایش شکافی بود و از لب پایین ایشان خون می چکید و دندانهای سمت راست هم از ریشه شکسته بود ، بر زخم ایشان چیز سیاهی بود ، پرسیدم چیست ؟ گفتند : بوریای سوخته است . پرسیدم ، چه کسی گونه های او را زخمی کرده است ؟ گفتند : ابن قمیئه . گفتم ، پیشانی او را که شکسته است ؟

گفتند : ابن شهاب ، پرسیدم ، لبش را چه کسی زخمی کرده است ؟ گفتند : عتبه بن ابی وقاص .

من پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به دویدن کردم تا بر در خانه اش رسیدم و نتوانست پیاده شود تا آنکه کمکش کردند و آنان وقت بود که هر دو زانویش را زخمی دیدم و بر دو سعد ، یعنی سعد بن عباده و سعد بن معاذ ، تکیه داده بود تا وارد خانه اش شد . چون آفتاب غروب کرد و بلال برای نماز مغرب اذان گفت ، بر همان حال که بر دو سعد تکیه داده بود ، برای نماز بیرون آمد

و سپس به خانه اش برگشت . مردم در مسجد چراغ و آتش بر افروخته بودند و خستگان و زخمیان را زخم بندی می کردند . بلال اذان نماز عشا را گفت و آن به هنگامی بود که سرخی روز از سمت مغرب هم کاملا غروب کرده بود ولی پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون نیامد و بلال همچنان بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و چون یک سوم از شب گذشت بلال صدا زد که ای رسول خدا نماز ! پیامبر صلی الله علیه و آله که معلوم شد خوابیده بوده است . برای نماز بیرون آمد و متوجه شدم سبک تر و راحت تر از هنگامی که به خانه رفت حرکت می کند . من هم با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عشاء را گزاردم و پیامبر صلی الله علیه و آله را دادم خانه اش شد و من پیش خانواده ام برگشتم و خبر سلامتی پیامبر صلی الله علیه و آله را دادم که خدا را سپاس گزاردند و خوابیدند . سران و روی شناسان اوس و خزرج در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله ماندند که پاسداری دهند زیرا از شبیخون و باز گشت قریش بیم داشتند .

واقدی می گوید : فاطمه علیها السلام همراه تنی چند از زنان بیرون آمده بود و چون چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را دید آن حضرت را در آغوش کشید و شروع به پاک کردن خون از چهره پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود و می گفت : خشم خداوند

بر مردمی که چهره پیامبرش را خونین و زخم کننـد شدید است . علی علیه السـلام هم رفت و از مهراس آبی آورد و به فاصـله فرمود : این شمشـیر غیر قابل نکوهش را از من بگیر . پیامبر صـلی الله علیه و آله با ریش به خون خضاب بسته شده به علی علیه السـلام نگریست و فرمـود : اگر تو امروز نیکو جنـگ کردی ، عـاصم بن ثـابت و حـارث بن صـمه و سـهل بن حنیف هم نیکو جنگ کردند و شمشیر ابو جانه هم غیر قابل نکوهش است . واقدی این موضوع را بدینگونه روایت کرده است :

محمد بن اسحاق می گوید که علی علیه السلام برای فاطمه دو بیت شعر خواند که چنین بود :

ای فـاطمه ! این شمشـیر غیر قابـل نکـوهش است و من فرو مـایه و ترسو نیسـتم به جـان خودم سو گنـد در یـاری دادن احمـد و فرمانبرداری از خداوندی که به بندگان مهربان است سخت کوشیدم .

و پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : اگر امروز جنگ راستین و پسـندیده کردی ، سـماک بن خرشه و سهل بن حنیف هم با تو نیکو پایداری و جنگ کردند .

واقدی می گوید : و چون علی علیه السـلام آب را آورد پیامبر صلی الله علیه و آله که سخت تشنه بود ، خواست آب بیاشامد ، نتـوانست وانگهی بـویی از آب استشـمام کرد کـه آن را نـاخوش داشـت و فرمـود : مزه آب تغییر کرده است . چـون خـون در دهانش جمع شده بود ، مضمضمه فرمود و آب را از دهان خویش بیرون ریخت و فاطمه علیها السلام با

آن آب خونهای چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را شست . محمد بن مسلمه همراه زنها که چهارده زن بودند و فاطمه علیها السلام هم با آنها بود و از مدینه خوراك و آشامیدنی بر پشت خود آورده بودند و زخمیان را آب می دادند و زخم بندی می کردند به جستجوی آب رفت .

واقدی می گوید : کعب بن مالك می گفته است ، خودم عایشه و ام سلیم را دیدم که روز جنگ احد مشکهای آب را بر دوش می کشیدند و حنمه دختر جحش تشنگان را آب می داد و زخمیان را زخم بندی می کرد . محمد بن مسلمه پیش زنها آبی نیافت و تشنگی پیامبر صلی الله علیه و آله هم شدت پیدا کرد ، ناچار با مشك خود به سراغ آب رفت و از قنات حسی که امروز – قرن سوم هجری – کنار قصرهای بنی تمیم قرار دارد ، آب گوارا و شیرین برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و رسول خدا از آن نوشید و برای او دعای خیر فرمود .

خون چهره پیامبر صلی الله علیه و آله بند نمی آمد و آن حضرت می فرمود از این پس هرگز دشمن چنین بر ما چیره نخواهد شد تا آنکه رکن کعبه را استعلام کنیم . چون فاطمه دید خون بند نیم آید ، شروع به شستن زخمها کرد و علی علیه السلام با سپر آب می ریخت و چون بند نیامد ، قطعه بوریایی برداشت و آن را سوزاند تا خاکستر شد و آن را روی زخمها پاشید و خون بند آمد .

گفته شده است با پشم سوخته چنین فرمود . پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن زخمهای چهره اش را با استخوانهای پوسیده معالجه می فرمود و نشان آن از میان رفت و سختی و نشانه ضربه ابن قمیئه را بر دوش خود حدود یک ماه و بیشتر تحمل کرد ، ولی برای از میان رفتن نشان زخمهای چهره اش همچنان از استخوان پوسیده استفاده می فرمود .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه به مدینه بر گردد فرمود : چه کسی خبر سعد بن ربیع را برای ما می آورید ؟ که من او را در آن گوشه - و با دست خود اشاره فرمود - دیدمش که دوازده زخم نیزه خورده بود . محمد بن مسلمه و گفته می شود ابی بن کعب به آن سو رفت ، کسی که رفته بود می گوید : من برای شناسایی کشتگان میان ایشان می گشتم که ناگاه سعد بن ربیع را دیدم که بر خاک افتاده است ، صدایش زدم ، پاسخ نداد .

سپس گفتم : رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا پیش تو فرستاده است ، آهی کشید و چون مرغ نیم بسمل به پرپر آمد و گفت : رسول خدا زنده است ؟ گفتم : آری و به ما خبر داد که به تو دوازده زخم نیزه خورده است . گفت : آری ، دوازده ضربه نیزه کاری خورده ام . از سوی من به انصار که قوم تو هستند سلام برسان و بگو خدا را و آنچه در شب عقبه با رسول

خـدا پیمان بسـته انـد ، به خـدا سوگنـد اگر تا هنگامی که چشـمی از شـما باز است به رسول خـدا صـدمه ای برسد شـما را در پیشـگاه خداوندی عذری نخواهد بود . هنوز من از پیش او تکان نخورده بودم که در گذشت . من پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برگشـتم و خبر دادم و خود دیدم که آنان حضرت رو به قبله ایستاد و دستهای خود را برافراشت و عرضه داشت : بار خدایا سعد بن ربیع را در حالی که از او خشنود باشی به حضور بپذیر .

واقدی می گوید : سمداء (۲۳۶) دختر قیس هم که از زنان خاندان دینار بود بیرون آمد .

دو پسـرش نعمان بن عبـد عمرو و سـلیم بن حارث در جنگ احد همراه پیامبر صـلی الله علیه و آله بودند و شـهید شدند . چون خبر مرگ دو پسـرش را به او دادند ، پرسـید پیامبر صـلی الله علیه و آله در چه حال است ؟ گفتند : خوب و خدا را شکر همان گونه است که تو دوست داری . گفت : به من نشانش دهیـد تا خود او را ببینم و پیامبر صـلی الله علیه و آله را به او نشان دادند گفت : ای رسول خدا هر مصـیبتی در قبال سـلامت تو ناچیز و در خور تحمل است ، و شتری برداشت و جنازه دو پسرش را بر آن نهاد و آهنگ مدینه کرد . در راه عایشه او را دید و پرسید چه خبر است .

او را خبر داد و گفت : رسول خدا سلامت است و نمرده است و

خداوند گروهی از مومنان را به درجه شـهادت رساند و خداوند آنان را که کافرند با خشم خودشان برگرداند و خیری ندیدند . عایشه گفت اینها جنازه های کیست ؟ گفت : دو پسرم ، و بدون معطلی شتر راهی کرد و به راه انداخت تا کنار گور ببرد .

واقدی می گوید : پس از بازگشت قریش جسد حمزه بن عبدالمطلب نخستین جسدی بود که به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله آورد شـد ، یا از جمله نخستین جسدها بود که آوردند . پیامبر صـلی الله علیه و آله بر او نماز گزارد و فرمود : فرشـتگان را دیـدم که او را غسـل می دهنـد و این بـدان سـبب بـود که حمزه جنب بـوده است . (۲۳۷) پیـامبر صـلی الله علیه و آله اجسـاد شهیـدان را غسل نداد و فرمود : آنان را با خونها و زخمهایشان بپیچید که هر کس در راه خدا مجروح شود روز قیامت با همان زخم برانگیخته می شود که رنـگ آن رنگ خون و بوی آن بوی مشک خواهـد بود و فرمود آنان را همین گونه بگذاریـد که من روز قیامت گواه ایشان خواهم بود .

قسمت سوم

حمزه نخستین کسـی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او چهار تکبیر فرمود و نماز گزارد و سپس دیگر شهیدان را آوردند . هر شـهیدی را که می آوردند کنار جسد حمزه می نهادند و پیامبر بر آن شـهید و حمزه نماز می گزارد و بدینگونه هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گزارد که شمار شهیدان هفتاد بود . و گفته شده است : هر نه شهید

را که می آوردنـد و کنـار حمزه می نهادنـد بر آنـان و حمزه نماز گزارده می شـد و این کار هفت بار تکرار شـد و گفته شـده است پیامبر صلی الله علیه و آله پنج یا هفت یا نه تکبیر بر او فرمود .

واقـدی می گوید : در این مورد روایت مختلف است ، طلحه بن عبیدالله و ابن عباس و جابر بن عبدالله می گویند : پیامبر صـلی الله علیه و آله بر کشـتگان احـد نمـاز گزارد و فرمود : من خود گواه این گروهم و ابوبکر گفت : مگر مـا برادران ایشان نیستیم کـه همچـون ایشـان اسـلام آوردیم و همچـون آنـان جهـاد کردیم . فرمـود : آری ، ولی این گروه بهره و نصـیبی از این جنگ نبردند وانگهی نمی دانم شما پس از من چه کار خواهید کرد ! ابوبکر گریست و گفت : مگر ما بعد از تو زنده خواهیم بود ؟

و حال آنکه انس بن مالك و سعید بن نسیب می گویند : پیامبر صلی الله علیه و آله بر شهیدان احد نماز نگزارد .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله به خویشاوندان شهیدان فرمود : گورها را گشاد و گود و خوب بکنید ، و هر دو یا سه تن را بـا هم در یـک گور دفن کنیـد و هر کـدام را که بیشتر قرآن می دانسـتند ، زودتر به خـاك بسپریـد . در مورد حمزه همچنان که در گور بود دسـتور فرمود قطیفه اش را بر او بکشـند و آن قطیفه کوتاه بود و چون به سرش می کشیدند ، پاهایش آشکار می شد و

چون بر پاهایش می کشیدند ، چهره اش برهنه می ماند . مسلمانان گریستند : ای رسول خدا عموی رسول خدا کشته می شود و پارچه ای برای کفن او پیدا نمی شود . فرمود : آری شما در سرزمینی سنگلاخ و بدون درخت و کشتزار زندگی می کنید و به زودی شهرهای بزرگ و ییلاقها گشوده می شود و مردم آنجا کوچ می کنند و سپس به خویشاوندان خود پیام می دهند که بروند و حال آنکه اگر بدانند مدینه برای ایشان بهتر است . سوگند به کسی که جان من در دست اوست هیچ کس بر سختی و گرفتاری زندگی مدینه پایداری نخواهد کرد ، مگر اینکه من به روز رستاخیز شفیع یا گواه او خواهم بود .

واقدی می گوید : به روزگار خلافت عثمان برای عبدالرحمان بن عوف پارچه و خوراک آوردند ، گفت : اما برای حمزه و مصعب که هر دو بهتر از من بودند ، کفن یافت نشد .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار جسد مصعب بن عمیر که شهید شده بود و در قطیفه ای کهنه پیچیده شده بود عبور کرد و فرمود : ترا در مکه دیدم در حالی که هیچ کس حله بهتر و گیسوی پاکیزه تر از تو نداشت و اینک خاک آلوده و ژولیده موی در چنین قطیفه ای ! هستی ! و سپس دستور فرمود ، به خاکش بسپارند . برادرش ابوالروم و عامر بن ربیعه و سویبطه بن عمرو بن حرمله وارد گور او شدند و به خاکش سپردند و علی علیه السلام و زبیر و

ابوبکر و عمر وارد گور حمزه شدند و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله کنار گور نشسته بود حمزه را به خاک سپردند .

واقدی می گوید : مردم یعنی بیشتر آنان شهیدان خویش را به مدینه بردند و گروهی از آنان در بقیع کنار خانه زید بن ثابت و گروهی در محله بنی سلمه به خاک سپرده شدند .

در این هنگام منادی رسول خدا صلی الله علیه و آله ندا داد که شهیدان را به همانجا که کشته شده اند برگردانید ، ولی چون مردم شهیدان خود را به خاک سپرده بودند هیچ جنازه ای بر گردانده نشد ، مگر یک تن که هنگام رسیدن فرمان هنوز دفن نشده بود و آن هم شماس بن عثمان مخزومی است که او را در حالی که هنوز رمقی داشت به مدینه آوردند و به خانه عایشه بردند . ام سلمه گفت : پسر عموی مرا به خانه کس دیگری غیر از من می برند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او را به خانه ام سلمه ببرید و چنان کردند و او در خانه خاک کردند ، در همان جامه که بر تن داشت . او یک شبانه روز زنده مانده بود و چیزی نخورد ، پیامبر صلی الله علیه و آله نه او را غسل داد و نه بر او نماز گزارد .

واقدی می گوید : گورهایی که در احد کنار یکدیگر قرار دارد و گروه بسیاری از مردم آن را گورهای شهیدان احد می پندارند ، چنان نیست ، طلحه بن عبیدالله و عباد بن تمیم مازنی می گفته

انـد آنهـا گورهـای گروهی از اعراب است که در خشـکسال روزگـار حکومت عمر ، که به سال خاکستر معروف است ، آنجا زنـدگی می کردنـد و همانجـا مردنـد و به خـاک سپرده شدنـد . این ابی ذئب و عبـدالعزیز بن محمـد هم می گفته انـد مـا این گورهایی را که کنار یکـدیگر است ، نمی شناسیم و بـدون تردیـد گورهای مردمی از بادیه نشـینان است و می گفتند ما گور حمزه و گور عبدالله بن حزام و گور سهل بن قیس را می شناسیم و گرو دیگری نمی شناسیم .

واقـدی می گوید : رسول خدا صـلی الله علیه و آله هر سال به زیارت گورهای شـهیدان احد می رفت و چون به دامنه کوه می رسـید صـدای خود را بلنـد می فرمود و می گفت : سـلام بر شـما بـاد بر آنچه شـکیبایی کردیـد و خـانه آخرت چه نیکوست . ابوبکر و عمر و عثمـان هم هر سـال یـک بـار همین کـار را می کردنـد و معـاویه هم هرگـاه برای انجـام یـا عمره از مـدینه می گذشت به زیارت ایشان می رفت .

گویـد : فـاطمه دختر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله هر دو سه روز یـک بـار به زیـارت شـهدا می رفت و کنار گور آنان می گریست و دعا می کرد . سعد ابن ابی وقاص هم هرگاه به مزرعه خود در غابه می رفت از پشت گورهای شهیدان می گذشت و سه بار می گفت سـلام بر شـما باد و می گفت هیـچ کس تا روز قیامت بر ایشان سـلام نمی دهـد مگر اینکه پاسـخش را می دهند . گوید :

پیامبر صـلی الله علیه و آله از کنار گور مصـعب بن عمیر گذشت ، توقف فرمود و برای او دعا کرد و آیه بیست و چهارم سوره احزاب را تلاوت کرد که می فرمایـد : از مومنان مردانی هسـتند که عهـدی را که با خداونـد متعال کرده بودند به راستی انجام دادنـد ، گروهی پیمان خویش را تمام و جان فدا کردند و گروهی از ایشان منتظرند و هیچ گونه تغییر و تبدیلی ندادند ، آنگاه فرمود : اینان فردای قیامت در پیشـگاه خداونـد گواهان خواهند بود ، کنار گور آنان و به زیارت ایشان بیایید و بر ایشان سـلام کنید و سوگند به کسـی که جان من در دست اوست هیچ کس تا روز قیامت بر ایشان سـلام نمی دهد مگر اینکه پاسخش می دهنـد . ابوسـعید خدری هم کنار گور حمزه می ایسـتاد و دعا می کرد و قرآن می خواند و همین سـخن پیامبر صـلی الله علیه و آله را می گفت . ام سـلمه هم ، که رحمت خـدا بر او بـاد ، در هر مـاه یک روز آنجا رفت و بر شـهیدان سـلام می داد و تمام روزش را همانجـا می مانـد . یک روز که همراه غلامش نبهان آمـده بود ، نبهان بر شـهیدان سـلام نـداد ، ام سـلمه گفت : ای بدبخت به اینان سلام نمی دهی ! به خدا سوگند تا روز قیامت هیچ کس بر آن سلام نمی دهد مگر اینکه پاسخش می دهند .

گوید : ابو هریره و عبدالله بن عمر هم به زیارت شهیدان می رفتند و بر آنان سلام می دادند . فاطمه

خزاعی می گوید : روزی همراه یکی از خواهران خود بر گور حمزه سلام دادیم و از میان گور آوایی شنیدیم که سلام و رحمت خدا بر شما باد ، و هیچ کس نزدیک ما نبود . (۲۳۸)

واقدی می گوید : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دفن ایشان آسوده شده ، اسب خود را خواست و سوار شد و مسلمانان که عموما زخمی بودند بر گرد آن حضرت راه افتادند و هیچ قبیله ای به اندازه دو قبیله بنی سلمه و بنی عبدالاشهل زخمی نداشتند . چون کنار مدینه رسیدند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به صف بایستید . مردان در دو صف ایستادند و زنها که شمارشان چهارده زن بود پشت سر مردان ایستادند . پیامبر صلی الله علیه و آله دستهایش را بر افراشت و به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت :

بار خدایا ! ستایش همه اش از آن تو است ، بار خدایا ! آنچه را که تو بگستری و بگشایی کسی نیست که آن را ببندد ، و برای آنچه تو ارزانی داری منع کننده ای نیست ، و آنچه را که تو باز داری کسی عطا کننده آن نخواهد بود . آن کس را که گمراه سازی ، راهنمایی برایش نیست و آن کس را که هدایت فرمایی گمراه کننده ای برای او نیست . آنچه را دورسازی ، کسی نزدیک کننده نیست و آنچه را نزدیک فرمایی ، دور کننده ای برای او نیست . بار خدایا من از برکت و رحمت و فضل و عافیت تو مسالت می کنم

. پروردگـارا من از تو نعمت پایـداری را که نـابود و دگر گون نمی شود ، مسالت می کنم . خـدایا ایمنی و توانگری روز بیم و بینوایی را از پیشـگاهت مسالت می کنم . خـدایا از شـر آنچه ارزانی فرموده و باز داشـته ای به تو پناه می برم . پروردگارا ما را مسـلمان بمیران ، خـدایا ایمان را محبوب ما قرار بده ، و آن را در دل ما بیارای و زینت بخش و کفر و تبهکاری و سرکشـی را برای ما و در نظرمان ناخوشایند فرمای و ما را از رهنمون شدگان قرار بده . خدایا کافران اهل کتاب را که پیامبران ترا تکذیب می کنند و خلق را از راه تو باز می دارند شکنجه فرمای . خدایا پلیدید و عذاب بر ایشان فرو فرست آمین .

واقـدی می گویـد : پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه در سـمت راسـت محـل بنی حـارثه انـدکی فرود آمـد و سـپس بـه محلـه بنی عبدالاشهل رسید که بر کشتگان خود می گریستند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد . زنان برای دیـدن پیـامبر صـلی الله علیه و آله افتـاد گفت : ای رسول خـدا هر سوگی پس از سـلامت تو قابل تحمل و انـدک است . کبشه دختر عتبه بن معاویه بن بلحارث بن خزرج - که مادر سـعد بن معاذ است - دوان دوان خود را به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله رساند که سوار بر اسب خود توقف فرموده بود و سعد بن معاذ لگام اسب را در دست داشت ، سعد گفت :

ای رسول خدا مادرم آمده است . فرمود : خوش آمده است . مادر سعد به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد و گفت : اینک که ترا سالم می بینم سوگ اندک شد . پیامبر صلی الله علیه و آله درباره کشته شدن پسرش عمرو بن معاذ او را تسلیت گفت و افزود ای مادر سعد بر تو مژده بد و به خانواده شهیدان هم مژده بده که آنان همگی در بهشت دوستان یکدیگرند و شفاعت آنان هم درباره افراد خاندان نشان پذیرفته است - از آن قبیله دوازده تن شهید شده بودند - مادر سعد گفت : ای رسول خدا برای بازماندگان آنان دعای فرمای . رسول خدا عرضه داشت : پروردگار اندوه دلهای ایشان را بزدای و مصیبت ایشان را جبران فرمای و بازماندگان ایشان را نکو حال فرمای .

پیامبر صلی الله علیه و آله سپس خطاب به سعد بن معاذ فرمود : ای ابا عمرو لگام اسب را رها کن ، و او چنان کرد و مردم هم از پی پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کردند . آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به سعد بن معاذ فرمود : ای ابا عمرو زخمیهای خاندان تو بسیارند ، و هیچ مجروحی از آنان نیست مگر آنکه روز قیامت با زخم به ظاهر تازه مبعوث می شود ، رنگ زخمش رنگ خون بوی آن بوی مشک است ، و هر کس زخمی است در خانه خود قرار گیرد و زخم خویش را مداوا کند . سوگند می دهم که دیگر همراه من تا خانه ام نیایید ، سعد

میان زخمیان با صدای بلند جار کشید که خواست پیامبر صلی الله علیه و آله چنین است که هیچ مجروحی از بنی عبدالاشهل پیامبر صلی الله علیه و آله را نباید همراهی کند . مجروحان بنی عبدالاشهل ، که سی مرد بودند ، از همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله را نباید همراهی کند . مجروحان بنی عبدالاشهل ، که سی مرد بودند ، از همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله خود داری کردند و آن شب را آتش افروختند و مجروحان خود را مداوا کردند . سعد بن معاذ خود پیامبر صلی الله علیه و آله را تا خانه آن حضرت همراهی کرد و سپس پیش زنان خود برگشت و آنها را به جانب خانه پیامبر صلی الله علیه و آله برد و هیچ زنی از خاندان عبدالاشهل باقی نماند مگر اینکه بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و فاصله میان نماز مغرب و عشا را گریستند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خوابیدن برای نماز شب برخاست و یک سوم از شب گذشته بود ، صدای گریستن آنان را شنید و پرسید : این چیست ؟ گفتند : زنان انصار بر حمزه می گریند . رسول خدا خطاب به زنان فرمود : خدای متعال از شما و فرزندانتان خوشنود باد و به زنان فرمان داد به خانه های خود برگردند .

مادر سعد بن معاذ می گوید : پس از اینکه مدت زیادی از شب گذشته بود به خانه های خود برگشتیم و مردان ما همراهمان بودند و از آن پس هیچ کس از

زنهـای مـا بر مرده ای نمی گریست مگر آنکه قبلاـ بر حمزه می گریست و این سـنت تـا امروز همچنین است . گفته می شود ، بعد از سعد بن معاذ ، معاذ بن جبل ، زنان بنی سلمه و عبدالله بن رواحه زنان بلحارث بن خزرج را برای گریستن و نوحه سرایی آوردند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود من چنین چیزی نمی خواستم و فردای آن روز زنان را به شدت از نوحه سرایی منع فرمود .

واقدی می گوید : ابن ابی و منافقانی که همراهش بودند ، از آنچه بر مسـلمانان رسـیده بود اظهار شادی و آنان را سرزنش می کردند و نکوهیده ترین گفتار را می گفتند ! عبدالله بن ابی پیش پسـرش که زخمی شده بود آمد ، او زخمهای خود را داغ می کرد و و به خـدا سوگنـد گویی می دیـدم که کار چنین می شود . پسـرش گفت : آنچه خداونـد برای رسول خود و مسـلمانان پیش آورد به خـواست خـودش خیر خواهـد بود . یهودیـان هم سـخنان زشت آشـکار ساختنـد و گفتنـد محمـد فقـط خواهـان پادشـاهی است که هرگز هیـچ پیـامبری در مورد خود و یـارانش چنین زخمی نشـده است . منافقان هم شـروع به خود داری از یاری دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش کردند و مردم را به پراکنده شدن از حضور پیامبر فرمان می دادند و به اصحاب پیامبر صـلی الله علیه و آله می گفتند : کسانی از شـما که کشته شدند اگر پیش ما بودند کشته نمی شدند و کار به آنجا کشید که عمر بن

خطاب این موضوع را در چند جا شنید و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و برای کشتن یهودیان و منافقانی که این سخن را از ایشان شنیده بود ، اجازه خواست . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : ای عمر ! خداوند دین خود را آشکار و پیامبرش را عزیز خواهد کرد ، یهودیان دارای عهد و در ذمه هستند و من آنان را نمی کشم . عمر گفت : در مورد این منافقان که این سخن را می گویند ، چه می گویی ؟ فرمود : مگر آنان آشکارا شهادت به وحدانیت خدا و اینکه من رسول خدایم نمی دهند ؟ گفت : چرا ، ولی این کار را از بیم شمشیر انجام می دهند و اینک کارشان برای ما روشن شده است و در قبال این شکست خداوند کینه های آنان را برای ما روشن ساخته است . پیامبر فرمود : من از کشتن هر کس که لا اله الا اللّه و محمد رسول الله بگوید نهی شده ام ، و ای پسر خطاب ! قریش دیگر هرگز به مانند امروز بر ما چیره نخواهد شد و دست نخواهند یا زید و ما رکن کعبه - حجر الاسود - را استلام خواهیم کرد .

ابن عباس روایت می کند : پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود : این برادران شما که در جنگ احد کشته شدند ، ارواح ایشان به صورت پرندگانی سبز رنگ در آمد که به جویبارهای بهشت می روند و از میوه های بهشتی می خورند و به قندیلهای زرین

که در سایه عرش آویخته است پناه می گیرند و چون پاکیز گی و بوی خوش و گوارایی خوراک و آشامیدنی خود را دیدند و دانستند که بازگشت ایشان چگونه جایی است گفتند ای کاش برادران می دانستند که خداوند چگونه ما را گرامی داشته و ما در چه نعمتی به سر می بریم تا در جهاد و به هنگام جنگ سستی و خود داری نکنند . خداوند متعال به ایشان فرمود ، من از سوی شما این موضوع را به آنان ابلاغ می کنم و این آیه را نازل فرمود : و کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مردگان می پندارید که ایشان زندگانند و در پیشگاه پروردگارشان روزی داده می شوند . (۲۳۹) .

سخن درباره آنچه بر مشرکان پس از بازگشت به مکه گذشت

واقدی می گوید : موسی بن شیبه از قطن بن وهیب لیثی برای من نقل کرد که چون دو گروه از یکدیگر جدا شدند دست بداشتند و قریش آهنگ مکه کردند ، شتران را سوار شدند و اسبها را یدک کشیدند . وحشی ، غلام جبیر بن مطعم ، بر مرکب خود چهار روزه خود را به مکه رساند تا مژده شکست و کشته شدن مسلمانان را بدهد . چون به گردنه و دروازه حجون رسید با صدای بلند فرید بر آورد و چند بار گفت : ای گروه قریش ! تا مردم پیش او جمع شدند و بیم آن داشتند که خبر ناخوش آورده باشد و چون وحشی جمع آنان را کافی دید ، گفت : مژده دهید که از یاران محمد چنان کشتاری کردیم که در هیچ حمله ای چنان کشتاری نکرده ایم

. محمد را هم زخمی و زمین گیر کردیم و سر و سالار لشکر ، حمزه بن عبدالمطلب را کشتیم . مردم از هر سو پراکنده شدند و شروع به اظهار شادی و در مورد کشته شدن یاران پیامبر کردند .

جبیر بن مطعم با وحشی خلوت کرد و گفت : بنگر چه می گویی ! وحشی گفت : به خدا سوگند راست گفتم : جبیر پرسید : حمزه را تو کشتی ؟ گفت : آری ، به خدا سوگند که بر او زوبین پراندم که به شکمش خورد و از میان رانهایش بیرون آمد و هر چه او را صدا کردند ، پاسخ نداد و من جگر حمزه را گرفته ام و با خود پیش تو آوردم که آن را ببینی .

جبیر گفت : اندوه زنهای ما را از میان بردی و سوزش دلهای ما را خنک کردی و به زنان خود فرمای داد که به استعمال بوی خوش و روغن باز گردند .

واقدی می گوید : عبدالله بن ابی امیه بن مغیره مخزومی همینکه مشرکان در آغاز جنگ احد شکست خوردند و گریختند همچنان گریزان به راه خود ادامه و خوش نداشت که به مکه آید . به طائف رفت و به مردم ثقیف گفت : یاران محمد پیروز شدند و ما شکست خوردیم و من نخستین کسی هستم که پیش شما آمده است و سپس برای آنان خبر آمد که قریش پیروز شده است و دولت برای او برگشته است .

واقدی می گوید : قریش آهنگ مکه کرد و پیروز وارد آن شهر شد و شادی دل آنان در آن هنگام به اندازه

اندوه و دلتنگی آنان در جنگ بدر بود و اندوه و خشمی که بر دل مسلمانان رسید همچون شادی و نشاط ایشان در جنگ بدر بود . خداوند متعال فرموده است و این روزگاران را میان مردمان می گردانیم (۲۴۰) و خداوند سبحان فرموده است چون به شما مصیبتی رسید که دو برابر آن را رسانده بودید ، گفتید این چگونه و از کجاست ، بگو از نزد خود شماست (۲۴۱) منظور این است که شما در جنگ بدر هفتاد تن از قریش را کشتید و هفتاد تن اسیر گرفتید که دو برابر مصیبت شما در احد بود ، و اینکه گفتید این از کجا و چگونه بود و حال آنکه ما وعده داده شده به نصرت و نزول فرشتگان بودیم و میان ما پیامبر سرپیچی نشود ، مگر نمی بینی که خداوند می فرمای آری اگر صبر کنید و پرهیزگار باشید شما را همان دم پروردگارتان به پنج هزار فرشته نشاندار یاری خواهد رساند (۲۴۲) و این کار را مشروط به آن شرط فرموده است .

سخن درباره چگونگی کشته شدن ابوعزه جمحی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص بنامیه بن عبد شمس

واقدی می گوید : نام و نسبت ابو عزه چنین است ، عمر و بن عبدالله بن عمیر بن وهب بن حذافه بن جمح . پیامبر صلی الله علیه و آله او را در جنگ احد اسیر گرفت و در آن جنگ اسیری جز او گرفته نشد . او گفت : ای محمد ! بر من منت بنه . رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : همانا که مومن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود ، دیگر به مکه

بر نخواهی گشت که به گونه های خود دست بکشی و بگویی دوبار محمد را مسخره کردم ، و به عاصم بن ثابت فرمان داد واقدی می گوید : در مورد اسیر شدن او روایت دیگری هم شنیده ایم ، بگیر بن مسمار برای من نقل کرد که چون مشرکان از احد بازگشتند ، ساعتی از آغاز شب را در حمراء الاسد فرود آمدند و سپس کوچ کردند و ابوعزه را که خواب مانده بود ، همانجا رها کردند . چون روز بر آمد ، مسلمانان آنجا رسیدند و او را که تازه بیدار شده و سرگردان به هر سو می گریخت گرفتند . کسی که او را اسیر کرد عاصم بن ثابت بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان داد گردنش را بزنند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : به نظر من همین روایت صحیح است ، زیرا مسلمانان در جنگ احد حال آن را نداشته اند که به سبب سختی و شکستی که به آنان وارد شده بود ، در آوردگاه را از مشرکان به اسیری بگیرند .

اما در مورد معاویه بن مغیره ، بلاذری روایت می کند او همان کسی است که بینی جسد حمزه را برید و او را مثله کرد و از معرکه گریخت و به راه خود ادامه داد و شب را جایی نزدیک مدینه گذراند و چون صبح شد به مدینه آمد و خود را به منزل عثمان بن عفان که پسر عموی تنی او بود رساند . در خانه را زد ، ام کلثوم دختر پیامبر صلی الله علیه و آله

که همسر عثمان بود گفت : عثمان در خانه نیست . معاویه بن مغیره گفت : خودت و مرا به هلاک افکندی ، چه چیزی ترا به اینجا آورده است ؟ گفت : ای پسر عمو هیچ کس از تو به من نزدیک تر و خویشاوندتر نیست ، پیش تو آمده ام که پناهم دهی . عثمان او را به خانه خود برد و در گوشه ای پناهش داد و برای اینکه از پیامبر برای او امان بگیرد به حضور ایشان برگشت .

شنید که پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید : معاویه بن مغیره در مدینه است و امروز صبح در شهر بوده است او را جستجو کنید . یکی از حاضران گفت : او از خانه عثمان بیرون نیست ، آنجا او را پیدا کنید . اصحاب وارد خانه عثمان شدند ، ام کلثوم به جایی که عثمان او را پنهان کرده بود اشاره کرد و او را که زیر شکم ماده خری خود را پنهان کرده بود پیدا کردند و به حضور پیامبر آوردند . عثمان همینکه معاویه بن مغیره را دید پیامبر گفت : سوگند به کسی که ترا به حق مبعوث فرموده است من فقط برای این به حضورت آمده ام که برای او امان بخواهم . او را به من ببخش و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عثمان بخشید و سه روز به او مهلت داد و سوگند خود که اگر پس از سه روز در مدینه و اطراف آن دیده شود او را خواهد کشت . عثمان رفت و برای او شتری خرید

و او را آماده ساخت و گفت : حرکت کن و برو .

پیامبر صلی الله علیه و آله هم به حمراء الاسد حرکت فرمود و معاویه تا روز سوم در مدینه ماند تا اخبار پیامبر را به دست آورد و به اطلاع قریش برساند . چون روز چهارم فرا رسید ، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : معاویه امروز صبح را همین نزدیکیها بوده است او را جستجو کنید . به تعقیب او پرداختند و به او که راه را اشتباه کرده بود رسیدند . دو تن که شتابان تر از دیگران به تعقیب او پرداختند ، زید بن حارثه و عمار بن یاسر بودند که او را در جماء (۲۴۳) پیدا کردند .

زید با شمشیر او را زد و عمار گفت : مرا هم در این مورد حقی است و او هم بر معاویه بن مغیره تیر انداخت و هر دو او را کشتند و خبرش را به مدینه آوردند . همچنین گفته شده است به معاویه در هشت میلی مدینه رسیدند و زید و عمار چندان بر او تیر زدند که کشته شد . ابن معاویه بن مغیره پدر عایشه مادر عبدالملک بن مروان است . بلاذری می گوید ، واقدی هم نظیر همین روایت را در کتاب خود آورده است . بلاذری همچنین می گوید ، ابن کلبی گفته است معاویه بن مغیره به روز جنگ احد بینی حمزه را که شهید شده بود برید و او نزدیک احد دستگیر شد و سه روز پس از بازگشت قریش او را در احد کشتند و فرزندی جز دختری

به نـام عـایشه نـداشت که مـادر عبـدالملک بن مروان است . گویـد و گفته شـده است که علی علیه السـلام معاویه بن مغیره را کشته است . (۲۴۴)

می گویـد (ابن ابی الحدیـد) : به نظر من روایت ابن کلبی صـحیح تر است ، زیرا هزیمت مشـرکان در حمله نخست و پس از کشـته شـدن پرچمـداران ایشان که همگی از خاندان عبدالدار بودند ، صورت گرفت و کشـته شدن حمزه پس از آن و هنگام حمله خالـد بن ولید و سواران از پشت سر مسـلمانان بوده است . و در این هنگام بود که صـفها در هم ریخت و با یکدیگر در آویختند و برخی ، برخی را کشتند . بنابر این چگونه ممکن است که معاویه بن مغیره توانسته باشد هم بینی حمزه را ببرد و هم در فرار نخست مشـرکان گریخته باشـد و این موضوع متناقض است ، زیرا اگر او در آغاز حرب گریخته بود دیگر امکان اینکه هنگام کشته شدن حمزه حضور داشته باشد ، نبوده است . سخن صحیح همان است که ابن کلبی می گوید که معاویه بن مغیره در تمام مـدت جنگ حضور داشـته است و بینی جسـد حمزه را هم بریده است و پس از بازگشت قریش او به سـبب کاری که داشته است ، از آنان عقب مانده است و به دست مسلمانان افتاده و کشته شده است .

سخن درباره کشته شدن مجذر بن ذیاد (۲۴۵) بلوی و حارث بن یزید (۲۴۶) بنصامت

واقـدی می گویـد : مجـذر بن ذیاد بلوی هم پیمان بنی عوف بن خزرج بود و در جنگ بدر همراه رسول خدا صـلی الله علیه و آله شرکت کرده بود . پیش از آمدن

پیامبر به مدینه و در دوره جاهلی برای مجذر داستانی به شرح زید اتفاق افتاده بود که حضیر پدر اسید بن خضیر به قبیله بن عمرو بن عوف آمد و با سوید بن صامت و خواب بن جبیر و ابولبابه بن عبدالمنذر و به قولی با سهل بن حنیف گفتگو کرد و گفت : چه خوب است به دیدار من بیایید تا شما را شراب بیاشامانم و شتری برای شما بکشم و چند روزی پیش من بمانید .

گفتند : آری فلان روز خواهیم آمد و در روز موعود پیش او ماندند به طوری که گوشتها رم به فساد گذاشته بود . سوید بن صامت در آن هنگام پیری فرتوت بود ، و چون سه روز سپری شد ، گفتند : می خواهیم پیش زن و فرزند خود برگردیم ، حضیر گفت : هر چه می خواهید ، اگر دوست دارید بیشتر بمانید و اگر دوست دارید ، برگردید . دو همراه سوید که جوان بودند ، سوید بن صامت را که سیاه مست بود سوار بر شتری کردند و راه افتادند .

چون به سنگلاخ حومه مدینه و نزدیک قبیله بنی عیینه رسیدند ، سوید که همچنان سیاه مست بود برای ادرار کردن بر زمین نشست . یکی از افراد خزرج او را دید و خود را به مجذر رساند و گفت : آیا غنیمت باد آورده ای نمی خواهی ؟ گفت : چیست ؟ گفت : سوید بن صامت بدون سلاح و سیاه مست اینجاست . مجذر با شمشیر برهنه و کشیده آهنگ آنجا کرد ، آن دو جوان که بدون اسلحه بودند ، همینکه

مجذر را دیدند ، گریختند . دشمنی میان اوس و خزرج شدید بود ، آن دو جوان شتابان می گریختند و آن پیرمرد همچنان بی حرکت بر جای ماند . مجذر بر سر او ایستاد و گفت : خداوند ترا در اختیار من قرار داد .

سوید گفت : با من چه می خواهی انجام دهی ؟ گفت : می خواهم بکشمت . گفت : ضربه شمشیرت را پایین تر از مخچه و بالاتر از گردن بزن و چون پیش مادرت برگشتی بگو سوید بن صامت را کشتم . مجذر او را کشت و کشتن او موجب جنگ بعاث (۲۴۷) شد . چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمد هم حارث پسر سوید بن صامت و هم مجذر مسلمان شدند و در جنگ بدر شرکت کردند . حارث بن سودی در جنگ بدر در جستجوی آن بود که مجذر را در معرکه در قبال خون پدرش بکشد ، ولی در آن هنگام نتوانست مقصود خود را عمل کند . در جنگ احد همینکه مسلمانان درهم ریختند ، حارث از پشت سر مجذر خود را به او رساند و گردنش را زد . پیامبر صلی الله علیه و آله از احد به مدینه برگشت و بلافاصله آهنگ حمراء الاسد فرمود چون از حمراء الاسد برگشت ، جبریل علیه السلام به حضور پیامبر آمد و به او خبر داد که حارث بن سوید ، مجذر را غافلگیر کرده و کشته است و فرمان داد که پیامبر صلی الله علیه و آله او را قصاص کند و بکشد . در همان روز که جبریل

علیه السلام این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد با آنکه روز بسیار گرمی بود برای رفتن به قباء سوار شد و معمولا پیامبر صلی الله علیه و آله در چنان هوایی سوار نمی شد و به قباء نمی رفت و آن حضرت روزهای شنبه و دوشنبه به قباء می رفت . همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به قباء رسید به مسجد رفت و چند از آمدن ایشان در آن ساعت متعجب شدند . نشست و شروع به سخن گفتن و احوالپرسی با مردم فرمود تا آنکه حارث بن سوید که ملافه ای رنگ شده با ورس - زرد رنگ - بر تن داشت ، پیدا شد .

همینکه پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید عویم بن ساعده را فراخواند و به او فرمود : حارث را بگیر و بر در مسجد گردنش را به قصاص خون مجذر بن ذیان بزن که روز جنگ احد حارث او را کشته است . عویم حارث را گرفت . حارث گفت : بگذار با پیامبر سخن بگویم و پیامبر می خواست سوار شود و خر خود را خواسته بود که بر در مسجد آورند . حارث چنین گفت : ای رسول خدا به خدا سوگند من او را کشته ام ولی چنین نبوده است که از اسلام دل خویش بسپرم . اینک از کاری که کرده ام به پیشگاه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله توبه می کنم و خونبهای او را می پردازم و دو ماه پیاپی روزه می گیرم و برده ای آزاد می سازم

و شصت فقیر را اطعام می کنم . ای رسول خدا من به سوی خدا توبه می کنم و شروع به گرفتن رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله کرد ، پسران مجذر هم حاضر بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان چیزی نفرمود . چون سخنان حارث تمام شد پیامبر فرمود : ای عویم او را پیش ببر و گردنش را بزن . پیامبر سوار شد و عویم بن ساعده حارث را بر در مسجد برد و گردنش را زد .

واقدی می گوید : و گفته شده است کسی که کشته شدن مجذر را به دست حارث در جنگ احد به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رساند ، خبیب بن یساف بود که هنگامی که حارث مجذر را کشت دید و به حضرت آمد خبر داد . پیامبر صلی الله علیه و آله برای تحقیق در آن مورد سوار شد و در همان حال که سوار بر خر خویش بود جبریل علیه السلام بر آن حضرت نازل شدئ و ایشان را آگاه کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله به عویم امر فرمود گردنش را زد . حسان بن ثابت در این مورد چنین سروده است :

ای حارث ! گویی هنوز در خواب آلودگی و چرت دوره جاهلی خود هستی ، وای بر تو شاید از جبریل علیه السلام غافل بوده ای . . . (۲۴۸)

بلاذری هم این موضوع را ذکر کرده ، ولی گفته است جلاس بن سوید در جنگ احد مجذر را کشته است و او را غافلگیر کرده است ، اما شعر حسان

دلیلی گویا بر آن است که حارث بن سوید - برادر جلاس - مجذر را کشته است . (۲۴۹)

واقدی و بلاذری هر دو گفته اند که پس از آنکه مجذر ، سوید به صامت را شمشیر زد ، مجذر اندکی زنده بود و سپس مرد . او پیش از آنکه بمیرد ، خطاب به فرزندان خود این ابیات را سرود :

به جلاس و عبدالله این پیام را برسان که اگر سالخورده هم شدی مبادا آن دو را خوار و زبون بگیری ، اگر با جذاره برخوردی او را بکش همچنین قبیله عوف را پسندیده یا ناپسند .

بلاذری می گوید : جذره و جذاره نام دو برادر است که پسران عوف بن حارث بن خزرج بودند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این روایات بدین گونه است که می بینی ، ولی ابن ماکولا (۲۵۰) در کتاب الاکمال خود می نویسد : حارث بن سوید پس از اینکه مجذر را در جنگ احد غافلگیر کرد او را کشت و در حالی که کافر شده بود به مکه گریخت . او این موضوع را در حرف میم کتاب خود نقل کرده است و این موضوع به نظرم صحیح تر است .

سخن درباره همه مسلمانانی که در جنگ احد در گذشته اند

واقدی می گوید : سعید بن مسیب و ابوسعید خدری نقل کرده اند که از انصار هفتاد و یک تن در جنگ احد شهید شده اند ، مجاهد هم همین گونه گفته است .

گوید : چهار تن هم از قریش - مهاجران - شهید شده اند که بدین شرح است : حمزه بن عبدالمطلب که او را وحشی کشت ،

عبدالله بن جحش بن رئاب که او را ابوالحکم بن اخنس بن شریق کشت ، شماس بن عثمان بن شرید از خاندان مخزوم که او را ابی بن خلف کشت ، مصعب بن عمیر که او را ابن قمیئه کشت .

گوید : گروهی نفر پنجمی را هم افزوده اند که سعد آزاد کرده و وابسته حاطب از خاندان اسد بن عبدالعزی است . برخی هم گفته اند : ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی هم در جنگ احد زخمی شد و پس از چند روز از همان زخم در گذشت .

واقدی می گوید : گروهی هم گفته اند دو پسر هبیب از خاندان سعد بن لیث که عبدالله و عبدالرحمان نام داشته اند و دو مرد از خاندان مزینه که وهب بن قابوس و برادزاده اش حارث بن عتبه بن قابوس بوده اند شهید شده اند و بدینگونه جمع شهیدان مسلمان در آن روز حدود هشتاد و یک تن بوده اند . تفصیل اسامی انصاری که شهید شده اند در کتابهای محدثان آمده است (۲۵۱) و اینجا محل بر شمردن آنها نیست .

سخن درباره کشته شدگان مشرکان در جنگ احد

واقدی می گوید : از افراد خاندان عبدالدار ، طلحه بن ابی طلحه که رایت قریش را بر دوش داشت و او را علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ تن به تن کشت ، و عثمان بن ابی طلحه که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت . و ابو سعید بن ابی طلحه که او را سعد بن ابی وقاص کشت ، و مسافع بن طلحه بن ابی طلحه که او را عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح کشت ،

و کلاب بن طلحه بن ابی طلحه که او را زبیر بن عوام کشت ، و حارث بن طلحه بن ابی طلحه که او را عاصم بن ثابت کشت ، و جلاس بن طلحه بن ابی طلحه که او را طلحه بن عبیدالله کشت ، و ارطاه بن عبدشرحبیل که او را علی بن ابی طالب علیه السلام کشت و قارظ (۲۵۲) بن شریح بن عثمان بن عبدالدار - که نامش به صورت قاسط هم آمده است - و واقدی می گوید معلوم نشد چه کسی او را کشته است و بلاذری می گوید علی علیه السلام او را کشته است . و صواب ، برده آزاد کرده خاندان عبدالدار ، که او را هم علی علیه السلام و به قولی دیگر قزمان کشته اند ، و ابوعزیز بن عمیر برادر مصعب بن عمیر که او را هم قزمان کشته است ، جمعا یازده تن .

از خاندان اسد بن عبدالعزی ، عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث اسد که به روایت واقدی ابود جانه و به روایت محمد بن اسحاق علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشته اند .

بلاذری می گوید ابن کلبی گفته است که عبدالله بن حمید در جنگ بدر کشته شده است .

از بنی زهره ، ابوالحکم بن اخنس بن شریق که علی بن ابی طالب علیه السلام او را کشت و سباع بن عبدالعزی خزاعی که نام اصلی پدرش عمرو بن نضله بن عباس بن سلیم است ، و پسر ام انمار خونگیر مکه بوده است و او را حمزه بن عبدالمطلب کشت ، دو تن

.

از خانـدان مخزوم ، امیه بن ابی حـذیفه بن مغیره که او را علی علیه السـلام کشت و هشـام بن ابی امیه بن مغیره که او را قزمان کشت ، و ولیـد بن عـاص بن هشـام که او را هم قزمـان کشت ، و خالـد بن اعلم عقبلی که او را هم قزمـان کشت و عثمـان بن عبدالله بن مغیره که او را حارث بن صمه کشت ، پنج تن .

از خانـدان عـامر بن لوی ، عبیـد بن حـاجز که او را ابودجـانه کشت ، و شـیبه بن مالـک بن مضـرب که او را طلحه بن عبیـدالله کشت ، دو تن .

از خانـدان عامر بن لوی ، عبیـد بن حاجز که او را ابودجانه کشت ، و شـیبه بن مالک بن مضـرب که او را طلحه بن عبیدالله بن عبیدالله کشت ، دو تن .

از خاندان جمح ، ابی بن خلف که او را پیامبر صلی الله علیه و آله کشت و ابوعزه که او را به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله عاصم بن ثابت گردن زد ، دو تن .

از خاندان عبدمنات بن کنانه ، خالد بن سـفیان بن عویف ، و ابوالشعثاء بن سفیان بن عویف ، و ابوالحمراء بن عویف ، و غراب بن سـفیان بن عویف که این چهار برادر را به روایت محمد بن حبیب ، علی بن ابی طالب علیه السـلام کشـته است . واقدی در مورد این کشـته شدگان مشرکان - چهار برادر - شخص معینی را به عنوان قاتل ایشان ثبت نکرده است ولی پیش از این فصل ضمن مطالب دیگر گفته است که

ابوسبره بن حارث بن علقمه یکی از پسران سفیان بن عویف را کشته است ، و رشید فارسی وابسته بنی معاویه یکی دیگر از پسران سفیان را دیده است که سراپا پوشیده در آهن می گوید : من پسر عویف هستم ، سعد آزاد کرده و وابسته حاطب راه را بر او بست . ابن عویف بر او ضربتی استوار زد که او را دو نیمه کرد . در این هنگام رشید فارسی بر ابن عویف حمله کرد و ضربتی بر دوش او زد که زره را درید و او را دو نیم کرد و گفت : بگیر که من غلام فارسی هستم ! پیامبر صلی الله علیه و آله که او را می دید و سخنش را می شنید ، فرمود : ای کاش می گفتی غلام انصاری هستم . گوید : در این هنگام برادر مقتول که یکی دیگر از پسران سفیان بن عویف بود همچون سگ بر رشید حمله کرد و می گفت : من پسر عویف ام . رشید ضربتی بر سرش زد که با وجود داشتن مغفر سرش را از هم شکافت و گفت : بگیر که من غلام انصاری ام ، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : احسنت ای ابا عبدالله و با آنکه رشید پسری نداشت ، پیامبر به او کنیه داد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : بلاذری برای این چهار تن کشنده ای را نام نبرده است و آنان را در زمره کشتگان قریش در احد شمرده است . همچنین ابن اسحاق هم از قاتل این چهار تن نام

نبرده است . بنـابراین ، اگر روایت واقـدی صـحیح باشـد ، علی علیه السـلام فقـط یکی از این چهار برادر را کشـته است و اگر روایـت محمـد بـن حـبیب صـحیح باشـد هر هر چهـار تن از کشـته شـدگان به دست علی علیه السـلام هسـتند . من در یکی از کتابهای ابوالحسن مـداینی هم خواندم که علی علیه السـلام هر چهار پسـر سـفیان بن عویف را در جنگ احد کشـته است و از خود علی هم شعری را در این مورد روایت کرده است .

از خانـدان عبـد شـمست ، معاویه بن مغیره بن ابی العاص که در یکی از روایت نقل است که او را هم علی علیه السـلام کشـته است و هم گفته شده است که او را زید بن حارثه و عمار بن یاسـر کشـته اند . بنابراین جمع کشـته شدگان مشرکان در جنگ احد بیست و هشت تن هستند که علی علیه السلام با توجه به اتفاق و اختلاف روایات دوازده تن از آنان را کشته است و نسبت کشته شدگان تقریبا همان نسبت کشته شدگان در جنگ بدر به دست اوست که نزدیک به نصف است .

سخن درباره تعقیب پیامبر صـلی الله علیه و آله از مشـرکان پس از بازگشت از احد واینکه با همه ضعفی که از لحاظ مزاجی داشت می خواست با آنان در افتد

واقـدی می گویـد : به پیامبر صـلی الله علیه و آله خبر رسـید که مشـرکان تصـمیم گرفته اند به مدینه باز گردند و آن را غارت کنند . پیامبر دوست می داشت به آنان قدرتی نشان دهد . چون نماز صـبح یکشـنبه هشـتم شوال را گزارد ، همه روی شـناسان اوس و خزرج همراه او بودند که آن شب را برای پاسداری از شبیخون بر در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله گذرانده بودند

. سعد بن عباده و سعد بن معاذ و حباب بن منذر و اوس بن خولی و قتاده بن نعمان همراه گروهی دیگر در زمره ایشان بودند . چون پیامبر از نماز صبح بازگشت به بلال فرمان داد میان مردم جار زند که پیامبر به شما فرمان می دهد که دشمنتان را تعقیب کنید و نباید کسی جز شرکت کنندگان در جنگ دیروز با ما بیاید . سعد بن معاذ حرکت کرد و پیش قوم خود برگشت که فرمان حرکت دهد . زخمیان بسیار بودند ، آن چنان که بیشتر بلکه همه افراد خاندان عبدالاشهل زخمی بودند . سعد بن معاذ پیش ایشان رفت و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان می دهد و می خواست آن را مداوا کنند گفت : می شنویم و خدا و رسولش را فرمانبرداریم و سلاح خود را برداشت و اعتنایی به مداوای زخمهای خود نکرد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست . سعد بن عباده هم پیش قوم خود یعنی بنی ساعده آمد و به آنان فرمان حرکت داد که جامه و سلاح پوشیدند و به پیامبر پیوستند . ابوقتاده پیش مردم خراب که سرگرم مداوای زخمهای خود بودند آمد و گفت : منادی پیامبر به شما فرمان تعقیب دشمن را می دهد ، آنان هم به برداشتن سلاح روی آوردند و اعتنایی به زخم خویش نکردند آن چنان که از بنی سلمه چهل زخمی بیرون آمدند . طفیل بن نعمان سیزده زخم و خراش بن صمه و کعب بن مالك ده و چند زخم داشتند و قطبه بن عامر بن

خدیـج در دست خود نه زخم داشت . آنـانم در حـالی که سـلاح بر تن داشـتند کنار گور ابوعتبه به پیامبر صـلی الله علیه و آله رسـیدند و برای آن حضـرت صف کشیدند و چون پیامبر به ایشان ، که عموما زخمی بودند ، نگریستند فرمودند : بار خدایا بر بنی سلمه رحمت آور .

واقـدی می گوید : عتبه بن جبیره از قول مردانی از قول خود برای من نقل کرد که عبدالله بن سـهل و رافع بن سـهل از خاندان عبدالاشـهل از احد برگشـتند و زخمهای بسـیاری داشتند و حال عبدالله و زخمهایش و خیم تر بود . فردای آن روز که سعد بن معاذ پیش قوم خود آمد و خبر آورد که پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمان به تعقیب دشـمن داده است یکی از آن دو به دیگری گفت : به خدا سوگند که اگر شـرکت در جنگ و همراهی پیامبر را رها کنیم زیان است و به خدا سوگند مرکوبی هم نداریم کـه سـوار شـویم و نمی دانیم چه کنیم . عبـدالله گفت : راه بیفت برویم . رافـع گفت : به خـدا سوگنـد تـوان راه رفتن نـدارم . بردارش گفت : حرکت کن ، خود را آرام آرام می کشانیم . گوید : آن دو بیرون آمدند و خود را افتاد و خیزان می کشاندند . رافع سـست و ناتوان شد ، عبدالله گاهی او را بر دوش خود می کشـید و گاهی پیاده حرکت می کرد و شامگاه که مسـلمانان مشغول بر افروختن آتش بودند آن دو به حضور پیامبر رسیدند . عباد بن بشر که پاسداری آن

شب را بر عهـده داشت آن دو را به حضور پیامبر آورد پیامبر آورد و پیامبر از آن دعای خیر کرد و فرمود اگر زنـدگی شـما به دراز کشد ، صاحب ستوران و مرکوبهایی از شب و استر و شتر خواهید شد ، هر چند برای شما خوب نخواهد بود .

واقـدی می گویـد : جابر بن عبدالله گفت : ای رسول خدا ! جارچی جار می زند که نباید با ما کسـی جز شـرکت کنندگان در جنگ دیروز بیایـد ، من دیروز بسـیار خواهان شـرکت در جنگ بودم ولی پـدرم مرا برای سـر پرستی خواهرهایم گذاشت و به من گفت : پسـرم برای تو شایسـته نیست ایشان را که دخترکان ناتوانی هستند و مردی همراهشان نیست رها کنی . من با رسول خدا صـلی الله علیه و آله می روم ، شاید خداوند شهادت را بهره من قرار دهد . من پیش خواهرانم ماندم و با آنکه من آروزی شهادت داشـتم پـدرم آن را بر من برگزید . اینک ای رسول خدا اجازه فرمای تا من همراهت بیابم ، پیامبر صـلی الله علیه و آله او را اجازه فرمود جابر می گوید : هیچ کس جز من که در جنگ روز گذشـته شـرکت نکرده باشد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و تنی چند از مردانی که در جنگ روز گذشته شرکت نکرده باشد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و تنی چند از مردانی که در جنگ احد حضور پیدا نکرده بودند از آن حضـرت اجازه خواستند که موافقت نفرمود پیامبر در این هنگام پرچم خود را که

از روز گذشته همچنان بسته بود خواست و آن را به علی علیه السلام سپرد و گفته شده است به ابوبکر سپرد سپس از خانه بیرون آمد و زخمی بود ، بر دو گونه اش زخم دو حلقه مغفر بود و پیشانی او نزدیک رستنگاه موها شکافته بود ، دندان ایشان شکسته بود و لبش از درون آماس داشت ، دوش راست او از ضربه ابن قمیئه آسیب دیده و دردمند بود و دو زانویش آماس کرده بود . پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد و دو رکعت نماز گزارد . مردم جمع شده بودند و اهالی مناطق بالای مدینه هم که از فرمان و داد خواهی آگاه شده بودند ، آمدند . پیامبر صلی الله علیه و آله خواست اسبش را بر در مسجد آوردند ، طلحه بن عبیدالله که صدای منادی را شنیده بود ، بیرون آمده و منتظر بود که پیامبر صلی الله علیه و آله چه هنگامی حرکت می فرماید . بر در مسجد به پیامبر صلی الله علیه و آله برخورد که زره و مغفر پوشیده بود و جز چشمهای آن حضرت چیز دیگری از چهره اش دیده نمی شد . پیامبر فرمود : ای طلحه سلاح تو کجاست ؟ گفت : همین جا . طلحه می گوید : دوان دوان رفتم ، زره پوشیدم و سپر بر دوش افکندم و شمشیرم را به دست گرفتم و نه زخم داشتم ولی به زخمهای خود اهمیت نمی دادم ، بلکه بیشتر نگران زخمهای پیامبر صلی الله علیه و آله بودم . پیامبر روی به طلحه کرد و پرسید

: فکر می کنی دشمن در چه منطقه ای باشد ؟ گفت : گمان می کنم در سیاله باشند .

پیامبر فرمود : خود من هم چنین گمان می کنم . ای طلحه آنان دیگر هرگز مثل دیروز بر ما پیروز نمی شوند و خداوند مکه را برای ما می گشاید . گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله سه تن از قبیله اسلم را به عنوان پیشاهنگ در پی مشرکان گسیل فرمود . یکی از آنان عقب ماند و بند کفش یکی از آن دو تن دیگر پاره شد و سومی خود را به قریش رساند که با هیاهو سرگرم رایزنی برای بازگشت به مدینه بودند و صفوان بن امیه ایشان را از آن کار باز می داشت . در این هنگام آن مرد مسلمان که بند کفش او پاره شده بود به همراه خود رسید و قریش آن دو را دیدند و به آن دو برخوردند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو را در یک گور به خاک سپرد و آن دو قرین یکدیگرند . واقدی می گوید : اسامی آنان سلیط و نعمان بوده است .

واقدی می گوید : جابر بن عبدالله گفته است : خوراک عمده ما در آن روز خرما بود و سعد بن عباده سی شتر خرما به حمراء الاسد آورد و شتران پروار هم با خود آورد و در روز دوم و سوم آنها را کشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمان داد همه جمع کردند .

چون شامگاه فرا رسید دستور داد هر مرد خرمنی آتش بر افروزد . جابر می

گوید : ما در آن شب پانصد خرمن آتش بر افروختیم ، آن چنان که از راه دور دیده می شد و آوازه لشکرگاه و آتشهای ما همه جا رسید و این خود از چیزهایی بود که خداوند با آن دشمن ما را به روی درافکند و به بیم انداخت .

واقدی می گوید : معبد بن ابی معبد خزاعی که در آن هنگام هنوز مشرک بود به حضور پیامبر آمد . قبیله خزاعه نسبت به پیامبر در حال آشتی بودند . او گفت : ای محمد ! این صدمه ای که به تو و یارانت رسید بر ما گران آمد و دوست می داشتیم که خداوند ترا بلند آوازه می کرد و این مصیبت بر غیر تو می بود . معبد آنگاه حرکت کرد و ابوسفیان و قریش را در روحاء (۲۵۳) دید که با یکدیگر می گفتند نه محمد را کشتید و نه دختران نارپستان را به اسیری گرفتید و پشت سر خود سوار کردید و چه بد کردید و هماهنگ بودند که به مدینه باز گردند . سخنگوی ایشان که عکرمه بن ابوجهل بود می گفت : ما کاری در خور نکردیم ، اشراف ایشان را کشتیم و پیش از آنکه آنان را درمانده و ریشه کن سازیم و کار را تمام کنیم و برگشتیم . همینکه معبد پیش ابوسفیان رسید ، ابوسفیان گفت : خبر صحیح پیش معبد است . ای معبد چه خبر داری ؟ گفت : محمد و یارانش را پشت سر گذاشتم که همچون آتش در پی شما بودند و همه افراد قبیله های اوس و خزرج

هم که دیروز از همراهی با او خود داری کرده بودند ، اینک همراه او شده اند و پیمان بسته اند که برنگردند تا آنکه خود را به شما برساند و از شما انتقام بگیرند و آنان به سبب آنچه بر قوم ایشان رسیده است و به سبب اینکه اشراف آنان را کشته اید سخت خشمگین شده اند .

گفتند : ای وای بر تو چه می گویی ؟ گفت : به خدا سوگند خیال می کنم پیش از کوچ کردن از اینجا پیشانی و یال اسبهای ایشان را خواهید دید ، و آنچه از ایشان دیدم مرا به سرودن ابیاتی واداشت گفتند : آن ابیات چیست ؟ و معبد اشعار زیر را برای آنان خواند :

چون گروه اسبها نژاده همچون سیل روی زمین به راه افتاد از هیاهوی آنان نزدیک بود ناقه من از پای در آید .

اسبها شتابان می تاختند و شیران بلند بالایی را همراه می بردند که به هنگام جنگ پایدارند و از آن گروه نبودند که بدون نیزه و سلاح باشند .

با خود گفتم ، وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان و هنگامی که به حمله و هجوم بپردازند . (۲۵۴)

صفوان بن امیه هم پیش از آن با سخنان خود آن قوم را به انصراف واداشت .

صفوان به آنان گفت : ای قوم من ! حمله مکنید که مسلمانان خشمگین شده اند و بیم دارم خزرجیانی که در جنگ احد شرکت نکرده اند برای حمله به شما جمع شوند . اینک که پیروزی از شماست بازگردید ، چه من ایمن نیستم که اگر به جنگ برگردید کار

بر زیان شما نباشد . گوید : به همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله هم می فرمود صفوان بن امیه هر چند خودش رهنمون شده نیست ولی ایشان را در این باره هدایت کرد و سپس فرمود : و سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر بر می گشتند از آسمان بر سرشان سنگ می بارید و همچون روزگار گذشته نیست و نابود می شدند . گوید مشرکان از بیم تعقیب شتابان و ترسان گریختند .

گروهی از مردم عبدالقیس که آهنگ مدینه داشتند به ابوسفیان بر خوردند ، ابوسفیان به ایشان گفت : آیا حاضرید پیامی را که می دهم به محمد برسانید و به یارانش ابلاغ کنید و چون در آینده به بازار عکاظ بیایید شتران شما را از کشمش بار کنم ؟ گفتند : آری . گفت : هر جا که محمد را دیدید به او و یارانش بگویید ما تصمیم گرفته ایم به سوی شما برگردیم و ما از پی شما خواهیم بود . ابوسفیان به سوی مکه رفت و آن گروه در حمراء الاسد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و پیام ابوسفیان را ابلاغ کردند . پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش گفتند : خداوند ما را بسنده و بهترین کار گزاری است و در این مورد خداوند آیاتی در قرآن نازل فرمود . (۲۵۵) معبد هم مردی از خزاعه را به حضور پیامبر فرستاد و به ایشان اطلاع داد که ابوسفیان و یارانش ترسان و بیمناک باز گشته اند ، پیامبر صلی الله علیه و آله پس

از سه شبانه روز به مدینه باز گشت .

در شرح جنگ موته که آن را هم به شیوه گذشته خود ازفصل پنجم کتاب واقدی نقل می کنیم و آنچه را محمد بن اسحاق هم آورده است بر آن میافزاییم

قسمت اول

واقدی می گوید : ربیعه بن عثمان از عمر بن حکم برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله حارث بن عمیر ازدی را در سال هشتم هجرت با نامه ای پیش امیر بصری گسیل فرمود .

حارث چون به موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی به او برخورد و پرسید آهنگ کجا داری ؟ گفت : به شام می روم . گفت : شاید از فرستادگان محمدی ؟ حارث گفت : آری .

شرحبیل فرمان داد او را به ریسمانی بستند و گردنش را زدند . هیچ یک از فرستادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله جز او را نکشته اند و چون این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید سخت بر او گران آمد . مردم را فراخواند و خبر کشته شدن حارث را داد . مردم شتابان آماده شدند و در جرف لشکرگاه ساختند . پیامبر صلی الله علیه و آله چون نماز ظهر را گزارد بر جای نشست و یارانش هم گرد او نشستند . نعمان بن محض یهودی هم آمد و همراه مردم ایستاد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود زید بن حارثه فرمانده مردم در این جنگ است ، اگر او کشته شد ، جعفر بن ابی طالب فرمانده خواهد بود و اگر او کشته شد ، عبدالله بن رواحه امیر خواهد بود و اگر او کشته شد مسلمانان باید از میان خود مردی را به فرماندهی برگزینند و او را امیر خود قرار دهند .

نعمان بن مهض گفت : ای اباالقاسم

! اگر پیامبر باشی همه اینان را که نام بردی چه کم باشند چه بسیار ، کشته خواهند شد ، پیامبران بنی اسرائیل چون کسی را به فرماندهی می گماشتند و می گفتند اگر او کشته شد فلان کس امیر خواهد بود ، اگر صد تن را هم بدین گونه نام می بردند همگان کشته می شدند . سپس آن مرد یهودی به زید بن حارثه گفت : وصیت خود را انجام بده که اگر محمد پیامبر باشد ، هرگز پیش او بر نخواهی گشت .

زید گفت : گواهی می دهم که او پیامبری راستگو است . چون تصمیم به حرکت گرفتند ، پیامبر صلی الله علیه و آله پرچمی به دست خویش بست و آن را به زید بن حارثه داد ، آن پرچم سپید بود . مردم به حضور فرماندهانی که پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین فرموده بود آمدند تا از آنان بدرود کنند و برای ایشان دعا کنند . لشکر آنان مرکب از سه هزار تن بود ، همینکه آنان به لشکرگاه خود رفتند و حرکت کردند دیگر مسلمانان فریاد برداشتند که خدا بلا را از شما بگرداند و به سلامت و با غنیمت و حال نیکو برگرداند . عبدالله بن رواحه در پاسخ ایشان گفت : اما من از خداوند نخست آمرزش می خواهم و سپس ضربتی استوار و خونبار ، یا ضربه سریع نیزه و زوبینی که در جگر و احشاء نفوذ کند ، که چون از کنار گورم بگذرند ، بگویند خدای این جنگجوی هدایت شده را کامیاب فرماید .

می گوید (ابن ابی الحدید) :

محدثان اتفاق دارند که امیر نخست ، زید بن حارثه بوده است ولی شیعیان منکر این هستند و می گویند امیر نخست جعفر بن ابی طالب بوده است و پیامبر فرموده است : اگر او کشته شد زید بن حارثه امیر است و اگر او کشته شد عبدالله بن رواحه امیر خواهد بود . و در این باره روایاتی نقل کرده اند . من هم در اشعاری که محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود نقل می کند شواهدی برای گفتار شیعیان یافته ام و از جمله اشعاری است که ابن اسحاق از حسان بن ثابت نقل می کند :

در آن هنگام که در مدینه مردم خفته و آرمیده بودند شبی دشوار و درد و اندوه که موجب بی خوابی بود به سراغ من آمد . . . (تا آنجا که می گوید) خداوند شهیدانی را که از پی یکدیگر در موته شهید شدند از رحمت خود دور مداراد که جعفر ذوالجناحین و زید و عبدالله بودند و در حالی که شمشیرهای مرگ به اهتزاز در آمده بود ، از پی یکدیگر در آمدند . . . (۲۵۶)

همچنین کعب بن مالك انصاری هم در قصیده ای که مطلع آن این بیت است : (۲۵۷)

چشمها خفتند و آرمیدند و حال آنکه اشك چشم تو فرو می ریزد . . . (چنین می گوید) اندوه بر آن چند تنی است که روزی در موته پیاپی به جنگ رفتند و همانجا استوار ماندند و به جای دیگر منتقل نشدند . . . هنگامی که با جعفر هدایت می شدند و

رایت او پیشاپیش آنان بود و چه نیکو پیشاهنگی . تا آنکه صفها در هم ریخت و جعفر در آوردگاه کشته بر خاک افتاد .

واقدی می گوید : ابن ابی سبره از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه از رافع بن اسحاق از زید بن ارقم برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنان خطبه خواند و چنین سفارش فرمود : به شما سفارش می کنم نسبت به خدا پرهیزگار و نسبت به مسلمانانی که همراه شمایند خیر اندیش باشید . به نام خدا و در راه خدا جهاد و با کسانی که به خدا کافرند جنگ کنید . مکر و فریب و غل و غش مکنید ، و هیچ کودکی را مکشید و چون با دشمن مشرک بر خوردید نخست او را به یکی از این سه چیز دعوت کنید و هر کدام را پذیرفتند از آنان بپذیرند و دست از ایشان بدارید . آنان را به مسلمان شدن دعوت کن ، اگر پذیرفتند فوری بپذیر و دست از آن بدار و از آنان دعوت کن تا از سرزمین خود به سرزمینهای مهاجران است و همان وظایفی که بر مهاجران است خواهد بود ، و اگر مسلمان شدند ولی سکونت در سرزمینهای خود را ترجیح دادند به ایشان بگو که حکم آنان هم مانند حکم دیگر اعرابی است که مسلمان شده اند ، یعنی احکام خدا در موردشان اجراء می شود و برای آنان از فی ء و عنایم سهمی نخواهد بود مگر اینکه همراه مسلمانان در جنگ شرکت کنند . اگر از پذیرفتن خود داری کردند ، آنان

را به پرداخت جزیه دعوت کن ، اگر پذیرفتند ، بپذیر و دست از ایشان بردار و اگر نپذیرفتند از خدا یاری بخواه و با آنان کارزار کن . اگر مردم حصار یا شهری را محاصره کردی و آنها از تو خواستند که در قبال حکم خدا تسلیم شوند ، آنان را به حکم خدا امان مده بلکه به حکم خودت امان بده ، زیرا نمی دانی آیا آنچه می کنی مطابق با حکم خداوند است یا نه . همچنین اگر مردم حصار یا شهری را محاصره کردی و خواستند که ایشان را در ذمه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهی مپذیر و بگو ذمه خودت و پدرت و یارانت را بپذیرند ، که اگر شما پیمان و ذمه خود و پدرانتان را بکشید بهتر از آن است که ذمه خدا و رسولش را بشکنند .

واقدی می گوید : ابوصفوان از خالد بن یزید برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای بدرقه سپاهیان موته بیرون آمد و چون به دروازه وداع رسید ، توقف فرمود و سپاهیان هم برگرد او ایستادند . فرمود : به نام خدا جهاد کنید و با دشمن خدا و دشمن خودتان در شام جنگ کنید . آنجا مردانی را در صومعه هایی می بینید که از مردم کناره گرفته اند ، متعرض ایشان نشوید ، البته گروهی دیگر را هم خواهید یافت که شیطان در سرشان لانه گرفته است ، آنان را با شمشیرها ریشه کن سازید . هرگز زن و کودک و پیر فرتوت را مکشید و هیچ خرمابن

و درختی را مبرید و هیچ بنایی را ویران مکنید .

واقدی می گوید : و چون عبدالله بن رواحه با پیامبر صلی الله علیه و آله بدرود کرد ، گفت : ای رسول خدا ! چیزی برای من بگو و فرمانی بده که آن را از تو حفظ کنم . فرمود : فردا به سرزمینی می روی که سجده کردن در آن اندک است ، فراوان سجده کن . عبدالله عرض کرد : ای رسول خدا بیشتر بهره مندم فرمای . فرمود : خدا را فریاد آور که در هر چه بخواهی یار و مددکار توست . عبدالله بن رواحه برخاست و رفت و بازگشت و گفت : ای رسول خدا ، خداوند فرد است و عدد فرد را دوست می دارد . پیامبر فرمود : ای پسر رواحه هرگز عجزی نخواهی داشت که اگر ده کار بد می کنی یک کار پسندیده هم انجام دهی . عبدالله گفت : دیگر و از این پس از چیزی از تو سوال نخواهم کرد .

محمد بن اسحاق می گوید : عبدالله بن رواحه به هنگام وداع با رسول خدا صلی الله علیه و آله با شعری که سروده بود با آن حضرت بدرود کرد که از جمله آن این بیت است :

خداوند نیکهایی را که به تو ارزانی فرموده است همچون موسی علیه السلام پایدار بدارد و پیروزی ای همچون پیروزی آنان بهره فرماید . . .

محمد بن اسحاق همچنین می گوید : و چون عبدالله بن رواحه با مسلمانان بدرود کرد ، گریست . گفتند : ای عبدالله ! چه چیز ترا به گریه واداشته است

، گفت : به خـدا سوگنـد مرا محبت به دنیا و شوقی بر آن نیست ولی شـنیدم رسول خدا صـلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت می فرمود : و هیچ کس از شما نیست مگر آنکه وارد دوزخ - یا پل صراط - می شود (۲۵۸) و نمی دانم چگونه ممکن است که پس از وارد شدن از آن بیرون آیم .

واقـدی می گوید : زید بن ارقم می گفته است : من یتیم بودم و تحت تکفل عبدالله بن رواحه و در خانه او زندگی می کردم . هرگز ندیـده ام که سـرپرست یتیمی بهتر از او باشـد . من همراهش به موته رفتم . او به من علاقه منـد بود و من هم به او علاقه داشـتم ، او مرا پشت سـر خود بر شـترش سوار می کرد . شبی همچنـان که بر شتر و میـان دو لنگه بـار سوار بود ، این ابیـات را خواند :

اینـک که چهـار روز مرا در راهی که ریگزار بود بر خود کشانـدی و رسانـدی نعمتهای تو افزون و بـدی از تو دور باد که این آخرین سـفر من است و دیگر پیش خانواده خود بر نمی گردم ، مسـلمانان بر می گردند و مرا در سرزمین شام می گذارند که اقامت در آن گوار است . . .

زید بن ارقم می گوید : چون این شـعر را از او شنید گریستم . با تازیانه اش به من زد و گفت : ای فرو مایه ، ترا چه می شود ، اگر خداوند به من شهادت را روزی فرماید و از دنیا

و رنـج آن و اندوهها و پیشامدهایش آسوده شوم ، تو به راحتی در حالی که به تنهایی میان دو لنگه بار شـته نشسـته ای باز می گردی . (۲۵۹)

واقـدی می گویـد : مسـلمانان به راه خود ادامه دادند و در وادی القری فرود آمدند و چند روزی آنجا ماندند و سـپس حرکت کردند و در موته فرود آمدند و به ایشان خبر رسـید که هر قل پادشاه روم با صد هزار سـپاه از قبایل بکر و بهراء و لخم و جذام و دیگران کنار آبی از آبهای بلقاء فرود آمده است و مردی از قبیله بلی بر ایشان فرماندهی دارد .

مسـلمانان دو شب آنجـا ماندنـد و در کـار خـود نگریسـتند و گفتنـد : بایـد نـامه ای به حضور پیـامبر بنویسـیم و این خـبر را به اطلاعش برسانیم که فرمان به بازگشت ما دهـد یا نیروی امـدادی گسـیل فرمایـد . در همان حال که مردم سـرگرم این گفتگو بودنـد ، عبـدالله بن رواحه پیش آنان آمـد و ایشان را تشـجیع کرد و گفت : به خـدا سوگنـد ما با مردم به اتکاء شـمار بسـیار و بسـیاری اسب و سلاح جنگ نکرده ایم بلکه فقط در پناه و اتکاء به این دینی که خداوند ما را با آن گرامی داشته است جنگ کرده ایم . اینک هم حرکت و جنگ کنیـد که به خـدا سوگنـد ما جنگ بـدر را دیده ایم در حالی که فقط دو اسب با ما بوده است ، و همانا یکی از دو کار خوب اتفاق می افتد یا بر آن پیروز می شویم ، همان چیزی است که خدای

ما و رسولش به ما وعده داده اند و وعده او را خلافی نیست با شهادت است که به برادران خود ملحق خواهیم شد و در بهشت با آنان رفاقت خواهیم کرد و مردم با این سخن ابن رواحه دلیر شدند .

قسمت دوم

واقدی می گوید : ابوهریره گفته است : در جنگ موته حضور داشتم ، همینکه دیدیم مشرکان چندان شمار و ساز و برگ و سلاح و اسب و دیبا و حریر دارند که ما را یارای جنگ با آنان نیست ، برق از چشم من پرید . ثابت بن ارقم گفت : ای ابو هریره ترا چه می شود ، گویی لکشری گران دیده ای ؟ گفتم : آری . گفت : تو در بدر با ما نبودی ما هرگز به شمار نصرت نیافته ایم .

واقدی می گوید : دو گروه رویاروی شدند . زید بن حارثه لوای مسلمانان را در دست گرفت و جنگ کرد تا کشته شد ، او را با ضربه نیزه ها کشتند . سپس رایت را جعفر به دست گرفت و از اسب سرخی که داشت پیاده شد و آن را پی زد و سپس چندان جنگ کرد تا کشته شد .

واقدی می گوید : گفته شده است مردی از رومیان چنان ضربتی با شمشیر به جعفر زد که او را دو نیم ساخت ، نیمی از بدنش روی تا کی که آنجا بود افتاد و بر آن نیمه سی یا سی و چند زخم یافتند .

واقدی می گوید : نافع از ابن عمر روایت می کند که می گفته است : در بدن جعفر بن ابی طالب

نشان هفتاد و دو زخم شمشیر و نیزه یافتند . بلاذری می گوید : هر دو دست او قطع شد و بدین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند به جای آن دو دست ، دو بال به او عنایت فرمود که با آنها در بهشت پرواز می کند . و به همین سبب به طیار موسوم شده است .

واقدی می گوید : آنگاه رایت را عبدالله بن رواحه در دست گرفت ، اندکی درنگ کرد و سپس حمله و جنگ کرد تا کشته شد ، و چون او کشته شد مسلمانان به بدترین صورت به هر سو گریختند و سپس بازگشتند و پرچم را ثابت بن ارقم در دست گرفت و انصار را با فریاد فراخواند ، گروهی اندک از انصار پیش او جمع شدند . ثابت بن ارقم به خالد بن ولید گفت : ای ابا سلیمان ! این پرچم را بگیر . خالد گفت : نه خودت آن را در دست داشته باش که در جنگ بدر شرکت داشته ای و از تو سن و سالی گذشته است . ثاب گفت : ای مرد آن را بگیر که به خدا سوگند من آن را جز برای تو نگرفته ام . خالد آن را گرفت و ساعتی حمله کرد و مشرکان از هر سو بر او حمله آوردند و گروهی بسیار او را محاصره کردند ، خالد با مسلمانان شروع به عقب نشینی کرد و آنان را از میدان جنگ بیرون کشید . واقدی می گوید : و روایت شده است که خالد با مسلمانان پایداری کردند و منهزم نشدند

و صحیح همان است که خالد با مردم عقب ننشینی کرد .

واقدی می گوید : محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل کرد که چون دو گروه در موته رویا روی شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بر منبر نشست و فاصله میان مدینه و شام برای او برداشته شد و پیامبر صلی الله علیه و آله به آوردگاه ایشان می نگریست . فرمود : هم اکنون رایت را زید بن حارثه در دست گرفت ، ابلیس پیش او آمد ، زندگی را در نظرش آراست و مرگ را در نظرش ناخوش نشان داد . زید گفت : هم اکنون باید در دل مومنان ایمان استوار گردد و تو آمده ای دنیا را در نظرم بیارایی و دوست داشتنی جلوه دهی . پیامبر فرمود : زید همچنان پیش رفت تا شهید شد ، آنگاه رسول خدا بر او درود فرستاد و به مسلمانان فرمود برای او آمرزش خواهی کنید هر چند که او دوان دوان به بهشت در آمد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : رایت را جعفر بن ابی طالب گرفت و ابلیس پیش او آمد تا او را به زندگی آزمند سازد و مرگ را در نظرش ناخوش سازد . جعفر گفت : اینکه هنگامی است باید ایمان در دل مومنان استوار گردد و تو آرزوی دنیا داری ، و پیش رفت و شهید شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله برای او دعای خیر فرمود و بر او درود فرستاد و سپس به مسلمانان گفت : برای برادرتان استغفار کنید ، هر چند

که شـهیدی است که وارد بهشت شـد و با دو بال از یاقوت در هر جای بهشت که می خواهـد پرواز می کنـد . پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : اینک رایت را عبدالله بن رواحه گرفت و با اعتراض وارد شد ، این موضوع بر انصار گران آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اینـک زخمها بر پیکرش رسـید ، گفته شـد : ای رسول خـدا اعتراض او چه بود ؟ فرمود : چون زخمها بر پیکرش رسـید انـدکی درنگ کرد و خویشـتن را عتاب نمود و دلیر شـد و به شـهادت رسـید و به بهشت در آمـد و بدین گونه ناراحتی از دل قوم عبدالله بن رواحه بیرون آمد .

محمد بن اسـحاق می گوید : چون پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شدن جعفر و زید را بیان فرموده در مورد عبدالله بن رواحه سکوت کرد تـا آنجا که چهره انصار تغییر کرد و پنداشـتند از عبـدالله کاری که ناخوش می دارنـد سـرزده است . پیامبر سـپس فرمود : رایت را عبـدالله بن رواحه گرفت و چنـدان جنگ کرد تا شـهید شـد؛ سـپس فرمود : در خواب مقام آن سه در بهشـت برای مـن آشـکار شـد و از آنـان را بر سه تخت زرین دیـدم که تخت عبـدالله بن رواحه انـدکی کژی داشت ، گفتم : ای کژی برای چیست ؟ گفتند : آن دو بدون هیچ تردید پیش رفتند و این یکی اندکی تردید و درنگ کرد و سپس به جنگ رفت .

همچنین محمد بن اسحاق روایت می کند که چون جعفر بن ابی طالب رایت

را در دست گرفت جنگی سخت کرد و چون جنگ او را فرو گرفت و خون آلود کرد ، از اسب سرخ رنگ فرود آمد و آن را پی کرد و سپس با آن قوم چندان جنگ کرد که کشته شد .

جعفر ، که خدایش از او خوشنود باد ، نخستین کسی است که در اسلام اسب خود را پی کرده است . (۲۶۰)

محمد بن اسحاق می گوید و چون پرچم را عبدالله بن رواحه در دست گرفت نخست اندکی تردید و درنگ کرد و سپس خود را به پذیرفتن مرگ واداشت و پیش رفت و چنین می گفت :

ای نفس سوگندت می دهم که با میل بر ژرفای مرگ فرود آی وگرنه به زودی ناچار با کراهت خواهی پذیرفت ، ترا چه می شود که می بینم بهشت را ناخوش می داری آن هم اینک که مردم درهم ریخته اند و هیاهو بسیار است . . .

در پی آن این رجز را خواند :

ای نفس بر فرض که کشته نشوی ، خواهی مرد ، این کبوتر مگر است که آوا سر داده است ، آنچه بخواهی اگر درست عمل کنی ، به تو عطا می شود و هدایت می شوی و اگر تاخیر روا داری گمراه و بدبختی .

عبدالله بن رواحه از اسبش فرود آمد و جنگ کرد ، در این هنگام یکی از پسر عموهایش قطعه گوشتی برای آورد و گفت : نیروی خود را استوار کن ، آن را از دست پسر عمویش گرفت و با دهان خود اندکی از آن را گاز زد ، در همین حال بانگ هیاهوی

مردم را شنید که از گوشه ای برخاست . گفت : ای پسر رواحه ! تو باید هنوز در دنیا باشی ، آن قطعه گوشت را از دست خود انداخت و شمشیرش را برداشت و پیش رفت و چندان جنگ کرد تا کشته شد .

واقدی می گوید : داود بن سنان برایم نقل کرد که از ثعلبه بن ابی مالك شنیدم که خالد بن ولید چنان شتابان با مردم عقب نشست که آنان را بر گریز و فرار از جنگ سرزنش می کردند و مردم خالد را شوم و نافرخنده می شمردند .

گوید ابو سعید خدری هم روایت می کرده است که چون خالد بن ولید همراه مردم گریخت ، همینکه مردم مدینه آگاه شدند در جرف به رویارویی آنان رفتند ، خاك بر چهره شان می پاشاندند و می گفتند : ای گریختگان آیا در راه خدا از جنگ گریخته اید ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آنان فرار کنندگان نیستند و به خواست خداوند حمله کنندگان خواهند بود .

واقدی می گوید : عبدالله بن عبدالله بن عتبه می گفته که هیچ لشکری به اندازه لشکر موته از مردم مدینه سرزنش نشنید . مردم مدینه با بدی به آنان برخوردند و کار چنان بود که بعضی از آنان بر در خانه خود رفتند و در زدند ، زنهایشان در را نگشودند و گفتند مگر نمی شد با یاران خودت پیشروی می کردی و کشته می شدی ! بزرگان ایشان از شرمساری در خانه های خود نشستند و بیرون نیامدند تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را پیش آنان

فرستاد که به آنان بگوید شما حمله کنندگان در راه خدایید و آنان از خانه بیرون آمدند .

واقدی می گوید : مالك بن ابی الرجان از عبدالله بن ابی بکر بن حزم از ام جعفر دختر محمد بن جعفر از قول مادر بزرگش اسماء بنت عمیس - همسر جعفر طیار - برای من نقل کرد که می گفته است : روزی که جعفر و یارانش کشته شده بودند من بامداد آرد خود را خمیر کردم و نان خورشی حدود چهل رطل فراهم ساختم ، (۲۶۱) و چهره پسرانم را شستم و بر سرشان روغن مالیدم که ناگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه من آمد و فرمود : ای اسماء پسران جعفر کجایند ؟ آنها را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آوردم ، نسخت آنان را در آغوش کشید و بویید . آنگاه چشمهای پیامبر صلی الله علیه و آله اشک آلود شد و گریست . من گفتم ، ای رسول خدا شاید از جعفر به تو خبیر رسیده است ؟ فرمود : آری امروز او کشته شد . من برخاستم و شروع به ضجه زدن کردم و زنان را پیش خود جمع کردم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای اسماء ! سخن ناسزا نگویی و بر سینه خود مکوبی . سپس رسول خدا به خانه دختر خود فاطمه رفت که می گفت : وای از سوك عمویم ! پیامبر فرمود : آری باید بر کسی همچون جعفر گریه کنندگان بگریند . سپس فرمود : برای خانواده خوراکی فراهم سازید که امروز از خود بی

خوداند .

واقدی می گوید : محمد بن مسلم از یحیی بن ابی یعلم برای من نقل کرد که می گفته است از عبدالله بن جعفر شنیدم می گفت : به خاطر دارم رسول خدا پیش مادرم آمد و خبر مرگ پدرم را آورد . من به پیامبر صلی الله علیه و آله می نگریستم و آن حضرت در حالی که اشکهایش از ریش او فرو می چکید بر سر من و برادرم دست می کشید . سپس عرضه داشت بار خدایا جعفر برای وصول به بهترین پاداش پیشگام شد ، خدایا خودت به بهترین نحوی که در مورد یکی از بندگان اعمال می فرمایی ، خود بهترین جانشین برای فرزندان او باش . سپس فرمود : ای اسماء ! ترا مژده ای بدهم ؟ اسماء گفت : آری پدر و مادرم فدایت باد . فرمود : خداوند برای جعفر دو بال قرار داد که با آنها در بهشت پرواز می کند . مادرم گفت : پدر و مادرم فدایت باد این موضوع را به مردم هم اعلام فرمای . پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و دست مرا در دست گرفت و با دست دیگر بر سرم دست می کشید و به منبر رفت و مرا هم جلو خویش بر پله پایین تر نشاند ، اندوه در چهره اش نمایان بود . پیامبر سخن گفت و فرمود : مرد با داشتن برادر و پسر عمو احساس فزونی و بیشی می کند ، همانا جعفر شهید شد و خداوند برای او دو بال قرار داد که با آنها در بهشت پرواز می کند . سپس

از منبر فرود آمد و به خانه خود رفت و مرا هم با خود برد و دستور داد خوراکی برای ما بسازند و پی برادرم فرستاد و ما در خانه و حضور رسول خدا غذای بسیار خوبی خوردیم . سلیم خدمتکار رسول خدا مقداری جو را دستان کرد و پوست آن را گرفت . سپس آن را تف داد و روغن زیتون و فلفل هم بر آن افزود . سه شبانه روز همراه پیامبر و میهمان ایشان بودیم و به خانه هر یک از همسران خویش که می رفت ، همراهش بودیم . سپس به خانه خود برگشتیم . پس از آن روزی پیامبر صلی الله علیه و آله پیش من آمد و من سر گرم تعیین ارزش و فروش میشی از گوسپندهای برادرم بود . فرمود : پروردگارا به دست او برکت بده . عبدالله بن جعفر می گوید : پس از آن هیچ چیز نخریدم و نفروختم مگر اینکه در آن برکت داده شد و سود بردم .

فصلی در بیان پاره ای از مناقب جعفر بن ابی طالب

قسمت اول

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین می گوید : کنیه جعفر بن ابی طالب ابوالمساکین - پدر بینوایان - بود . او برادر سوم از فرزندان ابوطالب است که بزرگترین ایشان طالب و پس از او عقیل و پس از او جعفر و سپس علی بوده است و هر یک از دیگری ده سال بزرگتر بوده و علی علیه السلام از همه برادران کوچکتر بوده است . مادر همگی فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف است و او نخستین زن هاشمی است که برای مردی هاشمی فرزند آورده است . فضایل فاطمه بنت اسد

بسیار است . تقرب او به پیامبر صلی الله علیه و آله و تعظیمی که پیامبر از او می فرموده است ، پیش هم که محدثان معلوم است .

ابوالفرج برای جعفر ، که خدایش از او خوشنود باد ، فضیلت بسیاری نقل کرده است (۲۶۲) و در آن باره احادیث بسیار هم وارد شده است . از جمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را فتح فرمود ، جعفر بن ابی طالب هم از حبشه باز آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله او را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن میان دو چشمش را کرد و فرمود : نمی دانم از کدام کار بیشتر شاد باشم ، از آمدن جعفر یا فتح خیبر .

گوید : خالد حذاء از عکرمه از ابو هریره نقل می کند که می گفته است : پس از رسول خدا هیچ کس با فضیلت تر از جعفر بن ابی طالب بر مرکبی سوار نشده و کفش نپوشیده است . گوید : عطیه از ابو سعید خدری نقل می کند که می گفته است ، پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : بهترین مردم به ترتیب حمزه و جعفر و علی هستند .

جعفر بن محمد علیه السلام از قول پدرش روایت می کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرموده اند مردم از اشجار گوناگون آفریده شده اند ولی من و جعفر از یک شجره یا از یک طینت آفریده شده ایم . گوید : با اسناد به رسول خدا نقل شده که به جعفر فرموده است :

تو از لحاظ خلق و خوی شبیه منی .

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گفته است سن جعفر علیه السلام روزی که کشته شد چهل و یک سال بوده است .

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گفته است سن جعفر علیه السلام روزی که کشته شد چهل و یک سال بوده است .

ابو عمر می گوید : سعید بن مسیب نقل می کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : برای من جعفر و زید و عبدالله بن رواحه در خیمه ای که از در و مروارید بود ممثل شدند که هر یک بر سریری - تخته ای - قرار داشتند ، در گردن زید و ابن رواحه خمیدگی و کژی ای دیدم و حال آنکه گردن جعفر راست و بدون خمیدگی بود . سبب آن را پرسیدم ، گفته شد : چون مرگ آن دو فرا رسید ، از آن روی برگرداندند ولی جعفر چنان نکرد .

ابو عمر همچنین می گوید : از شعبی روایت شده که گفته است ، از عبدالله بن جعفر شنیدم می گفت : هرگاه از عمویم علی علیه السلام چیزی می خواستم و عنایت نمی فرمود همینکه می گفتم ترا به حق جعفر ، به من عنایت می کرد .

ابو عمر همچنین در حرف ز ضمن شرح حال زید بن حارثه می نویسد : چون خبر کشته شدن جعفر و زید در موته به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله رسید گریست و فرمود : دو برادر و دو همدم و دو هم سخن من بودند . (۲۶۳)

و بدان این

سخنـانی که سـید رضـی ، که خـدایش رحمت کنـاد ، آورده است - یعنی نامه شـماره نهم - بر گرفته از نامه ای است که علی علیه السـلام در پاسـخ نامه ای که معاویه نوشـته و همراه ابومسـلم خولانی فرسـتاده بود ، نوشـته است و سـیره نویسان آن را در کتابهـای خود آورده انـد . نصـر بن مزاحم در کتـاب صـفین از عمر بن سـعد از ابو ورقاء نقل می کنـد که می گفته است : ابو مسـلم خولانی فرسـتاده بود ، نوشـته است و سیره نویسان آن را در کتابهای خود آورده اند . نصر بن مزاحم در کتاب صفین از عمر بن سـعد از ابو ورقا نقل می کند که می گفته است : ابو مسـلم خولانی همراه گروهی از قاریان - پارسایان - شام پیش از حرکت امیر المومنین علی علیه السـلام به صـفین پیش معاویه آمدنـد و به او گفتنـد به چه سـبب و با چه انگیزه با علی جنگ و ستیز می کنی و حـال آنکه ترا نه چنـان مصـاحبت و نه سـابقه هجرت و نه سـابقه ایمـان و نه آن خویشاونـدی نزدیک اوست . معـاویه گفت : من مـدعی نیسـتم که مرا در اسـلام حق صـحبتی و هجرتی و قربتی چون اوست ، ولی شـما خودتـان به من خبر دهید آیا نمی دانید که عثمان مظلوم کشـته شده است ؟ گفتند : آری ، چنین است . معاویه گفت : بنابر این علی قاتلان عثمان را به ما بسپرد تا آنان را در قبال خون عثمان بکشیم و دیگر جنگی میان ما نخواهد بود . گفتند : برای او نامه

ای بنویس تا یکی از ما آن را پیش او ببرد ، او همراه ابو مسلم خولانی نامه زیر را نوشت : (۲۶۴)

از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب ، سلام بر تو . من نزد تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم ، و سپس ، خداوند به علم خود محمد را برگزید و او را امین بر وحی خود و رسول به سوی خلق خویش قرار داد و برای او از مسلمانان یارانی برگزید که خداوند با ایشان او را تایید فرمود که منزلت هر یک از ایشان در پیشگاه او به میزان فضیلتهای ایشان در اسلام بود . برترین این یاران در اسلام و خیر خواه ترین ایشان برای خدا و رسولش همان خلیفه پس از پیامبر بود و سپس خلیفه او و سپس آن خلیفه سوم مظلوم عثمان ! که تو بر همه آنان رشک بردی و بر همه شان ستم ورزید و سرکشی کردی . این موضوع را از نگاه خشم آلود و گفتار ناهنجار و آههای دردمندانه و بلند تو و درنگ کردن تو از بیعت با آنان می دیدیم و می فهمیدیم و سرانجام همچون شتری نر که در بینی آن حلقه افکنده باشند با زور کشانده شدی و با اکراه بیعت کردی . وانگهی نسبت به هیچ یک از آنان بیشتر از پسر عمویت عثمان این کار را نکردی و حال آنکه او به سبب خویشاوندی و دامادی بیش از آن سزاوار بود که با او چنین نمی کردی .

پیوند خویشاوندی او را گسستی و نکوییهای او را

زشت شمردی و مردم را گاه آشکار و گاه نهان چنین کردی تا آنکه شتران و اسبهای نژاده با سواران بر او حمله کردند ، و در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او اسلحه کشیدند و عثمان کنار تو کشته شد و تو بانگ ناله فرایـد را از خانه او می شنیـدی و با هیـچ گفتار و کرداری تهمت را او خود دور نکردی . و به راستی سوگند می خورم که اگر فقط یک اقدام در باز داشتن مردم از حمله به او می کردی هیچ کس از مردمی که اینجا و پیش ما هستند از تو بر نمی گشتند و موجب می شد که همه کنـاره گیری تو از عثمان و ستم ترا بر او از میان ببرد . موضوع دیگری که از نظر یاران عثمان مورد اتهام هستی پناه دادن تو کشندگان عثمان راست که آنان اینک یاران و ویژگان و دست و بازوی تو هستند . برای من گفته شده است که تو خود را از خون عثمـان بری می دانی ، اگر در او موضوع راست می گویی دست ما را بر کشـندگان او باز بگـذار تا آنان را به قصاص خون عثمـان بکشـیم . و در آن صورت ما برای بیعت با تو از همه مردم شـتابان تر خواهیم بود ، وگرنه برای تو و یارانت چیزی جز شمشیر نخواهد بود .

سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست ما در کوهستانها و ریگزارها و در خشکی و دریا کشندگان عثمان را جستجو می کنیم تا خداوند آنان را به دست ما بکشد یا جان

ما به خدا بپیوندد . والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید : هنگامی که ابومسلم خولانی این نامه را به حضور علی علیه السلام آورد ، ایستاد و پس از حمد و ثنای خداوند خطاب به علی علیه السلام چنین گفت : اما بعد ، تو به کاری قیام کردی و کاری را به عهده گرفتی که به خدا سوگند د...ŞƏندارم که برای کس دیگری غیر از تو باشد به شرط آنکه از خویشتن انصاف دهی . عثمان در حالی که مسلمان و محروم و مظلوم بود کشته شد . قاتلانش را به ما بسپار که تو امیر مایی و اگر کسی از مردم با تو مخالفت کرد دستهای همه ما یاور تو و زبان همه ما گواه تو است و ترا حجت و عذر خواهد بود .

علی علیه السلام به او گفت : فردا بامداد برای گرفتن پاسخ نامه ات پیش من بیا . ابو مسلم رفت و فردای آن روز برای گرفتن پاسخ آمد . او مردم را که از موضوع نامه آگاه شده بودند دید که شیعیان سلاح پوشیده و مسجد را پر کرده بودند و فریاد می کشیدند که همه ما قاتل عثمانیم و این سخن را تکرار می کردند . به ابومسلم اجازه داده شد و چون وارد شد علی علیه السلام پاسخ نامه معاویه را به او سپرد . ابو مسلم گفت : گروهی را دیدم که با وجود آنان ترا فرمانی نیست . علی فرمود : موضوع چیست ؟ گفت : به این قوم خبر رسیده است که تو می خواهی قاتلان عثمان را به ما تسلیم کنی

، سلاح پوشیده و جمع شده اند و فریاد می کشند که همگان کشندگان عثمان هستند . علی فرمود : به خدا سوگند من برای یک چشم بر هم زدن هم تصمیم نداشته ام که آنان را به شما تسلیم کنم ، من همه جوانب این کار را سنجیدم و برای خود شایسته ندیدم که ایشان را به تو یاد دیگری تسلیم کنم . ابو مسلم نامه را گرفت و می گفت : اینک پیکار و زد و خورد پسندیده آمد .

قسمت دوم

پاسخ علی علیه السلام به نامه معاویه چنین بود :

بسم الله الرحمن الرحیم . از بنده خدا علی امیر المومنین به معاویه بن ابی سفیان . اما بعد ، آن مرد خولانی برای من نامه ات را آورد که در آن از محمد صلی الله علیه و آله و نعمتهایی که خداوند از وحی و هدایت بر او ارزانی فرموده است یاد کرده بودی .

سپاس خدای را که وعده او را راست قرار داد و با نصرت او را تایید کرد و قدرتش را بر سرزمینها استوار کرد و او را بر دشمنان و ستیزه گران از قوم خودش که او را دشمن می داشتند و بر او تاختند و دروغگویش خواندند و با او مبارزه کردند و برای را برای جنگ با او آماده کردند و تمام کوشش خود را انجام دادند و کارها را بر او دشوار ساختند پیروز فرمود . حق آمد و فرمان خدا پیروز شد و آنان آن را ناخوش می داشتند . از همگان در تحریک مردم بر ضد او افراد خاندان و اقوام خودش بیشتر پافشاری

می کردند مگر آنان که خداوندشان در پرده عصمت بداشت . (۲۶۵) و گفته بودی که خداوند از مسلمانان یارانی را برای او برگزیـد و او را بـا ایشـان تاییـد و فرمود و منزلت آنـان در نظر پیامبر و پیشـگاه خداونـد به میزان فضایل ایشان در اسـلام بود و پنداشـته ای که افضل آنان در اسـلام و خیر خواه ترین ایشان نسبت به خدا و پیامبرش آن خلیفه نخست و جانشین او بوده اند ، به جـان خـودم سوگنـد که مکـانت آن دو در اسـلام بزرگ است و سوگ آن دو بر اسـلام زخمی سـنگین شـمرده می شود ، خداوند آن دو را رحمت فرماید و به بهتر از آنچه عمل کرده اند پاداش دهد . و توشه بودی که عثمان هم در فضیلت همچون آنان بوده است . اگر عثمان نیکو کار بوده است به زودی پروردگار آمرزنـده ای را خواهـد دیـد که هیچ گناهی را اگر بخواه بیـامرزد ، بزرگش نمی دارد . و به جان خودم سوگنـد اگر قرار باشـد خداونـد مردم را به انـدازه فضایل آنان در اسـلام و خیر خواهی ایشان برای پیامبر و خداوند پاداش دهد امیدوارم که بهره ما در این مورد فزون تر باشد . همانا هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله به ایمـان به خـدا و یکتـا پرسـتی دعـوت فرمود ، اهـل بیت نخسـتین کسـان بودیم که به او ایمـان آوردیم و او را تصدیق کردیم و سالها به طور کامل بر آن حامل بودیم و در پهنه زمین از اعراب کسی جز ما خدا را عبادت نمی کرد . قوم ما

خواستند پیامبر را بکشند و ما را ریشه کن سازند ، قصدهای بزرگ نسبت به ما کردند و اندوهها بهره ما ساختند ، خواربار و آب شیرین را از ما باز داشتند ، و ما را قریب ترس و بیم کردند و جاسوسان بر ما گماشتند و ما را به رفتن به کوهی سخت و ناهموار واداشتند ، و برای ما آتش جنگ بر افروختند ، و میان خود عهد نامه ای نبستند که با ما خوراکی نخورند و آبی نیاشامند و با ما ازدواج نکنند و خرید فروشی انجام ندهند . و از آنان در امان نخواهیم بود مگر اینکه محمد صلی الله علیه و آله را به آنان بسپریم تا او را بکشند و مثله اش کنند ، و ما از ایشان فقط در موسم حج امان داشتیم تا موسم دیگر .

خداوند را بر دفاع از محمد و حراست از او بداشت که درباره حفظ حرمت او با تیر و شمشیر در همه ساعتهای وحشتناک و شب و روز قیامت کنیم ، مومن ما از این کار خود آرزوی پاداش داشت و کافر ما برای حفظ ریشه بر آن قیام می کرد . و آن کسانی از قریش که مسلمان شده بودند ، از این غم و اندوه بر کنار بودند ، برخی از ایشان هم پیمان بودند که آزارشان ممنوع بود و برخی دارای قوم و عشیره بودند که از ایشان دفاع می کردند و به هیچ کس از آنان چنان گزندی که از قوم ما به ما رسید نرسید و آنان از کشته شدن هم در امن و نجات بودند .

این حال تا هنگامی که خداونـد می خواست ادامه داشت ، سـپس خداونـد متعال پیامبرش را به هجرت فرمان داد و پس از آن هم اجازه جنگ با مشـرکان داد . و چون آتش جنگ افروخته می شـد و هماوردند به نبرد فراخوانده می شدند اهل بیت پیامبر بر می خاستند و پیش می رفتند . پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان دیگر یاران خود را از لبه شمشیر و پیکان محفوظ می داشت . عبیده در جنگ بدر کشته شد و حمزه در جنگ احد و جعفر و زید در جنگ موته شهید شدند ، و کسی که اگر می خواستم از او نام می بردم - یعنی خود امیر المومنین - می خواست همچون آنان در رکاب پیامبر شـهید شود ، آن هم نه یک بار ، ولی عمر آنان زودتر سـر آمد و مرگ او به تاخیر افتاد ، و خداوند نسـبت به ایشان نیکی خواهد فرمود و به سـبب کارهای پسندیده که انجام دادنـد بر آنان منت خواهـد گزارد . من هیچ کس را ندیده و نشـنیده ام که در گرفتاری و خوشـی و سـختی و هنگام درماندگی و موطن دشوار همراه پیامبر صـلی الله علیه و آله خیر اندیش تر و فرمانبردارتر و شکیباتر از این گروهی که نام بردم باشـد . البته در مهاجران خیر فراوان و شـناخته شـده بوده است و خداونـدشان بهتر از کردارهایشان ایشان را پاداش دهاد . و از رشک بردن من نسبت به خلفا و درنگ و خود داری من از بیعت با ایشان و ستیزه و ستم من نام بردی .

درباره ستیز و ستم پناه بر خدا اگر چنان بوده باشد . اما در مورد خود داری از بیعت با آنان و ناخوش داشتن فرماندهی ایشان ، عـذری از مردم نمی خواهم ، زیرا هنگـامی که خداونـد متعال پیامبر صـلی الله علیه و آله را ، که درود و سـلام خـدا بر او باد ، قبض روح فرمود ، قریش گفتنـد : بیاد امیر از ما باشـد و انصار گفتند : باید امیر از ما باشد . قریش پاسخ دادند که چون محمد صلی الله علیه و آله از ماست ما به حکومت سزاوارتریم ، انصار این حق را برای آنان شـناختند و حکومت و قدرت را به ایشان تسـلیم کردند . بنابر این در صورتی که قریش به سبب اینکه محمد صلی الله علیه و آله از آنان است بر انصار مقدم و سزاوارتر برای حکـومت باشـند ، بـدون تردیـد شایسته ترین مردم برای حکـومت نزدیکـترین مردم به آن حضـرت است ، و در غیر این صورت نصـیب انصـار از همگان بیشتر است . به هر حال من نمی دانم آیا اصـحاب خودم - مهاجران - از اینکه حق مرا گرفته اند به سـلامت دین خود باقی مانده اند یا انصار ستم روا داشته اند . ولی آنچه می دانم و شناخته ام این است که حق من گرفته شـده اسـت و من حـق خـود را برای آنـان رهـا کردم و خداونـد از ایشـان بگـذرد . امـا آنچه دربـاره عثمـان و اینکه من پیـوند خویشاوندی او را گسستم و مردم را بر او شوراندم گفته ای . عثمان کاری کرد که خبرش به تو

رسیده است و مردم با او کاری را کردند که دیدی و تو به خوبی می دانی که من از کار عثمان بر کنار بودم ، مگر اینکه بخواهی تهمت بزنی که در آن صورت هر تهمتی که می خواهی بزن . اما آنچه در مورد قاتلان عثمان گفته و پیشنهاد کرده ای . من در آن باره نگریستم و همه جوانب آن را سنجیدم و صلاح نمی بینم که آنان را به تو یا غیر تو تسلیم کنم و به جان خودم سوگند که اگر تو از گمراهی و ستیز خود دست بر نداری ، پس از اندك مدتی خواهی دانست که آنان به جستجوی تو بر می آیند و به تو فرصت و زحمت آنان پردازی . هنگامی که ابوبکر بر مردم ولایت و حکومت یافت پدرت پیش من آمد و گفت : سزاوارتر به مقام محمد و شایسته تر از همه مردم به این حکومتی و من برای تو متعهد می شوم که در قبال هر کس که مخالفت کند بایستیم . دست بگشای تا با تو بیعت کنم ، و من این کار را نکردم . تو خوب می دانی که پدرت آن سخن را گفت و همان گونه می خواست و این من بودم که به سبب نزدیکی روزگار مردم به زمان کفر و بیم بروز تفرقه میان مسلمانان از پذیرش آن خود داری کردم . پدرت بیش از تو حق مرا می شناخت .

اگر تو هم همان قدر که پدرت حق مرا می شناخت آن را بشناسی به هدایت خواهی رسید و اگر چنان نکنی خداوند به زودی مرا

از تو بی نیاز می فرماید .

والسلام .

(۱۰) نامه آن حضرت به معاویه

در این نامه - که با عبارت و کیف انت صانع اذا تکشفت عنک جلابیب ما انت فیه من دنیا قد تبهجت بزینتها و خدعت بلذتها . . . (و چه خواهی کرد آنگاه که این جامه های این جهانی که در آن هستی و خود را با زیور خود آراسته و با خوشی خویش فریبا ساخته است ، از تو برداشته شود . . .) (۲۶۶) شروع می شود - ابن ابی الحدید ، پس از توضیح درباره لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این نامه در پاسخ نامه ای از معاویه نوشته شده است که ابن ابی الحدید آن را در کتاب ابوالعباس یعقوب بن احمد صیمری دیده است و اینکه به نامه دیگری هم از علی علیه السلام به معاویه که متضمن همین معانی است دست یافته است ، بحث تاریخی مختصری آورده که چنین است :

از نقیب ابوزید پرسیدم که آیا معاویه همراه مشرکان در جنگ بدر شرکت داشته است ؟ گفت : آری ، سه تن از پسران ابوسفیان در جنگ بدر شرکت کردند که حنظله و عمرو و معاویه اند . یکی از ایشان کشته و دیگری اسیر شد و معاویه از معرکه پیاده گریخت و چون به مکه رسید پاها و ساقهایش متورم شده بود و دو ماه خویشتن را مداوا کرد تا بهبود یافت .

نقیب ابو زید گفت : در این موضوع که علی علیه السلام حنظله را کشته و برادرش عمرو را اسیر کرده است هیچ کس اختلاف نکرده است . وانگهی کسانی

که بسیار بزرگتر و مهم تر از آن دو برادرشان - معاویه - بودند ، از بدر پیاده گریختند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود سوار کار جنگ احزاب است که در بدر شرکت داشت و با آنکه پیرمردی بود پیاده گریخت و او را در حالی که زخمی شده بود از معرکه بیرون برده بودند و هنگامی که به مکه رسید مشرف بر مرگ بود . او در جنگ احد شرکت نکرد و چون بهبود یافت ، در جنگ خندق شرکت کرد و کشنده دلیران او را کشت و همان کسی که روز جنگ بدر عمرو بن عبدود از چنگ او گریخته بود ، در جنگ خندق او را به چنگ آورد .

نقیب ، که خدایش رحمت کناد ، سپس به من گفت : آیا سخن طنز و لطیف اعمش را نشنیده ای ؟ گفتم : نمی دانم چه چیز را در نظر داری . گفت : مردی از اعمش پرسید آیا معاویه از اهل بدر است ؟ و آن مرد در آن باره با یکی از دوستان خود مناظره می کرد ، اعمش گفت : آری ولی همراه مشرکان و از آن طرف شرکت کرده بود .

ابن ابی الحدید سپس خطبه را به روایت نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین آورده است و پاسخ معاویه را هم از همان کتاب نقل کرده است .

(۱۱) از وصیت آن حضرت به لشکری که آن را به سوی دشمن گسیل فرمود

در این گفتار - که با عبارت فاذا نزلتم بعدو او نزل بکم (۲۶۷) (و چون شما کنار دشمن فرو آیید یا دشمن کنار شما فرو آید . . .) شروع می شود

– ابن ابی الحدیـد پس از شـرح لغـات و اصـطلاحات و آوردن شواهـدی از گفتـار شبیب خارجی و یکی از پادشاهان موضوع مختصر زیر را که خالی از لطف و جنبه تاریخی نیست آورده است .

هنگـامی که قحطبه از خراسـان بـا سـپاهی که خالـد بن برمـک هم از ایشـان بود حرکت کرد . روزی بر پشت بـام خانه ای در دهکده ای که فرود آمده بودند نشسته بودند و چاشت می خوردند . به صحرا نگریستند و گله های آهو را دیدند که از صحرا آمدند و آن چنان نزدیک شدند که گویی وارد لشکرگاه گردیدند . خالد به قحطبه گفت : ای امیر میان مردم جار بزن که ای لشکر خدا سوار شوید ، که دشمن به تو نزدیک شده است و هنوز عموم سپاهیان و یاران تو از زیبن بستن و لگام نهادن آسوده نشده با پیشاهنگان سوار دشمن بر می خورند و آنان را خواهند دید .

قحطبه ترسان از جای خود برخاست ولی چیزی که او را بترسانـد ندیـد و گرد و خاکی مشاهده نکرد . به خالد گفت : این چه اندیشه است ؟ خالد گفت : ای امیر خود را با من سرگرم مدار و جار بزن ، مگر این گله های پراکنده جانواران وحشی را نمی بینی که از جایگاه خود گریخته و چندان به ما نزدیک شده اند که می خواهند خود را میان مردم بیندازند ، این دلیل آن است که از پی لشکری گران در حرکت است . گوید : به خدا سوگند هنوز از زین و لگام بستن فارغ نشده بودند که گرد و غبار

را دیدند و به سلامت ماندند و اگر چنان آماده نمی شدند ، همه لشکر درمانده می شد .

(۱۲) از وصیت آن حضرت به معقل بن قیس ریاحی هنگامی که او را با سه هزار تن به عنوان مقدمه به شام گسیل فرمود .

در این وصیت و سفارش - که با این عبارت شروع می شود : اتق الله الذی لا بدلک من لقائه (بپرهیز از خداوندی که ترا از دیدارش گریزی نیست . . .) (۲۶۸) - ابن ابی الحدید نخست چند سطری درباره معقل بن قیس نوشته است که از مردان نامدار و دلیران کوفه بوده و دارای ریاست و احترام و عمار یاسر او را همراه هرمزان برای ابلاغ خبر فتح شوشتر پیش عمر گسیل داشته است . معقل از شیعیان و سر سپردگان علی علیه السلام بوده است و آن حضرت او را به نبرد بنی ساقه فرستاده است که گروهی از ایشان را کشته و اسیر گرفته است . معقل با مستورد بن علقه از قبیله تیم الرباب هم جنگ کرد و هر یک دیگری را کنار دجله کشت و ما خبر آن دو را در مباحث گذشته آوردیم . (۲۶۹)

ابن ابی الحدید سپس به نقل احادیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد چگونگی جنگ کردن و نصایحی از ابوبکر بن ابی قحانه به یزید بن ابی سفیان و عکرمه بن ابی جهل هنگامی که آنان را با سپاه به شام و عمان گسیل داشت آورده است و از کتابهای قدیم ایران و هند نیز یکی دو شاهد ارائه داده است .

(۱۳) از نامه ای از آن حضرت به دو امیر از امیران سپاهش

توضیح

در این نامه - که با این عبارت و قد امرت علیکما و علی من فی حیزکما مالک بن الحارث الاشتر . . . (همانا بر شما و کسانی که در حوزه شمایند مالک بن حارث اشتر را فرمانده کردم .

. .) (۲۷۰) شروع می شود - ابن ابی الحدید پیش از شرح لغات و اصطلاحات بحث تاریخی زیر را آورده است :

فصلی در نسب اشتر و پاره ای از فضایل او

نـام و نسب او مالـك بن حـارث بن عبـد یغوث بن مسـلمه بن ربیعه بن خزیمه بن سـعد بن مالـك بن نخع بن عمرو بن عله بن خالد بن مالك بن ادد است . مالك مردی سوار کار و دلیر و سالاری از سـران و بزرگان شـیعه است و سـخت پایبند دوستی و یـاری دادن امیر المومنین علی علیه السـلام بوده است و علی علیه السـلام پس از مرگ مالـك فرموده است : خداونـد مالك را رحمت فرماید . او برای من همان گونه بود که من برای پیامبر صلی الله علیه و آله بودم .

هنگامی که علی علیه السـلام در قنوت نماز بر پنج تن نفرین و لعنت فرمودآن پنج تن معاویه و عمروعاص و ابولاعور سـلمی و حبیب بن مسـلمه و بسر بن ارطاه بودند ، معاویه هم بر پنج تن لعن و نفرین می کرد و حسن و حسین ، علیهم السلام ، و عبدالله بن عباس و اشتر بودند .

روایت شده است که چون علی علیه السـلام پسران عمویش عباس را بر حجاز و یمن و عراق والی ساخت ، مالك اشتر گفت : پس چرا دیروز (در گذشـته) آن پیرمرد (عثمـان) را کشتیم . چون این سـخن او به اطلاـع علی علیه السـلام رسـید مالـك را احضار کرد و پس از مهربانی نسبت به او و عذر خواهی فرمود : آیا من حسن یا حسین یا یکی از فرزندان برادرم

جعفر یا برادرم عقیل و یکی از پسرانش را ولایت داده ام ؟ من از این جهت پسران عمویم عباس را ولایت دادم که خود شنیدم او چند بار از پیامبر امیری ولایت را مطالبه کرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت : ای عمو ، اگر تو به جستجوی امارت باشی موکل و نیازمند به حفظ آن خواهی بود و اگر آن به جستجوی تو بر آید بر آن رنجه خواهی شد . وانگهی پسرانش را در دوره حکومت عمر و عثمان می دیدم از اینکه پسران اسیران آزاد شده فتح مکه به حکومت می رسند و کسی از آنان به حکومت نمی رسند دلگیرند . خواستم بدین گونه پیوند خویشاوند را رعایت کنم و آنچه را در دل دارند زایل سازم . اینک هم اگر میان همان پسران اسیران آزاد شده افرادی بهتر از پسران عباس می شناسی بیاور . اشتر در حالی که آنچه در سینه داشت از میان رفته بود از حضور علی علیه السلام بیرون رفت .

محدثان حدیثی را نقل کرده اند که دلیل است بر فضیلت بزرگی برای مالك اشتر ، که خدایش رحمت کناد ، و آن شهادت و گواهی قاطع پیامبر صلی الله علیه و آله بر مومن بودن اوست .

این حدیث را ابوعمر بن عبدالبر در کتاب استیعاب در حرف جیم در باب جندب آورده است . (۲۷۱)

ابو عمر نقل می کند هنگامی که مرگ ابوذر در ربذه فرا رسید همسرش ام ذر گریست ، ابوذر گفت : چه چیز ترا به گریه واداشته است ؟ گفت : به چه

سبب نگریم که تو در فلاتی از زمین می میری و من جامه و پارچه ای که کفن ترا کفایت کند ندارم و مرا چاره ای از کفن کردن تو نیست . ابوذر گفت : گریه مکن و بر تو مژده باد که من خود شنیدم که رسول خدا ، که درود بر او و خاندانش باد ، می فرمود : میان هیچ زن و شوی مسلمان دو یا سه فرزند نمی میرد که آنان شکیبایی ورزند و سوگ خود را در راه خدا حساب کنند و هرگز دوزخ و آتش را نبینند و سه فرزند از ما مرده اند . همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به گروهی که من هم میان ایشان بودم فرمود : بدون تردید یک از شما در سرزمین فلات دور افتاده ای می میرد که گروهی از مومنان بر جنازه اش حاضر می شوند همه آنان در شهر و دهکده و میان جماعتی در گذشته اند و هیچ تردید ندارم که آن مرد من هستم و به خدا سوگند که نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است ، اینکه هم به راه بنگر .

ام ذر می گوید : گفتم از کجا ، و حال آنکه حاجیان همه رفته اند و راهها را پیموده اند . ابوذر گفت : برو و بنگر . ام ذر می گوید : بر تپه های ریگی بالا می رفتم و می نگریستم و باز برای پرستاری کرکس می نمودند و مرکوبهایشان را شتابان پیش من رسیدند و ایستادند و گفتند : ای کنیزک خدا

ترا چه می شود ؟ گفتم : مردی از مسلمانان در حال مرگ است آیا او را کفن می کنید ؟ گفتند : او کیست ؟ گفتم : ابوذر . گفتند : صحابی رسول خدا ؟ گفتم : آری . گفتند : پدر و مادرمان فدای او باد ، و شتابان خود را پیش او رساندند و کنارش در آمدند . ابوذر به آنان گفت : مژده بر شما باد که من خود از رسول خدا شنیدم خطاب به گروهی که من هم از آنان بودم ، فرمود : مری از شما در سرزمین فلاتی می میرد و گروهی از مومنان بر جنازه اش حاضر می شوند . هم آنان جز من در شهر یا دهکده و میان جمعیت در گذشته اند و به خدا سوگند که دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده است و اگر خودم یا همسرم پارچه و جامه ای می داشتیم که برای کفن من کافی می بود ، جز در پارچه خودم یا او کفن نمی شدم و اینک شما را به خدا سوگند می دهم که هر کس از میان شما که امیر یا سالار گروه یا مامور برید یا نقیب است مرا کفن نکند . همسر ابوذر می گوید : میان آن جماعت هیچ کس نبود که مشمول یکی از مواردی که ابوذر گفته بود نباشد ، مگر جوانی از انصار و همو بود که به ابوذر گفت : ای عموجان من ترا در همین ردای خودم و دو جامه ای در جامه دان من و بافته مادرم است کفن من ترا در همین ردای

خـودم و دو جـامه ای که در جـامه دان من و بـافته مـادرم است کفن خـواهم کرد . ابوذر گفت : آری تو مرا کفن و چون مرد کسانی که حاضر شده بودند او را غسل دادند و همان جوان انصاری او را کفن کرد و همراه آنان که همگی یمانی بودند او را به خاک سپردند .

ابو عمر بن عبـدالبر قبـل از نقـل این حـدیث و در آغاز بحث می گویـد : کسانی که هنگام مرگ ابوذر به طور اتفاق در ربـذه حاضر شدند گروهی بودند که حجر بن ادبر و مالک بن حارث اشتر همراهشان بودند .

می گویـد (ابـن ابی الحدیـد) : حجر بـن ادبر همـان حجر بن عـدی است که معـاویه او را کشت و او از افراد بسـیار بزرگ و مشهور شیعه است . مال اشتر هم میان شیعیان معروفتر از ابوالهذیل میان معتزله است .

کتاب استیعاب را در حضور شـیخ ما ، عبدالوهاب بن سـکینه محدث می خواندند من هم حضور داشتم همینکه خواننده کتاب به این خبر رسـید ، اسـتاد من عمر بن عبدالله بن دباس که من همراه او برای شـنیدن حدیث می رفتم ، گفت : شیعه پس از این حـدیث هر چه که می خواهـد بگوید خواهد گفت و آنچه شـیخ مفید و سـید مرتضـی گفته اند ، چیزی جز برخی از معتقدات حجر بن عـدی و مالـک اشـتر در مورد عثمـان و کسـان پیش از او - ابوبکر و عمر - نیست . شـیخ عبـدالوهاب بن سـکینه به و اشاره کرد ساکت شود و او سکوت کرد .

ما آثار و مقامات مالک اشتر

را در جنگ صفین ضمن مباحث گذشته آورده ایم .

اشتر همان کسی است که در جنگ جمل با عبدالله بن زبیر دست به گریبان شد و مدتی همچنان که هر دو سوار بر اسبهایشان بودند ، ستیز کردند و سرانجام هر دو بر زمین افتادند و عبدالله بن زبیر زیر اشتر قرار گرفت و فریاد می کشید که من و مالک را با هم بکشید ولی از شدت درگیری و گرد و خاک فهمیده نشد ابن زبیر چه می گوید : (مردم مالک را به اشتر می شناختند و از نامش آگاه نبودند .) اگر ابن زبیر می گفت من و اشتر را بکشید بدون تردید هر دو کشته می شدند . اشتر در این باره این اشعار را سروده است :

ای عایشه ! اگر این نبود که سه روز بود گرسنه بودم خواهر زاده ات را کشته می یافتی . بامدادی که نیزه ها از هر سو او را فرو گرفته بود و بانگ هیاهو چون فرو ریختن دژها بود ، او فراید می کشید من و مالک را بکشید ، سیری و جوانی او موجب نجات او از چنگ من شد که من پیرمرد نسبتا ناتوان بودم .

و گفته می شود در جنگ جمل عایشه عبدالله بن زبیر را گم کرد و از او پرسید ، گفتند : آخرین باری که او را دیدیم با اشتر گلاویز بود . عایشه گفت : وای بر اندوه بی پسر شدن اسماء .

اشتر در سال سی و نهم هجرت که از سوی علی علیه السلام به حکومت مصر می رفت ، در راه در

گذشت . گفته شده است به او شربت مسمومی خورانده شد و هم گفته اند این موضوع صحیح نیست و او به مرگ طبیعی در گذشته است .

ستایش امیر المومنین علی علیه السلام در این عهدنامه از مالک اشتر با همه اختصارش به جایی رسیده است که با سخن طولانی هم نمی توان به آن رسید : و به جان خودم سوگند که اشتر شایسته این مدح است ، دلیر و نیرومند و بخشنده و سالار و بردبار و فصیح و شاعر بود و نرمی و درشتی را با هم داشت . گاه خشم و درشتی درشت بود ، و گاه نرمی و مدار نرمی می کرد .

(۱۴) از سفارش از آن حضرت به لشکر خویش پیش از دیدار دشمن (۲۷۲)

توضیح

در این سفارش که با عبارت لا تقاتلونهم حتی یبدوکم فانکم بحمدالله علی حجه . . . با آن جنگ مکنید تا آنان بر شما دست یازند - شروع کنند - که سپاس خدای را شما بر حجت هستید . . .) شروع می شود ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات و بیان نکاتی در مورد صرف و نحو ، مباحث زیر را آورده است : از مواردی که این معنی در شعر آمده است این گفتار شاعر است که می گوید :

همانا از بزرگترین گناهان کبیره در نظر من کشتن بانوی آزاده سپید جوان است ، کشتار و کشته شدن برای ما مردان مقرر شده است و برای پرده نشینان دامن بر زمین کشاندن - خرامیدن - است . (۲۷۳)

پس از اینکه علی علیه السلام در جنگ جمل پیروز شد ، چون از در خانه همسر عبدالله

بن خلف خزاعی عبور فرمود ، آن زن گفت : ای علی ! ای قاتل یاران محبوب ، خوشامد بر تو مباد ، خداوند فرزندانت را یتیم کند که فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی . علی علیه السلام پاسخی نداد ، ولی ایستاد و اشاره به گوشه ای از خانه آن زن کرد ، زن متوجه اشاره علی شد و سکوت کرد و بازگشت . او در خانه خود عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم را پنهان کرده بود . علی علیه السلام به آنجا اشاره فرمود که آن دو پنهان بودند ، یعنی اگر بخواهم آن دو را بیرون می کشم ، و آن زن همینکه فهمید سکوت کرد و برگشت و علی علیه السلام بردبار و بزرگوار بود .

عمر بن خطاب هرگاه فرماندهان لشکرها را گسیل می داشت می گفت : به نام خدا و یاری و برکت خداوند و به امید تایید و نصرت خداوند بروید ، شما را به پرهیز از خداوند و پای بندی به حق و صبر سفارش می کنم . در راه خدا با کسانی که به خدا کافرند جنگ کنید و ستم و عدوان مکنید که خداوند ستمگران را دوست نمی دارد . هنگام رویارویی با دشمن ترسو نباشید و به هنگام حمله و هجوم کسی را مثله مکنید و چون پیروز شدید در کشتار زیاده روی مکنید . هیچ مرد فرتوت و زن و کودکی را مکشید و بر حذر باشید که به هنگام رویارویی و گرمی حمله ها و هجوم این افراد را لگدکوب مکنید . به هنگام غارت کردن غل و

غش موردید ، جهاد را از اغراض این جهانی پاک دارید ، و بر شما مژده باد به سودهای معنوی در معامله ای که انجام داده اید که آن رستگاری بزرگ است .

قومی با اکثم بن صیفی درباره جنگ با گروهی دیگر مشورت کردند و از او خواستند آنان را نصیحت و به چیزی سفارش کند ، او گفت : مخالفت با امیران خود را کم کنید و پایدار باشید که دور اندیش تر و شکیباتر دو گروه نیرومندتر است و چه بسا شتاب مایه درنگ و عقب ماندگی است . قیس بن عاصم منقری (۲۷۴) هرگاه به جنگ می رفت ، سی تن از پسرانش او را همراهی می کردند و به آنان می گفت : هان از ستم و سرکشی بپرهیزند که هیچ قومی ستم نمی کردند و به آنان می گفت : هان از ستم و سرکشی بپرهیزند که هیچ قومی ستم نمی کند مگر آنکه خوار و زبون می شود و گاه نسبت به برخی از فرزندانش ستم می شد و از ترس زبونی انتقام گیری نمی کرد .

ابوبکر به روز جنگ حنین گفت : امروز از کمی جمعیت و به سبب اندکی مغلوب نخواهیم شد و شمار مسلمانان در آن جنگ دوازده هزار تن بود و به زشت تر صورتی گریختند و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود : و روز جنگ حنین که بسیاری شما ، شما را شیفته کرد و برای شما کاری نساخت (۲۷۵) و گفته شده است با ستم پیروزی نیست و با آزمندی سلامتی نیست و با تکبر ستایشی و

با بخل ورزی سروری نیست .

داستان فیروز پسر یزدگرد هنگام جنگ او با شاه هیاطله

از سخنان پسندیده که در بدفرجامی ستم گفته شده است مطلبی است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آلوده است : که چون فیروز ، پسر یزدگرد ، پسر بهرام به پادشاهی رسید با لشکرهای خود آهنگ سرزمین هیاطله کرد . چون به سرزمین ایشان رسید ، پادشاه آنان ، که نامش اخشنوار بود ، به شدت از او ترسید و با وزیران و یاران خود در کار او رایزنی کرد . مردی از آنان به اخشنوار گفت : اگر برای من به خدا سوگند خوری و عهدی کنی که آرام بگیرم و بدانم اندوه خاطرم را در مورد زن و فرزندانم کفایت می کنی و نسبت به آنان محبت می ورزی ، کاری می کنم که آنان را به ورطه هلاک می کشانم ، در آن صورت تو دستها و پاهای مرا قطع کن و مرا در راه فیروز بینداز و چون او و یارانش از کنار من بگذرند ، من کار ایشان را از تو کفایت خواهم کرد . اخشنوار به او گفت : در صورتی که تو خود هلاک شوی و در پیروزی ما شریک نباشی از صلاح حال و سلامت ما چه بهره ای می بری ؟ گفت : من به آنچه از دنیا دوست می داشته ام رسیده ام و یقین دارم که از مرگ چاره ای نیست و باقی مانده روزگار اندک است . بر فرض که مرگ چند صباحی دیرتر برسد ، بدین سبب دوست می دارم کارنامه عمر خود را با بهترین اعمال که خیر خواهی نسبت به پادشاه خودم

و درمانده ساختن دشمن است به پایان برم و خود به بهره و سعادت جهان دیگر برسم و اعقاب من به شرف برسند . اخشنوار نسبت به او چنان کرد او را به جایی که گفته بود برد و در راه افکند . فیروز با سپاهیان خود از کنارش گذشت و از حالش پرسید . او به فیروز گفت : اخشنوار این کار را که می بیند بر سرش آورده است و او بسیار متاسف است که نمی تواند پیشاپیش سپاه فیروز در جنگ با اخشنوار و ویران کردن سرزمین او شرکت کند ولی شاه را به راهی که نزدیکتر و پوشیده تر است راهنمایی خواهد کرد ، به گونه ای که اخشنوار بدون آنکه متوجه شود مورد هجوم قرار خواهد گرفت و خداوند به دست شان از او انتقام خواهد گرفت ، و افزود در این راهی که می گویم هیچ ناخوشایندی جز اینکه دو روز در بیابان سپری کنید نیست و سپس به آنچه دوست می دارید دست خواهید یافت .

با آنکه وزیران فیروز به او سفارش کردند که از آن مرد بر حذر باشد و او را متهم ساختند و سخنان دیگر هم گفتند ، ولی او با رای ایشان مخالفت کرد و همان راهی را که آن مرد پیشنهاد کرده بود پیمود . پس از دو روز به جایی از بیابان رسیدند که نه آب همراه داشتند و نه بیرون رفتن از آن بیابان ممکن بود و نزدیکی آنان هم نشانی از آب نبود و برای آنان روشن شد که ایشان را فریب داده اند . در آن بیابان به جستجوی

آب از چپ و راست پرداختند ، تشنگی بیشتر آنان را کشت و فقط شماری اندک با فیروز به سلامت ماندند . اخشنوار با سپاه خود به ایشان رسید و آنان را در حال درماندگی و سختی و کمی شمار فرو گرفت و ایشان پس از تحمل درماندگی و رنج بسیار تسلیم شدند .

فیروز اسد شد و به اخشنوار پیشنهاد کرد بر او و باقیماندگان سپاهش منت گزارد و آزادشان سازد و فیروز عهد و پیمان الهی می کند که دیگر هرگز تا زنده باشد با آنان جنگ نکند و میان کشور خود و کشور ایشان مرزی را مشخص کند که سپاهیان از آن نقطه تجاوز نکنند . اخشنوار راضی شد و او را رها کرد و میان دو کشور مرزی مشخص کردند که هیچ یک از آن تجاوز نکنند (آنجا سنگی نهادند) .

فیروز مدتی بر آن عهد باقی ماند ، ولی کبر و سرکشی او را بر آن واداشت که به جنگ هیاطله باز گردد و یاران خود را بر آن کار فراخواند . ایشان او را منع کردند و گفتند تو با او پیمان بسته ای و ما بر تو از فرجام بد ستم و مکر می ترسیم ، علاوه بر اینکه در این کار ننگ و عار نهفته است و موجب یاوه گویی است .

فیروز گفت : من برای او شرط کرده ام که از آن سنگ در نگذرم ، اینک می گویم آن سنگ را بر گردونه ای قرار دهند و پیشاپیش ما ببرند .

گفتند : پادشاها ! عهد و پیمانی که مردم میان یکدیگر می نهند بر مبنای

آنچه در سینه پنهان دارند نیست و فقط بر خواست دل پیمان دهنده استوار نمی باشد بلکه بر مبنای چیزی است که طرف مقابل آشکارا بیان می دارد و تو برای او عهد و پیمان و سوگند را بر مبنای چیزی که می شناسد ، تعهد کرده ای نه بر مبنای چیزی که به خاطر او نگذشه است .

فیروز نپذیرفت و به جنگ او رفت و چون به سرزمین هیاطله رسید و دو لشکر برای جنگ صف کشیدند ، اخشنوار به فیروز پیام داد که از صف بیرون آید تا با او سخن گوید .

فیروز پیش او رفت ، اخشنوار گفت : گمان نمی کنم هیچ چیز جز غیرت و غرور از آنچه بر سرت آمده است ترا بر این کار واداشته باشد و به جان خودم سوگند اگر ما نسبت به تو آن گونه که تو می اندیشیدی ، رفتار می کردیم با التماس چیزهای بزرگتری را می خواستی .

ما نسبت به تو آغاز به ستم و ظلم نکردیم و فقط می خواستیم ترا از خویشتن دفع کنیم و از حریم خود دفاع کنیم ، و حال آنکه شایسته بود در قبال می خواستیم ترا از خویشتن دفع کنیم و از حریم خود دفاع کنیم ، و حال آنکه شایسته بود در قبال آنکه ما بر تو و همراهانت منت نهادیم و از شکستن عهد و میثاقی که به صورت استوار پذیرفتی ، غیرت بیشتری داشته باشی تا شکستی که از ما به تو رسیده است ، در صورتی که ما شما را که اسیر بودید رها ساختیم و در حالی که مشرف بر

هلاک بودید بر شما منت نهادیم و در حالی که بر ریختن خون شما توانا بودیم ، خون شما را حفظ کردیم . وانگهی ما ترا مجبور به پذیرفتن شرطی که برای ما پذیرفتی نکردیم و این تو بودی که چنان پیشنهادی دادی ما متعهد شدی . اینک در این مورد بیندیش و بنگر که کدام یک دارای ننگ و عار بیشتر و زشت تر است . اینکه مردی در پی کاری باشد و بر آن دست و پیروزی نیابد و راهی را رفته باشد که به سبب بغی و ستم به نتیجه نرسیده است و دشمن بر او پیروز شده باشد و او و همراهانش را که در بدبختی و تباهی بوده اند دستگیر کرده باشد ، در عین حال بر آنان منت نهاده و با شرطی که خودشان پیشنهاد کرده اند با آنان صلح کرده باشد ، اگر شخص مغلوب با سرنوشت ناخوشایند خود صبر و از شکستن پیمان و غدر و مکر خود داری کند ، بهتر از آن نیست که گفته شود پیمان شکنی و سست عهدی کرده است ؟ و گمان می کنم چیزی که موجب فزونی لجبازی تو شده است اعتمادی است که بر بسیاری سپاهیان خود داری و به شمار و ساز و برگ ایشان متکی هستی ، و حال آنکه من در این موضوع هیچ تردید ندارم که همه یا بیشتر سپاهیان تو این کار را ناخوش می دارند که ایشان را با خود آورده ای و می دانند که به ناحق آنان را بر این راه ناخوش می دارند که ایشان را با خود آورده ای

و می داننـد که به ناحق آنان را بر این راه کشانده ای و به چیزی فراخوانده ای که خداوند را خشـمگین می کند و در جنگ با ما بینش و شـناختی ندارنـد و نیت آنان در مورد خیر خواهی تو تباه است . اینک بنگر کسـی که با چنین حال جنگ می کند ، چه ارزش دارد و بعیـد است دشـمن را درمانـده سـازد . وانگهی خودش می دانـد ، بر فرض که پیروز شود ، همراه ننگ و عار است و اگر کشـته شود مسیرش دوزخ است . من ترا به همان خداوندی که او را بر خود کفیل قرار دادی سوگندت می دهم و نعمتی را که بر تو و همراهانت ارزانی داشـتم فریادت می آورم که پس از نـاامیـد شـدن شـما از زنـدگی و قرار گرفتن شـما در پرتگاه مرگ - شـما را رها ساختم - و ترا فرا می خوانم که به بهره و سـعادت خودت در وفای عهد بنگری و به شیوه نیا کانت که در این بـاره در آنچه خوش و ناخوش می داشـتند رفتار کنی که فرجام پسـندیده و حسن اثر آن را در خود دیدنـد . با همه این احوال تو نمی توانی مطمئن باشـی که بر مـا پیروز می شوی و به خواسـته خود در مورد مـا می رسـی و تو در صـدد کاری هستی که دیگری هم در مورد تو در صدد همان کار است ، و دشمنی را به جنگ فرا می خوانی که شاید پیروزی بر تو نصیب او شود . بنابر این ، این پند و خیر اندیشی را که بر

تو عرضه داشتم بپذیر که من در حجت آوردن بر تو مبالغه کردم و در پوزش خواهی و متوجه ساختن تو پیشگام شدم . ما به خداوندی که حجت بر او عرضه داشتیم پشت گرم هستیم و به آنچه از عهد خداوند که با ما بستی اعتماد داریم ، بر فرض که تو بر بسیاری سپاهیان و شمار افزون یاران خود مستظهر باشی . و بر تو باد که این نصیحت را بپذیری و به خدا سوگند که هیچ یک از یاران تو بیشتر از آن در خیر خواهی تو مبالغه نمی کند و افزون از آن نمی گوید ، و نباید به بهانه آنکه این سخن را من می گویم از به کار بستن آن محروم بمانی زیرا در نظر خردمندان صدور مصالح و منافع از سوی دشمنان چیزی از ارزش آن نمی کاهد ، همان گونه که صدور کارهای زیان بخش از سوی دوستان چیزی از زیان و صدمه آن کاهش نمی دهد . این را هم بدان که این گفتگوی من با تو از ناتوانی و کمی سپاه من سرچشمه نمی گیرد بلکه دوست دارم که برهان و استظهار خود را بیفزایم و از خداوند متعال یاری و نصرت یابم ، و من تا هنگامی که راه به عافیت و سلامت داشته باشم هیچ گاه چیز دیگری را بر آن دو ترجیح نمی دهم .

فیروز گفت : من از کسانی نیستم که تهدید و بیم دادن و ترس آنان را از کار باز می دارد ، و اگر آنچه را که در طلب آن هستم عذر و فریب بدانم هیچ کس از

خودم شایسته تر و سزاوارتر نیست که خویشتن را از آن کنار خواهم کشید و خداوند می داند که من برای تو عهد و میثاقی جز آنچه در ضمیر داشته ام نکرده ام و مبادا که مغرور شوی و آن حال ضعف و درماندگی و کمی سپاهیان ما را که در گذشته دیدی گولت بزنند .

اخشنوار به فیروز گفت : مبادا این خدعه و فریبی که ساز کرده ای و آن سنگ را پیشاپیش خود حرکت می دهی ؛ ترا مغرور سازد که اگر قرار بر این باشد که مردم عهد و پیمان را بر مبنای اظهار موضوعی و پوشیده داشتن نیت خود ببندند ، نباید هیچ کس به هیچ عهد و امان اعتماد کند و نباید هیچ تعهدی را بپذیرند؛ پیمانها بر مبنای همان چیزی است که آشکار می گویند و بر نیت کسی است که پیمان برای او بسته می شود . و برگشت .

فیروز به یاران خود گفت : اخشنوار خوش گفتار بود و من برای اسبی هم که زیر او بود هیچ مانندی میان اسبها ندیدم ، که در تمام مدتی که ایستاده بودیم ، پایش را تکان نداد . و سمهای خود را بلند نکرد و شیهه نکشید و هیچ کاری که موجب قطع گفتگو شود انجام نداد . اخشنوار هم به یاران خود گفت : همان گونه که دیدید من با فیروز ایستادم و سخن گفتم و او تمام سلاحها را بر تن داشت ، با وجود آن تکان نخورد و پای خود را از رکابش بیرون نکشید و پشت خود را خم نکرد و به چپ راست توجه

نکرد ، در حالی که من چند بار بر اسب خود حرکت کردم و این پا و آن پا نمودم و به پشت سر خود نگریستم و چشم به مقابل خود دوختم و او همچنان پابرجا و بر یک حال بود و اگر گفتگوی او با من نبود ، تصور می کردم مرا نمی بیند . فیروز و اخشنوار این سخنان را از این جهت می گفتند که میان مردم منتشر شود و با گفتگو درباره آن سرگرم شوند و درباره حقیقت گفتگوی آن دو نیندیشند . روز دوم اخشنوار صحیفه ای را که فیروز عهد خویش را بر ایشان بر آن نوشته بود بیرون آورد و بر نیزه ای نصب کرد تا لشکریان فیروز آن را ببینند و مکر و فریب او را بشناسند و از پیروی هوای نفس او خود را بیرون کشند ، همینکه آن عهدنامه را دیدند میان ایشان اختلاف افتاد و لشکرگاه آنان درهم ریخت و اندکی درنگ کردند و سپس روی به گریز نهادند و گروهی بسیار از ایشان کشته شدند و فیروز هم هلاک شد .

اخشنوار گفت : چه نیکو و راست گفته است آن کس که گفته است ، برای آنچه مقدر شده است باز دارنده ای نیست ، و هیچ چیز چون هوس و لجبازی منافع اندیشه را از میان نمی برد و هیچ چیز تباه تر از پند و خیر خواهی به کسی که پذیرای آن نباشد نیست به ویژه که یارای صبر بر ناخوشایندی آن نداشته باشد . و هیچ چیز سرعت عقوبت و بد فرجامی ستم و فریب را ندارد و هیچ چیز

به اندازه تکبر و خود شیفتگی موجب ننگ و رسوایی نیست .

(۱۷) (۲۷۶) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه معاویه به او (۲۷۷)

توضیح

در این نامه که با عبارت و اما طلبك الی الشام فانی لم اکن لاعطیك الیوم ما منعتك امس (اما خواستن تو شام را از من ، من چیزی را که دیروز از تو باز داشته ام امروز آن را به تو نمی بخشم) شروع می شود . پس از توضیح پاره ای از لغات و اختلاف نسخه ها چند نکته تاریخی را طرح کرده است که به این شرح است :

مقتضای حفظ ترتیب چنین بوده است که امیر المومنین علیه السلام در سخن خود هاشم را در قبال عبدشمس قرار دهد که هر دو برادر و پسران عبد مناف بوده اند ، و اینکه امیه در قبال عبدالمطلب و حرب در قبال ابوطالب و ابوسفیان در ردیف و قبال امیر المومنین علیه السلام قرار گیرند ، که هر یک در طبقه و ردیف دیگری است ، ولی چون علی علیه السلام در جنگ صفین در برابر معاویه قرار گرفته است ناچار شده است هاشم را ردیف و برابر امیه بن عبد شمس قرار دهد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : علی علیه السلام در این سخن خود تعریض زده و فرموده است : مهاجر همچون اسیر آزاد شده نیست . و ممکن است بپرسی مگر معاویه از طلقاء - اسیران آزاد شده - بوده است ، می گویم آری ، هر کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه با شمشیر بر او وارد شده باشد در واقع برده و اسیر بوده است و هر

کس از آن گروه را که بر او منت نهاده و آزادش فرموده است ، چه اسلام آورده باشد مانند معاویه و چه اسلام نیاورده باشد مانند صفوان بن امیه ، همگی از بردگان آزاد شده - طلقاء - شمرده می شوند ، و همین گونه اند همه کسانی که در جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله اسیر شده اند و پیامبر با گرفتن فدیه نظیر سهیل بن عمرو یا بدون گرفتن فدیه نظیر ابو عزه جمحی آنان را آزاد فرموده است یا اسیری را با آنان مبادله فرموده است نظیر عمرو بن ابی سفیان . همه آنان در زمره بردگان آزاد شده به شمار می آیند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : اگر بپرسی معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است ولا الصریح کاللصیق (آن که والاتبار و نژاده است چون وابسته و خود را چسبانده نیست) آیا در نسبت معاویه شبهه ای است که علی علیه السلام این سخن را به او می گوید ؟ می گویم هرگز علی علیه السلام این موضوع را اراده نفرموده است ، بلکه منظور نسبت به اسلام است .

صریح یعنی کسی که از روی اعتقاد و اخلاص اسلام آورده است و لصیق کسی است که زیر شمشیر و برای منافع دنیایی مسلمان شده است و در چند جمله بعد تصریح فرموده و گفته است شما از کسانی هستید که یا از بیم یا برای دنیا مسلمان شده اید . (۲۷۸)

و اگر بگویی معنی این گفتار علی علیه السلام چیست که فرموده است : چه بد پسر است

پسری که از نیا کانی پیروی کند که در آتش دوزخ در افتاده اند مگر مسلمان را به کفر نیاکانش سرزنش می کنند ؟ می گوید آری ، در صورتی که از آثار نیاکان خود پیروی کند و روش ایشان را داشته باشد و امیر المومنین معاویه را از این جهت سرزنش نفرموده است که نیاکانش کافرند ، بلکه از این جهت که پیرو ایشان سرزنش کرده است .

بیان برخی از آنچه میان علی و معاویه در جنگ صفین بوده است

نصر بن مزاحم بن بشار عقیلی در کتاب صفین گفته است که این نامه را علی علیه السلام دو یا سه روز پیش از شب هریر برای معاویه نوشته است . نصر می گوید : و چون علی علیه السلام اظهار داشت که فردا بامداد بر معاویه حمله و با او جنگ خواهد کرد و این سخن شایع شد ، شامیان به هراس افتادند و دلشکسته شدند . معاویه بن ضحاک بن سفیان پرچمدران قبیله بنی سلیم در حالی که همراه معاویه بود ، مردم شام را خوش نمی داشت و بر آنان کینه می ورزید و در بر هوای علی بن ابی طالب و عراقیان داشت و اخبار معاویه را برای عبدالله بن طفیل عامری که همراه عراقیان بود می نوشت و او آن را به علی علیه السلام گزارش می داد .

چون سخن علیه السلام شایع شد و شامیان از آن به بیم افتادند ، معاویه بن ضحاک را متهم نمی ساخت که دارای فضل دلیری و زبان آور بود ، او شبانه برای اینکه یارانش بشنوند چنین سرود :

ای کاش امشب بر ما جاودانه باقی بماند و ما فردایی از پی آن نبینیم

، و ای کاش اگر بامـدادان ما را فرا رسـد ما را راه گریز و بر شدن به کهکشان باشد ، برای گریز از علی که او در همه روزگار و مـادام که لبیـک گویـان لبیک می گوینـد هیـچ وعـده ای را خلاف نمی کنـد ، برای من پس از آن در هیـچ سـرزمینی قرار نخواهد بود هر چند از جابلقا هم فراتر روم . . .

شامیان چون شعر او را شنید او را پیش معاویه آوردند که تصمیم به کشتن او داشت ولی قومش از او مراقبت کردند معاویه او را از شام تبعید کرد . معاویه بن ضحاک به مصر رفت و معاویه بن ابی سفیان از تبعید او و رفتن او به مصر پشیمان شد و گفت : همانا شعر او برای مردم شام سخت تر از دیـدار و رویارویی با علی است ، خـدایش بکشد او را چه می شود ، اگر آن سوی جابلقـای هم برود از علی در امـان نخواهـد بود ، و به شامیـان می گفت : آیـا می دانیـد جابلقا کجاست ؟ می گفتنـد : نه . می گفت : شهری در دورترین نقطه مشرق است که پس از آن چیزی نیست .

نصـر می گویـد : چون مردم این سـخن علی علیه السـلام را که گفته بود بامـداد بر آنان خواهم تاخت . . . بازگو می کردنـد ، اشتر این ابیات را سرود :

بامدادان لحظه سـرنوشت ساز فرا می رسد که برای صلح و سلامت جویی مردانی و برای جنگ مردانی دیگرند ، مردان جنگ دلیران استواری هستند که خویشتن را ناگهان در آوردگاه می افکنند

، و بیمها آنان را سست نمی کند ، سوار کار سراپا مسلح را هنگامی که میان فرومایگان و درماندگان می گریزد با شمشیر خود فرو می کوبند ، ای پسر هند ! کمربندهایت را برای مرگ استوار ببند و آرزوها ترا از حقیقت بیرون نبرد ، اگر زنده بمانی سپیده دمان کاری خواهد بود که از بیم آن دلیران خویشتنداری و پرهیز می کنند . . .

گوید : چون شعر اشتر به آگهی معاویه رسید ، گفت : شعری ناهنجار از شاعری ناهنجار که سالار و بزرگ مردم عراق و برافروزنده آتش جنگ ایشان و آغاز و انجام فتنه است . اینک چنین مصلحت می بینم که سخن خود را با علی تکرار کنم و از او بخواهم که مرا در شام مستقر دارد ، هر چند که این موضوع را برای او نوشته ام و نپذیرفته و پاسخ نداده است . اینک برای بار دوم می نویسم و در دل شک و رحمت بر می انگیزم . عمرو بن عاص ، در حالی که می خندید ، گفت : ای معاویه تو کجا و فریب داد علی کجا . معاویه گفت : مگر ما همگی فرزند زادگان عبد مناف نیستیم ؟ گفت : چرا ولی نبوت از ایشان است و نه از تو ، اگر هم می خواهی بنویسی ، بنویس . معاویه همراه مردی از قبیله سکاسک به نام عبدالله بن عقبه که از پیکهای عراقیان بود ، این نامه را برای علی علیه السلام نوشت :

اما بعد ، اگر تو می دانستی که جنگ در مورد ما و تو به اینجا

رسـید که رسـیده است و اگر ما می دانستیم که چنین می شود ، با یکـدیگر به جنگ نمی پرداختیم ، و هر چند که در این کار بر عقل و خرد ما چیره شدند ولی هنوز چندان باقی مانده است که بر آنچه گذشـته است پشـیمان باشـیم و نسـبت به آنچه باقی مانده است به فکر اصـلاح باشـیم و سازش . من از تو خواسته بودم بدون اینکه ملزم به بیعت و فرمانبرداری از تو باشم ، شام را به من واگـذاری . این کـار را نپـذیرفتی و خداونـد آنچه را که تو باز داشتی به من ارزانی فرمود . امروز هم همان چیزی را که دیروز خواسـته بودم از تو می خواهم . من از زنـدگی آرزویی جز همان آرزو که تو داری نـدارم ، از مرگ هم افزون از آنچه تو بیم داری بیم نـدارم . به خـدا سوگنـد سپاهیان کاسـته شـده اند و مردان از میان رفته اند و ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر فضیلتی نداریم ، جز این فضیلت که عزیزی خوار و آزاده ای برده نگردد ، والسلام .

چون نامه معاویه به علی علیه السـلام رسـید آن را خواند و گفت : جای شـگفتی از معاویه و نامه اوست و دبیر خود عبیدالله بن ابی رافع را خواست و فرمود پاسخ معاویه را این چنین بنویس :

اما بعد ، نامه ات رسـید . گفته ای که اگر تو و ما می دانستیم که این جنگ چه بر سـر تو و ما آورده است هیچ یک با دیگری درگیر نمی شدیم . من اگر در راه خدا کشته شوم و

باز زنـده شوم و باز کشته شوم و این کار هفتاد بار تکرار شود باز هم از کوشـش در راه خـدا و پیکار با دشـمنان خدا باز نمی ایسـتم . اما اینکه گفته ای از عقل و خرد ما چندان باقی مانده است که بر آنچه گذشـته است پشیمان شویم . عقل من هیچ گاه کـاستی نداشـته و بر آنچه اتفاق افتاده است پشـیمان نیسـتم . اینکه شام را از من خواسـته ای ، من چنان نیسـتم که چیزی را که دیروز از تو باز داشـته ام امروز به تو بدهم . اما اینکه ما یکدیگر در بیم و امید یکسان باشیم و تو در شک خود همچون من در یقین خودم باشـی صـحیح نیس و مردم شام هم نسبت به دنیای خود حریص تر از مردم عراق نسبت به آخرت خود نیستند . اما این سـخن تو که ما فرزنـدان عبدمناف را بر یکدیگر فضل و برتری نیست ، هر چند به جان خودم سوگند که ما همگی پسـران یک پـدریم ، ولی هرگز امیه چون هاشم و حرب چون عبدالمطلب نیست و مهاجر با برده جنگی آزاد شده و کسـی که بر حق است با آن کس که بر باطل است ، مساوی نیست . وانگهی فضـیلت پیامبری در دست ماست که بدان وسیله نیرومند را خوار و زبون را نیرومند ساخته ایم ، والسلام .

چون نامه علی علیه السلام به معاویه رسید ، چند روزی آن را از عمر و بن عاص پوشیده داشت ، سپس او را خواست و نامه را برایش خواند . عمرو او را سرزنش کرد . هیچ

کس از قریش - کـه همراه معـاویه بودنـد - همچـون عمرو بن عـاص از آن روزی که بـا علی رویـاروی شـده بـود و علی علیه السلام از خون او در گذشته بود ، در تعظیم علی کوشا نبود . عمرو در مورد آنچه به معاویه اشاره کرده بود این اشعار را سرود :

ای پسـر هند ! جای بسـی شگفتی از تو و آنانی است که به تو این پیشنهادها را می دهند . ای بی پدر ، آیا در فریب دادن علی جمع می بنـدی ؟ این آهن سـرد به آهن کوفتن است . امیدواری او را با شک سـرگردان کنی و آرزو می کنی که با تهدید تو بترسد ، او پرده و کنار زده و جنگی را دامن است که از بیم آن موهای سر کودک سپید می شود . . .

چون این اشـعار او به اطلاع معاویه رسید ، و گفت : شگفتا از تو که مرا سست رای می دانی و در بزرگداشت علی می کوشی با آنکه ترا رسوا ساخت است .

عمرو عـاص گفت : اینکه ترا سـست رای خوانـده ام همان گونه بوده است و اما بزرگـداشت من از علی تو به بزرگی او از من آگـاه تری ولی پوشـیده می داری و من آن را آشـکار می سـازم ، اما رسوایی من ، هر کس که یارای رویارویی با علی داشـته باشد ، رسوا نمی شود .

(۱۸) از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس که کار گزارش بر بصره بوده است (۲۷۹)

توضیح

در این نـامه که بـا این عبـارت شـروع می شود و اعلم ان لبصـره مهبط ابلیس و مغرس الفتن . . . (و بـدان که بصـره جای فرود آمدن ابلیس

و جای رویش آشوبهاست . . .) ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات ، به مناسبت آنکه علی علیه السلام در این نامه نسبت به بنی تمیم سفارش فرموده است ، بحث تاریخی اجتماعی زیر را آورده است :

فصلی درباره بنی تمیم و ذکر برخی ازفضایل ایشان

قسمت اول

ابو عبیده معمر بن مثنی در کتاب التاج گفته است ، بنی تمیم را فضایلی است که هیچ کس در آن با ایشان شریک نیست ، و برای قبیله بنی سعد بن زید مناه سه خصلت است که همه اعراب آن را می شناسند :

نخست ، فراوانی شمار ایشان است . آن چنان که شمارشان بر بنی تمیم فزونی دارد و دشت و کوهستان را انباشته اند و از لحاظ فزونی نفرات ، معادل قبیله مضر هستند و بن مغراء (۲۸۰) چنین سروده است : خاندان و تبار من از بهتر و گزیده تر قبیله کعب است چه از لحاظ سوار کاری و چه از لحاظ اعقاب ، معادل و همسنگ تمیم است .

فرزدق هم در مورد ایشان این ابیات را سروده است :

اگر بدانی در ریگزارهای مویسل (نام سرزمین و آبی است) و میان دهکده های عمان تا ذوات حجور چه کسانی سکونت دارند ، خواهی دانست که قبایل بسیاری از آل سعد آنجا ساکن هستند که تسلیم فرمان هیچ امیری نشده اند .

همچنین فرزدق گفته است : بر قبیله سعد گریه کن که در ناحیه یبرین (۲۸۱) مقیم بود و نزدیک بود شمارش بر هم مردم فزونی گیرد .

و به همین سبب به سعدالاکثرین هم نامیده شده اند و در مثل آمده است در

هر وادی بنی سعد زندگی می کنند (۲۸۲)

خصلت دوم این قبیله این است که در دوره جاهلی اجازه حرکت از عرفات در اختیار خاندان بنی عطارد بوده است و آنان این موضوع را از یکدیگر به ارث می برده اند و تا هنگام ظهور اسلام همانگونه بوده است . چون در موسم حج مردم در منی جمع می شده اند ، هیچ کس برای رعایت احکام دین و حفظ سنت از جای خود حرکت نمی کرده است تا آنکه سالار خاندان کرب بن صفوان حرکت کند و اجازه دهد . در همین مورد اوس بن مغراء چنین سروده است : مردم برای وقوت در عرفات آهنگ جای خود نمی کنند تا گفته شود ای خاندان صفوان حرکت کنید .

فرزدق هم در این مورد چنین سروده است :

بامدادان روز عید قربان چون در محصب منی به یکدیگر رسیدیم ، از همانجا که در عرفات وقوف می کنند ، مردم را چنان می بینی که چون ما حرکت کنیم آنان هم بر گرد ما حرکت می کنند و چون ما به مردم اشاره کنیم وقوف می کنند .

خصلت سوم این است که ایشان شریف ترین خاندان عرب هستند که پادشاهان لخم آنان را به شرف رسانده اند . منذر بن ماء السماء (۲۸۳) روزی که نمایندگان قبایل عرب پیش او بودند ، دو جامه و برد پدرش محرق بن منذر را آورد و گفت : این دو برد را باید عزیزترین و گرامی ترین اعراب از لحاظ تبار بپوشد . مردم خاموش ماندند . احیمر بن خلف بن بهدله بن عوف بن کعب

بن سعد بن زید مناه بن تمیم گفت : من شایسته آن دو جامه ام . پادشاه گفت : به چه سبب ؟ گفت : به این سبب که قبیله مضر گرامی ترین و نیرومندترین و پرشمارترین قبیله عرب است و تمیم از لحاظ شمار از همه شاخه های آن افزون و برترین ایشان است و شمار اصلی و خاندان شریف بنی تمیم در اعقاب بهدله بن عوف است که او جد من است . پادشاه گفت : این درباره اصل و عشیره ات پذیرفته است ولی در مورد عترت و نزدیکان وضع تو چگونه است ؟ گفت : من پدر ده پسر و برادر ده برادر و عموی ده تن . او آن دو برد - جامه - را به او سپرد و زبرقان بن بدر در این شعر بر شمرده شدن فضایل پوشید .

ابو عبیده می گوید : آنان را در اسلام هم خصلتی است که چنین است . قیس بن عاصم منقری همراه تنی چند از بنی سعد بن حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و رسول خدا درباره او فرمود : این سالار مردم بادیه نشین است . و بدین گونه او را سالار قبایل خندف و قیس که در بادیه ها سکونت دارند توصیف فرمود .

ابوعبیده می گوید : برای قبیله بنی حنظله من مالک بن زید مناه بن تمیم خصال فراوانی است و خاندان دارم بن مالک بن حنظله گزیده ترین خاندان مضر است و زراره هم دارای عدس بن زید بن دارم برگزیده ترین خاندان بنی تمیم است و حاجب بن زراره هم دارای کمانی بود

که از سوی تمام افراد قبیله مضر در گرو خسرو ساسانی بود و در این باره چنین سروده شده است :

خسرو سوگند خورده است که با هیچ یک از مردم مصالحه نکند مگر آنکه حاجب بن زراره کمان خویش را در گرو او نهد .

و از جمله ایشان در خاندان مجاشع بن دارم ، صعصعه بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع است . او نخستین کسی است که دخترکان بی گناهان را که اعراب از بیم تنگدستی و فقر زنده به گور می کردند زنده می ساخت . هنگامی که اسلام ظهور کرد ، او سیصد دختر را از خانواده های ایشان خرید و آزاد کرد و پرورش و تربیت آنان را بر عهده گرفت .

غالب بن صعصعه هم که پدر فرزدق شاعر است ، از همین خاندان و قبیله است .

غالب همان کسی است که میزبانی صد میهمان ناشناس و پرداخت ده خونبها را برای قومی که آنان را نمی شناخت بر عهده گرفت . این داستان چنین است که افراد خاندان کلب بن وبره میان خود و در انجمنهای خویش افتخار می کردند و می گفتند ما خردمندان و برگزیدگان عرب هستیم و از لحاظ تبار و کرم کسی با ما برابری و ستیز نمی کند . پیرمردی از ایشان گفت : اعراب به این موضوع برای شما اقرار ندارند که خود دارای تباری نژاده و کارهای پسندیده و خردمندانی هستند . شما صد تن از افراد خود را در بهترین صورت و با جامه های مرتب گسیل دارید و آنان از قبایل اعراب که از کنارشان می گذرند

بخواهند که از ایشان پذیرایی کنند و پرداخت ده خونبها را بر عهده بگیرند و نسبت و تبار خویش را هم نگویند . هر کس آن صد نفر را میهمان و پذیرایی کند و آن ده خونبها را بپردازد همو آن بزرگوار و کریمی است که در فضل او ستیزی نمی شود . آن صد تن بیرون آمدند و خود را به سرزمینهای قبایل بنی تمیم و اسد رساندند و میان یک یک قبایل و آبها حرکت کردند و هیچ کس را پیدا نکردند که آنچه را می خواهند بر آورد . چون پیش اکثم بن صیفی رسیدند و از او تقاضا کردند ، گفت : شما کیستید و کشته شدگان کیستند و داستان شما چیست ؟ زیرا با اختلافی که در گفتار دارید شما را داستانی است ، آنان از پیش او رفتند و از کنار قتیبه بن حارث بن شهاب یربوعی گذشتند و خواسته خود را از او خواستند .

پرسید : شما کیستید ؟ گفتند : از قبیله کلب بن وبره ایم . گفت : من خود از قبیله کلب خونخواهی و در صورتی که ماههای حرام تمام شود و شما در این سرزمین باشید و سواران من به شما برسند مادرانتان را به مرگ شما سوگوار می کنم و شما را درمانده می سازم . ایشان ترسان از پیش او رفتند و از کنار عطارد بن حاجب بن زراره عبور کردند و تقاضای خود را طرح کردند . گفت : سخنی آشکار بگویید و خواسته خود را بگیرند .

گفتند : این یکی پیش از آنکه چیزی به شما بدهد چیزی از شما

خواست و رهایش کردند و رفتند . و چون از کنار خاندان مجاشع بن دارم گذر می کردند به صحرایی انباشته از شتر رسیدند که غالب بن صعصعه سرگرم قطران مالیدن به شتری بود . از او تقاضای میزبانی و پرداخت خونبها کردند . گفت : پیش از آنکه فرود آیید شتران مورد نیاز خود را از میان این شتران به اندازه خونبها جدا کنید ، سپس فرود آیید . ایشان فرود آمدند و موضوع را به او گفتند و افزودند خداوندت ارشاد فرماید که چه سالار بزرگی هستی ، ما را از رنج و تعب آسوده کردی و اگر می دانستیم از نخست تو می آمدیم و آهنگ تو می کردیم .

همین داستان منظور نظر فرزدق است که می گوید : شما را به خدا سوگند چشمهای چه کسی مانند غالب را دیده است که صد میهمان را پذیرایی کند و هیچ سخنی نگوید . . .

ابو عبیده می گوید : از قبیله بنی یربوع بن حنظله و از خاندان ریاح بن یربوع عتاب بن هرمی بن ریاح ، ردافت پادشاهان ، یعنی پادشاهان خاندان منذر ، را بر عهده داشته است .

ردافت پادشاه چنین بوده است که در باده نوشی پس از شاه او می نوشیده است و هرگاه پادشاه حضور نداشته است عهده دار کارهای او در مجلس می شده است ، و این منصب را پسرانش یکی پس از دیگری به ارث بردند و تا هنگام ظهور اسلام این مقام پا برجا بوده است . لبید بن ربیعه (۲۸۴) چنین می گوید : گزیدگان گرامی خاندان غالب و هم

نشینان و همتاهای پادشاهان قوم و قبیله من هستند .

نخستین کسی که فردی از مشرکان را کشته است از خاندان یربوع بوده است و او واقدبن عبدالله بن ثعلبه بن یربوع هم سوگند عمر بن خطاب است که در سریع نخله عمرو بن حضرمی را کشت و عمر بن خطاب ضمن مباهات به این موضوع چنین سروده است : در سریه نخله هنگامی که واقد جنگ را بر افروخت ، نیزه های خود را از خون عمرو بن حضرمی سیراب ساختیم و عثمان بن عبدالله هم میان ما اسیر شد و غل و زنجیر و تازیانه با او ستیز می کرد . (۲۸۵)

افراد بخشنده و شهره به جود اعراب هم از آن قبیله بوده اند . پیشتازترین اعراب در جود ، خالد بن عتاب بن ورقاء ریاحی بوده است . فرزدق پیش سلیمان بن عبدالملک (۲۸۶) رفت ، و سلیمان او را به سبب بسیار افتخار کردن بر خود خوش نمی داشت و با فرزدق ترشویی کرد و خود را به ناشناسی زد و در شب سخن گفت و کار را به آنجا رساند که به او گفت : ای بی مادر تو کیستی ؟ فرزدق گفت : ای امیر المومنین آیا مرا می شناسی ؟ من از قبیله ای هستم که باوفاتر و بردبارتر و سرورتر و بخشنده تر و شجاع تر و شاعرتر عرب از ایشان است . سلیمان گفت : به خدا سوگند باید بر آنچه گفتی حجت آوری وگرنه پشتت را - با تازیانه - به درد می آورم و ترا از خانه و دیارت تبعید می

کنم . فرزدق گفت : باوفاترین فرد عرب حاجب بن زراره است که کمان خود را از سوی همه اعراب گرو گذارد و به آنچه تعهد کرده بود وفا کرد . بردبارترین عرب احنف بن قیس است که در بردباری به او مثل زده می شود . سرورتر همه اعراب - بادیه نشین - قیس بن عاصم است که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود : این سالار مردم بادیه است . دلیر و شجاع ترین عرب قریش بن هلال سعدی است . بخشنده ترین عرب خالد بن عتاب بن ورقاء ریاحی است .

اما شاعرترین عرب من هستم که اینک پیش توام . سلیمان گفت : چه چیزی ترا پیش ما آورده است ؟ برای تو پیش ما چیزی نیست ، برگرد . سلیمان از شنیدن آن سخنان درباره عزت فرزدق که یارای رد کردن آن را نداشت غمگین شد و فرزدق ضمن اشعاری این بیت را هم گفته است :

ما پیش تو برای نیازی که برای ما پیش آمده باشد و به تو نیازمند باشیم یا به سبب بینوایی و اندکی خاندان مجاشع نیامده ایم .

قسمت دوم

می گوید (ابن ابی الحدید) : اگر فرزدق عتیبه بن حارث بن شهاب یربوعی را هم نامه می برد و می گفت دلیرترین اعراب است غیر قابل رد کردن بود . می گویند اعراب بادیه می گفته اند : اگر ماه بر زمین افتد کسی جز عتیبه بن حارث نمی تواند با شتاب آن را بگیرد و این به سبب مهارت او در نیزه زدن بوده است . به عتیبه لقب شکارچی دلیران

و زهر کشنده سوار کاران داده بودند ، و هموست که بسطام بن قیس را که سوار کار نامی و دلیر قبیله ربیعه بود به اسیری گرفت و بسطام مدتی پیش او در بند ماند تا آنکه عتیبه فدیه کامل از او گرفت و موهای جلو سرش را برید و سپس او را رها کرد ، آن هم با این شرط که دیگر با بنی یربوع جنگ نکند . در کتابهای طبقات دلیران و جنگجویان نام عتیبه بن حارث مقدم بر همه آمده است ولی فرزدق از او با اینکه از قبیله تمیم است نام نبرده است ، زیرا جریر هم ، چون از بنی یربوع است ، به او افتخار می کرده است و دشمنی فرزدق با جریر او را از بردن نام عتیبه باز داشته است .

ابو عبیده می گوید : برای خاندان عمرو بن تمیم هم خصالی است که همه اعراب برای آنان قبول دارند و هیچ کس در آن باره با ایشان ستیز نمی کند . یکی از آن آن خصال این است که گرامی ترین افراد از لحاظ عمو و عمه و جد پدری و جده از آن خاندان است و او هند بن ابی هاله است . نام اصلی ابی هاله ، نباش بن زراره است و او یکی از افراد خاندان عمرو بن تمیم است . خدیجه دختر خویلد پیش از آنکه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله شود ، همسر ابوهاله بوده است و هند را برای او آورده است . پس از آن خدیجه را پیامبر صلی الله علیه و آله به همسری گرفت و

هند پسر بچه ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به فرزندی خویش پذیرفت .

سپس خدیجه برای پیامبر صلی الله علیه و آله قاسم و طاهر و زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه را آورد هند بن ابی هاله برادر مادر ایشان است . هند بن ابی هاله دارای پسری به نام هند شد ، و این پسر از لحاظ جد و جده که پیامبر و خدیجه باشند و از لحاظ عمو و عمه یعنی پسران و دختران رسول خدا گرامی ترین افراد است .

دیگر از خصال ایشان این است که اکثم بن صیفی (۲۸۷) از ایشان است . او از خاندان اسد بن عمرو بن تمیم است و به روزگار خویش حکیم عرب بوده است و در دوره جاهلی امثال و حکم و مواعظ فراوانی که میان مردم متداول بوده است از او نقل شده است . از دیگری ویژگیهای ایشان این است که ذوالاعو از هم از ایشان است که او را خراجی بر عهده مردم مضر بود و آن را به او می پرداختند . او چندان پیر شد که بر سریری می نشاندند و از کنار آبهای اعراب عبور می دادند و خراج را به او پرداخت می کردند . اسود بن یعفر نهشلی که کور بود چنین سروده است :

بر خلاف آنچه تو می پیمایی من دانسته ام که راه همان راه ذوالاعواز است .

هلال بن احوز مازنی هم که در اسلام بر همه تمیم سروری کرده است و کسی جز او بر آن قبیله سروری نکرده است از ایشان است .

گوید

: خالد بن عبدالرحمان بن ولید بن مغیره مخزومی وارد مسجد کوفه شد ، به گروهی رسید که ابوالصقعب تیمی هم که از قبیله تیم الرباب بود میان ایشان نشسته بود و خالد بن عبدالرحمان او را نمی شناخت . ابوالصقعب از داناترین مردم بود و خالد ، همینکه علم و گفتارش را شنید ، بر او رشک برد و گفت : از کدام قبیله ای ؟ گفت : از تیم الرباب هستم . خالد بن عبدالله پنداشت فرصتی یافته است . گفت : بنابراین به خدا سوگند تو نه از تیره سعد که از همه بیشترند هستی و نه از تیره حنظله که گرامی ترین افراد هستند و نه از تیره عمرو که شدیدترین مردمند . ابوالصقعب گفت : تو از کدام قبیله ای ؟ گفت : از بنی مخزوم . گفت : به خدا سوگند نه از خاندان برگزیده هاشم هستی و نه از بنی امیه که جویای خلافت بودند و نه از خاندان عبدالدار که پرده داران کعبه بوده اند ، پس به چه چیز افتخار می کنی ؟ گفت : ما ریحانه قبیله قریش هستیم . ابوالصقعب گفت : چه استناد زشتی کردی ، آیا می دانی چرا مخزوم را ریحانه قریش گفته اند ؟ برای اینکه زنان ایشان در نظر مردان گرم و دلپذیر بودند و بدین گونه او را محکوم ساخت .

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل (۲۸۸) روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان به احنف بن قیس و جاریه بن قدامه و تنی چند از مردان سرشناس بنی سعد که همراه آن دو بودند سخنی

درشت گفت تا آنان را خشمگین سازد . آنان هم به او پاسخی زشت دادند .

همسر معاویه ، فاخته دختر قرظه ، در حجره ای نزدیک آنان بود و سخن ایشان را شنید .

فاخته که مادر عبدالله بن معاویه است همینکه آنان رفتند گفت : ای امیر المومنین از این اشخاص سبکسر سخنی شنیدم که تو به روی خود نیاوردی و نزدیک بود من بیرون آیم و بر آنان حمله آورم . معاویه گفت : قبیله مضر بزرگتر و مشهورتر قبایل عرب است و تمیم مشهورتر ساخته مضر است و سعد شهره تر ساخته تمیم است و این گروه روی شناس ترین افراد قبیله سعد هستند .

همچنین ابو العباس روایت می کند که عبدالملک بن مروان روزی از بنی دارم سخن به میان آورد ، یکی از همنشین های او گفت : ای امیر المومنین آن قوم از لحاظ کثرت نسل و فراوانی ذریه بهره مند هستند ، و به این سبب شهره شده اند . عبدالملک گفت : چرا این سخن را می گویی و حال آنکه از ایشان لقیط بن زراره و قعقاع بن معبد بن زراره و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زراره در گذشته اند و هیچ فرزندی باقی نگذاشته اند ، در حالی که به خدا سوگند عرب هرگز این سه تن را فراموش نمی کند . (۲۸۹)

ابوالعباس مبرد همچنین می گوید اصمعی گفته است : جنگی در بادیه در گرفت که دامنه اش به بصره هم کشید و کار نخست به دشواری کشید ، سپس درباره صلح گفتگو شد و همگان در مسجد جامع

جمع شدند . مرا که نوجوانی بودم پیش ضرار بن قعقاع که از بنی دارم بود فرستادند که پیام ببرم . اجازه گرفتم اجازه داده شد و همینکه وارد شدم دیدم جامه کوتاه لنگ مانندی بر تن دارد و مشغول مخلوط کردن دانه و علف برای بزی شیری است که در خانه داشت . خبرش دادم که قوم جمع شده اند ، درنگ کرد تا آن بز خوراکش را خورد و ظرف را شست و فریاد بر آورد که ای کنیزک برای ما چاشت بیاور . کنیزک روغن و خرما آورد . ضرار مرا هم به خوردن دعوت کرد . خوش نداشتم که با او چیزی بخورم و او را کثیف پنداشتم . چون هر چه می خواست خورد ، برخاست و با مقداری گل که در گوشه خانه بود دستهایش را پاک کرد و شست و گفته : ای کنیزک برای من آب بیاور . کنیز آب آورد آن را آشامید و باقیمانده اش را به صورت خود ریخت و سپس گفت : سپاس خدا را ، آب فرات همراه خرمای بصره و روغن زیتون شام ، چه هنگام می توانیم شکر این نعمتها را بگزاریم . سپس گفت : ردای مرا بیاور ، کنیزک ردایی عدنی (۲۹۰) برای او آورد که آن را روی همان جامه لنگ مانند که بر تن داشت پوشید . اصمعی می گوید : من به سبب زشتی - کهنگی - جامه های او خود را از او کنار کشیدم ، ضرار همینکه وارد مسجد شد نخست دو رکعت نماز گزارد و سپس پیش آن قوم رفت

. هیچ حلقه ای از مردم باقی نماند مگر آنکه برای بزرگداشت او همگی برخاستند . او نشست و تمام خونبهایی را که میان قبایل بود پذیرفت که از اموال خودش بدهد و برگشت .

ابوالعباس مبرد می گوید : ابو عثمان مازنی از قول ابوعبیده برای من نقل کرد که می گفته است : پس از کشته شدن مسعود بن عمرو عتکی (۲۹۱) زیاد بن عمور بن اشرف عتکی به بازار مال فروشان بصره آمد که از بنی تمیم انتقام بگیرد . او یاران خود را به صف کرد .

در میمنه افراد قبیله بکر بن وائل و در میسره افراد قبیله عبدالقیس را قرار داد که اعقاب لکیز بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه هستند . زیاد بن عمرو هم در قلب یاران خود ایستاد . چون این خبر به احنف بن قیس رسید ، گفت : این زیاد بن عمرو نوجوان و خواهان نام است و اهمیت نمی دهد که خود را به چه گرفتاری افکند . احنف یاران خود را فراخواند و در حالی که بنی تمیم جمع شده بودند ، حارثه بن بدر غدانی هم پیش او آمد .

احنف همینکه او را دید به حاضران گفت : برخیزید از سالار خود استقبال کنید . سپس را کنار خود نشاند و با او رایزنی کرد . آنان افراد قبایل سعد و رباب را در قلب لشکر خود جای دادند و فرمانده ایشان عبس بن طلق طعان بود که معروف به اخوکهمس و از افراد خاندان صریم بن یربوع بود . آنان در مقابل و روبه روی زیاد

بن عمرو و همراهـان ازدی او بودنـد . حـارثه بن بـدر غـذانی هم به سـرپرستی افراد بنی حنظله و مقابـل قبیله بکر بن وائـل قرار گرفت . قبیله عمرو بن تمیم را هم برابر افراد عبدالقیس قرار دادند . حارثه بن بدر برای احنف این ابیات را خواند :

عبس یعنی اخوکهمس در جنـگ بازار مال فروشان کوفتن ازدیان را به زودی از تو کفایت می کنـد ، عمرو هم با آرامی افراد قبیله لکیز بن اقصـی و هر چه را فراهم ساخته ایـد کفایت خواهـد کرد . ما هم با ضـربه هایی که موی نوجوانان را سپید خواهد کرد ، قبیله بکر را از تو کفایت می کنیم .

لکیز بن اقصـی همان قبیله عبدالقیس هستند . گوید همینکه آنان رویاروی ایستادند ، احنف به ایشان پیام داد که ای مردم قبیله ازد یمن و ای مردم قبیله ربیعه بصـره ، به خـدا سوگنـد که شـما برای ما محبوب تر از افراد قبیله تمیم کوفه ایـد ، وانگهی شـما همسایگان مایید و باید دست در دست با دشـمن مقابله کنیم و این شما بودید که در گذشته نسبت به ما جنگ را آغاز کردید و حریم ما را زیر پا نهادید و بر ما آتش افروختید ما از خویشـتن دفاع کردیم و تا هنگامی که به خیر و آشتی راهی باشد نیازی به جنگ و شر نداریم .

اینک با ما راست باشـید و راهی درست بر گزینید . زیاد بن عمرو به احنف پیام داد یکی از این سه پیشـنهاد را بپذیر ، اگر می خواهی تو و قومت تسلیم فرمان ما شوید ، و اگر

می خواهی بصره را برای ما بگذار و تو و قومت هر کجا می خواهید کوچ کنید ، و اگر می خواهید خونبهای کشته شدگان ما را بپردازید و از خونبهای کشته شدگان خود بگذرید و خونبهای مسعود هم بادی ده برابر پرداخت شود .

مبرد می گوید : مقصودش این بوده است که باید خونبهای مسعود چون خونبهای پادشاهان و وابستگان در دوره جاهلی پرداخت شود . در روزگار جاهلی اگر کسی از افراد خانواده پادشاه کشته می شد خونبهای او ده خونبها بود .

احنف پیام داد به همین زودی یکی از این پیشنهادها را می پذیریم ، امروز برگردید . آنان پرچمهای خود را به اهتزاز در آوردند و رفتند . فردای آن روز احنف کسی را پیش آنان فرستاد و پیام داد شما ما را به پذیرش پیشنهادهایی مختار قرار داده اید و راه دیگری برای ما نیست . اما تسلیم شدن به فرمان شما در حالی که هنوز از زخمها خون می چکد چگونه ممکن است . اینکه سرزمین خود را ترک کنیم ، این کار همانند کشته شدن است که خداوند متعال می فرماید : و اگر ما بر آنان می نوشتیم – مقرر می داشتیم – که خویشتن را بکشید یا از دیار خویش روید جز گروهی اندک آن را انجام نمی دادند . ولی پیشنهاد سوم شما که بر عهده گرفتن مال است ، ما خونبهای خونهای خود را باطل می کنیم – می بخشیم – برای کشتگان شما خونبها می پردازیم ، با توجه به اینکه مسعود هم مردی از مسلمانان است و خداوند سنت جاهلی را از

میان برده است قوم هماهنگ شدند که شمشیرها را غلاف کنند و دیگر کشته شدگان از قبیله های ازد و ربیعه را خونبها دهند و موضوع خونبهای مسعود هم فعلاً متوقف بماند . احنف ضمانت پرداخت خونبهای کشتگان را رد کرد و ایاس بن قتاده مجاشعی را به عنوان ضمانت پرداخت خونبهای کشتگان را رد کرد و ایاس بن قتاده مجاشعی را به عنوان گروگان به آنان سپرده تا آن مال را بپردازد . قوم بر آن راضی شدند ، فرزدق به این موضوع افتخار کرده و خطاب به جریر این چنین سروده است :

آن کس که برای آن دو لشکر عرب که از نسل معد بن عدنان بودند در جنگی که به جمجمه ها ضربت می زدند خود را گروگان قرار داد از ماست . . .

و گفته می شود افراد قبیله تمیم و بادیه نشینان ایشان و هم سوگندان آنان از ایرانیان و هندیان و سندیان بیش از هفتاد هزار تن بودند و جریر در همین مورد چنین سروده است :

از یمنی ها و دار و دسته محرق و ازدیان بپرس که چون خبر مرگ مسعود را به ما دادند هفتاد هزار مرد مسلح زره پوشیده و غرق در آهن به جانب ایشان آمدند .

احنف بن قیس می گوید ، پرداخت دیه های برای من بسیار و سنگین شد و میان اردوگاههای بنی تمیم آن اندازه شتر پیدا نکردم ، ناچار به سودی یبرین و صحراها بنی تمیم رفتم و آنجا به جستجو پرداختم و مقصود خود را مسالت کردم ، مرا به خیمه ای راهنمایی کردند . پیرمردی که لنگی بر کمر

داشت و ریسمانی بر آن بسته بود آنجا نشسته بود ، بر او سلام دادم و نسب خود را گفتم . به من گفت : رسول خدا ، که درود خدا بر او و آلش باد ، چه کرد ؟ گفتم : رحلت فرمود : پرسید : عمر بن خطاب که عرب را حفظ و احاطه می کرد چه کرد ؟ گفتم : در گذشت . گفت : بنابر این پس از آن دو چه خیری در شهر نشینی شما باقی مانده است ؟ احنف می گوید : تعهدی را که برای پرداخت خونبها به قبیله های ازد و ربیعه کرده بودم برای او گفتم . به من گفت : همین جا بمان . شامگاه ساربانی آمد که هزار شتر با خود پیش او آورد . آن مرد به من گفت : این شترها را برای خود بگیر . پس از آن ساربان دیگری با همان مقدار شتر آمد ، گفت : این هزار شتر را هم بگیر . گفتم : نیازی به آنان نیست .

احنف می گوید : با هزار شتر که گرفتم از پیش او برگشتم و به خدا سوگند تا این ساعت نفهمیده ام که او که بود . (۲۹۲)

(۲۴) (۲۹۳) از وصیت آن حضرت که با اموال او چه کنند و آن را پس از بازگشت ازصفین مرقوم فرموده است (۲۹۴)

در این وصیت که با این عبارت شروع می شود هذا ما امر به عبدالله علی بن ابی طالب امیر المومنین (۲۹۵) فی ماله ابتغاء وجه الله لیولجه به الجنه و یعطیه به الامنه (این چیزی است که بنده خدا علی بن ابی طالب ، امیر المومنین ، درباره اموال خود دستور می دهد و برای خشنودی

خدا و اینکه او را به بهشت در آورد و امانش دهد .)

ابن ابی الحدید در شرح خطبه ، نخست چنین اظهار داشته است : طرفداران عثمان در این مورد عتاب آغاز کرده و گفته اند ابوبکر مرد و دینار و درهمی باقی نگذارد و حال آنکه علی علیه السلام در گذشت و اموال بسیاری از خود به جا گذارد و مقصود ایشان نخلستانها است . در پاسخ آنان گفته می شود ، همگان می دانند که علی علیه السلام با دسترنج خود و به تن خویش در مدینه و ینبع و سویعه آبهای فراوانی استخراج کرده و به عنوان صدقه جاریه برای مسلمانان وقف فرموده است و در حالی که چیزی از آن در اختیارش باشد نمرده است .

مگر نمی بینی که کتابهای اخبار و سیره متضمن منازعه زید بن علی و عبدالله بن حسن در مورد سرپرستی اوقاف و صدقات علی علیه السلام است ، و علی علیه السلام هیچ چیزی نه کم و نه بیش برای فرزندانش به ارث نگذاشته است جز بردگان و کنیزکانش و هفتصد درهم از مقرری خود که آن را هم برای خریدن خادمی برای اهل خانه خویش کنار نهاده بود و بهای آن خادم بیست و هشت دینار بود . به حساب آنکه هر صد درهم چهار دینار باشد و در آن هنگام چنین معامله می شده است . وانگهی اگر ابوبکر چیزی میراث ننهاده است ، نه کم و نه بیش ، بدین سبب است که چندان زندگی نکرده است ، اگر او هم بیشتر زنده می ماند بدون تردید میراث باقی می نهاد .

مگر نمی بینی کـه عمر برای ام کلثوم چهـل هزار درهـم مهر قرار داد و بـه او پرداخـت کرد و این بـدین سبب است که اینـان عمری درازتر داشــتند ، بر گروهی از ایشــان سودهــای بازرگـانی فرو ریخـت و گروهی دیگر از صــحابه بـه آبـادی زمیـن و کشـاورزی پرداختنـد و گروهی دیگر از سـهم غنـایم و منافع عمومی دارای روزی و ثروت فراوان شدنـد . و امیر المومنین علی علیه السلام ثروت بیشتری داشته است از این سبب که به دست خویش کار و کشاورزی و آبیاری و احداث نخلستان می فرمود و همه این کارهـا را به نفس شـریف خویش انجـام می داد . وانگهی هیـچ چیز از آن را نه کم و نه بیشـی برای خود و روزگار خود و اعقـاب خود نینـدوخت و اموالش همه وقف و صـدقه بود . پیـامبر صـلی الله علیه و آله هم رحلت فرمود ، در حـالی که دارای زمینهای زراعتی فراوانی در خیبر و فدک و محل سـکونت بنی نضـیر بود و دارای نخلسـتان و آب و زمین بسیار دیگری در طـائف بـود که فقـط طبـق خـبر واحـدی ، که آن را ابـوبکر نقـل کرده است ، پس از رحلت آن حضـرت صـدقه و وقف بر مسـلمانان بوده است . بنابر این اگر بتوان به سـبب دارا بودن آب و زمین و نخلسـتان بر علی علیه السلام عیب گرفت ، نسبت به پیامبر صـلی الله علیه و آله هم همین سخن را باید گفت و این کفر و الحاد است و اگر فرض شود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را صدقه قرار داده

و وقف فرموده است ، همان طور که گفته شد این خبر را کسی جز یک تن از مسلمانان - ابوبکر - روایت نکرده است و حال آنکه در مورد اموال علی علیه السلام به روزگار زنده بودنش این موضوع در نظر همه مسلمانان مدینه ثابت شده بود که وقف و صدقه است و در این صورت بر آن حضرت هیچ تهمتی در این باره وارد نیست و او از هر تهمتی به دور است .

ابن ابی الحدید سپس می گوید : علی علیه السلام ولایت و سرپرستی اموال صدقه و وقف خود را به پسر خود حسن علیه السلام واگذار کرده و به او اجازه داده است از در آمد آن به صورت پسندیده ، یعنی دور از اسراف ، بهره مند شود و به میزان نیاز خود همان گونه که کارگزاران زکات از منافع واصل آن بهره می برد ، بهره مند باشد . همان گونه که خداوند متعال در مورد مصرف زکات و صدقات فرموده است و برای کار گزاران آن . (۲۹۶)

علی علیه السلام سپس فرموده است : اگر حسن مرد و حسین پس از او زنده بود سرپرستی امور صدقات با حسین علیه السلام است و باید آن را در همان مصارفی که حسن علیه السلام صرف می کرده است صرف کند . علی علیه السلام تصریح فرموده است که برای این دو پسرش هم سهم آنان را منافع صدقات همچون فرزندان دیگر محفوظ است . این سخن را از این جهت فرموده است که ممکن است کسی گمان کند آن دو چون سرپرست و ناظر مصرف نافع

آن صـدقات هسـتند ، از اینکه سـهمی چون دیگر فرزندان داشـته باشـند محروم هسـتند و باید منافع آن بین دیگر فرزندانی که سرپرستی صدقات را بر عهده ندارند تقسیم شود .

سپس دربـاره علت اعطای سـرپرستی صـدقات به این دو فرموده است که به سـبب شـرافتی که آن دو از لحاظ نسـبت به رسول خـدا دارند این کار را انجام داده ام و خواسـته ام با قرار دادن این سـرپرستی برای دو نوه پیامبر به رسول خدا تقرب جویم و در این سـخن رمز و اعتراضـی نهفته است نسـبت به کسانی که فرمانـدهی حکومت را از خانـدان پیامبر در ربودند آن هم با وجود داشـتن کسـی که برای حکومت شایسـته بوده است . یعنی سـزاوارتر و لایق تر برای مسـلمانان این بوده است که پس از رسول خـدا بـه منظـور تقرب به پیـامبر و گرامی داشـتن حرمت و اطـاعت او و احـترام به منزلت آن حضـرت ، حکـومت را برای افراد خاندان پیامبر بگذارند و اجازه ندهند که وارثان رسول خدا رعیت باشـند و اشـخاص دور و کسانی که از شـجره و ریشه پیامبر نیستند بر آنان حاکم باشند . مگر نمی بینی اگر سلطان و حاکم مسلمانان از خاندان پیامبر باشد هیبت و حرمت رسالت و نبوت در سینه های مردم بزرگتر و بیشتر است و در صورتی که سلطان اعظم مسلمانان از صاحب شریعت دارای نسب دوری باشد در سینه های مردم چنان هیبت و جلالی نسبت به مقام پیامبری احساس نمی شود .

سپس شرط کرده است که کسی که سرپرست این اموال و صدقات است باید درختان را همچنان پا برجا بدارد و

از در آمـد میوه های آن هزینه کنـد و نباید درختان خرما و دیگر درختان میوه دار را قطع کند که از فروش چوب آن بهره مند گردد و این کار موجب خرابی نخلستان و از بین رفتن ارزش زمین می گردد . ابن ابی الحدید در ادامه چند نکته فقهی درباره کنیزکـان فرزنـد دار یـا حـامله را که امیر المومنین در این وصـیت خود مورد اشاره قرار داده انـد طرح کرده است که خارج از بحث ماست .

(۲۵) از عهدنامه ای از آن حضرت که برای کسانی که به کار گزاری جمع آوری صدقات می گمارد می نوشت

ما – سـید رضی (ره) اینجا عباراتی از آن می آوریم تا معلوم شود که آن حضرت ستون حق را همواره بر پای می داشته است .

در این عهـدنامه که بـا عبـارت انطلق علی تقوی الله وحـده لا شـریک له (با ترس و پرهیز از خداونـد یکتایی که انبازی نـدارد حرکت کن) شـروع می شود ، هر چنـد که هیـچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است ، ولی نشان دهنده اعتقاد پاک زمامدار معصوم در مسـاله مهم اقتصـادی است که چگونه در کمال نرمی و مهربانی بایـد با پرداخت کننـده زکات بر خورد کرد و هیچ گونه درشتی و تند خویی و تنگ نظری انجام نداد .

ضمنا توضـیح این نکته هم سود بخش است که پیش از سـید رضی و پس از او این عهدنامه در منابع مهم فقهی و تاریخی نقل شده است . به نقل اسـتاد محترم سـید عبدالزهراء حسـینی خطیب ، ثقه الاسلام کلینی آن را در فروع کافی ، جلد سوم ، صفحه ۵۳۶ در کتاب الزکاه با عنوان ادب کار گزار زکات از بریدن بن معاویه از

قول امـام صـادق علیه السـلام نقـل می کنـد که فرموده است : امیر المومنین علیه السـلام کارگزار زکاتی را از کوفه برای جمع آوری زکات به دشتها و صحراهای اطراف گسیل فرمود و این عهدنامه را برای او مرقوم فرمود .

بریـد بن معاویه می گوید : امام صادق علیه السـلام گریست و فرمود : ای برید ! به خدا سوگند هیچ حرمتی برای خداوند باقی نماند مگر آنکه پس از شـهادت علی علیه السـلام دریده شد و به کتاب خدا و سـنت پیامبر در این جهان پس از او عمل نشد و هیچ حدی اجرا نشد و تا امروز به چیزی از حق عمل نشده است .

دیگر از کسانی که پیش سـید رضـی آن را نقل کرده اند ، ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات است که مجلسی آن را در کتاب الزکاه بحار الانوار و محدث نوری در مستدرک الوسائل ، صفحه ۵۱۶ آورده اند .

همچنین شیخ مفید آن را دو المقنعه صفحه ۵۴۲ و محمد بن ادریس در السرائر صفحه ۱۰۷ نقل کرده اند .

دیگر از راویان این عهد نامه شیخ طوسی (ره) در تهذیب الاحکام ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸۶ است . این عهدنامه را زمخشری هم در ربیع الا برار در باب پنجاه و دوم به صورتی که اندکی با نقل سـید رضـی تفاوت دارد - و لابد دلیل بر آن است که از منبع دیگر غیر از نهج البلاغه نقل می کند - آورده است .

(۲۷) (۲۹۷) از عهد نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر است هنگامی که او را به حکومت مصر گماشت

توضیح

در این عهدنامه که چنین شروع می شود فاخفض لهم جناحک و الن الهم جانبک و ابسط لهم و جهک

(۲۹۸) (بال فروتنی برای آنان بگستر و برای ایشان نرمخو و گشاده روی باش) ابن ابی الحدید پس از توضیح معانی لغات و ترکیبات ، چند لطیفه تاریخی - اجتماعی آورده است که ترجمه آن برای خوانندگان گرامی سود بخش است .

ابن ابی الحدید می گوید : روایت شده است که فضیل بن عیاض (۲۹۹) همراه یکی از دوستان خود در صحرایی بودند . قطعه نان خشکی خوردند و از آبگیری با دست خود جرعه ای آب نوشیدند . فضیل پای خود را در آن آب نهاد ، از خنکی آن و حال خوش خود لذت برد و به دوست خود گفت : اگر شاهان و شاهزادگان بدانند که ما در چه زندگی خوش و با لذتی به سر می بریم بر ما رشک خواهند برد .

ابن ابی الحدید مواردی از این عهدنامه را که دیگران از آن اقتباس کرده اند آورده است و از جمله در توضیح این جمله که علی علیه السلام فرموده است : در قبال راضی و خشنود کردن هیچ کس از خلق خدا ، خدا را به خشم میاور . . . می گوید ، مبرد در کتاب الکامل نظیر این موضوع را روایت کرده و گفته است که چون حسن بن زید بن حسن (۳۰۰) به ولایت مدینه گماشته شد به ابن هرمه (۳۰۱) گفت : من مانند کسانی نیستم که دین خود را به امید مدح و ثنای تو بفروشند یا از بیم هجو و نکوهش تو چنان کنند که خداوند عزوجل از اینکه مرا از ذریه پیامبر

خود قرار داده است ، همه مدایح را به من ارزانی فرموده و از کارهای نکوهیده برکنار داشته است . از حقوق خداوند بر من این است که در مورد احکام و حقوق خداوند چشم پوشی نکنم و به خدا سوگند می خورم که اگر ترا پیش من مست بیاورند ، دو حد می زنم ، حد شراب خوردن و حد مستی و چون پیش من محترم هستی بر حد تو خواهم افزود ، و ترک باده نوشی نیز برای رضای خدای عزوجل باشد تا بر آن کار یاری داده شوی و به خاطر مردم آن کار را ترک مکن که به مردم واگذار خواهی شد ، این هرمه این ابیات را سرود :

پس رسول خدا مرا از باده نوشی نهی فرمود و مرا با آداب افراد گرامی مودب ساخت ، او مرا گفت از بیم خدا نه از بیم مردم خود دار باش و آن را رها کن ، چگونه ممکن است از باده نوشی شکیبایی پیشه سازم که محبت من به آن در استخوانم ریشه دوانده است ، چه کنم که خوشی حلال را بر خود ناخوش و ناگوار می بینم و خوشی دل من در همان حرام پلید است .

ابن ابی الحدید سپس در توضیح بخش آخر این عهدنامه که امیر المومنین علیه السلام فرموده است امام هدایت و امام پستی یکسان نیستند آورده است اشاره امام هدایت به خود امیر المومنین است و امام پستی به معاویه بر می گردد . علی علیه السلام معاویه را امام نامیده است همان گونه که خداوند هم در قرآن پیشوایان گمراهی را ائمه نامیده

است و فرمود است : آنان را امامانی قرار داده ایم که به آتش - دوزخ - فرا می خوانند و سپس او را به صف دیگری موصوف کرده است که دشمنی پیامبر صلی الله علیه و آله است و مقصود این نیست که معاویه به هنگام جنگ قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله دشمن پیامبر بوده است ، بلکه مقصود آن است که هم اکنون هم او دشمن خداوند است زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده است :

دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست . پیش از آن هم در اول همین خیر چنین آمده است : دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و تمام این خبر مشهور است ؛ (۳۰۲) وانگهی دلایل نفاق معاویه از گفتارهای یاوه و کردارهای ناپسند او مشهور و آشکار است و یاران معتزلی ما در این باره مطالب بسیار نوشته اند که باید در کتابهای ایشان جستجو شود ، به ویژه کتابهای شیخ ما ابو عبدالله و دو شیخ دیگر ابو جعفر اسکافی و ابوالقاسم بلخی و ما برخی از آن را در مباحث گذشته آوردیم .

سپس علی علیه السلام می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : من بر امت خودم از مومن و مشرک بیم ندارم ، یعنی مشرکی که شرک خود را آشکار می سازد؛ زیرا مومن را خداوند با ایمانش از اینکه مردم را گمراه کند باز می دارد و مشرکی هم که شرک خود را اظهار می دارد خداوند زبونش می فرماید

و دل مردم را از پیروی کردن از او باز می دارد و به سبب اظهار کفر دلهای مردم به گفتارش آرام و سکون نمی یابد . پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرموده است : ولی بر امت خویش از منافقی می ترسم که ایمان و کارهای به ظاهر آراسته را آشکار می سازد و کفر و گمراهی خود را نهان می دارد ، وانگهی زبان آور است . با زبان خود چیزی می گوید که درستی آن را می شناسید و در نهان رفتاری دارد که اگر بر آن آگاه شوید آن را زشت می شمارید و هر کس که بدین گونه منافق باشد ، دل مردم به او توجه می کند و آرام می گیرد که آدمی به ظاهر امور حکم می کند ، در نتیجه مردم از منافق پیروی و تقلید می کنند و او آنان را گمراه می سازد و در تباهی می اندازد .

نامه المعتضد بالله

قسمت اول

از جمله نامه های پسندیده نامه ای است که ابوالعباس احمد بن موفق ابو احمد طلحه بن متوکل معروف به المعتضد بالله (۳۰۳) در سال دویست و هشتاد و چهار و هنگامی که عبیدالله بن سلیمان وزیر او بوده است ، نوشته است و من آن را با اختصار از تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری نقل می کنم :

ابو جعفر طبری می گوید : در این سال معتضد تصمیم به لعنت کردن معاویه بن ابی سفیان بر منابر گرفت و دستور داد نامه ای نوشته شود و آن را برای مردم بخوانند .

وزیرش عبدالله بن سلیمان او را از آشوب عامه

مردم ترساند و گفت : بیم دارد که فتنه درگیرد و معتضد به گفتار او اعتنا نکرد . نخستین کاری که معتضد در این باره انجام داد این بود که فرمان داد عامه مردم به کار خود بپردازند و از جمع شدن و اظهار تعصب و سخن گفتن و گواهی دادن نزد سلطان خود داری کنند مگر اینکه در راهها و مجامع عمومی بنشینند و سخن گویند باز داشت و دستور داد در این مورد نامه ای نوشته و چند نسخه از آن فراهم شود و در جانب مدینه السلام - بغداد - در بازارها و محله ها خوانده شود و این کار به روز چهار شنبه شش روز باقی مانده از جمادی الاولی آن سال انجام گرفت . و از روز جمعه چهار روز باقی مانده از آن ماه داستان سرایان و نقالان را و کسانی را که حلقه وار می نشستند ، از نشستن در دو جانب بغداد و جمع شدن در دو مسجد منع کردند .

در مسجد جامع هم جار زده شد که مردم اجتماع نکنند و داستان سرایان و حلقه نشینان را از تشکیل اجتماع باز داشتند و جار زده شد که حرمت و ذمه از هر کس که برا مناظره و جدل جمع شود برداشته است . و به کسانی هم که در مساجد جامع به مردم آب می دادند و عادت آنان بر این قرار گرفته بود که به هنگام آب دادن برای معاویه طلب رحمت و آمرزش می کردند ! فرمان داده شد که چنان نکنند و بر معاویه رحمت نفرستند و او را به نیکی یاد نکنند

. مردم می گفتند نامه ای را که معتضد فرمان داده است در مورد لعن معاویه بنویسند ، روز جمعه پس از نماز جمعه بر منبر خوانده خواهد شد ، به همین سبب همینکه نماز جمعه تمام شد ، مردم به سوی ایوان بلند مسجد آمدند تا خواندن آن نامه را بشنوند ولی نامه خوانده نشد . گفته شد عبیدالله بن سلیمان (۳۰۴) خلیفه را از آن کار منصرف کرده است ، بدین معنی که یوسف بن یعقوب قاضی را خواسته و گفته است ، در مورد منصرف ساختن معتضد چاره ای بیندیشند . قاضی یوسف (۳۰۵) پیش معتضد رفت و با او سخن گفت و اظهار داشت بیم آن دارم که عامه مردم به هنگام شنیدن مطالب این نامه شورش کنند و فتنه ای برپا شود . معتضد گفت : اگر چنین کنند بر ایشان شمشیر می نهم . قاضی گفت : ای امیر المومنین نسبت به طالبیان – علویان – که هر روز در ناحیه ای خروج می کنند و مردمی بسیار به سبب خویشاوندی نزدیک آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان متمایل می شوند چه می کنی ، آن هم با اینهمه ستایش که در این نامه از ایشان شده است . همینکه مردم آن را بشنوند به ایشان متمایل پس از شنیدن این سخنان قاضیث یا چیزهای نظیر این که گفته بود خود داری کرد و با او پاسخی نداد و پس از آن درباره آن نامه هم دستوری نداد .

در آن نامه پس از ستایش خدا عزوجل و درود و سلام بر

محمد و خاندانش چنین آمده بود : اما بعد ، به امیر المومنین خبر رسیده است که گروهی از عامه در دین خود گرفتار شبهه و در اعتقاد خویش دچار فساد شده اند و با غلبه هوس دچار تعصبی شده اند که بدون شناخت و تامل از آن سخن می گویند و بدون بینش و برهان از پیشوایان گمراه سخن می گویند (۳۰۶) و از سنتهای پسندیده به بدعتهای ناشی از هوس گرایش یافته اند و خدای عزوجل فرموده است : گمراهتر از آن کس که هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست ؟ و همانا خداوند قومی را که ستمگران اند هدایت نمی فرماید وانگهی این کار را برای خروج از جماعت و شتاب به سوی فتنه و برگزیدن تفرقه و اختلاف کلمه انجام می دهند و برای اظهار دوستی با کسی که خداوند متعال که خداوند دوستی را از او بریده و عصمت را از او باز داشته و از دین بیرونش کرده و لعنت و نفرین را برای او واجب فرموده است چنین می کنند ، و کسی را که خداوند او را زبون و کارش را سست و ناتوان قرار داده است بزرگ می شمارند . آن هم کسی را که از خاندان بنی امیه است که شجره ملعونه اند ، و برای مخالفت و ستیز با کسی که خداوند به وسیله او ایشان را از هلاکت نجات داده و نعمت را بر ایشان تمام کرده است و از خاندان برکت و رحمت است و خداوند هر که را که خواهد خاص رحمت خود می فرماید و

خداوند دارای فضل و کرم بزرگ است .

امیر المومنین - معتضد - آنچه را که شنیده بود بزرگ دانست و چنان دید که خود داری از انکار و زشت شمردن آن موجب حرج در دین است و مایه تباهی کسانی می شود که خداوند کارشان را به او سپرد است و موجب اهمال در مستقیم ساختن مخالفان و روشن جاهلان و اقامه دلیل بر شک کنندگان و جلوگیری از کار دشمنان است که خداوند همه این امور را بر او واجب فرموده است .

اینک ای گروه مسلمانان ! امیر المومنین به شما خبر می دهد که چون خدای عزوجل محمد صلی الله علیه و آله را با دین خویش برانگیخت و به او فرمان داد که کار خود و فرمان خدا را آشکار سازد ، آن حضرت نخست از افراد خانواده و عشیره خود آغاز کرد و به آنان مژده و بیم داد و آنان را به آیین خدای خود فراخواند و پندشان داد و ارشادشان فرمود؛ کسانی که دعوت او را پذیرفتند و سخنش را تصدیق و از فرمانش پیروی کردند تنی چند از پسران پدرش - خویشاوندان نزدیکش - بودند که همانان هم دو گروه بودند ، برخی از ایشان به آنچه او از جانب پروردگار خویش آورده بود مومن بودند و برخی اگر چه مومن نبودند ولی چون او را عزیز می شمردند و بر او مهر می ورزیدند سخن او را تایید می کردند و یاریش می دادند . بنابر این مومن ایشان پیامبر را با بصیرت و بینش یاری می داد و کافر ایشان برای حفظ حمیت و حرمت او

را یاری می دادنـد . کسانی را که با پیامبر ستیز و دشـمنی و کارشـکنی می کردنـد دفع و از یاران و یاری دهندگان او حمایت می کردند و از کسانی که نصـرت او را می پذیرفتند بیعت می گرفتند و از اخبار دشـمنان پیامبر تجسس می کردند و در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله همچون هنگام حضور او برای کارهای او تدبیر و چاره اندیشی می کردند ، تا آنکه مدت به سر آمد و گاه هدایت فرا رسـید و آنان هم با بینشـی پایدار در دین خدا و اطاعت حق تعالی و تصدیق پیامبر و گرویدن به آن حضـرت در آمدنـد و این کـار را بـا بهترین حـالت هـدایت و رغبت انجـام دادنـد . خداونـد ایشان را اهل بیت رحمت و دین قرار داد و پلیدی را از ایشان بزدود و آنان را پاکیزه فرمود و معدن حکمت و وارثان نبوت و خلافت قرار داد و خداوند برای آنان فضیلت را مقرر داشت و طاعت و فرمانبرداری از ایشان را بر بندگان لازم فرمود . شمار بیشتر و عمده افراد عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله با او ستیز ورزیدنـد و او را تکذیب کردند و به جنگ با او پرداختند (۳۰۷) و او را سرزنش می کردند و آزار می دادند و تهدید می کردند و دشـمنی خود را آشـکار می ساختند و به جنگ او رفتند و کسانی را که آهنگ پیوسـتن پیامبر را داشتند از آن کار باز داشتند و پیروانش را آزار دادند . از میان ایشان کسی که بیش از همه با او

دشمنی و ستیز و مخالفت می کرد و در هر نبردی پیشگام بود و سالار آنان در هر فتنه و جمع کردن لشکر بود و هیچ پرچمی بر ضد اسلام بر افراشته نشد مگر اینکه او صاحب آن پرچم و رهبر آن گروه بود ابوسفیان بن حرب است که سالار جنگ احد و خندق و جنگهای دیگری جز آن دو بود و پیروان او از خاندان بنی امیه بودند که در کتاب خدا و هم به زبان پیامبر صلی الله علیه و آله در موارد متعدد لعنت شده اند که نفاق و کفر ایشان در علم خدا و حکم او مقرر شده بود . ابوسفیان ، که خدایش لعنت شده اند که نفاق و کفر ایشان در علم خدا و حکم او مقرر شده بود . ابوسفیان ، که خدایش لعنت کناد ، همچنان با کوشش نبرد کرد و با حیله گری دشمنی کرد و لشکر برای جنگ فراهم آورد تا آنکه شمشیر او را مغلوب ساخت و فرمان خدا غلبه یافت و آنان ناخوش می داشتند ، ناچار به ظاهر به اسلام پناه آورد و کفر را همچنان نهان می داشت و از آن خود را بیرون نکشیده بود . پیامبر صلی الله علیه و آله او و پسرانش را با آنکه به حال او و ایشان آگهی داشت پذیرفت و سپس خداوند متعال در قرآن آیتی بر پیامبر خویش نازل فرمود که ضمن آن شرح حال آنان را بیان فرمود و آن آیه این گفتار خداوند متعال است که می فرماید و شجره ملعونه در قرآن (۳۰۸) و در این مورد

هیچ کس را خلاف نیست که خداوند از این آیه آنان را اراده فرمود است .

از مطالبی که در این مورد در سنت آمده است و افراد و مورد اعتماد آن را روایت کرده اند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ابوسفیان است که او را سوار بر خری دید که می آمد ، معاویه لگام خر را گرفته بود و برادرش یزید خر را می راند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود خداوند آن سوار و قائد و سائق را لعنت فرماید . (۳۰۹)

دیگر از این موارد مطلبی است که راویان از قول ابوسفیان روایت کرده اند که به روز بیعت با عثمان گفت : ای بنی عبدشمس خلافت را میان خود پاس دهید ، همچون پاس دادن گوی که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی . و این کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدا به او می رسد ، همان گونه که بر کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند و لعنت خداوند به زبان داود و عیسی پسر مریم بر آن نازل شد که عصیان ورزیده و تعدی کردند . (۳۱۰)

دیگر مطلبی است که از او نقل شده است که پس از کور شدن بر بلندی احد ایستاد و به کسی که دست او را گرفته بود می برد گفت : همین جا به محمد سنگ زدیم و یارانش را کشتیم .

دیگر سخنی است که ابوسفیان پیش از فتح مکه و پس از دیدن سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس گفت : همانا پادشاهی

برادرزاده ات بزرگ و استوار شده است . عباس به او گفت : وای بر تو پادشاهی نیست پیامبری است . (۳۱۱)

دیگر سخنی است که روز فتح مکه هنگامی که بلال را بر فراز کعبه دید که اذان می گوید و اشهد ان محمدا رسول الله را با صدای بلند اعلان می کند ، گفت : خداوند عتبه بن ربیعه را سعادتمند فرمود که شاهد این موضوع نیست .

دیگر از آن جمله موضوع خوابی است که پیامبر صلی الله علیه و آله دید و افسرده شد و گفته اند که پس از آن خواب پیامبر صلی الله علیه و آله خندان دیده نشد و چنان بود که در خواب تنی چند از بنی امیه را دیده بود که بر منبرش می جهند ، همچون جهیدن بوزینگان . (۳۱۲)

قسمت دوم

و هم آن جمله این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله حکم بن ابی العاص را در حالی که حرکت آن حضرت را در راه رفتن خود تقلید می کرد دیده بود تبعید کرد و خداوند به نفرین پیامبر نشانی دائم در حکم بن ابی العاص پدید آورد . وقتی پیامبر او را دید که خود را می لرزاند و حرکات آن حضرت را تقلید می کند گفت : بر همین حال باش . و همه عمر را بر این حال باقی ماند . و افزون بر این ، پسرش مروان نخستین فتنه را در اسلام پدید آورد که هر خون ناحق که در آن فتنه و پس از آن در اسلام ریخته شد ، نتیجه کار مروان بود .

دیگر از

آن جمله آن است که خداوند متعال بر پیامبر صلی الله علیه و آله خویش نازل فرمود که شب قدر از هزار ماه بهتر است و گفته اند منظور از هزار ماه پادشاهی بنی امیه بوده است . (۳۱۳)

دیگر این است که پیـامبر صـلی الله علیه و آله معـاویه را احضار فرمود که بیایـد چیزی بنویسـد ، او انجام فرمان پیامبر را معطل گذاشت و غذا خوردن خویش را بهانه آورد و پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : خداوند شـکمش را سـیر نفرماید و چنان شد که هرگز سـیر نمی شد و می گفت به خدا سوگند به سبب سیری از غذا خوردن دست نمی کشم بلکه به سبب خستگی از آن دست می کشم . (۳۱۴)

و هـم از آن جملـه ایـن اسـت کـه پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمـود : از این دره مردی از امت من می آیـد که بر غیر دین من محشور می شود و معاویه آشکار شد .

و هم این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود : هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید . (۳۱۵)

و هم از آن جمله این حدیث مرفوع مشهور است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است :

معاویه در تابوتی آتشـین در پایین ترین طبقه دوزخ است و فریاد می کشـد یا حنان و یا منان و در پاسـخ او گفته می شود : هم اکنون ! و حال آنکه پیش از این نافرمانی کردی و از تبهکاران بودی (۳۱۶)

و هم از آن جمله است ،

اقدام معاویه به جنگ با علی بن ابی طالب که مقام او در اسلام از همه مسلمانان برتر و در مسلمانی از همگان پیش قدم تر و از همگان موثرتر و نام آورتر بود . معاویه با باطل خود درباره حق علی ستیز می کرد و با گمراهان و سرکشان با علی و یارانش جنگ می کرد . او و پدرش همواره درباره خاموش کردن نور خدا و انکار دین پروردگار چاره سازی می کردند؛ و خداوند نمی خواهد جز آنکه نور خویش را کامل و رخشان فرماید هر چند کافرن را ناخوش آید . (۳۱۷) ، تو ایشان را به بهشت فرا می خوانی و آنان ترا به دوزخ فرا می خوانند؛ آنان را برگزیده و نسبت به جهان دیگر کافر بودند و از قید اسلام بیرون شده بودند . معاویه خون حرام را حلال می شمرد و سرانجام عمار در فتنه و گمراهی و گرفتاری که معاویه پیش آورده بود کشته شد و خون او و خون گروهی بی شمار از مسلمانان برگزیده که از دین خدا دفاع می کردند و حق او را یاری می دادند ریخته شد .

معاویه در دشمنی خدا کوشا بود و می کوشید تا بر خداوند عصیان شود و اطاعت نشود و احکام خداوند باطل گردد و استوار نشود و کلمه گمراهی و دعوت باطل برتر فرمانش چیره است و فریب سازی هر کس که با خدا دشمنی و ستیز کند مغلوب و درهم شکسته است ، و گناهان آن جنگها و جنگهایی را که پس از آن بود و خونهایی را که ریخته شد برگردن

گرفت ، و روشهای ناپسندی را پیش آورد که نه تنها گناه آن بلکه گناه هر کس هم که به آن عمل کرد بر عهده اوست . انجام کارهای حرام را بر کسانی که انجام می دادند حلال کرد و حقوق را از اهل آن باز داشت ، آری آرزوها او را فریب داد و مهلت او را به گناه انداخت و مقامش را نیست و نابود کرد .

دیگر راز چیزهایی که خداوند به سبب آن لعنت را بر او واجب کرده است کشتن گروهی از برگزیدگان اصحاب و تابعان اهل دین و فضیلت است ، چون عمرو بن حمق خزاعی و حجر بن عدی کندی و کسان دیگری همچون ایشان ، آن هم برای اینکه قدرت و پادشاهی و چیرگی از آن او باشد . (۳۱۸)

وانگهی ادعای او که زیاد پسر سمیه برادر اوست و اینکه او را پسر پدر خویش یعنی ابوسفیان دانست و حال آنکه خداوند متعال می فرماید : پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید که این به نزد خدا منصفانه تر است . (۳۱۹) و پیامبر خدای صلی الله علیه و آله فرموده است : هر کس جز پدر خویش را دعوی کند و به غیر از نسب خویش انتساب جوید ملعون است و نیز فرموده است : فرزند از بستر است و زنا کار را بهره سنگ است .

معاویه آشکارا با حکم خداوند متعال و پیامبرش مخالفت ورزیده و فرزند را جز برای بستر قرار داد و سنگ را برای غیر زنا کار ، و با این کار خود در مورد ام حبیبه همسر

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و زنـانی دیگر چنـان کرد که مویهـا و چهره هـای آنـان را بر کسـانی که نامحرم بودنـد محرم ساخت و قرابتی را اثبات کرد که خداوند آن را دور فرموده بود و چنین خللی در دین و چنین تبدیلی در اسـلام واقع نشده بود . (۳۲۰) دیگر از کارهای معاویه این بود که پسـر خود یزید شـراب خواره دائم الخمر خرواسـلام باز میمون باز ، یوز باز را به خلافت خـدا بر بنـدگان خدا برگزید و برای او با زور و بیم و تهدید و به هراس افکندن و سـطوت از مسـلمانان برگزیده بیعت گرفت و معاویه خود بر نادانی و به هراس افکندن و سطوت از مسلمانان برگزیده بیعت گرفت و معاویه خود بر نادانی و پلیدی و سـفلگی او آگاه بود و خود همواره کفر و تبهکاری و مستی و کارهای ناشایسـته او را می دیـد . و چون یزیـد ، که خـدایش لعنت کناد ، قـدرت یافت و به آنچه می خواست تسـلط یافت ، به خونخواهی مشـرکان و انتقام جویی برای ایشان از مسـلمانان آغاز کرد و در واقعه حره به جان مسـلمانان افتاد و با مردم مدینه چنان جنگی کرد که در اسلام زشت تر و ناپسندتر از آن نبود که به گمان خویش خشم خود را فرو نشاند و از دوستان خداوند انتقام گرفت و برای دشمنان خدا خونخواهی کرد و در حالی که کفر و شـرک خود را آشـکار کرد چنین سـرود : ای کاش پیران من که در جنگ بـدر بدنـد حضور می داشـتند و بی تاب خزرجیان

را از ضربه شمشیر می دیدند .

و این سخن کسی است که به خدا و دین و پیامبر و کتاب او اعتقادی ندارد و به آنچه از پیش خداوند آمده است ایمان ندارد .

بدترین و ناپسندترین و بزرگترین گناهی که مرتکب شد ریختن خون حسین بن علی علیه السلام بود ، آن هم با موقعیت حسین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و مکان و منزلت او در دین و فضیلت و گواهی دادن پیامبر صلی الله علیه و آله برای او و بردارش که سرور جوانان بهشت خواهند بود و این کار را برای نشان دادن گستاخی خود نسبت به خداوند و کفرر نسبت به دین و دشمنی نسبت به پیامبر و عترت آن حضرت و سبک شمردن حرمت ایشان انجام داد ، گویی با کشتن حسین و خاندان او گروهی از کافران ترک و دیلم را کشته است و از عذاب و سطوت خداوند هیچ بیم و باک نداشت و خداوند متعال ریشه و شاخه عمر او را ببرید و از بن بر آورد و آنچه را در دست داشت از او سلب کرد و عقوبت و شکنجه ای را که به سبب نافرمانی خدا سزاوارش شده بود برایش آماده فرمود .

این به جای خود و افزون بر این آنکه بنی مروان احکام کتاب خدا و فرمانهای پروردگار را دگرگون کردن و اموال خدا را ویژه خود قرار دادند و خانه خدا را ویران کردند و حرمت آن را شکستند و منجنیقها نصب کردند و آتش به کعبه در افکندند . آنان از سوزاندن و ویران کردن کعبه و از شکستن

حرمت آن فرو گـذاری نکردنـد و از کشـتن پناهندگان و سـرکوب کردن ایشان خود داری نکردند و کسانی را که خداوند به سبب آن امانشان داده بود به بیم و هراس افکندنـد و پراکنـده ساختند ، تا آنجا که عذاب خداوند برای ایشان مقرر شد و زمین را آکنـده از جور و سـتم کردنـد و بر همه بندگان خدا در سـرزمینهای خدا سـتم روا داشـتند . در این هنگم سـزاوار انتقام خدا شدنـد و خشم و سـطوت خداونـد بر ایشان فرود آمـد و خداونـد کسانی از خانـدان وراثان پیامبر را که برای خلافت خود ویژه فرموده بود ، برای مقـابله بـا آنـان آمـاده فرمود . همـان گونه که با نیاکان مومن و مجاهـد ایشان گروهی را برای مقابله با آنان آمـاده فرمود . همـان گونه که بـا نیاکـان مومن و مجاهـد ایشـان گروهی را برای مقابله با آنان آماده فرمود . همان گونه که با نیاکان مومن و مجاهد ایشان گروهی را برای مقابله با نیاکان کافر آنان آماده فرموده بود .

خداونـد به دست ایشان خونهای آنان را که مرتـد شـده بودنـد ریخت ، همان گونه که خون نیاکان آنان در حالی که مشـرک بودند ریخته بود و خداوند دنباله گروهی را که ستم کرده بودند قطع فرمود و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را . (۳۲۱)

ای مردم همانا خداوند فرمان داده که اطاعت شود و دستور داده که باید اجرا شود و حکم فرموده که باید به کار بسته شود ، و خداوند متعال چنین فرموده است : همانا خداوند کافران را لعنت فرموده و برای آنان آتش دوزخ را آماده کرده است

(۳۲۲) و نیز فرموده است : آنان را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان آنان را لعنت می کنند (۳۲۳) .

بنابر این ای مردم آن کسانی را که خداوند و پیامبرش لعنت کرده اند ، لعنت کنید و از کسانی دوری بجویید که به قرب به خداوند دست نمی یابید مگر به دوری گزیدن از ایشان . بار خدایا ابوسفیان بن حرب بن امیه و معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه و مروان بن حکم و پسران او و فرزند زادگانش را لعنت فرمای . با خدایا پیشوایان کفر و رهبران گمراهی و دشمنان دین و پیکان کنندگان با پیامبر و تعطیل کنندگان احکام و تغییر دهندگان کتاب و ریزندگان خون حرام را لعنت فرمای . بار خدایا ما از دوستی با دشمنان تو و از چشم پوشی برای گنهکاران به سوی تو تبری می جوییم ، همان گونه که خود فرموده ای : گروهی را که به خدا و روز رستاخیز گرویده اند نخواهی یافت که با ستیزگران و رسولش دوستی کنند . (۳۲۴)

ای مردم ! حق را بشناسید تا اهل آن را بشناسید و راههای گمراهی را بنگرید تا رهروان آن را بشناسید ، آنجا که خدایتان فرمان درنگ داده است ، درنگ کنید و آنچه را خدایتان فرمان داده است انجام دهید . امیر المومنین برای شما از خداوند یاری می جوید و توفیق شما را از پیشگاهش مسالت می کند و برای هدایت شما به خداوند امید می بندد و خدایش بسنده است و بر او توکل می کند و نیرویی جز

خداوند برتر و بزرگ نیست .

می گوید (ابن ابی الحدید) : طبری این از همین گونه و به صورت نامه آورده است ولی به عقیده من این خطبه است ، زیرا آنچه را بخوانند و برای مردم خوانده شود خطبه است و نامه نیست . نامه مطلبی است که برای امیری یا کار گزاری یا نظایر آنها نوشته شود ، البته گاهی نامه ای را بر منبر می خوانند که در این صورت به منزله خطبه است و در واقع خطبه نیست بلکه نامه ای است که برای مردم خوانده می شود . مطالب این سخن به منظور اینکه بخشنامه باشد ، انشاء شده است تا همه جا فرستاده و برای مردم خوانده شود و این پس از آن است که برای مردم بغداد خوانده شده است . ضمنا مسئله ای که نامه بودن آن را تایید می کند و سخن طبری را استوار می سازد ، این است که در پایان آن چنین آمده است : این را عبیدالله بن سلیمان به سال دویست و هشتاد و چهار نوشته است و چنین چیزی در خطبه ها معمول نیست بلکه در نامه ها متداول است ؛ ولی طبری نگفته است که دستوری برای نوشتن آن به شهرها صادر شده است ، حتی نگفته است که چنین تصمیمی .

گرفته شده باشد و می گوید فقط تصمیم بر آن گرفته شد که آن را در مساجد بغداد بخوانند .

(۲۸) از نامه ای از آن حضرت در پاسخ معاویه ، و این نامه از نیکوترین نامه هاست

توضیح

در این نامه که با عبارت اما بعد فقد اتانی کتابک تذکر فیه اصطفاء الله محمدا صلی الله علیه و آله لدینه (۳۲۵) (

اما بعد ، نامه ات به من رسید که در آن برگزیدن خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برای دین خود یاد آور شده بودی) آغاز می شود و ضمن آن علی علیه السلام مرقوم داشته است : و چنین پنداشته ای که برترین مردم در اسلام فلان است و فلان ، و سخنی گفته ای که اگر هم درست باشد ترا از آن بهره ای نیست و اگر نا درست باشد ترا از آن زبانی نیست . ترا با برتر و فروتر و سالار و رعیت چه کار . وانگهی آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان را چه رسد که میان مهاجران نخستین و ترتیب درجه ایشان فرق نهند .

(ابن ابی الحدید پیش از شروع این نامه موضوع گفتگوی خود را با نقیب ابوجعفر یحیی بن ابی زید (۳۲۶) آورده است که دارای نکاتی ارزنده است . او می گوید :) از نقیب ابو جعفر سوالی کردم و گفتم : من این پاسخ علی علیه السلام را منطبق بر همان نامه می دانم که معاویه آن را با ابومسلم خولانی برای او فرستاده است ، و اگر این همان جواب باشد ، بنابر این ، جوابی را که سیره نویسان نقل کرده اند و نصر بن مزاحم آن را در کتاب صفین آورده است نمی توان صحیح دانست ، و اگر همان که آنان آورده اند صحیح باشد در این صورت این یکی نمی تواند پاسخ آن باشد . گفت : چنین نیست که هر دو ثابت و روایت شده است و هر دو کلام امیر المومنین

علیه السلام و الفاظ همان حضرت است و به من گفت : بنویسم و من گفتار نقیب را که چنین گفت نوشتم .

نقیب ، که خدایش رحمت کناد ، گفت : معاویه همواره بر علی عیب می گرفت و می گفته که ابوبکر و عمر با او چگونه رفتار کرده اند و حق او را به زور گرفته اند و این موضوع را با حیله گری و به عمد در نامه های خود می نوشت و در پیامهای خود می گنجاند تا بتواند آنچه را در سینه علی علیه السلام نهفته است بر زبان و قلم او آورد و همینکه علی علیه السلام آن را نوشت و بر زبان آورد از آن برای تحریک مردم شام دلیل آورد و به پندار یاوه خود این موضوع را هم بر گناهان علی در نظر شامیان بیفزاید . تهمتی که شامیان به علی علیه السلام می زدند این بود که او عثمان را کشته است یا مردم را برای کشتن او تحریک کرده است . و طلحه و زبیر را هم کشته و عایشه را به اسیری گرفته است و خونهای مردم بصره را ریخته است ، و فقط یک اتهام و خصلت دیگر باقی مانده بود و آن این بود که در نظر ایشان ثابت شود که علی علیه السلام از ابوبکر و عمر هم تبری می جوید و آن دو را به ستم و مخالفت با فرمان رسول خدا در موضوع خلافت نسبت می دهد و اینکه آن دو با زور و ستم بر خلافت دست یازیده اند و حق او را غصب کرده اند .

بـدیهی اسـت کـه چنین اتهـامی بهـانه بزرگی بـود که نه تنهـا مردم شـام را بر او تبـاه می کرد بلکه عراقیـان را هم که یـاران و لشـکریان و خواص او بودند بر او می شوراند ، زیرا عراقیان هم به امامت شـیخین - ابوبکر و عمر - اعتقاد داشتند مگر گروهی انـدک از خواص شـیعه . معاویه نامه ای را که همراه ابو مسـلم خولانی فرسـتاد بدین منظور فرسـتاده بود که علی را خشـمگین سازد و به خیال خودش او را وادار کند که در پاسخ این جمله او که نوشته بود ابوبکر افضل مسلمانان است ، چیزی بنویسد که متضـمن طعن و سرزنشـی بر ابوبکر باشـد ، ولی پاسخ علی علیه السـلام غیر واضح بود و در آن هیچ گونه تصـریحی به سـتم و جور ابوبکر و عمر نبود و تصـریحی هم به برائت آنان نـداشت ، گاهی بر آن دو بخشـیدم . بدین جهت بود که عمرو بن عاص به معاویه پیشـنهاد کرد نامه دیگری برای علی علیه السـلام بنویسـد که نظیر همان نامه نخست باشـد تا ضـمن تحقیر علی ، او را تحریک کنـد و خشم او را وادار به نوشـتن سـخنی کند که آن دو به آن اسـتناد کنند و مذهب و عقیده اش را درباره ابوبکر و عمر زشت نشان دهند .

عمروعـاص به معـاویه گفت : علی مردی است متکبر و لاف زننـده و از تقریظ و تمجیـدی که از ابوبکر و عمر انجام دهی ، به ستوه می آید - و چیزی می نویسد - بنابر این ، تو نامه بنویس . معاویه نامه ای نوشت و آن را

همراه ابو امامه باهلی که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود برای علی علیه السلام فرستاد و پیش از آن تصمیم داشت که آن را همراه ابوالدار داء بفرستد و نامه معاویه به علی علیه السلام چنین بود :

از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب

اما بعد ، همانا خداوند متعال و بزرگوار محمد صلی الله علیه و آله را برای رسالت خویش برگزید و او را به وحی خویش و ابلاغ شریعت خود مخصوص فرمود و وسیله او از کوری نجات داد و از گمراهی هدایت فرمود و سپس او را ستوده و پسندیده به پیشگاه خویش فرا گرفت . . . (تا آنجا که می نویسد) همانا بر ابوبکر رشکبردی و بر خود پیچیدی و آهنگ تباه کردن کار او کردی ، در خانه خود نشستی و گروهی از مردم را گمراه ساختی تا در بیعت کردن با او تاخیر کنند . آنگاه خلافت عمر را هم ناخوش داشتی و بر او رشک بردی و مدت حکومتش را طولانی شمردی و از کشته شدنش شاد شدی و در سوگ او شادی خود آشکار کردی و برای کشتن پسرش که قاتل پدر خود را کشته بود چاره اندیشی کردی . رشک تو بر پسر عمویت عثمان از همگان بیشتر بود ، زشتیهای او را منتشر ساختی و کارهای پسندیده اش را پوشیده بداشتی و نخست در فقه و سپس در دین و روش او طعنه زدی ، آنگاه عقل او را سست شمردی و اصحاب و شیعیان سفله خود را بر او شوراندی تا آنجا

که او را با اطلاع و در حضور تو کشتن و با دست و زبان خود او را یاری ندادی . و هیچ یک از آن خلفا باقی نماند مگر اینکه بر او ستم کردی و از بیعت با او خود داری و درنگ کردی تا آنکه با بندهای ستم و زور به سوی او برده شدی ، همان گونه که شتر بینی مهار شده را می کشند . . .

نقیب ابو جعفر گفت : و چون این نامه همراه ابوامامه باهلی به علی علیه السلام رسید با او هم همان گونه گفتگو فرمود که با ابومسلم خولانی و همراه او این پاسخ را برای معاویه نوشت - یعنی همین نامه شماره ۲۸ را .

نقیب گفت : عبارت همچون شتر یا جانور نر بینی مهار شده در این نامه بوده است نه در نامه ای که همراه ابومسلم خولانی بوده است و در آن عبارت دیگری است که چنین است بر خلفا رشک بردی و ستم ورزیدی . این را از نیم نگاه تو و سخن زشت و آههای سرد تو و درنگ تو از بیعت با خلفا دانستیم . (۳۲۷)

نقیب گفت : بسیاری از مردم این دو نامه را از یکدیگر نمی شناسید و مشهور در نظرشان همان نامه ابومسلم خولانی است . ولی این الفاظ را هم در همان نامه افزوده اند و حال آنکه صحیح آن همان چیزی است که گفته شد یعنی در نامه ای است که ابو امامه آن را آورده است . مگر نمی بینی که علی علیه السلام در این نامه به آن پاسخ داده است

. بدیهی است اگر چنین چیزی در نامه ابومسلم می بود آنجا پاسخ می داد .

سخن ابوجعفر نقیب به پایان رسید .

(ابن ابی الحدید سپس به شرح الفاظ و ترکیبات این نامه پرداخته است و امثال و کنایات را روشن ساخته است و آنگاه مباحث زیر را که خالی از جنبه های تاریخی و اجتماعی نیست آورده است .)

ازدواجهای میان بنی هاشم عبد شمس

سزاوار است که اینجا ازدواجهای میان بنی هاشم و بنی عبدشمس را یاد آور شویم .

پیامبر صلی الله علیه و آله دو دختر خود رقیه و ام کلثوم را به همسری عثمان بن عفان بن ابی العاص در آورد و دخترش زینب را در دوره جاهلی به همسری ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس در آورد . ابولهب بن عبدالمطلب ، ام جمیل دختر حرب بن امیه را در دوره جاهلی به زنی گرفت ، و پیامبر صلی الله علیه و آله ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را به همسری خود در آورد ، و عبدالله بن عمرو بن عثمان فاطمه دختر حسین بن علی علیه السلام را به همسری گرفت .

شیخ ما ابوعثمان از قول اسحاق بن عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس نقل می کند که می گفته است به ابو جعفر منصور دوانیقی گفتم : اکفاء ما برای ازدواج کردن چه کسانی هستند ؟ گفت : دشمنان ما . پرسیدم : آنان کیستند ؟ گفت : بنی امیه .

اسحاق بن سلیمان بن علی می گوید : به عباس بن محمد گفتم اگر دختران قبیله ما بسیار و پسران ما اندک شوند و از بی شوهر ماندن دختران بیمناک

شویم آنان را به کدام یک از قبیله های قریش بدهیم ، او برای من این بیت را خواند :

خاندان عبد شمس همچون خاندان هاشم اند وانگهی برادران پدر و مادری هستند .

دانستم چه چیز را اراده کرده است و سکوت کردم .

ابوب بن جعفر بن سلیمان می گوید از هارون الرشید در این باره پرسیدم ، گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به افراد خاندان بنی عبد شمس دختر داد و رعایت اصول دامادی ایشان را می ستود و می فرمود : در مورد داماد خود نکوهیده نیستیم و دامادی ابوالعاص بن ربیع را نکوهیده نمی داریم .

شیخ ما ابوعثمان می گوید : چون دو دختر پیامبر که یکی پس از دیگری همسر عثمان بودند در گذشتند پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود : چرا عثمان را منتظر می دارید مگر پدری که دختری بی شوهر یا برادری که خواهری بی شوهر داشته باشد میان شما نیستند ؟ من دو دختر خود را به همسری او در آورد و اگر دختر سومی هم می داشتم ، همان کار را می کردم . گوید ، عثمان بن عفان به همین سبب به ذوالنورین ملقب شد .

علی علیه السلام سپس خطاب به معاویه نوشته است ، چگونه شرف شما می تواند چون شرف ما باشد ، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله از ماست و تکذیب کننده ، یعنی ابوسفیان بن حرب ، از شماست که دشمن رسول خدا و تکذیب کننده آن حضرت و جمع کننده لشکر برای جنگ با او بوده است . این سه

تن که در قبال یکدیگر بوده اند ، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال ابوسفیان و علی علیه السلام در قبال معاویه و حسین علیه السلام در قبال یزید ، میانشان دشمنی همیشگی و پایدار بوده است ، و اینکه علی علیه السلام فرموده است : اسدالله از ماست یعنی حمزه و اسدالاحلاف از شماست ، یعنی عتبه بن ربیعه و شرح این موضوع ضمن جنگ بدر داده شد .

قطب راوندی گفته است : منظور از مکذب یعنی هر کس از قریش که با پیامبر صلی الله علیه و آله ستیز و او را تکذیب کند و مقصود از اسدالا حلاف یعنی اسد بن عبدالعزی و افزوده است این بدان سبب است که خاندان اسد بن عبدالعزی یکی از خاندانهایی بودند که در حلف المطیبین شرکت داشتند و آن خاندانها ، خاندان اسد بن عبدالعزی و خاندان عبد مناف و خاندان تمیم و خاندان زهره و خاندان حارث بن فهر بودند ، و این سخنی شگفت است که قطب راوندی توجه نکرده است که لازم بوده است علی علیه السلام در قبال پیامبر صلی الله علیه و آله شخص تکذیب کننده ای از بنی عبد شمس را قرار دهد ، و بدون دقت گفته است مکذب هر کس از قریش است که با ستیز پیامبر را تکذیب کند و حال آنکه چنان نیست که در قبال هر تکذیب کننده از قریش معاویه سرزنش شود . (۳۲۸) راوندی گفته است : منظور از اسدالاحلاف ، اسد بن عبدالعزی است و این مایه نکوهش معاویه نیست ، وانگهی خاندان عبد مناف هم

در آن پیمان - حلف المطیبین - بوده اند و علی و معاویه هر دو از خاندان عبد مناف اند ، ولی راوندی با عرضه داشتن مطالبی که نمی داند بر خود ستم روا می دارد .

منظور از این سخن علی علیه السلام که فرموده است : و دو سرور جوانان بهشت از ما هستند یعنی حسن و حسین ، علیهما السلام ، و اینکه فرموده است : و کودکان آتش از شمااند ، مقصود همان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام اعدام کردن عقبه بن ابی معیط در جنگ بدر است . عقبه بن ابی معیط برای جلب عطوفت پیامبر گفت : ای محمد چه کسی برای کودکان من خواهد بود ؟ و پیامبر فرمود : آتش . عقبه از خاندان عبد شمس است و چون راوندی ندانسته است که مراد از این سخن چیست ، گفته است کودکان آتش یعنی فرزندان کوچک مروان بن حکم که به هنگام بلوغ کافر و دوزخی شدند و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را فرمود آنان کوچک بودند و سپس بزرگ شدند و کفر را برگزیدند . شبهه ای نیست که راوندی پیش از خود هر گونه که می خواهد سخن می گوید : و اینکه علی علیه السلام فرموده است : بهترین زنان جهانیان از ماست یعنی فاطمه ، علیها السلام ، که پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد نص صریح فرموده است و هیچ خلافی در آن نیست . و اینکه فرموده است : حماله الحطب از شماست یعنی ام جمیل دختر حرب بن امیه

همسر ابولهب که در مورد او نص قرآنی وارد شده است .

و سپس می فرماید : به ضمیمه موارد بسیار دیگر که به سود ما و زیان شماست یعنی اگر بخواهم می توانم بسیاری از این موارد را بگویم ولی به همین مقدار که گفتم بسنده می کنم .

(ابن ابی الحدید سپس مبحث مفصل زیرا را آورده است که به ترجمه مطالب تاریخی و نمونه هایی از شعرها می پردازیم .)

فضل بنی هاشم بر بنی عبد شمس

قسمت اول

سزاوار است اینجا فضل بنی هاشم بر بنی عبد شمس را در دوره جاهلی بیان کنیم .

برخی از فضایل و امتیازات ایشان در اسلام هم بیان می شود . استقصای فضایل ایشان برون از حد شمار است و بدیهی است که انکارش ممکن نیست ، چه فضیلتی بالاتر از آن که تمام اسلام یعنی محمد ، صلی الله علیه و آله ، و آن حضرت هاشمی است . ضمن همین مبحث آنچه را هم که بنی امیه برای فضیلت خود حجت آورده اند بیان می کنیم و می گوییم شیخ ما ابوعثمان (۳۲۹) می گوید ، شریفترین مناصب و خصال قریش در جاهلیت لواء و نداوت و سقایت و رفادت و سرپرستی زمزم و پرده داری بوده است و این مناصب در دوره جاهلی از خاندانهای بنی هاشم و عبدالدار و عبدالعزی بوده است و بنی عبد شمس را در آن بهره ای نبوده است .

جاحظ می گوید : با در نظر گرفتن این موضوع که شرف عمده این مناصب در اسلام هم به بنی هاشم اختصاص یافته است ، زیرا این پیامبر صلی الله علیه و آله بود که

چون مکه را فتح فرمود و کلید کعبه در دست او قرار گرفت و آن را به عثمان بن طلحه عنایت کرد ، بنابر این شرف آن به کسی بر می گردد که کلید را صاحب شده است نه به کسی که بعد کلید را به او داده اند . همچنین لواء را پیامبر صلی الله علیه و آله به مصعب بن عمیر داد ، بنابر این آن کسی که مصعب لواء را از دست او دریافت کرده است به شرف و مجد سزاوارتر است و شرف رسول خدا موجب مزید شرف خاندان او ، یعنی بنی هاشم ، است .

گوید : محمد بن عیسی مخزومی امیر یمن بود ، ابی بن مدلج او را هجوم کرد و ضمن آن چنین گفت :

همانا نبوت و خلافت و سقایت و مشورت در خاندان دیگری غیر از شماست .

گوید : شاعری از فرزند زادگان کریز بن حبیب بن عبد شمس که در خدمت محمد بن عیسی بود و از جانب او ابن مدلج را هجوم گفت و او هم ضمن آن چنین سروده است :

. . . چیزی جز تکبر و کینه توزی نسبت به پیامبر و شهیدان میان شما نیست ، برخی از شما تقلید کننده لرزان و برخی تبعید شده و برخی کشته ای هستند که اهل آسمان لعنتش می کنند ، برای ایشان سرپرستی زمزم و هبوط جبریل و مجد سقایت رخشان است .

شیخ ما ابو عثمان می گوید : منظور از شهیدان علی و حمزه و جعفر است و منظور از تقلید کننده لرزان حکم بن ابی العاص است که از راه رفتن

پیامبر صلی الله علیه و آله تقلید می کرد .

روزی پیامبر برگشت و او را در آن حل دید و بر او نفرین فرمود و عقوبت خداوند او را چنان فرو گرفت که تا آخر عمر می لرزید . تبعید شدگان هم دو تن هستند حکم بن ابی العاص و معاویه بن مغیره بن ابی العاص که یکی پدر بزرگ پدری عبد الملك بن مروان و دیگری پدر بزرگ مادری اوست . پیامبر صلی الله علیه و آله معاویه بن مغیره را از مدینه تبعید فرمود و به او سه روز مهلت داد ، ولی خداوند او را سر گردان کرد و همچنان سر گردان باقی ماند تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و عمار بن یاسر را از پی او گسیل فرمود و آن دو او را کشتند .

کشته شدگان بسیارند چون شیبه و عتبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و عقبه بن ابی معیط و عاص بن سعید ابن امیه و معاویه بن مغیره و کسان دیگر .

ابو عثمان می گوید : نام اصلی هاشم عمرو بوده است و هاشم لقب اوست و به قمر هم می گفته اند . مطرود خزاعی (۳۳۰) در این باره چنین سروده است :

مدعی را به سوی ماه درخشان روان و کسی که در قحط سال به آنان از کوهان شتران خوراك می دهد ، فرا خواندم .

مطرود این بیت را به این مناسبت سرود که میان او و یکی از افراد قریش بگو مگویی پیش آمد و مطرود او را برای محاکمه پیش

هاشم فراخواند .

ابن زبعری هم ضمن ابیاتی چنین سروده است :

عمرو بلند پایه و برتر برای قوم خویش نانهای خشک را در ترديد شکست و فراهم آورد و حال آنکه مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند .

همين گونه که می بینی ابن زبعری در این بیت همه اهل مکه را به لاغری و قحطی زدگی توصیف کرده است و فقط هاشم را آن کسی دانسته است که برای آنان نان را در ترديد ریز کرده و شکسته است و همین لقب بر نام اصل او غلبه پیدا کرده است ، آنچنان که جز با این لقب شناخته نمی شده است . حال آنکه عبد شمس را هیچ لقب پسندیده ای نیست و کارهای ارزنده ای انجام نداده است که در اثر آن شایسته داشتن لقبی مناسب گردد ، وانگهی عبدشمس دارای پسری نبوده است که بازوی او را بگیرد و مایه رفعت منزلت و مزید شهرتش گردد ولی هاشم دارای پسری چون عبدالمطلب است که بدون هیچ گفتگویی سالار وادی مکه و از همگان زیباتر و بخشنده تر و کمال تر بوده است . او سالار زمزم و ساقی حاجیان و کسی است که موضوع فیل و پرندگان ابابیل را بیان داشته است ؛ و پسر عبد شمس امیه است که به خودی خود ارزش نداشته است و دارای لقبی نبوده است بلکه در پناه نام پسرانش از او نام برده می شود ، در حالی که عبدالمطلب دارای نام و لقب شریف است و او را شیبه الحمد می گفته اند . مطرود خزاعی در مدح او می گوید : ای شیبه الحمد

! که روزگارش به عنوان بهترین اندوخته برای اندوخته گران او را ستوده است . . .

حذاقه بن غانم عدوی ضمن مدح ابولهب به پسر خود خارجه بن حذاقه توصیه می کند که خود را به بنی هاشم وابسته و ضمن ابیاتی چنین سروده است :

. . . پسران شیبه الحمد گرامی که همه کارهایش ستوده است و تاریکی شب را همچون ماه تمام روشن می سازد . . .

و ضمن همین ابیات از ابولهب ، یعنی عبدالعزی پسر عبدالمطلب ، به صورت ابو عتبه نام برده است که دارای دو پسر به نامهای عتبه و عتیبه است . عبدی هم در دوره جاهلی هنگامی که می خواهد درباره خود مبالغه کند می گوید :

میان مردم خاندانی چون خاندان ما نمی بینی غیر از فرزندان عبدالمطلب .

شرف عبد شمس وابسته به شرف پدرش عبد مناف بن قصی و نوادگان خود یعنی فرزندان امیه است و حال آنکه شرف هاشم در خود او و به سبب پدرش عبد مناف و به سبب پسرش عبدالمطلب است و این چیز روشنی است ، همان گونه که آن شاعر در سخن خود توضیح داده و گفته است :

همانا عبد مناف گهری است که آن گهر را عبدالمطلب آراسته است .

ابو عثمان - جاحظ - می گوید : ما نمی گوییم عبدشمس شریف نبوده است ولی شرف درجاتی دارد ، و خداوند متعال به عبدالمطلب در روزگار خودش کراماتی ارزانی فرموده است و به دست او کارهایی را جاری کرده و کرامتش را چنان آشکار فرموده است که نظیر آن جز برای پیامبران مرسل صورت نگرفته است . در سخن

او به ابرهه سالار است که نظیر آن جز برای پیامبران مرسل صورت نگرفته است . در سخن او به ابرهه سالار فیل و بیم دادن او را به پروردگار کعبه و اینکه خداوند سخن او را محقق فرمود و فیل را از حرکت و باز داشت و لشکریان ابرهه را با پرندگان ابابیل نابود و با سنگهای سجیل همچون علف نیم خورده فرمود برهانی شگفت و کرامتی گران نهفته است و آماده سازی برای ظهور پیامبری محمد صلی الله علیه و آله بوده اند و آغاز کرامتی است که خداوند برای او اراده فرموده است و خواسته است که این درخشش و شکوه پیش از ظهور محمد صلی الله علیه و آله برای او باشد تا در همه آفاق شهره شود و جلال محمدی در سینه خسروان و فراعنه و ستمگران جای گیرد و معاند را مغلوب کند و گرد نادانی را از نادان بزداید . بنابر این ، چه کسی می تواند با مردانی که نیاکان محمد صلی الله علیه و آله بوده اند همسنگی و همتایی کند ، و بر فرض که موضوع نبوت را که خداوند در پناه آن عبدالمطلب را گرامی داشته است کنار نهیم و فقط به بیان اخلاق و کردار و خویهای پسندیده او بسنده کنیم ، کمتر انسانی به پای او می رسد و چیزی همتای او نخواهد بود . و اگر بخواهیم کراماتی را که خداوند متعال به عبدالمطلب ارزانی داشته است از جوشیدن چشمه های آب از زیر سینه و زانوهای شترش در سرزمین خشک بی گیاه و آنچه به هنگام قرعه کشی و تیر

بیرون آوردن و دیگر صفات شگفت انگیز برای او رخ داده است بر شمریم امکان پذیر است ، ولی دوست داریم برهان و دلیلی جز چیزهایی که در قرآن مجید موجود است و در شعر کهن جاهلی و غیر آن آمده و بر زبان خواص و عوام و راویان اخبار و بردارندگان آثار جاری است عرضه نداریم .

گوید : دیگر از چیزهایی که غیر از موضوع فیل در قرآن مجید مذکور است ، این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : لا یلاف قریش (برای گرد آمدن و الفت قریش) (۳۳۱) و راویان در این موضوع اتفاق نظر دارند که نخستین کسی که این کار را برای قریش انجام داده هاشم بن عبد مناف بود و چون او در گذشت عبد شمس در آن کار جانشین او شد و چون او در گذشت نوفل که از دیگر برادران کوچکتر بود آن را بر عهده گرفت . و چنین بود که هاشم مردی بود که بسیار به سفر و بازرگانی می رفت ، زمستان به یمن و تابستان به شام می رفت . او سران قبایل عرب و برخی از پادشاهان یمن و شام را نظیر خاندان عباهله در یمن و یکسوم در حبشه و امیران رومی شام را شریک سود بازرگانی خود قرار داد و بخشی از سود را برای آنان قرار داد و برای ایشان شترانی همراه شتران خود می برد و بدین گونه زحمت سفر را از دوش آنان بر می داشت به شرط آنکه آنان هم زحمت دشمنانش را از دوش او در رفت و برگشت بردارند

و این به صلاح کامل هر دو طرف بود . آن که در جای خود اقامت کرده بود سود می برد و مسافر هم محفوظ بود . بدین گونه قریش اموال خود را همراه او می کردند و به نعمت رسیدند و از نقاط دور دست بالا و پایین حجاز خیر به آنان می رسید و نیکو حال و دارای زندگی مرفه شدند . جاحظ می گوید : حارث بن حنش سلمی که دایی هاشم و مطلب و عبد شمس است موضوع ایلاف را چنین بیان کرده است : برادرک من هاشم فقط برادر تنها نیست بلکه کسی است که ایلاف را فراهم آورده و برای کسی که نشسته است ، قیام کننده است . همچنین می گوید : گفته شده است معنی و تفسیر این گفتار خداوند که می فرماید : و آنان را از خوف امان داد یعنی خوف این برادران که در حال غربت و دوری از وطن و همراه داشتن اموال از میان قبایل و دشمنان عبور می کردند ، و این همان تفسیری است که ما از آن در چند سطر پیش سخن گفتیم . برخی هم به چیز دیگری غیر از این تفسیر کرده و گفته اند هاشم پرداخت مالیاتی را از سوی قبایل مقرر کرده بود که به او بپردازند تا آن را هزینه حمایت از مردم مکه کند که دزدان قبایل و گرگ صفتان عرب و کسانی که اهل غارت و خواهان اموال بودند ، حرمتی برای حرم و ماه حرام قایل نبودند و مردم منطقه حرم از ایشان در امان نبودند ، نظیر قبایل طی و

خثعم و قضاعه و قضاعه و برخی از افراد قبیله بلحارث بن کعب . به هر حال ، ایلاف ، به هر گونه که بوده است ، هاشم قیام کننده بر آن بوده است نه برادرانش .

ابو عثمان جاحظ می گوید : دیگر از مسائل قابل ذکر موضوع حلف الفضول و بزرگی و شکوه آن پیمان است که شریفترین پیمان میان همه اعراب بوده است و گرامی ترین قرار دادی است که عرب در تمام طول تاریخ خود پیش از اسلام بسته است و در این پیمان هم برای خاندان عبد شمس بهره و شرکتی نبوده است . پیامبر صلی الله علیه و آله که در مورد حلف الفضول سخن می گفته است چنین اظهار فرموده است : من در خانه عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که اگر در اسلام هم به چنان پیمانی فراخوانده شوم می پذیرم و در بزرگی و شرف این پیمان همین بس است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حال نوجوانی در آن شرکت کرده است . عتبه بن ربیعه هم می گفته است اگر مردی از آنچه قوم او برآنند بیرون آید به حلف الفضول می پیوندم به سبب آنچه از کمال و شرف آن می بینم و از قدر و فضیلت آن آگاهم .

گوید : به سبب فضیلت این پیمان و فضیلت اعضای آن به حلف الفضول مرسوم شده است و آن قبایل هم فضول نامیده شده اند . اعضای این پیمان عبارت بودند از بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی زهره و بنی تمیم بن مره که در

خانه ابن جدعان حرام پیمان بستند و در حالی که بر پا و ایستاده بودند با یکدیگر دست دادند که همواره یاور مظلوم باشند و تا جهان بر جای است برای پرداخت و گرفتن حق مظلوم قیام کنند و در مورد اموال و امور زندگی با یکدیگر مواسات و گذشت داشته باشند . شرف ابتکار این پیمان در خانه او منعقد شد و اما زبیر از این جهت که او بود که برای انعقاد این پیمان قیام کرد و مردم را بر آن فراخوند و تحریض کرد و همو آن را حلف الفضول نام نهاد . و چنان بود که چون آوای آن شخص زبیدی مظلوم را شنید که بر فراز ابو قبیس رفته و بهای کالای خود را مطالبه می کرد و پیش از آفتاب در حالی که قریش در انجمنهای خود بودند ، فریاد می کشید : آی مردان ! به مظلومی که در مکه از اهل و دیار خود دور است و نسبت به کالای او ستم شده است یاری کنید . . . به غیرت آمد و سوگند خورد که میان خود و خاندانهایی از قریش پیمانی منعقد کند که قوی را از ستم نسبت به ضعیف و اهل مکه را از جور نسبت به غریب باز دارد و سپس چنین سرود :

سوگند می خورم که پیمانی بر ضد آنان منعقد سازم ، هر چند همگی اهل یک سرزمین هستیم و چون آن پیمان را منعقد سازیم بر آن نام فضول می نهیم . . .

بنابر این بنی هاشم آن پیمان را حلف الفضول نام نهادند و هم ایشان از میان

همه قبایل آن را پدید آوردند و بر حفظ آن قیام کردند و گواه بر آن بودند و در این صورت گمان تو نسبت به کسانی که حاضر بوده اند و در آن باره قیام نکرده اند ، چیست .

جاحظ می گوید : زبیر بن عبدالمطلب مردی شجاع و بلند نظر و گریزان از زبونی و زیبا و سخنور و شاعر و بخشنده و سرور بود و هموست که این ابیات را سروده است :

اگر قریش و پیروان ایشان نمی بودند ، هرگز مردان جامه توانگران را تا هنگام مرگ هم نمی پوشیدند ، جامه آنان لنگی یا عبایی کثیف همچون خیکچه روغن بود . . .

قسمت دوم

گوید : بنی هاشم بهای کالاهای آن مرد زبیدی را که بر عهده عاص بن وائل بود پرداختند و برای آن مرد بارقی هم بهای کالاهایش را از ابی بن خلف گرفتند و آن مرد در این مورد چنین سروده است :

ای بنی جمح ! حلف الفضول ستم شما را بر من نپذیرفت و حق با زور گرفته می شود .

و هم ایشان بودند که آن زن زیبا را که قتول داشت و دختر بازرگانی خثعمی بود و نبیه بن حجاج همینکه زیبایی او را دیده بود با زور او را گرفته بود ، از چنگ او خلاص کردند و در آن باره نبیه بن حجاج چنین سروده است :

اگر حلف الفضول و لرزم و بیم از آن نمی بود خود را به خانه های معشوقه نزدیک می ساختم و گرد خیمه هایشان می گشتم . . .

افراد پیمان حلف الفضول از ستم کردن مردان بسیاری جلوگیری کردند

و در مکه معمولا کسی جز مردان نیرومند که دارای قدرت و مال و منال بودند ستم نمی کرد و از جمله ایشان همین کسانی بودند که داستان ایشان را گفتیم .

جاحظ می گوید : برای هاشم فضیلت دیگری هم هست که برای هیچ کس نظیرش شمرده نشده است و چنان کاری انجام نداده است و داستان آن چنین است که سران قبایل قریش در حالی که پشت به پشت داده بودند برای جنگ با قبیله بنی عامر بیرون رفتند و چنین بود که حرب بن امیه سالار بنی عبدشمس بود و زبیر بن عبدالمطلب سالار بنی هاشم و عبدالله بن جدعان سالار بنی تمیم و هشام بن مغیره سالار بنی مخزوم بودند و بر هر قبیله ای سالاری از خودشان امیر بود و در واقع خود را هم طراز یکدیگر می دانستند و برای هیچ یک ریاست بر همگان محقق نمی شد . با وجود این ، خاندان بنی هاشم به شرفی رسیدند که دست هیچ کس به آن نرسید و هیچ کس بدان طمع نبست . و چنین بود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : در حالی که نوجوان بودم در جنگ فجار شرکت کردم و برای عموها و عموزادگان خویش تیر می تراشیدم . بودن پیامبر صلی الله علیه و آله میان آنان هر گونه فجوری را از آنان منتفی ساخت و با آنکه این جنگ به جنگ فجار مشهور است ، ثابت شد که ستم از جانب کسانی بوده است که با آنان جنگ کرده اند و قریش و بنی هاشم به یمن و برکت آن حضرت و

به سبب آنکه خداونـد متعال می خواست کار پیامبر خویش را عزت بخشد و بزرگ دارد ، غلبه کننده و برتر شدند و خداوند هرگز او را در مکر و ستم حاضر نمی ساخت و شرکت پیامبر در حرب فجار موجب نصرت و حضورش مایه برهان و حجت شد .

جاحظ می گوید : وانگهی شرف بنی هاشم به یکدیگر پیوسته است و از هر کجا که بشمری شرف ایشان از بزرگی به بزرگی رسیده است و بنی عبد شمس چنان نیستند که حکم بن ابی العاص در دوره اسلام مردی فرو مایه بود و در دوره جاهلی هم پر توی نـداشت . و امیه به خودی خود ارزش نـداشت و او را که زبون و زن بـاره بود نام پـدرش بر کشید و در این مورد سخن نفیل بن عـدی ، جـد عمر بن خطاب ، به هنگامی که حرب بن امیه و عبـدالمطلب بن هاشم پیش او به حکمیت رفته بودنـد که کـدام یک شریفتر و والاتبار ترنـد قابل توجه است . او که از این کار حرب با عبـدالمطلب شگفت کرده بود خطاب به حرب گفت : پدر تو آلوده دامن و پدر او پاک دامن است و خودش فیل را از وارد شدن به شهر محترم - مکه - باز داشته است .

و چنین بـد که امیه مزاحم زنی از خانـدان بنی زهره شـد . مردی از ایشـان ضـربه شمشیری به امیه زد . بنی امیه و پیروان ایشان خواستند بنی زهره را از مکه بیرون کنند ، قیس بن عدی سهمی که مردی گرانقدر و غیرتمند و سختکوش و ستم ناپذیر

بود و بنی زهره داییهای او بودند به حمایت از آنان قیام کرد و فریاد بر آورد که ای شب صبح شو ! (۳۳۲) و این سخن او به صورت مثل در آمد و بانگ برداشت که هم اکنون آن کس که می خواست کوچ کند ، مقیم خواهد بود و در این داستان وهب بن عبد مناف بن زهره پدر بزرگ - مادری - رسول خدا چنین سروده است :

ای امیه بر جای باش و آرام بگیر که ستم مایه نابودی است ، مبادا روزگار شر آن را برای تو به چنگ و فراهم آورد . . .

ابو عثمان جاحظ می گوید : از این گذشته امیه در دوره جاهلی کاری کرد که هیچ یک از اعراب انجام نداده است و آن این بود که یکی از زنان خود را در زندگی خویش به همسری پسر خویش ابو عمرو در آورد و ابو معیط از او متولد شد . در اسلام نسبت به کسانی که پس از مرگ پدران خود همسران آنها را به زنی گرفته اند سرزنش شده است . (۳۳۳) اما اینکه کسی به روزگار زنده بودن پدر خویش همسر او را به زنی بگیرد و با او هم بستر شود و پدر شاهد چنین موضوعی باشد چیزی است که هرگز نبوده است .

جاحظ می گوید : معاویه هم به سود بنی هاشم و زیان خود و قوم خود اقرار کرده است و چنان بود که به او گفته شد در جاهلیت کدام یک از دو خانواده شما یا بنی هاشم سرور بود ؟ گفت : آنان در

یک مورد از ما برتر بودند و سروری داشتند ولی شمار سروران ما از ایشان بیشتر بود که ضمن اقرار به آن موضوع ادعایی هم کرده است که و معلوم است که با اقرار خود مغلوب است و در ادعای خویش هم ستیزه گر است .

جحش بن رئاب اسدی هم هنگامی که پس از مرگ عبدالمطلب به مکه آمد و ساکن شد ، گفت : به خدا سوگند با دختر گرامی ترین شخص وادی ازدواج می کنم و با نیرومندتر ایشان هم پیمان و هم سوگند می شوم . او با امیه دختر عبدالمطلب ازدواج کرد و با ابوسفیان بن حرب هم پیمان شد و ممکن است که نیرومند قریش گرامیترین ایشان نباشد ولی ممکن نیست گفته شود گرامیتر آنان گرامی تر ایشان نیست . ابوجهل هم در این مورد به زبان خود و بنی مخزوم که قوم او بودند حکم کرده و گفته است ما با آنان چندان ستیز و هم چشمی کردیم تا همپایه ایشان و چون این دو انگشت شدیم . بنی هاشم ناگاه گفتند ، پیامبر از ماست . می بینید که نخست اقرار به تقصیر کرده است ، سپس مدعی شده است که با ایشان مساوی شده اند و می گوید همواره در صدد رسیدن به مقام ایشان بوده و بعد مدعی می شود که به آنان رسیده است . در اقرار خود محکوم و در ادعای تساوی ستیز گر است ، هنگامی که معاویه از او درباره بنی هاشم پرسید (۳۳۴) ، گفت : آنان بیشتر اطعام می کنند و بیشتر بر سرها شمشیر می زنند و

این دو خصلت بیشترین شرف را در بر دارند .

ابو عثمان جاحظ می گوید : و شگفت است که حرب بن ایمه بخواهد با شرف عبد المطلب برابری کند و خود را همتای او بداند . حرب به صورت یکی از پناه بردگان به خلف بن اسعد که جد طلحه الطلحات (۳۳۵) است سیلی زد . آن شخص پیش خلف آمد و شکایت آورد ، خلف برخاست و پیش حرب که کنار حجر اسماعیل نشسته بود رفت و بدون هیچ گفت و گویی بر چهره او سیلی زد و آب از آب تکان نخورد . سپس ابوسفیان بن حرب پس از مرگ پدرش جانشین او شد و ابوالازیهر دوسی که میان قبیله ازد دارای منزلی بزرگ بود با او هم سوگند و هم پیمان شد . میان ابوالازیهر و خاندان بنی مغیره در مورد ازدواجی بگو و مگو و محاکمه بود . در حالی که ابوالازیهر روی صندلی ابوسفیان در بازار ذوالمجاز نشسته بود ، هشام بن ولید آمد و گردنش را زد . ابوسفیان در مورد پرداخت دیه یا قصاص گرفتن از بنی مغیره هیچ اقدامی نکرد و حسان بن ثابت ضمن متذکر شدن همین موضوع چنین سروده است :

همه اهل دو سوی بازار ذوالمجاز سپیده دم حاضر و فراهم آمدند ، ولی پناهنده پسر حرب در آن هنگام نه روز آمد و نه شب . . . - یعنی کشته شده بود . (۳۳۶)

اینها که گفتیم بخشی پسندیده از گفته های شیخ ما جاحظ بود .

اینک ما از کتاب انساب قریش زبیر بن بکار مطالبی را که متضمن شرح

گفته های مجمل جاحظ است می آوریم که سخنان جاحظ به صورت اشاره است و مشروح نیست .

زبیر می گوید : عمر بن ابکر عدوی ، که از خاندان عدی بن کعب بود ، از قول یزید بن عبدالملک بن مغیره بن نوفل از قول پدرش برای من نقل کرد که قریش بر این موضوع توافق کردند که هاشم پس از مرگ پدرش عبد مناف عهده دار منصب سقایت و یاری دادن به حاجیان باشد ، و این بدان سبب بود که عبد شمس مردی عائله مند و دارای فرزند بسیار بود و همواره سفر می کرد و کمتر در مکه می ماند . و هاشم مردی توانگر و سبک بار بود . چون هنگام حج فرا می رسید هاشم میان قریش برپا می خاست و می گفت : ای گروه قریش ! شما همسایگان خدا و ساکنان کنار خانه او هستید و در این هنگام زایران خانه خدا برای بزرگداشت خانه او پیش شما می آیند و بدین سبب میهمانان خدا شمرده می شوند و سزاوارترین میهمان برای گرامی داشتن میهمانان خدایند و خداوند شما را به این کار ویژه گرامی فرموده است ، وانگهی به بهترین صورت که ممکن است کسی از همسایه و پناه آورنده خود حمایت کند شما را حفظ و حمایت فرموده است . اینک میهمانان خدا و زایران خانه او را گرامی دارید که آنان ژولیده موی و خاک آلوده و در حالی که از لاغری چون چوبه های تیر شده اند از هر شهر و دیار پیش شما می آیند . سخنان زشت و یاوه شنیده اند و

بر خار مغیلان قدم نهاده اند . توشه آنان کاستی پذیرفته و بر جامه آنان شپش افتاده است . آنان را یاری دهید و پذیرایی کنید . گوید : قریش هم بر این کار یاری می دادند و برخی از خانوداه ها به اندازه توانایی خود فقط چیز اندکی می بخشیدند و هاشم در هر سال مال بسیاری کنار می نهاد . گروهی از توانگران قریش هم به صورت پسندیده ای در این باره یاری می دادند آنچنان که گاه هر یک صد مثقال طلای هر قلی (۳۳۷) می بخشیدند . هاشم فرمان داده بود حوضهایی از پوست و چرم بسازند و در محل چاه زمزم پیش از آنکه حفر شود بگذارند و آنها را از آب چاههای مکه پر آب می کرد و حاجیان از آن حوضها آب می نوشیدند . هاشم از یک روز پیش از روز ترویه - هشتم ذی حجه که آب به منی و عرفات می بردند - حاجیان را در مکه و منی و مشعر و عرفه خوراک می داد و برای آنان ترید و گوشت و چربی و آرد تف داده و خرما فراهم می ساخت و برای آنان به منی آب می برد و در آن روزگاران اندک بود و همینکه حاجیان از منی می رفتند پذیرایی و میهمانی هم تمام می شد و مردم به شهرهای خود می رفتند .

زبیر بن بکار می گوید : هاشم را به همین سبب که برای مردم ترديد فراهم می کرد هاشم نام نهادند ، در حالی که نام اصلی او عمرو بود و سپس به سبب خصایص

عالی و برتری که در او بود ، او را به عمروالعلاء ملقب ساختند . هاشم نخستین کسی بود که دو سفر به حبشه و شام را سنت نهاد ، و هنگامی که با چهل تن از قریش به ناحیه غزه رفته بود بیمار شد و همانجا در گذشت و او را به خاک سپردند و میراث او را برای فرزندانش آوردند . گفته شده است که میراث او را برای فرزندانش آورد ابورهم عبدالعزی بن ابی قیس عامری از خاندان عامر بن لوی بود .

زبیر بن بکار می گوید : به هاشم و مطلب دو ماه تمام - ماه شب چهاردهم - می گفتند و به عبد شمس و نوفل دو درخشان می گفتند . در مورد اینکه کدام یک از پسران عبد مناف از دیگران از لحاظ سن بزرگتر بوده است اختلاف نظر است و آنچه در نظر ما ثابت است این است که هاشم از دیگران بزرگتر بوده است . آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن ثابت است این است که هاشم از دیگران بزرگتر بوده است . آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان - ظاهرا خطاب به یکی از خلفای عباسی - چنین سروده است :

ای امین خدا ! من سخن شخص متدین و نیکوکار و والاتبار را می گویم ، که به عبد شمس توهین مکن که او عموی عبدالمطلب است ، عبد شمس برادر از پی هاشم است و آن دو برادر تنی یکدیگر و از یک پدر و مادرند .

زبیر بن بکار می گوید : محمد بن حسن از محمد بن طلحه از عثمان بن

عبدالرحمان از قول عبدالله بن عباس برای من نقل کرد که می گفته است : نخستین کسی که سفر و کوچ بازرگانی را معمول ساخت و برای آن بار بست هاشم بود و به خدا سوگند که قریش پیش از آن هیچ بار و ریسمانی برای سفر نبسته بود و هیچ شتری را برای بار نهادن به زانو در نیاورده بود و این کار را فقط به یاری هاشم انجام داد . و به خدا سوگند نخستین کسی که در مکه آب شیرین به مردم آشامیدید و در خانه کعبه را زرین ساخت عبدالمطلب بود .

زبیر بن بکار می گوید : هر چند قریش مردمی بازرگان بودند ولی منطقه بازرگانی ایشان از مکه تجاوز نمی کرد و این اقوام غیر عرب بودند که برای ایشان کالا می آوردند و قریش آن را از ایشان می خرید و سپس میان خود یا به اعراب بودند که برای ایشان کالا می فروخت ، تا آنکه هاشم بن عبدمناف به شام رفت و در سرزمین قیصر فرود آمد و هر روز گوسپندی می کشت و دیگی آکنده از ترید فراهم می ساخت و مردم را دعوت می کرد و از آن می خوردند . هاشم از لحاظ زیبایی و اندام می ساخت و مردم را دعوت می کرد و از آن می خوردند . هاشم از لحاظ زیبایی و اندام در حد کمال بود . به قیصر گفته شد که جوانی از قریش اینجا آمده است که نخست نان را ریز می کند و سپس بر آن آب گوشت می ریزد و گوشت بر آن می نهد و

مردم را به غذا خوردن فرا می خواند . گوید : رومیها و افراد غیر عرب آب گوشت را در بشقاب می ریختند و سپس گوشت را چون خورشت در آن می نهادند . قیصر هاشم را احضار کرد و چون او را دید و با او سخن گفت شیفته هاشم شد و گاهی به او پیام می داد که به حضورش برود و هاشم چنان می کرد . هاشم چون توجه قیصر را دید از او خواست اجازه دهد که قریش برای بازرگانی به سرزمین او بروند و برای آنان امان نامه ای بنویسد و قیصر چنان کرد . بدین گونه بود که هاشم میان قریش بلند مرتبه شد . زبیر بن بکار می گوید : هاشم روز اول ذی حجه صبح زود بر می خاست و در حالی که کنار در کعبه به دیوار تکیه می داد ، برای مردم سخنرانی می کرد و می گفت : ای گروه قریش شما سروران عرب و از همه اعراب زیباتری و خردمندتر و والاتبارتر هستید و از لحاظ پیوند خویشاوندی از همگان به یکدیگر نزدیکترید . ای گروه قریش ! شما همسایگان خانه خدایید ، خداوند با ولایت خویش شما را گرامی داشته است و از میان همه فرزندان اسماعیل شما را به همسایگی و پناه خویش ویژه فرموده است . اینک میهمانان وزیران خانه او را گرامی دارید که از هر شهر و دیار خاک آلوده و موی ژولیده به شهر شما می آیند و سوگند به پروردگار این خانه که اگر ثروت من تکافوی این کار را می کرد زحمت آن را از

شما کفایت می کرد و اینک من مقداری از اموال حلال و پاکیزه خود را که به ستم و با قطع پیوند خویشاوندی فراهم نشده است و به حرام آمیخته نیست ، برای پذیرایی حاجیان می گذارم و هر یک از شما هم که می خواهد چنین کند ، انجام دهد .

فقط شما را به احترام این خانه سوگند می دهم و از شما می خواهم که هیچ کس از شما برای گرامی داشتن و ضیافت زایران خانه خدا جز مال حلال نپردازد ، اموالی را بدهد که با ستم و قطع پیوند خویشاوندی و غضب فراهم نشده است .

قسمت سوم

گوید : افراد قریش از اموال پاکیزه و حلال خود به اندازه توانایی خویش کنار می نهادند و آن را پیش هاشم می آوردند و او آن را در دارالندوه برای پذیرایی حاجیان جمع می کرد .

زبیر می گوید : از جمله مرثیه هایی که مطرود خزاعی برای هاشم سروده است این ابیات اوست :

همینکه هاشم که از رحمت خدا دور نباشد در غزه در گذشت جود و بخشش در شام نابود شد .

ابیات زیر را هم همو سروده است :

. . . ای چشم ! بر آن پدر زنان افسرده ژولیده موی گیه کن که اینک همه شان با اندوه چون دختر کانش بر او می گریند ، من هم شب زنده داری می کنم و از اندوه بر ستارگان شب می نگرم و می گریم و دخترکان من هم از اندوه می گریند . زبیر بن بکار می گوید : ابراهیم بن منذر از واقدی از عبدالرحمان بن حارث از عکرمه از ابن

عباس برای من نقل کرد که می گفته است : نخستین کسی که خونبها را صد شتر تعیین کرد عبدالمطلب بود و این سنت او میان قریش و عرب معمول شد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم آن را تایید و مقرر فرمود .

گوید : مادر عبدالمطلب ، سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید ، از قبیله بنی نجار انصار است و سبب ازدواج هاشم با او چنین بود که در یکی از سفرهای بازرگانی خود به مدینه بر خانه عمرو بن زید فرود آمد . سلمی برای او خوراکی آورد و هاشم را شیفته خود کرد .

هاشم او را از پدرش خواست او را از پدرش خواستگاری کرد و پدر او را به همسری هاشم در آورد و با او شرط کرد که سلمی باید فرزندان خود را پیش خانواده خویش بزاید . هاشم با سلمی ازدواج کرد و دو سال با او در مدینه بود و سپس همسر خود را به مکه آورد و چون حامله و سنگین شد او را با خود به مدینه برد و پیش خانواده اش گذاشت و خود به شام رفت و در همین سفر در غزه در گذشت . چون عبدالمطلب متولد شد ، مادرش به سبب چند تار موی سپید که در کنار شقیقه هایش داشت و به هنگام تولد همان گونه بود او را شیبه الحمد نام نهاد ، عبدالمطلب شش یا هشت سال آغاز زندگی خویش را در مدینه بود .

در آن هنگام مردی از تهامه که از مدینه می گذشت متوجه چند پسر بچه شد که تیر اندازی می کنند

و یکی از آن کودکـان هرگـاه تیرش به هـدف می خورد می گویـد من پسـر هاشم بن عبـدمناف سالار بطحایم . آن مرد از او پرسـید : ای پسـر تـو کیسـتی ؟ گفـت : پسـر هـاشم بن عبـد منـاف ام . پرسـید : نـامت چیست ؟ گفت : شـیبه الحمـد . آن مرد بازگشت و چون به مکه رسـید ، مطلب بن عبد مناف - برادر هاشم و عموی شـیبه الحمد - را دید که در حجر اسماعیل نشسته است ، به او گفت : ای اباالحارث برخیز و پیش من بیا . مطلب برخاست و پیش او رفت . آن مرد گفت : باید بدانی که من هم اکنون از مدینه می آیم ، آنجا پسـر بچه هایی را دیدم که تیر اندازی می کردند و بقیه داسـتان را هم برای او گفت و افزود که آن پسـر بچه تیر اندازترین کودکی بود که من دیده ام . مطلب گفت : آری به خدا سوگند از او غافل مانده ام و اینک به خانه خود و مزرعه خود بر نمی گردم مگر آنکه نخست پیش او بروم . مطلب از مکه بیرون رفت و خود را به مـدینه رسانـد . بعد از ظهری به مـدینه رسـید و با مرکوب خویش به محله بنی نجار رفت و متوجه شـد که پسـر بچه ها در میـدان سـرگرم بازی انـد . همینکه به برادر زاده خود نگریست از آنان پرسید که آیا این پسر هاشم است ، آنان که او را شناخته بودند گفتند : آری برادر زاده تو است و اگر می خواهی او را با

خود ببری هم اکنون تا مادرش متوجه نشـده است ببر که اگر مادرش بفهمد - و اجازه ندهد - ما ناچاریم که میان تو این پسـر حایل شویم . مطلب شتر خود را خوابانـد و کودک را فراخوانـد و به او گفت : ای برادر زاده ، من عموی توام و می خواهم تو پیش قومت ببرم . به خدا سوگند که شـیبه الحمد عموی خود را دروغ ندانست و همان دم بر ناقه نشست و مطلب هم سوار شد و آن را بر انگیخت و برفت . و چون مـادر شـیبه الحمـد موضوع را دانست بـا انـدوه بر پسـر خویش از جـای برخاست تا کاری انجام دهد . به او گفتند که او عمویش بوده و کودک را پیش قوم خویش برده است .

گوید : مطلب ، شـیبه الحمد را با خود برد و نیمروزی در حالی که او پشت سرش سوار بود و مردم در دکانها و انجمنهای خود نشسـته بودند ، وارد مکه شد . مردم شـروع به خوشامدگویی کردند و از او پرسـیدند : این پسرک کیست که همراه تو است ؟ می گفت : بنـده ای که برای خود از یثرب خریـده ام . مطلب او را به بازار حزوره برد و برای او حله ای خرید و سـپس او را به خانه خود و پیش همسر خویش خدیجه ، دختر سعد بن سهم ، برد .

او موهای شـیبه الحمد را آراست و حله ای دیگر بر او پوشاند . مطلب شامگاه او را با خود آورد و در مجلسی که فرزندان عبد مناف می نشستند نشاند و داستان او

را گفت : ولی آورد و در مجلسی که فرزندان عبد مناف می نشستند نشاند و داستان او را گفت : ولی مردم پس از آن هرگاه شیبه الحمد را می دیدند که در کوچه های مکه آمد و شد می کند و از همگان زیباتر است می گفتند این عبدالمطلب است که مطلب گفته بود این برده من است و همین نام بر او باقی ماند و شیبه فراموش شد .

زبیر بن بکار در این باره روایت دیگری هم نقل می کند و می گوید : سلمی مادر عبدالمطلب میان مطلب و پسر خویش حایل شد و میان آن دو در آن مورد بگو و مگویی رخ داد و مطلب پیروز آمد و این چنین سرود : در حالی که پسر بچه های قبیله نجار برگرد شیبه الحمد تیر اندازی می کردند و مسابقه می دادند ، او را شناختم . . .

شعری را هم که حذاقه سروده است و آن را شیخ ما ، ابو عثمان جاحظ ، آورده بود زبیر بن بکار هم در کتاب نسب خویش آورده و ابیات دیگری هم افزون از آن نقل کرده است ، و ضمن آن چنین آورده است : افراد کامل و دو مویه ایشان بهترین افراد کامل هستند و نسل ایشان همچون نسل پادشاهان است که نابود نمی شود و کاستی نیم پذیرد . . .

زبیر بن بکار می گوید : در مورد سبب سرودن این شعر ، محمد بن حسن از محمد بن طلحه از پدرش برای من چنین نقل کرد که گروهی از مسافران قبیله جذام که به حج آمده بودند و

از مکه بر می گشتند ، در بخش بالای مکه مردی از همراهان خود را گم کردند و او را از دست دادند . آنان با حذاقه عذری برخوردند ، او را با ریسمان بستند و با خود بردند . میان راه ، عبدالمطلب ، که در آن تاریخ کور شده بود ، از طایف بر می گشت و پسرش ابولهب برای عصا کشی همراهش بود ، حذاقه همینکه چشمش به عبدالمطلب افتاد او را صدا زد ، عبدالمطلب به پسرش گفت : این کیست ؟ گفت : حذاقه است که با ریسمان بسته شده و همراه گروهی از مسافران است . عبدالمطلب گفت : خود را به آنان برسان و بپرس که موضوع او و ایشان چیست . ابولهب خود را به آنان رساند و ایشان موضوع را به او گفتند . او پیش پدر برگشت و خبر داد . عبدالمطلب به ابولهب گفت : چه چیزی - پول و کالایی - همراه داری ؟ گفت : به خدا سوگند که چیزی همراه ندارم . عبدالمطلب گفت : ای بی مادر پیش ایشان برو و خود را گروگان بگذار و آن مرد را آزاد کن . ابولهب پیش آنان رفت و گفت : شما میزان مال و چگونگی بازرگانی مرا می دانید و من برای شما سوگند می خورم که بیست اوقیه زر و ده شتر و یک اسب به شما خواهم پرداخت و اینک ردای مرا گروگان بپذیرید . آنان پیشنهاد او را پذیرفتند و حذافه را آزاد کردند . چون ابو لهب حذافه را همراه خود آورد و نزدیک عبدالمطلب رسیدند ،

عبـدالمطلب صدای ابولهب را شـنید ولی صدای حذافه را نشـنید و بر ابولهب فریاد کشـید و گفت : سوگند به حق پدرم که تو سرکشی ، برگرد که بی مادری . ابولهب گفت : پدر جان این مرد همراه من است .

عبـدالمطلب گفت : ای حـذافه صـدای خودت را به گوش من برسان . او گفت : ای ساقی حاجیان ، پـدر و مادرم فدایت باد ، من اینجا هستم و اینک مرا پشت سر خود بر مرکوبت سوار کن و عبدالمطلب چنان کرد تا وارد مکه شدند و حذاقه آن شعر را سرود .

زبیر بـن بکـار می گویـد : عبـدالله بـن معـاذ از معمر از ابن شـهاب برای من نقـل کرد که می گفته است نخسـتین مسئله که از عبدالمطلب سر زد و بر زبانها افتاد و موجب شهرت او شد این بود که افراد قریش از بیم اصحاب فیل از منطقه حرم گریختند و عبـدالمطلب که هنوز نوجوانی بود (۳۳۸) گفـت : به خـدا سوگنـد من از حرم خداونـد بیرون نمی روم که عزت را در جـای دیگر جستجو کنم . او کنار خانه کعبه نشست و قریش همگی از پیش او رفتند و عبدالمطلب این ابیات را سرود :

بـار خـدایا ! هر کس از حریم خود دفـاع می کنـد ، تو هم حرم را حمـایت فرمـای ، هرگز مبـادا که صـلیب و قـدرت ایشان بر قدرت تو پیروز شود . (۳۳۹)

عبـدالمطلب همچنان در حرم پایدار ماند تا خداوند فیل و اصـحاب آن را نابود فرمود ، قریش برگشـتند و عبدالمطلب به سـبب پایداری خود و بزرگداشتی که نسبت

به حرم خدا معمول داشته بود در نظر ایشان سخت بزرگ شد .

در همان روزگار که پسر بزرگ عبدالمطلب ، یعنی حارث ، به سن بلوغ رسیده بود ، عبدالمطلب خوابی دید که به او گفته شد چاه زمزم را که چیز پوشیده و نهانی آن پیر بزرگ است حفر کن . عبدالمطلب بیدار شد و عرضه داشت بار خدایا این موضوع را برای من روشن فرمای ، بار دیگر در خواب دید که می گویند تکتم را حفر کن ، میان چرک و خون و جایی که کلاغ کنار لانه مورچگان و مقابل بتهای سرخ رنگ منقار بر زمین می زند . (۳۴۰) عبدالمطلب برخاست و به مسجد الحرام رفت و نشست و منتظر نشانه هایی که به او داده شده بود ماند . در این هنگام ماده گاوی را که در منطقه حزوره می کشتند پس از بریدن گلویش از چنگ سلاخ گریخت و با نیمه جانی که داشت خود را داخل مسجد الحرام انداخت و در محل زمزم بر زمین افتاد و مرد و گوشت آن را بردند . در این هنگام کلاغی آمد و میان چرک و خونی که آنجا کنار لانه مورچگان ریخته بود به جستجو پرداخت . عبدالمطلب برخاست و به کندن آن نقطه پرداخت . قریش پیش او آمدند و گفتند : این چه کاری است که انجام می دهی ، ما ترا نادان نمی دانستیم چرا در مسجد ما چاه می کنی ؟ عبدالمطلب گفت : من این چاه را خواهم کند و با هر کس که مرا از آن باز دارد ستیز خواهم کرد

. او همراه پسر خود حارث ، که در آن هنگام پسر دیگری هم جز او نداشت ، شروع به کندن چاه کرد و مردم آن دو را سفله نادان می دانستند عبدالمطلب والاگهر و راستگو و کوشش کننده در حفظ دین و آیین ایشان است آنان را از آزار او باز می داشتند . چون کندن چاه عبدالمطلب را به رنج افکند و خسته ساخت ، نذر کرد که اگر خداوند به او ده پسر عنایت فرماید یکی از ایشان را در راه خدا قربان کند ، و همچنان به کندن ادامه داد تا آنکه به چند شمشیرها دست یافت ، گفتند : از آنچه یافته ای به ما هم بده . گفت : نه که این شمشیرها از خانه خداوند است و همچنان به کندن ادامه داد تا آب جوشیدن گرفت و آن را مرتب ساخت که آب هدر نرود و سپس بر فراز آن حوضی ساخت و خودش و پسرش از چاه آب می کشیدند و آنرا پر می کردند و حاجیان از آن حوض آب می نوشیدند ولی گروهی از قریش شبانه آن حوض را از رشک و حسد ویران می کردند و هر بامداد عبدالمطلب آن را مرمت می کرد . چون این کار را بسیار انجام دادند ، عبدالمطلب به پیشگاه خداوند دعا و تضرع کرد ، در خواب به او گفته شد بگو بار خدایا من آب این حوض را برای شست و شو و غسل کننده حرام کردم و برای آشامیدن حلال و روا می دارم ، شر ایشان از تو کفایت خواهد شد . عبدالمطلب هنگامی

که قریش در مسجد آمد و شد داشتند برخاست و آنچه در خواب دیده بود گفت و برگشت . پس از آن هیچ یک از قریش آن حوض را خراب نمی کرد مگر اینکه به دردی گرفتار می آمد و ناچار حوض و سقایت عبدالمطلب را برای خودش رها کردند .

عبدالمطلب سپس زنان دیگری را به همسری گرفت و برای او ده پسر متولد شد .

عبدالمطلب گفت : بار خدایا من نذر کرده بودم که یکی از این پسران را برای تو قربان کنم و اینک میان ایشان قرعه می کشم تا قرعه به نام هر یک که تو می خواهی در آید . میان ایشان قرعه کشید و قرعه به نام عبدالله بن عبدالمطلب پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمد که محبوبترین پسر او بود . عبدالمطلب عرضه داشت پروردگارا آیا کشتن او را بیشتر دوست می داری یا کشتن صد شتر را و عبدالمطلب به جای عبدالله صد شتر قربانی کرد . عبدالله زیباترین مردی بود که در قریش دیده شده است .

زبیر بن بکار همچنین از قول ابراهیم بن منذر از عبدالعزیز بن عمران از عبدالله بن عثمان بن سلیمان از قول پدرش نقل می کند که می گفته است : چون چاه زمزم حفر شد و عبدالمطلب به آنچه باید رسید ، قریش در خود نسبت به او احساس رشک و حسد کردند . خویلد بن اسد بن عبدالعزی عبدالمطلب را دید و گفت : ای پسر سلمی آبی فراوان به تو ارزانی شد و دل دشمنان را از رشک پاره پاره کردی . عبدالمطلب گفت :

ای پسر اسد تو در فضیلت آن شریکی ، به خدا سوگند هیچ کس در آن مورد به من نیکی و محبت و همراه من قیام نخواهد کرد مگر اینکه با او پیوند خویشاوندی سببی پیدا خواهم کرد .

خویلد بن اسد این ابیات را سرود :

این سخن را می گویم و سخن من دشنام و مایه ننگ ایشان نیست که ای پسر سلمی تو حفر کننده زمزم هستی . همان چاهی که ابراهیم آن را برای پسر هاجر - اسماعیل - حفر کرده است و در نتیجه کوبیدن پای جبریل علیه السلام به روزگار آدم پدید آمده است .

عبدالمطلب گوید : هیچ میراث بر علم و دانش را ندیدم مگر اینکه پیش می افتد ، جز خویلد بن اسد .

قسمت چهارم

زبیر بن بکار می گوید : موضوعی که در این شعر درباره پای کوبیدن جبریل علیه السلام آمده چنین است که سعید بن مسیب می گوید : ابراهیم علیه السلام اسماعیل و مادرش را به مکه آورد و به آن دو گفت از برگ و بر درختان بخورید و از آب جمع شده در دره ها بیاشامید و از آن دو جدا شد و چون آبها تمام شد و تشنه شدند ، مادر اسماعیل به او گفت : تو از این کوه بالا برو و در این وادی کوششی کن و به هر حال من شاهد مرگ تو و تو شاهد مرگ من نباشی . اسماعیل چنان کرد . در این هنگام خداوند متعال فرشته ای را از آسمان بر مادر اسماعیل فرو فرستاد و به او فرمان داد دعا کند . دعای او را

مستجاب فرمود و فرشته و با بالهای خود به محل چاه زمزم کوبید و گفت : از این آب بیاشامید ، و آن روان بود و اگر اسماعیل و مادرش آن را بر حال خود می گذاردند ، همچنان جاری می بود ولی هاجر از تشنگی ترسید و بر گرد آن گودالی کند و سنگ چین کرد و چوب آب فروکش کرد آن دو محل آن را با سنگ مشخص ساختند . (۳۴۱) سپس مردم نابود شدند و سیلها محل آن را زیر خاک و شن پوشاند ، تا آنکه به عبدالمطلب در خواب گفته شد چاه زمزم را حفر کن و نکوهش مکن و آن را از دیگران باز مدار که گروه بزرگ حاجیان را سیراب می کند . سپس بار دیگر در خواب دید به او می گویند چاهی از که دارای آب خوشگوار است حفر کن که بر خلاف میل دشمنان به تو ارزانی شده است .

برای بار سوم در خواب دید که می گوید تکتم را حفر کن ، میان بتهای سرخ و کنار لانه مورچگان . او همان گونه که در خواب دیده بود شروع به کندن چاه کرد و قریش به استهزاء او آغاز کردند ، تا آنکه نشان سنگ چین چاه آشکار شد و در آن دو آهوی زرین و شمشیری مرصع پیدا شد . عبدالمطلب قرعه کشید و به نام کعبه در آمد و آنها نخستین زیوری بود که کعبه به آن آراسته شد .

زبیر می گوید : حرب بن امیه بن عبد شمس ندیدم عبدالمطلب بود و عبید بن ابرص همسن او بود .

عبیـد به یکصـد و بیست سالگی رسـید و عبدالمطلب پس از او بیست سال دیگر زنده ماند . زبیر می گوید : برخی از اهل علم گفته انـد ، عبدالمطلب در نود و پنج سالگی در گذشـته است و گفته شده است در عبدالمطلب پرتو پیامبری و هیبت پادشاهی دیده می شد و شاعر در مورد او چنین سروده است :

من سوگند به لات و خانه ای که با آن شـیر ژیان عبدالمطلب اسـتوار است چنانم . زبیر بن بکار می گوید : عمویم مصـعب بن عبدالله برایم نقل کرد که روزی عبدالمطلب در حال پیری و پس از کور شدن چشمش بر گرد خانه کعبه طواف می کرد .

مردی به او تنه زد ، گفت : این که بود ؟ گفتنـد : مردی از بنی بکر است . گفت : چه چیز مـانع او بود که خود را از من کنـار کشد ، او که می دید که من نمی توانم – نمی بینم – تا خود را از او کنار بکشم .

و هنگامی که دید پسرانش به ده پسر رسیدند گفت : مرا از عصا چاره ای نیست ولی اگر عصای بلند در دست بگیرم برای من دشوار است و اگر عصـای کوتاه به دست بگیرم راست است که بر آن مسـلط خواهم بود ولی پشت من خمیـده خواهـد شـد و خمیدگی پشت خواری و زبونی است . پسـرانش گفتند کار دیگری هم ممکن است انجام داد و آن این است که هر روز یکی از ما همراه تو باشد تا بر او تکیه دهی و نیازهای خود را بر آوری و طواف

کنی .

زبیر بن بکار می گوید : مکارم عبدالمطلب افزون از آن است که به شمار آید ، بدون هیچ سخن ، او چه از لحاظ خویش و چه از نظر پدر و خانواده و زیبایی و کمال و رخشندگی و کارهای پسندیده سرور قریش بوده است . یکی از افراد بنی کنانه او را ستوده و چنین گفته است :

. . . سوگند به حق کسی که کوههای بلند را برافروخته است و زمین را گسترده و آسمان را بر فرازشان قرار داده است ، برای ادای حق پسر سلمی - عبدالمطلب - ثناگوی او هستم و مدایح خود را به او هدیه می کنم .

زبیر بن بکار می گوید : اما ابوطالب پسر عبدالمطلب که نام اصلی او عبد مناف است ، عهده دار کفالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حامی او در قبال قریش و یاور و رفیق او و سخت بر آن حضرت مهربان و وصی عبدالمطلب در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و به روزگار خویش سالار بنی هاشم بوده است . هیچ کس از قریش در جاهلیت بدون مال سیادت و سروری نداشته است جز ابوطالب و عتبه بن ربیعه .

زبیر بن بکار می گوید : ابوطالب نخستین کسی است که در دوره جاهلی در مورد خون عمرو بن علقمه که کشته شده بود قسامه (۳۴۲) را معمول کرد و در اسلام هم سنت شد و مورد تایید قرار گرفت . منصب سقایت در دوره جاهلی در اختیار ابوطالب بود و سپس آن را به برادر خویش عباس سپرد .

زبیر

بن بکار می گوید : ابوطالب شاعر نغز گفتار بود ، همنشین او در دوره جاهلی مسافر بن عمرو بن امیه بن عبد شمس بود که گفتار بیماری استسقاء شد و برای معالجه به حیره رفت و در هباله در گذشت و ابوطالب در مرثیه او اشعاری سروده است :

مسافران پیش ما برگشتند و حال آنکه دوست من در گور و خاک نهفته است ، چه بسیار دوست و همنشین و پسر عمو و یاران مهربان که مرگ بر آن جنگ انداخت . . .

زبیر می گوید : چون مسافر بن عمرو در گذشت ، ابوطالب با عمرو بن عبدود بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی همنشینی داشت و به همین سبب بود که در جنگ خندق عمرو بن عبدود به علی علیه السلام که برای مبارزه با او رفته بود گفت : پدرت با من دوست بود .

زبیر بن بکار می گوید : محمد بن حسن از نصر بن مزاحم از معروف بن خر بود برای من نقل کرد که ابوطالب ایام جنگ فجار در آن حاضر می شد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم که در آن هنگام نوجوانی بود همراهش بود . هرگاه ابوطالب می آمد ، افراد قبیله قیس به هزیمت می رفتند و هرگاه نمی آمد بنی کنانه به هزیمت می رفتند . بدین سبب آنان به ابوطالب گفتند . لطفا از میان ما غایب مباش و او چنان کرد .

زبیر بن بکار می گوید : اما زبیر بن عبدالمطلب از اشراف و روی شناسان قریش بود و او

همان کسی است که بنی قصی او را بر بنی سهم مستثنی ساختند و آن هنگامی بود که عبدالله بن زبعری بنی قصی او را هجو کرد و آنان عتبه بن ربیعه بن عبدشمس را پیش بنی سهم فرستادند . عتبه به آنان گفت : قوم شما خوش نداشتند که در مورد شما عجله کنند و مرا در مورد این فرو مایه ای که آنان را بدون هیچ گناهی که درباره او مرتکب شده باشند ، هجو کرده است فرستاده اند تا بگویم اگر این کار را با اندیشه شما کرده است که رای شما چه بد رایی بوده است و اگر بدون میل شما و بی رای شما بوده است او را تسلیم آنان کنید . بنی سهم گفتند : به خدا پناه می بریم که آن کار با موافقت رای ما بوده باشد . عتبه گفت : پس او را به ایشان تسلیم کنید . یکی از افراد بنی سهم گفت : اگر می خواهید این کار را می کنیم به شرط آنکه هر کس از شما هم که ما را هجوم کرده است او را به ما تسلیم کنید .

عتبه گفت : تنها چیزی که مانع من است که با تو هم عقیده باشم این است که زبیر بن عبدالمطلب اینکه از مکه غایب و در طائف است و می دانی که او به زودی در این مورد تصمیم می گیرد و خواهد گفت . در عین حال من زبیر را خطری برای ابن زبعری نمی بینم و ابن زبعری نمی تواند همسنگ زبیر باشد . یکی از بنی سهم گفت :

ای قوم او را به ایشان تسلیم کنید و به جان خودم سوگند زبیر باشد . یکی از بنی سهم گفت : ای قوم او را به ایشان تسلیم کنید و به جان خودم سوگند برای شما هم آنچه بر عهده شماست بر عهده ایشان خواهد بود . در این باره سخن بسیار شد و همینکه عاص بن وائل چنین دید ریسمان پوسیده ای خواست و عبدالله بن زبعری را با آن بست و او را به عتبه سپرد . عتبه او را همچنان بسته با خود پیش قوم خویش آورد . حمزه بن عبدالمطلب عبدالله بن زبعری را آزاد کرد و بر او جامه پوشاند . گروهی از قریش ابن زبعری را بر ضد بنی سهم که قوم او بودند تحریک کردند و گفتند : اینک که آنان ترا تسلیم کردند آنان را هجوم کن ، او چنین سرود :

به جان خودم سوگند که عشیره من کار ناپسندی انجام نداده اند و اگر با برادران خود مصالحه کرده اند ، آنان را سرزنش نمی کنم . . .

گوید : و چون زبیر بن عبدالمطلب از طائف آمد قصیده معروف خود را سرود که ضمن آن می گوید : اگر قبایل قریش نمی بود ، هرگز مردان تا هنگام مرگ جامه عزت نمی پوشیدند و ما بخشی از آن را در مباحث گذشته آوردیم .

زبیر بن بکار سپس ابیات دیگری از سروده های زبیر بن عبدالمطلب را آورده است و در پی مطالب خود گفته است : زبیر بن عبدالمطلب مردی خردمند و دارای فکر و نظر بوده است . پیش او آمدند و گفتند

: فلان مرد ستمگر قریش در گذشت . گفت : با چه عقوبت و چگونه ؟ گفتند : به مرگ طبیعی . گفت : به هر حال اگر آنچه شما درباره ظلم و ستم او می گویید بر حق باشد ، برای مردم معاد و باز گشتی است که در آن حق مظلوم از ظالم گرفته می شود .

گوید : کنیه زبیر بن عبدالمطلب ابوطاهر بود و به همین سبب صفیه دختر عبدالمطلب مدتی به پسر خویش زبیر بن عوام کنیه ابو طاهر داده بود ، و زبیر بن عبدالمطلب پسری به نام طاهر داشت که از نوجوان ظریف مکه بود و در نوجوانی در گذشت و پیامبر صلی الله علیه و آله به نام او پسر خویش را طاهر نام گذاری فرمود و صفیه هم نام پسر خود را به حرمت نام برادر خویش زبیر نهاد . صفیه در مرثیه برادر خود زبیر چنین سروده است :

اگر می خواهی بر مرد گرامی و کریمی گریه کنی ، به زبیر سراپا نیکی گریه کن که در گذشت . . .

گوید : ضرار بن خطاب هم زبیر بن عبدالمطلب را چنین مرثیه سروده است و بر او گریسته است :

ای ضباع بر پدرت گریه کن ، گریه اندوهگین دردمند . . . پدری که چون ستاره رخشان پرتوش بر پرتو ستارگان فزونی داشت . . .

اما زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش داستان قتول خثعمی را که زنی زیبا بود و او را نبیه بن حجاج سهمی از پدرش به زور گرفته بود ، چنین آورده است : مردی از قبیله خثعم برای بازرگانی به

مکه آمـد ، دخترش به نـام قتول که از زیبـاترین زنـان بود همراهش بود . نبیه بن حجـاج سـهمی او را به زور از چنگ پـدرش کشـید و به خانه خود برد . به پـدر گفتند متوسل به افراد پیمان حلف الفضول شو . او پیش ایشان شـکایت برد . آنان پیش نبیه آمدنـد و گفتنـد : دختر این مرد را بیرون بیـاور . در آن هنگـام نبیه به نـاحیه دور افتاده ای از مکه پناه برده بود و آن دختر هم همراهش بود . آنـان به نبیه گفتنـد : اگر چنین نکنی مـا کسـانی هستیم که ما را شناسـی . نبیه گفت : ای قوم اجازه دهیـد یک امشب را از او بهره مند شوم ! گفتند : خدایت زشت بدارد که چه نادانی نه ، به خدا سوگند که به اندازه یک بار دوشـیدن زن شیرده هم مهلت نمی دهیم . نـبیه قتول را پیش آنـان آورد و ایشـان او را به پـدرش سپردنـد و نبیه در این مورد قصـیده بلنـدی سروده است که ضمن آن می گوید :

یارانم شامگاه رفتند و نتوانستم بر قتول سلامی دهم و نتوانستم از ایشان وداع کنم ، وداعی پسندیده .

داسـتان بـارقی را هم زبیر بن بکـار چنین آورده است : که مردی از تیره ثمـاله قبیله ازد به مکه آمـد و کالا-یی به ابی بن خلف جمحی فروخت . و او در پرداخت بهـای آن امروز و فردا می کرد و ابی بن خلـف مردی نکوهیـده و بـد آمیزش بـود . آن مرد ثمالی پیش افراد حلف الفضول آمد و به ایشان خبر داد . گفتند

: پیش او برگرد و بگو که پیش ما آمده ای ، اگر حق ترا داد که چه بهتر وگرنه پیش ما برگرد . آن مرد پیش ابی خلف رفت و به او گفت که اهل حلف الفضول چه گفتنداند . ابی حق را به او داد و آن مرد ثمالی چنین سرود :

آیا سزاوار است که ابی بن خلف در مکه به من ستم ورزد و حال آنکه نه قوم من و نه یارانم پیش من هستند ، قوم خودم قبیله بارق را صدا زدم که پاسخم دهند ولی میان من و قوم من چه بیابانها و صحراهایی فاصله است ، ای بنی جمح ، حلف الفضول به شما اجازه ستم به من نمی دهد و حق با زور گرفته می شود .

اما داستان حلف الفضول و شرف و اهمیت آن را هم زبیر بن بکار در کتاب خود چنین آورده است : بنی سهم و بین جمح اهل ستم و ستیز بودند و چون بسیار ستم کردند ، بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد و بنی زهره و بنی تمیم جمع شدند که پیمان بندند و هم سوگند شوند که از هر ستمی در مکه جلوگیری کنند و نسبت به هیچ کس ستم نشود مگر اینکه از او دفاع کنند و حق او را بگیرند . پیمان ایشان در خانه عبدالله بن جدعان صورت گرفت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : همانا در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی حضور یافتم که دوست نمی دارم آن را در قبال داشتن شتران سرخ موی عوض کنم و اگر

امروز هم به چنان پیمانی فراخوانده شوم اجابت خواهم کرد و اسلام چیزی جز استواری بر آن نمی افزاید .

زبیر بن بکـار می گویـد : مردی از بنی اسـد برای گزاردن عمره به مکه آمـد و کالا-یی همراه داشت که آن را عـاص بن وائل سهمی از او خرید و در خانه خود نهاد و سپس روی پنهان کرد . آن مرد اسدی کالای خود را مطالبه کرد ولی عاص را ندید . پیش بنی سـهم آمـد از آنان یاری خواست ، با او درشتی کردنـد و دانست که راهی برای به دست آوردن مال خود نـدارد . او میـان قبایـل قریش راه افتـاد و از ایشـان یـاری خواست ، یاریش ندانـد . او که چنین دیـد هنگامی که قریش در انجمنهای خود نشسـته بودند ، روی کوه ابو قبیس رفت و با صدای بلند چنین گفت : ای مردان ! مظلومی را که کالای او را در مکه گرفته اند و او از اهـل و یـاران خود دور افتـاده است یاری دهیـد . ای آل فهر که میان حجر اسـماعیل و حجر الاسود نشسـته ایـد ، محرم خاک بوده ژولیده مویی را که هنوز عمره خود را نگزارده است ، کمک کنید . آیا کسی نیست که انصاف دهد و از بنی سهم آنچه را که پنهـان کرده انـد ، بگیرد ؟ مگر خوردن مـال عمره گزار حلال است ؟ این کـار بر قریش گران آمـد و در آن باره سخن گفتنـد ! افراد پیمان مطیبین گفتنـد به خـدا سوگنـد اگر در این باره قیام کنیم احلاف خشـمگین می شونـد . احلاف هم گفتند

: اگر در این کار قیام کنیم مطیبین خشمگین می شوند . افراد برخی از خاندانهای قریش گفتند بیایید پیمان تازه ای ببندیم که مظلوم را بر ضد ظالم یاری دهیم و تا جهان بر پاست چنان باشیم . خاندانهای هاشم ، مطلب ، اسد ، تمیم و زهره در خانه عبدالله بن جدعان جمع شدند . رسول خدا صلی الله علیه و آله هم که در آن هنگام بیست و پنج ساله و جوان بود و هنوز بر او وحی نازل نشده بود همراه ایشان بود . آنان هم سوگند شدند که در مکه نسبت به هیچ غریب و و مقیم آزاده و برده ای ستم نشود مگر اینکه همراه و یاور او باشند تا حق او را بگیرند و داد او را از خویشتن و دیگران بستانند .

آنان کنار چاه زمزم رفتند و دیگی را از آب پر کردند و کنار کعبه رفتند و ارکان آن را با آن آب شستند و آن آب را جمع کردند و نوشیدند . آنگاه پیش عاص بن وائل رفتند و به او گفتند : حق این مرد را بده و او آن را پرداخت . آنان روزگار بر این حال بودند و در مکه به هیچ کس ستمی نمی شد مگر اینکه حق او را برایش می گرفتند . عتبه بن ربیعه بن عبد شمس می گفته است اگر قرار باشد مردی به تنهایی از قوم خود بیرون رود و کنار کشد ، من از میان خاندان عبدشمس خود را کنار می کشیدم و به پیمان حلف الفضول می پیوستم .

قسمت پنجم

زبیر بن بکار می گوید

: محمـد بن حسن از محمد بن طلحه از موسـی بن محمد از پدرش نقل می کرد که اساس آن پیمان بر این موضوع اسـتوار بود که میان همه مردم مکه و احابیش - حبشیان و افراد غیر عرب - هر مظلومی که از آنان یاری بخواهد باید یاریش دهند تا از او رفع سـتم شود و مالش را بر او بر گردانند و داد او را بسـتانند یا آنکه عذری موجه داشته و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کنند و در امور زندگی یکدیگر را یاری دهند .

زبیر بن بکار می گویـد : و گفته شـده است سـبب نام گـذاری این پیمان به حلف الفضول این است که در روزگاران گذشـته تنی چنـد از سـران عرب پیمانی برای جلوگیری از سـتمها بسـته بودنـد و نامشان فضـیل و فضال و مفضل بود و چون این پیمان موجب زنده ساختن آن پیمان که متروک مانده بود گردید به آن حلف الفضلول گفتند .

زبیر می گوید : محمد بن جبیر بن مطعم که از دانشمندان قریش بود پیش عبدالملک بن مروان رفت ، عبدالملک به او گفت : ای ابا سـعید ، آیا ما خاندان عبد شـمس و شـما در حلف الفضول شـرکت نداشتیم ؟ محمد بن جبیر گفت : امیر المومنین خود داناتر است . عبـدالملک گفت : بایـد حقیقت آن را به من خبر دهی . محمـد گفت : ای امیر المومنین ! به خدا سوگند که نه ، ما و شما از آن بیرون بودیم ، و ما و شما در جاهلیت و در اسلام متحد و دست ما با دست

دشمن یکی بوده است .

زبیر می گوید : محمد بن حسن از ابراهیم بن محمد از یزید بن عبدالله بن هادی لیثی از قول محمد بن حارث برای من نقل کرد که میان حسین بن علی ، علیهما السلام ، و ولید بن عتبه بن ابی سفیان در مورد مزرعه ای در ناحیه ذوالمروه بگو مگویی بود . ولید در آن هنگام که روزگار خلافت معاویه بود امیر مدینه بود . حسین علیه السلام فرمود : گویا ولید می خواهد با حکومت خود بر من قدرت نشان دهد ، به خدا سوگند می خورم که اگر در مورد حق من انصاف ندهد شمشیرم را به دست می گیرم و میان مسجد خدا می ایستم و افراد حلف الفضول را فرا می خوانم . چون این سخن به اطلاع عبدالله بن زبیر رسید گفت : به خدا سوگند می خورم که اگر حسین افراد حلف الفضول را فراخواند من هم شمشیر بر می دارم و همراه می کنم تا داد خود را بستاند یا هر دو با یکدیگر بمیریم . این سخن به اطلاع عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله تمیمی رسید او هم همین گونه گفت . چون سخن ایشان به اطلاع ولید بن عتبه رسید ، نسبت به امام حسین علیه السلام از خویشتن انصاف داد تا امام حسین راضی شد .

زبیر بن بکار می گوید : برای امام حسین علیه السلام با معاویه هم داستانی نظیر این پیش آمده است که چنان است که میان حسین علیه السلام و معاویه در مورد زمینی که از حسین علیه السلام بود بگو مگویی صورت گرفت .

حسین علیه السلام به معاویه گفت : یکی از این سه پیشنهاد مرا بپذیر ، یا حق مرا خریداری کن یا آن را به من برگردان یا آنکه در این مورد عبدالله بن عمر یا عبدالله بن زبیر را حکم قرار بده و در غیر آن صورت راه چهار می خواهد بود که صیلم است . معاویه پرسید : صیلم چیست ؟ گفت : افراد حلف الفضول را ندا می دهم و برخاست و خشمگین بیرون رفت . چون از کنار عبدالله بن زبیر عبور کرد موضوع را به اطلاع او رساند ، عبدالله بن زبیر گفت : به خدا سوگند اگر افراد حلف الفضول را فراخوانی ، اگر دراز کشیده باشم می نشینم و اگر نشسته باشم همان دم بر می خیزم و اگر ایستاده باشم همان دم راه می افتم و اگر در حال راه رفتن باشم همان دم شروع به دویدن می کنم و جان خود را فدای جان تو و همراه آن می کنم مگر اینکه او داد ترا بدهد . چون این سخنها به اطلاع معاویه رسید ، گفت : ما را نیازی به صیلم نیست و به حسین علیه السلام پیام داد کسی را بفرست و مال خود را بگیر که ما آن را از تو خریداری کردیم .

زبیر بن بکار می گوید : این داستان را علی بن صالح از قول پدر بزرگم عبدالله بن مصعب از قول پدرش برایم نقل ک...jکه می گفته است : حسین علیه السلام خشمگین از پیش معاویه بیرون رفت و عبدالله بن زبیر را دید و با او در مورد آنچه میان

او و معاویه پیش آمده بود گفتگو کرد و فرمود که معاویه را برای انتخاب یکی از پیشنهادهای خود مخیر کرده است . ابن زبیر سخنانی را که گذشت به امام حسین گفت ، و سپس پیش معاویه رفت و گفت : حسین را ملاقات کرد و گفت : ترا در انتخاب یکی از سه پیشنهاد خود مخیر کرده است و راه چهارم صیلم است . معاویه گفت : خیال می کنم حسین را در حالی که خشمگین بوده است ملاقات کرده ای . ما را به صیلم نیازی نیست آن سه پیشنهاد را بگو .

گفت : نخست اینکه من یا ابن عمر را میان خودت و او حکم قرار دهی . معاویه گفت : ترا حکم میان خودم و او قرار دادم ، یا ابن عمر را یا هر دوی شما را حکم قرار می دهم . ابن زبیر گفت : یا آنکه به حق او قرار کنی و سپس آن را از او بخواهی . گفت : هر اقرار کردم و هم از او چنین مسالتی می کنم . این زبیر گفت : یا آنکه آن را از او بخری . گفت : آن را از او خریدم . اینك بگو که صیلم چیست ؟ ابن زبیر گفت : اینکه افراد حلف الفضول را ندا دهد و در آن صورت من نخستین کسی هستم که به او پاسخ می دهم . معاویه گفت : ما را نیازی به این کار نیست .

و چون سخن حسین به اطلاع عبدالله بن ابی بکر و مسور بن مخرمه رسید آنان به او همان را گفتند که

ابن زبیر گفته بود .

اما داستان جوشیدن آب از زیر پاهای شتر عبدالمطلب در سرزمین خشک کویری را محمد بن اسحاق بن یسار در کتاب سیره آورده و چنین گفته است که : چون عبدالمطلب موفق به استخراج آب از چاه زمزم شد ، قریش بر او رشک بردند و گفتند : ای عبدالمطلب ! این چاه نیای ما اسماعیل است و ما را در آن حقی است ، باید ما را با خویشتن در آن شریک گردانی . گفت : چنین کاری نمی کنم که این لطفی است که از میان همه شما به من ارزانی شده است و من ویژه آن شده ام . قریش گفتند : ما ترا رها نمی کنیم و در آن باره با تو مخاصمه خواهیم کرد . گفت : میان من و خودتان حکمی قرار دهید تا پیش او حکمیت بریم . گفتند : کاهنه قبیله بنی سعد بن هذیم را حکم قرار می دهیم . عبدالمطلب پذیرفت و آن زن کاهنه در مناطق مرتفع شام ساکن بود . عبدالمطلب همراه تنی چند از بنی عبد مناف سوار شد و از هر قبیله از قبایل قریش هم گروهی سوار شدند و سرزمین مسیر ایشان بیابانهای خشک بود . در یکی از بیابانهای میان حجاز و شام آب همراه عبدالمطلب و خویشاوندان او تمام شد و سخت تشنه شدند ، از قوم خود آب خواستند . آنان از آب دادن خود داری کردند و گفتند ما در بیابانیم و بر جان خویش بیمناکیم که همان بر سر ما آید که بر شما آمد . عبدالمطلب که چنین دید و

بر جان خود و همراهانش ترسید به یاران خود گفت : چه مصلحت می بینید ؟ گفتند : اندیشه ما پیرو اندیشه تو است . به آنچه خوش داری فرمان بده . گفت : من چنین می بینم که هم اکنون هر کس برای خویش گوری حفر کند که هنوز نیرویی باقی است و هر یک از ما که مرد دیگر یارانش او را به خاک بسپرند تا آنکه فقط جسد یک تن بر خاک بماند که تباهی یک تن آسانتر از تباهی همه مسافران است . گفتند : نیکو گفتی و هر یک از ایشان برخاست و برای خود گوری کند و سپس منتظر مرگ نشستند . در این هنگام عبدالمطلب گفت : این هم که ما این چنین تسلیم مرگ شویم و برای جستجوی آب در زمین حرکتی نکنیم کمال عجز است . برخیزند و بگردید شاید خداوند در بخشی از این زمین به ما آبی ارزانی دارد ، حرکت کنید . و آنان حرکت کردند . آن افراد قبایل قریش به ایشان می نگریستند که چه می کنند ، عبدالمطلب هم کنار مرکب خود آمد و سوار شد و همینکه شتر برپا خاست از زیر پایش چشمه آبی شیرین جوشیدن گرفت . عبدالمطلب تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند ، و فرود آمد و خود و یارانش آب نوشیدند و ظرفهای - مشکهای - خویش را پر آب کردند و سپس افراد قبایل قریش را فراخواند و به ایشان گفت : بیایید آب بردارید که خدای بر ما آب عنایت کرد . آنان هم آشامیدند و برداشتند و گفتند : خداوند

به سود تو قضاوت فرمود و هرگز درباره زمزم با تو مخاصمه نمی کنیم ، همان کس که در این فلات این آب را به تو ارزانی فرمود ، زمزم را به تو عنایت فرموده است ، و خوشبخت به سوی سقایت خویش برگرد و بدون اینکه پیش کاهنه بروند همگی برگشتند و او را با زمزم رها کردند . (۳۴۳)

صاحب کتاب واقدی (۳۴۴) روایت می کند که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در حضور معاویه با یزید بن معاویه مفاخره کرد و به یزید گفت : به کدام یک از نیاکان خود به من افتخار می کنی ؟ آیا به حرب که ما او را پناه دادیم یا به امیه که مالک او شدیم یا به عبد شمس که ما او را تحت تکفل داشتیم ؟ معاویه گفت : نسبت به حرف بن امیه این چنین گفته می شود ؟ گمان نمی کردم به روزگار حرب کسی است که ظرف خویش را برای او باز گونه کرد و ردای خویش را بر او پوشاند . معاویه به یزید گفت : پسرکم آرام بگیر عبدالله از این جهت به تو فخر می فروشد که تو از اویی و او از تو است . عبدالله بن جعفر آزرم کرد و گفت : ای امیر المومنین دو دست نظیر یکدیگر با هم بگو مگو می کنند و دو برادر با یکدیگر کشتی می گیرند ، و چون عبدالله بن جعفر رفت ، معاویه به یزید گفت : پسرکم از ستیز با بنی هاشم بر حذر باش که آنان آنچه را که می

دانند فراموش نمی کنند و نادان نمی شوند و دشمن ایشان فحش و ناسزایی برای ایشان نمی یابد .

گوید : مقصود از این سخن عبدالله بن جعفر که گفته است آیا به حرب که او را پناه دادیم این است که قریش هرگاه سفر می کردنـد چون به گردنه نزدیک مکه می رسیدند کسـی حق نـداشت از آن عبور کنـد تا افراد قر شـی نخست عبور کنند . شبی حرب بیرون رفت و چون به گردنه رسـید ، مردی از خاندان حاجب بن زراره تمیمی با او برخورد . حرب سینه خود را صاف و سرفه ای کرد و گفـت : مـن حرب بن امیه ام . آن مرد تمیمی هم همـان کـار را کرد و گفت : من پسـر حـاجب بن زراره و از حرب پیشـی گرفت و از گردنه عبور کرد . حرب گفت : خداونـد هرگز چنین نخواهـد ، دیگر تـا من زنـده بـاشم نبایـد و نمی توانی وارد مکه شوی . آن مرد تمیمی مـدتی درنـگ کرد و به مکه نیامـد ولی چون مکه محـل بازرگانی او بود مشورت کرد که از شـر حرب به چه کسـی پناه برد . گفته شد به عبدالمطلب یا پسـرش زبیر پناهنده شو . او سوار بر ناقه خود شد و شـبانه به مکه آمد و شتر خود را بر در خانه بیرون بن عبدالمطلب خواباند . ناقه بانگ برداشت و زبیر بیرون آمد و پرسـید آیا پناه آورده ای که پناه داده شوی یا خواهان میهمانی هستی که از تو پذیرایی شود ؟ و او این ابیات را سرود که – خلاصه اش –

چنین است :

بر گردنه با حرب رویا روی شدم . . . او را پشت سر نهادم و پیش از و او از گردنه گذشتم و من همواره در سفرها چنین بوده ام . . . او را واگذاشتم که چون سگ به تنهایی عوعو کند و خود را پیش سرور و سالار مکارم اخلاقی و افتخار رساندم . . . آری زبیر با شمشیر که آهن آب داده و تیز و کشنده است از من دفاع خواهد کرد .

زبیر به او گفت به خانه وارد شو - به خانه ات برو - که ترا پناه دادم و چون صبح شد زبیر برادر خود غیداق را فراخواند و هر دو در حالی که شمشیر بر دوش آویخته بودند بیرون آمدند و آن مرد تمیمی هم همراه ایشان بیرون آمد . زبیر و غیداق گفتند ما به هر کس پناه دهیم پیشاپیش او حرکت نمی کنیم ، تو پیشاپیش ما حرکت کن تا چشمهای ما ترا ببیند و مراقب باشد که مبادا از پشت سر مورد حمله قرار گیری و آن مرد تمیمی همچنان کوچه های مکه را می پیمود تا وارد مسجد الحرام شد . حرب همینکه او را دید ، گفت عجب که تو اینجایی و پیش آمد و سیلی بر چهره او زد . زبیر فریاد کشید ، مادرت بر سو گت بگرید در حالی که او را پناه داده ام سیلی بر او می زنی ؟ حرب خم شد و سیلی دیگری بر چهره آن مرد تمیمی زد ، زبیر شمشیرش را کشید و بر حرب که پیش او بود حمله کرد .

حرب گریخت و زبیر هم دوان دوان از پی او می رفت و بر نمی گشت تا آنکه حرب ناچار خود را به خانه عبدالمطلب افکند . عبدالمطلب پرسید : چه پیش آمده است ؟ گفت : زبیر ، عبدالمطلب گفت : بنشین و ظرفی را که هاشم در آن ترید می ساخت کنار او باژگونه نهاد . مردم جمع شدند . دیگر پسران عبدالمطلب هم در حالی که شمشیر در دست داشتند به زبیر پیوستند و کنار خانه پدرشان ایستادند . در این هنگام عبدالمطلب از و ردای خویش را که دارای دو حاشیه بود بر حرب پوشاند و او را پیش ایشان فرستاد و دانستند که پدرشان او را جوار و پناه داده است .

اما معنی و مقصود عبدالله بن جعفر از این سخن که گفته است یا به امیه که مالك او شدیم این است که عبدالطلب با امیه بن عبدشمس در مورد دو اسب شرط بندی کردند و قرار نهادند که اسب هر یکی برنده شد دیگری صد شتر و ده برده و ده کنیز بپردازد و یک سال خدمتکار باشد و موهای جلو پیشانی او زده شود . اسب عبدالمطلب مسابقه را برد ، عبدالمطلب صد شتر و ده برده و ده کنیز را گرفت و میان قریشیان تقسیم کرد و چون خواست موهای جلو پیشانی او را قطع کند حرب گفت : به جای این کار ده سال خدمتکاران عبدالمطلب پذیرفت و امیه پس از آن ده سال از حشم و خدمتکاران عبدالمطلب بود که در قبال خوراك او را خدمت می کرد .

اما معنی این گفتار او که

گفته است یا به عبدشـمس که او را تحت تکفل داشتیم این است که عبد شـمس تهیدست و بدون مال بود و برادرش هاشم او را تحت تکفل داشت و به او کمک می کرد و این موضوع تا هنگام مرگ هاشم ادامه داشت .

و در کتاب الاغانی ابوالفرج آمـده است که معاویه به دغفل نسب شـناس گفت : آیا عبـدالمطلب را دیـده ای ؟ گفت : آری . گفت : او را چگـونه دیـدی ؟ گفت : مردی تیز هـوش و گرامی و زیبـا و رخشـان که گویی بر چهره اش پرتو پیـامبری بود . (۳۴۵) معاویه پرسـید : آیا امیه بن عبـد شـمس را دیـده ای ؟ گفت : آری . پرسـید : او را چگونه دیدی ؟ گفت : مردی نزار و گوژ پشت و کور که برده اش ذکوان عصاکش او بود . معاویه گفت : او پسرش ابو عمرو بوده است . دغفل گفت : شما چنین می گوید ولی قریش را عقیده بر آن بود که او برده اوست .

قسمت ششم

این موضوع را از کتـاب هـاشم و عبدشـمس تـالیف ابن ابی روبه دبـاس نقـل می کنم ، او می گویـد : هشـام بن کلـبی از قول پـدرش نقل می کنـد که نوفل بن عبـدمناف در مورد زمینهایی که به صورت چنـد میدان بود به عبدالمطلب سـتم روا داشت و عبـدالمطلب بـا همه بنی هـاشم همـدست بـود و از گروهی از قـول خـویش یـاری خـواست که در آن مورد کوتـاهی کردنـد . عبدالمطلب از داییهای خود که افراد خاندان نجار مدینه بودند یاری خواست .

هفتاد سوار با او

از مدینه آمدند و به نوفل گفتند : ای ابا عدی ! به خدا سوگند که جوانمردی تا این اندازه خوش چهره و تنومند و خوش نفس و پاک سرشت و به دور از همه بدیها ندیده ایم و مقصودشان عبدالمطلب بود و خویشاوندی نزدیک او را نسبت به ما می دانی و زمینهایی از او گرفته ای . دوست داریم حق او را پس دهی . نوفل پس داد و عبدالمطلب چنین سرود :

خاندانهای ما زن و بنی عدی و ذبیان بن تیم اللات از پذیرش ستم بر من خود داری کردند . . .

و گوید همین موضوع سبب هم پیمانی و هم سوگندی قبیله خزاعه با عبدالمطلب شد . ابوالیقظان سحیم بن حفص نقل می کند که عبدالمطلب به هنگام مرگ خود پسرانش را که ده پسر بودند جمع کرد . ایشان را امر به معروف و نهی از منکر کرد و پندشان داد و گفت : هان که از سرکشی و ستم بر حذر باشید و به خدا سوگند که خداوند هیچ چیزی را شتابانتر برای عقوبت و عذاب از سرکشی و ستم نیافریده است و من هیچکس را که با سرکشی و ستم بر آن باقی مانده باشد جز این برادران شما از خاندان عبد شمس ندیده ام .

ولید بن هشام بن محذم (۳۴۶) روایت می کند که روزی عثمان بن عفان گفت : دوست می دارم مردی را ببینم که پادشاهان را دیده باشد و برای من از گذشته سخن بگوید . برای او نام مردی را که در حضر موت بود بردند . عثمان او را احضار

کرد و سخنان مفصلی با او گفت که آوردن آن را رها کنیم ، تا آنکه عثمان از او پرسید : آیا عبدالمطلب بن هاشم را دیده ای ؟ گفت : آری ، مردی دیدم با ظاهری پسندیده و قامتی کشیده و سپیده چهره که دارای ابروان پیوسته به یکدیگر بود ، میان دو چشمش سپیدی رخشانی به نظر می رسید ، گفته می شد در او فرخندگی و برکت است و همان گونه بود . عثمان پرسید : آیا امیه بن عبد شمس را هم دیده ای ؟ گفت : آری ، مردی دیدم سیه چرده و زشت و کوته قامت و کور و گفته می شد که شوم و نافرخنده است و همان گونه هم بود . عثمان گفت : در مورد تو باید گفت : آواز دهل شنیدن از دور خوش است (۳۴۷) و دستور داد بیرونش کردند .

هشام بن کلبی می گوید : امیه بن عبد شمس به هنگام نوجوانی اموال حاجیان را می دزدید و او را نگهبان و پاسدار نام نهادند - از باب تمسخر و بر عکس نهند نام زنگی کافور -

ابن ابی روبه در این کتاب خود می گوید : نخستین کشته از بنی عبد شمس که به دست بنی هاشم کشته شد ، عفیف بن ابی العاص بن امیه است که او را حمزه بن عبدالمطلب کشت و من - ابن ابی الحدید - بر این خبر در همین کتاب دست نیافتم .

گوید : و از چیزهایی که موید این است که امیه بن عبدشمس همچون برده و خدمتکار عبدالمطلب بوده است شعری است

که ابوطالب به هنگام محاصره در شعب و هم پشتی خاندانهای عبد شمس و نوفل بر ضد او و رسول خدا صلی الله علیه و آله سروده و ضمن آن چنین گفته است :

پدرشان از دیر باز برده پدر ما بود ، فرزندان کنیزک درشت چشمی - کبود چشمی - که سحر و جادو بر آن چیره است . . . (۳۴۸)

اینک به دنبال نقل سخنان ابو عثمان جاحظ بر می گردیم و گاهی آن را با توضیحات خود یا دیگران که مناسب آن باشد می آمیزیم .

ابوعثمان جاحظ می گوید : اگر بنی امیه بگویند ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی از خاندان ماست و یزید خلیفه ای است که نسل چهارم است و پدر و پدر بزرگ و جدش مروان هم خلیفه بوده اند ، در پاسخ ایشان می گوییم که بنی هاشم ، واثق پسر معتصم پسر هارون پسر مهدی پسر منصور را دارند - پنج پشت - و منصور پسر محمد کامل و او پسر علی سجاد (۳۴۹) است که در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد و به سبب عبادت و فضیلت به سجاد مشهور شد و او زیباترین فرد قریش و خوش چهره ترین آنان بود . و شبی که علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شد متولد شد و نام و کنیه آن حضرت را بر او نهادند و بعدها عبدالملک مروان به او گفت : نه ، به خدا سوگند که این نام و کنیه

را برای تو تحمل نمی کنم ، بایـد یکی از تغییر دهی . او کنیه خود را به ابومحمـد تغییر داد و او فرزنـد عبـدالله است که دریای علم و دانشـمند قریش و فقیه در دین و معلم تاویل بوده است و او پسـر عباس است که خردمنـد و بردبار قریش بوده است و او پسـر شـیبه الحمد است که همان عبدالمطلب و سـرور همه ساکنان وادی است و او پسـر عمرو است که همان هاشمی است که برای مردم تریـد فراهم می کرد و هموست که از شـدت زیبایی به قمر معروف بوده است که برای مردم تریـد فراهم می کرد و هموست که از شدت زیبایی به قمر معروف بوده است و همگان به او اقتدا می کرده اند و از رای او هدایت می شده اند ، و او پسـر مغیره است که همان عبد مناف است و او پسـر زید است که بیشتر به قصـی و مجمع معروف بوده است ، سـیزده پشت که همگی سـرور و سالار بوده اند . هیچ یک از آنان از سـروری محروم نشده اند و از رسیدن به غایت و نهایت بزرگی باز نمانده اند ، و هیچ یک از ایشان نیست مگر اینکه ملقب به لقبی است که از کردار پسـندیده یا سرشت پاک او مشتق است و کسی از این سـیزده نسل نیست مگر آنکه خلیفه یا از لحاظ مقام همچون خلیفه است و کسـی از این سیزده نسل نیست مگر آنکه خلیفه یا از لحاظ مقام همچون خلیفه است و در روزگاران گذشته سرور و سالار و زاهد نامدار و فقیه گرانقدر

و خردمنـد با وقار بوده است و این موضوع برای هیـچ کس جز ایشان فراهم نیست . وانگهی پنج پشت خلیفه اند و این بیشتر از چیزی است که بنی امیه بر شـمرده انـد ، لـذا مروان کجـا قابـل مقـایسه بـا منصور است که منصور همه سـرزمینها و افطـار را به تصـرف خویش در آورد و بیست و دو سـال همه اطراف را در اختیـار داشت و حـال آنکه خلافـت مروان آنچنان نبوده است . فقط نه ماه خلافت کرد و سپس همسرش عاتکه دختر یزید بن معاویه ! ؟ (۳۵۰) از این جهت که به خالد پسرش که از شوهر اول او بـود دشـنام داده و گفتـه بـود ای پسـر زنی کـه نشـیمنگاهش تر است ، او را کشت . اگر مروان بـا مـدت کم خلافـت و اختلاف بسـیاری که وجود داشـته است و آشوبی که در شـهرها دیده می شده است ، صرف نظر از گرفتاریهای اطراف ، بتوان خلیفه دانست ، ابن زبیر برای اطلاق نام خلیفه از او شایسته تر است که همه نقاط اسلامی جز بخشی از اردن را به تصرف آورد ، و چون پادشاهی عبدالملک مروان به پادشاهی مروان متصل شد در نظر مردم پیوسـته به نظر آمد و سـستی حکومت مروان از دیـدگاه کسانی که علم نداشـته پوشـیده ماند . وانگهی سالهای حکومت مهدی عباسـی سالهای خوشـی و سـلامت بود و حال آنکه سالهای حکومت عبـدالملک هم در کشـش و کوشـش گذشت و پادشاهی یزید بن عبدالملک هم هرگز چون پادشاهی هارون نبوده و پادشاهی ولید چون پادشاهی معتصم نبوده است .

می گوید (ابن

ابی الحدید) : خداوند جاحظ را رحمت فرماید که اگر امروز زنده می بود نه پشت از خلفای بنی هاشم را پشت در پشت می شمرد که بدین گونه است ، مستعصم پسر مستنصر پسر طاهر پسر مستضی ء پسر مستنجد پسر مقتفی پسر مستظهر پسر مقتدر . و از این گذشته ، خلفای طالب مصر امروز ده پشت شمرده می شوند؛ آمر پسر مستعلی پسر مستنصر پسر طاهر پسر حاکم پسر عزیز پسر معتز پسر منصور پسر قائم پسر مهدی .

ابو عثمان جاحظ می گوید : بنی هاشم بر آنان افتخار می کنند که سالهای پادشاهی ایشان بیشتر و مدتش طولانی تر است و تا امروز - روزگار جاحظ - مدت پادشاهی آنان به نود و چهار سال رسیده است . همچنین بنی هاشم بر بنی امیه افتخار می کنند که پادشاهی را از طریق میراث و اینکه اقوام و خویشاوندان رسول خدایند به ارث برده اند و پادشاهی ایشان در رستنگاه پیامبری است و اسباب و وسایل حکومت ایشان غیر از اسباب بنی مروا است ، بلکه بنی مروان را هیچ خویشی سببی و نسبی با پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است مگر اینکه بگویند ما هم قرشی هستیم و در این اسم در ظاهر با قریش مساوی هستند و روایتی که نقل شده است ائمه از قریش هستند بر هر قرشی اطلاق دارد ، و حال آنکه اسباب خلافت معروف است و آنچه هر گروه ادعا می کنند معلوم است ، و هر یک از گروهها راهی را پذیرفته اند . گروهی از مردم آن را به دلیل آنکه

هم اسباب قرابت و سابقه و وصیت در علی علیه السلام جمع است خلافت را برای او می دانند . و اگر این صحیح باشدت اصولا خاندان ابوسفیان و خاندان مروان را نرسد که در آن مورد ادعایی داشته باشند و اگر خلافت بر مبنای وراثت و استحقاق عباس از لحاظ عمو بودن و حق خویشاوندی باشد ، باز هم برای آل ابوسفیان و مروان ادعایی باقی نمی ماند . اگر جز به سوابق و اعمال و جهاد به چیز دیگری بستگی نداشته باشد در آن صورت برای ایشان هیچ قدم موثر در عمل ارزنده مشهودی وجود ندارد و هیچ سابقه ای برای آنان نیست و هیچ چیزی که بدان سبب مستحق خلافت باشند ، ندارند و اگر آنچه آنان را از رسیدن به خلافت به شدت ممنوع و محروم ساخته است نمی بود ، شاید کار برای آنان آسانتر بود . و به خوبی دانستیم که ابوسفیان در دشمنی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و جنگ و ستیز کردن با آن حضرت و جمع کردن سپاه بر ضد ایشان چگونه سر سخت بوده است و چگونگی اسلام او را به هنگامی که برای رهایی از شمشیر اسلام آورد می دانیم و معنی سخن او به هنگامی که بلال بر فراز کعبه اذان گفت همگی روشن است . وانگهی باید دانست که ابوسفیان دست عباس ، که خدایش رحمت کناد ، مسلمان شد و این عباس بود که مردم را از کشتن او باز داشت و او را پشت سر خورد سوار کرد و به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و

آله آورد و از ایشان مسالت کرد او را شریف و گرامی و بلند آوازه فرماید . این نعمتی بزرگ و محبتی گران و مقامی بلند بود که عباس معمول داشت و داستان جنگ حنین هم غیر قابل انکار است . (۳۵۱) در قبال اینهمه احسان ، پاداش بنی هاشم از سوی فرزندان ابوسفیان این چنین بود که با علی علیه السلام جنگ و حسن علیه السلام را مسموم کردند و حسین علیه السلام را کشتند و زنان او را سر برهنه بر شتران چموش سوار کردند و چون نتوانستند تشخیص دهند که علی بن حسین به حد بلوغ رسیده یا نرسیده است کشف عورتش کردند . (۳۵۲) همچنان که این کار را نسبت به ذریه مشرکان که با جنگ به خانه هایشان رفته باشند انجام می دهند . و معاویه پسر بن ارطاه را به یمن فرستاد و او دو پسر کوچک عبیدالله بن عباس را که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند کشت و عبیدالله بن زیاد و جنگ طف - عاشورا - نه تن از صلب علی علیه السلام و هفت تن از صلب عقیل را کشت و به همین جهت مرثیه سرای ایشان چنین سروده است : ای چشم ! با اندوه اشک بریز و اگر مویه می کنی بر آل پیامبر صلی الله علیه و آله مویه کن ، نه تن از صلب علی و نه تن از صلب عقیل کشته شدند .

وانگهی بنی امیه چنین پنداشته اند که عقیل معاویه را بر ضد علی علیه السلام یاری داده است . اگر در این سخن خود

دروغگوینـد که دروغ خود چه کژی و کـاستی بزرگی است ، و اگر راسـتگو باشـند ، چه پاداشـی به عقیـل درباره آنچه کرده است داده اند که پس از امان دادن به مسلم بن عقیل با مکر و فریب گردنش را زدند و هانی بن عروه را هم به جرم اینکه او را پناه و یاری داده است با او کشتند و به همین سبب شاعر چنین سروده است :

اگر تا کنون نفهمیده ای که مرگ چیست ، در بازار به پیکر هانی و پسر عقیل بنگر .

دلاوری را می بینی که شمشیر چهره اش را دریده است و دیگری را کشته از فراز بام بر زمین افتاده . (۳۵۳)

و هنـد - مادر معاویه - کبـد حمزه را خورد . بنابراین زن جگر خواره و همچنین پناهگاه و مرکز اصـلی نفاق از ایشان است . و آن کس که با چو بدستی بر لب و دندانهای حسـین علیه السـلام کوبید از ایشان است . قاتل ابوبکر بن عبدالله بن جعفر به روز عاشورا و قاتل عون بن عبـدالله بن جعفر به روز حره از ایشان است . روز حره همچنین از بنی هاشم فضل بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبـدالمطلب و عباس بن عتبه بن ابی لهب بن عبدالمطلب و عبدالرحمان بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب کشته شدند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : ابو عثمان جاحظ به روزگار واثق میان مدت پادشاهی بنی امیه و بنی هاشم مقایسه کرده و گفته است بنی هاشم بر آنان برتری دارند ، زیرا مدت پادشاهی ایشان دو سال

بیشتر از بنی امیه است . اگر امروز جاحظ زنده می بود چه می گفت که پادشاهی بنی هاشم پانصد و شانزده سال طول کشیده است و این مدت حدود سی سال از مدت پادشاهی سومین خاندان پادشاهان ایران بیشتر است . همچنین اگر طول مدت پادشاهی مایه افتخار باشد ، برای بنی هاشم حدود بیست و هفتاد سال در مصر پادشاهی بوده است ، و علاوه بر آن پیش از آنکه به مصر منتقل شوند در مغرب هم پادشاهی داشته اند .

ابو عثمان جاحظ می گوید : بنی هاشم به بنی امیه می گویند ، مردم می دانند که شما در مورد ما چه کشتار و تار و ماری کردید . آن هم نه به سبب گناهی که نسبت به شما انجام داده باشیم ، علی بن عبدالله بن عباس را دوباره تازیانه زدید ، یک بار به بهانه اینکه چرا با دختر عمه خود جعفریه ، که قبلا همسر عبدالملک بوده است ، ازدواج کرده است و بار دیگر به تهمتی که در مورد قتل سلیط به او زدید . ابو هاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام را مسموم کردید ، و گور زید را شکافتید و پیکرش را بر دار کشیدید و سر بریده اش را در صحن خانه افکندید که آن را لگد کوب کنند و مرغهای خانگی بر مغزش منقار زدند آنجا که شاعری چنین سروده است :

خروس را باید از شقیقه زید برانم چه مدت درازی که مرغان بر آن پا ننهاده اند همچنین شاعر شما چنین سروده است :

برای شما پیکر زید را

بر تنه خرما بنی بر دار کشیدیم و هرگز مهدی ای ندیده ایم که بر چوبه ای بر دار شود ، شما از سفلگی علی را با عثمان مقایسه کردید و حال آنکه عثمان از علی بهتر و پاکیزه تر است .

قسمت هفتم

و روایت شده است که یکی از اصحاب اهل بیت ، علیهم السلام ، به پیشگاه خداوند عرضه داشت بار خدایا اگر این شاعر دروغگوست ، سگی از سگهای خود را بر او چهره گردان . روزی که او به سفری می رفت در راه شیری او را شکار کرد و درید .

و شما امام جعفر صادق علیه السلام و یحیی بن زید را کشتند و قاتل یحیی را خونخواه مروان و ناصر دین نام نهادند و افزون بر این سلیمان بن حبیب بن مهلب به گفته و فرمان شما نسبت به عبدالله ابو جعفر منصور پیش از آنکه به خلافت رسد ، چنان کرد که کرد و مروان به محمد نسبت به ابراهیم امام چنان کاری کرد که سرش را در جوال آهک فرو کرد تا مرد . و اگر شما برای ما این شعر را بخوانید که :

کشته شدگان در کدی و کشته شدگان در کثوه - نام در محل است - که هنوز دفن نشده اند اشک دیدگان را فرو ریختند و چه بسیار کسانی که کنار دو رودخانه زاب و کنار رودخانه ابی فطرس کشته شدند . (۳۵۴)

ما به شما پاسخ می دهیم که کشتارگاه حسین و زید و آن را که کنار مهراس کشته شد - یعنی حمزه - و آن دیگری را که در حران

در غربت و فراموشی به خاک سپرده شد - یعنی ابراهیم امام - را به یاد آورید . (۳۵۵)

وانگهی شما شما خود احوال پدرتان مروان و ناتوانی او را می دانید ، او مردی بود که نه فقد می دانست و نه به زهد و صلاح و روایت اخبار شناخته شده بود و نه افتخار مصاحبت داشته است و نه همتی بلند ، و جز این نیست که نخست سرپرستی امور روستایی از روستاهای داربجرد را از سوی ابن عامر عهده دار شد و سپس هم از سوی معاویه والی بحرین شد .

وانگهی مروان هم یاران و پیروان خود را جمع کرده بود که عبدالله بن زبیر بیعت کند و عبیدالله بن زیاد او را از آن کار باز داشت . مروان در جنگ مرج راهط که در اطاعت از او سرهای مردم از دوش جدا می شد و فرو می افتاد چنین می گفت :

آنان را زیانی جز کشته شدن افراد نیست و هر کدام از دو امیر قریش پیروز شود مهم نیست .

این سخن ، سخن کسی است که شایستگی حکومت بر یک چهارم منطقه و یک پنجم جایی را ندارد . مروان یکی از کسانی است که به سبب سخن ناهنجاری جان باخته و به دست زنان کشته شده است . اما پدر مروان ، حکم بن عاص ، کسی است که چگونگی راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تقلید می کرد و در ساعات خلوت پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان آن حضرت را دزدانه گوش می داد و پیامبر صلی الله علیه و آله

او را تبعید و نفرین فرمود و او در راه رفتن و خود می لرزید . ابوبکر و عمر هم همچنان او را در حال تبعید باقی گذاشتند و از برگرداندن او به مدینه خود داری کردند و شفاعت عثمان را در آن باره نپذیرفتند . چون عثمان خلیفه شد ، او را به مدینه برگرداند که از همگان بر او نافرخنده تر بود و پدر مروان بزرگترین بهانه برای کشته شدن و خلع عثمان از خلافت شد . اما عبدالملک بن مروان پدر خلیفگان مروانی که بنی امیه بر آنان افتخار می کنند و می بالند از همه مردم در کفر ریشه دارتر بود که یکی از نیاکانش - جد پدری او - همین حکم بن عاص بوده است و نیای مادری او معاویه بن مغیره بن ابی العاص است که او را هم پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه تبعید فرمود و فقط سه روز به او مهلت داد و خداوند او را سرگردان فرمود که مترددد در حومه مدینه ماند و نمی توانست راه خود را تعیین کند و سرانجام علی علیه السلام و عمار را به جستجوی او گسیل فرمود و آن دو او را کشتند . بنابر این شما ریشه دارترین مردم در کفر و ما - بن هاشم - ریشه دارترین مردم در ایمان هستیم و امیر المومنین علی علیه السلام از همگان به ایمان سزاوارتر و قدیمی تر است .

ابو عثمان جاحظ می گوید : دیگر از چیزهایی که بنی هاشم به آن افتخار می کنند ، این است که می گویند هیچ کس به خاطر

ندارد که مدت نود سال طاعون دیده نشده باشد مگر در نود سالی که از خلافت ایشان گذشته است . و می گویند اگر دعوت و حکومت ما هیچ برکتی جز اینکه امیران ولایات از شکنجه کار گزاران خراج به آویختن و برهنه کردن و از میان بردن آنان و عذاب دادن با بیدار نگاه داشتن خود داری کرده اند ، این خود خیر و برکت بسیار است . در مورد طاعون که از میان رفته است و عرب از طاعون به نیزه جن تعبیر کرده اند عمانی راجز (۳۵۶) چنین سروده است :

همانا خداوند نیزه های جن – طاعون – را از میان برداشته و شکنجه تهمت زدن و مال اندوزی کرده است .

ابوعثمان جاحظ می گوید : بنی هاشم همچنین بر بنی امیه افتخار می کنند که کعبه را ویران نکرده اند و قبله را تغییر نداده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله و رسول پروردگار را فروتر از خلیفه ندانسته اند و بر گردن اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله داغ بردگی نزده اند و اوقات نماز را دگرگون نکرده اند و بر کف دست مسلمانان مهر نزده اند ، و روی منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی نخورده و نیاشامیده اند و حرم را تاراج نکرده اند و زنان مسلمان را در شهرهای اسلامی به اسارت نگرفته اند .

می گوید (ابن ابی الحدید) : از کتاب افتراق هاشم و عبد شمس تالیف ابوالحسین محمد بن علی بن نصر معروف به ابن ابی روبه دباس نقل می کنم که گفته است :

بنی امیه به روزگـار پادشاهی خود برای نماز عیـد اذان و اقامه می کنم که گفته است : بنی امیه به روزگار پادشاهی خود برای نمـاز عیـد اذان و اقـامه می گفتنـد و پس از نماز خطبه می خواندنـد و در نمازهای خود در رکوع و سـجود تکبیر را بلنـد نمی گفتند . هشام بن عبدالملک برده خایه کشـیده ای داشت که هرگاه هشام که در مقصوره - محل دارای نرده - نماز می گزارد به سجده می رفت ، لا اله الا اللّه می گفت و مردم آن را می شنیدند و به سجده می رفتند ، و در یکی از خطبه های نماز جمعه و عیـد می نشسـتند و در دیگری بر می خاسـتند . کعب مروان بـن حکـم را دیـد کـه نشسـته خطبه می خوانـد ، گفت : به این بنگرید که نشسته خطبه می خواند و حال آنکه خداوند متعال به پیامبرش می فرماید و ترا ایستاده رها می کنند (۳۵۷)

همو می گوید : نخستین کس که به هنگام خطبه خواندن نشست معاویه بود و نخستین کس که در نماز عید اذان و اقامه گفت بشـر بن مروان بود . کار گزاران بنی امیه از اهل ذمه ای که مسلمان می شدند همچنان جزیه می گرفتند و می گفتند اینها برای فرار از جزیه مسـلمان شـده انـد . و از اسب زکات می گرفتنـد چه بسا که وارد خانه کسـی می شدند که اسـبش مرده یا آن را فروخته بود ولی همینکه چشم ایشان به ریسمان و افسار می افتاد می گفتند : اینجا اسبی بوده است ، زکاتش

را بـده . و چنان سـر گرم خطبه نماز جمعه می شدنـد که وقت فضـیلت نماز را به تاخیر می انداختند و چندان خطبه را طول می دادنـد که وقت نمـاز عصـر هم سپری و نزدیـک آفتـاب زردی می شـد . این کار را ولیـد و یزیـد پسـران عبـدالملک و حجاج کارگزار بنی مروان انجام می دادنـد . حجاج گروهی سـلاخ شمشـیر به دست بر سـر مردم گماشـته بود که نمی توانسـتند نماز جمعه را در وقت آن بجا آورند . حسن بصـری می گفته است شـگفتا که آن مرد ریز چشم شـبکور به ولایت ما آمد و ما را از این خودمان باز داشت ، بر منبر ما و خطبه را چنان طولانی می خواند که مردم به خورشـید می نگریستند و او می گفت شما را چه می شود که به خورشـید می نگریـد ، به خـدا سوگنـد ما برای خورشـید نماز نمی گزاریم ، برای خدای خورشـید نماز می گزاریـم ؛ مگر نمی توانیـد بـه او بگوییـد ای دشـمن خـدا ، خداونـد را حقـوقی در شـب است که در روز آن را نمی پـذیرد و حقـوقی در روز اسـت که در شب آن را نمی پـذیرد . حسن بصـری سـپس می گفت : چگـونه می توانسـتند چنین بگوینـد که بالای سر هر یک گبرک تنومندی با شمشیر ایستاده بود .

گویـد : خلیفگان اموی و مروانی زن و فرزند خوارج عرب و غیر عرب را به اسـیری می گرفتند و هنگامی که قریب و زحاف ، که دو تن از سران خوارج بودند ، کشته شدند ، زیاد زن و فرزندشان را به اسیری

گرفت و یکی از دختران ایشان را به شقیق بن ثور سدوسی داد و دختر دیگری را به عباد بن حصین داد . دختری از عبیده بن هلال یشکری و دختری از قطری بن فجاءه مازنی اسیر شدند . قطری در سهم عباس بن ولید بن عبدالملک قرار گرفت ، نام آن دختر ام سلمه بود . عباس به اعتقاد خودش با او معاویه کنیز زر خرید می کرد و با او هم بستر شد و آن زن مومل و محمد و ابراهیم و احمد و حصین پسران عباس را برای او زایید . و اصل بن عمرو القنا اسیر شد ، او را به بردگی گرفتند . سعید صغیر حریری هم اسیر شد ، او را به هم به بردگی گرفتند . مادر یزید بن عمر بن هبیره هم از زنان اسیر شده عمان بود که مجاعه آنان را به اسیری گرفته بود . بنی امیه هرگاه مردی وام دار می شد . ، او را می فروختند و معتقد بودند که او برده می شود . معن پدر عمیر بن معن کاتب آزاد و وابسته خاندان بن عنبر بود و او را در قبال وامی که داشت فروختند و ابو سعید بن زیاد بن عمرو عتکی او را خرید . حجاج علی بن بشیر بن ماحور را هم به سبب اینکه فرستاده مهلب را کشته بود به بردگی به مردی از قبیله ازد فروخت .

اما در مورد کعبه چنین بود که حجاج به روزگار حکومت عبدالملک آن را ویران کرد . ولید بن یزید هرگاه که از مستی به هوش می آمد ،

نماز به سوی غیر قبله می گزارد و چون تـذکرش دادند این آیه را خواند : به هر کجا روی کنید همانجا روی خداوند است . (۳۵۸)

حجاج در کوفه ضـمن خطبه از کسانی که در مـدینه مرقـد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را زیارت می کنند سـخن گفت و افزود مرگ بر ایشـان بـاد که بر چوبهـای پوسـیده ویران طواف می کننـد ، کاش بر گرد کاخ امیر المومنین عبـدالملک طواف کنند ، مگر نمی دانند که خلیفه شخص بهتر از رسول اوست ! (۳۵۹)

گویـد : بنی امیه بر گردن مسـلمانان داغ بردگی می زدنـد ، همان گونه که بر اسب داغ می نهنـد . مسـلم بن عقبه با همه مردم مدینه که میان ایشان باقیماندگان صـحابه و فرزندان ایشان و صالحان تابعان بودند با این شرط بیعت کرد که همگان برده خانه زاد امیر المومنین ! یزیـد بن معاویه باشـند غیر از علی بن حسـین علیه السـلام که از او به عنوان برادر و پسر عموی یزید ! بیعت گرفت . گوید : همچنین بر کف دست مسلمانان داغی می نهادند که نشان بردگی ایشان باشد همان گونه که بر اسیران جنگی رومی و حبشه ای داغ می نهادند . خطبای بنی امیه به سـبب آنکه خطبه نماز جمعه را به دراز می کشاندند روی منبر چیزی می خوردند و می آشامیدند و مسلمانان هم زیر منبر می خوردند و می آشامیدند . (۳۶۰)

دنباله این افتخار کردن بنی هاشم و بنی امیه که پنجاه صفحه دیگر شرح این خطبه را در بردارد گاه موضوعاتی خارج از

بحث تـاریخی است و به جـدل و مناظره بیشتر شـبیه است ، به این جهت برای خواننـدگان گرامی گزینه ای از بقیه بحث که به نظر قاصر این بنده بیشتر جنبه تاریخی دارد ، ترجمه می شود و به لطایف آن قناعت خواهد شد .

جاحظ می گوید : اگر افتخار به درست اندیشـی و سـخن پسندیده باشد ، چه کسی مثل عباس بن عبدالمطلب و پسرش عبدالله بن عبـاس است و اگر در سـروری و اصـالت رای و حکمت و ارزش گران باشـد ، چه کسـی همچون عبـدالمطلب است و اگر افتخار به فقه و علم و شـناخت تاویل و قیاس استوار و زبان آوری و ایراد خطبه های طولانی باشد چه کسی همتای علی بن ابی طالب علیه السلام و عبدالله بن عباس است .

گفته انـد ، عبـدالله بن عبـاس هنگـام که عثمان در محاصـره بود در مکه خطبه ای ایراد کرد که اگر ترکان و دیلمان آن را می شنیدند بدون تردید مسلمانان می شدند . در مورد این عباس ، حسان بن ثابت چنین سروده است :

هرگاه با سـخنان گزیده ای که هیچ حشوی در آن نمی بینی سـخن گوید ، جای هیچ سـخنی برای سـخنگو باقی نمی گذارد . سخن او هر چه را در دلهاست بسنده و کافی است و برای هیچ نیازمندی هیچ جد و هزلی در گفتار باقی نمی گذارد . (۳۶۱)

او دریا و دانشمند راستین است و عمر به روزگار جوانی ابن عباس به هنگام اظهار رای کردن می گفت : ای درهم شکننده در دریای اندیشه فرو شو و گهر بیرون آور و او

را بر همه پیشینیان مقدم می دانست .

می گوید (ابن ابی الحدید) : جاحظ فقط می خواهد از علی علیه السلام روی گردان باشد ، مگر نمی توانست آنچه را درباره عبدالله بن عباس گفته است در مورد علی بگوید ؟ و به جان خودم سوگند که اگر می خواست بگوید می توانست گفتاری فراخ تر بگوید ، مگر غیر این است که مردم آداب خطبه خواند و فصاحت را از علی علیه السلام آموخته اند و مگر عبدالله ، بن عباس ، که خدایش رحمت کناد ، فقه و تفسیر قرآن را از غیر علی آموخته است . چه می توان کرد ، خدا جاحظ را رحمت کناد که بصره و محیط آن بر دانش و اندیشه او چیرگی یافته است .

جاحظ می گوید : و اگر افتخار در دلیری و بی باکی و کشتن هماوردان و از پای در آوردن سواران باشد چه کسی همچون حمزه بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب است .

احنف هرگاه از حمزه نام می برد ، لقب اکیس به او می داد و راضی نمی شد که فقط کلمه شجاع را برای او به کار برد . عرب برای بیان دلیری چهار لغت داشت که به ترتیب نشان دهنده چهار مرتبه شجاعت بود ، نخست کلمه شجاع را به کار می برد و اگر فراتر بود کلمه بطل و اگر فراتر بود کلمه به همه و اگر از آن فراتر بود کلمه اکیس را به کار می برد .

قسمت هشتم

عجاج (۳۶۲) هم گفته است : او اکیسی است که در بذل جان و

تن سخاوتمند است . وانگهی بیشتر زخمیها و کشته شدگان به دست آن دو سران و بزرگان شما - بنی امیه - هستند . آن چنان که حمزه و علی علیه السلام عتبه و ولید و شیبه را کشتند و در کشتن شیبه با عبیده بن حارث شرکت کردند . علی علیه السلام حنظله پسر ابوسفیان را هم کشته است . اما نیاکان و پادشاهان مروانی شما همان گونه اند که عبدالله بن زبیر هنگامی که خبر کشته شدن برادرش مصعب به او رسید گفت : که به خدا سوگند ما چون خاندان ابوالعاص از شکم بارگی نمی میریم و به خدا سوگند هیچ کس از آنان در دوره جاهلی و اسلام کشته نشده است ، و ما فقط با ضربه های نیزه و زیر سایه های شمشیر با کشته شدن ، می میریم .

جاحظ می گوید : گویا عبدالله بن زبیر کشته شدن معاویه بن مغیره بن ابی العاص را از این جهت که در غیر میدان جنگ کشته شد به حساب نیاورده است . همچنین کشته شدن عثمان بن عفان را که در محاصره کشته شده است و کشه شدن مروان به حکم را که به صورت خفه شدن به دست زنان صورت گرفته به حساب نیاورده است . جاحظ می گوید : عبدالله بن زبیر به کشته شدگان خاندان اسد بن عبدالعزی افتخار کرده است ، زیرا شان عرب چنین بوده است که به کشته شدگان خود چه قاتل باشند و چه مقتول افتخار کنند . مگر نمی بینی که بسیاری کشته شدگان فقط میان خاندانهایی است که معروف به دلیری و

نیرومندی و فراوانی رویارویی با دشمن و شرکت در جنگها باشند ، همچون خاندانهای ابوطالب و زبیر و مهلب .

جاحظ می افزاید : مخصوصا در خاندان زبیر هفت پشت کشته شده اند که در خانواده های دیگر چنین چیزی مشاهده نمی شود . عماره و حمزه دو پسر عبدالله بن زبیر در جنگ قدیه به دست خوارج کشته شدند . عبدالله بن زبیر در جنگ با حجاج کشته شد .

برادرش مصعب بن زبیر در جنگ دیر جاثلیق به شرافت دهنده ترین صورت در رویارویی با عبدالملک بن مروان کشته شد . زبیر در وادی السباع در حالی که از جنگ جمل روی گردان شده بود ، کشته شد و پدرش عوام بن خویلد در جنگ فجار کشته شد و پدرش خویلد بن اسد بن عبدالعزی در جنگ خزاعه کشته شد که هفت تن پشت در پشت هستند .

جاحظ می گوید : میان بنی اسد بن عبدالعزی کشتگان فراوان دیگری غیر از اینان هستند . منذر بن زبیر در مکه به دست شامیان در جنگ حجاج کشته شد . او سوار بر استری سرخ به کوه می گریخت و در همان حال کشته شد و یزید بن مفرغ حمیری در هجویه ای که عبیدالله بن زیاد را به سبب فرار در جنگ بصره مورد نکوهش قرار داده است ، به کشته شدن منذر اشاره کرده است . عمرو بن زبیر را هم برادرش عبدالله بن زبیر کشته است ، با آنکه در پناه و جوار برادر دیگرش عبیده بن زبیر بوده است و عبیده برای او کاری انجام نداد و شاعری عبیده را مورد نکوهش قرار

داده و او را به کشتن برادرش عبدالله بن زبیر بر انگیخته و ضمن سرود ابیاتی خطاب به او چنین گفته است :

با شمشیر خود ضربتی بزن که شهره شود و امانت و وفاداری خود را انجام بده .

بحیر بن عوام برادر زبیر بن عوام هم به دست سعد بن صفح دوسی جد مادری ابو هریره در ناحیه یمامه همراه دو برادرش اصرم و بعلک پسران عوام کشته شدند .

گروهی از نام آوران خاندان اسد در جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله به روز بدر کشته شده اند ، از جمله ایشان زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی است که از اشراف مکه بود و روز بدر کشته شد . پدرش اسود چنان بود که به قدرت و شوکت او در مکه مثل می زدند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم ضمن بیان احوال کسی که ناقه صالح علیه السلام را کشته است فرموده اند : مردی پر شوکت و قدرت همچون ابو زمعه بود . کنیه زمعه بن اسود ابو حکیمه بود . حارث بن اسود بن مطلب - برادر زمعه - هم در جنگ بدر کشته شد . عبدالله بن حمید بن زهیر بن حارث به اسود بن مطلب بن اسد هم به روز بدر کشته شد . نوفل بن خویلد هم در جنگ بدر به دست علی علیه السلام کشته شد . یزید بن عبدالله بن زمعه در جنگ حره به دست مسرف بن عقبه گردن زده شد . مسرف به او گفت : باید با امیر المومنین یزید با شرط بندگی و اینکه غلام

زر خرید او خواهی بود بیعت کنی . او گفت : با او بیعت می کنم به اینکه برادر و پسر عموی او باشم و مسرف گردنش را زد . اسماعیل بن هبار بن اسود هم شبانه کشته شد .

او که برای پاسخ دادن به کسی که از او فریادرسی می کرد بیرون آمده بود ، کشته شد .

مصعب بن عبدالله بن عبدالرحمان متهم به کشتن او شد ، معاویه او را پنجاه بار سوگند داد و رهایش ساخت و شاعری در این باره چنین سروده است :

هرگز در شب پاسخ فراخواننده ای را نخواهم داد که از غافلگیر شدن می ترسم همان گونه که ابن هبار غافلگیر شد . . .

عبدالرحمان بن عوام بن خویلد هم به روزگار خلافت عمر بن خطاب در یکی از جنگها کشته شد . پسرش عبدالله (۳۶۳) روز جنگ خانه عثمان همراه عثمان کشته شد . بنابر این عبدالله بن عبدالرحمان بن عوام بن خویلد کشته پسر کشته پسر کشته است یعنی نسل چهارمی که هر چهار پشت کشته شده اند . دیگر از کشته شدگان ایشان عیسی پسر مصعب بن زبیر است که در ناحیه مسکن در جنگ با عبدالملک بن مروان مقابل دیدگان پدر خویش کشته شد . (۳۶۴) کنیه مصعب ابو عیسی و ابو عبدالله بوده است و شاعر در آن مورد چنین سروده است :

آری که باید ابوعیسی و بر خود عیسی همه وابستگان قریش از هر طبقه بگریند .

دیگر از کشته شدگان ایشان مصعب بن عکاشه بن مصعب بن زبیر است که در جنگ قدید با خوارج کشته شد و

شاعر از او یاد کرده و چنین سروده است :

ای زنا مویه گر ! برخیزند و بر مردانی که در قدید کشته شده اند و بر کاسته شدن شمار ایشان بگریید و هیچ کس را با مصعب همسنگ مدانید . . .

دیگر از ایشان خالد بن عثمان بن خالد بن زبیر است که همراه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن خروج کرد و ابو جعفر منصور او را کشت و پیکرش را بر دار کشید . عتیق بن عامر بن عبدالله بن زبیر که به نام جد مادری خود ابوبکر عتیق نام داشت نیز در جنگ قدید کشته شد .

می گوید (ابن ابی الحدید) : این هم از کارهای ناروای جاحظ است که چیزی را به زور به دیگران می بندد . ای کاش کشته شدگان کربلا ـ را نام می برد که بیست سرور از یک خاندان بودند که در یک ساعت کشته شدند و این چیزی است که نظیرش در جهان و میان عرب و عجم اتفاق نیفتاده است . چون حذیفه بن بدر در جنگ هباءه (۳۶۵) همراه سه یا چهار تن از افراد خانواده اش کشته شد اعراب او را بسیار بزرگ شمردند و مثلها در آن مورد زده شد ، و چون موضوع کربلا پیش آمد ، چنان سیلی بود که همه چشمه سارها را در خود فرو برد .

و ای کاش جاحظ کشته شدگان از خاندان ابوطالب را می شمرد که به روزگار او شمار ایشان چندین برابر کشته شدگان خاندان اسد که او نام برده است ، بوده اند .

ابوعثمان جاحظ می گوید :

و اگر فخر و فضیلت در بخشش و سخاوت باشد چه کسی همتای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و عبیدالله بن عباس بن عبدالطملب است .

بنی امیه در این مورد ممکن است اعتراض کنند و بگویند عبدالله بن جعفر چیزهایی را می بخشیده است که معاویه و یزید او می بخشیده اند ، بنابر این ، او از بخشش ما بخشنده شده است . بنی امیه گفته اند ، معاویه نخستین کس بر روی زمین است که یک میلیون در هم بخشیده است و پسرش یزید نخستین کسی است که آن را چند برابر کرده است . آنان می گویند معاویه به حسن و حسین پسران علی علیه السلام در هر سال به هر یک هزار هزار درهم جایزه می داده است و به عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر هم همان گونه می پرداخته است و چون معاویه مرد و یزید بر جای او نشست عبدالله بن جعفر پیش او رفت و گفت : امیر المومنین معاویه برای رعایت پیوند خویشاوندی من هر سال هزار هزار درهم می پرداخت . یزید گفت : اینک برای تو دو هزار هزار درهم خواهد بود . عبدالله بن جعفر به یزید گفت : پدر و مادرم فدایت باد . و سپس گفت : همانا که من این سخن را برای هیچ کس پیش از تو نگفته ام ، و یزید گفت : بنابر این برای تو چهار هزار هزار درهم خواهد بود .

این اعتراض بی ارزش است که ، بر فرض صحت سخنان آنان ، این گونه بخششها ، جود و سخاوت و رعایت پیوند

خویشاوندی نیست ، زیرا این اشخاص که معاویه بر آنان بذل و بخشش می کرده است از آن طبقه بوده اند که از ایشان بر پادشاهی خویش بیم داشته است و از موقعیت آنان در دلهای مردم و حق ایشان بر خلافت آگاه بوده است و در این مورد چاره اندیشی می کرده و افزونیهایی را برا حفظ دولت و پادشاهی خود معمول می داشته است ، آنچنان که ما آنچه را که خلفای بنی هاشم - عباسیان - به فرمانروایان و دبیران و پسر عموهای خود می پرداخته اند ، هرگز جود و سخاوت نمی شمریم . مامون به حسن بن سهل ده هزار هزار درهم از در آمد غله را اختصاص داد و آن را از کرامت او نمی شمرند . همچنین هر چیزی که در باب دلجویی و معامله سیاسی و به منظور تدبیر کار حکومت پرداخت می کنند و اگر چنین نباشد باید آنچه را که خلیفه به عنوان حقوق به سپاهیان خود پرداخت می کند در زمره جود او به حساب آورد .

پرداختهایی که در قبال عمل و به صورت مزد و برای دفع امور ناخوش صورت می گیرد چیزی است و جود و بخشش چیزی دیگری است . وانگهی عطایی که معاویه و یزید بر آن گروه می داده اند بخشی اندک از حقوق ایشان بوده است که بخش بیشتری از حق آنان را ضایع کرده اند . اگر بخواهم عطاهای پادشاهان بنی عباس و پادشاهان بنی امیه را مقایسه کنم بنی امیه و یاران ایشان سخت رسول خواهند شد که زنان خلیفگان عباسی از مردان اموی بیشتر اموال

می بخشیده اند ، آنچنان که اگر بذل و بخشش ام جعفر را به تنهایی در نظر بگیریم ، بیشتر از همه بذل و بخشش بنی مروان است و این موضوع معروف است . اگر خیرات و بخشش زنان دیگری چون خیزران و سلسبیل (۳۶۶) بر شمرده شود ، طومارهای بسیاری آکنده خواهد شد . خالص کنیز عباسیان را در جود و بخشش فراتر از همه بخشندگان بنی امیه می پنداریم و اگر می خواهی وابستگان و دبیران ایشان را نام ببری ، عیسی بن ماهان و پسرش علی و خالد بن برمک و پسرش یحیی و پسران او جعفر و فضل و دبیر ایشان منصور بن زیاد و محمد بن منصور و فتی العسکر را نام ببر که برای هر یک از ایشان بذل و بخششی می یابی که بر همه بذل و بخشش خاندان عبد شمس فرنی دارد .

اما پادشاهان اموی برخی چنان بوده اند که بر غذا دادن هم بخل می ورزیده اند و جعفر بن سلیمان همواره این موضوع را می گفته است . معاویه افراد پرخور را ارگ بر سفره اش می نشستند خوش نمی داشت . منصور دوانی قی هرگاه از خلیفگان اموی نام می برد ، می گفت : عبدالملک ستمگری بود که هیچ اهمیتی نمی داد که چه می کنی ، ولید دیوانه ای بود ، همت سلیمان فقط شکم و فرجش بود ، عمر بن عبدالعزیز یک چشمی میان کوران بود ، مرد آن قوم فقط هشام بود . منصور از پسر عاتکه - یزید بن عبد الملک - نام نمی برد ، در

مورد هشام هم با آنکه او را استثنا می کرد ، می گفت او لوچ و دزد بود ، همواره پرداخت شهریه سپاهیان را از این ماه به آن ماه و ماه بعد موکول می کرد تا جایی که حقوق یک سال آنان را برای خود تصرف کرد . ابوالنجم عجلی (۳۶۷) برای او ارجوزه ای سرود و مطلع آن چنین بود سپاس خداوند بخشنده بسیار عطا کننده را و هشام برای تحسین او همواره کف می زد ، همینکه به وصف خورشید رسید و گفت خورشید در افق همچون چشم لوچ است (۳۶۸) ، دستور داد پس گردن او زدند و او را بیرون انداختند و این نشانه و نادانی است . ابراهیم بن هشام مخزومی دایی هشام بن عبدالملک می گفته است از او جز دوبار خطا ندیدم یکی این بود که سراینده ای خطاب به شتری که هشام بر آن سوار بود ، چنین سرود ، : ای شتر تنومند همانا سوار تو گرامی ترین سواری است که شتران بر خود برده اند و هشام گفت : آری راست گفتی ! و دیگر آنکه گفت : به خدا سوگند روز قیامت از دست سلیمان - برادرش - به امیر المومنین عبدالملک شکایت خواهم برد ، و این نشان ناتوانی و نادانی بسیار است .

قسمت نهم

جاحظ می گوید : هشام می گفته است به خدا سوگند من آزرم می کنم که به کسی پیش از چهار هزار درهم بدهم و سپس به عبدالله بن حسن چهار هزار دینار پرداخت و آن را به حساب جود و بخشش خود گذاشت

و حـال آنکه بـا آن کـار پادشـاهی و جان خود و آنچه را در دست داشت حفظ کرد . برادرش مسـلمه بن عبـدالملک به هشام گفت : آیـا بـا آنکه بخیـل و ترسویی طمع داری به خلافت برسـی ؟ گفت : در عوض بردبار و عفیف هسـتم . و می بینیـد که خودش اعتراف به بخـل و ترسو بودن کرده است و آیـا خلافت بـا یکی از این دو عیب اسـتقامت می یابـد و بر فرض که بر پا بماند جز با خطر بزرگ و گرفتاری نخواهد بود و اگر از فساد و انقراض سالم بماند از عیب مصون نخواهد بود .

منصور هم در سـخن خود عمر بن عبـدالعزیز را بر دیگر خلیفگـان اموی برتری داده است از او به یـک چشم میان کوران تعبیر کرده است ، و شـما امویان چنین می پنداریـد که او زاهـد و پارسا و پرهیزکار بوده است . عمر بن عبـدالعزیز چگونه این چنین بوده است و حـال آنکه خبیب بن عبـدالله بن زبیر را صـد تازیانه زد و در روزی سـرد و زمسـتانی مشک آب سـردی بر سـرش ریخت و گرفتار کزاز و فلـج شد و مرد . (۳۶۹) عمر بن عبـدالعزیز نه اقرار به خون او کرد و نه حق اولیـای او را پرداخت و نه داد خواهی کرد . خبیب از کسانی نبوده است که حـدود شـرعی و احکام آن و قصاص بر او لازم شـده باشـد و گفته می شود که برای اجرای آن مطیع بوده است و همان تازیانه زدن جان او را می گرفته است و بر فرض که بگویید تازیانه

زدن او برای تعزیز و ادب کردنش لازم بوده است ، دیگر چه بهانه و دلیلی برای ریختن آب سرد در روز زمستانی آن هم پس از صد تازیانه وجود دارد .

و چون به عبدالعزیز خبر رسید که سلیمان بن عبدالملک می خواهد کسی را به جانشینی خود معرفی کند ، آمد و در جایی که آمد و شد پیش سلیمان بود نشست و به رجاء بن حبوه گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که در مورد خلافت و فرمانروایی از من نام نبری و به من اشاره نکنی که به خدا سوگند مرا بر این کار تاب و توان نیست . رجاء گفت : خدا ترا بکشد که چه قدر بر آن حریصی .

و هنگامی که ولید بن عبدالملک خبر مرگ را آورد و به عمر بن عبدالعزیز گفت : ای ابوحفص حجاج مرد . عمر گفت : مگر نه این است که حجاج یکی از افراد خاندان ما بود ! و هنگام خلافت خود گفت : اگر نه این است که بیعت یزید بن عاتکه بر گردن مردم است ، خلافت پس از خود را در شورایی مرکب از اسماعیل بن امیه بن عمر بن سعید اشدق ، و قاسم بن محمد بن ابی بکر که متدین و دلیر قریش است و سالم بن عبدالله بن عمر قرار می دادم . برای عمر بن عبدالعزیز هیچ زیان و گناهی نبود و هیچ کاستی نداشت که علی بن عبدالله بن عباس و علی بن حسین را هم در آن شورا قرار دهد ، و بدیهی است که او نمی خواسته است کسی

از قبیله تیم و عدی را در آن راهی باشد بلکه کار برای امویان تدبیر می کرده است ، لی اشکال در این است که گویا در نظرش هیچ کس از بنی هاشم شایستگی عضویت آن شورا را نداشته است . از این گذشته او کار را بدان گونه می خواسته است که با برادرش ابوبکر بن عبدالعزیز بیعت شود و چنان شد که او را مسموم کردند و کشته شد . و چون عبدالله بن حسن به حسن پیش او آمد و عمر بن عبدالعزیز کمال و سخن آوری و نسب و موقعیت و احترام او را در دل مسلمانان و سینه مومنان می دانست اجازه نداد حتی یک شب در شام بماند و به او گفت : پیش خاندان خودت برگرد که بهترین چیزی که برای آنان می بری سلامت و برگشت خود تو پیش ایشان است و من از طاعونهای شام بر تو بیمناکم ، و به زودی نیازهای ترا همان گونه که می خواهی و دوست می داری بر می آوریم و برایت می فرستیم . عمر بن عبدالعزیز خوش نمی داشت مردم شام عبدالله بن حسن بن حسن را ببینند یا سخن او را بشنوند که مبادا تخم دوستی در سینه های آنان بیفشاند یا نهال دوستی در دلشان بنشاند .

وانگهی عمر بن عبدالعزیز به جبر از همه خلق خدا معتقدتر بوده است تا آنجا که در آن مورد از جهمیه (۳۷۰) هم جلوتر و از هر غایتی پیشتر افتاده و صاحب ننگ و عار شده است و با آنکه به علم کلام نادان بوده است و با

اهل نظر کم آمیزش داشته است در آن باره کتابها می نوشته است . شوذب خارجی (۳۷۱) از او پرسید اگر پدر و خویشاوندانت در نظرت تبهکارند ، آنان را لعن نمی کنی بلکه از پدرت به نیکی یاد می کنی ؟ عمر به او گفت : تو چه هنگامی فرعون را لعن کرده ای ؟ گفت : به خاطر ندارم که او را لعن کرده باشم . عمر بن عبدالعزیز گفت : چگونه برای تو رواست که از لعن فرعون خود داری کنی و برای من روا نیست که از لعن پدر و نیاکان خویش خود داری کنم ؟ و بدین گونه پنداشت که بر او پیروز شده است و برهان او را باطل کرده است ، و افراد متوسطی هم که از عالم فروتر و از جاهلی فراترند ، چنین پنداشته اند . حال آنکه چه شباهتی میان خاندان مروان و ابوسفیان با فرعون است و اینان قومی هستند که گروهی پیرو و شیعه ایشان بوده اند و گروه بسیاری معتقد به فضیلت آنان بوده اند و کارشان مورد شبهه بوده است ، در صورتی که فرعون بر خلاف آنان شیعه و پیرو و نسل و دوستدارانی در آن روزگار نداشته و گمراهی او مورد شبهه نبوده است . وانگهی عمر بن عبدالعزیز در مورد خویشاوندان خویش متهم بوده است و می بایست آن اتهام را با تبری جستن از ایشان از خود بزداید و حال آنکه شوذب خارجی متهم به طرفداری از فرعون نبوده است و امساك از لعن و تبری جستن از فرعون در برنامه خوارج شناخته شده نبوده

است و چگونه این دو موضوع در نظر بن عبدالعزیز یکسان آمده است .

مردی از خویشاوندان عمر بن عبدالعزیز پیش او از وام سنگین و عائله مندی خود شکوه کرد ، عمر برای او بهانه آورد . آن مرد گفت : ای کاش در مورد عبدالله بن حسن هم بهانه می آوردی . عمر بن عبدالعزیز گفت : مگر لازم بوده است : مگر آنچه به او پرداخته ام برخی از حق او نبوده است ؟ او گفت : چرا از پرداخت همه حقوق او خود داری کردی ؟ عمر بن عبدالعزیز دستور داد او را بیرون کردند و او بر همان گرفتاری بود و محروم از عطای عمر ماند در گذشت .

وانگهی همان کار گزاران خویشاوندانش ، کار گزاران و امیران و بر شهرها بودند ، آنچه موجب حسن شهرت نسبی او شده است و کارش را بر اشخاص کم اطلاع مشتبه ساخته ، این است که او پس از قومی که عموم شرایع دین و سنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله را دگرگون ساخته بودند به حکومت رسیده است و مردم پیش از او چنان ستم و جور و بی اعتنایی به اسلام خوار و سبک شمردن احکام را دیده بودند که آنچه از او می دیدند در مقایسه با قبل اندک و کوچک به نظر می رسید . چون عمر بن عبدالعزیز پاره ای از آن کارهای زشت را کاست او را در شمار خلفا و رهبران شایسته و رو به راه شمردند . در این باره همین موضوع کافی است که خلیفگان اموی و مروانی ، علی علیه السلام را

بر منابر خود لعن می کردنـد و همینکه عمر بن عبـدالعزیز از این کار جلوگیری کرد و او را نیکوکار دانسـتند ، و سـخن کثیر (۳۷۲) شاهد بر این مورد است که خطاب به او چنین سروده است :

به ولایت رسیدی و بدون اینکه از مردم بترسی و از سخن گنهکار پیروی کنی از دشنام دادن به علی خود داری کردی .

این شـعر دلیل بر آن است که دشـنام دادن به علی علیه السلام چنان عادت زشتی بوده است که او را به سبب خود داری از آن ستوده اند . هنگامی که خالد بن عبدالله قسـری (۳۷۳) حاکم مکه شـد هرگاه خطبه می خواند علی و حسن و حسـین ، علیهم السلام ، را لعن می کرد .

عبیدالله بن کثیر سهمی چنین سرود :

خـدای لعنـت کنـاد هر کس از پیشوایـان و رعیـت را کـه بر علی و حسـین دشـنام می دهـد ، آیـا بایـد بر آنـان کـه نیاکـان و عموهایشان همگی گرامی و پاکیزه بوده اند دشنام داد . . .

عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان که از دشـنام دهندگان بود هنگامی که هشام بن عبدالملک بر منبر عرفات و روز عرفه خطبه می خوانـد برخـاست و گفت : ای امیر المومنین امروز روز است که خلفـا لعن کردن ابو تراب را مسـتحب می دانسـتند . هشـام گفت : ما برای این کار نیامده ایم . بنابر این می بینی که لعن کردن علی علیه السلام میان آنان آشکارا و معمول بوده است ، و همین عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان ضمن دشنام دادن به علی علیه

السلام می گفت : او هر دنیای پدری و مادری من ، یعنی عثمان و زبیر را کشته است .

مغیره که کـارگزار معاویه بود ، روز به صعصـعه بن صوحان گفت : برخیز و علی را لعنت کن . او برخاست و گفت : ای مردم این امیر شما به من فرمان می دهد که علی را لعن کنم ، او را لعنت کنید که خدایش لعنت کناد ! و از ضمیر او مغیره را در نظر داشت .

امـا در مورد عبـدالملك و نادانی او همین بس که شـرایع دین و اسـلام را دگرگون ساخت و در عین حال می خواست در پناه نـام همین دین کـار مردم و یاران خویش را بر عهـده بگیرد . درباره نادانی او همین بس که می پنـداشت بهترین تـدبیر در منع بنی هاشم از خلافت این است که بر منابر او علی علیه السـلام را لعن کنند و مجالس او آن حضرت را متهم به تبهکاری سازند و این مساله موجب روشـنی چشم دشمن و کاستی و گفت : ای مردم به خدا سوگند که من خلیفه ناتوان و خلیفه چرب زبان و خلیفه درمانـده نیسـتم و این کسانی که او از آنان چنین یاد می کند خلیفگان پیش از او و پیشوایان اویند که به پایمردی ایشان به این مقام رسـیده اند و به سـبب پیش افتادن آنان و اینکه چنین حکومتی را تاسـیس کرده اند به ریاست دست یافته اند و اگر سپاهیـان مرتب و کارهـای اسـتوار و عـادت مردم به چنین حکومتی نمی بود ، هر آینه عبـدالملکاز همگان به این مقام دورتر و برای

رسیدن به چنین شرفی به هلاکت می افتاد . منظور عبدالملک از خلیفه ناتوان عثمان و از خلیفه چرب زبان معاویه و از خلیفه درمانده یزید بن معاویه است و گفتن چنین سخنی مایه درهم شکستن سلطنت او و نشانه دشمنی او با خاندان خود و تباه ساختن دلهای پیروان اوست . و اگر او هیچ بی خردی دیگر نمی داشت جز همینکه برای اظهار قدرت خود چاره ای جز اظهار ناتوانی رهبران خود نداشته باشد ، برای اثبات ناشایستگی او کافی است .

اینها که بر شمردیم مطالبی است که بنی هاشم در مورد افتخارات خود گفته اند .

ابن ابی الحدید سپس مطالبی را که بنی امیه در مورد افتخارات خود بر شمرده اند در سیزده صفحه - در چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر - آورده است و سپس در بیست و پنج صفحه پاسخهایی را که جاحظ داده است و مواردی را هم که خود افزوده ، بیان کرده که در واقع خارج از موضوع تاریخ است و باید آن را در موضوع جدل و مناظره به حساب آورد و چون در عین حال حاوی نکاتی ظریف در مورد ائمه بزرگوار شیعه آن هم از زبان جاحظ و ابن ابی الحدید است و بیان فضایل آل ابی طالب و علویان به هنگام تسلط بنی عباس است به ترجمه همان نکات قناعت می شود که مشت نمونه خروار است .

پاسخ به افتخاراتی که بنی امیه برای خود بر شمرده اند

قسمت اول

بنی هاشم در پاسخ بنی امیه گفته اند : آنچه درباره زیرکی و مکر بر شمرده اید ، از صفات افراد تبهکار است و از صفات خردمندان نکوکار و پسندیده نیست . آنچنان

که ابوبکر و عمر در کمال تدبیر و درست اندیشی بوده اند و هیچ کس به آن دو صفت مکار و زیرک نمی دهد و هر مکر و حیله ای که معاویه و عمروعاص نسبت به علی علیه السلام کردند ، علی از آن دو بر آن داناتر و آگاهتر بود و بدیهی است جنگجویی که جز کارهای درست و حلال را برای خود جایز نمی داند هرگز در حیله گری به پای کسی که مقید به حلال و حرام نیست نمی رسد . شما چهار تن را از حیله گران و سیاستمداران شمرده اید - معاویه و زیاد و عمروعاص و مغیره بن شعبه را - و هیچ یک از ایشان در نظر مسلمانان در زمره پرهیزکاران شمرده نمی شوند و حیله گری و مکر هرگز از صفات اشخاص صالح نیست .

مگر نیم بینید با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به هر مکر و خدعه و مکیدت و سیاست محیط است ولی هرگز جایز نیست که گفته شود آن حضرت مکارتر و زیرک تر مردم بوده است .

اما آنچه درباره پادشاهان دادگر و زاهد خود - عمر بن عبدالعزیز - گفته اید ، می دانید که علی بن ابی طالب علیه السلام از خاندان ماست و به زهد و دینداری او مثل زده می شود و اگر پارسایان و زاهدانی را که پادشاه نبوده اند و از خلیفگان شمرده نمی شوند بر شمرید ، شما کجا کسانی همچون علی بن حسین ، زین العابدین ، و علی بن عبدالله بن عباس دارید ، بخصوص علی بن حسین بن علی بن ابی طالب

علیه السـلام که به او علی سـراپا خیر و سپیـدروی و عابـد گفته می شـد و به هیـچ چیز خداونـد را سوگنـد نداد مگر آنکه حق تعالی سوگند او را بر آورد و شـما کجا همچون موسی بن جعفر دارید و کجا همچون علی بن محمد الرضا - حضرت هادی - دارید که در تمام مدت عمر خود با آنکه اموال و املاک فراوان داشت ، پشمینه پوشید .

اما اگر بخواهیـد در فقه و علم و تفسـیر و تاویل سـخنی بگوییـد ، شـما یک تن هم ندارید و حال آنکه برای ما کسـی همچون علی بن ابی طالب علیه السـلام و دیگرانی چون عبـدالله بن عباس و زید محمد - حضـرت باقر - پسـران علی و جعفر بن محمد هسـتند که علم و فقه جعفر بن محمد دنیا را انباشته کرده است و گویند ابو حنیفه و سفیان ثوری هر دو از شاگردان او بوده اند و در این باره شاگردی همین دو نفر کافی است تا آنجا که گفته اند ابوحنیفه و سفیان ، زیدی مذهب بوده اند .

و چه کسـی همچون علی بن حسـین ، زین العابـدین ، است که شافعی در رساله اثبات خبر واحد می گوید : علی بن حسـین را افقه اهل مدینه است چنین یافتم که به اخبار واحد استناد فرموده است . و چه کسی همچون محمد بن حنیفه و پسرش ابو هاشم است که همه مبانی علوم مربوط به توحید و عدل را تقریر کرده اند و معتزله می گویند ما بر همه مردم در پناه دانش ابو هاشـم اول و ابوهاشم دوم برتری جستیم و پیروز

شدیم .

و اگر دلیری و شجاعت و دلاوری را بگویید ، چه کسی همچون علی بن چه کسی همچون حمزه بن عبدالمطلب است که شیر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است ، و چه کسی همچون حسین بن علی علیه السلام است که درباره جنگ او در عاشورا گفته شده است هرگز کسی را در قبال لشکر بی شمار و در حالی که از میان همه برادران و خویشاوندان و یاران خود تنها مانده باشد به شجاعت او ندیده ایم که همچون شیر ژیان بود و سواران را درهم می شکست . و گمان تو در مورد بزرگ مردی که از ظلم پذیری و تسلیم شدن خود داری کرد چیست ؟ ابر مردی که خود و پسران و برادران و عموزادگانش با آنکه به ایشان امان داده شد و سوگندهای استوار برای آنان خوردند که در امان خواهند بود ، چندان جنگ کردند که کشته شدند . حسین علیه السلام است که برای عرب سنت خود داری از تسلیم و زبونی را معمول فرمود و چنان شد که پس از او پسران زبیر و خاندان مهلب و کسان دیگری جز ایشان از او پیروی کردند . (۳۷۴)

و کجا شما را کسانی چون محمد و ابراهیم پسران عبدالله و چون زید بن علی است و شما سخنی را که زید به هنگام بیرون شدن از مجلس هشام گفت به یاد دارید که گفت : زندگی را کسی دوست می دارد که زبون باشد . چون این سخن او به اطلاع هشام رسید گفت : سوگند به پروردگار کعبه که

خروج خواهد کرد . زید قیام به شمشیر و نهی از منکر کرد و برای بر پا داشتن شعایر خدا دعوت کرد و شکیبا و در راه خدا کشته شد .

بنی هاشم می گویند : سه پسر عمو از خاندان ما معاصر یکدیگر بوده اند که نام هر سه علی بوده است و هر سه از لحاظ فقه و پارسایی و خرد و تجربه و رفعت مقام میان مردم شایسته خلافت بودند و ایشان علی بن حسین و علی بن عبدالله بن عباس و علی بن عبدالله بن جعفراند ، (۳۷۵) و هرسه کامل و تمام و جامع خصال پسندیده و برتر بوده اند . لبابه دختر عبدالله بن عباس که همسر علی بن عبدالله بن جعفر بوده است . می گوید : هرگز او را خندان و ترشروی ندیدم و هیچگاه سخنی نمی گفت که نیازمند پوزش خواهی شود و هرگز برده ای را نزد و هیچ گاه بیش از یک سال برده ای را نگه نمی داشت - آزادش می کرد .

و گویند : پس از این سه پسر عمو سه پسر ایشان هم که نام هر سه محمد بود ، همان گونه که نام پدران ایشان علی بود ، و هر یک با توجه به خصال پسندیده و گهر نسب و تبار خود شایسته خلافت بوده اند و ایشان محمد بن علی بن حسین بن علی - حضرت باقر - و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بوده اند .

گویند : محمد بن علی بن حسین هیچ گاه به هیچ گرفتار

و بیماری کلمه اعوذ بالله را نمی شنوند - این کلام را به زبان نمی آورد یا چنان نمی گفت که شخص گرفتار بشنود - و همواره غلام و کنیز خود را از اینکه به شخص فقیر کلمه سائل را بگویند ، منع می فرمود . او سرور همه فقیهان حجاز است و مردم فقه را از او و پسرش جعفر آموخته اند ، و هموست که ملقب به باقر یعنی شکافنده علم است و هنگامی که هنوز آفریده نشده بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود مژده داد و او را به این لقب ملقب فرمود (۳۷۶) و به جابر بن عبدالله وعده دیدار او را داد و فرمود ای جابر او را در کودکیش خواهی دید و چون او را دیدی سلام مرا به او ابلاغ کن . جابر چندان زنده ماند که او را دید و آنچه را که به آن سفارش شده بود ، ابلاغ کرد .

بنی هاشم به بنی امیه می گویند اینکه شما از عاتکه دختر یزید بن معاویه نام می برید و به او می بالید ، ما فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را نام می بریم که خود بانوی بانوان جهانیان است و مادرش خدیجه نیز سرور زنان جهانیان است و شوهرش علی بن ابی طالب سرور همه مسلمانان است و پسر عموی دیگرش جعفر است که دارای دو بال و دو هجرت است و دو پسرش حسن و حسین سرور جوانان بهشت اند و جد پدری آن دو ابوطالب بن عبدالمطلب است که از همگان دادرس تر

و خردمندتر و خوش نفس تر و حمایت کننده تر است . پیامبر صلی الله علیه و آله را در قبال تمام قریش حمایت کرد و سپس بنی هاشم و بنی مطلب و برادر زادگان خود را از خواهر زادگان خویش یعنی بنی مخزوم حفظ کرد و او یکی از کسانی است که در عین تنگدستی و بینوایی سیادت و سالاری کرده اند . ابوطالب در عین حال شاعری توانا و خطیبی سخن آور است ، و چه کسی می تواند با فرزندان ابوطالب مفاخره کند که مادرشان فاطمه دختر اسد بن هاشم است و او نخستین زن هاشمی است که برای شوهری هاشم فرزند آورده است و آن بانو کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در دامنش پرورش یافته است و آن حضرت او را مادر صدا می کرد و خود برای خاک سپردنش در گور او رفت و حقوق او را همچون حقوق مادر رعایت می فرمود . چه کسی می تواند در شرف همتای مردانی شود که از سوی پدر و مادر به هاشم نسب می رسانند .

گویند ، و از شگفتیها این است ، که او چهار پسر آورده است که هر یک از دیگری ده سال بزرگتر بوده است ، طالب و عقیل و جعفر و علی . و چه کسی از قریش و غیر قریش می تواند همچون بنی طالب ده پشت پیاپی را بشمرد که هر یک عالم و زاهد و پارسا و شجاع و بخشنده و پاک سرشت و پاکیزه باشند . برخی از ایشان خلیفه و برخی شایسته آن مقام بوده اند و

ایشان عبارتند از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ، علیهم السلام ، و چنین فضیلتی برای هیچ خاندانی از عرب و عجم فراهم نمی شود .

بنی هاشم به بنی امیه می گویند و اگر شما به این موضوع مباهات می کنید که عبدالله بن یزید از شماست ، در پاسخ می گوییم حسن بن علی ، که سرور جوانان بهشت است ، از ماست ، که از همه مردم گرامی تر و پاکیزه تر است . علاوه بر آن دلیری و بینش و فقه و صبر و حلم و عزت نفس را داراست و برادرش حسن نیز سرور جوانان بهشت و از همه مردم بلند مرتبه و از نظر خلق و خوی و شکل ظاهری شبیه ترین افراد به رسول خداوند است و پدرشان علی بن ابی طالب علیه السلام است .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید : علی چنان کسی است که ترک مدح و وصف او رساتر از توصیف اوست و به این کتاب را گنجایش آن نیست و نیاز به تالیف کتابی مخصوص دارد . عموی حسن و حسین جعفر ذوالجناحین و مادرشان فاطمه و مادر بزرگ ایشان خدیجه و داییهای ایشان قاسم و عبدالله و ابراهیم و خاله های ایشان زینب و رقیه و ام کلثوم و مادر بزرگهای دیگرشان آمنه دختر وهب یعنی مادر پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه دختر اسد بن هاشم هستند ، و جد ایشان رسول خدا ، صلوات الله علیه ، است و زبان هر کس را که بخواهد

افتخار کند بند می آورد و بر همه چیره است . هر فضیلتی را که می خواهی بگو و هر چه را می خواهی کن که آنان را دارای آن فضیلت خواهی دید .

بنی هاشم می گویند و اگر افتخار به نیرو و قوت و درهم شکستن پهلوانان و فرو گرفتن دلیران باشد ، شما کجا همچون محمد بن حنفیه دارید و خود اخبار او را شنیده اید که دامن زرهی را که بلند بود جمع کرد و با یک حرکت و کشش آنرا قطع کرد ، و خودتان داستان پهلوانی را که پادشاه روم برای افتخار کردن به اعراب پیش معاویه فرستاده بود شنیده اید و اینکه محمد بن حنیفه نشست و قرار شد که آن پهلوان او را از زمین بلند کند و او نتوانست ، گویی کوهی را می خواست تکان دهد . سپس پهلوان رومی بر زمین نشست تا محمد او را از جای برادر و محمد او را بلند کرد و بالای سر خود برد و بر زمین نشست تا محمد او را از جای بردارد و محمد او را بلند کرد و بالای سر خود برد و بر زمین کوبید . این نیرو همراه با شجاعت مشهور و فقه در دین و بردباری و صبر و سخن آوری و علم به جنگها و خون ریزیهای آینده و خبر دادن از امور پوشیده بود ، تا آنجا که مدعی شدند او مهدی است .

قسمت دوم

بنی هاشم می گویند : وانگهی میان قبیله و خاندان ما مردان دیگری هستند که شما امثال ایشان را هرگز ندارید ، که از جمله ایشان

امیران ناحیه دیلم و طبرستان هستند یعنی ناصر کبیر ، حسن اطروش بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن عمر اشرف بن زید العابدین ، و او کسی است که دیلم و طبرستان به دست او اسلام آورد . و ناصر صغیر که احمد بن یحیی بن حسن بن قاسم بن ابراهیم بن طباطبا است و برادرش محمد بن یحیی که ملقب به مرتضی است و پدرشان یحیی بن حسین ملقب به هادی است . از اعقاب ناصر کبیر باید از جعفر بن محمد بن حسن ناصر کبیر نام برد که ملقب به ثائر بوده است . ایشان امیران نواحی طبرستان و گیلان و گرگان و مازندران و نواحی دیگر بوده اند و مدت یکصد و سی سال بر آن مناطق حکومت کردند و به نام خود درهم و دینار زدند و به نام ایشان بر منبرها خطبه خوانده شد و با پادشاهان سامانی جنگ کردند و لشکرهای آنان را درهم شکستند و فرماندهان سامانی را کشتند . هر یک از این افراد به مراتب مهم تر و دادگرتر و با انصاف تر و پارساتر و سخت گیرتر در امر به معروف نهی از بنی امیه است ، دیگر از افرادی که همچون ایشان شمرده می شوند ، داعی کبیر و داعی صغیر ، دو امیر ناحیه دیلم هستند که لشکرها کشیدند و افرادی را برای خود بر کشیدند .

بنی هاشم می گویند : همچنین پادشاهان مصر و آفریقا که دویست و هفتاد سال حکومت کردند ، از ما هستند که بسیاری از زمینها را گشودند و آنچه را که رومیان پس گرفته

بودنـد از آنان باز پس گرفتند و کارهای پسـندیده بزرگ انجام دادند . و میان ایشان دبیران و شاعران و امیران فرماندهان بوده انـد ، نخستین ایشان عبیدالله بن میمون بن محمد بن اسـماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسـین بن ابی طالب علیه السـلام معروف به مهدی و آخرین ایشان عبدالله بن ابی القاسم بن ابی میمون بن مستعلی بن مستنصـر بن طاهر بن حاکم بن عبدالعزیز بن مغر بن منصور بن قائم بن مهدی است که به عاضد مشهور بوده است .

و اگر بنی امیه بخواهنـد به پادشاهان اموی انـدلس که از اعقاب هشام بن عبـدالملک بوده انـد افتخار کننـد ، می گوییم این ما بودیم که پادشـاهی شـما را در انـدلس منقرض سـاختیم همـان گونه که پادشاهی شـما را در شام و تمام مشـرق زمین منقرض سـاختیم و چنـان بود که هنگام پادشاهی سـلیمان بن حکم بن سـلیمان بن عبـدالرحمان بر قرطبه ، علی بن حمیـد بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بر سلیمان که ملقب به الظافر بود خروج کرد و او را کشت و پادشاهی او را نابود کرد و قرطبه را که پایتخت امویان بود به تصـرف خود در آورد . این علی بن حمیـد ملقب به ناصـر شـد و پس از او برادرش قـاسم که ملقب به معتلی بود به حکومت قیـام کرد . بنابر این ما در مشرق و مغرب شما را کشته ایم و پادشاهی شما را از میان برده ایم ، و هرکجا باشید

در کمین شما هستیم و شما را تعقیب کرده و کشته و پراکنده ساخته ایم و افتخار به حکم همه ملتها از آن غالب بر مغلوب است .

وانگهی افراد دیگری داشته ایم که برای شما نظیر آن نیست و نبوده است . . .

و از جمله مردان ما محمد بن ابراهیم طباطبا دوست و همدم ابوالسرایا است که مردی سخت پارسا و عابد و فقیه بود و در نظر افراد خاندان خود و زیدیه منزلتی بزرگ داشت . . . و از جمله مردان ما نقیب ابو احمد حسین بن موسی است - پدر سید رضی و سید مرتضی - که به روزگار خویش شیخ خاندان ابی طالب و بنی عباس بود و پادشاهان و خلفا در همه سرزمینها سخن او را می پذیرفتند و از او اطاعت می کردند و دو پسرش علی و محمد که همان مرتضی و رضی هستند و هر دو در ادب و فقه و کلام یگانه روزگار بوده اند ، علاوه بر آنکه رضی ادیبی دلیر و سخت با عزت نفس بوده است . . . (۳۷۷) و از مردان ما قاسم بن ابراهیم طباطبا است که سخت پارسا و فراخواننده به سوی خدا و صاحب مصنفات است و از داعیان به توحید و عدل و ستیز با ستمگران است و امیران یمن از اعقاب اویند . . . (۳۷۸)

و از مردان ما محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین دوست و همدم ابوالسرایا است که شاعری ادیب و فقیه بود و در جوانی به سروری رسید ، امر به معروف و نهی

از منکر می کرد و چون اسیر شد و او را پیش مامون بردند او را گرامی داشت و فضل و نسب او را رعایت کرد . و از مردان ما عبـدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طـالب علیه السـلام است که معروف به عبـدالله محض بوده است و پـدرش حسن بن حسن و مادرش فاطمه دختر حسین بن علی است . هرگاه گفته می شد زیباترین مردم کیست ؟ گفته می شد : عبدالله بن حسن ؛ و چون پرسیده می شد شریف ترین مردم کیست ؟ می گفتند : عبدالله بن حسن . (۳۷۹)

دیگر از مردان ما برادر عبدالله ، حسن بن حسن و عمویش زید بن حسن و پسـرانش محمد و ابراهیم و موسـی و یحیی هستند . کار محمد و ابراهیم معروف و فضـیلت آن دو غیر قابل انکار است که در فقه و ادب و پارسایی و شـجاعت و سـروری نام آور بودنـد . یحیی هم که سالار دیلم است ، نیکو مـذهب و میـان خانـدان خود مقـدم و از هر عیبی که بر امثال او گرفته می شـده است ، دو بـوده است . او از راویـان حـدیث است که از محـدثان بزرگ و بیش از همه از جعفر بن محمـد علیه السـلام روایت کرده است و چون مرگ حضرت صادق فرا رسید ، او را هم از جمله اوصیای خود ، همراه فرزند بزرگوارش موسی بن جعفر ، قرار داد . موسی بن عبدالله بن حسن هم جوانمردی نجیب و شکیبا و دلیر و بخشنده و شاعر بود .

دیگر از مردان ما حسن

مثلث است ، یعنی حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طـالب ، علیه السـلام . که مردی عابـد و فاضل و پارسا بود و در امر به معروف و نهی از منکر همـان روش اهـل بیت را داشت . ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السـلام که از سران و روی شـناسان اهـل بیت بوده است و گفته شـده است شبیه ترین مرد روزگار خویش به پیامبر صـلی الله علیه و آله بوده است .

دیگر از مردان مـا عیسـی و یحیی پسـران زیـد هسـتند که از لحـاظ دلیری و زهـد و فقه و پارسـایی از گزیـده تر مردم روزگار خویش بودند .

دیگر از مردان ما یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و صاحب دعوت است که فقیهی فاضل و دلیری سخن آور و شـاعر بوده است و گفته می شود مردم هیـچ گـاه هیـچ یـک از طالبیان را که مردم را به بیعت با خویش فرا می خوانـده انـد به اندازه یحیی دوست نمی داشته اند و برای هیچ یک از ایشان به مانند او مرثیه سروده نشده است . (۳۸۰) و از مردان ما محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن (۳۸۱) علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که در طالقان خروج کرد و از این جهت که جز جامه پشمینه سپید نمی پوشید به صوفی مشهور شد . او عالم فقیه و زاهدی متدین و نیکو مذهب و معتقد به عدل و توحید بود .

و از مردان ما محمد بن صالح

بن عبـدالله بن موسـی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طـالب علیه السـلام است که از جوانمردان و دلیران بی باک و شاعران ظریف خاندان ابوطالب است ، و اشعاری لطیف از او باقی مانده است . (۳۸۲)

دیگر از مردان ما احمد بن عیسـی بن زید است که مردی فاضل و عالم و میان عشیره خود محترم و معروف به فضل بوده است او از محدثانی است که از قول او هم حدیث نقل کرده اند . (۳۸۳)

و از مردان ما موسـی بن جعفر بن محمـد علیه السـلام است که معروف به العبـد الصالح است که جامع فقه و دین و پارسایی و بردبـاری و شـکیبایی است و فرزنـد برومنـدش علی بن موسـی علیه السـلام است که شایسـته خلافت بوده و خطبه ولیعهـدی به نامش خوانده شده است ، او عالم تر و سخاوتمندتر و گرامی تر و مردم از لحاظ اخلاق بوده است .

سپـاس فراوان خداونـد متعـال را که توفیق ترجمه تـا پایان این جلـد را که جلـد پانزدهم از شـرح نهـج البلاغه است به این ذره ارزانی فرمود و سـپاس دیگر آن است که پایان این جلد به نام نامی و شـرف سامی سـلطان سـریر ارتضاء حضـرت امام علی بن موسی الرضا ، صلی الله علیه و علی آبائه المعصومین و ابنائه المنتجبین ، شایسته عنوان ختامه مسک گردید .

امیدوارم عنایت آن حضـرت که امام روف و غوث الامه و غیاثها است شامل حال همه مسلمانان واقعی و شیعیان مخلص گردد و به پایمردی آن امام معصوم رحمت خداوند این بنده ناتوان و پدر و مادر و

وابستگانش را فرا گیرد . بمنه و کرمه .

محمود مهدوی دامغانی

مشهد ، سحرگاه جمعه نوزدهم رمضان المبارك ۱۴۱۱ ق ، شانزدهم فروردین ۱۳۷۰ و پنجم آوریل ۱۹۹۱

پی نوشتها

از ۱ تا ۷۰

۱- این نامه را ابن اسحاق در آثار خود آورده است و ابن ابی الحدید آن را نقل کرده است که ملاحظه خواهید فرمود . ابن قتیبه در الامامه و السیاسه ، جلد ۱ ، صحفه ۷ ، و شیخ مفید در الجمل ، صحفه ۱۳۱ و زمخشری بخشی از آن را در ربیع الا برار ، و شیخ طوسی در الامالی ، جلد ۲ ، صحفه ۳۵۹ ، با تفاوتهای اندکی این نامه را آورده اند . به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صحفه ۱۹۴ ، مراجعه فرمایید . م

۲- سوره توبه ، آیه ۴۱ .

۳- در متن دشنام دیگری بود و با تسامح ترجمه شد . م

۴- جای تعجب است که این راوی چنین می گوید ، تولد حضرت مجتبی به سال سوم هجرت و این دعوت به سال ۳۶ هجرت بوده است ، معمولا به مرد ۳۳ ساله جوان کم سن و سال گفته نمی شود . م

۵- سوره رعد ، آیه ۱۲ ، و برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابو الفتوح ، جلد ۶ ، صفحه ۴۶۶ ، مراجعه فرمایید . م .

۶- منظور آیات سوم تا پنجم سوره شصت و ششم (تحریم) است که به نقل بسیاری از محدثان و مورخان و مفسران اهل سنت در مورد عایشه و حفصه نازل شده است . م

۷- علاوه بر این اشخاص شیخ مفید در الجمل این موضوع را آورده است ،

به صفحه ۱۶۸ ترجمه آن (تهران ، نشرنی ، ۱۳۶۷) مراجعه فرمایید . م

۸- سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۸۸ .

۹- سوره نساء ، بخشی از آیه ۹۳ .

۱۰- رفاعه از قبیله خزرج انصار است که در جنگ جمل و صفین در التزام علی علیه السلام بوده است ؛ به اسد الغابه ، جلد ۲ ، صفحه ۱۷۹ مراجعه فرمایید . م

۱۱- یعنی آیات اول و دوم سوره عنکبوت .

۱۲- به تاریخ طبری ، جلد اول ، صفحات ۳۱۷۳-۳۱۷۲ و صفحه ۲۴۲۵ ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده ، و نبرد جمل ، (تهران : نشر نی ، ۱۳۶۷) صفحه ۱۷۸ مراجعه فرمایید . م

۱۳- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تفسیر قمی از قرن چهارم هجری ، جلد ۲ (نجف : ۱۳۸۷ ق) صفحه ۹۹ ، و تفسیر برهانی سید هاشم بحرانی ، جلد ۳ ، (قم : ۱۳۹۳ ق) صفحه ۱۲۶ ، و نبرد جمل شیخ مفید (تهران : نشرنی ، ۱۳۶۷) صفحه ۹۲ ، پانوشت شماره ۲ مراجعه فرمایید . م

۱۴- یعنی آیات ۳ تا ۵ سوره تحریم ؛ و به تفسیر ذیل آیات فوق مراجعه فرمایید . م

۱۵- عبد الرحمن که برادرزاده ابوجهل و ربیب عمر بن خطا است از دشمنا سر سخت اهل بیت و از شیفتگان عثمان است و روز جنگ خانه عثمان به سختی زخمی شد و در حکومت معاویه در گذشت .

به اسد الغابه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۸۴ مراجعه فرمایید؛ اگر عایشه در این سخن حسن نیت می داشت می گفت

ای کاش پسرانی به فضیلت حسن و حسین می داشتم وانگهی در جلوگیری از دفن حضرت مجتبی علیه السلام آن هم چهارده سال پس از جنگ جمل آن همه بازی در نمی آورد؛ در این مورد به تاریخ یعقوبی ، جلد ۲ (بیروت : ۱۳۷۹ ق) صفحه ۲۲۵ مراجعه شود . خدا کند توبه این بانو مقبول درگاه حق باشد . م .

۲ . ظاهر آیه مبارک ۲۲ سوره نساء چنین است که خداوند متعال فرموده است : برای آنانی که چندان مرتکب گناه می شوند که مرگ یکی از ایشان فرا می رسید و می گوید هم اکنون توبه کردم ، توبه نخواهد بود . م

۱۶- ۲ . ظاهر آیه مبارک ۲۲ سوره نساء چنین است که خداوند متعال فرموده است : برای آنانی که چندان مرتکب گناه می شوند که مرگ یکی از ایشان فرا می رسید و می گوید هم اکنون توبه کردم ، توبه نخواهد بود . م

۱۷- در نامه دوم هیچگونه بحث تاریخی و اجتماعی مطرح نشده است و ابن ابی الحدید فقط در هفت سطر آن را شرح زده است . م

۱۸- داستان خرید خانه شریح را پیش از سیدرضی ، شیخ صدوق در امالی خود ، صفحه ۱۸۷ با اسناد متصل از قول جناب عبد العظیم حسنی با تفاوت اندکی آورده است . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۱۹۹ مراجعه فرمایید . م

۱۹- برای اطلاع بیشتر به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۲ ، صفحه ۲۶۶ ، خطبه ۵۶ مراجعه فرمایید . م

۲۰- در

الاستیعاب ، صفحه ۵۹۰ و ضمن آن نوشته است ، شریح در صد سالگی به سال هشتاد و هفتم هجری در گذشته و شصت سال از روز گار عمر تا روزگار عبد الملك بن مروان قاضی بوده است .

۲۱- در نامه های چهارم و پنجم مطلب تاریخی نیامده است .

۲۲- این نامه ار پیش از سیدرضی ، نصر بن مزاحم در کتاب صفین ، صفحه ۲۹ و این قتیبه در الامامه و السیاسه ، جلد ۱ ، صفحه ۹۳ ، و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد ۴ ، صفحه ۳۲۲ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۰ مراجعه فرمایید . م

۲۳- به مباحث ذیل خطبه چهل و سوم هم در جلد دوم همین کتاب مراجعه فرمایید . م

۲۴- این ابیات با افزونیهایی در لسان العرب ذیل حلم آمده است .

۲۵- برای اطلاع از منابع این نامه که آن را اعثم کوفی در فتوح و مبرد در کامل و دیگران با تفاوتهای اندکی آورده اند . به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۱ مراجعه فرمایید . م

۲۶- بعید به نظر می رسد که جمله علیه السلام در اصل نامه بوده باشد . م

۲۷- سوره زمر ، آیه ۶۵ .

۲۸- این جملات موید آن است که این نامه در روزهای آخر جنگ صفین نوشته شده است . م

۲۹- مقتبس از سوره بقره ، آیه ۲۰۶ .

۳۰- سوره حجرات ، آیه ۸ .

۳۱- در نامه هشتم هیچگونه مطلب تاریخی نیامده است .

۳۲- برای اطلاع کامل از منابعی که این نامه را آورده اند و

بزرگانی چون نصر بن مزاحم و ابن عبدربه و بلاذری و شیخ مفید و اخطب خوارزم از جمله ایشانند به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۷ مراجعه فرمایید . م

۳۳- سیره ابن هشام ، جلد اول ، صفحه ۲۶۵ .

۳۴- سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، صفحات ۲۷۶-۲۷۸ .

۳۵- به دیوان ابوطالب ، صفحه ۱۷۶ و دیوان شیخ الاباطح ، صفحه ۱۲ مراجعه شود .

۳۶- دیوان ابوطالب ، صفحه ۹۰ .

۳۷- دیوانن ابوطالب ، صفحه ۱۶۲ .

۳۸- هشام از کسانی است که در اصطلاح مولفه قلوبهم بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله از غنایم حنین به او بخشیده اند .

به اسد الغابه ابن اثیر مراجعه فرمایید . م

۳۹- برای اطلاع بیشتر از این ابیات گذشته به دیوان ابوطالب ، صفحات ۱۱۱ ، ۱۳۷ ، ۱۴۹ مراجعه شود . م

۴۰- منظور ابن حبیب مورخ ، شاعر و نسب شناس قرن سوم هجری و در گذشته به سال ۲۴۵ قمری است . برای اطلاع بیشتر از آثارش به الا علام زرکلی ، جلد ۶ ، صفحه ۳۰۷ مراجعه فرمایید . م

۴۱- ۲و۲ . دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۱ .

۴۲- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۱ .

۴۳- سوره توبه ، آیات ۱۱۳ و ۱۱۴ .

۴۴- سوره قصص ، بخشی از آیه ۵۶ .

۴۵- خوانندگی گرامی توجه دارند که این اصرار در مورد کفر حضرت ابوطالب سلام الله علیه نمونه ای دیگر از کینه توزیهای بنی امیه و مروانیان نسبت به حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است که بدینگونه به خیال خود ننک کافرزادگی را از خود بزدانید و عجیب

است که هیچ مطلبی در مورد کفر با ایمان خطاب و عفان بیان نمی شود ، و به همین سبب از دیر باز کتابهای مستقلی درباره ایمان ابوطالب تالیف شده است که جوابگوی این یاوه سراییهاست . م

۴۶- این روایت با چند سلسله سند و با اندک تفاوتی در اصول کافی کلینی آمده است و به بحار الانوار علامه مجلسی ، جلد ۱۵ ، صفحه ۱۵۶ چاپ جدید مراجعه فرمایید . م

۴۷- نام پدر این شخص محمد است نه محمود که در مجمع الرجال قهپایی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۸ و جامع الرواه اردبیلی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۵ معرفی شده است و این روایت را مرحوم مجلسی در بحار الانوار چاپ جدید ، جلد ۳۵ ، صفحه ۱۱۰ آورده است . م

۴۸- سوره نساء ، بخشی از ۱۱۴ .

۴۹- این روایت را مرحوم مجلسی ، رضوان الله تعالی علیه ، از کتاب اثبات ایمان ابوطالب تالیف فخار بن مد موسی نقل فرموده است و لیث مرادی می گوید از حضرت صادق صلی الله علیه و آله پرسیدم و چنین پاسخ فرمود و افزود که امیر المومنین به نیابت از عبد الله و آمنه و ابوطالب کسانی را به حج گسیل می فرمود . به بحار الانوار چاپ جدید ، جلد ۳۵ ، صفحه ۱۱۲ مراجعه فرمایید . م

۵۰- سوره مجادله ، آیه ۲۲ .

۵۱- این حدیث را شیخ صدوق (ره) در علل الشرایع ، صفحه ۱۵۶ و خصال ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸ آورده است . م

۵۲- این حدیث به نقل ار کافی کلینی ، و امالی صدوق در

بحار الانوار چاپ جدید ، جلد ۳۵ ، صفحه ۷۲ آمده است . م

۵۳- دیوان ابوطالب ، صفحات ۱۵۵-۱۵۸ .

۵۴- دیوان ابوطالب ، صفحه ۱۷۳ .

۵۵- برای اطلاع بیشتر از این معجزه به ترجمه نهایه الارب فی فنون الادب ، جلد ۱ ، به قلم ین بنده ، (تهران : امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ش) صفحه ۲۰۷ مراجعه فرمایید . م

۵۶- سوره کوثر ، آخرین آیه .

۵۷- دیوان ابوطالب ، صفحه ۲۵ .

۵۸- دیوان ابوطالب ، صفحه ۴۲ .

۵۹- دیوان ابوطالب ، صفحات ۷۰-۷۲ .

۶۰- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحات ۵۰-۷۵ .

۶۱- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحات ۵۰-۷۵ .

۶۲- ۲ . دیوان ابوطالب ، صفحات ۵۰-۷۵ .

۶۳- منظور معلقه لامیه هشتاد و دو بیتی امرو القیس است . برای اطلاع بیشتر به شرح القصائد العشر خطیب تبریزی ، چاپ دکتر فخر الدین قباوه ، حلب ۱۹۷۳ م ، صفحات ۱۹-۹۴ مراجعه شود . م

۶۴- شیخ مفید رساله ای در باب ایمان ابوطالب تالیف کرده است که در مجموعه نفائس المخطوطات ، شماره ۳ ، مجموعه ۱ ، به سال ۱۹۵۶ در نجف چاپ شده است .

۶۵- محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام ملقب به ارقط و مهدی و نفس زکیه که در کوفه به قصد خونخواهی پدر خویش به منصور خروج کرد و با دویست و پنجاه مرد امیر مدینه را باز داشت کرد . مردم آن شهر با او بیعت کردن ، منصور ولیعهد خود عیسی بن موسی را به جنگ او گسیل داشت و او در سال ۱۴۵ کشته شد . (نقل

از مقاتل الطالبیین) .

۶۶- منظور از شخص مذکور سید شمس الدین ابو علی فخار بن معد موسوی است . فخار به کسر اول و بدون تشدید دوم است . و از دانشمندان نسب شناس نیمه دوم قرن ششم و سالها نخست قرن هفتم و در گذشته به سال ۶۰۳ و معاصر و دوست ابن ابی الحدید است . کتاب او که اخیرا چاپ شده است الحجه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب نام دارد؛ به اعیان الشیعه مرحوم امین ، جلد ۸ ، صفحه ۳۹۳ مراجعه فرمایید . م

۶۷- محمد بن عمر واقدی مولف المغاری در گذشته به سال ۲۰۷ هجری قمری است و معلوم می شود در نظر ابن ابی الحدید هم ارزنده ترین بوده است . برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثار و روش کار تحقیقی او به مقدمه ما رسدنم جونز جلد اول مغازی چاپ ۱۹۶۶ میلادی دانشگاه آکسفورد ترجمه آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م

۶۸- محمد بن اسحاق بن یسار متولد به سال ۸۵ و در گذشته به سال ۱۵۱ هجری است . برای اطلاع بیشتر به مقدمه سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، به قلم مصطفی السقاء و دیگر همکارانش مراجعه شود . م

۶۹- بلاذری در گذشته به سال ۲۷۹ هجری است ، امروز این کتاب او بیشتر به انساب الاشراف معروف است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۵۲ مراجعه شود . م

۷۰- این خبر در الاصابه ، جلد ۳ ، صفحه ۳۷۷ هم آمده است .

از ۷۱ تا ۱۶۰

۷۱- یاقوت حموی می گوید : بقع نام چاهی در مدینه است

. یاقوت همچنین حدیثی از عایشه می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله آب شیرین را از محل خانه های سقیا بر می داشت و سقیا دهکده بزرگی از توابع فرع است و میان آن دو در راه جحفه اندکی بیش از سی کیلومتر است . ابن فقیه می گوید سقیا از پایین ترین وادیهای تهامه است .

۷۲- ابن ابی الحدید به شیوه خود ، مطالب واقدی را گاه تلخیص کرده است و برخی از جملات رانیاورده است . م

۷۳- یاقوت ، حسیکه را به صورت مصغر ضبط کرده و گوید نام جایی در راه ذباب است و کلمه ذباب را با کسر اول نوشته و گفته است نام کوهی در مدینه است که در مغازی و اخبار سخن از آن رفته است .

۷۴- در مغازی چاپ مارسدن جونز ، جلد ۱ ، صحفه ۲۴ ، نام حارث بن خزمه هم آمده است . م

۷۵- در مغازی چاپ مارسدن جونز ، جلد ۲۵ آمده است که عبید بن یحیی از قول معاذ . م

۷۶- خوانندگان گرامی باید توجه بفرمایند که اصلا موضوع شرکت سعدبن عباده در جنگ بدر از دیر باز مورد اختلاف و تردید است . موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر نمی دانند؛ در پاره ای از منابع آمده است که پیش از حرکت گرفتار مار گزیدگی شد و به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله از حرکت خود داری کرد . برای اطلاع بیشتر به شماره ۳۱۷۳ الاصابه ابن حجر عسقلانی مراجعه فرمایید . م

۷۷- نام این چاه در مغازی

است و به نقل از طبقات ابن سعد در پاورقی در حدود دو کیلومتری مدینه بوده است . م

۷۸- یاقوت این کلمه را به صورت مصغر ضبط کرده و و می گوید همان عقیق مدینه است . در مغازی به صورت مکتمن است .

۷۹- این مرد را برای استمداد از قریش فرستاده اند که کاروان را دریابند . در صفحات بعد تفصیل آن را ملاحظه خواهید فرمود . م

۸۰- در متن تمیز معدود ذکر شده است . م

۸۱- ابن ابی الحدید اندکی تلخیص کرده است . از متن مغازی چاپ مارسدن جونز ترجمه کردم . م

۸۲- تاریخ طبری ، جلد ۲ ، چاپ صفحه ۳۴۵ و سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، چاپ مصر ، صفحه ۶۲ .

۸۳- مرالظهران نام جایی در یک منزلی مکه است . معجم البلدان ، جلد ۸ ، صفحه ۲۱ مراجعه شود . م

۸۴- از کنیه های ابوجهل است . به پانوشت صفحه ۳۴ ، جلد ۱ ، مغازی واقدی ، مراجعه فرمایید . م

۸۵- نام جایی در حدود ۱۲ کیلومتری مکه است ، معجم البلدان ، جلد هشتم ، صفحه ۴۹۰ . م

۸۶- سوره انفال ، بخشی از آیه ۴۸ .

۸۷- برای اطلاع بیشتر از این سریه به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحات ۹-۱۴ ، به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م

۸۸- در مغازی واقدی آمده است که آن زن گفت هم اکنون هم کاروان در منطقه روحاء است . م

۸۹- در چند سطر بعد توضیح می دهد که نام جایی در ۳ کیلومتری روحاء است . م

۹۰- دهکده بزرگی در راه مدینه و

چهار منزلی مکه است . به معجم البلدان ، جلد ۳ ، صفحه ۶۲ مراجعه شود . م

۹۱- میان دو خط تیره از مغازی واقدی ترجمه و افزوده شد . م

۹۲- واحد مسافت (برابر هزار گام با یک سوم فرسنگ) ؛ مقدار منتهای درازی بصر (مد بصر) از زمین ، (نیز) هر یک از ستونهایی که برای تعیین مسافتی ، در اصل ۱۰۰۰ گام (قدم و سپس فرسنگ) در جادها نصب می کردند . (نقل از فرهنگ فارسی دکتر محمد معین) .

۹۳- این ابیات در سیره ابن هشام جلد ۲ ، صفحه ۲۹۷ چاپ مصر سه بیت است و می گوید آن را هنگام بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر که اسیران همراهش بودند سروده است و صحیح تر به نظر می رسد . م

۹۴- به فتح یا کسر حرف اول و سکون دوم ، نام گردنه ای میان راه مکه و مدینه است ، معجم ما استعجم بکری ، صفحه ۴۹۴ . م

۹۵- در متن ولید بن مغیره آمده است که قطعا اشتباه است ، از مغازی تصحیح شد . به اسد الغابه ، جلد ۱ ، صفحه ۹۲ مراجعه فرمایید . م

۹۶- بخشی از آیه ۲۴ ، سوره مائده .

۹۷- ابن ابی الحدید اندکی تلخیص کرده است . در متن مغازی تفاوتهای مختصری دیده می شود . به ترجمه مغازی ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸ مراجعه فرمایید . م

۹۸- این دو گروه از شاخه های قبیله بنی غفار هستند در سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۶۶

نامشان آمده است ، ضمنا تفاوتهای مختصری میان متن فوق و متن مغازی دیده می شود . م

۹۹- در مغازی واقدی به صورت نبیه و منبه آمده است و این دو برادر بوده اند . م

۱۰۰- آنچه در پاورقی آمده است به متن منتقل و ترجمه شد . م

۱۰۱- آیه ۹ از سوره انفال ؛ آنچه میان دو خط تیره است در پاورقی بود که به متن منتقل شد . م

۱۰۲- سوره غافر ، بخشی از آیه ۱۰ .

۱۰۳- مقصود دیه عمرو بن حضرمی است که در سریه نخله کشته شده بود . م

۱۰۴- متن المغازی صیح تر است و از آن ترجمه شد . م

۱۰۵- متن المغازی صحیح تر است و از آن ترجمه شد ، در متن فوق آمده است بر نشیمنگاه خود خاک پاشید ! م

۱۰۶- واقدی در مغازی گوید : برخی هم گفته اند اول کشته انصار عمیر بن حمام بوده است که خالد بن اعلم عقیلی او را کشته است ، ولی مردم مکه همگی همان حبان بن عرقه را قاتل او می دانند . م

۱۰۷- عفراء نام مادر این سه برادر و حارث نام پدر ایشان است و بیشتر به نام مادر خویش -بنی عفراء - معروفند . به اسد الغابه ، جلد ۴ ، صفحه ۳۷۹ مراجعه فرمایید . م

۱۰۸- در سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۶۵ چنین است ، عبیده برخیز ، حمزه برخیز ، علی برخیز .

۱۰۹- مصراع سوم با توجه به متن مغازی واقدی ترجمه شد . م

۱۱۰- سوره حج ، آیه ۱۹ .

۱۱۱- به ارشاد شیخ مفید ، تهران ، ۱۳۷۷

ق ، صفحات ۳۴ و ۳۳ مراجعه فرمایید . م

۱۱۲- ابن ابی الحدید به شیوه خود گاهی سلسله سند را حذف کرده است . م

۱۱۳- سوره انفال ، بخشی از آیه ۱۹ .

۱۱۴- برای اطلاع از ابیات مجذر که پنج بیت و یک مصراع است به سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، مصر ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۸۲ ، مراجعه فرمایید . م

۱۱۵- در مغازی ، جلد ۱ ، صفحه ۸۲ آمده است ، سوار بر شتری خاکستری بود که ظاهرا صحیح نیست و عبارت فوق گویاتر است . م

۱۱۶- ابن هشام می گوید مقصودش این بوده که برای آزادی خود شتران شیرده خواهم پرداخت . م

۱۱۷- جای شگفتی است که ابوالبختری مردی چون حمزه علیه السلام را نشناسد ، ظاهرا این گونه مطالب از سوی عبدالرحمان و دیگر افراد برای کاستن مقام علی علیه السلام ساخته و پرداخته شده است . م

۱۱۸- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۲ .

۱۱۹- عبارت فوق با متن مغازی اندکی تفاوت دارد و چند سطری تلخیص شده است . م

۱۲۰- ۱و۲ . متن درست نیست و درهم ریختگی دارد ، از مغازی واقدی تصحیح و ترجمه شد . م

۱۲۱- ۱و۲ . متن درست نیست و درهم ریختگی دارد ، از مغازی واقدی تصحیح و ترجمه شد . م

۱۲۲- نام این شخص در نسخه های دیگر عوذ است ، ظاهرا صحیح تر است زیرا نام دو بردرش معوذ و معاذ است . م

۱۲۳- متن با آنچه در متن مغازی آمده است اندک تفاوتی داشت و از مغازی ترجمه شد . م

۱۲۴- ابن ابی الحدید موضوعات را

مقدم و موخر آورده است ، در مغازی چاپ مارسدن جونز آمده است که هفت تن بوده اند و بیش از پنج تن را نام نبرده است . م

۱۲۵- سوره انفال ، آیه ۴۹ .

۱۲۶- سوره نساء ، آیات ۹۷-۹۹ .

۱۲۷- امروز تنعیم کنار شهر مکه است .

۱۲۸- سوره نساء ، آیه ۱۰۰ .

۱۲۹- سوره عنکبوت ، آیات ۱۰ و ۱۱ .

۱۳۰- در تفسیر قرطبی ، جلد ۱۰ ، صفحه ۱۷۷ آمده است که نام این شخص جبر یا یعیش بوده است .

۱۳۱- سوره نحل ، آیه ۱۰۳ .

۱۳۲- سوره انفال ، بخشی از آیه ۴۸ .

۱۳۳- نام اسب جبریل است . به منتهی الارب ذیل حزم مراجعه فرمایید . م

۱۳۴- سوره انفال ، آیه ۱۲ .

۱۳۵- ۱و۲ . سوره انفال ، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴ .

۱۳۶- ۱و۲ . سوره انفال ، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴ .

۱۳۷- سوره انفال ، آیه ۱ .

۱۳۸- سوره انفال ، آیه ۴۴ .

۱۳۹- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۵۹ .

۱۴۰- متن شرح نهج البلاغه بدون تردید مخدوش است با توجه به متن مغازی ترجمه شد . م

۱۴۱- معلوم می شود از هدیه های امیران ایرانی یا ایرانیان یمن بوده است . م

۱۴۲- این ابیات در مغازی واقدی چاپ مارسدن جونز نیامده است . لابد در نسخه مغازی که در اختیار این ابی الحدید بوده وجود داشته است . ده بیت از این مرثیه در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۴۴ ، و نهایه الارب نویری ،

جلد ۱۷ ، و ترجمه آن به قلم

این بنده ، جلد ۲ ، صفحه ۴۹ و در اغانی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۹ و حماسه ، چاپ اروپا ، صفحه ۴۳۷ آمده است . م

۱۴۳- ابن هشام در سیره ، جلد ۳ ، صفحه ۴۵ این موضوع را با احتیاط و تردید نقل کرده است و می گوید : چنین گفته می شود و خدا داناتر است . م

۱۴۴- سوره انفال ، آیات ۶۸ و ۶۹ .

۱۴۵- سوره انبیاء ، آیه ۶۷ .

۱۴۶- سوره ابراهیم ، آیه ۳۶ .

۱۴۷- سوره مائده ، آیه ۱۲۶ .

۱۴۸- ۱و۲ . سوره انفال ، بخشهایی از آیات ۱۲ و ۴۴ .

۱۴۹- سوره یونس ، آیه ۸۸ .

۱۵۰- متن اشتباه چاپی داشته است . از متن مغازی واقدی ترجمه شد . م

۱۵۱- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۹ .

۱۵۲- در نسخه ها به صورت ابوسبیع است . از مغازی واقدی و استیعاب تصحیح شد . م

۱۵۳- در سیره ابن هشام آمده است که ابولهب سیلی محکمی به من زد ، من هم به او حمله کردم ، او مرا بلند کرد و بر زمین کوبید و روی بدنم زانو زد و شروع به زدن من کرد .

۱۵۴- ابوذر خشنی می گوید : عدسه قرحه ای کشنده همچون طاعون است . ابن منظور هم در لسان العرب ذیل لغت عدس می گوید : عدسه دانه های ریز کشنده ای همچون طاعون است که کمتر کسی از آن جان سالم به در می برد و همین حدیث ابورافع را هم نقل می کند . م

۱۵۵- این خبر در تاریخ طبری ، جلد ۲ ، چاپ

معارف ، صفحه ۴۶۲ و الاغانی ، جلد ۴ ، چاپ دارالکتب ، صفحه ۲۰۶ هم آمده است . م

۱۵۶- بلاذری هم در انساب الاشراف ، جلد ۱ ، چاپ معارف ، صفحه ۳۰۳ این خبر را آورده است . م

۱۵۷- امیه بن ابی الصلت از شاعران بزرگ و خردمند که کتابهای آسمانی پیش از قرآن را خوانده بود و بت پرستی را رها کرده بود ولی پس از ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله از رشک همچنان کافر باقی ماند . برای اطلاع بیشتر به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۳۶۹ ، مراجعه فرمایید . م

۱۵۸- خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که این بانوی گرامی در آن تاریخ همسر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نبوده است و ادب آن بزگوار سرمشق همگان باید باشد . م

۱۵۹- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۲۹۶ .

۱۶۰- در سیره ابن هشام آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود در یا جج منتظر زینب بمانید . یاجج نام دو جا است . یکی در هشت میلی و دیگری دورتر از آن است .

از ۱۶۱ تا ۲۴۰

۱۶۱- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۹۸ با اختلاف اندکی در روایت . م

۱۶۲- سیره ابن هشام ، جلد ۲ ، صفحه ۳۰۴ .

۱۶۳- عبارات واقدی در مغازی چاپ مارسدن جونز با آنچه در متن آمده است اندک تفاوتی دارد . م

۱۶۴- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۲۹۷ .

۱۶۵- نام پدرش در سیره ابن هشام به صورت اسام است . این

حجر در الاصابه می گوید : او گاهی به یساف تبدیل شده است .

۱۶۶- عبارت متن شرح نهج البلاغه در این چاپ و هم در چاپ اول تهران درهم ریخته است . از متن مغازی واقدی چاپ مارسدن جونز ، صفحه ۱۵۰ ترجمه شد؛ عمر بن خطاب هم مکرر می گفته است که من دایی خود را کشتم . م

۱۶۷- در مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۵۲ ، بیست و دو تن آمده است . م

۱۶۸- این عبارت هم روشن نبود و غلط چاپی داشت . اصلاح شد . م

۱۶۹- به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، به قلم این بنده ، چاپ مرکز نشر دانشگاهی ، صفحات ۱۱۴ و ۱۲۴ مراجعه فرمایید . م

۱۷۰- سوره انفال ، بخشی از آیه ۳۶ .

۱۷۱- متن مغازی واقدی صحیح تر است و اشعار با توجه به آن ترجمه شد . م

۱۷۲- در مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۶ آمده است که مادر سمره زنی از بنی اسد بود . م

۱۷۳- به طوری که خوانندگان گرامی ملاحظه فرموده اند این داستان عینا در شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله از بدر مراجعه می فرمودند نیز آمده است و به احتمال مربوط به همان جاست نه اینجا . م

۱۷۴- سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۹ .

۱۷۵- عینین ، نام کوهی در احد است ؛ معجم ما استعجم بکری ، صفحه ۶۸۸ .

۱۷۶- انساب الاشرف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۱۷ .

۱۷۷- در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۳۷ از قول ابن اسحاق چنین آمده است :

عاصم

بن عمر بن قتاده برای من نقل کرد که میان ما مردی غریب بود که نمی دانستیم کیست . نامش قزمان بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه از او نام می برد ، می فرمود : از دوزخیان است . گوید : در جنگ احد جنگی نمایان کرد و به تنهایی هفت یا هشت تن از مشرکان را کشت . مردی دلیر بود ، زخمها بسیار او را بر زمین افکند و او را میان قبیله بنی ظفر بردند . مردانی از مسلمانان به او می گفتند به خدا سوگند امروز رنج بسیار دیدی بر تو مژده باد . می گفت : به چه چیزی بر من مژده باشد که به خدا سوگند من برای حفظ تبار قوم خود جنگ کردم و اگر چنان نمی بود ، هرگز جنگ نمی کردم . گوید : و چون درد زخمهایش سنگین و دشوار شد تیری از تیردان خود کشید و خود را با آن کشت .

این موضوع در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۹۳ آمده است .

۱۷۸- یعنی بن اوس طایی ، معروف ابوتمام ، شاعر بزرگ نیمه اول قرن سوم هجری در گذشته به سال ۲۳۱ . م

۱۷۹- متن با آنچه در مغازی واقدی چاپ مارسدن جونز آمده تفاوتها و کاستیهایی دارد ، شاید ابن ابی الحدید به عادت خود تلحیض کرده است . م

۱۸۰- سوره یوسف ، بخشی از آیه ۹۳ .

۱۸۱- ازب العقبه یکی از نامهای شیطان است ؛ به النهایه ابن اثیر ، جلد ۱ ، صفحه ۲۸ مراجعه فرمایید .

م

۱۸۲- سلسله سند از متن مغازی واقدی نقل و اصلاح شد . م

۱۸۳- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ .

۱۸۴- این مرد ادیب ، که بیشتر به غلام ثعلب مشهور است ، از ابیورد و خراسان و متولد به سال ۲۶۱ و در گذشته به سال ۳۴۵ قمری و دارای تالیفات ارزنده است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۷ ، صفحه ۱۳۲ مراجه فرمایید . م

۱۸۵- طبری هم در تاریخ طبری ، جلد ۲ ، صفحه ۱۹۷ این خبر را آورده است . به فضائل الخمسه من الصحاح السته ، جلد ۲ ، صفحه ۳۱۷ هم مراجعه فرمایید . م

۱۸۶- متن درهم ریخت است ، از مغازی واقدی اصلاح و ترجمه شد . م

۱۸۷- این منظور در السان العرب ذیل لغت نحب این حدیث را آورده و گفته است به معنی پایداری در جنگ است یا تعهد اینکه تا پای مرگ ایستادگی کند .

۱۸۸- این خبر در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۳۷ از قول عاصم بن عمر بن قتاده چنین آمده است که مردی به نام حاطب بن امیه بن رافع بود و پسری به نام زید داشت که در جنگ احد سخت زخمی شد . او را که در حال مرگ بود به خانه اش آوردند . اهل خانه جمع شدند . مردان و زنان مسلمان به او مژده بهشت می دادند .

حاطب که پیری فرتوت در جاهلیت بود ، نفاق خود را آشکار ساخت و گفت : او را به چه چیز مژده می دهید ، به بهشتی از سپنج و گیاهانی که بر گور می

روید ، به خدا سوگند این پسر را فریب دادید و به خودش مغرور کردید .

۱۸۹- سوره احزاب ، آیه ۲۵ .

۱۹۰- بر فرض که این موضوع صحیح باشد . باید توجه داشت که در آن تاریخ هنوز مسکرات حرام نشده بوده است . م

۱۹۱- متن شرح نهج البلاغه دارای غلطهای چاپی است که از مغازی واقدی اصلاح و ترجمه شد . م

۱۹۲- نام بوستانی در سرزمین یمامه که محل اقامت مسیلمه کذاب بوده است ؛ معجم البلدان یاقوت حموی ، جلد ۳ ، صفحه ۲۳۷ . م

۱۹۳- آیا چنین آزادی وجود داشته است ؟ و اگر تصریح می کرد در امان بود ؟ م

۱۹۴- متن شرح نهج البلاغه با متن مغازی اندک اختلافی دارد ، از مغازی ترجمه شد . م

۱۹۵- نام سه تن از مادر بزرگهای پیامبر صلی الله علیه و آله عاتکه است . عاتکه دختر هلاک که مادر عبد مناف است ، و عاتکه دختر مره که مادر هاشم است ، و عاتکه دختر اوقص که مادر وهب پدر آمنه است ، ولی عمه دومی و دومی عمه سومی بوده است ؛ النهایه ابن اثیر ، جلد ۳ ، صفحه ۶۶ . م

۱۹۶- سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۰۰ .

۱۹۷- عبدالله بن زبعر بن قیس سهمی قرشی شاعر قریش در دوره جاهلی و اسلام و از دشمنان سر سخت مسلمانان است . او پس از فتح مکه ظاهرا مسلمانان شده و حدود سال پانزدهم هجرت در گذشته است . به الاعلام ، جلد ۴ ، صفحه ۲۱۸ مراجعه فرمایید . م

۱۹۸- ابن اسحاق

در پاسخ قصیده قبلی ابن زبعری پاسخ حسان بن ثابت را که قصیده مفصلی است آورده است و این قصیده در دیوان او هم آمده است . برای اطلاع بیشتر به سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۴۹ ، و دیوان حسان ، بیروت ، ۱۳۶۸ ق ، صفحه ۱۵ مراجعه فرمایید . م

۱۹۹- اشعار ابن زبعری در متن فوق با آنچه در سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۱۴۳ آمده است اندک است اندک تفاوت لفظی دارد و برخی از مصراعها مقدم و موخر است . در سیره ، پاسخ حسان به این ابیات هم آمده است . م

۲۰۰- در حاشیه نهج البلاغه (چاپ اول ، تهران) موضوعی به قلم بزرگواری به نام بدایع نگار آمده است که ترجمه آن برای خوانندگان گرامی خالی از بهره نیست ، ایشان چنین نوشته است :

مصنف این کتاب یعنی ابن ابی الحدید خطبه بلیغی از معتضد عباسی نقل می کند که معتضد ضمن بر شمردن کارهای نکوهیده و زشتیهای بنی امیه این شعر را از یزید بن معاویه دانسته است که چون مژده فتح واقعه حره را به او دادند آن را سروده است . در آن جنگ سران انصار و اشراف مدینه کشته شدند . ظاهرا هنگامی که ابن ابی الحدید اظهار نظر فوق را کرده است هنوز به این خطبه معتضد آگاه نشده بوده است وگرنه نمی گفت که نمی توان آنچه را نقل شده است رها کرد و به آنچه گفته نشده است استناد جست . و به نظر من - مرحوم

بدایع نگار - این بیت از خود یزید بن معاویه است ، زیرا معتضد خلیفه عباسی آن را از او دانسته است و به آن تصریح کرده است وانگهی بعید است که اضافه تخصیصی پیران من مربوط ابن زبعری باشد .

همچنین در ابیات این زبعری کلمه اسل قبلا آمده است و تکرار آن برای شاعر بزرگی چون ابن زبعری شایسته نیست .

برای اطلاع بیشتر خوانندگان گرامی توضیح می دهد که ابن ابی الحدید خطبه بلیغ معتضد عباسی را که مرحوم بدایع نگار فرموده است به صورت نامه مفصلی ، از معتضد که به سال دویست و هشتاد و چهار هجری نوشته شده است ، ضمن شرح نامه و عهد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام به جناب محمد بن ابی بکر ، رضوان الله تعالی علیه ، در شرح نهج البلاغه ، جلد ۱۵ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، ۱۹۶۲ میلادی ، صفحات ۱۷۱ تا ۱۸۰ از تاریخ طبری آورده است . شماره نامه حضرت امیر به محمد بن ابی بکر بیست و هفت است . م

۲۰۱- این دو بیت در دیوان ابی تمام ، جلد ۳ ، صفحه ۱۳۹ آمده است و قصیده در مدح معتصم است و در آن فتح خرمیه را یاد کرده است .

۲۰۲- سوره آل عمران ، آیه ۱۵۲ .

۲۰۳- مولف تاج العروس می گوید قمیه بر وزن سفینه و پسرش عمرو بن قمیئه شاعر بوده و در جنگ احد دندانهای پیشین رسول خدا را شکسته است .

۲۰۴- سوره آل عمران ، آیه ۱۲۸ .

۲۰۵- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، ۳۱۹ .

۲۰۶- در یکی دو صفحه

قبل اظهار نظر زبیدی مولف تاج العروس را در پاورقی ملاحظه فرمودید که خلاف نظر نقیب ابو جعفر است . م

۲۰۷- چون حضرت آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله هم از بنی زهره است چنین تعبیر کرده است . م

۲۰۸- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۲۴ .

۲۰۹- سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۸۲ .

۲۱۰- سوره انفال ، آیه ۱۷ .

۲۱۱- نام یکی از بازارهای معروف اعراب که بر جانب راست عرفات بوده است ، معجم ما استعجم بکری ، صفحه ۵۰۸ . م

۲۱۲- بطن رابغ دشتی پایین تر از جحفه و در ده میلی مکه است .

۲۱۳- سرف بر وزن کتف نام جایی در هفت میلی مکه است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنجا یا میمونه دختر حارث ازدواج فرمود و میمونه بعدها همانجا در گذشت . به نقل از یاقوت .

۲۱۴- در مغازی واقدی ام انمار ثبت شده است . م

۲۱۵- ظفار : نام شهری از یمن که مهره های گرانقیمت دارد .

۲۱۶- فارع : نام برجی نزدیک باب الرحمه که از درهای مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله است . به وفاء الوفاء سمهودی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۴ مراجعه فرمایید . م

۲۱۷- عبارات واقدی اندکی تلخیص شده است . م

۲۱۸- سوره نحل ، بخشی از آیه ۱۲۶ .

۲۱۹- همچنان برخی از عبارات واقدی که در مغازی چاپ مارسدن جونز آمده است تلخیص شده است . م

۲۲۰- خوانندگان گرامی توجه دارند که جناب عبدالله پسر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله و خواهر زاده حمزه است . م

۲۲۱- در متن و

هم در چاپ اول تهران ابوالردم ثبت است که ظاهرا اشتباه است و ابوالروم صحیح است . به اسد الغابه ابن اثیر ، جلد ۵ ، صفحه ۱۹۴ مراجعه فرمایید که او را برادر پدری مصعب بن عمیر می داند . م

۲۲۲- سمهودی در وفاء الوفاء ، جلد ۲ ، صفحه ۳۷۹ می گوید : آبی کنار دره احد که باران در گودالهای بزرگ جمع می شود و مهراس نام همان گودالهاست . م

۲۲۳- عبارت متن مخدوش است با مراجعه به چاپ اول تهران اصلاح و ترجمه شد . م

۲۲۴- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ .

۲۲۵- این ام مکتوم نابینا بوده است . م

۲۲۶- لطفا به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۰۰ ، به قلم این بنده و انساب الاشراف تن جلد ۱ ، صفحه ۳۲۶ هم مراجعه فرمایید . م

۲۲۷- ملل نام منزلی در بیست و هشت میلی مدینه و در راه مکه است ؛ معجم البلدان ، جلد ۸ ، صفحه ۱۵۳ . م

۲۲۸- شقره : به فاصله دو روز راه از مدینه و در راه فید است ؛ وفاء الوفاء ، جلد ۲ صفحه ۳۳۰ . م

۲۲۹- سوره آل عمران ، بخشی از آیه ۱۴۳ .

۲۳۰- یعنی بخشی از آیه ۱۵۴ ، سوره آل عمران ، که حاکی همین مضمون است . م

۲۳۱- محب الله بن محاسن بغدادی ، متولد به سال ۵۷۸ قمری و در گذشته به سال ۶۴۳ قمری مورخ و محدث بزرگ شافعی و دارای تالیفات ارزنده است . برای اطلاع از شرح حالش به دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۸۹۱ مراجعه

فرمایید . م

۲۳۲- در متن اینجا و یکی دو سطر بعد درهم ریختگی داشت و مخدوش بود از متن مغازی واقدی ، جلد ۱ ، چاپ مارسدن جونز ، صفحه ۲۹۷ ترجمه شد . م

۲۳۳- عقیق نام جایی در مدینه که دارای چشمه سار و نخلستان است - به نقل از یاقوت .

۲۳۴- روحاء نام جایی در چهل میلی مدینه است .

۲۳۵- نام یکی از مسیلهای مدینه است ؛ وفاء الوفاء سمهودی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۶۳ .

۲۳۶- نام این بانو در مغازی واقدی و اسد الغابه ابن اثیر به صورت سمیراء ضبط شده است . م

۲۳۷- در مباحث گذشته واقدی نقل کرد که جناب حمزه در آن روز صائم و روزه دار بوده است و این روایت که اینک می گوید در خور تامل است . م

۲۳۸- ابن ابی الحدید همچنان مطالب واقدی را تلخیص کرده است . م

۲۳۹- سوره آل عمران ، آیه ۱۶۹ ، در بسیاری از تفاسیر صدر همین حدیث را آورده اند مثلا به تفسیر تبیان شیخ طوسی ، جلد ۳ ، صفحه ۴۵ و به تفسیر کشاف زمخشری ، جلد ۱ ، صفحه ۴۷۹ مراجعه فرمایید . م

۲۴۰- سوره آل عمران ، آیه ۱۴۰ .

از ۲۴۱ تا ۳۰۰

۲۴۱- سوره آل عمران ، آیه ۱۶۵ .

۲۴۲- سوره آل عمران ، آیه ۱۲۵ .

۲۴۳- جماء نام سه منطقه در مدینه است .

۲۴۴- انساب االاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۳۷ با تصرف و تلخیص .

۲۴۵- این کلمه به هر دو صورت زیاد و ذیاد آمده است .

۲۴۶- بدون تردید اشتباه و صحیح آن سوید است ، در چاپ اول تهران هم به

اشتباه یزید چاپ شده است . م

۲۴۷- برای اطلاع از چگونگی بعاث که میان اوس و خزرج بوده است به ایام العرب فی الجاهلیه ، چاپ قاهره ، صفحه ۷۳ مراجعه شود . م

۲۴۸- چهار بیت در دیوان حسان ، چاپ بیروت ، صفحه ۱۸۵ آمده است . م

۲۴۹- انساب الاشراف ، جلد ۱ ، صفحه ۳۲۳ .

۲۵۰- علی بن هبه الله ، معروف به ابن ماکولا ـ که گلپایگانی بوده است . او به سال ۴۲۱ یا ۴۲۲ هجری قمری در بغداد متولد شد و به سال ۴۷۵ کشته شد . مهم ترین اثر او همین کتاب الاکمال است . برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثارش به معجم المولفین ، جلد ۷ ، صفحه ۲۵۷ و مقاله واده (Vadet) در صفحه ۸۲۵ دانشنامه ایران و اسلام مراجعه فرمایید . م

۲۵۱- برای اطلاع در این مورد به ترجمه مغازی واقدی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۶ به قلم این بنده و به سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، چاپ مصطفی السقاء ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۲۹ مراجعه فرمایید . م

۲۵۲- در برخی از نسخ مغازی واقدی به صورت قارط ثبت است .

۲۵۳- نام سرزمینی که از عدی بن حاتم بود و در حدود چهل میلی مدینه قرار داشت .

۲۵۴- برای اطلاع بیشتر از دیگر ابیات به سیره ابن هشام ، جلد ۳ ، صفحه ۱۰۹ مراجعه فرمایید که آنجا شش بیت است . م

۲۵۵- در ترجمه مغازی واقدی ، صفحه ۲۵۰ چنین آمده است ، و خداوند این آیه را نازل فرمود : الذین استجابوالله و الرسول من

بعـد ما اصابهم القرح (آنان که خدای و رسول را پس از زخمی شدن اجابت کردند) و نیز این آیه را هم در همین مورد نازل فرموده است : الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم (آنانی که مردم به ایشان گفتند ، مردم برای جنگ با شما سپاهیان را گرد آوردند) که آیات ۱۷۰ و ۱۷۱ سوره آل عمران است . م

۲۵۶- ۱و۲ . به سیره ابن هشام ، جلد ۴ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۶ مراجعه شود ، که برخی از الفـاظ انـدکی تفاوت دارد .

۲۵۷- ۱و۲ . به سیره ابن هشام ، جلد ۴ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۲۶ مراجعه شود ، که برخی از الفـاظ انـدکی تفاوت دارد .

۲۵۸- سوره مریم ، بخشی از آیه ۷۱ . برای اطلاع بیشتر به تفسیر تبیان شیخ طوسی (ره) ، جلد ۷ ، صفحه ۱۲۶ ، چاپ نجف مراجعه فرمایید . م

۲۵۹- در مغـازی واقـدی ، پس از این آمـده است : که عبـدالله بن رواحه شبی فرود آمـد و دو رکعت نماز گزارد و پس از آن دعا کرد و مرا صدا زد . گفتم : آری . گفت : به خواست خداوند متعال در این سفر شهادت روزی من خواهد شد . م

۲۶۰- در سیره ابن هشام در دنباله این مطلب آمده است که این رجز را می خواند : خوشا بهشت و نزدیک شدنش که گوارا و آب خنک است . . .

۲۶۱- متن در چاپ مصر و چاپ اول تهران نادرست است از مغازی

واقدی ، چاپ مارسدن جونز ، صفحه ۷۶۶ ترجمه شد . م

۲۶۲- جناب جعفر بن ابی طالب ، نخستین شهید خاندان ابوطالب است و نخستین کسی است که ابوالفرج اصفهانی کتاب خود را با شرح حال و آغاز کرده است . م

۲۶۳- الاستیعاب ، صفحات ۸۲ و ۱۹۱ .

۲۶۴- این نامه در کتاب وقعه صفین ، چاپ محمد عبدالسلام هارون ، مصر ، ۱۳۸۲ ق ، صفحه ۸۶ ، و العقد الفرید ، جلد ۳ ، صفحه ۱۰۷ و ترجمه آن به نام پیکار به قلم استاد پرویز اتابکی ، صفحه ۱۲۳ آمده است . م

۲۶۵- در وقعه صفیتن ، صفحه ۸۸ چند سطر دیگر آمده است که در متن فوق نیست .

۲۶۶- به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب ، این نامه را پیش از سید رضی نصلر بن مزاحم در کتاب صفین و بعد از او بن عساکر در تاریخ دمشق ضمن شرح حال معاویه از کلبی نقل کرده اند و اابن میقم هم در شرح نهج البلاغه خود ، جلد ۴ ، صفحه ۳۷۱ آورده اند . به مصادر نهج البلاغه واسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۰ مراجعه فرمایید . م

۲۶۷- این نامه را پیش از سید رضی ، نصر بن مزاحم در صفین صفحه ۱۲۳ و ابن شعبه حرانی در تحف العقول صفحه ۱۹۱ و دینوری در اخبار الطوال صفحه ۱۶۶ با افزونیهایی آورده اند . به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۴ مراجعه فرمایید . م

۲۶۸- به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی این عهد را نصر بن مزاحم در صفین و ثقفی در

الغارات آورده اند . م

۲۶۹- به شرح خطبه پنجاه و هفتم و ترجمه آن در جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۲ ، صفحه ۲۹۸ مراجعه فرمایید . م

۲۷۰- به نقل مرحوم امتیار علیخان عرشی این نامه در صفین ، صفحه ۸۱ و در تاریخ طبری ، جلد ۵ ، صفحه ۲۳۸ آمده است . م

۲۷۱- حدیث چنین شروع می شود : علی بن مدینی از یحیی بن سلیم از عبدالله بن خثیم از مجاهد از ابراهیم بن اشتر از پدرش از ام ذر همسر ابوذر . به الاصابه ابن حجر ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۴ حاشیه مراجه کنید که استیعاب در حاشیه آن چاپ شده است .

۲۷۲- این نصیحت و سفارش را افراد پیش از سید رضی در حد تواتر نقل کرده اند . نصر بن مزاحم در صفین ، صفحه ۲۰۳ و محمد بن حریر طبری در تاریخ طبری ، جلد ۶ ، چاپ لیدن ، صفحه ۳۲۸۲ ، و کلینی در فروع کافی ، جلد ۵ ، صفحه ۳۸ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد ۲ ، صفحه ۷۳۱ و اعثم کوفی در کتاب الفتوح ، جلد ۳ ، صفحه ۴۴ . لطفا به مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۲۹ نیز مراجعه فرمایید . م

۲۷۳- دینوری در اخبارالطوال ، صفحه ۳۵۳ ، ترجمه آن به قلم این بنده می گوید این ابیات را شاعری در مورد اعدام عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری همسر زیبا و جوان مختار ثقفی که مصعب بن زبیر او را اعدام کرد سروده است و به جای دو بیت سه

بیت است . استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی می گوید این اشعار منسوب به عمر بن ابی ربیعه است که در صفحه ۴۹۰ ملحقات دیوانش آمده است . م

۲۷۴- در متن به صورت قیس بن عامر آمده که بدون تردید اشتباه است . قیس بن عاصم منقری صحیح است و در چاپ سنگی تهران به همین صورت آمده است . او از دلیران دوره جاهلی است که در سال نهم هجری مسلمان شد و به سال بیستم هجرت در بصره در گذشت . به اعلام زرکلی ، جلد ۶ ، صفحه ۵۷ مراجعه فرمایید . م

۲۷۵- سوره توبه ، بخشی از آیه ۲۵ . زمخشری در تفسیر کشاف ، جلد ۲ ، صفحه ۱۸۲ می گوید گفته اند ابوبکر شیفته شد و چنان گفت . م

۲۷۶- در نامه های پانزدهم هیچ گونه مطلب تاریخی قابل توجهی طرح نشده است . م

۲۷۷- به نقل مرحوم امتیاز علیخان عرشی در استناد نهج البلاغه این نامه را پیش از سید رضی ، نصر بن مزاحم در صفین ، صفحات ۷۹ و ۲۵۲ و ابن قتیبه در الامامه و السیاسه ، صفحه ۱۱۵ و دینوری در اخبارالطوال ، صفحه ۱۹۹ و مسعود در مروج الذهب ، جلد ۲ ، صفحه ۴۸ و بیهقی در المحاسن و المساور ، جلد ۱ ، صفحه ۳۸ آورده اند و به نقل استاد عبدالزهراء حسینی ، اعثم کوفی هم در الفتوح ، جلد ۳ ، صفحه ۲۵۹ آن را آورده است . م

۲۷۸- ابن ابی الحدید پیش از این ضمن شرح خطبه بیست و پنجم ، جلد ۱ ، چاپ محمد ابوالفضل

ابراهیم ، صفحه ۳۳۶ ، مطالبی درباره رو سپیگری هند ، مادر معاویه ، به نقل از ربیع الا برار زمخشری آورده است که معاویه را به چهار تن نسبت می دادند . اشعاری هم از حسان بن ثابت آورده است . لطفا به آنجا مراجعه شود . م

۲۷۹- به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۴۲ ، ابوهلال ، عسکری در کتاب الصناعتین صفحه ۲۷۷ جملاتی از این نامه را آورده است . و باقلانی هم در اعجاز القرآن ، جلد ۱ ، صفحه ۱۰۳ بخشی از آن را نقل کرده است . م

۲۸۰- از شاعران دوره جاهلی و اسلام که تا روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان زنده بوده است . برای اطلاع بیشتر به الا صابه ، جلد ۱ ، صفحه ۱۱۵ ، ذیل شماره ۴۹۸ ، و الشعر و الشعراء ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۵۷۷ مراجعه فرمایید . م

۲۸۱- یبرین ، از ریگزارهای بزرگ اطراف یمامه است . به معجم البلدان ، جلد ۸ ، چاپ مصر ، صفحه ۴۹۴ مراجعه فرمایید . م

۲۸۲- این سخن را اضبط بن قریع عوف گفته است . از قوم خویش کارهایی را که ناخوش می داشت دید و از سرزمین آنان هجرت کرد و از دیگران هم همان کارها را دید گفت و در هر سرزمین بنی سعد بن زید هستند . به مجمع الامثال مدانی ، جلد ۲ ، صفحه ۸۲ ، ذیل شماره ۲۷۹۷ مراجعه فرمایید . م

۲۸۳- از پادشاهان لخمی که در عراق و حیره حکومت داشتند و

حدود ۱۲۵ پیش از هجرت در گذشته است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۸ ، صفحه ۲۳۰ مراجعه فرمایید . م

۲۸۴- از شاعران بزرگ دوره جاهلی و اسلام که به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد . او عمری طولانی داشت و به سال چهل و یکم هجرت در یکصد و چهل سالگی در گذشته است . به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۱۹۴ و اسد الغابه ، جلد ۴ ، صفحه ۲۶۲ مراجعه فرمایید . م

۲۸۵- عثمان بن عبدالله بن مغیره در جنگ نخله اسیر شد . به ترجمه مغازی صفحه ۱۱ مراجعه فرمایید . م

۲۸۶- سلیمان بن عبدالملک در جمادی الاخر سال نود و شش به خلافت رسید و پس از دو سال و هشت ماه در گذشت . به ترجمه اخبار الطواصفحه نشر نی : تهران ، ۱۳۶۴) صفحه ۳۷۱ مراجعه فرمایید . م

۲۸۷- اکثیم بن صیفی به سالم نهم هجرت هجرت قوم خود برای آمدن به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد و در راه در گذشت . به اسدالغابه ، جلد ۱ ، صفحه ۱۱۲ و الاعلام زرکلی ، جلد ۱ ، صفحه ۳۴۴ مراجعه فرمایید . م

۲۸۸- الکامل ، جلد ۱ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، صفحه ۶۵ .

۲۸۹- الکامل ، صفحه ۳۰۸ .

۲۹۰- عدن نام بندر و جزیره در یمن که پارچه های عدنی منسوب به آن است .

۲۹۱- مسعود بن عمرو را عبیدالله بن زیاد پس از اینکه خودش به شام گریخت به جانشینی خود در بصره گماشت . او روی منبر

ایستاد که بیعت بگیرد ، مردی ایرانی بر او تیر زد و او را کشت . برخی گفتند خوارج او را کشتند و برخی گفتند قبیله تمیم . برای اطلاع بیشتر به تاریخ طبری ذیل وقایع سال شصت و پنجم هجرت مراجعه فرمایید . م

۲۹۲- کامل مبرد ، جلد ۱ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، صفحه ۱۴۰ .

۲۹۳- در نامه های ۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳ هیچ گونه مطلب تاریخی و اجتماعی مطرح نشده است . در شرح نامه بیستم ، که خطاب به زیاد بن ابیه است ، ابن ابی الحدید گفته است موضوع نسب زیاد و چگونگی استلحاق او به معاویه را بعدا به تفصیل خواهد آورد . در شرح نامه بیست و یکم هم می گوید ، خداوند فرجام زیاد را زشت بدارد که احسان و محبت علی علیه السلام را چنان با بدی مکافات کرد که لازم به شرح دادن نیست که از کوزه همان برون تراود که در اوست .

۲۹۴- به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب ، در مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۵۴ این وصیت را پیش از سید رضی ، ثقه الاسلام کلینی در فروع کافی ، جلد ۷ ، صفحه ۹۷ در کتاب وصایا با سند خود از عبدالرحمان بن حجاج نقل کرده است که او این وصیت را برای حضرت موسی بن جعفر فرستاده است . پس از سید رضی هم شیخ الطائفه طوسی آن را در التهذیب ، جلد ۲ ، صفحه ۳۷۵ آورده است . م

۲۹۵- در نهج البلاغه ، ترجمه استاد دکتر سید جعفر شهیدی عنوان امیر

المومنین نیامده است . م

۲۹۶- سوره توبه ، بخشی از آیه ۵۹ .

۲۹۷- در عهد نامه شماره ۲۶ که آن هم در همین مورد است و به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی قاضی نعمان مغربی در دعائم الاسلام ، جلد ۱ ، صفحه ۲۵۲ آن را به صورت تلخیص شده آورده است و گفته است که کارگزار مذکور مخنف بن سلیم ازدی است ، هیچ تاریخی طرح نشده است . م

۲۹۸- این عهدنامه را ثقفی در الغارات ، جلد ۱ ، صفحات ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ و ۲۵۰ آورده است و ابن شعبه در تحف لعقول ، صفحه ۱۷۶ و شیخ مفید در المجالس ، صفحه ۱۳۷ و شیخ طوسی در امالی ، ۱۰۱ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد ۳ ، صفحه ۲۶۵ و استناد نهج البلاغه ، صفحه ۸۰ مراجعه فرمایید . م

۲۹۹- فضیل بن عیاض متولد به سال ۱۰۵ و در گذشته به سال ۱۸۷ هجری از بزرگان صوفیه و زاهدان که شرح حال و سخنان او در بیشتر کتابهای طبقات الصوفیه آمده است و برای نمونه به طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری ، چاپ دکتر محمد سرور مولایی ، تهران ، ۱۳۶۲ ، صفحه ۳۲ مراجعه فرمایید . م

۳۰۰- حسن بن زید بن حسن بن علی ، علیهما السلام ، متولد به سال ۸۳ در گذشته به سال ۱۶۸ هجری که به روزگار حکومت منصور عباسی پنج سال حاکم مدینه بود و سپس مورد خشم او قرار گرفت و زندانی شد .

مهدی عباسی او را از زندان بیرون آورد . به الاعلام

زرکلی ، جلد ۲ ، صفحه ۲۰۵ مراجعه فرمایید . م

از ۳۰۱ تا ۳۴۰

۳۰۱- ابن هرمه ، از شاعران قریش متولد به سال ۹۰ هجرت در مدینه که تاریخ مرگش معلوم نیست ولی مدفون در گورستان بقیع است : به مقاله شارل پلا در دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۹۱۷ مراجعه فرمایید . م

۳۰۲- برای اطلاع به مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، جلد ۳ ، صفحه ۱۲۷ و به بحث مستوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی در فضائل الخمسه ، جلد ۲ ، صفحات ۲۰۰ تا ۲۱۲ مراجعه فرمایید . م

۳۰۳- احمد بن طلحه بن متوکل معروف به المعتضد بالله متولد به سال ۲۴۲ یا ۲۴۳ هجری که به ساصفحه ۲۷۹ هجری به خلافت رسید و سال ۲۸۹ در گذشت . به تاریخ الخلفاء سیوطی ، چاپ قاهره ، ۱۹۶۹ میلادی صفحه ۳۶۸ مراجعه فرمایید . م

۳۰۴- عبیدالله بن سلیمان از ماه صفر ۲۷۷ تا هنگام مرگ خود که به سال ۲۸۸ بوده است وزارت معتمد و معتضد را بر عهده داشته است . به معجم الانساب و الاسرات الحاکمه ، زامباور ، صفحه ۷ مراجعه فرمایید . م

۳۰۵- قاضی یوسف متولد به سال ۲۰۸ هجری و در گذشته به سال ۲۹۷ نخست قاضی بصره و واسط بود و سپس بر بخش شرقی بغداد به قضاوت گماشته شد . از محدثان مشهور است و کتابی به نام سنن از آثار اوست . به تاریخ بغداد خطیب ، جلد ۱۴ ، صفحه ۳۱۰ مراجعه فرمایید . م

۳۰۶- جای بسی تاسف است که رفتار خلیفگان عباسی که با آن هم استقبال عمومی روی کار آمدند و

از پیشتیبانی ایرانیان بر خورد دار بودند ، به اینجا کشیده شود که در مرکز خلافت آنان مردم به هنگام آب آشامیدن بر معاویه رحمت آورند ! و صد سال پیش از این تاریخ هم این بیت ابو عطاء افلح بن یسار سندی که گفته است : یالیت جور بنی مروان عادلنا – ولیت عدل بنی العباس فی النار در کوچه و بازار به گوش می خورد . خداوند همه را عبارت بین قرار دهد . م

۳۰۷- کسی جرات نداشته است از معتضد بپرسد در آن مناقب که بر شمردی سهم عباس چیست ؟ او که در جنگ بد با مشرکان بود و اسیر شد و با آنکه گفت مسلمانم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند ظاهر کار تو این است که بر ضد ما در جنگ شرکت کرده ام و فدیه از او گرفته و آزاد شد . آن مناقب از آن علی و حمزه و جعفر ، سلام الله علیهم اجمعین است . م

۳۰۸- سروه هفدهم ، بخشی از آیه ۶۰ ، گروهی از مفسران همچون علی بن ابراهیم قمی و عیاش و شیخ طبرسی و سید هاشم بحرانی در تفاسیر خود آورده اند که منظور از شجره ملعونه بنی امیه اند . برخی دیگر چون شیخ طوسی و ابوالفتوح رازی چیزی در این باره ننوشته اند . م

۳۰۹- ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه هشتاد و سوم این موضوع را از کتاب المخاخرات زبیر بن بکار آورده است ؛ به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۳۰۴ مراجعه فرمایید . م

۳۱۰- مضمون آیه هشتاد و دوم

سوره مائده است .

۳۱۱- این موضوع را واقدی در مغازی و ابن سعد در طبقات آورده اند . به ترجمه طبقات ، جلد ۲ ، ۱۶۸ به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م

۳۱۲- این موضوع را ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی در دلائل النبوه و ابن عساکر و فخر راز ذیل تفسیر آیه ۶۲ سوره بنی اسرائیل آورده اند . به السبعه من السف استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، صفحه ۲۰۶ مراجعه فرمایید . م

۳۱۳- این موضوع را ترمذی در صحیح خود ضمن تفسیر سوره قدر و محمد بن جریر طبری در تفسیر طبری ، جلد ۳۰، صفحه ۱۶۷ و حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین ، جلد ۳ ، صفحه ۱۷۰ و گروهی دیگر از مفسران بزرگ آورده اند . به السبعه من السلف ، صفحه ۲۰۱ مراجعه فرمایید . م

۳۱۴- این موضوع را مسلم در صحیح خود و ابو داود در مسند خود و متقی در کنزالعمال ، جلد ۶ صفحه ۸۷ آورده اند . به السبعه من السلف ، صفحه ۱۸۶ مراجعه فرمایید . م

۳۱۵- این موضوع را ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۱۷ و ۱۲۹ و ابن حجر در تهذیب التهذیب ، جلد ۵ ، صفحه ۱۱۰ و جاهای دیگر و نیز دیگران آورده اند . برای اطلاع بیشتر به السبعه من السلف ، صفحه ۲۰۰ مراجعه فرمایید . م

۳۱۶- سوره یونس ، آیه ۹۱ .

۳۱۷- سوره توبه ، بخشی از آیه ۳۲ .

۳۱۸- برای اطلاع بیشتر از موضوع اعدام این دو بزرگوار به ترجمه اخبار الطوال ، نشرنی ،

تهران ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۲۷۱ و ترجمه نهایه الارب ، جلد ۷ تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۹۵ و طبقات ابن سعد ، جلد ۶ چاپ بریل ، صفحه ۱۵۱ مراجعه فرمایید . م

۳۱۹- سوره احزاب ، آیه ۵ .

۳۲۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه نهایه الارب ، جلد ۷ ، تهران ، امیر کبیر ، ۱۳۶۴ ، صفحه ۷۴ مراجعه فرمایید . م

۳۲۱- سوره انعام ، آیه ۴۵ .

۳۲۲- سوره احزاب ، بخشی از آیه ۶۴ .

۳۲۳- سوره بقره ، بخشی از آیه ۱۵۹ .

۳۲۴- سوره مجادله ، آیه ۲۲ .

۳۲۵- به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی در مصادر نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۲۷۴ . این نامه را ابوالعباس فلقشندی در صبح الاعشی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۲۹ و شهاب الدین احمد نوبری در نهایه الارب ، جلد ۷ ، صفحه ۲۳۳ و اعثم کوفی در الفتوح ، جلد ۲ ، صفحه ۹۶۱ با افزونیهایی آورده اند . م

۳۲۶- ابو جعفر نقیب را در پاورقیهای گذشته مکرر معرفی کرده ام که متولد ۵۴۸ و در گذشته ۶۱۳ و از ادبای طراز اول نیمه دوم قرن ششم و دهه نخست قرن هفتم است . آنچه لازم است گفته شود این است که دکتر مصطفی جواد کتابی به نام ابو جعفر النقیب تالیف کرده است . م

۳۲۷- برای اطلاع از تمام مطالب نامه معاویه به وقعه صفین نصر بن مزاحم ، مصر ، ۱۳۸۲ ق ، صفحه ۸۶ و ترجمه آبه قلم استاد پرویز اتابکی مراجعه فرمایید . م

۳۲۸- بر خوانندگان گرامی روشن است

که حق بـا ابن ابی الحدیـد است زیرا ابولهب عموی پیامبر و علی است و تکـذیب کننـده ای است که در نکوهش او سوره ای نازل شده است . م

۳۲۹- منظور از ابو عثمان ، عمرو بن بحر معفرو به حافظ دانشمند پرکار قرن دو نیمه اول قرن سوم هجری است . م

۳۳۰- نام این شاعر و چند بیت از او در معجم الشـعراء مرزبانی ، چاپ کرنکو ، قاهره ، بدون تاریخ ، صـفحه ۳۷۵ آمده است . م

۳۳۱- آیه نخست ، سوره ایلاف که در مکه نـازل شـد و گروهی از مفسـران و قاریـان آن را دنبـاله سوله فیل و هر دو را یک سوره دانسته اند . به کشف الاسرار میبدی ، جلد ۱۰ ، صفحه ۶۲۴ و تفسیر ابوالفتوح ، جلد ۱۲ ، چاپ مرحوم شعرانی ، صفحه ۱۷۹ مراجعه فرمایید . م

۳۳۲- اصـبح لیل ضـرب المثلی است که در شدت گرفتاری و شب بسیار سخت گفته می شود . به مجمع الامثال میدانی ، جلد ۱ ، صفحه ۴۰۴ ، ذیل شماره ۲۱۳۲ مراجعه فرمایید . م

۳۳۳- اشـاره است به موضوع طرح شـده در سوره نسـاء ، آیه ۲۲ ، می فرماید زنانی را که پدران شـما به همسـری داشـته اند به ازدواج خود در میاورید مگر آنچه گذشته است که کاری زشت و مغبوض خداوند است . م

۳۳۴- دغفل ، که از مشـهورترین نسب شـناسان عرب است ؛ به سال ۶۵ هجری در گذشـته است . او به فرمان معاویه عهده دار تعلیم یزید شد . برای اطلاع بیشتر به الاعلام زرکلی ، جلد ۳ ، صفحه ۱۸ مراجعه

فرمایید . م

۳۳۵- از افراد بخشنده عرب و مورد توجه بنی امیه که به سال ۶۵ هجری در سجستان در گذشت . به الاعلام ، جلد ۳ ، صفحه ۳۳۱ مراجعه فرمایید . م

۳۳۶- از این قصیده در دیوان حسان بن ثابت ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، پنج بیت آمده است . م

۳۳۷- طلا و در هم منسوب به هر قل پادشاه روم .

۳۳۸- این موضوع با توجه به آنکه تولد پیامبر صلی الله علیه و آله در عام الفیل بوده است و عبدالمطلب در هشت سالگی پیامبر صلی الله علیه و آله در نود پنج سالگی یا هشتاد و پنج سالگی در گذشته است نمی تواند صحیح باشد ، بلکه در آن هنگام عبدالمطلب پیری خردمند بوده است . م

۳۳۹- بیهقی هم در دلائل النبوه این موضوع را آورده است به صفحه ۷۵ ترجمه جلد اول آن به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م

۳۴۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد در متون کهن به سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۵۱ و ترجمه طبقات ابن سعد ، جلد ۱ ، صفحه ۷۰ و ترجمه دلائل النبوه بیهقی ، جلد ۱ ، صفحه ۸۱ و ترجمه نهایه الارب ، جلد ۱ ، صفحه ۵۶ مراجعه فرمایید که اختلافات لفظی و موضوعی اندکی هم با یکدیگر دارد . م

از ۳۴۱ تا ۳۸۳

۳۴۱- موضوع چاه و آب زمزم در منابع دیگر چون قصص قرآن مجید سور آبادی و کشف الاسرار میبدی و تفسیر ابوالفتوح رازی به صورتی شیواتر و بهتر نقل شده است . م

۳۴۲- قسامه ، به فتح

اول و بدون تشدید ، یعنی سوگند دادن پنجاه تن از اهل شهر و محله ای که در آن کشته ای یافت شود و قاتلش معلوم نباشد و اولیای مقتول هم ادعایی درباره شخص خاصی نداشته باشند . برای اطلاع بیشتر باید به کتب فقه و به عنوان مثال دعائم الاسلام قاضی نعمان مغربی ، جلد ۲ ، صفحه ۴۲۷ مراجعه کرد . م

۳۴۳- به سیره ابن هشام ، جلد ۱ ، مصر ، ۱۳۵۵ ق ، صفحه ۱۵۲ و ترجمه اخبار مکه ابوالولید ازرقی ، به قلم این بنده ، (تهران ، نشر بنیاد ، ۱۳۶۸) صفحه ۳۳۷ مراجعه فرمایید . م

۳۴۴- آیا منظور این سعد کاتب واقدی است که آثار واقدی همه پیش او بوده است ؟ م

۳۴۵- این گفتگو در کتاب الاغانی به این صورت است که معاویه به او گفت از بزرگان قریش چه کسانی را دیده ای ؟ گفت : عبدالمطلب بن هاشم و امیه بن عبدشمس را دیده ام . معاویه گفت : آن دو را برای من توصیف کن . گفت : عبدالمطلب سپید چهره و بلند بالا و خوش چهره و بر پیشانی او پرتو پیامبری و پادشاهی بود . ده پسرش همچون شیران بیشه بر گرد او می گشتند . تفاوتهای لفظی اندک دیگری هم دارد .

۳۴۶- ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد ۴ ، صفحه ۳۴۹ ، ذیل شماره ۹۴۱۵ این شخص را به صورت ولید بن هشام قحذمی نام برده و او را ثقه می داند . م

۳۴۷- مثلی که در متن آمده یکفیک من شر سماعه است یعنی شنیدن آن بس

است . میدانی در مجمع الامثال ، جلد ۱ ، صفحه ۱۹۴ ، ذیل شماره ۱۰۲۶ آن را آورده است . شاید مثل فارسی فوق را بتوان به جای آن به کار برد . م

۳۴۸- میان ابیاتی که ابن ابی الحدید نقل فرموده است و ابیاتی که در دیوان شیخ الاباطح ابی طالب ، صفحه ۲۲ به روایت ابن جنی آمده است تفاوتهای لفظی مختصر و تقدم و تاخر دیده می شود . م

۳۴۹- این شخص را نباید با حضرت امام علی بن حسین زین العابدین که به سجاد هم مشهور هستند اشتباه کرد . م

۳۵۰- در چاپ مصرو چاپ سنگی تهران همین گونه است ، و جای شگفتی است که استاد محمد ابوالفضل ابراهیم متوجه اشتباه بودن این مطلب نشده است . عاتکه دختر ابوهشام بن عتبه و همسر یزید بن معاویه و مادر خالد بن یزید است . برای اطلاع بیشتر به ترجمه تاریخ طبری ، صفحه ۳۲۵۲ و ترجمه نهایه الارب ، جلد ۶ ، صفه ۷۹ مراجعه فرمایید . م

۳۵۱- مقصود اظهار مسرت ابوسفیان از شکست مسلمانان در آن جنگ است و اینکه گفت امیدوارم تا کنار دریا بگریزند برای اطلاع بیشتر به صفحه ۶۹۴ ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده مراجعه فرمایید . م

۳۵۲- این موضوع در صورت صحت قرینه ای است که تولد حضرت سجاد در سال ۳۸ هجری نبوده است ، زیرا در آن صورت سن ایشان در واقعه کربلا بیست و دو سال می شده است . به زندگانی علی بن الحسین علیه السلام به قلم استاد دکتر سید جعفر شهیدی ، صفحات ۳۴-۲۹ هم مراجعه

فرمایید . م

۳۵۳- ایـن دو بیت در لسـان العرب ، جلـد ۶ صفحه ۱۷۴ به سـلیم بن سـلام حنفی نسـبت داده شـده است و الفاظ آن انـدکی تفاوت دارد . شیخ مفید در ارشاد ، تهران ، ۱۳۷۷ ق ، صفحه ۱۹۹ هشت بیت آورده و آن را از عبدالله بن زبیر اسدی دانسـته است و ظاهرا سخن او صحیح تر است . م

۳۵۴- این دو بیت از قصـیده ای است که عبـدالله بن عمر عبلی از شـاعران بنی امیه دربـاه کشـته شـدگان امویـان و مروانیان در جنگهای بنی عباس با ایشان سروده است . م

۳۵۵- این دو بیت از قصیده است که سدیف خطاب به ابوالعباس سفاح سروده است : برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد به بحث ابن ابی الحدیـد در شـرح نهج البلاغه ، جلد ۷ ، صفحه ۱۲۲ و جلوه تاریـخ در شـرح نهج البلاغه ، جلد ۳ ، صفحه ۳۸۰ ، ذیل خطبه ۱۰۴ مراجعه فرمایید . م

۳۵۶- محمد بن ذویب معروف به عمانی از شاعران قرن دوم هجری و پیوسـته به دربار هارون الرشید است . به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، بیروت ، ۱۹۶۹ ، صفحه ۶۴۳ مراجعه فرمایید . م

۳۵۷- سوره جمعه ، بخشی از آیه ۱۱ .

۳۵۸- بخشی از آیه ۱۱۵ سوره بقره است . خواننـدگان گرامی توجه فرماینـد که در مورد شان نزول این آیه و اینکه برای نماز در تاریکی بیابانهاست و یا آنکه این حکم نسخ شده است ، مفسران بزرگ سنی و شیعه به تفصیل سخن گفته اند . برای نمونه به تفسیر کشاف زمخشری ، جلد ۱ ، تهران

، انتشارات آفتاب ، صفحه ۳۰۷ و تفسیر تبیان شیخ طوسی ، جلد ۱ ، چاپ نجف ، صفحه ۳۲۱ مراجعه فرمایید . م

۳۵۹- این کارگزاران بنی مروان کوشش از مقام شامخ پیامبر صلی الله علیه و آله به هر صورت بکاهند و نظیر این مطلب ار نویری از خالد بن عبدالله قسری حاکم مکه نقل کرده است . به ترجمه نهایه الارب ، جلد ۶ ، (تهران : امیر کبیر ، ۱۳۶۴) صفحه ۲۴۷ مراجعه فرمایید . م

۳۶۰- خوانندگان گرامی توجه دارند که خطبه های نماز جمعه به جای دو رکعتی است که از آن حذف شده است و احکام آن همچون نماز است و انجام کاری که در نماز جایز نیست در آن هم جایز نیست . برای اطلاع بیشتر باید به کتابهای فقه و برای نمونه می توان به دعائم الاسلام ، جلد ۱ ، صفحه ۱۸۳ مراجعه کرد . م

۳۶۱- در دیوان حسان ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق ، صفحه ۲۱۲ به جای دو بیت ، سه بیت آمده است . م

۳۶۲- عبدالله بن روبه معروف به عجاج در گذشته حدود سال ۹۰ هجری از شاعران مخضرم که در دوره جاهلی و اسلام شعر سروده و هجو کسی را نکرده است . برای اطلاع بیشتر به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۴۹۲ مراجعه فرمایید . م

۳۶۳- در متن و در چاپ سنگی این نام (((عبدالرحمان))) ضبط شده است ولی به قرینه جمله بعد معلوم است که صحیح نیست و عبدالله صحیح است . م

۳۶۴- برای

اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه اخبار الطوال ، صفحه ۳۵۵ و ترجمه نهایه الارب ، جلد ۶ ، صفحه ۱۰۲ مراجعه فرمایید . م

۳۶۵- جنگ هباءه از جنگهای معروف اعراب در دوره جاهلی است . برای اطلاع بیشتر از آن به ترجمه نهایه الارب جلد ۱۰ ، (تهران : امیر کبیر ، ۱۳۶۷) صفحه ۳۳۴ مراجعه فرمایید . م

۳۶۶- خیزران ، در گذشته به سال ۱۷۳ هجری ، همسر مهدی عباسی و مادر هادی و هارون الرشید است ، خالصه کنیز او بوده است . به شرح حال سلسبیل دسترسی نیافتم . به اعلام النساء عمر رضا کحاله ، جلد ۱ ، صفحه ۳۹۵ و الاعلام زرکلی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۷۵ مراجعه فرمایید . م

۳۶۷- فضل یا مفضل بن قدامه معروف به ابوالنجم از شاعران بزرگ قرن اول و دوم هجری است که مرگش را به سال ۱۳۰ هجرت نوشته اند . به الاغانی ابوالفرج اصفهانی ، جلد ۱۰ ، چاپ دارالثقافه ، صفحه ۱۵۰ مراجعه فرمایید . م

۳۶۸- در الاغانی آمده است که ابوالنجم پیش از آنکه این مصراع را تمام کند متوجه لوچ بودن هشام شد و خاموش ماند . هشام گفت : آن را تمام کن و همینکه گفت او را با پس گردنی بیرون انداختند . م

۳۶۹- عمر بن عبدالعزیز این کار را در سال ۹۳ هجری به فرمان ولید بن عبدالملک اتجام داده است . به ترجمه نهایه الارب ، جلد ۶ ، صفحه ۲۵۲ و ترجمه تاریخ طبری مرحوم پاینده ، صفحه ۳۸۶۸ مراجعه فرمایید . م

۳۷۰- جهمیه ، پیروان جهم بن صفوان

هستند که در میان جبریون مهم ترین گروهند . برای اطلاع از عقاید ایشان به توضیح الملل ، چاپ استاد محترم دکتر سید محمد رضا جلالی نابینی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۱۱ مراجعه فرمایید . م

۳۷۱- بسطام یشکری معروف به شوذب مقتول به سال ۱۰۱ هجری قمری از سران خوراج که بر عمر بن عبدالعزی خروج کرد . به الاعلام زرکلی ، جلد ۲ ، صفحه ۲۴ مراجعه فرمایید . م

۳۷۲- کثیر عزه از شعرای بزرگ قرن اول اوایل قرن دوم در گذشته به سال ۱۰۵ هجری . برای اطلاع بیشتر از شرح حال او و شانزده بیت دیگر از این قصیده به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۴۱۲ مراجعه فرمایید . م

۳۷۳- خالد از امیران سفاک مروانیان که متهم به زندقه بوده است . او دو بار در فاصله سالهای ۸۱ تا ۸۶ و ۹۳ تا ۹۶ هجری حاکم مکه بود و سرانجام به دست یوسف بن عمر ثقفی و به فرمان ولید بن یزید کشه شد . به معجم الانساب زامباور ، صفحه ۲۸ و الاعلام زرکلی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۳۸ مراجعه فرمایید . م

۳۷۴- در این مورد به گفتگوی عبدالله بن زبیر با مادرش اسماء دختر ابوبکر که ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر فیاض ، مشهد ، ۱۳۵۶ ش ، صفحه ۲۳۷ آورده است و به ترجمه اخبار الطوال به قلم این بنده ، (تهران : نشرنی ، ۱۳۶۴) ، صفحه ۳۵۵ و به ترجمه نهایه الارب ، جلد ۶ ، (تهران : امیر کبیر

۱۳۶۴) صفحه ۱۰۲ مراجعه فرمایید . م

۳۷۵- برای اطلاع از شمار فرزندان و فضایل علی بن عبدالله و شعری که در ستایش او سروده داست به المجدی ، علی بن محمد علوی ، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ، ۱۴۰۹ ق ، صفحه ۲۹۸ مراجعه فرمایید . م

۳۷۶- برای اطلاع بیشتر در مورد این حدیث که در حد تواتر است به بحث مستوفای علامه مجلسی ، رضوان الله علیه ، در بحار الانوار ، جلد ۴۶ چاپ جدید ، صفحات ۲۲۸-۲۲۳ مراجعه فرمایید . م

۳۷۷- برای اطلاع بیشتر از شرح حال نقیب ابو احمد که متولد به ۳۰۴ و در گذشته به ۴۰۰ هجری است و مرثیه ابوالعلاء معری در مرگ او در منابع فارسی لطفا به مقاله این بنده با عنوان سید رضی و سید مرتضی در نشریه دانشکده الهایت مشهد ، شماره پنجم ، زمستان ۱۳۵۲ ش ، مراجعه فرمایید . م

۳۷۸- متولد به سال ۱۶۹ و در گذشته به سال ۲۴۶ هجری که بیست و سه رساله از تالیفات او در منابع ذکر شده است . به الاعلام زرکلی ، جلد ۶ ، صفحه ۵ مراجعه فرمایید . م

۳۷۹- برای اطلاع بیشتر از شرح حال اعقاب امام حسن علیه السلام در منابع فارسی به بحث مفصل مرحوم محدث قمی در کتاب منتهی الامال ، جلد ۱ ، چاپ علمیه تهران ، ۱۳۲۱ ش ، صفحات ۲۰۲-۱۷۵ مراجعه فرمایید . م

۳۸۰- این بزرگوار به ابوالحسین طالبی هم مشهور است . مقتول به سال ۲۵۰ هجری است . این رومی هم برای او مرثیه سروده است . به الاعلام

زرکلی ، جلد۹ ، صفحه ۲۰۰ مراجعه فرمایید . م

۳۸۱- در متن و هم در چاپ تهران عمر بن حسین آمده که درست نیست . از المجدی تصحیح شد و به الاعلام زرکلی ، جلد ۷ صفحه ۲۲۵ مراجعه فرمایید . م

۳۸۲- در مورد نسب این ابزرگوار هم در متن و در چاپ سنگی تهران ظاهرا اشتباهی رخ داده است که به صورت محمد بن علی بن صالح آمده است . ازمقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ، چاپ کاظم المظفر ، نجف ، ۱۳۸۵ ق ، صفحه ۳۹۷ تصحیح شد . شرح حال و نمونه هایی از شعر او در همان کتاب آمده است . م

۳۸۳- احمد بن عیسی در بصره پوشیده زندگی می کرده است و در همان شهر به سال ۲۴۷ به روزگار متوکل در گذشته است . به المجدی چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ، ۱۴۰۹ ق ، صفحه ۱۸۸ مراجعه فرمایید . م

جلد ۷

(۲۹) : از نامه های آن حضرت به مردم بصره (۱)

نامه با این عبارت شروع می شود : و قد کان من انتشار حبلکم و شقاقکم مالم تغبوا عنه همانا موضوع گسستن ریسمان طاعت و ستیز شما چیزی است که از آن نمی توانید غافل باشید .

در این نامه ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات نکته ای درباره سخنرانی مشهور زیاد بن ابیه در بصره آورده است که ترجمه آن نشان دهنده ستیز او با راه و شیوه علی علیه السلام است .

می گوید ، زیاد در آن خطبه خود گفت : به خدا سوگند بی گناه را به گناه گنهکار و نیکوکار را در قبال فرومایه و پدر

را به گناه پسر و همسایه را به گناه همسایه فرو خواهم گرفت ، مگر اینکه تسلیم فرمان من شوید . ابوبلال مرداس بن ادیه (۲) که در آن هنگام پیری سالخورده بود برخاست و با صدای لرزان و آهسته گفت : ای امیر ! خداوند بر خلاف آنچه تو گفتی به ما خبر داده است و بر خلاف حکم تو حکم کرده و فرموده است هیچ نفسی بار دیگری را بر دوش نگیرد (۳) ، زیاد گفت : ای ابوبلال من آنچه را که تو می دانی ، می دانم ما به حق خود بر شما دست نمی یابیم مگر اینکه در باطل فرو شویم فرو شدنی .

به روایت ریاشی (۴) ، زیاد گفت : هر آینه دوست را به گناه دوست و مقیم را به گناه کوچ کننده و روی آورنده را به گناه پشت کننده و درست را به گناه نادرست خواهم گرفت تا کار چنان شود که هر یک از شما به برادر خود بگوید : ای سعید بگریز و خود را برهان که سعید هلاک شد ، مگر آنکه کارتان برای من روبه راه و مستقیم شود . (۵)

(۳۱) : از سفارش آن حضرت به حسن بن علی علیهماالسلام که هنگام بازگشت از صفین درحاضرین نوشته است (۶)

قسمت اول

شرح حال حسن بن علی و برخی از اخبار او

زبیر بن بکار (۷) در کتاب انساب قریش گفته است : حسن بن علی علیه السلام نیمه رمضان سال سوم هجرت متولد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را حسن نام نهاد ، و چند شب از ربیع الاول سال پنجاهم هجرت گذشته ، رحلت فرمود

.

همو گوید : روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله حسن و حسین را که خدای از ایشان خشنود باد به روز هفتم تولدشان نام نهاد و نام حسین مشتق از حسن است .

گوید : جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فاطمه علیهاالسلام به روز هفتم تولد حسن و حسین موهای سرشان را تراشید و وزن کرد و به اندازه آن نقره تصدق فرمود .

زبیر می گوید : زینب دختر ابورافع (٨) روایت می کند که فاطمه علیهاالسلام در بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله ، که در آن رحلت فرمود ، دو پسرش را به حضور آن حضرت آورد و عرض کرد : ای رسول خدا این دو پسران تو هستند چیزی به آنان ارزانی فرمای . پیامبر فرمود : هیبت و سروری من از آن حسن و جراءت و بخشندگی من از آن حسین خواهد بود .

محد بن حبیب (٩) در امالی خود روایت می کند که حسن علیه السلام پانزده بار پیاده حج گزارد ، در حالی که اسبهای یدک همراه او برده می شد ، و دو بار همه مال خود را بخشید و سه بار دیگر مال خود را با خدای متعال قسمت فرمود و چنان بود که کفش و موزه خود را هم یکی را می بخشید و یکی را نگه می داشت .

و همین ابوجعفر محمد بن حبیب روایت می کند که حسن علیه السلام به شاعری چیزی عطا فرمود . مردی از همنشینانش گفت : سبحان الله ! به

شاعری که نسبت به خدا عصیان می ورزد و بهتان می سراید عطا می کنی ؟ فرمود : ای بنده ، ای بنده خدا بهترین موردی که از مال خود ببخشی موردی است که با آن آبروی خویش را حفظ کنی وانگهی از راههای جستجوی خیر ، خودداری و پرهیزکردن از شر است .

محمد بن حبیب همچنین روایت می کند که ابن عباس که خدایش رحمت کناد می گفته است نخستین زبونی که بر عرب رسید ، مرگ حسن علیه السلام بود .

ابوالحسن مدائنی روایت می کند که چهار بار به حسن علیه السلام شرنگ زهر نوشانده شد و خود فرموده است : مکرر مسموم شده ام ولی هیچ بار به چنین سختی نبوده است .

حسین علیه السلام به او گفت : به من بگو چه کسی بر تو پوشانیده است ؟ فرمود : بگویم که او را بکشی ؟ گفت : آری . فرمود : خبرت نمی دهم که اگر همانی است که خود گمان می برم ، خداوند انتقامی سخت تر خواهد گرفت وگرنه دوست نمی دارم بی گناهی برای من کشته شود .

ابوالحسن مدائنی همچنین می گوید : معاویه ابن عباس را در مکه دید و به او گفت : شگفتا از مرگ حسن که با نوشیدن جرعه ای از آب چاه رومه (۱۰) بیمار شد و درگذشت !

ابن عباس خاموش ماند . معاویه گفت : خدایت اندوهگین و بدحال مداراد . ابن عباس گفت : تا خداوند تو را زنده داشته باشد مرا بدحال نمی دارد ! معاویه فرمان داد صدهزار درهم به او

پرداخت شود ! ! (۱۱)

همچنین ابوالحسن مدائنی می گوید : نخستین کسی که خبر مرگ حسن را در بصره داد ، عبدالله بن سلمه بود که آن را به زیاد بن ابیه گفت . حکم بن ابی العاص ثقفی آن خبر را اعلان کرد و مردم گریستند . در آن هنگام ابوبکره (۱۲) بیمار و بستری بود و چون شیون مردم را شنید پرسید چه خبر است ؟ همسرش میسه دختر سخام ثقفی گفت : حسن بن علی مرده است و سپاس خدای را که مردم را از او راحت ساخت . ابوبکره گفت : ای وای بر تو ، خاموش باش ، که خداوند او را از شر بسیاری آسوده ساخت و مردم با مرگ او خیر بسیاری را از دست دادند ، خداوند حسن را رحمت فرماید .

ابوالحسن مدائنی می گوید : رحلت امام حسن به سال چهل و نهم بود و بیماریش چهل روز طول کشید و عمرش چهل و هفت سال بود . معاویه ، زهری برای جعده دختر اشعث همسر آن حضرت فرستاد به او پیام داد : اگر حسن را با این زهر بکشی ، صدهزار درهم برای تو خواهد بود و ترا به همسری پسرم یزید در می آورم . چون حسن علیه السلام درگذشت آن مال را به جعده داد ولی او را به همسری یزید در نیاورد و گفت : بیم دارم به پسر من هم همانگونه که نسبت به پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار کردی ، رفتار کنی .

ابوجعفر محمد بن حبیب از قول

مسیب بن نجیه (۱۳) نقل می کند که می گفته است : شنیدم امیرالمومنین علی علیه السلام می گفت : می خواهم درباره خود و افراد خانواده ام با شما سخن بگویم . عبدالله ، برادرزاده ام اهل بازی و بخشندگی است . حسن ، جوانمردی از جوانمردان بزرگوار قریش و سفره دار است و اگر کار دشوار هم شود ، در جنگ برای شما کاری انجام نخواهد داد ، اما من و حسین ما از شماییم و شما از ما هستید .

محمد بن حبیب می گوید ، ابن عباس روایت کرده و گفته است : پس از سال جماعت ، حسن بن علی علیه السلام پیش معاویه رفت که در مجلسی تنگ و پرازدحام نشسته بود و حسن علیه السلام پایین پای معاویه نشست . معاویه نخست آنچه می خواست بگوید گفت و سپس گفت : شگفتا از عایشه که می پندارد من در منصبی که شایسته آن نیستم قرار گرفته ام و این خلافت حق من نیست ، خدایش بیامرزد او را با این موضوع چه کار است .

در این خلافت پدر این شخص که در این جا نشسته است ، با من ستیز کرد و حال آنکه خداوند او را پیش خود برد . حسن فرمود : ای معاویه به نظر تو این کار شگفتی است ؟ گفت : آری به خدا سوگند . فرمود : آیا ترا به کاری که از این شگفت تر است خبر بدهم ؟ گفت : آری ، آن چیست ؟ فرمود : این که تو در صدر مجلس بنشینی و من کنار

پای تو نشسته باشم . معاویه خندید و گفت : ای برادرزاده شنیده ام وام داری . فرمود : آری که وام دارم . معاویه پرسید : چه مبلغ ؟ فرمود : صدهزار . معاویه گفت : دستور دادیم سیصدهزار پرداخت شود ، صدهزار برای وام تو و صدهزار که میان افراد خانواده ات پخش کنی و صدهزار مخصوص خودت اینک با احترام برخیز و صله خویش را دریافت کن . چون حسن علیه السلام از مجلس بیرون رفت ، یزید بن معاویه به پدرش گفت : به خدا سوگند هرگز ندیده بودم که مردی با تو چنین برخورد کند که او برخورد کرد و فرمان دهی سیصدهزار به او بپردازند . معاویه گفت : پسرکم ، این حق ، حق ایشان است و هر کس از ایشان که پیش تو آمد ، بر او ریخت و پاش کن .

همچنین محمد بن حبیب روایت می کند که علی علیه السلام فرموده است : حسن چندان ازدواج کرده و طلاق داده است که می ترسم دشمنی برانگیزد . محمد بن حبیب می گوید : هر گاه حسن علیه السلام می خواست یکی از زنان خود را طلاق دهد ، کنارش می نشست و می فرمود آیا اگر چنین و چنان چیزی به تو بدهم خشنود می شوی ؟ آن زن یا می گفت چیزی نمی خواهم یا می گفت آری ، و حسن علیه السلام می گفت آن برای تو فراهم است و چون از کنار او بر می خاست و می رفت آنچه را که نام برده بود ، همراه طلاق نامه اش برای

او می فرستاد .

ابوالحسن مدائنی می گوید : حسن بن علی علیه السلام ، هند دختر سهیل بن عمرو را به همسری خود گرفت ، و چنان بود که هند پیش از آن همسر عبدالله بن عامر بن کریز بود و چون عبدالله او را طلاق داد ، معاویه برای ابوهریره نوشت تا از او برای یزید بن معاویه خواستگاری کند . حسن علیه السلام ، ابوهریره را دید و پرسید : کجا می روی ؟ گفت : به خواستگاری هند دختر سهیل بن عمرو برای یزید بن معاویه می روم . حسن علیه السلام فرمود : برای من از او خواستگاری کن . ابوهریره پیش هند رفت و موضوع را گفت . هند گفت : تو از آن دو یکی را برای من انتخاب کن . ابوهریره گفت : حسن را برای تو انتخاب می کنم ، و او به ازدواج امام حسن درآمد . عبدالله بن عامر پس از آن به مدینه آمد و به حسن علیه السلام گفت : مرا پیش هند امانتی است ، امام حسن او را همراه خود به خانه برد . هند آمد و مقابل عبدالله بن عامر را به حال خود و جدایی از هند سخت رقت آمد .

حسن فرمود : اگر می خواهی از او برای تو جدا شوم ؟ که خیال نمی کنم برای خودتان محللی بهتر از من بیابید . عبدالله گفت : نه و سپس به هند گفت : آن ودیعه مرا بیاور . هند دو سبد کوچک را که محتوی گوهر بود آورد . عبدالله آن دو را گشود و

از یکی از آنها مشتی گوهر برداشت و سبد دیگری را برای هند گذاشت . هند پیش از آنکه همسر عبدالله بن عامر بشود ، همسر عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بود . هند می گفته است : سرور همه شوهران من حسن و بخشنده تر ایشان عبدالله بن عامر و محبوب ترین آنان در نظر من عبدالرحمن بن عتاب بودند .

ابوالحسن مدائنی همچنین روایت می کند که حسن علیه السلام با حفصه دختر عبدالرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد . منذر بن زبیر که در هوای حفصه بود ، چیزی درباره او به حسن علیه السلام گفت و امام حسن او را طلاق داد . از او خواستگاری کرد ، حفصه نپذیرفت و گفت : او مرا شهره ساخت . عاصم بن عمر بن خطاب از حفصه خواستگاری کرد که پذیرفت . باز منذر چیزی درباره عشق خود به حفصه به عاصم گفت و عاصم او را طلاق داد . منذر از او خواستگاری کرد . به حفصه گفته شد ، تقاضایش را بپذیر ، گفت : نه ، به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد و حال آن که او دو بار با من چیزی کرده است ، نه به خدا سوگند که او هرگز مرا در خانه خود نخواهد دید .

مدائنی از جویر بن اسماء نقل می کند که می گفته است : چون حسن بن علی علیه السلام رحلت فرمود و جنازه را بیرون آوردند ، مروان بن حکم گوشه تابوت را بر دوش گرفت .

امام حسین علیه السلام به مروان گفت : امروز جنازه او را

بر دوش می کشی و حال آنکه دیروز او را خشمگین می ساختی و جرعه کین بر او می نوشاندی مروان گفت : آری ، این کار را نسبت به کسی انجام می دادم که در بردباری همسنگ کوهها بود .

مـدائنی از یحیی بن زکریـا از هشام بن عروه نقل می کنـد که حسن علیه السـلام به هنگام مرگ خویش فرمود : مرا کنار مرقد رسول خدا صـلی الله علیه و آله به خاک بسپرید ، مگر آنکه بیم فتنه و شـر داشـته باشید . چون خواستند چنان کنند ، مروان بن حکم گفت : هرگز ، نباید عثمان در حش کوکب نام جایی کنار گورستان بقیع به خاک سپرده شود و حسن آنجا ، بنی هاشم و بنی امیه جمع شدنـد ، گروهی بنی هاشم و گروهی دیگر بنی امیه را یاری دادند و سـلاح آوردند . اوهریره به مروان گفت : آیا بایـد از دفن حسن و کنار مرقد پیامبر جلوگیری شود و حال آنکه من خود شـنیدم رسول خدا می فرمود حسن و حسـین دو سرور جوانـان بهشت انـد . مروان گفت : دست از ما بـدار که حـدیث پیامبر از آن هنگام که غیر تو و ابوسـعید خـدری کسـی دیگر آن را در حفـظ نـدارد ، ضـایع شـده است و تو خود به هنگام جنگ خیبر مسـلمان شـده ای . ابوهریره گفت : راست می گویی ، من هنگام جنگ خیبر مسـلمان شـدم ولی همواره ملازم پیامبر بودم و از آن حضـرت جـدا نمی شـدم و همواره و با او اهتمام از او سؤ ال می کردم تا آنجا که

دانسـتم آن حضـرت چه کسانی را دوست و چه کسانی را دشمن می دارد و چه کسانی را مقرب فرموده و چه کسانی را رانده است و فضـیلت چه کسـی را قبول و از آن چه کسـی را نفی کرده است و برای چه کسـی دعـا و برای چه کسـی نفرین فرموده است . چون عایشه مردان و سـلاح را دید و ترسـید که شر و فتنه میان ایشان بزرگ و منجر به خون ریزی شود ! گفت : خانه ، خـانه من است و اجـازه نمی دهم هیـچ کس آنجـا به خـاک سپرده شود ، حسـین علیه السـلام هم بجز دفن برادرش کنار مرقد جدش ، چیزی دیگر را نمی پذیرفت ، محمد بن حنفیه گفت : ای برادر اگر حسن علیه السلام بدون قید و شرطی وصیت کرده بود که او را این جا دفن کنیم تا پای جان و مرگ می ایستادیم و همین جا او را به خاک می سپردیم ، ولی او را استثناء کرد و فرمود مگر آن که از شـر و فتنه بترسـید و چه شـر و فتنه ای سـخت تر از آنچه هم اکنون در آن هستیم دیده می شود ، و حسن علیه السلام را در بقیع به خاک سپردند .

ابوالحسن مدائنی می گوید : خبر سوگ حسن علیه السـلام پس از دو شـبانروز از مدینه به بصـره رسـید . جارود بن ابی سبره (۱۴) در این باره چنین سروده است :

هرگاه شری است در یک شبانروز خبرش می رسد و حال آنکه اگر خیری است چهل شبانروزه می رسد ، گویی

هر گاه پیک شر با خبری سخت و بد به سوی ما می آید با شتاب بیشتری راه می پیماید .

ابوالحسن مدائنی همچنین روایت می کند که پس از صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و آمدن معاویه به کوفه ، گروهی از خوارج بر معاویه خروج کردند . معاویه به امام حسن علیه السلام پیام فرستاد و تقاضا کرد که به جنگ خوارج برود . امام حسن فرمود : سبحان الله ! من جنگ با تو را که برای من حلال است ، برای صلاح حال امت و الفت میان ایشان رها کردم ، اینک چنین می پنداری که حاضرم تا تو و برای خاطر تو با کسی جنگ کنم . معاویه برای مردم کوفه سخنرانی کرد و گفت : ای مردم کوفه ! آیا می پندارید من برای نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم ، نه که خود می دانستم شما نماز می گزارید و زکات می پردازید و به حج می روید ، بلکه برای آن با شما جنگ کردم که بر شما و گردنهای شما فرمان روایی کنم و خداوند این را به من ارزانی داشت هر چند که شما ناخوش می دارید . همانا هر مال و جانی که در این فتنه از میان رفته است ، رایگان و بر هدر شده است و هر شرطی که کرده ام زیرپا می نهم و مردم را جز سه چیز به صلاح نمی آورد ، پرداخت حقوق و عطا به هنگام خویش و گسیل داشتن سپاهها به وقت ضرورت و جنگ با دشمن در سرزمین او که

اگر با آنان جنگ نکنید آنان با شما جنگ خواهند کرد ، و از منبر فرود آمد .

مدائنی می گوید : مسیب بن نجبه به امام حسن گفت : شگفتی من از تو پایان نمی پذیرد که با معاویه بیعت کردی در حالی که چهل هزار سپاهی با تو بودند و از او برای خود عهد و پیمان استوار و آشکار نگرفتی و تعهدی میان خودش و تو کرد و اینک شنیدی که چه گفت . به خدا سوگند که از این سخنان کسی جز تو را اراده نکرد ، امام حسن به مسیب فرمود : عقیده ات چیست ؟ گفت : اینکه به حال نخست برگردی که او پیمان میان خود و تو را شکسته است . فرمود : ای مسیب من این کار را برای دنیا نکردم که معاویه به هنگام جنگ و رویارویی پایدارتر و شکیباتر از من نیست ، بلکه مصلحت شما را اراده کردم و اینکه از ریختن خون یکدیگر دست بدارید ، اینک به تقاضای پروردگار خشنود باشید تا نیکوکارتان آسوده باشد و از ستم تبهکاری چون معاویه خلاصی پیش آید .

قسمت دوم

مدائنی می گوید : عبیده بن عمرو کندی به حضور امام حسن علیه السلام آمد ، امام حسن همراه قیس بن سعد بن عباده بود ، ضربه شمشیری بر چهره اش خورده بود ، امام حسن پرسید : این زخم که بر چهره ات می بینم چیست ؟ گفت : هنگامی که همراه قیس بودم چنین شد . در این هنگام حجر بن عدی به امام حسن نگریست و گفت : دوست می دارم تو

پیش از این مرده بودی و چنین کاری صورت نمی گرفت که ما بر خلاف میل خود و انـدوهگین برگشتیم و دشـمنان شاد و با آنچه که دوست می دارند ، برگشـتند . چهره امام حسن گرفته شد ، امام حسـین علیه السـلام با گوشه چشم و به خشم به حجر بن عـدی نگریست و او خاموش شـد . آن گاه امام حسن فرمود : ای حجر همه مردم آنچه را که تو دوست می داری ، دوسـت ندارنـد و عقیـده آنان همچون عقیده تو نیست ، و آنچه که من کردم فقط برای این بود که تو و امثال تو باقی بمانید و خداوند هر روز در شاءنی است .

مـدائنی می گویـد : سـفیان بن ابی لیلی نهـدی پیش امام حسن آمد و گفت : سـلام بر تو ای زبون کننده مؤ منان ! امام حسـن فرمود : بنشـین خدایت رحمت کناد ، برای پیامبر صـلی الله علیه و آله موضوع پادشاهی بنی امیه آشـکار شد و در خواب چنین دیـد که آنـان یکی پس از دیگری بر منبر او فرا می رونـد و این کـار بر رسول خـدا گران آمـد و خداونـد در این باره آیتی از قرآن نـازل کرد و خطـاب به پیـامبر چنین فرمود : و آن خوابی را که به تو نمودیم جز برای آزمایش مردمان قرار نـدادیم و آن درخت نفرین شده در قرآن . (۱۵) و از پدرم علی که رحمت خدا بر او باد شـنیدم که می فرمود : به زودی خلافت این امت را مردی فراخ گلو و شکم گنده برعهده گرفت .

(۱۶) پرسیدم او کیست ؟ فرمود : معاویه است ، و پدرم به من گفت : قرآن از پادشاهی بنی امیه و مدت آن خبر داده است و خداوند متعال می فرماید شب قدر بهتر از هزار ماه است ، و افزود که این هزار ماه مدت پادشاهی بنی امیه است . (۱۷)

مدائنی می گوید : چون سال صلح فرا رسید ، امام حسن علیه السلام چند روزی در کوفه ماند و سپس آماده رفتن به مدینه شد . مسیب بن نجیه فرازی و ظبیان بن عماره لیثی برای تودیع با او رفتند ، امام حسن فرمود : سپاس خداوندی را که بر فرمان خود چیره است ، اگر همه خلق جمع شوند تا آنچه را که کائن است ، جلوگیری کنند نمی توانند .

امام حسین علیه السلام فرمود : من آنچه را که صورت گرفت ، خوش نمی داشتم و آسایش و خوشی من همان ادامه راه پدرم بود ، تـا آنکه برادرم مرا سوگنـد داد و از او اطـاعت کردم در حـالی که گویی تیغهـا بینی مرا می برد . مسـیب گفت : به خـدا سوگنـد این کار بر ما دشوار نیست که به هر حال آنان با هر چه بتوانند در صدد جلب دوستی ما خواهند بود ولی بیم ما از آن است که بر شـما سـتم شود و عهد شـما را بشکنند . امام حسین فرمود : ای مسیب ما می دانیم که تو نسبت به ما محبت داری و امام حسن فرمود : از پدرم شنیدم که می فرمود از رسول خدا صلی الله

علیه و آله شنیدم فرمود : هر کس هر قومی را دوست داشته باشد با آنان خواهد بود . مسیب و ظبیان هر دو از امام حسن علیه السلام خواستند که از تصمیم خود برگردد فرمود : راهی برای این نیست و فردای آن روز از کوفه حرکت کرد و چون به ناحیه دیر هند رسید به کوفه نگریست و به این بیت تمثل جست ، چنان نیست که با دلتنگی از خانه یارانم گزینم که آنان از عهد و پیمان من پاسداری می کنند ، و سپس به مدینه رفت .

مدائنی می گوید : پس از آنکه امام حسن کوفه را ترک کرد ، معاویه به ولید بن عقبه که قبلا اشعاری در تحریض معاویه به خون خواهی عثمان سروده و ضمن آن گفته بود از جای تکان نمی خوری و وامانده ای ، گفت : ای ابووهب آیا از جای جنبیدم ؟ گفت : آری و برتری جستی .

مدائنی از ابراهیم بن محمد از زید بن اسلم نقل می کند که می گفته است : مردی در مدینه به حضور امام حسن علیه السلام رسید ، نامه ای در دست امام بود ، آن مرد پرسید : این نامه چیست ؟ فرمود : نامه معاویه است و در آن بیم داده که فلان کار را انجام خواهد داد . آن مرد گفت : تو که توان داشتی چرا ایستادگی نکردی ؟ حسن علیه السلام فرمود : آری ، ولی بیم آن داشتم که روز قیامت هفتاد یا هشتادهزار کشته در حالی که از رگهای ایشان خون بیرون جهد پیش خدای دادخواهی

برند که خونشان به چه سبب ریخته شده است !

مدائنی می گوید : حصین بن منذر رقاشی (۱۸) می گفته است ، به خدا سوگند که معاویه به هیچ یک از عهود خود نسبت به حسن (ع) وفا نکرد . حجر بن عدی و یارانش را کشت و برای پسرش یزید بیعت گرفت و امام حسن را مسموم ساخت .

مدائنی می گوید : ابوالطفیل (۱۹) روایت کرده و گفته است : امام حسن علیه السلام به یکی از وابستگان خود فرمود : آیا معاویه بن خدیج را می شناسی ؟ گفت : آری ، فرمود : هر گاه او را دیدی به من بگو . هنگامی که معاویه بن خدیج از خانه عمرو بن حدیث بیرون می آمد ، آن مرد او را دید و به امام حسن گفت : این است . امام حسن (ع) ، معاویه بن خدیج را خواست و به او فرمود : تو هستی که پیش پسر هند جگرخواره ، علی را دشنام می دهی ! به خدا سوگند اگر کنار حوض کوثر برسی که نخواهی رسید ، علی را خواهی دید که دامن بر کمر زده و آستینهایش را بالا زده است و منافقان را از کنار حوض بیرون می راند .

مدائنی می گوید : این خبر را قیس بن ربیع هم از بدر بن خلیل از قول همان وابسته امام حسن علیه السلام نقل کرده است .

مدائنی همچنین می گوید : سلیمان بن ایوب از اسود بن قیس عبدی برای ما نقل کرد که می گفته

است ، حسن علیه السلام روزی حبیب بن مسلمه (۲۰) را دید و فرمود : ای حبیب چه راههای بسیاری که در غیر اطاعت خدا پیموده ای . حبیب گفت : ولی راهی را که به سوی پدرت پیمودم ، این چنین نبود ، فرمود : آری به خدا سوگند ، ولی تو برای نعمت اندك و نابودشونده این جهانی از معاویه پیروی می کردی و هر چند او کارهای این جهانی تو را برپای داشت ولی تو را از جهان دیگر فرو نشاند و بر فرض که کار بد انجام می دهی اگر سخن نیکو بگویی ، شاید در زمره آنان باشی که خداوند فرموده است کاری پسندیده و کاری ناپسند را در هم آمیختند . (۲۱) ولی تو چنانی که خداوند فرموده است : نه چنان است بلکه چرك گرفته و غالب شده بر دلهای آنها آنچه که کسب می کردند . (۲۲)

مدائنی می گوید : زیاد یکی از اصحاب امام حسن را که نامش در امان نامه بود ، تعقیب و جستجو می کرد ، امام حسن برای زیاد چنین مرقوم فرمود :

از حسن بن علی به زیاد ، اما بعد ، تو از امانی که ما برای یاران خود گرفته ایم آگاهی ، فلان کس برای من متذکر شده است که تو متعرض او شده ای ، دوست می دارم که چیزی جز خیر به او عرضه مداری . والسلام .

چون این نامه به زیاد رسید و این موضوع پس از آن بود که معاویه ، او را به پدر خود منسوب

کرده بود ، زیاد از اینکه امام حسن او را به ابوسفیان نسبت نداده است ، خشمگین شد و در پاسخ چنین نوشت :

از زیاد بن ابی سفیان به حسن ، اما بعد ، نامه ات که درباره تبهکاری که شیعیان تبهکار تو و پدرت او را در پناه خود گرفته اند ، نوشته بودی به من رسید . به خدا سوگند که در جستجوی او خواهم بود حتی اگر میان پوست و گوشت تو باشد ، و همانا بهترین گوشتی از مردم که دوست دارم آن را بخورم ، گوشت تو و گروهی است که تو از آنانی . والسلام .

چون امام حسن این پاسخ را خواند ، آن را برای معاویه فرستاد و چون معاویه آن را خواند ، خشمگین شد و برای زیاد چنین نوشت :

از معاویه بن ابی سفیان به زیاد ، اما بعد ، تو را دو اندیشه است ، اندیشه ای از ابوسفیان و اندیشه ای از سمیه ، اندیشه تو از ابوسفیان بردباری و دوراندیشی است و حال آنکه اندیشه ات از سمیه هرگز چنان نیست . حسن بن علی که بر او درود باد ، برای من نوشته است متعرض یکی از یارانش شده ای . متعرض او مشو و من در آن باره برای تو اختیاری قرار نمی دهم . وانگهی حسن از کسانی نیست که بتوان او را خوار و زبون شمرد ، جای شگفتی از نامه تو به اوست که او را به پدرش یا مادرش نسبت نداده ای و این موردی است که جانب او را می گیرم و حق

را به او می دهم . والسلام . (۲۳)

می گویم ابن ابی الحدید در مجلس یکی از بزرگان که من هم حضور داشتم ، سخن در این باره رفت که علی علیه السلام به فاطمه علیهاالسلام شرف یافته است . یکی از حاضران مجلس گفت : هرگز که فاطمه علیهاالسلام به علی علیه السلام شرف یافته است . دیگر حضار پس از آنکه منکر این سخن شدند در آن باره به گفتگو پرداختند . صاحب مجلس از من خواست تا عقیده خود را در این مورد بگویم و توضیح دهم علی یا فاطمه کدام یک افضل اند . من گفتم : اینکه کدام یک از آن دو افضل مردم است دارا باشد ، چون علم و شجاعت و نظایر آن ، علی افضل است و اگر منظور از افضل کسی باشد که رتبه اش در پیشگاه خدا برتر است . باز هم علی است . زیرا راءی و عقیده یاران متاءخر ما معتزلیان بر این قرار گرفته است که علی علیه السلام از میان همه مردان و زنان و همه مسلمانان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله رتبه اش در پیشگاه خداوند برتر است و فاطمه علیهاالسلام با آنکه سرور همه جهانیان است به هر حال بانویی از مسلمانان است . وانگهی حدیث مرغ بریان (۲۴) دلالت بر آن دارد که علی محبوب ترین خلق خدا در پیشگاه باری تعالی است و فاطمه علیهاالسلام هم یکی از خلق خداوند است و آن چنان که محققان علم کلام و تفسیر کرده اند ، منظور از محبوب ترین مردم

در پیشگاه خداوند سبحان کسی است که به روز رستاخیز پاداش او از همگان بیشتر و بزرگ تر است .

ولی اگر منظور از افضل شرافت نسب و والاتباری است ، شک نیست که فاطمه افضل است ، زیرا پدرش سرور همه آدمیان از گذشتگان و آیندگان است و میان نیاکان علی علیه السلام هیچ کس نظیر و مانند رسول خدا نیست ، و اگر منظور از فضیلت ، شدت محبت و قرابت پیامبر است ، بدیهی است که فاطمه افضل است که دختر اوست و رسول خدا نسبت به او دارای محبت سخت بوده است و فاطمه علیهاالسلام پاره تن رسول خداست و بدون هیچ شبهه ای دختر از لحاظ نسب نزدیکتر از پسرعمو است .

اما سخن درباره اینکه کدام یک به دیگری شرف یافته است ، حقیقت موضوع چنین است که اسباب شرف و برتری علی علیه السلام بر مردم چندگونه است ، بخشی از آن متعلق به فاطمه علیهاالسلام و بخشی متعلق به پدر فاطمه صلوات الله علیه است و بخشی دیگر متعلق به خود علی است . آنچه که متعلق به خود علی علیه السلام است ، مسائلی چون شجاعت و پاکدامنی و بردباری و قناعت و پسندیدگی اخلاق و گذشت و بزرگواری اوست و آنچه که متعلق به رسول خداست علم و دین و عبادت و پارسایی و خبردادن از امور غیبی و پیشی گرفتن به اسلام است .

و آنچه وابسته به فاطمه علیهاالسلام است ، موضوع ازدواج با اوست که بدین گونه علاوه بر قرابت نسبی شرف خویشاوندی سببی و دامادی هم بر او افزوده شده است

و مهمتر از آن این است که فرزنـدان و ذریه علی از فـاطمه در واقع ذریه پیامبر صـلی الله علیه و آله و اجزایی از پیکر شـریف و ذات آن حضـرت بوده انـد ، که فرزنـد از نطفه مرد و خون زن است که جزئی از ذات پـدر و مادر است و این موضوع همواره در فرزنـدزادگان و نسـلهای آینـده هـم خواهـد بـود ، و این سـخن و عقیـده شـرف یـافتن علی علیه السـلام از پیونـد بـا فـاطمه علیهاالسلام .

اما شـرف یافتن فاطمه از پیوند با علی چنان است که هر چند دختر سرور همه جهانیان بوده است ولی همسری علی بر او شرف دیگری بر شرف نخست افزوده است .

آیـا اگر پـدرش به عنوان مثـال او را به همسـری انس بن مالك با ابوهریره درمی آورد ، چنین شـرف و بزرگی و جلالی را که اینـك داراست می داشت ؟ همچنین اگر ذریه زهرا از ابوهریره و انس بن مالـك می بودنـد ، هرگز احوال ایشان در شـرف به حال کنونی ایشان نمی رسید .

ابوالحسن مـدائنی می گویـد : امـام حسن علیه السـلام بسـیار ازدواج کرد ، با خوله دختر منظور بن زبان فرازی ازدواج کرد که برای او حسن بن حسن را آورد . ام اسـحاق دختر طلحه بن عبیدالله را به همسـری گرفت که برای او پسـری آورد و او را طلحه نام نهاد . (۲۵)

ام بشـر دختر ابومسـعود انصاری را که نام ابومسعود عقبه بن عمر است به همسری گرفت که زید را برای او آورد . جعده دختر اشعث بن قیس را به همسری

گرفت و جعده همان است که امام حسن را مسموم کرد . هند دختر سهیل بن عمرو و حفصه دختر عبدالرحمان بن ابی بکر و زنی از قبیله کلب و زنی از دختران عمرو بن اهتم منتصری و زنی از قبیله ثقیف را به همسری گرفت که برای او عمر را آورد . زنی از دختران علقمه بن زراره و زنی از بنی شیبان از خاندان همام بن مره گرفت و چون گفته شد آیین خوارج دارد ، طلاقش داد و فرمود خوش نمی دارم آتش زنه ای از ریگهای دوزخ را بر گردن خویش بیاویزم .

مدائنی می گوید : دختر مردی را خواستگاری فرمود . آن مرد گفت : با آنکه می دانم تنگدست و بسیار طلاق دهنده زنها و سخت گیر و دلتنگ هستی ، به تو دختر می دهم که از همه مردم والاگهرتری و پدر و نیای تو از همگان برترند .

می گویم ابن ابی الحدید سخن آن مرد در مورد تنگدستی و بسیار طلاق دادن امام حسن درست است ولی در مورد سختگیری و دلتنگی درست نیست که امام حسن علیه السلام از همه مردم خوش خوی تر و سینه گشاده تر بوده است .

مدائنی می گوید : زنان حسن بن علی را شمردم ، هفتاد زن بودند . (۲۶)

مدائنی می گوید : چون علی علیه السلام رحلت فرمود ، عبدالله بن عباس پیش مردم آمد و گفت : (۲۷) همانا امیرالمؤ منین که درود خدا بر او باد درگذشت و جانشینی باقی گذاشته است ، اگر خوش می دارید ، پیش

شما آیـد و گرنه کسـی را بر کسـی چیزی نیست . مردم گریسـتند و گفتنـد باید که پیش ما آید ، امام حسن علیه السـلام بیرون آمـد و برای مردم خطبه خوانـد و چنین فرمود : ای مردم ! از خـدا بترسـید که مـا امیران و اولیـای شـماییم و مـا همان اهل بیتی هستیم که خداوند متعال درباره ما فرموده است جز این نیست که خداوند می خواهد پلیدی را از خاندان شـما بزداید و شـما را پاک کند ، پاک کردنی . (۲۸) و مردم با او بیعت کردند .

قسمت سوم

امام حسن علیه السـلام در حالی که جامه سـیاه بر تن داشت پیش مردم آمد (۲۹) و سـپس عبدالله بن عباس را همراه قیس بن سعد بن عباده و دوازده هزار تن به عنوان پیشاهنگ به سوی شام گسیل فرمود ، پس از آن خود به قصد مداین بیرون آمد و در ساباط به او سوءقصـد شـد و بر او خنجر زدنـد و باروبنه اش را به تاراج بردنـد . امام حسن وارد مداین شد و این خبر به معاویه رسـید و آن را شـایع ساخت . یاران امام حسن که ایشان را با عبـدالله بن عباس این موضوع را برای حسن علیه السـلام نوشت و امام برای مردم سـخنرانی و ایشان را توبیـخ کرد و فرمود : با پـدرم چندان ستیز کردید که به اجبار تن به حکمیت داد و پس از آن شما را به جنگ با شامیان فرا خواند ، نپذیرفتید ، تا او به کرامت خدا پیوست و با من به این شرط بیعت کردید که

با هر کس که با من صلح کند ، صلح کنید و با هر کس که با من جنگ کند جنگ کنید ؛ اینک به من خبر رسیده است که گروهی از افراد خانواده دار شما پیش معاویه رفته اند و با او بیعت کرده اند ، مرا از شما همین بس است و در دین و جانم مرا فریب مدهید .

امام حسن عبدالله بن حارث بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب را که مادرش ، هند دختر ابوسفیان حرب بود ، برای پیشنهاد صلح پیش معاویه گسیل فرمود و شرط کرد که باید معاویه به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و برای کسی پس از خود بیعت نگیرد و پس از او کار خلافت با نظر شورایی تعیین شود همه مردم در امان باشند .

حسن علیه السلام در این مورد نامه ای نوشت ، حسین علیه السلام نخست نپذیرفت و امام حسن با او گفتگو فرمود تا راضی شد ، و معاویه به کوفه آمد .

ابوالحسن مدائنی گوید : ابوبکر بن اسود برای ما نقل کرد که ابن عباس برای حسین علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد ، همانا مسلمانان حکومت خود را پس از علی علیه السلام به تو سپردند ، اینک برای جنگ دامن به کمر بزن و با دشمنت پیکار کن و خود را به یاران خود نزدیک ساز و دین افراد متهم را با آنچه به دین تو صدمه نزند خریداری کن ، و با افراد شریف و خانواده دار دوستی و موالات کن تا عشایر ایشان را به صلاح آوری و در نتیجه

مردم هماهنگ شونـد . (۳۰) برخی از چیزهـایی را که مردم ناخوش می دارنـد تا هنگامی که از حق تجاوز نکنـد و انجام آن مـایه ظهور عـدل و عزت دین گردد به مراتب بهتر از چیزهایی است که مردم دوست می دارنـد ولی انجام دادن آن مایه ظهور ستم و عزت تبهکاران و زبونی مؤ منان می گردد ، به آنچه از پیشوایان دادگر رسیده است ، اقتدا کن و ایشان نقل شده است که دروغ جز در دو مورد جایز نیست و آن جنگ و اصلاح میان مردم است ، و جنگ خدعه است و تا هنگامی که در جنگ باشی و حقی را باطل نکنی ، در آن باره دست تو باز است .

و سبب آنکه مردم از پـدرت علی علیه السلام به معاویه رغبت کردنـد ، این بود که در قسمت غنـایم میـان ایشان نیکو رفتار نفرمود و عطای آنان را مساوی قرار داد و این کار بر آنان گران آمـد ، و بدان تو با کسانی جنگ می کنی که در آغاز اسلام با خدا و پیامبرش جنگ کردنـد و چون فرمان خدا پیروز شـد و شرک نابود و یکتاپرستی حاکم و دین نیرومند شد ، به ظاهر ایمان آوردند ، در حالی که اگر قرآنی می خواندند ، آیاتش را مسخره می کردند و چون برای نماز برمی خاستند ، با کسالت و تنبلی آن را می گزاردنـد و فرائض را با ناخوشاینـدی انجام می دادند ؛ و چون دیدند جز پرهیزکاران نیکوکار در دین عزتی نمی یابند ، خود را به شکل نیکوکاران درآوردند تا مسلمانان

به آنان خوش گمان شونـد و همچنان تظاهر کردنـد تا آنکه سـرانجام مردم ایشان را در امانات خود شـریک ساختنـد و گفتند حساب آنان با خدا باشد ، اگر راست می گویند برادران دینی ما هستند و اگر دروغ گویند ، با دروغی که می گویند خودشان زیان کارتر خواهنـد بود . اینک تو گرفتار آنان و فرزنـدان و نظایرشان شـده ای ، و به خدا سوگند که در طول عمرشان چیزی جز گمراهی بر آنـان فزون نشـده اسـت و چیزی جز خشم آنـان بر متـدینان پیشـی نگرفته است ، بـا آنـان جنـگ کن و به هیچ خواری راضـی مشو و به هیـچ زبونی تسـلیم مشو . علی تا هنگامی که مجبور و ناچار نشـد به حکمیت تن در نداد ، و آنان اگر می خواسـتند به درستی حکم کنند به خوبی می دانستند که هیچ کس شایسته تر از او به حکومت نیست و چون به هوای نفس حکم کردند ، علی به حال جنگ بیرون مرو ، مگر آنکه مرگ میان تو و آن حایل شود ، والسلام .

مدائنی می گوید ، و حسن علیه السلام برای معاویه چنین نوشت :

از بنـده خدا حسن امیرمؤ منان به معاویه بن ابی سـفیان ، اما بعد ، همانا خداوند متعال محمد را که درود خدا بر او و خاندانش بـاد ، رحمت برای همه جهانیـان مبعـوث فرمـود ، و حـق را بـا او پیروز و شـرک را سـرکوب فرمـود و همه عرب را به او عزت بخشید و به ویژه قریش را با او شرف رساند و در این باره فرموده است همانا

که قرآن ذکر و مایه شرف برای تو و قوم تو است (۳۱) و چون خداوند او را به پیشگاه خود فرا خواند ، عرب در مورد حکومت پس از او با یکدیگر ستیز کردند . قریش گفتند ما عشیره و اولیای پیامبریم و در مورد حکومت با ما ستیز مکنید و عرب این حق را برای قریش شناخت و حال آنکه قریش همان چیزی را که عرب برای او رعایت کرد ، در مورد ما انکار کرد . افسوس که قریش با آنکه در دین صاحب فضیلت و در مسلمانی پیشگام بودند نسبت به ما انصاف ندادند ، و چیزی که مایه شگفتی است فقط ستیز آنان با ما برای حکومت است ، آن هم بدون آنکه حق پسندیده ای در دنیا و اثر ارزنده ای در اسلام داشته باشند . به هر حال وعده گاه ، پیشگاه خداوند است ، از خداوند مساءلت می داریم در این جهان چیزی را که موجب کاستی ما در آن جهان است ، به ما ارزانی مفرمایـد ، و چون خداوند روزگار علی را به سر آورد ، مسلمانان پس از او مرا به حکومت برگزیدند ، اینک ای معاویه از خدای بترس و بنگر و کاری کن که خونهای امت محمد صلی الله علیه و آله حفظ و کارش قرین صلاح شود ، والسلام .

امام حسن علیه السلام این نامه را همراه حارث بن سوید تیمی که از قبیله تیم الرباب بود و جندب ازدی فرستاد و آن دو پیش معاویه رفتند و او را به بیعت با امام حسن علیه السلام فرا

خواندند که پاسخی به ایشان نداد و جواب نامه را این چنین نوشت :

اما بعد ، آنچه را که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته بودی ، فهمیدم و او سزاوارترین همه متقدمان متاءخران به فضل و فضیلت است . سپس از نزاع مسلمانان درباره حکومت پس از او سخن گفته ای و تصریح به تهمت ابوبکر صدیق و عمر و ابوعبیده امین و دیگر صلحای مهاجران کرده ای که این را از تو ناخوش داشتم ، (۳۲) آری امت چون درباره حکومت ستیز کردند ، سرانجام قریش را سزاوارتر دیدند ، و قریش و انصار و مسلمانان بافضیلت چنین مصلحت دیدند که از میان قریش کسی را که از همه به خدا داناتر و از او ترسنده تر و برکار تواناتر است برگزینند و ابوبکر را برگزیدند و هیچ کوتاهی نکردند ، و اگر کس دیگری غیر از ابوبکر را می شناختند که بتوانند به مانند او بر کار قیام کند و از حریم اسلام دفاع کند ، کار حکومت را به ابوبکر نمی سپردند . امروز هم میان من و تو حال بر همان منوال است و اگر من خود بدانم که تو در کار این امت تواناتر و محتاطتر و دارای سیاست بهتری هستی و در قبال دشمن مدبر و برای جمع غنایم تواناتری خودم حکومت را پس از پدرت به تو تسلیم می کردم . پدرت بر ضد عثمان کوشش کرد تا آنکه عثمان مظلوم کشته شد و خداوند خونش را از پدرت مطالبه فرمود و هر که خدای در تعقیب او باشد ،

هر گز از چنگ حق نمی تواند بگریزد .

آن گاه علی به زور حکومت امت را برای خود بیرون کشید و آنان را به پراکندگی کشاند . افرادی از پیشگامان مسلمانان که از لحاظ شرکت در جهاد و سبقت گرفتن به اسلام نظیر او بودند ، با او مخالفت کردند ، ولی مدعی او شد که آنان بیعت را گسسته اند ، با آنان جنگ کرد که خونها ریخته شد و کارهای ناروا صورت پذیرفت . آن گاه در حالی که بیعتی را بر ما مدعی نبود ، آهنگ ما کرد و خواست با زور و فریب بر ما حکومت کند ، ما با او و او با ما جنگ کردیم و سرانجام قرار شد تا او مردی را بگزیند و ما مردی را بگزینیم تا به آنچه موجب صلح است و برگشت جماعت به الفت است ، حکم کنند و در این باره از آن دو حکم و از خود و علی عهد استوار گرفتیم که بر آنچه آن دو حکم کنند ، راضی شویم . و چنان که خود می دانی دو حکم به زیان او حکم دادند و او را از خلافت خلع کردند ، به خدا سوگند که او به آن حکم راضی نشد و برای فرمان خدا شکیبایی نکرد ، اینک چگونه مرا به کاری دعوت می کنی که منطبق بر حق پدرت می دانی و حال آنکه او را از آن بیرون شده است ! کار خویش و دین خود را باش ، والسلام .

مدائنی می گوید : معاویه به حارث و جندب گفت برگردید که میان من

و شـما چیزی جز شمشیر نیست و آن دو برگشتند . معاویه با شصت هزار سپاهی آهنگ عراق کرد و ضحاك بن قیس فهری را به جانشـینی خود بر شـام گمـاشت . حسن علیه السـلام همچنـان در کوفه مقیم بود . و آن بیرون نیامـد تا هنگامی که به او خبر رسـید ، معاویه از پل منبـج (۳۳) گذشـته است . در این هنگـام حجر بن عـدی را گسـیل فرمود تا کارگزاران را به پاسـداری وادارد و مرد را فرا خواند که شـتابان جمع شدند ، برای قیس بن سـعد عباده پرچمی به فرماندهی دوازده هزار سپاهی برافراشته شد و بر کوفه مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جانشـینی خود گماشت و چون به ناحیه دیر عبدالرحمان فرود آمد به قیس فرمان حرکت داد و با او وداع و سفارش کرد ، قیس از کرانه فرات و آبادیهای فلوجه گذشت تا به مسکن رسید ، امام حسـن هم آهنـگ مـداین کرد و چـون به سابـاط (۳۴) رسـید ، چنـد روزی درنـگ کرد و چـون خـواست سوی مـداین رود برخاست و برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود :

ای مردم ! شـما با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح کردم ، صلح کنید و با هر کس جنگ کردم ، جنگ کنید و من به خـدا سوگنـد بر هیـچ کس از این امت در خـاور و باختر کینه ای نـدارم و همانا هماهنگی و دوستی و ایمنی و صـلاح میان مردم که آن را ناخوش می دارید به مراتب بهتر از چیزی است

؟ در مورد پراکندگی و کینه توزی و دشمنی و ناامنی دوست می دارید . پدرم علی می فرمود فرمان روایی معاویه را ناخوش مدارید که اگر از او جدا شوید خواهید دید که سرها چون هنداونه ابوجهل از دوشها قطع خواهد شد .

مردم گفتند : این سخن نشان آن است که می خواهد خود را خلع و حکومت را به معاویه تسلیم کند و سخن او را بریدند و بر او هجوم بردند و بارونبه اش را تاراج کردند تا آنجا که جبه خزی را که بر دوش داشت ربودند و کنیزی را که همراهش بود ، گرفتند .

مردم دو گروه شدند ، گروهی طرفدار بودند و گروه بیشتر بر ضد او بودند . امام حسن عرضه داشت پروردگارا از تو باید یاری خواست و فرمان به حرکت داد ، مردم حرکت کردند ، مردی اسبی آورد و حسن علیه السلام بر آن سوار شد و گروهی از یارانش او را احاطه و از نزدیک شدن مردم جلوگیری کردند و به راه افتادند . سنان بن جراح اسدی پیش از امام حسن خود را به مظلم ساباط رساند و چون امام حسن نزدیک او رسید ، جلو آمد تا به ظاهر با امام سخن بگوید ، ناگاه خنجری بر ران امام زد که تا نزدیک استخوان را درید و امام حسن علیه السلام مدهوش شد و یارانش به سنان بن جراح حمله بردند . عبیدالله طایی او را بر زمین افکند و ظبیان بن عماره خنجر را از دست او بیرون آورد و ضربتی بر او زد و بینی او را

قطع کرد و سپس سنگی بر سرش کوفت و او را کشت . امام حسن علیه السلام به هوش آمد ، زخم را که از آن خون بسیار رفته بود و امام را ناتوان ساخته بود بستند و او را به مداین بردند که سعد بن مسعود عموی مختار بن ابوعبید حاکم آنجا بود ، و امام حسن در مداین چندان درنگ کرد که زخمش بهبود یافت .

مدائنی گوید : حسن علیه السلام بزرگترین فرزند علی علیه السلام است و سروری بخشنده و بردبار و خطیب بود . پیامبر صلی الله علیه و آله سخت او را دوست می داشت ، روزی مسابقه ای میان او و حسین علیه السلام ترتیب داد که حسن برنده شد . پیامبر او را بر روی ران راست خود نشاند و حسین را بر ران چپ خویش جای داد . گفته شد : ای رسول خدا کدام یک را بیشتر دوست می داری ؟ فرمود : همان چیزی را می گویم که پدرم ابراهیم فرمود که چون گفتندش کدام یک از دو پسرت را بیشتر دوست می داری ؟ گفت : بزرگتر را و او کسی است که فرزندم محمد صلی الله علیه و آله از او متولد می شود .

همو از زیدبن ارقم نقل می کند که می گفته است : روزی پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه می خواند حسن علیه السلام که کوچک بود و برده ای بر تن داشت آمد ، پایش لغزید و بر زمین افتاد ، با آنکه مردم او را بلند کردند ، رسول خدا سخن خود را قطع

فرمود و شتابان از منبر فرود آمد و او را گرفت و بر دوش خود نهاد و فرمود : فرزند فتنه است ، نفهمیدم چگونه خود را به او برسانم . سپس به منبر رفت و خطبه را تمام فرمود . (۳۵)

قسمت چهارم

همچنین مدائنی روایت می کند که عمرو بن عاص ، امام حسن علیه السلام را در طواف دید ، گفت : ای حسن ! می پنداشتی که دین جز به تو و به پدرت پایدار نمی ماند ، اینک می بینی که خداوند او را با معاویه پایدار کرد و آن را پس از کژی استوار و پس از پوشیدگی آشکار فرمود . پنداشتی که خداوند به کشتن عثمان راضی خواهد بود ، و آیا درست است که تو در حالی که جامه ای نازک و لطیف تر از پوسته درونی تخم مرغ بر تن داری و قاتل عثمان هستی ، همچون شتری که بر گرد سنگ آسیاب می گردد ، بر گرد کعبه طواف کنی ؟ به خدا سوگند بهترین راه برای اصلاح تفرقه و هموارکردن کار این است که معاویه ترا از میان بردارد و به پدرت ملحق سازد .

امام حسن علیه السلام به عمرو عاص فرمود : همانا دوزخیان را نشانه هایی است که با آنها شناخته می شوند که از جمله ستیز و دشمنی با دوستان خدا با دشمنان خداوند است . به خدا سوگند که تو خود می دانی که علی هرگز یک لحظه هم در مورد خدا و دین شک و تردیدی نکرد ، و ای پسر مادر عمرو ، به خدا سوگند

اگر بس نکنی تهیگاه تو را با نیزه هایی استوارتر از نیزه های قعضبی (۳۶) هدف قرار می دهم و سوراخ می کنم و از هجوم و یاوه سرایی نسبت به من برحذر باش که من چنانم که خود می دانی ناتوان و سست نیستم و گوشتم برای خوردن گوارا نیست ، و من گوهر گرانبهای گردنبند قریش هستم و نسبم شناخته شده است و به کسی جز پدر خویش نسبت داده نمی شوم ، و تو خود چنانی که می دانی و مردم هم می دانند ، تنی چند از مردان قریش مدعی پدری تو شدند و سرانجام فرومایه ترین و بی حسب ترین و قصاب ایشان بر تو غلبه پیدا کرد .

بنابراین از من دور باش که تو پلیدی و ما اهل بیت طهارتیم و خداوند پلیدی را از ما زدوده است و ما را پاک فرموده است پاک کردنی ، عمرو خاموش شد و اندوهگین بازگشت .

ابوالحسن مدائنی می گوید : پس از صلح معاویه از حسن بن علی تقاضا کرد برای مردم خطبه بخواند ، نپذیرفت . معاویه سوگندش داد که چنان کند و برای او صندلی نهاده شد و بر آن نشست و چنین فرمود :

سپاس خداوندی را که در ملک خود یکتا و در پروردگاری خویش بی همتاست ، به هرکس که خواهد پادشاهی را ارزانی می دارد و از هر کس که خواهد باز می ستاند ، و سپاس خداوندی را که مؤ من شما را به وسیله ما گرامی داشت و گروهی از پیشینیان شما را وسیله ما از شرک بیرون آورد

و خونهای گروهی دیگر از شما را وسیله ما حفظ فرمود . آزمون و کوشش ما در مورد شما از دیرباز تاکنون پسندیده بوده است ، چه سپاسگزار باشید و چه نباشید . ای مردم ! همانا پروردگار علی هنگامی که او را پیش خود باز برد از همگان به او داناتر بود ، فضایلی را ویژه او ساخت که هرگز نمی توانید به شمار آورید یا سابقه ای همچون سابقه او بیابید . افسوس و افسوس که از دیرباز کارها را برای او باژگونه کردید و سرانجام خداوندش او را بر شما برتری داد ، آری که در جنگ بدر و دیگر جنگها دشمن شما بود ، جرعه های ناگوار بر کام شما ریخت و جامهای خون بر شما آشامانید ، گردنهای شما را زبون ساخت و از بیم او آب دهانتان به گلویتان می گرفت و بنابراین شما در کینه توزی نسبت به او قابل سرزنش نیستید . به خدا سوگند که امت محمد تا هنگامی که سران و رهبران ایشان از بنی امیه باشند ، آسایشی نخواهند دید و اینک خداوند فتنه ای را برای شما گسیل فرموده است که از آن رهایی نمی یابید تا نابود شوید و این به سبب فرمانبرداری شما از افراد سرکش و گرایش شما به شیطانهایتان خواهد بود .

من نکوهیدگی و ناروایی حکمرانی شما را در آنچه گذشته و در آنچه باقی مانده است در پیشگاه خدا حساب و برای رضای او تحمل می کنم . سپس فرمود ای مردم کوفه ! همانا دیروز تیری از تیرهای خداوند که همواره بر دشمنان خدا برخورد می

کرد و مـایه درمانـدگی تبهکـاران قریش بود ، از شـما جـدا شـد ، او همواره راه گلو و نفس کشـیدن تبهکـاران را گرفته بود ، هرگز در اجرای کار خدا نکوهش نشد و به دزدی اموال خدا ادا کرد ، قرآن او را فرا خواند و پاسخش داد و او را رهبری کرد و علی از آن پیروی کرد ، در راه خدا سـرزنش سرزنش کننده او را از کار باز نمی داشت ، درودها و رحمت خدا بر او باد ، و از صندلی فرود آمد .

معاویه با خود گفت : نمی دانم ، خطایی شتابان کردم یا کاری درست . من از خطبه خواندن حسن چه اراده کرده بودم .

ابوالفرج علی بن حسـین اصـفهانی می گوید : ابومحمد حسن بن علی نوعی سـنگینی در گفتار داشـته است . محمد بن حسـین اشـنانی از محمـد بن اسـماعیل احمسـی از مفضل بن صالح از جابر برای من نقل کرد که می گفته است ، در گفتار حسن علیه السـلام نـوعی تنـدگویی بـوده است و سـلمان فارسـی که خـدایش رحمت کنـاد می گفته ، ارثی بوده است که از عموی خود موسی بن عمران علیه السلام برده است . (۳۷)

ابوالفرج می گویـد : امام حسن علیه السـلام با زهر مسـموم و شـهید شد ، معاویه هنگامی که می خواست برای پسـرش یزید به ولیعهدی بیعت بگیرد ، دسـیسه ساخت و زهری برای خوراندن به امام حسن علیه السـلام و سعد بن ابی وقاص فرستاد و آن دو به روزگاری نزدیک به یکدیگر درگذشتند . (۳۸) کسی که عهده دار

مسموم ساختن امام حسن علیه السلام شد ، همسرش ، جعده دختر اشعث بن قیس بود که در قبال مالی که معاویه به او پرداخت کرد و گفته اند نام آن زن سکینه یا عایشه یا شعث بوده و صحیح همان که نامش جعده بوده است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : عمرو بن ثابت گفته است ؛ یک سال نزد ابواسحاق سبیعی آمد و شد می کردم تا از خطبه ای که حسن بن علی پس از رحلت پدرش خوانده است بپرسم و سبیعی (۳۹) برای من نقل نمی کرد . یکی از روزهای زمستان پیش او رفتم ، در حالی که جامه کلاه دار خود را پوشیده بود همچنین غولی در آفتاب نشسته بود . به من گفت : تو کیستی ؟ نام و نسب خود را گفتم ، گریست و گفت : پدر و خانواده ات چگونه اند ؟ گفتم : خوب هستند . گفت : در چه مورد و برای چه چیزی یک سال است که پیش من آمد و شد داری ؟ گفتم : برای شنیدن خطبه حسن بن علی علیه السلام پس از رحلت پدرش .

گفت : هبیره بن مریم برایم نقل کرد (۴۰) که حسن علیه السلام پس از رحلت امیرالمؤ منین علی علیه السلام چنین خطبه ایراد کرد : همانا در شب گذشته مردی قبض روح شد که پیشینیان در عمل بر او پیشی نگرفتند و متاءخران هرگز به او نرسیدند ، او همراه پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ می کرد و همواره خویشتن را سپر بلای آن حضرت قرار

می داد ، (۴۱) رسول خدا او را همراه رایت خویش گسیل می فرمود ، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او را در کنف حمایت می گرفتند و باز نمی گشت تا هنگامی که خداوند فتح را بر او ارزانی می داشت . او در شبی رحلت کرد که عیسی بن مریم علیه السلام در چنان شبی به آسمان برده شد و یوشع بن نون (۴۲) در چنان شبی رحلت کرد . هیچ زرینه و سیمینه ای جز هفتصد درهم از مقرری خود را باقی نگذاشت که می خواست با آن خدمتکاری برای خانواده خود فراهم آرد .

آن گاه عقده گلویش را فشرد و گریست و مردم هم با گریستند .

حسن بن علی علیه السلام سپس چنین ادامه داد : ای مردم هر کس مر می شناسد که می شناسد و هر کس مرا نمی شناسد ، من حسن پسر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم ، من پسر بشیر و نذیرام و پسر فراخواننده به سوی خدا به فرمان او و فرزند چراغ فروزان ام ، من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از ایشان زدوده است و آنان را پاک فرموده است پاک کردنی ، من از آنانی هستم که خداوند در کتاب خویش دوستی آنان را واجب داشته و فرموده است و هر کس کار پسندیده را جستجو کند و انجام دهد ما به نیکی او می افزاییم ، (۴۳) انجام دادن کار پسندیده ، دوستی ما خانواده است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : چون

سخن امـام حسن به اینجـا رسـید ، عبـدالله بن عبـاس برخـاست و مردم را به بیعت کردن با او فرا خوانـد که همگی پذیرفتنـد و گفتند او را چه اندازه که دوست می داریم و از همگان به خلافت سزاوارتر است و مردم با امام حسن بیعت کردند و او از منبر فرود آمد .

ابـوالفرج می گویـد : معـاویه مردی از قـبیله حمیر را بـه کـوفه و مردی از بنی قین را به بصـره برای جاسوسـی و گزارش اخبـار گسیل داشت . هر دو جاسوس معاویه شناخته و بازداشت و کشته شدند ، و حسن علیه السلام برای معاویه چنین نوشت :

امـا بعـد ، مردان را به جاسوسـی پیش من گسـیل می داری ، گویی جنـگ و رویارویی را دوست می داری ، من در این تردید نـدارم و به خواست خداوند متعال منتظر آن باش ، وانگهی به من خبر رسـیده است ، به چیزی شاد شده ای که هیچ خردمندی به آن شـاد نمی شـود یعنی کشـته شـدن امیرالمومنین علی علیه السـلام و همانـا مثـل تو در این مورد همـان است که آن شـاعر سروده است : همانـا داسـتان مـا و کسـانی از ما که می میرنـد داسـتان کسـی است که شامگاه رفته است و دیگری در خوابگاه مانده است که بامداد برود .

معاویه چنین پاسخ داد :

اما بعد ، نامه ات رسـید و آنچه را نوشـته بودی فهمیدم ، من از حادثه ای که پیش آمده است آگاه شدم ، نه شاد گردیدم و نه اندوهگین و نه شماتتی کردم و نه افسرده شدم و همانا پدرت علی

جان چنان است که اعشی بن قیس بن ثعلبه سروده و گفته است تو همان جواد و بخشنده و همان کسی هستی که چون دلها سینه ها را انباشته سازند .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : عبدالله بن عباس هم از بصره نامه ای به معاویه نوشت و ضمن آن گفت : گسیل داشتن تو آن مرد قینی را به بصره و انتظار تو که قریش را غافلگیر کنی ، همان گونه که بر یمانی ها پیروز شدی اشتباه بود و چنان است که امیه بن ابی الاسکر سروده است به جان خودت سوگند که داستان من و آن خزاعی که در شب آمده است ، همچون داستان ماده بزی است که با سم خویش در جستجوی مرگ خود زمین را می کند .

معاویه در پاسخ او نوشت : اما بعد ، حسن بن علی هم برای من نامه ای نظیر نامه تو نوشته است و به گونه ای که سوءظنی و بداندیشی را درباره من محقق نمی سازد و تو مثلی را که در مورد من و خودتان زده ای ، درست نگفته ای و حال آنکه مثل ما همانی است که آن مرد خزاعی در پاسخ امیه بن ابی الاسکر سروده و گفته است :

به خدا سوگند من راستگویم و نمی دانم با چه چیزی برای کسی که به من بدگمان است متعذر شوم .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : نخستین کاری که امام حسن علیه السلام انجام داد ، این بود که حقوق جنگجویان را دوبرابر کرد و علی علیه السلام این کار را در جنگ جمل کرده است و

حال آنکه امام حسن همینکه به خلافت رسید ، آن را انجام داده است و خلیفگان پس از او نیز از او پیروی کرده اند .

گوید : حسن علیه السلام برای معاویه همراه حرب بن عبدالله ازدی (۴۴) چنین نوشت :

از حسن بن علی امیرالمومنین به معاویه بن ابی سفیان ، سلام بر تو ، همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنم ، اما بعد ، همانا که خداوند متعال محمد را رحمت برای همه جهانیان و منتی بر همه مؤ منان و برای همه مردمان گسیل فرموده است تا هر که را زنده دل است بیم دهد و عذاب بر کافران محقق گردد . (۴۵) او رسالتهای پروردگار را تبلیغ فرمود و به فرمان خدا قیام کرد و پس از آنکه خداوند به وسیله او حق را پیروز و شرکت را نابود فرمود روزگار پیامبر را بدون اینکه در اجرای فرمانش کوتاهی و سستی کرده باشد به پایان رساند . خداوند به وسیله او قریش را به شرف ویژه رساند و فرمود همانا قرآن و دین مایه شرف و قوم تو است . (۴۶) چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود عرب در مورد حکومت ستیز کرد ، قریش گفتند ما نزدیکان و افراد خاندان قبیله اوییم و برای شما جایز و روا نیست که در مورد حکومت و حق پیامبر صلی الله علیه و آله با ما ستیز کنید . اعراب دیدند که سخن درست همان است که قریش می گویند و در این مورد حق با ایشان

است و تسلیم نظر آنان شدنـد و حکومت را به ایشان واگـذار کردنـد . و ما با قریش با همان دلیل که خود برای اعراب برهان آورده بودنـد ، حجت آوردیم ولی قریش نسـبت به ما انصافی را که عرب نسـبت به ایشان داده بود نداد . مگر نه این است که قریش بـا همین حجت و برهان حکومت را از عرب گرفتنـد ولی چون ما که افراد خانواده محمـد صـلی الله علیه و آله و اولیای واقعی اوییـم همـان دلیـل را آوردیم و از ایشـان انصـاف خواسـتیم از مـا فاصـله گرفتنـد و همگی بر سـتم و سـتیز و دشـمنی ما هماهنگی کردند . وعده گاه ما پیشگاه خداوند است و خدای ولی و نصرت دهنده است . و ما از اینکه ستیزکنندگان در مورد حقوق مـا و حکومت پیـامبر ما ، با ما ستیز کردنـد ، سـخت شـگفت کردیم هر چنـد که آنان دارای فضـیلت و سابقه در اسـلام بودند . برای حفظ دین و اینکه منافقان و دشـمنان رسول خدا راهی برای ایجاد رخنه و فساد در دین نیابند ، از هر گونه ستیزی خودداری کردیم ، و امروز باید شگفت کنندگان از ستیز تو در مورد کاری که به هیچ وجه سزاوار آن نیستی شگفت کنند که نه فضـیلت شـناخته شده ای در دین داری و نه کار پسـندیده ای در اسـلام . تو فرزند یکی از سـران احزاب و پسـر دشمن ترین قریش نسـبت به رسول خدا و کتاب اویی ، و خداوند حساب تو را خواهد رسید و به زودی به جهان دیگر برگردانده می شوی و خواهی دانست سرانجام

پسندیده از چه کسی است . و به خدا سوگند که با فاصله اندکی خدای خود را ملاقات خواهی کرد و سزای تو را در قبال کارهایی که انجام داده ای خواهد داد و خداوند نسبت به بندگان ستمگر نیست . همانا علی که رحمت خدا در همه حال بر او باد چه آن روزی که قبض روح شد و چه آن روزی که خدای با اسلام بر او منت نهاد و چه روزی که زنده می شود هنگام رحلت خویش کار مسلمانان را پس از خود به من واگذار فرمود و مرا بر آن ولایت داد و من از خداوند مساءلت می کنم که در این جهان سپری شونده چیزی به ما ندهد که مایه کاستی و محروم ماندن از کرامت آن جهانی در پیشگاه او شود . چیزی که مرا وادار به نوشتن نامه برای تو کرد ، اتمام حجت میان خودم و پروردگار بزرگ در مورد کار تو بود و اگر به آنچه در این نامه است عمل کنی به بهره بزرگ خواهی رسید و کار مسلمانان به صلاح خواهد پیوست و اینک سرکشی و اصرار در باطل را رها کن و همان گونه که مردم با من بیعت کرده اند ، تو هم بیعت کن و همانا که خودت می دانی من در پیشگاه خداوند و در نظر هر کس که حافظ دین خود و متوجه به خداوند است و در نظر هر کس که دل متوجه به پروردگار دارد ، به حکومت از تو سزاوارترم . از خدای بترس ، دشمنی و ستیز را کنار بگذار و خون مسلمانان را

حفظ کن و به خدا سوگند که برای تو خیری ندارد که با خداوند در حالی رویاروی شوی که بیش از این خون مسلمانان بر گردنت باشد . به صلح و اطاعت درآی و در مورد حکومت با کسانی که شایسته آن هستند ، ستیز مکن ، تا خداوند بدین گونه آتش فتنه را خاموش فرماید و وحدت کلمه ارزانی دارد و موجب اصلاح گردد . و اگر چیزی جز پافشاری و ادامه در گمراهی خود را نپذیری ، با مسلمان آهنگ تو خواهم کرد و با تو خواهم جنگید تا خداوند که بهترین حکم کنندگان است ، میان ما حکم فرماید .

معاویه در پاسخ به امام حسن چنین نوشت :

از بنده خدا معاویه امیرالمؤ منین به حسن بن علی ، سلام خدا بر تو باد ، نخست همراه تو خداوندی را که خدایی جز او نیست می ستایم ، اما بعد ، نامه ات به من رسید و آنچه را در مورد فضیلت محمد رسول خدا نوشته بودی فهمیدم ، که او از همگان و همه گذشتگان و آیندگان که کهن بوده یا تو خواهند بود و چه کوچک و چه بزرگ به فضیلت سزاوارتر است . آری به خدا سوگند که رسالت خویش را تبلیغ کرد و خیرخواهی و هدایت فرمود و خداوند به وسیله او مردم را از نابودی رهایی بخشید و از کوردلی به روشن بینی و از نادانی و گمراهی به هدایت رساند . خدای او را شایسته ترین پاداش دهاد به شایسته ترین پاداشی که از سوی امتی به پیامبرش می دهد . درودهای خداوند بر او

باد روزی که متولد شد و روزی که به پیامبری برانگیخته شد و روزی که قبض روح شد و روزی که دوباره زنده می شود .

قسمت پنجم

از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و ستیز مسلمانان در مورد حکومت پس از آن حضرت و غلبه جستن آنان بر پدرت سخن گفته بودی ، و به تهمت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابوعبیده امین و حواری (۴۷) پیامبر صلی الله علیه و آله و افرادی صالح از مهاجران و انصار تصریح کرده ای (۴۸) و این کار را برای تو نپسندیدم که تو مردی هستی که در نظر ما و مردم ، هیچ گمان بدی به تو برده نمی شود و بی ادب و فرومایه نیستی و من دوست می دارم که سخن استوار بگویی و همچنان شهره به نیکنامی باشی .

این امت هنگامی که پس از رحلت پیامبر خود اختلاف پیدا کرد ، چنان نبود که فضیلت و سابقه و خویشاوندی نزدیک شما و اهمیت شما را میان مسلمانان و در اسلام ندانند ، و امت چنین مصلحت دید که به سبب نسبت قریش و انصار و دیگر مردم همچنین عامه مردم چنان مصلحت دیدند که خلافت را به کسی از قریش بدهند که اسلامش از همگان قدیمی تر و از همه به خدا داناتر و در پیشگاه او محبوب تر و برای اجرای فرمان خدا از هماگان نیرومندتر بوده است و بدین سبب ابوبکر را برگزیدند . این اندیشه متدینان و خردمندان و خیرخواهان امت بود ، ولی همین موضوع در سینه های شما نسبت به

آنان بدگمانی پدید آورد و حال آنکه آنان متهم نیستند و در آنچه کردند ، اشتباه نکردند و اگر مسلمانان می دیدند که میان شما کسی هست که چون ابوبکر باشد و بتواند مقام او را حایز شود و از حریم اسلام دفاع کند ، همو را انتخاب می کردند و از او روی گردان نمی شدند ولی آنان در کاری که کردند صلاح اسلام و مسلمانان را در نظر داشتند . و خداوند آنان را از سوی اسلام و مسلمانان پاداش عنایت فرماید .

دعوتی را هم که برای آشتی و صلح کرده بودی ، فهمیدم ، ولی حالی که امروز میان من و تو است ، همان حالتی است که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله میان شما و ابوبکر بوده است ، و اینک اگر بدانم که تو برای رعیت هوشیارتر و برای امت محتاطتر و دارای سیاستی پسندیده تر و در جمع اموال تواناتر و در قبال دشمن چاره اندیش تر هستی ، بدون درنگ به آنچه فرا خوانده ای پاسخ می دادم و تو را شایسته آن می دانستم ، ولی به خوبی می دانم که مدت ولایت من طولانی تر از تو بوده است و تجربه ام نسبت به این امت از تو قدیمی تر است و از تو بزرگترم و سزاوارتر است که تو همین پیشنهاد را از من بپذیری و به اطاعت من درآیی و پس از من حکومت از تو خواهد بود و آنچه در بیت المال عراق موجود است ، هر مبلغی که باشد از آن تو خواهد بود و به هر

کجا که دوست می داری با خود ببر ، وانگهی خراج هر یک از بخشهای عراق را که بخواهی به عنوان کمک هزینه از تو خواهد بود که همه سال کارگزار امین تو آن را جمع کند و برای تو بفرستد و برای تو این حق محفوظ است که هرگز نسبت به تو خلاف ادب رفتار نکنیم و بدون رایزنی با تو کاری انجام ندهیم و فرمانهای تو را که در آن اطاعت خدا را ملحوظ داشته باشی رد نکنیم ، خداوند ما و تو را بر طاعت خود یاری دهد که او شنوا و برآورنده دعاست ، والسلام .

جندب می گوید : چون این نامه معاویه را برای امام حسن آوردم ، گفتم : این مرد آهنگ تو خواهد کرد و تو این کار را آغاز کن تا با او در سرزمین خودش و محل حکومتش جنگ کنی ، و اگر تصور می کنی که او بدون آنکه از ما جنگی بزرگتر از جنگ صفین ببیند ، تسلیم فرمان تو می شود . به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد بود .

فرمود : آری همین گونه خواهم کرد . ولی پس از آن با من رایزنی نکرد و سخن مرا به فراموشی سپرد .

گویند ، و معاویه برای حسن علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد ، همانا خداوند هر چه خواهد میان بندگان خویش انجام می دهد ، هیچ چیز مواخذکننده فرمان او نیست و او سریع الحساب است . اینک برحذر باش که مبادا مرگ تو دست سفلگان مردم باشد و از اینکه بتوانی در ما راه طعنه ای

بیابی ، ناامید باش و اینک اگر از آنچه در نظر داری منصرف شوی و با من بیعت کنی ، آنچه را که به تو وعده داده ام وفا خواهم کرد و شرطها که کرده ام ، انجام می دهم و در این مورد همان گونه خواهم بود که اعشی بنی قیس بن ثعلبه (۴۹) سروده و گفته است :

و اگر کسی امانتی را به تو سپرد ، بر آن وفادار باش که چون درگذشتی و مردی شهره به وفاداری شوی ، بر دوست خود هنگامی که توانگر است ، رشک مبر و آن گاه که تهی دست می شود بر او ستم روا مدار .

وانگهی خلافت پس از من ، از تو خواهد بود که تو سزاوارترین مردم نسبت به آن هستی ، والسلام .

امام حسن برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات به من رسید که هر چه خواسته بودی نوشته بودی ، من پاسخ تو را از بیم آنکه آغازگر ستم بر تو نباشم ، رها کردم و به خدا از آن پناه می برم . از حق پیروی کن ، خواهی دانست که من اهل حق هستم و اگر سخنی بگویم که دروغ گفته باشم گناهش بر من است ، والسلام .

چون این نامه حسن علیه السلام به معاویه رسید و آن را خواند برای کارگزاران و امیران خود در نواحی مختلف نامه ای یکسان نوشت و متن آن نامه چنین بود :

از بنده خدا معاویه امیرالمؤ منین به فلان پسر و فلان و مسلمانانی که پیش اویند ، سلام بر

شما باد ، همراه شـما خداوندی را که خدایی جز او نیست می سـتایم ، و سـپس سـپاس خداوندی را که زحمت دشـمن شما را کفایت کرد و خلیفه شـما را کشت ، خداوند به لطف و کار پسـندیده خود یکی از بزرگان خویش را برای غافلگیرکردن علی بن ابی طـالب برانگیخت که او را غـافلگیر کرد و کشت و یـارانش را گرفتـار پراکنـدگی و اختلاف نظر کرد . اینک نامه های بزرگان و سـران ایشان به ما می رسد که برای خود و عشایر خویش امان می طلبند ، چون این نامه من به شـما رسـید همگی با تمام سپاهیان و ساز و برگ پسندیده و کوشش پیش من آیید ، همانا شما انتقام خون را گرفتید و به آرزوی خویش رسیدید و خداوند اهل ستم و ستیز را نابود فرمود ، و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد .

گوید : لشکرها پیش معاویه جمع شدند و او همراه آنان آهنگ عراق کرد . خبر حرکت معاویه و رسیدن او به پل منبج به امام حسن رسید و به تکاپو برآمد و حجر بن عدی را گسیل فرمود تا به کارگزاران و مردم فرمان آماده شدن برای حرکت دهد ، و منادی هم ندای جمع شدن مردم را در مسجد داد و مردم با شتاب جمع شدند .

حسن علیه السـلام گفت : هر گاه گروهی جمع و راضـی شدنـد مرا خبر کنیـد . سـعید بن قیس همدانی پیش امام حسن آمد و گفت : برای سخن گفتن بیرون آی و حسن علیه السلام بیرون آمد و به منبر رفت

و پس از سپاس و ستایش خداوند متعال چنین گفت : همانا خداوند جهاد را بر خلق خود مقرر فرموده است و خود آن را دشوار (۵۰) نام نهاده است و سپس به مؤ منان مجاهد فرموده است ، شکیبا باشید که خداوند با شکیبایان است . وای مردم ، شما به آنچه دوست دارید ، نمی رسید مگر با شکیبایی در آنچه دشوار می دارید . به من خبر رسیده است که معاویه آگاه شده است که ما آهنگ حمله به او داریم و بدین سبب به جنب و جوش آمده است ، اینک خدایتان رحمت آورد به لشکرگاه خود در نخیله بروید تا بنگریم و بنگرید و چاره اندیشی کنیم و شما هم چاره اندیشی کنید .

گوید : در سخن امام حسن علیه السلام این موضوع احساس می شد که بیم دارد مردم آن را نپذیرند ، و مردم خاموش ماندند و هیچ کس از ایشان سخنی نگفت و پاسخی نداد .

عدی بن حاتم که چنین دید برخاست و گفت : سبحان الله ! من پسر حاتم هستم و این حالت شما چه اندازه زشت است ، مگر نمی خواهید به خواسته امام و پسر دختر پیامبر خود پاسخ بگویید . سخنوران مضر و مسلمانان و سخن آوران مصری کجایند آنان که به هنگام صلح زبان هایشان دراز بود و اینک که هنگام جنگ و کوشش فرا رسیده است همچون روبهان گریزانند ، مگر از عقوبت خدا و ننگ و عار بیم ندارید .

عدی بن حاتم سپس روی به امام حسن کرد و گفت : خداوند آنچه را

به صلاح است ، به تو ارزانی دارد و از همه ناخوشیها تو را دور دارد و به هر کاری که آن را می پسندی موفق دارد ، ما سخن تو را شنیدیم و متوجه فرمانت شدیم ، شنیدیم و اطاعت کردیم و در هر چه بگویی و بیندیشی فرمان برداریم و من اینک آهنگ لشکرگاه خویش دارم و هر که دوست می دارد با من باشد ، به من بپیوندد . او حرکت کرد و از مسجد بیرون شد و بر مرکب خود که کنار در مسجد بود سوار شد و به نخیله رفت و به غلام خود فرمان داد چیزهایی را که لازم داشت ، برایش ببرد و عدی بن حاتم نخستین کس بود که به لشکرگاه رفت . قیس بن سعد بن عباده انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تیمی برخاستند و ضمن سرزنش مردم آنان را تشویق و تحریض کردند و با امام حسن هم سخنانی همچون سخنان عدی بن حاتم گفتند و پذیرش فرمان و اطاعت خود را اعلام کردند . امام حسن علیه السلام به ایشان گفت : خدایتان رحمت کناد که راست می گویید و از هنگامی که شما را می شناسم ، همواره به صدق نیت و وفاداری و اطاعت و دوستی پسندیده شما را شناخته ام ، خدایتان پاداش پسندیده دهاد و سپس از منبر فرود آمد .

مردم بیرون شدند و در لشکرگاه فراهم آمدند و برای حرکت آماده شدند و حسن علیه السلام هم به لشکرگاه آمد و مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را به جانشینی خود بر

کوفه گماشت و او را فرمان داد تا مردم را برانگیزانـد و پیش امام علیه السـلام گسیل دارد و مغیره مردم را تشویق می کرد و گسیل می داشت تا آنجا که لشکرگاه انباشته از لشکریان شد .

حسـن علیه السلام بـا لشکری گران و سـاز و برگی پسـندیده حرکت کرد و در دیر عبـدالرحمان فرود آمـد و سه روز درنگ فرمود تـا مردم همگی جمع شدنـد . آن گـاه عبیـدالله بن عبـاس بن عبـدالمطلب را فرا خوانـد و به او گفت : ای پسـرعمو ! من دوازده هزار تن از دلیران عرب و قرآن خوانان کوفه را همراه تو می فرستم که هر یک از ایشان همسنگ گردانی است ، همراه ایشـان حرکت کن و نسبت به آنـان نرمخو و گشاده رو و فروتن باش و ایشان را به خود نزدیک بـدار که باقی مانـدگان افراد مـورد اعتمـاد امیرالمؤ منین علی هسـتند . از کنـار رود فرات همراه ایشـان به راه خود ادامه بـده و چون از فرات گـذشتی به راه مسکن (۵۱) برو تـا مقابـل معـاویه برسـی و اگر بـا او رویاروی شـدی ، از پیشـروی او جلوگیری کن تا من پیش تو برسم که شتابان از پی تو خواهم آمد و باید همه روز از تو به من خبر برسد و با این دو تن یعنی قیس بن سـعد بن عباده و سعد بن قیس رایزنی کن و چون به معاویه رسـیدی تو جنگ را با او آغاز مکن ، مگر اینکه او جنگ را آغاز کنـد که در آن صورت باید با او جنگ کنی و اگر تو کشته

شدی قیس بن سعد بن عباده فرمانده لشکر خواهد بود و اگر او هم کشته شد ، سعید بن قیس فرمانده مردم خواهند بود .

عبدالله بن عباس حرکت کرد نخست به شینور (۵۲) و سپس به شاهی (۵۳) رسید و همچنان از کرانه فرات پیش می رفت و از فلوجه (۵۴) گذشت و به مسکن رسید .

امام حسن علیه السلام حرکت کرد و از منطقه حمام عمر گذشت و به دیر کعب رسید و شب را آنجا ماند و صبح زود روز بعد حرکت کرد و نزدیک پل ساباط فرود آمد . صبح روز بعد مردم را فرا خواند و چون همگان جمع شدند ، به منبر رفت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین اظهار فرمود :

سپاس خداوند را سپاسی که همه سپاس گویندگان سپاس می گویند و گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یکتا نیست ، همان گونه که همه گواهی دهندگان گواهی می دهند و گواهی می دهم که محمد فرستاده خداوند است که خداوند او را به حق مبعوث فرموده است و او را امین وحی خود قرار داده است و درود خدا بر او و خاندانش باد . و سپس به خدا سوگند ، امیدوارم که به لطف و منت خداوند ، من خیرخواه ترین خلق خدا نسبت به خلق باشم و بر هیچ مسلمانی خشم و کینه ندارم و برای کسی آهنگ فتنه انگیزی و بدی ندارم ، همانا آنچه را که شما از اتحاد و هماهنگی خوش ندارید ، برای شما بهتر از چیزی است که آن را

در پراکندگی خوش می دارید و همانا که من برای شما خیر بیشتری از آنچه که شما برای خود می پندارید ، در نظر دارم .

بنابراین با فرمان من مخالفت مکنید و اندیشه مرا رد مکنید ، خدای من و شما بیامرزد ، و من و شما را به آنچه که دوست می دارد و خشنودی او در آن است هدایت فرماید و از منبر فرود آمد .

گوید : در این هنگام مردم به یکدیگر نگریستند و گفتند : به نظر شما مقصود او از ایراد این سخنان چه بود ؟ برخی گفتند : گمان می کنیم می خواهد با معاویه صلح کند و کار حکومت را به او واگذارد ، و به خدا سوگند که این مرد کافر شده است و ناگاه به خیمه و خرگاه امام حسن علیه السلام حمله کردند و آن را به غارت بردند تا آنجا که سجاده او را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمان بن عبدالله بن جعال ازدی بر او حمله کرد و ردای امام حسن را از دوشش ربود و امام حسن در حالی که شمشیر بر دوش داشت بدون ردا به زمین نشست و مرکب خود را خواست و سوار شد و گروهی از خواص شیعیان او را احاطه کردند و کسانی را که آهنگ حمله داشتند ، کنار راندند و امام حسن را به سبب سخنانی که گفته بود مورد اعتراض قرار دادند و ضعیف شمردند . حسن علیه السلام فرمود : افراد قبیله های ربیعه و همدان را فرا خوانید ، ایشان فرا خواندند و آنان اطراف امام حسن را گرفتند

و مردمی را که قصد حمله داشتند کنار زدند و گروههای دیگری هم از مردم با افراد قبیله های ربیعه و همدان همراهی کردند . همین که امام حسن علیه السلام به ناحیه مظلم ساباط رسید ، مردی از خاندان نصر بن قعین از قبیله بنی اسد که نامش جراح بن سنان بود و دشنه ای همراه داشت ، برخاست و لگام اسب امام حسن را گرفت و گفت الله اکبر ! ای حسن نخست پدرت مشرک شد و سپس تو شرک ورزیدی و با آن دشنه ضربتی به حسن علیه السلام زد که بر ران امام خورد و تا استخوان شکافت و حسن علیه السلام پس از آنکه با شمشیری که در دست داشت ضربتی به جراح بن سنان زد و با او دست به گریبان شد ، بر زمین افتاد و هر دو گلاویز بودند . عبدالله بن اخطل طایی برجست و دشنه را از دست جراح بن سنان بیرون کشید و با آن ضربتی به جراح زد و ظبیان بن عماره هم بینی جراح را قطع کرد و سپس با پاره خشتی چندان بر سر و چهره اش زدند که کشته شد .

امام حسن علیه السلام را بر تخت روان به مداین بردند که سعید بن مسعود ثقفی از سوی او حاکم آنجا بود ، علی علیه السلام سعید را به حکومت مداین گماشته بود و امام حسن هم او را مستقر فرموده بود . حسن همان جا ماند و به معالجه خود پرداخت .

از آن سوی معاویه به راه خود ادامه داد و به دهکده ای به نام حلوبیه

در مسکن فرود آمد و عبیدالله بن عباس هم حرکت کرد و مقابل معاویه فرود آمد . فردای آن روز معاویه گروهی از سواران خود را به جنگ عبیدالله فرستاد ، عبیدالله با همراهان خود بیرون آمد و آنان را فرو کوفت و به لشکرگاه خودشان عقب راند . چون شب فرا رسید معاویه به عبیدالله بن عباس پیام فرستاد که حسن در مورد صلح به من پیام فرستاده است و حکومت را به من واگذار خواهد کرد ، اگر تو هم اکنون به اطاعت من درآیی از فرماندهان خواهی بود و در غیر این صورت از پیروان شمرده خواهی شد ، وانگهی اگر این تقاضای مرا بپذیری ، بر عهده من است که یک میلیون درهم به تو بپردازم نیمی از آن را هم اکنون می پردازم و نیم دیگر را هنگامی که وارد کوفه شدم پرداخت خواهم کرد .

قسمت ششم

عبیدالله بن عباس شبانه حرکت کرد و به لشکرگاه معاویه وارد شد و معاویه هم به آنچه وعده داده بود ، وفا کرد . چون سپیده دمید مردم منتظر ماندند که عبیدالله بن عباس برای گزاردن نماز جماعت با آنان بیرون آید که نیامد و چون هوا روشن شد به جستجوی او پرداختند و او را نیافتند . ناچار قیس بن سعید بن عباده با آنان نماز گزارد و پس از نماز برای مردم خطبه خواند و آنان را به پایداری فرا خواند و عبیدالله بن عباس را نکوهش کرد (۵۵) و به مردم فرمان حرکت به سوی دشمن و شکیبایی داد که پذیرفتند و به او گفتند در پناه نام

خدا ما را به جنگ دشمن ما ببر . قیس از منبر فرود آمد و با آنان به سوی دشمن حرکت کرد . بسر بن ارطاه به مقابله پرداخت و فریاد برآورد که ای مردم عراق ! وای بر شما ، امیر شما هم اکنون پیش ماست و بیعت کرده است و امام شما ، حسن مصالحه کرده است ، برای چه خویشتن را به کشتن می دهید .

قیس بن سعد بن عباده به مردم گفت : یکی از این دو پیشنهاد را بپذیرید یا آنکه بدون حضور امام جنگ کنید ، یا آنکه به گمراهی بیعت کنید . بدون حضور امام جنگ می کنیم و به جنگ بیرون شدند و مردم شام را چنان فرو کوفتند که به لشکرگاهشان عقب نشستند . معاویه برای قیس بن سعد نامه ای نوشت و او را امیدوار کرد و به سوی خود فرا خواند . قیس در پاسخ نوشت : نه به خدا سوگند هرگز با من ملاقات نخواهی کرد مگر آنکه میان من و تو نیزه خواهد بود . چون معاویه از او نومید شد ، برای او چنین نوشت :

اما بعد ، همانا که تو یهودی و یهودی زاده ای ، خود را بدبخت می کنی و در موضوعی که به تو مربوط نیست به کشتن می دهی ، اگر آن گروهی که خوشتر می داری ، پیروز شود ، تو را از خود می راند و نسبت به تو حیله و مکر روا می دارد و اگر آن گروه که ناخوش می داری ، پیروز شود ، تو را فرو می گیرد

و می کشـد . پدرت هم این چنین بود که کمان دیگران را به زه کرد و تیر به هدف نزد و خطا کرد و آتش افروزی می کرد و سرانجام قومش او را یاری ندادند و مرگش فرا رسید و در منطقه حوران غریب و رانده شده از وطن درگذشت ، والسلام .

قیس بن سعد عباده در پاسخ معاویه چنین نوشت :

امـا بعـد ، همانـا که تو بت و بت زاده ای هستی که بـا زور و به ناچاری به اسـلام درآمـدی ، و مـدتی ترسان به حال مسـلمانی بودی و سپس از اسلام به میل خود بیرون رفتی و خداوند برای تو در اسلام بهره ای قرار نداد . اسلام تو چیزی کهن و نفاق تو چیز تازه ای نیست که همواره با خدا و رسولش در جنگ بوده ای و گروهی دیگر از گروههای مشرکان و دشمن خدا و پیامبر و بندگان مؤ من بوده ای . از پدرم نام برده ای و حال آنکه به جان خودم سوگند که او به هدف خود رسید و کمان خویش را به زه کرد و کسانی که ارزشـی نداشـتند و به پای او نمی رسـیدند ، بر او رشک بردند . و به یاوه پنداشـته ای که من یهودی و یهودی زاده ام و حال آنکه خودت می دانی و مردم هم می دانند که من و پدرم دشـمنان دینی بودیم که به ناچار از آن بیرون آمدی و انصار دینی هستیم که به آن درآمدی و گرویدی ، والسلام .

چون معاویه نامه قیس بن سعد را خواند نسبت به او

خشـمگین شد و خواست پاسخ دهد . عمرو عاص به او گفت : خودداری کن که اگر برای او نامه بنویسی پاسخی سخت تر از این به تو خواهد داد و اگر او را به حال خود رها کنی ، او هم به آنچه مردم بپذیرند ، تن خواهد داد و معاویه از قیس خویشتن داری کرد .

گوید : آن گاه ، معاویه ، عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سـمره را برای گفتگو درباره صـلح پیش امام حسن فرستاد . آن دو او را به صـلح فرا خواندند و بر آن کار ترغیب کردند و شـرطهایی را که معاویه پذیرفته بود ، به او عرضه داشتند که هیچ کس برای کارهای گذشـته تعقیب نخواهـد شد و علیه هیچ یک از شـیعیان علی رفتاری ناخوشایند صورت نخواهد گرفت و از علی علیه السلام جز به نیکی یاد نخواهد شد ، همچنین به اطلاع امام حسن رساندند که معاویه دیگر شرطهای او را پذیرفته است ، و امـام حسن پیشـنهاد صـلح را پـذیرفت . قیس بن سـعد بـا همراهـان خود به کوفه برگشت و امـام حسن هم به کوفه بازگشت و معاویه آهنگ کوفه کرد . روی شناسان شیعه و بزرگان اصحاب امیرالمؤ منین علی علیه السلام به حضور امام حسن آمدند و از اندوه کاری که صورت گرفته بود ، می گریستند و او را نکوهش می کردند .

ابوالفرج اصـفهانی می گوید : (۵۶) محمـد بن احمد بن عبید ، از قول فضل بن حسن بصـری از قول ابن عمرو ، از قول مکی بن ابراهیم ، از قول سری بن

اسماعیل ، از شعبی ، از سفیان بن ابی لیلی برای من موضوع زیر را نقل کرد ، همچنین محمد بن حسین اشناندانی و علی بن عباس مقانعی ، از عباد بن یعقوب و عمرو بن ثابت ، از حسن بن حکم ، از عدی بن ثابت ، از سفیان ابی لیلی همین موضوع را برای من نقل کردند که می گفته است ؛ پس از بیعت حسن بن علی با معاویه ، به حضور حسن علیه السلام رفتم و او را کنار خانه اش یافتم و گروهی پیش او بودند . من گفتم : سلام بر تو ای خوارکننده مؤ منان ، فرمود : ای سفیان سلام بر تو باد . من فرود آمدم و ناقه خود را پای بند زدم و رفتم و کنارش نشستم . فرمود : ای سفیان چه گفتی ؟ گفتم : سلام بر تو ای خوارکننده مؤ منان . فرمود : چرا نسبت به ما چنین می گویی ؟ گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد ، این تو بودی که با بیعت با این ستمگر و تسلیم کردن حکومت به نفرین شده و پسر هند جگرخواره ما را زبون ساختی و حال آنکه صدهزار تن با تو بودند که در پای تو می مردند و خداوند هم امر مردم را برای تو جمع فرموده بود . امام حسن فرمود : ای سفیان ما خاندانی هستیم که چون حق را بدانیم به آن متمسک می شویم و من شنیدم علی می فرمود : از پیامبر شنیدم که می فرمود : روزگار سپری نخواهد شد تا آنکه حکومت این

امت بر مردی گشاده دهان و فراخ گلو خواهد رسید که می خورد و سیر نمی شود و خداوند به او نمی نگرد و نمی میرد مگر هنگامی که برای او در آسمان هیچ عذر و بهانه ای باقی نمی ماند و روی زمین هیچ یار و یاوری ؛ و بدون تردید آن مرد معاویه است و می دانم که خداوند مشیت و فرمان خود را عمل می فرماید .

در این هنگام موذن اذان گفت ، برخاستیم و کنار کسی که شیر می دوشید ، ایستادیم . امام حسن ظرف شیر را از او گرفت ، همچنان ایستاده نوشید و سپس به من هم نوشاند و به سوی مسجد حرکت کردیم . از من پرسید : ای سفیان چه چیزی تو را این جا آورده است ؟ گفتم : سوگند به کسی که محمد را به هدایت و دین حق برانگیخته است فقط محبت شما . فرمود : ای سفیان بر تو مژده باد که شنیدم ، علی می فرمود : شنیدم رسول خدا می فرمود : اهل بیت من و کسانی که ایشان را دوست می دارند کنار من بر حوض وارد می شوند ، همچون این دو انگشت یعنی دو انگشت سبابه یا انگشت سبابه و وسطی که یکی از آن دو بر دیگری فضیلت دارد ، ای سفیان بر تو مژده باد ، و دنیا نیکوکار و تبهکار را در بر می گیرد تا آن گاه که خداوند امام حق را از خاندان محمد صلی الله علیه و آله برانگیزد .

می گویم – ابن ابی الحدید – منظور از این

جمله که پیامبر فرموده است و در زمین هیچ یار و یاوری ندارد . ، این است که هیچ کس روی زمین نمی تواند دین مرا به سود معاویه تاءویل و تفسیر کند و بدان گونه برای کارهای زشت او عذر و بهانه ای بتراشد .

و اگر می پرسی : این سخن امام حسن که فرموده است . بدون تردید آن شخص معاویه است . ، آیا ضمن حدیث پیامبر است یا تفسیری است که علی علیه السلام یا امام حسن از آن کرده اند . می گویم : ظاهر مطلب آن است که از سخنان امام حسن است و به گمان او شخصی که دارای آن صفات است معاویه است هر چند برای نسبت دادن این سخن به پیامبر و علی هم مانعی وجود ندارد .

و اگر بپرسی : امام حق از خاندان محمد صلی الله علیه و آله کیست ؟ می گویم : امامیه چنین می پندارند که مقصود همان امام ایشان است که آنان معتقدند هم اکنون زنده و موجود است و یاران معتزلی ما می پندارند که او مردی از نسل فاطمه علیهاالسلام است که خاندان او را در آخر زمان خواهد آفرید .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : معاویه به راه خود ادامه داد تا آنکه در نخیله فرود آمد و مردم را جمع کرد و پیش از آنکه وارد کوفه شود ، برای ایشان خطبه بلندی ایراد کرد که هیچ یک از راویان تمام آن را نقل نکرده اند و بخشهایی از آن نقل شده است و ما هم آنچه از آن را یافته ایم ، نقل

می کنیم .

شعبی می گویـد : معاویه در خطبه خود گفت : کار هیـچ امتی پس از پیامبرش به اختلاف نمی کشـد مگر اینکه اهل باطل آن امت بر اهل حق پیروز می شوند ، سپس متوجه اشتباه خود شد و گفت غیر از این امت که چنین و چنان است .

ابواسـحاق سبیعی می گویـد ، معـاویه در همین خطبه خود که در نخیله ایراد کرد گفت : همانـا همه شـرطها که برای حسن بن علی تعهد کرده ام ، زیر قدم من است و به آن وفا نخواهم کرد .

ابواسحاق می گوید : به خدا سوگند که معاویه سخت فریب کار بود .

اعمش از عمرو بن مره ، از سـعید بن سویـد نقل می کنـد که می گفته است : معاویه در نخیله با ما نماز جمعه گزارد و پس از آن خطبه خوانـد و گفت : به خـدا سوگند من با شـما برای این جنگ نکردم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج روید و زکات بپردازید که خودتان این کارها را انجام می دادید ، همانا که با شـما جنگ کردم برای اینکه به شما فرمان روایی کنم و با آنکه خوش نمی دارید ، خداوند این را به من ارزانی فرمود .

گوید : هر گاه عبدالرحمان بن شریک ، این حدیث را نقل می کرد می گفت : به خدا سوگند این کمال بی شرمی است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : ابوعبید محمد بن احمر ، از قول فضل بن حسن بصری ، از یحیی بن معین ، از ابوحفص لبان ،

از عبدالرحمان بن شریک ، از اسماعیل بن ابی خالد ، از حبیب بن ابی ثابت برای من نقل کرد که می گفته است : معاویه پس از ورود به کوفه سخنرانی کرد ، حسن و حسین علیهماالسلام پای منبر بودند . معاویه از علی نام برد و دشنامش داد و سپس به حسن دشنام داد . حسین علیه السلام برخاست که پاسخ دهد ، حسن دست او را گرفت و او را نشاند و خود برخاست و گفت : ای کسی که از علی به زشتی نام بردی ، من حسن ام و پدرم علی است و تو معاویه ای و پدرت صخر است ، مادر من فاطمه است و مادر تو هند است ، پدربزرگ تو عتبه بن ربیعه است ، مادربزرگ من خدیجه و مادربزرگ تو قتیله است ، خداوند هر یک از ما را که فرومایه تر و گمنام تر و در گذشته و حال بدتر و از لحاظ کفر و نفاق ریشه دارتر هستیم ، لعنت فرماید ، گروههایی از مردمی که در مسجد بودند آمین گفتند .

فضل می گوید : یحیی بن معین : می گفت من هم آمین می گویم ، ابوالفرج اصفهانی می گوید : ابوعبید گفت : فضل هم افزود که من هم آمین می گویم ، و علی بن حسین اصفهانی هم آمین می گوید می گویم ، من هم عبدالحمید بن ابی الحدید مصنف این کتاب آمین می گویم .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : معاویه پس از سخنرانی در نخیله در حالی وارد کوفه شد که خالد بن عرفطه پیشاپیش او حرکت

می کرد و حبیب بن حماد هم رایت او را بر دوش می کشید . پس از رسیدن به کوفه از دری که باب الفیل نامیده می شد وارد مسجد شد و مردم پیش او جمع شدند .

ابوالفرج می گوید : ابوعبید صیرفی و احمد بن عبیدالله بن عمار ، از محمد بن علی بن خلف ، از محمد بن عمرو رازی ، از مالک بن سعید ، از محمد بن عبدالله لیثی ، از عطاء بن سائب ، از قول پدرش برای من نقل کردند که روزی در حالی که علی علیه السلام بر منبر کوفه بود ، مردی درآمد و گفت : ای امیرالمؤ منین خالد بن عرفطه درگذشت . فرمود : نه ، به خدا سوگند که نمرده است و نخواهد مرد تا آنکه از این در وارد مسجد شود و اشاره به باب الفیل کرد و افزود : که با او پرچم گمراهی خواهد بود و آن را حبیب بن حماد بر دوش خواهد داشت . گوید : مردی از جای برجست و گفت : ای امیرالمومنین من حبیب بن حماد هستم و شیعه توام . علی علیه السلام فرمود : بدون تردید همین گونه است که گفتم ، و به خدا سوگند خالد بن عرفطه در حالی که فرمانده مقدمه سپاهیان معاویه بود ، وارد کوفه شد و پرچم او را حبیب بن حماد بر دوش داشت .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : مالک بن سعید می گفت : اعمش هم برای من این حدیث را نقل کرد و گفت : صاحب این خانه و اشاره به خانه سائب

کرد برایم نقل کرد که خودش از علی علیه السلام این سخن را شنیده است .

قسمت هفتم

ابوالفرج اصفهانی می گوید : و چون صلح میان حسن علیه السلام و معاویه برقرار شد ، معاویه کسی را پیش قیس بن سعد بن عباده فرستاد و او را برای بیعت کردن فرا خواند .

قیس که مردی بسیار بلندقامت بود ، پیش او آمد و چنان بود که قیس بر اسبهای بلندقامت هم که می نشست پاهایش بر زمین کشیده می شد و بر صورت او یک تار مو نبود و به او مرد بی ریش انصار می گفتند . چون خواستند او را پیش معاویه درآورند ، گفت : من سوگند خورده ام که با او ملاقات نکنم مگر اینکه میان من و او نیزه یا شمشیر باشد .

معاویه فرمان داد نیزه و شمشیری آوردند و در میانه نهادند تا سوگند قیس برآورده شود .

ابوالفرج می گوید : و روایت شده است که چون امام حسن با معاویه صلح کرد ، قیس بن سعد همراه چهارهزار سوارکار کناره گرفت و از بیعت خودداری کرد . چون امام حسن بیعت فرمود ، قیس را برای بیعت آوردند ، او روی به امام حسن کرد و پرسید : آیا من از بیعت تو آزادم ؟ فرمود : آری . برای قیس صندلی نهادند ، معاویه بر سریر خود نشست و امام حسن هم با او نشست . معاویه از او پرسید : ای قیس آیا بیعت می کنی ؟ گفت : آری ، ولی دستش را روی ران خود نهاد و برای بیعت دراز نکرد

. معـاویه از تخت فرود آمـد و کنار قیس رفت و دست خود را بر دست او کشـید و قیس همچنان دست خود را به سوی معاویه دراز نکرد .

ابوالفرج می گوید : پس از آن معاویه به امام حسن گفت ، سخنرانی کند و چنین می پنداشت که نخواهد توانست . امام حسن برخاست و سـخنرانی کرد و ضـمن آن فرمود : همانا خلیفه کسـی است که بر طبق احکام کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و کسـی که با ستم رفتار کند ، خلیفه نیست ، بلکه مردی است که به پادشاهی رسیده است ، اندکی بهره مند می شود و سپس از آن جدا می شود ، لذت آن قطع می گردد و رنج و گرفتاری آن باقی می ماند و نمی دانم من ، شاید آن آزمایشـی است شـما را و بهره ای تا هنگامی . (۵۷)

گویـد : امـام حسن به مـدینه برگشت همـان جـا اقـامت فرمود و چون معـاویه خواست برای پسـر خود یزیـد بیعت بگیرد ، هیچ موضـوعی برای او دشـوارتر و سـنگین تر از حسـن بـن علی و سـعد بـن ابی وقـاص نبـود و هر دو را مسـموم کرد و از آن سـم درگذشتند .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبیدالله بن عمار ، از عیسـی بن مهران ، از عبید بن صـباح خراز ، از جریر ، از مغیره نقل می کند که معاویه برای دختر اشـعث بن قیس که همسـر امام حسن بود ، پیام فرسـتاد که اگر حسن را مسموم کنی من تو را به همسری یزید درمی آورم

و برای او یکصدهزار درهم فرستاد . او ، امام حسن علیه السلام را مسموم کرد .

معاویه مال را به او بخشید ولی او را به همسری یزید نگرفت . پس از امام حسن ، مردی از خاندان طلحه آن را به همسری گرفت و برای او فرزندانی آورد هر گاه میان ایشان و دیگر افراد قریش بگو و مگویی صورت می گرفت ، آنان را سرزنش می کردند و می گفتند شما پسران کسی هستید که شوهر خود را مسموم ساخت .

گوید : احمد ، از یحیی بن بکیر ، از شعبه ، از ابوبکر حفص نقل می کرد که حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص به روزگاری نزدیک به یکدیگر درگذشتند (۵۸) و این ده سال پس از حکومت معاویه بود و روایت می کنند که معاویه هر دو را مسموم کرده است .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عون ، از عمران بن اسحاق برایم نقل کرد که می گفته است : من هم در خانه و پیش امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بودم ، حسن علیه السلام به آبریزگاه رفت و برگشت و گفت چندبار به من زهر نوشانده شد ولی هیچ گاه چون این بار نبوده است ، پاره ای از جگرم را انداختم و با چوبی که همراه داشتم آن را زیر و رو کردم .

حسین علیه السلام پرسید چه کسی به تو زهر نوشانیده است ؟ فرمود : با او می خواهی چه کنی ، لابد می خواهی او را بکشی ، اگر همانی است که من می پندارم

خداوند از تو سخت انتقام تر است و اگر او نباشد ، خوش نمی دارم که بی گناهی به خون من گرفتار آید .

ابوالفرج می گوید : امام حسن علیه السلام در مرقد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در بقیع دفن شد وصیت کرده بود که کنار مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شود ، مروان بن حکم از آن کار جلوگیری کرد و گفت : چه بسا جنگ که از صلح و آشتی بهتر است . (۵۹)

مگر می شود که عثمان در بقیع دفن شود و حسن در حجره پیامبر صلی الله علیه و آله ، به خدا سوگند این هرگز نخواهد بود . بنی امیه هم همگی سلاح پوشیدند و سوار شدند .

مروان می گفت شمشیر می کشم و نزدیک بود ، فتنه انگیخته شود و حسین علیه السلام چیزی جز به خاکسپاری امام حسن علیه السلام را کنار پیامبر نمی پذیرفت . عبدالله بن جعفر گفت : ای ابا عبدالله تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که یک کلمه هم سخنی مگو . و جسد را به بقیع بردند و مروان برگشت .

ابوالفرج می گوید : زبیر بن بکار روایت کرده است که حسن علیه السلام به عایشه پیام فرستاد که اجازه دهد تا کنار مرقد پیامبر دفن شود . عایشه گفت : آری ، ولی همین که بنی امیه این موضوع را شنیدند جامه جنگی خواستند و آنان و بنی هاشم به یکدیگر اعلان جنگ دادند و این خبر به حسن علیه السلام

رسـید و به بنی هاشم پیام داد ، اگر چنین باشد مرا نیازی به دفن در آنجا نیست . مرا کنار مرقد مادرم فاطمه به خاک بسپرید و او را کنار مرقد فاطمه علیهاالسلام به خاک سپردند .

ابوالفتـوح می گویـد : یحیی بن حسن (۶۰) مولف کتـاب النسب می گویـد در آن روز عـایشه سوار بر استری شـد و بنی امیه مروان بن حکم و دیگر وابسـتگان خود را برای جنگ کردن فرا خواندند و منظور از سـخن کسی که گفته است روزی بر استر و روزی بر شتر نر همین موضوع است .

می گویم ابن ابی الحدیـد در روایت یحیی بن حسن چیزی نیست که بتوان بر عـایشه اعتراض کرد ، زیرا او نگفته است عایشـه مردم را به جنـگ فرا خوانـده است بلکه گفته است بنی امیه چنین کرده انـد و جـایز است که بگوییم عـایشه برای آرام ساختن فتنه سوار شده است ، خاصه که روایت شده است چون حسن علیه السلام از او برای دفن خویش اجازه گرفت ، موافقت کرد و در این صورت این داستان از مناقب عایشه شمرده می شود . (۶۱)

ابوالفرج اصـفهانی می گویـد : جویریه بن اسـماء می گویـد : چون امـام حسن علیه السـلام رحلت فرمود و جنازه اش را بیرون آوردند ، مروان آمد و خود را زیر تابوت رساند و آن را بر دوش کشـید . امام حسـین علیه السلام به او گفت : امروز تابوت را بر دوش می کشی و حال آنکه دیروز جرعه های خشم بر او می آشامانیدی ؟ مروان گفت :

آری این کار را نسبت به کسی انجام می دهم که بردباری او همسنگ کوهها است .

و می گوید : حسین علیه السلام برای نمازگزاردن بر پیکر حسن علیه السلام ، سعید بن عاص را که در آن هنگام امیر مدینه بود ، جلو انداخت و فرمود اگر نه این بود که این کار سنت است ، تو را برای نماز مقدم نمی داشتم .

ابوالفرج می گوید : به ابواسحاق سبیعی گفته شد چه هنگام مردم زبون شدند ؟

گفت : در آن هنگام که امام حسن درگذشت و معاویه زیاد را به خود ملحق ساخت و حجر بن عدی کشته شد .

و گوید : مردم در مورد سن امام حسن به هنگام وفات اختلاف نظر دارند . گفته شده است چهل و هشت ساله بوده است و این موضوع در روایت هشام بن سالم از جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده است ، و گفته شده است چهل و شش ساله بوده است و این هم در روایت ابوبصیر از حضرت صادق نقل شده است .

گوید : سلیمان بن قته (۶۲) که از دوستداران امام حسن بوده است ، در مرثیه او چنین سروده است :

خداوند سخن کسی را که خبر مرگ حسن را آورد ، تکذیب فرماید ، هر چند با هیچ بهایی نمی توان آن را تکذیب کرد ، تو دوست یگانه و ویژه ام بودی و هر قبیله از خویشتن مایه آرامشی دارند ، در این دیار می گردم و تو را نمی بینم و حال آنکه کسانی در این دیار هستند که همسایگی

آنان مایه غبن و زیان است ، به جای تو آنان نصیب من شده اند ، ای کاش فاصله میان من و ایشان تا کناره خلیج عدن بود .

ابن ابی الحدید سپس به شرح دیگر جملات این نامه پرداخته و سخن خود را با استناد به آیات قرآنی و شواهد شعری آراسته است و مواردی را که متاءثر از احادیث نبوی است ، روشن ساخته است . او ضمن شرح همین نامه ، پنجاه و هشت بیت از سروده های خود را در مناجات آورده است . فصلی هم در مورد وصف دنیا و فنای خلق بیان کرده است و ضمن این شرح لطیفه های تاریخی هم گنجانیده است که از آن جمله این لطیفه است :

ماءمون خلیفه عباسی به نامه هایی دست یافت که محمد پسر اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام برای مردم کرخ بغداد و افراد دیگری از نواحی اصفهان نوشته بود و آنان را برای بیعت با خود فرا خوانده بود . ماءمون آن نامه ها را آورد و به محمد داد و پرسید آیا این نامه ها را می شناسی ؟ محمد از شرمساری سر به زیر افکند ، ماءمون گفت : تو ایمنی ، این گناه را به حرمت علی و فاطمه علیهاالسلام بخشید . به خانه خویش برو و هر گناهی که می خواهی انجام بده که ما همچنین عفوی برای تو برمی گزینیم .

در مورد چگونگی رزق و روزی چنین می نویسد :

ابوحیان روایت می کند که محمد بن عمر واقدی برای ماءمون رقعه ای نوشت و در آن وامداری و عائله مندی

و کم صبری خود را متذکر شد . ماءمون بر آن رقعه نوشت : تو مردی هستی که دو صفت در تو وجود دارد سخاوت و آزرم ، سخاوت تو موجب شده است تا آنچه در دست داری از میان برود ، و شرم و آزرم سبب شده است که به این سختی که متذکر شده ای ، گرفتار آیی . اینک برای تو صدهزار درهم فرمان دادیم ، اگر ما مقصود تو را فهمیده ایم و آنچه می خواستی ، داده ایم ، بذل و بخشش خود را بیشتر کن و اگر از عهده بر نیامده ایم به سبب ستم تو بر خودت است و به یاد دارم آن گاه که سرپرست منصب قضاوت رشید بودی ، برای من حدیثی را از قول محمد بن اسحاق ، از زهری ، از انس بن مالک نقل می کردی که پیامبر صلی الله علیه و آله به زبیر فرموده است : ای زبیر گنجینه ها و کلیدهای روزی کنار عرش خداوند است و خداوند متعال روزی بندگان را به میزان هزینه و انفاق ایشان فرو می فرستد هر کس هزینه و انفاقش را افزون کند ، روزیش افزون می شود و هر کس آن را اندک دارد ، روزیش اندک می شود .

واقدی می گوید : این حدیث را فراموش کرده بودم و اینکه ماءمون آن را فرایادم آورد برای من خوشتر از صله ای بود که بخشید .

ابن ابی الحدید درباره روزی و رزق حساب نشده که گاهی آن به جستجوی آدمی می پردازد و بدون زحمت و کوشش به دست می آید

، سه داستان زیر را درباره عمادالدوله بویهی آورده است :

پس از شکست و گریز ابن یاقوت از شیراز ، عمادالدوله ابوالحسن بن بویه در حالی که دستش از مال تهی بود ، آهنگ ورود به شیراز کرد . در صحرا پای اسبش به سوراخی رفت و عمادالدوله از اسب فرود آمد ، غلامانش دویدند و پای اسب را از سوراخ بیرون کشیدند ، نقبی فراخ پیدا شد . عمادالدوله دستور داد آن را حفر کنند و در آن اموال فراوان و گنجینه های بسیاری از ابن یاقوت را یافتند . روزی دیگر در خانه خود در شیراز که پیش از او ابن یاقوت در آن سکونت داشت ، بر پشت دراز کشیده بود ، ماری در سقف دید ، به غلامان خود دستور داد بالا روند و مار را بکشند . مار از آنان گریخت و وارد چوبها و پروازهای سقف شد . عمادالدوله فرمان داد پروازها را بشکنند و مار را بیرون آورند و بکشند ، همین که چوبها را کندند بیش از پنجاه هزار دینار ذخیره ابن یاقوت را که آنجا اندوخته بود ، پیدا کردند .

عمادالدوله به بریدن پارچه و دوختن جامه برای خود و خانواده اش نیاز پیدا کرد . به او گفتند : اینجا خیاط ورزیده ای است که معروف به دینداری و نیکی است و برای ابن یاقوت جامه می دوخته است ولی کر است و هیچ چیز نمی شنود . دستور داد احضارش کردند ، هنگامی که آمد ترس و بیم داشت و چون او را پیش عمادالدوله بردند با او سخن گفتند که می

خواهم برای ما جامه هایی چنین و چنان بـدوزی . خیاط شـروع به لرزیـدن کرد و زبانش بنـد آمـد و گفت ای مولا من به خدا سوگند چیزی جز چهار صـندوق از ابن یاقوت پیش من نیست ، سخن دشمنانم را در مورد من مپذیر . عمادالدوله شگفت کرد و فرمان داد صـندوقها را آوردند ، همه آنها را انباشـته از زر و زیور و گوهر یافت که امانت ابن یاقوت بود . ضـمن شرح جمله اذا تغیر السلطان تغیر الزمان ، چون سلطان دگرگون شود ، روزگار دگرگون می شود ، چنین آورده است :

قسمت هشتم

در کتابهای ایرانیان چنین آمده است که انوشـیروان همه کارگزاران منطقه سواد را جمع کرد . انوشیروان مرواریدی درشت در دست داشت که آن را می گردانـد و به ایشـان گفت : چه چیزی در برداشت حاصل زیان بخش تر است و آن را بیشتر از میان می برد ، هر یک از شما آنچه را که من در دل دارم بگوید ، این مروارید را در دهانش می نهم .

برخی گفتنـد قطع آبیاری ، برخی گفتند نیامدن باران ، برخی گفتند بسـیاری باد جنوب و نبودن باد شـمال . انوشـروان به وزیر خـویش گفت : تو بگو که گمـانم چنین است که عقـل تو معـادله عقـل همه رعیت یـا افزون از آن است . او گفت : دگرگون شـدن انـدیشه پادشاه درباره رعیت و انـدیشه ظلم و سـتم بر آنان . انوشـروان گفت : درود خدا بر پدرت ، به سـبب این عقل و خرد تو است که پدران و نیاکانم تو را به این منزلت

رسانده اند و مروارید را در دهان او نهاد .

ضمن شرح جمله ای که امیرالمؤ منین فرموده است زنان را به طمع میندازید که یارای شفاعت برای دیگران پیدا کنند ، این داستان را آورده است :

زبیر بن بکار روایت کرده است که چون موسی عباسی (۶۳) به خلافت رسید ، مادرش خیزران در امور بسیاری سخن می گفت و در مورد حوایج مردم شفاعت می کرد ، موسی هم با هر چه که او می خواست ، موافقت می کرد . چون چهار ماه از خلافت او گذشت ، مردم بر در خانه مادرش جمع می شدند و به او طمع می بستند و چنان بود که هر بامداد گروههایی بر در خانه خیزران گرد می آمدند ، تا آنکه روزی در موردی با موسی سخن گفت که راهی برای برآوردن خواسته اش نبود . موسی برای مادرش دلیلی آورد ، ولی او گفت : چاره ای از برآوردن این خواسته من نیست . موسی گفت : انجام نخواهد داد .

خیزران گفت : من برآوردن این حاجت را برای عبدالله بن مالک تضمین کرده ام . موسی خشمگین شد و گفت : ای وای بر من از دست این پسر زن بدکاره ، دانستم که او این کار را می خواهد به خدا سوگند نه برای تو و نه برای او این کار را نخواهم کرد . خیزران گفت : به خدا سوگند از این پس هرگز حاجتی از تو نخواهم خواست . موسی گفت : به خدا سوگند که هیچ اهمیت نمی دهم . خیزران خشمگین برخاست ،

موسی گفت : بر جای خود بایست و سخن مرا گوش کن ، به خدا سوگند من از خویشاوندی خود با پیامبر صلی الله علیه و آله بری خواهم بود که اگر به من خبر برسد کسی از ویژگان و فرماندهان سپاه و دبیران و خدمتکارانم بر در خانه تو آمده اند گردنش را نزنم و اموالش را مصادره نکنم ، اینک هر کس که می خواهد چنین کند . آخر تجمع هر بامداد این گروهها بر در خانه تو چه معنی دارد ، مگر تو دوکدانی نداری که سرگرمت کند ، مگر قرآنی که تو را تذکر دهد ، مگر خانه ای نداری که تو را محفوظ بدارد ، هان برحذر باش که دیگر دهانت را برای حاجت مسلمان یا کافری ذمی نگشایی . خیزران برگشت و نمی اندیشید که چه می کند ولی دیگر تا هنگام مرگ موسی هیچ سخنی نه تلخ و نه شیرین با او نگفت .

ضمن شرح این جمله که فرموده است فان المراه ریحانه و لیست بقهرمانه همانا زن گل بهاری است و پهلوان نیست ابن ابی الحدید این داستان را نقل کرده است :

این سخن را حجاج بن یوسف ثقفی اقتباس کرده و به ولید بن عبدالملک گفته است ، ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار می گوید : حجاج نخستین باری که از عراق به شام آمد در حالی که عمامه ای سیاه بر سر و زره بر تن و کمانی عربی (۶۴) و تیردانی همراه داشت ، پیش ولید وارد شد . ام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان که همسر ولید بود

نگران شـد و به ولیـد پیـام فرسـتاد که این عرب تمـام مسـلح کیست که پیش توست و حال آنکه تو فقط پیراهن بر تن داری ؟ ولید پیام داد که این حجاج است . ام البنین فرسـتاده را پیش او برگرداند و او به ولید گفت : ام البنین می گوید به خدا سوگند اگر ملك الموت با تو خلوت کند ، برای من خوشتر از آن است که حجاج . ولید که با حجاج شوخی می کرد این سخن را به او گفت . حجاج گفت ای امیرالمؤ منین شوخی کردن و خوش منشی با زنان را با سخنان یاوه بگذران که زن گل بهاری است و پهلوان نیست ، و زنان را بر راز خود و چگونگی ستیز و حیله گری با دشـمنان آگاه مساز . چون ولید ام البنین رفت در حالی که بـا او شـوخی می کرد ، سـخن حجـاج را برای او نقـل کرد . ام البنین گفت : ای امیرالمـؤ منین خواسـته من این است که به حجـاج فرمان دهی فردا برای سـلام پیش من آیـد . ولیـد چنان کرد و فردا حجاج آمـد . ام البنین نخست مـدتی از پـذیرفتن او خودداری کرد و حجاج همچنان بر پای ایستاده بود ، سپس ام البنین اجازه داد و او را به حضور پذیرفت و گفت : آیا تو هستی که به سبب کشتن عبدالله بن زبیر و پسر اشعث به امیرالمؤ منین منت می نهی ! همانا به خدا سوگند اگر خدا نمی دانست که تو بدترین آفریده اویی تو را به سنگ باران کردن کعبه و به کشتن

پسر اسماء ذات النطاقین که نخستین مولود مسلمانان در مدینه بوده است ، گرفتار نمی فرمود . اما اینکه امیرالمومنین را از شوخی کردن و خوش منشی با زنان و برآوردن لذتها و خواسته هایش منع کرده ای ، اگر قرار باشد زنان از کسی چون تو اندوه زدایی کنند ، چه درست گفته ای و باید سخنت را پذیرفت ولی اگر قرار باشد از کسی چون او اندوه بزدایند ، نباید هرگز سخنت را بپذیرد . همانا به خدا سوگند در آن هنگامی که تو در سخت ترین حالت بودی و نیزه های ایشان بر تو سایه افکنده بود و ستیز و جنگ ایشان تو را بر جای داشته بود ، زنان امیرالمؤ منین از مصرف عطر گیسوهای خود کاستند و آن را برای پرداخت حقوق سواران و سپاهیان شام فروختند ، و امیرالمؤ منین برای آنان محبوب تر از پسران و پدران ایشان بود و خداوند تو را از دشمن امیرالمؤ منین به سبب محبت ایشان بر او نجات داد . خدای بکشد آن کسی را که هنگامی که نیزه غزاله را نام یکی از زنان خارجی میان شانه هایت دید ، چنین سرود : نسبت به من شیری و حال آنکه در جنگها همچون شترمرغ ماده خاکستری رنگی که از صدای سوت می گریزد .

برخیز و برو ، حجاج برخاست و رفت .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که علی علیه السلام در این نامه فرموده است عشیره خود را گرامی بدار که آنان بال و پر تو هستند . ، این داستان را آورده است :

ابوعبیدالله محمد

بن موسی بن عمران مرزبانی روایت کرده است که ولید بن جابر بن ظالم طایی (۶۵) از کسانی بود که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد و سپس در زمره یاران علی علیه السلام درآمد و در جنگ صفین شرکت کرد و از مردان نام آور در آن جنگ بود او پس از استقرار حکومت برای معاویه ، پیش او آمد . معاویه او را نمی شناخت ، ولید همراه دیگر مردم پیش معاویه آمده بود و چون نوبت او شد ، معاویه از او خواست نسب خویش را بگوید . چون نسب خود را گفت و خویش را معرفی کرد ، معاویه گفت : تو همان مرد شب هریر هستی ؟ گفت : آری ، معاویه گفت : به خدا سوگند هنوز آواری رجزی که تو در آن شب می خواندی در گوش من است ، آن شب صدای تو از همه صداهای مردم بلندتر بود و چنین می خواندی . پدر و مادرم فدایتان باد سخت حمله کنید که حکومت فردا از آن کسی است که پیروز شود ، این پسرعموی مصطفی و شخص برگزیده ای است که همه سران عرب در بلندی رتبه او سرگشته اند ، و چون نسب او بیان شود ، هیچ عیب و ننگی ندارد ، نخستین کسی است که نماز گزارده و روزه گرفته است و خود را به خداوند نزدیک ساخته است .

ولید گفت : آری من این رجز را خواند . معاویه گفت : به چه سبب گفتی ؟ گفت : بدین سبب که ما در

خدمت مردی بودیم که هیچ خصلتی که موجب خلافت و هیچ فضیلتی که موجب تقدم باشد نبود مگر اینکه همه اش در او جمع بود . او نخستین کسی بود که مسلمان شد و دانش او از همگان بیشتر و بردباریش بر همه افزون بود ، از همه سواران گزیده پیشی می گرفت و به گرد او نمی رسیدند ، بر آرمان خود می رسید و بیم لغزش او نمی رفت ، راه هدایت را روشن ساخت و پرتوش کاستی نپذیرفت و راه میانه و راست را پیمود و آثارش کهنه نشد و چون خداوند ما را با از دست دادن او آزمود و حکومت را به هر یک از بندگان خویش که خواست محول فرمود ما هم چون دیگر مسلمانان در آن حکومت درآمدیم و دست از حلقه طاعت بیرون نکشیدیم و گوهر رخشان اتحاد و جماعت را تیره نکردیم . با آنچه که ما از برای تو ظاهر شد ، باید بدانی که دلهای ما به دست خداوند است و خدا بیش از تو مالک دلهای ماست ، اینک صفای ما را بپذیر و از کدورت ها درگذر و کینه های پوشیده را برمینگیز که آتش با آتش زنه افروخته می شود . معاویه گفت : ای مرد طایی گویا مرا با اوباش عراق که اهل نفاق و معدن ستیز هستند تهدید می کنی . ولید گفت : ای معاویه به هر حال همان عراقیها بودند که موجب شدند آب دهانت از بیم به گلویت بگیرد و تو را چنان در تنگنا افکندند و از شاهراه بیرون راندند که به ناچار از دست

آنان به قرآنها پناه بردی و در حالی که کسی را به قرآن فرا می خواندی که او به قرآن تصدیق داشت و تو آن را تکذیب می کردی و او به قرآن ایمان داشت و تو به آن کافر بودی و از تاءویل قرآن چیزهایی را می شناخت که تو منکرش بودی . معاویه خشمگین شد و به اطرافیان خود نگریست و دید که بیشتر بلکه عموم ایشان از افراد قبیله مضر هستند و تنی چند از یمانیان حضور دارند . معاویه به ولید گفت : ای خائن بدبخت چنین می پندارم که این آخرین سخنی بود که بر زبان آوردی ، در این هنگام عفیر بن سیف بن ذی یزن که بر درگاه معاویه بود و از مقصود و مراد معاویه و ایستادگی ولید آگاه شد ترسید که معاویه او را بکشد ، این بود که وارد شد و روی به یمانیان کرد و گفت : روهایتان سیاه باد با این زبونی و اندکی ، بینی هایتان بریده و چهره هایتان دژم باد و خداوند این بینی را از بن بریده دارد . سپس به معاویه نگریست و گفت : ای معاویه به خدا سوگند من این سخن را به سبب محبت به عراقیان یا گرایش به ایشان نمی گویم ولی به هر حال حمیت خشم را از میان می برد ، من در گذشته دیروز تو را دیدم که با آن مرد ربیعی یعنی صعصعه بن صوحان سخن می گفتی و حال آنکه او در نظر تو دارای جرمی بیشتر از این بود و دل تو را بیشتر ریش کرده بود و

در برشمردن صفات ناپسند تو و دشمنی با تو و شرکت بیشتر در جنگ با تو کوشاتر بود ، او را زنده نگه داشتی و آزاد کردی و اینک به پندار خودت برای بی ارزش کردن جماعت ما تصمیم به کشتن این گرفته ای و ما این چنین تلخ و شیرین را تحمل نمی کنیم . وانگهی به جان خودم سوگند که اگر قحطانیان تو را به قوم خودت وامی گذاشتند یاری نمی دادند بدون تردید زبون و گمنام می شدی و تیزی شمشیرت کند و تخت تو واژگون می شد . اینک برجای باش و ما را با همه بی ادبی که در ماست تحمل کن تا سرکشی افراد ما برای تو آسان شود و افراد رمنده ما برای تو آرام گیرند ، که ما در برابر زبونی دوستی نمی کنیم و یارای نوشیدن جام خواری را نداریم و سخن چینی و فتنه انگیزی را تحمل نمی کنیم و از خشم درنمی گذریم . معاویه گفت : آری که خشم شیطان است ، آسوده باش که ما نسبت به دوست تو ناخوشایندی انجام نخواهیم داد و خشمی درباره او به کار نمی بندیم و حرمتی از او نمی شکنیم ، او را با خود ببر و چنین نخواهد بود که بردباری ما دیگران را فراگیرد و شامل حال او نشود . عفیر دست ولید را گرفت و او را به خانه خویش برد و گفت : به خدا سوگند تو باید با اموال بیشتری از معدی که از معاویه دریافت کرده است به دیار خویش برگردی .

عفیر همه یمانیانی را که در دمشق

بودنـد ، جمع کرد و مقرر داشت که هر مردی دو دینـار بر مقرریش افزوده شود و آن مبلغ به چهل هزار دینار رسـید . عفیر آن مبلغ را به سرعت از بیت المال گرفت و به ولید بن جابر داد و او را به عراق گسیل داشت . (۶۶)

(۳۳) : از نامه آن حضرت به قثم بن عباس که کارگزارش بر مکه بوده است

توضیح

در این نامه که با این عبارت شـروع می شود ، اما بعـد فان عینی بالمغرب کتب الی ، اما بعـد همانا جاسوس من در مغرب برای من نوشته است .

ابن ابی الحدید چنین می گوید : معاویه پنهانی گروهی از داعیان خود را به مکه گسیل داشته بود تا مردم را به اطاعت از او فرا خوانند و اعراب را از یاری دادن امیرالمؤ منین علی بازدارند و در دلهای ایشان این شبهه را بیفکنند که علی علیه السلام یا قاتل عثمان است یا از یاری دادن او خودداری کرده است و به هر حال کسـی که مرتکب قتل یا از یاری دادن خودداری کرده باشد ، شایسـته خلافت نیست ، و به آنان گفته بود به زعم او اخلاق پسندیده و روش خوب معاویه را میان مردم منتشر سازند . بدین سبب امیرالمؤ منین علیه السلام این نامه را به کارگزار خویش در مکه نوشته است تا او را بر آن کار آگاه فرماید تا به مقتضای سیـاست رفتـار کنـد و در این نـامه چیزی در مورد آنکه اگر بر آنـان دست یافت چه کنـد ، تصـریح نفرموده است . مقصود از مغرب سرزمین شام است ، یعنی خبرگزاران علی علیه السلام که در شام و پیش معاویه بوده

انـد ، چنین گزارش داده انـد و چون شام از سـرزمینهای غربی است آن را مغرب نامیده است . ابن ابی الحدید پس از توضـیح جمله های نامه بحث کوتاه زیر را درباره قثم آورده است .

قثم بن عباس و پاره ای از اخبارش

مـادر قثم بن عبـاس همان مادر دیگر برادران اوست . ابن عبـدالبر در کتاب الاستیعاب از قول عبـدالله بن جعفر روایت می کند که می گفته است من و عبیدالله بن قثم ، پسران عباس سرگرم بازی بودیم ، پیامبر صلی الله علیه و آله سواره از کنار ما گذشت و فرمود این نوجوان را بلند کنید و به من بدهید ، منظور قثم بود . او را بلند کردند و پیامبر صـلی الله علیه و آله او را پشت سـر خود نشاند و مرا هم جلو مرکب خود سوار کرد و برای ما دعا فرمود ، قثم در سمرقند به شهادت رسید .

ابن عبدالبر همچنین می گوید : عبدالله بن عباس روایت کرده است که قثم آخرین کسـی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی با پیکر مقدس آن حضرت تجدید عهد کرده است ، بدین معنی که او آخرین کسی بود که از گور پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمـد . مغیره بن شـعبه مـدعی بود که او چنین بوده است ، علی علیه السـلام منکر این موضوع شـد و فرمود : نه چنین است بلکه آخرین کسی که از گور بیرون آمد قثم بن عباس بود .

ابن عبدالبر می گوید : (۶۷) قثم از طرف علی علیه السلام والی مکه بود . علی علیه السلام

خالـد بن عـاص بن هشـام بن مغیره مخزومی را که از سوی عثمان والی مکه بود ، عزل فرمود و ابوقتاده انصاری را بر آن شـهر گمـاشت و سـپس او را برکنـار ساخت و قثم بن عباس را به جای او گماشت و قثم تا هنگامی که علی علیه السـلام به شـهادت رسید ، همچنان حاکم مکه بود .

ابـن عبـدالبر می گویـد : این سـخن خلیفه است ، (۶۸) ولی زبیر بـن بکـار گرفتـه اسـت علی علیه السـلام قثم بن عبـاس را به حکومت مدینه گماشته است .

ابن عبدالبر می گوید : قثم در سمرقند شهید شد . قثم همراه سعید بن عثمان بن عفان به روزگار معاویه به سمرقند رفت و آنجا شهید شد .

گوید : قثم شبیه رسول خدا بوده است و داود بن مسلم (۶۹) در مدح او چنین سروده است :

ای ناقه من اگر مرا به قثم برسانی از رنـج بار و سـفر آزاد خواهی شد ، اگر فردا مرا به او برسانی ، توانگری بهره من می شود و تنگدستی از میان می رود که دریا در دست اوست و ماه تمام در چهره اش خانه دارد و گرانقدر است . . .

(۳۴) : از نامه آن حضرت به محمد بن ابی بکر . . .

از نامه آن حضـرت به محمد بن ابی بکر هنگامی که از دلتنگی او به سبب عزل او از حکومت مصر با انتصاب اشتر آگاه شد ، اشتر هم ضمن حرکت خود به مصر پیشاز رسیدن به آن شهر درگذشت . (۷۰)

در این نامه که با عبارت اما بعد فقد بلغنی موجدتک من تسریح الا

شتر الی عملک اما بعد ، همانا خبر دلتنگی تو از فرستادن اشتر برای تصدی کار تو به من رسید شروع می شود ، ابن ابی الحدید نخست بحث زیر را مطرح کرده است :

محمد بن ابی بکر و برخی از اخبار او

مادر محمد که خدایش رحمت کناد ، اسماء دختر عمیس و از قبیله خثعم است .

او خواهر میمونه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و خواهر لبابه مادر فضل و عبدالله و همسر عباس بن عبدالمطلب است . اسماء از زنانی است که به حبشه هجرت کرده است و در آن هنگام سفر جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود و برای او همان جا محمد و عبدالله و عون را آورد و سپس همراه جعفر به مدینه هجرت کرد و چون جعفر در جنگ موته شهید شد ، ابوبکر اسماء را به همسری گرفت و اسماء برای او همین محمد بن ابی بکر را آورد . پس از مرگ ابوبکر ، علی علیه السلام اسماء را به همسری گرفت و اسماء برای علی علیه السلام یحیی را آورد و در این موضوع هیچ خلافی نیست .

ابن عبدالبر در الاستیعاب می گوید : ابن کلبی گفته است نام مادر عون پسر علی علیه السلام اسماء بنت عمیس بوده ولی هیچ کس جز او این سخن را نگفته است .

و هم روایت شده است که اسماء بنت عمیس همسر حمزه بن عبدالمطلب هم بوده است و برای او دختری به نام امه الله یا اءمامه آورده است . محمد بن ابی بکر از کسانی است که به روزگار

زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شده است . ابن عبدالبر در الاستیعاب می گوید : محمد بن ابی بکر در سال حجه الوداع به آخر ذیعقده و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ حج فرموده بود در ذوالحلیفه متولد شد ، عایشه او را محمد نام نهاد و پس از آنکه قاسم پسر محمد متولد شد به او کنیه ابوالقاسم داد و اصحاب پیامبر در این کار مانعی نمی دیدند یعنی اینکه نام و کنیه رسول خدا را بر کسی نهند . محمد بن ابی بکر سپس در دامن علی علیه السلام تربیت شد و در کنف حمایت او بود تا آنکه در مصر کشته شد . علی علیه السلام بر او محبت می کرد و او را می ستود و برتری می داد . محمد که خدایش رحمت کناد اهل عبادت و اجتهاد بود و از کسانی است که در محاصره عثمان دست داشت و چون پیش عثمان رفت ، عثمان به او گفت : اگر پدرت تو را در این حال می دید خوشحال نمی شد . محمد بیرون آمد و پس از او کس دیگری وارد شد و عثمان را کشت و هم گفته شده است که محمد به کسانی که همراهش بودند ، اشاره کرد و آنان او را کشتند .

ابن ابی الحدید سپس دیگر الفاظ و جملات نامه را توضیح داده و ضمن آن گفته است اگر بپرسی چه چیزی در دست علی علیه السلام بوده است که برای محمد بن ابی بکر بهتر و کم زحمت تر از حکومت مصر باشد

که او را بر آن بگمارد ، می گویم تمام مناطق اسلامی غیر از شام در اختیار علی بوده است و ممکن است علی علیه السلام چنین تصمیمی داشته است که محمد را به حکومت یمن ، خراسان ، ارمینیه یا فارس بگمارد . سپس علی علیه السلام در این نامه شروع به ستودن مالک اشتر فرموده است و علی علیه السلام سخت به او اعتماد داشته است ، همان گونه که اشتر هم به راستی دوستدار و فرمانبردار بوده است . پس از آن علی علیه السلام برای اشتر دعا کرده است که خداوند از او راضی باشد و من ابن ابی الحدید شک ندارم که خداوند با این دعای علی او را می آمرزد و از گناهان اشتر درمی گذرد و او را به بهشت می برد و در نظر من فرقی میان دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نیست ، و خوشا به حال آن کس که به چنین دعایی از علی علیه السلام یا به کمتر از آن دست یابد .

(۳۵) : از نامه آن حضرت به عبدالله بن عباس پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر

در این نامه که با عبارت اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد ، اما بعد ، همانا که مصر گشوده شد و آن را گرفتند و محمد بن ابی بکر که خدایش رحمت کناد شهید شد . شروع می شود ، ابن ابی الحدید پیش از شروع به شرح الفاظ این نامه مساءله ای را در مورد فصاحت امیرالمؤ منین طرح کرده است که هر چند جنبه ادبی دارد ولی اطلاع از آن برای خوانندگان

گرامی سودمند خواهد بود . می گوید : به فصاحت بنگر که چگونه زمام و گردن خود را در اختیار این بزرگ مرد نهاده است ، وانگهی به این کلماتی که همگی به صورت منصوب و پیاپی در کمال سلامت و آسانی و بدون هیچ گونه تعقید تکلیف به کار رفته است ، دقت کن که چگونه تا آخر نامه همه فواصل به صورت منصوب آمده است و حال آنکه تو و هر شخص فصیحی چون شروع به ایراد خطبه و نگارش نامه کنید ، کلمات و فواصل گاه مرفوع و گاه منصوب و گاه مجرور خواهد بود و اگر بخواهند همه فواصل را فقط با یک اعراب آورند آثار تکلیف در نامه ظاهر می شود و نشان تعقید آشکار می گردد . این نوع از اعراب و بیان ، خود یکی از انواع اعجاز قرآن است که عبدالقاهر (۷۱) آن را بیان داشته و گفته است به عنوان مثال در سوره نساء و سوره مائده که یکی پس از دیگری است اگر بنگری در نخستین همه فواصل منصوب است و حال آنکه در دومی اصلا فاصله منصوب نیست و اگر آن دو سوره را با یکدیگر بیامیزند ، نشان ترکیب در آن دو آشکار می شود و گویی هیچ یک به دیگری نمی آمیزد . . .

سبحان الله از این همه مزایای گرانبها و خصایص شریف که به این مرد ارزانی شده است ، چگونه ممکن است پسری از اهالی مکه که فقط میان افراد خانواده خود پرورش یافته و با حکیمان هیچ آمیزشی نداشته است ، در حکمیت و دقایق

علوم الهی از افلاطون و ارسطو جلوتر باشد و با دانشمندان اخلاق و آداب نفسانی هیچ معاشرتی نداشته است که هیچ یک از قریش به چنین علومی شهره نبوده اند و او در این مورد از سقراط هم شهره تر است . او میان شجاعان تربیت نشده است زیرا مردم مکه بازرگان بودند و اهل جنگ نبودند اما از هر کس که روی زمین گام برداشته ، شجاع تر بوده است . به خلف احمر (۷۲) گفته شد : آیا عنبسه و بسطام دلیرتر بوده اند یا علی بن ابی طالب ؟ گفت : عنبسه و بسطام را باید با مردم مقایسه کرد ، نه با کسی که از مردم فراتر است . گفتند : به هر حال بگو ، گفت : به خدا سوگند که اگر علی بر سر آنان فریاد می کشید ، پیش از آنکه به آنان حمله کند ، می مردند . علی علیه السلام فصیح تر از سحبان و قس (۷۳) بود و حال آنکه قریش سخن آورترین قبیله عرب نیست و قبایل دیگر از ایشان سخن آورتر بوده اند ، گفته اند سخن آورترین قبیله عرب جرهم بوده است ، هر چند خردمندی نداشته اند . و علی علیه السلام پارساتر و پاک دامن ترین مردم است و حال آنکه قریشیان مردمی آزمند و دنیادوست بودند . آری جای شگفتی نیست آن هم در مورد کسی که محمد صلوات الله علیه و آله مربی و پرورش دهنده او بوده است ، وانگهی عنایت خداوندی هم او را یار و یاور بوده است ، باید از

او چنین حالاتی ظاهر شود .

سپس پاره ای از جملات و تاءثیر آیات قرآنی را در آن بیان کرده است . (۷۴)

(۳۸) : از نامه آن حضرت به مردم مصر هنگامی که اشتر را بر آنان حکومت داد (۷۵)

در این نامه که با این عبارت شروع می شود . من عبدالله علی امیرالمؤ منین ، الی القوم الذین غضبوالله حین عصی فی ارضه از بنده خدا علی امیرمؤ منان به قومی که برای خدا خشم آمدند ، هنگامی که خداوند را در زمین او نافرمانی کردند . ، ابن ابی الحدید بحث زیر را طرح کرده است :

تاءویل و تفسیر این فصل بر من دشوار است زیرا مردم مصر کسانی هستند که عثمان را کشته اند و هر گاه امیرالمؤ منین علیه السلام گواهی دهد که آنان برای خدا و به پاس او خشم گرفته اند ، آن هم به هنگامی که در زمین خدا را نافرمانی می کرده اند ، شهادت قطعی به عصیان عثمان و ارتکاب کار خلاف از جانب اوست ، هر چند با دشواری ممکن است چنین گفت که درست است خدا را نافرمانی کرده اند ولی این نافرمانی از سوی شخص عثمان نبوده است ، بلکه از سوی امیران و خویشاوندان و والیان او بوده است و آنان بوده اند که حق خدا را از میان برده اند و به سبب ولایت آنان و فرمان روایی ایشان بر نیکوکار و تبهکار و مقیم و مسافر پرده های ستم و خیمه های آن برافراشته شده و تبهکاری شایع گردیده و کار پسندیده از میان رفته است . ولی گفته خواهد شد بر فرض که این چنین باشد ، آنانی که به پاس

خـدا خشم گرفتنـد ، کارشـان به کجـا انجام پـذیرفت ، مگر نه این است که کار به آنجا کشـید که ایشان مسافت میان مصـر و مدینه را پیمودند و عثمان را کشـتند ، و وضع ایشان از دو حال بیرون نیست یا آن که با کشتن عثمان اطاعت فرمان خدا را رها کرده انـد ، در این صورت عثمان ، سـرکش و سـزاوار کشـته شـدن بوده است ، یا آن که ایشان با کشـتن عثمان خداونـد را به خشم آورده انـد و نافرمـانی کرده انـد ، در این صورت عثمـان بر حق بوده است و ایشـان سـرکشان تبهکـار هسـتند ، و چگونه ممکن است علی علیه السـلام از ایشان تبجیل کنـد و آنان را صالحان خطاب کنـد . ممکن است به این اشـکال چنین پاسخ داد که آنان به پاس خـدا خشم گرفته اند و از مصـر آمده اند و این کار عثمان را که امیر تبهکار را به امیری گماشـته است ، مورد اعتراض قرار داده اند و آن را زشت شـمرده اند و او را در خانه اش محاصـره کرده اند به این امید که مروان را به ایشان بسپارد تـا او را زنـدانی یـا ادب کننـد که چنـان نامه ای در مورد ایشان نوشـته بوده است . و چون عثمان محاصـره شـد ، کینه توزان و دشـمنان او از مردم مـدینه و دیگر نقـاط بر او طمع بسـتند و بیشـتر مردم بر او شورش کردنـد و شـمار مصـریها به نسـبت دیگر مردمی که در محاصره او شرکت کردند اندک بود . وانگهی ایشان از عثمان می خواستند خود را از خلافت خلع

کند و مروان و افراد دیگری از بنی امیه را به ایشان بسپارد و حاکمان ولایات را عزل و به جای ایشان کسان دیگری را منصوب کند و در آن هنگام در جستجوی جان او و کشتن او نبودند ، ولی مردمی از ایشان و غیرایشان از دیوار خود را به خانه عثمان رسیدند و برخی از بردگان عثمان آنان را با تیر زدند و تنی چند از ایشان زخمی شدند و ضرورت کار را به آنجا کشاند که از دیوار به خانه فرود آیند و عثمان را احاطه کنند و یکی از آنان با شتاب خود را به عثمان رساند و او را کشت و آن قاتل هم همان دم کشته شد . ما همه این امور را در مباحث گذشته آورده و شرح داده ایم و از تبهکاری و سرکشی این قاتل نمی توان به تبهکاری دیگران حکم کرد و اما آنان فقط منظورشان نهی از منکر بود و ایشان نه تنها مرتکب قتل نشدند بلکه قصد آن را هم نداشتند و جایز است گفته شود که ایشان به پاس خداوند خشم گرفته اند و اینکه قصد آن را هم نداشتند و جایز است گفته شود که ایشان به پاس خداوند خشم گرفته اند و اینکه بر آنان ستایش شود و آنان را بستایند .

سپس اشتر را وصف کرده است و پس از آن به ایشان گفته است در فرمانهایی که اشتر می دهد ، آنچه را که مطابق با حق است از او فرمانبرداری کنند و این از شدت دینداری و استواری علی علیه السلام است که در مورد اشتر هم

که از محبوب ترین افراد پیش اوست ، قیـد مطـابقت فرمـان بـا حق را به کار برده است ، پیامبر صـلی الله علیه و آله هم فرموده است : در کاری که معصیت خداوند است از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست .

ابوحنیفه می گوید : ربیع (۷۶) در دهلیز کـاخ منصور دوانیقی و در حضور مردم از من پرسـید : امیرالمومنین یعنی منصور در کـار پادشـاهی خود پیـاپی به من فرمان می دهـد و من در این باره بر دین خود بیمناکم تو چه می گویی ؟ گویـد : من به ربیع گفتم : مگر امیرالمؤ منین به غیر حق هم فرمـان می دهـد ؟ گفت : هرگز ، گفتم : بنابراین عمل کردن به حق برای تو اشـکالی ندارد . ابوحنیفه می گوید : ربیع می خواست مرا شکار کند ، اما من او را شکار کردم .

کسـی که در این مقام در حضور مردم حق را گفته است ، حسن بصـری است و چنان بود که عمر بن هبیره امیر عراق به هنگام حکومت یزید بن عبدالملك در حضور مردم که از جمله ایشان شـعبی و ابن سیرین بودند به حسن بصری گفت : ای اباسعید ! امیرالمؤ منین گاه به من فرمانی می دهـد که می دانم اجرای آن مایه نابودی دین من است ، در این باره چه می گویی ؟ حسـن گفت : من چه بگویم ، خداونـد می توانـد تو را از شـر یزیـد حفظ فرماید ولی یزید هرگز نمی تواند تو را از عذاب خدا حفظ کند . ای عمر ! از خدا بترس

و آن روزی را به یاد بیاور که شب آن آبستن قیامت است و فرشته ای از آسمان فرود می آید و تو را از تخت فرماندهی به حجره های کاخ و سپس از آن به بستر بیماری فرو می کشد و از بستر تو را به گور منتقل می کند و آن گاه هیچ چیز جز عمل تو برای تو کارساز نخواهد بود . عمر بن هبیره در حالی که زبانش بند آمده بود ، گریان برخاست و رفت .

گفتار امیرالمؤ منین علی علیه السلام در مورد مالک اشتر که فرموده است : او شمشیری از شمشیرهای خداوند است ، لقب خالد بن ولید هم بوده است و اختلاف است که چه کسی او را به این لقب ، ملقب ساخته است . قول ضعیفی است که پیامبر صلی الله علیه و آله خالد را به این لقب مفتخر فرموده اند ولی صحیح آن است که ابوبکر به سبب کشتاری که خالد از اهل رده کرد و مسیلمه کذاب را هم کشت او را به این لقب ، ملقب ساخت .

ابن ابی الحدید ، در شرح این عبارت که علی علیه السلام خطاب به مردم مصر مرقوم فرموده است من در مورد او شما را بر خود ترجیح دادم ، می گوید : عمر هم هنگامی که عبدالله بن مسعود را به کوفه فرستاد در نامه خویش به ایشان همین گونه نوشت و این بدان سبب بود که عمر در احکام از عبدالله بن مسعود استفتاء می کرد و علی علیه السلام هم با اشتر بر دشمنان حمله می کرد و دل

سپاهیان را با بودن او میان ایشان محکم می ساخت و چون او را به مصر روانه فرمود ، طبیعی است که مردم مصر را بر خود ترجیح داده است .

(۳۹) : از نامه آن حضرت است به عمرو عاص (۷۷)

در این نامه که چنین آغاز می شود : فانک قد جعلت دینک تبعا لدینا امری ظاهر غیه همانا که تو دین خود را پیرو دنیای مردی قرار دادی که گمراهیش آشکار است . . . ابن ابی الحدید پیش از آنکه کلمات و جملات را شرح دهد چنین می گوید :

آنچه که علی علیه السلام درباره معاویه و عمرو عاص فرموده است ، عین حق و حقیقت است و بغض و خشم علی علیه السلام نسبت به آن دو موجب نشده است که در نکوهش آنان مبالغه کند ، آن چنان که دیگر سخن آوران به هنگام هیجان و خشم مبالغه می کنند و هر چه می خواهند به زبان می آورند . در نظر هیچ یک از خردمندان با انصاف در این موضوع تردید نیست که عمرو عاص دین خود را پیرو دنیای معاویه قرار داده است و عمرو با معاویه بیعت نکرد مگر طبق قراری که با تضمین نهاده بود و معاویه تعهد قطعی کرده بود که حکومت مصر را در آینده به او خواهد سپرد . وانگهی اموال فراوان و زمینهای حاصلخیز بسیار در حال به او واگذار کند و به دو پسر و غلامان عمرو عاص چندان بدهد که چشم ایشان را پر کند .

اما سخن علی علیه السلام درباره معاویه که فرموده است : گمراهی او آشکار است ، هیچ شکی در آشکاربودن ستمگری و

گمراهی او نیست و هر ستمگری گمراه است . و اینکه فرموده است : پرده دریده است ، همچنین بوده است که او بسیار سبکی می کرده و همنشینان یاوه گو و افسانه سرا داشته است و معاویه هیچ گاه موقر نبوده است و قانون ریاست را رعایت نمی کرده است مگر وقتی که به جنگ امیرالمؤ منین علی آمد ، آن هم برای آنکه نیازمند به رعایت ناموس دین و آرامش و وقار بوده است . وگرنه در روزگار عثمان بسیار پرده دری کرد و موسوم به انجام دادن هر زشتی بود . به روزگار عمر از بیم او اندکی خودداری می کرد و همان روزگار هم جامه های ابریشمی و دیبا می پوشید و در جامهای زرین و سیمین می آشامید و سوار بر مرکبهایی می شد که زین آراسته به سیم و زر داشت و جلهای دیبا و پارچه های ابریشمی رنگارنگ بر آنها می نهاد ، در آن روزگار جوان بود و جوانی می کرد و مستی جوانی و حکومت و قدرت در او جمع بود ، مردم در کتابهای سیره نقل کرده اند که او به روزگار حکومت عثمان در شام باده نوشی می کرده است ، ولی پس از رحلت امیرالمؤ منین علی علیه السلام و استقرار حکومت برای او ، مساءله مورد اختلاف است . گفته شده است پوشیده باده نوشی می کرده است و هم گفته شده است که دیگر باده نوشی می کرده است و هم گفته شده است که دیگر باده نوشی نکرده است ، ولی در اینکه موسیقی گوش می داده و طرب و

شادی می کرده است و در آن باره اموال و صله ها می پرداخته است ، هیچ شکی و اختلافی نیست .

ابوالفرج اصفهانی روایت می کند که یکی از سفرهای معاویه به مدینه به روزگار حکومتش عمرو عاص به او گفت : برخیز بر در خانه این مردی که شرفش نابود شده است و پرده اش دریده شده است ، یعنی عبدالله بن جعفر برویم و بایستیم و به آوازخواندن کنیزکانش گوش دهیم . آن دو شبانه برخاستند و در حالی که وردان غلام عمرو عاص همراهشان بود در خانه عبدالله بن جعفر ایستادند و به آواز گوش دادند .

عبدالله که وجود آن دو را احساس کرده بود در را گشود و معاویه را سوگند داد که وارد خانه شود . معاویه وارد شد و بر سریر عبدالله نشست ، عبدالله برای او دعا کرد و خوراکی اندک برای او آورد و معاویه خورد . چون انس گرفتند ، عبدالله گفت : ای امیرالمؤ منین آیا به کنیزکان خودت اجازه می فرمایی که ترانه خود را بخوانند که تو با آمدن خود آن را قطع کردی . گفت : آری حتما بخوانند . کنیزکان صدای خود را بلند کردند و معاویه نخست اندک اندک جنبشی داشت تا آنکه ناگاه با پای خود روی سریر ضرب شدیدی گرفت . عمرو عاص گفت : ای مرد برخیز که این مردی که برای نکوهش و اظهار شگفتی از وضع او آمدی از تو نکوحال تر است . معاویه گفت : آرام باش که بزرگوار همواره خوش است .

(۴۰) : و از نامه آن حضرت به یکی از کارگزارانش (۷۸)

در این نامه که چنین آغاز می

شود : اما بعـد فقد بلغنی عنک امرء ان کنت فعلته فقد اسـخطت ربک و عصـیت امامک ، اما بعد ، خبر انجام دادن کاری از تو به من رسیده است که اگر آن را انجام داده باشی ، خدای خود را به خشم آورده ای و امام خود را نافرمانی کرده ای . ابن ابی الحدید ضـمن شـرح این نامه یکی دو لطیفه نقل کرده است که ترجمه آن موجب مسرت است . مردی ران شتری را برای عمر هـدیه آورد ، از او پـذیرفت . پس از چنـد روز آن مرد برای رسـیدگی به دعـوای خود بـا خصم خویش به حضور عمر آمـد و ضمن سـخن می گفت ای امیرالمؤ منین میان من و او چنان حکم کن و موضوع را برش بده که ران شتر را می برند . عمر علیه او حکم کرد و سپس برخاست و برای مردم سخنرانی کرد و گرفتن هدایا را بر قاضیان و والیان حرام کرد .

مردی به مغیره چراغی بلورین هـدیه داد و دیگری به او استری هـدیه داد . پس از آن میان آن دو تن در کاری خصومتی پیش آمد که داوری پیش مغیره آوردند . آن کس که چراغ هدیه داده بود می گفت : کار من از چراغ روشن تر است این سـخن را بسیار گفت ، مغیره گفت : ای وای بر تو ، استر به چراغ لگد می زند و آن را می شکند .

عمر از کنار ساختمانی که با گچ و آجر برای یکی از کارگزارانش ساخته می شد ، گذشت و گفت : این درهم

هاست که به هر صورت باید گردنهای خود را از زمین بیرون بکشد . این سخن را از علی علیه السلام هم روایت کرده اند ، و عمر می گفته است بر هر کارگزاری دو امین گماشته شده است که آب و گل اند .

و چون ابوهریره از حکومت بحرین برگشت ، عمر به او گفت : ای دشمن خدا و کتاب خدا مال خداوند را می دزدی ؟ ابوهریره گفت : من دشمن خدا و کتاب خدا نیستم بلکه دشمن کسی هستم که با آن دو دشمنی کند و اموال خدا را هم ندزدیده ام . عمر با ترکه ای که در دست داشت بر سر ابوهریره زد و ضربه دوم را با تازیانه زد و ده هزار درهم از او غرامت گرفت . پس از آن ، او را احضار کرد و گفت : ای اباهریره ! این ده هزار درهم را از کجا آوردی ؟ گفت : اسبهای من زاییدند و مستمری و سهام من از غنایم پیاپی می رسید ، عمر گفت : هرگز به خدا سوگند چنین نبوده است و او را چند روزی به حال خود گذاشت و سپس به او گفت : آیا عهده دار عملی نمی شوی ؟ گفت : نه ، عمر گفت : ای اباهریره کسی که از تو بهتر است ، عهده دار کارگزاری شده است ، اباهریره پرسید : او کیست ؟ عمر گفت : یوسف صدیق ، ابوهریره گفت : یوسف برای کسی کارگزاری کرد که سر و پشتش را تازیانه نزد و با آبروی او بازی نکرد و اموالش را

از چنگک او بیرون نیاورد ، نه به خدا سوگند که برای تو هرگز کارگزاری نمی کنم .

(۴۱) : از نامه آن حضرت به یکی از عاملان خود (۷۹)

توضیح

در این نـامه که چنین آغـاز می شود : اما بعـد فانی کنت اشـرکتک فی امانتی ، اما بعـد ، من تو را در امانت خویشـتن شـریک ساخته بودم ، ابن ابی الحدید پس از توضیح لغت و اصطلاحات ، بحث زیر را آورده است .

اختلاف نظر در اینکه این نامه برای چه کسی نوشته شده است

مردم درباره اینکه این نامه برای چه کسـی نوشـته شـده است ، اختلاف کرده اند ، بیشتر ایشان گفته اند آن شـخص عبدالله بن عباس که خدایش بیامرزد ، بوده است و در این مورد به برخی از الفاظ نامه اسـتناد کرده اند ، نظیر این عبارت و از هر کس به خویشـتن نزدکیتر سـاختم و میـان افراد خانـدانم هیـچ کس از تو بیشتر مورد اعتمـاد نبود . ، و ابن گفتار علی علیه السـلام که و چون دیـدی روزگار پسـرعمویت را بیازرد . ، و اینکه برای بار دوم گفته است با پسـرعمویت ستیز کردی و باژگونه شـدی . و برای بـار سوم فرموده است بـا پسـرعمویت یـاری نکردی . ، و این سـخن که جز تو را پـدر مباد تت و این سـخنی است که جز برای او از سوی علی علیه السـلام گفته نمی شود و برای دیگران می فرموده است تو را پدر مباد . و این سخن که ای کسی که در نظر ما از خردمندان شـمرده می شد . ، و این سـخن که اگر حسن و حسـین چنین می کردند . همه دلیل بر آن است که این نامه برای چه کسی نوشته شده است که در نظر علی علیه السلام همچون حسن و حسین علیهماالسلام بوده است . کسانی که

این عقیـده را دارنـد ، روایت می کنند که عبدالله بن عباس را در پاسخ این نامه نامه ای برای علی علیه السـلام نوشـته که چنین بوده است :

اما بعد ، نامه ات به من رسـید که آنچه را از بیت المال بصره برداشته ام بر من گناهی بزرگ شمرده بودی و حال آنکه به جان خودم سوگند که حق در بیت المال بیشتر از چیزی است که برداشته ام ، والسلام .

گویند علی علیه السلام در پاسخ او نوشت :

اما بعد ، این از شگفتیهاست که نفس تو کار را چنان در نظرت بیاراید که تصور کنی برای تو در بیت المال حقی بیشتر از حق یک مرد از مسلمانان وجود دارد .

بنـابراین اگر باطـل تو را این چنین امیـدوار سـازد و مـدعی چیزی شوی که هرگز از گنـاه رهایت نمی کنـد و حرام را برای تو حلال قرار می دهد ، به راستی هدایت شده کامیابی خواهی بود ! اینک به من خبر رسـیده است که مکه را وطن خود ساخته و در آن رحـل اقـامت انـداخته ای ، کنیزکـان کم سن و سـال مکه و مـدینه و طائف را می خری خود را با چشم خویش آنان را برمی گزینی و مـال دیگری را به بهـای آنان می پردازی . خـدایت هـدایت کناد ، به سـعادت خود برگرد و به سوی پروردگار خود بازگرد و توبه کن و از اموال مسلمانان خود را بیرون آر و به سوی ایشان بازگرد که به زودی از کسانی که با ایشان الفت گرفته ای جدا می شوی و آنچه را گرد

آورده ای رهـا می سازی و در شـکافی که آماده و دارای فرش و تشک نیست ، پنهان می شوی . در آن حال از دوسـتان جـدا گشـته و در خاک مسکن گرفته ای و با پرداخت حساب رویاروی خواهی بود ، از آنچه از خود بازگذاشته ای بی نیاز و نسبت به آنچه پیش فرستاده باشی نیازمندی ، والسلام .

گویند ابن عباس در پاسخ نوشت :

اما بعد ، همانا که برای من بسیار سـخن گفتی و به خدا سوگند اگر من خدا را دیدار کنم در حالی که همه گنجینه های زمین را از زرینه و سـیمینه زرنـاب تصرف کرده بـاشم ، برای من خوشـتر از آن است که بـا او در حـالی دیـدار کنم که خون مردی مسلمان برعهده ام باشد ، والسلام .

دیگران که گروهی انـدک انـد ، می گوینـد ، این غیرممکن است و هرگز نبوده است و عبـدالله بن عبـاس از علی علیه السـلام جدا نشده است و با او ستیز و مخالفتی نکرده است و همواره تا هنگامی که علی علیه السلام کشته شد ، امیر بصره بوده است .

اینان می گویند : یکی از چیزهایی که به این کار دلالت دارد ، مطلبی است که ابوالفرج علی بن حسـین اصفهانی نقل می کند و آن نامه ای است که ابن عباس پس از کشـته شـدن امیرالمؤ منین علیه السـلام از بصـره به معاویه نوشـته است ، ما هم پیش از این نامه را نقل کرده ایم . این گروه می گویند چگونه ممکن است کار بدان گونه باشد و حال آنکه معاویه نتوانسته است

او را فریب دهد و به سوی خود بکشد و خود می دانید که او چگونه بسیاری از کارگزاران امیرالمؤ منین علیه السلام را فریب داد و با بخشیدن اموال ، آنان را به خود جلب کرد و آنان هم میل به او پیدا کردند و علی علیه السلام را رها ساختند . معاویه اختلاف و تفاوتی را که میان آن دو پدید آمده بود ، می دانست و به همین سبب هم ابن عباس را استمالت نکرد و به سوی خود نکشید و هر کس سیره خوانده باشد و تاریخ بداند از ستیز ابن عباس با معاویه پس از رحلت علی علیه السلام آگاه است و می داند که معاویه چه سخنان کوبنده و ستیز سختی از ابن عباس شنیده و دیده است ، و چه ستایشی از علی علیه السلام می کرده و همواره فضایل و خصایص او را بازگو می کرده است ، به علاوه مناقب و مآثر فراوانی از علی علیه السلام از سوی ابن عباس انتشار یافته است و اگر میان ایشان گرد کدورتی می بود ، حال بدین گونه نبود بلکه برعکس آنچه که تاکنون مشهور و مشهود است ، می بود . در نظر خود من هم ابن ابی الحدید این بهتر و درست تر به نظر می رسد .

قطب راوندی می گوید : این نامه به عبیدالله بن عباس نوشته شده است ، نه عبدالله بن عباس و این درست نیست زیرا عبیدالله کارگزار علی علیه السلام بر یمن بوده است . و داستان او را با بسر بن ارطاه در مباحث گذشته بیان کردم و

چیزی هم درباره او نقل نشده است که اموالی را برداشته یا از اطاعت بیرون رفته باشد .

به هر حال موضوع این نامه برای من دشوار است . اگر چیزهایی را که نقل شده است ، تکذیب کنم و بگویم این نامه جعلی است که آن را بر علی علیه السلام بسته اند با همه راویانی که درباره صدور این نامه سخن گفته اند و در بیشتر کتابهای سیره آن را آورده اند ، مخالفت کرده ام ؛ و اگر این نامه را مربوط به عبدالله بن عباس بدانم ، آنچه که از ملازمت اطاعت او و از امیرالمؤ منین علیه السلام در زمان زندگی و پس از شهادت او می دانم مرا از این کار بازمی دارد ؛ و اگر آن را برای کس دیگری غیر از عبدالله بن عباس بدانم ، نمی دانم به کدام یک از خویشاوندان علی علیه السلام برگردانم و این نامه هم نشان می دهد که مخاطب آن از خویشاوندان و پسرعموهای امیرالمؤ منین است و به هر حال من در این موضوع متوقفم . (۸۰)

(۴۲) : از نامه آن حضرت به عمر بن ابی سلمه مخزومی که والی بحرین بود و او را ازکار برداشت و به جای او نعمان بن عجلان زرقی را گماشت . (۸۱)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود اما بعد فانی قدولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلاذم لک و لا تثریب علیک . . . اما بعد ، من نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین گماشتم و دست تو را از آن برکنار کردم بدون هیچ سرزنش و نکوهشی که بر تو باشد ، ابن ابی الحدید در شرح آن آورده است :

عمر بن ابی سلمه و نسب و برخی از اخبار او

عمر بن ابی سلمه ربیب رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، پدرش ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر مخزوم بن یقظه است . (۸۲) کنیه عمر ، ابوحفص بوده است . او به سال دوم هجرت در حبشه متولد شد و هم گفته اند به هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمر بن ابی سلمه نه ساله بوده است . او به روزگار حکومت عبدالملک مروان در سال هشتاد و سوم هجری در مدینه درگذشت . او از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث حفظ کرده بود و سعید بن مسیب و دیگران از او روایت کرده اند و همه این امور را ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است .

نعمان بن عجلان و نسب و برخی از اخبار او

نعمان بن عجلان زرقی از انصار و از خاندان زریق است . او پس از شهادت حمزه عبدالمطلب که خدایش بیامرزاد خوله ، همسر حمزه را به همسری گرفت .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب می گوید : ابن نعمان زبان آور و سخنگو و شاعر انصار بود ، مردی سرخ روی و کوتاه قامت بود و در نظر کوچک می آمد ، ولی سرور بود هموست که به روز سقیفه چنین سروده است :

شگفتا که گفتید منصوب کردن سعد بن عباده حرام است ولی نصب کردن خودتان ابوبکر را حلال . . . (۸۳)

(۴۴) : از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه . . .

توضیح

از نامه آن حضرت است به زیاد بن ابیه ، به علی علیه السلام خبر رسیده بودکه معاویه برای زیاد نامه نوشته است و می خواهد او را فریب دهد و به خود ملحق سازد اورا برادر خود بداند . (۸۴)

در این نامه که چنین آغاز می شود و قد عرفت ان معاویه کتب الیک یستزل لبک و یستفل غربک چنین دانسته ام که معاویه برای تو نامه نوشته است تا خرد تو را بلغزاند و تصمیم عزم ترا سست کند . ، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و نشان دادن مواردی که از قرآن متاءثر است و استناد به برخی از احادیث ، مبحث مفصلی درباره نسبت زیاد بن ابیه و برخی از اخبار و نامه های او ایراد کرده است که موضوعات تاریخی و اجتماعی آن ترجمه می شود .

نسب زیاد بن ابیه و پاره ای از اخبار او و نامه هایش

قسمت اول

زیاد ، پسر عبید است و برخی از مردم عبید را عبید بن فلان گفته اند و او را به قبیله ثقیف نسبت داده اند ولی بیشتر مردم معتقدند که عبید برده بوده است و همچنان رزوگار زیاد زنده بوده و سرانجام زیاد او را خریده و آزاد کرده است و ما به زودی آنچه را در این باره آمده است ، خواهیم نوشت .

اینکه زیاد را به غیر پدرش نسبت داده اند به دو سبب است ، یکی گمنامی پدرش و دیگر ادعای ملحق شدن او به ابوسفیان . گاهی به او زیاد بن سمیه می گفته اند و سمیه نام مادر اوست که کنیزی از کنیزکان حارث بن کلده بن عمرو بن

علاج ثقفی ، طبیب عرب بوده است و همسر عبید . گاهی هم به او زیاد بن ابیه و گاه زیاد بن امه می گفته اند . و چون معاویه او را به خود ملحق ساخت ، بیشتر مردم به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند که مردم پیرو و همراه پادشاهان هستند زیرا بیم و امید از آنان می رود ، و پیروی مردم از دین در قبال پیروی از ایشان از پادشاهان همچون قطره ای در قبال اقیانوس است ، ولی آنچه که پیش از پیوستن او به ابوسفیان به او گفته می شد زیاد بن عبید بود و در این هیچ کس شک نکرده است .

ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب از قول هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش از ابوصالح از ابن عباس نقل می کند که عمر ، زیاد را برای اصلاح فسادی که در یمن اتفاق افتاده بود ، به آنجا گسیل داشت و چون برگشت پیش عمر خطبه ای ایراد کرد که نظیر آن شنیده نشده بود . ابوسفیان و علی علیه السلام و عمروبن عاص هم حاضر بودند .

عمروبن عاص گفت : آفرین بر این غلام که اگر قرشی می بود با چوبدستی خود عرب را راه می برد . ابوسفیان گفت : بدون تردید او قرشی است و من کسی را که او را در رحم مادرش نهاده است ، می شناسم . علی علیه السلام فرمود : او کیست ؟ گفت : خودم ، علی گفت : ای ابوسفیان آرام باش . ابوسفیان این ابیات را خواند :

ای علی

! به خدا سوگند اگر بیم این شخص از دشمنان که مرا می بیند نبود ، صخر بن حرب کار خود را آشکار می ساخت و از گفتگو درباره زیاد بیم نمی داشت ، مجامله کردن من با قبیله ثقیف و رهاکردن میوه دل را میان ایشان طولانی شده است .

ابن عبدالبر می گوید : منظورش از بیم این شخص ، عمر بن خطاب است . (۸۵)

احمد بن یحیی بلادزی هم می گوید : زیاد در حالی که نوجوان بود ، در محضر عمر بن خطاب سخنانی ایراد کرد که همه حاضران را به شگفت انداخت . عمروبن عاص گفت : آفرین که اگر قرشی می بود با چوبدستی خود عرب را راه می برد . ابوسفیان گفت : به خدا سوگند که او قرشی است . و اگر او را می شناختی ، می دانستی که از اهل خودت هم بهتر است . عمرو عاص گفت : پدرش کیست ؟ گفت : نطفه اش را من در شکم مادرش نهاده ام . عمرو گفت : چرا او را به خود ملحق نمی سازی ؟ گفت : از این گورخری که نشسته است ، بیم دارم که پوستم را بدرد .

محمد بن عمر واقدی هم می گوید : در حالی که ابوسفیان پیش عمر نشسته بود و علی هم حضور داشت زیاد ، سخنانی نیکو بر زبان آورد . ابوسفیان گفت : مناقب جز در شمایل زیاد آشکار نمی شود . علی علیه السلام پرسید از کدام خاندان بنی عبد مناف است ؟ ابوسفیان گفت : او پسر من است

. علی پرسید : چگونه ؟ گفت : به روزگار جاهلی با مادرش زنا کردم . علی فرمود : ای ابوسفیان خاموش باش که عمر در اندهگین ساختن شتابان است ، گوید : زیاد از گفتگوی میان آن دو آگاه شد و در دلش بود .

علی بن محمد مدائنی می گوید : به روزگار حکومت علی علیه السلام ، زیاد از سوی او به ولایت فارس یا یکی از نواحی فارس گماشته شد . آنجا را نیکو اداره کرد و خراج آن را به خوبی جمع آوری کرد و آن را پایگاه خویش قرار داد . معاویه که این موضوع را دانست برای او چنین نوشت : اما بعد ، گویا دژهایی که شبها به آن پناه پناه می بری ، همانگونه که پرندگان به لانه خود پناه می برند ، تو را فریفته است . به خدا سوگند اگر این است که در مورد تو منتظر کاری هستم که خداوند از آن آگاه است ، همانا از جانب من برای تو همان چیزی صورت می گرفت که آن بنده صالح سلیمان علیه السلام گفته است همانا با سپاههایی که آنان را یارای مقابله با ایشان نیست به سوی ایشان می آییم و آنان را از آن دیار در حالی که کوچک و زبون شده باشند ، بیرون می کنیم (۸۶) ، در پایین نامه هم اشعاری نوشت که از جمله آنها این بیت بود :

پدرت را فراموش کرده ای که به هنگامی که عمر والی مردم بود و برای مردم خطبه می خواند پس از خشم آرام گرفت .

چون

آن نامه به زیاد رسید ، برخاست و برای مردم خطبه خواند و گفت شگفتا از پسر هند جگرخواره و سر نفاق ، مرا تهدید می کند و حال آنکه میان من و او پسرعموی رسول خدا و همسر سرور زنان جهانیان و پدر دو نوه پیامبر و صاحب ولایت و منزلت و برادری با صدهزار تن از مهاجران و انصار و تابعان قرار دارد . به خدا سوگند بر فرض که از همه اینان بگذرد و به من برسد مرا سرخ روی گستاخ و ضربه زننده ای با شمشیر خواهد دید و سپس نامه ای برای علی علیه السلام نوشت و نامه معاویه برای زیاد ، چنین نوشت :

اما بعد ، همانا من تو را ولایت قرار دادم به آنچه ولایت دادم و تو را شایسته آن دیدم و همانا از ابوسفیان به روزگار عمر لغزشی سر زد که از آرزوهای سرگشته و دروغ بود و به هر حال تو با ادعای او نه سزاوار میراثی و نه مستحق نسب و معاویه همچون شیطان رجیم است که از روبه رو و پشت سر و چپ و راست به سوی آدمی می آید ، از او برحذر باش ، برحذر باش ، برحذر والسلام .

ابوجعفر محمد بن حبیب روایت می کند که علی علیه السلام زیاد را به ناحیه ای از نواحی فارس ولایت داد و او را برگزید و چون علی علیه السلام کشته شد ، زیاد بر سر کار خویش باقی ماند و معاویه از جانب او بیمناک شد و سختی ناحیه او را هم می دانست و ترسید که زیاد

، حسن بن علی علیه السلام را یاری دهد ، برای زیاد چنین نوشت :

از امیرالمؤ منین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید ، اما بعد ، همانا تو بنده ای هستی که کفران نعمت کرده ای و برای خود نقمت خواسته ای و حال آنکه سپاسگزاری برای تو بهتر از کفران نعمت بود . درخت ریشه می دواند و از اصل خود شاخه شاخه می شود و تو که برایت مادری بلکه پدری هم نباشد ، هلاک شدی و دیگران را به هلاک افکندی و پنداشتی که از چنگ من بیرون می روی و قدرت من تو را فرو نمی گیرد . هیهات چنان نیست که هر خردمندی ، خردش را به صواب انجامد و هر اندیشمندی در رایزنی خیرخواهی کند . تو دیروز برده ای بودی و امروز امیری هستی ، آری مقامی که نباید کسی مثل تو ای پسر سمیه به آن برسد ؛ اینک چون این نامه من به تو رسید ، مردم را به اطاعت فرا خوان و بیعت بگیر و شتابان پاسخ مثبت بده که اگر این چنین کنی خون خود را حفظ کرده ای و خویشتن را دریافته ای و در غیر این صورت ، با اندک کوشش و با ساده ترین وضع تو را درمی ربایم و سوگند استوار می خورم که تو را با پای پیاده از فارس تا شام خواهند آورد و بر گرد تو گروهی نی و سرنا خواهند زد و تو را در بازار برپا می دارم و به صورت برده می فروشم و تو را همان جا برمی گردانم

که بوده ای و از آن بیرون آمده ای ، والسلام .

چون این نـامه به دست زیاد رسـید ، سـخت خشـمگین شـد و مردم را جمع کرد و به منبر رفت و خـدا را سـتایش کرد و چنین گفت : این پسـر هنـد جگرخواره و قاتـل شـیر خـدا یعنی حمزه و کسـی که آشـکارکننده خلاف و پنهان دارنـده نفاق و سالار احزاب است و کسـی که مال خود را در خاموش کردن نور خدا هزینه کرده است ، برای من نامه نوشته و شروع به رعد و برق زدن از ابری کرده است که آبی در آن وجود نـدارد و به زودی بادهـا آن را به صورت رنگین کمـان در خواهـد آورد . آنچه دلیل بر ضـعف اوست ، تهدیـدکردن پیش از قـدرت یافتن است ، آیا تصور کرده است به سـبب مهربانی به من بیم می دهد و حجت تمام می کند ، هرگز بلکه راه نادرستی را می پیماید و برای کسـی هیاهو راه انداخته که میان صاعقه های تهامه پرورش یافته است . چرا و چگونه باید از او بترسم و حال آنکه میان من و او پسـر دختر رسول خدا صـلی الله علیه و آله و پسرعموی او همراه صـدهزار تن از مهاجران و انصار قرار دارد . به خـدا سوگند اگر او برای جنگ با معاویه به من اجازه دهد و مرا سوی او گسیل دارد ، چنان می کنم که ستارگان را در روز ببیند روزش را شام سیاه می سازم و آب خردل بر بینی و دهانش می مالم . امروز در قبال او باید سخن گفت

و فردا باید مجتمع شد و به خواست خدا رایزنی پس از این خواهد بود ، و از منبر فرود آمد و برای معاویه چنین نوشت :

اما بعد ، ای معاویه نامه ات به من رسید و آنچه را در آن بود ، فهمیدم و تو را همچون غریقی یافتم که امواج او را فرو گرفته است و به هر جلبک چنگ می زند و به امید زنده ماندن به پای قورباغه خود را می آویزد . کسی کفران نعمت کرده و خواهان نقمت است که با خدا و رسولش ستیز کرده و تباهی در زمین پرداخته است . اما دشنام دادن تو مرا ، اگر نه این بود که مرا خردی است که از تو باز می دارد و اگر بیم آن نبود که سفله و نادان خوانده شوم ، زبونیهایی را که برای تو ترسیم می کردم که با هیچ آبی شسته نشود . اما اینکه مرا به سمیه سرزنش کرده ای ، اگر من پسر سمیه ام ، تو پسر جماعه ای ، اما اینکه پنداشته ای با کمترین زحمت و به ساده ترین صورت مرا درمی ربایی ، آیا دیده ای که گنجشکان کوچک باز را بترسانند یا شنیده ای که بره ، گرگ را دریده و خورده باشد . اینک کار خود را باش و تمام کوشش خود را انجام بده که من جز به آنچه تو ناخوش داری فرو نمی آیم و جز در مواردی که تو را بد آید کوشش نخواهم کرد و به زودی خواهی دانست کدام یک از ما برای دیگری فروتنی می کند و

کدام یک بر دیگر هجوم می آورد ، والسلام .

چون نامه زیاد به معایه رسید ، او را افسرده و اندوهگین ساخت و به مغیره بن شعبه پیام داد و او را خواست و با او خلوت کرد و گفت : ای مغیره می خواهم با تو در موضوعی که مرا اندوهگین ساخته است ، رایزنی کنم . در آن کار برای من خیرخواهی کن و نظر اجتهادی خود را به من بگو و در این رایزنی برای من باش تا من هم برای تو باشم و من تو را برای گفتن راز خود برگزیدم و در این مورد تو را بر پسران خویش ترجیح دادم . مغیره گفت : آن راز چیست ؟ و به خدا سوگند مرا در فرمانبرداری از خود روان تر از آب در سراشیبی و بهتر از شمشیر رخشان در دست شجاع دلیر خواهی یافت . معاویه گفت : ای مغیره ! زیاد در فارس اقامت گزیده و برای ما همچون افعی خش خش می کند و او مردی روشن راءی و بازاندیشه و استوار است و هر تیری که می افکند به هدف می زند و اینک که سالارش درگذشته است ، چیزی را که از او در امان بودم ، می ترسم که انجام دهد و نیز بیم آن دارم که حسن را یاری دهد ، چگونه ممکن است به او دست یافت و چه چاره ای برای اصلاح اندیشه او باید اندیشید ؟ مغیره گفت : اگر نمردم خودم این کار را اصلاح می کنم ، زیاد مردی است که شرف و شهرت و رفتن به

منـابر را دوست می دارد و اگر بـا مهربـانی از او چیزی بخواهی و نـامه ای نرم برای او بنویسـی ، او به تو مایل تر خواهـد بود و اعتمـاد بیشتری خواهـد داشت و برای او نـامه بنویس و من خود رسـالت این کـار را برعهـده می گیرم . معاویه برای زیاد چنین نوشت :

از امیرالمؤ منین معـاویه بن ابی سـفیان به زیـاد بن ابی سـفیان ! اما بعـد ، گاهی هوس آدمی را به وادی هلاک می افکنـد و تو مردی هستی که در مورد گسسـتن پیوند خویشاوندی و پیوسـتن به دشمن ضرب المثل شده ای . بدگمانی تو و کینه ات نسبت به من سـبب شـده است تا خویشاونـدی نزدیک مرا بگسـلی و پیونـد رحم را قطع کنی و چنان حرمت و نسب مرا بریـده ای که پنداری برادر من نیستی و صـخر بن حرب پدرت نیست و پدر من نیست . چه تفاوتی میان من و تو است که من خون پسـر ابی العاص عثمان را مطالبه می کنم و تو با من جنگ می کنی . آری رگ سستی از جانب زنان به تو رسیده است و چنان شده ای که آن شاعر گفته است .

همچون پرنده ای که تخم خویش را در بیابان رها کرده است و بال بر تخم پرنده دیگری گسترده است .

و من چنین مصلحت دیدم که بر تو مهربانی کنم و تو را به بدرفتاری تو نگیرم و پیوند خویشاوندی تو را پیوسته دارم و در کار تو درصدد کسب ثواب باشم ، وانگهی ای ابامغیره اگر تو در اطاعت از آن قوم

به ژرفای دریا روی و چندان شمشیر زنی که تیغه آن از کار افتد ، باز هم بر دوری خود از ایشان خواهی فزود که بنی عبد شمس در نظر بنی هاشم ناپسندتر از کارد تیز برای گاو به زمین خورده و دست و پای بسته برای کشتن هستند خدایت رحمت کناد به اصل خویش بازگرد و به قوم خود بپیوند و همچون کسی مباش که بر بال و پر دیگری پیوسته است و تو بدین گونه نسبت خود را هم گم کرده ای و به جان خودم سوگند که این کار را چیزی جز لجبازی بر سر تو نیاورده است ، آن را از خود کنار افکن که اینک بر کار خود و حجت خویش آگاه گشتی . اگر جانب مرا دوست می داری و به من اعتماد می کنی ، حکومتی به حکومتی خواهد بود و اگر جانب مرا خوش نمی داری و به گفتار من اعتماد نمی کنی ، کار پسندیده آن است که نه به سود من باشی و نه زیان ، والسلام .

مغیره همراه آن نامه حرکت کرد و به فارس آمد و چون زیاد او را دید وی را به خود نزدیک ساخت و مهربانی کرد . مغیره نامه را به او داد ، زیاد به نامه دقیق شد و شروع به خندیدن کرد و چون از خواندن آن آسوده شد ، آن را زیر پای خویش نهاد و گفت : ای مغیره بس است که من به آنچه در اندیشه داری آگاه شدم ، اینک از سفری دور و دراز آمده ای برخیز و بار فرو نه

و آسوده گیر . مغیره گفت : آری خـدایت بیامرزد ، تو هم لجبازی را کنار بگذار و پیش قوم خود برگرد و به برادرت بپیوند و بر کـار خویش بنگر و پیونـد خویشاونـدی را مگسـل . زیاد گفت : من مردی با گـذشت و در کار خودم دارای روش ویژه ای هستم ، بر من شتاب مکن و تو نسبت به من کاری را آغاز مکن تا من نسبت به تو آغاز کنم .

قسمت دوم

زیـاد پس از دو یـا سه روز مردم را جمع کرد و به منبر رفت و حمـد و سـتایش را به جـای آورد و گفت : ای مردم تا آنجا که ممکن است بلا را از خود دفع کنیـد و از خداوند مسئلت کنید که صلح و عافیت را برای شـما باقی بدارد . من از هنگامی که عثمـان کشـته شـده است در کـار مردم نظر افکنـدم و درباره آنان اندیشـیدم ، ایشان را همچون قربانیهایی یافتم که در هر عهد کشـته می شوند و این دو جنگ یعنی جمل و صـفین چیزی افزون از صدهزار تن را نابود کرده است و هر یک پنداشـته اسـت که طـالب حق و پیرو امـامی است و در کـار خود کاملاـ روشن است ، اگر چنین باشـد قاتـل و مقتول در بهشـته خواهنـد بود . هرگز چنین نیست و این کـار به راسـتی مشـکل است و مـایه اشـتباه قـوم شـده است و من بیمنـاکم که کـار به صورت نخسـت برگردد ، و چگونه باید آدمی دین خود را سلامت بدارد ، من در کار مردم نگریستم و پسندیده تر (۸۷)

فرجام را صلح دیدم . به زودی در کارهای شما چنان خواهم کرد که عاقبت و انجام آن را بپسندید و من هم به خواست خداوند طاعت شما را ستوده داشته ام و می دارم و از منبر فرود آمد ، و پاسخ نامه معاویه را چنین نوشت :

اما بعد ، ای معاویه نامه تو همراه مغیره بن شعبه به من رسید و آنچه را در آن بود فهمیدم . سپاس خداوندی را که حق را به تو شناساند . و تو را به پیوند خویشاوندی برگرداند و من از کسانی نیستم که کار پسندیده را نشناسد و از حسب هم غافل نیستم و اگر بخواهم آن چنان که لازم است و با دلیل و حجت پاسخت را بدهم سخن به درازا می کشد و نامه طولانی می شود . همانا اگر این نامه ات را با عقیده صحیح و نیت پسندیده نوشته باشی و قصد نیکی کرده باشی ، در دل من درخت دوستی خواهی کاشت و پذیرفته خواهد شد و اگر قصد فریب و حیله گری و نیت تباه داشته باشی نفس از آنچه مایه نابودی است سرباز می زند .

من روزی که نامه ات را خواندم کاری انجام دادم و سخنانی ایراد کردم ، همان گونه که خطیب کار را با سخنان خود آماده می سازد و چنان شد که همه حاضران را در حالتی درآوردم که نه اهل رفتن باشند و نه اهل آمدن ، همچون افراد سرگشته در بیابانی که راهنمای آنان ایشان را گمراه کرده باشد و من به امثال این کار توانایم . و در پایین

نامه این ابیات را نوشت :

هنگامی که خویشاوندانم نسبت به من انصاف ندهند ، خود را چنان می یابم که هر گاه زنده باشم زبونی را از کنار خویش می رانم . . . اگر تو به من نزدیک شوی ، من هم به تو نزدیک می شوم و اگر تو از من دوری بجویی ، در آن حال مرا هم دوری کننده خواهی یافت .

معاویه همه چیزهایی را که زیاد از او خواسته بود پذیرفت و به خط خود برای او چیزی نوشت که به آن اعتماد کند . زیاد به شام و پیش معاویه رفت و معاویه او را به خود نزدیک ساخت و بر حکمفرمایی ولایتی که داشت گماشت و سپس او را به حکومت عراق منصوب کرد .

علی بن محمد مدائنی روایت می کند : پس از رفتن زیاد به شام پیش معاویه ، وی تصمیم گرفت زیاد را به خود ملحق سازد برادر خویش بداند . آن گاه مردم را جمع کرد و به منبر رفت و زیاد را هم با خود بالای منبر برد و او را بر پله ای پایین تر از پله ای که خود می نشست ، نشاند . نخست حمد و ستایش خدا را به جا آورد و سپس گفت : ای مردم من نسب خانواده خودمان را در زیاد می بینم ، هر کس در این مورد شهادتی دارد برخیزد و گواهی دهد . گروهی برخاستند و گواهی دادند که زیاد پسر ابوسفیان است و گفتند پیش از مرگ ابوسفیان از او شنیده اند که به این موضوع اقرار کرده است

. آن گـاه ابـومریم سـلولی که در دوره جـاهلی می فروش بـود برخـاست و گفت : ای امیرالمـؤ منین ! من گـواهی می دهم که ابوسـفیان به طائف و پیش ما آمـد ، من برای او گوشت و نان و شـراب خریدم ، چون خورد و نوشـید گفت : ای ابومریم برای من و روسپی فراهم آور . من از پیش او بیرون آمدم و پیش سـمیه رفتم و گفتم : ابوسـفیان از کسانی است که جود و شرف او را می شناسـی بـه مـن فرمـان داده است برای او روسـپی فراهـم سـازم ، آیـا تـو حاضـری ؟ گفـت : آری ، هم اکنـون عبیـد با گوسـپندانش برمی گردد عبیـد شـبان بود و همین که شامی خورد و سـر بر زمین نهاد و خوابیـد پیش او خواهم آمد . من پیش ابوسـفیان برگشـتم و خبر دادمش ، چیزی نگـذشت که سـمیه دامن کشان آمـد و پیش ابوسـفیان و در بستر او رفت و تا بامداد پیش او بود . چون سـمیه رفت به ابوسـفیان گفتم : این همخوابه ات را چگونه دیـدی ؟ گفت : خوب همخوابه ای بود اگر زیر بغلهـایش بـوی گنـد نمی داد . زیـاد از فراز منـبر گفت : ای ابـومریم مادرهـای مردان را شـماتت و سـرزنش مکن که مـادرت سرزنش شـماتت می شود ، و چون سـخن و گفتگوی معـایه بـا مردم تمـام شـد ، زیـاد برخاست و مردم سـکوت کردنـد . زیاد نخست حمد و ثنای خدا را به جای آورد و سپس گفت : ای مردم معاویه و شاهدان چیزهایی را که شنیدید گفتند و من حق و

باطل این موضوع را نمی دانم ، معاویه و شاهدان به آنچه گفتند داناترند و همانا عبید پدری نیکوکار و سرپرستی قابل سپاسگزاری بود ، و از منبر فرود آمد .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ روایت می کند که زیاد در آن هنگام که حاکم بصره بود از کنار ابوالعریان عدوی که پیرمردی کور و سخن آور و تیززبان بود گذشت . پرسید : این هیاهو چیست ؟ گفتند : زیاد بن ابی سفیان است . ابوالعریان گفت : به خدا سوگند ابوسفیان پسری جز یزید و معاویه و عتبه و عنبسه و حنظله و محمد نداشت ، این زیاد از کجا آمده است ؟ این سخن به آگهی زیاد رسید ، و کسی به او گفت چه خوب است زبان این سگ را درباره خودت ببندی . زیاد دویست دینار برای او فرستاد . فرستاده زیاد به ابوالعریان گفت : پسرعمویت امیر زیاد برای تو دویست دینار فرستاده است که هزینه کنی . گفت : پیوند خویشاوندیش پیوسته باد ، آری به خدا سوگند که او به راستی پسرعموی من است . فردای آن روز که زیاد با همراهان خود از کنار او گذشت ایستاد و بر ابوالعریان سلام داد . ابوالعریان گریست ، به او گفته شد چه چیزی تو را به گریه واداشت ؟ گفت : صدای ابوسفیان را در صدای زیاد شنیدم و شناختم ! چون این خبر به معاویه رسید برای ابوالعریان چنین نوشت :

دینارهایی که برای تو فرستاده شد ، تو را مهلت نداد و به رنگهای دیگر درآورد .

دیروز زیاد با دار و دسته اش از

کنار تو گذشت ، ناآشنا بود و فردای آن همان چیزی که نمی شناختی آشنا شد ، آفرین بر زیاد ای کاش زودتر این کار را می کرد که قربانی چیزی بود که از آن می ترسید .

چون این ابیات را که نامه معاویه بود بر ابوالعریان خواندند گفت : ای غلام پاسخ او را بنویس و چنین سرود :

ای معاویه برای ما صله ای مقرر دار تا جانها با آن زنده شود ، و ای پسر ابوسفیان نزدیک است که ما را فراموش کنی ، اما زیاد و نسب او در نظر من صحیح است و در مورد حق بهتان نمی زنم ، هر کس کار خیر کند همانا نتیجه اش به او می رسد و اگر کار شر انجام دهد هر جا که باشد نتیجه اش به او خواهد رسید .

جاحظ همچنین روایت می کند که زیاد برای معاویه نامه نوشت و برای حج گزاردن از او اجازه خواست . معاویه برای او نوشت من تو را اجازه دادم و به سمت امیرالحاج منصوب کردم و اجازه هزینه یک میلیون درهم داری . در همان حال که زیاد برای رفتن به حج آماده می شد به برادرش ابوبکره خبر رسید . ابوبکره از هنگام حکومت عمر که زیاد در گواهی دادن برای زنای مغیره کار را مشتبه کرد با او قهر بود و سوگندهای گران خورده بود که با زیاد هرگز سخن نگوید . در این هنگام ابوبکره برای دیدن زیاد وارد کاخ شد ، پرده دار که او را دید خود را شتابان پیش زیاد رساند و گفت :

ای امیر ، اینک برادرت ابوبکره وارد کاخ شد . زیاد گفت : خودت او را دیدی ؟ گفت : آری پیدایش شد آمد . در آن هنگام پسرکی کوچک در دامن زیاد بود که با او بازی می کرد ، ابوبکره آمد و مقابل زیاد ایستاد و خطاب به آن کودک گفت : ای پسر چگونه ای ؟ همانا پدرت در اسلام مرتکب گناهی بزرگ شد ، مادرش را به زنا نسبت داد و خود را از پدر خویش نفی کرد و حال آنکه به خدا سوگند من نمی دانم که سمیه هرگز ابوسفیان را دیده باشد . اینک پدرت می خواهد گناهی بزرگتر از آن مرتکب شود ، می خواهد فردا به موسم حج برسد و خود را به ام حبیبه دختر ابوسفیان که از زنان پیامبر و مادر مؤ منان است برساند . اگر پدرت از ام حبیبه اجازه بخواهد که او را ببیند و او اجازه دهد که به عنوان برادری از او دیدار کند ای وای از این کار زشت و مصیبت بزرگ برای پیامبر ، و اگر ام حبیبه به او اجازه ندهد ، چه رسوایی بزرگی برای پدرت خواهد بود و برگشت . زیاد گفت : ای برادر خدای از این خیرخواهی پاداشت دهد ، چه خشنود باشی و چه خشمگین . زیاد برای معاویه نامه نوشت که من از رفتن به حج منصرف شدم و امیرالمؤ منین هر کس را دوست می دارد ، گسیل فرماید و معاویه برادرش عتبه بن ابی سفیان را فرستاد .

اما ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب چنین می گوید

: که چون معاویه به سال چهل و چهارم مـدعی شد زیاد برادر اوست و او را به صورت برادر به خود ملحق ساخت ، دختر خود را به همسـری محمد پسـر زیاد درآورد تا با این کار صـحت این موضوع را تاءیید کند . ابوبکره برادر مادری زیاد بود و سـمیه مادر هر دو بود . ابوبکره سوگند خورد که هرگز با زیاد سخن نگوید و گفت این مرد مادرش را به زناکاری نسبت داد و خود را از پدر خویش نفی کرد و حال آنکه به خدا سوگند من اطلاع ندارم که سـمیه ابوسفیان را هرگز دیده باشد . ای وای بر او ، با ام حبیبه چه خواهد کرد تت مگر نمی خواهد او را ببیند ، اگر ام حبیبه خود را از پوشـیده بدارد و او را نپذیرد ، زیاد را رسوا کرده است و اگر با او دیدار کند ، وای از این مصیبت که حرمت بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را دریده است .

زیـاد همراه معاویه حـج گزارد و به مـدینه رفت و چون می خواست پیش ام حبیبه برود ، سـخن ابی بکره را به خاطر آورد و از آن کار منصرف شد و هم گفته اند ام حبیبه او را نپذیرفت و به زیاد اجازه ورود به خانه اش را نداد ، و هم گفته شده است که زیاد حج گزارد و به سـبب سـخن ابوبکره به مدینه نرفت و می گفت خداوند ابوبکره را پاداش دهاد که به هر حال نصیـحت و خیرخواهی را رها نمی کند .

همچنین ابوعمر بن عبدالبر در

همان کتاب نقل می کند که گروهی از بنی امیه که عبدالرحمان بن حکم میان ایشان بود به هنگامی که معاویه زیاد را به خود پیوند داده بود ، پیش معاویه آمدند . عبدالرحمان گفت : ای معاویه اگر هیچ کس جز زنگیان نیابی گویا با همان هم می خواهی از اندکی و زبونی بر شمار خودت بر ما یعنی خاندان ابی العاص فزونی بگیری . معاویه روی به مروان کرد و گفت : این فرومایه را از مجلس ما بیرون کن . مروان گفت : آری به خدا سوگند که او فرومایه است و طاقت آن را ندارد .

معاویه گفت : به خدا سوگند اگر گذشت و بردباری من نمی بود ، می دیدی که طاقت آن را دارد ، گویا می پندارد شعر او ددر مورد من و زیاد به اطلاع من نرسیده است . آن گاه مروان گفت : شعر او را برای من بخوان و معاویه شعر او را برای مروان خواند که چنین است :

هان بن معاویه بن حرب بگو دستها از آنچه کرده است بسته و تنگ شده است ، آیا از اینکه گفته شود پدرت پاکدامن بوده است خشمگین می شوی و از اینکه بگویند پدرت زناکار بوده است خشنود می گردی ، گواهی می دهم که پیوند خویشاوندی تو با زیاد چون پیوند فیل و کره خر است و گواهی می دهم که سمیه به زیاد بار گرفت بدون آنکه ضحر ابوسفیان به او نزدیک شده باشد . (۸۸)

معاویه سپس گفت : به خدا سوگند از او راضی نخواهم شد مگر آنکه

پیش زیاد رود و از او پوزش خواهی و رضایتش را جلب کند . عبدالرحمان برای پوزش خواهی زیاد پیش زیاد رفت و اجازه ورود خواست ، اجازه اش نداد . قریش با زیاد در این باره گفتگو کردند ، و چون عبدالرحمان وارد شد ، سلام داد . زیاد از تکبر و خشم با گوشه چشم به او نگریست و چشم زیاد همواره فروهشته بود ، زیاد به او گفت : تو خود سراینده ابیاتی هستی که سروده ای ؟ عبدالرحمان گفت : چه چیزی را ؟ گفت : چیزی گفته ای که قابل بازگفتن نیست . گفت : خداوند کار امیر را به صلاح آورد . برای کسی که به صلاح برمی گردد و پوزش خواه است ، گناهی نیست ، وانگهی برای کسی هم که گنه کرده است ، گذشت پسندیده است ، اینک بشنو از من که چه می گویم ، گفت : بگو و عبدالرحمان این ابیات را خواند :

ای ابا مغیره از اشتباه و سخن ناهنجار خود در شام به سوی تو توبه می کنم ، من خلیفه را در مورد تو چنان به خشم آوردم که از بسیاری خشم مرا هجو گفت . . . ، زیاد گفت : تو را مردی احمق و شاعری تبه زبان می بینم که در حال خشم و رضا هر چه به زبانت می رسد ، می گویی . به هر حال اینک شعرت را شنیدیم و پوزشت را پذیرفتیم ، نیازت را بگو . گفت : نامه ای در مورد خشنودی از من برای امیرالمؤ منین یعنی معاویه بنویس .

زیـاد گفت : چنین می کنم و دبیر خـویش را خـواست و برای او رضـایت نـامه نـوشت . عبـدالرحمان نـامه او را گرفت و پیش معاویه رفت ، معاویه چون آن نامه را خوانـد گفت : خداونـد زیاد را لعنت کنـد که متوجه معنی فلان شـعر او نشـده است و از عبـدالرحمان راضـی شـد و او را به حـال خود برگردانـد . ابن ابی الحدیـد سپس ابیـاتی از یزیـد بن مفرغ حمیری و هجو او از عبیـدالله و عباد پسـران زیاد را که زیاد مـدعی پدری آنان بود ، آورده و گفته است می گویند اشـعاری هم که عبدالرحمان بن حکم منسوب است از یزیـد بن مفرغ است . آن گاه می نویسـد : ابن کلبی روایت کرده است که زیاد مدعی پدری عباد شد و او را به خود ملحق ساخت ، همان گونه که معاویه هم زیاد را به خود ملحق ساخت و هر دو مورد هم ادعایی بیش نبود . گوید : چون به زیاد اجازه گزاردن حـج داده شـد و آماده می شـد که حرکت کنـد و خویشاونـدان خویشـی خود را به او عرضه می داشـتند ، عبـاد که پینه دوز بود آمـد و خود را به زیـاد نزدیـک سـاخت و با او به گفتگو پرداخت . زیاد گفت : وای بر تو ، تو کیستی ؟ گفت : من پسـر تو هستم . گفت : ای وای بر تو کدام پسرم . عباد گفت : تو با مادرم فلان زن که از فلان عشیره بود زنا کردی و مادرم مرا زایید و من میان بنی قیس بن ثعلبه و برده

زر خرید ایشان بودم و هم اکنون هم برده ایشانم .

قسمت سوم

زیاد گفت : به خدا سوگند راست می گویی و من می دانم چه می گویی و کسی فرستاد که او را از بنی قیس خرید و آزاد کرد و زیاد مدعی پدری او شد و او را به خود ملحق ساخت و به سبب او از افراد قبیله قیس بن ثعلبه دلجویی می کرد و به آنان صله می پرداخت . کار عباد چندان بالا گرفت که معاویه پس از مرگ زیاد ، او را حاکم سیستان کرد و برادرش عبیدالله بن زیاد را به ولایت بصره گماشت . عباد ، ستیره دختر انیف بن زیاد کلبی را که به روزگار خود سالار قبیله کلب بود به همسری گرفت و شاعری خطاب به انیف اشعار زیر را سروده است :

این پیام را به ابوترکان برسان که آیا خواب بودی یا گوشت کر و سنگین است که دختری پاکیزه نسب را که نیاکانش از خاندان علیم و معدن کرم و بزرگواری هستند به همسری برده و بنی قیس درآوردی ، مگر عباد و تبارش را نمی شناختی .

حسن بصری می گفته است : سه چیز در معاویه بود که اگر فقط یکی از آن سه را هم مرتکب شده بود ، کار درمانده کننده ای بود . نخست اینکه همراه سفلگان بر این امت شورش کرد و حکومت را به زور درربود . دو دیگر پیوستن زیاد را به خویشتن آن هم بر خلاف سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : فرزند از بستر است و برای

زناکار سنگ .

و سوم کشتن حجر بن عدی وای بر او از کشتن حجر و یاران حجر .

شرقی بن قطامی (۸۹) روایت کرده و گفته است : سعید بن سرح وابسته و آزادکرده حبیب بن عبد شمس ، شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام بود . چون زیاد به حکومت کوفه آمد به جستجوی او پرداخت و او را به بیم افکند . سعید بن سرح خود را به حضور امام حسن رساند و به ایشان پناهنده شد . زیاد برادر و فرزندان و همسر سعید را گرفت و زندانی کرد و اموال سعید را مصادره و خانه اش را ویران کرد . حسن بن علی علیه السلام برای زیاد چنین نوشت :

اما بعد ، تو به مردی از مسلمانان که هر چه برای ایشان و برعهده ایشان است ، برای او هم خواهد بود هجوم برده ای ، خانه اش را ویران کرده ای ، اموالش را گرفته ای و همسر و افراد خانواده اش را به زندان افکنده ای ، اگر این نامه من به دست تو رسید ، برای او خانه اش را بساز و مال و زن و فرزندش را به او برگردان و شفاعت مرا در موردش بپذیر که من او را پناه داده ام ، والسلام .

زیاد در پاسخ چنین نوشت :

از زیاد بن ابی سفیان به حسن بن فاطمه ! اما بعد ، نامه ات که در آن نام خودت را پیش از نام من نوشته بودی رسید . تو چیزی می خواهی و نیازمندی ، و من دولتمرد هستم

و تو رعیتی ولی چنان به من فرمان می دهی که می گویی همچون فرمان سلطان بر رعیت باید اطاعت شود . در مورد تبهکاری که با بداندیشی او را پناه داده ای و به کار او راضی هستی ، برای من نامه نوشته ای و به خدا سوگند که تو درباره او بر من پیشی نخواهی گرفت هر چند میان پوست و گوشت تو جای داشته باشد و من اگر بر تو دست یابم نه با تو مدارا می کنم و نه تو را رعایت خواهم کرد و همانا دوست داشتنی ترین گوشتی که می خواهم آنرا بخورم ، گوشتی است که تو از آنی . اینک او را در قبال گناهش به کسی تسلیم کن که از تو بر او سزاوارتر است ، بر فرض که او را عفو کنم چنان نیست که شفاعت تو را درباره او پذیرفته باشم و اگر او را بکشم فقط به سبب آن است که پدر تبهکار تو را دوست می دارد ، والسلام

چون این نامه به حسن علیه السلام رسید آن را خواند و لبخند زد و موضوع را برای معاویه نوشت و نامه زیاد را هم ضمیمه آن کرد و به شام فرستاد . برای زیاد هم فقط دو کلمه نوشت که چنین بود از حسن بن فاطمه به زیاد بن سمیه ، اما بعد ، همانا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : فرزند از بستر است و برای زناکار سنگ است . والسلام .

و چون معاویه نامه ای را که زیاد برای حسن علیه السلام نوشته بود خواند

، شام بر او تنگ شد و برای زیاد چنین نوشت :

اما بعد ، حسن بن علی نامه تو را که در پاسخ نامه او را در مورد ابن سرح نوشته بودی برای من فرستاده است بسیار از تو شگفت کردم و دانستم که تو دارای دو منش و اندیشه ای یکی از ابوسفیان و دیگری از سمیه . آنچه از ابوسفیان است ، بردباری و دوراندیشی است و آنچه از سمیه است چیزهایی شبیه به خود اوست . از جمله این کارها نامه تو به حسن است که در آن پدرش دشنام داده ای و او را تبهکار شمرده ای و حال آنکه به جان خودم سوگند که تو در تبهکاری از پدر سزاوارتری . اما اینکه حسن برای نشان دادن برتری خود بر تو نام خود را مقدم بر نام تو نوشته است ، اگر درست بیندیشی چیزی از تو نمی کاهد ، اما اینکه او در فرمان دادن بر تو مسلط باشد ، برای کسی همچون حسن این تسلط حق است . اما نپذیرفتن تو شفاعت او را بهره و ثوابی بوده است که از خود کنار زده ای و آن را برای کسی واگذار کرده ای که از تو به آن ثواب شایسته تر است . اینک چون این نامه من به دست تو رسید ، آنچه از سعید بن ابی سرح در دست داری رها کن ، خانه اش را بساز و اموالش را بر او برگردان و متعرض او مباش و من برای حسن که بر او درودباد نوشته ام که سعید را مخیر کند ، اگر می

خواهد پیش او بماند و اگر می خواهد به سرزمین خود برگردد ، و تو را هیچ تسلطی بر او نیست نه زبانی و نه به گونه دیگر . اما اینکه نامه ات برای حسن را به نام خودش با اضافه به نام مادرش نوشته ای و او را به پدرش نسبت نداده ای ، حسن از کسانی نیست که به او اهانت شود ، ای بی مادر ، می دانی که او را به چه مادر بزرگواری نسبت داده ای ، مگر نمی دانستی که او فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و انتساب به او اگر می دانستی و می اندیشیدی برای حسن افتخارآمیزتر است ، معاویه پایین نامه اشعاری هم نوشت که از جمله این ابیات است :

همانا حسن پسر آن کسی است که پیش از او بود و چون حرکت می کرد مرگ هم با او همراه بود ، مگر شیر ژیان جز مانند خود ، چیزی می زاید و اینک حسن شبیه و نظیر همان شیر است ، و چون بخواهند خرد و بردباری او را بسنجند ، خواهند گفت همسنگ دو کوه یذبل و ثبیر است

ابن ابی الحدید سپس موضوعی را درباره برنده شدن عباد پسر زیاد در اسب دوانی آورده است که خارج از مسائل تاریخی است و در ادامه چنین گفته است :

نخستین بار که زیاد برکشیده شد ، آن بود که ابن عباس به هنگام خلافت علی علیه السلام او را به جانشینی خود در بصره گماشت . اشتباهها و سستیهایی از او به اطلاع علی علیه السلام رسید

و برای او نـامه هـایی نوشت و او را ملامت و سـرزنش کرد و از جمله آنهـا نامه ای است که سیدرضـی که خـدایش بیامرزد ، بخشی از آن را آورده است و ما هم ضمن مطالب گذشته همان مقداری را که سیدرضی آورده است ، شرح دادیم .

و علی علیه السلام ، سعد وابسته خویش را پیش زیاد گسیل فرمود تا او را به فرستادن بیشتر اموال بصره به کوفه تشویق کند . میان سعد و زیاد بگو مگو و ستیز درگرفت و سعد که پیش علی علیه السلام برگشت از زیاد شکایت کرد و بر او عیب گرفت ، علی علیه السلام برای زیاد چنین نوشت :

اما بعد ، سعد می گوید که تو با ستم او را دشنام و بیم داده ای و با تکبر و جبروت با او رویارویی کرده ای چه چیزی تو را به تکبر واداشته است و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است کبر ردای خداوند است و هر کس با ردای خداوند ستیز و برابری کند خدایش در هم می شکند (۹۰) و به من خبر داده است که تو در یک روز از خوراکهای گوناگون و بسیار فراهم می سازی و همه روزه بر خویشتن روغن می زنی . چه زیانی برای تو دارد که چند روزی خدای را پاس داشته و روزه بداری و بخشی از خوراکی را که در اختیار توست ، در راه خدا صدقه دهی و نان بدون نان خورش خوری که این کار شعار صالحان است . آیا در حالی که در

نعمتها می چری ، طمع به لطف خدا داری ، خوراک خود را به همسایه و بینوا و ناتوان و فقیر و یتیم و بیوه زن اختصاص بده تا برای تو پاداش صدقه دهندگان حساب شود . به من خبر داده اند که در گفتار ، سخن صالحان و نکوکاران را بر زبان می آوری و در کردار ، کردار خطاکاران داری و اگر چنین می کنی بر خویشتن ستم روا می داری و عمل خود را نابود می سازی . به بارگاه خدایت توبه کن تا کارت به صلاح انجامد . در کار خود میانه رو باش و افزونیها را برای روز نیازمندی خود رستاخیز به پیشگاه خدایت پیشکش کن ، وانگهی روز در میان بر سر و موی خویش روغن بزن که من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : روز در میان روغن بمالید و فراوان چنان مکنید .

زیاد برای علی علیه السلام چنین نوشت :

اما بعد ، ای امیرالمؤ منین ! سعد پیش من آمد هم در سخن و هم در کردار بی ادبی کرد که او را از بر خویش راندم و سزاوار بیش از این بود . اما آنچه درباره اسراف و مصرف کردن خوراکهای رنگارنگ و نعمتهای گوناگون فرموده ای ، اگر آن گزارشگر راستگوست خدایش پاداش صالحان ارزانی دارد و اگر دروغگوست خدایش از عقوبت دشوار دروغگویان حفظ فرماید ، اما این سخن او که من دادگری را توصیف و جز آن عمل می کنم ، در این صورت من از زیان کاران خواهم بود . ای امیرالمؤ منین در این

سخن که فرمودی به مقتضای مقامی که در آن هستی قضاوت فرمای ، دعوی بدون گواه چون تیر بدون پر و پیکان است ، اگر در آن باره دو شاهد عدل آورد ، درست است وگرنه دروغ و ستم او برای تو روشن می شود .

ابن ابی الحدید سپس برخی از کلمات و خطبه های زیاد را آورده است که برای نمونه و از باب آن که

مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار

به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

از سخنان اوست :

نسبت به خراج دهندگان نیکویی کنید که تا آنان فربه باشند شما فربه خواهید بود .

خردمند کسی نیست که چون به کاری درافتاد به چاره اندیشی پردازد ، خردمند کسی است که پیش از درافتادن در کار چاره سازی کند که در آن نیفتد .

هرگز نامه کسی را نخواندم مگر آنکه اندازه خردش را از آن دانستم .

دیرکردن در پاداش نیکوکار پستی و فرومایگی است و شتاب در عقوبت گنهکار خطا و سبکی است .

شعبی روایت می کند که چون زیاد خطبه بدون حمد و ثنای خدا و درود به پیامبر را در بصره ایراد کرد و به همین سبب به خطبه بتراء مشهور است و از منبر فرود آمد ، همان شب صدای مردم را شنید که از خود پاسداری می کردند ، گفت : این چیست ؟ گفتند : این شهر گرفتار فتنه است ، آن چنان که گاه زنی از مردم شهر را جوانان تبهکار می گیرند و به او می گویند فقط حق داری

سه بـار فریـاد بکشی ، اگر کسـی پاسـخت را داد که هیـچ وگرنه برای مـا هر کـاری را که انجـام دهیم سرزنشـی نیست . زیاد خشـمگین شـد و گفت : پس من چکاره ام و برای چه آمده ام . چون صـبح شد میان مردم جار زده شد که جمع شوند و چون جمع شدند گفت : ای مردم من از آنچه شما در آن هستید ، اطلاع یافتم و بخشی از آن را شنیدم . اینک شما را بیم و یک ماه مهلت می دهم که مـدت لازم برای پیمودن مسافت تا خراسان و حجاز و شام است و پس از آن هر کس را پیـدا کنیم که پس از نمـاز عشاء از ....Θخود بیرون آمـده باشـد ، خونش هـدر خواهد بود . مردم برگشـتند و می گفتند : این سـخن هم همانند سخنانی امیرانی است که پیش از او آمده اند . چون مدت یک ماه سپری شد ، سالار شـرطه خویش عبدالله بن حصـین یربوعی را خواست که چهارهزار پاسـبان داشت و به او گفت : سواران و پیادگان خویش را آماده ساز و چون نماز عشاء را گزاردی و کسـی که قرآن می خوانـد بتوانـد دو سه جزو قرآن بخواند و بانگ طبل از قصـر بلند شد ، راه بیفت و هر کس را که دیدی از پسـرم عبیـدالله گرفته تـا هر کس دیگر سـرش را برای من بیـاور ، و اگر در موردی برای کسب اجازه یا شـفاعت به من مراجعه کنی گردنت را خواهم زد .

گوید : بامداد آن شب هفتصد سر بریده بر در کاخ ریخته بود

، شب دوم پنجاه سر آورد و شب سوم فقط یک سر آورد و پس از آن چیزی نیاورد و چنان شد که مردم همینکه نماز عشاء می گزاردند ، شتابان به خانه های خود برمی گشتند و چنان بود که برخی کفشهای خود را رها می کردند .

عایشه برای زیاد می خواست نامه بنویسد و نمی دانست عنوان آنرا چه بنویسد ، اگر می نوشت زیاد بن عبید یا زیاد بن ابیه را خشمگین می ساخت و اگر می نوشت زیاد بن ابی سفیان مرتکب گناه می شد ، ناچار نوشت از ام المؤ منین به پسرش زیاد ، همین که زیاد عنوان نامه را خواند خندید و گفت ام المؤ منین برای انتخاب این عنوان به زحمت افتاده است .

(۴۵) : از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری . . .

توضیح

از نامه آن حضرت به عثمان بن حنیف انصاری که کارگزارش بر بصره بود به آن حضرت خبر رسیده بود که به هر میهمانی گروهی از مردم بصره دعوت شده و رفتهاست . (۹۱)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، یابن حنیف فقد بلغنی ان رجلا من فتیه اهل البصره دعاك الی ماءدبه فاسرعت الیها اما بعد ، ای پسر حنیف ! به من خبر رسیده است یکی از جوانمردان بخشنده بصره تو را به سفره میهمانی دعوت کرده است و شتابان پذیرفته ای ، ابن ابی الحدید شرح این نامه را چنین شروع کرده است :

عثمان بن حنیف و نسب او

نام پدرش با ضمه حاء است و او پسر واهب بن عکم بن ثعلبه بن حارث انصاری و از قبیله اوس و برادر سهل بن حنیف است . کنیه اش ابوعمرو یا ابوعبدالله بوده است .

نخست برای عمر کارگزاری کرد و سپس برای علی علیه السلام ، عمر او را برای تعیین مساحت زمینهای عراق و جمع آوری خراج آن گماشت و او میزان خراج و جزیه مردم عراق را تعیین کرد . و علی علیه السلام او را به حکومت بصره گماشت که چون طلحه و زبیر به بصره آمدند او را از آن شهر بیرون کردند . عثمان بن حنیف پس از رحلت علی علیه السلام ساکن کوفه شد و به روزگار حکومت معاویه در همان شهر درگذشت .

ابن ابی الحدید سپس به توضیح و شرح لغات و آوردن شواهدی از شعر پرداخته است و در شرح این جمله از این نامه که فرموده است

: بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء ، فشحت علیها نفوس قوم و سخت علیها آخرین ، آری ، از همه آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده است ، فدک در دست ما بود ، گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی دیگر درباره آن سخاوت ورزیدند ، مبحثی مفصل در هفتاد و پنج صفحه در مورد فدک ایراد کرده که به ترجمه مطالب تاریخی آن بسنده می شود .

آنچه در سیره و اخبار درباره فدک آمده است

قسمت اول

بدان که ما شرح این کلمات را در سه فصل بیان می کنیم ، فصل نخست درباره آنچه که در حدیث و خبر در مورد فدک آمده است ، فصل دوم در اینکه آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث برده می شود یا نه . فصل سوم در اینکه آیا فدک از سوی رسول خدا به فاطمه علیه السلام واگذار و بخشیده شده است یا نه .

فصل اول : در مورد اخبار و احادیثی که از قول اهل حدیث اهل سنت و در کتابهای ایشان نقل شده است ، نه کتابهای شیعه و رجال ایشان که ما با خویشتن شرط کرده ایم که از آنها چیزی نیاوریم (۹۲) و همه آنچه را در این فصل می آوریم و آنچه از اختلاف و اضطرابی که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است ، بیان می داریم از نوشته ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه و فدک (۹۳) است . و این ابوبکر جوهری محدثی پارسا و مورد اعتماد و ادیب بوده است که دیگر محدثان

او را ستوده و مصنفاتش را روایت کرده اند .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه (۹۴) ، از حیان بن بشر ، از یحیی بن آدم از ابن ابی زائده ، از محمد بن اسحاق ، از زهری نقل می کند که می گفته است : گروهی از مردم خیبر که باقی مانده بودند ، متحصن شدند و سپس از رسول خدا خواستند که در قبال حفظ جان و خون ، آنان را تبعید کند ، و چنان فرمود : چون مردم دهکده فدک (۹۵) این موضوع را شنیدند ، آنان هم با همان شرط تسلیم شدند و سرزمین ایشان مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله شد که در آن اسب و رکابی زده نشده بود بدون جنگ تسلیم شده بودند .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن اسحاق همچنین روایت می کند (۹۶) که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از فتح خیبر آسوده شد ، خداوند بر دل مردم فدک بیم انداخت و فرستادگان ایشان در خیبر یا میان راه یا پس از رسیدن پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه به حضورش آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهادشان را پذیرفت و بدین گونه فدک مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله شد که برای گشودن آن جنگی صورت نگرفت و با نیمی از فدک مصالحه کردند . گوید : روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در قبال فدک صلح فرمود و خدا داناتر است که چگونه بوده است .

گوید مالک

بن انس ، از قول عبـدالله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم روایت می کنـد که پیـامبر صـلی الله علیه و آله در قبال نیمی از زمینهای فـدک با آنان صـلح فرمود و کار همان گونه بود تا آنکه عمر آنان را تبعید کرد و عوض نیمه دیگر به آنان شتر چیزهای دیگر پرداخت .

کس دیگری غیر از مالک بن انس می گویـد : هنگامی که عمر می خواست ایشان را تبعیـد کند ، کسانی را برای تقویم اموال آنان فرسـتاد که ابوالهیثم بن التهیان و فروه بن عمرو و حباب بن صـخر و زید بن ثابت بودند . آنان نخلسـتانها و سرزمین فدک را تقـویم کردنـد ، عمر بهـای نیمه ای را که از ایشـان بـود ، پرداخت که پنجـاه هزار درهم بود و آن را از اموال عراق که برای عمر رسیده بود ، پرداخت و ایشان را به شام تبعید کرد .

ابوبکر جوهری می گویـد : محمد بن زکریا برای من ، از جعفر بن محمد بن عماره کندی ، از پدرش ، از حسـین بن صالح بن حی ، از قول دو مرد از بنی هاشم ، از قول زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام ، و جعفر بن محمد بن علی بن حسین هم ، از پدرش ، همچنین عثمان بن عمران عجیفی ، از نائل بن نجیح بن عمیر بن شـمر ، از جابر جعفی ، از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام ، همچنین احمد بن محمد بن یزید ، از عبدالله بن محمد بن سلیمان ، از پدرش ، از عبدالله بن

حسن بن حسن ، همگی نقل کرده انـد : چون به فاطمه علیهاالسـلام خبر رسـید ، ابوبکر تصـمیم به منع از تصـرف فدک گرفته است ، چادر خویش را پوشـید و همراه تنی چنـد از زنان قوم خود و دخترکانش حرکت فرمود و چگونگی حرکت و راه رفتن او را راه رفتن پیامبر هیچ تفاوت نداشت . به مسـجد و پیش ابوبکر آمد و انبوه مهاجران و انصار حاضر بودند ، میان او و ایشان پرده ای سپیـد قبطی آویخته شـد . فـاطمه علیهاالسـلام نـاله ای انـدوهناک برآورد که همگـان فریـاد گریه شان برآمـد . مـدتی طولانی سکوت فرمود تا آنان از گریستن آرام گرفتند و سپس چنین فرمود :

سخـن خـود را بـا سـتایش آن کس که از همگـان به سـتایش و نعمت و بزرگـواری شایسـته تر است آغـاز می کنم ، سپاس و ستـایش خداونـد را در قبـال آنچه از نعمت ارزانی داشـته و به آنچه الهام فرموده است ، و خطبه ای طولانی و پسـندیده را نقل کرده اند که در پایان آن چنین فرموده است : از خدای آن چنان که شایسته اوست ، بترسید و در آنچه به شما فرمان داده است ، او را فرمان برید که از میان بندگان دانشـمندان از خدا بیم می ورزند . و خداوندی را که به سـبب عظمت و نورش هر که در آسمانها و زمین است برای تقرب به او وسیله ای جستجو می کند ، سپاس دارید و ما وسیله خداوند میان خلق خدا و ویژگان او و محل قدس و حجت خداوندیم و ما وارثان پیامبران خداییم ، سپس گفت

: من فاطمه دختر محمدم ، این سخن را می گویم و تکرار می کنم و این سخن را یاوه و بیهوده نمی گویم ، اینک با گوشهای شنوا و دلهای موافق گوش دهید و این آیه را تلاوت فرمود همانا رسولی از خودتان برای شما آمد که پریشانی شما بر او گران و بر نجات شما آزمند و به مؤ منان رئوف و مهربان است . (۹۷) و اگر با دیده انصاف بنگرید پدرم را فراتر از پدران خود و او را برادر پسرعمویم ، نه مردان دیگر خواهید یافت .

آن گاه سخنان طولانی دیگری نقل کرده است که ما در فصل دوم آن را خواهیم آورد و در پایان گفته است : و شما اینک تصور می کنید که برای من ارثی وجود ندارد آیا حکم جاهلی را می جویند و برای کسانی که یقین داشته باشند چه کسی از خداوند نیکو حکم تر است . (۹۸) هان ای گروههای مسلمانان ! باید میراث پدرم با زور از من ربوده شود ؟ ای پسر ابوقحافه چگونه است که خداوند مقرر فرموده است تو از پدرت میراث ببری ولی از پدرم میراث نبرم ، عجب کار شگفتی آورده ای (۹۹) اینک آن را لگام زده برای خود بگیر تا روز حشر تو به دیدارت آید . بهترین حکم ، خداوند است و محمد صلی الله علیه و آله سالار و وعده گاه قیامت خواهد بود و آن گاه که رستاخیز برپای شود اهل باطل زبان خواهند کرد . (۱۰۰) برای هر خبری وقتی معین است

و به زودی خواهید دانست (۱۰۱) که چه کسی را عذابی خواهد رسید که زبونش می سازد و عذاب جاودانه بر او خواهد بود (۱۰۲) ، فاطمه علیهاالسلام آن گاه روی به سوی قبر پدرش کرد و به این ابیات هند دختر اثاثه تمثل جست :

همانا که پس از تو کارها و هیاهوهایی صورت گرفت که اگر تو حضور می داشتی سخنی فزون گفته نمی شود ، چون تو درگذشتی و توده های ریگ و خاک حائل تو شد برخی از مردان آنچه را در سینه داشتند برای ما آشکار ساختند ، مردانی نسبت به ما تحقیر و ترش رویی کردند و اینک که تو از ما غائبی حق ما غصب می شود .

گوید : تا آن روز آن همه مرد و زن گریه کننده دیده نشده بود ، فاطمه علیهاالسلام سپس بر جای مسجد که ویژه انصار بود ، توجه کرد و فرمود : ای کسانی که بازمانده کسانی هستید که بازوهای دین و پاسداران اسلام بوده اند و خود نیز چنان بوده اید ، این سستی در یاری دادن و خودداری از کمک به من و چشم پوشی از حقوق من و چرت زدن در مورد دفع ستم از من چیست ؟ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی فرمود : باید حرمت و حقوق آدمی در فرزندانش رعایت شود چه زود و با شتاب بدعتها که پدید آوردید ، بر فرض که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده باشد ، باید شما دین او را بمیرانید . آری که به جان خودم

سوگند مرگ او مصیبت بزرگی است که رخنه و شکاف آن ، فراخ و غیرقابل جبران است .

زمین از این مصیبت تیره و تار و کوهها لرزان و آرزوها بر باد شد . پس از او ، حریم تباه و پرده حرمت دریده و مصونیت از میان برداشته شد . آری این گرفتاری و سوگی است که کتاب خدا پیش از مرگ او آن را اعلان کرده و پیش از فقدانش شما را از آن آگاه فرموده است و خداوند متعال چنین می گوید محمد جز پیامبری نیست که پیش از او پیامبران درگذشتند ، آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما بر پاشنه های خود برخواهید گشت و هر کس چنان کند هرگز زیانی به خدا نمی رساند و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش می دهد . (۱۰۳) هان ای انصار ! باید میراث پدرم به تاراج برده شود و حال آنک شما می بینید و می شنوید ، صدای فریادخواهی و فرا خواندن را می شنوید و به شما می رسد ، و شما دارای شمار و ساز و برگ هستید ، این خانه و دیار از آن شماست و شما نخبگانی هستید که خدایتان انتخاب فرموده است و گزیدگانی هستید که خدایتان برگزیده است .

شما جنگ و ستیز را با عرب آغاز کردید و با آنان چندان نبرد کردید تا آسیای اسلام به یاری شما به گردش آمد و کارش سامان گرفت و سرانجام آتش جنگ خاموش شد و فوران شرک آرام گرفت و دعوت به باطل تسکین یافت و نظام دین استوار شد ، اینک پس

از آن پیشتازی و شدت و شجاعت خود را کنار کشیدید و سستی و ترس بر شما چیره شد ، آن هم در قبال مردمی که سوگندهای خود را گسستند ، آن هم پس از عهدکردن و طعنه زدن در دین شما ، با پیشوایان کفر جنگ کنید که برای آنان سوگند استواری نیست ، شاید بس کنند (۱۰۴) هان که شما را چنان می بینم که به سستی و صلح جویی گرایش یافته اید و آنچه را که شنیدید ، منکر شدید . و روا داشتید آنچه را که انجام دادید ، بر فرض که شما و همه کسانی که در زمین هستند کافر شوید ، همانا خداوند بی نیاز ستوده است . من آنچه را که به شما گفتم با توجه به زبونی و خفتی است که شما را فرو گرفته است و ضعف یقین و سستی نیزه ها که بر شما عارض شده است . اینک همان را داشته باشید ، در حالی که پشت به جنگ می دهید و کفشهایتان دریده است کنایه از درماندگی و گریز و ننگ بر شما باقی و داغ زبونی بر جامه های شماست ، هر چه می خواهید انجام دهید که به آتش برافروخته خداوند که بر دلها سر می کشد خواهید رسید و آنچه می کنید در مقابل چشم خداوند است ، و آنان که ستم می کنند به زودی خواهند دانست که به کدام بازگشت گاه باز می گردند . (۱۰۵)

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از محمد بن ضحاک ، از هشام بن محمد

، از عوانه بن حکم برای من نقل کرد که چون فاطمه علیهاالسلام آن سخنان خود را با ابوبکر گفت ، ابوبکر نخست ستایش و نیایش خدا را به جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و چنین گفت : ای برگزیده ترین زنان و ای دختر بهترین پدران به خدا سوگند من از راءی رسول خدا تجاوز نکرده ام و فقط فرمان او را به کار بسته ام و دیده بان به اهل خود دروغ نمی گوید . تو سخن گفتی و ابلاغ کردی و درشتی و سختی در گفتار کردی ، خداوند ما و تو را بیامرزد ، وانگهی من مرکب و وسایل شخصی و کفشهای پیامبر صلی الله علیه و آله را به علی علیه السلام تسلیم کردم ، اما در مورد چیزهای دیگر من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود از ما گروه انبیا سیمینه و زرینه و زمین و خانه و ملک و آب ارث برده نمی شود بلکه از ما ایمان و حکمت و علم و سنت به ارث می برند . ، و من به آنچه فرمان داده است عمل کردم و برای رسول خدا خیرخواهی ورزیدیم و توفیق من جز به خدا نیست بر او توکل کرده ام و به سوی او پناه می برم . (۱۰۶)

ابوبکر جوهری می گوید : هشام بن محمد ، از پدرش روایت می کند که می گفته است : فاطمه علیه السلام به ابوبکر فرمود : ام ایمن گواهی می دهد که رسول خدا صلی الله

علیه و آله فدک را به من عطا فرموده است . ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا به خدا سوگند که خداوند کسی را نیافریده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی پدرت برای من محبوب تر باشد و روزی که پدرت رحلت فرمود ، دوست می داشتم آسمان بر زمین می افتاد و به خدا سوگند اگر عایشه فقیر باشد بهتر است تا تو فقیر باشی ، وانگهی آیا تصور می کنی منی که حق سرخ و سپید را می پردازم نسبت به حق تو که دختر رسول خدایی ستم می کنم . این مال از پیامبر صلی الله علیه و آله نیست بلکه مالی از اموال عمومی مسلمانان است که پیامبر صلی الله علیه و آله با درآمد آن مردان را سوار می فرمود و در راه خدا آن را هزینه می کرد و اینک که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرموده است من همان گونه که او رفتار می فرمود ، در آن مورد رفتار می کنم . فاطمه گفت : به خدا سوگند دیگر هرگز با تو سخن نخواهم گفت .

ابوبکر گفت : به خدا سوگند من هرگز درباره تو پریشان گویی نمی کنم . فاطمه فرمود : به خدا سوگند که خدا را به زیان تو فرا می خوانم نفرینت می کنم ابوبکر گفت : به خدا سوگند که من خدا را به سود تو فرا می خوانم برای تو دعا می کنم . و چون مرگ فاطمه فرا رسید ، وصیت فرمود که ابوبکر بر او نماز نگزارد . بدن

فاطمه شبانه به خاک سپرده شد و عباس بن عبدالملک بر او نماز گزارد و فاصله میان مرگ او و پدرش هفتاد و دو شب بود .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا برای من ، از قول جعفر بن محمد بن عماره با همان اسناد روایت نخستین روایت کرد که چون ابوبکر سخنان فاطمه علیهاالسلام را شنید بر او گران آمد و به منبر رفت و گفت : ای مردم ! این توجه و گرایش به هر سخن چیست ! این آرزوها به روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا بود ؟ هان ، هر کس که شنیده است بگوید و هر کس گواهی می دهد گواهی دهد . همانا او یعنی علی علیه السلام روباهی است که گواهش دم اوست و پیوسته به هر فتنه است ، اوست که می گوید بگذارید به حال نخستین و فتنه و آشوب برگردد . از فرد ناتوان و زنها یاری می جویند ، همچون ام طحال که خویشاوندانش روسپی گری را برای او خوش می داشتند . همانا من اگر بخواهم می گویم و اگر بگویم درمانده می سازم ، ولی من تا آن گاه که رهایم کنند ، ساکت خواهم ماند . سپس روی به انصار کرد و گفت : ای انصار ! سخنان سفلگان شما به اطلاع من رسیده است ، و حال آنکه شایسته ترین افرادی که باید عهد پیامبر را رعایت کنند شمایید که او پیش شما آمد و شما بودید که پناه و یاری دادید ، همانا که من بر هیچ کس که سزاوار نباشد دست و

زبان نمی گشایم و از منبر فرود آمد و فاطمه علیهاالسلام هم به خانه اش برگشت .

قسمت دوم

می گویم ، این سخنان ابوبکر را بر نقیب ابویحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید بصری خواندم و به او گفتم : ابوبکر به چه کسی تعریض زده است ؟ تعریض نیست که تصریح کرده است . گفتم : اگر تصریح می کرد که از تو نمی پرسیدم . خندید و گفت : به علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است . گفتم : یعنی تمام این سخنان را برای علی گفته است ؟ گفت : آری پسرکم موضوع پادشاهی است . پرسیدم سخن انصار چه بوده است ؟ گفت : ایشان با صدای بلند نام علی را بر زبان می آوردند به بیعت با او فرا می خواندند و ابوبکر از پریشان شدن کار حکومت خودشان می ترسیده است . سپس لغات مشکل کلام ابوبکر را از نقیب پرسیدم برایم توضیح داد (۱۰۷) و گفت : اینکه شاهد روباه دم اوست ، مثلی است برای کسی که گواهی جز پاره ای از تن خویش نداشته باشد و درباره اصل آن گفته اند ، روباه می خواست شیر را بر گرگ بشوراند ، به شیر گفت گرگ گوسپندی را که تو برای خود نگه داشته بودی درید و خورد و من حضور داشتم . شیر گفت : چه کسی در این باره برای تو گواهی می دهد ؟ روباه دم خود را که خون آلود بود بلند کرد . شیر هم که گوسپند را از دست داده بود گواهی او را پذیرفت و

گرگ را کشت . و ام طحال نام زنی روسپی در دوره جاهلی است که به بسیاری زناکاری او مثل زده می شده است و می گفته اند فلان زناکارتر از ام طحال است .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از قول ابن عایشه ، از قول پدرش ، از عمویش برای من نقل کرد که چون فاطمه علیهاالسلام با ابوبکر سخن گفت ، ابوبکر نخست گریست و سپس گفت : ای دختر رسول خدا از پدرت دینار و درهمی به ارث برده نمی شود و فرموده است از پیامبران میراثی برده نمی شود . فاطمه گفت : فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله به من بخشیده است . ابوبکر گفت : در این باره چه کسی گواهی می دهد ؟ علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گواهی داد ، ام ایمن هم آمد و گواهی داد . در این هنگام عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عوف آمدند و گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد فدک را تقسیم می فرموده است . ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا تو و علی و ام ایمن و عمر و عبدالرحمان همگی راست گفتید و چنان بوده است که این مال تو از پدرت به آن صورت بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله از درآمد فدک هزینه زندگی و خوراک شما را پرداخت می کرده و باقی مانده آن را تقسیم می فرموده است ، و به گروهی در راه خدا مرکوب می داده است . اینک تو می خواهی

با آن چه کار کنی ؟ فاطمه گفت : می خواهم همان کار را انجام دهم که پـدرم انجام می داد . ابوبکر گفت : خـدا گواه تو بر من خواهـد بود که من هم همان گونه رفتار کنم که پـدرت رفتار می فرمود . فاطمه گفت : خدا را که چنان عمل خواهی کرد ؟ ابوبکر گفت : خـدا را که چنان عمل می کنم ، فاطمه عرضه داشت بارخـدایا گواه باش ، و ابوبکر درآمـد غله فـدک را می گرفت و به انـدازه کفـایت به ایشـان می پرداخت و بـاقی مانـده آن را تقسـیم می کرد . ابوبکر و عثمان و علی هم همین گونه عمل می کردند ، و چون معاویه به حکومت رسید پس از رحلت امام حسین علیه السلام ، یک سوم آن را به مروان بن حکم و یک سوم را به عمرو و پسر عثمان و یک سوم آن را به پسـر خود یزیـد داد و آنان همچنان فدک را در دست داشـتند تا آنکه در دوره حکومت مروان تمام فدک در اختیارش قرار گرفت و آن را به پسـر خویش عبدالعزیز بخشید . عبدالعزیز هم آن را به پسـر خود عمر بن عبدالعزیز بخشـید و چون عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید ، نخستین دادی که داد برگرداندن فدک بود . حسن پسـر امام حسن علیه السلام و گفته شده است امام علی بن حسین علیه السلام را خواست و آن را به ایشان برگرداند و در مدت حکومت عمر بن عبدالعزیز که دو سال و نیم بود فدک در دست فرزندان فاطمه علیهاالسلام بود . چون

یزید بن عاتکه به حکومت رسید ، فدک را از ایشان بازستد و همچنان در دست بنی مروان دست به دست می گشت تا آنکه حکومت آنان سپری شد . چون ابوالعباس سفاح به حکومت رسید ، فدک را به عبدالله بن منصور آن را از ایشان بازستد . پسرش مهدی عباسی آن را به فرزندان فاطمه برگرداند و پس از او موسی و هارون آن را بازستدند و همچنان در دست ایشان بود تا ماءمون به حکومت رسید و آن را به فاطمی ها برگرداند .

ابوبکر جوهری می گوید : محمد بن زکریا ، از قول مهدی بن سابق برای من نقل کرد که ماءمون برای رسیدگی به مظالم نشست ، نخستین نامه که به دستش رسید بر آن نگریست و گریست و به کسی که بالاسرش ایستاده بود گفت : جار بزن که وکیل فاطمه کجاست ؟ پیرمردی برخاست که دراعه بر تن و عمامه بر سر و کفشهای دوخت تعز شهری از یمن بر پای داشت و پیش آمد و با ماءمون در مورد فدک به مناظره پرداخت . ماءمون برای او و او برای ماءمون حجت می آورد ، سرانجام ماءمون فرمان داد قباله فدک به نام ایشان نوشته شود و سند نوشته شد و بر او خواندند و آن را امضا کرد .

در این هنگام دعبل خزاعی در حضور ماءمون برخاست و قصیده معروف خود را که مطلعش این بیت است برای او خواند :

با برگرداندن ماءمون فدک را به بنی هاشم چهره روزگار خندان شد . (۱۰۸)

و همچنان فدک در دست اولاد فاطمه

علیهاالسلام بود تا روزگار متوکل که او آن را به عبدالله بن عمر بازیار بخشید . در فدک یازده نخل باقی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خویش کاشته بود و بنی فاطمه خرمای آن نخلها را می چیدند و در موسم به حاجیان هدیه می دادند و حاجیان هم اموال گران و فراوان به ایشان می دادند . عبدالله بن عمر بازیار ، مردی به نام بشران بن ابی امیه ثقفی را به مدینه فرستاد تا به فدک برود و آن نخلها را قطع کند . او چنان کرد و چون به بصره برگشت ، فلج شد . (۱۰۹)

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از سوید بن سعید و حسن بن عثمان ، از قول ولید بن محمد ، از زهری ، از عروه ، از عایشه نقل می کند که عایشه می گفته است : فاطمه علیهاالسلام به ابوبکر پیام فرستاد و میراث خود از پیامبر صلی الله علیه و آله را مطالبه فرمود و او در آن هنگام آنچه را که در مدینه و فدک از پیامبر صلی الله علیه و آله بود و همچنین باقی مانده خمس خیبر را مطالبه می کرد . ابوبکر گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است از ما ارث برده نمی شود آنچه از ما باقی بماند صدقه است . و آل محمد هم باید از درآمد آن بهره مند شوند . و من به خدا سوگند چیزی از صدقات رسول خدا را از همان حالی که در عهد او بوده است

تغییر نمی دهم و در آن مورد همـان گونه رفتـار می کنم که پیـامبر رفتـار می فرمود . ابوبکر از اینکه چیزی از آن را به فـاطمه تسلیم کند ، خودداری کرد و بدین سبب فاطمه از ابوبکر دلگیر شد و بر او خشم گرفت و تا هنگامی که درگذشت با ابوبکر سخن نگفت . فاطمه پس از پـدرش شـش ماه زنـده بود و چون درگذشت علی علیه السـلام شـبانه پیکرش را به خاک سپرد و ابوبکر را آگاه نکرد .

ابـوبکر جـوهری می گویـد : ابوزیـد ، از قول اسـحاق بن ادریس ، از قول محمـد بن احمـد ، از معمر ، از زهری ، از عروه ، از عایشه برای ما نقل کرد که می گفته است ، فاطمه علیهاالسلام و عباس پیش ابوبکر آمدند و میراث خود از پیامبر صلی الله علیه و آله را مطالبه کردند و موضوع آن ، زمین فدک و سهم خیبر بود . ابوبکر به آن دو گفت : من شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه از ما باقی بمانـد صـدقه است . و دیـده ام رسول خـدا چگونه انجام می داده است ، تغییر نمی دهم و همـان گـونه عمـل خواهم کرد . فـاطمه بر ابوبکر خشم گرفت و تـا هنگـامی که درگـذشت بـا ابوبکر سخن نگفت . (۱۱۰)

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول عمر بن عاصم و موسـی بن اسماعیل ، از حماد بن سلمه ، از کلبی ، از ابوصالح ، از ام هانی نقل

می کنـد که می گفته است فـاطمه علیهاالسـلام به ابـوبکر گفت : هنگـامی که تو بمیری چه کسـی از تو ارث می برد ، گفت : فرزنـدان و همسـرم . فرمود : پس به چه سـبب تو بایـد به جـای مـا از پیامبر ارث ببری ؟ ابوبکر گفت : ای دختر رسول خـدا از پدرت خانه و مال و سیم و زری باقی نمانده است که ارث برده شود .

فاطمه گفت : سهمی که خداوند برای ما قرار داده است و اینک در دست تو قرار گرفته است . ابوبکر گفت : من شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : این روزی و طعمه ای است که خداونـد به مـا ارزانی فرموده است و هنگامی که من مردم میان همه مسلمانان خواهد بود .

ابوبکر جوهری می گویـد : ابوزیـد ، از قول ابوبکر بن ابی شـیبه ، از محمـد بن افضل ، از ولید بن جمیع ، از ابوالطفیل برای ما نقل کرد که می گفته است ، فاطمه علیهاالسـلام به ابوبکر پیام فرسـتاد که آیا تو از پیامبر صلی الله علیه و آله میراث می بری یا خاندان او ؟ گفت : نه که اهل و خاندانش ارث می برند . فاطمه گفت : پس سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می شود ؟ ابوبکر گفت : من شـنیدم که پیامبر صـلی الله علیه و آله می فرمود : خداوند به پیامبر خویش روزی ای نصـیب فرمود . سپس خداوند او را قبض روح فرمود و آن را برای کسی قرار داد که پس از

پیامبر به حکومت رسد و پس از پیامبر من به ولایت رسیده ام و می خواهم آن را به مسلمانان برگردانم . فاطمه فرمود : تو خود به آنچه از پیامبر شنیده ای داناتری .

می گویم ابن ابی الحدید در این حدیث چیز عجیبی دیده می شود و آن این است که فاطمه از ابوبکر می پرسد : تو از پیامبر ارث می بری یا خانواده اش ؟ و ابوبکر می گوید : البته که خانواده اش ، و این دلیل بر آن است که از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث برده می شود و خانواده اش از او ارث می برند و این تصریح مخالف با آن چیزی است که ابوبکر خود آن را نقل می کرده است که از ما پیامبران ارث برده نمی شود . وانگهی از این حدیث فهمیده می شود که ابوبکر از گفتار پیامبر چنین استنباط کرده است که منظور از پیامبر در عبارت رسول خدا ، خود آن حضرت است و با آنکه به صورت نکره آمده است تصور و برداشت ابوبکر چنان بوده است . همان گونه که پیامبر (ص) در خطبه ای فرمود : خداوند بنده ای را برای انتخاب دنیا و آنچه در پیشگاه پروردگارش هست مخیر فرمود و آن بنده آنچه را که در پیشگاه خداوند است برگزید و ابوبکر گفت : نه که ما جانهای خود را فدای تو می کنیم .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول قعنبی ، از عبدالعزیز بن محمد ، از محمد بن عمر ، از ابوسلمه برای ما نقل

کرد که فاطمه فدک را از ابوبکر مطالبه فرمود ، ابوبکر گفت : من شنیدم که پیامبر می فرمود : از پیامبر ارث برده نمی شود . ، هزینه زندگی هر کس را که پیامبر برعهده داشته است ، من برعهده می گیرم و بر هر کس پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق می فرموده است ، من هم انفاق خواهم کرد . فاطمه فرمود : ای ابوبکر چگونه است که دختران تو از تو ارث خواهند برد ولی دختران پیامبر از او ارث نمی برند ؟ ابوبکر گفت : همین است .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول محمد بن عبدالله بن زبیر ، از فضیل بن مرزوق ، از بحتری بن حسان نقل می کرد که می گفته است : برای اینکه کار ابوبکر را زشت سازم به زید بن علی علیه السلام گفتم : چگونه ابوبکر فدک را از دست فاطمه علیهاالسلام بیرون کشید ؟

گفت : ابوبکر مرد مهربانی بود و خوش نمی داشت کاری را که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام می داده است تغییر دهد . فاطمه پیش او رفت و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به من بخشیده است . ابوبکر گفت : آیا تو را در این باره گواهی هست ؟ فاطمه علیهاالسلام همراه علی علیه السلام آمد و علی به سود فاطمه گواهی داد . سپس ام ایمن هم آمد و خطاب به آن دو به گفته ابوزید یعنی به عمر و ابوبکر گفت : آیا گواهی می دهید که من اهل بهشت هستم ؟

گفتند : آری همین گونه است . ام ایمن گفت : و من گواهی می دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه بخشیده است ، ابوبکر گفت : ای فاطمه ! مردی دیگر یا زنی دیگر باید گواهی دهند تا مستحق آن شوی که به سود تو حکم شود . گوید : ابوزید پس از نقل این خبر گفت : به خدا سوگند اگر قضاوت کردن در این باره به من هم واگذار می شد ، همان گونه که ابوبکر گفته است می گفتم همان راءی را می دادم . (۱۱۱)

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول محمد بن صباح ، از یحیی بن متوکل ابوعقیل ، از کثیر نوال برای ما نقل کرد که می گفته است به ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام گفتم : خدا مرا فدایت گرداند آیا معتقدی که ابوبکر و عمر در مورد حق شما بر شما ستم کرده اند ، یا چیزی از حق شما را از میان برده اند ؟ فرمود : نه ، سوگند به کسی که قرآن را بر بنده خویش نازل می فرمود تا برای جهانیان بیم دهنده باشد که آنان به اندازه دانه خردل هم به ما ستم نکرده اند . گفتم : فدایت شوم آیا آنان را دوست داشته باشم ؟ فرمود : آری ، در دنیا و آخرت و هر گناهی در این باره رسید بر گردن من . سپس امام باقر فرمود : خداوند سزای مغیره و بنان را بدهد که آن دو بر ما اهل بیت دروغ بسته اند

.

جوهری می گوید : و ابوزید ، از قول عبدالله بن نافع و قعنبی ، از مالک از زهری ، از عروه ، از عایشه برای ما نقل کرد که می گفته است : پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله همسران آن حضرت خواستند عثمان بن عفان را پیش ابوبکر بفرستند و میراث خود را مطالبه کنند یا یک هشتم سهم خود را بخواهند من یعنی عایشه به آنان گفتم : مگر پیامبر صلی الله علیه و آله نفرموده است : از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم صدقه است .

قسمت سوم

ابوبکر جوهری می گوید : همچنین ابوزید ، از عبدالله بن نافع و قعنبی و بشر بن عمر ، از مالک ، از ابوالزناد ، از اعرج ، از ابوهریره ، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله همسران آن حضرت خواستند عثمان بن عفان را پیش ابوبکر بفرستند و میراث خود را مطالبه کنند یا یک هشتم سهم خود را بخواهند من یعنی عایشه به آنان گفتم : مگر پیامبر صلی الله علیه و آله نفرموده است : از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم صدقه است .

ابوبکر جوهری می گوید : همچنین ابوزید ، از عبدالله بن نافع و قعنبی و بشر بن عمر ، از مالک ، از ابوالزناد ، از اعرج ، از ابوهریره ، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کرد که فرموده است : وراث من نباید دینار و درهمی تقسیم کنند ، آنچه باقی بگذارم پس از خرج زنان ،

هزینه عیالم هر چه باقی بماند ، صدقه است .

می گویم ابن ابی الحدید این حدیث غریبی است ، زیرا مشهور آن است که حدیث منتفی بودن ارث را هیچ کس جز ابوبکر به تنهایی نقل نکرده است .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از حزامی ، از ابن وهب ، از یونس ، از ابن شهاب ، از عبدالرحمان اعرج برای ما نقل کرد که از ابوهریره (۱۱۲) شنیده است که می گفته است ، خودم شنیده پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : سوگند به کسی به کسی که جان من در دست اوست ، از میراث من چیزی تقسیم نمی شود ، آنچه باقی گذارم ، صدقه خواهد بود . گوید : این صدقات اوقاف به دست علی علیه السلام بود که عباس تصرف کرد و دعوای میان علی و عباس هم سر همین بود و عمر از اینکه آن را میان دو تقسیم کند ، خودداری کرد تا آنکه عباس از آن کناره گفت و علی علیه السلام آن را در اختیار گرفت و سپس در اختیار امام حسن و امام حسین بود و پس از آن در اختیار علی بن حسین علیه السلام و حسن بن حسن علیه السلام بود که هر دو آن را اداره می کردند و پس از آن هم در اختیار زید بن علی علیه السلام قرار گرفت .

ابوبکر جوهری گوید : ابوزید ، از قول عثمان بن عمر بن فارس ، از یونس ، از زهری ، از مالك بن اوس بن حدثان برای ما نقل کرد

که می گفته است : روزی پس از برآمـدن آفتاب عمر بن خطاب مرا احضار کرد ، پیش او رفتم بر تختی که روی ریگها بود و فرشـی گسترده نبود بر پشتی چرمی نشسته بود . به من گفت : ای مالک گروهی از قوم تو که خانواده دارند به مدینه آمده اند ، برای ایشان پرداخت مالی را فرمان داده ام ، آن را ای مرد خودت تقسیم کن ، در همین حال یرفا خدمتکار عمر آمد و گفت : عثمـان و سـعد و عبـدالرحمان و زبیر اجـازه آمـدن پیش تو را می خواهنـد ، آیا اجازه می دهی ؟ گفت : آری و اجازه داد و ایشان آمدنـد . انـدکی بعـد یرفا آمـد و گفت : علی و عباس اجازه ورود می خواهنـد ، اجازه می دهی ؟ گفت : آری ، بگذار بیاینـد . چون آن دو وارد شدند ، عباس گفت : ای امیرالمؤ منین میان من و این یعنی علی قضاوت کن و آن دو درباره املاک فراوانی که خداوند به رسول خود از اموال بنی نضـیر ارزانی فرموده بود ، اختلاف نظر و دعوا داشـتند . عباس و علی پیش عمر به یکـدیگر سـخن درشت گفتنـد ، آسوده ساز . در این هنگام عمر گفت : شـما را به خـدایی سوگنـد می دهم که آسـمانها و زمین به فرمان او برجای است ، آیا می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود و آنچه باقی گذاریم ، صدقه است . ، و مقصود پیامبر خودش بوده است ؟

گفتنـد : آری چنین فرموده است . آن گـاه عمر روی به عبـاس و علی کرد و گفت : شـما را به خـدا سوگنـد می دهم آیـا این موضوع را می دانیـد ؟ گفتنـد : آری . عمر گفت : من اینـک در این بـاره برای شـما توضـیح می دهم ، که خداونـد تبارک و تعـالی در این فی ء و غنیمت ، پیـامبر خود را به چیزی ویژه فرموده است که به دیگری آن را اعطا نفرموده است و خداونـد در این بـاره چنین می فرمایـد آنچه را که خداونـد از امـوال آنـان غنیمت داد ، از آن پیـامبر اوست که شـما برای آن هیـچ اسب و اشتری نتاختیـد : و خداونـد رسولاـن خود را بر هرکه خواهـد چیره می فرمایـد و خـدای بر هر کاری تواناست . (۱۱۳) و این مخصوص پیامبر صـلی الله علیه و آله بود و پیامبر هم آن را میان شـما هزینه می فرمود و کسـی دیگر را بر شـما ترجیـح نـداد و میـان شـما پایـدار داشت و این امـوال بـاقی مانـده است و پیـامبر صـلی الله علیه و آله هزینه سالیـانه اهـل خـود را نخست از آن پرداخت می کرد و اضافه و باقی مانده را در راه خدا و همان گونه که دیگر اموال خدا را هزینه می کرد ، مصـرف می فرمود ، و در تمـام مـدت زنـدگی خود چنین فرمود . چون رحلت کرد ، ابوبکر گفت : من والی هستم و همـان گونه که پیامبر در آن باره عمل می فرمود ، عمل کرد ، و حال آنکه در آن هنگام شما

دو تن عمر به عباس و علی نگریست چنان می پنداشتید که ابوبکر در آن مورد ستمگر و تبهکار است و خدا می داند که او نیکوکار راستگو و به راه راست و پیرو حق بود . چون خداوند عمر ابوبکر را به سر آورد . گفتم من سزاوارترین مردم به ابوبکرم و به رسول خدا و آن را دو یا چند سال از حکومت خود در دست داشتم و همان گونه که رسول خدا و ابوبکر عمل می کردند ، عمل کردم ، و شما دو تن و در آن حال به عباس و علی نگریست می پنداشتید که من در آن باره ستمگر و تبهکارم و خداوند می داند که نیکوکار و به راه راست و پیرو حق هستم . پس از آن هر یک پیش من آمدید و سخن شما در واقع یکی بود . تو ای عباس پیش من آمدی و بهره خود را از برادرزاده ات یعنی از پیامبر را مطالبه کردی و علی هم آمد و بهره همسرش را از مال پدرش مطالبه کرد . به شما گفتم پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه باقی گذاریم ، صدقه است . و چون تصمیم گرفتم به شما دو تن واگذارم ، گفتم بر شما عهد و پیمان و میثاق الهی است که همان گونه عمل کنید که پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و من عمل کرده ایم وگرنه با من سخن مگویید . گفتید با همین شرط به ما واگذار ، و من با همان شرط

به شـما واگذار کردم . آیا اینک داوری دیگری از من می خواهید ، به خدایی که آسـمانها و زمین به فرمان او پابرجای است . تـا هنگـامی که قیـامت برپـای شـود قضـاوت دیگری میـان شـما نخـواهم کرد ، اینـک هم اگر از اداره آن ناتوانیـد ، به خـودم برگردانید و من زحمت شما دو تن را کفایت می کنم .

ابوبکر جوهری می گویـد : ابوزیـد ، از قول اسـحاق بن ادریس ، از عبـدالله بن مبـارک ، از یونس ، از زهری نقل می کنـد که مالک بن اوس بن حدثان خبر بالا را برای او هم همین گونه نقل کرده است . زهری می گوید : این موضوع را برای عروه نقل کردم ، گفـت : مالـک بن اوس راست گفته است ، من خـودم شـنیدم عـایشه می گفتت : همسـران پیـامبر صـلی الله علیه و آله عثمان بن عفان را پیش ابوبکر فرستادند تا میراث آنان را از غنایمی که خداوند ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است ، مطالبه کند و من آنان را از این کار بازداشتم و گفتم آیا از خدای نمی ترسید ، آیا نمی دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : از مـا ارث برده نمی شود ، آنچه باقی بگـذاریم ، صـدقه است . و مقصود پیامبر وجود خودش بود و البته آل محمـد از درآمد آن مال بهره مند می شوند و همسران پیامبر به آنچه گفتم تسلیم شدند .

می گویم ابن ابی الحدید در این احادیث مشکلاتی است . بدین معنی که حدیث نخست متضمن

آن اسـت که عمر گروهی از جمله عثمـان را سوگنـد داده و گفته است شـما را به خـدا سوگنـد می دهم ، مگر نمی دانیـد که رسول خـدا فرموده است : از مـا ارث برده نمی شود و آنچه را بـاقی بگـذاریم ، صـدقه است . و مقصودش از این گفتار وجود خـودش بـود ؟ و آن گروه که عثمـان هم در زمره ایشـان بود گفتنـد : آری . چگونه عثمـان که بر طبق این گفتـار خود از این موضوع آگاه بوده ، حاضـر شده است فرستاده همسران پیامبر پیش ابوبکر بشود و از او بخواهد که میراث ایشان را بدهد ، مگر اینکه گفته شـود عثمـان و سـعد و عبـدالرحمان و زبیر سـخن عمر را از بـاب تقلیـد از ابـوبکر و بر مبنـای حسن ظن در آنچه او روایت کرده است ، تصدیق کرده اند و آن را علم شمرده اند که گاهی بر گمان هم نام علم اطلاق می شود .

و اگر کسـی بگویـد چرا این حسن ظن عثمـان به روایت ابوبکر در آغـاز کار وجود نداشـته است تا نماینـدگی همسـران پیامبر صلی الله علیه و آله را برای مطـالبه میراث ایشـان نپـذیرد ؟ گفته می شود جـایز است در آغـاز کـار نسبت به آن روایت شـک داشـته باشـد و سـپس به سـبب مشاهده نشانه ها و دلایلی که مقتضـی تصدیق آن بوده است ، آن را تصدیق کرده باشد و برای همه مردم این حال اتفاق می افتد .

این جا اشکال دیگری هم وجود دارد و آن این است که بر طبق این روایت عمر ، علی و عباس را

سو گنـد داده است که آیـا آن خـبر را می داننـد و ایشـان گفته انـد آری ، در صـورتی که آن دو از این خـبر آگـاه بوده انـد ، چگونه ممکن است عباس و فاطمه برای طلب میراث خود بدان گونه که در روایات قبلی آمده است و ما هم آن را نقل کردیم پیش ابوبکر بروند ؟ آیا جایز است بگویم عباس خبر ارث نبردن از پیامبر را می دانسـته و سـپس ارثی را که مسـتحق آن نیست مطـالبه کنـد ؟ و آیـا ممکن است گفته شود علی از آن خبر آگـاه بوده و به همسـر خویش اجـازه فرموده است که مـالی را که مسـتحق آن نیست ، مطالبه کنـد و از خانه خود به مسـجد آیـد و با ابوبکر نزاع کند و آن گونه سـخن بگوید ، بدیهی است که این کار فاطمه بـدون اجازه و راءی علی صورت نگرفته است ، وانگهی اگر از پیامبر صـلی الله علیه و آله ارثی برده نمی شود ، تسلیم کردن وسایل شخصی و مرکوب و کفشهای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی اشکال می پذیرد زیرا علی که اصلا وارث پیـامبر نبـوده است و اگر از این جهت که همسـر علی در مظـان ارث بردن بـوده است ، آن هم بر فرض نبودن خـبر نفی میراث آنهـا را به علی تسـلیم کرده است ، باز هم این کار جایز نیست . زیرا خبری که ابوبکر نقل می کنـد مانع از ارث بردن از پیامبر است ، چه اندک و چه بسیار .

و اگر کسی بگوید متن خبر چنین بوده است که از ما

گروه پیامبران سیم و زر و زمین و آب و ملک و خانه به ارث برده نمی شود .

در پاسخ او گفته می شود از مضمون این کلام چنین فهمیده می شود که هیچ چیز از پیامبران ارث برده نمی شود ، زیرا عادت عرب بر این جاری است و مقصود این نیست که فقط از همین اجناس ارث برده نمی شود ، بلکه این تصریح بر اطلاق کلی دارد که از هیچ چیز پیامبران ارث برده نمی شود .

وانگهی در دنباله خبر تسلیم کردن مرکوب و وسایل شخصی و کفشهای پیامبر (ص) آمده است که آن حضرت فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ، آنچه باقی گذاریم ، صدقه است . و نفرموده است از چه چیزها ارث برده نمی شویم . و این اقتضای نفی ارث بردن از همه چیز را دارد .

اما در خبر دوم که آن را هشام بن محمد کلبی از پدرش نقل می کند نیز اشکالی وجود دارد . او می گوید : فاطمه علیهاالسلام فدک را طلب کرد و گفت آن را پدرم به من بخشیده است و ام ایمن هم در این باره برای من گواهی می دهد . ابوبکر در پاسخ گفته است : این مال از پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است و مالی از اموال عمومی مسلمانان بوده است که از درآمد آن پیامبر به افراد نظامی مرکوب می داده و در راه خدا هزینه می فرموده است . بنابراین می توان از ابوبکر پرسید آیا برای پیامبر صلی الله علیه و آله جایز

بوده است که به دختر خود یا به کس دیگری ملک مخصوصی از اموال عمومی مسلمانان را ببخشد ؟ آیا در این مورد بر پیامبر از سوی خداوند متعال وحی شده است یا به اجتهاد راءی خویش آن هم به عقیده کسانی که چنین اجتهادی را برای پیامبر جایز می دانند عمل فرموده است یا آنکه اصلا برای پیامبر انجام دادن این کار جایز نبوده است ؟ اگر ابوبکر پاسخ دهد که برای پیامبر جایز نبوده است ، سخنی بر خلاف عقل و خلاف اعتقاد مسلمانان گفته است ، و اگر بگوید جایز بوده است ، به او گفته خواهد شد پس در این صورت فاطمه علیهاالسلام تنها به ادعا کفایت نکرده و فرموده است ام ایمن هم برای من گواهی می دهد .

و لازم بوده است در پاسخ گفته شود گواهی ام ایمن به تنهایی پذیرفته نیست و این خبر متضمن این پاسخ نیست . بلکه می گوید پس از ادعای فاطمه و اینکه چه کسی برای او گواهی می دهد ، ابوبکر می گوید این مالی از اموال خداوند است و از پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است و این جواب درستی نیست .

اما خبری که آن را محمد بن زکریا از عایشه نقل می کند ، در آن هم اشکالی نظیر اشکال خبر قبلی است ، زیرا در صورتی که علی علیه السلام و ام ایمن برای فاطمه علیهاالسلام گواهی داده باشند که پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به او بخشیده است ، در این صورت امکان راستی سخن فاطمه و سخن عبدالرحمان و عمر

همه با هم فرام باشـد نیست و تاءویلی هم که ابوبکر کرده و گفته است همگی راست می گویید ، درست نیست که اگر فدک را پیامبر به فاطمه بخشـیده باشد دیگر این سـخن ابوبکر که گفته است پیامبر هزینه شما را از آن پرداخت می کرد و باقی مانده آن را تقسیم می کرد و به افراد در راه خدا از آن مرکوب می داد . نمی تواند درست باشد که منافی با هبه بودن فدک است و معنی هبه و بخشـیدن این است که مالکیت فدک به فاطمه منتقل شده است و او می تواند هرگونه بخواهد در آن تصـرف کند و کس دیگر را در آن حقی نیست . چیزی که اینگونه باشد ، چگونه بخشـی از درآمد آن تقسیم می شده است و بخشی دیگر هزینه فراهم کردن مرکوب می شـده است . بر فرض که کسـی بگوید پیامبر صـلی الله علیه و آله پدر فاطمه بوده است و حکم تصـرف آن حضـرت در اموال دخترش مثل تصرف در اموال خودش و بیت المال مسلمانان است و ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله به حکم پدری در اموال فاطمه چنین تصرفی می فرموده است .

به این فرض چنین پاسـخ داده می شود که بر فرض تصـرف پیامبر در اموال فاطمه به عنوان مال فرزندش ، این موضوع مالکیت فاطمه را نفی نمی کنـد و چون پـدر بمیرد ، برای هیچ کس تصـرف در آن مال جایز نیست زیرا هیچ کس دیگر پدر او نیسـت که بتواند تصرف پدران در اموال فرزندان را اعمال کند ، وانگهی عموم یا

بیشتر فقیهان تصرف پدر را در اموال فرزند جایز نمی شمارند .

قسمت چهارم

اشکال دیگر سخن عمر به علی و عباس است که می گوید در آن هنگام ابوبکر را ستمگر تبهکاری می پنداشتید و در مورد خودش هم همین را می گوید که شما مرا هم ستمگر تبهکاری می پنداشتید ، اگر درست باشد که آن دو چنین پنداری داشته اند چگونه این تصور ایشان با آنکه ادعای عمر علم داشته اند که پیامبر فرموده است از من ارث برده نمی شود . ، ممکن است به وجود آمده باشد . به راستی که این سخن از شگفتی ترین شگفتی هاست ، و اگر چنین نبود که حدیث خصومت عباس و علی و قضاوت خواستن ایشان از عمر در کتابهای صحیح حدیث که مورد اتفاق است نقل شده است ، من شگفت نمی کردم و هر یک از این مواردی که گفتیم صحت آن را مخدوش می ساخت ، ولی این حدیث در کتابهای صحاح نقل شده است و در آن تردیدی نیست .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول ابن ابی شیبه ، از علیه ، از ایوب ، از عکرمه ، از مالک بن اوس بن حدثان برای ما نقل کرد که می گفته است : عباس و علی پیش عمر آمدند و عباس گفت میان من و این فلان و بهمان شده قضاوت کن و مردم گفتند میان ایشان قضاوت کن . عمر گفت قضاوت نمی کنم که هر دو می دانند پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود ،

هر چه باقی بگذاریم ، صدقه است .

می گویم ، پذیرفتن این حدیث هم مشکل است ، زیرا آنها برای نزاع در میراث نیامده بودند بلکه در مورد سرپرستی صدقات و اوقاف رسول خدا صلی الله علیه و آله که کدامیک تولیت آن را برعهده داشته باشد ، نه اینکه کدام یک به ارث ببرد ، آمده بودند و خصومت و نزاع هم بر سر تولیت اوقاف بوده است ، آیا جوابش این است که بگوید هر دو می دانند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از ما ارث برده نمی شود !

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از یحیی بن کثیر پدر غسان ، از شعبه ، از عمر بن مره ، از ابوالبختری برای ما نقل کرد که می گفته است ، عباس و علی برای داوری پیش عمر آمدند و عمر به طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف و سعد گفت : شما را به خدا سوگند می دهم آیا شنیده اید که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : هر مال پیامبر ، صدقه وقف است مگر آنچه که از آن هزینه و روزی اهل خود را بپردازد و از ما ارث برده نمی شود . ! و آنان همگی گفتند : آری شنیده ایم . عمر افزود : که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را صدقه می داد و افزون بر آن را تقسیم می فرمود و پس از اینکه رحلت فرمود ابوبکر دو سال عهده دار آن بود و همان گونه رفتار کرد که پیامبر رفتار می

فرمود و شما دو تن می گفتید ابوبکر در این کار ستمگر و خطاکار است و حال آنکه درست عمل می کرد .

پس از ابوبکر که من عهده دار آن شدم ، به شما گفتم اگر می خواهید به شرط آنکه مانند پیامبر و با رعایت عهد او در آن عمل کنید خودتان سرپرستی آن را بپذیرید ، گفتید آری و اینک به داوری پیش من آمده اید . این یکی عباس می گوید : نصب خودم از برادرزاده ام را می خواهم ، و این یکی علی علیه السلام می گوید نصیب همسرم را می خواهم ، و به خدا سوگند جز همان که گفته ام قضاوت دیگری میان شما نخواهم کرد .

می گویم ابن ابی الحدید پذیرفتن این حدیث هم مشکل است ، زیرا بیشتر روایات و نظر بیشتر محدثان حاکی از آن است که آن روایت را هیچ کس جز ابوبکر به تنهایی نقل نکرده است ، و فقها در اصول فقه در مورد پذیرش خبری که آن را فقط یک تن از صحابه نقل کرده باشد به همین مورد استناد می کنند . شیخ ما ابوعلی گفته است : در روایت هم مانند شهادت فقط روایتی پذیرفته می شود که حداقل دو تن آن را نقل کرده باشند ، فقیهان و متکلمان همگی با او مخالفت کرده اند و دلیل آورده اند که صحابه روایت ابوبکر به تنهایی را که گفته است ما گروه پیامبران ارث برده نمی شویم .

پذیرفته اند ، یکی از یاران ابوعلی با تکلف بسیار خواسته است پاسخی پیدا کند و گفته است :

روایت شده است که ابوبکر روزی که با فاطمه علیهاالسلام احتجاج می کرد ، گفت : شما را به خدا سوگند می دهم هر کس در این باره از پیامبر چیزی شنیده است بگوید ، و مالک بن اوس بن حدثان روایت می کند که او هم سخن پیامبر را شنیده است ، و به هر حال این موضوع حاکی از آن است که عمر از طلحه و زبیر و عبدالرحمان و سعد استشهاد کرده است و آنان گفته اند آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ایم ؛ این راویان به روزگار ابوبکر کجا بوده اند هیچ نقل نشده است که یکی از ایشان به روز احتجاج فاطمه علیهاالسلام و ابوبکر چیزی از این موضوع نقل کرده باشند .

ابن ابی الحدید سپس روایات دیگر را هم همین گونه بررسی و نقد کرده است و می گوید : مردم چنین می پندارند که نزاع فاطمه علیهاالسلام با ابوبکر فقط در دو چیز بوده است ، میراث و اینکه فدک به او بخشیده شده است و حال آنکه من در احادیث دیگر به این موضوع دست یافته ام که فاطمه علیهاالسلام در چیز سومی هم نزاع کرده و ابوبکر او را از آن هم محروم کرده است و آن سهم ذوی القربی است . ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری می گوید : ابوزید عمر بن شبه ، از هارون بن عمیر ، از ولید بن مسلم ، از صدقه پدر معاویه ، از محمد بن عبدالله ، از محمد بن عبدالرحمان بن ابی بکر ، از یزید رقاشی ، از انس بن

مالک روایت می کرد که فاطمه علیهاالسلام پیش ابوبکر آمد و گفت : خودت می دانی که در مورد اوقاف و صدقات و آنچه خداوند از غنایم در قرآن با عنوان سهم ذوی القربی یاد فرموده است نسبت به ما ستم روا داشته ای و این آیه را تلاوت می فرمود : و بدانید که از هر چیز که غنیمت و فایده ببرید همانا یک پنجم آن از خدا و پیامبر و خویشاوندان اوست . . . (۱۱۴) ، ابوبکر گفت : پدر و مادرم فدای تو و پدری که از او متولد شده ای ، من در مورد کتاب خدا و حق رسول خدا و خویشاوندان او می شنوم و فرمانبردارم و من هم کتاب خدا را که تو می خوانی ، می خوانم ولی از این آیه چنان نمی فهمم که باید آن سهم از خمس به صورت کامل به شما پرداخت شود . فاطمه فرمود : آیا آن سهم برای تو و خویشاوندان توست ؟ گفت : نه که مقداری از آن را برای شما هزینه می کنم و باقی مانده اش را در مصالح مسلمانان هزینه می سازم . فاطمه گفت : این حکم خداوند متعال نیست . ابوبکر گفت : حکم خداوند همین است ولی اگر رسول خدا در این باره با تو عهدی فرموده یا حقی را برای شما واجب داشته است ، من تو را تصدیق و تمام آن را به تو و اهل تو تسلیم می کنم . فاطمه گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله در این مورد عهد خاصی با من نفرموده

است ، به جز اینکه هنگامی که این آیه نازل شد شـنیدم می فرمود : ای آل محمد مژده باد بر شـما که ثروت برای شما آمد . ، ابوبکر گفت : علم من در مورد این آیه به چنین چیزی نمی رسـد که تمـام این سـهم را به طور کامـل به شـما بـدهم ولی برای شما به انـدازه ای که بی نیاز شویـد و از هزینه شـما هم چیزی بیشتر آید ، خواهد بود . اینک این عمر بن خطاب و ابوعبیده بن جراح حضور دارند از ایشان بپرس و ببین هیچ کدام با آنچه مطالبه می کنی موافق هستند ؟ فاطمه علیهاالسلام به عمر نگریست و همان سـخنی را که به ابوبکر گفته بود به او هم گفت : عمر هم همان گونه که ابوبکر گفته بود پاسخ داد فاطمه علیهاالسلام شگفت کرد و چنین گمان می برد که آن دو در این باره با یکدیگر مذاکره و توافق کرده اند .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوزید ، از قول هارون بن عمیر ، از ولید ، از ابن ابی لهیعه ، از ابوالاسود ، از عروه نقل می کرد که فاطمه از ابوبکر ، فدک و سهم ذوی القربی را مطالبه فرمود که ابوبکر نپذیرفت و آن دو را در زمره اموال خداوند قرار داد .

ابوبکر جوهری می گویـد : ابوزیـد ، از احمـد بن معاویه ، از هیثم ، از جویبر ، از ابوالضـحاک ، از حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام برای ما نقل کرد که ابوبکر سهم ذوی القربی را از فاطمه و

بنی هاشم بازداشت و آن را در راه خدا و برای خرید اسب و سلاح قرار داد .

ابوبکر جوهری می گوید : همچنین ابوزید ، از حیان بن هلال ، از محمد بن یزید بن ذریع ، از محمد بن اسحاق برای ما نقل کرد که می گفته است : از ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام پرسیدم هنگامی که علی علیه السلام به حکومت عراق و مردم رسید در مورد سهم ذوی القربی چگونه رفتار کرد ؟ گفت همان روشی را که ابوبکر و عمر داشتند معمول داشت ، گفتم : چگونه و به چه سبب شما این حرفها را می گویید . گفت : به خدا سوگند ، اهل و خویشاوندان علی بیرون از راءی او چیزی نمی گویند . پرسیدم پس چه چیزی او را بازداشته است ؟ فرمود : خوش نمی داشت که بر او مدعی شوند که مخالفت ابوبکر و عمر می کند . ابوبکر جوهری می گوید : مومل بن جعفر برای من ، از قول محمد بن میمون ، از داود بن مبارک نقل کرد که می گفته است : در بازگشت از حج همراه گروهی پیش عبدالله بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن رفتیم و مسائلی را از او پرسیدم ، گفت : این سؤ ال را از پدربزرگم عبدالله بن حسن کرده اند و او پاسخ داده است که مادرم یعنی حضرت فاطمه زنی به تمام معنی راستگو و دختر پیامبر مرسلی بود که در حال خشم بر کسی درگذشت و ما هم به سبب خشم او ، خشمگین

هستیم و هرگاه او راضی شود ، ما هم راضی خواهیم شد .

ابوبکر جوهری می گوید : ابوجعفر محمد بن قاسم می گوید : علی بن صباح گفت : ابوالحسن شعر کمیت (۱۱۵) را به روایت مفضل (۱۱۶) برای ما این چنین خواند : به امیرالمؤ منین علی عشق می ورزم و در عین حال راضی به دشنام دادن به ابوبکر و عمر نیستم ، هر چند که فدک و میراث دختر پیامبر را ندادند اما نمی گویم کافر شده اند ، خداوند خود می داند که آنان برای روز رستاخیز چه بهانه ای به هنگام پوزش خواهی فراهم آورده اند .

ابن صباح می گوید : ابوالحسن از من پرسید آیا معتقدی که کمیت در این شعر خود آن دو را تکفیر کرده است ؟ گفتم : آری . گفت : همچنین است .

ابن ابی الحدید سپس یکی دو روایت دیگر در مورد مراجعه فاطمه علیهاالسلام برای دریافت میراث خود به ابوبکر و خطبه ای از او را نقل کرده است و اشعاری از مهیار دیلمی را آورده است که بیرون از مباحث تاریخی است و بر شیعیان تاخته و دفاع از ابوبکر و عمر پرداخته است . در فصل دوم که موضوع میراث بردن یا نبردن از پیامبر صلی الله علیه و آله را مورد بررسی قرار داده است ، مطالب سیدمرتضی رحمه الله را از کتاب الشافی در اعتراض به قاضی عبدالجبار معتزلی و رد مطالب کتاب المغنی او را به تفصیل آورده است که بحث کلامی مفصل و خواندنی و بیرون از چارچوب مطالب تاریخی

است . همین گونه است فصل سوم که آیا فدک از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیهاالسلام بخشیده شده است یا نه که مشتمل بر مباحث دقیق کلامی و فقهی و اصولی است و گاهی نکته ای لطیف به چشم می خورد که از جمله آنها این لطیفه است که ابن ابی الحدید آن را آورده است .

می گوید : خودم از علی بن فارقی که مدرس مدرسه غربی در بغداد بود پرسیدم : آیا فاطمه در آنچه می گفته است ، راستگو بوده است ؟ گفت : آری . گفتم : چرا ابوبکر فدک را به او که راست می گفته است ، تسلیم نکرده است ؟ خندید و جواب بسیار لطیفی داد که با حرمت و شخصیت و کمی شوخی کردن او سازگار بود . گفت : اگر آن روز به مجرد ادعای فاطمه فدک را به او می داد ، فردای آن روز می آمد و خلافت را برای همسر خویش مدعی می شد و ابوبکر را از مقامش برکنار می کرد و دیگر هیچ بهانه ای برای ابوبکر امکان نداشت زیرا او را صادق دانسته بود و بدون هیچ دلیل و گواهی فدک را تسلیم کرده بود . و این سخن درستی است بر فرض که علی بن فارقی آن را به شوخی گفته باشد . قاضی عبدالجبار هم سخن خوب و پسندیده ای از قول شیعیان بیان کرده است و در آن باره اعتراضی نکرده است .

می گوید : کار پسندیده این بوده است که صرف نظر از دین ، کرامت ، ابوبکر و

عمر را از آنچه مرتکب شدند ، باز می داشت و به راستی این سخن را پاسخی نیست که شرط کرامت و رعایت حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و پاس عهد آن حضرت را می داشتند و بر فرض که مسلمانان از حق خود از فدك نمی گذشتند ، به فاطمه چیزی پرداخت می شد که دلش را خشنود سازند و این کار برای امام بدون مشورت با مسلمانان هم در صورتی که مصلحت بداند جایز است . به هر حال امروز فاصله زمانی میان ما و ایشان بسیار شده است و حقیقت حال را نمی دانیم و کارها به خدا باز می گردد .

ابن ابی الحدید سپس به شرح عبارت دیگر این نامه پرداخته است و مشکلات لغوی و ادبی آن را توضیح داده است و هیچ گونه مطلب تاریخی در آن نیامده است .

جزء شانزدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت و جلد هفدهم از پی خواهد آمد . (۱۱۷)

اول خرداد ۱۳۷۰

هفتم ذی قعده الحرام ۱۴۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الواحد العدل

(۴۷) : از وصیت آن حضرت است به حسن و حسین علیهماالسلام پس از آنکه ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد او را ضربت زد (۱۱۸)

توضیح

در این وصیت که چنین آغاز می شود : اوصیکما بتقوی الله و الا تبغیا الدنیا و ان بغتکما شما را سفارش می کنم به بیم از خدا و اینکه دنیا را مجویید هر چند دنیا پی شما آید .

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و اصطلاحات به مناسبت سفارش اکیدا امیرالمؤ منین علیه السلام در مورد همسایه بحثی اخلاقی در این زمینه آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

فصلی در اخباری که در حقوق همسایه وارد شده است

علی علیه السلام در مورد همسایگان سفارش فرموده است . و اینکه فرموده است سفارش پیامبر شماست و به صورت خبر مرفوع از قول عبدالله بن عمر هم نقل شده است که چون گوسپندی کشت پرسید : آیا به همسایه یهودی ما چیزی از آن هدیه داده اند ؟ که من شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : جبریل همواره و چندان مرا در مورد همسایه سفارش فرمود تا آنجا که گمان بردم به زودی همسایه از همسایه ارث خواهد برد .

در حدیث آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : هر کس به خدای و روز رستاخیز ایمان آورده است باید که همسایه خویش را گرامی دارد . و از همان حضرت روایت است : همسایه بد در محل اقامت ، درهم شکننده پشت است . نیز از همان حضرت نقل شده است : از گرفتاریهای سخت ، همسایه بدی است که با تو در محل اقامت باشد ، اگر کاری پسندیده بیند آن را پوشیده می دارد به خاک می سپارد و اگر کار زشتی ببیند

آن را پراکنده و فاش می سازد .

و از جمله دعاها این دعاست : بارخدایا از مالی که مایه آزمون و گرفتاری باشد و از فرزندی که بر من گران جانی کند و از زنی که زود آدمی را پیر کند و از همسایه ای که با چشم و گوش خود مرا بپاید و اگر کار پسندیده ای بیند پوشیده دارد و اگر کاری نکوهیده را شنود آن را منتشر سازد ، به تو پناه می برم .

ابن مسعود در حدیثی از قول پیامبر نقل می کند : سوگند به کسی که جان من در دست اوست بنده تسلیم و مسلمان نمی شود تا گاهی که دل و زبانش شود و همسایه اش از بدیهای او در امان باشد . گفتند مقصود از بدیها چیست ؟ فرمود : تندخویی و ستم .

لقمان به فرزند خود فرموده است : پسرکم بارهای سنگین سنگ و آهن بر دوش کشیده ام چیزی را سنگین تر از سنگینی همسایه بد احساس نکرده ام .

و شعری سروده اند که هان کسی پیدا می شود که خانه ای را که به سبب ناخوش داشتن یک همسایه به فروش می رسد ، بسیار ارزان خریداری کند ؟

اصمعی گفته است : شامیان با رومیان همسایه بودند ، دو خصلت نکوهیده پستی و کم غیرتی را از آنان گرفتند و مردم بصره با خزر همسایه شدند ، دو خصلت کم وفایی و زناکاری را از ایشان گرفتند ، و مردم کوفه که همسایه مردم سواد شدند ، دو خصلت سخاوت و غیرت را از آنان گرفتند .

گفته می

شـده است هر کس بر همسـایه خود دستیازی کنـد از برکت خانه خود محروم می شود و هر کس همسایه خود را آزار دهـد ، خداوند خانه اش را میراث می برد .

ابوالهجم عدوی (۱۱۹) ، خـانه خود را که در همسـایگی سـعید بن عاص بود به صـدهزار درهم فروخت ، چون مشتری بهای خانه را آورد ، ابوالهجم گفت : این بهای خانه است ، بهای همسایگی آن را هم بایـد بـدهی . خریدار گفت : چه همسایگی ؟ گفت : همسـایگی سـعید بن عـاص را . مشتری گفت : هرگز کسـی برای همسـایگی پول داده و آن را خریـده است ؟ گفت : خانه ام را پس بـده و پول خود را بردار . من همسایگی مردی را از دست نمی دهم که اگر در خانه می نشـینم . احوال مرا می پرسد و هرگاه مرا می بیند سـلامم می دهد و هرگاه از او غایب می شوم حفظالغیب می کند و هرگاه به حضورش می روم مرا به خـود مقرب می دارد و هرگـاه چیزی از او می خـواهم حـاجت مرا برمی آورد و در صـورتی که چیزی از او نخـواهم او می پرسـد که آیا چیزی نمی خواهی و اگر گرفتاری برای من رسـد از من گره گشایی می کنـد . چون این خبر به سـعید بن عاص رسید ، صدهزار درهم برای او فرستاد و گفت : این پول خانه ات و خانه هم از آن خودت باشد .

حسن بصری گفته است : حسن همسایگی در خودداری از آزار همسایه نیست ، بلکه حسن همسایگی شکیبایی

بر آزار همسایه است .

زنی پیش حسن بصری آمد و از نیاز خود شکایت کرد و گفت : من همسایه توام .

حسن پرسید : میان من و تو چند خانه فاصله است ؟ آن زن گفت : هفت خانه . حسن نگریست زیر تشکش هفت درهم بود ، همان را به او داد و گفت : نزدیک بوده است که هلاک شویم .

ابومسلم خراسانی صاحب دولت ، اسبی بسیار تندرو را سان دید و به یاران خود گفت : این اسب برای چه کاری خوب است ؟ آنان گفتند : برای شرکت در مسابقه اسب دوانی و شکار گورخر و شترمرغ و تعقیب کسی که از جنگ گریخته است . گفت : خوب و مناسب نگفتید برای گریز از همسایه بد شایسته است .

در حدیث مرفوعی از رسول خدا که از جابر نقل شده چنین آمده است : همسایگان سه گونه اند ، همسایه ای که یک حق دارد و همسایه ای که دو حق دارد و همسایه ای که سه حق . همسایه ای که فقط یک حق دارد ، همسایه مشرکی است که خویشاوند نباشد که حق او فقط همسایگی است . همسایه مسلمانی که خویشاوند نباشد ، او را دو حق است و همسایه مسلمان خویشاوند که او را سه حق است ، و کمترین پاس داشتن حق همسایگی این است که همسایه ات را با بوی دیگ غذای خود ناراحت نسازی مگر اینکه کاسه ای از آن برای او فرستی . (۱۲۰)

(۴۹) : از نامه آن حضرت است به معاویه (۱۲۱)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ان

الـدنیا مشـغله عن غیرهـا ، و سـپس همانا دنیا سـر گرم دارنـده از غیر آن آخرت است . ابن ابی الحدیـد چنین آورده است : این گفتـار نظیر مثلی است که گفته شـده است سـر گرم به دنیـا همچون کسـی است که آب دریـا را بیاشامـد که هر چه بیشـتر می آشامد تشـنگی او افزون می شود و اصل در این مورد ، این گفتار خداوند است که فرموده است : اگر برای آدمی دو صـحرای انباشته از زر باشد به جستجوی سومی است و چشم آدمی را چیزی جز خاک انباشته نمی سازد و این از آیاتی است که تلاوت آن نسخ و متروک شده است .

نصـر بن مزاحم این نامه را آورده و گفته است که امیرالمؤ منین آن را برای عمرو بن عاص نوشـته است و در روایت او افزونی هـایی هسـت کـه سیدرضـی آن را ذکر نکرده است و چنین است : امـا بعـد ، دنیـا بازدارنـده آدمی از آخرت است (۱۲۲) و دنیادار با حرص و آز گرفتار آن است ، به هیـچ چیزی از آن نمی رسـد مگر آنکه برای او آزمنـدی بیشتری گشوده می شود و گرفتاری هایی برای او می آورد که رغبت او را به آن می افزاید .

دل بسـته به دنیا با آنچه به دست آورد از آنچه به آن نرسـیده است بی نیاز نمی شود ، سـرانجام هم جدایی از آنچه جمع کرده است خواهـد بود سـعادتمند کسـی است که از غیر خود پنـد و عبرت گیرد ، اینک ای ابا عبـدالله مزد خویش را تباه مساز و در باطل معاویه شریک

مشو که معاویه مردم را خوار و زبون ساخته و حق را به تمسخر گرفته است ، والسلام .

نصر بن مزاحم می گوید : این نخستین نامه ای است که علی علیه السلام به عمرو عاص نوشته است و عمرو عاص پاسخ داده است که تو باید به حق برگردی و شورای پیشنهادی ما را بپذیری ، و علی علیه السلام پس از آن نامه درشتی به عمرو عاص نوشت و در همان نامه مثل او را چون سگی (۱۲۳) دانسته است که از پی مرد حرکت می کند و در نهج البلاغه آمده است . (۱۲۴)

(۵۱) : از نامه آن حضرت به کارگزارانش بر جمع خراج (۱۲۵)

در این نامه که با این عبارت آغاز می شود : اما بعد فان من لم یحذر ما هو سائر الیه ، لم یقدم لنفسه ما یحرزها . اما بعد ، هر کس از آنچه به سوی آن خواهد رفت رستاخیز برحذر نباشد ، برای خود چیزی که او را از عذاب محفوظ بدارد از پیش نفرستاده است .

ابن ابی الحدید چنین گفته است : امیرالمؤ منین علیه السلام جمع کنندگان خراج را منع کرده است که مبادا وسایل لازم و ضروری خراج دهندگان را برای گرفتن خراج بفروشند ، همچون جامه ها و مرکب و گاوهایی را که برای شخم زدن لازم دارند و برده ای که عهده دار خدمتگزاری و امربری است . همچنین آنان را نهی فرموده است که مبادا برای وصول خراج ، خراج دهنده را بزنند . ابن ابی الحدید در پی این سخن خود می نویسد :

عدی بن ارطاه نامه ای به عمر بن

عبـدالعزیز نوشت و از او اجازه خواست که کارگران و مودیان را شـکنجه دهـد . عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت : گویی من برای تو سپری از عـذاب خداونـد هسـتم و پنداشـته ای که خشـنودی من تو را از خشم خداونـد می رهاند ؟ بر هر کس حجت تمـام شـد و بـدون فشار اقرار کرد ، او را به پرداخت آن وادار کن ، اگر توانا بود از او وصول کن و اگر از پرداخت خودداری کرد او را به زنـدان بیفکن و اگر توان پرداخت نداشت پس از سوگنددادن او به خدا که توان پرداخت ندارد ، آزادش کن که اگر آنان با جنایات خود خدا را ملاقات کنند برای من خوشتر است که من با خونهای آنان ، خدا را ملاقات کنم .

(۵۲) : از نامه آن حضرت است به امیران شهرها درباره وقت نماز (۱۲۶)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعـد فصـلوا بالناس الظهر حتی تفی ء الشـمس مثل مربض العنز اما بعـد ، نماز ظهر را با مردم هنگامی بگزارید که خورشید به مغرب بازگردد همچون آغل بز .

هر چنـد ابن ابی الحدیـد در این نـامه هیـچ گونه موضوع تـاریخی نقـل نکرده است ولی بحثی فقهی و دقیق در مورد اختلاـف فقهای مذاهب مختلف اسـلامی درباره زمان فضیلت گزاردن نمازها آورده است که برای اطلاع از آرای مذاهب مختلف بسیار سودمند است . او نخست عقیده ابوحنفیه و سـپس عقیده شافعی و مالک را نقل می کند و پس از بیان آنها در فصـلی جداگانه عقیده شیعه امامیه را از کتاب المقنعه شیخ مفید آورده است و چگونگی پیداکردن وقت ظهر را به طریق نصب شاخص

از قول او بیان می دارد .

(۵۳) : از نامه آن حضرت که آن را برای مالک اشتر . . .

توضیح

قسمت اول

از نـامه آن حضـرت که آن را برای مالـک اشتر که خـدایش رحمت فرمایـد به هنگـامی که پس از آشـفته شـدن کار مصـر بر محمـد بن ابی بکر امیر آن دیـار او را به امارت مصر گماشـته ، نوشـته است . این نامه مفصل ترین عهـدنامه است و از همه نامه های آن حضرت زیباییهای بیشتری دارد .

در این عهـدنامه که چنین آغـاز می شـود : بسم الله الرحمن الرحیم هـذا مـا امر به عبـدالله علی امیرالمؤ منین مالـک بن حـارث الاشتر به نام خداوند بخشنده مهربان این فرمانی است از بنده خدا علی امیرمؤ منان به مالك اشتر پسر حارث (۱۲۷)

ابن ابی الحدیـد شـرح آن را در صـد صـفحه آورده است که بخشـی از آن توضـیح لغـات و صـنایع لفظی و معنوی و بیرون از مقوله تاریـخ است و بخشـی دیگر گزینه هـایی اخلاـقی است و کلمات قصاری که از قول اشـخاص مختلف آورده است . این بنده در ترجمه این صد صفحه به لطایفی از آن که خالی از جنبه تاریخی نیست ، بسنده می کنم .

ابن ابی الحدید می نویسد : علی علیه السـلام به او فرموده است : به خاطر داری که خودت اخبار حاکمان را گوش می دادی ، گروهی را می سـتودی و برخی را نکـوهش می کردی ؟ اینـک به زودی مردم دربـاره چگـونگی حکمرانی تو سـخن خواهند گفت ، برحذر باش که بر تو خرده گرفته نشود و نکوهیده نشوی ، آن چنان که خودت کسانی را که سـزاوار نکوهش بودند ، عیب و نکوهش

می کردی . نیکوکاران را با خوشنامی که خداوند درباره ایشان به زبان بندگانش جاری می سازد می توان شناخت و در مورد تبهکاران هم همین گونه است .

و گفته شده است زبانهای مردم قلمهای خداوند سبحان درباره پادشاهان است .

سپس به او فرمان می دهد که هرگاه ابهت و عظمت ریاست و امارت در نظرش می آید و جلوه گر می شود ، بزرگی و توان خداوند را در از میان بردن و به وجودآوردن و زنده ساختن و میراندن به یاد آورد که تذکر این موضوع جوشش غرور و تکبر را فرو می نشاند و با چنین تذکری به فروتنی می گراید .

امیرالمؤ منین علی علیه السلام سپس به او نشان می دهد که قانون امیری کوشش در جلب رضایت عامه مردم است که اگر عامه مردم از امیر راضی باشند ، نارضایتی خواص برای او زیانی ندارد و حال آنکه اگر عامه ناراضی شوند ، رضایت خواص برای او سودی نخواهد داشت . و این مثل آن است که اگر در شهر ده بیست تن از توانگران و ثروتمندان در التزام والی قرار می گیرند و او را خدمت کنند و با او افسانه سرایی نمایند و به ظاهر برای او همچون دوست شوند ، همه اینان و نظایرشان از اطرافیان امیر و شفاعت کنندگان و مقربان درگاهش در صورتی که عامه مردم او را نپسندند نمی توانند برای او کاری انجام دهند نمی توانند برای او کاری انجام دهند ، وانگهی برای خواص می توان بدل و جایگزین فراهم کرد و حال آنکه برای عامه جایگزین و بدل

نیست و اگر عامه مردم بر او بشورند همچون دریا خواهند بود که چون طوفانی شود هیچ کس را یارای ایستادگی در قبال آن نیست و حال آنکه خواص چنین نیستند .

ابن ابی الحدید سپس فصلی درباره نهی از ذکر عیبهای مردم و آنچه در این مورد آمده ، آورده است و فصلی دیگر در لزوم نشنیدن سخن چینی بیان کرده است که یکی دو مورد آن چنین است : مصعب بن زبیر ، احنف را بر کاری مورد عتاب قرار داد . احنف آن را انکار کرد ، مصعب گفت : مردی مورد اعتماد به من خبر داده است . احنف گفت : ای امیر ، هرگز شخص مورد اعتماد سخن چینی نمی کند .

خسروان ساسانی به کسی اجازه نمی دادند که سکباج بپزد ، و آن را ویژه مطبخ پادشاه می دانستند . سخن چینی پیش انوشروان چنین گزارش کرد که فلانی ، ما را که گروهی بودیم به خوراکی دعوت کرد که سکباج در آن بود تت انوشروان بر رقعه او نوشت : خیرخواهی تو را می ستاییم و دوست تو را در مورد بد انتخاب کردن برادرانش نکوهش می کنیم .

هنگامی که ولید بن عبدالملک جانشین پدر خود در دمشق بود ، مردی پیش او آمد و گفت : ای امیر مرا نصیحتی است . گفت : بگو ، گفت : یکی از همسایه های من پوشیده از ماءموریت جنگی خود برگشته است . ولید گفت : تو با این کار خود ما را آگاه ساختی و همسایه بدی هستی ، اینک اگر می خواهی کسی را همراه

تو برای تحقیق بفرستیم ، اگر دروغگو باشی آزارت خواهیم داد و اگر راستگو باشی تو را خوش نخواهیم داشت و اگر ما را به حال خود رها کنی ، رهایت می کنیم . گفت : ای امیر تو را به حال خود رها می کنم . گفت : برگرد و پی کارت برو .

نظیر این داستان از عبدالملک هم نقل شده است که کسی از او خواست در خلوت با او سخن بگوید . عبدالملک به همنشینان خود گفت : اگر مناسب می دانید بیرون بروید و آنان بیرون رفتند و همین که آن مرد آماده سخن گفتن شد ، عبدالملک به او گفت : نخست آنچه را می گویم گوش کن ، برحذر باش که مرا ستایش نکنی که من از تو به خویشتن آشناترم ، و اگر می خواهی مرا تکذیب کنی که برای کسی که او را تکذیب می کنند ، راءیی نیست و اگر می خواهی درباره کسی سخن چینی کنی ، من سخن چینی را دوست نمی دارم . آن مرد گفت : آیا امیرالمؤ منین اجازه بازگشت می دهد ؟ گفت : هرگاه می خواهی برو . یکی از شاعران چنین سروده است : به جان خودت که دشمن امیر او را دشنام نداده است ، بلکه آن کس که آن خبر را به امیر می رساند او را دشنام داده است .

ابن ابی الحدید در شرح این جمله که امیرالمؤ منین فرموده است : همانا که بخل و ترس و آزمندی گرچه خوی های مختلفی است ولی در سوءظن داشتن نسبت به خدا هر سه

مشترک هستند ، می گوید : سخنی پرارزش و فراتر از سخن همه حکیمان است .

می فرماید این سه خوی و خصلت دارای فصل مشترکی است که سوءظن نسبت به خداوند است ، زیرا شخص ترسو با خود می گوید اگر جلو بروم و اقدام کنم ، کشته می شوم ، و بخیل می گوید اگر خرج کنم و ببخشم ، فقیر می شوم ، و آزمند می گوید اگر کوشش و جدیت نکنم آنچه را که می خواهم به آن برسم ، از دست می دهم ، و بازگشت این امور و ریشه آن در بدگمانی نسبت به خداوند است که اگر آدمی نسبت به خدا خوش گمان و یقین او راست باشد به خوبی می داند که اجل و روزی و توانگری و نیازمندی همه مقدر است و هیچ یک از آنها بدون قضای خداوند متعال نخواهد بود .

ضمن شرح جمله همانا بدترین وزیران تو آنانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بوده اند پس از استشهاد به یکی دو آیه قرآن مجید ، داستان تاریخی زیر را آورده است : مردی از خوارج را پیش ولید بن عبدالملک آوردند ، ولید از او پرسید درباره حجاج چه می گویی ؟ گفت : می خواهی چه بگویم ، مگر جز این است که او یکی از خطاهای تو و شرری از شعله تو است ، خداوند تو را و همراه تو حجاج را لعنت کناد و شروع به دشنام دادن به آن دو کرد . ولید به عمر بن عبدالعزیز نگریست و گفت : درباره این مرد چه می گویی

؟ عمر گفت : چه بگويم ، مردی است كه شـما را دشـنام داده است ، اگر می خواهيـد دشـنامش دهيـد همان گونه كه به شـما دشنام داده است و يا او را عفو كنيد . وليد خشمگين شد و به عمر بن عبدالعزيز گفت : تو را جز خارجی نمی پندارم . عمر بن عبدالعزيز گفت : من هم تو را جز ديوانه ای نمی پندارم و برخاست و خشمگين بيرون رفت . خالد بن ريان سالار شرطه وليد ، خـود را به عمر بن عبـدالعزيز رسانـد و گفت : چه چيزی تو را واداشت كه بـا اميرمؤ منـان اين گونه سـخن بگويی ؟ من دسـته شمشـيرم را در دست داشتم و منتظر بودم چه هنگامی فرمان به زدن گردنت می دهد . عمر گفت : بر فرض كه به تو فرمان می داد آن را انجام می دادی ؟ گفت : آری . چون عمر بن عبدالعزيز به خلافت رسيد ، خالد بن ريان در حالی كه شمشير خود را حمايل كرده بود آمد و بالاسـر او ايسـتاد . عمر به او نگريست و گفت : ای خالد شمشـيرت را كنار بگذار كه تو در هر فرمانی كه مـا بـدهيم فرمـان برداری . مقابل عمر دبيری نشسـته بود كه دبيری وليـد را هم عهـده دار بود ، به او هم گفت : قلمت را بر زمين بگـذار كه بـا آن هم سود می رسـانی و هم زيـان ، بارخـدايا من اين دو را فرو نهـادم آنـان را به رفعت مرسـان و به خـدا سوگند خالد و آن دبير از آن پس تا هنگامی

که مردند ، فرومایه و زبون بودند .

غزالی در کتاب احیاء علوم الدین می نویسد : همین که زهری به درگاه خلیفه پیوست و با قدرتمندان درآمیخت یکی از برادران دینی او برایش چنین نوشت :

ای ابابکر ، خداوند ما و تو را از فتنه ها به سلامت دارد ، تو گرفتار حالتی شده ای که برای هر کس که تو را می شناسد ، شایسته است برای تو دعا کند و بر تو رحمت آورد . که تو پیری سالخورده شده ای نعمتهای خداوند نسبت به تو از آنچه از کتاب خود به تو فهمانده و از سنت پیامبرش آموزش داده ، بسیار سنگین است و بار گرانی بر دوش توست . خداوند از علما این چنین عهد و پیمان نگرفته بلکه فرموده است : برای آنکه آن را بر مردم روشن سازید و پوشیده مداریدش (۱۲۸) ، و بدان ساده ترین کاری که مرتکب شده ای و سبک ترین گناهی که بر دوش کشیده ای ، این است که انیس تنهایی ستمگران شده ای و با نزدیک شدن به کسی که حق را انجام نمی دهد ، راه گمراهی را آسان پیموده ای . ستمگران با نزدیک ساختن تو به خودشان باطلی را رها نکرده اند ، بلکه تو را به صورت محوری درآورده اند که سنگ آسیاب ستم ایشان بر گرد تو می گردد و تو را پلی قرار داده اند که برای رسیدن به گناه خود از آن می گذرند و نردبانی برای وصول به گمراهی خویش گرفته اند . وانگهی در پناه نام تو در دل

عالمـان شک می افکننـد و دلهای نادانان را در پی خود می کشـند ، آنچه که برای تو آباد کرده انـد در قبال آنکه دین و حال خوش تو را به تبـاهی داده انـد ، چه بسـیار چیزهـا که از تو بهره برداری کرده انـد و در امـان نیسـتی که از آن گروه باشـی که خداوند درباره شان فرموده است : پس از ایشان گروهی جانشـین آنان شدند که نماز را تباه ساختند و از شهوتها پیروی کردند و به زودی به گمراهی خواهنـد افتـاد . (۱۲۹) ای ابـابکر تو بـا کسـی معامله می کنی که نادان نیست و فرشـته ای بر تو موکل است که غافل نمی مانـد ، دین خود را که دردمنـد شده است ، مداوا کن و زاد و توشه خویش را فراهم ساز که سـفری دور و دراز در پیش است و هیچ چیز بر خدا در زمین و آسمان پوشیده نمی ماند ، (۱۳۰) والسلام . (۱۳۱)

ضمن شـرح این جمله ثم رضـهم علی الا۔ یطروک ، و سـپس ایشـان را چنان تربیت کن که تو را تملق نگوینـد و در حضورت ستایش نکنند ، چنین آورده است :

در خبر آمده است : بر چهره ستایشگران چاپلوس خاک بپاشید .

مردی در حضـور علی علیه السـلام او را سـتود و فراوان مـدح کرد ، آن مرد در نظر علی به نفـاق متهم بـود . به او فرمـود : من فروتر از آن هستم که گفتی و فراتر از آنم که در دل داری .

به روز بیعت با عمر بن عبدالعزیز ،

خالـد بن عبـدالله قسـری برخاست و گفت : ای امیرالمؤ منین خلافت هر کس را آراسـته باشـد ، تو خلافت را آراسـته ای و هر کس را به شرف رسانده باشد ، اینک تو خلافت را به شرف رساندی ، تو همان گونه ای که شاعر گفته است :

و اذالدر زان حسن وجوه

کان للدر حسن وجهک زینا (۱۳۲)

عمر بن عبدالعزیز گفت : به این دوست شما سخنوری ارزانی شده و از خرد محروم شده است و فرمان داد بنشیند .

ضمن شـرح این جمله ثم الصق بـذوی المروآت و الاـ حسـاب . . . ، آن گـاه به کسـانی توجه کن که از خانـدانهای بامروت و والاگهرند . ، ابن ابی الحدید نامه ای را که اسکندر به ارسطو نوشته است و پاسخ ارسطو را به او نقل کرده چنین گفته است :

و شایسته است در این مورد پاسخی را که ارسطو برای اسکندر در باب محافظت و نگهداری افراد خانواده دار و والاتبار نوشته و پیشـنهاد کرده است که آنـان را به ریاست و امیری ویژه دارد و از آنان به مردم عامه و سـفلگان مراجعت نکنـد ، بیاوریم که تاءییدی در مورد سخن امیرالمؤ منین علی علیه السلام و وصیت اوست .

چون اسـکندر ایران شـهر را که همـان عراق و کشور خسـروان است ، گشود و دارای پسـر دارا را کشت ، برای ارسـطو که در یونان بود چنین نوشت :

ای حکیم ! از ما بر تو سلام باد و سپس هر چند گردش افلاک و علتهای آسمانی چندان ما را در کارها

کامیاب کرده است که مردم مسخر فرمان ما شده اند ولی به سبب نیاز ما به حکمت و دانش تو ، اینک آن را بهتر احساس می کنیم ، ما منکر فضل تو نیستیم و اقرار به منزلت تو داریم و در مشورت با تو و اقتداء به اندیشه تو و اعتماد به امر و نهی تو احساس آرامش می کنیم که مزه آن نعمت را چشیده ایم و برکت آن را آزموده ایم . آن چنان که به سبب گوارابودن آن در نظر ما و رسوخ آن در ذهن و خرد ما ، پند و اندرز تو برای ما همچون غذا شده است و همواره بر آن اعتماد می کنیم و رشته فکر خود را با آن مدد می دهیم ، همچون جویبارها که از بارش باران دریاها مدد می گیرد و همان گونه که شاخه ها بر تنه و ریشه درخت متکی است و چون نیروگرفتن اندیشه های پسندیده از یکدیگر است . و همانا چندان فتح و ظفر و پیروزی برای ما صورت گرفته است و چندان دشمن را درمانده ساخته ایم که گفتار از وصف آن ناتوان است و زبان آن کس که نعمت به او ارزانی شده است ، از سپاس کوتاه است و فرو ماند . از جمله این فتوح آن است که از سرزمینهای سوریه و جزیره گذشتیم و به بابل و سرزمین پارس رسیدیم و همین که نزدیک آن دیار و مردمش بودیم چیزی نگذشت که تنی چند از پارسیان سر پادشاه خود را برای من هدیه آوردند ، به امید آنکه در پیشگاه ما به حظ

و بهره ای رسند . ما به سبب بی وفایی و کمی رعایت حرمت و بدرفتاری ایشان فرمان دادیم آنان را بر دار آویختند . سپس دستور دادیم و همه شاهزادگان و آزادگان و افراد شریف را جمع کردند . مردانی دیدم تنومند و سخت باخرد که اندیشه و ذهن و ایشان آماده و وضع ظاهر و سخن آنان پسندیده بود و سخن و اندیشه شان دلیل بر دلیری و نیرومندی آنان بود و چنین به نظر می رسید که اگر قضای خداوند ما را بر ایشان پیروز نمی کرد و غلبه نمی داد ، راهی برای پیروزشدن ما بر آنان وجود نداشت و ممکن نبود که تسلیم شوند . ما این کار را دور از خرد و مصلحت نمی بینیم که بن و ریشه همه آنان را قطع کنیم و آنان را به گذشتگان ایشان ملحق سازیم تا بدین گونه دل از گناهان و فتنه انگیزیهای ایشان در امان قرار گیرد ولی چنین مصلحت دیدیم که در اعمال این نظریه در مورد کشتن ایشان بدون مشورت با تو شتاب نکنیم ، بنابراین در این باره که راءی تو را خواسته ایم ، نظر خود را پس از بررسی صحت آن و سنجیدن آن با اندیشه روشن خود ، برای ما گزارش کن و سلام اهل سلام بر ما و بر تو باد .

قسمت دوم

ارسطو برای اسکندر چنین نوشت :

برای شاه شاهان و بزرگ بزرگان ، اسکندر در پیروزی بر دشمنان تاءیید شده است و چیرگی بر پادشاهان به او هدیه داه می شود ، از کوچکترین بندگان و کمترین بردگانش ارسطو طالیس

که اقرارکننده به سجده است و تواضع در سلام و اعتراف به فرمان برداری دارد . . .

همانا برای هر سرزمین به ناچار بخشی از فضایل موجود است و سهم سرزمین فارس دلیری و نیرومندی است و اگر تو اشراف ایشان را بکشی ، افراد فرومایه را به جای ایشان جایگزین می کنی و منازل بر کشیدگان را به سفلگان ارزانی می داری و اشخاص بی ارزش و پست را به مراتب اشخاص گرانقدر چیره می سازی ، و پادشاهان هرگز به بلایی سخت تر از این گرفتار نمی شوند که سفلگان بر کشور چیره و اشخاص بی آبرو عهده دار کارها شوند که از هر چیز برای خواری پادشاهی آنان خطرناک تر است . بنابراین به تمام معنی از این کار برحذر باش و مبادا برای فرومایگان امکان چیرگی را فراهم آوری که اگر از این پس کسی از آنان بر لشکر و مردم سرزمین تو خروج کند آن چنان ایشان را فرو خواهد گرفت که هیچ روش پسندیده ای باقی نخواهد ماند . از این اندیشه به اندیشه دیگر برگرد و به همان آزادگان و بزرگان اعتماد کن و کشورشان را میان ایشان تقسیم کن و هر کس را که به هر ناحیه ، هر چند کوچک باشد ، می گماری عنوان پادشاهی بده و بر سرش تاج شاهی بگذار ، زیرا بر هر کس نام پادشاه نهاده شود و تاج بر سر نهد ، به نام و تاج خود چنان می بالد که حاضر برای فروتنی در قبال کس دیگری نیست و هر یک از آن پادشاهان گرفتار مسائل میان خود

و همسایه اش می شود که چگونه پادشاهی خود را حفظ کند و به فراوانی مال و سپاه خود سرگرم می شود و بدین گونه آنان کینه های خود را نسبت به تو و خونهایی را که برعهده تو داشته اند ، فراموش می کنند و جنگ و ستیز ایشان به جای آنکه متوجه تو باشد میان خودشان خواهد بود و خشم ایشان نسبت به تو مبدل به خشم آنان از خودشان می شود ، و هر چه بصیرت ایشان افزون شود برای تو ، روبه راه تر می شوند اگر بر ایشان نزدیک شوی به تو نزدیک می شوند و اگر از ایشان دوری جویی هر یک می خواهد به نام تو عزت و قدرت یابد تا آنجا که ممکن است یکی از ایشان به نام تو بر دیگری بشورد و او را با لشکر تو بترساند و به این گونه کارها سرگرم خود خواهند بود و به تو نمی پردازند و موجب ایمنی خاطر است که پس از بیرون آمدن تو کارهای نو پدید نیاوردند ، هر چند که به روزگار امانی نیست و به گردش دهر اعتمادی نه .

و چون مایه افتخار و حق واجب بود که پاسخ آنچه را که پادشاه از من پرسیده است بدهم ، اینک آن را که محض نصیحت است عرضه داشتم هر چند که پادشاه خود دارای بینش برتر و روش استوارتر و اندیشه فراتر است و در آنچه به لطف از من یاری خواسته و مرا مکلف به روشن کردن آن و رایزنی فرموده است خود دارای همتی بیشتر است ، که شاه همواره

در شناخت بهره نعمتها و نتیجه پسندیده کارها و استوارساختن پادشاهی و آسایش حال و درک آرزوها دارای قدرتی فراتر از حد قدرت بشر است . و درودی بی پایان که آن را حد و نهایتی نباشد بر شاه باد .

گویند اسکندر به راءی ارسطو عمل کرد و شاهزادگان و بزرگ زادگان ایرانی را بر نواحی ایرانشهر به جانشینی خود گماشت و ایشان همان طبقه ملوك الطوایف هستند که پس از او بر جای بودند و کشور میان ایشان بخش شده بود تا آنکه اردشیر بابکان آمد و پادشاهی را از دست ایشان بیرون کشید .

در شرح فصلی از این عهدنامه که در مورد گزینش قاضی است ، ابن ابی الحدید پس از شرح لغات و اصطلاحات و اشاره به اینکه این گفتار علی علیه السلام که فرموده است :

همانا که این دین اسیر بود ، در مورد قاضیان و حاکمان عثمان است که در حکومت او به حق قضاوت نمی کردند بلکه در طلب دنیا و به هوای نفس قضاوت می کرده اند و حال آنکه اصحاب معتزلی ما می گویند خداوند عثمان را بیامرزاد که مردی ضعیف بود ، خویشاوندانش بر او چیره شدند و کارها را بدون اطلاع او انجام می دادند ! و گناه ایشان بر خودشان است و عثمان از آنان بری است ؛ فصلی لطیف و آمیخته به طنز درباره قضاوت و آنچه بر ایشان لازم است و ذکر برخی از کارهای نادر ایشان آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

در حدیث مرفوع آمده است که قاضی در حالی

که خشـمگین است نبایـد قضاوت کنـد ، همچنین در حدیث مرفوع آمده است که هر کس گرفتار قضاوت میان مسـلمانان می شود باید در نگریستن و اشاره کردن و نشست و برخاست خود میان ایشان به عدالت رفتار کند .

ابن شـهاب زهری پیش ولیـد یا سـلیمان رفت . او پرسـید : ای پسـر شـهاب ! این چیست که مردم شام آن را روایت می کنند ؟ زهری گفت : ای امیرالمؤ منین چه حـدیثی ؟ گفت : آنان روایت می کننـد که هرگاه خداونـد بنده ای را به شـبانی رعیت می گمارد ، حسنات را برای او می نویسد و سیئات را نمی نویسد . گفت : ای امیرالمؤ منین دروغ گفته اند ، پیامبر به خدا نزدیکتر است یا خلیفه ؟ گفت : بدون تردید پیامبر . ابن شـهاب گفت : خداوند متعال در آیه بیست و شـشم از سوره ص به پیامبر خود داود چنین می فرمایـد : ای داود ، مـا تو را در زمین خلیفه قرار دادیم ، پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از خـدا گمراه کنـد ، کسانی که از راه خـدا گمراه شونـد برای آنان عذابی سـخت است . سـلیمان گفت : همانا مردم ، ما را از دین خودمان فریب می دهند .

ابن ارطاه خواست بکر بن عبـدالله عـدوی عهـده دار قضاوت شود . بکر گفت : به خـدا سوگند من قضاوت را نیکو نمی دانم ، اگر در این سخن خود راستگو باشم ، برای تو روا نیست کسی را که قضاوت را نیکو

نمی داند به قضاوت بگماری و اگر دروغگو باشم ، فاسق هستم و به خدا سوگند روا نیست که فاسق را به قضاوت بگماری .

ابن شـهاب زهری گفته است سه چیز است که چون در قاضـی باشـد ، قاضـی نیست ، اینکه نکوهش را خوش نداشـته باشـد و ستایش را خوش داشته باشد و از عزل خود بترسد .

محارب بن زیاد به اعمش گفت : عهده دار قضاوت شدم افرا خانواده ام گریسـتند و چون برکنار شدم باز هم گریسـتند و نمی دانم به چه سـبب بود ؟ گفت : از این روی بود که چون قاضـی شدی ، آن را خوش نمی داشتی و از آن بی تابی می کردی و اهل تو به سـبب بی تابی تو گریستند و چون برکنار شدی ، برکناری را خوش نداشتی و از آن بی تابی کردی و باز هم اهل تو به سبب بی تابی تو گریستند . گفت : راست گفتی .

گروهی را برای گواهی دادن در مورد نخلستانی پیش ابن شبرمه قاضی آوردند .

آنان که به ظاهر عادل هم بودند ، شهادت دادند . ابن شبرمه آنان را امتحان کرد و گفت : در این نخلستان چند نخل خرماست ؟ گفتند : نمی دانیم . شهادت آنان را رد کرد . یکی از آنان به او گفت : ای قاضی ! سی سال است در این مسجد قضاوت می کنی به ما بگو در این مسجد چند ستون است ؟ قاضی سکوت کرد و گواهی ایشان را پذیرفت .

مردی ، کنیزی را که از مردی خریده بود ، می

خواست به سبب حماقت کنیز پس دهد ، کارشان به مرافعه پیش ایاس بن معاویه کشید . ایاس از آن کنیز پرسید کدام پای تو درازتر است ؟ گفت : این یکی . ایاس پرسید آیا شبی را که مادرت تو را زایید به یاد داری ؟ گفت : آری . ایاس گفت : حتما پس بده ، پس بده .

و در خبر مرفوع از روایت عبدالله بن عمر آمده است که امتی که میان ایشان به حق قضاوت نشود ، مقدس و پاک نخواهد بود . ، و باز در حدیث مرفوع از روایت ابوهریره آمده است هیچ کس نیست که میان مردم حکم دهد مگر اینکه روز قیامت او را در حالی می آورند که دستهایش بر گردنش بسته است ، دادگری او را می گشاید و ستم او را به همان حال رها می کند .

مردی از علی علیه السلام پیش عمر داوری آورد . علی در حضور عمر نشسته بود ، عمر به او نگریست و گفت : ای اباالحسن برخیز و کنار مدعی خود بنشین . برخاست و کنار مدعی نشست ، و دلایل خود را عرضه کردند . آن مرد برگشت و علی علیه السلام هم به جای خود برگشت . عمر متوجه تغییر در چهره علی شد و گفت : ای اباالحسن چرا تو را مغیر می بینم مگر چیزی از آنچه صورت گرفت خوش نداشتی ؟ گفت : آری عمر پرسید چه چیز را ؟ گفت : در حضور مدعی مرا احترام کردی و با کنیه ام خواندی ، ای کاش می گفتی ای علی

برخیز و کنار مدعی خود بنشین . عمر ، علی را در آغوش کشید و شروع به بوسیدن چهره اش کرد و گفت : پدرم فدای شما باد که خداوند به یاری شما ما را هدایت فرمود و به وسیله شما ما را از ظلمت به نور منتقل کرد .

در بغداد مردی شهره به صلاح و پارسایی به نام رویم بود که سرانجام عهده دار قضاوت شد . جنید گفت : هر کس می خواهد راز خود را به کسی بگوید که آن را فاش نکند به رویم بگوید که چهل سال محبت دنیا را نهان داشت تا سرانجام بر آن دست یافت .

ابوذر که خدای از او خشنود باد می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله شش روز پیاپی به من فرمود آنچه را به تو می گویم بیندیش و عمل کن ، روز هفتم فرمود تو را به ترس از خداوند در نهان و آشکار کارهایت سفارش می کنم و هرگاه بدی کردی پس از آن به نیکی کن و از هیچ کس چیزی مخواه حتی اگر تازیانه ات بر زمین افتاد خود آن را بردار و عهده دار امانت مشو و امیری و ولایت مپذیر و هیچ یتیمی را کفالت مکن و هرگز میان دو کس قضاوت و داوری مکن .

ضمن شرح آن بخش از عهدنامه که درباره خراج است و با این جمله آغاز می شود : و تفقد امرالخراج بما یصلح اهله ، و در کار خراج چنان بنگر که خراج دهندگان را به صلاح می آورد ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

به انوشـروان گزارش داده شد که کارگزار اهواز ، خراجی افزون از حد معمول فرسـتاده است و چه بسا که این کار با اجحاف نسبت به رعیت صورت گرفته باشد .

نوشروان نوشت : این اموال بر هر کس که از او گرفته شده است ، برگردانده شود که اگر پادشاه اموال خود را با گرفتن اموال مردم افزایش دهد همچون کسی است که برای استوارساختن بام خانه خویش از بن خانه و ساختمان خود خاک برداری کند .

بر انگشتری نوشروان نوشته شده بود : هر جا که پادشاه ستم ورزد ، آبادی نخواهد بود .

عهدنامه شاپور پسر اردشیر برای پسرش

قسمت اول

در عهدنامه شاپور پسـر اردشیر برای پسرش سخنانی دیدم که شبیه سخن امیرالمؤ منین علی علیه السلام در این عهدنامه است و آن این سخنان شاپور است :

بـدان که پایـداری فرمانروایی تو به پیوسـتگی درآمـد خراج است و آن فراهم نشود جز به آبادی سـرزمینها و رسـیدن به کمال هـدف ، در این راه نیکوداشـتن احوال خراج گزاران با دادگری میان ایشان و یاری دادن آنان است که پاره ای از کارها سـبب پاره ای دیگر از کارهاست و عوام مردم ساز و برگ خواص انـد و هر صـنف را به صـنف نیاز است . برای کار خراج ، بهترین دبیری را کـه ممکن باشـد ، برگزین و بایـد که اهـل بینش و پاکـدامنی و کفـایت باشـند ، و بـا هر یـک از آنـان ، مردی دیگر بفرست که بر او یـاری رسانـد و زودتر آسوده شـدن از جمع کردن خراج را ممکن سـازد و اگر آگاه شـدی که یکی از ایشان خیانت و ستمی کرده

است ، او را عقوبت و در عقوبت او مبالغه کن .

برحذر باش که بر سرزمینی پرخراج ، کسی جز مرد بلندآوازه بزرگ منزلت را نگماری و هیچ یک از فرماندهان سپاه خود را که آماده جنگ و سپر در قبال دشمنان هستند ، بر کار خراج مگمار که شاید گرفتار خیانت یکی از ایشان یا تباه ساختن کار ولایت از سوی او شوی و در این حال اگر آن مال را بر او ببخشی و از تبهکاری او چشم بپوشی مایه هلاک و زیان تو و رعیت می شود و انگیزه تباهی دیگری می گردد و اگر او را مکافات کنی ، تباهش کرده ای و سینه اش را تنگ ساخته ای و این کار از دوراندیشی به دور و اقدام بر آن نکوهیده است ، در عین حال که کوتاهی در این باره هم ناتوانی است . و بدان که برخی از خراج دهندگان پاره ای از زمین و ملک خود را به اختیار برخی از ویژگان و اطرافیان شاه می نهد و این کار به دو منظور صورت می گیرد که برای تو شایسته است آن هر دو منظور را خوش نداشته باشی ، یا برای جلوگیری از ستم عاملان خراج و ظلم والیان است که این نمودار بدرفتاری عاملان و ناتوانی پادشاه در اموری است که زیر فرمان اوست ، یا برای خودداری از پرداخت آنچه بر ایشان واجب است صورت می گیرد و این کاری است که با آن آداب رعیت تباهی و اموال پادشاه نقصان می پذیرد ، از این کار برحذر باش و هر دو را عقوبت

فرمای ، چه آن کس را که مال خود را در اختیار نهاده است چه آن را که پذیرفته است .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله که فرموده است : ثم انظر فی حال کتابک ، و سپس در احوال دبیران خود بنگر مطالبی اجتماعی درباره مصاحبان شاه و آداب دبیری و پند و اندرز وزیران گذشته آورده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود . گفته شده است همان گونه که دلیرترین مردان نیازمند به سلاح است و تیزروترین اسبها تازیانه و تیزترین تیغها نیازمند سوهان دندانه دار است ، خردمند و دوراندیش ترین پادشاهان نیز نیازمند وزیر صالح اند .

و گفته می شده است ، صلاح دنیا به صلاح پادشاهان و صلاح پادشاهان به صلاح وزیران وابسته است و همان گونه که برای پادشاهی ، کسی جز مستحق پادشاهی ، شایسته نیست . همان گونه وزارت هم به صلاح نمی انجامد جز به کسی که سزاوار وزارت باشد .

و گفته اند ، مثل پادشاه شایسته و نیکوکار که وزیرش فاسد باشد ، همچون آب صاف شیرینی است که در آن تمساح وجود داشته باشد ، که آدمی هر چند شناگر و تشنه و دل بسته به آن آب باشد از بیم جان خود نمی تواند در آن آب درآید .

شارح ضمن شرح وظایف حاکم نسبت به طبقات ضعیف جامعه که با این عبارت آغاز می شود : الله الله فی الطبقه السفلی ، خدا را خدا را ، در مورد طبقه پایین ، چنین آورده است :

یکی از خسروان به تن خویش

به دادرسی می نشست و به کسی جز خود اعتماد نمی کرد و به جایی می نشست که صدای دادخواه را بشنود و چون می شنید او را بار می داد . قضا را گرفتار کری و ناشنوایی شد . منادی او ندا داد که ای مردم پادشاه می گوید اگر من گرفتار ناشنوایی در گوش خود شده ام ، گرفتار نابینایی در چشم خویش نیستم از این پس هر دادخواه جامه سرخ بپوشد ، و شاه در جایی می نشست که بر آنان اشراف داشته باشد . برای امیرالمؤ منین علی علیه السلام حجره ای بود که آن را خانه قصه ها نام نهاده بود ، مردم رقعه های خود را در آن خانه می انداختند ، واثق عباسی از خلیفگان بنی عباس هم همین گونه رفتار می کرد .

ضمن شرح این جمله که فرموده است : فلا تطولن احتجابک عن رعیتک ، فراوان خود را از رعیت خویش در پرده قرار مده . ، فصلی درباره حجاب و پرده داری و اخبار و اشعاری که در این باره آمده ، آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

گروهی از اشراف که از جمله ایشان سهیل بن عمرو و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس بودند ، بر در خانه عمر آمدند . آنان را نپذیرفتند ، پس از مدتی حاجب بیرون آمد و گفت : عمار و سلمان و صهیب کجایند ؟ و آنان را اجازه ورود به خانه داد . چهره های آن گروه اشراف دگرگون و نشانه های خشم بر آن آشکار شد

، سهیل بن عمرو به آنان گفت : چرا چهره هایتان دگرگون می شود ، آنان و ما را به اسلام فرا خواندند ، ایشان پیشی گرفتند و ما تاءخیر و درنگ کردیم و اگر امروز بر در خانه عمر بر ایشان رشک می برید ، فردا در قیامت به ایشان رشک بیشتری خواهید برد .

معاویه ، ابوالدراء را نپذیرفت ، به او گفتند معاویه روی از تو پنهان داشت و تو را نپذیرفت . گفت : آن کس که به درگاه پادشاهان آمد و شد کند ، گاه زبون و گاه گرامی می شود و هر کس به دری بسته مصادف شود ، کنار آن دری گشوده خواهد یافت که اگر چیزی بخواهد بر او داده می شود و اگر دعا کند برآورده می گردد . اگر معاویه خود را در پرده قرار داد و روی پنهان کرد ، پروردگار معاویه روی پنهان نمی دارد .

دو مرد از معاویه اجازه ورود خواستند ابتدا به یکی از ایشان که منزلت شریف تری داشت ، اجازه داد و سپس به دیگری . دومی که وارد مجلس معاویه شد ، جایی فراتر از جای اولی نشست . معاویه گفت : خداوند ما را ملزم به ادب کردن شما کرده است ، همان گونه که ملزم به رعایت شماییم ، اینکه ما آن یکی را پیش از تو اجازه ورود دادیم ، نمی خواستیم محل نشستن او پایین تر از محل نشستن تو باشد ، برخیز که خداوند برای تو وزنی بر پای ندارد .

ضمن شرح این جمله ثم ان للوالی خاصه و بطانه فیهم

استئثار و تطاول و قله انصاف فی معامله وانگهی والی را ویژگان و نزدیکانی است که در آنان خوی برتری جویی و دست یازی و بی انصافی در معامله وجود دارد . ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات ، فصلی در مورد سیره و روش عمر بن عبدالعزیز و پاکی او در دوره خلافت آورده است که هر چند خبرهای تاریخی کمتر در آن طرح شده است ولی حاوی نکات آموزنده ای است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

عمر بن عبدالعزیز اموالی را که خاندان مروان به ستم از مردم ستانده بودند ، به مردم برگرداند . بدین سبب مروانیان او را نکوهش کردند و کینه اش را به دل گرفتند و گفته شده است او را مسموم کرده اند و عمر بن عبدالعزیز از آن درگذشته است .

جویریه بن اسماء ، از قول اسماعیل بن ابی حکیم نقل می کند که می گفته است پیش عمر بن عبدالعزیز بودیم ، چون پراکنده شدیم منادی او ندای جمع شدن در مسجد داد . به مسجد رفتم ، دیدم عمر بن عبدالعزیز بر منبر است . او نخست حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : همانا آنان یعنی خلیفگان اموی پیش از او عطاهایی به ما داده اند که نه برای ما گرفتن آن روا بوده است و نه برای آنان بخشیدن آن اموال بر ما جایز بوده است . و من اینک می بینم که در آن مورد کسی جز خداوند از من حساب نخواهد خواست و

به همین سبب نخست از خودم و سپس خویشاوندان نزدیکم شروع می کنم . ای مزاحم ! بخوان و مزاحم شروع به خواندن نامه هـایی کرد که همگی اسـناد اقطاعـات در نواحی مختلف بود . آن گـاه عمر آن قبـاله ها را گرفت و با قیچی ریزریز کرد و این کـار تا هنگام اذان ظهر ادامه داشت . فرات بن سائب روایت می کنـد که فاطمه دختر عبـدالملک بن مروان که همسـر عمر بن عبـدالعزیز بود گوهری گرانبها داشت که پدرش به او بخشـیده بود و هیچ کس را چنان گوهری نبود . چون عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسـید به او گفت : یکی از این دو پیشـنهاد را انتخـاب کن یا آن گوهر و زیورهای خود را به بیت المال مسـلمانان برگردان یا به من اجازه بـده از تو جـدا شوم که خوش نمی دارم من و تو و آن گوهر و زیور در یک خانه جمع باشـیم . فاطمه گفت : من تو را انتخاب می کنم و نه تنها بر آن گوهر بلکه اگر چند برابر آن هم از من بود ، و دستور داد آن گوهر را به بیت المـال برگرداننـد . چـون عمر مرد و یزیـد بـن عبـدالملک خلیفـه شـد به خـواهرش فـاطمه گفت : اگر می خـواهی آن را به تو برگردانم ؟ گفت : هرگز نمی خواهم که من به هنگام زنـدگی عمر بن عبدالعزیز با میل از آن گذشت کرده ام ، اینک پس از مرگ او آنها را پس بگیرم ! نه به خدا سوگند یزید بن عبدالملک که چنین دید آنها را میان فرزندان

و زنان خويش تقسيم كرد .

سهيل بن يحيى مروزى ، از پـدرش ، از عبـدالعزيز نقل مى كند (١٣٣) كه مى گفته است همين كه جسد سـليمان را به خاك سپردنـد ، عمر بن عبـدالعزيز به منبر رفت و گفت : اى مردم من بيعت شـما را از گردن خود برداشـتم . مردم يـك صـدا فريـاد برآوردنـد كه ما تو را برگزيـده ايم ، عمر بن عبدالعزيز به خانه اش رفت و فرمان داد پرده ها و فرشـهاى گرانبهايى را كه براى خليفگان گسترده مى شـد ، جمع كردند و به بيت المال بردند . آن گاه منادى او بيرون آمد و گفت هر كس از دور و نزديك كه فريـادخواهى و دادرسـى از اميرالمؤ منين دارد بيايـد . مردى از اهـل ذمه حمض كه همه موهـاى سـر و ريش او سپيـد بود ، برخاست و گفت : اى اميرمؤ منان ! از تو مى خواهم به حكم كتاب خدا حكم كنى . عمر بن عبدالعزيز پرسيد كار تو چيست و چه مى خواهى ؟ گفت : عباس بن وليد بن عبدالملك ، ملك را غصب كرده است ، عباس نشسته بود . عمر بن عبدالعزيز به او گفت : اى عباس چه مى گويى ؟ گفت : اميرالمؤ منين وليد آن را به من بخشيده و در اين قباله نوشته است .

عمر بن عبـدالعزيز به آن مرد ذمى گفت : تـو چه مى گـويى ؟ گفت : اى اميرالمـؤ منين از تو مى خواهم حكم كتـاب خـدا را رعايت كنى . عمر گفت : آرى به جان خودم سوگند كتاب

خدا سزاوارتر برای پیروی از کتاب ولید است ، ای عباس ملک او را برگردان . و عمر بن عبدالعزیز هیچ مظلمه ای را در دست اهل بیت خود باقی نگذاشت و یکی یکی پس داد .

ابن درستویه از یعقوب بن سفیان از جویریه بن اسماء نقل می کند که می گفته است : پیش از آن که عمر بن عبدالعزیز به خلافت برسد ، ملک آباد و معروف سهله در منطقه یمامه در اختیارش بود که ملکی بسیار بزرگ و غلات بسیار داشت و زندگی عمر بن عبدالعزیز و خانواده اش درآمد آن اداره می شد . همین که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید به وابسته خود مزاحم که مرد فاضلی بود گفت : تصمیم گرفته ام سهله را به بیت المال مسلمانان برگردانم . مزاحم گفت : آیا می دانی شمار فرزندان تو چند است ؟ آنان این همه اند . گوید : چشمهای عمر بن عبدالعزیز به اشک نشست و اشک سرازیر شد و با انگشت میانه خود اشکهایش را پاک کرد و می گفت : آنان را به خدا می سپارم و به او وامی گذارم . مزاحم از پیش عمر نزد عبدالملک پسر عمر بن عبدالعزیز رفت و گفت : آیا می دانی پدرت چه تصمیمی گرفته است ؟ او می خواهد سهله را به بیت المال مسلمانان برگرداند . عبدالملک گفت : تو به او چه گفتی ؟ گفت : شمار فرزندانش را یادآور شدم و او شروع به گریستن کرد و گفت آنان را به خدا وامی گذارم . عبدالملک گفت : از لحاظ دینی چه

بـدوزیری هستی . آن گاه از جای برخاست و به درگاه پدر آمد و به حاجب گفت : برای او اجازه بخواهد . حاجب گفت : او هم اکنون برای خواب نیمروزی سـر بر بالش نهاده است . عبدالملک گفت : برای من از او اجازه بخواه . گفت : آیا بر او رحم نمی کنیـد ، در همه ساعات شـبانه روز جز همین ساعت برای استراحت نـدارد ، عبـدالملک با صـدای بلند گفت : ای بی مادر برای مـن اجـازه ورود بگیر . عمر بـن عبـدالعزیز گفتگـوی آنـان را شـنید و گفت : به عبـدالملک اجـازه ورود بـده . همین که عبدالملک وارد شد گفت : پدر چه تصمیمی گرفته ای ؟ گفت : می خواهم سهله را به بیت المال مسلمانان برگردانم .

عبـدالملک گفت : تـاءخیر مکن و هم اکنـون برخیز . عمر دست به سوی آسـمان برافراشت و گفت : سـپاس خداونـدی را که میان فرزنـدانم کسـی را قرار داده است که مرا در کار دینم یاری دهد . سـپس گفت : آری پسـرجان ، نماز ظهر که بگزارم به منبر می روم و آشـکارا و در حضور مردم آن را برمی گردانم . عبـدالملک گفت : چه کسـی ضامن آن است که تا ظهر زنـده بمانی وانگهی چه کسـی ضامن آن است که بر فرض تا ظهر زنـده بمانی ، نیت تو دگرگون نشود . عمر بن عبدالعزیز همان دم برخاست و بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و سهله را برگرداند .

قسمت دوم

گوید : چون عمر بن عبدالعزیز بنی مروان را به برگرداندن مظالم واداشت ،

عمر بن ولید بن عبدالملک برای او نامه ای با لحن درشت نوشت که برخی از آن چنین بود :

همانا تو بر خلیفه های پیش از خود عیب می گیری و به سبب کینه با آنان و دشمنی نسبت به فرزندان ایشان ، به روشی غیر از روش ایشان کار می کنی و پیوند خویشاوندی را که خداوند فرمان به پیوستگی آن داده است ، بریدی و به اموال و میراثهای قریش دست یازیدی و با زور و ستم آن را در زمره اموال بیت المال درآوردی . ای پسر عبدالعزیز از خدا بترس و مراقب باش که اهل بیت خود را به ظلم و ستم کردن بر ایشان ویژه کردی ، آری سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به آن همه خصایص مخصوص فرموده است با این ولایت خود که از نخست هم آن را برای خود مایه گرفتاری می دانستی ، از خداوند دورتر شدی ، از پاره ای کارهای خود دست کوتاه کن و بدان که در دیدگاه و اختیار پروردگار نیرومند درهم شکننده هستی و هرگز تو را بر این کارها که در آن هستی ، رها نمی فرماید .

گویند : عمر بن عبدالعزیز پاسخ او را چنین نوشت :

اما بعد ، نامه ات را خواندم و هم اکنون پاسخت را همان گونه می دهم . ای پسر ولید ، آغاز کارت چنین بود که مادرت نباته کنیزی از قبیله سکون یمن بود که در بازارهای حمص می گشت و به دکانها سر می زد و خداوند به کار او داناتر است ،

سرانجـام او را ذبیان بن ذبیان در زمره غنایم مسـلمانان خریـد و به پـدرت هـدیه داد که به تو باردار شـد ، چه حامل و محمول نکوهیـده ای ، و هنگـامی کـه پرورش یـافتی سـتمگری سـتیزگر بـودی و اینـک می پنـداری که من از سـتمگرانم زیرا تـو را و خانـدانت را از غنایم خداونـد که حق خویشاونـدان نزدیک پیامبر و بینوایان و بیوه زنان است ، محروم ساخته ام ، و حال آنکه ستمگرتر و رهاکننـده تر پیمان خداوند کسـی است که تو را در کودکی و سـفلگی به فرماندهی لشـکر مسـلمانان گماشت که میان ایشان به راءی خود حکومت کنی و در این کار انگیزه ای جز دوستی پـدر نسـبت به فرزنـدش وجود نداشت . ای وای بر تو و وای بر پـدرت که روز قیامت دشـمنان شـما چه بسـیارند ، و سـتمگرتر و بی وفاتر به پیمان خدا از من آن کسـی است که حجـاج بن یوسف را بر دوپنجم اعراب حکومت داد تـا خونهـای حرام را بریزد و به حرام اموال را بگیرد ، و سـتمگرتر و پیمان شکننده تر از من نسـبت به عهد خداوند کسـی است که قره بن شریک را که عربی صحرانشین و بی ادب بود بر مصر گماشت و به او در مورد موسیقی و باده نوشی و لهو و لعب اجازه داد ، و باز ستمگرتر و پیمان شکن تر از من کسی است که عثمان بن حیان را بر حجاز حاکم ساخت که بر منبر رسول خـدا شـعرخوانی کند و کسـی است که برای عالیه همان زن بربری سـهمی از خمس قرار داد . بنابراین

ای پسر نباته آرام باش و اگر این کار بزرگ برگرداندن غنایم به اهل آن صورت بگیرد و آسوده شوم ، به تو و افراد خانواده ات بیشتر خواهم پرداخت و شما را به شاهراه برمی گردانم که مدتی دراز است حق را رها کرده و کوره راهها را می پیمایید .

آنچه که از این مهمتر است و امیدوارم آن را عمل کنم ، فروختن تو به بردگی است و تقسیم کردن بهای تو میان بینوایان و یتیمان و بیوه زنان که هر یک از ایشان را بر تو حقی است و سلام بر ما ، و سلام خدا هرگز به ستمگران نرسد .

اوزاعی روایت می کند و می گوید : هنگامی که عمر بن عبدالعزیز مستمری های ویژه ای را که خلیفگان پیش از او برای افراد خاندانش مقرر داشته بودند قطع کرد ، عنبسه بن سعید در این باره با او سخن گفت و اظهار داشت : ای امیرالمؤ منین ما را حق خویشاوندی است . عمر بن عبدالعزیز گفت : اگر اموال شخصی من فراوان شد . از شما خواهد بود ، اما در این اموال عمومی حق شما هم در آن ، همان حق کسی است که در دورترین نقطه برک الغماد (۱۳۴) زندگی می کند و فقط دوری او مانع از آن است که حق خود را بگیرد . به خدا سوگند معتقدم که اگر چنان شود که همه مردم زمین همین نظر شما را در مورد این اموال پیدا کنند بدون تردید عذابی نابودکننده از جانب خداوند بر ایشان نازل خواهد شد .

اسماعیل بن

ابی حکیم می گوید : روزی عمر بن عبدالعزیز به حاجب خود گفت : امروز کسی جز مروانیان را به حضور نمی پذیرم . چون مروانیان گرد آمدند ، عمر بن عبدالعزیز به آنان گفت : ای بنی مروان به شما شرف و بهره فراوان و اموال بسیار رسیده است و چنین می پندارم که نیمی بلکه دوسوم اموال این امت در دست شماست ، آنان خاموش ماندند . گفت : در این مورد پاسخ مرا نمی دهید ؟ مردی از ایشان گفت : نظر تو چیست ؟ گفت : می خواهم آن را از چنگ شما بیرون کشم و به بیت المال مسلمانان برگردانم . مردی دیگر از ایشان گفت : به خدا سوگند این کار نخواهد شد تا میان سرها و بدنهای ما جدایی افتد ، و به خدا سوگند ما از گذشتگان خود را تکفیر نمی کنیم و فرزندان خود را به فقر نمی اندازیم . عمر بن عبدالعزیز گفت : به خدا سوگند اگر خودتان مرا در این مورد یاری ندهید که حق را به حق دار رسانم ، چهره شما را خوار و زبون خواهم ساخت از حضور من برخیزید و بروید .

نوفل بن فرات می گوید : بنی مروان پیش عاتکه دختر مروان بن حکم از عمر بن عبدالعزیز شکایت کردند و گفتند : او بر گذشتگان و پیشینیان ما عیب می گیرد و اموال ما را از باز می گیرد . عاتکه که در نظر مروانیان بزرگ بود ، این موضوع را به عمر بن عبدالعزیز گفت . عمر گفت : عمه جان ، رسول خدا که

درود بر او و خانـدانش بـاد رحلت فرمود و برای مردم جویباری پرآب و آبشـخور باقی گـذاشت ، پس از آن حضـرت دو مرد عهده دار آن جویبار شدند که چیزی از آن را ویژه خود و خاندان خود قرار ندادند ، سـپس شخص سومی عهده دار شد که از آن رود جـدایی کرد و پس از او مردم از آن برای خودجویها جـدا کردنـد تـا آنجـا که آن رود بزرگ را به صـورت خشـک رودی درآوردنـد که قطره ای آب در آن بـاقی نمانـد . سوگنـد به خـدا که اگر خـدایم باقی گـذارد همه این جویها را خواهم بست تا آب به همان جویبار برگردد . عاتکه گفت : در این صورت هم نباید در حضور تو آنان دشنام داده شوند . گفت : چه کسـی آنان را دشـنام می دهـد ، کسـی شـکایت خود را طرح و گزارش می کنـد و من آن را رسـیدگی و مالش را به او برمی گردانم .

وهیب بن ورد می گوید : مروانیان بر در خانه عمر بن عبدالعزیز جمع شدند و به یکی از پسـرانش گفتند : به پدرت بگو اجازه ورود به مـا بدهـد و اگر اجـازه نـداد ، پیامی از ما به او برسان . عمر بن عبـدالعزیز به آنان اجازه ورود نـداد و گفت : بگو پیام خود را بگوینـد . آنان گفتنـد : به پـدرت بگو خلیفگان پیش از تو قـدر و منزلت ما را می شـناختند و به ما عطا می کردنـد . و حال آنکه پدرت ما را از آنچه که در اختیار اوست محروم ساخته است . او

پیش پـدر برگشت و پیام ایشان را رسانـد ، عمر بن عبـدالعزیز گفت : پیش آنان برو و بگو من اگر عصـیان پروردگارم کنم از عذاب روز برزگ سخت می ترسم . (۱۳۵)

سعید بن عمار از قول اسـماء دختر عبید نقل می کند که می گفته است : عنبسه بن سعید بن عاص پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت : ای امیرالمؤ منین ، خلیفگان پیش از تو عطاهایی به ما می دادند که تو آن را از ما برداشـته ای و من عائله مندم و آب و زمینی دارم ، اجـازه فرمـای به آنجـا روم و هزینه نان خورهای خود را به دست آورم . عمر گفت : آری ، محبوب ترین شـما در نظر ما کسی است که هزینه خود را از ما کفایت کند . عنبسه بیرون رفت همین که نزدیک در رسید عمر بن عبدالعزیز او را صـدا کرد کـه ای ابوخالـد ، ابوخالـد برگشـت ، عمر بـه او گفت : از مرگ بسـیار یـاد کن که اگر در فقر و گرفتـاری باشـی ، زندگی را بر تو آسان می دارد و اگر در فراخی و آسایش باشی ، آن را بر تو اعتدال می بخشد .

عمر بن علی بن مقدم می گوید : پسرک سلیمان بن عبدالملک به مزاحم گفت : مرا با امیرالمؤ منین کاری است ، مزاحم برای او اجـازه گرفت و او را به حضـور عمر بن عبـدالعزیز برد . پسـرک گفت : ای امیرالمؤ منین ، چرا زمین مرا گرفته ای ؟ گفت : پناه به خدا که من زمینی را

که بر طبق مقررات اسلامی از آن کسی باشد بگیرم . پسرک گفت : این قباله من است و آن را از آستین خود بیرون آورد و عمر آن را خواند و گفت : اصل این زمین از چه کسی بوده است ؟ گفت : از مسلمانان . عمر بن عبدالعزیز گفت : پس در این صورت مسلمانان بر آنان سزاوارترند . پسرک گفت : قباله ام را پس بده . عمر گفت : اگر این قباله را پیش من نیاورده بودی آن را مطالبه نمی کردم اما اینک که آن را پیش من آورده ای ، اجازه نمی دهم که با آن چیزی را که از تو نیست مطالبه کنی ، پسرک گریست ، مزاحم با توجه به اینکه سلیمان بن عبدالملک ، عمر بن عبدالعزیز را بر برادران خود مقدم داشته بود و او را به خلافت گماشته بود ، به عمر بن عبدالعزیز گفت : با پسر سلیمان چنین رفتار می کنی ؟ عمر گفت : ای مزاحم ، وای بر تو ، من در مورد او همان محبتی را احساس می کنم که نسبت به فرزندان خودم ولی نفس من از انجام دادن چنین کاری خودداری می کند .

اوزاعی روایت می کند و می گوید : هشام بن عبدالملک و سعید بن خالد بن عمر بن عثمان بن عفان به عمر بن عبدالعزیز گفتند : ای امیرالمؤ منین ، در مورد کارهای مربوط به دوره حکومت خود هرگونه می خواهی رفتار کن ولی نسبت به خلیفگانی که پیش از تو بوده اند و کارهایی به سود و زیان خویش کرده

اند ، دخالت مکن که بی نیاز از آنی که به خیر و شر آنان کاری داشته باشی . عمر بن عبدالعزیز گفت : شما را به خدایی که به پیشگاه او برمی گردید ، سوگند می دهم که اگر مردی بمیرد و فرزندان کوچک و بزرگ از خود باقی بگذارد و بزرگان ، کوچکان را فریب دهند و اموال ایشان را بخورند و فرزندان کوچک به بلوغ شکایت بزرگترها را در مورد اموالشان پیش شما آورند ، شما چگونه رفتار می کنید ؟ گفتند : حقوق آنان را به تمام و کمال بر آنان می گردانیم .

عمر بن عبدالعزیز گفت : من هم بسیاری از حاکمانی را که پیش از من بوده اند ، چنین دیده ام که مردم را در پناه قدرت و حکومت خود گول زده اند و اموال مردم را به پیروان و ویژگان و خویشاوندان خود بخشیده اند ، اینک که من به حکومت رسیده ام برای این شکایت پیش من آمده اند و مرا چاره ای جز آن که اموال ضعیف را از قوی بگیرم و افراد ناتوان را در قبال زورمندان یاری دهم نیست ، آن دو گفتند : خداوند امیرمؤ منان را موفق بدارد .

ابن ابی الحدید ضمن شرح بقیه موارد این عهدنامه مطلب تاریخی در خور توجهی نیاورده است . بحثی پاکیزه در مورد قتل عمد و خطا و شبه عمد و شبه خطا آورده است و سپس پاره ای از نصایح بزرگان اعراب در پایان این شرح بخشی از کارنامه اردشیر بابکان را که مشتمل بر نامه او به فرزندان و جانشینان اوست

، آورده است .

(۵۴) : از نامه آن حضرت به طلحه و زبیر . . .

توضیح

از نامه آن حضرت به طلحه و زبیر که آن را همراه عمران بن حصین خزاعیگسیل فرموده است (۱۳۶) و این نامه را ابوجعفر اسکافی در کتاب مقامات نقل کرده است . (۱۳۷)

در این نامه که چنین آغاز می شود اما بعد ، فقد علمتما و ان کتمتما انی لم اردالناس حتی ارادونی ، اما بعد ، هر چند پوشیده دارید خود به خوبی می دانید که من از پی مردم نرفتم تا آنان از پی من آمدند . ، ابن ابی الحدید پیش از شروع در شرح چنین آورده است :

عمران بن حصین

عمران بن حصین بن عبید بن خلف بن عبد بن نهم بن سالم بن عاضره بن سلول بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی که به نام پسرش بجید کنیه ابوبجید داشته است همراه ابوهریره در سال فتح خیبر مسلمان شد . او از افراد فاضل و فقیه صحابه بوده است .

مردم بصره از قول خود او نقل می کنند که می گفته است ، فرشتگان موکل بر آدمیان را می دیده است و با او سخن می گفته اند ولی همین که این موضوع را نقل کرده و افتخار ورزیده است ، آن حال از میان رفته است .

محمد بن سیرین می گوید : فاضل تر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که ساکن بصره شدند ، عمران بن حصین و ابوبکره بردند . عبدالله بن عامر بن کریز از او خواست قضاوت بصره را بپذیرد و او چندی پذیرفت و سپس استعفاء داد و عبدالله بن عامر آن را

پذیرفت . عمر بن حصین به سال پنجاه و دوم هجرت در بصره درگذشته است . (۱۳۸)

ابوجعفر اسکافی

محمد بن عبدالله اسکافی که شیخ ماست ، قاضی عبدالجبار معتزلی در طبقات المعتزله او را در زمره طبقه هفتم معتزلیان همراه عباد بن سلیمان صمیری و زرقان و عیسی بن هیثم صوفی برشمرده است . او در طبقه هفتم به ترتیب از آغاز تا اسکافی از این اشخاص نام برده است : ابومعن ثمامه بن اشرس ، ابوعثمان جاحظ ، ابوموسی عیسی بن صبیح المردار ، ابوعمران یونس بن عمران ، محمد بن شبیب ، محمد بن اسماعیل بن عسکری ، عبدالکریم بن روح عسکری ابویعقوب یوسف بن عبدالله شحام ، ابوالحسین صالحی ، جعفر بن جریر و جعفر بن میسر ، ابوعمران بن نقاش ، ابوسعید احمد بن سعید اسدی عباد بن سلیمان و ابوجعفر اسکافی . قاضی عبدالجبار افزوده است که اسکافی مردی عالم و فاضل بوده است و هفتاد کتاب در علم کلام تصنیف کرده است .

اسکافی کتاب العثمانیه جاحظ را در زنده بودن جاحظ رد کرده است کتاب نقض العثمانیه گویند : جاحظ وارد بازار کتابفروشان و صحاف ها شد و پرسید : این پسرک عراقی که به من خبر رسیده است متعرض من شده و بر کتابم نقض نوشته است کیست ؟ ابوجعفر اسکافی هم آنجا نشسته بود خود را از او پوشیده داشت که جاحظ او را نبیند . ابوجعفر اسکافی طبق قواعد معتزله بغداد معتقد به تفضیل بود و در آن مبالغه می کرد ، او گرایش به علی علیه السلام داشت و محقق و منصف

و کم تعصب بود . (۱۳۹)

علی علیه السلام در این نامه می گوید : من خواهان حکومت و ولایت بر مردم نبودم تا آنکه آنان خود از من چنین تقاضایی کردند و من دست طلب و آز برای حکومت به سوی مردم دراز نکردم و هنگامی این کار را کردم که آنان مرا به امیری و خلافت خواستند و همگی به زبان گفتند با تو بیعت کرده ایم و آن گاه دست به سوی ایشان دراز کردم ، و مسلمانان و عامه مردم با زور و اجبار و اینکه من به آن کار آزمند باشم با من بیعت نکردند و چنین نبود که اموالی را میان ایشان پراکنده ساخته باشم . سپس خطاب به طلحه و زبیر فرموده است : اگر شما با میل و رضایت خود با من بیعت کرده باشید ، بر شما واجب است که به اطاعت برگردید زیرا دلیلی برای شکستن بیعت خود ندارید و اگر می گویید با زور و در حالی که مجبور شده اید با من بیعت کرده اید معنی زور و اجبار این است که شمشیر برهنه بر گردن باشد که چنین اتفاقی هرگز نیفتاده است و برای شما هم چنین ادعایی ممکن نیست . اگر می گویید نه با رضایت خود و نه با زور و بلکه در حالی که بیعت با من را خوش نداشته اید ، بیعت کرده اید ، فرق است میان آن که کسی چیزی را خوش نداشته باشد یا اینکه او را مجبور کرده باشند . وانگهی امور شرعی مبتنی بر ظاهر است و بر شما با اظهار

بیعت و درآمدن در آنچه که مردم به آن درآمده اند ، اطاعت از من واجب می شود و اینکه شما ناخوش داشتن بیعت خود را پوشیده نگه داشته اید ، اعتباری ندارد . وانگهی اگر بیعت مرا مسلمانان خوش نداشته اند همه مهاجران در این ناخوش داشتن برابر بوده اند و چه چیزی فقط شما دو تن را از میان مهاجران به تقیه و پوشیده داشتن نیت واداشته است . و سپس فرموده است : اگر در آغاز کار از بیعت خودداری می کردید ، پسندیده تر از این بود که نخست به بیعت درآیید و سپس آن را بشکنید .

آن گاه علی علیه السلام گوید : اما شبهه ای که در مورد من کرده اید و می گویید عثمان را من کشته ام ، من کسانی از مردم مدینه را که نه با من بیعت کرده اند و نه با شما موافق اند یعنی کسانی را همچون محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و عبدالله بن عمر را که نه علی و نه طلحه را یاری دادند ، حکم قرار می دهم . یعنی گروهی را که به طرفداری از علی یا از طلحه و زبیر متهم نبودند ، و بر هر چه حکم کنند اطاعت از آن بر هر کدام ما واجب می شود ، و هیچ شبهه ای نیست که آنان اگر می خواستند بر طبق واقع حکم کنند به برائت علی علیه السلام از خون عثمان حکم می کردند و راءی می دادند که طلحه عهده دار انجام دادن کارهایی بود که به محاصره کردن و کشتن عثمان

منجر شد و زبیر هم او را بر آن کار یاری داد هر چند در اظهار دشمنی و ستیز همچون طلحه نبوده است .

علی علیه السلام سپس آن دو را از اصرار بر گناه منع کرده و فرموده است : شما می ترسید که اگر به طاعت برگردید و از جنگ باز ایستید ننگ و عار بر شما خواهد بود ، و حال آنکه اگر این کار را نکنید هم ننگ و عار و هم آتش دوزخ را خواهید داشت . ننگ و عار از این جهت که چون شکست بخورید و بگریزید از آن مصون نمی مانید و باطل بودن ادعای شما هم به زودی برای مردم روشن می شود ، آتش دوزخ هم برای سرکشانی است که بدون توبه بمیرند و بدیهی است تحمل ننگ به تنهایی سبک تر و بهتر از تحمل ننگ و عار و آتش دوزخ است . (۱۴۰)

(۵۶) : از سخنان آن حضرت به شریح بن هانی به هنگامی که او را به فرماندهی مقدمه سپاه خود به شام گماشت . (۱۴۱)

توضیح

در این سخنان که چنین آغاز می شود : اتق الله فی کل مساء و صباح ، در هر شامگاه و بامداد از خدا بترس ، ابن ابی الحدید چنین نوشته است :

شریح بن هانی

شریح بن هانی بن یزید بن نهیک بن درید بن سفیان بن ضباب که نام اصلی ضباب ، سلمه بن حارث بن ربیعه بن حارث بن کعب از قبیله مذحج است . کنیه هانی پدر شریح در دوره جاهلی ابوحکم بود زیرا میان مردم حکمیت می کرد ، و چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ، او را به نام همین که پسرش کنیه ابوشریح ارزانی داشت . این شریح از بزرگان یاران علی است که همراه او در همه جنگها شرکت کرد و چندان زنده ماند که به روزگار حجاج در سیستان کشته شد . شریح دوره جاهلی و اسلام را درک کرده و کنیه اش ابوالمقدام بوده است . تمام مطالب را ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (۱۴۲) آورده است . (۱۴۳)

(۵۹) : از نامه آن حضرت است به اسود بن قطبه فرمانده لشکر حلوان

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فان الوالی اذاختلف هواه منعه ذلک کثیرا من العدل اما بعد ، چون والی را هواها گوناگون شود ، او را از بسیاری از عدالت بازدارد . ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

اسود بن قطبه

تاکنون بر نسب اسود بن قطبه آگاه نشده ام ، در بسیاری از کتابها خوانده ام که او حارثی و از قبیله حارث بن کعب است ، و این موضوع را به تحقیق نمی دانم . آنچه گمان بیشتر من است ، این است که او اسود بن زید بن قطبه بن غنم انصاری از خاندان عبید بن عدی است . ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (۱۴۴) از او نام برده و گفته است موسی بن عقبه او را از شرکت کنندگان در جنگ بدر دانسته است . (۱۴۵)

(۶۱) : از نامه آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی . . .

توضیح

از نامه آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی که از سوی اوعامل هیت بود و بر او خرده می گیرد که چرا سپاهیان دشمن را که از منطقه او برای غارت وحمله عبور کرده اند ، واگذارده و نرانده است (۱۴۶)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فان تضییع المرء ما ولی و تکلفه ما کفی لعجز حاضر اما بعد ، تباه ساختن و رهاکردن آدمی آنچه را که برعهده او نهاده اند و عهده دار شدن کاری را که از او بسنده شده است ، ناتوانی آشکار است . ، ابن ابی الحدید چنین می گوید :

کمیل بن زیاد و نسب او

کمیل بن زیاد بن سهیل بن هیثم بن سعد بن مالک بن حارث بن صهبان بن سعد بن مالک بن نخع بن عمرو بن وعله بن خالد بن مالک بن ادد ، از اصحاب و شیعیان ویژه علی علیه السلام است که حجاج او را به سبب تشیع همراه دیگر شیعیان کشته است . (۱۴۷) کمیل بن زیاد ، حاکم منصوب علی علیه السلام بر شهر هیت بود . کمیل ضعیف بود و گشتیهای معاویه را که بر اطراف عراق هجوم می آوردند و غارت می کردند و از کنار منطقه حکومت او می گذشتند ، دفع نمی کرد و برای جبران این ضعف خود چاره اندیشی می کرد که بر نواحی مرزی منطقه حکمفرمایی معاویه مانند قرقیسیا و دیگر دهکده های کناره فرات حمله برد . علی علیه السلام این کار او را ناپسند شمرده و فرموده است : یکی از ناتوانی های آشکار این

است که حاکم آنچه را بر عهده اوست ، رها کند و آنچه را که برعهده او نیست ، عهده دار شود .

(۶۲) : از نامه آن حضـرت به مردم مصر که چون مالک اشتر را به حکومت آن جا گماشت همراه او برای ایشان گسیل فرمود (۱۴۸)

توضیح

در این نامه که چنین شروع می شود : اما بعد ، فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله نذیرا للعالمین اما بعد ، همانا که خداونـد سـبحان محمـد صـلی الله علیه و آله را بیم دهنده برای همه جهانیان مبعوث فرمود . ابن ابی الحدید نخست به شـرح و معنی کردن پـاره ای از لغـات و اصـطلاحات نـامه پرداخته است و ضـمن آن به یکی دو نکته اشـاره کرده که ترجمه آن لازم است می گویـد : در اصـل نـامه ای که برای اشتر نوشـته شـده است به نام ابوبکر تصـریح شـده است ولی مردم اینک آن را به صورت فلان می نویسـند و از نوشـتن نام او خودداری می کنند ، همان گونه که در آغاز خطبه شقشقیه هم چنین نوشته اند که همانا به خدا سوگند جامه خلافت را فلان پوشـید . و حال آنکه لفظ اصـلی آن چنین بوده است که همانا به خدا سوگند جامه خلافت را پسر ابی قحافه پوشید .

ابن ابی الحدیـد می گویـد : منظور از جمله فامسک بیـدی یعنی از بیعت با او خودداری کردم تا آنکه دیدم مردم از دین برمی گردنـد ، یعنی اهل رده همچون مسـیلمه و سـجاح و طلیحه بن خویلد و دیگر کسانی که زکات نمی پرداختند ، هر چند درباره کسانی که زکات نمی پرداخته اند اختلاف نظر است که آیا از اهل رده شمرده می شوند یا نه .

آن گاه

می نویسد : ابوجعفر محمد بن جریر طبری در تاریخ نقل می کند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود ، افراد قبیله های اسد و طی ء و غطفان بر طلیحه بن خویلد گرد آمدند بجز گروهی اندک از خواص مسلمانان که از آن سه قبیله بودند . افراد قبیله اسد در منطقه سمیراء جمع شدند . افراد قبیله ثعلبه بن اسد و افرادی از قبیله قیس که نزدیک ایشان بودند در ناحیه ابرق جمع شدند که از نواحی ربذه بود ، گروهی هم از قبیله بنی کنایه به ایشان پیوستند و چون آن دهکده ها گنجایش ایشان را نداشت به دو گروه تقسیم شدند ، گروهی در ابرق ساکن شدند و گروهی به ذوالقصه رفتند ، و نمایندگانی پیش ابوبکر فرستادند و از او خواستند که مسلمانی آنان را با گزاردن نماز و پرداخت نکردن زکات بپذیرد . خداوند برای ابوبکر اراده حق فرمود و ابوبکر در پاسخ گفت : اگر پای بند و ریسمان یکی از شتران زکات را هم ندهند در آن باره با ایشان پیکار خواهم کرد .

نمایندگان آن قوم پیش ایشان برگشتند و به آنان از کمی شمار مردم مدینه خبر دادند و آنان را به طمع فتح مدینه انداختند . مسلمانان و ابوبکر از این موضوع آگاه شدند ، ابوبکر به مسلمانان گفت : آن سرزمین کافرستان است و نمایندگان ایشان هم شمارتان را اندک دیدند و شما نمی دانید که آیا شب به شما حمله خواهند کرد یا روز ، فاصله نزدیک ترین گروه ایشان هم با شما فقط یک چاپار است ،

وانگهی امیدوار بودند که پیشنهادشان را بپذیریم و با آنان صلح کنیم که ما نپذیرفتیم و اعلان جنگ کردیم ، بنابراین آماده شوید و ساز و برگ فراهم آورید . این بود که علی علیه السلام به تن خویش بیرون آمد و پاسداری یکی از دروازه های مدینه را برعهده گرفت . زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود و دیگران هم بیرون آمدند و بر دروازه های سه گانه مدینه به پاسداری ایستادند چیزی نگذشت که آن قوم آغاز شب حمله آوردند و گروهی را هم در منطقه ذوحسی باقی گذاردند که وظایف پشتیبانی را برعهده بگیرند . همین که آن قوم به دروازه های مدینه رسیدند مسلمانان را در حال پاسداری دیدند ، مسلمانان کسی را پیش ابوبکر فرستادند و خبر دادند . ابوبکر پیام فرستاد ، بر جای خود باشید و آنان همان گونه عمل کردند . ابوبکر همان دم با گروهی از مردم مدینه که بر شتران آبکش سوار بودند بیرون آمد و دشمن پراکنده شد و مسلمانان آنان را تعقیب کردند تا به منطقه ذوحسی رسیدند . در این هنگام گروهی از دشمنان که کمین ساخته بودند ، از کمین بیرون آمدند و مشگهای خالی را که باد کرده و با ریسمان به یکدیگر بسته بودند با پاهای خود به سوی شتران پرتاب کردند ، مشگها با ریسمان دست و پاگیر شتران شد و در حالی که مسلمانان سوار بودند ، شتران رم کردند که شتر آنان را به مدینه برگرداندند ولی هیچ یک از مسلمانان از شتر بر زمین نیفتادند و کسی کشته نشد . مسلمانان آن شب را

بیدار ماندند و خود را مهیا ساختند و سپس با آرایشی جنگی بیرون رفتند ، همین که سپیده دمید بدون آنکه از مسلمانان صدایی شنیده شود با آنان در میدان قرار گرفتند و مسلمانان بر آنان شمشیر نهادند و همچنان در باقی مانده تاریکی شب پیکار کردند ، آن چنان که هنوز خورشید ندمیده بود که دشمنان همگی پشت به جنگ دادند و مسلمانان بر همه مرکوبهای ایشان دست یافتند و پیروز به مدینه برگشتند . (۱۴۹)

می گویم : این است موضوعی که علی علیه السلام به آن اشاره کرده و فرموده است به روزگار ابوبکر در جنگ شرکت و پایداری فرموده است ، و گویا این سخن ، پاسخ کسی است که گفته است علی علیه السلام برای ابوبکر کار و همراه او پیکار می کرده است . و علی علیه السلام عذر خود را در این باره بیان کرده و فرموده است چنان نیست که او پنداشته است بلکه این کار از باب دفع ضرر از دین و نفس بوده است و این کار واجب است چه برای مردم امامی باشد چه نباشد .

ابن ابی الحدید سپس می گوید : اکنون که به سخن از ابوبکر در کلام علی علیه السلام رسیدیم ، مناسب است آنچه را که قاضی عبدالجبار معتزلی در کتاب المغنی در مورد مطاعنی که به ابوبکر زده اند و پاسخهایی را که داده است و اعتراض های سیدمرتضی را در کتاب الشافی بر قاضی عبدالجبار بیاوریم و نظر خود را هم بگوییم و سپس مطاعن دیگری را که قاضی عبدالجبار نیاورده است ، خواهیم آورد

.

چون مبحث کلامی خاص است ، بر طبق شیوه قبلی از ترجمه آن معذورم ، وانگهی برای افرادی که بخواهند در منابع فارسی از آن آگاه شوند عرض می کنم که به کتاب ناسخ التواریخ مرحوم سپهر ، جلد خلفا مراجعه فرمایند .

ابن ابی الحدید سپس در دنباله شرح این نامه و آنجا که امیرالمؤ منین فرموده است و یکی از آن تبهکاران میان شما باده نوشی کرد و در آیین اسلام تازیانه خورد . ، ضمن اعتراض بر قطب راوندی که گفته است : مقصود مغیره بن شعبه است ، می گوید : راوندی متوجه نشده است ، مغیره متهم به زنا شد و حد بر او جاری نشد و نامی از او درباره باده نوشی نیامده است . پیش از این هم داستان مغیره را به تفصیل آورده ایم وانگهی مغیره در جنگ صفین نه همراه علی علیه السلام بوده است و نه همراه معاویه . کسی را که علی علیه السلام در نظر داشته است ولید بن عقبه بن ابی معیط است که از دشمنان سرسخت علی علیه السلام بوده و معاویه و مردم شام را از همگان بیشتر به جنگ علی تشویق می کرده است . ابن ابی الحدید بحثی مفصل درباره ولید بن عقبه آورده است که به ترجمه گزینه هایی از آن بسنده می شود .

اخبار ولید بن عقبه

قسمت اول

ما اینک خبر مربوط به ولید بن عقبه و باده نوشی او را از کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی نقل می کنیم . ابوالفرج می گوید : سبب حکومت ولید بن عقبه از سوی عثمان بر کوفه را احمد بن عبدالعزیز

جوهری (۱۵۰) برای من از قول عمر بن شبه (۱۵۱) ، از عبدالعزیز بن محمد بن حکیم ، از خالد بن سعید بن عمرو بن سعید ، از قول پدرش چنین نقل کرد ، که هیچ کس با عثمان روی تخت او جز عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی العاص ! و ولید بن عقبه نمی نشست ، تخت عثمان فقط گنجایش خودش و یکی از ایشان را داشت . روزی ولید پیش عثمان آمد و کنار او بر تخت نشست ، در این هنگام حکم بن ابی العاص وارد شد ، عثمان به ولید اشاره کرد و او به احترام حکم برخاست و کنار رفت . چون حکم برخاست و رفت ولید به عثمان گفت : ای امیرالمؤ منین همین که دیدم عمویت را بر پسر مادرت ترجیح دادی حکم عمو و ولید برادر مادری عثمان بودند دو بیت سرودم که همچنان در سینه ام خلجان می کند . عثمان گفت : حکم شیخ قریش است ، آن دو شعر چیست . او گفت :

چیز تازه ای دیدم که عموی آدمی از برادرش به او نزدیک تر باشد ، آرزو کردم که عمرو و خالد هر چه زودتر جوان و برومند شوند و به روز سختی مرا عمو بخوانند .

یعنی عمرو و خالد پسران عثمان ، گوید : عثمان را دل بر او سوخت و گفت تو را به حکومت کوفه گماشتم و او را به کوفه فرستاد . (۱۵۲)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از

قـول عمر بن شـبه ، از قـول برخی از اصـحاب مـا ، از ابن داءب برای من نقـل کرد که چون عثمـان ، ولیـد بن عقبه را بر کوفه حاکم ساخت ، او به کوفه آمد در حالی که سعد بن ابی وقاص حاکم کوفه بود .

آمـدن او به کوفه به اطلاع سـعد رسـید و نمی دانست که او امیر کوفه شده است . سـعد پرسـید ولید چه می کرد ؟ گفتند : در بازار ایسـتاده بود و با مردم سـخن می گفت و ما چیزی از کار او را ناپسـند ندیدیم . چیزی نگذشت که نیمروز آمد و از سـعد اجـازه ورود خـواست ، اجـازه داد ، ولیـد همین که وارد شـد به امیری بر سـعد سـلام داد و همراه او نشـست . سـعد پرسـید ای ابووهب چه چیز موجب آمـدن تو شـده است ؟ گفت : دیـدار تو را خوش می داشـتم . سـعد پرسـید آیا پیامی هم آورده ای ؟ گفت : من محترم تر از انجام دادن چنین کاری هسـتم . ولی آن قوم به حفظ منطقه حکومت خود نیازمند بودند و مرا برای آن کار فرستاده اند و امیرالمؤ منین مرا به حکومت کوفه گماشته است . سعد مدتی سکوت کرد و سپس گفت : نه به خدا سوگند نمی دانم آیا تو پس از ما اصلاح می شوی یا ما پس از تو تباه می شویم ، و سپس این بیت را خواند :

هان ای کفتار ، لاشه مرا به هر سو بکش و بخور و تو را مژده باد به گوشت مردی که امروز یارانش حضور

ندارند . (۱۵۳)

ولیـد گفت : به خـدا سوگند که در مورد شـعر ، من از تو سـخن آورترم و بیشتر حفظ دارم و اگر بخواهم پاسـخت را می دهم ولی به سـببی که خود می دانی از آن خودداری می کنم . آری به خدا سوگند من ماءمور به محاسـبه تو و بازرسی کارگزاران تو هستم .

ولید سـپس کارگزاران سـعد بن ابی وقاص را احضار و آنان را زندانی کرد و برایشان سخت گرفت . (۱۵۴) آنان به سعد بن ابی وقـاص نـامه نوشـتند و از او یـاری و فریادرسـی خواسـتند . سـعد بـا ولیـد درباره آنان سـخن گفت ، ولیـد گفت : آیا کار پسندیده را قدرشناسی می کنی ؟ گفت : آری . ولید آنان را آزاد ساخت . (۱۵۵)

احمـد بن عبـدالعزیز جوهری ، از عمر بن شـبه ، از ابوبکر باهلی ، از هشـیم ، از عوام بن حوشب نقل می کرد و می گفت : که چون ولیـد پیش سـعد آمـد ، سـعد به او گفت : به خدا نمی دانم که تو پس از ما زیرک شده ای یا پس از تو احمق شده ایم . ولیـد گفت : ای ابواسـحاق ، بی تـابی مکن و دلگیر مبـاش که پادشاهی است ، گروهی بامـداد از آن بهره می برنـد و گروهی شامگاه ! سعد گفت : آری به خدا سوگند شما را چنان می بینم که به زودی خلافت را به پادشاهی مبدل خواهید ساخت .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : جوهری از عمر بن شبه ، از هارون معروف ،

از ضمره بن ربیعه ، از ابن شوذب نقل می کند که می گفته است : ولید نماز صبح را با مردم کوفه از شدت مستی چهار رکعت گزارد و سپس روی به ایشان کرد و گفت : آیا بیشتر بخوانم ؟ عبدالله بن مسعود گفت : از امروز همواره ما با تو در زیادت دلتنگی خواهیم بود .

ابوالفرج ، از قول احمد ، از عمر بن شبه ، از محمد بن حمید ، از جریر ، از اجلح ، از شعبی نقل می کند که می گفته است : حطیئه (۱۵۶) درباره ولید چنین سروده است :

حطیئه روزی که خدای خود را دیدار کند ، گواهی می دهد که ولید سزاوارتر به غدر و تزویر است در حالی که سیاه مست بود و نماز مردم تمام شده بود ، بانگ برداشت که آیا بیشتر بخوانم و نمی فهمید . . . ، حطیئه این ابیات را هم سروده است : در نماز سخن گفت و بر رکعات آن افزود و آشکارا نفاق را ظاهر ساخت .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : محمد بن خلف وکیع ، از قول حماد بن اسحاق ، از قول پدرش و او از قول ابوعبیده و هشام بن کلبی و اصمعی برای ما نقل کرد که می گفته است : ولید زناکار و باده نوش بود . در کوفه باده نوشی کرد و در حالی که مست بود برای نماز صبح در مسجد کوفه حاضر شد و با مردم چهار رکعت نماز گزارد و به سوی آنان برگشت و گفت : آیا بیشتر بخوانم ؟

و در حالی که در نماز این شعر را می خواند که دل به عشق رباب چسبیده است با آنکه او و رباب هر دو سالخورده شده اند . ، و سپس در گوشه محراب استفراغ کرد .

گروهی از کوفیان پیش عثمان رفتند و داشتان او را گفتند و گواهی به باده نوشی او دادند . او را به حضور عثمان آوردند ، عثمان به مردی از مسلمانان فرمان داد او را تازیانه بزنند و چون آن مرد نزدیک آمد ، ولید گفت : تو را به خدا و حق خویشاوندی نزدیک من به امیرالمؤ منین سوگند می دهم ، و آن مرد از تازیانه زدن به او خودداری کرد . علی بن ابی طالب علیه السلام که ترسید بدین گونه اجرای حد تعطیل شود ، برخاست و به دست خویش او را حد زد . ولید گفت : تو را به خدا و حق خویشاوندی سوگند می دهم ، امیرالمؤ منین علی علیه السلام فرمود : ای ابووهب ساکت باش که بنی اسرائیل به سبب اجرانکردن حدود نابود شدند . و چون او را تازیانه زد و از آن کار آسوده شد ، فرمود : از این پس قریش مرا جلاد خواهد خواند . اسحاق می گوید : مصعب بن زبیر برای من نقل کرد که پس از شهادت دادن به باده نوشی و تازیانه خوردن ولید ، ولید گفت : خدایا آنان گواهی دروغ به زیان من دادند ، ایشان را از هیچ امیر و هیچ امیری را از ایشان خشنود مدار . گوید : بعدها حطئیه شاعر هم اشعار خود را

در مدح ولید تغییر داد و چنین سرود :

حطیئه هنگامی که خدای خود را دیدار کند گواهی می دهد که عذر ولید بر حق است .

ابوالفرج می گوید : این موضوع را که می گویم از روی نسخه کتاب هارون بن رباب که به خط خودش نوشته است نقل می کنم ، او از قول عمر بن شبه می نویسد که می گفته است : مردی پیش ابوالعجاج که قاضی بصره بود علیه یکی از افراد خاندان ابومعیط گواهی داد ، و گواه در آن هنگام مست بود . آن مرد معیطی به قاضی گفت : ای قاضی ! خدایت عزیز بدارد این شاهد از شدت مستی نمی تواند هم اکنون چیزی از قرآن بخواند . شاهد گفت : چنین نیست که قرآن می خوانم . قاضی گفت : بخوان . او همان شعری را که ولید در نماز خوانده بود خواند که به دل به عشق رباب شیفته و آویخته است با آنکه او و رباب پیر شده اند . و به طور نامفهوم خواند . ابوالعجاج که مردی احمق بود ، پنداشت که این کلام قرآن است و مکرر گفت : خدای و رسولش راست گفته اند ، ای وای بر شما که چه بسیار می دانید و عمل نمی کنید .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از قول عمر بن شبه ، از مدائنی ، از مبارک بن سلام ، از فطر بن خلیفه ، از ابوالضحی نقل می کند که می گفته است : گروهی از مردم کوفه در پی پیداکردن لغزشی از ولید بن

عقبه بودنـد که از جمله ایشان ، ابوزینب ازدی و ابومورع بودند . روزی به نماز آمدند ، ولید به نماز نیامد از سـبب آن با نرمی پرسیدند و دانستند که باده نوشی کرده است ، خود را به خانه ولید افکندند ، دیدند از شدت مستی در حال استفراغ است او را که سـیاه مست بـود ، برداشـتند و بر تخت نهادنـد و انگشـتری او را برداشـتند . ولیـد چون به هوش آمـد ، از اهـل خود دربـاره انگشتری پرسید .

گفتنـد : نمی دانیم ، ولی دو مرد را دیـدیم که پیش تو آمدنـد و تو را برداشـتند و بر تخت نهادند . گفت : نشانیهای آن دو را بگوییـد . گفتنـد : یکی از ایشـان مردی زیبـا و کشـیده قامت و گنـدم گون بود و دیگری چهارشانه و فربه بود و عبایی سـیاه و نشان دار بر تن داشت . ولید گفت : یکی ابوزینب و دیگری ابومورع بوده است .

گویـد : آن گاه ابوزینب و دوسـتش عبـدالله بن حبیش اسـدی و علقمه بن یزیـد بکری و کسان دیگری جز آن دو را دیدنـد و موضوع را به اطلاع آنان رساندند . گفتند : پیش امیرالمؤ منین عثمان بفرستید و آگاهش کنید ، برخی هم گفتند : او گواهی و سخن شـما را در مورد برادرش نخواهد پذیرفت . آنان پیش عثمان رفتند و گفتند : ما برای کاری پیش تو آمده ایم و آن را از گردن خود برمی داریم و برهده تو می گذاریم و هر چند به ما گفته اند که آن را نمی پذیری . عثمان گفت

: موضوع چیست ؟ گفتنـد : ولیـد را از بـاده ای که نوشـیده بود ، چنـان مست خراب یافتیم که انگشتری او را از دسـتش بیرون آوردیم و نفهمیـد . عثمان ، علی را خواست و او را آگاه ساخت . علی فرمود : چنین مصـلحت می بینم که او را احضار کنی و هرگـاه این گروه در حضور خودش بر او گواهی دادنـد ، او را حـد بزنی . عثمـان به ولیـد نامه نوشت ، ولیـد آمـد . ابوزینب و ابومورع و جندب ازدی و سـعد بن مالک اشـعری گواهی به باده نوشی او دادند . عثمان به علی علیه السلام گفت : برخیز و او را تازیـانه بزن . علی علیه السـلام به پسـر خـویش حسن فرمـود : برخیز و او را تازیـانه بزن . حسن گفت : این کـار در خـور تو نیست ، اجازه فرمای دیگری آن را از تو کفایت کند . (۱۵۷) علی علیه السلام به عبدالله بن جعفر گفت : برخیز و او را بزن و او را با تازیانه ای که از دوال چرمی و دارای دو سـر بود او را تازیانه زد که چون چهل تازیانه زد ، علی علیه السلام فرمود بس است .

ابوالفرج می گویـد : احمد بن عبدالعزیز ، از عمر بن شـبه ، از مدائنی ، از وقاصـی ، از زهری نقل می کرد که می گفته است : گروهی از مردم کوفه در مورد کار ولیـد پیش عثمان آمدنـد ، عثمان گفت : آیا هر مردی که به امیر خود خشم می گیرد باید اتهام باطل به او

بزند ، فردا صبح شما را این جا ببینم سخت عذاب خواهم کرد . آنان به عایشه پناه بردند ، فردا صبح عثمان از حجره عایشه صدای هیاهو و سخنان درشت شنید و گفت : گویا تبهکاران و از دین بیرون شدگان عراق پناهگاهی جز خانه عایشه نمی یابند . عایشه که این سخن را شنید کفش پیامبر صلی الله علیه و آله را بلند کرد و گفت : ای عثمان سنت صاحب این کفش را رها کرده ای ، مردم که این بگو و مگو را شنیدند آمدند و مسجد را انباشته کردند . یکی می گفت : عایشه نیکو کرده است ، دیگری می گفت : زنان را با این امور چه کار است . کار به ستیز کشید تا آنجا که شروع به زدن یکدیگر با کفشها کردند و گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله پیش عثمان آمدند و به او گفتند : از خدا بترس و حدود را معطل مساز و برادرت را از حکومت بر ایشان برکنار کن و چنان کرد . (۱۵۸)

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از عمر بن شبه ، از عبدالله بن محمد بن حکیم ، از خالد بن سعید همچنین ابراهیم ، از عبدالله همگی برای من نقل کردند که ابوزبید طائی (۱۵۹) هنگام حکومت ولید بر کوفه همنشین او بود و چون علیه ولید گواهی به باده نوشی دادند و در حالی که از کار برکنار شده بود از کوفه بیرون رفت ، ابوزبید به یاد روزگار همنشینی با او چنین سرود :

چه کسی این کاروان شتران را می بیند که در بیابانها کجا می روند و آوای آنان همچون چرخ ریسه است . . . ای اباوهب کنیه ولید بدان که من برادر تو هستم ، برادر دوستی و صمیمیت در تمام مدت زندگی خود تا هرگاه که کوهها از هم فرو پاشد .

ابوالفرج ، از قول احمد جوهری ، از عمر بن شبه نقل می کند که می گفته است : چون ولید بن عقبه به حکومت کوفه آمد ، ابوزبید پیش او آمد ، ولید او را در خانه متعلق به عقیل بن ابی طالب که بر در مسجد کوفه بود سکونت داد ، آن همان خانه ای است که به دارالقبطی معروف بوده است . یکی از اعتراضهای مردم کوفه بر ولید این بود که ابوزبید مسیحی از خانه خود بیرون می آمد و از میان مسجد می گذشت و آن را گذرگاه قرار داده بود .

ابوالفرج می گوید : محمد بن عباس یزیدی ، از قول عمویم عبدالله ، از ابن حبیب ، از ابن اعرابی برایم نقل کرد که می گفته است : هنگامی که عثمان ، ولید را بر حکومت کوفه گماشت ، ابوزبید پیش او آمد و ولید او را در خانه عقیل بن ابی طالب که کنار در مسجد بود منزل داد ، ابوزبید پس از چندی از ولید خواست آن خانه را به او بدهد ، ولید آن را به او بخشید و این نخستین مایه سرزنش کردن اهل کوفه از ولید شد ، که ابوزبید از خانه خود بیرون می آمد و از میان

مسجد می گذشت و پیش ولید می رفت و پیش او افسانه سرایی و باده نوشی می کرد و مست بیرون می آمد و همچنان از مسجد می گذشت و همین مساءله موجب می شد که مردم به باده نوشی ولید پی ببرند .

ابوالفرج می گوید : عثمان ، ولید را به سرپرستی صدقات و زکات بنی تغلب گماشته بود ، به شعری از ولید که در آن آلودگی و مستی و سرکشی ظاهر بود ، آگاه شد و او را برکنار ساخت . گوید : و چون ولید را به ولایت کوفه گماشت ، ولید ، ابوزبید طایی را به خود نزدیک ساخت و ابوزبید هم اشعار بسیاری در مدح او سرود . ولید ، ربیع بن مری بن اوس بن حارثه بن لام طایی را به سرپرستی مراتع خالصه میان جزیره و حیره گماشته بود ، قضا را جزیره گرفتار خشکسالی شد . در آن هنگام ابوزبید هم میان قبیله بنی تغلب ساکن بود ، شتران ایشان را با خود برای چریدن به کنار آن مراتع آورد . ربیع جلوگیری کرد و به ابوزبید گفت : اگر بخواهی فقط شتران خودت را اجازه می دهم . ابوزبید پیش ولید شکایت آورد . ولید سرپرستی مراتع میان قصورالحمر از ناحیه شام تا حیره را در اختیار ابوزبید نهاد و در اقطاع او قرار داد و از ربیع بن مری پس گرفت . ابوزبید در این باره شعری در ستایش ولید سروده است و از شعر چنین فهمیده می شود که آن مراتع اختصاصی در اختیار مری بن اوس یعنی پدر ربیع بوده است

نه در اختیار خود ربیع . در روایت عمر بن شبه هم همین گونه است .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، ا زعمر بن شبه ، از رجال حدیث او ، از قول ولید نقل می کرد که می گفته است : هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح فرمود ، مردم مکه پسربچه های خود را به حضور آن حضرت می آوردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها دعا می کرد و بر سر آنان دست می کشید . مرا هم در حالی که بر سرم ماده خوشبویی خلوق مالیده بودند به حضور پیامبر بردند ولی چون مادرم خلوق بر سرم مالیده بود ، پیامبر بر سر من دست نکشید . (۱۶۰)

قسمت دوم

ابوالفرج می گوید : اسحاق بن بنان انماطی ، از حنیش بن میسر ، از عبدالله بن موسی ، از ابولیلی ، از حکم ، از سعید بن جبیر ، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است : ولید بن عقبه به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت : سنان نیزه ام از سنان تو تیزتر و زبانم از زبان تو گشاده تر و برای لشکر از تو ارزشمندترم . علی علیه السلام فرمود ای فاسق خاموش باش ، و درباره آن دو این آیه نازل شد که آیا آن کس که مؤ من است ، همچون کسی است که تبهکار است ، هرگز برابر نیستند . (۱۶۱)

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز ، از عمر بن شبه

، از محمد بن حاتم ، از یونس بن عمر ، از شیبان ، از یونس ، از قتاده در مورد این گفتار خداوند که فرموده است : ای کسانی که گرویده اید ، اگر تبهکاری خبری برای شما آورد آن را تصدیق مکنید تا تحقیق کنید . (۱۶۲) نقل می کرد که می گفته است : آن تبهکار ولید بن عقبه بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات به قبیله بنی المصطلق گسیل فرمود ، آنان همین که ولید را دیدند آهنگ استقبال از او کردند ، او ترسید و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و گفت آنان از اسلام برگشته و مرتد شده اند . پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را برای اطلاع از احوال آنان گسیل فرمود و به او گفت شتاب نکند و با درنگ تحقیق کند . خالد شبانه کنار آن قبیله رسید ، جاسوسان خود را پوشیده میان ایشان فرستاد ، آنان برگشتند و خبر آوردند که ایشان مسلمان هستند و صدای اذان و نمازشان را شنیده اند . چون خالد شب را به صبح آورد ، پیش ایشان رفت و چیزها دید که بسیار پسندید و پیش رسول خدا برگشت و خبر داد این آیه نازل شد .

می گویم ابن ابی الحدید ابن عبدالبر مؤ لف کتاب الاستیعاب درباره حدیثی که ولید بن عقبه در مورد خود و خلوق مالیدن بر سرش آورد ، نکته پسندیده ای را متذکر شده و می گفته است سخنی نادرست و مضطرب و

شناخته نشده است و ممکن نیست کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات گسیل فرموده است هنگام فتح مکه پسرکی نابالغ باشد . ابن عبدالبر می گوید : موضوع دیگری که به نادرستی این سخن دلالت دارد این است که زبیر بن بکار و دانشمندان دیگری غیر از او نوشته اند که ولید و برادرش عماره برای برگرداندن خواهر خود که به مدینه هجرت کرده بود از مکه بیرون آمدند و هجرت خواهرشان در مورد صلحی که میان پیامبر و مردم مکه بود یعنی پیش از فتح مکه صورت گرفته است ، از کسی که در فتح مکه پسرکی خلوق بر سر مالیده باشد ، چنین کاری ساخته نیست . ابن عبدالبر هم می گوید : میان دانشمندان تاءویل قرآن کریم هیچ اختلافی نیست که آیه اگر تبهکاری برای شما خبری آورد . ، در مورد ولید و به هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات گسیل فرمود نازل شده است و او بر بنی مصطلق دروغ بست و گفت آنان مرتد شده اند و از پرداخت زکات خودداری می کنند . ابن عبدالبر می گوید : همچنین درباره ولید و علی علیه السلام در داستان مشهوری که میان ایشان اتفاق افتاده است ، این آیه نازل شده است آیا آن کس که مؤ من است . . . ، گوید : از کسی که روز فتح مکه کودک باشد چنین کارها صورت نمی گیرد و واجب است در این حدیث دقت کرد که روایت جعفر بن برقان ، از ثابت

، از حجاج ، از ابوموسی همدانی است و ابوموسی راوی شناخته ای است که حدیث او درست نیست .

اینک به مطالب کتاب ابوالفرج اصفهانی برگردیم ، ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز جوهری ، از عمر بن شبه ، از عبدالله بن موسی ، از نعیم بن حکیم ، از ابومریم ، از علی علیه السلام برای من نقل کرد که می گفته است : زن ولید بن عقبه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از ولید شکایت کرد که او را می زند . پیامبر فرمود : برگرد و به او بگو پیامبر مرا پناه داده است . او رفت و ساعتی بعد برگشت و گفت دست از من بر نمی دارد . پیامبر صلی الله علیه و آله قطعه ای از جامه خود به او داد و فرمود پیش او برگرد و بگو رسول خدا مرا پناه داده است . او رفت و ساعتی بعد برگشت و گفت : بیشتر مرا می زند . پیامبر صلی الله علیه و آله دست به سوی آسمان بلند کرد و دو یا سه بار عرضه داشت . بارخدایا ولید را فروگیر .
ابوالفرج می گوید : ولید هنگام حکومت خود بر کوفه جادوگری را از نزدیکان خود قرار داده بود که مردم را می فریفت ، او چنان نمایش می داد که اگر دو گردان با یکدیگر سرگرم نبرد بودند ، یکی از آن دو گردان شکست می خورد و می گریخت . آن جادوگر به ولید می گفت : حالا دوست می داری کاری کنم که گروه مغلوب

بر گروه غالب چیره شود ؟

ولید می گفت : آری . روزی جندب ازدی در حالی که شمشیر همراه داشت آمد و به تماشاگران گفت : برای من راه بگشایید و چون راه گشودند چندان بر جادوگر شمشیر زد که او را کشت . ولید مدت کمی جندب را زندانی کرد و سپس آزادش ساخت .

ابوالفرج می گوید : احمد از عمر ، از قول رجال او روایت می کند که چون جندب آن جادوگر را کشت ، ولید او را زندانی کرد . دینار بن دینار به او گفت : چرا این مرد را که گناهش فقط کشتن جادوگری است که در دین محمد صلی الله علیه و آله جادوگری را آشکار ساخته است ، به زندان افکندی ؟ دینا رفت و او را از زندان بیرون آورد . ولید کسی را فرستاد که دینار را کشت .

ابوالفرج می گوید : عمویم حسن بن محمد ، از خراز ، از مدائنی ، از علی بن مجاهد ، از محمد بن اسحاق ، از یزید بن رومان ، از زهری و دیگران نقل می کرد که می گفته اند هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ بنی المصطلق برمی گشت ، مردی از مسلمانان پیاده شد و لگام شتران را گرفت و آنان را از پی خود می کشاند و رجز می خواند . پس از او مرد دیگری چنان کرد ، در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت با یاران خویش مواسات فرماید ، پیاده شد و رجز خواند و چنین می فرمود

: جنـدب و چه جنـدبی و آن زید که دستش قطع می شود بهتر است . ، یاران پیامبر عرضه داشتند : ای رسول خدا ، این گونه حرکت برای ما سودی نـدارد و نگرانیم که مبـادا چیزی تـو را بگزد و گرفتـاری برای تو پیش آیـد . پیـامبر سوار شـد ، آنـان نزدیک رسول خدا حرکت می کردند و می گفتند : سخنی فرمودی که معنی آن را نفهمیدیم . فرمود : کدام سخن ؟ گفتند : چنان می فرمودی . رسول خـدا گفت : آری ، دو مرد میان این گروه هستند که یکی از ایشان ضـربتی می زنـد که میان حق و باطل را روشن می کنـد ، و دیگری نخست دستش در راه خـدا قطع می شود و سپس خداوند جسد او را هم به دستش ملحق می فرمایـد . مقصود از زیـد ، زیـد بن صوحـان است که در جنگ جلولاء یک دست او در راه خـدا قطع شـد و سپس به روز جنـگ جمـل همراه علی علیـه السـلام کشـته شـد ، و مقصـود از جنـدب همیـن مرد است که روزی پیش ولیـد بن عقبه آمـد ، جادوگری به نام ابوشیبان پیش او بود و چشم بندی می کرد . پرده صفاق و روده های مردم را از شکم آنان بیرون می کشید و باز برجای می نهاد ، جندب از پشت سرآمد و شمشیر بر او زد و او را کشت و این چنین سرود :

ولید و ابوشیبان و ابن حبیش را که بر شیطان سوار و فرستاده فرعون به سوی هامان است لعنت می کنم .

ابوالفرج

می گوید : و روایت شده است که آن جادوگر در حضور ولید به درون ماده گاو زنده ای می رفت و بیرون می آمد . جندب او را دید که چنین می کند به خانه خود رفت و شمشیر برداشت و بازگشت و همین که جادوگر به درون ماده گاو رفت ، جندب این آیه را خواند که شما که می بینید و بصیرت دارید ، جادوگری می کنید . (۱۶۳) و شمشیر بر میان ماده گاو زد و گاو و ساحر را دو نیمه کرد . مردم وحشت کردند ، ولید جندب را زندانی کرد و در مورد او به عثمان نامه نوشت .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز ، از حجاج بن نصیر ، از قره ، از محمد بن سیرین نقل می کند : که می گفته است : جندب بن کعب ازدی قاتل آن جادوگر را در کوفه به زندان بردند ، سرپرست زندان مردی مسیحی بود که از سوی ولید منصوب شده بود .

او جندب بن کعب را می دید که شبها نماز شب می گزارد و روزها روزه است . مردی را به نگهبانی از زندان گماشت و خود بیرون آمد و از مردم پرسید فاضل ترین مردم کوفه کیست ؟ گفتند : اشعث بن قیس . شبی به میهمانی به خانه اشعث رفت ، دید که در شب می خوابد و چون صبح فرا می رسد ، چاشت می خورد . از خانه او بیرون آمد و پرسید دیگر چه کسی از فاضلان کوفه است ، گفتند : جریر بن عبدالله .

به خانه او رفت او را هم چنان دید که شبها می خوابد و بامداد چاشت خود را طلب می کند . زندانبان مسیحی رو به قبله ایستاد و گفت : پروردگار من ، پروردگار جندب است و آیین من ، آیین جندب است و مسلمان شد .

ابوالفرج می گوید : چون عثمان ، ولید را از کوفه بر کنار کرد ، سعید بن عاص را به حکومت آن شهر گماشت . سعید چون به کوفه آمد ، گفت : این منبر را بشویید که ولید مرد پلیدی بوده است و از منبر بالا نرفت تا آن را شستند . ابوالفرج اصفهانی می گوید : ولید از لحاظ سنی از سعید بن عاص بزرگتر و از او بخشیده تر و نرمتر بود و مردم کوفه از او خشنودتر بودند . یکی از شاعران کوفه گفته است : پس از ولید ، سعید برای ما آمد که از پیمانه خواهد کاست و بر آن نخواهد افزود .

شاعر دیگری گفته است : از بیم ولید به سوی سعید گریختیم ، همچون مردم حجر که نخست ترسیدند و سپس هلاک شدند ، هر سال امیری نو یا مستشاری از قریش بر ما گماشته می شود ، ما را آتشی است که می ترسیم و می سوزیم ، ولی گویا آنان را نه آتش دوزخی است و نه از آن بیم دارند .

ابوالفرج اصفهانی می گوید : ولید بن عقبه کمی بالاتر از شهر رقه درگذشت . قضا را ابوزبید طایی هم همان جا درگذشت و هر دو کنار یکدیگر به خاک سپرده شدند و اشجع

سلمی که از کنار گور آن دو گذشته ، چنین سروده است :

بر استخوانهای از کنار گور ابوزبید گذشتم که در زمین خشک و سختی بود ، ولید ندیم راستین او بود ، گور ابوزبید هم کنار گور ولید قرار گرفت ، و نمی دانم مرگ از میان اشجع یا حمزه یا یزید کدام یک را زودتر می رباید . گفته شده است ، حمزه و یزید برادران اشجع سلمی (۱۶۴) بوده اند و هم گفته شده است همنشینانش بوده اند .

ابوالفرج می گوید : احمد بن عبدالعزیز ، از محمد بن زکریا غلابی ، از عبدالله بن ضحاک ، از هشام بن محمد ، از پدرش نقل می کرد که می گفته است : ولید بن عقبه که مردی بخشنده بودت ، پیش معاویه آمد . به معاویه گفتند : ولید بر در است ، گفت : به خدا قسم باید خشمگین گردد و بدون آنکه چیزی به او داده شود ، برگردد که هم اکنون آمده است بگوید : چنین وام و چنان تعهدی دارم ، به او اجازه ورود بده . اجازه دادند ، معاویه احوال او را پرسید و با او سخن گفت و ضمن گفتگو اظهار داشت به خدا سوگند دوست داریم به مزرعه تو در وادی القری بیابیم که امیرالمؤ منین را هم به شگفتی واداشته است .

اگر مصلحت بدانی که آن را به پسرم یزید ببخشی ، چنین کن . ولید گفت : آن مزرعه از یزید است . ولید پس از آن پیش معاویه آمد و شد می کرد . روزی به

او گفت : ای امیرالمؤ منین مناسب است در کار من بنگری که هزینه های سنگین و وام دارم . معاویه گفت : آزرم نمی کنی و شخصیت و نسبت خود را زیرپا می گذاری ، هر چه می گیری ریخت و پاش می کنی و همواره از وام شکوه می داری . ولید گفت : چنان خواهم کرد و از جای برخاست و آهنگ جزیره کرد و خطاب به معاویه چنین سرود :

هرگاه چیزی از تو خواسته می شود ، می گویی نه چون چیزی می خواهی ، می گویی بیاور ، گویا از کارهای خیر خودداری می کنی و با آنکه کنار فرات هستی ، سیراب نمی شوی و کسی را نمی آشامانی مگر نمی خواهی تا هنگام مرگ کلمه نه را ترک و به آری گرایش پیدا کنی ؟

و چون حرکت او به جانب جزیره به اطلاع معاویه رسید ، از کار او ترسید و برایش نوشت بازگرد . ولید برای او چنین نوشت :

همچنان که تو خود فرمان دادی ، عفت به خرج می دهم و از آمدن به حضورت تقاضای عفو دارم ، هر چه می خواهی بدهی یا امساک کنی نسبت به کس دیگری غیر از من انجام بده ، من رکاب خویش را از آمدن پیش تو باز می دارم و چون کاری مرا به بیم اندازد همچون برکشیدن شمشیر از نیام هستم . ولید به حجاز رفت و معاویه برای او جایزه ای فرستاد .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب در مورد ولید می نویسد : برای او اخباری است که به طور قطع

حکم به بـدی او و زشتی کارهـایش می شود ، خداونـد ما و او را بیامرزد . او از مردان بزرگ قریش بوده و از لحاظ ظرافت و شجاعت و ادب و بخشـش نام آور و از شاعران خوش طبع بوده است . اصمعی و ابوعبیده و ابن کلبی و دیگران می گویند که تبهکـاری می گسار و در عین حال شاعری گرامی بوده است . اخبار همنشـینی و باده نوشـی او با ابوزبیـد طایی بسـیار مشـهور است و آوردن همه آن اخبار بر ما دشوار است ولی پاره ای از آن را می آوریم و سـپس آنچه را که ابوالفرج اصـفهانی آورده نقـل کرده است و می گویـد خـبر نمـازگزاردن او در حـال مسـتی و اینکه گفته است بیشـتر بخوانم ؟ خـبری مشـهور است که محدثان مورد اعتماد نقل کرده اند .

ابوعمر بن عبـدالبر می گویـد : طبری ضـمن روایتی گفته است که گروهی از کوفیان به ولیـد خشم گرفته و حسد برده اند و با ستم گواهی باده نوشـی او را داده اند و عثمان به او گفته است : ای برادر شـکیبا باش که خداوند پاداشت می دهد ! و آن قوم را به گنـاه تو فرو می گیرد . این روایت طبری در نظر ناقلاـن حـدیث و اهـل اخبـار و دانشـمندان بی پایه است و آنچه صـحیح است ثابت شدن باده نوشـی او به شـهادت گواهان در حضور عثمان است و عثمان او را تازیانه زد و علی کسـی است که او را تازیانه زده است و البته علی به دست خویش او را تازیانه نزده ، بلکه فرمان به

تازیانه زدن داده است و سپس کار تازیانه زدن را هم به او نسبت داده اند .

ابن عبدالبر می گوید : ولید چیزی از سنت که نیازی به آن باشد ، روایت نکرده است ولی حارثه از او روایت می کند که می گفته است هیچ پیامبری نیست مگر آنکه پس از آن پادشاهی است . (۱۶۵)

(۶۴) : از نامه آن حضرت است در پاسخ نامه معاویه (۱۶۶)

توضیح

در این نـامه که چنین آغـاز می شود : اما بعـد فانا کنا نحن و انتم علی ما ذکرت من الالفه و الجماعه ، ففرق بیننا و بینکم امس انـا آمنـا و کفرتم امـا بعـد ، آری ما و شـما همان گونه که گفته ای دوست و متحـد بودیم ولی دیروز آنچه که میان ما و شـما تفرقه انـداخت این بود که ما ایمان آوردیم و شـما کافر شدید . ، ابن ابی الحدید پیش از شـروع به شـرح دادن ، نامه ای را که معاویه نوشته بوده و این نامه پاسخ آن است آورده است .

نامه معاویه به علی علیه السلام

نـامه ای که معـاویه به علی نوشـته است و این نـامه پاسـخ آن است ، چنین بوده است : از معـاویه بن ابی سـفیان به علی بن ابی طالب اما بعد ، ما خاندان عبد مناف همواره از یک آبشـخور بهره مند بودیم و از یک ریشه بودیم و همچون اسبان مسابقه در یـک خـط حرکت می کردیم ، هیـچ یـک مـا را بر دیگری فضـیلتی نبـود و ایسـتاده مـا را بر نشسـته مـا فخری نبـود . سـخن ما هماهنـگ و دوستی مـا پیوسـته و خانه ما یکی بود . شـرف و کرم ، اصالت ما را به یکـدیگر پیوسـته می داشت . نیرومنـد ما بر ناتوان محبت می ورزیـد و توانگر ما با بینوای ما مواسات می کرد و دلهای ما از نفوذ رشک رهایی یافته و سـینه های ما از فتنه انگیزی پاک شده بود . همواره بر همین حال بودیم ! تا آن هنگام که تو نسبت به پسرعمویت عثمان دغلی کردی و بر

او رشک بردی و مردم را بر او شوراندی ، (۱۶۷) تا سرانجام در حضور تو کشته شد و هیچ گونه دفاعی از او به دست و زبان نکردی ، و ای کاش به جای آنکه مکر و تزویر خود را پنهانی در مورد او انجام دهی ، نصرت خویش را برای او آشکار می ساختی تا میان بهانه و عذری هر چند ضعیف می داشتی و از خون او تبری می جستی و از او دفاع می کردی ، هر چند دفاع سست و اندک . ولی تو در خانه خود نشستی ، انگیزه ها برانگیختی و افعی های خطرناک به سوی او گسیل داشتی و چون به هدف و خواسته خود رسیدی ، شادی خود و زبان آوری خویش را آشکار ساختی و برای رسیدن به حکومت آستین و دامن خود را بالا ـ زدی و آماده شدی و مردم را به بیعت با خود فرا خواندی و اعیان مسلمانان را با زور به بیعت کردن با خود واداشتی ، و پس از آن کارها که انجام دادی . دو پیرمرد مسلمانان ، ابومحمد طلحه و ابوعبدالله زبیر را که به هر دو وعده بهشت داده شده بود و به قاتل یکی از ایشان وعده دوزخ داده شده بود ، کشتی . همچنین ام المؤ منین عایشه را آواره کردی و خوار و زبون ساختی ، آن چنان که میان اعراب بادیه نشین و سفلگان فرومایه کوفه کسانی بودند که او را می راندند و دشنام می دادند و مسخره می کردند . (۱۶۸) آیا می پنداری پسرعمویت یعنی حضرت

ختمی مرتبت اگر این کار را می دید از تو راضـی می بود یا بر تو خشـمگین بود و تو را از انجام دادن آن باز می داشت ؟ آن هم کـاری که در آن همسـرش را آزار دهی و آواره سـازی و خونهـای پیروان دین او را بریزی . وانگهی مـدینه را که جایگـاه هجرت است ، رهـا کردی و از آن بیرون آمـدی و حـال آنکه پیامبر صـلی الله علیه و آله درباره آن شـهر فرموده است : مـدینه زنـگ و زنگـار را از خود بیرون می رانـد و نـابود می سـازد ، همان گونه که کوره آهنگر ، زنگ آهن را می زدایـد . به جان خودم سوگنـد که وعـده پیامبر و سـخن او راست آمد که مدینه زنگار خود را زدود و هر کس را که شایسـته سـکونت در آن نبـود از خود بیرون رانـد . (۱۶۹) و تـو از حرمت هر دو حرم مکه و مـدینه دور مانـدی و میـان دو شـهر کوفه و بصـره اقـامت گزیـدی و از کوفه به جای مـدینه راضـی شـدی و همسایگی با خورنق و حیره را به همسایگی با خاتم پیامبران ترجیـح دادی . پیش از آن هم بر دو خلیفه رسول خـدا در تمـام مـدت زنـدگی ایشـان خرده گرفتی و از یـاری آن دو خودداری کردی و گاه مردم را بر آنان شوراندی و از بیعت با آن دو سـر بر تافتی و آهنگ کاری کردی که خداوند تو را شایسته آن ندید و خواستی بر نردبانی دشوار برآیی و بر مقامی که برای تو لغزنده بود دست یابی و ادعایی

کردی که بر آن هیچ یاوری نیافتی . به جان خودم سوگند که اگر در آن هنگام عهده دار حکومت می شدی چیزی جز اختلاف و تباهی نمی افزودی و حکومت تو نتیجه ای جز پراکندگی و ارتداد مسلمانان نداشت که تو سخت به خو شیفته و مغروری و دست و زبان بر مردم گشاده می داری . هان که من با لشکری از مهاجران و انصار که مسلح به شمشیرهای شامی و نیزه های قحطانی هستند ، آهنگ تو دارم تا تو را در پیشگاه خداوند محاکمه کنند ، پس در مورد خود و مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را که نزدیکان تو هستند و یاران و اطرافیان تو شمرده می شوند به من تسلیم کن . اگر بخواهی راه ستیز و لجاج بپیمایی و اصرار بر گمراهی ورزی ، بدان که این آیه در مورد تو و مردم عراق نازل شده است که و خداوند مثل می زند شهری را که مردمش در کمال امنیت و اطمینان بودند ، روزی ایشان از هر سو فراوان می رسید ، نعمت خدا را کفران کردند و خداوند به سبب آنچه کردند مزه جامه گرسنگی و بیم را به آنان چشانید . (۱۷۰)

اینک به تفسیر معانی کلمات و عباراتی که علی علیه السلام در پاسخ نوشته است ، می پردازیم . علی علیه السلام هم می گوید : آری به جان خودم سوگند که در دوره جاهلی همگی ، افراد یک خاندان و فرزندزادگان عبد مناف بودیم ولی جدایی میان ما و شما از هنگامی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله

را مبعوث فرمود شروع شد که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید و امروز این جدایی بیشتر شده است که ما بر راه راست ایستادگی کردیم و شما به فتنه درافتادید . و سپس می گوید : کسی هم که از شما اسلام آورده است ، با زور مسلمان شده است . همچون ابوسفیان و پسرانش یزید و معاویه و دیگران از خاندان عبد شمس ، آن هم در حالی که مسلمان شدند که در آغاز اسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله سخت جنگ کرده بودند ، و بدیهی است که ابوسفیان و افراد خانواده اش از خاندان بنی عبد شمس از آغاز هجرت تا فتح مکه دشمن ترین مردم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده اند . آن گاه امیرالمؤ منین علیه السلام در مورد آنکه معاویه گفته است طلحه و زبیر را تو کشته ای و عایشه را آواره ساخته ای و میان دو شهر کوفه و بصره سکونت گزیده ای ، پاسخ معاویه را با سخنی مختصر داده است و برای تحقیر معاویه نوشته است : این موضوع کاری است که تو در آن حضور نداشته ای ، ستمی که می پنداری ، بر تو نبوده است و اگر هم عذرخواهی و حجت آوردن بر من واجب شود ، نباید از تو عذر بخواهم یا حجت خویش را به تو عرضه دارم . و پاسخ مفصل در این مورد چنین باید گفته شود که طلحه و زبیر به سبب ستم و پیمان شکنی خودشان خود را به کشتن دادند و اگر بر طریقه حق استقامت

می کردنـد ، سالم می ماندنـد و هر کس را که حق بکشد ، خون او تباه است . و اینکه آن دو از پیرمردان محترم مسـلمان بوده انـد ، هیـچ تردیـدی در آن نیست ولی عیب و گناه در هر سـنی سـر می زند و یاران معتزلی ما را عقیده بر این است که آن دو توبه کردنـد و در حالی که از کرده خود پشـیمان بودنـد از دنیا رفتند . ما هم همین عقیده را داریم و اخبار در این مورد بسـیار است و آن دو شـرطی که توبه کرده باشند ، اهل بهشت هستند و اگر توبه ایشان نباشد آن دو هم همچون دیگران هلاک شده انـد که خداونـد متعال درباره تقوی و اطاعت با هیـچ کس رودربایستی نـدارد که هرکس هلاک شدنی است با حجت هلاک شود و هرکس زنده جاوید می شود با حجت چنان شود . (۱۷۱)

وعـده بهشتی هم که به آن دو داده شـده به شـرط این است که فرجام آنان به سـلامت بوده باشد و سـخن همین جاست و اگر توبه ایشان ثابت شود ، این وعده برای آنان صـحیح و محقق خواهد بود . و این سخن که قاتل پسر صفیه را به آتش مژده بده ، تا اندازه ای مورد اختلاف است ، برخی از سیره نویسان و محدثان آن را به طور قطع کلام امیرالمؤ منین علی می دانند و برخی آن را به طور مرفوع منسوب به آن حضـرت دانسته اند و به هر حال سخنی بر حق و درست است ، زیرا ابن جرموز ، زبیر را در حالی

که به معرکه پشت کرده و از صف نبرد بیرون آمده و جنگ را رها کرده بود ، کشته است ، یعنی او را در حالی که کشته که از باطل روی گردان شده و توبه کرده بود و قاتل کسی که حالش این چنین است ، بدون تردید فاسق و سزاوار آتش است . اما در مورد ام المؤ منین عایشه ، بدون تردید توبه اش صحیح است و اخباری که درباره توبه او رسیده است از اخبار مربوط به توبه طلحه و زبیر بیشتر است ، زیرا عایشه پس از جنگ جمل مدتی دراز زنده بوده است و حال آنکه آن دو زنده نمانده اند . وانگهی آنچه بر سرش آمد نتیجه خطای خودش بود و در آن باره چه گناهی بر امیرالمؤ منین علی علیه السلام است . اگر عایشه در خانه خود می ماند ، هرگز میان مردم کوفه و اعراب بادیه نشین خوار و زبون نمی شد و حال آنکه با همه این کارها امیرالمؤ منین او را گرامی و محفوظ داشت و شاءن او را رعایت فرمود و هر کس دوست دارد به چگونگی رفتار علی علیه السلام با او آگاه شود به کتابهای سیره مراجعه کند . اگر عایشه کاری را که نسبت به علی انجام داد نسبت به عمر انجام داده بود و وحدت مسلمانان را علیه عمر برهم زده و شمشیر کشیده بود و عمر بر او پیروز می شد ، بدون تردید او را کشته و پاره پاره کرده بود ، ولی علی بردبار و بزرگوار بود .

اما این سخن معاویه که گفته است

اگر پیـامبر صـلی الله علیه و آله زنـده می بود و کردار تو را می دیـد ، آیا راضـی می بود که همسـرش را آزار دهی ، علی می تواند بگوید آیا تصور می کنی اگر زنده می بود ، راضی می بود که همسرش ، وصی و برادرش را چنین آزار دهد .

وانگهی ای پسـر ابوسـفیان ، می پنـداری که اگر پیـامبر صـلی الله علیه و آله زنـده می بـود از کـار تـو راضـی می بـود ای پسـر ابوسفیان ، می پنداری که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده می بود از کار تو راضی می بود که در مورد خلافت با علی ستیز کنی و وحـدت امت را پراکنـده سازی ، و آیا برای طلحه و زبیر راضـی بود که نخست بیعت کننـد و بـدون هیـچ سـببی پیمان شکنی کننـد و بگویند به جسـتجوی پولها به بصـره آمده ایم که ما خبر داده شده است در بصـره اموال بسـیاری است ، آیا این سخنی است که فردی مثل ایشان بگوید ؟ ! اما این سـخن معاویه که گفته است : سرای و سرزمین هجرت را رها کرده ای ، در این کار عیبی بر علی علیه السـلام نیست که اگر سـرزمینهای اطراف با تباهی و سـتم بر او بشورنـد ، از مدینه بیرون آید و آنجا برود و مردمش را تهذیب کند . چنین نیست که هر کس از مدینه بیرون رود ، پلید باشد که عمر چند بار از مدینه به شام رفت . وانگهی علی علیه السلام می تواند این سخن را به خود او برگرداند و بگوید

ای معاویه ! مدینه تو را هم از خود بیرون رانده است ، بنابراین تو هم ناپاکی ، همچنین طلحه و زبیر و عایشه که تو در مورد ایشان تعصب می ورزی و با آنان برای مردم حجت می آوری . از این گذشته گروهی از صالحان چون ابوذر و ابن مسعود و دیگران از مدینه بیرون رفته اند و در سرزمینهای دور از آن درگذشته اند .

اما این سخن معاویه که گفته است : از حرمت دو حرم مکه و مدینه و مجاورت مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله دور گشتی ، سخنی بی اعتبار است که بر امام واجب است مصالح اسلام را به صورت الاهم فالاهم و با توجه به اهمیت آن رعایت کند و بدیهی است که جنگ با اهل ستم و طغیان مهمتر از اقامت در دو حرم است . اما آنچه که معاویه در مورد یاری ندادن عثمان و شادشدن از مرگ او و دعوت مردم پس از کشته شدن عثمان برای بیعت با خود و مجبورساختن طلحه و زبیر و دیگران را به بیعت که به علی علیه السلام نسبت داده است همه اش ادعای یاوه است و خلاف آنچه که او مدعی شده است ، بوده است . هرکس به کتابهای سیره بنگرد ، خواهد دانست که معاویه بر او تهمت زده است و چیزهایی را که از او سر نزده ، مدعی شده است .

اما این سخن معاویه که گفته است : به ابوبکر و عمر پیچیدی و از بیعت با آن دو خودداری کرده است و به فکر خلافت پس از

رسول خـدا افتادی ، علی علیه السـلام که منکر چنین چیزی نبوده است و شـکی در این نیست که او پس از رحلت رسول خـدا صلی الله علیه و آله مـدعی خلافت برای خـود بوده است یـا آن چنـان که شـیعیان می گوینـد به سـبب وجود نص یـا به سـبب دیگری که یاران معتزلی ما می گوینـد . اما اینکه معاویه گفته است : اگر در آن هنگام تو عهده دار خلافت می شدی کار تباه و اسـلام گرفتار اختلاف می شد ، علم غیب است که جز خدا کسـی نمی داند . شاید اگر در آن هنگام علی علیه السلام عهده دار خلافت می شد ، کار اسـتقامت می یافت و وضع اسلام بهتر و استوارتر می گردید ، زیرا سبب عمده اضطراب کار علی که پس از کشته شدن عثمان به خلافت رسید ، این بود که به سبب مقدم شدن دیگران در خلافت بر او از عظمت و بزرگی شاءن علی علیـه السـلام در نظر مردم کاسـته شـد و تقـدم دیگران در دل مردم این شـبهه را انـداخت که لابـد صـلاحیت کامـل برای خلافـت نـدارد و مردم اسـیر پنـدارهای خـود هسـتند . اگر علی در آغـاز عهـده دار خلافـت می شـد بـا توجه به منزلت رفیع و اختصاصـی که نزد پیـامبر در روزگـار زنـدگی آن حضـرت داشت ، کار به گونه دیگر می بود نه آن چنان که در حکومت او پس از عثمـان می بینیم ، امـا این سـخن معاویه که گفته است تو متکبر و خودبین بوده ای ، سـخت بی انصافی کرده است . در این تردید نیست که

علی علیه السلام حالت ترفع داشته است ولی نه آن چنان که معاویه گفته است .

و علی علیه السلام در عین ترفع خوشخوترین مردم بوده است .

اینک به تفسیر برخی دیگر از کلمات آن حضرت برگردیم ، اینکه فرموده است هجرت ، همان روز که برادرت اسیر شد ، تمام شد ، تکذیب سخن معاویه است که گفته است من با لشکری از مهاجران و انصار می آیم ، یعنی همراه تو مهاجری نیست زیرا بیشتر کسانی که با تو هستند . فقط پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده اند و آنان فرزندان اسیران جنگی آزاد شده اند یا با کسانی هستند که پس از فتح مکه مسلمان شده اند و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : پس از فتح مکه دیگر هجرتی نیست .

ضمنا امیرالمؤ منین از فتح مکه ، با عبارات پسندیده ای سخن گفته است که معاویه و خاندانش را با کفر سرزنش کرده و گفته است که آنان از مردم باسابقه در اسلام نیستند ، و افزوده است هجرت از آن روز که برادرت اسیر شد ، تمام شده است . مقصود اسیرشدن یزید پسر ابوسفیان به روز فتح مکه در دروازه خندمه است . یزید با تنی چند از قریش برای جنگ و جلوگیری از ورود مسلمانان به مکه به دروازه خندمه رفته بودند که تنی چند از قریش کشته شدند و یزید بن ابی سفیان را خالد بن ولید به اسیری گرفت .

ابوسفیان ، یزید را از چنگ خالد بن ولید نجات داد و او را به خانه خود برد

و در امان قرار گرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز فرموده بود : هرکس به خانه ابوسفیان درآید ، در امان است .

خبر فتح مکه

قسمت اول

اینک واجب است که در شرح این نامه خلاصه ای از آنچه را که واقدی درباره فتح مکه نوشته است ، بیاوریم ، زیرا مقتضای آن همین جاست . که علی علیه السلام خطاب به معاویه نوشته است : مسلمان شما هم اسلام نیاورد ، مگر به زور ، و فرموده است : روزی که برادرت اسیر شد . محمد بن عمر واقدی در کتاب المغازی چنین گفته است :

پیامبر صلی الله علیه و آله در سال حدیبیه صلح ده ساله ای را با قریش برقرار ساخته بود که از شاخه های بزرگ کنانه بود در حمایت خویشتن قرار داد . میان بنی خزاعه و بنی بکر از دوره جاهلی خونها و کینه هایی بود . قبیله خزاعه پیش از این هم از هم پیمانان عبدالمطلب بودند و پیمان نامه ای از عبدالمطلب همراه خزاعه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هم این موضوع را می دانست . چون صلح حدیبیه تمام شد و مردم در امان قرار گرفتند ، نوجوانی از قبیله خزاعه شنید که مردی بنی کنانه به نام انس بن زنیم دولی شعری را که در نکوهش پیامبر سروده بود ، می خواند . او انس را زد و سرش را شکست . انس پیش قوم خود رفت و شکستگی سر خود را به ایشان نشان داد که موجب برانگیخته شدن فتنه میان آن دو قبیله شد . آنان کینه

های کهن را هم به یاد آوردند ، بنی بکر که مجاور مکه بودند به چاره جویی پرداختند و قبیله بکر بن عبد مناه از قریش برای فروگرفتن قبیله خزاعه یاری خواستند . برخی از قرشیان این موضوع را ناخوش داشتند و گفتند ما پیمان با محمد را نمی شکنیم ، برخی هم انجام دادن این کار را مهم ندانستند . ابوسفیان از کسانی بود که این کار را خوش نمی داشت ، صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص از کسانی بودند که بنی بکر را یاری دادند و پوشیده ، مردان مسلحی را به یاری فرستادند و بنی بکر بر خزاعه شبیخون زدند و به ایشان درافتادند و بیست مرد را کشتند . فردای آن شب خزاعه بر قریش اعتراض کردند و قریش منکر این شدند که بنی بکر را یاری داده باشند و آن را تکذیب کردند . ابوسفیان و تنی چند از قریش هم از آنچه پیش آمده بود ، تبری جستند . گروهی از بنی خزاعه برای فریادخواهی از پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رفتند . هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود پیش او رفتند ، عمرو بن سالم خزاعی برخاست و این اشعار را خواند :

پروردگارا من محمد را که از دیرباز همپیمان ما و پدرش همپیمان پدر ما بوده است به یاری می جویم ، تو همچون پدر و ما همچون فرزندان بودیم و اسلام آوردیم و دست از یاری نکشیدیم ، همانا قریش با تو بر خلاف وعده رفتار کردند و پیمان استوار تو

را شکستند ، آنان در منطقه وتیر بر ما شبیخون زدند در حالی که ما شب زنده دار بودیم و در حال رکوع و سجود و تلاوت قرآن ، و چنین پنداشتند که هیچ کس را به یاری فرا نمی خوانی . (۱۷۲)

آن گاه موضوعی را که موجب برانگیخته شدن شر شده بود برای پیامبر بازگو کردند که انس بن زنیم تو را هجو کرد و صفوان بن امیه و فلان و بهمان هم مردانی مسلح از قریش را پوشیده گسیل داشتند و در منطقه سکونت ما بر ما شبیخون زدند و ما را کشتند و اینک برای فریادرسی به حضور تو آمده ایم . گویند : رسول خدا صلی الله علیه و آله خشمگین برخاست و در حالی که کناره جامه خویش را جمع می کرد ، فرمود : خدایم یاری ندهد اگر خزاعه را یاری ندهیم ، همان گونه که خود را یاری می دهم .

می گویم ابن ابی الحدید قضا را این کار بر خلاف میل پیامبر صلی الله علیه و آله هم نبود که آن حضرت دوست می داشت مکه را فتح کند . در سال حدیبیه چنان قصدی داشت که از ورود او به مکه جلوگیری شد . در عمره القضیه چنان تصمیمی داشت ولی به حرمت پیمانی که با آنان بسته بود ، خودداری فرمود و چون نسبت به خزاعه این کار و ستم از سوی قریش صورت گرفت آن را مغتنم شمرد .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله برای همه مسلمانان گوشه و کنار حجاز و نقاط دیگر نامه

نوشت و فرمان داد در رمضان سال هشتم در مدینه باشند . نمایندگان قبایل و مردم از هر سو می آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله روز چهارشنبه دهم رمضان همراه ده هزار تن بیرون آمده از مهاجران هفتصد تن بودند که سیصد اسب همراه داشتند ، انصار چهارهزار تن بودند و پانصد اسب همراه داشتند ، افراد قبیله مزینه هزار تن بودند و صد اسب همراه داشتند ، افراد قبیله جهینه هشتصد تن بودند که پنجاه اسب همراه داشتند و بقیه تا ده هزار مرد از دیگر قبایل بودند که بنی ضمره و بنی غفار و اشجع و بنی سلیم و بنی کعب بن عمرو و قبایلی دیگر بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله برای مهاجران سه لواء بست ، یکی را به علی و یکی را به زبیر و دیگری را به سعد بن ابی وقاص سپرد و میان انصار و دیگران هم رایت هایی بود .

پیامبر صلی الله علیه و آله و نیت خود و خبر را از مردم پوشیده داشت و کسی جز اصحاب نزدیک از آن آگاه نبود . قریش در مکه از کاری که نسبت به قبیله خزاعه انجام داده بود ، پشیمان شد و دانست که این کار در واقع پایان یافتن مدت صلحی است که میان ایشان و پیامبر صلی الله علیه و آله است . حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه پیش ابوسفیان رفتند و گفتند : این کاری است که از اصلاح آن چاره ای نیست و به خدا سوگند اگر اصلاح نشود ، ناگاه محمد با یارانش

شما را فرو خواهند گرفت . ابوسفیان گفت : آری ، هند دختر عتبه هم خوابی دیده که آن را سخت ناخوش داشته و از آن ترسیده است و من هم از عشر آن می ترسم . گفتند : چه خواب دیده است ؟ گفت : چنین دیده است که گویی سیلی از خون از جانب حجون سرازیر شده و در خندمه به صورت متراکم متوقف مانده و پس از اندکی از میان رفته است ، آن چنان که گویی هرگز نبوده است ، آنان هم این خواب را ناخوش داشتند و گفتند دلیل بر شر و بدی است .

واقدی می گوید : چون ابوسفیان آثار شر را دید ، گفت : به خدا سوگند این کاری است که من در آن حضور نداشته ام ، در عین حال نمی توانم بگویم از آن برکنارم و این کار فقط برعهده من گذاشته خواهد شد و نه آن را کار آسان و سبکی پنداشته ام . به خدا سوگند اگر گمان من درست باشد که درست هم هست ، محمد با ما جنگ خواهد کرد و مرا چاره ای نیست جز آنکه پیش محمد روم و با او سخن گویم تا بر مدت صلح بیفزاید و پیش از آن که این موضوع به اطلاع او برسد ، پیمان صلح را تجدید کند . قریش گفتند : به خدا سوگند که راءی درست را می گویی ، و قریش از کار خود نسبت به خزاعه پشیمان شدند و دانستند که پیامبر صلی الله علیه و آله ناچار با آنان جنگ خواهد کرد . ابوسفیان همراه یکی

از بردگـان آزادکرده خود سوار بر دو نـاقه ، از مکه برای رفتن پیش پیـامبر بیرون آمـده است . واقـدی می گویـد : این خبر به صورت دیگری هم نقل شده و چنین گفته اند که چون سواران و نمایندگان خزاعه به حضور پیامبر آمدند و خبر دادند که چه کسانی از ایشان کشـته شده اند ، پیامبر صـلی الله علیه و آله پرسـید : شـما خودتان چه کسـی را متهم می دارید و از چه کسـی خون خود را مطالبه می کنیـد ؟ گفتنـد : قبیله بکر بن عبـد مناه . فرمود : همه شان ؟ گفتند : نه ، متهم اصـلی بنی نفاثه است نه دیگران و سالارشان نوفل بن معاویه نفاثی است . فرمود : اینها شاخه ای از بنی بکر هسـتند و من کسـی را به مکه می فرسـتم و در این بـاره می پرسم و چنـد پیشـنهاد می کنم و آنـان را در انتخاب یکی مخیر می دارم . پیامبر صـلی الله علیه و آله ضـمره را پیش مردم مکه فرسـتاد و آنان را مخیر می فرمود که یکی از سه پیشـنهاد را بپذیرند ، یا خونبهای کشـته شدگان قبیله خزاعه را بپردازنـد یـا پیمان خود را از نفاثه بردارنـد یا آنکه پیمان میان پیامبر و ایشان لغو شود . و اعلان جنگ دهنـد ضـمره پیش آنان رفـت و برای پـذیرفتن یکی از سـه پیشـنهاد مـذاکره کرد ، قریظـه بن عبـد عمرو اعجمی (۱۷۳) گفت : اگر خونبهـای کشـته شدگان خزاعه را بدهیم برای خودمان هیچ چیز باقی نمی ماند ، و اینکه از پیمان با افراد قبیله

نفـاثه تـبری بجوییم و آن را لغو کنیم صـحیح نیست که هیـچ قبیله ای چون ایشـان نسـبت به حـج و این خـانه تعظیم نمی کنند وانگهی آنان هم سوگندان ما هسـتند و از پیمان با ایشان دست بر نمی داریم و پیمان خود را نیز با محمد لغو می کنیم . ضمره با این خبر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت و قریش از اینکه ضمره را با پذیرفتن لغو پیمان برگردانده بود ، پشیمان شد .

واقدی می گوید : به گونه دیگر هم روایت شده است که چون قریش از کشـته شدن افراد خزاعه پشیمان شدند و گفتند بدون تردید محمد صلی الله علیه و آله با ما جنگ خواهد کرد .

عبدالله بن سـعد بن ابی سـرح که در آن هنگام از دین اسـلام برگشته و کافر شده بود و پیش آنان اقامت داشت گفت : من در این بـاره نظری دارم ، محمـد با شـما جنگ نخواهـد کرد مگر اینکه حجت را بر شـما تمام کنـد و او شـما را در پـذیرفتن چند پیشـنهاد که هر کدام برای شـما آسان تر از جنگ با او خواهد بود ، مخیر سازد . گفتند : فکر می کنی پیشنهادهای او چه باشد ؟ گفت : به شـما پیام خواهد داد که خونبهای کشته شدگان خزاعه را بپردازید (۱۷۴) یا از بنی نفاثه حمایت خود را بردارید یا آماده جنگ شوید و پیمان میان ما لغو گردد . قریش گفتند : سـخن آخر و درست همین است که ابن ابی سـرح می گوید و در این صورت چه باید

کرد . سهیل بن عمرو گفت : هیچ پیشنهادی برای ما آسان تر از پذیرش برداشتن حمایت از خود بنی نفاثه و لغو پیمان با ایشان نیست . شیبه بن عثمان عبدری گفت : جای شگفتی است که دایی های خود یعنی بنی خزاعه را می پایی و به پاس آنان خشم می گیری . سهیل گفت : آن کدام قرشی است که خزاعه او را نزاییده باشد همگی منسوب به خزاعه اند . شیبه گفت : این کار را نمی کنیم خونبهای کشته شدگان خزاعه را می پردازیم که برای ما آسان تر و سبک تر است . قریظه بن عبد عمرو گفت : نه ، به خدا سوگند که نه خونبهای آنان را می پردازیم و نه با بنی نفاثه قطع رابطه می کنیم که نیک رفتارترین قبایل عرب نسبت به ما هستند و از همگان خانه پروردگار ما را آبادتر می دارند ، ولی پیمان خود را به طور متقابل با مسلمانان لغو و اعلان جنگ می کنیم .

ابوسفیان گفت : این کار ، کار درستی نیست و راءی درست این است که این قضیه را منکر شویم و بگوییم قریش پیمان شکنی نکرده و زمان صلح را رعایت کرده است و بر فرض که گروهی بدون خواست و مشورت با ما چنین کرده باشند ، بر ما چه گناهی است ! قریش گفتند : آری راءی صحیح همین است و چاره جز انکار همه چیزهایی که اتفاق افتاده است ، نیست . ابوسفیان گفت : من سوگند می خورم که نه در آن کار حضور داشته ام و نه با

من مشورت شده است و من در این سخن راستگویم و آنچه را که شما کردید ، خوش نمی داشتم و می دانستم این کار را روزی دشوار از پی خواهد بود . قریش به ابوسفیان گفتند : خودت به این منظور به مدینه برو ، و او بیرون رفت .

واقدی می گوید : عبدالله بن عامر اسلمی ، از قول عطاء بن ابی مروان برای من نقل کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در بامدادی که قریش و بنی نفاثه خزاعه درافتادند و در وتیر آنان را کشتند ، به عایشه فرمود : ای عایشه ، دیشب برای خزاعه کاری پیش آمده است .

عایشه گفت : ای رسول خدا ، آیا تصور می فرمایی قریش گستاخی پیمان شکنی میان تو و خود را دارند ، آیا با آنکه شمشیر ایشان را نابود ساخته است ، آن پیمان را لغو می کنند ؟ پیامبر فرمود : آری ، برای کاری که خداوند برای آنان اراده فرموده است ، پیمان شکنی خواهند کرد . عایشه پرسید : ای رسول خدا آیا برای آنان خیر است یا شر ؟ فرمود : خیر است .

واقدی می گوید : عبدالحمید بن جعفر ، از عمران بن ابی انس ، از ابن عباس نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و کنار ردای خود را جمع کرد و فرمود : یاری داده نشوم اگر بنی کعب یعنی خزاعه را یاری ندهم ، همان گونه که خویشتن را یاری می دهم !

واقدی می گوید : حرام بن هشام ، از

قول پـدرش برایم نقل کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله به مسـلمانان فرمود : گویا ابوسـفیان پیش شـما خواهـد آمد و خواهد گفت پیمان را تجدیـد کنید و بر مدت صـلح بیفزایید و ناامید و خشـمگین برخواهد گشت . به افراد خزاعه هم که آمده بودند یعنی عمرو بن سالم و یارانش گفت : برگردید و در راهها پراکنده شوید .

آن گـاه پیـامبر صـلی الله علیه و آله برخـاست و پیش عـایشه رفت و در حـالی که خشـمگین بود آب برای شـست وشوی خود خواست . عایشه می گوید : شـنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن آب ریختن روی پاهای خود می فرمود : یاری داده نشوم ، اگر بنی کعب را یاری ندهم !

قسمت دوم

واقدی می گوید : ابوسـفیان از مکه بیرون آمد و بیمناك بود که عمرو بن سالم و گروهی از خزاعه که همراهش بودند زودتر از او رفته باشـند . افراد خزاعه همین که از مـدینه بیرون آمدنـد و به ابواء رسـیدند ، همـان گونه که پیـامبر صـلی الله علیه و آله سفارش فرموده بود ، پراکنـده شدنـد . تنی چنـد راه کناره دریا را پیش گرفتند که غیر از راه اصـلی بود و بدیل بن ام اصـرم با تنی چند در همان راه اصـلی به حرکت خود ادامه دادند . ابوسـفیان با ایشان برخورد و همین که آنان را دید ، ترسید که ایشان پیامبر صـلی الله علیه و آله را ملاقات کرده باشـند و یقین داشت که همچنان بوده است . ابوسـفیان به آنان گفت : چه هنگام از مدینه بیرون آمده اید

؟ گفتند : مدینه نبوده ایم ، فهمید که از او پوشیده می دارند . پرسید آیا چیزی از خرمای مدینه که از خرمای تهمامه بهتر است همراه ندارید که به ما بخورانید ؟ گفتند : نه . باز هم آرام نگرفت و سرانجام پرسید بدیل ! آیا پیش محمد نبودی ؟ گفت : نه ، من در سرزمینهای ساحلی بنی خزاعه برای اصلاح مساءله کشته شده ای بودم و موفق شدم میان ایشان را اصلاح دهم . ابوسفیان گفت : آری به خدا سوگند تا آنجا که می دانم شخصی نیکوکار و پیونددهنده امور خویشاوندی هستی . همین که بدیل و یارانش رفتند ابوسفیان کنار پشکل شتران ایشان آمد و آن را شکافت و در آن دانه خرما دید ، در جایی هم که آنان منزل کرده بودند دانه های بسیار باریک خرمای عجوه مدینه را که از ظرافت همچون زبان گنجشک است پیدا کرد و گفت : به خدا سوگند می خورم که این قوم پیش محمد رفته بودند . او به راه خود ادامه داد و چون به مدینه رسید ، به حضور پیامبر رفت و گفت : ای محمد بن در صلح حدیبیه حضور نداشتم ، اینک آن پیمان را تاءیید کن و بر مدت صلح بیفزای . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : ای ابوسفیان تو برای همین کار به مدینه آمده ای ؟ گفت : آری . فرمود : آیا خبر تازه ای پیش نیامده است ؟ گفت : پناه بر خدا ، هرگز . پیامبر فرمود : ما بر همان پیمان و صلح حدیبیه هستیم و

هیـچ تغییر و تبـدیلی نـداده ایم . ابوسـفیان از حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله بنشـیند ، ام حدیبیه آن را جمع کرد . ابوسـفیان گفت : این تشکک را برای من مناسب ندیـدی یا مرا برای آن ؟ ام حیبیه گفت : این تشکک پیامبر صـلی الله علیه و آله است و تو مرد مشـرک و نجسـی . ابوسـفیان گفت : ای دخترکم ! پس از من به تو شـر و بدی رسیده است . گفت : هرگز خداوند مرا به اسـلام هدایت فرموده است و تو پدرجان که سـرور و بزرگ قریشی چگونه فضیلت اسلام از تو پوشیده مانده است و سنگی را کـه نه می بینـد و نه می شـنود می پرسـتی ؟ ابوسـفیان گفت : این هم مـایه شـگفتی است ، می گـویی آنچه را که نیاکـانم می پرستیده اند رها سازم و آیین محمد را پیروی کنم .

سپس از خانه ام حبیبه برخاست و به دیـدار ابوبکر رفت و به او گفت : تو با محمد گفتگو کن و تو می توانی از میان مردم پناه و جوار دهی . ابوبکر گفت : پناه دادن من در صورتی است که پیامبر صـلی الله علیه و آله پناهت دهد . ابوسـفیان سپس با عمر ملاقات کرد ، با او هم همان گونه که با ابوبکر سـخن گفته بود ، سـخن گفت . عمر گفت : به خـدا اگر ببینم گربه (۱۷۵) با شما می ستیزد او را علیه شما یاری می دهم . گفت : میان این گروه از لحاظ خویشاوندی کسی به اندازه تو با من

نزدیک نیست ، کاری کن که پیمان تجدید و بر مدت صلح افزوده شود که دوست تو پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز پیشنهاد تو را رد نمی کند و به خدا سوگند من هرگز مردی را ندیده ام که پیش از محمد یاران خود را گرامی بدارد . عثمان گفت : حمایت و پناه دادن من مشروط به این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را پناه دهد .

ابوسفیان به خانه فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و با او سخن گفت که مرا در حضور مردم پناه بده . فاطمه گفت : من زن هستم . ابوسفیان گفت : حمایت کردن تو از کسی جایز است و خواهرت ابوالعاص بن ربیع را حمایت کرد و محمد آن حمایت را تاءیید کرد . فاطمه فرمود : این کار در اختیار رسول خداست و تقاضای ابوسفیان را نپذیرفت . ابوسفیان گفت : به یکی از این پسرانت بگو در حضور مردم در حمایت خود بگیر . فرمود : آن دو کودک اند و کودکان کسی را جوار نمی دهند ، و چون فاطمه این پیشنهاد او را هم نپذیرفت ، ابوسفیان پیش علی علیه السلام آمد و گفت : ای اباحسن ، تو در حضور مردم مرا پناه بده و با محمد صلی الله علیه و آله گفتگو کن تا بر مدت صلح بیفزاید .

علی علیه السلام فرمود : ای ابوسفیان وای بر تو ! که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفته است این کار را انجام ندهد و در کاری که

خوش نداشته باشد ، کسی را یارای گفتگوی با او نیست .

ابوسفیان گفت : چاره چیست ، نظر خود را بگو که در تنگنا قرار دارم و به کاری فرمانم بده که برایم سودمند باشد . علی علیه السلام فرمود : چاره ای نمی بینم جز اینکه خودت میان مردم برخیزی و طلب حمایت کنی که به هر حال سالار و بزرگ کنانه ای . ابوسفیان پرسید خیال می کنی این کار برای من کارساز باشد ؟ گفت : نه ، به خدا سوگند چنین پنداری ندارم ولی چاره دیگری هم برای تو غیر از این نمی بینم . ابوسفیان میان مردم برخاست و گفت : من میان مردم طلب حمایت و پناهندگی می کنم و خیال نمی کنم محمد مرا خوار و زبون کند ، و سپس به حضور پیامبر رفت و گفت : ای محمد گمان نمی کنم پناهندگی مرا رد کنی . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای ابوسفیان این سخن را از سوی خودت می گویی ، و گفته شده است که ابوسفیان پس از پناه خواهی میان مردم سوار بر ناقه خود شد و آهنگ مکه کرد و به حضور پیامبر نیامد . و روایت شده است که ابوسفیان پیش سعید بن عباده هم رفت و با او هم گفتگو کرد و گفت : ای ابوثابت تو خود روابط میان من و خود را می دانی من در حرم خودمان مکه پناه دهنده و حامی تو بودم و تو در مدینه نسبت به من چنین بودی و تو سرور این شهری میان مردم ، به من

پناه بـده و بر مـدت صـلح برای مـن بیفزای . سـعد گفت : می دانی که حمـایت کردن من منـوط به حمـایت رسـول خداسـت وانگهی با حضور رسول خدا هیچ کس دیگری را در حمایت نمی گیرد .

هنگامی که ابوسفیان آهنگ مکه کرد ، چون مدت غیبت او طولانی شده و دیر کرده بود او را متهم ساختند و گفتند چنین می بینم که از دین برگشـته است و پوشیده پیرو محمد شده است و اسلام خود را پوشیده می دارد . چون شبانگاه ابوسفیان به خانه خود رسـید ، همسرش هند گفت : چنان دیر کردی که قوم تو را متهم کردند ، با این همه اگر کار سودمندی برای ایشان انجام داده باشـی مردی . ابوسـفیان که برای کـامجویی به هنـد نزدیـک می شـد ، موضوع را برای او گفت و افزود : که چاره ای جز انجام دادن پیشنهاد علی نداشتم . هند با پای خود به سینه ابوسفیان کوفت و گفت : چه فرستاده و رسول ناپسندیده ای .

واقـدی می گویـد : عبدالله بن عثمان ، از ابوسـفیان ، از پدرش برای من نقل کرد که فردای آن شب ابوسـفیان کنار بت نائله و اسـاف سر خـود را تراشـید و برای آن دو قربـانی کرد و بـا دست خـود خون بر سـر آن دو بت می مالیـد و می گفت هرگز از پرسـتش شـما جدا نمی شوم تا بر همان آیین که پدرم مرده است بمیرم و این کارها را برای رفع اتهام قریش از خود می کرد .
واقدی می گوید : قریش به ابوسفیان گفتند چه کردی

و چه خبر داری ؟ و آیـا پیمان نامه ای از محمـد برای ما آورده ای ؟ آیا بر مـدت صـلح افزودی ؟ که ما از جنگ او با خود در امان نیسـتم . گفت : به خدا سوگند محمد از پذیرفتن پیشنهاد من خودداری کرد ، با یاران او هم گفتگو کردم به چیزی دست نیـافتم و همگی به من پاسـخ یکسـانی دادنـد و چون کار بر من سـخت شـد و در تنگنا قرار گرفتم ، علی به من گفت تو سالار کنـانه ای برخیز و میان مردم حمایت و پناهنـدگی بخواه ، من هم چنان کردم و سـپس پیش محمـد رفتم و گفتم من میان مردم حمایت و پناهنـدگی خواسـته ام و خیال نمی کنم محمد تقاضای مرا رد کند . محمد گفت : این سـخن را تو از سوی خود می گویی و دیگر هیچ نگفت . قریش گفتند : علی تو را بازی داده است . گفت : آری ولی من راه و چاره دیگری نیافتم .

واقـدی می گویـد : محمد بن عبدالله (۱۷۶) از زهری ، از محمـد بـن جـبیر بن مطعم نقـل می کرد که می گفته است : چـون ابوسـفیان از مدینه بیرون شد ، پیامبر به عایشه فرمود : کارها را برای حرکت آماده ساز و این کار را پوشـیده بدار . پیامبر صلی الله علیه و آله به درگاه خداونـد چنین معروض داشت : خدایا ! اخبار مرا از قریش و جاسوسان ایشان پوشـیده بدار تا ما آنان را ناگهانی ببینند و خبر مرا ناگهانی بشنوند . پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمان داد دروازه و راههای مدینه به مکه را فرو گرفتند و مردانی بر آنها گماشت ، و از بیرون شدن اشخاص از مدینه جلوگیری شد . (۱۷۷)

ابوبکر به خانه عایشه آمد و او سرگرم فراهم ساختن زاد و توشه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ، گندم آرد می کرد و سویق خرما می ساخت . ابوبکر به عایشه گفت : آیا رسول خدا آهنگ جنگی دارد ؟ گفت : نمی دانم . گفت : اگر آهنگ سفری دارد مرا هم آگاه کن تا آماده شوم . گفت : نمی دانم ، شاید بخواهد تا بنی سلیم یا ثقیف یا هوازن برود و پاسخ درستی نداد . ابوبکر به حضور پیامبر رفت و گفت : ای رسول خدا قصد مسافرت داری ؟ فرمود : آری . پرسید من هم آماده شوم ؟ فرمود : آری . پرسید آهنگ کجا داری ؟ فرمود قریش و این موضوع را پوشیده بدار . پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم فرمان آماده شدن داد ولی مقصد خود را از آنان پوشیده داشت . ابوبکر به پیامبر گفت : مگر میان ما و ایشان هنوز مدتی از پیمان باقی نمانده است ؟ فرمود : آنان مکر ورزیدند و پیمان را شکستند و من با آنان جنگ می کنم و این موضوع را که به تو گفتم پوشیده دار ، برخی از مردم می پنداشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ جنگ یا بنی سلیم دارد و برخی دیگر گمان می بردند که آهنگ جنگ با قبایل هوازن یا ثقیف

یا شام را دارد .

پیامبر صلی الله علیه و آله هم ابوقتاده بن ربعی را همراه تنی چند به سویی گسیل داشت تا این گمان مردم قوت یابد که آنان را به عنوان مقدمه لشکر گسیل فرموده است و این خبر منتشر شود که پیامبر آهنگ همان سو را دارد .

واقدی می گوید : منذر بن سعد ، از یزید بن رومان برای من نقل کرد که چون پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم حرکت به سوی قریش گرفت و گروهی از مردم را آگاه فرمود ، حاطب بن ابی بلتعه برای قریش نامه ای نوشت و آنان را از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ایشان آگاه ساخت ، و آن نامه را به زنی از قبیله مزینه داد و برای او جایزه ای تعیین کرد تا آن را به قریش برساند . آن زن نامه را میان زلفهای خویش پنهان کرد و از مدینه بیرون آمد ، برای پیامبر صلی الله علیه و آله از آسمان خبر آمد که حاطب چه کرده است . علی علیه السلام و زبیر را گسیل کرد و فرمود خود را به آن برسانید و حاطب نامه ای نوشته و قریش را برحذر داشته است . آن دو بیرون آمدند و در ذوالحلیفه به آن رسیدند ، او را از مرکبش فرود آوردند و به جستجوی نامه میان باروبنه اش پرداختند و چیزی نیافتند . به او گفتند : به خدا سوگند می خوریم که پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ نگفته است یا خود نامه را بیرون بیاور یا تو

را برهنه می کنیم و چون آن زن جـدی بودن آن دو را احسـاس کرد ، زلفهای خود را که برگرد آن نامه تافته بود گشود و آن را بیرون آورد و به ایشان سپرد ، و نامه را به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله آوردند . رسول خدا صلی الله علیه و آله حاطب را احضار کرد و به او فرمود : چه چیزی تو را به انجام این کار واداشـته است ؟ حاطب گفت : ای رسول خـدا ! به خدا سوگند که من مسـلمان و مؤ من به خـدا و رسول خـدایم ، هیـچ گونه تغییر و تبـدیل عقیـده نـداده ام ولی چون مردی هسـتم که میـان قریش خویش و تبـاری نـدارم و از سوی دیگر زن و فرزنـدانم آنجـا هسـتند ، خواسـتم بـدین گونه آنان را حفظ کنم . عمر به حاطب گفت : خـدایت بکشـد ، می بینی که رسول خدا صـلی الله علیه و آله همه راهها و دروازه ها را فرو گرفته است که خبر به قریش نرسـد با این همه برای قریش نامه می نویسـی و آنان را برحـذر می داری ! ای رسول خدا مرا اجازه فرمای تا گردنش را بزنم که نفاق ورزیده است .

پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : ای عمر از کجا می دانی ، شایـد خداونـد به اهل بـدر نظر افکنـده و فرموده باشد هر چه می خواهید انجام می دهید که شما را آمرزیده ام .

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نماز عصر چهارشنبه دهم ماه رمضان با پرچمها و رایات برافراشته بیرون

آمد و یکسره تا صلصل (۱۷۸) به راه ادامه داد . مسلمانان اسبها را یدک می کشیدند و بر شتران سوار بودند . پیامبر صلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را با دویست تن در مقدمه لشکر گسیل داشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله همین که به صحرا رسید به آسمان نگریست و گفت : چنین می بینم که ابرها برای یاری بنی کعب یعنی قبیله خزاعه باران فرو می ریزند .

قسمت سوم

واقدی می گوید : کعب بن مالک به منظور آنکه بفهمد پیامبر صلی الله علیه و آله آهنگ کجا دارد ، پیش پیامبر آمد و برابر آن حضرت زانو زد و این ابیات را خواند :

ما از سرزمین تهامه و خیبر همه شکها را زدودیم و سپس شمشیرها را آسوده نهادیم اگر از آنان می پرسی و بتوانند پاسخ دهند لبه های تیزشان خواهان جنگ با قبایل دوس یا ثقیف خواهند بود . . . (۱۷۹) پیامبر صلی الله علیه و آله فقط لبخند زد و هیچ پاسخی نداد . مردم به کعب گفتند : به خدا قسم که پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را برای تو روشن نفرمود . و مردم همچنان در پی خبری بودند تا هنگامی که در مرالظهران (۱۸۰) فرود آمدند .

واقدی می گوید : عباس بن عبدالمطلب و مخرمه بن نوفل از مکه بیرون آمدند تا برای دیدار پیامبر که به پندار ایشان در مدینه بود ، به مدینه روند و اسلام بیاورند و در منطقه سقیا پیامبر را دیدند .

واقدی می

گویـد : شبی که پیـامبر صـلی الله علیه و آله فردای آن شب در جحفه بود ، ابوبکر در خواب چنین دیـد که پیـامبر و یارانش به مکه نزدیک شدند ، ناگهان ماده سگی در حالی که عوعو می کرد ، بیرون آمد و چون مسلمانان نزدیک شدند آن سگ خود را به پشت افکنـد و از پسـتانهایش شـیر بیرون جهید . ابوبکر خواب خود را به پیامبر صـلی الله علیه و آله گفت و پیامبر فرمود : سگ خویی آنان از میان رفته است و خوبی ایشان فرا رسـیده است و ایشان از ما به حرمت خویشاوندی مسئلت خواهند کرد و شما برخی از ایشان را خواهید دید و اگر ابوسفیان را دیدند ، او را مکشید .

واقـدی می گوید : تا هنگامی که پیامبر صـلی الله علیه و آله به مرالظهران رسـید ، قریش هیچ گونه اطلاعی از تصـمیم و مسـیر پیامبر پیـدا نکرد . چون رسول خـدا آنجا فرود آمـد به یاران خود فرمان داد ، آتش برافروزنـد و ده هزار آتش برافروخته شـد . قریش هم تصـمیم گرفتند ابوسفیان را برای کسب خبر بفرستند . ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بدین منظور بیرون آمدنـد . واقـدی می گویـد : عباس بن عبـدالمطلب می گفته است ای وای از فردای قریش که به خـدا قسم اگر پیامبر با زور و حـالت جنگی وارد مکه شود ، قریش تـا پایـان روزگـار نـابود خواهـد شـد . عبـاس می گویـد : استر پیامبر را سوار شـدم و در جستجوی کسی یا خارکشی برآمدم تا او را پیش قریش بفرستم و

بگویم پیش از آنکه پیامبر با حالت جنگی وارد مکه شود ، آنان برای مذاکره به حضورش بیایند . در آن شب در حالی که در منطقه اراک (۱۸۱) در جستجوی کسی بودم ، ناگهان شنیدم کسی می گوید : به خدا سوگند تا امشب چنین آتشی ندیده ام . بدیل بن ورقاء گفت : اینها آتشهایی است که قبیله خزاعه از بیم غافلگیرشدن در جنگ برافروخته اند . در این هنگام ابوسفیان گفت : خزاعه ناتوان تر از این است که چنین آتش و لشکرگاهی داشته باشد . صدای او را شناختم و گفتم : ای وای بر تو ! این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که همراه ده هزار جنگجو آمده است و فردا شما را فرو می گیرد . ابوسفیان گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ، آیا چاره ای وجود دارد ؟ گفتم : آری پشت سر من ، سوار بر همین استر شو تا تو را به حضور پیامبر ببرم که اگر دستگیر شوی ، تو را خواهد کشت . ابوسفیان گفت : آری ، عقیده خود من هم همین است . او پشت سر من سوار شد ، بدیل و حکیم هم رفتند . من با او به سوی خیمه پیامبر حرکت کردم ، از کنار هر آتشی که می گذشتم می پرسیدند کیستی ؟ و چون مرا می دیدند ، می گفتند عموی پیامبر است و سوار استر رسول خداست . همین که از کنار آتش عمر بن خطاب گذشتم و از دور مرا دید گفت : کیستی ؟ گفتم :

عباس . او نگریست و همین که ابوسفیان را پشت سرم دید ، فریاد کشید که ابوسفیان دشمن خدا ! سپاس خدا را که تو را بدون هیچ عهد و پیمانی در اختیار ما قرار داد و شروع به دویدن کرد تا خود را پیش پیامبر رساند . من هم استر را به تاخت درآوردم و همگی با هم بر در خیمه پیامبر رسیدیم ، نخست من وارد خیمه شدم ، عمر هم پس از من وارد شد و گفت : ای رسول خدا ، این دشمن خدا ابوسفیان است که خداوند او را بدون هیچ عهد و پیمانی در اختیار قرار داده است ، اجازه بده گردنش را بزنم ، من گفتم : ای رسول خدا من او را پناه داده ام و سپس خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک ساختم و گفتم به خدا سوگند کسی جز من با او سخن نگفته است . و چون عمر درباره ابوسفیان بسیار سخن گفت ، گفتم : ای عمر آرام بگیر که اگر ابوسفیان مردی از عشیره عدی بن کعب می بود درباره اش چنین نمی گفتی ولی گرفتاری در این است که او مردی از خاندان عبد مناف است . عمر گفت : ای ابوالفضل آرام باش که به خدا سوگند مسلمان شدن تو در نظر من از اسلام خطاب یا اسلام یکی از فرزندان خطاب ارزنده تر است . پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود : او را با خود ببر که پناهش دادیم ، امشب را پیش تو باشد و فردا بامداد او را پیش

من بیاور ، چون صبح کردم ، ابوسفیان را با خود پیامبر آوردم ، همین که رسول خدا او را دید فرمود : ای ابوسفیان وای بر تو هنوز هم زمانی نرسیده است که معتقد شوی و بدانی که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد ؟ ابوسفیان گفت : پدرم فدای تو باد که چه بردبار و گرامی هستی و عفو تو چه بزرگ است ، آری در دل من هم افتاده است که اگر خدایی جز خدای یگانه وجود می داشت برای من کاری می کرد و بی نیاز می ساخت . پیامبر فرمود : ای ابوسفیان آیا هنوز هنگامی نرسیده است که بدانی و معتقد شوی من فرستاده خدایم ؟ ابوسفیان گفت : پدرم فدای تو باد که چه بردبار و گرامی هستی و عفو تو چه بزرگ است ، اما در مورد پیامبری تو هنوز در دل من شک و تردیدی است . عباس می گوید : به ابوسفیان گفتم ای وای بر تو ! گواهی بده و پیش از آنکه کشته شوی ، لا اله الا الله و محمد رسول الله بگو . و ابوسفیان گواهی داد ، عباس گفت : ای رسول خدا ، ابوسفیان را می شناسی که دارای فخر و شرف است ، برای او مزیتی در نظر بگیر . پیامبر فرمود : هر کس به خانه ابوسفیان وارد شود در امان است و هرکس در خانه خود را ببندد در امان است .

پیامبر به عباس فرمود : او را بگیر و کنار تنگه کوه نگهدار تا سپاهیان خدا از کنار او بگذرند و او ایشان را

ببیند . عباس می گوید همین که ابوسـفیان را در آن تنگه و کنار کوه نگهداشتم ، گفت : ای بنی هاشم آیا می خواهید غدر و مکر کنید ! گفتم : خاندان نبوت هیچ گاه غدر و مکر نمی کنند و من تو را برای کاری این جا نگه داشته ام . گفت : ای کاش از اول گفته بودی که آرامش پیـدا کنم . آن گـاه قبایـل و لشـکرها بـا رایات و فرمانـدهان خود شـروع به گذشـتن از آن نقطه کردند ، نخستین کسی که از کنار او گذشت ، خالد بن ولید همراه بنی سلیم بود که هزار تن بودند و دو پرچم داشتند یکی را عباس بن مرداس بر دوش داشت و دیگری را خفاف بن نـدبه بر دوش داشت ، رایتی هم داشـتند که آن را مقـداد بر دوش می کشـید . ابوسـفیان گفت : ای اباالفضل اینها کیسـتند ؟ گفت : بنی سـلیم هسـتند که خالد فرمانده آنان است . ابوسفیان گفت : همـان پسـرک ؟ گفت : آری ، خالـد همین که مقابـل ابوسـفیان و عباس رسـید سه بار تکبیر گفت و یارانش هم سه بار تکبیر گفتند و گذشـتند ، از پی او زبیر بن عوام با پانصد تن گذشت که پرچمی سیاه داشت ، گروهی از مهاجران و گروهی از دیگر مردم همراهش بودند و چون کنار آن دو رسـید سه بار تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید : این کیست ؟ عباس گفت : زبیر است . گفت : یعنی خواهرزاده ات ؟ گفت : آری ، سپس بنی غفار که

سیصد تن بودند آمدند ، پرچم ایشان را ابوذر و گفته اند ایماء بن رخصه بر دوش داشت ، آنان هم چون برابر ایشان رسیدند همچنان تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید : اینان کیستند کم گفت : بنی غفار ، گفت : مرا با ایشان چه کار است . سپس بنی اسلم که چهارصد تن بودند آمدند ، پرچم ایشان را یزید بن حصیب (۱۸۲) بر دوش داشت و پرچم دیگری هم داشتند که ناجیه بن اعجم آن را بر دوش داشت . آنان هم چون برابر عباس و ابوسفیان رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند .

ابوسفیان پرسید : ایشان کیستند ؟ گفت : قبیله اسلم هستند ، گفت : مرا با اسلم چه کار ، میان ما و ایشان هیچ گونه برخورد و خونی نبوده است . سپس بنی کعب بن عمرو بن خزاعه با پانصد تن عبور کردند ، پرچم ایشان را بشر بن سفیان بر دوش داشت . ابوسفیان گفت : ایشان کیستند ؟ گفت : قبیله کعب بن عمرو ، ابوسفیان گفت : آری هم پیمانان محمدند ، و آنان هم همین که برابر ابوسفیان و عباس رسیدند سه بار تکبیر گفتند . پس از ایشان افراد قبیله مزینه که هزار تن بودند ، گذشتند . آنان سه پرچم داشتند که نعمان بن مقرن و بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو بر دوش می کشیدند و همین که برابر آن دو رسیدند همچنان تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید ایشان کیستند ؟ عباس گفت : مزینه اند . ابوسفیان گفت : ای ابوالفضل مرا با ایشان چه کار

؟ از کوههای بلند سرزمینهای خود به سوی من فرود آمده اند . سپس افراد قبیله جهینه که هشتصد تن بودند با چهار پرچم که معبد بن خالد و سوید بن صخر و رافع مکیث و عبدالله بن بدر بر دوش داشتند عبور کردند و چون برابر آن دو رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند . ابوسفیان در مورد ایشان پرسید گفتند جهینه هستند . آن گاه افراد قبایل بنی کنانه و بنی لیث و ضمره و سعد بن بکر (۱۸۳) که دویست تن بودند گذشتند ، پرچم ایشان را ابوواقدلیثی بر دوش داشت و چون برابر آن دو رسیدند همچنان سه بار تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید اینان کیستند ؟ عباس گفت : بنی بکر هستند . ابوسفیان گفت : به خدا سوگند مردم شومی هستند ، همان کسانی هستند که محمد به خاطر آنها با ما جنگ می کند و به خدا سوگند در آن مورد با من مشورت نشد و من از آن کار آگاه نشدم و هنگامی که باخبر شدم آن را خوش نداشتم ولی کار از کار گذشته بود . عباس گفت : خداوند در این بار جنگ محمد با شما ، برای شخص تو و همه تان خیر قرار داده است که همگان مسلمان خواهید شد . پس از ایشان افراد قبیله اشجع عبور کردند ایشان آخرین گروهی بودند که پیش از فوجی که رسول خدا در آن بود عبور کردند ، شمارشان سیصد تن بود و پرچم ایشان را معقل بن سنان بر دوش داشت و پرچمی دیگر هم با نعیم بن مسعود بود ، آنان

هم تکبیر گفتند . ابوسفیان پرسید اینان کیستند ؟ گفت : قبیله اشجع هستند ، گفت : آنها که از همه عربها نسبت به محمد سخت تر بودند . عباس گفت : آری ، ولی خداوند اسلام را در دل ایشان افکند و این از فضل خدای عز و جل است .

ابوسفیان سکوت کرد و سپس پرسید : آیا هنوز محمد عبور نکرده است ؟ عباس گفت : نه و اگر فوجی را که محمد میان ایشان است ، ببینی ، فوجی را خواهی دید که سراپا پوشیده در آهن هستند و همگی سوارکار و جنگاورند که هیچ کس را یارای درگیری با ایشان نیست و چون پرچم سبزرنگ رسول خدا از دور آشکار شد از حرکت اسبان گرد و خاک بسیار برانگیخته شد و هوا تیره و تار گردید و مردم شروع به عبور کردند . ابوسفیان مرتب می پرسید : آیا هنوز محمد عبور نکرده است ؟ و عباس می گفت : نه ، تا آنکه پیامبر در حالی که سوار بر ناقه قصوای خود بود و میان ابوبکر و اسید بن حضیر حرکت می کرد و سرگرم گفتگوی با آن دو بود ، آشکار شد . عباس گفت : این رسول خداست بنگر که در این فوج سران مهاجران و انصار هستند و همگی سراپا پوشیده در آهن بودند که جز چشمهایشان چیز دیگری دیده نمی شد . پرچمهای متعدد داشتند و عمر بن خطاب در حالی که سراپا غرق در آهن بود با نشاط هیاهو می کرد و فرمان می داد . ابوسفیان پرسید : ای ابوالفضل این که چنین

سخن می گوید کیست ؟ عباس گفت : عمر بن خطاب است .

گفت : کار خانـدان عدی پس از زبونی و اندکی اینک بالا می گیرد . عباس گفت آری : خداوند هر کس را با هر چیزی که بخواهـد بلنـدمرتبه می سازد و عمر از کسانی است که اسلام او را برکشیده است . در آن فـوج دوهزار جنگجوی زره پوش وجود داشت و پرچم رسول خدا در دست سعد بن عباده بود که پیشاپیش آن فوج حرکت می کرد ، همین که سعد برابر عباس و ابوسفیان رسید فریاد برآورد که ای اباسفیان ! امروز روز خون ریزی است ، امروز زنان آزاده اسیر می شوند ، امروز خداونـد قریش را خوار و زبون می سازد ، همین که پیامبر صلی الله علیه و آله مقابل عباس و ابوسفیان فریاد برآورد که ای رسول خدا آیا فرمان به کشتن قوم خدا داده ای که سعد بن عباده چنان می گفت ؟ و من تو را که بهتر و مهربان تر و با پیوندتر مردمی در مورد خویشاوندانت به خدا سوگند می دهم . در این هنگام عثمان بن عفان و عبدالرحمان بن عوف گفتند : ای رسول خدا ! ما در امان نیستیم که سعد به قریش حمله نکند . پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد و خطاب به ابوسفیان فرمود : چنان نیست ، که امروز روز رحمت است ، امروز خداوند قریش را عزت می بخشد . پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد تا پرچم را از سعد بن عباده بگیرد ، درباره اینکه پیامبر صلی

الله علیه و آله پرچم را به علی علیه السلام داد و او با پرچم وارد مکه شد و آن را کنار رکن نصب کرد . برخی هم گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به قیس پسر سعد بن عباده سپرد و چنان اندیشه فرمود که چون پرچم را به قیس سپرد ، در واقع آن را از دست سعد بیرون نکشیده است و قیس پرچم را در منطقه حجون نصب کرد .

واقدی می گوید : ابوسفیان به عباس گفت : هرگز مانند این فوج ندیده ام و کسی هم بدین گونه به من خبر نداده بود ، سبحان الله ! که هیچ کس را یارای درگیری با این فوج نیست . ای عباس ! پادشاهی برادرزاده ات بزرگ شده است . عباس گفت : ای وای بر تو ! پادشاهی نیست که پیامبری است . ابوسفیان گفت : آری .

واقدی می گوید : عباس به ابوسفیان گفت : بشتاب و پیش از آنکه محمد صلی الله علیه و آله وارد شود ، قوم خود را دریاب . ابوسفیان شتابان از دروازه کداء وارد مکه شد و فریاد می زد هر کس به خانه ابوسفیان درآید در امان است ، هر کس در خانه خود را ببندد در امان است ، و چون پیش همسرش هند دختر عتبه رسید ، هند پرسید : چه خبر داری ؟ گفت : این محمد است که با ده هزار تن که همگی زره بر تن دارند آمده است و برای من این امتیاز را قایل شده است که هر کس به خانه

من درآید یا در خانه خود بنشیند و در را فرو بندد ، در امان خواهد بود و هر کس سلاح خویش بر زمین نهد در امان خواهد بود .

هند گفت : خدایت رسوا سازد که چه پیام آور نکوهیده ای هستی ، و شروع به فریاد کشیدن کرد و گفت : ای مردم ، این نماینده خود را بکشید که خدایش رسوا کند .

ابوسفیان هم به مردم می گفت : مواظب باشید که این زن با سخنان خود شما را فریب ندهد ، که من چندان مردان جنگجو و مرکب و سلاح دیدم که شما را ندیده اید . اینک محمد همراه ده هزار سپاهی است و هیچ کس را یارای مقابله با او نیست تسلیم شوید تا سلامت بمانید .

مبرد هم در الکامل می گوید : هند موهای ابوسفیان را گرفته بود و می کشید و می گفت : چه پیشاهنگ بدی است که هیچ کاری انجام نداده است ، ای مردم مکه این خیک چاق و فربه را بکشید .

قسمت چهارم

واقدی می گوید : مردم مکه به ذوطوی رفتند که به پیامبر و سپاه بنگرند ، گروهی از آنان پیش صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو جمع شدند و گروهی از افراد قبیله های بکر و هذیل هم به آنان پیوستند و سلاح پوشیدند و سوگند خوردند که اجازه نخواهند داد محمد با زور و جنگ وارد مکه شود . مردی از خاندان دول که نامش حماس بن قیس بن خالد دولی بود همین که شنید ، پیامبر آمده است به اصلاح

اسلحه خود پرداخت ، همسرش از او پرسید : چرا سلاح آماده می کنی ؟ گفت : برای جنگ با محمد و یارانش و آرزومندم بتوانم خدمتگاری از ایشان برای تو اسیر بگیرم که تو سخت نیازمند خدمتگاری . گفت : وای بر تو چنین مکن و به جنگ محمد مرو که به خدای سوگند ، اگر محمد و یارانش را ببینی همین شمشیرت را هم از دست خواهی داد . مرد گفت : خواهی دید . پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سوار بر ناقه قصوای خویش بود و بردی سیاه بر تن و عمامه ای سیاه بر سر داشت و رایت و پرچم او هم سیاه بود ، وارد شد و در ذوطوی و میان مردم ایستاد و سر خود را برای نشان دادن فروتنی خویش در قبال خداوند چنان فرود آورد که ریش او و چانه اش مماس با لبه زین یا نزدیک آن بود و این برای سپاس از فتح مکه و بسیاری مسلمانان هم بود . در همان حال فرمود : زندگی راستین جز زندگی آن جهانی نیست . پیش از واردشدن پیامبر صلی الله علیه و آله به ذوطوی سواران به هر سو می تاختند و همین که پیامبر وارد شد ، همگی آرام و بی حرکت ایستادند .

پیامبر صلی الله علیه و آله به اسید بن حضیر نگریست و فرمود : حسان بن ثابت چه شعری سروده است ؟ و او گفت : چنین سروده است : اگر اسبهای خود را از دست داده ایم و آنها را نمی بینید ، وعده گاه ما

گردنه کداء است که آنجا گرد و خاک برانگیزند . (۱۸۴)

پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و خدای را ستایش کرد و به زبیر بن عوام فرمان داد از دروازه کداء (۱۸۵) وارد مکه شود و خالـد بن ولیـد را فرمان داد از دروازه لیط (۱۸۶) به مکه درآیـد و قیس بن سـعد بن عباده را فرمان داد از ناحیه کـداء وارد شود و خود پیامبر از منطقه اذاخر (۱۸۷) وارد شد .

واقـدی می گویـد : مروان بن محمـد ، از عیسـی بن عمیله فزاری برای من نقل کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله در حالی که میان اقرع بن حابس و عیینه بن حصن حرکت می کرد ، وارد مکه شد .

واقـدی می گوید : عیسـی بن معمر ، از عباد بن عبدالله ، از اسـماء دختر ابوبکر روایت می کند که می گفته است : در آن روز ابوقحـافه که کـور بـود همراه کوچکـترین دخـترانش که قریبه نـام داشت و عصـاکش او بود به کوه ابوقـبیس رفت ، همین که ابوقحافه بالای کوه رسـید و مشـرف بر مکه شد ، پرسـید : دخترکم چه می بینی ؟ گفت : سـیاهی بسـیاری که بر مکه روی می آورد . گفت : دخترم آنهـا سواران هسـتند ، اینـک بنگر که چه می بینی ؟ گفت : مردی را می بینم که میان همان سـیاهی این سو و آن سو می رود ، گفت : او فرمانده لشکر است که پراکنده شده است ، مرا به خانه برسان . گوید :

دخترك در حالی که از آنچه می دید ، می ترسید ابوقحافه را از کوه پایین آورد و ابوقحافه می گفت : دخترم مترس که به خدا سوگند برادرت عتیق از القاب ابوبکر برگزیده ترین یاران محمد در نظر محمد است . گوید : آن دختر گردنبندی سیمین داشت که یکی از کسانی که وارد مکه شده بود ، آن را در ربود . و چون پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه شد ، ابوبکر با صدای بلند گفت : شما را به خدا سوگند می دهم گردنبند خواهرم را بدهید . هیچ کس پاسخی نداد ابوبکر گفت : خواهرکم ، گردنبندت را در راه خدا حساب کن که امانت در مردم اندک است .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله سپاه را از جنگ کردن منع فرمود و فقط دستور داد شش مرد و چهار زن را در صورت دستیابی به آنها بکشند . مردان عبارت بودند از عکرمه بن ابی جهل ، هبار بن اسود ، عبدالله بن سعد بن ابی سرح ، مقیس بن صبابه لیثی ، حویرث بن نفیل و عبدالله بن هلال بن خطل ادرمی ، زنان عبارت بودند از هند دختر عتبه ، ساره یکی از کنیزان بنی هاشم و دو کنیز آوازه خوان از کنیزکان ابن خطل که نامشان را قریبا و قریبه یا قرینا و ارنب نوشته اند . (۱۸۸)

واقدی می گوید : سپاهیان همگی بدون جنگ و درگیری وارد مکه شدند غیر از خالد بن ولید که با گروهی از قریش و همدستان ایشان برخورد که در

قبال او جمع شده بودند و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو میان ایشان بودند . آنان شمشیر کشیدند و خالد و یارانش را تیرباران کردند و از ورود خالد به مکه جلوگیری کردند ، و به خالد گفتند : هرگز با زور نمی توانی وارد مکه شوی . خالد فرمان حمله داد و با آنان جنگ کرد که بیست و چهار مرد قریش و چهار مرد از بنی هذیل کشته شدند و دیگران به بدترین صورت روی به گریز نهادند ، از آنها هم گروهی در حزوره (۱۸۹) کشته شدند و مسلمانان آنان را تعقیب می کردند ، در این هنگام ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برآوردند که ای قریشیان چرا بیهوده خود را به کشتن می دهید ، هرکس به خانه خویش رود و در خانه خود را ببندد و هرکس سلاح خود را بر زمین گذارد ، در امان است مردم به خانه های خود پناه بردند و درها را بستند و سلاح خویش را در راهها فرو ریختند و مسلمانان آنها را به غنیمت می گرفتند .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله از فراز گردنه اذاخر برق شمشیرها را دید و فرمود این درخشش شمشیرها چیست ؟ مگر من از جنگ منع نکرده بودم ؟ گفته شد : ای رسول خدا با خالد بن ولید جنگ شد و اگر با او جنگ نمی شد ، هرگز جنگ نمی کرد .

پیامبر فرمود : تقدیر و رضای خداوند خیر است . ابن خطل در حالی که سراپا پوشیده

از آهن بود و نیزه در دست داشت و سوار بر اسبی بود که دم بلند و پرمویی داشت حرکت کرد و می گفت : به خدا سوگند هرگز نمی تواند با زور وارد مکه شود مگر ضربه هایی ببیند که از جای آن همچون دهانه مشک خون فرو ریزد ، او همین که به منطقه خندمه رسید و جنگ را دید ، چنان به بیم افتاد که لرزه بر او چیره شد و گریخت و پس از آنکه سلاح خود را بر زمین افکند و اسب خود را رها کرد و گریزان خود را کنار کعبه رساند و به پرده های آن پناه برد . حماس بن خالد دولی هم گریزان خود را به خانه اش رساند و در زد ، همسرش در را گشود ، حماس در حالی که گویی روحش از بدنش پرواز کرده است درون خانه آمد . همسرش گفت : خدمتگزاری که به من وعده کردی بودی کجاست ؟ من از آن روز که گفته ای منتظرم و به او ریشخند می زد ، مرد گفت : از این سخن درگذر و در خانه را ببند که هرکس در خانه اش را ببندد در امان است . زن گفت : ای وای بر تو ! مگر من تو را از جنگ با محمد بازنداشتم و نگفتم هرگز ندیده ام او با شما جنگ کند مگر اینکه پیروز شود ، اینک به در خانه ما چه کاری داری ؟ گفت : در خانه هیچ کس نباید باز باشد و این ابیات را برای او خواند :

اگر تو در خندمه ما

را دیده بودی که چگونه صفوان و عکرمه گریختند و سهیل بن عمرو همچون پیرزن بیوه یتیم دار بود و مسلمانان در حالی که پشت سر ما نعره می کشیدند و غرش می کردند به ما ضربه می زدند ، کمترین سخنی در مورد سرزنش نمی گفتی . (۱۹۰)

واقدی می گوید : قدامه بن موسی ، از بشیر آزاد کرده و وابسته مازنیها ، از جابر بن عبدالله برایم نقل کرد که می گفته است : من از ملازمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه بودم و همراه ایشان از منطقه اذاخر وارد مکه شدم ، پیامبر همین که بر مکه مشرف شد به خانه های آن نگریست و سپاس و ستایش خدا را به جا آورد و سپس به محل خیمه خویش که روبه روی شعب بنی هاشم بود و پیامبر و افراد خاندانش سه سال همان جا محاصره بودند نگریست و فرمود : ای جابر امروز هم منزل ما همان جا خواهد بود که قریش به هنگام کفر خود بر ضد ما سوگند خورده بودند . جابر می گوید : من سخنی یادم آمد که پیش از آن در مدینه مکرر از پیامبر شنیده بودم که می فرمود : فردا که به خواست خداوند مکه برای ما گشوده شود ، خانه ما در خیف و همان جایی خواهد بود که قریش به روزگار کفر خویش هم سوگند شده و ما را محاصره کردند . خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله از چرم بود که در منطقه حجون برپا ساخته بودند و پیامبر صلی الله

علیه و آله به سوی خیمه خود رفت ، از همسرانش ام سلمه و میمونه همراهش بودند .

واقدی می گوید : معاویه بن عبدالله بن عبیدالله ، از قول پدرش ، از ابورافع نقل می کرد که می گفته است : به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد : آیا در خانه خودت که در شعب ابی طالب است سکونت نمی فرمایی ؟ فرمود : مگر عقیل برای ما خانه ای باقی گذاشته است . عقیل خانه پیامبر و خانه های برادران خود را در مکه به مردان و زنانی فروخته بود ، به پیامبر گفته شد در یکی از خانه های مکه غیر از خانه خودت سکونت فرمای ، نپذیرفت و فرمود : در خانه ها ساکن نمی شوم و همواره همچنان در حجون بود و به هیچ خانه ای وارد نشد و از جحون به مسجدالحرام می آمد . ابورافع می گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله در عمره القضا و حجه الوداع هم همین گونه رفتار فرمود .

واقدی می گوید : ام هانی دختر ابوطالب ، همسر هیبره بن ابی وهب مخزومی بود ، روز فتح مکه دو تن از خویشاوندان شوهرش که عبدالله بن ابی ربیعه و حارث بن هشام بودند ، پیش او آمدند و از او پناه خواستند و گفتند : آیا می توانیم در پناه تو باشیم ؟ گفت : آری ، شما هر دو در پناه من خواهید بود . ام هانی می گوید : در همان حال سواری سراپا پوشیده از آهن که او را نشناختم به خانه ام

وارد شـد ، گفتم : من دخترعموی پیـامبرم . او چهره خود را گشود ، ناگاه دیـدم برادرم علی است ، او را در آغوش کشـیدم ، علی به آن دو تن نگریست و بر ایشان شمشیر کشید ، گفتم : ای برادر از میان همه مردم نسبت به من چنین می کنی ؟ و پارچه ای بر آن دو افکنـدم . علی گفت : مشـرکان را پنـاه می دهی ؟ من میـان او و ایشـان ایسـتادم و گفتم : به خـدا سوگنـد ممکن نیست و اگر بخواهی آن دو را بکشـی ، بایـد نخست مرا بکشـی . ام هانی می گویـد : علی بیرون رفت و چیزی نمانـده بود که آن دو را بکشـد . من در خانه را بسـتم و به آن دو گفتم : مترسـید ، و سوی خیمه رسول خدا رفتم که در بطحاء بود . پیامبر را نیـافتم ، فـاطمه را آنجـا دیـدم ، گفتم : نمی دانی از دست این پسـر مـادرم چه می کشم ، دو تن از خویشاونـدان شوهرم را که مشـرک اند ، پناه دادم و علی به جستجوی آن دو آمده بود که بکشدشان . ام هانی می گوید : فاطمه در این مورد از همسرش نسـبت به من خشن تر بود و با اعتراض گفت : چرا مشـرکان را پناه می دهی . گویـد : در همین حال رسول خدا گردآلوده فرا رسـید و فرمود : ای فـاخته خوش آمـدی و فـاخته نـام اصـلی ام هـانی است . من گفتم : از دست پسـر مـادرم چه می کشم ، به طوری که نزدیک بود

نتوانم از چنگ او بگریزم . دو تن از خویشاوندان مشرک شوهرم را پناه داده ام و علی آهنگ کشتن ایشان را داشت و نزدیک بود آن دو را بکشد . پیامبر فرمود : چنین کاری نمی کرد ، اینک هر که را که تو پناه و امان داده ای ، ما هم پناه و امان می دهیم .

آن گاه پیامبر به فاطمه فرمان داد آب بیاورد و خود را شست و هنگام ظهر در حالی که فقط یک جامه به خود پیچیده بود ، هشت رکعت نماز گزارد . ام هانی می گوید : پیش آن دو برگشتم ، گفتم : اگر می خواهید همین جا بمانید و اگر می خواهید به خانه خود بروید ، آنان دو روز در خانه من ماندند و سپس به خانه خود برگشتند .

کسی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه مقابل خانه خود در جامه های معطر زعفرانی نشسته اند ، فرمود : کسی حق تعرض به آن دو را ندارد که ما پناهشان داده ایم .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله ساعتی از روز را در خیمه خویش درنگ فرمود و پس از آنکه غسل فرمود و نماز گزارد ، ناقه خود را خواست که آن را بر در خیمه آوردند و آن حضرت در حالی که سلاح بر تن و مغفر بر سر داشت و مردم صف کشیده بودند ، بیرون آمد و سوار ناقه خود شد . سوارکاران میان خندمه و حجون شتابان می تاختند

، پیـامبر در حـالی که ابوبکر سوار بر نـاقه دیگری بود و کنار ایشان حرکت می کرد راه افتاد و با ابوبکر گفتگو می فرمود . در این هنگام دختران ابواحیحه سـعید بن عاص در حالی که مویهای خود را افشان کرده بودنـد با روسـریهای خود به چهره اسـبها می زدند . پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر نگریست و لبخند زد و ابوبکر این شعر حسان را برای ایشان خواند که می گوید : اسبهای ما در حالی که از یکدیگر پیشی می گیرند ، زنان با روسریهای خود به چهره آنها می زنند . (۱۹۱)

پیـامبر صـلی الله علیه و آله چون کنـار کعبه رسـید ، همچنـان سواره با چوبـدستی خویش حجرالاسود را اسـتلام فرمود و تکبیر گفت و مسـلمانان هم یک صدا تکبیر گفتند ، آن چنان که مکه به لرزه درآمد . پیامبر صـلی الله علیه و آله به مسـلمانان اشاره فرمود ، سـاکت شونـد و مشـرکان از فراز کوههـا می نگریسـتند . آن گـاه پیـامبر صـلی الله علیه و آله همچنان سواره شـروع به طواف کرد و محمد بن مسـلمه لگام ناقه را در دست داشت ، گرد کعبه سـیصد و شـصت بت بود که بر پایه های سربی استوار شـده بود و هبل بزرگترین آنها بود که روبه روی در کعبه قرار داشت . دو بت اساف و نائله جایی بود که قربانی می کردنـد و شتر و گاو و گوسـفند را آنجا می کشـتند . پیامبر صـلی الله علیه و آله از کنار هر بتی که می گـذشت با چوبدستی خود که در دست

داشت به آن اشاره می کرد و این آیه را می خواند که حق آمد و باطل از میان رفت که بدون تردید باطل از میان رفتنی است . (۱۹۲) ، و آن بت بر روی فرو می افتاد . پیامبر سپس دستور داد بت هبل را شکستند و خود همان جا ایستاد . زبیر به ابوسفیان گفت : ای ابوسفیان ! بت هبل درهم شکسته شد و تو در جنگ احد فریب او را خورده بودی که می پنداشتی نعمت ارزانی می دارد . ابوسفیان گفت : ای زبیر از این سخن درگذر که خود من هم معتقدم اگر با خدای محمد ، خدای دیگری هم می بود ، کار دگرسان می بود .

واقدی می گوید : آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله در گوشه ای از مسجدالحرام نشست و بلال را پیش عثمان بن طلحه فرستاد که کلید در کعبه را بیاورد . عثمان گفت : آری هم اکنون ، و پیش مادر خویش که دختر شیبه بود و در آن هنگام کلید در دست او بود رفت و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله کلید را خواسته است . مادر گفت : به خدا پناه می برم که تو آن کس نباشی که افتخار قوم خود را بر باد دهد . عثمان گفت : مادرجان ! کلید را بده وگرنه کس دیگری جز من پیش تو می آید و آن را با زور از تو می گیرد . مادر عثمان کلید را زیر دامن خود پنهان کرد و گفت : پسرجان کدام مرد می تواند

دست خود را این جا بیاورد ؟ در همان حال که آن دو با یکدیگر سخن می گفتند ، صدای ابوبکر و عمر در خانه شنیده شد و عمر همین که دیـد عثمان بن طلحه تاءخیر کرد ، با صـدای بلند گفت : ای عثمان بیا ، مادرش گفت : کلید را خودت بگیر که اگر تو آن را بگیری برای من خوشتر است تـا افراد قبیله تیم و عـدی بگیرنـد . عثمان کلیـد را گرفت و به حضور پیامبر آورد و همین که پیامبر کلید را گرفت ، عباس بن عبدالمطلب دستش را دراز کرد و گفت : پدرم فدایت لطفا منصب کلیدداری را هم به ما ارزانی فرمای که سـقایت و کلیدداری هر دو از ما باشد . فرمود : چیزی را به شـما می دهم که در آن متحمل هزینه شوید ، نه اینکه از آن پول دربیاورید . (۱۹۳)

قسمت پنجم

گفته انـد : عثمان بن طلحه پیش از فتح مکه همراه خالد بن ولید و عمرو بن عاص به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله آمده و مسلمان شده است .

واقـدی می گوید : پیامبر صـلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را همراه عثمان بن طلحه فرسـتاد و فرمود : در کعبه را بگشایند و همه تندیسـها و نقشها را جز تصویر ابراهیم خلیل علیه السلام را از میان ببرند . عمر همین که وارد کعبه شد ، نقش ابراهیم علیه السلام را به صورت پیرمردی که سرگرم بیرون کشیدن تیرهای فال و قمار است .

واقدی می گوید : و روایت شده است که

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد همه نقشها را بزدایند و چیزی را استثناء نفرمود ولی عمر نقش ابراهیم را برجای گذارد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله وارد کعبه شد به عمر فرمود : مگر تو را فرمان نداده بودم که همه نقشها را بزدایی و چیزی برجای نگذاری ! عمر گفت : این نقش ابراهیم است . فرمود : آن را هم پاک کن ، خدا بکشدشان که او را در نقش پیرمردی که با تیرهای فال سرگرم است ، کشیده اند .

گوید : نقش مریم علیهاالسلام را هم محو کرد و هم روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نقشها را به دست خویش پاک و محو فرموده است . این موضوع را ابن ابی ذئب ، از عبدالرحمان بن مهران ، از عمیر وابسته و آزادکرده ابن عباس ، از اسامه بن زید نقل می کند که می گفته است : همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کعبه شدم و در آن نقشهایی دید ، به من فرمان داد تا سطل آبی آوردم ، سپس پارچه ای را در آن خیس فرمود و با آن بر آن نقشها می کشید و می فرمود : خداوند بکشد گروهی را که نقش چیزهایی را که نیافریده اند ، پدید می آورند و می کشند .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که با اسامه بن زید و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه درون کعبه بود ، فرمان داد در کعبه را بستند و مدتی

دراز درون کعبه درنگ فرمود و در آن مدت خالد بن ولید بر در کعبه ایستاده بود و مردم را کنار می زد تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از درون کعبه بیرون آمد و همان جا در حالی که دو پایه در را در دست گرفته بود ، ایستاد و کلید در کعبه را که در دست داشت در آستین خود نهاد . مردم مکه گروهی ایستاده و گروهی فشرده نشسته بودند ، پیامبر همین که ظاهر شد چنین فرمود : سپاس خدای را که وعده خویش را راست فرمود و بنده خود را یاری داد و خود به تنهایی همه احزاب را منهزم کرد . اینک شما چه می گویید و چه می پندارید ؟ گفتند : مگر ممکن است اعتقاد به خیر داشته باشیم و گمان بد بریم ! می گوییم برادری گرامی و برادرزاده گرانقدری که بدون تردید به قدرت رسیده ای . فرمود : من همان سخن را می گویم که برادرم یوسف فرموده است لاـ تثریب علیکم الیوم بغفرالله لکم و هم ارحم الراحمین ، (۱۹۴) امروز بر شما سرزنشی نیست ، خدای بیامرزدتان و او بخشاینده ترین بخشایندگان است . سپس چنین فرمود : هان ! که هر ربای مربوط به دوره جاهلی و هر خون و افتخاری که برعهده داشتید زیر این دو پای من نهاده شده و از میان رفته است ، جز کلید و پرده داری کعبه و سقایت حاجیان . همانا در مورد کسی که با چوبدستی یا تازیانه به صورت شبه عمد کشته شود ، خونبها در کمال شدت

به صورت صـد مـاده شتر که چهـل عـدد آن بـاردار باشـد ، بایـد پرداخت شود . خداونـد ناز و غرور و بالیـدن به نیاکان دوره جاهلی را از میان برده است ، همه تان آدمی زادگانید و آدم از خاک است .

گرامی ترین شـما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شـما خواهد بود . همانا خداوند مکه را از آن روز که آسـمانها و زمین را آفریـده است ، حرم امن قرار داده است و به پـاس حرمـتی که خداونـد برای آن مقرر فرمـوده است همـواره محـترم و حرم امن خواهد بود .

برای هیـچ کس پیش از مـن و برای هیـچ کس کـه پس از من آیـد ، شکسـتن حرمت آن روا نیست و برای من هم شکسـتن و حرمت آن جز به انـدازه سـاعتی از یـک روز روا نبوده است و در این هنگـام بـا دست خویش هم اشـاره به کوتاهی آن مـدت فرمود . صید حرم را نباید آشکار کرد و نباید رم داد . درختان حرم را نباید برید ، و برداشتن چیزی که در آن گم شده باشد ، روا نیست مگر برای کسـی که قصد اعلان کردن داشـته باشد . نباید بوته ها را از خاک بیرون کشید . عباس گفت : ای رسول خـدا جز بوته های اذخر (۱۹۵) که از کنـدن آن چـاره ای نیست و برای گورها و خانه ها لازم است . پیامبر انـدکی سـکوت کرد و سپس فرمود : جز اذخر که حلال است ، در مورد وارث وصیت درست نیست ، (۱۹۶) فرزند از آن بستر و شوهر است و

زناکار را سنگ خواهد بود ، و برای هیچ زنی روا نیست که از ثروت خود بدون اجازه شوهرش چیزی ببخشد . مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادرند ، و همگی در قبال دیگران هماهنگ و متحدند . خونهای آنان محفوظ و دور و نزدیک ایشان یکسان هستند و نیرومند و ناتوان آنان در غنایم برابرند . مسلمانان در قبال خون کافر کشته نمی شود و هیچ صاحب پیمانی در مدت پیمانش کشته نمی شود .

پیروان دو آیین متفاوت از یکدیگر ارث نمی برند . و نمی توان برادرزاده و خواهرزاده زن را به همسری گرفت . (۱۹۷) گواه برعهده مدعی و سوگند از آن منکر است . هیچ زنی نباید به سفری که مسافت آن بیش از سه روز راه باشد ، بدون محرم برود . پس از نماز عصر و نماز صبح در فاصله صبح تا ظهر و عصر تا مغرب نمازی نیست و شما را از روزه گرفتن دو روز عید فطر و قربان منع می کنم . (۱۹۸)

پیامبر صلی الله علیه و آله سپس فرمود : عثمان بن طلحه را فرا خوانید . او آمد ، پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در مکه پیش از هجرت به عثمان بن طلحه که کلید را در دست داشت ، فرموده بود شاید به زودی روزی این کلید را در دست من ببینی که به هرکس بخواهم بدهم .

عثمان بن طلحه گفت : در آن صورت قریش زبون و نابود خواهد شد . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نه

، که زنده و نیرومند خواهد شد . عثمان بن طلحه می گوید : همین که روز فتح مکه پیامبر مرا فرا خواند و کلید در دستش بود ، از این سخن او یاد کردم و با چهره شاد حضورش شتافتم و رسول خدا هم با خوشرویی به من برخورد و سپس فرمود : ای پسران ابوطلحه این کلید را جاودانه بگیرید ، هیچ کس جز ستمگر آن را از دست شما بیرون نمی کشد و افزود : ای عثمان ، خداوند شما را امین خانه خود قرار داده است ، به روش پسندیده از آن بهره مند شوید . عثمان می گوید : چون بر گشتم ، مرا فرا خواند به حضورش باز رفتم ، فرمود : آیا آن چیزی که به تو گفته بودم ، صورت گرفت ؟ گفتم : آری ، گواهی می دهم که تو رسول خدایی .

واقدی می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد از همگان سلاح برداشته شود و افزود فقط قبیله خزاعه تا هنگام نماز عصر می توانند با بنی بکر جنگ کنند . آنان هم فقط یک ساعت با بنی بکر درافتادند و آن همان یک ساعتی بود که شکستن حریم حرم برای رسول خدا روا بوده است .

واقدی می گوید : نوفل بن معاویه دؤ لی از قبیله بنی بکر در مورد خود از رسول خدا امان خواسته بود و پیامبر امانش داده بود و خزاعه هم در جستجوی او بودند و خون کشتگان خود را که در منطقه وتیر به دست او و قریش کشته شده بودند ، از او

مطالبه می کردنـد . افراد قـبیله خزاعه همچنین به رسـول خـدا گفته بودنـد که انس بن زنیم آن حضـرت را هجـو کرده است ، پیـامبر خون او را هـدر اعلاـن کرده بود . چون مکه فتـح شـد ، انس گریخت و به کوهسـتانها پناه برد . انس پیش از فتـح مکه شعری در پوزش خواهی از پیـامبر و مـدح ایشـان سـروده بود که از جمله این ابیـات است : تو همـان کسـی هستی که معـد بن فرمانش رهنمون شـد ، و خداونـد به دست تو آنان را هـدایت کرد و فرمود رسـتگار شویـد . هیچ ناقه بر پشت خود وفادارتر و بهتر از محمـد سوار نکرده است . او از همه بر خیر و نیکی برانگیزنـده تر است و از همه بخشـنده تر است ، و چون حرکت می کند حرکت او چون حرکت شمشیر بران است . . .

واقـدی می گوید : این اشـعار او پیش از فتح مکه به اطلاع پیامبر رسـیده بود و از کشـتن او نهی فرموده بود . روز فتح مکه هم نوفل بن معاویه با پیامبر گفتگو کرد و گفت : ای رسول خدا تو از همه مردم به عفو سـزاوارتری ، وانگهی کدام یک از ماست که در دوره جاهلی با تو ستیز نکرده باشد و آزارت نرسانده باشد که ما به روزگار جاهلی بودیم و نمی دانستیم چه باید بکنیم و از چه چیز خودداری کنیم ، تـا آنکه خداونـدمان به دست تو هـدایت فرمود و به فرخنـدگی وجود تو مـا را از هلاـک نجات بخشیده همچنین مسافران و سوارانی که به حضورت آمده بودند تا

حدودی بر او دروغ بسته بودند و موضوع را بیشتر و بزرگتر وانمود کرده اند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : درباره مسافران بنی خزاعه سخن مگو که من در همه تهامه میان خویشاوندان دور و نزدیک خود مردمی مهربان تر از خزاعه نسبت به خود ندیده ام . ای نوفل خاموش باش ، پس از آنکه نوفل خاموش شد ، پیامبر فرمود : او را بخشیدم . نوفل گفت : پدر و مادرم فدای تو باد .

واقدی می گوید : چون ظهر فرا رسید ، رسول خدا صلی الله علیه و آله بلال را فرمود بر فراز کعبه اذان گوید . قریش بالای کوهها پناه برده بودند ، گروهی از بیم کشته شدن خود را پنهان کرده بودند و گروهی دیگر امان می خواستند و به گروهی از ایشان امان داده شده بود . چون بلال اذان گفت و با صدای بلند به گفتن اشهد ان محمدا رسول الله پرداخت و تو صدای خود را عمدا کشید ، جویریه دختر ابوجهل گفت : به جان خودم سوگند که نام تو ای محمد برکشیده شد ، به هر حال نماز را خواهیم گزارد ولی به خدا سوگند هیچ گاه کسی را که عزیزان ما را کشته است ، دوست نخواهیم داشت . این نبوت که به محمد عرضه شد به پدر من هم عرضه شد و او نپذیرفت ! و نخواست با قوم خود مخالفت کند .

خالد بن سعید بن عاص گفت : سپاس خدای را که پدرم را گرامی داشت و امروز را درک نکرد . حارث بن هشام

گفت : چه تیره روزی بزرگی ، ای کاش پیش از امروز و پیش از اینکه بشنوم که بلال بر فراز کعبه چنین نعره می کشد ، مرده بودم . حکم بن ابی العاص گفت : به خـدا سوگند پیشامد بزرگی است که برده بنی جمح بر فراز خانه ای که پرده داری آن با ابـوطلحه بـود ، چنیـن فریـاد کشـد . سـهیل بـن عمرو گفت : اگر این کـار مـوجب خشم خـدای متعـال باشـد ، به زودی آن را دگرگون می فرماید و اگر موجب خشنودی خدا باشد به زودی آن را پایدارتر می فرماید ، ابوسفیان گفت : ولی من هیچ نمی گویم که اگر چیزی بگویم ، همین ریگها محمـد را آگاه خواهـد ساخت . گوید : جبریل به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله آمد و سخنان ایشان را به اطلاعش رساند .

واقدی می گوید : سـهیل بن عمرو می گفته است : همین که پیامبر وارد مکه شد . من خود را کنار کشیدم و به خانه ام رفتم و در را به روی خود بسـتم . آن گاه به پسرم عبدالله گفتم برو از محمد برای من امان بخواه که من از کشته شدن در امان نیستم ، به یاد می آورم که هیچ کس از من بدرفتارتر نسبت به محمد و یارانش نبوده است ، برخورد من در حدیبیه چنان بود که هیچ کس آن چنان با او برخورد نکرده بود ، وانگهی من بودم که پیمان نامه را بر او تحمیل کرده بودم ، در جنگ بـدر و احـد هم حضور داشتم و در هر

حركت قريش بر ضد او همراهی كرده بودم .

واقدی می گويد : عبدالله بن سهيل بن حضور پيامبر صلی الله عليه و آله رفت و گفت : ای رسول خدا آيا پدرم را امان می دهی ؟ فرمود : آری او در امان خداوند است ، از خانه بيرون آيد و ظاهر شود . پيامبر صلی الله عليه و آله سپس به كسانی كه گرد او نشسته بودند ، نگريست و فرمود : هركس سهيل بن عمرو را ديد به او تند نگاه نكند . دوباره هم به عبدالله فرمود : به پدرت بگو از خانه بيرون آيد كه او را عقل و شرف است و كسی مانند او چنان نيست كه اسلام را نشناسد و می داند چه كند اگر از ديگران پيروی نكند . دوباره هم به عبدالله فرمود : به پدرت بگو از خانه بيرون آيد كه او را عقل و شرف است و كسی مانند او چنان نيست كه اسلام را نشناسد و می داند چه كند اگر از ديگران پيروی نكند . عبدالله پيش پدر خويش رفت و سخن پيامبر صلی الله عليه و آله را به اطلاعش رساند ، سهيل گفت : به خدا سوگند كه در كودكی و بزرگی بزرگوار است . سهيل بن عمرو بدون ترس و بيم و آمد و شد می كرد و در حالی كه هنوز مشرك بود ، همراه پيامبر صلی الله عليه و آله به حنين رفت و سرانجام در جعفرانه مسلمان شد .

ترجمه جلد هفدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد پايان يافت و جلد هيجدهم از پی

خواهد آمد .

اول ذی حجه الحرام ۱۴۱۱ ق

بیست و چهارم خرداد ۱۳۷۰ ش

بقیه اخبار فتح مکه

قسمت اول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الواحد العدل

واقدی می گوید : هبیره بن ابی وهب و عبدالله بن زبعری با یکدیگر به نجران (۱۹۹) گریختند و تا هنگامی که وارد حصار نجران نشده بودند ، احسان ایمنی نکردند . چون به ایشان گفته شد : چه خبر دارید ؟ گفتند : قریش کشته شدند و محمد وارد مکه شد و به خدا سوگند چنین می بینم که محمد آهنگ این حصار شما هم خواهد کرد . قبیله های ابوالحارث و کعب شروع به تعمیر نقاط فرو ریخته حصار خود کردند و دامها و چهارپایان خود را جمع کردند . حسان بن ثابت اشعار زیر را سرود و برای ابن زبعری فرستاد .

به جای این مردی که با او کینه توزی می کنی ، نجران و زندگی پست و اندک را عوض می گیری ، نیزه های تو در جنگها شکسته و فرسوده شد و اینک به نیزه ای سست و معیوب تکیه می زنی ، خداوند بر زبعری و پسرش خشم گرفته است و عذابی دردناک در زندگی برای آنان جاودانه است . (۲۰۰)

چون این شعر حسان بن اطلاع ابن زبعری رسید ، آماده بیرون آمدن از نجران شد .

هبیره بن وهب گفت : ای پسرعمو کجا می خواهی بروی ؟ گفت : به خدا سوگند می خواهم پیش محمد بروم . گفت : آیا می خواهی از او پیروی کنی ؟ گفت : آری به خدا سوگند .

هبیره گفت : ای کاش با

کس دیگری جز تو رفاقت می کردم که هرگز نمی پنداشتم تو از محمد پیروی کنی ، ابن زبعری گفت : به هر حال چنین است ، وانگهی به چه سبب با قبیله بلحارث زندگی کنم و پسرعموی خود را که بهترین و نکوکارترین مردم است ، رها سازم و میان قوم و خانه و سرزمین خود زندگی نکنم . ابن زبعری راه افتاد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفت . در آن هنگام که ابن زبعری به مدینه رسید ، پیامبر صلی الله علیه و آله میان یاران خود نشسته بود و چون پیامبر او را دید ، فرمود : این ابن زبعری است که در چهره اش نور اسلام دیده می شود . چون ابن زبعری کنار پیامبر رسید ، ایستاد و گفت : سلام بر تو باد ای رسول خدا ، گواهی داده ام که خدایی جز خداوند یکتا نیست و تو بنده و فرستاده اویی و سپاس خداوندی را که مرا به اسلام هدایت فرمود ، من با تو دشمنی و لشکرها برای جنگ با تو جمع کردم و در دشمنی با تو بر اسب و شتر سوار شدم و پیاده هم در ستیز با تو گام زدم ، و سپس از دست تو به نجران گریختم و قصد داشتم که هرگز به اسلام نزدیک نشوم ولی خداوند متعال نسبت به من اراده خیر فرمود و اسلام و محبت آن را در دلم افکند و به یاد آوردم که در گمراهی هستم و چیزی را پیروی می کنم که به هیچ خردمندی سود نمی رساند ؛ آیا

باید سـنگی را پرستش کرد و برای او قربانی کشت و حال آنکه آن بت سنگی نمی تواند درک کند چه کسی او را می پرستد و چه کسی نمی پرستد .

پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود : سپاس خداوندی را که تو را به اسلام رهنمون فرمود ، تو هم خدا را ستایش کن و اسلام هر چه را که پیش از آن بوده است ، فرو می پوشانـد . هبیره بن ابی وهب همچنـان در نجران بـاقی مانـد و همـان جـا در حالی که مشـرک بود ، درگذشت . همسـرش ام هانی مسـلمان شد و چون خبر مسلمانی او به روز فتح مکه به اطلاع هبیره رسید . ابیاتی سرود و برای او فرسـتاد که از جمله آنها این دو بیت است : اگر از آیین محمـد پیروی کردی و رشـته پیونـد خویشاوندان را از خود گسستی ، همچنان بر فراز کوه مخروطی دورافتاده و بلند ، کوه سرخ رنگ بدون سبزه و خشک پابرجای باش .

واقـدی می گویـد : حویطت بن عبدالعزی گریخته و به نخلسـتانی در مکه پناه برده بود . قضا را ابوذر برای قضای حاجت وارد آن نخلسـتان شـد و همین که او را دیـد ، حویطب گریخت . ابوذر صـدایش کرد و گفت : پیش من بیا که در امانی ، حویطب پیش ابوذر برگشت . ابوذر بر او سـلام داد و گفت : تو در امانی هرجا می خواهی برو ، اگر می خواهی تو را پیش رسول خـدا ببرم و اگر می خواهی به خانه ات برو . حویطب گفت : مگر برای

من ممکن است به خانه خود بروم ؟ میان راه مرا می بیننـد و می کشـند یا به خانه ام می ریزند و کشـته می شوم . ابوذر گفت : من همراه تو می آیم و تو را به خانه ات می رسانم و او را به خانه اش رساند و بر در خانه اش ایسـتاد و اعلام کرد که حویطب در امـان است و نبایـد بر او هجوم برده شود ، ابوذر سـپس به حضور پیـامبر صـلی الله علیه و آله برگشت و موضوع را به اطلاع ایشان رساند . فرمود : مگر ما همه مردم را امان ندیده ایم . بجز تنی چند که فرمان قتل ایشان را داده ام !

واقدی می گوید : عکرمه بن ابی جهل گریخت تا از راه دریا خود را به یمن برساند .

گویـد : همسـر عکرمه ، ام حکیم دختر حارث بن هشام همراه تنی چنـد از زنان که از جمله ایشان هند دختر عتبه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به کشـتن او فرمان داده بود و بغوم دختر معـدل کنانی همسـر صـفوان بن امیه و فاطمه دختر ولیـد بن مغیره همسر حارث بن هشام در هند و هند دختر عتبه بن حجاج و مادر عبدالله بن عمرو عاص در ابطح به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و مسـلمان شدند . آنان هنگامی به حضور پیامبر رفتند که دو همسر پیامبر و فاطمه دختر آن حضرت و تنی چند از زنان خاندان عبدالمطلب هم آنجا بودند . آنان از پیامبر خواستند که دست فراز آرد تا بیعت کنند .

فرمود : من بـا زنـان دست نمی دهم . گفته شـده است پیـامبر صـلی الله علیه و آله پارچه ای روی دست خویش انـداخت و آن زنها بر آن پارچه دست کشیـدند و هم گفته اند کاسه آبی آوردند که پیامبر دست خود را در آن برد و سـپس قدح را به زنان دادنـد و آنـان هم دست خویش را در آن بردنـد . ام حکیم همسـر عکرمه بن ابی جهل گفت : ای رسول خـدا ، عکرمه از بیم آنکه او را نکشی به یمن گریخته است : او را امان بده . پیامبر فرمود : او در امان است . ام حکیم برای پیداکردن عکرمه همراه غلام رومی خود بیرون آمـد . آن غلام میان راه از ام حکیم کام خواست ، ام حکیم او را با وعده خوشدل می داشت تا به قبیله ای رسـیدند و ام حکیم از ایشـان یـاری خواست و آنان او را ریسـمان پیـچ کردنـد . ام حکیم در حالی به عکرمه رسـید که در یکی از بنـدرهای کرانه تهـامه می خـواست به کشـتی سـوار شود و کشتیبـان به او گفت : بایـد نخست کلمه اخلاـص بگویی . عکرمه گفت : چه چیزی بایـد بگـویم ؟ گفت : بایـد لاـ اله الاـ الله بگویی . عکرمه گفت : من فقـط از همین کلمه و گفتن آن گریخته ام . آنان در این گفتگو بودند که ام حکیم رسـید و شـروع به پافشاری برای برگرداندن عکرمه کرد و به او گفت : ای پسرعمو من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیونددهنده ترین مردم می آیم ، خود را

هلاک مکن . عکرمه توقف کرد ، ام حکیم گفت : من برای تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان خواستم و او تو را امان داده است . عکرمه گفت : تو خود این کار را کردی ؟ گفت : آری من با او سخن گفتم و او تو را امان داد . عکرمه با همسرش برگشت . ام حکیم به او گفت : از دست این غلام رومی تو چه کشیدم و موضوع را به او گفت ، عکرمه آن غلام را کشت . چون عکرمه نزدیک مکه رسید ، پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود گفت : عکرمه بن ابی جهل در حالی که مؤ من شده است پیش شما می آید . پدرش را دشنام مدهید که دشنام دادن به مرده موجب آزار زندگان است و به مرده نمی رسد . چون عکرمه رسید و به حضور پیامبر آمد ، رسول خدا از شادی بدون ردا برخاست و سپس نشست و عکرمه مقابل ایشان ایستاد . همسرش ام حکیم هم در حالی که نقاب بر چهره داشت همراهش بود . عکرمه گفت : ای محمد این زن به من می گوید و خبر داده است که تو امانم داده ای . فرمود : راست گفته است تو در امانی . عکرمه گفت : به چه چیز فرا می خوانی ؟ فرمود : تو را دعوت می کنم تا گواهی دهی که خدایی جز خدای یکتا نیست و من رسول خدایم ، و اینکه نماز بگزاری و زکات بپردازی و چند خصلت دیگر از خصایل اسلام

را برشمرد . عکرمه گفت : جز به کار پسندیده نیکو و حق دعوت نمی کنی ، آن گاه که میان ما بودی و پیش از آنکه به این دعوت مردم را فرا خوانی ، از همه ما راستگوتر و نیکوکارتر بودی . عکرمه سپس گفت : گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و تو رسول خدایی . پیامبر فرمود : امروز هر چه از من بخواهی که به دیگران داده ام به تو خواهم داد . عکرمه گفت : من از تو می خواهم هر دشمنی که نسبت به تو ورزیده ام و هر راهی را که برای ستیز با تو پیموده ام و هر مقامی را که با تو رویاروی شده ام و هر سخنی را که در حضور یا غیاب تو گفته ام ببخشی و برای من آمرزش بخواهی . پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت : بارخدایا هر ستیزی که با من روا داشته است و هر مسیری را که برای خاموش کردن پرتو تو پیموده است و هر ناسزا که در مورد من و آبرویم در حضور و غیاب من گفته است ، همه را بیامرز . عکرمه گفت : ای رسول خدا بسیار خشنود شدم ، سپس گفت : به خدا سوگند چند برابر آنچه برای جلوگیری از دین خدا هزینه کرده ام در راه خدا و اسلام هزینه خواهم کرد ، و در جنگ در رکاب تو چندان کوشش خواهم کرد تا به شهادت رسم .

پیامبر صلی الله علیه و آله همسر عکرمه را با همان عقد نکاح نخستین که داشت

در اختیار او نهاد .

واقدی می گوید : صـفوان بن امیه هم گریخت و خود را به شـعیبه (۲۰۱) رسانـد و به غلام خود یسار که فقط همو همراهش بود گفت : بنگر چه کسـی را می بینی ؟ او گفت : این عمیر بن وهب است که در تعقیب ماست ، صـفوان گفت : مرا با او چه کار است که به خدا سوگند نیامده است مگر برای کشتن من ، و او محمد را بر ضد من یاری داد . چون عمیر به صفوان رسید ، صـفوان گفت : ای عمیر تو را چه می شود ، آنچه بر سـر من آوردی بس نبود وام و هزینه خـانواده ات را بر من بـار کردی ، اینک هم برای کشـتن من آمـده ای . عمیر گفت : ای صـفوان فـدایت گردم من از پیش بهترین و نیکوکارترین و پیونددهنـده ترین مردم پیش تو آمده ام . عمیر به پیامبر گفته بود : ای رسول خدا سرور من صفوان بن امیه گریزان از مکه بیرون رفته است و چون بیم آن دارد که امانش ندهی ، می خواهد خود را به دریا افکند ، پدر و مادرم فدای تو باد او را امان بده . پیامبر فرمود : امـانش دادم . عمیر از پی صـفوان حرکت کرد و به او گفت : رسول خـدا تو را امان داده است . صـفوان گفت : نه ، به خـدا سوگند با تو بر نمی گردم مگر نشانه ای از او بیاوری که آن را بشناسم ، عمیر به حضور پیامبر برگشت و موضوع را

گفت که پیش صفوان رفتم ، قصد خودکشی داشت و گفت بر نمی گردم مگر به نشانه ای که آن را بشناسم . پیامبر فرمود : این عمامه مرا بگیر و پیش او ببر . عمر با عمامه آن حضرت که به هنگام ورود به مکه بر سر داشت و از پارچه های یمنی بود ، دوباره به سوی صفوان برگشت مردم پیش تو آمده ام ، او از همگان بردبارتر است ، بزرگی و عزت او بزرگی و عزت توست و پادشاهی او پادشاهی تو خواهد بود ، وانگهی چون برادر تنی توست ، تو را درباره جانت به خدا سوگند می دهم . صفوان فرا خوانده است و اگر هم مسلمان نشوی دو ماه به تو مهلت می دهد و او از همه مردم وفادارتر و نیکوکارتر است ، و همان عمامه خود را که هنگام ورود به مکه بر سر داشت برای تو فرستاده است یا آن را می شناسی ؟ گفت : آری . عمیر آن عمامه را بیرون آورد و صفوان گفت : آری این همان عمامه است . صفوان برگشت و هنگامی به حضور پیامبر رسید که آن حضرت با مسلمانان نماز عصر می گزارد . صفوان به عمیر گفت : مسلمانان چند نماز می گزارند ؟ گفت : در هر شبانه روزی پنج نماز می گزارند . پرسید آیا محمد خود با آنها نماز می گزارد ؟ گفت : آری . و چون پیامبر صلی الله علیه و آله نمازش را سلام داد ، صفوان بانگ برداشت که ای محمد ! عمیر بن وهب با عمامه تو پیش

من آمـده و مـدعی است که تو مرا به آمدن پیش خود فرا خوانده ای که اگر خواسـتم مسـلمان شوم وگرنه دو ماه مرا به آمدن فرا خوانده ای که اگر خواسـتم مسـلمان شوم وگرنه دو ماه مرا مهلت خواهی داد . پیامبر فرمود : ای اباوهب فرود آی . گفت : نه به خـدا سوگنـد مگر اینکه برای من روشن سـازی ، پیـامبر فرمود : چهـار ماه مهلت خواهی داشت . صـفوان فرود آمـد و در حالی که هنوز کافر بود همراه رسول خدا به جنگ حنین رفت .

پیامبر صـلی الله علیه و آله زره های صـفوان را که صد زره بود از او عاریه خواست . صـفوان گفت : آیا به زور است یا به میل من ؟ پیامبر فرمود : به میل خودت و به صورت عاریه ضـمانت شده که آن را به تو برمی گردانیم . صـفوان زره های خود را به عـاریه داد و پیـامبر صـلی الله علیه و آله پس از جنگ حنین وظائف آنها را به او برگردانـد . هنگامی که پیامبر صـلی الله علیه و آله در جعرانه بود و میـان غنیمتهـایی که از قـبیله هوازن گرفته شـده بود ، حرکت می کرد صـفوان نگـاه خود را به دره ای که آکنـده از گوسـپند و شـتر و چوپانـان بـود دوخت . پیـامبر که مواظب او بود فرمود : ای ابـاوهب از این دره خوشت می آیـد ؟ گفت : آری ، فرمود : آن دره و هر چه در آن است از آن توست . صفوان گفت : هیچ نفسی جز نفس پیامبر به چنین بخششی

تن در نمی دهد ، گواهی می دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و تو رسول خدایی .

واقدی می گوید : عبدالله بن سعد بن ابی سرح مسلمان شده بود و از کاتبان وحی بود ، گاه اتفاق می افتاد که پیامبر صلی الله علیه و آله به او املاء می فرمود سمیع علیم و او می نوشت عزیز حکیم و چون می خواند عزیز حکیم پیامبر می فرمود آری که خداوند این چنین است . عبدالله بن سعد به فتنه افتاد و گفت به خدا سوگند که محمد نمی فهمد چه می گوید من هرگونه که می خواهم می نویسم و او آن را انکار نمی کند ، و همان گونه که به محمد وحی می شود به من وحی می شود ، و گریزان از مدینه بیرون رفت و در حالی که مرتد شده بود خود را به مکه رساند . پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را هدر اعلان کرد و روز فتح مکه فرمان به کشتن او داد . در آن روز عبدالله بن سعد پیش عثمان بن عفان که برادر رضاعی او بود رفت و گفت : ای برادر ! من به تو پناه آورده ام ، مرا همین جا نگه دار و پیش محمد برو و در مورد من با او سخن بگو که اگر محمد مرا ببیند گردنم را می زند که گناه من بزرگترین گناه است و اینک برای توبه آمده ام . عثمان گفت : برخیز و با من به حضور رسول خدا بیا . گفت : هرگز ، به خدا سوگند

همین که مرا ببیند مهلتم نخواهم داد و گردنم را خواهم زد که او خون مرا هدر اعلان کرده است و یارانش همه جا در جستجوی من هستند . عثمان گفت : با من به حضورش بیا که به خواست خداوند تو را نخواهد کشت . پیامبر صلی الله علیه و آله ناگاه متوجه شد که عثمان دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح را در دست گرفته و مقابل ایشان ایستاده است . عثمان گفت : ای رسول خدا این برادر رضاعی من است ، مادرش مرا در آغوش می گرفت و او را پیاده راه می برد و به من شیر می داد در حالی که او را از شیر گرفته بود و به من محبت می کرد و او را به حال خود می گذاشت ، استدعا دارم او را به من ببخش . پیامبر صلی الله علیه و آله روی خود را از عثمان برگرداند و عثمان بر می گرداند ، منتظر بود مردی از جای برخیزد و گردن عبدالله بن سعد را بزند و چون پیامبر صلی الله علیه و آله دید که هیچ کس برنخاست و عثمان هم سخت اصرار می کرد و به دست و پای پیامبر افتاده بود و سر ایشان را می بوسید و می گفت : پدر و مادرم فدایت باد ، اجازه فرمای با اسلام بیعت کند ، سرانجام فرمود : بسیار خوب ، و بیعت کرد .

قسمت دوم

واقدی می گوید : پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان فرمود : چه چیزی مانع شما شد که مردی برخیزد

و این سگ یا این تبهکار را بکشد ؟ عباد بن بشر گفت : سوگند به کسی که تو را حق مبعوث فرموده است ، من از هر سو به چشمها و نگاه شما می نگریستم به امید آنکه اشاره ای فرمایی تا گردنش را بزنم . و گفته اند این سخن را ابوالبشیر گفته است و هم گفته اند : عمر بن خطاب این سخن را گفته است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : من با اشاره کسی را نمی کشم ، و گفته اند پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : برای پیامبر اشاره با چشم و پوشیده نگریستن روا نیست .

واقدی می گوید : پس از آن عبدالله بن سعد هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید می گریخت . عثمان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ، متوجه شده اید که عبدالله بن سعد هرگاه شما را می بیند می گریزد ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : مگر من به او اجازه بیعت کردن و امان نداده ام ؟ گفت : چرا ولی او گناه بزرگ خود را به یاد می آورد . پیامبر فرمود : اسلام گناهان پیش از خود را می پوشاند . (۲۰۲)

واقدی می گوید : حویرث بن معبد که از فرزندزادگان قصی بن کلاب بود ، همواره پیامبر صلی الله علیه و آله را در مکه آزار می داد و پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را حلال فرمود

. روز فتح مکه در خانه خود نشسته و در را به روی خود بسته بود . علی علیه السلام به جستجوی او پرداخت گفتند : به صحرا رفته است . به حویرث خبر داده شد که علی به جستجوی او آمده است . علی علیه السلام از در خانه او کنار رفت ، حویرث از خانه خود بیرون آمد که به خانه دیگری برود . علی علیه السلام او را دید و گردنش را زد .

واقدی می گوید : در مورد هبار بن اسود چنین بود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داده بود او را به آتش بسوزانند ، سپس فرموده بود با آتش فقط خدای آتش می تواند عذاب کند ، اگر بر او دست یافتید ، نخست دست و پایش را ببرید و سپس گردنش را بزنید . گناه هبار این بود که زینب دختر پیامبر می خواست از مکه به مدینه هجرت کند ، میان راه بر او حمله کرد و بر پشت زینب نیزه زد و زینب که باردار بود کودک خود را سقط کرد .

مسلمانان روز فتح مکه بر او دست نیافتند ، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه برگشت هبار بن اسود در حالی که شهادتین را می گفت به حضور پیامبر آمد و آن حضرت اسلام او را پذیرفت . سلمی کنیز پیامبر بیرون آمد و به هبار گفت : خداوند چشمی را به تو روشن نسازد که چنین و چنان کردی ، و در همان حال که هبار پوزش خواهی می کرد پیامبر فرمود : اسلام آن گناه

را محو کرده است و از تعرض نسبت به او نهی فرمود .

واقدی می گوید : ابن عباس که خدای از او خشنود باد می گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که هبار پوزش خواهی می کرد ، دیدم که از بزرگواری و شرمساری سر به زیر افکنده و به زمین می نگریست و می فرمود : گناهت را بخشیدم .

واقدی می گوید : ابن خطل خود را میان پرده های کعبه پنهان کرده بود ، ابوبرزه اسلمی او را بیرون کشید و گردنش را زد و گفته اند عمار بن یاسر یا سعد بن حریث مخزومی یا شریک بن عبده عجلانی او را کشته اند و صحیح تر آن است که ابوبرزه او را کشته است . گوید : گناه ابن خطل این بود که نخست مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات فرستاد و مردی از قبیله خزاعه را همراه او فرمود . ابن خطل آن مرد را کشت و اموال زکات را برداشت و به مکه برگشت . قریش گفتند : چه چیز موجب برگشتن تو شده است ؟ گفت : هیچ آیینی بهتر از آیین شما پیدا نکردم . ابن خطل دو کنیز آوازه خوان به نام قرینی و قرینه که نام دومی را ارنب هم گفته اند داشت که ترانه هایی را که ابن خطل در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله می سرود ، می خواندند .

مشرکان به خانه ابن خطل می رفتند ، باده گساری می

کردند و ترانه های هجو پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنیدند .

واقدی می گوید : مقیس بن صبابه که مادرش از قبیله سهم بود ، روز فتح مکه در خانه داییهای خودش بود ، آن روز با تنی چند از ندیمان خود تا بامداد باده گساری کرد و سیاه مست از خانه بیرون آمد و این ابیات را می خواند :

ای بکر ! بگذار صبوحی می زنم که خود دیدم مرگ برادرم هشام را در ربود ، مرگ پدرت ابویزید را هم که شیشه های شراب و آوازخوانان داشت و شراب افراد گرامی را فراهم می ساخت در ربود . . . (۲۰۳)

نمیله بن عبدالله لیثی که از قبیله و عشیره او بود او را دید و شمشیر بر او زد و او را کشت . خواهر مقیس در مرثیه او چنین سروده است :

به جان خودم سوگند نمیله قوم و عشیره خود را زبون ساخت و همه بزرگان را سوگوار کرد ، (۲۰۴) به خدا سوگند در قحط سالها که مردم سوز ایمان نمی دهند ، هیچ چشمی بخشنده تر از مقیس ندیده است .

گناه مقیس این بود که برادرش هاشم بن صبابه که مسلمان بود و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ مریسیع شرکت کرده بود ، به دست مردی از بنی عمرو بن عوف به خطا کشته شد که او را از مشرکان پنداشته بود و گفته اند قاتل او مردی از خویشاوندان عباده بن صامت بوده است . پیامبر صلی الله علیه و آله مقرر

فرمود خویشاوندان قاتل خونبهای مقتول را بپردازند . مقیس به مدینه آمد و مسلمان شد و خونبها را گرفت و سپس بر قاتل حمله برد و او را کشت و مرتد شد و به مکه گریخت و اشعاری در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله سرود و پیامبر خون او را حلال فرمود .

واقدی می گوید : ساره ، کنیز آزادکرده و وابسته بنی هاشم در مکه آوازه خوانی و نوحه گری می کرد . او به مدینه رفت و از تنگدستی خود به پیامبر شکایت برد و این پس از جنگ بدر و احد بود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مگر در آوازه خوانی و نوحه گری آن قدر درآمد نداری که بی نیاز شوی ؟ گفت : ای محمد ، قریش پس از کشته شدن کشتگان خود در جنگ بدر گوش دادن به آوازه خوانی را رها کرده اند . پیامبر نسبت به او محبت فرمود و شتری گندم و خواربار به او بخشید . او در حالی که همچنان کافر بود ، پیش قریش برگشت و ترانه هایی را که در هجو رسول خدا سروده بودند به او می دادند و او با آواز می خواند . پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را حلال فرمود و او به روز فتح مکه کشته شد . از دو آوازه خوان ابن خطل یکی از آنان که نامش قرینه یا ارنب بود کشته شد و برای قرینی از پیامبر صلی الله علیه و آله امان خواستند که امانش داد و او تا هنگام حکومت عثمان زنده

بود و به روزگار او درگذشت .

واقدی می گوید : و روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله روز فتح مکه به کشتن وحشی قاتل حمزه (ع) فرمان داد . وحشی به طائف گریخت و همان جا مقیم بود تا آنکه همراه نمایندگان طائف به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله . پیامبر فرمود : گویا وحشی نقل کرد ، پیامبر فرمود : برخیز برو و روی از من پوشیده دار و وحشی هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را می دید ، خون را پنهان می کرد .

واقدی می گوید : ابن ابی ذئب و معمر ، از زهری ، از ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عوف ، از ابوعمرو بن عدی بن ابی الحمراء نقل می کند که می گفته است : از پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه که آهنگ خروج از آن شهر داشت شنیدم که خطاب به مکه می فرمود : همانا به خدا سوگند که تو بهترین سرزمین خدا و دوست داشتنی تر آنها در نظر من هستی و اگر مردمت مرا بیرون نمی کردند ، هرگز از تو بیرون نمی رفتم .

محمد بن اسحاق در کتاب مغازی خود افزوده است که هند دختر عتبه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و لی به صورت ناشناس و نقاب بر چهره و همراه زنان دیگر قریش که از گناهان خود و آنچه نسبت به جسد حمزه کرده بود ،

بیم داشت . او بینی حمزه را بریده و شکمش را دریده و جگرش را به دندان گزیده بود . او می ترسید پیامبر صلی الله علیه و آله او را در قبال آن گناه فرو گیرد . هند هنگامی که نزدیک رسول خدا نشست و پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آنان بیعت کردند با آنان شرط فرمود که بر خدا شرک نیاورند . گفتند : آری .

و چون فرمود که باید دزدی نکنند ، هند گفت : به خدا سوگند من از اموال ابوسفیان این چنین و آن چنان برمی داشته ام و نمی دانم آیا حلال بوده است یا نه ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : تو هندی ، گفت : آری و گواهی که خدایی جز خدای یگانه نیست و تو پیامبر اویی ، از گذشته ها درگذر که خدای از تو درگذرد . و چون پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : و زنا نکنند ، هند گفت : مگر زن آزاده هم زنا می دهد ! فرمود : نه . و چون فرمود و فرزندان خود را نکشند ، هند گفت : به جان خودم سوگند که ما آنان را در کودکی پرورش دادیم و چون بزرگ شدند ، آنان را دربدر تو کشتی و تو و ایشان به این موضوع داناتر هستید .

عمر بن خطاب از این سخن او چنان خندید که دندانهایش آشکار شد . چون پیامبر فرمود : بهتان نزنند ، هند گفت : بهتان و تهمت زدن سخن زشت است . و چون فرمود : نباید در

کار پسندیده از فرمان تو رسول خدا سرپیچی کنند ، هند گفت : ما در این جا ننشسته ایم که بخواهیم نسبت به تو عصیان کنیم . محمد بن اسحاق همچنین می گوید : از بهترین اشعار عبدالله بن زبعری که در آن هنگامی که به حضور پیامبر آمده و پوزش خواهی کرده است ، ابیات زیر است :

اندوههای گران و نگرانیها از خواب جلوگیری می کند و این شب تاریک هم دامن فروهشته و سیاه است ، از آنکه به من خبر رسیده است ، احمد مرا سرزنش کرده است چنان بی خواب شده ام که گویی تبی سوزان دارم . ای بهترین کسی که ناقه دست و پای ظریف و تندرو همچو گورخر او را بر خود حمل کرده است ، من از آنچه به هنگام سرگردانی در گمراهی مرتکب شده ام از تو پوزش خواهم . . .

واقدی می گوید : به روز فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله مردم مکه را که به حالت جنگی بر ایشان درآمده بود و بر ایشان پیروز شده بود و بردگان جنگی او شده بودند و آنان را بخشیده بود ، طلقا یعنی بردگان آزادشده نام نهاد .

به روز فتح مکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد اینک که خداوند تو را پیروز فرموده است آنچه می خواهی از این شاخه های برومند که ماه بر آن است یعنی زنان زیبارو برای خود بگیر . فرمود : میهمان نوازی و احترام به خانه کعبه و قربانی کردن آنان مانع از این است . (۲۰۵)

(۶۷) : از نامه آن حضرت است به قثم بن عباس که عامل او در مکه بود (۲۰۶)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعـد ، فاقم للناس الحج و ذکرهم بایام الله ، اما بعـد ، برای مردم حـج را برپا دار و ایام الله را به یادشـان آور . ابن ابی الحدیـد ضـمن شـرح مختصـری که در مورد این نامه داده ، مطلبی را از این نامه در مورد اجازه نگرفتن برای مسکن از حاجیان آورده است که از لحاظ اجتماعی در خور دقت است .

او می نویسد : امیرالمؤ منین علیه السـلام با استناد به آیه سواءالعاکف فیه والباد (۲۰۷) به قثم فرمـان داده است به مردم بگوید از حاجیـان برای مسـکن اجازه نگیرنـد و اصـحاب ابوحنیفه هم به همین آیه در مورد حرام بودن فروش خانه های مکه و اجازه گرفتن از حاجیان اسـتناد کرده اند و می گویند منظور از مسـجدالحرام تمام مکه است ، و حال آنکه شافعی را عقیده برخلاف این است و می گوید : فروختن و اجازه دادن خانه های مکه جایز است . (۲۰۸)

(۶۸) : از نامه آن حضرت که آن را پیش از خلافت خود به سلمان فارسی نوشته است (۲۰۹)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، فانما مثل الدنیا مثل الحیه ، لین مسـها قاتل سمها ، اما بعد ، جز این نیست که مثل دنیا مثل مادر است ، لمس کردن آن نرم و زهرش کشنده است . ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

سلیمان فارسی و خبر اسلام آوردنش

سلمـان مردی از ایران زمیـن از رام هرمز است و هم گفته انـد از اصـفهان است ، از دهکـده ای به نـام جی . سـلمان در شـمار بردگان آزادکرده و وابسـته به رسول خدا صلی الله علیه و آله است . کنیه اش ابوعبدالله بوده است و هرگاه از او می ترسیدند : تو پسر کیستی ؟ می گفت : من سلمان پسر اسلام و آدمی زادگانم .

روایت شده است که سـلمان از آغاز تا هنگامی که به حضور پیامبر رسـیده و از وابسـتگان آن حضرت قرار گرفته است ، بیش از ده ارباب داشته و دست به دست گردیده است .

ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب روایت می کند که سـلمان چیزی را به عنوان صدقه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت : این صدقه برای تو و یارانت است .

پیامبر صـلی الله علیه و آله آن را نپذیرفت و فرمود : صدقه بر ما حلال نیست . سلمان آن را برداشت و برد ، فردای آن روز چیز دیگری نظیر آن آورد و گفت : این هـدیه است . پیامبر به یاران خود فرمود : بخورید . پیامبر صـلی الله علیه و آله سـلمان را از ارباب او که یهودی بود

در قبال پرداخت مقداری پول و اینکه سلمان برای آنان مقداری خرمابن بکارد و چندان کار کند که به میوه برسد خرید (۲۱۰) پیامبر صلی الله علیه و آله تمام آن خرمابنها را به دست خویش کاشت جز یک خرمابن که آن را عمر بن خطاب نشاند . همه نهالها به سرعت به میوه رسید جز همان نهال ، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید این نهال را چه کسی نشانده است ؟ گفته شد عمر بن خطاب . پیامبر آن را بیرون کشید و دوباره به دست خویش آن را کاشت و آن هم به میوه رسید .

ابن عبدالبر می گوید : سلمان هنگامی که حاکم مدائن بود از برگ خرما حصیر و سبد می بافت و می فروخت و از درآمد آن می خورد و می گفت : خوش نمی دارم جز از کارکرد دست خویش نان بخورم . او حصیربافی را در مدینه آموخته بود .

نخستین جنگی که در آن شرکت کرد ، جنگ خندق بود و همو بود که به کندن خندق اشاره کرد ، و چون ابوسفیان و یارانش آن را دیدند گفتند این چاره اندیشی یی است که عرب تاکنون آن را به کار نبرده است . ابن عبدالبر می گوید : گاهی رواياتی دیده می شود که سلمان در حالی که هنوز برده بود در جنگهای بدر و احد هم شرکت کرده است ولی عقیده بیشتر مردم بر این است که نخستین شرکت او در جنگ خندق بود و پس از آن از هیچ جنگ دیگری غایب نبوده است .

ابن عبدالبر می

گوید : سلمان مردی بزرگوار و نیکوکار و دانشمندی گرانقدر و زاهدی سخت پارسا بوده است .

گوید : هشام بن حسان ، از قول حسن بصری روایت می کند که می گفته است : مقرری سلمان پنج هزار درهم بود که چون به دستش می رسید همه اش را صدقه می داد و از دسترنج خویش هزینه می کرد . او را عبایی بود که نیمش زیراندا...و نیم دیگرش رواندازش بود .

گوید : ابن وهب و ابن نافع گفته اند که سلمان خانه نداشت ، زیر سایه دیوار و درخت زندگی می کرد . مردی گفت : آیا برایت خانه ای بسازم که در آن مسکن گزینی ؟ گفت : نه ، مرا نیازی به آن نیست ، و آن مرد همچنان اصرار می کرد و می گفت : خانه ای که موافق میل تو باشد می سازم . سلمان فرمود : آن را برای من توصیف کن . گفت : برای تو خانه ای می سازم که اگر در آن برپا بایستی به سقف آن بخورد و اگر پایت را دراز کنی به دیوار مقابل خواهد خورد . گفت : آری ، این چنین خوب است و برای او چنان خانه ای ساخت .

ابن عبدالبر می گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله از چند طریق روایت شده که فرموده است اگر دین بر تارک پروین باشد ، سلمان بر آن دست می یابد . و در روایتی دیگر آمده است که مردی از ایران بر آن دست می یابد . و می گوید : برای ما از عایشه

روایت شده که می گفته است ، سلمان شبها جلسه خصوصی با پیامبر داشت و نزدیک بود بر سهم ما از رسول خدا پیروز آید .

گوید : ابن بریده ، از پدرش روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : پروردگارم مرا به دوشت داشتن چهار تن فرمان داده است و خبر داده است که خود ایشان را دوست می دارد ایشان علی و ابوذر و مقداد و سلمان اند .

گوید : قتاده از ابوهریره نقل می کند که می گفته است سلمان دانای به دو کتاب است یعنی انجیل و قرآن .

اعمش ، از عمرو بن مره ، از ابوالبختری ، از علی علیه السلام نقل می کند که چون از او درباره سلمان پرسیدند ، فرمود : دانش اول و آخر را می داند . دریای بیکران و در زمره اهل بیت است . زاذان ، از علی علیه السلام روایت می کند که سلمان فارسی همچون لقمان حکیم است . کعب الاحبار درباره سلمان گفته است آکنده از دانش و حکمت بود .

گوید : در حدیثی روایت شده است که ابوسفیان بر سلمان و صهیب و بلال و تنی چند از دیگر مسلمانان عبور کرد ، آن سه تن گفتند : شمشیرها نتوانست داد خود را از گردن این دشمن خدا بگیرد . ابوسفیان هم این سخن را شنید ، ابوبکر به ایشان گفت : آیا نسبت به پیرمرد و سرور قریش چنین می گویید . ابوبکر پیش پیامبر آمد و این خبر را به اطلاع رساند ، پیامبر فرمود : نکند که

آن سه تن را خشمگین ساخته باشی که اگر چنان کرده باشی خدا را خشمگین کرده ای . ابوبکر پیش آنان برگشت و گفت : ای برادران ! آیا من شما را خشمگین ساختم ؟ گفتند : نه و خدایت بیامرزد .

گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله آن گاه که میان مسلمان عقد برادری می بست ، میان سلمان و ابوالدرداء عقد برادری بست . سلمان را فضایل بسیار و اخبار پسندیده است ، او به سال سی و پنجم هجرت و گفته شده است در آغاز سال سی و ششم و در حکومت عثمان درگذشته است . گروهی هم گفته اند به روزگار حکومت عمر درگذشته است ، ولی بیشتر همان سخن نخست را گفته اند .

اما حدیث چگونگی مسلمان شدن سلمان را گروهی بسیار از محدثان (۲۱۱) از قول خودش چنین آورده اند که می گفته است من پسر دهقان سالار دهکده جی اصفهان بودم و محبت پدرم نسبت به من چنان بود که مرا همچون دوشیزه ای در خانه بازمی داشت . من در فراگرفتن و انجام دادن آداب مجوسی چندان کوشش کردم که خدمتگار آتشکده موبد شدم . پدرم روزی مرا به یکی از املاك خود فرستاد ، ضمن راه از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم وارد کلیسا شدم از نیایش و نماز ایشان خوشم آمد و گفتم : آیین ایشان بهتر از آیین من است ، پرسیدم محل اصلی این آیین کجاست ؟ گفتند : شام است . من از پیش پدر خویش گریختم و چون مرگ او فرا رسید ، گفتم : در مورد

چه کسی به من سفارش می کنی ؟ گفت : بیشتر مردم آیین خود را ترک کرده و نابود شده اند جز موردی در موصل ، خود را به او برسان . چون او درگذشت من خود را به آن مرد رساندم ، چیزی نگذشت که مرگ او هم فرا رسید ، پرسیدم در مورد چه کسی به من سفارش می کنی ؟ گفت : کسی را که بر راه راست باقی مانده باشد جز مردی در نصیبین نمی شناسم . گویند آن صومعه که سلمان پیش از اسلام در آن عبادت می کرد تا امروز لابد یعنی قرن دوم باقی است . سلمان می گفته است و چون مرگ آن روحانی نصیبین فرا رسید ، مرا پیش مردی از عموریه که از سرزمین روم است گسیل داشت . من پیش او رفتم و ماندم و چند ماده گاو و گوسپند به دست آوردم . چون مرگ او فرا رسید ، گفتم : در مورد چه کسی به من سفارش می کنی ؟ گفت : مردم آیین خود را رها کرده اند و هیچ کس از ایشان بر حق باقی نمانده است ، روزگار ظهور پیامبری که به آیین ابراهیم در سرزمین عرب برانگیخته خواهد شد نزدیک شده است ، او به سرزمینی مهاجرت می کند که میان دو ناحیه سنگلاخ قرار دارد و دارای نخلستان است . پرسیدم نشانه آن پیامبر چیست ؟ گفت : خوراک هدیه را می خورد و خوراک صدقه را نمی خورد و میان شانه هایش مهر نبوت وجود دارد .

سلمان می گفته است کاروانی از قبیله کلب رسید

و من بـا آنـان بیرون رفتم و چـون همراه ایشـان به وادی القری رسـیدم به من سـتم کردنـد و به عنوان برده مرا به مردی یهودی فروختند که در مزرعه و نخلستان او کارگری می کردم . در همان حال که پیش او بودم یکی از پسرعموهایش آمد و مرا از او خرید و با خود به مدینه آورد و به خدا سوگند همین که به مدینه رسـیدم آن شـهر را شـناختم ، و در آن هنگام خداوند محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث فرموده بود و من هیـچ آگـاهی نداشـتم . همچنـان که روزی بالای درخت خرمایی بودم یکی از پسـرعموهای اربـاب من پیش او آمـد و گفت : خداونـد بنی قیله را بکشـد که در منطقه قبـاء بر مردی که از مکه پیش ایشان آمـده است جمع شـده اند و می پندارند که پیامبر است . سـلمان می گوید : چنان به هیجان آمدم که لرزه ام گرفت ، از درخت خرما فرود آمدم و شـروع به پرسـیدن کردم ، ارباب من هیچ سخنی نگفت و می گفت : بر سر کارت برگرد و آنچه را به تو مربوط نیست رها کن . چون شامگاه فرا رسـید ، اندکی خرما داشـتم برداشتم و به حضور پیامبر آوردم و گفتم به من خبر رسـیده است که تو مردی نیکوکاری و یارانی نیازمنـد و غریب داری ، این خرمای صـدقه است که پیش من است و شـما را از دیگران بر آن سزاوارتر دیدم . پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود فرمود : بخورید ، ولی خود دست

نگه داشت و چیزی نخورد . با خود گفتم : این یک نشانه و برگشتم فردای آن روز بقیه خرمایی را که پیشم بود ، برداشتم و به حضور پیامبر آمـدم و گفتم : چنان دیـدم که تو چیزی از صـدقه نمی خوری ، این هـدیه است . به یارانش فرمود : بخورید ، و خودش هم همراهشـان خورد . گفتم : بی شـک خود اوست ، خویش را گریان بر دست و پایش افکنـدم و شـروع به بوسـیدن کردم . فرمود : تو را چه می شود .

داسـتان خود را برایش گفتم که او را خوش آمد و فرمود : ای سلمان با صاحب خود پیمان آزادی بنویس ، من با او پیمان نامه نوشتم که سیصد نهال خرما برای او بنشانم و چهل وقیه هم بپردازم . پیامبر صلی الله علیه و آله به انصار فرمود : این برادرتان را یاری دهیـد و آنان مرا یاری دادنـد و سـیصد نهال گرد آوردم که پیامبر صـلی الله علیه و آله به دست خویش بر زمین نشانـد و همگی به بـار آمـد . از یکی از جنگهـا هم مالی برای پیامبر رسـید که بخشـی از آن را به من عطا کرد و فرمود : تعهـد خود را بپرداز ، پرداختم و آزاد شدم .

سلمان از شـیعیان و ویژگان علی علیه السلام است ، امامیه می پندارند او یکی از چهارتنی است که سرهای خود را تراشیده اند و شمشیر بر دوش به حضور علی آمدند ، که خبری مفصل است و این جا محل آوردن آن نیست ، یاران معتزلی ما هم در

اینکه سـلمان از شـیعیان علی علیه السـلام است با امامیه اختلافی ندارنـد ، بلکه در چیزهایی که افزون بر آن گفته انـد اختلاف نظر دارند . آنچه را هم که محدثان از قول او به روز سقیفه نقل می کنند که به فارسی گفت کردید و نکردید یاران معتزلی ما این چنین معنی می کننـد که مقصودش آن بوده است که این کار که خلیفه ای برگزیدیـد چه نیکوکاری بود جز آنکه از اهل بیت عدول کردید و حال آنکه اگر خلیفه از ایشان می بود شایسته و سزاوار بود .

امامیه می گویند : معنای سـخن او این است که اسـلام آوردید و تسـلیم فرمان نشدید . و حال آنکه این کلمه فارسی این معنی را نمی رسانـد بلکه دلالـت بر فعـل و عمـل دارد نه چیزی دیگر . و دلیل درستی سـخن یاران ما این است که سـلمان حکومت مداین را در عهد عمر پذیرفته است و اگر آنچه که امامیه می گویند حق می بود ، او هرگز برای عمر کار نمی کرد !

ابن ابی الحدیـد ضـمن شـرح بقیه الفاظ این نامه اقوالی از حکیمان و زاهدان نقل کرده و چنین گفته است : زاهدی بر در خانه ای گـذشت که اهـل آن خـانه بر کسـی از ایشـان که مرده بـود می گرسـتند ، گفت : وای و شـگفتا از مسـافرانی که بر مسـافر دیگری می گریند که به سـرمنزل خود رسیده است . عالمی ، راهبی را دید ، پرسید : ای راهب دنیا را چگونه می بینی ؟ گفت : بدنها را فرسوده و آرزوها را تجدید و رسیدن

به آن را دور و مرگ را نزدیـک می سازد . گفت : حال مردم این جهان چون است ؟ گفت : هرکس بر آن دست می یابـد به رنج می افتد و هرکس آن را از دست می دهد ، اندوهگین می شود . پرسـید : بی نیازی از آن چگونه است ؟ گفت : با بریدن امیـد از آن . گفت : در این میـان کـدام همنشـین نکوتر و وفادارتر است ؟ گفت : کار شایسته . پرسـید : کـدام زیان بخش تر است و درمانده تر ؟ گفت : نفس و هوس . پرسید : راه بیرون شدن از این گرفتاری چیست ؟ گفت : پیمودن راه حق و درست . پرسید : آن راه را چگونه بپیمایم ؟ گفت : باید جامه شهوتهای ناپایدار را از تن برون آری و برای سرای جاودانه کار کنی .

(۶۹) : از نامه های آن حضرت که به حارث همدانی نوشته است (۲۱۲)

توضیح

در این نـامه که چنین آغاز می شود : و تمسک بحبل القرآن و استنصـحه ، و احل حلاله و حرم حرامه به ریسـمان قرآن چنگ زن و از آن خواهان پندباش حلالش را حلال و حرامش را حرام بدان .

حارث اعور و نسب او

ابن ابی الحدیـد چنین آورده است : نـام و نسب حـارث اعـور ، که از یـاران امیرالمـؤ منین علی علیه السـلام است ، حـارث بن عبدالله بن کعب بن اسد بن نخله بن حرث بن سـبع بن صـعب بن معاویه همدانی است . او از فقیهان و صاحب فتوا بوده است . از ملازمان علی علیه السـلام بوده و شیعیان این شعر علی علیه السلام را خطاب به او نقل کرده اند : ای حارث همدانی هرکس بمیرد مرا می بینـد ، چه مؤ من باشـد و چه منـافق ، و این از ابیات مشـهوری است که در مباحث گذشـته آن را آورده ایم . ابن ابی الحدیـد سـپس ضـمن شـرح هر یک از جملات این نامه تاءثیری را که از قرآن مجیـد پذیرفته نقل کرده است و روایات و اشعاری مناسب با آن آورده است . از جمله می گوید : روایت شده است که یکی از بردگان موسی بن جعفر علیه السلام برای ایشان بشـقابی آکنـده از غـذا که داغ بود ، آورد . شـتاب کرد و ظرف غـذا بر سـر و روی امام ریخت و خشـمگین شـد . غلام گفت : والکاظمین الغیظ ، فرمود : خشم خود را فروخوردم ، غلام گفت : والعافین عن الناس ، فرمود : عفو کردم ، غلام گفت : والله یحب المحسنین فرمود

: تو در راه خدا آزادی و فلان زمین زراعتی خود را به تو بخشیدم .

در مورد ظاهرساختن آثار نعمت می گوید : رشید به جعفر برمکی گفت برخیز به خانه اصمعی برویم . آن دو پوشیده به خانه او رفتند و همراه ایشان خادمی بود که هزار دینار همراه داشت و رشید می خواست آن را به اصمعی بدهد . ایشان که به خانه اصمعی وارد شدند ، گلیمی خشک و بوریایی پاره و وسایلی کهنه و ابریقهای سفالی و دواتی شیشه ای و دفاتری گردگرفته و دیوارهایی آکنده از تار عنکبوت دیدند . رشید از اندوه خاموش ماند . و سپس برای آنکه شرمساری اصمعی را تسکین دهد ، شروع به پرسیدن از مسائل پیش پاافتاده و کم ارزش کرد . رشید به جعفر گفت : این مرد فرومایه را می بینی که بیش از پنجاه هزار دینار تاکنون به او بخشیده ام و حال او چنین است که می بینی و هیچ اثری از نعمت ما را آشکار نساخته است ، به خدا سوگند چیزی به او نخواهم داد و بیرون رفت و چیزی به او نداد .

از موارد دیگری که در این نامه آمده است نهی از سفرکردن در روز جمعه است و ظاهرا این نهی مربوط به پیش از نمازجمعه است ولی پس از نمازجمعه اشکالی ندارد .

در عین حال امیرالمؤ منین علی علیه السلام استثناء هم کرده و فرموده است مگر اینکه بخواهی برای جهاد حرکت کنی یا ضرورتی پیش آید که معذور باشی . در مورد سفر روز جمعه پیش از نماز نهی بسیاری وارد

شده است ، برخی از مردم معتقد به کراهت آن پس از نماز شده اند که گفتاری نادر است . (۲۱۳)

(۷۱) : از نامه آن حضـــرت است به منذر بن جارود عبدی که او را بر ناحیه ای حکومت داده بود و او خیانت در امانت کرد . (۲۱۴)

توضیح

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک ، اما بعد ، همانا که پارسایی پدرت ، مرا در مورد تو فریب داد . ، ابن ابی الحدید چنین آورده است :

خبر منذر و پدرش جارود

منـذر پسـر جـارود است و نام و نسب جارود چنین است که بشـر بن خنیس بن معلی ، معلی همان حارث بن زیـد بن حارثه بن معاویه بن ثعلبه بن جذیمه بن عوف بن انمار بن عمرو بن ودیعه بن لکیز بن افصی بن عبدالقیس بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار بن عدنان است . خاندان ایشان میان قبیله بنی عبدالقیس شـریف و محترم بوده اند ، و چون شاعری در قصیده خود او را جارود لقب داده است به همان لقب مشهور شده است . (۲۱۵)

جارود به سال نهم و گفته شده است به سال دهم به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد .

ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است که جارود مسیحی بود و مسلمان شد و اسلامی پسندیده داشت . او همراه منذر بن ساوی و گروهی از قبیله عبـدالقیس به حضور پیامبر صـلی الله علیه و آله آمد و چنین سـرود : گواهی می دهم که خداوند حق است و جوانه هـای انـدیشه ام همگی بر این گواهی و نهضت سـر تسـلیم فرود می آورنـد ، اینـک از من پیـامی به رسول خـدا برسان که در هر کجای زمین باشم پیرو آئین حنیف هستم .

ابن عبدالبر می گوید : در مورد نسب جارود بسیار اختلاف است ، نام و

نسب او را به صورت بشر بن معلی بن خنیس و بشر بن خنیس بن معلی و بشر بن عمرو بن علاء و بشر بن عمرو بن معلی گفته شده است . کنیه او ابوعتاب و ابوالمنذر بوده است . جارود در بصره ساکن شد و در سرزمین فارس کشته شد و گفته شده است در نهاوند همراه نعمان بن مقرن بود و کشته شد ، و هم گفته اند که عثمان بن عاص جارود را همراه گروهی به یکی از کرانه های فارس اعزام کرد و او در جایی که به گردنه جارود معروف است ، کشته شد .

آن گردنه پیش از کشته شدن جارود به گردنه گل و لای معروف بود و چون جارود آن جا کشته شد ، آن گردنه به نام او معروف شد و این به سال بیست و یکم هجرت بود .

جارود روایاتی را از پیامبر روایت کرده و دیگران از قول او آنها را نقل کرده اند ، مادر جارود دریمکه دختر رویم شیبانی است . (۲۱۶)

ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب التاج می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله جارود و افراد قبیله عبدالقیس را هنگامی که به حضورش آمدند ، گرامی داشت و به انصار فرمود : برای استقبال از برادرانتان که شبیه ترین مردم به شمایند ، برخیزید . و این از آن جهت است که ایشان هم دارای نخلستان و ساکنان بحرین و یمامه بودند ، و قبیله های اوس و خزرج هم دارای نخلستان بودند . ابوعبیده می گوید : عمر بن خطاب می گفته است

اگر نه این است که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام می فرمود : حکومت جز در قریش نخواهد بود ، برای تعیین خلیفه از جارود به کس دیگری نمی اندیشیدم و هیچ امری در سینه ام خلجان نمی کرد .

ابوعبیده می گوید : قبیله عبدالقیس دارای شش خصلت بوده که از آن جهت بر اعراب برتری داشته اند ، از جمله آنکه از لحاظ سیادت از همه خاندانهای عرب برتر بودند و شریف ترین خانواده های آن قبیله ، جارود و فرزندانش بوده اند . شجاع ترین مرد عرب هم از آن قبیله است و او حکیم بن جبله است که در جنگ جمل پایش قطع شد ، پای قطع شده خویش را در دست گرفت و چنان بر دشمن خود که آن را قطع کرده بود کوبید که او را از پای درآورد و کشت و در همان حال چنین رجز می خواند :

ای نفس ! اگر پای تو قطع شد مترس که ساعد من همراه من است . و میان عرب کسی دیگر که کار او را انجام داده باشد ، شناخته شده است .

هرم بن حیان که یار و همنشین اویس قرن و شهره به عبادت است از همین قبیله است .

عبدالله بن اسود بن همام که بخشنده ترین اعراب است از همین قبیله است ، عبدالله بن سواد همراه چهارهزار تن برای جهاد به ناحیه سند رفت و آن را گشود و در تمام مدت رفت و برگشت خوراک تمام لشکر را به هزینه خود پرداخت . به او خبر رسید که یکی

از سپاهیان بیمار شده و هوس حلوای خرمای آویخته با آرد افروشه کرده است . عبدالله بن سواد فرمان داد برای همه چهارهزار تن فراهم آورند و به همه آنان حلوای خرما خوراند و اضافه هم آمد . او به سپاهیان دستور داده بود که تا هنگامی که آتش او برافروخته است کسی حق ندارد برای تهیه خوراک آتش برافروزد .

مصقله بن رقبه هم که خطیب نامدار اعراب بادیه نشین است از همین قبیله است . او چندان شهره به سخنوری بود که به او مثل زده می شد و می گفتند فلان از مصقله هم سخنورتر است .

راهنمای مشهور عرب در دوره جاهلی و کسی که از همگان سریع تر می دوید و به بیابانهای دورافتاده می رفت و معروف به شناخت ستارگان و پیداکردن راه در شب بود یعنی دعیمص الرمل (۲۱۷) هم از همین قبیله است . او از پرنده قطا هم زیرک تر و راهنماتر بود ، دعیمص تخم شترمرغ را از آب انباشته و زیر توده های ریگ پنهان می کرد و به هنگام لزوم آن را پیدا می کرد و بیرون می آورد که در بیابان از تشنگی نمیرد .

منذر بن جارود هم مردی شریف بود و پسرش حکم هم در شرف همتای او بود .

منذر در زمره صحابه نیست و پیامبر را ملاقات هم نکرده است ، و برای او در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله فرزندی هم زاده نشده است . منذر مردی شیفته به خویشتن و لاف زننده بود . در مورد حکم پسر منذر شاعری چنین سروده

است :

ای حکم بن منذر بن جارود ! تو بخشنده و پسر بخشنده ستوده ای و سراپرده های مجد بر تو برافراشته است .

گفته می شده است مطاع ترین کس میان قوم خود ، جارود بن بشر بن معلی بوده است . پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله که اعراب مرتد شدند و از دین برگشتند ، او برای قوم خود سخنرانی کرد و گفت : ای مردم اینک که محمد صلی الله علیه و آله درگذشته است خداوند زنده و جاودان است ، به دین خود چنگ زنید و از هرکس در این فتنه دینار و درهمی یا گاو و گوسپندی از میان برود برعهده من است که دوبرابر آن را بپردازم . هیچ کس از افراد قبیله عبدالقیس با او مخالفت نکرد ، بنابراین با توجه به صلاح حال و افتخار مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله که جارود داشته است سخن امیرالمؤ منین علی علیه السلام روشن می شود که چرا فرموده است صلاح پدرت مرا در تو فریب داد و چه بسا که آدمی از روش پسندیده پدران در مورد پسران گول می خورد و گمان می برد که آنان به روش پدران هستند و حال آنکه کار بدان گونه نیست که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی .

ابن ابی الحدید سپس به توضیح درباره لغات و اصطلاحات نامه پرداخته است و می گوید سخنانی که سیدرضی از قول امیرالمؤ منین علیه السلام نقل کرده ، دلیل بر آن است که امیرالمؤ منین او را به شیفتگی به خود

و لاف زدن منسوب داشته است ، که گاه بدین سوی جامه های خویش و گاه به سوی دیگر می نگریسته و هیاءت و جامه های خود را می ستوده است و اگر عیبی می دیده آن را اصلاح می کرده است و در جامه های خود با ناز و غرور حرکت می کرده است .

محمد بن واسع (۲۱۸) یکی از پسران خود را دید که با ناز و غرور در جامه های خود می خرامد ، به او گفت : پیش من بیا ، و چون نزدیک او آمد . گفت : ای وای بر تو این ناز و غرور از کجا برای تو فراهم شده است ، اما مادرت کنیزی بوده است که آن را به دویست درهم خریده ام ، پدرت هم چنان است که خداوند نظیر او را میان مردم افزون کناد . (۲۱۹)

(۷۳) : از نامه آن حضرت به معاویه

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، فانی علی التردد فی جوابک و الاستماع الی کتابک . . . ، اما بعد ، من با پاسخ های پیاپی به گفته هایت و شنیدن مضمون نامه هایت رای خود را سست می شمارم . (۲۲۰)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این جمله از این نامه که علی علیه السلام نوشته است : به خدا سوگند اگر رعایت آزرم نمی بود ، سخنان کوبنده ای از من به تو می رسید که استخوان را درهم می شکست و گوشت را آب می کرد . ، می نویسد اگر بپرسی مقصود چیست و آیا مقتضای حال و

رعایت آزرم بوده است یا نه و آن سخنان کوبنده چیست ؟ می گویم : در این مورد گفته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتن درباره کارهای همسرانش را پس از خود به عهده علی علیه السلام گذاشته بود و برای او این حق را قرار داده بود که از هر یک از ایشان که بخواهد شرف همسری رسول خدا و مادربودن برای مؤ منان را بردارد و گروهی از صحابه در این مورد برای علی علیه السلام گواهی می دادند . بنابراین برای علی امکان داشت که به شرف ام حبیبه پایان دهد و ازدواج او را با مردان حلال فرماید و این کار عقوبتی برای ام حبیبه و برادرش معاویه بوده است که ام حبیبه هم همچون برادرش ، علی علیه السلام را دشمن می داشت ، و اگر علی علیه السلام چنان کاری می کرد ، استخوانهای معاویه درهم کوبیده و گوشت او آب می شد ، البته این گفتار امامیه است و ایشان از قول رجال خویش روایت می کنند که علی علیه السلام عایشه را هم به این کار تهدید فرموده بود .

ولی ما معتزلیان این خبر را تصدیق نمی کنیم و سخن علی علیه السلام را به گونه دیگری تقسیم می کنیم و می گوییم گروه بسیاری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله همراه علی علیه السلام بودند که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند که معاویه را پس از مسلمان شدن او لعن می کرد و می فرمود : معاویه منافقی کافر و دوزخی است . اخبار

در این باره مشهور است و اگر علی علیه السلام می خواست نوشته ها و گواهیهای آنان را به گوش مردم شام برساند و گفتار ایشان را به اطلاع شامیان برساند ، می توانست انجام دهد ولی به مصلحتی که خود بر آن دانا بود از آن کار خودداری فرمود ، و اگر چنان کرده بود گوشت معاویه را آب می کرد .

من به ابوزید بصری گفتم : چرا علی علیه السلام این کار را نکرد ؟ گفت : به خدا سوگند این موضوع را از باب مراعات و مدارای با او انجام نداد بلکه بیم آن داشت که معاویه هم به دروغ مقابله به مثل کند و به عمرو عاص و حبیب بن مسلمه و بسر بن ابی ارطاه و ابوالاعور و نظایر ایشان بگوید : شما هم از قول پیامبر روایت کنید که علی منافقین دوزخی است و آن اخبار مجعول را به عراق بفرستد ، بدین سبب از آن کار خودداری فرمود . (۲۲۱)

(۷۵) : از نامه آن حضرت به معاویه است که در آغاز بیعت مردم با او برای خلافت به اونوشته است و واقدی آن را در کتاب جمل آورده است . (۲۲۲)

در این نامه که چنین آغاز می شود : اما بعد ، فقد علمت اعذاری فیکم اما بعد ، همانا تو خود معذوربودن مرا در مورد خودتان می دانی .

ابن ابی الحدید چنین آورده است :

این نامه اگر چه برای معاویه است ولی در واقع خطاب به همه افراد بنی امیه است ، یعنی به خوبی می دانی که اگر به روزگار حکومت عثمان شما را سرزنش و نکوهش می کردم حق با من بود و معذور بودم ، و در عین حال از بدیهای شما نسبت به خود گذشت کردم و

از انتقام جویی روی برگرداندم تا سرانجام آن کار که از آن گریزی نبود یعنی کشته شدن عثمان صورت گرفت و در مدینه از وقـایع اتفاق افتاد . علی علیه السلام سپس سخن خود را بریده و فرموده است : حدیث مفصل و سخن دراز است و گذشته گذشته است و زمان دیگری فرا رسیده است ، اینک با من بیعت کن و پیش من بیا . معاویه نیامد و بیعت هم نکرد ، چگونه ممکن بوده است بیعت کند و حال آنکه از آن هنگام که عمر او را والی شام ساخت ، چشم به حکومت دوخته بود . او دارای همتی بلند و خواهان رسیدن به کارهای گران بود و چگونه امکان داشته است از علی پیروی کند و حال آنکه کسانی که او را به جنگ با علی علیه السلام تحریض می کردند شمارشان به ریگها می رسید و اگر هیچ تحریض کننده ای برای جنگ با علی علیه السلام جز ولید بن عقبه نداشت ، کفایت می کرد . او اشعار ولید را گوش می داد که چنین می سرود :

به خدا سوگند اگر امروز بگذرد و خون خواهان عثمان قیام نکنند ، هند مادر تو نیست ، آیا درست است که توده قومی سرور اهل خویش را بکشد و شما او را نکشید ، ای کاش مادرت نازا می بود ، این از شگفتیهاست که تو در شام آسوده و چشم روشن باشی و حال آنکه چه گرفتاریها که بر سر او عثمان آمده است .

ممکن نبود معاویه از علی اطاعت و با او بیعت کند و پیش

او برود و خود را تسلیم او کند و حال آنکه در شام میان قحطانیها سکونت داشت و گروهی همچون سنگلاخ غیرقابل نفوذ به دفاع از او می پرداختند و نسبت به او از کفش او مطیع تر بودند و مقدمات حکومت برای او ممکن و فراهم شده بود .

و به خدا سوگند اگر این تحریض و تشویق را ترسوترین و سست ترین و دون همت ترین اشخاص می شنید ، تحریک می شد و تندوتیز برای وصل به هدف قیام می کرد تا چه رسد به معاویه ، و حال آنکه ولید با شعر خویش هر خفته ای را بیدار کرده بود . (۲۲۳)

(۷۷) : از سفارش آن حضرت است به عبدالله بن عباس هنگامی که او را برای احتجاج باخوارج گسیل داشت (۲۲۴)

در این سفارش که چنین است : لا تخاصمهم بالقرآن ، فان القرآن حمال ذو وجوه ، تقول و یقولون ، و لکن حاججهم بالسنه ، فانهم لن یجدوا عنها محیصا ، به قرآن با آنان احتجاج مکن که قرآن دارای معانی گوناگون است ، تو چیزی می گویی و آنان چیزی دیگر ، به سنت به آنان سخن بگو که راه گریزی از آن نمی یابند .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را از لحاظ شرف و بلندی نظیری نیست و این بدان سبب است که مواضعی از قرآن به ظاهر با یکدیگر متناقض به نظر می رسد ، از قبیل آنکه جایی می فرماید لا تدرکه الابصار و جای دیگر می فرماید الی ربها ناظره و نظیر این بسیار است . ولی سنت این چنین نیست و این بدان سبب است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله درباره سنت

از پیامبر می پرسیدند و توضیح می خواستند و اگر سخنی هم بر ایشان مشتبه می شد به رسول خدا مراجعه می کردند و می پرسیدند و حال آنکه در مورد قرآن چنان نبودند و اگر سؤ الی هم می شد ، اندک بود و آن را به همان صورت و بدون آنکه بیشتر ایشان معانی دقیق آن را بفهمند می پذیرفتند و قدرت فهم آن به ایشان داده نشده بود ، نه اینکه قرآن برای اهل آن غیرمفهوم باشد . وانگهی آنان باری احترام به قرآن و رسول خدا کمتر می پرسیدند و آیات قرآنی را همچون بسیاری از کلمات و نامهای مقدس به منظور کسب برکت می پذیرفتند ، بدون آنکه احاطه به معنای آن پیدا کنند . از سوی دیگر چون ناسخ و منسوخ قرآن به مراتب بیش از ناسخ و منسوخ سنت و حدیث است ، در مورد قرآن اختلاف نظر بسیار شد . میان اصحاب ، افرادی بودند که گاه در مورد کلمه ای از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسیدند و آن حضرت هم آن را برای ایشان تفسیر موجزی می فرمود که برای سؤ ال کننده فهم کامل حاصل نمی شد .

هنگامی که آیه مربوط به کلاله که آخرین آیه سوره نساء است نازل شد و در پایان آن هم می فرماید خداوند برای شما بیان می کند که مبادا گمراه شوید . ، عمر درباره کلاله از پیامبر پرسید که معنی آن چیست و پیامبر در پاسخ به او فرمود : آیه صیف (۲۲۵) تو را کفایت می کند و هیچ توضیح

دیگری نداد . عمر هم برگشت و دیگر نپرسید و مفهوم آن را نفهمید و بر همان حال باقی ماند تا درگذشت . عمر پس از آن می گفت : بارخدایا کاش روشن تر می فرمودی که عمر نفهمیده است ، در حالی که در مورد سنت و گفتگوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله برخلاف این روش رفتار می کردند . به همین سبب علی علیه السلام به ابن عباس سفارش می فرمود که با خوارج با سنت احتجاج کند نه با قرآن .

اگر بپرسی که آیا ابن عباس طبق سفارش امیرالمؤ منین رفتار کرد ؟ می گویم : نه ، او با قرآن با ایشان مباحثه کرد ، نظیر این آیه که می فرماید حکمی از خویشاوندان مرد و حکمی از خویشاوندان زن گسیل دارید . (۲۲۶) و گفتار خداوند در مورد کفاره شکار برای شخص محرم که می فرماید دو عادل از شما در آن مورد حکم کنند . (۲۲۷) و به همین سبب بود که خوارج از عقیده خویش برنگشتند و آتش جنگ برافروخته شد ، البته با این احتجاج ابن عباس فقط تنی چند از خوارج از عقیده خود برگشتند .

اگر بگویی : مقصود از سنتی که فرمان داده است ، ابن عباس با آن احتجاج کند چیست ؟ می گویم : امیرالمؤ منین علیه السلام را در آن مورد غرض صحیحی بوده و به سنت توجه داشته است . علی علیه السلام می خواسته است ابن عباس به خوارج بگوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : علی

بـا حق و حق با علی است و هر کجا علی باشـد ، حق هم با او همراه است . (۲۲۸) و این گفتار رسول خـدا که فرموده است : بارخدایا دوست بدار هرکس را که او را دوست می دارد و دشمن بدار هرکس که او را دشمن می دارد ، یاری بده هرکس را که او را یاری دهـد و خوار و زبون فرمای هرکس را که او را نصـرت ندهد . ، و اخبار دیگری نظیر این اخبار که اصـحاب آن را خود از دهان پیامبر صـلی الله علیه و آله شـنیده بودند و در آن هنگام گروهی از ایشان زنده و حاضر بودند و با نقل و تاءیید ایشـان حجت بر خوارج ثـابت می شـد . اگر ابن عبـاس چنـان کرده بود و با آن اخبار با خوارج احتجاج می کرد و می گفت : مخالفت با چنین شخصـی و سـرپیچی از فرمان او به هیچ روی درست نیست ، غرض اصلی امیرالمؤ منین در چگونگی جدال با خوارج و اهـداف برتر دیگری هم حاصل می شد ، ولی کار آن چنان که او می خواست انجام نشد و جنگ بر آنان مقدر شـد که همگان را از میان برد و تقدیر خداوند به هر حال صورت می گیرد .

(۷۸) : از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه ای . . .

از نامه ای از آن حضرت در پاسخ نامه ای که ابوموسی اشعری برای او از محلی که برای حکمیت رفته بود دومه الجندل نوشته بود ، این نامه را سعید بن یحیی اموی در کتاب مغازی آورده است . (۲۲۹)

در این نامه که چنین

آغاز می شود : فان الناس قد تغیر کثیر منهم عن کثیر عن حظهم ، همانا بسیاری از مردم دگرگون شده اند و از بسیاری از بهره ها محروم مانده اند . ابن ابی الحدید به چند نکته اشاره کرده است که ترجمه آن سودمند است .

می گوید : این سخن شکایتی است که از یاران و اصحاب عراقی خود طرح فرموده است که اختلاف نظر و سرپیچی از فرمان به شدت میان ایشان رایج بود و می فرماید : هرکس در آن دقت کند به شگفتی می افتد ، من میان قومی افتاده ام که هر یک از ایشان مستبد به راءی خویش است و با راءی دوست خود مخالفت می کند و بدین سبب است که هیچ سخن ایشان نظمی ندارد و کارشان استواری نمی پذیرد ، و هرگاه راءی و نظر خود را که مصلحت می بینم و می گویم ، مخالفت و سرپیچی می کنند و آن کس را که اطاعت نشود ، راءیی نیست و من با آنان همچون کسی هستم که زخمی را مداوا می کنم و بیم آن دارم که باز به خونریزی افتد ، یعنی زخمی که هنوز خوب نشده است و به اندک صدمه ای به خونریزی می افتد .

سپس به ابوموسی می فرماید : کار خود را جز یقین و علم و قطعی استوار مدار ، و سخن سخن چینان را مشنو که با سخنان ایشان دروغ بسیار آمیخته است و آنچه را که ممکن است مردم بد و فرومایه به دروغ از قول من برای تو نقل کنند ، تصدیق مکن که

آنـان برای نقـل سـخنان نـاخوش شـتابان انـد و چه نیکو گفته است شـاعری که چنین دربـاره ایشـان سـروده است : اگر سـخن پسـندیده و خیر بشـنوند ، آن را پوشـیده می دارند و اگر شـری بشـنوند ، آن را پراکنده می سازند و اگر چیزی نشنوند ، دروغ می بندند .

و چون سخن آن شاعر دیگر که می گوید :

اگر سـخن نـادرست و آمیخته بـا شـک بشـنوند ، شادان آن را همه جا به پرواز می آورنـد و اگر درباره من پیش ایشان سـخن پسندیده و خیری گفته شود ، آن را به خاک می سپارند .

(۷۹) : از نامه آن حضرت به امیران لشکر در زمانی که به خلافت رسید

دربـاره این نـامه که فقـط یـک سـطر دارد و چنین است امـا بعـد ، فانمـا اهلـک من کان قبلکم انهم منعوالناس الحق فاشتروه و اخذوهم بالباطل فاقتدوه .

ابن ابی الحدیـد در شـرح آن می گوید : یعنی سـبب هلاک و نابودی ایشان ، این بود که حق مردم را ندادند و مردم حق خود را از ایشان به پرداخت اموال و رشوه خریدند و کار را بر جایگاه خود ننهادند و ولایات را به افرادی که سـزاوار و شایسـته اش نبودنـد واگذاشـتند و همه کارهـای دینی و دنیـایی آنـان طبق هوس خود و غرض فاسـد بود و مردم همان گونه که کالا را می خرند ، میراث و حقوق خود را از ایشان می خریدند . وانگهی مردم را به راه باطل کشاندند و در نتیجه نسـلی که پس از ایشان آمد در ارتکاب آن باطل و ناحق از پدران و نیاکان خویش پیروی کردند که آن را از ایشان دیده و بر آن

پرورش یافته بودند .

باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیرالمؤ منین علیه السلام . . .

توضیح

باب گزیده سخنان حکمت آمیز و اندرزهای امیرالمؤ منین علیه السلام در این بخش پاسخهای او به پرسشها و برخی از سخنان کوتاه درباره مقصودهای دیگر هم آمده است

بدان که این بخش از کتاب ما همچون روح به نسبت بدن و مردمک نسبت به چشم است ، گوهر مکنونی است که بخشهای دیگر کتاب همچون صدف آن است ، و ممکن است گاهی به صورتی اندک مطالب گذشته تکرار شده باشد و سبب آن بزرگی این کتاب است که گاهی مطالب نقل شده در گوشه و کنار آن از ذهن دور می ماند . هنگامی که سیدرضی که خدایش رحمت کناد با وجود اختصار متن نهج البلاغه نسبت به این شرح سهو کرده و برخی مطالب را در جاهای بسیار مکرر آورده است ، عذر ما در تکرار اندکی از مطالب در این کتاب بزرگ پذیرفته تر است . (۲۳۰)

(۱) : کن فی الفتنه کان اللبون ؛ لا ظهر فیرکب و لا ضرع فیحلب . (۲۳۱)

به هنگام فتنه چون کره شتر دو ساله باش ، نه پشتی که سوارش شوند و نه پستانی که بدوشندش .

ابن ابی الحدید ضمن شرح یک صفحه ای خود نکته بسیار مهمی را تذکر داده و گفته است مقصود از هنگام فتنه ، هنگامه جنگ میان دو سالار گمراه است که هر دو به گمراهی فرا می خوانند . همچون هنگامه میان عبدالملک و ابن زبیر و هنگامه میان ضحاک و مروان و حجاج و ابن اشعث و نظایر آنها . ولی هرگاه یکی از دو طرف بر حق باشد ، چون نبرد جمل و صفین ، هنگام فتنه نخواهد بود بلکه جهاد و شمشیرکشیدن در رکاب آن کس که بر

حق است واجب است و باید نهی از منکر کرد و در راه اظهار حق و اعزاز دین از بذل جان دریغ نکرد .

(۲) : ازری بنفسه من استعشر الطمع ، و رضیبالذل من کشف عن ضره و هانت علیه نفسه من امر علیها لسانه . (۲۳۲)

هر کس طمع را شعار خود سازد ، خود را کوچک ساخته است و آن کس که درماندگی خویش را آشکار سازد ، به زبونی راضی شده است و آن کس که زبان خود را بر خود فرمانروا ساخت ، ارزش خود را کاسته است .

در شرح این سخن احادیثی آمده است که برای نمونه به ترجمه برخی از آنها قناعت می شود . در حدیث مرفوع آمده است که سنگ صاف لغزنده ای که گام دانشمندان هم بر آن پایدار نیست آز است . ، و گفته شده است : بیشترین کشته شدن خردها زیر سایه های طمع است . از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره توانگری پرسیدند ، فرمود : ناامیدی از آنچه در دست مردم است ، و هر یک از شما آهنگ طمع دنیا می دارد ، آهسته حرکت کند .

(۳) : البخل عار ، و الجبن منقصه ، والفقر یخرس الفطن عن حاجته ، والمقل غریب فی بلدته . (۲۳۳)

بخل ننگ است و ترس کاستی ، بینوایی ، زبان زیرک را کند می کند که خواسته خود را بگوید ، و تنگدست در سرزمین و شهر خویش غریب و بیگانه است .

ضمن شرح این سخن چنین آمده است : از بهترین مواردی که از وجود عبدالله ماءمون نقل شده این است که دبیر او عمر بن مسعده به سال دویست و هفده درگذشت و میراثی گران برجای گذاشت . ماءمون ، برادر خود ابواسحاق معتصم در حالی که ماءمون در مجلس خلافت نشسته بود ، همراه دبیران بازگشت . ماءمون پرسید چه دیدید ؟ معتصم در حالی که آنچه را دیده بود بزرگتر از واقع نشان می داد ، گفت : بسیار زرینه و

چهارپا و زمین و ملک یافتیم که ارزش آنها به هشت میلیون دینار می رسد و در این هنگام صدای خود را بلندتر کشیده کرد . ماءمون انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و گفت : به خدا سوگند این مقدار اندوخته و میراث را برای یکی از پیروان پیروان او بسیار نمی دانم . معتصم چندان شرمسار شد که نشان شرمندگی او برای حاضران آشکار گردید .

ابن ابی الحدید سپس سخنانی درباره اهمیت مال برای حفظ آبرو نقل کرده است و می گوید : گفته شده است مال تو پرتو و نور توست ، اگر می خواهی منسکف و تاریک شوی همه آن را پراکنده و تباه ساز . به اسکندر گفته شد : به چه سبب فلاسفه با همه حکمت خود و شناختی که از دنیا دارند مال خود را حفظ می کنند ؟ گفت : برای اینکه دنیا ایشان را نیازمند نکند که کاری را که سزاوار ایشان نیست ، انجام دهند .

یکی از پارسایان گفته است : نخست دو گرده نان خود را فراهم ساز و سپس به عبادت پرداز .

امام حسن علیه السلام فرموده است : هر کس مدعی شود و گمان برد که مال را دوست ندارد ، در نظر من دروغگوست و اگر بدانم راست می گوید ، در نظرم احمق است .

(۴) : العجز آفه ، والصبر شجاعه ، والزهد ثروه ، والورع جنه ، ونعم القرینالرضا .

ناتوانی آفت است و شکیبایی دلیری ، پارسایی توانگری و پرهیزکاری سپر است و خوشنودی چه نیکوهمنشینی است .

آفت به معنی کاستی و چیزی است که سبب کاستی شد و ناتوانی بدون تردید این چنین است ،

و درباره صبر گفته اند ، صبر تلخ است و جز آزاده آن را نمی آشامد .

و اینکه فرموده است پارسایی توانگری است سخنی بر حق است ، زیرا مال و ثروت چیزی است که آدمی را از مردم بی نیاز گرداند و هیچ چیز چون زهد آدمی را از دنیای دیگران بی نیاز نمی کند و در حقیقت زهد بزرگترین توانگری است .

روایت است که علی علیه السلام هنگامی که عمر بن خطاب به خلافت رسید ، به او گفت : اگر می خواهی به مقام دو سالار خود پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر برسی و شاد شوی ، بر تو باد که آرزویت را کوتاه کنی و کمتر از حد سیری بخوری و پیراهن خویش را رقعه زنی و کفش خود را پاره دوزی و با فقر و قناعت به آن از مردم بی نیاز شوی ، در آن صورت به آن دو ملحق خواهی شد .

سقراط در آفتاب نشسته و پشت به خاکهای چاهی که در آن آرمید ، داده بود . پادشاهی کنار او ایستاد و گفت : نیاز خود را بخواه . گفت : نیاز من این است که از کنار من دور شوی که سایه ات مانع استفاده من از آفتاب شده است . و گفته شده است زهد در دنیا عبارت از زهد در ریاست و در دوست داشتن ستایش است نه در خوراک و آشامیدنی ، و در نظر عارفان زهد ، ترک هر چیزی است که تو را از خداوند باز دارد . در مورد رضا خبری مرفوع از پیامبر

صلی الله علیه و آله آورده است که فرموده است : خداونـد متعـال می فرمایـد هر کس به قضـای من راضـی نیست ، پروردگار دیگری جز من برای خود برگزیند .

(۵) : العلم وراثه کریمه ، والاداب حلل مجدده ، والفکر مراه صافیه .

دانش میراثی گرامی است و فرهنگها زیورهای نوین و اندیشه آینه ای روشن است .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن داستان زیر را آورده است :

عبـدالملک مروان ، ادیبی فاضـل بود و جز ادیبان همنشـینی نمی کرد . هیثم بن عـدی ، از مسـعر بن کـدام ، از سـعید بن خالد جـدلی نقل می کنـد که می گفته است : عبدالملک پس از کشـته شدن مصـعب به کوفه آمد و مردم را به حضور فرا خواند و مقرری آن را مقرر می داشت . ما هم به حضورش رفتیم ، پرسـید : از کـدام قبیله ایـد ؟ گفتیم : از جدیله . گفت : یعنی جدیله عدوان ؟ گفتیم : آری ، این ابیات را خواند :

چه کسـی از سوی قبیله عـدوان که سـخت دلیر و همچون مار زمین انـد ، پوزش خواه من است ، همان گروهی که بر یکدیگر ستم روا داشتند و رعایت حال یکدیگر را نکردند . . .

آن گـاه به مردی از مـا که تنومنـد و زیبارو بود و او را بر خود مقـدم داشـته بودیم ، رو کرد و گفت : این شـعر را که خوانـدم کدام یک از شما سروده است ؟ گفت : نمی دانم .

من گفتم : می دانم ، این شعر را ذوالاصبع سروده است . عبدالملک مرا رها کرد و دوباره روی به همان مرد کرد

و پرسید : می دانی نام ذوالاصبع چه بوده است ؟ گفت : می دانم ، انگشت او را مار گزید و از آن سبب به ذوالاصبع معروف شد . عبدالملک همچنان مرا رها کرد و از او پرسید : ذوالاصبع از کدام خاندان شما بوده است ؟ گفت : نمی دانم . گفتم : می دانم ، از خاندان بنی تاج است که شاعر درباره ایشان چنین سروده است : بنی تاج را فراياد میاور و چشم از پی کسی که نابود است ، مدار .

عبدالملک به آن مرد تنومند روی کرد و پرسید : مقرری تو چند است ؟ گفتم : چهارصد درهم .

عبدالملک گفت : ای اباالزعیزعه دبیر و گنجور او بوده است سیصد درهم از مقرری این مرد تنومند بکاه و بر مقرری این مرد بیفزای . سخت شاد شدم که مقرری من هفتصد درهم شد و مقرری او به چهارصد درهم کاسته شد . (۲۳۴)

سپس داستانی دیگر که بیشتر جنبه تسلط بر صرف و نحو عربی را دارد آورده است که در بارگاه واثق عباسی صورت گرفته است و بیرون از بحث تاریخی است .

(۶) : صدر العاقل صندوق سره والبشاشه حباله الموده ، والاحتمال قبر العیوب

و روی انه قال فی العباره عن هذا المعنی ایضا : المسالمه خب ء العیوب (۲۳۵)

سینه خردمند گنجینه راز اوست و گشاده رویی دام دوستی است و بردباری گور عیبهاست .

و روایت شده است که در همین باره این چنین هم فرموده است : با یکدیگر آشتی کردن مایه پوشیده ماندن زشتیهاست .

(۷) : من رضی عن نفسه کثر الساخط علیه ، والصدقه دواء منجح واعمال العباد فی عاجلهم نصب اعینهم فی آجلهم

هر کس از خود خشنود بود ناخشنودان بر او بسیار شود ، صدقه دارویی درمان بخش است ، کردارهای بندگان در دنیای ایشان ، در رستاخیزشان برابر دیدگان آنان است .

(۸) : اعجبوا لهذا الانسان ، ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم و یتنف من خرم

از این آدمی شگفتی گیرید ، با پیه می نگرد و با پاره گوشتی سخن می گوید و با استخوانی می شنود و از شکافی نفس می کشد .

(۹) : اذا اقبلت الدنیا علی قوم اعارتهم محاسن غیرهم ، و اذا ادبرت عنهم سلبتهممحاسن انفسهم (۲۳۶)

چون دنیا به گروهی روی آورد کارهای پسندیده و نیکوییهای دیگران را هم به آنان عاریه می دهد ، و چون از ایشان روی برگرداند ، نیکوییهای خودشان را هم از ایشان می رباید . (۲۳۷)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن چنین آورده است :

به روزگاری که رشید نسبت به جعفر بن یحیی برمکی خوش نظر بود ، سوگند به خدا می خورد که جعفر از قس بن ساعده سخنورتر و از عامر بن طفیل دلیرتر و از عبدالحمید بن یحیی خوش قلم تر و از عمر بن خطاب سیاستمدارتر و از مصعب بن زبیر زیباتر است و حال آنکه جعفر به هیچ روی زیبا نبود و صورتی به راستی کشیده و بدترکیب داشت . رشید همچنان می گفت : جعفر برای او خیرخواه تر از حجاج برای عبدالملک است و از عبدالله بن جعفر بخشنده تر و از یوسف علیه السلام پاکدامن تر است . چون نظرش درباره جعفر دگرگون شد ، صفات پسندیده واقعی او را هم هیچ کس در آن شک نداشت نظیر زیرکی و بخشندگی منکر شد ، و حال آنکه پیش از آن هیچ کس را یارای آن نبود که سخن جعفر را رد کند و خلاف اندیشه او چیزی بگوید . گفته می شود : نخستین موردی که موجب دگرگونی نظیر رشید به جعفر شد ، این بود که جعفر به فضل بن ربیع

چیزی گفت و فضل آن را پاسخ داد و رد کرد و پیش از آن هرگز در حضور جعفر دهان نمی گشود و چیزی نمی گفت . سلیمان بن ابی جعفر این کار را بر فضل خرده گرفت .

رشید از خرده گرفتن سلیمان خشمگین شد و گفت : تو را چه کار به دخالت میان برادرم و دوستم و با این کار رضایت خود را از اعتراض فضل اظهار داشت . سپس جعفر سخنی به فضل گفت . فضل گفت : ای امیرالمؤ منین گواه باش . جعفر گفت : ای نادان خدا دهانت را بشکند اگر امیرالمؤ منین گواه باشد ، چه کسی باید حاکم باشد و حکم کند . رشید خندید و به فضل گفت : با جعفر ستیز مکن که نمی توانی با او درافتی .

(۱۰) : خالطوا الناس مخالطه ان متم معها بکوا علیکم و ان عشتم حنوا الیکم

با مردم چنان بیامیزید که اگر بر آن حال مردید بر شما بگریند و اگر زنده ماندید به شما مهر ورزند .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این کلام حدیثی نقل کرده است که مضمون آن چنین است : مسلمان را بر مسلمان شش حق است ، چون او را ببیند بر او سلام دهد و چون او را فرا خواند پاسخش دهد و چون عطسه کند سلامت باد گویدش و هرگاه بیمار شود به دیدارش رود و آنچه را برای خود دوست دارد و اگر بمیرد به تشییع پیکرش برود .

(۱۱) : اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدره علیه

چون بر دشمن چیره گشتی ، عفو او را سپاس قدرت بر او قرار بده . (۲۳۸)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن می گوید : من این سخن را در قطعه ای تضمین کرده و چنین سروده ام که اگر بر دشمن چیره شدی و خواستی انتقام بگیری ، با بخشیدن دشمنانت سپاس پیروزی را به جای آور .

سپس می گوید : با آنکه سخنان بسیاری درباره بردباری و گذشت و بخشیدن آورده ایم ، این جا مطالب دیگری می آوریم . میان ابومسلم خراسانی و سالار مرو بگو و مگویی شد و سالار مرو در سخن تندی کرد . ابومسلم او را تحمل کرد ، سالار مرو پشیمان شد و برای پوزش خواهی در برابر ابومسلم ایستاد . او ضمن سخنان خود به ابومسلم گفته بود : ای بچه سرراهی . ابومسلم به او گفت : آرام باش ، سخنی گفته شد و گمانی به خطا رفت و خشم خود دیو است و من از قدیم

بـا تحمـل تو ، تو را نسـبت به خود گسـتاخ کرده ام . اینـک اگر از گنـاه پوزش خواهی ، من هم با تو در آن شـریک ام و اگر مغلـوب هسـتی عفـو مـن تـو را فرا می گیرد . سالاـر مرو گفـت : ای امیر ، بزرگی گنـاه مـن آرامش را از من بـاز گرفته است . ابومسـلم گفت : شـگفتا ، در حـالی که بـدی کردی و بـا نیکی مقـابله کردم و پس از آن در حـالی که نیکوکار بودی با بـدی مقابله کردم . سالار مرو گفت : اینک به عفو تو اعتماد کردم .

یکی از دبیران مـاءمون گناهی کرد و پیش او رفت تا حجتی برای گناه خویش آورد . ماءمون گفت : ای فلان برجای باش که یا می خواهی پوزشـی آوری یا سوگنـدی خوری که من هر دو را به خودت بخشـیدم . و این کار از سوی تو مکرر شده اسـت که همواره بدی می کنی و ما خوبی می کنیم و گناه می کنی و ما می بخشیم ، شاید عفو چیزی باشد که تو را اصلاح کند .

و گفته شده است بهترین کار کسی که قدرت یافته است ، عفو است و زشت ترین کار او ، انتقام کشیدن است .

و از جمله بردباریها و گـذشتی که با آنکه همراه با افتخار و کبر باشـد ، پسـندیده است . کاری است که مصـعب بن زبیر انجام داده است و چنان بود که چون والی عراق شـد ، مردم را به حضور پذیرفت تا مقرری ایشان را پرداخت کند . منادی او ندا داد عمروبن

جرموز قاتـل دبیر کجاست ؟ به مصـعب گفته شـد : او گریخته و به جایگاه بسـیار دوری رفته است . گفت : آن احمق پنداشـته است که من او را در قبال خون زبیر خواهم کشت ، به او بگویید ظاهر شود و در کمال امان و سلامت مقرری خود را بگیرد .

مردی به احنف فراوان دشـنام داد و احنف پاسخی نداد . آن مرد گفت : ای وای چیزی او را از پاسخ دادن به من باز نمی دارد ، جز آنکه در نظرش خوار هستم .

ماءمون چون بر ابراهیم بن مهـدی پیروز شـد به او گفت : در کار تو رایزنی کردم و به من کشـتن تو اشاره شد ولی من منزلت تو را فراتر از گناه تو دیـدم و به سـبب لزوم حرمت تو ، کشـتنت را خوش نمی دارم . ابراهیم گفت : ای امیرالمؤ منین آن کس که بـا او مشورت کرده ای به مقتضـای سـیاست و عـادت نظر داده است ولی تو می خواهی پیروزی را در پناه عفوی که به آن عـادت کرده ای ، بـه دست آوری ، اگر بکشـی تـو را نظیر بسـیار است و اگر عفـو کنی نظیری نخـواهی داشت . گفت : تـو را بخشیدم ، در کمال امان برو و به حال خود باش .

اعشـی در راه خود گم شد و چون صـبح فرا رسـید کنار خیمه های علقمه بن علاثه بود که دشـمن سرسخت او بود . عصاکش اعشی گفت : ای ابوبصیر ، وای از این بامداد نافرخنده و به خدا سوگند که این چادرهای چرمی خانه های

علقمه است . در این هنگام جوانان قبیله بیرون آمدنـد و اعشـی را گرفتنـد و او را پیش علقمه بردند . همین که اعشـی مقابل او قرار گرفت ، علقمه گفت : خـدای را سـپاس که مرا بدون هیچ عهد و پیمانی بر تو پیروزی داد . اعشـی گفت : فدایت گردم ، می دانی این کـار به چه منظور صورت گرفته است ؟ گفت : آری برای اینکه در قبـال سـخنان یاوه ای که در حق من گفته ای آن هم با نیکیهای من نسـبت به تو ، اینک از تو انتقام بگیرم . اعشـی گفت : نه به خـدا سوگند این چنین نیست ، بلکه خداوند تو را بر من پیروز داد تا اندازه بردباری تو را در مورد من بیازماید .

علقمه خاموش شد و اعشی این ابیات را خواند :

ای علقمه ! کارهـا مرا به سوی تو آورد و بـدگمان نبوده و نیسـتم ، علاثه جامه های شـرف خود را بر شـما پوشانـده و بردباری پوشـیده خود را میراث شـما قرار داد ، اینـک جانهـا فـدای تو باد ، جان مرا به من ببخش که همواره فزونی یابی و کاستی پیـدا نکنی .

علقمه گفت : چنین کردم و حال آنکه به خـدا سوگنـد اگر اندکی از آنچه در سـتایش عامر بن عمر سـروده ای درباره من می سرودی تو را برای تمام مدت زندگانی بی نیاز می کردم و اگر اندکی از نکوهشـهایی که مرا سروده ای برای عامر گفته بودی ، تو را زنده نمی گذاشت .

معاویه به خالد بن معمر سدوسی گفت : به چه سبب

علی را این همه دوست می داشتی ؟ گفت : برای سه چیز ، بردباریش چون خشم می گرفت و راستی او هرگاه که سخن می گفت و وفای او به هر وعده ای که می داد .

(۱۲) : اعجز الناس من عجز عن اکتساب الاخوان ، و اعجز منه من ضیع من ظفر به منهم

ناتوان تر مردم کسی است که از به دست آوردن برادران ناتوان شد و ناتوان تر از او کسی است که دوستانی را که به دست آورده است ، تباه سازد و از دست بدهد . (۲۳۹)

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن شواهدی از روایات و اخبار و اشعار آورده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از کشته شدن در جنگ موته گریست و فرمود : مرد با برادرش فزون است .

جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است : هر چیز را زیوری است و زیور مرد دوستان صمیمی اویند .

ابن الاعرابی (۲۴۰) چنین سروده است سوگند به جان خودت که ثروت جوانمرد ، اندوخته پسندیده نیست ، بلکه برادران باصفا ، اندوخته های پسندیده ترند .

ابوایوب سختیانی (۲۴۱) می گفته است : هرگاه خبر مرگ یکی از دوستانم برادرانم به من می رسد ، چنان است که گویی اندامی از اندامهای من فرو می افتد .

گفته شده است ، دوست تو همچون رقعه پیراهن توست ، بنگر پیراهن خود را با چه چیزی وصله می زنی .

(۱۳) : خذلوا الحق و لم ینصروا الباطل (۲۴۲)

این سخن را علی علیه السلام در مورد کسانی که از همراهی او در جنگ جمل خودداری و کناره گیری کرده اند و فرموده است . حق را خوار و زبون ساختند و باطل را هم یاری ندادند .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن می گوید : نامهای این گروه را در

مباحث پیشین آوردیم که عبدالله بن عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه و انس بن مالک و جماعتی دیگر بودند .

شیخ ما ابوالحسین در کتاب الغرر آورده است که امیرالمؤ منین علیه السلام هنگامی که آنان را برای شرکت در جنگ فرا خواند و آنان بهانه آوردند ، به آنان فرمود : آیا منکر این بیعت هستید ؟ گفتند : نه ، ولی جنگ هم نمی کنیم . فرمود : اینک که بیعت کرده اید ، چنان است که در جنگ هم شرکت کرده اید و بدین گونه آنان از نکوهش به سلامت ماندند که امام ایشان از آنان خشنود بوده است . معنی سخن علی علیه السلام هم این است که مرا یاری ندادند و همراه من با معاویه جنگ نکردند . گروهی از یاران بغدادی ما درباره این قوم متوقف هستند و اظهارنظر نمی کنند ، از جمله شیخ ما ابوجعفر اسکافی هم به همین عقیده مایل است .

(۱۴) : اذا وصلت الیکم اطراف النعم ، فلا تنفروا اقصاها بقله الشکر

هرگاه طلیعه نعمتها به شما رسید ، دنباله آن را با کمی سپاس مرانید .

(۱۵) : من ضیعه الاقرب اقیح له الا بعد

هر کس را نزدیک رها کند ، دور یار او می شود . (۲۴۳)

گاهی آدمی را کسانی یاری می دهند که امیدی به یاری دادن آنان ندارد ، و اگر خویشاوندان نزدیکش او را یاری ندهند و رها سازند ، گروهی از مردم بیگانه در مورد کار او قیام می کنند . این موضوع را در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله به وضوح می بینیم که نزدیکان و خویشاوندانش از قریش ، او را یاری ندادند بلکه بر ضد او دست به دست دادند ولی افراد قبایل اوس و خزرج که از لحاظ نسبت از همه مردم از او دورتر بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عدنانی است و ایشان قحطانی ، به یاری او قیام کردند . هیچ یک از آن دو گروه یعنی انصار و قریش یکدیگر را دوست نمی داشتند تا سرانجام خونها ریخته شدند . قبیله ربیعه هم در جنگ صفین به نصرت علی علیه السلام قیام کرد و حال آنکه دشمنان مضر بودند که خویشاوندان و عشیره علی بودند . یمانیها نیز در صفین به نصرت معاویه برخاستند و آنان هم دشمنان مضر بودند . خراسانیها که عجم بودند به یاری بنی عباس که دولتی عرب بود ، قیام کردند و اگر به سیره و تاریخ تاءمل کنی نظیر این موضوع را فراوان و به صورتی شایع خواهی دید .

(۱۶) : ماکل مفتون یعاتب (۲۴۴)

هر فریب خورده سرزنش نمی شود .

این سخن را علی علیه السلام به سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر فرموده است و این

به هنگامی بوده که آنان از بیرون رفتن با او به جنگ جمل خودداری کردند ، ابوالطیب متنبی هم شعری نظیر و نزدیک به این معنی دارد و گفته است :

هرکسی را به کاری که کرده است ، مکافات نمی کنند و به نظر من هر گوینده را نباید پاسخ داد چه سخنان بسیار که از کنار گوش من می گذرد ، همچنان که مگس در نیمروز وزوز می کند .

(۱۷) : تذل الامور للمقادیر ، حتی یکون الحتف فی التدبیر

کارها چنان در گرو و ذلیل تقدیرهاست که گاه مرگ در تدبیر است .

هرگاه در احوال عالم تاءمل کنی ، درستی این کلمه را آشکار می بینی و اگر بخواهیم شواهد بسیاری در این مورد ارائه دهیم ، می توانیم معادل همه این کتاب شاهد بیاوریم ولی ما فقط به نکته ها و لطایف و پاره ای از سخنان گزیده و اشاراتی بسنده می کنیم .

هنگامی که مروان بن محمد با عبدالله بن علی سالار بنی عباس رویاروی شد چنان به پیروزی خویش مطمئن بود که سفره هایی گسترد و سکه ها را بر آنها ریخت و گفت هر کس برای من یک سر دشمن بیاورد ، صد درهم جایزه اش خواهد بود ، ولی پاسداران و نگهبانان از حمایت او ناتوان شدند و گروهی از سپاهیان سرگرم غارت آن پولها شدند و بقیه لشکر هم برای تاراج آن سفره ها هجوم آوردند ، در نتیجه عبدالله بن علی با همه لشکرهای خود آنان را فرو گرفت و بیش از حد شمار از ایشان کشت و کسانی هم که باقی ماندند ، گریختند .

ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن

حسن در منطقه باخمری ، لشکر ابوجعفر منصور را شکست داد و به یاران خود دستور تعقیب ایشان را صادر کرد . سیلاب گسترده ای میان آنان و لشکر منصور قرار داشت که ابراهیم و یارانش خوش نداشتند از آن عبور کنند ، ابراهیم به پرچمدار خود دستور داد پرچم را به سوی باریکه ای از خشکی ببرد تا از آنجا بگذرند و او چنان کرد و پرچم را به سوی آن خشکی برد . لشکر ابوجعفر منصور که چنان دیدند ، پنداشتند که ایشان روی به گریز نهاده اند ، بر آنان حمله آوردند و کشتاری بزرگ انجام دادند و در همین حال تیر ناشناخته ای به ابراهیم اصابت کرد و او را کشت . قریش هم در جنگ بدر برای حمایت از کاروان خود سوار بر مرکوبهای رام و سرکش شدند و شتاب کردند که به پندار خویش پیامبر صلی الله علیه و آله را از تصرف کاروان بازدارند ، و حال آنکه با این تدبیر همگی نابود شدند .

در جنگ احد ، انصار می پنداشتند برای پیروزی و فتح باید پیامبر را برای جنگ از مدینه بیرون ببرند و همین کار موجب شدن قریش بر ایشان شد و حال آنکه اگر در مدینه باقی ماندند ، قریش بر ایشان پیروز نمی شد .

ابومسلم خراسانی با تدبیر بسیار دولت هاشمی بنی عباس را برپا ساخت و با این تدبیر زمینه مرگ خود را فراهم ساخت . در مغرب هم در مورد ابوعبدالله محتسب و عبدالله مهدی همین کار صورت گرفت .

ابوالقاسم بن مسلمه که معروف به رئیس الروساء است برای

بیرون رانـدن بساسیری از عراق چـاره اندیشـی کرد ولی نابودی خود او به دست بساسـیری صورت گرفت ، همچنان که چاره اندیشـی او در مورد نابودی دولت بویهی از سـلجوقیان با این پندار که شر را از میان بردارد ، نتیجه معکوس بار آورد و گرفتار شر بزرگتری شد ، نظایر این امور برون از حد شمار است .

(۱۸) : و سـئل علیه السلام عن قول الرسول صلی الله علیه و آله : غیروا الشیب ، ولا تشبهوا بالیهود ؛ فقال علیه السلام : انماقال صلی الله علیه و آله ذلک والدین قل ، فاما الان و قد اتسع نطافه ، و ضرببجرانه ، فامرؤ و ما اختار

از علی علیه السلام درباره این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : موهای سپید را خضاب کنید و خود را همانند یهود مگردانیـد پرسـیدند ، گفت : این سـخن را پیامبر صـلی الله علیه و آله هنگامی فرموده است که شـمار متدینان اندک بوده است ولی اینک که دامنه اش گسترده و همه جا کشیده شده است هر کس هرگونه که می خواهد رفتار کند . (۲۴۵)

ابن ابی الحدیـد در شـرح این سـخن چنین گفته است : یهودیـان خضاب نمی بسـتند و پیامبر صـلی الله علیه و آله به یاران خود فرمان داده بود خضاب ببندند تا در نظر مردم جوان دیده شوند و مشـرکان در حال جنگ از ایشان بترسـند زیرا داشـتن موهای سپید موجب گمان ناتوانی است . شارح سـپس درباره لغات و کنایات آن توضـیح داده است و پس از آن سخنانی را در مورد موی سپید و خضاب کردن آورده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

گروهی روایت کرده انـد که چنـد تار موی سپید در ریش پیامبر صـلی الله علیه و آله ظاهر شد و آن حضـرت آن را با خضاب تغییر داد و با حنا و

کتم دانه ای رنگی رنگ کرد .

گروهی هم گفته اند که هرگز خضاب نبسته است ، و روایت شده است که عایشه می گفته است : خداوند پیامبر خود را با موی سپید معیوب نفرمود . گفتند : ام المؤ منین ! مگر موی سپید عیب است ؟ گفت : آری که همه تان خوش نمی دارید . (۲۴۶) اما در مورد ابوبکر اخبار صحیح رسیده است که خضاب می کرده است . همچنین در مورد امیرالمؤ منین علیه السلام ، هر چند که درباره ایشان گفته شده است که خضاب نبسته است .

امام حسین علیه السلام روز عاشورا در حالی که موهایش را خضاب فرموده بود ، کشته شد . و در حدیث مرفوعی که آن را عقبه بن عامر روایت کرده چنین آمده است : بر شما باد به حنا که خضاب اسلام است ، چشم را پرنور می کند ، دردسر را از میان می برد ، بر نیروی جنسی می افزاید و از رنگ سیاه برحذر باشید که هر کس موهای خود را سیاه کند خداوند چهره اش را روز رستاخیز سیاه می کند .

گروهی هم در مورد کراهت خضاب بستن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است : اگر با فروتنی پذیرای موهای سپید باشید ، برای شما بهتر است .

و از امام حسین علیه السلام در مورد خضاب پرسیدند ، فرمود : بی تابی زشتی است .

کسانی که معتقدند علی علیه السلام خضاب نبسته است ، چنین استناد می کنند که به آن حضرت گفته شد

چه می شود که موهای سپید خود را خضاب ببندی ، فرمود : خضاب زینت است و ما سوگواریم یعنی سوگوار رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله .

(۱۹) : من جری فی عنان امله اثر باجله (۲۴۷)

هر که همراه آرزوی خویش تازد مرگش به سر دراندازد . (۲۴۸)

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : در مباحث گذشته سخنان بسیاری در مورد آرزو گفته ایم و اینک برخی دیگر می گوییم .

امام حسن علیه السلام فرموده است : اگر درباره مرگ و مسیر آن بیندیشی ، آرزو و فریب آن را فراموش می کنی ، تقدیرکنندگان برای خود پندارها دارند و سرنوشت می خندد .

ابوسعید خدری روایت می کند که اسامه بن زید کنیزکی را به صد دینار خرید که پس از یک ماه آن را بپردازد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آیا از اسامه شگفت نمی کنید که چیزی را یک ماهه خریداری می کند ؟ همانا که اسامه دراز آرزوست .

ابوعثمان نهدی گوید : به حدود یکصد و سی سالگی رسیده ام ، هیچ چیز نیست که در آن کاستی مگر آرزویم که همچنان بر حال خود است .

شاعری چنین سروده است :

می بینمت که روزگار ، حرص تو را بر دنیا می افزاید ، گویی که نمی میری ، آیا حد و نهایتی داری که اگر روزی بر آن برسی ، بگویی مرا بس است و خشنود شدم . دیگری گفته است هر کس آرزوها را آرزو کند و در آن غرقه شود پیش از رسیدن به آرزویش می میرد . . .

(۲۰) : اقیلوا ذوی المروآت عثراتهم فما یعثر منهم عاثر الا و یده بیدالله یرفعه (۲۴۹)

از لغزشهای خداوندان مروت درگذرید ، که هیچ یک از ایشان لغزشی نمی کند مگر اینکه دست او در دست خداوند است و او را برمی کشد .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را به صورت مرفوع هم روایت کرده اند و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار آن را آورده است و بهترین سخنی که درباره مروت گفته شده این سخن است که لذت در ترک مروت است و مروت در ترک لذت .

و در حدیث آمده است که مردی برخاست و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : ای رسول خدا آیا من فاضل ترین خود نیستم ؟ فرمود : اگر تو را خردی باشد ، فضلی خواهد بود ، و اگر اخلاقی پسندیده باشد مروتی خواهد بود ، و اگر تو را مالی باشد شرفی خواهد بود ، و اگر تو را تقوایی باشد تو را دینی خواهد بود .

از حسن بصری در مورد مروت پرسیده شد ، گفت : در حدیث مرفوع آمده است که خداوند متعال کارهای برتر و پسندیده را دوست می دارد و کارهای پست و فرومایه را خوش نمی دارد . و همو گفته است دین جز با جوانمردی وجود نخواهد داشت .

و گفته شده است از مروت مرد این است که بر در خانه خویش نشیند .

ابن ابی الحدید سپس داستان زیر را آورده است که بی ارتباط به تاریخ و اوضاع اجتماعی نیست .

معاویه پسر خود یزید را به سبب گوش دادن به موسیقی و دوست داشتن کنیزکان سرزنش کرد و به او گفت

: مروت خود را تباه کرده و بر باد داده ای . یزید گفت : آیا حق دارم یک کلمه از زبان خودم بگویم ؟ گفت : آری و می توانی از زبان ابوسفیان بن حرب و هند دختر عتبه هم بگویی . یزید گفت : به خدا سوگند ، عمرو بن عاص برای من این سخن را نقل کرد و پسرش عبدالله را هم به راستی گفتار خویش گواه گرفت که ابوسفیان در قبال آواز خوش مغنی ، جامه های اضافی خویش را از تن بیرون می آورده است ، و نیز برای من نقل کرد که روزی دو کنیز آوازه خوان عبدالله بن جدعان برای او ترانه خواندند و او را چنان به طرب آوردند که جامه های خود را یکی یکی بیرون آورد تا آنجا که همچون گورخر برهنه شد . او و عفان بن ابی العاص گاهگاه کنیز آوازه خوان عاص بن وائل را بر دوش خود می نهادند و همان گونه او را به ناحیه ابطح می بردند و تمام بزرگان قریش بر آن دو می نگریستند و آن کنیزک گاه بر دوش پدر تو ابوسفیان و گاه بر دوش عفان سوار بود . اینک پدر چه چیز را بر من خرده می گیری ؟ ! معاویه گفت : خاموش باش که خدایت زشت روی کناد ، به خدا سوگند هیچ کس چنین سخنی را به پدربزرگ تو نسبت نمی دهد مگر برای اینکه تو را فریب دهد و رسوا سازد ، تا آنجا که من می دانم ابوسفیان خردمند و روشن بین و برکنار از هوس و پرتحمل و

ژرف اندیش بود و قریش او را فقط به سبب فضل و برتری ، سیادت داده بود .

(۲۱) : قرنت الهیبه بالخیبه ، والحیاء بالحرمان ، والفرصه تمر مر الحساب ، فانتهزوا فرص الخیر (۲۵۰)

بیم با ناامیدی و آزرم با بی بهرگی همراه است ، فرصت همچون گذر ابر می گذرد ، فرصتهای پسندیده را دریابید .

(۲۲) : لنا حق فان اعطیناه و الا رکبنا اعجازالابل ، و ان طال السری (۲۵۱)

ما را حقی است اگر بدهندمان می ستانیم وگرنه بر ترک شتران سوار می شویم ، هر چند شبروی به درازا کشد .

سیدرضی که خدایش رحمت کناد می گوید : این از سخنان لطیف و فصیح است و معنای آن چنین است که اگر حق ما داده نشود ، زبون خواهیم بود و این بدان جهت است که کسی که پشت سر سوار بر شتر می نشیند همچون برده و اسیر و نظیر آنان خواهد بود .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را ابوعبید هروی در کتاب الجمع بین الغریبین به این صورت آورده است ما را حقی است اگر آن را به ما بدهند ، می گیریم و اگر ندهند بر ترک شتران سوار می شویم ، هر چند شبروی به درازا کشد . ابوعبید می گوید : این سخن را به دو گونه تفسیر کرده اند ، یکی این است که سوار بر ترک شتر را سختی و دشواری بسیاری است و علی علیه السلام خواسته است بگوید هرگاه حق ما را ندهند ، بر سختی و دشواری شکیبا خواهیم بود ، همان گونه که سوار بر ترک شتر آن سختی را تحمل می کند و این تفسیر نزدیک همان تفسیری است که سیدرضی از این سخن کرده است . معنی دوم این است که آن کس که سوار بر پشت شتر است به هر حال مقدم بر کسی است که بر ترک شتر سوار

است و مقصود این است که هرگاه حق ما را ندهند ، ما عقب می افتیم و دیگران بر ما پیشی می گیرند و به هر حال پشت سر دیگری واقع می شویم ، و به هر صورت سخن خود را تاءکید می فرماید که اگر شبروی به درازا کشد ، باز هم شکیبا خواهیم بود و بدیهی است در آن صورت مشقت شبروی بر آن کس که بر ترک شتر سوار است بیشتر و دشوارتر است و شکیبایی او هم از آن کس که بر پشت شتر و جلوتر نشسته است ، بیشتر و دشوارتر است .

امامیه چنین می پندارند که علی علیه السلام این سخن را به روز سقیفه یا همان روزها فرموده است ، ولی یاران معتزلی ما بر این عقیده اند که این سخن را پس از مرگ عمر و به روز شوری و هنگامی که آن گروه شش نفره برای انتخاب یک تن از میان خود اجتماع کرده بودند ، گفته است . و بیشتر مورخان و سیره نویسان هم آن را همین گونه نقل کرده اند .

(۲۳) : من ابطا به عمله ، لم یسرع به حبسه . (۲۵۲)

هر کس را کردارش از پیشرفت بازدارد ، نسب و حسب او ، او را جلو نخواهد برد .

این سخن تشویق بر عبادت و بندگی است و نظیر آن در مباحث گذشته بسیار آمده است . و نظیر این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرموده است : ای فاطمه دختر محمد ! از من برای تو در قبال خداوند متعال کاری ساخته نیست ، ای عباس بن عبدالمطلب از من برای تو در قبال

خداوند متعال کاری ساخته نیست . ، همانا گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست . (۲۵۳)

(۲۴) : من کفارات الذنوب العظام اغاثه الملهوف ، و التنفیس عن المکروب (۲۵۴)

از کفاره های گناهان بزرگ ، یاری دادن اندوه رسیده و زدودن اندوه از اندوهگین است .

در این مورد اخبار و روایات فراوان رسیده است و سخنان پسندیده بسیاری گفته شده است . عتابی (۲۵۵) تنگدست شده بود . بر در بارگاه ماءمون آمد و ایستاد تا خداوند به دست ماءمون او را گشایشی ارزانی فرماید . در این هنگام یحیی بن اکثم رسید ، عتابی به او گفت : ای قاضی ! اگر مصلحت می بینی که به امیرالمؤ منین بگویی من این جا هستم . بگو .

یحیی گفت : من پرده دار نیستم . گفت : این را می دانم ولی شخصی بافضیلت هستی و انسان بافضیلت یاری دهنده است . یحیی گفت : می خواهی مرا به راهی غیر از راه خودم ببری . گفت : خداوند به تو جاه و نعمت ارزانی فرموده است اگر سپاسگزاری کنی ، نعمت را بر تو افزون می فرماید و اگر کفران ورزی ، آن را دگرگون می سازد ، و امروز من برای تو از خودت بهتر و سودمندترم که تو را به انجام دادن کاری فرا می خوانم که در آن افزونی نعمت تو خواهد بود ولی تو پیشنهاد مرا نمی پذیری ، وانگهی هر چیزی را زکاتی است و زکات جاه و مقام ، یاری کردن یاری خواه است . یحیی پیش ماءمون رفت و او را از بودن عتابی بر در خانه آگاه کرد . ماءمون

عتابی را احضار کرد و با او سخن گفت و مهربانی کرد و جایزه اش داد .

(۲۵) : یابن آدم ، اذا راءیت ربک سبحانه یتابع علیک نعمه و انت تعصیه فاحذره (۲۵۶)

ای پسر آدم ! هرگاه دیدی پروردگار سبحان ، نعمتهای خود را پیاپی به تو ارزانی می دارد و تو او را نافرمانی می کنی از او بترس .

(۲۶) : ما اضمر احد شیاء الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه (۲۵۷)

کسی چیزی را در اندیشه نهان نمی دارد مگر اینکه در سخنان بی اندیشه و صفحه رخسارش آشکار می شود .

(۲۷) : امش بدائک ما مشی بک (۲۵۸)

با درد و بیماری خود تا آنجا که با تو راه می آید ، بساز .

(۲۸) : افضل الزهد اخفاء الزهد (۲۵۹)

برترین پارسایی پوشیده داشتن پارسایی است .

(۲۹) : اذا کنت فی ادبار الموت فی اقبال فما اسرع الملتقی (۲۶۰)

هرگاه تو در حال پشت کردن و مرگ در حال روی آوردن است ، دیدار چه شتابان خواهد بود .

(۳۰) : الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتی کانه قد غفر (۲۶۱)

پرهیز کنید پرهیز کنید ! به خدا سوگند که چنان پرده پوشی کرده که گویی آمرزیده است .

(۳۱) : و سئل علیه السلام عن الایمان ، فقال : الایمان علی اربع دعائم : علی الصبرو الیقین و العدل و الجهاد

از آن حضرت درباره ایمان پرسیدند ، فرمود : ایمان بر چهار پایه استوار است . بر شکیبایی و یقین و دادگری و جهاد .

درباره این گفتار علی علیه السلام که در واقع خطبه ای است ، ابن ابی الحدید چنین آورده است : سیدرضی که خدایش رحمت کناد گفته است ، این کلام را تتمه ای است که ما از ترس به درازاکشیدن مطلب و بیرون شدن از غرض و مقصود از آوردن آن خودداری می کنیم .

سپس می گوید : صوفیان و یاران طریق حقیقت بسیاری از فنون و سخنان خود را از این فصل گرفته اند و هر کس به سخنان سهل بن عبدالله تستری و جنید و سری و دیگران با دقت بنگرد ، این سخنان را در گستره سخنان ایشان می بیند که همچون ستارگان درخشان می درخشد ، و البته درباره همه احوال و مقامات مذکور در این فصل در مباحث گذشته سخن و عقیده ما بیان شده است .

ابن ابی الحدید سپس مبحث آموزنده و لطیف زیر را آورده است .

پاره ای از حکایات لطیف که در حضور پادشاهان صورت گرفته است

ما اینک مواردی را درباره صـدق گفتار در مواطن دشوار و حضور پادشاهان بیان می کنیم و اینکه چه کسانی به پاس خداوند خشم گرفته و نهی از منکر کرده اند و به حق قیام کرده اند و از پادشاه بیم نکرده و اعتنایی به او نداشته اند .

عمر بن عبدالعزیز پیش

سلیمان عبدالملک رفت ، ایوب پسر سلیمان هم که در آن هنگام ولیعهد بود و برای خلافت او پس از پدرش بیعت گرفته شده بود ، حضور داشت . در این هنگام کسی آمد و میراث یکی از زنان خلفا را مطالبه کرد . سلیمان گفت : تصور نمی کنم زنان از زمین و ملک چیزی به ارث برند . عمر بن عبدالعزیز گفت : سبحان الله ! حکم کتاب خدا چه می شود ! سلیمان به غلام خود گفت : برو و فرمانی را که عبدالملک در این مورد نوشته است بیاور . عمر بن عبدالعزیز گفت : گویا خیال می کنی می خواهی قرآن را برای من بیاوری . ایوب پسر سلیمان گفت : به خدا سوگند هر کس چنین سخنی به امیرالمؤ منین بگوید شایسته است بدون توجه او ، سرش را ببرند . عمر بن عبدالعزیز گفت : آری هنگامی که حکومت به تو و امثال تتو برسد آنچه که بر سر اسلام آید سخت تر از این گفتار تو خواهد بود و برخاست و بیرون رفت .

ابراهیم بن هشام بن یحیی می گوید : پدرم ، از قول پدربزرگم برای من روایت کرد که عمر بن عبدالعزیز همواره سلیمان بن عبدالملک را از کشتن خوارج نهی می کرد و می گفت : آنان را به زندان افکن تا توبه کنند . روزی یکی از خوارج را که اعلان جنگ داده و پیکار کرده بود ، پیش سلیمان آوردند ، عمر بن عبدالعزیز هم حاضر بود . سلیمان به آن مرد خارجی گفت : چه می گویی و حرف حساب

تو چیست ؟ گفت : ای تبهکار پسر تبهکار چه بگویم . سلیمان به عمر بن عبدالعزیز گفت : ای اباحفص عقیده تو چیست ؟ ، عمر سکوت کرد . سلیمان گفت : تو را سوگند می دهم که عقیده و حکم خود را در مورد او به من بگویی ، عمر بن عبدالعزیز گفت : چنین عقیده دارم که او و پدرش را دشنام دهی همان گونه که او تو و پدرت را دشنام داد . سلیمان به سخن او اعتنایی نکرد و فرمان به زدن گردن مرد خارجی داد .

ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار نقل کرده است که شبی منصور در حال طواف شنید مردی می گوید : بارخدایا من از ظهور تباهی و ستم و طمعی که میان حق جویان و حق مانع می شود به پیشگاه تو شکوه می کنم . منصور از طواف بیرون شد و در گوشه ای از مسجد نشست و کسی را پیش آن مرد فرستاد و او را فرا خواند . آن مرد دو رکعت نماز طواف گزارد و حجر را استلام کرد و پیش منصور آمد و بر او به خلافت سلام داد .

منصور گفت : این چه سخنی بود که از تو شنیدم که درباره ظهور تباهی و ستم در زمین و اینکه طمع میان حق جویان و حق مانع شده است می گفتی ؟ به خدا سوگند با این سخن سراپای گوش مرا آکنده از سوز و گداز کردی . آن مرد گفت : ای امیرالمؤ منین اگر مرا بر جانم امان دهی ، خرابی کارها را از بن و

ریشه برای تو بازگو می کنم وگرنه از تو کناره می گیرم و به اندوه خویش می پردازم که گرفتار تن خویشتنم . منصور گفت : تو در امانی هرچه می خواهی بگو . گفت : آن کس که پایبند طمع شده است و طمع مانع میان او و اصلاح آنچه از تباهی و ستم ظاهر شده ، گردیده است ، بدون تردید تو هستی . منصور گفت : ای وای بر تو ، چگونه ممکن است طمع در من نفوذ کند و حال آنکه سیمینه و زرینه در دست من و خوراک ترش و شیرین برای من حاضر است ! گفت : مگر طمع در کسی به اندازه تو نفوذ کرده است ! خدای عزوجل تو را به رعایت احوال مسلمانان و اموال ایشان گماشته است و تو از کارهای ایشان غفلت می ورزی و به جمع آوری اموال ایشان همت می گماری و میان خودت و ایشان پرده هایی از گچ و آجر کشیده ای و درهای آهنی نهاده ای و پرده داران مسلح گماشته ای و خود را از مسلمانان میان این موانع زندانی کرده ای ، و کارگزاران خود را برای گردآوری و انباشتن اموال گسیل داشته ای و آنان را با مردان و ستوران و سلاح نیرو بخشیده ای و فرمان داده ای که جز فلان و بهمان و تنی چند که نام برده ای حق ورود پیش تو را نداشته باشند ، و فرمان نداده ای که ستمدیده و اندوه رسیده و گرسنه و فقیر و ناتوان برهنه بتوانند به حضورت آیند و نه هیچ کس که او را

حقی در این اموال است . همـان کسانی که ایشان را برای خود برگزیـده ای و آنان را بر رعیت خود ترجیـح نهاده ای و فرمان داده ای مانع از آمـدن آنان به حضورت نشونـد ، اموال را می چیننـد و برای خود گرد می آورنـد و انـدوخته می سازند ، آنان می گوینـد : این منصور مردی است که نسبت به خدا خیانت می کند به چه سبب اینک که ما را تسخیر کرده است که بر او خیانت نکنیم . آنان با یکـدیگر رایزنی کردنـد که چیزی از اخبار مردم جز آنچه را که خود می خواهنـد به اطلاع تو نرسانند ، هر کارگزاری از تو که با فرمان ایشان مخالفت کند چندان او در نظرت دشـمن جلوه گر می کنند و چندان برای او غائله برمی انگیزنـد تـا منزلتش فرو افتـد و ارج او کاسته شـود ، و چـون این موضـوع از جـانب تـو و ایشـان میـان مردم شـایع شـده اسـت کـارگزاران و مردم از آنـان می ترسـند و کار ایشان را بزرگ می شـمرند . در نتیجه کارگزاران تو نخست با همان گروه زد و بند می کنند و هدیه های گران و اموال فراوان به آنان می دهند تا بدان وسـیله برای ستم به رعیت نیرو یابند . دیگر توانگران و نیرومنـدان رعیت تو همچنین رفتار می کننـد تا بتوانند به زیردسـتان خود سـتم کنند ، بنابراین همه سـرزمینهای خدا را به سـبب طمع ، تباهی و ستم انباشته است و آن قوم در سلطنت تو با تو شریک شده اند و تو غافلی . اگر متظلمی به درگاه تو

آید ، بین او و آمدن پیش تو مانع می شوند و هرگاه که آشکار می شوی اگر بخواهد داستان خود را به اطلاع تو برساند ، می بینند که تو خود از این کار منع کرده ای هر چند به خیال خویش مردی را برای رسیدگی به دادخواهی ایشان گماشته ای ، ولی اگر شخص دادخواه پیش او رود ، همانها به او پیام می دهند که قصه او را به تو گزارش ندهد و حال او را برای تو آشکار نسازد و او هم از ترس تو سخن ایشان را می پذیرد ، بدین گونه آن شخص مظلوم پیوسته پیش او می رود و به او پناه می برد و از او فریادرسی می خواهد ولی او همچنان بهانه می آورد و او را سرگردان می دارد : و وقتی شخص مظلوم چنان درمانده شود که اگر تو برای کاری بیرون آمده باشی فریاد برآورد که صدایش به گوش تو برسد او را چنان می زنند که مایه عبرت دیگران گردد و تو می نگری و اعتراضی نمی کنی ، چگونه بر این حال ممکن است اسلام باقی بماند . من به روزگار جوانی قریش به چین سفر می کردم ، یک بار که وارد چین شدم ، پادشاه آن سرزمین کر شده بود . او سخت گریست ، همنشینانش او را به شکیبایی فرا خواندند ، گفت : من بر این بلا که بر من نازل شده است نمی گریم ، بلکه از آن می گریم که ممکن است ستمدیده ای بر درگاه من فریاد برآرد و من فریادش را نشنوم .

سپس گفت : اینک اگر شنوایی من از میان رفته است ، بینایی من برجای است ، میان مردم ندا دهید که هیچ کس جز ستمدیده فریادخواه ، جامه سرخ نپوشد . آن گاه روز صبح و عصر سوار بر فیل می شد و می نگریست که آیا مظلومی را می بیند یا نه .

او مشرک به خدا بود ولی مهربانی او نسبت به مشرکان بر بخل او چیره شد ، و تو مؤ من به خدا و از خاندان رسول خدایی در عین حال مهربانی تو نسبت به مؤ منان بر بخل تو چیره نمی شود . اگر تو برای فرزندانت مال اندوزی می کنی ، خداوند متعال برای تو عبرتی در کودک نوزاد قرار داده است که چون از شکم مادر زاییده می شود هیچ مال و ثروتی بر روی زمین ندارد و هر مالی هم که داشته باشد دستی بخیل آن را تصرف می کند ، در عین حال لطف خداوند همواره آن کودک را فرو می پوشد تا آنکه رغبت مردم به او فزون می شود و این تو نیستی که عطا می کنی بلکه خداوند هر چه بخواهد به هر کس که اراده فرماید ، لطف و عطا می کند .

و اگر می گویی برای استوارساختن پایه های حکومت مال جمع می کنی ، همانا خداوند متعال برای تو در بنی امیه عبرتی را نشان داد و دیدی آنچه سیم و زر و مردان و سلاح و مرکوب فراهم آوردند و کاری برای ایشان فراهم نساخت و اراده خداوند درباره آنان صورت گرفت . و اگر می گویی

مال را برای رسیدن به هدف و نهایتی بزرگتر از آنچه در آن هستی گرد می آوریی ، به خدا سوگند منزلت بزرگتر از آنچه در آن هستی منزلتی است که آن را درک نمی کنی مگر آنکه به خلاف آنچه اکنون هستی رفتار کنی یعنی وصول به منزلت آخرت . وانگهی دقت کن مگر تو کسانی را که نسبت به تو عصیان کنند ، عقوبتی دشوارتر از کشتن ایشان می کنی ؟ تصور گفت : نه . آن مرد گفت : ولی آن پادشاهی که چنین مال و حکومتی به تو ارزانی داشته است کسی را که از فرمانش سرپیچی کند با کشتن عقوبت نمی کند بلکه او را جاودانه در شکنجه دردناک قرار می دهد ، و آن پادشاه خداوند عقیده قلبی و اعمال و آنچه را چشم بر آن اندازی و دست بر آن یازی و به سویش گام برداری ، می بیند و می داند . اینک بنگر هرگاه که خداوند این پادشاهی را از دست تو بیرون کشد و تو برای حساب پس دادن نعمتهایی که به تو ارزانی داشته است ، فرا خواند آیا این اموال که با بخل و امساک فراهم آورده ای ، گرهی از کار تو می گشاید !

منصور گریست و گفت : ایکاش آفریده نمی شدم ، ای وای بر تو ، من چگونه باید برای خویش چاره سازی کنم ؟ گفت : برای مردم بزرگانی هستند که در کارهای دینی خود به ایشان مراجعه می کنند و به سخن ایشان راضی می شوند ، آنان را نزدیکان خود گردان تا تو را هدایت

کننـد و در کار خود با آنان رایزنی کن تا تو را در کار خیر اسـتوار بدارنـد . منصور گفت : به آنان پیام دادم که بیاینـد ولی از من گریختنـد . گفت : آری ، بیم آن دارند که مبادا تو ایشان را به راه و روش خود کشانی . اینک در دربار خویش را بگشای و دسترسـی به خودت را آسان گردان و بر سـتمدیده با مهر بنگر و سـتمگر را سـرکوب کن ، و غنایم و زکات و صدقات را از آنچه روا و پاکیزه است ، بگیر و با حق و عـدالت میان مسـتحقان تقسـیم کن . من ضـمانت می کنم که آن فرزانگان و بزرگان خود به حضورت آیند و برای صلاح کار امت تو را یاری دهند و سعادتمند کنند .

در این هنگـام آمدنـد و سـلام دادنـد و بانـگ نمـاز برداشـتند . منصـور برخـاست و نمـاز گزارد و برجـای خود بـازگشت و به جستجوی آن مرد برآمدند ، او را نیافتند .

ابن قتیبه همچنان در همان کتاب می افزایـد که عمرو بن عبید به منصور گفت : خداوند تمام نعمت این جهانی را به تو ارزانی فرموده است و با پرداخت انـدکی از آن خویشـتن را خریداری کن و شبی را فرایاد آور که فردای آن روز رسـتاخیز را برای تو آشـکار می سـازد یعنی شـب مرگ . منصـور خـاموش مانـد . ربیع بـه عمرو بـن عبیـد گفت : کـافی است که امیرمـؤ منـان را اندوهگین ساختی . عمرو بن عبید به منصور گفت : این شخص ربیع وزیر بیست سال با تو مصاحبت کرده است و

وظیفه خود ندانسته است که یک روز برای تو خیرخواهی کند و اندرزت دهد ، و در بیرون درگاه تو ، به چیزی از احکام کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار نکرده است . منصور گفت : چه کنم ؟ همانا به تو گفته ام که این انگشتری من در دست تو باشد ، تو و یارانت بیایید و مرا کفایت کنید . عمرو گفت : تو برای ما دادگری خود را ارزانی دار تا ما هم به یاری ، جانبازی کنیم ، بر درگاه تو ستمهای بسیاری است ، داد ستمدیدگان را بده تا بدانیم که راست گویی .

ابن قتیبه در همان کتاب می افزاید : عربی صحرانشین برخاست و به سلیمان بن عبدالملک سخنی مانند سخن عمرو بن عبید گفت . گوید آن اعرابی گفت : ای امیرمؤ منان من با تو سخنی می گویم که اندکی درشت است اگر آن را ناخوش می داری تحمل کن که در پی آن چیزی است که آن را دوست می داری . سلیمان گفت : بگو . گفت : من برای ادای حق خداوند زبان خود را در مورد پنددادن تو می گشایم و چیزی می گویم که زبانها از گفتن آن فرو مانده است . همانا گروهی تو را زیر چتر حمایت خود گرفته اند که برای خویشتن هم بدی را برگزیده اند ، بدین معنی که دین خود را به دنیای خود فروخته اند ، آنان هم بدی را برگزیده اند ، بدین معنی که دین خود را به دنیای خود فروخته اند ، آنان با آخرت درستیزند و با دنیا درآشتی

. تو در مورد آنچه خدایت در آن امین دانسته است از ایشان در امان مباش ، آنان امانت را نابود می کنند و کار دین و امت را به تباهی می کشند . تو نسبت به آنچه ایشان انجام می دهند مسئولی و ایشان از آنچه تو می کنی بازپرسیده نمی شوند . دنیای ایشان را با تباهی آخرت خویش آباد مکن که مغبون تر مردم کسی است که آخرت خود را به دنیای دیگران بفروشد . سلیمان گفت : ای اعرابی تو شتابان زبان خود را که برنده تر از شمشیر توست بر ما کشیدی . گفت : آری چنان کردم ولی به سود تو نه به زیان تو .

(۳۱) (۲۶۲) : فاعل الخیر منه ، و فاعل الشر شر منه (۲۶۳)

انجام دهنده کار خیر از خود خیر بهتر است و انجام دهنده کار شر از خود شر بدتر است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین می گوید : من این سخن و معنی آن را به نظم سروده ام و ضمن اشعاری چنین گفته ام : بهترین کالاها برای انسان مکرمت است که هرگاه دیگر کالاهایش از میان برود ، آن رشد و نمو می کند ، خیر پسندیده است و بهتر از انجام دهنده آن است و شر ناپسند است و بدتر از آن انجام دهنده آن است .

اگر بگویی چگونه ممکن است انجام دهنده خیر از خیر بهتر و انجام دهنده شر از شر بدتر باشد و حال آنکه انجام دهنده خیر به سبب خیر پسندیده و انجام دهنده شر به سبب شر نکوهیده است و با این ترتیب خود خیر و شر سبب ستایش و

نکوهش است پس چگونه ممکن است انجام دهنده خیر از خیر بهتر و انجام دهنده شر از شر بدتر باشد ؟

می گویم خیر و شر به خودی خود دو چیز زنـده نیستند بلکه عبـارت از انجـام دادن و انجام نـدادن است و اگر منطبق بر ذات زنده و توانایی نباشد ، سود و زیانی از آن از آن دو به کسی نمی رسد و سود و زیان آنها وابسته به موجود زنده ای است که آن دو کار از او سر می زند نه از خیر و شر به تنهایی و بدین سبب انجام دهنده خیر از خیر بهتر است و انجام دهنده شر از شر بدتر .

(۳۲) : کن سمحا و لا تکن مبذرا و کن مقدرا و لا تکن مقترا (۲۶۴)

بخشنده باش و اسراف کار مباش و اندازه نگهدار و سختگیر مباش .

ابن ابی الحدید در شرح این کلمه می گوید : این سخنان همه مقتبس از آیات ۲۷ و ۲۹ سوره بنی اسرائیل است .

(۳۳) : اشرف الغنی ترک المنی (۲۶۵)

شریف ترین توانگری رهاکردن آرزوهاست .

(۳۴) : من اسرع الی الناس بما یکرهون ، قالوا فیه ما لا یعلمون

هر کس شتابان نسبت به مردم آن کند و بگوید که خوش ندارند درباره اش چیزهایی را که نمی دانند می گویند .

این معنی گسترده و بسیار است و ما فقط به داستانی که آن را مبرد در کتاب الکامل آورده است قناعت می کنیم .

در مجلس قتیبه بن مسلم باهلی (۲۶۶)

مبرد می گویـد : هنگـامی که قتیبه بن مسـلم سـمرقند را گشود به ابزار و اثاثی دست یافت که نظیر آنها دیـده نشـده بود . قتیبه تصمیم گرفت نعمتهای بزرگی را که خداوند به او ارزانی فرموده بود به مردم نشان دهد تا قدر و منزلت کسانی را که بر ایشان چیره شـده بود بداننـد . بـدین منظور دسـتور داد خانه ای را فرش کنند که در صـحن آن چنان دیگهای بزرگی قرار داشت که برای دیـدن درون آن بر نردبان بالا می رفتنـد ، همچنان که مردم بر طبق منزلت خود بر جایگاه خویش نشسـته بودند ، حصـین بن منذر بن حارث بن وعله رقاشـی (۲۶۷) که پیری فرتوت بود آمـد . عبدالله بن مسـلم برادر قتیبه از قتیبه اجازه خواست تا با خضـین گفتگوی عتـاب آمیزی کنـد . قـتیبه گفت : چنین مکن که او پاسـخ نکوهیـده می دهـد و حاضـرجواب است . عبـدالله نپذیرفت و اصـرار کرد که به اجازه داده شود ، عبدالله متهم به سـستی و سبکی بود و پیش از این گفتگو از دیوار خانه زنی بالا رفته بود . عبدالله روی به حضین کرد و پرسید : ای ابوساسان آیا از در خانه

وارد شدی ؟ گفت : آری ، مگر عموی تو سنت از دیوا بالارفتن را نهاده است . عبدالله گفت : آیا این دیگها را دیدی ؟ گفت : آری بزرگتر از این است که دیده نشود . گفت : خیال نمی کنم قبیله بکر بن وائل نظیر این دیگها را دیده باشد . حضین گفت : آری ، قبیله غیلان آن را ندیده است که اگر دیده بود شعبان سیر و شکم پر نام می داشت نه غیلان مردم خوار عبدالله گفت : ای ابوساسان سراینده این بیت را می شناسی که گفته است :

ما حکومت کردیم و عزل شدیم در حالی که قبیله بکر بن وائل در حالی که خایه کشیده های خود را از پی می کشید در جستجوی کسی بود که با او هم سوگند شود .

گفت : آری ، هم او را می شناسم و هم کسی را که این ابیات را سروده است :

با کمترین تصمیم ، بنی قشیر و کسی را که اسیران بنی کلاب را در اختیار داشت زیر فرمان خود کشید .

عبدالله گفت : آیا سراینده این بیت را می شناسی که گفته است :

گویی در آن هنگام که دهان قبیله بکر بن وائل عرق می کند ، خوشه های خرماهای بنی ازد بر گرد ابن مسمع است .

حضین گفت : آری ، او را می شناسم ، آن را هم که شعر زیر را سروده است می شناسم :

مردمی که قتیبه هم مادر ایشان است و هم پدرشان و اگر قتیبه نمی بود آنان ناشناخته باقی ماندند .

عبـدالله گفت : در مورد شعر می بینم که خوب می دانی ، آیـا چیزی از قرآن هم می خوانی ؟ گفت : آری بیشـترین و بهترین آن را می خوانم و آیه نخست سوره دهر را خوانـد که آیا آمد بر آدمی زمانی از روزگار که نبود چیزی یاد کرده شده ، بدین گونه عبدالله را به خشم آورد . عبدالله گفت : به خدا سوگند به من خبر رسیده است که همسر حضین را در حالی پیش او برده انـد که از دیگری آبسـتن بوده است . گویـد : پیرمرد بـدون اینکه حرکت کنـد و تکانی بخورد و با همان وضع که نشسـته بود گفت : چیز مهمی نیست ، در آن صورت در خـانه من پسری می آورد که به او فلاـن بن حضـین می گفتنـد ، همان گونه که عبدالله بن مسلم می گویند . قتیبه روی به عبدالله کرد و گفت : خداوند کسی جز تو را دور نگرداند . (۲۶۸)

می گویم ، حضین با ضاد نقطه دار صحیح است و در عرب کس دیگری نیست که نامش حضین با ضاد باشد .

(۳۵) : من اطال الامل اساء العمل (۲۶۹)

هر کس آرزو را دراز کرد ، کار را بد کرد .

(۳۶) : و قال علیه السـلام و قد عند مسیره الی الشام دهاقین الانبار فترجلوا لهواشتدوا بین یدیه : ما هذالذی صنعتموه ؟ فقالوا خلق منا نعظم به امراءنا ، فقال والله ما ینتفع بهذا امراوکم و انکم لتشـقون علی انفسـکم فی دنیاکم و تشقون بهفی اخراکم و ما اخسر المشقه وراءها العقاب و اربح الدعه معها الامان من النار

به هنگـام رفتن امام علیه السـلام به شام دهقانان انبار او را دیدنـد ، برای او پیاده شدنـد و پیشاپیش او دویدنـد . پرسـید این چه کاری بود که کردیـد ؟ گفتند : خوی ماست که با آن امیران خود را بزرگ می داریم . فرمود : به خدا سوگند که امیران شـما از این کار سودی نمی برنـد و شـما در دنیای خود خویشـتن را به رنج می افکنید و در آخرت بدبخت می شوید ، چه زیان بار است رنجی که پس از آن کیفر است و چه سودمند است آسایشی که با آن زینهاری از آتش است . (۲۷۰)

(۳۷) : یا بنی احفظ عنی اربعا و اربعا لا یضـرک ما عملت معهن : ان اغنی العنیالعقل ، و اکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشه العجب و اکرم الحسب حسن الخلق

یـا بنی ایـاک و مصادقه الاحمق فانه یریـد ان ینفعک فیضـرک و ایاک و مصادقه البخیل فانه یقعـد عنک احوج ما تکون الیه و ایاک و مصادقه الفاجر فانه یبیعک بالتافه و ایاک و مصادقه الکذاب فانه کالسراب یقرب علیک البعید و یبعد علیک القریب

امام علیه السلام به پسرش حسن علیه السلام فرموده است :

پسـرم ! چهـار چیز و چهـار چیز دیگر را از من به یـاد دار که هرگـاه به آنها عمل کنی زیان نبینی . توانگرترین توانگری ، خرد است و نـابخردی ، بزرگترین درویشـی است ، وحشت آورترین تنهـایی ، خودپسـندی است و گرامی ترین نسب ، خوش بویی است .

پسـرم ! دوستی با نابخرد بپرهیز که می خواهد به تو سود رساند ولی زیان می زند ، و از دوستی با بخیل پرهیز کن که او چیزی را که سخت نیازمند آن باشی از تو دریغ می دارد ، و از دوستی تبهکار

بپرهیز که تو را به بهای اندک می فروشد ، و از دوستی دروغگو بپرهیز که چون سراب است دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور می نماید . (۲۷۱)

(۳۸) : لا قربه بالنوافل اذا اضرت بالفرائض

اگر مستحبات ، واجبات را زیان رساند موجب نزدیک شدن به خدا نخواهد بود .

این سخن را ممکن است به حقیقت معنی کرد و ممکن است بر مجاز عمل کرد .

اگر آن را به حقیقت معنی کنیم بسیاری از فقیهان در مذاهب مختلف همین گونه معنی کرده اند و در مذهب امامیه هم همین گونه است ، یعنی انجام دادن کار مستحبی بر کسی که قضای واجب برعهده اوست صحیح نیست نه در مورد نماز و نه در دیگر عبادات . در مورد حج میان همه مسلمانان اتفاق است که برای کسی که مستطیع بوده و حج واجب انجام نداده است ، جایز نیست حج مستحبی انجام دهد و بر فرض که نیت مستحب کند حج او به حساب حج واجب نهاده می شود . اما در مورد زکات هیچ کس را نمی شناسم که بگوید پرداخت زکات مستحبی صدقه برای کسی که زکات واجب را پرداخت نکرده است ثواب ندارد .

و اگر این سخن را به مجاز معنی کنیم ، معنی آن چنین است که باید آنچه را که مهم است بر آنچه که مهم نیست مقدم بدارند و در آداب درباری و برادرانه هم همین گونه است ، نظیر آنکه به کسی سفارش می کنی و می گویی نباید پیش از تعظیم و خدمت به فرزند پادشاه به حاجب تعظیم و خدمت کنی

که مقصود تو از تعظیم و خـدمت تقرب به پادشاه است و در صورتی که خـدمت به غلام پادشاه را مقـدم بر خدمت به پسـر او قرار دهی ، بدیهی است که مایه تقرب نیست .

ولی باید سـخن علی علیه السـلام را حمل بر معنی حقیقی کرد که اهتمام امیرالمؤ منین علیه السلام در سفارشهای خود و خطبه های خویش بیشتر در مورد کارهای دینی و شرعی است و امور شرعی در نظرش بزرگتر است .

(۳۹) : لسان العاقل وراء قلبه ، و قلب الاحمق وراء لسانه (۲۷۲)

زبان خردمند در پس دل اوست و دل نادان پس زبان او .

سیدرضـی می گویـد : این سـخن به گونه دیگری هم از علی علیه السـلام نقـل شـده است که چنین است قلب الاحمق فمه ، و لسان العاقل فی قلبه و معنای هر دو کلمه یکی است .

ابن ابی الحدید می گوید : سـخن درباره عقل و حماقت در مباحث گذشته بیان شد و این جا افزونیهای دیگری می آوریم . او سپس بحثی درباره سخنان و حکایات افراد احمق آورده است که به ترجمه برخی از آنها قناعت می شود .

گفته اند هر چیزی چون کمیاب شود ، گران و ارزشمند می شود ولی عقل هر چه افزون گردد گرانتر و ارزشمندتر می گردد .

عبدالملک می گفته است : من به عاقلی که به من پشت کرده باشد امیدوارتر از احمقی هستم که به من روی آورده باشد .

به یکی از دانشـمندان گفته شـد ، عقـل کامـل چیست ؟ گفت : آن را در کسـی به صـورت اجتمـاع و کمـال ندیـده ام که آن وصف کنم و هر چه در

کمال یافت نشود آن را حد و مرزی نیست . گفته شده است احمق از هر چیز خود را حفظ می کند جز از خویشتن .

دو مرد ، دختر دیماووس حکیم را خواستگاری کردند یکی از آن دو توانگر و دیگر فقیری بود ، او دخترش را به آن مرد فقیر داد . اسکندر از او سبب این کار را پرسید ، گفت : آن توانگر احمق بود و بیم آن داشتم که فقیر شود و آن فقیر عاقل بود ، امیدوار شدم که توانگر گردد .

بدان که داستانهای لطیف افراد احمق بسیار است ولی ما در این کتاب آنچه را که لایق این کتاب است می آوریم و این کتاب را به حرمت امیرالمؤ منین علی علیه السلام از هرگونه سخن زشت و سبک منزه ساخته ایم .

عمر بن عبدالعزیز شنید مردی ، دیگری را با کنیه ابوالعمرین صدا می زند . گفت : اگر عقلی می داشت یکی هم او را کفایت می کرد .

یکی از پسران عجل بن لجیم اسبی را برای مسابقه فرستاد ، اسب برنده شد . گفتند نامی روی این اسب بگذار که شناخته شود ، برخاست یکی از چشمهای اسب را کور کرد و گفت : اینک او را اعور یک چشم نام نهادم و شاعری ضمن نکوهش او این موضوع را در شعر هم گنجانده و گفته است :

بنی عجل مرا به درد پدرشان متهم کرده اند و کدام یک از بندگان خدا خرفت تر از عجل است ، مگر پدر ایشان یک چشم اسب خود را کور نکرد و موجب آن

شد که در جهل او مثلها زده می شود .

اوكعب افسانه سرا ضمن افسانه های خود گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است در جگر حمزه چیزی است که می دانید ، اینک دعا کنید که خداوند از جگر حمزه به ما روزی فرماید !

بار دیگر در افسانه سرایی خود گفت : نام گرگی که یوسف را خورده است ، چنین و چنان بوده است . گفتند : یوسف را گرگ نخورده است . گفت : بسیار خوب این نام که گفتم نام همان گرگی است که یوسف را نخورده است .

یکی از افراد احمق بنی عجل حسان بن غضبان است که ساکن کوفه بوده است . او نیمی از خانه پدرش را به ارث برد و می گفت می خواهم این نیمه خودم را بفروشم تا با پول آن نیمه دیگر را بخرم و تمام خانه از من بشود !

یکی از افراد احمق قریش ، بکار بن عبدالملك بن مروان است . باز شکاری او پرید و رفت او به سالار شرطه دمشق گفت : دروازه های شهر را ببند که باز بیرون نرود !

دیگر از افراد احمق قریش ، معاویه بن مروان بن حکم است . روزی کنار دروازه دمشق بر در دکان آسیابانی منتظر آمدن برادر خود عبدالملك بن مروان بود ، خر آسیابان بر گرد سنگ آسیاب می گردید و بر گردنش زنگوله ای بود ، معاویه بن مروان به آسیابان گفت : چرا بر گردن این خر زنگوله بسته ای ؟ گفت : وقتی چرت می زنم یا خسته هستم اگر صدای

زنگـوله را نشـنوم ، می فهمم که خر بر جـای خـود ایسـتاده است و حرکت نمی کنـد ، فریـاد می کشم و او حرکت می کنـد . معـاویه گفت : اگر خر بر جـای خود بایسـتد و فقط سـرش را تکان دهـد زگوله صـدا خواهـد داد و از کجا می فهمی که او بر جای خود ایستاده است ، گفت : این خر من عقلی مانند عقل امیر ندارد !

از جمله قبائل مشـهور به حماقت ، قبیله ازد است . گوینـد چون یزیـد بن مهلب بر مروانیان خروج کرد ، مسـلمه بن عبدالملك برای یزید بن مهلب نوشت : تو صاحب حکومت و فرمانروایی نیستی ، صاحب آن شخصی اندوهگین و مصیبت رسیده و خون خواه است و تو مشـهوری هستی ولی مصـیبت دیـده و خون خواه نیستی . مردی از قبیله ازد برخاست و به یزیـد گفت : پسـرت مخلد را روانه کن تا کشته شود و مصیبت زده و خونخواه شوی !

معـاویه مردی از قبیله کلب را به حکومت گمـاشت ، آن مرد روزی خطبه خوانـد و ضـمن خطبه از مجوسـیان نام برد و گفت : خـدایشان لعنت کناد ، آنان با مادران خود ازدواج می کننـد ، به خـدا سوگند اگر به من ده هزار درهم بدهند با مادرم ازدواج نمی کنم ، چون این خبر به معـاویه رسـید ، گفت : خداونـد او را زشت بـدارد ، یعنی اگر بیش از ده هزار درهم به او بدهنـد ، آن کار را انجام می دهد ! و او را از حکومت عزل کرد .

شتری از هبنقه این مرد ضرب

المثل حماقت است گم شد . نام اصلی هبنقه ، یزید بن شروان است ، او ندا می داد هر کس شتر را بیاورد و شتر به او خواهم داد . گفتند : به چه سبب در قبال یک شتر دو شتر می پردازی ؟ گفت : برای شیرینی پیداشدن . از عربی صحرانشین خری دزدیدند . به او گفتند : خرت را دزیدند ؟ گفت : آری و خدا را حمد می کنم . گفتند : برای چه حمد خدا را به جا می آوری ؟ گفت : برای اینکه خودم سوارش نبودم ! در مسابقه اسب سواری همین که اسبی که از همه جلوتر افتاده بود ، ظاهر شد یکی از تماشاچیان شروع به گفتن تکبیر کرد و از شادی به جست و خیز پرداخت . مردی که کنارش بود از او پرسید ای جوانمرد آیا این اسب پیشتاز از توست ؟ گفت : نه ، لگامش از من است . یکی از افراد جاهل و احمق عرب کلاب بن صعصعه است ، برادرانش برای خریدن اسبی بیرون رفتند ، او هم با ایشان رفت و در حالی که گوساله ای را از پی می کشید بازگشت . پرسیدند : این چیست ؟ گفت : اسبی است که خریده ام ، گفتند : این گاو است ، ای احمق مگر شاخهایش را نمی بینی . او به خانه اش رفت و شاخهای گوساله را برید و با آن برگشت و گفت همان گونه که می خواستید او را به اسب تبدیل کردم . به فرزندانش ، فرزندان سوارکار گاو می گفتند .

(۴۰) : و قال علیه السلام لبعض اصحابه فی عله اعتلها : جعل الله ما کان منک من شکواک حطا لسیاتک فان المرض لا اجر فیه و لکنه بحط الســیآتو یحتها حت الاوراق ، و انما الاجر القول باللسان والعمل بالایدی و الاقدام ، و ان الله سبحانه یدخل بصدق النیه و السریره الصالحه منیشاء من عباده الجنه

و او که درود بر او بـاد به یکی از یـارانش در بیمـاری او چنین فرمود : خداونـد آنچه را که از آن شـکایت داری بیماری تو را مـایه کاسـتن گناهانت قرار دهـد . در بیماری مزدی نیست ولی گناهان را می کاهـد و همچون فروریختن برگ درختان آن را فرو می ریزد . مزد در گفتـار بـا زبـان و کردار بـا دسـتها و گامهـاست و همانا که خداونـد سـبحان به سـبب نیت راست و نهاد پسندیده ، هر کس از بندگان خود را که بخواهد به بهشت درمی آورد . (۲۷۳)

(۴۱) : آن حضرت درباره خباب چنین فرموده است :

یرحم الله خباب بن الارت ، فلقد اسلم راغبا ، و هاجر طائعا و قنع بالکفاف ، و رضی عن الله ، و عاش مجاهدا

طوبی لمن ذکرالمعاد ، و عمل للحساب ، و قنع بالکفاف ، و رضی عن الله (۲۷۴)

خدای خباب بن ارت را رحمت فرماید ، که با میل و رغبت مسلمان شد و فرمانبردار هجرت کرد و به آنچه بسنده بود قناعت کرد و از خدای خشنود بود و مجاهد زندگی کرد .

خوشا بر آن کس که معاد را فراياد آورد و برای حساب کار کرد و به آنچه بسنده بود قناعت کرد و از خدای خشنود بود .

خباب بن الارت

نام و نسب او ، خباب بن ارت بن جندله بن سعد بن خزیمه بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم است ، کنیه او را ابوعبدالله و ابومحمد و ابویحیی گفته اند . گروهی او را به اسیری گرفتند و در مکه او را فروختند . (۲۷۵

) مادرش هم از زنانی بود که ختنه می کردند .

خباب از فقرای برگزیـده مسـلمانان است . او بیمار هم بود . در دوره جاهلی هم بنده ای آهنگر بود که شمشـیر می ساخت . او از مسـلمانان بسـیار قدیمی است و گفته شده است ششـمین مسـلمان است . در جنگ بدر و دیگر جنگها شـرکت می کرد و از شمار شـکنجه شدگان در راه خداوند است . عمر بن خطاب به روزگار خلافت از او پرسید از مردم مکه چه کشیدی ؟ گفت : پشت مرا نگاه کن ، عمر به پشت او نگریست و گفت : تاکنون پشت هیـچ مردی را چنین ندیده ام ، خباب گفت : آری ، برای من آتشی می افروختند و مرا با پشت بر آن می افکندند و چربی و آب گوشتهای پشت من آن را خاموش می کرد .

باری دیگر که خباب پیش عمر آمد ، عمر گفت : او را نزدیک و نزدیکتر بنشانید .

سپس به او گفت : هیچ کس جز تو شایسـته برای نشسـتن این جا نیست ، مگر عمار بن یاسر اگر بیاید . خباب ساکن کوفه شد و در همان شـهر به سال سـی و هفت و هم گفته شده است به سال سـی و نهم پس از شـرکت در جنگهای صفین و نهروان در التزام علی علیه السلام درگذشت .

علی علیه السلام بر پیکرش نماز گزارد و عمر او به هنگام مرگ هفتاد و سه سال بود و پشت کوفه به خاک سپرده شد .

پسرش عبدالله بن خباب را خوارج کشتند و علی علیه السلام

خون او را از ایشان مطالبه کرد و همین موضوع را بر ایشان حجت می آورد ، و این موضوع را پیش از این آوردیم . (۲۷۶)

(۴۲) : و قال علیه الســلام : لو ضربت خیشوم المؤ من بسیفی هذا علی ان یبغضنی مابغضنی ، و لو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما احبنی ، و ذلک انهقضــی فانقضــی علی لسان النبی الامی صلی الله علیه و آله انهقال : یا علی لا یبغضک مومن ، و لا یحبک منافق

اگر بـا این شمشـیر خود بر بینی مؤ من زنم تا مرا دشـمن بـدارد ، مرا دشـمن نخواهـد داشت و اگر همه جهانیان را بر منافق فرو ریزم که مرا دوست بدارد ، دوسـتم نخواهد داشت و این بدان سبب است که قضا جاری شد و بر زبان پیامبر امی صلی الله علیه و آله گذشت که فرمود : ای علی مؤ من تو از دشمن نمی دارد و منافق تو را دوست نمی دارد . (۲۷۷)

مراد علی علیه السـلام از بیـان این فصل یادآوری مطالبی است که پیامبر صـلی الله علیه و آله در مورد او فرموده است که تو را مؤ من دشمن نمی دارد و منافق دوست نمی دارد ، و این سخن حقی است که ایمان و دشمن علی علیه السلام با یکدیگر جمع نمی شود ، زیرا دشـمن داشـتن علی علیه السـلام گناه کبیره است و کسـی که مرتکب گناه کبیره می شود در نظر و عقیده ما ، مسـلمان نامیده نمی شود . منافق هم کسـی است که تظاهر به اسلام می کند و در باطن کافر است ، و کافر نمی تواند به اعتقاد خود علی را دوست بدارد زیرا مقصود از این خبر ، محبت دینی است و کسی که معتقد به اسلام نباشد نمی تواند هیچ کس از اهل اسلام را به سبب مسلمانی دوست بدارد تا چه رسد در مورد علی علیه

السلام آن هم با توجه به جهاد او در راه دین . بنابراین ، این سخن حق است و در کتابهای صحاح به صورتی دیگر نقل شده است که چنین است : کسی جز مؤ من تو را دوست نمی دارد و کسی جز منافق تو را دشمن نمی دارد . و ما در مباحث گذشته این کلمه را شرح دادیم .

(۴۳) : سیئه تسوک خیر عندالله من حسنه تعجبک (۲۷۸)

گناهی که تو را زشت آید در پیشگاه خداوند بهتر از کار نیکی است که تو را شگفت آید .

این سخن حق است زیرا هرگاه گناهی از انسان سرزند و او را زشت آید و پشیمان شود و به راستی توبه کند ، توبه او گناهش را از میان می برد و عقابی را که مستحق آن بوده است ، برطرف می سازد و پاداش توبه هم برای او حاصل می شود . ولی آن کس که واجبی را اطاعت می کند و مستحق ثواب می شود اگر بر خود شیفته شود و به خداوند متعال با علم خود ناز فروشد و بر مردم تکبر کند ، ثواب عبادتش به سبب شیفتگی و غرور و نازکردن به خداوند متعال از میان می رود ، نه ثوابی می برد و نه عقابی می بیند و آن دو یکدیگر را نفی می کند ، و تردید نیست آن کس که ثواب توبه برای او فراهم می شود و عقاب معصیت از او ساقط می گردد ، بهتر از کسی است که کاری انجام دهد که نه برایش سودی داشته باشد و نه زیانی .

(۴۴) : قدر الرجل علی قدر همته و صدقه علی قدر مروءته و شجاعته علی قدر انفتهو عفته علی قدر غیرته (۲۷۹)

ارزش مرد به اندازه همت اوست و راستی او به اندازه جوانمردی اش ، دلیری او به اندازه ننگ داشتن اوست و پاکدامنی او به اندازه غیرت اوست .

(۴۵) : الظفر بالحزم ، والحزم باجاله الراءی ، والراءی بتحصین الاسرار (۲۸۰)

پیروزی به دوراندیشی است و دوراندیشی در به کارگیری اندیشه و اندیشه در نگهداشتن رازهاست .

(۴۶) : احذروا صوله الکریم اذا جاع ، و اللئیم اذا شبع (۲۸۱)

حذر کنید از حمله شخص بزرگوار هنگامی که گرسنه شود و از فرومایه و زبون چون سیر شود .

منظور از گرسنگی و سیری آنچه میان مردم معمول است ، نیست ، بلکه منظور این است که از حمله شخص گرامی هنگامی که ستم بر او شود و خوار گردد ، پرهیز کنید و از حمله فرومایه به هنگامی که توانگر گردد . نظیر و مناسب با معنی اول این سخن شاعر است که می گوید :

آزاده زیر ستم و زبونی شکیبایی نمی ورزد و همانا خر شکیبایی می کند .

و نظیر و مناسب معنی دوم ، این شعر ابوالطیب متنبی است که می گوید :

هرگاه بزرگوار را گرامی داری ، او را مالک شده ای و اگر فرومایه را گرامی داری سرکشی می کند .

(۴۷) : قلوب الرجال وحشیه ، فمن تاءلفها اقبلت علیه (۲۸۲)

دل مردمان رمنده است ، هر کس به آن الفت بخشید به او رو می آورد .

(۴۸) : عیبک مستور ما اسعدک جدک

تا هنگامی که بخت تو را یاری کند عیب تو پوشیده خواهد بود . (۲۸۳)

درباره بخت و اقبال مردم بسیار سخن گفته اند و تاکنون درباره معنی آن تحقیق نشده است ، یکی از مردم گفته است چون بخت روی آورد ، ماکیان روی میخ تخم می نهند و چون بخت برگردد هاون سنگی در آفتاب می ترکد ، و از سخن حکیمان است که بخت سنگی را چنان در بر می گیرد که او را پروردگار می خوانند .

ابوحیان می گوید : کارهای شگفت انگیزی که از ابن جصاص سرزده و نشانه کودنی و نابخردی اوست ، بسیار زیاد است به گونه ای که در آن باره کتابهایی تصنیف شده است . از جمله آنکه شنید کسی غزل عاشقانه ای می خواند که در آن نام هند آمده بود ، آن را کاری بسیار زشت دانست و گفت : خویشاوندان پیامبر را جز به نیکی یاد مکنید . چیزهای ظریف تر از این هم از او نقل شده است ، در عین حال بخت و سعادت او هم ضرب المثل بود و اموال او چنان بود که برای قارون هم آن اندازه گرد نیامده بود .

ابوحیان می گوید : مردم از این موضوع شگفت می کردند و چنان شده بود که گروهی از کامل مردان بغداد می گفتند : ابن جصاص دوراندیش تر و عاقل مردم است ، و همو بود که توانست کدورت میان معتضد و خمارویه بن احمد بن

طولون (۲۸۴) را برطرف سازد و عهده دار سفارت میان آن دو گردید و به طرز بسیار پسندیده ای توفیق یافت و از قطرالندی دختر خمارویه برای معتضد خواستگاری کرد و او را از مصر به بهترین ترتیب و صورت به بغداد گسیل کرد . ولی ابن جصاص تظاهر به نادانی و غفلت و بلاهت و کم عقلی می کرد تا بدان وسیله اموال و نعمت خویش را پاسداری کند و چشم تنگ نظران و رشک دشمنان را از خویش دفع کند .

ابوحیان می گوید : به ابوغسان بصری گفتم چنین گمان می کنم که آنچه کامل مردان بغداد می گویند درست است زیرا معتضد عباسی با حزم و عقل و کمال و درست اندیشی خود ، در غیر آن صورت را برای سفارت و مذاکره درباره صلح انتخاب نمی کرد و معلوم است که نسبت به کارهای آینده او اعتماد داشته است و لابد از گذشته او هم کارهای بزرگ مشاهده شده است وگرنه مگر ممکن است کاری که به تباهی کشیده و سخت دشوار شده است با فرستادن شخصی کودن و سفارت مردی بیخرد به اصلاح انجامد ! ابوغسان گفت : به هر حال بخت و اقبال ، احوال نابخرد را دگرگون می کند و عیب احمق را پوشیده می دارد و از آبروی سفله و نادان دفاع می کند .

به زبان او سخن درست و به فکر او راءی روشن القاء می کند و کوشش او را نتیجه بخش قرار می دهد و بخت و اقبال چنان است که عاقلان را به استخدام درمی آورد و کسی که

نیکبخت است و اقبال یار اوست همه آراء و افکار عاقلان و دانشمندان را در برآوردن شده است ، ولی بخت و اقبال او حماقت و آثار نابخردی او را کفایت کرده است ، و اگر بدانی که چگونه خردمند بی اقبال گرفتار سختی و اشتباه و محروم بودن می شود ، خواهی دانست که شخص نادان خوش اقبال به چیزهایی می رسد که عالم در پناه علم خود به آن نمی رسد .

ابوحیان می گوید : به ابوغسان بصری گفتم : این بخت و اقبال چیست ؟ که همه این احکام بر آن وابسته است ؟ گفت : عبارتی که بتوانم آن را بیان کنم ندارم ولی از راه اعتبار و تجربه و شنیدن از کوچک و بزرگ به آن علم کافی دارم ، و به همین سبب از زنی از اعراب شنیده شد که چون پسرک خویش را می گرداند ، برایش چنین سخن می گفت : خداوند به تو بخت و اقبالی ارزانی فرماید که خردمندان در پناه آن خدمتکار تو باشند نه اینکه عقلی دهد که بدان وسیله خدمتکار نیک بختان باشی .

(۴۹) : اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه (۲۸۵)

سزاوارترین مردم به عفوکردن ، تواناترین ایشان بر عقوبت است .

در مورد عفو و بردباری سخنان مفصل و کافی بیان داشته ایم .

احنف گفته است : هیچ چیز به چیزی پیوسته تر از بردباری به عزت نیست .

حکیمان گفته اند : برای آدمی شایسته است که چون کسی را که مستحق عقوبت است عقوبت می کند ، در انتقام گرفتن همچون جانور درنده نباشد و نباید تا شدت خشم او تسکین نیافته است

، عقوبت کند که مبادا مرتکب کاری شود که روا نیست و بدین سبب است که سنت پادشاه بر این قرار گرفته است که نخست گنهکار را زندانی کند تا بر گناه او بنگرد و دقت کند . گنهکاری را به حضور اسکندر آوردند ، از گناهش درگذشت ، یکی از همنشیان گفت : پادشاها اگر من به جای تو بودم او را می کشتم . اسکندر گفت : اینک که تو به جای من نیستی و من به جای تو نیستم ، او کشته نخواهد شد .

به اسکندر خبر رسید که یکی از یارانش بر او عیب می گیرد . به اسکندر گفته شد : پادشاها اگر صلاح دانی باید او را به سختی عقوبت کنی . گفت : در آن صورت برای اجتناب از من زبان گسترده تر و دارای عذر بیشتر خواهد بود .

و حکیمان همچنین گفته اند : خوشی عفو گواراتر از خوشی انتقام است ، که همراه خوشی ، عاقبت پسندیده هم هست و حال آنکه خوشی انتقام را درد پشیمانی همراه است . و هم گفته اند پست و فرومایه تر حالت قدرتمند ، عقوبت کردن است که در واقع نموداری از بی تابی است ، و هر کس خشنود باشد که میان و او ستمگر فقط پرده نازکی وجود داشته باشد ، باید که داد دهد .

(۵۰) : السخاء ما کان ابتداء فاذا کان عن مساءله و خیاء و تذمم (۲۸۶)

سخاوت آن است که در آغاز بدون خواهش باشد و آن گاه که در پی خواهش باشد ، شرمندگی یا از بیم نکوهش است .

(۵۱) : لا غنی کالعقل ، و لا فقر کالجهل ، و لا میراث کالادب ، و لا ظهیر کالمشاوره (۲۸۷)

هیچ توانگری چون عقل نیست و هیچ فقری چون جهل نیست ، هیچ میراثی همچو ادب نیست ، و هیچ پشتیبانی چون مشورت نیست .

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل از قول ابوعبدالله علیه السلام نقل می کند که فرموده است : پنج چیز است که اگر در کسی نباشد خیر و بهره درخوری در او نخواهد بود ، عقل و دین و حیا و حسن خلق . و نیز فرموده است : چیزی میان مردم از این پنج چیز کمتر تقسیم نشده است . یقین و قناعت و صبر و شکر و پنجمی که با آن همه اینها کامل می شود عقل است . و نیز فرموده است : نخستین چیزی که خداوند آفرید عقل بود و به او فرمود روی کن ، عقل روی کرد و سپس فرمود پشت کن ، پشت کرد . خدای فرمود هیچ آفریده ای محبوب تر از تو در نظر خود نیافریده ام ، که پاداش و عقاب ویژه توست .

و همو که درود بر او باد گفته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است : خداوند ناتوانی را که دارای زبر نیست دشمن می دارد و فرمود زبر یعنی عقل .

و از همو که درود بر او باد از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرموده است : چیزی را برتر از عقل ، خداوند برای بندگان تقسیم نفرموده است

، خواب عاقل برتر از بیداری جاهل است و روزه نگرفتن مستحبی او و برتر از روزه جاهل است و برجای ماندن عاقل و درنگ او برتر از حرکت جاهل است ، و خداوند هیچ پیامبری را تا به کمال عقل نرسد ، مبعوث نمی فرماید و باید که عقل او از عقل همه امتش برتر باشد و آنچه در دل دارد ، برتر از اجتهاد همه مجتهدان است . و بنده ، فرایض خدای متعال را ادا نخواهد کرد مگر آنکه نخست اندیشیده باشد و همه عبادت کنندگان خود به آن چیزی که عاقل می رسد ، نمی رسند .

عاقلان همان اولوالالباب هستند که خدای متعال درباره آنان فرموده است و پی نبرند مگر خردمندان اوالالباب .

مردی از یاران ابوعبدالله امام صادق علیه السلام که خود از ایشان شنیده بود که می فرمود هرگاه حسن احوال مردی را برای شما نقل کردند ، به حسن عقل او بنگرید که به میزان عقل خود پاداش داده می شود ، به ایشان گفت : ای پسر رسول خدا ، مرا همسایه ای است که بسیار صدقه می دهد و بسیار نماز می گزارد و بسیار به حج می رود ، و او را بدی و زیانی نیست . امام صادق پرسید عقل او چگونه است ؟ گفت : عقلی ندارد ، فرمود : آن اعمال او فرا نمی رود .

و از همان حضرت روایت است که خداوند هیچ پیامبری را جز عاقل برنمی انگیزد و برخی از پیامبران در آن باره بر برخی دیگر رجحان دارند و داود (ع) ، سلیمان

(ع) را به جانشینی خود نگماشت تا عقل او را بیاموزد و سلیمان سیزده ساله بود . و سی سال در پادشاهی درنگ کرد . به صورت مرفوع از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که عقل هر کس ، دوست او و نادانی هر کس ، دشمن اوست و نیز به صورت مرفوع از همان حضرت نقل شده است که ما گروه پیامبران با مردم به میزان عقل ایشان سخن می گوییم .

ابوالعباس مبرد می گوید : از ابوعبدالله علیه السلام پرسیده شد : عقل چیست ؟ فرمود : آنچه با آن خداوند رحمان پرستش و بهشت کسب شود .

و همو می گوید : از ابوجعفر علیه السلام روایت است که فرموده است : موسی علیه السلام مردی از بنی اسرائیل را به سبب طولانی بودن سجده ها و طولانی بودن سکوت او به خود نزدیک ساخت و هرجا که می رفت ، او همراهش بود . روزی همراه او از کنار مرغزاری که علفهای آن موج می زد گذشت ، آن مرد آهی کشید ، موسی (ع) فرمود : چراه آه کشیدی ؟ گفت : آرزو کردم که ای کاش خدای مرا خری می بود که آن را در این مرغزار می چرانیدم . موسی (ع) از اندوه این سخن که از او شنید مدتی دراز چشم بر زمین دوخت . به موسی وحی آمد که چه چیز از سخن این بنده مرا زشت شمردی ، من بندگان خویش را به میزان عقلی که به آنان عرضه داشته ام می گیرم

.

ابوالعباس می گوید : از علی علیه السلام روایت شده است که جبریل سه چیز برای آدم علیه السلام آورد که یکی را برگزیند و دو چیز را رها کند . آن سه چیز عقل و آزرم و دین بود ، آدم علیه السلام را برگزید ، جبریل به آزرم و دین گفت : برگردید ، آن دو گفتند به ما فرمان داده شده است آنجا باشیم که عقل آنجاست ، گفت : خود دانید و آدم علیه السلام بر هر سه فائز آمد .

درباره این سخن علی علیه السلام که فرموده است و میراثی چون ادب نیست . ، من در پندنامه های ایرانیان از گفته بزرگمهر دیده ام که گفته است : پدران برای پسران خویش میراثی ارزنده تر از ادب برجای نمی گذارند که اگر فرزندان از پدران به ارث برند ، در پناه آن مال هم به دست می آورند ، در حالی که اگر مال بدون ادب برای ایشان به میراث نهند ، مال را هم با جهل و بی ادبی از میان می برند و از ادب و مال تهی دست می شوند .

و گفته شده است : بر شما باد به ادب که در سفر یار است و در تنهایی همنشین و مایه زیور انجمن و وسیله ای برای حاجت خواستن است .

بزرگمهر گوید : آن کس که ادبش فزون شود ، شرفش فزون می شود ، هر چند پیش از آن از فرومایگان بوده باشد ، نامور می شود ، اگر چه گمنام بوده باشد و سروری و مهتری خواهد کرد ، هر

چند بیگانه و غریب بوده باشد ، و حاجتها به سوی او افزون می شود ، هر چند تهیدست باشد .

یکی از پادشاهان به یکی از وزیران خود گفت : بهترین چیز که بنده ارزانی شود چیست ؟ گفت : عقلی که در پناه آن نیکو زندگی کند . گفت : اگر آن را نداشت ، گفت : ادبی که با آن آراسته گردد . گفت : اگر آن را نداشت ، گفت : مالی که در پناهش پوشیده بماند .

گفت : اگر آن را نداشت ، گفت : صاعقه ای که او را بسوزاند و بندگان و سرزمینها را از او آسوده گرداند .

(۵۲) : الصبر صبران : صبر ما تکره ، و صبر عما تحب (۲۸۸)

شکیبایی دوگونه است ، شکیبایی بر آنچه خوش نمی داری و شکیبایی از آنچه خوش می داری .

نوع نخست از نوع دوم دشوارتر است ، زیرا اولی شکیبایی بر مضرت و زیانی است که نازل می شود و دومی صبر از چیزی است که آدمی انتظار وصول آن را دارد و هنوز حاصل نشده است ، و درگذشته سخنی مفصل درباره صبر گفتیم .

از بزرگمهر در گرفتاری که برای او پیش آمده بود ، پرسیدند : چگونه ای ، گفت : اندیشیدن در چهار مورد این گرفتاری را بر من سبک می کند ، نخست آنکه می گویم از قضا و سرنوشت چاره ای نیست ، دوم آنکه می اندیشم که اگر شکیبایی نکنم ، چه کنم ، سوم آنکه می گویم ممکن است گرفتاری ای از این سخت تر هم وجود داشته باشد و چهارم آنکه می گوید گشایش کار نزدیک باشد .

انوشروان

گفته است : همه کارهـای دنیا بر دو گونه است و نوع سومی نـدارد ، یا چیزهایی است که برای دفع آن چاره ای هست که در آن صورت شـکیبایی و حوصـله کردن داروی آن است ، یـا چیزهـایی است که برای آن چـاره ای نیست که صـبر و شـکیبایی شفای آن است .

(۵۳) : الغنی فی الغربه وطن ، و الفقر فی الوطن غربه

توانگری در غربت چون در وطن ماندن است و فقر در وطن در غربت به سر بردن .

در مطـالب گـذشـته سـخن کافی درباره توانگری و فقر و سـتودگی و ناسـتودگی آن گفته ایم همان گونه که عادت ماست که خوبیها و بدیهای چیزی را می گوییم و اینک افزون بر آن می گوییم .

مردی به بقراط گفت : ای حکیم سخت درویش و بینوایی ، گفت : اگر آسایش درویشی را بشناسی ، اندوه خوردن بر خودت ، تو را از اندوه خوردن برای من بازمی دارد ، درویشی پادشاهی است که بر آن محاسبه نیست .

و گفته اند : ناتوان ترین مردم کسی است که توانگری را تحمل نکند .

به کندی (۲۸۹) گفته شـد : فلاـن کس توانگر است ، گفت : می دانم که مال دارد ، ولی نمی دانم توانگر است یا نه ، چون نمی دانم در مال خود چگونه عمل می کند .

به این عمر گفته شـد : زید بن ثابت درگذشـته است و دویست هزار درهم برجای نهاده و ترک کرده است . گفت : آری ، او از مال دست برداشته و رها کرده است ولی مال گرفتاری حساب آن او را رها نکرده است .

و گفته شـده است : برای تو در شـرف فقر همین بس که کسـی را نمی بینی برای اینکه فقیر شود ، عصـیان پروردگـار را پیشـه سازد و همین موضوع را شاعری هم در شـعر گنجانیده و گفته است : ای سـرزنش کننده درویشـی ، دلگیر مباش که اگر پند و عبرت بگیری ، عیب توانگری بیشتر است ، تو در جستجوی توانگری از فرمان خدا سرپیچی می کنی ولی برای آنکه فقیر شوی عصیان خدا نمی کنی .

و گفته شده است : حلال قطره قطره فرو می چکد و حرام به صورت سیل می آید .

(۵۴) : القناعه مال لاینفد

قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد .

سیدرضی که خدایش رحمت کناد می گوید : این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله هم روایت شده است .

در مباحث گذشته نکته های گرانقدری درباره قناعت گفتیم و اینک افزونیهای دیگری می آوریم . از سخن حکیمان است که در قبال درویشـی باقناعت مقاومت کنیـد ، و بر توانگر با تعفف چیره شوید ، و با کردار نیک رنج حسود را افزون کنید و با نام نیک و بر مرگ غلبه کنید .

و گفته شـده است : مردم دو گروهند ، کسـی که می یابد و بسـنده نمی کند و کسـی که در جسـتجو و نمی یابد ، و شاعر این سخن را گرفته و چنین گفته است : مردم یا یابنده غیرقانع به روزی خود هستند یا جستجوگری که نمی یابند .

مردی ، بقراط را دید که علف می خورد ، گفت : اگر خدمت پادشاه می کردی نیازمند به خوردن

علف نمی بودی . بقراط گفت : و اگر تو علف می خوردی نیازمند خدمت به پادشاه نبودی .

(۵۶) : المال ماده الشهوات (۲۹۰)

مال مایه شهوتهاست .

در گذشته سخن ما درباره نکوهش و ستایش مال بیان شد .

عربی صحرانشین به پسران خود گفت : درهمها را جمع کنید که مایه پوشیدن جامه پسندیده و خوراندن گرده نان است .

گفته شده است : سه تن مال را بر جان خویش ترجیح می دهند بازرگان دریایی و جنگجوی مزدور و کسی که برای صدور حکم رشوه می گیرد و این یکی از همه بدتر است ، برای اینکه آن دو تن دیگر چه بسا به سلامت مانند ولی سومی از گناه به سلامت نمی ماند .

در عین حال گفته اند : خداوند متعال در گفتار خود مال را خیر نامیده است در آنجا که می فرماید اگر خیری باقی بگذارد (۲۹۱) و آنجا که می فرماید او در دوست داشتن خیر مال سخت استوار است . (۲۹۲)

(۵۷) : من حذرک ، کمن بشرک

آن کس که تو را می ترساند و برحذر می دارد چون کسی است که تو را مژده رساند .

این سخن نظیر سخنی است که گفته اند از فرمان کسانی که تو را به گریه وامی دارند ، پیروی کن ، نه از فرمان کسانی که تو را به خنده وامی دارند . و نظیر آن این است که دوست تو کسی است که تو را نهی کند ، نه آن کس که تو را تشویق کند . و این سخن که خدای رحمت کند کسی را که عیبهای مرا نشانم دهد . منظور از تحذیر ، خیرخواهی است که واجب است و آن شناساندن چیزی به انسان است که صلاح او در

آن است و مایه دفع زیان می گردد .

در خبر صحیح آمده است که دین همان خیرخواهی است ، گفته شد : ای رسول خدا نسبت به چه کسی ؟ فرمود : برای عموم مسلمانان . نخستین چیزی که بر انسان واجب است ، این است که خود را بیم دهد و نفس خویش را خیرخواهی کند ، هر چند به ظاهر این خیرخواهی برای او زیان داشته باشد و به همین مورد در کتاب خدا اشاره شد که فرموده است :

ای کسانی که گرویده اید برای خدا به عدالت گواهی دهندگان باشید اگر چه به زیان خودتان باشد (۲۹۳) و فرموده است و چون می گویید عدالت کنید هر چند که خویشاوند باشند . (۲۹۴) معنی این سخن علی علیه السلام که فرموده است چون کسی است که تو را مژده دهد این است که سزاوار است از بیم دادن و تحذیر او شاد شوی ، همان گونه که اگر به کاری که آن را دوست داری مژده ات دهد ، شاد می شوی و باید در این باره از او سپاسگزاری کنی ، که اگر او برای تو اراده خیر نکرده باشد ، تو را از اینکه در شر گرفتار شوی برحذر نمی دارد .

(۵۸) : اللسان سبع ، ان خلی عنه عقر (۲۹۵)

زبان درنده ای است که اگر واگذارندش ، بگزد . (۲۹۶)

قبلا در این باره سخنی مفصل گفتیم .

گفته شده است : اگر در سخن گفتن رسیدن و درک کردن است ، در سکوت عافیت نهفته است .

حکیمان گفته اند : سخن گفتن شریف ترین چیزی است

که انسـان به آن ویژه شـده است زیرا بزرگترین مشـخصه آدمی از دیگر جانوران است و بـدین جهت خداونـد سبحان فرموده است آدمی را آفرید گفتار روشن را به او آموخت . ، بدون آنکه میان این دو جمله واو عطف بیاورد ؛ و این بدان سبب است که جمله دوم تفسیر جمله نخست است و عطف بر آن نیست ، یعنی اگر گفتـار آدمی گرفته شود انسانیت او مرتفع می شود و به همین سبب است که گفته شـده است : اگر زبـان نباشـد ، آدمی فقـط جانـدار مهمل و صورتی بیش نیست . شاعر هم گفته است :

نیمی از جوانمرد زبان و نیمی دیگر دل اوست وگرنه چیزی جز صورتی مرکب از گوشت و خون باقی نمی ماند .

(۵۹) : المراه عقرب حلوه اللسبه

زن کژدمی است شیرین گزنده

به سقراط گفته شد کدام یک از درندگان گستاخ تر است ؟ گفت : زن .

حکیمی به زنی که بر درختی به دار کشیده شده بود نگریست و گفت : ای کاش هر درختی چنین میوه ای داشته باشد .

یکی از حکیمان معلمی را دید که به دوشیزه ای نوشتن می آموزد ، گفت : بر بدی ، بدی میفزای ، همانا تیری را زهرآلود می کنی که روزی آن را خواهد زد .

یکی از حکیمـان کنیزکی را دیـد که آتش بـا خود می برد ، گفت : آتش بر آتش و آن کس که آن را می برد بـدتر است از چیزی که می برد .

یکی از حکیمان زنی لاغر را به همسری گرفته بود ، در آن باره از او پرسیدند

گفت : از بدی و شر کمتر و کوچکترش را برگزیده ام .

فیلسوفی بر در خانه خود نوشته بود : هرگز شری به این خانه وارد نشده است .

یکی از یارانش گفت : بنویس جز زن .

در حدیث مرفوع آمده است از زنان بد به خدا پناه برید و از نیکان ایشان هم برحذر باشید .

سلاح ابلیس از کنایه های مشهوری است که در مورد زنان گفته شده است .

در حدیث آمده است زنان دامهای شیطان اند و فتنه ای را زیان بخش تر از زنان برای مردان پس از مرگ خودم باقی نگذاشته ام .

و هم در حدیث آمده است که زن دنده کژ است ، اگر با او مدارا کنی از او بهره مند می شوی و اگر بخواهی آن را راست کنی ، او را خواهی شکست .

در امثال آمده است هیچ کنیزی را در سالی که او را خریده ای و هیچ زن آزاده ای را در سال نخست ازدواج با او ستایش مکن .

یکی از گذشتگان گفته است . مکر زنان شیطان بزرگتر است که خداوند متعال ضمن یادکردن از شیطان فرموده است همانا کید شیطان سست است . (۲۹۷) و زنان را یاد کرده و فرموده است : این از مکر و کید شماست که کید شما بزرگ است . (۲۹۸) از سخنان عبدالله ماءمون درباره زنان است که آنان همگی بد هستند و بدترین چیزی که در مورد ایشان است ، این است که چاره ای از آنان نیست .

(۶۰) : اذا حییت بتحیه فحی باحسن منها ، و اذا اسدیت الیک ید فکافئها بما یربیعلیها ، والفضل مع ذلک للبادی

چون تو را تحیت و

درودی گوینـد به از آن پاسـخ گوی ، و چون دستی به تو نعمتی ارزانی داشت با نعمتی فزون تر آن را جبران کن و با این همه فضیلت برای آغازگر است .

جملـه نخست مقتبس از قرآن عزیز است (۲۹۹) و جمله دوم متضـمن معنی مشهوری است و مقصود از جمله سوم تحریض به کرم و بزرگواری و تشویق به کار پسندیده است .

مدائنی نقل می کند که در خراسان مردی همراه مردم به حضور اسد بن عبدالله قشیری (۳۰۰) آمد و گفت : خداوند کارهای امیر را قرین به صـلاح دارد ، مرا بر تو حق نعمتی است . اسـد گفت : نعمت تو چیست ؟ گفت : فلان روز رکـابت را گرفتم و سـوار شـدی ، گفت : راست می گویی نیـاز تو چیست ؟ گفت : مرا به حکومت ابیورد بگمـار . گفت : به چه سـبب ؟ گفت : برای آنکه صـدهزار درهم به چنگ آورم . اسـد گفت : هم اکنون فرمان می دهیم که صـدهزار درهم را به تو بدهنـد و بـدین گـونه تـو را بـه آنچه دوست می داری رسانـده ایم و آن دوست خـود را هم بر حکـومتش بـاقی گذاشـته ایم . آن مرد گفت : خـدای کـار امیر را قرین صـلاح دارد ، خواسـته مرا آن چنـان که بایـد بر نیاوردی . اسـد گفت : برای چه ، من آنچه که آرزو داشتی به تو دادم . گفت : پس امیری و محبت امر و نهی کردن کجا می رود . اسد گفت : تو را حاکم ابیورد قرار می

دهم و پولی را هم که برای تو فرمان دادم ، در اختیارت می گذارم و اگر هم تو را از حکومت ابیورد برکنار سازم ، از محاسبه معاف خواهم داشت . گفت : به چه سبب مرا برکنار سازی که برکناری یا به سبب ناتوانی است یا به سبب خیانت و من از آن دو بری هستم ، اسد گفت : تا هنگامی که خراسان در اختیار ما باشد تو امیر ابیورد خواهی بود . و آن شخص تا هنگامی که اسد از حکومت خراسان برکنار شد ، همچنان حاکم ابیورد بود .

مدائنی می گوید : مردی پیش نصر بن سیار آمد و قرابت خود را با او متذکر شد نصر پرسید : قرابت تو چیست ؟ گفت : فلان بانو ، من و تو را زاییده است . نصر گفت : قرابتی با رخنه و گسسته است ، آن مرد گفت : در این صورت چون مشک فرسوده و پاره ای است که اگر آن را رقعه زنند از آن استفاده می شود . نصر گفت : نیازت چیست ؟ گفت : صد ماده شتر باردار و صد ماده بز همراه بزغاله هایش . نصر گفت : صد بز آماده است ، آن را بگیر ، اما در مورد ماده شترها فرمان می دهیم بهای آن را به تو بپردازد .

شعبی می گوید : در مجلس زیاد بن ابیه حضور داشتم ، مردی هم حضور داشت که گفت : ای امیر مرا بر تو رحمتی است ، اجازه می دهی بگویم ؟ گفت : بگو . آن مرد به زیاد گفت

: تو را در حالی که پسربچه ای بودی و دو زلف داشتی در طائف دیدم که گروهی از پسربچه ها تو را احاطه کرده بودند و تو یکی از آنان را با لگد و دیگری را با سر از خود می راندی و دیگری را با دندانهایت گاز می گرفتی ، آنها گاهی از تو کناره می گرفتند و گاه فرصت پیدا می کردند و تو را می زدند ، تا آنکه شمارشان بیشتر شد و از تو نیرومندتر شدند . من خود را رساندم و در حالی که سلامت بودی از میان ایشان بیرون کشیدم و حال آنکه همگی زخمی بودند . زیاد پرسید : راست می گویی تو همان مردی ؟ گفت : آری من همانم . زیاد گفت : نیاز تو چیست ؟ گفت : اینکه از گدایی بی نیاز شوم . زیاد به غلام خود گفت : ای غلام هر سیمینه و زرینه ای که پیش توست به او بده و چون نگریست در آن پنجاه و چهار هزار درهم گرفته بود که آن مرد همه را گرفت و رفت . پس از این موضوع به آن مرد گفتند : آیا به راستی زیاد را در کودکی به آن حال دیده ای ؟ گفت : آری به خدا سوگند او را در حالی دیدم که فقط دو پسربچه که چون دو بزغاله بودند ، اطراف او را گرفته بودند و اگر من به یاری او نمی شتافتم ، گمان می کنم همان دو او را کشته بودند .

مردی پیش معاویه که در جلسه بارعام خود بود آمد و گفت

: ای امیرالمؤ منین مرا بر تو حق و حرمتی است . گفت : چیست ؟ گفت : روز جنگ صفین که اسبت را آورده بودند که از آوردگاه بگریزی و عراقیان هم نشانه های پیروزی را دیده بودند ، من خود را به تو نزدیک ساختم و گفتم به خدا سوگند اگر هند دختر عتبه مادر معاویه به جای تو بود ، نمی گریخت و فقط مرگ با کرامت یا زندگی ستوده را می پذیرفت ، تو کجا می گریزی و حال آنکه عرب لگام کارها و رهبری خود را به تو سپرده است و تو به من گفتی : ای بی مادر آرام سخن بگو . ولی پایداری کردی و در آن حال نگهبانان ویژه تو و خودت به جنبش آمدید و شعری تمثل جستی که این بیت آن را حفظ کردم هرچه دلم نیرومندتر و استوارتر می شد ، می گفتم برجای باش تا ستوده باشی یا از زندگی آسوده شوی . (۳۰۱) معاویه گفت : راست گفتی ، هم اکنون هم دوست می دارم آرام و آهسته سخن بگویی . سپس معاویه به غلام خود گفت : پنجاه هزار درهم به این مرد بده و خطاب به او گفت : اگر ادب بیشتری می داشتی ، ما هم بر نیکویی نسبت به تو می افزودیم .

(۶۱) : الشفیع جناح الطالب (۳۰۲)

شفاعت کننده بال و پر طلب کننده است .

در حدیث مرفوع آمده است مرا شفیع آورید تا پاداش بیشتری داده شوید ، و خداوند هر چه را خواهد از گفتار پیامبر را بر می آورد .

ماءمون به ابراهیم بن مهدی

هنگـامی که او را عفـو کرد ، گفت : بهـترین و بزرگـترین نعمت من بر تـو در عفـوکردن من از تو ، این است که تو را از منت کشیدن از شفیعان راحت کردم و تلخی آن را به تو نچشانیدم .

از سـخنان قابوس بن وشـمگیر است که گفته است : با آتش زنه شـفیع چراغ رسـتگاری برافروخته می شود و از دست بخشنده انتظار برآمدن و رسیدن به اهداف می رود .

احنف با مصـعب بن زبیر در مورد گروهی که ایشان را زندانی کرده بود سـخن گفت و چنین اظهار داشت : خدای کار امیر را قرین صـلاح دارد ، اگر این گروه به ناحق زنـدانی شـده انـد ، حق ایشان را از زنـدان بیرون خواهـد آورد و اگر به حق زندانی شده اند ، عفو باید آنان را فرو گیرد . مصعب فرمان به آزادی ایشان داد .

شـاعری چنین سـروده است : هرگـاه چنـان باشـی که فقـط شـفاعت تو را به مهربـانی وادارد ، بـدان در دوستی و مودتی که به شفاعت وابسته باشد ، خیری نیست .

به روزگار منصور بر در کاخ او مقرری پرداخت می شـد مردی معروف به شـقرانی که از فرزندزادگان شـقران برده آزادکرده پیـامبر صـلی الله علیه و آله بود ، چنـد روز بر در کـاخ می ایسـتاد و مقرری او پرداخت نمی شـد . قضا را جعفر بن محمـد علیه السـلام از پیش منصور بیرون آمـد ، شـقرانی برخـاست و نیـاز خود را به ایشـان عرضه داشت . جعفر بن محمـد به او خوشـامد گفت و دوباره پیش منصور برگشت و در حالی

بیرون آمد که مقرری او را در آستین داشت و بر آستین شـقرانی افشاند و سپس به او فرمود : ای شقرانی کار نیک از نکوهیده از هر کس نکوهیده تر است و از تو به همان سـبب نکوهیده تر . مردم سخن جعفر بن محمد (ع) را بسیار ستودند و این بدان سبب بود که شقرانی باده نوشی می کرد .

مردم گفتـه انـد : بنگریـد که چگـونه جعفر بن محمـد در عین حـال که به شـقرانی بـا اطلاـع از کـار او محبت ورزیـده و برای برآوردن نیـاز او کوشـش کرده اسـت و بـا گرامی داشـتن او ، او را پنـد و انـدرز داده و نهی از منکر کرده است ، آن هم نه به صورت تصـریح بلکه از صورت تعریض . زمخشـری گفته است : این گونه رفتار از اخلاق پیامبران است . سعید بن حمید برای مردی توصـیه ای نوشت و در آن چنین آورد : این نامه من با توجه به عنایت نسـبت به کسی که سفارش شده است و با اعتماد به لطف کسی که به او توصیه شده است ، فراهم آمده است و هرگز به خواست خدا حامل این نامه ناامید و تباه نمی شود .

محمد بن جعفر و منصور

منصور شیفته معاشرت و گفتگوی با محمد بن جعفر بن عبیدالله بن عباس بود .

مردم هم به سـبب گرانقـدری او در نظر منصور ، برای شـفاعت او در مورد برآمـدن نیازهای خود به او متوسل می شدند ، این کار بر منصور گران آمد و مدتی از پذیرفتن او خودداری کرد ولی سرانجام دلش

هـوای او را کرد و بـا ربیـع وزیر خـود در آن بـاره گفتگـو کرد و گفت : مرا از دیـدار او صـبر و چـاره نیست ولی چه کنم که شفاعتهای او را به یاد می آورم . ربیع گفت : من با او شـرط می کنم که دیگر شـفاعت نکنـد ، ربیع با محمد بن جعفر گفتگو کرد و محمد پذیرفت . مدتی گذشت و او شـفاعت نکرد . روزی که آهنگ رفتن به خانه منصور را داشت ، گروهی از قریش و دیگران با نامه هایی بر سـر راهش ایسـتادند و از او خواسـتند نامه های ایشان را بگیرد . او داستان را برای ایشان گفت ، آنان تضـرع کردند و با اصـرار از او خواسـتند . محمد گفت : اینک که شما عذر را نمی پذیرید من آنها را از شما نمی گیرم ، ولی بیاییـد خودتان آنها را در آستین من نهیـد و آنان چنان کردنـد . محمد پیش منصور رفت . منصور میان کاخ خضـرای خود که مشرف به مدینه السلام بغداد بود ، میان باغها و قطعات سرسبز آن حرکت می کرد . منصور که محمد بن جعفر گفت : زیبایی این کـاخ را می بینی ؟ گفت : آی ای امیرالمؤ منین ، خداونـد به تو برکت و فرخنـدگی دهـاد و همه نعمتهـای خویش را بر تو تمام کناد ، عرب در طول حکومت اسلام و عجم به روزگاران گذشته ، شهری به این خوبی و استواری نساخته اند ولی در نظر من یک عیب کوچک دارد . منصور گفت : چه عیبی ؟ گفت : مرا در آن

قطعه زمینی نیست ، منصور خندید و گفت : آن را در نظرت آراسته می کنیم ، سه قطعه زمین را به تو بخشیدم . محمد گفت : ای امیرالمؤ منین به خدا سوگند که از هر جهت شریف و بزرگواری ، خداوند باقی مانده عمرت را بیش از آنچه گذشته است قرار دهد . ضمن گفتگوی محمد با منصور آن نامه ها گاهی از میان آستین او ظاهر می شد و او نگاهی به آنها می کرد و می گفت : خاموش بر جای خود برگردید و دوباره به گفتگو با منصور می پرداخت . منصور گفت : موضوع چیست ؟ و تو را به حق خودم بر تو سوگند می دهم که داستان را به من بگویی ، محمد موضوع را به او گفت : .

منصور خندید و گفت ای پسر آموزگار خیر و نیکی ! تو جز کرم و بزرگواری چیزی را نمی پذیری و سپس به این ابیات عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تمثل جست که گفته است :

هر چند تبار و حسب ما کامل است ولی مباد آن روز که بر حسب و نسب خود تکیه کنیم ، ما هم باید همان گونه که نیاکان ما ساختند و رفتار کردند ، بسازیم و رفتار کنیم .

منصور آن نامه ها را گرفت و همه را نگریست و همه را نگریست و بر همه توقیع کرد که نیاز صاحب نامه برآورده شود .

محمد بن جعفر می گفته است : از پیش منصور بیرون آمدم ، در حالی که هم سود بردم و هم

سود رسانـدم . مبرد به عبـدالله بن یحیی بن خاقـان گفت : خـدای کـار تو را قرین صـلاح بـدارد من درباره فلان کس پیش تو شفـاعت می کنم . عبـدالله بن یحیی گفت : شـنیدم و اطعت می کنم و در مـورد کـار او چنین رفتـار خـواهم کرد ، هر کـاستی برعهـده من است و هر افزونی کخه شـد برای او خواهـد بود . مبرد گفت : خداونـد عمرت را طولاـنی بـدارد که تو چنانی که زهیر گفته است :

پناهنده ای که به سوی ما آمد ، بیم و امید او را آورده است ، ما برای او ضـمانت کردیم و به سـلامت ماند ، کاستی او برعهده ماست و افزونی از آن اوست .

ابن ابی الحدید سپس ابیات دیگری را هم در این معنی شاهد آورده است .

(۶۲) : اهل الدنیا کرکب یساربهم و هم نیام (۳۰۳)

اهل دنیا همچون مسافرانی هستند که ایشان را می برند و آنان خفتگان اند .

این تشبیه صورت حـالی است که ناچـار صورت می گیرد ، من هم در نـامه تسـلیتی که برای یکی از دوسـتان خود نوشـته ام ، همین معنی را مورد استفاده قرار داده ام .

(۶۳) : فقد الاحبه غربه (۳۰۴)

از دست شدن نایافتن دوستان غربت است .

(۶۴) : فوت الحاجه اهون من طلبها الی غیر اهلها

از دست دادن نیاز آسان تر است از خواستن آن از نااهل . (۳۰۵)

نظیر این معنی در مباحث گذشـته بیان شد و بسـیاری از سـخنانی را که در این باره گفته شده است آوردیم . گفته شده است : از سه کس حاجت مطلبیـد ، از بنده ای که بگوید در این مورد اختیار و فرمان با کس دیگری از غیر من است ، و از کسـی که تازه به ثروت رسیده است و از بازرگانی که تمام همت او در این است که در هر بیست دینار یک حبه سود برد .

(۶۵) : لا تستح من اعطاء القلیل ، فان الحرماناقل منه (۳۰۶)

از بخشیدن اندک آزرم مدار که محروم کردن از آن اندک تر است .

این سـخن تشویـق بر بخشـش وجـود است و فراوان در مورد هـدیه و پوزش خواهی از انـدکی آن به کـار رفته است مـا بحـثی مفصل در ستایش جود و سخاوت در مباحث گذشته آورده ایم .

و گفته شـده است : بر هر کس که می خواهی فضل و بخشـش کن تا امیر او شوی ، و به هر کس می خواهی اظهار نیاز کن تا اسیر او شوی ، و از هر کس که می خواهی بی نیازی کن تا همانند او شوی .

از ارسطو پرسیده شد : آیا وجود و بخششی وجود دارد که از آن همگان بهره مند شوند ؟ گفت : آری ، اینکه برای همگان نیت خیر داشته باشی .

(۶۶) : العفاف زینه الفقر و الشکر زینه الغنی (۳۰۷)

پارسایی پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری زیور توانگری است .

(۶۷) : اذا لم یکن ما ترید ، فلا تبل کیف کنت

چون آنچه می خواهی نباشد بدان منگر که چگونه بوده ای .

شرح این سخن بر گروهی از مردم دشوار گردیده است و گفته اند مشهور سخن حکیمان این است که چون آنچه خواهی نباشد ، همان را خواه که هست زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز . و معنی گفتار امیرالمؤ منین که فرموده است : بدان منگر که چگونه بوده ای روشن نیست ، و آنان مقصود و مراد امیرالمؤ منین علیه السلام را درک نکرده اند .

مقصود آن حضرت این است که اگر آنچه می خواهی نبود ، اندوهگین مشو و اعتنایی مکن و اینکه مرادت برآورده نشد و محروم گشتی ، نومید مشو . این سخن نظیر گفته دیگر علی علیه السلام است که فرموده است : بر آنچه از نعمت دنیا که از دست می دهی ، اندوه بسیار مخور و نظیر این گفتار خداوند متعال است که فرموده است : برای آنچه از دست می دهید اندوه مخورید (۳۰۸) در عین حال امیرالمؤ منین سخن خود را مؤ کد ساخته و فرموده است به هر حال که باشی اندوه مخور ، و اگر آنچه را که آرزومند بودی از دست دادی به هر حال که باشی ، بر آن اندوه مخورد ، چه بیمار و چه زندانی و چه تنگدست و چه دوست از دست داده باشی و به هر حال بر روزگار اعتنا مکن و اگر تو را از آرزویت نومید ساخت و با خواسته تو برعکس رفتار کرد ، اندوه بر

دل مگیر و این حال سبک و کوچک شمردن روزگار را در همه احوال درنظر داشته باش و این واضح است .

(۶۸) : لا یری الجاهل الا مفرطا او مفرطا (۳۰۹)

نادان دیده نمی شود مگر آنکه در کارها افراط زیاده روی می کند یا تفریط کوتاهی می کند .

دادگری و عدالت عبارت از اخلاق متعادل و پسندیده ای است که حد میان دو چیز نکوهیده است . چنان که شجاعت محصور میان بی باکی و ترس است و زیرکی حدفاصل میان کودنی و گربزی است و بخشش حدفاصل بخل و تبذیر است و بردباری حدفاصل بی تفاوتی و خشم است و به همین گونه میان هر دو چیزی از اخلاق که ضد یکدیگرند حد متوسط و اخلاق میانه ای است که موسوم به اعتدال است و به همین سبب است که جاهل دیده نمی شود مگر آنکه یا مرتکب افراط می شود یا تفریط ، مثلا غیرتمند اگر در غیرت افراط و زیاده روی کند ، از قانون صحیح پای بیرون می نهد و بدون هیچ موجبی فقط با پندار و گمان و وسواس غیرت نشان می دهد یا چنان کاستی می کند که از احوال زنان خود نمی پرسد و اعتنا نمی کند که چه می کنند که این هر دو حال ناستوده است و آنچه ستوده خواهد بود اعتدال است .

از سخنان یکی از حکیمان است که گفته است : هرگاه عقل صحیح باشد باادب چنان التیام می پذیرد که التیام خوراک با بدن سالم ، و چون عقل بیمار شد هر ادبی از آن گریزان است و از هر ادبی رویگردان ، همچنان که شخص با معده

بیمار ، هر خوراکی را بخورد برمی گرداند ، و بر فرض که نادان بخواهد چیزی از ادب بیاموزد ، آن ادب در او به جهل تبدیل می شود ، همان گونه که هر خوراک پسندیده که درون معده شخص بیمار می شود و به بیماری مبدل می گردد .

(۶۹) : اذا تم العقل نقص الکلام (۳۱۰)

چون عقل کمال پذیرد ، سخن گفتن کاستی گیرد .

در این باره درگذشته سخن گفته شد و گفته اند : هرگاه مردی را دیدید که سکوت و خاموشی او طولانی است و از مردم می گریزد به او نزدیک شوید که حکمت القاء می کند .

(۷۰) : الدهر یخلق الابدان ، و یجدد الامال ، و یقرب المنیه و یباعد الامنیه من ظفر بهنصب ، و من فاته تعب (۳۱۱)

روزگـار تنها را فرسوده می سازد و آرزوها را تازه می کنـد ، مرگ را نزدیک و امیـد را دور و دراز می کنـد ، هر کس به آن دست یافت ، اندوهگین شد و آن کس که آن را از دست داد ، به رنج افتاد .

گفتاری مفصل درباره روزگار و دنیا در مباحث گذشـته ، گذشت و اینک می گوییم . یکی از حکیمان گفته است : دنیا برای آنکه فریب دهـد ، شادی می آورد و برای مکر و حیله گری بهره ای می رساند ، چه بسـیار خفته در سایه خود را که از خواب پرانـده است و چه بسیار کسان را که به او اعتقاد داشـته انـد ، زبون ساخته است . دنیا با این خوی و سـرشت شـناخته شده و با همین شرط قرین و مصاحب بوده است .

اسـکندر به ارسطو نوشت : اندرزم بده . ارسطو برای او نوشت : هرگاه در کمال سلامتی ، از رنج و گرفتاری یادآور ، و هرگاه در کمـال امـانی ، احسـاس بیم و ترس کن ، و هرگاه به نهایت آرزوی خود رسـیدی ، مرگ را به یادآور و هرگاه می خواهی خواسته دل خود را برآوری ، برای او بهره ای در بدی قرار مده . شاعری در این باره

چنین سروده و چه نیکو گفته است : گویا تو اخبار گذشتگان را نشنیده ای و ندیده ای که روزگار با بازماندگان چه کرده است . . .

(۷۱) : من نصب نفسه للناس اماما فعلیه ان یبداء بتعلم نفسهقبل تعلیم و غیره ؛ ولیکن تاءدیبه بسیرتهقبل تاءدیبه بلسانه و معلم نفسه و مودبها احقبالاجلال من معلم الناس و مودبهم (۳۱۲)

هر کس خویشتن را پیشوای مردم سازد بر اوست که پیش از تعلیم دیگری به تعلیم خویش پردازد و باید تعلیم او باکردار خود مقدم بر تعلیم زبانی باشد ، و آن کس که خویش را تعلیم می دهد و نفس خود را ادب می کند سزاوارتر به تعظیم است از آن کس که مردم را ادب می کند و تعلیم می دهد .

فروع ، تابع اصول است و اگر اصل چیزی کژ باشد ، محال است فرع آن مستقیم باشد آن چنان که در مثل گفته شده است مگر ممکن است وقتی چوب کژ است ، سایه آن راست باشد . آن کس که خود را برای مردم پیشوا می سازد و خویشتن را تعلیم نداده است همچون کسی است که خود را برای آموزش زرگری یا درودگری پیشوای مردم قرار دهد و خود نتواند انگشتری و لوحی بسازد ، و این تنها نوعی سفاهت بلکه تمام سفاهت است . آن گاه علی علیه السلام فرموده است : و سزاوار است تعلیم دادن مردم را پیش از آنکه با زبان خویش شروع کند باکردار و رفتار خود آغاز کند که کردار از گفتار برای نشان دادن احوال آدمی رساتر است .

سپس فرموده است : کسی که خود را تعلیم می دهد و ادب می آموزد ، برای تعظیم شایسته تر از کسی است که معلم مردم و مؤ دب ایشان باشد ، و

این حق است ، زیرا آن کس که محاسن اخلاق را به خود می آموزد ، بزرگ منزلت تر از کسی است که عهده دار آموزش مردم می شود و خود به چیزی از آن عمل نمی کند . اما آن کس که خود آموخته است و به مردم هم می آموزد ، بدون تردید برتر و گرامی تر از کسی است که فقط به آموختن قناعت می کند و به دیگران آموزش نمی دهد .

(۷۲) : نفس المرء خطاه الی اجله (۳۱۳)

نفس آدمی ، گام او به سوی مرگ اوست .

این سخن را منسوب به عبدالله بن معتز دیدم در فصلی که آغاز آن چنین است : مردم گرفتاران بلاـو ساکنان خاک اند ، نفسهای شخص زنده گامهای او به سوی مرگ است و آرزویش او را از کردارش فریب می دهد و دنیا دروغگوترین وعده دهنده اوست و هوای نفس نزدیک ترین دشمن اوست و مرگ بر او نگران است و منتظر است که فرمان را درباره او اجرا کند . من ابن ابی الحدیدد نمی دانم آیا این کلمه به راستی از ابن معتز است یا از امیرالمؤ منین علیه السلام گرفتار است ، ولی ظاهر موضوع این است که این سخن از علی علیه السلام است و به کلمات آن حضرت شبیه تر است ، وانگهی سیدرضی آن را از قول آن حضرت روایت کرده است و خبری را که شخص عادل نقل کرده است باید به آن عمل کرد .

(۷۳) : کل معدود منقض ، و کل متوقع آت

هر چیز قابل شمردن سپری می شود و هر چه چشم داشتنی است ، فرارسنده است .

سخن نخست ، مذهب عموم متکلمان را تاءکید می کند که گفته اند همه جهان به ناچار سپری و نابود می شود ، البته متکلمانی که این عقیده را دارند نمی گویند جهان از این جهت که شمردنی است ، واجب است که نابود و سپری شود و آن را لازم نمی دانند و می گویند ممکن است معدودی وجود داشته باشد و فنای آن واجب و لازم نباشد . به همین سبب است که یاران معتزلی ما می گویند علم ما

به اینکه عالم فنا می شود از طریق سمع و شنیدن اخبار است نه از طریق عقل ، و بنابراین باید سخن امیرالمؤ منین را هم همین گونه معنی کرد ، یعنی عدد و شمردنی بودن دلیل تامه برای وجوب فنای آن نیست ، ظاهر سخن هم همین معنی را می دهد که در اصطلاح اصولیان به آن ایماء می گویند ، مقصود آن حضرت این است که بدانید هر چیز قابل شمارش سپری شونده و منقضی است ، و بدین گونه در مورد هر معدودی حکم به انقضاء داده است ولی حکمی که مجرد از علت است ، همان گونه که اگر گفته شود زید ایستاده است ، معنی آن این نیست که چون نام او زید است ایستاده است .

اما این سخن آن حضرت فرموده است : هر چه چشم داشتنی است فرارسنده است . نظیر این گفتار عامه مردم است که می گویند : اگر منتظر قیامت هستی ، فرا خواهد رسید . و این سخن حقی است زیرا خردمندان و عاقلان معمولا منتظر کاری که امکان آن محال باشد ، نیستند و منتظر چیزی هستند که وقوع آن امکان دارد و آنچه که قریب الوقوع و مورد انتظار است ، خواهد آمد .

(۷۴) : ان الامور اذا اشتبهت اعتبر آخرها باولها (۳۱۴)

همانا کارها هنگامی که مشتبه شوند ، پایان آن را به اول آن قیاس توان کرد .

این کلمه را به صورت استبهمت ، مبهم شود نیز نقل شده است و معنی یکی است و این سخن حق است که مقدمات دلالت بر نتایج و اسباب دلالت بر مسباب دارد و چه بسا که میان دو

چیز رابطه علت و معلولی وجود ندارد ولی میان آن دو اندک تناسبی وجود دارد و به حال یکی بر دیگری استدلال می شود . هر گاه چنین باشد و کارهایی بر خردمند زیرک مشتبه شود و نداند کار به کجا می کشد ، از انجام و آغاز آن می توان به پایان و فرجام آن استدلال کرد . مثلا اگر رعیتی دارای پادشاهی سست عنصر و سیاست ضعیف باشد و امور کشور او شروع به اضطراب و ناآرامی کند و بر عاقل مبهم گردد که آینده چگونه خواهد بود ، بر او واجب است که پایان آن را بر آغاز آن قیاس گیرد و بداند که کار آن سامان به زودی در آینده به پراکندگی و انحلال خواهد کشید ، زیرا کارهای نخستین دلیل و بیم دهنده بر آن است و وقوع آن را وعده می دهد و این واضح است .

(۷۵) : و من خبر ضرار بن حمزه الضبابی عند دخوله علی معاویه ، و مسالته له عنامیرالمؤ منین علیه السلام ، قال : لقد رایته فی بعض مواقفه و قد اخی ارخیالليل سدوله و هو قائم فی محرابه قابض علی لحیته ، تیململ تململ السلیم ، و یبکی بکاء الحزین و هویقول

یا دنیا الیک عنی ، ابی تعرضت ، ام الی تشوقت ! لاحان حینک ، هیهات غری غیری ، لاحاجه لی فیک ، قد طلقتک ثلاثا ، لارجعه فیها ، فعیشک قصیر ، و خطرک یسیر ، و املک حقیر . آه من قله الزاد ، و طول الطریق ، و بعد السفر ، و عظیم المورد (۳۱۵)

از جمله خبر ضراره بن حمزه ضبابی است که چون پیش معاویه رفت و معاویه درباره امیرالمؤ منین علیه السلام از او پرسید ، گفت : گواهی می دهم که شبی در حالی که پرده های تاریکی خود را آویخته بود در یکی از جنگهایش او را در محراب عبادتش دیدم که

ایستاده و ریش خود را به دست گرفته بود و چون مارگزیده بر خود می پیچید و اندوهگینانه می گریست و می گفت : ای دنیا از من دور شو ، خود را به من عرضه می داری ، یا شیفته من شده ای ، هرگز زمان تو نرسد ، هرگز ، جز مرا فریب ده که مرا نیازی به تو نیست ، تو را سه طلاقه کرده ام و در آن بازگشتی نیست ، عیش زندگی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزوی تو کوچک و حقیر است ، آه از اندکی توشه و درازی راه و دوری سفر و سختی آنجا که باید در آن در آمد .

ابن ابی الحدید پس از توضیح پاره ای از لغات و اصطلاحات ، در این مورد چنین آورده است : خبر رفتن ضرار بن ضمره را پیش معاویه ، ریاشی (۳۱۶) نقل کرده است و من ابن ابی الحدید آن را از قول عبدالله بن اسماعیل بن احمد حلبی در کتاب التذییل علی نهج البلاغه نقل می کنم . او می گوید : ضرار که از یاران علی بود ، پیش معاویه آمد .

معاویه به او گفت : ای ضرار علی را برای من وصف کن . گفت : آیا مرا از این کار معاف نمی داری ؟ گفت : نه معافت نمی دارم . ضرار گفت : چه بگویم ، به خدا سوگند سخت نیرومند و دارای اندیشه ای ژرف بود که از همه حرکات و سکنات او دانش و حکمت می تراوید . نیک محضر و خوش رفتار بود

. در حالی که خوراکش خشن و جامه هایش کوتاه بود ، اشکش روان بود و همواره در تفکر بود . کف دست خویش را مقابل چهره اش می گرفت و خویشتن را مخاطب می ساخت . میان ما همچون یکی از ما بود ، هرگاه چیزی از او می پرسیدیم ما را پاسخ می داد و هرگاه ما سکوت می کردیم او شروع به سخن می کرد . ما با همه نزدیکی و دوستی او ، از هر کسی هیبت او را بیشتر می داشتیم و به سبب بزرگی او هرگز آغاز سخن نمی کردیم . درویشان را دوست می داشت و دینداران را به خود نزدیک می ساخت و گواهی می دهم او را در یکی از جنگهایش دیدم که . . . تا آخر کلام .

ابوعمر بن عبدالبر هم این خبر را در کتاب الاستیعاب آورده و گفته است : عبدالله بن محمد بن یوسف ، از قول یحیی بن مالک بن عائله ، از قول ابوالحسن محمد بن محمد بن مقله بغدادی در مصر و ابوبکر محمد بن حسن درید ، از قول عکلی ، از حرمازی ، از قول مردی از قبیله همدان نقل می کردند که معاویه به ضرار ضبابی گفت : ای ضرار برای من علی را توصیف کن ، گفت : ای امیرمؤ منان مرا معاف دار . گفت : باید او را توصیف کنی . گفت : اینک که چاره ای نیست ، به خدا سوگند سخت ژرف اندیش و نیرومند بود . سخن حق می گفت و به عدل حکم می کرد . از

همه جوانب او دانش می تراوید و همه اعضای او به حکمت گویا بود . از دنیا و فریبندگی آن بیم داشت و با شب و تنهایی آن انس می ورزید . اشکش روان بود و همواره در تفکر بود . لباسهای کوتاه را خوش می داشت و خوراکهای خشن را . میان ما همچون یکی از ما بود ، هرگاه پرسشی می کردیم پاسخ می داد و چون فتوایی از او می خواستیم آگاهمان می کرد . به خدا سوگند با همه نزدیکی او به ما و اینکه ما را به خود نزدیک می فرمود ، از هیبت او یارای سخن گفتن با او نداشتیم . اهل دین را تعظیم می کرد و بینوایان را به خود نزدیک می ساخت . هیچ نیرومندی در باطل خود به او طمع نمی بست و هیچ ناتوانی از عدل او نومید نمی شد . گواهی می دهم در آوردگاه به نیمه شبی که گیسوی شب فروهشته به دامن و ستارگان در حال فروشدن بود ، برپای ایستاده و ریش خود را به دست گرفته بود و همچون مارگزیده بر خود می پیچید و اندوهگین می گریست و می گفت : ای دنیا کس دیگری جز مرا بفریب ، آیا خود را به من عرضه می درای یا شیفته من شده ای ، هرگز هرگز من تو را سه طلاقه کرده ام و مرا در آن حق رجوع نیست ، عمر تو کوتاه و ارزش تو اندک است ، آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه . معاویه گریست و گفت : خداوند اباحسن را

رحمت کناد ، آری به خدا سوگند همین گونه بود . اینک ای ضرار اندوه تو بر جدایی از او چون است ؟ گفت : اندوه مادری که فرزندش را میان دامنش بکشند . (۳۱۷)

(۷۶) : و من کلامه علیه السلام للسائل الشامی لماساله : اکان مسیرنا الی بقضاءمن الله و قدر ؟ بعد کلام طویل هذا مختاره

و یحک ! لعلک ظننت قضاء لازما ، و قدرا حاتما ! لوکان ذلک کذلک ، لبطل الثواب و العقاب ، و سقط الوعد و الوعید ؛ ان الله سبحانه امر عباده تخییرا ، و نهاهم تحذیرا ، و کلف یسیرا ، و لم یکلف عسیرا ، و اعطی علی القلیل کثیرا ، و لم یعص مغلوبا ، و لم یطع مکرها ، و لم یرسل لعبا ، و لم ینزل الکتب العباد عبثا ، و لا خلق السماوات و الارض و ما بینهما باطلا ؛ ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار (۳۱۸)

و از سخنان آن حضرت به آن مرد شامی (۳۱۹) است که چون پرسید : آیا این رفتن ما به شام از قضا و قدر خداوند بود ؟ پس از سخنانی طولانی که این گزیده آن است ، گفت : وای بر تو ! شاید قضا و قدر لازم و حتمی را پنداشته ای ؟ اگر چنین بود که دیگر پاداش و عقاب باطل است و وعد و وعید از میان برداشته است ، خداوند سبحان بندگان خود را در حالی که دارای اختیار هستند ، امر فرموده است و برای ترس و بیم نهی فرموده است .

خداوند آنچه را آسان است تکلیف فرموده و کار دشوار را تکلیف قرار نداده است و در قبال کار

اندک پاداش فراوان عنایت می کند . خداوند را هرگز در حالی که مغلوب باشد ، عصیان نمی کنند و با زور و ناگزیر اطاعت نمی شود ، پیامبران را به یاوه و بازیچه گسیل نفرموده است و برای بندگان کتابها را بیهوده نازل نکرده است ، آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست باطل نیافریده است ؛ این گمان کسانی است که کافر شده اند ، وای بر آنان که کافر شده اند از آتش (۳۲۰) .

شیخ ما ابوالحسین (۳۲۱) که خدایش رحمت کناد این خبر را در کتاب الغرر از اصبغ بن نباته نقل کرده و چنین آورده است که پیرمردی برخاست و از علی علیه السلام پرسید که به ما بگو آیا این رفتن ما به شام به قضا و قدر خداوند بوده است ؟ علی فرمود : سوگند بدان کس که دانه را می شکافد و جان را پرورش می دهد ، بر هیچ جا گام ننهادیم و بر هیچ جا فرود نیامدیم مگر به قضا و قدر خداوند . آن مرد گفت : من رنج خود را در پیشگاه خدا حساب می کنم هر چند در این صورت برای خود پاداشی نمی بینیم . علی فرمود : ای شیخ خاموش باش که خداوند متعال پاداش شما را در مسیرتان و هنگامی که می رفتید و هم در بازگشت شما هنگامی که بازمی گشتید بسیار بزرگ قرار داده است ، شما در هیچ یک از حالات خود مجبور نبوده اید و اضطراری نداشته اید . شیخ پرسید : پس چگونه قضا و قدر ما را

برده انـد ؟ فرمود : ای وای بر تو ، شایـد قضـای لازم و قـدر محتوم را گمـان کرده ای ؟ اگر چنـان می بود که پاداش و عقاب باطل می شـد و بیم و امید و امر و نهی یاوه می بود و هرگز از جانب خداوند سرزنشی برای گنهکار و ستایشی برای نیکوکار نمی آمد و نیکوکار از تبهکار شایسته تر برای ستایش و تبهکار از نیکوکار سزاوارتر به نکوهش نبودند . این اعتقاد بت پرستان و سپاهیان شیطان و دروغگویان و کوردلان است که قدریه و محبوس این امت اند ، خداوند سبحان بندگان خود را در حالی که مختار هستند به کاری فرمان داده است و آنان را با بیم دادن از کاری نهی کرده است . کار آسان را تکلیف قرار داده است و با او در حالی که مغلوب باشد ، عصیان نمی شود و به زور هم فرمان برده نمی شود . او پیامبران را یاوه برای خلق خود گسیل نفرموده است و آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست بیهوده نیافریده است این پندار کسانی است که کافر شده اند وای بر آنان که کافر شده اند از آتش . آن شیخ پرسید : پس آن قضا و قدری که ما به سبب آن رفته ایم چیست ؟ فرمود : امر و حکم خداوند و سپس این آیه را تلاوت فرمود : و خدایت فرمان داده است که پرستش مکنید مگر او را . (۳۲۲) شیخ ما خشنود برخاست و این دو بیت را می خواند :

تو همان امامی هستی که ما با

اطاعت از او ، روز رستاخیز از خدای رحمان رضوان را آرزو می کنیم ، آنچه از دین را که بر ما مشتبه بود واضح ساختی ، خدایت از جانب ما پاداش و نیکی ارزانی دارد .

ابوالحسین این خبر را در این مورد آورده است که کلمه قضا و قدرگاه به معنی حکم و امر و از الفاظ مشترک است .

(۷۷) : خذاالحکمه انی کانت فان الحکمه تکون فی صدر المنافق فلجلج فی صدره ، حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدرالمؤ من

قال الرضی رحمه الله تعالی : و قد قال علی علیه السلام فی مثل ذلک

الحکمه ضاله المؤ من ، فخذالحکمه ولو من اهل النفاق (۳۲۳)

حکمت را هرکجا باشد فراگیر ، که حکمت گاه در سینه منافق است و همچنان در سینه اش می جنبد تا بیرون آید و در سینه مؤ من ، کنار دیگر حکمتها آرام گیرد .

سیدرضی که خدای متعال او را رحمت فرماید می گوید : علی علیه السلام سخن دیگری هم نظیر این فرموده است که : حکمت گمشده مؤ من است ، حکمت را هر چند از منافقان فراگیر .

حجاج خطبه خواند و ضمن آن گفت : خداوند متعال ما را به طلب آخرت فرمان داده و زحمت و هزینه دنیای ما را کفایت کرده است ، ای کاش زحمت آخرت ما کفایت می شد و به طلب دنیا فرمان داده می شدیم .

چون حسن بصری این سخن را شنید ، گفت : آری گمشده مؤ من است که از دل منافق برون آمده است . سفیان ثوری هم از سخنان ابوحمزه خارجی همین گونه یاد کرده و گفته است گمشده مؤ من است که از دل منافق تراوش کرده

است .

(۷۸) : قیمه کل امری ما یحسنه

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذه الکلمه التی لا تصاب لها قیمه ، و لا توزن بها حکمه ، و لا تقرن الیها کلمه . (۳۲۴)

ارزش هر مرد آن چیزی است که آن را خوب بدانـد . سیدرضـی که خدای متعال او را رحمت کناد گفته است : این کلمه ای است که قیمتی برای آن نمی توان تعیین کرد و هیچ حکومتی همسنگ آن نیست ، و هیچ سخنی همتای آن نمی شود .

سخنان بسنده در فضیلت علم درگذشته بیان داشته ایم و اینک نکته های دیگری می آوریم .

گفته می شود : از جمله سخنان اردشیر بابکان در رساله او که برای شاهزادگان نوشته ، این است که برای شما بهترین دلیل در مورد فضـیلت علم این است که با همه زبانها آن را سـتوده اند و کسانی که علم ندارند مدعی عالم بودن می شوند و خود را با آن می آرایند و بهترین دلیل برای عیب جهل که شما را بسنده است ، این که همه کس آن را از خود دفع می کند و اگر او را جاهل بنامند ، خشـمگین می شود . به انوشـروان گفته شد : شـما را چه می شود که هر چه از علم چیزی می آموزید باز هم بر آموزش آن کوشاتر می شویـد ؟ گفت : بـدین سـبب که هر چه از آن می آموزیم بر عزت و بلنـدی رتبت ما افزوده می شود . گفتندش چرا از آموختن از هیچ کس خودداری نمی کنید ؟ گفت : چون می دانیم علم از

هر کجا گرفته شود ، سودبخش است .

به بزرگمهر گفته شد : به این همه دانش که فرا گرفته ای چگونه رسیده ای ؟ گفت : به سحرخیزی ، چون سحرخیزی کلاغ و آزی چون آزمندی خوک و صبری چون صبر خر .

و به بزرگمهر گفته شد : علم بهتر است یا مال ؟ گفت : علم . گفتند : پس به چه سبب اهل علم را بر در خانه توانگران بیشتر می بینیم تا توانگران را بر در خانه عالمان ؟ گفت : این هم به علم و جهل برمی گردد و آن چنان که می بینید بدین سبب است که عالمان به نیاز به مال آگاه هستند و توانگران از فضیلت علم آگاه نیستند .

شاعر گفته است :

بیاموز که آدمی عالم آفریده نشده است و قرین علم و دانش قابل مقایسه و همچون جاهل نیست ، سالخورده و بزرگ قوم اگر دانش نداشته باشد به هنگام حضور در انجمنها کوچک و خردسال خواهد بود .

(۷۹) : اوصیکم بخمس لو ضربتم الیها آباطالابل لکانت لذلک اهلا : لا یرجون احد منکم الاربه ، و لا یخافن الاذنبه ، و لا یستحین احدمنکم اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم ، و لا یستحین احد اذا لم یعلم الشی ء ان یتعلمه ، وعلیکم بالصبر ، فان الصبر من الایمان کالراءس من الجسد و لا خیر فی جسد لا راءس معه ، و لا خیر فی ایمان لا صبر معه (۳۲۵)

شما را به پنج چیز سفارش می کنم که اگر شتران را با شتاب برای دسترسی به آن برانید سزاوار است هیچ یک از شما جز از خدای خویش امیدی نداشته باشد و جز از گناه خویش نترسد و چون یکی از شما چیزی را که نمی داند بپرسند ، آزرم نکند که بگوید نمی دانم ، و چون یکی از شما چیزی را که نمی داند از آموختن آن آزرم نکند ، و بر شما باد به صبر که صبر ایمان را چون سر است تن را ، و خیری در جسد

بدون سر نیست و نه در ایمانی که با شکیبایی نبود .

در همه حکمتهای مندرج در این فصل به تفصیل سخن گفته ایم . ابوالعتاهیه ، در این باره چنین سروده است : ای خدا ، به خودت سوگند که به کسی جز تو امید ندارم و از چیزی جز گناهانم بیم ندارم . ای مهربان ، گناهانم را بیامرز که تو پوشنده عیبهایی . گفته شده است کسی که از گفتن نمی دانم آزرم کند ، همچون کسی است که از برهنه کردن زانوی خود آزرم کند و بعد عورت خویش را برهنه کند . و این بدان جهت است که هر کس از گفتن نمی دانم آزرم کند و با نادانی پاسخ دهد و به خطا افتد ، در واقع به کاری افتاده است که باید از آن آزرم کند و چیزی که آزرمی نداشته است خودداری کرده است و شبیه همان زانو و عورتی است که گفته ایم .

و گفته شده است تا هرگاه که نادانی برای آدمی نکوهیده است ، آموختن ستوده است ، و همان گونه که تا آدمی زنده است نادانی برای او نکوهیده است ، کسب دانش و آموختن برای او ستوده است .

درباره صبر در مطالب گذشته به اندازه کافی سخن گفته شده است و در مباحث آینده هم بخشی دیگر گفته خواهد شد .

(۸۰) : و قال علیه السلام لرجل افرط فی الثناء علیه و کان له متهما انا دون ماتقول ، و فوق ما فی نفسک (۳۲۶)

به مردی که در ستایش آن حضرت افراط کرد و در نظر علی علیه السلام متهم بود ، فرمود : من کمتر از آنم که می گویی و برتر از آنم که در دل داری .

در مورد

نکوهیده بودن ستایش آدمی در حضور او پیش از این به حد کافی سخن گفته شد . عمر نشسته بود و تازیانه اش کنار او بود . جاروی عبدی (۳۲۷) آمد ، مردی گفت : این جارود سرور ربیعه است . عمرو کسانی که گرد او بودند و خود جارود این سخنن را شنیدند . همین که جارود نزدیک آمد ، عمر بر روی او تازیانه کشید . جارود گفت : برای امیرالمؤ منین ! چه چیزی میان من و تو پدید آمده است ؟ عمر گفت : چه چیزی ! مگر سخن او را نشنیدی . گفت : در آنچه شنیدم چه زیانی ! گفت : از آن سخن در دل تو چیزی پدید می آید که دوست دارم آن را از تو بزدایم .

حکیمان گفته اند برای کسی که او را در حضورش می ستایند ، دو چیز خطرناک پیش می آید یکی آنکه به خود شیفته می شود ، دیگر آنکه اگر او را به دینداری یا علم ستایش کنند ، در کار خود سست می شود و کوشش او کاستی می پذیرد و از خودراضی می شود در نتیجه کوشش او در طلب دین و علم سستی می پذیرد . معمولا کسی دامن همت به کمر می زند که خود را در کاری کامل نبیند ، ولی هنگامی که زبانها به ستایش او می پردازند ، او گمان می کند به حد کمال رسیده است و همه چیز را درک کرده است و به همان حیثیتی که برای او در نظر مردم پدید آمده است ، اعتماد می

کند و کوشش او کم می شود .

به همین سبب است که پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که دیگری را ستود و آن شخص آن را نشنید فرمود : ای وای بر تو ! که گردن دوست خود را زدی ، اگر این ستایش را شنیده بود هرگز رستگار نمی شد .

اما این گفتار علی علیه السلام که فرموده است و از آنچه در دل داری برترم ظاهرا برای این بوده است که او را آگاه سازد که می داند چگونه است و او را از آن کار منصرف سازد و مصلحت دانسته است موضوع را به او بفهماند تا به گمان خود او را از آن حال بیرون آورد یا بدان گونه او را بیم و اندرز دهد یا به هدفی دیگر .

(۸۱) : بقیه السیف انمی عددا ، و اکثر ولدا (۳۲۸)

بازمانده شمشیر از لحاظ شمار نموکننده تر و از نظر فرزند فزون تر است .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ درباره این کلمه نخست گفته است ای کاش این حکم را که بیان کرده است علت آن را هم می فرمود . سپس گفته است : مصداق این گفتار را در شمار فرزندان و اعقاب خود علی علیه السلام و زبیر و خاندان و امثال ایشان که سخت مورد حمله و کشتار واقع شده اند ، می بینیم .

زنی در خوارج را پیش زیاد آوردند ، زیاد به او گفت : همانا به خدا سوگند شما را درو می کنم دروکردنی شما را بی شمار نابود می سازم . گفت : هرگز که کشتار مایه کاشتن و روییدن ماست . و چون خواست او را

بکشد آن زن با جامه خویش خود را پوشیده داشت . زیاد گفت : پرده اش را بدرید که خدایش لعنت کناد . گفت : خداوند پرده و پوشش اولیای خود را نمی درد ، و آن کس که پرده اش به دست پسرش دریده شده است ، سمیه است ، زیاد گفت : در کشتن او شتاب کنید ، خدای از رحمت خود دورش دارد ! و آن زن کشته شد .

(۸۲) : من ترک قول : لا ادری ، اصیبت مقاتله (۳۲۹)

هر کس گفتن نمی دانم را رها کند ، جایگاه کشته شدنش به او می رسد .

زنی پیش بزرگمهر آمد و مساءله ای از او پرسید ، گفت : نمی دانم . گفت : آیا پادشاه همه ساله چنین و چنان به تو می پردازد که بگویی نمی دانم . بزرگمهر گفت : آری ، پادشاه این مقدار را در قبال چیزهایی که می دانم عطا می کند و اگر بخواهد در قبال چیزهایی که نمی دانم به من عطا کند ، تمام موجودی بیت المال او کافی نخواهدب بود .

و بزرگمهر می گفته است : کلمه نمی دانم نیمی از علم است .

یکی از فاضلان گفته است : هرگاه کسی به ما بگوید نمی دانم ، او را تعلیم می دهیم تا بداند ، و اگر بگوید می دانم ، او را چندان می آزماییم تا بفهمد که نمی داند .

(۸۳) : راءی الشیخ احب الی من جلد الغلام

و یروی : من مشهد الغلام (۳۳۰)

تدبیر پیر در نظر من دوست داشتنی تر و بهتر از چابکی جوان است و روایت شده است از حضور جوان در کارزار .

این سخن را از این جهت فرموده است که پیر دارای تجربه است و با راءی و اندیشه خود دشمن را چنان از پای درمی آورد که جوان کم سن و سال و بی تجربه در پناه دلیری خود نمی توانـد به آن برسد . چه بسا که جوان کار ناآزموده به خود شیفته گردد و خود و یارانش را به هلاکت اندازد ، و شک نیست که راءی و اندیشه مقدم بر دلیری است .

بدین سبب ابوالطیب متنبی چنین سروده است :

جایگـاه انـدیشه مقـدم بر دلیری دلیران است ، انـدیشه نخست و دلیری در مرتبه دوم است ، هرگاه آن دو برای نس نیرومنـدی جمع شود ، به تمام برتری می رسـد ، چه بسا که جوانمرد هماورد خویش را پیش از نیزه زدن هماوردان با اندیشه نیزه می زند . . .

از جمله سفارشـهای خسـروپرویز به پسـرش شـیرویه این است که بر سپاه خود نوجوان شیفته و آسایش پرورده را فرمانده مساز که تجربه او در مورد دیگران انـدک و شـیفتگی او به خودش بسـیار است ، و پیر سالخورده شکسـته حال را هم روزگار همان گونه که از لحاظ جسـمی او را فرسوده کرده ، عقل او را هم گرفته است بر فرماندهی سـپاه مگمار و بر تو باد به گماشتن میان سالان خردمند و بااندیشه .

(۸۴) : عجبت لمن یقنط و معه الاستغفار (۳۳۱)

در شگفتم از آن کس که نومید می شود و حال آنکه آمرزش خواهی همراه اوست .

گفته انـد : اسـتغفار ، بازدارنـده گناهان است . یکی از بزرگان گفته است : بنـده محصور میان گناه و نعمت است و چیزی جز سپاسـتگزاری و اسـتغفار آن دو حالت را اصـلاح نمی کنـد . ربیع بن خثعم خیثم گفته است ، هیچ یک از شـما نباید بگوید از خدای آمرزش می خواهم و به بارگاهش توبه می کنم ، که این را اگر چنان که شاید و باید انجام ندهد ، گناه و دروغ است ، و باید بگوید : بارخدایا بیامرزم و توفیق توبه ام ارزانی فرمای .

فصیل گفته است : آمرزش خواهی بدون رهاکردن گناه

، توبه دروغگویان است .

و گفته شده است : هر کس آمرزش خواهی را بر پشیمانی از گناه مقدم بدارد ، بدون اینکه بداند ، خدا را مسخره کرده است .

(۸۵) : حکی عنه ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهماالسلام انه کان علیه السلامقال

کان فی الارض امانان من عذاب الله ، و قد رفع احدهما ، فدونکم الاخر فتمسکوا به ، اما امان الذی رفع فهو رسول الله صلی الله علیه و آله و اما الامان الباقی فالاستغفار قال الله تعالی : و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون

قال الرضی رحمه الله : و هذا من محاسن الاستخراج و لطائف الاستنباط (۳۳۲)

ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهماالسلام نقل فرموده که علی می فرموده است : بر زمین دو امان از عذاب خدا بوده که یکی از آن دو برداشته شده است ، بر شما باد به آن یکی دیگر و به آن دست یازید ، امانی که برداشته شده رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، اما آن یکی که باقی مانده ، آمرزش خواهی است که خداوند متعال فرموده است : خداوند آنان را در حالی که تو میان آنان باشی عذاب نمی فرماید و خداوند آنان را تا استغفار کنند عذاب می فرماید . (۳۳۳)

سیدرضی که خدایش رحمت کناد می گوید : و این از پسندیده ترین استنباط و بیرون کشیدن لطایف است .

(۸۶) : من اصلح ما بینه و بین الله اصلح الله ما بینه و بین الناس و من اصلح امرآخرته اصلح الله امر دنیاه و من کان له من نفسه واعظ ، کان علیه من الله حافظ (۳۳۴)

هر کس آنچه را که میان او و خداوند است به صلاح آرد ، خداوند آنچه را که میان او و مردم است به صلاح می آورد ؛ و آن کس که کار آن جهانی خود را به صلاح آورد ؛ خداوند کار دنیای او را به اصلاح می آورد ؛ هر که را بر خود از خویشتن واعظ است ، خدا را

بر او نگهدارنده ای است .

مثال سخن نخست ، این گفتار است که گفته اند : رضایت مخلوق عنوان رضایت خالق است ، و در حدیث مرفوع آمده است هر حاکمی که خدای از او راضی باشد رعیتش را از او راضی می فرماید .

مثال سخن دوم دعای یکی از شاعران در این ابیات اوست :

من سپاسگزار و ستایشگر و نیایش کننده و ترسان و گرسنه و برهنه ام ، این شش خصلت است که نیمی از آن را من ضامنم ، ای پروردگار تو نیز ضامن نیم دیگر آن باش .

مثال سخن سوم ، این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : خداوند همراه کسانی است که پرهیزگارند و همراه آنان که نیکوکاران اند . (۳۳۵)

(۸۷) : الفقیه کل الفقیه من لم یقنط الناس من رحمه الله و لم یؤ یسهم من روح الله ، و لم یؤ منهم من مکرالله (۳۳۶)

فقیه به راستی کامل ، کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نکند و آنان را از مهربانی خدا ماءیوس نسازد و از مکر خداوند ایمنشان ندارد .

کمتر جایی در قرآن مجید است که در آن تهدیدی آمده باشد مگر اینکه باامید آمیخته نباشد ، مثلا ضمن آن که فرموده : همانا خداوند سخت عقوبت است . پس از آن فرموده است : و همانا آمرزنده مهربان است . ، حکمت هم همین را مقتضی است که شخص مکلف میان بیم و امید باشد . ضمن امثال آموزنده آمده است که موسی علیه السلام در حالی که شاد و خندان بود عیسی علیه السلام را که دژم و افسرده بود ، دید ، عیسی به موسی گفت : تو را چه می شود ، گویا از عذاب

خداونـد در امان هستی ؟ موسـی گفت : تو را چه می شود گویا از مهر خداونـد ناامیدی ، و خداوند به آن دو وحی فرمود که شعار موسی برای من محبوب تر است که من در جایگاه حسن ظن بنده خود هستم .

و بـدان که یاران معتزلی ما با آنکه معتقـد به بیم هسـتند ، در عین حال هیـچ کس را ناامیـد و ماءیوس از رحمت خداوند نمی کننـد ، بلکه آنان را به توبه تشویق می کننـد و بیم می دهند که مبادا بدون توبه بمیرند و شـیخ ما ابوالهذیل به حق گفته اسـت که اگر مذهب مرجئه نمی بود بر روی زمین هرگز عصیان علیه خداوند نمی شد ، و در این موضوع شک و تردیدی نیست که بیشـتر گنهکـاران متکی بر رحمـت خـدا می شونـد و از سـوی دیگر میـان مردم هـم مشـهور شـده اسـت که خداونـد متعـال بر گنهکاران رحمت می آورد و در قیامت اگر عذابی هم هست ، محدود و موقت است و سـپس گنهکاران را به بهشت می برند .

نفوس آدمیـان هم شـهوتهای نقـدی را دوست می دارنـد و بـدین سـبب به انواع گناه و رسـیدن به آرزوها و شـهوتها روی می آورنـد و به رحمت خـدا تکیه می کننـد و اگر اعتقـاد مرجئه و ظهور آن میان مردم نباشـد ، گناه و سـرپیچی نابود یا به راستی اندک شود .

(۸۸) : اوضع العلم ما وقف علی اللسان ، و ارفعه ما ظهر فی الجوارح و الارکان (۳۳۷)

فرومایه ترین علم آن است که زبانی باشد و بلندترین آن چیزی است که در دل و جان ظاهر می شود .

این موضوع کاملا بر حق و درست است زیرا هرگاه علم

عالم فقط در حد گفتن به زبان باشد و عبادت و عملی از او آشکار نشود ، آن شخص دانشمندی ناقص است . اما هرگاه مردم را با زبان و سخنان بهره رساند و مردم او را در حال عبادت استوار ببینند و بهره اش تمامتر و عامتر خواهد بود و مردم می گویند : اگر به آنچه می گوید به حقیقت معتقد نباشد ، خود را در عبادت به چنین زحمتی نمی اندازد .

و حال آنکه در مورد نخست مردم می گویند : آنچه می گوید نفاق آمیز و یاوه است که اگر به راستی به آنچه می گوید معتقد بود ، پای بند گفته خود می شد و در اعمال و حرکات او ظاهر می شد . به هر حال مردم به کردار شخص اقتدا می کنند نه به گفتار و در غیر این صورت هیچ یک از مردم به عبادت سرگرم نمی شود و اهتمامی به آن نمی ورزد .

(۸۹) : ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان ، فابتغوا لها طرائف الحکم (۳۳۸)

همانا که این دلها ملول می شود همان گونه که بدنها خسته و ملول می شود ، برای آنها سخنان گزیده را بجویید .

منظور این است که دلها از مباحث و مناظرات عقلی و کلامی درباره توحید و عدل خسته می شود و باید امثال و حکمتهایی را که مربوط به امور اخلاقی است ، جستجو کرد ، چون ستودن صبر و دلیری و پارسایی و پاکدامنی و نکوهیدن شهوت و غضب ؛ و خلاصه آنکه اموری را که به تدبیر شخصی و خانواده و دوستان و حکومت وابسته است گاه مورد گفتگو قرار دهید که در این امور

دلها نیاز به اندیشیدن بسیار ندارد و لازم نیست در آن تاءمل و نظر دقیق داشته باشد و مایه آرامش می شود .

در این باره سخنان دیگر هم گفته اند ، از جمله آن که با گردش در بوستان یاد خدا دلها را آرامش بخشید .

سلمان فارسی می گفته است : من خواب خود را هم همچون برپاداشتن نماز خویش حساب می کنم .

عمر بن عبدالعزیز می گفته است : نفس من شتر راهوار من است اگر افزون از توانش بر آن بار کنم ، مرا در راه خواهد گذاشت .

(۹۰) : لا یقولن احدکم : اللهم انی اعوذبک من الفتنه ، لانه لیس احد الا و هومشتمل علی فتنه و لکن من استعاذ فلیستعذ من مضلات الفتن ، فان الله سبحانهیقول : واعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه (۳۳۹) و معنی ذلک انه سبحانهیختبر عباده بالاموال والاولاد لیتبین الساخط لرزقه ، والراضی بقسمه ، و ان کانسبحانه اعلم بهم من انفسهم ، و لکن لتظهر الافعال التی بها یستحق الثواب و العقاب ، لان بعضهم یحب الذکور و یکره الاناث ، و بعضهم یحبتثمیرالمال ، و یکره انثلام الحال (۳۴۰)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذا من غریب ما سمع منه علیه السلام فی التفسیر .

کسی از شما نگوید بارخدایا من از فتنه به تو پناه می برم . زیرا هیچ کس نیست مگر آنکه در فتنه ای است ، هر کس هم به خدا پناه می برد از فتنه های گمراه کننده پناه ببرد که خداوند سبحان فرموده است : و بدانید که همانا اموال و اولاد شما فتنه اند . و معنی آن این است که خداوند سبحان بندگان خویش را با اموال و اولاد می آزماید تا ناخشنود و خشنود از روزی او را روشن سازد ، هر چند که خداوند از خود بندگان به ایشان داناتر است ولی برای اینکه کارهایی را که سزاوارتر پاداش است از کارهایی که سزاوار عقاب است آشکار فرماید ، که برخی افزایش مال را دوست می دارند و کاهش آن و دگرگونی آن را خوش نمی دارند .

سیدرضی که خدای متعال رحمتش فرماید می گوید :

و این از تفسیرهای شگفتی است که از آن حضرت علیه السلام شنیده شده است .

فتنه کلمه مشترکی است که گاه بر گرفتاری و بلایی که به انسان می رسد اطلاق می شود ، چنانکه می گویی زید مفتون است و مقصود این است که سوگی به او رسیده و مال یا عقل او را از میان برده است . خداوند متعال می فرماید ان الذین المؤ منین و المؤ منات (۳۴۱) یعنی کسانی که زنان و مردان مسلمان را در مکه شکنجه می دادند تا از اسلام برگردند . گاهی هم این کلمه به آزمون و سنجش معنی می شود ، می گویند طلا را مفتون کردم یعنی در کوره نهادم که عیار آن را روشن سازم و دینار مفتون یعنی دینار سره . گاه این کلمه به سوزاندن اطلاق می شود و چنانکه خداوند متعال می فرماید : روزی که آنان در آتش مفتون می شوند (۳۴۲) و در مورد نقره هم گفته می شود یعنی نقره آتش دیده . به زمین سنلگلاخ هم فتین گفته می شود ، یعنی گویی سنگهای آن را در کوره نهاده اند . گاهی هم بر ضلالت و گمراهی اطلاق می شود و گفته می شود مرد فاتن و مفتن یعنی گمراه از حق و خداوند متعال فرموده است : ما انتم علیه بفاتنین (۳۴۳) یعنی گمراهان ، هر کس بگوید خدایا من به تو از فتنه پناه می برم و منظورش گمراهی و بلا و سوختن در آتش باشد جایز است ، ولی اگر منظور امتحان و سنجش باشد

جایز نیست که خداوند متعال بر مصلحت داناتر است . حق اوست که بندگان را بیازماید نه از این جهت که خود احوال ایشان را بداند بلکه برای اینکه برخی از بندگانش حال برخی دیگر را بدانند ، و به عقیده من معنی اصلی کلمه فتنه همان آزمون و سنجش است و معانی دیگر بعدی است و اگر دقت کنی درستی این را خواهی دانست .

(۹۱) : و سـئل عن الخیر ماهو ؟ فقال : لیس الخیر ان یکثر ما لک ولـدک ، ولکن الخیر انیکثر علمک ، و ان یعظم حلمک ، و ان تباهی الناس بعباده ربک ، فان احسنت حمدت الله ، و اناساءت استغفرالله ، و لا خیر فی الدنیا الا لرجلین ، رجل ذنوبا فهو یتدارکها بالتوبه ، و رجل یسارع فی الخیرات ، و لایقل عمل مع التقوی ، و کیف یقل ما یقبل (۳۴۴)

و از آن حضرت درباره خیر پرسیدند ؟ فرمود : خیر آن نیست که مال و فرزندت افزون شود ولی خیر آن است که دانشت افزون و بردباریت گرانقدر شود و بر مردمان به عبادت خدای خود سرافراز کنی ، اگر کاری نیک کردی خدا را ستایش کنی و اگر بد کردی از خدای آمرزش خواهی و در دنیا جز برای دو کس خیری نیست ، یکی آن که گناهانی کرده است اما با توبه آنها را جبران کرده است و دیگری که در انجام دادن کارهای خیر شتاب گیرد ، و هیچ کاری که همراه با پرهیزگاری باشد اندك نیست و چگونه آنچه پذیرفته می شود ، اندك است .

شاعر در این مورد چنین سروده است : کامیاب کسی نیست که دنیای او کامیابش سازد ، بلکه کامیاب رستگار کسی است که از آتش رهایی یابد .

اینکه فرموده است : هیچ کاری که همراه با پرهیزگاری باشد اندك نیست . ، منظور از تقوی و پرهیزگاری ، اجتناب از گناهان کبیره است ، زیرا به عقیده یاران معتزلی ما آن کس که مرتکب گناه کبیره می شود هیچ عملی از او پذیرفته نیست و بنابراین

عقیـده ، مراد از تقوی اجتناب از گناهان کبیره است . ولی در مذهب مرجئه چنان است که تقوی را به اسـلام معنی می کنند و در نظر آنان اعمال مسلمان هر چند مرتکب گناه کبیره شود ، پذیرفته می شود .

اگر بگویی : آیـا ممکن است کلمه تقوی را به همـان معنی حقیقی آن که خوف از خداونـد است معنی کرد ؟ می گویم : نه ، زیرا به عقیـده ما آن کس هم که از خـدا می ترسـد اگر مرتکب گناه کبیره شود ، باز هم اعمال او پـذیرفته نیست . در مـذهب مرجئه هم آن کس از خدا می ترسد ولی مخالف اسـلام است اعمالش پذیرفته نیست ، بنابراین معنی کردن تقوی در این جا به معنی خوف درست نیست . اگر بگویی : آن کس که مخالف آیین اسلام است از خدای نمی ترسد چون خدا را نمی شناسد ؟ می گویم : این مسـلم و قطعی نیست ، بلکه جـایز است کسـی خـدا را بـا همه ذات و صـفات او بشـناسد همـان گونه که ما می شناسیم ولی نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله را به سبب شبهه ای منکر باشد بنابراین لازم نیست هر کس منکر نبوت پیامبر باشد ، خدای متعال را نشناسد .

(۹۲) : ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤ ا ، به ، ثم تلا علیه السـلام : اناولی الناس بابراهیم للـذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا . . . ثمقال علیه السلام : ان ولی محمد من اطاع الله و ان بعدت لحمته و ان عدو و محمد من عصیالله و ان قربت قرابته (۳۴۵)

همانـا نزدیـک ترین مردم به پیـامبران دانـاترین ایشـان به چیزهایی است که آنان آورده انـد ، سـپس این آیه را تلاوت فرمود : همانا نزدیک ترین مردم به ابراهیم آنانی هستند که از او پیروی کرده اند و این پیامبر و کسانی که گرویده اند . (۳۴۶)

سپس فرمود

: دوست محمـد کسـی است که خدا را فرمان برد و هر چند نسـبش دور باشد و دشـمن محمد کسـی است که خدا را نافرمانی کند هر چند خویشاوندیش با او نزدیک باشد .

گرچه نقل این سـخن به صورت داناترین ایشان اعلمهم است ولی صحیح آن اعملهم آنان که بیشتر عمل کنند است و استدلال امیرالمؤ منین علیه السلام به آن آیه هم همین اقتضا را دارد و همچنین دنباله سخن او که می فرماید : دوست محمد کسی است که خـدا را فرمـان برد ، که در همه مطـالب سـخن از عمل است نه علم . حـدیث مرفوع آمـده است که اعمال خود را برای من بیاورید ، نسبهای خود را که میاورید که گرامیترین شما پیش خداوند پرهیزکارترین شماست . و در حدیث صحیح آمده است ای فاطمه دختر محمد ، من در قبال خداوند برای تو کاری نمی سازم .

مردی به جعفر بن محمـد علیه السـلام گفت : آیا گمان می کنی این گفتار پیامبر صـلی الله علیه و آله که فرموده است : فاطمه عفت و پاکـدامنی را چنـان حفـظ فرمـود که خداونـد ذریه اش را بر آتش حرام کرده است . امـان برای همه فاطمیـان نیست ؟ گفـت : تـو مرد احمقی هســتی ، از ایـن حــدیث حسـن و حســین را اراده فرمـوده اسـت ، غیر از آن دو هر کس عملش او را فرونشاند ، نسبش او را بر نمی کشد .

(۹۳) : و سمع علیه السلام رجلا من الحروریه یتجهد و یقراءفقال نوم علی یقین خیر من صلاه علی شک (۳۴۷)

و آن حضرت علیه السلام شنید که مردی از حروریان نماز شب و قرآن می خواند ، فرمود : خفتن با یقین بهتر از

نمازی است که در حال شک گزارده آید .

این سخن نهی از عبادت کردن با جهل نسبت به معبود است ، همچنان که امروز گروه بسیاری از مردم چنان می کنند و می پندارند که بهترین مردم اند و حال آنکه مردم خردمند بر آنان می خندند و ایشان را مسخره می کنند . حروریان هم همان خوارج اند که سخن درباره ایشان و نسب آنان به حروراء گذشت .

علی علیه السلام می فرماید : ترک عبادات مستحبی با سلامت عقیده اصلی بهتر است از سرگرم بودن به نوافل و اوراد نماز بدون علم . مقصود سخن علی علیه السلام از در حال شک ، همین است ، زیرا وقتی با شک نبودنش بهتر از بودنش باشد . معلوم است که با جهل و عقیده فاسد نبودن آن به مراتب بهتر است .

(۹۴) : اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعایه ؛ لاعقل روایه فان رواه العلم کثیر ، و رعایه قلیل (۳۴۸)

هرگاه خبری را می شنوید ، آن را فهم و رعایت کنید نه آنکه بشنوید برای روایت کردن که راویان علم بسیارند و کسانی که بفهمند و رعایت کنند اندک اند .

علی علیه السلام آنان را از اینکه اگر لطایف علمی و حکمت را از او و دیگران می شنوند و بدون تاءمل و درک کردن آن را روایت کنند ، منع فرموده است و این کاری است که امروز محدثان انجام می دهند . بیشتر مردم همه قرآن می خوانند ولی از معانی آن جز اندکی نمی فهمند ، و به آنان فرمان داده است آنچه را می شنوند درباره اش تعقل کنند و با فهم و معرفت دریابند ، و به آنان فرموده است : راویان

علم بسیارند و رعایت کنندگان آن اندک ، یعنی کسانی که بیندیشند و رعایت کنند و راست فرموده است .

(۹۵) : و قالعلیه الســلام و قد سمع رجلا یقول : انا لله و انا الیه راجعون فقال ان قولنا انا لله اقرار علی انفسنا بالملک ، و قولنا : و انا الیهراجعون اقرار علی انفسنا بالهلک (۳۴۹) : و شنید که مردی انا لله و اناالیه راجعون می گوید ، این سخن که ما از آن خداییم اقرار ما بندگی است و اینسخن که ما می گوییم : و ما به سوی خداوند باز می گردیم اقرار ما بهنابودی است .

این که فرموده است ما از آن خداییم اقرار ما به بندگی است از این جهت است که ل در لله لام تملیک است ، مثل اینکه بگویی : الدار لزید خانه از زید است و انا الیه راجعون اعتراف و اقرار به نشور و رستاخیز و بازگشت به سوی خداوند است ولی امیرالمؤ منین تصریح نفرموده است و فقط نابودی را فرموده است . این بدان سبب است که نابودی و مرگ ما سبب بازگشت ما به روز قیامت به پیشگاه خداوند است ، یعنی مقدمه را بیان کرده و نتیجه را اراده فرموده است ، همان گونه که گفته می شود فقر مرگ است و تب مرگ است و نظایر آن .

(۹۶) : گروهی آن حضرت را در حضورش ستودند ، چنین فرمود :

اللهم انک اعلم بی من نفسی ، و انا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنی خیر مما یظنون و اغفرلی مالا یعلمون (۳۵۰)

بارخدایا تو از من به خودم داناتری و من هم به خودم از ایشان داناترم ، خدایا مرا بهتر از آنچه گمان می کنند قرار بده و آنچه را که نمی دانند برای من بیامرز .

سخن درباره ناپسندبودن ستودن انسان در حضور او ، گذشت ، و در حدیث مرفوع آمده است هنگامی که برادرت را در حضورش می ستایی ، گویی فرمان داده ای تیغ درخشان برنده بر گردنش کشند . و به مردی که مرد دیگری را رویاروی ستوده بود فرمود : آن مرد را درمانده کردی خدایت درمانده کناد . و نیز فرموده است : اگر مردی با تیغ آخته به مردی حمله کند بهتر از آن است که رویاروی ستوده شود

.

از جمله سخنان عمر این است که ستایش همان بریدن گردن است ، چه آن کس که گردنش بریده می شود از حرکت و کار باز می ماند و کسی را که می ستایند از عمل باز می ماند و سستی می کند . و گفته شده است ستایش در دل و نفس و حالتی پیش می آورد که ستایش شده در خود از کار و کوشش احساس بی نیازی می کند .

از مثالهای کشاورزان است که می گویند : چون میان دروکنندگان نام آور شدی داس خود را بشکن .

مطرف بن شخیر (۳۵۱) گفته است : هرگز از کسی مدح و ستایشی درباره خود نشنیدم مگر اینکه نفس من در نظرم کوچک شد . زیاد بن ابی مسلم گفته است : هیچ کس مدح و ستایشی درباره خود نمی شنود مگر اینکه شیطان بر او آشکار می شود ، ولی مؤ من زود به حقیقت بازمی گردد .

و چون سخن این دو را برای ابن مبارک (۳۵۲) گفتند ، گفت : راست گفته اند ، آنچه زیاد گفته است در مورد دلهای عوام مردم است و آنچه مطرف گفته است در مورد دلهای خواص مردم است .

(۹۷) : لا یستقیم قضاء الحوائج الا بثلاث : باستصغارها لتعظم ، و باستکتامهالتظهر ، و بتعجیلها لتهنو (۳۵۳)

برآوردن نیازها جز با سه چیز راست نیاید ، به کوچک شمردن آن تا بزرگ نماید و به پوشیده داشتن آن تا آشکار شود و شتاب کردن در برآوردن آن تا گوارا شود .

در این باره سخن کافی در مباحث گذشته گفته شد و هم درباره نیازها و برآوردن آنها و انجام دادنش .

در حدیث مرفوع

آمده است : برای برآمدن نیازهای خود از پوشیده داشتن یاری بخواهید که هر صاحب نعمتی مورد رشک و حسد است .

خالد بن صفوان (۳۵۴) گفته است : نیازها را نابهنگام مخواهید و از نااهل مخواهید ، و آنچه را هم که شایسته و سزاوار آن نیستند مخواهید که در آن صورت سزاوار آن هستید که از شما آن را بازدارند .

و گفته شده است : هر چیز را پایه ای است ، پایه نیاز شتاب است که آسوده تر از تاءخیرکردن است .

مردی به محمد بن حنفیه گفت : برای نیازکی پیش تو آمده ام ، گفت : برای برآوردن آن مردکی را پیدا کن .

شیب بن شبه بن عقال گفته است : دو چیز است که با یکدیگر جمع نمی شود مگر اینکه رستگاری واجب می شود ، نخست آنکه عاقل چیزی را مساءلت می کند که روا باشد ، دوم آنکه عاقل ، سائل خود را از چیزی که ممکن پاسخ رد نمی دهد .

و گفته شده است : هر کس پس از برآوردن نیاز برادر خود آن را بزرگ بشمرد و منت گزارد بدون تردید خویشتن را کوچک کرده است .

ابوتمام هم در مورد امروز و فرداکردن برآوردن حاجت شعری سروده و آن را دود و مقدمه آتش دانسته است .

(۹۸) : یاءتی علی الناس زمان لا یقرب فیه الاالماحل ، و لا یظرف فیه الا الفاجر ، و لا یضعف فیه الا المنصف ، یعدون الصدقه فیهغرما ، و صله الرحم منا ، و العباده استطاله علی الناس ، فعند ذلک یکون السلطان بمشورهالاماء و اماره الصبیان و تدبیر الخصیان (۳۵۵)

روزگاری بر مردم خواهد آمد که جز سخن چین تقرب نیابد و جز تبهکار ظریف و خوش داشته نشود ، و جز باانصاف ناتوان شمرده نشود ، در چنان روزگاری ، صدقه دادن را تاوان می دانند و رعایت پیوند خویشاوندی

را بـا منت انجـام مى دهنـد و عبـادت را وسـيله قـدرت يافتن بر مردم قرار مى دهنـد ، و در آن هنگام كار حكومت با رايزنى با كنيزكان و فرمانروايى كودكان و چاره انديشى خواجگان انجام مى شود .

ابن ابى الحديـد پس از توضـيح لغات و اصـطلاحات مى گويـد : دنباله و نتيجه اين سـخن از جمله خبردادن اميرالمؤ منين عليه السـلام از مسائل پوشـيده است و اين خود يكى از نشانه هاى بزرگى و معجزات اوست كه از ميان همه اصـحاب او به آن ويژه است .

(٩٩) : و قد رئى ازار خلق مرقوع ، فقيل له فى ذلك ، فقال

يخشع له القلب ، و تذل به النفس ، و يقتدى به المؤ منون (٣٥۶)

بر تن او پيراهن كهنه پينه دارى ديـده شـد سبب را پرسـيدند ، آن حضـرت فرمود : دل را خاشع و نفس را زبون مى كند و مؤ منان هم به اين كار اقتداء مى كنند .

در اين باره قبلا سـخن گفته شـد و گفتيم كه حكيمان و عارفان در اين مورد دوگونه انـد ، برخى از ايشان پوشـيدن جامه هاى ارزان را ترجيح داده اند و برخى برعكس .

عمر بن خطـاب از دسـته نخست بوده است ، همچنين اميرالمؤ منين على عليه السـلام و اين كـار شـعار عيسـى عليه السـلام بوده است كه آن حضرت جامه هاى خشن و پشمينه مى پوشيد .

پيـامبر صـلى الله عليه و آله هر دو نوع را مى پوشـيد و بيشتر جـامه هاى آن حضـرت از نوع خوب و برده هاى يمنى و نظاير آن بود و ملحفه آن حضرت هم چنان با دانه و رس رنگ شده بود

که رنگ آن بر پوستش اثر می گذاشت . همچنان که این موضوع در حدیث آمده است .

محمد بن حنفیه را دیدند که در عرفات بر مادیانی زرد ایستاده و جامه خز زرد بر تن دارد . فرقد سبخی به حضور امام حسن آمد و بر تن آن حضرت جامه بود ، فرقد که جامه پشمینه پوشیده بود شروع به خیره نگریستن به جامه امام حسن کرد . امام فرمود : تو را چه می شود که چنین بر من می نگری و حال آنکه بر تن من جامه بهشتیان است و بر تو جامه دوزخیان ! همانا برخی از شا زهد را در جامه خود و تکبر را در سینه خویش قرار می دهد ، و به جامه پشمینه خویش شیفته تر است از صاحب جامه خز به جامه اش .

ابن سماک به پشمینه پوشان گفت : اگر این جامه شما موافق با اندیشه های پوشیده شماست چرا دوست می دارید مردم بر آن آگاه شوند و اگر مخالف با سریرت شماست که هلاک شده اید .

عمر بن عبدالعزیز هم همچون عمر بن خطاب جامه می پوشید ولی پیش از خلافت خویش جامه های به راستی گران قیمت می پوشید و می گفت : بیم آن دارم که آنچه خداوند از جامه بهره من می فرماید ، در قبال آنچه می خواهم بپوشم اندک باشد و هیچ جامه نوری نمی پوشم مگر همین که مردم آن را می بینند چنین می پندارم که کهنه و فرسوده است . ولی همین که به خلافت رسید همه آن جامه ها را کنار گذاشت

.

سعید بن سوید می گوید : عمر بن عبدالعزیز با ما نمازجمعه گزارد و سپس نشست در حالی که پیراهنی بر تن داشت که گریبانش هم از جلو و هم از پشت پینه داشت . مردی به او گفت : ای امیرالمؤ منین ! خداوند که به تو ارزانی فرموده است ، کاش جامه خوب می پوشیدی ! عمر بن عبدالعزیز لختی سر به زیر افکند و سپس سربرداشت و گفت : بهترین اقتصاد و میانه روی ، اقتصادی است که در توانگری انجام شود و بهترین عفو ، عفوی است که به هنگام قدرت صورت پذیرد .

عاصم بن معدله (۳۵۷) می گوید : عمر بن عبدالعزیز را پیش از آن که خلیفه شود می دیدم و از خوبی رنگ چهره و لباس و سر و وضع او شگفت می کردم ، پس از اینکه خلیفه شد پیش او رفتم ، دیدم سیاه و سوخته شده است آن چنان که پوستش به استخوان چسبیده و گویی میان پوست و استخوان هیچ گوشتی وجود نداشت ، شب کلاهی سپید که پنبه هایش جمع شده بود و نشان می داد شسته شده است بر سر و جامه های کهنه که رنگ و رویش رفته بود بر تن داشت ، روی گلیمی خشن که بر زمین پهن شده بود و زیر آن هم عبایی از پشمهای خشن گسترده بود ، نشسته بود . مردی هم در حضورش بود و سخن می گفت ، آن مرد صدایش را بلند کرد ، عمر بن عبدالعزیز گفت : کمی صدایت را کوتاه کن ، بلندی صدای انسان

همان قدر که همنشین او بشنود کافی است .

عبیـد بن یعقوب روایت می کند که عمر بن عبدالعزیز معمولا پارچه پشـمینه و موییته خشن می پوشـید ، چراغ او هم عبارت از سه قطعه نی بود که روی آن گل مالیده بودند .

(۱۰۰) : ان الدنیا و الاخره عدوان متفاوتان ، و سبیلان مختلفان ، فمن احب الدنیا وتولاها ابغض الاخره و عاداها ، و هما بمنزله المشرق و المغرب ، و ماش بینهما کلما قرب مناحد بعد من الاخر ، و هما بعد ضرتان (۳۵۸)

همانـا این جهان و آن جهان ، دو دشـمن انـد ناسازگار و دو راه متفاوت ، آن کس که دنیا را دوست بـدارد و به آن مهر ورزد آخرت را دشـمن می دارد و خوش نمی دارد ، آن دو همچون خاور و باختر است که هر کس به یکی نزدیک شود از دیگری دور می شود ، وانگهی دو وسنی (۳۵۹) هسـتند این موضوع چنان روشن است که نیاز به شرح ندارد ، و این بدان سبب است که هر یک از لحاظ عمل ضـد دیگری است . عمل این جهانی نگرانی و کوشـش برای کسب روزی و معاش و زن و فرزنـد و اموری نظیر آن است و حال آنکه کار آن جهانی بریدن علایق و دورانداختن شـهوتها و کوشش برای عبادت و روی گرداندن از هر چیزی است که مانع یاد خدا باشد و بدیهی است که این دو عمل ضد یکدیگر است ، ناچار دنیا و آخرت دو هوو هستند که با یکدیگر جمع نمی شوند .

(۱۰۱) : عن نوف البکائی و قیلالبکالی باللام و هو الاصـح قال رایت امیرالمؤ منین علیه السـلام ذات لیله و قـد خرجفراشه فنظر الی النجوم ، فقال : یا نوف ، اراقد ، انت ام رامق ؟ فقلت : بل رامق یا امیرامؤ منین ؛ قال

یا نوف ، طوبی للزاهـد فی الدنیا ، الراغبین فی الاخره ! اولئک قوم اتخذوا الارض بساطا و ترابها فراشا ، و ماءها طیبا ، و القرآن شعارا ، و الدعا دثارا ثم قرضوا الدنیا قرضا علی منهاج المسیـح ، یا نوف ، ان داود علیه السلام قام فی مثل هذه الساعه من الیل ، فقال : انها لساعه لا یدعو فیها عبد الا استیجب ان یکون عشارا ، او عریفا ، او شرطیا ، او صاحب عرطبه و هی الطنبور او صاحب کوبه و هی الطبل

و قد قیل ایضا

: ان العرطبه الطبل ، و الکوبه الطنبور (۳۶۰)

از نوف بکائی و گفته شده است بکالی با لام که صحیح تر است روایت شده که گفته است : امیرالمؤ منین علی علیه السلام را شبی دیدم که از بستر خود بیرون آمد و به ستارگان نگریست و فرمود : ای نوف ، آیا خفته ای یا بیدار ؟ گفتم : ای امیرالمؤ منین بیدارم . فرمود : خوشا بر آنان که در دنیا زاهدان اند و به آخرت دل بستگان ، آنان مردمی اند که زمین را گستردنی خود و خاک را بستر خویش گرفته اند و آب را به جای عطر و بوی خوش ، قرآن را جامه زیرین و دعا را جامه برونی خود قرار داده اند . آنان به روش مسیح علیه السلام دنیا را دور انداخته اند . ای نوف ، داود علیه السلام در چنین ساعتی از شب برمی خاست ، و فرمود : این ساعتی است که هیچ بنده ای در آن دعا نمی کند مگر اینکه از او پذیرفته می شود جز آنکه باج گیرنده یا گزارشگر کار مردمان به حاکم یا خدمتگزار داروغه باشد یا طنبورنواز و طبل کوب باشد .

و گفته شده است عرطبه به معنی طبل و کوبه به معنی طنبور است .

مؤ لف صحاح گفته است نوف بکالی یار علی علیه السلام بوده است .

ثعلب گفته است : نوف منسوب به قبیله به نام بکاله است ولی نگفته است از کدام منطقه اعراب است و ظاهر مطلب این است که از یمن بوده است . بکیل نام شاخه

ای از قبیله همدان است و کمیت هم در شعر خود به این قبیله اشاره دارد و گفته است : قبیله بکیل و ارحب در آن مورد شرکت داشتند .

ابن ابی الحدید سپس چند لغت را معنی کرده و شرح داده است .

(۱۰۲) : ان الله تعالی افترض علیکم فرائض فلا تضیعوها ، و حد لکم حدودا فلاتعتدوها ، و نهاکم عن اشیاء و سکت لکم عن اشیاء و لم یدعها نسیانا فلا تتکلفوها (۳۶۱)

خداوند متعال فرایضی را بر شما واجب کرده است ، آنها را ضایع رها مکنید و حدودی برای شما مشخص کرده است ، از آن مگذرید ، شما را از چیزهایی منع کرده است ، حرمت آن را مشکنید ، در مورد چیزهایی سکوت کرده است و آن را از روی فراموشی وانگذارده ، پس در آن باره خود را به رنج میفکنید .

خداوند متعال فرموده است : مپرسید از چیزهایی که اگر برای شما روشن شود شما را بد می آید . (۳۶۲)

یکی از صالحان به یکی از فقیهان گفت : چرا مسائلی را که انفاق نیفتاده ، واجب می کنی و در آن باره فکر خود را به زحمت می اندازی ، به همین چیزها که میان مردم متداول است بسنده باش . و در خبر آمده است آنچه را خداوند مبهم قرار داده است همچنان مبهم بگذارید .

(۱۰۳) : لا یترک الناس شیئا من امر دینهم لاستصلاح دنیاهم ، الا فتح الله علیهم ما هواضر منه (۳۶۳)

مردم چیزی از کار دین خود را برای بهبودبخشیدن کار دنیاشان رها نمی کنند مگر اینکه خداوند برای آنان چیزی که زیان بخش تر است ، پیش می آورد .

مثل این موضوع چنان است که انسانی وقت نماز واجب را ضایع می کند و سرگرم محاسبه کارهای وکیل خود می شود که مبادا در موردی خیانت کرده باشد و او با آزمندی چنان سرگرم این کار می شود که نمازش قضا می شود .

علی علیه السلام فرموده است : کسی که نظیر این کار را درباره امور دنیای خود انجام دهد ، خداوند در همان کار زیان بیشتری متوجه او خواهد کرد .

(۱۰۴) : رب عالم قد قتله جهله ، و علمه معه لا ینفعه (۳۶۴)

چه بسیار دانشمندی که نادانی او بکشدش و دانش با او بود و او را سودی نبخشد .

این موضوع بسیار اتفاق افتاده است ، آن چنان که برای عبدالله بن مقفع اتفاق افتاده است و حال آنکه فضل و حکمت او مشهورتر از آن است که گفته شود و اگر او را کتابی جزالیتیمه نمی بود برای او بسنده بود .

گرفتاری ابن مقفع

ابن مقفع بـا خلیـل بن احمـد معاشـرت داشت و هر یـک از دیگری حرف شـنوی داشت . از خلیـل درباره ابن مقفع پرسـیدند ، گفت : علم او را بیش از عقـل او یافتم و همچنین بود . ابن مقفع با همه حکمت خویش گسـتاخ بود و همین گسـتاخی او را از پـای درآورد . او امـان نـامه ای برای عبـدالله بن علی عموی منصور نسـبت به عموی خود عبـدالله مکر ورزد یـا چیزی در نهـان برخلاف آشکار انجام دهد ، یا در اجرای

یکی از شرطهای این امان نامه درنگ کند ، همه زنانش مطلقه و همه مرکوبهایش بازداشت و همه بردگان و کنیزکانش آزاد خواهند شد و مسلمانان از بیعت او رها و آزاد خواهند بود .

چون منصور بر این امان نامه آگاه شد ، بر او گران آمد و پرسید : چنین امان نامه ای را برای او که نوشته است ؟ گفتند : عبدالله بن مقفع دبیر دو عموی تو عیسی و سلیمان پسران علی ، و در بصره نوشته است . منصور به کارگزار خود در بصره که سفیان بن معاویه بود نامه نوشت و فرمان داد ابن مقفع را بکشد .

و گفته شده است ، منصور گفت : آیا کسی هست که ابن مقفع را از من کفایت کند !

و ابوالخطیب این سخن را برای سفیان بن معاویه مهلبی که در آن هنگام امیر بصره بود نوشت . سفیان بر ابن مقفع خشمگین بود که ابن مقفع همواره او را بازی می داد و ریشخند می زد . روزی ابوسفیان ابن مقفع خشم برآورد و بر او تهمتی زد . ابن مقفع که خود را در پناه عیسی و سلیمان پسران علی بن عبدالله بن عباس می دید ، پاسخی زشت و درشت داد و به سفیان گفت : ای پسر زن لوند غلام باره . سفیان کینه این سخن را از او در دل گرفت ، و چون درباره ابن مقفع هم از ایشان بود از او اجازه دیدار خواستند و به ایشان اجازه داد . ابن مقفع مدتی پیش از دیگران آمد و او را درآوردند ، و

به حجره ای در دهلیزخانه سفیان بردند . غلام ابن مقفع همراه مرکب او بر در نشست و منتظر ماند .

ابن مقفع در آن حجره سفیان را همراه چاکرانش دید و تنور آتشی روشن بود . سفیان به ابن مقفع گفت : به یاد داری فلان روز چه به من گفتی ؟ اینک اگر تو را چنان نکشم که هیچ کس را چنان نکشته باشند ، مادرم لوند و غلام باره باشد ، سپس شروع به بریدن اندامهای او کردند و در حالی که مشاهده می کرد در تنور می انداختند و بدین گونه او را پاره پاره کردند و در تنور انداختند و سر تنور را بستند . سفیان سپس پیش مردم آمد و با آنان به گفتگو پرداخت و چون همگان از خانه او بیرون رفتند ، غلام ابن مقفع منتظر او ماند ولی ابن مقفع نیامد . غلام پیش عیسی بن علی و برادرش سلیمان رفت و آن دو را از موضوع آگاه کرد . آن دو از سفیان در آن باره پرسیدند ، او آمدن ابن مقفع را به خانه خود منکر شد . آن دو سفیان شده و از آنجا بیرون نیامده است . منصور گفت : به خواست خداوند فردا این کار را رسیدگی می کنم . سفیان شبانه پیش منصور آمد و گفت : ای امیرالمؤ منین ! در این کار که به خواست خود تو صورت گرفته است و درباره کسی که فرمان تو را انجام داده است ، از خدا بترس . منصور گفت : مترس ، فردا آنان را احضار کرده گواهان گواهی دادند

و سـلیمان و عیسی از منصور خواستند سفیان را قصاص کند . منصور در حالی که به دری که پشت سرش بود اشاره می کرد ، گفت : اگر من سـفیان را در قبال خون ابن مقفع بکشم و ابن مقفع از این در زنـده بیرون آید چه کسـی خود را تسـلیم من می کند که او را در قبال خون سفیان بکشم ؟ همگان خاموش ماندند و کار متوقف ماند و عیسی و سلیمان هم دیگر سخنی از ابن مقفع بر زبان نیاوردند و خون او هدر رفت .

به اصـمعی گفته شد : کدام یک از ابن مقفع و خلیل بن احمد زیرک تر و باهوش تر بودند ؟ گفت : ابن مقفع سـخن آورتر و حکیم تر بود و خلیـل مودب تر و خردمنـدتر ، و گفت : چه تفاوت بسـیاری است میان زیرکی ای که منجر به کشـته شـدن آن شود و زیرکی ای که دارنـده خود را به پارسایی و زهـد در این جهان برسانـد ، و این بـدان سـبب بود که خلیل پیش از مرگ خویش عابد و پارسا شده بود .

(۱۰۵) : لقد علق هذا الانسان بضعه هی اعجب ما فیه و هو القلب ، و ذلک ان له مواد منالحکمه و اضدادا من خلافها فان سنح له الرجاء اذله الطمع ، و ان هاج بن الطمع اهلکهالحرص ، و ان ملکه الیاءس قتله الاسف و ان عرض له الغضب اشـــتد به الغیظ و ان اسعدهالرضا نســـی التحفظ و ان غاله الخوف شغله الحذر ، و ان اتسع له الامر استلبته العزه ، و ان اصابته مصیبه فضحه الجزع ، و ان افاد مالا اطغاه الغنی ، و ان عضته الفاقه شغلهالبلاء و ان جهده الجوع قعدت به الضعه و ان افرط به الشبع کظته البطنه ، فکل تقصیر به مضر و کل افراط له مفسدا (۳۶۵)

همانا به رگهای دل آدمی پاره گوشتی آویخته است ، و آن دل است و شگفت تر چیزی که در آن است ، این است که در آن ماده هاست از حکمت و ضـدهای آن . اگر در آن امیـدی پدیـد آید آزمندی زبونش می سازد ، و اگر آز بر آن هجوم آرد و بشوراند حرص و تباهش می سازد ، اگر نومیدی بر آن چیره شود اندوه می کشدش ، و اگر خشم بگیرد

کینه اش سخت می شود ، اگر خوشبختی یاریش دهد خویشتن داری را فراموش می کند ، اگر بیم او را فرو گیرد ترس او را به خود مشغول می دارد ، و اگر در کار فراخی باید فریفتگی می ربایدش ، اگر سوگی رسدش ناشکیبایی رسوایی می سازد ، اگر مالی به دست آرد توانگری او را به سرکشی وامی داردت ، اگر تنگدستی بر او چنگ و دندان افکند دچار بلا می شود ، اگر گرسنگی آزارش دهد ناتوانی فرو می نشاندش ، اگر سیری او بسیار شود پری شکم آزارش می دهد . بدین گونه هر تقصیر او را زیان بخش و هر افراط او را تباه کننده است .

(۱۰۶) : نحن النمرقه الوسطی التی یلحق بها التالی ، و الیها یرجع الغالی (۳۶۶)

ما پشتی و تکیه گاه میانه ایم ، آنکه از آن بازمانده به آن می رسد و آن کس که مبالغه و غلوکننده است به آن بازمی گردد .

مقصود این است که آل محمد علیهماالسلام حد میانه و پسندیده میان چیزهایی هستند که هر کس از حد ایشان درگذرد ، باید به حد ایشان بازگردد و هر کس قصور و کوتاهی کرده باشد ، باید خود را به ایشان برساند .

و جایز است که کلمه وسطی به معنی برتر باشد نه به معنی میانه . چنانکه خداوند فرموده است : قال اوسطهم (۳۶۷) یعنی افضل و برتر ایشان گفت و جعلناکم امه وسطا (۳۶۸) یعنی شما را برترین امت قرار دادیم .

(۱۰۷) : لا یقیم امرالله الا من لا یصانع و لا یضارع و لا یتبع المطامع (۳۶۹)

فرمان خدای سبحان را برپا نمی دارد جز کسی که مدارا نکند و خود را خوار نسازد و آزمندیها را پیروی نکند .

(۱۰۸) : و قال علیه السلام ، قد توفیسهل بن حنیف الانصاری بعد مرجعه من صفین معه و کان احب الناس الیه

لو احبنی جبل لتهافت

قال الرضی رحمه الله تعالی : و معنی ذلک ان المحنه تغلظ علیه ، فتسرع المصادب الیه ، و لا یفعل الا بالاتقیاء الابرار ، المصطفین الاخیار ، و هذا مثل قوله علیه السلام : من احبنا اهل البیت فلیستعد للفقر جلبابا و قد یوول ذلک علی معنی آخر لیس هذا موضع ذکره (۳۷۰)

چون سهل بن حنیف انصاری پس از شرکت در جنگ صفین که همراه علی علیه السلام بود ، در کوفه درگذشت و محبوب ترین مردم در نظرش بود ، فرمود : اگر کوهی مرا دوست بدارد ، درهم فرو می ریزد .

سیدرضی که خدایش رحمت کناد گوید : معنی آن این است که رنج بر او سخت می شود و مصیبت ها به سوی او شتاب می گیرد و چنین کاری جز نسبت به پاکیزکان نیکوکار و گزیدگان پسندیده کردار صورت نمی گیرد ، و این همانند دیگر اوست که فرموده است : و این همانند گفتار دیگر اوست که فرموده است : هر که ما اهل بیت را دوست می دارد باید برای درویشی آماده شود و جامه درویشی بپوشد ، و گاه این سخن را به معنی دیگری تاءویل کرده اند که این جا جای آوردن آن نیست .

این موضوع ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرموده است : کسی جز مؤ من را دوست نمی دارد و کسی

جز منافق

تو را دشمن نمی دارد .

و نیز ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : گرفتاری به سوی مؤ من شتابان تر است از آب به سوی گودیها . در حدیثی دیگر آمده است : مؤ من رویاروی با رنجها است و کافر مصون است . ، و در حدیثی دیگر آمده است بهترین شما در پیشگاه خداوند آن کس از شماست که در نفس و مال و فرزندان خویش مصائب بزرگتر بیند .

این مقدمات این نتیجه را دارد که اگر کوهی علی علیه السلام را دوست بدارد از هم فرو می پاشد ، شاید منظور سیدرضی هم از معنای دیگر همین معنی باشد .

(۱۰۹) : لا مال اعود من العقل ، و لا وحـده اوحش من العجب ، و لاعقل کالتـدبیر ، و لا کرم کالتقوی ، و لا قربن کحسن الخلق ، و لا میراث کالادب ، و لاقائد کالتوفیق ، و لا تجاره کالعمل الصالح ، و لا زرع کالثواب ، و لا ورع کالوقوفعندالشـبهه ، و لا زهد کالزهد فی الحرام ، و لاـ علم کالتفکر و لا عباده کاداء الفرائض و لاایمان کالحیا و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شـرف کالعلم و لا عز کالحلم ، و لامظاهره اوثق من المشاوره (۳۷۱)

هیـچ مـالی از خرد سودبخش تر نیست ، و هیـچ تنهـایی از به خود شیفته بودن وحشتناک تر نیست ، هیـچ خردی چون چاره اندیشی ، و هیچ بزرگواری چون پرهیزگاری ، و هیچ همنشینی چون خوش خویی ، و هیچ میراثی چون ادب ، و هیچ راهبری چون توفیق ، و هیـچ تجـارتی چون کردار نیـک نیست ، و هیـچ کاشتی (۳۷۲) چون ثواب انـدوختن نیست ، و هیـچ پارسایی چـون درنـگ کردن به هنگـام شـبهه نیست ، و هیـچ پرهیزکـاری همچـون زهدورزیـدن در حرام نیست ، و هیـچ دانشـی چون اندیشیدن نیست و هیـچ عبـادتی همچون انجام دادن واجبات نیست و هیـچ ایمانی چون آزرم و شکیبایی نیست و هیـچ تباری چون فروتنی نیست و هیچ شرفی چون علم و هیچ عزتی چون بردباری و هیچ پشتیبانی استوارتر از رایزنی نیست .

درباره همه این سخنان حکمت آمیز

پیش از این سخن گفته شد .

در مورد مال تردید نیست که عقل از آن سودبخش تر است ، زیرا احمق صاحب مال چه بسا که مال خود را با حماقت خویش از میان ببرد و فقیر شود و عاقل بدون مال چه بسا که در پناه عقل خویش مال به چنگ آورد و عقلش هم برای او باقی می ماند . به خودشیفتگی موجب دشمنی می شود و کسی از لحاظ دیگران ناخوشایند است از مراوده با دیگران بازمی ماند و در تنهایی و وحشت می افتد ، و شک نیست که تدبیر و چاره اندیشی برترین عقل است که خوب زیستن همه اش در پناه چاره اندیشی است .

اما درباره تقوی همین بس که خداوند متعال فرموده است : همانا گرامی ترین شما در پیشگاه خداوند پرهیزگارترین شماست (۳۷۳) .

درباره ادب حکیمان گفته اند : پدران هیچ میراثی چون ادب برای پسران باقی نگذارده اند . درباره توفیق هم امکان ندارد که دارنده اش گمراه شود . درباره کردار نیک که بهترین تجارت است ، خداوند متعال فرموده است : آیا شما را به تجارتی دلالت کنم که شما را از عذاب دردناک برهاند . (۳۷۴) در مورد ثواب تردید نیست که سود واقعی آن است که سود این جهانی شبیه خوابهای شخص خوابیده است .

درباره درنگ کردن به هنگام شبهه تردید نیست که حقیقت ورع همان است و بدون شک آن کس که در مورد شبهه و حرام درنگ می کند افضل از کسی است که در کارهای مباح نظیر خوراکهای خوشمزه و لباسهای

نرم خودداری می کند .

خداوند متعال آنان را که می اندیشند نیکو وصف کرده و فرموده است : در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (۳۷۵) و مکرر فرموده است آیا نمی نگرند .

و عبادت در انجام فرایض بالاتر از عبادت در انجام دادن مستحبات است . و آزرم مغز ایمان است ، همچنین شکیبایی و تواضع ابزار شکارکردن شرف است که همان تبار و حسب است . شریف ترین چیزها علم است که مختص آدمی است و حدفاصل میان او و دیگر جانداران است . مشورت و رایزنی هم از دوراندیشی است که عقل دیگری را هم بر عقل خود می افزایی و از سخن یکی از حکیمان است که گفته است : اگر دشمنت با تو رایزنی کرد ، در راءی خود با تو پشیمان می شود و دشمنی او به دوستی مبدل می شود و اگر با تو مخالفت کند و زیان بیند ، باز هم قدر نصیحت تو را می شناسد و آرزوی تو هم درباره او برآورده شده است .

(۱۱۰) : اذا استولی الصلاح علی الزمان و اهله ثم اساءرجل الظن برجل کم تظهر منه حوبه ، فقد ظلم ، اذااستویل الفساد علی الزمان و اهله ، فاحسن رجل الظنبرجل ، فقد غرر (۳۷۶)

هرگاه نیکوکاری بر روزگار و مردمش چیره باشد و کسی به کس دیگری که از او گناهی آشکار نشده است گمان بد برد ، همانا ستم کرده است ، و چون تباهی بر روزگار و مردمش چیره باشد و کسی به کس دیگر خوش گمان باشد خود را فریفته است .

مقصود آن حضرت این است که چون روزگار تباه شود بر عاقل است که بدگمان شود و حال آنکه هرگاه روزگار و مردمش پسندیده باشند ، سزاوار نیست که گمان بد برد . در

خبر مرفوع از گمان بدبردن مسلمان به مسلمان دیگر نهی شده است ، همان گونه که علی علیه السلام اشاره فرموده است . آن خبر را جابر روایت کرده و گفته است : پیامبر صلی الله علیه و آله به کعبه نگریست و فرمود : درود بر تو ای خانه چه بزرگی و حرمت تو چه بزرگ است که خداوند متعال در مورد تو یک حرمت را ملحوظ داشته است و حال آنکه در مورد مؤ من سه چیز را حرمت داشته است خونش و مالش و اینکه به او گمان بد برده نشود .

از جمله سخنان عمر است که کار برادرت را به بهترین وجه بدان تا آنکه مرتکب گناهی شود که تو را از آن بازدارد و به سخنی که از دهان برادر مسلمان بیرون می آید تا آنجا که برای آن محملی در خیر می یابی بدگمان مشو و هر کس خود را در معرض تهمتها قرار دهد اگر کسی به او بدگمان شود ، نباید او را سرزنش کند .

شاعری چنین سروده است : آن گاه که به شما گمان پسندیده بردم ، بد کردم که دوراندیشی در بدگمانی به مردم است .

به دانشمندی گفته شد : بدحال ترین مردم کیست ؟ گفت : آن کس که به سبب بذگمانی خویش به کسی اعتماد نکند و به سبب بدی کردارش کسی به او اعتماد نکند .

شاعر گفته است : خوش گمانی یکی از روشهای من بود ولی این روزگار و مردمش مرا ادب کرد .

به صوفی یی گفته شد : کار تو چیست ؟ گفت :

حسن ظن به خدا و سوءظن به مردم .

و گفته شده است : گمان پسندیده بردن چه نیکوست جز آنکه در آن ناتوانی نهفته است و گمان بدبردن چه ناپسند است جز آنکه در آن دوراندیشی نهفته است .

ابن معتز چنین سروده است :

مواظب نگاههای شخص مورد تردید باش که چشمها چهره دلهاست و تراوش سخنان او را بررسی کن که بدان وسیله معایب را به چنگ می آوری .

(۱۱۱) : و قیل له علیه السلام : کیف تجدک یا امیرالمؤ منین ؟ فقال

کیف یکون حال من یفنی ببقائه ، و یسقم بصحته ، و یؤ تی من ماءمنه (۳۷۷)

و از او پرسیدند ای امیرمؤ منان خود را چگونه می یابی ؟ فرمود : چگونه است حال آن کس که به بقای خود فانی می شود و با تندرستی خویش بیمار می شود . و از آنجا که در امان است مرگش می رسد .

(۱۱۲) : کم من مستدرج بالاحسان الیه ، و مغرور بالستر علیه ، و مفتون بحسنالقول فیه و ماابتلی الله احدا بمثل الاملاء له (۳۷۸)

چه بسا کسانی که با نیکویی کردن به دام افتاده انـد و با پرده پوشـی از ایشان فریفته گشـته اند و با سـخن نیک که درباره شان گفته شده است شیفته شده اند و خداوند هیچ کس را به چیزی همچون مهلت دادن نیازموده است .

درباره استدراج و مهلت دادن سخن گفته شد . همچنین در مورد شیفته شدن آدمی به سخنان پسندیده به حد کافی گفته شد ، پیـامبر صـلی الله علیه و آله به مردی که مرد دیگری را سـتود و او را نشـنیده بـود فرمود : ای وای بر تو نزدیـک بود گردنش را بزنی و اگر این سخن را شنیده بود رستگار نمی شد .

(۱۱۳) : هلک فی رجلان محب غال ، و بغض قال (۳۷۹)

دو کس در مورد من هلاک شدند ، دوستدار مفرط و دشمن از حد گذرانده .

در ایـن بـاره قبلاـ سـخن گفتـه شـد و پیـامبر صـلی الله علیـه و آله فرمـوده است : به خـدا سوگنـد اگر نه این است که بیم دارم گروههایی از امت من درباره تو علی علیه السلام همان را بگوینـد که مسـیحیان درباره پسـر مریم می گویند ، امروز درباره تو سخنی می گفتم که به هیچ کس نگذری مگر اینکه برای برکت ، خاکهای زیرپایت را بردارد .

و با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله چنان سخن را درباره او نفرموده است ، گروه بسیاری از غلوکنندگان در جهان پراکنده اند که درباره او همان اعتقاد مسـیحیان را در مورد پسـر مریم بلکه تندتر و بدتر از آن را دارند . در مورد دشمن مفرط ، ما کسانی را دیده ایم که علی علیه السلام را

دشمن می دارند و به او کینه توزی می کنند ولی کسی را ندیده ایم که او را لعنت کند و به صراحت او تبری جوید . گفته می شود در عمان و صحراهای اطراف آن و بیابانهای آن منطقه گروهی هستند که درباره آن حضرت همان عقیده خوارج را دارند ، و من از ایشان به پیشگاه خدا تبری می جویم .

(۱۱۴) : اضاعه الفرصه غصه

از دست دادن فرصت ، اندوهی گلوگیر است .

(۱۱۵) : مثل الدنیا کمثل الحیه لین مسها ، السم الناقع فی جوفها ؛ یهوی الیها العزالجاهل ، و یحذرها ذواللب العاقل

مثل دنیا چون مار است که دست کشیدن به آن نرم و درون آن زهر کشنده ست ، فریفته نادان آهنگ آن می کند و خردمند دانا از آن برحذر است .

(۱۱۶) : و قد سئل عن قریش فقال . . .

قسمت اول

و قد سئل عن قریش فقال : اما بنومخزوم فریحانه قریش ، تحب حدیث رجالهم ، و النکاح فی نسائهم ، و اما بنو عبدشمس فابعدها رایا ، وامنعها لما وراء ظهورها ، و امانحن فابذل لما فی ایدینا ، وامسح عند الموت بنفوسنا ، و هم اکثر وامکر وانکر ، و نحنافصح وانصح واصبح (۳۸۰)

درباره قریش از او پرسیدند ، فرمود : اما خاندان مخزوم گل خوشبوی قریش اند ، آن چنان که سخن گفتن مردان ایشان و به همسری گرفتن زنان ایشان را دوست می داری ، خاندان عبدشمس از همگان دوراندیش تر و در حفظ نعمتها و پشت سر خویش کوشاترند ، و ما در آنچه در دست داریم بخشنده ترین و به هنگام مرگ جنگ در جان فشانی جوانمردتر ، آنان از لحاظ شمار بیشتر و حیله گرتر و بدکارترند و ما سخن آورتر و خیراندیش تر و خوبروی تریم .

فصلی در نسب بنی مخزوم و برخی از اخبار ایشان (۳۸۱)

درباره مفاخره خاندان هاشم و خاندان عبدشمس در مباحث گذشته به تفضیل سخن گفته شد . (۳۸۲) پس از این دو خاندان ، خاندان مخزوم از دیگر خاندانهای قریش شریف تر و باافتخارترند .

شیخ ما ابوعثمان جاحظ می گوید : خاندان مخزوم از طبع شعر برخوردار و در سرودن اشعار شهره بودند و در این مورد آنچه برای

ایشان بوده برای هیچ خاندانی نبوده است . و سبب آن این است که درباره عزت و پاسداری وجود و شرف ایشان مثل زده می شد و به کمال و نهایت رسیده بودند . از جمله این مصراع سیحان الحسری (۳۸۳) هم سوگند و هم پیمان بنی امیه است که می گوید : هنگامی که سواران آهسته درباره مرگ هشام سخن می گفتند ، این مصراع دلیل آن است که آنچه خاندان مخزوم درباره تاریخ می گویند حق است و آنان می گویند : قبایل قریش و کنانه و پیروان ایشان از دیگر مردم ، سه چیز را مبداء تاریخ می دانستند و می گفتند : این کار چند سال پس از بنای کعبه یا چند سال پس از آمدن فیل یا چند سال پس از مرگ هشام بن مغیره بوده است ، همان گونه که اعراب امور دیگری را مبداء تاریخ می دانستند و می گفتند : به روزگار فطحل یا به روزگار حیان یا زمان حجاره یا سال جحاف بوده است . مورخان ضرب المثل زدن به کار پسندیده کسی را از بزرگترین افتخارها قرار می داده اند و سرودن شعر هم در مورد خاندانها گاه سبب رفعت منزلت ، و گاه مایه نکوهش بوده است . آن چنان که این شعر حطیئه موجب رفعت و منزلت خاندان انف النافه بینی ناقه شده است که در مدح ایشان گفته است :

گروهی که ایشان بینی هستند و دیگران دم و چه کسی دم را با بینی ناقه برابر می داند .

و آن چنان که این شعر جریر خاندان نمیر را

که خانـدانی شـریف بوده انـد سـخت زیان رسانده است آنجا گفته است : چشم فروبند که تو از خاندان نمیری و نه به خاندان کعب می رسی و نه به خاندان کلاب .

و چه گرفتاری که از این شـعر بر سر خاندان نمیر آمده است و ضرب المثل نکوهش شده اند آن چنان که شاعری در نکوهش قـومی از عرب چنیـن سـروده است : به زودی درمانـدگی و پسـتی این نکـوهش من شـما را به زور نکـوهش بنی نمیر خـواهد انداخت .

شـاعران دیگری هم درباره هشام بن مغیره سالار خانـدان مخزوم اشـعاری سـروده انـد که ضـمن ضـرب المثل قراردادن او مایه ستایش و سـرافرازی آن خانـدان شـده انـد ، چنانکه ابن غزاله کندی ضـمن سـتایش خاندان شـیبان و مردی از قبیله بنی حزم و عبـدالرحمان پسـر حسـان بن ثابت و مالک بن نویره و عبـدالله بن ثور خفاجی در این باره اشـعاری دارنـد . عبـدالله بن ثور می گویـد : سـرزمین مکه خشک و بی برکت شـده است ، گویی هشام در آن سـرزمین نیست . این بیت نه تنها ضـرب المثل بلکه فراتر از آن است .

گویند : گروهی از بازرگانان قریش که آهنگ شام داشـتند با وضعی نامرتب و ژولیده از کنار خروف کلبی گذشتند . گفت : ای گروه قریش چه بر سـر شـما آمده است ، گرفتار خشـکسالی و قحطی شده اید یا هشام بن مغیره درگذشته است ؟ می بینید که مرگ هشـام را همسـنگ قحطی قرار داده است . مسـافر بن ابی عمرو هم در این معنی چنین سـروده است : مسـافران در هر منزل به

ما می گویند مگر هشام مرده است یا گرفتار بی بارانی شده اید .

مسافر بن ابی عمرو در این بیت مرگ هشام و نیامدن باران را یکسال دانسته است .

شاعران دیگر هم افراد خاندان مخزوم را ستوده اند ، هنگامی که معاویه از صعصعه بن صوحان عبدی درباره قبایل قریش پرسید ، گفت : چه کنیم ، اگر بگوییم و اگر نگوییم خشمگین می شوید ، معاویه گفت : سوگندت می دهم که بگویی ، و او گفت : شاعر شما درباره چه خاندانی چنین سروده است :

و آن ده تن که همگی سرور بودند ، پشت در پشت سروری داشتند . . . که در ستایش بنی مخزوم است ، تا آنجا که ابوطالب بن عبدالمطلب هم در مورد دو دایی خود هشام و ولید مخزومی بر ابوسفیان بن حرب افتخار ورزیده و گفته است : دایی هشام من چنان تابنده است که اگر روزی آهنگ کاری کند چون شمشیر برنده است ، دایی دیگرم ، ولید دادگر بلندمنزلت است ، و حال آنکه دایی ابوسفیان ، عمرو بن مرثد است .

ابن زبعری هم درباره آنان سروده است : آنان را به هنگامی که در خشکسالی توانگران از کار بازمی مانند روشی است که سزاوار و شایسته هیچ کس جز خودشان نیست . گویند : ولید بن مغیره در بازار ذوالمجاز می نشست و در روزهایی که بازار عکاظ برپا می شد میان اعراب حکم می کرد . قضا را مردی از خاندان عامر بن لوی با مردی از خاندان عبد مناف بن قصی همراه و رفیق بود و بر

سر ریسمانی میان ایشان بگو و مگو درگرفت . مرد عامری چندان با چوب دستی خود دیگری را زد که او را کشت و چون نزدیک بود خون او باطل شود ، ابوطالب در آن باره قیام کرد و آن مرد را پیش ولید برد .

ولید او را پنجاه بار سوگند داد و او گفت : آن مرد را نکشته است و ابوطالب در این مورد چنین سروده است :

آیا برای ریسمان پوسیده ای ، چوبدستی خود را روی او بلند کردی که ریسمانهایی از پی آن آمد ، اینک تسلیم فرمان ابن صخره شو که به زودی میان ما حکم می کند و عدالت می ورزد .

ابوطالب در مرگ ابوامیه زادالرکب که از بزرگان بنی مخزوم و دایی اوست و هم در مرگ دایی دیگرش ، هشام بن مغیره میرثیه سروده است ، او در مرثیه هشام می گوید : هرگاه معرکه فقر و بیم مردم را فرو می گرفت ، هشام بن مغیره پناهگاه مردم بود ، بیوه زنان قوم او و یتیمان قبیله و مسافران به خانه های او پناه می بردند . . .

وضع خاندان مخزوم چنان بوده که در هجوی که حسان بن ثابت از ابوجهل کرده است برای او اقرار به ریاست و پیشگامی کرده است .

ابوعبید معمر بن مثنی می گوید : هنگامی که عامر بن طفیل و علقمه بن علاثه در مساءله ای پیش هرم بن قبه داوری بردند و هرم از آن دو روی پنهان کرد به آن دو پیام فرستاد که بر شما باد که برای داوری پیش آن جوانمرد

کم سن و سال و تیزذهن بروید ، و آن دو پیش ابوجهل رفتند ولی ابن زبعری او را سوگند داد که میان آن دو حکم نکنند .

ابوجهل هم خودداری کرد و آن دو ناچار پیش هرم برگشتند . عماره بن ابی طرفه هذلی می گوید : ضمن سخنان ابن جریج از او شنیدم که می گفت : سالار بطحاء با خونریزی بینی هلاک شد ، پرسیدم ، سالار بطحاء کیست ؟ گفت : هشام بن مغیره .

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : اگر کسی از مشرکان قریش بتواند به بهشت درآید ، هشام بن مغیره وارد بهشت خواهد شد که از همگان بخشنده تر بود و گرفتاری و سنگینی دیگران را بیشتر تحمل می کرد .

خداش بن زهیر در مورد جنگ شمطه که یکی از جنگهای فجار است و در شمطه که جایی نزدیک عکاظ بوده اتفاق افتاده است با آنکه خود از دشمنان قریش است ، ولید و هشام را که سران خاندان مخزوم بوده اند ستوده است و ضمن اشعار خود گفته است : اگر میان مردم جود و بخشش وجود دارد ، ولی بنی مخزوم چنان هستند که هم جود دارند و هم والاتبارند . . .

ابن زبعری هم اهمیت خاندان بنی مخزوم را در آن جنگها ستوده و ضمن آن گفته است : اگر به خانه خدا سوگند بخورم ، سوگند دروغ نخورده ام که میان دروازه های شام تا محله ردم مکه هیچ برادرانی پاکیزه تر و گران سنگ تر در عقل و بردباری چون پسران ریطه نیستند .

ریطه که

دختر سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب است ، مادر پسران مغیره است . و مقصود از ابوعبد مناف که در اشعار ابن زبعری آمده است ابوامیه بن مغیره است که معروف به زادالرکب بوده و نام اصلی او حذیفه است . از این جهت به او زادالرکب توشه مسافر می گفته اند که هرگاه او با کاروانی سفر می کرد هیچ کس دیگر زاد و خوراکی برنمی داشت ، (۳۸۴) همسرش هم عاتکه دختر عبدالمطلب بن هشام بود . مقصود از ذوالرمحین صاحب دو نیزه که در شعر ابن زبعری آمده است ، ابوربیعه بن مغیره است که نام اصلی او عمرو و کنیه اش به نام پسر بزرگش بوده است که همان هاشم است و اعقاب او فقط از نسل دخترش ختمه باقی مانده اند و ختمه مادر عمر بن خطاب است .

ابن زبعری و ورد بن خلاس سهمی هم در مدح خاندان مخزوم اشعار دیگری هم سروده بودند . نسب شناسان می گویند : از جمله اموری که نشانه بزرگی بنی مخزوم است ، بزرگداشتی است که قرآن در مورد آن خانواده نقل کرده است ، آن چنان که خداوند متعال از قول اعراب بیان می کند که ایشان می گفته اند : چرا قرآن بر مردی از دو قریه بزرگ فرستاده نشد . (۳۸۵)

قسمت دوم

و بدون تردید مقصود از یکی از آن دو مرد ولید بن مغیره مخزومی است و در مورد دیگری اختلاف است که آیا عروه بن مسعود است یا جد مختار بن ابی عبید .

و نیز خداوند متعال

در مورد ولید فرموده است : بگذار مرا و هر که را آفریدم تنها و برای او مالی فراوان قرار دادم . (۳۸۶)

گویند و هم در مورد ولید این آیه نازل شده است : اما آن کس که بی نیازی جست ، تو او را یار و یاوری . (۳۸۷)

و درباره ابوجهل دو آیه نازل شده است یکی بچش که به تحقیق تو همان عزیز گرامی هستی . (۳۸۸) ، و دیگری پس باید که بخواند اهل مجلس خود را . (۳۸۹) درباره خاندان مخزوم این آیه : واگذار مرا و تکذیب کنندگانی را که صاحب نعمتها هستند و ایشان را اندکی مهلت ده (۳۹۰) ، و هم درباره ایشان نازل شده است و آنچه را به شما دادیم پشت سر خود رها کردید . (۳۹۱) ابوالیقظان یقطری (۳۹۲) وابوالحسن نقل می کنند که حجاج از اعشی همدان درباره خاندانهای قریش در دوره جاهلی پرسید ، اعشی گفت : من تصمیم گرفته ام هیچ کس را از لحاظ نسب بر دیگری ترجیح ندهم ولی اینک سخنانی می گویم و گوش دهید . گفتند : بگو . گفت : کدام یک از ایشان میان قوم خود دوست داشتنی تر و یاد و نام او مبداء تاریخ و زیورکننده کعبه و برپادارنده خیمه و ملقب به خیر و صاحب مال و خواربار بوده اند ؟ گفتند : چنان شخصی از خاندان مخزوم بوده است ، گفت : چه کسی همخواب بسباسه بوده است و هزارناقه از سوی او کشته شده است

و زادالرکب و روسپیدکننده بطحاء از کدام خاندان بوده اند ؟ گفتند : همگان بنی مخزوم بوده اند ، گفت : چه کسی بوده است که به حکم او قناعت شود و سفارش او با آنکه همراه ریشخند بوده باشد اجراء گردد و در هزینه پذیرایی از حاجیان برابر همگان باشد و نخستین کس که اساس کعبه را نهاده باشد بوده است ؟ گفتند : از بنی مخزوم بوده اند . گفت : چه کسی صاحب تخت و سریر و اطعام کننده یا شتران پرواری و برگزیده بوده است ؟ گفتند : از بنی مخزوم بوده است . گفت : آن ده برادری که همگی گرامی و نیکوکار بوده اند از کدام خاندان هستند ؟ گفتند : از بنی مخزوم . اعشی گفت : بنابراین همان خاندان از همه برتر بوده اند . در این هنگام مردی از بنی امیه به حجاج گفت : ای امیر کاش برای آنان با این همه گذشته روشن در اسلام هم اثری بود ، حجاج گفت : مگر نمی دانی که از افراد خاندان مخزوم کسانی بودند که با مرتدان جنگ کردند و کشنده مسیلمه و اسیرکننده طلیحه هم از ایشان است ، وانگهی کینه ها و انتقامها را جبران کردند و فتوح بزرگ و نعمت فراوان بر دست ایشان صورت گرفت ، سخنان ابوعثمان جاحظ همین جا پایان می پذیرد .

و ممکن است بر سخنان او افزوده و گفته شود که بنی مخزوم می گویند کسی که درباره ما فقط به همین اندازه بسنده کرده که گفته است : خاندان مخزوم گل خوشبوی قریش اند آن چنان

که گفتگوی مردان ایشان و ازدواج با زنان آن را دوست می داری .

نسبت به ما انصاف نداده است و حال آنکه ما را در جاهلیت و اسلام آثار بزرگ و مردان بسیار و افراد نام آور فراوان بوده است . مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از خاندان ماست که در دوره جاهلی سرور قریش بوده است ، او کسی است که چون خشین بن لای فزاری شمخی گروهی از قریش را سرزنش کرد که گوشت شترانی را که اعراب در مراسم حج می کشند برای خود برمی دارند ، از حج گزاردن قبیله فزاره جلوگیری کرد و خشین در این مورد شعری سروده است .

و خواهند گفت ده پسر مغیره که مادر همگی ریطه است و نسب ریطه را قبلا بیان کردیم از ما هستند . مادر ریطه عاتکه دختر عبدالعزی بن قصی است و مادر عاتکه خطیا دختر کعب بن سعد بن تیم بن مره است و او نخستین بانوی قریش است که در بازار ذوالمجاز خیمه های چرمی برافراشت و شاعر درباره او می گوید :

پسران خطیا کارهای پسندیده را برای خود بردند و با ریزش و بخشش ایشان درویش توانگر می شد . (۳۹۳)

و از جمله اعقاب خطیا ، ولید بن مغیره است که مادرش صخره دختر حارث بن عبدالله بن عبدشمس قشیری است . ولید دایی ابوطالب افتخار می کند که او دایی اوست ، و همین افتخار برای او بسنده است که ابوطالب به داشتن چنان دایی بر خود می بالد ، مگر نمی بینی که ابوطالب می گوید :

دایی

ولیدم را خودتان منزلتش را می شناسید ، همچنین دایی دیگرم ابوالعاص ایاس بن معبد را .

حفص بن مغیره که مردی شریف بود و عثمان بن مغیره که همانند او بود و هشام بن مغیره که سرور و فرمانروای قریش بود و هیچ کس در آن مورد ستیزی نداشت نیز از خاندان مخزوم بوده اند . ابوبکر بن اسود بن شعوب در مرثیه هشام ابیاتی سروده که ضمن آن گفته است : . . . و هرگاه او را ملاقات می کردم گویی در حرم و در ماه حرام هستم ، ای ضباع نام همسر هشام است بر او گریه کن و خسته مشو که او باران همگان بود .

حارث بن امیه ضمری هم او را چند مرثیه و ضمن آن گفته است :

سرزمین مکه با نبودن هشام در آن باره ، تیره و مضطرب و سخت قحطی زده شد . . . عبدالله بن ثور بکائی هم هشام را با ابیات زیر مرثیه سروده است :

سرزمین مکه پس از مجد و آرامشی که هشام در آن پدید آورد با مرگ او وحشت زا شد ، من نظیر او نه در مردم نجد و نه در تمام سرزمین تهامه دیده ام .

زبیر یعنی زبیر بن بکار ؟ می گوید : سوارکار دلیر قریش به روزگار جاهلی هشام بن مغیره ابولبید بن عبده بن حجره بن عبد بن معیض عامر بن لوی بوده اند و به هشام سوارکار بطحاء می گفته اند و چون آن دو مردند ، عمرو بن عامری که در جنگ خندق کشته شد و ضرار بن خطاب

محاربی فهری و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل از دلیران قریش بوده اند که این دو تن اخیر از خاندان مخزوم اند . گویند : سال مرگ هشام مبداء تاریخ شد و چون عام الفیل و سال جنگ فجار و سال تجدید بنای کعبه بود ، و هشام به روز جنگ فجار سالار خاندان مخزوم بود .

مخزومیان می گویند : ابوجهل بن هشام هم از ماست که نام اصلی او عمرو و کنیه اش ابوالحکم است ، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به او کنیه ابوجهل داد . ابوجهل در حالی که هنوز نوجوانی بود که بر پشت لبش موی نرسته بود ، قریش او را به دارالندوه برد و ریاست داد و در جایی فراتر از جایگاه پیرمردان قریش نشاند . ابوجهل از کسانی است که در نوجوانی به سالاری و سروری رسید ، حارث بن هشام برادر ابوجهل هم مردی شریف و نامور بود او همان کسی است که کعب بن اشرف یهودی طایی پس از جنگ بدر خطاب به او چنین سروده است :

به من خبر رسیده است که حارث بن هشام ایشان میان مردم کارهای پسندیده انجام می دهد و لشکر جمع می کند تا همراه لشکرها به مدینه آید ، آری او بر روش نسب و تبار کهن و رخشان کار می کند . (۳۹۴)

این حارث بن هشام همان کسی است که به روزگار حکومت عمر بن خطاب با همه اهل و اموال خود به شام هجرت کرد . مردم مکه به بدرقه اش رفتند و می گریستند ،

او هم به رقت آمـد و گریست و گفت : اگر به طریق عـادی خانه و دیار و همسایگان خویش را عوض می کردیم ، هیـچ کس را بـا شـما عوض نمی کردیم ولی چه کنیم که این هجرت به سوی خـدای عزوجـل است . حـارث بن هشام خود و همراهانش همچنان در شام به حال جهاد و شـرکت در جنگها باقی ماندند تا حارث درگذشت . زبیر می گوید : حارث بن هشام و سـهیل بن عمرو پیش عمر بن خطاب آمدند و نشستند و عمر میان آن دو نشسته بود . در این هنگام مهاجران نخست و انصار شروع به آمـدن پیش عمر کردنـد و عمر آن دو را از خـود دورتر می کرد و آنـان را که می آمدنـد ، کنـار خود می نشانـد و همواره به حـارث و سـهیل می گفت : آن جـا بنشـینید آن جا ، و چنان شـد که آن دو در آخر مجلس قرار گرفتنـد . حارث به سـهیل بن عمرو گفت : دیدی امروز عمر نسـبت به ما چه کرد ؟ سهیل گفت : ای مرد او را در این باره سرزنشی نیست و ما باید خویشتن را سـرزنش کنیم ، هم این قوم و هم ما به اسلام فرا خوانده شدیم ، آنان به پذیرفتن دعوت شتاب کردند ، و ما تاءخیر کردیم . چون از پیش عمر برخاسـتند و رفتند فردای آن روز پیش او برگشتند و گفتند : ما دیدیم و متوجه شدیم که دیروز با ما چگونه رفتار کردی و دانستیم که از خویشتن می کشیم ، آیا اینک کاری هست که

آن را جبران کنیم ؟ گفت : چیزی جز این راه نمی دانم و با دست خود اشاره به مرز شام کرد . آن دو به شام رفتند و در جنگها و جهاد شرکت کردند تا درگذشتند . (۳۹۵)

خاندان مخزوم می گویند : عبدالرحمان بن حارث بن هشام که مادرش فاطمه دختر ولید بن مغیره است از ماست و او سروری شریف بود و هموست که چون معاویه ، حجر بن عدی و یارانش را کشت ، به معاویه گفت : بردباری ابوسفیان از تو کناره گرفته بود ؟ ای کاش ایشان را زندانی می کردی و عرضه طاعون می داشتی ! گفت : آری ، نتیجه آن است که کسی چون تو میان خویشاوندان من نیست . این عبدالرحمان کسی است که عثمان در حالی که خلیفه بود به او رغبت کرد و دخترش را به همسری او داد . و می گویند : ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام از ماست که سروری بخشنده و عالمی فقیه بوده است . این ابوبکر همان کسی است که بنی اسد بن خزیمه برای کمک خواستن در پرداختن خونبهای چند کشته که میان آنان صورت گرفته بود ، پیش او آمدند و او پرداخت چهارصد شتر را که خونبهای چهار کشته است برعهده گرفت ، و چون در آن هنگام مالی در دست نداشت به پسرش عبدالله گفت : پیش عمویت مغیره بن عبدالرحمان برو و از او کمک بخواه . عبدالله پیش عموی خود رفت و موضوع را به او تذکر داد ، عمویش گفت : پدرت ما را بزرگ پنداشته

است . عبـدالله برگشت و چنـد روزی درنگ کرد و به پدر خود چیزی نگفت . یک روز در حالی که دست پدرش را که کور هم شـده بـود گرفته بـود و به مسـجد می برد ، پـدر از او پرسـید : آیـا پیش عمـویت رفـتی ؟ گفت : آری و سـکوت کرد . از سکوت او فهمید که پیش عمویش چیزی را که دوست می داشـته ، پیدا نکرده است . به پسـر گفت : پسرجان ، آیا به من نمی گـویی که عمـویت به تـو چه گفت ؟ گفت . فکر می کنی ابوهـاشم کنیه مغیره است چنین می کنـد ، شایـد هم انجام دهـد ، ابوبکر به پسـرش عبدالله گفت : فردا صـبح زود به بازار برو برای من قرض الحسـنه بگیر . عبدالله چنان کرد و جایی را در بازار فرآهم آورد و چنان شـد که چند روز در بازار هیچ کس جز عبدالله گندم و روغن و خواربار نمی فروخت و چون اموالی جمع شد ، پدرش دستور داد آنها را به اسدیها بپردازد و او چنان کرد .

ابوبکر از دوسـتان و نزدیکـان عبـدالملک بن مروان بود ، عبـدالملک به پسـر خود ولیـد به هنگام مرگ خویش گفت : مرا در مـدینه دو دوست است ، حرمت مرا در مـورد ایشـان پـاس دار . یکی عبـدالله بن جعفر بن ابی طـالب است و دیگری ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام . و می گفته اند : سه خانواده از قریش هسـتند که از ایشان پنج پشت با شرف و بزرگی زیسته اند و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث

بن هشام بن مغیره را از آن گروه می شمرده اند .

قسمت سوم

خانـدان مخزوم می گوینـد : مغیره بن عبـدالرحمان بن حارث بن هشام هم از ماست که بخشـنده تر مردم و خوراک دهنـده تر ایشان بوده است . یک چشم او در جنگ با رومیان که همراه مسلمه بن عبدالملک بود کور شد . مغیره معمولا هر جا که فرود می آمـد شتران پروار می کشت و خوراک می داد و هیچ کس را از سـفره خود برنمی گرداند . گروهی از اعراب بادیه نشـین آمدند و بر سـر سـفره اش نشسـتند ، یکی از ایشان به مغیره تیز می نگریست ، مغیره به او گفت : تو را چه می شود که چنین بر من می نگری ؟ گفت : این چشم کور تو و این بخشـندگی تو در اطعـام مرا به شک انـداخته است . مغیره گفت : از چه چیزی تردید می کنی ؟ گفت : تو را دجال می پندارم ، زیرا برای ما روایت شده است که دجال یک چشم است و از همگان به مردم بیشتر خوراک می دهد .

مغیره گفت : ای وای بر تو چشم دجال در راه خدا کور نشده است .

مغیره همین که به کوفه آمد و شتران پروار کشت و سـفره ها گسترد و به مردم خوراک داد و شهرت او میان اعراب فراگیر شد ، اقشیر اسدی اشعاری سروده و ضمن آن گفته است : آمدن مغیره به کوفه موجب گمنام شدن نام آورانی چون عبدالله بن بشر بن مروان بن حکم و حماد بن عمران بن موسی بن

طلحه بن عبیدالله و فرزندان عقبه بن ابی معیط و لقمان بن محمد بن حاطب جمحی و خاندان ابوسفیان بن حرب بن امیه شده است . چون به مغیره بن عبدالرحمان بن حارث خبر رسید که سلیم بن افلح وابسته به ابوایوب انصاری می خواهد خانه ابوایوب را که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام ورود به مدینه در آن منزل فرموده بود ، به پانصد دینار بفروشد ، برای سلیم هزار دینار فرستاد و تقاضا کرد آن خانه را به او بفروشد ، سلیم خانه را به مغیره فروخت و او همین که مالک آن خانه شد همان روز آن را وقف کرد .

همین مغیره روزی از کنار یکی از بادیه های اطراف کوفه می گذشت اعراب آن جا پیش او آمدند و گفتند : ای ابوهاشم بذل و بخشش تو بر همه مردم فرو می ریزد چرا ما باید از آن محروم باشیم . گفت : اینک مالی همراه ندارم ، ولی همین غلامی را که همراه من است برای خودتان بگیرید ، آنان غلام را گرفتند و او شروع به گریستن کرد و به مغیره گفت : حق خدمت و حرمت مرا رعایت کن . مغیره به آنان گفت : آیا این غلام را به خود من می فروشید ؟ گفتند : آری . غلام را از ایشان به مبلغی خرید و او را آزاد کرد و گفت : به خدا قسم دیگر هرگز تو را به معرض فروش نمی گذارم ، برو که تو آزادی . مغیره هنگامی که به کوفه برگشت آن مبلغ را برای ایشان فرستاد .

مغیره دستور می داد گردو را با شکر بکوبند و به درویشانی که اصحاب صفه بودند بخورانند و می گفت : آنان هم همانند دیگران به آن اشتها دارند ، ولی تهیه آن برای ایشان ممکن نیست . مغیره با گروهی همسفر بود ، آبگیری که آبش شور بود ، آب دیگری هم نداشتند . مغیره دستور داد مشکهای آکنده از عسل را در قسمتی از آن آبگیر بریزند و همگان از آن آشامیدند و رفتند .

زبیر بن بکار همچنین گفته است که یکی از پسران هشام بن عبدالملک خواهان خریدن مزرعه مغیره بود که در منطقه بدیع (۳۹۶) قرار داشت . مغیره آن را به او نفروخت ، قضا را همان پسر هشام به جنگ رومیان رفت و مغیره هم همراه لشکر بود . در راه گرفتار و گرسنگی و نرسیدن خواربار شدند . مغیره به پسر هشام گفت : تو خواهان خرید مزرعه من در بدیع بودی و من به تو نفروختم ، اینک نیمی از آن را از من به بیست هزار دینار بخر و او آن را خرید و مغیره با آن پول برای مردم خوراک فراهم ساخت ، چون از آن جنگ برگشتند و این خبر به هشام رسید به پسرش گفت : خداوند اندیشه ات را زشت دارد که تو فرزند امیرالمؤ منین و فرمانده سپاهی و مردم گرسنه می مانند و به آنان خوراک نمی دهی ، تا این مرد رعیت مزرعه اش را به تو نفروشد و با پول آن به مردم خوراک دهد ! ای وای بر تو ترسیدی اگر به مردم خوراک

دهی درویش و تنگدست گردی !

خاندان مخزوم می گویند : عکرمه بن ابی جهل از ماست و او کسی است که با آنکه هنوز مشرک بود ، چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت برای او برپاخاستند و پیامبر صلی الله علیه و آله برای هیچ کس چه شریف و چه وضیع برپا نخاسته است . (۳۹۷) عکرمه کسی است که پس از آن همه دشمنی با اسلام در نصرت اسلام بسیار کوشش کرد ، و با آنکه ابوبکر از او خواست که درباره هزینه جهاد چیزی بپذیرد ، نپذیرفت و گفت : من برای جهاد مزد و کمک هزینه نمی گیرم و در جنگ اجنادین شهید شد . و عکرمه کسی است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : امروز هر چه از من بخواهی ، به تو می دهم . گفت : فقط خواهش می کنم برای من استغفار فرمای و چیز دیگری نخواست ، و حال آنکه دیگر بزرگان قریش چون سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و دیگران از آن حضرت مال خواستند .

خاندان مخزوم می گویند : حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره که شاعری شیرین سخن و دارای اشعار بسیاری است از ماست ، حارث بن خالد از سوی یزید بن معاویه به حکومت مکه گماشته شد و از جمله اشعار اوست :

هر کس درباره منزل و جایگاه ما از ما بپرسد ، اقحوانه نام جایی در اردن بر کرانه دریاچه طبریه جایگاه شایسته ماست . . .

برادرش

عکرمه بن خالد هم از روی شناسان قریش است که هم حدیث نقل کرده است و هم دیگران از او حدیث نقل کرده اند .

از فرزندزادگان خالد بن عاص ، خالد بن اسماعیل بن عبدالرحمان مردی بیش از اندازه بخشنده بوده است و شاعری درباره او چنین سروده است :

به جان خودت سوگند تا هنگامی که از میان جگرآوران خالد زنده و بر جای باشد ، مجد و بزرگی پایدار خواهد بود ، شوره زارهای سپیدرنگ از بخشش خالد چنان سرسبز و خرم می شود که خرمی آن فراگیر می گردد .

بنی مخزوم می گویند : محمد بن عبدالرحمان بن هشام بن مغیره که ملقب به اوقص و قاضی مکه و فقیه بوده است هم از ماست .

گویند : از مسلمانان قدیمی عبدالله بن امیه بن مغیره ، برادر ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله از ماست ، او با آنکه نسبت به مسلمانان در آغاز بسیار سخت گیر و مخالف بود به مدینه هجرت و در فتح مکه و جنگ حنین شرکت کرد و در جنگ طائف به شهادت رسید .

ولید بن امیه بن مغیره هم که پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را به مهاجر تغییر داد و از افراد صالح مسلمان بود . و زهیر بن ابی امیه بن مغیره و بجیر بن ابی ربیعه بن مغیره که پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را به عبدالله تغییر داد و عباس بن ابی ربیعه که هر سه از اشراف قریش بوده اند از مایند .

گویند : حارث قباع

کـه همـان حـارث بـن عبـدالله بـن ابی ربیعـه اسـت و امیر بصـره بـوده است و عمر بن عبـدالله بن ابی ربیعه شـاعر که غزلسـرای مشهوری است هم از ما هستند .

گوینـد : از فرزنـدزادگان حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه ، فقیه مشـهور مغیره بن عبدالرحمان بن حارث است که پس از مالک بن انس ، فقیه زمامدار مدینه بوده است .

هارون جایزه ای که چهارهزار دینار بود بر او عرضه داشت ، نپذیرفت و عهده دار قضاوت برای او نشد .

گوینـد : چه کسـی می توانـد چیزهایی را که بنی مخزوم برای خود می شـمارند ، بشـمارد و حال آنکه خالد بن ولید بن مغیره سیف الله از ایشان است ! او مردی فرخنده و دلیر و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمانده سواران بود . او در فتح مکه همراه رسول خـدا بود و در جنـگ حنین زخمی شـد و پیـامبر صـلی الله علیه و آله بر زخم او دمیـد و بهبود یافت و همو کسـی است که مسـیلمه را کشت و طلیحه را به اسیری گرفت و خلافت ابوبکر را استوار کرد . او در روز مرگ خود گفت من در آن همه جنگها شرکت کردم و هیچ جای بدنم به اندازه انگشتی نیست مگر اینکه در آن نشانه نیزه و شمشیر است و اینک در بستر می میریم ، همان گونه که گورخر می میرد ، چشم افراد ترسو و هرگز آسوده نخوابد .

عمر بن خطاب از کنار خانه های بنی مخزوم گذشت . زنان ایشان بر خالد که در حمص درگذشته بود

و خبر مرگش رسیده بود ، مویه می کردند . عمر ایستاد و گفت : بر زنان چیزی نیست که بر ابوسلیمان خالد مویه گری کنند ، و آیا هیچ زن آزاده ای می تواند چنان فرزندی پرورش دهد و سپس این ابیات را خواند : . . . گروهی پس از ایشان آرزو کردند که به مقام ایشان برسند ولی از بس که حد کمال بودند کسی به پایه ایشان نرسید .

با اینکه عمر از خالد منحرف و نسبت به او کینه توز بود ولی این مانع آن نشد که مقام او را تصدیق کند . (۳۹۸)

گویند : ولید بن مغیره که از مردان به راستی صالح مسلمانان است از ماست ، و عبدالرحمان بن خالد بن ولید هم از ماست که میان مردم شام دارای منزلتی بزرگ بود و چون معاویه ترسید که پس از وی او خلافت را متصرف شود ، به پزشک خود که نامش ابن اثال بود دستور داد او را مسموم کند و آن پزشک شربتی به او نوشاند و او را کشت .

خالد بن مهاجر بن بن خالد بن ولید او را به قصاص عموی خود کشت و او از بنی امیه بریده و به بنی هاشم پیوسته بود . اسماعیل بن هشام بن ولید هم امیر مدینه شد و ابراهیم و محمد پسران هشام بن عبدالملک و ایوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید بن ولید از مردان نام آور قریش بودند و هشام بن اسماعیل بن ایوب و سلمه بن عبدالله بن ولید بن ولید سرپرست شرطه مدینه شدند .

گویند

: از فرزندان حفص بن مغیره ، عبدالله بن ابی عمرو بن مغیره نخستین کسی است که با یزید بن معاویه احتجاج کرده است .

گوینـد : ازرق هم از ماست و او همان عبـدالله بن عبـدالرحمان بن ولیـد بن عبـد شـمس بن مغیره است که والی یمن شد و ابن زبیر او را به ولایت یمن گماشت و او از بخشنده ترین اعراب بود و ابودهبل جمحی او را ستوده است .

گویند : عبدالله بن سائب بن ابی السائب که نام اصلی ابوالسائب صـیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است ، از ماست و او در دوره جاهلی شریک بازرگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است . روز فتح مکه به حضور پیامبر آمد و گفت : آیا مرا می شناسـی ؟ فرمود : آری ، مگر تو شـریک من نیستی ؟ گفت : آری . فرمود : نیکوشـریکی بودی که هیچ دشـمنی و ستیز نمی کردی .

گوینـد : ارقم بن ابی ارقم که پیامبر صـلی الله علیه و آله در آغاز دعوت اسـلامی مدتی در خانه او خود را مخفی فرموده بود ، نام و نسب او ، عبد مناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است .

گویند : ابوسـلمه بن عبدالاسد هم که نام اصـلی او عبدالله است و پیش از رسول خدا صـلی الله علیه و آله همسـر ام سلمه دختر ابی امیه بن مغیره بوده است هم از ماست ، ابوسلمه از صلحای مسلمانان بوده که در جنگ بدر شرکت کرده است .

گویند : هبیره بن ابی وهب

کـه از دلیران نـامور است و پسـرش جعـده بن هـبیره که خـواهرزاده امیرالمـؤ منین علیه السـلام است و مـادرش ام هـانی دخـتر ابوطالب است و پسـرش عبدالله بن جعده بن هبیره که بسـیاری از نقاط خراسان و قهندز را گشوده است از ما هسـتند . در مورد عبدالله بن جعده شاعر چنین سروده است : اگر پسر جعده نمی بود نه قهندز کهن دژ شما و نه خراسان تا رستاخیز فتح نمی شد .

گویند : سعید بن مسیب فقیه مشهور و حکم بن مطلب بن حنظب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم هم از ماست .

ما موضوع را مختصر کردیم و از بیم به درازاکشیدن سخن نام بردن گروه بسیاری از مردان مخزومی را حذف کردیم .

و شایسـته است در پاسـخ ایشان گفته شود ، امیرالمؤ منین علیه السـلام این سـخن را برای تحقیرکردن ایشان و کوچک ساختن شاءن آنان نفرموده است و همت عمده امیرالمؤ منین مفاخره نسبت به بنی عبدشمس بوده است و چون ضمن سخن درباره بنی مخزوم سـخن گفته است این چنین بیان فرموده است و اگر می خواست با ایشان مفاخره فرماید به این سـخن قناعت نمی کرد . وانگهی این مردان که مخزومیـان از ایشـان نـام برده انـد ، بیشترشـان پس از روزگار علی علیه السـلام بوده انـد و آن حضـرت کسانی را که پیش از او بوده انـد یاد می کند نه کسانی را که پس از او آمده اند . و اگر بگویی اینکه علی علیه السـلام درباره بنی عبدشمس فرموده است پشت سر خود را بیشتر پاسداری می دارند و سپس

درباره بنی هشام گفته است که به هنگام مرگ جان بازتر هستند ، این دو توصیف متناقض است .

می گویم تناقضی میان آن دو نیست ، زیرا علی علیه السلام بسیاری افراد بنی عبدشمس را در نظر داشته است آنان با همین بسیاری شمار پشت سر خود اموال خویش را بیشتر پاسداری می داده اند و شمار بنی هاشم از شمار ایشان کمتر بوده است ولی هر یک از بنی هاشم به تنهایی از هر یک از بنی عبدشمس به تنهایی شجاع تر و به هنگام نبرد و مرگ جان بازتر است و بدین گونه معلوم می شود که میان این دو گفتار تناقضی نیست .

(۱۱۷) : شتان ما بین عملین ؛ عمل تذهب لذته و تبقی تبعته ؛ وعمل تذهب مؤ ونته ، و یبقی اجره (۳۹۹)

چه فاصله زیادی است میان دو کار ، کاری که لذت آن برود و گناهش باقی ماند و کاری که رنجش از میان رود و پاداش آن باقی ماند .

یکی از شاعران همین معنی را تضمین کرده و سروده است که کسی که از حرام به خواسته خود می رسد لذتش نابود می شود و گناه و ننگ آن باقی می ماند . . .

(۱۱۸) : و قال علیه السلام و قد تبع جنازه فسمع رجلا یضحک ، فقال

کان الموت فیها علی غیر ناکتب ، و کان الحق فیها علی غیرنا وجب ، و کان الذی نری من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون ، نبوئهم اجداثهم ، و ناکل تراثهم ، کانا مخلدون بعدهم ، قد نسینا کل واعظ و واعظه ، و رمینا بکل فادح و جائحه

طوبی لمن ذل فی نفسه ، و طاب کسبه ، و صلحت سریرته ، و حسنت خلیقته و انفق الفضل من ماله ، و امسک الفضل من لسانه ، و عزل عن الناس شره ، و سعته السنه ، و لم ینسب الی بدعه (۴۰۰)

قال الرضی رحمه الله تعالی ، اقول : و من الناس من ینسب هذالکلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله ، و کذلک الذی قبله

در پی جنازه ای می رفت شنید مردی می خندد ، چنین فرمود : گویی در دنیا مرگ بر کسی غیر ما نوشته شده است و گویی حق در دنیا بر غیر ما واجب شده است و گویی این مردگان که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی پیش ما باز می آیند ، آنان را در گورهایشان می نهیم و میراث آنان

را می خوریم پنداری که ما پس از ایشان جاودانه خواهیم بود ، پند هر پنددهنده را فراموش می کنیم و نشانه هر سوگ و آفت می شویم .

خوشا آن کس که در نفس خویش زبون شد و کسب او پاك و پاکیزه و نهادش شایسته و خویش پسندیده است ، افزونی مال خویش را انفاق کند و زبان را از افزون گویی باز دارد و شر خود را از مردم بازدارد ، سنت او را فرا گیرد و خود را به بدعت نسبت ندهد .

سیدرضی که خدایش بیامرزد می گوید : برخی از مردم این سخن و سخن پیش از این را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده اند .

در بیشتر روایات مشهور این سخن را از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته اند ، و نظیر این جمله که فرموده است : گویی در دنیا مرگ برای غیر ما نوشته شده است . حضرت امام حسن علیه السلام فرموده است : هیچ حقی را که باطلی در آن نباشد شبیه تر به باطلی که حق در آن نباشد چون مرگ ندیده ام . جملات و کلمات دیگر واضح است و نیازمند شرح نیست . (۴۰۱)

(۱۱۹) : غیره المراءه کفر ، و غیره الرجل ایمان

غیرت زن ، کافری است و غیرت مرد ، ایمان .

مرجع شناختی درستی این سخن عقل است ، و چون مرد عاقل تر و خوددارتر است ، غیرت و رشك بردن او به جا و بر او واجب است زیرا نهی از منکر واجب است و انجام دادن امور واجب از ایمان شمرده می شود

. چون زن کم عقل و کم صبرتر است و رشک و غیرت او بر گمان نادرست و خیال باطل است و چون به جاو به موقع انجام نمی شود قبیح است . علی علیه السلام از لحاظ اشتراک قبح میان آن و کفر آن را کفر نام نهاده است . وانگهی رشک و غیرت زن را به انجام دادن کارهایی از قبیل سحر و جادو وامی دارد که به راستی کفر است و در حدیث مرفوع آمده است که سحر و جادو کفر است و دلتنگی و اضطراب زن را وادار می کند که خشمگین شود و دشنام دهد و الفاظی را به زبان آورد که بدون تردید کفر است .

(۱۲۰) : لا نسبن الاسلام لم ینسبها احد قبلی الاسلام هو التسلیم ، و التسلیم هوالیقین ، و الیقین هو التصدیق ، و التصدیق هو الاقرار ، و الاقرار هو الاداء ، و الاداء هوالعمل (۴۰۲)

اسلام را چنان وصف کنم که کسی پیش از من چنان وصف نکرده است ، اسلام گردن نهادن یقین داشتن است ، و یقین داشتن راست انگاشتن است ، و راست انگاشتن بر خود لازم ساختن است و بر خود لازم ساختن ، انجام دادن است و انجام دادن ، به کار نیک پرداختن است .

خلاصه این سخن مقتضی درست بودن اعتقاد یاران معتزلی ماست که اسلام و ایمان یکی است و عمل کردن هم داخل در همین مضمون است و مگر نمی بینی که هر جمله را قایم مقام جمله دیگر قرار داده است مثل اینکه بگویی لیث همان شیر درنده است و شیر همان جانور درنده و جانور درنده همان ابوالحارث است که شبهه ای باقی نمی ماند در اینکه لیث همان ابوالحارث است ، بدین معنی که این جملات مترادف و مساوی یکدیگرند و چون جمله نخست اسلام

و جمله آخر عمـل است ، دلیـل بر آن است که عمل کردن به احکام ، حقیقت مسـلمانی است ، و یاران معتزلی ما همین را می گوینـد که کسـی که احکام واجب و عمل به آن را ترک می کنـد ، مسـلمان نامیـده نمی شود . اگر بگویی بر فرض که کلام علی دلالت بر آنچه تو می گویی داشته باشد چه دلیل دارد که اسلام همان ایمان باشد ؟

می گویم : هنگـامی که چنین اسـتدلال فرمایـد که اسـلام همـان عمـل کردن به احکـام است ، واجب می آیـد که ایمان همان اسـلام باشـد ، و هر کس بگوید عمل داخل در اسـلام است ، در واقع گفته است همان ایمان است . و این ادعا که عمل داخل در اسلام باشد و اسلام ایمان نباشد سخنی است که هیچ کس نگفته است و اجماع بر بطلان این سخن است . . .

(۱۲۱) : عجبت للبخیل یسـتعجل الفقر الـذی منه هرب ، و یفوته الغنی الذی ایاه طلب ، فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء ، و یحاسب فی الاـخره حساب الاغنیاء و عجبت للمتکبر الـذیکان بالامس نطفه ، و یکون غـدا جیفه ، و عجبت لمن شک فی الله و هو یری خلق الله و عجبتلمن نسی الموت و هو یری من یموت و عجبت لمن انکر النشاءه الاخری و هو یری النشاءهالاولی ، و عجبت لعامر دار الفناء و تارک دار البقاء (۴۰۳)

در شـگفتم از بخیل ، فقری را که از آن می گریزد با شتاب برای خود فراهم می آورد و توانگری را که در جستجوی آن است از دست می دهـد ، در دنیا همچون درویشان زندگی می کند و در آخرت چون توانگران حساب پس می دهد ، و در شـگفتم از متکبری که دیروز نطفه بود و فردا مردار است ، و در شـگفتم از کسـی که آفریـده های خـدا را می بیند و در خدا شک می کند . و در شگفتم از کسی که کسانی را که می میرند می بیند و مرگ را فراموش می کند . و در شگفتم از کسی که کسانی

را که می میرند و می بیند و مرگ را فراموش می کند ، و در شگفتم از کسی که زنده شدن آن جهانی را نمی پذیرد و زنده شدن نخستین را می بیند ، و در شگفتم از کسی که خانه ناپایدار را آباد می کند و خانه جاودان را رها می سازد .

عربی صحرانشین گفته است : روزی فراخ و گسترده برای کسی که از آن استفاده نمی کند همچون خوراکی است که بر گوری نهاده باشند .

حکیمی مردی توانگر را دید که فقط نان و نمک می خورد ، پرسید : چرا چنین می کنی ؟ گفت : از فقر بیم دارم . گفت : با این رفتار فقر را شتابان دریافته ای .

در مورد کبر و غرور در مباحث گذشته به اندازه کفایت توضیح داده شد .

(۱۲۲) : من قصر فی العمل ابتلی بالهم

هر که در کار کوتاهی کند ، گرفتار اندوه شود .

(۱۲۳) : لا حاجه لله فی من لیس الله فی ماله و نفسه نصیب

خدا را به کسی که در مال و جانش بهره ای برای خدا وجود ندارد ، نیازی نیست .

(۱۲۴) : توقوا البرد فی اوله ، و تلقوه فی آخره ؛ فانهیفعل فی الابدان کفعله فی الاشجار ، اوله یحرق ، و آخره یورق (۴۰۴)

در آغاز سرما خود را از آن نگه دارید و در پایانش بدان روی کنید که سرما با بدنها همان کار را می کند که با درختان ، آغازش می سوزاند و پایانش برگ می رویاند .

این موضوع مساءله طبیعی است که حکیمان هم گفته اند که تاءثیر پاییز در زکام و ایجاد سرفه و دیگر بیماریها بیشتر از تاءثیر بهار است با اینکه هر دو ، فصل اعتدال هواست و پاسخ داده اند که سرمای پاییز ، ناگهان آدمی را که معتاد به گرمای تابستان بوده است فرا می گیرد و چنان است که شخصی از جای گرمی وارد خیمه ای سرد شود .

(۱۲۵) : عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینیک

بزرگی آفریدگار در نظرت ، مخلوق را در دیدگانت خرد می نماید .

(۱۲۶) : و قال علیه السلام : و قدر جمع من صفین فاشرف علی القبوربظاهرالکوفه

یا اهل الدیار الموحشه ، و المحال الفقره ، والقبور المظلمه ، یا اهل التربه ، یا اهل الغربه ، یا اهل الوحده ، یا اهل الوحشه ، انتم لنا فرط سابق ، و نحن لکم تبع لا حق ، اما الدور فقد سکنت ، و اما الازواج فقد نکحت ، و اما الاموال فقد قسمت ، هذا خبر ما عندنا ، فما خبر ما عندکم ؟

ثم التفت الی اصحابه فقال :

اما والله لو اذن لهم فی الکلام ، لا خبروکم ان خیرالزاد التقوی (۴۰۵)

هنگامی که از صفین باز می گشت به گورهای برون کوفه نگریست و چنین فرمود :

ای آرمیدگان خانه های هراسناک و جاهای خالی مانده و گورهای تاریک . ای خفتگان در خاک ، ای بی کسان ، ای تنهایان . ای وحشت زدگان ، شما پیش از ما رفتید و ما پی شماییم و به شما ملحق شوندگانیم ، اما خانه ها ، دیگران در آنها ساکن شدند ، اما همسران ، با آنان ازدواج شد ، اما اموال پخش شد ، این خبر پیش ماست ، خبری که پیش شماست چیست ؟

سپس به یاران خود نگریست و فرمود : به خدا سوگند اگر اجازه سخن دادن به ایشان داده شود می گویند بهترین توشه ها پرهیزگاری است .

ابن ابی الحدید پس از شرح پاره ای از لغات می گوید : در مورد گور و سخن گفتن با آن و حدیث مردگان و امور وابسته به آنان ، اخبار

بسیاری که برون از شمار است رسیده است . از جمله در سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر رضی الله عنه چنین آمده است :

به زیارت گورستان برو تا آخرت را به یاد آری و شب به زیارت گورستان مرو ، مردگان را غسل بده تا دلت بجنبد که پیکر بی جان ، موعظتی بلیغ است و بر مردگان نماز بگزار که این کار تو را اندوهگین می سازد و اندوهگین در سایه خداوند است .

امام حسن صلی الله علیه و آله فرموده است : دوستی صالح از ما مرد ، چون او را به خاک سپردیم بر گور او پارچه ای کشیدیم . صله بن اشیم (۴۰۶) گوشه آن پارچه را بلند کرد و با صدای بلند چنین گفت : اگر از عذاب گور رهایی یابی ، از بلای بزرگ رها خواهی شد وگرنه گمان نبرمت که رستگار باشی .

مکحول (۴۰۷) هرگاه جنازه ای می دید می گفت : برو که ما هم از پی آیندگانیم .

در حدیث است که گور نخستین منزل از منازل آخرت است ، هر کس از آن رها شود ، کارها پس از آن آسان است و هر کس از آن رهایی نیابد ، کارهای پس از آن دشوارتر است .

(۱۲۷) : و قال علیه السلام و قد سمع رجلا یذم الدنیا : ایها الذام للدنیا ، المغتربغرورها . . . (۴۰۸)

و چون شنید مردی دنیا را نکوهش می کند ، فرمود : ای نکوهش کننده جهان و شیفته به نیرنگ آن . . .

در این سخن که خود خطبه ای است مختصر و می توان برای اطلاع از متن و ترجمه آن به نهج البلاغه

همراه با ترجمه استاد دکتر شهیدی و چاپهای دیگر مراجعه کرد ، ابن ابی الحدید می گوید : این سخن که تمام آن در ستایش دنیاست ، نشان دهنده قدرت علی علیه السلام در بیان معانی موردنظر خویش است زیرا سخن آن حضرت همه در نکوهش دنیاست و اینک آن را می ستاید و در این مورد هم درست فرموده است . از پیامبر صلی الله علیه و آله هم سخنی نقل شده است که ستایش دنیا یا شبیه به ستایش است و آن این گفتار آن حضرت است که دنیا شیرین و سرسبز است هر کس آن را آن چنان که شایسته است بگیرد برای او در آن برکت داده می شود .

و از سخنان منسوب به امیرالمؤ منین علیه السلام یکی هم این است که مردم فرزندان دنیایند و نباید شخص را در دوستی مادرش نکوهش کرد .

محمد بن وهب حمیری (۴۰۹) همین سخن را گرفته و چنین سروده است :

ما فرزندان دنیاییم که برای غیر آن آفریده شده ایم و تو از هر چیزی باشی آن چیز دوست داشتنی است .

(۱۲۸) : ان لله ملکا ینادی فی کل یوم : لدوا للموت ، واجمعو للفناء ، وابنواللخراب (۴۱۰)

خدا را فرشته ای است که هر روز ندا می دهد ، بزایید برای مردن و فراهم آورید برای نابودی و بسازید برای ویرانی .

ابن ابی الحدید می گوید : این حرف لام که در کلمات موت و فنا و خراب آمده است در اصطلاح لام عاقبت نام دارد و نظیر این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا (۴۱۱) پس خاندان فرعون

او موسـی را برگرفتند تا برای آنان دشـمن و مایه اندوه باشد . ، که خاندان فرعون به این منظور او را برنداشتند بلکه فرجام آن چنان شـد که مایه دشـمنی و انـدوه گردید . نظیر دیگرش این کلام است : فلموت ما تلدالوالده ، آنچه مادر می زاید سـرانجام برای مرگ است . نظیر دیگرش این گفتار خداوند است که می فرماید : و لقد ذراءنا لجنهم (۴۱۲) که منظور این نیست برای جهنم آنان را آفریـده باشـد بلکه آنان را آفریـده است ولی انجام دادن کار ایشان چنان شـده است که به جهنم درافتاده اند ، و بـدین گونه پاسخ بسـیاری از آیـات متشـابه که مورد اسـتناد جریان است ، داده می شود . خلاصه مقصـد و فحوای این سـخن هشـدار به این معنـاست که دنیـا خانه ناپایـدار و محل رنـج است نه خانه پایـدار و سـلامت ، و اینکه فرزنـد می میرد و خانه ها ویران می شود و اموالی که اندوخته می گردد ، نابود خواهد شد .

(۱۲۹) : الدنیا دار ممر ، لا دار مقر ، و الناس فیها رجلان : رجل باع نفسه فاوبقها و رجل اتباع نفسه فاعتقها (۴۱۳)

دنیا سـرای گذشـتن است نه قرارگاه و مردم در آن دوگونه انـد : یکی آنکه خود را فروخت و به هلاک انداخت ، دیگری که خود را خرید و آزاد ساخت .

عمر بن عبدالعزیز روزی به همنشینان خود گفت : به من خبر دهید احمق تر مردمان کیست ؟ گفتند : مردی که آخرت خویش را به دنیای خود بفروشد . گفت : آیا به شـما خبر دهم که احمق تر از او کیست ؟ گفتند : آری ، گفت مردی که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد

.

می گـویم ابن ابی الحدیـد ممکن است کسـی بگویـد این دومی هم آخرت را به دنیـای خویش فروخته است زیرا اگر برای او لـذتی نمی بود ، آخرت خود را به دنیای دیگری نمی فروخت و هنگامی که برای او در این کار لـذتی باشـد ، در این صورت آخرت خود را به دنیای خود فروخته است که دنیای دیگری مایه لذتش بوده است .

(۱۳۰) : لا یکون الصدیق صدیقا حتی یحفظ اخاه فی ثلاث : فی نکبته ، و غیبته ، ووفاته (۴۱۴)

دوست ، دوست نخواهد بود مگر برادر خود را در سه چیز بپاید : هنگام گرفتاری و در غیبت او و هنگام مرگ او .

پیش از این ، سـخن درباره دوست و دوستی گـذشت ، اما در مورد گرفتاری و پاییدن دوست در آن مورد گفته شده است که زندانها گور زندگان و مایه سـرزنش دشـمنان و آزمودن دوسـتان است . در مورد حفظ دوستی در غیبت ، شاعر چنین سـروده است :

هرگـاه دوسـتی جوانمرد ، در حضور پسـندیده و نیکو باشـد بایـد به هنگـام دوری آن را دو برابر گردانـد . در مورد مرگ هم شاعر گفته است : اینک که خاک میان من و او حایل شـده است از او آزرم می دارم ، همان گونه که هنگامی که مرا می دید از او آزرم می داشتم .

(۱۳۱) : من اعطی اربعا لم یحرم : من اعطی الـدعاء لم یحرم الاجابه ، و من اعطیالتوبه لم یحرم القبول ، و من اعطی الاسـتغفار لم یحرم المغفره ، و من اعطی الشکر لمیحرم الزیاده (۴۱۵)

به هر کس چهـار چیز داده شـد ، از چهـار چیز محروم نگشت : آن را که دعا دادنـد از اجابت محروم نشـد ، و آن کس را که آمرزش خـواهی دادنـد از آمرزش محروم نمانـد ، و آن را کـه تـوبه روزی کردنـد از قبـول محروم نمانـد ، و آن کس را که سپاسگزاری دادند از فزوده گشتن محروم نماند .

سیدرضی که خدایش رحمت فرماید می گوید : تصدیق این مطلب در کتاب خداوند متعال آمده و در مورد دعا چنین فرموده است ادعونی استجب لکم (۴۱۶) ، مرا بخوانیـد تـا برای شـما اجابت کنم . و درباره آمرزش خواهی فرموده است و من یعمل سوءاء او یظلم نفسه ثم یستغفرالله یجدالله غفورا رحیما (۴۱۷) ،

آن که کـاری زشت یا بر خود سـتم کنـد و سـپس از خـدا آمرزش بخواهـد ، خداونـد را بخشـنده و مهربان خواهـد یافت . ، و درباره شکر و سپاسگزاری فرموده است لئن شکرتم لا زیدنکم (۴۱۸) ، اگر سپاس کنید هر آینه برای شما می افزایم . ، و در مورد توبه فرموده است انمـا التوبه علی الله للـذین یعلمون السوء بجهـاله ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما (۴۱۹) ، همانـا بـازگشت به خـدا برای کسانی است که به نادانی کار زشت می کننـد و سـپس به زودی باز می گردنـد ، خداونـد توبه آنان را می پـذیرد و خداوند دانا و حکیم است . در برخی از روایات چنین آمده است که این اسـتنباط سیدرضی که خدایش بیامرزد از این آیات در خود متن سخن امیرالمؤ منین علیه السلام بوده است .

درباره هر یک از این چهار مورد پیش از این به تفصیل این سخن گفته شد .

(۱۳۲) : الصلاه قربان کلی تقی ، والحج جهادکل ضعیف ، و لکل شی ء ، زکاه ، و زکاه البدن الصیام ، و جهاد المراه حسنالتبعل (۴۲۰)

نماز نزدیکی جسـتن هر پرهیزگار است و حـج ، جهاد هر ناتوان ، و هر چیز را زکاتی است و زکات بـدن ، روزه است و جهاد زن ، خوب زندگی کردن است با شوهر .

پیش از این دربـاره نمـاز و حـج و روزه به تفصـیل سـخن گفته شـد ، امـا اینکه جهاد زن خوب زنـدگی کردن با شوهر است ، معنـای آن حسن معاشـرت بـا شوهر و حفـظ مـال و آبروی او و اطاعت از دسـتورهای او و ترک رشک بردن است که رشـک بردن دروازه طلاق است .

ابن

ابی الحدید سپس سفارشهایی را که در این مورد شده آورده است که نمونه را به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

زنی از زنـان عرب دختر خویش را در شب زفـاف چنین سـفارش کرد : اگر قرار بود سـفارش کردن را به سـبب حسن ادب و والاتباری رها کنم برای تو رها می کردم ولی سفارش موجب تذکر غافل و کمک برای عاقل است .

تو اینک خانه ای را که در آن متولـد شـده ای و لانه ای را که در آن پرورش یافته ای ، ترک می کنی و به خانه ای می روی که نمی شناسـی و با همنشینی می نشینی که پیش از این با او انس داشته ای ، برای او چون کنیزی باش تا او برای تو چون برده باشد و این ده خصلت را از من بپذیر و بر آن مواظب باش .

نخست و دوم اینکه با قناعت ، مصاحبت پسـندیده و در معاشرت ، شنوایی و فرمانبرداری پیشه سازی که در مصاحبت پسندیده آسایش دل و در معاشرت نیکو خرسندی خداوند نهفته است .

سوم و چهارم مواظبت بر هر جا که چشم او می افتد و بینی او رایحه ای را استشـمام می کند ، نباید چشم او بر چیز زشتی از تو افتـد و نبایـد بینی او بوی بـد احساس کنـد و بـدان که سـرمه بهترین چیز آرایش است و اگر عطر نیابی ، آب خود بهترین عطر موجود است .

پنجم و ششم حفظ مال شوهر و پاس داشتن حرمت و عیال و بستگان اوست ، بدان که اصل عمده

در حفظ مال با اقتصاد هزینه کردن است و اصل عمده پاسداری حرمت ، تدبیر نیکوست .

هفتم و هشتم مواظبت به هنگام غذای او و رعایت سکون و آرامش به هنگام خواب اوست که سوز گرسنگی مایه التهاب و بدخوابی مایه خشم است .

نهم و دهم اینکه رازی از او فاش نسازی و از فرمانش سرپیچی نکنی که اگر رازش را فاش سازی از مکرش در امان نیستی و اگر خلاف فرمانش رفتار کنی ، سینه اش را به کینه می اندازی .

ابوعمرو بن العلاء می گوید : ضرار بن عمرو ضبی دختر خود را به همسری معبد بن زراره داد و چون او را به خانه شوهر فرستاد گفت : دخترکم در مورد فزون بودن از اندازه دو چیز خوددار باش ، همبستری و سخن .

(۱۳۳) : استنزلوا الرزق بالصدقه (۴۲۱)

روزی را با دادن صدقه فرو آرید .

در حدیث مرفوع که گفته اند سندش به عثمان می رسد ، آمده است : با پرداخت صدقه با خداوند بازرگانی کنید تا سود برید .

و گفته شده است : صدقه دادن کابین بهشت است .

و در حدیث مرفوع آمده است : هیچ بنده ای نیکو صدقه نمی پردازد مگر اینکه خداوند نسبت به بازماندگانش نیکو مواظبت خواهد فرمود . ، و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که هر مسلمانی که بر مسلمانی جامه بپوشاند تا آن گاه که از آن جامه رقعه ای باقی باشد ، در امان خدا خواهد بود .

عمر بن عبدالعزیز گفته است : نماز تو را به نیمی از راه می رساند و روزه

تو را به دروازه بارگاه می رساند و صدقه تو را به پیشگاهش وارد می کند .

(۱۳۴) : من ایقن بالخلف جاد بالعطیه (۴۲۲)

هر که به عوض یقین کند در بخشش جوانمردی می کند .

این سخن حق است ، زیرا کسی که به عوض یقین نداشته باشد از درویشی می ترسد و در بخشش بخل می ورزد و می داند اگر همچنان ببخشد مال او از میان می رود و به سبب آن خود نیازمند مردم می شود . ولی آن کس که به عوض یقین دارد ، می داند که جود مایه شرف است و شخص بخشنده در نظر مردم ستوده است و بدین گونه انگیزه برای بخشش می یابد و چیزی او را از آن باز نمی دارد که می داند ماده آن همیشگی و پیوسته است و انگیزه بازدارنده ندارد و در بخشش گشاده دستی و جوانمردی می کند .

(۱۳۵) : تنزل المعونه علی قدر المؤ نه

یاری روزی به اندازه هزینه نازل می شود .

در حدیث مرفوع آمده است : هر کس گشایش دهد بر او گشایش داده می شود و هر چه عیال روزی خوران فزون شوند ، روزی فزون تر می شود .

یکی از توانگران که برای گروهی از درویشان مقرری تعیین کرده بود و همه ساله به آنان می پرداخت ، آن را بسیار دانست و به دبیر خویش گفت نپردازد . به خواب چنان دید که اموال و خواسته بسیاری در خانه اوست که گروهی آن را از زمین به آسمان می برند و او بی تابی می کند و می گوید : پروردگارا این روزی من است ، روزی من ! به او گفته شد : اینها را به تو داده بودیم که همان گونه مصرف کنی و چون آن را قطع

کردی ، از تو برداشتیم و برای دیگری قرار دادیم . چون شب را به صبح آورد ، دبیر خود را فرمان داد که همه آن مقرریها را همچنان که می پرداخته ، بپردازد .

(۱۳۶) : ما عال امرو اقتصد

آن کس که میانه روی کند ، درویش نشود .

(۱۳۷) : قله العیال احد الیسارین

اندکی نان خور عیال یکی از دو توانگری است .

(۱۳۸) : التودد نصف العقل

دوستی و مهرورزی نیمی از خرد است .

(۱۳۹) : الهم نصف الهرم

اندوه خوردن ، نیم پیری است . (۴۲۳)

(۱۴۰) : ینزل الصبر علی قدر المصیبه ، و من ضرب یده علی فخذه عند مصیبه حبطاجره

شکیبایی به اندازه مصیبت برود فرود آید و آن کس که به هنگام مصیبت دست بر رانش زند ، مزدش نابود شود .

درباره شکیبایی سخن به تفصیل گفته شد .

از سخنان امیرالمؤ منین علیه السلام است که به هنگام تسلیت دادن می فرموده است : بر شما باد به شکیبایی که دورانديش به آن دست می یازد و بی تاب هم سرانجام آن را می پذیرد .

ابوخراش هذلی در مصیبت برادر خود عروه چنین سروده است :

معشوقه می گوید پس از مرگ عروه هم او را سرگرم لهو می بینم و حال آنکه اگر بدانی این سوگی بزرگ است ، مپندار که من عهد عروه را به فراموشی سپرده ام ولی ای امیمه شکیبایی من پسندیده است .

(۱۴۱) : کم من صائم لیس له من صیامه الاجواع والظلماء ، و کم من قائم لیس له منقیامه الا السهر والعنا ، حبذا نوم الا کیاس و افطارهم ! (۴۲۴)

بسا روزه دار که او را از روزه اش جز گرسنگی و تشنگی بهره ای نیست و بسا نمازشب گزاری که برای او جز شب زنده داری و رنج نیست ، خوشا خواب زیرکان و روزه گشادن ایشان .

منظور از زیرکان در این جا عالمان عارف اند که عبادت ایشان مطابق با عقیده صحیح آنان است و عبادت ایشان شاخه ای است که به تنه و ریشه پایدار بستگی دارد و کسانی که نسبت به خدای متعال جاهل اند آن چنان نیستند و چون خدا را نمی شناسند و عبادت ایشان متوجه او نیست ، پذیرفته نمی شود . به همین سبب عبادت مسیحیان و یهودیان تباه است و این سخن خداوند متعال هم درباره ایشان نازل شده است عامله ناصبه ، تصلی نارا حامیه (۴۲۵) ، عمل کنندگان

رنج کشیده که به آتش بسیار سوزان وارد شوند .

(۱۴۲) : سوسوا ایمانکم بالصدقه ، و حصنوا اموالکم بالزکاه ، و ادفعوا امواجالبلاء بالدعاء

ایمان خود را با صدقه نگه دارید و اموال خود را با زکات حفظ کنید و امواج بلا را با دعا از خود برانید .

(۱۴۳) : و من کلام له علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی : (۴۲۶) قال کمیل بن زیاد : اخذ بیدی امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السلام فاخرجنی الیالجبان ، فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال :

یـا کمیل بن زیاد ، ان هـذه القلوب اوعیه فخیرها اوعاها ، فاحفظ عنی ما اقول لک الناس ثلاث ، فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاه و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح . . .

و از سخنان آن حضرت است به کمیل بن زیاد نخعی : (۴۲۷)

کمیـل بن زیـاد گویـد : امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السـلام دست مرا گرفت و با خود به صـحرا برد و چون به صـحرا رسـید نخسـت آهی دراز کشـید و سـپس فرمـود : ای کمیـل بن زیـاد ! این دلهـا باردانهـایی است که بهـترین آنهـا فراگیرترین آنهاست ، بنابراین آنچه را به تو می گویم از من به خاطر بسـپار . مردم سه گونه انـد ، دانای خداشـناس ، و آموزنده ای که در راه رسـتگاری کوشاست ، و دیگران که چون پشه اند و فرومایگانی رونده به چپ و راست که از هر بانگی پیروی کننده اند و با هر باد به سوی آن گرایش پیدا می کنند . . . (۴۲۸)

ابن ابی الحدید پس از توضیح یکی دو لغت چنین آورده است :

این گفتار آن حضـرت که فرموده است : مردم سه گونه اند قسمتی صحیح است زیرا بشر به اعتبار امور الهی یا عالم به حقیقت است و خدای متعال را می شناسد ، یا در آن راه گام برمی دارد و در زمره کسانی

است که به سوی خدا سفر می کند و با آمرزش دیدن و استفاده از علم و عالم به جستجوی خداوند است ، یا آنکه نه آن است و نه این و عامی و فرومایه ای است که خداوند به او توجه و اعتنایی نمی فرماید ، و علی علیه السلام درست فرموده است که این گروه همچون پشه اند و از پی هر بانگی می روند ، مگر نمی بینی که ایشان با گمانی سست و پنداری نادرست از تقلید از شخصی به تقلید از دیگری می پردازند .

سپس علی علیه السلام به اهمیت علم و برتری دادن آن به مال پرداخته و فرموده است :

علم تو را پاسداری می کند و حال آنکه مال را تو پاسداری می کنی و این یکی از جهات تفضیل علم بر مال است . آن گاه دلیل دیگری را بیان کرده و فرموده است : مال با انفاق کاسته می شود و علم با انفاق کاسته نمی شود بلکه فزونی می یابد و این بدان سبب است که آموزش دادن و ریختن برای شاگردان موجب فزونی استعداد معلم می شود و علومی که برای شاگردان بیان می کند در آن استقرار بیشتر می یابد و موجب رسوخ و پایداری بیشتر علم در معلم می شود .

این که فرموده است : ساخته و پرداخته مال با زوال زایل می شود . نکته دقیقی از حکمت است زیرا معمولا اثر و فایده مال در امور جسمانی و لذتهای شهوانی است همچون زنان و اسبها و ساختمانها و خوراکیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و نظایر آن که

همه این آثار با زوال مالی یا نیستی صاحب مال از میان می رود . مگر نمی بینی هنگامی که سرمایه از میان می رود ، صاحب مال مجبور به فروش ساختمانها و اسبها و کنیزکان می شود و عادت خود را در خوردن خوراکهای لذیذ و لباسهای گرانبها رها می کند . همچنین هرگاه صاحب مال بمیرد آثار مال برای او زایل می شود که پس از مرگ نه خورنده است و نه آشامنده و نه پوشنده جامه . حال آنکه آثار علم ممکن نیست که زایل می شود چه هنگامی که آدمی در این جهان است و چه پس از خروج و از دنیا . در دنیا مثلاـ آن کس که عالم به وجود خداوند متعال است ، جاهل به آن نمی شود ، زیرا نیستی و نابودی علم بدیهی از ذهن و لوازم آن پس از حصول آن ، محال است و در این صورت به راستی آن حضرت درست فرموده است که ساخته و پرداخته مال با زوال مال از میان می رود . مفهوم مخالف آن بدین معنی است که ساخته و پرداخته علم از میان نمی رود ، زیرا ساخته و پرداخته علم در نفس ناطقه ، لذت عقلی دایمی است که علت آن دوام دارد یعنی علم در جوهر نفس حاصل می شود و معشوق نفس است و در زندگی این جهانی استغراق نفس به تدبیر امور بدن و آنچه حواس از امور خارجی به نفس منتقل می کند آن را از خلوت با معشوق بازمی دارد و تردید نیست که هرگاه اسباب کدورت و اشتغال نفس با

مرگ بدن از میان می رود ، نفس در لذت بزرگی قرار می گیرد و این است راز گفتار آن حضرت که فرموده است : ساخته و پرداخته مال با زوال مال از میان می رود .

ابن ابی الحدید سپس ضمن رد اشکال کسی که بگوید چرا امیرالمؤ منین فرموده است : معرفه العلم دین یدان به شناخت علم ، دینی است که باید به آن گردن نهاد .

توضیح داده است که مقصود شناخت شرف و فضل علم است یا آنکه وجوب آمرزش علم و شناخت آن رکنی از ارکان دین و واجب است آن چنان که خداوند سبحان فرموده است : همانا و جز این نیست که از میان بندگان خدا عالمان از خداوند بیم و خشیت دارند . (۴۲۹) سپس فرموده است : و عالمان برای پس از مرگ نام نیک می اندوزند .

امیرالمؤ منین علیه السلام از جهتی دیگر فضیلت علم را بر مال مورد بحث قرار داده و فرموده است : علم فرمانروا و مال فرمانبردار است . و این بدان سبب است که علم تو موجب تشخیص تو در چگونگی رفتار با مال است که آیا آن را هزینه یا اندوخته کنی و این علم است که انگیزه مصرف مال در مورد مصلحت است و بازدارنده از هزینه کردن آن در موارد زیان بخش و به هر حال علم یا چیزی که نظیر آن است چون اعتقاد و گمان در مورد مصرف یا عدم مصرف مال ، حاکم و فرمانده است و مال حاکم نیست بلکه محکوم شده است آن گاه فرموده است : مال

اندوزان گرچه به ظاهر زنده اند ولی نابود شده اند . و این بدان سبب است که میان مال اندوخته با سنگی که زیرزمین باشد ، فرقی نیست ، زیرا صاحب آن به هر حال هلاک شده است که از انفاق آن لذتی نبرده است و آن را در راههایی که خداوند متعال تعیین فرموده هزینه نکرده است و این خود هلاک معنوی است که از هلاک جسمی سخت تر و بزرگتر است .

سپس فرموده است : عالمان تا روزگار پاینده است ، پاینده اند . که این سخن را ظاهری است و باطنی . ظاهرش همان است که خود در جمله بعد فرموده است : بدنهایشان از دست شده است و نشانهایشان در دلها موجود یعنی آنچه که از علوم تدوین کرده اند و بدین گونه گویی خود حضور دارند و موجودند . باطن این سخن به اعتقاد افرادی که به بقای نفس معتقدند ، این است که آنان به حقیقت و نه به مجاز زنده اند و آثار و نشانه های ایشان کنایه و لغز است یعنی ذات آنان در حظیره قدوس موجود است . و این سخن آن حضرت که با دست خود اشاره به سینه خویش کرد و گفت این جا دانشی انباشته است ، به نظر من ابن ابی الحدید اشاره به عرفان و وصول به مقام اشرفی است که کسی به آن نمی رسد مگر یگانه مهتری از جهان که خدا را در او رازی نهفته است و او را به حق پیوندی ویژه .

آن گاه فرموده است : کاش برای آن فراگیرانی می یافتم . ولی

چه کسی است که یارای فراگیر آن را داشته باشد چه کسی است که یارای درک آن را داشته باشد .

سپس فرموده است : آری یافتم ، ولی آنان را به پنج گروه تقسیم فرموده است : نخست گروهی که اهل ریاء و خودنمایی اند ، کسانی که به دین و دانش خودنمایی می کنند و هدف ایشان دنیاست ، آنان ناموس دینی را دام شکار اهداف دنیا قرار می دهند .

گروه دوم ، گروهی از اهل خیر و صلاح اند ولی در امور پیچیده الهی دارای بینش نیستند و از آشکارکردن راز برای آنان بیم آن می رود که به اندک چیزی در دلهایشان شبهه افتد و مقام معرفت ، مقامی سخت و بزرگ است که فقط مردانی می توانند در آن پایدار باشند که با توفیق و عصمت مؤ ید گردند .

گروه سوم ، شخص در جستجوی لذات و طرب مشهور به قضای شهوت خویش است که چنان شخص و گروه شایسته این مقوله نیستند .

گروه چهارم مردمی که به گردآوری و مال اندوزی می پردازند و اموال خود را نه در مورد شهوات خویش و نه در غیر آن هزینه نمی کنند ، حکم این گروه چون حکم گروه سوم است . سپس فرموده است : آری این چنین دانش با مرگ دانشمندان می میرد .

یعنی چون من بمیرم دانشی هم که در سینه من است می میرد زیرا کسی را نمی یابم که آن را به او بسپارم یا به میراث او قرار دهم . سپس استدراک فرموده و گفته است : آری ، زمین خالی

نمی ماند از کسی که قائم به حجت خدای متعال است ، و زمان تهی نمی ماند از کسی که خداوند متعال بر بندگانش سیطره دارد و نگهبان بر ایشان است . این سخن علی علیه السلام گرچه نزدیک به تصریح مذهب امامیه است ولی یاران معتزلی ما آن را بر ابدال معنی می کنند که همان کسانی هستند که اخبار نبوی درباره ایشان حاکی از آن است که در زمین در حال سیاحت هستند ، برخی از ایشان شناخته شده اند و برخی ناشناخته و آنان نمی میرند تا آنکه آن راز پوشیده را که همان عرفان است به گروهی دیگر که قائم مقام آنان خواهند بود ، به ودیعت بسپارند .

سپس شمار ایشان را اندک شمرده و فرموده است : مگر آنان چقدر هستند و گفته است کجایند ، یعنی جایگاه آنان را مبهم دانسته است و افزوده است : که آری آنان شماری اندک و دارای قدر عظیم هستند و پرتو علم حقیقی بر آنان تافته و کار پوشیده و در پرده برای آنان آشکار گردیده و راحت یقین و آرامش دل و گوارایی علم را احساس کرده اند و آنچه را که بر مردم نازپرورده دشوار است بر خود نرم و ملایم احساس می کنند و آهنگ توحید و از خودراندن شهوتها و زندگی خشن دارند . آنان به آن چیزی که جاهلان از آن وحشت دارند ، انس گرفته اند ، یعنی به عزلت و کناره گیری از مردم و سکوت و خاموشی طولانی و خلوت گزینی و دیگر کارها که شعار ابدال است .

امیرالمؤ منین علیه السلام

درباره آنان گفته است : در دنیا با بـدنهایی زنـدگی می کننـد که ارواح ایشان آویخته از محل اعلی است ، و این همان چیزی است که حکیمـان می گوینـد که جانهـا آویخته به مبادی خود است و هر کس پاکیزه تر باشـد ، تعلق و آویختگی او به مبـداء تمام تر است .

آن گـاه فرموده است : آنـان خلفـای خداونـد در زمین خـدا و دعوت کننـدگان به دین خداینـد . و در این شـبهه ای نیست که آدمی با وصول به آن درجه شایسـته آن است که خلیفه خدا در زمین نام بگیرد و همین معنی گفتار خداوند به فرشـتگان است که فرموده است : من در زمین خلیفتی قرار می دهم . (۴۳۰) و گفتار دیگر خداوند که فرموده است :

اوست آن کس که شما را در زمین خلیفه ها قرار داده است . (۴۳۱)

سپس فرموده است : آه آه به شوق دیدار ایشان . بدیهی است که علی علیه السلام از همگان مشتاق تر به دیدار ایشان است که خـود از آن جنس است و علت پیوسـتگی ، وحـدت جنسـیت است و هر چیز مشـتاق چیزی است که از همـان جنس و طـبیعت است و چون آن حضـرت شیخ عارفان و سرور ایشان است ناچار نفس شریف او مشتاق مشاهده و پیوند با هم جنس است ، هر چند که هر یک از مردم فروتر از طبقه اویند .

سپس بـه کمیـل فرمـوده اسـت : اگر می خـواهی بـازگرد . این نـوع سـخن گفتن از لطـایف و آداب بسـیار پسـندیده است که نفرموده است برگرد

که حکم و فرمان به برگشتن نیست که در آن نشان برتری بر او باشد و سخن خود را با اگر می خواهی همراه فرموده است که کمیل را از حالت زور و اجبار به عزت اختیار و خواست خود قرار دهد .

(۱۴۴) : المرء مخبوء تحت لسانه (۴۳۲)

مرد پنهان شده زیر زبان خود است

ابن ابی الحدید می گوید : گرچه این معنی مکرر آمده است ولی این سخن را نظیری در ایجاز و دلالت بر معنی نیست و از سخنان کم نظیر آن حضرت است . او یکی دو لطیفه هم نقل کرده است که ترجمه آن خالی از لطف نیست . گوید : مردی به عربی صحرانشین گفت : فکر می کنی من چگونه خواهم مرد ؟ گفت : به خواست خداوند بر دار کشیده می شوی !

مسلمه بن عبدالملك لشکر را سان می دید ، از مردی پرسید نامت چیست ؟ گفت : عبدالله و کلمه عبد را با کسره تلفظ کرد . مسلمه پرسید پسر کیستی ؟ گفت : پسر عبدالله و کلمه عبد را با فتحه تلفظ کرد . مسلمه فرمان داد او را تازیانه بزنند و آن مرد شروع به گفتن سبحان الله کرد و سبحان را با ضمه تلفظ کرد . مسلمه گفت : رهایش کنید که سرشت او با غلط و اشتباه آمیخته است و اگر قرار بود اشتباه را رها کند هنگامی که زیر ضربه های تازیانه بود ، رها می کرد .

(۱۴۵) : هلک امرؤ لم یعرف قدره (۴۳۳)

مردی که قدر خود را نشناخت هلاك شد .

(۱۴۶) : و قال علیه السلام لرجل ساله ان یعظه : لا تکن ممن یرجو الاخره بغیرعمل ، و یرجو التوبه بطول الامل ، یقول فی الدنیایقول الزاهدین ، و یعمل بعمل الراغبین ، ان اعطی منها لم یشبع ، و ان منع منها لم یقنع ، یعجز عن شکر ما اوتی ، و یبتغی الزیاده فیما بقی ، ینهی و لا ینتهی ، و یامر الناسبما لم یاءت . . . (۴۳۴)

و آن حضرت برای مردی که خواست او را وعظ فرماید چنین فرمود :

از آنان مباش که بدون عمل صالح امید به آخرت می بندند و با آرزوی دراز امید به توبه می بندند ، چنان شخصی در دنیا چون پارسایان سخن می گوید و چون دنیاجویان عمل می کند ، اگر از دنیا به او داده شود سیر نمی شود و اگر از آن بازداشته شود قانع نمی شود ، از سپاس از آنچه به او داده شده است ناتوان است و در آنچه مانده است ، خواهان فزونی است . از کار بد مردم را بازمی دارد و خود باز نمی ایستد و مردم را بدان چه خود انجام نمی دهد فرمان می دهد . . . (۴۳۵)

ابن ابی الحدید در شرح این سخنان چنین آورده است : بسیاری از مردم بدون آنکه عمل صالح انجام دهند به آخرت امیدوارند و می گویند رحمت خداوند گسترد است . برخی از ایشان چنین می پندارند که فقط تلفظ دو کلمه شهادت یگانگی خداوند و اقرار به پیامبری رسول خدا برای ورود به بهشت کافی است ، برخی هم خود را به توبه امیدوار می سازند و گول می زنند و امروز را به فردا می اندازند و همچنان در فریب باقی می مانند و فرصت آن را از دست می دهند ، و بیشتر سخنان امیرالمؤ منین در این فصل نهی کردن آدمی است از اینکه دیگران را پند و اندرز دهد ، آن هم به چیزی که آن را

برای خود لازم نمی داند ، همچون این گفتار خداوند که می فرماید : آیا مردم را به نیکی کردن فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید . (۴۳۶) و نخستین سخن آن حضرت در این معنی این است که می فرماید : چنان شخصی در دنیا سخن پارسایان را می گوید ولی عمل شیفتگان به دنیا را انجام می دهد . سپس او را چنین وصف می فرماید که اگر دنیا به او ارزانی شود ، سیر نمی شود . این بدان سبب است که طبیعت بشر با افزون طلبی سرشته است و فقط افراد موفق و دارندگان عزم استوار می توانند این خوی را سرکوب کنند ، و سپس می فرماید : اگر از آن محروم شود قناعت نمی کند . یعنی به آنچه که مقدر بوده و به او ارزانی رسیده است قانع نیست ، و افزوده است : چنان شخصی از سپاسگزاری به ناتوانی تعبیر فرموده است و ممکن است آن را به ناتوانی حقیقی هم معنی کرد . یعنی توانایی او به حدی نیست که بتواند نعمتهای خدا را آن چنان که شایسته و بایسته است ، سپاس گزارد .

دو جمله بعد هم نظیر همین است و سپس فرموده است : با آنکه به سبب بسیاری گناهانش از مرگ بیم و کراهت دارد ، باز همچنان بر گناهان خود پایداری می ورزد و این از شگفتی هاست که آدمی چیزی را ناخوش دارد و بر آن پایدار باشد ولی غرور و با آرزوها خود را گول زدن چنین می کند ، و پس از آن

فرموده است : >اگر بیمار گردد پشیمان می شود و اگر سلامت یابد سرگرم خوش گذرانی می شود . همان است که حق تعالی فرموده است : و چون کشتی سوار می شوند خدا را در حالی که دین خود را برای او خالص کرده اند ، فرا می خوانند . . . (۴۳۷) و علی علیه السلام در پی این سخن فرموده است :

چون عافیت می یابد به خود شیفته می شود و چون گرفتار می گردد نومید می شود . همان است که خداوند فرموده است : و چون آدمی را پروردگارش بیازماید و او را نعمت دهد و گرامی دارد می گوید خدای من ، مرا گرامی داشت و چون او را بیازماید و روزی او را بر او تنگ سازد می گوید خدای من مرا خوار داشت . (۴۳۸) سپس فرموده است : در چیزی که نسبت به آن گمان دارد نفس او بر او چیره می شود ولی در چیزی که یقین دارد کار آخرت نفس بر او چیره نمی شود . و این سخنی بزرگ است معنی گفتار آن حضرت این است که چنان شخصی در عین حال که به حساب و پاداش و عقاب معتقد است ولی در مورد کارهایی که فقط گمان می برد که در آن لذتی زودرس وجود دارد ، نفس او او چیره می شود . به راستی جای شگفتی است از کسی که در او گمان بر علم و یقین پیروز شود و این موضوع بر اثر ضعف ایمان مردم و دنیادوستی ایشان صورت می گیرد .

سپس

فرموده است : نسبت به دیگران در انجام دادن گناهی کمتر از گناهی که خود انجام می دهد ، بیم دارد و می ترسد و در مورد خود بیشتر از عملی که انجام می دهد ، امید پاداش دارد . این موضوعی است که هر یک از ما آن را می بیند که فلان کس می گوید من فلان کس از فلان گناهی که انجام می دهد بیمناکم و حال آنکه خودش مرتکب گناهی زشت تر می شود ، و با انجام دادن کارهای نیک اندکی که بسنده نیست و او را نجات نمی دهد برای خود آرزوی رستگاری دارد ، از قبیل آنکه چند رکعت نماز شبی که می گزارد یا چند روزه مستحبی که در ماه می گیرد و نظایر آن .

آن گاه فرموده است : اگر بی نیاز شود ، سرمست و شیفته می گردد و اگر نیازمند شود ، سست و ناامید می گردد .

آن گاه فرموده است : چنان شخصی چون کار کند در آن کوتاهی می کند و چون چیزی بخواهد مبالغه و زیاده روی می کند ، اگر شهوتی بر او عرضه شود ، گناهی را پیشاپیش انجام می دهد و توبه را به تاءخیر می اندازد و چون به رنجی به او رسد ، از راه شرع کناره می گیرد . این موضوع در بسیاری از مردم موجود است که رنج و محنتی به ایشان می رسد ، کافر می شوند یا از خشم و اندوه و دلتنگی چنان سخنانی بر زبان می آورد که نزدیک به کفر است .

ابن ابی الحدید می گوید

: تـا آخر این فصـل همه جمله هـا اگرچه از لحـاظ لفظ با یکـدیگر مختلف است ، از لحاظ معنی یکی است و این نموداری از قدرت امیرالمؤ منین علیه السلام بر ایراد عبارت و استخدام و کلمات است .

سیدرضـی که خـدایش رحمت کنـاد در پایـان گفته است اگر در این کتاب جز همین سـخن چیز دیگری نباشـد ، برای انـدرز راستین و حکمت رسا و بینایی بیننده و پندگرفتن اندیشمند بسنده است .

(۱۴۷) : لکل امری ء عاقبه حلوه او مره

هر کس را سرانجامی تلخ یا شیرین است .

ابن ابی الحدید فقط به ارائه شواهدی از آیات قرآنی و اشعار بسنده کرده است .

(۱۴۸) : الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم ، و علیکل داخل فی باطل اثمان : اثم العمل به ، و اثم الرضابه (۴۳۹)

آن کس که به کـار گروهی خشـنود است ، چنـان است که در آن کـار همراه و میـان ایشـان بوده است ؛ و هر کس در باطلی وارد شود ، دو گناه بر اوست یکی گناه کردار و دیگری گناه راضی بودن به آن .

میـان رضایت به انجام دادن کاری و شـرکت در انجام دادن آن فرقی نیست ، مگر نمی بینی که اگر آن کار زشت باشـد همان گونه که فاعل آن شایسـته نکوهش است ، راضی به آن هم شایسته نکوهش است . رضایت به دو گونه تفسیر می شود ، یکی اینکه خود او هم آن را اراده کرده بوده است ، دیگری اعتراض نکردن ، سـکوت موجب رضاست اگر خود اراده آن را داشـته است ، تردید نیست که سـزاوار نکوهش است زیرا کسی که اراده کار زشت می کند ، انجام دهنده کار زشت است . در مورد ترک اعتراض هم در صورتی که توانـایی بر اعتراض داشـته باشـد ، تردیـد نیست که سـزاوار نکوهش است . زیرا کسـی که با نبودن مانع نهی از منکر را ترک کند ، شایسته نکوهش است . . .

(۱۴۹) : لکلمقبل ادبار ، و ما ادبر لم یکن

هر بختیاری را بخت برگشتنی است و آنچه برگشت ، گویی نبوده است .

این معنی فراوان گفته شـده است ، از جمله این مثـل است هیـچ پرنـده ای پرواز نمی کنـد و ارتفاع نمی گیرد مگر اینکه همان سان که پرواز کرده است ، فرو افتـد . و آن چنان که شاعر گفته است : به انـدازه اوج و برتری فرودآمدن خواهد بود از مراتب عالیه برحذر باش .

یکی از

حکیمان گفته است : حرکت اقبال کند و حرکت ادبار تند است ، زیرا مقبل همچون کسی است که از پلکان و نردبان باید پله پله فرا رود و حال آنکه مدبر چنان است که از بلندی به پایین سقوط کند ، آن چنان که شاعر سروده است : در این خانه و در همین رواق و بر همین و ساده عزت و قدرت وجود داشت و ناگاه سپری شد .

و شاعری دیگر سروده است : هنگامی که کارها به نیستی نزدیک می شود ، نشاته بدبختی و پشت کردن در آن ظاهر می شود .

در خبر مرفوع آمده است که هیچ شتری بر ناقه غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله پیشی نمی گرفت ، قضا را مردی عرب با شتر از کارمانده ای آمد و شترش بر ناقه سبقت گرفت .

این موضوع بر اصحاب گران آمد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند متعال هیچ چیز از این دنیا را بر نمی کشد مگر اینکه فرو می آوردش .

پیرمردی از قبیله همدان گفته است : به روزگار جاهلی مردم قبیله ام مرا با هدایایی پیش ذوالکلاع (۴۴۰) فرستادند . یک سال کنار کاخ او ماندم و نتوانستم پیش او بروم ، یک بار از روزنه ای بر مردم نگریست و همه اطرافیان او به خاک افتادند و سر به سجده نهادند .

پس از آن او را در شهر حمص دیدم که فقیر بود ، گوشت می خرید و بر پشت مرکوب خود می نهاد و این ابیات را می خواند : اف بر

این دنیا که چنین است و من از آن در انـدوه و آزارم ، اگر زندگی کسـی در بامدادش روشن و باصـفا باشد ، شامگاهان به او جـام آمیخته بـا خاشـاک می آشامنـد ، خود من در چنان فراخی بودم که اگر گفته می شـد از همه عالم چه کسـی پرنعمت تر است ، گفته می شد این شخص .

یکی از ادیبان گفته است : این دنیا در همان حال که شیر خود را می نوشاند و سرشیر عرضه می دارد و بال خویش را بر افراد می گسترانـد و بـا آرامش می فریبـد ، ناگاه دنـدان نشان می دهـد و اسب سرکش خود را به تاخت درمی آورد و با انـدوهها هجوم می برد و تمام نعمتها را که عرضه داشته است ، باژگونه می سازد ، کامیاب کسی است که به ازدواج با دنیا فریفته نشود و آماده برای طلاق زودرس آن گردد .

اهاب بن همام بن صعصعه مجاشعی که شاعری عثمانی است چنین سروده است :

به جان پـدرت سوگنـد که این سـخن را تکـذیب مکن که خیر همه اش از میان رفته و جز انـدکی باقی نمانده است ، مردم در دین خود گول خورده اند و پسر عفان شر بسیاری باقی نهاده است .

اوالعتاهیه گفته است : خانه ای با خراب شدن خانه دیگر آباد می شود و زنده ای با میراث مرده ای زندگی می کند .

انس بن مالک گفته است : هیچ روز و شب و ماه و سالی نیست مگر آنکه آنچه پیش از آن بهتر از آن است و من این سخن

را از پیامبر شما که درود خدا بر او باد ، شنیده ام . شاعری چنین سروده است : بسا روز که از گرفتاری آن گریستم و چون از آن به روز دیگر رسیدم از آنکه آن را از دست دادم ، گریستم .

به یکی از دبیران بزرگ پس از اینکه اموال او را مصادره کردند ، گفتند : در این زوال نعمت خود چه می اندیشی ؟ گفت : از زوال نعمت چاره ای نیست ، اگر نعمت زایل شود و خود باقی باشم بهتر از آن است که من زایل شوم و نعمت باقی باشد . . .

چون خالد بن ولید عین التمر را گشود و از حال حرقه ، دختر نعمان بن منذر پرسید ، حرقه پیش خالد آمد و خالد از حال او پرسید ، گفت : خورشید بر ما طلوع می کرد و هیچ چیز بر گرد خورنق نمی خرامید مگر آنکه زیردست ما بود و سپس خورشید غروب کرد و چنان شدیم که به هر کس نیکی کرده بودیم بر ما رحمت می آورد و در هیچ خانه ای شادی و نعمت وارد نمی شود مگر اینکه به زودی عبرت در آن داخل می شود و سپس این دو بیت را خواند :

در حالی که فرمان ، فرمان ما بود و بر مردم سیاست می راندیم ناگاه میان ایشان رعیت شدیم و خدمتکار ، اف بر این جهان که نعمتش پایدار نمی ماند همواره بر ما دگرگون می شود .

سعد بن ابی وقاص هم یک بار به دیدن حرقه ، دختر نعمان بن منذر رفت

و چون او را دید گفت : خداوند عدی بن زید را بکشد که گویی هنگامی که دو بیت زیر را برای پدرش نعمان سروده است به روزگار این دختر نظر داشته که گفته است :

همانا روزگار را بر زمین زدنی است از آن برحذر باش و چنان امیدوار مپندار که از روزگاران در امانی ، گاهی جوانمرد در حالی که سلامت و ظاهرا شاد و در امان است به ناگاه می میرد .

مطرف بن شخیر گفته است : به آسایش زندگی پادشاهان و نرمی روزگار بر ایشان منگرید بلکه به شتاب کوچ کردن و فرجام بدشان بنگرید ، عمر کوتاهی که صاحبش سزاوار آتش شود ، عمری نافرخنده است .

هنگامی که عامر بن اسماعیل (۴۴۱) ، مروان بن محمد آخرین خلیفه مروانی را کشت و بر سریر او نشست دختر مروان به او گفت : ای عامر ! روزگاری که مروان را از سریرش فرود آورد و تو را بر آن نشاند ، اگر بیندیشی برای پند و اندرز تو بسنده است .

(۱۵۰) : لا یعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان (۴۴۲)

شکیبا ، پیروزی را از دست نمی دهد ، هر چند روزگارانی بر او بگذرد .

درباره صبر پیش از این سخن گفته شد . حکیمان گفته اند شکیبایی دو گونه است : جسمی و روحی ، شکیبایی جسمی تحمل سختیها به اندازه توان بدن است و این نوع فضیلت کاملی نیست ، و بدین سبب شاعر چنین سروده است : شکیبایی ارواح به فضیلت شناخته شده است همچون شکیبایی پادشاهان که شکیبایی بدنی نیست .

صبر جسمی یا در کارهای بدنی است چون پیاده

روی و بلندکردن و نظایر آن یا صبر در عکس العمل در قبال بیماری و تحمل ضربه های سنگین است .

ولی فضیلت در شکیبایی روحی نهفته است که خود بر دو گونه است : شکیبایی در قبال خواستهای نفسانی که به آن عفت می گویند و صبر در قبال تحمل ناخوشایندها و بر حسب موارد نام آن فرق می کند . . .

(۱۵۱) : ما اختلفت دعوتان الا کانت احداهما ضلاله (۴۴۳)

دو ادعا مخالف یکدیگر نمی شود مگر اینکه یکی از آن دو گمراهی است .

در نظر یاران معتزلی ما این موضوع مخصوص دو اختلاف در اصول دین است و چون امامت هم از اصول دین است ، داخل در این حکم است . بدیهی است که ممکن و جایز نیست که دو قول متضاد در اصول دین هر دو صحیح باشد ، زیرا اگر منظور از درستی مطابقت با اعتقاد در خارج است که این کار محال است زیرا نمی تواند چیزی هم مثبت باشد و هم منفی . مگر آنکه منظور از صحت و درستی سقوط و گناه از گردن یکی باشد ، همان گونه که از عبید بن حسن عنبری حکایت شده است که او اجتهاد مجتهدان را در اصول هم عذر دانسته است و این سخن مسبوق به اجماع است ، وانگهی یاران معتزلی ما این سخن امیرالمؤ منین را حمل بر عموم نمی کنند زیرا اگر مجتهدان در فروع دین با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و سخنان ایشان ضدیکدیگر باشد ، چنان نیست که یکی از ایشان در گمراهی باشد و این موضوع کلامی ما در اصول دین شرح داده شده است .

(۱۵۲) : ما کذبت و لا کذبت ، و لا ضللت و لاضل بی (۴۴۴)

دروغ نگفتم و مرا دروغ نگفتند و گمراه نشدم و کسی به من گمراه نشد .

این سخن را علی علیه السلام چندبار فرموده است که یک بار آن را در جنگ نهروان است ، منظور این است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد مخدج مردی که دستش ناقص بود و همان ذوالثدیه است به من خبر دروغ نگفته است ، زیرا اخبار

پیامبر صلی الله علیه و آله همگی راست است و گمراه نشدم نیز به همین معنی است یعنی کسی مرا از حق و راستی گمراه نکرده است ، زیرا علی علیه السلام در اخبار پوشیده ای که اظهارنظر می فرمود آنها را از رسول خدا فرا گرفته بود و پیامبر صلی الله علیه و آله از گمراه کردن او و دیگر مکلفان منزه است .

هنگامی که به همراهان خود در جنگ خوارج درباره مخدج خبر داد ولی پیداکردن جسد او طول کشید ، فرمود : من به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ نمی بندم و رسول خدا هم در آنچه اتفاق آن را به من خبر داده ، دروغ نگفته است ، بنابراین بدون تردید بر جسد او دست می یابید ، جستجو کنید .

(۱۵۳) : للظالم البادی غدا بکفه عضه (۴۴۵)

برای آن کس که نخست ستم می کند ، فردا انگشت حسرت گزیدن است .

این سخن مقتبس از گفتار خداوند است که فرموده است : و روزی که ستمگر دو دست خود را می گزد . (۴۴۶) و امیرالمؤ منین کلمه نخست را آورده است ، از این جهت که آن کس که پس از ستم بر او انتقام می گیرد ، مورد اعتراض نیست و در امثال عرب آمده است آغازگر به ستم ستمگر تر است . . .

(۱۵۴) : الرحیل وشیک

رخت بربستن چه نزدیک است .

کلمه وشیک به معنی شتابان و تند است و منظور از رحیل کوچ کردن از دنیاست که همان مرگ است .

یکی از حکیمان گفته است : پیش از وجودآمدن انسان ، عدمی است که آغازش معلوم نیست و پس از آن ، عدمی است که پایانش آشکار نیست ، بنابراین وجود اندک آدمی که متناهی است و محصور میان دو نامتناهی است به برقی شبیه است که در تاریکی درخششی می کند و خاموش می شود و تاریکی به حال خود برمی گردد .

(۱۵۵) : من ابدی صفحته الحق هلک

آن کس که با حق بستیزد ، نابود می شود .

ابن ابی الحدید می گوید : درباره این سخن در آغاز کتاب توضیح دادیم . از جمله خطبه ای است که در مدینه پس از بیعت ، آن حضرت ایراد فرموده است .

(۱۵۶) : استعصموا بالذمم فی اوتارها (۴۴۷)

به پیمانها در تارهای اصلی آن دست درآورید .

یعنی در مرکز آن ومظان آن و منظور این است که به پیمانهای کافران و از دین بیرون شدگان تکیه و اعتماد مکنید که آنان

شایسته آن نیستند که به پیمانهای ایشان اعتماد شود ، همان گونه که خداوند متعال فرموده است : آنان در مورد هیچ مؤ منی عهد و پیمانی را مراعات نمی کنند . و هم فرموده است : آنان را سوگندی نیست .

این سخن را امیرالمؤ منین علیه السلام پس از جنگ جمل که گروهی از اسیران جنگی آزادشده برای بیعت به حضورش آمدند و مروان بن حکم هم با آنان بود فرموده است .

امام علیه السلام چنین فرمود : من با بیعت تو چه کنم ؟ مگر دیروز درگذشته با من بیعت نکردی یعنی پس از کشته شدن عثمان ، آن گاه فرمان داد آنان را بیرون کردند و از بیعت امثال ایشان با خود ترفع کرد و سپس سخنانی درباره عهد و پیمان اسلامی و اعراب بیان داشت و فرمود : کسی که دین ندارد او را عهد و پیمانی نیست .

ضمن همان سخنان این سخن را هم گفت : یعنی عهد و پیمان اگر از سوی افراد متدین باشد ارزشمند است و کسی را که دین نیست عهد و پیمان هم

نخواهد بود .

(۱۵۷) : علیکم بطاعه من لا تعذرون فی جهالته (۴۴۸)

بر شما باد به فرمانبرداری کسانی که در نشناختن آنان عذری از شما پذیرفته نیست .

منظور امیرالمؤ منین علیه السلام از این سخن خود اوست و این موضوع در هر دو مذهب اهل سنت و شیعه حق و درست است . به عقیده ما امیرالمؤ منین علیه السلام امامی است که او را برگزیده اند و فرمانبرداری از او واجب است و عذر هیچ یک از مکلفان در نشناختن وجوب فرمانبرداری از او پذیرفته نیست . در مذهب شیعه آن حضرت بر طبق نص ، امامی است که اطاعت از او واجب است و هیچ کس از مکلفان در نشناختن امامت او معذور نیست . به عقیده شیعیان شناخت امام همچون شناخت محمد صلی الله علیه و آله و شناخت خداوند متعال است و آنان می گویند نماز و روزه و دیگر عبادات جز با شناخت خدا و پیامبر و امام پذیرفته نمی شود و صحیح نخواهد بود .

بدون شک و به طور مسلم در این مساله فرقی میان ما و ایشان نیست زیرا به اعتقاد ما هم هرکس امامت علی علیه السلام را نشناسد یا منکر لزوم و صحت آن شود ، جاودانه در آتش خواهد بود و هیچ نماز و روزه او را سودبخش نیست . زیرا شناخت این موضوع از اصول کلی و از ارکان دین است . البته ما کسی را که منکر امامت علی علیه السلام باشد ، کافر نمی گوییم بلکه به او فاسق و خارجی و مارق و امثال این کلمات را می گوییم ولی شیعیان چنان شخصی را کافر می دانند

! ؟ و این فرق میان ما و ایشان است که این هم فرق لفظی است نه معنوی .

(۱۵۸) : ما شککت فی الحق مذ اریته (۴۴۹)

از آن هنگامی که حق را به من نمودند در آن شک نکردم .

یعنی از هنگامی که حق را دانستم و شناختم در آن شک نکردم . ابن ابی الحدید پس از بحث مختصری درباره اینکه در این جمله مفعول محذوفی هم وجود دارد ، می گوید : جایز است که کلمه حق را به معنی خداوند سبحانه و تعالی بدانیم که حق یکی از نامهای خداوند است و مقصود این است از هنگامی که که خدا را شناختم در آن شک و تردید نکردم و اگر رویت به معنی معرفت گرفته شود نیازی به درتقدیر گرفتن مفعول محذوف نیست . مراد از این سخن یادکردن نعمت خداوند بر اوست که از هنگامی که او را شناخته است . هیچ گونه تردیدی نکرده است یا آنکه از آن هنگام که در معتقدات کلامی و اصولی و فقهی حقیقت را درک کرده و در چیزی از آن شک نکرده است . این مزیت آشکاری برای او نسبت به دیگران است که بیشتر بلکه تمام مردم پس از شناخت چیزی در آن شک می کنند و شبهه و وسواس بر دل آنان نفوذ می کند و شیاطین در آن باره اغوا می کنند .

روایت شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤ منین علی علیه السلام را برای قضاوت به یمن گسیل فرمود دست بر سینه اش زد و عرضه داشت : بارخدایا دلش را هدایت فرمای و زبانش را استوار بدار .

و امیرالمؤ منین می گفته است : پس از این دعـای پیـامبر صـلی الله علیه و آله در هیـچ قضـاوتی که میـان دو کس انجام دادم ، شک و تردید نکردم .

و هم روایت شده است که چون پیامبر صـلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود که و تعیها اذن واعیه (۴۵۰) ، و نگه دارد آن پنـد را گوش نگاهدارنـده . عرضه داشت : بارخـدایا گوش علی را چنان قرار بـده ؛ و به پیامبر گفته شد : دعای تو پذیرفته شد .

(۱۵۹) : و قد بصرتم ان ابصرتم ، و قد هدیتم ان اهتدیتم (۴۵۱)

به درستی که فرانمودند شما را اگر ببینید و راهنمایی کردند شما را اگر راهنمایی می شدید .

خداونـد متعال فرموده است : اما ، ثمود را هـدایت کردیم ولی آنان کوری را بر هـدایت برگزیدنـد . (۴۵۲) و خداوند متعال فرموده است : و هدیناه النجدین (۴۵۳) ، و راه نمودیم او را خیر و شر .

یکی از صالحان گفته است : منظور از نجد در این آیه که به معنی راه است یعنی دو راه خیر و شـر و راه شـر برای شما دوست داشتنی تر است .

و بدان که خداوند متعال دلایل بسنده ارزانی فرموده و چون برای مکلف عقل قرار داده او را متمکم برای هدایت فرموده است و چون شـخص گمراه شئد از ناحیه نفس خویش گمراه شده است . یکی از حکیمان گفته است : آن کس که حکمت را نمی پذیرد ، این اوست که آن را گم کرده است وگرنه حکمت از او گم شده نیست .

و همو گفته

است : هر گاه احساس می کردی که خطا کرده ای و خواستی که دیگر آن را تکرار نکنی به نفس خود بنگر و ببین چه انگیزه ای موجب آن خطا شده است ، در ریشه کن کردن آن چاره اندیشی کن و اگر آن را ریشه کن نسازی به حال خود برمی گردد و خطای دیگری سرمی زند .

و گفته شده است : همان گونه که بدن بی جان بوی گند می دهد ، جان خالی از حکمت هم متعفن است و همان گونه که بدن بی جان چیزی را حس نمی کند و این جانداران هستند که می فهمند ، نفس بدون حکمت هم همان گونه است ، خود احساس نمی کند و حکیمان احساس می کنند .

به یکی از حکیمان گفته شد : مردم را چه می شود که از حق گمراه می گردند ؟ آیا معتقدی که در ایشان قوت شناخت آفریده نشده است ؟ گفت : نه ، قوت و شناخت در ایشان آفریده شده است ولی ایشان آن را در غیر راه خودش و برای چیزی که بدان جهت آفریده نشده است به کار می برند ، مثل اینکه زهری به کسی بدهی که دشمنش را با آن بکشد و او با آن زهر خودکشی کند .

(۱۶۰) : عاقب اخاک بالاحسان الیه ، و اردد شره بالانعام علیه (۴۵۴)

برادرت را با نیکویی کردن به او سرزنش کن و بدی او را با بخشش و ارزانی داشتن نعمت بر او برگردان .

اصل این سخن گفتار خداوند است که می فرماید : به هر چه نیکوتر است دفع کن و آن گاه کسی که میان تو و او

دشمنی است همچون دوستی گرم و مهربان خواهد شد . (۴۵۵)

مبرد در الکامل ، از قول ابن عایشه ، از قول مردی ، از شامیان نقل می کند که می گفته است : وارد مدینه شدم ، مردی را سوار بر استری دیدم که هیچ کس را از لحاظ زیبایی و آراستگی از نظر لباس و مرکب چنان ندیده بودم ، دل من به او مایل شد و پرسیدم کیست ، گفتند : حسن بن علی است ، (۴۵۶) دلم از کینه او آکنده شد و بر علی رشک بردم که چنین پسری دارد ، پیش او رفتم و گفتم : تو پسر ابوطالبی ؟ گفت : من پسر پسر اویم . گفتم : نفرین بر تو و بر پدرت باد . چون سخنم تمام شد ، فرمود : گمانم این است که در این شهر غریب هستی ؟ گفتم : آری . گفت : پیش ما بیا ، اگر به منزل نیاز داری ، منزلت می دهیم ، اگر به مال نیازمندی ، تو را کمک می کنیم و اگر نیاز دیگری داری ، باریت می دهیم .

من برگشتم در حالی که روی زمین هیچ کس در نظرم محبوب تر از او نبود .

محمود وراق (۴۵۷) هم در این باره اشعاری سروده است :

من ظلم کسی را که بر من ستم می کند ، سپاسگزارم و آن را با علم به ستمش بر او می بخشم . . .

مبرد می گوید : محمود وراق این شعر را از مضمون سخن مردی از قریش

گرفته است که مردی به او گفت : از کنار فلان خاندان گذشتم چنان دشنامی به تو می دادند که بر تو رحمت آوردم و برایت آمرزش خواستم . آن مرد گفت : آیا تاکنون شنیده ای که من جز خیر چیزی بگویم . گفت : نه ، گفت : برای آنان رحمت آور و آمرزش بخواه . (۴۵۸)

مردی به ابوبکر گفت : چنان دشنامی به تو می دهم که در گور هم همراه تو باشد .

گفت : به خدا سوگند آن دشنام همراه تو خواهد بود ، با من در گورم نخواهد آمد .

(۱۶۱) : من وضع نفسه مواضع التهمه فلا یلؤ من من اساء به الظن (۴۵۹) هر کس که خود را در جایگاههای تهمت قرار دهد ، نباید کسی را که به او بدگمان شودسرزنش کند .

یکی از یاران رسول خدا ، آن حضرت را دید که کنار یکی از دروازه های مدینه با زنی ایستاده است . سلام داد و پیامبر پاسخش فرمود . و چون آن صحابی گذشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله او را صدا کرد و فرمود : این فلان همسرم است . آن مرد گفت : ای رسول خدا آیا نسبت به شما گمان بد برده می شود ؟ فرمود : شیطان در آدمی جریان دارد ، همچون جریان خون .

در حدیث مرفوع آمده است : آنچه را که تو را در موضع شک قرار می دهد رها کن و به کاری پرداز که مورد شک قرارت نمی دهد .

و نیز در حدیث آمده است : ایمان بنده کامل نمی شود تا آنکه چیزهایی را که حرمت ندارد ، رها کند . همین معنی را شاعری گرفته و چنین سروده است :

چنین مدعی هستی که لواط نمی کنی ، به ما

بگو این غلام بچه که ایستاده است چه می کند : نمکین بودنش بر تو گواهی به بدگمان شدن می دهد و برای بدگمان گواهانی غیرقابل انکار است .

(۱۶۲) : من ملک استاءثر (۴۶۰)

هر که ملک شود ، حق دیگران را برای خود برمی گزیند .

معنی این است که غالبا هر پادشاهی در مورد مال و عزت و جاه حقوق رعیت را مختص خود قرار می دهد ، نظیر آن که می گویند : هر کس چیره شود ، جامه و سلاح جنگی مقهور را از تن او بیرون می کشد و هر کس عزت و قدرت یابد چنان می کند .

و نظیر همین معنی است این بیت ابوالطیب متنبی که گفته است :

ستم کردن از خویهای نفسهاست و اگر شخص باعفتی پیدا کنی به هیچوجه ظلم نمی کند .

(۱۶۳) : من استبد براءیه هلاک ، و من شاورالرجال شارکها فی عقولها (۴۶۱)

هر کس خودراءی شود ، نابود گردد و هر که با مردان رایزنی کند در خرد ایشان شریک شده است .

پیش از این گفتاری بسنده در مورد مشورت و ستایش و نکوهش آن گفته آمد .

عبدالملک بن صالح هاشمی (۴۶۲) رایزنی و مشورت را نکوهش می کرده و می گفته است : هرگز با کسی رایزنی نکردم ، مگر اینکه بر من تکبر کرد و من برای او خود را کوچک ساختم و بر او عزت یافت و من زبونی و از مشورت برحذر باش ، هرچند راههای تشخیص بر تو دشوار و مسائل مشتبه شود و استبداد تو را گرفتار خطای بزرگ کند !

عبدالله بن طاهر (۴۶۳) هم همین عقیده را داشته است و می گفته است : چیزی همچون ناخن خودت پشت تو را نمی خاراند ، و من اگر با استبداد هزار خطا بکنم ، برای من خوشتر است که مشورت کنم و به

چشم حقارت و کاستی بر من نگرند .

و گفته شده است : رایزنی و مشورت موجب فاش شدن راز و به خطرافتادن کاری که آهنگ آن داری می شود و چه بسا که مستشار چیزهایی را که موجب تباهی تدبیر توست فاش سازد . اما کسانی که مشورت و رایزنی را ستوده اند به راستی بسیارند و گفته اند هر کس استبداد به راءی خود کند ، خویش را به خطر انداخته است .

و گفته اند مشورت مایه آسایش تو و رنج دیگران است ، و کسی که بسیار رایزنی کند به هنگام خطا معذور و در صواب ستوده است ، و آن کس که مشورت می کند بر کرانه رستگاری است و مشورت و رایزنی از کارهای استوار است .

و گفته اند مشورت مایه بارورشدن خردها و پیشاهنگ درستی و صواب است ، و از سخنان زیبای آنان این است که ثمره اندیشه مشورت کننده شیرین تر از عسل بشار گفته است : چون راءی به نصیحت رسید با عزمی استوار و مشورت با دوراندیش یاری بگیر ، مشورت را ننگ و عار مدان که پرهای آخر بال پرندگان ساز و برگ پرهای جلو است .

(۱۶۴) : من کتم سره کانت الخیره فی یده (۴۶۴)

آن کس که راز خویش پنهان داشت ، اختیار در دست اوست .

در این باره هم پیش از این سخن گفته شد و اینک هم چیزهای دیگری می گوییم .

از جمله امثال اعراب است که کشتارگاه مرد میان چانه و لب بالای اوست . . .

حکیمی پسر خویش را اندرز می داد و می گفت : پسرکم در مورد بخشیدن مال

به جایگاه حق بخشنده باش و اسرار خود را از همه خلق بازدار که بهترین بخشش مرد اتفاق در راه نیکی است .

و گفته انـد : راز تو از خون توست چون آن را به زبان آوری ، همانا که فرو ریخته ای . . . عمر بن عبدالعزیز گفته است : دلها گنجینه اسـرار است و لبها قفل آن و زبانها کلیـد آن و بایـد هر کس کلیـد راز خود را حفظ کند . مردی به دوست خود رازی گفت و سپس از او پرسید فهمیدی ؟ گفت : نه ، گفت : آن را حفظ کردی ؟ گفت : نه ، که فراموش کردم .

(۱۶۵) : الفقر الموت الاکبر (۴۶۵)

درویشی ، مرگ بزرگتر است .

در حدیث مرفوع آمده است : بدبخت ترین بدبختان کسی است که درویشی دنیا و عذاب آخرت برای او جمع شود .

درویشـی نادان پیش بزرگمهر آمد ، بزرگمهر گفت : چه بد چیزی که در این بینوا گرد آمده است ، درویشی که این جهان او را کاسته است و نادانی که آن جهانش را تباه کرده است .

شـاعری چنین سـروده است : توانگری و آسـایش برای گروهی آفریـده شـده است و خود را چنان می بینم که برای تنگـدستی آفریده شده ام ، آن چنان که می بینم گویا من بازمانده گروهی هستم که پس از قسمت ارزاق آفریده شده اند .

سیواسی هم همین معنی را گرفته است و در قصیده معروف به ساسانیه خود چنین سروده است : ای کاش می دانستم گاهی که روزیها تقسیم می شد من در کدام زندان بوده ام .

و بر سوی دیناری این بیت خوانده می شد :

من قرین رستگاری و پیروزیم و به وسیله من هر چیز نایابی که اراده شود ، یافت می شود .

و بر سوی دیگرش نوشته شده بود :

هر کس که من انیس او باشم ، آدمی و پری بندگان او خواهند بود .

ابوالدرداء گفته است : هر کس مال خود را حفظ کند بیشتر آبرو و دین خود را حفظ کرده است .

یکی دیگر از شاعران چنین سروده است :

هرگاه در کاری دشواری دیدی ، دشواری آن را بر دینار سوار کن ، آن کار برای تو رام و فرمانبردار خواهد شد . دینار چون سنگی است که نیروی دیگر سنگها را نرم می سازد . از جمله دعاهای پیشینیان است که بارخدایا از خواری و زبونی درویشی و از سرکشی توانگری به تو پناه می برم .

(۱۶۶) : من قضی حق من لا یقضی حقه فقد عبده (۴۶۶)

آن کس که حق کسی را گزارد که او حقش را نگزارده است ، او را بنده خود ساخته است .

عبده با تشدید یعنی او را به بندگی گرفت و معنی آن همان استعباد است و این سخن ستایش کسی است که حق او گزارده نشده است ، یعنی کسی که نسبت به کسی که حق او را نگزارده است ، حق را به جا می آورد او را به بندگی خود در آورده که بدون چشم داشت و فقط برای عرضه نعمت بر او چنین کرده است .

شاعری در نفیض و عکس این حالت خطاب به دوستی چنین سروده است :

. . . یقین داشته باش که

من برای تو حقی نمی بینم مگر اینکه تو برای من حقی ببینی ، و اگر دست تو برای من یک تیر فراهم آورد ، من هزار تیر فراهم می سازم .

(۱۶۷) : لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق (۴۶۷)

در نافرمانی خالق فرمانبرداری از خلق نشاید .

این کلمه به صورت حدیث مرفوع آمده است ، در سخنان ابوبکر هم چنین آمده است : تا هنگامی که خدا را فرمانبردارم ، از من فرمانبرداری کنید و هرگاه از فرمان او سرپیچی کردم ، بر شما فرمانبرداری از من نخواهد بود .

معاویه به شداد بن اوس (۴۶۸) گفت : برخیز و از علی انتقاد کن . شداد برخاست و گفت : سپاس خداوندی را که فرمانبرداری خویش را بر بندگانش واجب فرموده است و در نظر پرهیزکاران رضایت خود را برتر و بهتر از رضایت دیگران قرار داده است و همه پرهیزکاران از آغاز تا پایان بر این روش بوده اند ، ای مردم همانا آخرت وعده راست است که در آن پادشاهی قاهر حکومت می فرماید ، و دنیا سفره آماده ای است که نیکوکار و تبهکار از آن می خورند ، و بر آن کس که شنوا و مطیع فرمان خداوند است ، اعتراضی نیست و برای آن کس که شنوا و فرمانبردار کسی است که نسبت به خدا سرکش است ، هیچ دلیل و حجتی وجود ندارد . و همانا لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق و چون خداوند نسبت به مردمی اراده خیر فرماید ، نیکان ایشان را به امیری بر ایشان و فقیهان آنان را به قضاوت بر آنان می گمارد و اموال را

در دست بخشندگان ایشان قرار می دهد . و چون نسبت به مردمی اراده شر فرماید ، سفلگان آنان را به امیری بر ایشان و نادانان را به قضاوت بر آنان می گمارد و اموال را در دست بخیلان ایشان قرار می دهد .

یکی از نشانه های صالح بودن امیران این است که همنشینان ایشان به صلاح و درستی باشند . شداد بن اوس به معاویه نگریست و گفت : ای معاویه آن کس که با گفتن حق تو را به خشم آورد ، برای تو خیرخواهی کرده است و آن کس که با باطل تو را خشنود کند ، نسبت به تو غش ورزیده است . معاویه سخن او را قطع کرد و دستور داد او را از منبر فرود آورند . سپس نسبت به او مهربانی کرد و فرمان داد مالی به او بدهند و چون شداد آن مال را گرفت ، معاویه گفت : آیا من از همان بخشندگانی که گفتی نیستم ؟ شداد گفت : اگر مال خودت هست و آن را به حلال کسب کرده ای و از اموال مسلمانان نیست و از راه فضیلت بخشیده ای ، آری هستی ، والی اگر از اموال مسلمانان است که از پرداخت آن به ایشان خودداری کرده ای آنان را با گناه به چنگ آورده ای و با اسراف هزینه کرده ای که خداوند متعال می فرماید : همانا تبذیرکنندگان برادران شیطانهایند . (۴۶۹)

(۱۶۸) : لا یعاب المرء بتاءخیر حقه ، انما یعاب من اخذ ما لیس له (۴۷۰)

مرد را در تاءخیر مطالبه حق خود سرزنش نکنند ، بلکه آن کس که آنچه را از او نیست می گیرد ، سرزنش می

کنند .

شاید امیرالمؤ منین علیه السلام این سخن را در پاسخ کسی فرموده که از آن حضرت پرسیده است چرا در مطالبه حق امامت خویش تاءخیر کردی ؟ و ناچار باید در این سخن چیزی نهفته باشد ، چه بنا بر عقیده ما و چه بر عقیده امامیه . زیرا ما می گوییم بر طبق قاعده افضلیت ، حکومت حق علی علیه السلام است و امامیه هم می گویند طبق نص ، امامت از او بوده است . بنابراین باید جمله دیگری در این سخن نهفته باشد ، زیرا می توان به آن حضرت گفت که اگر امامت فقط حق خودت بود و ارتباطی برای دیگران نداشت ، جایز بود آن را به تاءخیر بیندازی ، مثل اینکه طلبی از زید داشته باشی که چون فقط حق خودت هست می توانی مطالبه اش را به تاءخیر افکنی ، ولی در موضوعی که مورد نیاز مبرم همه مکلفان است ، حق خودت به تنهایی نیست ، زیرا مصالح عموم مسلمانان بستگی به امامت تو داشته است نه امامت دیگران ، بنابراین به تاءخیرانداختن مصلحت دیگران جایز نیست .

می بینید که در این صورت جمله دیگری هم باید در این سخن مضمر باشد و تقدیر این جمله چنین است که مرد در تاءخیر مطالبه حق خود در صورتی مانعی وجود داشته باشد ، سرزنش نمی شود و در این صورت معنی جمله به اعتقاد هر دو گروه درست می شود ، زیرا در صورت وجود مانع جایز خواهد بود که طلب حق خویش را به تاءخیر افکند و در این باره در کتابهای کلامی خود

به تفصیل سخن گفته ایم .

(۱۶۹) : الاعجاب یمنع من الازدیاد (۴۷۱)

به خود شیفته شدن مانع به فزونی رسیدن است .

پیش از این گفتاری بسنده درباره به خودشیفتگی گفته ایم و علی فرموده است : مانع به فزونی رسیدن است و این بدان سبب است که شخص به خودشیفته گمان می برد که به قصور و ناقص بودن خود معترف باشد نه کسی که گمان می برد در حد کمال است . حقیقت به خودشیفتگی این است که آدمی در مورد خود منزلتی را گمان برد که شایسته و سزاوار آن نیست . به همین سبب یکی از حکیمان به مردی که به خود شیفته بود گفت : شاد می شوم که در نظر مردم آن چنان باشم که تو درباره خود گمان می بری و در نظر خودم چنان باشم که تو درباره خود گمان می بری و در نظر خودم چنان باشم که تو در نظر مردمی . آن حکیم بدین گونه آرزو کرده است که به معایب نفس خویش همان گونه آگاه شود که مردم از عیب به خودشیفتگی آن مرد آگاه هستند .

به حسن بصری گفته شد : بدترین مردم کیست ؟ گفت : آن کس که عقیده باشد از همه مردم بهتر است ! یکی از حکیمان گفته است : دروغگو در نهایت دوری از فضیلت است و ریاکار از او بدحال تر است ، زیرا دروغگو از لحاظ گفتار دروغ می گوید و ریاکار از لحاظ کردار و کردار مهمتر از گفتار است . اما آن کس که به خود شیفته است از هر دو بدتر است که آن دو عیب

خود را می بینند و می خواهند آن را پوشیده دارند ولی به خودشیفته از دیدن عیبهای خویش کور است و آن را محاسن می پندارد و آشکار می سازد . همین حکیم می گوید : وانگهی گاهی ممکن است از دروغگو و ریاکار سودی برده شود ، نظیر آنکه کشتیبان از بیم منطقه خطرناکی از دریا پیش از گذشتن از آن منطقه به مسافران می گوید از آن منطقه گذشته اند که مسافران نگران شنوند و در غرق ایشان شتاب شود ، ریاکاری سالار قوم هم اگر قصدش این باشد که در کار خیر از او پیروی شود ، پسندیده است ولی برای به خودشیفته هیچ یک از این اسباب ستایش فراهم نیست .

از این گذشته هرگاه دروغگو و ریاکار را پند دهی ، نفس آنان تو را تصدیق می کند ، چون بر نفس خویش واقف هستند ، ولی به خود شیفته را اگر پند دهی ، تو را در پنددادن یاوه سرا می پندارد و از اندرز تو سود نمی برد و خداوند متعال در قرآن به همین معنی اشاره کرده و فرموده است : آیا آن کسی که بدی کردارش در نظر آراسته شده و آن را نیکو و پسندیده می بیند . (۴۷۲) و سپس خطاب به پیامبر می فرماید : خود را در مورد آن به اندوهها مینداز (۴۷۳) ، یعنی آنان به سبب شیفتگی به خود ، اندیشه و تدبیر نمی کنند . و آن حضرت فرموده است : سه چیز نابودکننده است ، بخل و امساکی حاکم ، و هوای نفسی که

از آن پیروی شود و شیفتگی آدمی به خود .

و در مثل است که ابلیس گفته است : اگر در آدمی سه خصلت را بیابم در جستجوی چیز دیگری از او نخواهم بود ، هرگاه شیفته به خود گردد و کار خود را بسیار و بزرگ بداند و گناهان خود را فراموش کند .

حکیمان گفته اند : همان گونه که کسی به اسب خود شیفته باشد هرگز به فکر تبدیل آن نمی افتد ، کسی که به نفس خود شیفته باشد ، نمی خواهد در آن دگرگونی پدید آرد هر چند نفس او پست و فرومایه باشد .

ریشه به خودشیفتگی به سبب حب آدمی نسبت به نفس خویشتن است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : دوست داشتن تو چیزی را موجب کری و کوری می شود ، و آن کس که کر و کور شود ، دیدن و شنیدن عیبهایش برای او دشوار و غیرممکن می شود .

بدین سبب بر آدمی واجب است که بر نفس خویش جاسوسانی بگمارد که عیبهایش را به او معروفی کنند ، نظیر آنچه عمر بن خطاب گفته است که محبوب ترین مردم در نظر من کسی است که عیبهای مرا به من بازگو کند .

همچنین بر آدمی واجب است هرگاه عیبی از کسی می بیند به نفس خویش بنگرد و اگر همان عیب را در خود می بیند ، آن را ریشه کن سازد و از آن غافل نشود . در این باره متبنی چه نیکو سروده است : هر کس خود قدر و منزلت خویش را نشناسد ، دیگری

از او چیزهایی را می بیند که خود نمی بیند . لاف زدن هم نزدیک به اعجاب و به خودشیفتگی است با این تفاوت که شخص بـه خودشـیفته در مـورد خـود گمـان و پنـدار دارد ولی لاـف زننـده آن را به صـورت قطعی می پنـدارد ، گـویی در آن مـورد سرگشته است .

ممکن است فرق دیگری هم قایل شـد و گفت که به خودشـیفته با اعجاب خویش کسـی را آزار نمی دهـد ولی لاف زننده بر مردم برتری می جویـد و ایـن کـار او مسـتلزم آزار دیگران اسـت یعنی هر لاـف زننـده بـه خـود شـیفته هـم هسـت ولی هر به خودشیفته لاف زننده نیست .

(۱۷۰) : الامر قریب و الاصطحاب قلیل

مرگ نزدیک است و همنشینی و صحبت داشتن با یکدیگر اندک .

(۱۷۱) : قد اضاء الصبح لذی عینین

بامداد روشن شد برای آن کس که دو چشم دارد .

(۱۷۲) : ترک الذنب اهون من طلب التوبه (۴۷۴)

رهاکردن گناه آسان تر است از طلب توبه .

این سـخن حق است ، زیرا رهـاکردن گنـاه یعنی بازایسـتادن از انجـام دادن آن و این کار برای کسـی که اثر گناه را بشـناسد و بداند سـرانجام چه خواهد شد ، آسان است و این کار آسان تر از آن است که آدمی در گناه بیفتد و سـپس به جسـتجوی توبه برآیـد ، چه بسا که انگیزه توبه پیـدا نکنـد و بر فرض که انگیزه آن را بیابد ، چگونه ممکن است که همه شـرطهای تبه برای او جمع شود و بر انجام دادن گناه و کار زشت پشـیمان شود ، آن هم به از ترس عذاب و نه به امید ثواب بلکه از از این جهت که آن کار زشت است . وانگهی مثلا اگر فقط از گناه زناکاری یا باده نوشـی توبه کنـد ، توبه اش سودی نخواهد داشت ؟ توبه او فقـط هنگـامی سودبخش خواهـد بود که توبه از همه گناهـان و زشتی هـا باشـد و از هر گنـاه که کرده است نادم باشـد که ای کاش انجام نمی داد و عزم اسـتوار کند که به هیچ گناهی برنگردد ، و اگر توبه اش را بشکند همه گناهان گذشته و عقابی که بر آن مـترتب است بـا او حسـاب خواهـد شـد نه تنهـا همـان گنـاهی که در آن مورد توبه خود را شکسـته است . و این عقیـده بسیاری از متکلمان است . بنابراین شکی باقی نمی ماند که ترک گناه به مراتب آسان تر از توبه ای است که این

چنین باشد . و نظیر آن است که کسی در کاری که ممکن است به خطر درافتد درآید به امید آنکه اگر خطری پیش آید سرانجام به گونه ای از آن رهایی خواهد یافت .

(۱۷۳) : کم من اکله تمنع اکلات (۴۷۵)

چه بسا یک خوردن که از خوردن ها بازدارد

این معنی را با الفاظی نزدیک به این الفاظ حریری (۴۷۶) گرفته و در مقامات حریری چنین آورده است . چه بسیار لقمه ای که خورنده را چنان گرفتار بیماری معده سازد که او را از خوردنها بازدارد . و ابن علاف (۴۷۷) شاعر هم در مرثیه ای که برای گربه خود سروده است همین معنی را گرفته و چنین سروده است : خواستی جوجه بخوری و روزگار ترا با درماندگی نخورد ؟ ای کسی که جوجه خواری گرفتارش ساخت ، وای بر تو ، کاش به خوردن پیه و گوشت خشکیده بسنده می کردی . چه بسا لقمه که چون به معده آزمند می رسد جانش را از کالبدش بیرون می کشد . (۴۷۸)

شگفتی هایی از پرخورها

ابن عیاش منتوف (۴۷۹) که از اشخاص پرخور بود با منصور دوانیقی شوخی می کرد و منصور او را تحمل می کرد ، روزی برای همنشینان منصور مرغابی بریانی که بسیار پرچرب بود آوردند ، چون شروع به خوردن کردند ، منصور گفت بیشتر بخورید که بسیار خوشمزه و معطر است . ابن عیاش گفت : ای امیرالمؤ منین می دانم عرض تو چیست ، می خواهی آنان را گرفتار دردمعده سازی که تا ده روزی چیزی نخورند .

و در مثل آمده است

پرخوری ابی خارجه ، و چنان بود که عربی کنار در کعبه دعا می کرد و می گفت : خدایا مرگی چون مرگ ابوخارجه برسان . پرسیدند : مرگ او چگونه بوده است ؟ گفت : یک بره بریان خورد و یک مشک شیر نوشید پس از آن هم نبیذ آشامید و چون حوضی آکنده شد و در آفتاب خوابید و مرد در حالی که سیر و سیراب و گرم شده بود ، خدا را دیدار کرد .

اعراب در مورد پرخوری و حرص و اشتهای زیاد سرزنش می کنند و میان ایشان گروهی معروف به پرخوری بوده اند که از جمله ایشان معاویه است . ابوالحسن مدائنی در کتاب الاـکله می گوید : معاویه هر روز چهاربار غذا می خورد که آخرین خوراکش از همه بیشتر بود ، سپس آغاز شب هم تردیدی می خورد آکنده از پیاز و روغن بسیار ، بسیار زشت هم غذا می خورد . دو و گاهی سه دستمال را پیش از تمام شدن خوراکش کثیف و چرب می کرد و چندان می خورد که به پشت می افتاد و می گفت : ای غلام بردار که به خدا سوگند سیر نشدم ، ولی خسته شدم .

عبیدالله بن زیاد هم هر روز پنج بار غذا می خورد که دفعه آخرش غذایی آمیخته با عسل بود و پس از آن که خوراکش تمام می شد ، پیش او بزغاله و گاه بزی بریان می نهادند و به تنهایی می خورد . سلیمان عبدالملک در این موضوع مصیبت بزرگ بود ، به رافقه رفت و به سالار آشپزخانه خود گفت

: امروز از گوسپندهای رافقه خوراک فراهم ساز . خود به حمام رفت و طول داد ، هنگامی که از حمام بیرون آمد ، سی بره را با هشتاد گرده نان خورد ، پس از آن هم بر سر سفره نشست و همراه دیگران چنان غذا خورد که گویی چیزی نخورده است !

شمر دل کارگزار خانـدان عمرو عاص می گوید : سلیمان بن عبدالملک به طائف آمد و من از پرخوری و گرسنگی او آگاه بودم . سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و پسر سلیمان ایوب با هم به تاکستان من که معروف به رهط بود آمدند و سلیمان گفت : این مزرعه تو بسیار خوب است جز اینکه در آن این همه جوال و زنبیل سیاه است ، گفتم : جوالهـای مویز و کشمش است ، خندید و آمد و سینه خود را بر شاخه درختی که آنجا بود تکیه داد و گفت : ای شمردل ! آیا چیزی داری که به من بخورانی ، من که از قبل برای این کار آمادگی داشتم ، گفتم : آری به خدا سوگند ، بزغاله نری دارم که صبح و عصر ماده بزی او را شیر داده است . گفت : هر چه زودتر بیاور ، و من آن را کباب کرده همچون خیک آکنـده از روغنی پیش او آوردم ، شروع به خوردن کرد ، نه عمر بن عبدالعزیز را برای خوردن دعوت کرد و نه پسر خود را ، وقتی که فقط یک رانش باقی مانده بود ، گفت : عمر جلو بیا ، گفت : من روزه ام . سلیمان سپس گفت

: ای شمردل آیا چیز دیگری داری ؟ گفتم : آری پنج جوجه که هر کدام به بزرگی جوجه شترمرغ است . گفت : بیاور ، آوردم ، ران هر یک را به دست می گرفت و استخوانهایش را بیرون می کشید و می خورد تا آنکه هر پنج جوجه را خورد ، باز به من گفت : ای شمردل ! آیا چیز دیگری داری ؟ گفتم : آری ، سویقی (۴۸۰) دارم ریزه های زر آمیخته به روغن و عسل . گفت : زود بیاور ، من کاسه بزرگی که سر آدمی در آن جا می گرفت انباشته از سویق آوردم ، گرفت و پیشانی خود را بر لب کاسه نهاد و تا آخر آشامید ، آن گاه چنان بادگلویی زد که گفتی کسی بر سر چاه فریاد می کشد و همان دم به آشپز خود نگریست و گفت : ای وای بر تو ! آیا غذاپختن تو تمام شده است ؟ گفت : آری ، پرسید : چه چیزی است ، گفت : هشتاد و چند دیگ کوچک ، گفت ، یکی یکی بیاور . آشپز شروع به آوردن کرد و او از هر دیگچه دو یا سه لقمه خورد و دستهایش را پاک کرد و به پشت دراز کشید و اجازه داد مردم درآیند و چون سفره گستردند ، بر سر آن نشست و همراه دیگران خورد ، آن چنان که گویی هیچ نخورده است .

گویند : خوراکی که سبب مرگ سلیمان شد چنین بود که به راهبی که پیش از خلیفه شدن با او دست بود گفت :

ای وای بر تو ، همان لفظها را که به روزگار حکومت برادرم ولید در حق من داشتی قطع مکن . آن راهب می گوید : روزی برای او دو زنبیل بزرگ آوردم که یکی پر از انجیر و دیگری پر از تخم مرغ آب پز بود . گفت : خودت برای من لقمه بگیر و من یک تخم مرغ را پوست می کندم و با یک انجیر به او می دادم ، تمام دو زنبیل را خورد و گرفتار ناگوارایی و تخمه شد و مرد !

و آورده اند که عمرو بن معدی کرب ، بز فربهی را همراه سه صاع ذرت خورد و به همسرش گفت : تا برمی گردم ، این گوسپند نر را بپز . زن تمام لاشه گوسپند را در دیگ انداخت و آتش افروخت و در همان حال شروع به خوردن کرد و یکی یکی اعضای گوسپند را خورد و چون در دیگ نگاه کرد ، دید در آن چیزی جز آبگوشت بدون گوشت باقی نمانده است . برخاست و گوسپند دیگر کشت و در دیگ انداخت .

در این هنگام عمرو بن معدی کرب برگشت ، در تغاری که خمیر می کردند برای او نان ریزه کرد و دیگ را بر آن واژگون ساخت . عمرو دست به خوردن دراز کرد و در بستر خود دراز کشید و همسرش را به بستر فرا خواند تا کاری انجام دهد ، نتوانست کاری انجام دهد . همسرش گفت : چگونه می توانی کاری انجام دهی و حال آنکه میان من و تو دو گوسپند نهفته است .

و این خبر

از قول برخی از اعراب بدین گونه نقل شده است که مرد کره شتری خورد و زن ماده شتری و چون مرد خواست با او هم بستر شود و نتوانست زن گفت : چگونه می توانی به من دست یابی و حال آنکه میان من و تو دو شتر نهفته است .

حجاج هم بسیار پرخور بوده است ، مسلم بن قتیبه می گوید : من به هنگامی که پسربچه ای بودم در خانه حجاج همراه پسرانش بودم که گفتند امیر آمد . حجاج وارد شد و فرمان داد تنور را روشن کردند و به مردی فرمان داد برایش نان بپزد . سپس ماهی خواست و هشتاد گرده نان تازه و گرم خورد . هلال بن اشعر مازنی هم موصوف به پرخوری بود ، سه دیگچه ترید را خورد و آب و آشامیدنی خواست . برای او مشکی آکنده از نبیذ آوردند و دهانه مشک را بر دهانش نهادند و تمامش را آشامید .

هلال بن ابی برده هم بسیار پرخور بود ، قصابش می گوید : فرستاده اش سحر پیش من آمد . من پیش او رفتم ، دیدم منقلی پرآتش و گوزنی بزرگ آماده است ، گفت : این گوزن را بکش ، آن را کشتم و پوست کندم . گفت : این منقل را به رواق بیاور و گوشت را شرحه شرحه و کباب کن . هر چه آماده می شد پیش او می بردم و می خورد تا آنجا که چیزی از گوزن جز استخوانهایش و یک قطعه کوچک بر روی آتش باقی نماند . به من گفت : آن قطعه

گوشت را بخور ، خوردم ، او پنج کاسه بزرگ نبیذ آشامید ، یک کاسه هم به من داد که آشامیدم و مرا به نشاط آورد . در این هنگام کنیزکی برای او دیگی آورد که در آن دو جوجه و دو مرغ بریان بود ، تمام آن را هم با گرده های نان خورد . سپس کنیزک دیگری برای او کاسه سرپوشیده ای آورد که نفهمیدم در آن چیست ، او به کنیزک لبخند زد و گفت : برای این در شکم من جایی نمانده است . کنیزک لبخندی زد و رفت . هلال بن ابی برده به من گفت : به خانه ات برو .

عنبسه بن زیاد هم پرخور عجیبی بود ، مردی از ثقیف می گوید : عبیدالله احمر مرا به خانه خود دعوت کرد . به عنبسه گفتم : ای ذبحه این کلمه لقب او بود آیا میل داری به خانه احمر بیایی ! و با هم رفتیم . احمر همین که او را دید به او خوشامد گفت و به نانوا و آشپز خود گفت : هر چه برای همه میهمانان می نهی به اندازه تمام آن برای این بگذار . قدحی برای آنان و قدحی برای او به تنهایی می نهاد و او می خورد ، سپس بزغاله بریانی برای او آوردند ، همه اش را خورد و چون میهمانان از سر سفره برخاستند ، آنچه مانده بود خورد و بیرون آمدیم . خلف بن عبدالله قطامی را دیدیم ، عنبسه به خلف گفت : آیا یک ناهار به من نمی دهی ؟ من به خلف گفتم :

مواظب بـاش که هیـچ روزی مثل همین امروز او را سـیر نخواهی یافت همین امروز میهمانش کن خلف به عنبسه گفت : به چه چیز اشـتها داری ؟ گفت : خرما و روغن . خلف به خانه اش رفت پنج سـبد بزرگ خرما و یک خیکچه روغن آورد ، همه اش را خورد و بیرون آمـدیم . از کنـار مردی گـذشت که خـانه می ساخت و صـد کارگر داشت و برای آنان خرما و روغن آورده بود ، آن مرد عنبسه را هم دعوت کرد تـا همراه آنـان بخورد . چنـدان خورد که از او به صاحب خانه شـکایت کردنـد . سـپس بیرون آمـد از کنار مردی گذشت که زنبیلی همراه داشت و نان برنجی با کنجد آمیخته می فروخت . کنار او راه افتاد و شـروع به خوردن کرد و زنبیل را تمام کرد و من به صاحب زنبیل پول نان برنجی هایش را دادم .

میسـره الراس هم بسـیار پرخور بود ، حکایت شـده است که به مهدی عباسـی گفتند : میسـره پرخور است ، او را احضار کرد ، فیلی را هم آوردنـد . مهـدی جلو هر یک از آن دو گرده نانی می انداخت ، همین که هر کدام نود و نه نان خوردند دیگر فیل از نان خوردن بازایستاد ، ولی میسره تمام صد نان را و افزون بر آن خورد .

ابوالحسن علاـف پـدر ابوبکر بن علاـف شاعر مشـهور بسـیار پرخور بوده است ، روزی پیش ابوبکر محمـد مهلبی وزیر رفت . وزیر دستور داد ، خر او را کشتند و با آب و نمک پختند و در سفره

وزیر همان گوشتهای خر را برای ابوالحسن علاف آوردنـد و او آن را خورد و گمان می کرد گوشت گاو است و تعریف می کرد و تمام آن را خورد و چون بیرون آمد ، خر خود را خواست ، گفتند : در شکمت قرار دارد .

ابوالعالیه هم پرخور بود ، زن بارداری نذر کرد اگر پسری بزاید ، ابوالعالیه را از حلوای خرما افروشـنه سـیر کند . قضا را پسری زاییـد و ابوالعالیه را خواست . او هفت دیگچه حلوای خرما خورد و دست کشـید و بیرون آمد . به او گفتند : آن زن نذر کرده بود تو را سیر کند . گفت : به خدا اگر می دانستم تا شب هم سیر نمی شدم .

(۱۷۴) : الناس اعداء ماجهلوا

مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند .

این کلمه پیش از این هم گذشت و ما هم درباره آن و نظایرش توضیح دادیم ، سبب آنکه آدمی دشمن چیزی است که آن را نمی دانـد این است که به کاستی و بی اطلاعی خویش احساس حقارت می کند به ویژه در حضور دیگران و انجمنها که چون مردم درباره چیزی که او نمی دانـد بحث و گفتگو می کننـد ، قـدر و منزلت او در چشم دیگران کاستی می پـذیرد و آزار می بیند و بدیهی است هر چه سبب آزار و تحقیر گردد ، دشمن تو خواهد بود .

(۱۷۵) : من استقبل وجوه الاراء عرف مواضع الخطاء (۴۸۱)

هر کس اندیشه ها را استقبال کند و به آنها روی آورد و موارد نادرستی را باز می شناسد .

در مثل گفته انـد شـرالرای الدبری (۴۸۲) ، یعنی انـدیشه ، انـدیشه پس از فرصـت است . شـاعر چنین سـروده است : بهـترین اندیشه ها ، اندیشه ای است که به استقبال آن بروی نه آن که بخواهی از پی آن به جستجویش پردازی . (۴۸۳)

و البته منظور این نیست که در نخستین انـدیشه و رای کـاری را فوری انجـام دهی که این خود خطـا و اشـتباه است و از دیربـاز گفته اند ، بگذار بر راءی و اندیشه شبانه روزی بگذرد . و گفته شده است هر اندیشه ای که در آن درنگ نباشد و بیات نشده باشـد ، در آن خیری نیست . آنچه که از آن نهی شـده است این است که آدمی در اندیشـیدن فرصت را تباه کند پس از آنکه فرصت را از

دست داد برای جبران آن چاره اندیشی کند و به چنین اندیشیدن راءی دبری می گویند .

(۱۷۶) : من احد سنان الغضب قوی علی قتل اشداالباطل (۴۸۴)

هر کس سرنیزه خشم را برای رضای خدا تیز کند بر کشتن قویترین باطل توانا می شود .

این سخن از باب امر به معروف و نهی از منکر است و این کلمه متضمن استعاره ای است که دلیل بر فصاحت است و معنی آن چنین است که هر کس عزم خود را برای انکار منکر استوار کند و در راه رضایت خداوند خشم خود را شدت دهد و نترسد و از هیچ مخلوقی بیم به خود راه ندهد ، خداوند او را بر از میان برداشتن منکر یاری می دهد ، هر چند آن منکر قوی و نیرومند باشد و از آن به شدیدترین دشمنان به کنایه یاد شده است .

(۱۷۷) : اذا هبت امرا فقع ، فان شده توقیه اعظم ما تخاف منه (۴۸۵)

چون از کاری بیم داری ، خود را در آن کار درافکن که سختی پرهیزکردن از آن ، بزرگتر از بیمی است که از آن داری .

متبنی در این باره چه نیکو سروده است : چون از مرگ چاره ای نیست ، از ناتوانی است که ترسو باشی ، آنچه در نظرها دشوار می نماید چون صورت می گیرد آسان است .

دیگری چنین سروده است : سوگند به جان خودت که بیم از گرفتاری همان مراقبت است و بزرگتر از چیزی که واقع می شود ، دلهره و بیم آن است .

دیگری گفته است : دشواری مصیبت در بیم از آن است که چگونه ممکن است واقع شود ولی همین که واقع شد ، مصیبت سپری می شود .

و گفته شده است : خود را میان بیم درانداز تا در امان قرار گیری .

و از امثال علیه

عامیانه این است که مادر شخص کشته شده می خوابد ولی مادر شخصی که تهدید می شود ، خواب ندارد .

و گفته شده است : هر چیزی چه خوبی و چه بدی شنیدش بزرگتر از دیدن آن است . گروهی از اصحاب ملل که سخن ایشان در نظر یاران معتزلی ما درست نیست گفته اند عذاب آخرت که به آن بیم داده شده است وقتی به کسانی سزاوار آن هستند می رسد آن را آسانتر از آنچه در دنیا شنیده اند می یابند ، و خداوند متعال به حقیقت آن داناتر است .

(۱۷۸) : آله الریاسه سعه الصدر (۴۸۶)

ابزار سالاری فراخی سینه است .

سالار و سروری نیازمند به چیزهایی است که از جمله آن بخشش و دلیری است و آن چه مهمتر است فراخی سینه است که ریاست بدون آن به کمال و تمام نمی رسد .

معاویه فراخ سینه و پرتحمل بود و بدین سبب رسید به آنچه رسید .

سعه صدر و حکایاتی که در این باره رسیده است

ما دو داستان در مورد سعه صدر نقل می کنیم که دلیل بزرگی و اهمیت آن در ریاست است . هر چند تحمل و سعه صدر در امور دینی نکوهیده است ، و این سخن حسن بصری چه پسندیده است که چون در حضور او پس از نام ابوبکر و عمر از معاویه نام بردند ، گفت : به خدا سوگند که آن دو از او بهتر بودند ، ولی از آن دو سرورتر بود .

حکایت نخست : پس از اینکه معاویه موضوع ولیعهدی پسرش یزید را مطرح کرد و در آن باره سخنرانی کرد

، گروهی از مردم کوفه به نمایندگی پیش او رفتند و هانی بن عروه مرادی هم که از سران قوم خود بود همراه کوفیان بود . روزی در مسجد دمشق در حالی که مردم گرد هانی بودند ، گفت : جای شگفتی از معاویه است که می خواهد ما را با زور به بیعت وادارد و حال او معلوم است و به خدا سوگند این کار صورت نخواهد گرفت . نوجوانی از قریش که آنجا نشسته بود ، این خبر را به معاویه رساند . معاویه گفت : تو خود شنیدی که هانی چنین می گوید ؟ گفت : آری . معاویه گفت : پیش او برگرد و همین که مردم رفتند به او بگو . ای شیخ این سخن تو به اطلاع معاویه رسیده است و تو در روزگار ابوبکر و عمر زندگی نمی کنی و من دوست ندارم این چنین سخن بگویی که ایشان بنی امیه اند و گستاخی و اقدام ایشان را خود شناخته ای ، و چیزی جز خیرخواهی و بیم بر تو مرا به گفتن این سخن وانداشته است .

معاویه به آن جوان گفت : ببین در پاسخ چه می گوید و خبرش را برای من بیاور .

جوان پیش هانی برگشت و چون کسانی که آنجا بودند ، رفتند به هانی نزدیک شد و آن سخن را به روش خیرخواهی به او گفت . هانی گفت : ای برادرزاده ، در همه آنچه شنیدم خیرخواهی تو نیست که این سخن معاویه است ، من آن را می شناسم .

جوان گفت : مرا با معاویه چه کار !

به خدا سوگند که مرا نمی شناسد . هانی گفت : بر تو چیزی نیست ، هرگاه معاویه را دیدی بگو هانی می گوید : به خدا سوگند برای این کار راهی نیست ، برخیز ای برادرزاده و به سلامت برو .

جوان برخاست و پیش معاویه رفت و او را آگاه کرد ، معاویه گفت : از خداوند بر او یاری می جوییم .

پس از چندروزی معاویه به کوفیان گفت : نیازهای خود را گزارش دهید ، هانی هم میان ایشان بود نامه ای را که نیازهای خود را نوشته بود به معاویه داد . معاویه گفت : ای هانی ! چیزی نخواسته ای افزون بنویس . هانی برخاست و همه نیازهای خود را به معاویه گفت و دوباره نامه را به معاویه سپرد . معاویه گفت : چنین می بینم که در خواسته های خود کوتاهی کرده ای بیشتر بخواه . هانی برخاست و همه نیازهای خویشاوندان و همشهریهای خویش را گفت و برای بار سوم نامه را به معاویه سپرد .

معاویه گفت : کاری نکردن افزون مطالبه کن . هانی گفت : ای امیرالمؤ منین فقط یک حاجت باقی مانده است . معاویه پرسید : چیست ؟ گفت : اینکه اجازه می دهی من عهده دار گرفتن بیعت برای یزید در عراق باشم . معاویه گفت : این کار را انجام بده که شخصی همچو تو همواره برای این کار شایستگی داری . و چون هانی به عراق برگشت با کمک مغیره بن شعبه که در آن هنگام والی عراق بود به کار بیعت گرفتن برای یزید قیام کرد .

حکـایت دوم : اموالی را از یمن برای معاویه می بردنـد ، چون به مـدینه رسـید ، امام حسـین علیه السـلام آن اموال را گرفت و میان افراد اهل بیت و وابستگان خویش تقسیم کرد و برای معاویه چنین نوشت :

از حسـین بن علی به معـاویه بن ابی سـفیان ، امـا بعـد ، کـاروانی از یمن که برای تو مـال و حله و عنـبر و عطر می آورد که در گنجینه های دمشق بگذاری و پس از سیراب بودن فرزندان پدرت به آنان دهی از این جا گذشت ، من آن نیاز داشتم ، آن را گرفتم ، والسلام .

معاویه برای او چنین نوشت :

از پیشـگاه بنده خدا معاویه امیرالمؤ منین به حسـین بن علی علیه السـلام ، سـلام بر تو ، اما بعد ، نامه ات به من رسـید که نوشته بودی کاروانی که برای من از یمن اموال و حله و عنبر و عطر می آورده است تا نخست در گنجینه های دمشق بگذارم و سپس پس از سیراب بودن فرزندان پدرم به ایشان بدهم از کنار تو گذشـته است و تو به آنها نیاز داشـته ای و گرفته ای ، تو که خود آنها را به من نسبت می دهی سزاوار به گرفتن آن نبوده ای که والی به مال سزاوارتر است و خود باید از عهده آن بیرون آید . و به خـدا سوگنـد اگر این کار را رها می کردی تا آن اموال پیش من برسد در مورد نصـیب تو از آن بخل نمی ورزیدم ، ولی ای برادرزاده گمان می کنم که تو

را در سر جوش و خروشی است و دوست دارم این جوش و خروش به روزگار خودم باشد که به هر حال قدر تو را می شناسم و از آن گذرم ولی به خدا سوگند بیم آن دارم که به کسی گرفتار شوی که تو را به اندازه دوشیدن ناقه ای مهلت ندهد .

پایین نامه هم این اشعار را نوشت :

ای حسین بن علی ! این کار که کردی سرانجام پسندیده ندارد ، این که اموالی را بدون آنکه به آن فرمان داده شده باشی بگیری ، کاری است که از حسین همراه شتاب بوده است ، ما این مساءله را روا دانستیم و خشمگین نشدیم و هر کاری که حسین انجام دهد تحمل می کنیم . . . ولی بیم آن دارم که سرانجام گرفتار کسی شوی که پیش او شمشیر بر هر چیز پیشی گیرد . (۴۸۸)

(۱۷۹) : ازجر المسی ء بثواب المحسن (۴۸۹)

با پاداش دادن نیکوکار ، بدکار را از بدی بازدار .

ابن هانی مغربی (۴۹۰) در این معنی این چنین سروده است :

در حالی که او مسلط در کشتن ایشان است بر فرض که بر کشیدن شمشیر نباشد نعمتها آنان را خواهد کشت .

ابوالعتاهیه (۴۹۱) هم در این شعر خود با کمال فصاحت همین معنی را گنجانده است : هنگامی که با نیکی کردن گروهی را پاداش دهی ، گنهکاران را از گناه بازمی داری ، چرا هنگامی که رسیدن به چیزی از راه نزدیک برای تو ممکن است ، می خواهی از راه دور به آن برسی .

(۱۸۰) : احصد الشر من صدر غیرک ، بقلعه من صدرک (۴۹۲)

با ریشه کردن بدی از سینه خود آن را از سینه غیرخود درو کن .

این سخن را دو گونه می توان تفسیر کرد ، یکی آنکه برای برادرت اندیشه بدنهان نداشته باش که اگر تو در اندیشه خود چنان باشی او هم نسبت به تو همان گونه خواهد بود که دلها از یکدیگر آگاهند و هرگاه برای کسی باصفا باشی ، او هم برای تو باصفا می شود .

دیگر آنکه مقصود آن باشد که مردم را پند و اندرز مده و ایشان را نهی از منکر مکن مگر اینکه خود از آن عیب و گناه برکنار باشی ، زیرا اندرزدهنده ای که خود پاکیزه نیست ، اندرز و نهی او اثری ندارد . در مباحث گذشته در این باره سخن گفته شد .

(۱۸۱) : اللجاجه تسل الراءی (۴۹۳)

ستیزگری تدبیر را از میان می برد .

این کلمه مشتق از سخن دیگر آن حضرت است که فرموده است : برای کسی که فرمان برده نشود ، اندیشه و تدبیری نیست ، زیرا نافرمانی همان ستیز است و انگیزه ستیز دو چیز است یکی کبر و دیگری جهل به انجام دادن و فرجام کارها و همین موضوع بیش از هر چیز والیان را فرو می گیرد و مایه گناه ایشان می گردد .

از سخنان یکی از حکیمان است که گفته است : اگر ناچار به همنشینی با پادشاه هر قدرتمندی شدی ، نخست از سرشت و خوی او پرس وجو کن و برای خود خوی و سرشتی فراهم ساز که در قالب ارادت و موافق با خوی او باشد تا به سلامت مانی . اگر دیدی او

به هنری از هنرها عشق می ورزد ، میل خود را چنان آشکار کن که بیم و ترس او را از تو دور کند و مایه فزونی و آرامش او به تو شود ، و هرگاه از او کار ناستوده ای برای تو آشکار شد ، برحذر باش که مبادا تو سخنی را آغاز کنی مگر آنکه نظر و خیرخواهی تو در آن باره بخواهد و اگر خواهان راءی و اندیشه تو شد آنچه می گویی همراه مدارا و مهربانی باشد نه با درشتی و سرپیچی که در این صورت ستیزی که در سرشت والیان سرشته شده است او را به لجاج وامی دارد و هر حاکمی لجوج است ، هر چند زیان لجبازی خود را بداند و به هر حال پرهیز از این کار بهتر و پسندیده تر است .

(۱۸۲) : الطمع رق موبد (۴۹۴)

آزمندی ، بندگی کردن همیشگی است .

به راستی معنی شگفت انگیزی است و در این باره قبلا به کفایت سخن گفته ایم .

شاعر چنین سروده است : پارسا باش و آزاده زندگی کن و آزمند مباش که چیزی جز آزمندیها گردنها را نمی برد . و در مثل آمده است که فلان از اشعب هم آزمندتر است ، چنان بود که اشعب سبدبافی را دید که سبد می بافد ، گفت : بزرگتر و گشادتر بباف .

سبدباف گفت : تو را با این چه کار است ؟ گفت : شاید کسی که آن را می خرد ، بخواهد در آن چیزی به من هدیه دهد .

اشعب از کنار مکتب خانه ای می گذشت ، پسرکی این آیه را پیش

استاد خود می خواند که ان ابی یدعوک . . . (۴۹۵) همانا پدرم تو را فرا می خواند . ، اشعب گفت : برخیز برویم ، خدا خودت و پدرت را حفظ فرماید . پسرک گفت : من درسم را پس می دهم و می خوانم . اشعب گفت : نخواستی که خودت و پدرت سعادتمند باشید .

و گفته شده است : آزمندتر از اشعب ، سگ او بوده است که عکس ماه را در ته چاه پرآبی دید ، پنداشت گرده نانی است ، خود را در چاه افکند که آن را به چنگ آرد خفه شد .

(۱۸۳) : ثمره التفریط الندامه ، و ثمره الحزم السلامه (۴۹۶)

نتیجه و میوه کوتاهی کردن در کار ، پشیمانی و میوه دوراندیشی ، به سلامت ماندن است .

به اندازه کافی سخن درباره دوراندیشی و کوتاهی کردن در کار گفته شده است ، و گفته اند : دوراندیشی ملکه ای است که بر اثر تجربه ها و کارآموزی ها فراهم می شود و ریشه آن قوت عقل است که شخص خردمند همواره ترسان است و احمق ترسان نیست ، اگر هم بترسد ، ترسش اندک است . هر کس از چیزی بترسد ، از آن پرهیز می کند و این پرهیز همان دوراندیشی است .

ابوالاسود دؤ لی از مردان خردمند و دوراندیش و روشن راءی بود . ابوالعباس مبرد می گوید : زیاد بن ابیه به ابوالاسود که سالخورده شده بود ، گفت : اگر ناتوانی جسمی تو نمی بود تو را به کاری از کارهای خود می گماشتیم . ابوالاسود گفت : مگر امیر مرا برای کشتی گرفتن می

خواهد ؟ زیاد گفت : کار را زحمت و مشقت است ، و چنان می بینم که از آن ناتوانی .

ابوالاسود ابیات زیر را سرود :

امیر ابومغیره پنداشته است که من پیری سالخورده ام و به فرتوتی نزدیک شده ام ، امیر درست می گوید که سالخورده شده ام ولی به مکارم کسی می رسد که بر عصا تکیه می زند ، ای ابومغیره چه بسیار کارهای پوشیده که با دوراندیشی و زیرکی از آن گره گشوده ام .

گفته شده است : یکی از نشانه های دوراندیشی ، ترک افراط و زیاده روی در پرهیز و خودداری است .

و چون مرگ معاویه فرا رسید پسرش یزید آمد و او را خاموش دید که سخن نمی گوید ، گریست و این ابیات را خواند :

. . . نیرومند حیله ساز با فرهنگ ، ولی چه سود که امروز مرگ را چاره اندیشی ها چاره نمی سازد .

(۱۸۴) : من لم ینجه الصبر ، اهلکه الجزع (۴۹۷)

هر کس را شکیبایی نرهاند ، بی تابی او را هلاک می کند .

سخنی کافی درباره شکیبایی و بی تابی گفته شد . گفته شده است : شکیبایی چه نیکوست جز اینکه باید از عمر بر آن خرج کرد . شاعری این معنی را گرفته و چنین سروده است :

همانا که خود می دانم آسایش در شکیبایی است ولی این را که باید از عمر خودم بر شکیبایی هزینه کنم ، چه کنم .

ابن ابی العلاء که انجام دادن کاری را از یکی از سالارها کند و با تاءخیر می دیده است یا آمدن او را دیر می دانسته

، چنین سروده است :

اگر به من گفته شود شکیبایی ، برای کسی که سرانجام روزگار او را به صبر می کشد صبری نیست . . .

و اگر بگویی در این گفتار آن حضرت چه فایده ای نهفته است و این نظیر آن است که کسی بگوید : هر کس چیزی برای خوردن نیابد ، گرسنگی زیانش می زند .

می گویم ابن ابی الحدید اگر جهت آن یکی می بود ، همین گونه که می گویی و سخنی بی بهره بود ولی جهت مختلف است و مقصود کلام آن حضرت این است که هر کس را شکیبایی از اندوههای این جهانی نجات ندهد و شکیبایی را با بی تابی عوض کند ، آخرت او تباه می شود زیرا کسی که شکیبایی می کند و هر که بی تابی کند ، به گناه می افتد و گناه مایه هلاک و نابودی است . و چون جهت فرق می کند ، یکی ناظر به امور دنیا و دیگری ناظر به امور آخرت است ، نه تنها این سخن بی بهره نیست که بسیار هم سودبخش است .

(۱۸۵) : واعجبا ان تکون الخلاقه بالصحابه و لا تکون بالصحابه والقرابه (۴۹۸)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و قد روی له شعر قریب من هذا المعنی و هو :

فان کنت بالشوری ملکت امورهم

فکیف بهذا و المشیرون غیب

و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم

فغیرک اولی بالنبی و اقرب

شگفتا که خلافت به صحابی بودن باشد ولی به صحابی بودن و خویشاوندی نباشد .

سیدرضی که خداوند متعال رحمتش فرماید می گوید : شعری هم نزدیک به همین معنی از آن حضرت روایت شده

است :

اگر با شورا کار آنان را در دست گرفته ای چه شورایی که راءی دهندگان آنجا نبودند ، و اگر از راه خویشاوندی بر مدعیان حجت آوردی ، دیگری غیر از تو به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر و سزاوارتر بود .

سخن علی علیه السلام در این نثر و نظم با ابوبکر و عمر است . نثر متوجه عمر است ، که چون ابوبکر به عمر گفت : دست دراز کن که با تو بیعت کنم ، عمر به او گفت : تو در همه جا و در همه سختیها و راحتیها مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ای ، بنابراین تو دست دراز کن . سخن نثر علی متوجه عمر است که اگر به مصاحبت احتجاج به استحقاق ابوبکر به خلافت می کنی ، ای کاش کار را به کسی می سپردی که در این موضوع با ابوبکر شریک است و فزون بر آن خویشاوندی نزدیک با پیامبر دارد .

اما شعری که فرموده است ، متوجه به ابوبکر است که در سقیفه نخست با انصار این چنین احتجاج کرد که ما عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی هستیم که آن حضرت از میان ایشان برخاسته است ، و همین که با او بیعت شد ، خود بیعت را وسیله احتجاج قرار داد و گفت : آن بیعت از سوی همه کسانی که اهل حل و عقد امور بوده اند صورت گرفته است . علی خطاب به ابوبکر می گوید : احتجاج تو با انصار به اینکه از قوم و اطرافیان رسول

خدایی ، کسی دیگری غیر از تو از لحاظ نسب و خویشاوندی به پیامبر نزدیک تر است ، اما احتجاج تو به اختیار مردم و رضایت جماعت به پیشوایی تو گروهی از بزرگان اصحاب آنجا نبودند و در بیعت حاضر نشدند ، چگونه آن اجماع ثابت می شود .

ابن ابی الحدید می گوید : و بدان که در کتابهای کلامی یاران ما در بحث امامت این موضوع آمده است و آنان پاسخهایی داده اند که این جا محل گفتن آنها نیست .

جزء هیجدهم از شرح نهج البلاغه تمام شد و جزء نوزدهم در پی آن خواهد آمد . سپاس فراوان خداوند منان را که توفیق ترجمه مطالب تاریخی تا پایان این جزء را به این بنده گنهکار ارزانی فرمود ، امیدوارم به عنایت و رحمت توفیق ترجمه اجزاء دیگر را فراهم فرماید ، و صلی الله سیدنا محمد النبی و آله الطیبین الطاهرین

مشهد مقدس کمترین بنده درگاه علوی

محمود مهدوی دامغانی

پنجشنبه یازدهم صفر ۱۴۱۲ ،

سی و یکم مرداد ۱۳۷۰ بیست و دوم اوت ۱۹۹۱

پی نوشتها

از ۱ تا ۷۰

۱) برای اطلاع بیشتر در مورد منابع پیش از سیدرضی که این گفتار علی علیه السلام را نقل کرده اند ، نظیر ابوالعباس مبرد در الکامل و بیهقی در المحاسن و المساوی و مسعودی در مروج الذهب ، به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ج ۲ ، ص ۳۷ ، مراجعه فرمایید . م

۲) خوانندگان گرامی مستحضرند که موضوع مبالغه و غلو در مورد شان حضرت امیرالمؤ منین علی و دیگر ائمه اطهار علیه السلام از دیر باز مطرح بوده است و از سوی ائمه

اطهار به شدت از آن منع شده است ، این دو خبر در منابع کهن شیعی با اندک تفاوت لفظی آمده است و برای اطلاع بیشتر در این مورد بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ۳۴۹ - ۲۶۱ . چاپ جدید تهران ، ۱۳۸۸ ق مراجعه فرمایید . م

۳) رجوع کنید به پاورقی صفحه قبل .

۴) ظاهرا منظور احمد بن عبیدالله خصیبی وزیر دانشمند و ادیب مقترد عباسی و قاهر عباسی است که به سال ۳۲۸ درگذشته است . رجوع کنید به الاعلام ، ج ۱ ، ص ۱۶۰ . م

۵) نظیر این حدیث با اندک تفاوتی به نقل از مسند احمد بن حنبل در بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۲۸۴ آمده است . م

۶) نظیر این حدیث با اندک تفاوتی به نقل از مسند احمد بن حنبل در بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۲۸۴ آمده است . م

۷) مصیص به کسر اول و تشدید صاد و سکون یا ، نام شهری بر کنار دریاست .

۸) این موضع بنا به روایات منقول در کتابهای معتبر شیعه صحیح نیست . شیخ طوسی (ره) در دو روایت از حضرت باقر و حضرت صادق نقل می کند که عبدالله بن سبا در آتش افکنده شد . به اختیار معرفه الرحال ، ص ۱۰۶ ، چاپ آقای حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸ ش مراجعه فرمایید . هر چند سعد بن عبدالله اشعری در المقالات والفرق ، ص ۲۰ ، چاپ استاد دکتر محمد جواد مشکور سخن از تبعید او به مداین آورده

است ولی در هر دو روایتی که شیخ طوسی آورده است ابن قولویه از قول سعد بن عبدالله اشعری سوزاندن عبدالله بن سبا را که نقل فرموده است به ص صد و نود و یک مقدمه ترجمه فرق الشیعه نوبختی به قلم استاد دکتر مشکور نیز مراجعه شود . م

۹) ولید بن طریف از سران خوارج در دهه هفتم قرن دوم هجری است که به سال ۱۷۷ در جزیره خروج کرد و در رمضان ۱۷۹ کشته شد ، برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به وفیات الاعیان ، ج ۵ ، ص ۸۴ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ۱۳۶۷ ق و الاعلام (زر کلی ، ج) ، ص ۱۴۰ م

۱۰) نام خواهر ولید قارعه است ، قصیده او به طور کامل در وفیات الاعیان ابن خلکان آمده است و ابیاتی از آن در امالی قالی ، تاریخ طبری و اللالی و شرح شواهد مغنی آمده است .

۱۱) خابور نام منطقه و نام درختی است . همین شعر را ابن منظور در لسان العرب شاهد آورده است . م

۱۲) نام اصلی متوکل جعفر و متولد به سال ۲۰۵ یا ۲۰۷ هجری است ، پس از مرگ و اثق به سال ۲۳۲ با او به خلافت بیعت شد و به سال ۲۴۷ کشته شد . به تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۳۴۶ ، چاپ ۱۳۹۸ ق ، مصر مراجعه فرمایید . م

۱۳) ولید بن عبید طائی معروف به بحتری از شاعران بزرگ قرن سوم هجری متولد به سال ۲۰۶ و در گذشته ۲۸۴ قمری است ، چند

کتاب مستقل هم درباره او نوشته شده است . برای اطلاع از منابع ، رجوع کنید به معجم المولفین عمر رضا کحاله ، صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲ . م

۱۴) ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی از دبیران دانشمند و ادیب که مورد توجه کامل عزالدوله بویهی و مورد بی مهری عضدالدوله بود در رسائل او مشهور است ، به سال ۳۸۴ در بغداد درگذشت ، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۳۴ . م

۱۵) بیهسیه : شاخه یی از خوارج که یاران ابی بیهس هیصم بن جابرند ، حجاج به روزگار حکومت ولید در جستجوی او بود به مدینه گریخت ، عثمان بن حیان به تعقیب او برآمد و او را گرفت و زندانی کرد او شبها برای عثمان افنانه می گفت و ندیم او بود تا آنکه ولید نامه نوشت که نخست دستها و پاهایش را قطع کند و سپس او را بکشد و چنان کرد .

۱۶) اباضیه : یاران عبدالله بن اباض هستند که به روزگار مروان خروج کرد . برای اطلاع بیشتر از افوال این دو گروه رجوع کنید به الملل والنحل شهرستانی ، ج ۱ ص ۱۱۳ و ۱۲۱ .

۱۷) این بحث در واقع دنباله بحث مفصل ابن ابی الحدید در جلد قبل است . م

۱۸) اشاره به آنکه زیاد ، زنازاده بوده است .

۱۹) آیه ۶ سوره توبه .

۲۰) در آخرین بخش از شرح خطبه سی و ششم نیز این دو موضوع نقل شده است . م

۲۱) الکامل ، ج

۳ ، ص ۲۲۲ م

۲۲) ۱ و ۲ الکامل ، ج ۳ ، ص ۲۴۸ - ۲۴۷ . م

۲۳) منظور از پسر وهب ، عبدالملك بن وهب راسبی است که از شاخه راسب قبیله ازد است و در آغاز خروج خوارج سالارشان بوده است .

۲۴) در الکامل نام پدر مثلم به صورت مسروح است ، ثور هم یعنی قبیله کنده .

۲۵) این کلمه در متن به صورت (رسی) آمده است و در کامل مبرد به صوربت زینبی آمده که صحیح است . م

۲۶) در کامل مبرد ، ج ۳ ، ص ۲۵۶ به صورت حبطی آمده است ، در متن به صورت خطی است و صحیح است ؛ به معجم الشعراء مرزبانی ، ص ۲۵۸ ، چاپ کرنکو مصر ، ۱۳۵۴ ق مراجعه کنید . م

۲۷) عباس بن فرج یا ابوالفرج ریاشی از موالی مقیم بصره و در شعر و ادب از بزرگان اهل نظر است او به سال ۲۵۷ ق در فتنه کشته شده است . به الاعلام زرگلی ، ج ۴ ، ص ۳۷ ، مراجعه کنید . م

۲۸) محمد بن سلام (به تشدید لام) از مردم بصره و از بزرگان ادباست ، طبقات الشعرای او چاپ شده است او به سال ۲۳۲ هجری در بغداد درگذشته است . به الاعلام ج ۱۷ ص ، ۱۶ ، مراجمعه فرمایید . م

۲۹) منظور دو بیتی است که چنین است : (خوش باد ضربتی از مردی پرهیزگار ؟ اراده یی نداشت مگر اینکه با آن که از صاحب عرش به

رضوان برسد ؛ من هرگاه آن ضربت را به یاد می آورم او را در پیشگاه خداوند از همه مردم ترازویش را سنگین تر می بینم) . برای پاسخهایی که به این شعر مزرخرف داده شده است به کامل مبرد ، ج ۳ ، ص ۱۶۹ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرمایید . م

۳۰) اوزاع نام یکی از شاخه های قبیله همدان است به جمهره انساب العرب ، چاپ عدبالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۹۱ ق مراجعه فرمایید . م

۳۱) این ابیات در کامل مبرد از لحاظ الفاظ و ترتیب اندک تفاوتی دارد .

۳۲) سروه طه آیه ۸۴ .

۳۳) جای بسی تعجب است که ابن ابی الحدید چگونه توجه نکرده است که این کار مخالفت وصیت امیرالمؤ منین است که خطاب به امام حسن و دیگر فرزندان خود فرموده است : (ولا تمثلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ایاکم والمثله ولو بالکلب العقور) (مباد که این مرد را پاره پاره کنید که خود شنیدم پیامبر می فرمود : از پاره پاره کردن حتی نسبت به سگ هار و گزنده خودداری و پرهیز کنید .) برای اطلاع بیشتر از متن وصیت رجوع کنید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۷ . بخش رسایل ، ص ۱۱ - ۵ ، شماره چهل و هفت . در عین حال اشاره به این مطلب لازم است که ظاهرا ابن ابی الحدید این سخن را از کامل مبرد ، ج ۳ ص ۲۰۰ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مصر

، گرفته است و حال آنکه در آن کتاب چنین آمده است که (عبدالرحمن بن جعفر به امام حسن گفت او را در اختیار من بگذار تا انتقام خود را بگیرم ، و درباره چگونگی کشتن ابن ملجم اختلاف است . . . .)

این موضع در دیگر منابع به صورتهای مختلف نقل شده است . مثلا یعقوبی مورخ مشهور و معاصر مبرد در تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۲۱۴ ص چاپ بیروت ، ۱۹۶۰ میلادی می نویسد : (امام حسن علیه السلام بر ابن ملجم شمشیر زد او دست خود را سپر قرار داد که قطع شد و حسن علیه السلام او را کشت) . مقدسی در البد والتاریخ ، ج ۵ ص ۲۳۳ ، چاپ کلمان هوار ، ۱۹۱۶ میلادی می نویسد : (ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد کشته شد .) شیخ مفید هم در ارشاد ، ص ۱۱ ، چاپ ۱۳۷۷ ق ، تهران می نویسد : (امام حسن فرمان داد گردن ابن ملجم را زدند . . .) بنابر این کار ، استناد به حضرت مجتبی علیه السلام دور از انصاف و شیوه تحقیق است . م

۳۴) آیات ۳۷ و ۳۸ سوره نجم .

۳۵) این اظهار نظر در مورد مرداس از سوی معتزله و شیعه در کامل مبرد به چشم این بنده نخورد و نفهمیدم آیا این ابن ابی الحدید از جای دیگر نقل کرده یا نظر خود اوست . م

۳۶) این گفتارها در الکامل مبرد ، ص ۲۳۹ مقدم و موخر است .

م

۳۷) این گفتارها در الکامل مبرد ، ج ۳ ص ۲۳۹ مقدم و موخر است . م

۳۸) کامل مبرد : ج ۳ ، ص ۲۵۶ .

۳۹) داستان عروه در کامل مبرد ج ۳ ، ص ۲۶۰ - ۲۵۸) با افزونیهایی آمده و ابن ابی الحدید آن را تلخیص کرده است .

۴۰) ابن مورد نیز در کامل مبرد (ج ۳ ، ص ۲۷۶) مفصل تر و با افزودنیهایی آمده است ظاهرا ابن ابی الحدید این موارد را تلخیص کرده است . م

۴۱) استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته است یعنی عبیدالله بن زیاد ؛ واین اظهار نظر با توجه به آنکه خوارج ابن زیاد را از خاندان حرب نمی دانسته اند و پدرش را زنازاده می دانستند صحیح به نظر نمی رسد و حق با ابن ابی الحدید است . م

۴۲) بدر نام پدر یکی از قبایل عرب است و این ابیات ؛ در اغانی ، ج ۶ ص ۱۴۷ چاپ دارالمکتب هم آمده است .

۴۳) دولاب نام چند جا است . در اینجا مقصود دهکده یی است که میان آن و اهواز چهار فرسنگ است .

۴۴) ام حکیم نام یکی از زنان بسیار زیبا و شجاع خوارج است .

۴۵) قدید نام جایی نزدیک مکه است .

۴۶) اغانی ، ج ۲۰ ، ص ۹۷ و صفحات پس از آن با اختصار و تصرف .

۴۷) وادی القری نام جایی میان مدینه و شام است .

۴۸) سوره مریم بخشی از آیه ۶۴ .

۴۹

) در صفحات قبل ، تاریخ خروج عبدالله بن یحیی را سال یکصد و نوزده ذکر کرده است که ظاهرا صحیح نیست و باید یکصد بیست و نه باشد زیرا می گوید : (فقط ماهی در صنعاء مقیم بوده) و اینک می گوید : (نهم صفر سال یکصد و سی برای جنگ فرود آمد ،) حکومت مروان از سال صد و بیست و هفت شروع شده است . م

۵۰) در متن اصلی تفا............Ș مختصر بوده که از اغانی و طبری اصلاح کرده اند .

۵۱) سوره احقاف بخشی از آیه ۳۲ .

۵۲) اقتباس و تلفیق از چند آیه است : سوره طه آیه ۶۰ ، سوره توبه آیه ۱۴ و ۵۲ . م

۵۳) هرگز احساس خستگی نمی کنند . م

۵۴) ملاحظه می فرمایید که از خطبه ۱۸۴ ، نهج البلاغه اقتباس کرده اند م

۵۵) اقتباس از آیه ۲۰ سوره حشر .

۵۶) اقتباس از آیه ۹ سوره حشر .

۵۷) سوره تغابن آیه ۱۴ .

۵۸) بخشی از آیه سوره نساء .

۵۹) مقصود ما این است که برای گرفتن خراج مردم را می زنند و موی آنان را می کشند . م

۶۰) بخشی از آیه ۱۳ سوره حجرات .

۶۱) سوره توبه بخشی از آیه ۳۰ .

۶۲) ظاهرا (ابن قیس) که دو سه سطر پیش از این آمده است صحیح نیست .

۶۳) سوره فتح بخشی از آیه ۱۰ .

۶۴) در اغانی آمده است که آنان به جای (جنه)

، (کنه) می گفته اند .

۶۵) در اغانی بنی عباس است .

۶۶) عبدالملک بن ماجشون از فقها و ادبای قرن دوم و سوم هجری که به سال ۲۱۳ یا ۲۱۲ هجری در گذشته است . رجوع کنید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۳ ، ص ۳۴ . م

۶۷) آخرین آیه سوره شعرآء . مطالب فوق به صورت مختصرتر در ترجمه تاریخ طبری هم آمده است . به صفحات ۴۵۷۶ - ۴۵۶۷ ترجمه مرحوم پاینده مراجعه فرمایید . م

۶۸) عبدالعزیز قاری ملقب به بشکست از شاعران و عالمان علم نحو مدینه است ، رحوع کنید به انباء الرواه قفطی ، ج ۲ ص ۱۸۳ .

۶۹) عبدالله بن سلمه معروف به ابوصخر هذلی از شاعران دوره اموی و مروانی است ، رجوع کنید به الاعلام زر کلی ، ج ۴ ، ص ۲۲۳ م

۷۰) عمرو بن حصین یا عمرو بن حسن از شعرای خوارج است . رجوع کنید به اغانی ، ج ۲۳ ، ص ۲۵۰ م

از ۷۱ تا ۱۵۰

۷۱) حضرموت : نام یکی از بخشهای شرقی یمن است که مرکز آن شهری به نام به شام است ، رجوع کنید به ترجمه تقویم البلدان به قلم استاد عبدالحمید آیتی ، ص ۱۳۲ م

۷۲) این مطالب با تفصیل بیشتری در اغانی ، ج ۲۳ ، ص ۲۲۵ - ۲۲۴ آمده است ، ابن ابی الحدید آن را در مواردی تخلیص کرده است . م

۷۳) این حدیث در مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری ، ج ۲ ، ص ۱۵۴ آمده است و برای اطلاع بیشتر

رجوع کنید به فضائل الخمسه استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، ج ۲ ، ص ۴۱۰ - ۴۰۰ م

۷۴) مشرکان قریش برای تحقیر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله به آن حضرت ابن ابی کبشه می گفتند : ابو کبشه جد مادری پیامبر صلی الله علیه و آله بود و ستاره (شعری) را می پرستید ، و چون او از پرستش بتان رایج در میان اعراب به پرستش ستاره شعری روی آؤ رده بود لهذا مشرکین ، پیامبر صلی الله علیه و آله را پسر ابوکبشه می گفتند زیرا از آیین آنها پیروی نمی کرد . برای اطلاع بیشتر به لسان العرب ، ابن منظور ، ج ۶ ، ص ۳۳۸ ، چاپ ۱۴۰۵ ق ، قم ذیل کلمه کیش مراجعه کنید . م ۷۵) استعمال این کلمه گاه برای تحبیب است . م

۷۶) این خبر در کتابهای غریب الحدیث آمده است . از جمله در النهایه ، ابن اثیر ، ج ۱۲ ، ص ۲۵۵ ، چاپ ، افست ، ۱۳۴۶ تهران . م

۷۷) برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده ، ج ۶ ، ص ۳۱۴ و ۳۷۸ ، چاپ ۱۳۶۴ ش ، تهران مراجعه فرمایید . م

۷۸) به نقل از استاد سیدعبدالزهراء حسینی در مصادر در نهج البلاغه ج ۲ ، ص ۵۶ - ۵۲ این خطبه را ابن قتیبه در عیون اخبار ، ج ۱ ، ص ۱۱۰ و نصر بن مزاحم در وقعه صفین و فرات بن ابراهیم (در آغاز قرن

سو . در تفسیر خود و ابراهیم بیهقی در المحاسن والمساوی ، ص ۴۵ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به کتاب مذکور مراجعه شود . م

۷۹) سخت ترین رویارویی در جنگ صفین . م

۸۰) وقعه صفین ، ص ۲۳۰ چاپ دوم عبدالسلام محمد هارون ، مصر ، ۱۳۸۲ ق م

۸۱) آیه ۱۳ سوره زخرف

۸۲) آیه ۹۸ سوره اعراف .

۸۳) در وقعه چنین است : نصر از ابیض بن اغر ، از سعد بن طریف .

۸۴) حروف مقطعه آغاز سوره مریم است . م

۸۵) مقایسه فرمایید با آخرین بخش از دعای معروف افتتاح در مفاتیح الجنان مرحوم محدث قمی ، ص ۳۲۷ م .

۸۶) سوره فتح بخشی از آیه ۲۵ .

۸۷) یکی از معانی مسجور انباشته است . رجوع کنید به تفسیر ابوالفتح رازی ، چاپ مرحوم شعرانی ، ج ۱۰ ص ۳۱۳ م

۸۸) آنچه در ابن ابی الحدید آورده است با متن وقعه صفین اندکی اختلاف لفظی دارد و در مواردی هم تلخیص شده است . م

۸۹) در وقعه صفین ص ۲۲۳ ، به صورت دو خطبه یکی از معاویه و دیگری از عمروعاص نقل شده و ظاهرا همان گونه درست است . همچنین رجوع کنید به البیان و التبیین جاحظ ، چاپ عبدالسلام محمد هرون ، ج ۲ ، ص ۲۸۵ . م

۹۰) در کتاب وقعه صفین چنین است : سخن مرا بشنوید و گفتارم را به جان و دل بپذیرید .

۹۱) در وقعه صفین سلسلهخ سند چنین است : (از عمرو بن شمر

، از مالك بن اعين ، از يزيد بن وهب) .

۹۲) بخشی از آیه ۳۱ سوره و النجم .

۹۳) آنچه که در متن آمده است با آنچه که در وقعه صفین آمده است تفاوتهای لفظی مختصر و تقدم و تاخر در مطالب دارد .

۹۴) ضرب المثلی است که در متن آمده است در مجمع الامثال میدانی و فرائداللال و لسان العرب به چشم این بنده نخورد و در ترجمه تسامحی است که امیدوارم دور از واقع نباشد ارشاد اهل فضل مایه سپاس خواهد بود . م

۹۵) بخشی از آیه ۱۳ و تمام آیه ۱۴ سوره توبه .

۹۶) سوره صف : آیه ۳ .

۹۷) آیه شانزدهم از سوره احزاب . م

۹۸) این خطبه با تفاوتهای مختصر لفظی و افزونیهایی در نهج البلاغه (چاپ اول مرحوم فیض الاسلام) ، ص ۳۷۳ ، ذیل شماره ۱۲۴ آمده است . م

۹۹) قناصرین : نام جایی در شام است .

۱۰۰) در یکی از نسخه های کتاب وقعه صفین به جای بینی بریده ، (فریب خورده) است و ر متن چاپ شده (سیاه حبشی بینی بریده است) آنچه استاد محترم پرویز اتابکی در حاشیه ص ۳۲۳ پیکار صفین ، مرقوم داشته اند در شرح نهج البلاغه (چاپ سنگی تهران) و چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۵ ، ص ۱۸۹ ، مصر چنان نیست و به صورت (رجلا مجدعا) مرد بینی بریده ثبت شده است . م

۱۰۱) آیه ۷۵ سوره زخرف . ترجمه از

تفسیر ابوالفتوح اقتباس شد . م

۱۰۲) سعید بن قیس از بزرگان و پارسایان تابعان است ، رجوع کنید به اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی ، ص ۶۹ ؛ ذیل شماره ۱۲۴ ؛ چاپ استاد حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸ م

۱۰۳) سوره زخرف : آیه ۷۵ .

۱۰۴) در وقعه صفین چنین آمده است که کاسه های سرتان را به پروردگارتان عاریه دهید .

۱۰۵) این روایت در وقعه صفین ، چاپ عبدالسلام محمد هارون نیست و جای تعجب است که چگونه در پاورقی اشاره نشده که در نسخه (ح) آمده است . م

۱۰۶) سوره اعراف آیه ۱۲۸ .

۱۰۷) سوره طه : آیه ۵ و ۶ .

۱۰۸) همان گونه که مترجم محترم وقعه صفین در پاورقی ص ۳۲۹ مرقوم داشته اند موضوع همسری عثمان با دو دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و به ویژه مورد رقیه تردید است ، رجوع کنید به الصحیح من سیره النبی الاعظم ، استاد جعفر مرتضی عاملی ، ج ۱ ، ص ۱۲۴ ، قم ، ۱۴۰۰ ق ، م

۱۰۹) سوره فتح بخشی از آیه ۲ . خوانندگان گرامی توجه دارند که گناهان مردم عادی را با ترک اولایی که از پیامبران سر زده است نمی توان مقایسه کرد . برای اطلاع بیشتر باید به مباحثق مختلف کتاب تنزیه الانبیاء سید مرتضی (در منابع فارسی) تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۱۰ ، ص ۲۰۳ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجمع کرد . م

۱۱۰) موضوع ترک اولای نوح و آدم علیه السلام در وقعه صفین نیامده

است . م

۱۱۱) خوانندگان گرامی توجه دارد که مقصود از پسر عمو بودن این است که هر دو از نسل عبد مناف هستند و منظور از پسر عمه هم این است که عثمان نوه دختیر بیضآء دختر عبدالمطلب است . م

۱۱۲) به نقل از استاد عبدالسلام محمد هارون در وقعه صفین ، حاشیه ص ۲۴۱ ، این حدیث را سیوطی در الجامع الصغیر ، ج ۱ ، ص ۳۵۱ به روایت ابن عساکر از عمر آورده است . م

۱۱۳) سلسله سند در متن افتادگی دارد . صحیح آن از وقعه صفین نقل شد . م

۱۱۴) برخی از کلمات با آنچه که در متن چاپ شده وقعه صفین آمده است تفاوت دارد و در ترجمه از ترجمع رسای استاد محترم پرویز اتابکی بهره بردارم م

۱۱۵) سعید بن عاص پس از ولید بن عقبه از سوی عثمان حاکم کوفه بوده و از سوی معاویه حاکم مدینه بوده است . ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است که از سوی او حاکم کوفه شد و به سبب میگساری عزل شد . عبدالله بن عامر بن کریز پسر دایی عثمان است و از سوی عثمان و معاویه حاکم بصره بوده است .

۱۱۶) حجر بن یزید سلمه معروف به حجر بد سرشت به حضور پیامبر آمد ، و مسلمانان شد . نخست با علی علیه السلام بود و بعد معاویه ، و معاویه او را والی ارمنستان کرد . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۷۸ ، م

۱۱۷) در متن این سخن به

رفاعه نسبت داده شده است . از وقعه صفین اصلاح شد . م

۱۱۸) این ابیات از حاتم طایی است که در صفحه ۱۲۱ دیوان او آمده است .

۱۱۹) به طوری که ملاحظه کردید هفت برادر را نام می برد . بنابراین یا شش اشتباه و هفت صحیح است یا آنکه هبیره زائد است که نامش در صفین هم نیامده است . م

۱۲۰) عبارات متن با عبارات وقعه صفین تفاوتهای مختصری دارد . به پیکار صفین ، ترجمه استاد پرویز اتابکی ، ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید . م

۱۲۱) در طبری و صفین حر بن صباح است . حر و حارث هر دو از راویان ثقه و شیعه و مورد اعتمادند . برای اطلاع بیشتر به وقعه صفین ، ص ۲۵۴ ، حاشیه عبدالسلام محمد هارون و پیکار صفین ، ص ۲۴۷ مراجعه فرمایید . م

۱۲۲) متن درست نیست ، متن صفین هم درست نبوده است ، استاد عبدالسلام محمد هارون از طبری اصلاح کرده است به وقعه صفین ، پاورقی ص ۲۵۵ مراجعه فرمایید . م

۱۲۳) خطبه مالک اشتر در تاریخ طبری ، مفصل تر و همان خطبه یی است که چند صفحه قبل نقل شد .

۱۲۴) تا اینجا خطبه شماره ۱۰۶ نهج البلاغه است که در ص ۳۰۹ چاپ مرحوم فیض آمده است . م

۱۲۵) ظاهرا مقصود این است که به گونه یی آنان را بزنید که از پا بیفتند ولی کشته نشوند . م

۱۲۶) در نام پدر و نیاکان او اختلاف است ، کنیه او (ابوشداد) و لقب پدرش که مکشوح

است مورد اتفاق است . برای اطلاع بیشتر به الاستیعاب ابن عبدالبر ، حاشیه ، ص ۲۴۴ الاصابه ، چاپ ۱۳۲۸ ق ، مصر مراجعه فرمایید . م

۱۲۷) در واقعه صفین آمده است که او رجز می خواند و می گفت : (همانا علی که بردبار دلاور است ، چون کارهای دشوار فرا رسد سخت چابک است . .)

۱۲۸) ابن اثیر در اسدالغابه ، ج ۱ ، ص ۳۶۰ می نویسد : حازم پدر قیس . م

۱۲۹) در کتاب وقعه صفین مطالب دیگری هم آمده است . م

۱۳۰) در واقعه صفین آمده است : (برادرانش عبیدالله و عو ف و مالک) . م

۱۳۱) در صفین و تاریخ طبری به جای (ورق العیش) (رزق الدنیا) است .

۱۳۲) نهلش از شاعرانی است که دوره جاهلی و اسلام را درک کرده است و به اصطلاح - (مخضرم) است برای اطلاع از شرح حال او به الشعروالشعراء ابن قتیبه ، ص ۵۳۲ ، چاپ ۱۹۶۹ میلادی ، بیروت مراجعه فرمایید . م

۱۳۳) برای اطلاع بیشتر از بقیه این ابیات به ترجمه شیوای استاد پرویز اتابکی در ص ۳۶۳ پیکار صفین مراجعه فرمایید . م

۱۳۴) نام شهری در منطقه شام .

۱۳۵) در اینجا حدود یک صفحه از متن (وقعه صفین) کمتر است . م

۱۳۶) در متن به جای کلمه (نار) کلمه (ریح) است و در صفین (نار) است و مقتبس از آیه ۲۶۶ سروه بقره است . م

۱۳۷)

در وقعه صفین پس از این ، بیتی از حاتم طایی نقل شده است . م

۱۳۸) این توضیح در صفین نیست . م

۱۳۹) این موضوع در اخبارالطوال دینوری با تفضیل بیشتری آمده است . رجوع کنید به ترجمه آن به قلم این بنده ، ص ۲۱۸ ، چاپ تهران ، نشر نی ، ۱۳۴۶ ش م .

۱۴۰) آنچه در متن آمده است با آنچه ؛ در وقعه صفین آمده است تفاوتهایی دارد . م

۱۴۱) شاکر و شبام نام دو گروه از قبیله بزرگ همدان است . از مجموعه این ابیات دو بیت در عقدالفرید ابن عدربه ، ج ۳ ، ص ۳۹۰ ج ۴ ، چاپ ۱۳۷۲ ق ، مصر آمده است و به نقل از عبدالعزیز سیدالاهل در ص ۱۲۲ ، من الشعرالمنسوب الی الامام الوصی ، چاپ بیروت ، ۱۳۹۳ ق ، هفت بیت از العمده ابن رشیق با تفاوتهای لفظی مختصر آمده است . م

۱۴۲) برای اطلاع بیشتر از فقیه ابیات معاویه و عمرو به وقعه صفین ، ص ۲۷۵ و پیکار صفین ، ص ۲۷۷ مراجعه فرمایید . اختلافات لفظی اندکی دارد . م

۱۴۳) عیون اخبار ، ج ۱ ، ص ۱۶۹ ، این موضوع را از ابوسوقه تمیمی ، از پدرش ، از جدش از ابوالاغر آورده است .

۱۴۴) عباس بن ربیعه از اصحاب محترم امیرالمومنین است ، به رجال شیخ طوسی ، ص ۵۱ چاپ نجف ، ۱۳۸۰ ق مراجعه فرمایید . م

۱۴۵) این بیت از اعشی قیس است ، که با اندک تفاوت لفظی در ص ۴۸ دیوان

او آمده است .

۱۴۶) سوره توبه آيات ۱۴ و ۱۵ .

۱۴۷) اصل عبارت (فما عـدا ممابدا) را به قول سـيد رضـی (ذيل خطبه ۳۱) برای نخستين بار تنها حضـرت علی عليه السلام عليه السلام بكار برده اند م

۱۴۸) با توجه به توضيح ابن اثير در النهايه فی غريب الحديث ، ج ۳ ، ص ۸۶ ، چاپ ۱۳۶۴ ش ، تهران ترجمه شد . م

۱۴۹) سوره توبه بخشی از آيه ۳۳ .

۱۵۰) سوره حج آيه ۴۰ .

از ۱۵۱ تا ۲۲۰

۱۵۱) سوره بقره آيه ۱۹۴ .

۱۵۲) طمح ، نام يكی از تيره های قبيله كنده است . به لسان العرب ، ج ۲ ، ص ۵۳۵ ، چاپ ۱۴۰۵ ، ق قم مراجعه فرماييد .

۱۵۳) نام پدرش در وقعه صفين (نهد) و در طبری (قره) آمده است .

۱۵۴) در وقعه صفين اضافاتی آمده است ، به متن عربی ، ص ۲۷۷ يا پيكار صفين ص ۳۸۰ مراجعه فرماييد . م

۱۵۵) ۲ و ۳ در وقعه صـفين كاستی و افزونيهايی ديده می شود . نام پدر بشرهم به صورت (عشوش) و در طبری به صورت (عوس) آمده است . م

۱۵۶) در وقعه صفين (نصری) است .

۱۵۷) برای اطلاع از ترجمه بقيه اين ابيات به پيكار صـفين ، به قلم شيوای پرويز اتابكی ، ص ۳۹۲ مراجعه فرماييد . ابن عبدربه در عقدالفريد چند بار بيت اول اين شعر را نقل كرده و در ج ۵

، ص ۲۸۳ چاپ ۱۹۶۷ میلادی ، مصر فقط سه بیت آورده است . نویری در نهایه الارب ، ج ۲۰ ، ص ۱۲۷ . مصر ۱۹۶۵ میلادی ، شش بیت از آن را آورده است . عبدالعزیز سیدالاهل در من الشعرالمنسوب الی الامام الوصی ، ص ۱۲۰ ، چاپ بیروت ۱۳۹۳ ق به نقل از زهرالآداب حصری و المعده ابن رشیق چهار بیت آورده است م

۱۵۸) در نسخه ج (ابن کلبی) است . م

۱۵۹) در وقعه صفین تفاوتهای لفظی مختصری با متن دیده می شود . م

۱۶۰) در وقعه صفین ابیاتی دیگر هم نقل شده است به ص ۲۹۴ متن عربی آن مراجعه شود . م

۱۶۱) آیه ۲۵۳ سوره بقره .

۱۶۲) در وقعه صفین ، ص ۲۹۸ ، افزونیهایی دیده می شود . م

۱۶۳) کعب بن جعیل در گذشته حدود ۵۵ هجری و از شاعران پیوسته با معاویه بوده و شرح حال و اشعارش در کتب تذکره از جمله : در الشعر والشعرا ابن قیبه ، ص ۵۴۳ ، چاپ ۱۹۶۹ ، میلادی ، بیروت آمده است . م

۱۶۴) برای اطلاع از بقیه این ابیات و ابیات بعد به پیکار صفین ترجمه آقای اتابکی ، صفحات ۴۰۵ و ۴۰۶ مراجعه فرمایید . م

۱۶۵) قثم بن خبیه معروف به صلتان عبدی از شاگردان قرن اول هجری و در گذشته حدود سال ۸۰ هجری است . به الموتلف والمختلف آمدی ، ص ۱۴۵ ، چاپ کرانکو قاهره ، ۱۳۵۴ ق مراجعه فرمایید . بیت اول و دوم با آنچه در صفین آمده است تفاوت دارد

۱۶۶) این مطالب با آنچه که در وقعه صفین آمده است تفاوتهای لفظی اندک دارد و مطالب مقدم و موخر است . م

۱۶۷) این مطالب هم در وقعه صفین دارای فزونی و کاستی و همچنین مقدم و موخر است . م

۱۶۸) این نکته قابل ذکر است که ابن حجر عقلانی در الاصابه فی تمییز الصحابه ، ج ۱ ، ص ۴۶۱ ، شماره ۲۱۲۳ می نویسد : خالد از سوی معاویه به حکومت ارمنستان گماشته و چون به نصیبین رسید درگذشت . م

۱۶۹) روایت این بیت در وقعه صفین و دیوان منسوب به حضرت امیر ، ص) ۵ ، چاپ ادبیه تهران ، ۱۳۸۴ ق همراه با ترجمه محمد جواد نجفی ، با عبارات فوق اختلاف لفظی اندک دارد . م

۱۷۰) عامر در سال جنگ احد در مدینه متولد شد . هشت سال از مدت عمر حضرت ختمی مرتبت را درک کرد ، بعد ساکن کوفه شد . از اصحاب محترم امیرالمؤ منین علی است که در همه جنگها همراه ایشان بود . به سال صد یا صد و ده هجری درگذشت ، به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۹۷ مراجعه فرمایید . م

۱۷۱) سلیمان بن صرد از یاران و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است . میان قوم خود شریف و محترم بود و ساکن کوفه شد . در جنگهای امیرالمؤ منین همراه بود و به سال شصت و پنج هجری ؛ حالی که فرمانده توبان بود به سن نود و سه سالگی در جنگ با ابن زیاد کشته شد .

به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۲ ، ص ۳۵۱ مراجعه فرمایید . م

۱۷۲) سوره کهف آیه ۲۰ .

۱۷۳) نام این شخص در متن مکرر به صورت (عمرو) آمده است که اشتباه چاپی است . پیش از این اشتباه از این تذکر دادم که از راویان قرن دوم است و نباید با عمر بن سعد ابی وقاص اشتباه شود . م

۱۷۴) سوره توبه بخشی از آیه ۱۴ .

۱۷۵) این دو حدیث شریف نبوی در آثار اهل سنت به حد تواتر رسیده است . پس از این این نیز به منابع هر دو اشاره شده است . برای اطلاع بیشتر به بحث مسوفای استاد محترم سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ؛ فضائل الخمسه ، ج ۱ ، ص ۳۱۸ - ۳۰۹ و ج ۲ ، ص ۳۱۹ - ۳۱۵ مراجعه فرمایید . م

۱۷۶) ظچون در وقعه صفین صحیح تر بود با توجه به آن ترجمه شد . م

۱۷۷) سوره بقره آیه ۱۹۴ .

۱۷۸) در صفین به صورت (جزری) و در نسخه ج (حریری) آمده است .

۱۷۹) سوره والمرسلات آیه ۶ .

۱۸۰) در وقعه صفین آمده است که : (معاویه و ابوسفیان مشرک و بت پرست بودند) . اختلافات اندک دیگری هم دارد .

۱۸۱) در وقعه صفین پس از این ، چند بیت آمده است . همچنین گفتگویی میان عمار و عبیدالله بن عمر . لطفا به صفحه ۳۲۰ متن عربی و ۴۳۸ پیکار صفین ترجمه استاد پرویز اتابکی مراجعه فرمایید . م

۱۸۲

) بخشی از این حدیث در النهایه فی غریب الحدیث ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۳۹ آمده است .

۱۸۳) نام پدر این راوی را ذهبی در میزان الاعتدال حکم ثبت کرده و اسماء را موثق می داند . به ج ۱ ، ص ۲۵۵ ، چاپ مصر ، ۱۳۸۲ ق مراجعه فرمایید . م ۱۸۴) با آنکه در متن صفین چنین است ولی باید به جای حنین ، احزاب صحیح باشد زیرا عمروعاص در جنگ حنین ظاهرا مسلمان بوده است . او در سال فتح خیبر مسلمان شده است . م

۱۸۵) هجر : همان سرزمین بحرین است ه خرمای آن به خوبی و فراوانی مشهور است . برای اطلاع بیشتر به ترجمه تقویم البلدان ابوالفداء ، ص ۱۳۷ ، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی مراجعه فرمایید . در وقعه صفین پس از این فزونی مختصری دارد . م

۱۸۶) سلسله سند در وقعه صفین ، به این صورت است نصر ، یحیی بن یعلی ؛ حزور ، اصبغ بن نباته . م

۱۸۷) بخشهایی از آیه ۲۵۳ سروره بقره .

۱۸۸) در نسخه (ب) چنین است : این پایان جزء پنجم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی است و به خواست خداوند تعالی و تقدس جز ششم از پی آن خواهد آمد .

۱۸۹) عمرو بن سعید بن عاص متولد سال دوم و مقتلو به دست عبدالملک بن مروان در سال ۷۰ هجری است . برای اطلاع بیشتر از سرگذشت او به ترجمه النهایه الارب به قلم این بنده ج ۶ ص ،

۸۵ – ۸۲ ، چاپ امیر کبیر ، تهران ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید . م

۱۹۰) لطفا به ص ۱۷۵ شرح متوسط ابن میثم بحرانی اختیار مصباح السالکین چاپ آقای دکتر محمد هادی امینی ، مشهد ، ۱۳۶۶ ش مراجعه شود . م

۱۹۱) جوهری در گذشته به سال ۳۲۳ هجری است . برای اطلاع بیشتر از آثار او به مقدمه فاضلانه آقای دکتر محمد هادی امینی بر کتاب السقیفه و فدک ، تهران ، بدون تاریخ مراجعه فرمایید . م

۱۹۲) احمد زکی صفوت این خطبه را با اندک تفاوتی در الفاظ در جمهره خطب العرب . ج ۱ ، ص ۱۷۳ ، چاپ مصر آورده است . م

۱۹۳) ظمعن بن عدی از هم پیمانان انصار است . در عقد اخوت میان او و زید بن خطاب عقد برادری بسته شد و هر دو در جنگ یمامه به روزگار ابوبکر کشته شدند . با االاستیعاب ابن عبدالبر ، ج ۳ ، ص ۴۴۵ در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید . م

۱۹۴) این خطبه ابوبکر در این منابع هم آمده است : البیان والتبیین جاحظ ، ج ۳ ، ص ۲۹۷ ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۸۸ ق با تفاوتهای لفظی . الامامه والسیاسیه ابن قتیبه ، ج ۱ ، ص ۱۳ ، چاپ طه محمد الزینی ، بیروت . عقد الفرید ابن عبدربه ج ۴ ، ص ۲۵۸ ، مصر ۱۹۶۷ م با تفاوتهایی . و نیز به پاورقی استاد محمد هادی امینی در السقیفه و فدک ، ص ۵۶ مراجعه فرمایید . م

۱۹۵) این بنده نمی خواهم ؛ در نقد

سخنان عمر در این باره چیزی بنویسم ولی هیچکدام از این دو مورد ، فضیلتی آن چنان که او پنداشته نیست . لفطا به الشیعه بین الاوهام و الحقایق ، مرحوم سید محسن امین جبل عاملی (ره) ص ۱۱۹ ، بیروت ۱۳۹۷ ق مراجعه فرمایید . م

۱۹۶) حباب از افراد محترم خزرج است ، در جنگ بدر شرکت کرد و پیشنهاد او برای تغییر موضع لشکر مرود قبول پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و سپس به خردمند و صاحب رای معروف شد ، در حکومت عمر درگشت . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۱ ص ۳۶۴ مراجعه فرمایید . م

۱۹۷) بشیر بن سعد از شرکت کنندگان در بیعت عقبه و جنگهای بدر و احد و دیگر جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله است . او به سال دوازدهم در عین التمر همراه خالد بن ولید بود و کشته شد . به الاستیعاب ابن عبدالبر ، ج ۱ ، ص ۱۴۸ ، در حاشیه الاصابه ، مراجعه فرمایید . م

۱۹۸) اشاره به آیه ۴۰ سوره توبه (اذا اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار . . .) است . م

۱۹۹) اسید از شرکت کنندگان در بیعت عقبه و از ثقفیان دوزاده گانه است . ابوبکر و عمر پاس او را برای این کار همواره رعایت می کردند . به سال ۲۰ و ۲۱ در حکومت عمر درگذشت . رجوع کنید به الاصابه ابن حجر ، ج ۱ ، ص ۴۹ ، ذیل شماره ۱۸۵ ، مصر ۱۳۲۸ ق ، م .

۲۰۰

) نام ناحیه یی از نواحی دمشق است و مرکز آن بصری است ، به ترجمه البلدان یعقوبی به قلم مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی ، ص ۱۰۵ ، تهران ۱۳۵۶ ، ش مراجعه فرمایید . م

۲۰۱) هر چند ابن ابی الحدید در این مورد اینجا توضیح نداده است ولی ضمن شرح خطبه ۱۸۳ در ج ۱۰ ، ص ۱۱۱ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم در باره مرگ مشکوک سعد بن عباده و شعری که از زبان جن ساخته و پرداخته اند توضیح داده است که به خواست خداوند متعال در جای خود ترجمه خواهد شد .

۲۰۲) بدون تردید این موضوع در آن روز نبوده است که هنوز جسد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را تجهیز نکرده بوده اند . م

۲۰۳) ملاحظه می فرمایید که این مرد به هیچ روی در این گفتار و رفتار از ادب اسلامی برخوردار نیست . م

۲۰۴) سلمه بن اسلم از قبیله اوس انصار است . ابن اثیر در اسدالغابه ، در باره نسب او اقوال مختلف را آورده است . به همان کتاب ، ج ۲ ، ص ۳۳۲ مراجعه فرمایید . م

۲۰۵) این ضرب المثل که به صورت : (لا عطر بعد عروس) در فرائداللال شیخ ابراهیم حنفی ، ج ۲ ، ص ۱۷۹ آمده ، دو گونه معنی شده است که یک معنی آن نزدیک به (نوشدارو پس از مرگ سهراب) است . م

۲۰۶) ابن سعد هم در طبقات ، ج ۳ ، بخش ۱ ، ص ۱۲۷ ، چاپ ادوار ساخاو

، بریل آورده است . م

۲۰۷) خداوند متعال مولفان گرانقدر عبقات الانوار و الغدیر و امثال این دو کتاب را رحمت فرماید ؟ وظیفه خود را به بهترین صورت انجام داده اند و لزومی ندارد که این بنده در رد سخن ابن ابی الحدید بنویسم . همین قدر می گویم اظهار نکردن چیزی برای مصلحتی بزرگ که حفظ اسلام و حرمت پیامبر است ، دلیل بر آن نیست که چیز وجود نداشته باشد و این مورد هم از مواردی است که مسلم می دارد ابن ابی الحدید شیعه نیست . م

۲۰۸) یعنی امام باقر علیه السلام .

۲۰۹) به نقل استاد دکتر محمد هادی امینی این موضوع در الامامه والسیاسه ، ج ۱ ، ص ۱۹ و الغدیر ، ج ۷ ص ۱۸ نیز آمده است . م

۲۱۰) یحیی بن محمد از اشراف سادات حسینی و ادیبان و شعر شناسان به نام قرن ششم و هفت هجری ، متولد ۵۴۸ و در گذشته ۶۱۳ قمری است ، به اعلام زرکلی ، ج) ، ص ۲۰۸ مراجعه شود . م

۲۱۱) به شرح حال این مرد دسترسی پیدا نکردم بدون تردید او غیر از علی بن حسین مغربی مقتول به دست حاکم فاطمی است . راهنمایی اهل فضل موجب سپاس است . م

۲۱۲) شرف الدوله در رمضان ۳۷۶ سمت امیرالامیرایی بغداد را داشته است . به معجم الانساب والاسرات الحاکمه ، ص ۳۲۲ ، زامباور مراجعه شود . م

۲۱۳) القارد بالله : ابوالعباس احمد بن اسحاق ، از سال ۴۲۲ - ۳۸۱ خلیفه بوده است .

۲۱۴) یان

کلمه بیشتر به معنی باتلاق و زمینهای آب گرفته است و به نواحی میان واسط و بصره گفته می شده است . به معجم البلدان یاقوت حموی ، ج ۲ ، ص ۲۲۲ ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر مراجعه فرمایید . م

۲۱۵) عویم بن ساعده از افراد قبیله اوس انصار و از شرکت کنندگان در بیعت عقبه دوم بوده است . بعه اسدلغابه ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۱۵۸ مراجعه فرمایید . م

۲۱۶) یعقوبی در تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۱۲۴ ، چاپ بیروت . ۱۳۷۹ ق این چهار بیت را با اندک اختلافی در مصراع سوم از تعبه پسر ابولهب می داند . شیخ مفید در کتاب الجمل ، ص ۵۸ ، چاپ نجف آنرا زا عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب می داند ، و نیز به نبرد جمل ، ص ۶۴ ، چاپ تهران ، نشر نی ، ۱۳۶۷ ش مراجعه فرمایید . م

۲۱۷) در صورتی که اینان نسبت به انصار این چنین کینه توزی کنند ، کینه های آنان نسبت به امیرالمؤ منین علیه السلام که بیشتر کشته شدگگان بدر به دست او کشته شده اند چه اندازه بوده است ؟ م

۲۱۸) حارث ، برادر تنی ابوجهل است که روز فتح مکه به ام هانی پناه برد و از کشته شدن نجات یافت . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۵۱ مراجعه فرمایید . م

۲۱۹) ثابت بن قیس از قبیله خزرج انصار است و او را سخنگوی انصار و خطیب پیامبر صلی الله علیه و آله

می دانسته اند . در جنگ یمامه به روزگار حکومت ابوبکر کشته شد . برای اطلاع بیشتر به الاستیعاب ، ابن عبدالبر ، ج ۱ ص ۱۹۳ ، در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید . م

۲۲۰) به شرح حال این شاعر دسترسی پیدا نکردم . آیا پسر ابوعزه جمحی است که شاعر قریش بود و در جنگ بدر اسیر شد و پیامبر آزادش فرمود و تعهد کرد در جنگ دیگری شرکت نکند و باز در جنگ احد شرکت کرد و اسیر و اعدام شد ؟ برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه مغازی و اقدی به قلم این بنده ص ۲۲۲ مراجعه فرمایید . م

از ۲۲۱ تا ۳۰۰

۲۲۱) فروه از کسانی است که در بیعت عقبه و جنگ بدر و دیگر جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله جضور داشته است . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۱۷۸ مراجعه فرمایید . م

۲۲۲) خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که این گروه به ظاهر مسلمان یعنی : ابوسفیان و عمروعاص و حارث و عکرمه و دیگر اقران به آنان چه کوششی برای در گرفتن جنگ داخلی انجام می دهند و بر هیچ کس هدفهای آن شوم آنان پوشیده نیست . م

۲۲۳) نعمان بن عجلان زرقی پس از شهادت جناب حمزه با همسر او ازدواج کرد و از بزرگان انصار است . به الاستیعاب ابن عبدالبر ، ج ۳ ، ص ۵۴۹ ، در حاشیه الاصابه مراجعه فرمایید . م

۲۲۴) برای اطلاع بیشتر از متن خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله که این جمله هم در آن است رجوع کنید

به ترجمه مغازی و اقدی به قلم این بنده ، ص ۷۲۸ . م

۲۲۵) این ابیات را که هجده بیت است ، ابن عبدالبر در الاستیعاب آورده است . م

۲۲۶) به صفحات اول شرح خطبه ۲۶ در جلد اول مراجعه فرمایید . م

۲۲۷) سوره حشر آیه ۹ .

۲۲۸) به گفته جارالله زمخشری در اساس البلاغه ، ص ۴۹۷ ، جمله (وریت بک زنادی) جزء مجازات عرب است و منظور این است که از رای و نظر تو بهره بردم و شکفته شدم .

۲۲۹) متن مخدوش بود با توجه به چاپ اول تهران تصحیح و ترجمه شد . م

۲۳۰) سوره انفال آیه ۲۶ .

۲۳۱) سالم بن عبید ، از اصحاب درویش و از اهل صفه است . او بعدها ساکن کوفه شد و روایت دیگری نیز در همین زمینه از او نقل شده است . رجوع کنید به اسدالغالبه ابن اثیر ، ج ۲ ، ص ۲۴۸ م

۲۳۲) سوره توبه آیه ۲۰ .

۲۳۳) سوره توبه آیه ۲۰ .

۲۳۴) سوره توبه آیه ۴۰ .

۲۳۵) سوره توبه آیه ۴۰ .

۲۳۶) برای اطلاع بیشتر از این جنگ که پس از جنگ موته بوده است . در منابع کهن ، به ترجمع مغازی و اقدی به قلم این بنده ، ص ۵۸۶ ، چاپ مرکز نشر دانشگاهی ، ۱۳۶۲ ش مراجعه شود ، که این موضوع هم در آن آمده است . م

۲۳۷) ام مسطح دختر ابورهم بن مطلب بن عبدمناف و دختر خاله ابوبکر است .

به اسدالغابه ان اثیر ، ج ۵ ، ص ۶۱۸ مراجعه فرمایید . م

۲۳۸) این ابیات در طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، بخش دوم ، ص ۹۷ ، چاپ ادوارد ساخاو پنج بیت است و سراینده آن را هند دختر اثاثه دانسته است . مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار ، ج ۴۳ ، ص ۱۹۵ ، چاپ جدید ، به نقل از اصول کافی این دو بیت را از حضرت فاطمه زهرا می داند . همچنین ابن اثیر در النهایه ، ج ۵ ، ص ۲۲۷ ، و ابن منظور در لسان العرب ، ص ۱۹۹ ، ج ۲ ، چاپ ۱۴۰۵ ق همین دو بیت را نقلف کرده و آنرا از حضرت زهرا دانسته اند . م

۲۳۹) ظاهرا کنایه از کمی سن حضرت امیرآلمومنین علی است .

۲۴۰) در این روایت به سبب وجود همین سفیان ضعفی دیده می شود . زیرا بزرگان علم حدیث در مورد روایات از زهری تردید کرده اند . به پاورقی صفحه ۶۸ السقیفه و فدک به قلم آقای دکتر هادی امینی مراجعه فرمایید . م

۲۴۱) صحیح بخاری ، ج ۲ ، ص ۱۸۶ ، و صحیح بن مسلم ، ج ۳ ، ص ۱۳۸ با اختلاف در الفاظ .

۲۴۲) خوانندگان گرامی توجه دارند که داود و زکریا علیه السلام از پیامبران بزرگوارند و قرآن با صراحت ارث بردن آنان از یکدیگر را بیان کرده است . به آیه ششم سوره مریم و آیه شانزدهم سوره نمل مرجع شود ؛ درست است که مصداق مهم آن میراث معنوی است ولی چه

دلیلی بر محروم بودن آنان از میراث مادی وجود دارد ؟ و در کتابهای کلامی شیعه در این باره مفصل بحث شده است . م

۲۴۳) بدون هیچگونه اظهار نظری فقط توجه خوانندگان را به این نکته جلب می کنم که راوی اصلی این روایت عایشه است و معلوم نیست رعایت مصالح پدر را در نظر گرفته نباشد . م

۲۴۴) بدون تردید متن غلط است نام جد این شخص (وفش) است به الاصابه ، ج ۲ ، ص ۹۵ و الاستیعاب ، ص ۸۶ ، اسدالغابه ، ج ۲ ، ص ۳۳۶ مراجعه فرمایید . م

۲۴۵) برای اطلاع بیشتر درباره کلمه (فلته) رجوع کنید به ج اول همین کتاب ، ص ۱۹۹ - ۱۹۸ و ۲۰۹ - ۲۰۸ . م

۲۴۶) به نقل آقای دکتر هادی امینی ، در حاشیه صفحه ۷۰ السقیفه و فدک این موضوع در سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۳۲۵ (با اندک تفاوتی) و الغدیر ، ج ۷ ص ۱۱۸ ، و الامامه والسیاسه ، ج ۱ ، ص ۱۶ و کنزالعمال ج ۳ ص ۱۲۶ ، و الریاص انضره ، ج ۱ ، ص ۱۶۷ ، آمده است . م

۲۴۷) عبدالله که کنیه اش ابومحمد و به بصری معروف است شاعر و محدث بوده است به المحدی علی بن محمد عمری ، ص ۵۰ ، به تحقیق استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی ، چاپ قم ، ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید . م

۲۴۸) جای تعجب است که ابن ابی الحدید می گوید : مطلب صحیح در نظرم این

است که فاطمه زهرا علیه السلام خشمگین و دلگیر از آن دو رحلت فرموده است و این موضوع مخالفت صریح با تنها خواسته حضرت ختمی مرتبت است که قرآن حاکی از آن است و می فرماید : بگو از شما مزدی جز دوستی و مودت با نزدیکان خویش نمی خواهم) . هیچ کس از لحاظ قربت به درجه حضرت زهرا نیست ، با این وجود آنرا خطا و گناه صغیره می داند ! البته بنده ابن ابی الحدید را با توجه به اینکه در هر حال از دولتمردان دولت عباسی است در برخی از این اظهار نظرها ناچار می بینم و حقایقی که اظهار می دارد کفاره اینگونه لغزشها خواهد بود . که (خصلوا عملا صالحا و آخر سئیا) . م

۲۴۹) برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ طبری ، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ص ۱۵۷۲ مراجعه فرمایید . م

۲۵۰) جرف : به ضم اول نام جایی است که در سه میلی در راه شام است . به معجم اللبلدان ، ج ۳ ، ص ۷۸ ، مراجعه شود . م

۲۵۱) ام ایمن ، کنیز آزاد کرده پیامبر صلی الله علیه و آله و همسر زید و مادر اسامه است رجوع کنید به اسدالغابه بن اثیر ، ج ۵ ، ص ۵۶۷ . م

۲۵۲) این بانوی بزرگوار از پیشگامان مسلمانان است . شصت حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و گروه بسیاری از او روایت کرده اند . برای اطلاع بیشتر از منابع شرح حال او به اعلام انساء مرحوم عمر رضا

کحاله ، ج ۱ ، ص ۵۸ بیروت ، ۱۴۰۴ ق مراجعه فرمایید . م

۲۵۳) پسر زن اسماء از شوهر دیگر .

۲۵۴) المعارف ص ۷۶ .

۲۵۵) از این قصیده نه بیت در دیوان شریف رضی ، ج ۱ ، ص ۲۷۷ بیروت ، بدون تاریخ آمده است . م

۲۵۶) واقدی در این مورد با تفضیل بیشتری سخن گفته و اقول مختلف را بررسی کرده ات به مغازی ، ج ۱ ، ص ۲۴۴ چاپ مارسدن جونز مراجعه فرمایید م .

۲۵۷) سوره آل عمران ، آیه ۱۲۲ ، برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۳ ص ۱۸۲ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م

۲۵۸) از این اشعار پنج بیت با اختلافات لفظی اندکی در ص ۱۶۹ ، دیوان حسان ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۶ ق آمده است . م

۲۵۹) بدون تردید اینکه در چند سطر پیش نام این شخص محمد بن مسلمه آمده غلط است و نام صحیح همین مسلمه است . او در چهار سالگی به حضور پیامبر در مدینه رسید و بعد در فتح مصر شرکت کرد و ساکن آنجا شد . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۲۴۶ مراجعه فرمایید . م

۲۶۰) کوفه و بصره .

۲۶۱) متن با آنچه که در شرح نهج البلاغه چاپ سنگی تهران آمده است اندکی اختلاف دارد . م

۲۶۲) به صفحات الغارات ، ۲۱۶ - ۲۱۳ ، چاپ استاد فقید سید جلال الدین محدث و ترجمه الغارات ، به قلم آقای کمره یی ، ص ۸۰ مراجعه

شود . م

۲۶۳) این نامه اندکی با آنچه که در صفحه ۲۱۸ الغارات آمده است تفاوت بسیاری دارد . آنجا آمده است که ممکن است این پیشنهاد قیس در پیب توافق و سازگاری با معاویه باشد . م

۲۶۴) در معجم البلدان بلقینه آمده است که از نواحی مصر است و به آن (بوب) هم می گویند . م

۲۶۵) این موضوع با تفصیل بیشتری ضمن سریه (خبط) در مغازی واقدی آمده است . به ترجمع مغازی به قلم این بنده ، ص ۵۹۱ مراجعه فرمایید . م

۲۶۶) ابن ابی الحدید نام راویان را حذف کرده است . برای اطلاع بیشتر به صفحه ۲۲۳ الغارات و صفحه ۸۶ ترجمه آن مراجعه شود . م

۲۶۷) معلوم می شود نسخه یی از الغارات که در اختیار ابن ابی الحدید بوده است با الغارات چاپ مرحوم محدث ارموی تفاوتهای اندکی داشته است . مطالب این نامه را شیخ مفید و ابن الشیخ در امالی های خود ضمن نامه مفصل دیگری آورده اند . م

۲۶۸) برای اطلاع بیشتر از سلسله روایان این حدیث که بدون هیچگونه تفاوتی نقل شده است به صفحه ۱۲۱ بخش اول جلد دوم طبقات ابن سعد چاپ بریل و ترجمه آن به قلم ابن بنده مراجعه فرمایید . م

۲۶۹) سوره مدثر آیه ۳۸ .

۲۷۰) سوره آل عمران بخشی از آیه ۲۸ .

۲۷۱) سوره حجر آیات ۹۲ و ۹۳ .

۲۷۲) سوره نحل : آیه ۳۰ .

۲۷۳) سوره اعراف آیه ۳۲ .

۲۷۴) سوره نحل آیات ۲۸ و ۲۹

.

۲۷۵) در امالی شیخ طوسی ج ۱ ، ص ۲۷ با انـدک افزونی آمـده است و در ریضا الصالحین نووی ، ص ۲۵۸ از قول ترمذی روایت شده است . م

۲۷۶) سوره طه : آیه ۱۲۴ .

۲۷۷) سوره حج : بخشی از آیه ۲ .

۲۷۸) سوره دهر بخشی از آیات ۷ و ۹ .

۲۷۹) سوره دهر بخشی از آیات ۷ و ۹ .

۲۸۰) سوره الحاقه آیه ۱۵ .

۲۸۱) سوره الرحمن آیه ۳۹ .

۲۸۲) سوره زمر آیه ۶۸ .

۲۸۳) سوره حدید آیه ۲۱ .

ین نامه با تفضـیل بیشتری در تحف العقول ابن شـعبه حرانی ، (دانشمند قرن چهارم هجری) ص ۱۲۰ چاپ افست قم از چاپ نجف ، ۱۳۹۴ ، ق آمده است . م

۲۸۵) بخشهایی از این نامه در نامه شماره ۲۷ نهج البلاغه آمده است . م

۲۸۶) برخی او را از اصـحاب و برخی از تابعـان دانسـته انـد . او از طرفـداران عثامـان و دشـمنان علی علیـه السـلام است او در حکومت یزید هم فرمانده مصر بوده است . به الاصابه ، ج ۳ ، ص ۴۳۱ ، ذیل شماره ۸۰۶۲ مراجعه فرمایید . م

۲۸۷) در متن عربی کلمه (لهـاه) جا افتاده بود ؛ زیرا در نامه ۴۶ نسخه نهج البلاغه از جمله نسخه ابن ابی الحدید کلمه (لهاه) هم آمده است ، ولی در اینجا جا افتاده است . زبانک ؛ گلو بطور استعاره در مورد مرز آمده است . م

۲۸۸) برای اطلاع بیشتر در مورد کرمانی

و کارهای او به صفحه ۳۹۳ ترجمه اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری ، به قلم این بنده ، ۱۳۶۴ ، نشر نی ، تهران مراجعه فرمایید م .

۲۸۹) قلزم نام شهری است در مصر کنار خلیجی به همین نام است . خرابه های آن هم اکنون نزدیک شهر سوئز باقی است .

۲۹۰) افیق بر وزن امیر نام یکی از دهکدهای حوران است .

۲۹۱) این مطلب در نامه ۳۴ نهج البلاغه نیز آمده است . م

۲۹۲) در متن اشتباه چاپی و به جای معاویه (علی) آمده است . م

۲۹۳) سوره آل عمران بخشی از آیه ۱۴۸ .

۲۹۴) سوره احزاب بخشی از آیه ۲۵ .

۲۹۵) اقتباس از آیه ۲۰ سوره قصص .

۲۹۶) در الغارات آمده است (از مثله می ترسانی) و ظاهرا با توجه به چند سطر بعد مثله صحیح است و اشاره به جنگ احد و مثله کردن جناب حمزه است . م

۲۹۷) بخشی از آیه ۱۴۵ سوره آل عمران . در الغارات تمام آیه آمده است . م

۲۹۸) فسطاط نخستین شهری بوده که تازیان در مصر بر کرانه شرقی رود نیل بر پا کرده اند . این شهر توسط عمروعاص بنا شده است و مسجدی نیز در آن تاسیس کرد . المنجمد (الاعلام) . م .

۲۹۹) سوره قمر آیه ۴۳ .

۳۰۰) سوره بنی اسرائیل بخشی از آیه ۹۶ .

از ۳۰۱ تا ۳۷۰

۳۰۱) سوره مائده آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ .

۳۰۲) محمد بن ابی بکر متولد روزهای آخر

ماه ذیقعده سال دهم هجرت (حجه الوداع) است . به شرح حال او در الاصابه ، ج ۳ ، ص ۳۴۸ ، در حاشیه الاستیعاب ابن عبدالبر مراجعه فرمایید م

۳۰۳) آنچه میان کروشه آمده است از تاریخ طبری است و سیاق عبارت موید آن است . به الغارات ، صفحه ۲۹۲ . پاورقی شماره یک مراجعه کنید . م

۳۰۴) این خطبه امیرالمؤ منین در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ، ذیل شماره ۱۷۹ با افزونیهایی آمده است و به نقل استاد عبدالزهراء حسینی (در مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۴۴۰ .) طبری هم ضمن حوادث سال ۳۸ آن را آورده است . م

۳۰۵) با توجه با متن الغارات ترجمه شد . م

۳۰۶) سوره انفال آیه ۶ .

۳۰۷) بخشی از عبارات این خطبه با کاستی و افزونیهایی ضمن خطبه شماره ۳۹ نهج البلاغه ، چاپ مرحوم فیض الاسلام آمده است و به نقل استاد سید عبدالزهراء حسینی (در مصادر نهج البلاغه ، ج ۱ ، ص ۴۳۸) در انساب الاشراف بلاذری هم آمده است . م

۳۰۸) مرقال از مصدر ارقال به نوعی دویدن و پویه کردن است . می گویند اشتر پویه رفت . ابن منظور در لسان العرب می گوید : مرقال لقب هاشم بن عتبه زهری است که علی علیه السلام روز جنگ صفین رایت خویش را به او سپرد و او با آن به سرعت می دوید و پیش می رفت .

۳۰۹) این خطبه که ابن ابی الحدید آنرا آورده است در متن الغارات

بـا عنوان نـامه علی علیه السـلام به یـاران خود پس از کشـته شـدن محمـد ، آمـده است و پیش از شـروع متن این خطبه یـا نامه افزونیهای دارد . مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار ، ج ۸ ، ص ۶۵۱ ، سطر ۲۵ ، چاپ قدیم ، این نامه را آورده است . (این بخش از بحار هنوز در چاپ جدیـد چاپ نشـده است .) ابوجعفر طبری شـیعی هم در کتاب المسترشد ، ص ۱۰۳ - ۹۵ آنرا با افزونیهای آورده است . سـید رضی (رضوان الله علیه) برخی از عبارات را در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ، ص ۸۳ ، ضمن خطبه ۲۶ آورده است . لطفا به پاورقی های مرحوم محـدث ارموی در الغارات ، ص ۳۰۲ و پاورقی آقای کمره یی در در ص ۱۲۷ ترجمه آن هم مراجعه فرمایید . م

۳۱۰) سوره یوسف : بخشی از آیه ۱۰۶ .

۳۱۱) سوره نساء : بخشی از آیه ۵۸ .

۳۱۲) سوره نحل : بخشی از آیه ۹۱ .

۳۱۳) این بخشـها در شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۷ ، ص ۱۵۱ ضمن نامه شماره ۶۷ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم آمده است و تفاوتهایی دارد . م

۳۱۴) این بخشـها در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۷ ، ص ۱۵۱ ضمن نامه شماره ۶۷ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم آمده است و تفاوتهایی دارد . م

۳۱۵) خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که در از دیرباز در کتابهای اخبار و کلام شیعه دراین موارد بحث و اظهار

نظر شده است و مناسب است به المسترشد طبری و بحارالانوارت جلد هشتم ، چاپ قدیم مراجعه شود . م

۳۱۶) این عبارت در نهج البلاغه چاپ مرحوم فیض الاسلام ضمن خطبه ۲۰۸ و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۱ ص ۱۰۹ چاپ محمدابوالفضل ابراهیم آمده است . م

۳۱۷) هندوانه ابوجهل ، زیتون تلخ . م

۳۱۸) سوره مؤ منون ذیل آیه ۴۱ .

۳۱۹) در متن الغارات مختصر تفاوتی دیده می شود که بدین صورت است : (و آنان شایسته گمراهی بودند .) م

۳۲۰) اشاره به گروهی است که برای جلب قلوب آنان و مسلمان شدن ایشان به آنان اموایل پرداخت می شد و (مولفه قلوبهم) بودند . م

۳۲۱) سوره توبه آیه ۴۱ .

۳۲۲) علاوه بر آنکه متن چاپ شده الغارت در این نامه یا خطبه افزونی هایی دارد پس از آن هم مباحث دیگری در پنج صفحه آمده است و ظاهرا ابن ابی الحدید تلخیص کرده است . م

۳۲۳) حوارین : نام دهکده یی از دهکده های حلب یا دژی در ناحیه حمص است . (مراصدالاطلاع)

۳۲۴) عیون الخبار ، ج ۴ ، ص ۱۶۹ .

۳۲۵) غزاله : نام همسر شبیب خارجی است .

۳۲۶) عیون اخبار ، ج ۱ ، ص ۱۶۸ .

۳۲۷) عیون اخبار ، ج ۱ ، ص ۱۶۸ .

۳۲۸) مقاتل الطالبین ، ص ۲۸ - ۱۴ . چاپ نجف و افست قم ، ۱۳۸۵ . ق م .

۳۲۹) در متن مقاتل الطالبین

پس از این جمله (لعنه الله) آمده است . م

۳۳۰) این کلمه در متن شرح نهج البلاغه همه جا به صورت اشناندانی است و ظاهرا صحیح نیست . اشنان گیاهی است که به نقل این منظور برای شست و شو بکار می رود و به قول صفی پوری در منتهی الارب اشنانی لقب چند تن از محدثان است . م

۳۳۱) این کلمه در نسخه ها به صورت قطن ثبت شده است که اشتباه است ، از مقاتل الطالبین اصلاح شد ، او فطر بن خلیفه است که به قول مولف التهذیب از راویان عامر بن وائله است .

۳۳۲) به نقل از ابن عبدربه در عقدالفرید ، ج ۱ ، ص ۱۲۰ ، چاپ ۱۹۴ میلادی ، مصر و همچنین زمخشری در اساس البلاغه ، ص ۲۹۵ سراینده این بیت عمرو بن معدی کرب است . برای اطلاع از تمام این قصیده که یازده بیت است به عقدالفرید همان صفحه مراجعه فرمایید . م

۳۳۳) ابوالفرج اصفهانی سلسله سند خود را در مقاتل الطالبین ، ص ۱۹ آورده است . م

۳۳۴) در متن مقاتل الطالبین تفاوتهای مختصری با آنچه در متن فوق آمده است دیده می شود . م

۳۳۵) این مورد در ارشاد شیخ مفید ، ص ۹ ، چاپ ۱۳۷۷ ق ، تهران گویاتر و با توضیح بیشتری آمده است . و به ترجمه روضه الواعظین ، فتال ، به قلم این بنده ، ص ۲۲۴ ، چاپ ۱۳۶۶ ش ، نشر نی ، تهران مراجعه فرمایید . م

۳۳۶) در ترجمه تاریخ طبری ، به قلم

مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ص ۲۶۸۵ گوینده این سخن محمد بن حنفیه است . م

۳۳۷) در ترجمه تاریخ طبری ، به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ص ۲۶۸۵ گوینده این سخن محمد بن حنفیه است . م

۳۳۸) این بیت و دو بیت دیگر به نقل ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین از ابن ابی میاس فزاری است که از شاعران معروف خوارج است . در الموتلف والمختلف آمدی ، ص ۱۸۶ ، چاپ کرنکو ، قاهره ، ۱۳۵۴ ق دو بیت از این ابیات با تفاوتهای لفظی آمده است . م

۳۳۹) در اینجا عبارات متن مقاتل الطالبین با متن فوق از لحاظ تقدم و تاخر متفاوت است . م

۳۴۰) سوره انعام آیه ۱۶۲ . م

۳۴۱) بخشی از آیه ۹۷ سوره آل عمران .

۳۴۲)

بخشی از آیه ۹۸ سوره آل عمران .

۳۴۳) با توجه به توضیح و تفسیری که ابن ابی الحدید در چند سطر بعد آورده است ترجمه شد . م

۳۴۴) سوره مائده بخشی از آیه ۳ . م .

۳۴۵) ابن ابی الحدید در اینجا چند سطری توضیح لغوی و اصطلاحی داده است که ترجمه با توجه به آن انجام شد . متن این وصیت در متون کهن دیگر تفاوتهایی اندک دارد . برای اطلاع بیشتر به ترجمه روضه الواعظین فتال نیشابوری به قلم این بنده ، ص ۲۲۸ ، ۱۳۶۶ ش ، نشر نی تهران ، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۷ ص ، ۱۰ - ۶ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، ۱۹۶۳ میلادی مراجعه فرمایید . م

۳۴۶

) در متن نوزدهم رمضان است . از مقاتل الطالبین ثبت شد . م

۳۴۷) در متن ابی الساج است که صحیح نیست و از مقاتل الطالبین اصلاح شد . م

۳۴۸) جای تامل است که عبدالله بن عباس در غسل شرکت داشته باشد که حضور او در آن هنگام در عراق مورد بحث و گفتگو است . م

۳۴۹) محمد بن زید بن اسماعیل بن حسن علوی حسنی پس از مرگ برادرش حسن بن زید به فرمانروایی طبرستان رسید و در سال ۲۷۹ پس از هفده سال حکومت درگذشت . به الاعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۳۶۶ مراجعه فرمایید و برای اطلاع بیشتر به فرحه الغری ابن طاووس ، ص ۱۱۹ ، چاپ نجف ، ۱۳۶۸ ق نیز مراجعه شود . م

۳۵۰) در الکامل المبرد ، ج ۱ ، ص ۳۱۷ ، چاپ محمدابوالفضل ابراهیم وسید شحانه ، مصر ، بدون تاریخ ، شش بیت از این ابیات آمده و آنرا از حارثه بن بدر دانسته است و درباره ثویه که نام جایی نزدیک کوفه است و برخی از لغات و اصطلاحات آن توضیح داده است . م

۳۵۱) عدی بن ربیعه معروف به مهلهل از شاعران دوره جاهلی و از افراد شجاع و سوار کار است که حدود صد سال قبل از هجرت می زیسته است . رجوع کنید به الشعر و الشعراء ابن قتیبه ، ص ۲۱۵ ، چاپ ۱۹۶۹ ، بیروت . م

۳۵۲) در باره سراینده این ابیات که در منابع کهن ، نظیر اخبار الطوال دینوری آمده است ، اختلاف است . برخی آنرا ابن ملجم

دانسته انـد . مثلاـ نویری در نهـایه الارب ، ترجمه فارسـی آن به قلم این بنـده ، ج ۵ ، ص ۲۴۷ . مصـحح متن نهایه الارب در پـاورقی بـه نقـل از تاریـخ طـبری آنرا از ابن میـاس دانسـته است . اخطب خـوارزم در منـاقب ، ص ۲۸۴ . ابــن حجر هیثمی در الصواعق ، ص ۱۳۳ ، آنرا از فرزدق دانسته اند .

کلمـان هوار در حواشـی البـدء و التاریـخ ، ج ۵ ، ۲۳۳ ، این اشـعار از ابوالاـسود دانسـته است . در عین حـال سـخن ابـوالفرج اصفهانی با توجه به احاطه او بر شعر و ادب عرب می تواند بر اقوال دیگر مرجح باشد . م

۳۵۳) در الاستیعاب ابن عبدالبر و در نهایه الارب نویری این ابیات را که شش بیت است به حماد بن بکر نسبت داده اند . م

۳۵۴) در متن غلط چاپی و به صورت (ابی العباس) چاپ شده است . م

۳۵۵) الاستیعاب ، ص ۲۶۳ و ۲۶۴ با تصرف .

۳۵۶) برای اطلاـع بیشتر در مورد چگونگی راه رفتن پیامبر (ص) به ترجمه طبقات ابن سـعد ، ص ۲۸۲ ، چاپ تهران ، ۱۳۶۵ ش و ترجمه دلایل النبوه بیهقی ، ج ۱ ، ص ۱۳۵ ، چاپ تهران ، ۱۳۶۱ ، ش و در مورد نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله بر او به النهایه ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۱۰ ، مراجعه فرمایید . م

۳۵۷) سوره احقاق آیه ۱۷ .

۳۵۸) این روایت در کتابهای تفسیر نیز ذیل آیه مذکور آمده است .

از جمله به تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۱۰ ، ۱۵۹ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید . م

۳۵۹) مالك بن ریب مازنی تمیمی از شاعران ظریف و بذله گو که در آغاز حکومت بنی امیه مشهور شد . و معروف است که راهزن بوده است ، حدود سال ۶۰ هجری در گذشته است به الاعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۱۳۴ ، مراجعه فرمایید . م

۳۶۰) در اغانی ، ج ۱۳ ، ص ۲۵۹ ، چاپ دارالکتب به جای (پیش برادرت) ، (پیش آن مرد) آمده است . اخبار مربوط به عبدالرحمان بن حکم در همین منبع ، همین جلد ، ص ۲۶۹ - ۲۵۹ آمده است . م

۳۶۱) این دو بیت از قطعه یی از عباس بن مرداس است که در حماسه ابوتمام همراه با شرح مرزوقی ، جلد ۳ ، ص ۱۴۵۳ آمده است مؤ لف لسان العرب آنرا به کثیره عزه نسبت داده است .

۳۶۲) در متن به اشتباه اعقاب پدرش آمده است از الاغانی تصحیح شد . م

۳۶۳) تاریخ الطبری ، ج ۷ ، ص ۳۴ و به ص ۳۱۵۷ ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده مراجعه شود .

۳۶۴) عبارت متن مخدوش است با توجه به طبری و نهایه الارب نویری ، ج ۶ ص ۷۰ ، ترجمه آن ، ترجمه شد . م

۳۶۵) این بیت با تفاوت اندکی که مناسب تر است منسوب به عثمان ابن ابی طلحه یکی از پرچمداران قریش در جنگ احد است و به جای کلمه سالار کلمه پرچمدار را بکار برده است

. لطفا به مغازی واقدی ، ج ۱ ، ص ۲۲۶ ، چاپ مارسدن جونز و ترجمه آن ، ص ۱۶۴ مراجعه فرمایید . م

۳۶۶) ابن ابی الحدید مطالب طبری را گاه در آن تصرف کرده است . در طبری سخن از نجات پیدا کردن عبدالعزیز بن مروان نیامده است .

۳۶۷) نام دیگر این شخص در کامل التواریخ ابن اثیر به صورت دحیه آمده و برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر لطفا به ترجمه نهایه الارب به قلم این بنده ، ج ۶ ص ۷۷ تهران ، ۱۳۶۴ ش مراجعه فرمایید . م

۳۶۸) این ابیات در معجم البلدان ، ج ۴ ، ص ۲۱۶ و الاغانی ، ج ۱۷ ص ۱۱۱ ، چاپ ساسی با اختلافاتی آمده است .

۳۶۹) متن بدون تردید اشتباه است از طبری و نهایه الارب اصلاح و ترجمه شد . م

۳۷۰) برای اطلاع بیشتر در این مورد لطفا به ترجمه نهایه الارب ، ج ۶ ص ۸۰ مراجعه فرمایید . م

از ۳۷۱ تا ۴۲۰

۳۷۱) بنا بر توضیح استاد عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه ، ج ۴ ، ص ۲۲ ، کلمه قصار شماره ۲۱ ، هم دنباله همین خطبه است . م

۳۷۲) بر خوانندگان گرامی روشن است که جور و ستم عثمان تنها منحصر به امیرالمؤ منین علی علیه السلام نبوده است . رفتار عثمان با بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چون ابوذر و عمار و ابن مسعود چنان همراه با جور و ستم بوده که پوشیده نیست . در مورد اموال و ستمی که در آن معمول داشت

و بر بستگان خود بذل و بخششهای آنچنانی می کرده است در همین کتاب (شرح نهج البلاغه) مکرر در مکرر مرود بحث و بررسی قرار گرفته این و این مختصر را گنجایش توضیح بیشتر نیست . م

۳۷۳) کنایه از تحمل مشقت است .

۳۷۴) برای اطلاع بیشتر از منابع دیگری که این سخن در آنها آمده است ، از قبیل تهذیب اللغه ازهری و جمهره الامثال ابوهلال عسکری ، به مصارد نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۸۰ مراجعه فرمایید . م

۳۷۵) الاغانی ، ج ۱۲ ، ص ۱۴۴ ، چاپ دارالکتب . در متن اشتباها ج ۲ چاپ شده است که اصلاح شد . م

۳۷۶) اسناد این روایت در کتاب الاغانی چنین آمده است : ابوزید گوید : عبدالله بن محمد بن حکیم طایی از سعدی ، از قول پدرش چنین می گفت :

* الف . در خطبه ۷۷ که از ادعیه آن حضرت است و با عبارت (اللهم اغفرلی ما انت علم به منی) (خدایا برای من گناهانی را که خد ، از من به آن داناتری بیامرز) شروع می شود هیچ گونه بحث تاریخی مطرح نشده است ، ولی تذکر پاره یی از نکات برای خوانندگان گرامی که بخواهند به متن مراجعه کنند سود بخش است :

نخست ، آنکه معلوم می شود به روزگار ابن ابی الحدید (قرن هشتم هجری) کتاب شریف صحیفه سجادیه حضرت امام زین العابدین علیه السلام مورد کمال توجه بوده است . ابن ابی الحدید چند دعا را که اصل آن از حضرت

امیرالمؤ منین علی علیه السـلام است و از ادعثه صـحیفه سـجایده هم هست آورده است . از جمله دعای چهل و ششم صحیفه و دعـای شـانزدهم و دعای سـی و دوم و دعای هشـتم و دعای دوم ، و در آنچه ابن ابی الحدیـد آورده است با آنچه در صـحیفه چاپ مرحوم فیض الاسلام است اندکی اختلاف لفظی و کم و بیش و تقیدم و تاخیر ؛ در جملات دیده می شود .

دوم آنکه نمونه های از ادعیه پیامبران معظم صـلوات الله علیهم را آورده است که از جمله دعایی از حضرت عیسی علیه السلام است . همچنین ادعیه گروهی از صلحاء و زهاد را نقل کرده است که بسیار شیوا و لطیف است .

سوم ، بحثی لطیف و خوندانی در آداب دعا کردن است که ضمن آن درباره اوقات دعا نیز بحثی مختصر و مفید آورده است .
م

* ب . در خطبـه ۷۸ که هنگـام حرکت برای جنـگ بـا خـوارج به یکی از همراهـان خود که آن حضـرت را از حرکت در آن سـاعت منع کرده و گفته است : اوضـاع و احوال نجمی چنان است که می ترسم به مراد خود دست نیابی . ایراد فرموده است و با عبارت (اتزعم انک تهـدی الی الساعه التی من سار فیها صـرف عنه السؤ) (آیا چنین می پنداری که تو می توانی به ساعتی راهنمایی کنی که هر کس در آن ساعت حرکت کنـد بـدی از او بازداشـته می شود) شـروع می شود ، هر چند بحث تاریخی قابل تذکری در آن نیامده است ، ولی حاوی مبحثی

دقیق درباره احکام نجوم است که از مباحث علمی و کلامی است و اقوال فلاسفه و ریاضی دانان را مورد بررسی قرار داده است و از کتاب المعتبر ابوالبرکات بن ملکا بغدادی و آثار ابوجعفر صنعانی خازن یعنی زیج الصفائح و کتاب العالمین او استفاده کدره است . م

به نقل از اسناد سید عبدالزهراء حسینی بخشهایی از این خطبه را ابوطالب مکی در قوت القلوب کلینی (ره) در فروغ کافی آورده اند . به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۸۶ مراجعه فرمایید . م

۳۷۷) خطاب به طلحه است . م

۳۷۸) این اظهار نظر صحیح نیست . در صفحات آینده ملاحظه خواهید فرمود که ام سلمه (رض) کوشش خود را برای خیر دنیا و آخرت عایشه مبذول داشته است . م

۳۷۹) جای تعجب است که ابن ابی احدید سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را چنان فرموده اند که نیاورده است و از سبب خودداری ایشان سکوت کرده است .

نیکخواهان دهند پند و لیک

نیکبختان بودند پندپذیرم

۳۸۰) این گفتگو یا نامه ام سلمه با عایشه در منابع کهن قرن سوم و چهارم هجری آمده و چون از لحاظ لغوی مشکل است لغات آن در کتابهای غریب الحدیث توضیح داده شده است . برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به اسکافی ، المعیار والموازنه ، ص ۲۷ و ابن قتیبه ، الامامه و سیاسه ، ج ۱ ، ص ۵۵ و غریب الحدیث او و صدوق ، معانی الاخبار ، ص ۳۷۵ ، و شیخ مفید ، المجمل (ص ۱۴۲ ترجمه آن)

و اختصــاص ، ص ۱۱۶ ، چـاپ اسـتاد محـترم آقـای غفـاری ، بـدون تاریـخ ، همچنین رجـوع کنیـد به علامـه مجلسـی (ره) بحارالانوار ، ج ۳۲ ، ص ۱۴۹ تا ۱۷۰ چاپ استاد محترم حاج شیخ محمد باقر محمودی . م

۳۸۱) ابن ابی الحدید در بیش از دو صـفحه ، مشـکلات لغوی و اصـطلاحی را توضـیح داده است که در ترجمه مورد استفاده قرار گرفته است . م

۳۸۲) زیـد بن صوحان برادر صوصـعه بن صوحان و مورد کمال و مهر و محببژت حضـرت امیر علیه السـلام بوده است . او در جنگ جمل در رکاب آن حضـرت شهید شد . رجوع کنید به اختیار - معرفه الرجال شیخ طوسی (ره) ، ص ۶۷ ، که این نامه هم در آن آمده است . م

۳۸۳) بخشـی از این سخن را ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، ج ۲ ، ص ۲۰۸ ، چاپ اسماعیلیان ، قم ، ۱۳۶۴ ش آورده است . م

۳۸۴) آنچه در متن آمـده است دارای اشـتباهاتی است که اسـتاد محمـد ابوالفضـل ابراهیم به آن توجه نکرده است . گفتگوی میان ابن عباس و عایشه در منابع کهن از جمله : در رجال کشـی ، ضـمن شرح حال ابن عباس ، ص ۵۵ ، چاپ نجف و به نقل از آن در بحارالـانوار ، ج ۳۲ ، ص ۲۶۹ ، چاپ اسـتاد محمد باقر محمودی و در اختیار معرفه الرجال شـیخ طوسـی ، ص ۵۹ ، چاپ استاد حسن مصطفوی ، مشهد ۱۳۴۸ ش با تفصیل بیشتری آمدهه است . مرحوم علامه جلسی

هم مواردی را توضیح داده است دو بیت مذکور هم در ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب ثعالبی ، ص ۳۹۷ ، چاپ قاهره ، ۱۳۲۶ ق آمده است و به حضرمی بن عامر اسدی نسبت داده شده است و در ترجمه از این آثار استفاده کردم .

۳۸۵) سوره آل عمران آیه ۳۱ .

۳۸۶) در کتابها و منابع پیش از سید رضی و نهج البلاغه این خطبه در کتابهای زیر نقل شده است : ابن قتبه در عیون الخبار ، ج ۳ ، ص ۱۰ ، ابن عبدربه ، در عقدالفرید ، ج ۲ ، ص ۲۸۷ ، ابوحیان توحیدی در الامتاع والموانسه ، ج ۳ ، ص ۱۸۳ ؛ بیهقی در المحاسن و المساوی ، ص ۵۴ ، و بلاذری در انساب الاشرف ، ص ۱۴۵ و ۱۵۱ ، چاپ اعلمی . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۱۱۹ مراجعه فرمایید . م

۳۸۷) سوره حجر آیه ۹۵ ، این استهزاء کنندگان پنج تن بوده اند : عاص ، ولید بن مغیره ، ابوزمعه ، اسود بن عبد یغوث و حرث بن عیطله . برای اطللاع بیشتر به تفسیر تبیان شیخ طوسی ، ج ۶ ، ص ۳۵۶ چاپ نجف مراجعه فرمایید . م

۳۸۸) برای اطلاع بیشتر به کشف الاسرار میبدی ، ج ۱۰ ، ص ۶۳۸ ، چاپ مرحوم علی اصغر حکمت و تفسیر ابوالفتح رازی ، ج ۱۲ ، ص ۱۸۹ ، چاپ مرحوم شعرانی مراجعه شود که اقوال دیگری نیز گفته شده است . م

۳۸۹) واقدی در فتح مکه این

موضوع را آورده است . به ترجمه مغازی ، ص ۶۵۶ و ترجمه دلایل النبوه بیهقی ، ج ۲ ، ص ۳۱۶ ، که مفصل تر است مراجعه فرمایید . م

۳۹۰) ماخود و مقتبس از آیه ۱۱ سوره قمر است . اصل آیه چنین است : (فدعا ربه انی مغلوب فانتصر) م .

۳۹۱) این موضوع با اندک تفاوتی به نقل از دلائل النبوه در بحارالانوار ، ج ۱۸ ، ص ۲۰۹ ، چاپ جدید آمده است . م

۳۹۲) در برخی از منابع دیگر و در یکی دو صفحه بعد (در همین کتاب) این ابیات به حسان بن ثابت نسبت داده شده است و ظاهرا صحیح نیست . م

۳۹۳) به الاستیعاب در حاشیه ص ۸ ، ج ۳ ، الاصابه مراجعه فرمایید . م

۳۹۴) الکامل مبرد ، ج ۳ ، ص ۷۹ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر بدون تاریخ . م

۳۹۵) برای اطلاع بیشتر در مورد هشام که از مسلمانان قدیمی و مهاجران به حبشه است و به روزگار حکومت ابوبکر در جنگ اجنادین یا یرموک کشته شده است . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۵ ص ۶۳ مراجعه فرمایید . م

۳۹۶) سوره نحل بخشی از آیه ۲۹ . م

۳۹۷) خوانندگان گرامی توجه دارند که مادر عثمان نوه دختری عبدالمطلب است . م

۳۹۸) سوره مائده بخشی از آیه ۸۷ . سید هاشم بحرانی در تفسیر برهان ، ج ۱ ، ص ۴۹۴ به نقل از علی بن ابراهیم و طبرسی ، شان نزول این آیه را در مورد علی

علیه السلام و بلال و عثمان بن مظعون دانسته است . م .

۳۹۹) این موضوع در صحیح مسلم ، کتاب البر والصله والآداب و در مسند ابی داود ، ج ۱۱ ص ۳۵۹ آمده است و برای اطلاع بیشتر به السبعه من السیف استاد سید مرتضی حسینی فیروز آبادی ، ص ۱۸۳ مراجعه فرمایید م .

۴۰۰) سوره سجده آیه ۱۸ و سوره حجرات بخشی از آیه ۷ . به گفته بزرگان اهل سنت ، شان نزول این دو آیه همانگونه است . به اسباب النزول واحدی ، ص ۲۳۶ ، ۲۶۱ ، چاپ افست ، قم ۱۳۶۲ ش ، و کشف الاسرار میبدی ، ج ۷ ، ص ۵۳۵ ، و ج) ، ص ۲۴۹ ، چاپ مرحوم علی اصغر حکمت مراجعه فرمایید . م

۴۰۱) نام بخشش و شهرکی از اردن و نزدیک طبریه شام است . به معجم البلدان یاقوت حموی ، ج ۵ ، ص ۳۶۹ ، چاپ مصر ، ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید . م

۴۰۲) سوره بنی اسرائیل آیه ۱۶۹ .

۴۰۳) موضوع این گفتگو در منابع شیعه به نقل از احتجاج احمد بن علی طبرسی (در گذشته حدود ۶۲۰ ه . ق . که از معاصران ابن ابی الحدید شمرده می شود) در بحارالانوار علامه مجلسی ج ۴۴ ، ص ۸۶ - ۷۰ چاپ جدید ، به اهتمام استاد محمد باقر بهبودی با تفاوتهایی آمده است . طبرسی روایت خود را از شعبی و ابومخنف و یزید بن ابی حبیب مصری نقل کرده است . برای اطلاع بیشتر به آنجا مراجعه

فرمایید . م

۴۰۴) سوره توبه بخشی از آیه ۵۵ که در وصف منافقان است .

۴۰۵) یعنی هر حیله و ترفندی که به کار می برد برایم مکشوف و معلوم بود . م .

۴۰۶) این شخص خواهر زاده معاویه است . از افراد بسیار نادرست و دغل بوده است مدتی حاکم کوفه بوده و چنان ناپسند رفتار کرده است که از کوفه بیرونش کرده اند . به اسدالغابه ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۲۷۸ مراجعه کنید تا نمونه های دیگر کثافت کاریهایش را ملاحظه فرمایید . م .

۴۰۷) برگرفته از آیه ۹۹ سوره انبیاء

۴۰۸) بخشی از آیه سوره مریم .

۴۰۹) از شاعران بزرگ قبیله هوازن که در سال هشتم هجرت همراه مشکران بود و در آن جنگ کشته شد . براط اطلاع بیشتر به اغانی ، ج ۱۰ ص ۴۰ - ۳ ، چاپ دارالکتب مراجعه فرمایید . م

۴۱۰) از این ابیات هشت بیت در اغانی ، ج ۱۰ ، ص ۵ آمده و افزوده است که برخی گفته اند شعر در مورد صبر بر گرفتاریهاست . م

۴۱۱) سوره مجادله بخشی از آیه ۲۳ .

۴۱۲) سوره کهف ، آیه ۵۱ . برای اطلاع بیشتر در مورد گفتگوی مغیره با امیرالمؤ منین علیه السلام به ترجمه نهایه الارب نویری ، به قلم این بنده ، ج ۵ ، ص ۱۰۸ مراجعه فرمایید که به تفصیل از استیعاب ابن عبدالبر نقل کرده است . م

۴۱۳) احمد بن یحیی شیبانی معروف به ثعلب (متولد به سال ۲۰۰ و در گذشته به

سال ۲۹۱ هجری) پیشوای بزرگ مکتب کوفه در نحو و لغت و از شعرشناسان مشهور است . برای اطلاع بیشتر از آثار او به الاعلام زرکلی ، ج ۱ ، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید . م

۴۱۴) ضمن خطبه ۳۵ از قول انباری در امالی آورده است و آنجا به جای عتبه بن ابوسفیان ، عبدالرحمان بن خالد بن ولید است . م

۴۱۵) در منابع کهن شیعه این موضوع با تفاوتهای مختصری در تفسیر علی بن ابراهیم قمی و به نقل از آن در بحارالانوار ، ج ۱۸ ، ص ۴۱۴ ، چاپ جدید آمده است . م

۴۱۶) در تفسیر علی بن ابراهیم به جای همسر نجاشی کنیز او که بالای سرش می ایستاد و مگسها را می راند آمده است و ظاهرا به صواب نزدیک تر است . م

۴۱۷) از این ابیات در اغانی ، ج ۹ ، ص ۵۹ ، چاپ دارالکتب هفت بیت آمده است و این داستان در همان جلد ص ۵۹ - ۵۶ با تفاوتهای مختصری نقل شده است .

۴۱۸) مغازی ابن اسحاق در دسترس این بنده نیست ، ولی در آنچه محدث بزرگ احمد بن حسین بیهقی از همان منبع آورده است تفاوتهای مختصری دیده می شود . گویا این ابن ابی الحدید پاره یی از مطالب را تلخیص کرده است . لطفا به ترجمه دلایل النبوه بیهقی به قلم این بنده ، ج ۲ ، ص ۵۶ ، ۱۳۶۱ ش تهران مراجعه فرمایید . م

۴۱۹) در سیره ابن هشام و دلایل النبوه بیهقی آمده است که کتابهای ایشان خیس شد .

۴۲۰) بیهقی در دلائـل النبوه مفصل دیگری را از زهری نقل کرده است . لطفا به ص ۶۰ ج ۲ ترجمه آن ماخذ مراجعه فرمایید . م

از ۴۲۱ تا ۴۷۰

۴۲۱) برای اطلاع بیشتر از احوال عبدالله به بحث شیخ مفید (رض) در ص ۳۰۴ ارشاد مراجعه فرمایید . م

۴۲۲) در وقعه صفین نسبت این مرد (جشمی) است .

۴۲۳) نام قاتل پدر امری القیس .

۴۲۴) سراینده این بیت امروقیس است و در لسان العرب ذیل (وطب) همین بیت را شاهد آورده است . م

۴۲۵) عمرو بن امیه از پیشگامان مسلمانان است که به حبشه هجرت کرد و سپس به مدینه هجرت کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به حبشه فرستـاد و نـامه یی همراه او برای نجاشـی نوشـته شـد که او را به اسـلام دعوت فرمود و وکیـل پیامبر بود تا ام حبیبه دختر ابوسـفیان را به ازدواج آن حضرت در آورد . برای اطلاع بیشتر به ترجمه مغازی واقدی ، ص ۵۶۷ و اسدالغابه ج ۴ ، ص ۹۶ و ترجمه الوثائق ، ص ۸۳ مراجعه فرمایید . م

۴۲۶) در سـیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص ۲۹۰ چاپ ۱۳۵۵ ق ، مصـر نیز همینگونه است . ولی در ترجمه مغازی واقدی ، ص ۵۶۶ چنین است که بر بینی من کوفت و از دو سوراخ بینی من خون بیرون جهید . م

۴۲۷) برای اطلاع بیشت در این موارد به الاستیعاب ، ص ۴۳۵ (یا الاصابه بان حجر ، ج ۲ ، ص ۵۰۹ که

استیعاب در حاشیه آن چاپ شده است .) مراجعه فرمایید . م

۴۲۸) با تفاوت اندکی در البیان والتبین جاحظ ، ج ۲ ، ص ۳۹ ، چاپ عبدالسلام محمد هارون ، مصر ۱۳۸۸ ق آمده است . م

۴۲۹) با تفاوتی اندک که صحیح تر هم هست ، یعنی به جای زندگی (حیا و شرمی) در ص ۲۹۸ ج ۲ البیان و التبین جاحظ چاپ عبدالسلام محمد هارون مصر آمده است . م

۴۳۰) این مصراع که به صورت مثل در آمده است از اغلب عجلی است به مجمع المثال میدانی ، ج ۲ ، ص ۵۸ چاپ محمد محی الدین عبدالحمید ، مصر ۱۳۷۹ ق ، و فرائداللآل - فی مجمع الامثال شیخ ابراهیم حنفی ، ج ۲ ، ص ۴۵ مراجعه فرمایید . م

۴۳۱) بخشی از این گفتار در عقدالفرید ابن عبدربه ، ج ۱ ، ص ۷ ، چاپ مصر ، ۱۹۴۸ ، بدون نسبت به عمروعاص ، بلکه با عنوان : (برخی از دانشمندان گفته اند) آمده است . م

۴۳۲) با اندک تفاوت ، یعنی بدون جمله (میان غرق شدن و . . . .) و در البیان و التبین جاحظ ، ج ۲ ، ص ۱۱۳ ، چاپ عبدالاسلام محمد هارون ، مصر ۱۹۶۸ میلادی آمده است . م

۴۳۳) سوره نساء آیه ۱۸ .

۴۳۴) برای اطلاع بیشت در مورد (مرجئه) به توضیح الملل ، ص ۱۴ ، چاپ استادسید محمدرضا جلالی نائینی ، ۱۳۶۲ ش ، تهران و تاریخ ادبیات در ایران ، استاد دکتر

ذبیح الله صفا ، ص ۴۵ ، چاپ اول ، ۱۳۳۵ ش ، تهران مراجعه فرمایید . م

۴۳۵) سوره زمر بخشی از آیه ۵۳ .

۴۳۶) ابن ابی الحدید در پی این مباحث سه فصل دیگر هم آورده است . نخست ، اقوالی درباره مزاح و حکایاتی در آن مورد که ضمن آن نمونه هایی از مزاحهای لطیف پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب و تابعان را نقل کرده است . دوم ، بحثی درباره حسن خلق و پسندیده بودن آن . سوم بحثی درباره انگیزه های مادی ، درستخویی و تندی از جهات مختلف خواندنی است و سرانجام به نقل از کتاب الموفقیات زبیر بن بکار نمونه هایی از خشونتهای عمر را آورده است که خارج از بحث تاریخ است و به همین سبب از ترجمه آن خودداری شد . م .

۴۳۷) طبری و ابن اثیر ضمن وقایع سال ۳۵ هجرت با اندک تفاوتی این خطبه را آورده اند . م

۴۳۸) سوره دخان آیه ۴۹ ، برای اطلاع بیشتر در این مورد که این آیه به طریق حکم است بت تفسیرابوالفتح رازی ، ج ۱۰ ص ۱۲۳ چاپ مرحوم آقای شعرانی مراجعه فرمایید . م

۴۳۹) ابوجعفر محمد بن عبدالله معروف به اسکافی یکی از متکلمان بزرگ معتزله بغداد و دارای کتابهای ارزنده و در گذشته به سال ۲۴۰ هجری است . برای اطلاع بیشتر به المعیار والموازنه اسکافی ، ص ۱ که به همت استاد شیخ محمد باقر محمودی چاپ شده است مراجعه فرمایید . م

۴۴۰) سوره آل عمران بخش پایانی آیه ۱۹۸ . م

۴۴۱

) بخشی از آیه ۳۴ سوره زخرف .

۴۴۲) سوره حجرات آیه ۱۳ . در ترجمه از تفسیر کشف الاسرار بهره برده ام . م

۴۴۳) آیه ۴۲ سوره فصلت

۴۴۴) یکی از گرفتاریهای بزرگ جامعه اسلامی به خصوص در مکه و مدینه دگرگوین نظام مالی و تقسیم اموال بود که عمر آنرا پدید آورد ، و طبیعی است که پرداخت اموال در جلب قلوب مردم سست ایمان موثر است . برای اطلاع بیشتر در این باره (در متون بسیار کهن) به بحث محمد بن سعد در طبقات ج ۳ ، بخش اول شرح حال عمر مراجعه فرمایید . م

۴۴۵) به قولی بیست و پنج ساپروردگار

۴۴۶) این کلمه در متن به صورت (باب حمزه) چاپ شده که بدون تردید غلط است . در چاپ سنگی تهران درست ضبط شده است . به مقاتل الطالبین ، ص ۲۲۷ مراجعه فرمایید . م

۴۴۷) این کلمه به صورت (وج) آمده که صحیح نیست . (فخ) جایی نزدیک مکه است . در چاپ سنگی تهران درست ضبط شده است . به مقاتل الطالبین ، ص ۲۸۵ چاپ نجف ، ۱۳۸۵ مراجعه فرمایید . م

۴۴۸) چون در مورد اسماعیل درباره (بداء) مطرح شده به این لقب ملقب گردیده است . م

۴۴۹) ابوالقاسم عبدالله ، به المستکفی ، در ماه صفر ۳۳۳ به خلافت رسید و در جمادی الاخر سال ۳۴۳ به دست معزالدوله خلع شد . به تاریخ الخلفا سیوطی ، ص ۳۹۷ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ، ۱۳۸۹

ق مراجعه فرمایید . م

۴۵۰) ابوبکر عبدالکریم بن مطیع در سال ۳۶۳ پس از استعفای پدرش به خلافت رسید و به سال ۳۸۱ زندانی شد و از خلافت استعفا داد و قادر به خلافت رسید ، به همان منبع ، ص ۴۰۵ - ۴۱۱ مراجعه فرمایید . م

۴۵۱) به الکامل ، ج ۲ ، ص ۲۱۷ ، چاپ استاد محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرمایید که با تفاوتها و افزونیهایی آمده است .

۴۵۲) برخی او را معجول می دانند . م

۴۵۳) تفصیل این خبر در کامل التواریخ ، ابن اثیر ، ج ۴ ، ص ۳۲۴ - ۳۲۷ آمده است .

۴۵۴) سوره احزاب آیات ۶۱ و ۶۲ . م

۴۵۵) برای اطلاع بیشتر در این مورد به ص ۱۱۰ ج ۵۵ بحارالانوار ، چاپ جدید مراجعه فرمایید . م

۴۵۶) برای اطلاع بیشتر در مورد سفیانی ، در منابع کهن ، به اکمال الدین و اتمام النعمه شیخ صدوق ص ۶۴۹ ، قم ۱۳۶۳ ش مراجعه فرمایید . م

۴۵۷) به نقل استاد سیدعبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، ج ۲ ، ص ۱۸۵ ، این خطبه بر گرفته از خطبه مفصل تر و مشهوری است که کلینی (ره) کتاب ، کافی در بخش توحید و صدوق هم در کتاب توحید و ابن عبدربه در عقدالفرید ، ج ۴ ، ص ۷۴ با تفاوتی آن را نقل کرده اند . م

۴۵۸) این دو بیت که در پاورقی به نقل از امالی سید مرتضی (ره) ، ج ۲ ، ص ۲۶۸

، به مطرود بن کعب خزاعی شاعر پناهنده به عبدالمطلب نسبت داده شده و در سیره ابن هشام ، ج ۱ ، ص ۵۸ ، چاپ مصر ، ۱۳۵۵ نیز همین گونه آمده است . در منابع کهن دیگر ، از جمله طبقات ابن سعد ، ج ۱ ، بخش اول ، ص ۴۳ ، چاپ بریل و ترجمه طبقات به قلم این بنده ، ج ۱ ، ص ۶۷ ، نشر نو ، تهران ، ۱۳۶۵ و عقدالفرید ابن عبدربه ، ج ۳ ، ص ۳۲۷ پاورقی سوم ، ۱۳۷۲ق مصر ، به عبدالله بن زبعری نسبت داده شده است . م

۴۵۹) همه مواردی که سید رضی آورده منقول از خطبه مفصلی است که به صورت پراکنده در کتابهای متعددی پیش از نهج البلاغه آمده است . از جمله : کتاب سلیم بن قیس هلالی ص ۱۱۰ ، و اصول کافی ، ج ۲ ، ص ۲۳۶ و عیون الاخبار ابن قتیبه ، ج ۲ ، ص ۳۰۱ و حلیه اولیاء ابونعیم ، ج ۱ ، ص ۷۶ . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۱۹۲ مراجعه فرمایید . م

۴۶۰) سوره انعام ، بخشی از آیه ۵۷ .

۴۶۱) اعتراض کننده . ابن کواء و از سران خوارج است . شیخ طوسی این موضوع را در تهذیب الاحکام با اسناد خویش آورده است . همچنین به تفسیر برهان سید هاشم بحرانی ، ج ۳ ، ص ۲۶۸ ، ص چاپ ۱۳۹۳ مراجعه فرمایید . م

۴۶۲) ابن ابی الحدید سپس به شرح موارد دیگر خطبه

پرداخته است و ضمن آن می گوید : علی علیه السلام سوگند می خورد و می گوید دوست می دارد معاویه یک تن از شامیان را به او بدهد و در قبال آن ده تن از ایشان را بگیرید و این مثل آن است که کسی یک دینار بدهد و یک درهم بگیرد .

۴۶۳) به نقل از استاد سید عبدالزهراء حسینی خطیب بخش آخر این خطبه را علی بن ابراهیم قمی در ص ۳۸۴ ج ۱ تفسیر خود ذیل آیه بیست و پنجم سوره نحل با سند خود از حضرت صادق علیه السلام و شیخ مفید در ص ۱۶۰ الارشاد بخشی از آنرا آورده اند ، و به ص ۲۱۲ ج ۲ مصادر نهج البلاغه مراجعه فرمایید . م

۴۶۴) منظور رودخانه زاب بالاست که میان موصل و اربل است . م

۴۶۵) صاحب مراصد الاطلاع آن را با ضم (ف) و سکون (ط) و ضم (ر) آورده و گفته است نزدیک رمله و از فلسطین است .

۴۶۶) رجوع کنید به تاریخ طبری ، ج ۳ ، ص ۱۴۲۸ . م

۴۶۷) نام دختر شاعر است . م

۴۶۸) الاغانی ، ج ۴ ، ص ۳۴۳ ، چاپ درالکتب .

۴۶۹) اغانی ، ج ۴ ، ص ۳۴۴ ، چاپ دارالکتب .

۴۷۰) سدیف بن اسماعیل بن میمون وابسته بنی هاشم و شاعر حجازی از اهل مکه به سال ۱۴۶ به دست کارگزار منصور داونیقی بر مکه کشته شد . به اعلام زرکلی ، ج ۳ ، ص ۱۲۶ مراجعه کنید . م

۴۷۱) کافر کوب ، در متن عربی به صورت جمع مونث کافر کوبات آمده است ، چماق های مخصوصی بوده است . میان متن و آنچه در اغانی آمده است تفاوتهای لفظی اندکی وجود دارد . م

۴۷۲) بـا الکامل مبرد ، ج ۴ ، ص چاپ ابوالفضل ابراهیم ، مصـر مراجعه فرماییـد . ابن عبـدربه هم در عقدالفریـد ، ج ۴ ، ص ۴۸۶ ، چاپ مصر ، ۱۹۷۶ همین گونه است . م

۴۷۳) میان روایت مبرد در الکامل و ابوالفرج اصـفهانی در الاغانی تفاوتهای لفظی دیده می شود . توضـیحاتی که مبرد درباره لغات داده است در ترجمه مورد استفاده قرار گرفت و ترجمه جداگانه آن ضرورتی نداشت . م

۴۷۴) این خبر به تفصـیل بیشتری و با افزونیها و تفاوتهای لفظی در صـفحات مروج الـذهب ، ج ۶ ، ص ۸۰ - ۷۷ چاپ باربیه دومینار ، پاریس آمده است . ظاهرا ابن ابی الحدید مطالب را تلخیص کرده است . م

۴۷۵) یعنی ادریس بن حسن بن عبدالله بن حسن بن علی علیه السـلام موسـس دولت ادریسیان درگذشته به سال ۱۷۷ هجری . برای اطلاع بیشتر از شـرح حالش به المجدی عمری ، ص ۶۲ ، چاپ اسـتاد دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ، ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید . م

۴۷۶) این موضوع هم با تفاوتهایی در مروج الـذهب ، ج ۶ ، ص ۱۰۰ چاپ باربیه دومینار آمـده است ؛ از جمله به جای هزار تن دویست تن است . این اشعار را هم مسعودی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده است و آنچه سه بیت است

و حال آنکه در متن دو بیت . م

۴۷۷) دابق نام دهکده و رودخانه یی در منطقه حلب است .

۴۷۸) مروج الذهب مسعودی ، ج ۶ ص ، ۸۲ – ۸۱ ، چاپ پاریس .

۴۷۹) درب به نواحی میان طوس و مرزهای روم گفته می شود .

۴۸۰) مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۸۶ – ۸۴ . چاپ باربینه دومینار ، پاریس با اندکی تلخیص و تصرف .

۴۸۱) حکم بن میمون ، از موسیقی دانان و ترانه خوانان معروف اواخر دوره مروانی و اوائل دوره عباسی است . عمری دراز داشته و حدود سال ۱۸۰ هجری درگذشته است . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۲۹۶ م .

۴۸۲) عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان اموی معروف به عرجی از شعرای غزلسرا و شیفته به شکار و عشرت که حدود سال ۱۲۰ در زندان مکه در گذشت . به الاعلام زرکلی ، ج ۴ ، ص ۲۴۶ مراجعه فرمایید . م .

۴۸۳) در متن به جای حجر اتس که صحیح نیست از مروج الذهب تصحیح شد . م

۴۸۴) دبا تفاوتهای مختصر لفظی در مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۳۵ – ۳۲ چاپ باربیه دومینار ، پاریس آمده است . م

۴۸۵) دبا تفاوتهای مختصر لفظی در مروج الذهب ، ج ۶ ، ص ۳۵ – ۳۲ چاپ باربیه دومینار ، پاریس آمده است . م

۴۸۶) در مروج الذهب حمیمه است . م

۴۸۷) با تغییرات لفظی و افزودنیهایی در مروج الذهب ، ج

۶ ، ۱۰۹ - ۱۰۵ آمده است . م

۴۸۸) آنچه که ابن ابی الحدید آورده است در اغانی ، ج ۴ ، ص ۳۵۵ - ۳۴۳ ، چاپ دارالکتب با اضافاتی آمده است ، ابن ابی الحدید سلسله روایان را حذف و به راوی مشهور قناعت و برخی از موارد را تلخیص کرده است . م

۴۸۹) ابراهیم بن علی بن سلمه بن عامر هرمه که بیشتر به ابن هرمه معروف است از شاعران غزلسرای قرن دوم هجری و از شاعران هر دو حکومت اموی و عباسی و در گذشته حدود ۱۷۶ هجری است . به الاعلام ، ج ۱ ، ص ۴۴ ، مراجعه فرمایید . م

۴۹۰) سوره انبیاء بخشی از آیه ۳۸ .

۴۹۱) سلیمان بن علی (۱۴۲ - ۸۲ ه . ق .) عموی سفاح و منصور بوده است و مشهور به جود و بخشش . از سال ۱۳۳ به حکومت بصره گماشته شد . برای اطلاع بیشتر به فوات الوفیات ابن شاکر کتبی ، ج ۱ ، ۳۶۲ ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر مراجعه فرمایید . م .

۴۹۲) به فتح اول و تشدید و ضم دوم لقب علی بن عبدالله از موسیقی دانان بزرگ نیمه اول قرن سوم هجری است که به سال ۲۳۶ هجری درگذشته است . شرح حال و پاره ای از ترانه های او در الاغانی ، ج ۱۱ ، ص ۳۶۴ - ۳۳۳ ، چاپ دارالکتب آمده است . م

۴۹۳) ظاهرا (شرطه حجام) ضرب المثل است . زمخشری در اساس البلاغه ، ص ۲۳۳اش

ارتی دارد . شاید منظور این است که قتل عام بنی امیه را از حیث بیمقدار بودن آن به خون حجامت تشبیه می کند . م

۴۹۴) آیه ۱۰۵ سوره انبیاء .

۴۹۵) از آیه ۴۷ سوره هود .

۴۹۶) از آیه ۴۷ سوره هود .

۴۹۷) سوره ابراهیم ، آیه ۱۸ .

۴۹۸) سوره مریم ، آیه آخر .

۴۹۹) ۱ و ۲ مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ - ۲۱۸ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم .

۵۰۰) ۱ و ۲ مبرد ، ج ۲ ، ص ۲۲۰ - ۲۱۸ ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم .

۵۰۱) در متن و چاپ اول تهران (ابوهاشم محمد بن حنفیه) آمده که صحیح نیست . ابوهاشم کنیه عبدالله پسر محمد بن حنفیه است در سطور آیند هم ملاحظه خواهید فرمود . م

۵۰۲) نام کوهپایه یی میان دمشق و مدینه و از توابع حمیمه است که فرزندان علی بن عبدالله بن عباس آنجا ساکن بوده اند . به معجم البلدان یاقوت مراجعه فرمایید . م

۵۰۳) در متن به صورت محمد بن معاویه آمده که اش تباه است ، از چاپ تهران تصحیح شد . م

۵۰۴) ابوالحسن عمری می گوید : عبدالله سوار کار شجاع و شریفی بود که به روزگار مروان بن محمد خروج کرد . به المجدی ، ص ۲۹۷ ، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی ، قم ۱۴۰۹ ق مراجعه فرمایید .

۵۰۵) مصراع دوم بیتی از ابوذویب هذلی است که در دیوان الهذلیین ، ج ۱ ، ص ۱۵۶

آمده است و مصراع اولش چنین است : (از سنتی که خودت نهاده ای بی تابی مکن .)

۵۰۶) همسر مهدی عباسی و مادر هادی و رشید ، از زنان ادیب و دانشمند است که به سال ۱۷۳ درگذشت . رجوع کنید به الاعلام زرکلی ، ج ۲ ، ص ۳۷۵ . م .

۵۰۷) سوره شوری بخشی از آیه ۲۳ .

۵۰۸) سوره شوری بخشی از آیه ۳۸ .

۵۰۹) برای اطلاع بیشتر در مورد این خطبه و خطبه های دیگر داود بن علی به ترجمه تاریخ طبری به قلم مرحوم ابوالقاسم پاینده ، ص ۴۶۲۲ - ۴۶۱۹ مراجعه فرمایید . م

۵۱۰) سوره والشمس آیات ۱۴ و ۱۵ .

۵۱۱) صبر ، گیاهی است بسیار تلخ و بد مزه . م

۵۱۲) بخشی از آیه اول سوره مائده . م

۵۱۳) ظاهرا منظور اسماعیل بن عیاش است که متولد سال ۱۰۶ و در گذشته در سال ۱۸۲ ه . ق . که محدث و عالم شام بوده و از سوی منصور به سرپرستی جامه خانه گماشته شده است . به الاعلام زرکلی ، ج ۱ ، ص ۳۱۸ مراجعه شود . م

۵۱۴) اسماعیل بن محمد ، معروف به سید حمیری (۱۷۳ - ۱۰۵ ه ق) از شاعران پر کار و مشهور شیعه است .

برای اطلاع بیشتر از شرح حال او در منابع ، عربی به الاغانی ، ج ۷ ، ص ۲۷۸ - ۲۲۹ ؛ درالکتب مصر ، و اعیان الشیعه مرحوم علامه امین ، ج ۳ ، صفحات ۴۰۵ تا ۴۳۰

، چاپ جدید ، بیروت ، ۱۴۰۳ ق ، و در منابع فارسی به مقاله این بنده در نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی ، ص ۲۱۰ – ۱۹۲ ، شماره ۱۶ و ۱۷ مراجعه فرمایید . م

۵۱۵) این ابیات در الاغانی ، ج ۷ ، ص ۲۴۰ ، چاپ دارالکتب ، با اختلافاتی آمده است .

۵۱۶) سوره احزاب آیه ۳۳ .

۵۱۷) این سخنور چاپلوس که به مقتضای سیاست روز چنین سخن می گوید و مصلحت نمی بیند ؟ نامی از ابوطالب و علی علیه السلام ببرد اندکی پس از سخنرانی ، پاداش خود را با شمشیر دژخیمان منصور چنان دریافت کرد که مایه عبرت است . برای اطلاع بیشتر به بحث ابوحنیفه دینوری در اخبال الطوال ، ص ۴۲۱ ، و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده ، نشر نی ، تهران ، ۱۳۴۶ ش ، مراجعه فرمایید . م

۵۱۸) نام جایی میان مکه نزدیک جحفه است . به معجم البلدان یاقوت ، ج ۸ ، ص ۳۶۰ ، چاپ ۱۹۰۶ میلادی ، مصر مراجعه کنید .

۵۱۹) ابوالفضل ربیع بن یونس از وابستگان بنی عباس که نخست به پرده داری منصور و سپس به وزارت او و هادی رسید و در آغاز سال ۱۷۰ درگذشت . به تاریخ بغداد ، ج ۸ ص ۴۱۴ مراجعه فرمایید . م

۵۲۰) فضل بن عبدالرحمان که در گذشته حدود سال یکصد و سه هجری است و پیرمرد و شیخ بنی هاشم به روزگار خود بوده است و از علما و شاعران مشهور است . او نخستین کسی است

؟ در سوک زید بن علی جامه سیاه پوشید . برای اطلاع بیشتر از شرح حال او و منابع آن به الاعلام ، ج ۵ ، ص ۳۵۶ مراجعه فرمایید . م

۵۲۱) ابن ابی الحدید سپس درباره بقیه این خطبه سه صفحه شرح داده است که هیچ گونه مطلب تاریخی ندارد .

جلد ۸

(۱۸۶) آدمی در این جهان نشانه ای است که تیرهای مرگ به سمت او روانند

انما المرء فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا و نهب تبادره المصائب ، و مع کل جرعه شرق و فی کل اکله غصص ، و لاینال العبد الاـ بفراق اخری ، و لاـ یستقبل یوما من عمره الا بفراق آخر من اجله ، فنحن اعوان المنون ، و انفسا نصب الحتوف ، فمن این نرجوا البقاء ؛ و هذا اللیل و النهار لم یرفعا من شی شرفا ، الا اسرعا الکره فی هدم ما بنیا ، و تفریق ما جمعا ! (۱)

همانا آدمی در این جهان نشانه ای است که تیرهای مرگ به سمت او روانند ، غنیمتی است که سوگها بر او پیشی می گیرند ، با هر نوشیدن و هر لقمه ، در گلو گرفتنهایی است ، و بنده به نعمتی نرسد مگر با جدایی از نعمتی و به روزی از زندگی خود نمی رسد مگر به سپری شدن روزی از مدت عمر خود ، بنابراین ما یاران مرگیم و جانهای ما نشانه مرگها ، و چه سان امید بقا داشته باشیم که این شب و روز چیزی را بالاـ نمی برند و به شرف نمی رسانند مگر آنکه در ویرانی آن با شتاب هجوم می آورند و هر چه را جمع کرده اند ، پریشان می سازند

.

ابن ابی الحدید می گوید : بخشی از این سخن ضمن خطبه ای از آن حضرت گذشت و ما در مورد دنیا و دگرگونی آن نسبت به اهلش مطالب بسیاری گفته ایم . او سپس درباره این جمله که فرموده است : بنابراین ما یاران مرگیم . ، چنین توضیح می دهد که ما می خوریم و می آشامیم و همبستر می شویم و سوار بر اسب و شتر می شویم و در پی انجام دادن خواسته ها و هدفهای خویش هستیم و مرگ هم به سبب یکی از همین وسایل است یا به سبب غلبه اخلاط که خوردن و آشامیدن آن را پدید می آورد یا به سبب درافتادن از مرکوبی که بر آن سواریم یا به سبب ضعفی که از زیاده روی در همبستری انجام می دهیم یا به سبب تصادفهایی که ضمن حرکت و کوشش برای رسیدن به خواسته ها و نیازها پیش می آید یا چیزی دیگر و در این صورت گویی خود ما مرگ را برای ربودن جان خویش یاری داده ایم .

(۱۸۷) در سکوت و خاموشی از حکمت – یا بیان حکم شرعی – خیری نیست

لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لاخیر فی القول بالجهل . (۲)

در سکوت و خاموشی از حکمت - یا بیان حکم شرعی - خیری نیست ؛ همان گونه که در سخن گفتن به نادانی هم خیری نیست .

(۱۸۸) ای آدمی زاده ، آنچه بیش از روزی خود در دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگریهستی

یا بن آدم ، ما کسبت فوق قوتک ، فانت فیه خازن لغیرک . (۳)

ای آدمی زاده ، آنچه بیش از روزی خود در دست آوردی همانا که در آن گنجور دیگری هستی .

این معنی را یکی از شاعران گرفته و چنین سروده است :

چه شده است که می بینمت به تمام روزگارت جمع می کنی ، ای بی پدر آیا برای شوهر آینده همسرت گرد می آوری !

حسن بصری از عبدالله بن اهتم در بیماری که به مرگ او منجر شد ، عیادت کرد . عبدالله شروع به نگاه کردن صندوقی که کنار خانه بود کرد و به حسن بصری گفت : ای ابا سعید در این صندوق صدهزار درهم است که نه زکاتش پرداخت شده است و نه با آن رعایت پیوند خویشاوندی شده است . حسن گفت مادرت بر سوگت بگرید پس به چه منظوری فراهم ساخته ای ؟ گفت : از بیم روزگار و ترس ستم سلطان و بیشی طلبی نسبت به برادران .

عبدالله بن اهتم مرد ، حسن بصری به تشییع جنازه اش آمد و چون او را به خاک سپردند ، دست بر هم زد و گفت : این مرد را شیطانش به سرگردانی افکند او را از بیم روزگار و سلطان و فزون خواهی برادرانش در آن چه خدایش به او امانت داده بود

بر حـذر داشت و او آن را اندوخته ساخت و سپس اندوهگین و افسرده بدون اینکه زکاتی بدهد یا رعایت پیوند خویشاوندی کند از آن برون شد .

حسن سپس روی به وارثـان او کرد و گفت : گوارا بخور که این مـال به حلال در اختیار تو قرار گرفت و مبادا که بر تو و بال شود ، این مال از کسی به دست تو رسید که آن را گرد آورد و سخت حفاظت کرد و به شدت از هزینه آن خودداری کرد . بای فراهم ساختن آن امواج سهمگین دریاها و بیابانهای خطرناک را درنوردیـد ، از راه باطل آن را جمع کرد و از راه حق آن بـاز داشت . در زنـدگی خویش از آن سودی نبرد و پس از مرگش او را زیان رسانـد . آن را جمع و نگهـداری کرد و اسـتوار داشت تا روز قیامت که روز انـدوههاست ، و بزرگترین حسـرتها آن است که مال خود را در ترازی دیگری ببینی ، بدین معنی که تو در مورد اموالی که خداونـد از روزی خود به تو ارزانی فرمود بخـل و امسـاک ورزیـدی و آن را در راه فرمـانبرداری از خـدا هزینه نکردی و برای دیگری انـدوختی و او آن را در راه رضایت خدای خود هزینه کرد . چه حسـرتی بزرگی که زدوده نمی شود و از چه رحمت بزرگی باز می ماند ، انا لله و انا الیه راجعون !

(۱۸۹) دلها را آرزو و خواسته ای است و روی آوردنی و پشت کردنی

ان للقلوب شهوده و اقبالا ، و ادربارا ؛ فاتوها من قبل شهوتها و اقبالها ، فان القلب اذا اکره عمی (۴)

دلها را آرزو و خواسته

ای است و روی آوردنی و پشت کردنی ، دلها را هنگامی به کار گیرید که خواهان است و و روی در کار ، که دل چون به کاری مجبور شود ، کور می گردد .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : قلب هم اندامی از اندامهای انسان است و مانند دیگر اندامها گاه خسته می شود و گاه آسوده است ، و چون وظیفه اصلی قلب ادراک است ، هرگاه خسته شود از کار ویژه خود که ادراک است باز می ماند و این همان کوری قلب است . (۵)

(۱۹۰) هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم

متی اشفی غیظی اذا غضبت ؛ احین اعجز عن الانتقام فیقال لی : لو صبرت ! ام حین اقدر علیه ، فیقال لی : لو عفوت . (۶)

هنگامی که خشمگین می شوم چه وقت باید انتقام گیرم و خشم خود را فرو نشانم ، هنگامی که از انتقام گرفتن ناتوانم ، به من گفته می شود خوب است شکیبا باشی ، و هنگامی که توان آن را دارم ، به من گفته می شود خوب است عفو کنی .

گفته شده است که عقل چون آینه صافی است که خشم آن تیره می گرداند ، همان گونه که آینه با سرکه زنگار می گیرد و در آن صورت ، تصویر خوبی و بدی در آن پایدار نیست .

سفیان ثوری و فضیل بن عیاض ضمن ملاقات با یکدیگر درباره زهد مذاکره کردند و اتفاق کردند که افضل اعمال بردباری به هنگام خشم و شکیبایی و خودداری به هنگام آزمندی است .

(۱۹۱) از کنار نجاستی که در پاگینی بود گذشت ، فرمود :

و قال علیه السلام و قدمر بقذر علی مزبله :

هذا ما بخل به الباخلون . و فی خبر آخر انه قال : هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس ! (۷)

از کنار نجاستی که در پاگینی بود گذشت ، فرمود : این است آن چه بخیلان در آن باره بخل می ورزند و در خبر دیگری است که فرمود : این چیزی است که دیروز درباره اش همچشمی می کردید .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن اقوال و اشعار و احادیثی آورده است که به ترجمه یک مورد آن بسنده می شود ، علما بای دنیا و مخالف بودن پایان آن با

آغـازش و تضـاد انجـام و فرجـامش مثل زده و گفته انـد : شـهوتهای دنیا در دل لذیـذ و گوارا می نمایـد همچون خوراکها در دسـتگاه گوارش ، و آدمی به هنگام مرگ از شهوتها دنیا در دل خود چنان بوی گند و زشتی می یابد که در مورد خوراکهای لذیـذ به هنگام دفع ، همان گونه که خوراک هر چه لذیـذتر و چرب و شـیرین تر است ، دفع آن با بوی گنـد و پلیـدی بیشتری همراه است ، همان گونه هر شـهوتی که در دل لذیـذتر قویتر است ناخوشایند بودن و آزارش به هنگام مرگ بیشتر است . این موضوع در دنیـا نیز قابل مشاهـده است ؛ زیرا کسـی که در دنیا خانه اش به تاراج می رود و زن و فرزنـد و اموالش از میان می رود ، اندوهش به اندازه محبت و حرصـی است که نسبت به آنها دارد ، و هر چه دوست داشتنی تر لذیذتر است ، اندوهش به هنگـام از دست دادن دشوارتر و تلـخ تر است ، و معنی مرگ هم از دست دادن چیزهـایی است که در دنیـا در اختیـار شـخص است .

(۱۹۲) آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است

لم یذهب من مالک ما وعظک . (۸)

آنچه از مالت که تو را پندی آموخت از میان نرفته است .

نظیر آن است که می گویند : ارزش تجربه ها مصیبتهاست . به عالمی که پس از توانگری درویشـش شده بود گفتند : اموالت کجاست ؟ گفت : بازرگانی کردم ، تجربه مردم و روزگار را خریدم و بهترین عوض را استفاده بردم .

(۱۹۳) همانا این دلها ملول می شود ، همچنان که تنهاملول می شود

ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان ، فابتغوا لها طرائف الحکمه . (۹)

همانا این دلها ملول می شود ، همچنان که تنها ملول می شود ، پس طلب کنید بای آن سخنان حکمت آمیز تازه را .

این سـخن از سـخنان مکرر در نهج البلاغه است و ما در گذشـته گفتار آن حضرت را تفسیر کردیم و گفتیم مقصود این است که آدمی همه وقت خویش را صـرف مباحثات عقلی و کلامـی نکنـد ، بلکه گـاهی هم به مبـاحث اخلاقی و خوی و سرشـت بپردازید که نیاز به اندیشه بسـیار و رنج نفسـی نیست . در مورد شوخی و مزاح هم گفتیم که بسـیاری از دانشمندان و حکیمان در حـد اعتدال شوخ بوده اند و زیاده روی در شوخی آدمی را بی سـبکی می کشاند . و چه نیکو سـروده شاعری که گفته اند است :

طبع خود را که بـا مسائل جـدی به زحمت افتـاده است دریـاب ، و بـا انـدکی شوخی آن را علاج کن و سیراب گردان ، ولی هرگاه چنین می کنی به اندازه نمکی باشد که در خوراک ریخته می شود .

(۱۹۴) چون آن حضرت سخن خوارج را شنید که می گویند : حکومت جز از آن خدا نیست فرمود :

و قال علیه السلام لما سمع قول الخوارج : لاحکم الا الله ، کلمه حق یراد بها باطل . (۱۰)

و چون آن حضرت سخن خوارج را شنید که می گویند : حکومت جز از آن خدا نیست فرمود : سخن حقی که از آن اراده باطل می شود .

معنی این گفتار خداوند که فرموده است : ان الحکم الا الله (۱۱) ، فرمان نیست جز بای خدا ، این است که گاه خداوند

اراده انجام دادن کاری را فرماید از وقوع آن چاره ای نیست ، به خلاف دیگر قدرتمندان که چون چیزی را اراده کنند حصول آن لازم نیست . مگر نمی بینی پیش از این سخن ، یعقوب علیه السلام چه می گوید : ای پسرانم از یک دروازه وارد نشوید و از دروازه های متفرق وارد شوید و من نمی توانم چیزی را که خداوند درباره شما اراده فرماید ، دفع کنم که حکم نیست مگر بای خداوند .

یعقوب علیه السلام بر آنان ترسیده بود که اگر از یک دروازه بروند چشم زخمی به ایشان رسد و بدان سبب دستور داده بود از دروازه های مختلف وارد شوند و سپس افزوده است که اگر خداوند نسبت به شما اراده شری فرماید ، این اشارتی که من کردم که از دروازه های مختلف وارد شوید ، شری را از دفع نمی کند که هیچ یک از زندگان چنان نیست که هر چه خواهد انجام پذیرد مگر خداوند متعال که حی قدیم و یگانه است . (۱۲)

خوارج در مورد این آیه به گمراهی افتاده انـد و داستان حکمیت را بر امیرالمومنین مورد انکار قرار دادنـد و گفتنـد : چگونه حکمیت را می پذیرد و حال آنکه خداوند می فرماید : حکم کردن جز برای خداوند نیست . و چون این لفظ مشترک است به اشتباه افتادنـد و غلط معنی کردنـد ، و در این صورت کلمه حقی است که از آن اداره باطل شده است . زیرا طبق مفهوم اول ، حق است ولی خوارج نفی کردن هر نوع حکمی را اراده کرده اند و

این باطل است . زیرا خداوند متعال حکم مخلوق را در بسیاری از احکام شریعت فرموده است .

(۱۹۵) در وصف جمع فرومایگان فرموده است

و قال علیه السلام فی صفه الغوغاء :

هم الذین اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا .

و قیل بل قال علیه السلام هم الذین اذا اجتمعوا ضروا ، و اذا تفرقوا نفعوا ، فقیل : قد علمنا مضره اجتماعهم ، فما منفعه افتراقهم ؟ فقال علیه السلام : یرجع دروصف جمع فرومایگان فرموده است اصحاب المهن الی مهنهم ، فینتفع الناس بهم ، کرجوع البناء الی بنانه ، و النساج الی منسجه ، و الخباز الی مخبزه . (۱۳)

در وصف جمع فرومایگان فرموده است : آنانند که چون جمع شوند غلبه کنند و چون پراکنده شوند شناخته نشوند . و گفته اند آن حضرت فرموده است : آنانند که چون جمع شوند ، زیان رسانند و چون پراکنده شوند ، سودمند افتند . گفتند : زیان فراهم شدن ایشان را دانستیم ، سود پراکنده شدن ایشان در چیست ؟ فرمود : پیشه وران به پیشه های خود بر می گردند و مردم از آنان سود می برند ، بنا بر سر ساختن بنای خود می رود و بافنده به بافندگی خود و نانوا به نانوایی خود برمی گردد .

مامون می گفته است : هر ستم و بدی که در عالم است که عوام و سفلگان فرومایه سرچشمه می گیرد . قاتلان پیامبران و برانگیزندگان کدورت میان دانشمندان و سخن چینان میان دوستان از ایشانند دزدان و راهزنان و طرارها و حلیه سازها و خبرچینهای پادشاهان از آنان هستند و چون روز قیامت هم می

رسد بر همان عادت سخن چینی محشور می شوند و می گویند : بار خدایا ما سران و بزرگان خود و فرمانبرداری کردیم ، ما را به گمراهی کشاندند ، بار خدایا آنان را دو چندان عذاب کن و آنان را نفرین فرمای ، نفرینی بزرگ . (۱۴)

(۱۹۶) جنایتکار را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند ، فرمود :

و قال و قد اتی بجان و معه غوغاء فقال :

لامرحبا بوجوده لاتری الا عند کل سوآه . (۱۵)

جنایتکار را پیش آن حضرت آوردند و گروهی از عوام همراهش بودند ، فرمود : خوشامد مباد بر چهره هایی که جز به هنگام شر دیده نمی شود .

این کلمه را مستعین بالله (۱۶) که خود را از خلافت خلع و با المعتز بالله بیعت کرده ، هم گرفته . به کار برده است و چون قاضی ابن ابی الشوارب را پیش او آوردند و گواهان و همراهش بودند که گواهی دهند ، گفت : خوشامد مباد بر این چهره ها که جز به روز بدی دیده نمی شوند .

کسانی که عوام و فرومایگان را ستوده اند ، گفته اند ، در حدیث مرفوع نقل شده است خداوند این دین را گروهی یاری می دهد که ایشان را از اخلاق بهره ای نیست . احنف می گفته است : سفلگان خود را گرامی بدارید که آنان شما را از ننگ و آتش کفایت می کنند .

شاعری در این باره چنین سروده است :

من شخص بد را برای مقابله با بدی گسترده ای که از سوی مردم فرا می رسد باقی می دارم ، از سگهای مردم بیگانه و پارس کردن آنان در صورتی

که سگهای نزدیکان پاسخ آنان را ندهند ، بیم دارم .

(۱۹۷) همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نگهبانی می کنند

ان مع کل انسان ملکین یحفظانه ، فاذا جاء القدر خلیا بینه و بینه و ان الاجل جنه حصینه . (۱۷)

همانا همراه هر کسی دو فرشته اند که او را نگهبانی می کنند و چون اجل فرا می رسد ، میان او و آن را رها می کنند و همانا اجل سپر استواری است .

این سخن پیش از این هم گذشت و گفتیم که بسیاری از حکیمان بر این عقیده اند که خداوند متعادل را فرشتگانی است که نگهبانی آدمی گماشته اند و او را از سقوط در چاه یا اصابت تیر در رهگذر از لگد زدن ستوران و مار و عقرب گزیدگی و نظایر آن حفظ می کنند . در احکام شریعت هم نظیر همین آمده است و اینکه اجل سپر استواری است و در علم کلام هم در این مورد دلیل صحیحی اقامه شده است . اصحاب ما می گویند خداوند متعال چون بداند در بقای زید تا وقت معینی برای خود او یا دیگری خیری نهفته است ، و با الطاف خویش هر چیزی را که آهنگ کشتن او کند ، از او باز می دارد و در آن راه مانعی ایجاد می کند تا با گشته شدن زید الطافی که خداوند می داند که او را به اطاعت نزدیک و از معصیت دور می دارد قطع نشود . بدین گونه روشن می شود کشته شدن و قطع زندگی او می شود و هیچ سپری استوارتر از این نیست .

(۱۹۸) طلحه و زبیر به او گفتند : با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه ما در کار خلافت شریک تو باشیم

و قال علیه السلام : و قد له طلحه و الزبیر : نبایعک علی انا شرکاوک فی هذالامر ؛ فقال

: لا و لکنکما شریکان فی القوه و الاستعانه : و عونان علی العجز و الاود . (۱۸)

طلحه و زبیر به او گفتند : با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه ما در کار خلافت شریک تو باشیم ، فرمود : نه ، لیکن شما شریک در نیرو بخشیدن و یاری خواستن خواهید بود و هنگام ناتوانی و گرفتاری دو یاور خواهد بود .

ما این موضوع را در مباحث ضمن چگونگی بیعت با علی علیه السلام پس از قتل عثمان شرح دادیم ، و چه نیکو به آن دو پاسخ فرموده است که چون خواسته اند در خلافت شریک باشند گفته اند چگونه ممکن است و آیا صحیح است که کار رعیت را دو امام تدبیر کنند .

آیا دو شمشیر در یک نیام می گنجد . (۱۹) ولی شما در نیرو و استعانث شریک من خواهید بود یعنی هنگامی که کار من و کار اسلام قوت بگیرد شما هم قوت خواهید گرفت و اگر در کاری ناتوان شدم و به کژی گرایید ، شما در اصلاح آن دو یاور من خواهید بود .

(۱۹۹) ای مردم بترسید از خدایی که اگر بگویید ، می شنود و اگر اندیشه نهفته داریدمی داند

ایها الناس ، اتقوا الله الذی ان قلتم سمع ، و ان اضمرتم علم ، و بادروا الموت الذی ؛ ان هربتم منه ادرککم ، و ان اقمتم اخذکم ، و ان نسیتموه ذکرکم . . (۲۰)

ای مردم بترسید از خدایی که اگر بگویید ، می شنود و اگر اندیشه نهفته دارید می داند ، و پیشی گیرید بر مرگی که اگر از آن بگریزید ، شما را در می یابد و اگر بایستید ،

شما را می گیرد و اگر آن را فراموش کنید ، شما را به یاد می آورد .

پیش از این سخنان بسیاری درباره مرگ گفته ایم . حسن بصری مردی را در حال جان دادن دید ، گفت : کاری که پایان آن بدین گونه است ، سزاوار است که در آغازش زهد ورزیده شود و کاری که آغازش این باشد ، شایسته است که از انجام آن ترسید .

و از سخنان دیگر حسن بصری این است که مرگ دنیا را رسوا کرده است .

خالد بن صفوان گفته است : اگر کس بگوید ، حسن در این سخن خویش از همه مردم فصیح تر است برخطا نگفته است .

حسن بصری در تشییع جنازه ای به مردی گفت : آیا فکر می کنی اگر این مرده به دنیا برگردد ، عمل صالح انجام خواهد داد ؟ گفت : آری . گفت : اینك که آن غیر ممکن است ، تو به جای او باش و عمل صالح انجام بده .

(۲۰۰) نباید آن کس که در نیکی کردن از ، سپاسگزاری نمی کند ، تو را انجام دادن نیکیبی رغبت کند

لا یزهدنك فی المعروف من لایشکره لك ، فقد یشکرك علیه من لایستمتع بشیء منه ، و قد یدرك من شکر الشاکر اکثر مما اضاع الکافر ، و الله یحب المحسنین .

نباید آن کس که در نیکی کردن از ، سپاسگزاری نمی کند ، تو را انجام دادن نیکی بی رغبت کند ، زیرا کسی که از آن نعمت برخوردار نشده است و تو را سپاس می دارد و ممکن است آن چه از سپاس سپاسگزاری می یابی بیش از آن چه باشد که کافر نعمت تباه می کند ، و خداوند نیکوکاران را دوست

می دارد . (۲۱)

من - ابن ابی الحدید - همین معنی را گرفته ام و در قیصده ای حکمت آمیز چنین سروده ام :

به فرومایه مکرمتی ارزانی مدار که شوره زار است و در آن درختی نمی روید ، و اگر چیزی کاشتی در آن که جای تباهی است ، باز هم محفوظ می ماند و ثمره آن بر فرض که او کفران ورزد ، سپاسگزاری دیگران است .

در مورد سپاسگزاری سخنان مبسوطی پیش از این گفته شد .

عباس بن مامون روزی در حضور معتصم انگشتری در دست ابراهیم بن مهدی دید و آن را بسیار پسندید و به او گفت : نگین این انگشتری چیست و از کجا فراهم آورده ای ؟ ابراهیم گفت : این انگشتری را به روزگار حکومت پدرت گرو گذاشته بودم و در دولت امیرالمومنین از گرو بیرون آوردم . عباس گفت : اگر حق پدرم را در اینکه خون تو حفظ کرد ، سپاسگزاری نباشی ، نعمت امیرالمومنین را در از گرو بیرون آوردن انگشترت سپاس نخواهی داشت ، شاعری چنین سرورده است :

به جان خودت سوگند که نیکی کردن نسبت به کسی که شایسته آن نیست و نسبت به کسی که شایسته آن است ، همچون ودیعه است ، و برخی از ودیعه دران ودیعه ای را که پیش ایشان است تباه می کنند و برخی دیگر ، ودیعه پیش او تباه نیست ، مردم در سپاس و ناسپاسی نعمت همچون مزرعه هایند ، یکی طینت پسندیده دارد و محصول آن چند برابر می شود و مزرعه دیگر برای هر کشاورزی کم بهره است .

(۲۰۱) هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد

کل

وعاء يضيق بما جعل فيه الاوعاء العلم فانه يتسع به . (٢٢)

هر ظرفی بدانچه در آن نهند تنگ شود جز ظرف دانش که هر چه در آن نهند فراخ تر گردد .

زی این سخن رای گران نهفته است و کسانی که نفس ناطقه را ثابت می کنند ، این سخن را دلیل ادعای می دانند و خلاصه آنکه قوای جسمانی از تکرار کاری خسته و ملول می شود ، ولی قوای عاقله برعکس است و برای آدمی هر قدر معقولات تکرار می شود ، نیروی عقلی او فزونی و گسترش می یابد و آمادگی بیشتر بای درک اموری دیگر ، غیر از آن چه درک کرده است ، پیدا می کند . تا این جایی که تکرار معقولات موجب صیقل و تیز شدن معلومات می شود و این دلیل آن است که با قوای جسمانی در این مورد مخالف است که اگر همچون یکی از قوای جسمانی بود ، نظیر آنها بود ، بنابراین مجرد است و همان چیزی است که آن را نفس ناطقه می گویند .

(۲۰۲) نخستین عوض بردبار از بردباریش این است که مردم درقبال نادان یاران اویند

اول عوض الحليم من حلمه ان الناس انصاره على الجاهل . (٢٣)

نخستین عوض بردبار از بردباریش این است که مردم در قبال نادان یاران اویند .

درباره بردباری سخنانی از ما در گذشته بیان شد که در برخی از آن حد کفایت آمده است ، در حکمتهای قدیمی آمده است که حسن پیروزی را با زشتی انتقام رشت مگردان .

انصار به روز فتح مکه برای برانگیختن پیامبر صلی الله علیه و آله بر قریش می گفتند : ایشان همانهایی هستند که نسبت به شما

چنین و چنان کردند . فرمود : من محمد نامیده شده ام تا ستوده باشم .

(۲۰۳) اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار

ان لم تکن حلیما فتحلم ، فانه قل من تشبه بقوم الا اوشک ان یکون منهم . (۲۴)

اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار ، چه کم است کسی که خود را همانند مردمی می کند و از جمله ایشان نشود .

تحلم ، یعنی خود را به بردباری وادار کردن ، و آن چه علی علیه السلام فرموده است در روشهای حکمت صحیح است که هر کس خود را شبیه قومی کند و به اخلاق و آداب ایشان متخلق شود و مدتی دراز تمرین و ممارست کند ، ورزیدگی و ملکه ای برای او فراهم می شود و این حالت برای او چون خوی و سرشت می شود و از حال خود به این حال منتقل می شود .

مگر نمی بینی که عرب صحرانشین سبک بی ادب وقتی به شهرهای بزرگ و دهکده های آباد منتقل می شود و با مردم شهرنشین آمیزش می یابد و اقامتش میان ایشان ممتد می شود ، از خلق و خوی اعراب صحرانشین که بر آن پرورش یافته است روی گردان می شود و طبع او لطیف و شبیه شهرنشینان می شود و گویی نسبت به اهل صحرا بیگانه است .

این موضوع را در جانداران دیگری غیر از آدمی هم می بینیم و احساس می کنیم . چنانکه باز و شاهین و یوزپلنگ را چنان تربیت می کنند و پرورش می دهند که سرشت اصلی خود را رها می کنند و رام و اهلی می شوند . این موضوع را

حتی در شیر که جانوری بسیار وحشی است و دیر رام می شود ، می بینیم .

ابن صابی می گوید : عضدالدوله شیرهای داشته است که با آنها به شکار می رفته است و شیرها همچون یوزپلنگ تربیت شده بودند ، شکار را می گرفتند و آن را به طریق شرعی ببرد و این موضوع از شگفتیهای بسیار ظریف است .

(۲۰۴) هر کس نفس خود را حساب کند ، سود برد و هر کس از آن غافل ماند ، زیان برد

من حاسب نفسه ربح ، و من غفل عنها خسر ، و من خاف امن ، و من اعتبر ابصر ، و من ابصر فهم ، و من فهم علم . (۲۵)

هر کس نفس خود را حساب کند ، سود برد و هر کس از آن غافل ماند ، زیان برد و هر کس بترسد ، ایمن شود و هر کس عبرت گیرد ، بینا شود و هر کس بینا شود ، فهم کند و هر که فهم کند ، بداند .

در حدیث مرفوع آمده است : بیش از آنکه حساب کرده شوید ، خود نفسهای خویش را حساب کنید . اینکه فرموده است هر کس بترسد ، ایمن شود یعنی هر کس از خداوند بترسد ، روز قیامت از عذاب خدا در امان خواهد بود .

سپس فرموده است : هر کس عبرت گیرد بینا شود ، یعنی هر کس امر را با یکدیگر قیاس کند و از آیات خداوند پند گیرد ، بینش او روشن می شود و هر کس بینش او روشن شود ، می فهمد و هر کس بفهمد ، می داند . اگر بگوید : فهم همان علم است ، چه نیازی بوده است که بگوید : هر

که بفهمد ، می داند ؟ می گویم : منظور از فهم در این جا شناخت مقدمات است که از پی شناخت نتیجه است که همان علم است و این میوه گرانقدری است که برای آن چشم و همچشمی می شود .

(۲۰۵) همانا دنیا پس از چموشی بر ما مهربان خواهد شد ، چون ماده شتر بدخو نسبت به کره خود

لتعطفن الدنیا علینا بعد شماسها عطف الضروس علی ولدها . و تلاعقیب ذلک : و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین . (۲۶)

همانا دنیا پس از چموشی بر ما مهربان خواهد شد ، چون ماده شتر بدخو نسبت به کره خود و سپس این آیه را تلاوت فرمود : و می خواهیم بر آنان که در زمین ضعیف شمرده شدند ، منت گزاریم و آنان را امامان و وارثان قرار دهیم . (۲۷)

ابن ابی الحدید پس از توضیح درباره یکی دو لغت می گوید : امامیه معتقدند که این موضوع وعده ظهور اما غایبی است که در آخر زمان همه زمین را مالک می شود . یاران معتزلی ما می گویند : وعده به ظهور امامی است که همه زمین را تصرف می کند و بر همه کشورها پیروز می شود و لازمه این موضوع موجود و غایب بودن او تا هنگام ظهور نیست بلکه صحت این سخن را همین کفایت می کند که چنان امامی در آخر زمان آفریده می شود .

بعضی از یاران ما می گویند : این موضوع اشاره به پادشاهی سفاح و منصور و پسران منصور پس از اوست که آنان پادشاهی بنی امیه را زایل کرده اند و بنی عباس هم از بنی هاشم هستند و

به وسیله ایشان دنیا به فرزندان عبدالمطلب مهربانی کرد ، همچون مهربانی ماده شتر بدخو نسبت به کره اش زیدیه می گویند : چاره از آن نیست که یکی از فاطمی ها حکومت خواهد کرد و جماعت فاطمی ها از او به روش مذهب زید پیروی خواهند کرد ، هر چند که هم اکنون موجود نباشد .

(۲۰۶) از خدا بترسید ، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده

اتقوا الله تقاه من شمر تجریدا ، و جد تشمیرا ، و اکمش فی مهل ، و بادر عن وجل ، و نظر فی کره الموئل ، و عاقبه المصدر ، و مغبه المرجع . (۲۸)

از خدا بترسید ، ترسیدن وارسته ای که دامن به کمر زده و کوشیده است و در فرصتی که داشته کوشش کرده و ترسان بندگی کرده و به بازگشت و سرانجام و فرجامی که به آن خواهد رسید ، نگریسته است .

(۲۰۷) سخاوت پاسبان آبروهاست و بردباری دهان بند بی خرد

الجود حارس الاعراض : والحلم فدام السفیه ، و العفو زکاه الظفر ،

والسلو عوضک ممن غدر ، والاستشاره عین الهدایه .

و قد خاطر من استغنی برایه ، و الصبر یناضل الحدثان ، و الجزع من اعوان الزمان ، و اشرف الغنی ، ترک المنی ، و کم من عقل اسیر عند هوی امیر ! و من التوفیق حفظ التجربه ، و الموده قرابه مستفاده ، و لا تامنن ملولا . (۲۹)

سخاوت پاسبان آبروهاست و بردباری دهان بند بی خرد گذشت زکات پیروزی است و اندوه نخوردن عوض توست از آن کس که خیانت کرده است ، رایزنی چشم هدایت است . آن کس که با اندیشه خود احساس بی نیازی کند ، خود را به خطر انداخته است ، شکیبایی با حوادث روزگار مبارزه می کند و بی تابی از یاران حوادث زمانه است ، شریف ترین توانگری ترک آرزوهاست . بسا خرد که اسیر فرمان هوای نفس است و تجربه اندوختن از توفیق بود و دوستی پیوند نزدیک را فراهم آورد و هرگز افسرده و ملول را امین مدار .

(۲۰۸) به خود شیفتگی آدمی یکی از حسودان خرد اوست

عجب المراء بنفسه احد حساد عقله . (۳۰)

به خود شیفتگی آدمی یکی از حسودان خرد اوست

درباره به خود شیفتگی پیش از این سخن گفته شد ، و معنی این کلمه این است که حسود همواره در آشکار ساختن معایب محسود و پوشیده نگه داشتن محاسن او می کوشد و چون به خود شیفتگی آدمی نشان دهنده کم خردی اوست مانند حاسدی می شود که عادت او اظهار عیب و کاستی محسود است . گفته شده است هر کس از خود

راضی شود ، خشمگینان او زیاد می شوند .

مطرف بن شخیر می گفته است : اگر شب را آسوده بخوابم و صبح پشیمان باشم ، برای همه دوست داشتنی تر از آن است که شب را به شب زنده داری - عبادت - بگذرانم و بامداد به خود شیفته باشم .

(۲۰۹) بر خار و خاشاک و رنج چشم فرو بند و گرنه هرگز راضی نخواهد شد

اغض علی القذی و الالم ترض ابدا . (۳۱)

بر خار و خاشاك و رنج چشم فرو بند و گرنه هرگز راضی نخواهد شد .

شاعری نظیر این سخن را چنین سروده است :

هركس از دوست خود و برخی از آنچه در اوست چشم پوشی نكند ، در حالی كه خشمگین و سرزنش كننده است می میرد . . . .

دیگری چنین سروده است :

اگر گاهی آب را با آن كه خاشاك در آن است ، نیاشامی تشنه می مانی و كدام یك از مردم آبشخورش همواره صاف و زلال است . (۳۲)

و گفته شده است : از روزگار چشم فرو پوش وگرنه بر زمین می افكندت .

و گفته شده است : با روزگار ستیز مكن هر چند هر چند به خواسته خود نرسی و در قبال روزگار تسلیم باش كه اگر چنین باشی پس از منع به تو خواهد بخشید و برای تو پس از سنگدلی نرم می شود و اگر نپذیری تو را مجبور به تسلیم در برابر ناخوشامدهایش می كند .

(۲۱۰) هر كه چوبش - خوی و عادتش - نرم باشد ، شاخ و برش بسیار بود

من لان عوده كثفت اغصانه . (۳۳)

هر كه چوبش - خوی و عادتش - نرم باشد ، شاخ و برش بسیار بود .

شاید این سخن اشاره به این گفتار خداوند باشد فرموده است : سرزمین خوب گیاهش به فرمان پروردگارش بیرون می آید . (۳۴) معنی این كلمه این است كه هركس خوشخوی و نرم گفتار باشد ، دوستداران و یاران و پیروانش بسیار می شوند ، و نظیر گفتار دیگر آن حضرت است كه فرموده است : هركه نرم گفتار باشد ، دوستی او

واجب می شود .

و خداوند متعال فرموده است : اگر خشن و سخت دل باشی از گرد تو پراکنده می شوند . (۳۵)

(۲۱۱) مخالفت کردن رای را ویران می کند

الخلاف یهدم الرای . (۳۶)

مخالفت کردن رای را ویران می کند .

نظیر گفتار دیگر آن حضرت است که فرموده است : لا رای لمن لایطاع که به صورت لا امره لمن لا یطاع ، برای کسی که از فرمان برده نشود ، حکومت نیست . نیز آمده است .

(۲۱۲) هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید

من نال استطال . (۳۷)

هر کس به مال نایل شد بر دیگران برتری جوید .

جایز است مقصود این باشد که هر کس توانگر شود و از دنیا بهره یابد بر مردم برتری می جوید . ممکن است آن را به معنی جود و بخشش نیز گرفت یعنی هر کس سخاوت می کند در پناه آن برتری می جوید . کلمه نال به معنی جواد به کار رفته است ، همچنین کلمه ما پروردگار به معنی دارنده مال به کار رفته است .

(۲۱۳) در دگرگونی روزگار ، شناخت گوهرهای مردان است

فی تقلب الا الاحول علم جواهر الرجال . (۳۸)

در دگرگونی روزگار ، شناخت گوهرهای مردان است .

معنی این سخن این است که اخلاق انسان شناخته نمی شود مگر به آزمودن و تجربه کردن و اختلاف احوال بر او . شاعر گفته است :

هرگز تاکسی را نیازموده ای ، ستایش مکن و او را نکوهش مکن ، مگر به تجربه . و گفته اند : تجربه محک است ، و گفته اند : مثل آدمی چون هندوانه است که ظاهرش آراسته است و گاهی درونش معیوب و دارای کرم است و مزه اش ترش یا بی مزه است . . .

(۲۱۴) رشک بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است

حسد الصديق من سقم الموده . (۳۹)

رشك بردن دوست از سستی و بیماری دوستی است .

یعنی هرگاه دوست تو بر نعمتی که به او ارزانی می داری رشك برد ، دوستی او نسبت به تو ، دوستی درستی نیست که دوست واقعی کسی است که همچون نفس تو باشد و آدمی به نفس خویش رشك نمی برد .

به حکیمی گفته شد : دوست چیست ؟ گفت : انسانی که او توست و در عین حال او غیر توست . و از ادعیه حکیمان یکی این است که خدایا بدیهای اشخاص مورد اعتماد را از من کفایت کن و مرا ورزیدن دوستان نگه دار .

شاعری گفته است : از دشمن خویش یک بیم داشته باش و از دوست خود هزار بیم ، چه بسا که دوست دگرگون شود و به زیان رساندن آشناتر باشد .

(۲۱۵) بیشترین جایگاه افتادن خردها ، زیر برقهای طمعهاست

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع . (۴۰)

بیشترین جایگاه افتادن خردها ، زیر برقهای طمعهاست .

در این معنی پیش از این سخن گفته ایم و از جمله این شعر است : طمع بسته ای که لیلی برگردد و حال آنکه گردنهای مردان را آزمندیها قطع می کند .

(۲۱۶) حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست

لیس من العدل القضاء علی الثقه بالظن . (۴۱)

حکم کردن به گمان بر آنچه مورد اعتماد است از دادگری نیست .

این سخن نظیر سخن اصولی هاست که در اصول فقه می گویند نسخ قرآن و سنت متواتر با خبر واحد جایز نیست ، زیرا گمان چیز معلوم را برطرف نمی سازد . لفظ ثقه در این سخن مرادف با لفظ علم است ، گویی امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده است جایز نیست آنچه به طریق قطعی معلوم است با گمان زایل شود . . . .

(۲۱۷) ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای بای رستاخیز است

بئس الزاد الی المعاد ، العدو ان علی العباد . (۴۲)

ستم کردن بر بندگان چه بد توشه ای بای رستاخیز است .

در این مورد به حد کفایت در گذشته سخن گفته شد .

(۲۱۸) از بهترین کارهای شخص گرامی ، غفلت کردن اوست از آن چه می داند

من اشرف افعال الکریم غفلته عما یعلم . (۴۳)

از بهترین کارهای شخص گرامی ، غفلت کردن اوست از آن چه می داند .

گفته شده است : خود را به بی خبری زدن از سروری است . ابوتمام گفته است :

شخص گول و نادان میان قوم خود سرور نیست ، ولی سرور قوم کسی است که خود را به نادانی و گولی می زند .

(۲۱۹) هر کس آزرم جامه خود را بر او بپوشاند مردم عیب او را نمی بینند

من کساه الحیاء ثوبه ، لم یر الناس عیبه . (۴۴)

هر کس آزرم جامه خود را بر او بپوشاند مردم عیب او را نمی بینند .

ابن ابی الحدید ضمن آنکه می گوید سخن بسیار درباره شرم و آزرم گفتیم ، فصلی درباره شرم و ا : چه درباره آن گفته شده آورده است که به ترجمه چند مورد از آن قناعت می شود .

گفته شده است : حیا تمامی کرم است و بردباری تمامی خرد .

اما اینکه حیا چگونه به دست می آید ، بر آدمی حق است که چون آهنگ کاری زشت می کند ، تصور کند کسی که اجل از خود اوست او را نمی بیند ، زیرا آدمی از کسی که او در نفس خود بزرگ می داند ، آزرم می کند و نمی خواهد چنان کسی بر عیب او آگاه گردد . به همین سبب است که آدمی از جانوران و کودکانی که تشخیص نمی دهند ، آزرم نمی کند و حال آنکه از عالم بیشتر آزرم می دارد تا از نادان از جماعت بیشتر آزرم می دارد تا از یک فرد . معمولاً کسانی که آدمی از آنان آزرم م می دارد

، سه کس هستند ، نخست آدم دیگر ، دوم از نفس خویشتن و سد یگر از خدای متعال ، ولی بیشتر مردم نخست از دیگران و سپس از خود و سرانجام از خدای آزرم می کنند و این به سبب کمی توفیق او و بدی اختیار اوست .

و بدان ، آن کس از مردم آزرم می دارد و از خویشتن آزرم نمی دارد ، خود را از دیگران فرومایه تر می داند ، و هرکس از دیگران و خود آزرم می کند ، و از خداوند متعال آزرم نمی کند ، عارف نیست که اگر عارف به خدا باشد ، از مخلوق آزرم نمی کند ، بدون آنکه از خدا آزرم کند . مگر نمی بینی که انسان به ناچار از کسی آزرم می کند که او را بزرگ می شمرد و می داند که او را نمی بیند و خبر کارهای او را می شنود و او را سرزنش می کند . کسی که خدا را نشناسند ، چگونه ممکن است او را تعظیم کند و چگونه می داند که خداوند بر او آگاه است . و در این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است : از خداوند آن چنان که سزاوار است ، آزرم کنید ، امر به شناخت خدا و تشویق بر آن است و خداوند خود فرموده است : مگر نمی داند که خداوند می بیند . (۴۵) یعنی اگر بنده ای بداند که خدایش او را می بیند ، از انجام دادن گناه آزرم می کند .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده

است : آزرم شعبه ای از ایمان است ، و فرموده است : ایمان برهنه است ، جامه اش پرهیزکاری و زیورش آزرم است .

(۲۲۰) با بسیاری خاموشی ، و قار خواهد بود و با داد دادن ، دوستان بسیار شوند

بکثره الصمت تکون الهیبه ؛ و بالنصفه یکثر المواصلون ، و بالافضال تعظم الاقدار ، و بالتواضع تتم النعمه ، و باحتمال المون یجب السودد ، و بالسیره العادله یقهر المناوی ، و بالحلم عن السفیه تکثر الانصار علیه . (۴۶)

با بسیاری خاموشی ، و قار خواهد بود و با داد دادن ، دوستان بسیار شوند ، و با بخشش ، منزلت بزرگ می شود و با فروتنی ، نعمت تمام می شود و با تحمل رنجهای مهتری واجب می آید ، و با دادگری دشمن مغلوب می شود و با بردباری در قبال بی خرد ، یاران بر او بسیار شوند .

یحیی بن خالد گفته است : هیچ خاموشی را ندیدم مگر اینکه هیبت او را داشتیم تا هنگامی که سخن گفت و موجب فزونی یا کاستی هیبت شد و شک نیست که انصاف سبب گرایش دلها به سوی منصف می شود . . .

(۲۲۱) شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدنهاغافل اند

العجب لغفله الحساد ، عن سلامه الاجساد .

شگفتی از رشک بران است که از سلامت بدنها غافل اند .

حسود تا هنگامی که خود سلامت است ، بر سلامت جسمی دیگران رشک نمی برد زیرا خودش هم از آن نعمت برخوردار است و معمولا ـ در چیزهای مشترک حسد برده نمی شود و بدین سبب است که حسودان چون بیمار می شوند به سلامت دیگران رشک می برد .

و جایز است که این سخن را به گونه دیگری معنی کرد و آن شگفتی از بی خبری حسودان از این موضوع است که رشک بردن موجب بیماری خودشان و زایل شدن سلامت ایشان است و این معنی هم روشن هم

روشن است .

(۲۲۲) آزمند در بند زبونی است

الطامع فی وثاق الذل . (۴۷)

آزمند در بند زبونی است .

از جمله اشعار بحتری که ضرب المثل شده است ، این است :

نااميد شدن یکی از دو آسایش است و هرگز خستگی و فرسودگی ای چون گمان کسی که به رنج افتاده و نومید شده است ، نمی بینی .

و گفته شده است : نفس آدمی هیچ گاه طمع نمی بندد ، مگر اینکه زبون می شود .

و مصراع دوم آن بیت مشهور هم این است که آزمندیها ، گردن مردان را می زند و گفته اند : هر کس قناعت کرد ، عزیز شد و هر کس طمع بست ، زبون شد . ما درباره طمع تاکنون مکرر سخن گفته ایم .

(۲۲۳) ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان وعمل کردن به جوارح است

و قال علیه السلام و قد سئل عن الایمان :

الایمان معرفه بالقلب ، و اقرار باللسان . و عمل بالارکان . (۴۸)

از آن حضرت درباره ایمان پرسیدند ، فرمود : ایمان شناخت به دل و اقرار به زبان و عمل کردن به جوارح است .

عقیده و سخن ما در این مورد گذشت ، و این سخن همان عقیده ؛ یاران معتزلی ماست ، زیرا عمل به ارکان در نظر ما داخل در نام ایمان است ، یعنی انجام دادن امور واجب لازمه ایمان است و هر کس به آن عمل نکند ، مومن نامیده نمی شود . هر چند شناخت قلبی و اقرار زبانی هم داشته باشد . البته این عقیده بر خلاف عقیده مرجئه و اشعری ها و امامیه و حشویه است .

و اگر بپرسی که عقیده ام درباره امور مستحبی چیست ، آیا از لوازم ایمان

است یا نه ؟ می گویم در این مساله میان یاران ما اختلاف است و این در کتابهای کلامی من مفصل بحث شده است .

(۲۲۴) آن کسی که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است

من اصبح علی الدنیا حزینا ، فقد اصبح لقضاء الله ساخطا .

و من اصبح یشکو مصیبه نزلت به ، فانما یشکوربه .

و من اتی غنیا فتواضع له لغناه ذهب ثلثا دینه .

و من قراء القرآن فمات و دخل النار ؛ فهو کان ممن یتخذ آیات الله هزوا .

و من لهج قلبه بحب الدنیا التاط قلبه منها بثلاث : هم لایغبه ، و حرص لایترکه ، و امل لایدرکه .

آن کسی که بر دنیا اندوهگین باشد بر قضای خداوند خشمگین است ؛ و آن کس که از مصیبتی که بر او رسیده است ، شکوه می کند از خدای خویش شکوه کرده است ؛ و آن کس که پیش توانگر رود به سبب توانگری او برای او فروتنی کند ، دو سوم دین او از میان می رود ؛ و هر کس که قرآن بخواند و بمیرد و به دوزخ در آید ، از کسانی است که آیا ، خدا را به مسخره گرفته است ؛ و آن کس که دلش به دوستی دنیا شیفته است ، دلش به سه چیز دنیا شیفته و چسبیده خواهد بود ، اندوهی که از او دست برندارد و حرصی که او را رها نسازد و آرزویی که به آن نخواهد رسید . (۴۹)

(۲۲۵) قناعت بسنده ترین دولتمندی است و خوش خویی بسنده ترین نعمت

کفی بالقناعه ملکا ، و بحسن الخلق نعیما .

قناعت بسنده ترین دولتمندی است و خوش خویی بسنده ترین نعمت .

و سئل علیه السلام عن قول عزوجل : فلنحیینه حیاه طیبه (۵۰) ، فقال : هی القناعه .

و از آن حضرت درباره این آیه زندگانی دهیم او را زندگانی پاک . (۵۱

)

پرسیدند فرمودن قناعت است .

ابن ابی الحدید درباره این دو کلمه مطالبی آورده است که گزینه هایی از آن ترجمه می شود .

زهـد و قناعت نزدیک یکدیگرنـد ، جز آن که زهد غالبا عبارت از فاصـله گرفتن از امور دنیایی است با قدرت بر آن و قناعت عبـارت است از الزام نفس به صبر از چیزهـایی که می خواهـد و قـادر بر آن بر نیست . بـدین سـبب برخی از صوفیان گفته اند قناعت آغاز زهد است . و توانگری حقیقی ، قناعت است که آدمیان همگی از دو جهت فقیر هسـتند ، نخست آنکه همگان در پیشـگاه خداونـد متعال فقیرند همان گونه که خداوند فرموده است : ای مردم شـما در پیشـگاه خداوند فقیران هستید و خداوند خود توانگر ستوده است . (۵۲) دوم آنکه نیازهای آدمیان بسیار است ، بنابراین توانگرتر ایشان کم نیازتر آنان است .

و تردیـد نیست که زنـدگی پـاکیزه ، زنـدگی توانگری است و گفتیم که آن کس که قناعت می کنـد همو توانگر است ، زیرا تـوانگری ، بی نیـازی اسـت و تـوانگرتر مردم کسـی اسـت کـه نیـازش بـه مردم از همـه کمـتر باشـد . به همین سـبب خـداوند توانگرترین توانگران است که او را نیازی به هیچ چیز نیست ، و سـخن پیامبر صـلی الله علیه و آله هم ناظر به همین معنی اسـت که فرموده است : توانگری به فراوانی خواسته و کالا نیست ، توانگری بی نیازی نفس است .

شاعر گفته است : هر کس ناامیدی را بیاشامد - تحمل کند - بی نیاز و توانگر است ، و هر کس آزمندی را بیاشامد

، بینوا و تنگدست است .

(۲۲۷) و با کسانی که روزی به ایشان روی آورده است ، شـریک شوید که او توانگری را سزاوارتر است و به روی آوردن بخت شایسته تر

شارکوا الذین قد اقبل علیهم الرزق ، فانه اخلق للغنی ، واجدر باقبال الحظ . (۵۳)

و بـا کسـانی کـه روزی به ایشـان روی آورده است ، شـریک شویـد که او تـوانگری را سـزاوارتر است و به روی آوردن بخت شایسته تر .

سخن درباره بخت و اقبال گذاشت ، و گفته شده است : بخت سـرایت می کند همان گونه که بیماری جرب سرایت می کند ، و ای مطابق گفتار امیرالمؤ منین علیه السـلام است که آمیزش و شرکت با خوشبخت نظیر شرکت با بدبخت نیست که در مورد اول اشتراک در خوشبختی و بهره مندی است و دومی اشتراک در بدبختی و محروم ماندن است .

درباره بخت و اقبال سخن فراوان گفته شده است .

مالک بن انس فقیه مـدینه ، فقه را از لیث بن سـعد آموخته بود . مردم در حالی که لیث نشسـته بود به او توجهی نمی کردند و گرد مالـک جمع می شدنـد . به لیث گفتنـد : مالک علم خود را از تو فرا گرفته است ، چرا تو چنین گمنامی و او از همه مردم نام آورتر است ؟ گفت : یک دانگ بخت بهتر از یک شتر بزرگ است که دانش بر آن بار باشد .

سید رضی سروده است :

از پیشامدهای روزگار ، جام خشم می آشامم و به خشم خشـمگین ، اعتنایی نمی کنند ، از سوراخ با یکی امید روزی دارم که بـا ریسـمان خشـن حرمـان مسـدود می شـود ، بـاز می گردم در حـالی که در دو دوست خـویش چیزی از آن جز پشت دسـت گزیدن

بر بختهای از دست شده ندارم . (۵۴)

(۲۲۸) درباره این گفتار خـــدای عز و جل که فرموده است : همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد ، گفته است : عدل انصاف است و احسان نکویی کردن است

و قال علیه السلام فی قوله عزوجل : ان الله یامر بالعدل و

الاحسان (۵۵) :

العدل الانصاف ، و الاحسان التفضل . (۵۶)

درباره این گفتار خدای عز و جل که فرموده است : همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد ، گفته است : عدل انصاف است و احسان نکویی کردن است .

این تفسیر صحیحی است که همه مفسران بر آن اتفاق کرده اند و کار مستحب را زیر لفظ فرمان می دهد ، آورده است تا مایه بیشی حسن آن گردد و همچون دیگر کارهای مباح نیست که صفتی بر زیادت حسن ندارد .

زمخشری هم گفته است : عدل واجب است و احسان مستحب ، ولی خداوند متعال فرمان خود را مشمول هر دو مورد فرموده است .

(۲۲۹) هر که با دست کوتاه ببخشد ، او را با دست دراز ببخشند

و قال علیه السلام : من یعط بالید القصیره یعط بالید الطویله . (۵۷)

هر که با دست کوتاه ببخشد ، او را با دست دراز ببخشند .

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : معنی این سخن این است که آن چه آدمی از مال خود در راه خیر و نیکی کردن می پردازد هر چند اندک باشد ، خداوند متعال پاداش آن بزرگ و بسیار قرار می دهد و منظور از کلمه ید دئر این جا نعمت است . علی علیه السلام میان نعمت خدای متعال فرق نهاده و یکی را به کوتاه و دیگری را به بلند توصیف فرموده است که نعمتهای خداوند همواره بر نعمت مخلوق فزونی بسیار دارد و چون نعمتهای خداوندی را اصل و ریشه همه نعمتهاست ، پس همه نعمتها بر آن

بر می گیرد .

این جمله را چون سید رضی شرح داده است ، من از شرح آن بی نیازم .

(۲۳۰) و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود . . .

توضیح

و آن حضـرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود : کسی را به رزم فرا مخوان واگر تو را به مبارزه فرا خواندند ، بپذیر که فرا خوانده به زرم ستمگر افتاده است

و قال علیه السلام لابنه الحسن :

ولاتدعون الی مبارزه ، فان دعیت الیها فاجب ؛ فان الداعی الیها باغ ، والباغی مصروع . (۵۸)

و آن حضرت به پسر خود حسن علیه السلام فرمود : کسی را به رزم فرا مخوان و اگر تو را به مبارزه فرا خواندند ، بپذیر که فرا خوانده به زرم ستمگر افتاده است .

نمودارهایی از شجاعت علی علیه السلام

آن حضـرت در این سـخن نخست حکمت را و سپس علت آن را بیان می فرماید و ما هیچ نشنیده ایم که آن حضرت کسی را به مبارزه و نبرد فرا خواند و چنان بوده که یا شـخص او را به نبرد فرا خوانده اند یا کسـی را به نبرد می خواسته اند او به جنگ می رفته و فرا خواننده را می کشته است . پسران ربیعه بن عبد شمس ، در جنگ بدر بنی هاشم را به نبرد تن به تن فرا خواندند . علی علیه السـلام برای مبارزه بیرون آمـد ، ولیـد را کشت ، و او و حمزه در کشـتن عتبه شـریک بودنـد . روز جنگ احـد هم طلحه بن ابی طلحه ، هماورد خواست و علی علیه السـلام بیرون آمد و او را کشت . مرحب هم در جنگ خیبر هماورد خواست و علی علیه السلام بیرون آمد و او را کشت .

اما بیرون آمدن و نبرد علی علیه السلام به روز جنگ خندق با عمرو

بن عبدود بزرگتر از آن است که گفته شود ، بزرگ و شکوهمندتر از آن است که گفته شود باشکوه است و آن مبارزه همان گونه است که شیخ ما ابوالهذیل گفته است . کسی از او پرسید علی در پیشگاه خداوند بلند منزلت تر است یا ابوبکر ؟ ابولهذیل گفت : ای برادرزاده به خدا سوگند که نبرد علی با عمرو در جنگ خندق معادل با همه اعمال و عبادات همه مهاجران و انصار بلکه از آن فراتر است تا چه رسد به اعمال ابوبکر به تنهایی .

از حذیقه بن الیمال هم روایتی نقل شده است که مناسب با همین مقام بلکه فراتر از آن است . قیس بن ربیع ، از ابوهارون عبدی ، از ربیعه بن مالك سعدی نقل می کند که می گفته است ، پیش حذیقه بن الیمان رفتم و گفتم : ای اباعبدالله ! مردم درباره علی بن ابی طالب و مناقب او احادیثی نقل می کنند و سخن می گویند ، اهل بصریت به آنان می گویند شما در ستودن این مرد زیاده روی می کنید ، اینک آیا تو حدیثی برای من نقل می کنی که برای مردم نقل کنم ؟ حذیقه گفت : ای ربیعه چه چیزی را درباره علی از من می پرسی و من برای تو چه چیزی را بگویم ، سوگند به کسی که جان حذیقه در دست اوست ، اگر همه اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله را از روزی که آن حضرت برانگیخته شده است تا امروز در یک کفه ترازو نهند و یکی از اعمال علی علیه السلام

را در کفه دیگر قرار دهند ، همان یک عمل علی بر همه اعمال ایشان برتری خواهد داشت و ربیعه پاسخ داد که این دیگر مدح و ستایش غیر قابل تحمل است و من آن را زیاده روی می پندارم . حذیقه گفت : ای ناکس فرومایه ، چگونه غیر قابل باور و تحمل است ، مسلمانان به روز جنگ خندق کجا بودند ، هنگامی که عمرو بن عبدود و یارانش از خندق گذشته بودند و بیم و بی تابی سراپای وجودشان را گرفت و عمرو هماورد خواست و خود را کنار کشیدند و باز ماندند . سرانجام علی علیه السلام به نبرد او شتافت و او را کشت . سوگند به کسی که جان حذیقه در دست اوست ، عمل آن روز علی از لحاظ پاداش بزرگتر از اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله نه تنها تا به امروز که تا قیام است .

و در حدیث مرفوع آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز هنگامی که علی علیه السلام به رویارویی عمرو رفت ، فرمود : اینک تمام ایمان با تمام شرک رویاروی شد .

ابوبکر بن عیاش می گفته است : علی علیه السلام ضربتی زد که فرخنده از آن در اسلام نیست و آن ضربتی است که به عمرو در جنگ خندق زد . و علی علیه السلام ضربتی خورد که شوم تر از آن در اسلام نیست ، یعنی ضربت ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد .

و در حدیث مرفوع آمده است که چون علی علیه السلام به مبارزه عمرو رفت پیامبر صلی

الله علیه و آله با سر برهنه دستهای خود را سوی آسمان گشوده بود و دعا می کرد و عرضه می داشت : بار خدایا عبیده را در جنگ بدر و حمزه را در جنگ احد از من گرفتی ، پروردگار ! امروز علی را برای من نگه دار ، پروردگار ! مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی . (۵۹)

جابر بن عبدالله انصاری می گفته است : به خدا سوگند جنگ احزاب و گشته شدن عمرو به دست علی علیه السلام را به چیزی جز داستان طالوت و جالوت که خداوند متعال بیان فرموده است ، تشبیه نمی کنم ، یعنی آن جا که فرموده است : پس به فرمان خدا آنان را به هزیمت راند و داود جالوت را کشت . (۶۰)

عمرو بن از هر ، از عمرو بن عبید ، از حسن بصری روایت می کند که چون علی علیه السلام عمرو را کشت ، سرش را برید و با خود آورد و برابر پیامبر افکند . ابوبکر و عمر برخاستند و سر علی علیه السلام را بوسیدند . رسول خدا در حالی که چهره اش می درخشید ، فرمود : این پیروزی است ، یا فرمود : آغاز پیروزی است . و در حدیث مرفوع آمده است که روز کشته شدن عمرو بن عبدود ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : باد آنان از میان رفت و از این پس آنان با ما جنگ نمی کنند و به خواست خداوند ما با آنان جنگ خواهیم کرد .

قصه جنگ خندق

شایسته است خلاصه گزارش جنگ

خنـدق را از مغازی واقـدی و ابن اسـحاق بیان کنیم . آن دو چنین گفته انـد : عمرو بن عبـدود که در جنگ بـدر همراه قریش شرکت کرده و زخمی شده بود و او از معرکه بیرون کشـیده بودند ، در جنگ احد شـرکت نکرد . او در جنگ خندق شرکت و در حالی که شمشـیر خود کشـیده و به خود نشان زده بود و به دلبری و نیروی خود می بالیـد ، بیرون آمد . ضـرار بن خطاب فهری و عکرمـه بـن ابی جهـل و هـبیره بـن ابی وهـب و نوفـل بـن عبـدالله بن مغیره که همگی از خانـدان مخزوم بودنـد ، او را همراهی می کردند . آنان سوار بر اسبهای خویش بر کنار خندق به این سو و آن سو حرکت می کردند . و در جستجوی جای تنگی از خندق بودند که بتوانند از آن بگذرند . سـرانجام کنار تنگنایی از خندق که به مزار معروف بود ، ایسـتادند و اسـبهای خود را وادار به عبور از خندق کردند . اسبها پریدند و به این سوی خندق آمدند و آنان با مسلمانان در یک زمین قرار گرفتند . در آن حال پیامبر صـلی الله علیه و آله نشسته بود و یارانش کنار آن حضرت ایستاده بودند . عمرو بن عبدود پیش آمد و چند بـار همـاورد خـواست و هیـچ کس برای جنـگ بـا او برنخـاست . چـون فراوان تقاضـای خود را تکرار کرد ، علی علیه السـلام برخاست و گفت : ای رسول خدا من با او جنگ می کنم . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان نشستن

داد ، عمرو همچنان بانگ هماورد خواهی می داد و مردم همچنان خاموش بودند ، گویی بر سرشان پرنده نشسته است . عمرو گفت : ای مردم شما که چنین می پندارید که کشتگان شما در بهشت خواهند بود و کشتگان ما در دوزخ ، آیا کسی از شما دوست ندارد به بهشت درآید یا دشمن خود را روانه دوزخ کند . باز هم هیچ کس برنخاست ، علی علیه السلام برای بار دوم برخاست و گفت : ای رسول خدا من آماده جنگ با اویم . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمان نشستن داد .

عمرو بن عبدود شروع به جست و خیز با اسب خویش کرد و جلو و عقب می رفت . بزرگان و سران احزاب در آن سو بر کرانه خندق ایستاده و گردن کشیده بودند و می نگریستند و چون عمرو بن عبدود دید . هیچ کس پاسخ او را نمی دهد این رجز را خواند از بس که بر جمع آنان آواز دادم که آیا هماوردی نیست ، صدایم گرفت ، در آن هنگام که بدرقه کننده می ترسد من رویاروی هماورد دلیر ایستاده ام ، آری که من همواره به سوی آوردگاه پیشی می گیرم ، دلیری و بخشش در جوانمرد از بهترین خویهاست . (۶۱)

در این هنگام علی علیه السلام برخاست و عرضه داشت : که ای رسول خدا برای جنگ با او مرا دستوری فرمای . فرمود : نزدیک بیا ، علی نزدیک رفت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه خویش را بر سر علی علیه السلام بست و

شمشـیر خود بر دوش او آویخت و فرمود : از پی تصـمیم خود بـاش . چون علی علیه السـلام رفت ، پیامبر صـلی الله علیه و آله عرضه داشت : بار خدایا او را بر عمرو یاری فرمای . علی علیه السلام همین که نزدیک عمرو بن عبدود رسید ، فرمود :

شتاب مکن که پاسخ دهنده بانگ تو بدون آنکه ناتوان باشد به سویت آمد ، کسـی که دارای نیت و بینش است و با نبرد با تو امیـد به رسـتگاری دارد ، من امیـدوارم که مـویه گران جنـازه هـا را بر پیکر تـو برپـا دارم ، از ضـربتی سـهمگین که نـامش در آوردگاهها باقی بماند .

عمرو پرسـید : تـو کیسـتی ؟ و عمرو پیرمردی سـالخورده بـود که از مرز هشـتاد سـالگی گذشـته بود ، و به روزگـار جـاهلی از دوسـتان و همنشـینان ابوطالب بن عبدالمطلب بود . علی علیه السـلام نسب خود را برای او آشکار ساخت و گفت : من علی بن ابی طالب ام . گفت : آری پدرت دوست و همنشین من بود ، باز گرد که دوست ندارم تو را بکشم .

شیخ ما ابوالخیر مصدق بن شبیب نحوی هنگامی که این متن را پیش او می خواندیم گفت : به خدا سوگند عمرو بن عبدود به علی فرمان بازگشت نـداد که علی زنـده بمانـد بلکه از بیم چنین می گفت که کشـته شدگان در جنگ بدر و احد را به دسـت علی علیه السلام می دانست و می شناخت و این را هم می دانست که اگر علی با او نبرد کند ، او را خواهد کشت ، ولی عمرو

بت عبدود آزرم کرد که از خود سستی و ناتوانی نشان دهد ، و بدین سبب چنین نشان داد ککه رعایت زنده ماندن علی علیه السلام را می کند ، و او در این موضوع دروغ می گفت . گویند : علی علیه السلام در پاسخ عمرو بن عبدود گفت : ولی من دوست و می دارم که تو را بکشم . عمرو گفت : ای برادرزاده من خوش نمی دارم که مرد کریمی چون تو را بکشم ، برگرد برای تو بهتر است . علی علیه السلام گفت : قریش از قول تو نقل می کنند که گفته ای هیچ کس سه حاجت از من نمی خواهد مگر اینکه هر چند در یک مورد آن پاسخ مثبت می دهم . عمرو گفت : آری همین است . علی علیه السلام فرمود : من نخست تو را به اسلام فرا می خوانم . عمرو گفت : از این سخن درگذر . گفت : دوم آنکه با کسانی از قریش که از تو پیروی می کنند ، به مکه برگرد ، گفت : در این صورت زنان قریش می گویند ، نوجوانی مرا فریب داد . فرمود : سوم آنکه تو را به هماوردی فرا می خوانم . عمرو به غیرت آمد و گفت : هرگز گمان نمی کردم کسی از عرب چنین تقاضای از من بنماید و همان دم از اسب خود فرو آمد و آن را پی کرد و گفته شده است بر چهره اسب کوفت و اسب گریخت . آن دو در آوردگاه به نبرد پرداختند و چنان گرد و خاکی برانگیخته شد

که آن دو را از دیده ها پوشیده داشت . تا آنکه مردم از میان گرد و خاک صدای تکبیر شنیدند و دانستند که علی علیه السلام او را کشته است . گرد و خاک فرو نشست ، علی بر سینه عمرو نشسته بود و سر عمرو را می برید . همراهان عمرو گریختند تا از خندق عبور کنند . اسبهای آنان ایشان را از خندق عبور دادند ، غیر از نوفل بن عبدالله که اسبش نتوانست بپرد و با او در خندق افتاد و مسلمانان شروع به سنگ باران کردن او کردند . نوفل گفت : ای مردم مرا بهتر از این بکشید و علی علیه السلام به جانب او رفت و او را کشت . زبیر هم خود را به هبیره بن ابی وهب رساند و ضربتی به دنباله زین اسب او زد . و زرهی که هبیره با خود داشت افتاد و زبیر آن را برگرفت . عکرمه بن ابی جهل هم نیزه خود را انداخت . عمر بن خطاب هم به ضرار بن عمرو حمله کرد . ضرار بر او حمله آورده و همین که نیزه اش را بر پشت عمر نهاد و عمر آن را احساس کرد ، نیزه اش را برداشت و گفت : ای پسر خطاب این نعمت را سپاسگزار باش که سوگند خورده ام ، بر هیچ قرشی که دست یابم او را نکشم و ضرار به یاران خود پیوست . چنین اتفاقی در جنگ احدت هم میان ضرار و عمر بن خطاب صورت گرفته بود ، و این هر دو قصه را محمد بن عمر واقدی

در کتاب مغازی خود آورده است . (۶۲)

(۲۳۱)

خیار خصال النساء ، شرار خصال الرجال : الزهو و الجبن و البخل ، فاذا کانت المراه مزهوه لم تمکن من نفسها ، و اذا کانت بخیله حفضلت مالها و مال بعلها ، واذا کانت جبانه فرقت من کل شی ء یعرض لها . (۶۳)

گزیده ترین خویهای زنان ناپسندترین خویهای مردان است ، تکبر کردن و ترس و بخل ورزیدن ، که چون زن متکبر باشد رخصت نمی دهد که کسی بدو دست یازد ، و چون ترسو باشد از هر چیز که به او روی آورد می ترسد ، و چون بخیل باشد مال خود و شوهرش را حفظ می کند .

طغرایی (۶۴) شاعر عجم همین معنی را گرفته و چنین سروده است :

بخشش و دلیری در جوانمردان ایشان است و در دوشیزگان بخل و بیم . . . .

از جمله سخنان حکمت آمیز افلاطون این است که می گوید : از نیرومندترین انگیزه ها در مورد محبت مرد نسبت به زنش و دوستی و اتفاق میان ایشان آن است که صدای زن فروتر از صدای مرد و خشم گرفتن او کمتر از خشم گرفتن مرد و دلش سست تر از دل او باشد و اگر در هر یک از این مورد زن بر مرد فزونی داشته باشد به همان اندازه میان آن دو تنافر پیدا می آید .

(۲۳۲) خردمند کسی است که هر جیز را به جای خویش نهد

و قیل له علیه السلام : صف لنا العاقل ، فقال : هو الذی یضع الشی ء مواضعه . فقیل : فصف لنا الجاهل ، قال : قد قلت .

قال الرضی رحمه تعالی ، یعنی ان الجاهل هو الذی لایضع الشی

ء مواضعه ، فکان ترک صفته صفه له ، اذ کان بخلاف وصف العاقل .

و آن حضرت را گفتند : برای ما خردمند را توصیف کن ، فرمود : خردمند کسی است که هر جیز را به جای خویش نهد . گفتند : نادان را برای ما وصف کن ، فرمود : وصف کردم .

سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : یعنی جاهل کسی است که چیزها را به جای خویش ننهد ، گویی وصف نکردن جاهل وصف اوست که به خلاف وصف خردمند است .

(۲۳۳) به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد

و الله لدنیا کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم . (۶۵)

به خدا سوگند دنیای شما در دیده من خوارتر از استخوان خوکی است که اندکی گوشت داشته باشد و در دست شخص گرفتار به جذام باشد .

به جان خودم سوگند که به راستی گفته است که حضرت همواره راستگو بوده است و هر کس به سیره و روش او چه به هنگام برکناری از کار و چه به هنگامی که عهده دار خلافت بوده است ، بنگرد ، درستی این سخن را می شناسد .

(۲۳۴) گروهی خدا را به امید پاداش پرستش می کنند ، این پرستش بازرگانان است و . . .

ان قوما عبدوا الله رغبه فتلک عباده التجار ، و ان قوا عبدوا الله رهبه فتلک عباده العبید ، و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عباده الاحرار . (۶۶)

گروهی خدا را به امید پاداش پرستش می کنند ، این پرستش بازرگانان است و گروهی خدا را از بیم پرستش می کنند ، این پرستش بردگان است و گروهی خدا را برای سپاس پرستش می کنند ، این پرستش آزادگان است .

این مقام چنان مقام جلیلی است که نیروی بیشتر مردم از رسیدن به آن فروتر است و در مباحث گذشته شرح دادیم و گفتیم عبادت به امید پاداش ، بازرگانی و معاوضه است و عبادات از بیم عقاب ، به منزله عبادت برای پادشاه نیرومندی است که از چشم او بیم شود و عبادات برای سپاسگزاری ، عبادت سودمند است .

(۲۳۶) هر کسی از سستی پیروی کند ، حقوق را تباه سازد و هر کس از سخن چین پیرویکند ، دوست را تباه سازد

من اطاع التوانی ضیع الحقوق ، و من اطاع الواشی ضیع الصدیق .

هر کسی از سستی پیروی کند ، حقوق را تباه سازد و هر کس از سخن چین پیروی کند ، دوست را تباه سازد .

پیش از این درباره سستی و ناتوانی و هم درباره سخن چینی و خبر کشی سخن گفته شد .

به خسرو پرویز گزارش دادند مسیحیانی که به درگاه پادشاه می آیند ، معروف به تجسس برای پادشاه روم هستند . گفت : برای هر کس گناهی نشود ، از سوی ما عقوبتی برای او آشکار نخواهد شد .

به او گزارش دادند که مردم گوش دادن پادشاه را به سخنان سخن چینان زشت می شمرند . بر پشت رقعه نوشت : ایشان همچون روزنه هایی هستند که

در خانه تاریک نور و روشنایی می آورند و به علت نیاز به این روزنه ها ، نباید آنها را بست و در رای خردمندان این کار به مصلحت نیست . . .

(۲۳۷) سنگ غصبی در خانه در گرو ویرانی آن است

الحجر الغصب فی الدار رهن علی خرابها . (۶۷)

قال الرضی رحمه ال تعالی : و قد روی ما یناسب هذا لکلام عن النبی صلی الله علیه و سلم ، و لا عجب ان یشبته الکلامان فان مستقا هما من قلیب و مفرعهما من ذنوب .

سنگ غصبی در خانه در گرو ویرانی آن است .

سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله هم روایت شده است و شگفت نیست که هر دو سخن از یک آبشخور است و در یک سطل انباشته ریخته شده است .

ابن ابی الحدید می گوید : معنی این کلمه این است که خانه ای که با سنگ غصبی هر چند با یک آجر غصبی ساخته شده باشد ، ناچار به سرعت ویران می شود ، گویی همان یک سنگ همچنان در گرو ویرانی آن خانه است و همان گونه که رهن باید فک شود ، ویرانی آن خانه هم باید حاصل شود .

ابن بسام (۶۸) برای ابن مقله که خانه خود را در محله زاهر بغداد با ستم به مردم و غصب ساخته بود ، چنین سروده است : کنار خانه ات دو خانه ویران شده قرار دارد و خانه تو سومین خانه ویران شده خواهد بود ، ای کاش سلامت اشخاص باانصاف ادامه یابد تا چه رسد به سلامت کسانی که ستم می

ورزند .

این دو خانه که ابن بسام گفته است ، خانه ابوالحسن بن فرات و خانه محمـد بن داود بن جراح است . ابن بسام در این باره این دو بیت را هم سروده است :

به ابن مقله (۶۹) بگو ، آرام باش و شـتابان مباش که در حال دیدن خوابهای پریشانی ، با کوشـش ضـمن ویران ساختن خانه های مردم برای خود خانه ای می سازی که به زودی پس از اندک زمان ویران خواهد شد .

آن چه ابن بسام فهمیده بود راست در آمد و خانه ابن مقله به روزگار الراضی بالله با خاک یکسان شد .

(۲۳۸) روز – چیرگی – ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز – چیرگی – ستمگر برستمدیده

یوم المظلوم علی الظالم ، اشد من یوم الظالم علی المظلوم . (۷۰)

روز – چیرگی – ستمدیده بر ستمگر سخت تر است از روز – چیرگی – ستمگر بر ستمدیده .

درباره سـتم سـخن مکرر گفته شد ، و گفته شده است به هنگام سـتم ، عدل خداوند را در مورد خودت به یاد آور و به هنگام قـدرت از قدرت خداوند متعال بر خود یاد آور . و معلوم است که روز چیرگی سـتمدیده بر سـتمگر سـخت تر از روز چیرگی ستمگر بر اوست که در آن روز – قیامت – پاداش و انتقام بزرگ مطرح است . نهایت سـتم ستمگر در دنیا این است که مظلوم را می کشـد و یک بار او را می میرانـد و دیگر یارای رنـج رسانـدن به او ندارد . ولی روز قیامت روزی است که سـتمگر نمی میرد که راحت شود بلکه عذاب او جاودانه است و همواره تجدید می شود . از خشم و

شکنجه الهی به ذات مقدس خودش پناه می بریم .

(۲۳۹) از خدا بترس به مقداری از پرهیزکاری ، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوندپرده ای قرار بده هر چند نازک باشد

اتق الله بعض التقی و ان قل ؛ و اجعل بینک و بین الله سترا و ان رق . (۷۱)

از خدا بترس به مقداری از پرهیزکاری ، هر چند اندک باشد و میان خودت و خداوند پرده ای قرار بده هر چند نازک باشد .

در مثل گفته شده است : هر چند که همه اش درک نمی شود ، نباید همه اش را ترک کرد . (۷۲) برای کسی که رعایت همه نکات پرهیزکار دشوار است ، واجب است در پاره ای از امور از خدا بترسد و میان خودش و خدا پرده ای قرار دهد هر چند نازک باشد .

در امثال عامیانه آمده است میان خودت و خدا روزنه ای قرار بده و روزنه لغت درست معربی است ، یعنی میان خودت و خدا را کاملا بسته و تاریک قرار مده .

(۲۴۰) چون جواب بسیار شود ، صواب پوشیده ماند

اذا ازدحم الجواب ، خفی الصواب . (۷۳)

چون جواب بسیار شود ، صواب پوشیده ماند .

نظیر اینکه کسی در مسائل در حضور جمعی از اهل نظر اشکالی طرح کند و آنان همگی شروع به پاسخ دادن کنند و آنچه در اندیشه دارند بگویند که تردید نیست در آن حال پاسخ درست پوشیده می ماند . این کلمه در حقیقت امر به انصاف در بحث است و گرنه منجر به ستیز و جدال می شود .

(۲۴۱) همانا خداوند متعال را در نعمتی حقی است ، هر کس آن را ادا کند ، خداوند آن نعمت بر اوافزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال نعمت در خطر افتد

ان الله تعالی فی کل نعمه حقا ، فمن اداه زاده منها ، و من قصر فیه خاطر بزوال نعمته . (۷۴)

همانا خداوند متعال را در نعمتی حقی است ، هر کس آن را ادا کند ، خداوند آن نعمت بر او افزون فرماید و هر کس در آن کوتاهی کند به زوال نعمت در خطر افتد .

در این باره در گذشته سخن گفته شد ، در خبر هم آمده است به هر کس نعمتی داده شود و با یاری درمانده و بر آوردن نیاز و کشف ستم ، حق آن را بپردازد ، نعمتش سزاوار دوام است و هر کس کوتاهی کند ، عمر نعمتش کوتاه می شود .

(۲۴۲) چون قدرت بسیار شود ، شهوت و آرزو اندک گردد

اذا كثرت المقدره قلت الشهوه . (۷۵)

چون قدرت بسيار شود ، شهوت و آرزو اندك گردد .

اين سخن نظير اين گفتار است كه هر چيز در اختيار باشد خسته كننده و ملال انگيز مى شود ، نظير گفتار اين شاعر كه مى گويد :

چه بسا دوست و برادرى كه چندان بر او دوستى كردم كه از من ملول شد ، آرى هر چيز كه ارزان مى شود خسته كننده است ، اى كاش اينك كه دوستى مرا فروخته است به كسى مى فروخت كه افزون از من دوستى مى ورزيد نه به كسى كه كمتر از آن است .

(۲۴۳) بپرهيزيد از رميدن نعمتها كه نه هر رميده باز آورده شود

احذروا نفار النعم ، فما كل شارد بمردود . (۷۶)

بپرهيزيد از رميدن نعمتها كه نه هر رميده باز آورده شود .

اين سخن فرمان به سپاسگزارى بر نعمتها و ترك معصيتهاست كه گناهان نعمتها را به زوال مى آورد .

(۲۴۴) جوانمردى مهر آورتر از خويشاوندى است

الكرم اعطف من الرحم .

جوانمردى مهر آورتر از خويشاوندى است .

(۲۴۵) هر كه به تو گمان نيكى برد ، گمانش را راست گردان

من ظن بك خيرا فصدق ظنه . (۷۷)

هر كه به تو گمان نيكى برد ، گمانش را راست گردان .

اين سخن از جمله وصيت اميرالمؤ منين عليه السلام به فرزندانش امام حسن عليه السلام است كه پيش از اين گذشت . يكى از بزرگان گفته است : من شرمسار مى شوم كه كسى پيش من آيد و چهره اش از شرمسارى سرخ يا از بيم زرد شود و نسبت به من گمان خير برده باشد و شب را به آن اميد به روز آورده و بامداد پيش من آمده باشد و او را نااميد برگردانم .

(۲۴۶) بهترين كارها آن بود كه به ناخواه خود را به آن وا دارى

افضل الاعمال ما اكرهت نفسك عليه . (۷۸)

بهترین کارها آن بود که به ناخواه خود را به آن وا داری .

تردیـد نیست که ثـواب به انـدازه مشـقت است که گویی ثواب عوض آن است ، همـان گونه که عوض از درد و رنـج است و همین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : بهترین عبادت دشوارترین آن است .

(۲۴۷) خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم

عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم ، و حل العقود ، و نقض الهمم (۷۹)

خداوند سبحان را با باطل شدن عزیمتها و گشودن گره ها و شکستن همتها شناختم .

این یکی از راههای شناخت خداوند سبحان است که آدمی عزم کاری می کند و تصمیم خود را در آن مورد استوار می کند ، چیزی نمی گـذرد که خداوند متعال اندیشه دیگری به خاطر او می آورد که از آن تصـمیم باز می گردد و این موضوع به هیچ روی در حساب او نبوده است . این مقوله ، بحث دقیقی است که متکلمان در آن باره سـخن گفته اند و این جا محل استقصای اقوال ایشان نیست .

گفته شـده است : در دست عضدالـدوله رقعه ای افتاد و او همان گونه که رقعه ها را بررسـی می کرد فرمان داد ، نویسـنده آن رقعه را بردار کشـند . آن گـاه خادمی را روانه کرد و گفت : به مطهر - که وزیر عضدالـدوله بود - بگو او را بردار نکشـد ، از زندان بیرونش آورد و دست راستش را قطع کند . سپس خادم دیگری را فرستاد و گفت : بگو فقط پی های هر دو او را ببرد

. سرانجام خادم دیگری فرستاد و گفت : بگو ، فقط او را همچنان بسته به زنجیرهایش به دژ سیراف منتقل و آنجا زندانی کند . می بینید که در کمتر از یک ساعت چهار انگیزه و تصمیم مختلف گرفته است .

(۲۴۸) تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است

مراره الدنیا حلاوه الاخره ، و حلاوه الدنیا مراره الاخراه . (۸۰)

تلخی این جهان شیرینی آن جهان و شیرینی این جهان تلخی آن جهان است .

چون دنیا ضد آخرت است ، واجب است احکام این یکی ضد آن یکی باشد ، چون سیاهی و سپیدی که در چشم و بینایی اثر معکوس دارد و چون حرارت و برودت که یکی موجب سبکی و دیگری موجب سنگینی است . چون در دنیا اعمالی است که بر مذاق آدمی تلخ است و شرع فرمان به اجرای آن داده است ، انجام دادن آنها برای شخص مایه ثواب و پاداشی است که در آخرت شیرین است و همچنین عکس آن هم صادق است .

(۲۴۹) خداوند ایمان را برای پاکی از شرک ورزیدن واجب فرموده ، و . . .

فرض الله الایمان تطیهرا من الشرک ، و الصلاه تنزیها عن الکبر ، و الزکاه تسبیبا للرزق ، و الصیام ابتلا لاخلاص الخلق ، و الحج تقویه للدین ، و الجهاد عزا للاسلام ، و الامر بالمعروف مصلحه للعوام ، والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء ، و صله الرحم منماه للعدد ، و القصاص حقنا للدماء ، و اقامه الحدود اعظاما للمحارم ، و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل ، و مجانبه السرقه ایجابا للغفه ، و ترک الزنا تحصینا للنسب ، و ترک اللوط تکثیر للنسل ، و الشهادات استظهار علی المجاحدات ، و ترک الکذب تشریفا للصدق ، و السلام امانا من المخاوف ، و الامانه نظاما للامه ، و الطاعه تعظیما للامامه . (۸۱)

خداوند ایمان را برای پاکی از شرک ورزیدن واجب فرموده ، و نماز را برای پاک گردانیدن از تکبر ، و زکات را تا

مایه رسیدن روزی گردد ، و روزه را برای آزمودن اخلاص مردمان و حج را برای نیرومند ساختن اسلام ، (۸۲)

و جهاد را برای عزت اسلام ، و امر به معروف را برای اصلاح کار همگان ، و نهی از منکر را برای بازداشتن سفلگان ، و پیوند با خویشاوندان را برای فزونی شمار ، و قصاص را برای حفظ خونها ، و برپایی حدود را برای بزرگ نشان دادن محرمات ، و ترک باده نوشی را برای نگه داشتن عقل ، و دوری از دزدی را برای پایداری پاکدامنی ، و ترك زنا را برای نگهداری نسب ، و ترك لواط را برای فزونی نسل ، و گواهی دادنها را برای استیفای حقوق انکار شده ، و ترك دروغ را برای حرمت راستگویی ، و سلام دادن را برای ایمنی از ترسها ، و امانت را برای نظام امت ، و فرمانبرداری را برای بزرگداشت امامت مقرر فرموده است .

ابن ابی الحدید سپس شرحی درباره علل عبادات و محرمات با استفاده از آیات قرآنی ایراد کرده است که خارج از بحث ماست و مراجعه به آن برای اهل آن بسیار سودبخش است .

(۲۵۰) هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید ، چنین سوگندش دهید که . . .

توضیح

و کان علیه السلام یقول : احلفوا الظالم اذا اردتم یمینه ، بانه بری ء من حول الله و قوته ، فانه ، فانه اذا حلف بها کاذبا عوجل ، و اذا حلف بالله الذی لا اله الا هو لم یعا یعاجل ، لانه قد وحد الله سبحانه و تعالی . (۸۳)

و آن حضرت می فرمود : هر گاه می خواهید ستمگر را سوگند دهید ، چنین

سوگندش دهید که او از حول و قوت خدا بیزار است که اگر به دروغ چنین سوگندی بخورد در عقوبت او شتاب خواهد شد ، و اگر به خداوندی که خدایی جز او نیست سوگند خورد در عقوبت او شتاب نمی شود که خدا را یگانه دانسته است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن داستان زیر را نقل کرده است .

آن چه میان یحیی بن عبدالله و ابن عبدالله و ابن مصعب در حضور هارون الرشید گذشت

ابوالفرج علی بن حسن اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین چنین نقل کرده است که یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را پس از آنکه در طبرستان خروج کرده بود هارون الرشید امان داد و چون یحیی به درگاه رشید پیوست ، هارون در گرامی داشت و نیکی کردن نسبت به او زیاده روی می کرد . پس از مدتی عبدالله بن مصعب زبیری که یحیی را دشمن می داشت پیش هارون سعایت کرد و گفت : یحیی همچنان پوشیده مردم را به بیعت با خویش فرا می خواند ، و شکستن امان او را در نظر هارون پسندیده جلوه می داد . هارون یحیی را احضار کرد ، تا او را با عبدالله بن مصعب رو در رو کند و موضوع اتهام و گزارشی را که داده بود روشن سازد . ابن مصعب رویاروی یحیی در محضر رشید ، گفت : که یحیی در صدد خروج و دریدن اتفاق میان مسلمانان است . یحیی گفت : ای امیرالمؤ منین ، آیا سخن این مرد را درباره من تصدیق می کنی و او را خیراندیش می پنداری و حال آنکه او از فرزند زادگان عبدالله بن زبیر است

که نیای تو عبـدالله بن عباس و فرزنـدانش را در دره ای جا داد و برای سوزنـدان ایشان آتش برافروخت تا سـر انجام ابوعبـدالله جـدلی که از دوسـتان علی بن ابی طالب علیه السـلام بود ، او را با زور از چنگ ابن زبیر خلاص کرد . و عبـدالله بن زبیر همان است که در چهـل خطبه نمـاز جمعه صـلوات فرسـتادن بر پیـامبر صـلی الله علیه و آله را ترک کرد و چـون مردم بر او اعـتراض کردنـد ، گفـت : پیـامبر صـلی الله علیه و آله را خویشاونـدی حقیری است که گـاه به محمـد صـلی الله علیه و آله در درود می فرسـتم یا نامی از او می برم گردنهای خود را برافروخته می دارنـد و بر خود می بالنـد ، بـدین سـبب خوش اندرم ایشان را شاد کنم و چشم ایشان را روشن بدارم . و او همان کسی است که به نیای تو چندان دشنام داد و چندان عیب برای او برشمرد که از اندوه جگرش آماس کرد . روزی برای نیای تو ماده گاوی را کشتند که جگرش متورم و سوراخ شده بود . علی پسر او گفت : پدر جان ، آیا جگر این ماده گاو را می بینی ؟ نیای تو گفت : پسـر کم ، ابن زبیر جگر پدرت را چنین کرده است . سـپس ابن زبیر او را به طائف تبعید کرد ، و چون مرگ نیای تو - یعنی عبدالله بن عباس - فرا رسـید ، به پسـرش علی گفت : پسـرم چون من مردم به خویشاوند خودت از خاندان عبد مناف که در شام زندگی

می کننـد ملحق شـو و در کشوری که عبـدالله بن زبیر فرمـانروا باشـد اقـامت مکن و همنشـینی بایزیـد بن معـاویه را برای او به همنشـینی با عبدالله بن زبیر ترجیح داد . و به خدا سوگند ای امیرالمؤ منین ، دشمنی این مرد برای همه ما یم اندازه است ولی او به یـاری تو بر من قـدرت یافته است و از ابراز دشـمنی با تو ناتوان مانـده است و با این کار خود نسـبت به من قصـد دارد به تو تقرب جوید تا به آن چه را در مورد تو می خواهد انجام دهد . وانگهی برای تو نیز شایسته نیست که آرزوی او را در مورد من برآوری و به او چنین اجـازه دهی ، و معـاویه بن ابی سـفیان که با از لحاظ نسب دورتر از توست ، روزی از حسن بن علی علیه السـلام نـام برد و او را دشـنام داد . عبـدالله بن زبیر هم که حاضـر بود در این کـار بـا او شـریک شـد . معـاویه او را از آن کـار بازداشت و به او پرخاش کرد . عبدالله بن زبیر گفت : ای امیرالمؤ منین ، من تو را یاری دادم . معاویه گفت : حسن گوشت من است ، می توانم آن را بخورم ولی هرگز خوراک دیگری قرار نمی دهم ، و با وجود همه اینها این شخص همراه برادرم محمد برنیای تو منصور خروج کرد و برای برادرم ضمن قصیده بلندی چنین سروده است :

مگر تو والا تبارتر مردم و پاک جامه تر ایشان از آلودگیها نیستی ؟ مگر تو در نظر مردم دارای منزلت بزرگتر

و از همگـان دورتر از عیب و سـستی نیستی ؟ ای بنی حسن برای بیعت گرفتن قیـام کنیـد مـا فرمانبرداری کنیم که خلافت باید میان شـما باشـد و امیدواریم دوستی ما پس از پشت کردن کینه ها و دشـمنیها به حال خود بازگردد و دولتی که احکام رهبران آن – یعنی بنی عباس – میان ما نظیر احکام بت پرستان است ، سپری شود .

رشـید همین که این شـعر را شـنید چهره اش دگرگون شد و بر این مصعب خشم گرفت . ابن مصعب شروع به سوگند خوردن بـه خـدایی که جز او نیست و به حرمت بیعت خـویش کرد و گفت : این اشـعار از او نیست و از سـدیف است . یحیی گفت : ای امیرالمؤ منین ، به خدا سوگند این شـعر را کسی جز او نگفته است و من نگفته است و من پیش از این نه به دروغ و به به راست به خدا سوگند نخورده ام ، و خداوند عزوجل هرگاه بنده در سوگند خود او را تجلیل مند بگوید به خداوند طالب غـالب رحمان رحیم ، آزرم می فرمایـد که او را سـرعت عقوبت کنـد . اجازه بـده تا من او را به کلماتی سوگنـد دهم که هیچ کس بـا آنهـا سوگنـد دروغ نمی خـورد مگر آنکه به سـرعت عقـوبت می شـود . رشـید گفت : سوگنـدش بـده . یحیی به ابن مصـعب گفت : بگو ، اگر من این شـعر را گفته باشم از حول و قوت الهی بیزاری می جویم و به حول و قوت خود پناه می برم و خود بدون نیاز به خدا

و برای برتری جویی و تکبیر نسبت به خداوند اظهار بی نیازی از او عهده دار حول و قوت خویش می شوم . عبدالله بن مصعب از این سوگند خوردن خودداری کرد . رشید خشمگین شد به فضل بن ربیع گفت : ای عباسی ! اگر این مرد راستگوست چرا سوگند نمی خورد ، من که این جامه و ردایم از آن من است ، اگر بخواهد درباره آنها سوگندم دهد ، همین گونه سوگند می خورم . این سخن فضل بن ربیع را که دل با عبدالله بن مصعب بود وادار کرد که پای خود به ابن مصعب بزنند و بگوید : سوگند بخور چرا معطلی ! ابن مصعب در حالی که چهره اش دگرگون شده بود و می لرزید شروع به سوگند خوردن با این کلمات کرد . یحیی میان دوش او زد و گفت : ای ابن مصعب عمر خود را بریدی و پس از آن هرگز رستگار نخواهی شد . گوینده : ابن مصعب هنوز از جای خود برنخاسته بود که نشانه های جذام در او پدید آمد ، چشمهایش گرد چهره اش کژ شد و به خانه خود رفت . گوشتهای بدنش شکافته و فرو ریخته شد و موهایش ریخت و پس از سه روز درگذشت . فضل بن ربیع به تشییع جنازه اش آمد . و چون او را در گور نهادند ناگاه لحد فرو شد و گرد و خاک بسیاری برخاست . فضل می گفت : خاک بریزید خاک ! و هر چه خاک ی ریختند همچنان فرو می شد و نتوانستند گور را پر کنند ، ناچار

تخته بر آن نهادند و روی تخته انباشته از خاک کردند .

رشـید پس از آن به فضل می گفت : ای عباس ، دیدی چگونه و با چه شتابی برای یحیی از ابن مصعب انتقام گرفته شد . (۸۴)

(۲۵۱) ای پسر آدم ! خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند

یا بن آدم ، کن وصی نفسک ، و اعمل فی مالک ما توثر ان یعمل فیه من بعدک . (۸۵)

ای پسر آدم ! خود وصی خویش باش و نسبت به مال خود چنان رفتار کن که می خواهی پس از تو در آن رفتار کنند .

شک نیست که آدمی دوست دارد پس از او اموالش در راه خیر و صـدقات و اموری که مایه نزدیکی به خداونـد است ، هزینه شود تا ثوابش به او برسـد ولی به هنگام زندگانی به سبب محبت به دنیا و بیم از تنگدستی و نیازمندی به مردم در پایان عمر ، نسبت به این کار بخل می ورزد و کسی را وصی خویش قرار می دهد که این کار را پس از مرگش انجام دهد . امیرالمؤ منین علیه السـلام سفارش می فرمایـد که آدمی در حالی که زنده است خودش این کار را انجام دهد ولی این حالتی است که توان انجام دادن آن را ندارد مگر اینکه توفیق دستش را بگیرد .

(۲۵۲) تند خویی نوعی از دیوانگی است که تندخو پیشمان می شود و اگر پشیمان نشود ، دیوانگی او استوار است

الحده ضرب من الجنون ، لان صاحبها یندم ؛ فان لم یندم فجنونه مستحکم . (۸۶)

تند خویی نوعی از دیوانگی است که تندخو پیشمان می شود و اگر پشیمان نشود ، دیوانگی او استوار است .

گفته شده است : تند خویی کینه جهل است .

و گفته شده است : تند خو را اندیشه درستی نیست که تندخویی عقل را تیره می کند ، همان گونه که سرکه آنه را ؛ در نتیجه تندخو در آینه عقل نه صورت پسندیده ای می بیند که به آن عمل کند و نه صورت

زشتی که از آن پرهیز کند .

و گفته شده است : آغاز تندخویی دیوانگی و فرجامش پشیمانی است .

و گفته شـده است : تنـد خویی تو را به ارتکاب گناه واندارد که موجب آید خشم خود را تسـکین و آرامش دهی و دین خود را بیمار و دردمند سازی .

(۲۵۳) صحت تن از کمی حسد است

صحه الجسد ، من قله الحسد .

صحت تن از کمی حسد است .

یعنی کسـی کـه انـدک حسـد می برد همـواره از لحـاظ بـدن سـلامت است و کسـی که بسـیار حسـد می برد ، انـدوه حسـد و همچشـمی و خشمی که می خورد ، او را بیمار می کند و مزاج بدن ، پیرو احوال نفسی است . مامون می گفته است : هرگز به کسی رشک نبردم جز به ابودلف ، (۸۷) آن هم برای شعر که شاعری برای او سروده است : جز این نیست که دنیا در گذشته و حال فقط ابودلف است و هر گاه ابودلف پشت کند و برود دنیا هم از پی او می رود .

ابوالفرج اصـفهانی می گویـد : عبدوس پسـر ابی دلف از قول پدرش نقل می کرد که می گفته است : مامون به من گفت : ای قـاسم ! تـو همـانی که علی بن جبله دربـاره تو چنین سـروده است : جز این نیست که دنیـا ابودلف است . . . شـتابان گفتم : ای امیرالمؤ منین ! این شـعر او در قبال شـعر دیگری که سروده و گفته است : ای ابادلف که از همه مردم دروغگوتری ، جز از من که در ستایش تو دروغگوتر هستم ، چه اثری دارد .

وانگهی بکر

بن نطاح هم درباره من چنین سروده است :

ای ابادلف ! فقیر واقعی کسی است که ریزش دست تو را امید و آرزو داشته باشد ، در خانه ات را همواره بسته و پاسداری شده می بینم و چون آن را می گشایند درون آن خانه بینوایی است ، گویی طبل بلند بانگ در باطن هیچ هستی .

ابودلف می گفته است : چون برگشته بودم مامون به اطرافیان خود گفته بود آفرین بر او باد که شعر نکوهش خود را حفظ کرده بود تا در حضور من از آن بهره مند گردد و آتش رشک و همچشمی را خاموش کند .

(۲۵۴) و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی فرموده است :

و قال علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی :

یا کمیل ، مراهلك ان یروحوا فی کسب المکارم ، و یدلجوا فی حاجه من هونانم ، فو الذی وسع سمعه الاصوات ؛ ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلک السرور لطفا ، فاذا نزلت به نائبه جری الیها کالماء فی انحداره ؛ حتی یطردها عنه کما تطرد غریبه الابل . (۸۸)

و آن حضرت به کمیل بن زیاد نخعی فرموده است :

ای کمیل ! کسان خود را فرمان بده شبانگاه در پی کسب مکارم روند و در دل شب پی برآوردن نیازهای کسی باشند که خود خفته است ، و سوگند به کسی که شنوایی او همه بانگها را فرامی گیرد ، هیچ کس دلی را شاد نمی کند مگر اینکه خداوند برای او از آن شادی لطفی آفریند و چون برای او گرفتاری پیش آید ، آن لطف همانند آبی که در سراشیبی حرکت می کند به

سوی او سرازیر می شود ، تا آن گرفتاری را از او دور سازد ، همان گونه که شتران بیگانه را از آبشخور دور سازند .

عمروعاص به معاویه گفت : از خوشی و لذت چه چیز برای تو باقی مانده است ؟ گفت : هیچ لذتی که مردم در پی آن باشند ، نیست مگر آنکه آن قدر به آن رسیده ام که از آن ملول شده ام . امروز برای من هیچ چیز خوشتر از آن نیست که در روز گرم تابستانی شربتی از آب سرد بیاشامم و به دختران و پسرانم بنگرم که برگرد من باشند ، بای تو چه لذتی باقی مانده است ؟ گفت : زمینی که در آن درختکاری کنم و میوه اش را بخورم و لذت دیگری باقی نمانده است . معاویه به وردان غلام عمروعاص نگریست و گفت : ای وردان از لذت تو چه باقی مانده است ؟ گفت : شادی که در دل برادران در آورم و کارهای پسندیده ای که برگردن اشخاص گرامی آویزم . معاویه به عمرو گفت : مرگ بر این نشست من و نشست تو ، که این بنده در سخن خود بر من و بر تو چیره شد و سپس به وردان گفت : من برای چنین کاری از تو سزاوارترم ، گفت : تو که امکان داری انجام بده .

و اگر بگویی شادی خود عرض است چگونه خداوند متعال از آن لطف می آفریند ؟ می گویم : کلمه من در این جا به معنی عوض است : نظیر این گفتار خداوند که می فرماید : ولو نشاء لجعلنا منکم

ملائكه فى الارض يخلفون (۸۹) ، اگر بخواهیم عوض شما بر زمین فرشتگان را قرار می دادیم .

و نظیر آن این بیت است که شاعر می گوید : فلیت لنا من ماء زمزم شربه *یعنی ای کاش به عوض آب زمزم جرعه ای آب سرد می داشتیم .

(۲۵۵) هر گاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازرگانی کنید

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقه . (۹۰)

هر گاه درویش شوید با صدقه دادن با خداوند بازرگانی کنید .

سخن درباره صدقه پیش از این گذشت و حکیمان گفته اند : بهترین عبادتها صدقه دادن است که سود آن به دیگران می رسد و حال آنکه نماز و روزه سودش به دیگران نمی رسد . در خبر آمده است که علی علیه السلام برای مردی یهودی به روزگار زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله مزدوری کرد و درختان خرمای او را آب داد و یک مد جو گرفت و از آن یک گرده نان ساخت و چون خواست با آن روزه بگشاید ، درویشی پیش او آمده و از او خوراک خواست . علی علیه السلام آن گرده نان را به درویش داد و خود آن شب را گرسنه گذاردند و با این صدقه با خداوند بازرگانی کرد . مردم این کار را از بزرگترین سخاوتها شمردند و هم بزرگترین عبادات دانستند . یکی از شاعرانت شیعه بازگشت قرص خورشید را برای علی علیه السلام نتیجه این بازرگانی او با خداوند دانسته و چه نیکو سروده است :

علی علیه السلام در حالی که گرسنه بود گرده نان خود را که مایه پرکردن شکم خویش بود ، بخشید و قرص تابان خورشید آن گرده نان

را بر او برگرداند ، آری قرض دادن به افراد گرامی بسیار پر بهره است .

(۲۵۶) وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بی وفایی است ، و غدر کردن بااهل غدر در پیشگاه خداوند وفاست

الوفاء لاهل الغدر غدر عندالله ، و الغدر باهل الغدر وفاء عندالله . (۹۱)

وفا کردن برای اهل غدر در نزد خدا بی وفایی است ، و غدر کردن با اهل غدر در پیشگاه خداوند وفاست .

معنی این کلمه این است که اگر خوی و سرشت دشمن این باشد که غدر ورزی کند و پایبند به گفته های و سوگندها و پیمانهای خود نباشد ، جایز نیست به او وفادار بود بلکه واجب است که عهد و پیمان او شکسته شود و به آن اعتنایی نشود ، زیرا وفاداری نسبت به کسی که حال او این چنین باشد نه تنها در پیشگاه خداوند وفاداری نیست بلکه از لحاظ زشتی همچون غدر شمرده می شود . غدر نسبت به کسی که چنین باشد نه تنها رشت نیست که پسندیده است و در پیشگاه خداوند به منزله وفاداری نسبت به وفادار است .

(۲۵۷) چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدراج است و . . .

کم من مستدرج بالاحسان الیه ، و مغرور بالستر علیه ، و مفتون بحسن القول فیه ، و ما ابتلی الله سبحانه احدا بمثل الاملاء له . (۹۲)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و قد مضی هذالکلام فیما تقدم ، الا ان فیه ها هنا زیاده جیده مفیده .

چه بسا افرادی که با نیکی نسبت به او گرفتار استدراج است و چه بسا که به سبب پرده پوشی مغرور است و چه بسا کسانی که به سبب خوشنامی به خود شیفته و فریب خورده اند و خداوند سبحان هیچ کس را چیزی چون مهلت دادن نیازموده است .

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : این سخن در گذشته هم

نقل شد ولی این جا در آن زیادتی پسندیده و سودمند است .

درباره استدراج و مهلت دادن پیش از این سخن گفته شد .

یکی از حکیمان گفته است : هر گاه نعمتها بر تو پیوسته باشد ، برحذر باش که استدراج نباشد ، همان گونه که جنگجو از تعقیب دشمن اگر بگریزد ، باید از کمین برحذر باشد که چه بسا دشمن که برای گول زدن نخست می گریزد و سپس بر می گردد و چه بسیار بز و میش شیرده که در دست توست و ناگاه متوجه می شوی که گرگ است .

(۲۵۸) (۹۳)

و من کلامه علیه السلام المتضمن الفاظا من الغریب تحتاج الی تفسیر : قوله علیه السلام فی حدیثه : فاذا کان کذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه ، فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف . (۹۴)

قال الرضی رحمه الله تعالی : یعسوب الذین : السید العظیم المالك لامور الناس یومئذ ؛ و القزع : قطع الغیم التی لاماء فیها .

از جمله آن حضرت که متضمن الفاظ غریبی است و نیازمند به شرح و تفسیر ؛ و این گفتار آن حضرت در حدیث خود که چون چنین شود یعسوب دین با پیروان خود به راه افتد و آنان بر او جمع می شوند . همچون پاره ای ابر پاییزی که در آن آب نیست .

سید رضی که خدایش رحمت کناد گفته است : مقصود از یعسوب دین ، مهتر بزرگی است که در آن هنگام مالك امور مردم است و مقصود از قزع پاره ای ابر بی باران است .

ابن ابی الحدید ضمن توضیح برخی ار لغات و اصطلاحات و اعتراض

بر سید رضی که در معنی قزع تسامح فرموده است : می گوید : اگر بگویی که این سخن اعتقاد مذهب امامیه را استوار می سازد که مهدی علیه السلام ترسان و پوشیده است و به سیر و سیاحت در زمین سرگرم است و در آخر الزمان ظاهر می شود و در مرکز حکومت خود مستقر می گردد ، می گویم به عقیده ما هم این موضوع بعید نیست که امام مهدی چون آخر الزمان ظهور کند ، نخست برای مصلحتی که خداوند متعال سبب آن را می داند حکومتش پا بر جای نباشد و سپس پا بر جای و منظم شود . امیرالمؤ منین کلمه یعسوب را در مورد دیگری هم به کار برده است و روز جنگ جمل چون از کنار کشته عبدالرحمن بن عتاب بن اسید عبور فرموده گفت : این یعسوب قریش است . ، یعنی سالار و مهتر ایشان .

(۲۵۹)

و فی حدیثه علیه السلام هذا الخطیب الشحشح . (۹۵)

قال : یرید الماهر بالخطبه ، الماضی فیها ، و کل ماض فی کلام او سیر فهو شحشح . الشحشح فی غیر هذا الموضع : البخیل الممسك .

در حدیث آن حضرت است که : این خطیب شحشح است .

سید رضی گوید : مقصود آن حضرت این است که او خطیبی ورزیده و در پیگیری سخن تواناست و هر که در سخن گفتن یا راه رفتن توانا باشد به او شحشح می گویند و در غیر این دو مورد ، شحشح به معنی بخیل و ممسک است .

ابن ابی الحدید می گوید : شحشح به معنی غیرتمند و دلیر و

مواظب بر کار و هم به معنی حاوی و در بردارنده است و کلمه شحشحان هم نظیر آن است .

این کلمه را علی علیه السلام برای صعصعه بن صوحان عبدی که خدایش رحمت کناد فرموده است و همین افتخار برای صعصعه بسنده است که کسی چون علی علیه السلام او را به فصاحت و سخنوری وصف فرماید . صعصعه همان گونه که شیخ ما ابوعثمان جاحظ گفته است از سخنورتر مردمان بوده است .

(۲۶۰)

و منه : ان للخصومه قحما . (۹۶)

قال : یرید لاقحم المهالک ، لانها تقحم اصحابها فی المهالک و المتالف فی الاکثر ، فمن ذلک قحمه الاعراب ، و هو ان تصیبهم السنه فتتفرق اموالهم ، فذلک تقحمها فیهم . قال : و قیل فیه وجه آخر ، و هو انها تقحمهم بلاد الریف ، ای تحوجهم الی دخول الحضر عند محول البدو .

و از جمله سخنان آن حضرت است که دشمنی را قحمی است .

سید رضی گوید : مراد آن حضرت از قحم جایگاههای هلاکت است ، که دشمنی در بیشتر موارد ایشان را به هلاکت و نابودی می افکند . لغت و اصطلاح قحمه الاعراب هم از همین است یعنی خشکسالی ایشان را فرا گیرد و اموال آنان پراکنده و سبب نابودی ایشان گردد . برای این اصطلاح معنی دیگری هم کرده اند و گفته اند قحطی موجب می شود که ایشان به شهرها و مرغزارها در آیند .

اصل این کلمه به معنی وارد شدن در کاری بدون روش درست و می گویند فلان کس اسب خود را با زور میان آب راند و اسب به آب

در آمد . در مورد به زمین انداختن اسب سوار خود را نیز به کار رفته است و هم در موردی دیگر .

این کلمه را امیرالمؤ منین هنگامی فرمود که عبدالله بن جعفر را در خصومتی از سوی خود وکیل قرار داد ، در حالی که خودش حاضر بود .

(۲۶۱)

و منه : اذا بلغ النساء نص الحقاق فالعصبه اولی . (۹۷)

قال : و یروی نص الحقاق و النص منتهی الاشیاء و مبلغ اقصاها کالنص فی السیر لانه اقصی ما تقدر علیه الدابه ؛ و یقال : نصصت الرجل عن الامر اذا اسقصیت مسالته لتستخرج ما عنده فیه ، و نص الحقاق یرید به الادراک ؛ لانه منتهی الصغر ، و الوقت الذی یخرج منه الصغیر الی حد لکبر ، و هو من افصح الکنایات عن هذا الامر و اغربها . . .

قال : و الذی عندی ان المراد بنص الحقاق هاهنا بلوغ المراه الی الحد الذی یجوز فیها تزویجها و تصرفها فی حقوقها . . . .

و از سخنان آن حضرت است که چون زنان به نص الحقاق رسیدند ، خویشاوندان پدری بر آنان اولی تر باشند .

گوید : به صورت نص الحقائق هم روایت شده است . نص به معنی نهایت هر چیزی است و به پایان رسیدن آن ، مثلا اگر در مورد حرکت چهار پا گفته شود نص السیر یعنی نهایت توان آن در راه رفتن ، و چون بگویند نصصت الرجل عن الامر یعنی که تا حد نهایت از او بپرسی تا آن چه را در دل دارد بدانی ، و منظور از این کلمه در سخن فوق

رسیدن به مرحله بلوغ است که پایان دوره کودکی و آغاز ورود به دوره بزرگی است و این از فصیح ترین و غریب ترین کنایاتی است که از این مرحله شده است . . .

سید رضی گوید : آن چه به نظر من می رسد ، این است که مراد از این کنایه رسیدن دختر به مرحله بلوغ است که در آن شوی گرفتن و تصرف او در حقوق خودش برای او روا باشد و تشبیهی است به شتری که سه سالگی او تمام شده و به چهار سالگی در آمده باشد که در خور سواری است . . .

(۲۶۲)

و منه ان الایمان یبدو لمظه فی القلب ، کلما ازداد الایمان از دادت اللمظه . (۹۸)

قال : اللمظه مثل النکته او نحوها من البیاض ، و منه قیل : فرس المظ اذا کان بجحفلته شی من البیاض .

و از سخنان آن حضرت است که ایمان همچون نقطه ای سپید در دل آشکار می شود و هر چه ایمان فزونی یابد سپیدی فزون می شود .

سید رضی گوید : لغت لمظه نطه یا چیزی شبیه به آن از سپیدی است ، و هر گاه در لب اسب سپیدی وجود داشته باشد به آن اسب المظ می گویند .

ابوعبید می گوید : این کلمه بر وزن نکته است هر چند محدثان به فتح اول هم گفته اند ولی معروف این است که به ضم اول و بر وزن دهمه و حمره و شهبه است ، بعضی هم آن را با طاء بدون نقطه روایت کرده اند که ما آن را نمی شناسیم .

(۲۶۳)

و منه ، ان الرجل اذا کان له الدین الظنون یجب علیه ان یزکیه لما مضی اذا قبضه . (۹۹)

قال : الظنون : الذی لایعلم صاحبه ایقضیه من الذی هو علیه ام لا ، فکان الذی یظن به ذلک ، فمره یرجوه ، و مره لایرجوه ، و هو من افصح الکلام ، و کذلک کل امر تطلبه لاتدری عل ای شی ء انت منه فهو ظنون ، و علی ذلک قول الاعشی :

من یجعل الجد الظنون الذی

جنب صوب اللجب الماطر

مثل الفراتی اذا ما طما

یقذف بالبوصی و الماهر

و الجد : البئر العادیه فی الصحراء . و الظنون : التی

لایعلم هل فیها ماء ام لا .

و از سخنان آن حضرت است که چون مردی از کسی طلبی دارد ظنون پس از گرفتن آن طلب ، بر او واجب است که زکات گذشته اش را بدهد .

گوید : ظنون چیزی است که صاحب آن نداند آیا کسی که تادیه طلب بر عهده اوست آن را می پردازد یا نه . گویی به آن گمان دارد ، گاهی امید می بندد و گاه قطع امید می کند و این از فصیح ترین سخنهاست . همچنین هر چیز که در جستجوی آنی و نمی دانی سرانجام چه می شود - آیا به آن می رسی یا نمی رسی - ظنون است و شعرا اعشی هم از این معنی است که گفته است :

چاهی که فقط گمان آب داشتن به آن می رود و از ریزش بارانهای ابرهای بارنده به دور است ، همچون رودخانه فرات نیست که چون آکنده شود قایق و شناور ورزیده را این سو و آن سو راند .

جد ، چاه کهنا در بیابان است و ظنون ، چاهی است که ندانند در آن آب هست یا نه .

ابوعبیده می گوید : در این سخن ملاک فقهی هم وجود دارد و آن این است که هر کس از مردم طلب دارد تا آن را نگرفته است بر او واجب نیست زکاتش را بپردازد و چون آن را گرفت زکات مدت گذشته اش را باید بدهد ، هر چند به وصول آن امیدی نداشته است . این سخن عقیده کسی را که می گوید : زکات آن بر عهده مدیون است که از آن استفاده

می کرده است ، رد می کند .

(۲۶۴)

و منه : انه شیع جیشا یغزنه فقال : اعزبوا (۱۰۰) عن النساء ما استطعتم . (۱۰۱)

و معناه : اصدفوا عن ذکر النساء و شغل القلوب بهن ، و امتنعوا من المقاربه لهن ، لان ذلک یفت فی عضد الحمیه ، و یقدح فی معاقد العزیمه ، و یکسر عن العدو ، و یلفت عن الابعاد فی الغزو ، فکل من امتنع من شی ء فقد اعزب عنه ، و العازب و العزوب : الممتنع من الاکل و الشرب .

و از سخنان آن حضرت است که چون لشکری را که به جنگ روانه می کرد به بدرقه آنان رفت و چنین فرمود : چندان که توانستید خود را از زنان باز دارید .

معنی آن این است که از یاد زنان و دل مشغولی به آنان خودداری کنید و به زنان نزدیکی مکنید که آن سبب بروز سستی در بازوی حمیت و گسستن پیوندهای عزیمت می گردد و از دویدن و تعقیب دشمن جلوگیری می کند و هر کس از انجام دادن کاری خودداری کند ، از آن روی گردان شده است . و عازب و عزوب به معنی کسی است که از خوردن و آشامیدن خودداری کند .

(۲۶۵)

و منه : کالیاسر الفالج ، ینتظر اول فوزه من قداحه . (۱۰۲)

قال : الیاسرون هم الذین یتضاربون بالقداح علی الجزور ، و الفالج : القاهر الغالب ، یقال : قد فلج علیهم و فلجهم ، قال الراجز : لما رایت فالجا قد فلجا .

و از سخنان آن حضرت است : همچون قمار باز پیروزی که انتظار اول شدن خود را

از تیرهای خویش دارد .

گوید : یاسرون کسانی هستند که تیرهای خود را بر شتر نحر شده می زنند و فالج به معنی پیروز است و چیره . گفته می شود قد فلج علیهم یعنی بر آنان پیروز شد و گفته می شود فلجهم یعنی آنان را مغلوب ساخت ، راجز (۱۰۳) گفته است : هنگامی که فیروزی یابنده را دیدم که پیروز شد .

(۲۶۶)

و منه : کنا اذا الباس اتقینا برسول الله فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه . (۱۰۴)

قال : معنی ذلک انه اذا عظم الخوف من العدو ، و اشتد عضاض الحرب فزع المسلمون الی قتال رسول الله صلی الله علیه و آله بنفسه ، فینزل الله تعالی علیهم به ، و یامنون ما کانوا یخافونه بمکانه .

و قوله : اذا احمر الباس : کنایه عن اشتداد الامر ؛ و قد قیل فی ذلک اقوال ؛ احسنها انه شبه حمی الحرب بالنار التی تجمع الحراره و الحمره بفعلها ولونها ، و مما یقوی ذلک قول الرسول صلی الله علیه و آله و قد رای مجتلد الناس یوم حنین و هی حرب هوازن : الان حمی الوطیس ، و الوطیس : مستو قد النار ، فشبه رسول الله صلی الله علیه و آله ما استحر من جلاد القوم باحتدام النار و شده التهابها .

و از جمله حدیث آن حضرت است که چون کارزار سخت می شد ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و هیچ یک از ما به دشمن نزدیکتر از وی نبود .

سید رضی می گوید : معنی آن

این است که چون بیم از دشـمن بسـیار می شد و جنگ به سختی دندان نشان می داد ، مسلمانان به رسول خدا پناه می بردند و به جنگ کردن آن حضـرت به تن خویش دل می بسـتند و خداوند متعال به برکت آن حضـرت نصـرت بر مسـلمانان نازل می فرمود و از آن چه می ترسیدند ، امان می یافتند .

و درباره معنی این سـخن علی علیه السلام که گفته است اذا احمر الباس و کنایه از سختی کار زار است ، سخنانی گفته اند که از همه نیکوتر این است که امام علیه السـلام گرمی جنگ را به آتش تشبیه کرده است که هم سوزنـدگی دارد و هم سـرخی ، کارش سوزنده و رنگش سرخ است و از جمله چیزها که این معنی را تقویت می کند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که در جنـگ حنین که همـان جنـگ هوازن است چون کـارزار مردم را دیـد ، فرمود : حمی الواطیس و طیس ، افروختنگاه آتش است و رسول خدا صلی الله علیه و آله گرمی نبرد مردمان را به گرمی آتش و سختی سوزش آن : تشبیه فرموده است .

ابن ابی الحدیـد می گویـد : تفسـیر بهتر دربـاره این لفـظ این است که گفته شود لغتبـاس به معنی خود جنـگ است ، خـداوند متعال فرموده است : و شکیبایان در راحتی و سختیو هنگام باس جنگ (۱۰۵) در این سخن مضاف حذف شده است و تقدیر کلام چنین بودهکه چون جایگاه جنگ سرخ شود و زمینی که آوردگاه است و قرمزی آن به سبب خونی استکه بر

آن می ریزد و جریان می یابد .

ابن ابی الحدید سپس می گوید : چون دیدیم که سید رضی رحمه الله فقط اندکی از سخنان علی علیه السلام را که در آن الفاظ غریب و محتاج به شرح و تفسیر آمده ، آورده است ترجیح دادیم برخی دیگر از سخنان آن حضرت را که مولفان کتابهای غریب الحدیث آورده اند بیاوریم و توضیح دهیم . آن گاه در سی صحفه مواردی را از کتاب غریب الحدیث ابوعبید قاسم بن سلام و غریب الحدیث ابن قتیبه آورده است که به ترجمه یکی دو مورد از هر یک بسنده می شود .

از جمله سخنان آن حضرت به گروهی که ایشان را سرزنش می فرمود ، این است که شما را چه می شود که عذرات خود را پاک و نظافت نمی کنید که در این سخن لغت عذرات به معنی کنار خانه است ، و شاهدی از شعر حطئه می آورد که همین لغت را به همین معنی در نکوهش قومی به کار برده و گفته است :

سوگند به جان خودم شما را آزمودم و دارای چهره های زشت یافتم و کنار خانه هایتان بد و کثیف است .

دیگر این سخن آن حضرت است که فرموده است : لا ـ جمعه و لاتشریق الا ـ فی مصر جامع ، نماز جمعه و نماز عید جز در شهری که شهر باشد ، برگزار نمی شود ، که در این عبارت لغت تشریق به معنی نماز عید است و چون هنگام گزاردن آن هنگام درخشش و نورانی بودن خورشید است به تشریق از آن تعبیر شده است . همچنان که در

حدیث مرفوع آمده است : من ذبح قبل التشریق فلیعد یعنی هر کس پیش از نماز عید قربانی کند باید آن را اعاده کند .

ابن قتیبه در کتاب غریب الحدیث خود برای علی علیه السلام کلمات دیگری هم نقل کرده است که از آن جمله این سخن است :

من اراده البقاء ، و لابقاء ، فلیبا کر الغداء و لیخفف الرداء و لیقل غشیان النساء ، فقیل له : یا امیرالمؤ منین و ما خفه الرداء فی البقاء ؟ فقال : الدین .

هر کس بقاء را می خواهد هر چند که بقایی وجود ندارد ، غذای خود را ناشتا بخورد و ردای خود را سبک دارد و آمیزش با زنان را کم کند . ، گفته شد : ای امیرالمؤ منین مقصود از سبک ساختن ردا چیست ؟ فرمود : یعنی وام .

ابن قتیبه می گوید : این تعبیر بسیار پسندیده و نیکو و درست است زیرا وام امانت است و معمول بر آن است که می گویی بر عهده و بر گردن من است تا آن را بپردازم ، گویی پرداخت وام بر گردن است و جایگاه اتصال ردا بر بدن دو گرانه گردن است ، بدین سبب علی علیه السلام به صورت کنایه از وام به گردن تعبیر کرده است . در شعر عم این کنایه آمده و شاعری گفته است :

گفتمش مرا به تو نیازی است ، گفت آن چه می خواهی میان گوش و دوش من است - یعنی ضامن آن هشتم و بر عهده من خواهد بود .

به همین مناسبت گاهی به شمشیر هم ردا گفته اند ، از اینکه

محل آویختن آن دوش و جایگاه ردا است . در موارد دیگر بیشتر به معنی عطا و بخشش به کار می رود ، البته ممکن هم هست که ردا کنایه از پشت باشد که وام همچون ردا بر پشت آدمی سنگینی می کند و واقع می شود .

دیگر از کلمات مشکل و قابل توصیح این رجز امیرالمؤ منین علیه السلام به روز جنگ خبیر است که فرموده است : من همانم که مادرم ، حیدره ام نام نهاده است .

ابن قتیبه می گوید : ابوطالب به هنگام تولد علی علیه السلام حضور نداشته و مادرش او را نام پدرش اسد بن هاشم بن عبد مناف ، اسد نام نهاده است و چون ابوطالب آمده است نام او را به علی تغییر داده است و حیدره هم از نامهای شیر است . ابن ابی الحدید سپس می گوید : من اینک از غرایب سخن علی علیه السلام خطبه ای را می آورم که ابوعبیده و ابن قتیبه آن را نیاورده اند و آن خطبه را شرح می دهم . در این خطبه نسبتا مفصل حرف الف به کار نرفته است و آن را بسیاری از مردم از قول آن حضرت نقل کرده و گفته اند : گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتگو کردند که کدام حرف از حروف هجا در کلام عرب بیشتر آمده است و اتفاق نظر پیدا کردند که آن حرف الف است . امیرالمؤ منین علیه السلام خطبه ای ایراد فرمود که در آن هیچ الفی به کار نرفته است . (۱۰۶)

(۲۶۷)

و قال علیه السلام ،

لما بلغه اغاره اصحاب معاویه علی الانبار ، فخرج بنفسه ماشیا حتی اتی النخیله ، و ادرکه الناس و قالوا : یا امیرالمؤ منین ، نحن نکفیکهم ، فقال علیه السلام :

و الله ما تکفوننی انفسکم ، فکیف تکفوننی غیرکم ! ان کانت الرعایا یا قلبی لتشکو حیف رعاتها ، فانی الیوم لاشکو حیف رعیتی کاننی المقود و هم القاده ، او الموزوع و هم الوزعه .

قال : فلما قال هذا القول فی کلام طویل قد ذکرنا مختاره فی جمله الخطیب ، تقدم الیه رجلان من اصحابه ، فقال احدهما : انی لا املک الا نفسی و اخی ، فمرنا بامرک یا امیرالمؤ منین ننفذ ، فقال : و این تقعان مما ارید . (۱۰۷)

چون خبر حمله و غارت بردن یاران معاویه به شهر انبار به آن حضرت رسید ، پیاده حرکت کرد تا به نخیله رسید . مردم به او پیوستند و گفتند : ای امیر مومنان ما کار آنان را کفایت می کنیم . فرمود : به خدا سوگند شما برای من از عهده کار خود بر نمی آیید چگونه کار دیگری را برایم کفایت می کنید ؟ اگر پیش از من رعایا از ستم امیران ناله می کردند ، امروز من از ستم رعیت بر خود می نالم ، گویی من پیروم و ایشان پیشوایان هستند و من بر کار گماشته ام و ایشان بر کار گمارندگان .

سید رضی گوید : امام این سخن را ضمن خطبه ای طولانی فرموده است که گزیده آن را ضمن خطبه ها آوردم . (۱۰۸) دو مرد از یارانش پیش او آمدند

یکی از آن دو گفت : من جز خـود و برادرم را در اختیـار نـدارم . (۱۰۹) ، ای امیر مومنـان فرمـان خود را به ما بگو تا آن را انجام دهیم . امام فرمود : شما کجا آن چه می خواهم کجا !

(۲۶۸)

و قیل : ان الحارث بن حوط (۱۱۰) اتی علیا علیه السلام ، فقال له : اترانی اظن ان اصحاب الجمل کانوا علی ظلاله ؟

فقال علیه السلام :

یا حارث انک نظرت تحتک و لم تنظر فوقک ، فجرت ؛ انک لم تعرف الحق فتعرف اهله ؛ و لم تعرف الباطل فتعرف من اتاه .

فقال الحارث :

فانی اعتزل مع سعد بن مالک و عبدالله بن عمر .

فقال علیه السلام : ان سعدا و عبدالله بن عمر لم ینصرا ، و لم یخذ لاالباطل . (۱۱۱)

گفته اند حارث بن حوط پیش علی علیه السـلام آمد و گفت : آیا مرا چنین می پنداری که اصحاب جمل را گمراه می پندارم ؟ فرمود : ای حـارث ، تو پیش پای خود را می نگری و فراز خود را نمی نگری و بـدان سـبب سـرگردان مانـده ای ، تو حق را نشناخته ای که اهل آن بشناسی و باطل را هم نشناخته ای تا بدانی چه کسی مرتکب آن می شود .

حارث گفت : من همراه سـعد بن مالک - سـعد بن وقاص - و عبدالله بن عمر کناره گیری می کنم . آن حضرت فرمود : سعد و عبدالله بن عمر حق را یاری ندادند و باطل را زبون نساختند .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن

پیش از این به این صورت نقل شـده بود (۱۱۲) که آنان گروهی هسـتند که حق را زبون ساختنـد و باطل را یاری ندادند ، و حال آنان همان گونه بوده است که آنان هر چند از یاری علی علیه السلام خودداری کردند ولی معاویه و اصحاب جمل را هم یاری ندادند . اما در این سـخن اشکالی به نظر می رسد و آن این است که به جان خودم سوگند هر چند سعد بن ابی وقاص و عبـدالله ، حق را که جانب علی علیه السـلام بود یاری ندادنـد ولی باطل را که جانب معاویه و اصـحاب جمل بوده است ، زبون ساختند ، و در هیچ یک از جنگها با حضور خود یا فرزندان و اموال خود آنان را یاری ندادند . بدین سبب مناسب است سخن علی علیه السـلام را تاویـل کنیم بگوییم منظور این است که سـعد و عبـدالله در مورد روشن سـاختن باطل بودن روش معاویه و اصـحاب جمل چنانکه بایـد شاید اقدام نکرده اند و در آن باره میان مردم سـخنرانی نکرده اند و شـبهه را از مردم نزدوده اند و وجوب اطاعت از امیرالمؤ منین علی علیه السـلام را به مردم گوشـزد نکرده انـد و آنان را از پیروی معاویه و اصـحاب جمل باز نداشته اند که در این صورت ، همان گونه است که علی علیه السلام فرموده است .

نام پدر حارث ، حوط با حاء بدون نقطه است ، هر چند گفته می شود در نسـخه نهج البلاغه که به خط سید رضی (ره) است به صورت خوط ثبت شده است .

(۲۶۹) همنشین سلطان ، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود داناتر است

صاحب السلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه ، و هو اعلم بموضعه . (۱۱۳)

همنشین سلطان ، همچون شیر سوار است که به موقعیت او رشک می برند و او به جایگاه خود داناتر است .

ابن ابی الحدید می گوید : درباره مصاحبت با پادشاه امثال و حکم پسندیده فراوانی آمده و نمونه هایی را در سه صفحه آورده است که به ترجمه چند مورد از آن بسنده می شود .

گفته شده است : عاقل کسی است که از کار پادشاه کناره گیری کند ، که اگر در کار سلطان عفت پاکدامنی ورزد موجب برانگیختن دشمنی نزدیکان پادشاه می شود ، و اگر دست بگشاید و هر چه می خواهد انجام دهد ، گشاده دستی موجب می شود زبان رعیت بر او دراز شود .

سعد بن حمید می گفته است : کار کردن برای پادشاه همچون گرمابه گرم است ، کسانی که بیرون از آن هستند می خواهند داخل حمام شوند و کسانی که درون آن هستند ، خواهان برون آمدن از آن هستند .

ابن مقفع گفته است : توجه و روی کردن پادشاه به یارانش موجب خستگی ایشان است و روی برگرداندن او از ایشان موجب خواری و زبونی است .

و گفته : همنشینی با قدرتمندان و پادشاهان بدون رعایت ادب همچون رفتن به بیابان بدون آب است .

(۲۷۰) نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شمارا نگه دارند

احسنوا فی عقب غیرکم تحفظوا فی عقبکم . (۱۱۴)

نسبت به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا نسبت به بازماندگان شما حقوق شما را نگه دارند .

بیشتر کارهای این جهانی در عمل به صورت قرض و مکافات است و ما آشکارا دیده ام هر کس

به مردم ستم می کنـد ، سـرانجام نسـبت به بازمانـدگان و فرزنـدانش سـتم می شـود . و می بینیم هر کس مردم را می کشـد ، فرزندان رو بازماندگان کشـته می شوند ؛ و هر کس خانه ها را ویران می کند و خانه اش ویران می شود . و می بینیم هر کس به بازماندگان اهل نعمت نیکی می کند ، خداوند نسبت به بازماندگان و اعقاب او نیکی می فرماید . در تاریخ احمد بن طاهر (۱۱۵) خواندم که رشید به یحیی بن خالد که در زندان بود پیامی سـرزنش آمیز فرستاد و ضمن سرزنش او در قبال گناهانی که انجام داده بود ، گفت : چگونه دیدی ! خانه ات را خراب کردم ، پسـرت جعفر را کشـتم و اموالت را به تاراج بردم . یحیی به فرسـتاده گفت : به او بگو : اینکه خانه مرا ویران کردی به زودی خانه ات ویران خواهـد شـد ، و اینکه پسـرم جعفر کشتی ، پسـرت محمـد به زودی کشـته خواهـد شـد ، و اینکه امـوال من مرا به تـاراج دادی به زودی اموال و گنجینه هـای تو به تـاراج خواهد رفت . چون فرسـتاده آن پیام را به رشید داد ، اندوهگین شد و مدتی دراز خاموش ماند و سپس گفت : به خدا سوگند آن چه او گفته است ، خواهد شد که او هیچ چیزی به من نگفته است مگر آنکه همان گونه شده است .

گوید : خانه هارون که همان کاخ خلد بوده است در محاصره بغداد ویران شد و پسرش محمد کشته شد ، گنجینه و اموالش

را هم طاهر بن حسین به تاراج برد .

(۲۷۱) همانا سخن حکیمان چون درست باشد ، درمان است و چون نادرست باشد ، درد است

ان کلام الحکماء اذا کان صوابا دواء ، و اذا کان خطاء کان داء (۱۱۶)

همانا سخن حکیمان چون درست باشد ، درمان است و چون نادرست باشد ، درد است .

و این بدان سبب است که مردم از سخن ایشان پیروی می کنند ، اگر حق باشد رستگار می شوند و برای آنان پاداش حاصل می شود و اگر نادرست باشد رستگار نمی شوند و همچون بیماری و درد خواهد بود .

(۲۷۲)

و قال علیه السلام حین ساله رجل ان یعرفه ما الایمان ، فقال :

اذا کان غد فاتنی حتی اخبرک علی اسماع الناس ، فان نسیت مقالتی حفظها علیک غیرک ، فان الکلام کالشارده یثقفها هذا و یخطئها هذا .

قال : و قد ذکرنا ما اجابه به علیه السلام فیما تقدم من هذا الباب ، و هو قوله : الایمان علی اربع شعب .

مردی از آن حضرت خواست تا ایمان را به وی بشاساند ، فرمود : فردا پیش من بیا تا رد حضور مردم تو را خبر دهم ، که اگر گفته مرا فراموشی کردی ، دیگری آن را به خاطر بسپرد ، که گفتار چون شتر رمنده است یکی را به دست شود و دیگری را از دست برود .

سید رضی می گوید : ما پیش ارا این پاسخ آن حضرت را آورده ایم که فرموده است ایمان به چهار شعبه است . (۱۱۷)

(۲۷۳) ای پسر آدم ، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفزای که اگر فردا هم از عمر تو باشد ، خداوند روزی تو را در آن می رساند

یا بن آدم ، لاتحمل هم یومک الذی لم یاتک علی یومک الذی قد اتاک ، فانه ان یکن من عمرک یات الله فیه برزقک . (۱۱۸)

ای پسر آدم ، اندوه روز نیامده ات را بر اندوه روز آمده ات میفزای که اگر فردا هم از عمر تو باشد ، خداوند روزی تو را در آن می رساند .

خلاصه معنی این گفتار نهی از حرص ورزیدن بر دنیا و اهتمام بر آن است و فهماندن به مردم که خداوند متعال برای همه آفریدگان خویش روزی را قسمت می فرماید و اگر آدمی در آن مورد خود را به زحمت هم نیندازد ، خداوند روزی او را

از راهی که گمان ندارد می رساند . و در مثل آمده است که ای روزی دهنده پرندگان کوچک در لانه هاشان .

(۲۷۴) دوست دار ، دوست خود را آهســته و نرم ، شاید که روزی دشمنت شود و دشمن دار ، دشمن خود را آهسته و نرم ، شاید روزی دوست تو گردد

احبب حبیبک هوناما ، عسی ان یکون بغیضک یوما ما . و ابغض بغیضک هونا ما ، عسی ان یکون حبیبک یوما ما . (۱۱۹)

دوست دار ، دوست خود را آهسته و نرم ، شاید که روزی دشمنت شود و دشمن دار ، دشمن خود را آهسته و نرم ، شاید روزی دوست تو گردد .

خلاصه این سخن نهی از افراط در دوستی و دشمنی است که گاه ممکن است آن کسی را که دوست می داری ، دشمنت شود و آن را که دشمن می داری ، دوست تو گردد . عدی بن زید در این باره چنین سروده است :

از هیچ دشمنی در امان مباش ، از اینکه خانه دلش به خانه دلت نزدیک شود و از هیچ دوستی ، از اینکه ملول شود و از تو دوری گزینند .

(۲۷۵) مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند :

الناس فی الدنیا عاملان :

عامل فی الدنیا للدنیا ، قد شغلته دنیاه عن آخرته ، یخشی علی من یخلف الفقر ، و یامنه علی نفسه ، فیفنی عمره فی منفعه غیره .

و عامل عمل فی الدنیا لما بعدها ، فجاء الذی له من الدنیا بغیر عمل فاجرز الحظین معا . و ملک الدارین جمیعا ، فاصبح وجیها عندالله ؛ لایسال الله حاجه فیمنعه .

مردم دنیا در کار دنیا دو گونه اند : یکی که در دنیا فقط برای کار می کند و دنیا او را از آخرتش باز می دارد و بر بازماندگانش از درویشی بیم دارد و خود را از آن در امان می پندارد و عمر خود را در منفعت دیگری نابود می سازد . دیگر آنکه در دنیا

برای پس از دنیا کار می کنـد و آن چه که برای او باشد بدون کار به او می رسد و هر دو بهره را به دست می آورد و صاحب هر دو جهان و در پیشـگاه خداونـد آبرومنـد می شود و از خداوند هیچ نیازی مسالت نمی کند مگر آنکه خداوندش از آن باز نمی دارد .

(۲۷۶)

وروی انه ذکر عنـد عمر بن الخطـاب فی ایـامه حلی الکعبه و کثرته ، فقـال قوم : لو اخـذته فجهزت به جیوش المسـلمین ، کـان اعظم اللاجر ، و ما تصنع الکعبه بالحلی ! فهم عمر بذلک ، و سال عنه امیرالمؤ منین علیه السلام ، فقال :

ان هذا القرآن انزل علی محمد صلی الله علیه و آله و والاموال اربعه ، اموال المسلمین ، فقسمها بین الورثه فی الفرائض ، و الفی ء فقسـمه علی مستحقیه ، و الخمس فوضعه الله حیث وضعه ، و الصدقات فجعلها الله حیث جعلها ، و کان حلی الکعبه فیها یومئذ ، فترکه الله علی حاله ، و لم یترکه نسیانا ، و لم یخف عنه مکانا ، فاقره حیث اقره الله و رسوله ،

فقال له عمر : لولاک لافتضحنا و ترک الحلی بحاله . (۱۲۰)

روایت شـده است که به روزگـار حکـومت عمر خطـاب در حضور او دربـاره زیورهـای کعبه و فراوانی آن سـخن گفته شـد . گروهی به عمر گفتند : اگر آن را تصـرف کنی - بفروشـی - و سـپاههای مسـلمانان را تجهیز کنی ، پاداش آن بزرگتر است و کعبه را چه نیازی به زیور است . عمر قصد چنان کاری کرد و از امیرالمؤ

منین پرسیده ، فرمود :

قرآن که بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد ، اموال چهار گونه بود : اموال مسلمانان که آن را میان وارثان بر طبق سهم هر یک تقسیم فرمود ، غنایم جنگی که آن را میان مستحقان آن تقسیم فرمود ، و خمس که خداوند خود آن را آن جا که باید بنهاد و صدقات که خداوند مصرف آن را هر جا باید ، نهاد . در آن هنگام هم کعبه زیور داشت و خداوند آن را به حال خود گذاشت و آن را از روی فراموشی یا آنکه جایش بر خدا پوشیده مانده باشد ، رها نفرموده است . تو هم آن را در جایی تنه که خدا و رسولش قرار داده اند . عمر گفت :

اگر نبودی رسوا می شدیم و زیور کعبه را به حال خود رها کرد .

(۲۷۷)

روی انه رفع الیه رجلان سرقا من مال الله ، احدهما عبد من مال الله ، و الاخرا من عرض الناس ، فقال :

اما هذا فهو من مال الله فلاحد علیه ، مال الله اکل بعضه بعضا ، و اما الاخر فعلیه الحد الشدید ، فقطع یده . (۱۲۱)

و روایت شده است دو مرد را پیش او آوردند که از مال خدا دزدی کرده بودند ، یکی از آن دو خودش برده ای از بیت المال بود و دیگری از بردگان مردم بود . فرمود :

این یکی که خودش هو برده بیت المال است ، بر او حدی نیست که مال خدا بخشی از مال خدا را خورده است ، اما بر دیگری حد شدید

است و دست او را برید .

این عقیـده فقهی شـیعه است که هرگاه برده ای که خود از بیت المال است ، دزدی کرد و چیزی را که دزدیـد از بیت المال و غنـایم بود ، دسـتش قطع نمی شود ولی اگر برده ای بیگـانه ، از غنایم بیش از حق خود و به حـد نصاب ربع دینار دزدی کرد . واجب است دست او را ببرند و این حکم در مورد آزاده هم همین گونه است .

(۲۷۸) اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند ، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت

لو قد استوت قدمای من هذه المداحض لغیرت اشیاء . (۱۲۲)

اگر دو پایم در این لغزشگاهها استوار بماند ، چیزهایی را دگرگون خواهم ساخت .

در این فصـل موضوع شـک نـداریم که امیرالمؤ منین علی علیه السـلام در احکـام شـرعی قضاوتها در پاره ای موارد بر خلاف عقیـده صـحابه رفتـار می فرمـوده اسـت . نظیر آنکـه بـه جـای دسـت دزد ، انگشـتان او را قطـع می کرده است و اجـازه فروش کنیزکان فرزنـد دار و غیره ، ولی گرفتاری او با جنگهای سـتمگران و خوارج که از آن به لغزشـگاه تعبیر فرموده است ، مانع از تغییر احکـامی که پیشـینیان می داده انـد شـده است و آرزو می فرمـوده است از آن گرفتاریهـا آسوده شود . به همین سـبب به قاضـیان خود فرموده است : تا مردم آسوده از متحـد شونـد به همان گونه که قضاوت می کردیـد ، قضاوت کنیـد . و خود این سخن هم نشان آن است که تصمیم به تغییر احکام داشته است .

(۲۷۹)

اعلموا علما یقینا ان الله لم یجعل للعبد و ان عظمت حیلته اشتدت طلبته ، و قویت مکیدته ، اکثر مما سمی له فی الذکر الحکیم ، و لم یحل بین العبد فی ضعفه و قله حیلته ، و بین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم ، و العارف لهذا ، العامل به ؛ اعظم الناس رحمه فی منفعه ؛ و التارک له ، الشاک فیه ، اعظم الناس شغلا فی مضره .

و رب منعم علیه مستدرج بالنعمی ، و رب مبتلی مصنوع له بالبلوی ، فزد ایها المستمع فی شکرک ، و قصر

من عجلتک ، وقف عند منتهی رزقک . (۱۲۳)

به یقین بدانید که خداوند برای بنده اش هر چند سخت چاره اندیش و جستجو گر و حلیه گر باشد چیزی فزونتر از آنچه در لوح محفوظ مقرر فرموده است ، قرار نمی دهد و میان بنده و رسیدن به آن هر چند ناتوان و اندک چاره ساز باشد مانع نمی شود . کسی که این موضوع را بشناسد و به کار بندد ، از همه مردم آسوده تر بود و سود بیشتری برد ، و آن که در آن شک کند و آن را رها سازد ، بیش از همه دل مشغول و متضرر است .

و بسا نعمت خوار که با نعمتها فریب خورد و گرفتار شود و بسا گرفتار که آن گرفتاری خود برای او نعمت است . بنابراین ای شنونده بر سپاس خود بیفزای و از شتاب خود بکاه و با آن چه روزی توست ، درنگ کن .

درباره آزمندی و ترسیدن از نرسیدن روزی و ناپسندی آن و نکوهش کوشش بیش از حد در طلب روزی و ستایش قناعت پیش از این گفته شد . اینجا این نکته را یادآور می شویم که یکی از حکیمان گفته است : حسود را از همه مردم اندوهگین تر و قانع را از همگان خوشتر و آزمند را از همگان بر آزار شکیباتر یافتم ، آسوده زندگی تر از همگان آن کس است که دنیا را بیشتر دور افکنده باشد و از همگان پشیمان تر عالمی است که به علم خود عمل نکند .

(۲۸۰) دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید ، چون دانستید ، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید ، پای پیش گذارید

لا تجعلوا علمکم جهلا ، و یقینکم شکا ؛ اذا

علمتم فاعملوا ، و اذا تیقنتم فاقدموا . (۱۲۴)

دانش خود را نادانی و یقین خود را شک قرار مدهید ، چون دانستید ، عمل کنید و چون یقین پیدا کردید ، پای پیش گذارید .

این سخن نهی عالمان است از عمل نکردن ، یعنی شما دانش خود را چون نادانی قرار مدهید که می گوید ندانستم و عمل نکردم ، شما را عذری نیست که دانسته اید و راز و کنه کار برای شما روشن شده است ، بنابراین بر شما واجب است که عمل کنید ، و دانش خود را نادانی قرار مدهید که هر کس سود کاری را بداند و میان او و انجام دادن آن کار مانعی نباشد در عین حال آن را انجام ندهد ، سفیه است .

(۲۸۱)

الطمع مورد غیر مصدر ، و ضامن غیر و فی . و ربما شرق شارب الماء قبل ریه ، و کلما عظم قدر الشی ء المتنافس فیه عظمت الرزیه لفقده ، و الامانی تعمی اعین البصائر ، و الحظ یاتی من لایاتیه . (۱۲۵)

طمع به هلاکت کشاننده ای است نارهایی بخش و ضامنی بی وفاست ، و چه بسیار نوشنده آب که پیش از سیراب شدن آب گلوگیرش شود ، و هر چه ارزش چیزی که در آن همچشمی می کنند بیشتر باشد ، اندوه از دست دادنش بزرگتر است ، آرزوها دیده های بینش را کور می سازد و بخت سوی آن کس که در پی آن نرود ، می رود .

درباره و همه این موارد پیش از این سخن گفته شد . حکیمان مثلی درباره شدت طمع

گفته اند که چنین است : مردی چکاوکی را شکار کرد . چکاوک گفت : چه می خواهی نسبت به من انجام دهی ؟ گفت می خواهم سرت را ببرم و تو را بخورم . گفت : به خدا سوگند که من ارزشی ندارم و سیر کننده نیستم ، ولی سه خصلت به تو می آموزم ، دومی را چون بر درخت نشستم و سومی را چون بر دامنه کوه رسیدم خواهم گفت . صیاد گفت : سخن نخست را بگو ، گفت : بر آنچه که از دست می رود اندوه مخور .

چکاوک را رها کرد و چون بر درخت نشست ، صیاد گفت : دومی را بگو . گفت : چیزی را که ممکن نیست ، تصدیق مکن و مپندار که ممکن می شود . آن گاه بر کوه پرید و به مرد گفت : ای نگون بخت ، اگر مرا گشته بودی از سنگدان من دو گهر بیرون می آوردی که وزن هر یک سی مثقال بود . صیاد سخت اندوهگین شد و انگشت به دندان گزید و گفت : سخن سوم را بگو . چکاوک گفت : تو آن دو سخن مرا فراموش کردی ، سخن سوم را می خواهی چه کنی ؟ مگر به تو نگفتم بر آنچه از دست شد اندوه مخور و حال آن که اندوه خوردی . مگر به تو نگفتم چیزی را که ممکن نیست ، تصدیق مکن ، می بینی که من و خون و گوشت و بال و پرم بیست مثقال نیستم ، چگونه باور کردی که در سنگدان من دو گهر هر یک

به وزن سی مثقال باشد ! و پرید و رفت .

(۲۸۲)

اللهم انی اعوذبک من ان تحسن فی لا معه العیون علانیتی . و تقبح فیما ابطن لک سریرتی ، محافظا علی ریاء الناس من نفسی بجمیع ما انت مطلع علیه منی ، فابدی للناس حسن ظاهری ، و افضی الیک بسوء عملی ، تقربا الی عبادک و تباعدا من مرضاتک . (۱۲۶)

بار خدایا به تو پناه می برم از اینکه ظاهر من در دیده ها آراسته آید ، و درونم از آن چه از تو پوشیده می دارم ، نکوهیده آید ، و برای خودنمایی خود را بیارایم که تو بهتر از من را می دانی ، ظاهر آراسته ام را برای مردم آشکار سازم و کار نکوهیده خویش را به پیشگاه تو آورم که خویشتن را به بندگان تو نزدیک سازم و از تو و خوشنودی تو دوری گزینم .

(۲۸۳)

و قال علیه السلام :

لا و الذی امسینا منه فی غبرلیله دهماء . تکشر عن یوم اغرا ، ما کان کذا و کذا .

و آن حضرت فرمود : نه سوگند به کسی که - از قدرت او - در بازمانده شبی سیاه بسر بردیم که چه بسا روز سپیدی در پی خواهد داشت که چنین نبوده است .

ابن ابی الحدید ضمن توضیح برخی از لغات این سخن می گوید : این سخن را علی علیه السلام یا برای تفال به خیر فرموده است یا آن که از نوع اخبار به غیب است و همان حدس نخست صحیح تر است .

(۲۸۴) اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی

قلیل تدوم علیه ، ارجی من کثیر مملول منه . (۱۲۷)

اندکی که بر آن پایداری کنی بهتر از بسیاری است که از آن دلگیر شوی .

(۲۸۵) هر گاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند ، مستحبها را واگذارید

اذا اضرت النوافل بالفرائض فارفضوها . (۱۲۸)

هر گاه اعمال مستحب به امور واجب زیان رساند ، مستحبها را واگذارید .

در مورد این مساله که آیا انجام دادن کار مستحب بر کسی که انجام دادن کار واجب بر او باقی مانده است ، صحیح است یا نه ، پیش از این سخن گفته شد ، و تردید نیست که اگر کسی خود را مثلا به خواندن نماز مستحبی سرگرم کند تا وقت نماز

واجب برسد و سپری شود ، خطا کده است . اگر وقت نماز واجب تنگ باشد ، واجب است که خواندن نافله را رها کند و در این مساله میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست . و ممکن است این سخن مثلی باشد که ظاهریش این است و باطن آن چیز دیگری .

(۲۸۶) هر که دوری سفر – آخرت – را به یاد آورده ، آماده می شود

من تذکر بعد السفر استعد .

هر که دوری سفر – آخرت – را به یاد آورده ، آماده می شود .

اصحاب معانی گفته اند : مثل مردم دنیا همچون کاروانی است که در بیابانی به آبشخوری گوارا می رسد ، برخی از کاروانیان از آن آب اندکی می آشامند و سپس به دوری راه و مقصد می اندیشند که ممکن است آب دیگری نباشد و آن آبشخور چندان آب بر می دارد که آنان را تا مقصد برساند .

برخی دیگر از آن خود را سیراب می کنند ولی از آماده شدن و آب برداشتن غافل می مانند و چنین می پندارد که همان آبی که آشامیده اند آنها را کفایت می کند و از اندوختن آب بی نیاز می سازد ولی گمان آنان بر خلاف می شود و در

آن بیابان اسیر تشنگی می شوند و جان می سپارند . ابن ابی الحدید سپس روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله که متضمن همین معنی است ، آورده است .

(۲۸۷) بینش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هرکس ازعقل خیر خواهی کند ، نسبت به او غش نمی ورزد

لیست الرویه مع الابصار ، فقد تکذب العیون اهلها ، و لایغش العقل من استنصحه . (۱۲۹)

بینش با چشم نیست که گاه چشم به صاحب خود دروغ می گوید ولی هرکس از عقل خیر خواهی کند ، نسبت به او غش نمی ورزد .

این سخن نظیر این گفتار خداوند متعال است که می فرماید : همانا چشمها کور نیست ولی دلهایی که در سینه هاست ، کور است . (۱۳۰) ، یعنی کوری ، کوری چشمها نیست بلکه دل کور است . همچنین منظور از گفتار امیرالمؤ منین علیه السلام این است که درك و بینش واقعی با چشمها نیست و همانا بینش حقیقی با عقلهاست .

حکمای بزرگ بر این عقیده اند که امور یقینی معقولات است نه محسوسات ، و می گویند حکم حس در معرض اشتباه است و چه بسا که به سبب اشتباه حس گرفتار عقیده باطل می شویم ، آن : چنان که بزرگ را کوچك و کوچك را بزرگ و متحرك را ساکن و ساکن را متحرك می پنداریم ، و حال آنکه عقل سالم چنین نیست .

(۲۸۸) میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است

بینکم و بین الموعظه حجاب من الغره . (۱۳۱)

میان شما و موعظه پرده ای از غفلت است .

پیش از این ، موضوع دنیا و فریب آن بیان شد و اینکه دنیا با شهوتها و لذتهای آن پرده ای میان بنده و پندپذیری ایجاد می کند که آدمی به دنیا و وضع موجود خود مغرور می شود و گمان می کند آن چه در آن است دوام می یابد ، هر گاه مرگ و نابودی به ذهن

او خطور کند ، خود را به رحمت خداوند متعال وعده می دهد ، و این هم درباره کسی است که به راستی معتقد به قیامت باشد و گرنه بسیاری از مردم که به زبان خود را معتقد به قیامت نشان می دهند در حقیقت یقین به آن ندارد .

و امیدوار بودن به رحمت و مغفرت خداوند با انجام دادن معصیت بدون تردید غرور است ، دوراندیش واقعی کسی است که برای بعد از مرگ عمل کند و خود را به آرزوهای بی حقیقت امیدوار نسازد .

(۲۸۹) نادان شما بدون بصیرت افزاینده در کار است و دانای شما چیزی را که بایدانجام دهد به تاخیر افکننده است

جاهلکم مزداد ، و عالمکم مسوف .

نادان شما بدون بصیرت افزاینده در کار است و دانای شما چیزی را که باید انجام دهد به تاخیر افکننده است .

(۲۹۰) علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است

قطع العلم عذر المتعللین .

علم راه عذر بر بهانه جویان بسته است .

یعنی با علم به اینکه خداوند گنهکاران را بیم داده است ، دیگر بهانه و عذری برای کسانی که در معصیتها غوطه ورند و خود را با گفتن اینکه خداوند کریم و رحیم است ، قانع می سازند باقی نمی ماند .

(۲۹۱) همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هرکه را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا - بهانه می تراشد

کل معاجل یسال الانظار ، و کل موجل یتعلل بالتسویف .

همگان را به شتاب به مرگ فرا می خوانند و مهلت می خواهند و هرکه را زمان داده اند برای درنگ کردن - از توبه و بازگشت به خدا - بهانه می تراشد .

خداوند متعال در آیه نودونهم سوره المومنون می فرماید : تا آن گاه که یکی از ایشان را مرگ در می رسد ، می گوید : بار خدایا مرا برگردن شاید که من نسبت به آنچه واگذرده ام عمل صالحی انجام دهم ، هرگز نه چنان است و آن سخنی است که او گوینده آن است و از پی ایشان برزخی است تا روزی که برانگیخته می شوند .

و این است آن چه کسی که مرگش شتابان رسیده است ، مسالت می کند . آن کسی را هم که مهلت می دهند ، امروز و فردا می کند و می گوید : به زودی چنین و چنان و توبه می کنم و خود را از اعمال زشتی که در آن هستم بیرون می کشم . بیشتر این اشخاص هم بدون اینکه به این آرزوی خود برسند ، غافلگیر می شوند و در بدترین حالات مرگ آنان را در می رباید و برخی از ایشان هم سعادتمند می شوند

و پیش از مرگ توبه می کننـد و عاقبت به خیر می گردنـد و شـمارشان در این عالم همچون تار مویی سپیـد بر پیکره و گاوی سیاه است .

(۲۹۲) مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی رااندوخته کرد

ما قال الناس لشی ء : طوبی له الا و قد خبا له الدهر یوم سوء (۱۳۲)

مردم در مورد چیزی خوش باد نگفتند مگر اینکه روزگار برای آن روز بدی را اندوخته کرد .

در این باره پیش از این سخن گفته شد و نکته های پسندیده و پرارزش عرصه گردید .

ابن ابی الحدید سپس اشعاری درباره دگرگون شدن روزگار آورده است که به ترجمه یکی دو مورد از آن بسنده می شود .

محمد بن عبدالله بن طاهر ، امیر بغداد روزی در کاخ خود کنار دجله نشسته بود ، سبدی را روی آب دید که میان آن رقعه ای را بر نی نصب کرده بودند . فرمان داد آن سبد را از آب گرفتند ، بر آن چنین نوشته شده بود :

شخص لنـگ به خود بالنـده شـده است و سـرمستی بر او چیره گردیـده است ، به او بگو بهترین چیزی که بایـد به کار بنـدی ، حـذر کردن است ، اینک که روزگار نسبت به تو خوش رفتار شـده است تو هم به آن خوش گمان شده ای و از گرفتاری که سرنوشت خواهد آورد بیمی نداری ، گردش شبهای روزگار ناگاه کدورت و ناخوشی پدید می آید .

و از جمله اشعار منسوب به محمد امین پسر زبیده این ابیات است :

ای نفس به راستی هنگام حذر است و از سرنوشت کجا می توان گریخت ، هر کس از هر چه بیم دارد

و به هر چیز که امید دارد بر خطر است ، هر کس صفای روزگار را می آشامد روزی هم باید کدورت گلوگیرش شود .

(۲۹۳)

و قال علیه السلام و قد سئل عن القدر : طریق مظلم فلا تسلکوه ، ثم سئل ثانیا فقال : بحر عمیق فلا تلجوه ؛ ثم سئل ثالثا فقال : سر الله فلا تتکلفوه . (۱۳۳) از آن حضرت درباره قدر پرسیدند ، فرمود : راهی تاریک است ، در آن گام منهید . دوباره پرسیدند ، فرمود : دریایی ژرف است ، خود را در آن میفکنید . برای بار سوم پرسیدند ، فرمود : راز خداوند است ، خود را برای درک آن به زحمت میندازید .

(۲۹۴) چون خداوند بنده ای را خوار دارد ، علم را بر او حرام – دشوار – می دارد

اذا ارذل الله عبدا حظر علیه العلم .

چون خداوند بنده ای را خوار دارد ، علم را بر او حرام - دشوار - می دارد .

گفته می شده است از نشانه های کینه خداوند نسبت به بنده این است که او را نسبت به آموختن علم دشمن می دارد .

شاعری در این باره چنین سروده است :

از بدی حافظه و فراگیری خود به وکیع شکوه کردم ، مرا به ترک کردن معصیت راهنمایی کرد و گفت : حفظ و فراگیری علم فضل خداوند است و فضل خداوند بهره شخص گنهکار نمی شود .

مردی به حکیمی گفت : بهترین چیزها برای من چیست ؟ گفت : این است که عالم باشی . گفت : اگر عالم نباشم ؟ گفت : اینکه توانگر و دولتمند باشی . گفت : اگر نباشم ؟ گفت اینکه سالار قوم باشی . گفت : اگر نباشم ؟ گفت : اینکه مرده باشی .

(۲۹۵)

و قال علیه السلام : کان لی فیما مضی اخ فی الله ، و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه ، و کان خارجا من سلطان بطنه فلا یتشهی ما لا یجد ، و لا یکثر اذا وجد ، و کان اکثر دهره صامتا ، فان قال بذ القائلین ، و نقع غلیل السائلین ، و کان ضعیفا مستضعفا ، فان جاء الجد فهو لیث عاد ، و صل واد ، لایدلی بحجه حتی یاتی قاضیا ، کان لا یلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره ، و کان لایشکو وجعا الا عند برئه ، و کان یفعل ما یقول ، و

لا ـ يقول ما لايفعل ، و كان ان غلب على الكلام لم يغلب على السكوت ، و كان على ان يسمع احرص منه على ان يتكلم ، و كان اذا بدهه امران نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه ، فعليكم بهذه الخلا ـيق فالزموها ، و تنافسوا فيها ، فان لم تستطيعوها فاعلموا ان اخذ القليل خير من ترك الكثير . (۱۳۴)

و آن حضرت فرمود : در گذشته مرا برادری در راه خدا بود که خردی دنیا در دیده اش او را در چشم من بزرگ می نمود ، از حیطه سلطه شکم بر خود بیرون بود و آن چه را نمی یافت آرزو نمی کرد و چون می یافت فراوان به کار نمی برد - اسراف نمی کرد - بیشترین روزگار خویش را خاموش بود و چون سخن می گفت بر همه گویندگان چیره می آمد و تشنگی پرسندگان را فرو می نشاند . هر چند فروتن و در دیده ها افتاده بود به گاه کارزار چون شیر بیشه و افعی گرزه بیابان بود . تا پیش قاضی نمی رفت حجتی نمی آورد و کسی را که عذری داشت تا عذرش را نمی شنود سر زنش نمی کرد . از دردی شکوه نمی کرد مگر پس از آنکه بهبود می یافت ، بدانچه می گفت عمل می کرد و آن چه عمل نمی کرد نمی گفت . و اگر در سخن گفتن بر او چیره می شدند ، در خاموشی کسی بر او چیره نمی شد ، بر شنیدن آزمندتر بود تا به سخن گفتن و گاهی که او را در دو کار

پیش می آمد ، می نگریست تا ببیند کدام یک به هوس نزدیکتر است و همان را رها می کرد . بر شما باد بر این خصلتها که ملازم آنها باشید و با یکدیگر همچشمی کنید و اگر نتوانستید همه را به دست آورید . بدانید که گرفتن اندك بهتر است تا رها کردن بسیار .

مردم در مورد اینکه این برادر ؟ در این سخن به او اشاره شده است ، کیست ؟ اختلاف نظر دارند ، برخی گفته اند : منظور از آن برادر ، رسول خدا صلی الله علیه و آله است و گروهی دیگر آن را بعید دانسته و گفته اند : در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله اصطلاح ضیعف مستضعف به کار برده نمی شود و درباره صفات آن حضرت نظیر این کلمه مستعمل نیست ، هر چند ممکن است این کلمه را به گفتار نرم و اخلاق پسندیده و رسول خدا صلی الله علیه و آله تاویل کرد ، ولی به کار بردن این لغت لایق وجود مقدس آن حضرت نیست .

گروهی دیگر گفته اند : مقصود ابوذر غفاری است و گروهی آن را بعید دانسته اند که در وصف او آمده است که به هنگام کارزار شیر بیشه و مار گرزه بیابان بوده است ، زیرا ابوذر هیچ گاه به شجاعت و دلیری نامور نبوده است .

برخی دیگر گفته اند : مقصود مقداد بن عمرو معروف بن اسود است که از شیعیان مخلص علی علیه السلام و دلیر و مجاهد و پسندیده سیرت بوده است و در فضلیت او احادیث صحیح مرفوع رسیده است . برخی هم

گفته انـد : این کلمه اشـاره به برادر معینی نیست بلکه از بـاب مثـل است و عرب در کلاـم خود این چنین عادتی دارد در شـعر فراوان آمـده است که به دوست خود چنین گفتم ، و ای دوست ، و به نظر من - ابن ابی الحدیـد - این بهـترین و درست ترین وجه آن است .

ابن ابی الحدیـد ، سـپس نمونه هـایی از گفتارهـای حکمت آمیز را دربـاره و سـتایش از کم خوراکی و قنـاعت آورده است و اشـعاری از شاعران دوره جاهلی از جمله ابیاتی از اعشـی و شـنفری صاحب لامیه العرب و دیگران آورده است و مطالبی هم از قول بزرگان نقل کرده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

گفته می شده است کم بخور ، آسوده بخواب .

عبـدالملک از ابوالزعیرعه (۱۳۵) پرسـید : آیـا هرگز تخمـه کرده ای ؟ گفـت : نـه ، گفت : چگـونه ممکن است ؟ گفت : ما غذای خود را خوب می پزیم و خوب می جویم و معده خود را انباشته نمی کنیم و آن را خالی هم نمی گذاریم .

و گفته می شده است : از نشانه های جوانمردی این است که آدمی تا هنوز اشتها دارد خوراک را بس کند .

از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که فرموده اند : دلها را با بسیار خوردن و آشامیدن ممیرانید که دل با آن دو می میرد ، همچون کشته ای که اگر بر آن بسیار آب دهند خشک می شود .

امیرالمؤ منین علی علیه السلام در ماه رمضانی که در آن به شهادت رسید

، شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین و شبی در خانه عبدالله بن جعفر - یعنی خانه دختر بزرگوارش زینب - افطار می کرد و بیش از دو یا سه لقمه نمی خورد و چون می گفتند چرا آن قدر اندک می خورد ، می فرمود : چند شبی بیش باقی نمانده است ، دوست دارم در حالی که شکمم خالی و گرسنه باشم فرمان حق در رسد . ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد ، در همان شب او را ضربت زد .

عیسی علیه السلام فرموده است : ای بنی اسرائیل فراوان خوراک مخورید که هر کس خوراک بسیار خورد ، خوابش بسیار شود و هر کس بسیار بخوابد ، کمتر نماز می گزارد و آن کس که کمتر نماز گزارد ، در زمره غافلان نوشته می شود . به یوسف علیه السلام گفته شد : با آن که گنجینه مصر همه در دست تو ست چرا به سیری نمی خوری ؟ فرمود : هر گاه سیر شوم ، گرسنگان را فراموش می کنم .

برای شاپو ذوالاکتاف مردی از مردم استخر را برای قضاوت توصیف کردند ، شاپور او را احضار کرد و بر سفره خود فرا خواند ، شاپور جوجه ای را برداشت و دونیم کرد و نیمی را مقابل آن مرد نهاد . او پیش از اینکه پادشاه از خوردن آن آسوده شود ، نیمه جوجه خود را خورد . پادشاه او را به شهر خود برگرداند و گفت : پیشینیان ما می گفته اند هر کس به خوردن خوراک سلطان آزمند باشد نسبت به

اموال رعیت آزمندتر است مسروق روایت می کند و می گوید : پیش عایشه رفتم می گریست ، گفتم : چه چیز تو را به گریه واداشته است ؟ گفت : نمی خواستم بگریم ، ولی گریستم زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود در حالی که هرگز در روز دوبار از نان گندم سیر نشد و پس از او دنیا به ما روی آورد و فراخی کرد .

(۲۹۶) اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم نداده بود ، باز هم واجب بود که به سپاس نعمتهایش معصیت نشود

لو لم یتوعد الله سبحانه علی معصیته ، لکان یجب الا یعصی شکرا لنعمه . (۱۳۶)

اگر خداوند بر نافرمانی خود بیم نداده بود ، باز هم واجب بود که به سپاس نعمتهایش معصیت نشود .

معتزله می گویند : بر فرض که بیم و تهدیدی هم شنیده نمی شد ، اخلالی در این مساله که واجب از لحاظ عقلی شده است ، وارد نمی شد . عدل و صدق و علم و امانتداری به هر حال پسندیده و واجب است و ظلم نکردن ، دروغ نگفتن ، خیانت در امانت نکردن پسندیده است . البته در مورد اینکه ثواب دادن و پاداشی ارزانی داشتن بر خداوند متعالی واجب است یا نه ، میان متکلمان معتزله اختلاف است . معتزله بغداد می گویند : ثواب دادن بر خدا واجب نیست زیرا انجام دادن واجبات بر مکلف از این جهت لازم و واجب است که شکر نعمت منعم است و دلیلی برای وجوب پاداش نیست ولی معتزله بصره بر خلاف این می گویند .

(۲۹۷)

و قال علیه السلام للا شعث بن قیس عزاه عن ابن له :

یا اشعث ، ان تحزن علی ابنک فقد استحقت ذالک منک الرحم ، و ان تصبر ففی الله من کل مصیبه خلف .

یا اشعث ، ان صبرت جری علیک القدر و انت ماجر ، و ان جزعت جری علیک القدر و انت مازور .

یا اشعث ، ابنک سرک و هو بلاء و فتنه ، و حزنک و هو ثواب و رحمه . (۱۳۷)

و آن حضرت به اشعث بن قیس که پسری از او مرده بود چنین تسلیت فرمود

:

((ای اشعث ، اگر بر پسرت انـدوهگینی سزاوار است و این به خاطر پیونـدی است که بـا او داری و اکر شکیبایی کنی هر معصیت را ، در پیشگاه خداوند عوض و پاداشی است .

ای اشعث ! اگر شکیبایی کنی ، سرنوشت بر تو رفته است در حالی که مزد داری و اگر بی تابی کنی ، سرنوشت بر تو رفته است در حالی که گناهکاری .

ای اشعث ، پسرت ، تو را شاد ساخت - به هنگام تولد - در عین حال بلا و آزمایش بود ، و تو را - با مرگ خود - اندوهگین ساخت ، در حالی که ثواب و رحمت بود .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن و تسلیت را از علی علیه السلام به صورتهای مختلف و روایات متنوع نقل کرده اند که روایت فوق یکی از آنهاست .

ابوالعتاهیه هم الفاظ و کلمات آن حضرت را گرفته است و ضمن شعری به کسی که فرزندش در گذشته بوده است چنین سروده است :

از جریان یافتن سرنوشت چاره ای نیست یا در حالی که مزد و پاداش همراهش باشد یا آنکه سوگوار مرتکب گناه گردد .

ابن ابی الحدید سپس سخنان بزرگان و اشعاری را نقل کرده است که به ترجمه یکی دو مورد آن بسنده می شود ، ابن نباته سعدی چنین سروده است :

چون بیمار می شویم با دارو بهبودی می جوییم ، آیا دارو و از مرگ شفا می بخشد ؟ و برای خود پزشک بر می گزینیم ، آیا پزشکی هست که بتواند آن چه را سرنوشت پیش آورده است به تاخیر اندازد

، نفسهای ما حساب شده است و حرکات ما چیزی جز فنا نیست .

در حدیث مرفوع آمده است : که هر کس مصیبت زده ای را تسلیت دهد برای او هم پاداشی چون پاداش او منظور می شود .

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : از گنجینه های اسرار پوشیده داشتن مصیبتها و بیماریها و صدقات است .

شاعری دیگر چنین سروده است :

از فراق تو می ترسیدم که متاسفانه از یکدیگر جدا شدیم و پس از تو از هر کس دیگر جدا شوم ، اهمیتی به آن نمی دهم .

(۲۹۸)

و قال علیه السلام عند وقوفه علی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله ساعه دفن رسول الله صلی الله علیه و آله :

ان الصبر لجمیل الا عنک ، و ان الجزع لقبیح الا علیک ،

و ان المصاب بک لجلیل ، و انه بعدک لقلیل . (۱۳۸)

و آن حضرت پس از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله کنار گور آن حضرت ایستاد و چنین گفت :

شکیبایی نیکوست جز از تو و بی تابی ناپسند است جز بر تو همانا مصیبت تو سخت بزرگ است و پس از تو هر مصیبتی اندک است .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن به آوردن نمونه هایی از اشعار شاعران پرداخته است و از جمله این دو بیت را که منسوب به امیرالمؤ منین علی علیه السلام دانسته است ، نقل کرده است :

همچون مردمک چشم من بودی ، مردمک چشم من بر تو گریست ، پس از تو هر کس می خواهد بمیرد که من فقط از مرگ تو حذر می

کردم .

(۲۹۹)

لا تصحب المائق فانه یزین لک فعله ، و یود ان تکون مثله . (۱۳۹)

با سفله نابخرد همنشینی مکن که کار را برای تو می آراید و دوست می دارد که مانند او باشی .

یعنی نابخرد کار خود را در نظر تو می آرایـد زیرا کار خود را درست می پندارد و همان گونه که عاقل کار خود را می آراید ، او هـم چنـان می کنـد ، ولی کـار عاقـل به حقیقت درست است کـار نـادان به حقیقت درست نیست تب لکه فقـط به عقیـده خـودش درست است . این مسـاله هم که دوست می دارد تـو نظیر او گردی به این معنی نیست که تـو را هم چـون خود احمق نابخرد بدانـد ، زیرا او خود را هم احمق نمی شـمرد که اگر خود را احمق بداند ، دیگر نیست ، و هر کس افعال خود را منطبق بر درسـتی و طهـارت اخلاـق می دانـد و به عیب خویشـتن آگـاه نیست که خودخواه است و عیب او از نظرش پوشـیده است ، همان گونه که عیوب معشوق از دیده عاشق پوشیده می ماند .

(۳۰۰) کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید ، فرمود : به اندازه یک روز رفتن خورشید است

و قال علیه السلام و قد سئل عن مسافه ما بین المشرق و المغرب ، فقال : مسیره یوم للشمس . (۱۴۰)

کسی درباره مسافت میان خاور و باختر از آن حضرت پرسید ، فرمود : به اندازه یک روز رفتن خورشید است .

ابن ابی الحدید می گوید : مسـیره درست است و اعراب مسـیر نمی گویند که مسیر مصدر است و مسیره اسم است . سپس می افزاید که حکیمان این گونه پاسخ دادن را

پاسخ اقناعی می گویند ، زیرا سوال کننده می خواسته است برای او کمیت مسافت بیان و گفته شود مثلا هزار فرسنگ یا کمتر و بیشتر ولی آن حضرت از این کار عدول فرموده است و جواب دیگری که بدون تردید صحیح ترین پاسخ است داده است ، هر چند خواسته و پرسنده در آن نباشد ولی غرض صحیح در آن نهفته است . آن شخص پرستش خود را در حضور عامه مردم طرح کرده است و اگر آن حضرت به عنوان مثل می فرمود هزار فرسنگ ، پرسش کننده حق داشت از آن حضرت دلیلی بخواهد ، و اقامه دلیل در این مورد دشوار است . بر فرض آوردن دلیل ، درک آن برای شنونده دشوار است و بر فرض که پرسش کننده بفهمد عامه مردم آن را درک نمی کنند و در آن باره بگو و مگو صورت می گیرد و فتنه بر می خیزد ، بدین سبب پاسخ اجمالی و اقناعی فرموده و پرسش کننده را قانع و شنوندگان را راضی ساخته است و همگان آن را پسندیده اند و این از نتایج حکمت آن حضرت است .

(۳۰۱)

اصدقاوک ثلاثه ، و اعداوک ثلاثه ، فاصدقاوک : صدیقک ، و صدیق صدیقک ، و عدو عدوک . و اعداوک : عدوک ، و عدو صدیقک ، و صدیق عدوک (۱۴۱)

دوستان تو سه کس هستند و دشمنانت هم سه کس . دوستانت : دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمنت ، و دشمنان تو : دشمنت و دشمن دوستت و دوست دشمنت هستند .

(۳۰۲)

و قال علیه السلام لرجل رآه یسعی علی عدوله بما فیه اضرار بنفسه :

انما انت کالطا عن نفسه لیقتل ردفه . (۱۴۲)

آن حضرت مردی را دید که برای زیان دشمن خود می کوشید ولی در کوششی که زیانش به خودش می رسید ، فرمود : تو همچون کسی هستی که به خویش نیزه می زند تا آن کس را که پشت سرش سوار است ، بکشد .

(۳۰۳) پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک

ما اکثر العبر و اقل الاعتبار (۱۴۳)

پندها چه بسیار است و پند گرفتن چه اندک .

این سخن چه موجز و چه پربهره است . تردید نیست که پندها به راستی بسیار است بلکه هر چیز که در وجود است ، مایه پند و عبرت است و تردید نیست که پند گیرندگان چه اندک هستند و بر مردم نادانی و هوس چیره است . دوستی دنیا و باده آن ایشان را فرومایه و مست کرده است و یقین در نظر ایشان بسیار ضعیف است که اگر یقین ایشان ضعیف نبود احوالشان غیر از این می بود .

(۳۰۴) هر کس در ستیزه زیادی روی کند ، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کند ، براو ســتم می شود و آن که ستیزه گر است ، نمی تواند از خدا بترسد

من بالغ فی الخصومه اثم ، و من قصر ظلم ، و لا یستطیع ان یتقی الله من خاصم . (۱۴۴)

هر کس در ستیزه زیادی روی کنـد ، بزهکار می شود و هر کس در آن کوتاهی کنـد ، بر او سـتم می شود و آن که ستیزه گر است ، نمی تواند از خدا بترسد .

دانشـمندان از جدل و ستیز در مبحث کلامی و فقه بر حذر داشـته اند و گفته اند ممکن است وسیله کسب مباهات و ریاست و چیرگی بر طرف مقابل گردد و کسـی که جدال می کند ، خوش نمی دارد دشمنش او را مغلوب کند و بدین گونه نمی تواند از خدا بترسد .

اما در مورد ستیزه های دیگر که در مسایل علمی نباشد مانند ستیزهای مردم در مسائل دنیایی ، نکوهش بسـیار رسـیده و از آن نهی کرده اند و ما بخشی از آن را در مسائل گذشته آوردیم .

(۳۰۵) کاری - گناهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نماز بگزارم و از خداونــدعافیت بطلبیم مرا انــدوهگین نمی سازد

ما اهمنی امر (۱۴۵) امهلت بعده حتی اصلی رکعتین و اسال الله العافیه . (۱۴۶)

کـاری - گنـاهی - که پس از آن مهلت داده شوم که دو رکعت نمـاز بگزارم و از خداونـد عـافیت بطلبیم مرا انـدوهگین نمی سازد .

این سـخن گشایشی برای باب توبه و تعلیم به اهتمام بر آن است و معنی آن این است که گناهی که بلافاصله پس از آن مرگ نباشـد ، جـای آن دارد که آدمی امیـد خود را از عفو آمرزش قطع نکنـد و بـا نمـاز گزاردن و اسـتغفار تصـمیم بگیرد به آن بر نگردد و از خداوند عافیت از گناه و عصمت از معاصی

را مسالت کند .

(۳۰۶)

و سئل علیه السلام : کیف یحاسب الله الخلق علی کثرتهم ؟ فقال : کما یرزقهم علی کثرتهم .

فقیل : کیف یحاسبهم و لایرونه ؟ فقال : کما یرزقهم و لا یرونه . (۱۴۷)

از آن حضرت پرسیدند : خداوند چگونه حساب خلق را با بسیاری آنان می رسد ؟ فرمود : همان گونه که با بسیاری آنان ایشان را روزی می دهد . گفته شد : چگونه بدن آنکه آنان او را ببینند ، حساب ایشان را می رسد ؟ فرمود : همان گونه که به ایشان روز می دهد و او را نمی بینند .

(۳۰۷) فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رساتر چیزی است که به سوی تو سخن می گوید

رسولک ترجمان عقلک ، و کتابک ابلغ ما ینطق عنک (۱۴۸)

فرستاده تو مفسر عقل توست و نامه ات رساتر چیزی است که به سوی تو سخن می گوید .

(۳۰۸) آن کس که به بلایی سخت گرفتار است ، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلاییکه از آن در امان نیست

ما المبتلی الذی قد اشتد به البلاء باحوج الی الدعاء من المعانی الذی لا یامن البلاء . (۱۴۹)

آن کس که به بلایی سخت گرفتار است ، نیازمندتر به دعا نیست از بی بلایی که از آن در امان نیست .

این سخن ترغیب در دعاست و چیزی که آن حضرت فرموده است ، زیرا کسی ؟ به ظاهر آسوده و بی بلاست در معنی مبتلاست . تا هنگامی که آدمی در قید زندگانی است به حقیقت از اهل بلاست ، وانگهی از بلاهای محسوس هم در امان نیست ، بدین سبب واجب است که به پیشگاه خدا تضرع کند که آن را از بلاهای معنوی و محسوس به همه احوال نجات دهد .

و تردید نیست که دعاها موثر است و برای آن اوقات اجابت معینی است و در این مساله هیچ یک از ارباب ملل و حکیمان اختلافی ندارند .

(۳۰۹) مردم فرزندان دنیایند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند

الناس ابناء الدنیا و لایلام الرجل علی حب امه . (۱۵۰)

مردم فرزندان دنیایند و کسی را به دوستی مادرش سرزنش نمی کنند .

ابن ابی الحدید می گوید : علی علیه السلام در جای دیگر فرموده است : مردم به روزگار خویش شبیه ترند تا به پدران خویش .

و شاعر سروده است : ما فرزندان دنیاییم و با شیر آن پرورده شده ایم و از هر چه سرچشمه گرفته باشی آن چیز دوست داشتنی است .

(۳۱۰) مسکین ، رسول و فرستاده خداوند است ، هر کس او را محروم کند ، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد ، خدا را سپاس داشته است

ان المسکین ، رسول الله ، فمن منعه فقد منع الله ، و من اعطاه فقد اعطی الله . (۱۵۱)

مسکین ، رسول و فرستاده خداوند است ، هر کس او را محروم کند ، خدا را محروم کرده است و هر کس به او ببخشد ، خدا را سپاس داشته است .

این سخن تشویق به پرداخت صدقه است و پیش از این به تفصیل درباره اش سخن گفتیم . در حدیث مرفوع آمده است : از آتش بترسید هر چند به صدقه دادن به نیم خرمایی ، و اگر نداشتید ، سخن پسندیده گویید .

و پیامبر فرموده است : اگر گدایی را نومید برگردانند ، فرشتگان تا هفت روز بر آن خانه آمد و شد ندارند . رسول خدا صلی الله علیه و آله دو کار خویش را به کسی وانمی گذاشت یکی فراهم ساختن آب برای وضوی نیم شب خویش که روی ظرف را هم می پوشاند و دیگری پرداخت صدقه به مسکین که به دست خود انجام می داد .

(۳۱۱) غیرتمند هرگز زنا نکند

مازنی غیور قط (۱۵۲)

غیرتمند هرگز زنا نکند .

(۳۱۲) بسنده است به اجل نگهبانی

کفی بالاجل حارسا . (۱۵۳)

بسنده است به اجل نگهبانی .

در این مورد پیش از این سخن گفته شد ، و علی علیه السلام می فرموده است : بر من از خداوند سپری است که چون روزگارم سر آید ، آن سپر مرا تسلیم می کند و در آن هنگام تیر خطا نمی کند و زخم بهبود نمی یابد .

(۳۱۳) فرزند مرده می خوابد و مال ربوده نمی تواند بخوابد

ینام الرجل علی الثکل ، و لاینام علی الحرب . (۱۵۴)

فرزند مرده می خوابد و مال ربوده نمی تواند بخوابد .

سید رضی گوید : معنی این کلمه این است که آدمی بر کشته شدن فرزندانش شکیبایی می کند ولی در تاراج بردن مالش شکیبایی نمی کند .

(۳۱۴) دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران است و خویشاوندی به دوستینیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی

موده الاباء قرابه بین الابناء والقرابه احوج الی الموده من الموده الی القرابه . (۱۵۵)

دوستی پدران سبب خویشاوندی میان پسران است و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی .

از دیر باز گفته شده است که دوستی و دشمنی به ارث می رسد .

در خویشاوندی بدون دوستی خیری نیست ، به کسی گفتند : آیا برادرت یا دوستت را بیشتر دوست داری ؟ گفت : بدون تردید برادرم را هنگامی که دوست من هم باشد . خویشاوندی نیازمند دوستی است و دوستی از خویشاوندی بی نیاز است .

(۳۱۵) از گمانهای مردم مومن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است

اتقوا ظنون المومنین ، فان الله تعالی جعل الحق علی السنتهم . (۱۵۶)

از گمانهای مردم مومن بترسید که خداوند حق را بر زبانهای ایشان قرار داده است .

(۳۱۶) ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آن چه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آن چه در دست اوست ، بود

لایصدق ایمان عبد حتی یکون بما فی یدالله سبحانه اوثق منه بما فی یده . (۱۵۷)

ایمان بنده راست نباشد تا آنکه اعتمادش به آن چه در دست خداوند سبحان است بیش از اعتقاد او به آن چه در دست اوست ، بود .

این سخن درباره توکل است و در این باره سخن گفته شد .

یکی از عالمان گفته است : روزی ضمانت شده است تو را از عملی که بر تو واجب است باز ندارد که کار آخرت تو تباه گردد و از دنیا هم جز به آن چه خداوند برای تو نوشته است ، نخواهی رسید .

دیگری گفته است : هرگاه به اینکه خدا وکیل تو باشد خشنود شوی به هر خیر راه یافته ای .

و قال علیه السلام لانس بن مالک ، و قد کان بعثه الی طلحه و الزبیر لما جاء الی البصره یذکر هما شیئا قد سمعه من رسول الله صلی الله علیه و آله فی معنا هما ، فلوی عن ذلک فرجع ، فقال : انی انسیت ذلک الامر . فقال علیه السلام :

ان کنت کاذبا فضربک الله بها بیضاء لامعه لاتواریها العمامه .

قال : یعنی البرص ، فاصاب انسا هذالداء فیما بعد فی وجهه ، فکان لایری الا متبرقعا . (۱۵۸)

هنگامی که علی علیه السلام به بصره آمد ، انس بن مالک را پیش طلحه و زبیر فرستاد تا سخنی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن دو شنیده بود به ایشان بگوید و فرا یادشان آورد . او را از آن کار باز داشتند و انس پیش علی علیه

السلام برگشت و گفت : آن را فراموش کردم . آن حضرت فرمود : اگر دروغ می گویی خدایت به سپیدی درخشان گرفتار فرماید که عمامه آن را نپوشاند .

سید رضی می گوید : یعنی بیماری برص ، و انس گرفتار آن بیماری شد و در چهره اش برص پدیدار گردید و پس از آن جز با نقاب دیده نشد .

مشهور آن است که علی علیه السلام در منطقه رحبه کوفه مردم را سوگند داد و گفت شما را به خدا سوگند هر کس شنیده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که از حجه الوداع بر می گشت درباره من فرمود : هر کس من مولای اویم علی مولای اوست ، خدایا دوست بدار هر کس او را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس او را دشمن می دارد . ، مردانی برخاستند و گواهی دادند . علی علیه السلام به انس بن مالك فرمود : تو هم حضور داشتی ، چرا گواهی نمی دهی ؟ گفت ای امیرالمؤ منین من سالخورده شده ام و آن چه فراموش کرده ام بیش از چیزهایی است که به خاطر دارم . فرمود : اگر دروغ می گویی ، خداوند گرفتار سپیدی - پیسی - کن که عمامه آن را فرو نپوشاند ، و انس نمرد تا آنکه گرفتار پیسی شد .

اما آن چه که سید رضی نقل کرده است و گفته است علی علیه السلام انس را پیش طلحه و زبیر فرستاد معروف نیست ، و اگر امیرالمؤ منین او را برای تذکر گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله

به آن دو فرستاده باشد ، ممکن نیست که بر گردد و بگوید آن را فراموش کردم ، زیرا اگر چنان بود از آغاز اقرار به شناخت و دانستن آن نمی کرد و چگونه ممکن است که پس از ساعتی یا پس از روزی بر گردد و بگوید فراموش کردم و پس از اقرار ، انکار کند ، چنین چیزی معمولا اتفاق نمی افتد .

ابن قتیبه داستان نفرین امیرالمؤ منین علیه السلام را بر انس و گرفتار شدن او را به پیسی در بخش بزرگان گرفتار شده به پیسی در المعارف آورده است . ابن قتیبه مشهور به انحراف از علی علیه السلام است و به هیچ وجه متهم به طرفداری و مبالغه درباره امیرالمؤ منین نیست .

(۳۱۸) همانا دلها را روی آوردن و روی برگرداندن است ، آن گاه که روی می آورد ، آن رابه انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می شود به واجبات بسنده کنید

ان للقلوب اقبالا و ادبارا ، فاذا اقبلت فاحملوها علی النوافل ، و اذا ادبرت فاقتصروا بها علی الفرائض . (۱۵۹)

همانا دلها را روی آوردن و روی بر گرداندن است ، آن گاه که روی می آورد ، آن را به انجام دادن مستحبات وادارید و آن گاه که روی گردان می شود به واجبات بسنده کنید .

تردید نیست که دلها هم همان گونه که بدنها خسته می شود ، فرسوده می گردد ، گاه به علم و عمل روی می آورد ؛ کاه از هر دو رویگردان می شود . علی علیه السلام فرسوده است : هرگاه دیدید دلها نشاط و آمادگی برای عمل دارد ، انجام دادن مستحبات را هم در کنار فرایض بر آن بار کنید یعنی نخست فرائض را انجام دهید و سپس مستحبات را و هر گاه دیدید دلها خسته و از عمل

ملول است ، فقط به انجام دادن فرائض بسنده کنید ، زیرا در کار و عملی که حضور و آمادگی قلبی نباشد ، سودی نیست .

(۳۱۹) در قرآن خبر آن چه پیش از شما بوده و خبر آن چه پس از شماست و حکم مربوط برشرعیات خودتان موجود است

فی القرآن نبا ما قبلکم ، و خیر ما بعدکم ، و حکم ما بینکم . (۱۶۰)

در قرآن خبر آن چه پیش از شما بوده و خبر آن چه پس از شماست و حکم مربوط بر شرعیات خودتان موجود است .

این سخن به حقی است که در قرآن اخبار قرنهای گذشته و بسیاری از اخبار مربوط به آینده و بسیاری از احکام شرعیه آمده است و تمام این سه نوع در آن موجود است .

(۳۲۰) سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز شر دفع نتواند داد

ردوا الحجر من حیث جاء فان الشر لایدفعه الا الشر . (۱۶۱)

سنگ را بدان جا که آمده است برگردانید که شر را جز شر دفع نتواند داد .

نظیر مثلی است که می گویند : آهن با آهن کوبیده می شود . عمرو بن کلثوم در این باره چنین سروده است :

هان که هیچ کس نسبت به ما بی ادبی نکند که در آن صورت بیش از بی ادبی نادانان ، بی ادبی خواهیم کرد .

(۳۲۱)

و قال علیه السلام لکاتبه عبیدالله بن ابی رافع : (۱۶۲)

الق دواتک ، و اطل جلفه قلمک ، و فرج بین السطور ، و قرمط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحه الخط . (۱۶۳)

و آن حضرت به دبیر خود عبیدالله بن ابی رافع فرمود : دواتت را لیقه کن و نوک قلم خود را دراز ساز ، میان سطرها را گشاده دار و حروف را نزدیک یکدیگر بنویس که این کار برای زیبایی خط مناسب و شایسته است .

(۳۲۲) من پیشوای مومنانم و مال پیشوای تبهکاران

انا یعسوب المومنین و المال یعسوب الفجار .

و قال : معنی ذلک ان المومنین یتبعوننی ، و الفجار یتبعون المال ؛ کما تتبع النحل یعسوبها و هو رئیسها . (۱۶۴)

من پیشوای مومنانم و مال پیشوای تبهکاران .

سید رضی گوید : معنی این سخن آن است که مومنان از من پیروی می کنند و تبهکاران از مال ، همان گونه که زنبوران از

یعسوب خود که مهتر ایشان است ، پیروی می کنند .

این سخنی است که پیامبر صلی الله علیه و آله به دو صورت مختلف فرموده است ، یک بار خطاب به علی علیه السلام فرموده است تو پیشوای دینی و بار دیگر به صورت تو پیشوای مومنانی و هر دو یک معنی بر می گردد . گویی رسول خدا علی علیه السلام را سالار و مهتر مومنان قرار داده است یا آنکه دین همراه و از پی اوست ، همان گونه که زنبور عسل از مهتر خود پیروی می کند ، نظیر این گفتار حضرت ختمی مرتبت که فرموده است : حق را با او قرار بده و

بگردان هر گونه که باشد .

(۳۲۳)

و قال لبعض الیهود حین قال له : ما دفنتم نبیکم حتی اختلفتم فیه ! فقال له :

انمـا اختلفنا عنه لا فیه ، ولکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم : اجعل لنا الها کما لهم آلهه قال انکم قوم تجهلون (۱۶۵) (۱۶۶)

به یکی از یهودیان که به آن حضرت گفت : هنوز پیامبر خود را به خاک نسپرده بودید که درباره اش خلاف کردید ، فرمود : ما درباره آن چه از او رسیده است خلاف ورزیدیم نه درباره خودش ، ولی شما هنوز پایتان از تری

دریا خشک نشده بود که پیامبر خود مردمی نادانید .

این گفتار علی علیه السلام چه زیباست که فرموده است : درباره آن چه از او رسیده است اختلاف ورزیدیم نه درباره خود او . ، و این بـدان سـبب است که اختلاف در توحیـد و نبوت نبوده است بلکه اختلاف در فروع دیگری که خارج از این است نظیر امـامت و میراث و اینکه پرداخت زکـات واجب است یـا نه بوده است و حـال آنکه یهودیان چنین اختلافی نکردنـد و اختلاف ایشان در توحید که پایه اصلی است ، بوده است .

مفسـران گفته اند : یهودیان از کنار قومی گذشتند که بتهایی به شکل گاو را می پرستیدند ، از موسی خواستند که برای ایشان خدایی چون یکی بسازد ، این هم پس از مشاهده نشانه ها و معجزات بسـیار و خلاص شدن ایشان از قید بردگی و عبورشان از دریا و دیدن غرق شدن فرعون بوده است و این غایت نادانی است .

این حدیث به

گونه دیگری هم نقل شده است که مردی یهودی به علی علیه السلام گفت : هنوز آب غسل پیامبرتان خشک نشده بود ، اختلاف کردید ، فرمود : شما هنوز آب پایتان خشک نشده بود که گفتید برای ما خدایی بساز .

(۳۲۴)

و قیل له علیه السلام : بای شی ء غلبت الاقران ؟ قال :

ما لقیت احدا الا اعاننی علی نفسه . (۱۶۷)

قال الرضی رحمه الله تعالی : یومی بذلک الی تمکن هیبته فی القلوب .

به آن حضرت گفته شد : به چه چیز بر هماوردان چیره شدی ؟ فرمود : با هیچ کس رویاروی نشدم مگر اینکه مرا بر کشتن خود یاری داد .

سید رضی که خداوند متعال او را رحمت فرماید گفته است : یعنی بیم و هیبت او در دلها استوار بوده است .

ابن ابی الحدید می گوید : حکیمان گفته اند ، گمان موثر است زیرا اگر بیماری گمان کند و در پندار او چنین باشد که بیماری او کشنده است ، چه بسا که با همان گمان و پندار بمیرد . همچنین کسی که مار او را بگزد و چنین خیال کند که زهر مار او را می کشد ، از آن به سلامت نمی ماند . . .

همین گونه به سبب شهرت علی علیه السلام در این موضوع که هر کس با او جنگ کند کشته می شود ، بر هماوردان این گمان غالب می شد و ناچار از مقاومت در قبال او عاجز می ماندند .

(۳۲۵)

و قال علیه السلام لابنه محمد بن الحنفیه :

یا بنی انی اخاف علیک الفقر : فاستعذ بالله منه ، فان الفقر منقصه للدین ، مد هشه للعقل ، داعیه للمقت . (۱۶۸)

و آن حضرت به پسر خود محمد بن حنیفه فرمود :

پسرکم من از درویشی بر تو بیمناکم ، از آن به خدا پناه ببر که فقر مایه کاستی

در دین و سر گردان کننده خرد و برانگیزنده دشمنی است .

ابن ابی الحدید نمونه هایی از سخنان حکمت آمیز را درباره درویشی و توانگری آورده است که به ترجمه و پاره ای از آن بسنده می شود .

او می گوید : این مساله از موارد اختلاف مردم است که در آن بسیار اختلاف کرده اند ، قومی توانگری را برتری داده اند و قومی درویشی را . طرفداران توانگری گفته اند : خداوند متعال مال را وصف فرموده است و آن را خیر نام نهاده است ، در آنجا که می فرماید : من دوستی خیر را از یاد پروردگار خود دوست تر داشتم . (۱۶۹) همچنین در بیان نعمتهای خود به بندگان خویش و در حالی که انعام احسان به آنان وعده می دهد ، فرموده است : و شما را با اموال و پسران مدد می رساند . (۱۷۰) و فرموده است : برای او مالی گسترده و فراوان قرار دادم . (۱۷۱) و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : مال مایه بسندگی است و بسندگیهای مردم این جهانی همین مال است . و هم فرموده است : مال برای پرهیزگاری از خداوند کمک پسندیده ای است .

خردمندان گفته اند : تردید نیست که کارهای بزرگ و دارای ثواب بسیار جز با مال صورت نمی گیرد ، نظیر حج و وقوف به عرفات و وقف کردن اموال و صدقات و زکات و جهاد .

شاعری گفته است : پس از دین چیزی را بهتر از توانگری نمی بینم و پس از کفر چیزی را بدتر

از درویشی نمی بینم .

طرفداران درویشی گفته اند : توانگری سبب سرکشی است که خداوند متعال فرموده است : همانا که چون آدمی خویشتن را توانگر بیند ، سرکشی می ورزد . (۱۷۲) و نیز فرموده است : و چون بر آدمی نعمت ارزانی می داریم ، روی می گرداند و کناره می گیرد . (۱۷۳)

و گفته شده است : توانگری مایه سرمستی است و توانگری نفس بهتر از توانگری به مال است . خداوند متعال مال را نکوهش کرده و فرموده است : همانا اموال و اولاد شما فتنه اند . (۱۷۴) ابوالعتابه چه نیکو سروده است :

مگر نمی بینی که برای درویشی امید توانگری می رود و حال آنکه بر توانگری بیم درویشی است .

و شاعری از پیشینیان چه نیکو سروده است :

گاه توانگری آدمی را نابود می سازد ، همان گونه که طاووس به سبب پرو بالش سر بریدن می شود .

و در خبر آمده است که سبک باران - درویشان - نجات یافته اند .

و گفته اند درویشی مایه سبک باری و توانگری مایه سنگین باری است .

(۳۲۶)

و قال لسائل ساله عن مساله : (۱۷۵)

سل تفقها و لا تسال تعنتا ؛ فان الجاهل المتعلم شبیه بالعالم ، و ان العالم المتعنت شبیه بالجاهل . (۱۷۶)

به پرسنده ای که مساله دشواری را از او پرسید ، فرمود : برای دانستن بپرس نه برای آزار دادن ، که نادان آموزنده شبیه به داناست و دانای بیرون از راه چون نادان است .

(۳۲۷)

و قال علیه السلام لعبد بن عباس رضی الله عنه و قد اشار الیه فی شی لم یوافق رایه :

لک ان تشیر علی واری ، فاذا عصیتک فاطعنی (۱۷۷)

و آن حضرت به عبدالله بن عباس (ره) که نظری داده بوده و با آن موافقت نفرموده بود ، گفت : برعهده توست که به من نظر دهی و من بنگرم و چون با تو مخالفت کردم ، باید از من فرمان بری .

امام از رعیت از لحاظ رای و تدبیر برتر است و بر کسی که نظری را بر او عرضه می دارد و او نمی پذیرد ، واجب است از او

اطاعت کند و نظر امام را بپذیرد و بداند که امام مصلحتی را می شناسد و می داند که او نمی داند .

(۳۲۸)

و روی انه علیه السلام لما ورد الکوفه قادما من صفین مر بالشبامیین ، (۱۷۸) فسمع بکاء النساء علی قتلی صفین ، و خرج الیه بن شر حبیل الشبامی ؛ و کان من وجوه قومه ، فقال له :

ایغلبکم نساوکم علی ما اسمع ، الا تنهو نهن عن هذا الرنین !

و اقبل حرب یمشی معه و هو علیه السلام راکب فقال له :

ارجع فان مشی مثلک مع مثلی فتنه للوالی و مذله للمومن . (۱۷۹)

و روایت شده است که چون آن حضرت از جنگ صفین به کوفه باز آمد از کنار شبامیان گذشت و مویه زنان را بر کشتگان صفین شنید . حرب بن شرحبیل شبامی که از سران قوم خود بود ، به حضورش شتافت ، علی علیه السلام به او فرمود

: آیا زنان شما بر آنچه می شنوم - مویه و زاری - بر شما چیره شده اند ، آیا ایشان را از این هیاهو باز نمی دارید ؟

در آن حال حرب پیاده کنار مرکب آن حضرت راه می رفت ، فرمود : باز گرد که پیاده راه رفتن کسی همچون تو همراه کسی مانند من مایه شیفتگی حاکم و زبونی مومن است .

(۳۲۹)

و قال علیه السلام و قد مر بقتلی الخوارج یوم النهروان :

بوسالکم ! لقد ضرکم من غرکم .

فقیل له : من غرهم یا امیرالمؤ منین ؟

فقال : الشیطان المضل ، و النفس الاماره بالسوء ؛ غرتهم بالامانی ، و فسحت لهم فی المعاصی ، و وعدتهم الاظهار ، فاقتحمت بهم النار . (۱۸۰)

و چون آن حضرت به جنگ نهروان از کنار کشتگان خوارج گذشت ، فرمود :

بدا به حال شما ، آن کس که شما را فریب داد ، زیانتان زد .

گفته شد : ای امیرالمؤ منین چه کسی ایشان را فریب داد ؟

فرمود : : شیطان گمراه کننده و نفس به بدی فرمان دهنده که آنان را با آرزوها فریفت و راه را برای گناهان و نافرمانیهایشان گشوده ، وعده پیروزی به ایشان داد و آنان را به دوزخ در آورد .

(۳۳۰) از نافرمانیهای خدا در خلوتها بپرهیزید که شاهد خود حاکم است

اتقوا معاصی الله فی الخلوات ، فان الشاهد هو الحاکم . (۱۸۱)

از نافرمانیهای خدا در خلوتها بپرهیزید که شاهد خود حاکم است .

هنگامی که شاهد خودش حاکم باشد از اینکه گواهی در حضورش گواهی دهد بی نیاز است ، بنابراین شایسته است آدمی از خداوند چنان که شایسته است ، پرهیز کند که خداوند متعال خود شاهد و حاکم است .

(۳۳۱)

و قال علیه السلام لما بلغه قتل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه :

ان حزننا علیه علی قدر سرورهم به ، الا انهم نقصوا بغیضا ؛ و نقضنا حبیبا . (۱۸۲)

چون خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر که خدایش از او خشنود باد ، به آن حضرت رسید فرمود :

همانا اندوه ما بر او به اندازه شادی ایشان است ، جز آن که ایشان را دشمنی کاسته شد و ما را دوستی .

(۳۳۲) میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد ، شصت سال است

و قال علیه السلام :

العمر الذی اعذر الله فیه الی ابن آدم ستون سنه . (۱۸۳)

میزان عمری که خداوند در آن عذر آدمی را می پذیرد ، شصت سال است .

یعنی خداونـد متعال برای آدمی مـدت عمری را که عذر او را می پذیرد تا شـصت سالگی است که دوران کودکی و جوانی و کهولت است و به مناسـبت غلبه شـهوت و پیروی از خواهش نفس و شور و شـر جوانی ممکن است عذر آدمی پذیرفته شود و چون شـصت سالگی بگـذرد به سن پیری رسـیده است و شور و شـر او کاستی می پذیرد و دیگر عذری برای نادانی او پذیرفته نیست . شاعران هم در این باره و در مورد کمتر از شصت سالگی اشعاری سروده اند و یکی از ایشان چنین سروده است :

چون مرد چهـل ساله شود و از دیگران مردان فروتر مانـد و خود را به صالحان پیوسـته نسازد ، او را رها کن که در باقی مانـده روزگار خود به آنان نخواهد پیوست .

(۳۳۳) آن کسی که گناه بر او پیروز شد ، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدیچیره می شود ، در واقع مغلوب است

ما ظفر من ظفر الاثم به ، و الغالب بالشر مغلوب . (۱۸۴)

آن کسی که گناه بر او پیروز شد ، پیروزی نیافته است و آن کس که با بدی چیره می شود ، در واقع مغلوب است .

(۳۳۴)

ان الله سبحانه فرض فی اموال الاغنیاء اقوات الفقراء ؛ فما جاع فقیر الا بما متع به غنی ، و الله تعالی سائلهم عن ذلک . (۱۸۵)

خداوند سبحان روزی درویشان را در اموال توانگران مقرر و واجب فرموده است ، هیچ درویشـی گرسـنه نماند مگر به آن چه توانگری حق او را باز داشت و خداوند متعال از این کار توانگران را بازخواست می کند .

در اخبار صحیح نقل شده است که ابوذر می گفته است : به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله که در سایه کعبه نشسته بود رفتم ، همین که مرا دیـد ، فرمود : به خـدای کعبه که ایشان زیان کارانـند . گفتم : چه کسانی ؟ فرمود : آنان که مال بسـیار دارند ، مگر کسی که از هر جانب مواظب باشد و چنین و چنان کند و بسیار اندک اند ، هیچ دارنده گاو و شتر و گوسفندی نیست که زکـات مال خود را نـداده باشـد مگر اینکه روز قیامت گاو و شتر و گوسـپندش به صورت بسـیار بزرگ و فربه او را احاطه می کنـد و مکرر بـا شاخهای خود او را فرو می کوبـد و لگـد کوب می سازد و این کار پیوسـته تکرار می شود تا خداونـد حساب

مردم را برسد .

(۳۳۵) بی نیازی از عذر ، پر ارزش تر است از عذر آوردن به راستی

الاستغناء عن العذر ، اعز من الصدق به

بی نیازی از عذر ، پر ارزش تر است از عذر آوردن به راستی .

ابن ابی الحدید می گوید : به صورت خیر من الصدق به هم روایت شده است و معنی آن چنین است که کاری مکن که نیازمند به پوزش خواستن

شوی ، هر چند در عذر خود صادق باشی که اگر چنان کنی برای تو بهتر و گرانقدرتر است از اینکه کاری انجام دهی و پوزش بخواهی هر چند که راستگو باشی .

(۳۳۶) کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماست ، این است که از نعمتهای اودر نافرمانیهایش یاری مجویید

اقل ما یلزمکم لله سبحانه الا تستعینوا بنعمه علی معاصیه . (۱۸۶)

کمترین حقی که برای خداوند سبحان بر عهده شماست ، این است که از نعمتهای او در نافرمانیهایش یاری مجویید .

در این تردید نیست که از کارهای بسیار زشت یکی این است که اگر پادشاهی به یکی از رعیت خود مال و سلاح و بردگان ارزانی دارد ، آن شخص این نعمتها را ماده عصیان و ابراز خروج بر او قرار دهد همراه با آن بردگان و سلاح به جنگ با پادشاه برخیزد .

صابی در نامه ای که از سوی عزالدوله بختیار یاری سبکتکین نوشت ، چنین آورده است و چه نیکوست :

ای کاش می دانستم چگونه یارای مقاومت در برابر ما می کنی حال آنکه این پرچمهای ماست که هنوز بر سرت سایه افکنده و بردگان ما بر جانب چپ و راست تو هستند و هنوز اسبهایی که داغ ما را دارند زیر ران تو و جامه های بافته شده به نام ما بر تن توست و سلاحهای تیز شده ما برای دشمنانمان در دست توست .

(۳۳۷) خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است ، آن گاه که ناتوان درآن کوتاهی کنند

ان الله سبحانه جعل الطاعه غنیمه الا کیاس عند تفریط العجزه . (۱۸۷)

خداوند سبحان فرمانبرداری را غنیمت زیرکان قرار داده است ، آن گاه که ناتوان در آن کوتاهی کنند .

(۳۳۸) قدرت حاکمان پاسبان خداوند در زمین اوست

السلطان وزعه الله فی ارضه (۱۸۸)

قدرت حاکمان پاسبان خداوند در زمین اوست .

ابن ابی الحدید می گوید : وزعه جمع وازع به معنی بازدارنده است و در این معنی سخن بسیار گفته شده است ، از جمله منسوب به عثمان بن غفان است که گفته است : آن چه خداوند با قدرت حاکمان از دین باز می دارد بیش از آن چه اسیت که با قرآن از آن باز می دارد . گفته شده است : حاکم چیره هر چند ستمگر باشد ، برای کشور و مردم بهتر از حاکم دادگری است که ناتوان باشد .

(۳۳۹)

و قال علیه السلام فی صفه المومن :

بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه ، اوسع شی ء صدرا ، و اذل شی ء نفسا . یکره الرفعه ، و یشنا السمعه . طویل غمه ، بعید همه ، کثیر صمته ، مشغول وقته ، شکور صبور . مغمور بفکرته ، ضنین بخلته . سهل الخلیفه ، لین العریکه ، نفسه اصلب من الصلد ؛ و هو اذل من العبد . (۱۸۹)

و آن حضرت در صفت مومن فرموده است :

شادمانی او در چهره اش و اندوهش در دل اوست ، فراخ ترین چیز سینه اوست و زبون ترین چیز نفس اوست . برتری جستن را خوش نمی دارد و ناموری را دشمن و ناپسند می شمرد . اندوهش دراز و همتش بلند و خاموشی او بسیار است . اوقاتش گرفتار و سپاسگزار شکیباست . فرو رفته در اندیشه خویش است ، از اظهار نیاز خود سخت خویشتن دار است . خوش خوی و نرم است

در حالی که نفس او از سنگ خاره سخت تر است خود زبونتر از برده است .

(۳۴۰) توانگری بزرگ ، یاس و نومیدی از چیزهایی است که در دست مردمان است

الغنی الاکبر الیاس عما ایدی الناس .

توانگری بزرگ ، یاس و نومیدی از چیزهایی است که در دست مردمان است . (۱۹۰)

(۳۴۱) کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است ، آزاد است

المسئول حر حتی یعد . (۱۹۱)

کسی که از او چیزی خواسته اند تا وعده نداده است ، آزاد است .

ابن ابی الحدید می گوید : درباره وعده دادن و امروز و فردا کردن ، پیش از این سخن گفته شد و اکنون نکته های دیگری می آوریم که به ترجمه پاره ای از آن بسنده می شود .

در حدیث مرفوع آمده است : هر کس وعده ای دهد چنان است که عهدی کرده است . و گفته شده است : وعده دادن دامی از دامهای آزادگان است که را آن ستایشها را شکار می کنند . و در حدیث مرفوع آمده است : امروز و فردا کردن توانگر در برآوردن وعده ، ستم است .

شاعری گفته است : اگر بخشش و عطیه پس از امروز و فردا کردن باشد ، همان به که نباشد هر چند پرارزش باشد .

یحیی بن خالد به پسرانش می گفته است : پسرانم ! کار پسندیده و بخشش خود را همراه با امروز و فردا کردن مکنید ، که عطای فراوان هم پس از آن اندک به نظر می رسد و حال آنکه عذر شما اگر همراه تعجیل در عطا باشد ، پذیرفته است .

حسن بن سهل می گفته است : امروز و فردا کردن رونق نیکی کردن را از میان می برد و صفای کار پسندیده را تیره می سازد و پاداش صدقه دادن را از میان می برد و زبان را از

شکرگزاری باز می دارد . برای شتاب کردن در احسان هر چه کم و اندک باشد ، لذت و شیرینی ویژه ای است ، وانگهی چه بسا که دگرگون شدن روزگار امکان برآوردن وعده را از میان ببرد ، بنابراین در حد قدرت خود و امکان خویش شتاب کنید و فرصت را غنیمت بشمرید .

(۳۴۲) اگر بنده اجل و سرانجام خویش را ببیند ، همانا که آرزو و فریفتن آن را دشمن میدارد

لو رای العبد الاجل و مصیره ، لابغض الامل و غروره . (۱۹۲)

اگر بنده اجل و سرانجام خویش را ببیند ، همانا که آرزو و فریفتن آن را دشمن می دارد .

در مورد آرزو پیش از این به حد کفایت سخن گفته شده است : شگفتا از کسی که آرزوی دور و دراز دارد ، چه بسا که کفن او در دست بافنده است و او نمی داند .

(۳۴۳) هر کسی را در مال او دو شریک است : وارث و حوادث

لکل امری فی ماله شریکان : الوارث و الحوداث (۱۹۳)

هر کسی را در مال او دو شریک است : وارث و حوادث .

همین معنی را سید رضی گرفته و چنین سروده است :

از میراث خود آنچه می توانی بگیر که روزگار و میراث بران شریکان تو هستند ، حق مال را فقط گروهی ادا کردند که دیدند روزگار آن را نابود خواهد کرد و خودشان آن را مصرف کردند . (۱۹۴)

(۳۴۴) خواننده و دعا کننده بی عمل همچون تیرانداز با کمان بی زه است

الداعی بلا عمل ، کالرامی بلا وتر . (۱۹۵)

خواننده و دعا کننده بی عمل همچون تیرانداز با کمان بی زه است .

کسی که از عمل خالی باشدت ، واجبات را رها کرده است و آن کس که ترک واجب کند ، فاسق است و خداوند متعال دعای شخص تبهکار را نمی پذیرد . علی علیه السلام چنان کس را به تیر انداز با کمان بی زه تشبیه کرده است که تیر او به هدف نمی خورد .

(۳۴۵) علم دو گونه است : یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هرگاه سرشته در طبیعت نباشد ، سود نمی بخشد

العلم علمان : مطبوع و مسموع ، و لا ینفع المسموع ، اذا لم یکن المطبوع . (۱۹۶)

علم دو گونه است : یکی سرشته شده در طبیعت و دیگری شنیده شده و شنیده شده هرگاه سرشته در طبیعت نباشد ، سود نمی بخشد .

(۳۴۶) انـدیشه درست همراه با دولتهاست ، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم روی میآورد و با پشت کردن آنها پشت می کند

صواب الراعی بالدول یقبل باقبالها ، و یدبر بادبارها . (۱۹۷)

انـدیشه درست همراه با دولتهاست ، با روی آوردن آنها درستی اندیشه هم روی می آورد و با پشت کردن آنها پشت می کند .

صولی (۱۹۸) می گوید : پسران برمک در پایان روزگار حکومت خویش پیش یحیی بن خالد جمع شدند و در آن هنگام ده تن بودنـد ، در مورد کاری رایزنی کردنـد و به نتیجه پسـندیده ای نرسـیدند . یحیی گفت : ای پناه بر خـدا که به خـدا سوگند دولت مـا سپری شـده است ، هنگـامی که اقبـال با ما بود یکی از ما ده مورد مشـکل را در یک جلسه بررسـی و حل می کرد و امروز مـا ده تن هسـتیم و در کـاری نه چنـدان دشوار تبـادل انـدیشه می کنیم و انـدیشه درستی برای مـا صورت نمی گیرد . از خدای فرجام پسندیده برای خود مسالت می کنیم .

منصور دوانیقی همین که قیـام ابراهیم ، او را درمانـده کرد ، به عموی خود عبـدالله بن علی که در آن هنگـام زنـدانی بود پیـام فرستاد که ۹ چه باید بکند و از رایزنی خواست ، و ابراهیم در بصره قیام کرده بود . عبدالله گفت : من زندانیم و اندیشه زندانی هم زندانی است . منصور پیام داد با این

همه چه می گویی ؟ گفت : باید که منصور اموال خزانه و بیت المال را میان سپاهیان خوی تقسیم کند و به رویارویی ابراهیم برود ، اگر بر او پیروز شد که چه بهتر وگرنه آهنگ گرگان و جنگ با محمد پدر ابراهیم کند و اجازه دهد ابراهیم به گنجینه و بیت المال خالی از اموال دست یابد که این کار برای منصور بهتر از آن است که شکست بخورد و ابراهیم بر گنجینه و بیت المال انباشته دست یابد .

سلیمان بن عبدالملك به یزید بن ابی مسلم سالار شرطه حجاج گفت : خدا لعنت کند کسی را که ریسمانش را برای تو بکشد و آخرت خویش را برای تو تباه سازد . گفت : ای امیرالمؤ منین چنین می بینم که دولت از من برگشته است که اگر دولت با من بود ، کارهای کوچك مرا بزرگ و امور اندك مرا گران می دیدی .

(۳۴۷) پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری آرایش توانگری است

العفاف زینه الفقر ، و الشکر زینه الغنی . (۱۹۹)

پاکدامنی زیور درویشی و سپاسگزاری آرایش توانگری است .

(۳۴۸) روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم

یوم العدل علی الظالم ، اشد من یوم الجور علی المظلوم . (۲۰۰)

روز دادگری بر ستمگر دشوارتر است از روز ستم بر مظلوم .

دو چیز دردانگیز که یکی شتابان سپری شود و دیگری جاودانه بماند ، بدیهی است که روز جاودانه بر ستمگر دشوارتر از روز ستم بر ستمدیده است .

(۳۴۹)

الاـ قاویل محفوظه ، (۲۰۱) و السرائر مبلوه (۲۰۲) کل نفس بما کسبت رهینه (۲۰۳) و الناس منقوصون مدخولون الا من عصم الله ، سائلهم متعنت ، مجیبهم متکلف ، یکاد افضلهم رایا یرده عن فضل رایه الرضا و السخط ، و یکاد اصلبهم عودا تنکوه اللحظه ، و تستحیله الکمه الواحده . (۲۰۴)

گفتارها محفوظ است و نهفته ها آشکار و هر نفسی در گرو چیزی است که کسب کرده است . و مردم ناقص عقل و بیمارند جز آن کس خدایش نگهدار است ، سوال کننده ایشان مردم آزار و پاسخ دهنده آنان متکلف است ، هر یك از ایشان را که اندیشه بهتری دارد ، ممکن است خشنودی یا خشم او را از آن اندیشه و بهتر باز دارد ، و ممکن است استوارترین ایشان به نگاهی درمانده و به سخنی دگرگون شود .

(۳۵۰)

قال :

معاشـر الناس ، اتقوا الله ؛ فكم من مومل مالا يبلغه ، و بن…Ę…Řيسـكنه ، و جامع ما سوف يتركه ، و لعله من باطل جمعه ، و من حق منعه ؛ اصـابه حراما ، و احتمـل به آثاما ، فبـاء بوزره ، و قـدم علی ربه ، آسـفا لاهفـا ، قـد خسـر الـدنيا و الاـخره ذلک هو الخسران المبين . (۲۰۵) (۲۰۶)

فرمـود : ای گروه مردمـان ! از خـدای بترسـيد ، چـه بسـا آرزومنـد کـه بـه آرزوی خـويش نرسـد و چه بسـا سازنـده ای که در ساختمان خود سکونت نکند و بسا گرد آورنده که به زودی آن را رها کند ، شايد که از

راه باطل گرد آورده باشد و آن را از حق باز داشته باشد ، از حرام به دست آورده و گناهانی بر او بار شده است و با گرانی گناه باز گردید و با اندوه و دریغ نزد خدای خویش رسید ، بدون تردید زیان کار این جهان و آن جهان و این است زیان آشکار .

(۳۵۱) نتواستن و دشوار بودن انجام دادن معصیت از اسباب عصمت است

من العصمه تعذر المعاصی . (۲۰۷)

نتواستن و دشوار بودن انجام دادن معصیت از اسباب عصمت است .

ابن ابی الحدید گوید : این سخن به صورتهای مختلف نقل شده است ، و به صورت مرفوع هم روایت شده است و منظور از کلمه عصمت در این جا عصمت اصطلاحی متکلمان نیست ، زیرا یکی از شرایط عصمت نزد متکلمان قدرت است و حقیقت آن به لطفی باز می گردد که شخص قادر به معصیت ، از گناه باز می ماند و مراد این است که ناتوان در دفع عقوبت همچون توانایی است که آن را انجام ندهد .

(۳۵۲) آبروی تو فسرده و نریخته است ، خواهش کردن آن را فرو می چکاند ، بنگر پیش چه کسی آن را فرو می چکانی

ماء وجهک جامد یقطره السوال ، فانظر عند من تقطره . (۲۰۸)

آبروی تو فسرده و نریخته است ، خواهش کردن آن را فرو می چکاند ، بنگر پیش چه کسی آن را فرو می چکانی .

این سخن چه نیکوست شاعری آن را گرفته و چنین سروده است :

آبروی مرا به صحفه چهره ام بر گرداندی ، همان گونه که صیقل آب و جلوه شمشیر بران را به آن بر می گرداند ، اهمیت نمی دهم و بهترین سخن راست تر آن است و می گویم ، برای من آبرویم را حفظ کردی چنان است که خونم را حفظ کرده ای . مصعب بن زبیر گفته است : من از مردی که امید و رغبت خود را به سوی من روانه داشته است و شب را به امید رسیدن صبح و ریختن آبرویش پیش من ، در بستر با ناآرامی و از این پهلو به آن پهلو شدن گذرانده است آزرم می کنم که ناامیدش

بر گردانم .

(۳۵۳) ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست ، چاپلوسی است و کمتر از آن چه سزاوارست ، درماندگی یا حسد است

الثناء باكثر من الاستحقاق ملق ، و التقصير عن الا ستحقاق عی اوحسد . (۲۰۹)

ستودن افزونتر از آنچه سزاوارست ، چاپلوسی است و کمتر از آن چه سزاوارست ، درماندگی یا حسد است .

از دیرباز خوش نمی داشته اند ، که شاعر در شعر خویش نسبت به ممدوح ستایش فزون از اندازه بیاورد و می گفته اند ، بهترین ستایشها آن است که شاعر در آن میانه رو باشد ، و این راه درست است . هر چند گروهی گفته اند بهترین شعر در ستایش ، شعری است که در آن مبالغه و بزرگداشت بیشتر در اوصاف ممدوح گفته شده باشد .

شاید مقصود آن حضرت را بتوان بر این موضوع حمل کرد که ستایش در حضور و رویاروی را در نظر داشته است که اگر فزون از اندازه باشد ، چاپلوسی ، ولی کسی که پشت سر ستایش می کند چه در حد معمول و چه فزون از آن به تملق توصیف نمی شود .

(۳۵۴) سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد

اشد الذنوب ما استهان بها صاحبها . (۲۱۰)

سخت ترین گناهان آن بود که گنهکار آن را خوار بشمرد .

این موضوع و سبب آن در گذشته بیان کردیم که در این صورت گنهکار مرتکب دو گناه شده است ، یکی خود گناه و دیگر بی ارزش شمردن چیزی که نباید بی ارزش شمرده شود ، یعنی با بی ارزش شمردن گناه نسبت به جلال شان باری تعالی اهانت کرده است ، و گناه کوچک هم در واقع بزرگ است .

و حال آنکه کسی که گناه می کند و آن را بزرگ می شمرد ، گرفتاریش از این

یکی سبکتر است و ممکن است پشیمان شود .

(۳۵۵)

من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره ، و من رضـی برزق الله لم یحزن علی مافاته ، و من سل سیف البغی قتل به ، و من کابد الامور عطب ، و من اقتحم اللحج غرق ، و من دخل مداخل السوء اتهم .

و من کثر کلامه خطوه ، و من کثر خطوه قل حیاوه ، و من قل حیاوه قل ورعه ، و من قل ورعه مات قلبه ، و من مات قلبه دخل النار .

و من نظر فی عیوب فانکرها ثم رضیها لنفسه فذلک الاحمق بعینه . و القناعه مال لاینفذ .

و من اکثر من ذکر الموت رضی من الدنیا بالیسیر .

و من علم ان کلامه من عمله قل کلامه الا فی ما یعینه . (۲۱۱)

آن کس به عیب خویشتن نگریست از عیب غیر خود سر گرم - کار خود - شد ، و آن کس که به روزی خدا خرسند شد بر آنچه که از دستش بشد ، اندوهگین نگردد ؛ و آن کس که شمشیر ستم کشید ، با آن کشته شد ؛ و هر کس در کارها خویشتن را به رنج افکند ، خود را هلاک ساخت ؛ و آن کس در موج دریا درآید ، غرق شد ؛ و هر کس به جایگاههای بدی درآمد ، متهم شد .

و هر کس گفتارش فزون شد ، آزرمش کاسته شد ؛ و آن کس که آزرمش کاسته شد ، پارسایی او کاستی پذیرفت ؛ و آن کس که پارسایی او کاستی یافت ، دلش مرد ؛ دو

آن کس که دلش مرد ، به آتش دوزخ درافتاد .

و آن کس که به عیبهای مردم نگریست و آن را زشت شمرد و سپس همان عیبها را برای خود بپسندید ، او به ذات خود احمق است . قناعت مالی است که به پایان نرسد .

و آن کس یاد مرگ را بسیار کند ، از دنیا به اندک راضی شود .

و آن کس که دانست گفتارش از کردارش شمرده می شود ، سخنش جز در آن چه که به کارش آید ، اندک شود .

(۳۵۶)

للظالم من الرجال ثلاث علامات :

یظلم من فوقه بالمعصیه ، و من دونه بالغلبه ، و یظاهر القوم الظلمه . (۲۱۲) مردم ستمگر را سه نشانه است ، بر آن که برتر اوست به نافرمانی ستم می کند و بر آنکه فروتر از اوست به چیرگی ستم می کند و ستمگران را یاری و پشتیبانی دهد .

(۳۵۷)

عند تناهی الشده تکون الفرجه ، و عند تضایق حلق البلا و یکون الرخاء . (۲۱۳)

نزدیک به نهایت رسیدن سختی ، گشایش خواهد بود و هنگام سخت به هم آمدن حلقه های بلا ، آسایش خواهد بود .

(۳۵۸)

و قال علیه السلام لبعض اصحابه :

لا تجعلن اکثر شغلک باهلک و ولدک ، فان یکن اهلک و ولدک اولیاء الله فان الله لایضیع اولیاءه ، و ان یکونوا اعداء الله فما همک و شغلک باعداء الله . (۲۱۴)

و آن حضرت به یکی از یاران خود فرمود : بیشترین گرفتاری و دربند بودن خود را برای زن و فرزندت قرار مده که اگر زن و فرزندت از دوستان خدا باشند ، خداوند دوستانش را ضایع نمی فرماید و اگر دشمنان خدایند ، غم و همت تو برای دشمنان خدا چیست ؟

در این باره بیش از این سخن گفته شد و این سخن فرمان به تفویض کار به خدا و توکل بر او و در مورد بازماندگان آدمی است و خداوند به مصلحت داناتر و به آدمی از پدر و مادرش مهربانتر است و اگر فرزند ، دوستی از دوستان خدا باشد ، خداوند متعال او را ضایع نمی گذارد که خود فرموده است بسنده است . (۲۱۵)

و هر کس دوست خدا باشد ، بی چون و چرا متوکل بر اوست ، و اگر زن و فرزند از دشمنان خدا باشند ، اهتمام به کار و

توجه به امور ایشـان جایز نیست بلکه واجب است از دشـمنان خـدا منقطع شونـد و دوست داشـتن آنان حرام است . به هر حال برای آدمی سزاوار

نیست که برای پس از مرگ خود نگران و متوجه زن و فرزندش باشد .

و بدان که این سخن گفتار عارفان صدیق است نه گفتار این طبقاتی که ما می شناسیم ، که این طبقات گامهایشان از رسیدن به چنین مقامی فرو مانده است .

(۳۵۹) بزرگترین عیب آن بود که چیزی را که مانندش در خود تو هست – برای دیگران – عیب بشماری

اکبر العیب ان تعیب مافیک مثله . (۲۱۶)

بزرگترین عیب آن بود که چیزی را که مانندش در خود تو هست – برای دیگران – عیب بشماری .

شاعری در این باره چنین سروده است :

هر گاه کاری را زشت بشمری و خود مرتکب آن شوی ، تو و آن کس که بر او عیب می گیری ، یکسان هستی .

(۳۶۰)

و هنا بحضرته رجل رجلا آخر بغلام ولد فقال له : لیهنئک الفارش ! فقال علیه السلام :

لا تقل ذلک ، ولکن قل : شکرت الواهب ، و بورک لک فی الموهوب ، و بلغ اشده ، و رزقت بره (۲۱۷)

در حضور آن حضرت مردی به مرد دیگری که برایش پسری متولد شده بود ، چنین شادباش گفت : این گزیده سوار بر تو مبارک باد . فرمود :

چنین مگو ، بگو بخشنده را سپاس دار و بخشیده شده برای تو فرخنده باد ، به کمال رسد و نیکی او روزی تو باد .

این سخن گزیده سوار بر تو مبارک باد از اشعارهای دوره جاهلی است که مانند دیگر تحیتهای دوره جاهلی از آن نهی شده است ، چنانکه به جای سلام علیکم ابیت اللعن می گفته اند .

(۳۶۱)

بنی رجل من عماله بناء فخما ، فقال علیه السلام :

اطلعت الورق رئوسها ؛ ان البناء یصف لک الغنی .

مردی از کارگزاران آن حضرت ساختمانی بزرگ ساخت ، فرمود :

درمهای سیمین سر بر آورده ، خود را می نمایاند . همانا که این ساختمان برای تو توانگری را وصف می کند .

این سخن از عمر هم روایت شده است و ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار این موضوع را آورده است .

و هم از عمر روایت شده که گفته است : مرا بر هر خائنی دو امین گماشته است که آب و گل است .

یحیی بن خالد به پسر خویش جعفر هنگامی که نقشه کاخ خود را در بغداد می کشید ، گفت : این کاخ همچون پیراهن توست . اگر می خواهی آن

را فراخ قرار بده و اگر می خواهی تنگ .

(۳۶۲)

و قیل له علیه السلام : لو سد علی رجل باب بیت و ترک فیه ، من این کان یاتیه رزقه ؟ فقال علیه السلام :

من حیث یاتیه اجله . (۲۱۸)

به آن حضرت گفته شد اگر در خانه مردی را ببندند و او را در آن خانه رها کنند . روزیش از کجا می رسد ؟ فرمود :

از همانجا که اجل او می رسد .

(۳۶۳)

و عزی قوما عن میت مات لهم فقال علیه السلام :

ان هذا لامر لیس لکم بداء ، و لا الیکم انتهی ، و قد کان صاحبکم هذا یسافر ؟ فقالوا : نعم ؛ قال : فعدوه فی بعض سفراته ، فان قدم علیکم و الا قدمتم علیه . (۲۱۹)

گروهی را درباره مرده ای که از ایشان مرده بود تسلیت داد و چنین فرمود :

همانا که این کار نه برای شما آغاز شده است و نه به شما پایان خواهد یافت ، آیا این دوست شما مسافرت می کرد ؟ گفتند : آری . فرمود : اینک او را در یکی از سفرهایش تصور کنید ، اگر او پیش شما باز آمد چه خوب وگرنه شما پیش او خواهید رفت .

ابراهیم بن مهدی در مرثیه ای که برای پسرش سروده است به همین موضوع اشاره کرده و گفته است : گر چه تو بر من پیشی گرفته ای ولی من به خوبی می دانم که اگر چه از تو واپس ماندم ولی به پیوستن به تو نزدیکم .

(۳۶۴)

ایها الناس لیرکم الله من النعمه وجلین . کما یراکم من النقمه فرقین . انه من وسع علیه فی ذات یده ، فلم یر ذلک استدراجا ، فقد امن مخوفا و من ضیق علیه فی ذات یده ، فلم یر ذلک اختبارا ، فقد ضیع مامولا . (۲۲۰)

ای مردم باید که خداوند شما را از نعمت ترسان بیند ، همان گونه که از کیفر هراسان می بیندتان ، آن را که گشایشی در دست و مال فراهم می شود و آن را مایه غافلگیری

نمی دانـد ، از کاری بیمناک ، خود را ایمن پنداشـته است و آن را که تنگـدستی پیش می آید و آن را مایه آزمون نمی بیند ، پاداشی را که امید می رود ، ضایع ساخته است .

در این بـاره پیش از این سـخن گفته شـد و بر آدمی واجب است که چو مشـمول نعمت است ، ترسان باشـد و در تنگـدستی و درویشی ، شکیبا و سپاسگزار .

(۳۶۵)

ای اسری الرغبه ، اقصروا ، فان المعرج علی الدنیا لایروعه منها الا صریف انیاب الحدثان .

ایها الناس ؛ تولوا عن انفسکم تادیبها ، و اعدلوا بها عن ضراوه عاداتها . (۲۲۱)

ای اسـیران آرزو ، باز ایستیـد و اندک کنید ، که گراینده به دنیا را چیزی جز آوای دندان ساییدن حوادث به خود نمی آورد . ای مردم ، خویشتن ادب کردن نفس خود را بر عهده گیرید و آن را از آزمند شدن بر عادتها باز دارید .

ابـن ابی الحدیـد ضـمن شـرح مختصـری کـه داده است می گویـد : پلنـگ به هنگـام جهیـدن بر شـکار و گرگ به گـاه جمله دندانهای خود را بر هم می سایند و در مورد هر خطر و حادثه چنین گفته می شود که دندان بر هم می فشـرد و به هنگام بیم و شدت خشم و کینه و انتقام صدای سایش به یکدیگر شنیده می شود .

(۳۶۶)

لا تظنن بکلمه خرجت من احد سوءا و انت تجد لها فی الخیر محتملا . (۲۲۲)

هرگز تا جایی که برای خیر محملی می یابی به سخنی که از دهان کسی بیرون می آید ، بدگمان مشو .

این سخن را بسیاری از مردم از گفته های عمر بن خطاب می دانند و برخی هم آن را از امیرالمؤ منین علیه السلام می دانند .

ثمامه (۲۲۳) ضـمن نقل کردن سیادت و سروری یحیی بن خالد و پسرش جعفر برمکی چنین می گفته است که هارون ، علی بن عیسی بن ماهان (۲۲۴) را فرو گرفت و پرداخت صد هزار دینار را بر او مقرر

داشت . علی بن عیسی پنجاه هزار دینار پرداخت و تقاضا کرد بقیه را بر او ببخشد ، ولی هارون سوگند خورد که اگر پنجاه هزار دینار دیگر را همان روز نپردازد ، او را خواهد کشت . علی بن عیسی از دشمنان آشکار و سرسخت برمکیان بود و چون دانست که اگر آن مال را نپردازد کشته خواهد شد ، تقاضا کرد به او اجازه داده شود پیش مردم رود و از ایشان یاری بخواهد . چنان اجازه ای به او داده شد . علی بن عیسی در حالی که وکیل هارون و یاران او همراهش بودند ، بر در خانه یحیی و جعفر آمد . آن دو بر او مهربانی کردند و از اموال ویژه خودشان پنجاه هزار دینار در همان روز به نام علی بن عیسی به دیوان هارون تسلیم کردند و او را رها ساختند . یکی از به ظاهر خیراندیشان برمکیان به یحیی و جعفر گزارش داد که علی بن عیسی غروب همان روز به این بیت تمثیل می جسته است : شما نه برای اینکه من زنده بمانم ، رهایم ساختید بلکه از تیزی و برندگی پیکانها ترسیدید .

یحیی به آن شخص گفت : ای فلان ! آن کس که ترسیده است چیزهایی به زبانش می آید که به دل او خطور نکرده است .

جعفر گفت : وانگهی از کجا برای ما ثابت شود که او در این شعر ما را منظور داشته و در مورد ما تمثیل زده است ، شاید چیز دیگری را اراده کرده باشد .

ثمامه می گفته است : در زمین سرور و سالار کسی

است که سخن دشمن خود را درباره خویشتن به چیز دیگر تاویل و به بهترین وجهی آن را حمل و تعبیر کند .

شاعر چنین سروده است :

هرگاه از دوستی برای تو لغزشی پیش آمد ، تو خود برای لغزش او در جستجوی عذری باش .

(۳۶۷)

اذا کانت لک الی الله سبحانه حاجه فابدا بمساله الصلاه علی رسوله صلی الله علیه و آله ، ثم سل حاجتک ؛ فان الله اکرم من ان یسال حاجتین ، فیقضی احداهما و یمنع الاخری . (۲۲۵)

چون تو را به خداوند سبحان نیازی باشد نخست از خداوند درود بر رسول او صلی الله علیه و آله را مسالت کن و سپس حاجت خویش را بخواه که خداوند کریمتر از این است که چون دو نیاز از او بخواهند ، یکی را بر آورد و دیگری را اجابت نفرماید .

(۳۶۸) هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد ، ستیز را رها کند

من ضن بعرضه فلیدع المراء .

هر کس می خواهد آبروی خویش را نگه دارد ، ستیز را رها کند .

پیش از این سخن درباره ، ستیز گفته شد و ستیز جدال پیوسته است که به قصد حق صورت نگیرد . سفیان ثوری گفته است : هر گاه مردی را لجباز و ستیزه گر و به خود شیفته دیدید ، زیان او به حد کمال رسیده است .

(۳۶۹) شتاب کردن بیش از امکان و درنگ ورزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است

من الخرق المعاجله قبل الامکان ، و الاناه بعد الفرصه . (۲۲۶)

شتاب کردن بیش از امکان و درنگ ورزیدن پس از به دست آمدن فرصت از حماقت است .

(۳۷۰) از آن چه که نباشد مپرس که در آن چه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است

لا تسال عما لم یکن ، ففی الذی قد کان لک شغل . (۲۲۷)

از آن چه که نباشد مپرس که در آن چه هست و رخ داده است برای تو مشغولی و کفایت است .

(۳۷۱)

الفکر مراه صافیه ، والاعتبار منذر ناصح ، و کفی ادبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک . (۲۲۸)

اندیشه آینه ای تابناک است و عبرت بیم دهنده ای خیرخواه است و برای ادب کردن تو نفس خود را همین بس است که از آن چه برای غیر خود خوش نمی داری ، دوری گزینی .

یکی از حکیمان گفته است : هر گاه اخلاق کسی را خوش می داری ، خود نظیر آن باش و هر گاه کسی را زشت و ناخوش می داری ، خود چنان مباش .

(۳۷۲) علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست بایدعمل کند ، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد - نفس به کمال خواهد رسید - وگرنه روی از او بگرداند

العلم مقرون بالعمل ، فمن علم عمل ، و العلم یهتف بالعمل فان اجاب و الا ارتحل عنه . (۲۲۹)

علم باید پیوسته به عمل باشد و هر کس دانست باید عمل کند ، علم عمل را فرا می خواند اگر پاسخ داد - نفس به کمال خواهد رسید - وگرنه روی از او بگرداند .

در علم بدون عمل خیری نیست و علم بدون عمل حجت بر عالم است و از سخن امیرالمؤ منین علیه السلام چنین استنباط می شود که هیچ عالمی نیست مگر اینکه عمل کند ظاهرا مقصود آن حضرت از علم عرفان است و شک نیست که عارف باید عامل باشد .

(۳۷۳)

ایها الناس متاع الدنیا حطام موبی ، فتجنبوا مرعاه قلعتها احظی من طمانیتها ، و بلعتها ازکی من ثروتها ، حکم علی مکثریها بالفاقه ، و اعین من غنی عنها بالراحه ، من راقه زبرجها اعقبت ناظریه کمها ، و من استشعر الشعف بها ملات ضمیره اشجانا ، لهن رقص علی سویداء قلبه ، هم یشغله ، و غم یحزنه ، کذلک حتی یوخذ یکظمه فیلقی بالفضاء منقطعا ابهراه ، هینا علی الله فناوه ، و علی الاخوان القاوه .

انما ینظر المومن الی الدنیا بعین الاعتبار ، یقتات منها ببطن الاضطرار ، و یسمع فیها باذن المقت و الابغاض ، ان قیل اثری قیل اکدی ، و ان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء ، هذا و لم یاتهم یوم هم فیه مبلسون .

ای مردم ! خواسته دنیا خرده گیاه آلوده است ، از چرا گاهی که دل کندن از آن خوشتر از درنگ در آن است و اندکی

روزی از آن پسندیده تر از توانگری آن است دروی گزینید ؛ آن کس که از آن بسیار برداشت به درویشی محکوم است و آن کس که خود را شیفته دنیا درونش را آکنده از اندوههای می سازد که در سویدای دلش به جنبش می آید ، غمی که او را گفتار می سازد و اندوهی که اندوهگینش می دارد تا آن که گریبانش را می گیرد و به کوشه ای

فکنده می شود و رگهای گردنش بریده می شود ، نابودی او در نظر خدا و به خاک کردنش در نظر برادرانش آسان و بی ارزش است .

همانا که مومن به دنیا با دیده اعتبار می نگرد و از آن به اندازه ضرورت بهره می برد ، سخن دنیا را به گوش خشم و دشمنی می شنود ، که اگر گوینده توانگر شد ، دیری نپاید که گوینده تهیدست گردید ، اگر به بودنش شاد شوند به زودی به نبودنش اندوهگین شوند . این حال دنیاست و حال آن که هنوز روزی که در آن نومید شوند - رستاخیز - فرا نرسیده است .

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغات و استعاراتی که در این سخن آمده است یحیی را در دوازده صحفه درباره سخنان حکمت آمیز که در وصف دنیا و دگرگونیهای آن گفته شده است اختصاص داده است و در آن به گفتار پارسایان و بزرگان صوفیه استناد کرده است که چند نمونه آن ترجمه می شود .

انس روایت می کند و می گوید : هیچ شتری بر ناقه غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله پیشی نمی گرفت ، قضا را عربی

بادیه نشین با ناقه خود آمد که در مسابقه بر ناقه غضبا پیشی گرفت و این کار بر مسلمانان گران آمد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بر خداوند حق است که هیچ چیز در دنیا برتری داده نشود ، مگر آن که آن را فرو نهد .

یکی از حکیمان گفته است : چه کسی بر موج دریا خانه می سازد ؟ دنیای شما چنین است ، آن را قرارگاه خویش مگیرید .

به حکیمی گفته شد : یک کار به ما بیاموز که چون آن را انجام دهیم ، خدای ما را در قبال آن عمل دوست بدارد ، گفت : دنیا را دشمن بدارید تا خدایتان دوست بدارد .

ابوالدرداء گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر آن چه را که من می دانم شما بدانید کم می خندید و فراوان می گریید و دنیا در نظرتان بی ارزش می شود آخرت را بر خواهید گزید . حکیمی به یارانش گفت : با سلامت دین به اندکی از دنیا خشنود شوید ، همان گونه که دنیا داران برای سلامت دنیای خود به اندکی از دین خشنودند .

و در حدیث مرفوع آمده است : همانا پس از من دنیا به شما روی می آورد و ایمان شما را می خورد ، همان گونه که آتش هیمه را می خورد .

به یکی از راهبان گفتند : دنیا را چگونه می بینی ؟ گفت : بدنها را فرسوده و آرزوها را تجدید و مرگ را نزدیک و امنیت را دور می سازد . گفته شد : احوال اهل آن چگونه است

؟ گفت : هر که بدان دست یابد به رنج می افتد و آن کس که را از دست می دهد اندوهگین می شود .

یحیی بن معاذ گفته است : دنیا دکان شیطان است ، از دکان او چیزی مدزد که ابلیس چندان به طلب تو می آید تا تو را فرو گیرد .

فضیل گفته است : اگر دنیای فانی شونده از زر می بود و آخرت از مهره ناسره پایدار ، شایسته بود که همان مهره پایدار را بر زر ناپایدار برگزینیم تا چه رسد به آنکه مهره ناپایدار را بر زر پایدار گزیده ایم .

به ابراهیم بن ادهم گفته شد : چگونه ای ؟ این بیت را خواند :

دنیای خود را با دریدن دین خویش وصله می زنیم ، نه دین ما باقی می ماند و نه آن چه را که وصله می زنیم .

رابعه عدویه را یارانش دیدار کردند و سخن از دنیا به میان آوردند و آن را نکوهش کردند ، گفت : خاموش باشید و از نام بردن آن دست بدارید که اگر موقعیت آن در دلهای شما متمکن نبود این همه درباره اش سخن نمی گفتید که هر کس چیزی را دوست می دارد فراوان یاد می کند .

یکی از صوفیان گوید : دنیا خانه ای ویرانه است و ویرانه تر از آن دل کسی که آن را آباد می دارد و بهشت ، خانه آبادی است و آبادتر از آن ، دلی است که در جستجوی آن است .

یحیی بن معاذ گوید : عاقلان سه دسته اند ، آنان که دنیا را رها کنند پیش از آنکه دنیا

ایشان را رها کند ، و گور خود را پیش از آن که بدان در آیند ، بسازند و خدای را پیش از آنکه دیدارش کنند ، خشنود کنند .

یکی از فاضلان گفته است : دنیا به سرعت فناپذیر است ، وعده بقا می دهد و وفا نمی کند . بدان می نگری آن را آرام و بی حرکت می پنداری ، در حالی که به سختی در حال حرکت و کوچ کردن است ولی کسی که به آن می نگرد حرکت آن را احساس نمی کند . به آن مطمئن می شود ولی پس از سپری شدنش متوجه آن می شود نظیر آن سایه است که در عین متحرک بودن ساکن می نماید ، در حقیقت متحرک و به ظاهر ساکن است ، حرکت سایه با چشم ظاهر دیده نمی شود ولی با بینش درونی احساس می شود .

(۳۷۴)

ان الله سبحانه قد وضع الثواب علی طاعته ، و العقاب علی معصیته ، ذیاده لعباده عن نقمته ، و حیاشه لهم الی جنته . (۲۳۰)

همانا خداوند سبحان پاداش را در قبال طاعت از خود و عذاب را در قبال معصیت خود مقرر فرموده است تا بندگان خویش را از عقوبت خود برهاند و به سوی بهشت خود براند .

(۳۷۵)

یاتی علی الناس لایبقی فهیم من القرآن الا رسمه ، و من الاسلام الا اسمه ، مساجدهم یومئذ عامره من البناء ، خراب من الهدی ، سکانها و عمارها شر اهل الارض ، منهم تخرج الفتنه و الیهم تاوی الخطیئه ، یردون من شد عنها فیها ، ویسوقون من تاخر عنها الیها ، یقول الله سبحانه فبی حلفت لا بعثن علی اولئک فتنه اترک الحلیم فیها حیران ، و قد فعل ، و نحن نستقیل الله عثره الغفله . (۲۳۱)

روزگاری بر مردم فرا خواهد رسید که در آن قرآن جز نشانی بر جای نماند و از اسلام جز نامی بر جای نخواهد ماند ، در آن روزگار مساجد ایشان از لحاظ بنا و ساختمان آباد است و از جهت هدایت کردن ویران ، ساکنان و عمارت کنندگان آن مساجد بدترین مردم روی زمین خواهند بود که فتنه از ایشان خیزد و خطا به آنان بازماند او را به سوی آن رانند ، خداوند سبحان فرماید به خویشتن سوگند می خورم که بر ایشان فتنه ای گسیل خواهم داشت که در آن خردمند را سرگردان رها می سازم ، و چنین کرده است و ما از خداوند می خواهیم از لغزش غفلت

در گذرد .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : اینها صفات گمراهان و اهل فسق و ریاکاران این امت است ، نمی بینی که می فرماید ساکنان و عمارت کنندگان مسجدها بدترین مردم روی زمین هستند و این به سبب گمراهی ایشان است ، نظیر کسانی از مجسمه و مشبهه و معتقد به صورت و صعود و نزول برای ذات باری تعالی که برای خداوند جسم و اندام هم تصور می کنند و آنان که قدری مذهب هستند و انجام دادن کارهای منطبق بر کفر و جهل و زشتی را به خداوند سبحان نسبت می دهند و همه ایشان اهل فتنه اند و هر که را از آن بیرون رود به آن بر می گردانند و هر که را که به آن در نیامده باشد به سویش می برند .

سپس می گوید : امیرالمؤ منین علیه السلام از قول خداوند حکایت می کند که به نفس خود سوگند خورده است که فتنه ای بر آنان برمی انگیزد که منظور استیصال و درماندگی و شمشیر درو کننده است و در آن خردمند عاقل را چنان سرگردان قرار می دهد که راه رهایی خود را تشخیص نخواهد داد . ممکن است این سخن را علی علیه السلام به روزگار خلافت خود فرموده باشد که روزگار تسلط شمشیر بر مسلمانان گمراه است ، همچنین آنچه خداوند پس از رحلت امیرالمؤ منین از تسلط شمشیرهای بنی هاشم بر بنی امیه و پیروان ایشان فراهم آورد .

(۳۷۶)

و به روی انه علیه السلام قلما اعتدل به المنبر الا قال امام الخطبه :

ایها الناس ، اتقوا الله فما

خلق امرو عبثا فیلهو ، و لا ـ ترک سدی فیلغو ، و ما دنیاه التی تحسنت له بخلف من الا ـ خره التی قبحها سوء النظر عنده ، و ما المغرور الذی ظفر من الدنیا با علی همته کالاخر الذی ظفر من الاخره بادنی سهمته . (۲۳۲)

و روایت شده است که آن حضرت کمتر به منبر می نشست که پیش از خطبه خود چنین نفرماید :

ای مردم ! از خدا بترسید که خداوند هیچ کس را عبث نیافریده است که به بازی پردازد و آدمی وانهاده نشده است که خود را به کار بیهوده سرگرم سازد و مبادا دنیای که خود را در دیده او آراسته است ، جایگزین آخرتی شود که خود آن را زشت انگاشته است ، و شیفته ای که از دنیا به برترین مقصود خود برسد ، چون کسی نیست که از آخرت به کمترین بهره رسیده باشد .

(۳۷۷)

لاشرف اعلی من الاسلام ، و لاعز اعز من التقوی ، و لا معقل احسن (۲۳۳) من الورع ، و لا شفیع انجح من التوبه ، و لا کنز اغنی کن القناعه ، و لا مال اذهب للفاقه من الرضی بالقوت .

و من اقتصر علی بلغه الکفاف فقد انتظم الراحه ، و تبوا خفض الدعه . و الدعه مفتاح النصب و مطیه التعب ، و الحرص و الکبر الحسد دواع الی التقحم فی الذنوب ، و الشر جامع لمساوی العیوب . (۲۳۴)

هیچ شرفی برتر از اسلام نیست و هیچ عزتی ارجمندتر از پرهیزگاری نیست و هیچ دژی استوارتر از پارسایی و هیچ شفیعی رستگارتر از توبه و هیچ گنجینه

ای پرمایه تر از قناعت نیست ، هیچ مالی چون خشنودی به روزی روزانه درویشی را نمی زداید .

و آنکه به روزی روزانه بسنده کرد آسایش خود را فراهم ساخت و در راحت جای گرفت ، رغبت به دنیا کلید دشواری مرکب رنج است ، آز خود پسندی و رشک انگیزه های بی پروا به گناه در افتادن است و شر و بدی فراهم آورنده همه عیبهاست .

در مورد همه این معانی پیش از این مکرر سخن گفته شده است و در هر بار سخنان تازه عرضه داشته ایم ، امیرالمؤ منین علیه السلام هم این کلمات را برای اقامه دلیل و اتمام حجت بر مکلفان تکرار می فرماید . همچنان که خداوند متعال در قرآن مجید مواعظ را مکرر بیان فرموده است . ابوذر که خدایش از او خشنود باد ، میان مردم نشسته بود ، همسرش آمد و گفت : تو این جا میان مردم نشسته ای و به خدا سوگند ما در خانه هیچ خوراک و آشامیدنی نداریم . ابوذر فرمود : ای فلان ! پیش روی ما گردنه ای سخت پرپیچ و خم است که از آن کسی جز سبکباران نمی گذرند و رهایی نمی یابند . همسرش در حالی که خشنود بود برگشت .

(۳۷۸)

و قال علیه السلام لجابر بن عبدالله الانصاری :

یا جابر ، قوام الدین و الدنیا باربعه : عالم یستعمل علمه ، و جاهل لایستنکف ان یتعلم و جواد لا یبخل بمعروفه ، و فقیر لا یبیع آخرته بدنیاه ، فاذا ضیع العالم علمه ، فاذا ضیع العالم علمه استنکف الجاهل ان یتعلم ، و اذا بخل

الغنی بمعروفه باع الفقیر آ خرته بدنیاه .

یا جابر ، من کثرت نعمه الله علیه ، کثرت حوائج الناس الیه ، فمن قام بما یجب لله فیها عرض نعمه الله لدوا مها ، و من ضیع ما یجب لله فیها عرض نعمته لزوالها . (۲۳۵)

و آن حضرت به جابر بن عبدالله انصاری فرمود :

ای جابر ، پایداری دین و دنیا به چهار چیز وابسته است : دانایی که دانش خود را به کار بندد و نادانی که از آموختن سرباز نزند و بخشنده ای که در بخشش خود بخل نورزد ، و درویشی که آخرت خود را به دنیای خویش نفروشد ، و هر گاه عالم ، علم خود را تباه سازد ، نادان از آموختن سرباز می زند و هر گاه توانگر در بخشش مال خود بخل بورزد ، درویش آخرت خود را به دنیایش می فروشد .

ای جابر ، هر کس نعمت خدا بر فزون شود ، نیازهای مردم بر او فزونی می یابد و هر کس به آن چه خداوند در نعمت او واجب فرموده است قیام کند ، خداوند نعمتش را برای او پایدار فرماید ، و هر کس آن چه را خداوند در نعمت او واجب فرموده است تباه سازد خداوند نعمتش را به زوال کشاند .

(۳۷۹)

و ابن روی جریر الطیری فی تاریخه ، عن عبدالرحمن بن ابی لیلی الفقیه ، و کان ممن خرج لقتال الحجاج مع ابن الاشعث ، انه قال فیما کان یحض به الناس علی الجهاد : انی سمعت علیا رفع الله درجته فی الصالحین ، و اثابه ثواب الشهداء و الصدیق ،

يقول يوم لقينا اهل الشام :

ايها المومنون ، انه من راى عدوانا يعمل به ، و منكرا يدعى اليه ، فانكره بقلبه فقد سلم و برى و من انكره بلسانه فقد اجر ، و هو افضل من صاحبه ، و من انكره بالسيف لتكون كلمه الله هى العليا و كلمه الظالمين هى السفلى ، فذلك الذى اصاب سبيل الهدى ، و قام على الطريق ، و نور فى قلبه اليقين . (۲۳۶)

ابن جرير طبرى در تاريخ خود از عبدالرحمان بن ابى ليلى فقيه (۲۳۷) چنين آورده است : عبدالرحمان از كسانى بود كه همراه ابن اشعث براى جنگ با حجاج بيرون آمده بود ، او ضمن سخنانى كه در تشويق مردم به جهاد مى گفت : چنين اظهار داشت : روز روياروييى ما با مردم شام ، از على كه خداوند درجه او را ميان صالحان برتر كناد و ثواب شهيدان و صديقان به او ارزانى دارد شنيدم كه چنين مى فرمود :

اى مومنان ! هر كس ببيند ستم مى شود و به كار منكر فرا مى خوانند و با دل خود آن را نپسندد به سلامت مانده و از گناه برى است ، و هر كس كه آن را به زبان انكار كند همانا كه پاداش داده شده است و از دوست خود - كه فقط در دل آن را ناپسند شمرده است - برتر است ، و هر كس با شمشير به انكار آن بر خيزد تا كلام خدا برتر و سخن ستمگران پست گردد ، او همان كسى است كه به راه هدايت رسيده و بر آن ايستاده

است و پرتو یقین در دل او تابان می شود .

درباره نهی از منکر پیش از این گفته شد و زودی مطالب دیگری هم در این باره می آوریم ، نهی از منکر در دوره جاهلی هم میـان اعراب معمـول بـوده است ، آن چنـان که قریش پیمـان معروف حلف الفضول را به همین منظور منعقـد کردنـد و قبـایلی سوگند خوردند و هم پیمان شدند که بای همیشه ظالم را از ستم باز دارند و ستمدیده را یاری دهند و حق او بستانند و ما آن را در مباحث گذشته آوردیم .

(۳۸۰)

و قال علیه السلام فی کلام له غیر هذا یجری هذا لمجری :

فمنهم المنکر للمنکر بیده و لسانه و قلبه ، فذلک المستکمل لخصال الخیر ؛ و منهم المنکر بلسانه و قلبه و التارک بیده ، فذلک متمسک بخصلتین من خصال الخیر و مضنیع خصله ، و منهم المنکر بقلبه ، و التارک بیده و لسانه ، فذاک الذی ضیع اشرف الخصلتین من الثلاث ، و تمسک بواحده ، و منهم تارک لانکار المنکر بلسانه و قلبه ویده ، فذلک میت الاحیاء ؛ و ما اعمال البر کلها و الجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا کنفثه فی بحر لجی ، و ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لایقربان من اجل ، و لا ینقصان من رزق ، و افضل من ذلک کله کلمه عدل عند امام جائر . (۲۳۸)

و آن حضرت در گفتار دیگری که در همین زمینه است ، چنین فرموده است : برخی از مردم کار ناپسندرا با دست و دل و

زبـان خود ناپسـند می دارنـد ، چنین کسـی خصـلتهای پسـندیده را به کمال رسانـده است ، برخی از ایشان با زبان و دل آن را ناپسـند می شـمرند ولی با دست اقدامی نمی کنند ، چنین کس بدو خصلت از خصال خیر را گرفته است و یک خصلت را تباه سـاخته است ، برخی آن را با دل خویش ناپسـند می شـمرد و دست و زبان را به کار نمی برد ، چنین کسـی دو خصـلتی را که شریف تر است از آن سه خصـلت رها کرده است و فقط به یک خصلت پرداخته است ، برخی آن را با دل و دست و زبان رها سـاخته است ، چنین کسـی مرده زنـدگان است . تمـام کارهـای خیر و جهاد در راه خـدا در قبال امر به معروف و نهی از منکر چون دمیـدنی است بر دریـای پهنـاور موج انگیز ، و همانـا که امر به معروف و نهی از منکر را نزدیـک می سازد و نه روزی را می کاهد و برتر از همه اینها سخن عدالت است که پیش روی حاکم ستمگر گفته شود .

ابن ابی الحدیـد ضـمن توضـیح پـاره ای از لغات می گویـد : پیش از این درباره امر به معروف و نهی از منکر که به نظر یاران معتزلی ما یکی از اصول پنجگانه است ، سـخن گفتیم و گفتن سخن عدل پیش حاکم ستمگر نظیر سخنانی است که از زید بن ارقم روایت شده است که چون سـر امام حسین علیه السلام را پیش عبیدالله بن زیاد - و گفته شده است پیش یزید بن معاویه - آوردند و

او دید که با چوبدستی خود به دندانهای پیشین آن حضرت می زند ، گفت : هان ! بس کن و دست بردار که چه بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را می بوسد .

ابن ابی الحدید سپس بحثی مفصل درباره بیان خلاصه اقوال معتزله در مورد امر به معروف و نهی از منکر ایراد کرده است که چون بحث کلامی و فقهی است و بر طبق نظر معتزله موضوع را بررسی کرده است ، خارج از موضوع کار این بنده است .

(۳۸۱)

و روی ابوحنیفه (۲۳۹) قال : سمعت امیرالمؤ منین علیه السلام یقول :

ان اول ما تغلبون علیه من الجهاد ، الجهاد بایدیکم ، ثم بالسنتکم ، فمن لم یعرف بقلبه معروفا و لم ینکر منکرا ، قلب فجعل اعلاه اسفله ، و اسفله اعلاه . . (۲۴۰)

ابوجحیفه گوید ، از امیرالمؤ منین علیه السلام شنیدم می فرمود :

نخستین مرحله از جهاد که از آن باز می مانید ، جهاد با دستهایتان خواهد بود و سپس به زبانهایتان پس از آن دلهایتان و آن که با دل کار پسندیده را پسندیده و کار ناپسند را زشت نشمرد سرشت او دگرگون می گردد ، فرازش نشیب و نشیب او فراز می شود .

(۳۸۲) همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوار – وبازای – است

ان الحلق ثقیل مری ، و ان الباطل خفیف وبی . (۲۴۱)

همانا حق سنگین گوارا و باطل سبک ناگوار – وبازای – است .

ابن ابی الحدید ضمن توضیح صرفی برخی از لغات این سخن چنین می گوید : مقصود علی علیه السلام این است که حق اگر چه سنگین است ولی فرجامش پسندیده است و سرانجامش مطلوب و باطل هر چند سبک است فرجامش ناپسند و سرانجامش نکوهیده است . هیچ یک از شما نباید شیرینی باطل را بر کار خود بار کند که در لذت اندک زودگذری که از پی آن زیانهای گران آخرتی باشد خیری نیست و هیچ یک از شما را سنگینی حق از آن باز ندارد که تحمل آن فرجام پسندیده دارد ، همان گونه که بیمار چون لذت بهبود و سلامت را احساس کند ، آشامیدن داروی تلخ را ستایش می کند .

(۳۸۳)

لا۔ تامنن علی خیر هذه الامه عذاب الله ، لقوله سبحانه و تعالی : فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون (۲۴۲) و لا تیاسن لشر هذه الامه من روح الله تعالی ، انه لاییاس من روح الله الا القوم الکافرون . (۲۴۳) . (۲۴۴)

بر نیکوترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن مباش که خدای سبحان و متعال فرموده است : از کیفر خدا ، ایمن نیستند مگر

زیان کاران . و برای بدترین فرد این امت از رحمت خدا نومید مشو که همانا از رحمت خدا نومید نباشند جز کافران .

این سخنی است که شایسته است که آن را بدین گونه معنی کرد که علی علیه السلام

از قضاوت قطعی درباره اشخاص به ویژه در غیبت ایشان منع فرموده است و برای هیچ کس جایز نیست که بگوید : فلان کس رستگار است و بهشت بر او واجب شده است و فلان کس هلاک گردیده و دوزخی است ، و این سخن حق است ، زیرا در مورد اعمال پسندیده نمی توان گفت به طور قطع انجام دهنده آن اهل بهشت است ، مگر اینکه عاقبت به خیر باشد ، در مورد اعمال نکوهیده هم همین گونه است مگر اینکه مرتکب آن بر همان حال بمیرد .

(۳۸۴)

البخیل جامع لمساوی ء العیوب ، و هو زمام یقاد به الی کل سوء . (۲۴۵)

بخل جمع آورنده برای بدیهای همه عیوب است و لگامی است که به سوی هر بدی می کشاند .

درباره بخل و تنگ چشمی پیش از این سخن گفته شد و اینک مطالب دیگری در این باره می آوریم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : جود درختی از درختهای بهشت است ، هر کس یکی از شاخه های آن را در دست بگیرد او را به بهشت می رساند ؛ و بخل درختی از درختهای دوزخ است ، هر کس یکی از شاخه های آن را در دست بگیرد او را به دوزخ می رساند .

و همان حضرت فرمود است : چه دردی بدتر از بخل است .

و خداوند سبحان فرموده است : هر کس از بخل نفس خویش نگه داشته شود همانا که آنان رستگاران هستند . (۲۴۶) ، و از شرافت جود این است که خداوند آن را با ایمان قرین

ساخته و شخص بخشیده را اهل فلاح دانسته و در آغاز سوره بقره فرموده است :

کسانی که به غیبت ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و از آن چه به ایشان روزی کرده ایم انفاق می کنند . . . آنان رستگاران هستند .

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : هرگز ایمان و بخل در دلی جمع نمی شود .

گفته اند : جود فقط در مورد جود خداوندی به کار می رود که خالی از هر خواسته و غرض است و کسی که به خواسته و غرضی جود می کند و به عنوان مثل ستایش را دوست می دارد و به آن منظور جود می کند ، تاجری است که چیزی را می دهد تا چیز دیگری را بستاند .

(۳۸۵)

یا بن آدم ، الرزق رزقان : رزق تطلبه و رزق یطلبک ، فان لم تاته اتاک ، فلا تحمل هم سنتک علی هم یومک ؛ کفاك کل یوم علی مافیه ، فان تکن السنه من عمرک فان الله تعالی سیوتیک فی کل غد جدید ما قسم لک ، و ان لم تکن السنه من عمرک ، فما تصنع بالهم فیما لیس لک ، و لم یسبقک الی رزقک طالب ، و لن یغلبک علیه غالب ، و لن یبطی عنک ما قد قدر لک .

قال : و قد مضی هذا لکلام فیما تقدم من هذا الباب ، الا انه هاهنا اوضح و اشرح ، فذالك کررناه علی القاعده المقرره فی اول هذا الکتاب . (۲۴۷)

ای پسر آدمی ، روزی دوگونه است : یکی آنکه تو

در جستجوی آنی و روزی ای که آن را در جستجوی توست و اگر تو به سوی آن نروی ، آن به سوی تو خواهد آمد ، پس اندوه سال خود بر اندوه روز خویش منه مه روزی هر روز تو را بس است ، اگر آن سال در شمار عمر تو باشد ، خدای متعال در هر فردایی آن چه را که روزی تو باشد به تو می رساند و اگر آن سال از عمر تو نباشد با اندوهی که از آن تو نیست چه می کنی ، و در آن چه که روزی تو ست هیچ خواهنده ای پیشی نمی گیرد و هیچ چیره گری بر آن چیره نخواهد شد ، و آن چه برای تو مقدر شده باشد ، تاخیر نخواهد پذیرفت .

سید رضی گوید : سخن در این زمینه در مطالب کتاب که از این دست بود گذشت ، جز اینکه در این جا آن سخن واضح تر و گسترده تر است و بدین سبب طبق قاعده ای که در آغاز این کتاب گفتیم ، آن را تکرار کردیم .

ابن ابی الحدید می گوید : درباره معانی این فصل پیش از این سخن گفته شد ، و روایت است که گروهی پیش جنید رفتند و از او برای جستجوی روزی اجازه خواستند . گفت : اگر می دانید روزی شما کجاست ، آن را جستجو کنید . گفتند : از پیشگاه خداوند متعال آن را مسالت می کنیم ، گفت : اگر می دانید که خداوند شما را فراموش کرده است به یادش آورید ، گفتند : به خانه ای می

رویم و توکل می کنیم و منتظر می مانیم که چه خواهد شد ، گفت : توکل به تجربه خود شک و تردید است . گفتند : چاره چیست ؟ گفت : چاره در ترک چاره است . و روایت است که مردی پیوسته بر در خانه عمر بود ، آن چنان که عمر از او دلتنگ شد و گفت : ای فلان آیا به سوی خداوند متعال هجرت کرده ای یا به خانه عمر ؟ برو قرآن بیاموز که به زودی تو را از خانه و عمر بی نیاز می سازد . آن مرد برفت و مدتی غایب بود تا آنکه عمر سراغ او را گرفت . معلوم شد در گوشه ای سر گرم عبادت است . عمر پیش او آمد و گفت : مشتاق تو شدم ، چه چیزی تو را از ما بازداشته است ؟ گفت : قرآن خواندم و مرا از عمر و آل عمر بی نیاز ساخت . عمر گفت : خدایت رحمت کناد چه در آن یافتی ؟ گفت : این آه که می فرماید : روزی شما و آن چه وعده کرده می شوید در آسمان است . (۲۴۸) گفتم روزی من در آسمان است و مکن آن را در زمین می جویم . به بد مردی که منک . عمر گریست و گفت : راست گفتی . و پس از آن به دیدارش می آمد و کنارش می نشست .

(۳۸۶) بسا کس که آغاز روزی را دیـد و آن را را به پایان نرساند و چه بسا کس که درآغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر او خاست

رب مستقبل یوما بمستدبره ، و مغبوط فی اول لیله قامت بواکیه فی آخره . (۲۴۹)

بسا کس که آغاز روزی را دید و

آن را به پایان نرساند و چه بسا کس که در آغاز شب بر او رشک بردند و در پایان آن شب بانگ مویه گران بر او خاست .

نظیر این گفته شاعر که چنین سروده است :

ای خفته در شب که به آغاز آن شادمانی ، حوادث گاه به هنگام سحر فرا می رسد . و یا این بیت : شبی آرام تو را فریب ندهد که سحرگاه مرگها را فرا می رساند .

(۳۸۷)

الکلام وثاقک ، ما لم تتکلم به ، فاذا تلکمت به صرت فی وثاقه ، فاحزن لسانک کما تخزن ذهبک و ورقک فرب کلمه سلبت نعمه . (۲۵۰)

سخن تا آن را نگفته ای در بند توست چون اتا : را بر زبان آوردی ، تو در بند آن می شوی ، پس زبانت را اندوخته دار ، همان گونه که سیم و زر خویش را اندوخته می داری ، چه بسیار سخن که نعمتی را ربود .

درباره ، ستایش خاموشی و نکوهش سخن گفتن پیش از این سخن گفته شد ، و گفته شده است : خیری در زندگی نیست مگر برای خاموشی که سخن بشنود و فراگیرد یا آنکه سخنگویی پسندیده باشد .

به حذیقه گفته شد : مدت زندانی بودن زبانت را به دراز کشاندی ، گفت : آری که اگر آزاد شود ، از او ایمن نیستم .

و یکی از امثال عرب این است که چه بسیار کلمه ای که می گوید مرا واگذار ، و گوینده اصل این ضرب المثل چنین بوده است که یکی از پادشاهان حیره به یکی از بندگان خود بدگمان شده

بود . روزی بر روی تپه ای سر گرم شکار بود ، یارانش بر گرد او فرو آمدند و گفتگو می کردند . همان شخص که پادشاه به او بدگمان شده بود ، گفت : فکر می کنید اگر کسی را بالای این تپه بکشند ، خونش به پایین تپه می رسد ؟ پادشاه بدون معطلی گفت : برخیزید او را بکشید تا ببینیم . و او را کشتند . پادشاه گفت : چه بسیار کلمه ای که می گوید مرا واگذار . (۲۵۱)

اکثم بن صیفی می گفته است : از گرامی داشتن آدمی خویشتن را این است که به هر چه می داند ، زبان نگشاید .

گروهی از اعراب با یکدیگر گفتگو می کردند مردی از قبیله باهله میان ایشان خاموش نشسته بود ، گفتند : این که شما به زبان بسته مشهورید بر حق است . گفت : آری مگر نمی دانید . زبان مرد برای دیگری و گوش او برای خودش هست .

(۳۸۸)

لا تقل ما لا تعلم ؛ بل لا تقل کل ما تعلم ، فان الله سبحانه قد فرض علی جوراحک کلها فرائض یحتج بها علیک یو م القیامه . (۲۵۲)

چیزی را که نمی دانی مگو ، بلکه همه چیزهایی را هم که می دانی مگو ، که خداوند بر اندامهای تو چیزهایی را واجب فرموده است و روز قیامت بر آنها بر تو حجت خواهد آورد .

(۳۸۹)

احذر ان یراک الله عند معصیته ؛ و یفقدک عند طاعته ، فتکون من الخاسرین ، فاذا قویت فاقو علی طاعه الله ، و اذا ضعفت فاضعف عن معصیته الله . (۲۵۳)

بپرهیز از اینکه خداوندت در معصیت خویش بیند و در فرمانبرداری خود نیابدت و از جمله زیان کاری باشی ، اگر نیرومند شوی ، بر طاعت خدا نیرومند باش و چون ناتوان شوی ، ناتوانی خویش را در معصیت او به کار بند .

(۳۹۰)

الرکون الی الدنیا مع ما تعاین منها جهل ، و التقصیر فی حسن العمل اذا وثقت بالثواب علیه غبن ، و الطمانینه الی کل احد قبل الاختبار له عجز . (۲۵۴)

گرایش به دنیا با آن چه که از آن می بینی نادانی است و هر گاه به پاداش اعتماد داری کوتاهی در کار نیک مایه زیان است ، و اطمینان کردن به هر کس پیش از آزمودنش ناتوانی است - کار مردم ناتوان است .

در مورد دنیا و حماقت کسی که بدان گرایش می سابد آن هم با دیدن مکر و بی وفایی و پیمان شکنی و عشق کشی آن پیش از این سخن گفته شد . شک نیست که زیان بلکه بزرگترین زیان کوتاهی کردن در فرمانبرداری از خداوند است ، آن هم با یقینی که به پاداش باشد . اطمینان به کسی هم که شناخته و آزموده نشده است . عجز و ناتوانی در عقل اندیشه است . اطمینان

به مردم با تجربه و آزمون چنان است که می بینی تا چه رسد به نیازمودن و تجربه نکردن .

(۳۹۱) از جمله خواری دنیا در نظر خداوند این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمیشود ، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آن چه پیش خداوند است دست یافته نمی شود

من هوان الدنیا علی الله انه لایعصی الا فیها . و لاینال ما عنده الا بترکها . (۲۵۵)

از جمله خواری دنیا در نظر خداونـد این است که جز در آن از خداوند نافرمانی نمی شود ، و جز با ترک و وانهادن دنیا به آن چه پیش خداوند است دست یافته نمی شود .

ابن ابی الحدید می گوید : این سخن را غزالی در کتاب احیاء علوم الدین به ابوالدرداء نسبت داده است و صحیح این است که این سخن

علی علیه السـلام است ، و این موضوع را شـیخ ما ابوعثمان جاحظ در چند جا از کتابهای خود آورده است و او به سخن مردان بزرگ آشـناتر از غزالی است . درباره دنیا و پستی و زبونی خردمنـدان از آن و برحذر داشـتن از آن پیش از این به حد کفایت سخن گفته شد و اینک مطالب دیگری می آوریم .

در یکی از کتابهای قـدیمی الهی آمده است که دنیا مایه غنیمت زیرکان و غفلت نادانان است که تا از آن بیرون نروند ، آن را نمی شناسند و آن گاه مسالت می کنند که - برای انجام دادن کارهای نیکو - به آن برگردانده شوند و برگردانده نمی شوند .

یکی از عارفان گفته است : هر کس دنیا را از خداونـد متعال مسالت کند ، طولانی بودن توقف خود را برای حساب پس دادن در پیشگاه او مسالت کرده است .

حسن بصـری گفته است : جـان آدمی از دنیا جز با سه انـدوه بیرون نمی رود ، انـدوه آن که از چیزهایی که جمع کرده است ، سیر نشده است و آن چه را که آرزو داشته است ، در نیافته است و برای آن چه در پیش دارد ، زاد و توشه فراهم نساخته است .

در حـدیث مرفوع آمـده است که پیامبر صـلی الله علیه و آله از کنار گوسـپند مرده ای گذشت و به یاران فرمود : آیا این میش مرده را در نظر صاحبش خوار زبون می بینید ؟ گفتند : آری و از بی ارزشـی آن این است که آن را کناری افکنده اند . فرمود : سوگند به

کسی که جان من در دست اوست که دنیا در نظر خداوند زبون تر و بی ارزش تر از این لاشه است و اگر دنیا در نظر خداوند به اندازه بال پشه ای ارزش می داشت به هیچ کافری جرعه آبی از آن نمی آشاماند .

و همان حضرت که درود خدا بر او و خاندانش باد ، فرموده است : دنیا زندان مومن و بهشت کافر است . و فرموده است : هر کس دنیای خویش را دوست بدارد به رستاخیز خود زیان زده است و هر کس آخرت خویش را دوست بدارد به دنیای خویش زیان رسانده است ، اینک آن چه را که جاوید است بر آنچه فانی است بر گزینید .

و فرموده است : دنیا نفرین شده است و هر چه در آن است جز آن چه برای خداوند است نیز نفرین شده است . و فرموده است : دوستی دنیا سرمایه همه گناهان است .

زید بن ارقم گفته است : روزی پیش ابوبکر بودیم ، آشامیدنی خواست ، برای او آبی آمیخته با عسل آوردند . همین که آن را نزدیک دهان خود برد چندان گریست که حاضران هم گریستند . حاضران ساکت شدند و او همچنان می گریست ، سرانجام دوباره خواست آن را بیاشامد باز شروع به گریستن کرد تا آنجا که حاضران پنداشتند نمی توانند از او سوال کنند که چرا می گرید . پس از اینکه چشمهایش را پاک کرد ، گفتند : ای خلیفه رسول خدا ! سبب گریه ات چیست ؟ گفت : همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودم و دیدم با دست

خود چیزی را از خود دور می کند و من چیزی نمی دیدم . گفتم : ای رسول خدا چه چیزی را از خود می رانی ؟ فرمود : دنیا در نظرم آمد و به او گفتم از من دور شو ، دور شد و گفت : اگر تو از چنگ من می گریزی ، کسانی که پس از تو خواهند بود از چنگ من نخواهد گریخت .

و آن حضرت فرموده است : ای شگفتا و تمام شگفتی از کسی که سرای جاودان را تصدیق می کند و در عین حال برای سرای فریب - این جهان - کار و کوشش می کند .

از سخنان عیسی علیه السلام است که فرموده است : دنیا را ارباب خود مگیرید که شما را برده خود می سازد ، گنجینه خود را پیش کسی اندوخته کنید که آن را تباه نمی کند ، صاحب گنجینه های دنیا از هر آفتی بر آن بیمناک است و حال آن که صاحب گنجینه آخرت را ترس و بیمی بر آن نیست .

(۳۹۲)

من ابطا به عمله ، لم یسرع به نسبه . (۲۵۶)

و فی روایه اخری : من فاته حسب نفسه ، لم ینفعه حسب آبائه .

آن را که کردار خودش به جایی نرساند ، نسبش او را پیش نخواهد برد .

در روایت دیگری به این صورت است : هر کس گهر خویش را از دست دهد ، تبار نیاکانش او را سودی نخواهد رساند .

نظیر این سخن گذشت ما آن چه داشتیم آنجا گفتیم . شاعری گفته است :

اگر به نیاکان والاگهر افتخار می کنی هر چند راست

می گویی ولی چه بد فرزندی پدید آورده اند .

و گفته شده است : نادان تر مردم کسی است که به استخوانهای پوسیده ببالد و به سده های سپری شده افتخار ورزد و به روزگاران گذشته تکیه و توکل کند .

جعفر بن یحیی برمکی می گفته است : کسی که به استخوانها ببالد از افراد کریم و گرامی نیست .

فضل بن ربیع گفته است : برای مرد همین ننگ بسنده است که به غیر خود ببالد .

هارون الرشید گفته است ؛ آن کس که به نیاکان خود می بالد برای خویش بانگ ناتوانی برداشته است و در مورد همت خود اقرار به پستی کرده است :

عبدالله بن جعفر در این مورد چنین سروده است :

هر چند تبار و حسب ما گرامی است چنان نیستم که روزی بر نیاکان خود ببالیم ، همان گونه که نیاکان ما بنای شرف برپا می کردند ، ما هم بنای شرف می نهیم و همچون ایشان کار می کنیم .

یکی از آنان که از لحاظ نیاکان شریف بود به کسی که خود شریف بود ، بالید .

آن که خود شریف بود ، گفت : شرف خاندان تو به تو پایان یافته است و شرف خاندان من از من آغاز شده است و میان آغاز و پایان فاصله بسیار است .

به شریفی بی ادب گفته شد ، شرف تو به پدرت از دیگری است و شرف تو به خودت از آن توست ، میان آن چه که از تو و از دیگران است فرق بگذار و به شرف نسب شاد مباش که فروتر از شرف ادب است .

(۳۹۳) هر که چیزی را جوید به آن یا برخی از آن خواهد رسید

من طلب شیاء

ناله او بعضه . (۲۵۷)

هر که چیزی را جوید به آن یا برخی از آن خواهد رسید .

نظیر این گفتار اعراب است که گفته اند : هر که چیزی را جوید و کوشش کند می یابد .

(۳۹۴)

ما خیر بخیر بعده النار ، و ما شر بشر بعده الجنه ؛ و کل نعیم دون الجنه محقور ، و کل بلاء دون النار عافیه . (۲۵۸)

خبری که آتش دوزخ از پی آن بود ، خیر نیست ، و شری که بهشت از پی آن باشد ، شر نیست ، و هر نعمتی در قبال بهشت خوار و اندک است و هر بلایی در قبال آتش عافیت است .

(۳۹۵)

الا و ان من البلاء الفاقه ، و اشد من الفاقه مرض البدن ، و اشد من مرض البدن مرض القلب ؛ الا و ان من النعم سعه المال ، و افضل من سعه المال صحه البدن ، و افضل من صحه البدن تقوی القلب . (۲۵۹)

بدانید که از جمله گرفتاریها درویشی است و سخت تر از درویشی بیماری تن است و سخت تر از بیماری تن ، بیماری دل است ، هان ! که از نعمتها ، گشایش مالی است و برتر از گشایش مال ، سلامت بدن است و برتر از سلامت بدن ، پرهیزگاری دل است .

مقصود از بیماری و صحت دل پرهیزگاری بودن و ضد آن است .

(۳۹۶)

للمومن ثلاث ساعات : فساعه یناجی فیها ربه ، و ساعه یرم فیها معایشه ، و ساعه یخلی فیها بین نفسه و بین لذتها یحل و یجمل ؛ و لیس للعاقل ان یکون شاخصا الا فی ثلاث : مرمه لمعاش ، او خطوه فی معاد ، و او لذه فی غیر محرم . (۲۶۰)

مومن را سه ساعت است : ساعتی که در آن با خدای خویش مناجات کند و ساعتی که کارهای زندگی خویش را به صلاح آورد ، و ساعتی که واگذارد میان خود نفس خویش را در لذتهای حلال و پسندیده ؛ و عاقل نشاید که آهنگ کاری جز این سه کار کند : مرمت امور زندگی یا گام برداشتن در راه آخرت ، یا لذت بردن از چیز غیر حرام .

شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد ، ساعات شبانه روز خو را بدین گونه که

برای تو شـرح می دهم می گذارنـد : هنگامی که هنوز سـتارگان در آسـمان می درخشـید نماز می گزارد و سـپس در محراب خود تا انـدکی پس از طلوع خورشـید می نشـست و ذکر و تسبیـح می گفت . پس از آن تا بر آمـدن روز به بحث و گفتگو با شـاگردان می پرداخت . آن گاه بر می خاست و نماز نافله می گزارد و دوباره می نشـست و درس را با شاگردان خویش دنبال می گرفت تا برای ظهر اذان گفته می شد . نماز ظهر و نافله های آن را می گزارد ، آن گاه به خانه و پیش زنت خود می رفت و امر خانه را مرتب می ساخت و کارهای افراد خانواده اش را رسـیدگی می کرد . سـپس برای نماز عصر بیرون می آمد و آن را با نافله های عصر می گزارد و تا هنگام نماز مغروب با شاگردان می نشست و پس از گزاردن نماز مغر و عشا تا یک سوم از شب گذشـته به تلاوت قرآن می پرداخت . ثلث میانی شب را می خفت و ثلث آخر شب را تا طلوع صـبح به نماز گزاردن می گذارد .

(۳۹۷)

ازهد فی الدنیا یبصرک الله عوراتها و و لاتغفل فلست بمغفول عنک . . (۲۶۱)

در میان زاهد و بی رغبت باش تا خداوند عیبهای آن را به تو فرا نماید و غافل مباش که از تو غفلت نمی شود .

جمله اول را شرط و جمله و دوم را جواب و جزای شرط قرار داده است و این سخنی بر حق است که رغبت کننده به

دنیا ، عاشق آن است عاشق ، عیب معشوق خود را نمی بیند ، آن چنان که شاعر (۲۶۲) چنین سروده است :

چشم رضا از هر عیبی چشم پوش است ولی چشم خشم نکوهیده ها را آشکار می سازد .

و چون به دنیا بی رغبت شود ، آن را خوش نمی دارد و در آن صورت به چشم خویش عیبهای دنیا را می بینـد نه به طریق نقل دیگران .

(۳۹۸) سخن گویید تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است

تکلموا تعرفوا ، فان المرء مخبوء تحت لسانه . (۲۶۳)

سخن گویید تا شناخته شوید که آدمی زیر زبانش نهان است .

این یکی دیگر از سـخنان آن حضـرت است که نمی تـوان ارزش و بهـای آن را تعیین کرد ، و همین معنی را مردم میـان خـود متداول ساخته و به کار برده اند . یحیی بن خالد می گفته است : هیچ کس کنار من ننشـست مگر آن که هیبت او را داشـتم تا هنگامی که سخن گفت و چون سخن گفت آن هیبت فزونی یا کاستی پذیرفت . شاعر چنین سروده است : زبان جوانمرد نیمی از شخصیت او و نیمه دیگرش دل او ست ، و چیزی جز گوشت و خون از او باقی نمی ماند . (۲۶۴)

(۳۹۹) مشک چه نیکو عطری است ، حمل آن آسان و رایحه اش سخت و معطر ودل انگیز است

نعم الطیب المسک ، خفیف محمله ، عطر ریحه . (۲۶۵)

مشک چه نیکو عطری است ، حمل آن آسان و رایحه اش سخت و معطر و دل انگیز است .

ابن ابی الحدید به جای شـرح این سخن ، فصلی در اخبار و احادیث وارد شده در فضلیت مشک و بوی خوش در یازده صحفه آورده است که به ترجمه برخی از آن بسنده می شود . پیامبر صلی الله علیه و آله فراوان مشک و دیگر انواع عطر را به کار می برد و در خبر صـحیح از آن حضـرت نقـل شـده است که فرموده است : سه چیز از دنیای شـما برای من دوست داشـتنی است . بوی خوش ، زنان و نماز و روشنی چشم من در نماز است .

همین سخن امیرالمؤ منین هم به صورت مرفوع

و نظیر آن به گونه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است : مشک را هرگز رد مکنید که سبک بار و بسیار خوشبو است .

در حدیث مرفوع دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله سرگرم بیعت گرفتن از قومی بو که در کف دست یکی از ایشان نشانه مشک آمیخته با زعفران دید . با سرانگشتان خود با او بیعت کرد و فرمود : بهترین عطر برای مردان عطری است که بویش آشکار و رنگش پوشیده باشد و بهترین عطری است که رنگش آشکار و بویش اندک و پوشیده باشد .

انس بن مالک گوید : روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ما آمد و خواب قیلوله فرمود . تابستان و هوا گرم بود و پیامبر صلی الله علیه و آله خواب بود عرق آن حضرت را در شیشه جمع می کرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله بیدار شد و فرمود : ام سلیم ! چه می کنی ؟ گفت : عرق بدن شما را که از خوشبوترین عطرها خوشبوتر است با عطر خود می آمیزیم و با آن به قصد تبرک ، فرزندان و کودکان خود را معطر می سازیم . فرمود : نیکو کردی .

گویند : سبب آنکه به مشک غالیه می گویند ، این است که عبدالله بن جعفر به معاویه شیشه ای مشک اهدا کرد . معاویه پرسید : برای فراهم کردن چنین مشکی چه قدر هزینه کرده است ، عبدالله مبلغی را گفت . معاویه گفت : این سخت گران - غالبه - است ، و از آن

هنگام به غالیه معروف شد .

ابوقلابه روایت می کند که عبدالله بن مسعود هر گاه از خانه به مسجد می رفته است ، همه رهگذران از بوی خوشی که میان راه احساس می کردند ، می فهمیدند که از آن راه گذشته است .

تمیم داری حله ای را به هشتصد درم خریده بود ، مشکی گرانبها هم فراهم آورده بود . چون شبها نماز شب بر می خاست آن حله را می پوشید و از آن مشک به خود می مالید .

هارون الرشید می خواست در انطاکیه بماند ، پیرمردی از مردم آن شهر گفت : این جا برای تو مناسب نیست که مشک گرانبها در این شهر فاسد می شود و نمی توان از آن بهره برد ، شمشیر و سلاح هم در آن زنگ می زند .

و در حدیث مرفوع آمده است : کنیزکان خدا - بانوان - را از آمدن به مساجد خدا منع مکنید و البته باید بدون استعمال بوی خوش به به مسجد آیند .

گویند : مردی کاغذی پیدا کرد که بر آن نام خدا نوشته بود ، آن را برداشت و با درهمی که داشت عطر خرید و آن کاغذ را معطر ساخت . در خواب دید سروشی می گوید : همان گونه که نام مرا عطر آگین ساختی ، یاد تو را عطر آگین می سازم .

ابن ابی الحدید سپس مطلبی درباره مشک و عنبر و عود و کافور و چگونگی به دست آمدن و آماده سازی و انواع آنها و داستانهایی از تاثیر بوی مشک آورده است و کسانی که بخواهند می توانید به آن مراجعه فرمایند

.

(۴۰۰)

ضع فخرك ، و احطط كبرك ، و اذكر قبرك (۲۶۶)

فخر فروشی خود کنار بگذار ، کبر خود را از سر به درآر و گور خود را فرا یاد آر .

درباره کبر و فخر و خودپسندی پیش از این سخن گفته شد . ابن ابی الحدید نمونه های دیگری از آن چه در نکوهش فخر و به خود بالیدن گفته شده است آورده است که به ترجمه پاره ای از آن بسنده می شود .

از جمله سفارشهای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام این است که هیچ درویشی دشوارتر از نادانی نیست و هیچ غربت و تنهایی بدتر از به خود شیفتگی نیست .

به حکیمی گفته شد : آن چیزی که اگر حق هم باشد ، گفتن آن نکوهیده است چیست ؟ گفت : فخر کردن .

مردی به یکی از پسران ابوموسی اشعری که در راه رفتن خود می خرامید ، نگریست و گفت : راه رفتن این را می بینید ؟ گویی پدر او عمروعاص را گول زده است ؟ فرزدق هم شنید که ابوبرده اشعری می گوید : چرا بر خود نبالم که من پسر یکی از دو داورم . فرزدق گفت : یکی از آن دو احمق و دیگری فاسق بود ، پسر هر کدام که می خواهی باش !

پیامبر صلی الله علیه و آله به ابودجانه نگریست که میان دو صف لشکرها می خرامید و با ناز حرکت می کرد ، فرمود : این گونه راه رفتن را خداوند جز در چنین جایی خوش نمی دارد .

چون این سخن معاویه که گفته بود اگر

هاشـمی بخشنده و اموی بربار و عوامی شجاع و مخزومی به خود بالنده نباشند ، به نیاکان خود شبیه نیستند ، به اطلاع حسن بن علی علیه السـلام رسـید ، فرمود : به خدا سوگند در این سـخن خود نیت خیر نداشته است ، بلکه خواسته است بنی هاشم با این وصفی که از ایشان کرده است ، آن چه در دست دارند ببخشند و نیازمند او شوند ، و بنی عوام دلیر گردند و خود را به کشتن دهند و بنی مخزوم با ناز و غرور مورد نفرت قرار گیرند و بنی امیه بردباری کنند تا مردم ایشان را دوست بدارند .

(۴۰۱)

خذ من الدنیا ما اتاک ، و تول عما تولی عنک ، فان انت لم تفعل فاجمل فی الطلب . (۲۶۷)

آنچه از دنیا به تو رسـید ، بسـتان و از آن چه به تو پشت کند ، روی بگردان و اگر چنین نمی توانی ، باری به صورت پسندیده طلب و جستجو کن .

گفته شـده است دنیا را همچون وامدار بد حساب فرض کن ، هر چه از آن به دست می آید بگیر و از آن چه خودداری کرد ، اندوهگین مباش جمله آخر این سخن مقتبس از حدیث نبوی است که فرموده است : هرگز نمی میرد تا روزی خود را به کمال دریابد ، پس در طلب روزی پسندیده عمل کنید .

به یکی از حکیمان گفته شد : توانگری در چیست ؟ گفت : کمی تمنای تو و خشنودی به آن چه تو را بسنده باشد .

(۴۰۲) بسا سخن که از حمله کارگرتر است

رب قول ، انفذ من صول . (۲۶۸)

بسا سخن که از حمله کارگرتر است .

(۴۰۳) هر چیز که بدان بسنده توان کرد ، بس است

کل مقتصر علیه کاف . (۲۶۹)

هر چیز که بدان بسنده توان کرد ، بس است .

این سخن از باب قناعت است و هر کس بر چیزی قناعت کند ، او را کافی و بسنده است .

(۴۰۴ /۴۰۵ / ۴۰۶)

المنیه و لا الـدنیه ، و التقلل و لاالتوسل . / من لم یعط قاعـدا ، لم یعط قائما . / الـدهر یومان : یوم لک ، و یوم علیک ، فاذا کان لک فلا تبطر ، و اذا کان علیک فاصبر . (۲۷۰)

مردن و زبونی نبردن و به اندک بسـنده کردن و متوسل نشدن . آن را که نشسته ندهند ایستاده هم نمی دهند . روزگار دو روز

است به سود تو و روزی به زیان تو ، روزی که به سود توست سرمست مشو و روزی که به زیان توست ، شکیبا باش .

ابن ابی الحدید در شرح این سخنان که هر یک در یک صفحه است شواهدی از اشعار عرب آورده است . که برای نمونه به ترجمه چند بیتی قناعت می شود :

به خدا سوگند می خورم که مکیدن دانه های خرما و آشامیدن آبهای شور چاهها برای آدمی از خواری و سوال کردن از چهره های دژم بهتر است . . .

قلم سرنوشت به آن چه خواهد بود ، رفته است ، بنابراین حرکت و سکون یکسان است ، دیوانگی است که برای روزی کوشش کنی و حال آن که جنین در پرده خود روزی داده می شود .

(۴۰۷)

توضیح

ان للولد علی الوالد حقا ، و ان للوالد علی الولد حقا ، فحق الوالد علی الولد ان یطیعه فی کل شی ء الا فی معصیه الله سبحانه ، و حق الولد ان یحسن اسمه ، و یحسن ادبه و یعلمه القرآن . (۲۷۱)

همانا فرزند را بر پدر حقی است و پدر را بر فرزند حقی ،

حق پدر بر فرزند این است که در همه و کارها جز نافرمانی خداوند سبحان از او اطاعت کند و حق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر وی نه و او را نیکو ادب کند و به او قرآن بیاموزد .

لطایفی درباره نامها و کینه ها

در مورد تعلیم قرآن و نیکو ادب کردن فرمان داده شده است . همچنین درباره نام نیکو نهادن در حدیث آمده است که نامهای پیامبران را برگزینید و محبوب ترین نامها در پیشگاه خداوند عبداله و عبدالرحمان است و راست ترین آنها حارث و همام و زشت ترین آنها حرب و مره است .

ابوالدرداء از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است : شما را روز قیامت به نامهایتان و نامهای پدرانتان فرا می خوانند ، نامهای خود را نیکو بگذارید . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : چون نامگذاری می کنید نامهایی که با کلمه عبد شروع می شود بگذارید . ، یعنی عبدالله یا دیگر اسامی ذات باری تعالی . (۲۷۲)

پیامبر صلی الله علیه و آله برخی از نامها را تغییر داد ، نام ابوبکر را که در دوره جاهلی عبدالکعبه بود به عبدالله و نام پسر عوف را که در دوره جاهلی عبدالحارث بود به عبدالرحمان تغییر داد ، شعب الضلاله را شعب الهدی و یثرب را طیبه و بنی ریبه را بنی رشده و بنی معاویه را بنی مرشده نام نهاد .

حزن پدر بزرگ سعید بن مسیب بن حزن مخزومی که یکی از فقیهان مشهور است چون به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ،

از او پرسیدند نامت چیست ؟ گفت : حزن . پیامبر فرمود : نه که نام تو سهل است ، او سه بار تکرار کرد که نا من حزن است و من نام سهل را دوست ندارم که زمین هموار است لگد مال و زبون می شود . پیامبر فرمود : بسیار خوب نام تو حزن باشد . سعید بن مسیب می گفته است : من همواره اندوه آن نام را میان خودمان احساس می کنم .

جابر از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است : هیچ خانه نیست که نام یکی در آن محمد باشد مگر اینکه خداوند بر آن خانه روزی را گشاده می فرماید و چون کودکان خود را محمد نام نهادید ، آنان را مزنید و دشنام مدهید و هر کس سه پسر داشته باشد نام یکی از ایشان را محمد یا احمد ننهد ، بر من ستم روا داشته است .

ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند که آن حضرت از اینکه کسی نام و کنیه ایشان را برای خود جمع کند نهی فرموده است . روایت است که در این مورد به علی علیه السلام اجازه فرموده است و او نام پسر خویش را محمد و کنیه اش را ابوالقاسم نهاده است ، و روایتی هم آمده است که گروهی از پران صحابه هم نام محمد و کنیه ابوالقاسم داشته اند .

زمخشری می گوید : خلیفگان و پادشاهان برخی از مردان را به سبب نام پسندیده ایشان مقدم داشته اند و گروهی را هم به سبب بدی نام از خود

دور کرده اند ، و در این باره ستایش و نکوهش بسیاری آمده است .

مردی از مرد دیگری پرسید : نامت چیست ؟ گفت : بحر ، گفت : نام پسرت چیست یا کنیه ات چیست ؟ گفت : ابوالفیض ، پرسید : نام پدرت چیست ؟ گفت : فرات ، گفت بنابراین دوست تو باید با زورق به دیدارت آید .

عربی بیابان نشین عبدالله بن جعفر را با کنیه ابوالفضل صدا می کرد . گفتند : کنیه اش ابوالفضل نیست . گفت : بر فرض که نباشد در عمل و صفت چنین است .

عمر ، یکی از کنیزکان سیاه خود را دید که می گریست ، گفت : چرا می گریی ؟ گفت : پسرت ابوعیسی مرا زده است . گفت : پسر من کنیه ابوعیسی بای خود برگزیده است ؟ او را پیش من بیاورید . چون او را آورده اند ، گفت : ای وای بر تو ، مگر عیسی پدر داشته است که تو چنین کنیه ای انتخاب کرده ای ، مگر تو کنیه های عرب را نمی دانی که ابوسلمه ، ابوعرفطه ، ابوطلحه و ابوحنظله است ، و او را ادب کرد .

هنگامی که قحطبه بن شبیب پیش ابن هبیره آمده ، ابن هبیره می خواست خبر او رات برای مروان بنویسد و خوش نداشت که نام قحطبه بن شبیب را بنویسد ، گفت : نامش را مقلوب بنویسید ، دیدند مقلوب آن هبط حق - حق هبوط کرد - می شود ، گفت : رهایش کنید و به همان شکل خودش بنویسید .

امیرالمؤ منین علی علیه السلام از

قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرموده است : هر گاه نام پسری را محمد مهادید ، او را گرامی دارید و در مجلس خود برای او جا بگشایید و برای او چهره ترش مکنید . و هم از پیامبر صلی الله علیه و آله ، نقل است که هر گروهی را که مشورت و رایزنی باشد و کسی را که نامش محمد یا احمد است برای رایزنی پیش خود درآورند برای آنان خبر گزیده می شود ؛ و هر سفره ای که پهن شود و بر سر آن کسی که نامش محمد یا احمد باشد ، آن خانه هر روز دوبار تقدیس می شود .

اسکندر میان لشکر خود مردی را دید که همواره در جنگ منهزم می شد ، از نامش پرسید ، گفت : نام من اسکندر است . گفت : ای مرد یا نامت را دگرگون ساز یا کردارت را .

و شایسته است کسی که به حضورش شاه می رود در مراعات ادب لطافت به خرج دهد . گویندن سعید بن مره کندی پیش معاویه رفت ، معاویه گفت ، تو سعیدی ؟ گفت : نه ، امیرالمؤ منین سعید است ، من پسر مره ام .

مامون به سید بن انس ازدی گفت : تو سیدی ؟ گفت : ای امیرالمؤ منین تو سیدی و من پسر انسم .

(۴۰۸)

قسمت اول

العین حق ، و الرقی حق ، و الحسر حق ، و الفال حق ، و الطیره لیست بحق ، و العدودی لیست بحق . والطیب نشره ، والعسل نشره ، والرکوب نشره ، و النظر الی الخضره

نشره . (۲۷۳)

چشم زخم و افسوس و جادوگری و فال نیک زدن راست و درست است و فال بد زدن و سرایت بیماری از یکی به دیگری راست نیست ، بوی خوش و عسل و سواری و نگریستن به سبزه مایه درمان است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخنان پس از توضیح مختصری که داده ، با اشاره به این که در برخی از روایات به جای عسل ، غسل یعنی شست و شوی با آب آمده ؛ دو مبحث مفصل یکی درباره اقوال مختلفی که در مورد چشم زخم و جادوگری و فال نیک و بد و سرایت بیماری آمده است و دیگری در مورد اعتقادات و پندارهای اعراب آورده است که شصت و صفحه از چاپ مصر را شامل است و هر چند از لحاظ جنبه تاریخی چندان مهم نیست ، ولی نشان دهنده فرهنگ و رسوم عامه و احاطه ابن ابی الحدید بر آن است ، بدین سبب بخشهایی از آن ترجمه می شود ، ضمنا در این مبحث به بیش از سیصد بیت استشهاد شده است .

در حدیث مرفوعی آمده است که چشم زخم راست است و اگر چیزی بتواند بر سرنوشت پیشی گیرد ، همان چشم زخم است و هر گاه نیازمند به شست و شو شدید ، خویش را بشویید . در تفسیر این حدیث گفته اند : آنان از کسی که چشم زخم زده است می خواسته اند با آبی وضو بگیرد و آن که چشم خورده است قسمتی از آن آب می آشامیده است و بقیه آن خود را شست و شو می داده

است .

در حدیثی هم از قول عایشه آمده است که چشم زخم راست همان گونه که محمد حق است . در حدیثی از ام سلمه نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر چهره یکی از کنیزان او زخمی دید . فرمود : او چشم زخم رسیده است ، برای او افسوس فراهم آورید .

عوف بن مالک اشجعی می گوید : ما به روزگار جاهلی بر خود رقیه افسوس می بستیم ، گفتم : ای رسول خدا در این مورد چه عقیده دارد ؟ فرمود : افسونهای خود را بر من عرضه دارید ، تا هنگامی که در آن شرک نباشد ، به کار بردنش مانعی ندارد .

گروهی از یاران رسول خدا در یکی از سفرهای خود از کنار قبیله ای گذشتند و از آنان اجازه خواستند میهمانشان باشند . آنان نپذیرفتند و گفتند : آیا کسی میان شما هست که افسوس کند که سرور این قبیله را مار گزیده است . مردی از ایشان گفت : آری و خود پیش سالار قبیله رفت و فاتحه الکتاب بر او خواند و بهبود یافت . تعدادی گوسپند به آن مرد پیشکش شد که گفت تا به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله نرسد و اجازه نگیرد نخواهد پذیرفت . چون به حضور پیامبر رسید ، موضوع را گزارش داد و گفت : سوگند به زندگی شما که من چیزی جز فاتحه الکتاب بر او نخواندم . فرمود : چه می دانید که آن بهترین رقیه است ، گوسپندها را از آنان بگیرید و برای من هم در آن سهمی منظور دارید .

در عین حال از آن حضرت نقل شده که فرموده است : هر کس که فال بدزند یا به فال زننده مراجعه کند و هر کس کهانت کند یا پیش کاهن برود ، از ما نیست .

انس بن مالک از قول پیامبر به صورت مرفوع نقل می کند که فرموده است :

سرایت و فال بد نه ، ولی فال پسندیده مرا خوش می آید . گفتند : فال پسندیده چیست ؟ فرمود : سخن خوش و نیکو . ابوهریره نقل کرده است که پیامبر فرموده است : هر کس پیش کاهنی رود و گفته او را تصدیق کند . از آن چه خداوند بر ابوالقاسم نازل فرموده بیزاری جسته است . به علی علیه السلام گفته شد : با آنان امروز جنگ را آغاز مکن که قمر در عقرب است . فرمود : قمر ما یا قمر ایشان ؟ !

و هم روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله خوش نمی داشته است در سه شبانه روز آخر ماه و به هنگام قمر در عقرب ازدواج یا مسافرت فرماید .

ابوعثمان جاحظ می گوید : دانشمندان ایرانی و هندی و پزشکان یونانی و زیرکان عرب و شهرنشینان مجرب و متکلمان ورزیده غذا خوردن مقابل جانوران درنده را خوش نمی داشته اند و از چشم زخم آنان و حرص و آزی که در آن نهفته است پرهیز می کرده اند و از بخاری که از دهان بیرون می آمده است بیم داشته آنان و معتقد بوده اند مایه تباهی قلب و کاستن نیروی آن می شود . همچنین از ایستادن خدمتگزاران بالا سر خود به

هنگام خوردن و آشامیدن پرهیز می کرده اند و پیش از اینکه غذا بخورند ، دستور می داده اند خدمتگزاران را سیر نمایند . در مورد سگ و گربه هم عقیده داشته اند که با باید آنها را از کنار سفره دور کرد یا آنکه برای آنان چیزی انداخت که به خوردن آن سر گرم شوند .

یکی از نزدیگان منصور دوانیقی یک روز پیش از کشته شدن ابومسلم به منصور گفت : من امروز سه چیز در ابومسلم دیدم که برای او فال بد زدم . منصور گفت : چه چیزی دیده ای ؟ گفت : نخست اینکه سوار بر اسب شد ، کلاهش فرو افتاد ، منصور ضمن تکبیر گفتن ، گفت : به خدا سوگند سرش از پی کلاهش فرو خواهد افتاد . دیگر آن که اسبش چموشی کرد و او را بر زمین افکند ، منصور گفت : به خدا سوگند بخت او سرنگون می گردد و اقبالش چون سنگ سخت و سفت می شود ، منصور پرسید سومی چه بود ؟ گفت : ابومسلم با یارانش گفت : من کشته می شوم و بیهوده چاره اندیشی می کنم ، در همین حال صدای مردی از صحرا شنیده شد که به مردی دیگر می گفت : ای فلان امروز آخرین روز مهلت است . منصور گفت : الله اکبر ! به خواست خداوند متعال اجل او سر آمده است و نشان او از دنیا سپری می شود ، ابومسلم فردای آن روز کشته شد .

عمر بن خطاب در موسم حج بود ، مردی با صدای بلند او را با عنوان یا خلیفه

رسول الله صدا کرد . مردی از قبیله بنی لهب که اهل فال زدن هستند ، گفت : آن مرد عمر را با نام شخص در گذشته ای صدا کرد و بدین گونه امیرالمؤ منین مرد ، و چون مردم برای ریگ زدن جمرات ایستادند ناگاه ریگی به جلو سر عمر خورد که از محل زخم خون آمد . همان مرد گفت : به خدا سوگند نشان و زخم قربانی شدن بر امیر مومنان رسید و به خدا سوگند که دیگری هرگز در این متوقف نمی ایستد . پیش از آن که سال تمام شود ، عمر کشته شد . کثیر بن عبدالرحمان درباره اطلاعات لهب در مورد فال خوب و بد زدن چنین سروده است :

آهنگ قبیله لهب کردم که پیش ایشان دانش جستجو کنم ، آری که همه دانش فال زنندگان به قبیله لهب رسیده است .

ابوعثمان جاحظ می گوید : مسیلمه کذاب پیش از آنکه ادعای پیامبری کند میان بازارهای عرب و عجم نظیر بازار ابله و بقه و انبار و حیره آمد و شد می کرد و انواع نیرنگهای و حلیه سازیها و کارهای افسونگران و عزیمت خوانان و ستاره شناسان را فرا می گرفت . پیش از آن هم کارهای فالگیران و پیشگویان را که با استفاده از حرکات پرندگان مطالبی می گفتند ، به خوبی آموخته بود . او نخست روی تخم مرغ ، سرکه بسیار تند و تیزی می ریخت و تخم مرغ نرم و ملایم می شد . به طوری که به شکل صمغ کشیده می گردید و سپس آن صمغ را وارد شیشه ای که سرش

از تخم مرغ بسیار کوچکتر بود می کرد و به حال خود می گذاشت و صمغ به صورت بیضی و شکل نخستین خو بر می گشت و آن را به اعراب بادیه نشین نشان می داد و آنان را گمراه می ساخت . او پرچمهایی از کاغذ و به شکل بادبادک کودکان می ساخت و به آن زنگوله های کوچک می بست و شبها به هنگامی که وزش باد شدت می یافت آنها را در آسمان رها می کرد و می گفت اینها فرشتگان و آوای ایشان است که بر من نازل می شوند . بالهای بزرگ پرندگان را به خود می بست و اندکی پرواز می کرد و اعراب را گمراه می ساخت و به همین سبب درباره او چنین سروده شده است : با تخم مرغ درون شیشه و بادبادک و چسباندن بالهای بریده پرندگان تیز پرواز چنان می کرد .

درباره فال بد زدن به کلمه سفر جل به ، گلابی چنین سروده اند :

معشوقه به معشوق بهی هدیه داد ، معشوق از آن فال بدزد ، اندوهگین شد و اشکش فرو ریخت ، آری حق داشت که فال بد بزند و از فراق بترسد که جزء اول این کلمه سفر است نشان دهنده جدایی است .

دیگری درباره کلمه سوسن فال بد زده است و چنین سروده است :

ای کسی که به ما گل هدیه کردی ، در هدیه کردن آن پسندیده رفتار نکردی که نیمی از این کلمه سوء - بدی - است و مرا خوش نیامد ، ای کاش من گل سوسن را نمی دیدم .

اما درباره جادوگری ، فقها آن

را منکر نشده اند و درباره کسی که دیگری را با جادو صدمه بزند به قصاص حکم داده اند ، گاهی هم در اخبار آمده است که لبید بن اعصم یهودی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله جادوگری کرد و چنان اثر گذاشت که آن حضرت کاری را که نکرده بود ، می پنداشت انجام داده است !

و هم روایت شده است که زنی یهودی آن حضرت را با چند تار مو و بریده های ناخن جادو کرد و آن را در چاهی افکند و خداوند متعال آن حضرت را راهنمایی فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را گسیل داشت تا آن را از چاه بیرون آورد و آن زن جادوگر را کشت . (۲۷۴) و گروهی از متکلمان این موضوع و تاثیر جادو را بر وجود مقدس پیامبر نفی کرده و گفته اند آن حضرت از این گونه امور معصوم است .

فلاسفه را پندار بر این است که سحر و جادو از آثار نفس ناطقه است و بعید نیست که میان نفوس نفسی باشد که در غیر خود بیماری یا کینه مهر و نظایر آن ایجاد کند ، منجمان هم برای ستارگان همین تاءثیر را پذیرفته اند ، همچنین گیاه شناسان و سنگ شناسان هم همین گونه خواص را برای آنها اعتقاد دارند . سخن امیرالمؤ منین علی علیه السلام هم دلالت بر صحت تاثیر سحر در مواردی دارد . در مورد سرایت و مسری بودن ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : در اسلام سرایت نیست . همچنین پیامبر صلی الله

علیه و آله فرموده اند : سرایت و هامه و صفر نیست . هامه هم بومی بوده است که اعراب در مورد مقتول می پنداشته اند در شکم قرار دارد و به هنگام گرسنگی به هیجان می آید . (۲۷۵)

نکته هایی درباره رسوم عرب و پندارهای ایشان

در این بخش نکاتی سودمند از رسوم و پندارهای اعراب را می آوریم که این مبحث ما را به راه کشاند .

اعراب هنگامی که گرفتار خشکسالی می شدند و باران نمی آمد و می خواستند طلب باران کنند ، مقداری پارچه و چیزهای دیگر را با بوته و علفهای خشک به هم می پیوستند و آن را به دم گاو می بستند و آتش می زدند و گاو را به سوی کوهی بلند و دشوار می راندند و خود از پی آن می دویدند و خدا را فرا می خواندند و طلب باران می کردند . آنان با آتش زدن دم گاو به برق فال می زدند و گاو را هم فقط به سوی مغرب می راندند . ابن ابی الحدید نمونه هایی از اشعاری را که متضمن این موضوع است آورده است که برای نمونه به ترجمه دو بیت زیر قناعت می شود .

آفرین و خوشامد مباد بر مردمی که کوشش آنان در خشکسالی برای طلب باران کردن از بوته ها به جایی نرسید ، آیا تو با گاوی که بر آن پارچه و بوته بسته ای به جستجوی وسیله میان خدا و فرو ریختن باران می پردازی .

قسمت دوم

یکی از روشنفکران گفته است : هر ملتی در رسوم خود از رسوم ملت دیگر تقلید می

کند هندیان می پنداشته اند که گاو فرشته ای است که خداوند بر او خشم گرفته و به زمین فرستاده است و به همین سبب گاو را در نظر ایشان حرمتی بوده است ، مدفوع تازه آن را بر بدن خود می مالیده اند و چهره خود را با ادرار گاو می شسته اند و کابین زنان خود قرار می داده اند و در همه احوال به گاو تبرک می جسته اند ، شاید اعراب دوره جاهلی در توجه به گاو همین روش را تقلید می کرده و همین رسم را معمول می داشته اند .

اعراب در مورد گله های گاو پندار دیگری هم داشته اند و چنین بوده است که اگر گله های گاو به آبشخور برای آب خوردن نمی رفته اند ، گاو نر گله را می زنده اند تا به آبشخور در آید و گله از پی آن آب بیاشامد ، و معتقد بوده اند که جن ، گله گاو را از آبا خوردن و رفتن به آبشخور باز می دارد و شیطان روی دو شاخ گاو نر سوار می شود . در این مورد شاعران عرب اشعاری سروده اند ، یا در خود آن را گنجانیده اند ، از جمله شاعری می گوید : همچون گاو نر که هر گاه گاوها از در آمدن به آبشخور خودداری می کنند ، زده می شود . . دیگری گفته است : در آن هنگام من همچون گاو نری هستم که چون دیگران آب نیاشامد او را با آن که آشامیدن خودداری نکرده است می زنند .

دیگر از رسوم اعراب آویختن رز و زیور

و زنگوله بر مار گزیـده بوده است و معتقـد بوده انـد که مار گزیـده با این کار بهبود می یابد . همچنین گفته شده است از این جهت آنها را بر مار گزیده می آویخته اند که سر و صدای آن مانع از به خواب رفتن بیمار باشد و عقیده داشته اند که اگر مار گزیـده بخوابد زهر در بدنش سـرایت می کند و می میرد و بدین گونه او را از خواب رفتن باز می داشـته اند . نضـر بن شـمیل هم همین عقیده را داشته است . برخی دیگر از اعراب معتقد بوده اند که اگر ابزارهای زینتی زرین بر او بیاویزند بهبود می یابد و اگر مس یا زیورهای مسی بر او آویخته شود ، می میرد .

به یکی از اعراب گفته شده است : آیا با این کار در جستجوی شهرت هستید ؟ گفته است : این زیورها مایه شهرت نیست ولی سنتی است که را به ارث برده ایم . در این باره هم در اشـعار عرب مطالبی آمـده است . از جمله یکی از افراد قبیله و بنی عذره چنین گفته است : گویی من مار گزیـده ای هسـتم که گزش مار او را زخمی کرده است و بر گرد او زیورهای آویخته زنان را می بینی .

عویمر نبهانی هم چنین سروده است : شبی را آمیخته با رنج اندوهها گذراندم ، گویی من مار گزیده ای بودم که آوای زنگوله ها خواب را از او دور کرده است .

دیگر از رسوم اعراب که شبیه رسم زدن گاو نر است ، این است که شتری از آنان گرفتار جرب

می شد ، شتر سالم را داغ می کردند تا شتری که گر گرفته بود بهبود یابد .

نابغه در این باره چنین سروده است :

گناه دیگری را بر من بار کردی و او را رها ساختی ، همچون شتر گرفتار جرب که شتر دیگر را داغ می کنند و او به چرای خود سرگرم است .

دیگر از پندارها و رسوم عرب این بوده است که هر گاه شمار شتران ایشان به هزار می رسیده است یک چشم شتر نر کور می کرده اند که چشم زخم را از شتران خود دفع کنند . این معنی هم در شعر شاعران عرب آمده است ، یکی از آنان چنین سروده است : هزار شتر به او دادی و بخل نورزیدی موجب شدی چشم شتر نر و گزینه را کور کنی .

و اما رسم دیگری از ایشان که مشهور بوده و به آن بلیه می گفته اند این بوده است که ماده شتری را کنار گور صاحبش می بسته و پایبند می زده اند تا بمیرد و چنین بوده است که اگر مرد شریف و را نمایه از ایشان می مرده است ، شتر ماده یا شتر نر او را می گرفته اند و سر و گردنش را به سوی پشت او بر می گردانده و می بسته اند و شتر را در گودالی کنار گور رها می کرده اند و آب و علف نمی داده اند تا بمیرد . گاهی جسد شتر را پس از مردنش آتش می زده اند و گاه آن را پوست می کنده اند و پوستش را از علف خشک آکنده می کرده

انـد . پنـدارشان بر این بوده است که اگر مرد گرانمایه ای بمیرد و شترش را چنان نکنند ، آن مرد پیاده محشور می شود و اگر چنان کنند سواره محشور می شود و همان شتر مرکب او خواهد بود .

دیگر از پنـدارهای عرب و رسوم ایشـان آن چنان که ابن الاعرابی (۲۷۶) آن را نقـل کرده است ، این است که چون نـاقه رم می کرده است نـام مـادرش را به زبـان می آورده انـد و آرام می گرفته است . سـکری در این مـورد چنین سـروده است : به او گفتم نام مادر این ناقه چیست ، آن را بگو و صدا بزن شاید پاسخت دهد و بیم و رمیدگی این ناقه آرام گیرد .

از عقایـد دیگری که تقریبا همه اعراب جاهلی در آن اتفاق نظر داشـته انـد موضوع هامه است . آنان اعتقاد داشـته اند که هیچ مرده ای نمی میرد و هیچ کشـته ای کشته نمی شود مگر اینکه جغدی نر از سرش بیرون می پرد و اگر آن شخص کشته شده و انتقام خونش گرفته نشده باشد آن جغد بر سر گورش فریاد برمی آورد که آبم دهید که سخت تشنه ام . در همین مورد است که پیامبر فرموده است : هامه وجود نـدارد . این موضوع هم فراوان در اشـعار عرب آمـده است ، ابوداود ایادی گوید : مرگ و میر بر آنان چیره شده است و آنان را در گورستانها نوای جغد است .

دیگر از چیزهایی که اسلام آن را باطل کرده است ، اعتقاد ایشان به صفر است و آن چنان است که می

پنداشته اند ماری در شکم آدمی است که چون آدمی گرسنه شود آن مار روده ها و کبد آدمی را می گزد ، و گفته شده است که منظور از آن خود گرسنگی است که پس از گرسنگی شروع به گزیدن می کند . اما آن چه در این حدیث آمده است که نه سرایت و نه هامه و نه صفر و نه غول وجود دارد . ابوعبیده معمر بن مثنی می گوید : منظور ماه صفر است یعنی ماهی که پس از محرم قرار دارد . ابوعبیده می گوید : این حدیث ناظر بر آن است که اعراب در نسئی ، ماه محرم را به ماه صفر تاخیر می انداخته اند ، و هیچ یک از علما در این تفسیر با ابوعبیده موافقت نکرده است . این موضوع هم در شعر شاعران عرب به چشم می خورد و ابوالنجم عجلی چنین سروده است :

ای بهترین جوانمردی که تو هستی ، و ما از تو بر روزگار سخت و دشوار یاری می طلبیم و گزشی را همچون گزش صفر بر جگر خواهانیم .

دیگر از خراقات عرب این بوده است که اگر می خواسته اند وارد شهری شوند که از جن و وبای آن بیم داشته اند ، پیش از آنکه وارد شهر شوند کنار دروازه آن می ایستاده اند و صدای خر در در می آورده اند و گاه استخوان دنبالچه خرگوشی را به گردن خود می آویخته اند و آن را افسوس جلوگیری از صدمه جن و بیماری وبا می پنداشته اند .

تقلید صدای خر را تعشیر می نامیده اند و در اشعار ایشان

به این موضوع فراوان اشاره شده است ، چنان که شاعری گفته است :

از مرگی که مقدر باشد ، نه آوای خر در آوردن و نه آویختن استخوان دنبالچه خرگوش تو را می رهاند .

دیگر از کارهای ایشان که شبیه این بوده است ، این است که هر کس در بیابان و فلات سرگردان می شد و راه را گم می کرد ، پیراهن خود را باژگونه می ساخت و دو دست خویش را به یکدیگر می کوفت ، گویی به کسی اشاره می کرد و راه را پیدا می کرد .

ابوالعملس طائی در این مورد چنین سروده است :

گاهی از بیم ردای خود را باژگونه می سازم و گاه فلان کس را صدا می کنم .

اساس اعتقاد آنان در باژگونه کردن لباس ، فال نیک زدن به دگرگون شدن احوال روزگار از بدی به خوبی بوده است .

روایاتی هم در مورد این رسم در شریعت اسلامی برای طلب باران آمده است .

دیگر از رسوم اعراب این بوده است که چون مرد به سفر می رفته است نخی را بر شاخه یا تنه درختی گره می زده است و پس از برگشتن به آن نخ می نگریسته است ، اگر آن را به حال خود می دیده ، معتقد بوده است که همسرش به او خیانت نکرده است و اگر آن نخ نمی بود یا گرهش باز شده بود می گفت همسرم به من خیانت کرده است . به آن گره رتم می گفته اند ، و گفته شده است شاخه ای از درخت را به شاخه ای دیگر می بسته اند .

این موضوع هم

در اشعار عرب آمده است و شاعری چنین سروده است :

چنین مپندار که گرههایی که زده ای بر تو خبر راست و درستی از او می دهد .

گاهی هم به هنگام تب نخ گره می زده و معتقد بوده اند هر کس آن گره را بگشاید تب به او منتقل می شود .

ابن سکیت گوید : اعراب معتقد بوده اند زنی که برای او فرزند باقی نمی مانده است اگر جسد کشته شده شریفی را لگد کند ، فرزندش زنده می ماند . در همین باره بشر بن ابی خازم چنین سروده است :

زنهایی که کودکان ایشان زنده نمی ماندند ، شروع به لگد مال کردن جسد او می کردند و می گفتند چه خوب است بر این مرد پارچه لنگی افکنده شود .

دیگر از خرافات و پندارهای اعراب این بوده است که هر گاه دندان پسر بچه ای از ایشان می افتاد ، آن را در میان دو انگشت سبابه و ابهام خود می گرفت و چون خورشید طلوع می کرد روی به آن می آورد و دندان افتاده خود را به سوی خورشید پرتاب می کرد و می گفت : ای خورشید به جای این ، دندانی نیکوتر به من بده . در مورد همین پندار شاعر عرب اشاره کرده و چنین سروده است : خورشید از رستنگاه دندان او ، دندانی سپیدتر از تگرگ و رخشان عوض داده است .

دیگری چنین سروده است : خورشید از پرتو خود بر دندان او رنگ زده است و دندانش چون برق باران زا می درخشد .

اعراب همچنین معتقد بوده اند که خون سرور و سالار

برای بهبود محل گاز گرفتن سگ گزنده سودمند و شفابخش است . عبدالله بن زبیر اسدی در این باره چنین سروده است :

از بهترین و گرامی ترین خاندانی که می دانیم و خونهای ایشان شفابخش زخم سگ هار است

کمیت هم چنین سروده است :

خرده ای شما شفا بخش دردهای نادانی است همان گونه که خونهای شما شفابخش زخم سگ هار است .

دیگر از پندارهای عرب این است که چون بر مردی از دیوانگی و متعرض شدن ارواح پلید بیم داشته اند با آویختن چیزهای نجس و پلید او را آلوده می کردند ، و چیزهای چون کهنه حیض و استخوان مردگان را بر او بیاویزند .

ممزق عبدی چنین سروده است : ای کاش پیش من دو همسایه زن و افسونگری می بودند و پلیدیهایی بر من می آویختند . و معتقد بوده اند این کار - تنجیس - همه دردها جز عشق را شفا می بخشد . عربی صحرانشین در این مورد چنین سروده است :

می گویند : ای کسی که برای تو آرزوی خیر می کنیم ، استخوان پوسیده ای بر خود بیاویز ، مگر تنجیس برای عاشق سودی می بخشد .

دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که چون پای کسی به خواب می رفته و کرخت می شده است کسی را که دوست می داشته یاد می کرده است یا فرا می خوانده است و کرختی و خواب رفتگی پای او از میان می رفته است .

روایت شده است که پای عبدالله بن عمر به خواب رفت ، او را گفتند : محبوب ترین مردم را فراخوان . او گفت : یا

رسول الله !

جميل در این باره چنین سروده است :

تو ، به هنگام دیدار مایه روشنی چشم منی و یاد تو هر گاه پایم به خواب می رود ، مرا شفا می بخشد .

مومل هم چنین سروده است : به خدا سوگند هیچگاه پایم به خواب نرفت و نلغزید مگر اینکه تو را یاد کردم و حالت کرختی از میان رفت . (۲۷۷)

نظیر این پندار این بوده است که چون پلک چشم کسی به پرش می آمده ، می پنداشته است کسی را که دوست می دارد خواهد دید و اگر محبوب در سفر بوده است ، انتظار آمدن او را می داشته است و اگر دور بوده است ، می گفته است نزدیک خواهد شد . در این باره بشر چنین سروده است : چون چشمم به پرش می آید می گویم شاید دوشیزه خاندان عمرو می آید و چشم به دیدارش فروزان می شود .

و این گمان تا امروز - قرن هفتم هجری - همچنان میان مردم باقی است . (۲۷۸)

دیگر از رسوم ایشان چنین بوده است که اگر مردی از ایشان عاشق می شد و عشق بر او چیره می شد و آرام نمی یافت ، مردی دیگر آن مرد را همچون کودکی بر پشت می گرفت و مردی دیگر قطعه آهن یا میلی را داغ می کرد و میان کپلهای او می کشید و می پنداشتند که عشق او از میان می رود . یکی از اعراب چنین سروده است :

از نادانی میان کپلهای مرا داغ کردید و حال آنکه شیفتگی ، آتش دل را فروزان می

کند .

قسمت سوم

دیگر از پنـدارهای ایشـان این بـوده است که می پنداشـته انـد اگر مرد و زنی یکـدیگر را دوست بدارنـد ، در صورتی که مرد روبنـد زن و زن ردای مرد را پـاره کنـد ، عشق ایشـان نیکو و پایـدار می شود و اگر چنـان نکننـد ، عشق ایشـان تبـاه می شود . شاعری چنین سروده است : روز دیدار در برقه عالج – نام جایی است – او ردای مرا دریدی و من هم توانستم روبند کهنه تو را بدرم ، پس به چه سبب دوستی میان ما تباه می شود و ریسمان وصل میان ما گسسته می شود گسستنی .

دیگر از رسوم ایشان آن است که معتقـد بوده انـد خوردن گوشت جانوران درنده موجب فزونی نیرو و دلیری می شود ، و این رسم پزشـکی است . پزشـکان چنین عقیـده دارنـد . شاعری در این باره چنین سـروده است : اگر همه جانوران درنـده زمین را بخوری چیزی جز ترسوی بزدل و ناتوان نخواهی بود .

مردی از اعراب دل شـیر خورده بود که دلیر گردد ، قضا را پلنگی بر او حمله آورد و او را زخمی کرد و آن مرد چنین سـرود : دل شـیر ژیـان را خوردم که از لحاظ دل و قـدم از او گسـتاخ ......بـاشم ، ولی او خـون خـود را به دست خواهر زاده اش از من گرفت ، چه خونخواهی سخت و بزرگ .

دیگری سروده است : در میدان جنگ اگر شمشیر مرد برنده نباشد ، دل شیر چه سودی خواهد داشت .

دیگر از پندارهای آنان این بوده است که دارنده اسبی که در شانه دارای

دایره ای سپید است اگر سوارش شود و اسب زیر ران او به عرق نشیند ، دلیل بر آن است که زنش تیز شهوت شده است و به مردان دیگر چشم دارد . به هر حال این موضوع و چنان دایره سپید بر شانه اسب در نظرشان زشت بوده است .

دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که پشت سر مسافری که برگشتن او را خوش نمی داشته اند ، آتش بر می افروخته اند و می گفته اند : خدایش او را دور دارد و در پی او آتش افروزد یکی از ایشان چنین سروده است :

از نادانی آتش افروختی و حال آنکه باد صبا آن چه را آتش گرفته بود ، بر تو برگرداند .

هر گاه برای سفر بیرون می آمدند آتش را میان خود و منزلی که آهنگ آنجا داشتند ، روشن می کردند و میان خود و منزلی که از آن بیرون آمده بودند ، آتش روشن نمی کردند و این فال نیکی بود که به منظور بازگشت به منزلی که از آن بیرون رفته بودند می زدند .

دیگر از رسوم مشهورشان آویختن پاشنه یا دنبالچه خرگوش بود ، ابن اعرابی می گوید : به زید بن کثوه گفتم : آیا معتقدید هر کس به خود استخوان دنبالچه خرگوش بیاویزد جنیهای خانه و پریان قبیله به او نزدیک نمی شوند ؟ گفت : آری به خدا سوگند که شیطان خماطه و جار عشیره و غول فقر هم به او نزدیک نمی شوند . خاطه و عشیره که تصغیر عشره است نام دو درخت است .

ابومحلم (۲۷۹) می گوید :

اعراب از بیم چشم زخم و ربوده شدن کودکان بر آنان دندان روباه یا ماده گربه می آویخته اند و می گفته اند : ماده جنی می خواسته است کودک قومی را برباید و موفق نشده است ، دیگر جنیان او را سرزنش کرده اند و او ضمن پوزش خواهی از ایشان چنین سروده است : بر آن کودک آویزه هایی بود ، دندانهای روباهها و ماده گربه ها و صمغ درخت – خار مغیلان .

درختان طلح شیره ای از خود تراوش می کنند که همچون خون آهوست و اعراب هنگامی که زن می زاییده است از آن صمغ نقطه هایی میان دو چشم زائو می مالیده اند و بر چهره کودک هم با آن خطی می کشیده اند و آن شیره روان از درخت را دودم یا دودم می نامیده اند و آن چیزها را که بر کودک می آویخته اند ، نفرات می گفته اند .

عبدالرحمان بن اخی الاصمعی می گوید : یکی از اعراب به پدرم گفت ، هنگامی که برای تو فرزندی متولد می شود ، او را تنفیر کن ، پدرم به او گفت : تنفیر چیست ؟ گفت : بر او نام عجیب و غریبی بگذار . برای پدرم پسری متولد شد که نامش را قنفذ – خارپشت – و کینه اش را ابوالعداء نهاد ، واین بیت را خواند :

چون می که آمیزه دارویی آن همراه اوست و موجب شفا دادن درد سر و شاد شدن اندوهگین می شود .

و مقصودش این بود که چون به اعتقاد ایشان خارپشت از مرکوبهای جن است با نام گذاری فرزندش به

نام مرکوب جن او را از گزندشان محفوظ می دارد .

دیگر از رسوم ایشان آن بود که هر گاه مردی صحراهای خالی را می پیمود و بر جان خود از حوادث شبانه - هجوم جنیان - بیم داشت ، خود را کنار درخت یا خار بنی می رساند ، مرکوب خود را پای آن می خواباند و پابند می زد و بر گردش خطی می کشید و می گفت : به صاحب این وادی و گاه می گفت : به بزرگ این وادی پناه می برم . خداوند سبحان هم در این باره در قرآن مجید فرموده است : و به تحقیق بودند مردانی از آدمی که پناه می بردند به مردانی از جن ، پس افزود آنان را سرکشی . (۲۸۰)

مردی از اعراب که پسرش همراهش بود به بزرگ وادی پناه برد ، قضا را شیر پسرش را درید و خورد و آن مرد چنین سرود :

با آنکه به بزرگ وادی از شر دشمنانی که در آن است پناه بردیم ، ولی را از شیر ژیان ستمگر پناه نداد .

دیگر از رسوم آنان این بود که چون مسافر از شهر خود بیرون می آمد ، سزاوار نبود که برگردد و پشت سر بنگرد که اگر چنان می کرد ، از نیمه راه بر می گشت ، فقط عاشقی که می خواست بر گردد ، پشت سر خویش می نگریست .

و از رسوم دیگرشان این بود که چون روی لب پسر بچه ای آبله ریز - تاول - می زد آن پسر بچه پرویزنی روی سر می نهاد و میان خانه های قبیله

حرکت می کرد و بانگ بر می داشت بنخاله بنخاله ، گنـدم گندم و زنان قبیله در آن پرویزن پاره ای نان و گوشت و خرما می ریختنـد . و سـپس آنهـا را برای سـگ می ریخت و چون سـگها آنها را می خوردنـد کودک بهبود می یافت . اگر کودکی از کودکان خرما یا گوشتی و لقمه ای از آن چه برای سگ ریخته شده بود می خورد ، او گرفتار تاول و شکاف لب می شد .

دیگر از رسوم ایشان آن بود که چون گوشه جامه کسی به چشم دیگری می خورد - و موجب آبریزی چشم می شد ، صاحب جامه هفت بار به چشم آن شـخص دست می کشید و بار نخست می گفت : به حق یک زن که از مدینه - شهر - بیاید ، و بار دوم می گفت : به دو زن که بیایند ، تا آنکه بار هفتم می گفت : به هفت زن که بیایند و چشم بهبود می یافت . برخی از آنان هم می گفتند : به حق یک زن از خفت زنی که از مدینه بیاید ، تا آنکه بار هفتم می گفت زن از هفت زن .

دیگر از رسوم ایشان این بود که چون برای زنی خواستگار نمی آمـد ، یکی از زلفهای خود را باز می کرد و چشـمی را که بر جـانب دیگر آن زلف بود سـرمه می کشـید و در یکی از پاهای خود خلخال می کرد و این کارها را شـبانه انجام می داد و می گفت : ای لکاح من پیش از رسیدن بامداد خواهان نکاح

هستم ، کارش آسان می شد و به زودی ازدواج می کرد . شاعری در این باره چنین سروده است :

یکی از چشمهایش را سرمه کرده است و دیگری را رها کرده است ، خلخال بر پای بسته و زلفش را پریشان کرده است ، این را کاری پسندیده گمان می کند و نکوهیده نمی بیند .

از دیگر مراسم آنان این بود که چون میهمان یا غیر میهمان از پیش آنان می رفت و دوست نمی داشتند برگردد ، پشت سرش چیزی از ظرفهای خود را می شکستند و این رسم را تا امروز مردم به کار می بندند . یکی از اعراب گفته است :

دیگ سنگی خود را پشت سرابی سواح شکستیم ولی او برگشت و دیگ ما هم نابود شد .

دیگری گفته است :

ما پشت سر میهمان خود کوزه ها را نمی شکنیم بلکه توشه از پی او روانه می کنیم که باز گردد .

دیگر از رسوم ایشان این اعتقادشان است که اگر پسر بچه ای در شب مهتابی متولد شود پوست سر آلتش جمع و مانند ختنه کرده می شود . به عقیده ما ممکن است این موضوع یکی از خواص مهتاب باشد ، همان گونه که کتان را می پوساند (۲۸۱) و گوشت را گندیده می سازد . یکی دیگر از رسوم ایشان فال بدزدن به عطسه زدن است ، شاعری گفته است : چه بسیار بیابانها که چون آهنگ رفتن آهنگ رفتن به آن برای جنگ کردی ، رفتی و عطسه ها تو را از آن باز نداشت . (۲۸۲)

دیگر از رسوم ایشان در نفرین این

است که زنـدگی نکنی مگر زنـدگی کنه ، و این را برای سـختی و شـکیبایی در گرفتاری و دشواری می گفته انـد و چنین می پنداشـته اند که کنه یک سال بر روی شکمش و یک سال بر پشتش زندگی می کند و معتقد بوده اند که اگر کنه را میان گل رها کننـد و روی دیواری افکننـد یک سال روی شـکم و یک سال بر پشت خود زنـده می مانـد و نمی میرد . شاعری از ایشان چنین گفته است : زندگی مکنی مگر چون زندگی کنه ، یک سال بر شکم و یک سال بر پشت .

دیگر از رسوم ایشـان این بوده است که زنـان هنگامی که کسـی را دوست مس داشـته انـد و به سـفر می رفته است ، مقـداری خاک از جای پای او بر می داشـته و معتقد بوده اند که سـبب سـرعت در بازگشت او می شود . زنی در این باره چنین سـروده است :

خاکی از جایگاههای قدمش برداشتم ، در بامدادی که رفت تا شاید به سلامت بازگردد .

دیگر از رسوم ایشان این بوده که بیماری شـبکوری را در چشم هدبـد می گفته اند . کلمه هدبه (۲۸۳) در اصل به معنی شیر ترش و لخته شـده است ، و هر گـاه یکی از ایشـان شـبکور می شـده است ، قطعه ای از کوهان و قطعه ای از جگر سـیاه را می گرفته و بریـان می کرده است و با هر لقمه که می خورده با انگشت سـبابه خویش به پلک بالای چشم می کشـیده و می گفته است : ای کوهان و جگر شبکوری

را ببرند ، که شفای شبکوری چیزی جز کوهان و جگر نیست . شبکوری با این کار از میان می رفته است .

دیگر از رسوم و عقاید ایشان این بوده است که سوسمار و خارپشت و خرگوش و آهو و موش بزرگ صحرایی و شتر مرغ ، مرکبهای جن است و جنیان بر آنها سوار می شوند . در این مورد اشعار مشهوری سروده اند : اعراب همچنین تصور می کنند که جن را می بینند و با آن گفتگو می کنند و یکدیگر را یاری می دهند ، همچنین مدعی هستند که غول را می بینند گاه معتقدند که افرادی با ماده غولها ازدواج کرده یا همبستر شده اند . می گویند : عمر و بن یربوع ، ماده غولی را به همسری گرفته است و آن ماده غول برای او پسرانی زاییده و روزگاری با او زندگی کرده است . ماده غول به عمر بن یربوع می گفته است : هر گاه برق از ناحیه سرزمین من می زند ، آن را از من پوشیده دار که اگر چنان نکنی ، پسرانت را رها و به سوی دیار خود پرواز خواهم کرد . بدین سبب هرگاه برق می زد ، چهره او را با لباس خود می پوشاند تا آن ماده غول برق را نبیند . ابوالعلاء معری در اشعار خود به این موضوع اشاره کرده است . (۲۸۴)

گویند شبی عمرو بن یربوع غافل ماند و برق زد و چهره او را نپوشاند . ماده غول به پرواز درآمد و در حال پرواز چنین می گفت : ای عمرو فرزندانت را

نگه دار که من گریزان شدم و بر فراز سرزمین غولان برق رخشانی است . (۲۸۵)

برخی هم می گویند : آن ماده غول سوار بر شتری شد و آن را تاخت در آورد و عمرو بن یربوع به او نرسید . گوید : تا امروز – روزگار ابوالعلاء معری قرن پنجم – به اعقاب عمرو بن یربوع فرزندان غول می گویند . شاعری ضمن نکوهش آنان چنین سروده است :

خداوند فرزند زادگان غول و عمرو بن یربوع را که شرورترین مردم بودند ، زشت بدارد که نه دلیرند و نه زیرک .

قسمت چهارم

دیگر از رسوم و عقاید ایشان درباره غول این بوده است که اگر فقط یک ضربه شمشیر به او بزنند ، می میرد و اگر ضربه دوم را بزنند ، زنده می ماند . شاعری به همین معنی نظر داشته و گفته است : گفت : ضربه دوم را بزن ، گفتم : آرام و بر جای خود باش که من دلیر و قوی دل هستم .

اعراب آوای جن را عزیف می گفتند و معتقد بودند که اگر کسی خارپشت یا سوسماری را بکشد ، از هجوم جن بر شتر نر خود در امان نخواهد بود و هر گاه به شترش آسیب و بلایی می رسید بر این موضوع حمل می کرد و می پنداشتند که بانگ سروشی را هم در این باره می شنوند . همین عقیده را درباره مار سپید خانگی که – کم آزار و در خانه ها زندگی می کرده است – داشته اند و کشتن آن مار هم در نظر آنان گناهی بزرگ بوده است .

مردی

از اعراب یکی از این مارها را ته چاهی دید که نمی توانست از آن بیرون آید ، او با زحمت بسیار مار را از چاه بیرون آورد و چشمان خود را بست که نبیند کجا می رود ، گویی با این کار خویش قصد تقرب به جنیان را داشته است . اعراب برای جنیهایی که در همسایگی مردم زندگی می کرده اند نامهای می نهاده اند ، معمولا عامر می گفتند که به عمار جمع بسته می شود . اگر متعرض کودکان می شد آن را روح می نامیدند و اگر خباثت و شوخی می کرد ، شیطان و اگر فراتر از این بود مارد نام داشت و اگر نیرویش فرون تر بود ، او را عفریت می نامیدند و اگر پاک و لطیف و سراسر خیر بود ، آن را ملك می گفتند و بدین گونه میان آنان فرق می نهادند ، همچنین عقیده داشتند که با هر شاعری شیطانی است و آن شیطانها هم نامهای گوناگون داشتند . (۲۸۶)

و از عقاید و رسوم شگفت انگیزشان عقیده آنان درباره خروس و کلاغ و کبوتر و قمری نر و مار است . برخی از اعراب عقیده دارند که جن به این جانوران دلبستگی دارد و برخی معتقدند که اینها خود نوعی از جن هستند و نیز معتقدند که سهیل و زهره و سوسمار و گرگ و کفتار جانوران مسخ شده اند .

از جمله اشعاری که به جن نسبت داده اند این است که سروده اند :

بر همه مرکوبها سوار شدیم و هیچ مرکوبی را بهتر و لذت بخش تر از خرگوشها نیافتیم

.

ابن ابی الحدید مطالب دیگری در مورد اشعار و داستانهای اعراب در مورد جن و گفتگو کردن و بانگ زدن به یکدیگر آورده است که به ترجمه یک مورد بسنده می شود .

اصمعی از قول یکی از اعراب نقل می کند که می گفته است : همراه دوستی به سفر رفته است ، ناگاه بر کناره راه پسرکی را دیده اند و بدو گفته اند : تو کیستی ؟ گفته است : درمانده و بینوایی که گرفتار راهزنان شده ام . یکی از آن دو به دیگری گفته است : او را پشت سر خود سوار کن و او چنان کرده است . در این هنگام آن که تنها سوار بوده است ، پشت سر خود نگریسته و دیده است از دهان آن پسر بچه آتش زبانه می کشد ، او با شمشیر بدو حمله برده است و زبانه کشیدن آتش از میان رفته است و این کار چندبار تکرار شده است . سرانجام پسرک گفته است خدایتان بکشد که چه چابک و دلیرید ، به خدا سوگند من این کار را نسبت به هیچ آدمی انجام نداده ام مگر اینکه دلش ترکیده و خود را باخته است ، و از نظر آن دو پنهان شده و خبری از او نیافته اند .

ابن ابی الحدید سپس به نقل اشعاری از شاعران به اصطلاح صعالیک چون تابط شرا و ابوعبید بن ایوب عنبری و بهرانی در موضوع دیدن جن و غول و به همسری گرفتن و چگونگی کشتن آن آورده است که به ترجمه یکی دو بیت برای نمونه بسنده می شود .

بهرانی گوید : به

روزگار جوانی غولی را با کابین یک مشک شراب و یک آهو به ازدواج خود در آوردم .

جاحظ در شرح این بیت گفته است : شراب را به سبب بوس خوش آن و آهو را از این سبب که مرکب جن بوده ، کابین کرده است . (۲۸۷)

عبید بن ایوب گفته است : آهوان از من بلاهایی و غولان از من چه مشقتهایی دیده اند . (۲۸۸)

از کارهای شگفت آنان این بوده است که چون بیماری کسی به درازا می کشید و گمان می کردند که چون او مار یا خارپشت یا موش صحرایی را کشته است ، جنیان او را آزار می رسانند ، مجسمه های شتران نری را از خاک و گل می ساختند و بر پشت آنها جوالهایی انباشته از گندم و جو و خرما می نهادند و آنها را بر در لانه جانوران در سمت مغرب به هنگام غروب می گذاشتند ، آن شب را به صبح می آوردند و صبح به مجسمه های گلی شتران می نگریستند ، اگر آنها را به حال خود می دیدند ، می گفتند جنیان این دیه را نپذیرفته اند و بر مقدار آن می افزودند ، و اگر می دیدند مجسمه ها واژگون شده و خوابار فرو ریخته است ، می گفتند دیه را پذیرفته اند و دایره می زدند و استدلال به بهبود یافتن بیمار می کردند .

در این مورد هم اشعاری سروده اند و شاعری گفته است :

ای کاش جنیان شتران مرا می پذیرفتند و جایزه می دادند و این درد که مرا به رنج انداخته است از

من بر کنار می شد .

و هر گاه از مسافر خود بی خبر می ماندند و نگران می شدند کنار چاهی کهن یا گودال قدیمی می آمدند و با صدای بلند نام یا کنیه مسافر خود را می بردند و این کار سه بار تکرار می کردند و می پنداشتند که اگر صدایی نشنوند ، او مرده است و اگر صدایی بشنوند ، نمرده است . چه بسا در این مورد گمان می کرده اند چیزی می شنود یا انعکاس صدای خود را می شنیده اند و گمان خود را بر آن پایه گذاری می کرده اند . در این باره یکی از شاعران ایشان گفته است : در آن شب تاریک کنار چاههای کهنه چه بسیار او را ندا دادم پاسخی نداد . و دیگری سروده است : رفت و نهان شد و برای او امید بازگشت ندارم و گودال هم پاسخی به من نمی دهد .

از شگفتیهای دیگرشان این بوده است که به هنگام جنگ گاهی زنان خود را بیرون می آورده اند تا میان دو صف ادرار کنند و معتقد بودند که این کار آتش جنگ را خاموش می کند و ایشان را به آشتی می کشاند . در این باره یکی از ایشان گفته است : به نادانی با ادرار زنان با ما رویاروی شدند و ما با شمشیرهای برنده رخشان با آنان رویاروی می شویم .

ابن ابی الحدید سپس از قول شرفی بن القطامی (۲۸۹) داستان گفتگو ستیز مردی از قبیله کلب را با جنیان آورده است که خود می گوید دروغ است ولی چون محتوای طرایفی است

آن را نقل کرده است ، و ترجمه مختصر آن چنین است .

مرد دلیری به نام عبید بن حمارس هنگام بهار در سماوه ساکن بود و چون بهار سپری و آب و گیاه آن جا اندک شد ، به وادی تبل کوچ کرد . آنجا آبگیر و مرغزاری دید و گفت آبگیر و مرغزار و خطر اندك و آن جا فرود آمد . دو همسر داشت نام یکی رباب بود و دیگری خوله ، آنان هر دو به عبید اعتراض کردند که این جا دور افتاده و خالی از سکنه است و می ترسیم شبانگاه جنیان که اهل این منطقه اند فرا رسند . او در پاسخ زنان خویش گفت : من که در جنگها دلاور و کار آزموده ام ، سوگند می خورم که این آبگیر را رها نمی کنم . او سپس به کوه تبل رفت و ماده خارپشتی را که همراه با بچه اش بوده کشت ، و شبانگاه سروشی از جنیان به او گفت : ای پسر حمارس ! حق همسایگی ما را رعایت نکردی و در چراگاه بد فرجامی فرود آمدی و بر ما ستم کردی و سرانجام ستمگر وخیم است . شبانگاه تو را چنان فرو می گیریم که هیچ چاره ای برای آن نخواهد بود . او پاسخ می دهد اینك مرگت فرا رسیده است و درمانده خواهی شد . او می گوید : من شیر شیرانم نه از آدمی بیمناکم و نه از جن . در این هنگام پیرمردی از جن که این گفتگوها را شنیده است ، بانگ بر می دارد که به خدا سوگند کشتن

انسانی چنین دلیر و قویدل و استوار را مصلحت نمی بینم و به او پیشنهاد می کند که چون تو آغاز به ستم کرده ای باید خونبهای کشته ما را بپردازی و ماده شتری دوشا و کره اش را به پیشکش کنی . ابن حمارس پس از آن که سوگند می خورد که ارتکاب گناه را دوست نمی دارد ، خونبها را پرداخت می کند .

اما این عقیده اعراب که هر شاعری را شیطانی است که شعر را به او القا می کند ، عقیده ای مشهور است و عموم شاعران بر این عقیده اند . یکی از شاعران سروده است :

شیطان من سالار جن است و مرا در همه فنون شعر رهبری می کند .

حسان بن ثابت هم می گوید : مرا دوستی از جن بنی شیصبان است که گاه من می سرایم و گاه او . (۲۹۰) ابوالنجم چنین سروده است : شیطان همه شاعران بنی آدم ماده است و شیطان من نر است .

دیگر از رسوم ایشان آن بوده است که هر گاه مار بزرگی را می کشته اند و بیم آن می داشته اند که جنیان انتقام خونش را بگیرند ، بر سر آن مار کشته مدفوع می مالیدند و می گفتند مدفوعی است که خون خواهت انداخته است . گاهی بر بدن مار کشته شده اندکی خاکستر می پاشیدند و می گفتند تو را چشم زخم کشته است و خونخواهی برای تو نیست . این موضوع در امثال عرب عم آمده است که به کسی که خونش پایمال می شده است می گفته اند : کشته چشم زخم

است .

ابن ابی الحدید سپس بحثی درباره مهره ها و سنگها و افسونها و وردخوانیهای اعراب و نامهای آن آورده است که یکی دو نمونه آن ترجمه می شود .

لحیانی (۲۹۱) می گوید : سلوانه خاک گور بوده است که آن را در آب حل می کرده اند و به عاشق می آشامانده اند و آرام می گرفته است . شاعری گفته است :

سلوتی به من آشاماندند که عشق من - بر خلاف معمول - شدت یافت ، خداوند به آن کس که آن را به من آشاماند مرگ را بیاشاماند .

شمر دل هم گفته است : سلوتی به من آشامانیدند ، گویی مداوا کنده من به خیال گفت بیشتر و فزون شو .

مهره دیگری را خصمه می نامیده اند که برای رفتن پیش سلطان یا خصومت آن را زیر نگین انگشتر یا در بند پیراهن می نهاده اند و برخی در حمایل شمشیر جای می داده اند . یکی از شاعران ایشان گفته است :

در دیدار با ایشان کسان دیگر بر خود خصمه می آویزند ولی مرا بر شما خصمه جز زبانم نیست .

دیگر از مهره ها که برای افسوس به کار می برده اند ، فرزحله نام داشت که زنان هوودار آن را به خود می آویختند و معتقد بودند که شوهر گرایش به آنان پیدا می کند بدون آنکه به هوو اعتنا کند .

ابن سکیت (۲۹۲) در کتاب اصلاح المنطق ، مهره دیگری به نام عقره را نام برده است که زن آن را بر تهیگاه خود می بست و مانع از بارداری می شد .

اما کلمه نشره

که در این سخن امیرالمؤ منین علی علیه السلام آمده و فرموده است :

الطیب نشره و العسل نشره . . . *از لحاظ لغوی به معنی رقیه و عوذه است ، و چون می گویند : نشرت فلانا تنشیرا یعنی او را تعویذ کردم و بر او رقیه بستم . (۲۹۳)

امیرالمؤ منین علیه السلام چهار چیز را در این سخن خود آورده که نشره هم یکی از آنهاست و او این سخن را بدون اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده باشد نقل نمی فرماید .

جلد نوزدهم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید پایان یافت

و جلد بیستم از پی خواهد آمد .

(۴۰۹)

و قال علیه السلام :

مقاربه الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم (۲۹۴)

و آن حضرت فرمود :

موافقت و نزدیکی با مردم در خویهای ایشان ، ایمنی از گزندهای آنان است .

(۴۱۰)

و قال لبعض مخاطبیه و قد تکلم بکلمه یستصغر مثله عن قول مثلها :

لقد طرت شکیرا ، و هدرت سقبا .

قال : الشکیر هاهنا اول ما ینبت من ریش الطائر قبل ان یقوی و یستحصف . السقب : الصغیر من الابل ، و لایهدر الا بعد ان یستفحل (۲۹۵)

و آن حضرت به یکی از مخاطبهای خود که سخنی گفته بود که از گفتن چنان سخنی کوچک تر شمرده می شد فرمود :

همانا با پرهای نخستین پریدی و در خردسالی بانگ برکشیدی . سید رضی گوید : شکیر در این سخن به معنی نخستین پرهایی است که در پرنده پیش از آنکه نیرومند و استوار شود ، می روید . و سقب شتر خردسال است و شتر تا فحل نشود بانگ بر نمی آرد .

ابن ابی الحدید می گوید : نظیر این سخن اعراب است که غوره نشده مویز شده است .

(۴۱۱)

و قال علیه السلام :

من اوما الی متفاوت خذلته الحیل . (۲۹۶)

و فرمود : کسی که به کار متفاوت پردازد چاره جوییها کار او را نسازد .

ابن ابی الحدید می گوید : در شرح این سخن گفته شده است : یعنی هر کس در مورد توحید و عدل به آیات متشابه قرآن استدلال کند ، حیله اش آشکار می شود که علمای توحید تاویل آن آیات را شرح داده و روشن ساخته اند .

(۴۱۲)

قال علیه السلام ، و قد سئل عن معنی قولهم : لاحول و لاقوه الا بالله :

انا لا ـ نملک مع الله شیئا ، و لا نملک الا ما ملکنا ، فمتی ملکنا ، ما هو املک به منا کلفنا ، و متی اخذه منا وضع تکلیفه عنا . (۲۹۷)

از آن حضرت درباره معنی لاـحول و لاـقوه ال بالله پرسیدند ، فرمود : با وجود خداوند ما را بر چیزی اختیار نیست و چیزی نداریم جز آن چه او ما را مالک آن قرار داده است ، پس چون ما را مالک چیزی فرمود که خود به آن سزاوارتر از ماست ، تکلیف بر عهده ما گذاشت ، و چون آن را از ما گرفت ، تکلیف خود را از ما برداشت .

ابن ابی الحدید می گوید : معنی این سخن این است که آن حضرت حول را به معنی ملکیت و تصرف و قوه را به معنی تکلیف گرفته است ، گویی می فرماید هیچ تملک و تصرفی جز به عنایت خدا و هیچ تکلیفی برای هیچ کاری بدون امر خدا نیست .

یعنی در قبال خداوند ما

مالک چیزی نیستیم و استقلال نداریم که چیزی داشته باشیم ، زیرا اگر خداوند ما را نمی آفرید و زنده قرار نمی داد نه مالک چیزی بودیم و نه اختیار تصرف داشتیم . هر گاه مالک

چیزی هم می شویم خداوند بر آن چیز از ما تواناتر و مالک تر است ، و چون مالک مال می شویم که به حقیقت مالک آن هستیم یا دارای عقل و جوارح و اعضا می شویم که به صورت مجازی مالک آنهاییم ، در این هنگام خداوند در قبال آن چه مالک هستیم تکلیفی برای ما تعیین فرموده است ، نظیر آن که در مال تکلیف زکات در عقل تکلیف دقت کردن و در داشتن امکانات و اعضا و جوارح اموری چون حج و نماز و جهاد و دیگر احکام را بر ما مقرر فرموده است . هر گاه عقل را از ما می گیرد ، تکلیف دقت و اندیشیدن از ما ساقط می شود و به همین ترتیب هرگاه اعضا و جوارح را می گیرد ، تکلیف جهاد ساقط می شود .

این تفسیر سخن آن حضرت است ، دیگران به گونه دیگر لا حول و لاقوه الا بالله را معنی کرده اند ، ابوعبدالله جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله فرموده است : هیچ نیرویی برای اطاعت و هیچ نیرویی برای ترک معصیتها جز به لطف خداوند نیست .

جبریان می گویند : هیچ کاری از کارها نیست مگر اینکه از خداوند صادر می شود و حال آنکه در الفاظ این کلمه هیچ لفظی که دلیل ادعای ایشان باشد وجود ندارد .

(۴۱۳)

توضیح

و قال علیه السلام لعمار

بن یاسر رحمه الله تعالی و قد سمعه یراجع المغیره ابن شعبه کلاما :

دعه یا عمار ، فانه لم یاخذ من الدین الا ما قاربه من الدنیا ، و علی عمد لبس علی نفسه ، لیجعل الشبهات عاذرا لسقطاته . (۲۹۸)

و آن حضرت چون بگو و مگوی عمار بن یاسر رحمه الله تعالی را با مغیره بن شعبه شنید ، فرمود : ای عمار ! او را واگذار ، که او چیزی از دین جز آن چه او را به دنیا نزدیک می سازد ، نگرفته است و به عمد خود را به شبهه ها در افکنده است تا شبهه ها را عذرخواه و بهانه لغزشهای خود قرار دهد .

مغیره بن شعبه

یاران معتزلی ما در مورد سکوت و خاموشی از بیان احوال مغیره متفق نیستند ، بلکه بیشتر معتزله بغداد او را تفسیق می کنند و درباره او همان چیزی را می گویند که درباره فاسق بر زبان می آورند . هنگامی که به سال حدیبیه عروه بن مسعود ثقفی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، مغیره را در حالی که شمشیر به دوش آویخته بود کنار پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده دید ، پرسید : این کیست ؟ گفتند : برادرزاده ات مغیره است . عروه به او نگریست و گفت : ای حلیه گر تو این جایی ! به خدا سوگند من تاکنون نتوانسته ام بدیهای تو را بشویم . اسلام آوردن مغیره بدون اعتقاد صحیح و بدون نیت پسندیده و بازگشت به حق بوده است . او در یکی از راهها با گروهی همسفر بود

آنـان را در حـالی که خواب بودنـد غـافلگیر سـاخت و کشت اموالشان را برداشت و از بیم آنکه به او نرسـند و او را بکشـند یا اموالی را که از آنان به چنگ آورده بود بگیرنـد ، گریخت و به مدینه آمد و به ظاهر مسـلمان شد . پیامبر صـلی الله علیه و آله اسـلام هیـچ کس را بر او نمی فرمود ، چه با اخلاص مسـلمان می شد و چه به سـببی دیگر ، بدین گونه مغیره خود را در پناه و حمایت اسلام قرار داد و امان قرار گرفت .

داستان مسلمان شدن مغیره را ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی در کتاب الاغانی (۲۹۹) چنین آورده است :

مغیره خود داسـتان اسـلام خویش را چنین نقـل می کرد که همراه گروهی از بنی مالـک همگـان بر آیین جاهلی بودیم ، برای رفتن پیش مقوقس پادشاه مصـر بیرون آمدیم ، و وارد اسکندریه شدیم و هدایایی را که همراهمان بود به پادشاه تقدیم کردیم .

من در نظرش از همه یـارانم زبونتر آمـدم ، او هـدیه هـا را پـذیرفت و برای آنان جوایزی تعیین کرد و برخی را فزونتر از برخی دیگر داد و در مورد من چنان کوتاهی کرد که فقط چیز انـدکی که در خور گفتن نیست به من داد . چون از بارگاهش بیرون آمدیم ، بنی مالك در حالی که شاد بودند به خریدن هدایایی برای زن و فرزند خو پرداختند و هیچ یك از ایشان در آن مورد با من مواسات نکرد . چون از مصر بیرون آمدند ، شراب با خود برداشتند و میگساری می کردند ، من هم

بـا آنـان بـاده نوشـی می کردم ولی نفس من مرا با آنان رها نمی کرد و با خود گفتم اینان با این همه اموال و عطایای ملک به طایف بر می گردنـد و کوتاهی کردن و زبون شـمردن پادشاه را درباره من به قوم من خبر می دهند و تصـمیم به کشـتن ایشان گرفتم و گفتم سـردردی را در خود احساس می کنم . آنان بساط باده نوشی گستردند و مرا هم به شراب فرا خواندند ، گفتم : درد سـر دارم ، بنشینید من ساقی شما خواهم بود . آنان به چیزی از رفتار من بدگمان نشدند و نشستم و پیاپی به آنان قدح می دادم ، و چون باده در آنان اثر کرد بیشتر اشـتها پیـدا کردند و من همچنان پیاپی جام پر به آنان می دادم و می نوشـیدند و نمی فهمیدنـد . شـراب سـخت در آنـان اثر گـذاشت و ایشان را گیـج کرد و بـدون آنکه چیزی بفهمنـد خوابیدنـد ، من برجسـتم و همگـان را کشـتم و همه چیزهـایی که بـا آنان بود برگرفتم . به مـدینه آمـدم و پیامبر صـلی الله علیه و آله را در مسـجد یافتم ، ابوبکر که با من آشـنا بود ، حضور داشت ، همین که مرا دید گفت : برادرزاده عروه ای ؟ گفتم : آری و آمده ام گواهی دهم که خـدایی جز خداونـد یکتا وجود نـدارد و محمـد فرسـتاده خداوند است . رسول خدا فرمود : سـپاس خدا را . ابوبکر گفت : گویا از مصر می آیی ؟ گفتم : آری . گفت : افراد بنی مالک که با تو بودند

چه کردند ؟ گفتم : میان من و ایشان که همگی بر آیین شرک بودیم ، یکی از مسائلی که میان اعراب اتفاق می افتد پیش آمد و من آنان را کشتم و جامه و سلاح و کالاهای ایشان را گرفتم و اینک به حضور پیامبر آمده ام تا خمس آن را بگیرد و رای خویش را در آن مورد عمل کند که به هر حال اینها غنیمت مشرکان است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اسلامت را پذیرفتم ، ولی از اموال آنان نه خمس و نه چیز دیگری بر نمی داریم ، که این کار تو حلیه گری است و در غدر و مکر خیری نیست . اندوه دور و نزدیک بر من فرود آمد ، گفتم : ای رسول خدا من آنان را در حالی که بر آیین قوم خود بودم کشتم و اینک که پیش تو آمده ام ، مسلمان شدم .

فرمود : اسلام آن چه را پیش از آن بوده است ، فرو می پوشاند . گوید : مغیره سیزده مرد از بنی مالک را کشته و اموالشان را متصرف شده بود ، چون خبر به طایف و قبیله ثقیف رسید ، یکدیگر را به جنگ فرا خواندند و سپس بر این صلح کردند که عمویم عروه بن مسعود پرداخت سیزده خونبها را بر عهده بگیرد .

ابوالفرج می گوید : همین موضوع معنی سخن عروه به هنگام صلح حدیبیه است که به مغیره گفت : ای حلیه گر تا دیروز زشتی و بدی تو را می شستم و هنوز هم نمی توانم آن را بشویم .

ابن ابی

الحدید می گوید : به همین سبب یاران معتزلی بغدادی ما گفته اند ، کسی که اسلام او بدین گونه بوده است و سر انجام کار او هم چنان است که طبق اخبار متواتر علی علیه السلام را بر منبرها لعن می کرده است و بر همان حال مرده است ؛ عمده عمر او چیزی جز تبهکاریها و نابکاریها و بر آوردن خواسته های شکم و زیر آن و یاری دادن تبهکاران و صرف وقت در نافرمانی خدا نبوده است ، چگونه دوست بداریم و چه عذری داریم که بدگویی او خودداری کنیم و برای مردم تبهکاری او را آشکار نسازیم .

سخنی از ابوالمعالی جوینی (۳۰۰) درباره صحابه و پاسخ به آن

قسمت اول

در سال ششصد و یازده در بغداد به حضور نقیب ابوجعفر یحیی بن محمد علوی بصری رفتم ، گروهی هم پیش او بودند ، یکی از ایشان اغانی ابوالفرج را می خواند ، سخن از مغیره بن شعبه به میان آمد و حاضران درباره او به گفتگو پرداختند . گروهی او را نکوهش و برخی او را ستایش کردند و گروهی هم از سخن گفتن درباره او خودداری کردند . یکی از فقیهان شیعه که به آموختن اندکی از علم کلام به عقیده اشعریهای سرگرم بود ، گفت : واجب آن است که از گفتگو درباره صحابه خودداری کرد و از بیان آن چه میان ایشان بروز کرده است ، دست نگه داشت ، که ابوالمعالی جوینی گفته است :

پیامبر صلی الله علیه و آله از این کار نهی فرموده است : از اختلافهایی که میان اصحاب من بروز می کند بر حذر باشید . و نیز فرموده است : یارانم را برای

من رها کنید که اگر یکی از شما هم وزن کوه احد طلا انفاق کند ، هرگز به یک چهارم ارزش یکی از صحابه بلکه به نیمه آن هم نمی رسد . و فرموده است : یاران من چون ستارگان هستند به هر یک ایشان اقتدا کنید هدایت می شوید . همچنین فرموده است : بهترین شما مردم قرنی هستند که من در آنم سپس قرن پس از آن و سپس قرن پس از آن . وانگهی در قرآن ستایش صحابه و تابعین آمده است و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : چه می دانی شاید خداوند بر اهل بدر نظر افکنده و فرموده باشد هر چه می خواهید بکنید که شما را آمرزیده ام . (۳۰۱)

از حسن بصری روایت شده که پیش او سخن از جنگ جمل و صفین شده است ، گفته است : آنها خونهایی است که خداوند شمشیرهای ما را از آن پاک نگهداشته است ، زبانهای خود را با یاد آن خون آلوده نکنیم . وانگهی این اخبار از ما پوشیده مانده است و از حقیقت آن دور شده است و سزاوار و شایسته ما نیست که در آنها خوض کنیم و بر فرض که یکی از صحابه به خطا کرده باشد ، واجب است به جهت حرمت رسول خدا و هم به جهت مروت رعایت کرده شود . جوانمردی اقتضا می کند که حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره همسرش عایشه و پسر عمه اش زبیر و طلحه که دست خود را سپر بلای آن حضرت ساخته است ، نگه داشته

شـود وانگهی چه چیزی بر مـا واجب و لازم کرده است که از مسـلمانی تـبری جـوییم یـا لعن کنیم ! خداونـد روز رسـتاخیز به مکلف نمی گویـد چرا لعن نکردی بلکه می پرسد چرا لعن کردی و اگر انسان در تمام عمر خود ابلیس را لعن نکند ، گنهکار و سـرکش نیست و اگر آدمی به جـای لعن کردن اسـتغفر الله بگویـد برای بهتر است . از این گذشـته چگونه ممکن است برای عوام مردم دخـالت در امور خواص جایز باشـد و حال آنکه صـحابه امیران و رهبران این امت بوده انـد و ما امروز به راستی در طبقه ای به مراتب فروتر از آنـانیم و چگونه ممکن است تعرض به نـام و یادشان برای ما پسـندیده باشـد ! آیا ناپسـند نیست که رعیت در دقایق امور پادشاه و احوال او و کارهایی که میان او و اهلش و پسـر عموها همسـران و کنیزانش می گـذرد ، دخالت کند ! پیامبر صـلی الله علیه و آله شوهر خواهر معاویه است و ام حبیبه خواهر او و همسر رسول خداست ، لازمه ادب این است که حرمت ام حبیبه را در مورد برادرش نگه دارنـد . چگونه جـایز است کسـی را که خداونـد میان او و پیامبرش مودت ! قرار داده است ، لعن کرد . مگر همه مفسران نگفته اند که این آیه خداوند متعال فرموده است : شاید خداوند میان شما و میان کسانی از ایشان که با شـما دشـمنی کردنـد ، مودت قرار دهـد . (۳۰۲) در مورد ابوسـفیان و خانـدان او نـازل شـده است . و به نـاظر به ازدواج پیامبر

صلی الله علیه و آله بـا دختر ابوسـفیان است ، وانگهی همه اموری که شـیعه دربـاره بروز اختلاف و مشاجره میان اصـحاب نقل کرده انـد ثابت نشـده است ، و آنان همچون فرزنـدان یک مادر بوده انـد و هرگز باطن یکی از ایشان نسـبت به دیگری مکدر نشده است و میان ایشان اختلاف و ستیزی صورت نگرفته است .

ابوجعفر که خـدایش رحمت کناد ، گفت : مـدتی پیش به خط خودم مطالبی را که یکی از زیـدیه در این مورد و رد و پاسـخ سخنان ابوالمعالی جوینی درباره این نظر نوشته است ، نوشته ام و اینک همان را برای شما بیرون می آورم که با تامل در آن از گفتگو دربـاره آن چه این فقیه گفت بی نیـاز گردم که من احسـاس خسـتگی می کنم که مانع گفتگوی طولانی است به ویژه اگر جنبه جـدال و پایـداری در قبال مـدعی باشـد . ابوجعفر از میان کتابهای خویش جزوه ای بیرون آورد که در همان مجلس آن را خواندیم و حاضران آن را پسندیدند و من شش ابن ابی الحدید - خلاصه آن را در این جا می آورم .

گوید : اگر نه این است که خداوند متعال دشـمن داشـتن دشـمنان خود را همچون دوست دوسـتان خویش بر مسلمانان واجب فرموده است و ترک کردن آن را به دلیل عقل و نقل سـخت گرفته است و فرموده است : کسانی را که به خدا و روز رسـتاخیز ایمان آورده انـد چنین نمی یابی که کسانی را که با خـدا و رسولش ستیز می کننـد و دوست بدارنـد ، هر چنـد آنان پـدران یا پسران یا

برادران و خویشاوندان ایشان باشند . (۳۰۳) و نیز فرموده است : اگر به خدا و پیامبر و آن چه به او نازل شده است ، ایمان آورده بودند آنان را دوستان نمی گرفتند . (۳۰۴) و نیز فرموده است : قومی را که خداوند بر ایشان خشم گرفته است دوست مدارید . (۳۰۵) وانگهی مسلمانان بر این موضوع اجماع دارند که خداوند متعال دشمنی دشمنانش و دوستی دوستانش را واجب فرموده است و حب و بغض در راه خداوند واجب است . اگر اینها که گفتیم نمی بود ، متعرض ستیز با کسی در راه دین و تبری جستن از او نمی شدیم ، و شاید در آن صورت دشمنی ما با آنان غیر لازم می بود .

اگر گمان کنیم که چون به خداوند متعال عرض کنیم چگونگی کار ایشان از ما پوشیده مانده و در روزگاران گذشته بوده است و برای خوض و بررسی ما در کاری که در ما نهان است ، معنایی نیست و به این بهانه اعتماد کنیم و آنان را دوست بداریم ، بیم آن داریم که خداوند سبحان بفرماید اگر کار آنان از دیده شما نهان و در گذشته بوده است از دل و گوش شما که نهان نمانده است و اخبار صحیحی به دست شما رسیده است که شما را موظف به اقرار به پیامبری پیامبر و دوست داشتن کسانی که او را تصدیق کرده اند و دشمنی با کسانی که او را انکار و با او ستیز کرده اند می سازد . وانگهی به شما فرمان داده شده است ،

درباره قرآن و آن چه رسول خدا آورده است ، تدبر کنید ، و ای کاش بر حذر می بودید که فردای قیامت از افرادی نباشید که عرضه می دارند : پروردگارا ما سروران و بزرگان خود را اطاعت کردیم و آنان گمراهمان ساختید . (۳۰۶) اما لفظ لعن چنان است که خداوند متعال به آن داده است و آن را واجب فرموده است ، مگر نمی بینی که فرموده است : آن گروه را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان هم لعنت می کنند . (۳۰۷) و چند جمله اخباری است ولی معنی آن امر است ، نظیر این گفتار خداوند که می فرماید طلاق داده شدگان انتظار می برد به خود سه طهررا . (۳۰۸) یعنی باید سه طهررا انتظار ببرند . وانگهی خداوند متعال عاصیان را لعنت فرموده است ، آن جا که می گوید : کسانی از بنی اسرائیل که کافر شدند بر زبان داود لعنت کرده شدند . (۳۰۹) و این گفتار خداوند که همانا آنان که خدا و رسولش را آزار می دهند ، خدایشان در دنیا و آخرت لعنت می کند برای آنان عذابی خوار کننده آماده ساخته است . (۳۱۰) و هم فرموده است : لعنت شدگان اند هر کجا یافته شوند ، گرفته شوند و کشته شوند کشته شدنی . (۳۱۱) و هم فرموده است : خداوند کافران را لعنت کرده و آتش برای ایشان فراهم ساخته است . (۳۱۲) و خداوند متعال خطاب به ابلیس فرموده است : همانا تا

روز دین لعنت من بر توست . (۳۱۳) اما سخن آن کس که می گوید : چه ثوابی در لعنت کردن است و خداوند به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی بلکه می پرسد چرا لعن کردی ؟ و اگر به جای لعن کردن فلان کس ، بگوید خدایامرا بیامرز برای او بهتر است ، و اگر انسانی در تمام مدت عمر خود ابلیس را لعنت نکند مواخذه نمی شود . سخن شخص نادانی است که نمی فهمد چه می گوید . لعنت کردن اگر چنان که بایست صورت گیرد ، اطاعت فرمان خداوند است و سزاوار پاداش ، یعنی کسی که سزاوار لعنت است ، در راه خدا لعن شود نه به پیروی از هوای نفس و تعصب . وانگهی نمی بینی که در شریعت در مورد انکار فرزند ، لعن وارد شده است آن هم به این صورت که شوهر باز پنجم بگوید : همانا لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد . (۳۱۴) و اگر خداوند اراده نفرموده بود که بندگانش این لفظ را بر زبان آورند آنان را مجبور به آن نمی فرموده و این کلمه را از معالم شرع قرار نمی داد ، و این همه در کتاب عزیز خود آن را تکرار نمی فرمود و درباره قاتل نمی گفت : و خدای بر او خشم می گیرد و او را لعنت می کند . (۳۱۵) و منظور از اینکه خداوند قاتل را لعنت می کند ، فرمان به ماست که ما هم هم قاتل را لعنت کنیم که خدای متعال او

را لعن کرده است . آیا وقتی که خداونـد کسـی را لعنت می کند ما حق نداریم او را لعنت کنیم ، این چیزی است که خرد آن را نمی پذیرد ، همچنان که چون خداوند کسی را ستایش و دیگری را نکوهش کند ،

حق ماست که یکی از سـتایش و دیگری را نکوهش کنیم . خداونـد می فرمایـد : آیا خبر دهم شـما را به بـدتر از آن از لحاظ پاداش پیش خدا ، کسـی که خدایش لعنت کناد . (۳۱۶) و هم فرموده است : بار خـدایا آنان را دو چندان از عذاب برسان و آنان را لعنت فرمای ، لعنتی بزرگ . (۳۱۷) و نیز خدای عز و جل فرموده است است : یهودیان گفتند دست خدای بسته است ، دسـتهای ایشان بسته شد و بدان چه گفتند لعنت شدند . (۳۱۸) چگونه این گوینـده می گوید خداوند متعال به مکلف نمی گوید چرا لعن نکردی ؟ مگر نمی داند که خداوند متعال به دوست داشتن دوستان خود و دشمن داشتن دشمنان خویش فرمان داده است و همـان گـونه که دربـاره تـولی می پرسـد از تـبری هم سـوال می فرمایـد . مگر نمی بینی که چـون شـخص یهودی مسـلمان می شود ، نخست از او خواسـته می شود شهادتین را بر زبان آورد و سپس می گویند بگو از هر دینی که مخالف دین اسـلام باشـد ، تبری می جویم و از تبری چاره ای نیست که عمل با آن کامل و تمام می شود . مگر این گوینده این شـعر شاعر را نشنیده است که

می گوید :

با دشمن من دوستی می ورزی و چنین می پنداری که من دوست تو هستم ، به راستی که این است که اندیشه از تو شگفت است .

دوست داشتن دشمن دوست ، بیرون رفتن از دوستی دوست است و چون دوست داشتن دشمن باطل است چیزی جز تبری باقی نمی ماند ، و طبق اجماع مسلمانان جایز نیست که آدمی با دشمنان خداوند متعال و نافرمان و گنهکار بی تفاوت باشد و بگوید نه آنان را دوست می دارم و نه ایشان تبری می جویم .

اما این سخن که گفته است : اگر آدمی به جای لعن کردن برای خود طلب آمرزش از خداوند کند ، برای او بهتر است . اگر معتقد به وجوب لعن باشد و لعنت نکند و استغفار کند ، استغفارش سودی ندارد و از او پذیرفته نمی شود زیرا که از فرمان خداوند سرکشی کرده است و از انجام دادن چیزی که خداوند بر او واجب فرموده ، خودداری کرده است و کسی که بر انجام دادن برخی از گناهان اصرار ورزد توبه و استغفار او از گناهان دیگرش هم پذیرفته نمی شود . اما این سخن که گفته است هر کس در تمام مدت عمر خویش ابلیس را لعنت نکند ، زیانی نکرده است ، چنین نیست که اگر اعتقاد به واجب بودن لعنت بر ابلیس نداشته باشد کافر است و اگر اعتقاد دارد و لعنت نمی کند خطاکار است . وانگهی میان لعنت نکردن ابلیس و لعنت نکردن سران گمراهی چون معاویه و مغیره و امثال ایشان تفاوت است . زیرا خودداری از لعنت کردن ابلیس

در نظر هیچ مسلمانی شبه ای در کار ابلیس ایجاد نمی کند و حال آن که خودداری از لعنت آنان و امثال ایشان موجب ایجاد شبهه در کار آنان در نظر بسیاری از مسلمانان می شود ، و اجتناب چیزی که در دین شبهه برانگیزد واجب است ، و بدین سبب خودداری از لعن ابلیس نظیر خودداری از لعن این گونه مردم نیست .

گوید : از این گذشته به مخالفان گفته خواهد شد آیا درست است کسی بگوید چون حقیقت کار یزید بن معاویه و حجاج بن یوسف از ما پوشیده مانده است ، سزاوار نیست که در داستان آن دو در افتیم و با آنان ستیز و ایشان را لعنت کنیم و از آن دو تبری بجوییم ؟ چه تفاوتی است میان این سخن و اینکه شما بگویید کار معاویه و مغیره بن شعبه امثال آن دو از ما پوشیده مانده است و بررسی داستان آنان برای ما سزاوار نیست . وانگهی ، ای اهل حدیث و حشویه و عامه چگونه شما در داستان عثمان که از شما پوشیده مانده است - در آن حضور نداشته اید - وارد می شوید و از قاتلان او تبری می جویید و ایشان را لعنت می کنید ، و چگونه حرمت ابوبکر صدیق را درباره پسرش محمد و حرمت عایشه ام المومنین را درباره برادرش رعایت نمی کنید و محمد بن ابی بکر را لعنت و تفسیق می کنید ، در عین حال ما را منع می کنید که درباره معاویه و ظلم او نسبت به علی و حسن و حسین علیهما السلام و غصب حقوق ایشان

سکوت نکنیم ، چگونه است که لعن ظالم عثمان برای شما سنت است ولی لعن ظالم علی و حسن و حسین تکلف است و باید از آن خودداری کرد . و چگونه عامه در مساله عایشه دخالت می کنند و از هر کس که به او نگریسته و بدو گفته است ای حمیراء ، تبری می جویند و از اینکه پرده حرمت عایشه دریده شده است برخی را لعنت می کنند و در همان حال ما را از سخن گفتن در کار فاطمه و آن چه پس از رحلت پدرش بر سرش آمده است ، منع می کنید .

و اگر بگویید ، دریدن پرده حرمت فاطمه و ورود به خانه او برای حفظ نظام اسلام صورت گرفته است و اینکه مبادا آن کار منتشر شود و گروهی از مسلمانان گردن خود را از حلقه اطاعت و رعایت حمایت بیرون کشند ، به شما پاسخ داده خواهد شد پرده حرمت عایشه هم به همین سبب دریده و به کجاوه او هتک حرمت شده است که او خود ریسمان اطاعت را از گردن خود برداشته و اتحاد مسلمانان را شکسته است و پیش از رسیدن علی بن ابی طالب علیه السلام به بصره خونهای ایشان را ریخته است و میان او و عثمان بن حنیف و حکیم بن جبله و مسلمانان نکوکاری که همراه آن دو بودند خونریزی و کشتاری اتفاق افتاده است که کتابهای تاریخ و سیره آن را نقل کرده است .

قسمت دوم

بنابراین اگر ورود به خانه فاطمه آن هم برای کاری که هنوز صورت نگرفته است ، روا باشد ، دریدن پرده حرمت عایشه

برای کاری که صورت گرفته است و تحقیق پیدا کرده است جایز خواهد بود و چگونه ممکن است دریدن پرده حرمت عایشه از گناهان کبیره ای باشد که موجب جاودانگی در آتش می گردد و تبری جستن از انجام دهنده آن از کارهای مهم ایمانی شمرده می شود و حال آنکه گشودن در خانه فاطمه و وارد شدن در آن و جمع کردن هیزم بر در خانه اش و تهدید به آتش زدن از بهترین کارها باشد که خداوند بدان وسیله اسلام را پایدار داشته و آتش فتنه را خاموش کرده است ! و حال آن که حداقل این است که نگهداشتن حرمت فاطمه و عایشه یکی است و حرمت هر دو برابر است و ما دوست نداریم به شما بگوییم حرمت فاطمه بزرگتر و مقام او بلندتر است و حفظ حرمت او به پاس رسول خدا صلی الله علیه و آله مهمتر است که فاطمه پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله و بخشی از خون و گوشت رسول خداست قابل مقایسه نیست که به هر حال میان او و شوهرش چیزی جز پیوند زناشویی وجود نداشته است و هر صورت پیوندی عاریتی است و میان زن و شوهر عقدی همچون عقد اجاره برای منفعت چیزی بسته می شود و در واقع شبیه خرید و فروش کنیز است . به همین سبب دانشمندان احکام نسب همان خویشاوندی و سبب ازدواج است و ولا عبارت ولای عتق - آزاد کردن بردگان - است و بدین گونه نکاح و پیوند ازدواج را خارج از نسب دانسته اند و اگر زن همچون خویشاوندی نسبی بود ،

معنی نداشت که میراث برندگان را به سه دسته تقسیم کنند بلکه به دو دسته تقسیم می کردند . از این گذشته چگونه ممکن است که عایشه یا کس دیگری غیر از او به منزلت فاطمه علیه السلام باشد و حال آنکه همه مسلمانان چه آنان که فاطمه را دوست می دارند و چه آنان که او را دوست نیم دارند ، در این مساله اتفاق نظر دارند که او سرور زنان هر دو جهان است . گوید : چگونه امروز بر ما لازم است که حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله را در مورد همسرش رعایت کنیم و حرمت ام حبیبه را درباره برادرش نگه داریم و حال آنکه صحابه خود را مکلف به حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد اهل بیت آن حضرت ندانسته اند ، همچنین حرمت رسول خدا را در مورد دامادش عثمان بن عفان که از پسر عموهای آن حضرت – یعنی با چند واسطه – هم بوده است رعایت نکرده اند و نه تنها عثمان را در حالی که خلیفه بود ، لعن می کردند که یکی از ایشان عایشه است که می گفت نعثل را بکشید که خدای نعثل (۳۱۹) را لعنت فرماید . و دیگر عبدالله بم مسعود است که عثمان را لعنت می کرد ، معاویه ، علی و دو پسرش حسن و حسین علیهما السلام را در حالی که زنده و در عراق بودند ، لعنت می کرد و بر منبرهای شام لعن آنان را معمول داشت و در دعای دست نماز ایشان را نفرین می کرد .

ابوبکر و عمر ، سعد بن عباده را در حالی که زنده بد لعنت کردند و از او تبری جستند و او را از مدینه به شام بیرون کردند ، عمر هم هنگامی که خالد بن ولید ، مالك بن نویره را کشت ، خالد را لعن کردن در مورد هر انسان مسلمانی که از او گناهی سزاوار لعن سر می زد متداول و آشکار بوده است . گوید : وانگهی اگر نگهداشتن حرمت عمرو بر زید لازم باشد که او را لعن نکنند ، باید حرکت صحابه در مورد فرزندان ایشان نگهداشته شود و مثلا حرمت سعد بن ابی وقاص درباره پسرش عمر بن سعد که قاتل حسین علیه السلام است رعایت شود و او را لعنت نکنند ، یا حرمت معاویه ! در مورد یزید قاتل حسین علیه السلام و کسی که واقعه حره را پدید آورده و مسجدالحرام را به بیم انداخته است رعایت کنند و او را لعن و نفرین نکنند . و حرمت عمر بن خطاب را در مورد عبیدالله پسرش که قاتل هرمزان است و در جنگ صفین با علی علیه السلام جنگ کرده است ، حفظ کرد .

گوید : اگر خودداری از ستیز و دشمنی با اصحاب پیامبر که با خدا دشمنی کرده اند مایه حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله می بود ، گردن ما را هم می زدند با آنان ستیز نمی کردیم ولی محبت رسول خدا نسبت به یارانش چون محبت جاهلان به یکدیگر نیست که بر پایه تعصب باشد و رسول خدا محبت اصحاب را بر مبنای اطاعت ایشان از فرمان خداوند

قرار داده است و هر گاه آنان نسبت به خدا نافرمانی کنند و آن چه را لازمه محبت به ایشان است از دست بدهند دیگر رسول خدا از بی محبتی نسبت به ایشان پروا ندارد و از رها کردن محبت به ایشان خشمگین نمی شود . رسول خدا دوست داشته است با دشمنان خدا هر دوستی شود هر چند از لحاظ نسبت دورترین افراد نسبت به او باشند ، و گواه این موضوع اجماع امت است بر اینکه خداوند دشمنی کردن با از دین برگشتگان و منافقان را هر چند از اصحاب پیامبر باشند ، واجب فرموده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود به این کار فرمان داده و دعوت کرده است . چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله بریدن دست دزدان و تازیانه زدن به تهمت زنندگان و زناکاران را واجب فرموده است هر چند از اصحاب باشد چه از مهاجران و چه از انصار . مگر نمی بینی که پیامبر فرموده است : اگر فاطمه هم دزدی کند ، دستش را می برم و این در مورد دختری است که چون جان اوست . در عین حال در دین خدا هیچ گونه پروایی از او ندارد و در مورد اجرای حدود خداوند هیچ گونه مراقبتی نسبت به او نمی فرماید ، همان گونه که اصحاب افک را تازیانه زد که مسطح بن اثاثه هم در زمره ایشان است و او از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است .

گوید : وانگهی اگر مقام و محل اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به این درجه بود

که اگر کسی از فرمان خداوند سرپیچی کند نه تنها با او ستیز و دشمنی نشود و درباره اش سخن زشتی گفته نشود بلکه واجب باشد که فقط به اسم اینکه از صحابه موسی علیه السلام که ستایش از او در قرآن آمده است ، پس از اینکه دگرگون شد و از هوای نفس خویش پیروی کرد و از آیاتی که بر او رسیده بود و گمراه گردید ، نکوهش نشود و حال آنکه خداوند متعال می فرماید : بخوان بر ایشان داستان آن کسی راست که آیتهای خود راست به او و او ارزانی داشتیم ، پس بیرون آمد از آنها و شیطان او را پیرو خود قرار داد و از گمراهان شد . (۳۲۰) همچنین لازم بود منزلت آن گروه از اصحاب موسی علیه السلام که گوساله پرست شدند ، محفوظ بماند که همه آنان با یکی از پیامبران گرانقدر خداوند سبحان مصاحبت داشته اند

گوید : وانگهی اگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خودشان برای خویش چنین منزلی راست قائل بودند ، این موضوع را از خود ایشان استنباط می کردی و می دانستی که خود آنان به محل و منزلت خویش از عوام مردم روزگار ما داناتر بوده اند و هر گاه چگونگی رفتار برخی از ایشان را نسبت به برخی دیگر بررسی کنی تو را راهنمایی می کند که موضوع کاملاـ بر خلاف چیزی است که امروز در دل مردم است .

این علی علیه السلام و عمار بن یاسر و ابولهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و همه مهاجران و انصار همراه علی علیه السلام هستند که

به هیچ وجه از طلحه و زبیر تغافل نکرده اند بلکه نسبت به آن دو و همراهان ایشان همان گونه رفتار کرده اند که به روزگار ما نسبت خوارج رفتار می شود ؛ و این طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان هستند که از سوی دیگر به هیچ وجه دست از علی برنداشته اند و با او چنان رفتار کرده اند که به روزگار ما نسبت به کسی رفتار می شود که به زور حکومت را تصرف کرده باشد ؛ و این معاویه و عمروعاص هستند که نسبت به علی علیه السلام هرگز به چشم دوستی و همسایگی نگاه نکرده اند بلکه از شمشیر کشیدن بر او خودداری نکردند و او و فرزندانش و هر کس از خویشاوندانش راست که زنده بود ، لعن می کردند و یارانش راست کشتند ، علی علیه السلام هم در نمازهای واجب آن دو و ابوالاعور سلمی و ابوموسی اشعری راست لعن می کرد که سلمی و اشعری هم از صحابه هستند ؛ و این سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عبدالله بن عمر و حسان بن ثابت و انس بن مالک هستند که مصلحت ندیدند در جنگ جمل از علی و یا طلحه و زبیر پیروی کنند و طلحه و زبیر به اجماع مسلمانان افضل از این افراد بودند ، جز آنکه سعد و محمد بن مسلمه و دیگران چنین می پنداشتند که ممکن است علی در جنگ با آن دو و آن دو در جنگ با علی گرفتار اشتباه و لغزش

شـده باشـند ؛ و این عثمان بن عفان است که ابوذر راست همچون اشـخاص خیانت پیشه و فتنه انگیز به ربذه تبعید کرد ؛ و این عمار و عبدالله بن مسـعود هسـتند که چون اعمال عثمان برای ایشان آشـکار شد ، نخست او را پند و اندرز دادند و سـپس بدان گونه برخورد کردنـد که می دانید و عثمان هم با آن دو چنان رفتار کرد که خبرش به شـما رسـیده است و سـرانجام آن قوم با عثمـان چنان رفتار کردنـد که نه تنها شـما بلکه همه مردم می داننـد ؛ و این عمر است که چون زبیر بن عوام از او برای رفتن به جهـاد اجـازه خـواست ، گفـت : من دروازه را گرفته ام و اجـازه نمی دهم که اصـحاب محمـد صـلی الله علیه و آله میـان مردم پراکنـده شونـد و ایشان را گمراه سازند ، و ابوبکر و عمر می گفته اند که علی عباس در موضوع میراث پیامبر صـلی الله علیه و آله آن دو را دروغگو و سـتمگر و تبهکـار می پندارنـد ، علی و عبـاس هم در این مورد عـذرخواهی نکردنـد و از سـخن خود دست برنداشتند و هیچ یک از اصحاب حدیث مدعی نشده است که آن دو عذرخواهی کرده باشند ، یاران رسول خدا هم آن چه را که عمر نقل کرد و به آن دو نسـبت داد بر آن دو انکار نکردند . همچنین این سـخن عمر را که به یاران پیامبر صـلی الله علیه و آله نسبت گمراه ساختن مردم را داده بود ، منکر نشدند و زشت نشمردند . به علاوه لگدکوب کردن عثمان

شکم عمار یاسر را و شکستن دنده عبدالله بن مسعود را زشت نشمردند ، همچنین رفتار عمار و ابن مسعود را نسبت به عثمان زشت نشمردند ، نه آن چنان که به روزگار ما عامه مردم سخن گفتن درباره صحابه را زشت می شمرند مگر اینکه عوام مردم چنین گمان برند که ایشان به صحابه از خودشان آشناترند .

و این علی و فاطمه و عباس هستند که همواره و یک صدا این روایت را که از قول پیامبر نقل می کردند که از ما گروه پیامبران ارث برده نمی شود ، تکذیب می کردند و آن را جعلی می شمردند و می گفتند : چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله این حکم را برای کس دیگری غیر از ما بیان فرموده باشد و حال آنکه وارثان او ما هستیم و سزاوارترین افراد هستیم که باید این حکم را به او ابلاغ می فرمود .

این عمر بن خطاب است که نخست درباره اعضای شوری گواهی می دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده است و از ایشان خشنود بوده است و سپس فرمان می دهد که اگر گزینش خلیفه را به تاخیر انداختند ، گردن ایشان را بزنید . وانگهی برای هر یک از اعضای شوری عیبی را بر شمرده است که اگر امروز عوام مردم آن را از کسی نسبت به صحابه بشنوند جامه اش را بر گردنش می پیچد و او را به حضور حاکم می کشاند و گواهی به رافضی و حلال بودن خونش داده می شود ، در صورتی که اگر طعنه زدن بر یکی از

صحابه رفض باشد ، عمر بن خطاب از همگان رافضی تر و پیشوای رافضیان خواهد بود ، از این گذشته این سخن عمر که مشهور و شایع است که گفته است بیعت ابوبکر گرفتاری ناگهانی بود که خداوند شر آن را کفایت فرمود و هر کس خواست آن را تکرار کند بکشیدن ، علاوه بر آنکه طعنه زدند در عقد بیعت است ، خود بیعت را هم مخدوش می سازد . علاوه بر این سخنی که دربـاره ابوبکر در نماز گفته است و این سخن عمر درباره عبدالرحمان پسر ابوبکر که گفته است جنبنده کوچک بدی است و در عین حال از پدرش بهتر است .

و عمر درباره سعد بن عباده که سرور و سالار انصار بوده است ، گفته است : سعد را بکشید که خدایش بکشد ، او را بکشید که منافق است . وانگهی عمر به ابوهریره دشنام داده است و و روایات او را نادرست دانسته است و خالد بن ولید را هم دشنام داده است و در دین او طعنه زده است و حکم به تبهکار بودن و وجوب کشتن او داده است ، عمروعاص و معاویه را خیانتکار دانسته و به آن دو نسبت دزدی داده است که اموال عموی را دزدیده و به تصرف خود در آورده اند . عمر در بدی کردن و روی ترش کردن و دشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت به همگان شتاب رده بود و کمتر کسی از صحابه است که از زخم زبان یا تازیانه او در امان بوده باشد ، به همین سبب او را دشمن می داشتند و از روزگاراش

با همه فتوحات که در آن بود ملول شدنـد . ای کاش عمر هم صـحابه را همان گونه که عامه مردم احترام می گذارند ، احترام می گـذاشت ، بنـابراین یا عمر خطا کار بوده است یا عامه مردم بر خطاینـد . و اگر بگوینـد عمر جز به کسـی که سـزاواتر بوده است و گنهکـار ، دشـنام نـداده و بـدی نکرده و او را نزد است ، به آنهـا می گوییم گویا تصور کردیـده ایـد ما می خواهیم از کسـی که سـزاوار تبری نیست ، تبری جوییم یا با او دشمنی ورزیم ، هرگز ما چنین نگفته ایم و هیچ مسلمان و عاقلی این سخن را نمی گوید . به هر حال غرض ما از گفتن این سخنان این است که توضیح دهیم صحابه هم مردمی همچون دیگران هستند ، آن چه برای مردم هست برای ایشـان هم هست و آن چه بر مردم است بر ایشان هم هست هر کس از ایشان بـدی کرده باشـد ، نکوهشـش می کنیم و هر کس نیکی کرده باشد ، سـتایش می کنیم و آنان را بر دیگر مسلمانان فضلیتی جز دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و هم روزگـاری با آن حضـرت نیست ، و چه بسا که گناهان ایشان از گناهان دیگران بزرگتر هم باشـد که آنان نشـانه های نبوت و معجزات را دیـده انـد و اعتقادات ایشان به ضـرورت نزدیکتر بوده است و حال آنکه عقایـد ما نتیجه فکر و اندیشه است و در معرض شبهه و شک است و بدین گونه گناهان ما سبکتر و عذر ما پذیرفته است .

اینک به بحث خود

بر می گردیم و می گوییم : این ام المومنین عایشه است که پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و به مردم گفت این پیراهن رسول خداست که هنوز کهنه نشده است و حال آنکه عثمان سنت پیامبر را کهنه کرد ، و می گفت : نعثل را بکشید که خدایش بکشد و به این هم راضی نشد تا آنجا که گفت : گواهی می دهم که فردا عثمان لاشه گندیده ای افتاده در راه خواهد بود . برخی از مردم می گویند عایشه در این باره خبری نقل می کرده است و برخی از مردم می گویند این خبر موقوف بر خود عایشه است ، گذشته از این موضوع اگر امروز کسی همین سخن عایشه را بر زبان آورد ، در نظر عامه زندیق است . وانگهی عثمان محاصره شد ، یعنی اعیان صحابه او را محاصره کردند و هیچ کس آن را کاری منکر نشمرد و آن را مهم ندانست و در از میان بردن محاصره کوششی نکرد بلکه کار کسانی را که آن محاصره را زشت می شمردند ، زشت دانستند . همان گونه که می دانید عثمان نه تنها از روی شناسان اصحاب پیامبر که از اشراف ایشان شمرده می شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر از عمر و ابوبکر بود و در آن هنگام امام مسلمانان و برگزیده از میان ایشان برای خلافت بود و امام را حقی بزرگ بر رعیت است . اگر آن قوم درست رفتار کرده اند که در این صورت صحابه در موقعیتی که اینک عامه مردم

ایشـان را قرار می دهنـد نیسـتند و اگر درست رفتار نکرده انـد ، این همان چیزی است که ما می گوییم که ارتکاب خطا بر هر یک از صـحابه جایز است همان گونه که امروز بر هر یک از ما جایز است البته ما در اجماع اشـکالی نمی کنیم . در عین حال مـدعی اجماع حقیقی هم بر قتل عثمان نیسـتم بلکه می گوییم بسـیاری از مسـلمانان این کار را انجام داده اند و طرف مقابل ما مسـلم می داند که این کار خطا و معصـیت بوده است و در این صورت تسلیم این نظریه شده است که جایز است صحابی خطا و معصیت کند و همین خواسته و مطلوب ماست .

قسمت سوم

و این مغیره بن شعبه که از صحابه است ، بر او ادعای زنا شد و گروهی هم علیه او گواهی دادند . عمر این ادعا و گواهی دادن را زشت نشـمرد و نگفت که چون مغیره صـحابی است ، این کار ناممکن و ادعای باطلی است و امکان نـدارد که صـحابی زنا کند و چرا عمر کار گواهان را زشت نشـمرد و به آنان نگفت از وای بر شـما ، کاش بر فرض که دیدید او چنین کاری را کرد از او تغافل می کردید که خداوند واجب فرموده است از بیان بدیهای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری شود و پرده پوشـی در مورد ایشان را واجب قرار داده است و ای کاش او را به حرمت این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است یاران مرا برای خودم واگذارید رها می کردید ، بلکه

می بینیم که عمر آماده برای شنیدن گواهی گواهان و چگونگی ادعا می شود و روی به مغیره می کند و پس گواهی سه تن از گواهان ، به او می گوید : ای مغیره یک چهارم و نیمی و سه چهارم تو از میان رفت ، تا آنکه گواه چهارم در گواهی خود گرفتار اضطراب شد و در نتیجه سه گواه دیگر تازیانه خوردند . چگونه مغیره به عمر نگفت چرا سخن ایشان را که از صحابه نیستند درباره من می پذیری و حال آنکه من از صحابه ام و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است : اصحاب من چون ستارگان اند که به هر یک اقتدا کنید خدایت می شوید ! نه تنها مغیره چنین نگفت بلکه تسلیم فرمان خدا شد ، و کسی که به مراتب گرانقدرتر و برتر از مغیره بن شعبه است ، قدامه بن مظعون است که از اصحاب بلند مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله و شرکت کنندگان در جنگ بدر است و برای بدریها گواهی به بهشت داده شدت است ، همین شخص به روزگار حکومت عمر باده نوشی کرد و بر او حد زده شد و عمر گواهی اشخاص را رد نکرد و به این سبب که از شرکت کنندگان در جنگ بدر است از اجرای حد بر او جلوگیری نکرد و نگفت که پیامبر صلی الله علیه و آله از بیان بدیها و نکوهیده های صحابه نهی فرموده است . همچنین عمر پسر خود را حد زد که از آن مرد و آن پسر از معاصران پیامبر رسول خدا صلی الله علیه

و آله بود و معاصر بودن با پیامبر صلی الله علیه و آله مانع از اجرای حد بر او نشد .

و این علی است که می گوید هیچ کس برای من حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نمی کند مگر اینکه او را بر آن سوگند می دهم که شنیده باشد ، آیا این اتهام بر آنان نیست که ممکن است دروغ بگویند ! و علی علیه السلام چنان که در متن این خبر آمده است هیچ یک از مسلمانان غیر از ابوبکر را استثنا نفرموده است . وانگهی علی علیه السلام مکرر تصریح به دروغ گفتن ابوهریره کرده و فرموده است : هیچ کس از این مرد دوسی به پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر دروغ نبسته است .

ابوبکر هم در بیماری مرگ خویش گفته است : بسیار دوست می داشتم که در خانه فاطمه را به زور نمی گشودم هر چند که برای جنگ بسته شده بود و از آن کار خود پشیمان شد و پشیمانی جز از خطا و گناه معنی ندارد .

وانگهی برای عاقل شایسته و سزاوار است که در این معنی بیندیشد که علی علیه السلام شش ماه یعنی تا هنگامی که فاطمه علیه السلام رحلت کرده از بیعت با ابوبکر درنگ کرده است ، اگر علی بر حق بوده است ، ابوبکر در به خلافت نشاندن خود خطا کار بوده است و اگر ابوبکر بر حق بوده است ، علی در درنگ کردن از بیعت خطاکار بوده است ، همچنین از حاضر نشدن در مسجد . از این گذشته ابوبکر در بیماری مرگ خود خطاب

به صحابه گفت : همین که آن کسی را که در نظر من از همه شما بهتر بود - یعنی عمر را - بر شما خلیفه ساختم ، همه تان در بینی خود باد انداختید و هر کس می خواست فرمانروایی از او باشد و این بدان سبب بود که دیدید دنیا روی آورده است و به خدا سوگند پرده ها و جامه های دیبا و ابریشمی خواهید گرفت ! (۳۲۱) آیا این سخن ابوبکر طعنه زدن به صحابه نیست ؟ و تصریح به این مساله نیست که آنان به عمر رشک می برند که چرا ابوبکر او را خلیفه ساخته است ؟ و همین که ابوبکر نام عمر را برای فرمانروایی گفت ، طلحه به ابوبکر گفت : پاسخ خدای خودت را چه خواهی داد هنگامی که درباره و بندگانش از تو بپرسد و حال آنکه شخص درشتخوی و خشنی را بر آنان ولایت دادی . ابوبکر گفت : مرا بنشانید بنشانید و به طلحه گفت : مرا از خدا می ترسانی ، چون خداوند از من بپرسد خواهم گفت : بهترین اهل تو را بر ایشان ولایت دادم . سپس دشنام بسیاری به طلحه داد که نقل شده است ، آیا این سخن طلحه طعنه به عمر و این سخن ابوبکر طعنه به طلحه نیست ؟

از این گذشته موضوعی است که میان ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود صورت گرفت و چندان به یکدیگر ناسزا گفتند و دشنام دادند که هر یک دیگری را فرزند پدر خود ندانست . این سخن ابی بن کعب مشهور و نقل شده که گفته

است این امت از آن گـاه که پیـامبر صـلی الله علیه و آله خود را از دست دادنـد همواره به روی در افتاده انـد ، آیا اهل عقیـده همگی نابود شده اند ، و به خدا سوگند من بر آنان اندوهگین نیستم ، اندوه من برای مردمی است که آنان را گمراه می سازند . و این سـخن عبـدالرحمان بن عوف که می گفته است تصور نمی کردم چنـدان زنـدگی کنم که عثمان به من منافق بگوید و اگر درست اندیشـیده و آینده نگر بودم عثمان را بر بند کفش خویش ولایت نمی دادم ، و نیز این سخن او که خدایا عثمان از اقامه احکام کتاب تو خودداری کرد ، او را چنین و چنان کن .

عثمان در گفتگوی به علی علیه السـلام گفت : ابوبکر و عمر از تو بهتر بودنـد . علی فرمود : دروغ می گویی که من از تو و از آن دو بهترم ، خدا را پیش از آن دو و پس از ایشان پرستش کردم .

سفیـان بن عیینه از عمرو بن دینار روایت می کنـد که می گفته است : پیش عروه بن زبیر بودم و در آن باره گفتگو می کردیم که پیـامبر صـلی الله علیه و آله پس از بعثت چنـد سـال مقیم مکه بـوده است ؟ عروه گفت : ده سـال اقـامت فرمـوده است . من گفتم : ابن عبـاس می گفته است سـیزده سـال ، گفت : ابن عباس دروغ می گفته است ! ابن عباس می گفته است : متعه حلال است . جبیر بن مطعم به او گفته است : عمر از

آن نهی می کرد . ابن عباس به او گفته است : ای ستمگر بر خویشتن ، از همین جا شما گمراه شدید که من از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما سخن می گویم و تو از قول عمر برای من سخن می گویی .

در خبری از قول علی علیه السلام آمده است که اگر عمر درباره متعه آن چنان نمی کرد هیچ کس جز شخص بدبخت زنا نمی کرد و هم به این صورت نقل شده است که زنا جز اندکی صورت نمی گرفت . اما این موضوع که صحابه در مسائل و اختلاف نظر فقهی یکدیگر را دشنام دهند و عقیده دیگری را باطل بدانند ، فزون از شمار است - در این جا نمونه هایی از اختلاف نظرهای فقهی را نقل کرده است که برای نمونه به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

ابوبکر معتقد بود که باید غنایم به صورت مساوی تقسیم شود و حال آنکه عمر کار او را ناپسند شمرد و خلافت آن عمل کرد . عایشه هم مخالفت ابوسلمه بن عبدالرحمان با ابن عباس را در مورد عده زنی که باردار باشد و همسرش بمیرد ، ناپسند شمرد و گفت : ابوسلمه جوجه خروسی است که می خواهد همراه خروسها آواز بخواند .

این متکلم زیدی سخن خود را چنین ادامه داده و گفته است : چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده باشد : اصحاب من چون ستارگان اند که به هر یک اقتدا کنید هدایت می شوید . که در این صورت بدون شبهه باید مردم شام در

جنگ صـفین بر هـدایت باشـند و مردم عراق هم بر هدایت باشـند و باید قاتل عمار یاسـر هم بر هدایت باشد و حال آنکه طبق خبر صحیح پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند : تو را گروه ستمگر می کشند . و خداوند در قرآن فرموده است : با آن گروه که ستم می کند چندان جنگ کنید که تسلیم فرمان خدا گردد . (۳۲۲) و این آیه دلالت بر آن دارد که تا آن گروه بر ستم خود پایداری کند از فرمان خدا دوری گزیده است و آن کس که از فرمان خدا دروی گزیند ، نمی تواند بر هدایت باشد . در این لازم می آید بسر بن ابی ارطاه که از صحابه بوده است و دو پسر صـغیر عبیدالله بن عباس را کشته است بر هدایت باشد ، همچنین معـاویه و عمروعاص که هر دو پس از نماز علی و دو پسـرش را لعن می کردنـد بر هـدایت و هـدایت کننـده باشـند . وانگهی میـان اصـحاب افرادی بوده انـد که زنا می کرده و باده می آشامیـده انـد ، نظیر ابومحجن ثقفی و برخی از ایشان مرتد شده و از دین بازگشته اند چون طلیحه بن خویلد ، باز هم در این صورت هر کس به ایشان اقتدا کند و از کارهای آنان پیروی کنـد مهتـدی است ، می گویـد : بدون تردید این حدیث ساخته و پرداخته طرفداران متعصب امویان است و برخی از هواداران امویان که از یاری دادن ایشان با شمشیر ناتوان بوده اند آنان را با زبان خود یاری داده و به سود ایشان

احادیثی را جعل کرده اند .

همچنین حـدیث دیگری که به پیـامبر صـلی الله علیه و آله نسـبت داده انـد که فرموده است : قرنی که من در آن هسـتم بهترین است . نمی توانـد صـحیح باشـد و از جمله چیزهـایی که بر بطلان آن دلالت دارد این است که پنجاه سال پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بـدترین قرنهـای جهـان است که در همین خبر از آن یاد کرده است ، و این روزگار همان روزگاری اسـت که حسـین علیه السلام در آن کشته شده است ، و با مدینه درافتاده اند و مکه محاصره شده است و کعبه ویران گردیده است و خلیفگان و قائم مقامان نبوت باده گساری و تبهکاریها می کرده انـد ، همچون یزید بن معاویه و یزید بن عاتکه و ولید بن یزید ، و خونهای حرام ریخته شـده و مسـلمانان بی گناه کشـته شده اند و زنان آزاده به اسـیری گرفته شده اند ، فرزندان مهاجران و انصار را به بردگی گرفته اند و بر دسـتهای آنان مهر بندگی زنده اند همچنان که بر دست اسـیران رومی مهر می زده اند و این به روزگار خلافت عبـدالملک و امارت حجاج بن یوسف بوده است . هر گاه در کتابهای تاریخ تامل کنی ، پنجاه ساله دوم را از هر جهت بـد می یـابی که نه خیری در آن و نه در سالارهـا و امیران آن وجـود داشـته است و خـوبی مردم بسـتگی به خوبی سالارها و امیران دارد و با توجه به آنکه قرن پنجاه سال باشد ، باز هم چگونه ممکن است این خبر صحیح

باشد . گوید : اما آنها از گفتار خداوند متعال که در قرآن آمده است ، نظیر این آیه : همانا که خداوند خشنود شد از مومنان . (۳۲۳) و این آیه : محمد رسول خداوند است و کسانی که با اویند . (۳۲۴) ، و این حدیث نقل شده از قول پیامبر صلی الله علیه و آله بر فرض صحت که فرموده باشد خداوند به شرکت کنندگان در جنگ بدر سرکشیده و به دیده رحمت نگریسته است ، همگی مشروط به سلامت عاقبت و فرجام کار است و جایز نیست که خداوند حکیم به مکلف غیر معصومی خبر داده باشد که او عقابی نخواهد بود هر چه می خواند انجام دهد .

این متکلم می گوید : هر کس انصاف دهد و در احوال صحابه تامل کند ، ایشان را هم چون خود ما خواهد یافت و آنچه برای ما جایز است که اتفاق افتد برای آنان هم جایز است و میان ما و ایشان فرقی جز افتخار مصاحبت نیست و البته که این شرف و منزلی بزرگ است ولی نه آن چنان که هر کس یک روز و یک ماه و بیشتر مصاحبت پیامبر بوده باشد جایز نباشد که گناه کند و به لغزش افتد ، و اگر چنین می بود عایشه نیازمند آن نمی شد که حکم برائت او از آسمان نازل شود بلکه می یابد پیامبر صلی الله علیه و آله از روز نخست به دروغ اهل افک دانا می بود که عایشه همسر رسول خدا و مصاحبت او با آن حضرت بیشتر و موکدتر بوده است .

همچنین صـفوان بن معطـل هم از صـحابه بوده است و سـزاوار است که - در صورت صـحت ادعای شـما - در آن مورد غم و اندوهی بر پیامبر صـلی الله علیه و آله نباشد و از روز نخست بگوید صفوان و عایشه هر دو از صحابه اند و معصیت برای آن دو غیر ممکن است . و نظایر این امور بسیار و فزون از بسیار است برای هر کس که بخواهد احوال صحابه را کاملا بررسی کند . تابعان هم در مورد صـحابه همین راه ما را می پیموده اند و درباره گنهکاران ایشان همین را می گویند و حال آنکه عامه مردم پس از آن ایشان را خدایان خود گرفته اند .

قسمت چهارم

گوید : وانگهی چه کسـی گستاخی آن را دارد که بگوید بر فرض که اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بد گناه کنند ، جایز نیست از کسـی از ایشان تبری بجوییم و حال آنکه خداوند خطاب به همان پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگواری که شرف همه صحابه به دیدار اوست چنین فرموده است : اگر شرک بورزی بدون تردید عمل تو نابود خواهد شد از زیان کاران خواهی بود . (۳۲۵) و نیز این چنین فرموده است : بگو به درستی که من اگر نافرمـانی کنم خـدای خود را از عـذاب بزرگ می ترسم . (۳۲۶) و پس از اینکـه فرمـوده است : میـان مردم به حـق حکم کن و از خواسـته نفس پیروی مکن که تـو را از راه خـدا گمراه سازد ، کسانی را که از راه خدا گمراه می شوند عذابی

سخت . (۳۲۷) ، مگر کسی که فهم و اندیشه و تمیز نداشته باشد .

گوید : و هر کس دوست دارد که به اختلاف صحابه با یکدیگر بنگرد و ببیند که چگونه به یکدیگر طعنه زده و اقوال یکدیگر را رد کرده اند و آن چه را تابعان بر آنان رد کرده اند و به گفته های آنان اعتراض کرده اند و هم از اختلاف تابعان با یکدیگر و طعن برخی از ایشان به برخی دیگر آگاه شود به کتاب نظام مراجعه کند . جاحظ می گوید : نظام در آغاز کار به مناسبت اینکه رافضیان بر صحابه طعنه می زدند از همه نسبت به ایشان سخت گیرتر بود ، تا آنکه مسائل فتوی و اختلاف صحابه در آن و احکام ایشان و گفتار اشخاصی که رای و اندیشه خود را در دین خدا به کار برده بودند به میان آمد ، در این هنگام مطاعن رافضیان و دیگران را با هم مرتب ساخت و درباره صحابه فراوان و چند برابر آن چه در مورد رافضیان گفته ، مطلب آورده است .

گوید : یکی از بزرگان معتزله گفته است : غلط ابوحنیفه درباره احکام بزرگ است که خلقی را گمراه ساخته است ولی غلط حماد از غلط ابوحنیفه بزرگتر است که حماد کسی است که اصل و ریشه ابوحنیفه است و ابوحنیفه شاخه ای از آن است و غلط ابراهیم سخت تر و بزرگتر از غلط حماد است که او استاد حماد بوده است و غلط علقمه واسود که ریشه اعتقادات حماد بوده اند و بر آن دو اعتماد کرده است از غلط

حماد بیشتر و بزرگتر است و غلط ابن مسعود از غلط همه اینها بزرگتر است و غلط ابن مسعود از غلط همه اینها بزرگتر است که او نخستین کسی است که به رای توسل جسته و گفته است در این مساله به رای خویش فتوی می دهم ، اگر درست بود عنایت خداوند است ، و اگر خطا بود از من است .

گوید : اصحاب حدیث در خراسان از ثمامه ابن اشرس که در آن هنگام همراه هارون الرشید به خراسان آمده بود بار خواستند و از او درباره کتابی که در رد ابوحنیفه در مورد اجتهاد به رای نوشته بود پرسیدند ، گفت : من این کتاب را برای رد عقاید ابوحنیفه ننوشته ام بلکه آن را برای رد عقاید علقمه و اسود و عبدالله بن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از ابوحنیفه قائل به رای بوده اند .

گوید : یکی از معتزله هرگاه نام عباس هم به میان می آمد او را کوچک می شمرد و می گفت : آن صاحب زلف که در دین خدا به رای خویش حکم می داد .

جاحظ هم در کتاب معروف به کتاب التوحید خود گفته است : ابوهریره در روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است ثقه و مورد اعتماد نیست و گفته است علی علیه السلام نه تنها او را مورد وثوق نمی دانست که او متهم می کرد و بر او طعنه می زد و عمر و عایشه هم در مورد ابوهریره همین گونه بودند .

جاحظ خود عمر بن عبدالعزیز را مسخره و تفسیق و تکفیر می کرده

است و درست است که عمر بن عبدالعزیز از صحابه نیست ولی بیشتر عامه مردم برای او همان فضیلت را قائل اند که برای یکی از صحابه . وانگهی چگونه ممکن است حکم قطعی کنیم که هر یک از صحابه عادل اند و حال آنکه حکم بن ابی العاص هم از صحابه است که هیچ دشمن و کینه توزی چون او برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده است و همین موضوع تو را بسنده است . ولید بن عقبه هم که به نص قرآن فاسق است ، از صحابه است ، حبیب بن مسلمه هم که در حکومت معاویه با مسلمانان آن کارها را کرد و بسر بن ابی ارطاه دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از صحابه اند . میان صحابه گروه بسیاری منافق بوده اند که مردم ایشان را نمی شناخته اند ، بسیاری از مسلمانان بر این عقیده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود در حالی که خداوند همه منافقان را به او معرفی نفرمود و آن حضرت گروهی از ایشان را می شناخت و نام آنان را به هیچ کس جز ابوحذیفه آن چنان که پنداشته اند نفرموده است ، بنابراین چگونه ممکن است به طور قطع حکم کنیم که هر کس مصاحب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده یا هم عصر با ایشان بوده است یا چون آن حضرت را دیده است شخص عادل و مامون از شری است و از او گناه و معصیتی سر نمی زند و چه کسی می تواند این گونه متبحر

باشد که چنین حکم کند .

گوید : شگفت تر اینکه اصحاب حدیث وحشویه درباره گناهان پیامبران گفتگو می کنند و ثابت می کنند که آنان از فرمان خدا سرپیچی کرده اند و بر کسی که منکر این موضوع باشد خرده می گیرند و طعنه می زنند و می گویند : قدری و معتزلی است و گاهی هم می گویند : ملحد و مخالف نص کتاب خداست و از اصحاب حدیث نه یک نه صد بلکه هزارها دیده ایم که در این مورد جدل و ستیز می کنند . گاه می گویند : یوسف برای زنا کردن با زن عزیز چون دیگر مردان عمل کرد و گاه می گویند : داود اوریا را کشت تا با همسر او همبستر شود ، گاه می گویند : رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از پیامبری خود کافر و گمراه بوده است و گاه داستان زینب دختر جحش و فدیه گرفتن از اسیران بدر را مطرح می کنند . اما طعنه زدن آنان به آدم علیه السلام و ثابت کردن نافرمانی او و مناظره ایشان با هر کس که منکر آن باشد خوی و عادت ایشان است ، و حال آنکه اگر کسی درباره عمروعاص و معاویه و امثال آنان سخن بگوید و به آنان کار زشت و گناه نسبت دهد چهره شان سرخ و گردنهایشان کشیده و چشمهایشان تنگ و تیز می شود و می گویند : این شخص رافضی و بدعت گزار است که صحابه را دشنام می دهد و به گذشتگان ناسزا می گوید .

اگر در پاسخ ما بگویند : در بیان گناهان و

خطاهای پیامبران از نصوص قرآنی پیروی می کنیم به آنان گفته خواهد شد در تبری جستن از همه گنهکاران نصوص قرآنی را پیروی کنید که خداوند متعال فرموده است : گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند چنان نمی یابی که کسانی را که با خدا و رسولش ستیز می کنند دوست بدارند . (۳۲۸) و فرموده است : اگر یکی از دو گروه بر دیگری ستم کرد با آنکه ستم می کند چندان جنگ کنید که به فرمان خدا باز گردد . (۳۲۹) و فرموده است : خدا را فرمان برید و رسول و اولی الامر را فرمان برید . (۳۳۰)

و سپس از ایشان در مورد بیعت علی علیه السلام سوال می شود که آیا بیعت درستی بوده است و اطاعت از او بر همه مردم لازم بوده است ؟ ناچار از آری گفتن هستند ، به آنان گفته خواهد شد در این صورت اگر کسی بر امام حق خروج کند ، آیا بر مسلمانان جنگ کردن با او تا هنگامی که به فرمانبرداری برگردد ، واجب نیست ؟ و مگر این جنگ کردن غیر از همان تبری جستن است که ما می گوییم و فرقی میان این دو نیست و ما بدین سبب که در روزگار ایشان نیستیم و امکان جنگ با آنان را نداریم از آنان تبری می جوییم و آنان را لعنت می کنیم تا این کار عوض جنگی باشد ما را بر آن راهی نیست .

این متکلم زیدی می گوید : وانگهی نظام و یاران او بر این عقیده اند

که در اجماع حجت نیست و ممکن است امت بر خطا و معصیت اجماع کنند و بر تباهی حتی بر ارتداد هماهنگ شوند و اجماع کنند . نظام را کتابی در موضوع اجماع است که در آن کتاب دلایل فقیهان را در مورد اجماع مورد طعن قرار داده و گفته است : الفاظی که مورد استناد ایشان قرار گرفته است صراحتی بر حجت بودن اجماع ندارد ، نظیر این گفتار خداوند که فرموده است : شما را امت میانه قرار دادیم . (۳۳۱) و این گفتار الهی که شما بهترین امتی هستید . (۳۳۲) و این گفتار خداوند : پیروی کند غیر راه گروندگان را . (۳۳۳) او می گوید : خبری هم که به این صورت نقل شده است که امت من بر خطا اجتماع نمی کند . خبر واحد است ، و مهمترین دلیلی که فقیهان می گویند : این است که نظریه های مختلف و اندیشه های متفاوت و دگرگون هنگامی که شمار افرادش بسیار فراوان باشد محال است که بر خطا اجماع کنند ، و حال آنکه بطلان این موضوع در یهود و مسیحیان و دیگر فرقه های گمراه آشکار است .

این ابی الحدید می گوید : این خلاصه چیزی است که نقیب ابوجعفر به خط خود نوشته است و ما آن را می خواندیم .

ابن ابی الحدید می گوید : ما می گوییم ، اجماع مسلمانان حجت است و آنچه را که آن متکلم از قول ما نقل کرده است که ارزنده ترین دلیل ما این است که نظریه های مختلف و اندیشه های

متفاوت محال است بر نادرست اتفاق کنند ، کافی نمی دانیم و به آن خشنود نیستیم و هر کس به کتابهای اصول ما بنگرد استواری دلایل ما را بر صحت اجماع و درستی آن خواهد دید و من در این مورد در بررسی کتاب الذریعه سید مرتضی و طعنه هایی که او در مورد دلایل اجماع زده است به اندازه کافی سخن گفته ام .

آن چه هم که این متکلم زیدی در مورد هجوم به خانه فاطمه و جمع کردن هیزم برای آتش زدن آن نقل کرده است خبر واحدی است که نمی توان به آن اعتماد کرد و نه تنها نمی توان چنین کاری را به صحابه نسبت داد بلکه نسبت آن در حق هر مسلمانی که ظاهرا عادل باشد نیز دشوار است .

اما در مورد عایشه و طلحه و زبیر عقیده ما این است که آنان نخست خطا کردند ولی پس از آن توبه کردند و آنان از اهل بهشت اند و علی علیه السلام هم پس از جنگ جمل درباره ایشان گواهی به بهشتی بودن داده است .

اما طعنه زدن صحابه به یکدیگر ، مخالفتی که میان ایشان بوده است مربوط به کیفیت اجتهاد ایشان است و موجب گناه نیست که هر مجتهدی در کار خود به صواب است و این موضوع در کتابهای اصول فقه آمده است . مخالفتها در موارد دیگر هم چنان است که بیشتر اخبار رسیده در این گونه موارد غیر قابل اعتماد است و آن چه هم که صحیح باشد در آن نگریسته می شود و طرف یکی از صحابه به میزان منزلت او در اسلام ترجیح

داده می شود همچنان که از عمر و ابوهریره روایت می شود .

اما علی علیه السلام در نظر و عقیده ما و صحیح شمردن سخن او و احتجاج به کار او همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اطاعت از او را واجب شمریم و هرگاه با روایت صحیحی ثابت شود که آن حضرت از کسی تبری جسته است ، ما هم از آن شخص هر که می خواهد باشد تبری می جوییم ، ولی در آن چه از او نقل شده است باید دقت کرد که روایات دروغ بر آن حضرت بسیار بسته اند و تعصب ، احادیث بی پایه ای را فراهم آورده است .

اما تبری جستن علی علیه السلام از مغیره و عمروعاص و معاویه در نظر ما معلوم و همچون اخبار متواتر است و به همین سبب یاران معتزلی ما نه تنها آنان را ستایش نمی کنند که آنان را دوست نمی دارند و در نظر معتزله نکوهیده اند ، ولی آن حضرت هرگز از پیشینیان و شیوخ مهاجران جز به نیکی و نام پسندیده یاد نکرده است و این مقتضی ریاست آن حضرت در دین و اخلاص او در اطاعت از خدای جهانیان است و هر کس دوست دارد از روایاتی که از آن حضرت بر خلاف این موضوع نقل شده و به ظاهر طعنه زدن او را بر مشایخ می رساند به همین کتاب شرح نهج البلاغه ما مراجعه کند که ما هیچ موردی را که از آن برخلاف آنچه می گوییم فهمیده می شود رها نکرده ایم و آن را به طریقی که موافق حق

است توضیح و شرح داده ایم ، و توفیق از خداوند است .

عمار بن یاسر و پاره ای از اخبار او

اما عمار بن یاسر که خدایش رحمت کناد ما اینک نسب و پاره ای از اخبار او را از آن چه که ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب آورده است می آوریم ، ابوعمر بن عبدالبر که خدایش رحمت کناد چنین گفته است .

او عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین بن لوذ بن ثعلبه بن عوف حارثه بن عامر بن نام بن عنس - بانون - بن مالک بن ادد عنسی مذحجی است . کنیه اش ابوالیقظان و هم سوگند بنی مخزوم است ، این موضوع را ابن شهاب و دیگران گفته اند . موسی بن عقبه (۳۳۴) هم گفته است : از جمله حاضران در جنگ بدر عمار بن یاسر هم سوگند بنی مخزوم بنی یقظه است .

واقدی و گروهی از اهل علم گفته اند که یاسر پدر عمار عربی قحطانی از قبیله عنس از شاخه مذحج بوده است ، ولی پسرش عمار وابسته به بنی مخزوم است زیرا پدرش یاسر با یکی کنیزان یکی از افراد بنی مخزوم ازدواج کرد و او عمار را زایید ، و چنین بود که یاسر همراه دو برادرش به نامهای حارث و مالک در جستجوی برادر چهارم خود به مکه آمدند . حارث و مالک به یمن برگشتند و یاسر در مکه ماند و با ابوحذیفه بن مغیره عبدالله بن عمر بن مخزوم هم سوگند و هم پیمان شد . ابوحذیفه یکی از کنیزان خود به نام سمیه دختر خیاط را به ازدواج او در آورد

که عمار را برای او زایید ابوحذیفه عمار را آزاد کرد و عمار وابسته و همپیمان ایشان بود ، و به مناسبت همین پیمان و وابستگی بود که چون غلامان عثمان عمار را چنان زدند که گرفتار فتق شکم شد و یکی از دنده هایش را شکستند ، بنی مخزوم به طرفداری از او جمع شدند و گفتند به خدا سوگند اگر عمار بمیرد ، کسی جز عثمان را به جای او نخواهیم کشت .

ابن عبدالبر می گوید : عمار و برادرش عبدالله و پدر و مادرشان یاسر و سمیه مسلمان شدند و از نخستین مسلمانان اند و در راه خدا سخت شکنجه شدند . پیامبر صلی الله علیه و آله در همان حال که آنان شکنجه می شدند از کنارشان عبور می فرمود و می گفت : ای خاندان یاسر شکیبایی کنید شکیبایی ، که وعده گاه شما بهشت است . همچنین به آنان می فرمود : ای خاندان یاسر شکیبایی ، بار خدایا خاندان یاسر را بیامرز هر چند که چنین کرده ای .

ابن عبدالبر می گوید : عمار همچنان با ابوحذیفه بن مغیره بود تا آنکه ابوحذیفه درگذشت و خداوند اسلام را آورد .

سمیه را ابوجهل کشت ، زوبینی به زیر شکمش زد و کشته شد . سمیه از زنان فاضل و نیکوکار بود و نخستین رنی است که در اسلام شهید شده است . قریش یاسر و سمیه و دو پسر ایشان و بلال و خباب و صهیب را می گرفتند و زره آهنی بر آنان می پوشاندند و میان آفتاب نگه می داشتند آن چنان که تاب و توان ایشان

تمام می شد و آنان با کراهت و اجبار هر چه از کفر و دشنام به پیامبر صلی الله علیه و آله که کافران می خواستند بر زبان می آوردند ، آن گاه خویشاوندان ایشان ظرفهای بزرگ چرمی که پر آب بود می آوردند و آنها را در آن می نهادند و اطرافش را می گرفتند و می بردند . چون شامگاه فرا رسید ابوجهل آمد و شروع به فحش و دشنام دادن به سمیه کرد و زوبینی به زیر شکمش زد و او را کشت و سمیه نخستین کسی است که در اسلام شهید شده است . عمار به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : ای رسول خدا شکنجه مادر من به حد نهایت رسیده است ، فرمود : ای ابالیقظان شکیبایی ؛ پروردگارا هیچ یک از خاندان یاسر را با آتش عذاب مفرمای . ابن عبدالبر می گوید : این آیه که می فرماید : جز آن کس که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد . (۳۳۵) درباره ایشان نازل شده است .

گوید : عمار به حبشه هجرت کرده و بر هر دو قبله نمازگزارده و در جنگ بدر و تمام جنگهای دیگر شرکت کرده و متحمل رنج گران و پسندیده گردیده است و سپس در جنگ یمامه شرکت کرده است و در آن هم بسیار پسندیده زحمت کشیده است و در همان جنگ گوش او جدا شده است .

گوید : واقدی از قول عبدالله بن نافع از پدرش از عبدالله بن عمر نقل می کند که می گفته است : روز جنگ یمامه ، عمار بن

یاسر راست دیدم که بر سنگی مشرف بر لشکر ایستاده است و فریاد می کشد که ای گروه مسلمانان آیا از بهشت می گریزید ؟ من عمار بن یاسرم پیش من آیید ، و من در همان حال که او سخت جنگ می کرد دیدم که گوشش قطع شده و در حال پرش بود .

ابن عبدالبر می گوید : عمار مردی بلند قامت و چهار شانه و دارای چشمانی زیبا و درشت بوده است ، و هم درباره او گفته شده است در عین چهارشانگی بلند قامت و سیه چرده و پر جنب و جوش و دارای چشمان زیبا و درشت و موهای صاف بود و خضاب نمی بست و رنگ سپید موهایش راست تغییر نمی داد .

گوید : عمار می گفته است که من سن پیامبر صلی الله علیه و آله هستم و هیچ کس از لحاظ سنی نزدیکتر به آن حضرت از من نیست . گوید : عمار در نود سالگی شهید شد و این خبر مرفوع که درباره او آمده است که تو راست گروه سرکش ستمگر می کشد . از دلایل نبوت حضرت ختمی مرتبت است که خبر دادن از غیب است . و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند : عمار سراپا آکنده از ایمان است . و هم به صورت : عمار از سر تا گودی کف پایش آکنده از ایمان است . نقل شده است .

فضایل عمار بسیار است و پیش از این درباره او و اخبارش و آن چه در حق او نقل شده است سخن گفته شد .

(۴۱۴)

و قال علیه السلام :

ما احسن

تواضع الاغنياء للفقراء طلبا لما عندالله ، و احسن منه تيه الفقراء على الاغنياء اتكالا على الله سبحانه . (۳۳۶)

و آن حضرت فرمود : فروتنی توانگران در برابر بینوایان ، برای جستجوی آن چه پیش خداوند است چه نیکوست ، و نیکوتر از آن بزرگ منشی ، بینوایان بر توانگران است برای توکل به خداوند سبحان .

(۴۱۵)

قال علیه السلام

ما استودع الله امرا عقلا الا لیستنقذه به یوماما . (۳۳۷)

و آن حضرت فرمود : خداوند عقل راست پیش کسی به ودیعت ننهاد مگر برای اینکه او را روزی به یاری آن برهاند .

ابن ابی الحدید ضمن شرح این سخن روایات و نکته هایی در فضلیت عقل آورده است که به ترجمه چند مورد از آن بسنده می شود .

از پیامبر نقل است که فرموده است : عقل نوری در دل است که با آن میان حق و باطل گذاشته می شود .

انس گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره مردی که دارای عقل پسندیده و گناهان بسیار باشد پرسیده شد ، فرمود : هیچ بشری نیست مگر اینکه مرتکب خطاها و گناهانی می شود ، هرگاه خوی کسی عقل و غریزه اش یقین باشد ، گناهانش او را زیانی نمی رساند . گفته شد : از رسول خدا چگونه است ؟ فرمود : هرگاه خطایی کند چیزی نمی گذرد که آن را با توجه و پشیمانی جبران می کند و بدین گونه گناهانش پاک می شود و فضیلتی برای باقی می ماند که او را بهشت می برد .

گفته شده است : عاقل نخست سیراب می شود و

سپس سیراب می کند و نخست آگاه می شود و سپس آگاه می سازد .

عبدالله بم معتز گفته است : چهره های بدی و نیکی در آینه عقل چه آشکار و ظاهر است .

اردشیر بابکان گوید : چهار چیز محتاج چهار چیز است ، حسب نیازمند ادب است و شادی نیازمند امنیت و نزدیکی نیازمند دوستی و عقل نیازمند تجربه است .

اسکندر گوید : رای پسندیده را از شخص کوچک ، کوچک مشمار که ارزش مروارید به سبب خواری غواص آن ، زبون نمی شود .

گروهی از اصحاب در حضور رسول خدا مردی را از لحاظ انجام دادن عبادت و نمازگزاران و صفات خیر ستایش کردند و چون در آن مورد زیاده روی کردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عقل او چگونه است ؟ گفتند : ای رسول خدا ما از کوشش او رد عبادت و کارهای خیر می گوییم و شما از عقل او می پرسید . فرمود : آری ، احمق با حماقت خود به زیان بزرگتری می رسد تا تبهکار به تبهکاریهایش ، و همانا فردای قیامت مردم به درجات مقرب به خداوند خود به میزان عقلهای خود می رسند .

یکی از حکیمان گفته است : هر چیز چون فراوان شود ارزان می شود ، غیر از عقل که چون فزون شود گرانتر می شود .

در تفسیر آن گفتار خداوند که فرموده است : تا هر که را زنده است بیم دهد . (۳۳۸) ، گفته اند یعنی کسی را که عاقل باشد .

دیگر از سخنان حکیمان این است ، که خردمند با زندگی سخت همراه

خردمندان خشنودتر از زندگی مرفه همراه سفلگان است .

عربی بیابان نشین گفته است : اگر صورت عقل کشیده و مجسم شود ، خورشید در قبال آن تاریک می شود و اگر چهره حماقت تصویر شود شب در قبال آن نورانی به نظر می رسد .

(۴۱۶)

من صارع الحق صرعه . (۳۳۹)

هر کسی با حق در آویخت حق هم با او در آویخت . یا هر که بیندازد حق را ، حق او را بیفکند .

نظیر سخن دیگر آن حضرت است که فرموده است : هر کس ستیز خود را با حق آشکار سازد هلاک می شود .

(۴۱۷) فرموده است : دل مصحف دیده است

و قال علیه السلام : القلب مصحف البصر . (۳۴۰)

فرموده است : دل مصحف دیده است .

یعنی همان گونه که چون آدمی در محصف می نگرد آنچه را که در آن است می خواند هرگاه به دوست خود می نگرد با دیدن چهره او آن چه را که در دل اوست می بیند و می داند که در دل او چه محبت یا چه کینه ای است ، همان گونه که با دیدن خط مصحف آن چه را که خط به آن دلالت می کند می فهمد ، شاعری در این مورد چنین سروده است : چشمها در گردش خود آن چه از دوستی و کینه را که در دلهاست آشکار می سازد .

(۴۱۸) پرهیزگاری مهتر خلقهاست

التقی رئیس الاخلاق . (۳۴۱)

پرهیزگاری مهتر خلقهاست .

یعنی مهتر و سر اخلاق دینی ، و این بدان سبب است که اخلاق پسندیده همچون جود و بردباری و شجاعت و عفت ، در صورتی که فرض کنیم تکالیف عقلی و شرعی هم وجود نداشته باشد ، پسندیده است و تقوی نمی تواند مهتر آنها باشد و ریاست و مهتری پرهیزگاری فقط با ثبوت تکالیف شرعی است و تقوی در شریعت عبارت از ترس و بیم از خداوند است و اگر تقوی فراهم آمد همه طاعات فراهم می آید و همه زشتیها از میان می رود و انسان معصوم می شود که عصمت برترین طبقه رشد آدمی است و برتر از همه صفاتی است که آدم به آن ستوده می شود از قبیل شجاعت و بخشندگی و دیگر صفات پسندیده ، عصمت و تقوی چنان فضیلتی است که آدمی

با آن به بهشت و سرای پاداش جاودانه منتقل می شود و این خود بزرگترین مزیتی است که بر همه طبقات دیگر اخلاق برتری دارد .

(۴۱۹) تیزی زبان خودت را برای آن کس که تو را به سخن آورده است قرار مده ورسایی گفتارت را برای آن کس که تو را استوار کرد قرار مده

لا تجعلن ذرب لسانک علی من انطلقك ، و بلاغه قولك علی من سددک . (۳۴۲)

تیزی زبان خودت را برای آن کس که تو را به سخن آورده است قرار مده و رسایی گفتارت را برای آن کس که تو را استوار کرد قرار مده .

می فرماید : شبهه ای در این نیست که خداوند تو را به سخن آورده است و سخن تو را استوار فرموده است و بیان را به تو آموخته است ، همچنان که خداوند سبحان فرموده است : آدمی را آفرید و بیان را به او حکمت آموخت . (۳۴۳) بنابراین بسیار زشت است که آدمی تیز زبانی و فصاحت خود را برای ستیز با کسی قرار دهد که او را به سخن آورده و به عبادت توانا ساخته است و همچنین زشت است که بلاغت خود را برای کسی قرار دهد که او را بلیغ فرموده است تا بتواند معنیهای درونی خود را بیان کند ، و این مثل آن است که کسی به دیگری شمشیری دهد و او را با آن شمشیر با ظلم و ستم آن شخص را بکشد و زشتی این کار فزون بر آن است که او را با شمشیر دیگری بکشد .

(۴۲۰) در ادب نفس تو همین تو را بس که از آن چه از غیر خود خوش نمی داری ، خودداریکنی

کفاك ادبا لنفسك اجتناب ما تکرهه من غیرک . (۳۴۴)

در ادب نفس تو همین تو را بس که از آن چه از غیر خود خوش نمی داری ، خودداری کنی .

این سخن و نظیر آن مکرر فرموده است و ما هم در این مورد مکرر به نظم و نثر سخن گفته و شواهدی آورده ایم .

(۴۲۱)

و قال علیه السلام یعزی قوما :

من صبر صبر الاحرار ، و الا سلا سلو الاغمار .

و فی خبر آخر انه علیه السلام قال للاشعث بن قیس مغریا عن ابن له :

ان صبرت صبر الاکارم ، و الا سلوت سلو البهائم . (۳۴۵)

در تسلیت دادن به قومی فرمود : هر که صبر کند باید صبر آزادگان کند و اگر نه اندوهی چون اندوه نادانان .

در خبر دیگری است که آن حضرت ضمن تسلیت به اشعث بن قیس در مرگ پسری از او فرمود : اگر صبر کنی چون بزرگواران باید وگرنه فراموشی ای چون فراموشی چهارپایان .

ابوتمام هم این سخن را به شعر سروده است .

(۴۲۲)

و قال علیه السلام فی صفه الدنیا :

الدنیا تغر و تضر و تمر ؛ ان الله سبحانه لم یرضها ثوابا لاولیائه ، و لا عقابا لاعدائه . (۳۴۶)

و آن حضرت در صفت دنیا فرموده است : دنیا می فریبد و زیان می رساند و می رود ، و همانا که خداوند سبحان آن را پاداشی برای دوستان و عقابی برای دشمنان خود نپسندد .

پیش از این سخن بسیار در نکوهش دنیا گفته ایم ، و این جمله می فریبد و زیان می رساند و می رود . ، چه سخن پسندیده ای است و جمله دوم پسندیده تر و زیباتر است .

در یکی از کتابهای خواندم که عیسی علیه السلام از کنار دهکده ای گذشت که مردمش همگی مرده و بر کنار راه و گوشه و کنار افتاده بودند ، عیسی به شاگردانش فرمود : این گروه به خشم خداوند گرفتار شده و مرده اند

و اگر به غیر این صورت مرده بودند دفن شده بودند . آنان گفتند : ای سرور ما ! دوست می داریم از خبر آنان آگاه شویم . عیسی علیه السلام از پیشگاه خداوند متعال مسالت کرد . خداوندش فرمود : چون شب فرا رسید ایشان را فراخوان ، پاسخت خواهند داد . چون شب فرا رسید ، عیسی علیه السلام به جای بلندی رفت و آنان را صدا کرد ، یکی از آن میان پاسخش را داد . عیسی علیه السلام پرسید : داستان و حال شما چگونه است ؟ گفت : شب را به سلامت گذراندیم و بامداد در بدبختی و دوزخ فتادیم ، عیسی پرسید : به چه سبب ؟ گفت : به سبب دوستی ما دنیا را* پرسید : محبت شما به دنیا چگونه بود ؟ گفت : چون محبت کودک به مادرش که چون روی می آورد شاد می شود و چون پشت می کند اندوهگین می شود و می گرید . عیسی علیه السلام گفت : چرا یاران دیگرت پاسخی به من نمی دهند ؟ گفت : زیرا که به دست فرشتگان سخت گیر و تند خو بر دهان آنان لگامهای آتش زده شده است . فرمود : چگونه از آن میان تو پاسخ مرا دادی . گفت : از این جهت که هر چند میان ایشان بودم ولی از آنان نبودم ولی چون بر ایشان عذاب نازل شد مرا هم فرو گرفت ، و من اینک آویخته بر دهانه دوزخم نمی دانم آیا رهایی می یابم یا با چهره در آن می افتم . عیسی علیه السلام به

شاگردانش فرمود : همانا خوردن نان جو با نمک ناسوده و پوشیدن گلیم و خوابیدن کنار مزبله ها و بر خاک و خاشاک در گرمای تابستان در صورتی که همراه با عافیت و رهایی از عذاب آخرت باشد ، نعمت بسیاری است .

(۴۲۳) و به درستی مردم دنیا چون کاروانیان اند ، تا بار فکنند کاروان سالار شان بانگبر آنان زند و کوچ کنند

و ان اهل الدنیا کرکب ، بیناهم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا (۳۴۷)

و به درستی مردم دنیا چون کاروانیان اند ، تا بار فکنند کاروان سالار شان بانگ بر آنان زند و کوچ کنند .

(۴۲۴)

و قال علیه السلام لا بنه الحسن علیه السلام :

یا بنی ؛ لا تخلفن ورائک شیئا من الدنیا فانک تخلفه لا حد رجلین : اما رجل عمل فیه بطاعه فسعد بما شقیت به ، و اما رجل عمل فیه بمعصیه الله فشقی بما جمعت له ؛ فکنت عونا له علی معصیته ؛ و لیس احد هذین حقیقا ان توثره علی نفسک .

و یروی هذا الکلام علی وجه آخر ، و هو :

اما بعد ؛ فان الذی فی یدیک من الدنیا قد کان له اهل قبلک ، و هو صائر الی اهل بعدک ، و انما انت جامع لاحد رجلین ؛ رجل عمل فیما جمعته بطاعه الله ؛ فسعد بما شقیت به ، او رجل عمل فیما جمعته بمعصیه الله فشقی بما جمعت له ؛ و لیس احد هذین اهلا ان توثره علی نفسک ، او تحمل له علی ظهرک ؛ فارج لمن مضی رحمه الله ، و لمن بقی رزق الله تعالی (۳۴۸)

و آن حضرت به پسرش حسن علیه السلام فرموده است :

پسرکم ! چیزی از دنیا پس از خود به جا مگذار ، که آن را برای یکی از دو کس وامی گذاری یا کسی که آن را در فرمانبرداری از خداوند به کار می برد او سعادتمند می شود به آن چه که تو با آن بدبخت شده ای ، یا مردی که

آن را نافرمانی از خدا به کار می برد و با آنچه که تو برای او گرد آورده ای بدبخت می شود و تو بدین گونه یاور او در نافرمانی او بوده ای و هیچ کدام از این دو سزاوار نیستند که بر خود مقدمش داری .

این سخن به صورت دیگری هم نقل شده که چنین است :

اما بعد ، آن چه در دنیا به دست توست پیش از تو آن را صاحبی بوده است ، و پس از تو به کس دیگری می رسد ، و جز این نیست که تو برای یکی از دو کس گرد می آوری : کسی که با آن چه تو گرد آورده ای به فرمان خدا عمل می کند و با آنچه تو بدبخت شده ای نیکبخت می شود و کسی که با آن چه گرد آرده ای به نافرمانی خدا می پردازد و با آنچه تو برای او گرد آورده ای ، بدبخت می شود . هیچ یک از این دو سزاوار آن نیستند که بر نفس خود ایشان را بر گزینی ، و بر پشت خود بار گناه کشی . برای آنان که در گذشته اند رحمت خدا را امید داشته باش و برای آنان که باقی می مانند روزی خدای متعال را .

سخن در نکوهش اندوخته کردن و گردآوری مال بسیار است و شاعران هم در این باره فراوان سخن گفته اند و معانی پسندیده بسیاری گنجانیده اند .

(۴۲۵)

و قال علیه السلام لقائل قال بحضرته استغفر الله : ثکلتک امک ! اتدری ما الاستغفار ؟ ان للاستغفار درجه العلیین ، و هو اسم واقع

علی سته معان : اولها النـدم علی ما مضـی ، و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابـدا . و الثالث ان تودی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله عزوجـل املس لیس علیـک تبعه . و الرابع ان تعمـد الی کـل فریضه علیـک ضـیعتها فتودی حقهـا ، و الخامس ان تعمـد الی اللحم الـذی نبت السـحت فتـذیبه بالا-حزان حتی تلصق الجلـد بـالعظم ، و ینشا بینهما لحم جدیـد ، السادس ان تـذیق الجسم الم الطاعه کما اذقته حلاوه المعصیه ، فعند ذلک تقول استغفر الله . (۳۴۹)

و آن حضـرت به کسـی که در حضورش اسـتغفرالله گفت ، فرمود : مادر بر تو بگرید ! آیا می دانی اسـتغفار چیست ؟ اسـتغفار درجه بلنـد پایگـان است و بر نـامی اطلاق می شود که شـش معنی لازمه آن است ، نخست پشـیمانی بر آن چه گـذشت ، دوم تصمیم استوار که هرگز به سوی آن برنگردد ، سوم آنکه حقوق خلق را به آنان چنان بپردازی که خداوند عزوجل را نرم و در حالی که بر تو گناهی نیست دیـدار کنی ، چهارم آنکه آهنگ ادای هر فریضه که بر تو بوده است و آن را تباه ساخته ای کنی ، پنجم آنکه قصد آن کنی که گوشتی را که از حرام روییده است با اندوه ها چنان آب کنی که پوست تو به اسـتخوان چسـبد و میان پوست و استخوان گوشت نو بروید ، ششم آنکه به جسم خویش درد طاعت را بچشانی همان گونه که شیرینی معصیت را به آن چشانده ای ، در این هنگام می توانی بگویی : استغفر الله .

ابن

ابی الحدید پس از توضیح درباره کلمه علیین که در این جا جمع علی است یعنی مرد بلند مرتبه و رد سخن قطب راوندی که آن را نام جایی زیر پایه عرش دانسته است و کلمه سحت که به معنی حرام است ، بحثی درباره استغفار و توبه بر طبق عقیده معتزلیان آورده است که سرچشمه آن را همین گفتار امیرالمؤ منین علیه السلام دانسته است و گفته است در این سخن علی علیه السلام با همه اختصار تمام اصول توبه و استغفار گنجانیده شده است .

(۴۱۶) و فرمود : بردباری همچون قبیله است

و قال علیه السلام : الحلم عشیره .

و فرمود : بردباری همچون قبیله است .

و گفته شده است : بردباری لشکرهای آماده بدون جیره و مواجب است . و علی علیه السلام فرموده است : بردباری و تحمل کردن را برای خود یاری دهنده تر از مردان یافتم . شاعری در این باره گفته است :

همانا خودداری از دشنام دادن فرومایه از روی بزرگواری برای فرومایه زیان بخش تر از دشنام دادن به اوست هنگامی که دشنام می دهد .

و گفته شده است : هر کس درخت بردباری بکارد ، میوه صلح و سلامت می چیند .

درباره بردباری پیش از این به حدکفایت سخن گفته شد .

(۴۲۷)

و قال علیه السلام :

مسکین ابن آدم ، مکتوم الاجل ، مکنون العلل ، محفوظ العمل ، تولمه البقه ، و تقتله الشرقه ، و تنتنه العرقه . (۳۵۰)

فرمود : بیچاره پسر آدم ! مرگش پوشیده است و بیماریهایش نهان ، کردارش نگهداشته شده است ، پشه ای آزارش می دهد

و جرعه گلوگیری می کشدش و عرق او را گندناک می کند .

در این عبارت خبر بر مبتدا مقدم شده است و در واقع چنین بوده است :

آدمی زاده بیچاره است . و سپس فرموده است : بیچارگی او از کجاست ؟ و توضیح داده است که به شش جهت است ، مرگش پوشیده است و نمی داند چه هنگام فرو گرفته می شود ، بیماریش نهان است و نمی داند چه هنگام طغیان می کند ، کردارش هم نگاشته شده و محفوظ است همچنان که خداوند فرموده است : ای وای بر ما ، این چه نامه ای است که هیچ گناه خرد و بزرگی را وانگذاشته مگر آنکه در شمار آورده است . (۳۵۱) و گزش پشه او را آزار می دهد ، و به گلو گرفتن آب او را می کشد و هر گاه عرق می کند گندناک می شود و بوی بدنش دگرگون می شود ، کسی که صفاتش چنین است به ناچار درمانده است و سزاوار نیست که فخرفروشی و احساس ایمنی کند .

(۴۲۸)

و یروی انه علیه السلام کان جالسا فی اصحابه اذ مرت بهم امراه جمیله فرمقها القوم بابصار هم فقال علیه السلام :

ان ابصار هذه الفحول طوامح ، و ان ذلک سبب هبابها ؛ فاذا نظر احدکم الی امراه تعجبه فلیلامس اهله ، فانما امراه کامراته .

فقال رجل من الخوارج : قاتله الله کافرا ما افقهه !

قال : فوثب القوم لیقتلوه ؛ فقال علیه السلام : رویدا ، انما هو سب بسب ، او عفو عن ذنب . (۳۵۲)

و روایت شده است که

آن حضرت میان یاران خود نشسته بود . ناگاه زنی زیبا از کنار ایشان گذشت ، آن قوم دیده بر او دوختند ، فرمود : همانا دیدگان این نرینگان دیدگان این نرینگان به شهوت نگران است و این سبب هیجان است ، هر گاه کسی از شما به زنی نگریست که او را خوش آمد با همسر خویش گرد آید که آن زن هم زنی چون زن خود اوست .

مردی از خوارج گفت : خدایش این کافر را بکشد که چه فقیه دانایی است .

همنشینان علی علیه السلام برای کشتن آن مرد بر جستند ، فرمود : آرام باشید که باید دشنامی در قبال دشنام داد یا باید از آن گناه گذشت کرد .

دوست ما علی بن بطرق (۳۵۳) درباره این موضوع از من پرسید و گفت : چگونه امیرالمؤ منین از این مرد خارجی با اینکه او را به کفر طعنه زده است ، گذشت و چشم پوشی کرده است و حال آنکه وقتی اشعث گفته است : این موضوع به زیان و بر عهده خود توست نه به سود تو . تحمل نفرموده و گفته است : خدایت لعنت کناد تو از کجا و چگونه می توانی درک کنی چه چیزی به سود و چه چیزی به زیان من است ، ای جولاهی پسر جولاهی و ای منافق پسر کافر ، و حال آنکه آن چه این مرد خارجی گفته است بدتر از چیزی است که اشعث گفته است . گفتم : نمی دانم . او گفت : از این جهت بوده است که اگر در فضیلت هر صاحب فضیلتی طعنه

بزنند بر او گران می آید به ویژه اگر بگویند در آن فضیلت ناقص است ، و علی علیه السلام آکنده از علم بود و چون اشعث بر او طعنه زد که تـو تشـخیص نمی دهی چه چیزی به سـود و زیـان توست بر او گران آمـد و خشم گرفت و رویـاروی اشـعث را لعنت فرمود . اما آن مرد خارجی در علم او طعنه نزد بلکه به آن اقرار و اعتراف کرد و از دانش و فقه او تعجب هم کرد و علی علیه السـلام در قبال این اعتراف او از کلمه کافری که برای او گفته بود ، گـذشت فرمود و خشـونتی را که در مورد اشـعث به کـار برده بود به کـار نبرد ، وانگهی این کلمه را از خوارج مکرر شـنیده بود که به او کـافر می گفتنـد و مقصود آنـان موضوع حکمیت بود ، و به این کلمه اعتنـا نکرد و یـاران خود را از کشـتن او بـازداشت به پـاس ستایشـی که از مقـام علم و فقاهت آن حضرت کرده بود . (۳۵۴)

(۴۲۹)

و قال علیه السلام : کفاک من عقلک ، ما اوضح لک سبل غیک من رشدک . (۳۵۵)

و فرمود : از خرد تو همین تو را بس که راههای گمراهی را از راه رستگاری تو برایت روشن سازد .

می فرمایـد : برای آدمی همین بس از خرد و عقلش که فرق میان گمراهی و رسـتگاری نهـد و عقیـده حق و باطل را تشـخیص دهد که تکلیف او به همین اندازه تمام می شود و نیازی نیست که برای تشخیص و فرق میان گمراهی

و رستگاری تجربه هایی را که موجب دوراندیشی کامل و شناخت احوال دنیا و مردم آن است انجام دهد ، همچنین نیازی نیست که چنان هوش و زیرکی داشته باشد که دقایق کلام و حکمت و هندسه و علوم دشوار را داشته باشد که همه اینها فضل است ، البته اگر برای آدمی فراهم شود ، کامل می شود و اگر فراهم نشود ، از لحاظ تکلیف و نجات او از عقاب گناه همان تشخیص میان حق و باطل کافی است که عبارت از حصول علوم بدیهی در دل است و علوم دیگری که در این زمینه است و آن چه یاران معتزلی ما درباره تکلیف گفته اند .

(۴۳۰)

و قال علیه السلام :

افعلوا الخیر ، و لا تحقروا منه شیئا ، فان صغیره کبیر ، و قلیله کثیر و لا یقولن احدکم : ان احدا اولی بفعل الخیر منی ، فیکون و الله کذلک (۳۵۶)

و فرمود : کار نیك را انجام دهید و چیزی از آن را کوچك مشمرید که کوچك آن بزرگ و اندکش فزون است و هیچ یك از شما نگوید دیگری در انجام دادن کار خیر از من سزاواتر است که به خدا سوگند بود که چنین شود .

(۴۳۱) همانا برای نیک و بد مردمی هستند هرگاه رها کنید چیزی از آن دواهل آن شما را کفایت می کنند – آن را انجام می دهند

ان للخیر و للشر اهلا ، فمهما ترکتموه منهما کفا کموه اهله . (۳۵۷)

همانا برای نیک و بد مردمی هستند هرگاه رها کنید چیزی از آن دو اهل آن شما را کفایت می کنند – آن را انجام می دهند .

(۴۳۲)

و قال علیه السلام :

من اصلح سریرته ، اصلح الله علانیته ، و من عمل لدینه ، کفاه الله دنیاه ، و من احسن فیما بینه و بین الله ، احسن الله ما بینه و بین الناس . (۳۵۸)

هر کس نهان خود را اصلاح کند ، خداوند آشکار او را اصلاح فرماید ، و هر کس برای دین خود کار کند ، خداوند کار دنیایش را اصلاح فرماید و آن کس که میان خود و خدا را اصلاح و نیکو کند ، خداوند آن چه را که میان او و مردم است ، نیکو گرداند .

تردید نیست که اعمال ظاهری پیرو اعمال باطنی است و هر کس نهان او درست باشد آشکار او هم درست است و عکس این موضوع هم درست است ، زیرا قلب همچون امیری مسلط بر جوارح است و رعیت از امیر خود پیروی می کند ، و تردید نیست آن کس که برای دین خود کار کند خداوند کار دنیایش راست کفایت می فرماید و کتاب عزیز خداوند بر این موضوع گواه

است که فرموده است : هر کس بپرهیزد از خدا برای او راه بیرون شدی قرار می دهد و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد . (۳۵۹) برای این موضوع یک علت ظاهری هم هست و

آن این است که هر کس برای دین و خداوند کار کند در بیشتر موارد حال او از مردم پوشیده نمی ماند و شک نیست که چون عقیده مردم درباره کسی نیکو شود و استواری دین او را بدانند ، درهایی از امور دنیا را بر او می گشایند که در انجام دادن آن به تکلف و زحمت نمی افتد و روزی او بدون رنج و زحمت می رسد و شک نیست هر کس آن چه را میان او و خداوند است ، اصلاح فرماید ، خداوند آنچه را میان و مردم است ، اصلاح می فرماید و این بدان سبب است که دلها به او گرایش می یابد و به ضرورت او را دوست می دارد زیرا آن کس که بین خود و خدا را اصلاح کند از تعرض به اموال و خونها و آبروی مردم خودداری می کند و در چیزهای بی معنی دخالت نمی کند و بدون شبهه آن کس که چنین باشد رابطه اش با مردم پسندیده و نیکو می شود .

(۴۳۳)

و قال علیه السلام :

الحلم غطاء ساتر . و العقل حسام قاطع ، فاستر خلل خلقک بحلمک ، و قاتل هواک بعقلک . (۳۶۰)

و فرمود : بردباری پرده ای پوشنده و خرد شمشیری برنده است ، کاستیهای خوی خود را با بردباریت بپوشان و با عقل خویش هوای خود را بکش .

چون خداوند بردباری را پرده و خرد را شمشیر برنده قرار داده است کاستیهای خلق خود را با آن پرده بپوشاند و با هوای خویش با آن شمشیر جنگ کند و پیش از این سخن درباره

بردباری و عقل گفته شد .

(۴۳۴)

ان لله عبادا یختصهم بالنعم لمنافع العباد ، فیقرها فی ایدیهم ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم ، ثم حولها الی غیرهم . (۳۶۱)

همانـا خـدا را بنـدگانی است که آنـان را به نعمتهـای مخصوص فرموده است برای منـافع بنـدگان ، پس تا هنگامی که آنها را ببخشند در دست ایشان وا می نهد و هر گاه آنها را باز دارند ، خداوند از ایشان بیرون کشد و به دیگران ارزانی فرماید .

در مباحث گذشـته در این باره سـخن گفتیم ، شاعران هم در این مورد سخن گفته اند و فراوان سروده اند ، از جمله این اشعار تصریح به همین معنی دارد :

نعمتهای را که خداونـد به تو ارزانی داشـته است برای این است که به هر کس از تو امیـد دارد گشایش دهی و اگر جلوگیری کردی ، سزاوار آنی که آنها را دسته دسته یا یکی یکی در حال پریدن از چنگ خود بینی .

(۴۳۵)

و قال علیه السلام :

لاینبعی للعبد ان یثق بخصلتین : العافیه و الغنی ، بینا تراه معافی اذ سقم و بینا تراه غنیا اذ افتقر .

و فرمود : بنـده را نشایـد که به دو خصـلت اعتمـاد کنـد ، سـلامتی و توانگری ، در حـالی که او را به سـلامت می بینی ، ناگـاه رنجور می شود و در حالی که او را توانگر می بینی ، ناگاه درویش می شود .

پیش از این در این باره سخن گفته شد . شاعری سروده است :

در همان حال که آدمی میان زندگان آرزومند است ، ناگهان در گور قرار می گیرد و بادهای گرم بر او می وزد

.

دیگری گفته است : شب آرام تو را نفریبد که مرگها - پیشامدها - سحرگاه عبیدالله بن طاهر سروده است : چون روزگار چیزی به تو عاریت دهد ناچار آن چه را به عاریت داده است می گیرد .

(۴۳۶)

و قال علیه السلام :

من شکا الحاجه الی مومن فکانما شکاها الی الله ،

و من شکاها الی کافر فکانما شکا الله . (۳۶۲)

و فرمود : هر کس نیاز خود را به مومنی شکایت برد ، گویی به خداوند شکایت برده است و هر کس به کافری شکایت برد ، گویا از خدا شکایت کرده است .

در مورد شکایت از احوال و ناخوشایند بودن آن پیش از این سخن گفته شد . این سخن نهج البلاغه علیه السلام دلالت بر آن دارد که شکایت احوال به مومن کراهت ندارد و آن را به غیر مومن مکروه دانسته است و این مذهب دینی و غیر از مذهب عرفی است و بیشترین مقصد و روش آن حضرت در گفتارش منطبق بر دین و پارسایی و اسلام است و گویی در این سخن خویش شکایت به مومن را همچون شکایت به خداوندی سبحان دانسته است که انسان به مومن شکایت نمی کند مگر اینکه شکایت او از خشم و دلگیری خالی است و به کافر شکایت نمی کند مگر اینکه شکایت او آمیخته با دلتنگی و گله مندی است و در نتیجه این دو حالت با یکدیگر فرق دارد .

(۴۳۷)

و قال علیه السلام فی بعض الاعیاد :

و انما هو عید لمن قبل الله صیامه ، و شکر قیامه ، و کل یوم لاتعصی الله (۳۶۳) فیه فهو یوم عید .

در یکی از اعیاد - فطر - فرمود : همانا برای کسی عید است که خداوند روزه اش را بپذیرد و نماز او را سپاس دارد ، و هر روز که خدا را در آن

نافرمانی نکنی آن روز عید است .

معنی این سخن آشکار است ، یکی از محدثان آن را به غزل چنین سروده است : گفتند عید آمد ، گفتم خوش آمد ، اگر همراه وصل است عید خواهد بود ، هر کس دستهایش به آرزوهای برسد همه روزهای او فرخنده است .

یکی از صوفیه را دیدم که چون این دو بیت را از خواننده کار آزموده ای شنید به طرب آمد و دست بر دست کوبید و آن را به معنایی که خود در نظر داشت گرفت .

(۴۳۸)

و قال علیه السلام :

ان اعظم الحسرات یوم القیامه حسره رجل کسب مالا فی غیر طاعه الله فورثه رجلا فانفقه فی طاعه الله سبحانه فدخل به الجنه ، و دخل الاول به النار .

و فرمود : همانا بزرگترین اندوه ها به روز قیامت اندوه مردی است که مالی را در غیر طاعت خدا به دست آورده است باشد و آن را برای مردی به میراث گذارد که او آن را در راه فرمانبرداری خداوند سبحان هزینه کرده باشد در نتیجه به بهشت در آید و اولی به سبب آن مال به آتش درافتد .

به عمر بن عبدالعزیز بن مروان ، نیکبخت پسر بدبخت می گفتند و این بدان سبب بود که عبدالعزیز در مصر و شام و عراق و مدینه اموال فراوانی را به زور حکومت برادرش عبدالملک و امارت خودش از راه نافرمانی نسبت به خداوند به دست آورد و سپس برای پسرش عمر باقی گذاشت و او آن اموال را در فرمانبرداری از خداوند متعال و راههای خیر و تقرب به خداوند هزینه می کرد تا

آنکه خلافت بـدو رسـید و چون خلیفه شد اسـناد و قباله های آن املاک را که عبدالملک به عبدالعزیز داده بود بیرون آورد و در حضـور مردم آنهـا را دریـد و گفـت : ایـن امـوال بـدون رعـایت اصـل شـرع فراهـم شـده است و من آنهـا را به بیت المـال برگرداندم .

(۴۳۹)

و قال علیه السلام :

ان اخسر الناس صفقه ، و اخیبهم سعیا ، رجل اخلق بدنه فی طلب ماله ، (۳۶۴)

و لم تساعده المقادیر علی ارادته ، فخرج من الدنیا بحسرته ، و قدم علی الاخره بتبعته . (۳۶۵)

و فرمود : زیـان کـارترین مردم در معـامله و بی بهره ترین ایشـان از لحاظ کوشـش کسـی است که در جسـتجوی مال خود تن خویش را فرسوده کرد و و سرنوشـتها او را به رسـیدن به خواسـته اش یاری نداد و با اندوه آن از دنیا بیرون شد و با گناه آن به حضرت در آمد .

(۴۴۰)

و قال علیه السلام :

الرزق رزقـان : طالب و مطلوب ، فمن طلب الـدنیا طلبه الموت حتی یخرجه عنها ، و من طلب الاخراه طلبته الـدنیا حتی یسـتوفی منها رزقه . (۳۶۶)

و فرمود : روزی دو گونه است : یکی جوینده و دیگری که بجویندش ، آن کس که دنیا را بجوید مرگ در پی اوست تا او را از دنیا بیرون برد و آن کس که آخرت را جوید دنیا در پی اوست تا روزیش را به کمال فراگیرد .

این سـخن تحریض به طلب آخرت است و وعـده آن است که هر کس در طلب آخرت باشـد از طلب دنیـا کفـایت می شود و دنیا خود در جسـتجوی اوست تا روزی خود را به کمال از دنیا فرا گیرد . و گفته شـده است مثل چون سایه توست ، هر چه در جستجوی آن بر آیی از تو دور می شود و اگر پشت به آن کنی از پی تو می آید .

(۴۴۱)

و قال علیه السلام :

ان اولیاء الله هو الـذین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس الی ظاهرها و اشـتغلوا باجلها اذا اشـتغل الناس بعاجلها ، فاماتوا منها ما احسوا ان یمیتهم و ترکوا منهـا ما علموا انه سـیترکهم و راوا اسـتکثار غیرهم منها اسـتقلالا ، و درکهم لها فواتا ، اعـداء لما سالم النـاس ، و سـلم لمن عـادی الناس ، بهم علم الکتاب ، و به علموا ، و بهم قام کتاب الله تعالی ، و به قاموا ، لایرون مرجوا فوق ما

يرجون ، و لا مخوفا فوق ما يخافون (۳۶۷)

و آن حضرت فرمود

: همانا دوستان خدا کسانی هستند که چون مردم به ظاهر دنیا می نگرند ایشان به درون آن می نگرند ، و به فرجام و آینده آن پرداختند هنگامی که مردم سرگرم امروز آن اند ، پس بمیرانند از دنیا آن چه را که می ترسند ایشان را بمیراند ، و آن چه را از آن که دانستند به زودی رهایشان می کند رها کردند ، بهره گیری فراوان دیگران را از دنیا خوار و اندک شمردند و دست یافتن آنان بر نعمت دنیا را از دست دادن آن پنداشت ، با آنچه که مردم با آن از در آشتی هستند - امور دنیایی - دشمن اند و با آنچه مردم با آن از در جنگ اند - امور آخرت - در آشتی اند ، کتاب خدا به آنان دانسته شد و آنان به کتاب خدا دانایند ، کتاب خدا دانایند ، کتاب خدای متعال وسیله آنان برخاست و آنان به - احکام - کتاب قیام کردند ، بیش از آنچه به آن امید بسته اند در دیده نمی آرند و جز آن چه می ترسند از چیزی بیم ندارند .

(۴۴۲)

و قال علیه السلام :

اذکروا انقطاع اللذات ، و بقاء التبعات . (۳۶۸)

و فرمود : پایان لذتها یافتن لذتها و باقی بزه ها را فرا یاد آورید .

در این باره پیش از این مکرر سخن گفته شد و شاعر گفته است :

خوشیهایی که از حرام فراهم می شود از میان می رود و گناه و ننگ باقی می ماند ، با از میان رفتن آن ، فرجامهای نکوهیده باقی می ماند و

در لذتی که پس از آن آتش باشد ، خیری نیست .

مردی از زنی کـام خواست . آن زن گفت : کسـی که بهشـتی را که پهنه اش چون پهنه آسـمانها و زمین است به دور انگشـت جای بفروشد ، بدون تردید نادان است . آن مرد شرمگین شد و باز گشت .

(۴۴۳)

و قال علیه السلام : اخبر تقله .

قال الرضـی رحمه الله تعالی : و من الناس من یروی هذا لرسول الله صـلی الله علیه و آله ، و مما یقوی انه من کلام امیرالمؤ منین علیه السـلام ما حکاه ثعلب ، قال : حدثنا ابن الاعرابی قال : قال المامون : لو لا ان علیا علیه السـلام قال : اخبر تقله لقلت انا ، اقله تخبر . (۳۶۹)

و فرمود : بیازمای ، سپس او را دشمن دار .

سید رضی که خدایش رحمت کناد می گوید : برخی از مردم این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند ، ولی از جمله چیزها که تایید می کند این سـخن از سـخنان امیرالمؤ منین علیه السلام است ، چیزی است که ثعلب از قول ابن اعرابی روایت می کند که مامون گفته است : اگر نه این بود که علی علیه السـلام فرموده است : بیازمای سـپس او را دشمن بدار . من می گفتم : او را دشمن بدار و سپس بیازمای .

معنی این سـخن این است که مردم را بیازمای و تجربه کن تا آنان را دشمن داری که تجربه برای تو بدیها و بدخوییهای ایشان را آشکار می سازد و این به صورت ضرب المثل

به کـار می رود دربـاره کسـی که به او گمان خیر برده می شود و چنان نیست . سـخن مامون هم کینه و بغض نیست بلکه مراد دوری کردن و بریـدن است . می گویـد : برای تجربه از دوست و برادر خود ببر ببین آیـا به دوستی و پیمان خود با تو باقی می ماند یا آن را می شکند و از تو باز می گردد .

از جمله سـخنان عتبه بن ابی سفیان است که می گفته است : نخست جوانان را خشمگین سازید و خون به چهره شان بدوانید ، اگر بردباری کردند و پاسخ پسندیده دادند آنان لایق و در خور خواهند بود و گرنه بر آنان طمع مبندید .

(۴۴۴)

ما کان عزوجل لیفتـح علی عبـد باب الشـکر و یغلق عنه باب الزیاده ، و لالیفتح علی عبد باب الدعاء و یغلق عنه باب الاجابه ، و لا لیفتح علیه باب التوبه ، و بغلق عنه باب المغفره .

فرمود : خداوند چنان نیست که در سپاس را بر بنده ای بگشاید و در نعمت و فزونی را بر او ببندد و نه اینکه بر بنده ای در دعا را بگشاید و در پذیرفتن را ببندد و نه اینکه در توبه را بر او بگشاید و در آمرزش را ببندد .

درباره شـکر و اینکه لازمه فزونی نعمت است و دعا و پذیرفته شدن و توبه و آمرزش به تفصـیل و از جمیع جهات سـخن گفته شد .

(۴۴۵)

و قال علیه السلام :

اولی الناس بالکرم من عرقت فیه الکرام . (۳۷۰)

و فرمود : سزاوارترین مردم به کرم کسی است که کریمان در او ریشه داشته باشند .

بـاب افعـال و تفعیـل در مورد این کلمه دارای یکی معنی است یعنی کسـی که گذشـتگان و نیاکـانش کریم باشـند . مـبرد می گوید : ابومحلم سعدی برای من این دو بیت را خواند :

ما درباره قوم خود پرسـیدم - از قوم خو حاجت خواستیم - برگزیـدگان ایشان و افضل آنان کسـی بود که پـدرش افضل بود ، همان کسـی بخشـید که پدرش هم پیش از او بخشـنده بود و حال آنکه پسـران بخیلان بخل ورزیدند . و بحتری سروده است : می بینیم که نجابت در نجیب قومی که نجیب زاده نیست و تمام و کامل نیست .

(۴۴۶)

و سئل علیه السلام :

ایما افضل ؟ العـدل او الجود ؟ فقال : العدل یضع الامورا مواضـعها ، و الجود یخرجها من جهتها ، و العدل سائس عام ؛ و الجود

عارض خاص ، فالعدل اشرفهما و افضلهما .

این سخنی شریف و گرانقدر است و علی علیه السلام عدل را به دو سبب برتری داده است ، نخست آنکه عدل کارها را به موضع خود قرار می دهد ، و در اصطلاح فلسفی هم عدالت همین و عبارت است از میانگین و حد فاصل افراط و تفریط . و بخشش کار را از موضع خود بیرون می برد و البته منظور از بخشش در این سخن همان سخاوت عرفی است که بخشیدن چیزهای به دست آمده به دیگران است نه جود و سخاوت حقیقی زیرا جود

حقیقی نظیر جود حق تعالی کارها را از جهت خود بیرون نمی برد .

دوم آنکه عدل تدبیر کننده ای همگانی در همه امور دینی و دنیایی است و نظام عالم و قوام وجود وابسته به آن است ولی جود کار خاصی است که نفع همگانی او هرگز چون نفع همگانی عدل نیست .

(۴۴۷) مردم دشمن آن اند که نمی دانند

الناس اعداء ماجهلوا . (۳۷۱)

مردم دشمن آن اند که نمی دانند .

این هم از سخنان شریفی است که برای آن نظیری نیست و پیش از این گذشت و آن چه مناسب آن بود گفته شد ، و از دیرباز گفته شده است هر کس چیزی را نداند با آن ستیز می ورزد . شاعر چنین سروده است :

کاری را ندانستی و ستیز آشکار ساختی آری که نادانان دشمنان اهل علم اند .

به افلاطون گفته شد : چرا جاهل عالم را دشمن می دارد و حال آنکه عالم جاهل را دشمن نمی دارد ؟ گفت : بدین سبب که جاهل در خود احساس کاستی می کند و چنین گمان می برد که دانا او را تحقیر می کند و پست می شمرد در نتیجه او را دشمن می دارد و حال آنکه عالم کاستی نیست و گمان نمی برد که نادان او را تحقیر می کند و بدین سبب انگیزه ای برای دشمنی با نادان ندارد .

(۴۴۸)

و قال علیه السلام :

الزهد کله بین کلمتین من القرآن ؛ قال الله سبحانه : لیکلا تاسوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما آتاکم . (۳۷۲) ، و من لم یاس علی الماضی و لم یفرح بالاتی فقد اخذ الزهد بطرفیه . (۳۷۳)

و فرمود : همه زهد میان دو کلمه از قرآن گنجانیده شده است ، خداوند سبحان فرموده است : تا بر آن چه از دست شما رفته است اندوه مخورید و به آنچه به شما رسیده است شادمان نشوید . و هر کس بر گذشته اندوه نخورد و بر آینده شاد

نشود ، هر دو سوی زهد را گرفته است .

(۴۴۹) حکمرانیها میدان مسابقه مردان است

الولایات مضایر الرجال . (۳۷۴)

حکمرانیها میدان مسابقه مردان است .

یعنی همان گونه که اسبها در میدان مسابقه شناخته می شوند ، مردان هم در حکمرانیها شناخته می شوند ، از برخی حکمرانان اخلاق پسندیده آشکار می شود و از برخی اخلاق نکوهیده . شاعر گفته است :

پنج مستی است که چون مرد به آنها گرفتار آید هدف دگرگونی روزگار می شود ، مستی مال و جوانی و عشق و باده و قدرت .

(۴۵۰) چه شکننده است خواب مر عزیمتهای روز را

ما انقض النوم لعزائم الیوم . (۳۷۵)

چه شکننده است خواب مر عزیمتهای روز را .

(۴۵۱)

و قال علیه السلام :

لیس بلد باحق بک من بلد ، خیر البلاد ما حملک .

و فرموده است : شهری تو را سزاوارتر از شهر دیگر نیست ، بهترین شهرها آن است که تو را بر دوش کشد - در آن آسایش داشته باشی .

در این معنی فراوان سخن گفته شده است ، از جمله این شعر شاعر است :

فراق اهل و دوستان و همسایگان تو را از کاری که آهنگ آن داری باز ندارد ، در هر زمین که فرود آیی اهلی در قبال اهلی و وطنهایی در قبال وطنها می یابی .

شیخ من ابوجعفر یحیی بن ابی زید نقیب بصری چنین سروده است :

شهر خودم و سرزمین عشیره ام را در من به فراموشی دادی و از نعمتهای تو در گرامی تر جایگاه فرود آمدم ، سرودن مدایح خود را در تو چنان شروع کردم که گویی مدایح جرول درباره : خاندان شماس است .

ابوتمام هم چنین سروده است : ای خاندان وهب ، هر کجا و در هر دره که شما باشید همان جا جایگاه من و جایگاه هر ادیبی است ، همانا دل من برای شما چون جگر سوزان است برای غیر شما چون دلهای معمولی است .

گروه بسیاری هم بر خلاف این عقیده اند و برخی از شهرها را برای انسان از برخی دیگر سزاوارتر دانسته اند و آن را وطن نخستین و مسقط الراس پنداشته اند .

گفته شده است : گرایش تو به وطن و محل تولدت از نژادگی و پاک زادی

توست . ابن عباس می گفته است : اگر مردم به روزی خود همچون وطن خویش قناعت می کردند هیچ کس از روزی شکوه نمی کرد .

و گفته شده است : همان گونه که دایه تو را حق شیر است ، سرزمین تو را هم حق و حرمت وطن است . اعراب هنگامی که سفر می کرده اند از خاک سرزمین خود می برده اند که بوی آن را استشمام کنند و چون آب می خورده اند اندکی از آن را در آن می ریخته اند . فلاسفه یونان هم همین گونه رفتار می کرده اند و شاعران هم در این باره در اشعار خود سخن گفته اند ، هندیان هم گفته اند حرمت سرزمین تو چون حرمت پدر و مادر توست .

(۴۵۲)

و قال علیه السلام و قد جاءه نعی الاشتر رحمه الله :

مالك و ما مالك ؟ و الله لو کان جبلا لکان فندا . او کان حجرا لکان صلدا لا یر تقیه الحافر ، و لا یوفی علیه الطائر .

و قال الرضی رحمه الله تعالی : و الفند : المنفرد من الجبال . (۳۷۶)

و چون خبر مرگ اشتر که خدایش رحمت کناد به آن حضرت رسید ، فرمود : مالك و مالك چه بود ؟ به خدا سوگند اگر کوه بود ، کوهی یگانه بود که سم هیچ ستوری به ستیغ آن نمی رسید و هیچ پرنده بر فراز آن نمی پرید ، و اگر سنگ بود ، سنگی سخت بود . سید رضی که خداوند متعال رحمتش کناد گفته است : فند پاره کوهی یگانه است .

گفته می شود :

سید رضی کتاب نهج البلاغه را در آغاز به همین سخن ختم کرده است و از نسخه های متعدد نوشته شده است و سپس اضافات بعدی را که می آوریم بر آن افزوده است .

درباره اشتر پیش از این سخن گفته شد . امیرالمؤ منین او را به کلمه فند و صف فرموده است و فند کوه یگانه مرتفع است نه هر کوهی جدا از دیگر کوهها و به همین سبب افزوده است که هیچ سم داری نمی تواند بر آن بالاـ رود ، یعنی کوه بلند و دارای شیب بسیار تند که سم داری نتواند از آن بالا رود و در غیر این صورت امکان صعود بر آن فراهم است .

امیرالمؤ منین سپس آن کوه را به بلندی و بزرگی توصیف کرده و فرموده است :

هیچ پرنده ای نمی تواند بر آن صعود کند و مشرف بر آن شود .

(۴۵۳) اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از بسیاری که از آن ملول شوند

قلیل مدوم علیه ، خیر من کثیر مملول منه . (۳۷۷)

اندکی که همیشه بر آن مداومت باشد بهتر است از بسیاری که از آن ملول شوند .

(۴۵۴) چون در مردی خصلتی پسندیده – شگفت – دیدید ، همانندهای آن را انتظار برید

اذا کان فی رجل خله رائعه ، فانتظروا منه اخواتها . (۳۷۸)

چون در مردی خصلتی پسندیده – شگفت – دیدید ، همانندهای آن را انتظار برید .

نظیر این موضوع این است که هر گاه از کسی که احوال او بر ما پوشیده باشد ، کاری زشت یا پسندیده سرزند که موجب شگفتی باشد نظیر آنکه بخش عمده ای از اموال خود را صدقه دهد ، یا کار بسیار ناپسندی را که دیگران از انکار آن بر او عاجزند انجام دهد و دزدی و زنا کند شایسته است منتظر صدور کارهای دیگری نظیر آن از او گردید زیرا عقل و سرشتی که انگیزه او برای انجام دادن آن کار است او را به انجام دادن نظایر آن وامی دارد . بدین سبب است که اگر روزی بر احوال کسی مطلع شوی که باده نوشی کرده است به زودی پس از آن هم آگاه خواهی شد که همچنان باده نوشی می کند ، برعکس آن در امور پسندیده هم همینگونه است یعنی کسی را که می بینی از او مروت و کار خیر سر می زند به زودی خواهی دید که کارهای دیگری نظیر و نزدیک به آن انجام می دهد . یکی از سفلگان بصره به احنف دشنامی داد . احنف بردباری و گذشت کرد ، در این مورد ، او ، او را کشتم ، و به زودی با گستاخی خویش خود را به

کشتن خواهد داد ، پس از مدتی همان سفله به زیاد که در آن هنگام امیر بصره بود ، دشنام داد و پنداشت که او هم همچون احنف است ، زیاد فرمان داد دست و زبانش را بریدند .

(۴۵۵)

و قال علیه السلام :

لغالب بن صعصعه ، ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما : ما فعلت ابلک الکثیره ؟ قال : ذعذعتها الحقوق یا امیرالمؤ منین . فقال علیه السلام : ذلک احمد سبلها .

و آن حضرت ضمن گفتگویی که میان او و غالب صعصعه پدر فرزدق صورت گرفت فرمود : شتران بسیار تو چه شد ؟ گفت : ای امیرالمؤ منین ! پرداخت حقوق آنها را پراکنده ساخت . فرمود : این بهترین راه آن است .

غالب بن صعصعه بن ناحیه بن عقال مجاشعی به روزگار خلافت امیرالمؤ منین علیه السلام به حضور او آمد ، غالب پیری سالخورده بود . پسرش همام - فرزدق - در آن هنگام نوجوانی بود ، همراهش بود . امیرالمؤ منین پرسید این پیرمرد محترم کیست ؟ گفت : من غالب بن صعصعه ام . فرمود : همان که شتر بسیار دارد ؟ گفت : آری ، فرمود : شترانت چه شد ؟ گفت : رعایت و پرداخت حقوق و پیشامدها و تحمل گرفتاریها آن را پراکنده ساخت . فرمود : این پسندیده ترین راه آن است ، این نوجوان که همراه توست کیست ؟ گفت : پسر من است . فرمود : نامش چیست ؟ گفت : همام و افزود که : ای امیرالمؤ منین به او شعر و کلام عرب را آموخته ام و امید است

که شاعری پسندیده گردد . فرمود : اگر قرآن به او می آموختی برایش بهتر بود . فرزدق بعدها خود این موضوع را نقل می کرد و می گفت : همواره سخن علی علیه السلام در گوش جان من است سرانجام هم بندی بر خود بست و سوگند یاد کرد که تا قرآن را حفظ نکند آن را از خود نگشاید و باز نکرد تا قرآن را حفظ کرد . (۳۷۹)

(۴۵۶) آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت ، خود را در ربا انداخت

من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا . (۳۸۰)

آن کس که بدون دانستن فقه به بازرگانی پرداخت ، خود را در ربا انداخت .

ابن ابی الحدید پس از توضیح لغوی درباره اتجار و ارتطام که به معنی بازرگانی و در گل و لای ماندن است ، می گوید : علی علیه السلام از این جهت این سخن را گفته است که مسائل ربا و خرید و فروش سخت مشتبه است و میان آنها جز فقیه کسی فرق نمی تواند بگذارد . آن چنان که فقیهان بزرگ در این مساله گرفتار شبهه و اختلاف شدید با یکدیگر شده اند ، مثلا آیا جایز است مقداری از گوشت گاو را با مقدار بیشتری از گوشت شتر فروخت یا نه همچنین در مورد شیر و پوست گاو و گوسپند . ابوحنیفه می گوید : چون این گوشت و شیر و پوست از اجناس مختلف هستند که به هر حال گاو و شتر و گوسپند هم مختلف اند و فروختن برخی از آن مقدار بیشتری از دیگری جایز است و حال آنکه شافعی اجازه نمی دهد و می گوید رباست ، همچنین درباره

اینکه دو مـد خرمـای عجوه و یک درهم را می توان در قبال یک مـد عجوه خریـد و آیا می توان دو وکیل مساوی رطب را با خرمـای معمولی فروخت یـا نه ، میـان ابوحنیفه و شافعی اختلاف است ، شافعی آنها را ربا می دانـد و ابوحنیفه ربا نمی دانـد و مسائل این باب بسیار است .

(۴۵۷) آن که مصیبتهای کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید

من عظم صغار المصائب ؛ ابتلاه الله بکبارها . (۳۸۱)

آن که مصیبتهای کوچک را بزرگ شمرد خداوندش گرفتار مصایب بزرگ فرماید .

بدون تردید همین گونه است که چنان شخصی از خداوند شکایت می کند و قضای خدا را خوش نمی دارد و نعمتی را که در تخفیف مصیبت او داده شده است ، منکر است و چیزهایی از حوادث روزگار را که بسیار سخت نیست ، بسیار سخت می داند و میان مردم بیش از حـد لازم اظهار انـدوه می کنـد . و هر کس که چنین کنـد سـزاوار خشم خداوند است و به نکبت بیشتری گرفتار می شود . وظیفه هر کس است که چون در کاری سـخت افتاد و از آن متالم شد یا چیزی از تن و مال خود را از دست داد ، خداوند متعال را ستایش کند و بگوید : شاید با این کار گرفتاری و بلای بزرگتری را از من دفع داده است و بر فرض که بخشی از مال من از میان رفته است ، بخشهای بیشتری باقی مانده است .

آن چنان که چون خوره بر پای عروه بن زبیر افتاد و آن را قطع کردند و پسرش هم مرد ، گفت : بار خدایا اگر عضوی از

مرا گرفتی ، اعضای دیگر را رها فرمودی و اگر پسری را گرفتی ، پسرانی را باقی گذاردی . آنچه فرمودی گوارا باد ، اگر چیزی گرفتی ، چیزها باقی نهادن و اگر مبتلا فرمودی ، عافیت بخشیدی .

(۴۵۸) هر که نفس خود را گرامی بیند ، شهوتش در دیده اش خوار آید

من کرمت علیه نفسه ، هانت علیه شهوته . (۳۸۲)

هر که نفس خود را گرامی بیند ، شهوتش در دیده اش خوار آید .

نظیر این معنی چند بار گذشت و از سخنان مشهور میان عوام مردم این است که خداوند زشت بدارد مردی را که شهوت او بر غرورش چیره گردد .

و از سخنان به راستی پسندیده و کمیاب در این مورد این شعر است :

همانا که تو اگر خواسته ، شکم و فرج خود را برآوری ، هر دو به نهایت نکوهیدگی می رسند . (۳۸۳)

(۴۵۹) مزاح نکند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون افکندی

ما مزح امرو مزحه ، الا مج من عقله مجه . (۳۸۴)

مزاح نکند کسی مزاح کردنی مگر آنکه چیزی از خرد خود بیرون افکند بیرون افکندی .

(۴۶۰) بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است ، کاستی بهره است و رغبت تو درکسی که به تو بی رغبت است ، خوار ساختن نفس است

زهدک فی راغب فیک نقصان حظ ، و رغبتک فی زاهد فیک ذل نفس . (۳۸۵)

بی رغبتی تو در مورد کسی که به تو راغب است ، کاستی بهره است و رغبت تو در کسی که به تو بی رغبت است ، خوار ساختن نفس است .

یعنی موجب کاستی بهره توست و این بدان سبب است که شایسته نیست نسبت به کسی که به تو رغبت دارد بی رغبتی نشان دهی و احسان را نباید با بدی مکافات کرد و برای قصد حرمتی است و برای کسی که آرزومندی است ، احترام و تعهدی است و هر کس که خواهان دوستی با تو باشد و به تو امید بسته و آهنگ تو کرده است ، جایز نیست که او را برانند و کنار زنند و بی رغبتی نشان دهند ، اگر بی رغبتی نشان دهی مایه کاستی بهره توست نه کاستی بهره او . اما رغبت نشان دادن تو نسبت به کسی که به تو بی رعبت است ، خواری و زبونی است زیرا خود را به کسی عرضه می داری که به تو اعتنایی ندارد و این مایه خواری و کوچک شدن است . عباس بن احنف که غزل نیکو می سروده است ، در این غزل خود چنین سروده است :

همواره در قبال دوستی کسانی که راغب دوستی با من بودن بی رغبتی نشان می دادم تا آنکه گرفتار رغبت کردن به

کسی شدم که بی رغبت است - معشوق - ، آری این همان دردی است که چاره سازیهای طبیب از درمانش ناتوان است و نا امیدی عیادت کننده طولانی است .

مقصودش این است که همواره عزیز بودم تا آنکه عشق خوار و زبونم ساخت .

(۴۶۱) زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخنده اش عبدالله به جوانیرسید

توضیح

مازال الزبیر رجلا منا اهل البیت حتی نشا ابنه المشئوم عبدالله . (۳۸۶)

زبیر همواره مردی از ما اهل بیت بود تا آنکه پسر نافرخنده اش عبدالله به جوانی رسید .

این سخن را ابوعمر بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب (۳۸۷) از قول امیرالمؤ منین علیه السلام درباره عبدالله بن زبیر آورده است با این تفاوت که کلمه مشئوم - نافرخنده - را نقل نکرده است .

عبدالله بن زبیر و بیان بخشی از اخبار تازه او

قسمت اول

ما - ابن ابی الحدید - اینک آنچه را که ابن عبدالبر در شرح حال عبدالله بن زبیر آورده است می آوریم که این مصنف معمولا تلخیص بخشهای مهم شرح حال هر کس را نقل می کند . سپس تفصیل احوال او را از آثار دیگر نقل خواهیم کرد .

ابوعمر که خدایش رحمت کناد می گوید : کنیه عبدالله بن زبیر ، ابوبکر بوده است . برخی هم گفته اند ابوبکر ، و این موضوع را ابواحمد حاکم حافظ در کتاب خود که درباره کنیه هاست گفته است ولی جمهور سیره نویسان و اهل آثار بر این عقیده اند که کنیه او ابوبکر است . کنیه دیگری هم داشته است که ابوخبیب است به نام پسر بزرگش خبیب ، و این همان کسی است که عمر بن عبدالعزیز به هنگام فرمانروایی خود بر مدینه از سوی ولید به فرمان ولید او را تازیانه زد و خبیب تز ضربه های تازیانه کشته شد و عمر بن عبدالعزیز بعدها خونبهای او را پرداخت ! ابوعمر می گوید : پیامبر صلی الله علیه و آله او را به نام و کنیه جد مادریش نهاد . مادر عبدالله یعنی اسماء

دختر ابوبکر در حالی که از او حامله بود ، از مکه به مدینه هجرت کرد و او را به سال دوم هجرت و بیستمین ماه هجرت زایید . و گفته شده است : عبدالله به سال نخست هجرت زاییده شده است و نخستین پسری است که پس از هجرت مهاجران به مدینه برای مهاجان متولد شده است .

هشام بن عروه از قول اسماء روایت می کند که گفته است من در مکه به عبدالله باردار شدم و هنگامی که مدت بارداری من نزدیک به پایان بود به مدینه آمدم و در منطقه قباء منزل کردم و همان جا او را زاییدم و سپس به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و عبدالله را در دامن آن حضرت نهادم . رسول خدا صلی الله علیه و آله خرمایی خواست و آن را جوید و آب آن را از دهان خویش به دهان او ریخت و نخستین چیزی که به شکم عبدالله وارد شد آب دهان پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله با خرمایی کام او را برداشت و برای او دعا فرمود و فرخندگی خواست ، و او نخستین فرزندی بود که در مدینه برای مهاجران زاییده شد و سخت شاد شدند که به آنان گفته شده بود یهودیان شما را جادو کرده اند و برای شما فرزندی متولد نخواهد شد .

ابوعمر می گوید : عبدالله بن زبیر همراه پدر و خاله خود - عایشه - در جنگ جمل شرکت کرد ، او مردی چالاک ، تیزهوش و با نام و ننگ و

زبـان آور و سـخنور بود . عبـدالله کوسه بود ، نه ریش داشت و نه یک تار موی در چهره اش . بسـیار نماز می خوانـد و بسـیار روزه می گرفت و سـخت دلیر و نیرومنـد بـود و نژاده و مـادران و نیاکـان مـادری و خـاله هـایش همگـان گرامی بودنـد ، ولی خویهایی داشت که با آنها شایستگی خلافت نداشت . او مردی بخیل و تنگ سینه و بدخوی و حسود و ستیزه گر بود و محمد بن حنفیه را از مکه و مدینه تبعید کرد و عبدالله بن عباس را هم به طائف تبعید کرد . علی علیه السـلام درباره او فرموده است : همواره زبیر در شمار خانواده ما شمرده می شد تا آن گاه که پسرش عبدالله رشد و نمو کرد .

گوید : به گفته ابومعشر به سال شصت و چهار و به گفته مداثنی به سال شصت و پنج با او به خلافت بیعت شد ، و پیش از آن او را خلیفه نمی خوانـد نـد . بیعت با عبـدالله بن زبیر پس از مرگ معاویه بن یزید بن معاویه بود . مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان با او بیعت کردند و او با مردم هشت حج گزارد و به روزگار عبدالملک بن مروان روز سه شـنبه سیزده روز باقی مانده از جمادی الاولی و گفته شده است جمادی الاخر سال هفتاد و سه ، در سن هفتاد و دو سالگی کشته شد .

پیکرش پس از گشته شدن در مکه به دار آویخته شد . حجاج از شب اول ذیحجه سال هفتاد و دوم او را محاصره کرد

و در آن سال حجاج به امارت حج بر مردم حج گزارد ، و در عرفات در حالی که مغفر و زره بر تن داشت وقوف کرد و آنان در آن حج طواف انجام ندادند . حجاج ، عبدالله بن زبیر را شش ماه و هفده روز در محاصره داشت تا او را کشت . (۳۸۸)

ابوعمر می گوید : هشام بن عروه از پدرش روایت می کند که می گفته است : ده روز پیش از کشته شدن عبدالله بن زبیر ، عبدالله پیش مادرش اسماء که بیمار بود رفت و گفت : مادر جان چگونه ای ؟ گفت : خود را بیمار می بینم . عبدالله گفت : همانا در مرگ راحت است . مادر گفت : شاید تو آرزوی آن را برای من داری ولی من دوست نمی دارم بمیرم مگر اینکه شاهد یکی از دو حال برای تو باشم ، یا کشته شوی و تو را در راه خدا حساب کنم یا بر دشمنت پیروز شوی و چشم من روشن شود .

عروه می گوید : عبدالله برگشت به من نگریست و خندید . روز کشته شدن عبدالله بن زبیر ، مادرش در مسجد پیش او آمد و گفت : پسرکم ! مبادا از بیم کشته شدن امانی از ایشان بپذیری که در آن بیم زبونی باشد که به خدا سوگند ضربت شمشیر خوردن در عزت بهتر است از تازیانه خوردن در خواری . گوید : عبدالله برون آمد و برای او تخته دری کنار کعبه نصب کرده بودند که زیر آن توقف می کرد ، مردی از قریش پیش او

آمد و گفت : آیا در خانه کعبه را برای تو بگشاییم که داخل کعبه شوی ؟ گفت : به خدا سوگند که اگر شما را زیر پرده های کعبه پیدا کنند ، همه تان را خواهند کشت مگر حرمت خانه کعبه غیر از حرمت حرم است ، و سپس این بیت را خواند :

من خریدار زندگانی به ننگ و دشنام نیستم و از بیم مرگ بر نردبان بالا نمی روم . در همین حال گروهی از سپاهیان حجاج بر او سخت حمله آوردند ، پرسید : آنان کیستند ؟ گفتند : مصریان اند . عبدالله بن زبیر به یاران خود گفت : نیام شمشیرهای خود را بشکنید و همراه من حمله کنید که من در صف اول هستم ، آنان چنان کردند ، ابن زبیر بر مصریان حمله کرد و آنان بر او حمله کردند . ابن اثیر با دو شمشیر - که در دو دست داشت - ضربه می زد ، به مردی رسید و چنان ضربتی به او زد که دستش را قطع کرد و به هزیمت رفتند و شروع به ضربه زدن به ضربه زدن به ایشان کرد تا آنها را از در مسجد بیرون راند ، مرد سیاهی از آن میان او را دشنام می داد ، ابن زبیر به او گفت : ای پسر حام ! بایست و بر او حمله کرد و او را کشت .

در این هنگام مردم حمص از در بنی شیبه هجوم آوردند ، پرسید : اینان کیستند ؟ گفتند : مردم حمص اند ، بر آنان حمله برد و چندان با شمشیر خود بر آنان ضربت زد

که از مسجد بیرونشان کرد و برگشت و این شعر را می خواند : اگر هماوردم یکی بود ، او را نابود می کنم و در حالی که سرش را می برم به وادی مرگ در می آورمش . آن گاه مردم اردن از در دیگری بر او حمله آوردند ، پرسید : اینان کیستند ؟ گفتند : مردم اردن هستند ، شروع به ضربه زدن به آنان کرد و آنان را از مسجد بیرون راند و این بیت را می خواند :

مرا چنین هجومی که چون سیل است و گرد و خاک آن تا شام فرو نمی نشیند در خاطر نیست .

در این هنگام سنگی از ناحیه صفا رسید و میان چشمان او خورد و سرش را زخم کرد و این بیت را می خواند : زخمهای ما بر پاشنه های ما خون نمی ریزد بلکه بر پشت پایمان خون فرو می چکد . (۳۸۹) و به این بیت تمثل جسته بود ، دو تن از بردگانش به حمایت از او پرداختند و یکی از ایشان چنین رجز می خواند : برده از خدایگان خود حمایت می کند و پرهیز می دارد . دشمنان بر او گرد آمدند و پیوسته بر او ضربت می زدند و او هم می زد و سرانجام او و آن دو برده را با هم کشتند ، و چون کشته شد شامیان تکبیر گفتند ، و عبدالله بن عمر گفته است : تکبیر گویندگان روز تولد عبدالله بن زبیر بهتر از تکبیر گویندگان روز کشته شدن او هستند .

ابوعمر می گوید : یعلی بن حرمله گفته است

، سه روز پس از گشته شدن عبدالله بن زبیر وارد مکه شدم . پیکر عبدالله بردار کشیده بود . مادرش اسماء که پیرزنی فرتوت و بلند قامت و کور بود ، و عصاکش داشت ، آمد و به حجاج گفت : وقت آن نرسیده است که این سوار فرود آید ؟ حجاج بدو گفت : همین منافق را می گویی ؟ اسماء گفت : به خدا سوگند منافق نبود ، بلکه بسیار روزه گیرنده و نمازگزارنده و نیکوکار بود . حجاج گفت : برگرد که تو پیرزنی و کودن شده ای . اسماء گفت : نه به خدا سوگند خرف نشده ام و خود رسول خدا شنیدم می فرمود : از میان ثقیف یک دروغگو و یک هلاک کننده بیرون خواهد آمد . دروغگو را دیدیم - و منظور اسماء مختار بود - و هلاک کننده تویی .

ابوعمر می گوید : سعید بن عامر خراز ، از ابن ابی ملیکه نقل می کند که می گفته است : من به کسی که برای اسماء مژده آورده بود که جسد پسرش عبدالله را از دار پایین آورده اند اجازه ورود دادم . اسماء دیگی آب و پارچه سپید یمنی خواست و به من دستور داد پیکر عبدالله را غسل دهم ، هر عضو از اعضای او را که می گرفتیم ، جدا می شد و به دست ما می آمد ، ناچار هر عضوی را می شستیم و در کفن می نهادیم و سپس عضو دیگر را می شسیتم و در کفن می نهادیم تا از غسل فارغ شدیم . اسماء برخاست و خود بر

آن نمازگزارد ، پیش از آن همواره می گفت : خدایا مرا ممیران تا چشم مرا به جثه عبدالله روشن فرمایی ، و چون عبدالله را به خاک سپردند ، هنوز جمعه بعد نرسیده بود که اسماء درگذشت .

ابوعمر می گوید : عروه بن زبیر پیش عبدالملک رفته و از او تقاضا کرده بود اجازه فرود آوردن جسد عبدالله را بدهد ، عبدالملک پذیرفت و جسد از دار پایین آورده شد .

ابوعمر می گوید : علی بن مجاهد گفته است همراه ابن زبیر دویست و چهل مرد کشته شدند و خون برخی از آنان درون کعبه ریخته بود .

ابوعمر می گوید : عیسی ، از ابوالقاسم ، از مالک بن انس روایت می کند که می گفته است ابن زبیر از مروان بهتر و برای حکومت از او و پدرش شایسته تر بود . و می گوید : علی بن مداثنی ، از سفیان بن عیینه نقل می کند که عامر پسر عبدالله بن زبیر تا یکسال پس از مرگ پدرش فقط برای پدرش دعا می کرد و از خداوند برای خود چیزی مسالت نمی فرمود .

ابوعمر گوید : اسماعیل بن علیه ، از ابوسفیان بن علاء ، از ابن ابین عتیق روایت می کند که می گفته است ، عایشه گفته بوده است : هر گاه عبدالله بن عمر از این جا گذشت او را نشانم دهید ، و چون ابن عمر از آن جا گذشت ، گفتند که این عبدالله بن عمر است .

عایشه گفت : ای ابا عبدالرحمان چه چیزی تو را منع کرد که مرا از این مسیر که رفتم -

جنگ جمل - نهی کنی ؟ گفت : من دیـدم مردی بر تو چیره شـده است و تو هم مخالفتی به او نمی کنی - مقصودش عبـدالله بن زبیر بود - عایشه گفت ولی اگر تو مرا از آن کار نهی کرده بودی ، بیرون نمی رفتم .

اما زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش فصلی مفصل درباره اخبار و احوال عبدالله آورده است که ما آن را خلاصه می کنیم و چکیده آن را می آوریم . زبیر بن بکار در بیان فضایل و سـتایش عبدالله بن زبیر بیش از اندازه سـخن گفته است و البته در این بـاره عـذرش پـذیرفته اسـت و نبایـد مرد را برای دوسـت داشـتن خویشاونـدش سـرزنش کرد و چـون زبیر بـن بکـار یکی از فرزندزادگان عبدالله بن زبیر است از دیگران سزاوارتر به مدح و ستایش اوست . (۳۹۰)

زبیر بن بکار گوید : مادر عبدالله بن زبیر ، اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق است و از این سبب به ذات النطاقین معروف شـده است که هنگام آماده شـدن و حرکت پیامبر صـلی الله علیه و آله برای هجرت به مـدینه که ابوبکر هم همراه آن حضـرت بود برای سـفره آنان بند و ریسـمانی نبود که آن را ببندند ، اسماء برگردان دامن خویش را درید و سفره را با آن بست . پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : خداونـد متعال به عوض این دامن ، در بهشت دو دامن به تو ارزانی می فرماید و از آن هنگام به ذات النطاقین موسوم شد .

محمد بن ضحاک از قول پدرش روایت می کند

که مردم شام هنگامی که در مکه با عبدالله بن زبیر جنگ می کردند ، فریاد می کشیدند که ای پسر دات النطاقین و این را به خیال خود عیبی می پنداشتند . گوید : عمویم مصعب بن عبدالله نقل می کرد که عبدالله بن زبیر می گفته است : مادرم در حالی که من در شکم او بودم هجرت کرد و هر خستگی و رنج و گرسنگی که به او رسید به من هم رسید .

گوید : عایشه گفت ، ای رسول خدا آیا کنیه ای برای من تعیین نمی فرمایی ؟ فرمود : به نام خواهر زاده ات عبدالله کنیه برای خود انتخاب کن و کنیه عایشه ام عبدالله بود .

گوید : هند بن قاسم ، از عامر بن عبدالله بن زبیر ، از پدرش نقل می کند که می گفته است ؛ پیامبر صلی الله علیه و آله خون گرفت و ظرف خون را به من داد و فرمود : برو آن را جایی زیر خاک پنهان کن که کسی آن را نبیند . من رفتم و آن را آشامیدم و چون برگشتم پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید چه کردی ؟ گفتم : آن را جایی قرار دادم که گمان می کنم پوشیده ترین جا از مردم باشد . فرمود : شاید آن را نوشیده ای ؟ گفتم آری ! !

زبیر بن بکار می گوید : گروه بسیار و برون از شماری از یاران ما نقل کرده اند که عبدالله بن زبیر هفت روز پیاپی روزه مستحبی می گرفت و چنان بود که از روز جمعه شروع به روزه گرفتن

می کرد و تا جمعه بعد روزه نمی گشاد و گاه در مدینه شروع به روزه گرفتن می کرد و در مکه روزه می گشود ، و گاه در مکه شروع به روزه گرفتن می کرد و در مدینه افطار می کرد .

گوید : یقعوب بن محمد بن عیسی با اسنادی که به عروه بن زبیر می رساند از قول او نقل می کند که می گفته است در نظر عایشه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر هیچ کس محبوبتر از عبدالله بن زبیر نبود .

گوید : مصعب بن عثمان برای من نقل کرد که عایشه و حکیم بن حزام و عبدالله بن عامر بن کریز و اسود بن ابی البختری و شیبه بن عثمان و اسود بن عوف ، عبدالله بن زبیر را وصی خود قرار دادند . زبیر بکار می گوید : عبدالله نخستین کسی است که پرده کعبه را دیبا قرار داد و هر چند گاه چنان آن را عطر آگین می ساخت که هر کس وارد حرم می شد بوی آن را استشمام می کرد و پیش از آن پرده کعبه گلیمهای مویین یا چرم بود . گوید : هنگامی که مهدی پسر منصور عباسی پرده کعبه را برداشت از جمله قطعه هایی که از آن کندند قطعه و پرده ای دیبا بود که بر آن نوشته بود برای عبدالله ابوبکر امیرالمؤ منین - یعنی ابن زبیر .

قسمت دوم

گوید : یحیی بن معین با اسنادی که به هشام بن عروه می رساند نقل کرد که می گفته است : در جنگ جمل عبدالله بن زبیر را که

میان کشته شدگان افتاده بود بر گرفتند در حالی که چهل و اند زخم نیزه و شمشیر بر بدنش بود .

گوید : عبدالله بن زبیر از جمله آن چند تنی بود که عثمان بن عفان به آنان دستور داده بود قرآن را در مصاحف بنویسند . محمد بن حسن ، از نوافل بن عماره نقل می کند که می گفته است : از سعید بن مسیب درباره خطیبان قریش در دوره جاهلی پرسیدند ، گفت : اسود بن مطلب بن اسد سهیل بن عمرو . درباره سخنواران مسلمانان پرسیدند ، گفت معاویه و پسرش و سعید بن عاص و پدرش و عبدالله بن زبیر .

گوید : ابراهیم بن منذر ، از عثمان بن طلحه نقل می کرد که در سه مورد با عبدالله بن زبیر ستیز نمی شد ، شجاعت و بلاغت و عبادت . و گوید : عبدالله بن زبیر یک سوم مال خود را در حال زندگانی خویش تقسیم کرد و پدرش زبیر هم نسبت به ثلث مال خویش وصیت کرد . ابن زبیر یکی از پنج تنی است که ابوموسی اشعری و عمروعاص به اتفاق نظر آنان را برای مشورت به هنگام صدور رای فراخواندند ، آن پنج تن ، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو ، و ابوالجهم بن حذیفه و جبیر بن مطعم و عبدالرحمان بن حارث بن هشام بودند .

زبیر بن بکار می گوید : در جنگ جمل هنگامی که طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف پیروز شدند به فرمان آن دو عبدالله بن زبیر با مردم نماز می گزارد . گوید عایشه به کسی که در

جنگ جمل برای او مژده آورده که عبدالله بن زبیر کشته نشده است ، ده هزار درهم مژدگانی داد .

می گویم - ابن ابی الحدید - آنچه بر گمان من غلبه دارد این است که موضوع این مژدگانی در جنگ افریقیه بوده است که در جنگ جمل عایشه گرفتار خود و از عبدالله بن زبیر غافل بوده است .

زبیر بن بکار می گوید : علی بن صالح به طریق مرفوع برای من نقل کرد که با پیامبر صلی الله علیه و آله درباره نوجوانانی که به حد بلوغ رسیده بودند مذاکره شد ، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عمر بن ابی سلمه مخزومی از آن نوجوانان بودند و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شد اگر با آنان بیعت فرمایی برکتی از وجود شما به آنان می رسد و مایه شهرت و شرف ایشان خواهد بود . چون آنان را برای بیعت کردن آوردند ، گویی سست و کند شده بودند ، ناگاه ابن زبیر خود را جلو انداخت ، پیامبر صلی الله علیه و آله لبخند زد و فرمود : آری که او پسر پدرش است و با آنان بیعت فرمود :

گوید : از راس الجالوت پرسیده شد : دلایل شناخت زیرکی و آینده کودکان در نظر شما چیست ؟ گفت : چیزی در این مورد نداریم که آنان از پی یکدیگر آفرید می شوند جز اینکه مواظب آنان هستیم اگر از یکی از آنان بشنویم که ضمن بازی خود می گوید : چه کسی با من خواهد بود ، این سخن را نشانه همت و راستی نهفته در

او می دانیـم و اگر بشـنویم که می گویـد : من همراه چه کسـی بایـد بـاشم آن را خـوش نمی داریم . و نخسـتین سـخنی که از عبـدالله بن زبیر شـنیده شـد این بود که روزی با کودکان بازی می کرد ، مردی عبور کرد و بر سـرشان فریاد کشـید ، کودکان گریختند ، ابن زبیر یکی دو گام به عقب رفت و بانگ برداشت که بچه ها ! مرا امیر خود قرار دهید و همگی بر او حمله بریم . و می گویـد : در حالتی که عبـدالله بن زبیر همراه کودکان بود ، عمر بن خطاب گذشت ، کودکان همه گریختند و او ایسـتاد . عمر گفت : چرا تو نگریختی ؟ گفت : گناهی نکرده ام که از تو بترسم . راه هم تنگ نبود که برای تو آن را گشاده سازم .

زبیر بن بکار روایت می کنـد که عبدالله بن سـعد بن ابی سـرح به روزگار خلافت عثمان به جنگ افریقیه رفت ، در آن جنگ عبـدالله بن زبیر ، جرجیر فرمانـده لشـکر روم را کشت . ابن ابی سـرح به او گفت : می خـواهم مژده رسـانی پیش امیرالمـومنین فرسـتم تا مژده این فتح را دهد و تو شایسته ترین کسی ، پیش امیرمومنان - عثمان - برو و این خبر را به او بده . عبدالله بن زبیر گوید : چون پیش عثمان رفتم و خبر فتح و نصرت و لطف خدا را گفتم و برای او شرح دادم که کار ما چگونه بود ، همین که سخنم تمام شد ، گفت : آیا می توانی این سخن را

به مردم ابلاغ کنی ؟ گفتم : آری و چه چیز مرا از آن باز می دارد . گفت : پس برو و به مردم خبر بده . عبدالله می گوید : همین که کنار منبر رفتم و رو به روی مردم ایستادم ، چهره پدرم رو به روی من قرار گرفت و هیبتی از او در دلم پدید آمد که پدرم نشان آن را در چهره ام دید . مشتی سنگ ریزه برداشت و چشم بر چهره ام دوخت و می خواست سنگ ریزه به من بزنند ، من کمر خویش را استوار بستم و سخن گفتم . آورده اند که پس از پایان سخنان عبدالله ، زبیر گفت : به خدا سوگند گویی سخن ابوبکر را می شنیدم ، هر کس می خواهد با زنی ازدواج کند به پدر و برادر آن زن بنگرد که آن زن فرزندی نظیر آنان برای او خواهد آورد .

زبیر بن بکار می گوید : و چون عبدالله بن زبیر به کعبه پناه برد به عائذالبیت ملقب شد . گوید : عمویم مصعب بن عبدالله برای من نقل کرد که آن چه سبب پناهندگی عبدالله بن زبیر به کعبه شد این بود که چون پدرش زبیر از مکه آهنگ بصره داشت ، پس از آنکه بدرود کرد و می خواست سوار شود ، نخست به کعبه نگریست و سپس به پسرش عبدالله رو کرد و گفت : به خدا سوگند برای کسی که خواهان رسیدن به آرزویی است یا زا چیزی بیمناک است ، چیزی نظیر کعبه ندیده ام . (۳۹۱)

اما خبر کشته شدن عبدالله بن

زبیر را ما از تاریخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری که خدایش رحمت کناد می آوریم . (۳۹۲) ابوجعفر می گوید : حجاج ، عبدالله بن زبیر را هشت ماه محاصره کرد . اسحاق بن یحیی از یوسف بن ماهک روایت می کند که می گفته است خودم منجنیق مردم شام را دیدم که چون با آن سنگ انداختند آسمان رعد و برق زد و صدای رعد بر صدای منجنیق پیشی گرفت . مردم شام آن را بزرگ پنداشتند و از سنگ انداختن دست نگه داشتند . حجاج دامن قبای خود را جمع کرد و به کمر بند خویش زد و سنگ منجنیق را برداشت و در آن نهاد و گفت بیندازید و خودش هم همراه آنان سنگ می انداخت . گوید : صبح کردند در حالی که صاعقه پیاپی فرود می آمد و دوازده تن از یاران حجاج را کشت ، و مردم شام آن را کاری زشت دانستند . حجاج گفت : ای مردم شام از این کار شگفت مکنید و آن را بزرگ مشمارید که من فرزند تهامه ام و اینها صاعقه های تهامه است ، بر شما مژده باد که پیروزی نزدیک شده است و بر سر آنان هم همین مصیبت می رسد . فردای آن روز صاعقه ادامه داشت و از یاران ابن زبیر هم به شمار یاران حجاج صاعقه زده شدند . حجاج گفت : آیا نمی بینید که آنان هم همان گونه کشته می شوند و حال آنکه شما بر طاعت هستید و ایشان بر نافرمانی ، جنگ همچنان میان حجاج و عبدالله بن زبیر ادامه

داشت تا آنکه عموم یاران او متفرق شدند و عموم مردم مکه با گرفتن امان به حجاج پیوستند .

طبری گوید : اسحاق بن عبیدالله از منذر بن جهم اسلمی روایت می کند که گفته است ابن زبیر را دیدم که کسانی که همراهش بودند ، سخت از یاری دادنش خودداری و شروع به پیوستن به حجاج کردند . حدود ده هزار تن از آنان به حجاج پیوستند و گفته شده است : منذر بن جهم اسلمی هم از کسانی بود که از او جدا شد . دو پسر عبدالله بن زبیر خبیب و حمزه هم پیش حجاج رفتند و از او برای خود امان گرفتند .

طبری می گوید : محمد بن عمر ، از ابن ابی الزناد ، از مخرمه بن سلمان والبی نقل می کند که می گفته است : عبدالله بن زبیر همین که خودداری مردم را از یاری دادن خود بدین گونه دید ، پیش مادر خود رفت و گفت : مادر جان مردم مرا خوار و زبون ساختندئ ، حتی پسران و خویشاوندانم رفته اند ، و جز شماری اندک که بیش از یک ساعت نمی توانند دفاع کنند همراه من باقی نمانده اند ، و آن قوم آنچه از دنیا که بخواهیم به من می دهند ، عقیده تو چیست ؟ گفت : پسرکم ، تو به خود از من داناتری ، اگر می دانی کاری که کردی حق است و بر آن چه فرا می خوانی حق است ، به کار خود ادامه بده که به هر حال یاران تو بر همان عقیده کشته شده اند و سر به

فرمان آنان فرو میاور که غلامان بنی امیه تو را بازیچه قرار دهند ، و اگر دنیا را اراده کرده ای چه بد بنده ای تو هستی که خویشتن و آنان را که همراه تو کشته شده اند به هلاکت انداخته ای ، و اگر می گویی بر حق هستم ولی چون یارانم سستی کردند ، سست و ناتوان شدم که این کار ، کار آزادگان و دین داران نیست و بقای تو در دنیا چه اندازه است ، کشته شدن نکوتر است . ابن زبیر نزدیک رفت و سرمادرش را بوسید و گفت : به خدا سوگند از هنگامی که قیام کرده ام تا امروز عقیده من همین است و به دنیا نگرویدم و زندگی در آن را دوست نمی دارم و چیزی مرا وادار به قیام نکرد مگر خشم گرفتن برای خدا که می بینم حرام خدا را حلال می شمرند ، ولی دوست داشتم عقیده تو را بدانم که بینشی بر بینش من افزودی ، اینک ای مادر بدان که من امروز کشته می شوم ، اندوه تو سخت مباد و تسلیم فرمان خدا شو که پسرت هرگز کار ناپسند و عملی نکوهیده انجام نداده است و در هیچ حکمی ستم روا نداشته و در هیچ امانی مکر نورزیده و به هیچ مسلمان و اهل ذمه ای ظلم نکرده است . و هیچ ظلمی را از کار گزارانم که از آن آگاه شده ام نه تنها نپسندیده ام که آن را زشت شمرده ام ، و هیچ چیز در نظرم برتر و گزینه تر از رضای پروردگارم نبوده است . بار خدایا

این سخنان را برای تزکیه خویش نمی گویم تو به من داناتری و من این سخنان را می گویم تا مادرم آرام گیرد . مادرش گفت : از خداوند امید دارم که سوگ من در مورد تو پسندیده باشد اگر از من به مرگ پیشی گرفتی و آرزومندم از دنیا نروم تا بینم سر انجام تو چه می شود . عبدالله گفت : ای مادر خدایت پاداش نیکو دهاد ! و به هر حال پیش از مرگ من و پس از آن دعا را برای من رها مکن . گفت : هرگز رها نمی کنم ، وانگهی هر کس بر باطل کشته شده باشد تو بر حق کشته می شوی . اسماء سپس گفت : پروردگارا بر آن شب زنده داریها و نماز گزاردن در شبهای بلند و بر آن تشنگی و ناله در نیمروزهای سوزان مدینه و مکه و بر نیکوکاری او نسبت به پدر و مادرش رحمت آور ، خدایا من او را تسلیم فرمان تو درباره او کردم و به آن چه تقدیر فرموده ای خشنودم ، پروردگارا در مورد عبدالله به من پاداش شکیبایان سپاسگزار را ارزانی فرمای . که ابوجعفر طبری می گوید : محمد بن عمر ، از موسی بن یعقوب بن عبدالله ، از عمویش نقل می کند که می گفته است : ابن زبیر در حالی که زره و مغفر پوشیده بود پیش مادرش رفت ، سلام کرد و دست مادر را گرفت و بوسید و مادرش گفت ، هرگز از رحمت خدا دور نباشی ولی این بدرود است ، گفت : آری برای بدرود آمده ام

که امروز را آخر روز دنیا می بینم که بر من می گذرد ، و مادر جان بدان که چون من کشته شوم ، من گوشتی خواهم بود که هر چه با آن کنند آن را زیان نمی رساند . گفت : پسرکم راست می گویی همچنین بینش خود را باش و ابن ابی عقیل را بر خود مسلط مگردان اینک پیش من بیا تا تو را بدرود کنم . عبدالله جلو رفت و مادر را در آغوش کشید و بوسید . اسماء همین که دستش زره عبدالله را لمس کرد گفت : این کار ، کار کسی که قصدی چون تو دارد - از دنیا بریده است - نیست . گفت : فقط برای آن پوشیده ام که تو را آسوده خاطر دارم . گفت : زره مایه قرض شدن دل من نیست . عبدالله زره را از تن کند آن گاه آستینهای خود را بالا ـ زد و پایین پیراهن خود را استوار بست و دامنت جبه خزی را که زیر پیراهن بر تن داشت زیر کمربند خویش جا داد . مادرش گفت : دامن جامه ات را جمع کن و بر کمر زن ، که چنان کرد ، او برگشت و این شعر را می خواند : من چون روز خویش را بشناسم شکیبایی می کنم که بعضی می شناسند و سپس منکر آن می شوند . پیرزن سخن او را شنید و گفت : آری به خدا سوگند باید صبوری کنی و چرا صبوری نکنی که نیاکان تو ابوبکر و زبیراند و مادر بزرگت صفیه دختر عبدالمطلب است .

قسمت سوم

گوید : و

محمـد بن عمر ، از قول ثور بن یزیـد ، از قول مردی از اهل حمص نقل می کند که می گفته است : در آن روز او را دیدم در حالی که ما پانصد تن از مردم حمص بودیم و از دری که مخصوص ما بود و کسی غیر از ما از آن وارد نمی شد ، وارد شدیم و او به ما حمله کرد و ما منهزم شدیم و او این رجز را می خواند : من هر گاه روز - بخت - خود را بشـناسم شکیبایی می کنم و آزاده روزهای خود را می شـناسد و حال آنکه برخی آن را می شناسـند و سپس منکر می شونـد . و من می گفتم : آری به خدا سوگند که تو آزاده شـریفی ، و خود او را دیدم که در ابطح به تنهایی ایستاده بود و کسی به او نزدیک نمی شد آن چنان که گمان بردیم کشته نخواهد شد .

گوید : مصـعب بن ثابت ، و از نافع آزاد کرده بنی اسد نقل می کند که می گفته است : من همه درهای مسجد را دیدم که از مردم شام آکنده بود ، آنان کنار هر در سـرهنگی و پیادگانی از مردم یک شهر را جا داده بودند . دری که مقابل در کعبه قرار دارد ویژه مردم حمص بود و در بنی شـیبه مردم دمشق و در صـفا از مردم اردن و در بنی جمح از مردم فلسـطین و در بنی سهم از مردم قنسرین بود ، حجاج و طارق بن عمرو میان ابطح و مروه بودند . ابن زبیر

یـک بـار از ایـن سـو و بـار دیگر از آن سـو حمله می کرد گـویی شـیری در بیشه بـود که مردان جرات نزدیـک شـدن به او را نداشتند و او از پی ایشان می دوید و آنان را از در مسجد بیرون می راند و فریاد می کشید و عبدالله بن صفوان را مخاطب قرار می داد و می گفت : ای ابا صـفوان اگر مردانی می داشت چه فتـح و پیروزی می شد ، و این رجز را می خواند : اگر هماوردم یکی بود از عهده اش بر می آمدم . و عبدالله بن صفوان می گفت : آری به خدا سوگند و اگر هزار می بود .

ابوجعفر طبری می گویـد : سـحرگاه سه شـنبه هفـدهم جمـادی الاولی سال هفتاد و سه هجری حجاج همه درها را بر ابن زبیر گرفته بود . آن شب ابن زبیر بیشتر شب را نماز گزارده بود و سـپس به شمشـیر خود تکیه داده و چرتی زده بود ، هنگام سپیـده دم بیـدار شـد و گفت : سعد ! اذان بگو . سـعد کنار مقام ابراهیم اذان گفت . ابن زبیر وضو ساخت و دو رکعت نافله صـبح را خوانـد و سـپس جلو آمد و ایسـتاد و موذن اقامه گفت و ابن زبیر نماز صـبح را با یاران خود گزارد . سوره ن والقلم را کلمه به کلمه خوانـد و سـلام داد و آن گـاه برخاست و سپاس و سـتایش خـدا بر زبان آورد و گفت : چهره های خود را بگشاییـد که بنگرم و آنان عمامه و مغفر بر سر و چهره داشتند ، روهای خود

را گشودند .

ابن زبیر گفت : ای خانـدان زبیر ، اگر از سـر رضا و محبت با من همدلی کرده اید ما خاندانی از عرب بودیم که گرفتار شدیم اما ذلت ندیـدیم و بر زبونی اقرار نیاوردیم ، اما بعد ، ای خاندان زبیر برخورد شمشـیرها شـما را بر بیم نیفکند که من هرگز در جنگی شـرکت نکرده ام که در آن از میـان کشـتگان زخمی برنخاسـته باشم مگر آنکه زحمت مـداوای زخمها را سـخت تر از خود زخم شمشیر خوردن دیده ام . شمشیرهای خود را همان گونه حفظ کنید که چهره های خویش را حفظ می کنید ، کسی را نمی شـناسم که شمشـیرش شکسـته باشد و جان خود را حفظ کرده باشد . وانگهی مرد هر گاه سـلاح خود را از دست دهد همچون زن بی دفاع خواهد بود . از برق شمشـیرها چشم بپوشند و هر کس به هماورد خود بپردازد و پرسش درباره من شما را از کار باز نـدارد و مگوییـد عبدالله کجاست ، همانا هر کس از من می پرسد بداند که من در صف مقدم هسـتم و این شـعر را خواند : . . . من کسی نیستم که خریدار زندگی در قبال یک دشنام باشم و یا از بیم مرگ بر نردبانی بالا روم . و سپس گفت : در پناه برکت خـدا حمله کنیـد و خود حمله کرد و دشـمنان را تا حجون عقب راند ، در این هنگام سـنگی بر چهره اش خورد که لرزید و خون بر چهره اش جاری شد . همین که گرمی خون را چهره و ریش خود احساس کرد

این بیت را خواند . زخمهای ما بر پاشنه هایمان خون نمی ریزد ولی بر پشت پایمان خون می ریزد . و بر او هجوم آوردند . کنیزک دیوانه ای داشت که فریاد کشید : ای وای بر امیر مومنانم ، عبدالله بن زبیر بر زمین افتاد و هنگامی که کشته شد جامه خز بر تن داشت ، و چون خبر به حجاج رسید ، نخست سجده کرد ! و همراه طارق بن عمرو رفت و بر سر او ایستاد . طارق گفت : زنان مردتر از این نزاده اند . حجاج گفت : آیا کسی را که با امیرالمؤ منین مخالف بود ستایش می کنی ؟ گفت : آری ، از همین روی معذوریم و اگر چنان نمی بود برای ما عذری باقی نمی ماند که هشت ماه او را بدون اینکه خندق و حصار و حفاظی داشته باشد محاصره کردیم و هر بار که با او جنگ کردیم نه تنها داد خود را از ما ستاند که بر ما برتری هم داشت ، و چون گفتگوی آن دو به اطلاع عبدالملک رسید ، سخن طارق را تایید کرد . گوید : حجاج سرهای ابن زبیر و عبدالله بن صفوان و عماره بن عمرو بن حزم را به مدینه فرستاد تا سه روز آن جا به نیزه نصب کنند و سپس پیش عبدالملک ببرند .

ما - ابن ابی الحدید - اینک بقیه اخبار عبدالله بن زبیر را از کتابهای دیگر نقل می کنیم . به روزگار حکومت معاویه ، عبدالله بن زبیر را دیدند که بر در خانه میه کنیزک معاویه ایستاده است ،

او را گفتند : ای ابابکر آیا کسی مثل تو بر در خانه این زن می ایستند ؟ گفت : هر گاه نتوانستید سر چیزی را به دست آورید ، دم آن را بگیرید .

معاویه پیش عبدالله بن زبیر از پسر خود یزید نام برد و از او خواست با یزید بیعت کند . ابن زبیر گفت : من با صدای بلند با تو سخن می گویم و آهسته و در گوشی نمی گویم و برادر راستین تو کسی است که به تو راست بگوید ، پیش از آنکه گام پیش نهی بنگر و پیش از آنکه پشیمان شوی بیندیش که نگریستن پیش از گام برداشتن است و اندیشیدن پیش از پشیمانی خوردن . معاویه خندید و گفت : ای ابابکر شجاعت را در پیری می آموزی !

عبدالله بن زبیر به شدت بخیل بود ، به سپاهیان خود فقط خرما می خوراند و به ایشان فرمان جنگ می داد و چون از ضربات شمشیر می گریختند ، آنان را سرزنش می کرد و می گفت : خرمای مرا می خورید و از فرمان من سرپیچی می کنید . در این باره یکی از شاعران چنین سروده است : با آنکه خداوند به فرمان خود چیره است آیا عبدالله را می بینی که با خرما در جستجوی خلافت است . و یکی از سپاهیان او پنج نیزه را در سینه سپاهیان حجاج شکست و هر بار که نیزه اش می شکست ، عبدالله بن زبیر نیزه ای به او می داد ، بار پنجم بر عبدالله گران آمد و گفت : پنج نیزه ! نه بیت

المال مسلمانان چنین چیزی را تحمل نمی کند .

گـدایی از اعراب بادیه نشـین پیش او آمـد ، عبـدالله چیزی به او نـداد . گـدا گفت : ریگهای سوزان پاهایم را سوزانـده است . گفت : بر آنها ادرار کن تا خنگ شود !

عبدالله بن زبیر ، محمد بن حنیفه و عبدالله بن عباس را همراه هفده تن از بنی هاشم که حسن بن حسن بن علی علیه السـلام هم از ایشان بود در یکی از دره های مکه که معروف به دره عارم بود جمع و محاصـره کرد و گفت : هنوز جمعه نگذشـته بایـد با من بیعت کنید وگرنه گردنهایتان را خواهم زد یا شـما را در آتش خواهم افکند . پیش از رسـیدن جمعه آهنگ سوزندان آنان را کرد ، پسـر مسور بن مخرمه زهری خود را به او رسانـد و به خـدا سوگنـد داد که تـا روز جمعه ایشـان را مهلت دهـد . چون جمعه فرا رسید ، محمد بن حنیفه آب و جامه سپید خواست ، نخست غسل کرد و سپس جامه سپید - کفن - پوشیده و بر خود حنوط زد و هیچ شـکی در کشـته شدن نداشت . قضا را مختار بن ابی عبید ، اباعبدالله بجلی را همراه چهار هزار سپاهی - برای یاری ایشان - گسیل داشته بود و چون آنان به ذات عرق فرود آمدند ، هفتاد تن از ایشان با مرکوبهای خود شتابان جلو افتادند و بامداد جمعه به مکه رسیدند و در حالی که شمشیرهای خود را کشیده بودند بانگ بر آوردند یا محمد ! یا محمد ! و خود را کنار دره عارم

رساندنـد و محمـد بن حنیفه و همراهانش را نجات دادنـد . محمـد بن حنیفه ، حسن بن حسن را مامور کرد نـدا دهـد هر کس خـدا را بر خود دارای حق می بیند ، شمشـیرش را در نیام کند که مرا نیازی به حکومت بر مردم نیست اگر با آشتی و سـلامت حکومت به من داده شود می پذیرم و اگر ناخوش بدارند هرگز با زور حکومت بر ایشان را به چنگ نمی آورم .

در مورد دره عام و محاصره کردن ابن حنیفه در آن ، کثیر بن عبدالرحمان (۳۹۳)

چنین سروده است :

هر کس از مردم این پیرمرد را در مسـجد خیف می بیند می داند که او سـتمگر نیست ، او همنام پیامبر مصـطفی و پسـر عموی اوست ، گرفتاریهای سـنگین مردم را بر دوش می کشـد و باز کننده گره وامداران است ، تو هر کس را که می بینی می گویی پناه برنده به خانه خدایی و حال آنکه پناه برنده راستی همان است که در زندان عارم زندانی است .

مـداثنی می گویـد : چون عبـدالله بن زبیر ، ابن عباس را از مکه به طائف تبعید کرد ، او در ناحیه نعمان فرود آمد و دو رکعت نمـاز گزارده سـپس دسـتهای خود را برافراشت و بـدین گونه دعا کرد : پروردگارا تو می دانی هیـچ سـرزمین که تو را در آن پرستش کنم برای من خوشتر از مکه نیست و دوست نمی دارم که جز در آن مرا قبض روح فرمایی ، پروردگارا ابن زبیر مرا از آن شهر بیرون کرد تا در حکومت خویش قویتر شود ، خدایا

مکر او را سست کن و گردش بد زمانه را برای او قرار بده ، و چون نزدیک طائف رسید ، مردمش به دیدار او آمدند گفتند : خوشامد باد بر پسر عموی مکر او را سست کن و گردش بد زمانه را برای او قرار بده ، و چون نزدیک طائف رسید ، مردمش به دیدار او آمدند و گفتند : خوشامد باد بر پسر عموی رسول خدا ، به خدا سوگند که تو را در نظر ما محبوب تر و گرامی تر از این آن کسی هستی که تو را بیرون کرده است ، این خانه های ما را اختیار توست ، هر کجا خوش می داری فرود آی . ابن عباس در خانه ای فرود آمد ، و مردم طائف پس از نماز عصر کنار او می نشستند و او خدا را ستایش می کرد و از پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای پس از این حضرت نام می برد و می گفت : آنان رفتند و کسی نظیر یا شبیه یا نزدیک به خود باقی نگذاردند ، بلکه اقوامی باقی مانده اند که با عمل آخرت دنیا را می طلبند و در عین حال که پوست بز می پوشند ، زیر آن دلهای گرگان و پلنگان نهفته است ، این کار را بدان منظور انجام می دهند که مردم آنان را از زاهدان دنیا گمان برند ، با اعمال ظاهری خو برای مردم ریا کاری می کنند و با کارها و اندایشه های نهانی خود خدا را به خشم می آورند ، دعا می کنم و خدا را فرا

می خوانم که برای این امت به خیر و نیکی قلم سرنوشت زند و کار حکومتش را به نیکان و برگزیدگان ایشان بسپارد و تبهکاران پروردگارتان برآرید و همین موضوع را مسالت کنید و مردم چنان می کردند . چون این خبر به عبدالله بن زبیر رسید ، برای ابن عباس چنین نوشت :

اما بعد ، به من خبر رسیده است که در طائف پس از نماز عصر برای مردم می نشینی و با نادانی برای آنان فتوی می دهی و اهل خرد و دانش را عیب می گیری ، گویا بردباری من بر تو و ادامه پرداخت حقوق تو ، تو را بر من گستاخ ساخته است . کسی جز تو بی پدر باد ، تیز گفتاری خود را بس کن و اندازه نگهدار و اگر خردی داری بیندیش و خود خویشتن را گرامی بدار که اگر خود خویش را زبون داری ، پیش مردم نفس خود را زبون خواهی یافت ، مگر این شعر شاعر را نشنیده ای که می گوید :

نفس خود را خویشتن گرامی دار که اگر خود آن را زبون داری ، هرگز روزگار را گرامی دارنده آن نخواهی یافت .

من به خدا سوگند می خورم که اگر از آنچه به من خبر رسیده است ، باز نایستی مرا خشن خواهی یافت و در آن چه تو را از من باز دارد شتابان خواهی یافت ، اینک درست بیندیش که اگر بدبختی تو دامن گیرت شد و بر لبه نابودی قرارت داد کسی جز خود را سرزنش نکنی .

قسمت چهارم

ابن عباس در پاسخ او نوشت :

اما بعد ، نامه ات

به من رسید ، گفته بودی به نادانی فتوی می دهم و حال آنکه کسی به نادانی فتوی می دهد که چیزی از علم نداند و حال آنکه خداوند آن اندازه از علم له من ارزانی فرموده است که به تو عنایت نکرده است و یادآوری شده بودی که بردباری تو و ادامه دادنت در پرداخت حقوق مرا بر تو حقوق مرا بر تو گستاخ ساخته است و سپس گفته بودی از تیز گفتاری خود خویشتن داری کن و اندازه نگهدار . و برای من مثلهای زده بدی مثلهایی یاوه ، تو چه هنگامی مرا از بدخویی و تندی ترسان و از تیز خشمی خود هراسان دیده ای . سپس گفته بودی اگر بس نکنی مرا خشن خواهی یافت . ، خدایت باقی ندارد و رعایت نفرماید ، به خدا سوگند از گفتن سخن حق و توصیف اهل عدل و فضیلت باز نمی ایستم و هم از نکوهش آنان که کارشان از همه زیان بخش تر است آنان که کوشش ایشان در زندگی این جهان گمراه کشد و خود می پندارد که نیکو رفتار می کنند . (۳۹۴) والسلام .

معاویه هنگامی که از یکی از سفرهای حج خود به مدینه برگشت ، مردم درباره نیازهای خود با او بسیار سخن گفتند . او شتردار خود گفت : همین امشب و شبانه شتران را آماده کن تا حرکت کنم ، و چنان کرد . معاویه شبانه حرکت کرد و کسی جز ابن زبیر را از آن کار آگاه نکرد . ابن زبیر اسب خود را سوار شد و از پی معاویه حرکت کرد .

معـاویه در کجاوه خویش خواب بود و ابن زبیر سوار بر اسب کنارش در حرکت بود ، معاویه که صـدای سم اسب را شـنیده و بیـدار شـده بود پرسـید : این سوار کیست ؟ ابن زبیر گفت : منم ابوخبیب ، و در حـالی که بـا معاویه شوخی می کرد ، گفت : اگر امشب تو را کشـته بودم چه می شد ؟ معاویه گفت : هرگز که تو از کشـندگان پادشاهان نیستی ، هر پرنده شکاری به قدر و منزلت خود شـکار می کنـد . ابن زبیر گفت : با من این چنین می گویی و حال آنکه در صف جنگ برابر علی بن ابی طالب علیه السـلام ایسـتادم و او کسـی است که خود می دانی ! معاویه گفت : آری ناچار تو و پـدرت را با دست چپ خود کشت و دست راسـتش آسوده و در جسـتجوی کس دیگری بود که او را با آن بکشـد . ابن زبیر گفت : به خـدا سوگند آن کار ما جز برای یـاری دادن عثمـان نبود و در آن کـار پـاداش داده نشـدیم . معاویه گفت : این سـخن را رها کن که به خـدا سوگنـد اگر شـدت دشـمنی و کینه تو نسـبت به علی بن ابی طـالب نمی بود ، همراه کفتـار پای عثمان را می کشـیدی . ابن زبیر گفت : ای معاویه آیا چنین می کنی ؟ به هر حال ما با تو عهـد و پیمانی بسـته ایم و تا هنگامی که زنده باشـی بر آن وفا می کنیم ولی آن کس که پس از تو می آید ، خواهد دانست .

معاویه گفت : به خدا سوگند که در حال هم من فقط بر خود تو بیم دارم گویی هم اکنون تو را می بینم که در ریسمانهای گره خورده استوار بسته ای و می گویی کاش ابوعبدالرحمان - معاویه - زنده می بود و ای کاش من آن روز زنده باشم که تو را به نرمی بگشایم و تو در آن هنگام هم چه بد آزاد و زها شده ای خواهی بود .

عبدالله بن زبیر پیش معاویه رفت عمروعاص هم پیش او بود ، عمرو در حالی که اشاره به ابن زبیر می کرد ، گفت : ای امیرالمؤ منین به خدا سوگند این کسی است که تحمل تو او را مغرور کرده است وبردباری تو او را سرمست کرده است و همچون گور خری که در بند خود می جهد در سرمستی خویش جهش می کند و هر گاه که حرص و جوش او بسیار می شود بند و ریسمان رمیدگی او را آرام می سازد و او سزاوار و شایسته است که به زبونی و کاستی درافتد . ابن زبیر گفت : ای پسر عاص به خدا سوگند اگر ایمان و عهد و سوگندها نبود که ما را در مورد خلفا ملزم به طاعت و وفا کرده است و اینکه ما نمی خواهیم روش خویش را دگرگون سازیم و خواهان عوضی از آن نیستیم ، هر آینه برای ما با او و تو کارها بود ، و اگر سرنوشت او را به رای تو و مشورت با افرادی نظیر تو واگذارد او را با چنان بازویی دفع خواهیم داد که چیزی با آن

مزاحمت نداشته باشد و بر او سنگی خواهیم زد که هیچ سنگ انداختنی از عهده اش بر نیاید . معاویه گفت : ای پسر زبر به خدا سوگند اگر این بود که من تحمل را بر شتاب و گذشت را بر عقوبت برگزیده ام و چنانم که آن شاعر پیشین سروده است : از آزرم بـا اقوامی مـدارا می کنم که می بینم دیگ خشم دلهای ایشان بر من می جوشـد . تو را بر یکی از ستونهای حرم می بستم تا جوش و خروشت آرام بگیرد و آزمندی تو کنار آن بریده و آرزویت کاسته شود و هر چه را بافته ای از هم باز کنی و آن چه را تافته ای دوباره بتابی ، و به خدا سوگند بر کناره مغاکی ژرف خواهی بود و فقط گرفتار خویشتن و آن خواهی بود و گریزپا نخواهی بود و چیزی جز آن برای تو نباشد و همچنان خود دانی و آن مغاک .

عبدالله بن زبیر در بسیاری از نمازهای جمعه پیاپی نام پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطبه انداخت ، مردم این کار را گناهی بزرگ دانستند ، گفت : من از نام بردن رسول خدا روی گردان نیستم ولی او را خاندان کوچک و بدی است که هر گاه از او نام می برم گردنهای خود را افراشته می دارند و من دوست دارم آنان را زبون سازم .

هنگامی که عبدالله بن زبیر با بنی هاشم به ستیز پرداخت و بر آنان عیب گرفت و کینه را با آنان آشکار ساخت و تصمیم بر سر کوبی ایشان گرفت و رد خطبه

هـای خود چه در جمعه و چه غیر آن نـام پیـامبر صـلی الله علیه و آله را نبرد ، گروهی از نزدیکـانش بـا او عتـاب کردنـد و فال بدزدنـد و از فرجـامش بیمناک شدنـد . ابن زبیر گفت : به خـدا سوگنـد اگر در ظاهر از بردن نام پیامبر خودداری می کنم در نهـان و درون خود فراوان او را یـاد می کنم ولی می بینم هرگـاه بنی هـاشم نـام پیامبر صـلی الله علیه و آله را می شـنوند چهره هایشان از شادی گلگون و گردنهایشان برافراخته می شود و به خـدا سوگنـد نمی خواهم در کاری که توانایی آن را دارم هیچ شـادی ای به آنـان بـدهم ، به خـدا تصـمیم گرفته ام سایبانی چوبین فراهم آرم و ایشان را در آن آتش بزنم و من از ایشان جز گنهکار ناسپاس جادوگر را نخواهم کشت ، خـدا شـمار ایشان را فزون نکند و فرخندگی بر آنان ندهد ، خاندان بدی هسـتند که نه آغازگر و نه فرجام گری دارنـد . به خـدا پیامبر خـدا هیـچ خیری میان ایشان باقی نگذاشـته است و فقط پیامبر خـدا همه راستی آنان را در ربوده است و ایشان دروغگوترین مردم اند .

در این هنگام محمد بن سعد بن ابی وقاص بر خاست و گفت : ای امیرالمؤ منین خدایت موفق بدارد . من نخستین کسی هستم که تو را در مورد کـار ایشان یاری می دهم . عبـدالله بن صـفوان بن امیه جمحی برنخاست و به ابن زبیر گفت : سـخن درسـت نگفتی آهنگ کار پسندیده نکردی . آیا از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

عیب می گیری و آنـان را می خواهی بکشـی ، آن هم در حالی که اعراب بر گرد تو هسـتند ، به خـدا سوگنـد اگر بخواهی به شمار ایشان از یک خانـدان مسـلمان ترک بکشـی خداوند آن را برای تو روا نمی دارد ، وانگهی به خدا سوگند که اگر مردم آنـان را یاری ندهنـد ، خداونـد ایشان را با نصـرت یاری خواهـد داد . ابن زبیر گفت : ای ابو صـفوان بنشـین که تو دانای کار آزموده نیستی .

چون ابن خبر به عبدالله بن عباس رسـید ، همراه پسـر خویش خشـمگین بیرون آمد و چون به مسـجد رسید ، آهنگ منبر کرد . نخست سـتایش خدا را انجام داد و بر پیامبر صـلی الله علیه و آله درود فرسـتاد و سـپس چنین گفت : ای مردم ابن زبیر به دروغ چنین می پنـدارد که پیـامبر صـلی الله علیه و آله را اصـلی و نسبی و انجـام و فرجـامی نبوده است ، شـگفتا تمام شـگفتی از این تهمت بسـتن و دروغ زدن او ، به خـدا سوگنـد نخسـتین کس که کـوچ و سـفر را سـنت نهـاد و کاروانهـای خواربـار قریش را حمـایت کرد ، هـاشم بود و نخسـتین کس که در مکه آب شـیرین و گوارا به مردم نوشانـد و در خـانه کعبه را زرین سـاخت ، عبـدالمطلب بود ، به خـدا سوگنـد آغـاز ما با آغاز قریش رشـد و نمو کرده است ، هر گاه سـخن گفتنـد ما سـخنگویان ایشان بودیم و چون سـخنرانی می کردنـد مـا سـخنرانان ایشان بودیم و هیـچ مجـدی چون مجـد پیشـینیان ما نبوده است ، وانگهی در قریش اگر

مجدی بوده جز به مجد ما نبوده است که قریش در کفر مطلق و دین فاسد و گمراهی سخت و در کوری و شبکوری بودند تا آنکه خداوند متعال برای آن پرتوی برگزید و چراغی برای آن برانگیخت و رسول خود را پاکیزه ای از میان پاکیزگان قرار داد ، هیچ غائله و دشنامی را بر او نشاید ، او یکی از ما و از فرزندان ما و عمو و پسر عموی ماست ، وانگهی پیشگام ترین پیشگامان به سوی او را میان ما و پسر عموی ماست و سپس خویشان و نزدیکان ما یکی پس از دیگری در پیشگامی سبقت جستند .

به علاوه ما پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین و گرامی ترین و نژاده ترین و نزدیکترین افراد به او بیم . شگفتا تمام شگفتی از ابن زبیر که بر بنی هاشم خرده می گیرد و حال آنکه شرف او و پدر جدش همگی به سبب پیوند سببی آنان با بنی هاشم ، همانا به خدا سوگند که ابن زبیر دیوانه قریش است ، و کجا عوام بن خویلد می پنداشت که می تواند امید به همسری صفیه دختر عبدالمطلب داشته باشد ، به استر گفتند : پدرت کیست ؟ گفت : دایی من اسب است ، آن گاه از منبر فرود آمد .

ابن زبیر در مکه خطبه می خواند و ابن عباس همراه مردم پای منبر نشسته بود ، ابن زبیر گفت این جا مردی است که خداوند همان گئنه که چشمش را کور کرده است چشم دلش را هم کور کرده ساخته است ، تصور می کند که

متعه زنان به فرمان خدا و رسولش صحیح است و در مورد شپش و مورچه فتوی می دهد ، در گذشته بیت المال بصره را با خود برد و مسلمانان را در حالی که از تنگدستی دانه های خرما را می شکستند ، رها کرد و چگونه او را در این باره سرزنش کنم که با ام المومنین و حواری رسول خدا - زبیر - و کسی که دست خود را سپر بلای رسول خدا قرار داد - طلحه - جنگ کرده است .

ابن عباس که در آن هنگام کور شده بود به عصاکش خود سعد بن جبیر بن هشام وابسته بنی است بن خزیمه گفت : چهره مرا برابر چهره او و قرار بده و قامتم را برافراشته دارد ، که چنان کرد . ابن عباس آستینهای خود را بالا زد و نخست خطاب به ابن زبیر شعری را خواند که مضمون آن چنین است : بیار آن چه داری زمردی و زور ، بگرد تا بگردیم . ، سپس چنین افزود : ای پسر زبیر اما در مورد کوری ، خداوند متعال می فرماید همانا دیدگان کور نمی شود بلکه دلهایی که در سینه هاست کور می شود . (۳۹۵) اما فتوای من در مورد شپش و مورچه . در این مورد دو حکم است که نه تو آن را می دانی و نه یارانت می دانند ، اما بردن اموال ، آری مالی بود که خود جمع کرده و به خراج گرفته بودیم و حق هر کس را پرداختیم و از آن باقی ماند و ما طبق حق خود آن را

گرفتیم . درباره متعه از مادرت اسماء بپرس هنگامی که از گرفتن دو برد عوسجه منصرف شد ، چه بوده است ، اما جنگ ما با ام المومنین ، آن زن به احترام ما ام المومنین نام نهاده شد ، نه به احترام تو یا پدرت ، وانگهی پدرت و داییت (۳۹۶) پرده و حجابی را که خداوند بر او کشیده بود از او برداشتند و او را فتنه ای قرار دادند که به پاس و برای او جنگ کنند ، و زنهای خود را در خانه های خویش مصون داشتند . و به خدا سوگند که در حق خدا و محمد صلی الله علیه و آله انصاف ندادند که همسر پیامبر را به صحرا کشاندند و همسران خود را مصون و پوشیده داشتند . اما جنگ ما با شما چنان بود که با لشکر گران به سوی شما آمدیم اگر ما کافر بودیم ، شما با گریز خود از جنگ ما کافر شده اید و اگر ما مومن بودیم شما با جنگ کردن با ما کافر شده اید و به خدا سوگند می خورم که اگر منزلت صفیه میان شما و منزلت خدیجه میان ما نبود ، برای خاندان اسد بن عبدالعزی هیچ استخوانی باقی نمی گذاشتم و آن را می شکستم .

قسمت پنجم

ابن زبیر هنگامی که پیش مادرش برگشت درباره دو برد عوسجه از او پرسید ، گفت : مگر تو را از بگو و مگو با ابن عباس و بنی هاشم نهی نکرده بودم و نگفته بودم که چون با ایشان بی اندیشه سخن گفته شود حاضر جواب اند و

پاسخهای سخت می دهند ؟ گفت : آری گفته بودی و من نافرمانی کردم . اسماء گفت : پسر جان از این کوری که انس و جن یارای گفتگو با او را ندارند بپرهیز و بدان که همه رسواییها و زبونیهای قریش را می داند ، تا آخر روزگار از او پرهیز کن . ایمن بن خریم بن فاتک اسدی در این مورد اشعا زیر را سروده است :

ای ابن زبیر با بلایی از بلاها رویاروی شده ای مهربانی کن مهربانی شخص چاره اندیش به مردی هاشمی که ریشه ای پاکیزه است و عموها و داییهایش گرامی اند هر گاه رویاروی شوی همواره با قدرت و با صدای بلند در پاسخ تو استخوانت را درهم می شکند . . .

عثمان بن طلحه عبدری می گوید : از ابن عباس که خدایش رحمت کناد مجلسی دیدم و سخنانی شنیدم که از هیچ مرد قریشی نشنیده بودم ، چنان بود که کنار تخت مروان بن حکم به روزگاری که امیر مدینه بود تختی کوچکتر می نهادند و هر گاه ابن عباس می آمد بر آن تخت می نشست و برای دیگران تشکچه می نهادند . روزی مروان اجازه ورود برای مردم داد و تخت دیگری هم کنار تخت مروان نهاده بودند ، ابن عباس آمد و بر تخت - کرسیچه - خود نشست ، عبدالله بن زبیر هم آمد و بر آن کرسیچه دیگر که در آن روز نهائه بودند نشست . مراون و مردم ساکت بودند ، در این هنگام ابن زبیر حرکتی کرد که معلوم شد می خواهد سخن بگوید و شروع کرد و چنین

گفت : گروهی از مردم می پندارند بیعت ابوبکر کاری نادرست و شتاب زده و با زور بوده است ، در حالی که شان ابوبکر بزرگتر از این است که درباره اش چنین گفته شود ، آنان گمان یاوه می بردند که اگر بیعت با ابوبکر اتفاق نمی افتاد حکومت از آنان و میان ایشان می بود ، در صورتی که به خدا سوگند میان اصحاب محمدئ صلی الله علیه و آله هیچ کس با سابقه تر و دارای ایمانی استوارتر از ابوبکر نبود و هر کس جز این بگوید لعنت خدا بر او باد . وانگهی آنان کجا بودند هنگامی که ابوبکر عقد خلافت را برای عمر بست و همان شد که او گفت ، سپس عمر بهره و بخت ایشان را میان بهره ها و بختهای دیگر افکند - شوری را تعیین کرد - و چون آن بختها تقسیم شد . خداوند بهره آنان را به تاخیر انداخت و بخت ایشان را نگونسار فرمود و کسی که به حکومت از ایشان سزاوارتر بود - عثمان - بر آنان حکومت یافت ، و ایشان بر او خروج کردند چون حمله دزدان بر بازرگانی که بیرون از شهر مانده باشد و او را غافلگیر کردند و کشتند و سپس خداوند ایشان را از دم کشت و زیر شکم ستارگان مطرود گردیدند .

ابن عباس گفت : ای کسی که درباره ابوبکر و عمر و خلافت سخن می گویی ، آرام و بر جای باش که به خدا سوگند آن دو به هر چه رسیده باشند هیچ یک از آن دو به چیزی نرسیده است مگر آنکه

سالار ما – علی علیه السلام – به بهتر از آن رسیده است . وانگهی ما تقدم کسانی را که تقدم یافته اند به سبب عیبی که بر آنان بگیریم انکار نمی کنیم ولی اگر سالار ما تقدم می گرفت همانا شایسته و برتر از شایسته بود ، و اگر نه این است که تو درباره حظ و شرف کس دیگری جز خودت سخن می گویی پاسخت را می دادم تو را با چیزی که در آن بهره نداری چه کار ، بر بهره خود بسنده کن و خاندانهای تیم و عدی را برای خودشان رها کن و خاندان امیه را به خودشان واگذار ، که اگر کسی از خاندانهای تیم وعدی و امیه با من سخن بگوید با او سخن می گویم و پاسخ شخص آماده ای را که حضور داشته است می دهم نه پاسخ گفتن شخص غایب از غایب را ، ولی تو را چه کار با چیزی که بر عهده تو نیست البته اگر در خاندان اسد بن عبدالعزی چیزی باشد از آن توست ، و به خدا سوگند که عهد ما به تو نزدیکتر و دست ما بر تو رخشانتر و نعمت ما بر تو بیشتر از آن کسی است که می پنداری در پناه نامش می توانی به ما حمله کنی و حال آنکه هنوز جامه صقیه کهنه نشده است ، و خداست یاری خواسته بر آن چه وصف می کنید . (۳۹۷)

پس از اینکه معاویه برای یزید عقد خلافت پس از خود را استوار ساخت او را چنین سفارش کرد : من بر تو از کسی

بیم ندارم جز آن کس که تو را به حفظ حرمت قرابت او و پاس داشتن حق خویشاوندیش سفارش می کنم کسی که دلها به او گرایش دارد و هوای مردم به سوی اوست و چشـمها بر او نگران است و او حسین بن علی است ، بخش مهمی از بردباری خود را ویژه او قرار بـده و مقـدار و مقـدار در خـوری از مـال خود را مخصوص او گردان و او را از رو زنـدگی بهره منـد سـاز و به روزگار خود هر چه را که او خوش می دارد به او برسان . کسان دیگر جز او سه شـخص انـد و عبارت انـد از عبدالله بن عمر ، مردی که عبـادت بر او چیره است و خواهان دنیا نیست مگر آنکه دنیا آرام و فرمانبـدار به سویش و در آن باره به انـدازه خون گرفتن هم خون به زمین نریزد ، و عبدالرحمان بن ابی بکر که چون شتر مرغان جوان است نه یارای برداشتن بار سنگین دارد و نه امکـان جهش . وانگهی شـریف نیست و یـارانی هم نـدارد ، و عبـدالله بن زبیر که او گرگ حیله گر و روباه فریبکار است ، همه کوشـش و عزم خود را و تمـام حیله و مکر خویش را در مورد او به کار بنـد و خشم و هجوم خود را سوی او بر گردان و در هیـچ حـال بر او اعتمـاد مکن که چون روباه است به هنگام درمانـدگی برای فریب پویه می دود و همچون شـیر است که به هنگام آزاد بودن یا گستاخی حمله می آورد . اما کسان دیگر پس

از این گروه را چنان رفتار کرده ام که امتها را برای تو زیر پا نهاده ام و گردنهای منابر را برای تو زبون ساخته ام و همه آنان را که به تو نزدیک یا از تو دورند کفایت کرده ام ، برای مردم چنان باش که پدرت برای آنان بود تا آنان هم با تو چنان باشند که با پدرت بودند .

به روزگار حکومت یزید بن معاویه ، عبدالله بن زبیر خطبه ای ایراد کرد و ضمن آن گفت : یزید بوزینه باز ، یزید یوز باز ، یزید مستیها و خماریها و یزید تبهکاریها همانا به خدا سوگند به من خبر رسیده است که او همواره سرمست است و به حال مستی برای مردم خطبه ای می خواند . چون این خبر به یزید رسید ، پیش از آنکه آن شب را به صبح در رساند لشکری را که به حره گسیل داشته بود مجهز ساخت که بیست هزار سپاهی بودند ، او در حالی که جامه زعفرانی پوشیده بود ، نشست و شمعها روشن بود و شبانه سپاه را سان دید و صبح دوباره لشکر و آرایش آن را دید و این ابیات را خواند :

اینک که لشکر آماده شد و راه وادی القری را پیش گرفت به ابوبکر - عبدالله بن زبیر بگو همین گونه که می بینی شخص مست ، بیست هزار مرد که جوان یا کامل مرد هستند گردآورده است یا همچون جمع کردن شیری شیران ژیان را .

همین که حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق بیرون رفت ، عبدالله بن عباس یا دست خود به دوش

ابن زبیر زد و این ابیات را خواند :

ای پرستو خانه آباد ، محیط برای تو خلوت شد ، تخم بگذار و چهچهه زن و اگر می خواهی همین جا آرام بگیری ، آرام بگیر ، این حسین است که می رود مژده بر تو باد .

ای پسر زبیر به خدا سوگند جو برای تو خلوت شد و حسین به عراق رفت ، ابن زبیر گفت : ای ابن عباس به خدا سوگند چنین می اندیشید که این حکومت فقط برای شماست و چنین تصور می کنید که شما از همه مردم به آن سزاوارترید . ابن عباس گفت : تصور و گمان برای کسی است که در شک باشد و ما این موضوع را یقین می داریم ولی تو از خود به من خبر بده که به چه چیزی آهنگ حکومت داری ؟ گفت : به شرفم . گفت : بر فرض که شرفی داشته باشی ، به چه چیز شریف شده ای ؟ جز این نیست که آن شرف به سبب ماست و در این صورت ما از تو شریف تریم که شرف تو از ماست ، و صداهایشان بلند شده در این هنگام یکی از غلامان خاندان زبیر گفت : ای ابن عباس دست از ما بدار که به خدا سوگند نه شما ما را دوست می دارید و نه ما شما را دوست می داریم ، عبدالله بن زبیر بر او سیلی زد و گفت : در حالی که من حاضرم تو سخن می گویی ؟ ابن عباس گفت : چرا این غلام را زدی ، به خدا سوگند سزاوارتر از

او برای زدن آن کسی است که پرده دری کرد و از دین بیرون شد . ابن زبیر گفت : آن چه کسی است ؟ ابن عباس گفت : تو . گوید : در این حالی تنی چند از مردان قریش خود را در میانه افکندند و آن دو را ساکت کردند .

عبدالله بن زبیر پیش معاویه رفت و گفت اشعاری را که سروده ام و تو را در آن مورد عتاب قرار داده ام بشنو . معاویه گفت بگو و ابن زبیر این اشعار را برای او خواند : به جان خودم سوگند در حالی که ترسان هستم ، نمی دانم مرگ بر کدام یک از ما نخست می تازد . . .

معاویه گفت : ای ابوخبیب ، پس از به حکومت رسیدن من شاعر هم شده ای ! در همین حال که آن دو سر گرم گفتگو بودند معن بن اوس مزنی (۳۹۸) وارد شد ، معاویه به معن گفت : ببینم تازگی شعری سروده ای ؟ گفت : آری . معاویه گفت : بخوان ، و معن هیمن ابیات را که سروده بود خواند . معاویه با شگفتی به ابن زبیر گفت : مگر این اشعار را هم اکنون توبه اسم خودت نخواندی ؟ ابن زبیر گفت : معانی را من مرتب ساختم و الفاظ را او به نظم در آورد . وانگهی او برادر شیری من است و هر آنچه بگوید از من است - ابن زبیر میان قبیله مزینه شیر خورده بود . معاویه گفت : ای اباخبیب دروغ هم می گویی ! عبدالله بر خاست و بیرون

رفت .

شعبی گوید : کنار خانه کعبه چیز شگفتی دیدم ، و من و عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان و مصعب بن زبیر نشسته بودیم و سخن می گفتیم چون سخن ایشان به پایان رسید ، بر خاستند و گفتند : هر یک از ما کنار رکن یمانی رود و از خداوند متعال حاجت خود را مسالت کند . عبدالله بن زبیر برخاست و کنار رکن رفت و عرضه داشت : بار خدایا تو بزرگی و از تو امید برآوردن هر حاجت بزرگی می رود ، به حرمت عرش حرمت وجه و حرمت این خانه ات از تو مسالت می کنم که مرا از دنیا نبری تا والی حجاز شوم و بر من به خلافت سلام داده شود و آمد و نشست .

پس از او برادرش مصعب برخاست و کنار رکن رفت و گفت : بار خدایا تو پروردگار همه چیزی و بازگشت همه چیز به سوی توست . تو را به حق قدرت تو بر همه چیز سوگند می دهم که مرا نمیرانی تا عهده دار ولایت عراق شوم و با سکینه دختر حسین بن علی ازدواج کنم ، و آمد و نشست .

آن گاه عبدالملک برخاست و کنار رکن رفت و گفت بار خدایا ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای سرسبز و بیابان تو را مسالت می کنم به آن چه فرمانبرداران فرمان تو مسالت کرده اند و تو را به حق آبروی تو و حقوق تو بر همه آفریدگانت مسالت می کنم که مرا نمیرانی تا بر خاور و باختر زمین ولایت یابم و هیچ کس با من ستیز نکند

مگر آنکه بر او پیروز شوم و آمد و نشست .

آن گاه عبدالله بن عمر بر خاست و رکن را گرفت و گفت : ای خدای رحمان و رحیم از تو به حق رحمتت که بر خشمت پیشی دارد و به حق قدرت تو بر همه آفریدگانت مسالت می کنم که مرا نمیرانی تا رحمت تو برای من فراهم آید .

شعبی می گوید : به خدا سوگند که نمردم تا آنکه آن سه تن به خواسته خود رسیدند و آرزو می کنم که دعای عبدالله بن عمر هم پذیرفته شده و از اهل رحمت باشد .

حجاج روزی که وارد کوفه شد ، در خطبه خود به مردم گفت : این ادب شما ادب ابن نهیه است و به خدا سوگند که شما را به ادبی غیر از این ادب خواهم کرد . ابن ماکولا ـ در کتاب الاکمال می گوید : مقصود حجاج ، مصعب بن زبیر و برادرش عبدالله بن زبیر بوده اند و نهیه دختر سعید بن سهم بن هصیص است که کنیز اسد بن عبدالعزی بن قصی بوده است ، و این سخن از مواضع پیچیده است .

زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش روایت کرده است که نمایندگانی از مردم عراق پیش عبدالله بن زبیر آمدند و در مسجدالحرام روز جمعه به حضورش رفتند و بر او سلام دادند . او درباره مصعب و راه و روش او میان ایشان پرسید ، آنان او را ستودند و پسندیده گفتند . عبدالله بن زبیر پس از آنکه با مردم نماز گزارد به منبر رفت و پس از ستایش خداوند متعال به این ابیات

تمثل جست : همانا مرا آزمودند و باز آزمودند و به نهایت و صدبار آزمودند تا آنکه خود پیر شدند و مرا پیر کردند و آن گاه لگـام مرارهـا ساختنـد و مرا ترک کردنـد . ای مردم ! من از این نماینـدگان مردم عراق در مورد کارگزارشان مصـعب بن زبیر پرسـیدم که او را سـتودند و همان گونه که دوست می داشـتم گفتند ، آری مصـعب دلها را اسـتمالت کرده است تا از او روی گردان نشود و خواسـته هـا را بر آورده است تـا از او به چیز دیگری بـاز نگردد و زبانهـا ستایشـگر او و دلهـا خیرخواه اوست و نفس مردم را با محبت شـیفته خود ساخته است . او میان نزدیکان خویش دوست داشـتنی است و میان عامه ، مردم مامون است و این بـدان سـبب است که خداونـد بر زبـان او خیر جاری ساخته و به دست او بـذل و بخشـش ارزانی فرموده است ، و از منبر فرود آمد .

قسمت ششم

همچنیـن زبیر بـن بکـار روایت کرده است که چـون خـبر مرگ مصـعب به عبـدالله بن زبیر رسـید به منـبر رفت و چنین گفت : سپـاس خداونـدی را که همه آفرینش و فرمـان از آن اوست ، به هر که خواهـد پادشاهی دهـد و از هر کس خواهـد آن را باز گیرد ، هر که را خواهـد عزت بخشـد و هر که را خواهـد زبون سازد و همانا که خداونـد آن کس را که حق با اوست هر چند که تنها باشد زبون نمی فرماید و دوستداران و حزب شیطان را هر چند که همگان با آنان باشند عزت نمی بخشد

. اینک از عراق خبری برای ما رسیده است هم ما شاد ساخت و هم اندوهگین کرد ، خبر مرگ مصعب که خدایش رحمت کناد به ما رسید ، آن چه ما را اندوهگین ساخته است این است که فراق یار را سوزشی است که یار به هنگام سوگ احساس می کند و خردمند پس از آن به صبر جمیل و سوگواری پسندیده روی می آورد ، و آنچه که ما را شاد ساخته است ، این است که قتل او شهادت است و خداوند این شهادت را برای او و ما اندوخته قرار داده است . هان ! که مردم عراق همگی اهل مکر و نفاق اند که او را در قبال کمترین بها فروختند و تسلیم کردند ، اگر مصعب کشته شد ما همگان از خداییم و به سوی او باز می گردیم ، ما به مرگ طبیعی و با ضربه چوبدستی نمی میریم آن چنان که پسران عاص می میرند ، بلکه مرگ ما به صورت کشته شدن آن هم با ضربه های سنگین نیزه یا زیر سایه های شمشیرهاست . و این است و جز این نیست که دنیا عاریه ای از پادشاه گرانقدری است که هرگز پادشاهی او زوال و نیستی نمی پذیرد ، اگر دنیا به من روی آورد آن را چنان نمی گیرم که آزمند سرمست می گیرد و اگر بر من پشت کند بر آن گریه نمی کنم گریستن نابخرد خرف شده را ، و اگر مصعب کشته و نابود شد همانا که در خاندان زبیر او را خلف است و از منبر فرود آمد .

همچنین زبیر

بن بکار روایت کرده است که پس از رسیدن خبر کشته شدن مصعب ، عبدالله بن زبیر به منبر رفت ، نخست حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت : اگر نیک سوگوار مصعب شدم همانا پیش از آن سوگوار امام خود عثمان شدم که سوگی بزرگ بود ولی پس از آن خداوند چه احسان و پسندیدگی فرمود . و اگر اینک سوگوار مصعب شدم پیش از آن سوگوار مرگ پدرم زبیر شدم ، سوگ او چنان بزرگ بود که پنداشتم تاب تحمل آن را ندارم و پس از آن خداوند احسان فرمود و ارجمندی من دوام یافت ، مصعب هم جز جوانمردی از جوانمردان من نبود ، در این هنگام گریه بر او چیره و اشکهایش روان شد و گفت : به خدا سوگند که مصعب گرانقدری ارجمند بود و این بیت را خواند :

آنان دنیا را هنگامی که پشت کرد با کرامت دفع کردند و برای اشخاص گرامی شیوه ای نهادند که باید بر آن تاسی کنند .

ابوالعباس مبرد در کتاب الکامل روایت کرده است که چون پیکر عبدالله بن زبیر را بردار کشیدند و همچنان بردار بماند ، عروه به شام آمد و بر در بارگاه عبدالملک ایستاد و به حاجت گفت : به امیرالمؤ منین بگو که ابوعبدالله بر درگاه است . حاجب به درون رفت و گفت : مردی بر درگاه است و سخنی بزرگ می گوید . عبدالملک گفت : کیست و چه می گوید ؟ حاجب حرمت نگه داشت ، عبدالملک گفت : بگو چه می گوید . گفت : مردی است که می

گویـد به امیرالمـؤ منین بگـو ابـو عبـدالله بر درگـاه است . عبـدالملک گفت : به عروه بگـو داخـل شود و چون عروه در آمـد ، عبـدالملک گفت : می خواهی بگویی که لاـشه گندیـده ابوبکر - عبـدالله بن زبیر - را از دار فرو آوریم که زنـان بی تابی می کنند ، ما این فرمان را صادر کردیم .

گویـد : حجاج نامه ای به عبـدالملک نوشـته بود که گنجینه های عبدالله بن زبیر پیش عروه است به او فرمان بده آنها را تسـلیم کنـد . عبدالملک آن نامه را به عروه داد و پنداشت که او متغیر خواهد شد ، ولی عروه اعتنایی نکرد گویی آن نامه را نخوانده است ، عبدالملک به حجاج نامه ای نوشت که متعرض عروه نشود . (۳۹۹)

مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته است که چون حجاج ، ابن زبیر را محاصره کرد همواره پیش می رفت و حمله می کرد تـا توانست کوه ابوقیس را تصـرف کنـد که پیش از آن در تصـرف ابن زبیر بود . حجاج ابن خبر را برای عبـدالملک نوشت و چون عبـدالملک نـامه او را خوانـد تکبیر گفت و هر کس که در خانه او بود بانگ تکبیر برداشت تا آنکه تکبیر گفتن به مردم بازار سـرایت کرد و ایشان هم تکبیر گفتند و مردم پرسـیدند : چه خبر است ؟ گفته شد : حجاج ، ابن زبیر را در مکه محاصـره کرده و به کوه ابوقیس دست یافته است . مردم گفتنـد : ما راضـی نمی شویم مگر آنکه ابوخبیب را در بند و با شب کلاه سوار بر شتری پیش

ما آورند و او در بازارها بگردانند و چشمها او را ببیند .

و مسعودی نقل می کند که عمه عبدالملک ، همسر عروه بن زبیر بود ، عبدالملک پیش از آنکه عبدالله بن زبیر کشته شود نامه ای به حجاج نوشت و فرمان داد از آزار عروه دست بدارد و هرگاه بر برادر او پیروز شود به جان و مال و عروه دست نیازد . گوید : چون محاصره شدت یافت ، عروه پیش حجاج رفت و برای عبدالله امان گرفت و پیش او برگشت و گفت : عمرو بن عثمان و خالد بن عبدالله بن خالد اسید که دو جوانمرد بنی امیه هستند که امان پسر عموی خود عبدالملک را با همه کارها که تو و همراهانت کرده اید به شما عرضه می دارند و اینکه در هر سرزمین و شهری که می خواهید فرود آیید و در این باره عهد و میثاق خداوند هم برای تو خواهد بود . عبدالله آن را نپذیرفت ، مادرش هم او را از آن کار منع کرد و گفت : نباید جز با کرامت بمیری . عبدالله به مادر گفت : بیم دارم که اگر کشته شوم پیکرم را بردار کشند یا مرا مثله کنند . مادر گفت : گوسپند پس از کشته شدن رنج پوست کندن را احساس نمی کند !

مسعودی روایت می کند که عبدالله بن زبیر پس از مرگ یزید بن معاویه به جستجوی کسی برآمد که او را امیر سازد و کوفیان دوست می داشتند کسی غیر از بنی امیه والی ایشان باشد . مختار بن ابی عبید به او گفت : در

جستجوی مردی باش که دارای علم و مدارا باشد و بداند چگونه با آنان سخن گوید و تدبیر کند تا بتواند برای تو از آن شهر لشکری فراهم آورد که به یاری آن بر شام پیروز شوی . عبدالله بن زبیر گفت : تو خود این کار را سزاواری و او را به کوفه گسیل داشت . مختار به کوفه آمد و ابن مطیع را از آن شهر بیرون کرد . آن گاه برای خود خانه ای ساخت که اموال فراوانی را در آن کار هزینه کرد . عبدالله بن زبیر از او خواست حساب اموال عراق را پس دهد که چنان نکرد ، بلکه منکر بیعت با عبدالله بن زبیر شد و او را از خلافت خلع کرد و شروع به دعوت برای طالبیان کرد .

مسعودی همچنین می گوید : عبدالله بن زبیر در همان حال زهد و پارسایی و عبادت را آشکار می ساخت ، حرص به خلافت داشت و می گفت : شکم من مشتی بیش نیست هرگز مباد که این یک وجب مشت گسترش یابد و نسبت به مردم دیگر هم بخل و امساک شدیدی ظاهر ساخت آن چنان که ابوحمزه یکی از بردگان آزاد کرده خاندان زبیر در این باره چنین سروده است :

بردگان وابسته روز را به شام می رسانند در حالی که از شدت گرسنگی و جنگ بر خلیفه خشمگین هستند ، در این صورت ما را چه چه زیانی و چرا ناراحت شویم که کدامیک از پادشاهان می خواهد بر اطراف چیره شود . . .

هنگامی که جنگ میان عبدالله بن زبیر و حصین بن نمیر پیش

از مرگ یزید معاویه ادامه داشت ، شاعر دیگری درباره عبدالله چنین سروده است :

هان ای سوار اگر توانستی به سالار فرزنـدان عوام این موضوع را ابلاغ کن که تو با هر کس ملاقات می کنی می گویی پناهده به خانه خدایی و حال آنکه چه بسیار کشتگان که میان زمزم و رکن می کشی .

ضحاک بن فیروز دیلمی هم خطاب به عبدالله بن زبیر چنین سروده است :

به مـا خبر می دهی که به زودی مشتی خوراک تو را بسـنده است و شـکم تو یـک وجب یـا کمتر از یـک وجب است و حـال آنکه چون به چیزی دست می یابی چنان نابودش می سازی که آتش برافروخته چوبهای درخت سـدر را می خورد و نابود می سازد ، آری اگر قرار بود که با نعمتی پاداش دهی می بایست مهربانی تو را متوجه عمرو سازد .

گویـد : مقصود عمرو بن زبیر ، برادر عبـدالله است که چون با او مخالف بود او را چنـدان تازیانه زد که مرد . (۴۰۰) موضوع چنین بود که یزیـد بن معاویه ، پسـر عموی خود ولیـد بن عتبه بن ابی سـفیان را به حکومت مـدینه گماشت . ولیـد لشـکری به فرمانـدهی عمرو بن زبیر برای جنگ با عبـدالله بن زبیر به مکه گسـیل داشت و چون دو لشـکر مصاف دادنـد ، مردان عمرو بن زبیر گریختنـد و او را رها کردند . عبدالله به او دست یافت و او را کنار در مسـجد مقابل مردم برهنه کرد و چندان به او تازیانه زد که مرد . (۴۰۱) من – ابن ابی الحدید –

در جای دیگری غیر از کتاب مسعودی دیدم که عبدالله بن زبیر ، عمرو را پیش یکی از همسران خود دیده بود و در این باره خبری است که آوردن آن را خوش نمی دارم .

مسعودی گوید : عبدالله بن زبیر ، حسن بن محمد بن حنفیه را در زندانی تاریک زندانی کرد و قصد کشتن او را داشت . حسن حیله گری کرد و از زندان گریخت و از راههای دشوار کوهستانی خود را به منی رساند که پدرش محمد بن حنفیه آنجا مقیم بود .

پس از آن عبدالله بن زبیر همه افراد بنی هاشم را در زندان عارم جمع کرد و بر دهانه آن فراوان هیزم گرد آورد و قصد کرد که ایشان را در آتش بسوازند . در این هنگام مختار ، ابوعبدالله جدالی را همراه چهار هزار مرد به یاری بنی هاشم گسیل داشت . ابوعبدالله جدلی به سپاهیان خود گفت : توجه داشته باشید که اگر این خبر به عبدالله بن زبیر برسد در مورد بنی هاشم شتاب خواهد کرد ، و خودش همراه هشتصد سوار تیز رو حرکت کرد ابن زبیر هنگامی متوجه شد که پرچمهای آنان در مکه به اهتزاز آمده بود . ابوعبدالله به آن دره رفت و بنی هاشم را بیرون آورد و شعار محمد بن حنفیه را داد و او را مهدی نام نهاد و ابن زبیر گریخت و به پرده های کعبه پناه برد . محمد بن حنفیه سپاهیان را از تعقیب ابن زبیر و جنگ بازداشت و گفت : من طالب خلافت نیستم مگر آنکه همه مردم در طلب من برآیند و همگان

بر من موافقت نمایند و مرا نیازی به جنگ نیست .

مسعودی گوید : عروه بن زبیر ، برادر خود عبدالله را در این کار که بنی هاشم را محاصره کرده و هیزم گرد آورده است تا آنان را آتش زند معذور می داشت و می گفت : مقصود او از این کار این بود که اختلاف سخن و عقیده میان مسلمانان پیش نیاید و همگی به اطاعت او در آیند و وحدت کلمه فراهم آید ، همچنان که عمر بن خطاب این کار را نسبت به بنی هاشم هنگامی که از بیعت ابوبکر خودداری کردند ، انجام داد و همه فراهم آورد تا خانه را بر آنان آتش زند . (۴۰۲)

مسعودی گوید : دو ساعت پیش از آنکه ابو عبدالله جدلی وارد مکه شود عبدالله بن زبیر سخنرانی کرد و گفت : این پسرك ! محمد بن حنفیه از بیعت من خودداری می کند و مهلت میان من و او تا غروب آفتاب امروز است و پس از آن جایگاهش را به آتش می کشم . کسی آمد و این خبر را به محمد گفت : حجابی قوی او را از من به زودی باز خواهد داشت . آن مرد شروع به نگریستن به خورشید کرد و مواظب بود چه هنگامی غروب می کند تا ببیند ابن زبیر چه خواهد کرد ، همین که آفتاب نزدیک به غروب شد سوارگان ابوعبدالله جدلی از هر سو به مکه هجوم آوردند و میان صفا و مروه به تاخت و تاز پرداختند و ابوعبدالله جدلی آمد و بر دهانه دره ایستاد و محمد بن حنفیه را

بیرون آورد و شعار را او بر زبان آورد و از او درباره کشتن ابن زبیر اجازه خواست . محمد این کار را خوش نداشت و اجازه نداد و از مکه بیرون رفت و در دره رضوی اقامت گزید تا همان جا در گذشت .

مسعودی از سعید بن جبیر نقل می کند که ابن عباس پیش ابن زبیر آمد ، ابن زبیر به او گفت : تا چه هنگام و به چه سبب مرا سرزنش می کنی و نسبت به من خشنونت می ورزی ؟ ابن عباس گفت : من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود : چه بد مسلمانی است که خود سیر باشد و همسایه اش گرسنه . تو همان مردی . ابن زبیر گفت : به خدا سوگند چهل سال است کینه شما اهل بیت را در سینه نهان می دارم ، و بگو و مگو کردند و ابن عباس از بیم جان خویش از مکه بیرون رفت و تا هنگامی که مرد در طائف اقامت کرد .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی نقل می کند که فضاله بن شریك والبی که از عشیره بنی اسد بن خزیمه ، پیش عبدالله بن زبیر آمد و گفت : خرجی من تمام شده است و پاهای ناقه ام ساییده شده است . گفت : ناقه ات را بیاور ببینم . او ناقه خود را آورد ، ابن زبیر گفت : پشتش را به من کن ، رویش را به من کن و او چنین کرد . عبدالله بن زبیر گفت : به کف دستها و پاهای ناقه ات چرم و موی

گراز بچسبان و فلاتها و سرزمینهای بلند را با ناقه ات طی کن تا کف دست و پایش سرد شود و در سردی صبحگاه و شامگاه حرکت کن تا ناقه ات سلامت یابد ، فضاله گفت : من پیش تو آمده ام که مرا سوار بر ناقه ای کنی نه اینکه چگونگی علاج آن را بیان کنی ، خدا لعنت کند ناقه ای را که مرا پیش تو آورد . ابن زبیر گفت : و سوارش را ؛ و فضاله اشعاری در هجای ابن زبیر سرود که چنین شروع می شود : به غلامان می گویم رکابهای مرا استوار سازید تا در سیاهی شب از سرزمین مکه کوچ کنم . . .

همچنین ابوالفرج روایت می کند که صفیه ، دختر ابوعبید بن مسعود ثقفی - خواهر مختار - همسر عبدالله بن عمر بود . ابن زبیر پیش او رفت و گفت : قیم و خروج او به پاس خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و به احترام مهاجران و انصار است که چرا معاویه و پسرش درآمدهای عموی مسلمانان را به خود اختصاص داده اند و از او خواست از شوهرش بخواهد تا با او بیعت کند . به هنگام شب که صفیه پیش عبدالله بن عمر رفت ، موضوع ابن زبیر و عبادت و کوشش او را گفت و او را ستود و گفت : به اطاعت از خدای عزوجل فرا می خواند . صفیه چون در این باره بسیار سخن گفت ، عبدالله بن عمر به او گفت : ای وای بر تو ، آیا آن استران سرخ را که

معاویه بر آنها حج می گزارد و از شام پیش ما می آمد دیده ای و به خاطر داری ؟ گفت : آری . ابن عمر گفت : به خدا سوگند که ابن زبیر از عبادت خود چیزی جز همان استران را اراده نکرده است و نمی خواهد . (۴۰۳)

(۴۶۲) آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار که آغازش نطفه و فرجامی مردار است ، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد

ما لابن آدم و الفخر ! اوله نطفه ، و آخره جیفه ، لایرزق نفسه ، و لا یدفع حتفه .

آدمی زاده را با بزرگی جستن چه کار که آغازش نطفه و فرجامی مردار است ، نه می تواند خود را روزی دهد و نه می تواند مرگ خود را باز دارد .

سخن ما درباره فخر پیش از این گذشت و شعری را که از این کلام گرفته و سروده شده است آوردیم که مضمون آن چنین است :

چرا آن کسی که آغازش نطفه و فرجامش مردار است به خود ببالد ، شب را به صبح می آورد در حالی که نمی تواند آنچه را آرزومند است مقدم بدارد و از آن چه می ترسد آن را به تاخیر اندازد . (۴۰۴)

(۴۶۳) توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوندمتعال – در قیامت – است

الغنی و الفقر بعد العرض علی الله تعالی . (۴۰۵)

توانگری و درویشی پس از عرضه شدن بر خداوند متعال - در قیامت - است .

یعنی توانگر در حقیقت کسی است که برای او پاداش آن جهانی که هرگز قطع نمی شود ، فراهم آید و درویش هم درویش شمرده نمی شود مگر اینکه برای او این سعادت حاصل نشود که در آن صورت همواره بدبخت و معذب است و فقر و درویشی واقعی هم همین است .

اما توانگری و فقر این جهانی ، دو چیزی است که از میان رفتن و نابودی آن دو سریع صورت می گیرد و اطلاق این دو کلمه بر توانگران و درویشان این جهانی در نظر ارباب طریقت یعنی عارفان بر سبیل مجاز است .

(۴۶۴)

و سئل اشعر الشعراء ، فقال علیه السلام :

ان القوم لم یجروا فی حلبه تعرف الغایه عند قصبتها ، مان کان و لابد فالملک الضلیل .

قال : یرید امرو القیس . (۴۰۶)

و از او درباره شاعرترین شاعران پرسیدند ، آن حضرت علیه السلام چنین فرمود :

آنـان در میـدانی که آن را نهـایتی که آن را نهـایتی بود نتاخته انـد تا خط پایانش شـناخته شود و اگر به ناچار در این باره باید داوری کرد ، پادشاه بسیار گمراه است .

گوید : مقصودش امروالقیس است .

ابن ابی الحدیـد در شـرح این سـخن نخست مطلبی را از امالی ابن دریـد نقل می کند که متضـمن گفتگوی امیرالمؤ منین علیه السـلام با اصـحابش در این باره است و سـپس بحثی در هیجده صـفحه در مورد اختلاف دانشمندان در برتری دادن شاعری به شاعر دیگر

آورده است که بحثی ادبی است ، ابن ابی الحدید در ادامه ابوالفرج اصفهانی را در کتاب الاغانی نقل کرده است و سپس سخنانی از ابن سلام و احنف را آورده است که هر یک یکی از شاعران را بر دیگری ترجیح داده اند ، ضمن بحث خود روایاتی هم آورده است که به ترجمه یکی بسنده می شود .

عوانه از حسن بصری نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود : شاعرترین عرب کیست ؟ گفت : کبود چشمان قبیله بنی قیس . فرمود : در مورد قبیله از تو نپرسیدم بلکه در مورد یک مرد از تو پرسیدم . گفت : ای رسول خدا ، مثل شعر و شاعران مثل ناقه ای است که او را کشته باشند و امروالقیس بن حجر خود را رسانده و کوهان و همه گوشتهای خوب آن را برای خود برداشته است پس از او افرادی از قبیله ها اوس و خزرج آمده اند و دیگر قسمتهای درخور آن را برداشته اند و دیگر اعراب آمده اند و لاشه آن را پاره پاره کرده و برگفته اند تا آنجا که فقط چرک و خون باقی ماند ، آن گاه عمرو بن تمیم و نمر بن قاسط آمدند و آن را برداشتند . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آن گاه مرد - امروالقیس - در این دنیا مردی نامور و به ظاهر شریف است ولی در قیامت سخت گمنام است و پرچم شاعران به سوی دوزخ بر دوش اوست .

بن ابی الحدید سپس می گوید : اینکه امیرالمؤ منین

علیه السلام درباره امروالقیس الملک الظلیل فرموده است به سبب آن است که او در شعر خود انواع فسق و تباهی را آشکارا بیان کرده است و ضلیل صیغه مبالغه است . آن گاه نمونه هایی از اشعار امرولقیس را که در آن به تبهکاری و تجاوزهای جنسی خود اقرار کرده است آورده است .

(۴۶۵)

الاحر یدع اللماظه لاهلها ! انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنه ، فلاتبیعوها الا بها . (۴۰۷)

آیا آزاده ای نیست که این خرده خوراک - یعنی دنیا - را برای اهل آن وانهد !

همانا که برای جانهای شما بهایی جز بهشت نیست ، و آن را جز به آن مفروشید .

(۴۶۶) دو آزمند سیری نمی پذیرند : دانش جوی و دنیا جوی

منهومان لایشبعان : طالب علم و طالب دنیا . (۴۰۸)

دو آزمند سیری نمی پذیرند : دانش جوی و دنیا جوی .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن پس از توضیح درباره لغت منهوم می گوید : این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله به این صورت نقل شده است که دو آزمند سیری نمی پذیرند ، آزمند مال و آزمند دانش .

و آیه ای در قرآن بوده که سپس تلاوت آن منسوخ شده است که چنین بوده است : اگر آدمی زاده را دو دره زر باشد در جستجوی دره سوم است و چشم آدمی زاده را چیزی جز خاک انباشته نمی سازد و هر کس توبه کند خدای توبه او را می پذیرد .

سپس می گوید : کسی که طالب علم و عاشق آن است هرگز از آن سیر نمی شود و هر چه افزون فراگیرد عشق او افزون می شود و خود را در آن راه تا پای جان می برد .

ابوعثمان جاحظ در حالی مرد که کتاب روی سینه اش بود .

شیخ ما ابوعلی که خدایش رحمت کناد ، در حال احتضار و جان کندن مسائلی از علم کلام را به پسرش ابوهاشم املا می کرد . قاضی احمد بن ابی دواد در حالی که

سوار می شد در کفش خود کتاب می نهاد و چون در دربار خلیفه می نشست تا خلیفه نیامده بود به مطالعه آن می پرداخت و گفته شده است که ابن ابی دواد از کتاب جز به هنگام قضای حاجت جدایی نداشت . و من به روزگار خود کسی را می شناسم که پنج سال متوالی در تابستان و زمستان جز اندکی به هنگام سحر نخفته است و همواره متوجه و افتاده بر روی کتاب بود تا کتابی را تصنیف کند و بالش او که بر سر آن می نهاد کتاب بود .

(۴۶۷)

علامه الایمان ان توثر الصدق حیث یضرک . علی الکذب حیث ینفعك ، و الا یکون فی حدیثك فضل عن علمك ، و ان تتقی الله فی حدیث غیرک . (۴۰۹)

نشانه ایمان آن است که راستی را که بر زیان تو بود به دروغی که تو را سود بخش است برگزینی و نباید در سخن تو زیادتی از علم تو باشد و باید که در سخن گفتن از قول دیگری از خدای بپرهیزی .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : هر گاه سخن آدمی افزون از علم او باشد کاستی او آشکار می شود و به یاوه گویی می افتد و فاضل کسی است که علم او افزون از سخن او باشد و باید در نقل و روایت سخن دیگران از خدای بترسد و همان گونه که شنیده است بدون هیچ گونه تحریفی نقل کند .

(۴۶۸) و آن حضرت فرمود : سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیرباشد

یغلب المقدار علی التقدیر ، حتی تکون الافه فی التدبیر . (۴۱۰)

و آن حضرت فرمود : سرنوشت بر تدبیر چیره شود آن چنان که آفت در تدبیر باشد .

سید رضی گفته است : این سخن در سخنان با روایتی که الفاظ آن اندکی با این الفاظ تفاوت داشت ، گذشت .

ابن ابی الحدید گوید : در این معنی پیش از این سخن گفتیم و شاعران هم در این باره به راستی فراوان سروده اند و چند بیتی شاهد آورده است .

(۴۶۹) و آن حضرت فرمود : بردباری و درنگ همزادند – دو فرزند یک شکم اند – و هر دوزاده همت بلندند

الحلم و الاناه توامان ینتجهما علو الهمه . (۴۱۱)

و آن حضرت فرمود : بردباری و درنگ همزادند – دو فرزند یک شکم اند – و هر دو زاده همت بلندند .

(۴۷۰) غیبت کردن کوشش مرد عاجز است

الغیبه ججهد العاجز . (۴۱۲)

غیبت کردن کوشش مرد عاجز است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : پیش از این به تفضیل درباره غیبت سخن گفتیم و می افزاید که به احنف گفته شد شریف ترین مردم کیست ؟ گفت : کسی که چون حاضر باشد او را هیبت دارند و چون غایب شود از او غیبت کنند .

(۴۷۱) و فرمود : چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده درباره او

و قال علیه السلام : رب مفتون بحسن القول فیه . (۴۱۳)

و فرمود : چه بسا شیفته و به فتنه افتاده به سبب سخن پسندیده درباره او .

چه بسیار است که مردم به سبب ستایش شیفته و مفتون می شوند . دانشمند در کسب دانش بیشتر کوتاهی می کند و بر ستایش مردم تکیه می کند و عابد به همین سبب در عبادت کوتاهی می کند و هر یک می گویند مقصود من این بود که مشهور شوم و بلند آوازه گردم و اینک که این موضوع حاصل شده است چرا برای فزونی آن متحمل رنج گردم و زحمت کشم . وانگهی ستایش مردم از انسان موجب می شود که به خود شیفته گردد و شیفتگی آدمی به خود هلاک کننده است .

و بدان که سید رضی که خدایش رحمت کند کتاب نهج البلاغه را به این سخن پایان داده و من خود در نسخه ای که به خط سید رضی است چنین یافتم که گفته است : این جا پایان سخنان گزینه امیرالمؤ منین علیه السلام است ، حمد و ستایش خدا را به جا می آوریم که بر ما منت نهاد و توفیق جمع آوری این کلمات

پراکنده و گردآوری آن را از گوشه و کنار ارزانی فرمود و ما از آغاز این کار در پایان هر فصل از فصلهای کتاب اوراق سپیدی قرار دادیم که به آن چه بعدا دست می یابیم و ممکن است برای ما فراهم آید ، اختصاص داشته باشد . توفیق ما جز بر خدا نیست که بر او توکل کرده ایم و او ما را بسنده و بهترین وکیل و نکوترین مولی و ارزنده ترین یاور است .

پس از آن نسخه های فراوانی یافتیم که در آنها پس از این سخن افزونیهای دیگری بود که گفته می شود در نسخه های بوده است که به روزگار سید رضی نوشته شده و برای او آن را خوانده اند و تصویب کرده است و بدین سبب ما هم آن سخنان را می آوریم .

(۴۷۲) و آن حضرت فرمود : دنیا برای غیر خود – جهان دیگر آفریده شده است و برای خودآفریده نشده است

و قال علیه السلام : الدنیا خلقت لغیرها و لم تخلق لنفسها . (۴۱۴)

و آن حضرت فرمود : دنیا برای غیر خود – جهان دیگر آفریده شده است و برای خود آفریده نشده است .

ابوالعلاء معری با آنکه تیر زندقه به او زده می شود در این معنی دو بیتی سروده است که مطابق با اراده و خواسته امیرالمؤ منین علیه السلام در این سخن است :

مردم برای جاودانگی آفریده شده اند ، کسانی که آنان را آفریده شده برای نیستی پنداشته اند ، گمراه شده اند ، این است و جز این نیست که آنان از سرای کردار به سرای سعادت یا بدبختی منتقل می شوند . (۴۱۵)

(۴۷۳)

ان لبنی امیه مرودا یجرون فیه ، و لو قد اختلفوا فیما بینهم ثم لو کادتهم الضباع لغلبتهم . (۴۱۶)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذا من افصح الکلام و اغربه ، و المرود هاهنا مفعل من الارواد ، و هو الامهال و الانظار ، فکانه علیه السلام شبه المهله التی هم فیما بالمضمار الذی یجرون فیه الی الغابه ، فاذا بلغوا منقطعها انتقض نظامهم بعدها .

همانا بنی امیه را روزگار و مهلتی است که در آن می تازند و هرگاه میان خود اختلاف کنند اگر کفتارها بر ایشان کید و مکر کنند ، بر آنان چیره خواهند شد .

سید رضی که خدایش رحمت کند می گوید : این از فصیح ترین و غریب ترین سخنان است ، کلمه مرود در این جا از مصدر ارواد است به معنی مهلت و روزگار دادن ، گویی امام علیه السلام مهلتی

را که آنان دارند به جایگاه مسابقه تشبیه فرموده است که تا پایان آن می تازند و چون به پایان آن برسند نظام ایشان گسیخته می شود .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : این کلمه خبر دادن صریح از امور غیبی است ، زیرا بنی امیه تا هنگامی که میان ایشان اختلافی نبود پادشاهی ایشان منظم بود . جنگهای ایشان هم با افراد دیگر بود چون جنگ معاویه در صفین و جنگهای یزید بن معاویه با اهل مدینه و با ابن زبیر در مکه و جنگ مروان با ضحاک جنگ عبدالملک با ابن اشعث و ابن زبیر و جنگ یزید بن عبدالملک با بنی معلب و جنگ هشام با زید بن علی ، و همین که ولید بن یزید به حکومت رسید و پسر عمویش یزید بن ولید بر او خروج کرد و او را کشت ، میان خود بنی امیه اختلاف افتاد و وعده فرا رسید و آن کس که به آن وعده داده بود راست گفته بود که از هنگام کشته شدن ولید داعیان بنی عباس در خراسان شروع به دعوت کردند . مروان بن محمد از جزیره به طلب خلافت آمد و ابراهیم بن ولید را خلع کرد و گروهی از بنی امیه را کشت ، در نتیجه کار کشور و پادشاهی مضطرب شد و پراکنده گردید و دولت هاشمیان رو آمد و نمو یافت و پادشاهی بنی امیه زوال پذیرفت و زوال پادشاهی ایشان به دست ابومسلم صورت گرفت که خود در آغاز کار ناتوان تر و بینوا و درویش تر مردمان بود و در همین موضوع

مصداق گفتار علی علیه السلام آشکار شد که فرموده است : اگر کفتارها با آنان مکر بورزند بر ایشان چیره می شوند .

(۴۷۴)

و قال علیه السلام فی مدح الانصار :

هم و الله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع غنایهم السباط ، و السنتهم السلاط . (۴۱۷)

و آن حضرت در ستایش انصار فرموده است : به خدا سوگند که آنان اسلام را پرورش دادند ، آن چنان که کره اسب را می پرورانند با توانگری و دستهای بخشنده و زبانهای فصیح و گویا .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است ، پیش از این سخن درباره ستایش انصار گفته شد و اگر چیزی جز این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ایشان نبود که فرموده است : شما به هنگام بیم افزون و به هنگام طمع کاسته می شوید . ، و اگر چیزی جز این سخن دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ایشان نبود که در پاسخ عامر بن طفیل که به عنوان تهدید گفته بود بی تردید با تو با این شما سوارگان جنگ خواهم کرد . فرمود : خداوند و فرزندان قیله - انصار - آن را بسنده خواهند بود . برای فخر انصار کافی بود و این منزلی بزرگ و فراتر از بزرگ است . تردید نیست که آنان هستند که خداوند دین را به ایشان تایید و اسلام را پس از پوشیدگی آشکار فرمود . اگر انصار نبودند همانا که مهاجران از جنگ با قریش و اعراب و از حمایت رسول خدا صلی الله علیه و آله عاجز می ماندند و

اگر مـدینه ایشـان نبود مسـلمانان را پشتی نبود که بر آن متکی شونـد ، و برای فخر ایشـان تنها جنگ حمراء الاسـد کفایت می کنـد که پیامبر صـلی الله علیه و آله پس از شـکست یاران خود در جنگ احـد و کشـته شـدن کسانی که کشـته شدنـد ، همراه انصـار به تعقیب قریش پرداخت و انصـار در حـالی که بیشتر ایشان زخمی بودنـد و از زخمهای ایشان خون می تراویـد آهنگ قریش کردند و در همان حال چون شـیران گرسـنه به شـکارهای خود حمله می کردند ، و چه بسـیار روزهای روشن و رخشان که ایشان راست .

انصـار می گفته انـد : اگر علی بن ابی طالب علیه السـلام میان مهاجران نبود ما خود را فراتر از این می دانستیم که نام مهاجران را همراه نام ما بیاورند و آنان همتای ما باشند ولی چه بسا که یک تن چون هزار بلکه چون هزارها شمرده می شود .

پیش از این شـعری را که منسوب به وزیر مغربی است و خلیفه القادر بالله به سـبب همان شـعر در دین وزیر طعنه می زد آورده ایم ، البته وزیر مغربی سـرودن آن شـعر بود و از آن تبری می جست ، هر چنـد گفته شـده است پیش نویسـی از آن ابیات را به خط وزیر به خلیفه القادر بالله عباسی ازائه داده اند .

وزیر مغربی که نسـبش به قبیله از دشـنوء ه می رسید نسبت به انصار سخت تعصب داشت و به ویژه در مورد برتری قحطانیها به عدنانیها تعصب می ورزید ، این ابیات را هم سروده است :

آنان که پایه های آیین احمدی را استوار

ساختند و دعوت او را به کیوان رساندند پسران قیله - انصار - و وارثان شرف و شیران بیشه ها قحطان بودند ، که با پنجه ها و شمشیرهای خود آنان پادشاهی او استوار و گسترده و پابرجای شد ، اگر کشتارگاهها و ضربه های راستین آنان نبود سریر دین واژگون می شد ، پس باید محمد سپاسگزار شمشیر کسانی باشد که اگر نمی بودند او و هم مانند خالد بن سنان می بود .

که این اشعار افراطی ناپسند و کلماتی ناستوده است و واجب است منزلت پیامبری از این گونه سخنان مصون بماند به ویژه در آخرین بیت که سخت بی ادبی کرده آنچه جایز نبوده بر زبان آورده است . خالد بن سنان از عشیره بنی عبس بن بغیض و از شاخه های قبیله قیس عیلان است که مدعی نبوت بوده و گفته شده است آیات و معجزاتی بر دست او آشکار شده است ، و درگذشت و دین او منقرض و آیین او سپری شد و از او چیزی جز نام بر جای نماند و همه مردم او را نمی شناسند بلکه پاره ای از مردم او را می شناسند . (۴۱۸)

(۴۷۵)

و قال علیه السلام العین و کاء السته . (۴۱۹)

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذه من الاستعارات العجیبه کانه شبه السته بالوعاء و العین بالوکاء ، فاذا اطلق الوکاء لم ینضبط الوعاء ، و هذا القول فی الاشهر الاظهر من کلام النبی صلی الله علیه و آله ، و قد رواه قوم لامیرالمؤ منین علیه السلام : و ذکر ذلک المبرد فی الکتاب المقتضب فی

باب اللفظ المعروف .

قال الرضی : و قد تلکمنا علی هذه الاستعاره فی کتابا الموسوم بمجازات الاثار النبویه .

و آن حضرت فرمود : چشم سربند نشستنگاه است .

سید رضـی که خدایش رحمت کناد گوید این از اسـتعارات شـگفت است که گویی نشستنگاه را به ظرف و چشم را به چ آن تشبیه فرموده است که چون سـربند گشوده شود ظرف آن چه را درون آن است نگه نمی دارد . این سـخن بنـابر شـهرت و آن چه آشکار است از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و قومی آن را از امیرالمؤ منین علیه السلام دانسته اند و مبرد در کتاب المقتضب در باب لفظ معروف آورده است ، و ما در مورد این استعاره در کتاب خودمان که نامش مجازات آثار النبویه است سخن گفته ایم .

ابن ابی الحدید در شـرح این سـخن می گوید : معروف این است که این سخن از سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است که محـدثان و مولفان غریب الحدیث در آثار خود و اهل ادب در مجموعه های لغوی خود آن را آورده اند و شاید موضوع بر مـبرد مشـتبه شـده است که آن را به امیرالمؤ منین علیه السـلام نسـبت داده است و در اصـل روایت کلمه عین به صورت تثنیه و چنین است که العینان و کاء السـته ، و لغت سـته به معنی نشـیمنگاه است . در دنباله خبر هم در پاره ای از روایات آمده است و چون دو چشم بخسبد سر بند گشوده می شود . و کاء هم به معنی بند مشک است که چشمها را

چون بند مشک قرار داده است و مقصود بیداری است . در حدیثی هم که در مورد لقطه نقل شده است همین کلمه و کاء آمده است که فرموده اند : بند و بسته آن را بر آن باقی بدار و یک سال آن را معرفی کن اگر صاحب آن آمد که چه بهتر وگرنه هر چه خواهی با آن انجام بده .

ابن ابی الحدید سپس بحثی مفصل در چهل صفحه در مورد کنایات مختلف و ارائه شواهدی برای آن اختصاص داده است که از مباحث ارزنده صناعات ادبی است و از جمله درباره همین ترکیب ه بند گشوده شدن کنایه از باد در رفتن ، شاهدی از یحیی بن زیاد در شعر آورده است . نکات جالب و خواندنی در این بحث ابن ابی الحدید بسیار است و چون بیرون از مقوله کار این بنده است به ترجمه چند موردی از آن بسنده می شود .

اگر بگویند فلان از قوم موسی علیه السلام است کنایه از ناشکیبایی و دلتنگی و اشاره به آیه شصت و یکم سوره بقره است که می فرماید : و هنگامی که گفتید ای موسی هرگز به یک خوراکی شکیبایی نمی ورزیم .

به دوشیزه بسیار زیبا می گویند از بهشت گریخته است .

به کاری که آشکار و روشن است و به شخصی که چنان است ، ابن جلا می گویند که کنایه از صبح و بامداد هم هست و حجاج هم به آن تمثل جسته است .

جوانی در راه جلو پیرمرد خمیده پشتی را گرفت و گفت : بهای این کمان چند است ؟ و او را به گوژپشتی ریشخند

زد . پیر گفت : ای برادرزاده اگر عمرت دراز شود به زودی بدون پرداخت بها آن را خواهی خرید .

در مورد کسی که به قاضی یا غیر قاضی رشوه دهد ، می گویند : در چراغ او روغن ریخت .

(۴۷۶) و آن حضـرت ضمن گفتاری فرمود : و بر آنان فرمانروایی فرمانروا شد که کاررا برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار گردید

و قال علیه السلام فی کلام له : و ولیهم و ال فاقام و استقام حتی ضرب الدین بجرانه . (۴۲۰)

و آن حضرت ضمن گفتاری فرمود : و بر آنان فرمانروایی فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار گردید .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : کلمه جران به معنی جلو گلو است و این فرمانروا عمر بن خطاب است ، و این سخن از خطبه بلندی است که آن حضرت به روزگار خلافت خویش ایراد کرده و آن به قرابت خود به پیامبر صلی الله علیه و آله و اختصاص خود به ایشان و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله زارهای خویش را به او فرموده اند ، اشاره فرموده است و ضمن آن می گوید : و مسلمانان پس از آن حضرت به رای خویش مردی را برگزیدند که با وجود ناتوانی و تندی که در او بود به اندازه ، توان خویش کارها را استوار و نزدیک به صلاح ساخت . پس از او فرمانروایی بر ایشان فرمانروا شد که کار را برپا داشت و استقامت ورزید تا آنکه دین برقرار شد با بیراهی و خشنونتی که در او بود . سپس سومی را خلیفه ساختند که از خود هیچ اختیاری نداشت ، بستگان او بر او چیره

شدند و او را به هوسهای خود کشیدند همان گونه که دختر کی می تواند شتر لگام زده را از پی خود کشد و همواره کار میان او و مردم چنان بود که گاه نزدیک و گاه دور می شد تا سرانجام بر او شوریدند و او را کشتند . آنگاه همچون مور و ملخ آهنگ بیعت من کردند .

تمام این خطبه معروف است و باید از کتابهایی که در این باره تالیف شده است آن را طلب کرد .

(۴۷۷)

و قال علیه السلام : یاتی علی الناس زمان عضوض ، یعض الموسر فیه علی ما فی یدیه ، و لم یومر بذلک قال الله سبحانه : و لا تنسوا الفضل بینکم (۴۲۱) ؛ ینهد فیه الاشرار و یستذل الاخیار ، و یبایع المضطرون ، و قد نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن بیع المضطرین . (۴۲۲)

و آن حضرت فرمود : روزگاری سخت و گزنده بر مردم فرا خواهد رسید که توانگر در آن روزگار بر آن چه در دست دارد دندان می فشرد - بخل می ورزد - و حال آنکه او را به چنان کاری فرمان نداده اند ، خداوند سبحان فرموده است : فضل و احسان را میان خود فراموش مکنید ، در آن روزگار بدکاران بلند مرتبه و نیکان زبون می شوند ، و با درماندگان به زور معامله می شود و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله از معامله به زور با درماندگان نهی فرموده است .

(۴۷۸)

توضیح

و قال علیه السلام : یهلک فی رجلان : محب مفرط و باهت مفتر .

قال الرضی رحمه الله تعالی : و هذا مثل قوله علیه السلام : هلک فی اثنان : محب غال ، و مبغض قال . (۴۲۳)

و آن حضرت فرمود دو تن در مورد من تباه گردند ، دوستی که زیاده روی کند و تهمت زننده ای که دروغ بندد .

سید رضی که خداوند متعال او را رحمت فرماید ، گوید : و این سخن مانند آن فرموده اوست که فرموده است : دو تن درباره من تباه گردند ،

دوستی غلوکننده در دوستی و دشمنی مبالغه کننده در دشمنی .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است : پیش از این سخن دیگری نظیر این سخن شرح داده شد و خلاصه گفتار این بود که کسی در مورد علی علیه السلام به هلاکت می افتد که افراط و تفریط کند . افراط کنندگان همان غلوکنندگان هستند و کسانی که معتقد به تکفیر بزرگان صحابه و نفاق و تبهکاران ایشان باشند ، تفریط کنندگان کسانی هستند که در جستجوی منقصتی از علی علیه السلام باشند یا او را دشمن بدارند و کسانی که با او جنگ کرده اند و کینه او را در دل دارند . به همین سبب در این باره یاران معتزلی ما اهل نجات و رستگاری و کامیابی هستند که ایشان راه میانه را پیموده ومعتقدند که علی علیه السلام در آن جهان برترین مردم است و منزلت او در بهشت هم از همگان برتر است و در این جهان هم از همه خلق فاضلتر و دارای خصایص پسندیده و مزایا و مناقب بیشتر است و هر کس با او جنگ کرده است یا او را دشمن و کینه اش را در سینه بدارد دشمن خداوند سبحان است و با کافران و منافقان جاودانه در آتش خواهد بود ، مگر کسانی که توبه آنان ثابت شده باشد و بر دوستی و محبت او در گذشته باشند .

در مورد افاضل مهاجران و انصار ! که پیش از او عهده دار امامت شده اند ، اگر امیرالمؤ منین امامت آنان را انکار فرموده و بر ایشان خشم گرفته بود و کارشان را

ناپسند می شمرد و بر آنان شمشیر می کشید و به امامت خویش مردم را فرا می خواند بدون تردید معتقد بودیم که آنان از هلاک شدگان هستند ، همان گونه که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان خشم می گرفت هلاک شده بودند زیرا این مساله ثابت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤ منین فرموده است : جنگ با تو جنگ با من است و آشتی با تو آشتی با من است . و همان حضرت فرموده است : پروردگار دوست بدار هر کس که علی را دوست می دارد و دشمن بدار و هر که را با او دشمنی می ورزد . و هم به علی علیه السلام فرموده است : تو را جز مومن دوست نمی دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی ورزد .

ولی ما می بینیم که علی علیه السلام به امانت آن گروه رضایت داده و با ایشان بیعت فرموده است (۴۲۴) و پشت سر ایشان نماز گزارده است و از غنایم و اموال عمومی آنان که تقسیم می کرده اند سهم خویش را گرفته و خورده است و بنابراین ما را نشاید که از رفتار آن حضرت تعدی کنیم و از آنچه که از او مشهور شده است درگذریم . مگر نمی بینی که چون امیرالمؤ منین علیه السلام از معاویه تبری جسته است ، ما هم از او تبری می جوییم و چون او را لعنت فرموده است ، ما هم او را لعنت می کنیم و چون به گمراهی اهل شام و بقایای برخی از

صحابه که همراه آنان بوده اند نظیر عمروعاص و پسرش عبدالله فرموده است ما هم به گمراهی آنان حکم می کنیم . و خلاصه آنکه ما میان امیرالمؤ منین و رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی جز مرتبه نبوت را کم نمی دانیم وگرنه همه فضایل دیگر را میان آن دو بزرگوار مشترک می دانیم و البته در مورد بزرگان صحابه که بر ما ثابت نشده است که علی علیه السلام بر آنان طعنه ای زده باشد ، طعنه نمی زنیم و همان گونه عمل می کنیم که علی علیه السلام با آنان عمل کرده است .

آنچه درباره تفضیل میان صحابه شده است

اعتقاد به تفضیل اعتقادی کهن است که بسیاری از اصحاب و تابعان بر آن بوده اند ، از میان اصحاب عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابوالهیثم بن التهیان ، و خزیمه بن ثابت و ابوالفضل عامر بن وائله و عباس بن عبدالمطلب و پسرانش و تمام بنی هاشم و بنی مطلب بر این اعتقاد بوده اند .

زبیر بن عوام هم در آغاز کار از معتقدان به این عقیده بوده و سپس برگشت است . تنی چند از بنی امیه هم همین عقیده را داشته اند که از جمله ایشان خالد بن سعید بن عاص و عمر بن عبدالعزیز بوده اند .

من - ابن ابی الحدید - در این جا خبر مشهوری را که از عمر بن عبدالعزیز روایت شده است و آن را ابن کلبی (۴۲۵) نقل کرده است

می آورم .

ابن کلبی می گویـد : روزی عمر بن عبـدالعزیز که در جلسه عموی خود نشسـته بود پرده دارش وارد شـد و زنی بلنـد قـامت و گنـدم گون و زیبا و خوش انـدام را که دو مرد همراهش بودند وارد مجلس کرد که همراه ایشان نامه ای از میمون بن مهران (۴۲۶) برای عمر بن عبدالعزیز بود . نامه را به عمر بن عبدالعزیز دادند که آن را گشود و در آن چنین نوشته بود :

بسم الله الرحمن الرحیم ، به امیرالمؤ منین عمر بن عبدالعزیز از میمون بن مهران ، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ، و سپس کاری برای ما پیش آمده است که سینه ها از تنگی گرفته و بیرون از تاب و توان است و ما چنان مصلحت دیدیم که آن را به عالمی که آن نیکو بداند موکول کنیم که خدای عزوجل فرموده است : اگر آن را به رسول و اولیای امر بر می گرداندند کسانی از ایشان که آن را استنباط می کنند آن را بدون تردید می دانستند . (۴۲۷) ، این زن و دو مردی که همراه اویند یکی شوهر او و دیگری پـدر اوست . ای امیرالمؤ منین پـدر این زن چنین می پنـدارد که چون شوهرش سوگند خورده است که اگر علی بن ابی طـالب علیه السـلام برترین این امت و سـزاوارترین افراد به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله نباشـد همسـرش مطلقه است ، بنابراین دختر او مطلقه است و در آیین و دین او سزاوار و جایز نیست که آن مرد را

داماد خویش بداند و مدعی است که علم به حرمت دخترش بر آن مرد دارد و این زن برای آن مرد همچون مادر اوست . همسر این زن هم به پدر همسرش می گوید دروغ می گویی و گناه می ورزی که سوگند من درست و عقیده ام صادق و راست است و بر خلاف تو و به کوری چشم و کینه توزی تو ، این زن همسر من است . آنان برای داوری پیش من آمدند ، از مرد درباره سوگندش پرسیدم گفت : آری چنین سوگندی خورده ام و گفته ام اگر علی بهترین این امت و سزاوارترین ایشان به رسول خدا صلی الله علیه و آله نباشد ، همسرم مطلقه خواهد بود ، با توجه به اینکه هر که باید علی را بشناسد ، شناخته است و هر کس خواهد انکار کند ، هر کس می خواهد از این سخن به خشم آید و هر کس می خواهد به آن خوشزد گردد . مردم هم که این این سخن او را شنیدند گرد آمدند و هر چند زبانها هماهنگ است ولی دلها پراکنده است . وانگهی تو خود ای امیرالمومنان اختلاف هوسهای مردم و شتاب آنان را در آنچه مایه فتنه است می دانی ، بدین سبب ما از حکم کردن در این مورد خودداری کردیم تا تو بدان چه خدایت ارائه می فرماید حکم کنی ، اینک این دو مرد از این زن دست بر نمی دارند ، پدرش سوگند خورده است که او را همراه شوهرش وانگذارد ، و شوهرش هم سوگند خورده است که اگر گردنش را هم بزنند

از همسراش جدا نخواهد شد مگر آنکه در این باره حاکمی حکم کند که امکان مخالفت و سرپیچی از حکم او نباشد . اینک این گروه را پیش تو روانه کردم خدای توفیق تو را پسندیده و تو را هدایت فرماید .

میمون بن مهران پایین نامه این اشعار را نوشته بود :

ای اباحفض ! هرگاه مشکلاتی فرا رسد که چشمها در تامل آن سرگردان شوند و سینه مردم از روشن کردن حکم آن عاجز ماند تو در آن باره امین خواهی بود که همه علم را فراگرفته ای و تجربه ها و کارها تو را استوار ساخته است ، خداوند تو را بر رعایا خلیفه ساخته است و بهره تو در ایشان بهره گرانبهاست .

گوید : عمر بن عبدالعزیز ، بنی هاشم و بنی امیه و دیگر افراد شاخه های قبیله قریش را جمع کرد و به پدرش آن زن گفت : ای پیر چه می گویی ؟ او ای امیرالمؤ منین ! من دختر خویش را به همسری این مرد در آوردم و او را با بهترین جهاز پیش او گسیل داشتم و آرزومند خیر و امیدوار به صلاح او بودم تا آنکه سوگند به چیز دروغی در مورد طلاق او خورد و اینک هم می خواهد با او زندگی کند . عمر بن عبدالعزیز گفت : ای پیر مرد ، شاید همسرش مطلقه نباشد بگو چه سوگندی خورده است ؟ پیرمرد گفت : سبحان الله ! سوگندی که او را خورده است ، دروغ و گناهش چنان روشن است که با این سن و سال و دانشی که دارم هیچ گونه شکی در

سینه ام خلجان نمی کند زیرا او چنین پنداشته است که اگر علی بهترین این امت نباشد همسرش سه طلاقه باشد . عمر بن عبدالعزیز به همسر آن زن گفت : چه می گویی ؟ آیا تو چنین سوگندی خورده ای ؟ گفت : آری . گویند : همین که گفت آری ، نزدیک بود مجلس به لرزه در آید و بنی امیه خشمگین به او می نگریستند ولی سخن نمی گفتند و همگان به چهره عمر بن عبدالعزیز می نگریستند .

عمر بن عبدالعزیز مدتی خاموش ماند و با دست خود آهسته بر زمین می زد و آن قوم همچنان خاموش و منتظر بودند که او چه خواهد گفت . عمر سر برداشت و این دو بیت را خواند چون عهده دار حکومت میان قومی شود به جستجوی حق و در طلب اتواری است و امامی که از حق تعدی کند و از راه راست اجتناب ورزد امام نیکویی نیست .

سپس به بنی امیه گفت : در مورد سوگند این مرد چه می گویید ؟ خاموش ماندند . گفت : سبحان الله بگویید . مردی از بنی امیه گفت : این حکم در مورد ناموس است و ما در باره آن گستاخی نمی کنیم و تو دانا به گفتاری و امین ایشان ، عقیده خود را بگو ، و هر سخن و عقیده ای ، تا باطلی را حق و حقی را باطل نکرده است ، در این مجلس بر من جایز است .

عمر بن عبدالعزیز گفت : من سخنی نمی گویم و به مردی از بنی هاشم که از فرزندزادگان عقیل بن ابی طالب

بود روی کرد و به او گفت : ای عقیلی ، در سوگندی که این مرد خورده است چه می گویی ؟ او این فرصت را غنیمت شمرد و گفت : ای امیرالمؤ منین اگر سخن مرا حکم و حکم مرا جایز قرار می دهی سخن می گویم وگرنه خاموشی برای من بهتر و برای بقای دوستی هم ارزنده تر است . عمر بن عبدالعزیز گفت : سخن بگو که گفته تو حکم و حکم تو نافذ خواهد بود .

بنی امیه همین که این سخن را شنیدند گفتند : ای امیرالمؤ منین نسبت به ما انصاف ندادی و حکم کردن در این باره را به غیر ما واگذشتی و حال آن که ما همچون خون و گوشت تو و سزاوارترین خویشاوندان توایم . عمر بن عبدالعزیز گفت : ای فرومایگان ناتوان خاموش باشید که هم اکنون آن را به شما عرضه داشتم و آماده پذیرش آن نشدید ، گفتند : بدین سبب بود که این امتیازی را که به این مرد عقیلی دادی به ما ندادی و بدان گونه که او را داور ساختی ما را داور نکردی . همر گفت : اگر شما خطا کردید و او درست اندیشید و اگر شما ناتوانی کردید و او دوراندیشی کرد و اگر شما کور شدید و او بینا بود ، گناه عمر بن عبدالعزیز چیست ؟ ای بی پدران می دانید مثل شما چیست ؟ گفتند : نمی دانیم . گفت : ولی این مرد عقیلی می داند و از او پرسید ای مرد در این مورد چه می گویی ؟ آن مرد گفت : آری

ای امیرالمؤ منین چنان است که آن شاعر پیشین سروده است : شما را به کاری فراخواندند و چون از آن ناتوان ما ندید کسی به آن رسید که ناتوانی نداشت و چون چنین دیدید پیشمان شدید و آیا مهره برای بر حذر بودن بسنده است ؟ عمر بن عبدالعزیز گفت : آفرین بر تو باد که درست گفتی ، اینک پاسخ حکمی را که از تو پرسیدم بگو . گفت : ای امیرالمؤ منین ، سوگند او درست است و از عهده آن برون آمده است و همسرش هم مطلقه نیست . عمر بن عبدالعزیز گفت : این موضوع را از کجا دانستی ؟ گفت : ای امیرالمؤ منین تو را به خدا سوگند می دهم آیا این موضوع را نمی دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای عیادت فاطمه سلام علیها به خانه او رفت و فرمود : دخترم بیماری تو چیست ؟ گفت : پدر جان تب دارم ، در آن هنگام علی علیه السلام برای انجام دادن یکی از کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون رفته بود . پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود : آیا اشتهای به چیزی داری ؟ گفت : آری ، انگور می خواهم و می دانم چون هنگام آن نیست کمیاب و گران است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند قادر است که برای ما انگور بیاورد و سپس عرضه داشت بار خدایا همراه برترین امت من در پیشگاه خودت برای ما انگور بیاور . در این هنگام علی در زد و درون

خانه آمد و سبدی کوچک همراه داشت که جانب ردای خویش را بر آن کشیده بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : ای علی این چیست ؟ گفت : انگور است که برای فاطمه علیها السلام فراهم آورده ام . پیامبر صلی الله علیه و آله دوبار تکبیر گفت و سپس عرضه داشت : پروردگارا همان گونه که با اختصاص دادن علی به دعای من مرا شاد فرمودی ، اینک بهبودی دختر مرا در این انگور قرار بده ، آن گاه به فاطمه : دخترکم به نام خدا بخور و فاطمه از آن انگور خورد و هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون نرفته بود که شفا یافت .

عمر بن عبدالعزیز گفت : راست گفتی و نیکی کردی ، گواهی می دهم که این موضوع را شنیده و درست به گوش گرفته بودم ، و به آن مرد گفت : ای مرد دست همسرت را بگیر و برو و اگر پدرش متعرض تو شد بینی او را درهم شکن . آن گاه به بنی عبد مناف گفت : به خدا سوگند چنان نیست که ما چیزهایی را که دیگران می دانند ندانیم و ما را در دین خود کوری نیست اما چنانیم که آن شاعر پیشین گفته است :

دوستی ثروت و توانگری چنان کور و کرشان ساخته است که جز زیان گناه به چیزی دیگری نمی رسند .

گوید : چنان شد که گویی سنگ بر دهان بنی امیه زده شد و آن مرد همسرش را با خود برد و عمر بن عبدالعزیز برای میمون بن مهران چنین نوشت :

سلام

بر تو ، همراه تو پروردگاری را که خدایی جز او نیست می ستایم و سپس من مضمون نامه ات را فهمیدم ، آن دو مرد همراه آن زن پیش من آمدند . خداوند سوگند همسر آن زن را راست قرار داده است و سوگندش برآورده است و نکاح او پا برجای است . این موضوع را یقین بدان و به آن عمل کن و سلام و رحمت و برکتهای خداوند بر تو باد .

و اما کسانی از تابعان که معتقد به فضیلت علی علیه السلام بر همه مردم بودند بسیارند همچون اویس قرنی و زید بن صوحان و برادرش صعصعه و جندب الخیر عبیده سلمانی و گروه بسیار دیگر که برون از شمارند .

در آن روزگاران لفظ شیعه فقط در مورد کسانی به کار رفته است که معتقد به تفضیل علی علیه السلام بوده اند ، و این گفتگوهای امامیه و کسانی که بر آن عقیده اند که بر امامت خلیفگان پیش از علی علیه السلام طعنه می زنند ، در آن روزگار بدین گونه مشهور نبوده است ، و همان کسانی که معتقد به تفضیل بوده اند شیعه نام داشته اند و هر آن چه در اخبار و آثار در فضیلت شیعه آمده است و آنان را به بهشت وعده داده اند درباره همانهاست نه کس دیگری جز ایشان ! و به همین سبب است که یاران معتزلی ما در کتابها و نصنیفهای خویش گفته اند که شیعیان حقیقی ما هستیم ، و این اعتقاد ما به سلامت و حق نزدیکتر از دو عقیده دیگری است که همراه افراط و تفریط باشد ان

شاء الله تعالی !

(۴۷۹) درباره توحید عدل از او پرســیده شد ، فرمود : توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را – به آن چه در او نیست متهم نداری

و سئل عن التوحید و العدل ، فقال : التوحید الا تتوهمه ، و العدل الا تتهمه . (۴۲۸)

درباره توحیـد عـدل از او پرسیده شد ، فرمود : توحید آن است که او را در وهم نیاوری و عدل آن است که او را – به آن چه در او نیست متهم نداری .

این دو رکن همان دو رکن اصلی علم کلام است و شعار یاران معتزلی ما هم همین است که ایشان معانی قدیمی را که اشعری و یارانش ثابت می کنند از ذات باری تعالی نفی می کنند و دیگر آنکه خداوند متعال را از فعل قبیح منزه می دانند .

معنی سخن امیرالمؤ منین علیه السلام که فرموده است : او را در وهم و گمان نیاوری .

این است که او را جسم و صورتی در جهتی مخصوص گمان نبری یا چنانچه قومی دیگر بر این عقیـده انـد او را چنان نپنداری که همه جهات را شامل است یا آنکه نوری از انوار یا نیرویی روان در همه جهان است که گروهی دیگر بر این عقیده اند یا از جنس اعراضـی است که در محلهـا یا یک محل حلول می کنـد و بـدیهی است که چنان که مسـیحیان و غلوکننـدگان شـیعیان گفته انـد عرض نیست ، یـا آنکه گمان بری که معانی و اعراض در او جایگزین است که هر گاه با یکی از این پنـدارها پنـدار شود ، مخالف توحیـد است و این بـدان سـبب است که هر جسم یا عرض یا چیزی که در محلی حلول کند یا محل حلول حال باشد یا اختصاص به

جهتی داشته باشد ، ناچار باید در ذات خود قسمت پذیر باشد .

خاصه بنابر عقیده افرادی که مطلقا جزء شدن را نفی کرده اند . و هر چیز که قسمت شود واحد نیست و حال آنکه ثابت شده است که خداوند واحد است . یاران ما بر توحید نفی معانی قدیمی را هم افزوده اند همچون وجود ثانی در الاهیت ، و نیز رویت را نفی کرده اند و این موضوع را که خداوند به چیزی مشتهی و از چیزی متنفر و از چیزی لذت برنده یا از چیزی متالم باشد با آنکه علم محدث را و قدرت محدث را و زندگی محدث را داشته باشد یا عالم به همه مستقبل تا ابد و عالم بر هر معلوم و قادر به هر قدرتی نباشد نفی کرده اند و دیگر از مسائل کلامی که یاران ما در این رکن نخست در آورده اند ، همگی مباحث توحید است .

اما رکن دوم که می فرماید : او را متهم نداری . یعنی بر او تهمت نزنی که تو را به انجام دادن کار قبیح کرده است و در عین حال برای انجام دادن آن عقاب می فرماید ، که خداوند متعال هرگز چنین نیست و نباید او را متهم سازی که دروغگویان را یارای آوردن سحر و جادوهایی داده است و بدان گونه مردم را به گمراهی افکنده است و نباید او را متهم داری که چیزی را برون از تاب و توان بر تو تکلیف فرموده است و مسائل دیگر مربوط به عدل که اصحاب آن را در کتابهای خود به تفضیل آورده اند ، همچون

پاداش در قبال رنـج که چاره ای از آن نیست و صدق و درستی وعد و وعید که از آن هم چاره نیست . و خلاصه آنکه عقیده و مذهب یاران ما در عدل و توحید گرفته شده از امیرالمؤ منین است و این موضع یکی از موضعی است که به مذهب اصحاب ما تصریح فرموده است ضمن سخنان آن حضرت از این گونه سخنان بیرون از شمار است .

(۴۸۰)

و قال علیه السلام فی دعاء استسقی به : اللهم اسقنا ذلل السحائب دون صعابها . (۴۲۹)

قال الرضـی رحمه الله تعالی : و هذا من الکلام العجیب الفصاحه ، و ذلک انه علیه السلام شبه السحب ذوات الرعود و البوارق و الریـاح و الصواعق ، بالابل الصـعاب التی تقمص بر حالها ، و تتوقص برکبانها ، و شـبه السـحائب الخالیه من تلک الزوابع بالابل الذلل التی تحتلب طیعه و تقتعد مسمحه .

و آن حضرت در دعای هنگام باران خواستن فرمود : پروردگارا ما را با ابرهای رام نه ابرهای سرکش سیراب فرمای .

سید رضـی که خدایش رحمت کناد گفته است : و این سخن را فصاحتی شگفت است که آن حضرت ابرهای همراه با برقها و تنـدرها بادهـا و آذرخشـها را به شتران سـرکش تشبیه فرموده است که بار خود را از پشت می انـدازد و نسـبت به سواران خود سرکشـی می کننـد ، و ابرهای خالی از رعـد و برق ترسـناک را به شتران رامی که به آسانی دوشـیده می شونـد و به راحتی بر پشت آنان می نشینند ، تشبیه فرموده است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن نوشته است

: سید رضی که خدایش رحمت کناد با شرحی که درباره این سخن داده است ، زحمت شرح آن را از دوش ما برداشته است .

(۴۸۱)

و قیل له علیه السلام : لو غیرت شیبک یا امیرالمؤ منین ! فقال : الخضاب زینه ، و نحن قوم فی مصیبه برسول الله صلی الله علیه و آله . (۴۳۰)

آن حضرت را گفتند ای امیرالمؤ منین چه می شد اگر موهای سپید خود را رنگ می کردی ! فرمود : رنگ کردن مو آرایش است و ما در سوگ رسول خدا صلی الله علیه و آله به سر می بریم .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : در مورد خضاب پیش از این به حد کافی سخن گفته شد و سپس سی و شش بیت از شاعران و ادیبان بزرگی چون صابی و ابوتمام و ابن رومی و بحتری را که در موضوع خضاب سروده شده است یا از سپید شدن موها در آن شکوه شده است آورده که به ترجمه سه بیت از صابی قناعت می شود :

خضابی را میان خود و محبوبه ام قسمت کردم ولی کار من در آن بر خلاف کار او بود خضابی که در زلف و فرق سر من به کار رفت ه زشت بود و آنچه سرانگشتان او را آراست چه زیبا بود . خضابی که گیسوی مرا از حال خود بیرون برد و سبب زشتی آن گردید دور باد ، و آفرین بر آن خضاب که کف دست محبوبه را آراست .

(۴۸۲)

و قال علیه السلام : ما المجاهد فی سبیل الله باعظم اجرا ممن قدر فعف ، لکاد العفیف ان یکون ملکا من الملائکه . (۴۳۱)

و آن حضرت فرمود : پیکار کننده کشته شده در راه خدا

از لحاظ پاداش بزرگتر از کسی نیست که (به انجام دادن حرام) توانا باشد و پارسایی ورزد ، و چنان است که گویی پارسا فرشته ای از فرشتگان است .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن چنین آورده است : سخن درباره پارسایی و پاکدامنی پیش از این گذشت که بر چند نوع است ، پارسایی دست ، پارسایی زبان و پارسایی شهوت جنسی که این یکی از همه برتر است و در حدیث مرفوع آمده است :

هر کس عاشق شود و عشق خود را نهان دارد و پاکدامنی ورزد و بر آن حال بمیرد شهید مرده است و به بهشت در می آید . و از جمله سخنان حکمت آمیز سلیمان بن داود علیه السلام این است آن کس که به هوای خود چیره شود دلیرتر و استوارتر از کسی است که به تنهایی شهری را می گشاید .

ابن ابی الحدید سپس داستانهایی درباره عفت و پاکدامنی آورده است و به اشعاری در این مورد استشهاد کرده است که به ترجمه یکی دو مورد بسنده می شود .

یکی از خوارج پوشیده از حجاج به خانه یکی از همکیشان خود وارد شد ، میزبان برای انجام دادن کارهای خود به سفری رفت و به همسر خود گفت : ای گندم گون تو را در مورد این میهمان خود به انجام دادن خیر و نیکی سفارش می کنم ، و آن زن از زیباترین مردم بود . چون میزبان پس از یک ماه سفر برگشت به زن گفت : میهمان تو چگونه بود ؟ گفت : کوری او را از هر کاری باز داشته

بود ، و میهمان در آن مدت پلکهای خود را بر هم نهاده بود و نه به چیزی از خانه و اسباب آن تا همسرش از سفر برگشته بود .

زنی از زنان پارسای قریش بر در خانه خویش رفت تا آن را ببندد و سر برهنه بود ، مردی بیگانه او را دید ، آن زن به خانه برگشت و موهای خود را که از بهترین موها بود تراشید و چون در آن باره از او پرسیدند ، گفت : من مویی را که نامحرم دیده است بر سر خود باقی نمی گذارم .

توبه بن حمیر (۴۳۲) یک بار از لیلی اخیلیه (۴۳۳) کام خواست ، لیلی را سخت از او کراهیت آمد و در پاسخ تقاضای او چنین سرود :

چه بسیار نیازمند که گفتیمش نیاز خود را آشکار مساز که تا هنگامی که زنده باشی برای برآوردن آن راهی نیست ، ما را صاحبی است که سزاوار نیست او را خیانت کنیم تو هم همسر و دوست زنی دیگری .

محمد بن عبدالله بن طاهر به پسرانش می گفت : عشق بورزید تا ظریف شوید و در همان حال پاکدامنی کنید تا شریف شوید .

سلیمان بن داود علیه السلام فرموده است : ای بنی اسرائیل شما را به دو چیز سفارش می کنم که هر کس آن دو را انجام دهد رستگار می شود ، به درون خود چیزی جز حلال وارد مسازید - چیزی جز حلال مخورید - و از دهان خود جز سخن پسندیده بیرون میاورید .

جابر گوید : از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم به کعب

بن عجره می فرمود : گوشتی که از حرام روییده باشد به بهشت در نمی آید که آتش آن را سزاوارتر است .

حذیفه بن الیمان در حدیثی مرفوع گوید : به روز قیامت گروهی می آیند که حسنات ایشان همچون کوههاست ولی خداوند آنها را چون گردی پراکنده می سازد و سپس فرمان داده می شود آنان را به دوزخ برند ، گفته شد : ای رسول خدا آنان را برای ما توصیف فرمای . فرمود : آنان نماز و روزه را انجام می دهند و بخشی از شب را به گرفتن ساز و برگ - عبادت - می گذرانند ولی همین که حرام بر ایشان عرضه می شود بر آن هجوم می برند .

(۴۸۳)

و قال علیه السلام : القناعه مال لاینفد .

قال : و قد روی بعضهم هذا الکلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله . (۴۳۴)

و آن حضرت فرمود : قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد .

سید رضی گوید : برخی از محدثان این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند .

ابن ابی الحدید نوشته است پیش از این در این مورد سخن گفته شد و این سخن همین گونه در سخنان علی علیه السلام مکرر آمده است .

(۴۸۴)

و قال علیه السلام لزیاد بن ابیه و قد استخلفه لعبد الله بن العباس علی فارس و اعمالها ، فی کلام طویل کان بینهما نهاه فیه عن تقدم الخراج :

استعمل العدل ، و احذر العسف و الحیف ؛ فان العسف یعود بالجلاء ، و الحیف یدعوا الی السیف . (۴۳۵)

هنگامی که زیاد بن ابیه را قائم مقام ابن عباس بر حکومت فارس و شهرهای تابع آن قرار داد در گفتاری دراز که میان آن دو صورت گرفت او را از گرفتن خراج پیش از رسیدن وقت آن نهی کرد و به او چنین فرمود : دادگری را به کار بند و از بیداد و ستم پرهیز کن که بیداد سبب آوارگی گردد و ستم شمشیر در میانه آرد .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : پیش از این باره دادگری و ستم سخن گفته شد و سپس می افزاید که به روزگار عثمان چنین مرسوم بود که حاکم خراج مردم فارس را پیش از فروش میوه ها و خواربار و به صورت پیش

پرداخت دریافت می کرد . یا سبب این کار آن بود که حاکم اول سال قمری را آغاز وجوب گرفتن خراج می دانستند و به سال شمسی توجه نداشتند و این موضوع موجب ظلم و بیداد نسبت به مردم می شد و گروهی بسیار از حاکمان در این مساله به صورت نادرست عمل می کردند و فرق میان دو سال شمسی و قمری را نمی دانستند تا آنکه گروهی از افراد زیرک متوجه شدند و موضوع کبیسه را پیش آوردند و هر سال را یکی قرار دادند . پس از آن باز این موضوع را مهمل گذاشتند و فاصله میان سال قمری و سال پرداخت خراج که سال شمسی بود ، بسیار شد .

بحث کامل در این مساله درخور این جا نیست که خارج از موضوع ادب است که مبنای این کتاب ما بر آن است .

(۴۸۵)

و قال علیه السلام : اشد الذنوب ما استخف بها صاحبها . (۴۳۶)

و آن حضرت فرمود : سخت ترین گناهان ، گناهی بود که گنهکار آن را سبک شمارد . (۴۳۷)

بزرگی مصیبت معصیت به میزان برخورداری گنهکار از نعمت کسی است که نسبت به او گناه می ورزد و به همین سبب سیلی زدن فرزند به چهره پدر در بزرگی گناه قابل مقایسه با سیلی زدن به چهره دیگری نیست .

و چون باری تعالی بزرگترین نعمت دهندگان است بلکه هیچ نعمتی نیست مگر اینکه در حقیقت از نعمتهای خداوندی است و همه نعمتها منسوب به اوست ، بنابراین مخالفت با خداوند و انجام دادن معصیت به راستی بزرگ است و برای هیچ کس سزاوار

نیست که در کاری هر چند در گمان او کوچک باشد معصیت کند ، وانگهی آن را اندک بی ارزش بداند و این موضوع را آشکار کند و به آن گناه اعتنا نکند که در این صورت علاوه بر گناه مرتکب گناهی دیگر هم شده است که همان بی اعتنایی به اهمیت آن است ، و حال آنکه اگر امعان نظر کند می داند که آن کاری بزرگ است چندان که اگر خردمند باشد باید بر آن به جای اشک خون گریه کند . به همین سبب است که امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده است : سخت ترین گناهان ، گناهی بود که گنهکار آن را سبک شمارد .

(۴۸۶)

ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان یعلموا . (۴۳۸)

خداوند از نادانان پیمان نگرفت که بیاموزند تا نخست بر عهده دانایان نهاد که آموزش دهند .

آموزش دادن علم واجب کفایی است و در خبر مرفوع آمده است : هر کس دانشی بیاموزد و آن را پوشیده دارد ، خداوند به روز رستاخیز او را لگامی از آتش می زند .

معاذ بن جبل از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرموده است : علم بیاموزید که آموختن آن موجب بیم از خداوند و تدریس آن تسبیح و کاوش درباره آن جهاد طلب آن عبادت و آموزش دادن آن صدقه و بخشیدن آن به اهلش مایه قربت است که راههای دانستن حلال و حرام و بیان راه بهشت است و مونس هنگام وحشت و یار سخنگوی در خلوت و همنشین تنهایی و دوست هنگام

غربت است ، راهنمای آسایش و یاور به گاه سختی و مایه زیور نزد دوستان و اسلحه در قبال دشمنان است .

و اصل بن عطاء (۴۳۹) را دیدند که حدیثی را از کودکی می پرسد و می نویسد . او را گفتند : آیا کسی چون تو گفته چنین کودکی را می نویسد ؟ گفت : من خود این حدیث را از او بهتر در حفظ دارم ولی خواستم بدین گونه طعم جام ریاست را به او بچشانم تا این کار او را وادار به بیشتر فراگرفتن دانش سازد .

خلیل (۴۴۰) گفته است : دانشها قفلهایی است که پرسشها کلیدهای آن است .

یکی از حکیمان گفته است : دانش خود را برای کسی که در جستجوی آن است بذل کن و کسی را هم که در جستجوی آن نیست به آن فراخوان ، وگرنه همچون کسی هستی که میوه ای به او داده شود که نه خود خورد و نه به کس دهد تا تباه گردد .

(۴۸۷) و آن حضرت فرمود : بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند

و قال علیه السلام : شر الاخوان من تکلف له . (۴۴۱)

و آن حضرت فرمود : بدترین برادران کسی است که برای او به رنج و تکلف افتند .

بدون تردید همین گونه است زیرا دوستی صادقانه موجب انبساط و ترک تکلف است و هر گاه برای دوستی نیاز به تکلف و رو در بایستی باشد دلیل بر آن است که دوستی و برادری صادقانه نیست و هر کس برادر راستین نباشد از بدترین برادران است .

ابن ناقیا (۴۴۲) در کتاب ملح الممالحه می گوید : حسن بن سهل پیش مامون

رفت ، مـامون به او گفت : از مروت چه می دانی ؟ گفت : نمی دانم ، امیرالمؤ منین چه اراده فرموده است که پاسـخش دهم . مـامون گفت : ملازم عمرو بن مسـعده (۴۴۳) شـو - از او بیـاموز . حسـن بـن سـهل گویـد : به خـانه عمرو رفتم ، گروهی از صنعتگران در خانه اش به کار مشغول بودنـد و او روی آجری نشسـته بود و به ایشان می نگریست . به او گفتم : امیرالمؤ منین بـه تـو فرمـان می دهـد کـه مروت را بر مـن بیـاموزی . او آجری خـواست و مرا بر آن نشانـد و مـدتی گفتگـو کردیـم و من از کوتاهی کردن او نسـبت به خود سخت خشمگین بودم ، عمرو آن گاه به غلام خود گفت : آیا چیزی که خورده شود پیش تو یـافت می شـود ؟ گفت : آری و سـینی ظریـف و کـوچکی آورد که در آن دو گرده نـان و سه پیـاله بود یکی سـرکه و دومی سیرابی و سومی نمک و هر دو از آن خوردیم و خدمتکار آمد و دستهای خود را شستیم . عمرو به من گفت : هر گاه بخواهی می تـوانی بروی و من در حـالی که از او پرهیز می کردم برخاسـتم و بـا او خـداحافظی نکردم . او به من گفت : اگر مصـلحت بـدانی فلان روز پیش من بیا . من از آنچه گـذشت چیزی به مامون نگفتم و چون روزی که مرا دعوت کرده بود فرا رسـید به خانه اش رفتم ، همین که برای من از او اجازه ورود خواستند تا

در خانه به استقبال من آمد و مرا در آغوش کشید و میان دو چشم مرا بوسید و مرا جلو انداخت و خود پشت سرم حرکت می کرد تا مرا بر مسند نشاند و خود رو به روی من نشست . خانه را به انواع فرش و زینت آراسته بودند ، او با من شروع به سخن گفتن و تبادل نظر کرد تا هنگام خوراک فرا رسید ، دستور داد انواع سینهای میوه حاضر آوردند که خوردیم سپس سفره ها گسترده شد و انواع خوراکیها سرد و گرم و ترش و شیرین بر آنها نهادند . از من پرسید چه شرابی را خوشتر می داری ؟ گفتم . کنیزکان برای ساقی گری و خدمت آمدند ، و چون خواستم برگردم همه چیز را که آن جا بود و فراهم آورده بود از سیمینه و زرینه و جامه و فرش همراه من ساخت و مرکبی گرانبها را کنار بساط آوردند و من سوار شدم . او به همه غلامان رومی و کنیزکانی که در حضورش بودند فرمان داد که پیشاپیش مرکب من بدوند و گفت همه اینها از آن توست و آنان را برای خود بگیر .

عمرو بن مسعده آن گاه به من گفت : هر گاه دوست و برادر تو بدون دعوت قبلی به دیدن تو آمد ، برای او تکلف مکن و به هر چه آماده است قناعت کن ولی هر گاه او را دعوت می کنی آنچه می توانی میزبانی و تکلف کن و از هیچ کار ممکن فروگذار مشو همان گونه که ما انجام دادیم چه آن روزی که به دیدن ما

آمدی و چه روزی که تو را دعوت کردیم .

(۴۸۸) و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است : هرگاه مومن نسبت به برادر خود حشمت وجاه بفروشد – او را خشمگین سازد – همانا که میان خود و جدایی افکند

و قال علیه السلام فی الکلام له : اذا احتشم المومن اخاه فقد فارقه . (۴۴۴)

و آن حضرت ضمن گفتاری فرموده است : هرگاه مومن نسبت به برادر خود حشمت و جاه بفروشد - او را خشمگین سازد - همانا که میان خود و جدایی افکند .

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید : مقصود و معنی این نیست که این کار علت جدایی است بلکه مقصود این است که نشانه و دلیلی برای جدایی است که اگر آنچه مقتضی حشمت و جاه است از او سر نزند به همان شیوه نخست حالت صمیمیت خواهد بود و حال آنکه خود را گرفتن نشانه جدایی و دوری است .

ابن ابی الحدید سپس چنین آورده است : این آخرین سخنان امیرالمؤ منین علیه السلام است که ابوالحسن رضی که خدایش رحمت کناد تدوین فرموده است و ما به یاری خداوند متعال آن را شرح زدیم .

و ما اینک دیگر سخنانی را که گروهی به آن حضرت نسبت داده اند و سید رضی آنها را نیاورده است می آوریم ، پاره ای از این سخنان از قول او مشهور است و پاره ای دیگر بدان شهرت نیست ولی از قول آن حضرت روایت و به او نسبت داده شده است . پاره ای از آنها سخنان حکیمان دیگر است ولی شبیه سخن او و همانند حکمت اوست و چون این سخنان متضمن انواعی از حکمتهای سودمند است چنین مصلحت دیدیم که این کتاب از آنها خالی نباشد که به هر حال متمم و تکمله

ای برای کتاب نهج البلاغه است .

و ممکن است گاه انـدک تکراری در آن واقع شده باشد که به سـبب بزرگی و گسترش کتاب ذهن ما متوجه آن نشده است ، ما این سخنان را یک به یک شمردیم و شمار آن را هزار کلمه یافتیم . (۴۴۵)

و اگر کسی بر ما اعتراض کند و بگوید اینک که خود اقرار می کنید که پاره ای از این سخنان از علی علیه السلام نیست و چه سبب آنها را آورده ایـد و آیا این نوعی از تطویل کلام نیست ؟ به او پاسـخ می دهیم که اگر رعایت این اعتراض لازم می بود بر عهده ما بود که هیچ یک از اشباه و نظایر سخن آن حضرت را هم نیاوریم و همان عذر ما در آن مورد در این جا هم صادق است که مقصود اصلی از این شرح ادب و حکمت است و ما هرگاه چیزی را که مناسب گفتار آن حضرت و در همان قالب و راه و روش بوده است یافته ایم بر طبق قاعده خودمان که آوردن آن در شـرح کلمه نظیر آن بوده است ، آورده ایم . و به سبب واضـح و روشن بودن آن کلمـات و اینکه برای بیشـتر آنهـا پیش از این شـبیه و نظیری بوده است از شـرح آن خودداری شـد و ارزانی داشتن توفیق به عنایت خداوند است .

پس از آوردن سخنان منسوب چنین نوشته است : (۴۴۶)

این جا پایان گفتار ما در شرح نهج البلاغه است ، توفیقی که بدان نایل شدیم و به آنچه که رسیدیم به نیرو و یارای

خودمان نبود که ما از انجام دادن کارهای کوچکتر از آن هم ناتوانیم .

هنگامی که آغاز به این کار کردیم خود را در قبال کوه برافراشته صاف و تیزی می دیدیم که بزهای کوهی خوش خط و خال هم در پرتگاههای آن گرفتار لغزش می شوند و نه این چنین که خود را برابر فلك اطلس می دیدیم که اندیشه و گمان را به شناخت مرز و پایان آن راهی نیست ، ولی همواره یاری خداوند سبحان و متعال ، دشواریهای آن را برای ما آسان و ناهمواریهای آن را هموار کرد و شتر چموش آن را رام و سرکشیهای آن را به فرمانبرداری مبدل ساخت و به سبب حسن نیت و اخلاص عقیدت در تصنیف این کتاب دروازه های برکت بر ما گشوده و مطالب خیرات فراهم آمد تا آنجا که سخن بر ما به صورت بدیهی فرو می بارید . و سپاس خدای را که تصنیف آن در مدت چهار سال و هشت ماه پایان پذیرفت که آغاز آن نخستین روز ماه رجب سال ششصد و چهل و چهار و پایان آن آخرین روز صفر سال ششصد و چهل و نه بود و این مدت همان مقدار مدت خلافت امیرالمؤ منین علی علیه السلام است . و هرگز گمان و سنجش نمی رفت که در کمتر از ده سال بتوان آن را به پایان رساند جز اینکه الطاف خداوند و عنایات آسمانی موانع و گرفتاریها را برطرف فرمود و بینش ما را در آن تیز و روشن و همت ما را در استوار ساختن مبانی آن و مرتب کردن الفاظ و معانی پایدار

فرمود .

وزیر کامیاب و خردمند مویدالدین - ابن العلقمی - را که خداوند قلمهای او را به نگارش فرمانهای خیر روان دارد و شمشیر برنده اش را در زدودن دشمنان به کار دارد ، بهترین و افزونترین بهره ها در یاری دادن بر این کار است که این کتاب برای گنجینه کتابهای او ساخته و پرداخته شده است و به نام او زیور یافته است ، و همت بلند او که خدایش فراتر دارد همواره برای به پایان رساندن آن تشویق و ترغیب فرمود و چه همتی بود که کاری بس دشوار و باری به این گرانی را سبک کرد و دشواری را آسان و زمان دراز را به روزگار کوتاه مبدل ساخت .

و من در بسیاری از فصلهای این کتاب که به بیان سخن متکلمان و حکیمان اختصاص داشت الفاظ و اصطلاحات ویژه آن قوم را به کار بردم با آنکه می دانستم زبان سلیس عربی آن کلمات را روا نمی دارد نظیر محسوسات ، کل و بعض ، صفات ذاتیه ، جسمانیات ، اما ، اولا ، فالحال کذا و امثال این کلمات را که بر هر کس که اندک انسی به ادب دارد ناهمگونی این کلمات پوشیده نیست ولی ما تغییر دادن اصطلاحات و الفاظ ایشان را سبک شمردیم و خوش نداشتیم که هر کس با هر قومی سخن گوید با اصطلاحات خودشان باید سخن بگوید و آن کس که به شهر ظفار (۴۴۷) رود باید با زبان و لهجه حمیری سخن گوید . نسخه یی که این شرح بر مبنای آن صورت گرفت کامل ترین نسخه نهج البلاغه است

که من آن را یافته ام که مشتمل بر افزونیهایی است که بسیاری از نسخه ها از آن خالی است . و اینک از پروردگار بزرگ از هر گناهی که آدمی را از رحمت او دور می کند و از هر اندیشه ای که انگیزه خروج از فرمانبرداری او را بر می انگیزد آمرزش می خواهم ، و همان کسی را شفیع خود به درگاهش قرار می دهم که در شرح کلام او و بزرگداشت منزلت و مقام او به قصد تقرب به خداوند خویشتن را به رنج افکندم و چشم خود را بر سر آن کار نهادم ، تا خداوند به حرمت او گردن مرا از آتش آزاد فرماید و مرا در این جهان به بلا و آزمونی که تاب و توانم از آن فرو ماند گرفتار نسازد و آبرویم را از مردمان مصون بدارد و ستم ستمگران را از من باز دارد که خداوند متعال شنوای بر آورنده نیاز است و همان خدای یگانه ما را بسنده است و سلام و درودهای او بر سرور ما محمد نبی و آل او باد .

پایان جزء بیستم که با آن کتاب پایان یافت .

سپاس و ستایش فراوان پروردگار بزرگ را که به عنایت خویش توفیق ترجمه مباحث تاریخی و اجتماعی کتاب گران سنگ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را به این بنده ناتوان و گنهکار خود ارزانی فرمود و در مدت سه سال و دو ماه و یازده روز که آغاز آن دوشنبه بیست و پنجم مهرماه ۱۳۶۷ و پایان آن جمعه ششم دی ماه ۱۳۷۰ خورشیدی است انجام یافت .

شک نیست که این

ترجمه به هیچ روی خالی از سهو و اشتباه و لغزشهای فراوان نیست و آرزومندم راهنماییهای اهل فضل راه گشای اصلاح آن در چاپهای بعدی باشد .

همان سخنان پایانی ابن ابی الحدید که خدایش قرین آرامش ابدی بدارد زبان حال این بنده ناتوان هم هست ،

کمترین بنده درگاه علوی محمود مهدوی دامغانی

مشهد مقدس : جمعه ششم دی ماه ۱۳۷۰ خورشیدی ، بیستم جمادی الثانیه ۱۴۱۲ قمری میلاد فرخنده زهرای اطهر سلام الله علیها و بیست و هفتم دسامبر ۱۹۹۱ میلادی .

پی نوشتها

قسمت اول

۱ - بخشی از این گفتار ضمن خطبه ۱۴۵ آمده است و همان جا اشاره شد که این شعبه در تحف العقول در خطبه معروف به وسیله و مفید در ارشاد ، صفحه ۱۳۹ با تفاوتی اندک و طوسی در امالی ، جلد اول ، صفحه ۲۲۰ آن را آورده اند . ابوعلی قالی هم در امالی ، جلد دوم ، صفحه ۵۳ این سخن را با فزونیهای آورده است . م

۲ - این سخن هم از خطبه وسیله گرفته شده است و در تحف العقول ، صفحه ۹۴ آمده است و این سخن از کلماتی است که در نهج البلاغه مکرر آمده است . م

۳ - این کلمه را جاحظ در صد کلمه خود با اندک تفاوت آورده است بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۱۱۵ و تنوخی در الفرج بعدالشده ، جلد اول ، صفحه ۳۷ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۴ آورده اند ، برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد چهارم ، صفحه ۱۶۱ مراجعه فرمایید . م

۴ - جمله آخر

این کلمه را جاحظ و مبرد در صد کلمه و الکامل ، جلد دوم ، صفحه ۲ و تمام آن را آمدی در الغرر ، صفحه ۱۳ با اندک تفاوت لفظی آورده اند . م

۵ - نظیر این کلمه در شماره ۳۱۸ کلمات قصار هم آمده است . م

۶ - طرطوشی در سراج الملوک ، صفحه ۱۵۹ آن را با اندک تفاوت و آمدی در غررالحکم همین گونه آورده اند . م

۷ - این کلمه را بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۱۳۴ و ابن شهر آشوب در مناقب ، جلد دوم ، صفحه ۱۰۲ آورده اند . م

۸ - مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۱۲۱ می گوید این کلمه از امثال عرب است . در انساب الاشراف ، صفحه ۱۳۴ هم آمده است . م

۹ - به شماره ۸۹ مراجعه فرمایید . م

۱۰ - این سخن در خطبه ۴۰ هم آمده است و میان مردم مانند مثل جاری شده است . محمد بن ادریس شافعی در گذشته به سال ۲۰۴ این سخن را در کتاب الام و محمد بن جریر طبری در تاریخ طبری ، جلد ششم ، صفحه ۴۱ و ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد اول ، صفحه ۵۳۰ و یعقوبی در تاریخ یعقوبی جلد دوم ، صفحه ۱۳۶ و بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۳۵۲ آورده اند . م

۱۱ - بخشی از آیه ۶۷ سوره یوسف .

۱۲ - در عموم تفاسیر قرآن هم کم و بیش به این موضوع اشاره شده است . برای مثال به تفسیر ابوالفتوح جلد ششم ، چاپ مرحوم شعرانی ، صفحه

۴۱۲ مراجعه فرمایید . م

۱۳ - این کلمه را به روایت اول جافظ در رساله نفی التشبیه ، صفحه ۱۰۶ با اندک تفاوت و زمخشری در ربیع الابرار بدون تفاوت و به روایت دوم ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۹۴ منسوب به ابن عباس دانسته است و ظاهرا ابن عباس آن را از علی علیه السلام گرفته است . م

۱۴ - آیه ۶۷ سوره احزاب .

۱۵ - بلاذری در انساب الاشراف این سخن را همراه سخن پیش در صفحه ۱۱۷ و یعقوبی در تاریخ ، جلد دوم ، صفحه ۱۵۱ آورده اند . م

۱۶ - احمد بن معتصم برادر متوکل مقلب به مستعین بالله ، خلیفه ناتوانی بود که در سال ۲۵۲ خود را از خلافت عزل و با برادرزاده خود المعتر بالله - پسر متوکل - بیعت کرد و در ماه شوال آن سال کشته شد . به تاریخ الخلفاء سیوطی ، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ، ۱۳۸۹ ق ، صفحه ۳۵۸ مراجعه فرمایید . م

۱۷ - این سخن را ابن سعد طبقات ، جلد سوم ، صفحه ۴۳ و ابن قتیه در الامامه و السیاسه ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۲ آورده اند . م

۱۸ - آن چه این جا آمده است مقتبس از گفتار مفصلی است که میان اان حضرت و طلحه و زبیر صورت گرفته است و تمام آن را ابوجعفر اسکافی در گذشته به سال ۲۴۰ هجری که از مشایخ بزرگ معتزله است در کتاب نقض خود آورده است و ابن ابی الحدید هم آن را نقل کرده است . در الامامه

و السیاسه ، جلد اول ، صفحه ۵۱ و تاریخ یعقوبی ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۹ هم آمده است . م

۱۹ - مصراع دوم بیتی از ابوذوء یب هذلی است و تمام بیت چنین است می خواهی من و خالد را با هم داشته باشی ، ای وای بر تو ، مگر دو شمشیر در یک نیام می گنجد .

۲۰ - این سخن را مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۲۲۳ آورده است . م

۲۱ - این سخن را پیش از سید رضی ، مبرد در الفاضل ، صفحه ۹۴ با چند طریق از علی علیه السلام آورده است . بیهقی در المحاسن و المساوی نظیر آن را و صدوق در امالی ، صفحه ۱۳۴ و ابوهلال عسکری در دیوان المعانی ، جلد اول ، صفحه ۱۵۴ نقل کرده اند . م

۲۲ - آمدی این سخن را در غررالحکم ، صفحه ۲۳۹ آورده است . م

۲۳ - این سخن را پیش از نهج البلاغه ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد اول ، صفحه ۲۸۵ با این تفاوت که کلمه جاهل به صورت جهول است و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۸۱ به همین صورت که در نهج البلاغه است ، آورده است . م

۲۴ - کلینی (ره) این سخن را از قول حضرت صادق در کافی ، جلد دوم ، صفحه ۱۱۲ آورده است . م

۲۵ - جمله اول و دوم را آمدی در غررالحکم ، صفحات ۲۶۶ و ۲۶۵ آورده است . م

۲۶ - طبرسی در مجمع البیان و ابن حجام از مفسران قرن

چهارم در تفسیر خود در سید رضی در خصائص ، صفحه ۳۹ این سخن را آورده اند .

۲۷ – آیه پنجم سوره قصص .

۲۸ – این سخن از خطبه ای مفصل است که علی بن محمد واسطی آن را در کتاب عیون الحکم و المواعظ آورده است ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول ، صفحه ۲۱۱ نقل کرده است . م

۲۹ – این کلمات به صورت پراکنده در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۱۶ و جاهای دیگر آمده است به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۷۲ مراجعه فرمایید . م

۳۰ – ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحات ۲۱۴ و ۹۰ به دو صورت که اندکی تفاوت دارد نقل کرده و زمخشری هم در ربیع الابرار آورده است . م

۳۱ – آمدی این کلمه را در غررالحکم با اندک تفاوت که معنای آن فرقی ندارد آورده است . م

۳۲ – از بشار بن برد است .

۳۳ – از صد کلمه ای است که جاحظ انتخاب کرده است . م

۳۴ – بخشی از آیه ۵۸ سوره اعراف .

۳۵ – بخشی از آیه ۱۹۵ سوره آل عمران .

۳۶ – این سخن را طرطوشی در سراج الملوک ، صفحه ۳۸۴ آورده است . م

۳۷ – این سخن در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ نقل شده است . م

۳۸ – در تحف العقول ، صفحه ۹۷ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ آمده است . م

۳۹ – از جمله راویان این سخن زمخشری در ربیع الابرار است . م

۴۰ – از صد کلمه

ای است که جاحظ انتخاب کرده است . به مطلوب کل طالب ، چاپ مرحوم استاد محدث ارموی ، تهران ، ۱۳۸۹ ق ، شماره ۸۷ ، صفحه ۴۲ مراجعه فرمایید . م

۴۱ - زمخشری در ربیع الابرار همین گونه آورده است . م

۴۲ - شیخ صدوق (ره) در امالی ، صفحه ۲۶۸ و عیون اخبار الرضا ، صفحه ۲۱۶ آن را از قول جناب عبدالعظیم حسنی از قول جواد ضمن روایت مفصلی آورده است . ابن شعبه در تحف العقول ، صفحه ۹۱ و مفید در ارشاد ، صفحه ۱۴۲ نیز همین گونه نقل کرده اند . م

۴۳ - راوندی در دعوات با اندک تفاوت آورده است . م

۴۴ - در تحف العقول ، صفحه ۹۸ و روضه کافی ، صفحه ۲۰ با اندک تفاوت آمده است . زمخشری در ربیع الابرار آن را مطابق روایت سید رضی آورده است . م

۴۵ - بخشی از آیه ۱۴ سوره علق .

۴۶ - این جملات گاه با اختلافات اندک و گاه بدون اختلاف در عیون الاخبار ، جلد ، جلد اول ، صفحه ۲۸۴ و عقدالفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۷۹ و ربیع الابرار زمخشری و سراج الملوک طرطوشی آمده است . م

۴۷ - این سخن ، کلمه هشتاد و پنجم از کلماتی است که جاحظ انتخاب کرده است . رشیدالدین و طواط آن را چنین سروده است : تا توانی مگردد گرد طمع / اگر از عقل بهره ای داری / زانکه پیوسته مردم طامع / بسته باشد به رشته خواری ، به مطلوب کل طالب ، چاپ استاد فقید سید جلال الدین

محدث ارموی ، صفحه ۴۱ مراجعه فرمایید . م

۴۸ – این پاسخ که فرموده است از گفته های حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که شیخ صدوق در امالی ، صفحه ۱۶۰ و عیون اخبارالرضا ، جلد اول ، صفحه ۲۲۷ و خصال ، جلد اول ، صفحه ۸۴ آن را نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۸۰ مراجعه فرمایید . م

۴۹ – در تذکره الخواص ، صفحه ۱۴۴ و در کنز الفوائد ، صفحه ۱۶۰ با افزونیهایی آمده است . م

۵۰ – این دو کلمه در بعضی از نسخه ها با هم و ذیل یک شماره آمده است . م

۵۱ – بخشی از آیه ۹۷ سوره نحل .

۵۲ – آیه پانزدهم سوره فاطر .

۵۳ – در روایت غرراحکم ، صفحه ۲۰۰ و ربیع الابرار زمخشری و بسیاری از نسخه ها الذین به صورت الذی است و تفاوت لفظی اندکی هم دارد . م

۵۴ – در دیوان سید رضی (ره) همین سه بیت و به صورت قطعه آمده است . به جلد اول این دیوان ، چاپ اعلمی بیروت ، صفحه ۴۵۳ مراجعه فرمایید . م

۵۵ – بخشی از آیه ۵۰ سوره نحل .

۵۶ – در عیون الاخبار ، جلد سوم ، صفحه ۱۹ و در معانی الاخبار صدوق ، صفحه ۲۵۷ و در تفسیر عیاشی ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۷ آمده است . م

۵۷ – زمخشری در ربیع الابرار ، جلد دوم ، نسخه اوقاف صفحه ۱۷ و آمدی در الغرو ، صفحه ۲۷۱ آن را نقل کرده اند . م

۵۸ – این

سخن را پیش از سید رضی ، ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد اول ، صفحه ۱۲۸ و مبرد در کامل ، جلد اول ، صفحه ۱۲۱ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد اول ، صفحه ۱۰۲ به همین صورت و راغب اصفهانی در محاضرات ، جلد دوم ، صفحه ۵۷ با اندک تفاوت لفظی آورده اند .

۵۹ – بخشی از آیه ۹۰ سوره انبیاء .

۶۰ – بخشی از آیه ۲۵۲ سوره بقره .

۶۱ – در مغازی واقدی و طبقات ابن سعد فقط بیت اول آمده است ولی در تفسیر ابوالفتوح رازی ، جلد نهم ، چاپ مرحوم شعرانی ، صفحه ۱۱۵ چهار بیت آمده است ، شاید ماخذ او هم مغازی ابن اسحاق بوده است . م

۶۲ – برای اطلاع بیشتر در این دو مورد و داستان جنگ خندق – احزاب – به مغازی واقدی ، چاپ مارسدون جونس ، صفحات ۲۷۲ و ۴۷۱ و ترجمه آن ، صفحات ۲۰۳ و ۳۵۴ مراجعه فرمایید . م

۶۳ – این سخن را پیش از سید رضی ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۵۲۲ با تقدیم و تاخیر و اندکی تفاوت آورده است . م

۶۴ – حسین بن علی بن محمد موید الدین معروف به طغرایی از وزیران و شاعران و دبیران نامور قرن پنجم و ششم ، متولد به سال ۴۵۵ و مقتول به سال ۵۱۳ و سراینده لامیه العجم است به الاعلام زرکلی ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۷ مراجعه فرمایید . م

۶۵ – شیخ صدوق در امالی ، صفحه ۳۷۰ ضمن نقل خطبه ای از آن این

سخن را با افزونی و تفاوت اندکی نقل کرده است . م

۶۶ - این سخن را کلینی در کافی ، جلد دوم ، صفحه ۸۴ از حضرت صادق علیه السلام و در کتاب الجهاد ، جلد پنجم ، صفحه ۳۵ آورده است ، ابن قاسم در روض الاخبار صفحه ۱۰ و آمدی در الغرر ، صفحه ۱۱۱ آن را از امیرالمؤ منین علیه السلام نقل کرده اند . م

۶۷ - آمدی در الغرر ، صفحه ۴۳ و حصری در زهر الاداب ، جلد اول ، صفحه ۴۳ و مولف سراج الملوك ، صفحه ۲۸۴ این سخن را از قول علی علیه السلام آورده اند . م

۶۸ - ابوالحسن علی بن محمد معروف به بسامی و ابن بسام از شاعران و مولفان قرن هجری و در گذشته به سال ۳۰۲ قمری است . به زرکلی ، الاعلام ، جلد پنجم ، صفحه ۱۴۱ مراجعه فرمایید . م

۶۹ - محمد بن علی معروف به ابن مقله از وزیران مشهور دوره عباسیان است که مکرر به وزارت رسید و سرانجام در سال ۳۲۸ در زندان در حالی که دست داست و زبانش را بریده بودند با خواری درگذشت . به ترجمه مقاله Sourdel . D در دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۸۷۰ مراجعه فرمایید . م

۷۰ - نظیر این سخن به شماره ۳۴۸ هم خواهد آمد ، رشید الدین و طواط این سخن را همین گونه آودره است . م

۷۱ - در غررالحکم ، صفحه ۶۳ با اندك تفاوت در ربیع الابرار در باب الخیر و الصلاح به همین الفاظ آمده است . م

۷۲ - آب دریا

را اگر نتوان کشید / هم به قدر تشنگی باید چشید .

۷۳ - در الغرر ، صفحه ۱۳۹ و ربیع الابرار آمده است . م

۷۴ - در تحف العقول ، صفحه ۲۰۶ آمده است . م

۷۵ - در روایت آمدی در الغرر به جای مقدرت ، قدرت آمده است . م

۷۶ - کلمه هشتاد و ششم از صد کلمه ای است که جاحظ انتخاب کرده است . به مطلوب کل طالب ، تهران ۱۳۸۹ ق ، صفحه ۴۲ مراجعه فرمایید . م

۷۷ - زمخشری هم در ربیع الابرار آورده است . م

۷۸ - سبط ابن جوزی در تذکره الخواص آورده است . م

۷۹ - این سخن را پیش از سید رضی ، شیخ صدوق در التوحید ، صفحه ۲۰۹ و در الخصال ، صفحه ۶ آورده است ، شیخ ابوطالب زاهدی گیلانی در گذشته ۱۱۲۷ ق کتابی در شرح این کلمه نوشته است که پسرش آن را به فارسی ترجمه کرده است . م

قسمت دوم

۸۰ - در روضه الوعظین ، صفحه ۴۴۱ با تقدم و تاخر و در غررالحکم ، صفحه ۱۶۸ با اندک تفاوت آمده است . م

۸۱ - نوبری در نهایه الادب ، جلد هشتم ، صفحه ۱۸۲ و مولف مطالب السوول در جلد اول ، صفحه ۱۷۶ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۳۰ با تفاوتهای مختصر نقل کرده اند . م

۸۲ - در برخی از نسخه های به جای تقویت ، تقربه است که به معنی نزدیک شدن دینداران به یکدیگر می باشد . م

۸۳ - این سخن میان اهل بیت مشهور بوده است ، کلینی در کافی ، جلد ششم

، صفحه ۴۴۵ و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین ، صفحه ۴۷۷ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحه ۳۵۱ و مفید در ارشاد ، صفحه ۳۰۴ و دیگران آن را نقل کرده اند و به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۹۷ مراجعه فرمایید . م

۸۴ - برای اطلاع بیشتر از این موضوع و تفاوتهای لفظی اندک و افزونیهایی در برخی از عبارات و سرانجام یحیی که در زندان رشید با شکنجه های سخت و بر اثر آنکه در فاصله ای کم او را دویست تازیانه زدند درگذشت ، به ابوالفرج اصفهانی ، مقاتل الطالبین ، چاپ نجف ، ۱۳۵۸ ق ، صفحات ۳۰۸ و ۳۲۱ مراجعه فرمایید . م

۸۵ - همین معنی از امام صادق علیه السلام در امالی صدوق ، صفحه ۱۶۹ و تهذیب شیخ طوسی ، جلد اول ، صفحه ۳۹۹ نقل شده است . م

۸۶ - در غررالحکم ، صفحه ۵۲ همین گونه آمده است .

۸۷ - قاسم بن عیسی بن ادریس معروف به ابودلف از امیران و شاعران و اشراف دوره حکومت هارون و مامون و در گذشته به سال ۲۲۵ در بغداد است . برای اطلاع بیشتر به تاریخ بغداد ، جلد دوازدهم ، صفحه ۴۱۶ مراجعه فرمایید ، همین گفتگو هم با تفاوتهایی صحیح تر هم به نظر می رسد ، آنجا ثبت است . م

۸۸ - بخشی از این آمده سخن در المستطرف ، جلد اول ، صفحه ۱۱۴ و بخشی دیگر در جلد دوم ، صفحه ۵۵ همان کتاب آمده است . زمخشری هم در ربیع الابرار در

جلد اول ، صفحه ۲۰۶ نقل کرده است . م

۸۹ - آیه ۶۰ سوره زخرف .

۹۰ - این سخن ، کلمه هشتاد و نهم از منتخبات جاحظ است . رشید الدین و طواط آن را به نظم فارسی چنین ترجمه کرده است : هیچ چیزی مدان تو چون صدقه / هست از او مال و جاه را بیشی ، او رساند به ناز و استغنا / وارهاند زرنج درویشی ، و به مطلوب کل طالب ، چاپ مرحوم محدث ارموی ، صفحه ۴۳ مراجعه فرمایید . م

۹۱ - رشید الدین و طواط در غررالخصائص الواضحه ، صفحه ۳۹ آورده است . م

۹۲ - این سخن پیش از نهج البلاغه در تحف العقول ، صفحه ۲۰۳ و در روضه کافی ، صفحه ۱۱۲ و تاریخ یعقوبی ، جلد دوم ، صفحه ۱۸۲ آمده است . م

۹۳ - در بسیاری از نسخه هااین فصل فصلی جداگانه است ، به نهج البلاغه با ترجمه استاد شهیدی ، و ترجمه از قرن پنجم و ششم استاد دکتر جوینی و مصادر نهج البلاغه استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی خطیب مراجعه فرمایید . م

۹۴ - در غریب الحدیث ابوعبید قاسم بن سلام و تهذیب اللغه ازهری آمده است . م

۹۵ - این سخن را ابوعبید در غریب الحدیث و جاحظ از قول او در البیان و التبیین ، جلد دوم ، صفحه ۲۱ و طبری در تاریخ ، جلد پنجم ، صفحه ۱۹۵ ضمن حوداث سال ۳۶ آورده اند . م

۹۶ - این سخن را به نقل ابن اثیر در النهایه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۹ هرودی در الجمع بین

الغریبین آورده است . م

۹۷ - این سخن را ابوعبید در غریب الحدیث و ازهری در تهذیب اللغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۷۸ و ابن اثیر در النهایه ، جلد اول ، صفحه ۴۱۴ به نقل از الجمع الغریبین آورده اند . م

۹۸ - علاوه بر ابوعبید ، مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۲۷۵ با افزونیهای آورده است . م

۹۹ - ابوعبید این سخن را در غریب الحدیث آورده است . م

۱۰۰ - در بسیاری از نسخه ها اعذاب است . م

۱۰۱ - هرودی این سخن را در الجمع بین الغریبین آورده است . م

۱۰۲ - این سخن از خطبه بیست و سوم است ؛ و ابوعبید و به نقل ابن اثیر ، هروی هم در کتاب الجمع بین الغریبین آن را آورده اند . م

۱۰۳ - ابوالنجم الراجز یعنی فضل بن قدامه از ناموران قرن دوم هجری و پیوسته به درگاه مروانیان و در گذشته به سال ۱۳۰ ق است . به زرکلی ، الاعلام ، جلد پنجم ، صفحه ۳۵۷ مراجعه فرمایید . م

۱۰۴ - علاوه بر ابوعبید ، ابن اثیر هم در النهایه ، جلد اول ، صفحات ۸۹ و ۴۳۹ از قول هروی در الجمع بین الغریبین آورده است . م

۱۰۵ - آیه ۱۷۷ سوره بقره .

۱۰۶ - با توجه به اینکه این خطبه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، جلد نوزدهم ، چاپ مصر ، صفحات ۱۴۳ - ۱۴۰ آمده است و به ضمیمه خطبه دیگری که در آن حرف نقطه دار نیامده است به همت استاد علی محمد علی دخیل در دارالمرتضی

بیروت چاپ شده است و منابع آن را هم به تفصیل نوشته اند که مصباح کفعمی ، صفحه ۷۴۴ و بحارالانوار مجلسی جلد هفدهم ، صفحه ۱۲۴ و کفایه الطالب کنجی شافعی ، صفحه ۲۴۸ و غیره است ، و استاد سید علی اکبر موسوی محب الاسلام هم در حدیث ما ، جلد اول ، صفحات ۳۷۳ - ۳۶۳ هر دو خطبه را آورده اند و امکان ترجمه این دو خطبه هم با حفظ شرط آن خالی از الف و خالی از نقطه باشد درخور استطاعت این بنده نبود ، از نقل و ترجمه آن خودداری شد و کسانی که مایل به اطلاع بیشتر باشند به کتابهای بالا مراجعه خواهند فرمود . م

۱۰۷ - بخشی از این خطبه را ابراهیم بن هلال ثقفی در متاب الغارات و برخی از جملات آن را جاحظ در البیان و التبیین ، جلد اول ، صفحه ۱۷۰ و مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۱۴ نقل کرده اند . م

۱۰۸ - به خطبه شماره ۲۰۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، جلد یازدهم ، چاپ مصر ، صفحه ۲۹ که شماره آن در نهج البلاغه استاد دکتر شهیدی ۲۰۸ است مراجعه فرمایید . م

۱۰۹ - بخشی از آیه ۲۵ سوره مائده

۱۱۰ - در برخی از نسخه ها از جمله نهج البلاغه چاپ استاد دکتر شهیدی به صورت حارث بن حوت آمده است . م

۱۱۱ - جاحظ در البیان و التبیین ، جلد دوم ، صفحه ۱۱۲ و یعقوبی در تاریخ در جلد دوم ، صفحه ۱۵۲ و بلاذری در انساب الاشراف ، صفحه ۲۴۷ ، و

شیخ و طوسی در امالی ، صفحه ۸۳ با اسناد پیوسته به ابوبکر هذلی آن را آورده اند . م

۱۱۲ - به حکمت شماره ۱۷ مراجعه فرمایید . م

۱۱۳ - این سخن را آمدی و مولف سراج الملوک ، صفحه ۲۲۲ با تفاوتهایی آورده اند . م

۱۱۴ - در دعوات راوندی و در تاریخ دمشق این عساکر آمده است و از کتاب اخیر چنین استباط می شود که این سخن از خطبه ۶۴ است . م

۱۱۵ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم در پاورقی نوشته اند منظور احمد بن طاهر صاحب تاریخ بغداد است .

۱۱۶ - در غررالحکم آمدی به جای حکما ، حکیم آمده است . م

۱۱۷ - به حکمت شماره ۳۱ مراجعه فرمایید و به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۱۴ که منابع این سخن را پیش از نهج البلاغه به تفصیل آورده است . م

۱۱۸ - این سخن را ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد دوم ، صفحه ۳۷۱ با افزونی سخن آورده است که چنین است و بدان ا : چه افزون از روزی خود به دست آوری گنجور دیگری خواهی بود . مبرد هم در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۹۲ و تنوخی هم در الفرج بعد الشده ، جلد اول ، صفحه ۳۷ آورده اند . م

۱۱۹ - ابوعلی قالی این سخن را از امیرالمؤ منین علیه السلام در ذیل امالی خود نقل کرده است ، ابوحیان توحیدی هم در الصدیق و الصداقه ، صفحه ۷۰ و ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۴۴۶ و دیگران آن را نقل کرده اند

م٠

۱۲۰ - در صحیح بخاری ، جلد سوم ، فصل حج ، صفحه ۸۱ و در اخبار مکه ازرقی و در سنن بیهقی ، جلد پنج ، صفحه ۱۵۹ و سنن ابن ماجه ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۹ و جاهای دیگر آمده است . م

۱۲۱ - کلینی (ره) این سخن را در فروع کافی ، جلد هفتم ، فصل حدود ، صفحه ۲۴۶ آورده است . م

۱۲۲ - آمدی هم در غررالحکم همین گونه آورده است . م

۱۲۳ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۵۴ آورده است و ظاهرا با خطبه ۱۵۱ ضمیمه است . م

۱۲۴ - آمدی در الغرر ، صفحه ۳۳۷ این سخن را با افزونی در آغاز آن که چنین است آخرت را به دنیا مفروشید و جاودانی را با فنا عوض مکنید و . . . آورده استت ابن عساکر هم در تاریخ خود ، جلد دوازدهم ، صفحه ۱۹۲ آن را با فعل مفرد مخاطب آورده است . م

۱۲۵ - برخی از این کلمات را آمدی و میدانی و گنجی در الغرر و مطالب السوول و مجمع الامثال ، آورده اند . م

۱۲۶ - بخش نخست این دعا را ابن عبدریه در العقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۲۲۲ از قول امام سجاد علیه السلام آورده است و بدیهی است که ایشان دعاهای جد بزرگوار خویش را فراوان می خوانده اند . م

۱۲۷ - این سخن ماخوذ از گفتار حضرت پیامبر است و آمدی در غررالحکم آن را به سه صورت آورده است .

م

۱۲۸ - نظیر این سخن در حکمت شماره ۳۸ تکرار

شده است ، آمدی در غررالحکم هم به این صورت و هم به آن صورت آورده است . م

۱۲۹ - آن چه در متن آمده است با نسخه های دیگر اندک تفاوتی دارد . م

۱۳۰ - آیه ۴۶ سوره حج .

۱۳۱ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۶۷ این سخن را از موعظه های امام حسن علیه السلام آورده است و شکی نیست که ایشان آن را از پدر بزرگوار خویش نقل کرده است . م

۱۳۲ - سبط ابن جوزی این سخن را در تذکره الخواص از قول شعبی از ضرار بن ضمره نقل کرده است . م

۱۳۳ - این سخنان هم از همان خطبه وسیله و در پی حکمت شماره ۱۰۸ است ، شیخ صدوق (ره) آن را در کتاب توحید ، صفحه ۳۷۴ آورده است و در کتاب فقه الرضا هم آمده است . م

۱۳۴ - این سخن را همین گونه که می بینید سید رضی (ره) از قول امیرالمؤ منین نقل کرده است و حال آن که کلینی در کافی ، چاپ سنگی ، صفحه ۴۹۳ و ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۲۴۳ و ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد دوم ، صفحه ۳۵۵ ، با توجه به اینکه همگان مقدم بر سید رضی هستند از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۲۷ مراجعه فرمایید . م

۱۳۵ - ظاهرا باید پزشک و حکیم باشد . در کتابهای مورد دسترس به شرح حالش دست نیافتم ، ارشاد اهل فضل

مایه سپاس است . م

۱۳۶ - این سخن با افزونیهای در غررالحکم ، صفحه ۲۶۲ آمده است . م

۱۳۷ - این تسلیت به صورتهای گوناگون که یکی از آنها همین صورت است نقل شده است ، از جمله پیش از سید رضی آن را ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۳۰۴ و مبرد در الکامل ، جلد دوم ، صفحه ۲۵۱ آورده اند . م

۱۳۸ - قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم ، صفحه ۱۹۸ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۱۰۳ و نوبری در نهایه الادب ، جلد پنجم ، صفحه ۱۹۶ آورده اند . م

۱۳۹ - ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد سوم ، صفحه ۷۹ این سخن را به ضمیمه کلمات دیگر و افزونیهایی آورده است . ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول ، صفحه ۲۰۵ این سخن را آورده است . م

۱۴۰ - این سخن را جاحظ و ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد دوم ، صفحه ۲۰۸ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۶۸ و ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات و ابن واضح در تاریخ یعقوبی ، جلد دوم ، صفحه ۱۵۱ نقل کرده اند . م

۱۴۱ - ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۳۰۶ این سخن را به صورت دو بیت از علی علیه السلام و زمخشری در ربیع اللابرار ، جلد اول ، صفحه ۱۴۰ نقل کرده اند . م

۱۴۲ - در تاریخ طبری ، جلد پنجم ، صفحه ۲۸۴۹ ضمن حوادث سال ۳۰ هجری نظیر همین سخن آمده است .

۱۴۳ - در تذکره الخواص ، صفحه ۱۴۴ با اندک تفاوت و در غررالحکم ، صفحه ۳۰۹ همین گونه آمده است . م

۱۴۴ - بخش اول این سخن را شیخ مفید در الارشاد ، صفحه ۱۷۴ . میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ آورده اند . آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۰۱ با اندک تفاوتی و نویری در نهایه الارب ، جلد سوم ، صفحه ۶ نقل کرده اند . م

۱۴۵ - در مصادر نهج البلاغه و نهج البلاغه های چاپ مرحوم فیض الاسلام و استاد سید جعفر شهیدی و ترجمه قرن ششم و پنجم چاپ آقای دکتر عزیزالله جوینی ، این سخن به صورت ذنب است . در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ سنگی تهران هم در حاشیه نوشته شده است ذنب جمله پایانی هم در برخی از نسخه های نیامده است . م

قسمت سوم

۱۴۶ - این سخن در سراج الملوک ، صفحه ۳۷۲ و غررالحکم ، صفحه ۳۱۳ آمده است . م

۱۴۷ - بخش نخست این سخن را ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد چهارم ، صفحه ۲۰۶ آورده و گفته است سوال کننده سلمان فارسی بوده است ، بخش دوم را نیاورده است و ظاهرا بدین سبب است که او معتقد به رویت خدا در آخرت است . م

۱۴۸ - کلینی (ره) آن را ضمن وصیتی از آن حضرت بر امام حسن علیه السلام در بخش رسائل کافی آورده است . م

۱۴۹ - شیخ صدوق (ره) در امالی ، صفحه ۱۵۹ با ذکر سلسله سند این سخن را با اندک تفاوتی آورده است

۱۵۰ - ابومنصور ثعالبی در کتاب التمثیل و المحاضره ، صفحه ۲۵ و راغب در محاضرات الادباء ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۹ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ این کلمه را با اندک تغییر آورده اند . به العقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۱۷۶ هم مراجعه فرمایید که همین معنی را از شعر شاعری عرضه داشته است . م

۱۵۱ - پیش از سید رضی (ره) این سخن را ابوحنیفه نعمان مغربی در دعائم الاسلام ، جلد اول ، صفحه ۲۴۳ آورده است . م

۱۵۲ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۲۹۰ به صورت ما فجر غیور قط آورده است . م

۱۵۳ - پیش از سید رضی (ره) شیخ صدوق در التوحید ، صفحه ۲۶۴ آن را نقل فرموده است . م

۱۵۴ - مبرد در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۴۹ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آورده اند . م

۱۵۵ - ابن طلحه شافعی در مطالب السوول ، جلد اول ، صفحه ۱۶۲ آن را آروده است . م

۱۵۶ - در غررالحکم ، صفحه ۶۸ و در ربیع الابرار زمخشری ، برگ ۲۲۲ آمده است . م

۱۵۷ - این سخن ماخوذ و مقتبس از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در معانی الاخبار صدوق ، صفحه ۱۹۶ آمده است و این سخن را مسعودی در مروج الذهب ، جلد چهارم ، صفحه ۴۳۴ از قول امیرالمؤ منین علیه السلام نقل کرده است . م

۱۵۸ - این موضوع را ابن قتیبه

در کتاب المعارف ، صفحه ۳۵۱ آورده است و ابونعیم هم در حلیه الاولیاء ، جلد پنجم ، صفحه ۲۶ آن را نقل کرده است . م

۱۵۹ – در غررالحکم ، صفحه ۱۱۳ آمده است . م

۱۶۰ – مسعودی در مروج الذهب ضمن وقایع سال شصت و ششم و روزگار عبدالملک بن مروان این سخن را از قول حارث اعور ، از امیرالمؤ منین ، از قول پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است . م

۱۶۱ – در ربیع الابرار ، نسخه اوقاف ، جلد دوم ، برگ ۱۷ با اندک تفاوت آمده است . م

۱۶۲ – نام این شخص را شیخ طوسی در رجال ، چاپ نجف ، صفحه ۴۷ و اردبیلی در رجال ، جلد اول ، صفحه ۵۲۷ و به نقل مصحح نهایه الارب ، نویری در الاصابه به همین صورت عبیدالله آمده است ، ولی در متن نهایه الارب و در ترجمه فارسی نهج البلاغه قرن پنجم و ششم به صورت عبدالله است . م

۱۶۳ – این سخن پیش از نهج البلاغه در کتاب جهشیاری به نام الوزراء و الکتاب ، صفحه ۱۴ و پس از آن در محاضرات الادباء ، جلد اول ، صفحه ۴۸ با اختلافی اندکی آمده است . م

۱۶۴ – این سخن را با اندک تفاوت ابن عبدالبر در الاستیعاب ، جلد چهارم ، صفحه ۱۶۹ و ابن حجر در الاصابه ، جلد چهارم ، صفحه ۱۷۱ و دیگران آورده اند . م

۱۶۵ – بخشی از آیه ۱۳۸ سوره اعراف

۱۶۶ – این سخن را سید مرتضی در امالی ، جلد اول ، صفحه ۲۷۴ و زمخشری

در تفسیر کشاف ، جلد دوم ، صفحه ۱۵۰ و در ربیع الابرار و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ، صفحه ۱۶۲ آورده اند . م

۱۶۷ - ابوحیان توحیدی در البصائر و الذخایر ، صفحه ۱۱۱ این موضوع را آورده است . م

۱۶۸ - این سخن را زمخشری در ربیع الابرار برگ ۳۶۲ و طواط در غرالخصائص الواضحه ، صفحه ۲۱۱ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۱۰۲ آورده اند . م

۱۶۹ - آیه ۳۱ سوره ص ، بسیاری از مفسران کلمه خیر را در این آیه به معنی اسب تفسیر کرده اند . برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابوالفتوح رازی ، جلد نهم ، صفحه ۳۶۷ و تفسیر تبیان ، جلد هشتم ، صفحه ۵۱۲ و تفسیر کشف الاسرار ، جلد هشتم ۳۴۸ مراجعه فرمایید . م

۱۷۰ - آیه ۱۲ سوره نوح .

۱۷۱ - آیه ۱۲ سوره مدثر .

۱۷۲ - آیه ۶و۷ سوره علق .

۱۷۳ - آیه ۸۳ سوره اسراء .

۱۷۴ - آیه ۲۸ سوره انفال .

۱۷۵ - در بسیاری از نسخ به جای مساله ، معضله است . م

۱۷۶ - ابن بابویه این سخن را با ذکر مقدمه ای که سوال کننده از مردم شام بوده است ، در خصال ، جلد اول ، صفحه ۱۹۸ و در علل الشرایع ، صفحه ۳۹۰ آورده است . ابن بابویه پیش از سید رضی بوده است و به تفسیر برهان ، جلد چهارم ، صفحه ۳۵۰ و مجمع الامثال میدانی ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ هم مراجعه فرمایید . م

۱۷۷ - استاد سید عبدالزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه و اسانیده نوشته

اند ، پیشنهاد ابن عباس مستقر داشتن معاویه به حکومت بود تا پس از بیعت کردنش او را عزل فرماید . طبری ضمن حوادث سال ۳۵ در تاریخ طبر ، جلد ششم ، صفحه ۳۰۸۹ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد دوم ، صفحه ۳۶۵ آن را آورده اند . م

۱۷۸ – در متن غلط چاپی و به صورت شامیین است ، شبام نام یکی از شاخه های قبیله همدان است . م

۱۷۹ – این موضوع با تفضیل بیشتر در وقعه صفین ، صفحه ۵۳۱ و تاریخ طبری ششم ، صفحه ۳۳۴۸ ضمن حوداث سال ۳۷ آمده است . م

۱۸۰ – نظیر همین سخن را طبری در تاریخ طبری ، جلد ششم ، صفحه ۳۳۸۴ و مسعودی در مروج الذهب ، جلد دوم ، صفحه ۴۱۸ و ابن اثیر در الکامل ، جلد سوم ، صفحه ۱۷۵ آورده اند . م

۱۸۱ – زمخشری این سخن را در باب الخیر و الصلاح ربیع الابرار آورده است . م

۱۸۲ – طبری در تاریخ ، جبد ششم ، صفحه ۳۴۱۰ ضمن حوادث سال ۳۸ و ابراهیم بن هلال ثقفی در الغارات نقل کرده اند . م

۱۸۳ – با تفاوتهای مختصر لفظی آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۵ آورده است . م

۱۸۴ – بخش نخست در الغرر ، صفحه ۳۰۸ و بخش دوم را با اندک تفاوت قیروانی در زهر الاداب ، جلد اول ، صفحه ۴۳ آورده است . م

۱۸۵ – پیش از سید رضی قاضی نعمان در دعائم الاسلام ، جلد اول صفحه ۲۴۵ آورده است . م

۱۸۶ – ابن قاسم این سخن را در روض

الاخبار ، صفحه ۱۴۶ آورده است و در غررالحکم هم به دو صورت در صحفات ۹۸ / ۹۷ آمده است . م

۱۸۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۰ و ابن قاسم در روض الااخبار ، صفحه ۴۳ با اندک تفاوت آورده اند . م

۱۸۸ - نصر بن مزاحم در وقعه صفین ، صفحه ۱۲۶ آورده است و به مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد چهارم ، صفحه ۲۵۳ مراجعه فرمایند . م

۱۸۹ - این صفات مومن را به صورت مسند و مرسل پیش از سید رضی ، کلینی (ره) در کافی ، جلد اول ، صحفه ۲۲۰ و پس از سید رضی زمخشری در ربیع الابرار در باب خیر و صلاح آورده است . م

۱۹۰ - اصل این سخن از پیامبر اکرم است ، ابونعیم در حلیه الاولیاء ، جلد هشتم ، صفحه ۳۰۵ آن را آورده است . م

۱۹۱ - جاحظ آن را در صد کلمه خود و ابن مسکویه در الحکمه الخالده ، صفحه ۱۱۲ آورده اند . م

۱۹۲ - شیخ طوسی آن را در امالی ، جلد اول ، صفحه ۷۶ با اندک تفاوتی و با ذکر سند آورده است . م

۱۹۳ - ابن هذیل در عین الادب و السیاسه ، صفحه ۱۱ ، در حاشیه الغرر و العرر وطواط آورده است . م

۱۹۴ - از قیصده ای که در دیوان سید رضی ، جلد اول ، چاپ بیروت ، صفحه ۱۷۸ آمده است . م

۱۹۵ - این سخن را پیش از سید رضی ، صدوق در خصال ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۴ و ابن شعبه در تحف

العقول ، صفحه ۱۵۸ آورده اند . م

۱۹۶ - نسبت این سخن به علی علیه السلام به صورت نثر و نظم معمول و در تواتر است . ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه ۴۲۴ و غزالی دراحیاء علوم الدین ، جلد سوم ، صـفحه ۳۶ و وطواط در الغرر و العرر ، صـفحه ۵۵ به صورت نظم آورده اند . م

۱۹۷ - آمدی در غررالحکم ، صـفحه ۲۹۲ بخش اول را و میـدانی در مجمع الامثال ، جلـد دوم ، صـفحه ۴۵۴ آن را با اندک تفاوتی آورده اند . م

۱۹۸ - ظاهرا بایـد مقصود ابواسـحاق ابراهیم بن عباس صولی باشـد که از دبیران و شاعران خردمند و گزینه قرن سوم هجری و پیوسـته به درگاه عباسیان است . او به سال ۲۴۳ درگذشـته است ، به مرحوم محـدث قمی (ره) ، الکنی و الالقاب ، جلد دوم ، چاپ صیدا ، صفحه ۳۹۳ مراجعه فرمایید . م

۱۹۹ - این دو جمله از خطبه معروف به وسـیله است که ابن شـعبه حرانی آن را در تحف العقول ، صفحه ۷۵ آورده است و در وصیت امیرالمؤ منین به امام حسین علیها السلام هم آمده است . م

۲۰۰ - جنابدی این حکمت را از قول حضرت جواد علیه السلام نقل کرده است . رشید الدین وطواط در الغرر و العرر ، صفحه ۴۰ با اندک تفاوتی آورده است و نظیر همین کلمه به شماره ۲۳۸ آمده است . م

۲۰۱ - مقتبس از آیه ۱۸ سوره ق است .

۲۰۲ - مقتبس از آیه ۹ سوره طارق است .

۲۰۳ - آیه ۳۸ سوره

مدثر .

۲۰۴ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۵۷ این سخن را با اندک تفاوتی آورده است . م

۲۰۵ - بخشی از آیه ۱۱ سوره حج .

۲۰۶ - با افزونیهای سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ، صفحه ۱۳۵ آورده است ، در شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی و ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم این سخن دنباله سخن قبلی است . م

۲۰۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۱۰۱ این سخن را به صورت ان من النعمه تعذر المعاصی آورده است و سپس در صفحه ۲۲۴ صمن کلماتی که با میم شروع می شود به همین صورت که سید رضی نقل کرده ، آورده است . م

۲۰۸ - این سخن را زمخشری در ربیع الابرار ، جلد اول ، برگ ۲۰۶ نسخه کاشف الغطاء آورده است . م

۲۰۹ - راغب اصفهانی در محاضرات الادباء ، جلد اول ، صفحه ۱۷۵ این سخن را با اندک تفاوت آورده است . م

۲۱۰ - این سخن با اندک تفاوت بر شماره ۴۸۲ هم خواهد آمد و این سخن را زمخشری در باب خطایا و ذنوب در ربیع الابرار با تفاوتی اندک آورده است . ابن قاسم هم در روض الاخبار ، صفحه ۳۶ به صورت جحود الذنب ذنبان نقل کرده است . م

۲۱۱ - سید رضی (ره) این سخنان را از وصیت امیرالمؤ منین به امام حسین علیها السلام گرفته است که آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۶۴ آورده است . م

۲۱۲ - سید رضی این کلمه را هم از گفتارش مفصل تری از امیرالمؤ منین که آن را ابوالفتح

کراجکی در معدن الجواهر و ریاضه الخواطر ، صفحه ۲۳۳ آورده است برگزیده است .

۲۱۳ - قاضی تنوخی در الفرج بعد الشده ، جلد اول ، صفحه ۴۳ با افزونی جمله و مع العسر یکون العسر آورده است . م

۲۱۴ - زمخشری در ربیع الابرار ، برگ ۳۱۱ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۴۰ آورده اند . م

۲۱۵ - آیه ۳ سوره طلاق .

۲۱۶ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۶۸ با اندک تفاوت آورده است . م

۲۱۷ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۶۹ این سخن را از قول جابر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نقل کرده است . م

۲۱۸ - زمخشری در باب الیاس و القناعه ربیع الابرار این سخن را آورده است . استاد سید عبدالزهرا و حسینی در مصادر نهج البلاغه و اسانیده ، جلد چهارم ، پاورقی صفحه ۲۶۵ نوشته اند روزی با با اجل مقایسه فرمود است که در مبدا مشترک اند و نشان دهنده قدرت خداوند متعال است . در قرآن کریم ضمن بیان احوال حضرت مریم آمده است : هر گاه زکریا با محراب عبادت مریم وارد می شد پیش او رزوی می یافت ، پرسید : ای مریم این از کجا برای تو فراهم می شود؟ فرمود : از جانب خداوند که خدای هر که را خواهد بدون حساب روزی ارزانی می فرماید . و در روایت آمده است که زکریا در نمازخانه را بر روی مریم می بست و کسی جز خودش پیش او نمی رفت . م

۲۱۹ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۷۷ با اندک تفاوتی آورده

است . م

قسمت چهارم

۲۲۰ - ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۴۶ این سخن را با فزونیهایی در آغاز آن آورده است . م

۲۲۱ - ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث ، جلد سوم ، صفحه ۳۵ و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۳۹۵ آوده اند . م

۲۲۲ - این سخن را ضمن سخنان دیگری از امیرالمؤ منین علیه السلام پیش از سید رضی ، شیخ صدوق در امالی ، صفحه ۱۸۲ و ابن شعبه در تحف العقول ، صفحه ۲۲۰ و مفید در اختصاص ، صفحه ۲۲۶ آورده اند . م

۲۲۳ - مقصود ثمامه بن اشرس از بزرگان معتزله و ادبا و پیوسته به هارون و مامون است . به زرکلی ، الاعلام ، جلد دوم ، صفحه ۸۶ مراجعه فرمایید . م

۲۲۴ - از فرماندهان بزرگ نظامی دوره هارون که فرماندهی سپاه امین را در جنگ با مامون عهده دار بود و به سال ۱۹۵ در ری در جنگ با طاهر کشته شد . به زرکلی ، الاعلام ، جلد پنجم ، صفحه ۱۳۳ مراجعه فرمایید . م

۲۲۵ - در اخبار نقل شده از اهل بیت علیهم السلام از این قبیل سخنان فراوان آمده است ، از قبیل اینگفتار رسول خدا که فرموده است : پذیرش دعا در گرو آن است که بر من و اهل بیت من درود فرستید . و گفتاری از حضرت صادق در همین زمینه و برای اطلاع بیشتر به صدوق ، ثواب الاعمال ، صفحه ۱۴۰ و خصال ، جلد دوم ، صفحه ۱۷۲ و طوسی ، امالی ، جلد اول ، صفحه ۱۷۵ مراجعه

فرمایید . م

۲۲۶ - این سخن را میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ با حذف کلمه من از آغاز آن آورده است . م

۲۲۷ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۵۰ با اندک تفاوتی آورده است . م

۲۲۸ - بخشی را این را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۴۳ و تمام آن را طوسی در امالی ، جلد اول ، صفحه ۱۱۴ از قول حضرت هادی از نیاکان بزرگوارش از امیرالمؤ منین علیه السلام آورده اند . م

۲۲۹ - این سخن را کلینی در کافی ، جلد اول ، صفحه ۴۰ در باب العلم با سند خود از حضرت صادق علیه السلام نقل فرموده است . ابن کثیر هم در البدایه و النهایه ، جلد دوازدهم ، صفحه ۱۵۰ ضمن حوادث سال ۴۸۸ و ضمن بیان وفات رزق الله بن عبدالوهاب تمیمی با اسناد پیوسته از امیرالمؤ منین علیه السلام آورده است . م

۲۳۰ - امیرالمؤ منین علیه السلام این سخن را از خطبه ای که حضرت زهرا در مورد فدک ایراد فرموده است گرفته است . آمدی در غررالحکم ، صفحه ۷۷ این سخن را آورده است . م

۲۳۱ - اصل سخن از خطبه ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله که امیرالمؤ منین خود آن را روایت فرموده است و این موضوع را ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد چهارم ، صفحه ۴۱۷ و محمد بن عبدالوهاب در رساله اصول الایمان ، صفحه ۲۵ آورده است . م

۲۳۲ - در دستور معالم الحکم ، صفحه ۴۸ با تفاوتهایی و در ربیع الابرار زمخشری آمده

است . م

۲۳۳ – در متن و در نهج البلاغه همراه با ترجمه از قرن پنجم و ششم چاپ استاد دکتر جوینی به صورت احسن آمده است . م

۲۳۴ – این سخنان هم از خطبه وسیله است که تمام آن را کلینی در روضه کافی ، صفحه ۱۸ و گزینه آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۶۷ آورده اند . م

۲۳۵ – این سخنان پیش از نهج البلاغه در تفسیر منسوب به امام حسن عسگری علیه السلام و به نقل از آن در بحارالانوار ، جلد اول ، صفحه ۱۷۸ و در خصال ، جلد اول ، صفحه ۹۰ و تحف العقول ، صفحه ۱۵۹ آمده است . م

۲۳۶ – به تاریخ طبری ، ذیل وقایع سال هشتاد و دوم هجرت مراجعه فرمایید . م

۲۳۷ – ذهبی در میزان الاعتدال ، جلد دوم ، صفحه ۵۸۴ او را از پیشوایان مورد وثوق تابعان می داند . م

۲۳۸ – بخشی از این کلمات را پیش از سید رضی ، ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب ، جلد اول ، صفحه ۳۸۱ آورده است و به غزالی ، احیاء علوم الدین ، جلد دوم ، صحفات ۳۰۸ و ۳۱۵ و سنن ابی داود ، جلد چهارم ، صفحه ۱۷۵ مراجعه شود . ض م

۲۳۹ – وهب بن وهب ، یا وهب عبدالله ملقب به ابوحنیفه از کسانی است که به درک محضر پیامبر صلی الله علیه و آله را کرده است ولی به هنگام رحلت آن حضرت هنوز به حد بلوغ نرسیده بوده است . او از یاران علی علیه السلام است و

به سال ۷۲ هجری درگذشته است . به مرحوم محدث ، الکنی والالقاب ، جلد اول ، صفحه ۳۲ ، چاپ صیدا مراجعه فرمایید . م

۲۴۰ - این سخن را علی بن ابراهیم در تفسیر خود و غزالی در احیاء علوم الدین ، جلد دوم ، صفحه ۳۱۱ و دیگران آورده اند . م

۲۴۱ - این سخن را خطاب به عثمان بن غفان فرموده است و آن را بلاذری در انساب الاشراف جلد پنجم ، مصر ، صفحه ۴۴ و ابن اعثم کوفی در الفتوح ، جلد دوم ، صفحه ۱۸۹ نظیر آن را آورده اند . م

۲۴۲ - بخشی از آیه ۹۹ سوره اعراف .

۲۴۳ - بخشی از آیه ۸۷ سوره یوسف .

۲۴۴ - ابن عبدربه مالکی در عقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۱۳۹ این سخن را آورده است . م

۲۴۵ - طرطوشی این سخن را در سراج الملوك ، صفحه ۳۸۴ و حرانی در تحف العقول ، صفحه ۶۶ آورده اند . م

۲۴۶ - بخشی از آیه هشتم سوره حشر .

۲۴۷ - در فصل نامه ها ضمن نامه امیرالمؤ منین علیه السلام به امام حسن آمده است و پیش از سید رضی ، ابوطالب مکی در دو جای قوت القلوب ، جلد اول ، صفحات ۱۵۸ و ۳۱ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۱۵۷ آن را آورده اند . م

۲۴۸ - آیه ۲۲ سوره الذاریات .

۲۴۹ - این سخن او وصیت آن حضرت به فرزندش محمد بن حنفیه است و صدوق (ره) آن را در الفقیه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۷۶ آورده است

و سبط ابن جوزی هم در تذکره الخواص ، صفحه ۱۳۵ آن نقل کرده است . م

۲۵۰ - این سخن را هم پیش از سید رضی ، صدوق در الفقیه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۷۷ آورده است . م

۲۵۱ - به میدانی ، مجمع الامثال ، جلد اول ، صفحه ۳۰۶ و ذیل شماره ۱۶۳۵ مراجعه فرمایید . م

۲۵۲ - صدوق در من لا یحضره الفقیه ، جلد دوم ، صفحه ۳۸۱ و مفید در اختصاص ، صفحه ۳۳۱ نقل کرده اند . م

۲۵۳ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۷۷ در حرف الف با اندک تفاوتی آورده است . م

۲۵۴ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ ضمن جملات دیگری این سخن را هم آورده است . م

۲۵۵ - علاوه بر گفتار ابن ابی الحدید که گفت در چند جای آثار جاحظ آمده است ، آمدی هم با تفاوت اندکی این سخن را در غررالحکم ، صفحه ۳۰۴ آورده است . م

۲۵۶ - این سخن از سخنان مکرر است و به شماره ۲۲ هم آمده است ، ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد دوم ، صفحه ۲۹۰ آورده است . م

۲۵۷ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آن را نقل کرده است ، سایه حق بر سر بنده بود ، عاقبت جوینده یابنده بود . ، از تعلیقات استاد دکتر سبد جعفر شهیدی بر این سخن . م

۲۵۸ - این سخن را پیش از سید رضی ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۷۱ و کلینی در روضه کافی ، صفحه ۲۱

و صدوق در التوحید ، صفحه ۵۶ و الفقیه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۷۹ آورده اند . م ۱پ

۲۵۹ - این سخن از جمله وصیت آن حضرت به پسرش امام حسن علیها السلام است که آن را شیخ طوسی (ره) در امالی ، جلد اول ، صفحه ۱۴۵ به سند خود از ابوحمزه سعدی آورده است بخشی از این سخنان ضمن سخن بعد به شماره ۳۹۶ آمده است . م

۲۶۰ - منابع این سخن هم همانهاست که در شماره پیش گفته شد و پیش از نهج البلاغه برقی در کتاب محاسن ، صفحه ۳۴۵ با ذکر سند از اصبغ بن نباته آن را آورده است . م

۲۶۱ - نظیر این سخن در خطبه های ۹۷ و ۱۷۳ و ۱۸۶ گذشت . م

۲۶۲ - سراینده این بیت عبدالله بن معاویه است به الاغانی ، جلد دوازدهم ، طبع دارلکتب ، صفحه ۲۱۴ مراجعه شود . م

۲۶۳ - ضمن حکمت شماره ۱۴۸ در این باره سخن گفته شد ، تا مرد سخن نگفته باشد ، عیب و هنرش نهفته باشد .

۲۶۴ - منسوب به زهیر یا احنف بن قیس است به شرح معلقات ، زوزنی ، صفحه ۹۴ و سرح العیون ، صفحه ۱۱۲ مراجعه شود . م

۲۶۵ - همان طور که در یکی دو سطر بعد ملاحظه می فرمایید ، به صورت مرفوع از قول پیامبر صلی الله علیه و آله هم نقل شده است . م

۲۶۶ - از جمله خطبه ای است که آن را ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۵۶ آورده است . م

۲۶۷ - در غررالحکم ، صفحه

۱۱۷ آمده است . م

۲۶۸ - در مجمع الامثال ، جلد اول ذیل حرف راه و در غررالحکم ، صفحه ۱۳۳ با اندک تفاوت آمده است . م

۲۶۹ - در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آمده است . م

۲۷۰ - این سه سخن در بسیاری از نسخ نهج البلاغه با هم آمده است و سخن نخست از خطبه وسیله است و . ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۲۰۷ با تفاوت اندکی آورده است . م

۲۷۱ - راغب اصفهانی در محاضرات الادباء ، جلد اول ، صفحه ۱۵۷ سخنانی نزدیک به این سخنان به صورت مرفوع آورده است . م

۲۷۲ - شاید منظور این باشد که در مورد صفات خداوند ، بر نامها کلمه عبد را بیفزاید و حمید و مجید و غفار مگویید بلکه عبدالحمید و عبدالمجید و عبدالغفار بگویید . م

۲۷۳ - این جمله و سه سخن پیش از آن فقط در نسخه ابن ابی الحدید است که برخی از چاپهای نهج البلاغه از جمله چاپ استاد محمد محیی الدین عبدالحمید میان پرانتز قرار دارد . برخی از این کلمات در صحیفه الرضا و مکارم الاخلاق و حلیه الاولیا آمده است . م

۲۷۴ - برای اطلاع بیشتر درباره این مساله در کتابهای بسیار کهن به ترجمه طبقات ابن سعد ، جلد دوم ، صفحه ۲۴۰ / ۲۴۳ ، ترجمه به قلم این بنده ، نشر نو ، تهران ، ۱۳۶۹ش ، و به ترجمه نهایه الارب نویری جلد اول ، امیرکبیر ، تهران ، ۱۳۶۴ ش ، صفحه ۳۷۲ مراجعه فرمایید . بسیاری از بزرگان علمای مسلمان منکر

تاثیر جادو بر وجود مقدس رسول خدایند ، به قول حافظ سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش دار / سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد . م

۲۷۵ – برای اطلاع بیشتر در مورد سحر و فال و تطیر و نیرنگها در متون نسبتا قدیمی فارسی به همین بخشهای کتاب جامع العلوم که به ستینی و یواقیت العلوم و دراری النجوم هم مشهور و منسوب به فخر رازی است ، چاپ بمبئی ، ۱۳۲۳ ق و چاپ استاد محترم محمد تقی دانش پژوه ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۵ ش مراجعه فرمایید . م

۲۷۶ – ابوعبدالله محمد بن زیاد ، معروف به ابن الاعرابی ، ادیب بزرگ مکتب کوفه و متولد به سال ۱۵۰ هجری و در گذشته ۲۳۰ تا ۲۳۳ است که حدود بیست کتاب را به او نسبت داده اند . برای اطلاع بیشتر به ترجمه مقاله شارل پلا در دانشنامه ایران و اسلام صفحه ۴۲۵ مراجعه فرمایید . م

۲۷۷ – این موضوع در شهر مشهد مقدس هنوز میان مردم معمول است . به یاد دارم در مکتبخانه و حضور بزرگان خانواده که دو زانو می نشستیم هرگاه پایمان به خواب می رفت به ما می گفتند بگو پا! و خز برم کربلا ، ای پا! برخیز برویم کربلا ، خدایشان رحمت کند که توجه به کربلای حسین صلوات الله علیه را در ذهن کودکان خود این چنین راسخ می کردند . البته کلمات دیگری هم به صورت مستهجن میان پاره ای از طبقات در این باره متداول بود که نموداری از گله گزاری مردم از دستگاه قضایی بود . م

۲۷۸ –

در شـهر مشـهد و بسـیاری از جاهای دیگر خراسان هنوز هم با اندک تفاوتی باقی مانده است . اگر چشم کسـی به جایی بدون توجه خیره بماند ، می گویند چشـمش راه کشـیده است و اگر مسافری داشـته باشـند ، فال خوش می زنند که از راه به سلامت خواهد رسـید . در دهات اطراف مشـهد مادرانی که شوهرشان به سـفر است اگر ببینند به اصـطلاح چشم کودکشان راه کشیده است ، می گویند : قربان راه کشیدن چشمت بروم بابای بچه ام امروز از سفر می آید . م

۲۷۹ - محمد بن هشام بن عوف تمیمی از دانشـمندان معروف نحو و لغت و شعرشناسی قرن سوم که مدتها در طلب ریشه های لغت در صحراها و میان اعراب صحرانشین بوده است . او به سال ۲۴۵ در گذشته است . مرحوم محدث قمی الکنی و الالقاب ، جلد اول ، صفحه ۱۴۹ مراجعه فرمایید . م

۲۸۰ - آیه هفتم سوره جن - ، برای اطلاع بیشتر در این باره به تفسـیر ابوالفتوح ، جلد یازدهم ، چاپ مرحوم شـعرانی ، صفحه ۲۸۶ مراجعه فرمایید . م

قسمت پنجم

۲۸۱ - در مورد تـاثیر مهتـاب در سوراخ کردن و کهنه سـاختن پارچه کتانی - توزی - ابوالفرج رونی چنین سـروده است : دل مخـالف ملـک از نهیب ناچـخ او / چه توزی است بر او تافته به شب مهتاب ، به دیوان ابوالفرج ، به اهتمام این بنـده ، انتشارات باستان ، مشهد ، ۱۳۴۷ ش ، صفحه ۲۳۹ مراجعه فرمایید .

م

۲۸۲ - در خراسان هنوز هم اگر هنگام شروع کاری کسی عطسه بزند به فال بد

می گیرند و می گوید دست نگهدار که صبر آمد . م

۲۸۳ – برای اطلاع بیشتر به لسان العرب ، جلد سوم ، چاپ قم ، صفحه ۳۳ مراجعه فرمایید . م

۲۸۴ – به شروح سقط الزند ، صفحات ۱۱۶۸ – ۱۱۶۲ مراجعه شود . م

۲۸۵ – به شروح سقط الزند ، صفحات ۱۱۶۸ – ۱۱۶۲ مراجعه شود . م

۲۸۶ – به جاحظ ، الحیوان ، جلد ششم ، صفحه ۲۴۹ / ۲۴۰ و جلد چهارم ، صفحه ۴۸۱ مراجعه شود . م

۲۸۷ – به الحیوان ، جلد ششم ، صفحات ۲۲۵ و ۱۶۶ مراجعه شود . م

۲۸۸ – به الحیوان ، جلد ششم ، صفحات ۲۲۵ و ۱۶۶ مراجعه شود . م

۲۸۹ – ولید بن حصین معروف به شرقی و ملقب به قطامی ار ادبیان و نسسب شناسان قرن دوم که به فرمان منصور برای تعلیم مهدی به بغداد آمده و حدود سال ۱۵۵ هجری قمری در گذشته است . به تاریخ بغداد ، جلد نهم ، صفحه ۲۷۸ مراجعه فرمایید . م

۲۹۰ – در قیصده معروف رودکی که در مداح ابوجعفر بابویه هم آمده است : گرچه دو صد تابعه فریشته داری . م

۲۹۱ – ظاهرا منظور علی بن مبارک لحیانی از فضلای قرن دوم هجری است که کتاب النوادر را تالیف کرده است . به عمر رضا کحاله ، معجم المولفین ، جلد هفتم ، صفحه ۱۷۴ مراجعه فرمایید . م

۲۹۲ – ابویوسف یعقوب بن اسحاق که از لغت شناسان معروف قرن سوم است ، حدود سال ۱۸۶ هجری متولد و در رجب سال ۲۴۴ به فرمان متوکل به سبب اظهار تشیع

و محبت به علویان کشته شد . برای اطلاع بیشتر و آشنایی با آثار او به دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۶۳۱ مراجعه فرمایید . م
۲۹۳ - خاقانی در یکی از قصاید خود می گوید :

از زعفران چهره مگر نشره ای کنم

کابستنی به بخت سترون در آورم . م

۲۹۴ - این هر دو کلمه با تفاوتهای اندکی در غررالحکم ، صفحات ۱۷۱ و ۱۸۴ آمده است . م

۲۹۵ - این هر دو کلمه با تفاوتهای اندکی در غررالحکم ، صفحات ۱۷۱ و ۱۸۴ آمده است . م

۲۹۶ - ابن شعبه حرانی با اندک تفاوت که به جای الحیل ، الرغبه است در تحف العقول ، صفحه ۱۴۳ ضمن وصیت امیرالمؤ منین به مالک اشتر آورده است . م

۲۹۷ - ابن شبعه حرانی نظیر این سخن را در تحف العقول ، صفحه ۳۴۵ ضمن سوالهای عبایه بن ربعی اسدی آروده است . م

۲۹۸ - به نقل استاد محترم سید عبدالزهراء حسینی این سخن را ابن قتیبه در الامامه و السیاسه ، جلد اول ، صفحه ۵۰ با تفاوتی اندک مفید در مجالس ، صفحه ۱۱۶ و ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده اند . م

۲۹۹ - الاغانی ، جلد شانزدهم ، چاپ دارالکتب ، صفحات ۸۰ / ۸۲ با اختلاف روایت . م

۳۰۰ - ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی از فقهای بزرگ شافعی و استاد غزالی است که چون چهار سال مقیم حجاز و مجاور مکه و مدینه بود به امام الحرمین هم معروف شده است . او متولد به سال ۴۱۹ و در گذشته به سال ۴۷۸ هجری قمری است .

نظام الملك طوسی نظامیه نیشابور را برای او ساخت .

برای اطلاع بیشتر از آثار او به الکنی و الالقاب ، جلد دوم ، صفحه ۴۸ و زرکلی ، الاعلام ، جلد چهارم ، صفحه ۳۰۶ مراجعه فرمایید . م

۳۰۱ - پاسخ به این موارد را در صفحات بعد به تفضیل ملاحظه خواهید فرمود . برای اطلاع بیشتر درباره این گونه روایات مجعول به مرحوم علامه امینی ، الغدیر ، جلد هشتم و نقش ائمه در احیاء دین استاد معظم سید مرتضی عسکری مخصوصا جلد ششم مراجعه فرمایید . م

۳۰۲ - آیه هفتم ممتحنه ، زمخشری در تفسیر کشاف ، جلد چهارم ، صفحه ۹۲ هیچ اشاره ندارد که این آسه در مورد ابوسفیان و خاندان او نازل شده است . م

۳۰۳ - آیه ۲۲ سوره مجادله .

۳۰۴ - آیه ۸۱ سوره مائده .

۳۰۵ - آیه سوره ممتحنه .

۳۰۶ - بخشی از آیه ۶۷ سوره احزاب . م

۳۰۷ - آیات ۱۵۸ و ۲۲۸ سوره بقره .

۳۰۸ - آیات ۱۵۸ و ۲۲۸ سوره بقره .

۳۰۹ - آیه ۷۸ سوره مائده .

۳۱۰ - آیه ۵۷ سوره احزاب .

۳۱۱ - آیه ۶۱ سوره احزاب .

۳۱۲ - آیه ۶۴ سوره احزاب .

۳۱۳ - آیه ۷۸ سوره ص .

۳۱۴ - آیه ۷ سوره نور .

۳۱۵ - بخشی از آیه سوره نساء .

۳۱۶ - بخشی از آیه ۶۰ سوره مائده .

۳۱۷ - بخشی از آیه ۶۸ سوره احزاب .

۳۱۸ - آیه ۶۴ سوره مائده .

۳۱۹ - نعثل ، از القاب تحقیرآمیزی که به عثمان داده بودند ، نام پیرمرد یهودی ریش درازی بوده است . به گفتار نر و پیرمرد احمق هم نعثل

می گفته اند به ابن اثیر النهایه ، جلد پنجم ، صفحه ۸۰ مراجعه فرمایید . م

۳۲۰ - آیه ۱۷۵ از سوره اعراف ، برای اطلاع بیشتر در مورد این موضوع و شان نزول آیه که آیا در مورد بلعم باعور صحابی حضرت موسی یا دیگران است ، به بحث شیخ طبرسی در مجمع البیان ، جلد سوم و چهارم ، چاپ صیداست ، صفحه ۵۰۰ مراجعه فرمایید . م

۳۲۱ - الکامل ، جلد اول ، صفحه ۷ .

۳۲۲ - بخشی از آیه ۹ سوره حجرات .

۳۲۳ - بخشهایی از آیات ۱۸ سوره فتح .

۳۲۴ - بخشهایی از آیه ۲۹ سوره فتح .

۳۲۵ - بخشی از آیه ۱۵ سوره زمر .

۳۲۶ - بخشی از آیه ۶۴ سوره زمر .

۳۲۷ - آیه ۲۶ سوره ص .

۳۲۸ - از آیه ۵ سوره مجادله .

۳۲۹ - از آیه ۹ سوره حجرات .

۳۳۰ - از آیه ۵۹ سوره نساء .

۳۳۱ - از آیه ۱۴۳ سوره بقره .

۳۳۲ - از آیه ۱۱۰ سوره آل عمران .

۳۳۳ - از آیه ۱۱۵ سوره نساء .

۳۳۴ - موسی بن عقبه در گذشته به سال ۱۴۱ هجری از وابستگان خاندان زبیر و از مردم مدینه و از محدثان مورد وثوق اهل سنت است ، کتاب المغازی از اوست به زرکلی ، الاعلام ، جلد هشتم ، صفحه ۲۷۶ مراجعه فرمایید . م

۳۳۵ - بخشی از آیه ۱۰۶ سوره نحل و برای اطلاع بیشتر به واحدی ، اسباب النزول ، صفحه ۱۹۰ مراجعه فرمایید . م

۳۳۶ - پیش از سید رضی ، ابوطالب مکی این سخن را در قوت القلوب ، جلد دوم ، صفحه

۱۰۱ آورده است . خطیب بغدادی هم در تاریخ بغداد ، جلد دوازدهم ، صفحه ۳۸۶ در شرح حال فتح بن شخرف که از پارسایان مشهور قرن سوم است با دو سند آورده است که فتح در کوه انطاکیه قرآنی ختم کرد و علی علیه السلام را به خواب دید و استدعا کرد کلمه حکمتی به او بیاموزد ، علی علیه السلام کف دست خویش را برای او گشود که در آن همین سخن در دو سطر نوشته بود . مسعودی هم در مروج الذهب ، جلد چهارم ، صفحه ۲۶۳ این سخن راست آورده است ، میدانی هم در کتاب مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ این سخن را نقل کرده است . م

۳۳۷ - آمدی در الغرر ، صفحه ۲۳۲ با اندک تفاوتی آورده است . م

۳۳۸ - بخشی از آیه ۷۰ سوره یس .

۳۳۹ - شیخ مفید در ارشاد ، صفحه ۱۴۱ و زمخشری در ربیع الابرار و قضاعی در دستور معالم الحکم ، صفحه ۲۸ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آورده اند . م

۳۴۰ - میدانی این سخن و سخن بعد را در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آورده است . م

۳۴۱ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ این کلمه را آورده است . م

۳۴۲ - آمدی در الغرر این سخن را با تفاوت اندکی آورده است . م

۳۴۳ - آیا ، ۳ و ۴ سوره الرحمن .

۳۴۴ - کلینی در روضه کافی ، صفحه ۲۲ و حرانی در تحف العقول ضمن خطبه وسیله نقل

کرده اند . م

۳۴۵ - ماوردی در ادب الدنیا و الدین ، صفحه ۲۶۴ و ابن عبدربه در عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۳۰۳ آورده اند . م

۳۴۶ - راغب اصفهانی در محاضرات ، جلد دوم ، صفحه ۳۹۰ ، و ماوردی در ادب الدنیا و الدین ، صفحه ۲۶۴؛ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ با تفاوتهای اندکی آورده اند . م

۳۴۷ - این سخن دنباله ، سخن قبلی است و منابع آن هم همان است که در سخن قبل آمده است . م

۳۴۸ - بخش نخست راست صدوق (ره) در خصال ، جلد اول ، صفحه ۵۹ و ابن عساکر در تاریخ دمشق ضمن شرح حال علی علیه السلام آورده اند ، بخش دوم راست کلینی در روضه ، چاپ نجف ، صفحه ۵۹ آورده است . م

۳۴۹ - این سخن را پیش از سید رضی ، حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۳۸ و پس از او فخرازی در تفسیر ، جلد سوم ، صفحه ۴۷ و دیلمی در ارشاد ، جلد اول ، صفحه ۴۷ با اندک تفاوتی آورده اند . م

۳۵۰ - جاحظ این سخن را در صد کلمه خویش آورده است ، و آمدی هم در الغرر ، صفحه ۲۳۶ و ابن قاسم در ریاض الاخبار ، صفحه ۱۳۳ با تفاوت و افزونی اندکی آورده اند . م

۳۵۱ - بخشی از آیه ۴۹ سوره کهف .

۳۵۲ - نظیر این سخن راست صدوق در خصال ، جلد دوم ، صفحه ۱۷۱ ، و ابن شعبه حرانی هم در تحف العقول ، صفحه

۸۹ آمده است . م

۳۵۳ - شـمس الدین یحیی معروف به ابن بطریق از بزرگان محدثان و علمای امامیه و در گذشـته به سال ۶۰۰ هجری است . و او را نباید با سعید بن بطریق از مردم مصر که پزشک بوده و به سال ۳۲۸ در گذشته است ، اشتباه کرد . م

۳۵۴ - ایـن اظهـار نظر ابـن بطریـق صـحیح نیسـت که ایمـان کامـل علی علیه السـلام انگیزه آن بـوده است . لطفـا به توضـیحی کهاسـتاد سـید عبدالزهراء حسـینی در این مورد با توجه به سـخن سـید مرتضی (ره) در جواب المسائل الطرابلسیه آورده اند به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۲۹۹ مراجعه فرمایید . م

۳۵۵ - این سخن در غررالحکم ، صفحه ۱۷۷ با تفاوتی اندک آمده است . م

۳۵۶ - در چابهای دیگر - ترجمه از قرن پنجم و شـشم ، فیض الاسـلام و اسـتاد دکتر شهیدی این دو سخن به صورت پیوسته و یک سخن آمده است و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۵۳ با اختلافی اندک آن را آورده است . م

۳۵۷ - در چاپهای دیگر - ترجمه از قرن پنجم و شـشم ، فیض الاسـلام و استاد شهیدی این دو سخن ب صورت پیوسته و یک سخن آمده است و آمدی در غررالحکم ، صفحه ۲۵۳ با اختلافی اندک آنرا آورده است . م

۳۵۸ - نظیر این سخن به شماره ۸۶ گذشت و آن جا منابع آن نقل شد . م

۳۵۹ - بخشی از آیه دوم سوره طلاق .

۳۶۰ - این سخن راست کلینی در اصول کافی ، جلد اول ، صفحه ۲۰ با افزونی

و اختلاف در الفاظ آورده است . م

۳۶۱ - این سخن در الغرر ، صفحه ۷۶ با اختلاف اندکی نقل شده است . م

۳۶۲ - در غررالحکم ، صفحه ۲۱۲ با اندك تفاوت آمده است . م

۳۶۳ - در متن به این صورت است و در برخی از نسخه ها به صورت لا یعصی الله که خدا نافرمانی نشود آمده است . م

۳۶۴ - در نسخه دال و در ترجمه نهج البلاغه از قرن پنجم و ششم هجری به صورت آماله است که آن هم درست است . م

۳۶۵ - در الغرر ، صفحه ۸۲ با تفاوت اندکی آمده است . م

قسمت ششم

۳۶۶ - نظیر این سخن به شماره ۳۸۵ هم با تفصیل بیشتر آمده است و منابع آن همان جا گفته شد . سخن فوق را آمدی در الغرر ، صفحه ۱۵۰ با اندك تفاوتی آورده است . م

۳۶۷ - این سخن جافظ ابونعیم در حلیه الاولیا ، ، جلد یك ، صفحه ۱۰ از قول حضرت عیسی آورده است و شیخ مفید در مجالس آن را از امیرالمؤ منین علی علیه السلام آورده است . م

۳۶۸ - این سخن در الغرر ، صفحه ۴۸ با تفاوت لفظی مختصری آمده است . م

۳۶۹ - رشید الدین بن و طواط در غررالخصائص الواضحه ، صفحه ۳۲۰ آورده است . م

۳۷۰ - در نسخه مرحوم فیض الاسلام هم همین گونه است ، ولی در نسخه استاد دکتر شهیدی از مصدر معرفه و به صورت عرفت آمده است . م

۳۷۱ - این سخن به شماره ۱۷۴ هم آمده است و از جمله کلماتی است که مکرر در

نهج البلاغه آمده است جاحظ در صد کلمه و مفید در اختصاص ، صـفحه ۲۴۵ و میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ و دیگران آن را نقل کرده اند . م

۳۷۲ – آیه ۲۳ سوره حدید .

۳۷۳ – زمخشری در باب خیر و صلاح ربیع الابرار آورده است و امام سجاد و امام صادق علیهما السلام هم این را روایت کرده اند . م

۳۷۴ – این سخن را میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ آورده است . م

۳۷۵ – این سخن ضمن خطبه ۲۱۵ که در تحریض یاران خود بر جهاد ایراد فرموده است آمده است ، شـماره آن خطبه در نهج البلاغه مرحوم فیض الاسلام ۲۱۱ و در مصادر نهج البلاغه ۲۳۹ است . م

۳۷۶ – ابوعمرو محمـد بن یوسف کنـدی که پنجاه سال پیش از تالیف نهـج البلاغه در گذشـته است ، در کتاب الولاه والقضاه ایـن سـخن را آورده اسـت ، ابن ابی الحدیـد هم در همین کتـاب شـرح نهـج البلاـغه آن را از قـول ابراهیم بن هلاـل ثقفی در الغارات و مفید در اختصاص ، صفحه ۸۱ و مجالس ، صفحه ۵۰ و ابن اثیر در النهایه ، جلد سوم ، صفحه ۴۵۷ ذیل کلمه فند و دیگران نقل کرده اند . م

۳۷۷ – در امالی الامام ابی طالب یحیی بن حسین حسینی در گذشته ۴۲۵ آمده است ، نظیر این حکمت به شماره ۱۸۴ گذشت . م

۳۷۸ – میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ آن را آورده است . م

۳۷۹ – نقل این موضوع خو دلیل بر آن

است که این سخن امیرالمؤ منین علیه السلام پیش از نهج البلاغه و تالیف آن مشهور بوده است . م

۳۸۰ - کلینی (ره) در کتاب المعیشه فروع کافی ، جلد پنجم ، صفحه ۱۵۴ از قول حضرت صادق از امیرالمؤ منین نقل کرده است . شیخ صدوق هم در الفقیه ، جلد سوم ، صفحه ۱۲۰ آن آورده است . در نهج البلاغه همراه با ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم ، جلد دوم ، صفحه ۵۹۸ گوید ، برخی هم این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله می دانند . م

۳۸۱ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ آورده است . م

۳۸۲ - میدانی در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ ابن عبدربه ، در عقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۱۷۳ به نقل از محمد بن حنفیه به صورت هانت علیه الدنیا آورده اند . م

۳۸۳ - شعر از حاتم طایی است که در دیوان او صفحه ۱۱۴ آمده است . م

۳۸۴ - با افزونی و کاستی در غررالحکم ، صفحات ۲۳۲ و ۱۳۵ آمده است . م

۳۸۵ - با افزونی و کاستی در غررالحکم ، صفحات ۲۳۲ و ۱۳۵ آمده است . م

۳۸۶ - قبل از تالیف نهج البلاغه این سخن نقل شده است و برخی از نقل کنندگان کلمه - نافرخنده - را نیاورده اند ، مثلا به غقد الفرید ، جلد سوم ، صفحه ۹۶ مراجعه شود . ابن اثیر در اسدالغابه ، جلد سوم ، صفحه ۱۶۲ ، طبری هم ضمن شرح جنگ جمل و حوادث سال ۳۶

در تاریخ طبری ، جلد پنجم ، صفحه ۲۰۴ ایت سخن را به این صورت آورده است که علی علیه السلام خطاب به زبیر فرموده است : ما تو را از خاندان عبدالمطلب می شمردیم تا آنکه پسر بدت رشد کرد و میان ما و تو جدایی افکند . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۰۹ مراجعه فرمایید . م

۳۸۷ - الاستیعاب ، چاپ دارالنهضته ، مصر ، صفحه ۹۰۴ .

۳۸۸ - اگر آغاز محاصره ابن زبیر شب اول ذیحجه و مدت محاصره اش شش ماه و هفده روز بوده است باید کشته شدن او در هفدهم جمادی الاخر باشد نه جمادی الاولی . م

۳۸۹ - این بیت از حصین بن حمام مری است از مفضلیه ۱۲ .

۳۹۰ - با توجه به هیمن گفته ابن ابی الحدید ، گزینه و خلاصه ای از گفتار زبیر بن بکار ترجمه خواهد شد . م

۳۹۱ - ابن ابی الحدید سپس موضوعی را از قول زبیر بن بکار نقل می کند که عبدالله بن زبیر همراه حضرت سیدالشهداء پیش ولید حاکم مدینه رفته است و آنجا عبدالله بن زبیر با مروان بگو و مگو کرده و گلاویز شده اند و سپس دست امام حسین را گرفته و با خود بیرون آورده است و با هم از مدینه بیرون آمده اند و به مکه رفته اند . . . که به هیچ وجه با حقیقت و آن چه مورخان بزرگ معاصر زبیر بن بکار نوشته اند نیست ، کسانی که مایل باشند به اصل متن مراجعه خواهند فرمود . م

۳۹۲ - تاریخ طبری ، جلد دوم ،

چاپ اروپا ، صفحه ۸۴۴ با تصرف و اختصار .

۳۹۳ - یعنی کثیر عزه شاعر معروف قرن اول هجری که شرح حال و نمونه اشعار در ابن قتیبه ، الشعر و الشعراء ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۹ میلادی ، صفحه ۴۱۰ آمده است . م

۳۹۴ - آیه ۱۰۴ سوره کهف .

۳۹۵ - بخشی از آیه ۴۶ سوره حج .

۳۹۶ - چون طلحه و اسماء ذات النطاقین هر دو از قبیله تیم هستند از طلحه به دایی تعبیر کرده است . م

۳۹۷ - بخشی از آیه ۱۸ سوره یوسف .

۳۹۸ - معن بن اوس از شاعران قرن اول هجرت و در گذشته به سال ۶۴ هجری است . مرزبانی ضمن شرح حال او همین اشعار را آورده است به معجم الشعراء ، چاپ کرنکو ، قاهره ، ۱۳۵۴ ق ، صفحه ۳۹۹ مراجعه فرمایید . م

۳۹۹ - ابن ابی الحدید پس از این مطالبی در مورد بخل و امساک ابن زبیر و بگو و مگوهای او با معاویه و عمروعاص و تحریض معاویه ، عمرو را بر تحقیر ابن زبیر آورده است که خالی از مطالب تاریخی است و بیشتر جنبه الفاظ در آن رعایت شده و خارج از بحث ماست ، کسانی که مایل باشند می توانند به شرح نهج البلاغه ، جلد بیستم ، صفحات ۱۴۳ - ۱۳۹ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه فرمایند . م

۴۰۰ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۵ - ۸۳ .

۴۰۱ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۵ - ۸۳ .

۴۰۲ - مروج الذهب ، جلد سوم ، صفحات ۸۶ - ۸۵ .

۴۰۳ - الاغانی

، جلد اول ، صفحات ۲۲ – ۲۳ .

۴۰۴ – ابوالعباس مبرد ضمن نقل این اشعار از ابوالعتاهیه در الکامل ، جلد اول ، صفحه ۲۳۹ می گوید از سخن علی علیه السلام گرفته شده است و آن گاه این سخن را نقل کرده است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۱۰ و روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه به قلم آقای محمد دشتی ، صفحه ۴۴۲ مراجعه فرمایید . م

۴۰۵ – آمدی در غررالحکم ، جلد اول ، صفحه ۲۳ و ابن راوندی در منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۰ این سخن را آورده اند . به روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۲ مراجعه فرمایید . م

۴۰۶ – ابن ابی الحدید می گوید : در امالی ابن درید که در گذشته به شعبان سال ۳۲۱ هجری است این موضوع را خوانده است و ابن رشیق هم در کتاب العمده ، جلد اول ، صفحه ۴۱ این موضوع را آورده است . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ۳۱۱ و به روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۳ مراجعه فرمایید . م

۴۰۷ – این سخن را میدانی در گذشته به سال ۵۱۸ در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۳ و آمدی در گذشته به سال ۵۸۸ هجری در غررالحکم ، جلد پنجم ، صفحه ۸۱ و ابن راوندی رد گذشته در سال ۵۷۳ در منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۰ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به کتاب استاد محترم

محمد دشتی به نام روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۳ مراجعه فرمایید . م

۴۰۸ - کلینی (ره) در اصول کافی ، جلد اول ، صفحه ۴۶ و صدوق (ره) در خصال ، جلد اول ، صفحه ۲۶ و ابن عبدربه در العقد الفرید ، جلد اول ، صفحه ۲۶۴ این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند .

در عین حال لابد سید رضی آن را نقل شده از امیرالمؤ منین علیه السلام یافته است . به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۱۳ مراجعه فرمایید . م

۴۰۹ - به نقل استاد محمد دشتی این سخن را تحف العقول ابن شعبه حرانی ، صفحه ۲۱۷ در کذشته به سال ۳۸۰ و محاسن برقی ، جلد اول ، صفحه ۲۰۵ در گذشته به سال ۲۷۴ هجری و جاهای دیگر آمده است . م

۴۱۰ - نظیر این سخن در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ، مصر ، به شماره ۱۷ و در برخی از منابع به شماره ۱۵ و ۱۶ آمده است که آن را حاجظ در صد کلمه خود و ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۲۲۳ و شیخ مفید در ارشاد ، صفحه ۱۷۳ و ابونعیم در حلیه الاولیاء و دیگران آورده اند . م

۴۱۱ - این سخن را طرطوشی در سراج الملوك ، صفحه ۱۵۴ و رشید الدین و طواط در غررالخصائص ، صفحه ۲۵۴ و ابن معتز در کتاب البدیع ، ، صفحه ۲۱ و ابوهلال عسکری در الصناعتین ، صفحه ۲۷۷

آورده انـد . اسـتاد محترم سـید عبـدالزهرا ، حسـینی خطیب به نقل از سـراج الملوك چنین آورده اند : یکی از بزرگان ایرانیان پیش امیرالمؤ منین آمدنـد و آن حضـرت از سـتوده ترین پادشاه ایشان پرسـید ، گفت اردشـیر فضل تقدم دارد ولی انوشـیروان پسندیده روش تر است . فرمود : کدام خوی او بر او چیرگی داشت ؟ گفت : بردباری و درنگ و امیرالمؤ منین علیه السلام این سخن را فرمود . م

۴۱۲ – به نقل آقای محمد دشتی در روشـهای تحقیق در اسـناد مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۵ این سخن در مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۴۵۴ و غررالحکم ، جلد اول ، صفحه ۲۶۸ و منهاج البراغه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۱ و بحارالانوار مجلسی ، جلد هفتاد و دوم ، صفحه ۲۶۲ آمده است . م

۴۱۳ – نظیر این سـخن به شماره ۲۵۷ آمده است . این سـخن را پیش از سـید رضـی ابن شعبه حرانی در تحف العقول ، صفحه ۱۴۴ آورده است . م

۴۱۴ – این سخن در غررالحکم آمدی ، صفحه ۸۹ و در منهاج البراعه ، جلد سوم ، صفحه ۴۳۱ و به نقل استاد محمد دشتی در نسخه خطی نهج البلاغه مکتوب به سال ۴۲۱ برگ ۳۶۸ آمده است .

۴۱۵ – سقط الزند ، صفحه ۹۷۸ و ۹۷۹ .

۴۱۶ – اسـتاد سـید عبدالزهرا ، حسـینی برای این سـخن ماخذی ذکر نکرده اند ، آقای محمد دشتی هم به منهاج البراعه و شرح ابن میثم و نسخه خطی مورخ ۴۲۱ هجری استناد فرموده اند . م

۴۱۷ – زمخشری در ربیع الابرار ،

جلد اول ، صفحه ۳۶۴ این سخن را آورده است . م

۴۱۸ - در مورد خالد بن سنان در منابع کهن به ترجمه طبقات ابن سعد ، جلد اول ، به قلم این بنده نشر نو ، تهران ۱۳۶۵ ش ، صفحه ۲۹۸ و به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ذیل خطبه ای ۱۹۳ ، ۸۸ ، ۱۰۳ مراجعه فرمایید . م

۴۱۹ - به طوری که ملاحظه می فرمایید سید رضی ماخذ این کلمه را که کتاب المقتضب مبرد در گذشته ۲۵۸ ق است نقل فرموده است . م

۴۲۰ - به طوری که در شرح این سخن ملاحظه می کنید ابن ابی الحدید می گوید خطبه معروفی است و باید در کتابهای مخصوص جستجو شود . م

۴۲۱ - بخشی از آیه ۲۳۷ سوره بقره

۴۲۲ - به گفته استاد محترم سبد عبدالزهراء حسینی خطیب این سخن را پیش از سید رضی ، کلینی در کافی ، جلد پنجم ، صفحه ۳۱۰ و صدوق در عیون اخبار الرضا ، جلد دوم ، صفحه ۴۵ و عامر طایی در صفحه ۲۲ کتاب خود آورده اند . م

۴۲۳ - نظیر این سخن در خطبه ۱۲۵ و حکمت ۱۱۷ آمده است و ضمن نقل مدارک حکمت شماره ۱۱۷ گفته شد و بیش از سید رضی این سخن به حد تواتر نقل شده است ، لطفا به آن جا مراجعه شود . م

۴۲۴ - بدیهی است که این عقیده معتزله است ، ما می پرسیم که آیا بیعت امیرالمؤ منین علیه السلام با میل و رغبت بوده است یا با زور و تهدید و برای حفظ جان و پس از

آن همه بازیها که خود ابن ابی الحدید در جای جای این کتاب نمونه های آن را آورده است . م

۴۲۵ - ابوالمنذر هشام بن ابی النصر کلبی که به ابن کلبی هم معروف است از دانشمندان بزرگ قرن دوم هجری که حدود یکصد کتاب تالیف کرده و به ویژه در علم نسب پنج اثر ارزنده دارد . مرگ او به سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ قمری بوده است به الکنی و الالقاب ، جلد سوم ، صفحه ۹۷ مراجعه فرمایید . م

۴۲۶ - میمون بن مهران رقی در گذشته به سال ۱۱۷ قمری کوفه که از سوی عمر بن عبدالعزیز عهده دار قضاوت و کارگزاری خراج منطقه جزیره بود ، به زرکلی ، الاعلام ، جلد هشتم ، صفحه ۳۰۱ مراجعه فرمایید . م

۴۲۷ - بخشی از آیه ۸۳ سوره نساء .

۴۲۸ - به نقل استاد محمد دشتی در روشهای تحقیق در اسناد و مدارک نهج البلاغه ، صفحه ۴۴۸ این سخن در مفردات راغب اصفهانی ، صفحه ۴۹ و غررالحکم آمدی ، جلد اول ، صفحه ۱۴ و جاهای دیگر آمده است . م

۴۲۹ - این سخن را ابن اثیر در النهایه ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۶ ذیل لغت ذلل آورده است . م

۴۳۰ - در دیگر نسخه های نهج البلاغه این سخن اندک تفاوتی دارد ، امیرالمؤ منین علیه السلام خضاب نمی فرموده است . شیخ بزرگوار ابونصر حسن طبرسی در مکارم الاخلاق ، چاپ اعلمی ، بیروت ، صفحه ۸۳ در این باره بحث کرده است . م

قسمت هفتم

۴۳۱ - این سخن در بیشتر نسخه های نهج البلاغه ، نیست ،

مرحوم فیض الاسلام و استاد محترم دکتر جعفر شهیدی هم به این موضوع اشاره کرده اند . استاد سید عبدالزهراء حسینی هم گفته اند که در شرح ابن ابی الحدید آمده است در شرح شیخ محمد عبده و شرح وسیط ابن میثم و ترجمه فارسی قرن پنجم و ششم به تصحیح استاد دکتر جوینی نیامده است . م

۴۳۲ - توبه از مردان معروف به عشق لیلی اخیلیه است و هر دو از شاعران مشهور صدر اسلام شمرده می شوند . شرح حال هر دو ذیل شماره های ۷۸ و ۷۹ الشعر و الشعراء ، بیروت ۱۹۶۹ میلادی آمده است . م

۴۳۳ - توبه از مردان معروف به عشق لیلی اخیلیه است و هر دو از شاعران مشهور صدر اسلام شمرده می شوند . شرح حال هر دو ذیل شماره های ۷۸ و ۷۹ الشعر و الشعراء ، بیروت ۱۹۶۹ میلادی آمده است . م

۴۳۴ - این سخن به صورت مستقل ذیل شماره ۵۴ و ضمن سخنان شماره ۳۵۵ تکرار شده است واز جمله وصیت امیرالمؤ منین علیه السلام به فرزند بزرگوارش امام حسین علیه السلام است که پیش از سید رضی ، ابن شعبه آن را در تحف العقول ، صفحه ۶۴ آورده است . م

۴۳۵ - آمدی در غررالحکم ، صفحه ۴۹ این سخن را آورده است و هم در نسخه خطی نهج البلاغه ، مورخه ۴۲۱ ه . ق ، برگ ۳۶۹ آمده است . م

۴۳۶ - نظیر این کلمه با اندک تفاوت به شماره ۳۵۲ آمده است و از مکررات است که آمدی در غررالحکم ، جلد دوم ، صفحه ۴۲۷ و

زمخشری در ربیع الابرار باب الخطایا و الذنوب آورده اند . م

۴۳۷ – ترجمه بر گرفته از ترجمه استاد دکتر سید جعفری شهیدی است . م

۴۳۸ – به نقل استاد محمد دشتی این کلمه در اصول کافی ، جلد اول ، صفحه ۴۱ و غررالحکم ، جلد ششم ، صفحه ۹۴ و منیه المرید ، شهید ثانی و جاهای دیگر آمده است . م

۴۳۹ – واصل بن عطاء معتزلی متولد ۸۰ و در گذشته به ۱۳۱ برای اطلاع بیشتر از آثار او به عمر رضا کحاله معجم المولفین ، جلد سیزدهم ، صفحه ۱۵۹ مراجعه فرمایید . م

۴۴۰ – یعنی خلیل بن احمد عروضی متولد به سال ۱۰۰ و در گذشته به سال ۱۷۰ یا ۱۷۵ . به معجم المولفین ، جلد چهارم ، صفحه ۱۱۲ مراجعه فرمایید . م

۴۴۱ – در پاره ای از نسخ در پی این سخن توضیحی در یک سطر از سید رضی آمده است ، این کلمه را پیش از سید رضی ابن قتیبه در عیون الاخبار ، جلد چهارم ، صفحه ۲۳۱ و ابوطالب مکی در قوت القلوب ، جلد اول ، دوبار در صفحه ۱۸۱ و ۴۹۰ و ابوحیان توحیدی در الصدیق و الصداقه ، صفحه ۴۴ آورده اند . برای اطلاع بیشتر به مصادر نهج البلاغه ، جلد چهارم ، صفحه ۳۲۲ مراجعه فرمایید . م

۴۴۲ – عبدالله بن محمد بن حسن معروف به ابن ناقیا متولد به سال ۴۱۰ و در گذشته به سال ۴۸۵ قمری از ادیبان و مقاله نویسان بوده است . به ترجمه مقاله Vadct در دانشنامه ایران و اسلام ، صفحه ۸۸۸ مراجعه

فرمایید . م

۴۴۳ - عمرو بن مسعده که به ابوالفضل صولی هم معروف است در گذشته به سال ۲۱۷ و وزیر مامون عباسی و از دبیران فاضل دوره حکومت هارون و مامون است . به محمد کرد علی ، امراء البیان ، صفحه ۱۹۱ مراجعه فرمایید . م

۴۴۴ - به نقل استاد محترم سید عبد الزهراء حسینی خطیب در مصادر نهج البلاغه و اسانیده نظیر این سخن را راغب اصفهانی در محاضرات الادباء ، جلد دوم ، صفحه ۲۸ آمده است . م

۴۴۵ - استاد محمد ابوالفضل ابراهیم که در چاپ مصر کلمات را شماره نهاده اند ۹۹۸ کلمه آورده و توضیح داده اند که در نسخه ها چنین بوده و شاید دو کلمه با کلمات دیگر از اشتباه نویسندگان ممزوج شده باشد و حال آنکه در نسخه چاپ ۱۲۷۱ قمری تهران هزار کلمه است . م

۴۴۶ - با توجه به اینکه این سخنان منسوب به امیرالمؤ منین علیه السلام است و ابن ابی الحدید هم هیچ گونه شرحی نداده است و هدف اصلی این بنده ترجمه مطالب تاریخی و نشان دادن جلوه تاریخ در این کتاب بوده است ، لزومی برای آوردن این سخنان و ترجمه آن نبود . م

۴۴۷ - ضرب المثل و اصطلاح گونه ای است که در کتب امثال آمده است . به مجمع الامثال ، جلد دوم ، صفحه ۳۰۶ مراجعه شود .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹